تاریخ دولت اسلامی در اندلس

جلد اول

نوشته محمد عبدالله عنان

ترجمه

عبدالمحمد آیتی

فهرست مطالب

باب دوم:
دولت اموی در اندلس

مقدمهٔ مؤلف برچاپ سوم

آنچه امروز در دسترس شما قرار می‌گیرد، چاپ سوم از کتاب دولت اسلامی در اندلس است، حاوی برهه‌ای از تاریخ دولت اسلامی اندلس، از آغاز فتح تا پایان خلافت اموی و دولت حمودی؛ یعنی تا نیمهٔ قرن پنجم هجری یا نیمهٔ قرن یازدهم میلادی. با پایان گرفتن این عصر، دوره‌ای از تاریخ اندلس که مهمترین و گسترده‌ترین و در عین حال پرفراز و نشیب‌ترین دوره‌هاست پایان می‌گیرد که خود از دو بخش تشکیل شده‌است:

بخش اول شامل فتح افریقیه و اندلس و عصر والیان است و پس از آن، تاریخ دولت امویان اندلس از آغاز نهضت آن تا آغاز عهد عبدالرحمان الناصر، یعنی از سال ۲۲ تا سال ۳۰۰ هجری برابر با سال ۶۴۳ تا ۹۱۲ میلادی.

بخش دوم، شامل تاریخ خلافت اموی و روی کار آمدن دولت عامری است. سپس فروپاشی آن دو دولت و حوادثی که همزمان با آنها رخ داد، از هرج و مرجها و اغتشاشها و شورشها و دعویهای استقلال در این نقطه یا آن نقطه و روی کار آمدن دولت بربری بنی‌حمود در جنوب اندلس و آغاز عصر ملوك الطوایف، یعنی از سال ۳۰۰ تا ۴۵۰ هجری برابر با

سال ۹۱۲ تا ۱۰۵۸ میلادی.

در مدت هفده سالی که از انتشار چاپ اول کتاب گذشته است، توانستم دورهٔ چهارم و پایانی تاریخ اندلس را نیز که شامل تاریخ مملکت غرناطه و پایان دولت اسلامی اندلس است بدرشتهٔ تحریر درآورم. این دورهٔ اخیر از نیمهٔ قرن سیزدهم میلادی تاسال ۱۴۹۲ راکه دولت اسلامی بدست اسپانیایی‌ها سقوط می‌کند، دربرمی‌گیرد. پس از آن به‌تاریخ موریسکی‌ها یا عربهای مسیحی شده تا اخراج آنان بطور نهایی از اسپانیا پرداخته‌ام و آنرا نهایت الاندلس و تاریخ العرب المتنصرین نام نهاده‌ام. چاپ دوم این بخش در سال ۱۹۵۸ منتشر شده است.

طی همین سالها توانستم کتاب دیگری از آثار باستانی و نقوش اندلسی که به‌هنگام تألیف این کتاب درضمن سفرهای پی‌درپی خود به‌اسپانیا فراهم کرده بودم، تحت عنوان الآثار الاندلسیة الباقیة فی اسبانیا و البرتغال نشر دهم.

آنچه باید از این تاریخ عظیم: تاریخ اندلس یا تاریخ اسپانیای مسلمان به‌انجام برسانم دورهٔ دوم است که شامل دول ملوک‌الطوایف خواهد بود که تألیف آن به‌پایان آمده ودر اولین فرصتی که دست دهد، منتشر خواهد شد. سپس دورهٔ سوم شامل عصر مرابطین وموحدین است که از خدای باری می‌خواهم در آیندهٔ نزدیکی آن را نیز به‌پایان برسانم.*

بدین گونه دورهٔ کامل تاریخ اندلس که بیست سال به‌خاطر آن رنج برده‌ام وبرای یافتن وگردآوری مواد پراکنده ومنابع و اسناد آن ده‌بار به‌شبه‌جزیرهٔ اسپانیا ومغرب سفر کرده‌ام، به‌پایان می‌آید.

سیر و سفر مکرر من در بلاد قدیم اسپانیای اسلامی و دیدار از شهرها و مراکز پیشین آن بخصوص شهرهایی چون قرطبه و اشبیلیه و بلنسیه ومرسیه و سرقسطه و طلیطله و بطلیوس و مارده و اشبونه و باجه و غرناطه و المریه و مالقه و غیر آن ومشاهدهٔ طبیعت این اقالیم و بقاع و سرزمینهایی که امت اندلسی قرنها درآنجاها می‌زیسته و تمدن عظیم خود را پایه‌گذاری

* خوشبختانه این دو کتاب نیز درسالهای بعد منتشرشده و دردست است و به‌یاری خدا مجلدات بعد از این خواهد بود. ـ م.

کرده‌اند . درمن اثری عمیق داشت ومرا ازحقایق‌بسیاری آگاه کرد و افکار و نظریه‌های تازه‌ای را بمن ارزانی داشت .

اینك درخور است که اعلان کنم علاوه برمنابع قشتالی و لاتینی کهن و منابع تازهٔ غربی ، درکنار منابع عربی — چه آنهاکه منابع عمومی هستند و چه آنهاکه اختصاصاً راجع بهاندلس است —موفق شدم درضمن جستجوهایم درمجموعه‌های اسپانیایی (بویژه مجموعهٔ اسکوریال) ومجموعه‌های بلادمغرب بدوبخش کمیاب از تألیف گرانبها و مستند ابن حیان درتاریخ اندلس به‌نام کتاب المقتبس فی تاریخ رجال الاندلس دست یابم .

نخستین بخش شامل حوادث سالهای ۱۸۰ تا ۲۳۱ هجری است ، یعنی عصرحکم بن هشام و عبدالرحمان بن‌الحکم ، و دارای حدود صد صفحه (از صفحهٔ ۸۸ تا ۱۸۹) در قطع بزرگ . البته دست یافتن بداین اوراق را مرهون علامه لوی پروونسال هستم . او دریکی از مجموعه‌های مغرب آن را یافته بود ، ولی بعدها ناپدید شد ومن از جای آن اطلاعی ندارم .

بخش دوم ، دنبالهٔ پیوستهٔ بخش نخستین است ، یعنی حوادث سالهای ۲۳۲ تا ۲۶۷ هجری ، باقی عصرعبدالرحمان ابن‌الحکم وبیشتر وقایع حکومت پسرش امیرمحمد ونشانه‌های شورش بزرگ‌را دربردارد و شامل ۹۵ برگ و به‌عبارت دیگر ۱۹۰ صفحه است . این نسخه نیز در قطع بزرگ است ، ولی کهنه وپوسیده وکنارهای آن رفته است . کتابت آن به‌خط قدیم اندلسی است و در پایان آن آمده است «کمل السفر الثانی بحمدالله تعالی و یتلوه الثالث مبتدأ نجوم عمر بن حفصون کبیر الثوار بالاندلس» . من این بخش‌را درکتابخانهٔ جامع‌القرویین در فاس یافتم . ازآن عکسی تهیه‌کردم و در چاپ سوم این کتاب از آن بهرهٔ بسیار برده‌ام ، هرچند مراجعه بچنان نسخهٔ کهنه و پوسیده‌ای با دشواریهای بسیار توأم بود .

به‌دنبال این بخش دوم ازکتاب المقتبس بخش سومی است‌که خاورشناس اسپانیایی‌کشیش ملشورآنتونیا از روی نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ آکسفورد ، درسال ۱۹۳۷ درپاریس منتشر کرده و شامل عهد امیرعبدالله بن محمد و حوادث دوران فتنهٔ بزرگ ، ازسال ۲۷۵ تا ۲۹۸ هجری است ، یعنی دوسال پیش از حکومت الناصر .

همچنین لازم به ذکر است که جزئی خطی از تاریخ ابن‌حیان در کتابخانهٔ آکادمی تاریخ در مادرید موجود است (مجموعهٔ کودرا) در ۱۶۳ صفحهٔ کوچك، شامل حوادث سالهای ۳۶۱-۳۶۴ هجری، اواخر عهد حکم المستنصر.

از آن پس که به آنچه نویسندگان و مورخان بعد چون ابن‌بسام صاحب الذخیره و ابن‌عذاری صاحب البیان المغرب و ابـن الخطیب صاحب الاحاطه و اعمال الاعلام و المقری در نفح الطیب از فصول مختلف تاریخ ابن‌حیان نقل کرده‌اند، نگریستم، دیدم در واقع قسمت اعظم این تاریخ بزرگ و جامع را که بحق یکی از منابع گرانبهای تاریخ اندلس است به‌دست آورده‌ام؛ تاریخی که از جهت صحت مطالب و جنبهٔ تحلیل و نقد در آنچه متعلق به حوادث سقوط خلافت اموی و اوایل عهد ملوك الطوایف است بر دیگر تواریخ برتری دارد. سبب این برتری این است که ابن حیان خود در آن عصر که متعلق به‌حوادث سقوط خلافت‌اموی و اوایل عهد ملوك‌الطوایف است زنده بوده و آن حوادث را بچشم خود دیده و برای ما تصویری‌کامل و جامع از آنها باقی گذاشته است.

منابع و مآخذ خطی که از آنها استفاده برده‌ام بسیار است و من در جای خود به آنها اشارت کرده‌ام و در پایان کتاب نیز صورتی از همهٔ آنها را آورده‌ام.

مآخذ و نصوص و اسناد لاتینی و قشتالی را بیشتر در کتابخانهٔ ملی مادرید، در بخش نسخ خطی تاریخی دیده‌ام. همچنین از کتابخانهٔ دانشگاه‌مصری مادرید که خود شامل مجموعهٔ نفیسی از منابع تاریخ اندلس است استفاده کرده‌ام.

☐

در مقدمهٔ چاپ اول گفته‌ام، در اینجا نیز تکرار می‌کنم که در تألیف این کتاب که ممزوجی از تاریخ مشرق و مغرب و اسلام و مسیحیت است کوشیده‌ام تا روایات و نصوص عربی و فرنگی را بدقت بررسی کنم و قول ارجح را بیرون بکشم و تا آنجا که میسر بوده است یك رأی مستقل به‌وجود آورم. آنچه باید در نظر گرفته شود این است که در تاریخ اندلس هم چون تاریخ جنگهای صلیبی میان روایات مسلمانان و مسیحیان تباین و تناقض آشکار دیده می‌شود. این یا آن روایت تحت تأثیر

انگیزه‌های ملی یادینی قرارگرفته است . ولی روایات اسلامی درآنچه مربوط به‌تاریخ اندلس است به‌طورکلی‌کمتر تحت چنین تأثیراتی است و از دقت و اعتدال خاصی برخوردار است . اما روایات مسیحیان‌گاه اغراق‌آمیز و متکلفانه است و از انصاف و دقت به‌دور . سبب این است‌که روایات اولیهٔ مسیحی دربارهٔ اسپانیای مسلمان ، غالباً تصنیف بعضی از کشیشهای متعصب است و مورخان متأخر اسپانیا تا اواخرقرن دوازدهم ، تاریخ اسپانیا را فقط از یك نوع منابع مسیحی می‌نوشتند و در دیگر منابع نمی‌نگریستند و حتی از تحقیق در منابع عربی تن می‌زدند ، درحالی‌که تاریخ اسپانیای مسلمان قسمت اعظم تاریخ اسپانیارا درقرون وسطی دربردارد وحتی یکی از پرشکوه‌ترین صفحات آن است . منقدان امروزاسپانیایی این یك‌سونگری را برمورخان پیشین مسیحی خرده‌گرفته‌اند . مثلا خاورشناس دانشمند اسپانیایی «گاینهوس» در مقدمه‌ای‌که بر ترجمهٔ خود ازکتاب نفح‌الطیب نوشته است ، می‌گوید : «ماریانا و بزرگان مورخان اسپانیایی گرفتار یك‌کینهٔ عمیق ملی یا تعصب دینی بودند . همواره تألیفات عربی را تحقیر می‌کردند . . . وآن دسته از وسایل تحقیق راکه متضمن اسناد تاریخی‌عربی‌است مردود می‌دانستند وازمطابقهٔ روایات مسیحی واسلامی سر باز می‌زدند وترجیح می‌دادندکه درنگارش‌تاریخ خود تنها از یك‌منبع استفاده‌کنند و این روحیهٔ تنگ‌نظرانه را درکتابهایشان اثری واضح است . این امرسبب شده است‌که تاریخ اسپانیا درقرون وسطی باآنکه متأخران کوشیده‌اندآنرا نقادانه به‌رشتهٔ تحریر درآورند حاوی یك سلسله خرافات و تناقضات شود» .

گاینهوس این ندا راحدود یك‌قرن پیش برآورده است . با وجود این ، بسیاری از مورخان و متفکران اسپانیا تا این زمان به‌تاریخ اندلس ــ از لحاظ ملی ــ به‌دیدهٔ بغض وکینه می‌نگرند و پایان دادن به‌حیات عصر اسلامی را یکی از پیروزیهای درخشان ملی خود به‌حساب می‌آورند . حال آنکه ایشان ازیاد برده‌اند یاعمداً می‌خواهند همهٔ میراث تمدن وپیشرفتهای فرهنگی راکه مسلمانان دراسپانیا به‌وجود آورده بودند به‌فراموشی‌سپارند . شگفتا دراین عصرجدید ، دانشمندی اسپانیایی چون سیمونت را می‌بینیم‌که ارتکاب عملی از نوع

عمل واندالها را که کاردینال «خیمنس» مطران طلیطله در گردآوردن قریب بهصد هزار جلدکتابهای عربی که پس از سقوط غرناطه از کتابخانه‌های مسلمانان بدست آورد و در میدانهای غرناطه آتش زد تا یك ملت مغلوب را از غذای روحی و فکری‌اش هم محروم کرده باشد تمجید می‌کند.

البته بیشتر محققان قرن معاصر توانسته‌اند بسیاری از این‌گونه تعصبات را به‌یك‌سو نهند و خود را از شوائب این نقص که تاریخ اسپانیا را درقرون وسطی درخود فروبرده بود برهانند. از اوایل قرن گذشته، کتابها و اسنادعربی مورد بررسی قرار گرفت؛ منابع تاریخی اسلامی در کنار منابع اسپانیایی جایگزین شد وبعضی از آنها بهزبانهای اروپایی ترجمه گردید و بسیاری کتب و مباحث نقادانه بهزبانهای مختلف اروپایی ازجمله زبان اسپانیایی‌منتشرشدکه غربیان را از حقایق مربوط بهتاریخ اندلس و احوال جامعهٔ اسلامی دراسپانیا آگاه ساخت و بویژه از سهم بارزی که تمدن اسلامی در اندلس. در بنای کاخ تمدن اسپانیای جدید و تمدن عصر تجدید حیات فرهنگی اروپا داشت. پرده برگرفت.

در فصول این کتاب سعی کرده‌ام که در گسترش مطالب راه اعتدال بپیمایم. و آن‌سان که از ایجاز مخل دوری جسته‌ام از پرگویی و تطویل کلام نیز پرهیز کرده‌ام، مگر در مواردی مهم و موقعیتی حساس. همچنین در سراسر کتاب کوشیده‌ام که حوادث وشخصیتها وصحنه‌ها را باقلمی نقادانه ودرچهارچوبی از اسناد و نصوص قرار دهم و خودرا از هرگونه احساسات و اهواء وگرایشهای قومی ودینی برکنار نگه دارم. امیدوارم موفق‌شده باشم که درنگارش این‌صفحات در عین‌حال اندوهبار از تاریخ امت اسلامی رسالت خود را از روی حق وصدق و اعتدال اداکرده باشم.

درکنار تاریخ اسپانیای مسلمان: کوشیده‌ام که تاریخ اسپانیای مسیحی‌را نیز بیاورم و ازآغاز پیدایش اولین‌مملکت مسیحی وسپس تاریخ‌ممالك مسیحی‌پیوسته به‌آن‌را تا اعصاربعد بنویسم وازآتش اختلافاتی‌که میان اندلس مسلمان واین‌ممالك مسیحی درطول قرون افروخته‌بود ومحور تاریخ اندلس است، سخن‌بگویم. این کشمکشها بود که به‌یك‌سلسله‌جنگهایی که‌مورخان اسپانیایی ازآن به‌نام «نبردهای بازپس‌گیری» Reconquista

یاد کرده‌اند منتهی شد و به پایان گرفتن دولت اسلامی در اسپانیا انجامید.

این چاپ جدید (چاپ سوم دولت اسلامی در اندلس) متضمن اضافات و نصوص جدیدی است که آنها را مخصوصاً از بخش دوم تاریخ ابن‌حیان اقتباس کرده‌ام. نسخه‌ای که در جامع القرویین یافتم این‌گونه اسناد را شامل است. خوشبختانه من نخستین کسی هستم که از این اسناد استفاده می‌کنم. علاوه بر آن بسیاری مطالب و اسناد را نیز از منابع مسیحی وقشتالی به‌دست آورده‌ام. طی مسافرتهایی که در سالهای اخیر به‌مادرید کرده‌ام به‌این دستهٔ اخیر از منابع و اسناد دست یافتم.

یکی دیگر از امتیازات این چاپ برچاپهای پیشین این است که متضمن نقشه‌ها و عکسهای تاریخی است که برای نخستین بار کتاب به‌آنها مزین می‌شود.

در مقدمهٔ چاپ اول آرزو کرده بودم که انتشار این کتاب آغازی باشد برای توجه دیگر محققان به‌این بخش از تاریخ اسلام در غرب. خوشبختانه این آرزو برآورده می‌شود، زیرا تحقیقات مربوط به‌اندلس در این سالهای اخیر، خواه در زمینهٔ تألیف و تحقیق و خواه در زمینهٔ نشر نسخه‌های خطی مربوط به‌اندلس، رونق و رواج شایان یافته است. این فعالیتی است که قاهره را در هردو جنبهٔ آن سهم بسزایی است.

محمد عبدالله عنان

قاهره ــ صفر ۱۳۸۰/ اوت ۱۹۶۰

باب اول

فتوحات عرب
در افریقیه واندلس وگالیا
وعصر والیان در اندلس

۲۲-۱۳۸ ه / ۶۴۳ - ۷۵۵ م

فصل اول

فتوحات عرب در افریقیه

کشمکشی که میان دولت نوپا و جوان اسلامی و دولت روم شرقی درگرفته بود، بدان هنگام که دولت اسلامی به‌بسط قلمرو خویش پرداخت هرچه بیشتر شدت گرفت و سرزمین شام نخستین میدان نبردها میان آن دو دولت بود، زیرا شام اولین سرزمینی بود که خلافت اسلامی از اراضی روم به‌غنیمت گرفته بود. عرب بعد از شام مصر را گشود و مصر نیز از متصرفات روم بود. فتح مصر در زمان خلافت عمربن‌الخطاب به‌دست عمروبن‌العاص، در ماه محرم سال ۲۰ ه/ دسامبر سال ۶۴۰م صورت پذیرفت. چون مسلمانان مصر را تصرف کردند، و مصر از جانب غرب به‌دیگر متصرفات روم، یعنی افریقیه پیوسته بود، امری طبیعی بود که پایگاهی برای فتح افریقیه شود وچون افریقیه فتح شد پایگاه استواری برای حفظ قدرت مسلمانان درمصر وشام‌گردید و آنان را درفتح همهٔ بلاد غربی یاری داد. ولی پیشروی مسلمانان به‌جانب غرب با دشواریهایی همراه بود که در فتوحات اولیه با آن‌گونه دشواریها برخورد نکرده بودند، بنابراین مدت نیم قرن را در یک سلسله نبردهای جانکاه با روم و بربرسپری ساختند و درکنار پیروزیهایی که حاصل کردند چند بارنیز به‌سختی شکست خوردند و با چند شورش وآشوب محلی نیز روبه‌رو شدند و پیش ازآنکه

برای همیشه در افریقیه استقرار یابند بارها بیم آن بود که دولت جوانشان را در آن ناحیه آسیب رسد .

عربها فتوحات خود را در افریقیه بلافاصله پس از استقرارشان در مصر آغاز کردند . در سال ۲۲ هجری یعنی دو سال پس از فتح مصر عمرو بن العاص لشکر به‌سوی غرب ، به‌سمت برقه راند و چون برقه راگشود به‌جزیه مصالحه کرد ، سپس طرابلس (یا اطرابلس) را به‌محاصره افگند . محاصره دو ماه مدت گرفت و مردم به‌کشتیهای خود در دریا پناه بردند . عمرو پس از آنکه از آنجا غنایم بسیار حاصل کرد شهر را ترک گفت[۱] . در ایام خلافت عثمان بود که مسلمانان دربیابانهای افریقا پیشروی آغاز کردند . درسال ۲۷ه‍/۶۴۷م[۲] عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سرح که از سوی‌عمر حکومت مصر یافته بود با بیست هزار[۳] جنگجو ، راهی افریقیه[۴] شد . پادگان برقه نیز به‌سرداری عقبة بن نافع با او همراه شد . عقبه را عمرو بن العاص برآن نواحی[۵] فرمانروایی داده بود . جنگجویان مسلمان نخست آهنگ طرابلس کردند . طرابلس درآن ایام غنی‌ترین و استوارترین ثغور افریقیه بود .

رومیان با صدوبیست هزار[۶] جنگجو به‌سرداری گریگوریوس یا جرجیر حاکم رومی[۷] افریقیه به‌مقابله با مسلمانان برخاستند .

۱. ابن عبدالحکم ، فتوح مصرو اخبارها (چاپ اوقاف گیب)، ص ۱۷۱ . ابوالفداء (مصر)، ج۱/ص۱۶۴. ابن‌الاثیر، الکامل (مصر)، ج۳/ص۱۰.
۲. سال ۲۷ ه روایت ابن‌عبدالحکم (ص۱۸۷) است و آن قدیمترین روایت است . بلاذری نیز که تقریباً معاصر با اوست چنین می‌گوید ، ولی برآن می‌افزاید که برخی وقوع این نبرد را سال ۲۸ ه وبرخی نیز سال ۲۹ نوشته‌اند . (فتوح‌البلدان ، مصر، ص۲۲۶) . طبری نیز مانند ابن‌عبدالحکم و بلاذری سال۲۷ه آورده است، (مصر)، ج۵/ص۴۸و۴۹. اما ابن‌الاثیر تاریخ آنرا سال۲۶ه ضبط کرده است، ج۳/ص۳۳.
۳. ابن‌عبدالحکم ، فتوح مصر،ص۱۸۴.
۳. مراد از افریقیه سرزمینهای شمال افریقاست به‌جز مصر . یاقوت درمعجم‌البلدان خودگوید ، حد شرقی افریقیه برقه است وحد غربی‌آن طنجه . و عرض‌آن از دریاست تا ریگستان که آغاز بلاد سیاهان است (معجم‌البلدان ، مقالهٔ افریقیه). شمال افریقا به‌سه بخش تقسیم می‌شود، افریقیه ، از مغرب مصرتا شرق الجزایر. دوم مغرب ادنی‌که شامل سراسر الجزایر می‌شود و سوم مغرب‌اقصی که از غرب الجزایر تا دریا گسترده شده و شامل اقلیم مراکش و طنجه است . درقرون وسطی نیز افریقیه را انحصاراً به‌اقلیم تونس اطلاق می‌کردند .
۵. بلاذری، فتوح‌البلدان ،ص۲۲۴ .
۶. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۳/ص۳۴همچنین: Gibbon: Roman Empire, Ch. LI.
۷. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۱۰۷.

روایات اسلامی را درباب جرجیر اختلاف است. بعضی می‌گویند ازفرنگان بود نه از رومیان، و او پادشاه فرنگان بود، در افریقیه درناحیه‌ای میان طرابلس و طنجه و سبیطله پایتخت او بود. حقیقت این است که دراین روزگاران افریقیه در تصرف رومیان بود وفرمانبردارقیصر امپراتور قسطنطینیه، و جرجیر یاگریگوریوس دست‌نشاندهٔ ایشان‌بود، ولی‌ازگونه‌ای استقلال برخوردار بود و این‌امربدان‌سبب‌بود که قدرت مرکزی درپایتخت شرقی روم روی به‌ضعف نهاده بود.

چون مسلمانان از حرکت جرجیرخبر یافتند محاصرهٔ طرابلس را رها کردند و به‌رویارویی رومیان رفتند. میان دو لشکرچند روز نبردهایی سخت درگرفت واین نبردها دربیرون شهرسبیطله (سویتولا) در نزدیکی ویرانه‌های قرطاجنهٔ قدیم بود. سبیطله در این ایام پایتخت افریقیه بود. رومیان شکست خوردند وگریگوریوس سردارشان کشته شد و دخترش نیز به‌اسارت افتاد[۸] (۲۸ه‍/ ۶۴۸م). آنگاه عبدالله بن سعد سبیطله را محاصره نمود وآن‌را بگشود و ویران کرد ولشکریان خود را به‌دیگر نواحی فرستاد. اینان تا قفصه پیش‌رفتند. سپس با مردم سبیطله پیمان بست که جزیه بپردازند. این جنگها پانزده ماه به‌طول انجامیدند. عبدالله‌بن‌سعد دربلادی که فتح کرده بود حکومت جدیدی تأسیس نکرد و درآنجا برای اسلام پایگاهی تشکیل نداد وچون پادگانی دربرقه نهاد و پادگانی در زویله، به‌مصرباز گردید.

لازم است پیش‌ازآنکه ازفتح افریقیه سخن گوییم، شمه‌ای از اوضاع واحوال آن دیار درآن اوان بیان کنیم:

افریقیه پس از زوال قرطاجنهٔ قدیم، در اوایل قرن دوم قبل از میلاد تا اوایل قرن‌پنجم میلادی درتصرف روم بود. چون دولت روم ازآن سرزمینها برافتاد، افریقیه جزو قلمرو امپراتوری قسطنطینیه یا دولت روم شرقی قرارگرفت.

بدان هنگام که قبایل ژرمن به‌جهانگشایی پرداختند و بربیشتر سرزمینهای روم غربی غلبه یافتند، واندالها نیز برگالیا یاگالیس (جنوب فرانسه) تسلط یافتند، سپس به‌اسپانیا رسیدند. واندالها چندی در جنوب اسپانیا که بعدها به‌نام آنها اندلس نامیده شد سکونت گزیدند. بنابراین واژهٔ اندلس ازنام واندالها گرفته شده‌است و

۸. ابن‌عبدالحکم می‌گوید که دختر گریگوریوس پس از اسارت نصیب مردی از انصارشد، ولی در راه انتحار کرد. فتوح مصر، ص۱۸۵.

واندالیتا Vandalita یا واندالوسیا Vondalusia به‌معنی شهر واندالهاست. بربرها[۹] یا ساکنان افریقیه، پیش از غلبهٔ رومیان کیش بت‌پرستی داشتند، ولی رومیان از اوایل قرن چهارم میلادی مسیحیت را میان اکثر قبایل نفوذ دادند. ابن‌خلدون سخن دیگر می‌گوید که قبایل بربر در آغاز فتح اسلامی مذهب یهود داشته‌اند و آنان آن مذهب را دراعصار گذشته از بنی‌اسرائیل، به‌هنگامی که درشام دولت نیرومندی تشکیل داده بودند گرفتند. از جمله قبایل جبل اوراس به این آیین بودند و ملکهٔ آنها کاهنه نام داشته است[۱۰].

فشار رومیان برقبایل مغلوب بسیاربود. سیستم اداری ومالی که برقبایل مغلوب تحمیل کرده بودند بس ظالمانه بود و مالیاتها کمرشکن. بربرها همواره می‌کوشیدند که خود را از زیریوغ رومیان بیرون کشند. چنانکه درعهد امپراتور تیودوسیوس در اواخر قرن چهارم میلادی یك بار دست به‌شورش زدند و یکی از پیشوایان خود را به‌پادشاهی برداشتند، ولی این قیام بزودی سرکوب وخاموش شد.

هنگامی که افریقیه پس ازسقوط روم به‌دست امپراتوران قسطنطینیه افتاد، دیگر ثروتش برباد رفته و اوضاعش پریشان شده بود و براثراختلاف دینی وحدتش ازهم گسیخته بود، و از هرسو یکی از پیشوایان و بزرگان محلی دم از استقلال می‌زد. دراوایل قرن پنجم واندالها از اسپانیا، به‌سرداری پادشاهشان چنسریك، قدم به‌افریقیه نهادند و به‌سال ۴۲۹ م آنجا را فتح کردند. بربرها که می‌خواستند از زیر بار رومیان شانه خالی کنند به‌یاری ایشان برخاستند؛ ولی واندالها در افریقیه دست به‌کشتار و تاراجی سخت زدند. شهرها وهرچه رومیان ساخته بودند ویران کردند وبرآن بلاد نزدیك به‌صد سال درعین ستمگری فرمان راندند. درسال ۵۳۴ م یوستینیان امپراتور روم شرقی سردار مشهورخود بلیزاریوس را با سپاهی گران به‌افریقیه فرستاد. سردار رومی افریقیه را بگشود و به‌فرمانروایی واندالها پایان داد وآنان را ازآن سرزمین براند. ازاین تاریخ افریقیه درقلمرو دولت روم شرقی درآمد وتا هنگام فتح اسلامی براین حال ببود.

افریقیه به‌هنگام فتح اسلامی وضعی نکبتبار داشت و دستخوش انحلال و

۹. رجوع کنید به ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۸۹.
۱۰. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۱۰۸.

پراکندگی شده بود. همه‌جا آشوب وبی‌نظمی سایه افگنده بود، پیکری بود پاره‌پارهٔ اهواء ومطامع و فتن . باآنکه همواره مردمش را سرکشی وستم و مال‌اندوزی حکام درهم فروکوفته بود ولی دربرخی ثغور وشهرها باز هم کسانی بودند که اموالی در گنجینه‌های خویش اندوخته داشتند. امپراتوران روم شرقی به‌آبادی آن اقطار توجهی نداشتند و دربرابر دشمن ازآن دفاع نمی‌کردند ، بلکه همهٔ همشان قبل از هرچیز پر کردن کیسه‌های خود بود. بربرها درپی راه نجاتی بودند و دراین‌حال فاتحان جدید قدم به‌سرزمینشان نهادند .

چون درخلافت اسلامی خلاف افتاد پس از قتل عثمان درآغاز سال ۳۵ه / ۶۵۵ م معاویةبن‌ابی سفیان والی شام با علی‌بن‌ابی طالب [ع] برسر خلافت کشمکش آغاز نهاد وآتش فتنهٔ خوارج شعله‌ورگردید ، چنانکه بیم آن می‌رفت دولت اسلامی جوان را لرزه در ارکان افگند . جزیرةالعرب چند سالی سرگرم حوادث و فتنه‌های داخلی بود وکارپیشروی درافریقیه نیز به‌بوتهٔ تعویق و تأخیر افتاد .

شهادت امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب [ع] درماه رمضان سال ۴۰ه/ به‌این نزاع دردناك پایان داد وتخت خلافت را معاویه تصاحب کرد. ازآن پس درفتوحات دولت اسلامی فصل نوینی آغاز شد .

دولت اموی کسوت خلافت را به‌جامهٔ امپراتوری بدل کرد و این امرسبب آن شد که امپراتوری بزرگ اسلامی به‌وجود آید. چون اوضاع داخلی به‌آرامش گرایید بار دیگرفتح بلاد ازسرگرفته شد . مسلمانان درهمان حال‌که سپاهیان خودرا به‌سوی شمال گسیل می‌داشتند و به‌پایتخت روم شرقی نزدیك می‌شدند ، چشمی نیز به‌جانب مغرب داشتند ؛ آنجاکه فتح افریقیه را نیاز به‌گسترش و تحکیم مبانی بود . معاویه تصمیم گرفت که پیشروی به‌جانب مغرب را ادامه دهد و فتح را به‌پایان برساند . پس از عقب‌نشینی مسلمانان ، رومیان بلاد فتح شده را بار دیگر تصرف کرده و ازنو بساط ستمگری گسترده بودند ، چنانکه بربرها را دیگر توان تحمل آن‌همه باژ وساو که تازه وضع کرده بودند ، نبود . بزرگان و پیشوایانشان نزد مسلمانان آمدند و خواستند که به‌سرزمین ایشان بازگردند . درسال ۴۵ه/۶۶۵ م معاویةبن‌حدیج‌التجیبی لشکر به‌افریقیه برد و رومیان به‌حصن‌الاجم گریختند و هریك ازسرداران با سپاه خود به‌سویی رفتند: عبدالله‌بن‌الزبیر به‌سوسه لشکر برد و آنجا را فتح کرد وعبدالله‌بن‌مروان

دژ جالولاء راگشود وجماعتی دیگر بلاد و دژهای دیگر را.

درسال ۵۰ هـ / ۶۷۰ م عربها به‌سرداری عقبة بن نافع به‌بزرگترین پیروزی دست یافتند. عقبه جنگاوری بزرگ بود و به‌آن نواحی و راههای آن آگاه و از ابتدای فتح برقه فرمانده پادگان آنجا بود. معاویه او را برای حکومت افریقیه برگزید و ده هزار سپاهی برای او فرستاد تاکارفتح را به‌پایان رساند. عقبه از برقه بیرون آمد و تا مغرب اقصی پیش تاخت و همهٔ عواصم و ثغور افریقیه را یکی پس از دیگری بگشود و سپاهیان روم و بربر را پی‌درپی درهم شکست و خویشتن به‌صحراهای مغرب‌اقصی افکند وشهر قیروان را به‌عنوان پایتخت دولت جدید اسلامی بنا نمود. قیروان دژی بود دربرابر رومیان وبربرها برای دفاع ازبلاد مفتوحه.

هنوز زمانی دراز از فتح بزرگ نگذشته بود که عقبه را مسلمة بن مخلد که از سوی معاویه به‌حکومت مصر و مغرب ـ هردو ـ منصوب شده بود[11] عزل کرد و ابوالمهاجر انصاری را به‌جای او امارت داد.

ابوالمهاجر چند سال بر آن دیار فرمان راند و هیچ حادثه‌ای که درخور ذکر باشد دراین‌سالها رخ نداد. درسال ۶۲ هـ درآغازخلافت یزید بن معاویه، ابوالمهاجر عزل شد و عقبه باردیگر امارت افریقیه یافت. بلاد افریقیه همچنان درآتش شورشها و طغیانهای محلی می‌سوخت و رومیان و بربرها هردو درپی فرصت بودند. عقبه به‌جای آنکه به‌استحکام پایه‌های دولت نوپای خویش پردازد دست به‌فتوحات تازه یازید و تاآخرین حد مغرب پیش تاخت و این بار به‌ساحل اقیانوس رسید. بعضی روایات هست که چون عقبه به‌ساحل اقیانوس رسید با اسب خویش به‌آب زد تاآب به‌گردن اسب رسید، سپس گفت: «بار خدایا، گواه باش که رفتن نمی‌توانم. اگر راهی بیابم پیشترخواهم تاخت.»[12]

دراین اوان بربرها به‌سرداری یکی از پیشوایان خود به‌نام کسیلة بن لمزم[13] شورش کردند. کسیله اسلام آورده و با عربها پیمان دوستی بسته بود و اینک علم

۱۱. ابن‌عبدالحکم عزل عقبه را به‌سال ۵۱ هـ نوشته است و طبری سال ۵۰ هـ. ج۶/ص۱۳۴.
۱۲. ابن‌عبدالحکم، فتوح مصر، ص۱۰۹. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۴/ص۴۲.
۱۳. ابن‌الحکم در فتوح مصر، ص۲۰۰ وابن‌خلدون‌در العبر، ج۶/ص۱۰۸ اورا بدین نام‌خوانده‌اند، ولی ابن‌الاثیر کسیلة‌بن کمرم ضبط کرده است.

مخالفت برمی‌افراشت. گروه کثیری از رومیان و بربرها با او یار شدند و کسیله پراکندگی لشکر مسلمانان را در اطراف مغتنم شمرد و بر لشکر عقبه زد. میان دو سپاه نبردهایی سخت در گرفت. مسلمانان شکست خوردند و عقبه و جماعتی از سرداران کشته شدند. این شکست به‌سال ۶۴ه بود. کسیله لشکر به‌قیروان برد و بر آن دست یافت. والی قیروان، زهیر بن قیس البلوی با قوای اندکش به‌برقه بازگشت. دراین روزها بیم آن می‌رفت که دولت اسلامی از افریقیه برافتد.

چون نوبت خلافت در سال ۶۵ ه به‌عبدالملک بن مروان رسید، آهنگ آن کرد که افریقیه را بازپس گیرد. بدین منظور زهیر بن قیس البلوی را امارت افریقیه داد. او از هنگام سقوط قیروان به‌دفاع از برقه سرگرم بود. عبدالملک سپاهی گران به‌یاری‌اش فرستاد و زهیر در سال ۶۹ ه / ۶۸۸ م راهی قیروان شد. در نزدیکی قیروان با سپاه کسیله روبه‌رو شد. پس از نبردی سخت سپاه بربر درهم شکست و کسیله و بسیاری از یارانش جان باختند. زهیر به‌قیروان درآمد و برای دفاع در آنجا لشکرگاهی نهاد و لشکریان خویش را برای سرکوبی شورشگران به‌اطراف گسیل داشت.

چون مسلمانان به‌سمت مغرب پیش رفتند، رومیان فرصت غنیمت شمردند تا بر آنان دستبردی زنند. قیصر قسطنطینیه[۱۴] از سیسیل (= صقلیه) ناوگانی به‌یاری رومیان فرستاد. اینان درقرطاجنه فرود آمدند، سپس با انبوه جنگجویان به‌برقه تاخت آوردند.

زهیر از این حملهٔ ناگهانی خبر یافت و شتابان بازگشت تا از برقه دفاع کند. میان او و سپاه روم نبردی سخت درگرفت. مسلمانان در این نبرد شکست خوردند و زهیر و بسیاری ازسرداران لشکرش کشته شدند و بار دیگر مغرب از قلمرو مسلمانان خارج شد.

این حادثه برحکومت دمشق گران آمد و چارهٔ آن نمی‌توانست، زیرا سرگرم جنگ با عبدالله بن زبیر و یاران او بود و تا چند سال بعد نتوانست به‌امور افریقیه بپردازد. چون شورش فرو نشست و عبدالله بن زبیر کشته شد، عبدالملک بن مروان

۱۴. امپراتور قسطنطینیه دراین هنگام یوستینیان دوم(۶۸۵-۶۹۵م) بود.

بار دیگر آهنگ بازگرداندن افریقیه نمود . پس حسان‌بن‌النعمان‌الغسانی را درسال ۷۳ ه[۱۵] /۶۹۲ م امارت آن سامان داد و با لشکری عظیم روانه نمود . این لشکر بزرگترین لشکری بود که مسلمانان تاکنون به‌افریقیه فرستاده بودند .

حسان از برقه گذشت و به‌قصد قرطاجنه پایتخت رومیان در افریقیه لشکر راند . قرطاجنه همچنان در دست رومیان بود و به‌سبب استواری و پیوسته بودنش به‌دریا و نزدیکی‌اش به‌سیسیل ــ که ازآنجا به‌سرعت برایش مدد می‌رسید ــ مسلمانان را هوای تصرف آن درسر نیفتاده بود . حسان این بار قرطاجنه را محاصره نمود، سپس حمله‌ای جانانه کرد و بر آن مستولی شد. ولی امپراتور سپاهی به‌سرداری یوحنا والی آن به‌جنگ حسان فرستاد . ناوگان سیسیل نیز برسید ونیرویی نیز ازگوتها ازسوی پادشاه اسپانیا ــ که از نزدیك شدن عربها به‌بلاد خود به‌وحشت افتاده بود ــ به‌یاری‌اش شتافت . عربها به‌ناچار قرطاجنه را رها کرده به‌قیروان بازپس‌نشستند ، تا برایشان مدد رسید و بار دیگر بر قرطاجنه تاختند و رومیان وگوتها را به‌سختی منهزم کردند. مهاجمان به کشتیهای خود گریختند. قرطاجنه ویران وبرجها وباروهایش باخاك یکسان شد. حسان پس از این‌پیروزی ، راهی‌غرب‌شد و چندبار دیگررومیان و بربرها را درهم شکست و اسلام تسلط خود را در سرزمینهای میان برقه‌واقیانوس بازیافت[۱۶].

حسان به‌قیروان بازگردید تا لشکر خود را به‌نظم آورد . بربرها و قبایل کوهستانی پس از کشته شدن رهبرشان کسیله ، در صحاری مغرب اقصی زیر پرچم زنی از قبیلهٔ جراوه گرد آمده بودند . این زن کاهنه[۱۷] خوانده می‌شد و یارانش معتقد بودند که جادوگری وکهانت می‌داند . مقر فرماندهی اوکوهستان اوراس بود . حسان به‌نبرد او رفت . کاهنه نیزبا لشکرخود بدفاع بیرون آمد . جنگ درکنار رود نینی میان دو سپاه درگرفت . مسلمانان بسختی شکست خوردند و جمع کثیری از

۱۵. ابن‌عبدالحکم، فتوح مصر ،ص۲۰۰. ابن‌الاثیر، الکامل، سال۷۴ه .

۱۶. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۴/ص۱۴۳ . یاقوت‌الحموی ، معجم‌البلدان، ذیل قرطاجنه . همچنین ، Gibbon: ibid. chap. L.

۱۷. ابن‌خلدون او را دهیا بنت ماتیةبن تیفان می‌نامد .العبر ، ج۶/ص ۱۰۹ . برخی مورخان اروپایی نامش را دامیا نوشته‌اند . رجوع کنید به ، Aschbach: Geschichte der Omajaden in Spanien, B. I. p.21.

ایشان کشته شدند. حسان به‌برقه بازگشت وکاهنه به‌سوی مشرق درحرکت آمد و تا قابس پیش راند و بربسیاری از شهرها و دژها غلبه یافت ومدت پنج سال سلطهٔ خویش را برقسمت اعظم افریقیه بسط داد. حسان همچنان در برقه درنگ کرد تا ازسوی عبدالملك برای او مدد رسید. سپس درسال ۷۹ ه/۶۹۸ م باردیگر به‌جانب مغرب درحرکت آمد. کاهنه را برای جلوگیری از او هیچ راهی نماند جزآنکه سراسر آن‌بلاد را ویران‌سازد. پس همهٔ شهرها و دژها را خراب کرد وهمهٔ روستاها و مزارع بین راه را به‌آتش کشید، ولی هیچ یك از اینها حسان را از آهنگش بازنداشت و همچنان بیابانها و کوههای صعب‌العبور زیرپی درنوردید تا به‌اقصای مغرب رسید. بربرها که از ستم‌کاهنه ملول شده بودند، بسیاری از ایشان به‌حسان پیوستند و به‌یاری او برخاستند. سپاه‌کاهنه پراکنده شد. درکوهستان اوراس میان او ومسلمانان جنگی درگرفت. باقی لشکرش نیز به‌اطراف گریختند و اوخود به‌قتل رسید. بربرها امان خواستند بدان شرط که اسلام‌آورند و سر درفرمان‌آرند و با دوازده‌هزار مرد جنگی مسلمانان را یاری رسانند. حسان کوهستان اوراس‌را ــ پس ازآنکه از پسرکاهنه پیمان فرمانبرداری‌گرفت ــ به‌او داد، وچون هرگونه مقاومتی را سرکوب کرد وخیال هرگونه طغیان‌را ازسرها به‌درنمود به‌قیروان بازگردید[18].

حسان‌بن‌النعمان چندی درافریقیه درنگ کرد و به‌انتظام امور سپاهی و اداری و مالی‌آن پرداخت. دیوانهایی تأسیس کرد و امور خراج وجزیه را درضبط آورد و پایه‌های دولت خود را در ثغور ونواحی استواری بخشید، آنگاه شهر قیروان را از نو بساخت و مسجد جامعی[19] پی‌افکند. حسان تا سال ۸۶ ه/۷۰۵ م که سال درگذشت عبدالملك است درآن منصب بماند. چون ولید بن عبدالملك به‌جای پدر

۱۸. ابن‌الاثیر، الکامل ج ۴/ص ۱۴۴. ابن‌خلدون، العبر ج ۶/ص ۱۰۹. درروایت ابن‌خلدون تناقضی به‌نظر می‌رسد. اوجنگ نخستین حسان وفتح قرطاجنه را درسال ۷۹ ه می‌نویسد وتاریخ جنگ دوم را که پس از پنج‌سال فرمانروایی او در افریقیه صورت گرفته سال ۷۴ ضبط کرده وحال آنکه برطبق روایت او باید سال ۸۴ باشد. گویا درنقل یا درچاپ تحریفی رخ داده باشد. ابن عبدالحکم که قدیم‌تر و موثق‌تر است جنگ نخستین را درسال ۷۳ و ابن‌الاثیر در سال ۷۴ ضبط کرده‌اند. ولی در روایت ابن عبدالحکم سال کشته‌شدن کاهنه نیامده است. ص ۲۰۱.

۱۹. ابن‌خلدون، العبر ج ۶/ص ۱۱۰؛ ابن عبدالحکم، فتوح مصر ص ۲۰۱.

نشست ، عم خود عبدالله بن مروان را امارت مصرداد . عبدالله حسان را ازحکومت افریقیه عزل کرد وموسی‌بن نصیراللخمی‌را به‌جای‌او فرستاد . چنانکه‌گفتیم حکومت افریقیه تابع مصربود . موسی‌بن نصیر درسال۸۹ ه/۷۰۸ م به‌امارت افریقیه رسید .

پیش‌ازآنکه حوادث افریقیه را پایان دهیم ، لازم است ازمردی که مقدرشده بود نخستین بار اسلام به‌دست او به قارهٔ اروپا راه یابد سخن‌گوییم .موسی‌بن‌نصیر یکی‌از سرداران نامداری است که دستگاه خلافت او را راهی مغرب نمود . باآنکه در روایات ، مورخان اسلامی بهنگام فتوحات او از هنگامی که امارت افریقیه یافت تا پایان حیاتش‌داد سخن‌داده‌اند، ازمولد ومنشأ اوکمترسخن گفته‌اند ، وبیشتر زعمای اسلام را درقرن اول‌هجری چنین سرنوشتی است .

دربارهٔ موسی‌بن‌نصیرآنچه می‌دانیم این‌است که او از تابعین است و درسال ۱۹ ه درخلافت عمربن الخطاب دریکی از قراء جزیره یا در وادی‌القری در شمال حجاز متولد شده و در باب نسبتش بعضی‌گویند از بکربن وائل است و پدرش نصیر از مردانی بود که در واقعهٔ عین‌التمر[20] به‌سال ۱۲ ه به‌دست خالدبن الولید اسیر شد . بعضی‌گویند او از موالی بنی‌لخم است و پدرش نصیر از نگهبانان معاویةبن ابی‌سفیان بوده است . سپس در زمرهٔ موالی عبدالعزیزبن مروان درآمد و اوآزادش نمود[21] .

ازآغاز زندگی موسی‌بن نصیر روایات ، بس‌اندك سخن می‌گویند . آنچه می‌دانیم این است‌که در اوایل جوانی برخی مناصب سپاهی و اداری را به‌عهده داشته است و پیش ازآنکه به‌امارت افریقیه برگزیده شود در عصر معاویة بن ابی‌سفیان چند حملهٔ دریایی را عهده‌دار بوده و به‌قبرس وجزایر نزدیك‌آن[22] به‌غزا رفته است . دربرخی روایات‌آمده است‌که عبدالملك‌بن مروان چون برادر خود بشربن مروان را درسال ۷۳ ه امارت بصره داد ، بشرکه پیش ازاین فرماندهی سپاه مصر را به‌عهده داشت ، موسی‌بن نصیر را برای همکاری خویش پیشنهاد نمود .

۲۰. طبری ج ۴/ص ۲۲ ؛ اخبار مجموعة فی فتح‌الاندلس ص۳ ، النجوم‌الزاهرة ج ۱/ص ۲۳۵.
۲۱. ابن‌خلکان ، وفیات‌الاعیان ج ۲/ص۱۷۶ ؛ ابن‌الاثیر ، الکامل ج ۴/ص ۲۰۹ . البلاذری، فتوح البلدان ص ۲۳۲ .
۲۲. ابن تغری بردی ، النجوم الزاهرة ج ۱/ص ۲۲۵.

موسی در این ایام در مصر بود درخدمت فرمانروای آن عبدالعزیزبن مروان که دوست و حامی او به‌شمار می‌آمد. موسی در ایامی که بشربن مروان درحکومت بصره بود سمت وزارت ومشاورت او را داشت. چون درسال ۷۵ هـ حجاج‌بن یوسف امارت عراق یافت، موسی‌بن نصیر را به‌اختلاس اموال بیت‌المال بصره متهم کرد و اگر شفاعت عبدالعزیزبن مروان نبود حجاج او را کشته بود. عبدالعزیزبن مروان دراین ایام با اموال مصربه‌شام رفته بود. موسی‌بن نصیر خود را به‌او رسانید و درپناه او درآمد. سپس با عبدالعزیزبن مروان به‌مصر بازگردید و درنزد او مقامی ارجمند یافت چنانکه امارت افریقیه را به‌او تفویض کرد[۲۳].

درباب تاریخ ولایت موسی‌بن نصیر برافریقیه نیز اختلاف است. بعضی می‌گویند درسال ۷۸ یا ۷۹ هـ درعهد خلافت عبدالملک بوده بعضی می‌گویند درسال ۸۶ تا ۸۹ هـ درعهد پسرش ولیدبن عبدالملک[۲۴]. ما دراین کتاب با توجه به‌حوادثی که درافریقیه گذشته قول دوم را ترجیح می‌دهیم. زیرا بیشتر روایات حاکی ازاین است که حسان‌بن نعمان والی افریقیه تا زمان مرگ عبدالملک درافریقیه بود

۲۳. این تفصیلات درکتاب الامامه والسیاسه منسوب به‌ابن‌قتیبه، آمده است. با آنکه در انتساب این کتاب به ابن‌قتیبه بسیاری تردید کرده‌اند متضمن اطلاعات مفیدی درباب رجال صدر اسلام در عهد خلفای راشدین و دولت اموی است (رجوع کنید به همان کتاب. چاپ مصر. ج ۲/ص ۶۰ به‌بعد). خاورشناس اسپانیایی Gayangos هرچند درانتساب آن به‌ابن‌قتیبه تردید می‌کند ولی به دلایلی چند آن را قدیم و صحیح می‌شمارد. خاورشناس آلمانی Weil و خاورشناس ایتالیایی Amari ازآن کتاب بسیار نقل کرده‌اند. دوزی Dozy معتقد است نه قدیمی است و نه صحیح، زیرا حاوی اشتباهات تاریخی و روایات خیالی و غیرمعقول است. ازاین‌رو انتساب چنین تصنیف ضعیفی به‌ابن‌قتیبه ممکن نیست. خاورشناس هاماکر می‌گوید ـ و دوزی نیز با او موافق است ـ که این کتاب وکتابهای تاریخی امثال آن که جنبهٔ حماسی دارند (مثل کتابی که منسوب به واقدی است) درایام جنگهای صلیبی برای انگیختن حماسه درروح مسلمانان تألیف‌شده‌اند تا آنان‌را متوجه قهرمانیهای اجدادشان سازند. رجوع کنید به دوزی؛
Recherches sur l'Histoire et Littérature de l'Espangne au moyen age; V. I. p. 21.

۲۴. روایت اول قول ابن عبدالحکم است در فتوح مصر. ص ۲۰۳. صاحب کتاب الامامه والسیاسه، ج ۲/ص ۶۲ و ابن‌الابار در الحلة‌السیراء، ص ۷۰ و حمیدی در جذوة‌المقتبس ص ۳۱۷ و ابن تغری بردی، النجوم‌الزاهرة، ج ۱/ص ۱۸۸ از او پیروی کرده‌اند. روایت دوم قول ابن‌الاثیر، الکامل ج ۴/ص ۱۴۴ و ۲۰۶ و ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان ج ۲/ص ۱۷۶ و ابن‌عذاری در البیان‌المغرب، ج ۱/ص ۲۳ است.

و عبدالملك درماه شوال سال ۸۶ ه درگذشته است . عبدالعزیزبن مروان والی مصر پیش از او درسال ۸۵ درگذشت وعبدالملك پسر خود عبدالله را بهامارت مصر گسیل داشت . عبداللهبن عبدالملك درماه جمادی‌الاخر سال ۸۶ چند ماه پیش از مرگ پدر وارد مصرشد . عبداللهبن عبدالملك حسانبن النعمان را از امارت افریقیه عزل کرد وموسی بن نصیر را بهجای او برگزید . بنابراین موسیبن نصیر بنابر ارجح اقوال درسال ۸۹ ه/۷۰۸ م امارت آن سامان یافت .

موسیبن نصیر صحاری افریقیه را پیش از این آزموده بود . عبدالعزیز بن مروان او را درسال۸۴ه به برقه فرستاده بود . وی «درنه»را فتح کرده وجمع کثیری از مردمش را اسیر نموده بود . بربرها همچنان سر درعصیان وتمرد داشتند و تا فرصتی بهدست می‌آمد شورش آغاز می‌کردند . چون موسیبن نصیر فرمان حکومت گرفت بربرها سربهشورش برداشتند واین شیوهٔ ایشان بود . ولی این‌بار در ارزیابی برابی وعزم حاکم جدید بهخطا رفته بودند . از این‌رو دیری نپاییدکه همهٔ شورشها سرکوب شد و موسیبن نصیر با دستان‌آهنین خود جماعات شورشگر را پراکنده نمود وقبایل بزرگ بربر چون هواره و زناته و کتامه و صنهاجه و غیرآن راکه از قبایل نیرومند بربر بودند در چنبر فرمان‌آورد . سپس تا طنجه‌که آخرین سنگر و پناهگاه شورشیان بود پیش تاخت . تاآن زمان مسلمانان به غزای طنجه دست نیازیده بودند . موسی طنجه را بگشود و یکی از سرداران بزرگ خویش طارق بن زیاد اللیثی‌را برآن امارت داد . آنگاه بهصحاری مغرب‌الاقصی لشکر برد وهمهٔ‌آن سرزمینها را از وجود سرکشان وتوطئه‌گران پاك‌کرد . موسی دراین فتوحات غنایم و اسیران بسیار حاصل‌کرد . آنسان‌که درحساب نمی‌گنجید . این پیروزیها سبب شدکه سران قبایل بهاوگرایش یابند و هزاران تن از بربرهایی‌که اینك تسلیم شده بودند (= سالم) درلشکر اوگردآیند .

موسیبن نصیر بهنشر اسلام درمیان قبایل بربر پرداخت و دراین راه اهتمام عظیم ورزید . بربرهاگروه‌گروه مسلمان می‌شدند واسلام درآن نواحی‌گسترش می‌یافت ونسیم امنیت و آرامش بربلاد مفتوحه وزیدن‌گرفت .

رومیان پس از آنکه درنبرد خشکی شکست خوردند واز دست‌یافتن بهافریقیه مأیوس شدند بهجنگ درثغور وتاراج آنها پرداختند . موسیبن نصیر درنزدیکی

خرابه‌های قرطاجنه کارخانهٔ بزرگی برای ساختن کشتی تأسیس کرد و برای حمایت ثغور ناوگانی عظیم ترتیب داد. عربها جنگهای دریایی خویش‌را چند سال پیش از این برای نخستین‌بار در آن آبها آغاز کرده بودند. موسی پسر خود عبدالله‌بن موسی را با چند کشتی به‌جزایر نزدیك فرستاد. نخست به‌جزایر بلیار (جزایر شرقی) حمله برد. این جزایر از متصرفات پادشاه گوتی اسپانیا بود. موسی جزایر میورقه و منورقه‌را درسال ۷۱۰ م فتح کرد، ولی این‌فتح فتحی‌پایدار نبود[۲۵]. حمله‌های دیگری از دریا به‌صقلیه و سردانیه صورت گرفت. عبدالله‌بن موسی از این جنگها با غنایم و اسیران بسیار باز آمد.

بدین گونه مسلمانان قدرت خود را درسراسر افریقیه از دریا وخشکی بسط دادند. چون طنجه فتح شد جز سبته[۲۶] که در انتهای دریای مدیترانه درشرق طنجه واقع بود چیزی درتصرف مسیحیان باقی نماند. سبته دراین روزها در تصرف اسپانیا بود ویکی از امرای گوت یا فرنگان که کنت یولیان نامیده می‌شد بر آن فرمان می‌راند. سبته به‌سبب وضع خاص طبیعی وهوشیاری فرمانروایش توانست هجوم مسلمانان را با آنکه ازجنوب ومغرب آن را در محاصره داشتند بازپس زند. موسی همه‌اش درتلاش بود که سبته آن سنگر استوار را فتح کند، زیرا نمی‌خواست پشت باروهای سبته درنگ کند. می‌خواست ازآنجا بگذرد وخود را به‌آن سوی دریای پهناور رساند، دریایی که مسلمانان، بسیاری ازسواحل شرقی‌وجنوبی‌اش‌را می‌شناختند ولی هنوز ازسواحل شمالی وغربی آن هیچ آگاهی نداشتند یا اندك آگاهی‌داشتند. آری موسی‌بن نصیر در این امید بود که خود را به کرانهٔ دیگر دریا رساند، آنجا که کشورها ومردمی ناشناخته بودند.

۲۵. این جنگ را بدان سبب که بسیاری ازبزرگان ... بن درآن شرکت داشتند غزوهٔ اشراف نامند. درکتاب الامامة والسیاسه آمده است که جنگی که عبدالله‌بن موسی فرماندهی آن را به عهده داشت جنگ صقلیه است نه میورقه. ج ۲/ص ۷۳.

26. Ceuta

فصل دوم

اسپانیا پیش از فتح اسلامی

اسپانیا[1] در آن هنگام که فرمانروایی مسلمین بر سواحل نزدیك آن و جزایر مجاورش گسترش یافته بود درزیر یوغ فرمان گوتها بود. و پیش از آن همانند افریقیه سه قرن فرمانبردار رومیان بود.

چون سلطنت روم برافتاد و قبایل ژرمن در اوایل قرن پنجم میلادی بر آن استیلا یافتند، متصرفات غربی روم را میان خود تقسیم کردند و بر ایتالیا و فرانسه واسپانیا تسلط یافتند. اسپانیا دراین تقسیم نصیب گوتها شد.

گوتها یکی از این قبایل یا خاندانهای بربری بودند که از شمال اروپا

1. عرب واژهٔ اسپانیا را برای شبه جزیره‌ای که به‌این نام معروف است به‌کار نمی‌برد، بلکه سراسر آن شبه جزیره را اندلس می‌گوید (رجوع کنید به روض‌المعطار ، ص ۱) . دربعضی روایات عربی آمده است که اسپانیا ازنام یکی ازپادشاهان روم موسوم به‌اشبان بن طیطش گرفته شده . این پادشاه به‌نیروی افریقاییان بر اندلس غلبه یافت و ازآن پس آنجا را اشبانیه خواندند . بعضی گویند نام اصلی آن اصبهان است که به‌اسپانیا تحریف شده واین اصبهان همان است که اشبیلیه را بنا کرده و اشبانیه به‌اشبیلیه اطلاق می‌شود که سپس بر همهٔ اندلس اطلاق شد وعجم آنجا را اشبانیه خواند . نفح‌الطیب، ج ۱/ص ۶۹ . ابن حیان گوید که اشبانیین به اشبان منسوب‌اند . سپس دربیان منشأ ایشان عباراتی خرافه‌آمیز دارد . نفح‌الطیب ، ج ۱/ص۶۹ . همهٔ این تعلیلات جنبهٔ اساطیری دارند وما درآتیه به‌شرح واژهٔ اندلس از جهت تاریخی خواهیم پرداخت .

سرازیر شده بودند وتخت فرمانروایی روم را درهم کوبیدند. اساطیر قدیم می‌گوید که‌آنها از اسکاندیناوی آمده بودند و این روایتی است که بیشتر قرائن و شواهد آن را تأیید می کنند. تاسیتوس می‌گوید که‌گوتها ازآغاز ظهور مسیحیت تا اواخر قرن دوم درسواحل جنوبی بالتیك می‌زیستند وقبایل عدیده‌ای از واندالها درسواحل رود اودر سکونت داشتند. ازاین‌رو، میان‌گوتها و واندالها دردین وعادات واخلاق وسنن شباهتهایی است واین امر دلیل براین است که آنها دراصل به‌یك ملت یا یك امت بزرگ بازمی‌گردند.

درعهد امپراتور الکساندرسوروس (۲۲۲-۲۳۵ م) طلایه‌های مهاجمان‌گوت‌در ولایت داسیا[۲] از متصرفات روم نمودارشد وبعضی از شهرها مورد حمله واقع گردید ، این هجوم دوم آنان بود و دراین هنگام در اقلیم او کراین استقرار یافتند . در زمان امپراتور دیسیوس از رود دانوب گذشتند وولایت‌رومی مزیا[۳] را ویران‌ساختند، سپس به‌قلب بالکان پیشروی کردند. دیسیوس در سال ۲۵۰ م به‌نبردشان لشکربرد، ولی از آنان شکست خورد و لشکرش پراکنده‌گردید . گوتها به‌یونان راندند و درآنجا کشتار و تاراج بسیار کردند و ویرانیها به‌بارآوردند . قتل و غارتشان پایان نیافت مگر آنگاه‌که امپراتور قسطنطین بزرگ به جنگشان برخاست و از تجاوزشان بازداشت . میان قسطنطین و گوتها چندبارجنگ افتاد تاعاقبت ایشان‌را منهزم ساخت وتا اقصای داسیا بازپس راند وشرایط سخت خودرا بر آنان تحمیل نمود . درسال ۳۶۹ م والنس قیصرقسطنطنیه به‌جنگ‌گوتها لشکربرد وآنانرا شکست‌داد ودرسال ۳۷۵ هونها ازسوی مشرق برایشان تاختند و تارومارشان نمودند . گوتها پس ازاین شکست به کرانه‌های دانوب گریختند وازامپراتور یاری‌طلبیدند وبه‌فرمان او درآمدند. امپراتور نیزاجابت کرد .گوتها مدتی در ولایت تراکیه استقرار یافتند ، ولی به‌سبب بدرفتاری وستمکاری حکام رومی بارها شورش کردند[۴] .

درعهد امپراتور هونوریوس گوتها شورشی عظیم برپا کردند که تأثیری دیرپا وبسزا داشت . سردارشان دراین قیام آلاریك نام داشت . آنان تراکیه و یونان را

۲. داسیا درمشرق حوضهٔ دانوب بود ،آنجاکه امروز رومانی ومجارستان است.
۳. مزیا درمرکز بالکان واقع بود ،آنجاکه امروز بلغارستان است .
4. Gibbon, Ibid. chap. X,XIV & XXV.

ویران نمودند، سپس به ایتالیا رفتند و شهر رم را در سال ۴۱۰م گشودند و غارت کردند. پیشوا ایشان آلاریك درهمین سال درگذشت و آنها به سوی شمال عقب نشستند. پس با امپراتور پیمان صلح بستند و به سپاه او پیوستند و به سرکوبی انقلابات محلی در غالیا یا غالیس[5] (درجنوب فرانسه و شمال اسپانیا) پرداختند، سپس درنواحی مرکزی و جنوبی فرانسه میان دو رود لوار و گارون استقرار یافتند و تولوز (تولوشه) را پایتخت کشور خود ساختند. امپراتور نیز منشور امارت آن ناحیه را به پادشاهشان والیا ارزانی داشت. بدین طریق مملکت گوت تابع دولت روم گردید. گوتها رومیان را در نبرد با واندلها و آلامانها و سوابیها[6] یاری کردند. مخصوصاً پادشاهشان تئودوریك اول پسر آلاریك درشکست آتیلا واقوام وحشی هون، درنبرد شالون به سال ۷۵۱ م سهم بسزایی داشت. سپس جانشین و برادرش تئودوریك دوم به اسپانیا لشکر کشید تا آنجا را از واندالها و سوابیها که بر آن دیار غلبه یافته بودند بستاند. البته با رومیان چنان شرط کرد که هرچه از آن بلاد میگشاید از آن او باشد و پس ازاو ازآن پسرش.

تئودوریك دوم با واندالها و سوابیها نبرد کرد و آنان را درسال ۴۵۶ م منهزم ساخت واسپانیا را جزناحیهٔ شمال غربی آن یعنی گالیثیا (جلیقیه) که واندالها به آن اتکاء داشتند فتح کرد. هنوز قرن پنجم بهپایان نیامده بود که گوتها همهٔ شبه جزیره را تصرف کردند وقلمروشان از رود لوار تاساحل جنوبی اسپانیا بسط یافت، ولی چند سالی نپایید که فرنگان ازشمال بهجنگ برخاستند وازفرانسه بیرونشان کردند، ازآن پس گوتها در اسپانیا سکونت گزیدند و طلیطله را پایتخت خویش ساختند و برای کشور نوپای خویش قوانین و نظاماتی وضع کردند که خود از روح تمدن و نظامات روم مایه گرفته بود. گوتها همچنین از اواخر قرن چهارم ــ همانند واندالها و غیرایشان ازشعوب بربری که میراث روم را میان خود تقسیم کرده بودند ــ بهمسیحیت گرویدند. گوتها قریب بهدویست سال براسپانیا فرمان میراندند تا آنگاه که مسلمانان اسپانیا را فتح کردند[7].

۵. ابن اثیر غالیا وغالیس خوانده والبکری بلاد غالیش که تلفظ رومیآن است La Gaule.
۶. ابن خلدون، الفندلس وآلابیون والشوابیون ج ۲/ص ۲۳۵.
۷. مورخان مسلمان ازتاریخ اسپانیا پیشازفتح اسلامی روایات پیچیده وخرافی نقل کردهاند.

اکنون به‌بیان اوضاع اسپانیا به‌هنگام فتح می‌پردازیم. دولت گوت مدتها پیش از این روی درسراشیب ضعف و سقوط نهاده بود. جامعهٔ اسپانی به انواع شوربختیها و بینواییها دچار شده بود. ستم حکام وخونریزی درطول سالها از پایش درآورده بود. گوتها به‌معنی واقعی کلمه حکم یك ملت نداشتند وبا ساکنان شبه‌جزیره آنگونه اختلاطی که ازغالب و مغلوب وحاکم و محکوم ملتی واحد پدید آورد، حاصل نکردند. گوتها همواره احساس غلبه وسروری داشتند. اقطاعات و اراضی وسیع دراختیارایشان‌بودوحکام وفرمانروایان واشراف ازمیان ایشان‌بر گزیده می‌شدند. تودهٔ عظیم ملت‌را طبقهٔ متوسط وتنگدست و زارعانی که چون بردگان وابسته به‌زمین بودند تشکیل‌می‌دادند وسروران ومالکان حق مرگ وزندگی ایشانرا به‌خود اختصاص داده بودند. درکنار این سروران روحانیان بودند که آنان را نیز ازسلطه ونفوذ بهرهٔ کافی بود. گوتها با وجود خشونتشان مردمی دیندار ومؤمن بودند، ازاین‌رو کشیشان همواره ایشان را زیرنفوذ معنوی خود داشتند. کشیشان توانستند که قوانین ونظاماتی را به‌سود خود تنظیم کنند و نحوهٔ تفکر کلیسا را بر ایشان تحمیل نمایند. کشیشان این نفوذ معنوی را در راه به‌دست‌آوردن منافع مادی، چون افزودن به‌ضیاع وعقار خویش به‌کار می‌داشتند وباکشاورزان همانند بردگان رفتار می‌کردند. از این‌رو ثروت همهٔ مملکت در دست گروه معدودی از طبقهٔ ممتاز یعنی اشراف و روحانیان گردآمد وآنان ازکلیهٔ نعم مادی برخوردار گردیدند.

اما ملت درنهایت محرومیت و بینوایی بسر می‌برد. انواع ستم و تجاوز را

→ درعین حال بعضی ازآنها به‌روایات تاریخی نزدیك است. مثلا ابن اثیر، از جنگ گوتها با مقدونیه ونبرد قسطنطین بزرگ با ایشان سخن می‌گوید، سپس از سردارشان الریق (آلاریك) وجنگ ونگی جنگ اوبا روم واز استقرارایشان درغالیس (یعنی گالیا) وانتقالشان به‌اسپانیا حکایت می‌کند. جز آنکه ابن اثیر نام پادشاهانشان را باتحریف بسیار ضبط کرده است. ج ۴/ص ۲۱۲ و ۲۱۳. ابن حیان پس از ذکر اصل واژهٔ اسپانیا گوید، «بر این اشبانی‌ها که ازعجمان روم هستند امتی موسوم به‌بشتولقات (واندال) غلبه یافت. پادشاهشان‌طلویش بن بیطه بود واین واقعه بعد ازظهور مسیح بود. سپس گوتها به‌کشور ایشان درآمدند.» (به‌نقل مقری در نفح‌الطیب ج ۱/ص ۶۹). نزدیك‌ترین روایات به‌صحت، روایت ابن خلدون است که می‌گوید، «گوتها، اندلس را دویست سال پیش ازاسلام پس‌ازنبردهایی که با لاتین‌ها داشتند تصرف کردند و رومیان را درآنجا به‌محاصره افکندند. سپس میانشان پیمان‌آشتی بسته شد بدان شرط که گوتها به‌اندلس بازگردند.» العبر، ج ۴/ص ۱۱۶.

تحمل می کرد و او بود که به‌عوض طبقات ممتاز حتی بار مالیات را به‌دوش می کشید و درمزارع اشراف و روحانیان با رنج فراوان به‌بیگار گرفته می‌شد. فشاری که از این یوغ بردگی بر او وارد می‌آمد مفاهیم عزت و کرامت‌را ازیادش برده بود.

چنانکه گفتیم تودهٔ ملت جز ترکیبی ازطبقات فقیر ومیانه حال وانبوه کشاورزان برده یا شبه برده هیچ نبود وبا این همه می‌بایست دفاع از وطن وجان باختن درراه آن را نیز برعهده گیرد. همچنانکه سپاه رومیان به‌هنگام ظهور اسلام وحدت و روح قومی‌ونیروی‌معنوی خودرا ــ بدان سبب که ازرعایای بیگانه ومزدوران تشکیل شده بود ــ از دست داده بود لشکر اسپانیا نیز چنین بود. از دیرزمانی نیروهای اصلی آن راکشاورزان نیمه‌برده ویهودیان تشکیل می‌دادند.

چون گوتها به‌اسپانیا درآمدند وطعم نعمت صلح را پس ازآنهمه جولانگری وجنگ وستیز چشیدند ومراکز قدرت را اشغال کردند، برای دفاع ازملك ودولت خود به این ارتش متکی شدند، ارتشی که درصفوف آن جماعاتی ازمردم سرکوب شده وخشمگین وانتقامجو نسبت به‌سروران وبزرگان خود، موج می‌زد. «و دراین تردیدی نبود که شمار نیمه‌بردگان درارتش بسی بیش ازآزادمردان بود. معنی این امر جز این نبود که سپاهیانی که باید از دولت دفاع کنند، ترجیح می‌دادند برای رهایی ازستم فرمانروایان خود دست به‌دامن دشمن زنند.»[8]

اما گوتها خود مدتها بود که خصال سپاهیگری را از دست فروهشته و به‌یك زندگی سراسر نوشخواری و لذتجویی گرویده بودند و درآن جو رفاه وبی‌خیالی عیش و نوش عزمشان سست و دلاوریهایشان به‌بطالت بدل شده بود و دیگر ازآن جنگاورانی که رم را به‌زانو درآوردند و سرزمینهای میان دانوب و دریای محیط را زیر پی‌سپرده بودند خبری نبود. آری جانشینان آلاریك درپس صخره‌های جبال‌پیرنه غرق درخواب خوش‌بودند. نه‌پیرانشان برج‌وباروها را عمارت می کردند ونه‌جوانانشان درس شمشیرزنی و نیزه‌گذاری می‌آموختند.»[9]

یهودیان شبه جزیره خود مردمی‌فعال بودند، ولی همواره مورد بغض و کینهٔ مسیحیان‌بودندونه‌تنهاکسی‌به‌آنان اعتنایی‌نداشت بلکه به‌انواع جور وستم وسرکوبی

8. Dozy : Histoire des Musulmans de L'Espagne (1932) Vol. I. p. 269.
9. Gibbon, ibid. chap. LI.

مبتلی بودند. از آن هنگام که کلیسا قدرت حاصل کرد همهٔ هم خود را به‌مسیحی کردن یهودیان گماشت و برای تحقق این امر از هر سختگیری و طرد و ایذاء خودداری نمی‌کرد.

درعصر سیزبرت شاه[۱۰]، یهودیان میان دو چیز مخیر شدند: یا مسیحی شدن یا تبعید و مصادرهٔ [اموال]. پس بسیاری از روی اکراه یا به‌دروغ در سال ۶۱۶ م کیش مسیحیت اختیار کردند و چون دگر کردن کیش از محنت و آزارشان نکاست دست به‌توطئه زدند و به‌فکر انقلاب و آشوب افتادند و با یهودیان مغرب رابطه برقرار کردند که به‌یاری‌شان برخیزند، ولی توطئه پیش از آنکه به‌ثمر رسد درسال ۶۹۴ م کشف شد. این واقعه در دوران اژیکا شاه بود. اژیکا (Egica) فرمان داد که آنان‌را به‌شدت معاقبت کنند. برای نظر در این تصمیم کشیشان در طلیطله اجتماع کردند و فرمان شاه را تصویب نمودند و یهودیان را بدین اتهام که برای برانداختن حکومت توطئه کرده‌اند و از مسیحیت که پیش از این بدان گرویده بودند مرتدشده‌اند، به‌زیر شکنجه کشیدند. مقرر شد در سراسر ولایات اسپانیا املاکشان مصادره شود ودراختیار سلطان قرار گیرد. همچنین یهودیان ازهمه‌جا طرد شوند وتا ابد بردهٔ مسیحیان باشند و پادشاه حق دارد آنها را به‌هر که خواهد به‌عنوان برده ببخشد و تا هنگامی که بر کیش خویش باقی هستند از هیچ آزادی برخوردار نباشند. اگر درنزد ایشان بردهٔ مسیحی هست، آزاد شود وبرخی از اموالشان به‌آن بردگان آزاد شده تعلق گیرد ونیز مقرر شد که فرزندانشان را ازسن هفت‌سالگی از آنان جدا کنند و برآیین مسیح پرورش دهند. و مرد یهودی حق دارد کنیز مسیحی را به‌زنی گیرد و زن یهودی حق ندارد جز به‌مسیحی شوی کند[۱۱]. بدین‌طریق یهودیان سالهای پیش‌ازفتح‌اسلامی قربانیان ستمی جانکاه بودند وچون دیگرمردم اسپانیا راه خلاصی را چشم می‌داشتند. چون مسلمانان به‌اسپانیا درآمدند مردم‌آن دیار فاتحانی را که به‌آنان با اندك جزیه‌ای چه دراعمال شخصیه و چه‌آیین و عقیدت آزادی عطا کرده

۱۰. ابن‌اثیراورا سیسفوط ضبط کرده است. الکامل، ج ۴/ص۲۱۳.

۱۱. رجوع کنید به Histoire de Languedoc تألیف راهب Dom Vissette چاپ جدید ج۱/ص۷۵۰ و ۷۵۱. این کتاب شانزده جلد است حاوی مطالب مفصل و اسناد ومدارك تاریخی دربارهٔ تاریخ اسپانیا قبل‌ازاسلام وجنگهای نخستین مسلمانان بااسپانیا وفرانسه.

بودند چون فرشتهٔ نجات می‌نگریستند[۱۲].

بدان هنگام که عربها افریقیه را فتح کردند وبه‌سواحل اندلس نزدیک می‌شدند، وضع اسپانیا چنین بود. درهمان ایام وتیزا فرزند اژیکا به‌جای پدر نشسته بود. او بر کشوری فرمان می‌راند که در اثر اختلافات داخلی و جور حکام روی به‌نابودی نهاده بود. بعضی روایات اسپانیایی قدیم درباب وتیزا گوید که او پادشاهی بزه‌کاروعیاش‌وشهوتران‌بود که در رأس‌درباری درهم ریخته وفاسدالأخلاق قرارگرفته بود. روایات دیگر حاکی از آن است که برعکس، او پادشاهی فرزانه و نیکسیرت و دانشمند و دادگر بود که همواره درصدد دفع ستم و اقامهٔ عدالت بود[۱۳]. قول مرجح این است که وتیزا درآغاز سلطنتش حقوق و امتیازات یهود را به‌آنان بازگردانید، ولی کوشید تا نفوذ اشراف و روحانیان‌را محدود کند وهم خود زمام قدرت را به‌دست‌گیرد. این امر اشراف و روحانیان را به‌خشم‌آورد وبرای فروافکندن او از تخت پادشاهی پی‌درپی دست به‌توطئه وشورش زدند، ولی او توانست همهٔ این توطئه‌ها را خنثی کند وآنگاه همهٔ دژهای داخل کشور را برای بی‌دفاع ساختن مخالفانش ویران کرد. این اقدامات هرگز سودمند نیفتاد و مخالفان را برای سرنگون ساختن او مصمم‌تر ساخت. یکی از مخالفان بزرگ او که همواره از او بیمناك بود، دوك تئودوفرد بود که اژیکا او را به‌قرطبه تبعید کرده بود وبراین بسنده نکرد، چشمانش‌را نیز ازشدت کینه‌ای که به‌او داشت میل کشید. اژیکا می‌خواست باپلاگیوس پسرفاویلا دوك‌کانتابریا نیز چنین معامله‌ای کند ولی او توانست خودرا ازچنگال خشمش برهاند[۱۴].

ازسوی دیگر ملت همچنان درفشار ستم بود وتخت پادشاهی گوت چونان که بردهانهٔ آتشفشانی باشد برخود می‌لرزید. یکی ازروایات مسیحی حاکی است که سران مخالفان منتظرآن بودند که ناوگان مسلمانان درجنوب اسپانیا نمودار شود تا پرچم شورش برافرازند وچنان کردند. ولی وتیزا توانست که‌آن ناوگان را به‌عقب

12. Dozy ; Hist : V. I. p. 26.

۱۳. روایت نخستین سخن سباستیان شامنقی و ردریک طلیطلی است . و روایت دوم سخن ایزیدور باجی است . ابن عذاری مراکشی نیز در البیان‌المغرب با او موافق است. ج ۲/ ص۴. همچنین رجوع کنید به: Dozy: Recherches. V. I. p. 16 .

14. Dom Vissette : ibid. V.I.p. 756.

براند و تیودومر ، سردار ناوگان گوت دریک نبرد بزرگ دریایی سپاهیان اسلام را درهم شکست . این واقعه درسال ۷۰۸ م اتفاق افتاد[۱۵].

چنانکه آوردیم عربها ، باروهای شهر سبته مهمترین سنگر گوتهارا درمحاصره داشتند . این شهر برساحل روبه‌رو بود . وتیزا از فرمانروای سبته یاری طلبید . نام او کنت یولیان بود . ولی مخالفان داخلی او فرصت غنیمت شمردند و اکنون که به‌ناتوانی افتاده بود بار دیگر شورش از سرگرفتند . سردار این شورش مردی سختکوش بود به‌نام رودریک پسر دوک تئودوفرد که وتیزا چشمانش را میل کشیده بود. ردریک می‌خواست انتقام پدر بستاند وبدین‌منظور جماعتی عظیم از اشراف و روحانیان و خاندانهای رومی گرد اوراگرفتند واو خودرا پادشاه خواند .

جنگ داخلی میان دو فرقه بالا گرفت . در اینجا روایات مختلف است : یعنی می‌گویند وتیزا در جنگ کشته شد و کشور به‌رقیب او تعلق گرفت . بعضی می‌گویند که ردریک براو ظفر یافت وبه‌انتقام پدرش چشمانش‌را میل کشید . و نیز روایتی هست که او به‌نواحی شمالی عقب نشست ودریکی از ولایات آن موضع گرفت ودرهمان حال دفاع ببود تا بمرد . درباب تاریخ پادشاهی ردریک نیزاختلاف است . بعضی از جمله ردریک طلیطلی می‌گویند که او درسال ۷۱۱ م به‌فرمانروایی نشست وچندی در زمان وتیزا برقسمتی از اسپانیا حکومت کرد وچون وتیزا در سال ۷۱۳ م بمرد او به‌تنهایی تاآغاز فتح اسلامی زمام امور را به‌دست داشت . ایزیدور باجی می‌گوید که ردریک در اواخر سال ۷۱۱ م به‌تخت پادشاهی دست یافت و پیش از فتح بیش از یک سال پادشاهی نکرد[۱۶] . در هردو روایت تحریف آشکار است ، زیرا باید ردریک قبل‌از سال ۷۱۱ م به‌پادشاهی اسپانیا رسیده باشد ، چون عربها درتابستان همان سال اسپانیا را فتح کردند . به‌هرحال کشمکش تامدتی

۱۵. راوی این روایت ایزیدور باجی (Isidorus Pacensis) است مورخ آلمانی ژوزف اشباخ او را درکتاب خود موسوم به Geschichte der Omajaden in Spanien (ج۱/ص۲۶) نقل کرده است. گویا مراد حمله‌ای است که موسی بن نصیر به‌سرداری پسرش عبدالله در سال ۸۹ ه/۷۰۸ م ترتیب داد وبه‌جزیرهٔ اشراف معروف است . دراین جنگ مسلمانان شکست نخوردند وچنانکه گفتیم برای جنگ به‌جزایر بلیار رفتند .

۱۶. Dom Vissette : ibid : V. I. p. 756 به‌نقل‌از Rodericus Toletanus Isidorus Pacensis, Chronicon.

میان ردریك و پسران وتیزا باقی بود. پسران او ایوان و سیزبرت نام داشتند. عمشان اوپاس اسقف طلیطله و اشبیلیه و رئیس کلیسا آن دو برادر[۱۷] را یاری می‌داد. جمعی از رجال دین وهمهٔ طرفداران حکومت پیشین گرد او اجتماع کردند. ردریك مردی نیرومند و دلیر وبا اراده بود. توانست آتش شورش را درهرناحیه که بود خاموش کند و مدتی در فراغت بگذراند. بااین همه تخت پادشاهی گوت همچنان متزلزل بود وازهرسو نشانه‌های خطر نمودار.

دشمنان ردریك به‌خارج اسپانیا چشم دوخته بودند و همهٔ امیدشان به‌کنت یولیان حاکم سبته وتنگه بود تاچه اقدامی می کند. درباب کنت یولیان هم روایات مختلف است. روایات قدیم عربی اورا می‌ستایند ومی‌گویند درفتح اسلامی تأثیر بسزایی‌داشت، ولی بعضی‌از مورخان بزرگ اسپانیا چون ماسدی وغیراو وجودش را انکار کرده‌اند وتنها در روایات قرن دوازدهم برای نخستین‌بار ازاو نام‌برده شده. آنچه روایات مورخان اسلامی را تأیید می کند روایت ایزیدور باجی است که به‌یکی از اشراف مسیحی اشارت دارد که در فتح اسپانیا درهمه‌جا همراه موسی‌بن نصیر بوده است. روایت ایزیدور باجی قدیمترین روایت است.

درباب کنت یولیان نیز اختلاف است. بعضی گویندکه او تابع پادشاه‌گوت نبود و سبته دراین ایام همچنان تابع امپراتور روم شرقی‌بود، ولی به‌سبب دوری‌اش از قسطنطینیه، خودرا درسایهٔ حمایت اسپانیا قرارداد[۱۸]. از روایات مورخان‌اسلامی ـ که به‌نظر ما اقوی و ارجح هستند ـ برمی‌آید که کنت یولیان خود ازگوتها و اسپانیایی‌ها بود وبه‌دربار طلیطله وابستگی استوار داشت. این روایت را بعضی از مورخان متأخر مسیحی نیزتأیید کرده‌اند. ردریك طلیطلی و اوقا تطیلی‌می‌گویند که‌کنت یولیان حاکم سبته بود و سبته درآن روزگار ازتوابع اسپانیا بود ویولیان مردی دلیر وکینه‌توز بود وازخویشاوندان شاه وامبا[۱۹]. چون اختلافات داخلی برسر تصاحب تخت پادشاهی بالا گرفت کنت یولیان به‌طرفداران حکومت قدیم یعنی

۱۷. ابن القوطیه از پسران وتیزا چنین نام می‌برد، المند، رمله و ارطباس. شاید ارطباس همان اوپاس باشد. و صاحب اخبار مجموعة فی‌تاریخ‌الاندلس آن دو را شبشرت وابه می‌نامد وازاینکه تنها نام دوتن راآورده روایتش دقیق‌تراست.

18. Dozy : Recherches, V. 1. p. 60–65, Hist. V. I. p. 270.

19. Catnille Julan : Histoire de la Gaule p. 727.

یاران وتیزا پیوست . یولیان حاکمی توانگر بود و اتباع و سپاهیان بسیار داشت و دوراز سلطهٔ پادشاه، خودرا درپناه دریا جای‌داده بود . چون سبته وتنگه را دردست داشت‌گویی کلید فتح اسپانیا درچنگ او بود . یولیان بادولت جدید اسپانیادشمنی می‌ورزید ، زیرا از عواقب‌کار خود بیم داشت . می‌ترسید وضعی پیش آید که اورا از تخت فرمانروایی فرو کشد . پسران وتیزا و دیگر سران مخالفان به‌او پیوستند . رأی بر آن قرارگرفت که از عربها که اینك همسایگان یولیان بودند یاری جویند . این‌امر دلیل پیمانی است که میان او و موسی‌بن نصیر بسته شد وبه‌فتح اسپانیا منجر گردید .

در روایات اسلامی برای پیوستن یولیان به‌لشکر اسلام تعلیل دیگری آمده است ، حاکی ازآنکه دراین تصمیمگیری یولیان عامل دیگری نیز مؤثربوده است، بدین قرارکه یولیان می‌خواست از دربار اسپانیا انتقام بگیرد . او را دختری صاحب جمال بود به‌نام فلورندا لاکا ا. او را برحسب رسمی که درآن زمان بود به‌دربار اسپانیا فرستاد تادرمیان زنان درباری و سوارکاران به‌آداب و روش اشراف آشنا شود . زیبایی خیره کننده‌اش ردریك را به‌دام عشق او افگند ، چنانکه زمام شکیبایی از دست بداد و پردهٔ عصمت او بردرید . کنت یولیان که از فاجعه خبر یافت دختر را فراخواند وسوگند خوردکه انتقام این بی‌حرمتی از ردریك بستاند واورا از تختی که به‌غصب‌گرفته است فرو کشد . چون میان ردریك و مخالفانش نبرد داخلی درگرفت ، شورشگران به‌یولیان پیوستند و او برای انتقامی که درآتش آن می‌سوخت فرصتی مناسب به‌دست‌آورد وبهترین راه که برگزید یاری دادن‌عربها درفتح اسپانیا بود .

مورخان اسلامی این روایت راگرفته‌اند و بدان چاشنی سیاسی زده‌اند[۲۰] ،

۲۰. مورخان مسلمان از زمانهای قدیم این روایت را نقل کرده‌اند . ازآن جمله‌اند، ابن عبدالحکم، فتوح مصرواخبارها ص۲۰۵. ابن‌حیان مورخ اندلسی (در نفح‌الطیب ،ج۱/ص ۱۰۹ ازاو نقل شده). ابن‌القوطیة‌القوطی درافتتاح‌الاندلس ص۸. ومی‌افزایدکه یولیان‌یکی از بازرگانان عجم بود نه‌حاکم سبته. ابن‌الاثیر در الکامل ج ۴ ، ص/۲۱۳. ابن‌خلدون در العبر ، ج۲/ص۲۳۶ وج۴/ص۱۱۷. عبدالواحد المراکشی در المعجب ، ص۶. ابن عذاری مراکشی در البیان‌المغرب ، ج ۲ ، ص ۸ و صاحب روض‌المعطار فی وصف‌جزیرة‌الاندلس ، طبع قاهره۱۹۳۷، ص۷.

ولی مورخان مسیحی در قبول آن تردید دارند و بیشتر مورخان جدید اسپانیا آن را مردود می‌دانند و آن را جزو داستانهای عشقی به‌شمار می‌آورند. از جملهٔ مخالفان، ماریانا و ماسدی دو مورخ بزرگ اسپانیایی هستند. بعضی دیگر چون مونتیخار پارا فراتر نهاده اصلا وجود کنت یولیان را انکار کرده‌اند و اورا شخصیتی خیالی به‌حساب آورده‌اند و سراسر روایت را از داستانهای خرافی شمرده‌اند. گفته می‌گوید نامهایی چون کاوا (فلورندا) و کنیز او، الیوا وهمهٔ اشخاص این روایت، حکایت از آن دارد که چیزی جزیك داستان موریسکی[۲۱] نیست که ازاغانی وحکایاتی که میان مسلمانان و مسیحیان شایع بوده گرفته شده است[۲۲].

وقتی مورخان اسپانیا این روایت را انکار می‌کنند به‌سببی معقول است؛ زیرا مورخان نمی‌خواهند اعتراف کنند که جمعی از رجال تاریخی‌شان متهم به‌خیانت به‌وطن شده باشند، آنهم خیانتی که نتیجهٔ آن قرنها تسلط عرب براسپانیا را درپی‌داشت. ولی‌ما دراین روایت چیزی که موجب انکار شود نمی‌بینیم. وقوع چنین حوادثی درچنان وضعی که اسپانیا در آن روزگار گرفتارش بود معقول ومنطقی به‌نظر می‌رسد. از سوی دیگر معقول به‌نظر نمی‌رسد که مسلمانان چنین داستانهایی برای توجیه پیروزی خویش اختراع کرده باشند که این فکر را القاء کند که اگر آن گونه اتفاقات غیرمترقبه نمی‌افتاد مسلمانان به‌فتح اندلس نائل نمی‌آمدند. ازاینها گذشته برخی‌روایات قدیم اسپانیایی مربوط به‌همان‌سالهای نزدیك به‌فتح اسلامی ـ در این داستان با مورخان عرب هماهنگ هستند و آنها نیز حکایت فلورندا را نقل کرده‌اند، از جمله ایزیدور باجی که در اوایل قرن هشتم می‌زیسته، و آنچه ردریك طلیطلی آورده که کنت یولیان به‌سبب تجاوز ردریك به‌دخترش یا زنش برضد او شورش کرد و به‌قصد انتقام، عربها را به‌فتح اندلس تحریض نمود. همچنین درتاریخ عمومی که به‌فرمان الفونسو دانشمند در اواخر قرن سیزدهم نوشته شده این روایت آمده است[۲۳]. درهمهٔ این روایات اسپانیایی مواردی است که اصل داستان را تأیید

۲۱. موریسکی منسوب است به Moriscos یا اعراب مسیحی شده. بقایای اندلسیان مسلمان که پس از سقوط غرناطه (۱۴۹۲م) دراسپانیا ماندند ومسیحی شدند.

22. Historia de la Dominacion de los Arabes en Espana.

23. C. Julian, cit. Cronica general, ibid, p. 757–Gibbon, ibid, chap. LI (Note).

می‌کند . همچنین ناقدان جدید اروپایی نیز دربارهٔ این داستان سخن گفته‌اند ، بعضی آنرا اسطوره‌ای بیش نمی‌دانند وبعضی دیگرمی‌گویند واقعه‌ای است معقول ونشانی از جعل و اختراع در آن نیست[۲۴]. ما نیز با اینان همعقیده‌ایم و داستان فلورندا را طبیعی و معقول می‌دانیم و اجماع مورخان اسلامی را دلیلی دیگر برای صحت آن به‌حساب می‌آوریم . درهرحال آنچه باید گفت این است که خشم و کینهٔ یولیان نسبت به‌پادشاه گوت تأثیری شگرف درپیروزی مسلمانان براسپانیا و پایان‌دادن به‌فرمانروایی گوتها داشته است .

۲۴. گیبون درتعلیق خود براین قصه نوشته است ، بسرکشی وتجاوز پادشاهان سابقه‌ای دیرساله دارد. واین روایت نیز با آنکه رنگ قصه دارد معروف است هرچند برای اثبات آن دلایل کافی وجود نـدارد . تاریخ اسپانیا نیز به‌ملاحظـات سیاسی نخواسته است آن را بپذیرد . Gibbon, ibid, LI.

والتر نیزدر تاریخ عمومی خود چنین روایاتی‌را مسخره می‌کند، ولی‌مورخ‌خاورشناس دوزی‌این‌روایت‌را ضمن‌حوادث فتح‌اسپانیا نقل کرده‌است. Dozy: Histoire.V.I.p.271. همچنین‌خاورشناس کاردون آن‌را درکتاب، Histoire de l'Afrique et de l'Espagne. p. 65 آورده است .

فصل سوم

فتح اسپانیا

به‌هنگامی که در شبه جزیرهٔ اسپانیا این حوادث و کشمکشها جریان داشت، عربها فتح مغرب اقصی را به‌پایان رسانیده و بر ثغرطنجه مستولی شده، در ساحل دریا مشرف برسواحل اندلس موضع گرفته بودند. آنچه از افریقیه باقی مانده بود سبته بود که سمت دیگر در جانب شرقی طنجه قرار داشت. سبته به‌سبب استواری باروهایش و به‌سبب هوشیاری فرمانروای آن کنت یولیان همچنان در برابر فاتحان مقاومت می‌ورزید. موسی بن نصیر در انتظار فتح سبته بود تا سراسر افریقیه را از وجود دشمن پاك کرده باشد. درهمان حال که او دل براین آرزو بسته بود نامه‌ای از کنت یولیان رسید که به‌دست خود آن سنگر عظیم را تسلیم می‌کرد و او را به‌فتح اسپانیا فرا می‌خواند. در این باب میان دوطرف گفتگوهای مهمی صورت گرفت، و روایات در این زمینه مختلف است. برخی می‌گویند که موسی بن نصیر ویولیان بوسیلهٔ نامه باهم ارتباط داشتند وبعضی می‌گویند شخصاً باهم گفتگو نمودند، بدین طریق که کنت، موسی‌را به‌سبته فراخواند و در آنجا به‌مذاکره پرداختند. بعضی می‌گویند این مذاکره درون کشتی‌ای دردریا انجام گرفت. درهرحال موسی پیشنهاد کنت‌را پذیرفت، زیرا به‌وضع اسپانیا آشنا بود و از آنهمه نعمت و ثروت که در آنجا

بود خبرداشت .

موسی درارزیابی خود اشتباه نمی‌کرد وچون ازسخنان یولیان وهم‌پیمانانش دریافت که اسپانیا درآتش کینه و نفاق و اختلاف می‌سوزد و بدین سبب در ورطهٔ ضعف و سستی افتاده و یولیان نیزسبته‌آن پایگاه عظیم‌را با دیگر دژهای جنگی‌اش تسلیم اوکرده وکشتیهای خود را برای حمل‌لشکراسلام در اختیار اوگذاشته ولشکر خودرا نیز به‌او سپرده و اورا درتمام مراحل راهنمایی می کند و فتح میسر بل‌محقق است ، به‌ولید بن‌عبدالملك نامه نوشت ونیت خود بازنمود . ولید درپاسخ نوشت ازحمله‌های کوچك آغاز کند ومسلمانان راگرفتار آن دریای سهمناك نسازد . مسلمانان خود پیش از این ، نبردهای دریایی راآزموده و به‌صقلیه و سردانیه و جزایر بلیار (جزایر شرقی) لشکربرده بودند و حال‌آنکه دریای میان افریقیه و اندلس تنگه‌ای بیش نبود وگذشتن ازآن‌آسان .

موسی بن‌نصیر چندی درطنجه درنگ کرد و ساز وبرگ نبردآماده ساخت. ظاهراً یولیان و یارانش وقتی موسی‌بن نصیر را به‌حمله به‌اسپانیا دعوت می کردند نمی‌خواستند او خود براسپانیا فرمان راند ، بلکه قصدشان‌آن بودکه از او برای سقوط‌آن پادشاه غاصب یاری جویند و خود تخت سلطنت اسپانیا را تصاحب‌کنند و براین اعتقاد بودندکه چون عربها غنایم فراچنگ‌آورند ازآنجا به‌افریقیه بازخواهندگشت وگرنه بخوبی می‌دانستندکه اگروطن خویش‌را به‌مسلمانان تسلیم کنند بمعنی پایان دادن به‌سلطنت اسپانیا و برافگندن نام و نشان خود خواهد بود. ظاهراً موسی بن نصیر هم‌گفته بودکه از این‌فتح چیزی جز کسب غنایم نمی‌خواهد و قصدآن نداردکه درآن‌سوی دریا دولتی مسلمان تأسیس کند .

موسی بن نصیر نصیحت خلیفه را به‌کار بست و از حمله‌های کوچك آغاز کرد . نخست پانصد تن ازجنگجویان ر که صدتن ازآنها سوار بودند وباقی پیاده به‌سرداری یکی ازبربرها به‌نام طریف بن‌مالك بسیج کرد وآنان با چهار کشتی که یولیان دراختیارشان‌گذاشته بود برپهنهٔ دریا شراع‌گشودند و درسرزمینی روبه‌روی سبته‌که بعدها به‌نام فاتح‌آن ، جزیرهٔ طریف نامگذاری شد فرودآمدند . این واقعه درماه رمضان سال۹۱ هجری برابر با ژوئیهٔ سال۷۱۰ م بود . جنگجویان به‌راهنمایی یولیان تاآن سوی جزیرة الخضراء پیش رفتند و با غنایم بسیار به‌سلامت بازگشتند

و نشانه‌های آبادانی و توانگری آن سرزمین را به‌عیان دیدند و همه را برای سردار خود موسی بن نصیر حکایت کردند و او را به‌پیروزی بشارت دادند. موسی نیز برای تهیهٔ ساز و برگ نبرد به‌جد در ایستاد.

در ماه رجب سال ۹۲ ه‍/آوریل سال ۷۱۱ م موسی بن نصیر لشکری از عرب و بربر که شمارشان به هفت هزار تن می‌رسید به سرداری طارق بن زیاد اللیثی راهی اسپانیا کرد. طارق در آن روزها حاکم طنجه بود. عجب این است که روایات اسلامی از فاتح اندلس پیش از آنکه به فرمانروایی طنجه برسد چیزی به دست نمی‌دهند، بلکه درباب اصل و نسب او نیز اختلاف دارند. بعضی گویند طارق ایرانی و از مردم همدان است از موالی موسی بن نصیر، بعضی گویند که او از اسیران بربر بود و بعضی گویند که او از بربرها و از یکی از بطون قبیلهٔ نفزه است. به‌نظر می‌رسد این روایت اخیر ارجح باشد، زیرا صاحب البیان المغرب، ابن عذاری نیز آنرا تأیید کرده است و سلسلهٔ نسب طارق را به‌تفصیل آورده است. از روایت ابن عذاری برمی‌آید که طارق اسلام را از پدرش زیاد و زیاد از پدرش عبدالله فراگرفت و عبدالله نخستین نام عربی در سلسلهٔ نسب اوست. از آن پس همهٔ نامها بربری است تا به‌نفزه می‌رسد. و نفزه قبیلهٔ اوست[1].

طارق سربازی بزرگ بود که در غزوات مغرب شجاعت و مهارتی شایسته نشان داد. موسی بن نصیر پایگاه او بشناخت و به‌حکومت طنجه و حوالی آن منصوبش داشت. طنجه در آن روزگاران مهمترین بلاد مغرب بود و آرام نگهداشتن آن امری خطیر. پس موسی ابن نصیر اورا نامزد فتح اندلس کرد. طارق سپاه خودرا به‌تفاریق با کشتیهای معدودی که یولیان دراختیار او گذاشته بود از سبته به‌آن سوی آب فرستاد و بر صخره‌های ساحل مقابل که تا به‌امروز نام اورا برخود دارد یعنی درجبل‌الطارق پیاده شد. این روز، روز دوشنبهٔ پنجم ماه رجب سال ۹۲ ه‍/۲۷ آوریل سال ۷۱۱ م بود[2].
طارق از آنجا به‌راهنمایی یولیان و یاری او به‌سمت مغرب درحرکت آمد و به‌ولایت

۱. طارق بن زیاد بن عبدالله بن ولنوین ورفجوم بن نیرغاسن بن ولهاص بن یطوفت بن نفزاو. البیان المغرب، ج ۲/ص ۶. نیز ادریسی، نزهة المشتاق، چاپ رم، ص ۱۷۹. ابن خلدون، العبر، ج۴/ص ۱۱۷. المقری، نفح الطیب، ج ۱/ص ۲۱۹.
۲. المقری، نفح الطیب، ج ۱/ص ۱۱۹. ابن عذاری، البیان المغرب. در.ماهی که طارق از دریا گذشت اختلاف است.

جزیره که تئودومیر از بزرگان گوت فرمان می‌راند لشکر برد. اوعامل ردریك بود. طارق دژهایش را تصرف کرد و مدافعان را به‌هزیمت فرستاد. حکام بلاد مجاور، دربار طلیطله را از خطربزرگی که تهدیدشان می‌کـرد آگاه کردند. ردریك سرگرم نبرد باشورشیان ایالات شمالی بود، چـون شنید شتابان به طلیطله بازگشت تا شاید تخت و تاج خود را ازخطری کـه روی‌آورده بود مصون نگهدارد. آنگاه سردار خود ادیکو را به‌مقابلهٔ دشمن فرستاد و خود به‌بسیج نیرو پرداخت. طارق، ادیکو را درهم شکست و دشتهای فرنتره[۳] را نوردید و رهسپار پایتخت گوت شد.

ردریك یا به‌روایت مورخان عرب رذریق یا لذریق فرماندهی دلیر و توانا و صاحب عزمی استواربود. گفتیم که تخت سلطنتش به‌سبب اختلافات داخلی متزازل بود. هرحزب و دسته‌ای سرآن داشت کـه پادشاهی از او بستاند. مهمترین ایـن احزاب و قویترین آنها طرفداران پادشاه پیشین وتیزا یـا به‌روایت مورخان عـرب غیطشه بودند که گرد پسران او راگرفته بودند. با وجود این اکنون که چنان خطری رخ نموده بود همهٔ گوتها از هرحزب و دسته‌ای که بودند دست اتحاد به‌هم دادند و ردریك توانست بسیاری از امراء و اشراف و اسقفان را نزد خـود گردآورد. آنان نیز هریك اتباع خود را فراخواندند و سپاهی گـران بسیج شد. شمار این سپاه را دربعضی روایات تاصدهزار[۴] نوشته‌اند و مورخان اندلسی نود هزار[۵] تن نوشته‌اند. ردریك برای مقابله با لشکر اسلام روانهٔ جنوب گردید. طارق از بسیج این لشکر عظیم خبریافت. به‌موسی بن‌نصیر نامه نوشت واز اومدد خواست. موسی پنج‌هزار جنگجوی دیگر به یاری اوگسیل داشت. اینك شمار سپاهیانش به‌دوازده هزارتن

۳. La Frontera منطقهٔ میانی و غربی در مثلث اسپانیا.

۴. رجوع کنید به ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۴/ص ۲۱۴. المقری، نفح الطیب، ج ۱/ص۱۲۰ و در صفحه ۱۱۲، نود هزار. گیبون این روایت راگرفته و شمار سپاه را نود هزار یـا صد هزار نوشته است (فصل ۵۱). ولی ابن خلدون شمار این سپاه را تنها ۴۰ هـزار نوشته. العبر، ج ۴، ص ۱۱۷ و این معقولتر به‌نظر می‌رسد.

۵. این روایت علی بن عبدالرحمان بن هذیل صاحب کتاب تحفة الانفس و شعار اهل الاندلس، است که در قرن چهاردهم میلادی تألیف شده (نسخهٔ خطی در اسکوریـال شمارهٔ ۱۶۵۲. دیرنبور ـ برگ ۴۸). اثری است درباب خود یکتا وازجهاد ومغازی وسوائف وسوارکاران واحوال و شروط ایشان سخن می‌گوید. در مطاوی آن اخبار مهمی آمـده است. خاورشناس مرسیه آن‌را چاپ کرده است.

می‌رسید . یولیان نیز با لشکر کوچك خود ــ از یاران و اتباعش ــ به‌او پیوست .

گوتها چندین برابر مسلمانان بودند و مسلمانان در سرزمین دشمن درجایی که همه کوهها و دشتهای صعب العبور بود می‌جنگیدند . سردار دلیرشان موقعیت دوسپاه را نیك سنجیده بود و با عزمی راسخ عازم آوردگاه دشمن بود . نبرد میان دوسپاه در دشتهای فرونتره و درکرانهٔ رود وادی لکه یا وادی بکه آغاز شد .

محققان جدید در موضع این وادی و نهری که جنگ در کنار آن واقع شده و در روایات عربی آمده اختلاف کرده‌اند . بعضی می‌گویند مراد نهر گوادالته Guadalete است که در خلیج قادس نزدیکی شهر شریش می‌ریزد . و جنگ در کنارهٔ جنوبی آن یعنی درشمال شهر شذونه بوده است . بعضی دیگر گویند ــ واین روایت در تحقیقات جدید مرجح است ــ که نبرد در جنوب دریاچهٔ کوچك خنده Janda که به‌نهر کوچك بارباته Barbate پیوسته است و درنزدیکی رأس «طرف‌الغار»[۶] به‌اقیانوس می‌ریزد واقع شده است و وادی بکه یا لکه در روایات عربی مراد این منطقه است . در این دشت کوچك که ازجنوب باسلسله تپه‌های مرتفع محدود شده، و در ساحل دریاچهٔ خنده و نهرباربانه عرب وگوت ، یا اسلام و مسیحیت مصاف دادند . این واقعه در روز بیست وهشتم ماه رمضان سال ۹۲ ه‍/[۷] هفدهم ژوئیهٔ سال ۷۱۱ م بود . نهر دولشکر را سه روز ازهم دور نگهداشته بود و در این سه روز جنگهایی ساده میان دوطرف جریان داشت . روز چهارم دولشکر حماسه‌آفریدند و برهم زدند . ردریك در جامهٔ شاهان برفراز تخت خود برروی ارابه‌ای که اسبان نیرومند و راهواری می‌کشیدندش در برابر دشمن آشکار شد . گیبون چنین منظری را به‌سخریه می‌گیرد آنگاه که می‌گوید: «آلاریك (مؤسس دولت گوت) اگرجانشین خود (ردریك) را می‌دید که تاج مرصع برسرنهاده و خود را به‌حریر و زرآراسته

۶. دوزی می‌گوید که این نهر را امروزه سلادو Salado می‌گویند ج ۱/ص ۲۷۳ . حاشیه . و این خطاست، زیرا سلادو نام رود دیگری است درشمال بارباته . ابن‌القوطیه آن را وادی بکه خوانده، ص ۷. رجوع کنید به‌لیوی پرووانسال ،

Histoire de l'Espagne Musulmane (1944) p.15&16.

۷. روایات اسلامی بیشتر همین تاریخ را ضبط کرده‌اند، ولی تنها ابن حیان مورخ اندلسی می‌گوید که این نبرد هفتم ربیع‌الاول سال ۹۲ه‍ اتفاق افتاد (المقری از ابن حیان ج ۱/ ص ۱۱۶).

و برهودجی ازعاج نشسته است شرمنده می‌شد[8].» نبرد میان لشکرگران مسیحیت و لشکراندك اسلام چهار روز درنهایت شدت ادامه داشت[9]، ولی سپاه گوت باوجودآن همه افراد و ساز وبرگ از انتظامی درخور برخوردار نبود. سرداران جناح چپ و راست آن اپا و سیزبرت دوخصم کینه‌توز ردریك بودند[10] وصفوف آن از اتباع و همپیمانان ایشان و افراد امراء و زعمای مخالفان بودند. اینان اکنون که خطررا به‌معاینه می‌دیدند موقتاً دست اتحاد به‌یکدیگر داده بودند، ولی هریك منتظرفرصت بود تا به‌سلطنت شاه غاصب پایان دهد[11]. آری خیانت سران سپاه، ردریك‌را باهمهٔ قوتش ناتوان می‌کرد. یولیان و اسقف اوپاس که درلشکرمسلمانان بودند توانستند بسیاری از جنگجویان گوت را بهسوی خود کشند. سپس درمیان لشکر ردریك به‌تبلیغ پرداختند چنانکه هرامیری می‌کوشید جان خود را از مهلکه برهاند. سپاه اسلام با وجود قلت نفراتش به‌پایمردی سلحشوری و ثبات و اتحادکلمه توانست برسپاه‌گوت فائق‌آید. هنوز روز هفتم نیامده بود که باد پیروزی برپرچم طارق و لشکر او وزیدن‌گرفت و گوتها هزیمت یافتند و هزار، هزار به‌هرسوپراکنده شدند.

ردریك آخرین پادشاه‌گوت پس ازشکست، متواری شد وکس از او اثری نیافت. ایزیدور باجی می‌گوید تاآخرین نفس درمیدان جنگ بود و ازتخت شاهی و مردمش دفاع می‌کرد تاکشته شد. برخی روایات مسیحی حاکی است که اوپس از شکست براسب نشست و بگریخت، ولی درآب رودخانه غرق شد. مورخین اسلامی نیز این روایت را پذیرفته‌اند و می‌گویند که پادشاه‌گوت درآب غرق شد.

۸. طبری نیز از واقدی روایت می‌کندکه ادرینوق درحالی‌که برتخت شاهی نشسته بود وتاج برسر ودستکش‌بدست داشت در جامه‌های شاهانه بمیدان تاخت. ج ۸/ص ۸۲. نفح‌الطیب، ج ۱/ص ۱۱۲. الکامل، ج ۴/ص۲۱۲. البیان المغرب، ج ۲/ص ۹.

۹. زازی گوید، «برخورد دو سپاه روز بیست و هشتم رمضان بود و جنگ تا روز یکشنبهٔ پنجم شوال ادامه داشت. مشرکان را خدا منهزم ساخت. خلق‌کثیری از ایشان‌کشته شدند چنانکه مدتها استخوانهایشان دردشت نبرد برجای مانده بود. مسلمانان بسیاری ازایشان را به‌اسارت‌گرفتند. بزرگانشان را از انگشتریهای طلا که در دست داشتند می‌شناختند و طبقات‌پایین‌را ازانگشتریهای نقره وبردگان‌را ازانگشتریهای مسین.» المقری، نفح‌الطیب، ج ۱/ص ۱۲۱.

۱۰. اخبار مجموعه، ص ۸.

۱۱. ابن الاثیر، الکامل، ج ۴/ص ۲۱۴. المقری، نفح الطیب، ج۱/ص۱۲۱. دوزی، ج ۱/ ص ۲۷۲.

اسب وزین وستام زرین اورا بعدها یافتند ولی پیکراورا نیافتند. برخی از روایات مسیحی نیزمی‌گویند که ردریك از معرکه گریخت و به‌هنگام گریز کشته شد و بعضی می‌گویند به‌یکی از دیرهای پرتغال گریخت و درآنجا رهبانیت اختیار کرد و مدتی بی‌آنکه کسی اورا بشناسد زندگی کرد. صاحب کتاب الامامه والسیاسه درمیان مورخان مشرق قول دیگری دارد که طارق پیکر ردریك را بیافت وسرش را ببرید و برای موسی بن‌نصیر فرستاد. موسی نیز آن را به‌نزد خلیفه گسیل‌داشت. نویسندهٔ اندلسی صاحب کتاب تحفة الانفس که از آن یاد کردیم این روایت را با روایات بسیار دیگری نقل کرده است[۱۲]. قول مرجح این‌است که ردریك پس از شکست همچنانکه پادشاهی‌اش‌را ازدست‌داد جانش‌را نیز ازدست بداد، حال کشته شده‌باشد یا درآب غرق‌شده باشد[۱۳]. این بود نبرد شذونه که نقطهٔ پایان بردولت گوت نهاد، دولتی که از هنگام قیامش درگالیا سیصدسال فرمان رانده بود. بزرگترین غنایم جنگی مسلمانان دراین جنگ سرزمین اسپانیا بود.

در روایات اسلامی حوادث فتح‌اسپانیا به‌بسیاری از داستانها واساطیر آمیخته شده که مورخ نمی‌تواند آنها را به‌عنوان یك سند تاریخی بپذیرد، ولی شایسته می‌دانیم فقراتی از سخنان طارق‌را به‌هنگامی که لشکریان خود‌را به‌جنگ تحریض می‌کند و ازحیث فصاحت نمونهٔ بدیعی ازیك سخنوری حماسی است در اینجا بیاوریم:

۱۲. رجوع کنید به الامامه و السیاسه، ج ۲/ ص ۷۵ و ۷۶. درکتاب تحفة الانفس، نسخهٔ خطی یاد شده این روایت آمده است.

۱۳. برای آگاهی از سرنوشت ردریك رجوع کنید به C. Julian: Histoire de la Gaule p. 750 — Gibbon, ibid, chap. LI. & notes و از مصادر اسلامی رجوع کنید به ابن‌الاثیر، الکامل، آنجا که می‌گوید پس ازپایان جنگ غرق شد. ج۴/ ص ۲۱۴. المقری در نفح‌الطیب می‌گوید، خود را به‌اختیار خود درآب افکند، درحالی که زخم‌بسیار برداشته بود. نفح الطیب، ج ۱/ص۱۲۱. ابن‌الابار در حلة‌السیراء می‌گوید، فقط اسب و زین مرصع‌آن را با یکی ازکفشهایش یافتند. ص ۳۱. صاحب اخبار مجموعه نیزچنین گوید. ص ۶. ابن عذاری در البیان المغرب گوید، ردریك پنهان شد وکسی نه جای او را یافت و نه پیکر او را. تنها یکی ازکفشهای مرصع او را یافتند. بعضی گفتند کشته شده و بعضی گفتند درآب غرق شده. ج ۲/ص ۱۰. در روایات غربی نیز همین اختلافات وجود دارد. ژولیان در تاریخ گل، ص ۷۵۸. روایات اسپانیایی حاکی‌است که به‌صومعهٔ راهبی گریخت. بعضی گویند اورا زنده درچاهی پرازافعی افکندند و اوفریاد می‌زد: پیکر گناهکار مرا خوردند. گیبون درحاشیهٔ فصل ۵۱.

«ای مـردم ، به‌کجا توانیدگریخت؟ دریـا در پشت سرشماست و دشمن روبه‌رویتان . به‌خدا سوگند چاره‌ای جزشکیبایی وپایداری ندارید . یتیمان برسفرهٔ فرومایگان چگونه‌اند؟ بدانیدکه حال‌شما دراین جزیره بدتر ازحال‌آنهاست . دشمن با لشکری‌گران به‌پیشباز شما آمده درحالی‌که سلاح و توشه‌ای فراوان دارد و شما را پشتیبانی و یاوری جزشمشیرهـایتان نیست و زاد و توشهٔ شما همان است‌که از چنگ دشمنانتان بیرون می‌کنید . اگر روزگاری دراز در این بینوایی و فقر بمانید و دست به‌کاری نزنید ، باد غرورتان فـرو نشیند و دلهایتان ناتوان گـرددآن‌سان‌که به‌جای‌آنکه شما بیم در دل دشمن افکنید او برشما دلیر خواهد شد . پس بکوشید تا چنین سرنوشت فلاکت‌باری را ازخود دور سازید بدین‌گونه‌که‌کار این نابکار را یکسـره سازید . شهر استوار او روی درروی شما ایستاده است . اگرجانهای‌خویش هدیهٔ مرگ سازید فرصت تصرف‌آن را به‌دست خواهیدآورد . چنان نیست‌که شما را به‌مهلکه‌ای می‌افکنم و می‌خواهم‌که خود ازآن جان به‌در برم ، من ازخودآغاز می‌کنم . بدانیدکه اگراندکی تحمل بارگران مشقت‌کنید زمـانی دراز از ثمرهٔ آن بهره‌مند خواهید شد. وبه‌شما خبررسیده‌که دراین‌جزیـره چه حوریوشانی ازدختران یونانی هستندکه‌آراسته به‌زیورهایـی از مروارید و مرجان و پوشیده در جامه‌های حریر درکاخهای پادشاهان تاجدار به‌ناز می‌خرامند ومی‌آرامند . امیرالمؤمنین ولید ابن‌عبدالملك شما را از میان ابطال عرب برگزیده و دامادی پادشاهان ایـن جزیره را برای شما خواسته است ، بدین امیدکه شما ضربه‌های نیزه‌ها وشمشیرهای دشمن را باخشنودی تحمل خواهیدکرد و در نبرد با دلیران و سوارکاران از جان خویش خواهیدگذشت . بهره‌ای‌که او از نبرد و جانبازی شما خواهد گرفت ثوابی است که از انتشار دین خدا در ایـن سرزمین نصیب او می‌گردد . غنایم این‌جزیره همه ازآن شماست و امیرالمؤمنین‌را به‌آن نظری نیست . خداوند تعالی برای شما چنین خواسته‌که هم از تمتعات این‌جهانـی بهره جویید و هم از نعم جاویدآن‌جهانـی . ای‌مردم ، هرکارکه من کردم شما نیز چنان‌کنید . اگرحمله‌کردم حمله‌کنید و اگراز حمله‌بازایستادم بازایستید و درجنگ همانند تن‌واحد باشید. مراآهنگ پادشاه ایشان است. اورا امان ندهم تا با او درآویزم . اگرکشته شدم شما سستی نکنید و غمگین مشوید وباخود به‌ستیزه برنخیزید مباداکه ناتوانشوید وپشت به‌دشمن‌کنید، آنگاه با

کشته می‌شوید و یا اسیر...»[۱۴].

صاحب کتاب تحفة الانفس به خطبهٔ طارق اشارت دارد آنجا که می گوید: چون عربها با گوتها روبه‌رو شدند سه روز نبرد کردند. طارق دید که لشکریانش در رنج افتاده‌اند، برخاست و آنانرا اندرز داد و به‌شکیبایی فراخواند و شور شهادت را در دلهایشان برانگیخت و وعده‌های جمیل داد. سپس نص خطبه‌را نقل می کند[۱۵]

روایات اسلامی حکایت از آن دارد که این خطبه را در برانگیختن همت مسلمانان و دمیدن روح دلیری و اعتماد در قلوب ایشان تأثیر بسزایی بود و دره‌ای پیروزی را به‌روی ایشان بگشاد.

اما در نسبت این خطبه به طارق می‌توان تردید کرد، زیرا اولا بیشتر مورخان اسلامی بخصوص متقدمین اشارتی بدان ندارند. نه ابن عبدالحکم آن را ذکر کرده نه بلاذری وحال آنکه آن دو قدیمترین راویان فتوحات اسلامی‌هستند. همچنین منابع اولیهٔ اندلسی نیز اشارتی به‌آن ندارند. ابن‌اثیر و ابن‌خلدون هم آن را نقل نکرده‌اند. تنها مقری از مورخی که از اوهم نام نمی‌برد، آن را نقل کرده. به‌طور کلی ذکر این خطبه بیشتر در کتب مورخین و ادبای متأخر آمده است. بعید نیست که طارق برای لشکریانش پیش از حمله سخنی گفته باشد چنانکه سرداران غزوات اسلامی‌را عادت براین بوده که پیش ازحمله به‌دشمن درمیدان جنگ برای‌لشکریان خود سخنرانی می کرده‌اند، ولی واژه‌هایی که در این‌خطبه به‌کار رفته و اسلوب ادیبانهٔ آن محقق را به‌شك می‌اندازد که طارق را چنین قدرت و قوت بیانی بوده باشد. او مردی است از بربر و نه در اسلام سابقهٔ چندانی دارد نه در عربیت. به‌نظر می‌رسد که این خطبه انشای متأخرین باشد اززبان طارق که بارعایت اوضاع زمان و مکان پرداخته شده است.

روایات اسلامی از واقعهٔ دیگری حکایت می کنند که درخور تأمل و تحقیق است، زیرا رنگ‌داستانی دارد هرچند درلباس تاریخ عرضه شده است. این واقعه

۱۴. به‌طارق نیز ابیاتی نسبت داده‌اند که دربارهٔ این فتح بزرگ سروده است،

رکبنا سفیناً بالمجاز قصیرا — عسی ان یکون الله منا قد اشتری
نفوساً و اموالا و اهلا بجنة — اذا ما اشتهینا الشیء فیها تیسرا
و لسنا نبالی کیف سالت نفوسنا — اذا نحن ادرکنا الذی کان اجدرا

۱۵. تحفة الانفس و شعار اهل‌الاندلس. نسخهٔ خطی مذکور، برگ ۴۸.

آتش‌زدن کشتیهایی‌است که طارق سپاه‌خود را با آنها ازساحل‌افریقیه به‌ساحل اندلس آورد . پیش‌ازایـن دانستیم کـه کنت یولیان درآن هنگام‌کـه عربها برای یك حملهٔ اکتشافی به‌سرداری طریف‌بن مالك عزم اندلس داشتند چندکشتی دراختیار ایشان نهاد . همچنین طارق نیز با چندکشتی سپاهیان خود را ازآب‌گذرداد . اینجا سخن ازاین است کـه چون سپاهیان طارق درخشکی جای‌گرفتند ، فرمان داد همهٔ‌کشتیها را به‌آتش کشند : کشتیهایی کـه باآنها از افریقیه به‌اندلس‌آمـده بودند . طارق از آنرو دست به‌چنین عملی زدکه لشکریان خود را به‌جنگ تـا سرحد مرگ وادارد وخیال هرگونه واپس نشستن یـا فرار از میدان جنگ را ازسرشان به‌درنماید . اما این تا چه‌حد ممکن‌است حقیقت داشته باشد ؟ همهٔ روایات اسلامی که ازفتح اندلس سخن‌می‌گویند ، ازاین واقعه هیچ نمی‌گویند . تنها دریك موردآن‌هم در نزهة‌المشتاق ادریسی[۱۶] به‌هنگام سخن‌ازجغرافیای اندلس، ادریسی‌می‌گوید: چون طارق لشکریان خود را ازآب عبورداد فرمان داد کشتیها را بسوزانند . پاره‌ای ازمورخین مسیحی متأخر نیزکه این واقعه را نقل‌کـرده‌اند به‌ظن قوی از ادریسی گرفته‌اند. ازاین مورد که بگذریم دیگرمنابع اسلامی دراین‌باب‌کاملا سکوت اختیارکرده‌اند .

می‌توان‌گفت‌کـه سخنرانی منسوب به‌طارق خود مؤید این روایت باشد ، زیرا سخن خـود را چنین‌آغازمی‌کند : « ای مردم به‌کجا توانید‌گریخت ؟ دریا در پشت سرشماست و دشمن روبـه رویتان . به‌خـدا سوگند چاره‌ای جز شکیبـایی و پایداری ندارید » . یعنی چنان می‌نماید‌کـه لشکرفاتح راههای بـازگشت به ساحل افریقیه را برروی خـود بسته است . به‌عبارت دیگرکشتیهایی راکـه باآنها دریای میان افریقیه واندلس را طی نموده ازساحل دورکرده است . البته براین سخنرانی نمی‌توان ازجهت تاریخی به‌عنوان یك سندکه درآن هیچ شائبهٔ تردید نباشد اعتماد کرد ، ولی اگر طارق سخنانی به‌این مضمون‌گفته باشد دلیل براین است‌کـه‌کشتیها ازآن‌کنت یولیان بوده و درهمهٔ اوقات تحت تصرف غازیان مسلمان نبوده است .

با همهٔ اینهـا روایت شریف ادریسی دراین‌باب‌کـه طارق‌کشتیهـا را به‌آتش کشیده امرمحالی نیست، زیرا یك عمل قهرمانی‌است‌که باخصایص و سجایای فاتح

۱۶. الادریسی ، نزهةالمشتاق فی‌اختراق‌الافاق . طبعة رم . ص ۱۷۸ .

اندلس سازگار است . ولی این روایت برای نخستین بـار درقرن پنجم هجری یعنی سیصد سال پس‌ازفتح انـدلس درکتابهاآمده وهیچ روایت اسلامی دیگـری آن را تأیید نکرده است[۱۷] .

پس‌ازاین حملهٔ کوبنده بودکـه لشکر گوت درهم‌شکست وپـراکنده شد و وحشت برقلوب گوتها غلبه یافت . پس به‌دژها و کوهها پناه گرفتند ومسلمانان آهنگ تپه‌ها و دشتها کردند . خبراین پیروزی درطنجه وسبته وبلاد مجاور از برالعدوه منتشر شد و سیل غازیـان وجنگاوران ازعرب وبـربـر ازافریقیه به‌اندلس روان گردید . طارق لشکر خود را به‌سوی شمال برد . بقایای لشکر گوت دراستجه گـردآمده بود به‌این امیدکـه لشکرفاتح را به‌عقب براند . ازاین رو باردیگرمیان دولشکرجدال و آویز در گرفت وباردیگر گوتها منهزم شدند. جنگاوران مسلمان یك یك‌دژها وشهرها را می‌گشودند وپیش می‌تاختند .

یولیان ویـارانش درکنار مسلمانان بودند وآنـان را چنانکه‌گفتیم راهنمایی می‌کردند . دراستجه نقشه‌ای برای حملات بعدی‌طرح شد . مقررشدکـه طارق خـود به‌طلیطله ، پـایتخت مملکت‌گوت حمله برد . طارق مغیث رومی از مـوالی ولیدبن عبدالملك را با هفت‌هزارسوار بقرطبه فـرستاد . مغیث به‌باروهـای استوار شهرحمله‌کرد وبی‌هیچ رنجی به‌شهردرآمد . طارق لشکرهایی به‌غرناطه والبیره و مالقه فرستاد . مالقه‌فتح شد وساکنانش به‌کوهها گریختند . سپس لشکر فـاتح مالقه به‌لشکرهایی‌کـه عزم البیره و غرناطه داشتند پیوست و غرناطه به‌محاصره درآمـد و پس از انـدك مجاهدتی گشوده شد . آنگاه البیره را فتح کردند . یهودیان دراین جنگها همواره مسلمانان‌را یاری‌می‌کردند. مسلمانان هرشهری‌را که می‌گرفتند برای نگهداری‌آن پادگانی‌درآنجا می‌نهادند تا ازآن‌نگهبانی‌کند. مسلمانان‌آنگاه به‌سوی مشرق راندند وآهنگ مرسیه نمودند . مرسیه درآن‌زمان به‌نام امیرآن تیودمیریا تدمیر خوانده‌می‌شد. پایتخت‌آن، شهراوریوله‌بود. تیودمیر کمسربازی بزرگ وبااراده‌ودلیر

۱۷. از فاتحانی‌که‌کشتیهای خود راآتش زده تا لشکریان اوخیال بازگشت یا فرار ازسر به‌در کنند یکی هرناندوکورتس کاشف اسپانیایی و فاتح مکزیك است . کـه در سال ۱۵۱۹ م به سواحل مکزیك رسید . او نیز فرمان دادکشتیهایی راکـه لشکریان او را از اسپانیا به سواحل مکزیك برده بودندآتش زنند . ازآنجا که این‌فاتح، اسپانیایی است بعید نیست که داستانی راکه به‌طارق نسبت می‌دهند شنیده باشد و از او تقلیدکرده است .

بود ، برای رویارویی بامسلمانان به‌آوردگاه آمد . چون نبرد درگرفت بیشتر مردانش کشته شدند وخود به اوریوله بازگشت و در آنجا موضع گرفت . چنانکه از روایات برمی‌آید، او بر زنان جامهٔ جنگ مردان پوشیده و آنان را برباروها بداشت تا چنان نماید که شمار سپاهیانش بسیاراست. تیودمیر توانست به‌نیروی ثبات وجلادت خویش با مسلمانان پیمان صلح ببندد ، پیمانی نیکوو درسایهٔ آن مردم شهر خود را ازپرداختن جزیه ودادن برده معاف دارد[۱۸]. طارق باباقی لشکرخود به‌سوی طلیطله پیش می‌رفت و ارتفاعات اندلس[۱۹] وجبال سیرا مورنا (جبل‌الشارات) راکه میان اندلس و قشتاله فاصله است به‌راهنمایی یولیان ویارانش می‌نوردید . گوتها امــوال وآثار قدیمین خود را برداشته به‌سوی شمال می‌گریختند وجز یهودیان و معدودی ازمسیحیان کس

۱۸. ابن‌الاثیر ، الکامل ، ج۴/ص ۲۱۵. ابن عذری، البیان‌المغرب ، ج ۲/ص ۱۳. درآینده به‌نص این معاهده اشاره خواهیم‌کرد .

۱۹. مورخین وجغرافیــانویسان عرب‌کلمهٔ اندلس را به شبه‌جزیرهٔ ایبریاکــه شامل اسپانیا و پــرتغال است اطلاق می‌کنند (معجم‌البلدان ذیل عنوان انــدلس . الروض‌المعطار ، ص ۱) . درروایات عربی، اندلس به‌اسپانیای مسلمان اطلاق می‌شود ، یعنی سرزمینهایی‌که پس‌ازفتح به‌دست مسلمانان افتاد غیراز جلیقیه وولایات جبال پیرنه. دراعصار متأخر و درجغرافیاهای جدید اندلس اطلاق می‌شود به‌اسپانیای جنوبی میان نهر وادی‌الکبیر ودریا ، ومیان ولایت مرسیه واشبیلیه . اندلس Andalucia درتقــسیمات اداری جدید این ناحیه را دربر دارد. درباب مآخذ این نام درآثار مورخان عرب اقوال‌گوناگون آمده است ، بعضی‌گــویندآنجا را به‌نام اولین ساکنان‌آن دراعصارکهن‌کــه قومی ازعجمان بودند و انــدلوش نام داشتند نامیده‌اند . نفح‌الطیب ، ج ۱/ص ۶۷ . ابن‌الاثیر می‌گوید نصارا اندلس را اشبانه می‌گویند به‌نام اشبان یکی‌ازملوک‌آن وبطلمیوس نیزآنجا را بدین‌نام خوانده است . ج ۴/ص۲۱۲. سخن ابن‌خلدون دقیق‌تراست‌که می‌گوید اندلس از فندلس می‌آید . مسلم است‌که مراد او از فندلس فندال یا واندال‌است . العبر ، ج ۲/ص ۲۳۵ درفصل‌گوتها . اما سخن البکری ازهمه دقیقتراست. اودرجغرافیای تاریخی‌خود در وصف جزیرهٔ اندلس‌گوید ، نام پیشین او ایاریه ibaria است از وادی ایبره . سپس باطقه Baetica نامیده شد از وادی بیطی‌که رود قرطبه است . سپس اشبانیه نامیده شد به‌نــام مردی به‌نام اشبان‌که درقدیم‌آنجا را تصرف‌کرده بود . وبعضی‌گویند اشبان قومی بودندکه درآنجا سکونت داشتند درطول‌نهر و همان حوالی . بعضی‌گویند نــام اصلی‌آن اشباریه Hisperia از اشبرش وآن ستاره‌ای است معروف به ستارهٔ سرخ . سپس اندلس نــامیده شد به‌نام اندلیش قومی‌کــه درآنجا سکونت داشتند . مراد از اندلیش واندال Vandals است. دانویل Danville نیزچنین تعلیلی دارد آنجاکه می‌گوید ، اندلس از وانــدالوسیا Vandalusia یعنی بلاد واندالها گرفته شده . (گیبون‌آن را ازکتاب ممالک اروپا درحاشیهٔ فصل۵۱ نقل‌کرده). این‌چیزی است‌که الغزیری نیز در معجم مخطوطات الاسکوریال نقل‌کرده است .

Bibliotheca Arabico—Hispana Escurialensis II . p . 237.

درآنجا نماند. طارق برطلیطله مستولی شد و برجان‌آن‌گروه ازساکنانش که درشهر مانده بودند ببخشود وچندکلیسا را برایشان باقی‌گذاشت وکشیشان را دراجرای مراسم دینی خودآزادی داد و مسیحیان‌گوتی و رومی را نیز اجازت دادکه شعائر دینی ومراسم مذهبی خود برپای دارند. فرمانروایی شهررا نیزبه‌اوپاس مطران‌سابق وبه‌برادر وتیزا سپرد.

طارق همچنان به‌سمت شمال پیش می‌رفت تا از قشتاله‌گذشت و پس از طی کوهها و دره‌های صعب‌العبور به‌لیون رسید وبقایای‌گوتها را تا استرقه فراری داد. آنان خود را به‌جلیقیه رسانیدند و درکوههای مرتفع آن متواری شدند. طارق کوههای اشتوریش (استوریاس)[20] را نیز پشت‌سر نهاد وهمچنان می‌رفت تا به‌مرز خیخون، درساحل‌خلیج بسکونیه (غسقونیه) رسید. اینجا پایان پیشروی او ونهایت فتوحاتش بود. امواج اقیانوس مانع پیشرفت او بود. از سوی موسی‌بن نصیر فرمان رسید که فتوحات خویش‌متوقف کرده به‌طلیطله بازگردد. وازآن وقت که قدم به‌خاك اسپانیا نهاد تاآنگاه که به‌نهایت آن رسید یك سال بود.

دراینکه چه چیز باعث شدکه موسی‌بن نصیر طارق را فرمان متوقف کردن فتوحات خود دهد، میان مورخان اختلاف است. بعضی می‌گویند موسی‌بن نصیر نمی‌خواست فرماندهٔ زیردست او تا این درجه به‌کامیابی رسد و چون چنان دید اعجابش به‌حسد بدل شد وازآن ترسیدکه مبادا حصول‌آن فتح عظیم را به‌نیروی طارق بدانند وکس از او یاد نکند. برخی دیگر می‌گویند سبب‌آن بودکه طارق بادستورهای فرمانده خود مخالفت می‌کرد.[21] موسی بن‌نصیر گفته بود چون به‌قرطبه

۲۰. در روایات عربی آمده است‌که چون طارق بمدینةالمائده درآن سوی جبال آستوریاس رسید بمائدهٔ (میزی‌که برروی‌آن غذا می‌خورند) سلیمان‌بن داود دست یافت. این‌مائده، از زبرجد سبزبود و سیصدوشصت‌وپنج پایه داشت. گویندکه این مائده را رومیان از مشرق یا بیت‌المقدس درجنگ به‌غنیمت‌گرفته باخود به‌روم برده بودند. چون‌گوتها روم‌را تصرف کردند آن مائده را به‌غنیمت‌گرفته به‌اسپانیا بردند وچون اسپانیا فتح شد بدست عربها افتاد. ابن اثیر می‌گوید یکی از ملوك اسپانیا در عهد واندال‌ها در بیت‌المقدس به‌جنگ رفت وآن مائده درشمار غنایم جنگی او بود. ج۴/ص۲۱۲. قول صاحب روض‌المعطارهمانند قول مورخان فرنگ است‌که می‌گویند این مائده از نفائس اموال ملوك‌گوت است و عربها آن را درکلیسای طلیطله یافتند واین قول معقولتراست. روض‌المعطار، ص۵.

۲۱. این‌روایت ابن‌عبدالحکم است. ص ۲۰۷. ونیزصاحب اخبارمجموعه، ص ۱۵ وابن‌القوطیه، ←

رسید یاآنجاکه‌گوتها تارومار شدند از پیشروی بایستد[۲۲]، و طارق به‌این فرمانهاکار نکرد .

این‌وجه اخیر به‌نظر درست می‌آید : زیرا موسی‌بن نصیر همواره از اینکه مسلمانان را دراعماق سرزمینی ناشناخته به‌خطر اندازد برحذر بود . البته این حذر و احتیاط مانع آن نیست که بگوییم برطارق نیز رشك می‌برده است . درهرحال موسی‌بن‌نصیر خود با ده هزارعرب وهشت‌هزار بربر باکشتیهایی که مسلمانان خود برای این منظور ساخته بودند از دریا گذشت وبه‌اسپانیا درآمد وباآنکه مردی سالخورده بود ، به‌شوق فتوحات تازه قدم به‌خاك اسپانیا نهاد . موسی در ولایت جزیرةالخضراء فرودآمد وکنت یولیان به‌استقبالش شتافت. این واقعه درماه رمضان سال ۹۳هـ/ ژوئن سال ۷۱۲ م اتفاق افتاد .

موسی‌بن‌نصیر حملهٔ خودرا ازاستیلاء برشذونه[۲۳] آغازکرد ، سپس به‌قرمونه رفت و قرمونه درآن ایام یکی از استوارترین بلاد اندلس بود . موسی ، به‌یاری یولیان و یارانش برشهر غلبه یافت ،آنگاه راهی اشبیلیه شد و اشبیلیه از بزرگترین شهرهای اندلس بود . موسی یك ماه شهر را در محاصره‌گرفت و بگشود ،آنگاه به‌مارده لشکر برد وچندی‌آن را درمحاصره گرفت . در زیر باروهای شهر جماعت کثیری از مسلمانان به‌دست جمعی از مسیحیان‌که درجایی‌کمین گرفته بودند کشته شدند . مارده عاقبت درماه رمضان یا شوال سال ۹۴ هـ تسلیم شد وهمهٔ اموال فراریان وکلیساهارا به‌خونبهای مسلمانانی که‌کشته شده‌بودند تسلیم کردند. موسی‌بن نصیر سپس رهسپار طلیطله شد. درنزدیکی طلیطله باطارق‌که به‌استقبال او آمده بود دیدارکرد، ولی برسردار خود خشم‌گرفت ودراهانت مبالغه‌کرد وفرمان داد براو بند برنهند وبه‌تهمت نافرمانی و عصیان در زندانی تاریك محبوسش دارند . بعضی

←

ص۹ وابن‌الاثیر، الکامل ، ج۴/ص ۲۱۵. وابن‌خلدون، العبر ، ج۴/ص۱۱۷. وحمیدی در جذوةالمقتبس ، مصر. ص۵. وابن‌حیان‌مورخ اندلس. نفح‌الطیب ج۱/ص۱۲۶ .ضبی، بغیةالملتمس، ص۱۱ .

۲۲. البیان‌المغرب ، ج۲/ص۱۵ و۱۸.

۲۳. Medina Sedonia . ابن‌الاثیر آن را مدینةالسلیم خواند، الکامل ،ج ۴/ص۲۱۵. ولی شذونه یا شدونه شایعتراست .

گویند آهنگ قتل او نمود[۲۴]، ولی دیری نگذشت که بااو دل خوش کرد و به‌مقام نخستینش بازآورد[۲۵] وهردو برای فتح آنچه از اندلس باقی مانده بود، به‌رای زدن نشستند. آنگاه به‌سمت شمال‌شرقی درحرکت آمدند وبه‌ولایت آراگون (الثغرالاعلی) داخل شدند و سرقسطه و طرکونه و برشلونه و دیگر شهرها و دژها را تصرف کردند. درآنجا آن دوفاتح ازیکدیگر جدا شدند. طارق راهی غرب شد تا به‌غزای جلیقیه رود وبقایای لشکر گوت را تارومار سازد وموسی‌بن‌نصیر رهسپار جبال پیرنه (جبال‌البرت یا البرتات یا، مرات)[۲۶] شد ودر ولایت لانجدوك یا سپتمانیا که در آن هنگام تابع گوت بود به‌نبرد پرداخت وبر قرقشونه (کارکاسون) و اربونه (ناربون) غلبه یافت. سپس به‌بلاد فرنگان در آمد ودر درهٔ رون (رذونه) به‌جنگ پرداخت وتا لیون (لوطون یا لوذون) پیش‌تاخت. امرای فرنگ به‌وحشت افتادند وبه‌جمع‌آوری سازوبرگ نبرد پرداختند. بعضی گویند نخستین جنگهای عربها وفرنگان در دشتهای نزدیك اربونه اتفاق افتاد[۲۷].

سردار نستوه راآهنگ آن بود لشکربه‌اروپا برد وهمچنان یك‌یك بگشاید تا ازراه‌قسطنطنیه به‌شام بازگردد ودر راه همهٔ بلاد مسیحیان‌وفرنگان‌را درقبضهٔ تصرف آرد. همین معنی که ابن‌خلدون آن را دراین عبارت حماسه‌گونه آورده است، که: «آهنگ آن داشت که به‌مشرق آید واز دروازه‌های اندلس رهسپار شام گردد و همهٔ

۲۴. ابن‌عبدالحکم، فتوح مصر ص ۲۰۸. ابن‌الاثیر، ج۴/۲۱۵. المقری در نفح‌الطیب، ج۱/ص ۱۲۷. حمیدی در جذوة‌المقتبس، ص۶.

۲۵. این روایت ابن عبدالحکم است. گوید که طارق به‌مغیث رومی که از اندلس به‌مشرق آمده بود پناه برد و وعده داد که اگر ماجرای ورا به‌گوش ولیدبن عبدالملك برساند صد برده به‌او خواهد داد. مغیث دست به‌کارشد و ولید را واداشت که به‌موسی نامه نویسد که دست از طارق بردارد و اورا تهدید کرد که اگر خلاف کند چنین وچنان خواهد کرد. مغیث نامه به‌اندلس‌برد وموسی دست ازطارق بداشت واورا به‌مقام نخستین خود بازگردانید. ص۲۱۰. طبری می‌گوید که طارق ازموسی پوزش خواست، وموسی براو ببخشود. ج۸/ص۹۰.

۲۶. البرت یا البرتات تحریف شده واژهٔ اسپانیایی Puerla و معنی آن در(درب) است. این جبال را به‌این نام خوانده‌اند زیرا دارای پنج درب یا گذرگاه طولانی است وما به‌تفصیل درآن سخن خواهیم گفت. اما جبال پیرنه را البرانس خواندن، خطای جغرافیانویسان است که آن را توضیح خواهیم داد.

۲۷. ابن‌حیان مورخ اندلسی (به‌نقل المقری در نفح‌الطیب ج۱/ص۱۲۸) درالبیان‌المغرب، ج۲/ص۱۴ (المقری نیز درنفح‌الطیب ج۱/ص۱۲۸ آنرا نقل کرده است). بیشتر روایات حاکی است که موسی‌بن نصیر دراربونه ازپیشرفت بازایستاد.

بلاد عجمان و نصرانیان را کـه برسر راه اوست جهـادکنان بگشایـد و همچنان پیروزمندانه به‌دارالخلافه رسد.»[۲۸]

موسی‌بن نصیر دراجرای نقشهٔ بزرگ خود می‌خواست خود با سپاهی گران به‌جبال پیرنه حمله کند وناوگان نیرومند اوازدریا پشتیبانش باشند. پس نخست کشور فرنگان را فتح کند، سپس آهنگ بلاد لومبارد[۲۹] درشمال ایتالیا نماید واز آنجا بەرم پایتخت نصرانیت تازد وچون رم را تصرف کـرد وآن کرسی نصرانیت را تسخیر نمود راه خویش ازجانب مشرق ادامه دهد تا به‌جلگهٔ دانوب رسد و قبایل ژرمن را که درسواحل آن رود مسکن گزیده‌اند به‌نیروی شمشیر پراکنده سازد وبه‌سرزمینهای دولت بیزانطیه درآیـد و قدم به‌خاك قسطنطینیه نهد ،آنگـاه ازآسیای صغیر به‌قصد دمشق درحرکت آیـد و سرزمینهای خلافت اسلامی را در ناحیهٔ شمالی از مشرق به‌مغرب متصل سازد ، چنانکه در ناحیهٔ جنوبی بود.[۳۰]

در راه اجرای این نقشهٔ شگرف هیچ مانعی نبود . اسلام درآن روزگاران در اوج جـوانی و نیرومندی و زورآوری بـود . لشکرهـای اسلام بەهرجا فرود می آمدند پیروزی درانتظارشان بود و ملل غرب ، دستخوش ضعف و انحلال . کشور فرانسه که قویترین آنها بود خود با اختلاف و تفرقه دست به‌گریبان بود و مسلمانان درچنین وضع وحالتی نبرد باآنراآغاز کرده بودند . مسلماً مسیحیت نمی‌توانست برای راندن مسلمانان از سرزمینهای خود سازوبرگ نبرد یا سربازگردآورد ، زیرا امکان آن نبودکـه در میان ایشان یك رهبر کاردان کـه همه را باهم متحدکند و یك لشکر منظم ترتیب دهد ، پدیدآید . اروپا درآن ایام‌آمیزه‌ای بود متزلزل وپرآشوب از امم وقبایل مختلف که‌آزمندیها و هوا پرستیهایش از پای درآورده بود . درچنین شرایطی اسلام به‌آسانی می‌توانست سراسرآنرا فتح کند . بنابراین آنچه موسی‌بن نصیرمی‌اندیشید ، صرف رؤیا یا بلند پروازی نبود . اماسیاست دربار دمشق دربارهٔ

۲۸. ابن‌خلدون، العبر ، ج۴/ص۱۱۷ ؛ المقری، نفح‌الطیب ، ج۱/ص۱۳۰.
۲۹. درجغرافیای عربی بلاد اللنبرد یا انکبردیه .
۳۰. Cardonne: ibid V. I. p. 96 & 97 گیبون در توضیح این نقشه می‌گوید : می‌توان آنرا با نقشهٔ مثرادیتیس مقایسه‌کردکه می‌خواست بلاد میان کریمه و رم را فتح کند، یا با نقشهٔ قیصرکه می‌خواست مشرق را بگشایـد سپس از شمال بازگردد. ولی نقشهٔ هانیبال که درحد خود پیروزی بسیار حاصل کرد برهمه برتری دارد ، فصل ۵۱ .

فتوحات مغرب چیزدیگر بود: فرار از مسئولیت، دودلی و تردید، تاآنجاکه حتی می‌خواست از فتح اسپانیا نیز ممانعت کند.

ولید بن‌عبدالملك به‌موسی بن‌نصیر نامه نوشت و او را ازدخول به‌سرزمینهای ناشناخته منع کرد و فرمان بازگشت داد. موسی ناخشنود و اندوهگین بازگشت، ولی مهلت خواست تالااقل دژهای جلیقیه راکه بقایای لشکرگوت به‌آنها پناه برده بودند بستاند واسپانیا را از هرگونه عصیان ومقاومتی پاك‌سازد. پس لشکربه‌جلیقیه برد و بربیشتر دژهای‌آن مستولی‌گردید وریشهٔ هرمقاومتی را برکند. تنها جماعتی اندك از مسیحیان‌گرد یکی از رهبران خود به‌نام پلاگیوس یا پلایو را گرفته بودند و او به‌اقصای جلیقیه پناه برده بود. درآنهنگام‌که موسی آهنگ سرکوبی اوداشت نامهٔ دیگری از دمشق رسیدکه او و طارق را شتابان به‌دمشق فرا می‌خواند. شاید یکی ازچیزهایی‌که ولید را اینگونه شتابزده‌کرده بود خلافی بودکه میان موسی‌بن نصیر و طارق بن زیاد بروزکرده بود واو می‌ترسیدکه مبادا این اختلاف سبب‌تفرق کلمهٔ مسلمانان شود وآنان درآن سرزمینهای ناشناخته‌ای‌که فتح‌کرده بودند، به‌خواری و نکبت افتند.[۳۱] شاید هم ولید ازآن می‌ترسیده‌که موسی‌که مردی زیرك ودرعین‌حال آزمند بود درآن دیار دوردست به‌فکراستقلال‌افتد. واین بهترین تعلیلی است‌که مورد قبول ناقدین جدید است و برآرای دیگر ترجیح دارد. و نیزمحتمل است‌که ولید دانسته باشدکه چه‌اموال‌گزاف ونفیسی از این فتوحات به‌دست لشکر او افتاده و اگرمدتی درآن سرزمین درنگ‌کنندآنها را ازدست خواهند داد.

باری به‌هرعلت‌که بود ولید فتحان اندلس را به دمشق فراخواند. و بی‌تردید این امر برای‌آیندهٔ اسلام دراندلس کاری پرمخاطره بود. زیراآن‌جماعت اندك از مسیحیان‌که‌گریخته و به‌کوههای جلیقیه پناه جسته بود دیری نکشیدکه رشد یافت و نیرومند شد و هسته‌ای برای پدیدآمدن مملکت مسیحی در شمال شد

۳۱. در روایات اسلامی از علل این فراخواندن سخنی نیست، ولی غزیری در معجم خود به‌نقل از برخی اوراق خطی کتابخانهٔ اسکوریال نقل می‌کندکه «چون ولید دانست‌که میان موسی وطارق خلاف افتاده است‌آن‌دورا فراخواند وآن‌دونیز به‌مشرق بازگشتند.» غزیری معتقد است‌که این اوراق‌که درآنجا یافته و این مطالب را ازآن نقل‌کرده برگهایی از تاریخ رازی است و قراینی نیز برصحت ادعای خویش آورده است. رجوع‌کنید به، Casiri: ibid: V. II. p. 323.

وچند سال با دولت اسلامی اسپانیا در زد و خورد بود وعاقبت بدان پایان بخشید.

در این زمان عبدالعزیز بن موسی منطقهٔ ساحلی میان مالقه و بلنسیه را فتح کرده بود وآتش فتنه‌ای راکه در اشبیلیه و باجه افروخته شده بود خاموش کرد. لبله ودیگر پایگاهها و دژهای آن را فتح کرد. عبدالعزیز بن موسی با ملل مغلوب به‌مدارا و تسامح رفتار کرد و در اجرای احکام وگرفتن خراج و دیگر اموال راه افراط نپیمود. معاهده‌نامهٔ او با تیودمیر بهترین‌دلیل براین سیاست معتدل اسلامی و آسانگیری وچشم‌پوشی آن‌است. اینك نص آن‌معاهده را آنسان‌که غزیری درمعجم خودآورده‌است می‌آوریم تانمونه‌ای ازمعاهدات سیاسی‌دراسلام‌عصرفتوحات‌باشد.

«نسخهٔ معاهده‌نامهٔ میان عبدالعزیز بن موسی و تدمیرعبدوش. بسم‌الله الرحمن الرحیم. از عبدالعزیز به‌تدمیر. عبدالعزیز به‌صلح راضی شد و دربرابر خدا متعهد می‌شود و به‌ذمه می‌گیردکه ملك او و املاك هیچ‌یك از مسیحیان را نستاند وآنان را نکشد و ایشان و زن و فرزندانشان را برده نسازد و مجبورشان نکندکه از دین خویش دست بردارند وکلیساهایشان را تا هنگامی جایگاه عبادت وموعظه است، به‌آتش نکشد. وآنچه برعهدهٔ اوست این است‌که هفت شهرخود یعنی اوریواله و بلنتله و لقنت و موله و بقسره و انه و لورقه را به‌اوصلح کند و دشمنان ما را مأوی ندهد و در امانت ما خیانت نورزد و خبری راکه می‌داند از ما پوشیده ندارد. براو و اصحابش مقرر است‌که هریك درسال یك دینار و چهار مد گندم و چهار مد جو وچهار قسط طلا وچهار قسط سرکه و دوقسط عسل و دوقسط روغن زیتون بپردازد و هربرده‌ای نصف این مقدارها. این معاهده‌نامه در چهارم رجب سال ۹۴ ه نوشته شد. شهادت دادند براین ... الخ»[۳۲]

موسی بن نصیر آمادهٔ بازگشت به‌دمشق شد تافرمان خلیفه راگردن نهاده باشد. پیش ازحرکت از اندلس‌تاآنجاکه می‌توانست اوضاع آن خطه‌را سروسامان داد. پایتخت خود را به‌اشبیلیه برد[۳۳] واین بدان سبب بودکه اشبیلیه به‌دریا نزدیك بود.

۳۲. الغزیری این نص‌را درمعجم خود ازپاره‌ای نسخه‌های خطی‌اسکوریال نقل‌کرده وبا ترجمهٔ لاتونی‌آن مقابله نموده. Casiri: ibid. V.II. p.105.

۳۳. عربها اشبیلیه‌را ازنام اصلی‌آن، هیسپالی Hispali گرفته‌اند. اسپانیایی‌ها آنرا تحریف کرده سویلیا Sevilia خواندند و در جغرافیای جدید نیز چنین است.

رومیان نیز در زمان استیلای خویش آنجا را پایتخت خود قرار داده بودند. موسی حکومت اندلس را به پسر خود عبدالعزیز داد و امارت مغرب اقصی را به پسر دیگرش عبدالملك و پسر بزرگ خود عبدالله را برافریقیه امارت داد. موسی درماه ذوالحجهٔ سال ۹۵ ه/اوت سال ۷۱۵ م همراه با طارق بن‌زیاد از اندلس راهی مشرق شد. در کاروان او آن‌قدر غنایم و تحف نفیس بودکه به‌وصف در نمی‌گنجید. خیل عظیمی از اشراف که به‌اسارت وبردگی افتاده بودند در این کاروان بودند.[۳۴]

روایات عربی درحرکت موسی بن نصیر مختلف است. همچنین در کیفیت ملاقات او با خلیفه یکسان نیستند، بعضی گویند که موسی پیش از مرگ ولید بن عبدالملك به‌دمشق رسید و خمسها و غنایم را تسلیم او کرد. خلیفه اکرامش کرد و به‌جای او نیکی کرد و صله‌ای کرامندش داد. بعضی گویند موسی بن نصیر پس از مرگ ولید و ارتقای برادرش سلیمان بن عبدالملك برتخت خلافت وارد دمشق شد و سلیمان براو خشم گرفت و به‌خواری‌اش افگند.[۳۵] می‌توان میان این دو روایت را بدین‌گونه جمع نمودکه ورود موسی به‌دمشق درعهد ولید بن عبدالملك بود و به‌خواری افتادنش به‌دست سلیمان بن‌عبدالملك. آنچه ما ترجیح می‌دهیم این است که موسی کمی پیش از مرگ ولید به‌دمشق وارد شد و ابن عبدالحکم که قدیمترین راویان فتوحات اندلس است گویدکه موسی بن نصیر در اواخر ماه ربیع‌الاول سال ۹۶ ه وارد شهر فسطاط شد. ولید در اواسط ماه جمادی‌الآخر همان سال درگذشته

۳۴. از روایات اسلامی درباب اسیران و غنایمی بی‌حساب که مسلمانان از اندلس به‌دست آورده بودند چنین آمده است، موسی بن‌نصیر از طلا ومروارید و یاقوت و زبرجد آن‌قدر به‌دمشق آوردکه در حساب نمی‌گنجید. از آن‌جمله بود مائدهٔ سلیمان که از آن یادکردیم. درباب اسیران گویند سی هزار اسیر به‌دمشق آوردکه صدها تن از اشراف گوت درمیان آنها بودند و صدها کنیز و غلام درجمال بی‌مثال. ابن القوطیه گویدکه موسی به‌دمشق بازگشت درحالی که از شهزادگان عجم چهارصد تن با او بودند. همه را برسر تاجهای زرین و برمیان کمربندهای زرین بود. ص ۱۰. مقری از برخی مورخان روایت کرده که عربها به‌هنگام فتح طلیطله در آنجا اموال و ذخایری بی‌حساب یافتند، از آن جمله بود صدوهفتاد تاج از زرسرخ ومرصع به‌مروارید وانواع دیگر گوهرها. همچنین هزار شمشیرشاهانه در آنجا یافتند وکیلها یاقوت ومروارید و ظروف زر و سیم آن‌قدر که به‌وصف درنیاید. المقری، نفح‌الطیب، ج ۱/ص ۱۳۰، ۱۳۵ و ۱۳۶.

۳۵. روایت نخستین از ابن عبدالحکم است. فتوح مصر، ص ۲۱۱ و الامامه والسیاسه، ج ۲/ص ۹۳ و ۹۴ وابن‌خلکان، ج۲/ص ۱۸۱. و روایت دوم ازابن‌الاثیر است، ج۴/ص۲۱۶ و الحمیدی در جذوة المقتبس، ص ۶ و ابن خلدون در العبر، ج ۴/ص ۱۱۸.

است.[۳۶] یعنی رسیدن موسی به‌فسطاط حدود دوماه‌ونیم پیش از مرگ ولید بوده و طی کردن راه فسطاط تا دمشق بیش از چند هفته مدت نمی‌گرفته است و این مدت برای‌آنکه موسی پیش از مرگ ولید به‌نزد او رسد کافـی بوده است . و اما خشم گرفتن سلیمان بن عبدالملك برفاتح اندلس علت دیگر نیز تواند داشت وآن‌اینکه موسی بن نصیر به‌شام رسید وحال‌آنکه چیزی ازعمر ولید باقی نمانده بود . سلیمان که ولیعهد ولید بـود به‌موسی نوشت که درآمـدن درنگ کند ، بدین امید که ولید بزودی خواهـد مرد ،آنگاه موسی درآغاز خلافتش باآنهمه غنایم و تحف به‌درگاه آید . موسی نپذیرفت و درآمـدن شتاب ورزید . چون به‌دمشق رسید ولیـد هنوز نمرده بود . موسی خمسها وغنایم‌را تسلیم او کرد . ولید پس ازاندك مدتی درگذشت و برادرش سلیمان به‌جای اوبه‌خلافت نشست . سلیمان برموسی خشمگین شد وچون طارق و مغیث نزد او زبان به عیبجوی‌اش گشودنـد ، برکینه‌اش درافزود . درحال فرمان عزلش صادر کرد و او و فرزندانش‌را به‌اختلاس مقدار کثیری از اموال‌وتحف متهم کرد وفرمان داد که باید همهٔ‌آن اموال را از اوبستانند و دراهانت و شکنجهٔ او مبالغت ورزید و به‌سیاهچال زندانش افگند . موسی به‌یکی از مـردان بانفوذ که از خواص خلیفه بود پناهنده شد . این مرد یزید بن مهلب بود . گویند که یزید بن مهلب اورا گفت :

«همواره می‌شنیدم که می گفتند که توخردمندترین مردم هستی وراههای مکیدت را درجنگ وطریق مدارا را با روزگار بهترازهرکس می‌دانی . اکنون بگو چگونه پس ازآنکه اندلس را گرفتی ومیان تو و این قوم ،آن دریـای دمان فاصله بود و یقین داشتی که با این راه دور و دشوار کسی برتو دست نخواهد یافت ، به‌دست این مردگرفتارآمدی و بلادی راکه خود به‌شمشیرگرفته بودی وآن‌همه ذخایر و اموال را از دست بهشتی وبه‌دیگری تسلیم کردی وحال‌آنکه باآن‌آلت و عدت که تورا بود وباآن دژها وباروها که در دست توبود هرگزگردنت به‌چنبر مردی نمی‌افتاد که برتو نبخشاید . ازدیگر سو می‌دانستی کـه سلیمان ولـی‌عهد است و بعداز برادر به‌خلافت خواهد نشست و ولید درسکرات موت است، با این همه باسلیمان مخالفت‌ورزیدی

۳۶. ابن عبدالحکم، فتوح مصر، ص ۲۱۱.

و خویشتن به‌دام بـلا افگندی و خشم و کینهٔ مالك ومملوك خـویش درحق خویش برانگیختی.»

یزید بن مهلب به‌جد درایستاد تا سلیمان موسی را عفو کرد و نیز از آن غرامت که براو مقرر کرده بود درگذشت. موسی به‌ذمه‌گرفت که برخی ازمال مقرر را ادا کند وجان خـویش بخرد، ولی سلیمان آن را نیز براو ببخشید[۳۷] وپسر اوعبدالله بن موسی را برافریقیه ابقـاء کرد وامارت پسر دیگرش عبدالعزیز بن موسی را براندلس تصویب نمود.

برخی از روایات مبالغه‌آمیز حاکی از آن است که سلیمان در معاقبت موسی اصرار ورزید و از او مـالی گزاف طلب داشت، آنسان که با موکلان خویش در احیاء عرب می‌گردید تا به‌گدایی مالی‌فراهم کند وخویشتن ازبند برهاند. وگویند که موسی بن نصیر به‌همین حال ببود تا در نهایت شوربختی و خواری در وادی القری درشمال حجاز ـ که زادگاهش بود ـ چشم ازجهان فروبست. مرگ او درسال ۹۷[۳۸] هجری بود.

البته دلیلی که این روایت اغراق‌آمیز را اثبات کند در دست نداریم. روایت صحیح که می‌توان برآن اعتماد کرد همان روایت نخستین است که سلیمان او را عفو کرد و از رنج برهانید ولی از امارت اندلس عزل‌نمود. موسی پس از آن به‌اندك زمانی درسال ۹۷ بدرود حیات گفت (وبه‌روایتی درسال ۹۹) با سلیمان به‌حج می‌رفت. سال عمرش ازهشتاد گذشته بود.

این بودآنچه روایات اسلامی از سرنوشت موسی بن نصیر نقل کـرده‌اند.

۳۷. این روایت ابن عبدالحکم است (فتوح مصر، ص ۲۱۳). بلاذری نیز آن را تأیید کـرده است(فتوح البلدان، ص ۲۳۰).

۳۸. درباب سرانجـام کار موسی بن نصیر رجوع کنید به: فتوح مصر، ص ۲۱۱. اخبار مجموعه، ص۲۹ و ۳۰. تاریخ ابن القوطیه، ص۱۰ و ۱۱. الکامل،ج ۴ / ص ۲۱۶. المقری در نفح‌الطیب از ابن‌حیان و ابن‌بشکوال وحجاری، ج۱ ص ۱۳۴ و۱۳۵. وفیات الاعیان، ج۲/ ص ۱۸۱. الامامه والسیاسه، ج ۲/ص ۸۶، ۸۹، ۹۳ و ۹۶. از میان خاورشناسان دوزی درصحت روایاتی که از سرانجام کار موسی بن نصیر آمده است تردید می‌کند و می‌گوید دلیلی برای اثباتشان نیست. از دیگرسو موسی بن نصیر از حمایت یزید بن مهلب نیك برخوردار بود و یزید بن مهلب دوست سلیمان و دراو نفوذ داشت. سپس به‌روایت بلاذری که ما آوردیم استشهاد می‌کند و نیز به‌روایت یك مورخ مسیحی یعنی ایزیدور الباجی. Dozy. Hist. V. I. p. 134 - 135.

به‌هرحال فاتح اندلس پاداشی راکه درخور رنج او بود نگرفت، بلکه درحق او ناسپاسی کردند.

دستگاه خلافت با پاداشی که به‌موسی بن نصیر داد نشان داد که اعمال قهرمانی را برنمی‌تابد ونمی‌تواند ارزش فتح عظیمی راکه به‌دست یکی از سردارانش میسر شده دریابد.

موسی بن نصیر یکی از بزرگترین مردان جنگ وسیاست مسلمانان در قرن اول هجری است. قدرت ادارهٔ او درهمهٔ مناصبی که عهده‌دار شد نیك آشکار است وهمچنین مهارت و دوراندیشی او درفرماندهی، درهمهٔ حمله‌های خشکی و دریایی که او رهبری کرده کاملا مشهود است.

این مواهب که نصیب او شده بود به‌گونه‌ای خاص، درآن هنگام که در افریقیه فرمان می‌راند، بروز کرد. درآنجا حکومت اسلامی با ملتی سخت‌سر و جامعه‌ای سراسر فتنه وآشوب روبه‌رو گردید و او درفرونشاندن آتش فتنه‌ها و تنظیم امور آشفتهٔ آن سامان درعین شدت، دوراندیشی وسیاستی شایان به‌خرج داد. موسی به‌روحیهٔ ملل افریقیه آگاهی شگرف یافت و از این‌رو درسیاست و رهبری به‌کارهای شگرف نائل آمد. موسی بن نصیر علاوه برآگاهی‌اش به‌امور نظامی و سیاسی، مردی عالم و ادیب بود و درحدیث و فقه چیره‌دست و از علم نجوم باخبر، ونثر و نظمی شیوا داشت، جز اینکه این مواهب و سجایای بدیع در وجود او با خوی سرکشی وسخت‌کوشی وکینه‌توزی وحسدورزی آمیخته بود[۳۹].

یکی دیگر از فضیلتهای موسی بن نصیر این است که او نخستین کسی است که به‌نیروی او اسلام ازناحیهٔ غربی به‌اروپا راه یافت و درآنجا اولین دولت اسلامی تشکیل شد واین بعد ازآن بود که کوششی که درمشرق از راه قسطنطنیه صورت گرفته بود به‌شکست انجامید. هرچند که سیل توفندهٔ فتح اسلامی درناحیهٔ بلاط الشهدا* متوقف شد ولی اسلام توانست قرنها در اسپانیا استقرار یابد و پرتو مدنیت آن همهٔ

۳۹. المقری، نفح‌الطیب، ج ۱/ص ۱۳۳ و ۱۳۴.

* بلاط الشهدا، نامی است که در مآخذ اسلامی بجنگ پواتیه داده شده و آن در رمضان سال ۱۱۴ هـ/۷۳۲ م میان شارل مارتل (در رأس سپاهیان مسیحی فرانکها) وعبدالرحمان غافقی (حاکم مسلمانان اسپانیا) بوده است. این شکست پیشرفت مسلمانان را در فرانسه و اروپا متوقف ساخت (از دایرة‌المعارف فارسی) — م.

امم اروپایی را در سرتاسر قرن نوزدهم درخود فروبرد .

□

اکنون بنگریم که سرانجام کار طارق چه بود . روایات اسلامی در این باب خاموش‌اند وجز این چیزی نمی گویند که سلیمان بن عبدالملك قصدآن داشت که طارق‌را به‌جای موسی والی اندلس سازد، ولی ازمغیث رومی فاتح قرطبه چیزهایی شنیدکه از این قصد بازآمد ، وآن اینکه مغیث رومی از هیبت ونفوذی که طارق در اندلس_آن سرزمین دور ازمرکز خلافت _ حاصل کرده بود ، سلیمان راآگاه‌کرده بود و سلیمان را بیم آن بودکه چون طارق به‌اندلس رسد ، دعوی استقلال کند و سر ازفرمان برتابد . مغیث رومی از همان‌آغاز فتح اندلس بر موسی وطارق رشك می‌برد و باآن‌دو ، دل بدکرده بود و در این کینه‌توزیهاآن‌قدر پای فشردکه از مرکز خلافت فرمان رسیدکه هردو به‌دمشق بازگردند. هرچند از این برنمی‌آیدکه سرانجام‌کار به‌کجا کشید ولی این معنی روشن است‌که طارق را سرانجام شومی چون سرانجام موسی نبود ، بلکه دربار دمشق ازاو بخوبی استقبال‌کرد و خلیفه نیز می‌خواست پاداشی گرامندش دهد ، تاآنجاکه‌آهنگ آن داشت او را به‌امارت اندلس ، سرزمینی‌که درفتح‌آن سهم بسزایی داشت ، گسیل دارد .

ولی روایات اسلامی ازآن پس که طارق به دمشق بازگشت دیگر از اوسخنی نمی‌گویند . حتی نمی‌دانیم که طارق کی ودر کجا دیده ازجهان فروبسته است. آری پایان حیات این فاتح نامدار درپردهٔ سکوت است .[۴۰]

اکنون ببینیم سرنوشت کنت یولیان‌که درفتح اندلس‌آنهمه مسلمانان‌را یاری داده بود چه بود . در اینجا نیز روایات اسلامی اشارتی چندان ندارند . در برخی روایات‌آمده است‌که او پس ازفتح اندلس به‌سبته بازگشت و سبته و سرزمینهای اطراف به‌اقطاع او درآمد و به‌پاداش‌آن خدمت ، امارت‌آن نواحی به‌او محول گردید . ولی کنت یولیان خود وفرزندان ونزدیکانش همچنان به‌آیین مسیحیت باقی ماندند تا پس ازچندی اعقابش به اسلام‌گرویدند. روایت‌کلیسای اسپانیا حاکی‌است

۴۰. امیرعلی می‌گوید که طارق نیز سرنوشتی شوم چون‌ان موسی ابن نصیر داشت و در نهایت بینوایی مرد، ولی نمی‌دانیم مآخذ اوچه بوده است، History of the Saracens p. 122.

که یولیان به‌دست هموطنانش در کشمکشی که میان ایشان واو درگرفت کشته شد. یا چند سال بعد درایام حکومت حرثقفی به‌دست عربها کشته شد، زیرا می‌پنداشتند قصد خودکامگی دارد. همچنین روایتی است که عربها پسران وتیزا وخاندان اورا نابود کردند[۴۱]، ولی روایات اسلامی آن را نفی می‌کند وعکس آن را تأکید می‌نماید. روایات اسلامی حاکی است که عربها با اپا و سیزبرت پسران وتیزا وعم آن‌دو اوپاس به‌نیکی رفتار کردند. مثلا اوپاس به‌حکومت طلیطله منصوب شد و اپا و سیزبرت را نیز همهٔ اراضی وضیاع پدرشان اقطاع دادند. اپا که برادر بزرگتر بود چند سال بعد بمرد و دختری به‌نام ساره و دوپسر خردسال برجای نهاد. سیزبرت میراث پدرشان را ازآن خود کرد وساره و برادرانش به‌دمشق آمدند و ازعم خود به‌سبب ستمی که برآنها رفته بود به‌خلیفهٔ هشام بن عبدالملك شکایت بردند. خلیفه نیز انصاف ایشان بداد وفرمان داد که میراث پدرشان را به‌ایشان بازگردانند وبرای انجام این فرمان نزد ابوالخطار الکلبی والی اندلس کس فرستاد. ساره در دمشق به‌یکی‌از اشراف عرب موسوم به‌عیسی بن مزاحم، شوی کرد و از اوصاحب دو پسر شد: یکی ابراهیم ویکی اسحاق. سپس با شوی خود به اندلس رفت وفرزندانش صاحب مشاغل ومقامات ممتاز شدند. ابن‌القوطیه قرطبی مورخ از نسل اوست. به‌مادرش ساره نسبت یافته وبه‌ابن‌القوطیه موسوم شده[۴۲].

41. Cardonne: ibid., V.I. p. 85—Gibbon, ibib, Ch. LI—Scott: Moorish Empire, V. I. p. 259.

۴۲. درباب فرزندان وتیزا روایات مختلف است. بعضی می‌گویند اورا سه‌فرزند بوده و المند، رمله و ارطباس نام داشته‌اند. اینان شاید اوپاس‌را پسر وتیزا دانسته‌اند؛ زیرا ممکن است ارطباس تصحیف شدهٔ اوپاس باشد و المند همان اپوا و رمله سیزبرت. ابن‌القوطیه، فتح‌الاندلس، ص ۵ و۶. المقری، ج ۱/ص ۱۲۵. اما صاحب اخبارمجموعه برای او دو پسر نام می‌برد: ششبرت و ابه، و این‌دو معرب آن دو نام گوتی است. ص۸. ابن‌الاثیر نیز چنین می‌گوید. الکامل، ج ۴/ص ۲۱۳.

فصل چهارم

اسپانیا پس از فتح اسلامی

۱

گشوده شدن اسپانیا به‌دست مسلمانان سرآغاز عصری نوین بود و از آن پس تحول عظیمی در زندگی کلی و نظامات اجتماعی‌اش پدیدار گردید. در اوان این فتح ــ چنانکه دیدیم ــ اسپانیا در گرداب ستم و تجاوز حکام غوطه می‌خورد. اقلیتی ستمکار از امراء واشراف بــر مردم فرمان می‌راندند و به‌گونه‌ای شنیع استثمارشان می‌نمودند و با آنان چنان معامله می‌کردند که با بردگان. اسلام به‌اسپانیا آمد تا بر همهٔ اینها نقطهٔ پایان نهد و نعمت عدل وحریت ومساوات را به‌همهٔ مردم ارزانی دارد وهر صاحب حقی را به‌حقش برساند وستم وتجاوز را فروکوبد. باآنکه عربها غالباً سرگرم استوارکردن پایه‌های فتح خود وتوسعهٔ آن بودند، درهمان سالهای نخستین توانستند عناصر شر وعصیان را سرکوب سازند و ادارهٔ بلاد مفتوح را تحت نظم و آیین درآورند و درسرتاسر جزیره روح آزادی وامید بردمند. کشاورزی وصنعت و تجارت پس ازسالها که دچار رکود شده بود باردیگر رونق و رواج یافت ونسیم آسایش وآرامش برجامعه‌ای که ستم وفقر درطول چندن قرن آن را ازپای درآورده بود، وزیدن گرفت.

فتح اسلامی به‌سلطهٔ طبقات ممتاز پــایان داد. ملت نفسی راحت کشید و بار

سنگین مالیاتها وجریمه‌ها را از دوش فرو هشت. مسلمانان نیز مالیاتهایی وضع کردند ولی همراه با مساوات واعتدال‌وعدالت، وحال آنکه زان پیش گرفتن مالیاتها برمحور هوا وهوس حکام می‌چرخید.

مردم بر جان ومال خود ایمنی یافتند. فاتحان به‌رعایای خود اجازت دادند که از قوانین وسنن خود پیروی کنند و بر حکم قضات خود گردن نهند. در بیشتر مواقع برایشان حکامی ازهمنوعان خودشان برمی گزیدند و از آنان تعهد می گرفتند که درگرفتن مالیاتها ستم نورزند و بر نظم وآرامش اشراف داشته باشند. اما درباب دین وآزادی عقیدت وفکر، سیاست اسلامی‌مثل اعلای تسامح وآسانگیری بود. مثلا هیچ کس را به‌سبب دین یا عقیده‌اش مورد بازخواست وآزار قرار نمی‌دادند. اهل ذمه چون مسیحیان و یهود برای‌آنکه حق داشته باشند در دین خود باقی بمانند جزیه می‌دادند و ازآن پس دین واعتقاد وشعائر دینی و سنتهایشان محفوظ می‌ماند. هر کس اسلام می آورد جزیه ازاو ساقط می‌شد وبا دیگر مسلمانان درهمهٔ امور، حقوق مساوی داشت. دراینجا برخی اقوال وآرای مورخان و ناقدان غربی‌را دربارهٔ سیاست فتح‌اسلامی وآثارآن دراسپانیا می آوریم. علامهٔ خاورشناس، دوزی می گوید:

«وضع مسیحیان درسایهٔ حکومت‌اسلامی نسبت به‌دوران پیش ازآن، آن‌سان نبود که موجب شکایت شود. وبراین می‌افزایم که عربها فراوان اهل تسامح بودند. هیچ کس را به‌سبب دینش نکشتند و حکومت برای مسلمان کردن مسیحیان اصرار نمی‌ورزید، زیرا این امر سبب می‌شد که درآمد خزانهٔ دولت بسیار نقصان یابد. مسیحیان نیز به‌سبب این‌تسامح با عربها چندان خصومتی نمی‌ورزیدند، بلکه به‌سبب این تسامح وعدالتی که دراعمالشان داشتند آنان را می‌ستودند وفرمانروایی ایشان را بر فرمانروایی ژرمنها و فرنگان ترجیح می‌دادند. قرن هشتم [میلادی] سراسر در آرامش گذشت و کمتر اتفاق می افتاد که در اینجا وآنجا آتش انقلابی افروخته گردد. روحانیان نیز دراعصار نخستین چندان ابراز خصومت نمی کردند هرچند برای آن علل وموجباتی موجود بود. این‌معنی‌را روایت لاتینی که درسال ۷۵۴ [میلادی] در قرطبه نوشته شده و به‌ایزیدور الباجی منسوب است، تأیید می کند. نویسندهٔ آن با آنکه ازروحانیان است مسلمانان را به‌چشم محبت می‌نگرد آن‌سان که هیچ نویسندهٔ

آموختن شیوه‌های ادارهٔ ملل مغلوب را نداده بود، از کجا آن همه آگاهی درامور اداری و سیاسی حاصل کرده بودند.»[۲]

مستشرق اسپانیایی گاین گوس می گوید: «آن فروغ دانش و تمدنی که برهمهٔ امم مسیحی تابیدن گرفت، نخستین پرتو آن ازاسپانیا (اندلس) طلوع کرد. درمدارس عربی قرطبه وطلیطله آخرین جرقه‌های علوم یونانی که درحال خاموش شدن بودگردآوری شد و با توجه و دقتی خاص نگهداری گردید. از این‌رو مـی گوییم که بسیاری از سودمندترین اختراعات وابداعات جدید مرهون حکمت مسلمین وهوشیاری و کوشش واجتهاد آنهاست.»[۳]

مورخ امریکایی اسکات می گوید: «درکمتر ازچهارماه، مسلمانان بکلی به‌تسلط گوتها پایان دادند وتنها در مدت دوسال پـایه‌های سلطهٔ مسلمانان، درسرزمینهای میان دریای مدیترانه وجبال پیرنه استوار گردید. و درتاریخ سابقه ندارد که درفتحی سرعت و کمال و رسوخ در یکجا گردآمده باشد چنانکه دراین فتح گردآمده بود ... درآغاز چنان به‌نظر می‌رسد که این فتح یك جـریان زودگذر باشد، زیرا هیچکس را این توقع نبود کـه کشوری برای همیشه در اشغال بیگانه باقی بماند. چون فاتحین گروه گروه دراسپانیا استقرار یافتند و دروازه‌های مشرق به‌روی بازرگانـان گشوده شد و درهرجا مسجدی دایر گشت، گوتها دریافتند که چه حادثهٔ صعب وموحشی بر آنها نازل شده، ولی اعتدال ومدارای حکام جدید رنج هزیمت‌را تخفیف داد. پرداخت جزیه، حمایت از کمترین مـردم را تضمین مـی کرد واجازه می‌داد که آن پرهیزگار متعصب بی‌آنکه کسی مزاحمش شود به‌تعظیم شعائرخود پردازد و آنملحد نیزاجازه می‌یافت که بی‌هیچ بیم وهراسی عقاید خودآشکار کند و روحانیون مسیحی‌هم درسایهٔ صلح ومدارا به‌انجام وظایف خود پردازند. اما اقوال نویسندگان مسیحی که آنهمه اعمال ناشایست ونکوهیده به‌عرب نسبت می‌دهند چیزی جزمبالغه وتهمت نیست.»[۴]

2. Lane - Poole : The Moors in Spain, Ch. I.
3. P. Gayangos : History of the Mohammedan Dynasties Spain V.I.p. VII & VIII
۴. Scott: ibid. V. I. p. 260 & 264 . یك‌محقق دیگرامریکایی، دکتر لی Lea نیز از ←

آری ، علت و انگیزه‌ای نیست که فتح اسلامی را دراسپانیا یك فاجعهٔ ملی به‌حساب آوریم از آنگونه فاجعه‌ها که ملت را دچار مصیبت وانـدوه می کند ، بلکه برعکس عواملی است که جوینده را وادارمی کند که این فتح را مبشر رهایی و رسیدن به‌آمال به‌حساب آورد . آیا نه این بود که فاتحین شعار مـدارا و عدالت و مساوات در می‌دادند؟ مدارا و رأفت مسلمانان چراغی‌بود که پرتو رهایی‌بخش خودرا برمردمی که در زیر فشار دینی لهیده شده بودند بتابید . اسلام باکی از این نداشت که یهود ومسیحیان را دریك جامعهٔ واحد درکنار مسلمانان ببیند ومیان‌آنان درجمیع حقوق مساوات برقرارکند و نیز باکی ازاین نداشت کـه کلیساها و کنیسه‌ها درکنار مساجد مسلمانان‌دایر باشند .آیا این یکـی ازجنبه‌های دلپذیر وبدیع درسیاست فتح اسلامی نیست ؟ آزادی وجدان وعقیدت واندیشه ازقدیمترین زمان‌گرانبهاترین موهبتی بوده که ملتهای شریف وبزرگوار از آن دفاع می کرده‌اند .

هنگامی که مـدارا وآسانگیری اسلام را درحـق ملل مغلوب و احترامی که بـه‌اندیشه وعقاید مـردم می نهاد وآزادیی راکه در اقامهٔ شعائر دینی به‌آنان ارزانـی می‌داشت ، بـا سختگیری وفشار دینی و تجسس درضمایر و عقایـدآنهم به‌شنیعترین وجهی که ملت‌اسپانیا تحمل کرده بود بسنجیم ، در می‌یابیم که این انقلاب چه تأثیر عمیقی در روح و عواطف آن ملت مغلوب باقی‌گذاشته بود و فرمانروایی مسلمانان چگونه مورد تأیید وخشنودی ایشان بود .

بسیاری ازدانشمندان اسپانیا خوداینچنین ارزیابی کرده‌اند وازسیاست معتدل و روش انسانی مسلمانان سخن‌گفته‌اند کـه عربها آن ملت مغلوب را بی‌هیچگونـه فشاری واگذاشتند تا برطبق نظامات وسنن خویش به‌زندگی خود ادامه دهد. ازجمله خاورشناس سیمونت باآنکه از دیگر علمای اسپانیا نسبت به‌مسلمانان بدبین‌تر است می گوید : «اما درباب آنچه متعلق به‌قوانین مدنی وسیاسی‌است، مسیحیان اسپانیا در سایهٔ حکومت اسلامی نـوعی زندگی خاص خود را حفظ کردند و رویه و روش پیشین خودرا بی‌هیچ تغییر چشمگیری نگهداشتند و درعرصهٔ مذهب نیز همان قوانین

←

تسامح وآسانگیری عـرب درقـرون وسطی و دوری‌گـزیدن ایشان ازکشمکشهای دینی و کینه‌توزی بـا ملل دیگر و تفرقه‌افکنی ، اشاراتی دارد . بنگرید به History of the Inquistion in Spain V. I. p 356.

قدیم کلیسای اسپانیایی را مجرا می‌داشتند و از جنبهٔ حقوق مدنی قوانین گوتی یا قانون قضاوت Fuera Juzgo اجرا می‌شد ، و در تمام اموری که به‌حکومتشان مربوط می‌شد ـ یعنی همان حکومت محلی ـ تا زمانی که با قوانین و سیاست اسلامی تعارض پیدا نمی‌کردند از آن پیروی می‌کردند.»[۵]

درمسائلی که به‌امور نظامی مربوط می‌شد علامه التامیرا می‌گوید: «بیشترملل اسپانیایی و رومی و گوتی همچنان درتحت سلطهٔ مسلمانان رؤسای خودرا (که همان کنتها Condes بودند) نگهداشتند ونیز قضات و اسقفها ومعابد باقی ماندند . خلاصه آنکه جامعه ازگونه‌ای استقلال مدنی برخوردار بود . والیان به‌همین قانع بودند که برمسیحیان محکوم جزیه‌ها وخراجهای شرعی را مقرر دارند.»[۶]

خاورشناس کاردناس می‌گوید:«آنچه دربارهٔ والیان وفرمانروایان‌دورهٔ نخستین درخور ذکر است مدارا وآسانگیری آنهاست که سبب شده بود دو امت مسلمان و مسیحیان مستعرب درکنار یکدیگر زندگی آزادانه‌ای داشته باشند.»

«مستعربان درسایهٔ حکومت اسلامی توانستند استقلال و زبان وعادات وقوانین خودگاه اسقفها و کنتهای خود وهنرهای گوتی را که عربها خود ازبرخی روشهای آن اقتباس کردند نگهداری کنند .»[۷]

ازاقوال مورخان ومتفکران غربی که آوردیم بخوبی می‌توان به‌شیوهٔ اعتدال سیاسی اسلامی وتسامح ومدارای مسلمانان قضاوت کرد . سخنان اینان بهترین‌دلیل است برای مردود شمردن آنچه پاره‌ای از روحانیان وعلمای متعصب مسیحی به‌اسلام ومسلمانان نسبت داده‌اند .

آنچه درخور تأسف است این است که دراین دولت جدید اسلامی از همان آغاز تشکیل جرثومه‌های اختلاف ـ که بسیار هم خطرناك بود ـ رخنه کرده بود . جامعهٔ نوینی که اسلام ترتیب داده بود وعناصر مختلف را درآن به‌هم آمیخته بود

5. D. Francisco J. Simonet : Historia de los Mozarabes de Espana (Madrid. 1897) V. I. p. 106 .
6. R . Altamira y Crevea : Historia de Espana y de la Civilizacion Espanola (Barcelona 1900) T. I. p. 217 .
7. O. Almagro y Cardenas : La Cultura Arabigo – Sevillana (Sevilla 1894) p. 10 .

دستخوش اهواء وگرایشهای گوناگون شده بود وعواملی چون نژاد وعصبیت آن را ازهم برمی‌درید. قبایل عرب همچنان سرگرم رقابتها و کینه‌توزیهای قدیم خود بودند. بربرها که بیشترین افراد سپاهی ازآنان بود با فرماندهان عرب خود دشمنی می‌ورزیدند، وازاینکه آنان ازمزایای بیشتری حتی درغنایم برخوردارمی‌شدند وبیشتر اراضی مرغوب وبارور را تصاحب کرده بودند رشك می‌بردند وبسا پرچم شورش علیه ایشان برمی‌افراشتند. مسلمانان اسپانیا چه موالدین وچه بلدیین[8] که تازه اسلام آورده بودند همواره احساس می‌کردند که باآنکه مسلمان شده‌اند ازجنبه‌های اجتماعی، فروتر ازعربهاهستند وعربها ـ باآنکه اسلام همهٔ‌مسلمانان‌را ازحیث حقوق و وظایف برابر شمرده وهمهٔ امتیازات نـژادی و طبقاتی‌را زدوده است ـ دراین نومسلمانان بەدیدهٔ شك می‌نگریستند ونمی‌توانستند به آنان اعتماد کنند وبرخی مناصب دولتی را بەایشان واگذارنمایند. مسلماً عرب در بلاد دوردستی که بەنیروی شمشیر گشوده بود نمی‌توانست از اوج کبریا وغرور نژادی خـویش که اتفاقاً همواره از ویژگیهای طبیعت او بوده است فرودآید. عربها نیز همانند انگلوساکسونها خودرا شریفترین مخلوقات می‌شمردند[9].

با این همه اختلافاتی کـه میان خود عربها افتاده بود، برای این جامعهٔ نوپا یکی ازعوامل‌خطرناك انحلال بەشمارمی‌آمد. عصبیتهای قبیلگی وعشیرتی همچنان در دلها زنده بود و رقابت در ریاست وسلطه، میان رهبران وسران وسرداران سبب شده‌بود که صفوف ازهم بردرد وجامعه بەگروهها واحزاب بدل‌گردد. براین‌عوامل، عـوامل غیرت وحسد را نیز باید افـزود. بیشترین رقابتها و اختلافات، رقابتها و اختلافاتی بود دیرساله میان یمنیان و مضریان. این اختلاف ریشه درپیش از اسلام داشت. ازجملهٔ علل واسباب این اختلاف یکی آن بود که ریاست قوم عرب دراعصار پیش‌ازاسلام همواره در حمیر و تُبَّع بود. ایندوبزرگترین قبایل‌یمنی بودند. پیش‌از این‌دولتی داشتند وتمدنی درخشان وحال‌آنکه مضریان تا همین اواخر بدوی بودند وفرمانبران حمیر وخراجگذاران ایشان. میان‌یمنی ومضری سالها آتش جنگ شعله‌ور بود زیرا حمیر همواره می‌کوشید ریاست‌وسلطهٔ خود را حفظ کند و مضر می‌کوشید

۸. ابن‌القوطیهٔ فتوح‌مصر، ص ۳۰.

9. Ameer Ali : ibid. p. 118.

استقلال و آزادی خود را از دست ندهد . درضمن «ایام» عرب یعنی وقایع مشهور آن قوم نمونه‌های جالبی از این مبارزه می‌بینیم . ابن خلدون می‌گوید : «سروری وپادشاهی سالهای دراز درمیان این طبقه از اعراب ، یعنی یمنیان بود و خاندانهای مضر و ربیعه تابع ایشان بودند . درحیره ، پادشاهی درخاندان بنی‌منذر یاالخمیان بود و درشام درخاندان بنی جفنه یا غسانیان ، دریثرب نیز درمیان اوس وخزرج که اینان همه ریشه دریمن داشتند . جز اینان اعراب دیگر مردمی کوچنده بودند و دربی‌آب وگیاه بادیه‌ها را در می‌نوردیدند . درمیان این بدویان گاهگاهی نیز فرمانروایی پدید می‌آمد . آنگاه مضر را رگ فرمانروایی بجنبید وقریش درمکه ونواحی‌حجاز چندی کروفری داشتند و برخی از دولتها جانب اکرام و بزرگداشتشان را مرعی می‌داشتند، تاآن هنگام که خورشید اسلام دراین طایفه درخشیدن گرفت و ردای فرمانروایی بردوش ایشان قرار گرفت وازآن‌میان مضر به کرامت اختصاص یافت وخداوند پیامبر خود را ازمیان آنان برگزید وهمهٔ دولتهای اسلام جزچند دولت که عجمان به‌پیروی ازملت خود برپای داشتند همه از مضربوده است.»[۱۰] بدین گونه مبارزه میان یمن و ربیعه ومضربدانجا کشید که اسلام ظهور کرد و ریاست ازآن گروه به‌این گروه‌تحول یافت و به‌قریش رسید و مضر زعامت یافت . ازآن پس مضرریاستی راکه پس از سالیان دراز نصیبش شده بود با چنگ و دندان نگه می‌داشت ویمنیان درتلاش آنکه آب رفته به‌جوی بازآرند . مسئلهٔ زبان نیز یکی دیگر ازعلل اختلاف بود . زبان حمیراصل زبان عربی‌بود که مضرآنرا پذیرفته بود و نمونه‌های روشنی‌ازفصاحت و بلاغت درآن خلق کرده بود. سپس قرآن به‌آن زبان بر پیامبری قرشی مضری نازل شد و زبان از مفاخر مضر بود که ازآن دفاع می کرد و چون جانش عزیز می‌داشت و در سلامت و نقاوت آن به‌جان می کوشید . این درحالی بود که لهجات قبایل دیگر را آمیختگی با واژه‌های دیگر فاسد و دربیان ناتوان نموده بود . ابن خلدون می‌گوید: «لغت قریش خالصترین و فصیحترین لغات دیگر بلاد عرب بود ، زیرا قریش از هرسو با بلاد عجم فاصله داشت . پس ازقریش لغات قبایلی بهتر بود که درپیرامون قریش می‌زیستند چون ثقیف وهذیل وخزاعه و بنی کنانه وبنی‌غطفان

۱۰. ابن‌خلدون، العبر، ج ۲/ص ۲۳۹ و ۲۴۰ .

و بنی‌اسد و تمیم، ولی قبایلی که از ایشان دور بودند ، مانند ربیعه ولخم وجذام و غسان وایاد وقضاعه وعربهای یمن که ازهمسایگان ایران و روم وحبشه بودند، ملکهٔ زبانشان کامل نبود زیرا با زبان عجمان آمیخته شده بود.»[11] ما براین دوامر این‌معنی را نیز می‌افزاییم که میان آن دوگروه درطبایع واخلاق تباین شدید بود واین خود از عواملی بودکه همواره آتش کینه ونفرت را شعلهور می‌ساخت . اسلام از آن هنگام که ظهورکرد برای ایجاد وحدت کلمه و اتحادمیان صفوف مختلف وازمیان بردن علل خصومتها ، بخصوص در شبه جزیرهٔ عربستان عامل مهمی بود ولی عربها هنوز از صدراسلام پر دورنشده بودند که کینه‌های نهان آشکار گردید وکشمکشها ازخوابی نه‌چندان گران دیده گشودند . واین طوفان ، وحدت جامعهٔ اسلامی را درهم ریخت . این‌گونه اختلافها دربلاد دوردستی که مسلمانان می‌گشودند هم شدیدتر بود و هم خطرناکتر، زیرا قبایل واقوام گوناگونی که درزیر رایت اسلام گردآمده بودند مجال رقابت و همچشمی وکشمکش می‌یافتند . این اوضاع بخصوص دراسپانیا پس‌ازفتح مجال بروز یافت وجامعه‌ای آشوب زده وسراسر تنافر بوجودآورد .

افریقیه که نزدیکترین بلاد اسلامی به‌اسپانیا بود وحکومت اندلس ازنظراداری تابع آن، خود درآتش این اختلافها می‌سوخت. ازاواخر قرن اول هجری داعیان خوارج درآنجا پدیدارشدند . عقاید شورشگرانهٔ خوارج درمیان قبایل بربربدان‌سبب که تازه با اسلام آشنایی یافته بودند رواج گرفت و نحله‌ها و طوایف گوناگون پدید آمد ومیان آنها جدال وستیز بالاگرفت. ازسوی دیگر آن رشته‌های برادری و دوستی که میان ایشان وعربها روزگاری استوار بود ، به‌سستی گرایید و بربرها را نیز هوای آشوب درسر افتاد . ابن خلدون این وضع را چنین توصیف می کند : «آیین خوارج بربرها را برانگیخت . آنان این‌آیین را ازعربهاآموخته بودند ، اعرابی که ازعراق به‌افریقیه‌آمده و درآنجا با عقاید خوارج آشنا شده بودند . دیری نپایید که فرقه‌های مختلف خوارج چون اباضیه و صفریه‌در افریقیه ظاهر شدند . بربرها به‌این داعیان گرویدند. آنان نیز به‌تقریر کفریات خود پرداختند وحق را به‌باطل درآمیختند تاآن عقاید در اعماق قلوب بربرها ریشه دوانید و چون نیرومند شدند عربها را مورد

۱۱. ابن‌خلدون، ج ۱ (مقدمه)، ص ۴۸۷ .

تاخت و تاز قراردادند.»[۱۲] از آن پس که خوارج درعـراق کاری نتوانستند کرد ، حملهٔ خویش‌را متوجه حکام اموی درافریقیه نمودند ومردم را برضدآنان تحریك کردند . سپس یك‌سلسله جنگهای‌داخلی درگرفت. همهٔ این‌حوادث که درافریقیه می‌گذشت ، دُرُ اسپانیا انعکاس داشت . مخصوصاً میان بربرهاکه بیشتر لشکریان از ایشان بودند سخت شایع شده بود وهمین امر موجب پریشان شدن انتظام امور دراندلس می‌شد . حتی میان سرداران وفرماندهان نیز اینگونه مسائل عقیدتی ایجاد اختلاف کرده بود . حکومت نظامی اسپانیا مدتی عرصهٔ این خروج یاآن آشوب بود و جمعی ازسرداران وحکام چنانکه ازاین پس خواهیم‌آورد قربانی این فتنه‌ها شدند .

۲

فاتحان پس‌از تسخیر اسپانیا به‌تنظیم امور حکومت وادارهٔ کشورپرداختند . اسپانیارا بدان‌گونه که درایام رومیان‌وگوتها بود تقسیم کردند . درآغاز چهار ولایت بزرگ بود وبر رأس هریك ازآنها یك حاکم محلی زیرنظر حاکم کل . این حاکم محلی مسئول اموری بودکه درحوزهٔ فرمانروایی‌اش می‌گذشت . حاکم کل یا والی سراسر اندلس ازسوی حاکم افریقیه وتنفیذ خلیفه تعیین می‌گردید .

ولایت نخستین شامل اقلیم اندلس بود ، سرزمینی که میان دریای مدیترانه ونهر وادی الکبیر وازآنجا تا نهر وادی انه یا وادی یانه‌گسترده شده بود . مشهورترین شهرهایش عبارت بـودند از قـرطبه ، مـالقه ، استجه ، جیان . ولایت دوم سراسر اسپانیای میانین را دربـر می‌گرفت که مشرق‌آن دریـای مدیترانه بـود و مغرب آن پرتغال (یا لوزیتانیا) وحد شمالی‌آن نهر دوبره (دورو) . مهمترین شهرهایش عبارت بودند از طلیطله درکنار شهر تاجه و قونقه و شقوبیه وبلنسیه و دانیه و لقنت وقرطاجنه ومرسیه و لورقه وبسطه. سوم شامل جلیقیه و اوزیتانیا (پرتغال قدیم) می‌شد وشهرهای

۱۲. ابن‌خلدون، العبر، ج ۶/ص ۱۱ .

مهمش عبارت بودند از مارده و یابره و باجه و اشبونه و قلمریـه و لك و استرقه و شلمنقه و غیر آن. بخش چهارم از نهر دویره تا جبال پیرنه (جبال البرت یا الممرات) بود در دوجانب رود ابره (ایبرو) وازسوی غرب تاجلیقیه ازبلاد مشهورآن سرقسطه و طرطوشه وطرکونه و برشلونه و ارقله (ارجل) و بلدالولید و وشقه وبیشتر وبلاد دیگر. چون فتوحات اسلامی در ناحیهٔ شمالی گسترش یافت ولایت پنجمی هم در شمال جبال پیرنه بهوجودآمد که شامل اربونه و نیمه (یا نومشو) و قرقشونه و بزییه و اجده و مجلونه و یا (مقلون) و لودبو بود[۱۳].

قبایل و عشایرمختلف دراین ایالات وشهرها پراکنده شدند: قبایل دمشق در ولایت قرطبه سکونت‌گزیدند و قبایل حمص در اشبیلیه ولبله واطراف‌آنهـا وقبایل قنسرین در جیان و اطراف‌آن و قبایل فلسطین در شذونه و جزیـره وریه و مالقه و اطراف‌آنها و قبایل یمن در طلیطله و اراضی‌آن و ایرانیان در شریش و حوالی‌آن و عراقیان در ولایت البیره وغرناطه و مصریان در تدمیرو مارده و اشبونه وحجازیان در شهرهای داخلی جای‌گرفتند[۱۴].

اما بربرها بیشترشان درجـانب غربی در نواحی مارده و بطلیوس و اراضی پرتغال و نواحی ثغر اوسط درشمال طلیطله و آن‌سوی نهر تاجه و دربرخی نواحی ثغر اعلی و در اراضی قونقه و سهله فرودآمدند، اندکی از ایشان نیز درمیان قبایل عرب درنواحی شاطبه و لقنت و درحوزه‌های شذونه و اراضی فرنتـره[۱۵].

از نظر اقلیمی این امر درخور ملاحظه است که قبـایل عرب بیشتر زمینها و دره‌های سرسبز وحاصلخیز شبه‌جزیره راگرفتند وبربرها برعکس دراقالیم وارتفاعات بی‌حاصل فرودآمدند یا بهتراست بگوییم آنهارا مجبور به‌فرودآمدن‌کردند وازآنان جز شمار قلیلی در اراضی سرسبز وحاصلخیز اسکان نیافتند. این تقسیم غیرعادلـه نیز ازعوامل اختلاف میان دونژاد فاتح بود: عربها و بربرها. پس ازاین خواهیم

۱۳. ابوعبیدهٔ البکری در وصف اندلس درباب این‌تقسیم تفصیل بیشتری‌دارد و آن‌را تقسیم‌قسطنطین می‌نامد. درتقسیم قسطنطین‌اسپانیا به‌شش واحد اداری تقسیم می‌شد ومکان‌آنها به‌آنچه ما آوردیم نزدیك است. رك. الروض‌المعطار. ترجمهٔ فرانسوی، ص۲۴۶.

۱۴. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۱۹.

۱۵. ابن‌حزم به‌تفصیل ازقبایل وبطون بربرکه درشبه‌جزیره سکونت‌کردند، نام می‌برد. جمهرة انساب‌العرب، قاهره. ص ۴۶۴ و ۴۶۵.

دید که چگونه سکونت بربرها در آن نـواحی صعب‌العبور و دوردست آنانرا علیه قدرت مرکزی برانگیخت و هربار ازسویی پرچم‌آشوبشان افراشته می‌شد.

گویندکه موسی بن‌نصیر پیش ازآنکه درماه ذوالحجهٔ سال۹۵ به‌مشرق‌روانه شود، پسرخـود عبدالعزیز را به‌امارت اندلس برگـزید و او نخستین فرمـانروای مسلمانی بود که در اندلس منصوب می‌شد. موسی پسر دیگرخـود عبدالله‌را امارت افریقیه‌داد. سلیمان بن‌عبدالملك این‌دوانتصاب را تصویب کرد. عبدالعزیز بن‌موسی حـدود دو سال درمقر فرمانروایی خویش بماند و دراین مدت در استحکام ثغور جد بلیغ کرد وهرخروج و عصیانی را سرکوبی نمود و چند شهر و دژ نیزبگشود و در تنظیم امور حکومت نو و ادارهٔ آن همتی شایان بروز داد. عبدالعزیز دیوانی‌تأسیس کرد تا احکام شریعت‌را باعرفیات رعایای جدید وفق‌دهد وچنان باشدکه همهٔ قبایل برگردآن یك‌دل و یك‌زبان مجتمع شونـد. ازدواج میان عربهـا و اسپانیایی‌ها را ترغیب کرد و خود باملکهٔ ایلونایا ایجلونا[۱۶] بیوهٔ ردریك پادشاه‌گوت ازدواج کـرد و در اشبیلیه پایتخت جدید، دیر سانتاروفینا را برای سکونت خود و زنش انتخاب کرد ودرآنجا نخستین تغییرات به‌ذوق وسیاق عرب انجام‌گرفت. مهاجران ازمصر و شام و عراق و ایـران به‌نزد او می‌رفتند و زراعت و تجارت وصنعت را رونق و رواج بخشیدند. ولـی عبدالعزیز نتوانست میان قبایل‌مختلف طرح موافقت افکند و سرکشی و عصیان سپاهیان را آرامش دهد. باید براین عوامل عامل دیگری نیز بیفزاییم وآن‌اینکه مسلمانان درنیت وعقیدهٔ عبدالعزیز بن‌موسی به‌شك افتاده بودند. او مطیع زنش‌بود وتاحدودی رسوم سلطنت را در دربـار خود مجری می‌داشت تا آنجاکـه گفتند اومسیحی شده و به‌تحریك زنش درپی‌نشستن به‌پادشاهـی و اعلام استقلال اسپانیا است[۱۷].

خاورشناس سیمونت نیزچنین اشارتی داردکه: عبدالعزیز بن موسی در پی یافتن‌راهی‌بودکه به‌استقلال اسپانیا منتهی‌شود وکشوری مستقل‌یا امیرنشینی برروی

۱۶. عربها این زن را ایله یا ام‌عاصم می‌گویند. واقدی‌گوید وابن‌عبدالحکم نیزاز اونقل‌کرده که اودختر ردریك بوده‌نه‌زنش. اخبارمصر، ص ۲۱۲. در بیان‌المغرب نیزچنین‌آمده است. ج۲/ص۲۲.

۱۷. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۵/ص۸. و رجوع‌کنید به: C. Julian: ibid. p. 778

ویـرانه‌های مملکت‌گـوت بنیان نهد . آنچـه اورا بدین امر وا مـی‌داشت عـلاوه برجاه‌طلبیهای شخصی ، وسوسه‌های زنش ایجلونا بود . ایجلونا درآتش این‌هوس که دیهیم از دست‌رفته را فراچنگ آورد می‌سوخت . البته برعبدالعزیز بن مـوسی پوشیده نبودکه خلفای مشرق راآن نیرونیست‌که براین ناحیهٔ دورافتاده در مغرب ، اعمال سیطره کنند ، آنهم سرزمینی‌که ساکنان اصلی‌اش نسبت به‌امم دیگری‌که در دیگر متصرفات مسلمانان زندگی می‌کنند در سطح بالاتری هستند و از حیث کثرت جمعیت وتمدن خود برای فاتحان مزیتی بزرگ بوده‌اند[۱۸] .

هرچند دلایل محکمی دردست نداریم‌که حاکی از طـرح استقلال اسپانیا به‌وسیلهٔ عبدالعزیز بن‌موسی باشد ، ولی این‌امر درشرایطی‌که درآن‌روزگار دراسپانیا حکمفرمـا بود ممکن و معقول به‌نظر می‌رسد . در هرحال دشمنان او در برابر او و اعمالش قدعلم‌کردند چنانکه به‌یك شورش علیه اومنجر گردید . جماعتی ازسپاهیان به‌رهبری وزیر او حبیب‌بن ابی عبده الفهری بر او حمله‌کردنـد و درهنگام نمـاز در یکی از مساجد اشبیلیه‌کشتندش . این واقعه در ماه رجب‌سال ۹۷ ه/ ژانویهٔ سال ۷۱۶ م اتفاق افتـاد . سرش را به‌دمشق فرستادند . مسلم است‌کـه نمی‌توان گفت دستگاه خلافت دراین توطئه دست نداشته است . یقیناً سلیمان بن‌عبدالملك خود از عوامل محرکهٔ این قتل‌بوده است ، زیرا پس ازآنکه سلیمان با موسی بن‌نصیر پدر عبدالعزیز چنان رفتار ناپسندی داشت ، انتظارمی‌رفت‌که از پسرش درهراس افتد و باکشتن او بخواهد سلطهٔ خلافت‌را درآن سرزمین جدید دورافتاده استحکام بخشد . دلیل روشن آنکه ، جانیان سـرمقتول خود را به‌دمشق فرستادند تـا خلیفه را خوشدل سازند . سلیمان ، عبدالله‌بن موسی‌بن نصیر را نیز در همان وقت‌که برادرش‌آنچنان به‌قتل رسید ، از فرمانروایی اندلس عزل‌کرد و این نیز مؤید این تصور است .

حقیقت این است‌که بیشترروایات موثق اسلامی‌گناه این جنایت را به‌گردن سلیمان بن‌عبدالملك می‌اندازند و برخی به‌صراحت او را طراح این توطئه قلمداد می‌کنند و پاره‌ای می‌گویند‌که سلیمان به‌این اکتفا نکردکـه مرتکبین جنایت ، سر عبدالعزیزبن موسی را برایش بفرستند بلکه تا موسی‌بن‌نصیررا بیشتربیازارد سرپسر

18. F. J. Simonet: Historia de los Mozarabes de Espana, Vol. I. p. 147.

را برایش فرستاد[۱۹]. باآنکه اکثرراویان سلیمان را درقتل عبدالعزیز متهم کرده‌اند، تنهاصاحب اخبار مجموعه می گوید که سلیمان ازقتل عبدالعزیز تأسف خورد. به‌عبارت دیگراو دراین قتل دست نداشته است. البته این تنها یك روایت است و از انواع روایاتی که از ظاهر آنها ضعف آشکار است[۲۰].

چون عبدالعزیزبن موسی کشته شد زعمای اشبیلیه اتفاق کردندکه ایوب بن حبیب‌اللخمی‌را که خواهرزادهٔ موسی‌بن‌نصیربود به‌امارت‌بردارند. ایوب مردی‌عاقل وصالح بود. با روی‌کارآمدن او دلهاآرامش یافت. شش‌ماه درآن مقام ببود. در خلال آن ایام پایتخت اندلس را از اشبیلیه به‌قرطبه‌آورد[۲۱]. چندی بعد محمد بن یزید که به‌جای عبدالله بن موسی امارت افریقیه یافته بود، عزلش کرد و حر بن عبدالرحمان‌الثقفی را به‌امارت اندلس برگزید. حربن عبدالرحمان درماه ذوالحجهٔ سال ۹۷ با جمع کثیری ازسران افریقیه وارد اندلس شد. فرمانروای جدید درآغاز به‌سرکوبی فتنه‌ها و منازعاتی که میان عرب وبربر درگرفته بود پرداخت. لشکر را اصلاح کرد وخوارج و دیگر تجاوزکاران را ازصفوف لشکر طردکرد. اوضاع را به‌نظم آورد وسراسرکشوررا امنیت‌بخشید. حربن‌عبدالرحمان مردی‌برنده ودرعین‌حال ستمکار وسختگیر بود.

حربن عبدالرحمان سپس لشکری‌گران بیاراست و رهسپار شمال شد تا شهرها و دژهای شمالی راکه مسلمانان پیش‌ازاین تصرف‌کرده بودند بازپس ستاند. پس از کوههای پیرنه گذشت و در بهار سال ۷۱۸ میلادی برابر با ۹۹ هجری به‌ایالت سپتمانیا[۲۲] یا لانگدوك درآمد. ازشهرهای سپتمانیا، قرقشونه و اربونه وبزیه و نیمه

۱۹. رجوع کنید به‌ابن‌عبدالحکم، فتوح‌مصر، ص۲۱۲ و ۲۱۳. ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۲/ص۲۲ و۲۳. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۵/ص۸. ابن‌القوطیه، ص۴۱ واین صراحت داردکه سلیمان خود طراح این جنایت بود واوبودکه جمعی ازسپاهیان‌را به‌این‌کارواداشت وباآنان قول وقرارها می‌نهاد. ابن‌خلدون نیزسلیمان را طراح این جنایت می‌داند. العبر، ج ۴/ص ۱۱۸.

۲۰. رجوع کنید به‌اخبار مجموعه، ص۲۲.

۲۱. روایت دیگری است حاکی ازاینکه پایتخت را حربن‌عبدالرحمان الثقفی به‌قرطبه منتقل کرد. رجوع کنید به‌ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۲۴ و۲۵ ونیز المقری، نفح الطیب، ج ۲/ص ۵۶.

۲۲. این ایالت‌را ازآن‌رو بدین نام خوانده‌اندکه شامل هفت شهراست: اربونه، قرقشونه، اجده، بزیه، لودیف، نیمه، ماجلونه.

تابع مملکت گوت بودند. این شهرها، درغزوات موسی بن نصیر برای نخستین‌بار به‌تصرف مسلمانان درآمدند واینك سر ازفرمان برتافته بودند. حر بار دیگر لشکر برد و برآنها مستولی شد و لشکری نیز به‌سواحل رودگارون فرستاد. ولی مجبور شد که لشکر بازپس خواند، زیرا دریافت که مسیحیان درمنطقهٔ کوهستانی ناوار (نبره یا بلاد بشکنس) لشکری گران برای مقاومت در برابر مسلمانان بسیج کرده‌اند. از آن گذشته اغتشاشاتی در قرطبه پدیدآمده بود و نظم اوضاع داخلی مختل شده بود و باردیگر منازعات و دسایس ازسر گرفته شده بود وامنیت و آرامش را ازمیان برده بود. حر بن‌عبدالرحمان باردیگر دست به‌سرکوبی شورشگران وفتنه‌انگیزان زد. واو براین حال ببود تا دراواسط سال صدم هجری به‌سبب قساوت وستمکاری‌اش، که موجب بهم خوردن نظم کشورشده بود، عمربن‌عبدالعزیز اورا ازمقام خود عزل کرد. مدت حکومتش دوسال وهشت ماه بودکه سراسر آن اغتشاش و آشوب بود.

عمربن عبدالعزیز، به‌جای او سمح بن مالك خولانی را به‌اندلس فرستاد. عمربن عبدالعزیز مقرر داشت که اندلس به‌خاطر اهمیتی که دارد ایالتی مستقل از افریقیه باشد و بی‌واسطه تابع دستگاه خلافت. می‌گویند که عمربن‌عبدالعزیز در فکر این بودکه دست ازاندلس بردارد وهمهٔ مسلمانانرا ازآنجا فرا خواند، زیرا اندلس درآن سوی دریا بود و از دیگر بلاد خلافت جدا افتاده بود. وگویند به‌عمربن عبدالعزیز گفتند که مسلمانان را درآن سامان شمار افزون شده و استقرار یافته‌اند، بدین‌سبب او ازتصمیم خود بازگشت. «گفتند کاش خداوند اورا زمان دهد تاآنچه می‌خواهد بکند، زیرا مسلمانان‌آن دیار سرانجام باکافران یکی شده و هردو به‌جهنم می‌روند، مگرآنکه خداوند به‌رحمت خویش ایشان را برهاند.»[۲۳]

سمح در رمضان سال ۱۰۰/آوریل سال ۷۱۹، سرشار از اندرزهای خلیفه به‌اندلس درآمد تا راه مدارا وعدالت درپیش گیرد و کلمهٔ حق و دین را برپای دارد. سمح حاکمی بود دانا وخردمند وحکیم. به‌حزم وعزم زمام امور به‌دست‌گرفت و به‌دفع منازعات وفتنه‌ها و اصلاح امور اداری و لشکری پرداخت. نخست همهٔ

۲۳. این روایت را ابن عذاری در البیان‌المغرب، ج ۲ ص ۲۵ آورده ومقری‌آن را ازابن‌حیان مورخ اندلس نقل‌کرده است. ج ۲/ص ۵۶. ابن اثیر نیز بدان اشارت کرده است. ج ۵/ ص ۱۸۲.

زمینهایی را که به‌جنگ گرفته بودند مساحت کرد و به‌میزان خمس بر آنها خراج بست.

علامه التامیرا درباب توزیع اراضی اندلس چنین می‌گوید : «فاتحین حق تصرف درهمهٔ املاك یا بخشی از آن را برای مالکین اسپانیایی آنها ، اعم از اینکه اسلام آورده‌باشند یا تسلیم شده‌باشند باقی گذاشتند و دربرابر آن ، چیزی همانند خراج از آنها می‌گرفتند . این خراج برزمینهای زراعتی و درختان میوه‌دار تعلق می‌گرفت. این قاعده درباب برخی از دیرها نیز مجرا می‌گردید . بعضی شهرها نیز چون قلمریه ازامتیازاتی برخوردارمی‌شد . آنگاه باپرداخت این خراج مالکین حق داشتند درزمین خودآزادانه تصرف کنند . این حقی که به‌آنان‌داده شده بود برطبق قوانین‌قدیم رومی بودکه درایام تسلط گوتها اجرا می‌شد ، واماآنچه ازاراضی که فاتحین گرفته بودند افزون می‌آمد میان رؤساء و لشکریان یا قبایلی که سپاهیان ازآنها تشکیل شده بودند تقسیم می‌گردید .

«در توزیع اراضی چنان مقرر شدکه ولایات شمالی یعنی جلیقیه و لیون و استریاس به‌بربرهـا تعلق گیرد و ولایات جنوبی ، یعنی اندلس به‌قبایل عـربی . بر دهقانان وابسته به‌زمین یعنی Siervos ازگوتهاکه به‌کشت اراضی مشغول بودند مقرر شده بودکه به‌سنیورها یا خاندانهای مالك تنها دوثلث یا ثلث خمسهای محصول را بپردازند . این امر سبب شدکه حال کشاورزان نیکو شود ، زیرا این امر درعین حال سبب می‌شدکه مالکیت تعدیل یابد ومالکیتهای بزرگ خرد شود . حال وضع بردگان نیز بهبود یافت ، زیرا رفتارمسلمانان باآنان بهتر ازاسپانیایی‌ها و رومیان وگوتها بود. زیراکافی بود برده‌ای به‌اسلام درآید تا ازبردگی آزاد شود .»[۲۴]

سمح درقرطبه آن پل مشهور را برروی نهر وادی الکبیر بناکرد واین تحقق یکی ازخواستهای عمربن عبدالعزیز بود . همچنین درهمهٔکارهایش زمام دوراندیشی و رفق ومدارا وعدالت را ازکف فرونهشت . زعما برگردش حلقه زدند وآتش فتنه‌ها فرونشست وخاطرهاآسوده گشت ونظم وامنیت برهمه‌جا حکمفرما شد .

سمح بن مالك علاوه برکفایت اداری وسیاسی ، سربازی دلیر و سرداری بزرگ بود . چون ازتنظیم امور داخلی بپرداخت آمادهٔ ازسرگرفتن غزوات واستوار

24. R. Altamira: Historia de Espana V. I. p. 217 - 218 .

ساختن پایه‌های سریر خلافت در نواحی کوهستانی و بلاد شمالی گردید، مناطقی که حربن عبدالرحمان الثقفی به‌تسلیم آنان توانایی نیافته بود. نخست لشکری عظیم بیاراست و همراه با جمع کثیری از زعما و سرداران دراواخر سال ۷۱۹م به‌لانگدوك (سپتمانیا) راند وازمشرق جبال پیرنه ازناحیهٔ روسیون گذشت و اربونه وقرقشونه و بسیاری از دژهای سپتمانیا را بازپس گرفت و درآن حوالی دست به‌کشتار وتاراج زد وهر نیرویی راکه دربرابر خود یافت پراکنده ساخت. ایـن نبرد عظیم درسال ۱۰۱ ه/۷۲۰ م واقع شد. ایزیدور باجی گوید: عرب در ایـن روزگار مناطق گوتها در غالیس وهمهٔ شهرهای سپتمانیا را تصرف کرد[۲۵]. وسپس سمح عازم مشرق شد تا با فرنگان جنوب فرانسه یا اکوتین نبردآغازد و در دم به‌تولوشه (تولوز)[۲۶] تاخت آورد. این آغاز نبرد میان فرنگان وعربها درجلگه‌های گالیا[۲۷] بود، جنگی باتمام نیرو.

25. Dom Vissette: ibid. V. I. p. 781 .

۲۶. تولوشه‌را ابن عذاری طرسونه نوشته است (البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۲۵). این تحریفی آشکار است. زیرا طرسونه ازاعمال تطلیه درشمال شرقی اندلس است. ر. ك. معجم‌البلدان یاقوت.

۲۷. گالیا یا گل، درمتون عربی غالیس (غالیش)، برناحیهٔ جنوبی فرانسه اطلاق می‌شود. رجوع کنید به‌ابن اثیر، الکامل، ج ۴/ص ۲۱۳. فرانسه را نیز درجغرافیای عربی، الارض‌الکبیرة گویند.

فصل پنجم

سرزمین گل (گالیا) میان عرب و فرانکها

لازم می‌نماید پیش از آنکه غزوات اسلامی را در این نواحی بررسی کنیم سخنی از مملکت فرانکها بیاوریم، تا برای مطالب آتیهٔ ما، در رزم عرب با این اقوام تمهید مقدمه‌ای باشد.

اینان شعبه‌ای از قبایل ژرمن هستند که از اواخر قرن پنجم میلادی میان رود رون و دریا، دراقلیم فلاندر و متعلقات آن (بلژیك امروزی) می‌زیستند، سپس بر کرانه‌های وسطای رود راین و موز استقرار یافتند. در اواخر قرن پنجم زعیم این قبایل امیری دلیر بود به‌نام کلوویس اول که درشهر تورنه حکومت خود را آغاز کرد، سپس درسال ۴۸۶ درنواحی شمال فرانسه به‌جنگ رفت و آن را ازحاکم رومی آن سیاگریوس بستد. حاکم رومی در آنجا دولتی مستقل تشکیل داده بود. سپس باقبایل آلامانی که درمشرق رود راین اسکان یافته بودند به‌نبرد پرداختند وسرزمینهای آنانرا تا باواریا تصرف کردند. درسال ۵۰۷ م کلوویس به‌جنگ گوتها رفت. گوتها چنانکه گفتیم دربخش‌جنوبی فرانسه موسوم به‌گالیا (یا غالیس) استقراریافته بودند. کلوویس پادشاهشان الاریك راکشت و بر اراضیی که میان رود لوار و پیرنه واقع بود جز ولایت سپتمانیا (لانگدوك) که همچنان در دست گوتها بود استیلا یافت. کلوویس

به‌مسیحیت گروید و باعث رواج آن درمیان قبایل وثنی گردید، سپس پاریس را پایتخت خود قرارداد. بدین‌گونه کشور نیرومند گالیاکه سلف فرانسهٔ امروزی است به‌وجود آمد. پسران وجانشینان کلوویس پس‌ازاوسیاست جهانگشایی پدر را درپیش‌گرفتند وبورگونی ونواحی وسطای آلمان وشمال ایتالیا را به‌تصرف‌آوردند.

آنگاه جنگ داخلی شروع شد. این جنگ میان امرای فرانك بود بر سر میراث کلوویس. تا آنگاه که کلوتر دوم درسال ۶۱۳ ظهور کرد و دامنهٔ سلطهٔ خود را بر سراسر گالیا بسط داد. کلوتر باردیگر فتوحات خویش را ازسرگرفت تا دیگر امیر نشینهای فرانك راکه درمشرق رود راین بودند درتصرف آرد. پسرش داگوبرت نیز پای به‌جای پای پدر نهاد وفرانکها تحت یك پرچم گردآمدند و برناحیهٔ غربی آلمان باردیگر مسلط شدند. مسیحیت که فرانکها درمیان این قبایل وحشی رواج داده بودند سبب تهذیب اخلاق آنان‌گردید وبسی ازخشونتهایشان کاست و بر بسیاری از رسوم بت‌پرستانهٔ اینان پایان داد.

داگوبرت آخرین پادشاه فرانکهای مرووَنژیان بود. خاندان کلوویس توانست زمام قدرت مرکزی‌را به‌دست توانای خویش گیرد. سبب این‌ضعف آن بودکه درآن دیـار نظام فئودالیسم وقبایل رواج داشت. جمعی ازامیران و دوکها و کنتها مملکت را میان خود تقسیم‌کرده بودند و هریك درجایی صاحب قدرت و نفوذ بودند و هرگاه تخت سلطنت به‌ضعف می‌گرایید این امیران محلی قوت می‌گرفتند.

این بزرگان در خلال چند دوره توانستند قدرت سلطنت را محدود سازند و برای خود امتیازات بسیاری‌کسب‌کنند. چون‌کلوویس برتخت نشست به‌نیروی عزم وبرندگی خویش زمام قدرت مرکزی را به‌دست‌گرفت و سلطهٔ مطلق خود را برسراسر مملکت فرانکها بسط داد. برخی از جانشینان او تا زمان داگوبرت نیز توانستند صاحب چنین قدرت و نفوذی شوند، ولـی جانشینان داگوبرت که مردانی ضعیف‌الاراده وناتوان بودند غرق نوشخواریها ولذتجوییهای خود شدند و قدرت سلطنت روی به‌ضعف نهاد و چـون مرد توانایی نبودکه زمام سلطهٔ مرکزی را نیکو به‌دست‌گیرد اشراف محلی استقلال وامتیازات خود را بازپس‌گرفتند. ازسوی دیگر درهمان حال‌که تخت سلطنت می‌خواست سلطهٔ خود را حفظ‌کند، نیروی تـازه‌ای از همان‌کاخهای سلطنتی سربرداشت و آن نیروی‌کاخبانان بـود. این منصب درآغاز

منصبی حقیر بود و از حیث سیاسی و اداری محلی از اعراب نداشت. مهمترین کار رئیس کاخبانان منحصر به امور داخلی کاخ بود، ولی در اوایل قرن هفتم، یعنی از آن گاه که تخت سلطنت روی به ضعف نهاد ازمناصب مهم به شمار آمد ومردانی نیرومند که حتی بر کارهای سلطان نظارت می کردند در رأس آن قرار گرفتند. عصبیتهای خانوادگی ومال ومنال نیز به یاری آن آمد و باگذشت زمان یکی ازمناصب مهم دولتی درامور سیاسی و اداری گردید. رئیس کاخبانان در واقع صاحب قدرت حقیقی بود ودرهمهٔ کارهای دولت رأی ونظر او شرط بود. او به نام پادشاه زمام همهٔ کارها را به دست داشت وحال آنکه پادشاه را دربرابر او جز نام پادشاهی هیچ نمانده بود زیرا بزرگان و زعما همه به گرد اوحلقه زده بودند. به ویژه اگر پادشاه خردسال بود رئیس کاخبانان پادشاه، توانمند واقعی به شمار می آمد وبه نام وصی یانایب، او بود که سلطنت می کرد.

خانوادهٔ کارولنژیان، این منصب خطیر را ازعهد داگوبرت به خود اختصاص داد وسرنوشت خاندان مرووِنژیان را با نفوذ وقوت خود مورد تهدید قرارداد. این خاندان یکی ازخاندانهای نیرومند فرانك در اوسترازی (اوستراسیا) یعنی جانب غربی مملکت فرانك میان رود راین و موز بود که املاك وضیاع بسیار به هم زده بود وخودرا درشمار اشراف به حساب می آورد. کلیسا نیز به سبب نفوذ وسلطه اش رعایت جانب او می کرد و به رئیس آن لقب دوك فرانك داد، زیرا ریاست وتسلط او بر ریاست و تسلط شاه، برتری یافته بود. ضعف و بی لیاقتی خاندان مرووِنژیان سبب شد که درمیان فرانکها اختلاف کلمه افتد و امپراتوری گستردهٔ آنان برافتد و بار دیگر زعما کوس استقلال و ریاست زنند واین همان چیزی بود که کاخبانان می خواستند. جنگ داخلی زمانی میان فرانکهای اوسترازی وفرانکهای نوستری یعنی فرانکهای شرقی درگرفت و این مبارزه سبب شد که ولایت آکوتین[1] درجنوب گالیا پرده از دعوی استقلال خود برگیرد، همچنین بسیاری از ولایات آلمان به ریاست امیران نیرومند خویش اعلام استقلال کنند. دراواخر قرن هفتم منصب ریاست چاکران دربار برعهدهٔ امیری توانمند و دلیر ازخاندان کارولنژین قرارگرفت و او پپن دربستال[2] بود که با فرانکهای عصیانگر در فرزیا وساکسونیا و باواریا نبرد کرد وآنان را فرمانبردار

1. Aquitaine
2. Pépin d'Héristal

خویش گردانید و خود به‌عنوان رئیس دربار برشرق وغرب کشور فرانکها به‌مدت بیست وهفت سال بـا قدرت تمام فرمان راند . درسال ۷۱۵ م درگـذشت . وصیت کرده بود کـه فرزند زاده‌اش تودوالد که کودکی بود به‌جانشینی او برگزیده شود. تودوالد ، پسر ژریمولد بود که پیش ازمرگ پدر مرده بود . پین را پسری دیگر از زوجهٔ دیگرش الفایده دختر راتبود ، امیر فریزیای وثنی بود موسوم به‌شارل (یاکارل) مارتل . وقتی پدرش مرد اوجوان نیرومند سی‌ساله‌ای بـود . مسلم بود که بعد از برادرانش ژریمولد و دراگو او رئیس دربار شود، ولی پین تحت تأثیر زن اولش بلکترود وصیت کرد که این منصب را نوهٔ خردسالش تودوالد به‌عهده گیرد وبرپادشاه مروونژیان که اونیزخردسال‌بود تحکم‌ورزد. البته بلکترود خود ازسوی فرزندزاده‌اش نیابت می کرد .

نخستین کاری که این زن کرد آن بود کـه شارل مارتل و زنش راگرفته به‌زندان فرستاد تا ازشر رقـابت اوآسوده بـاشد . ولـی بر اشراف نوستریا گـران می‌آمد سر به‌فرمان یك زن فرودآرند ، ازاین‌رو بشوریدند و یکی از زعمای خود موسوم به‌راجنفرد را به کاخبانی برگزیدند ومیان دوگروه نبرد درگرفت . طرفداران بلکترود منهزم شدند واوبانوهٔ خود به کلونیه رفت و راجنفرد زمام‌کارهارا به‌دست گرفت.

دراین اثنا شارل مارتل از زندان گریخت و جماعتی ازیاران پدرش گردش را گرفتند و با نوستریا به‌نبرد پـرداخت . راجنفرد از دوك اودو امیر نیرومند اکوتین یاری طلبید ولی ازاین اقدام سودی نبرد . شارل مارتل عاقبت اورا منهزم ساخت و لشکرش را پراکنده نمود و به‌تسلیم وصلح وادارش کرد . بلکترود نیز با او پیمان صلح بست و از همهٔ حقوق خـود چشم پـوشید . شارل مارتل ازسال ۷۲۰ به‌منصب کاخبانی رسید و در ایـن منصب هیچ منازعی نـداشت و برهمهٔ فـرانکها اعـم از اوستراسیا و نوستریا فرمان می‌راند[۳].

وضـع پادشاهی فرانکها درآن هنگام که مسلمانان به‌گالیا (جنوب فرانسه) وارد

۳. برای آگاهی ازپادشاهی فرانکها وسرآغازآن وحکومت دوخاندان مروونژیان و کارولنژیان رجوع کنید به:
Hodgkin : Charles the Great. Zeller: Histoire de I'Allemagne Ch.VII Ch. II & III.

شدند چنین بود . این سومین‌بار بود که مسلمانان فرانسه را مورد حمله قرارداده بودند و این‌بار به‌فرماندهی سمح بن مالك بود . نخست به‌ایالت سپتمانیای گوتی حمله کردند وبر مراکزآن دست یافتند . سپس به‌شهر تولوز (تولوشه) پایتخت اکوتین لشکر بردند . اودو فرمانروای‌آنجا یکی ازاعضای خاندان مروونژیان بود و درمیان همهٔ فرانکها درگالیا دلیرتر ازاو نبود . درآن روزگارکه پادشاهی فرانك دچار تزلزل شده بود او اکوتین را مستقل اعلام‌کرد وسراسرگالیای جنوبی را از لوار تا پیرنه درتصرف‌آورد .گوتها ومردم باواریا (بشکنس) بدوگراییدند واو را هوای پادشاهی فرانك که خود ازآن خاندان بود، درسر افتاد . پس برای نبرد با شارل مارتل لشکری گران‌گردآورد، ولی چون دربرابر خطرحملهٔ عرب واقع شده بود بناچار ازتصمیم خود بازایستاد .

سمح بن مالك برسپتمانیا مستولی شد و درآنجا حکومتی اسلامی تـأسیس نمود و اراضی را میان عربها و ساکنان‌آنجا توزیع کرد و بر مسیحیان جزیه نهاد و آنان را درانجام مراسم دینی خودآزادگذاشت . سپس به‌جانب مشرق روان شد تا ـ چنانکه‌گفتیم ـ به‌غزای اکوتین رود . مردم باواریا (بشکنس) وگاسکنی به‌سختی مقاومت کـردند ولی جمعشان پراکنده شد و سمح راهی تـولوز (تولوشه) شد . دوك اودو ، دراین هنگام لشکری‌گران‌آراسته برای راندن عرب از سرزمینهای خود پیش تاخت . سمح از این واقعه خبر یافت و از نبرد تولوز منصرف شد تا دربرابر دوك یـارای مقاومتش باشد و نیك می‌دانست کـه شمار سپاهیان دوك ازآن او بسی بیشتر است . میان دولشکر نبردی هولناك درگرفت و خونها ریخته شد و از دوسو شمار کشتگان افزون‌گردید . مسلمانان بـا وجودآنکه به‌شمارکمتر بودند رشادتهای شگرف نمودنـد و پیروزی میان دوطرف دست بـه‌دست می‌گشت . قضا را سمح سردار لشکر اسلام کشته شد و از اسب درغلتید . نظام سپاه مسلمانان مختل شد و سراسرلشکر پریشان‌گردید . مسلمانان پس ازآنکه بهترین سربازان خود را ازدست داده بودند به‌سپتمانیا بازگشتند . جمعی از سران و سرداران نیزکشته شده بودند . این واقعه در ماه ذوالحجهٔ سال ۱۰۲ ه/نهم ژوئـن سال ۷۲۱ م بود[۴] .

۴. کننده برطبق مآخذ عربی‌که ازآنها نام نبرده تاریخ این نبرد را سال ۱۰۳ ه نقل‌کرده ، ←

پس از کشته شدن سمح‌بن مالك سپاهیان اسلام یکی از سرداران خود به‌نام عبدالرحمان‌بن‌عبدالله الغافقی را به‌فرماندهی کل برگزیدند و عبدالرحمان‌شتابان‌به‌جنوب بازگشت. آن‌جماعت اورا به‌فرمانروایی‌اندلس‌منصوب کردند تاآنگاه‌که فرمانروای جدیدبیاید . عبدالرحمان الغافقی مدتی اندك در مقام خود ببود ولی در آن مدت کم توانست‌برخی عصیانهایی راکه در ولایات کوهستانی شمال رخ نموده‌بود خاموش کند وبار دیگر مردم اربونه و دیگر بلاد سپتمانیا را به‌پرداخت جزیه وادار سازد . عبدالرحمان‌الغافقی همچنان در امارت اندلس ببود تاآنگاه‌که عنبسةبن‌سحیم الکلبی بیامد . او را بشر بن‌صفوان الکلبی والی افریقیه برای حکومت اندلس انتخاب کرده بود .

عمربن عبدالعزیز اندلس را مستقل از افریقیه تابع دستگاه خلافت ساخته بودکه بی‌واسطه ازآنجا دستور گیرد ، ولی یزیدبن عبدالملك این تغییر را نپذیرفته بود و اندلس‌را بار دیگر در امور اداری‌اش تابع افریقیه نمود.

عنبسةبن سحیم الکلبی در ماه صفر سال ۱۰۳ به‌اندلس‌آمد و روزهایی چند به‌تنظیم امور و درضبط‌آوردن نواحی و اصلاح سپاه وآماده کردن‌آن برای غزوات تازه صرف کرد . و در اواخر سال ۱۰۵ ﻫ/اوایل سال ۷۲۴ م لشکر به‌قصد غزا به‌شمال برد و بار دیگر از کوههای پیرنه[5] بگذشت تا به‌سپتمانیا رود و بسیاری از دژهای‌آن سامان راکه مسلمانان پس از شکست تولوز (تولوشه) ازدست داده

←

Conde: ibid. V.I. p. 72 . وحال‌آنکه‌مآخذ عربی که نزد ماست همه‌سال ۱۰۲ ﻫ را روایت کرده‌اند، المقری ، نفح‌الطیب، به‌روایت از ابن‌بشکوال و ابن‌حیان، ج۲/ص۵۶. ابن‌عذاری، البیان المغرب ، ج۲/ص۲۵ . ابن‌خلدون، العبر، ج ۴/ص۱۱۸ . بیشترمآخذ اروپایی نیز این جنگ را درسال ۷۲۱ م/۱۰۲ ﻫ ضبط کرده‌اند . رجوع کنید به :

Dom Vissette : ibid . V. I. p. 781 – 784.

۵. دراینجا ذکراین مطلب لازم است‌که برخی از نویسندگان ومحققان‌کوههای پیرنه‌را به‌خطا برانس می‌نامند. واین‌بدین‌سبب است‌که درجغرافیای عربی ـ چنانکه‌آوردیم ـ آن‌را جبال برت یا برتات ، نوشته‌اند. برانس سلسلهٔ دیگری ازکوههای اسپانیاست‌که درمشرق مارده و درجنوب طلیطله واقع شده ودرجغرافیای امروز Sierra de Almaden (جبال معدن) نامیده می‌شود ، زیرا نزدیك شهرمعدن است . جغرافیای عربی این‌کوه‌را به‌مناسبت قبیلهٔ برانس ازقبایل بربر که در نزدیکی‌آن‌کوه سکونت داشتند ، به‌این نام خوانده‌اند. رجوع کنید به‌ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۱۴۳ و۱۶۳، آنجاکه ازحملات برضد شورشگران درجبال برانس سخن می‌گوید .

بودند ازنو تسخیر کند. عنبسة نخست بر قرقشونه و نیمه و شهرهای میان آنها غلبه یافت و گوتها که با فرانکها پیمان دوستی بسته بودند، بـا او همپیمان شدند. عنبسه همچنان بـه‌سوی شمال در درهٔ رون درحـرکت بـود تا از بورگونی به‌شهر اوتون رسید و پس از نبـردی در ماه اوت سال ۷۲۵ م آن را ویران کـرد و به‌شهر صانص لشکر برد. اودو، دوك اکوتین بیمناك شد که مبادا مسلمانان بار دیگر آنجا را مورد حمله قرار دهند، از این‌رو برای صلح وعقد قـرارداد پیشقدم شد. مسلمانان سلطهٔ خود را درجنوب شرقی فرانسه بسط دادند. ایزیدورباجی دراین باب گوید: «پیروزی عنبسه بیشتر مرهون جرأت ومهارت او بود تا نیرو و کثرت آن. نرمی و مدارای او با ساکنان آن نواحی ازعوامل تقویت قدرت اسلام درجنوب فرانسه شد.» ولی بار دیگربخت بد مسلمانان را بیازرد و عنبسه به‌هنگام بازگشتش به‌جنوب پیش از آنکه لشکر خود راگردآورد، مورد حملهٔ سپاهی گران از فرانکهاواقع گردید و درهنگام نبرد به‌سختی مجروح شد وپس از آن دیده ازجهان بربست. این واقعه در ماه شعبان سال ۱۰۷ ه/ دسامبر سال ۷۲۵ م اتفاق افتاد. لشکر بازگشت و بـار دیگر پریشانی وآشوب بر شبه‌جزیره سایه افکند.

درآن پنج سالی که بعد از وفات عنبسه بود شش تن والی به‌اندلس فرستاده شدند: نخستین آنها عزرة بن عبدالله‌الفهری بـود[۶]. عزره بعد از عنبسه فـرماندهی لشکر یـافت و تنها دو ماه درآن منصب بـاقی ماند. سپس یحیی‌بـن سلمة الکلبی امارت اندلس یافت. او را بشر بن‌صفوان عامل افریقیه به‌اندلس فرستاد. او در ماه شوال سال ۱۰۷ وارد انـدلس شد و دوسال ونیم درآن کشور فرمان راند و درایام حکومت او اتفاقی یا جنگی که درخور ذکر باشد واقع نشد. سپس بشر بن‌صفوان درگذشت و عبیدة بن عبدالـرحمان السلمی جـانشین اوشد. او عثمان بن ابی‌نسعة الخثعمی را به‌اندلس فرستاد. عثمان درماه شعبان سال ۱۱۰ به‌اندلس آمد وشش ماه فرمانروایی کـرد و معزول شد. حذیفة بن الاحوص القیسی به‌جای او منصوب شد[۷]. او نیز جز چند ماهی حکومت نکرد و هیثم بن عبید الکلابی یا الکنانی جانشین او شد. هیثم درماه محرم سال ۱۱۱ ه وارد اندلس شد. والیان به‌همین نحو به‌اندلس

۶. برخی از مورخین معتقدندکـه عزره والی‌اندلس نبود وحکومت او به‌طور غیر رسمی بود. المقری، ازابن بشکوال، ج ۲/ص ۵۷. البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۲۶.

می‌آمدند و این امر سبب خلل و پریشانی درامور جزیره و خلاف میان رؤساء و قبایل شده بود . ازسوی دیگر دست کشیدن مسلمانان ازغزوات ، فرانکها را برضد مسلمانان دلیر کرده بود و سرزمینهای شمالی را مورد حمله قرار می‌دادند . همچنین عصیانگران گوت و بشکنس نیز به‌جمع و تنظیم نیرو پرداخته بودند . پرخطرترین این عصیانگران گروههایی از گوتها بودند که ـ چنانکه گفتیم ـ به‌نواحی دوردست جلیقیه پناه برده بودند و درآنجا برگرد رهبری ازآن خود به‌نام پلایو یا بلای گرد آمده بودند و والیان را به‌تعقیب و سرکوبی آنها توجهی نبود ، حال این عدم توجه به‌سبب حقیر شمردن دشمن بود یا راههای کوهستانی صعب‌العبور. دراثنای پریشانی اوضاع وسرگرم بودن والیان ، این گروههای اندك رشد کردند و بربلندیهای دوردست برای خود قدرت وتوانی یافتند واین هستهٔ مملکت مسیحی نیرومندی شد که در جلیقیه به‌وجود آمد ، چنانکه هنوز یك‌قرن به‌پایان نیامده بود که علم مخالفت با مسلمانان را برافراشت و درسیادت براسپانیا ، باآنان به‌منازعه پرداخت .

چون هیثم به‌امارت رسید قصد فرونشاندن شورشها و بازگرداندن نظم و آرامش داشت . او مردی دوراندیش و با اراده‌ای استوار بود ، ولی سختگیر و سخت‌کش بود . هیثم آشوب و عصیان را به‌شدت فرونشاند و بسیاری از زعما و مخالفان را به‌منطق ورأی خویش بخصوص یمنیان را بهراه آورد و برخی را زندانی کرد یا طرد نمود ، ازجمله لشکری به‌جنگ منوسه گسیل داشت . بعدها خواهیم گفت که این منوسه از زعمای بربر و دارای شخصیتی پیچیده است . حاکم منطقهٔ استوریاس بود ، ازاونشانهٔ تمردآشکار شده بود، ولی‌هیثم نتوانست اورا براندازد. آنگاه‌لشکربه‌شمال کشید تا شورشی راکه‌دربلادکوهستانی سربرداشته‌بود فرونشاند. و تا جنگهای خود را از سرگیرد از کوههای پیرنه عبور کرد و سپتمانیا را پشت سر نهاد ووارد درهٔ رون شد تا به‌غزای لیون (اوذون) و ماسون[۷] و شالون که برکرانهٔ رود ساؤون بودند رود . و براوتون و بون مستولی شد ودراراضی جنوبی بورگونی غلبه یافت ولی این فتح بزرگ دوامی نیافت ، اختلاف قبایل و تمرد بربرها در لشکر فاتح شکاف افگند و شهرهای فتح شده را از دست فاتحان به‌درکرد .

۷. شاید ماسون همان است که ابن‌عذاری منوسه نامیده است . رجوع کنید به البیان المغرب ، ج ۲ / ص ۲۷ .

هیثم به‌جنوب بازگردید و پس از اندکی درگذشت. دوسال براندلس فرمان رانده بود. درکنکاشی که صورت گرفت محمد بن عبدالله الاشجعی به‌جای او منصوب شد تا والی جدید معین گردد[۸]. اشجعی دو ماه درآن منصب بماند، تا عبدالرحمان بن عبدالله الغافقی به‌امارت اندلس تعیین شد. او را عبیدة بن عبدالرحمان السلمی والی افریقیه با تصویب هشام بن‌عبدالملك، درماه صفرسال ۱۱۳ ه/آوریل ۷۳۱ م[۹] به‌امارت اندلس برگزیده بود. این دومین‌بار بود که غافقی به اندلس می‌آمد. اولین بار در سال ۱۰۳ ه پس از قتل سمح زمام امور اندلس را به‌دست گرفته بود. عبدالرحمان الغافقی سرداری بزرگ بود و آگاهی او از فنون نبرد دربسیاری از جنگها به‌ثبوت رسیده بود. همچنین درکارحکومت و ادارهٔ مملکت فرمانروایی توانا ودرعین‌حال خردمند بود. به‌اصلاح امورمردم سخت کوشا بود. غافقی بدون تردید تواناترین و بزرگترین والیان اندلس بود. همهٔ روایات اسلامی او را ستوده‌اند و از سجایای عالیهٔ او حکایتها کرده‌اند و از عدل و حلم و پرهیزگاری او سخن گفته‌اند[۱۰]. اندلس سراسر ازتعیین او شادمان شد. سپاهیان به‌سبب عدالت و مدارا ومهربانی‌اش او را دوست می‌داشتند. هیبت او سبب اتفاق کلمهٔ قبایل شد. مضر و حمیر به‌فرمان اوگردن نهادند. آرامشی برامور اداری و سپاهی سایه افگند و اندلس دوران تازه‌ای

۸. کنده ازسرگذشت هیثم روایت دیگری می‌آورد که چون مراتب ستمکاری او را به‌خلیفه هشام ابن‌عبدالملك گزارش دادند، محمدبن‌عبدالله الاشجعی را برای تحقیق درکاراوفرستاد. چون صحت تهمتها مسلم شد. او را عزل کرد و اموالش را بستد و همهٔ کسانی را که بستم دربند کرده بودآزاد نمود. همچنین کنده گوید که اشجعی همان کسی بود که عبدالرحمان الغافقی را به‌سبب دلیری ودوراندیشی‌اش به‌حکومت اندلس برگزید، Conde: Ibid. V.I. p.81. دوزی نیز این روایت را پذیرفته است؛ Hist. V. I. p. 137. کنده روایت خودرا ازبرخی مآخذ عربی اسپانیایی که ازآنها نام نمی‌برد، برگرفته است، درحالی‌که همهٔ مآخذ عربی که در نزد ماست متفقند که حکومت هیثم با مرگ اوپایان یافته واشجعی به‌انتخاب جماعت به‌جای او برگزیده شد. البیان‌المغرب، ج۲/ ص۵۶. نفح‌الطیب، ج۲/ ص۵۸ از ابن‌بشکوال. العبر، ج۴/ص۱۱۹.

۹. روایات اسلامی را درتاریخ حکومت عبدالرحمان الغافقی اختلاف است. ضبی می‌گوید تعیین او بدین سمت درحدود سال ۱۱۰ ه بود. بغیة‌الملتمس. ابن‌بشکوال هم چنین می‌گوید. نفح‌الطیب، ج۲/ص۵۶. ابن‌عذاری می‌گوید در صفرسال ۱۱۲ ه. ج۲/ص۸. ابن‌حیان می‌گوید در ماه صفرسال ۱۱۳ ه. نفح‌الطیب، ج۲/ص۵۶، داین روایت بردیگر روایات ترجیح‌دارد. ما نیز آن را اختیار کردیم که با جریان تواریخ دیگر والیان هماهنگ است.

۱۰. رجوع کنید به‌ابن‌عبدالحکم، ص۲۱۶و۲۱۷. الضبی، بغیة‌الملتمس، شمارهٔ ۱۰۲۱. و الحمیدی، جذوة‌المقتبس، ص۶ و ۲۵۵.

را آغاز نمود.

عبدالرحمان در آغاز فرمانروایی‌اش به‌بلاد مختلف اندلس سر کشید و کارها به‌نظام آورد و ادارهٔ آن‌را به‌مردان لایق وکافی واگذار نمود و تا آنجا که می‌توانست در دفع فتن و قمع ستم کوشید و کلیساها و املاك غصب شدهٔ مسیحیان را به‌ایشان بازپس داد و امرخراج را تحت نظم آورد و آن را از روی عدل و مساوات برهمه مقرر داشت و به‌اصلاح لشکر و ولایت پرداخت و صفوف سپاه را از جنگجویان ولایات‌بینباشت. دسته‌هایی نیرومند ازسواران بربری زیر نظر فرماندهان نخبهٔ عرب تشکیل داد و شهرها ومرزهای شمالی را برای دفاع استحکام بخشید و مترصد بود تا هر گونه‌گرایش به‌آشوب و انقلاب را پایان دهد[۱۱].

این انقلاب احتمال می‌رفت که از شمال آغاز شود و سردار آن این‌بار یکی از زعمای مسلمان بود که حکومت ایالات شمالی را داشت. این زعیم انقلابی چه کسی بود؟ روایات اسلامی با همهٔ شخصیت بارزی که داشته و حوادثی که ایجاد کرده از ذکر نامش خودداری کرده‌اند. تنها ابن‌عذاری صاحب البیان‌المغرب به هنگام حکایت ازحکومت هیثم‌بن‌عبیدالکنانی، می‌گوید که او برای جنگ به‌سرزمین منوسه رفت[۱۲]. مقری نیز در آنجا که سخن ازحکومت هیثم می‌گوید به‌این جنگ اشاره می‌کند که به‌سرزمین منوسه رفت وآنجا را بگشود[۱۳]. در آغاز ازاین دو اشارهٔ کوتاه چنان به‌نظرمی‌آید که منوسه نام جایی باشد. ممکن است منوسه شهرماسون باشد زیرا هیثم درضمن غزوات خود درخاك فرانسه به‌منوسه لشکربرده است، ولی روایات مسیحی و فرنگی معاصر، درهمان ایام از یك شخصیت مسلمان نام می‌برند که منوزا Munuza یا مونز Munez نام داشته است و چنانکه آشکار است او برابر است با منوسه که‌این نام بایك سلسله حوادث مهم، همراه است. ما به‌سبب مطابقتی که میان این دواسم است می‌گوییم که منوسه بنابراقوال این روایات مسیحی وفرنگی یکی از بزرگان مسلمانان بوده که دربرخی نواحی غربی پیرنه و سپتمانیا در آن‌سوی پیریه‌به‌نام‌حکومت‌اندلس فرمان می‌رانده‌است. واین واقعه درحوالی سالهای ۷۲۵

11. Conde: ibid. V. I. p.82 & 83.

۱۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۲۷.

۱۳. المقری، نفح‌الطیب، ج۱/ص۱۰۹.

تا ۷۳۰ میلادی بوده است[۱۴].

دوك اودو امیر اکوتین از آن هنگام که مسلمانان اراضی اورا مورد حمله قراردادند وخطر فتح اسلامی راکه دولت اورا تهدید می‌کرد به‌عیان دید کوشید تا بامسلمانان طرح صلح بریزد وخودرا به‌حکومت اندلس نزدیك سازد. درهمان‌حال کوشید که برخی از هم‌پیمانان خودرا بسیج کند تا اگر حادثه‌ای رخ داد، یارای پایداری‌اش باشد. چون منوسه فرمانروایی بلاد شمالی یافت و از جانب مشرق و جنوب به‌همسایگی اکوتین درآمد، دوك با او روابط دوستانه برقرار کرد. منوسه بدان‌گونه که روایات مسیحی معاصر اورا وصف کرده‌اند سرداری بس‌نیرومندوپردل بوده است ودرعین‌حال حریص ونمی‌خواسته به‌حکومت اندلس دست دهد، زیرا او خود از زعمای بربر بود که با طارق‌بن زیاد از دریا گذشته به‌اندلس آمده بود[۱۵]. وما پیش‌از آن ازعوامل اختلاف میان عرب و بربر سخن گفتیم و گفتیم چگونه بربرها کینهٔ عربها را بدان سبب که بیش‌از دیگران از غنایم جنگی و مزایای فتح بهره می‌بردند، دردل نهان داشته بودند. پس‌از ذکر این مقدمات اکنون می‌پرسیم که منوسه که بود. آیا همان عثمان بن ابی‌نسعةالخثعمی است که سه سال پیش‌از این چنانکه‌گفتیم امارت اندلس به‌او تفویض شده بود وحکومتش بیش‌از چندماه نپایید؟ آیا منوسه Mumuza تحریفی است نسعهٔ عربی که بوسیلهٔ مسیحیان صورت‌گرفته. اگر درست است که منوسه چنانکه در روایات مسیحی معاصر آمده یکی از زعمای بربر باشد ــ واین تنها راه شناسایی اوست ــ موردتردید است که منوسه همان عثمان ابن‌ابی‌نسعةالخثعمی‌والی‌اندلس باشد[۱۶]، زیرا عثمان بن‌ابی‌نسعه عرب وبه‌خثعم‌یکی‌از

۱۴. التامیرا می‌گوید (منوسه) Munuza حاکم بربری را موسی‌بن نصیر درخیخون، در منطقهٔ آستوریاس‌گذاشت و اوحاکم شهر اویدو بود. منوسه پس‌از آنکه دربرابر بلایو پیشوای‌گوتها مجبور به‌عقب نشینی شد و درنبردکووادنگا به‌هزیمت رفت، منطقهٔ آستوریاس را رها کرد. رجوع کنید به Altamira : ibid. T. I. p. 221 - 223.

۱۵. این روایت ایزیدورباجی است که برخی‌مورخان متأخرمسیحی نقل کرده‌اند. رجوع کنید به: Dozy : Histoire, V. I. p. 160 et notes Dom Vissette: ibid. V. I. p. 794 & II. p. 129.

۱۶. من نیز پیش‌از این معتقد بودم که منوسه همان ابی‌نسعه است واین در واقع قول یوسف کنده (V.I. p.80) بود. ولی پس از تحقیق در روایات مسیحیان معاصر وروایات مسلمانان ازاین رأی برگشتم. اکنون می‌گویم که منوسه فعلا یکی از زعمای بربراست که در برابرحکومت قرطبه تمردآغاز کرد.

قبایل اصیل عرب منسوب است . ودراین دوران هیچ کس را جـز سرداران عرب به‌امارت اندلس نمی‌فرستادند. وهرگز چنین‌مقام ارجمندی‌را به‌بربرها نمی‌سپردند . روایات اسلامی ازسرگذشت عثمان‌بن ابی‌نسعه روایت دیگری نیز می‌آورند غیراز آن روایتی که روایان مسیحی ازسرگذشت منوسه نقل کرده‌اند. وآن اینکه عثمان بن ابی‌نسعه درماه شعبان سال ۱۱۰ ه‍/۷۲۸ م امارت اندلس یافت و حکومتش بیش‌از پنج یا شش ماه مدت نگرفت . از مقام خـود عزل شد و به‌قیروان رفت و درآنجا درگذشت[۱۷]. اما چنانکه خواهیم دید منوسه درجنگ کشته شد .

درهرحال دوك اکوتین و منوسه باهم طرح دوستی افگندند ومراتب دوستی و دامادی وهم‌پیمانی میانشان استوارگردید. دوك را دختری صاحب‌جمال بود به‌نام لامبجیا (یا منینا یا نومیرانا بنابر برخی روایات). منوسه در خلال یکی ازسفرهـای جنگی‌اش به‌اکوتین اورا اسیر کرد . روایات می‌گویندکه «لامبجیا زیباترین زنان عصر خود بود ، درعین‌حال منوسه زشت‌تریـن مردان عصر خـود . دختر مسیحی متعصبی بود ولی طمع‌ورزی پدر برهمه‌چیز غلبه‌کرد وبه‌ازدواج او باسردارمسلمان رضا داد . »

همچنانکه منوسه شخصیتی پیچیده و غـامض است ، لامبجیا و زناشوبی او با سردار مسلمان نیز درپردهٔ ابهام است. روایات حاکی ازاین است که چون منوسه لامبجیا را اسیر کرد عاشق او شد واورا به‌زنی گرفت وتحت‌تأثیر او بودکه باپدرش دوك پیمان دوستی‌بست وبه‌مخالفت باحکومت اندلس پرداخت. نیزروایتی‌است که دختر دوك اکوتین که منوسه بااو ازدواج کرد لامبجیا که در زیبایی شهرهٔ آفاق بوده، نبوده است بلکـه خواهرش منیناست کـه پیش از ایـن زوجهٔ فرویلای‌گوتی امیر استوریه بوده . روایات مفصل دیگری دراین‌باب هست که بیشترشان را صبغهٔ اساطیر و افسانه است .

بدیـن‌گـونه عشق و سیاست دو عامـل بودند برای استحکام مبانی دوستی وهم‌پیمانی سردارمسلمان و دوك اودو . دوك اودو علاوه براینکه ازحملهٔ سپاه اسلام بیمناك بود از دشمن نیرومند خود شارل مارتل سردار فرانکها نیز می‌ترسید. شارل

۱۷. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب ، ج۲/ص۲۸.

مارتل نیز به‌سبب اینکــه دوك اودو برنواحی جنوبی کشورش تسلط یافته و اعــلام استقلال نموده بود بارها برای تصرف اکوتین اقدام کرده بود . بنابراین اودو میان دوآتش بود: از شمال فرانکها واز جنوب عربها .

درسال ۷۳۱ درست همان روزهایی که منوسه را قصدپیمان دوستی بادوك بود ومی‌خواست به‌یاری او خودرا از زیربار حکومت اندلس خارج سازد وبه‌استقلال در ایالات شمالی حــکومت کند ، لشکریان شارل مارتل اورا تهدید می کردند ودر سرزمینهای او دست به‌آشوب و کشتار می‌زدند .

منوسه هنگامی که بادوك پیمان دوستی می‌بست برای کتمان حقیقت‌امر چنان وانمود می کرد که میان او وفرانکها پیمان مودت برقرار می‌شود. ولی عبدالرحمان الغافقی امیر اندلس درکارآن مرد شورشگر و نبات او به‌شك افتاد و پیــام داد کــه ازاین کاربازایستد. دراین‌هنگام بود که اوپرده ازچهره برگرفت واعلان عصیان نمود.

عبدالرحمــان به‌سرداری ابــن‌زیان برای تأدیب او لشکری به‌شمال فرستاد و درعین‌حال می‌خــواست ولایات شمالی را از دستبرد خصمان درامان دارد . منوسه به کوهستان پناه برد ودرمدینة‌الباب[۱۸] مرکز آن اقلیم که در دامنه‌های کوه پیرنه بود موضع گرفت. او می‌پنداشت همچنانکه سردارگوتی پلاگیوس (پلایو) صخره‌های کوهستان را سپرخویش قرارداد او نیز می‌تواند ازپس آن صخره‌ها لشکراسلام را مجبور به‌عقب‌نشینی کند ولی او دراین ارزیابی خطا می کرد . ابن‌زیان لشکرخودرا به‌مدینة‌الباب برد و عصیانگر را درهمانجا به‌محاصره انداخت . به‌درون دره‌هــای کوهستان گــریخت . ابن‌زیان اورا ازاین صخره به‌آن صخره تعقیب می کرد تا اورا گرفتند واو همچنانکه ازخود دفاع می کرد کشته شد وهمهٔ‌آرزوهای او بربادرفت . این واقعه درسال ۱۱۳ هـ/۷۳۱ م اتفاق افتاد[۱۹]. زن زیبایش لامبجیا اسیر شد . اورا

۱۸. نام او به‌زبان قشتالی Ciudad de la puerta است . ایــن شهر دریکی ازگذرگاههای کوههای پیرنه واقع شده وگاه‌آن را بویکاردا می‌خوانند .

۱۹. روایات اسلامی چنانکه یادکردیم همهٔ این‌حوادث را به‌سکوت برگزار کرده‌اند و درسراسر آنها تفصیلی یا اشارتی‌که ما را به‌شخصیت منوسه آشنا کند، دیده نمی‌شود و دوزی با این‌قول موافق است که منوسه Munuza نام سردار بربری مذکور است. رجوع کنید به:
Dozy: Histoire, V.II.p. 129 & note. Lévy-provencal: Hist. de l'Espagne Musulmane, (1944) p. 43 & note.

به‌دربار دمشق فرستادند. خلیفه هشام‌بن‌عبدالملك اورا به‌گرمی پذیراگردید. درآنجا بایکی‌از امیران مسلمان که نام اورا ذکر نکرده‌اند ازدواج کرد[۲۰].

درباب منوسه و زن او روایت دیگری است که راوی آن کشیش ماریانا سرآمد مورخان اسپانیاست. او می گوید که منوسه یك سردار مسیحی بود که مسلمانان برای فرمانروایی ناحیهٔ غرب پیرنه انتخاب کردند. ولی او با مسیحیان رفتاری ناپسند وخشن‌داشت. نیز دون‌پلاگیوس زعیم گوتی جلیقیه‌را خواهری بس‌زیبا بود که منوسه سخت عاشق اوشد ولی پلاگیوس به‌ازدواج او بامنوسه رضا نمی‌داد. منوسه‌حیله‌ای انگیخت واورا برای مهمی به‌قرطبه فرستاد ودراثنای غیبت اوشاهزاده را بربود و به‌زور بااو ازدواج کرد. پلاگیوس و خواهرش ازاین اهانت سخت به‌خشم‌آمدند ومنتظر فرصت نشستند. شاهزاده خانم از اسارت بگریخت وبابرادر خود به‌جبال جلیقیه‌گریختند. درآنجا پلاگیوس با یارانش موضع گرفتند و اعلان عصیان نمودند. منوسه به‌حکومت قرطبه خبرداد که خطری درپیش است وازآنجا لشکری به‌سرداری علقمه برای تأدیب عصیانگر بیامد. ولی پلاگیوس با یاران اندك خود به‌دره‌های کوه پناه برد. مسلمانان شکسته بازگشتند وعلقمه کشته شد ولی منوسه ازپیروزی خصم خود بیمناك شد که مبادا هموطنان او به‌گرفتن انتقام برخیزند. خواست به‌جنوب فرار کند ولی به‌چنگ جماعتی ازکشاورزان مسیحی گرفتار شد وکشتندش. ماریانا تاریخ این حوادث را سال ۷۱۸ م می‌گذارد[۲۱].

روایت ماریانا از چند جهت ضعیف است. یکی آنکه معقول نیست حکومت مسلمان اندلس یك سردار مسیحی را به‌حکومت نواحی شمالی کشور خود بفرستد. ثانیاً روایت ماریانا باتمام مطالبی که درکتب معاصران منوسه آمده است وهمه از دامادی او با امیرا کوتین سخن گفته‌اند فرق دارد. ثالثاً تاریخی که ماریانا برای این حوادث معین می کند ده سال دیرتراز آن ایام است.

چون منوسه کشته شد نقشه‌های او همه برباد شد. اودو که دید برسرهمپیمانش

۲۰. Dom Vissette: ibid. V.I. p.764. زندگی‌لامبجیا و شوی اوپیچیده درقصه‌های‌خیالی است که بعدها شاعران و نویسندگان ازآن الهام‌گرفته‌اند، ولی بیشترآن از حد افسانه نمی‌گذرد.

۲۱. Mariana درتاریخ عمومی اسپانیا، ترجمهٔ فرانسوی، ج۳/ص۵ به‌بعد.

چه آمده احساس خطر کرد و آمادهٔ دفاع ازحکومت خود شد. فرانکها و گوتهادر بلاد شمالی برای هجوم به‌مسلمانان بسیج نیرو می‌کردند. عبدالرحمان الغافقی نیز می‌خواست انتقام خون سمح بن مالك و شکست مسلمانان را در پشت باروهای تولوز (تولوشه) بستاند. از همان روزهای نخستین حکومتش درپی لشکرکشی به‌سراسر گالیا بود. چون دید خطر ازجانب شمالی آشکارگردید چاره‌ای جزحرکت به‌شمال ندید، درحالی که هنوز چنانکه باید مهیای رزم نبود وسازوبرگ نبرد فراهم نکرده بود. عبدالرحمان درصدد بود لشکری به‌گالیا بکشدکه ازآغاز فتح اسپانیا همانندی نداشته باشد. باری دراوایل سال ۷۳۲ میلادی/اوایل سال ۱۱۴ ﻫ به‌سوی شمال درحرکت آمد، از ولایت آراگون (ثغراعلی) و ناوار (بلاد بشکنس) گذشت واز راه بنبلونه از جبال پیرنه عبور کرد و دربهار سال ۷۳۲ م وارد فرانسه شد. نخست شهر آرل را برکرانهٔ رود رون که از پرداخت جزیه سربرتافته بود موردحمله قرارداد وپس‌از جنگی سخت برآن استیلا یافت. درکرانهٔ رود میان او ونیروهای دوك اودو نبرد درگرفت. چون ازآنجا بپرداخت به‌سوی غرب درحرکت‌آمد واز رودگارون عبور کرد و مسلمانان چون سیلی‌دمان برولایت اکوتین تاختن‌آوردند[۲۲]. دوك اودو می‌کوشید تا براین سیل بنیان‌کن بندی نهد ولی چون درساحل رود دردون دولشکر برهم زدند دوك به‌سختی شکست خورد و لشکرش پراکنده‌گردید. ایزیدور باجی می‌گوید: «خدای یکتا می‌داندکه دراین نبرد چندتن از مسیحیان کشته شدند». عبدالرحمان الغافقی لشکر دوك را تاشهر بردو فراری داد وپس‌از محاصرهٔ کوتاهی شهررا بگرفت[۲۳]. دوك باجمعی‌ازیارانش به‌شمال‌گریخت واکوتین سراسر به‌دست مسلمانان افتاد.

عبدالرحمان سپس به‌جانب رون بازگردید. سپاه اسلام از بورگونی‌گذشت وبر لیون وبزانسون[۲۴] غلبه‌یافت‌وگروههایی‌ازسپاهیان که به‌این‌سو وآن‌سومی‌فرستاد تا سانس که تنها ده میل تا پاریس‌فاصله دارد پیش رفتند. عبدالرحمان سپس‌عزم نواحی

۲۲. امیرنشین اکوتین در آن زمان میان رود رون درمشرقش وخلیج غشقونیه (بسکونیه) درمغرب گسترده بود، رود لوار مرز شمالی آن بود و رودگارون مرزجنوبی آن.

23. Dom Vissette: ibid. V.I. p. 795.

۲۴. زادگاه ویکتورهوگو شاعر شهیر فرانسوی.

غربی کرد و تا کرانه‌های رود لوار را تسخیر کرد. می‌خواست فتح آن ناحیه را نیز به‌پایان برساند، سپس آهنگ پایتخت فرنگان کند[۲۵].

عبدالرحمان این خط سیر را به‌پایان رسانید و نیمی از جنوب فرانسه را از مشرق تامغرب درعرض چندماه بگرفت. ادواردگیبون می گوید: «خط پیروزی از صخرهٔ طارق تاکرانه‌های لوار به‌هزار میل می‌رسید. تسخیر چنین مسافتی به‌نبرد، می‌توانست عرب را وادار کند که به‌حدود پولونیا و ارتفاعات اسکاتلند برسد. زیرا راین صعب‌العبورتر از نیل یا فرات نبود و اگر ناوگان عرب دریک نبرد دریایی به‌مصب رود تیمز می‌رسید، چه‌بسا امروز درمدارس آکسفورد قرآن تدریس می‌شد وشاید واعظان از منابر آن دیار دربارهٔ حقانیت محمد[ص] وصدق وحی و رسالت او سخن می‌گفتند.»[۲۵]

۲۵. خاورشناس کاردن راجع به‌خط سیر عبدالرحمان نظر دیگری دارد. می‌گوید که او نخست به‌آرل حمله کرد و آنجا را محاصره نمود. کنت برای رهایی آرل بیامد. عبدالرحمان با او روبه‌رو گردید و منهزمش ساخت. سپس از نهر گارون عبور کرد و بوردو را تصرف نمود. کنت که لشکری گردآورده بود بار دیگر به‌آهنگ راندن او بیامد ولی این‌بارنیز شکست خورد. عبدالرحمان از پریگور و سانتونژ همچنان کشتارکنان گذشت تا به‌تور رسید؛ Cardonne: Hist. de l'Afrique et de l'Espagne, V.I. p. 129. ولی‌عبدالرحمان درهٔ رون را نیز درنوردید. وما خط سیر او را برطبق همهٔ روایات که دراین باب متفق‌اند و بر طبق مواضع جغرافیایی که به‌این نبرد تعلق دارد، بشرح بیان کردیم. ممکن است عبدالرحمان خود بشمال به‌سوی بورگونی حمله نکرده باشد بلکه سپاه اسلام را به‌فتح آن ناحیه فرستاده باشد و سپاه اسلام بدون شك آن نواحی را تصرف کرده است.

فصل ششم

بلاط الشهدا

آری ، نبرد سرنـوشت‌ساز میان اسلام و مسیحیت و میان شرق و غرب در شرف وقـوع بود . اسلام طومار حیات جهان کهن را به‌گـونه‌ای سریع و مدهش درهم می‌نوردید. از وفات پیامبر عربی هنوز نیم قرن نگذشته بود که مسلمانان دولت شامخ ایران را فرومالیدند و بربسیاری از اقطار دولت روم شرقی ازشام تـا اقصای مغرب استیلا یافتند و دولتی به‌شیوهٔ خلافت با بنیانی استوار کـه حد شرقی‌آن سند وحدغربی‌اش اقیانوس اطلس ومرزشمالی‌اش اواسط‌آسیای صغیربود تشکیل دادند. سیاست فتح اسلامی از آن هنگام که دولت اسلامی پای‌برجا گردید ، هدفی دورتر از تصرف سرزمینها و بسط سلطنت و سلطه داشت .

اسلام دربلادی کـه ازجهان قدیم فتح‌کرد با نظامات مدنی و اجتماعی مهمی روبه‌رو شدکه‌آن نظامات براصول وثنی یا نصرانیت استوار بود . نصرانیت ازآغاز قرن چهارم در سراسر متصرفات روم نفوذ کرد و برخلافت بود که این بنای‌کهن را فروریزد و بر روی ویرانه‌هـای‌آن درمیان امتهـای مغلوب نظم نوینی کـه از روح اسلام مایه‌گرفته باشد برپای دارد و مسیحیت را زبون صولت اسلام‌گرداند ، خواه به نشر اسلام میان ملل مغلوب یا ازجنبه‌های مدنی واجتماعی،آن‌را تحت تأثیر نفوذ

و قدرت اسلام قرار دهد .

نبرد میان اسلام و مسیحیت درشام ومصر و افریقیه کوتاه مدت بود . درآن نواحی درهمین مدت کوتاه جوامع اسلامی نیرومند وکاملی به‌وجودآمد ونظامات و ادیان را به‌دیار نابودی فرستاد . سپس خلافت لبهٔ تیز حملات خود را ازمشرق متوجه آناطولی نمود و از سوی مغرب نیز تا اسپانیا پیش رفت .

اما درمشرق، اسلام آهنگ آن داشت که‌ازطریق‌قسطنطینیه به‌غرب قدم‌گذارد . خلافت سپاهیان بی‌شمار خود را ازخشکی و دریا دوبار به‌قصد تسخیر پایتخت دولت روم شرقی فرستاد . یك‌بار درعهد معاویة بن ابی‌سفیان درسال ۴۹ ه/۶۶۹ م و بار دیگر درعهد سلیمان بن عبدالملك درسال ۹۸ ه/۷۱۷ م . قوای خلافت هربار برای تصرف قسطنطینیه به‌نهایت پای فشرد وبه‌جد درایستاد ، ولی هردوبار شکست خورد و ازپای باروهای آن شهر نومید بازگردید . از این‌رو نقشهٔ خلافت برای فتح بلاد مغرب ازطریق قسطنطینیه شکست خورد واسلام درمشرق ، درپای باروهای بیزانطیه بزرگترین هزیمت خود را به‌عیان مشاهده کرد . دولت روم شرقی چونان دژی استوار در برابر نفوذ اسلام قدعلم کرد ومسیحیت را درپناه خود ازتعرض اسلام حمایت کرد . ولی لشکراسلام از راه اسپانیا عازم غرب شد و برقله‌های مرتفع جبال پیرنه فرارفت و برملل مسیحی که درسراسر اروپاگسترده بودند، اشراف یافت. اگر تردید دستگاه خلافت نبود ومخالفت میان سرداران پدید نمی‌آمد موسی بن نصیرمی‌توانست نقشهٔ خود یعنی نوردیدن سراسر اروپا و رسیدن به‌مشرق ازسوی مغرب‌را عملی سازد و ازقسطنطینیه به‌شام بازگردد . مسلماً اگر موسی بن نصیر به‌راه خود ادامه می‌داد مسیحیت ضربه‌ای جانکاه خورده بود واسلام درمیان سراسر امم شمالی رواج می‌یافت چنانکه درجنوب رواج یافته بود . ولی وحشت وتردید خلافت دمشق نگذاشت این اندیشه‌کسوت تحقق برخود پوشد .

فتوحاتی که حکام و والیان اندلس بعد ازآن درجنوب فرانسه انجام دادند مرحلهٔ دیگری ازاین مبارزه میان اسلام ومسیحیت بود . فرانسه بزرگترین کشور مسیحی غرب وشمال بود . همچنانکه درمشرق دولت روم خود را به‌حفظ کیان مسیحیت متعهد می‌دید درغرب فرانسه همین حالت را داشت . حتی دراین حمایت کار فرانسه سخت‌تر از روم شرقی بود ، زیرا درهمان روزهایی که اسلام ازجانب

جنوب مسیحیت را تهدید می‌کرد قبایل وثنی ژرمن نیز ازشمال وشرق تهدیدش می‌نمودند . غزوات اسلام درمرحلهٔ نخستین درسپتمانیا وشهرهای آن متوقف شد ، ولی پس ازچندی تا اکوتین و کرانه‌های گارون پیشروی کرد و ازشمال تا رون و ولایت بورگونی گسترش یافت وبدین‌گونه مسیحیت خطراسلام را رویاروی بدید وطلایه‌های آن پیروزی راکه می‌بایست همهٔ فرانسه ومسیحیت را درخود فروبرد و ازمغرب آشکار شده بود ، مشاهده کرد .

نبرد در دشتهای فرانسه دراین هنگام میان‌اسلام ومسیحیت بود، ولی ازنظر دیگر نبرد میان کسانی بود که با دولت روم جنگیده بودند ومیان رقبای ایشان در چنگ‌افکندن برآن میراث، یعنی‌میان عرب که برخی بلاد دولت روم را درمشرق و جنوب تصرف کرده بود و فرانکهایی که در آلمان و گالیا (فرانسه) فرود آمده بودند . اینان شعبه‌ای ازقبایل بربری بودندکه با دولت روم درآویخته و مرده‌ریگ آن را میان خود تقسیم کرده بودند . اینان واندالها وگوتها وآلانها و شوابی‌ها بودند . پس رویارویی عربها وفرانکها درسرزمین فرانسه ازیك نزاع محلی‌وتصرف یك شهر یا ولایت فراتر بود و در واقع اثر وبعد وسیعتری داشت ، زیرا محورآن میراث پهناور وبزرگ دولت روم بود که عرب تاآن‌زمان مقدار عظیمی ازآن را به‌غنیمت گرفته بود واکنون می‌خواست باقی آن راکه در دست رقبایشان باقی مانده بود بازستاند .

این سرزمینهای شمالی که توانست جدایی مهاجمان به‌روم را از یکدیگر بنگرد مجموعه‌ای ناسازگار وناهماهنگ بود که هنوز قواعد ونظاماتش بر روی پایه‌ای استوار مستقر نشده بود . یعنی قبایل ژرمن که از رود راین‌گذشته و دراراضی مفتوحه، به‌سلطهٔ روم پایان داده‌بودند، آمیزه‌ای بودنداز جنگجویانی که تشنهٔ تصاحب میراث روم از ثروت ونعمت بودند وگوتها که از قرن پنجم نواحی شمالی ایتالیا را گرفته بودند و درجنوب گالیا واسپانیا فرودآمده بودند . ولی اینان بدان درجه‌نبودند که بتوانندآنچه را درحیطهٔ تصرف خویش درآورده بودند نگهدارند . یك‌قرن نگذشت که فرانکها درفرانسه به‌جنگ پرداختند ونیمهٔ شمالی را ازدست‌حاکم رومی آن که درکارخود نیز استقلال داشت بستدند ونیمهٔ‌جنوبی‌را ازتصرف گوتها به‌درآوردند و درسرزمین گالیا قدرت تازه واجتماع نوینی روی‌کارآمد . این جنگجویان در هر

مرحله بنای حکومت خود را بر زور نهادند وسرزمین به‌تصرف درآمده را به‌سنت فئودالیسم اداره کردند. از این‌رو دیری برنیامد که در اراضی مفتوحه چند حکومت محلی به‌وجود آمد و آنان هرگز به‌این امر که جامعه‌ای صاحب یك نظم سیاسی و اجتماعی ثابت به‌وجود آورند نبودند ونیز دراین اندیشه نبودند که در رعایای تازهٔ خود مندمج شوند. ساکنان بلاد مفتوحه از رومیان وگالیاییها قرنها زیرسلطهٔ دولت روم بودند وهمچنان زبان وتمدن رومی بر آنان حاکم بود، ولی قبایل ژرمنی که فرمانروایی و ریاست در دست داشتند به‌تنهایی جامعه‌ای منعزل بود که درطول قرون پیش‌از آنکه ازتمدن رومی‌متأثرشوند همچنان درخشونت وبدویت‌باقی مانده بودند.

فرانکها ازعهدکلوویس به‌مسیحیت گردن نهادند واین خود بزرگترین عامل در تطور این قبایل وتهذیب تعقل وثنی و سنن وحشیانهٔ‌آنان بود. استقرار ایشان در اراضی مفتوحه واستحکام پایه‌های قدرت وتمتع از نعمت و ثروت که پس ازمدتها آوارگی وجنگ وستیز وسختی معیشت حاصل شده بود وحرص‌آنها به‌راحت و رفاه ازعوامل سترگی برای زدودن عصبیت جنگی ونقصان شور وشوق‌آنها به‌جنگ وستیز و برانگیختن علاقهٔ‌آنها به‌آبادانی و بقا بود. قبایل ژرمن که تحت لوای فرانکها از راین‌گذشته و درگالیا استقراریافته بودند بدین‌سان دراوایل قرن هشتم میلادی به‌یك جامعهٔ استقرار یافته‌تبدیل شد. وهنوزگالیا به‌فرانسه تبدیل نشده بود، ولی نهال‌های فرانسهٔ‌آتیه غرس شده بود واسباب وعواملی برای نشو ونمای ملت فرانسه فراهم شده بود، ولی‌این مجتمع که ازنوعی استقرار وثبات برخوردار بود، درهنگامی که عرب درفرانسه نفوذ یافت: دستخوش انحلال وتفکیك بود و درپنجهٔ اختلافات اسیر. اکوتین وباقی سرزمینهای جنوب فرانسه در دست جماعتی از امرای محلی بود که همواره مترصد ضعف سلطهٔ مرکزی بودند تا در اقالیم و مدنی که به‌دست‌آورده‌بودند به‌استقلال زندگی کنند. قبایل وثنی ژرمن‌درآن سوی رود راین‌همواره‌آهنگ‌آن داشتندکه از رود بگذرند و برفرمانروایی فرانکهاپایان دهند.

فرانکها سرگرم دفع این‌حملات بودند وژرمنها هربار به‌رود تاخت می‌آوردند و فرانکها می‌خواستند آن قبایل وحشی را وادارند به‌مسیحیت گردن نهند. بنابراین مسائل مذهبی خود یکی‌ازعوامل مهم دراین کشمکشها بود؛ کشمکش میان قبایل و عشایری که ازحیث نژاد ونسب یکی بودند. مملکت فرانکها ازاین خطر نرهید مگر

آن گاه که میان قبایل وثنی اختلاف افتاد و رقابتها وهمچشمی‌ها رشتهٔ اتحادشان را بگسست[1] .

این بود مملکت فرانکها وجامعهٔ فرانکها دراوایل قرن هشتم میلادی ، یعنی روزگاری که طوفان فتوحات اسلامی از اسپانیا به‌سمت جنوب فرانسه درحرکت بود . و از وفات رسول خدا [ص] تا این زمان که این برخورد سخت میان اسلام ومسیحیت پدیدآمده بود ـ سال ۷۳۲ م ـ فقط صدسال سپری شده بود . عربها در خلال این قرن سراسر بلادی را که از سند ـ درجانب مشرق ـ واقیانوس اطلس ـ درجانب غربی ـ گسترده بودند به‌حیطهٔ تسخیر درآورده بودند و با جوش و خروش مدهش خویش وپیروزیهای درخشان طومار جهان کهن را درنوردیده بودند و برسراسر اقطارجنوبی دولت روم از شام تا اقصای مغرب مستولی شده بودند و از کوههای پیرنه گذشته به‌اواسط فرانسه رسوخ کرده بودند . این وقایع درحالی بود که قبایل شمالی ژرمن بیش‌از سه قرن بود که درگشودن اقطار شمالی دولت روم تلاش می کردند و می کوشیدند درآن سرزمینها استقرار یابند . درآن هنگام که دولت اسلامی ثابت واستوار قدعلم کرده بود و درسرزمینهای مفتوحهٔ خلافت ، حکومتهای محلی نیرومندی به‌وجود آورده بود ، باجامعه‌ای درپرتو اسلام، درخشان ولشکری جهادگر و پیکارجو ، هنوز بسیاری ازقبایل ژرمن ـ اگر مملکت فرانکها را استثناء کنیم ـ همچنان درحال بدویت و کوچندگی وپراکندگی بودند .

فرانکها سرکردگان قبایل ژرمن در ین مبارزه بودند، مبارزه‌ای که در دشتهای فرانسه جریان داشت وبا ورود مسلمانان دربهار سال ۷۳۲ م به‌فرانسه ، دورهٔ جدیدی را از سرگرفته بود . البته سیل فتح اسلامی از بیست سال پیش فرانسه را تهدید می کرد . بیست سال پیش یعنی آنگاه که لشکر مسلمانان به‌سرداری موسی بن نصیر از کوههای پیرنه ـ برای نخستین‌بار ـ عبور کرد و بر سپتمانیا غلبه یافت . سپس به‌درهٔ رود رون واکوتین ـ بارها ـ حمله کردند . مملکت فرانکها دراین ایام سرگرم

۱ . رجوع کنید: Creasy: Decisive of the Battles of the World, Ch .VII (فصل هفتم) دراین کتاب جامعه ژرمنی دراین عصر نشان داده شده . همچنین مطالب جالبی ازجنگ تور درآن آمده است . ونیز رجوع کنید به :
Zeller : Hist . de l'Allemagne, p. 67 .

جنگهـای داخلی بود و برای دست‌یافتن به‌سلطنت و ریاست یکدیگر را می‌کشتند ، در این گیرودار شارل مارتل به‌منصب کاخبانی منصوب شد و سالی چند ـ درحالی کـه خصم ورقیب او اودو امیرا کوتین به‌تنهایی ضربات عرب را تحمل می‌کرد ـ به‌استحکام مبانی سلطنت خود سرگـرم بود . چـون خطـر فتح اسلامی به‌عیان مشهود افتاد و مسلمانان به‌سوی شمال درحرکت آمدند وتا برگونی پیش رفتند ، فرانکهـا برخود لرزیدند وقبایل ژرمن در اوستراسیا و نوستریا ازخواب بیدار شدند تا ازکیان خود و سلطهٔ خود دفاع کنند .

این بار خطر حقیقی وصعب بود. مسلمانان به‌لشکری گران وسازوبرگی فراوان ـ که از آغاز فتح چنان دیده نشده بود ـ ازپیرنه گـذشتند . سردار این لشکر جرار مـردی بود با عزمی والا وشجاعتی بی‌همتند و اقتداری شایان ، یعنی عبدالرحمـان الغافقی . عبدالرحمان الغافقی بزرگترین سردار اسلامی بودکه تاآن زمان از پیرنه گذشته بود. غافقی لیاقت خود را در رهبری سپاه، آن روزکـه فرمانده لشکر اسلام سمح‌بن مالك کشته شد و لشکر به‌هزیمت رفت، واو توانست لشکر شکست‌خورده را از زیرضربات دشمن بیرون کشد و منظم عقب‌نشینی کند، نشان داد. غافقی لشکر را درسپتمانیا مستقر ساخت . روایات فرنگی در ارزیابی سپاه عبدالرحمان و میزان ساز وبرگ آن اعداد مبالغه‌آمیز ذکرکرده‌اند . برخی گویند چهارصدهزار جنگجو بود جزجماعات سپاهی‌لشکرکه همراه لشکر جهت آبادسازی اراضی مفتوحه به‌راه افتاده بودند . ایـن روایت به‌عیان مبالغه‌آمیز است . برخی از روایات عربی شمار سپاهیان اورا هفتاد یا هشتادهزار جنگجو برآوردکـرده‌اند وابن به‌حقیقت نزدیکتر و معقولتر است. این نبرد مشهور اسلامی و ایـن لشکر عظیم خیال شاعران اروپای نوین را برانگیخته است . می‌بینیم کـه سوذی شاعر انگلیسی در منظومـهٔ خود از ردریك آخرین پادشاهان گوت سخن می‌گوید :

«سپاهی بی‌شمار
از شامیان و بربر و عرب وورومیان عصیانگر
و ایرانیان و قبطیان و تاتارها ، همه همگروه .
آنچه آنان راگردهم آورده بود ایمانی راسخ بود وشیفتگی جوانمردی
و حمیتمی پرشرار و اخوتی وحشت‌آور .

و فرماندهان را
کمترین امیدی به‌پیروزی نبود، وحال آنکه ازپیروزیهای فراوان مغرور
بودند
وچنان نیرویی توفنده بسیج کرده بودند
که می‌پنداشتند به‌هرسو عنان‌گشاید
هیچ کس‌را دربرابرش یارای پایداری نخواهد بود وهمچنان پیروزمند
به‌پیش می‌تازد .
به‌پیش می‌تازد تا باختر را نیز چون خاور مغلوب خود سازد
و سرها به‌تعظیم محمد فرودآید
وحاجیان از سرزمینهای یخ‌زده به‌راه افتند
وبا قدمهای ایمان ریگستانهای سوزان را درنوردند
پراکنده برصحرای عرب و زمینهای سخت مکه .»[2]

عبدالرحمان لشکر دمان خویش‌را دربهار سال ۷۳۲ م/۱۱۴ ﻫ به‌سوی فرانسه درحرکت‌آورد. از درهٔ رون و ولایت اکوتین گذشت وقوای دوك اودو را پس‌راند. عبدالرحمان دراین‌لشکرکشی درخشان به‌کرانه‌های رود لوار رسید. برخی روایات کلیساحاکی‌است که دوك اودو خودعبدالرحمان‌رابه فرانسه فراخواند، تا اورا در نبرد باخصمش شارل مارتل یاری رساند[3]، ولی این روایتی مردود است ونامعقول. زیرا دوك اودو ـچنانکه‌گفتیمـ دربرابرعبدالرحمان به‌مقاومت پرداخت وکشوروپایتخت اونخستین غنیمت مسلمانان‌بود. پادشاه‌فرانکها تئودوریك چهارم بود، ولی‌پادشاهان دراین‌ایام جزاشباحی‌بیکاره نبودند وکاخبانان پادشاه حقیقی‌بودند وبار دفاع از ملك وملت هم بردوش آنان بود.

شارل مارتل ازآن وقت‌که خطر فتح اسلامی را احساس‌کرده بود به‌گرد آوردن سازوبرگ و قوا مشغول بود. ولی عبدالرحمان پیش‌ازآنکه اورا فرصت

2. Suthy: Roderic the last of the Goths.

۳. Bouquet: Recueil des Historiens de la Gaule et de la France ونیز رجوع کنید به، Bayle: Dictionnaire, Historique et Critique زیرعنوان Abderame.

دهد که آن لشکر درحرکت آورد به‌قلب فرانسه تاخت . درباب درنگ شارل مارتل از رویارویی با عبدالرحمان روایات اسلامی مختلف است . بعضی می گویند : «فرنگان نزد شهریار بزرگ خود، شارل گرد آمدند ــ و این نامی است که پادشاهان خودرا بدان می‌خوانند ــ واوراگفتند چرا اینگونه تن به‌خواری می‌دهیم؟ این ننگ را بازماندگان ما برمانخواهند بخشود. ما اوصاف عرب می‌شنیدیم و از آنان بیمناك می‌بودیم ومی‌پنداشتیم که از آنجا می‌آیند که خورشید می‌دمد، اکنون می‌بینیم از سوی باختر سربرآورده‌اند وبربلاد اندلس مستولی شده‌اند وبراموال بسیار و مردم بی‌شمار آن غلبه یافته‌اند، درحالی که شمارشان اندك است وسازوبرگشان ناچیز، حتی زرهی برتن ندارند . شارل پاسخی بدین مضمون داد : من چنین رأی می‌دهم که دراین لشکرکشی متعرض ایشان نشویم. آنان چون سیلی بنیان‌کن هستند واکنون ستارهٔ اقبالشان در درخشش‌است. نیروی اعتقادشان آنان را ازبسیاری سپاهی بی‌نیاز می‌سازد و دلهای نیرومندشان از پوشیدن جوشن . پس واگذاریدشان تابیایند و دستهایشان ازغنایم پرشود ومقامات را تصاحب کنند ودر ریاست بایکدیگر به‌رقابت برخیزند. آنگاه برخی برای راندن برخی دیگر از مسند ریاست از گروه دیگر یاری طلبند. در این هنگام کارشما بس آسان است وبه‌آسانی برآنان چیره خواهید شد.»[۴]

می‌توانیم این درنگ شارل را نوع دیگری نیز تعبیر کنیم . او می‌خواست دشمن و رقیب خود دوك اودو را بی‌هیچ یاوری رها کند تا مسلمانان به‌ملك و سلطهٔ او پایان دهند وبدین‌طریق از رقابت و دشمنی‌اش رهاگردد . درهرحال عبدالرحمان اکوتین وجنوب فرانسه را موردحمله قرارداد وچون شارل مارتل آمادهٔ حرکت شد، عبدالرحمان برسراسر جنوب چیره شده بود. دوك اودو که سلطنت خودرا ازدست داده بود و نیروهایش پراکنده شده بودند نزد شارل مارتل آمد تا از دشمن دیرین خود یاری جوید . شارل لشکری عظیم از تیره‌های گوناگون چون فرانکها و ژرمنهای وحشی وگروههایی از مزدوران آن‌سوی راین و دسته‌هایی از جنگجویان

۴. مقری ازحجاری در المسهب . نفح‌الطیب ، ج ۱/ص ۱۲۹ . حجاری این روایت را به‌مناسبت رفتن موسی‌بن نصیر به‌فرانسه می‌آورد . ولی آوردن نام شارل (قارله) دراین روایت معلوم می‌دارد که مربوط به‌همین جنگ بزرگی است که ما از آن سخن می‌گوییم و روایت کلیسای لاتین نیز، همین است . رجوع کنید به Gibbon : ibid. Ch. LII آنجا که این سخن را درواقعهٔ تور نقل می‌کند .

شمالی، مردانی نیمه‌عریان که قطعه‌ای پوست گرگ برخود پوشیده بودند و موهای درهمشان روی شانه‌هــای برهنه‌شان فروریخته بود وبه‌فنون جنگی آشنایی نداشتند گردآورد وبااین خیل ناهمگون ولی جرار برای دیدار باعرب از کوهستانها وپشته‌ها گذشته رهسپار جنوب شد تا لشکر دشمن راکــه سرمست پیروزی بود پیش‌ازآنکه آمادهٔ دفاع شود درهم فروکوبد. لشکر اسلام دراین اوان سراسر زمینهای اکوتین را گرفته بــود (آکوتین، امروز شامل گویــان، پریگور، سانتونژ و پواتو است) و برکرانه‌های جنوبی رود لوار مشرف شده بود. درآنجا سه شاخهٔ کریز و وین و کلن به‌هم می‌پیوندند.

دشوار است که دقیقاً بگوییم که این جنگ سرنوشت‌ساز درتاریخ شرق وغرب و اسلام ومــسیحیت، درکجا واقع شده ولی همه متفق‌اند کـه در دشتی میان دوشهر پواتیه وتور درحوالی دوشاخهٔ رود لوار، کلنت و وین، درنزدیکی شهر تور. در روایات اسلامی حوادث این واقعه بسیار موجز ومختصر آمده است و درمآخذ عربی که در دسترس ماست در این باب‌هیچ تفصیلی داده نشده است، بلکه تفصیل این حادثهٔ بزرگ اسلامی را مورخ اسپانیایی کنده بیان‌کرده وما بعداً به‌نقل‌آن خواهیم پرداخت. برعکس مــورخان کلیسا و فرنگان واقعه را بـا شرح و تفصیل بسیار نقل کرده‌اند، ولی‌برگفتهٔ‌آنان شك وتردید حکمفرماست واز دقت تاریخی‌عاری است. چنان دیدیم که وصف این‌کارزار برطبق دو روایت بیاوریم و باردیگر به‌ذکر هریك ازآنها به‌طور جداگانه پردازیم.

لشکر اسلام درحملهٔ خود به‌دشتی که میان پواتیه وتور گسترده است، رسید و مسلمانان بــر پواتیه مستولی شدند و شهر را تاراج کــردند وکلیسای مشهورآن را به‌آتش‌کشیدند. سپس به‌شهر تور حمله بردند. تور برکرانهٔ چپ رود لوار بود. تور را تسخیر کردند و کلیسای‌آن را نیز ویران نمودند. دراین هنگام لشکر فرنگان به‌لوار رسیده‌بود ومسلمانان درآغاز ازفرارسیدن آن خبر نداشتند وطلایه‌های مسلمانان درتعیین شمار لشکر ومیزان سازوبرگ‌آن دچار اشتباه شده بودند. چون عبدالرحمان آهنگ آن‌کرد که از لوار بگذرد تا درکرانهٔ راست‌آن بـا دشمن روبه‌رو شود شارل مارتل با رزم‌آوران انبوه وپرتوان خویش بغتةً در رسید. عبدالرحمان دید که شمار لشکر دشمن بیشتر از لشکر اوست، پس ازکـرانهٔ رود بــه‌دشت بازگشت، دشتی که

میان پواتیه و تور گسترده بود . شارل مارتل درغرب تور از لوار گذشت وسپاه خود را درجانب چپ لشکر اسلام میان دوشاخهٔ رود لوار و وین و کلنت ، مستقرساخت . میان دولشکر بیش ازچند میل فاصله نبود .

لشکر اسلامی در وضع نابسامانی افتاده بود و احتمال اضطراب و آشوب می‌رفت. زیرا میان قبایل بربر که بیشتر آن لشکر عظیم ، از آنان تشکیل یافته بود ، آتش اختلاف فروزان شده بود و هر کس می‌خواست غنایم بسیاری را که به‌چنگ آورده بود ازخطر برهاند وازمیدان‌کارزار به‌در برد . درواقع مسلمانان ازفتح جنوب فرانسه به‌هنگام حرکت پیروزمندانهٔ خود ثروتی شگرف اندوخته بودند . میزان این غنایم‌ازاموال وبردگان به‌شمار نمی‌آمد . وجود این اموال گرانبها ، سبب شد که در صفوف‌آنان خلاف افتد و انواع کشمکشها بروز کند . عبدالرحمان دریافته بود که این ثروت گران عاقبت‌نظام لشکر اورا برهم خواهد زد وازآن می‌ترسید که حرص تصاحب وحراست‌آنها خاطر سپاهیان را به‌خود مشغول دارد و ازجنگ منصرف سازد . بیهوده کوششی کرد ، شاید‌آنان را وادارد مقداری از غنایم را ترک گویند ، ولی ازبیم‌تمرد درعقیدهٔ خویش پای‌نفشرد. از دیگر سومسلمانان‌را چندماه نبردهای پی درپی در فرانسه مانده و کوفته کرده بود و بدان سبب که در هرشهر که فتح کرده بودند پادگانی برای نگهداری‌آن درآنجا نهاده بودنداز شمار سپاهشان‌هم کم شده بود . با این‌همه عبدالرحمان راآهنگ‌آن بود خویشتن به‌ورطهٔ کارزار اندازد و با عزمی استوار نبرد را به‌پایان برد .

جنگ در روز دوازدهم یا سیزدهم اکتوبر سال ۷۳۲ م/ اواخر شعبان سال ۱۱۴ ه آغاز شد و مدت هفت یا هشت روز دولشکر تنها به‌جنگهای محلی بسنده کردند وهریك موضع خودرا حفظ کرد . روز نهم‌جنگ بزرگ درگرفت ، جنگی سخت ولی منظم که تا شب‌هنگام ادامه داشت . روز دیگر نیز از پگاه رزم‌آغاز کردند و هردو لشکر مردانگیها و دلیریها نمودند . عاقبت بر فرنگان آثار ماندگی نمودار شد ونشانه‌های پیروزی درلشکر اسلام درخشیدن‌گرفت . ولی دراین هنگام حادثه‌ای رخ‌داد ، به‌این معنی‌که فرنگان راهی‌به‌لشکرگاه ، آنجاکه غنایم مسلمانان بود ، بازکردند . مسلمانان ترسیدند که مبادا همهٔ‌آن اموال به‌دست فرنگان افتد ، یا به‌روایتی بانگی ناشناخته برخاست که لشکرگاه غنایم هم‌اکنون به‌دست دشمن

می‌افتد. شمار کثیری از سواران از قلب معرکه برای حفظ غنایم به‌پشت صفوف بازگشتند و جماعتی نیز برای دفاع از غنایم خود به‌تلاش وتکاپو افتادند و خلل در صفوف لشکر اسلام افتاد. عبدالرحمان الغافقی تلاشی عبث آغاز کرد شاید نظم را به‌صفوف لشکر باز آرد ولشکریان را آرامش بخشد. درهمان حال که دربرابر صفوف لشکر این‌سو وآن‌سو می‌تاخت تا آن جمع پریشان را گردآورد از سوی دشمن تیری پران براو آمد و به‌زندگی‌اش پایان داد. عبدالرحمان از اسب فرو افتاد. سقوط او بانگ وخروش از لشکراسلام برآورد وفرنگان برآنان حمله‌ای سخت کردند وخلق کثیری را طعمهٔ تیغ هلاك نمودند. مسلمانان درآن وضع نابسامان بازهم تا شب تاریك شد دربرابر خصم پای مقاومت فشردند. چون شب دررسید دولشکر دست از جنگ بداشتند. این واقعه در روزبیست ویکم اکتبر سال ۷۳۲ م/اوایل رمضان سال ۱۱۴ ه اتفاق افتاد[۵].

شب هنگام میان سرداران لشکر اسلام خلاف افتاد وهرکس چیزی می‌گفت. کم کم بیم وهراس برهمگان مستولی شد. سرداران معتقد بودند که دیگر امیدی به‌پیروزی نباید داشت. قرار براین شد که واپس نشینند. درحال مسلمانان مواضع خود را ترك کردند و در زیر پردهٔ سیاه شب به‌سوی جنوب درحرکت آمدند وبه‌مراکز خود درسپتمانیا بازگشتند وبیشتر اموال وغنایم خود را در دست دشمن رها کردند. سپیده‌دم روز دیگر شارل و هم‌پیمانش دوك اودو، لشکرگاه مسلمانان را خاموش یافتند. بابیم واحتیاط پیش آمدند. سپاه اسلام رفته بود؛ تنها برخی مجروحان بودند که نتوانسته بودند با لشکری که عقب‌نشینی کرده بود همراه شوند. مسیحیان آنان را سر بریدند. شارل نخست پنداشت مسلمانان حیله انگیخته و کمین گرفته‌اند، ازاین‌رو

۵. بیشتر روایات فرنگی وکلیسا حاکی است که این نبرد دراکتوبر سال ۷۳۲ م اتفاق افتاده. این تاریخ برابر است با سال ۱۱۴. اما روایات اسلامی را درتاریخ این واقعه اختلاف است. بعضی می‌گویند سال ۱۱۵ ه. ابن عبدالحکم، فتوح مصر، ص ۲۱۷. الضبی، بغیةالملتمس، شمارهٔ ۱۰۲۱. ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۱/ص ۳۷. ولی باردیگر می‌گوید که این واقعه درسال ۱۱۴ ه بوده است. ج۱/ص۲۸. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۵/ص۷۴ وابن خلدون، العبر، ج ۴/ص۱۱۹ والمقری ازابن حیان، نفح‌الطیب، ج ۱/ص ۱۰۹ و ج ۲/ص ۵۶ هم سال ۱۱۴ه را نقل کرده‌اند. این دو گویند در رمضان سال ۱۱۴ه واقع شد و روایت آنان با روایت غربیان هماهنگ است.

به‌همین که دشمن میدان کارزار را ترك گفته‌بود قناعت کرد و از پی ایشان نتاخت و ترجیح داد که به‌شمال باز گردد.

این صادق‌ترین تصویری از حوادث این نبرد مشهور بود برطبق روایات مختلف. اینك آنچه را که روایات فرنگی و روایات کلیسا می گویند می آوریم، سپس به‌ذکر روایات اسلامی می‌پردازیم.

روایات فرنگان و کلیسا با بسیاری مبالغه و تعصب آمیخته‌است. در این روایات مصائب فرانسه ومسیحیت درجریان غزوهٔ عرب به‌صورتی حزن‌انگیز بیان شده است و درتفصیل این واقعه‌گویند که «چون دوك اودو دید که شارك مارتل اورا شکسته و به‌خواری افگنده است و اورا یارای‌گرفتن انتقام نیست با عربهای اسپانیا هم‌پیمان شد وآنانرا برضدشارل ومسیحیت فراخواند. دراین حال‌عربها به‌سرداری امیرشان عبدالرحمان با سپاهی بی‌شمار همراه با زنان وفرزندان و سازوبرگ نبرد وتوشهٔ راه بیرون آمد. هرچه توانستند سلاح و ذخایر با خود حمل کردند چنانکه‌گویی یقین داشتند که درسرزمین فرانسه برای همیشه خواهند ماند. سپس از ژیرونده گذشتند و به‌بردو درآمدند ومردم را کشتند و کلیساها را غارت کردند و به‌هرچه رسیدند ویران کردند و رفتند تا به‌پواتیه فرود آمدند.»[۶]

دیگری می گوید: «چون عبدالرحمان دید که دشتها را گنجای سپاه او نیست به‌کوهستانها زد و راههای صعب‌العبور وصحراهای هموار را درنوردید وهمه دربلاد فرنگان خون ریخت وهمه‌چیزرا به‌شمشیر خود نابود کرد، تا آنگاه که اودو درکرانهٔ رودگارون به‌مقابلهٔ او آمد ولی شکست خورد وبگریخت. شمار کشتگان را دراین نبرد جز خدای نمی‌داند. عبدالرحمان کنت اودو را تعقیب کرد. درهنگامی که قصد غارت وسوختن کلیسای مقدس تور را داشت با شارل مارتل امیر فرانکهای اوستراسیا که مردکارزار بود روبه‌رو شد. اودو اورا ازخطری که درپیش داشت آگاه کرده‌بود. دراینجا دولشکر یك هفته خود را برای نبرد آماده کردند و درآخر هفته صفهای قتال راست نمودند. مردمی که ازشمال آمده بودند چون بارویی بلند یا کوهی نفوذ ناپذیر

۶. این روایت قدیس دنی Saint Denis است که دردایرةالمعارف «بوکه» (Bouquet) آمده و دراین کتاب دیگر اقوال را نیز توان یافت.

ازیخ، در برابر مهاجمان ایستادند و با شمشیرهای بران خویش خون عربها را برزمین ریختند.

«مردم اوستراسیا (فرانکها) به‌نیروی دستهای قوی و آهنین خود و ضربات سریع و پی‌درپی خویش بسیاری از سپاهیان دشمن را به‌خاك هلاك افگندند تا عاقبت به‌پادشاهشان (عبدالرحمان) دست یافتند و به‌زندگی‌اش خاتمه دادند. دراین‌حال شب در رسید و دولشکر ازهم جدا شدند. فرنگان شمشیرهای خود به‌نشانی تحقیر دشمن بالا گرفته تکان می‌دادند. چون سپیده‌دم روز دیگر از خواب دیده گشودند خیمه‌های عربها همچنان‌دربرابر شان‌صف‌درصف‌برپابود. مسیحیان‌عزم‌حمله کردند بدین‌خیال که دشمن هنوز درخیمه‌ها بخواب است. طلایه‌داران‌نزدیك‌شدند دیدند مسلمانان ازمیدان‌جنگ گریخته‌اند. آنها درتاریکی شب گریخته‌بودند. مسیحیان بیم‌آن داشتند که این‌حیله‌ای باشد و آنان درجایی کمین‌بسته‌اند. باوحشت و احتیاط لشکر گاه‌را محاصره کردند ولی جنگجویان گریخته بودند. فرنگان پس ازآنکه غنایم واسیران را میان خود تقسیم کردند، شادمانه به‌دیار خود بازگشتند.»[۷]

اما روایات اسلامی ــ چنانکه گفتیم ــ دربیان این واقعه امساك کرده‌اند. بیشتر مورخان مسلمان این حوادث بزرگ را به‌سکوت برگزار کرده یا تنها به‌اشارتی بسنده نموده‌اند، جز اینکه کنده مورخ اسپانیایی خلاصه‌ای از آنچه روایات مسلمانان اندلس می‌نامد، در جنگ فرانسه و حادثهٔ تور بیان می‌کند[۸] و ما نیز ترجمهٔ آن را می‌آوریم:

۷. این‌روایت ایزیدور باجی‌است که خود معاصراین واقعه بوده‌است. Creasy: ibid.Ch. VII و Gibbon: ibid. Ch. LII و نیز Hodgkin: Charles the Great; Ch. III که در آن‌این‌روایت به‌طور خلاصه بیان شده است.

۸. درهیچ یك ازمآخذ عربی که در دسترس ما بود چنین مطالبی را که کنده می‌گوید از مآخذ عربی اقتباس کرده است، نیافتیم. کنده خود ازمآخذی که از آنها اقتباس کرده نام نمی‌برد. شاید مطالب خود را ازبرخی مخطوطات اسکوریال یا مجموعه‌های خاصی که امروز ازمیان رفته‌اند نقل می‌کند. البته مخطوطات بسیاری ازمجموعهٔ اسکوریال که دربارهٔ اسپانیا بوده است ازمیان رفته است. شاید بعضی ازمطالب خود را ازآثار ابن حیان یا ابن بشکوال که درعصر اوموجود بوده وبه‌ما نرسیده‌اند، اقتباس کرده است. حجاری در کتاب خود المسهب این حوادث را با تفصیل بیشتری آورده و مقری در نفح‌الطیب ازآن اقتباس کرده، ج ۲/ص ۱۳۹. شاید کنده هم به‌برخی‌ازآنها دست یافته‌باشد. البته ما درضمن تحقیقاتمان درمجموعهٔ

←

«چون فرنگان وساکنان بلاد مرزهای اسپانیا از کشته شدن عثمان بن ابی نسعه خبر یافتند واز عظمت وانبوهی لشکر اسلام که به‌سوی ایشان درحرکت بود، آگاه شدند، قوای خویش گرد آوردند که به‌دفاع پردازند و به‌همسایگان خود نیز پیك وپیام فرستادند تا به‌یاری ایشان آیند. کنت وسرور این نواحی (مراد دوك اودو است) لشکر درحرکت آورد تا با عرب بجنگد. میانشان چند نبرد هم درگرفت و دراین نبردها پیروزی نصیب عبدالرحمان شد وپس از آن برسراسر قلمرو کنت غلبه یافت. سپاهیان او که به‌بخت بلند خود مغرور شده‌بودند جز به‌فرو رفتن در ورطهٔ نبرد رضا نمی‌دادند، زیرا به‌دلیری وکاردانی سردار خود سخت مطمئن بودند.

«مسلمانان از رودگارون گذشتند و شهرهایی را که درکرانهٔ رود بود به‌آتش کشیدند و هر آبادانی را ویران ساختند وخلقی بی‌شمار را به‌اسارت گرفتند. لشکر عبدالرحمان چون طوفانی سهمناك سراسر آن بلادرا درمی‌نوردید و آتش می‌افروخت. عبدالرحمان که در غزوات خود پیروز شده و غنایمی به‌دست آورده بود، خواستار ادامهٔ نبرد بود.

«چون عبدالرحمان از رودگارون گذشت امیر آن نواحی راه براو بگرفت. عبدالرحمان سپاه او درهم شکست وامیر بگریخت و به‌شهر خود پناه برد. مسلمانان شهر را محاصره کردند و دیری نپایید که آن‌را تسخیر کردند و زیرضربات شمشیرهای جان شکار خویش هرچیز را نابود کردند. کنت به‌دفاع از شهر خود پرداخت و در دفاع کشته شد. جنگجویان سر او ازتن جدا کردند[۹]. سپس درحالی که غنایم فراوان به‌دست آورده بودند به‌عزم پیروزیهای دیگر به‌جنبش آمدند. سراسر بلاد فرنگان از شنیدن خبرسپاه مسلمانان برخود بلرزید. فرنگان دست یاری به‌سوی پادشاه خود دراز کردند وگفتند که سپاهیان مسلمان چسان درهمه‌جا خونریزی وتاراج کرده‌اند، گویی درهمه‌جا حاضرند. چگونه سراسراقالیم ربونه و تولوز (تولوشه) و بردو (بردال) را تصرف کرده‌اند وکنت راکشته‌اند. این پادشاه آنان را تسکین داد و وعده داد

—

اسکوریال نشانی ازاین مخطوطات واوراق نیافتیم. نیز رجوع کنید به:
Conde : ibid. V. I. Prologo. p. 20 & 21.

۹. این خطایی آشکاراست، زیرا کنت اودو دراین جنگ کشته نشد بلکه به‌شمال گریخت وچنانکه گفتیم درجنگ تور شرکت جست.

که بزودی به یاری ایشان خواهد آمد . درسال ۱۱۴ ﻫ با لشکری بیشمار برای رویارویی با مسلمانان بیامد . مسلمانان دراین روزها درنزدیکی شهر تور بودند . درآنجا عبدالرحمان ازچنان لشکرعظیمی که بزودی درمی‌رسید خبریافت و این درحالی بودکه لشکراو دستخوش اختلال شده بود . سبب این اختلال آن بودکه مسلمانان غنایم بسیار ــ ازهرجنس ــ فراچنگ آورده بودند . عبدالرحمان وسرداران دوراندیش اوچنان دیدندکه آن اموال را درجایی بگذارند وتنها سلاحها واسبهای خود را بردارند ، ولی بیم آن داشت که لشکریان از امر او سر برتابند و رشتهٔ انتظام سپاه بکلی ازهم بگسلد. عبدالرحمان به‌دلیری مردان سپاهش اعتماد داشت و به‌بخت بلندشان اطمینان . ولی این پریشانی همچنان بردوام بود وسلامت لشکر را مختل می‌ساخت .

آری سپاهیان را عطش غنایم بود . با مقاومتی که هرگزشنیده نشده‌بود شهر تور را درمیان گرفتند وباروها را درنبرد سختی فروکوفتند . تور دربرابر چشمان سپاهی که برای نجات آن آمده بود به‌دست ایشان افتاد . مسلمانان چونان درندگان به‌شهرداخل شدند و کشتارکردند . گفتند شاید خداوند می‌خواهد مسلمانان را به‌سبب این اعمالشان معاقبت کند وستارهٔ اقبالشان روی در افول نهد .

« برساحل رود لوار مردان دولشکر صف کشیدند و هردو تشنهٔ خون یکدیگر بودند . عبدالرحمان به‌پیروزیهای پی درپی خود اعتماد داشت، از این‌رو نخست او جنگ راآغازکرد و به‌سختی برلشکر فرنگان زد. فرنگان نیز مقابله به‌مثل کردند . درتمام‌آن روز تاشبانگاه نبرد سختی ادامه داشت. چون شب تاریک شد دولشکر ازیکدیگرجدا شدند . دیگر روز ازسپیده‌دم نبرد درگرفت. برخی‌ازسرداران مسلمان صفوف سپاه خصم ازهم بردریدند وپیش رفتند . دراوج کشاکش نبرد ، عبدالرحمان جماعتی ازسپاهیان خود را دیدکه شتابان ازآوردگاه بیرون می‌روند تاغنایمی راکه دریکی‌ازلشکرگاهها انباشته شده بود حراست کنند، زیراآن لشکرگاه مورد تهدید دشمن واقع شده‌بود . این حرکت درصفوف مسلمانان خلل پدیدآورد . عبدالرحمان ازعاقبت این عمل بیمناك شد ، از این‌رو سوار براسب خود ازاین صف به‌آن صف می‌تاخت وسپاهیان را به‌نبرد تحریض می‌کرد ، تاجایی که دید درضبط‌آوردن‌آنان میسرنیست . پس‌خود بازگشت و باجمعی ازدلیران لشکرش جنگ‌را ادامه دادند .

دشمن او را زیر باران تیر گرفت. عبدالرحمان کشته شد و از اسب درافتاد. در این احوال خلل درلشکر اسلام افتاد ومسلمانان از هرسو روی به‌گریز نهادند. تنها عاملی که آنان را از قتل‌عام دشمن نجات داد فرارسیدن شب بود.

«مسیحیان این‌فرصت را مغتنم شمردند وچند بارلشکر به‌هزیمت رفته‌را مورد حمله قرار دادند. مسلمانان نیز درعین عقب‌نشینی چندبار حمله کردند و این‌جنگ وگریز تا اربونه ادامه داشت.

«شکست سخت مسلمانان و کشته شدن سردارشان عبدالرحمان درسال ۱۱۵ هجری بود. پادشاه فرانسه شهراربونه را محاصره نمود، ولی مسلمانان باشجاعتی هرچه تمامتر از آن دفاع کردند تامحاصره را شکستند وپادشاه فرانسه که شمار کثیری ازسپاهیانش کشته شده بودند به‌درون بلاد خود بازگشت.»[۱۰]

مورخ دیگر کاردون واقعه را از زاویهٔ دیگر بررسی کرده مطلبی نقل می‌کند که می‌گوید درتاریخ ابن خلکان آمده، ازاین‌قرار که: «چون عربها برقرقشونه مستولی شدند، شارل ترسید که مبادا سرزمین اونیز مورد تهدید قرار گیرد. این بود که از ارض کبیره (یعنی فرانسه) بالشکری عظیم بیامد. عربها در لیون (لوذون) بودند. چون دریافتند که شمارلشکر شارل ازشمار لشکر ایشان بسی بیشتراست بازگشتند. شارل تا دشت انیسون پیش‌آمد بی‌آنکه به‌هیچ‌یك ازعربها برخوردکند، زیراآنها پشت کوهها پنهان شده و درآنجا موضع گرفته بودند. شارل بی‌آنکه عربها خبردار شوندگرداگرد کوه را بگرفت سپس به‌جنگ پرداخت. بسیاری ازمسلمانان کشته شدند وباقی به‌اربونه‌گریختند. شارل مدتی اربونه را محاصره کرد، ولی به‌فتح آن دست نیافت و به‌بلاد خود بازگردید. درآنجا در درهٔ رود رون (رذونه) دژی بنا کرد و درآن پادگانی نهاد تاحدفاصل میان او وعربها باشد.»[۱۱]

10. Conde : ibid . p. 86—88.

۱۱. رجوع کنید به: Cardonne . مادرکتاب وفیات الاعیان ابن خلکان جستجو کردیم دراین باب چیزی نیافتیم. شاید کاردون که دراواسط قرن هجدهم می‌نوشته درکتابخانهٔ سلطنتی پاریس به‌نسخه‌های خطی عربی دست‌یافته باشد ومطلب فوق‌را ازیکی‌ازنسخ خطی ابن خلکان که ازنسخی که امروز دردسترس ماست چیزهایی‌افزون داشته‌است، نقل کرده. ازسوی دیگر نمی‌دانیم که‌آیا ابن خلکان کتاب تاریخ دیگری هم داشته‌است که اینگونه تفاصیل‌را دربر داشته وامروز ما را ازآن خبری نیست؛

اکنون بەروایات اسلامی بازمی‌گردیم ومی‌گوییم مورخان مسلمان از این حوادث بەسکوت گذشته‌اند یا تنها اشارتی کوتاه کرده‌اند. باید در آغاز متذکرشویم که واقعهٔ تور در تواریخ اسلامی بەواقعهٔ بلاط یا بلاط‌الشهدا شهرت دارد و از این‌رو آن را بدین‌نام خوانده‌اندکه شمار سیاری ازبزرگان مسلمانان وتابعین درآن بەشهادت رسیده‌اند. ازاین نامگذاری و ازبرخوردی که مورخان اسلامی با قضیه داشته‌اند، که خواسته‌اند باعباراتی اندك‌آن‌واقعهٔ عظیم را بەطور موجز بیان‌کنند، مسلم است که ازبعد فاجعه، فاجعهٔ برخورد اسلام ومسیحیت وآنچه در دشتهای تور برسرمسلمانان‌آمد نیك‌آگاه بوده‌اند. ازدلایلی که بەاین حادثه رنگ دینی داده‌اند یکی آنکه در داستانهای اسلامی مکرر آمده که سالها بعد هنوز ازبلاط‌الشهدا آواز اذان بەگوش می‌رسید[۱۲].

می‌توانیم امساك مورخان مسلمان را در این‌باب براین حمل کنیم که‌آنان نمی‌خواسته‌اند در واقعه‌ای‌که برای اسلام ره‌آوردی جز کشتار وهزیمت نداشته قلمفرسایی کنند و آن‌حکایات دردناك را برصفحهٔ کاغذکشند، ازاین‌رو تنها بەاشاراتی کوتاه اکتفاکرده‌اند. درواقع جای حاشیه‌رفتن نبوده‌است ونیازی بەارزیابی حادثه‌ای که بدون‌تردید ضربتی بەاسلام ومطامع خلافت دمشق بوده است، نمی‌دیده‌اند. اگر برخی روایات اندلسی راکه در دوره‌های متأخر در این‌باب‌آمده است استثناءکنیم، مورخین‌اسلامی‌همه متفقاً شرح واقعهٔ بلاط‌الشهدا را بانوعی‌سکوت برگزارکرده‌اند. اینك برخی‌از اقوال موجزآنان:

ابن عبدالحکم که قدیمی‌ترین راویان فتوحات اسلامی است و از دیگر نویسندگان بەزمان وقوع حوادث نزدیکتر بوده است، می‌گوید: «عبیده (مراد والی افریقیه است) عبدالرحمان العکی را امارت اندلس داد. عبدالرحمان مردی صالح بود، با فرنگان نبردکرد وآنها درانصای اندلس بودند وغنایم بسیار فراچنگ آورد و برآنان پیروزشد . . . سپس بەعزم غزا باردیگر برسرشان لشکرکشید. در این‌جنگ بیشتر یارانش بەشهادت رسیدند. قتل‌او چنانکه یحیی ازلیث نقل می‌کند درسال ۱۱۵ هجری بوده است.»[۱۳] واقدی وبلاذری وطبری‌که همه ازقدیمی‌ترین

۱۲. المقری ازابن حیان. نفح‌الطیب، ج ۲/ص ۵۶.
۱۳. ابن عبدالحکم، فتوح مصر و اخبارها، ص ۲۱۶ و ۲۱۷.

مورخانی هستند که وقایع اندلس را نقل کرده‌اند اصلا به‌این واقعه اشاره نکرده‌اند. ابن اثیر درحوادث سال ۱۱۳ روایت ابن عبدالحکم را نقل کرده بدین‌مضمون که «عبیده عبدالرحمان بن عبدالله را امارت اندلس داد. عبدالرحمان بسافرنگان نبرد کُرد و لشکر به‌سرزمین ایشان کشید وغنایم بسیار فراچنگ آورد. سپس به‌عزم غزا دراین سال (یعنی سال ۱۱۳ ه) به‌بلاد فرنگان لشکر برد. و برخی گویند سال ۱۱۴ واین درست است. عبدالرحمان خود وهمراهانش به‌شهادت رسیدند.»[۱۴]

ابن خلدون به‌خطا این واقعه را به‌ابن‌الحبحاب والی مصر و افریقیه نسبت می‌دهد ومی گوید: «پس ازهیثم، محمدبن عبیدالله‌بن‌حبحاب‌صاحب‌افریقیه به‌اندلس آمد. درسال۱۱۳ وارد اندلس شد و بافرنگان جنگ کرد، جنگهایی مکرر. سپاه او درماه رمضان‌سال۱۱۴ ازفرنگان آسیب‌بسیار دید. او دوسال درآن کاربود.»[۱۵] از دیگر روایات اندلسی چیزی است که‌صاحب اخبار مجموعه به‌هنگام یاد کردن ازوالیان‌اندلس آورده‌است، آنجاکه‌گوید: «سپس عبدالرحمان بن عبدالله الغافقی به‌امارت اندلس رسید. در عهد اواهل بلاط الشهدا به‌شهادت رسیدند. سردار آنها عبدالرحمان نیز به‌شهادت رسید.»[۱۶]

ضبی درترجمهٔ حال عبدالرحمان همان مطالب ابن عبدالحکم را درباب جنگ بلاط الشهدا نقل می‌کند[۱۷]. حمیدی که او نیز از مورخان اندلس است درسخن خود ازعبدالرحمان‌گوید: «عبدالرحمان الغافقی ازتابعین بود. به‌غزای روم رفت و با جماعتی از لشکرش درسال ۱۱۵ به‌شهادت رسید.»[۱۸] ابن عذاری المراکشی گوید: «عبدالرحمان بن عبدالله الغافقی امارت اندلس یافت. به‌غزای روم رفت، در سال ۱۱۵ با جماعتی از لشکریانش درمکانی موسوم به‌بلاط الشهدا به‌شهادت

۱۴. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۵/ص ۶۴.
۱۵. ابن خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۱۹، دراینکه واقعه‌را به‌محمدبن الحبحاب نسبت می‌دهد اشتباه‌آشکاری‌است، زیرا ابن الحبحاب عامل مصر بوده و درسال۱۱۶ ولایت افریقیه یافته است، نه‌او ونه پسرش هیچیك امارت اندلس نداشته‌اند. رجوع کنید به ابن عبدالحکم، ص ۲۱۷.
۱۶. اخبار مجموعة فی‌فتح الاندلس، ص ۲۵.
۱۷. الضبی، بغیةالملتمس، شمارهٔ ۱۰۲۱.
۱۸. الحمیدی، جذوةالمقتبس، طبعةالقاهره، ص ۲۵۶.

رسید.»[۱۹] و درجای دیگر گوید : «سپس عبدالرحمان الغافقی بار دوم امارت اندلس یافت. جلوس او به‌این منصب درسال ۱۱۲ بود . دوسال‌وهفت‌ماه وبه‌قولی‌دوسال و هشت‌ماه فرمانروایی کرد و درسرزمین دشمن درسال ۱۱۴ شهادت یافت.»[۲۰] مقری دراین‌باب گوید : «سپس عبدالرحمان بن الغافقی ازسوی عبیدالله بن الحبحاب صاحب افریقیه به‌اندلس مأمورشد . درسال ۱۱۳ داخل اندلس گردید و بافرنگان نبرد کرد . دریکی ازاین نبردها ، درماه رمضان سال ۱۱۴ درموضعی به‌نام بلاط الشهدا خود وجمعی ازلشکرش شهادت یافتند . این غزوه را غزوهٔ بلاط الشهدا گویند.»[۲۱] و در جای دیگر گوید : «وگویندکه او (در اینجا به‌خطا اشاره به سمح بن‌مالك است) در واقعه‌ای که نزد مردم اندلس به‌واقعهٔ بلاط معروف است کشته شد . شمار سپاهیان فرنگان بسیار بود و از هرسو مسلمانان را درمحاصره‌گرفتند ، چنانکه ایشان را راه نجات نماند . ابن حیان‌گوید : هنوزهم ازآنجا صدای اذان به‌گوش می‌رسد.» ابن حیان گوید : «گویند که‌عبدالرحمان چون بار دوم ازسوی ابن‌حبحاب امارت اندلس یافت درماه صفر سال ۱۱۳ وارد اندلس شد و با فرنگان نبرد کرد ، نبردهایی پی‌درپی وسخت ، تاآنگاه‌که به‌شهادت رسید. ازلشکرش نیز بسیاری در موضعی که بربلاط الشهدا مشهوراست کشته شدند . ابن بشکوال گوید این غزوه را غزوهٔ بلاط گویند.»[۲۲]

این فقرات و اشارات موجز که همه تا حدی در لفظ و معنی شریك‌اند ، چیزی است که مورخان اسلامی راضی شده‌اند در این باب برای ما ضبط کنند . در عین‌حال از خلال آنها به‌خوبی بعد فاجعه و تأثیرآن در روحیهٔ مسلمانان مشهود است. درحالی که راویان اسلامی به‌سبب چشم‌زخمی که در دشت تور به‌لشکر اسلام رسید ، قضیه را بسیار موجز بیان کرده‌اند ، مورخان مسیحی برعکس کوشیده‌اند هرچه بیشتر پیرامون‌آن قلمفرسایی کنند و از پیروزیهایی که نصیب مسیحیت شد و رهایی‌آن ازخطراسلام ، دادسخن دهند . بیشتر کتب کشیشان معاصر که به‌ذکر واقعهٔ

۱۹. ابن عذاری ، البیان المغرب ، ج ۲/ص ۲۷ .
۲۰. ابن عذاری، همان، ص ۲۸ .
۲۱. المقری ، نفح‌الطیب ، ج۱/ص ۱۰۹.
۲۲. همان ، ج ۲/ص ۵۶ .

بلاط الشهدا پرداخته‌اند انباشته ازمطالب اغراق‌آمیز است. بعضی شمار کشتگان مسلمانان را دراین نبرد، هفتاد وپنجهزار وسیصدتن نوشته‌اند درحالی که ازفرنگان بیش‌ازهزاروپانصد تن کشته نشدند. منشأ این‌روایت نامه‌ای است که دوك‌اودو به‌پاپ گریگوری دوم نوشته است و درآن حوادث آن جنگ به‌شرح بیان کرده و عامل پیروزی را خود قلمدادنموده است. این نامه درتواریخ مسیحیان معاصر او و بعداز اوچنانکه‌گویی یك حقیقت عقلانی است نقل شده است، درحالی که جزمشتی افسانه هیچ نیست. زیرا سپاه اسلام هرچند به‌بیشترین شماری که مورخان نقل کرده‌اند اعتمادکنیم از صدهزار افزون نبوده‌اند[۲۳]. وسپاه اسلام در تور منهزم نشده و بدان معنی که از این عبارت برمی‌آید تار ومار نشده بلکه پس‌ازآنکه همچنان به‌جنگ ادامه داد، به‌میل خود بازپس نشست و تا شب هنگام مواضع خود را در برابر دشمن حفظ کرد. بنابراین به‌هنگام قتال به‌هزیمت نرفت. پس این امرمحالی‌است که لشکری همچنان دربرابر دشمن پای مردانگی بفشرد ومواضع خود را نگهدارد آنگاه متحمل چنان تلفاتی شود. پس این عددکه مورخان مسیحی نوشته‌اند چیزی جز خیال نیست. مسلم است که مسلمانان درچنین جنگ هولناکی تلفات بسیار دادند. روایات اسلامی نیزآن را تأیید کرده‌اند، ولی شمارآن درلشکری که همه‌اش صدهزارتن بوده از چند ده‌هزار متجاوز نمی‌تواند باشد. دلیل روشن این امرآن است که فرنگان جرئت نکردند از پی لشکراسلام که عقب می‌نشست بتازند و بیم آن داشتندکه این عقب‌نشینی یك‌نوع خدعهٔ جنگی باشد. یعنی اگر لشکراسلام واقعاً تار ومار شده بود فرنگان ازپی‌ایشان می‌تاختند وباقی را طعمهٔ تیغ می‌نمودند، درحالی که هنوز لشکراسلام به‌گونه‌ای از نیرو و توان بودکه دشمن را به‌وحشت اندازد و او را ازتعقیب مانع آید.[۲۴]

۲۳. برخی مورخان غربی نیزشمارلشکراسلام را همین مقدار نوشته‌اند، چون مورخ فرانسوی Mezerai. رجوع کنید به‌دایرةالمعارف Bayle تحت عنوان Abderame.

۲۴. ادوارد گیبون درباب روایات خیال انگیز فرنگان گوید: «ولی این داستان افسانه‌آمیز را می‌توان مردود دانست. دلیل آن احتیاطی است که سردار فرانسوی (شارل مارتل) درتعقیب فراریان نمود و بیم آنکه مبادا در دام خدعهٔ آنان گرفتار آید. او هم‌پیمانان خود آلمان‌ها را به‌اوطانشان بازگردانید. فاتح که ازجای خود نجنبد حکایت از ناتوانی او دارد. کشتار سپاه دشمن درهنگام به‌هم پیوستن صفوف ارنیست. بلکه به‌هنگامی‌است که صفها شکسته و جنگجویان درحال فرارند.»

خسارت لشکر اسلام درنوع خود خسارتی بزرگ بود. نمونهٔ آن کشته شدن عبدالرحمان وجمع بسیاری از زعمای لشکر وسرداران اوست، بلکه کشته شدن عبدالرحمان خود خسارت بزرگی بود. عبدالرحمان بهترین والیان اندلس بود و بزرگترین سردار مسلمان درغرب. او تنها مردی بود که به‌نیروی هیبت وقوت سجایای اخلاقی خود توانست دراسپانیا میان مسلمانان وحدت کلمه ایجاد کند. مسلماً کشته شدن چنین سرداری درچنین موقعیت حساسی برای نشراسلام در اروپا مانع بزرگی بود[۲۵]

ناقدان جدید به این رویارویی اسلام و مسیحیت اهمیت بسیار داده‌اند و پیرامون آن قلمفرسایی کرده‌اند و ازآثار وعواقب آن درتغییر سرنوشت مسیحیت و امم غرب و درنتیجه درسرنوشت تاریخ همهٔ عالم، سخن گفته‌اند. اینک پاره‌ای از اقوال بزرگترین مورخان ومتفکران غرب را دراینجا می‌آوریم:

ادوارد گیبون می‌گوید: «حوادث این جنگ اجداد بریتانیایی وهمسایگان گالیایی (فرانسوی) ما را از یوغ مدنی و دینی قرآن رهانید و عظمت روم را حفظ کرد وبردگی قسطنطنیه را به‌تأخیر افکند ومسیحیت را توان ویاری بخشید و دشمنانش را دستخوش تفرقه وسستی کرد.»[۲۶] مورخ دیگر آرنولد می‌گوید: «گاه چنین موقعیتهای وحشتناکی پیش می‌آید وانسانیت را نجات می‌دهد و در طول قرنها سعادت او را تضمین می‌نماید.»[۲۷] سر ادوارد کریزی می‌گوید: «پیروزی شگرف شارل مارتل بر عرب درسال ۷۳۲ سدی بر راه فتوحات عرب در غرب اروپا بود. این پیروزی مسیحیت را ازاسلام برهانید وبقایای تمدن قدیم و بذرتمدن جدید را حفظ کرد و تفوق دیرسالهٔ امم هندواروپایی را بر امم سامی به‌اثبات رسانید.»[۲۸] فون شلگل آنجا که از اسلام وامپراتوری عرب سخن می‌گوید، گوید

۲۵. رجوع کنید به‌دایرةالمعارف Bayle تحت‌عنوان Abderame. درآنجا نیزروایات فرنگان را درباب کثرت خسارات عرب نفی می‌کند. دراین دایرةالمعارف تعلیقات وملاحظات مفیدی ازپاره‌ای ازمورخین فرانسوی نقل‌شده‌که همه در رد ارقامی‌است‌که نویسندگان غربی داده‌اند. همچنین رجوع کنید به Dom Vissette: ibid. V. I. p. 797 آنجا که روایات مسیحیان را زیرضربه‌های انتقاد می‌گیرد.

26. Roman Empire – Ch. LII.

27. History of the Roman Commonwealth.

28. Decisive Battles of the World.

که «چه‌زود عرب فتح اسپانیارا به‌پایان رسانید و به‌فتح گالیا و بورگونی پرداخت . ولی مسیحیت شکست خورده که قهرمانی دلیز چون شارل مارتل داشت ، میان تور و پواتیه راه‌آنان را سدکرد . سردارشان عبدالرحمان باجمعی از سرداران خود در میدان جنگ بهخاك وخون درغلتیدند . بدین گونه شارل مارتل به‌نیروی شمشیر خویش امم مسیحی غرب را ازچنگال نیرومند اسلام برهانید و به‌ذروهٔ پیروزی خود رسانید.»[۲۹] رانکه می‌گوید : «آغاز قرن هشتم یکی ازمهمترین اعصار تاریخ است. دین محمد[ص]آهنگ تصرف ایتالیا و گالیا را داشت و وثنیت بار دیگر به‌آن‌سوی رود راین عقب نشسته بود. دربرابرخطراسلام جوانمردی ازعشیرهٔ ژرمن بپاخاست. این جوانمرد شارل مارتل بود وهیبت نظم مسیحیت راکه روی درفنا نهاده بود با عزمی که برای باقی‌ماندن تلاش می‌کند ، ازنو توان بخشید وآن را به‌سرزمینهای تازهٔ دیگری گسترش داد.»[۳۰] زلر می‌گوید : «این انتقام در واقع انتقام فرنگان و مسیحیت بود. این‌پیروزی زعیم فرنگان را به‌استوار ساختن پایه‌های اقتدارش یاری کرد، نه‌تنها درگالیا بلکه در ژرمن که دراین پیروزی اونیز سهمی داشت.»[۳۱]

ولی همهٔ مورخان غرب تا این‌حد در ارزیابی آن واقعه افراط نکرده‌اند . مثلا سسمونده و میشله این همه برای پیروزی شارل مارتل ثناخوانی نکرده‌اند . جورج فنلی می‌گوید: «خانوادهٔ نویسندگان گالیایی پیروزی شارل مارتل را دربرابرحملات عرب‌های اسپانیا بسیار بزرگ کرده‌اند و واقعه را چنان انتقامی درخشان تصویر کرده‌اند ونجات اروپا را ازیوغ عرب مرهون امیری فرانکها قلمداد نموده‌اند، در حالی‌که برنبوغ وعزم لئون سوم امپراتور قسطنطنیه پرده‌کشیده‌اند . و حال‌آنکه او سربازی بود درجستجوی طالع خویش و تا برتخت نشست نقشه‌هایی راکه ولید وسلیمان مدتها برای فتح قسطنطنیه کشیده بودند خنثی کرد.»[۳۲]

ما باگروه نخستین درعظمت بخشیدن بهواقعهٔ بلاط الشهدا همصدا هستیم و معتقدیم این واقعه بزرگترین برخورد اسلام بامسیحیت یا با غرب بود . در

29. Philosophie der Geschichte
30. History of the Reformation
31. Histoire de L'Allemagne
32. Byzantine Empire

دشتهای پواتیه عرب سیادت خود را بر جهان بکلی ازدست فروهشت وسرنوشت عالم قدیم دگرگون شد وطوفان فتح اسلامی که به‌سوی سرزمینهای شمالی درحرکت بود فرونشست ، همچنانکه چندسال پیش در پای باروهای قسطنطنیه فرونشست وآخرین تلاشی که خلافت برای فتح بلاد غربی و سرفروداشتن مسیحیت دربرابر اسلام به کاربرد به‌ناکامی انجامید ودیگر برای اسلام چنان فرصتی پیش نیامدکه چنان سپاهی باچنان عزم وعزتی به‌قلب اروپا گسیل دارد . دریغا که پس‌ازچندی آتش افتراق ونفاق درخان ومان مسلمانان اسپانیا افتاد ، در حالی‌که درآن‌سوی کوههای پیرنه امپراتوری فرنگان درعین اتحاد و وحدت کلمه قد علم کرد واسلام را درغرب مورد تهدید قرار داد و درسیادت ونفوذ با او به‌منازعت پرداخت .

فصل هفتم

اندلس میان مد و جزر

مصیبت بزرگی که در بلاط‌الشهدا به‌اسلام رسید، در دربار دمشق انعکاسی عظیم داشت، همچنین درسراسر بلاد اسلامی. عقب نشینی اسلام در برابر باروهای قسطنطینیه تنها درچهارده سال‌پیش برای بار دوم اتفاق افتاده بود. این حادثهٔ ـ حادثهٔ بلاط ـ نشانگر ضعف دردناك دستگاه خلافت در اجرای نقشه‌هایش برای گشودن‌بلاد مغرب بود. هرچند با شکست در فرانسه فتوحات اسلامی به‌پایان نرسید، تأثیر این شکست درروح هشام بن‌عبدالملك بسیار بود وسبب شد که به‌مسئلهٔ اندلس وسرنوشت اسلام در غرب، اهتمام بیشتری نشان دهد. پس عبدالملك بن‌قطن‌الفهری را امارت اندلس داد و او را به‌حمایت از شبه‌جزیره وکوشش در استحکام مبانی اسلامی در آن اقطار دور، فرمان مؤکد داد.

عبدالملك بن قطن با لشکری که از میان رزمجویان افریقیه برگزیده بود در اواخر سال ۱۱۴ ه‍[۱] رهسپار اندلس شد. شورشگران مقاطعات شمالی منتظرفرصت

۱. مقری، ج ۲/ص ۵۸. ابن‌اثیر، ج ۵/ص ۶۴. ولی ابن عبدالحکم حکومت عبدالملك ابن قطن را درسال ۱۱۵ می‌داند. ص ۲۱۷. البته گفتیم که ابن عبدالحکم می‌گوید واقعهٔ بلاط‌الشهدا در سال ۱۱۵ اتفاق افتاده است.

بودند . کشته شدن عبدالرحمان و از هم گسیختن لشکرش را مغتنم شمرده دست به‌تلاش زدند شاید گردن از چنبرهٔ اسلام به‌در کنند . عبدالملک به ثغراعلی یعنی آراگون رفت و شورشگران را در چند جای شکست داد . سپس در سال ۱۱۵ ه / ۷۳۳ م از پیرنه به بسکونیه (بلاد بشکنس)[۲] لشکر برد . این ناحیهٔ کوهستانی همواره یکی از مراکز عصیان و انقلابات می‌بود . عبدالملک بن قطن در آنجا دست به‌چند حمله زد و لشکرهایشان‌را پراکنده ساخت تا به‌صلح گردن نهادند[۳] ، سپس به‌لانگدوک لشکر برد . فرنگان پس از واقعهٔ بلاط‌الشهدا همواره درصدد بازپس گرفتن آن بودند و پی‌درپی بدان حمله می‌کردند . عبدالملک پادگان آنجا را تقویت کرد و باروها را استوار نمود ، سپس لشکر به اکوتین برد و درآنجا نیز کشتار و تاراج نمود . دوك اودو راه براو بگرفت و او را بازپس راند . عبدالملک بدان سبب که سپاهی گران به‌همراه نداشت خطر نکرد و به‌سرزمین فرنگان داخل‌نشد، بلکه به‌سوی جنوب بازگشت . اما به‌هنگام عبور ازکوههای پیرنه دسته‌هایی از جنگجویان بسکونیه براوحمله آوردند و او در این نبرد زیانهای فراوان دید و بی‌آنکه توانسته باشد فتنه را فرونشاند به‌قرطبه بازگردید .

حکومت عبدالملک بن قطن به‌سبب قساوت وسخت‌کشی و ستمکاری او به‌درازا نکشید[۴]. زعما و صاحبان رأی براوخشم گرفتند ومیان قبایل خلاف افتاد و نشانه‌های فتنه آشکار شد . علاوه براین عبدالملک موفق نشدآشوبهای ولایات‌شمالی را فرونشاند ومبانی اسلام را درآن‌سامان استواری بخشد . در ماه رمضان سال۱۱۶ پس از دو سال که ازحکومتش گذشته بود معزول‌شد و ازسوی عبیدالله بن الحبحاب عامل افریقیه ، عقبة بن‌الحجاج السلولی به‌جای او امارت اندلس‌یافت . عقبه درماه شوال سال ۱۱۶ ه/اواخرسال ۷۳۴ م به‌اسپانیا داخل‌شد . عقبة بن‌الحجاج همانند عبدالرحمان الغافقی سلحشوری بزرگ بود با عزمی جزم و هیبتی نافذ و صفاتی

۲. بسکونیه یا بسکونس یا بلاد بشکنس همان Vasconia قدیم است که شامل منطقه‌ای بود در مغرب پیرنه محاذی ساحل تا مشرق آستوریاس و مهمترین اجزای آن در آن روزگار ناواریا بود که عرب گاه آن را نبره می‌گویند . در آن هنگام امارتی مستقل بود که زعیم یا امیری گوتی بر آن فرمان می‌راند. در اسپانیای امروزشامل ناوار و ویسکایه Vizcaya است .

۳. المقری ، نفح‌الطیب ، ج ۲/ص ۵۸ .

۴. همان، ج۱/ص۱۱۰ و از ابن بشکوال ، ج۲/ص۵۸ .

پسندیده و عدلی‌شامل و تقوایی‌کامل[۵]. عقبه چون به‌اندلس‌آمد، دادگری پیشه‌گرفت و دادمظلومان بداد و رسم رشوه‌خواری و اختلاس برافگند وحکام ستم‌پیشه راعزل کرد و به‌زندان انداخت و به‌جای ایشان جماعتی ازمردم صاحب حزم و نزاهت برگماشت و مدارس ومساجد بسیاربناکرد. باآمدن او به‌اندلس‌کارها برقرارخویش استقرار یافت وآتش فتنه‌ها خاموش‌گردید و قبایل خشنود شدند. عقبه درهمان بدو ورود عهد جهادها و فتوحات بزرگ تازه‌گرداند و باردیگر سلطهٔ اسلام‌را در بلاد شمالی وگالیا مستقرساخت. سپاهی تشکیل‌داد باساز وبرگ بسیار و به‌غزای جلیقیه رفت وبسیاری ازمراکز آن‌را درحیطهٔ تصرف‌آورد، ولی‌نتوانست بقایای مسیحیانی راکه برگرد سردارگوتی پلای یا پلایوگردآمده بودند فرومالد. زیرا آنان همچنان درکوهستانها و دره‌های صعب‌العبور موضع می‌گرفتند و هیچ امیر یا سردار مسلمان را به‌آنان دسترس نبود[۶].

عقبه همهٔ سنگرگاههای مسلمانان‌را برکرانه‌های رود رون استحکام بخشید و اربونه را ثغر یا پایگاه جهاد و جنگ‌گردانید و باروهای‌آن‌را تعمیرنمود و لشکر وسازوبرگ نبرد وآذوقه را درآنجا ذخیره نمود. روایات اسلامی‌حاکی‌از آن‌است که عقبه‌پنج‌سال دراندلس درنگ‌کرد وهمه درکارغزو وجهاد بود وهرسال به‌جهاد لشکر بیرون می‌برد تا باردیگر رود رون رباط مسلمانان یا پایگاه فتوحاتشان‌گردید[۷]. و این درحالی بودکه فرنگان هرچه مسلمانان را بود درآن نواحی ، ازدست ایشان به‌درکرده بودند. در روایات اسلامی‌شرح وبسطاین‌غزوات نیامده‌است ولی‌روایات مسیحی‌معاصر آن ، صحنه‌هایی ازآن‌را روشن‌کرده‌اند . اینك به‌شرح پاره ازغزوات مسلمانان درگالیا بدان‌گونه که‌آن راویان حکایت‌کرده‌اند ، می‌پردازیم .

پس ازشکستی که مسلمانان در بلاط الشهدا خوردند می‌بایست فرنگان برای اخراج آنان ازخاك‌فرانسه فرصت‌را ازدست نمی‌نهادند، ولی‌شارل‌مارتل به‌نبرد باقبایل وثنی‌آن‌سوی رود راین–چون فریزیا وساکسون– سرگرم شد و دوك اودو نیز با عربهایی که‌باردیگربه‌سرداری عبدالملك‌بن‌قطن به‌اکوتین‌حمله کرده‌بودند می‌جنگید.

۵. همان، ج۲/ص۵۸ . البیان‌المغرب ، ج۲/ص۵۸ .

۶. ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب، ج۲/ص۲۹.

۷. المقری، نفح‌الطیب ، ج۲/ص۵۸ . ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۲۹.

دوك اودو درسال بعد یعنی سال ۷۳۵ م درگذشت و شارل‌مارتل از یك رقیب نیرومند خلاص شد و برای جنگ لشکر به اکوتین کشید و به بوردو پایتخت آن داخل شد و هونالد پسر اودو را به‌جای پدرمقام دوکی داد ، بدان شرط که اکوتین تابع فرانسه باشد . دراین اوان عقبة‌بن‌الحجاج فرمانروای اندلس بود . عقبه سرگرم گردآوری سازوبرگ نبرد بود تا ثغور اسلامی شمالی را بار دیگر بازپس گیرد . در سال ۷۳۵م/۱۱۷ه عرب به‌شهر آرل باردیگر حمله کرد. این جنگ به‌فرماندهی عبدالرحمن بن‌علقمة اللخمی والی اربونه بود . اورا « شهسواراندلس درعصرخود » لقب داده بودند تا بیانگر دلیری شگرف اوباشد[8]. مسلمانان آرل را تصرف کردند . ولایات همجوارسپتمانیا که درکرانه‌های رون واقع بودند و همه آمیزه‌ای ازگوت و بورگونی بودندگرایش بدان داشتند که برضد شارل مارتل خروج کنند وخود را ازیوغ فرانکها برهانند . دوك مورنتوس یا مورنت امیر پرووانس نیرومندترین زعیم این منطقه بود و درسرزمینهای میان رود رون وجبال آلپ حکمرانی می‌کرد وقصد استقرار پایه‌های استقلال خود داشت و می‌خواست همانگونه که دوك اودو در اکوتین کرده بود اونیز قلمرو خود رابسط دهد. این دوك خودرا به‌عربها رسانید وباآنان پیمان دوستی بست . درسال ۷۳۶ م دوك وعبدالرحمن اللخمی باسپاهی مشترك از رود رون گذشتند وبرشهر آونیون[9] باهمهٔ استحکام آن غلبه یافتند. عربها پس ازاین فتح اقلیم دوفینه را درنوردیدند و بر اوسیز و وویه و والانس و وین و لیون وغیر آن دست یافتند. سپس به‌بورگونی لشکر بردند و غنایم بی‌حساب به‌دست آوردند . در همان هنگام که شارل مارتل سرگرم نبرد با ساکسونها بود از این حادثه آگاه شد و برادرخود شیلدبراند را با سپاهی گران فرستاد تا عربها را بازپس راند ، سپس برای یاری او لشکری دیگر فرستاد . فرانکها با چنان لشکری به‌آونیون حمله آوردند وآن را تصرف کردند و مسلمانانی راکه برای نگهداری شهر درآنجا بودند ، کشتار کردند . عرب در اربونه موضع گرفت. شارل‌مارتل لشکر به‌اربونه آورد وآنجارا محاصره کرد. مسلمانان به‌سختی مقاومت کردند و همهٔ حمله‌های او را دفع کردند . عقبة بن الحجاج لشکری برای نجات اربونه فرستاد .این لشکر از راه دریا آهنگ آن نمود . چون شارل مارتل از

۸. المقری ، نفح‌الطیب، ج۲/ص۵۹ و ۶۲ .
۹. درروایات عربی «صخرهٔ اینیون». رجوع کنید به نفح‌الطیب ، ج۱/ص۱۲۸.

نزدیك شدن چنین لشکری خبریافت به رویارویی با آن شتافت . میان او و عرب نبردی صعب درگرفت . نبرد درمکانی میان دریا و اربونه درگرفت . مسلمانان شکست خوردند شکستی سخت . فرنگان آنان را تا ساحل تعقیب کردند . جز اندکی از ایشان که خود را به کشتیها رسانیدند باقی طعمهٔ تیغ شدند . این واقعه دربهارسال ۷۳۷م/۱۱۹ه بود . با این همه اربونه تسلیم نشد و درعزم مدافعانش سستی نیامد . شارل مارتل به‌ناچار از محاصرهٔ آن به‌یکسو کشید و دیگر مراکز اسلامی را مورد حمله قرار داد و بربزیه و اجده و ماجلونه غلبه‌یافت وقلعه‌های جنگگاههارا ویران کردو«نیمه» وآثار فخیم رومیان راکه درآنجا بود ویران‌کرد وازآن جزتل خاکی باقی نگذاشت . این شهردر زمان تسلط مسلمانان آبادان بود . شارل مارتل زمینهای غرب سپتمانیا و شمال‌آن را به‌صورت بیابانی بی‌آب وگیاه درآورد تا شاید مانع پیشرفت مسلمانان گردد .

شارل مارتل در این احوال خبریافت که تئودریك چهارم پادشاه مرووِنژیان (درسپتامبرسال ۷۳۷) درگذشته است ، ازاین روشتابان به‌پایتخت بازگشت تا تدابیر دشمنان خود را خنثی کند . شارل مارتل با آنکه افرادی از خاندان سلطنتی که مستحق سلطنت بودند وجود داشتند، ولی‌اوهیچ پادشاهی تعیین نکرد و ترجیح داد تخت شاهی خالی بماند تا زمینه را برای تاجگذاری خود یا یکی از فرزندانش آماده کند . عاقبت کاخبان فعلی با عنوان و القاب پادشاه تاج برسرنهاد .

دراین روزها عقبة بن الحجاج آمدهٔ ازسرگرفتن نبرد بود تا بعضی شهرهای سپتمانیا راکه شارل مارتل گرفته بود بازپس ستاند . عقبه دربهارسال ۷۳۸م/۱۲۰ه با سپاه عظیم خود از جبال پیرنه‌گذشت و به سپتمانیا داخل شد و از رون عبور کرد و برای بار سوم یا چهارم شهر آرل را تصرف نمود و به‌یاری دوك مورنتوس بر آونیون و چند موضع دیگراز پرووانس مستولی گردید .

شارل مارتل دراین هنگام به‌جنگ با ساکسونها بازگشته بود . پس به‌سرداری برادرش شیلدبراند لشکری به‌جنگ با عربها فرستاد . همچنین از داماد و هم‌پیمان خود لوتبراند شاه لومبارد[۱۰] یاری طلبید و خود از سوی شرق پرووانس را مورد

۱۰ . عربها لومباردیا را انکبرده و لومباردرا انکبرد می‌گویند که تحریفی است ازنام قدیمی‌آن Langobard . رجوع کنید به معجم‌البلدان یاقوت ، ج۱/ص۳۶۲.

حمله قرار داد، باشدکه قوای دوك را در تنگنا گذارد. شارل لشکرسومی به‌رون فرستاد و این لشکرهای متحد مواضع مسلمانان را زیرحمله گرفتند. عقبه مجبورشد پرووانس را خالی کند و به‌آن سوی رون عقب نشیند. فرنگان نیز برقسمت اعظم سپتمانیا غلبه یافتند و از آن جز اربونه و باریکه‌ای میان اربونه و پیرنه در دست مسلمانان جایی باقی نماند. سپاه دوك مورنتوس پراکنده شد و ازفرنگان دردره‌های پیرنه متواری شد. اوخود جان خویش برهاند. فرنگان برسرزمینهایش مسلط‌شدند. عقبه به‌هنگام عبور از پیرنه به‌اندلس به‌دسته‌های نیرومندی از بسکونیها وگوتها برخوردکرد. اینان به‌تحریك فرنگان کوشیدندکه برخی گذرگاههای کوهستان را به‌روی‌اوببندند. عقبه نیزتلفاتی‌داد ولی‌توانست لشکرخودراسالم به‌قرطبه بازگرداند. این بودآخرین برخورد میان عرب و فرنگان در جلگهٔ رون، درسال ۷۳۹ م/۱۲۱[۱۱].

عقبة بن‌الحجاج پس‌ازاین‌واقعه دیری نپایید ودرگذشت. به‌جای اوعبدالملك ابن‌قطن پیشنهادشد واوبرای بار دوم امارت اندلس‌یافت. برخی گویندکه‌عبدالملك ابن‌قطن باجمع بسیاری ازیاران خود برعقبه بشورید وعقبه پس ازعزل اوفرماندهی لشکرشمال‌را به‌اوداده بود واوهمچنان مترصد خروج وعصیان بود. عاقبت عقبه را اسیرکرد وبکشت، یا تاهنگام مرگ در اسارت بماند. ابن‌قطن حکومت اندلس‌را خود به‌عهده‌گرفت. این انقلاب درسال ۱۲۲ ه[۱۲] واقع شد و به‌قولی درسال ۱۲۳. رازی گوید: «مردم اندلس به‌امیرشان عقبه درماه صفرسال۱۲۳ بشوریدند ودرخلافت هشام بن‌عبدالملك باردیگر عبدالملك بن قطن را برخود فرمانروا ساختند. مدت حکومت عقبه شش‌سال‌وچهارماه بود. درماه صفرسال ۱۲۳ ه در قرمونه درگذشت و امارت‌آن سرزمین‌برعبدالملك بن‌قطن قرارگرفت.»[۱۳] درهرحال این‌انقلاب‌چنانکه خواهیم‌دید برای اندلس به‌معنی نقطهٔ پایانی برآشوبها و فتنه‌ها و جنگهای پی‌درپی داخلی بود.

۱۱. دربیان این غزوات و وقایع به دایرة‌المعارف بوکه رجوع کرده‌ایم که ازمورخان معاصر واقعه از کشیشان و غیرایشان روایت‌کرده. نیزرجوع کنید به:
Dom Vissette: ibid. V. I. p. 807-809.

۱۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۲۹.

۱۳. المقری به‌نقل از رازی، نفح‌الطیب، ج۱/ص۱۱۰. همچنین برای سرگذشت عقبه‌رجوع کنید به نفح‌الطیب، ج۲/ص۵۸. ابن الاثیر،الکامل، ج۵/ص۹۲. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۱۹.

اینك لازم می‌آید عوامل این پریشانیها و آشوبها را بررسی کنیم و به‌حوادث افریقیه از سه یا چهارسال پیش ازین برگردیم. در سال ۱۱۶ه عبیدالله بن الحبحاب عامل مصر به‌عنوان والی افریقیه معین شد. و ما پیش ازین گفتیم کـه چگونه بربرها راآتش کینهٔ عربها که سروران آنان بودند در دل‌مشتعل بود وما طرفی ازعوامل این کینه‌توزی‌را بیان داشتیم وگفتیم که دعوت خوارج ازاواخرقرن اول درمیان‌بربرها رواج یافته بود و بربرها ازآن‌جهت که دعوت خوارج متضمن شعارهـایی در باب آزادی ودموکراسی‌بود وبه‌مبارزه علیه غاصبین ریاست وحکومت ترغیب می‌کرد، بدان گرویدند. همچنین دیدیم که بربرها چگونه برای دفاع ازآزادیهای خود تلاش می‌کردند وبارها برضد فاتحین‌قیام‌کرده بودند وسلطهٔ آنان‌را درهم‌شکسته وسرداران ولشکرهایشانرا منهزم‌کرده بودند وتن به‌فرمانروایی عرب نداده بودند مگر پس از نیم‌قرن مبارزه. و بالاخره عرب پیروز شد و توانست بربرهـا را به‌پذیرفتن دین و سلطهٔ‌عرب وادار نماید ولشکر دستگاه خلافت‌را درغرب، ازآنان تشکیل‌دهد. ولی درهمه‌حال بربرها عربها را بیگانه و غاصب آزادیهای خود به‌حساب می‌آوردنـد. قبایل بربر که در مناطق دوردست سکنی‌گزیده بودند همواره هوای خروج وعصیان درسرمی‌پرورانیدند. چنین‌عواطفی‌بربرهای اسپانیارا به‌دشمنی باعرب برمی‌انگیخت وآنان را مترصد خروج علیه عربها می‌نمود، بویژه آنکه درفتح اسپانیا بربرها رنج فراوان برده بودند، ولی از غنایم سهم بسزایی به‌ایشان نرسیده بـود و عرب‌هـا همهٔ مقامهای دولتی‌را تصاحب‌کرده بودند. ابن‌خلدون در این باب می‌گوید: «رگ خارجی‌گری بربرهـا به‌جنبش درآمـد وکیش خوارج را گردن نهادنـد. بربرها این مذهب‌را ازعربهایی که به‌افریقیه آمده بودند آموختند. آنها نیز درعراق با مبادی آن آشنا شده بودند. طوایف و فرقه‌های خـوارج چون اباضیه و صفریه در افریقیه پدیدآمدند وسبب تفرق‌کلمه‌شدند. درآغاز این‌بدعت را سرکردگان نفاق ازعربها وجرثومه‌های فتنه ازبربرها پذیرفتند تا بدستمایهٔ آن برضد امراء دست به‌اقدام زنند. برخی سران بربر هم بدان‌گرویدنـد وآن سخنان کفرآمیز را به‌زیاردستهٔ خود تلقین کردند و چهرهٔ حق‌را به‌باطل پوشیدند، تاآنگاه که‌آن نهال در دلشان ریشه دوانید و بربرها علیه امرای عرب دست تطاول گشودند.»[۱۴]

۱۴. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۱۰۶.

دوزی وضع بربر را نسبت به‌عربها چنین وصف می کند : «بربرها ، ساکنان کلبه‌های محقر ، همهٔ آن تعالیم را به‌شوق و حماسه‌ای وصف‌ناپـذیر فراگـرفتند . تردیدی نیست که آنان به‌سبب نادانی و ساده‌انـدیشی‌شان چیزی از برخورد مذاهب ودقایق آن، چنانکه اذهان روشن درمی‌یابد درنمی‌یافتند. بنابراین بحث دراینکه بربرها ترجیح می‌دادند که به‌کدام فرقه پیوندند ، امـری عبث است و راویان را در اینکه خوارج بربر به‌کدام فرقه ازفرق حروریه و صفریه و اباضیه گرایش داشتند، اختلاف است . آنچه بربرها ازمذاهب‌خوارج درمی‌یافتند چیزی جزجنبه‌های سیاسی آن‌نبود. فقهای ایشان سخن ازمساوات همگانی می گفتند و آنسان آنان را قانع می کردند که ستمکاران گناهکارانند و بهره‌ای جز آتش دوزخ ندارند . بربرها نیز به‌این آرمانها که چیزی جزخیال‌پروری نبود دلخوش بودند. مبلغین خوارج می گفتند خلفاء ازعثمان به‌بعد همه غاصب‌اند وغیرمؤمن، پس اگربرستمکاری که زمینها وزنان ایشان‌را ربوده است، شورش کنند نه‌تنها مرتکب جرمی نشده‌اند ، بلکه عملی برحق انجام داده‌اند و واجبی‌را اداکرده‌اند . وچون عربها آنان‌را ازفرمانروایی‌دور کرده بودند وبرایشان چیزی جزحکومت‌برقبایل خود ــ که اگرازسلب آن‌عاجزنبودند ، آن‌راهم می گرفتندــ باقی نمانده بود، به‌آسانی پذیرفتند که نظریهٔ حاکمیت مردم یعنی همان نظریه‌ای که خود سالیان دراز درنظام قبیله‌ای به‌آن گردن نهاده بودند ، دراسلام و ایمان نیزریشه دارد و هربربری حقیری اگـر رأی مردم ایجاب کند می توانـد برتخت فرمانروایی بنشیند . بدین گونه ملتی که فراوان به‌او تلقین کرده بودند که سخت مورد ستم واقع شده اکنون می‌خواهد به‌نام خدا وبه‌نام پیامبر و به‌نام کتاب‌مقدس قرآن یوغی راکه برگردن او نهاده‌اند فروافکند.»[۱۵]

چون عبیدالله بن‌الحبحاب امارت افریقیه یافت قبایل‌بربر مخصوصاً درمغرب اقصی سربه‌شورش برداشته بودند. عبیدالله لشکری به‌سرداری حبیب بن ابی‌عبیدة الفهری به‌سرکوبی‌شورشگران فرستاد. حبیب سراسر آن‌نواحی‌را درنوردید وجمع شورشگران پراکنده نمود و باغنایم و اسیران بازگردید . ازآن پس تاچندی در مغرب اقصی آرامش برقرار بود . ابن‌الحبحاب ، حبیب را بابیشترسپاهیانش به‌یک

15. Dozy: Hist. V. I. p. 149 & 150 .

غزوهٔ دریایی به‌سردانیه وصقلیه فرستاد وپسرخود اسماعیل‌را امارت مغرب‌اقصی‌داد. ولی این آرامش چیزی بردوام نبود. بربرها منتظرفرصتی بودندکه انتقام بکشند. اسماعیل نیز با روش ستمگرانه‌ای که پیش‌گرفته بود و رفتارناپسندی که داشت بیشتر آنان را تحریض می‌کرد. افزون براین چنین شایع شدکه اسماعیل می‌خواهد با مسلمانان بربر همانند مسیحیان رفتار کند وبراراضی‌شان به‌عنوان فییء وغنیمت خمس مقرر کند. این امرآتش خشم بربرها را تیزترکرد و دورشدن لشکر و سرداران راکه به صقلیه رفته بودند مغتنم شمرده باردیگرعصیان کردند و برگرد یکی از داعیان خوارج صفریه گردآمدند. این مرد سقایی بودکه او رامیسرة المدغری می‌خواندند. شورشگران نخست بر طنجه تاختند و پادگان آنجا را تارومارکردند و رئیسشان عمربن‌عبیدالله راکشتند و برشهر مستولی شدند و میسره را خلیفه خواندند. سپس به‌سوس لشکربردند و اسماعیل بن‌عبیدالله‌را منهزم کردند وکشتند. پس‌ازاین پیروزی شمارشان افزون شد و کارشان بالاگرفت و دعوت خوارج در سراسر مغرب شایع شد و سلطهٔ عرب دربسیاری از نواحی دچار پریشانی گردید. عبیدالله بن الحبحاب به‌سرداری خالدبن حبیب لشکربه‌مغرب اقصی فرستاد وحبیب بن ابی‌عبیده را نیز با لشکرش ازصقلیه فراخواند. میان خالد ومیسره سردار بربر نبردهایی سخت دربیرون شهر طنجه درگرفت. سپس میسره یك باربه طنجه بازگشت ویکی از یارانش به‌سبب کینه‌ای که‌از او به‌دل داشت به‌ناگاهان او را به‌قتل آورد. بربرها خالدبن حمیدالزناتی را به‌جای میسره برخود امیر کردند. خالد از بطون زناته بود. باردیگربه‌جنگ عربها بیرون آمد. میان دو لشکردرناحیه‌ای موسوم به‌وادی شلف نبردهایی سخت درگرفت. عربها منهزم شدند. خالدبن حبیب و جماعتی از زعما و سرداران به‌قتل رسیدند و از این رواین جنگ را غزوة الاشراف نام دادند. این جنگ دراوایل سال ۱۲۳ه واقع شد[۱۶].

چون هشام بن عبدالملك، ابن الحبحاب را درضبط امور ناتوان دید او را فراخواند تا از کارمعاف دارد. هشام آهنگ آن کردکه شورش بربررا به‌هروسیله‌ای

۱۶. ابن‌عبدالحکم، فتوح‌مصر، ص۲۱۷ و ۲۱۸. نیز درالکامل، ج ۵/ص۷۰. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۱۱۰.

که شده فرو نشاند، پس کلثوم بن عیاض القشیری[۱۷] را حکومت افریقیه داد و او را با لشکری گران از عربهای شام به‌صوب مغرب فرستاد. سردار این سپاه پسر برادر عیاض، بلج بن بشر القشیری بود. سپاه در ماه جمادی‌الثانی سال ۱۲۳ه به‌جنبش در آمد. در اثنای راه قوای دیگری از مصر و طرابلس بدان پیوست تا شمار آنان به‌هفتاد هزار رسید[۱۸]. حبیب بن ابی‌عبیده با لشکر خود درمیانهٔ راه توقف کرده بود و به‌سبب افزون شدن قوای بربر نمی‌دانست چه کند. کلثوم از او خواست بماند تا به‌او برسد. حبیب و زعمای عرب در افریقیه که از غلبهٔ شامیان بیمناك بودند با بی‌میلی وسستی به‌پیشباز کلثوم و بلج آمدند. بلج بخصوص با مردم قیروان رفتاری مذموم در پیش گرفت و میان او و حبیب کشمکش‌ی سخت درگرفت که نزدیك بود سبب شود که دو سپاه برهم زنند و اگر مردان خردمندی در آن‌میان نبودند و از آن خطر جلو نمی‌گرفتند عربها یکدیگر را کشته بودند[۱۹]. بساری دو نیروی متحد به‌جنگ بربرها رفتند و بربرها نیز به‌عزم نبرد از طنجه بیرون آمدند، باسپاهی گران، به‌سرداری خالدبن‌حمیدالزناتی. در نزدیکی طنجه دو لشکر به‌هم درآویختند، درمکانی به‌نام وادی سبسر. قضا را در این نبرد هم بربرها پیروز شدند و کلثوم بن حبیب و بسیاری از سرداران و زعما کشته شدند[۲۰]. باقیماندهٔ لشکر به قیروان بازگردید. بلج بن بشر و چند تن از زعما، از آن جمله ثعلبة بن سلامة الجذامی و عبدالرحمان بن حبیب و باقیماندهٔ سپاه شام به‌سبته گریختند و در آنجا تحصن گرفتند و از عبدالملك بن قطن والی اندلس یاری خواستند. این واقعهٔ نکبتبار در اواخر سال ۱۲۳ تا اوایل سال ۱۲۴ه/ ۷۴۱م اتفاق افتاد.

در این هنگام هشام‌بن‌عبدالملك والی مصر حنظلة بن‌صفوان الکلبی را به‌امارت افریقیه فرستاد. او در ماه ربیع‌الثانی سال ۱۲۴ وارد افریقیه شد. دعوت خوارج پس از آنکه مغرب اقصی از قبضهٔ خلافت خارج شده بود به افریقیهٔ وسطی نیز سرایت

۱۷. الکامل، ج۵/ص۷۰ و العبر، ج۶/ص۱۱۱ و نفح‌الطیب، ج۲/ص۵۸ القشیری آمده، ولی ابن عبدالحکم به‌جای القشیری القیسی آورده. ص۲۱۸. همچنین پسر بشر را، ص۲۱۹.

۱۸. المقری از ابن‌حیان، ج۲/ص۵۸.

۱۹. ابن‌عبدالحکم، فتوح‌مصر، ص۲۱۹. الکامل، ج۵/ص۷۰. همچنین رجوع کنید به، Dozy: Hist. V. I. p. 245.

۲۰. ابن‌عبدالحکم، ص۲۲۰ و ابن‌اثیر، ج۵/ص۷۱ و ابن‌خلدون، ج۶/ص۱۱۱ متفق‌اند که کلثوم ابن‌عیاض در این جنگ کشته شد، ولی مقری به‌روایت از ابن‌حیان می‌گوید که او با بلج به سبته گریخت و به‌اندلس رفت ودر آنجا وفات کرد. ج۲/ص ۵۸ و ۵۹.

کرده بود و بربرها دربسیاری از نواحی سربه‌شورش برداشته بودند. درناحیهٔ قابس یکی از زعمایشان موسوم به‌عکاشة الفزاری ظهور کرده بود ودرمغرب قیروان زعیم دیگری به نام عبدالواحد بن یزید الهواری. حنظلة بن صفوان همهٔقوای خود راگرد آورد و نخست به‌جنگ فزاری رفت و او را پس از نبردی سخت منهزم ساخت و لشکرش را پراکنده نمود، سپس با لشکرعبدالواحد در نزدیکی قیروان درجایی که به‌الاصنام معروف است روبه‌رو شد. گویند شمار لشکریان بربر سیصدهزار بود و اعراب‌فقط چهل‌هزار[۲۱]. چون‌میان دوسپاه نبرد افتاد عربها نیکو پای‌فشردند و شکست در بربرها افتاد و خلق عظیمی از ایشان کشته شد. عبدالواحد به‌قتل رسید و فزاری به‌اسارت افتاد و به‌امر حنظله کشته شد. این واقعهٔ پرآوازه در سال ۱۲۵ ﻫ/۷۴۲ م اتفاق افتاد.

موضوع بحث ما نیست‌که حوادث افریقیه را پی گیریم[۲۲]. در همین جا فقط می‌گوییم که شورش خوارج همچنان پردوام بود. شورشگران و متغلبان در هرناحیه ظهور کردند و افریقیه دورهٔ دیگری را درآشوب و انقلاب‌گذرانید و سیادت عرب از میان رفت و پس ازاندك مدتی بکلی‌برافتاد تا مستعربان از بربرها وموالی جای ایشان بگیرند.

۲۱. ابن‌اثیر، الکامل، ج ۵/ص۷۱.
۲۲. ابن‌خلدون این حوادث‌را در ج۶/ص۱۱۱ به‌بعد درتاریخ خود العبر، آورده است، همچنین ابن عبدالحکم، فتوح‌مصر، ص۲۲۳ به‌بعد.

فصل هشتم

جنگ داخلی

فتنه‌ای که درافریقیه میان عرب و بربر افتاده بود و حوادث بزرگی که پی‌آمد آن بود درامور اندلس انعکاس بزرگی داشت. اندلس درآن ایام ازجهت امورادارای تابع افریقیه بود، پس‌پریشانی وضع حکومت در افریقیه سبب پریشانی اوضاع در اندلس می‌شد. مثلا شورش بربرها درمغرب بربرهایی راکه درساحل دیگر دریا بودند به‌شورش تحریك می‌کرد و پیش از این‌گفتیم که چگونه بربرهایی که در شبه‌جزیرهٔ اسپانیا بودند، برضد عربها می‌خروشیدند واستدلالشان این بودکه عربها درتقسیم غنایم و تقسیم مقامات و منصبها حق ایشان را ضایع کرده خودرا برتر داشته‌اند. ازسوی دیگر تعصبهای قبیلگی نیز درصف واحد عرب شکاف انداخته بود وعوامل رقابت و تنازع همچنان میان یمنیان و مضریان کشمکش ایجادکرده بود. اکنون خواهیم دیدکه انعکاس این‌عوامل مختلف در اندلس ازچه قوت ووضوحی برخوردار بود و چگونه اوضاع داخلی را برهم‌زد و میان مسلمانان‌پراکندگی پدید آورد و چگونه اندلس‌آوردگاه بزرگ فتنه‌ها و جنگهای خانمان برانداز داخلی و اغتشاشات وآشوبهاگردید.

عبدالملك‌بن قطن‌الفهری پس‌از عقبة‌بن‌الحجاج برای باردوم درسال ۱۲۲ یا

۱۲۳ هـ عهده‌دار اندلس شد. دراین سالها انقلاب بربرها درمغرب اقصی به‌اوج‌خود رسیده بود. چون لشکر عرب در صحراهای طنجه بار دوم شکست خورد و کلثوم‌بن عیاض والی‌افریقیه وبسیاری ازسردارانش کشته شدند، بلج‌بن بشربابقایای لشکرشام به‌سبته‌گریخت وچنانکه‌گفتیم درآنجا تحصن جست. بربرها بلج را تعقیب‌کردند وسخت درمحاصره افگندند، آن‌قدرکه بلج ویارانش به‌جان‌آمدند ومشرف برهلاك شدند. بلج و یارانش از عبدالملك بن قطن خواستندکه‌آنان را یاری‌کند تاخودرا به‌اندلس برسانند. عبدالملك‌بن‌قطن‌خود مضری بود وشصت‌سال پیش درواقعهٔ‌حره[1] شرکت‌کرده بـود ودیده بودکه اشکر یزید درمدینه چه‌خونها ریخته بود و مرتکب چه‌جنایاتی‌شده‌بود، ازاین‌رو به‌شامیان سخت دشمنی‌می‌ورزید. علاوه براین‌ازمطامع و رقابتهای‌آنان بیمناك بود. عبدالملك نخست به‌خواهش‌آنان توجهی نکرد، حتی یکی از زعمای بنی‌لخم راکـه برخی سازوبـرگ و وسایل برایشان فرستاده بود به‌تازیانه تنبیه‌کرد. ولی از سوی دیگر بیم‌آن داشت‌کـه عاقبت خلیفه اورا به‌هلاك کردن اشکرش متهم خواهدکرد. دیری نگذشت‌کـه حوادث مجبورش‌کردکـه به‌خواستهای بلج ویارانش‌گردن نهد. آن حوادث چنین بودکه بربرهای اندلس از شنیدن‌آنچه درافریقیه‌گذشته بود سربه‌شورش برداشتند. این شورشگران بیشتردراقلیم شمالی بودند. طوفان انقلاب دینی وسیاسی که درافریقیه وزیدن‌گرفته بود به‌اندلس نیز رسید ـ هرچند شدت‌کمتری داشت ـ وسراسر جلیقیه و شهرهایی چون مارده و قوریه و طلبیره را دربرگـرفت. شورشگران همه‌گـردآمدند و برای خـود امامی برگزیدند وقصد تصرف اشبیلیه و قرطبه وجزیرةالخضراء را نمودند تابرای مهاجرت بربرها به‌اندلس وپایان دادن به‌سیادت عرب پایگاهی شود.

بربرها درآغاز انقلابشان توانستند همهٔ حملات سرکوب‌کنندهٔ عبدالملك‌بن قطن را دفع‌کنند. عبدالملك‌بن قطن بیمناك شد وچاره‌ای جزاستمداد از لشکر شام که درسبته درمحاصره بودند، نداشت. شامیان حدود ده هزارتن بودند. پس به‌بلج

۱. مکانی است درمشرق مدینه ، معروف به‌حرة‌واقم . واقعهٔ حره درسال ۶۳ هـ بود. دراین سال لشکر یزیدبن معاویه به‌سرداری‌مسلم‌بن عقبة‌المری به‌مدینه تاختن‌آورد ومردم‌را قتل‌عام کرد واموال‌آنان‌را به‌تاراج برد و زن وفرزندشان‌را اسیرکرد وبسی هتك‌حرمت نمود. این یکی‌از شنیع‌ترین وقایع بود.

نامه نوشت و اورا به‌یاری خود فراخواند، ولی بااو شرط کردکه چون لشکرش را تن وتوشی آمد وشورشهای اندلس فرونشست، ازآنجا بیرون رود. بلج شروط اورا پذیرفت و چندتن از یارانش را برای صحت اجرای این معاهده به‌گروگان نزد او نهاد. بلج ویارانش درسال ۱۲۳ ه وارد اندلس شدند. عبدالملك برای ایشان آذوقه و لباس فرستاد و اینان تحت فرماندهی پسران عبدالملك بن قطن ، یعنی امیه و قطن به‌لشکر اندلس پیوستند. این دونیروی متحد برسربربرها تاختند. اولین برخورد در شذونه (مدینا سدونیا) بود. بربرها منهزم شدند وشامیان را غنایم بسیار به‌دست افتاد. جنگ دیگر درخارج شهر قرطبه روی داد. لشکر بزرگی ازبربرها به‌قرطبه می‌آمد. این بار نیز بربرها پس‌از مقاومتی شدید منهزم شدند . بارسوم نیز در درهٔ سلیط نزدیکی طلیطله آنان را درهم شکستند. بربرها می‌خواستند طلیطله را محاصره کنند. بدین‌گونه شورش فرونشست وبربرها به‌هرسو گریختند وجمعشان پریشان شد . بلج ویارانش تن‌وتوشی یافتند وقوت گرفتند وشأن وشوکتی به‌هم زدند[۲].

دراین هنگام عبدالملك‌بن قطن، بلج را فراخواند وازاوخواست به‌عهدی که بسته است وفاکند واز اندلس بیرون رود. عبدالملك را ماندن ایشان دراندلس آزار می‌داد، ولی بلج را هوای دیگر درسربود ودر رفتن مماطله می‌کرد. عاقبت پرده از چهرهٔ مقصود برگرفت وادعا کردکه اورا عمش کلثوم‌بن عیاض به‌جانشینی برگزیده واو حاکم قانونی اندلس است . ثعلبة‌بن سلامه وچندتن دیگراز زُعما اورا دراین دعوی یاری دادند. سپس شامیان ندای خلع عبدالملك بن قطن و امارت بلج را دردادند . یمنیان نیز به‌یاری او برخاستند. بلج و یارانش برعبدالملك حمله آوردند واوراکه سپاه اندکی دراختیار داشت در قرطبه در قصرش دستگیر کردند. عبدالملك پیری نودساله بود . برپیری‌اش رحم نکردند . اوراکشتند و جسدش بردار کردند و مثله نمودند. بدین‌سان کار بربلج‌بن بشرالقشیری قرارگرفت. بلج دراوایل ماه ذوالقعدهٔ سال ۱۲۳ ه/ سپتامبرسال ۷۴۱ م/ درامارت اندلس استقرار یافت[۳].

اما فتنه پایان نگرفت. امیه و قطن پسران عبدالملك به‌شمال گریختند ویاران

۲. المقری ازابن‌حیان، ج۲/ص۵۹. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب ، ج۲/ص۳۰و۳۱. همچنین رجوع کنیدبه : Dozy . Hist. V. I. p. 163 .

۳. ابن‌عبدالحکم در فتوح‌مصر، ص۲۲۰. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۵/ص۹۲.

او در سرقسطه گرد آمدند . اعراب محلی و بربرها نیز با آنان یار شدند. جماعتی از زعما که از رفتار بلج با عبدالملك ناخشنود بودند، چون عبدالرحمان بن حبیب الفهری سردار بزرگ لشکر که پیش از انقلاب از یاران بلج بود و عبدالرحمان بن علقمة اللخمی حاکم اربونه «شهسوار اندلس در زمان خود» که مردی نیرومند با اتباع بسیار بود ، نیز به آنان پیوستند. اندلس میان دو لشکرگاه بزرگ تقسیم شد: لشکرگاه شامیان[۴] و لشکرهای عرب و بربر ساکنان محل . اینان شامیان را متجاوز و غاصب می‌خواندند. فتنه عظیم شد و پریشانی افزون. امیه و قطن و یارانشان برای قتال با شامیان، باصدهزار سپاهی، رهسپار قرطبه شدند. بلج و یارانش بابیست‌هزار جنگجو آمادهٔ دفاع گشتند. دو لشکر در نزدیکی قرطبه، درماه شوال سال ۱۲۴ه/اوت ۷۴۲م روبه‌رو شدند و جنگ آغاز کردند. شامیان دلیریها نمودند. ولی عبدالرحمان اللخمی که مصمم بود بلج را بکشد، بالشکر اربونه برسپاه شامیان زد و صفوف را ازهم بردرید و راهی به‌جایگاه بلج گشود و ضربتهای سخت براو نواخت . بلج چندروز بعداز آن ضربتها بمرد. باوجود این شامیان برسپاهیان محلی پیروز شدند و آنان را به‌هزیمت دادند وخود پیروزمندانه به‌قرطبه درآمدند و ثعلبة بن سلامة العاملی را که ازیاران بلج بود وبااو از دریا گذشته وبه‌اندلس آمده بود، برخود امیر کردند . ثعلبه والی اندلس شد. درباب ولایت اوهمان گفتند که درولایت بلج گفته بودند که او از سوی خلیفه به‌این منصب برگزیده شده . ثعلبه در شوال سال ۱۲۴[۵] زمام امور را به‌حزم و درایت خویش به‌دست گرفت و آهنگ آن داشت که حکومتی مبتنی برنظام آرامش و امنیت پی‌افگند ، ازاین‌رو راه مدارا و اعتدال درپیش گرفت . ولی سلطهٔ حکومت مرکزی روی به‌انحلال نهاده بود. اندلس بممناطق متعدد نفوذ تقسیم شده بود . دراقالیم میانی وشمالی غلبه باجماعتی بودکه برحکومت قرطبه عصیان ورزیده بودند ، چون امیه و قطن پسران عبدالملك بن قطن و عبدالرحمان بن حبیب الفهری و عبدالرحمان بن اللخمی حاکم اربونه . غالب اعراب محلی و بربرها از این فرقه یاری می‌کردند. هنوز چندماه نگذشته بودکه باردیگر نبرد میان دو گروه ازسر گرفته

۴. این سپاه شامی به«الطالعة البلجیه» معروف‌اند، منسوب بزعیمشان بلج. الحلة السیراء ، ص۵۱.

۵. ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج۲/ص۳۲و۳۳. المقری، نفح الطیب ، ج۲/ص۵۹ و ۶۰. ابن‌الاثیر، الکامل. ج۵/ص۹۵.

شد. درنزدیکی مارده چندبار جنگ افتاد . شامیان نخست منهزم شدند و ثعلبه به‌دژ مارده پناه برد ، ولی باز گردید وبردشمن حمله کرد و ایشان را به‌سختی منهزم نمود وجمعی از ایشان را اسیر وبرده کرد وپیروزمند به‌قرطبه باز گردید. درآنجا فرمان‌داد همهٔ اسیران را اعدام کنند تابرای مخالفانش درسی باشدکه هرگز از یادش نبرند . ولی پیش‌ازآنکه حکم را اجرا کنند، برای اندلس حاکم جدیدی ازراه برسید. او ابوالخطار بن ضرارالکلبی بود . اورا حنظلة بن صفوان والی افریقیه به‌درخواست جمعی از زعمای اندلس فرستاده بود . اینان از عواقب این فتنه ترسیده بودند بخصوص که مسیحیان شمال فرصت را مغتنم شمرده ، سرزمینهای اسلامی را مورد تاخت‌وتاز خویش قرارداده، پیروزیهایی نیزبه‌دست آورده بودند[۶]. بعضی گویندآنکه ابوالخطار را به‌امارت اندلس برگزید هشام بن عبدالملك بود[۷]. اورا اندکی پیش‌از مرگ خود برگزیده بود . هشام در ربیع‌الاول سال ۱۲۵ درگذشت و ابوالخطار درماه رجب وارد اندلس شد. درآن هنگام بیش‌از ده‌ماه ازحکومت ثعلبه نگذشته بود . ابوالخطار اسیران و بردگانی راکه ثعلبه قصد کشتنشان را داشت آزاد کرد ودرحفظ نظم وضبط امور وکوتاه‌کردن دست زعمای شورشیان کوشید و جمع شامیان را به‌اطراف پراکنده کرد. سپس جند شام را به‌البیره (غرناطه) فرودآورد و جند حمص را دراشبیلیه و لبله و جند فلسطین را درشذونه و جزیره و جند اردن را در ریه وجند قنسرین را درجیان و جند مصررا دوبخش کرد ، بخشی‌را دراکشونبه وباجه مسکن داد وبخشی را در تدمیر . لازم به‌ذکر است که تدمیر (مرسیه) به‌هنگام فتح اندلس برحسب معاهده‌ای به‌فرمانروای‌آن تیودمیر واگذارشده بود. این معاهده میان او و عبدالعزیزبن موسی[۸] منعقد شده بود . چون تیودمیر درگذشت و پسرش اتاناشلد جانشین اوشد ابوالخطار گفت که‌آن معاهده‌نامه منحصربه‌تیودمیربود و شامل جانشینان او نمی‌شود واز اتاناشلد خواست که به‌حکومت قرطبه جزیه دهد. و جند مصر را درنواحی تدمیر جای داد وهمهٔ‌آن اراضی را به‌اقطاع ایشان داد. بدینگونه

۶. ابن‌عبدالحکم فتوح‌مصر، ص۲۲۱. اخبارمجموعه، ص۴۵ . ابن‌الابار، حلة‌السیراء ، ص ۴۶ . همچنین، Dozy: Hist. V. I. p. 168 .

۷. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۵/ص۱۰۰ ، ابن‌الابار، الحلة‌السیراء ، ص۴۸.

۸. نص این‌معاهده را درصفحهٔ۵۳ این‌کتاب‌آوردیم. برای شرح توزیع قبایل‌در ولایات اسپانیا رجوع کنید به‌ابن‌الابار در حلة‌السیراء ، ص۴۶. همچنین، Conde: ibid. V. I. p. 112 .

گوتها آخرین پناهگاه و سنگر خود را درجنوب ازدست دادند و تدمیر نیز به‌دیگر ولایات اندلس پیوست وزیرفرمان حکومت مرکزی درآمد[۹].

ابوالخطار به‌تعقیب سران‌شورشگران پرداخت. ثعلبه‌رادستگیر کرد وباچندتن ازیارانش به‌افریقیه تبعیدنمود. امیه وقطن‌پسران عبدالملک‌بن‌قطن‌اعلام فرمانبرداری نمودند وبا ابوالخطار تفاهم پیداکردند. ابوالخطار آن‌دو را به‌برخی ولایات شمال امارت داد. اما عبدالرحمان بن حبیب توانست بگریزد ودرنهان به‌تونس درآید. عبدالرحمان، مدتی درآنجا درنگ کرد وچشم بهراه حوادث بود وچون فرصتی فراچنگ آورد، برجست و حکومت افریقیه را ازحنظلة بن صفوان بستد و ما به‌آن اشارت خواهیم داشت. امـا عبدالرحمان اللخمی مستقل در رباط ثغر باقی‌ماند و اربونه وبلاد همجوار آن را زیرفرمان خویش آورد.

ابوالخطار درآغازکار طریق حزم و اعتدال می‌پیمود وباهمهٔ قبایل معاملتی یکسان داشت وهمه را از خود خشنود می‌ساخت تا همه یک‌زبان به‌تأیید و اطاعت او زبان‌گشودند وآتش فتنه‌ها فرونشست وچندی‌آب رفته به‌جوی بازآمد. ولی تعصب قومی برسراوآن‌آوردکه زین‌پیش برسراسلاف اوآورده بود. به‌قوم خود یمنیان‌گرایش یافت و مضریان را ازچشم بیفکند وباردیگر به‌آتش رقابتها وکینه‌های کهن دامن‌زد. چنان اتفاق افتادکه بریکی‌از زعمای مضر که به‌حمایت یکی‌ازمردان قومش برخاسته بود اهانت‌کرد واورا بزد. این زعیم مضری صمیل بن حاتم بن‌شمر الکلابی بود. جدش شمربن ذی‌الجوشن از اشراف کوفه بودکه درشهادت حسین بن علی [ع] درکربلا شرکت‌کرده بود. چون ازبیم انتقام یاران حسین[ع] ماندن درکوفه را نتوانست با خانوادهٔ خویش به‌شام مهاجرت‌کرد. چون کلثوم بن عیاض القشیری امارت افریقیه یافت، صمیل درمیان اشراف شام بودکه درلشکربلج‌القشیری انتظام یافته‌بودند. سپس بااو به‌اندلس رفت[۱۰]. صمیل سواری دلیربود وجمعی از مضریان و یمنیان‌که باابوالخطار دشمن‌بودند چون مردانی ازقبایل‌جذام و لخم،گرد اوراگرفته بودند. چون ابوالخطار به‌او اهانت‌کـرد نزد قوم خود درانحاء مختلف

9. Aschbach: ibid.; Conde: ibid. quol Isodorus. V. I. p. 112 (note) V.I. p. 92.

۱۰. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص۴۹. المقری ازابن‌حیان‌در نفح‌الطیب، ج۲/ص۶۲.

اندلس کس فرستاد و ماجری بگفت. مضریان وهمپیمانانشان درشورش بااو یار شدند و با دیگر زعمای مخالفان ابوالخطار چون ثوابة بن سلامة الجذامی بزرگ جذام دست اتحاد دادند. این ثوابه از یمنیان بود که ابوالخطار اورا ازامارت اشبیلیه عزل کرده بود واینك بااو مخالفت می‌ورزید.

ثوابه برای نبرد باابوالخطار پیشقدم‌شد. مضریان اورا برخود امیر کردند واو به‌جانب قرطبه درحرکت‌آمد. ابوالخطار باسپاه خود در شذونه بر کرانه‌های درهٔ لکه دررجب سال ۱۲۷ باآنان روبه‌رو شد. میان دو گروه جنگ در گرفت وبه‌شکست واسارت‌ابوالخطار انجامید. ثوابه به‌قرطبه داخل‌شد ومضریان اورا به‌جای ابوالخطار به‌حکومت براندلس رضا دادند. عبدالرحمان بن حبیب‌الفهری (امیرافریقیه) نیزاین انتخاب را تصویب کرد. دراین مدت او توانسته بودکه ولایت افریقیه را از حنظلة ابن‌صفوان بستاند. ابوالخطار توانست به‌یاری چندتن از دوستانش از زندان خود بگریزد. سپس به باجه رفت وجمعیتی براوگردآمد. و با این لشکر رهسپار قرطبه شد. صمیل بن حاتم با مضریان و ثوابه با یاران یمنی خود راه براوگرفتند و جنگی نه‌چندان سخت درگرفت. دراین هنگام یمنیانی که درلشکر ثوابه بودند خواستار قطع‌جنگ شدند و یاران ابوالخطار را ندا دادندکه چگونه با ثوابه‌که از یمنیان است جنگ می‌کنند وحال آنکه او ابوالخطار را عفو کرده بود وباآنکه دردستش اسیر بود ازریختن خونش بازایستاد. این دعوت اثر کرد وسپاه ابوالخطار ازگردش پراکنده شدند. ابوالخطار به‌باجه بازگردید ودرآنجا منتظرنشست‌که از کارگاه حوادث چه‌نقشی بیرون‌آید[۱۱].

دیری نگذشت‌که ثوابه دراوایل سال ۱۲۹ درگذشت، حدود یك سال ونیم براندلس فرمان راند. آنگاه میان زعما و قبایل باردیگر شعلهٔ اختلاف سر کشید. یمنیان می‌گفتند جانشین امیر متوفی باید ازمیان ایشان باشد و صمیل بن حاتم پای می‌فشرد که‌باید امیرمضری‌باشد. میان‌دوفرقه برسراین‌موضوع کشمکشها وزدوخوردها پدیدآمد و اندلس چند ماه امیری رسمی نداشت. امورکشور را عبدالرحمان بن

۱۱. المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص۶۰و۶۱. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۵/ص۱۲۶. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب ج۲/ص۳۵ و۳۶.

کثیر اللخمی به‌اتفاق آن دو فرقه اداره می‌کرد. چون اختلاف بالا گرفت و زعما از عاقبت فتنه و جنگ داخلی بیمناک شدند به‌امارت یوسف‌بن‌عبدالرحمان‌الفهری یکی از زعمای مضری رضا دادند. یوسف بن عبدالرحمان در ربیع الثانی سال ۱۹۲ه/ ژوئیهٔ سال ۷۴۹ م بدون تصویب دمشق یا افریقیه به‌امارت نشست. حکومت دمشق خود دراین ایام دستخوش اضطراب و پریشانی بود و نشانه‌های شوم از افق نمودار شده بود و قدرت خلافت اموی به‌خطر افتاده بود. حکومت مرکزی بر ولایات دوردست چندان اشرافی نداشت. افریقیه و اندلس هریك درکارخود استقلال یافته بودند، تاسرنوشت روشن شود وکارها برمدار خود قرارگیرد.

فصل نهم

پایان عصر والیان

لازم است که چون به یوسف بن عبدالرحمان الفهری رسیدیم ، اندکی درنگ کنیم تا مردی را که «جماعت» به عنوان والی اندلس برگزید بهتر بشناسیم . یوسف ابن عبدالرحمان ده سال به استقلال دراندلس فرمان راند و به دست او بود که اندلس قدم به دورهٔ نوینی نهاد و دولتی نو درآن تأسیس یافت .

بیشتر روایات حاکی از آن است که او فرزند عبدالرحمان بن حبیب بن ابی عبیدة بن عقبة بن نافع الفهری فاتح افریقیه است . ازمورخان اندلس ابن القوطیه وابن حزم و رازی وابن الفرضی این قول را تأیید می کنند، ولی ابن حیان دراین نسبت تردید می کند و می گوید که هنوز دلیلی که بتواند به استناد آن یوسف را پسر عبدالرحمان بن حبیب بشناسد به دست نیاورده است[1]، جز اینکه بیشتر مورخان اندلس بخصوص متقدمین ایشان برصحت این نسب گواهی داده اند وما نیز این قول را مرجح می دانیم و برمی گزینیم . اینک می گوییم که یوسف بن عبدالرحمان آخرین والیان

۱. ابن الابار درالحلة السیراء اقوال ابن القوطیه و ابن حیان و ابن حزم را در صفحات ۵۳ و ۵۴ آورده است. اقوال رازی وابن الفرضی را درنفح الطیب، ج ۲/ص ۶۱ بنگرید. ابن عذاری نیز این نسب را تأیید کرده است . البیان المغرب ، ج ۳/ص ۱۰۷ . همچنین صاحب اخبار مجموعه ، ص ۲۱ .

اندلس ، پسر عبدالرحمان بن حبیب است و اخبار عبدالرحمان را ضمن اخبار جنگهای داخلی که از زمان آمدن بلج القشیری به شبه جزیره در آنجا آغاز شده بود آوردیم . گفتیم که عبدالرحمان از بیم خشم ابوالخطار به تونس گریخت و در آنجا چندی چشم به‌راه حوادث بود . چون خبر قتل خلیفه ولید بن یزیدبن عبدالملك (در جمادی الآخر سال ۱۲۶) به افریقیه رسید ، دریافت که زمان عمل فرارسیده ، یارانش را فراخواند و برای نبرد با حنظلة بن صفوان والی افریقیه بسیج کرد وبه قیروان راند . حنظله ازعواقب این فتنه اندیشید وبی‌هیچ رویارویی با یاران خویش به‌شام روان شد وعبدالرحمان درسال ۱۲۷ ه به‌قیروان درآمد وفرمانروایی خویش را برافریقیه اعلام نمود . مضریان او را یاری دادند واو عمالی از یاران واقارب خود به‌ثغور فرستاد. یزید بن ولید هم که پس ازکشته شدن پدرش به‌خلافت نشست ، برای افریقیه ، والی معین نکرد و به آنچه اتفاق افتاده بود رضا داد . چند ماه بعد مروان بن محمد جانشین یزید بن ولید شد . عبدالرحمان پیام تهنیت با هدایا فرستاد ، ومروان نیز اورا درمقام خویش باقی گذاشت[۲].

عبدالرحمان بیش از ده‌سال همچنان برافریقیه فرمان می‌راند . درعصر حکومت او درافریقیه شورشها و آشوبهای بسیار اتفاق افتاد واو همه را سرکوب کرد و لشکر به‌صقلیه و سردانیه کشید ، و چون دولت بنی‌امیه سرنگون شد به‌بنی‌عباس اظهار فرمانبرداری نمود وبه‌نام ایشان درافریقیه دعوت آشکار کرد ، ولی دیری نپایید که در ماه ذوالحجهٔ سال ۱۳۸ ه/ ۷۵۵ م به‌ناگاهان به‌قتل رسید .

پسر عبدالرحمان، یوسف که پدر براوخشمگین شده‌بود گریخته به‌اندلس رفت و درآنجا درپی سرنوشت خویش بود و چشم به‌راه حوادث . او نیز چون پدرش سوارکاری بااراده وخطیبی زبان‌آور بود[۳] . دیری نکشید که به‌میان مضریان آشکار شد وبا رؤسای ایشان دست دوستی داد وملازم صمیل بن حاتم گردید وبا او راه مصادقت پیمود تاکارش بالاگرفت ، آن‌سان که در ربیع‌الثانی سال ۱۲۹ به‌امارت اندلس دست یافت. دراین هنگام پنجاه وچهار سال ازعمرش گذشته بود .

۲. البلاذری، فتوح‌البلدان، ص ۲۳۳.
۳. المقری، نفح‌الطیب. از رازی، ج ۲/ص۶۱ ابن‌الابار، حلةالسیراء ، ص ۵۵.

سرنوشت خلافت اموی، دراین روزگاران بازیچهٔ دست تقدیر بود و با حوادثی دست به‌گریبان بود که مجال توجه به‌حوادث اندلس را به‌او نمی‌داد و خود نیز نمی‌خواست که درگیر حوادث آن سرزمین دوردست شود. یوسف نیز خود را نیازمند به‌مراجعه یا تصویب حکومت دمشق نمی‌دید. چنان اتفاق کرده بودند که فرمانروایی میان یمنیان ومضریان به‌تناوب باشد ویوسف سالی درنگ کرد وحکومت به‌یمنیان نرسید. ولی مضریان که صمیل بن‌حاتم در رأس آنها بود مرجع فرمانروایی و ریاست بودند و هیچ دراین اندیشه نبودند که یمنیان به‌هرصورت که شده زمام حکومت را بردست گیرند. همچنین یوسف بن عبدالرحمان نیز پس ازآنکه به‌امارت رسید هرگز تن درنمی‌داد که به‌اختیار خود از کرسی فرمانروایی فرود آید، بلکه از همان‌آغاز همهٔ مراکز قدرت را زیر سلطهٔ خود درآورد. نخست ریه را ازیحیی بن حریث الجذامی یکی از زعمای یمنیان بستد. یحیی بن حریث از رقبای یوسف بود درامارت. ریه را به‌اقطاع او داده بود تا موافقتش را جلب کند. چون ریه را ازاو گرفت قوم او ــ یمنیان ــ بشوریدند وگرد اوراگرفتند. دراین هنگام ابوالخطار امیر معزول هم که برصحنهٔ حوادث منتظر فرصت بود، ــ چنانکه گفتیم ــ در باجه می‌زیست، درمغرب اندلس. چون از امارت یافتن یوسف بن عبدالرحمان وخروج ابن حریث خبر یافت تا دست به‌کاری زند درجنبش آمد. ابن حریث با او به‌گفتگو پرداخت ولی میانشان توافقی حاصل نشد، زیرا هریك خودرا برای ریاست پیشنهاد می‌کرد. تنها دریك مسئله متفق بودند آن هم قتال با یوسف بن عبدالرحمان. هریك ازآن دو یاران خود راگردآورد وعازم قرطبه شدند. یوسف و صمیل نیز مضریان را به‌حرکت درآوردند. هردو گروه برای‌قتال بسیج نیرو کرده بودند. در شقنده نزدیکی قرطبه ــ درسال ۱۳۰ ه/۷۴۷ م ــ جنگی هولناك درگرفت که راویان اندلسی دروصف آن سخنان مبالغت‌آمیز گفته‌اند، ازجمله آنکه: «درمشرق ومغرب عالم چنان جنگی که به‌راستی مردانش آنهمه جلادت و رشادت و پایداری به‌خرج دهند به‌وقوع نپیوسته بود. گاه آنقدرپای می‌فشردند که سلاحهایشان می‌شکست. آنگاه موی سر یکدیگر را می‌گرفتند و می‌کشیدند و مشت بریکدیگر می‌زدند یا بر گردن هم می‌آویختند.»[۴] مدتی‌جنگ بردوام بود تایك‌روز مضریان به‌ناگاه برسپاه یمنیان حمله

۴. المقری از ابن حیان، نفح‌الطیب، ج ۲/ص ۶۱.

کردند و آنان را فروکوفتند . ابوالخطار و ابن حریث و بسیاری از یارانشان اسیر شدند و همه به‌امر صمیل بن حاتم به‌قتل رسیدند . یمنیان از رؤسایشان جدا شدند و کار بر یوسف بن‌عبدالرحمان قرار گرفت. ولی او از صمیل بیمناك بود ، زیرا صمیل به‌سبب نفوذ و کثرت یارانش زمام وضع موجود را دردست داشت . یوسف چنان اندیشید که او را از قرطبه دور کند و سرقسطه و اعمال آن را به‌او به‌اقطاع دهد . صمیل به‌سرقسطه رفت و یوسف بی‌هیچ رقیبی به‌کار امارت پرداخت .

یوسف مملکت درضبط آورد و درموقعیتی دشوار به‌اصلاح امور پرداخت ، زیرا قدرت مرکزی انحلال یافته بود وباد فتنه از هرسوی در وزیدن بود. بسیاری از عمال نواحی دعوی استقلال می‌کردند . مسیحیان در ولایات شمالی سر برداشته بودند . افزون برهمهٔ اینها درسال ۱۳۳ ه/ ۷۵۰ م بلای قحط براندلس سایه افکنده بود . این قحطسال دوسال مدت گرفت. سراسر جلگه و دشت و وادی خشك شد و زراعت نابود گردید .گرسنگی در شهرها و روستاها بیداد می‌کرد . دراین هنگام سواحل اندلس مورد هجوم تاراجگران شمالی گردید . اینان در سواحل و ثغور و شهرهای نزدیك به‌ساحل ، دست به‌کشتار و تاراج زدند[5]. یوسف بن عبدالرحمان درفرونشاندن آتش این‌فتنه‌ها و غلبه براین سختیها لیاقتی شایان ازخود بروز داد. در سراسر اندلس به‌حرکت آمد وحکام آشوبگر را عزل کرد و ستم و بی‌نظمی را تاآنجا که می‌توانست سرکوب نمود. جاده‌های نظامی را اصلاح کرد تا هرگاه که به‌جنگش نیاز افتد راه‌ها دشوار نباشد . درنظام مالیاتی تعدیل پدیدآورد وثلث مداخل را درهر ولایت بستد ، ولی دستور داد به‌سجلات قدیم مراجعه کنند ونام مردگان را حذف نمایند . پیش ازاین مالیات برطبق سرشماری قدیم گرفته می‌شد واین بر رعایا ستمی بود ، زیرا شمارشان از آغاز فتح کمتر شده بود . یوسف بن عبدالرحمان فرمان داد تنها از زندگان مالیات بستانند و مالیات را ازمردگان ساقط نمود وبا این کارمسیحیان با او دلخوش کردند[6]. یوسف درتقسیمات مملکت نیز نظر کرد و درآن اصلاحاتی نمود و اسپانیا را بدان شیوه که در ایام گوتها بود به‌پنج بخش تقسیم کرد . این

۵. ایزیدور باجی. رجوع کنید به Aschbach: ibid. V.I. p. 102 . همچنین ابن عذاری، البیان‌المغرب ، ج ۲/ص ۳۸.

6. Conde: ibid. V.I. p.121; Aschbach: quot; Isidorus: ibid. V.I. p.101.

تقسیمبندی ، درآغاز فتح نیز با تعدیلی درحدودآن معمول بود . قسمتهای پنجگانهٔ اندلس از این قرار بود : ولایت باطقهٔ (Baetica) قدیم که میان نهر وادی یانه و دریای مدیترانه واقع بود ، شامل شهرهای قرطبه ، قرمونه ، استجه ، اشبیلیه ، شذونه ، لبله ، مالقه ، البیره وجیان . دیگر ولایت طلیطله ، که ولایت قرطاجنهٔ قدیم است . این ولایت ازجبال قرطبه درشمال شرقی اندلس تا نهر دویره (دورو) وجبال وادی الحجاره در شمال گسترده است و مشهورترین شهرهای آن طلیطله ، مرسیه ، لورقه ، اوریوله، شاطبه ،دانیه ، لقنت ، بلنسیه ، شقربیه ، وادی الحجاره ، وقونقه. سوم ولایت مارده شامل لوجدانیا یا جلیقیهٔ قدیم. سمت شرقی آن وادی یانه است وتا اقیانوس کشیده شده است . مشهورترین شهرهای آن مارده است و باجه و اشبونه و استرقه و سموره و شلمنقه. چهارم ولایت سرقسطه شامل کانتبریای قدیم. جانب شرقی آن نهر تاجه است و برکرانهٔ رود ابیر تا جبال پیرنه و بلاد بشکنس ومشهورترین شهرهای آن عبارتند از سرقسطه، طرکونه، جیرنده ، برشلونه ، ارقله ، لارده، طرطوشه و وشقه . پنجم ولایت اربونه که ولایت ثغر است و درشمال شرقی جبال پیرنه تا دریاگسترده است وشامل مصب رود رون است ومشهورترین شهرهای آن ، اربونه است ونیمه و قرقشونه و اجده و بزیه و ماجلونه[۷].

یوسف بن‌عبدالرحمان به‌تنظیم و اصلاح لشکر جدی بلیغ نشان داد وبرای سرکوبی اغتشاشات داخلی و حفظ مرزهای شمالی نیروی عظیمی بسیج کرد . آنگاه به‌سرداری پسر خود ابوالاسود محمد بن یوسف و سلیمان بن شهاب و حصین العقیلی لشکری راهی شمال نمود . مسیحیان همواره منتظر فرصت بودند تا چون اوضاع داخلی پریشان گردد به‌اراضی شمالی دست‌اندازی کنند و درآن ایام بر بسیاری از دژها و جنگگاههای شمالی مستولی شدند و تاکرانه‌های رود دویره (دورو) پیش آمده بودند . بشکنس رگوت که در آن سوی جبال پیرنه بودند شورش کردند و امیرشان کنت آنزیموند از پین ـ ملقب به‌کوتاه ـ پادشاه فرانسه ، برای جنگ بامسلمانان یاری خواسته‌بود . آنزیموند که‌از اشراف گوت بود ، منتظر

۷. پیش ازین به‌تقسیمبندی اسپانیا برحسب آنچه بکری آورده است اشاره کردیم . رجوع کنید به‌ذیل صفحهٔ ۶۹ .

فرصت در حوادث اسپانیا بود. برشهرهای سپتمانیای مسلمان یعنی نیمه، اجده، ماجلونه، بزیه واطراف آن مستولی شد و مملکت کوچکی تأسیس کرد. مسیحیان ساکن آن نواحی گرد اوراگرفتند واو به‌یاری زعمای محلی توانست برتسلط مسلمانان در آن نواحی پایان دهد، ولی دید که نمی‌توانـد درحالی که عربهای نیرومند در نزدیکی او در اربونه هستند کشور کوچك خود را نگهدارد. همواره از عربها می‌ترسید. همچنین ازهمسایهٔ خود امیر اکوتین بیمناك بود مبادا از او شری زاید، زیرا امیر اکوتین درطمع آن بود که این اراضی را به‌املاك خود ضمیمه کند. پس امیر آنزیموند هیچ راهی بهتر از آن ندید کـه زیر علم پادشاه فرانسه پپن کوتاه پناه برد واز اویاری جوید.

پپن نیز چون پدرش شارل مارتل ازکاخبانی به‌این مقام رسیده بود. اوپادشاه خودشیلدریك‌سوم آخرین پادشاه خاندان مروونژیان را دستگیر کرد و اورا به‌یکی از دیرها فرستاد وتخت شاهی را درسال ۷۵۱ م ازآن خود نمود. چون آنزیموند از اویاری خواست برفور اجابت کرد واین فرصت را مغتنم شمرد تاکاری را که پدرش در بیرون رانـدن مسلمانان ازگالیا آغازکرده بـود به‌پایان رساند. پپن در لانگدوك به‌جنگ رفت وبا هم‌پیمان خـود آنزیموند به‌مواضع مسلمانـان حمله کرد و در سال ۷۵۳ برمسلمانان آسیبهایی رسانید. پادگانهای مسلمانان که در آن نواحی بودند سخت مقاومت کردند، ولی بدان سبب که درگوشه‌ای افتاده بودند وازدولت مرکزی مددی نمی‌رسید نتوانستند جنگ را به‌درازا کشانند. فرنگان برسراسر آن شهرها و دژها جز اربونه، غلبه یافتند. اربونه تا چند سال دیگر دردست مسلمانان ماند. لشکری که یوسف بن عبدالرحمان به‌شمال فرستاد نتوانست آب رفته به‌جوی بازآرد، بلکه شکسته بازگشت وسردار آن سلیمان بن شهاب کشته شد و حصین‌العقیلی با سوارانش پس از رنج فراوان نجات یافتند[8]. شمال به‌حال خود رها شد و شورشها وجنگهای داخلی همهٔ کوششهای یوسف را به‌خود اختصاص داد.

جریان امرچنان بود که آتش رقابتها و کشمکشهای قدیم که به کوشش یوسف بن

۸. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص ۵۸. همچنین Conde: Aschbach : ibid. V. I. p. 102 ibid. V. I. p. 127. صاحب اخبار مجموعه تاریخ این حمله را دو سال بعدتر می‌آورد. ص ۷۶ و ۷۷.

عبدالرحمان فروکش کرده بود باردیگر بهنگامی که یوسف وهم‌پیمانش همهٔ قدرت را خود در دست گرفتند و به‌دیگران میدان ندادند ، مشتعل شد . به‌عبارت دیگر حکومت یوسف موقتاً در اندلس آرامشی ایجاد کرد ، بدین امید که آن فرمانروای قانونی که خلیفه معین می کند، برسد . ولی حکومت بنی‌امیه درسال ۱۳۲ ه/ ۷۵۰ م انحلال یافته بود و پریشانی وآشوبی که پیش‌ازاین درامور افریقیه و اندلس ازچند سال پیش پدیدآمده بود، اینك اوج می‌گرفت ومیراث خلافت اموی به‌عنوان مالی مباح مورد تاراج هرکس که طمع درآن بسته بود ودستش می‌رسید، قرارگرفته‌بود.

دراندلس جمعی‌از زعمای بزرگ و صاحب جاه و قوم وقبیله ، می‌خواستند ازیوسف‌بن عبدالرحمان وصمیل‌بن‌حاتم که همهٔ قدرت و سلطه را میان خود قسمت کرده بودند انتقام بگیرند ومی‌گفتند که خود ازهرکس دیگر به‌آن مقام اولیترند. یوسف نیز ازدیگرسو سرگرم محکم‌کردن پایه‌های حکومت خود دراین سرزمین دورافتاده بود، سرزمینی که دست‌تقدیر اورا فرمانروای‌آن ساخته بود واو به‌سبب عظمت واهمیت‌آن با پادشاهان بزرگ پهلومی‌زد . بزرگترین این‌گروه که با یوسف دشمنی می‌ورزید عبدالرحمان‌بن علقمة‌اللخمی حاکم ثغر اربونه بود ، که به‌سبب دلیری‌اش «شهسوار اندلس» لقب یافته بود[9].

چنانکه‌گفتیم عبدالرحمان‌بن علقمه ، پیش‌ازاین درجنگهای داخلی شرکت جسته بود. سپس لشکر خوددرا به‌اربونه بازپس‌کشید ودرآنجا چشم به‌راه فرصتها وحوادث نشست. چون یوسف‌بن عبدالرحمان امارت اندلس یافت وکارهای شمال روی درپریشانی نهاد او برای عبور از پیرنه وجنگ بایوسف به‌گردآوری سازنبرد پرداخت، ولی‌دیری نپایید که به‌دست یکی‌از یارانش کشته شد وسرش‌را نزد یوسف فرستادند. به‌ظن قوی این جنایت به‌تحریك یوسف صورت گرفته بود. باکشته‌شدن عبدالرحمان نقشه‌هایش نیزباطل‌گردید[10]. در اشبیلیه یوسف‌بن عمرو بن یزیدالازرق بریوسف‌بن‌عبدالرحمان خروج کرد وکارش بالاگرفت. یوسف‌بن‌عبدالرحمان برسر او لشکر برد ومنهزمش ساخت وبکشت. درباجه عروة‌بن‌الولید که به‌سبب پیمانی که بااهل ذمه بسته بود به‌الذمی اشتهار داشت خروج کرد. علاوه‌برعربها و بربرها که

۹. ابن‌القوطیه، ص۴۳.
۱۰. المقری، ازابن‌حیان، نفح‌الطیب ، ج۲/ص۶۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب ، ج۲/ص۳۹.

یاران او بودند مسیحیان نیز بدو پیوستند . عروه به‌اشبیلیه لشکر برد و بر آن مستولی شد. دامنهٔ انقلاب او در آن حوالی گسترده شد. یوسف سپاهی به‌جنگش فرستاد. عروه آن سپاه درهم شکست. یوسف خود به‌جنگ او رفت . میانشان نبردهـایی هولناك درگرفت . عاقبت عروه شکست خورد و به‌اسارت افتاد و باچندتن از یارانش به‌قتل رسید . از همهٔ این شورشها وسیع‌تـر ، شورشی بود کـه دراین ایام درشمال شکل می‌گرفت و هدفش خلع یوسف‌بن‌عبدالرحمان الفهری وصمیل‌بن‌حاتم وازمیان‌بردن سلطهٔ آن دو بود. هستهٔ این شورش یکی‌از زعمای مضر بود، صاحب رشادت وجاه، موسوم به‌عامربن‌عمرو بن وهب العبدری. عامر مردی اصیل درعصبیت‌وحسب بود باماتبعان بسیار و جاهی و مرتبتی عظیم. عامر مضریان را درخلال حوادث رهبری و ریاست کرده بود. پیش‌از آنکه یوسف‌بن‌عبدالرحمان به‌حکومت دست یابد عامر از دوستان او بود وهمانند او ازسرداران لشکر بود. چون یوسف به‌امارت رسید اورا از ریاست و فرمانـدهی عزل کـرد. پس عامر نیز به‌زمرهٔ مخالفان یوسف و صمیل پیوست وازاینکـه آن‌دو همـهٔ مقامها را به‌خود اختصاص داده بودند وبه‌دیگـران نمی‌پرداختند ، به‌خشم آمده بود . چون اندلس دستخوش آتش فتنه شد وبادآشوب درهمه‌جا وزیـدن‌گرفت به‌اندیشهٔ تهیهٔ وسایـل خروج افتاد . عامر پیش از این بر جزیرةالخضراء نفوذ خودگسترده بود . سپس‌به‌قرطبه رفت ونشست تاچه پیش‌آید. به‌ابوجعفرالمنصور خلیفهٔ عباسی نامه نوشت واز او خواست‌که اجازت دهد برای او دعوت‌کند وبه‌نام او براندلس فرمان راند و خلیفه برایش منشور امارت فرستد. عامـر دست دوستی به‌جانب یمنیان درازکـرد وبرضد یوسف و صمیل به‌کـوشش پرداخت وجنگ شقنده راکه آن‌دو درریختن خون ایشان آنهمه اسراف کرده بودند، فرایادشان آورد . یمنیان و مضریان به‌گرد او حلقه زدند . یوسف از توطئه‌هـای او بی‌خبر نبود . چون آهنگ دستگیریش نمود بابسیاری از اتباعش به‌شمال گریخت. درشمال دو زعیم قرشی دیگربودند به‌نام حباب‌بن رواحةالزهری ازبنی‌کلاب و تمیم بن‌معبدالفهری، که علم آشوب درسرقسطه برپاکرده بودند وصمیل‌بن‌حاتم‌را به‌سختی درمحاصره داشتند. صمیل‌ازهمپیمان خود، یوسف یاری طلبید ولی یوسف‌نتوانست یانخواست به‌یاری او اقدام‌کند، زیراکه درآرزوی برافتادن اوبود[11]. صمیل‌مجبور

۱۱ . ابن‌عذاری، البیان‌المغرب ، ج۲/ص۳۸ و۴۳.

شد باهمان اندك یاران خود بادشمن روبه‌روشود. چندماه میان دوطرف جنگها رفت. عاقبت صمیل شکست خورد وبامعدودی ازیاران خویش ازسرقسطه بگریخت وعامر باهم‌پیمانش به‌شهر داخل شد ودرسال ۱۳۶ه/۷۵۳ م آنجا را تصرف کرد و سراسر کورهٔ سرقسطه ومتعلقات‌آن راآشوب فراگرفت. عامر خودرا والی اندلس خواند ومی‌پنداشت بزودی منشور امارت او از سوی ابوجعفرالمنصور خواهد رسید. خطهٔ شمال ازقبضهٔ اقتدار یوسف‌بن‌عبدالرحمان بیرون رفت.

اما صمیل به‌طلیطله که یوسف به‌جای سرقسطه امارتش‌را به‌او داده‌بود رفت. یوسف‌بن عبدالرحمان به‌سبب این جنگها واین‌آشوبهای پی‌درپی ناتوان شده بود. ناچار شد چندی آرامش گزیند. عامر به‌مدت دوسال توانست همهٔ کورهٔ سرقسطه را درتصرف آورد. دراواخر سال ۱۳۷ ه/۷۵۴ م یوسف بالشکری عظیم به‌سرقسطه تاخت وشهررا سخت محاصره کرد ومردم را درتنگنا افگند. مردم برای رهایی از محاصره صلاح خود درآن دیدند که عامر وپسرش وهب وحباب‌الزهری‌را به‌یوسف تسلیم کنند. یوسف همه را بندبرنهاده، باخود ببرد وبه‌طلیطله رفت، سپس در راه فرمان داد همه راکشتند وبدینگونه ازشرآشوبگران خلاص شد[۱۲].

یوسف‌بن‌عبدالرحمان تصورنمی کرد خطر دیگری بزودی گریبانگیرش شود. این خطر ازخارج اندلس دررسید وهمهٔ رشته‌های اورا پنبه‌کرد، ازاین قرارکه او تازه بادوست وهمپیمان خود صمیل دربیرون شهر طلیطله دیدارکرده بودکه رسولی از قرطبه دررسید و نامه‌ای از پسرش عبدالرحمان آورد حاکی ازآنکه جوانی از بنی‌امیه موسوم به‌عبدالرحمان‌بن معاویه درسواحل اندلس درشهر مرزی المنکب Almunecar آمده طرفداران بنی‌امیه درکورهٔ البیره (غرناطه)گرد اوراگرفته‌اند و دعوتش درسراسر جنوب اندلس به‌سرعت انتشار یافته است. این خبر درلشکر یوسف‌بن‌عبدالرحمان شایع شد وموجب بیم وپریشانی گردید وبسیاری ازافراد سپاه پراکنده شدند.

گویندکه خبر رسیدن امیر اموی هنگامی به‌یوسف رسیدکه در راه شمال

۱۲. درتفصیل این حوادث رجوع کنید به الحلةالسیراء، ص۵۲. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۵/ص۱۴۰ و۱۸۴. ابن‌عذاری،البیان‌المغرب، ج۲/ص۴۳و۴۴. همچنین،
Dozy: Hist. V. I. p. 184 & 185

بود تا به‌جنگ مسیحیان جلیقیه برود و تازه شورشگران سرقسطه[۱۳] را سرکوب کرده بود. درهرحال یوسف وصمیل بابقایای یاران ولشکریان خود به‌قرطبه حرکت کردند تاچاره‌ای برای دفع این خطر جدید بیندیشند. این حادثه دراواسط سال ۱۳۸ه/ اواخر سال ۷۵۵ م اتفاق افتاد.

دراثنای این فتنه‌ها و آشوبهای پی‌درپی، چنانکه‌گفتیم فرنگان برهمهٔ شهرها و اراضی اسلامی در سپتمانیا و لانگدوك مسلط شده بودند. این ناحیه ولایةالثغر یا رباطالثغر نامیده می‌شد. از آن همه جز اربونه هیچ به‌دست مسلمانان نمانده بود. اربونه استوارترین دژهای مسلمانان در آن سوی جبال پیرنه بود وتوانسته بود درایام شارل مارتل حملات فرنگان را دفع کند. چون اربونه قهرمان دلیر و مدافع خود عبدالرحمان اللخمی شهسوار اندلس را از دست داد و اراضی ثغر همه به‌دست مسیحیان افتاد، پپن پادشاه فرانسه باهمپیمان خودکنت‌آنزیموندگوتی امیر سپتمانیا براربونه حمله‌آورد وبانیروی عظیم خودآن را درسال ۷۵۵ م درمحاصره گرفت. اربونه درنهایت استحکام بود و مسلمانان مصمم بودند تاآخرین نفر دردفاع از شهر جانبازی کنند. پپن درهنگام محاصرهٔ اربونه مجبورشد بخشی‌از لشکرخودرا برای نبرد با امیر اکوتین نوهٔ دوك اودو از میدان‌کارزار بیرون ببرد تا اورا از زمینه‌های فرنگان بیرون براند وآنزیموند را برای ادامهٔ محاصرهٔ اربونه درآنجاگذارد. قضا را آنزیموند دراثنای نبرد درکنار باروهای اربونه بی‌خبر وناگاهان کشته شد. پپن برای محاصره بازگشت وبارها به‌شهری که درمحاصره‌بود حمله‌کرد، ولی‌مسلمانان توانستند چهارسال مقاومت‌کنند وحمله‌های فرنگان را دفع نمایند. این مقاومتها همه درشرایطی بودکه پیوندشان ازاندلس بریده بود وهیچ مددی از فرمانروایان قرطبه به‌ایشان نمی‌رسید، که‌آنها خود سرگرم جنگهای داخلی بودند. پیوسته‌بودن شهر به‌دریا دست‌یافتن به‌برخی مؤنات‌را برای مسلمانان‌آسان می‌کرد ومشقات‌محاصره‌را تحمل‌پذیر می‌ساخت. چون پپن دیدکه نمی‌تواند شهر را به‌جنگ بگیرد به‌خدعه و خیانت روی‌آورد. باگوتهایی‌که در درون شهر بودند رابطه پیداکرد و به‌آنان قولهای مؤکد دادکه اگر اورا در تسخیر شهر یاری دهند درعوض‌آنان را اجازه

۱۳. ابن‌القوطیه، ص۲۰. المقری، نفح‌الطیب، ج۱/ص۱۵۴.

خواهدداد که از قوانین خود متمتع شوند وایشان را حقوق و امتیازات بسیار دهد. گوتها در درون شهر آشوب برپا کردند و در همان روز نگهبانان مسلمان را کشتند و دروازه‌ها راگشودند. فرنگان به‌شهر درآمدند وساکنان مسلمان را به‌سختی فرو کوفتند ومسجدها ومعابد را خراب کردند. این واقعه درسال ۱۴۲ه/۷۵۹ م[۱۴] اتفاق افتاد. بدین‌طریق آخرین سنگرمسلمانان درگالیا به‌دست مسیحیان افتاد وسیادت اسلام درآن سوی جبال پیرنه پس‌از نیم قرن روبه‌زوال نهاد و قوای مسیحیت بازگردید وازآن پس درپشت‌آن سنگرها مترصد برانداختن اسلام از سراسر اسپانیا بودند. دریغا که نیروهای اسلام در درون شبه‌جزیره روی درروی یکدیگر ایستاده خود را نابود می کردند.

مسیحیان شمال نیز برای سودجویی ازشکاف درصفوف مسلمانان، پای‌به‌جای پای فرنگان نهادند. مراد ما ازمسیحیان شمال بقایای‌گوتها هستند که به‌هنگام فتح اسلامی ازبرابر لشکراسلام‌گریخته به‌اقاصی شمال رفته بودند و درجبال اشتوریش یا استوریة[۱۵] وجلیقیه دررکن شمال غربی اسپانیا پناه‌گرفته بودند. یکی‌از اشتباهات فاتحین این بودکه برای ازمیان بردن این بقایای اندك اقدامی جدی ننمودند‌تاکارشان بالاگرفت وبه‌صورت نیروی عظیمی که برسرسیادت براسپانیا با اسلام به‌منازعه و رقابت برخاستند، درآمدند. مردم سرزمینهای فتح شده که به‌آن سامان رفته بودند برگرد یکی از رهبران و سرداران شجاع خود موسوم به‌پلاگیوس یا پلای یا پلایو گردآمدند. پلاگیوس درآن مناطق صعب‌العبور پناه‌گرفت وهمچنان به‌تنظیم و پرورش نیروهای جنگی خویش سرگرم بود وهرگاه فرصتی می یافت به‌سرزمینهای مسلمانان که همجوار او بودند حمله‌ای می کرد. والیان اندلس که پی‌درپی می آمدند خود به‌فتوحات تازه می‌پرداختند، آنگاه عصرفتنه‌ها و آشوبها فرارسید وهمه‌ازآن‌امیرنشین خرد غافل بودند. ازدیگرسو درماورای بیابانها وصخره‌ها واقع شده بود وهمین‌امر عامل دیگری بودکه‌آن را ازتعرض مسلمانان درامان می‌داشت.

چون درسال ۷۳۷ م پلاگیوس درگذشت، بعداز خودکشوری‌کوچك ولی استوارباقی‌گذاشت. پسرش فاویلا به‌جایش نشست. به‌هنگامی که اندلس دستخوش

14. Dom Vissette: ibid. V. I. p. 827.

۱۵. به‌فرانسوی Asturias.

فتنه و آشوب شد و والیان و زعمای مسلمان به‌قتال بایکدیگر مشغول شدند، مسیحیان شمال جرئت یافتند که به‌اراضی مسلمانان حمله‌آورند. فاویلا و پس‌از او آلفونسوی اول پای ازحدودآن امیرنشین خرد بیرون نهادند وداخل اراضی اسلامی شدند وتا استرقه پیش‌آمدند. چون درسال ۱۳۳ه قحطی سراسر اندلس را فراگرفت وشدت آن درولایات شمالی بیشتربود بسیاری ازمسلمانان‌آن نواحی به‌دیگرجایها مهاجرت کردند و مسیحیان در سال ۱۳۶ ه /۷۵۳ م[16] براسترقه و ضیاع مجاورآن دست یافتند وهنوز قرن هشتم میلادی به‌نیمه نرسیده بودکه‌آن امیرنشین مسیحی رشدکرد ونیرومند شد و دربرابر اسلام قدعلم‌کرد وباهرچه درتوان داشت‌کوشید میهن‌دیرین خودرا بازپس ستاند.

۱۶. رجوع کنید به اخبارمجموعه، ص۶۱ و ۶۲.

باب دوم

دولت اموی در اندلس

۱

عصر امارات

از عبدالرحمان الداخل
تا عبدالرحمان بن الحکم

۱۳۸ - ۲۳۸ق/۷۵۶ - ۸۵۲م

فصل اول

سرنگونی دولت اموی و قیام دولت عباسی

دولت‌اموی دولت امپراتوری بزرگ اسلامی بود. درعصر آن‌دولت فتوحات اسلامی ازجانب شرقی تا سند و ازغرب تا اقیانوس اطلس واسپانیا بسط یافت. در این عصر امپراتوری اسلامی به‌ذروهٔ فخامت وقوت خود رسید: واحدی به‌هم پیوسته واستوار تحت یك سلطهٔ اداری. ولی تمتع دولت اموی ازاین قدرت و وحدت دیری نپایید و هنوز قرن دوم هجری آغاز نشده بود که بزودی روی به‌سستی و ازهم گسیختگی نهاد. هنگامی که عصرخلفای نیرومندی چون ولیدبن عبدالملك وبرادرش سلیمان (۸۶ - ۹۹ ه) سپس برادر دیگرشان هشام بن عبدالملك پایان‌گرفت می‌بینیم که عوامل انحلال وپراکندگی چون موریانه، آن تخت اقتدار را سست‌بنیان کرد، تا فروریخت. پس از اندکی دراندلس فتنه‌ها وآشوبها سربرداشت وچنان‌کشوری از قلمرو امپراتوری بیرون افتاد وسلطهٔ خلافت دمشق را جزنامی نبود. افریقیه نیز کم‌کم ازقبضهٔ خلافت بیرون رفت ومردانی که به‌دعوی استقلال سربرداشته بودند، هریك ناحیه‌ای را مجزا نمود. در ولایات دوردست شرقی نیز چون خراسان و فارس قیامهایی صورت‌گرفت وپادشاهی بنی‌امیه چنانکه‌گویی بردهانهٔ‌آتشفشان قرار گرفته باشد لرزیدن‌آغازکرد و دعوتهایی که قریب به‌نیم‌قرن درپردهٔ اختفا بود اینك

آشکار شده بود. آری آتشفشان منفجر شد.

زوال و انحلال دولت اموی ــ دولتی که هنوز مراحل نمو خود را پشت سر نگذاشته بود ــ علل و عوامل خاصی داشت که در وضع و موقعیتی که در آن به‌وجود آمده بود، ریشه داشت و از سیاست دینی و معنوی آن دولت در جزیرة العرب مایه می‌گرفت. از اینها که بگذریم عامل مهم دیگری در کار بود و آن به‌ثمر رسیدن مبارزهٔ دائم میان عناصر و قوای مختلفی بود که در برآوردن بنای امپراتوری اسلامی شرکت داشتند. بنی‌امیه توانستند خلافت و حکومت را پس از یک کشمکش از دیگران بستانند، بدینگونه بر اهل‌بیت پیامبر که صاحبان شرعی خلافت بودند خروج نمودند و با وسایلی که غالباً غیرشرافتمندانه و غیرعادلانه بود خلافت را از آن خود کردند. اعمالی که بنی‌امیه درخلال این کشمکش مرتکب شدند در نفوس امت عربی اثری بس ناپسند داشت. بنی‌امیه درحق اهل‌بیت و شیعیان ایشان مرتکب شنیعترین جرایم شدند. حسین بن علی [ع] را درسال ۶۱ ﻫ درکربلا شهید کردند و کشتن جمعی از فرزندان و برادران او از دردناکترین ستمهایی است که درحق اهل‌بیت اعمال شده است[1]. شهادت امام حسین [ع] که دنبالهٔ مبارزات اهل‌بیت برای گرفتن حق خود بود و این مبارزه از زمان خلافت علی [ع] شدت گرفته بود درجهان اسلامی تأثیری الم‌انگیز داشت. هنوز دوسال از این حادثهٔ دردناک نگذشته بود که درسال ۶۳ ﻫ یزید بن معاویه لشکرخود را به‌سرداری مسلم بن عقبة المری برای عقوبت مردم مدینه به‌آنجا فرستاد. آنان سر از اطاعت یزید برتافته بودند. لشکریان اموی شهر رسول‌الله [ص] را مورد حمله قرار دادند و درآنجا کشتار و تاراج به‌راه انداختند و حرمت حرم مقدس نبوی را شکستند و شنیع‌ترین گناهان را مرتکب شدند[2]. لشکر بنی‌امیه ازمدینه رهسپار مکه شد و بیت‌الله الحرام را زیر ضربات منجنیق و آتش گرفت.

۱. شهادت امام حسین بن علی (ع) درکربلاء روز دهم محرم سال ۶۱ واقع شد. آن روز را روز عاشورا گویند. فاطمیان در عصر خلافت خود روز عاشورا را روز عزاداری معین کردند. عزاداری عاشورا تا به‌امروز در شهر قاهره همچنان برقرار است و درآن روز مراسم و مجالسی برپا می‌شود. (رجوع کنید به‌کتاب من، الحاکم بامرالله واسرارالدعوة الفاطمية، چاپ دوم، ص ۳۵۴.)

۲. این واقعه به‌واقعهٔ حره یا حرة واقم معروف است. حره دیهی است درمشرق مدینه. پیش از این نیز به‌آن اشاره کردیم.

این حوادث وامثال آنرا درامت اسلامی اثری عمیق بود . شیعیان واصحاب اهل‌بیت ازاین حوادث برای رسواساختن سیاست بنی‌امیه وشیوهٔ رفتار ایشان سود بسیار بردنـد وهیبت خلافت از ایـن رهگذر دچارآسیب فراوان گـردید ، آنچنان آسیبی که دیگر هرگز نتوانست قـد راست کند . شیعیان برای انتشار دعوت خویش ازجنبه‌های عاطفی این‌حوادث بهره‌های بسیار بردند . همچنین توانستند همهٔعناصری راکه ازخاندان امـوی کینه به‌دل داشتند گرد خود جمع کنند . عامل دیگری کـه در سرنگونی دولت اموی تأثیر فراوان داشت عصبیتهای قومی بود . این‌عصبیتها سبب شدکه رابطهٔ دولت با بلاد دوردست کشورمنقطع شود . درافـریقیه انقلابات قومی بربرها نیروهای خلافت را بی‌وقفه زیرضربه گرفته بود . اختلاف میان عنصر عرب و بربر دراندلس سرنوشت اسلام وخلافت رادرآن سرزمین دورافتاده تهدید می کرد وسرداران و زعمارا درکارخود سست می نمود ودرصفوف غازیان‌رخنه وشکست پدید می‌آورد . اعراب خود نمونهٔ بدی درتفرق کلمه و تشتـترأی بودند . نبرد پایان‌ناپذیر میان مضر وحمیر ومیان قبایل وعشایر وخاندانها وحدت عربیت را ازهم‌گسسته بود وآن عصبیتی که به‌هنگـام همدستی وهمداستانی در اقـاصی مشرق ومغرب بـه‌آن فتوحات عظیم نایل شده بود ، اینك روی درتراجع نهاده بود .

خلافت امـویه دولتی عظیم وگسترده بود، ولی سلطهٔ حقیقی‌اش به‌داخل آن امپراتوری وسیع محدود می‌شد وآنسوتر درسرزمینهای دورتر پایه‌های این‌حکومت لرزان ولغزان بود واین خودیکی‌ازعلل انحلال بود . دولت اموی را دشمنانی بود نهانی ، معنوی و روانی که از هردشمن ظاهری برای‌آن دولت خطرنـاکتر بودند . این خصومتهاکـه سیاست اموی در دلها برانگیخته بود ، همواره در رشد و توسعه بود وآفاق را می‌نوردید و دولت‌امـوی را در پرچینی‌ازکینه‌ها ودشمنی‌ها محصور می‌نمود. این‌خصومتهایی که همواره عطش‌انتقام را درپی می‌داشت واساس دعوت شیعه بود ازشهادت علی‌بن ابیطالب [ع] وسپس شهادت فرزندانش،درآغازقرن دوم به همه‌جا ریشه‌دوانده و بارورشده بود . شیعه توانست درهمه‌جا بخصوص درعراق وخراسان آشکارشود وچند انقلاب محلی را رهبری‌کند . ایـن انقلابها همه درسیل خون غرقه شدند ، ولی سرکوبیها آتش مبارزه را تیزتر می کـرد وخونریزی عطش انتقام‌را بیشترمی‌نمود. نبرد میان دوطرف ازجهت‌جنبه‌های مادی‌متعادل نبود . شیعه

ارتش منظم یا مرکزی که از آنجا ساز و برگ نبرد را آماده کند نداشت. خطر معرکه از جنبه‌های معنوی آن بود و این خطر به‌هنگامی که کار عمال نواحی روی به‌ضعف نهاد بیشتر شد، آن‌سان که حکومت مرکزی را دسترسی به‌فرو نشاندن آن نبود. بنابراین سلطهٔ او در بلاد دوردست روی به‌گسیختگی نهاد و عرضهٔ شکست و تلاشی شد.

داعیان قریب نیم‌قرن بود که دعوت خود را سروسامان می‌دادند و برای آن اصول و قواعد وضع می‌کردند و در دیگر نواحی اصحاب و انصار گرد می‌آوردند. همانند دیگر دعوتهای انقلابی سری، دارای جماعت بسیاری از یاران پنهانی بود. بحث در مبادی آرای شیعه و عقیدهٔ آنها در باب امامت از موضوع ما خارج است[۳]. کافی است که بگوییم اختلاف درونی شیعه در باب اینکه چه کسی از فرزندان علی [ع] جانشین دیگری است، نتوانست مانع مخالفت و خصومت آنها با حکومت بنی‌امیه شود و نیز نتوانست در راه انتشار و پیشرفت تشیع مانعی پدید آورد. امامت شیعه بعد از شهادت حسین [ع] به‌برادرش محمد بن علی بن ابیطالب معروف به‌ابن حنفیه منتقل شد[۴]. چون محمد بن حنفیه[۵] در سال ۸۱ ﻫ وفات کرد پسرش ابوهاشم عبدالله بنابر وصیت پدر به‌امامت رسید. ابوهاشم در ایام ولید بن عبدالملك و برادرش سلیمان بن عبدالملك به‌امامت شیعه ادامه داد. شیعیان از اطراف به‌نزد او می‌آمدند و وجوه مقرر را به‌او می‌پرداختند. به‌قولی ابوهاشم را درسال ۹۸ ﻫ به‌تحریك سلیمان بن عبدالملك زهر دادند و او پسرعم خود محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را که از بزرگترین علمای شیعه در آن روزگار بود به‌جانشینی خود برگزید. عباس جد او عم رسول خدا بود. دعوت شیعه به‌دست محمد بن علی، پیشرفتی شایان نمود و در این روزها بود که بزرگترین مبلغ سیاسی خود را پیدا کرد. این مرد ابومسلم خراسانی بود. ابومسلم شخصیت بزرگی بود و از مواهب و خصال عالیه‌ای برخوردار. ولی زندگی اولیهٔ چنین شخصیت نام‌آوری در پرده‌ای از غموض پنهان است، حتی

۳. ابن خلدون در مقدمهٔ خود شرح مبسوطی در باب امامت شیعه و امامت در نزد فرق مختلف شیعه آورده است (مقدمه، ص ۱۶۴ ــ ۱۶۸). شهرستانی نیز در الملل والنحل با تفصیل بیشتری در این باب سخن گفته. همچنین عبدالقاهر بغدادی در کتاب خود الفرق بین‌الفرق.

۴. این عقیدهٔ کیسانیه یکی از فرقه‌های شیعه ست. به‌عقیدهٔ امامیه، امامت پس از حضرت امام حسین علیه‌السلام به‌پسرشان امام علی‌بن‌الحسین، زین‌العابدین علیه‌السلام رسید. ـ مترجم.

۵. محمد بن حنفیه، از سوی پدر برادر حسن و حسین ع است. او را به‌مادرش نسبت می‌دهند. مادر او خوله دختر جعفر بن قیس معروف به‌حنفیه است.

اصل ومنشأ او نیزمعلوم نیست. آنقدر روایات درباب اوگوناگون است که نمی‌دانیم ابومسلم آزاد بود یا برده. بعضی می‌گویند آزاد بود و از یك خاندان شریف ایرانی است. دراصفهان متولد شد و درکوفه رشد کرد ونام حقیقی او ابراهیم بن عثمان ابن بشار بود. بعضی گویند ابومسلم از موالی بود. اصل او از اصفهان بود و ابراهیم نام داشت. بعضی گویند بردهٔ بکیربن ماهان یکی از عمال سند بود. بکیر ابومسلم‌را باخود به‌مکه برد به‌زیارت ابراهیم امام. ابراهیم را ازهوشیاری وزیرکی او خوش آمد و او را از بکیربن ماهان خرید. چرا او را ابومسلم می‌گفتند؟ بعضی گویند که او خود را عبدالرحمن بن مسلم نامید و ابومسلم را کنیهٔ خود قرار داد. بعضی گویند ابراهیم امام او را ابومسلم نامید. شایدآنچه برهمهٔ روایات ترجیح داشته باشد این‌است‌که این داعی بزرگ جوانی گمنام بود که در مرو در خانواره‌ای فقیر متولد شده بود و دراصفهان پرورش یافت. درآغازجوانی به‌برخی از نقبای شیعه درکوفه برخورد کرد. آنان او را بس هوشیار یافتند و دیدند که شیفتهٔ اهل‌بیت و موضوع مبارزات آنهاست. ابومسلم با ایشان به‌نزد محمد بن علی به‌مکه‌آمد. محمد بن علی ازهوشمندی او درشگفت شد و او را به‌عنوان داعی و مبلغ شیعه درخراسان که موطن او و بهترین میدان برای فعالیت او بود برگزید. چون ابومسلم ظهور کرد و کارش قوت‌گرفت و یارانش بسیار شد، دعوی کرد که خود از اهل‌بیت است وفرزند سلیط بن عبدالله بن عباس[۶]. چون محمد بن علی وفات‌کرد پسرش ابراهیم ملقب به‌امام به‌وصیت پدر، درسال ۱۲۶ ه به‌جای اونشست. ابومسلم همچنان درنشر دعوت اهتمامی بلیغ می‌داشت و به‌گردآوردن یاران می‌پرداخت. خراسان چنانکه گفتیم به‌سبب دوری‌اش از مرکز حکومت بهترین سرزمین برای این‌دعوت بود. ازسوی دیگرخراسان میدان کشمکش مضری ویمنی بود. فرمانروای خراسان ازسوی بنی‌امیه نصربن سیار بود که درتنگنای عجیبی افتاده بود. بیهوده ازحکومت دمشق یاری می‌خواست و از دفع حوادث عاجز بود. حرکت شیعه روزبه‌روز شدت می‌یافت وخراسان را می‌نوردید. گویند

۶. برای آگاهی از اصل ونسب ابومسلم وسیرت او رجوع کنید به: ابن‌الاثیر، الکامل، ج۵/ص ۹۵_۹۷. ابن خلکان. وفیات‌الاعیان، ج ۱/ص ۳۵۲_ ۳۵۴. ابن خلدون، العبر، ج ۳/ص ۱۰۰، ۱۱۷ _ ۱۲۰.

که نصربن سیار به‌مروان بن‌محمد خلیفهٔ‌اموی‌در‌آن ایام شعرزیررا نوشت‌که دربارهٔ امور پیشگوییهای نیکو کرده وهشدار داده و از اویاری خواسته تا به‌دفاع از تخت خلافت ومیراث پدرانش پردازد :

اری تحت الرماد و میض نار
ویوشك ان یکون لها ضرام
فان النار بالعودین تذکی
وان الحرب اولها الکلام
فان لم یطفها عقلاء قوم
یکون وقودها جثث وهام
فقلت من التعجب لیت شعری
أ ایقاظ امیة ام نیام
فان کانوا لحینهم نیاماً
فقل قوموا فقد حان القیام
فقری عن رحالك ثم قولی
علی‌الاسلام و العرب السلام[۷]

(حاصل‌معنی: زیرخاکستردرخشش آتشی‌می‌بینم که‌ممکن‌است بزودی‌شعله‌ای شود، زیراآتش با دوپاره چوب افروخته می‌شود و جنگ آغازش بگومگوهاست . اگر آن‌آتش را خردمندان قوم خاموش نکنند باشدآتشگیرهٔ آن تن‌ها وسرها باشد . ازشگفتی گفتم : کاش می‌دانستم که بنی‌امیه بیدارند یا درخواب . اگر در این‌هنگام به‌خواب باشند بگو برخیزید هنگام برخاستن است . پس بارخود بربند وسپس بگوی ای اسلام، ای عرب، خداحافظ .)

ابومسلم مرد چنین میدانهایی بود . نقشه‌ها را به‌قوت و براعتی که دراو به‌ودیعت نهاده شده‌بود طرح واجرا می‌کرد. هنوز مدتی نگذشته بود که برای اقدام مهم خود فرصتی به‌دست‌آورد ، خود ویارانش بر نصربن سیار و نیروهای بنی‌امیه زدند و درچندجنگ درسال ۱۲۹ ـ ۱۳۰ ه آنان را منهزم نمود و بر مرو و سمرقند

۷. این شعررا به‌روایتهای دیگری نیزنقل‌کرده‌اند. رجوع کنید به مروج‌الذهب مسعودی (بولاق)، ج ۲/ص ۱۵۹ .

و خراسان و نیشابور غلبه یافت وعمال بنی‌امیه را ازآن شهرها براند . نصربن سیار به‌عراق گریخت. ابومسلم دامنهٔ سلطهٔ خویش برخراسان و دیگر بلاد ایران بگسترد و علم‌سیاه‌شیعه‌را برافراشت وبه‌نام ابوالعباس‌عبدالله بن‌محمدبن‌علی‌معروف به‌السفاح، برادر وجانشین ابراهیم امام دعوت کرد . خلیفهٔ اموی مروان بن محمد که ازشور و خروشی که دعوت عباسی درهرجا به‌راه انداخته بود بیمناك شده بود ابراهیم امام‌را دستگیر کرد. ابراهیم درآن روزها دریکی از روستاهای شام زندگی می کرد. محمد ابن‌مروان به‌زندانش‌انداخت و او درزندان‌بماند تا سال۱۳۲ه که درآنجاچشم‌ازجهان بربست . برادرش‌عبدالله، ابوالعباس ویاران او گفتند که ابراهیم پس‌ازخود امامت را به‌ابوالعباس عبدالله‌سپرده است، ازاین‌رو چنانکه‌گفتیم ابومسلم به‌نام‌ابوالعباس عبدالله دعوت می کرد. ابومسلم لشکر به‌عراق‌آورد. امیرعراق ابن‌هبیره باسپاه خود به‌مقابله بیرون‌آمد. برساحل‌فرات میان دولشکر جنگهایی درگرفت. ابن هبیره شکست‌خورد وبا بقایای لشکرخود به‌شمال‌گریخت وشیعه برعراق مستولی شد و به‌نام ابوالعباس به‌خلافت دعوت کرد . این‌واقعه در ربیع‌الاخر سال ۱۳۲ ه اتفاق افتاد . ابوالعباس عبدالله السفاح به‌کوفه‌آمد و درآنجا استقرار یافت ومنتظر پیشامدها نشست .

دراین‌هنگام مروان بن محمد یامروان دوم[8] که درسال ۱۲۷ ه عهده‌دارخلافت شده بودآمادهٔ دفاع از میراث بنی‌امیه شد، زیرا به‌عیان می‌دید که خطری که در راه است بزودی‌کاخ سلطنت بنی‌امیــه را فروخواهد ریخت . مروان با لشکرعظیمی که بسیج کــرده بود راهی مشرق شد تا به‌کناره‌هــای رود زاب رسید . زاب یکی از شاخه‌های دجله بود که ازکنارهٔ شرقی ، از جنوب شرقی موصل به‌دجله می‌پیوست . سردار سیاه‌جامگان درشمال ، ابــوعون عبدالملك بن یزید الازدی ، به‌رویارویی او شتافت . ابوالعباس لشکردیگری به‌سرداری عم خود عبدالله بن علی به‌یاری ابوعون فرستاد . با این‌همه شمار سپاه شیعه حدود بیست‌هزارنفر بود درحالی که لشکر اموی صدوبیست‌هزار نفر بود . روح حماسی‌شیعه او را ازکثرت لشکر بی‌نیاز می‌داشت. چند پیروزی کــه شیعیان به‌دست آوردنــد آتش شوق در دلها برانگیخت و برشمار لشکریانشان افزون شد. لشکربنی‌امیه علی‌رغم انبوهی‌اش، کمتردرکارها موفق‌می‌شد.

۸. مروان بن محمد را مروان الجعدی وحمار الجزیره یا مروان الحمار نیز می گویند .

صفوفش درهم‌ریخته و روحیه‌اش روی به‌ضعف نهاده بود. در کرانهٔ چپ رود زاب جنگی‌سخت درگرفت و لشکر اموی در یازدهم‌جمادی‌الثانی سال ۱۳۲/۲۵ ژانویهٔ سال ۷۵۰ م تار ومار شد وهزاران تن ازلشکرشام و رؤساء وسرداران ایشان در رود غرق‌شدند وشیعه برلشکرگاهشان دست یافت. مروان بااندکی ازیاران خود به‌شام گریخت. عبدالله بن علی ازپی او برفت ودمشق‌را محاصره نمود و درپنجم رمضان همان سال فتح کرد. مروان به‌فلسطین وسپس‌به‌مصرگریخت. سفاح به‌سرداری عم خود صالح بن علی لشکری ازپی اوفرستاد. صالح بن علی مروان را درمصر بیافت وآن‌قدر از جایی به‌جایی‌تعقیبش کرد، تا در روستای بوصیر نزدیکی جیزه به‌دامش افگند. دراین‌روزها بقایای لشکربنی‌امیه پراکنده شد وآخرین خلفای بنی‌امیه در مشرق، کشته شد. صالح بن‌علی سرمروان را برای سفاح فرستاد. این‌واقعه دربیست وهفتم ذوالحجهٔ سال ۱۳۲ ه‍/۶ اوت ۷۵۰ م اتفاق افتاد.

بدین‌گونه پایه‌های دولت اموی به‌سرعتی مدهش فروریخت و برخرابه‌های آن دولت بنی‌عباس برپای خاست. تردیدی نیست که ویرانی این کاخ عظیم بیش‌از همه مرهون کوششهای یك‌شخصیت بزرگ تاریخی بود و او ابومسلم خراسانی است. ابومسلم یکی از آن‌گونه نوابغ تاریخ است که درکشاکش انقلابات سخت آشکار می‌شوند و بر روی بازوهای پرتوانشان دولتی عظیم شکل می‌گیرد. دعوت شیعه وامامت اهل‌بیت برانگیزانندهٔ این شور انقلابی در روح او بود.

بنی‌عباس تا بر سریرقدرت نشستند عصبیتهای خانوادگی برآنان غلبه یافت. نخست دروجود ابومسلم یکی‌از رقبای خود را می‌دیدند و ازعواقب‌کار او درهراس بودند. ازسوی دیگر می‌پنداشتند که دعوت شیعه، ای‌بسا درآینده برای حکومتشان خطری شود. پس باید هردو را ازمیان برداشت. درماه شعبان سال ۱۳۷ ه ابومسلم به‌قتل‌رسید. ابوجعفرالمنصور برادر وجانشین ابوالعباس‌السفاح‌او را بکشت. سپس به‌تعقیب و نابودی زعمای شیعه از فرزندان علی بن ابیطالب[ع] پرداخت تاجمعشان را بپراکند و دعوتشان را ممنوع ساخت. بنی‌عباس میراث بنی‌امیه را به‌خود اختصاص‌دادند. دولت شکوهمند عباسی دنبالهٔ تاریخ اسلام درشرق اسلامی است. با روی‌کار آمدن ایشان عصرجدیدی ازعظمت وشکوه آغازشد.

فصل دوم

روی کار آمدن دولت اموی در اندلس

درآن روزها که در مشرق اسلامی آن دگـر گونیها درامر خلافت رخ می‌داد در اندلس نیز حوادث دیگری می گـذشت کـه درسرنوشت اسلام درآن سرزمین دورافتاده تأثیر بسزایی داشت . فتنه‌ها و جنگهای پی‌درپی داخلی کـه اخبارآن را به‌تفصیل بیان کردیم اندلس را به‌مسیری کـه عاقبتی نامحمود داشت سوق می‌داد . بادی که می‌وزید ازیك‌سواسلام را در دیار مغرب از رونق ورواج بازمی‌داشت واز سویی مسیحیان شمال را به‌تصرف اراضی مسلمانان دلیر می کرد . تقدیرآن بود که درآن وضع آشفته وبحرانی مردی نیرومند و دوراندیش یعنی یوسف‌بن‌عبدالرحمان الفهری زمام امور اندلس را به‌دست گیرد. ولی حکومت یوسف حل نهایی بحران اندلس نبود، زیرا یوسف‌بن‌عبدالرحمان درحالی خودرا والی اندلس خواندکه از مرکز خلافت منشور امارت نگرفته بود وازاین‌رو رقبای او و زعما و شورشگران حکومت اورا قانونی نمی‌شمردند وهرگز دست ازتوطئه و فتنه‌انگیزی برنداشتند . ازهمه مهمتر آن مرکز قدرت که باید مسئلهٔ اندلس را حل‌وفصل کند، یعنی حکومت دمشق که خود دستخوش سقوط وانحطاط بود یکباره فروریخت وبرخرابه‌های آن دولت و خلافت نوینی روی‌کار آمده بود . درواقـع یوسف‌بن عبدالرحمان الفهری

در اندلس ازسوی خود فرمان می‌راند و اندلس در آن هنگام دولتی مستقل بود که سرنوشت آن و قدرتهایی که بر آن فرمان می‌راندند وابسته به‌بازی حوادث بود. انقلابی که درمشرق رخ داده بود در اندلس نیز انعکاس یافت و برخی از مخالفان یوسف نغمهٔ دعوت برای بنی‌عباس را سازکرده بودند، بدین طمع که از آن نمد کلاهی‌یابند، ولی این انعکاس آنچنان قوی نبود که صاحب تأثیری باشد. یوسف همچنان درمقام خویش مستقر بود وباکسانی که برضد اوخروج کرده بودند با قوت وعزمی‌راسخ ایستادگی‌می‌کرد. تردید نیست که یوسف می‌کوشید این‌سلطه‌ای راکه دست‌تقدیر براو ارزانی‌داشته‌بود نگهدارد، حتی‌در آینده‌توانست ازاندلس یك‌کشور مستقل و نیرومند به‌وجودآوردکه خود برتخت پادشاهی‌اش بنشیند ویك خاندان شاهی جدید ازفرزندان و اعقاب خود به‌وجودآورد واین میراث عظیم وگرانبها را به‌آنان منتقل گرداند.

حوادث مشرق ازعوامل وپیشامدهای دیگرگرانبار بود، ازجمله‌آنکه چون بنی‌عباس بردولت بنی‌امیه پیروزشدند وخاندان ایشان را پراکنده ساختند، به‌تعقیب بقایای امراء و زعمای ایشان پرداختند تادیگر درآینده نتوانند به‌هیچ روی قدعلم کنند. ابوالعباس عبدالله السفاح این تعقیب خونین را به‌عم خود عبدالله بن‌علی که درشام بود واگذاشت[1]. عبدالله بن‌علی سران و بزرگان اموی را درهرجاکه پنهان شده بودند بیافت ودر دستگیری و ریختن خون‌آنها هیچ درنگ نکرد، تاجماعتی عظیم از امراء وسران‌آن قوم طعمهٔ تیغ هلاك شدند. حتی برزنان وکودکان ابقاء نکرد. چون خبریافت که بسیاری از ایشان‌گریخته وبه‌نهانگاهها پناه برده‌اند، و پنداشته‌اند که ابوالعباس ازآن افراط پشیمان شده وآنان را مشمول عفو وامان خود ساخته، او نیز وعدهٔ عفو داد. بسیاری ازایشان به‌این وعده فریفته شدند ودعوت اورا اجابت‌کردند وآشکارگردیدند. عبدالله بن علی باحیله توانست هفتاد تن دیگر از بزرگان‌آنان را بگیرد وبکشد. عبدالله باکشتگان نیز رفتاری خشن داشت، آنان را

۱. یکی‌از شعراء که از داعیان بنی‌عباس بود موسوم به‌سدیف بن میمون به‌این تعقیب درشعرخود اشاره‌کرده است. اوشعر خودرا دربرابر ابوالعباس‌السفاح خوانده است:

لایغرنك ماتری من رجال ... ان تحت‌الضلوع داء دویا

فضع‌السیف و ارفع‌السوط حتی ... لاتری فوق ظهرها امویا

مثله می‌کرد و جلو سگان می‌انداخت. حتی گورهای خلفای اموی را شکافت و استخوانهای پوسیدهٔ ایشان را بیرون‌آورد. به‌طور کلی هیچ نوعی از عقوبت نبود مگر آنکه بنی‌امیه را به‌دست آن سپرد[۲].

اینك این سؤال پیش می‌آید که «السفاح» (خونریز) لقب چه کسی بود. آیا لقب ابوالعباس عبدالله‌بن محمد نخستین خلفای بنی‌عباس بود، یا لقب عم او عبدالله ابن‌علی؟ دراین باب روایات اسلامی‌را اختلاف است. بیشتر مورخان مسلمان مثل طبری وابن‌اثیر وابن‌خلکان وابن‌خلدون[۳] می‌گویند «السفاح» همان ابوالعباس عبدالله ابن‌محمد نخستین خلفای عباسی‌است. طبری و ابن‌اثیر نیز از چگونگی ملقب‌شدن او به‌این لقب حکایتی دارند که اوخود، خودرا «السفاح» لقب داد. و آن به‌هنگامی بود که خطابهٔ اول خودرا پس ازبیعت بااو به‌خلافت، درمسجد کوفه ایراد کرد ودرپایان آن خطاب به‌مردم‌گفت: «من سفاح (خونریز) هستم، اینك خودرا برای کشته‌شدن آماده‌کنید.»[۴] ولی روایات دیگری هم هست، ازجمله روایت قدیمی صاحب اخبار مجموعة فی فتح الاندلس[۵] که می‌گوید السفاح لقب ابوالعباس نبود بلکه السفاح لقبی بود که برعبدالله بن‌علی اطلاق می‌شد. البته باخونی که عبدالله‌بن علی ازبنی‌امیه برزمین ریخت این لقب برای او مناسب‌تر می‌نماید. ولی این‌تعقیب خون‌آلود به‌فرمان چه‌کسی جز ابوالعباس بود؟ اوبود که تعقیب ودستگیری بنی‌امیه را تأکیدمی‌کرد و نخستین کسی که ازثمرهٔ آن بهره‌گرفت و مرده‌ریگ مقتولان را تصاحب‌کرد جزابوالعباس کس دیگرنبود. عبدالله‌بن‌علی تنها مجری دستور او بود. بنابراین ابوالعباس ازهرکس دیگر سزاوارتر بود که سفاح لقب‌گیرد. ازسوی‌دیگر جماعتی کثیراز مورخان «السفاح» را به‌او اختصاص داده‌اند[۶].

تعقیب و کشتار بنی‌امیه این خاندان را چونان درختی از ریشه برنکند.

۲. رجوع کنید به‌ابن‌الاثیر، الکامل، ج۱/ص۱۶۱. ابن‌خلدون، العبر، ج۳/ص۱۳۲ و ۱۳۳.

۳. رجوع کنید به‌طبری، ج۹/ص۱۲۳. ابن خلکان در الوفیات، ج۱/ص۳۵۴. ابن‌اثیر درالکامل، ج۵/ص ۱۴۵و۱۵۵ وابن‌خلدون درالعبر، ج۳/ص۱۲۸، ۱۳۱و۱۷۳.

۴. طبری، ج۹/ص۱۳۲. ابن‌الاثیر درالکامل، ج۵/ص۱۵۵.

۵. اخبارمجموعه، ص۴۸. نیز الامامه‌والسیاسه، ج۲/ص۱۴۸.

۶. دراین مرا مقاله‌ای است درسقوط دولت اموی که درشمارهٔ اغسطس (اوت) سال ۱۹۳۴ مجلهٔ الهلال چاپ شده است.

تقدیر چنان بود که فردی ازاین خاندان چون بذری در سرزمین دیگر افتد وازآن درختی باسق سربرکشد. ازکسانی که ازاین کشتار هولناك جان بسلامت‌برد جوانی از نوادگان هشام بن‌عبدالملك بود موسوم به‌عبدالرحمان بن معاویة بن‌هشام. عبدالرحمان درآن روزگاران که بنی‌امیه دستخوش فنا می‌شدند، بازن و فرزند و برادران خود در قریه‌ای موسوم به‌دیرخنان از اعمال قنسرین زندگی می کرد. عبدالرحمان بیست سال پیش، یعنی درسال ۱۱۳ ه/ ۷۳۱ م درآنجا زاده شده بود. بعضی می‌گویند زادگاه او درعلیا از اعمال تدمر بود. پدرش معاویه درجوانی در حیات پدر خود هشام بن‌عبدالملك درسال ۱۱۸ ه مرده بود. نیای او هشام، او و برادرانش را پرورش داد. چون تخت خلافت بنی‌امیه سرنگون شد عبدالرحمان باخانوادهٔ خود به‌ناحیهٔ فرات‌گریخت ودرآنجا در روستایی پنهان‌شد وبه‌سرانجام‌کار خویش می‌اندیشید. سپاه سیاه جامگان درآن نواحی آشکار شدند وازپی‌افراد آن خاندان‌گشتند. عبدالرحمان مبادرت به‌فرار نمود. جریان فرار خودرا خود برای ما نقل می کند که به‌هنگام فرارچگونه جمعی‌ازتعقیب کنندگان نزدیك بود فروگیرندش واو بابرادر خردسالش به‌کنار نهر رسیده بودند. هردو به‌آب جستند. عبدالرحمان توانست باشنا خودرا به‌آن سوی آب برساند، ولی‌آن‌کودك شنا نمی‌توانست واز وحشت‌آب بازگشت. درکرانهٔ رودخانه خیل‌تعقیب کنندگان منتظر او بودند وچون پای برخشکی نهادگرفتند ودربرابر چشمان برادر سرازتنش جداساختند وقلب برادر را از بیم‌واندوه پر کردند[۷]. چون عبدالرحمان از دست سیاه‌جامگان رهایی یافت پنهانی راهی جنوب شدکه به‌مغرب رود. می‌گوید ازهمان‌آغاز مقصد او مغرب بود واو به‌خود وعده می‌داد که اگر پایش به‌اندلس برسد مردم اندلس اورا فرونخواهند گذاشت. دیگر مردان اموی نیز چنین تصوری ازاندلس داشتند وپیش‌ازفروریختن کاخ خلافتشان چنین پیشگویی می کردند[۸].

عبدالرحمان از فلسطین گذشت وبه‌مصر درآمد. دوغلامش بدر و سالم به‌او

۷. این روایت را صاحب اخبارمجموعه، ص۵۱ـ۵۳ آورده. همچنین ابن‌حیان مورخ اندلسی نیزآن‌را ذکر کرده ومقری درنفح‌الطیب، ج۲/ص۶۲ و۶۳ آن‌را نقل کرده است.

۸. اخبارمجموعه، ص۵۱. المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص۶۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۴۳. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۲۱.

رسیدند . آن دو را خواهرش ام‌الاصبغ با نقدینه و جواهر نزد او فرستاده بود . عبدالرحمان از مصر به‌برقه رفت و به‌خویشاوندان مادری‌اش افراد قبیلهٔ بنی‌نفزه پیوست. اینان از بربرهای طرابلس بودند. مادر عبدالرحمان از بربرها بود ، زنی موسوم به‌راح . تافرصتی دست‌دهد نزدآنان ماند. ظاهراً استیلای برافریقیه ازذهن آن جوان دلیروحادثه‌جوی دورنبود. افریقیه ازیك ربع قرن پیش موردتوجه کسانی بودکه می‌خواستند برضد حکومت قیام کنند . عبدالرحمان‌بن حبیب‌الفهری درسال ۱۲۷ ه اندلس را ازآن خودکرده بود. چون دولت بنی‌امیه زوال یافت ــ چنانکه گفتیم ــ به‌نام بنی‌عباس دعوت کرد . ولی جوان اموی هیچ راهی برای نیل به‌این مقصود درپیش‌پای خود نمی‌دید. عبدالرحمان‌بن حبیب بیمناك بودکه مبادا بنی‌امیه درافریقیه آشکارشوند و آنجا پایگاهی برای دیگرپناهندگان شود. این‌بودکه دوپسر ولیدبن یزیدبن عبدالملك راکشت و دیگران را به‌بندکشید و اموالشان را مصادره نمود. چون ازوجود عبدالرحمان اموی درافریقیه، خبریافت کوشید دستگیرش کند ولی عبدالرحمان توانست بگریزد . بادیگر یارانش به‌مغرب اقصی گریخت وچندی درآن حوالی می‌گردید وبامشکلات بسیار روبه‌رو شد ودرهرگام مرگ یا اسارت خودرا پیش چشم می‌دید . مدتی در مغیله به‌طور اختفاء نزد شیخی از شیوخ بربر به‌نام وانسوس زندگی‌کرد. این‌شیخ بعدها درنزد او مقامی یافت. سپس نزدطایفه‌ای از زناته‌که درساحل دریا بودند رفت و روزهایی نیز درطلیطله و دیگر بلاد زیست . درهنگامی که ازاین‌سو به‌آن‌سوی می‌رفت دراحوال اندلس واخبارآن به‌جستجو و تفحص پرداخت وهمواره درپی‌فرصتی بودکه از دریا بگذرد وبه‌آنجا فرودآید.

دراواخرسال ۱۳۶ه/۷۵۳ م برای او فرصت عمل فراهم‌آمد وچون شنیدکه دراندلس میان مضری و یمنی اختلاف بالاگرفته است امید پیروزی در دلش قوت گرفت. غلام خود بدر را به‌اندلس فرستاد تااوضاع آنجارا نیك بررسی‌کند ودعوت اورا میان هواخواهان بنی‌امیه ومردم شام بگسترد. بدر درساحل‌البیره(کورهٔ غرناطه) فرودآمد.گفتیم‌که شامیان دراین ناحیه سکونت داشتند و ریاست امویان یامروانیان و شامیان درآن روزگار به‌عهدهٔ دوتن از موالی بنی‌امیه ابوعثمان عبیدالله بن‌عثمان و دامادش عبدالله‌بن‌خالد بود. بدر نزد ابوعثمان رفت ورسالت عبدالرحمان را به‌او ابلاغ‌کرد واورا سوگند دادکه به‌یاری‌اش برخیزد و دعوت اورا درمیان دوستان و

پیروان بخصوص میان یمنیان بسط دهد[۹]، زیرا یمنیان با یوسف‌بن عبدالرحمان الفهری دشمنی می‌ورزیدند و رقابت می‌کردند.

ابوعثمان این دعوت را پذیرفت ومیان او و صمیل‌بن‌حاتم دوستی بود. اندیشید که دراین‌باره ازاو یاری جوید. با عبدالله بن‌خالد به‌طلیطله نزد او رفت. درآن روزها صمیل‌بن حاتم درسرقسطه شکست خورده بود وبه‌طلیطله فرار کرده بود واز یوسف‌بن عبدالرحمان نیز که به‌یاری‌اش کس نفرستاده بود سخت‌گله‌مند بود وبراوخشمگین. آن‌دو با صمیل درباب عبدالرحمان‌بن‌معاویه گفتگو کردند وخواستند که دراین مهم یاری وتأیید کند. ولی صمیل اظهارتردید کرد ودرکارسستی نشان‌داد. عاقبت پیشنهاد کرد که عبدالرحمان‌بن معاویه دختر یوسف‌بن عبدالرحمان را به‌زنی گیرد ودرسایهٔ پدرزن خویش بیارامد. سپس آنان‌را بایك‌مشت وعده‌های بی‌سرانجام ودوپهلو بازگردانید[۱۰]. صمیل‌بن‌حاتم دردل می‌خواست که قدرت دردست یوسف‌بن عبدالرحمان بماند، زیرا اوخود درسایهٔ دولت اوصاحب نفوذ وقدرت‌شده بود وبااو درفرمانروایی اندلس مشارکت داشت. ابوعثمان و همراهش به‌البیره بازگشتند ودرگسترش دعوت عبدالرحمان کوشش بسیار نمودند و یمنیان را به‌گرفتن انتقام تحریض کردند وعمال خودرا به‌اطراف اندلس فرستادند ومردم‌را به‌تأییدعبدالرحمان فراخواندند. بدر باکشتی خاصی که ابوعثمان تجهیز کرده بود باجمعی‌ازهواداران اموی نزد عبدالرحمان‌آمد ونتایج گشت و سفر خود را به‌اطلاع او رسانید و اورا به‌پیروزی بشارت داد. عبدالرحمان شادمان شد وباایشان ازدریاگذشت وبه‌اندلس درآمد و درساحل البیره در ثغرالمنکب Almunecar[۱۱] فرودآمد. این واقعه درماه

۹. ابن‌حیان داستان گفتگوی‌بدر را بایمنیان چنین می‌آورد: بدربه‌آنان گفت، نظرتان دربارهٔ مردی ازخاندان خلافت که به‌نیروی‌شما دولترا بدست‌آورد وشمارا به‌آرزوهایتان برساند چیست؟ گفتند: دراین‌دیار چنین کسی کیست؟ بدر گفت، چقدرهم به‌شما نزدیك است ومن‌قول می‌دهم که شمارا به‌اوبرسانم. سپس ازعبدالرحمان ومکان اوسخن گفت. وگفت او باپای خود نزدشما می‌آید. گفتند، خوش‌آمد وزوداکه ماسربه‌فرمان اونهیم. سپس‌بدررا بانامه‌فرستادند واورا فراخواندند. ابن‌خطیب، الاحاطه، ج۱/ص۴۵۴.

۱۰. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۴۵. المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص۶۴. ابوالقوطیه، تاریخ افتتاح‌الاندلس، ص۲۴.

۱۱. المنکب، امروزهم یکی‌ازشهرهای مرزی درجنوب اندلس‌است. شهری‌بزرگ باساختمانهای ←

ربیع‌الاخر سال ۱۳۸ ه/سپتامبر سال ۷۵۵ م بود . ابوعثمان به‌استقبال اوآمد و در طرش Torrox که قریه‌ای است درغرب المنکب فرودش آورد وخود درآنجا بماند تا نقشه‌هایش را اجرا کند وکارها را به‌نظم آورد .

یوسف‌بن عبدالرحمان الفهری دراین‌روزها لشکر به‌شمال برده‌بود و لشکرش سرقسطه‌را درمحاصره داشتند، زیرا عامر العبدری وحباب الزهری درآنجا موضع گرفته بودند . چون‌کار سرقسطه را به‌پایان‌آورد و آندو رهبر آشوبگر راگرفت و اعدام‌کرد ، لشکرش به‌سوی طلیطله بازگشت . درنزدیکی طلیطله رسولی که پسرش عبدالرحمان بن یوسف شتابان فرستاده بود برسید . عبدالرحمان به‌جای پدر درقرطبه مانده بود . رسول نامه‌ای به‌او داد و او را ازآمدن عبدالرحمان بن معاویه به‌اندلس و انتشار دعوت او درجنوب اندلس خبر داد . یوسف برخود بلرزید و این خبر در لشکر پراکنده شد وخلل در ارکان سپاه افتاد . گروهی که با او دل بد داشتند از او جدا شدند وجزاندکی با اونماند . یوسف با بقایای سپاه خود به‌طلیطله بازگشت تا باهمدستی صمیل بن حاتم برای دفع آن‌خطر راهی بجوید . دعوت امویان در این‌هنگام سراسر جنوب اندلس را دربرگرفته بود وجمعی‌از زعمای قبایل و سپاه برگرد عبدالرحمان حلقه زده بودند ، ازآن جمله بودند تمام بن علقمة اللخمی[12] که برای او ازجند فلسطین بیعت‌گرفت ویوسف بن بخت که از جند اردن بیعت‌گرفت و جدار بن عمرو المذحجی از زعمای ریه و حسان بن مالك الکلبی از زعمای اشبیلیه . ابوعثمان وعبدالله بن خالد جماعات‌کثیری از امویان ومردم شام‌گرد او جمع‌کردند . یوسف وصمیل نیز به‌قرطبه بازگشتند تا راه چاره‌ای بیابند . صمیل یوسف را اشارت‌کرد که باعبدالرحمان راه مدارا پیش‌گیرد و دختر خود به اودهد. یوسف هیأتی را نزد عبدالرحمن که هنوز در طرش بود فرستاد وملاطفت نمودکه دخترخود به‌او خواهد داد وکورهٔ البیره (غرناطه) را اقطاع او خواهد ساخت ، یا استان ریه‌را ، واگرخواهد سراسر زمینهای میان‌آن دواستان را به‌او خواهد داد .

سفید . بر ساحل دریا درکنار قوسی‌که از دوخلیج مجاور پدیدآمده قرارگرفته . آنسوی آن‌کوههایی است‌که آنرا محافظت می‌کند. شاید همین موقعیت ــ از دریا و خشکی ــ عبدالرحمان را وادارکرده‌که ازشهرهای ساحلی، آن را برگزیند . علاوه براین بهمرکز دعوت اونیز نزدیك بوده است .

۱۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۴۷ . اخبارمجموعه، ص ۷۹ و ۸۰ .

همچنین هدایا و اموالی نیز برای او ارسال داشت با نامه‌ای طولانی که او را به‌همپیمانی خود ترغیب می کرد . در آن نامه آمده بود: «اما بعد. ما را خبر رسید که تو در ساحل المنکب فرود آمده‌ای و جمعی نزد تو گرد آمده‌اند . مشتی دزدان و نابکاران و غداران به تو گرایش یافته‌اند . اینان پیمان و سوگند مؤکد خود را شکسته‌اند و به‌خدا و به‌ما دروغ گفته‌اند و من از خدای جل‌علا یاری می‌جویم تا آنان را براندازم. اینان در نزد ما زندگی مرفه و خوشی داشتند ولی همهٔ نیکیهای ما را درحق خود نادیده گرفتند و امن راحت خود دادند و بیم و وحشت خریدند و به‌نقض‌عهد روی آوردند و خدا بر اعمال ایشان آگاه است. اگر تو خواستار مال و فراخی در معیشت باشی ما از هر کس دیگر سزاوارتریم که به‌او پناه بری . من تو را در کنف حمایت خود جای می‌دهم و حق خویشاوندی به‌جای می‌آورم . اگر خواهی نزد ما بمان، و گرنه به‌هرجای که خواهی مکان گیر . من با تو پیمان می‌بندم که تو را درحمایت خود نگه خواهم‌داشت و عهدمی کنم که نه خود به‌تو غدر کنم و نه پسرعم من صاحب افریقیه و نه دیگری. . . ». عبدالرحمان ازاین سخنان فریفته نشد و به‌پیشنهادهای او گوش فرانداد و رسولانش را بازگردانید . مردی که آرزوی حکومت برسراسر اندلس را در دل می‌پروراند ، چگونه به‌این اندك رضا دهد[۱۳] ؟ آوازهٔ ورود او هرروز دورتر می‌رفت . و برشمار یارانش افزوده می‌شد . پس با یاران خود از طرش به‌ریه رفت. عامل ریه عیسی بن مساور با او بیعت کرد . سپس به‌شذونه رفت . عامل شذونه علقمة بن غیاث اللخمی نیز دست بیعت به‌او داد . آنگاه به‌اشبیلیه درآمد . بزرگ شهر ابوالصباح بن یحیی الیحصبی زعیم یمنیان با او بیعت نمود . دراثنای این گردشها جمع کثیری ازمردم وسپاهیان براو گرد آمدند ، چنانکه دراشبیلیه سه‌هزار سوار دراختیار داشت . سراسر مغرب اندلس زیر دعوت او درآمد . و ازهرسو متطوعه بیامدند ازمضریها ویمنی‌ها و مردم شام . چون دید به‌جایی رسیده که‌می‌تواند با یوسف بن‌عبدالرحمان پنجه درافکند لشکرخود به‌سوی قرطبه درحرکت آورد . این‌واقعه درآغاز ماه ذوالحجهٔ سال ۱۳۸ هـ/اوایل سال ۷۵۶ م بود .

۱۳. البیان المغرب ، ج ۲/ص ۴۷. اخبار مجموعه ، ص ۷۹ و ۸۰.

دراین‌هنگام یوسف وصمیل نیز لشکرهای خود را که بیشترشان ازفهریان و قیسیان بودند ، بسیج می‌کردند. لشکر یوسف لشکرضعیفی بود ، زیرا بسیاری از جنگجویانش درخلال جنگها وفتنه‌های پی‌درپی رفته‌بودند وچون دعوت عبدالرحمان ابن معاویه آشکارشد بازهم جمعی ازایشان به‌او پیوستند وهرچه بیشتر روی به‌تفرقه و ضعف نهاد .

یوسف بالشکرخود حرکت کرد و به‌مساره مکانی درنزدیکی حدغربی قرطبه برساحل نهر وادی‌الکبیر قرارگرفت . عبدالرحمان درکرانهٔ جنوبی نهر بود ، در قریه‌ای به‌نام بله‌نوبه (ویلانویوا Villanueva[14]). سه روز آب نهرمیان دولشکر جدایی افکنده بود . روزچهارم که روز پنجشنبه نهم ذوالحجه بودآب فرونشست و گدارهایی خشك شد . کوشش یوسف برای بستن پیمان صلح به‌جایی نرسید و روز دیگر یعنی روزجمعه عبدالرحمان عزم نبردکرد . آن روز روز عید اضحی بود . این‌روز را بدان‌سبب که واقعهٔ «مرج‌راهط» درآن اتفاق افتاده بود مبارك شمرد، زیرا درآنروز جدش مروان بن الحکم برقوای عبدالله بن زبیر پیروز شده بود . سردار لشکراموی ضحاك بن قیس الفهری بود. آن سال ، سال ۶۴ ﻫ نیز عید اضحی در روزجمعه بود . باری روزبعد عبدالرحمان با لشکرخود ازنهر گذشت . لشکراموی پیشتازانه حمله کرد . یوسف بن عبدالرحمان به‌سبب داشتن شمار بسیاری مردان سواره برعبدالرحمان برتری داشت، ولی سپاهش یکدل نبود. سپاه عبدالرحمان با وجود شمار اندکش از عزمی راسخ و اراده‌ای استوار برخوردار بود . جنگی سخت ولی کوتاه درگرفت. هنوز روز به‌نیمه نرسیده بود که جمع یوسف پراکنده شد وسپاهش سخت درهم شکست ورخت وتختش به‌تاراج رفت وبسیاری ازسران قیس وفهر کشته شدند[15] . یوسف به‌طلیطله گریخت . پسرش عبدالرحمان در طلیطله بود، وصمیل به‌جیان فرارکرد . عبدالرحمان اموی ویارانش بی‌آنکه با مقاومتی روبه‌رو شوند به قرطبه درآمدند . عبدالرحمان لشکریان خود را فرمان دادکه به‌اعتدال و قناعت خوگیرند وخانه واموال واهل وعیال دشمنان خود را از تعرض اسارت وغارت حفظ کرد . نماز جمعه را درمسجد جامع قرطبه به‌جای‌آورد ، سپس

۱۴. ابن القوطیه ، تاریخ افتتاح الاندلس، ص ۲۶ .
۱۵. برخی درشمار کشتگان رقمی مبالغه‌آمیز آورده‌اند، هفتادهزار(ابن‌القوطیه، ص ۲۷).

درقصر امارت فرودآمد و درحال با او درامارت بیعت کردند. این واقعه در دهم ماه ذوالحجهٔ سال ۱۳۸ ه/سیزدهم مه سال ۷۵۶ م اتفاق افتاد[۱۶] .

جنگی که درمساره در گرفت برای عبدالرحمان آغاز پیروزی بود نه پایان آن، زیرا پس ازحوادث و صعوبات بسیار توانست براندلس دست یابد و پایتخت آن را بگشاید و امارت آن را از آن خود کند. ولی برتختی لرزان قرار گرفت و میان او و سلطنت واقعی براندلس هنوز فاصلهٔ زیادی بود ونیاز بهطی مراحل داشت . اندلس از زمان انحلال خلافت اموی ـ چنانکه دیدیم ـ به صورت ملك مشاعی درآمده بود که هرروز بر سر آن میان متغلبان زدوخورد بود . مسلم است درآن طوفان فتن تخت فرمانروایی دستخوش بی‌ثباتی بود . هرچندگاه بخشی از آن جدا می‌شد و بسیاری از زعماکه قوتی داشتند ، هریك درجایی کوس استقلال می‌زدند . یوسف الفهری همهٔ ایام حکومت خود را درخاموش کردن آتش فتنه‌ها سپری ساخت تا حکومت اندلس‌را خاص خودگردانید ، ولی نتوانست تمام عناصر نزاع وخروج را ریشه کن کند . چون عبدالرحمان آشکار شد تخت فرمانروایی اندلس بر روی پایه‌های سست خود می‌لرزید واستواری بخشیدن به آن نیاز به‌اراده وعملی نیرومند داشت .

روز مساره از روزهای سرنوشت‌ساز اندلس است وآغاز دورهٔ جدیدی در تاریخ آن . روزمساره، هم روز آغاز پیروزی‌بود وهم روزآغاز مبارزه و کشمکشی دیگر . اندلس درآن روزها درآتش منازعات می‌سوخت . در هرناحیه انقلابی برپا شده بود . آن‌عصبیت قدیم به‌ضعف‌گراییده و به‌صورت فرقه‌ها و دسته‌های کوچك و پراکنده درآمده بود. خصومت تنها منحصر به‌مضری ویمنی نمود بلکه هرقبیله و عشیره‌ای برگرد رئیس‌خود حلقه زده به‌مصالح خود می‌اندیشید . هرگروه رأی و هوای دیگر داشت ومی‌خواست درحوزهٔ خود مستقل باشد وسر به‌قدرت مرکزی فرود نیاورد . عبدالرحمان می کوشید باردیگر دراندلس یك دولت اسلامی واحد به‌وجودآورد ، همچنانکه پیش ازجنگهای داخلی چنین دولتی وجود داشت . اینك نبرد میان دولت وامارات مستقل بود، نبرد میان دولت مرکزی وحکومتهای محلی ،

۱۶. صاحب اخبار مجموعه فصل مشبعی دراین‌واقعه‌آورده وسران هردوسپاه را نام برده، ص ۸۶ـ ۹۰ . نیز رجوع کنید به ابن القوطیه، ص۲۶ـ۲۸ . المقری ، نفح الطیب ، ج ۲/ص ۶۵ و ۶۶ . ابن عذاری ، البیان المغرب ،ج ۲/ص ۴۸ و ۴۹.

نبرد میان ریاست بر سراسر کشور و عصبیتهای پراکنده. بربرها که خود در این فتنه‌ها عنصر نیرومندی بودند و کینهٔ خود را به عرب حفظ کرده بودند، سعی در آن داشتند تا هرچه را از املاك واراضی در طول جنگهای داخلی ازدست داده بودند، بازپس گیرند. اما آن خطری که دولت اسلامی را تهدید می‌کرد، اسپانیای مسیحی بود که توانسته بود از درون این کشمکشها وانقلابـات سربردارد ومملکت مستقلی درشمال تشکیل دهد، همچنین مملکت نیـرومند فرنگان کـه توانسته بود اراضی اسلامی را در آن سوی کـوه پیرنه به‌تصرف گیرد. مسیحیان شمال وفرنگان هردو منتظرچنین روزی بودند و ازخلال آن تفرقه‌ها وضعفها فرصت زدن آخـرین ضربه‌را چشم می‌داشتند. با بسیاری‌ازسران شورشگران رابطهٔ دوستی برقرار کرده آنـان را با دادن وعده‌های یاری و راهنمایی تحریك می‌کردند و از آنان به‌عنوان وسیله‌ای برای پاره پاره کردن اندلس اسلامی وجدا کردن یك یك بخشهای آن، سود می‌بردند.

عبدالرحمان از فردای پیروزی خود بـا این خطرها ومشکلات روبه‌رو شد. براو بود کـه این همه‌را سرکوب کند تا اندلس متحد و یك پـارچه قد علم کند. آن امیر جوان که در روزپیروزی تنها بیست وشش سال ازعمرش می‌گذشت مرد چنین میدانی بـود. سی ودوسال بـاقی عمر خود را درکشمکشی مستمر سپری ساخت. ازمعرکه‌ای بیرون نیامده به‌معرکه‌ای دیگرمی‌افتاد، شورشی را فرونشانده شورشی دیگربرپا می‌شد، آشوبگری‌را برجای سرد نکرده آشوبـگری‌دیگر آتش‌می‌افروخت. درسراسر انـدلس ناحیه یا شهری نبود مگر آنکه برضد او قیام کـرد، قبیله‌ای نماند مگر آنکه ریاست را برای خود می‌خواست، نیرویی پنهان یـا آشکار نبود مگر آنکه برای سرنگونی او تلاش می‌کرد. اندلس درسـراسر مدت فرمانروایی او آتشفشان خروشانی بـود که درلهیب جنگ وشورش و توطئه می‌سوخت. عبدالـرحمان در برابر همهٔ اینها استوار ایستاد و با هوشیاری واقـدام وعزم وچابکی توانست براین مشکلات فایق آید و زمام اختیار اندلس را در دستهای نیرومند خود بفشارد و دولتی تشکیل دهد کـه بیش‌از دوقرن برپـای بشد. تفرقه‌ای کـه میان مخالفان او بود، مهمترین عامل پیروزی‌اش بود. پس‌از یوسف الفهری وصمیل بن حاتم دیگرمرکزی نبود کـه دشمنانش بر گردش حلقه زنند. نیروهای مخالف او در نـواحی وشهرها پراکنده بودند و هرگروه‌گرد یکی‌از زعمای محلی راگرفته بود. ازاین گذشته آنـان

خود بیشتر مواقع نیز با هم نمی‌ساختند. عبدالرحمان ازاین موقعیت سود فراوان برد و یك یك مخالفان را تنها در میدان معارضه شکست داد و توانست آتش فتنه‌هایشان را فرونشاند و نیروهایشان را درهم شکند وخود پس‌از هر پیروزی قوت و قدرت بیشتر می‌یافت ودشمنان اوبیشتر روی درسراشیب ناتوانی می‌نهادند، تاآنگاه که‌همگان را ازمیانه برداشت .

فصل سوم

حکومت عبدالرحمان الداخل

۱

پس از نبرد مساره نخستین اقدام عبدالرحمان در مبارزه برای دستیابی به‌فرمانروایی، آن بود که به‌تعقیب یوسف‌بن‌عبدالرحمان الفهری وصمیل‌بن‌حاتم پردازد، زیرا این‌دو نیرومندترین و پرخطرترین دشمنان او بودند. یوسف پس ازشکست به‌طلیطله گریخت و صمیل به‌جیان به‌میان قوم خود. یوسف در طلیطله و نواحی آن هرچه توانست به‌جمع‌آوری یاران خود پرداخت و دراین‌کار عامل طلیطله هشام بن عزرة الفهری، اورا مدد نمود. صمیل نیز با جماعتی که از مضریان گردآورده بود نزد او آمد و هردو با لشکرهای خود به‌جیان رفتند واز آنجا به‌البیره (غرناطه) شدند. مردم آن حوالی گرد یوسف راگرفتند. یوسف در البیره فرودآمد تا بسیج نبرد با عبدالرحمان کند. ولی یوسف تازه در البیره مقام‌گرفته بود که عبدالرحمان با لشکر خود برسید. عبدالرحمان نگهداری از قرطبه را به‌هم‌پیمان و سردار خود ابوعثمان سپرده بود. چون یوسف بن‌عبدالرحمان از آمدن اوخبریافت پسرخود عبدالرحمان بن یوسف را باگروهی از لشکریانش به‌قرطبه گسیل داشت. عبدالرحمان بن یوسف به‌قرطبه حمله‌کرد و ابوعثمان را باگروهی از اهل وعیال عبدالرحمان اموی اسیر کرد و درحال از بیم غافلگیر شدن قرطبه را ترك گفت. عبدالرحمان اموی در راه

به‌چیزی نپرداخت وشتابان راه البیره را طی کرد و یوسف و صمیل را در محاصره انداخت . چون آن‌دو مقاومت دربرابر عبدالرحمان را بیهوده یافتند با او به‌گفتگوی صلح نشستند تا حکومت اندلس را تسلیم او کنند ، به‌شرطی که آن‌دو را درمال وجان وخاندان امان دهد . همچنین هم‌پیمانان و یاران آنها هم ازآسیب درامان باشند و اجازه دهد که به‌قرطبه بازگردند وتحت فرمان و درسایهٔ امن او بیارامند. عبدالرحمان این پیشنهاد را پذیرفت، ولی از یوسف خواست که پسران خود عبدالله و محمد ابوالاسود را نزد او به‌گروگان نهد . عبدالرحمان آن‌دوگروگان را در قصر قرطبه به‌رفق ومدارا دربند کشید تا مردم آرامش یافتند وکارها به‌قرار خود آمد . درماه صفر سال ۱۳۹ه پیمان صلح میان دوگروه بسته شد. ابوعثمان و دیگر اسیران ازبند آزاد شدند وهردوگروه دست دوستی به‌هم دادند . یوسف و صمیل با عبدالرحمان به‌قرطبه رفتند و لشکرهایشان پراکنده شد[۱]. یوسف بن عبدالرحمان در جانب شرقی قرطبه درقصر حرالثقفی یکی ازوالیان پیشین مکان گزید وصمیل به‌سرای خود در ربض شهر مقام کرد . عبدالرحمان با هردو به‌ملایمت ومحبت رفتار کرد، ولی درعین‌حال سخت آنان را زیرنظر داشت و سعی می‌کرد که آلت وعدتی دراختیار نداشته باشند . در قرطبه جماعتی ازیاران پیشین یوسف بودند که به‌سبب او به‌جاه ومقامی رسیده بودند وهمواره برروزگار گذشته به‌دیدهٔ حسرت می‌نگریستند ویوسف را به‌سبب تسلیم و سرفرودآوردنش ملامت می‌کردند واو را به‌قیام و بازپس‌گرفتن دولت و قدرت ازدست‌دادهٔ خود تحریض می‌نمودند. یوسف نیزاحساس می‌کرد که درنوعی بند و زنجیر است وعبدالرحمان عرصه را براوتنگ کرده وچون کسی را براو درباب اموال و املاکش ادعایی است به‌محکمه‌اش می‌کشند و در محاکمه محکوم و مغبونش می‌سازند، چنانکه بیشتر املاك واموالش از دستش بیرون رفت . یوسف می‌دانست که عبدالرحمان درپشت این صحنه قراردارد و این فروکوفتنها به‌دستور اوست[۲]. یوسف دراین هنگام عزم فرارکرد و به‌یارانش در طلیطله و مارده نوشت ، سپس به‌مارده گریخت . درآنجا بیشتر خاندان وخویشاوندان سببی‌اش زندگی می‌کردند .

۱. رجوع کنید به‌المقری، نفح‌الطیب، ج ۲/ص ۶۶. اخبار مجموعه ، ص۹۳ و۹۴ . ابن عذاری . البیان‌المغرب ، ج ۲/ص ۵۰ .

۲. المقری از ابن‌حیان، نفح‌الطیب، ج ۲/ص ۶۶. اخبار مجموعه ، ص۹۵ .

یوسف در سال ۱۴۱ ه به‌مارده گریخت . یاران او از بربر و عرب گردش را گرفتند و حدود بیست‌هزار سپاهی گردآورد. صمیل در این اقدام با او موافقت ننمود، ولی عبدالرحمان اورا گرفت و به‌اتهام توطئه و تحریك به‌زندان افگند . درهمان حال که عبدالرحمان به‌بسیج نیروی خود مشغول بود یوسف لشکر به‌اشبیلیه برد. عبدالملك بن عمربن مروان معروف به‌مروانی والی آنجا بود . یوسف اورا درمحاصره گرفت تا پسرش عبدالله بن یوسف برسید . آنگاه نبرد آغاز کرد و میانشان نبردهای سخت درگرفت و در آن نبردها خلق بسیاری از دوطرف کشته شدند. یوسف شکست خورد و با بقایای لشکر خود بازگردید . عبدالرحمان اموی بخشی از لشکر خود را در حصن‌المدور در نزدیکی قرطبه و در مغرب آن درکنارهٔ نهر وادی الکبیر متمرکز کرده بود . درآنجا خبر شکست وفرار یوسف به‌او رسید، به‌تعقیب اونزفت. یوسف به‌طلیطاله بازگردید وقریب به‌یك‌ماه در آن‌حدود به‌تلاش پرداخت. می‌خواست باردیگر لشکرخود را آمادهٔ کارزار کند، ولی برخی ازیاران یا موالی خیانتکارش برضد اوتوطئه کردند و یك‌روز درنزدیکی طلیطاله به‌ناگاهان کشتندش و سرش را نزد عبدالرحمان به‌قرطبه بردند . این واقعه درسال ۱۴۲ ه اتفاق افتاد . ظاهراً عبدالرحمان دراین جنایت دست داشت واین کار به‌اشارت او بود . بدینگونه زندگی پرماجری وفراز ونشیب یوسف بن عبدالرحمان الفهری به‌پایان رسید وعبدالرحمان ازخطر وشر او بیاسود . عبدالرحمان ، عبدالله پسر یوسف راکه درنزد اوگروگان بود به‌قتل آورد . و سر هردو را درمقابـل قصربرنیزه کردند تا دیگر شورشگران و مخالفان را بترسانند[۳]. پسر دیگر یوسف ، محمد ابوالاسود توانست از زندان بگریزد . محمد برفور رهسپار طلیطاله شد که سنگر یاران پدرش بود و درآنجا تحصن گرفت . عبدالرحمان ازپی او به‌سرداری تمام بن علقمه لشکری فرستاد و تمام را والـی طلیطاله نمود . تمام طلیطاله را محاصره نمود . شهر تسلیم شد و محمد باردیگر اسیر شد . اورا به‌قرطبه آوردند . لشکر عبدالرحمان درماه ذوالحجهٔ سال ۱۴۲ به‌طلیطاله درآمد ولانهٔ آشوب

۳. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۵۱. اخبارمجموعه، ص ۱۰۰ . کنده درباب قتل عبدالله روایت‌دیگر می‌آورد. می‌گوید به‌هنگام کشته شدن پدرش ازبند آزاد بود و دریك نبرد خونین که میان او و تمام‌بن‌علقمه والی طلیطله درگرفت کشته شد Conde: ibid. V. I. p. 174 و این روایتی ضعیف است .

فهریان را ویران کرد. چون محمد را به زندان بردند ادعا کرد کور شده شاید به این حیله تواند گریخت. عاقبت پس از رنج فراوان از زندان فرار کرد و بار دیگر ـ چنانکه خواهیم گفت ـ علم شورش را برپا کرد. اما برادر خردترشان قاسم بن یوسف پیش از آنکه طلیطله به دست عبدالرحمان افتد توانست بگریزد و کس اورا نشناسد. صمیل بن حاتم نیز این هفته‌های آخر در زنجیر بود. عبدالرحمان فرمان قتلش داد. در درون زندان خفه‌اش کردند. این واقعه دراواخر سال ۱۴۲ ه اتفاق افتاد[۴].

بدین گونه با ازمیان رفتن یوسف و صمیل یکی از مراحل آشوب و اضطراب در اندلس پایان گرفت. یوسف شخصیتی قوی و زعیمی ممتاز بود. ده سال با آنکه اندلس در آتش عصبیتها می‌سوخت بر آن حکومت کرد و با قوت و هوشیاری وحدت و سلامتش را تجدید نمود و آن را از تعرض مسیحیان شمال حفظ کرد. با آنکه در جنگ مساره شکست خورد بازهم چون بزرگترین خطر در برابر عبدالرحمان قد علم کرده بود و در این سالهای آخر بخت بلند اورا تهدید می کرد. صمیل نیز زعیمی با عصبیتی قوی بود، رأی و سخنی نافذ داشت، هوشیار و مکار بود و همواره عبدالرحمان از حیله و توطئهٔ او دربیم بود. بیرون شدن ایشان از میدان، برای عبدالرحمان پیروزی بزرگی بود و گامی مهم در راه استقرار ریاست او.

عبدالرحمان اموی سالهای بعد را در کشمکشهای پی‌درپی سپری ساخت، زیرا همچنان مورد هجوم شورشگران بود. یکی از این شورشگران که بعد از قتل یوسف و صمیل سربرداشت قاسم بن یوسف وهم‌پیمانش رزق بن نعمان غسانی بود. قاسم چون از طلیطله گریخت به‌جزیرة‌الخضراء رفت و به‌شیخ آنجا رزق بن نعمان دوست پدرش پناه برد. جمعی از یاران ومزدوران گرد اورا گرفتند. قاسم به‌یاری رزق بن‌نعمان بر شذونه استیلا یافت، سپس لشکر به اشبیلیه کشید. در اشبیلیه مدافعی نبود. قاسم بن یوسف و رزق بن نعمان بر شهر مستولی شدند، بی‌هیچ مشقتی. عبدالرحمان اموی شتابان لشکر به‌اشبیلیه‌آورد ومیان او وشورشیان جنگی سخت درگرفت. رزق بن نعمان کشته شد و لشکرش پراکنده گردید. عبدالرحمان اموی پیروزمندانه به‌اشبیلیه درآمد. این واقعه دراواخر سال ۱۴۳ اتفاق افتاد. اما قاسم با لشکر خود به‌شذونه

۴. المقری، نفح‌الطیب، ج ۲/ص ۶۷. ابن‌الابار حلة‌السیراء، ص ۵۰. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۵۱. اخبارمجموعه، ص ۱۰۱.

پناه‌برد. عبدالرحمان تمام بن علقمه والی طلیطله را ازپی اوفرستاد. تمام اورا تعقیب کرد تا اسیرش ساخت ولشکرش را پراکنده نمود[۵].

عبدالرحمان چند ماه دراشبیلیه درنگ کرد، ولی تا ازآنجا پای‌بیرون نهاد و به‌قرطبه رفت شورش دیگری برپا شد. این شورش به‌سرداری عبدالغافر الیمانی زعیم یمنیان بود. عبدالغافر بر بلاد مجاور قرطبه غلبه یافت. یاران او بخصوص ازمیان بربرها افزون‌گردید وقرطبه را به‌خطر افکند. عبدالرحمان به‌قصد قتال اوبیرون آمد. در وادی قیس نزدیکی قرطبه دولشکر برای مصاف روبرو شدند. عبدالرحمان بربرهای هم‌پیمان عبدالغافر را مورد استمالت قرارداد وآنها را ازگردش پراکنده نمود. چون نبردآغاز شد عبدالغافر به‌سختی منهزم شد و به‌لقنت‌گریخت. عبدالرحمان لشکر شکست خوردهٔ اورا تعقیب کرد وهزاران تن از ایشان‌را بکشت. این واقعه درسال ۱۴۴ ه اتفاق افتاد.

پس ازعبدالغافر یکی دیگر ازشورشگران به‌نام حیوة بن ملامس الحضرمی ازبزرگان شهر علم طغیان برافراشت و بر اشبیلیه و استجه وبسیاری ازنواحی استان الغرب تسلط یافت[۶]. مردم‌آن نواحی براوگردآمدند وکارش بالاگرفت. عبدالرحمان به‌جنگ او رفت ومیانشان چندروز نبردهایی درگرفت. شورشگران دلیرانه ازخود دفاع کردند وآنچنان درجنگ پای‌فشردند که نزدیك بود عبدالرحمان‌را به‌محاصره اندازند، ولی میانشان تفرقه افتاد وازجنگ ملول شدند و به‌هزیمت رفتند. زعیمشان حیوة بگریخت و به‌عبدالرحمان نامه نوشت واز او طلب عفو وامان کرد. این واقعه درسال ۱۴۴ ه/۷۶۱ م واقع شد[۷].

۵. اخبار مجموعه، ص ۱۰۱. ونیز Conde: ibid. V. I. p. 178.

۶. ایالت «الغرب» در مغرب اشبیلیه درجنوب پرتغال میان وادی یانه و اقیانوس واقع شده فرنگان‌آن را تحریف کرده وامروز Algarve می‌نامند.

۷. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۵۳. المقری، نفح‌الطیب، ج ۲/ص ۷۳. کنده می‌گوید حیوة بن ملامس ـ برعکس ـ دوست صمیمی عبدالرحمان بود و در روز فرود آمدن او به‌اشبیلیه درپیشباز او مبالغه‌کرد وپس ازاندك زمانی درگذشت. عبدالرحمان اورا درابیات دردناکی مرثیه‌گفته است (Cnode: ibid. V. I. p. 179). ولی کنده در اینجا خلط مبحث کرده. حیوة درآغاز ازیاران عبدالرحمان بود و درنزد او منزلتی داشت. ابن‌الابار دوبیت نقل می‌کند منسوب به‌عبدالرحمان درستایش حیوة و جود و وفای او (الحلة‌السیراء، ص۳۳ و۳۴)،
←

براثر این هزیمت باردیگر درطلیطله شورش برپا شد. عبدالرحمان، تمام بن علقمه‌را به‌امارت طلیطله‌بر گزید، سپس مقام حاجبی خود به‌او داد و این‌اولین‌حاجب او بود. آنگاه حبیب بن عبدالملك را به‌جای تمام امارت طلیطله داد. شهر همچنان دستخوش شورش بود و بسیاری از یاران فهریان درشهر بودند. دیری نکشید که رئیسشان هشام بن عزرة الفهری سربرداشت. هشام پسر عزره امیر پیشین اندلس بود. چون عصیان کرد در شهر تحصن نمود. عبدالرحمان لشکر برسر اوآورد و قرب یك ماه شهر را درمحاصره گرفت تا مجبور شد صلح را بپذیرد وفرزند خودرا به‌نزد او گروگان نهد. عبدالرحمان نیز اجابت کرد وترجیح‌داد ولو به‌طورموقت هم که شده با او دوستی کند. ولی تا عبدالرحمان به‌قرطبه بازگردید هشام باردیگر عصیان کرد. عبدالرحمان بازگشت تا به‌سبب پیمان‌شکنی‌اش او را عقوبت کند و باردیگر شهر را محاصره نمود وپسرش را بکشت وسرش را با منجنیق به‌داخل بارو افگند، ولی موفق نشدآن مرد شورشگر را به‌اطاعت و تسلیم وادارد. به‌ناچار به‌قرطبه بازگشت تا تجدید قوا کند وبازگردد. عبدالرحمان نتوانست بزودی بازگردد، زیرا درنهان اورا خبر از حادثه‌ای مهم دادند که درشرف وقوع بود. عبدالرحمان همهٔ تلاش ونیروی خود را برای سرکوبی آن به‌کارگرفت.

جریان از این قرار بود که یکی از دشمنان بنی‌امیه علاء بن مغیث الیحصبی[8] از وجوه مردم باجه که درآنجا ریاست وقوم وقبیله داشت با ابوجعفرالمنصورمکاتبه آغازکرد و چندی بعد با رسولان او در افریقیه دیدارنمود و خواست که منشور فرمانروایی اندلس را به‌نام اوصادر کند. علاء بن‌مغیث به‌اندلس بازگشت وبا لشکری نیرومند وارد باجه شد و به‌بنی‌عباس دعوت کرد وعلم سیاه برافراشت واعلان کرد که ازسوی منصور درسال ۱۴۶ ه به‌امارت اندلس برگزیده شده است. خلیفهٔ عباسی قصدآن داشت که با این دعوت نقشهٔ فرمانروایی بنی‌امیه را درآن سوی دریا برهم زند وتسلط خود را ولو اسماً براندلس اعمال نماید. دیدیم که عبدالرحمان‌بن‌حبیب

→ ولی بعداً حیوة از دشمنان و رقبای عبدالرحمان شد. اخبار دیگری است که ازاین پس خواهدآمد.

۸. و به‌قولی الحضرمی، اخبارمجموعه، ص ۱۰۷. والجذامی، ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ ص ۵۳.

که برافریقیه غلبه یافته بود چون قدرت بنی‌امیه رو به‌ضعف نهاد به‌نام بنی‌عباس دعوت کرد و به‌خلیفهٔ عباسی نامه نوشت واز سوی او به‌فرمانروایی افریقیه برگزیده شد. ازنظر کلی افریقیه تابع بنی‌عباس بود. علاء بن مغیث نیز می‌خواست شورش خودرا درسایهٔ دعوت بنی‌عباس قراردهد تا نوعی رنگ قانونی وشرعی بر آن زند. خلیفهٔ عباسی هم می‌دید که ازجهت مادی براوچیزی تحمیل نمی‌شود وياری اوجنبهٔ معنوی دارد، این بود که به‌پیشنهاد او روی قبول نشان داد وفوراً برای اوفرمانی صادر کرد. بعضی‌از کسانی که برضد یوسف بن عبدالرحمان قیام می کردند خود را درسایهٔ دعوت عباسی قرار می‌دادند وازاین پس خواهیم دید که عصیانگران برضدعبدالرحمان هم چگونه ازاین بهانه درحوادث مهم دیگر بهره می‌بردند[۹].

باجه ونواحی آن راآتش آشوب فراگرفت. قبایل واحزاب گوناگون زیر علم سیاه صف‌آرایی می کردند. بویژه یمنیان و فهریان وجند مصر پیشقدم بودند. کار علاء بن مغیث بالاگرفت و یارانش افزون شد. امیة بن قطن نیز با یاران خود بدو پیوست. غیاث بن علقمه نیز در شذونه به‌عنوان هم‌پیمان علاء بن مغیث قیام کرد. عبدالرحمان با جمعی ازسپاهیانش از قرطبه بیرون آمد. بدر غلام خود را به‌شذونه فرستاد. بدر شذونه را محاصره کرد تا غیاث بن علقمه خواستار مصالحه شد. عبدالرحمان خود به‌قرمونه رفت. قرمونه میان قرطبه و اشبیلیه واقع شده و ازنظر جنگی مکانی دست نیافتنی است. درآنجا برای دفاع موضع گرفت. علاء بن مغیث با لشکر خود بیامد وبارها به‌قرمونه حمله کرد و چند هفته شهر را درمحاصره گرفت تا نیروی لشکریانش تحلیل رفت. دراین هنگام عبدالرحمان از دفاع به‌هجوم گرایید و با جمعی از برگزیدگان لشکر برعلاء حمله کرد و میان دوگروه جنگهایی سخت درگرفت که چند روز دوام داشت. عاقبت علاء شکست خورد ولشکرش منهزم گشت وهزاران تن کشته داد. علاء نیز خود میان کشتگان بود. ابن قطن اسیر شد. عبدالرحمان سرهای زعما وسرداران لشکر دشمن را برید ونام هريك را برآن رقم زد وبا یکی از رسولان خود به‌قیروان فرستاد تاآن سرها را نهانی در درون بازارها افگندند و این

۹. رجوع کنید به ابن‌القوطیه، ص ۳۲. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۵/ص ۲۱۳. ابن خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۲۲.

امر در دل مردم دهشت و هراسی عظیم پدید آورد، و سر علاء بن‌مغیث را با پرچم سیاه عباسی و منشوری که منصور برای او فرستاده بود در سبدی نهاد و با یکی از بازرگانان مطمئن به‌مکه فرستاد ، زیرا منصور در سال بعد (سال۱۴۷ه) در مکه فریضهٔ حج می‌گزارد. سر را بر در پرده‌سرای او افگندند . چون سر را نزد او بردند از دیدن آن برخود بلرزید و عبارتی گفت به‌این‌مضمون: «در این شیطان طمع نتوان بست. سپاس خدا را که دریا را میان ما حایل کرده است.»[۱۰]

بدین گونه عبدالرحمان توانست این دعوت پرخطر را سرکوب کند. این دعوت، دعوت یك حزب یا قبیله نبود ، دعوتی عام بود که رنگ شرعی وقانونی داشت و تنها چنین دعوتی بود که می‌توانست دشمنان عبدالرحمان از هر حزب وقبیله‌ای‌را در زیر یك علم گرد آورد[۱۱]. چون عبدالرحمان به‌قرطبه باز گشت، شورشی که هشام الفهری در طلیطله راه انداخته بود ، قوی شده و گسترش یافته بود . عبدالرحمان دوسردار خود بدر وتمام بن‌علقمه‌را باسپاهی گران به‌طلیطله فرستاد . شهر را درمحاصره گرفتند ومردم را سخت به‌تنگنا افگندند . مردم به‌ناچار خواستار صلح شدند وعهد کردند که سران شورشیان را تسلیم کنند . پس هشام وجمعی ازیارانش را گرفتند و تسلیم کردند . آنان را بند برنهاده به‌قرطبه بردند وبه‌فرمان عبدالرحمان پس از آزار بسیار بر دار کردند . بدین طریق شورشهای طلیطله در سال ۱۴۷ ه/۷۶۴ م تا چندی فروکش کرد .

در اوایل سال ۱۴۹ ه/۷۶۶ م سعید الیحصبی معروف به‌مطری در شهر لبله قیام کرد. اوخواستار خون یمنیانی بود که با علاء بن مغیث کشته شده بودند. یمنیان از هرسو آمدند و گرد اوراگرفتند وچون لشکرش نیرو گرفت به‌اشبیلیه تاخت و شهر را تصرف کرد . والی اشبیلیه ، عبدالملك بن عمر المروانی به‌سبب اندك بودن شمار سپاهیانش از شهر بیرون آمد و چشم به‌راه رسیدن مدد نشست . اشبیلیه به‌سبب نزدیکی‌اش به‌قرطبه منظور نظر همهٔ شورشگران بود ، ازاین‌رو سالها یکی ازمراکز مهم شورش دراسپانیا به‌شمار می‌آمد . در همین هنگام غیاث بن علقمة اللخمی هم

۱۰. ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۲/ص ۴۵. المقری، نفح الطیب، ج ۱/ص ۱۵۶ و ج ۲/ص ۶۷. اخبارمجموعه، ص ۱۰۲ و۱۰۳. ابن القوطیه، ص ۳۳.

11. Dozy. Hist. V. I. p. 234.

در شذونه قیام کرد و عهدی را که با او بسته بودند بشکست. عبدالرحمان نخست به‌اشبیلیه رفت و مطری به‌قلعهٔ رعواق در نزدیکی شهر پناه برد و در آنجا موضع گرفت. عبدالرحمان قلعه را محاصره کرد وارتباط اورا با دیگر یارانش ببرید. چون آن مرد شورشگر از محاصره به‌جان آمد، قصد آن کرد که بیرون آید، شاید صفوف محاصره کنندگان را بشکافد و راه به‌جایی برد. میان دوسپاه نبردی سخت در گرفت و مطری کشته شد و بقایای لشکرش به‌قلعه بازگشتند وخلیفة بن مروان را برخود امیر ساختند. عبدالرحمان همچنان به‌محاصره ادامه داد تا به‌صلح راضی شدند و سردار خود را تسلیم او کردند وعبدالرحمان اورا بقتل آورد و برقلعه مستولی شد وخرابش کرد، سپس لشکر به‌شذونه برد وآنجارا محاصره نمود تا مردمش امان خواستند.
سال بعد باردیگر دراشبیلیه شورش برپا شد. مدبر و زعیم آن، این‌بار ابوالصباح بن یحیی‌الیحصبی دوست وهم‌پیمان عبدالرحمان بود. روزی که عبدالرحمان به‌اندلس آمد، ابوالصباح زعیم یمنیان در اشبیلیه بود و سرکردهٔ کسانی بود که در آن روز به‌او پیوستند و به‌یاری‌اش برخاستند. درنبرد مساره نیز با او بود و درکنار ابوعثمان عبدالله بن خالد اونیز ازخواص یاران وارکان دولت اوگردید. ولی عبدالرحمان از او بیمناك بود وکینهٔ اورا به‌دل داشت. سبب آن بود که در روز نبرد مساره بر زبانش رفته بود که پس‌از رهایی‌از دست‌یوسف بن‌عبدالرحمان‌الفهری باید کارعبدالرحمان را یکسره کرد و فرمانروایی را به‌یمنیان بازگردانید[۱۲]. عبدالرحمان اورا امارت اشبیلیه داد وچون دید در دفع فتنه ناتوان است معزولش نمود. ابوالصباح ازاین عمل به‌خشم آمدوخلاف آشکار کرد ویارانش براوگرد آمدند. عبدالرحمان اندیشید که اورا به‌حیله وملاطفت فراچنگ آرد. تمام بن علقمه را از پی‌اش فرستاد و به‌قرطبه دعوتش کرد تا با هم دیدارکنند و وعده‌های جمیلش داد. ابوالصباح با چهارصد تن ازیارانش به‌قرطبه واردشد. عبدالرحمان اورا در قصر پذیرا آمد و ازآنچه کرده بود ملامتش نمود. ابوالصباح پاسخهای درشت داد وگفت که بوعده‌های خود وفا نکرده است. عبدالرحمان غلامان را به‌کشتن او فرمان داد. اورا به‌ضرب خنجر ازپای درآوردند ویارانش نیز پراکنده شدند. این واقعه درسال ۱۵۰ ه بود.

از این فتنه دیری نگذشته بود که فتنه‌ای دیگر از نوعی دیگر برپا شد که

۱۲. المقری، نفح‌الطیب، ج ۲/ص ۶۶. ابن‌القوطیه، ص ۳۰.

عبدالرحمان را چند سال به‌خود مشغول داشت . این فتنه درشمال شرقی اندلس میان بربرها برپا شد . رهبرآن زعیم بربرها بود . نام این زعیم بربری شقنا یا شقیا بن عبدالواحد بود واصل آن ازبربرهای مکناسه. فقه می‌دانست ومعلم اطفال بود . روزی چنان پنداشت که از نوادگان رسول‌خدا [ص] واز فرزندان فاطمه [ع] وحسین [ع] است ونام او عبدالله بن محمد است . دعوت اومیان بربرهای آن منطقه شیوع یافت. بربرها دراین‌منطقه اکثریت‌داشتند وخصومت‌میان بربروعرب خصومتی‌دیرساله‌بود. بربرها همیشه‌آمادهٔ شورش برضد عربها بودند. چون مردمی گردش راگرفتند رهسپار شنت بریه[۱۳] شد و برآن مستولی گردید وآنرا پایگاه خود ساخت، سپس عازم مغرب اندلس گردید و مارده و قوریه و مدلین را تصرف کرد و برهمهٔ منطقهٔ واقع میان نهر تاجه و وادی یانه استیلا یافت . کارش بالاگرفت و دعوتش گسترده شد و درآن نواحی کروفری یافت . ازمیان اعراب کسانی که با عبدالرحمان مخالف بودند بدوپیوستند . عبدالرحمان به‌والی طلیطله نوشت که شورش آن فاطمی را فرونشاند . اونیز لشکری به‌سرداری سلیمان بن عثمان به‌شنت بریه فرستاد . فاطمی با لشکر خود براو تاخت و به‌سختی شکستش‌داد وسلیمان را اسیر کرد وبکشت . این‌پیروزی به‌قوت ونیروی او درافزود . عبدالرحمان خود درسال ۱۵۲هـ ـ سال بعد ـ به‌جنگ اوشتافت وآن منطقه‌راموردحمله قرارداد ومیان او وبربرها چند نبرد درگرفت که بربرها سخت پای فشردند وفاطمی درکوهها موضع گرفت وچون عبدالرحمان را راهی برای تعقیب اونبود ، به‌قرطبه بازگشت وغلام خود بدر را به‌شنت بریه فرستاد تا جنگ را ادامه دهد . فاطمی همچنان درکوه بود وبا لشکر مهاجم روبه‌رو نمی‌شد . سال بعد ، سال ۱۵۴هـ ـ بار دیگرعبدالرحمان خود به‌قتال او رفت وبه‌سختی‌محاصره‌اش کرد، ولی بازهم نتوانست او را از پناهگاه خـود دورسازد . سال دیگر یکی از موالی خود عبیدالله بن عثمان را به‌جنگ اوفرستاد . فاطمی برای نبرد با اوبیرون‌آمد وبربرهایی راکه در لشکر او بودند به‌سوی خود جلب کرد و درصفوف لشکر او تفرقه افتاد و فاطمی حمله‌ای سخت کرد. عبیدالله بن عثمان که ازسپاهش جمع کثیری کشته شده

۱۳. شنت بریه، به‌زبان اسپانیایی Santeaver از کوره‌های قدیم اندلس است که اکنون ازمیان رفته است . جـای‌آن را امـروزه ایالت قونقه‌گرفته‌که شهر مهم‌آن شنت بریه در مشرق وادی‌الحجاره است وبه‌اعتبار نام قدیمی‌آن Santabria نامیده می‌شود .

بودند بگریخت. فاطمی بر لشگرگاه او دست یافت و جمع کثیری از بزرگان لشکرش را به‌قتل آورد. این واقعه درسال ۱۵۵ ه اتفاق افتاد[۱۴].

بدین گونه حملات پی‌درپی برای فرونشاندن انقلابات در این منطقهٔ صعب‌العبور به‌شکست منجر شد. عبدالرحمان باردیگر لشکر به‌شنت بریه کشید و دراین بار برای ازهم پاشیدن لشکر فاطمی وسیلهٔ تازه‌ای یافت. یکی ازبزرگان بربررا در شرق اندلس به‌نام هلال مدیونی فراخواند و ضمن آنکه او را درقلمرو خویش ابقا کرد نواحیی راکه فاطمی برآن غلبه یافته بود به‌او داد و به‌فرمان درآوردن آنها را به‌عهدهٔ او گذاشت. این حیله اثر خود را بخشید و در صفوف بربرها تفرقه افکند. بسیاری یاران فاطمی ازگردش پراکنده شدند و او مجبور شد باردیگر از شنت بریه بیرون رود و درکوهها موضع گیرد. درهمین حال عبدالرحمان سخت به‌تعقیب او پرداخته بود. سنگرهایش را یکی پس از دیگری تسخیر می‌کرد و یارانش را در هرجا که می‌یافت دربند می‌کشید. عبدالرحمان سرگرم نبرد با فاطمی بود که خبر یافت در اشبیلیه و لبله و باجه آتش انقلاب افروخته شده و یمنیان، یاران ابوالصباح قوام این شورش هستند. در رأس شورش اشبیلیه سردار قدیمی اشبیلیه حیوة بن ملامس الحضرمی بود و در باجه عبدالغافر الیحصبی و در لبله عمر بن طالوت. این‌دو، پسرعمان ابوالصباح بودند. بسیاری از بربرها نیز به‌آنها پیوسته بودند. این‌سه سپاهیان خود را بسیج کرده در غیبت عبدالرحمان عازم قرطبه شدند. بدر غلام عبدالرحمان به‌جای او در قرطبه بود[۱۵]. عبدالرحمان شتابان بازگشت و بی‌درنگ برای رویارویی‌باشورشگران بیرون آمد ودر وادی منبس برکناررود بمبیزار ازشعب وادی الکبیر باآنان روبه‌رو شد و درآغاز، چند جنگ محلی میانشان درگرفت. این‌بار نیز عبدالرحمان دست به‌حیله زد، بدین‌گونه‌که جمعی از وجوه بربر راکه در لشکرگاهش بودند فرمان داد که نزد دوستان بربر خود در سپاه مخالفان بروند وآنان را قانع کنند که یاری‌شان از یمنیان اشتباه است، زیرا اگر عربها براو پیروز شوند برای بربرها عاقبتی خوش نخواهد داشت. این رسولان درتاریکی شب خود را

۱۴. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۵۶ و ۵۷. الکامل، ج ۵/ص ۲۲۴. ابن خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۲۳.

۱۵. ابن اثیر می‌گوید پسر خود سلیمان را درقرطبه به‌جای خویش نهاده بود. ج ۶/ص ۳.

به‌لشکرگاه دشمن افکندند و آنچه می‌بایست ، با بربرها گفتند و از آنها عهد و پیمان گرفتند . روز دیگر میان دو گروه جنگ بزرگ آغاز شد . بربرها پیمان‌گسستند و از جنگ بـازایستادند و این‌کار سبب شد که شورشگران به‌نحو فجیعی روی به‌گریز نهند و قریب سی‌هزار[۱۶] کشته دهند و بسیاری از سران نیز کشته شدند . عبدالغافر به‌کشتی نشست و به‌مشرق گریخت. عبدالرحمان پیروزی خود را با اجرای یك برنامهٔ خونین همزمان ساخت . دستور داد سی‌تن از وجوه اشبیلیه را که در زمرهٔ لشکریان او بودند دستگیر کردند وهمه را درسال ۱۵۷ ـ ۱۵۸ ه اعدام‌کرد .

سال بعد عبدالرحمان به‌تعقیب فاطمی رفت . فاطمی برطبق عـادت خویش به‌کوه پناه برد . عبدالرحمان برای رسیدن به‌او راهی نیافت، در قوریه به‌جنگ رفت و درآن حوالی خون بسیار ریخت . درخلال این سالها کارآن فاطمی روی درتراجع نهاده بود و یارانش نقصان یافته بود، ولی همچنان شنت بریه و مارده را درتصرف داشت و همچنان برای عبدالرحمان تهدیدی به‌شمار می‌آمد . عبدالرحمان سال بعد به‌سرداری تمام بن‌علقمه وعبیدالله بن‌عثمان حملهٔ سنگینی‌را علیه اوآغازکرد . فاطمی باآن دو روبه‌رو شد وچندبار میانشان جنگ درگرفت که درمجموع پیروزی با فاطمی بود، ولی‌به‌ناگاه به‌دژ شبطران نزدیك شنت بریه پناه برد . تمام بن علقمه وعبیدالله بن عثمان، چندماه اورا محاصره‌کردند، ولی سودی نبردند و به‌قرطبه بازگشتند . چون آن دو بازگشتند فاطمی به‌شنت بریه‌آمد و در دیهی درآن حوالی به‌نام قریةالعیون، فرودآمد . درآنجا دوتن ازیارانش به‌نام ابومعن داود بن هلال و کنانة بن سعید به‌کار توطئه نشستند و روزی به‌ناگاهان او را کشتند وسرش را بریدند و نزد عبدالرحمان به‌قرطبه بردند وبا این‌کار جمع او پراکنده شد و انقلابش پایان یافت . به‌سبب این انقلاب به‌مدت ده‌سال درشرق وغرب اندلس خونها ریخته شد وسلطنت عبدالرحمان مورد شدیدترین تهدیدهـا بود . کاری راکه‌آنهمه لشکرکشی درآن سالهـای دراز به‌پایان نیاورده بود یك‌خیانت دریك‌لحظه به‌پایان‌آورد. بعید نمی‌نمایدکه عبدالرحمان خود دراین توطئه نیز دست داشته بود . خیانت و جنایت یکی از سلاحهای او در سرکوبی دشمنانش بود وآن دوگاه پیروزیهایی نصیب اومی‌کردندکه به‌وسایل دیگر به‌آنها دست نمی‌یافت . قتل فاطمی و پایان انقلابش درسال ۱۶۰ م/۷۷۶ ه بود .

۱۶. ابن‌القوطیه، ص ۳۱ و ۳۲.

فصل چهارم

وضع رونسوال یا دربند شزروا

دراین روزها حوادث مهمی درشمال اندلس اتفاق افتاد . ما شورشهای فاطمی و بربر را تا پایان ذکـر کردیم تا رشتهٔ سخن گسسته نشود . اکنون چند سال به‌عقب باز می‌گردیم . درسال۱۵۷ﻫ /۷۷۴ م سلیمان بن‌یقظان الکلبی (یا الاعـرابی) والـی برشلونه (یا برشنونه) و جیرونه (جرنده) و حسین بن یحیی الانصاری والی سرقسطه که ازنوادگان سعدبن عباده بود قیام‌کردند و هردو برای قتال با عبدالرحمان و خلـع اوسوگند خوردند . شورشها همچنان درجنوب استمرارداشت و عبدالرحمان سرگرم فرونشاندن آنها بود . طبیعت کوهستانی شمال و مناطق صعب‌العبورآن از عـوامل بروزشورش درولایات شمالی بود و این امرسران شورشگران را درطرح و اجرای نقشه‌های خود تشجیع می‌نمود. عبدالرحمان درگیرنبرد با فاطمی بود ، پس به‌سرداری ثعلبةبن‌عبید الجذامی لشکری به‌شمال فرستاد. سلیمان‌بن‌یقظان این‌لشکردرهم شکست و ثعلبه را اسیر کرد و لشکرش را به‌هرسو پراکندد ساخت . این واقعه درسال۱۵۸ﻫ/ ۷۷۵ م اتفاق افتاد .

با شکست ثعلبه‌کارانقلابات شمال بالاگرفت، ولی سران مخصوصاً سلیمان‌بن یقظان به‌این پیروزی موقت راضی نبودند ، زیرا از عزم و کینه‌توزی و انتقامجویی

عبدالرحمان خبرداشتند ، ازاین رو اندیشیدندکه از پادشاه فرنگان یاری جویند . سلیمان ــ که روایت لاتینی او را «الاعرابی» می‌نامد ــ با چند تن از یاران خود در بهارسال ۷۷۷م/۱۶۰ه به دیدار شارلمان یا شارل بزرگ رفت . او دراین هنگام در دربارخود درشهر پادربورن از توابع وستوالیا(شمال غربی آلمان) اقامت داشت . شارلمان اقوام ساکسون را مغلوب کرد و آنان را به‌قبول مسیحیت وادارنمود . دراین نبردها زعیم ساکسونها ویدوکنت فرارکرد . درچنین موقعیتی سلیمان بن یقظان و یارانش براو داخل شدند و پیشنهادکردندکه برضد عبدالرحمان هم‌پیمان شوند . سلیمان از او خواست لشکر به‌ولایات شمالی اندلس بیاورد و تعهد نمود که او را یاری‌خواهدکرد وشهرهایی راکه او و یارانش از سوی امیر قرطبه برآنها حکومت می‌کنند، بویژه‌سرقسطه‌را به‌او خواهند داد و بالاخره ثعلبه‌سردارعبدالرحمان را نیز که اسیر کرده‌اند به‌اومی‌سپارند.روایت‌لاتینی‌می‌افزایدکه باالاعرابی، پسریوسف‌الفهری حاکم پیشین اندلس و داماد او نیز همراه بود . اینان نیز برای برافکندن عبدالرحمان تلاش می‌کردند . روایت اسپانیایی مسیحی می‌گوید آنکه شارلمان را به‌جنگ اسپانیا فرا خواند ، الفونسو امیرامارت مسیحی لیون یعنی جلیقیه بود . ولی روایات عربی و لاتینی هردو صراحت دارندکه این‌دعوت از سوی سلیمان بن یقظان یا ابن‌الاعرابی و هم‌پیمانانش صورت‌گرفت . روایت عربی به‌صراحت می‌گویدکه سلیمان بن‌یقظان شارلمان پادشاه فرنگان را به‌بلاد مسلمانان فراخواند و وعده دادکه‌برشلونه یا سرقسطه را به‌او تسلیم‌کند[1] . روایت لاتینی براین می‌افزایدکه سلیمان و یارانش خاضعانه از پادشاه فرنگان خواستندکه تحت حمایت او قرارگیرند[2].

پادشاه فرنگان این دعوت را پذیرا آمد و با پیشنهادهایشان موافقت کرد . سلیمان اسیرخود ثعلبة بن عبید سردارعبدالرحمان را نزد او فرستاد تا به شارلمان ثابت

۱. اخبارمجموعه، ص۱۱۲ و ۱۱۳ . ابن‌الاثیر، الکامل ، ج۶/ص۵ و ۲۱، ابن خلدون، العبر ، ج ۴/ص۱۲۴ .

۲. روایت لاتینی درکتاب استاد علامه پیدال آمده است ، Pidal: La Chanson de Roland y el Neotradicionalismo (Espana - Calpe, Madrid. 1959) p. 179 & 180. و آن کتابی مفصل است وجامع و تازه‌ترین تألیف آن استاد است وحوادث دربند شزری را به‌تفصیل بیان کرده است. نیز رجوع شود به‌دایرة‌المعارف Bouquet:Vol.V.p.14. و نیز 40 & 142. Reinaud: Invasions des Sarrazins, en France. p. 94.

کند بر روی قراردادهای خود استوار است. ثعلبه دریکی از دژهای فرانسه زندانی شد. در روایت دیگرهست که سلیمان پس از آمدن شارلمان به‌اسپانیا ثعلبه را تسلیم اونمود. درهرحال وجود این اسیردردست پادشاه فرنگان بخصوص که از اکابر وزرای عبدالرحمان بود، ضربتی برعبدالرحمان بود و ممکن بود از آن سودهای بسیار برد. سلیمان رئیس این شورشیان برای خود کارمی کرد و پیش از هرچیز در فروکوفتن سیادت قرطبه سعی می‌ورزید و می‌خواست در قلمرو خویش به‌استقلال فرمان راند. ولی پادشاه فرنگان را خیال دیگردرسربود. سیاستش آن بود که این شورشگران را تقویت کند تا آتش اختلاف دراسپانیای اسلامی فروزانتر گردد. مخصوصاً از آن زمان که سیادت مسلمانان درجنوب فرانسه روی به‌ضعف نهاده بود و مسلمانان به‌آن سوی کوه پیرنه رانده شده بودند، این خیال قوت گرفته بود. این سیاست ــ سیاست اختلاف‌افکنی ــ از زمان پپن پدرشارلمان اعمال شده بود. سلیمان بن یقظان رئیس و رهبرشورشیان شمال ازسال ۷۶۰ م یعنی از زمان استیلایش بر اربونه و پیوستن مرزاسپانیا به‌مرز فرانسه باایشان رابطه پیدا کرده بود ومی‌خواست ازاین هم‌پیمانی و دوستی بنیان استقلال خود را محکم کند. از سوی دیگر رشتهٔ ارتباطی هم میان شورشیان و مسیحیانی که در داخل اندلس منتظرسقوط دولت اسلامی بودند به‌وجود آمده بود. زعمای شورشگران هرگاه هوس شورش می کردند یا می‌خواستند در ولایت یا شهری به‌استقلال فرمانروایی کنند از مسیحیان یاری می‌خواستند وآنان نیز برفور به‌این خواهش پاسخ قبول می‌دادند وآن را وسیله‌ای برای دخالت درامور مسلمانان و تیز کردن آتش دشمنی میان ایشان قرارمی‌دادند. خواهیم دید که پادشاهان بلاد فرنگ چگونه بارها ازاین سیاست به‌سود خود و زیان اسلام بهره بردند. ظاهراً دولت عباسی هم در شرق جهان اسلامی از تأیید این سیاست درغرب جهان اسلامی خود را به‌دورنمی‌داشت و بدین وسیله می‌خواست با بنی‌امیه که پس از سقوط دولتشان در مشرق توانسته بودند دراین سوی جهان درسرزمینی دوراز مرکز خلافت، دولتی جدید تأسیس کنند دشمنی ورزند. یك روایت مسیحی از روابط منصور و پپن حکایت دارد و می گوید که پپن درسال ۷۶۵ م سفیرانی به‌بغداد فرستاد. منصور نیز سفیرانی به‌نزد اوگسیل داشت. این سفیران پس از سه سال به‌دربار پپن وارد

شدند. چندی درشهر متز[3] از بلادفرنگ درنگ کردند. شارلمان پسر پپن نیز همان سیاست پدر را پیش گرفت. میان او وهارون‌الرشید، بعدها دراین‌باره مکاتباتی‌صورت گرفت وسفیران چندی به‌آمدوشد پرداختند که باید آن‌را فصل تازه‌ای در روابط‌میان دوطرف به‌حساب آورد و ما درجای خـود به‌بیان‌آن خواهیم پرداخت وخواهیم دید درهنگامی کـه این پیمانهای دوستانه میان شورشگران شمال وپادشاه فـرنگان بسته می‌شود از دیـگرسو کـوششهایی بـرای نشر دعوت بنی‌عباس دراندلس صورت می‌گیـرد. عبدالرحمان بن حبیب‌الفهری معروف به‌صقلبی درتدمیر فرود آمـده و به‌شرحی که بیان خواهیم کرد برای عباسیان دعوت‌آشکار کرده است.

سرنوشت اسپانیای مسلمان، کشوری که‌روزگاری تاآن‌سوی جبال‌پیرنه پیش رفته بود وبسیاری ازسرزمینهای جنوبی فرانسه‌را زیرپی‌سپرده بود اینك دستخوش تقدیرشده‌بود واسلام درآنجا میان مرگ و زندگی‌دست و پا می‌زد ومملکت‌فرنگان برعکس‌پایه‌هایش استواری‌گرفته وهمهٔ دژها ولشکرگاههای آن درخاك فرانسه‌به‌دست مسیحیان افتاده بود، درحالی‌که پیش از این ازنام مسلمانان برخود می‌لرزیدند. از آن‌سو خاندان شارل مارتل فرنگان را متحدکرده بود و از این‌سو در اندلس‌طوفان اختلاف وتفرقه اساس دولت اسلامی‌را متزازل‌کرده بود، زیرا دراندلس آتشفشان پریشانی‌وآشوب درصورت سهمناك جنگهای داخلی می‌غرید. از آنگاه که درسال ۷۶۸ م شارل بزرگ، شارلمان برتخت شاهی نشست، نخست به‌سرکوبی‌قبایل وثنی ساکـون درآن‌سوی رود راین پرداخت تاخطرنفوذ وتجاوز ایشان‌را به‌کشورخود، دور سازد. جنگ خاندان شارل باقبایل‌آن‌سوی راین از زمان شارل‌مارتل‌جد‌شارل بزرگ آغاز شده بود. این‌جنگها رنگ دینی داشتند همان‌گونه‌که جنگهای‌فرانکها با عربهـا درگالیا نیز رنگ دینی داشتند. جنگ‌آنان درآن‌سوی راین به‌حمایت از مسیحیت بودکه در معرض خطر وثنیتی بودکـه از مشرق اروپـا نفوذ می‌کرد، و جنگهایشان درگالیا برای حمایت مسیحیت از نفوذ اسلام بـود که از سوی جنوب سربرداشته بود. کلیسادراین‌نبردها جنگجویان‌را الهام می‌داد و روح‌حماسه‌را درآنان برمی‌انگیخت. در این‌حال سرداران، فتح بلاد و دستیابی به‌غنایم را در چشم ایشان

3. Reinaud: ibid. p. 89 & 92.

می‌آراستند. چون فرنگان برطوفان‌اسلام درآن‌سوی جبال پیرنه پیروزشدند وبرهمهٔ ثغور و دژها ولشکرگاههایش درفرانسه غلبه یافتند وآن‌گرایش عمیق دینی که قریب به‌نیم قرن گالیا را قربانگاه عربها و فرنگان نموده بود سستی‌گرفت، تنها جنبه‌های سیاسی و طمع در اموال و سرزمینها باقی مانده بود و همین عامل بود که مسیحیان را به‌جنگ مسلمانان ترغیب می‌کرد و می‌کوشید که اگرنمی‌تواندآنان را از سراسر خاك اسپانیا براند اقلا بلاد شمالی و ثغورآن را از مسلمانان باز ستاند، تا برای بازپس‌گرفتن جنوب خود پایگاهی باشد.

روایات لاتینی به‌هدفهای سیاسی فرنگان درمداخله درشئون اسپانیای مسلمان اشارت دارند و ما را از سبب‌آمیختن این اهداف سیاسی و دینی آگاه می‌سازند. از جهت سیاسی اگینهارد مورخ شارلمان می‌گوید که حمله‌ای که پادشاه به‌اسپانیا تدارك دید هدفش رسیدن به‌قرطبه بود و این از عظمت سپاهی که بسیج کرده بود به‌خوبی آشکاربود که با چنین لشکری هدف او به‌اسنیلا برچند شهر که سلیمان بن یقظان وعده داده بود محدود نمی‌شد. برعکس شارلمان می‌خواست برسراسراسپانیا سیطره یابد یا اقلا نصف‌آن را از مسلمانان باز ستاند. ابدال مورخ حملهٔ شارلمان به‌اسپانیا می‌گوید: این حمله هدفش امری دینی نبود و نمی‌خواست یك دولت «کافر» را سرنگون کند، بلکه هدف‌آن یك امرسیاسی بود که می‌خواست دربرابرخطر حملات مسلمانان علیه فرانسه سدی ایجادکند. استاد پیدال هم معتقد است که شارلمان را در هیچ‌یك ازحملاتش‌هدف محض دینی نبود، بلکه هدف اصلی او همواره سیاسی بوده است، ولی‌او آن را درلفافه‌ای دینی می‌پیچید. حملات شارلمان به‌هنگامی هدف دینی داشت که می‌خواست یك‌ملت‌کافررا به‌پذیرفتن مسیحیت وادارد، همانند حملات او برضد آوار[۴] یا حملات او برضد ساکسونها.

با این تفاصیل حرکت شارلمان به‌اسپانیا درکنارهدف سیاسی خود هدف دینی را نیزپنهان می‌داشت. دریك روایت‌لاتینی به‌نام Anales Mettenses که درزمان‌حیات شارلمان نوشته‌شده آمده است که «کارلوس‌را شکایات‌مسیحیان اسپانیا که مورد تهدید

۴. آوار یا آواری‌ها مجموعه‌ای از قبایل نیرومندی است که درحوزهٔ میانی‌رود دانوب زندگی می‌کنند. شارلمان درسالهای ۷۹۱ تا ۷۹۵ م آنان را سرکوب کرد و به‌پذیرفتن مسیحیت واداشت.

و سرکوب مسلمانان واقع شده بودند برانگیخت و لشکر به‌آن سو کشید». پیدال براین می‌افزاید که «اگرچه اسلام شیوهٔ تسامح ومدارا پیش گرفته بود ولی مسیحیان و یهود دراسپانیا درسایهٔ حکومت اسلامی تحت فشار و آزار بودند. ازاین‌رو مسیحیان مستعرب شارلمان را به‌چشم یك آزاد کننده می نگریستند». گرایشهای دینی حمله را روایات دیگر لاتینی که شمارشان نیز اندك نیست تأیید می کنند. برخی از این‌روایات معاصرند و برخی در ادوار بعد نوشته شده‌اند. ولی برای آنکه ثابت کنیم این حملات جنبهٔ دینی داشته‌اند یکی این است که شارلمان پاپ هادریانرا درجریان حملات خود گذاشته بود و پاپ نیز آهنگ او را ستود و وعده داد که برای او دعا خواهد کرد تا پیروزمند به‌کشورخود باز گردد[5].

هنگامی که شورشگران مسلمان شارل را به‌یاری خود خواندند او جنگ با ساکسونها را به‌پایان برده بود و قبایل وثنی ژرمن را منهزم ساخته بود و زعیم مقتدر ایشان ویدوکنت را به‌فرار وادار کرده بود و این دعوت درموقعیتی کاملا مناسب بدست او رسید. آن سال منتظر ماند تا زمستان سپری شد، سپس به‌جنوب راند و مراسم عید فصح را در اکوتین نزدیکی بوردو برگزار کرد و درآغاز بهارسال ۷۷۸ م با همهٔ قوای خود مرکب از فرانکهای نوستریا و ژرمن و لومبارد و فرقی از برتانیا واکوتین درحرکت آمد. ازسرزمین اکوتین گذشت و قرارش براین بود که پیش از آنکه زمستان به‌ناگاه فرارسد جنگ اسپانیا را به‌پایان رساند. آنگاه لشکر عظیم خود را به‌دوبخش نمود. یك بخش را ازجانب شرقی، از جبال پیرنه و بخش دیگر را که خود فرماندهی‌اش را به‌عهده داشت از ناحیهٔ غربی ازیك جادهٔ قدیمی رومی از فراز تپه‌های بلند مشرف برصحرای صعب‌العبور رونسوال عبورداد، با این نقشه که دولشکر برکرانهٔ رود ابرو روبه‌روی سرقسطه موضع گیرند و درآنجا شارلمان با هم‌پیمانان مسلمانش دیدار کند. عبور شارلمان از کوه پیرنه، از دربند شزری بود درماه آوریل، واین قول ارجح دیگراقوال است[6]. شارلمان به‌بلاد بشکنس یا ناوار جدید درآمد و بنبلونه پایتخت آنرا محاصره نمود. بنبلونه دژ ناواریها بود. شهر درمدتی کوتاه به‌تصرف درآمد. این ناواریها همواره شعبهٔ خاصی ازبشکنس بودند

5. R. M. Pidal: ibid. p. 181. — 184.
6. R. M. Pidal: ibid. p. 186.

و بنبلونه همواره ازرمان استرابن شهربشکنس بوده‌است ومردم بشکنس همواره از زمان گوتها درتلاش بوده‌اند استقلال خود را حفظ کنند وهرگز نمی‌خواسته‌اند دربرابر کسی خاضع باشند، نه فرنگان و نه مملکت لیون (جلیقیه) ونه دربرابرحکام قرطبهٔ اسلامی. از این‌رو شارلمان مجبورشدکه بنلونه را درمحاصره گیرد و به‌نیروی سپاه تسخیر کند. دراینجا این‌حقیقت‌روشن‌می‌شودکه شارلمان دربنبلونه بایك امت‌مسیحی می‌جنگید وآنچه اورا به‌این جنگ فراخوانده بود چیزی جزعلل و بواعث سیاسی وجهانگشایی نبود ودرآن هیچگونه سائقهٔ دینی دیده نمی‌شد. اماآن‌بخش دیگر از لشکراو که ازناحیهٔ شرقی‌پیرنه‌گذشت درمنطقه‌ای که از زمان برافتادن‌سلطهٔ مسلمانان، به‌دست فرنگان افتاده‌بود پیش‌می‌رفت. این‌منطقه در زمان پپن پدرشارلمان ازتصرف مسلمانان خارج شده بود، بنابراین اینان از بلاد دوست می‌گذشتند و به‌هرجاکه می‌رسیدند، مردم به‌شادمانی استقبالشان می‌کردند و به‌یاری و حمایت پادشاه امید می‌بستند[7].

برخی روایات لاتینی می‌گویندکه سلیمان بن یقظان (ابن الاعرابی) دراین هنگام به‌طورمرتب با بنبلونه درتماس‌بود وبرطبق‌تعهدات خودگروگانهارا به‌شارلمان تسلیم‌می‌کرد. همچنین ابو ثور بن‌قسی‌حاکم وشقه را نزد اوفرستاد وپسر وبرادرخود را نیز به‌گروگان داد. این گروگانها تاآنگاه که آن‌واقعهٔ شوم به‌پایان‌آمد درلشکرگاه شارلمان ماندند. برخی‌روایات حاکی ازآن است که هنگامی که شارلمان به‌سرقسطه رسید بازپس داده شدند. به‌هرحال پس‌ازآنکه شارلمان بربنبلونه استیلا یافت‌همراه با سلیمان بن‌یقظان به‌سرقسطه رفت[8] وپیمانی که در پادربورن بسته بودند جزاین‌نبود. بخش‌دیگرسپاه شارلمان درهمین اوان منطقهٔ جرنده (جیرونه) و برشلونه را زیرپی سپرده وبه‌طرف غرب درحرکت بود تا به سرقسطه برسد و درآنجا دوبخش لشکر او به‌یکدیگر رسند. شارلمان یقین داشت که چون به‌سرقسطه رسد، هم‌پیمانان خود را درآنجا آمادهٔ پیکار خواهد یافت و برای تحقق‌آمال او یعنی تصرف شهر بزرگ قرطبه یاری‌اش خواهند داد. ولی حوادث بازی دیگری داشت. میان گروههای شورشی اختلاف افتاده بود. حسین بن یحیی الانصاری والی سرقسطه وکسی که

7. R. M. Pidal: ibid. Cit. Anales Breves. p. 187.

۸. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۶/ص۵ .

ازآغاز با سلیمان بن یقظان دست دوستی داده و اورا در فراخواندن فـرنگان یاری کرده بود اینك بهمخالفت برخاسته بود. حسین بن‌یحیی نه به‌پادربورن رفته بود، نه به‌بنبلونه، درعین حال باپیمانی که سلیمان باشارلمان بسته بود موافقت داشت. اینك این مخالفت با حسین بن یحیی به‌سبب آن بود که سلیمان، مدعی صدارت و زعامت بود و می‌خواست همهٔ مزایای این دعوت را نصیب خود سازد. از دیگرسو ازعاقبت دوستی با فرنگان و فروغلطیدن در دامان‌آنان بیمناك بود، از این رو درآخرین لحظه که خبریافت لشکرشارلمان به سوی شهراو در حرکت‌آمده خود را به یك‌سو کشید و ظاهراً هنگامی که لشکرفرنگان راهی سرقسطه بود او خود درآنجا نبود. زیرا یك روایت اسلامی می‌گوید کـه حسین بن‌یحیی پیش از رسیدن سلیمان، به‌شهر درآمد و درآنجا تحصن گزید وچون شارلمان و هم‌پیمانش سلیمان به‌سرقسطه رسیدند حسین به‌پیشبازشان نرفت و شهربه‌دفاع و مقاومت برخاست. حسین از رود ایبر گذشت و به‌کرانهٔ دیگر رفت و سلیمان با او دیدار نمود و چند تن ازگروگانها راکـه همه از بزرگان واعیان بودنـد به‌او تسلیم کـرد، از آن جمله بود ثعلبة بن عبید سـردارسپاه عبدالرحمان‌الداخل که درنزد او اسیربود، ولی نتوانست حسین بن یحیی را قانع کند که دروازه‌های شهرسرقسطه را بگشاید. شارلمان هم نتوانست برآن استیلا یابد، زیرا مدافعان سرقسطه همهٔ تلاشهای شارلمان را خنثی کـردند[۹]. سلیمان نیز نتوانست همهٔ وعده‌هایی راکه درباب تسلیم شهرها و دژهای‌آن منطقه داده بودعملی سازد. شارلمان نمی‌خواست خود را درآن دره‌ها وکوههای صعب‌العبوری کـه برای گذشتن ازآنها ساز و برگی بسیج نکرده بودگرفتارسازد. از دیگـرسو درنیت سلیمان هم به‌تردید افتاده بود. این بودکه سلیمان را دستگیرکرد[۱۰] و لشکرخود را به‌سوی شمال شرقی درحرکت‌آوردکه بازگـردد. این واقعه درماه ژوئیهٔ سال ۷۷۸م/شوال سال ۱۶۱ه اتفاق افتاد.

دراینجا قضیه چندان روشن نیست، زیـرا میان دوطرف جنگی که درخـور اهمیت باشد واقع نگردید. آیا پادشاه فرنگان خود بازگشت یابه‌سبب عواملی کـه برما پوشیده است مجبورشد بازگردد؟

۹. اخبارمجموعه، ص۱۱۳.

۱۰. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۶/ص۵.

پیدال می‌گوید : «درباز گشت شارلمان شکی نیست، ولی معلوم نیست که عقب‌نشینی پادشاه فرانسه پس از حمله دراثر پایداریهای محصوران درشهر بوده باشد، زیرا مدافعان شهرچگونه ممکن است لشکری به‌این عظمت راکه از چند لشکربرتانیا و نوستریا و باواریا و لومباردیا تشکیل شده‌بود بازپس نشانند و شارلمان‌که دراوج نیرومندی خویش بود به‌این‌آسانی‌کارزار را ترك‌گوید، بی‌آنکه حسین بن یحیی را به‌زانو درآورد و سرزمینهای میانین اسپانیا را تسخیر کند؟»[11]

روایات لاتینی می‌خواهند این نقطه‌های تاریك را روشن سازند . ابدال‌که پیش از این از او یاد کردیم می‌گوید شارلمان خود را درمیان ملتی‌که همه دشمنان او بودند تنها یافت و فراهم ساختن سازوبرگ وآذوقه و علیق چنان لشکرعظیمی درچنان شرایطی نیز دشواربود . اما تعلیل دیگری هست قوی‌تر و روشن‌تراز این و آن یك روایت لاتینی است بدین قرار: «ساکسونهای سرکش و کینه‌توزچون دیدند که‌کارلوس شاه درمنطقهٔ سرقسطه‌گرفتارشده، سراز چنبرطاعت بیرون‌کردند و همهٔ اراضی‌را تاکرانهٔ راین سوختند و ویران‌نمودند. این خبربه‌کارلوس که دراسپانیا بود، رسید وچون خبریافت،کارزار را رهاکردو شتابان به‌فرانسه بازگشت.»[12] به‌احتمال قوی این بهترین تفسیری است درباب خارج شدن لشکرشارلمان ازمیدان نبرد و رها کردن سرقسطه به‌حال خود .

شارلمان در رأس نیروهای خود درحالی‌که اسیراوسلیمان بن یقظان در رکابش بود باجمعی از گروگانها بازگشت، نخست به‌بلاد بشکنس‌رفت. ناواریها دراین اثنا بقایای لشکرخود راگردآوردند و به دفاع ازشهرخود بنبلونه واستقلال‌خود پرداختند. مخصوصاً وقتی‌خبرمقاومت حسین‌بن‌یحیی‌را درسرقسطه دربرابرپادشاه فرانسه‌شنیدند دلیرترشدند . بسیاری ازمسلمانان و ساکنان بلاد مجاوربرای دفع دشمن مشترك به‌آنان یاری رسانیدند . اما شارلمان به‌بنبلونه حمله‌کرد و دلاوریهای ناواریها و هم‌پیمانان مسلمانشان سودی نبخشید . شهررا ترك‌کردند و به‌اطراف پراکنده شدند وشارلمان باردیگربربنبلونه غلبه‌یافت و دژها و باروهایش‌را ویران‌کرد تا اگرازآنجا دورشد باردیگرهوس مقاومت نکنند و راه بازگشت لشکرش به‌فرانسه امن باشد .

11. R. M. Pidal: ibid: p. 188.
12. R. M. Pidal: ibid. p. 189.

شارلمان از بنبلونه به‌سوی جبال پیرنه ـ از راه ارتفاعات رونسوال که به‌دربند شزری می‌پیوست ـ منطقه را ترک گفت. آیا دراین هنگام چه‌اتفاقاتی افتاد؟ روایت عربی می‌گوید که‌شارلمان «چون از بلاد مسلمانان دورشد و احساس ایمنی کرد، مطروح و عیشون پسران سلیمان بن یقظان براو حمله کردند و پدر را برهانیدند و به‌سرقسطه بازگردانیدند.»[۱۳] این عبارات اندك به‌خوبی از ضعف و شوربختی لشکر فرانسه در نزدیکی دربندشزری پرده برمی‌دارد و روایات لاتینی توضیحات بیشتری دارند.

از روایت عربی نیز چنین برمی‌آید که پسران سلیمان چون پدرشان را شارلمان دستگیر کرد با حسین‌بن‌یحیی درپایداری برضد فرنگان متحد شدند و لشکرپراکندهٔ پدر را گردآوردند و با حسین‌بن‌یحیی از پی شارلمان درحرکت آمدند تا پدرخود را ازاسارت برهانند. شارلمان دراین هنگام بنبلونه را خراب کرده بود و به‌سوی جبال پیرنه درحرکت بود تا باردیگربه‌فرانسه بازگردد. او از همان راهی که آمده‌بود بازمی‌گشت یعنی ازصحرای رونسوال. گذرگاه رونسوال Roncevalles را که به‌عربی باب‌شزروا[۱۴] یا باب‌الشزری می‌نامند درجانب غربی پیرنه و شمال شرقی بنبلونه و دربیست کیلومتری آن واقع شده است. این یکی ازگذرگاههایی‌است که از روزگار رومیان برای عبوراز شمال به‌جنوب یا از جنوب به‌شمال پیرنه مورد استفاده بوده است واین همان راه یا دربندهایی‌است که عربها برای رفتن به‌گالیا از آن گذشته‌اند[۱۵].

۱۳. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۶/ص۵.

۱۴. این نام‌را شریف ادریسی به‌این مکان داد، و آن از نام رومی‌آن Portus Ciserei یا Portus Sizarea گرفته شده است.

۱۵. شریف الادریسی وصف دقیقی از جبال پیرنه به‌دست می‌دهد. جبال پیرنه و دربندهای رومی‌را که درآنجاست درجغرافیای عربی البرت یا البرتات می‌گویند. ادریسی می‌گوید: «طول این کوه ازشمال به‌جنوب دریك مسیر قوسی هفت روز راه است. کوهی است بلند و صعود برآن دشوار. چهار دربند دارد که درآنها تنگناهایی است که سواران یك‌یك باید از آنها بگذرند. این دربندها پهناوراست، ولی‌راههایشان پیچدرپیچ است. یکی ازاین‌دربندها در ناحیهٔ برشلونه است وآن‌را برت‌جاقه (جاکا) می‌گویند و دربند دوم درکنارآن است و برت‌اشبره نامیده می‌شود. دربند سوم برت‌شیزروا Roncevalles نام دارد. طول این دربند درعرض‌کوه سی‌وپنج میل است. دربند چهارم را برت‌بیونه نامند. هردربندی از دوجهت به‌شهری می‌پیوندد. مثلا دربند شیزروا به‌شهر بنبلوله و دربند جاقه به‌شهرجاقه.» رجوع کنید به نزهةالمشتاق ادریسی. همچنین وصف ادریسی از جغرافیای اندلس، ص۶۵، چاپ Saavedra. معلوم است که برت به‌معنی گذرگاه یا در است. اصل اسپانیایی آن Puerta

←

این کوه سر به‌فلك کشیدهٔ صعب‌العبور قرنها چون بارویی مرتفع میان‌شبه‌جزیرهٔ اسپانیا وگالیا قرارگرفته بود و جنگجویان را جز از این راهها عبور میسر نبود. در صحراهای سخت رونسوال، روبه‌روی گذرگاه دربندشیزروا حادثه‌ای هولناك رخ داد. ازاین قرارکه سپاه فرنگان هنوز عبور ازجبال راآغازنکرده بودند که مسلمانان به‌سرداری عیشون و مطروح عقبدارهای لشکرشان را مورد حمله قراردادند، آنهم حمله‌ای سخت وآن را از باقی لشکر جدا نمودند وهرچه داشتند به‌تاراج بردند و اسیران را نیز برهانیدند. ازجملهٔ اسیران آزادشده، سلیمان بن‌یقظان بود. روایت عربی صراحت دارد که مسلمانان بودند که نقشهٔ این هجوم ناگهانی را برساقهٔ سپاه فرانسه طرح کردند، ولی روایات لاتینی که ازاین حادثه‌سخن می‌گویند بر آنند که آنان که برلشکر شارلمان به‌هنگام بازگشت حمله کردند بشکنس‌های مسیحی بودند به‌انتقام آسیبی که فرنگان به‌شهرها و پایتخت کشورشان، بنبلونه وارد کرده بودند. نص روایت این است: «شارلمان ازسرقسطه به‌بنبلونه بازگشت وباروهای این شهر را ازبن ویران نمود تامردم را یارای آشوب وعصیان نباشد. چون بازمی‌گشت واز دره‌های پیرنه عبور می‌کرد درآنجا دربالاترین نقطهٔ بشکنس حمله کرد. آنان کمین گرفته بودند وبرسپاه فرانسه دستبردی جانانه زدند. لشکرشارلمان دستخوش پریشانی وازهم‌گسیختگی گردید. باآنکه این سپاه عظیم ازجهت سلاح وروحیه برمهاجمان برتری داشت ولی به‌سبب موقعیت دشوار واینکه نمی‌توانستند همهٔ نیروهای خودرا واردکارزارکنندکاری ازپیش نتوانستند برد.»[۱۶]

دراینجا باید درنگ کرد ونگریست سبب تناقض میان این‌دوروایت چیست. بالاخره آنان که نقشهٔ حمله برساقهٔ لشکر فرانسه را طرح کرده بردند چه کسانی بودند؟ آیا آنسان که روایت عربی حاکی است همه مسلمانان بودند یا برحسب روایت لاتینی بشکنس‌های مسیحی؟ پیدال می‌گوید: غیرمعقول بلکه محال است که

→

است. جبال پیرنه که به‌عربی آن‌راالبرتاتمی‌گویند درنسبت به‌این دربندها وگذرگاههاست. جغرافیای جدید نیز با آنچه در جغرافیاهای قدیم‌آمده چندان اختلافی ندارد. به‌هنگام نبرد مسلمانان با فرانسه، مسلمانان از این گذرگاهها می‌رفتندو باز می‌گشتند.

16. Anales Regios hasta 829; cit. por R. M. Fidal: ibid. p. 191 & 192.

بشکنس به‌تنهایی توانسته باشد هجوم به‌ساقهٔ لشکر عظیمی چون لشکر شارلمان را تدارك ببیند. محتمل است که آنان برای انتقام از متجاوز خارجی در پی یافتن یارانی بوده‌اند. ازسوی دیگر نیز غیرمعقول به‌نظر می‌آید که پسران سلیمان‌بن‌یقظان به‌تنهایی توانسته باشند اسیران را از لشکر فرانسه بازستانند، آنهم دریك سرزمین باز میان سرقسطه وبنبلونه ونیزنمی‌توان قبول کرد که لشکرشارلمان درچندروز معدود دوبار غافلگیر شده باشد. بنابراین باید گفت که مسلمانان وبشکنس هردودراین حمله در دره‌های پیرنه شریك بوده‌اند، زیرا بشکنس را ویرانی بنبلونه برانگیخته بود ومسلمانان نیز می‌خواستند ابن‌الاعرابی وگروگانها را ازبند برهانند[۱۷].

سپس علامهٔ اسپانیایی می‌گوید: «پس‌از بررسی دیگر روایات به‌یك حقیقت تاریخی‌پی‌می‌بریم وآن این‌است‌که مسلمانان درجنگ دربند شزری همدستی‌داشتند و چکامهٔ رولان که از سرودهای دوران شکست اقتباس شده و از روایت لاتینی Anales Regios صحیح‌تراست حاکی ازاین‌واقعه است.» ما می‌گوییم ازبررسیهای روایات‌مختلف چنین‌برمی‌آید که نقشهٔ‌هجوم به‌ساقهٔ لشکرشارلمان به‌وسیلهٔ مسلمانان طرح‌شد. دراین‌حمله‌جماعات کثیری ازبشکنس شرکت‌داشتند ومضمون‌چکامهٔ رولان نیزکه بعداً نقل‌خواهیم‌کرد این‌نتیجه‌گیری‌را تأییدمی‌کندکه دراین‌حمله نقش‌اساسی واصلی را مسلمانان داشته‌اند.

دریکی از روایات لاتینی درباب همدستی مسلمانان و بشکنس دراین حمله چنین‌آمده است: «سپاه شارلمان ازپنج‌هزارسوار سنگین اسلحه وهمین‌شمارپیادگان تشکیل شده بود. ساقهٔ لشکر مرکب ازهزارسوار بود و مرکبهای بارگیر نیز باآنان بود. کمینگاهها درنقاط مرتفع در راه معبد بودند. بشکنس‌های بنبلونه و مسلمانان بویژه مطروح وعیشون پسران ابن‌الاعرابی دست اتفاق به‌یکدیگر داده بودند. این پیمان، پیمانی ضروری بود، زیرا مسلمانان نیاز به‌شناسایی آن راههای صعب و پرتگاهها وگردنه‌ها داشتند و این چیزی بودکه بشکنس درآن مهارت داشت. آنان نیز به‌توان مسلمانان درانتظامات سپاهی نیاز داشتند واین‌دو، دست دردست یکدیگر

17. R. M. Pidal: ibid. p. 193 & 194; Conde: ibid. V. I. p. 201; Dozy: Hist. V. I. p. 243 & notes.

توانستند ساقهٔ لشکری راکه اسپانیا را به‌لرزه درآورده بود درهم فروکوبند.»[۱۸]

چون ایـن حملهٔ ناگهـانی از سوی مسلمانان و یاری بشکنس به‌ساقهٔ لشکر فرنگان انجام‌گرفت عواقبی هولناک که به‌تصور درنمی‌آمد درپی‌داشت، وآن اینکه فرنگان درآن دره‌ها وگردنه‌هـای تنگ و سرازیر نمی‌توانستند ازخود دفاع کنند. ساقهٔ لشکرشان از لشکر جدا افتاد وهرچه همـراه داشتند از اسباب وامتعه به‌تاراج رفت. بالاتراز همهٔ این اموال خزاین شاهی بود. همچنین همهٔ اسیران وگروگانها وبرتراز همه سلیمان‌بـن یقظان. ساقهٔ لشکر ازهم بردرید ودرآن نعره‌هـای هولناک مردان و شیههٔ اسبان و چکاچاک شمشیرهـا بسیاری از بزرگان لشکر و سواران کشته شدند. حمله به‌قدری غافلگیرکننده و برق‌آسا بودکه هراقدامی را برای دفاع، از کسـانی که زیرضربت قرارگرفته بودند، سلب کرده بود. این شکست به‌قدری‌هولناک بودکه سالها وسالها درمیان امم غرب ومسیحیان انعکاس داشت.

روایات فرنگی تاریخ ایـن حادثه را ۱۸ اوت ۷۷۸/ ذوالقعدهٔ سال ۱۶۱ ه معین‌می‌کنند[۱۹]. پیش‌ازاین دیدیم که چگونه درروایات عربی درعین‌ایجاز درمتنهای دقت به‌آن اشارت رفته بود وچگونه روایت کلیسا جزئیات قضیه را با طول وتفصیل دربرداشت وما پیش‌ازاین به‌این روایات کـه نصوص برخی ازآنهـا را اقتباس‌کرده بودیم اشارت کردیم. به‌ظن قوی روایت اگینهارد (اینهارت) مورخ شارلمان دقیق‌تر وموثق‌ترباشد. این تاریخ درسال ۸۲۹ م اندکی پس‌از مرگ شارلمان به‌رشتهٔ تحریر درآمده است ودرآن به‌بسیاری ازاقوال معصران وشاهدان عینی اعتماد شده است. همچنین به‌تفصیل نام‌کسانی از فرماندهان و بزرگان راکـه دراین حادثه‌کشته شده‌اند برای ما نقل‌کرده وازآن جمله‌اند اگینهارد رئیس خاص و انسلم‌کاخبان و هردولاند حاکـم قصر برتانی وبسیاری دیگـراز خواص و حواشی پادشاه. هردولاند همان رولان Roland قهرمان‌آن چکامهٔ مشهور است. ایـن چکامه چندی بعد سروده شده

18. Anales Regios, cit. por R. M. Pidal: ibid. p. 197.

۱۹. تاریخ ماجری درروایات عربی سال۱۵۷ه/۷۷۴م آمده است، واین روایت ابن‌اثیراست. ج۶/ص۵. ومقری درنفح‌الطیب، ج۲/ص۷۳ ظاهراً آنچه دراین‌روایات آمده مربوط‌به‌آغاز حوادث باشد. مسلم است‌که روایات فرنگی به‌صحت وتحقیق نزدیکترند، زیرا معاصر و نزدیک به‌اصل حوادث بوده‌اند.

واز چکامه‌هایی که در آن ایام سروده شده الهام گرفته است . چکامهٔ رولان هنوزهم درمیان چکامه‌های شهسواری درقرون وسطی می‌درخشد و گویی اثری جاویدان دارد. چکامهٔ رولان در بسیاری موارد به‌سوی افسانه کشیده شده و جنبهٔ اسطوره‌ای به‌خود گرفته است. ازحوادث آن جنگ، داستانی حماسی‌ورزمی پرداخته که چنانکه شیوهٔ اینگونه شاعران است دربسیاری ازمواقع ازاصل منحرف شده ولی مکان آن کارزار و نام برخی اشخاص تاریخی درآن حفظ شده است . بهتر آن دیدیم که خلاصه‌ای از آن چکامهٔ داستانی را درذیل بیاوریم :

«شارلمان بااسپانیا جنگید واین جنگ هفت سال زمان گرفت تا ثغور و شهرهایش را تصرف کرد ، جزسرقسطه . سرقسطه سنگر پادشاه عرب مارسیل بود. شارلمان لشکرگاه خودرا درکنار قرطبه برپاکرده بود که رسولان مارسیل آمدند وازسوی اواظهار فرمانبرداری کردند، ولی به‌آن شرط که پس‌ازپیروزی، فرنگان از اسپانیا بیرون روند . شارل مجلسی از بارونها تشکیل داد. یکی‌ازآنان رولان پسر برادرش بود. رولان معتقد بود که باید جنگ ادامه یابد، ولی جماعت دیگربه‌ریاست گانلون کنت مایانس به‌صلح گرایش داشتند و رأی این گروه بردیگران غلبه یافت ، زیرا فرنگان ازجنگ و کشتار ملول شده بودند. گانلون نزد مارسیل شاه، کس‌فرستاد تا بااو قرارداد صلح بندد. مارسیل باارسال هدایا وتحف اورا به‌صلح بیشتر ترغیب کرد. آندو باهم متفق شدند که برضد رولان ویارانش اقدام کنند. سپس نزد شارلمان بازگشت . شارلمان پنداشت که مارسیل شروط فرنگان را پذیرفته است ، از این‌رو لشکر خود از اسپانیا بیرون برد. رولان سردار ساقهٔ لشکر بود و امرای دوازده‌گانه نیز با او بودند . اینان سرگل شهسواران فرانسه بودند . چون لشکر برفراز گذرگاههای کوهستانی رسید ، اولیور یکی‌از امیران ، لشکر عرب را دید ، لشکری ازچهارصدهزار جنگجو. اولیور از رولان خواهش کرد که دربوق دمد و شارلمان را به‌یاری خودخواند . رولان سربرتافت . سپاه مهاجم برساقهٔ لشکر زد و میانشان چند جنگ هولناك درگرفت . رولان همچنان از یاری خواستن امتناع می کرد تا لشکرش پراکنده شد واز یارانش جزشصت تن برجای نماند . دراین هنگام رولان دربوق دمید و شارلمان را به‌یاری فراخواند. سپس بازماندهٔ یارانش نیز کشته شدند وجز رولان و اولیور ودوتن‌دیگرباقی نماند. چون‌عربها دانستند که شارلمان اکنون

بالشکر خود بازمی‌گــردد ازآنجا رفتند . سه دوست دیگر رولان نیز هلاك شدند . رولان خــود زخمهــای سخت برداشته بود و مشرف بەمــرگ بود، ولی توانست پیش‌ازمردن باردیگر دربوق خود بدمد. شارلمان‌آواز بوق بشنید وباآنکه چندمنزل دورشده بود بازگردید. شتابان بیامد ولشکردشمن‌را پراکنده ساخت وجمع کثیری را نابودکرد . فرنگان کشتگان خود را بەخاك سپردند . گانلون خائن بەسخت‌ترین شکنجەها مجازات شد. الده نامزد رولان چون ازمرگ او خبریافت رخت ازجهان بربست.»

این خلاصه‌ای است ازچکامهٔ مشهور رولان ، وچنانکه‌آشکار است از وقایع حقیقی تاریخ بەدور است، ولی مواد خود را ازآن وقایع و خاطرات و یادداشتها و روایات شفاهی که میان مردم رواج داشته ونیز چکامەهــای جنگی معاصر خود اخذ کرده است .

این چکامه دراصل نرمانی است که نخستین بار در قرن یازدهم یعنی درحدود سه قرن بعدازآن نبرد رواج یافته. نخست دربرخی داستانهای لاتینی شکل گرفت ، سپس بەصورت یــك شعر حمــاسی بلند در چهــارهــزار بیت بەنام چــکامهٔ رولان (Chanson de Roland) تدوین‌گردید وسالها یکی‌از بزرگترین‌آثار ادبی و بهترین منظومەهای جنگی بود .

حوادث این واقعه منبــع سرشاری برای بسیاری از نویسندگان و شعرا بوده مخصوصاً منبعی برای داستانهای شهسواری و حماسی. این‌گونه داستانها درادبیات فرانسوی قرون وسطی جای وسیعی را اشغال کرده‌اند[۲۰].

آنچه دراین حادثه جلب‌نظر می‌کند این است‌که شارلمان‌آهنگ‌آن نداشت که درانتقام ازکسانی‌که لشکریانش را درهــم شکــسته و شهسوارانش راکشته بودند شتاب ورزد. نه‌درتعقیب مسلمانان عجله‌ای بەخرج داد نه‌درتارومارکردن بشکنس . دلیل این‌امر آن است‌که شارلمان بیش از هرچیزدل‌مشغول اخباری بود‌که ازحرکت

۲۰. رجوع کنید بەاخبار مجموعه، ص۱۱۲ و۱۱۴ . الکامل،ج۶/ص۵و۲۱. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص ۱۲۴. نیز رجوع کنید به،
Bouquet : Vol. V. p. 14, 26, 42 & 203; R. M. Pidal : La Chanson de Roland, Cap. VI, p. 171–215: Hodgkin: Charles the Great, p. 141–152; Reinaud: ibid. p. 95 & 96.

ساکسونها می‌شنید. اینان دشمنان سرسخت او و هم‌میهنانش بودند. شارلمان به‌شتاب لشکر خودرا بسیج می‌کرد تانبرد دیگری را باآنان آغاز کند. این نبردها هفت‌سال مدت گرفته بود. عاقبت به‌هزیمت سردارشان ویکنت (یا ویدوکنت) پایان‌گرفت واو درسال ۷۸۵ م مسیحیت را پذیرفت[۲۱].

پس‌از آنکه مسلمانان گروگانهای خودرا ربودند، جز ثعلبة بن عبید، سردار عبدالرحمان کس به‌گروگان دردست شارلمان نماند. ثعلبة بن عبید تاچندی بعد در فرانسه دربند بود تاآنگاه که گفتگوها به‌پایان رسید ودربرابر فدیهٔ کلانی آزاد شد.

بدین‌گونه تعرض شارلمان به‌اسپانیای مسلمان و دخالت او درامور اسپانیا باشکست لشکرش ونابودی جمعی از سران سپاه و امیرانش، پایان‌گرفت و چونان ابری نبوغ نظامی اورا درخود پوشید. ولی چنانکه خواهیم دید این آخرین دست‌اندازی خاندان سلطنتی فرنگان نبود. سیاست فرنگان علی‌رغم این ضربت دردناك، حوادث اندلس را زیرنظرداشت تادرآنجا پایگاهی پیداکند وآنرا وسیلهٔ تحقق هدفهای خود سازد.

اکنون‌که مراحل این نبرد پرآوازه را ــ نبردی که درعصر خود بزرگترین انعکاس را درروایات فرنگان (لاتین) وکلیسای معاصر وکلیسا در ادوار بعد داشت ــ بازنمودیم وپس‌از ذکر این حوادث اکنون بازمی‌گردیم تا روایات عربی و لاتینی را با یکدیگر مقایسه‌کنیم وبنگریم که هریك چه‌موضعی اتخاذکرده‌اند.

نخستین چیزی که به‌نظرمی‌آید ــ چنانکه‌گفتیم ــ ایجاز روایات عربی است، درحالی‌که روایات لاتینی قضایا را باتفصیل وتوضیح بیشتری بیان‌کرده‌اند. درواقع سزاوار بودکه در روایات عربی این حوادث مهم، چون حادثهٔ دربند شزری بخصوص که پیروزی نصیب لشکر اسلام شد، باشرح وبسط بیشتری‌آمده‌باشد. این ازآن روست‌که مورخان مسلمان قضیه را در ارتباط باحوادث اندلس بررسی کرده‌اند. علاوه براین ازآنچه درآن سوی جبال پیرنه درکشور دوردست فرانسه می‌گذشته اطلاع چندانی نداشته‌اند و نمی‌توانسته‌اند آثار تبعی شکست لشکر شارلمان وانعکاس آنرا در درون کشورفرانسه‌وملتی که باآن رابطه داشتند، مخصوصاً

21. R. M. Pidal: ibid. p. 199.

درمیان قبایل ساکسونها سرسخت‌ترین دشمنان فرانسه بررسی کنند . میان این‌دو روایت عربی و لاتینی فرق دیگری هست : روایت عربی معتقد است که شارلمان به‌دعوت جمعی شورشگران مسلمان، لشکر به‌اسپانیا آورد تا برضد حکومت قرطبه وارد عمل‌شود، و روایت لاتینی معتقد است که حملهٔ شارلمان متوجه سرکوب کردن بشکنس بود.

روایت عربی‌باوجود ایجازخود،مهمترین‌حوادث این‌نبردوعناصراساسی‌آن‌را درنهایت دقت بررسی می‌کند . پیدال که‌آخرین کسی است که دراین‌باره قلمفرسایی کرده و قضایا را بادیـدی انتقادی نگریسته معتقد است کـه روایت عربی ازجهات بسیاری برروایـات لاتینی برتری دارد . یعنی دربیان حملـهٔ شارلمان به‌اسپانیا از تناقضگویی وغموض به‌دور است و برخی خبرها راکـه درنهایت اهمیت و شایستهٔ ذکر هستند بیان می‌دارد.

پیدال دربرابر برخی محققین مثل باسه وجز اوکـه می‌گویند روایت عربی خالی‌از خطاهای تاریخی نیست به‌دفاع برخاسته و تأکید می‌کند که برعکس، میان روایات عربی ولاتینی تناقضی نیست.آنچه هست این است که هریك ازآن‌دو به‌یك جنبه توجه داشته‌اند، ولی هردو دربیان حوادث مهم واصلی‌متفق‌القولند[۲۲].

22. R. M. Pidal: ibid. p. 177 & 178.

فصل پنجم

حکومت عبدالرحمان الداخل

۲

درهمان هنگام که آن حوادث خطیر درشمال می‌گذشت عبدالرحمان اموی درجنوب سرگرم مبارزه برای فرونشاندن انقلابات درانحای مختلف اندلس بود. چند سال شورش پی‌درپی بربرها او را به‌خود مشغول داشته بود و بیشتر قوایش را به‌تحلیل برده بود. عبدالرحمان به‌تازگی آن آشوب را فرونشانده بود، که درمشرق اندلس نوای دیگری سازشد وخطر دیگری سربرداشت و آن دعوت عباسی بود. عبدالرحمان بن حبیب الفهری یکی‌از زعمای فهریان که به‌سبب قامت بلند وموی بور وچشمان آبی‌اش به‌صقلبی معروف شده بود، از دریاگذشته و درسال ۱۶۱ ه از افریقیه به اندلس‌آمده و درساحل تدمیر (مرسیه) در شرق اندلس قدم به ساحل نهاده بود.

لازم به‌تذکراست که ابن عبدالرحمان بن حبیب، غیراز همنام اوعبدالرحمان ابن‌حبیب است که برافریقیه استیلا یافت وما از او سخن گفتیم. او درسال ۱۴۰ ه پس‌ازآنکه به‌سود بنی‌عباس قیام کرد کشته شد[1] و ما نمی‌دانیم که آیا عبدالرحمان صقلبی را با یوسف بن عبدالرحمان الفهری خویشاوندی هست یا نه. چه‌بسا

۱. ابن‌خلدون، العبر، ج ۶/ص ۱۱۱.

پسرعموی یکدیگرباشند[۲]. جزاینکه او از زعمای فهریه و از زعمای شورش برضد بنی‌امیه است. جنبش صقلبی درتدمیر همانند جنبش علاء بن مغیث است ـ پیش از او ـ در باجه، ولی بسی خطرناکتر از او. زیرا صقلبی با رهبر شورشهای شمال سلیمان بن یقظان روابط دوستی برقرار کرده بود[۳]. ظاهراً این پیمان دوستی بعد از تجاوز فرنگان به‌اسپانیا ونبرد دربند شیزروا بوده است. ولی سلیمان بن یقظان به‌عهد خود وفا ننمود و درنبردی که میان او وعبدالرحمان الداخل درگرفت یاری‌اش نکرد. صقلبی به‌خشم آمد ولشکر به‌جنگ او کشید، ولی‌سلیمان بن یقظان درخارج شهر برشلونه لشکرش را منهزم نمود. عبدالرحمان بن حبیب صقلبی به‌تدمیر بازگردید وچندماه درنگ کرد وبه‌جمع قوا وساز وبرگ پرداخت، ولی‌عبدالرحمان الداخل منتظر نماند که حمله ازسوی او صورت گیرد، بلکه خود وارد جنگ شد و درحمله‌ای سخت همهٔ کشتیهایش را که درساحل پهلو گرفته بودند به‌آتش کشید، چنانکه راه گریزش نمانده بود. صقلبی با بقایای لشکرش به‌جبال بلنسیه گریخت و درآنجا موضع گرفت. دراینجا عبدالرحمان باردیگر دست به‌سلاح مکر وحیله برد وبا یکی‌ازیاران صقلبی درنهان رابطه برقرارکرد. اونیز صقلبی‌را به‌ناگاهان بکشت وسرش‌را برای عبدالرحمان فرستاد. این‌واقعه درسال ۱۶۲ ـ ۱۶۳ ﻫ/۷۷۸ ـ ۷۷۹ م اتفاق افتاد. بامرگ او آتش شورش خاموش گردید.

۲. دوزی می‌گوید که داماد یوسف الفهری بود، شوی یکی‌از دخترانش. ج ۱/ص ۲۴۲. ولی برای گفتهٔ خود مأخذی ذکر نمی‌کند و ما نیز در روایات عربی چیزی که این‌قول‌را تأیید کند نیافتیم.

۳. دوزی شورش ابن یقظان وهم‌پیمانان او وارتباط صقلبی‌را با آن به‌گونهٔ دیگر بیان می‌کند و می‌گوید: دراین‌پیمان ابن یقظان وحسین بن یحیی وصقلبی و محمد بن یوسف الفهری شریك بودند وهرچهارتن شارلمان را به‌اسپانیا دعوت کردند و همه برای ملاقات او به پادربورن رفتند و چنان نهادند که ابن یقظان درجنگ همراه شارلمان باشد و صقلبی بربرها را در افریقیه گرد آورد و به‌تدمیر تازد تا عبدالرحمان را بخود مشغول دارد. دوزی، ج ۱/ص ۲۴۰ ـ ۲۴۱. ما با این نقل دوزی موافق نیستیم. یکی بدان سبب که در منابع عربی به‌آن اشارتی نرفته است و همه متفق‌اند که حرکت صقلبی مستقل بوده و با جنگ فرانسه ارتباطی نداشته است. ازدیگرسو در روایات لاتینی نیز ازاین پیمان نشانی نیست. ازاین گذشته محمدبن‌یوسف الفهری که می‌گویند یکی‌از ارکان این‌پیمان‌بوده چندسال بعداز زندان خودگریخته است. رجوع کنید: ابن الابار، الحلةالسیراء، ص۵۷. البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۵۸. ابن‌الاثیر، ج ۶/ص ۲۶.

در این اوان چند آشوب محلی دیگر صورت گرفت که پیش از آنکه به‌شمال رخنه یابند عبدالرحمن الداخل آنها را سرکوبی نمود. ازجمله دحیهٔ غسانی در یکی از دژهای البیره (غرناطه) شورش کرد. دحیه ازدوستان و ازسرداران عبدالرحمان الداخل بود ولی عهد خود را با او نقض کرده به‌فاطمی پیوسته بود. چون فاطمی کشته شد به‌البیره گریخت و در آنجا علم شورش برافراشت. عبدالرحمان لشکری برسر اوفرستاد و براوسخت گرفت تا دستگیرشد و به‌قتل رسید. همچنین ابراهیم‌بن شجره در دژ مورور عصیان کرد. عبدالرحمان غلام‌خود بدر را به‌جنگ اوفرستاد. بدر برفت وپس‌ازهجومی به‌قتلش آورد. نیز درطلیطله یکی‌ازخواص عبدالرحمان به‌نام قائد السلمی شورش نمود. به‌سبب بعضی‌امور عبدالرحمان از او رنجیده بود. ازبیم خشم او ازقرطبه بگریخت. جمعی‌ازکسانی که در آن نواحی آمادهٔ عصیان بودند گردش‌را گرفتند. عبدالرحمان لشکرنیرومندی به‌سرداری حبیب بن عبدالملك به‌جنگش فرستاد. حبیب چندی محاصره‌اش کرد، سپس به‌قتلش آورد. ازجملهٔ شورشگران یکی هم رماحس بن عبدالعزیز الکنانی بود در جزیرة الخضراء. عبدالرحمان خود برفت وپیش ازآنکه بسیج نیرو کند تارومارش نمود. رماحس بگریخت و از دریاگذشته درسال ۱۶۳ - ۱۶۴ به‌مشرق رفت[۴].

سال‌بعد عبدالرحمان‌برای سرکوب شورش‌شمال‌بسیج‌نیرو کرد. میان دورهبر شورش شمال یعنی حسین بن یحیی الانصاری وسلیمان بن یقظان که پس‌ازشکست لشکرفرانسه در دربند شزری تفاهمی پدیدآمده بود اکنون خلاف افتاده بود. حسین بن یحیی درکمین دوست خود بود تا یك روز درمسجد جامع او را ناگهان بکشت و زمام امور سرقسطه وحوالی آنرا به‌دست گرفت. عبدالرحمان با لشکری عظیم به‌سرقسطه رفت ودرسال ۱۶۵ ﻫ/ ۷۸۱ م شهررا درمحاصره گرفت. عیشون‌بن سلیمان که پس‌ازقتل پدرش به‌اربونه گریخته بود به‌نزد اوآمد وبا یاران خود به‌لشکر او که به‌جنگ حسین بن یحیی می‌رفت پیوست. چون محاصره سخت شد، حسین خواستار صلح گردید وپسرخود سعید را به‌گروگان نهاد. عبدالرحمان خواهش او

۴. اخبار مجموعه، ص ۱۱۴. ابن‌الأثیر، الکامل، ج۶/ص۲۰. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص ۵۸.

را قبول کرد و او را به‌امارت سرقسطه ابقا کرد . سپس از سرقسطه رهسپار شمال شرقی شد . بلاد بشکنس (ناوار) را زیر پی سپرد تا مردم آشوبگر و کینه‌توز آن سامان را گوشمال دهد . در بنبلونه مرکز آن ایالت به‌جنگ پرداخت و کشتار و تاراج بسیار کرد و دژهایش را ویران نمود . سپس به‌غزای قلهره و بقیره (و کیرا) رفت و از ولایت شرطانیه[5] گذشت و فرمانروای آنجا را به‌فرمانبرداری و پرداخت جزیه واداشت . سپس پیروزمند به‌قرطبه بازگردید . دراین اوان هیبت و سهم حکومت مرکزی به‌نحوی درشمال پابرجا شده بود و به‌مسیحیان فهماندکه اسلام بار دیگر قدرت ازدست رفتهٔ خود دراسپانیا را به‌دست‌آورده است . سعید بن الحسین دربین راه ازلشکرگاه امیر گریخته بود . چون عبدالرحمان به‌قرطبه‌آمد احساس کرد که از عیشون بن سلیمان شری درشرف وقوع است . عیشون در رکاب او بازگشته بود . پس فرمان داد تا کشتندش . چون حسین بن یحیی دیدکه عبدالرحمان از دیار او بازگردید و پسرش نیز تندرست به‌نزدش بازگشت ، پیمان خود بشکست و باردیگر علم عصیان برافراشت و در سرقسطه و اعمال آن دست به‌کشتار و تاراج زد . عبدالرحمان آهنگ قتال او کرد ، بدان قصد که این‌بار همهٔ یارانش را دربندکشد . به‌سرداری غالب بن تمام بن علقمه لشکری‌گران به‌سوی شمال گسیل داشت . حسین شکست‌خورده بگریخت. پسرش یحیی‌وجمعی ازیاران اواسیرشدند. همه را به‌قرطبه فرستاد وعبدالرحمان‌حکم اعدام همه‌را صادر کرد. حسین درشهر تحصن اختیار کرد و غالب بن تمام همچنان به‌محاصره ادامه می‌داد . سال بعد ، سال ۱۶۷ ه/۷۸۳ م عبدالرحمان خود به‌سرقسطه رفت و برشدت محاصره درافزود و شهر را به‌سختی زیرضربات منجنیق گرفت ، تا همهٔ باروهای آن را ویران نمود و آن‌را در قبضهٔ تصرف‌آورد . حسین بن یحیی و جماعتی از یارانش راگرفت و همه را بکشت و بسیاری ازمردم شهررا از وطن آواره نمود. سعید پسرحسین بگریخت. عبدالرحمان سردار سپاه خود ثعلبة بن عبید را امارت سرقسطه داد . عبدالرحمان ، برای آزادی اوفدیه داده وازاسارت فرنگ آزادش کرده بود. بدین‌گونه برای مدتی‌طوفان‌آشوب

۵. شرطانیه به‌فرانسه Cerdagne و به‌اسپانیایی Cerdana ولایتی‌کوچك است‌درشمال شرقی اسپانیا .

درشمال آرام گرفت[۶].

خاندان پادشاهی شارلمان مدتی ازامور اسپانیا غافل بودند، زیرا قبایل ساکسون پیمان خود شکسته بودند وبار دیگر دشمن نیرومندش ویدوکنت بازگشته بود، تا آنگاه که جنگهای هفت ساله باهزیمت ساکسونها به پایان آمد وزعیمشان درسال ۷۸۵ م گردن به مسیحیت نهاد. عبدالرحمان چنان دید که با پادشاه فرانسه عقددوستی بندد و دوستی ومدارا با او را به جای خصومت وکینه توزی برگزیند. این بود که نزد او کس فرستاد وخواستار پیمان مودت شد وگفت که دوست دارد بدامادیش سرافراز شود. شارلمان به پیمان صلح پاسخ مثبت داد ولی دامادی صورت نبست[۷]. دربعضی از روایات آمده که شارلمان پیشنهاد کرد که دختر خود را به او دهد، عبدالرحمان عذر آورد که بیمار است. این پیمان دوستی میان دورهبر همچنان تاوفات عبدالرحمان برقرار بود.

چون عبدالرحمان به قرطبه بازگردید خبر دادند که توطئهٔ بزرگی به رهبری برادرزاده اش مغیرة بن الولید بن معاویه و هذیل پسرصمیل بن حاتم درشرف تکوین است واینان قصد برانداختن او را دارند، واین نخستین توطئه ازاین نوع نبود. چندسال پیش هم درسال ۱۶۳ه توطئهٔ دیگری به سرکردگی دوتن از زعمای بنی امیه که پس ازدرخشیدن ستارهٔ اقبال او به اسپانیا آمده بودندبرای برانداختن اوصورت پذیرفته بود. این توطئه گران یکی پسرعم اوعبدالسلام بن یزید بن هشام معروف به الیزیدی بود ویکی برادرزاده اش عبیدالله بن ابان بن معاویه و این دو به معاونت ابوعثمان از بزرگان دولت دست به چنین کاری زده بودند. ازآن هنگام که عبدالرحمان به حکومت رسید کوشید تا بقایای بنی امیه را ازاطراف گردآورد تا با او یارشوند. آنگاه آنان را درسایهٔ حمایت خود قرار داد ونعمتهای خویش ازایشان دریغ نداشت و برای

۶. ابن الاثیر، الکامل، ج ۶/ص ۲۲. ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۱/ص ۵۹.
۷. المقری ازابن حیان، ج/۱ ص ۱۵۵. در روایت تفصیل زیادی دربارهٔ این خواستگاری نیامده است. ظاهراً عبدالرحمان خواسته بود با یکی از دختران شارلمان (به احتمال قوی هروترود دختر بزرگش) زناشویی کند. زیرا تنها او بود که دراین سالها درسن ازدواج بود. رنو می گوید مقصود ازاین اشارت عبدالرحمان دوم یا عبدالرحمان الاوسط نوهٔ عبدالرحمان الداخل است که میان او وپادشاه فرانسه (شارل کچل) روابط حسنه بود. اینگونه روابط میان امرای فرنگان ومسلمین رایج بود. Reinaud: ibid. p. 98.

مناصب ومقامات گوناگون نامزدشان کرد. ولی روح پلید آمیخته به حقد و حسد آن خویشاوندان همواره آنان‌را به‌دشمنی علیه کسی که دست تقدیر میراث بنی‌امیه را در اندلس، به‌او سپرده است، برمی‌انگیخت. بارها برضد او توطئه کردند و دراین مضمار آلت‌دست برخی ازشورشیانی که خود طمع درملک بسته بودند واقع می‌شدند. ولی عبدالرحمان همواره خطر را پیش از وقوع آن کشف می‌کرد و با شدت و برندگی هرچه تمامتر سرکوبش می‌نمود، چنانکه هنگامی که ازتوطئهٔ نخستین آگاه شد درقتل پسرعمش عبدالسلام الیزیدی وبرادرزاده‌ش ابان لحظه‌ای تردید نکرد، ولی ابوعثمان را به‌سبب مقام وخدماتی که پیش‌ازاین داشت عفو کرد. همچنین پس از کشف توطئهٔ دوم نیز بی‌درنگ مغیره پسر برادر خود ولید و همدست او هذیل بن صمیل وهمهٔ همدستانشان را کشت، ولی برادرخود ولید و زن وفرزندش را به‌مغرب تبعید کرد. مورخ اندلسی از برخی موالی عبدالرحمان نقل می‌کند که اوبه‌هنگام قتل مغیره، پسربرادرش، براو داخل شد. دید درشدت اندوه سرفروداشته است. آنگاه سربرداشت وگفت: «سخت از این قوم درشگفتم. رنجی بردیم و جان خود به‌خطر انداختیم که آنان درمهد امن‌نعمت بیارامند، چون‌به‌مطلوب خویش رسیدند وخداوند تعالی اسباب آن را فراهم ساخت باشمشیرهای خود به‌ما روی آوردند. چون ایشان‌را مأوا دادیم ودرآنچه خدای تعالی‌تنها به‌ما ارزانی‌داشته‌بود، آنان را نیز شریك ساختیم و به نعمت و راحت رسیدند، به ناز خرامیدن گرفتند و دستخوش کبر وغرور شدند وهوای فرارفتن ازمقام خویش درسرشان افتاد، پس درآنچه خدا به‌ما عطاکرده بود با ما به‌منازعت برخاستند. خداوند نیز به‌سبب کفران نعمتشان ایشان را به‌خواری افگند ومارا به‌راز درونشان آگاه ساخت و پیش‌از آنکه آنان دست به‌کاری بزنند ما دست‌به‌کار شدیم. ظن ما درگناهکاری ایشان نیرو گرفت، آنان نیز بدگمان شدند و آنچه آنان خواستندی کرد ماکردیم.»[۸]

دراین‌هنگام ابوالاسود محمد بن‌یوسف الفهری از زندان‌خود بگریخت و در طلیطله علم عصیان برافراشت. محمد بن یوسف ازآن‌هنگام که پدرش کشته شده بود درقرطبه زندانی‌بود. اززندان بگریخت وچنانکه گفتیم درسال ۱۴۲ ه باردیگر

۸. حجاری در المسهب. والمقری در نفح‌الطیب، ج۲/ص ۷۲ و۷۳ ازاو نقل می‌کند.

درحوادث اسیر شد. محمد بن یوسف این‌بار ادعا کرد که نابینا شده و این حیله را چنان به‌کار برد که همهٔ موکلان زندان به‌کوری او اقرار کردند. عبدالرحمان را دل بر او بسوخت و چون برادرش، او را نکشت. محمد بن یوسف سالهای دراز در زندان بماند، چنانکه دیگر کسی را با او کاری نبود و به «اعمی» شهرت یافته بود، تا روزی که بدست برخی موالی‌اش که با او درارتباط بودند فرصت فرار فراهم آمد و از زندان خود به‌کرانهٔ رود وادی الکبیر بگریخت و شناکنان از رود بگذشت و درسال ۱۶۸ ه خود را به‌طلیطله رسانید و اعلان عصیان نمود. جماعاتی بسیار ازفهریان و قیسیان وجمعی از عناصر آشوبگر دیگر گرد او را گرفتند و او با قوای خود رهسپار جیان شد. عبدالرحمان به‌قتال او بیرون آمد ومیانشان چند جنگ درگرفت که درهمه پیروزی نصیب عبدالرحمان شد. محمدبن یوسف قدری دست ازجنگ بداشت تا پایگاهها وقوای خود را ازدست ندهد، سپس باردیگر نبردی سخت درگرفت. عبدالرحمان دست به‌خدعه زد و با برخی ازسران وسردارانش چنان نهاد که درجنگ درنگ وسستی کنند. این خدعه‌کارساز آمد و محمد بن یوسف منهزم شد و چندهزار از یارانش طعمهٔ تیغ شدند وجمع کثیری نیز درآب نهر غرقه گشتند. عبدالرحمان او را تا دژ رباح تعقیب کرد و لشکرش را به‌اطراف پراکنده نمود. این واقعه در ربیع‌الاول سال ۱۶۸ ه/۷۸۴ م[9] اتفاق افتاد.

محمد با وجود چنین شکستی که خورده بود سرفرود نیاورد و درعزمش سستی پدید نیامد. به‌جانب غرب رفت و در قوریه فرودآمد و بار دیگر به‌گردآوری لشکر پرداخت تا جنگ را ازسرگیرد. قضا را کارش بالاگرفت و در آن نواحی کروفری یافت. عبدالرحمان بار دیگر به‌نبرد اولشکربرد وقوریه را مورد حمله قرار داد و رشتهٔ سپاهش را ازهم بگسست. این‌نبرد درسال ۱۶۹ ه/۷۸۵ م روی داد. محمد با برخی ازیارانش به‌یکی از روستاهای طلیطله گریخت و چند ماه بعد، درسال ۱۷۰ ه درگذشت. برادرش ابوالقاسم بن یوسف به‌جای او قرارگرفت و

۹. رازی تاریخ این‌جنگ‌را ربیع‌الاول‌سال ۱۶۸ می‌آورد (ابن الابار. الحلةالسیراء،ص ۵۷) ابن‌اثیر نیز درپیروی اوهمان تاریخ را ذکرمی‌کند، ولی صاحب البیان‌المغرب تاریخ سال ۱۶۹ه را یاد می‌کند. ج ۲/ص ۵۹.

زنش‌را به‌نکاح خود درآورد وباردیگرشورش را درطلیطله سامان داد . پیش‌ازآنکه نیرو وتن وتوشی گیرد عبدالـرحمان برسر او لشکرکشید . ابوالقـاسم چاره‌ای جز تـسلیم و درخـواست صلح وبخشایش نداشت . امیر نیز خواسته‌اش را اجابت کرد و او را با خود به‌قرطبه برد وپاره‌ای ازاموال خاندانش را به‌او بازپس داد[۱۰]. با این تسلیم طومار آخرین‌مرحله ازشورش وعصیان فهریان درهم نوردیده شد. این آخرین شورشی بودکه عبدالرحمان سرکوب کرد و ازآن‌پس جز چندماهی زندگی نکرد.

بدین‌گونه عبدالرحمان سراسردوران سی‌وسه‌سالهٔ حکومتش را در زدوخورد ومبارزه ومنازعه‌گذرانید . جوانی‌آواره وتنها بی‌هیچ یار ومددکاری نظربه‌سرزمینی پهناور دارد باهزاران سپاهی و سردار، ومی‌خواهدکشوری‌راکه دستخوش جنگهای پایان‌ناپذیراست وسیل خـون درآن قطع نمی‌شود به فرمان خـود درآورد و برآن آتشفشان شورشها وتوطئه‌هـا ودشمنیها دولت وحکومتی‌را پـی‌افکند . این است داستان عبدالرحمان الداخل . داستانی شگفت‌انگیزاست نه‌ازجنس دیگرداستانهای عادی تاریخ . نظایرآن درتـاریخ فراوان نیست . ولی عبدالرحمن مرد حادثه بود ، حوادث شبه‌جزیـرهٔ اسپانیا وموقعیت خاص آن ، سرزمینی‌که رشتهٔ اتحادآن ازهم گسیخته بود . عبدالرحمان تحت رهبری نیرومند خویش درآنجا وحدت کلمه ایجاد کرد و نیـروهای مختلف را متحد ساخت و اسپانیا را بـه‌صلح و امنیت راه نمود . عبدالـرحمان علاوه برجرئت و شهامت مردی تیزهوش و زیرك و با اراده بود و ما درفصل بعد پاره‌ای ازسجایای او را خواهیم‌آورد .

۱۰. ابن‌الابار ، الحلة‌السیراء ،ص۵۶ و ۵۷. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب ،ج ۲/ص۵۲ و ۵۹ و ۶۰. ابن‌اثیر می‌گوید عبدالرحمان ابوالقاسم‌را زنده نگذاشت واورا به‌قتل‌آورد. ج۶/ص۲۶.

فصل ششم

صفات و سجایای عبدالرحمان الداخل

۱

عبدالرحمان اموی در روز بیست وچهارم ربیع‌الاخر سال ۱۷۲ ه/دوم اکتبر سال ۷۸۸ م در سن حدود پنجاه وهشت سالگی درگذشت[۱]. مدت سی و سه سال براندلس فرمان راند وسراسر فرمانروایی‌اش فتنه وآشوب بود. پسرش هشام به‌تعیین پدر چندروز پس ازمرگ او زمام امور را بدست‌گرفت. بدین طریق دولت اموی که درمشرق سرنگون شده بود دراندلس پاگرفت. در دولت اندلس اسلام به‌ذروهٔ فتوحات وپیروزیهای خودرسید، ولی چون رؤیایی درعنفوان قدرت خودازمیان‌رفت.

سقوط دولت اموی درمشرق یکی ازحوادث مهم تاریخ اسلام بود واکنون این‌مردی که پایه‌های دولت نوین‌را برروی دوش‌خود حمل می کند یکی‌ازشخصیتهای مهم جنگی وسیاسی‌است. عبدالرحمان‌الداخل ازنبوغی ممتاز وصفاتی نادربرخوردار و همانند نیای بزرگ خویش معاویة بن ابی‌سفیان بود. با حیله و سیاستی چون

۱. مورخان را در تاریخ وفات عبدالرحمان الداخل اختلاف است. اخبارمجموعه: اوایل سال ۱۷۲ ه. ص ۱۱۶. ابن عبدربه، ۱۲ جمادی‌الاول سال ۱۷۲ ه در العقد الفرید، ج ۲/ص ۲۰۱. ابن حیان: ۲۴ ربیع‌الاخر سال ۱۷۱، نفح‌الطیب، ج ۲/ص ۷۲. ابن‌الابار نیز چنین می‌گوید. ابن عذاری، ۲۴ ربیع‌الاخر سال ۱۷۲. البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۶۰. العبر، ج ۴/ص ۱۲۴. المعجب، ص۹، سال ۱۷۲ بدون ذکر ماه. ابن اثیر در الکامل: ربیع‌الاخرسال ۱۷۱، ولی ۱۷۲ را ترجیح می‌دهد. ما روایت اخبار مجموعه را به‌سبب قدمتش ترجیح می‌دهیم.

حیله وسیاست او دولتی بنا نهاد، ولی در موقعیتی دشوارتر از موقعیت او. عبدالرحمان برپیش‌آمدهای صعب و حوادث پیروز شد و در هر میدانی مخالفان خویش را فروکوفت و با هروسیله‌ای که بود بههدفهای خود رسید. سرنوشت شومی که خاندانش به‌آن دچار شده بود وحوادث ناگواری که خود با آنها روبه‌رو گردید و دشمنیها و کینه‌توزیهایی که اورا درمیان گرفته بودند، وادارش می کردند که برای نیل به‌اهداف خویش هرگونه وسیله‌ای را به‌کاربرد تا به‌آنچه از کف داده دست یابد. می‌بینیم برعزم جزم خویش جامهٔ دلیری وماجراجویی وحقیر شمردن خطرها می‌پوشد و دها وهوشیاری وافرخود را به‌خیانت وغدر وسخت‌کشی قرین می‌سازد و درعین دوراندیشی وبرندگی درکارها درسرکوبی مخالفان لحظه‌ای درنگ نمی‌کند و در انتقامجویی تا نهایت قساوت پیش می‌رود. با این همه باکسانی که با او راه مخالصت پیش می‌گیرند شرایط وفاداری به‌عهد وپیمان را رعایت می‌کند، هرچند بسیار اتفاق می‌افتد که با اندك شکی عزیزترین دوستان خود را به‌سخت‌ترین کیفرها برساند و ما همهٔ این سجایای اخلاقی اورا در حوادث حیات و مبارزه‌های او به‌وضوح مشاهده کردیم. دیدیم که بسا برای رهایی از شردشمنان خود به‌حیله وخدعه متوسل می‌شد و بسا دیدیم که چگونه بی‌هیچ درنگ وتردیدی هریك ازمخالفان خود راکه به‌چنگش می‌افتاد نابودمی‌کرد وحتی به‌نزدیکان وفرزندان ایشانهم درعین بی‌گناه بودنشان رحم نمی‌کرد. خشم وقساوت عبدالرحمان گاه دوستانش را هم رها نمی‌کرد. بسیاری ازکسانی که درآغاز اورا یاری کرده بودند وحتی درآن هنگام که مردی رانده واز همه‌جای مانده بود دستش راگرفته بودندوبا او به‌جنگ رفته بودندو برتخت پیروزی وسروریش نشانده بودند طعمهٔ تیغ هلاك اوشدند. یکی ازاین کسان، بدرغلام او بود. بدر همراه او بیابانها و دریاها را سپرد. بدر نمونهٔ کامل شجاعت و زیرکی و دوراندیشی بود. عبدالرحمان درآغاز اورا برکشید وسرداری سپاه خود به‌او داد و به‌مناصب مهمش برگماشت، ولی درپایان با اودل‌بدکرد وناخشنودی نمود، زیرا از او سخنی شنید که برتر از حد لیاقتش بود. ازاین‌رو اورا ازتمام مناصبش فروافکند واموالش را بستد و اورا ازقرطبه به‌دورترین مرزها تبعید کرد و بهزاریهای اوگوش فرانداد تا در نهایت بینوایی وگمنامی بمرد[۲]. دیگر ابوعثمان سرکردهٔ یاران اوبود،

۲. رجوع کنید، المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص۶۹ و ۷۱. درآنجا برخی‌نامه‌هایی که میان‌عبدالرحمان

مردی که نخستین‌بار به‌دیدارش شتافت وجا ومکانش‌داد. عبدالرحمان اورا در آغاز بزرگمرد دولت خود قرارداد وچون جای پای محکم کرد ازمقام خویش بیفگندواز نفوذ او ممانعت ورزید . بدان هنگام که برخی از رجال بنی‌امیه که به‌اندلس آمده بودند آهنگ شورش داشتند ، ابوعثمان نیز به‌همدستی باآنان متهم شد . عبدالرحمان اورا ازنظر بیفگند . تنها خدمات بی‌شائبهٔ دیرساله‌اش بود که اورا از مرگ برهانید وبدان هنگام که پسرخواهر ابوعثمان دریکی از دژهای البیره شورش کرد ، چون عبدالرحمان براو دست یافت بی‌درنگ به‌قتلش آورد . همچنین برعبدالله بن خالد داماد ابوعثمان وهمدست او درباری کردن او به‌هنگام ورود به‌اندلس، خشم گرفت. عبدالله بن خالد در زمرهٔ وزرای او بود . چون دید که عبدالرحمان با او دل بد کرده است از کار کناره گرفت وچون دید که برسر زعیم یمنیان ابوالصباح چه‌آورد ، پنهان شد . این ابوالصباح همان بود که یمنیان را برگرد عبدالرحمان در اشبیلیه گرد آورد وبا یاران خود در رکاب اوجنگید. سپس به‌سبب برخی امور ازاوبرنجید. عبدالرحمان اورا به‌قرطبه کشید وهمهٔ پیمانهایی را که با اوبسته بود زیرپای نهاد و درمجلس خود درقصرش اورا بکشت . حتی ازشکنجه وآزار وقتل وابستگان وخاندان ابوالصباح که‌گفته بودند قصد توطئه برضد اودارند خودداری ننمود. حتی برادرزادگان خود عبیدالله بن‌ابان ومغیرة بن‌ولید و پسرعم‌خویش عبدالسلام الیزیدی را چنانکه‌آوریم ازمیان برداشت .

عبدالرحمان ازکسانی بود که می‌گفت برای رسیدن به‌هدفهای خود از هروسیله‌ای می‌توان استفاده کرد. جباری بود که در زدن و کشتن افراط می‌کرد. به‌تمام معنی پیرو ماکیاولی[۲] بود . دوزی می‌گوید : «عبدالرحمان پیروزی خود را به‌بهایی بس گران‌خرید. مردی‌بود جبار، حیله‌گر، کینه‌توز وانتقامجوی که در وجود اونشانی از رأفت نبود . هیچ سردار و پیشوایی چه عرب و چه بربر دل آن را نداشت که

→

و بدر ردوبدل شده و سبب به‌خواری‌افتادن بدر گردیده آمده است . همچنین رجوع کنید به ابن‌خطیب ، الاحاطه. ج ۱/ص ۴۵۳.

۲. ماکیاولی‌صاحب آن روش‌سیاسی مشهوراست که‌می‌گفت، فرمانروا برای نیل‌به‌اهداف خود از هروسیله‌ای که ممکن باشد می‌تواند استفاده کند ، از آن جمله است غدر وخیانت و خونریزی وامثال آنها .

رودرروی او بایستد و به‌صراحت سخنی گوید . همه اورا در خفا لعنت می‌کردند و کس به‌رغبت درخدمت اوقرار نمی‌گرفت .» سپس می‌افزاید: «عبدالرحمان همواره یك هدف داشت و آن اینکه عرب و بربر را در زیر یوغ خود درآورد و به‌اجبار به‌فرمانبرداری وادارد . برای رسیدن به‌هدف از همهٔ وسایل سود می‌برد ، همهٔ آن وسایلی که پادشاهان قرن پانزدهم برای سرکوبی رعایای خود به‌کار می‌بردند . دست تقدیر اسپانیارا به‌بدسرنوشتی دچار کرد. شوربخت جانشینان او بودند که می‌بایست آن راه خون‌آلود را طی کنند ، راهی که مؤسس دولت پیش پای آنان نهاده بود ، راه جباریت که رهروان آن تنها به‌شمشیر تکیه می‌کنند . حقیقت این است که هیچ پادشاهی نمی‌توانست برعرب وبربر فرمان راند : مگر باچنین وسایلی، ومسلم است وقتی که در یك‌سو زورگویی و جبر باشد در دیگر سو آشوب وپریشانی و اغتشاش خواهد بود.»[۴]

عبدالرحمان درکنار تندخوییها ازبرخی صفات پسندیده نیز برخوردار بود . ابن حیان مورخ اندلس برخی صفات او را در این عبارات استوار آورده است : «عبدالرحمان مردی بردبار ودانا وهوشیار و دوراندیش و بااراده و دور ازناتوانی بود . چون کسی نغمه‌ای ناساز برضد او ساز می‌کرد شتابان از جای برمی‌خاست و هیچ نمی‌آسود تا اورا خاموش سازد. راحت نمی‌شناخت، به‌تن‌پروری عادت نداشت، درکارها به‌دیگری متکی نبود ، دلیر وپیشتاز بود ، درعواقب‌کارها نیك می‌نگریست . محتاط بود و بی‌آرام و بلیغ وسخنور وشاعر ونیکوکار وبخشنده وبخشاینده و گشاده زبان .»[۵] این تصویری که ابن حیان ارائه می‌دهد تصویری است ازعظمت و بطولت که سراسر زندگی عبدالرحمان ازآنها خالی نبوده است .

ابن حیان همچنین عبدالرحمان‌الداخل را از حیث عزم واراده وقساوت و برندگی و دلیری درانجام‌کارهای بزرگ به‌ابوجعفرالمنصور تشبیه می‌کند[۶].

هرگاه این‌صفات همه باهم درشخصی یافته شود، مسلماً چیزی نیست که موجب محبت باشد بلکه بی‌تردید سبب اعجاب است ، چنانکه چون درعبدالرحمان گردآمد

4. Dozy: Hist. V. I. p. 245–248.

۵. به‌نقل‌از نفح‌الطیب، ج ۲/ص ۶۷ .

۶. المقری، نفح‌الطیب، ج ۱/ص ۱۵۶.

حتی دشمنانش نیز به‌چشم اعجاب دراو می‌نگریستند ، تاآنجاکه ابوجعفرالمنصور اورا «صقرقریش» (باز قریش) نامید . دربرخی روایات آمده است که منصور روزی با یاران خود حدیث می کرد. پرسید: «صقرقریش» کیست؟گفتند: ای امیرالمؤمنین، تو خود هستی که توسن ملك زیر ران کشیدی وپریشانیها ازمیان برداشتی .گفت: نه، نگفتید .گفتند : معاویه است .گفت : نه .گفتند : عبدالملك بن‌مروان .گفت : نه . گفتند : پس چه کسی است ؟گفت : صقر قریش عبدالرحمان الداخل است که به‌حیله ازمیان سنانها وشمشیرها بگریخت وبیابانها را درنوردید و دریاها را پشت سر گذاشت وتنها به‌سرزمینی که مردم‌آن عرب نبودند درآمد . درآنجا شهرها بناکرد ولشکرها کشید و دولت و دیوان ترتیب داد و پس ازآنکه پادشاهی‌شان سرنگون گردیده بود به‌نیروی حسن تدبیر وقوت اراده دولتی تأسیس کرد . معاویه‌برروی اسبی نشست که عمر وعثمان برای او رام کرده بودند وحال‌آنکه عبدالرحمان خود به‌اتکای رأی وعزم خویش پایه‌های خلافت را دراندلس استواری بخشید ومرزها را بگشود وسرکشان را بکشت وجباران وشورشگران را خوار ساخت[۷].

درباب اوصاف ظاهری‌اش گویند بلندبالا ولاغر ویك‌چشم‌بود. بینی‌اش مسدود بود چنانکه بوها را نمی‌شنید . دو گیسوی بلند داشت . رنگ موهایش به‌سرخی می‌گرایید .گونه‌هایش فرورفته بود وخالی برچهره داشت .

۲

اندلس تا زمان حکومت یوسف بن عبدالرحمان الفهری ولایتی از ولایات خلافت اموی بود . چون سلطنت بنی‌امیه روی به‌ضعف نهاد یوسف بن عبدالرحمان زیرفرمان‌کس نرفت و درعهد او اندلس امارتی مستقل گردید . عبدالرحمان الداخل کشور اندلس راآنچنان‌که یوسف بن عبدالرحمان الفهری برجای‌گذاشته بود پذیرا

۷. رجوع کنید به اخبارمجموعه، ص ۱۱۸ و۱۱۹. ابن‌عذاری: البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۶۱ و۶۲. میان دوروایت اختلافی اندك است.

شد وباآنکه خود ازخاندان اموی بود برای خود رسم و آیین تازه‌ای به‌وجود نیاورد. روایات اسلامی‌گاه اورا امیر می‌خوانند وگاه امام[۸]. گاه اورا صاحب اندلس لقب می‌دهند وگاه عبدالرحمان الداخل می‌نامند، زیرا[۱] او نخستین کسی از امرای بنی‌امیه بود که به‌اندلس داخل شد و بر آن حکومت کرد. نیز اورا عبدالرحمان اول می‌نامند، زیرا نخستین از سه تن امرای بنی‌امیه است که عبدالرحمان نام داشتند و بر اندلس فرمان راندند، وآنان یکی عبدالرحمان الداخل بود و نوهٔ او عبدالرحمان الاوسط (ابن‌الحکم) وسپس عبدالرحمان الناصر.

درآن هنگام که عبدالرحمان الداخل به‌اندلس وارد شد دعوت بنی‌عباس هم به‌اندلس آمد و از منابر پراکنده شد. در بسیاری از نواحی به‌نام بنی‌عباس خطبه خواندند، سپس درقرطبه نام‌آنان بر منابر ودرخطبه‌ها بیاوردند. عبدالرحمان خود، تا چند ماه به‌نام ابوجعفرالمنصور خطبه می‌خواند. این عمل او بیشتر جنبهٔ سیاسی داشت وعجیب می‌نمود وباقصد اومتناقض. ولی جماعتی‌ازبنی‌امیه به‌اندلس مهاجرت کرده بودند که سرکردهٔ آنان عبدالملك المروانی بود. این مهاجرین براین شیوه اعتراض کردند وآنچه را بنی‌عباس بر سر بنی‌امیه‌آورده بودند فرایادش‌آوردند و همچنان پای فشردند تا عاقبت اورا واداشتند که در سال ۱۳۹ نام عباسیان از خطبه بیفگند. درسایر منابر اندلس نیز چنین کردند[۹]، ولی‌عبدالرحمان هرگز نمی‌خواست به‌حکومت خود رنگ خلافت دهد واین امر به‌علل دینی وسیاسی بود. ابن خلدون درچند جمله این علل‌را بیان می‌کند که امویان اندلس «برخی باآنکه خود می‌دانستند به‌پایهٔ خلافت نمی‌رسند، خود را چون اسلافشان امیرالمؤمنین لقب دادند. کسی می‌توانست ازچنین لقبی بهره جوید که برحجاز که اصل عرب واسلام‌آنجاست فرمان براند و حال‌آنکه اینان از حجاز که سرزمین خلافت و مرکز عصبیت بود به‌دور بودند. اینان به‌اندلس آن سرزمین دورپناه برده بودند تا به‌چنگ بنی‌عباس نیفتند.»[۱۰]

۸. رجوع کنید به‌اخبارمجموعه، ص ۱۰۰ ـ ۱۰۴. ابن‌خلدون، العبر، ج ۴/ص۱۲۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۵۱. الروض المعطار (قاهره ۱۹۳۷)، ص ۱۸۶. المقری، نفح‌الطیب، ج ۲/ص ۷۴.
۹. المقری، نفح‌الطیب، ج ۲/ص ۷۸. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص ۳۳.
۱۰. ابن خلدون، مقدمه، ص ۱۲۲.

و در جای دیگر می‌گوید که عبدالرحمان به‌خود نام خلیفه نداد، زیرا می‌دانست خلافت ویژهٔ مقراسلام ومنشأ عرب است. مسعودی نیز می‌گوید که بنی‌امیه معتقد بودند عنوان خلافت حق کسی است که مالك حرمین مکه و مدینه باشد. از این‌رو باآنکه به‌این‌مقام رسیدند بازهم آنان را خلیفه خطاب نمی‌کردند[11]. درهرحال آنچه عبدالرحمان را ازاین اقدام بازمی‌داشت علل سیاسی بود. اومی‌خواست خودرا به‌دردسر نیندازد وعنوانی را که هنوز زمان آن نرسیده است به‌خود نبندد، زیرا اگر چنین می‌کرد باخلافت نیرومند عباسی وارد رقابتهایی می‌شد که ازعاقبت آن ایمن نبود.

عبدالرحمان الداخل ازجهت نظام حکومتی، همان شیوهٔ اسلاف خودرا در مشرق، پیش‌گرفت وهمهٔ رسوم و نظام آنان را به‌اجرا درآورد. کسانی را منصب حاجبی‌داد، ولی به‌مناصب وزارت نپرداخت بلکه به‌جای وزیران معاونان وشیوخی برگزید که درمهام امور یاری‌اش می‌کردند. اینان عنوان وزیر نداشتند بلکه بیشتر به‌خواص واهل شورا نزدیك بودند. معاونان او نخست دوستان اوبودند، کسانی که به‌هنگام ورودش به‌اندلس اورا پذیراشده بودند ویاری‌اش کرده بودند ودرركاب او جنگیده بودند. عبدالرحمان منصب حاجبی‌خودرا به‌تمام بن علقمه داد، بعد یوسف بن بخت‌الفارسی ازموالی عبدالملك‌بن مروان را به‌این مقام برگزید، سپس عبدالکریم‌بن مهران‌الغسانی، آنگاه عبدالرحمان بن‌مغیث فرزند مغیث فاتح قرطبه‌را. دراواخر دوران حیاتش منصورالخصی مقام حاجبی اورا به‌عهده داشت و منصور دراین مقام ببود تا وفات‌کرد. برای امر مشورت خویش ابوعثمان عبدالله بن‌عثمان سرکردهٔ انصار خود و داماد او خالدبن عبدالله را برگزید. این‌دو، تا مدتی پایه‌های حکومت او بودند. دیگراز یاران او درحکومت جداربن عُمرو وابوعبده حسان‌بن مالك زعیم اشبیلیه و شهید بن عیسی بن شهید و عبدالسلام بن بسیل‌الرومی بودند واین‌دو ازموالی بنی‌امیه بودند. همچنین ثعلبة‌بن عبیدالجذامی که اورا بعدها امارت سرقسطه داد وعاصم‌بن مسلمة‌الثقفی درجنگ مساره از یاران اوبودند. سرداری لشکر اورا بدر غلامش برعهده داشت. همچنین‌تمام بن‌علقمه وعبدالملك‌المروانی وثعلبة‌بن عبید وجزایشان از خواص یاران او به‌فرماندهی سپاه برگزیده شدند. عبدالرحمان

11. مسعودی، مروج‌الذهب (بولاق)، ج۲/ص۷۸.

دربسیاری ازنبردها، میان او و دشمنانش ــ چنانکه دیدیم ــ خود فرماندهی لشکر را به‌عهده داشت. عبدالرحمان بسیاری ازیاران برگزیدهٔ خودرا به‌امارت نواحی‌فرستاد. اینان بیشترخویشاوندان او بودندکه به‌نحوی‌که درجای خود بازنمودیم نزد اوآمده بودند. خلاصه‌آنکه حکومت عبدالرحمان الداخل بخصوص درآغاز برعصبیت و موالات استوار بود واز جهت بنیان و روح آن یک حکومت عربی بود، ولی خصومتهایی که ازسوی زعمای قبایل و بطون مختلفهٔ عرب درحق خود مشاهده‌کرد وانقلابات وشورشهایی که ازجانب‌آنان وباآنان برصداو برپامی‌شد وپیمان‌شکنیهای مکرر ایشان، اورا برانگیخت ازعربها بیمناك شود وبه‌برکشیدن موالی و بربر روی آورد. مخصوصاً بربرهای برالعدوه (مغرب). عبدالرحمان ازآن‌پس هزاران تن از موالی و بربرها و بردگان راگردخودآورد تا در روز حادثه یاران او باشند واین امر درعصر عبدالرحمان‌الناصر ــ چنانکه درجای خود خواهیم گفت ــ به‌اوج‌خودرسید[۱۲].

سیاست عبدالرحمان درحق رعایای مسیحی او (مستعربین) ومسیحیان شمال، سیاست اعتدال و مدارا بود. عبدالرحمان به‌سبب‌گرفتاریهای داخلی هرگز به‌فکر جهاد دراراضی مسیحی‌نشین نیفتاد وهمواره ازمصالحه باآنان استقبال می‌کرد. این امان‌نامه‌که می‌گویند عبدالرحمان برای همسایگان خویش مسیحیان قشتاله صادر کرده است مؤید این سیاست اوست:

«بسم‌الله‌الرحمان‌الرحیم. امان‌نامهٔ پادشاه بزرگ عبدالرحمان برای بطریقان و راهبان واعیان ومسیحیان واندلسیان ازمردم قشتاله ومتابعان ایشان دردیگر شهرها. نامهٔ امان و صلح. عبدالرحمان ازجانب خود تعهد می‌کندکه پیمان خودرا نشکنند مادام‌که مردم قشتاله تاپنج سال هرسال ده هزاراوقیه طلا، ده هزار رطل‌نقره، ده‌هزار رأس ازبهترین اسبان، ده هزار رأس ازبهترین استران، هزار زره وهزارکلاه‌خود و هزار نیزه بپردازند. این امان‌نامه درسوم صفرسال ۱۴۲ (۷۹۵ م) درقرطبه نوشته شد.»[۱۳]

۱۲. رجوع کنید به نفح‌الطیب، ج۱/ص۱۵۶ و ج۲/ص۶۷.

۱۳. ابن‌خطیب درکتاب الاحاطه (نسخهٔ خطی اسکوریال) نص‌این نامه راآورده است و الغزیری نیز درفهرست خود ازآن یاد کرده است. رجوع کنید:

Casiri: Biliotheca Arabico — Hispena Escurialenses Vol. II, p. 104.

ولی ما باتوجه بوضع مسیحیان آن عصر، درآن‌ارقام کلانی که درمتن آمده‌است تردید داریم.

عبدالرحمان‌الداخل از حیث سازماندهی اداری ازموهبت بزرگی برخوردار بود. او درخلال آن پریشانیهای همه‌جانبه توانست پایه‌های اداری حکومت خودرا مستحکم کند وهیبت قانون ونظام را دردلها بنشاند وبسیاری ازانواع فساد ونابکاری را سرکوبی نماید. چون‌آتش شورشها به‌نحوی فرونشست، اندلس درسایهٔ حکومت اوتوانست رایحهٔ امنیت و آرامش‌وآسایش‌را استشمام کند؛ آنچه که مدتها بود ازآنجا رخت بربسته بود. اگـر عبدالرحمان همهٔ ایام حکومت خودرا سرگرم فرونشاندن فتنه‌های داخلی نبود، چون اسلاف فاتح خود می‌توانست ازاندلس کشوری‌نوبسازد چونان باغی مصفا وپرنعمت، ولی او فقط توانست جـاده را برای اعقابش بکوبد وتنها برای‌کشورآینده پایه‌هایی استوار بنانهد که بعدها به‌دست فرزندانش یکی‌از عجایب قـرون وسطی گـردید . ابـن حیان مورخ انـدلس قدرت و کفایت اداری عبدالرحمان‌الداخل‌را می‌ستاید ومی گوید: «اوتشکیل‌دیوانها داد وایوانها برافراشت ومواجب معین کرد وعلمهابست واشکرها کشید.»[۱۴]

عبدالرحمان به‌امور سپاه توجهی خاص‌داشت ومتطوعه ومزدوران را ازهرسو به‌لشکر خود جذب کرد، چنانکه شمار سپاهیانش به‌صدهزار جنگجو رسید[۱۵]. واین غیراز نگهبانان خاصه بود. این لشکر ازموالی و بربرها و بردگان تشکیل می‌شد و شمارشان به‌چهل‌هزارمی‌رسید. همچنین عبدالرحمان دراواخر روزگارخویش درصدد تشکیل یك نیروی دریایی افتاد. چندمرکز برای ساختن‌کشتی درجاهایی درثغوری کـه درکنار رودهـا و دریاهـا بود مانند طرکونه و طرطوشه و قرطاجنه و اشبیلیه وغیرآن تأسیس کرد . می‌گویندکـه چون در اندلس جای پـای استوارکرد به‌فکر بازپس‌گرفتن شام ــ سرزمین امویان ــ وحرکت به‌مشرق افتاد . می‌خواست فرزند خود سلیمان‌را دراندلس به‌جای خویش نهد وخود باجماعاتی ازلشکرش به‌مشرق رود. برخی‌از خواص خاندان وموالی او نیز ترغیبش می‌کردند. این‌واقعه درسال ۱۶۳ اتفاق افتاد. ولی دراین‌حال شورش سرقسطه رخ داد واورا ازاین‌کار بازداشت ومرگ مهلتش ندادکه نقشهٔ خودرا عملی سازد . این‌آرزو همواره دردل او بود ،

۱۴. نقل درنفح‌الطیب ، ج۱/ص۱۵۵.
۱۵. المقری، نفح‌الطیب ، ج۲/ص۷۴.

ولی ما درسراسر زندگی او که همه درفرونشاندن آتش فتنه‌ها سپری شد موقعیت مناسبی برای انجام‌آن نمی‌یابیم .

عبدالرحمان الداخل به‌پایتخت جدید اموی یعنی شهر قرطبه توجه خاص نمود. آن شهر را ازجهت دفاعی استواری بخشید وباایجاد بناهای فخیم وباغهای سرسبز برزیبایی‌آن افزود. اولین بنایی که درآنجا پدیدآورد منیة‌الرصافه و قصر آن به‌نام قصرالمنیف بود . کاخ فرمانروایی بنایی قدیمی و ساده بود که از دورهٔ گوتها باقی مانده بود . عبدالرحمان درصدد برآمد برگرد قرطبه مناظر زیبا ایجاد کند ، چنانکه شایستهٔ پایتختی چنان باشد ویادآورد شکوه پایتخت اموی درمشرق . پس درشمال غربی قرطبه قصری عظیم برآورد که گرداگرد آن همه باغها و بستانسراها بود. ازشام وافریقیه انواع نهالها وبذرها وهسته‌ها بدانجا آورد. این ناحیهٔ سبزوخرم جدید را رصافه نامید تابدان، نام رصافه را که نیایش هشام درشام پدیدآورده بود جاویدانی بخشد . آنجا را مقام وگردشگاه و مرکز امارت خود قرار داد . باغهای رصافه، مادر باغهای اندلس شد. ازآنجا نهالهای شام و افریقیه را به‌دیگر جایها بردند[16]. درسال ۱۵۰ عبدالرحمان الداخل بنای باروی بزرگ قرطبه را آغاز کرد وچندسال درآن اشتغال داشت[17]. درقرطبه ودیگر جایها مسجدهای متعدد بنانمود. دراواخر روزگارش سال ۱۷۰ه‍/۷۸۶م بنای مسجد جامع اموی را درقرطبه آغاز کرد. این‌مسجد درمکانی که پیش‌ازآن کلیسای کهنسال گوتی بود بناشد. عبدالرحمان برای‌آن ستونهای عظیم ازمرمر، همه منقش به‌طلا ولاجورد ازاطراف بیاورد. ولی پیش‌از اتمام‌آن درگذشت و پسرش هشام بنای‌آن را به‌پایان‌آورد . بعدازآن ملوك اموی دربنای‌آن بیفزودند تایکی‌از بزرگترین مساجد اندلس شد. عبدالرحمان خود قریب به‌صدهزار دینار درآن صرف کرد[18]. عبدالرحمان در قرطبه ضرابخانه‌ای تأسیس کرد وسکه‌هایی که ازحیث‌وزن‌ونقش‌همانندسکه‌های دمشق بود، ضرب نمود.

۱۶. المقری، نفح‌الطیب، ج ۱/ص ۲۱۷.
۱۷. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۲۳.
۱۸. المقری ، نفح‌الطیب ، ج۱/ص۱۵۵ . ابن‌عذاری، البیان المغرب ، ج۲/ص۶۰.

۳

عبدالرحمان اموی مردی بخشنده بود وخوشرو و متواضع. جامهٔ سفید را بردیگر جامه‌ها ترجیح می‌داد و عمامه‌ای ازهمان رنگ برسرمی‌بست. درجمعه‌ها وعیدها بامردم نماز می‌خواند. برجنازه‌ها حاضر می‌شد وبرآنها نماز می‌گزارد. به‌عیادت بیماران می‌رفت وبه‌دیدار مردم و باآنان گفتگو می‌کرد. تنها دراواخر ایام عمرش بودکه ازاین شیوه دست‌برداشت. سبب آن بودکه برخی‌ازخواص اندرزش داده بودندکه هیبت پادشاهی را حفظ کند واز شورش عامه وشرتوطئه‌گران برحذر باشد[۱۹]. نقش‌خاتمش این‌بود: «عبدالرحمان بقضاءالله راض» و«بالله یثق عبدالرحمان وبه‌یعتصم». دلیل تواضع اوآنکه القابی چون المظفر یا الناصر یا المنصور و امثال اینها برای خود انتخاب نکرد[۲۰].

اینک از جنبهٔ دیگر سجایای اخلاقی او سخن می‌گوییم: جنبهٔ ادبی‌اش. عبدالرحمان شاعر بود و شعر نیك می‌گفت و نثر را فصیح می‌نوشت و در ترسل قویدست بود. بعضی‌از نامه‌های اوکه به‌دست ما رسیده حاکی از قوت بیان و فیض بلاغت اوست، ازجمله نامه‌ای است مختصرکه برای‌سلیمان‌بن‌یقظان نوشته‌به‌هنگامی که براوخروج کرده بود: «اما بعد. فدعنی من معارض‌المعاذیر، والتعسف عن‌جادة الطریق، لتمدن یدأ الی‌الطاعة، والاعتصام بحبل‌الجماعة، او لالقین بنانها علی‌رصف المعصیة، نکالا بماقدمت یداك، ومالله بظلام للعبید.» ونیز نامه‌ای او به‌غلام خود بدرکه اورا به‌سبب تمردش مورد توبیخ قرارداده است. چون ازاوخواست‌که منت نهد وگناهش را ببخشاید به‌او نوشت: «لتعلم انك‌لم‌تزل بمقتك حتی‌ثقلت‌علی‌العین طلعتك، ثم‌زدت‌الی‌ان‌ثقل‌علی‌السمع کلامك، ثم‌زدت الی‌ان ثقل علی‌النفس‌جوارك، وقدامرنا باقصائك‌الی‌اقصی‌الثغر...» و زسخنان اوست به‌یارانش درروزجنگ مساره درانگیزش همتهای‌ایشان: «هذا الیوم هو اس ما یبنی علیه، اما ذل‌الدهر واماعزالدهر،

۱۹. المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص۶۷.
۲۰. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۵۰. المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص۷۶.

فاصبروا ساعة فیما لاتشتهون، تربحوا بها بقیةاعمارکم فیما تشتهون.»[۲۱]

از شعراو نیز قطعاتی به‌دست ما رسیده که دلیل قدرت شاعری و رقت خیال اوست ، ازجمله چون شنید که یکی ازیارانش براو منت می‌گذارد ومی‌پندارد که اگر اونبود به‌پادشاهی دست نمی‌یافت چنین سرود :

سعدی وحزمی والمهند والقنا
و مقادر بلغت وحال حائل
ان الملوك مع الزمان کواکب
نجم یطالعنا ونجم آفل
والحزم کل الحزم ان لا یغفلوا
ایروم تدبیر البریة غافل
ویقول قوم سعده لا عقله
خیر السعادة ما حماها العاقل

نزد او ازسخنان غمربن یزید بن عبدالملك درمجلس عبدالله بن علی که بنی‌امیه راکشتار می کرد ، حکایت کردند و آن سخنان سبب شدکه زندگی خود را فدای شهامت خودکند . عبدالرحمان سرود :

شتان من قام ذا امتعاض
فشال ما قال و اضمحلا
ومن غدا مصلتاً لعزم
مجرداً للعداة نصلا
فجاب قفراً وشق بحراً
ولم یکن فی‌الانام کلا
فبز ملکاً و شاد عزاً
ومنبراً للخطاب فصلا
و جند الجند حین اودی
ومصر المصر حین اجلی

۲۱. رجوع کنید به نفح‌الطیب ، ج ۲/ص ۶۸-۷۰ درآنجا چند نامه ازنامه‌ها وسخنان او آمده است.

ثم دعا اهله جمیعاً
حیث انتأوا أن هلم اهلا[۲۲]

و دراین ابیات اشتیاق خود را به‌سرزمین شام بیان می‌دارد. شعری است لطیف ومؤثر :

ایها الراکب المیمم ارضی
اقر من بعضی السلام لبعض
ان جسمی کما علمت بارض
وفؤادی ومالکیه بارض
قدر البین بیننا فافترقنا
وطوی البین عن جفونی غمضی
قد قضی الله بالفراق علینا
فعسی باجتماعنا سوف یقضی

عبدالرحمان درباغ رصافه، بستانسراهایی که خود پدید آورده بود، نخلی تنها دید. این منظره خاطره‌ای دراو برانگیخت وسرود[۲۳] :

تبدت لنا وسط الرصافة نخلة
تناءت بارض الغرب عن بلد النخل
فقلت شبیهی فی التغرب والنوی
وطول التنائی عن بنیی وعن اهلی
نشأت بارض انت فیها غریبة
فمثلك فی الاقصاء والمنتأی مثلی
سقتك غوادی المزن من صوبها الذی
یسح و یستمریء السماکین بالوبل[۲۴]

۲۲. المقری در نفح‌الطیب، ج ۲/ص ۱۸ چنین روایت کرده، ولی ابن‌عذاری صاحب البیان المغرب آن را به‌صورت دیگر آورده. ج ۲/ص ۶۱.
۲۳. این شعر را به‌عبدالملك بن بشر بن عبدالملك بن‌مروان که او نیز از کسانی بود که به‌اندلس مهاجرت کرده بود نسبت می‌دهند. رجوع کنید به الحلة السیراء، ص۳۴.
۲۴. ابن‌الابار در این مورد روایتی می‌آورد که از آن برمی‌آید که این نخل نخستین نخلی است که دراندلس غرس شده و همهٔ نخلهایی که در اندلس بعداً به‌وجود آمده‌اند از آن بوده‌اند.

۴

لازم است پیش‌ازآنکه سخن را به‌پایان‌آوریم ازعناصری‌که جامعهٔ اندلس را در روزگار عبدالرحمان الداخل تشکیل می‌دادند نیز سخنی بگوییم ، یعنی عناصری که ازآغازفتح پی‌درپی‌به‌اندلس داخل‌شدند و درآنجا استقراریافتند و ریشه‌دوانیدند وهریك درجریان حوادثی که برآن سرزمین‌می‌گذشت نقش‌خودرا داشت ومی کوشید عواطف و آرزوهای خود را اعمال کند .

پیش ازاین به‌طور خلاصه گفتیم که جامعهٔ اسلامی که در شبه جزیرهٔ اندلس ، پس ازفتح‌آن سرزمین به‌وجودآمد از سه عنصر اصلی تشکیل شده بود : عرب، بربر ومولدین. ونیز ازآن عناصری هم که می کوشیدند درصفوف این‌جامعهٔ جدید اسلامی تفرقه بیندازند سخن‌گفتیم .

قبایل‌وعشایرعرب که درفتح اندلس‌شرکت داشتند و درشبه جزیره مستقربودند ازآغاز تحت تأثیر روحیهٔ قبیلگی خود قرار داشتند و هرگز نتوانستندگریبان‌خود را ازچنگال‌آن به‌درآورند . روحیهٔ قبیلگی روحیه‌ای بود که درجامعه عامل اشاعهٔ شقاق و رقابت بود وبارها سبب افروخته شدن جنگهای داخلی گـردید ، جنگهایی‌که از یك‌سو میان مضریان و یمنیان در می‌گرفت، و از دیگرسو میان اهـل بلد وشامیان . و دیدیم‌که در اواخـر عصر والیان از این جنگهای داخلی بـر اندلس چه‌گذشت و خواه ونـاخواه موجب سست شدن بنیان فرمـانروایی مسلمانان گردید . نیز مشاهده کردیم که چگونه عبدالرحمان الداخل بیشتر ایام حکومت خود را صرف مبارزه با

←

بنا براین عبدالرحمان نخستین کسی است که نهال نخل را با دیگر نهالها ازشام به‌رصافه برده بود. الحلةالسیراء، ص ۳۵. ولی حقیقت این است که عرب هشتاد سال پیش از عبدالرحمان اندلس‌را فتح کرده بود وپیش ازآن افریقیه را. همان‌طورکه پس ازفتح مصر وافریقیه نخل به‌آن سرزمینها داخل شدآیا بهتر نیست‌که بگوییم پس از فتح اندلس به‌آنجا نیزداخل گردید؟ نخستین اقدامی‌که عرب دراندلس‌کرد تنظیم زراعت وغرس باغها بود.

شورشهایی که پی‌درپی سر برمی‌داشت نمود . عامل این شورشها رؤسای قبایل بودند که هریك می‌خواست قدرت محلی خود را بر کرسی نشاند. بدین گونه هرچند ریاست در دست دولت اموی بود ولی قبایل عرب دراندلس تقسیمات خود را داشتند . اما عربها نسبت به‌ساکنان اندلس اکثریت نداشتند. برعکس، عربها اقلیتی‌بودند که چون بیشتر غنایم جنگی را از آن خود کرده بودند یك حکومت اریستوکراسی عربی به‌وجودآورده بودند . عربها زمام فرمانروایی را دردست خود داشتند وبر بزرگترین مناطق حاصلخیز چنگ انداخته بودند . ابن غالب در فرحة الانفس بسیاری ازبطون قبایل عرب را نام می‌برد که همه در اندلس استقرار یافته بودند و از منازل آنان در بلنسیه و اوریوله و اشبیلیه وغرناطه و وادی‌آش ، همچنین از خاندانهای اشرافی اندلس که به‌عربها پیوسته‌بودند[۲۵]. آریستوکراسی عربی‌بخصوص‌درمراکزوشهرهای بزرگ بویژه قرطبه‌بود وکار در مزارع دورافتاده را به‌موالی وبربرها سپرده بودند . امرای بنی‌امیه از زمان عبدالرحمان الداخل در تلاش بودند که این آریستوکراسی نیرومند را سرکوب کنند وآنرا در برابر خود خاضع سازند . عبدالرحمان از اقداماتی که کرد یکی آن بود که به‌سلطهٔ سیاسی واجتماعی آن پایان داد وموالی وصقالبه را به‌مقام آنان فرابرد. منصوربن ابی‌عامر نیز آن اساس را برهم درید وآریستوکراسی جدیدی از بربرها را درمکان آنان جای داد . ازآن پس ریشه‌های عربیت پی‌درپی در شبه جزیره روی به‌پوسیدگی نهاد وارزش واهمیت خود را از دست داد . حل شدن عنصر عربی در امت اندلسی نخست بدین سبب بود که هرچند عربها طبقه‌ای ممتاز بودندولی‌همواره‌دراقلیت قرارداشتند.دیگرآنکه مهاجرت‌عربهابه‌شبه‌جزیره‌به‌صورت مداوم وانبوه نبود ، چنانکه ازقرن نهم هجری تقریباً متوقف شد . درکنار این اقلیت اشرافی عرب باید طایفهٔ موالی را ذکر کرد که به‌آنان انتساب داشت ونخست ازآنان نیرومی‌گرفت، سپس چون جای پای استوار کرد رودرروشان ایستاد . طایفهٔ موالی باگذشت روزگاران رشد کرد وازمیان آنان بسیاری ازسرداران و زعمای اشراف‌منش که بزرگترین مناصب را در دولت و لشکر در دست داشتند ظهور کردند ، مانند بنی شهید و بنی مغیث که چند نسل عهده‌دار سرداری سپاه و حاجبی درگاه بودند .

۲۵. المقری در نفح الطیب، ج ۱/ص ۱۳۶ و۱۳۷ آن‌را نقل کرده است.

درکنار اینان باید ازصقالبه نام ببریم که اهمیت ایشان ازایام عبدالرحمان‌الداخل آشکار گردید و درایام عبدالرحمان‌الناصر به‌اوج خود رسید . بنی‌امیه را رسم بر آن بود که این موالی را ارتقاء می‌دادند واز یاری ومددکاری ایشان سود می‌بردند .

عنصر دیگرکه امت اندلس ازآن به‌وجودآمده بود بربرها بودند . چنانکه دیدیم بربرهارا درفتح اندلس سهم بسزایی‌بود و درجنگهای سپاه‌اسلام درآن سوی جبال پیرنه‌گاه جنگجویان از بربرها بودند . البته بیشتر احوال فرماندهی به‌دست سرداران وافسران عرب بود . مهاجرت قبایل بربر به‌شبه‌جزیره از مهاجرت عربها بیشتر و انبوهتر بود و این امر را چند علت بود . یکی‌آنکه بربرها درآن‌سوی دریا بودند وبه‌سرزمین اندلس نزدیك . ثانیاً به‌این نکته آگاه بودندکه خود یکی‌ازپایه‌های مهم این‌فتح بوده‌اند. سه دیگرآنکه همواره درپی‌آن بودند شاید بتوانند ستارهٔ اقبال خود را درآن سرزمین جدید بیابند ، سرزمینی‌که دره‌های سرسبز وخرمش‌آنان را ازبیابانهای بی‌آب وگیاهشان به‌سوی خود می‌کشید . بدین‌گونه بربرها نسل درنسل به‌اندلس می‌آمدند وحال‌آنکه هجرت عربها ازمنازل دوردست در شبه‌جزیرهٔ عربستان وشام به‌کندی و به‌طور محدود انجام می‌گرفت . باید براین نیز بیفزاییم‌که از عهد عبدالرحمان الداخل عنصر بربر درکنار موالی وصقالبه روی درترقی نهاد و امرا برای تحکیم پایه‌های قدرتشان ازآنان یاری خواستند ، زیرا به‌قبایل عرب اعتمادی چندان نداشتند . این سیاست بعدها درعصر منصوربن ابی‌عامر به‌اوج خود رسید . درآن روزگار قبایل بربر درشبه جزیره پراکنده شدند و زعمای بربرمناصب بزرگ را اشغال‌کردند . بیشتر سپاهیان از ایشان بودند . بربرهایی‌که به‌اسپانیا مهاجرت کردند بیشترازقبایل‌زناته ومصموده ومکناسه ونفزه وبرانس‌بودند ومشهورترازهمه بخصوص مدغره ومدیونه ومکناسه و هواره به‌شمار می‌آمدند . بعدها از میان ایشان امرای بزرگی از مراکز و ثغور پدیدآمدندکه خود ازملوك عصر ملوك‌الطوایف شدند . بربرها بیشترشان درشمال غربی ومرکزاندلس در منطقهٔ جبال‌معدن(یا جبال‌البرانس) ودرجلگه‌ها و وادی الحجاره ومنطقهٔ شرقی‌اشبیلیه وفرنتره که ارتفاعاتی‌صعب‌العبور بودند زندگی می‌کردند. همین امر یکی ازعواملی بودکه بربرها را به‌شورش ومقاومت دربرابر حکومت مرکزی وامی‌داشت تا بتوانند استقلال خود را حفظ کنند[۲۶].

۲۶. ابن حزم به‌تفصیل ازمنازل بربر دراندلس سخن می‌گوید. رجوع کنید به جمهرة انساب‌العرب، ←

عنصر سومی که امت اندلس ازآن تشکیل شده بود ، عنصر مولدین بود . اینان گوتها یا اسپانیاییهایی بودند که ازآغاز فتح، اسلام آورده و به‌مجتمع اسلامی درآمده بودند ودر کنارعربها وبربرها می‌زیستند ومی‌خواستند درسایهٔ اسلام ازمزایای مساوات برخوردار شوند و مسلمانان به‌آنان اعتماد داشته باشند واز قیود و رنجی که اهل ذمه داشتند آزاد باشند . این مولدین را دراسپانیا خوارج یا مرتدان Renegados یعنی کسانی که از دین‌قدیم خویش ــ مسیحیت ــ دست کشیده‌اند وگاه آنان را مسالمه یا اسالمه یا اسالمهٔ اهل ذمه می‌خواندند و این تا هنگامی بود که هنوز جدیدالاسلام بودند . مولدین درمیان ساکنان اسپانیا خود جماعت عظیمی بودند وگاه نیز اکثریت داشتند . مولدین به‌سرعت افزون می‌شدند وهنوز یك دونسل نگذشته بود که توانستند درمجتمع اسلامی مندمج شوند، آن‌سان که تشخیص آنان از مسلمانان اصلی دشوار می‌نمود. با گذشت زمان، مولدین چه ازحیث کثرت وچه ازحیث سطح تمدن یکی از عناصر مهم جامعهٔ اسپانیا گردیدند، هرچند مهمتر از دیگر عناصر نبودند .

درکنار این سه عنصر اساسی که جامعهٔ اسپانیا ازآنها تشکیل یافته بود دوعنصر دیگر وجود داشتند : یکی مستعربون یا مسیحیان معاهد Mozárabes یعنی مسیحیانی که دین قدیم خود را حفظ کرده بودند و در شهرها و اراضی مفتوحه تحت حکم اسلامی می‌زیستند واقلیتهای بزرگی نیز ازایشان درطلیطله وقرطبه بودند ، دیگر یهود بودند . دیدیم که یهودبه‌هنگام فتح اندلس چگونه به‌یاری مسلمان برخاستند وباآنان درحفظ شهرهای مفتوحه و ادارهٔ آنها همکاری کردند . اقلیتهای یهودی در شهرهای بزرگ اسپانیا زندگی می کردند . اینان نیز ازحمایت وسرپرستی حکومت اسلامی متمتع بودند . این اقلیتهای یهودی بعدها شکوفا شدند و از میانشان شخصیتهای معتبری که عهده‌دار مناصب مهم دولتی شدند به‌وجود آمدند و همچنانکه در مملکت بربری غرناطه ، در برخی مناطق نفوذ بسیار داشتند . همچنین درعرصهٔ علم و ادب نیز ازمیان ایشان مردان نامداری برخاستند ، چون ابن میمون وغیر او .

این بود عناصر گوناگونی که امت اندلسی ازآن تشکیل شده بود . اینك بازمی‌گردیم تا ازاین‌عناصر درمواضع وموقعیتهای مختلف سخن گوییم .

→ (القاهره)، ص۴۶۳ ــ ۴۶۷.

فصل هفتم

مملکت مسیحی شمال
از آغاز قیام آن تا حکومت الفونسوی دوم

اکنون از دنبال کردن اخبار دولت اسلام در اندلس قدری باز می‌ایستیم تا از اخبار دولتهای کوچك دیگر سخن گوییم. این دولتها در کنار دولت اسلامی به گونه‌ای از خفا و خاموشی به‌وجود آمدند و مسلمانان نه از به‌وجود آمدن آنها آگاه شدند و نه در سالهای نخستین، از رشد و نموشان. و چون از وجود آنان خبردار شدند به‌اهمیت واقعه توجه ننمودند و تنها وقتی توجه نمودند که نمو کرد و به‌صورت نیرویی در آمد که دست به‌تجاوز و مقاومت می‌زد. یکی از این دولتها دولت مسیحی شمال اسپانیا بود که باید از این زمان در کنار دولت اسلامی در تاریخ شبه‌جزیره جای خود را اشغال کند. قیام این دولت جدید چیزی جز حرکت تازه‌ای در حیات مملکت گوت که مسلمانان به‌هنگام فتح اندلس در سال ۹۲ھ/۷۱۱م آن را از پای در آورده بودند، نبود. این دولت در شمال اسپانیا از مرحله‌ای ناتوان و ضعیف در گوشهٔ دوردست در شمال غربی آن دیار آن سوی صخره‌ها زندگی خود را آغاز کرد و همچنان کند ولی ثابت و مداوم به‌حیات خود ادامه داد. در آن ارتفاعات جای پای استوار کرد و سپس با کشور اسلامی که در جنوب برخرابهٔ دولت گوت به‌وجود آمده بود نبرد مرگ و زندگی را آغاز نهاد و این نبردی است که از این پس در تاریخ اسلام در اسپانیا جای بزرگی دارد.

مملکت اسپانیای مسیحی درموقعیتی شبیه به‌اساطیر، درهمان هنگام که عربها اسپانیارا می‌گرفتند و دولت قدیم گوت‌را سرنگون می‌کردند به‌وجود آمد. درنبرد شریش که لشکر گوت پراکنده شد و آخرین پادشاهشان رودریك درسال ۹۲ه به‌قتل رسید، دسته‌هایی از لشکرشکست خوردهٔ او به‌شمال گریختند و درپشت کوههای شمالی که طوفان‌فتوحات‌اسلامی‌در دامنهٔ آنها متوقف شده‌بود پنهان‌شدند. اینان‌بویژه دراُرتفاعات کانتابریا (ناوار و بسکونیه) درمشرق و ارتفاعات اشتوریش[1] درمغرب گردآمدند. بقایای مسیحیان درشمال زیرپرچم مردی به‌نام دوك پتروس مجتمع شدند و عده‌ای نیز درارتفاعات‌غرب درجلیقیه زیرپرچم‌رهبردیگری به‌نام پلاگیوس یا پلایو. پتروس به‌یکی ازخاندانهای شاهی انتساب داشت و از فرماندهان لشکردرعهد وتیزا پادشاه‌گوت بود. همچنین درعهد جانشین او رودریك که تخت پادشاهی‌اش راغصب کرده بود، همین مقام را داشت. اما اصل و منشأ پلاگیوس یا پلایسو درپرده‌ای از غموض‌است و آنچه از روایات برمی‌آید این‌است که مردی دلیروعلاقه‌مندبه‌سرزمین خود و ازخاندانی بزرگ بوده‌است. ازبرخی روایات نیزبرمی‌آیدکه او پسرزعیم اندلس فاویلا بوده‌است[2]. واین فاویلاهمان بودکه وتیزا پادشاه‌گوت را درارتفاعات جلیقیه به‌قتل رسانید و ازخواص رودریك و از سرداران او بود. این همان چیزی است که سیمونت دراصل ومنشأ پلاگیوس می‌گوید: «حزبی که چنگ بدین‌و وطن خود زده بود وخیانت پسران وتیزا را ناپسند می‌شمرد برای خود رئیسی با سجایای عالیه برگزید. این رئیس دون‌پلایو پسر فاویلا از سلالهٔ پادشاهی گوت بود. بعضی گویند او پسرمردی بودکه وریمندو خوانده‌می‌شد، نوادهٔ رودریك و درکناررودریك جنگ کرده بود. سپس احبار واکابر که‌گرد او راگرفته بودند دیدندکه برای احیای مملکت‌گوت شایسته است.»[3] روایت اسلامی‌پلایو را می‌شناسد و از او به‌نام بلای

۱. درجغرافیای جدید «استوریه» Asturias.
۲. ابن‌خلدون در العبر، ج۴/ص۱۷۹ می‌گوید: «وبرخود(یعنی‌جلالقه) بلای بن‌فافلهرا پادشاهی دادند.»
۳. F. J. Simonet : cit . Saavedra; Historia de los Mozárabes de Espana
مورخ خاورشناس کاردون می‌گویدکه پلاگیوس ازخاندان شاهی بود و او تنها امیری بودکه ازجنگ اعراب بگریخت Cardonne: ibid. I. p. 105. ولی‌نمی‌گویدکه این‌روایت را ازکجا آورده است.

سخن می‌گوید و گاه اورا به‌امیر یا ملك وصف می‌کند و غالباً اورا «علجی از علوج مسیحیان» می‌خواند[4] وحوادثی راکه میان او ومسلمانان‌بوده است پی‌می‌گیرد، ولی اصل و نسب و احوال مملکت کوچك او را چنانکه باید روشن نمی‌نماید . این امر بدان سبب‌است که مسلمانان هرگز به‌آن سوی کوهستانهای صعب‌العبور که‌این مرد و بقایای یارانش‌درآنجا موضع گرفته بودند نفوذ نکردند. درپشت این‌صخره‌ها بودکه یك مملکت مسیحی درشمال اسپانیا کم کم ریشه زد تا به‌صورت خطری رویاروی دولت اسلامی دراسپانیا درآمد. عجب آنکه یك کشیش مورخ بزرگ مسیحی به‌نام ایزیدورباجی که معاصرفتوحات اسلامی بوده ودرهمان ایام می‌زیسته و کتاب خودرا ازآغاز اواسط قرن هفتم میلادی شروع کرده وتا ۷۵۴ م پیش‌آمده است[5] درسراسر کتاب خود اشاره‌ای به قیام این مملکت کوچك مسیحی درشمال ننموده و از زعیم آن یا پادشاهش پلایو نامی نبرده و از غزوات مسلمانان درآن دیارحکایت نکرده است . ایزیدور همهٔ غزوات اسلامی را ازآغازفتح تا نیمهٔ قرن هشتم چه دراسپانیا و چه در مملکت فرانسه نوشته و به‌تفصیل در بـاب حوادث آنها سخن‌گفته است . علت این امر آن است که ایزیدور درجنوب درشهرباجه زندگی‌می‌کرده وازحوادث این کشورنوپای مسیحی بی‌خبربوده‌است . ولی ازسوی دیگروقتی می‌بینیم به‌تدوین اخبارغزوات اسلامی درفرانسه واخبارمملکت اکوتین آنهمه توجه نشان می‌دهد این اعتقاد درما راسخ می‌شودکـه او ازحوادث مملکت مسیحی جلیقیه ناآگاه نیست، زیرا جلیقیه ازفرانسه به‌او نزدیکتراست . شاید مسکوت‌گذاشتن‌آن حوادث سببش آن باشدکـه امیرآن‌کشور پلایـو از دارودستهٔ رودریك است‌که مـورخ با او کینه داشته است[6].

درهرحال ، از روایات اسلامی درمی‌یابیم که این مملکت نصرانی اسپانیایی درارتفاعات شمالی چگونه پس از سرکوبی و شکست درنبرد شریش به‌وجودآمد.

۴. رجوع کنید به اخبارمجموعه ، ص۲۸. المقری ، نفح‌الطیب، ج۱/ص۱۱۰.

۵. این کتاب تحت عنوان لاتینی Isidori Pacensis Chronicon در ضمن مجموعهٔ تاریخی کلیسای‌بزرگ اسپانیا موسوم به Sspana Sagrada تصنیف‌پدر P.Henrique Florez جلد هشتم منتشر شده و دوزی در کتاب خود Recherches, V. I. p. 4—14 قطعاتی از آنرا با تعلیقات چاپ کرده است .

۶. رجوع کنید، Aschbach: ibid. V.I. p. 142 .

گروههای اندکی از گوتها پس ازشکست به‌کوهستانهای شمالی پناه بردند ودرجبال اشتوریش (استوریه) موضع گرفتند و دو امارت مسیحی کوچك درکانتابریا و جلیقیه تأسیس کردند . امارت کانتابریا که دوك پتروس تأسیس کرد بدان سبب کـه درجانب غربی جبال پیرنه در جلگه‌های ناوار و بسکونیه بود ، همـواره عـرصهٔ تاخت‌وتاز فاتحین مسلمان بود ، چه‌آنگاه که به‌فرانسه حمله می کردند و چه‌آنگاه که از فرانسه بازمی‌گشتند، ولی‌امارت جلیقیه Galicia دراعماق جبال صعب‌العبوراشتوریش بود و ازغزوات فاتحان بەدور . آن را جلیقیه می گفتند زیرا درحدود ولایت رومی قدیم که به‌این نام نامیده می‌شد واقع شده بود . دراین ارتفاعات منیع دوردست ، پلایو و یارانش گـردآمدند . بنابه روایات درآن هنگام شمارشان از چند صـدتن معدود نمی گذشت . نخست به‌مغاره‌ای عظیم در کـوه کووادنگا که درمیان دره‌های هولناك واقع شده بود پناه‌گرفتند. از آن کوهها در روایات‌اسلامی به‌نام صخره یادمی‌شود[۷]. ابن خلدون در فصلی که به‌ملوك جلالقه اختصاص داده می گوید کـه این امارت مهد مملکت مسیحی‌بود. بعضی‌آنان را به‌گوتها نسبت داده‌اند وحال‌آنکه ملوك جلالقه‌از گوتها نبودند ، زیراگوتها در همان‌آغاز فتح اسلامی پراکنده شده از میان رفتند[۸] . البته‌این رأی را به‌طورمطلق به‌دشواری می‌توان پذیرفت. حقیقت این‌است کـه بقایای مسیحیانی که به‌شمال پناهنده شدندآمیزه‌ای از گوت واسپانیایی بودندکه‌هردو دریك جای می‌زیستند. ظاهراً آنچه از روایات مسیحی و اسلامی به‌دست می آید این‌است که زعمای این نهضت چون پلاگیوس ، ازگوتها بودند. بنابراین ملوك جلیقیه را با گوتها استوارترین ارتباطها بود .

مسلمانان درآغاز فتح، این‌جماعات اندك ازهم پاشیده را چندان مورد توجه قرارندادند . دو فاتح اندلس ، موسی بن نصیر و طارق بن زیاد هـریك برای نابود کردن بقایای‌لشکرگوت به‌جلیقیه حملاتی کردند ولی‌نتوانستند به‌هدفهای خودبرسند، زیرا هـردو را به‌دمشق فراخواندند . غفلت از این بقایا یکی از بزرگترین خطاهای فاتحین است . بعدها که شورشهای مسیحیان درشمال بخصوص در بسکونیه (یا بلاد

۷. المقری ، نفح‌الطیب ، ج۲/ص۵۷.
۸. ابن‌خلدون ، العبر، ج۴/ص۱۷۹. این رأی با رأی ابن حیان کـه مملکت مسیحی شمال‌را به‌گوتها منسوب می‌دارد معارض است.

بشکنس) اوج گرفت والیان اندلس درصدد سرکوبی آن و امنیت بخشیدن به‌ولایات شمالی برآمدند . حربن‌عبدالرحمان الثقفی والی اندلس درسال ۹۸ هـ/۷۱۸م برای به‌فرمان‌آوردن مسیحیان لشکری به‌شمال اندلس فرستاد . مسلمانان بلاد بشکنس و کوهستانهای آستوریاس (اشتوریش) را زیرپی سپردند . آنگاه هم‌پیمان خود اسقف اوپاس‌را که برادر وتیزا شاه بود نزد پلایو فرستادندتا اورا به‌تسلیم قانع نمایند و به‌او بگویند که مقاومت‌کاربیهوده‌ای‌است، ولی پلایو امتناع کرد و به‌غارهای منیع خود در صخرهٔ کووادنگا خزید. مسلمانان تااعماق‌آن‌کوهها پیش‌رفتند وبرای تسلط برمراکز اجتماع دشمن تلاشی‌عبث‌کردند و دره‌های ژرف وگردنه‌های بلند برسر راهشان‌قرار گرفت. مدتی پلایو ویارانش درصخره به‌محاصره افتادند و راه‌آذوقه برآنان بسته‌شد آنسان‌که یك یك ازشدت‌گرسنگی می‌افتادند ومی‌مردند، تا به‌قول روایات سی‌مرد و ده زن[۹] باقی ماندند . برخی از روایات مسیحی می‌گویند که پلایو درآن حال برمسلمانان حمله‌کرد و مسلمانان به‌هزیمت شدند و هزارهاتن کشته دادند و اوپاس به‌دست هموطنانش گرفتارآمد و به‌جرم خیانت کشتندش .

مرا دیدارآن منطقهٔ صعب‌العبور ـ منطقهٔ‌کووادنگا ـ دست داد . آن صخرهٔ منیعی راکه در روایات‌آمده‌که پلایو و یارانش درمغاره‌های‌آن موضع گرفته بودند مشاهده‌کردم . گور پلایو هنوز هم درکنارآن است . به‌راستی دره‌ای که‌آن صخره مشرف برآن است و می‌گویند مسلمانان درآن دور زدند و صخره را محاصره‌کردند هولناکترین‌منظره‌ای است‌که می‌توان به‌تصوردرآورد، همه تخته سنگها وگردنه‌های رام ناشدنی . دریافتم که چگونه مسلمانان دربرابرچنین سنگ‌راستواری ازحمله بازماندند .

چون مسلمانان با چنان‌کوههای بلند وصعب و طبیعتی آنچنان بی‌رحم روبه‌رو شدندازجلیقیه بازگشتند وبه‌آن اندك جماعت درماندهٔ‌گرسنه به‌دیدهٔ حقارت‌نگریستند. چون مسلمانان بازگشتند پلایو و یارانش قوبلل شدند و بسیاری ازمسیحیان‌کانتابریا وجلیقیه به‌او پیوستند واو را به‌پادشاهی برگزیدند، زیرا چنان مردی را با چنان‌عزم واراده وشجاعتی درخورپادشاهی می‌دیدند[۱۰]. پلایو نیز فرصتی مناسب برای‌استوار

۹. اخبارمجموعه، ص۲۸. همچنین، Dozy: Hist. II. p. 129.
10. Cardonne: ibid. I. p. 109; Aschbach: ibid. I. p. 145.

کردن پایه‌های سلطنتش وگسترش متصرفاتش بدست‌آورد و به‌سرزمینهای شمالی مسلمانان حمله می کرد . ازآن پس خطر آن‌گروه کوهستانی بـرای حکومت اندلس آشکارشد، ولی پریشانی اوضاع داخلی‌مانع تعقیب آنها یا جنگ باآنها بود .

درسال ۱۱۲هـ/ ۷۳۰م درعهد امیراندلس هیثم بن عبید ، حاکم ولایت پیرنـه عثمان بن‌ابی‌نسعه ـ یاآن زعیم مسلمان که روایت مسیحی او را به‌نام منوسه یا مونس می‌شناسد ـ سپاهی به‌جبال اشتوریش برد ، تا با جلیقیه بجنگد وامیرآن پلایو را از میان بردارد . ولی پلایو توانست باردیگردربرابرمسلمانان استوارایستد وسپاه‌آنان را به‌نحو فجیعی درهم شکند . چون پلایو به‌سنگرمنیع و مردان دلیرخود نگریست دربسکونیه به‌حرکت درآمد و نیروهای مسلمان را در وقتی که‌آمادهٔ حرکت به‌سوی او بودند مورد حمله قرارداد و برخی واحدهای‌آن را تارومارنمود ، سپس به‌همان سنگرخود درصخره فرارفت و درامان نشست. چون اوضاع اندلس پس از کشته‌شدن امیرآن عبدالرحمان‌الغافقی و بازگشت لشکرش از بلاط‌الشهدا درسال۱۱۴هـ/۷۳۲م پریشان شد و والیان همه‌سرگرم راندن لشکرفرنگان ازسرزمینهای اسلامی‌درسپتمانیا بودند ،گروههایی از جلیقیه براراضی مسلمانان درشمال نهر دویره (دورو) و منطقهٔ استرقه پی‌درپی حمله می کردند ومسلمانان درآن نواحی ازکشتار وغارت مسیحیان فراوان در رنج بودند. چون درسال۱۱۶هـ/۷۳۴م عقبة‌بن‌الحجاج به‌حکومت اندلس رسید و خطردسته‌های تاراجگرجلیقیه وحملات‌آنان را به‌اراضی مسلمانان مشاهده کرد ، درسال۱۱۸هـ/۷۳۵ یا ۷۳۶م باردیگربه‌غزای جلیقیه رفت و بر برخی مواضع آن غلبه کرد ، ولی مسیحیان چنانکه عادت ایشان بود به‌کوهها پناه جستند و عقبه نیز به‌چیزی دست نیافت . چون لهیب فتنه‌ها وآشوبها سراسراندلس را درخود فروبرد وجنگ داخلی میان رؤسا و قبایل درگرفت ، مسیحیان را جرئت وجسارت درافزود و برمسلمانان دست تطاول‌گشودند و حکومت قرطبه‌کـه سرگرم شئون داخلی بود نتوانست بـرای مسلمانان یاری فـرستد . قدرت حکومت مرکزی ، درآن نواحی دورافتاده ضعیف بود. ساکنان‌آن نواحی که بیشتربربرها بودند خود به‌سبب کینه‌ای که ازعربها به‌دل داشتند پی‌درپی‌خروج می کردند. این کینه بدان سبب بود که‌عربها همهٔ فرمانروایی و سیادت را به‌خود اختصاص داده بودند . مسیحیانی‌کـه رعایای حکومت قرطبه بودند به‌دسیسه می‌پرداختند و مرتکب خیانتهایی می‌شدند ، ازجمله

پلایو وگـروه او را درحمله و تجاوز و تاراج به‌اراضی مسلمانان دلیرمی‌کـردند. امارت مسیحی نوین درخلال این پریشانیها نمو می‌کرد و بازوانش قوی می‌شد و مسیحیان ازهرسو به‌زیرپرچم پلایو گرد می‌آمدند.

التامیرا می‌گوید: «مبارزهٔ پلایو ویاران اشرافش همه برای‌آن بود که جزئی ازسرزمینهای از دست رفته را بازپس ستانند. ازدیگرسو احترام فاتحان به‌دین و آیین مغلوبان اجازه نداد که مبارزه رنگ‌دینی یانژادی به‌خودگیرد، بلکه مدارآن ازجانب اشراف و رجال دین بازپس‌گرفتن بخشی از املاك و تجدید هیبت ملك بود.»[۱۱]

پلایو قریب به نوزده سال بـرجلیقیه فرمان‌راند و درسال۷۳۷م درگذشت. برخی روایات مسیحی سال وفات او را بعد از ۷۳۷م ذکرکرده می‌گویند که پلایو تا ایام حکومت عبدالرحمان‌بن‌یوسف‌الفهری براندلس ۱۲۷ - ۱۳۷ه/۷۴۵ - ۷۵۵م زنده بود وجنگی که میان منوسه و پلایو رخ داد میان سالهای ۷۴۶و ۷۵۱[۱۲] بود واین روایتی ضعیف است، زیرا منوسه درسال۱۱۴ه/۷۳۲م چنانکه‌گفتیم درگذشته است. روایت اسلامی درترتیب وقایع و تواریخ دراین مورد روشن و دقیق است.

چـون پلایو درگذشت پسرش فاویلا به‌جایش نشست، ولی‌حکومتش دوام نیافت و پس از دوسال درسال ۷۳۹م بمرد. دوك پتروس امیرکانتابریا نیز درهمین سال درگذشت وپسرش الفونسو، دوك‌کانتابریا به‌جایش‌نشست. این امارت‌کوچك مسیحی نیزکم کم نیرومند شد و میان‌آن وحکومت جلیقیه رشته‌های دوستی استوار گردید، بدین‌گونه که‌الفونسو دخترپلایو راکه ارموزنده یا هرمزنده نام‌داشت‌به‌زنی گـرفت. چون فاویلا پسر پلایو درگذشت مـردم جلیقیه الفونسو دوك کانتابریا را به‌پادشاهی‌خود برگزیدند وآن دوامارت یکی‌شدند و ازآن یك مملکت مسیحی‌پدید آمدکه همان مملکت مسیحی لیون است یا بنا بروایات اسلامی مملکت جلیقیه. مملکت جدید ازبلاد بشکنس تا ساحل اقیانوس ازشرق به‌غرب و ازخلیج بسکونیه تا نهـر دویره ازشمال بـه‌جنوب گسترده بـود و شامل مناطـق دور و همه بیابان و کوهستانهای صعب‌العبوربود و پوشیده ازچشم حکام مسلمان و دوراز لشکرکشیهای

11. R. Altamira: Historia de Espana; Vol. I. p. 224.
12. Aschbach: ibid; I. p. 148 & 149.

آنان پشت کوهها پنهان شده بود[۱۳].

الفونسو دوك کانتابریا یا الفونسوی اول ملقب به کاتولیکی مؤسس مملکت مسیحی شمال است. این مملکت اساس دولت پادشاهان قشتاله است که قرنها همچنان مرزهای خود را درقلب بلاد اسلامی به سوی جنوب پیشتروپیشتر بردند تا عاقبت درسال ۱۴۹۲م برغرناطه آخرین سنگر مسلمانان غلبه یافتند و آن را برانداختند.

الفونسو در زمانی کاملا مناسب به پادشاهی رسید. جنگهـای داخلی نیروی اندلس را پاره پاره کرده بود. ولایات شمالی همه دستخوش آشوب بودند و ضعف وناتوانی برمسلمانان آن نواحی چیره شده بود. درآنجا منطقهٔ عظیمی بود همه بیابان بی‌حاصل که میان جلیقیه و اراضی اسلامی حایل شده بود. آلفونسو با لشکرخودآن سرزمین را درنوردید وگروههای اندکی ازمسلمانان بودند، همه راکشت ومسیحیان را به‌شمال فرستاد. چون درسال ۱۳۳ه/۷۵۰ م اندلس دچارخشکسالی شد وقحطی ایالات شمال غربی را سخت مورد تهدید قرارداد، بسیاری ازمسلمانان که ساکن آن نواحی بودند ازآنجا مهاجرت کردند و دست مسیحیان درکارها بازترشد و پرچم آشوب برافراشتند و مسلمانان راکشتارکردند و الفونسو را پادشاه خود خواندند[۱۴]. الفونسو فـرصت را مغتنم شمرد و در استرقه به‌جنگ رفت وآنجا را از مسلمانان بستد و بربسیاری از شهرهـا و روستاهـای مجاور استیلا جست و درسال ۱۳۶ ه/ ۷۵۳ م همه را ضمیمهٔ املاك خود نمود. آری مـملکت مسیحی شمال بدین‌گونه در موقعیتی که بیشتر به‌افسانه و اساطیر شباهت داشت بوجودآمد و مرزهایش گسترش یافت وباسرعتی دهشتناك نیرومند شد وهنوز قرنهشتم به‌نیمه نرسیده بودکه بادولت اسلامی کوس رویارویی می‌زد و دژها و اراضی آن‌را مورد حمله قرارمی‌داد.

الفونسو امارت کانتابریا یا بخش شرقی کشور خود را به‌برادرش فرویلا (یا فرویله) سپرد. اونیز به‌سرزمینهای اسلامی که درهمسایگی او بودحمله می‌برد ودست به‌قتل وتاراج می‌زد، سپس ازبیم تعقیب مسلمانان به‌کوهستان پناه می‌برد. درواقع مسلمانان درآن ایام سرگـرم فتنه‌ها و جنگهای داخـلی خود بودنـد و یوسف بن

13. Dozy: Hist. V. II. p. 130; Aschbach: ibid. I. p. 152.

۱۴. اخبارمجموعه، ص ۶۱ و ۶۲.

عبدالرحمان‌الفهری امیر اندلس نیز همهٔ همتش فرونشاندن شورش شمال بود. الفونسو ازاین فرصت استفاده کرد و به‌شهر استوار لك (لوگو) حمله برد و درسال ۱۳۷ ه/ ۷۵۴ م‌آن را بگشود. یوسف بن عبدالرحمان شورش را به‌پایان رسانده بود و اکنون قصدآن داشت که‌آن شهر را ازمحاصره بیرون‌آرد، که خبر ورود عبدالرحمان اموی را به‌اندلس برایش‌آوردند. این بود که لك را رها کرد وشتابان‌آهنگ جنوب نمود. یوسف پیش از آنکه ازشمال باز گردد نیرویی به‌سرداری حصین بن‌الدجن وسلیمان بن شهاب به‌ثغر اربونه فرستاد تاآنجا را از محاصرهٔ فرنگان برهاند. پیش ازآنکه این لشکر از پیرنه بگذرد، ناگهان مورد حملهٔ مسیحیان واقع شد وپس از نبردی لشکر مسلمانان بپراکند و سردارآن سلیمان بن شهاب کشته شد و بقایای لشکر در سال ۷۵۶ م به‌جنوب بازگردید. ظاهراً کسی که دراین روزها برمسلمانان حمله‌کرده است فرویلا وهم‌پیمانان یا رعایای او از بشکنس برده‌اند. الفونسو از رود دویره (دورو) چندبار عبور کرد وبارها برسرزمینهای مسلمانان حمله‌نمود وهربارهر که ازمسلمانان را که به‌چنگش می‌افتاد، می‌کشت ومسیحیان را با خود به‌شمال می‌برد. با فرویلا و برادرش، درگسترش مرزهای کشور مسیحی می‌کوشید تا فرویلا درسال ۷۶۴ م/ ۱۴۶ ه درگذشت. برادرش الفونسو به‌جایش نشست وبر سراسر مملکت حکم راند ولی او نیز دیری نپایید و سال بعد یعنی سال ۷۶۵ م بمرد[۱۵]. پسرش فرویلای اول به‌جایش نشست.

عبدالرحمان الاموی همهٔ کوشش وقوای خود را صرف فرونشاندن شورش عظیمی کرده بود که علاء بن مغیث به‌نام دعوت عباسی برپا نموده بود. فرویلا فرصتی به‌دست‌آورد تا به‌اراضی اسلامی لشکرآورد[۱۶]. پس با لشکری‌کشن از رود دویره بگذشت و لك وپرتغال وشلمنقه وشقوبیه وآبله و سموره وقشتاله را تصرف‌کرد و درآن‌منطقه خرابیها به‌بارآورد وخونها ریخت وهمهٔ‌آن بلادرا به‌مملکت خود منضم نمود وهمه جزئی‌ازمملکت جلیقیه شدند. مسلمانان دوقرن بعد درعهد حاجب‌المنصور

۱۵. ابن‌خلدون، در العبر، ج ۴/ص ۱۸۰ مرگ اورا درسال ۱۴۲ ه یعنی ۷۶۰ م ضبط‌کرده است.
۱۶. اشباخ این جنگ را به‌فرویلای بزرگ نسبت می‌دهد. ج ۱/ص ۱۵۶. او به‌روایت رودریك طلیطلی اعتمادکرده است. ولی روایات اسلامی که ازاین قدیمی‌ترند همگی این نبرد را در عهد فرویلا پسرآلفونسو ضبط‌کرده‌اند.

این شهرها را بازپس گرفتند. روایات اسلامی در تعیین تاریخ این جنگ اختلاف دارند. ابن اثیر آن را چند سال به‌عقب می‌برد و از آن در حوادث سال ۱۴۰ ه/۷۵۸ م یاد می‌کند و می‌گوید آنکه این جنگ را برپا نمود تدویلیا پسر الفونسو بود، ولی چنانکه ملاحظه کردیم الفونسو بعد از آن درگذشت. ابن خلدون می‌گوید در سال ۱۴۲ اتفاق افتاد، و تاریخ وفات الفونسو را نیز سال ۱۴۲ در عهد فرویلا ضبط کرده است. برحسب روایات مسیحی فرویلا درسال ۷۶۵ م /۱۴۷ ه به‌جای پدر نشست[۱۷].
درهرحال این جنگ سبب یکی از بزرگترین فتوحات مسیحیان در اراضی اسلامی بود و چند سال پیش از آن فرنگان سپتمانیا را تسخیر کرده و بر اربونه استوارترین شهرهای مرزی استیلا یافته بودند.

دراین هنگام خطر مملکت مسیحی شمال آشکارا خودنمایی کرد. عبدالرحمان اموی ازاین خطر غافل نبود و با آنکه همواره به‌سرکوبی انقلابات و فتنه‌های داخلی سرگرم بود، برای دفع آن درپی فرصت می‌گشت. درسال ۱۴۸ ه/۷۶۶ م یکی از سرداران سپاه خودرا با لشکری گران به‌شمال فرستاد. او تا حدود جلیقیه پیش رفت و با مسیحیان وعصیانگران چندبار نبرد کرد و با غنایم و اسیران بسیار بازگردید[۱۸].

درسال ۱۵۰/۷۶۷ م عبدالرحمان الداخل لشکری به‌سرداری غلام خود بدر به‌البه وقلاع[۱۹] فرستاد. وآن منطقه‌ای است میان بشکنس وجبال کانتابریا، برساحل رود ایبرو و درجانب شرقی مملکت جلیقیه. بدر دراین نبرد پیروزی به‌دست آورد و دشمن را به‌پرداخت جزیه وادار کرد و بسیاری از عصیانگران آن نواحی را دستگیر

۱۷. ابن خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۲۲ و ۱۸۰. همچنین مقری ازابن حیان در نفح‌الطیب، ج۱/ ص ۱۵۵.

18. Conde: ibid. I. p. 207.

۱۹. در روایات اسلامی البه وقلاع بردو ولایت قشتالهٔ قدیم Castile وآلوا Alva برگرفته ازلاتینی قدیم Alva et Castella Vetula اطلاق می‌شود. البه وقلاع درقرون وسطی همهٔ منطقهٔ میان رود دویره درجنوب و دریا را درشمال فرامی‌گرفت. حد شرقی آن ناوار (بلاد بشکنس) وآراگون (الثغرالاعلی) بود و حد غربی آن مملکت لیون. آلوا درواقع یکی از ولایات بلاد بشکنس است. مغرب آن برغش وشمال آن خلیج بسکونیه وجنوب آن نهر ایبرو واقع شده. وقلاع یا قشتاله Castella یا Castile شامل باقی منطقه است از برغش در شمال تا بعد از رود دویره وکوههای وادی الرمله Guadarrama درجنوب تا آنجا که شهر مادرید پایتخت اسپانیا است.

نمود.[۲۰] در روایات مسیحی بعد از آن، خبر نبرد بزرگی میان مسلمانان و مسیحیان در بونتومو از اعمال جلیقیه، آمده است، حاکی از آنکه عبدالرحمان الداخل درسال ۷۷۳ م/۱۵۷ هـ لشکر بزرگی به‌فرماندهی حاجب خود عامر یا تمام بن علقمه به‌شمال فرستاد. مسیحیان به‌سرداری فرویلا در بونتومو با او روبه‌رو شدند ونبردهولناکی درگرفت. مسلمانان شکست خوردند وجمع کثیری ازآنان کشته شدند. بنا به‌همان روایت پنجاه و چهارهزار نفر ازآنان به‌قتل رسیدند و سردارشان نیز اسیر گردید[۲۱]. ولی در روایات اسلامی از جنگی با چنین تلفات سنگینی مخصوصاً در این تاریخ نشانه‌ای نیست. زیرا دراین تاریخ عبدالرحمان الداخل باآن داعی فاطمی درگیر نبرد بود و همهٔ کوشش خود را صرف آن نموده بود. روایات مسیحی چنانکه عادت آنهاست دراین مورد چنان مبالغه کرده‌اند که موجب تردید می‌شود.

فرویلا مردی سختگیر بود. ازاین‌رو درپادشاهی‌اش موفق نبود. جلیقیهٔ غربی درآتش آشوبها می‌سوخت وچنانکه از ظواهر برمی‌آید مسلمانان نیز آشوبگران را ترغیب می‌کردند. این شورشهارا فرویلا پس ازکوشش بسیار فرونشاند، ولی بسیاری از زمینهایی راکه درآن نواحی تصرف کرده بود ازدست داد. این زمینها به‌دست مسلمانان افتاد. همچنین درناوار یعنی درناحیهٔ شرقی مملکت جلیقیه نیز برضد او شورشهایی رخ داد. فرویلاآن شورشها را نیز با شدت تمام خاموش کرد و سرزمین ناوار را زیر پی سپرد وبه‌فرمان خویش درآورد. ازجمله اسیران او دراین نبردها دختری زیبا بود ازخاندانی شریف به‌نام مونیا. فرویلا بدو دل بست وبا او ازدواج کرد واز او صاحب پسری‌شد به‌نام الفونسو، همان‌کسی‌که بعد از اوبرتخت پادشاهی نشست. فرویلا درانتقامجویی و خونریزی افراط می‌کرد. مردم با او دل بدکردند و برگرد اورلیوس فرزند عمویش فرویلاگردآمدند. فرویلا شهر اوویدو راکه بعدها پایتخت جلیقیه شد بناکرد، ولی خود پایتخت خویش به‌آنجا نبرد و همچنان در پایتخت نخستین خودکانگاس ماند تا درسال ۷۷۵ م[۲۲] درشورشی که برپا

۲۰. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۵۶. المقری، نفح‌الطیب، ج ۱/ص ۱۵۶.
21. Aschbach: ibid. I. p. 158.
۲۲. ابن خلدون مرگ فرویلا را در سال ۱۵۸ هجری ضبط‌کرده که با ۷۷۵ میلادی‌که روایت مورخان مسیحی است یکی است. ج ۴/ص ۱۸۰.

شده بود کشته شد .

چون فرویلا به‌قتل رسید پسرش الفونسو که مادرش مونیا بود هنوز خردسال بود . میان مردم اختلاف پدیدآمد . بیشتر به‌اورلیوس یا اورالی[۲۳] پسر فرویلا برادر الفونسوی اول گرایش یافتند و اورا به‌پادشاهی برگزیدند، ولی اوتنها در ولایات‌شرقی در ناوار و بسکونیه جایی که پدرش پیش از این فرمان می‌راند حکومت می کرد . جلیقیهٔ غربی را سیلو یا شیلون[۲۴] شوی اروزندا دختر الفونسوی اول در تصرف گرفت و بدین‌گونه جلیقیه به‌دو امارت تقسیم شد ، ولی باهم کنارآمدند و میانشان رقابت یا جنگی رخ نداد . درسال ۷۷۸ شارلمان در بلاد بشکنس به‌جنگ رفت و این به‌هنگامی بود که لشکر به‌سرقسطه می‌برد . اورلیوس ناچار شد با مسلمانان هم‌پیمان شود و دراین هنگام ــ چنانکه برمی‌آید ــ میان مسلمانان و مملکت جلیقیه جنگی درنگرفته است ؛ زیرا هردو گرفتار امور خود بودند . اورلیوس درسال ۷۸۱م درگذشت وچون الفونسو پسر فرویلا هنوز کودك بود مردم بشکنس سیلو را به‌جای او به‌پادشاهی برداشتند و دومملکت بار دیگر متحد شدند . سیلو سه‌سال دیگر بر جلیقیهٔ متحد پادشاهی کرد . درعهد اومیان مسلمانان ومسیحیان پیمان صلح بسته شد . ولی‌برخی انقلابات داخلی در جلیقیه پدیدآمد که به‌فرونشاندن‌آن موفق شد . سیلو اندکی بعد درسال ۷۸۴ درگذشت[۲۵].

چون سیلو بمرد وفرزندی نداشت وصیت کرده بود که بعد از او الفونسو پسر فرویلا را به‌پادشاهی نشانند و اروزندا زوجهٔ فرویلا سرپرست اوباشد . ولی اشراف به‌فرمانروایی کودکی و زنی‌رضا ندادند. جمع کثیری ازمردم نیز به‌آنان پیوستند و دیری نپایید که جلیقیه در لهیب شورشها فرو رفت . در رأس این شورش مردی بود به‌نام مورگات و در روایات عربی مورقاط . مورگات فرزند غیرشرعی الفونسوی اول ازکنیزی عرب بود . مورگات بر جلیقیهٔ غربی استیلا یافت و بسیاری از زعما

۲۳. در روایات عربی‌به‌این نام‌آمده واورا پادشاه همهٔ‌جلیقیه خوانده‌اند. رجوع کنید، ابن‌اثیر، الکامل ، ج ۶/ص ۱۲ .

۲۴. نام او در روایات عربی چنین است. ابن خلدون اورا به‌خطا فرزند فرویلای بزرگ‌آورده است. ج ۴/ص ۱۸۰.

۲۵. ابن خلدون تاریخ مرگ سیلو یا شیلون را سال ۱۶۸ هجری ضبط‌کرده‌که با ۷۸۴ میلادی روایت مسیحی‌آن یکی است. ج ۴/ص ۱۸۰. همچنین ابن اثیر، ج ۶/ص ۲۲.

و اشراف نیز به‌او پیوستند. اینان با فرویلا جنگیده بودند واینك بیم آن داشتند که پادشاهی بر پسرش قرارگیرد واز آنان انتقام بگیرد. الفونسو به‌البه گریخت. درآنجا خاندان مادری و عشیرهٔ اوبودند، زیرا چنانکه گفتیم مادرش از مردم بسکونیه بود. مورگات چنان دید که با پیمانی که با مسلمانان می‌بندد پایه‌های دولت خویش استوار کند وحزب الفونسو نیز با فرنگان که دشمنان مسلمانان بودند متحد شدند. مورگات پایتخت خود را شهر براویا دراقصای جلیقیه قرار داد. روحانیان و مسیحیان متعصب با او دشمنی می‌ورزیدند و مردم را برضدش تحریك می‌کردند، زیرا مورگات با مسلمانان دوستی می‌ورزید و دراین دوستی افراط می‌کرد ؛ مورگات می‌گفت از سوی مادر خون‌عربی درتن دارد. با این‌همه مخالفان، مورگات تا هنگام مرگ‌یعنی سال ۷۸۹ بر کشور کوچك خود فرمان براند.

روایات عربی به‌پاره‌ای ازاین حوادث اشارت دارند ومی گویند که مورگات الفونسو را کشته است، ولی چنانکه آوردیم الفونسو کشته نشده است. ونیز خواهیم دید که او به‌پادشاهی رسید و در سالهای بعد میان او و مسلمانان حوادثی رخ داده است.

روایت عربی همچنین حاکی است که مسلمانان ازآشفتگیهایی که بر جلیقیه حکمفرما بود سود بردند و والی‌طلیطله لشکربه‌آنجابرد ودست به کشتار وتاراج‌زد[۲۶]. واین چیزی است که در روایات مسیحی‌نیامده است. ظاهراً مسلمانان بر البه و قلاع حمله کردند، زیرا با مورگات فرمانروای جلیقیه پیمان دوستی داشتند. این جنگ بنابر روایات عربی در حوالی سال ۱۶۹ ﻫ/۷۸۶ م یعنی در اواخر دوران امارت عبدالرحمان الداخل اتفاق افتاده است.

چون مورگات رهبر شورش و غاصب تخت سلطنت درگذشت می‌بایست باردیگر پادشاهی به‌صاحب قانونی آن الفونسو پسر فرویلا برسد، ولی اشراف که از انتقام الفونسوبیمناك بودند برمند یا برمودو پسر فرویلا وبرادر اورلیوس راکه از قبل عهده‌دار امارت بشکنس بود به‌پادشاهی برگزیدند. برمودو از دنیا بریده و

۲۶. رجوع کنید به‌ابن الاثیر، الکامل، ج ۶/ص ۲۲. ابن خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۸۰. ابن خلدون به‌جای مورقاط، بسمولقاط آورده که اگر اشتباه چاپی نباشد تحریفی است که در نسخ روی داده است.

به‌عزلت دیر گراییده بـود . باآنکه به‌پادشاهی چندان راغب نبود زمام ملك به‌دست گرفت، ولی جزدرهمان ناحیهٔ غربی‌جلیقیه‌که مورگات فرمان می‌راند پادشاهی نکرد و الفونسو امیر نواحی شرقی شد . دراین احوال امیر اندلس هشام بن عبدالرحمان آمادهٔ غزو شمال بود . برمودو ترسیدکه درآینده مملکت به‌دوقسمت تقسیم شود . این بودکه باالفونسو پیمان دوستی بست و اورا سرداری سپاه داد، ولی هنوز سه‌سال نگذشته بودکه ازکشورداری ملول شدو بسود الفونسو ازتخت فرودآمد وباردیگر به‌دیر وعزلت پناه برد . الفونسو دراواخر سال ۷۹۱ م/۱۷۵ ه به‌نام الفونسوی دوم برتخت نشست و بـدین سان باردیگر مملکت مسیحی شمال بـه‌وحدت خود دست یافت[۲۷].

دراواخرعهد الفونسوی‌دوم، ملقب به‌عفیف el Casto حادثه‌ای دینی‌رخ‌دادکه بعدها درتغییرسرنوشت‌مملکت مسیحی‌شمال مؤثرافتاد، وآن پیداشدن قبرقدیس‌یاقب بود . قدیس یعقوب یـا یعقوب حواری . روایـات دینی حاکی‌است که او به‌فرمان هرودیس دوم پادشاه بیت‌المقدس کشته شد . شاگردانش پیکر اورا به‌کشتی بردنـد و از دریای مدیترانه بریهنهٔ اقیانوس شراع‌گشودند . بادکشتی‌شان را بسوی شمال برد تا به‌جلیقیه رسیدند . درآنجا جسد یعقوب را در بالای کوهی دفن کردند . قرنها گذشت و قبر از دیده‌ها نهان بود وکس مکان‌آن نمی‌دانست تا سال ۸۳۵ میلادی . درآن سال قس تیودمیر اسقف ایریا اظهارکردکه قبر را یافته ونور ستاره‌ای اورا به‌آن راهبری‌کرده است . درحال خبر به‌پادشاه‌رسید. فرمان داد درآنجا بر سر قبرکلیسایی بسازند . این خبر درهمه‌جا پخش شد ومؤمنان بی‌هیچ تردیدی‌آن را پذیرفتند و از اکناف به‌زیارت آن رفتند . در اطراف‌آن مزار خیالی بزودی شهری به‌وجودآمدکه شنت یاقب Santiago de Compostela نـام‌گرفت . چندی بعد به‌جـای‌آن‌کلیسای ساده‌کلیسـای‌جامعی(کاتدرایی) بناگردیدکه یکی‌از زیباترین وپرشکوه‌ترین کلیساهای اسپانیاست . به‌وجودآمدن این‌شهرمقدس‌را اثری‌بزرگ دربرانگیختن‌روح حماسی وروح‌ملی درمردم‌اسپانیا بود. قدیس‌یاقب حامی‌همهٔ اسپانیاشد و قبر او ازمشهورترین مزارات مسیحی دراروپا .

۲۷. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۶/ص ۴۰. نیزرجوع کنید به: Aschbach: ibid. I. p. 188 - 192.

التامیرا درباب اهمیت این حادثهٔ دینی و اثر آن درتمدن این منطقه از اسپانیا گوید : «این اکتشاف دلهای مسیحیان را لبریز ازشادمانی نمود . ازاکناف کاروانهایی برای زیارت آن به‌حرکت درآمدند ، نه‌تنها ازسرزمین اسپانیا بلکه ازخارج آن نیز. همچنین قوافل زوار ازسراسر اروپا به‌جلیقیه روان شدواین امر را درعادات وآداب تأثیری بزرگ بود.»[۲۸]

برای من دیدار ازشهر شنت یاقب میسرشد. ازعجیب‌ترین و زیباترین شهرهای اسپانیاست . دارای رنگ وحال خاص خود است و بیش از دیگر شهرهای اسپانیا بافت قدیم خودرا حفظ کرده است و زیباترین قسمتهای آن، کلیسای عظیم آن است در وسط شهرکه از بزرگترین بناهای دینی بشمار است .

این مملکت مسیحی شمالی از هرجهت مستقل بود . سالهای سال بی‌هیچ ارتباطی بادیگر کشورهای مسیحی به‌حیات خود ادامه داد، ولی میان آن وهمسایگان مسلمانش آن‌گونه روابط سیاسی واجتماعی نیرومندی که درنظام و دیگر ویژگیهای آن مؤثر باشد به‌وجود نیامد . شنت یاقب همچنان میان کوهستانهای صعب و دریای خروشان خود را پنهان کرده بود . روح مملکت قدیم گوتی ونظامات آن بر آن سیطره داشت . جلالقه مدتهای مدید خود را به‌گوتها نسبت می‌دادند و خود راگوت می‌خواندند وحکومتهای خود را به‌روال سیاست ونظامات گوتها اداره می‌کردند . پادشاه به‌طور مطلق هم قانونگذار بود وهم مجری آن واشراف را توان تجاوز به‌حریم قدرت اونبود، مگربه‌پایمردی شورش یا بااعمال‌حق‌خود درانتخاب. طبقات اجتماعی قدیم بهمان صورت خود باقی بود : یك اقلیت توانگرکه ازمواهب ثروت وجاه برخورداربود واکثریتی فقیرکه‌بردهوار زیر بار ستم دستگاه سلطنت وتحت استثمار اشراف وارباباب بود . ولی این اکثریت توانست راهی به‌آزادی بگشاید ،آنگاه که در اسپانیا معرکهٔ مرگ و زندگی میان اسلام و مسیحیت درگرفته بود و قدرت سلطنت ناچارشد به‌آن اکثریت پناه ببرد تابتواند مرزهای کشور وزندگی‌اش‌را نجات بخشد . بردهٔ قدیمی به‌صورت لشکری درآمدکه برضد اربابان خود شورش می‌کرد وایشان را به احترام وامی‌داشت .

28. R. Altamira: Hist. de Espana, Vol. I. p. 239.

مملکت مسیحی شمال بدین گونه به‌وجودآمد و در آن سوی کوهها وصحراها نمو کرد وگسترده گردید . حد شرقی آن بلاد بشکنس بود وحد غربی آن اقیانوس و ازشمال به‌جنوب ، از دریا تا رود دویره دارای مناطق ومراکزی که چندی پیش همه درقبضهٔ تصرف اسلام بودند .

در اینجا از دنبال کردن اخبار کشور مسیحی شمال بازمی‌ایستیم تا در آینده درجای خود به‌آن بپردازیم .

فصل هشتم

هشام بن عبدالرحمان و حکم بن هشام

۱

پس از عبدالرحمان الداخل پسر او هشام بن عبدالرحمان که ولیعهد پدر بود بهجایش نشست. هشام بزرگترین پسر او نبود. بزرگترین پسر او سلیمان بود که اکنون در طلیطله فرمان می‌راند. درآن‌روزگار برای ولایت‌عهدی نظام خاصی نبود، بلکه برگزیدن ولایت‌عهد از حقوق امیر یا پیشوا به‌شمار می‌آمد که برحسب مصلحت عامه از آن حق استفاده می‌کرد[1]. ولی‌عهدی منحصر در فرزندان امیر یا خاندان او نبود. اگرهم برخلاف این‌صورت می‌گرفت به‌سبب سنن سیاسی و عصبیتهای خانوادگی بود. خاندان اموی این‌روش اخیر را برگزیدند و بدین‌گونه در دولتهای اسلامی نیز به‌شیوهٔ خاندانهای سلطنتی سلطنت موروثی را به‌وجودآوردند. طبیعی بود که چون عبدالرحمان الداخل در احیای میراث فروپاشیدهٔ خاندان‌خود درمشرق، پیروزی یافت و آن زنجیر ازهم گسسته را باردیگر پیوند داد، برآن شد این سنت خاندان اموی را نیز زنده سازد و تشکیل یك خاندان سلطنتی دهد که به‌تعاقب برتخت شاهی نشینند و اندلس به‌زیرفرمان سیستم حکومت اموی درآید.

۱. ابن خلدون درمقدمهٔ خود درباب ولایت‌عهدی در دولت اسلامی فصلی‌جداگانه دارد. ص۱۷۵ به‌بعد.

بدین‌طریق عبدالرحمان ازمیان یازده‌پسرخود هشام‌را بەولایت‌عهدی برگزید، زیرا هشام را مواهب ومزایایی بود که این انتخاب را ایجاب می کرد. هشام درسال ۱۳۹ھ/۷۵۶ م[2] در قرطبه متولـد شده بود. مادرش کنیز امولد[3] بود و زنی زیبا کـه حلل[4] نامیده می‌شد. محبوبترین زنان عبدالرحمان بود وبیش از دیگرزنان درشوی نفوذ داشت.

هنگامی که عبدالرحمان درگذشت هشام در مقر فرمانروایی خود، مارده‌بود. برادرش عبدالله البلنسی برای او بیعت‌گرفت. درعین‌حال با او دل بد داشت، زیرا عبدالله نیز چون برادر دیگرش سلیمان خـود را شایان جانشینی پدر می‌دانست نـه کوچکترین برادرانرا. هشام چند روز پس ازمرگ پدربەقرطبه وارد شد ودرآغاز جمادی‌الاول سال ۱۷۲ ھ/۷۸۸ م با او بیعت‌کردند. هنگامی که برتخت فرمانروایی نشست جوانی سی‌وسه ساله بـود، عاقل و دوراندیش و دلیر و بااراده و عـادل و پرهیزگار و متواضع و نرمخوی و دوستدار نیکی. ابن عبد ربه صاحب العقدالفرید دربارهٔ او می گوید: «ازجهت صورت زیباترین مردم و ازجهت سیرت شریف‌ترین ایشان. جوانمرد بود و به‌کتاب وسنت حکم می کرد. زکوة را ازآن‌کس که براو واجب بود می‌گرفت و درجای خود خرج می کرد. حتی در ایـام نوجوانی نیز از او خطایی مشاهدت نیفتاد». از جهت تواضع چنان بودکه شبها خود درکوچه‌های قرطبه در میان دیگرمردم می‌گشت و شکایات‌آنان‌را بەگوش خود می‌شنید. بیماران را عیادت می کرد و برجنازه‌ها حاضر می‌شد. چه‌بسا در شبهای تاریك و بارانی از خانه بیرون می‌آمد وکیسه‌های پول درمساجد می‌افگند تاآنان‌که درمسجد هستندآن کیسه‌ها بردارند، باشدکه سبب اجتماع نمازگزاران شود. هشام بەهروسیله‌که بود بەفریاد دادخواهان می‌رسید[5]. می‌خواست روشی چون روش عمربن عبدالعزیزپیش گیرد. گروهی از ثقات را بەدیگر شهرها می‌فرستاد تا در راه و روش عمال بنگرند

۲. ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج ۲/ص۶۲. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص ۳۷.
۳. امولدکنیزی است‌که از سرور خود صاحب فرزند شود. درچنین‌صورت فروختن‌وبخشیدن او جایز نیست.
۴. در روایتی «حوراء» و در روایت دیگر «جمال».
۵. رجوع کنید به: اخبارمجموعه، ص۱۲۰ و۱۲۱. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۶/ص۳۷. العقد الفرید، (مصر–۱۹۲۸)، ج ۳/ص ۲۰۲. عبدالواحدالمراکشی، المعجب، ص ۱۰.

که با رعیت چگونه رفتار می‌کنند. اگر درمیان ایشان ستمکاری می‌یافت معزولش می‌کرد و به‌سختی عقاب می‌نمود[۶].

درآغاز امارتش پاره‌ای شورشهای محلی به‌وقوع پیوست. سلیمان بزرگترین برادرانش امارت او را نپذیرفت و خودرا درطلیطله وحوالی آن جانشین پدرخواند. برادر دیگرشان عبدالله البلنسی نیزباآنکه هشام درخشنودی اوبسیار کوشید به‌سلیمان پیوست و هردوهم‌پیمان شدندکه برضد هشام عصیان وشورش کنند. سلیمان درنهان به‌قرطبه‌رفت تادرآنجاآتش‌شورش‌رابرضدبرادر برافروزد ولی‌موفق‌نشد. لشکرقرطبه به‌تعقیبش پرداخت و او به‌مارده پناه‌برد وکوشید درآن شهر موضع گیرد، ولی عامل مارده اورا ازآنجا براند. هشام در این احوال لشکری به محاصرهٔ طلیطله فرستاد و شهررا به‌فرمان درآورد. سلیمان به‌کوههای بلنسیه‌گریخت و به‌یکی ازثغور تدمیر رفت. عبدالله البلنسی چون عاقبت برادر را دیدکه چسان درکار خود شکست خورد وبگریخت از سرنوشت خویش بترسید و به‌قرطبه بازگشت و از برادر طلب عفو کرد. هشام براو ببخشود وگرامی‌اش داشت و سپاهی به‌سرداری پسر خود معاویه به‌تعقیب سلیمان و یارانش فرستاد. معاویه پسرهشام در نواحی تدمیر (مرسیه) پیش رفت و سلیمان مجبور شدکه امان بخواهد و تسلیم شود. هشام از او خواست‌که زن وفرزند خود بردارد و از دریا بگذرد و به‌مغرب رود و در باب میراث پدر با پرداخت شصت هزار دینار با اوصلح کرد. عبدالله‌البلنسی برادر دیگرنیزبا اوبرفت و هر دو در مغرب سکونت گزیدند و بدین‌گونه در سال ۱۷۴ هـ / ۷۹۰ م شورش دوبرادر به‌مصالحه انجامید[۷].

شورشیان شمال در این هنگام‌که عبدالرحمان مرده بود فرصت را مغتنم شمرده باردیگر پرچم‌آشوب برافراشتند. در طرطوشه سعید بن الحسین الانصاری خروج کرد. اززمان مرگ پدر، او به‌طرطوشه رفته بود وجماعتی از یمنیان برگرد او اجتماع کرده بودند. عامل هشام، یوسف العبسی بود. موسی بن فرقوق‌که از مضریان بود با اوبه‌معارضه برخاست واورا براند وخطبه به‌نام هشام‌کرد[۸].

۶. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲ص۶۷. اخبارمجموعه، ص۱۲۷.
۷. ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج ۲/ص ۶۴ و ۶۵.
۸. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص ۱۲۴.

همچنین مطروح بن سلیمان بن یقظان در ثغر برشلونه قیام نمود . بسر گرد او جماعتی کثیر گرد آمد و بر سرقسطه و وشقه مستولی گردید و کارش بالاگرفت وتسلط خود را برسراسر آن ولایت بسط داد . هشام لشکری گران به‌سرداری عبدالله بن عثمان به‌جنگش فرستاد . عبدالله به‌طرطوشه رفت و آنجا را از دست شورشگران بستد و سرقسطه را که مطروح و یارانش در آنجا بودند محاصره کرد و هر روز بر شدت محاصره بیفزود تا مردم شهر به‌جان آمدند و یك روز چند تن ازیاران مطروح ، اورا به‌ناگاهان کشتند و سرش بریدند ونزد عبدالله‌بن‌عثمان فرستادند. عبدالله نیز سررا نزد هشام فرستاد . آنگاه پیروزمندانه در سال ۱۷۵ ﻫ به‌سرقسطه درآمد و بدین ترتیب لشکرکشی برشورش آن نواحی پایان داد .

مسیحیان شمال از آنگاه که قویدست شده بودند بربلاد اسلامی بسیار حمله می‌آوردند و هربار دست به‌تاراج و تجاوز می‌زدند. این تاراج و تجاوز بخصوص در ایامی که اندلس دستخوش آشوب و پریشانی داخلی می‌شد و حکومت قرطبه سرگرم فرونشاندن فتنه در بلاد دوردست می‌گردید فزونی می‌یافت. فرنگان برطبق همان سیاست همیشگی خود مسیحیان بشکنس و مردم جلیقیه را به‌حمله و تجاوز بر مملکت اسلامی اندلس تحریض می‌نمودند . هشام نیز چون پدرش نه‌تنها براین دسایس پیروز شد بلکه آلت و عدت بسیج کرد وعازم غزا و جهادگردید و تا اغتشاشات داخلی را فرونشاند ، لشکری‌گران از چهل‌هزار جنگجو به‌فرماندهی عبدالله بن عثمان به‌شمال گسیل داشت . این لشکر از البه وقلاع (قشتاله)گذشت و به‌جلیقیه درآمد . سپاه جلیقیه وهم‌پیمانانش که به‌سرداری پادشاهشان برمودو (یا برمند) به‌دفاع آمده بود درهم شکست و در سال ۱۷۵ ﻫ/۷۹۱ م جمعشان پریشان شد و عبدالله بن عثمان با غنایم بسیار به‌قرطبه بازگردید . هنوز اندك زمانی نگذشته بود که به‌سرداری یوسف بن‌بخت باردیگر به‌جلیقیه حمله نمود وبار دیگر برمودو شکست خورد وجماعات بسیار ازمسیحیان کشته شدند . پس‌از این شکست برمودو از تخت سلطنت به‌سود الفونسوی دوم پسر فرویلا امیر جلیقیهٔ شرقی کنار رفت و به‌گوشهٔ عزلت در دیر پناه برد .

سال بعد ، یعنی سال ۱۷۶ ﻫ/۷۹۲ م هشام آمادهٔ رزم با فرنگان شد و دوران غزو و جهاد را تازه‌گردانید . سپاهی بزرگ به‌سرداری حاجب خود عبدالملك بن

عبدالواحد بن مغیث (نوادهٔ مغیث رومی فاتح قرطبه) به‌شمال گسیل داشت. عبدالملک ازناحیهٔ قطلونیه ازپیرنه گذشت و دراثنای سیر خود، برشهر جرونده که شهری‌استوار در دوردست شمال شرقی اسپانیا بود، مستولی شد. فرنگان از سال ۷۸۵ م براین شهر غلبه یافته بودند. آن را از سلیمان بن مطروح گرفته بودند. حکام این نواحی که همواره درحال شورش علیه حکومت قرطبه بودند، از آغاز نخستین رزم شارلمان با اسپانیا هریك درشهری که به‌دستش افتاده بود مستقل می‌زیست. اینان می کوشیدند که همسایگان خود را به‌هم‌پیمانی با فرنگان وادارند تا در زیر چتر حمایت ایشان قرارگیرند. مثلا ابوثور صاحب شهر وشقه که در حوادث دربند شزری از او یاد کردیم، درسال ۷۹۰ م رسولانی به‌تولوشه پایتخت اکوتین فرستاد وخواستار پیمان دوستی با پادشاه آن، دوك لویی پسر شارلمان گردید[۹]. حاجب عبدالملك بعد از این برچند شهر و دژ وسنگرغلبه یافت، سپس بسپتمانیا راه جست و به‌اربونه پایتخت قدیم ثغر اسلامی لشکر برد. روایت اسلامی می‌گوید که مسلمانان درخلال این غزوه اربونه را فتح کردند[۱۰]، ولی روایات مسیحی معاصر آن حوادث سخنی از این فتح نمی‌گویند، بلکه می‌گویند که مسلمانان به‌سبب استواری شهر اربونه از آنجا عقب نشستند و به‌قرقشونه‌رفتند. شارلمان(کارل‌کبیر) پادشاه فرانسه که دراین ایام سرگرم جنگ با ساکسونها وازفرانسه دور بود، پسرخود لویس امیر اکوتین را برای‌دفع عربها گسیل داشت وسپاهی به‌سرداری گیوم کنت دوتولوز به‌نبردشان فرستاد. دولشکر درمکانی به‌نام ویل‌دنی برکرانهٔ رود اورپینا میان اربونه و قرقشونه با یکدیگر روبه‌رو شدند و به‌جنگی سخت دست یازیدند. مسلمانان پس ازاین جنگ به‌سوی جنوب با غنایم وبردگان بسیار بازگشتند، چنانکه خمس بردگان چهل وپنج هزار دینار زر شد. اسیران مسیحی مجبور شدند سنگها وخاکها را از باروی اربونه تا قرطبه برزمین کشند یا بردوش برند. هشام فرمان داد ازآنها بخش تازه‌ای از مسجد جامع را بسازند تا خاطرهٔ این‌غزوهٔ عظیم ومشهور را پیوسته زنده نگهدارد.

منطقهٔ رنده معروف به‌اقلیم «تاکرونا» یا «تاکرونی»[۱۱] بود. بربرها درآنجا

9. R. M. Pidal: ibid. p. 203.

۱۰. ابن‌اثیر، الکامل، ج ۶/ص۴۵. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۶۴. المقری، نفح‌الطیب، ج ۱/ص۱۵۸.

۱۱. رجوع کنید به‌یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۲/ص ۳۵۳.

گردآمده بودند . ازاین‌رو ، مهد فتن و آشوبها بود . درسال ۱۷۸ ه‍/۷۹۴ م بربرها درآنجا باردیگر آتش فتنه برپا کردند و خلع طاعت نمودند و درآن نواحی دست به‌آشوب و تاراج گشودند . هشام بن عبدالرحمان به‌سرداری عبدالقادر بن ابان بن عبدالله لشکری بر سر ایشان فرستاد و بی‌هیچ رأفت و ترحمی آن فتنه فرونشاند و جماعات بربر را متفرق کرد و بلاد و روستاهایشان‌را ویران نمود و آنان را به‌اطراف و درمیان قبایل دیگر پراکنده ساخت، چنانکه اساس اجتماعشان ازهم بگسست و آن منطقه چند سال بیابانی بی‌حاصل بود .

دربهارسال ۱۷۹ ه‍/۷۹۵م هشام باردیگر به‌سرداری عبدالکریم‌بن‌عبدالواحدبن مغیث برادر الحاجب به‌جلیقیه حمله‌آورد. مسلمانان صحراهای جلیقیه را پشت سر نهادند و به‌استرقه رسیدند . مسیحیانی که درآنجا می‌زیستند به‌سرکوهها گریختند . الفونسو پادشاه جلیقیه برای رویارویی با مسلمانان آماده شد و سپاهی از جلیقیان و هم‌پیمانانشان بشکنس درحرکت آورد . دراقصای جلیقیه درجایی به‌نام الصخره میان دولشکر نبرد افتاد . جلیقیان درآغاز درچند جنگ محلی پیروز شدند و درکمینی که گرفته بودند جماعتی ازمسلمانان را کشتند ، ولی مسیحیان درنهایت منهزم شدند . مسلمانان درجلیقیه دست به‌تاراج و کشتار زدند وغنایم بسیار به‌دست‌آوردند وپس از آنکه لشکرمسیحیان را تارومار کردند وچندی نیز درآنجا ماندند، به‌جنوب بازگشتند وامنیت دربلاد شمالی حکمفرما شد[۱۲].

این آخرین لشکرکشی هشام بود ، زیرا اندکی پس ازآن بمرد . مرگ او در صفر سال ۱۸۰ ه‍/۱۸آوریل سال ۷۹۶ م بود . چهل سال از عمرش رفته بود و هشت سال پادشاهی کرده بود . هشام مردی سپیدروی مایل به‌سرخی و سیاه‌چشم بود و اندکی احول . کنیهٔ او ابوالولید و لقبش الرضا بود[۱۳]. از چندآشوب محلی که بگذریم درعهد او امن و آرامش بربلاد حکمفرما بود . هشام فروتنی دوراندیش بود

۱۲. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۶۶. ابن‌الابار، الحلةالسیراء ، ص ۷۲. ابن اثیرمی‌گوید سردارِاین حمله عبدالملك بن مغیث بود. ابن اثیر، الکامل، ج ۶/ص۴۸. ابن خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۲۵ .

۱۳. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۶/ص ۴۶. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص۳۷. ابن عذاری، البیان‌المغرب ، ج ۲/ص ۶۲.

وبرای استقرار نظم وعدالت سخت کوشا، چنانکه وقتی شنید پسر بزرگش عبدالملك علیه او توطئه می‌کند درحال اورا بگرفت و به‌زندان‌کرد و او سالها در زندان بود و پس ازمرگ پدر بمرد[۱۴]. بیش از جهاد و غزو به‌اصلاح وآبادانی علاقه داشت. بنای مسجد جامع قرطبه راکه پدرش آغازکرده بود وپیش از اتمامش مرده بود، او به‌پایان رسانید. چند مسجد دیگر بنا نمود و قرطبه را به‌انواع بناها وباغهای زیبا و پرشکوه زینت داد. پل مشهور قرطبه راکه سمح بن مالك بر نهرالکبیر ساخته بود تجدید بنا کرد و درآن‌کار مالی عظیم هزینه نمود وخود بربنای‌آن نظارت می‌کرد[۱۵]. خلاصه عهد او دراندلس عهدآرامش وآسایش بود.

هشام مردی پرهیزگار بود. یکی از نشانه‌های بارز پرهیزگاری او شوق فراوانش به‌جهاد واعلای کلمهٔ دین‌بود. برای رهانیدن‌اسیران مسلمان ازدست‌کافران اموال بسیار بذل می‌کرد، چنانکه درعهد او حتی یك تن هم در دست دشمن اسیر باقی نماند. برای خانواده‌هایی که مردانشان در جهادکشته شده بودند راتبه معین کرد[۱۶]. درعصر اوسیاستی به‌اجرا درآمدکه نشان دوراندیشی‌اش بود، بدین معنی که زبان عربی زبان تدریس در مدارس و معابد یهودیان و مسیحیان شد. اجرای این سیاست درعین سادگی، اثری عمیق دربین اصحاب مذاهب‌گوناگون داشت وسبب بسط روح تفاهم میان‌آنهاگردید. ازآن پس بیشتر مسیحیان به‌اصول و فروع دین اسلام‌آشنا شدند وبیشتر اسلام می‌آوردند و راه خلاف میان‌آنان وفاتحین کوتاه شد.

هشام مجالس علم وادب را دوست می‌داشت و مجالس حدیث و فقه را برآنها ترجیح می‌داد. در عصر او مذهب مالکی رواج یافت. ابوعبدالله مالك بن انس (۹۵ ــ ۱۷۹ ه) معاصر او بود. مالك صفات و خصال او چون عدل و تقوایش را می‌ستود. آندو باوجود دوری از یکدیگر دریك چیز احساسی یکسان داشتند وآن دشمنی با بنی‌عباس بود. جمعی ازفقهای اندلس از زمان عبدالرحمان‌الداخل به‌مشرق

۱۴. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۶/ص ۴۱.
۱۵. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۶۸. ابن الاثیر، الکامل، ج ۶/ص ۴۹. این پل اسلامی تا به‌امروز برآن رود درپشت مسجد جامع برجای است وباآنکه چندبار تعمیر وتجدید شده، اساس وپایه‌های اصلی وطاقهای خود را حفظ کرده است.
۱۶. اخبار مجموعه، ص ۱۲۰.

آمده بودند . مقدم ایشان زیاد بن عبدالرحمان و عیسی بن دینار و سعید بن ابی‌هند ویحیی بن‌یحیی اللیثی بود. اینان نزد مالك بن انس درس خوانده بودند و ازعلم و اجتهاد او بهره‌مند شده بودند و کتاب «الموطأ» او را نقل می‌کردند و به‌دست ایشان مذهب مالك، درعصر هشام دراندلس رواج یافت . هشام ازمالك ومذهب اوتجلیل می‌کرد و این امر به‌رواج و ریشه دوانیدن‌آن درافزود . مردم اندلس پیش از این به‌مذهب اوزاعی امام مردم شام عمل می‌کردند . درعصر هشام نفوذ فقها و روحانیان فزونی یافت و مهمترین مناصب را اشغال‌کردند و در امور دولت دخالتشان افزون شد ، درحالی که عبدالرحمان الداخل آنان را ازخود دورمی‌کرد واز دخالت ونفوذ ایشان برحذر بودوبراین‌کار اوآثاری نامحمود درامورسیاسی واجتماعی مترتب شد .

۲

پس از هشام ولی‌عهد او حکم بن هشام به‌جایش نشست . چند روز پس از مرگ پدر با او بیعت شد. جلوس او روز هشتم‌صفرسال ۱۸۰ه/آوریل ۷۹۶ بود . حکم در این هنگام بیست وشش‌سال داشت. در سال ۱۵۴ ه/۷۷۱ م درقرطبه متولد شد . مادرش کنیز ام‌ولد بود و زخرف نام داشت . هشام پرتوان و دوراندیش و دلیر بود . با مخالفان وکسانی که علم طغیان برمی‌افراشتند با قساوت برخورد می‌کرد ، درعین حال به‌عدالت وانصاف‌گرایش داشت[۱۷].

حکم بن هشام نخستین کسی‌بودکه شکوه پادشاهی را در اندلس‌آشکارنمود وروش‌نیاکان خویش زنده ساخت وبردگان بسیارگردآورد وبرای خود، خواص و رازداران ترتیب داد . به‌لهو ولعب وشکار مولع بود . مجالس ندیمان وشاعران را برمجالس علما و فقها ترجیح می‌داد . حکم برعکس پدرش هشام‌که فقها را درهمهٔ امور مملکت شرکت داده بود ، می‌کوشید تا ازنفوذآنان بکاهد وآنان را ازدخالت

۱۷. اخبارمجموعه ، ص ۱۲۵.

درامور دولت دور دارد. فقها نیز تلاش می‌کردند که سلطهٔ سیاسی به‌دست آورند تا در آن‌سوی تخت شاهی بـه‌واسطهٔ نفوذ دینی که دارند بر مردم حکومت کنند. سیاست حکم براین آرزو ضربه زد. ازاین‌رو آنان با امیرجوان دل بدکردند وبرفراز منبرها زبان به‌سب او گشودند و دلهـای عوام را از بغض و کینهٔ او بینباشتند. آنان به‌زبان وعظ وارشاد وتحریض‌مردم درتمسك به‌دین، مردم‌را برضداوبرمی‌انگیختند. ازسوی دیگر حکم نیز که درلهو و نوشخواری افراط می‌کرد سخن آنان را قوت می‌بخشید. تبلیغ فقها برضد حکم بخصوص درمیان بربرهـا و مولدین (مسلمانان اسپانیایی) مؤثر بود، زیرا این‌دو گروه بااعراب به‌سبب‌آنکه همهٔ مواضع قدرت را دردست داشتند دشمن بودند. بربرها و مولدین همواره برای عصیان در پی فرصت بودند واین تحریض فقها برعصیان ــ چنانکه خواهیم دید ــ درتحقق این‌امر تأثیری بسزا داشت[۱۸].

درآغاز امارت حکـم، در سال ۱۸۰ ه‍/۷۹۶ م الحاجب عبدالکریـم بـن عبدالواحدبن مغیث به‌یك غزای تابستانی (صائفه) به‌سوی البه و قلاع (قشتالهٔ قدیم) رفت وبردژ قلهره واقع برساحل رود ایبرو مستولی شد ودربلاط بشکنس (ناوار) کشتار بسیار کرد وباغنایم واسیران بازگشت. ولی حکم از روی ناچاری فرمان داد که جهاد و غزو را متوقف سازند تابتواند باشورشها ومقاومتهایی که ازهرسو علیه او بروز کرده‌بود مبارزه کند. این‌بار ثغر اعلی (آراگون) مرکز این اغتشاشات بود و عوامل خارجی شورشگران را یاری می‌رسانیدند وآتش فتنه را تیزتر می‌کردند. سبب آن بـودکه چون حکم به‌جای پدر نشست عموهایش سلیمان و عبدالله البلنسی باردیگر تحریکات خویش آغـاز کـردند. این‌دو از زمان برادرشان هشام در مغرب می‌زیستند وپیوسته چشم به‌راه فرصت بودند. عبدالله البلنسی به‌ابن‌الاغلب صاحب افریقیه پیوسته بود و با او درباب حقوق ازدست رفتهٔ خود و برادرش گفتگوها کرده بود، ولی‌چنانکه ازظواهر برمی‌آید ازتأیید او بهره‌ای نبرده بود. ازاین‌رو برادران روی به‌درگاه دیگر آورده بودند. شهرهای ثغر اعلی وقبل‌از همه سرقسطه، از زمان عبدالرحمان الداخل ازمراکزفتنه وآشوب بودند. درسال ۱۸۱ه‍/۷۹۷ م درثغر اعلی

۱۸. رجوع کنید به: المراکشی، المعجب، ص۱۱. المقری، نفح‌الطیب، ج۱/ص۱۵۹. همچنین: Dozy: Hist. I. p. 286 والتامیرا: Hist. de Espana. Vel. I.p. 227.

بهلول‌بن مروان معروف به‌ابوالحجاج عصیان کرد و به‌سرقسطه درآمد. حاکم شهر وشقه نیز در همین روزها عصیان آشکار کرده بود. سلیمان و عبدالله نهانی به‌اندلس درآمدند. عبدالله به‌ثغر اعلی رفت و شهر به‌شهر می‌گردید و برای مقابله با حکم به‌گردآوری یاران می‌کوشید، سپس از جبال پیرنه گذشت و به‌بلاد فرنگان رفت وباسعی تمام خودرا به‌دربار شارلمان (کارل‌کبیر) رسانید. شارلمان درآن روزها دراکس‌لاشاپل پایتخت خود می‌زیست. عبدالله ازاویاری خواست. شارلمان مقدمش راگرامی داشت وخواسته‌اش بپذیرفت، زیرا برای دخالت درشئون اندلس فرصتی به‌دستش افتاده بود و می‌توانست مطامع سابق خود را تحقق بخشد. پس لشکری به‌سرداری پسرخود لویی امیر اکوتین روانه داشت. او از پیرنه گذشت و بر شهر جرنده مستولی شد، سپس به‌ولایت ثغر اعلی‌درآمد. درهمهٔ مراحل برخی سران شورشی او را یاری می‌دادند وگویند که دو برادر عبدالملك و عبدالکریم پسران عبدالواحدبن مغیث درآن روزها به‌عبدالله البلنسی پیوسته بودند و در شورش با او همدستی داشتند. این‌دو به‌سرقسطه رفتند، ولی ابوصفوان حاکم سرقسطه ازسوی حکم توانست شورشیان را منهزم سازد و زعیم ایشان عبدالکریم را اسیر نماید. آن‌دو برادر بعدازاین به‌فرمان درآمدند ودراوایل سال ۱۸۶ ه امان خواستند. حکم آن‌دو را امان داد، سپس به‌قرطبه رفتند تاخضوع و اخلاص خویش به‌نهایت اظهار کنند[۱۹]. آنچه مؤید این روایت است این است که دیگر از این‌دو برادر درخلال

۱۹. این روایت منسوب است به‌رازی مورخ اندلس ودراوراقی ازتاریخ اندلس ازسال ۱۸۰ تا ۲۳۲ که دوست من علامه استاد پرووِنسال رئیس دانشکدهٔ الجزایر و استاد سابق دانشگاه پاریس، مرحمت فرمود و مرا ازآن آگاه ساخت ومن ازاو نقل نمودم. آن وقت به‌تحقیق نمی‌دانستم که مؤلف این نسخهٔ خطی کیست، ولی بعدها ازمطابقهٔ روایاتی که ازمورخان قدیم اندلس مثل رازی و ابن‌القوطیه وابن‌الفرضی، سپس ابن‌حزم واحمدبن خالد نقل شده بود ونیز ازدقت و استحکامی که دربیان مطالب درآن مشاهدت افتاد، دانستم که آن اوراق جزئی از تاریخ مورخ بزرگ اندلس ابن‌حیان است موسوم به المقتبس فی‌تاریخ رجال‌الاندلس. این قطعه حاوی بسیاری از مطالب است درحوادث دوره‌ای که ازآن واز رجال آن یاد می‌کند. اخیراً در«مکتبة‌القرویین» درفاس به‌نسخه‌ای عکسی ازجزئی ازتاریخ ابن‌حیان برخورد کردم، معلوم شدآن، قسمت دوم ازتاریخ ابن‌حیان است وقسمت اول آن همان نسخه‌ای است که از آن یادکردم. زیرا حوادث این قسمت از سال ۲۳۳ ه آغاز می‌شود وبه ۲۶۷ ه خاتمه می‌پذیرد. هرچند نسخه کهنه وپوسیده است ولی من دراین جاپ ازکتاب خود ازآن فراوان سود برده‌ام. پیش‌از این بخشی از تاریخ ابن‌حیان به‌کوشش خاورشناس اسپانیایی آنتونیا

←

پنج سال بعد نشانی نیست وحال آنکه آن دو همواره ازسرکردگان جنگها می بودند. درهرحال حکم برای فروکوفتن این خطر جدید رهسپار شمال شد. ظاهراً دراین ایام که اندلس دستخوش این حوادث بود، فرنگان دست به تحریك وتجاوز نگشودند، زیرا می ترسیدند اگر پیمانهای خویش بگسلند بهمان سرنوشتی دچار شوند که در دربند شزری دچار شدند. آنگاه بعدازآنکه مدتی شهر وشقه را محاصره کردند (۷۹۷ م) کارها را به حال خود رها نمودند و به شمال بازگشتند. چون زعمای شورشیان چنان دیدند، مقاومت را بیهوده انگاشتند وباردیگر سربه اطاعت فرو آوردند. حکم نیز باردیگر قلمرو خویش را درسرقسطه و وشقه و لارده وغیرآن بسط داد.

دراین هنگام سلیمان بن عبدالرحمان توانست یاران خود بخصوص بربرها را گردآورد. برادرش عبدالله البلنسی نیز که درشمال درمانده شده بود بدو پیوست. شورشگران به قرطبه رفتند وقصد حمله به آن داشتند. درراه درنزدیکی قرطبه بالشکر حکم رویاروی شدند، درجایی که آن را فنجیط گویند. این واقعه درماه شوال سال ۱۸۲ه اتفاق افتاد. سلیمان منهزم شد،ولی باردیگر نیروی خودگردآورد ودرنزدیکی استجه درماه صفرسال ۱۸۳ جنگ درپیوست وباردیگر درجنگی هولناك به هزیمت شد وخود با یارانش به مارده گریخت. حکم لشکری به تعقیب او فرستاد، بگرفتندش ونزد حکم آوردند. فرمان داد اعدامش کنند. جمعی از زعمای فتنه نیز بااو اعدام شدند. سرهایشان را به قرطبه فرستاد ودرشهر بگردانید. این حادثه درسال ۱۸۴ه/۸۰۰م اتفاق افتاد. برادرش عبدالله البلنسی به بلنسیه گریخت و درآنجا پنهان شد، ولی عاقبت چاره‌ای جز طلب عفو پیش پای خود ندید. حکم براو ببخشود و امان نامهٔ خاصی برایش صادر کرد، بدین شرط که دربلنسیه بماند وارزاق خود دریافت دارد. عبدالله پسرخودرا که او نیز عبدالله نام داشت نزد حکم فرستاد. حکم اکرامش کرد ویکی از خواهران خود را به زنی به او داد. عبدالله در تمام ایام حکم همچنان درآرامش به سر برد[۲۰].

به چاپ رسید که حوادث سالهای ۲۵۰ تا ۳۰۰ هجری را دربردارد، وبخش کوچك دیگری ازاین تاریخ درکتابخانهٔ آکادمی مادرید است، حاوی حوادث سالهای ۳۲۶ تا ۳۶۵ یعنی ایام حکم المستنصر.

۲۰. مخطوط ابن حیان، کتابخانهٔ قرویین.

بدین‌گونه اولین مرحله از حوادث که با شورش سلیمان وعبدالله مقارن بود به‌پایان آمد وازاین آشوبها فرنگانرا هیچ سودی نصیب نگردید. اما شارلمان پادشاه فرنگان برسراجرای نقشه‌های خود بود و دخالت درشئون اسپانیای مسلمان یکی‌از اصول اساسی سیاست فرنگان بود. آنان ازآن سوی کوههای پیرنه چشم به‌این امارت جدید اسلامی دوخته بودندکه چسان پا می‌گیرد وچسان رشد می‌کند. ترس آنها بیشتر ازاین بود که ناگهان اسلام را عزم ادامهٔ غزو و جهاد درسرافتد و این توفان عظیم سرزمین گالیا را باردیگر درزیرضربه‌گیرد. شارلمان یك‌بار درعهدعبدالرحمان الداخل خواست سرپنجه‌ای بنماید که به‌آن صورت شکست خورد وردصحراهای رونسوال (دربند شزروا) به‌آن روز افتاد.

چون مسلمانان درعهد هشام ازپیرنه‌گذشتند وسپتمانیا را موردحمله قراردادند، وحشت فرنگان ازمسلمانان تازه شد وبه‌فکر افتادندکه مرزهای جنوبی خودرا امنیت بخشند وهرگاه دراندلس حوادثی روی می‌دادآنها درپی‌آن فرصت بودند. دراینجا این سؤال پیش می‌آیدکه‌آیا سیاست خلافت عباسی را در تشکیل این سیاست فرنگان نسبت به‌اندلس تأثیری بوده است یانه؟ گفتیم که چگونه خلافت عباسی می‌کوشیدکه دعوت خودرا دراندلس بدست برخی‌از زعمای شورشگران گسترش دهد وچگونه این دعوت درانگیختن این‌آتشهای فتنه اثرهی گذاشت. همچنین خلافت عباسی ازسوی دیگر با مملکت فرنگان رابطهٔ نزدیك سیاسی داشت. در روایت مسیحی این روابط دوستانه به‌عهد ابوجعفرالمنصور باز می‌گردد ومی‌گوید که پپن پادشاه فرانسه سفیری نزد ابوجعفرالمنصور فرستاد ومنصور نیز درپاسخ سفیر فرستاد و چنانکه ازآن روایات برمی‌آید پس از او نیز میان شارلمان پسر پپن و هارون‌الرشید سفیران درآمد وشد بودند. البته در روایات اسلامی خبری از روابط سیاسی میان پادشاه فرنگان وخلفای عباسی نیست. در روایات فرنگان باحوادثی که درآن روزگاران درشرق و غرب می‌گذشت چیزی است که مارا به‌صحت آنها معتقد می‌کند و این روابط خود برموضع سیاسی بنی‌عباس درقبال حوادث اندلس تأثیر می‌گذارد. خلافت عباسی امارت اموی قرطبه را درسیادت برجهان اسلامی رقیب خود می‌شمرد، بنابراین ناخوش نداشت که درزیر ضربات فتنه‌ها و مشکلات داخلی قرارگیرد یا همیشه درنبرد بادشمنان داخلی وخارجی‌اش باشد. پس خلافت عباسی

سیاست فرنگان را در این هدفی که در پیش داشتند وآن برافگندن حکومت قرطبه بود تأیید می کردند ، زیرا کاری بود که به‌ناتوان ساختن یا اگـر مـی‌توانست به‌برانداختن آن منجر می‌شد. دولت عباسی اگـر خود نمی‌توانست مستقیماً دراین براندازی شرکت جوید اقلا می‌توانست آن را تأیید کند. بعید نمی‌نماید که خلیفهٔ عباسی که قبرمقدس مسیح درخاك اوبود ومی‌خواست برمیلیونها مسیحی که درقلمرو او بودند حکومت کند درپی‌یافتن وسایلی برای تفاهم با امپراتور فرنگان که حامی مسیحیت بـود ، بوده باشد و خانـدان شاهی فرنگان نیز باحمله و هجـوم به‌قلمرو حکـومت قرطبه وسیله‌ای یابد تاخلیفه بارعایای مسیحی خود در رفق و مدارا رفتار کند. این سیاست علاوه‌بر نتایجی که در شرق از آن حاصل می‌شد در تحقق هـدف اصلی او که خصومت با اسلام در اسپانیا و تضعیف سیادت و نفوذآن و تأمین امنیت مرزهـای جنوبی فرانسه بود نیز تأثیربسزا داشت. پس احتمال دارد که این تبادل سفیران و مراسلات سیاسی میان شارلمان و هارون‌الرشید کـه روایات مسیحی از آن حکایت دارند واقعاً صورت‌گرفته باشد ودرنتیجهٔ همین روابـط دوستانه ، شارلمان خودرا محق می‌دانست که در شئون اسپانیای مسلمان مداخله کند وپی‌درپی مرزهای آن را موردتجاوز قراردهد. درواقع نبرد فرانسه باشمال اسپانیا درعهد حکم‌بن‌هشام میان سالهای ۱۸۱ و۱۸۵ﻫ واقع شد، یعنی دراواسط خلافت رشید (۱۷۰-۱۹۳ﻫ). سیاست‌فرنگان قبل‌ازهرچیز تأمین گالیا (جنوب‌فرانسه) ازخطرجنگجویان اسلام‌بود. ازاین‌رو می‌بینیم درشمال شرقی اسپانیا در نقطه‌ای دور از قرطبه ، دردامنه‌های جبال پیرنه یك مملکت جدید مسیحی تأسیس می‌شود تا میان غازیـان مسلمان و مملکت فرانسه سدی باشد. ولایتی که ثغرگوتی یا ثغرآغاز ثغراسپانی نام‌گرفت از شهرهـای جرنده و اوزونه و سولسونه وحوالی آن، از زمینهایی که فرنگان ازاراضی اسپانیای اسلامی‌جدا کرده بودند تشکیل شده بود. چون درثغر اعلی باردیگرآشوب برپاشد حکومت قرطبه سرگـرم انقلابات و شورشهای داخلی شد . دراین هنگام فرنگان فرصتی به‌دست‌آورده جنگجویان خود را به‌جنوب روانه داشتند . شارلمان بـویژه درپی‌فتح ثغرمنیع برشلونه بود تاآنجارا سنگری برای دفاع ازمرزهای جنوبی‌خود سازد و برای اجرای این نقشه نخست در سال ۷۹۸ م با امیر جلیقیه الفونسوی دوم عقددوستی بست تا ازحمایت وپاری بشکنس بهره‌مند شود . درسال ۸۰۱م/۱۸۵ﻫ

شارلمان لشکری عظیم به‌سرداری پسرش لویی امیر اکوتین برای فتح برشلونه به‌اسپانیا فرستاد. این لشکر به‌دو بخش شد: بخشی به‌سرداری حاکم جرونده به‌محاصرهٔ برشلونه رفت و بخشی به‌سرداری گیوم کنت دوتولوز در جنوب غربی برشلونه میان لارده وطرکونه مستقر شد تاراه هرگونه مدد رسانی‌را به‌شهردرمحاصره افتاده ببندد. حکم بن هشام دراین روزها به‌تعقیب شورشیان و مقدم برهمه عم خود عبدالله مشغول بود. والی برشلونه سعدون‌الرعینی سخت درتنگنا افتاده بود وبیهوده چشم به‌راه یاری قرطبه بود. سعدون دریك شهر مرزی دورافتاده و بی‌امید ازیاری همکاران خود والیان ثغر اعلی مأیوس بود، زیرا بیشترشان در دل هوس عصیان برضد حکومت قرطبه می‌پختند وپریشانی اوضاع را به‌نفع خود می‌پنداشتند. بااین همه برشلونه نیك مقاومت می‌کرد. والی شجاع قصدمقاومت داشت. چندی باحرمان وگرسنگی دست به‌گریبان بود و از هیچ جا مددی نمی‌رسید. ناگاه سپاه تازه‌ای به‌سرداری لویی بیامد تامحاصره‌را سخت‌تر کند. سعدون چنان دید که خود به‌قرطبه رود ویاری خواهد. درظلمت شب از برشلونه بیرون آمد و آهنگ آن داشت که از خطوط دشمن بگذرد، ولی اوراگرفتند و اسیر کردند. برشلونه پس‌از آنکه هزاران تن کشته داده بود دیگر نمی‌توانست پایداری کند. چندجای بارویش فروریخت و مجبورشد پس‌از هفت ماه محاصره تسلیم شود. فرنگان به‌جای برشلونه، جرنده را مرکز ثغرگوتی قراردادند. این شهر بعدها بارور شد. فرنگان حکام این ناحیه را از کنتهایی که اصل گوتی یافرانسوی داشتند برمی‌گزیدند. دیری نپایید که این کنتها چون درخود نیرویی یافتند ودیدند ازمرکز فرمانروایی پادشاه فرانسه به‌دورند خود دعوی استقلال کردند. ثغر میان مسلمانان وفرنگان امارتی مسیحی بود به‌نام امارت قطالونیه که بعدها جزء مملکت نیرومند آراگون گردید. اسلام باازدست‌دادن برشلونه بزرگترین و استوارترین ثغور خودرا دراقصای اسپانیا ازدست داد و حدود اندلس که روزگاری آن‌سوی جبال‌پیرنه بود به‌ثغر اعلی بازپس آمد[۲۱].

درسال ۱۸۹هـ/۸۰۵م حکم‌بن‌هشام توطئه‌ای را که برای خلع او طرح شده

۲۱. مورخان اسلامی سال ۱۸۵هـ/۸۰۱م راسال سقوط برشلونه ضبط کرده‌اند ودراین مورد با روایات مسیحیان متفق‌اند. ابن‌حیان، ص۹۰. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۶/ص۵۵. همچنین:
Scott: ibid. V.I. p. 448-452; Altamira: Hist. de Espana, Vol.I. p. 241.

بود کشف کرد. درپشت آن جماعتی ازفقها بودند که حکم به‌نفوذآنان خاتمه‌داده بود، چون یحیی‌بن یحیی‌اللیثی ، عیسی‌بن دینار ، طالوت‌الفقیه و برخی دیگر از زعمای مالکیان . دیدیم که چگونه فقها به‌سبب محدود کردن نفوذشان بر حکم خشم‌گرفته بودند وبرفراز منابر او را به‌فسق و خروج از احکام دین متهم می‌نمودند و چگونه حکم‌بانوشخواریها وعیاشیهای‌خود واشتغالش‌به‌لهوو شراب،تبلیغات‌آنان‌رارنگین‌تر می‌نمود . جماعتی دیگر هم از اعیان قرطبه بودند کــه از آنهمه استبداد و تجاوز او خوشدل نبودند. این دوگروه چشم به‌راه فرصتی بودند که پیش‌آید و ضربت خود براو واردآرند. مخالفان حکم درمیان تودهٔ مردم قرطبه نیز پایگاهی قوی داشتند ، زیرا عامهٔ مردم تحت تأثیر سخنان فقها بودند . ازآن‌گذشته میان حکم با تودهٔ مردم فاصلهٔ بسیارافتاده بود واین‌خود ازعواملی بودکه مردم قرطبه را بااو ودربارش دشمن کرده بود . بدین علل فقها و اعیان برای برانداختن حکم نقشه‌ای کشیدند وبه‌خلع او متفق‌شدند. مقدم اینان مالك‌بن یزیدبن یحیی‌التجیبی وموسی بن‌سالم‌الخولانی و ابوکعب‌بن عبدالبر و برادرش عیسی و یحیی‌بن مضرالقیسی فقیه و دیگران بودند . درمیانشان برخی‌از بنی‌مروان وخویشاوندان حکم نیز بودند ، چون محمدبن‌القاسم المروانی که به‌ریاست توطئه‌گران برگزیده شده بود وبه‌او وعده داده بودندکه اگر پیروز شوند اورا به‌جای حکم برخود امارت دهند[۲۲]. محمدبن القاسم المروانی از عاقبت‌کار بیمناك بود وحکم را ازآنچه درشرف وقوع بودآگاه‌کرد . توطئه قبل‌از پاگرفتنش کشف شد و حکم بسیاری ازآنان را دستگیر کرد . بعضی چون یحیی‌بن یحیی و عیسی بن دینار بگریختند و حکم هفتاد و دو تن ازآنان را اعدام‌کرد و در اعدامشان ازخود نهایت قساوت را بروزداد. همه را برکنار رود روبه‌روی ایوانهای قصر بر دارکرد . درمیان مقتولان عموهایش مسلمه مشهور به‌کلیب و امیه پسران عبدالرحمان بن‌معاویه نیز بودند . آندو را ازآن‌رو اعدام‌کردکه در رفتارشان چیز مشکوکی ملاحظه‌کـرده بود . این اقدام خونین رعب امیر را در دلهای خواص و عوام افکند . حکم خود از خطر این وضع که پیش‌آمده بودآگاه بود . فرمان داد

۲۲. رجوع کنید به البیان‌المغرب ، ج۲/ص۷۳. ابن‌اثیر، الکامل ، ج ۶/ص۶۶ . ولی ابن‌القوطیه می‌گویدکه توطئه‌گران باشخص دیگر ازپسرعموهای او بیعت کردند.

باروهای قرطبه را تعمیر کردند وخندقهای اطراف آن را ژرف نمودند و بافرمانهای سختی که علیه مردم صادر می کرد بروخامت اوضاع می‌افزود . چندماهی نگذشت که در قرطبه آتش خشم مردم شعله کشید . مردم به‌زعامت مردی به‌نام دیبل در ربض شهر آشوب برپا کردند . حکم درشهر نبود ، برای محاصرهٔ آشوبگران به‌مارده رفته بود . چون بشنید شتابان بیامد و رهبر آشوب وبسیاری ازیاران او راگرفت وبر دار کرد ومثله نمود وآنشورش را بی‌هیچ‌رحم ورأفتی فروکوفت وپایتخت را تاچندی آرامش بخشید[۲۳]. درسال‌بعد سال۱۹۰ ه‍/۸۰۶ م باردیگر آشوب درمارده بالاگرفت، این‌بار به‌قیادت مردی به‌نام اصبغ بن عبدالله بن وانسوس . حکم به‌جنگ او رفت ، ولی این‌بار نیزچون خبرشورش درقرطبه‌را شنید بازگشت وبرای فرونشاندن شورش مارده گروه گروه لشکر فرستاد . اصبغ نیز چند سالی مقاومت کرد . اصبغ مردی بود برخوردار از وجاهت عامه وشجاعت . یاران او وهموطنانش بربرها بودند که شمارشان درمارده وحوالی‌آن بسیار بود . اصبغ‌سرشورشیان ، دربرابر دوراندیشی و برایی حکم مجبورشد که امان خواهد. حکم نیز بپذیرفت ومارده بار دیگر به‌فرمان در آمد[۲۴].

طلیطله پایتخت قدیم گوت و مرکز ثغرالاوسط[۲۵] ازآغاز فتح همچنان درفتنه وآشوب بود . درآنجا جمعی کثیر ازمولدین یامسیحیانی که به‌اسلام‌گرویده بودند ومستعربین یا مسیحیانی که جزیه قبول کرده بودند زندگی می کردند . پیش ازاین ، این دوعنصر راکه درتاریخ اسپانیای مسلمان نقش مهمی داشته‌اند تعریف کردیم و توضیح دادیم که عرب و بربر که درفتح اسپانیا دست‌یاری به‌هم داده بودند ، درمیان ملت اندلس که بعدازفتح تکوین یافت اکثریت نداشتند . بویژه عربها اقلیتی بودند که درشهرهای بزرگ زندگی می کردند ، ولی این‌اقلیت عرب زمام فرمانروایی را در دست داشتند . شهرهایی که اقلیت عربها درآنها زندگی می کردند دراقالیم وسطی وجنوبی در نزدیکی قرطبه مرکز امارت و سیادت بود . شمار بربرها نسبت به‌اینان

۲۳. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص۷۳ . ابن‌الاثیر، الکامل، ج۶/ص ۸۶ . مخطوط ابن‌حیان، ص ۹۸ .

۲۴. ابن عذاری ، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۷۴ . مخطوط ابن‌حیان، ص۹۹ .

۲۵. طلیطله واعمال‌آن درجغرافیای اندلس به « ثغرالاوسط » معروف‌ا

بیشتر بود و در بعضی مناطق غربی و شمالی می‌زیستند. هرگاه بربرها را فرصتی پیش می‌آمد با مولدین و احیاناً با مسیحیان معاهد برضد حکومت قرطبه متحد می‌شدند. مولدین ــ چنانکه گفتیم ــ بیشترشان اسپانیاییها و گوتها بودند که از آغاز فتح به‌اسلام گرویده بودند و در جامعهٔ اسلامی مندمج شده بودند. اینان بیشتر در شهرهای قدیم گوتی چون طلیطله و بعضی شهرهای ثغر اعلی زندگی می‌کردند. ازمیان ایشان برخی خاندانهای صاحب قدرت ونفوذ ظهور کردند، چون بنی‌قسی زعمای ثغراعلی و بنی‌حفصون زعمای ریه. سیمونت درتوصیف آنان‌گوید که چون در جامعهٔ اسلامی مندمج شدند تعصبشان برضد مسیحیان، از مسلمانان مخلص بیشتر بود[۲۶]. اما مسیحیان‌معاهد یامستعربان یاچنانکه به‌اسپانیایی‌می‌گویند Mozárabes ــ چنانکه گفتیم ــ مسیحیان اسپانیایی بودند که دست از دین خود برنداشته بودند و درشهرهای اندلس که به‌دست مسلمانان فتح شده بود تحت فرمان حکومت اسلامی باقی ماندند. اینان باآنکه همواره مورد توجه حکام اسلامی بودند و دربسیاری اوقات از اعتماد امرا برخوردار بودند و مشاغل و مقامات مهم به‌ایشان واگذار می‌کردند با حکومت یکدل نبودند و در شهرهای دور بسیار اتفاق می‌افتاد که با شورشگران عرب یا بربر یا مولدین پیمان دوستی می‌بستند و می‌کوشیدند که میان ایشان وپادشاهان‌مسیحی برضد حکومت‌قرطبه عقددوستی بندند وبدین‌گونه حکومت قرطبه را بامشکلاتی روبه‌رو نمایند. خواهیم دیدکه این مسیحیان معاهد درعصر عبدالرحمان بن الحکم برای ایجاد فتنه وآشوب درمملکت‌اسلامی چه‌نقش خطیری بازی کرده‌اند.

علاوه براینکه مولدین ومسیحیان معاهد درشهر طلیطله اکثریت چشم‌گیری داشتند، مردم طلیطله به‌طور کلی، مجد وعزت پیشین خود را ــ یعنی دورانی که شهرشان پایتخت‌گوت بود ــ فراموش نکرده بودند و همواره به‌ثروت و کثرت و استحکام شهرشان متکی بودند. این امور سبب تقویت روحیهٔ تمرد و عصیانهایی پی درپی برضد حکومت قرطبه، درآنها شده بود. دیدیم که طلیطله از زمان عبدالرحمان الداخل مرکز انقلابات بود و پناهگاه سران شورشی. درعصر حکم نیز طلیطله به‌همان سیرهٔ سابق خود بازگشت. در سال ۱۸۱ عبیدة بن حمید درآنجا

26. Simonet: Hist. de los Mozárabes. Vol. I. p 362.

شورش برپا کرد . حکم سردار خود عمروس بن یوسف را به‌جنگ او فرستاد . عمروس لشکر خود را از طلبیره به‌حرکت درآورد و چند بار با شورشیان رویاروی شد و چون پایداری آنان را در نبرد مشاهده کرد به‌سلاح حیله دست‌برد و برخی از بزرگان شهر را به‌مال و وعده بفریفت و آنان را به‌کشتن عبیدة بن حمید برانگیخت و بدین‌گونه آن شورش را فرونشانید وشهر برپای‌خاسته زیرسلطهٔ حکم‌بن هشام درآمد . ولی این آرامش دیری نپایید وهنوز سالی‌چند نگذشته بود که طلیطله بازدستخوش آشوب شد وحکم چاره‌ای برای سرکوبی شورش جز امارت عمروس ابن یوسف برطلیطله نیافت. عمروس ازمولدین و ازمردم وشقه بود دارای وجاهت و قدرت . او در ثغر اعلی برخلاف بسیاری از زعمای شورشگران خود را مطیع فرمان حکم اعلام کرد و به‌سود او دعوت می‌نمود . حکم را از روش او خوش آمد، به خدمتش خواند و او را به سرداری سپاه برگزید . آنگاه برای آرام کردن شهر طلیطله حکومت آن را به‌اوسپرد . آنچه او را به‌صدور این‌حکم برانگیخت این بود که عمروس از مولدین بود و مردم طلبطله نیز بیشتر ازمولدین بودند . حکم بن هشام به مردم طلیطله نوشت : «من فلان‌را به‌امارت شهر شما برگزیدم و او ازخود شماست تا دلهایتان به‌او بیارامد و دیگرکسان ازعمال وموالی خود را که شما از آنان کراهت داشتید به‌شهرشما نفرستادم تا ازحسن‌ظن‌من‌نسبت به‌خود آگاه شوید .»

عمروس وارد طلیطله شد و با مردم همدلی نمود و در نزدآنان به‌دشمنی بنی‌امیه تظاهر کرد و گفت به‌بیرون رفتن ازچنبر طاعت ایشان موافق‌است و با ملایمت و مدارا دلهایشان را با خود همراه نمود. سپس با همراهی ایشان در خارج طلیطله قلعه‌ای استوار بنا کرد و دلیلش آن بودکه می‌خواهد سپاهیان و فرماندهان را در آنجا جای دهد تا ازمردم شهر دورباشند، زیرا به‌آسایش مردم علاقهٔ بسیار دارد . سپس نزدحکم درنهان کس فرستاد وخواست که لشکری به‌طلیطله اعزام دارد. حکم نیز لشکری به‌سرداری پسر خود عبدالرحمان بن حکم گسیل داشت وچنان نمودکه به‌جنگ مسیحیان شمال می‌رود . این لشکر به‌هنگام بازگشت برطلیطله گذشت . عمروس با بزرگان شهر به‌استقبال امیرزاده وشادباش او بیرون‌آمدند . عبدالرحمان آنان‌را گرامی داشت وملاطفت نمود . دراینجا آن توطئه که وجوه واعیان طلیطله درآن به‌هلاکت رسیدند تحقق‌یافت. فرمان دستگیری و کشتار را حکم‌بافرزند خود

عبدالرحمان برای عمروس فرستاده بود . دربعضی روایات هست که آنکه فرمان داد عمروس خود بود . به‌هرحال قضیه از این قرار بود که عمروس درآن قلعهٔ نوبنیاد مهمانی بزرگی ترتیب داد وهزاران‌تن ازبزرگان واعیان را دعوت کرد وچنان نهاد که از دری داخل شوند و از در دیگر خارج گردند تاسبب ازدحام نگردد . خادمان مهمانان‌را ده ده به‌غرفه‌هـای طعام می‌بردند و چون فوجی از ایشان داخل می‌شد آنان را به‌جای معینی می‌بردند و گـردنشان را می‌زدنـد و جثه‌هایشان را در حفره‌ای عظیم که درپشت قصربرای این‌منظور کنده بودند می‌افگندند وبانگ طبلها ومزمارها نمی‌گذاشت صدای استغاثهٔ‌آنان به‌گوش دیگران رسد. کسی ازاین حقیقت وحشتناك خبرنشد مگر آنگاه‌که روز بالاآمد وکسی از داخل‌شدگان بیرون نیامد وصدایی از آنها شنیده نشد . دراین‌هنگام برخی‌ازآنچه می‌گذشت آگاه شدند وبرآنان‌که پیش می‌رفتند بانگ زدند وآگاهشان‌کردند ، سپس باقی روبه‌گریز نهادند . دراین واقعه که به واقعـهٔ «حفره» مشهور است جماعتی‌کثیر از وجوه مردم طلیطله‌کشته شدند . بعضی‌گویند چندصد تن و بعضی‌گویند چند هزار تن‌کشته شدند . این‌واقعه برشهر پرآشوب و شورش طلیطله ضربهٔ محکمی بود و تـا مدتی روحیهٔ عصیان درآنجا به‌ضعف‌گرایید. واقعهٔ «حفره» درسال ۱۹۱ ه/۸۰۷ م اتفاق افتاد[۲۷].

در ایـن هنگام فرنگان بار دیگر بـه‌سرداری لویـی پسر شارامان[۲۸] لشکری به‌ولایت ثغر اعلی‌آوردنـد و در سال ۱۹۲ ه طرطوشه را محاصره کـردند . حکم به‌فرماندهی پسرخود عبدالرحمان لشکر به شمال فرستاد و فرنگان به سرزمین خود بازگشتند، ولی باردیگردرسال بعد سپاه فرنگان به‌سرداری لویی بیامد وطرطوشه را محاصره نمود. عبدالرحمان نیز بالشکرخود بازگردید. دراین‌بار عمروس فرمانروای ثغراوسط وعبدون عامل ثغر اعلی باقوای خود با او بودند . میان‌مسلمانـان وفرنگان

۲۷. رجوع کنید به الکامل، ج ۴/ص۶۵ . ابن‌خلدون ، العبر ،ج ۴/ص۱۲۶ و۱۲۷. ابن عذاری، البیان المغرب ، ج ۲/ص۷۱ و ۷۲ . درآنجا شمار کشتگان «حفره» هفتصد تن نوشته شده ولی در مخطوط ابن‌حیان بەروایت عیسی‌بن‌احمدالرازی آمده که این‌عمل به‌تدبیرعبدالرحمان ابن‌الحکم صورت‌گرفت و اوبود که مهمانی ترتیب داد . شمار کشتگان نیز پنج‌هزارتن ذکر شده است . ص ۹۳ . رجوع کنید نیز به :Dozy: Hist. I. p. 291 — 294 .

۲۸. در روایات عربی به‌خطا بردریق یـا لدریق بن قارلدآمده است . ابن‌اثیر، ج ۶/ص ۶۶ .

چند جنگ رخ داد که به‌هزیمت فرنگان و آزادی طرطوشه انجامید . این‌واقعه در سال ۱۹۳هـ/۸۰۹ م رخ داد .

مسیحیان شمال برطبق عادت‌خود منتظرهرفرصتی بودند که به‌اراضی مسلمانان حمله‌برند . سرگرم شدن حکومت قرطبه به‌سرکوبی شورشهای مختلف،آنان را در کارخود دلیرکرده بود. پادشاه جلیقیه دراین‌هنگام الفونسوی دوم‌ملقب به‌عفیف بود. امیری بود سخت در دین و وطن خود متعصب . حمله‌هـای او به‌اراضی اسلامی بیشتر انگیزهٔ دینـی داشت . الفونسو از نهر دویره (دورو) بـارها گذشته به‌اراضی اسلامی تجاوزکرده بود و دست به‌قتل وکشتار زده جمعی را نیز اسیرکـرده بود . حمله‌های او بیشتر متوجه اطراف ثغر ادنی ومنطقهٔ واقع میان دو نهر دویره و تاجه بود ، زیرا این‌ناحیه ازمرکز حکومت یعنی قرطبه دور بود و وسایل دفاع مسلمانان ضعیف . الفونسو درادامهٔ حملاتش تاقلمریه (قلنبریه) واشبونه پیش‌تاخت . مسلمانان این‌نواحی به‌سبب جنگ بامسیحیان رنجهای بسیار تحمل کردند . آلام و فریادهای دادخواهانهٔ آنها به‌گوش حکم رسید . شاعر او عباس بن ناصح الجزیری قصیده‌ای پرداخت و درآن رنجها وآلام ساکنان‌آن دیار را وصف کرد و به او تقدیم داشت . پس درتابستان سال ۱۹۴ هـ/۸۱۰ م حکم‌خود به‌غزای‌جلیقیه رفت و از وادی‌الحجاره بـه‌غرب رانـد و به‌هرجا رسید ازکشته پشته ساخت . مسیحیان پس از چند جنگ روی درگریزنهادند وجماعت کثیری کشته واسیردادند . ازآن‌پس مسلمانان ازتعرض مسیحیان که اینك به‌درون سرزمینهای خود رانده شده‌بودند ، دل‌آسوده شدند[۲۹].

حکم درسال بعد لشکری به‌سرداری عم خود عبدالله‌البلنسی به‌ثغر اعلی گسیل داشت . این‌لشکر در قطلونیه به‌جنگ پرداخت و به‌برشلونه حمله برد وفرنگان را شکست‌داد، ولی به‌فتوحاتی ثابت دست‌نیافت. فرنگان نیز چون‌مسلمانان به‌عقیم‌بودن این حملات مخرب پی بـردند ، ازاین‌رو هر دو جانب راه مصالحه پیش‌گرفتند . ابن‌حیان‌می‌گوید اینکه دوجانب باآن‌تعجیل قرارداد صلح بستند علت دیگری داشت وآن اینکه ، ادریس بن ادریس بن عبدالله الحسنی در سرزمین مغرب نیـرومند شده

۲۹. این‌روایت صاحب البیان‌المغرب است (ج ۲/ص ۷۵) و ابن الاثیر تاریخ این جنگ را سال ۱۹۶هـ ضبط‌کرده است .

بود و گروه‌گروه مردم از افریقیه و اندلس به‌بیعت او می‌رفتند . حکم ازعواقب این حرکت جدید در مغرب به‌بیم افتاده بود[۳۰]. از این‌رو میان شارلمان و حکم پیمان صلح بسته شد و این پیمان حتی بعد از مرگ شارلمان سالی‌چند یعنی تا سال ۸۱۴ میلادی استوار ماند .

دراین‌اثنا چند شورش محلی رخ داد . حزم بن وهب درباجه شورش کرد و دامنهٔ قدرت خود را تا اشبونه ادامه داد. حکم پسرخود هشام را به‌جنگ او فرستاد. هشام بن‌حکم با شورشیان جنگید تا امان طلبیدند . باردیگر درطلیطله شورش برپا شد . این‌شورش درسال ۱۹۷هـ چندسال بعداز واقعهٔ حفره بود . حکم چنان دیدکه خود به‌تن خویش به‌آنجا رود . پس لشکر در حرکت‌آورد و چنان نمودکه قصد شمال دارد ، سپس ناگهان به‌طلیطاه راه‌کج کرد . این‌بار شورش به‌شدت دفعهٔ پیش نبود وبرای ورود به‌شهرشورش‌زده چندان زحمتی به‌خود نداد. حکم‌درسال ۱۹۹هـ باردیگرطلیطله‌را به‌فرمان خود درآورد. پس‌ازآن مارده به‌سرداری مروان بن یونس الجلیقی شورش کرد . حکم پسرش عبدالرحمان را با سپاهی بفرستاد و آن شورش را سرکوب نمود .

درسال ۱۹۷ هـ/۸۱۲ م در ولایات‌شمالی قحطی بزرگ‌آمد . مسلمانان درآن نواحی دچار انواع بدبختیها و بی‌نواییها شدند. خلق‌کثیری از ایشان مردند وخلقی نیز از دریا گذشته به‌مغرب‌آمدند . حکم به‌فریادآنان رسید وکوشید تا با بذل اموال وصدقات‌کرامند ازرنج ضعفا ومساکین وابنای سبیل بکاهد. عباس بن‌ناصح‌الجزیری شاعراو درستایشش گوید:

نکدالـزمـان فـآمنت ایـامه   مـن ان یکـون بعصره عسر
طلع الـزمان بـازمة فجلت له   تلك الکـریهة جوده الغمر

آخرین نبرد حکم درناحیهٔ شمال درسال ۲۰۰ هـ/۸۱۵ م بود . دراین سال حاجب عبدالکریم بن عبدالواحد بن مغیث را باسپاهی‌گران به‌جلیقیه فرستاد . مردم جلیقیه وهم‌پیمانانشان بشکنس همچنان برسرخصومت دیرین خود بودند وپی‌درپی

۳۰ مخطوط ابن‌حیان درکتابخانهٔ قرویین ، ص ۱۰۰ . ابن حیان در اینجا نام پادشاه فرانسه‌را به‌صورت صحیح آن « قارله بن بیبین » می‌آورد . رجوع کنید به السلاوی ، الاستقصاء الاخبار دول المغرب‌الاقصی ، ج۱/ص۷۱ و ۷۲ .

اراضی اسلامی همجوار خود را مورد حمله قـرار می‌دادند . مسلمانان در اراضی جلیقیه پیش رفتند و کشتار کردند . میان ایشان ومسیحیان برساحل رود ارون جنگی سخت درگرفت وچندروز به‌طول انجامید . این‌جنگ به‌هزیمت مسیحیان انجامید . جمعی از ایشان به‌قتل رسید وجمعی از امرا واکابرشان به اسارت افتادند . مسیحیان به‌درون سرزمینهای‌خویش‌باز گشتند وبه‌دره‌ها و کوهها پناه‌بردند. حاجب پیروزمندانه به‌قرطبه باز گردید[۳۱].

در اواخـر عهد حکم در قرطبه شورشی عظیم برپا شد، چنانکه نزدیك بـود پایه‌های تخت قـدرت او را متزلـزل‌کند . مردم قرطبه برضد سرکشی وغـرور و سخت‌کشی امیرخـود برخاسته بودند . درمیان مردم قـرطبه بسیاری مولدین بودند که باقدرت حاکمه مخالف بودند. اینان به‌وضع‌وموقعیت خودآگاه بودندکه چسان ازحقوق اجتماعی محروم‌انـد . فقها نیز ازسوی دیگر کمرمخالفت بسته بودند و در رأس‌آنها کسانی‌چون طالوت المعافری وغیراومردم را تحریض به‌انقلاب می کردند وبرضد حکم و دربارش برمی‌انگیختند . اینان حکم‌را به‌ارتکاب معاصی وفرورفتن در لهو وشراب متهم می کـردند . میان امیر و مردم قرطبه با گذشت زمان وحشت و رمیدگی بیشتر می‌شد وچون حکم برموادغذایی مالیاتهای سنگین بست این رمیدگی بیشتر شد و مردم آشکارا به‌نکوهش امیر و خـواص او پرداختند . شبها در مساجد گرد می‌آمدند تا او را به‌نحوی ضربت زنند ومجروح سازند . این‌گستاخی به‌حدی رسیدکه روزها در راه نیز به‌او تعرض می کردند و او را دایم‌الخمر ندا می‌دادنـد . روزی امیر به‌شکارمی‌رفت ، چون ازمیان بازار ربض‌می گذشت مردم برضد اوشعار دادند و باکف‌زدن مسخره‌اش‌کردند . دستور داد ده نفر راگرفتند وبر دارکردند . ابن‌القوطیه می‌گوید این‌گروه که بر دار شدند سران توطئه برضد حکم بودند و در میانشان برخی‌از بزرگان قوم بودند چون یحیی بن نصر الیحصبی وموسی بن سالم الخولانی وپسرش[۳۲]. این‌عمل سبب شدکـه مردم بیشتر به‌هیجان‌آیند . کم‌کم‌آثار شورش‌نمودارشد. مردم به‌سپاهیان ونگهبانان خاص‌حمله می کردند. حکم که وضع را خطرناك دید درقصر تحصن‌گزید وساز وبرگ‌گردآورد . تا یك‌روز ناگهان‌آتش

۳۱. المقری ، نفح‌الطیب ،ج ۱/ص ۱۵۹ . ابن عذاری ، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۷۷ .
۳۲. ابن القوطیه ، افتتاح الاندلس، ص ۵۰ و ۵۱ .

انقلاب زبانه کشید . سبب آن بود که میان یکی‌از ممالیك حکم ومردی که شمشیر صیقل می‌داد و تعهد کرده بود شمشیراو را صیقل دهد ودیر کرده بودگفتگو درگرفت وآن مملوك مرد صیقلی را بکشت. مردم به‌یکباره برخاستند ودست به‌سلاح بردند. پیشاپیش شورشیان، مردم ربض جنوبی درکرانهٔ دیگر نهر بودند. این‌ناحیه‌را شقنده می‌گفتند . بیشترشان ازمردم عادی بودند . این‌شورش در روز سیزدهم رمضان سال ۲۰۲ هـ/ بیست‌وپنجم مارس سال ۸۱۸ م واقع شد[۳۳]. شورشگران ازهرسو به‌جانب قصر راندند وحکم درمیان نگهبانـان وغلامان به‌دفع ایشان کمربسته بـود . پسرعم خود عبدالله البلنسی راکه صاحب صوایف بود و حاجب عبدالکریم را بـاجمعی از سواران وپیادگان به‌دفاع برگماشت . این‌نیرو به‌پیش راند وجمعیتی راکه تا درگاه قصر پیش‌آمده بود واپس نشاند، سپس راه خـود را به‌سوی نهر بگشود و از نهر گذشت و به موطن شورشیان به‌آن سوی نهـر رسید وآتش درچند محله زد . آتش زدن محلات درپراکندن جمع شورشیان مؤثر افتاد . تـاشعله‌های‌آتش نمایان شد هرکس تلاش می‌کرد به‌خانهٔ خود بـازگردد و با خاموش کـردن‌آتش زن و فرزند خویش از مرگ برهاند . در این‌حال لشکریان از هرسو شورشیان را درمیان‌گرفتند وخلق کثیری‌از ایشان راکشتند ، سپس به‌تعقیبشان پرداختند وخانه‌هایشان را غارت کردند وشمار کثیری را اسیر نمودند . بعضی نیز توانستند بگریزند ، ازجمله برخی

۳۳. روایات اسلامی درتاریخ این‌واقعه اختلافی آشکار دارند : دربیشتر روایات اندلسی تاریخ آن ۲۰۲ هـ ضبط شده . ابن الابار باتعیین روز وماه می‌گوید کـه در روزچهارشنبهٔ سیزدهم رمضان سال ۲۰۲ هـ واقع شد . الحلة السیراء، ص ۳۹ . ابن عذاری ، نیز همین‌سال را ضبط کرده. ج ۲/ص ۸۷ . همچنین چندروایت که درمخطوط ابن‌حیان آمـده ازجمله روایت رازی ص ۱۰۳ و ۱۰۴ مؤید این‌امر است . ابن اثیر می‌گوید که واقعهٔ ربض درسال ۱۹۸ هـ بوده هرچند روایت سال ۲۰۲ را نیز ذکرمی‌کند. ج ۶/ص ۱۰۱ و ۱۰۲ . مورخین مشرق نیز این روایت را برگزیـده‌اند . مثلا مقریزی می‌گویـد آمدن اندلسیها پس از این واقعه به‌اسکندریه درسال ۱۹۹ هـ بوده واشاره می‌کندکه‌آنان درجنگ‌داخلی که درسال ۲۰۰ و ۲۰۱ هـ جریان داشت شرکت داشته بودند . رجوع کنید به خطط المقریزی ـ مصر ـ ج ۱/ص ۲۷۸ ـ ۲۸۰ . این‌روایت ، روایت ابن اثیر راکه می‌گوید واقعه درسال ۱۹۸ هـ اتفاق افتاده تأیید می‌کند . دوزی نیز همین روایت را پذیرفته (ج ۱/ص ۲۹۶ و ۲۹۷) و به‌روایت مقریزی استشهاد می‌کند . ولی ماروایات اندلسی را می‌پذیریم، زیرا هم قدیمی‌ترند وهم به‌میدان حوادث نزدیکتر . بخصوص جنگ داخلی مصر که اندلسیها درآن شرکت داشته بـودند در فاصلهٔ سالهای ۱۹۹ تا ۲۰۵ هـ ادامه داشته به‌این‌ترتیب می‌توان میان دوروایت‌وفق داد . رجوع کنید به النجوم الزاهره، ج ۲/ص ۱۶۹ و ۱۷۸

از فقها که محرك شورش بودند چون طالوت و دیگران . بعضی به طلیطله پناه بردند . سه‌روز کشتار و غارت شورشیان ادامه داشت تا بکلی تارومار شدند . حکم در روبه‌روی قصر خود بر ساحل نهر سیصد مرد از شورشیان را بر دار کرد تا مردم قرطبه را ازعواقب چنین اعمالی بترساند. سپس لشکر ندای امان داد وفتنه فرونشست. حکم فرمانی صادر کرد وخانه‌های همهٔ شورشگران را تاآخرین خانه خراب کردند، مخصوصاً ربض قبلی راکه مهدآشوب بود . ربیع القومس عامل اهل‌ذمه وسرکردهٔ غلامان خاص مأمور خراب کردن خانه‌ها شد . اونیز محله‌های شورشیان را با خاك یکسان کرد وهزاران‌تن بی‌هیچ سرپناهی ماندند. حکم فرمان دادکه برفور ازقرطبه خارج شوند وهر کس در رفتن درنگ کند کشته خواهد شد . دربیستم رمضان سال ۲۰۲ ه کوچ این بینوایان آغاز شد و در شهرهای مرزی و ایالات پراکنده شدند . بسیاری به‌طلیطله پناه بردند ، زیرا مردم طلیطله باحکم مخالف بودند . بسیاری نیز ازدریاگذشته به‌مغرب آمدند . جماعتی نیز که حدود پانزده هزارتن بودند باچند کشتی به‌جانب مشرق راندند و درآبهای اسکندریه پهلو گرفتند . مصر در این روزها خود گرفتار جنگهای داخلی بود . این جنگ میان سری بن حکم و دشمنان او بر سر امارتش بود . اندلسیها به‌ثغر داخل شدند و درآنجا استقرار یافتند و درجنگ داخلی شرکت جستند . آشوب درمصر دوام داشت واندلسیها دراسکندریه بودند ، تاآنگاه که عبدالله بن طاهر ازسوی مأمون به‌امارت مصر برگزیده شد . عبدالله به‌اسکندریه رفت وشهر را درمحاصره گرفت . اندلسیها به‌صلح وتسلیم‌گردن نهادند وباکشتیهای خود اسکندریه را ترك گفتند و به‌جزیرهٔ اقریطش (کرت) روی نهادند . زعیمشان در مهاجرت ابوحفص عمر بن عیسی البلوطی بود . اینان جزیره را بگشودند و درآنجا اقامت‌گزیدند . این مهاجرت درسال ۲۱۲ ه/۸۲۷ م صورت پذیرفت . مهاجران در جزیرهٔ کرت دولتی کوچك تأسیس کردند که قریب صدوسی سال دوام داشت ، تا آنگاه که بیزانطیان درسال ۳۵۰ ه/۹۶۱ م جزیره را ازمسلمانان بستدند .

این بود شورش «ربض» ، شورشی که نزدیك بود حکم بن هشام را ازتخت فرمانروایی فرو افکند. یك خیزش مردمی به تمام معنی کلمه بود ، بدون انتظام و رهبری . چون حکم حکومت وجان خود درخطر دید بی‌هیچ رأفتی آن را سرکوب کرد و پس‌از سرکوبی این‌شورش فرمانی به همهٔ استانها نوشت و وقایع و علل آن

را به‌شرح بیان داشت . ما چنان دیدیم که آن‌را به‌عنوان یك سند مهم سیاسی واداری در آن دوره نقل کنیم : (حاصل معنی) : به‌نام خداوند بخشایندهٔ مهربان . اما بعد . خدای تعالی که صاحب فضل و احسان است و صاحب قدرت و دادگری است چون بخواهد نعمت خود را بر کسی کـه او را شایستهٔ نعمت یافته تمام کند ، او را یـاری نماید و حکم قضای خود را به‌رستگاری و پیروزی او می‌گرداند و هیچ یك ازمخلوقات خود راآن نیرو ندهد کـه به‌دشمنی او برخیزد تـاآنچه خود خواسته ومقدر کرده در او مجری دارد . و در قرآن کریـم آمده است که کس نتواند کلمات بـاری‌تعالی را دگرگون سازد . بـاری ، چون روز چهارشنبهٔ سیزدهم مـاه رمضان برسید جمعی از فاسقان و فـرومایگان و اوباش و شریـران وسرمستان قرطبه بی آنکه مکروهی یـا نـاپسندی به‌آنها رسیده باشد ، سلاح بـرداشتند و آمادهٔ نبرد شدند و جمعی از اوباش لجام‌گسیخته نیز از پی‌شان افتادند و چیزی راکه خداوند ایشان را شایستهٔ آن نساخته یعنی فرمانروایی برمخلوقات اورا، خواستار شدند . چون غدرو عدوان ازآنـان مشاهدت افتاد فرمان دادم باروهای شهر را بـا مردان مسلح تقویت کنند . سپس سپاهیان از پیاده و سواره به‌سوی آن جمع فاسقان کـه از ربضها به‌راه افتاده بودنـد روان شد وکوچه‌هایشان را زیر پی اسب درنوردیدند و دربندکـوچه‌ها را بستند ومحله را زیر ضربه‌های حملهٔ خود گرفتند . دیری نپایید که همگان را خداوند به‌کیفر جرایمشان مجبور به‌تسلیم کـرد و به‌طاعت ما درآورد و عذاب خـداوند در آخرت شدیدتر و خـوارکننده‌تر است . چون خداوندآنـان را به سبب‌گناهـانشان بکشت و ما را در برافگندنشان یـاری نمود من ازغارت اموالشان بازایستادم و از اسارت‌زن وفرزندشان اجتناب کردم و کسانی راکه‌گناهی ننموده و درمعرکه شرکت نکرده بودند نکشتم و این کار برای نزدیك شدن به‌خشنودی خداوند بود ... اینك خداوند را سپاس گویید که برای ما همهٔ مسلمانان کشتار وخوار ساختن ایشان را میسر کرد وسرکوبی و به‌هلاکت رساندنشان را آسان‌گـردانید و بدین‌سان ما را وشما را نعمت خویش ارزانی داشت ...»[۳۴]

۳۴. مخطوط ابن‌حیان، ص۱۰۳ و۱۰۴ . برای حوادث ربض رجوع کنید به الحلةالسیراء ، ص ۳۹ و ۴۰. ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب، ج۲/ص۷۷ و۷۸. المراکشی، المعجب ،ص۱۱ . ابن‌الاثیر، الکامل، ج۶/ص۱۰۱ و۱۰۲. ابن‌القوطیه، ص۵۱ و ۵۲ . ابن‌خلدون، العبر ،ج ۴/ص۱۲۶.

←

حکم را در واقعهٔ ربض اشعاری است و ازآن‌جمله است این ابیات :

رایت صدوع‌الارض بالسیف راقعا
وقد ما لامت الشعب مذ کنت یافعا
فسائل ثغوری هل بها الیوم ثغرة
ابادرها مستنضی‌السیف دارعا
تنبیك انی لم اکن فی قراعهم
بوان و قد ما کنت بالسیف قارعا
و هل زدت ان وفیتهم ضاع قرضهم
فوافوا منایا قدرت و مصارعا
فهذی بلادی اننی قد ترکتها
مهاداً ولم اترك علیها منازعا
وانی اذ حادو حذاراً[۳۵] عن‌الردی
فلست اخا حید[۳۶] عن‌الموت جارعا

حکم ، این شورش مردمی را به‌سختی‌سرکوب کردوباآنکه احساس پیروزی می‌کرد ، مردم قرطبه همچنان با اوخصومت می‌ورزیدند وهمواره از اعمال ناشایست وسیرت ناپسندش انتقاد می‌کردند. یکی ازدبیرانی که درنزدیکی همان سالها زندگی می‌کرده روابط مردم قرطبه و حکم را چنین وصف می‌کند : «مـردم بیشترخود را به‌ماجری داخل کردند وگفتگوها بیشترشد. سران شهردرمساجدگرد می‌آمدند و در گوشه‌ای دور ازچشم جاسوسان برای برانداختن حکم تدبیرمی‌کردند . حکم نیز از شورش‌آنان بیمناك بود و از ایشان می‌ترسید و همیشه برای مقابلهٔ باآنان‌آماده بود. منتظرحملهٔ‌آنان بودواسبانی با ساز تمم بردرقصرمهیا بود تا چون عرصه براو تنگ شود بگریزد و غلامـان به‌نوبت نگهبانی می‌دادند ... چون وضع چنان شد حکـم

→

المقری ، نفح‌الطیب، ج ۱/ص۱۵۶ . مخطوط ابن‌حیان به‌نقل از رازی و دیگران، ص۱۰۳ تا ۱۱۰ .

۳۵. متن، اجادر اجراءاً .

۳۶. متن، و فما کنت ذا حید. از الحلة‌السیراء، ابن‌الابار تصحیح حسین‌مونس، ج۱/ص۴۷ تصحیح شد. م.

برشماربردگان خود بیفزود و سلاح بسیار گردآورد وبردگان را با نیرویی ازآزادان تقویت کرد. اینان پیوسته برگرد قصراو سواره پاس می‌دادند. مردم را از این‌غلامان بیم دردل افتاد وکم‌کم به‌آرامش گراییدند. حکم بـرمردم قرطبه و دیگرشهرها مالیات بست و این امربرخشم ونفرتشان درافزود.»[۳۷]

حوادث ربض وسرکوبی‌مردم وتسلیم‌آنان قرایح شعرای‌آزاده را برانگیخت. اینان‌که با حکم خصومت می‌ورزیدند زبان به‌نکوهش ظلم وطغیان اوگشودند. در این باب قصاید بسیاری در دست است‌که حکایت از روش مردم قرطبه دربرابراین امیرستمکاردارد. ازجمله شعرغریب بن‌عبدالله است درقصیده‌ای طولانی:

یـا اهل قرطبة الذیـن تواکلوا — جد الدفاع من التواکل افضل
جـد الـدفاع لوانکـم دافعتم — یوم الهیاج لکـم اعـز و اجمل
ان التـواکـل وهنة و مـذلـة — و الجـد فیه‌الصنع و المتمهل
صـرتم احادیث العبـاد و کنتم — عـوناً لهم فـی کل هـم ینزل
امسی‌عبیدکـم الذیـن ملکتـم — ملکـوا علیکم و الامور تحول

حکم پس ازآن بیمارشد و بیماریش به‌درازا کشید. در اواخرعمرخود پسر بزرگش عبدالرحمان را به‌تدبیرکارها برگزید و او را ولی‌عهد خودگردانید و برایش بیعت‌گرفت. برادرخود مغیره‌را نیز ولیعهد عبدالرحمان قرار داد[۳۸]، ولی مغیره چندی بعد از حق خود چشم پوشید. حکم نخستین امیراز امرای بنی‌امیهٔ اندلس بودکـه درزمان حیات خویش برای پسرش بیعت‌گرفت واین بدان سبب بودکه می‌پنداشت پس از مرگش بـرسرجانشینی او اختلاف می‌افتد. حکم بن هشام دربیست و ششم ذوالحجهٔ سال ۲۰۶ه‍/ بیست ودوم ماه مـه سال ۸۲۲ م بمرد. پنجاه وهشت سال از عمرش‌رفته بود. او را درکنارپدرانش درقصرالروضه به‌خاك سپردند. نوزده پسرو سی‌ودو دختربرجای‌گذاشت.

گویند به‌هنگام مرگ برآنچه با مردم ربض کرده بود پشیمانی نمود وتأسف خورد و می‌گفت‌که‌کاش باآن مردم به‌آن شدت رفتارنمی‌کرد[۳۹].

۳۷. مخطوط ابن‌حیان، ص۱۰۵ــ۱۱۰.
۳۸. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص۴۱.
۳۹. ابن‌القوطیه، افتتاح الاندلس، ص۵۵.

حکم چون مرگ خود را نزدیك دید پسرخود عبدالرحمان را پیش خواند تا وصیت کند و گفت که راه‌دنیای او را کوفته ودشمنانش‌را خوار کرده وراه رسیدنش را به‌خلافت کوتاه نموده ومخالفان ومنازعانش را از میان برداشته و اوباید ازهمین راه که برایش گشوده‌است برود. اینك سزاوارترین و واجب‌ترین کارهای او نگهداری خاندان وعشیره وسپس‌موالی و متابعان اوست ، زیرا اینان یاران و داعیان او هستند و درتلخ و شیرین زندگی با او شریك . سپس گفت که به‌اینان درکارها اعتماد کند و نعمت خویش ازآنان دریغ ندارد که اینان دربرابرعامهٔ رعیت که همواره با پادشاهان کینه‌توزند مدافعان او خواهند بود .آنگاه پسر را سفارش کرد که مباد چنان کند که از هیبت اوبکاهد. باید رغبت و رهبت را با هم درآنان برانگیزد. ونیز پسر را گفت که ملاك کار او به‌مال است. بایدکه اموال‌را از راه حلال کسب کند و درجای خود هزینه کند [و از اینگونه سخنان].

حکم بن عبدالرحمان مردی نیرومند و بااراده و زیرك و مدبر و حیله‌گر و دوراندیش بود. دربرابرطغیانها سخت پای‌می‌فشرد ودرحفظ قدرت خویش کوشابود. همانند جدش عبدالرحمان الداخل برای رسیدن به‌هدف از هروسیله‌ای سود می‌برد وگاه‌درفروکوفتن ونابودکردن‌خصم به‌سرحد قساوت می‌رسید و دربه‌کاربستن‌وسایل برای رسیدن به‌اهداف خود به‌مبادی اخلاقی توجهی نشان نمی‌داد . فریفتهٔ شوکت سلطنت‌بود وخود را ازعامه بسیارفراترمی‌گرفت وچون پدرونیایش‌نبود که درتحبیب مردم می‌کوشیدند . او برعکس ، مردم را ناخوش می‌داشت وچون خواست به‌نفوذ فقهای مالکی پایان دهدآنان با وسایل گوناگون به‌مردم نشان دادند که امیر را ازآنان خوش نمی‌آید . با همهٔ ظلم و طغیانش‌گاه می‌کوشید رسم دادگری را احیاکند و بهترین مردم و پرهیزگارترین ایشان‌را به‌قضاوت برگمارد وحکم قاضیان را درحق خود وفرزندان وخواص‌خویش می‌پذیرفت . قاضی اومحمد بن بشیربود، بزرگترین قضاة اندلس به‌پرهیزگاری و پاکی و استقلال در رأی وحکم [۴۰].

اشاره کردیم که حکم نخستین کس از امرای اندلس بود که کوشید تا شکوه پادشاهی را دراندلس احیاکند و درواقع او نخستین کسی است که دراندلس دربار

۴۰. اخبار مجموعه، ص۱۲۴. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۸۰ . المراکشی، المعجب، ص۱۱.

شاهانه به‌تمام معنی کلمه ترتیب داد وبرای‌آن نظم و رسمی نهاد وبرای خود خواص وندیمان برگزید وبرشمارموالی و حشم خویش بیفزود ونگهبانان خاص برگماشت. درعهد او برای نخستین بارصقلابیان به‌وفور در دربار آشکارشدند . نخست نیای او عبدالرحمان الداخل بودکه چون از عربها بیمناك بود بـرای خود موالی صقلابی انتخاب کرده بود .حکم نیز از این سیاست پیروی کـرد وجمع کثیری از موالی و صقلابیان را به‌کارگماشت و بیشترامورقصروکارهای خاص خود را به‌آنان سپرد. این صقلابیان اغلب بردگان و خواجگان بودندکـه از بلاد فرنگ و حوضهٔ دانوب و بلادلمبارد و دیگرشهرهای ساحلی‌مسیحی‌نشین دریای مدیترانه‌آورده بودند .پسران و دختران صقلابی راآورده بودند وبه‌آداب اسلامی تربیت‌کرده بودند ، سپس راه و رسم کار درقصرامارت وخدمتگزاری‌خاص امیر را به‌آنان آموخته بودند. اینان‌بعدها صاحب مقام و مرتبتی شدند و مناصبی در ریاست و سرداری سپاه برعهده‌گـرفتند . شماراین بردگان به‌حدود پنج‌هزار نفربود[۴۱].

حکم را دسته‌ای ازنگهبانان خاص بود ،بیشترشان ازغنایم اربونه که ازپدرش هشام به‌او به‌ارث رسیده بود. اینان در روز ربض در دفاع از اوجهد فراوان کردند . حکم نیزآنان راآزادنمود وجوایز وصلات کرامند داد[۴۲]. حکم سوارکاری ماهربود وعاشق سواری وشکار. هزاراسب ازبهترین اسبها داشت همه درساحل نهر روبه‌روی قصربسته‌بودند وجماعتی ازمهتران‌کارآزموده به‌مراقبت و تیمارآنها مشغول بودند[۴۳]. دستگاه شرطهٔ (پلیس) او و جاسوسان وخبرچینانش نیرومند و منظم‌بود . درهرحال حکم‌امیری‌بود باقدرت وهیبتی عظیم و درباری پرشکوه. بعضی او را درقوت ملك و استحکام دولت و سرکوبی دشمنان به‌ابوجعفرالمنصور تشبیه‌کرده‌اند .

حکم خطیبی سخنوربود و شاعری نیك . درمناسبتهای مختلف شعرمی‌سرود چه درجنگ وچه درسیاست یا در فخر و غزل. نمونه‌ای از شعراو را در واقعهٔ ربض آوردیم . درفخر گوید :

۴۱. بعضی گویند واژهٔ صقالبه از Escalave می‌آید، یعنی برده واسیر. رجوع کنید به:
Reinaud: ibid. p. 237.

۴۲. ابن‌حوقل، المسالك والممالك ، ص۷۵. المقری ، نفح‌الطیب، ج۱/ص۱۵۹ و ۱۶۰ . ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۶/ص۱۲۸.

۴۳. مخطوط ابن‌حیان، ص۱۰۶.

غناء صليل البيض اشهى الى الأذن
من اللحن فى الاوتار واللهو و الردن
اذا اختلفت زرق الاسنة و القنا
ارتك نجوماً يطلعن من الطعن
بهايهتدى السارى و تنكشف الدجى
و تستشعر الدنيا لباساً من الامن
و ان تجد الابطال حصناً و معقلا
فما لى غيرالسيف فى الارض من حصن
قذفت بهم [من] فوق نهماء فانزوت
له الارض و استولى على السهل و الحزن

و درغزل می گوید :

قضب من البان ماست فوق كثبان
و لين عنى و قد ازمعن هجرانى
فانشدتهن بحقى فاعتز من على ال
عصيان لما خلا منهن عصيانى
ملكننى ملك من ذلت عزائمه
للحب ذل اسير موثق عان
من لى بمغتصبات الروح من بدنى
يغصبننى فى الهوى عزى و سلطانى

اینگونه صفات وسجایا وخوش ذوقیهای اوچون دیگر گردنکشان وسخت‌دلان دربرابراعمال ناپسند اوهیچ بود . ابن حزم می‌گوید او ازکسانی بودکه به‌معاصی تجاهرمی‌کرد و درخونریزی افراط . ابن حزم براین می‌افزایدکه او پسران زیبای رعیت خود را خواجه می‌کرد تا بتوانند به‌قصرداخل‌شده به‌خدمت قیام‌کنند. ازجملهٔ اینان یکی‌طرفةبن‌لقیط بود ازخاندانی شریف که بیشترافرادآن صاحب مقامات رفیع بودند و دیگرنصرصاحب منیة نصر. این نصردرعصرعبدالرحمان بن حکم از رجال نامور و صاحب‌نفوذ بود .

حکم مردی بلند وسیه‌چرده ولاغر بود. او را الحکم‌المنتصر والحکم‌الربضی

لقب دادند . لقب اخیر به‌سبب حادثهٔ ربض بود که از آن یاد کردیم .

□

تنی چند از مردان نام‌آور تاریخ اندلس در آن عصر در حکومت حکم مصدر کارهایی بودند . شغل حاجبی (یا ریاست وزرا) به‌عهدهٔ عبدالکریم بن‌عبدالواحد بن مغیث سردار پیشین پدرش بود . عبدالکریم سپاهی بزرگی بود . چند بار به‌بلاد مسیحیان لشکرکشی کرد و پیروز بازآمد ، همچنین کاتبی بلیغ وشاعری توانا بود . پس از او عبدالعزیز بن‌ابی‌عبده مقام حاجبی یافت. او نیز سرداری بزرگ وسیاستمداری باتجربه بود[۴۴]. درزمرهٔ وزرا وسرداران اومردان دیگری بودندچون اسحاق‌بن‌المنذر و عباس بن‌عبدالله . درعهد حکم درضمن مشاغل دولتی شغلی ایجاد شد برای ادارهٔ شئون اهل‌ذمه(مسیحیان ویهود) که‌صاحب آنرا قومس[۴۵] می‌گفتند. یکی از این‌قومس‌ها ربیع بن‌تدلف‌القومس بود، سردارغلامان خاصه ومتولی امور و هزینه‌های دربار و کارهای خاص آن . ربیع مردی ستمگربود و همگان با او دشمن بودند . حکم کمی پیش از مرگش فرمان کشتن او داد و پسرش عبدالرحمان حکم اعدام او را درمیان شادمانی مردم اجرا نمود. بعضی می‌گویند که این منصب در زمان عبدالرحمان‌الداخل ایجاد شد[۴۶]، ولی‌چنان به‌نظر می‌آید که صورت مرتبی‌نداشت وتنها درعصرحکم بود که حدود و وظایف آن معین گردید .

عصرحکم علی‌رغم آنهمه اغتشاشات و فتن عصرشکوفایی‌علم و ادب بود . گروه بزرگی از اکابرنویسندگان وشعرا وعلما ظهور کردند. مقدم برهمه شاعرحکم و برگزیدهٔ او وقطب شعر درعصراو عباس‌بن‌ناصح الثقفی الجزیری بود . اوعلاوه بر براعت درشعر وادب عالم به‌لغت وهندسه وفلسفه ونجوم بود. درستایش حکم اشعار بسیار دارد. حکم او را قضای زادگاهش جزیره داد وپس از او پسرش عبدالوهاب ابن‌عباس را به‌این مقام برگزید . عبدالوهاب نیزچون پدر شاعری بزرگ بود و در

۴۴. ابن‌الابار، الحلةالسیراء ، ص۷۲.
۴۵. مخطوط ابن‌حیان. قومس معرب کلمهٔ لاتینی Comes است که‌گاه به«قمط» معرب شده، یعنی کنت Comte به‌زبان امروزی .
۴۶. ابن قوطیه، ص۳۸. ومی‌گوید نخستین کسی که به‌این‌مقام منصوب‌شد ارطباس پسروتیزا بود.

اواخرایام حکم اونیزبمرد.

از دانشمندان عصرحکم ابوالقاسم عباس بن فرناس بـود ، فیلسوف وعلامهٔ ورياضيداني بی‌همتا . او در تاکرنا متولد شد ، ازاصلی بربری . از جوانی درفلسفه ونجوم و کیمیای صناعی استادی یافت . او نخستین کسی است دراندلس که توانست از سنگ شیشه بسازد و نیز در موسیقی مهارت داشت . آلتی نجومی برای شناختن وقت ساخته بود به‌نام «المیقاته» . او را اختراعات بسیار دیگـری است . گویند کـه می‌خواست وسیله‌ای برای پروازبسازدوبرای خود بالهایی به‌صورتی‌خاص بساخت و ازناحیهٔ رصافه به‌قصد پروازحرکت کرد و بههوا پرید ، سپس درهمانجا درمسافتی دوربیفتاد .

مؤمن بن سعید شاعردربارهٔ او گوید :

یطم علی العنقاء فی طیرانها

اذا ماکسی جثمانه ریش قشعم

عبدالحمید بن بسیل وزیرگوید : «عباس بن فرناس درمدت عمرخود ابداعات لطیفه واختراعات عجیبه‌داشت. عود می‌نواخت وآهنگهای زیبا می‌ساخت. باوجود این شعرنیکو می گفت . مردی نیکو روش وصاحب فواید بسیاربود». ابن‌فرناس با اختراعات عجیب خود جهان را به‌حیرت افکند . در عقیدهٔ او طعن زدند و به‌زندقه محکومش‌نمودند، ولی‌دست قضا او را ازمرگ نجات داد. عمردرازکرد ، سالها نیز پس از حکم درعصر عبدالرحمان پسراو بزیست و درزمان نوهٔ حکم امیرمحمدبن عبدالرحمان وفات کـرد . او را در هر سه دورهٔ حکـم و پسرش و نوه‌اش شعرهای نیکواست وما باردیگربه‌ذکراو خواهیم پرداخت .

دیگرازعلمای زمان او یحیی‌الغزال الجیانی است. و او ابو زکریا یحیی بن الحکم‌البکری منسوب به‌بکر بن‌وائل است. اصل اواز شهرجیان‌بود و به‌سبب‌زیبایی وظرافتش او را «الغزال» لقب داده بودند . شاعری جزل و مطبوع بود وبخصوص در غزل استاد ، و دربارهٔ زنان شعرهای لطیف دارد . علاوه براین از نجوم و فلسفه آگاه بود. او را ارجوزه‌ای درابواب‌علوم بوده که به‌دست ما نرسیده است. درسخن خود به‌فقها تعریض می کرد وآنان را مورد حمله قرار می‌داد ، تاآنجاکه براوخشم گرفتند و به‌زندقه‌اش متهم کردند . از اوست :

لست تلقی الفقیه الا غنیاً
لیت شعری من این یستغنونا
تقطع البر و البحار طلاب الر
زق والقوم هاهنا قاعدونا
ان القوم مضرباً غاب عنا
لم یصب قصد وجهه الراکبونا

او را درباب نفس و روح قصیده‌ای است . این قصیده سبب شدکه مردم در اعتقاد او به‌شك افتند . دراین قصیده می‌گوید :

یا لیت شعری ای شیء محصل
یری شخص من قد مات و هو دفین
اهو هو ام خلق شبیه بما رای
فقل القلوب النائمات عیون
و کیف یری و العین قد مات نورها
و واقعه شبه الوقار سکون
لئن کانت الارواح من بعد بیتها
بهن الی ما خلفهن حنین

و حکم را درقصیده‌ای مدح کرده است با این مطلع :

کان الملوك الغلب عندك خضعاً
خواضع طیر یتقی الصقر لبد
تقلب فیهم مقلة حکمیة
فتخفض اقواماً و قوماً تسود

افزون‌براینها غزال مردی‌بود به‌اصالت‌رأی وحسن‌تدبیر ولیاقت و دهاءمشهور. این صفات سبب شدکه درعصرعبدالرحمان بن الحکم برای برخی امورمهم سیاسی نامزد شود و ما درجای خود به‌آن خواهیم پرداخت .

فصل نهم

عبدالرحمان بن الحکم

چون حکم بمرد عبدالرحمان پسر بزرگش که ولی‌عهد او بود به‌جایش نشست. چنانکه گفتیم به‌هنگامی که پدر بیمار بود به‌نیابت او فرمان می‌راند. یك روز پس‌از مرگ پدر یعنی در روز بیست و هفتم ذوالحجهٔ سال ۲۰۶/ ماه مه سال ۸۲۲ م با او بیعت شد. این بیعت درقصر حاجب عبدالکریم انجام پذیرفت. چون به‌تخت ملك برآمد سی ویك سال از عمرش گذشته بود. عبدالرحمان درسال ۱۷۶ ﻫ /۷۹۲ م در طلیطله متولد شد. مادرش کنیز ام ولد بود موسوم به‌حلاوه. عبدالرحمان محبوبترین فرزندان حکم درنزد او بود. حکم به‌تربیت او همت گماشت وبه‌دانش وفرهنگ او اهتمام خاص داشت. عبدالرحمان ازهمان دوران جوانی به‌ادب و حکمت و درس حدیث وفقه‌مشتاق بود وذهنی تیز و روشن داشت[1]. علاوه‌براینها امیری باکفایت‌بود و از امور جنگ و ادارهٔ مملکت آگاه، و برای مناصب مملکتی بهترین مردان را برمی‌گزید. از این‌رو همواره برگزیده‌ترین رجال دولتی و وزرا وسرداران و قضاة گرد او بودند[2].

۱. اخبار مجموعه ، ص۱۳۵.
۲. مخطوط ابن‌حیان ، ص۱۳۸.

درآغاز فرمانروایی‌اش عبدالله البلنسی عموی پدرش باردیگر به‌شورش بازگشت ودرسال ۲۰۷ ه استان تدمیر را اشغال کرد و خواستار اقطاع خود شد و جمعی نیز بر اوگرد آمدند. عبدالله با وجود سالخوردگی‌اش قصدآن داشت که به‌قرطبه تازد، ولی بیماری مهلتش نداد و در سال بعد، سال ۲۰۸ ه درگذشت. عبدالرحمان استان تدمیر را تسخیر کرد و زن وفرزند عبدالله را تکفل کرد. بدین گونه فتنه‌ای که سالها ــ از زمان مرگ عبدالرحمان الداخل ــ ادامه داشت به‌پایان رسید.

تدمیر همچنان گرفتار آشوب بماند. و این نوع تازه‌ای از فتنه بود که میان مضریان و یمنیان به‌سبب کشته‌شدن یك مضری به‌دست یك یمنی درگرفت. کاربالا گرفت وخلق کثیری ازدوطرف کشته شد. عبدالرحمان بن الحکم به‌سرداری یحیی‌بن عبدالله لشکر به‌تدمیر فرستاد وامارت‌آن نواحی را نیز به‌او داد. ولی یحیی‌بن‌عبدالله به‌فرونشاندن فتنه موفق نشد و چند سال همچنان در اوج شدت خود باقی ماند. ابوالشماخ زعیم یمنیان برتدمیر مسلط شد وسالی‌چند باحکومت قرطبه کوس‌همسری می‌زد وهرسال‌گروهی به‌رسالت نزد او می‌رفتند وبی‌آنکه به‌نتیجه‌ای رسیده باشند بازمی‌گشتند. این فتنه درسال ۲۱۳ ه آنگاه‌که ابوالشماخ ودیگر زعما سر به‌فرمان آوردند وامان خواستند پایان گرفت.

درقرطبه چندروز پس‌ازجلوس عبدالرحمان حادثه‌ای رخ داد: بازهم یك قیام مردمی از نوع قیام ربض. جریان چنان بودکه جماعتی از اهل ذمه وغیرایشان از البیره بیامدند و طلب می کردند که باژ و ساوی راکه ربیع اسقف برآنها مقرر کرده بخشوده شود. بسیاری ازمسیحیان قرطبه نیز به‌آنان پیوستند وباهیاهوی بسیار راهی قصرشدند. عبدالرحمان نیرویی ازغلامان را فرستاد تاآنان را آرام کنند، ولی مردم باغلامان به‌زدوخورد پرداختند. دراین هنگام عبدالرحمان فوجی ازلشکررا فرستاد. اینان حمله کردند و خلق بسیاری راکشتند و باقی به‌اطراف فرار کردند. این واقعه درماه محرم سال ۲۰۷ ه[۳] اتفاق افتاد.

عبدالرحمان‌بن‌الحکم نخست برنامه‌های غزو وجهادرا مرتب کرد ودرتابستان سال ۲۰۸ ه/۸۲۳ م حمله‌ای به‌البه و قلاع کرد. این لشکر به‌سرداری عبدالکریم بن

۳. مخطوط ابن‌حیان، ص۱۳۸. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۶/ص۱۳۰.

عبدالواحد بن مغیث صورت گرفت . الفونسوی دوم پادشاه جلیقیه (یالیون) به‌مدینهٔ سالم Medinaceli از اعمال ثغر اعلی تاخته بود وبه‌بعضی ازقبایل کوهستانی از مردم بسکونیه نیز به‌متابعت او بشهرهای مرزی حمله‌نموده، تاراج و کشتار کرده بودند. حاجب سرزمین البه و قلاع را درنوردید و در چندجا مسیحیان را شکست داد ودر البه دست به‌کشتار وتاراج زد و شهرلیون را به‌آتش کشید وباروهایش‌را ویران کرد وبرمسیحیان جزیه‌ای کلان مقرر نمود . و فرمان دادکـه باید اسیران مسلمان را آزاد کنند ونیز برخی‌از زعمای ایشان تعهد دادندکـه مردم دست به‌شورش نخواهند زد . حاجب باغنایم واسیران بسیار بقرطبه بازگردید. این‌آخرین جنگی بود که این وزیر خردمند و سردار پیروزجنگ بعهده‌گرفت . این سردار بزرگ که از زمان هشام بن عبدالرحمان حمله‌هـای بزرگ بسرزمین دشمن کرده بود اندکی پس از بازگشت بقرطبه درمحرم سال ۲۰۹هـ/۸۲۴ م[۴] درگذشت .

درسال ۸۲۴ فرنگان در نواحی بنبلونه در دامنـهٔ جبال پیرنه نزدیـک دربند شزروا ، همانجـاکـه لشکر شارلمان قبلا منهزم شده بود شکست سختی را متحمل شدند. از اقوال روایات مسیحی برمی‌آیدکه مسلمانان دراین هزیمت نقش بزرگی داشته‌اند . ازاین قرارکه لویی پادشاه فرنگان سپاه خودرا به‌سرداری کونتن ازنار و ابلو برای حمله به‌بشکنس اعزام داشت. بشکنس از همسایگان مسلمان خود یاری خواست . ظاهراً آن‌که به‌ندای ایشان پاسخ‌گفت بنی‌موسی یا بنی‌قسی فرمانروایان تطیله بودند واین یاری باموافقت حکومت قرطبه بود. درهرحال مسلمانان وبشکنس برفرنگان پیروزی یافتند. دوسردار لشکر دشمن ازنار وابلو اسیرشدند، سپس‌ازنار آزاد شد و ابلو را بقرطبه فرستادند واو چندی دربند بود . این واقعه خاطرهٔ نبرد بـزرگ دربند شزروا و شکست فرنگان را در چهل وشش سال پیش در ایام امیر عبدالرحمان الداخل زنده کرد[۵].

فرماندهی سپاه صائفه[۶] را بعد از حاجب عبدالکریم ، امیةبن معاویةبن‌هشام

۴. رجوع کنید به نفح‌الطیب، ج۱/ص۱۶۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۸۴.

۵. رجوع کنید به R. M. Pidal: ibid. Vol. I. p. 195، همچنین، Conde: ibid. Vol. I. p. 264 & 265.

۶. بیشتر حملات وغزوات بزرگ اسلامی درتابستان بود ، زیرا این فصل از دیگر فصول برای شروع چنین جنگهایی مناسبتربود. ازاین‌رو به‌صائفه وصوائف معروفند .

به‌عهده گرفت. ولی او به‌سرزمین دشمن لشکر نبرد، بلکه به‌شنت بریه رفت وسپس به‌تدمیر تا آشوبها را فرونشاند. زیرا حوادث شمال باردیگر تجدید می‌شد و توجه قرطبه را به‌خود جلب کـرده بود. فرنگان در ثغرگوتی به‌تحرك افتاده بودند و در اطراف ثغر اعلی دست به‌حمـلات می‌زدند. فرمانده‌شان در این حملات برنهارت (برنهارد) فرمانروای برشلونه بود. برنهارت (برنهارد) پسرگیوم دوك تولوز بود. عبدالرحمان بن حکم به‌سرداری عبیدالله بن‌عبدالله البلنسی لشکری به‌شمال فرستاد. عبیدالله درسال ۲۱۲ هـ/۸۲۷ م ثغر اعلی‌را به‌سوی اراضی‌فرنگان درنوردید وبه‌ولایت قطلونیه راند ودر چند جنگ سپاه فرنگان به‌هزیمت داد وتا جرنده (جیرونه) پیش راند و نتوانست چندان درنگ کند و پس ازآنکه جمع مسیحیان را ازآن حوالی پراکنده ساخت بازگردید[7].

عبدالرحمان درسالهـای بعد نیز باچند شورش بـزرگ محلی روبه‌رو شد. مراکز قدیمی شورش یعنی طلیطله و مارده همچنان حکومت قرطبه راگـرفتار خود می‌داشت. طلیطله و مارده از مرکز حکومت دور بودند و علاوه بر بارویی که از دره‌های عمیق وکوههـای بلند برسرراه دشمن داشتند باسرزمینهای مسیحیان که از آنها الهام وسازوبرگ می‌گرفتند نزدیك بودند. درمارده بزبرها به‌سرداری دو زعیم از زعمای خود یکی محمود بن عبدالجبار بن راحله از بنی‌طریف از قبیلهٔ مصموده ودیگر سلیمان‌بن مرتین قیام کردند. مسیحیان معاهد نیز به‌آنان پیوستند. لویی پادشاه فرنگان که فرصت تازه‌ای برای توطئه وتحریك علیه حکومت قرطبه به‌دست آورده بود نزد شورشیان کس فرستاد وآنان را وعدهٔ یاری داد[8]. محمود، زعیمی قوی و ماجراجویی دلیر بود. عامل مارده را بگرفت وبکشت ودراطراف دست به‌کشتار و تاراج وخرابی زد. چندگـروه ازسوی عبدالرحمان بن‌حکم به‌جنگ او رفت واو هربار به‌شهر پناه می‌برد وچون‌آنها بازمی‌گشتند او نیز به‌قتل و تاراج بازمی‌گشت. در سال ۲۱۸ هـ/۸۳۳ م عبدالرحمـان خود به‌جنگ اوآمد. محمود با دوست خود سلیمان ویارانشان ازمارده بیرون رفتند. خواهر محمودکـه دوشیزه‌ای زیبا بود نیز

۷. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۸۵. مخطوط ابن‌حیان، ص۱۸۰.
8. Scott: ibid. Vol. I. p. 482.

همراه او بود . این دوشیزه درعین زیبایی سواری ماهر بود .آن روزها در سراسر اندلس به‌زیبایی مشهور بود و نیز شجاعت و سوارکاری و نبرد او با دشمن زبانزد همگان[۹]. شورشگران در دژ فرنکش کنار رود وادی‌یانه فرود آمدند . سپس سلیمان دوست او، خود را بسویی کشید ومحمود به‌استقلال زمام‌کارها به‌دست‌گرفت و با جماعات خود به‌بطلیوس راند، سپس به‌اکشونبه[۱۰] و آنگاه به‌باجه. مردم باجه با او به‌جنگ پرداختند، ولی او به‌یاری جمیله خواهرزیبایش برایشان فایق آمد . محمود بر باجه مسلط شد و با دشمنانی که اطرافش راگرفته بودند می‌جنگید و دسته دسته لشکریان امیر قرطبه به‌سوی اوگسیل می‌شد ، تا مانده و نومید شد وبا خواهر ویاران خود به‌جلیقیه گریخت و به‌الفونسوی دوم پادشاه آن دیار پناه برد . الفونسو او را گرامی داشت و خوش‌آمد گفت و درطرفی ازمملکت خویش فرودش آورد. چندی بعدآن مرد شورشگر چنان اندیشید که به‌فرمان درآید و به عبدالرحمان بن حکم نامه نوشت . الفونسو خبر یافت ، ترسیدکه اگر از چنگش رها شود باشدکه به‌جنگش آید. لشکر برسراوبرد ومحاصره‌اش کرد . محمود قهرمانانه بدفاع پرداخت ، ولی عاقبت به‌قتل رسید وخاندان و یارانش اسیر شدند. خواهر زیبای او جمیله نیز میان اسیران بود . این واقعه در سال ۲۲۵ ه/۸۴۰ م اتفاق افتاد . درتقسیم اسیران جمیله نصیب یکی ازبزرگان مسیحی‌شد. اورا مجبور به‌پذیرفتن کیش‌مسیحیت‌نمود و به‌زنی گرفت . پسر او بعدها اسقف شنت یاقب شد[۱۱].

درهمان وقت طلیطله باز دستخوش شورش بود. درسال ۲۱۴ ه/۸۲۹ م یکی‌از میان مردم عامی قیام‌کرد . اورا هاشم ضراب می‌گفتند . هاشم در واقعهٔ حفره در طلیطله بود ، سپس به‌عنوان‌گروگان او را به‌قرطبه بردند . هاشم چندی در قرطبه به‌آهنگری مشغول بود و به‌ضراب اشتهار داشت . آنگاه از قرطبه به‌طلیطله آمد . درآنجا خلق کثیری از عوام مردم گرد او راگرفتند . هاشم به‌یاری آنان چند حمله به‌اطراف کرد ونیرومند شد وآوازه‌اش درهمه جا پیچید . سپس مردم ماجراجوی از هرجاکه بودند زیر علم اوگردآمدند . هاشم بر سر بربرهای شنت بریه رفت وحمله‌ای

۹ . ابن‌حزم، جمهرة انساب العرب (القاهره)، ص ۴۶۶.

۱۰. بطلیوس را به‌اسپانیایی Badajoz واکشونبه را Ocsonoda گویند .

۱۱. مخطوط ابن حیان، ص ۱۸۲ تا ۱۸۴ . رجوع‌کنید به‌ابن قوطیه، ص ۶۷.

کرد وجمعی‌ازایشانرا بکشت. عبدالرحمان‌بن‌حکم سپاهی‌به‌سرداری محمدبن‌رستم عامل ثغر ادنی به‌جنگش فرستاد ومیان او وشورشیان چندبار جنگ افتاد . سال بعد، عبدالرحمان برای عامل‌خود محمد بن‌رستم‌مددفرستاد. محمدبن‌رستم برسر شورشیان لشکر برد ودر نزدیکی دژ سمسطا درمجاورت روریه دوگروه برهم زدند و پس از نبردی سخت شورشیان به‌هزیمت رفتند وهاشم وبسیاری ازیاران او کشته شدند . این واقعه درسال ۲۱۶ ه‍/۸۳۱ م بود .

طلیطله پس ازقتل هاشم، هنوز پر آشوب بود. عبدالرحمان بن حکم می‌بایست جنگ دیگر را تدارك ببند تاکاملا به‌فرمانش آورد . درسال ۲۱۹ ه‍/۸۳۴ م/به‌سرداری برادرش امیة بن حکم سپاهی به‌آن دیار اعزام نمود. امیه طلیطله را محاصره‌کرد و هرچه کشت وزرع دراطرافش بود همه راآتش‌زد، ولی‌شهر استوار دربرابر او برپای ایستاده بود. امیه ازآنجا برفت وگروهی از لشکر خودرا به‌سرداری میسرةالفتی در قلعهٔ رباح[۱۲] برجای‌گذاشت تاآمادهٔ محاصره شوند. قلعهٔ رباح درجنوب طلیطله بود. دراین حال مردم طلیطله به‌قتال میسره بیرون آمدند . میسره بر آنان غلبه یافت ومردم شهر پس ازآنکه جمع کثیری از ایشان کشته شد به‌شهر بازگشتند . مردم به‌باروهای منیع و استوار شهر پناه بردند . سال بعد، سال ۲۲۰ه عبدالرحمان بن حکم خود به‌جنگ آمد. شهر دربرابر امیر قرطبه به‌سختی پای فشرد. عبدالرحمان لشکرخودرا درقلعهٔ رباح جای داد و به‌سمت مغرب درحرکت آمد . عبدالرحمان به‌مارده می‌رفت تا سلیمان بن مرتین زعیم بربر را تعقیب کند . سلیمان چون از دوست خود محمود بن عبدالجبار جدا شد درآن حوالی برخی شورشها را رهبری می‌کرد . عبدالرحمان اورا محاصره نمود . قضارا مرد شورشگر بهنگهان از اسب فروافتادوبمرد . یارانش پراکنده شدند وشورشی که تدارك دیده‌بود خاموش شد. عبدالرحمان سال‌بعد لشکری به‌سرداری برادرش‌ولیدبن‌حکم به‌طلیطله فرستاد. ولید شهررا محاصره کرد ومحاصره را ادامه داد تاآنگاه‌که مردم شهر به‌جان آمدند . ولید هربار حلقهٔ محاصره را تنگتر نمود تا به‌شهر حمله‌آورد وباروها را بشکست وشهر شورشگر را پس از چند سال رسوخ‌روحیهٔ تمرد درمردم ودسیسه‌های بربرها ومسیحیان‌ساکن آن وتحریض فرنگان

۱۲. دراسپانیایی Calatrava .

وتحریك جلالقه درماه رجب سال ۲۲۲ ﻫ/۸۳۷ م به‌فرمان درآورد[۱۳].

عبدالرحمان پس از فرونشاندن آنقلابات در نواحی مختلف کشور توانست باردیگر جهاد وغزو را ازسرگیرد . در سالهای بعد همهٔ همت خود را صرف گسیل داشتن صوائف یا جنگهای تابستانی بـا بلاد شمالی نمود . گاه به‌ثغر اعلی لشکر می‌برد و بافرنگان می‌جنگید و در سرزمینهایشان خون می‌ریخت،گاه به‌البه وقلاع می‌رفت و بـر اراضی بشکنس یـا اطراف مملکت لیون (جلیقیه) حمله می‌آورد . عبدالرحمان بن‌حکم خود درسال ۲۲۵ ﻫ/۸۴۰م و درسال ۲۲۷ ﻫ/۸۴۲ م فرماندهی لشکر صائفه را برعهده گرفت و به‌شمال راند . موسی بن موسی بن قسی والی تطیله از اعمال ثغر اعلی (آراگون) از فرمان بیرون‌آمده بود و باگارسیا امیر ناوار پیمان دوستی بسته بود وهردو به‌لشکر امیر قرطبه درثغر درآویخته بودند و در اطراف‌آن دست به‌کشتار وتاراج زده بـودند . عبدالرحمان به‌بلاد بشکنس (ناوار) اشکر برد وتا بنبلونه را زیر پی سپرد و درآنجا دست به‌تاراج وتخریب زد واز مردمش جمع کثیری را اسیر کرد .

در اینجا باید این مرد شورشگر موسی بن موسی را بهتر بشناسیم، زیرا از این پس او وفرزندانش درتاریخ شورش برضد قرطبه مکانتی مشخص خواهند داشت. ابن حیان وابن حزم اورا موسی بن موسی بن فرتون بن قسی (یا قسوی) خوانده‌اند . نیای بزرگ او کنت قسی Kasi از اشراف گوت و به‌هنگام فتح ، «قومس» Comes ثغر اعلی بود . چون مسلمانان سرزمینهایش راگرفتند به‌شام رفت و بر دست خلیفه ولید بن عبدالملك اسلام آورد واسلام او بدین منظور بود که درسایهٔ جنگجویان جدید بتواند بر املاك واقطاعات خود دست یابد . چون بر دست خلیفه اسلام‌آورد در زمرهٔ موالی او درآمد وبدین ولاء خود را درسمت مضریان قرارداد . فرزندان ونوادگانش پس از او از زعمای مولدین در ثغر اعلی بودند وهمه از سوارکاران و جنگاوران ودر دلیری واقدام سرآمد همگان. این خاندان همواره به‌اصل گوتی مسیحی خود می‌بالیدند و دوست داشتند ازهمسایگان مسیحی خود چون بشکنس و دیگران زن

۱۳. رجوع کنید به‌ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۶/ص ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۳ و ۱۶۱ . ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۸۵، ۸۶ و ۸۷.

بگیرند. اسلامشان ــ درواقع ــ ظاهری بود برای تمتع ازقدرت ونفوذ. با حکومت قرطبه پیوندی نداشتند، منتهی‌برای حفظ قدرت وسلطهٔ خود در ناحیهٔ ثغر باآن راه مدارا پیش می‌گرفتند. درعین حال هر گاه فرصتی پیش می‌آمد علم شورش برمی‌افراشتند وبه مسیحیان دست اتحاد می‌دادند وخواهیم دیدکه این خاندان متمرد در قیام موالدین برضد حکومت قرطبه چه نقش مهمی را بازی کردند[۱۴].

در سال بعد عبدالرحمان باردیگر لشکر به‌شمال برد. این‌بار پسرانش مطرف ومحمد نیز همراه او بودند. پسر خود منذر را درقرطبه نهاده بود. عبدالرحمان از محاصرهٔ تطیله آغاز کرد و چون‌آنجا را تصرف نمود بار دیگر به‌بلاد بشکنس لشکر برد. گارسیا وهم‌پیمان او موسی بن موسی با لشکری‌گران با او رویاروی شدند و شکستی سخت خوردند و ازایشان خلق کثیری کشته شد. موسی وهم‌پیمان او گارسیا مجروح شدند. عبدالرحمان لشکر به‌بنبلونه برد و درآنجا کشتار و تاراج کرد و شهر را ویران نمود. بشکنس مجبور شد امان بخواهد ومصالحه کند. عبدالرحمان پیروزمند به‌قرطبه بازگردید، درحالی که هیبت اسلام وحکومت خود را درآن نواحی در دلها جای داده بود. این واقعه درسال ۲۲۸ ه‍/۸۴۲ م اتفاق افتاد[۱۵]. این غزوات را ــ در واقع ــ اثر پایدار نبود. در بیشترآنها سعی برآن بودکه در دل مسیحیان شمال رعب افکنند وبلادشان را ویران نمایند وقوایشان را به‌تحلیل برند تا پای از گلیم خود بیرون نکشند واز تجاوز وحملات‌آنان به‌اراضی مسلمانان جلوگیرند.

در همین سالی که ناوار ویران شد ــ یعنی سال۸۴۲ م ــ الفونسوی دوم ملقب به‌عفیف پس از پنجاه ویک سال فرمانروایی برمملکت لیون بمرد. الفونسو در سال ۷۹۱ م در ایام امیر هشام بن عبدالرحمان به‌حکومت رسیده بود. پس از او پسرش رامیروی اول یا چنانکه روایات عربی می‌نامندش رذمیر، به‌جایش نشست. پیش‌از این به‌طور اختصار شمه‌ای ازاخبار او واخبار مملکتش را ــ آنقدرکه به‌سیر حوادث اسپانیا ارتباط داشت ــ آوردیم، اما اخبار داخلی مملکت لیون راآنگاه که به‌تفصیل

۱۴. رجوع کنید به‌المقتبس ابن‌حیان، بخشی که به‌کوشش خاورشناس آنتونیا منتشر شده، ص ۱۶ و۱۷. ابن‌حزم، جمهرة انساب العرب (قاهره)، ص ۴۶۷ و۴۶۸. درآنجا شجرهٔ نسب بنی‌قسی را ازجد اعلایشان تا اواخر قرن سوم هجری نقل کرده است.

۱۵. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۸۸ و ۸۹. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۶/ص ۱۶۷، ۱۷۲ و۱۸۰. مخطوط ابن‌حیان، ص ۱۸۵.

از تاریخ مملکت مسیحی شمال سخن می‌گوییم خواهیم آورد .

□

درعهد عبدالرحمان بن حکم اندلس برای نخستین‌بار با حادثهٔ تازه‌ای روبه‌رو شد که پیش از این نه اتفاق افتاده بود ونه انتظارش می‌رفت . این حادثه خطر جنگهای دریایی نورمانها بود .

سیادت بر دریاهای شمالی از آغاز قرون وسطی در دست وایکینگ‌ها Vikings یا نورمانها بود . اینان در دریانوردی باسابقه بودند واز سالهای دور در دریاها جولان می‌دادند و با حوادث هولناك روبه‌رو می‌شدند . میهن اصلی‌شان اسکاندیناوی وگاه دانمارك و سواحل شمالی آلمان بود . از این‌رو آنان را نورمانها یعنی مردم شمال[۱۶] می‌خواندند . نورمانها به‌دلیری در دریانوردی ومهارت درغلبه برآبهای یخ بسته و صحنه‌های هولناك گردابها و مبارزه با طبیعت اشتهار داشتند . هنوز قرن هشتم میلادی آغاز نشده بود که حملات ایشان برسواحل جزایر بریتانیا حوادث آفرید . سرزمین بی‌حاصل و معیشت سخت و روحیهٔ مخاطره‌جویی کـه داشتند همواره از عـوامل تاخت وتاز ایشان در دریا بود و از آنان عنصری هولناك برای سواحل وبلاد مجاور ساخته بود . دراوایل قرن نهم حملاتشان برسواحل فرانسه آغاز شد . سپس جماعاتی ازایشان به‌شمال فرانسه رخنه کردند و درمصب رود لوار وگارون فرودآمدند وچند مرکز ومقام درآن نواحی به‌وجودآوردند .

ازاین زمان نورمانها دراندلس آشکار شدند . اندلس سرزمینی پرنعمت بود و به‌ثروت و غنا مشهور . ایـن امر طمع این جنگاوران ماجراجو را برانگیخت . آنچه اندلس درباره‌اش نمی‌اندیشید مسئلهٔ نورمانها بود ، زیرا تاآن زمان ازنورمانها چیزی نشنیده بود وکس نمی‌دانست که چنین موجوداتی درآن نزدیکیها سکونت دارند . روایات اسلامی ایـن جنگجویان ناشناخته راگاه مجوس مـی‌خوانند وگاه «اردمانیین» یعنی نورمانها . عنوان مجوس ازآن‌رو برآنان اطلاق شد که هنگامی که

۱۶. به‌فرانسه Norsmen یا Normanen .

عربهای اندلس ایشان را شناختند هنوز بت پرست بودند و به‌آیین مسیح درنیامده بودند . ظهور نورمانها در آبهای اسپانیا نخستین‌بار درسال ۸۴۳ م اتفاق افتاد . دراین سال ناوگانشان از رودگارون بیرون آمد وسواحل جلیقیه را مورد تاخت وتازقرارداد . پادشاه جلیقیه رامیرو (رذمیر) لشکری به‌دفعشان فرستاد . این لشکر آنان را براند و کشتیهایشان راآتش زد. نورمانها به‌آبهای جنوبی و غربی اسپانیا سرازیر شدند و در طلب مال و اسیر سراسرآن دریاها را زیر پی سپردند و در جنگهای اولیهٔ خود سواحل کشور اسلامی اندلس راگشودند .

روایات اسلامی این جنگ را درسال ۲۳۰ ه ضبط کرده‌اند و ازآن به‌تفصیل سخن گفته‌اند . از ایـن روایات برمی‌آید که در اواخر سال ۲۲۹ ه/ ژوییه یا اوت ۸۴۳ م یك گروه ناوهای جنگی مجوسی (نورمان) که شمارشان به‌هشتاد می‌رسید در آبهای اشبونه پهلو گرفتند. عامل اشبونه وهب بن‌حزم به‌عبدالرحمان بن‌حکم نوشت و او را ازخطر بیاگاهانید . عبدالرحمان به‌عمال ثغور نوشت که برای رویارویی با خطر جدید مهیا باشند . نورمانها سیزده‌روز درسواحل اشبونه درنگ کردند ومیان ایشان ومسلمانان چندجنگ درگرفت. آنگاه ناوهای خودرا به‌سمت جنوب درحرکت آوردند و به‌قادس سپس شذونه حمله کردند .آنگاه ازنهر کبیر (وادی الکبیر)گذشته تا اشبیلیه پیش رفتند . آشکار شدن این کشتیهای جنگی و این مردان سرخ موی در قلب اندلس یك حادثهٔ ناگهانی رعب‌آوربود. درآن روزگار دراندلس چنان کشتیهایی نبودکه بتواند عهده‌دار جنگهای دریایی شود و در مرزها نیز سازوبرگ دفاع آماده نشده بود. نورمانها در اوایل محرم سال ۲۳۰ ه/سپتامبر سال ۸۴۳ م درخارج شهر اشبیلیه موضع گرفتند[۱۷]. این حمله چنان ناگهانی بودکه مردم شهر نتوانستند هیچ وسیله‌ای برای دفاع ازخودآماده سازند . بیهوده برای راندن مهاجمان چندی تلاش کردند، ولی‌نورمانها به‌شهردرآمدند وخون بسیاری‌ازمردم‌را ریختند و درهرجا تاراج کردند و اسیر گرفتند . هفت روز در اشبیلیه به‌نحو فجیعی شرارت کـردند ، سپس ازشهر بیرون‌آمدند و درخارج آن در روستای طلیاطه واقع درغرب اشبیلیه لشکرگاه زدند. دراین اثنا امیر عبدالرحمان بن حکم با شتاب تمام سواران جنگجوی خود را

۱۷. ماریانا نخستین جنگ نورمانها را با اشبیلیه درسال ۸۴۷ ضبط کرده. رجوع کنید به‌تاریخ عمومی او (ترجمهٔ فرانسه)، ج۲/ص ۸۴ .

به‌سرداری عبدالله بن کلیب و محمد بن رستم به‌اشبیلیه فرستاد. آنگاه حاجب خود عیسی بن شهید را سرکردهٔ قوای قرطبه ساخت و مسلمانان از هرسو برای جهاد و راندن دشمن روی‌آوردند. فرماندهی نیروهای متحد را نصرالخصی برعهده داشت. چند کشتی دیگر به‌یاری نورمانها آمد و میان دوگروه نبرد درگرفت. نخست چند جنگ محلی بود که درآنها پیروزی با دشمن بود. در روز بیست‌وپنجم ماه صفر سال ۲۳۰ه میان مسلمانان و وایکینگها درحوالی‌روستای طلباطه‌نبرد سختی‌درگرفت. سرکردهٔ لشکر اسلام محمد بن رستم بود. نورمانها پس از قتالی فجیع به‌هزیمت شدند وحدود هزارتن کشته وبیش از چهارصد تن اسیر گردیدند. سی کشتی آنها در آتش بسوخت. سردارشان نیز در شمار کشتگان بود. نورمانها به‌کشتیهای خود بازگشتند و درآنجا تحصن جستند. مسلمانان نیز اسیرانشان‌را دربرابر چشمانشان کشتند یا برشاخه‌های درخت دار زدند. کشتیهای مهاجمان راه جنوب درپیش گرفتند و مسلمانان تعقیبشان می‌کردند و با پرداخت انواع متاعها اسیران خود را آزاد می‌ساختند. نورمانها تا ازمسلمانان انتقام بگیرند شهرهای‌لبله و باجه را تاراج کردند و باردیگر به‌اشبونه رسیدند و از آنجا با باقی کشتیهایشان آبهای اندلس را ترك کردند. پیش ازآنکه بروند چند هفته‌ای در حدود اشبونه درنگ کردند و وحشتها آفریدند.

نبرد نورمانها ازآن هنگام‌که به‌اشبیلیه وارد شدند تاآنروزکه بکلی‌گریختند ورفتند چهل‌ودوروز مدت گرفت. مسلمانان درآن روزها رنج فراوان دیدندوسراسر اندلس به‌لرزه درآمد. چون خطر رفع شد عبدالرحمان بن الحکم نامه به‌اطراف نوشت وپیروزی خود را بر سپاه مهاجم اعلام نمود. مخصوصاً نامه‌هایی با سرهای رؤسای بزرگ نورمان برای امرای‌آن سوی‌آب یعنی بلاد مغرب فرستاد. امیر عبدالرحمان سردار پیروز جنگ خود نصرالخصی را نیك بنواخت وجوایز وصلات کرامند داد[۱۸].

۱۸. رجوع کنید به‌ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۸۹و۹۰. نهایت‌الارب، بخش مخصوص به‌تاریخ اندلس. و دوزی‌روایت آنرا نقل کرده است Recherches, II. p. 337-398. ابن‌القوطیه، ص۶۳-۶۷. الکامل، ج ۷/ص۷. العبر، ج ۴/ص۱۲۹ و در مخطوط ابن‌حیان به‌نقل‌ازمحمد بن احمد الرازی وبرادرش عیسی ومعاویة بن هشام الشبینسی به‌تفصیل سخن رفته است.

این حملهٔ ناگهانـی حکومت انـدلس را واداشت به‌امر ناوهای جنگی و استحکامات دریایی بپردازد . عبدالرحمان بن الحکم گرداگرد اشبیلیه بارویی ستبر برآورد و درآنجا کارخانه‌ای عظیم برای ساختن کشتی پی افکند و به‌ساختن کشتیهای بزرگ اهتمام ورزید واز سواحل اندلس جنگجویان درآنها گردآورد . این اقدام هستهٔ نـاوگان عظیم اندلس در عهد عبدالرحمان الناصر گردید که شمار کشتیهایش به‌دویست می‌رسید . درهرحال نورمانها دانستند که اندلس برایشان لقمه‌ای گلوگیر است . روایات اسلامی حاکی است که نورمانها پس‌ازاین شکست درنخستین نبرد، کوشیدند تا با امیر اندلس صلح کنند و رسول خـود را برای طرح ایـن قرارداد فرستادند. امیرعبدالرحمان‌بن‌حکم نیزدبیرخود یحیی‌الغزال‌را نزد پادشاهشان به‌سفارت فرستاد وما درآتیه به‌شرح این روایت خواهیم پرداخت.[۱۹]

از بازپس راندن نورمانها زمانی نگذشته بودکه عبدالرحمان جنگ ازسر گرفت . به‌هنگام تابستان به‌سرداری پسرش هشام بن عبدالرحمان لشکری بـه‌شمال فرستاد . وزیرش عیسی بن شهید نیز با این لشکر بود . او از قشتالهٔ قدیم گذشت و راهی ناوار شد و در بنبلونه به‌جنگ پرداخت . درآنجا موسی بن موسی والی تطلیله با او دیدار کرد و اظهار فرمانبرداری نمود وامان گرفت و باردیگر درمقر فرمانروایی خویش مستقر گردید. درتابستان سال بعد عبدالرحمان، باردیگر لشکر به‌شمال فرستاد، این‌بار به‌سرداری پسر دیگرش محمد. محمد سرزمین جلیقیه را زیر پی‌سپرد وپایتخت آن لیون را محاصره نمود و مسیحیان به‌کوهستانها پناه بردند . محمد پس از قتل و تاراج بسیار در سال ۲۳۱ ه/۸۴۵ م بازگردید . سال بعد در اندلس باران نبارید و هیچ‌گیاه نرویید و بسیاری از دامها تلف شدند و چند ماه مردم‌آن دیـار باگرسنگی پنجه درپنجه داشتند .

درسال ۲۳۳ ه/۸۴۷ م در مرز فرانسه ، در شمال شرقی اسپانیا زعیمی به‌نام ژان‌دوتولوز ظهورکرد و این‌بنابرارجح همان‌کسی است که در روایات عربی به‌نام غلیالم بن برباط بن‌غلیالم ازاو یاد شده است . ژان برضد پادشاه فرانسه شارل کچل علم شورش برافراشته بود . اوسال پیش به‌دربار قرطبه آمده بود تاقول یاری‌گیرد .

۱۹ . رجوع کنید به‌نهایت الارب نویری ، دوزی، Recherches, App. 37.

امیرعبدالرحمان اورا با خوشرویی پذیرا شدویاری کرد. او نیز به‌ناحیهٔ ثغر بازگشت وبا نیرویی که دراختیارداشت درآن‌حوالی‌دست به‌آشوب‌زد و برشلونه‌را محاصره نمود وبرجرنده حمله برد. عبدالرحمان به‌عامل خود در طرطوشه ، عبدالله بن‌یحیی و نیز به‌عامل خـود در سرقسطه عبدالله بن‌کلیب نامه نوشت‌کـه به‌یاری او برضد پادشاه‌فرنگان برخیزند . ولی از روایات مسیحی چنین برمی‌آید که از آن پس میان عبدالرحمان بن‌حکم وشارل کچل گفتگوهای‌آشتی برقرارشدکه عاقبت به‌عقد قرارداد صلح انجامید .

درهمین سال موسی بن موسی بن قسی (یا قسوی) نقض پیمان‌کرد وشورش نمود و در حوالی تطیله وطرسونه و برجه از اعمال ثغر اعلی‌آشوبها برپا ساخت . برادر مادری‌اش‌فرتون انیکیز(ابن‌ونقه) 'میر بنبلونه به‌یاری‌اش‌برخاست. عبدالرحمان لشکر صائفه را به‌سرداری عباس بن ولید معروف بـه‌الطبلی بـه‌جنگش فرستاد . عباس بن ولید همه‌جاآرام از او ببرید تا باردیگر به‌فرمانبرداری بازآمد و پسر خود اسماعیل را به‌گروگان فرستاد تاکفیل پیوستگی او باشد . عبدالرحمان فرمانبرداری اورا بپذیرفت ودرامارت تطیله ابقایش نمود. برادرش‌فرتون انیکیز [۲۰] نیز دراین‌صلح با اوشرکت جست .

درسال ۲۳۴ه/ ۸۴۸ م عبدالرحمن یك نیروی دریایی بزرگ به‌جزایر میورقه و منورقه ــ‌که بزرگترین جزایر شرقی (جزایر بلیار) هستند ــ فرستاد تـا مردم آن دیار راکه به‌کشتیهای مجاهدین مسلمان تعرض‌کرده وآسیب رسانده بودندگوشمال دهد . مسلمانان آن دوجزیره را بگرفتند و جمعی راکشتند و جمعی را اسیر کردند . مردم آن دو جزیره نزد عبدالرحمان بـن حکم کس فرستادند وامان خواستند و جزیه پذیرفتند وتعهدکردندکه سر ازپیمان دوستی نپیچند . عبدالرحمان نیز اجابت‌کرد . آبهای شرقی اسپانیا از عهد هشام مرکز حملات دریایی مسلمانان به‌شمال و مشرق بود . قوام ایـن حملات غالباً جماعاتی از دریانوردان و مجاهدان بـودندکه درآبها به‌طلب غنایم و اسیران جولان می‌دادند و به مرزهای جزایر مسیحی‌نشین که درآن

۲۰. مختلوط ابن‌حیان . درآنجا امیربنبلونه ابن‌ونقه ذکرشده وآن تحریف‌است. درست ابن‌ونقه Inequiz است .

نزدیکی بودند تعرض می کردند . درسال ۸۰۶ م/۱۹۱ھ درعهد حکم بن هشام یکی ازاین گروههای ماجری‌طلب به‌جزیرهٔ کورسیکا حمله کردند. پین پسرشارلمان پادشاه ایتالیا ناوهای خود را به‌دفعشان فرستاد . دریانوردان مسلمان برآنان غلبه یافتند و غنایم و اسیران بسیار به‌دست آوردند . هنوز دوسال ازاین واقعه نگذشته بود که بار دیگر دریانوردان مسلمان سواحل کورسیکا وسردانیه را مورد حمله قرار دادند و این غزوات پی‌درپی انجام می‌گرفت . درسال ۸۳۶ م/۲۲۱ ھ یک گروه ازناوگان اندلس از طرکونه و جزایر شرقی به راه افتاد و وارد آبهای جنوب فرانسه شد . مسلمانان مرسلیا وسرزمینهای اطراف آن را مورد حمله قرار دادند وتاراج و کشتار کردند . دراین ایام لویی پسرشارلمان برتخت فرمانروایی فرانسه بود . پادشاهی ناتوان بود و درانجام کارها عاجز . چون درسال ۸۴۰ م درگذشت اوضاع مملکت آشفته ودفاع از مرزها ضعیف شد. دریانوردان مجاهد این فرصت مغتنم شمرده و ولایت پرووانس درمصب رود رون را موردحمله قرار دادند، سپس به‌شهر آرل حمله کردندو ویرانش نمودند. وهمچنان پی‌درپی به‌اینجا و آنجاهجوم می‌بردند و از آن‌پس در پرووانس و دیگر نواحی جنوبی فرانسه و شمال ایتالیا مستعمرات عربی بسیار به‌وجودآمد و ما درآتیه ازاین‌مستعمرات در قلب اروپا سخن‌خواهیم گفت .

درسال ۲۳۷ ھ/۸۵۱ م درشمال میان مسلمانان و مردم‌گاسکونی یا چنانکه در روایات اسلامی آمده غسقونیه وجاشقیین که شعبه‌ای ازبشکنس هستند نبرد درگرفت. اینان به‌اراضی همجوار بلاد اسلامی دراقصای ثغر اعلی دستبرد می‌زدند. موسی بن موسی والی تطیله راندن آنان را برعهده گرفت . درآن روزها موسی باحکومت قرطبه دوستی داشت . جنگ میان مسلمانان وبشکنس درجنوب بنبلونه درنزدیکی بقیره[۲۱] درگرفت . مسلمانان نخست منهزم شدند و سردارشان موسی بن موسی زخمهای فراوان برداشت ، ولی در روزبعد باز نبرد ازسر گرفت و بردشمن دلیرانه بتاخت و بشکنس را به‌سختی منهزم ساخت وجمع کثیری از ایشان را بکشت . این واقعه در روایات اسلام به موقعة البیضاء معروف است . بیضاء مکانی است مجاور بقیره .

۲۱. مخطوط، ابن‌حیان، برگ ۱۹۳ الف . وبقیره را به‌اسپانیایی Viguera گویند .

□

در اواخر عهد عبدالرحمان بن حکم طوفان شدید تعصب مسیحیان، قرطبه را بگرفت و در افق نشانه‌های خونین کشمکشهای بزرگ دینی و اجتماعی نمودار گردید. درسیستم حکومتی اسلام هرگز مسیحیانی که در تحت لوای آن می‌زیستند آزار نمی‌دیدند. حکومت قرطبه هم ازاین سیاست مدارا وتسامح رخ برنمی‌تافت و نمی‌خواست درشئون دینی ایشان مداخله کند یا به‌عقاید وشعائرشان تعرض جوید. مسیحیان در قرطبه و دیگرجایها درعقاید و شعائرخودآزاد بودند و قضاتشان برطبق آیین خویش حکم می‌راندند. بیشتر صاحب مناصب ومسئولیتهایی درسپاه یا ادارهٔ مملکت بودند وبه‌آنان اعتماد روا می‌داشتند. دربسیاری مواقع بابرادران مسلمانشان دوش به‌دوش برضد خصم جنگیده بودند. اغلب‌آنان به‌بازرگانی درثغور وشهرها اشتغال داشتند وعامهٔ آنها در مزارع مسلمانان بی‌هیچ اکراهی و زوری کار می‌کردند و درقرطبه ودیگر شهرها زندگی‌خوشی داشتند. بسیاری‌از این مسیحیان را فصاحت زبان عربی خوش آمد و به‌آموختن‌آن پرداختند و کتابهای خود را به‌عربی نوشتند. بسیاری از اخلاق وعادات مسلمانان تقلید کردند و در زندگی خصوصی خود روش خاص ایشان درپیش گرفتند. اما درکنار اینان جمعی‌دیگر ازمسیحیان متعصب بودند که مسلمانان را اجانب وغاصبین می‌خواندند وآنان را متجاوز بەدین و کشورخویش می‌پنداشتند. این‌جماعت‌افراطی میانه‌روان‌را نکوهش می‌کردند و دشمن می‌دانستند و بەسازش وخیانت متهم می‌کردند. روحانیان مسیحی خـود از این گروه بودند که همواره بذرنفاق وکینه می‌پاشیدند وآتش فتنه را تیز می‌کـردند و به‌نام دین دلهای افراطیان را ازخشم وکینهٔ مسلمانان می‌انباشتند. این‌گروه با مسلمانان سخت دشمن بودند و دینشان وپیامبرشان‌را مسخره می‌کردند وبه‌عیان بر نبی عربی‌دروغ می‌بستند و دراین‌اتهامها به‌برخی‌خرافات واباطیلی که‌کشیشان درهرعصر ومکانی نقل می‌کنند، متکی بودند. دوزی می‌گوید: «برایشان هیچ‌چیز ازاین آسانتر نبود که خود به‌میان مسلمانان‌روند تا باحقیقت‌آشنا شوند، ولی‌آنان هرگزنمی‌خواستند به‌سرچشمهٔ معارف اسلامی‌راه یابند و به‌منابعی که در دسترس داشتند بنگرند. تنها به‌این دلخوش بودند

که خرافات سخیفی را که دربارهٔ رسول‌مکی شایع شده بود بازگو کنند.»[۲۲]

خاورشناس سیمونت که یکی‌ازمورخین بزرگ اسپانیایی است درتاریخ خود به‌نام مسیحیان معاهد Los Mozárabes تحت عنوان «قهرمانیهای مسیحیان قرطبه در مقاومت دربرابر هجوم الحاد اسلامی» عقاید عجیبی ابراز می‌دارد. سیمونت معتقد است که قرطبه‌یکی‌از پایگاههای اصلی جنگ وویرانگری‌است که اسلام علیه‌مسیحیت تدارك دیده‌است. سیمونت می‌گوید که اسلام یك‌قرن با مستعربین به‌مدارا رفتار کرد و این بدان‌سبب بود که به‌خدماتشان ومعاونتشان نیازداشت وچون‌احساس نیرومندی نمود این تسامح و مدارا را به‌یك‌سو نهاد، زیرا می‌دید که‌گروه کثیری از مسیحیان روحیهٔ دیگری یافته‌اند و برای یافتن حیاتی تازه به‌فعالیت افتاده‌اند. سپس سیمونت از «مظالمی که مسیحیان گرفتارآن بودند و سرکوبی وتحقیری که تحمل می‌کردند» سخن می‌گوید که «اینان نه‌تنها ازسوی حکومت بلکه از سوی تودهٔ مردم نیز درفشار ورنج بودند.» سیمونت معتقد است که «این سیاست قرطبه با همهٔ عهدنامه‌ها و قوانینی که در روزگاران فتح امتیازاتی به‌اسپانیاییها داده بود منافات داشت. فشار اسلامی‌برضمیر و وجدان مسیحیان اسپانیا وبرمالکیت‌و کرامتشان بس توانفرسا بود».

سیمونت دربارهٔ امرای قرطبه می‌گوید آنان حقوق و امتیازاتی برای خود قائل شدند، تاهرچه بیشتر مسیحیان را تحت فشار قرار دهند. مانند زمان فرمانروایی گوتها حق تعیین وعزل اسقفان را به‌خود اختصاص دادند. تشکیل مجالس دینی را به‌اجازهٔ خود منوط کرده بودند وهمواره یکی از مسلمانان یا یکی از مسیحیان مرتد را برآن ریاست می‌دادند. غالباً وظایف اسقفان را به‌برخی از مردان منحط که جز چاپلوسی و خدمتگزاری در درگاه‌آنان کار دیگر نمی‌دانستند واگذار می‌کردند.

زورگویی امرا بر مستعربین شامل املاك و داراییهای آنها هم می‌شد، زیرا مسیحیان برای نجات جان خویش اموال‌گزافی به‌خزانه واریز می‌کردند. این پرداختها به‌صورت جزیه ومالیات بودکه بسا فوق طاقت ایشان بود. روزگاری‌آمد که مسیحیان هررنجی‌را تحمل می‌کردند تا بتوانندآزادی دین را حفظ کنند، ولی هرروز مسلمانان غرامت تازه‌ای را تدارك می‌دیدند. این‌غرامتها افزون برمالیاتهایی

22. Dozy: Hist. I. p. 317 et suiv.

بود که به‌طور عادی می‌پرداختند. این غرامتها را به‌عناوین مختلف برمسیحیان تحمیل می‌کردند و می‌گرفتند.

این غرامتها درعصر عبدالرحمان دوم امیر متکبر و خودخواه ومحمد اول امیر سخت‌دل که به‌وسیلهٔ کنت سواندا ازمسیحیان قرطبه صدهزار «سویلدو» گرفت به‌اوج خود رسید.[۱]

سیمونت سپس ازتعصب مسلمانان سخن می‌گوید که: تعصب عرب برضد اجانب و تحقیر آنان در نیمهٔ اول قرن‌نهم به‌بالاترین حدخود فرارفت. حتی خودپسندیهای بربرهای وحشی را حدی نبود. اسپانیاییهایی که مسلمان شده بودند (مولدین) و از دین‌خود بازگشته بودند تازندگی آسوده‌ای داشته باشند، برای محو اصول مسیحیت بیش از مسلمانان برضد مسیحیان تعصب نشان می‌دادند. همهٔ اینان آنچه در آن سعی می‌کردند اهانت و سرکوبی و تحقیر مسیحیان بود، مخصوصاً نسبت به‌روحانیان وکشیشان، و چون خبر رسید که مسیحیان شمال پیروزیهایی به‌دست آورده‌اند و مولدین درطلیطله قیام کرده‌اند این‌فشار بسی بیشترشد.

سیمونت ازفشارها وسختگیریهای مسلمانان برضد رعایاشان و برادرانشان که مسیحی معاهد بودند اینگونه حکایت می‌کند. درعین‌حال اعتراف می‌کند که مسیحیان قرطبه درلشکر اسلامی به‌عنوان سرباز یا افسر خدمت می‌کردند و بسیاری درقصر سلطنتی یا درقصور بزرگان مسلمان دارای مشاغل مهم بوده‌اند.

سیمونت ازتأثیر جامعهٔ اسلامی وعظمت آن و زبان آن و رسوم وآیینهای آن درنفوس مسیحیان سخن می‌گوید، آنجا که می‌گوید:

«جوانان مسیحی فریفتهٔ منظرهٔ عظمت مادی ومعنوی مسلمانان قرطبه شده بودند. مخصوصاً تفوقی که مسلمانان ازحیث مظاهرادبی وهنری درعصرعبدالرحمان به‌سبب علاقه‌ای که او به‌شعر وفلسفه وموسیقی داشت، حاصل کرده بودند مسیحیان را به‌خود جلب کرده بود. ازنشانه‌های این شیفتگی یکی آن بود که جوانان مسیحی به‌زبان عربی می‌نوشتند و زبان وادبیات لاتینی را تحقیر می‌کردند و این‌امر برای وطن و دینشان خطر بزرگی بود.

در نیمهٔ اول قرن نهم تنها زبان عربی نبود که جوانان مسیحی را تحت تأثیر قرار داده بود، افکار ومراسم اسلامی نیز همین‌حال را داشتند. این افکار ومراسم

میان مستعربین اسپانیا رواج یافته‌بود. دلیل براین‌امر سندی است به‌خامهٔ یك‌مسیحی از مردم قرطبه درآن زمان به‌نام آلوارو قرطبی Alvaro Cordubense که در سال ۸۵۴ م تحت‌عنوان Indicalo Luminoso نوشته شده و درآنجا با بلاغتی شگرف از وحشتی که دامنگیر «اشراف بزرگوار و نیرومندی‌که نگهبانان عاطفه و وجدان مسیحی و حس میهن‌پرستی اسپانیایی هستند» شده است سخن می‌گوید که چگونه جوانان اسپانیایی لبریز ازحیات وقوت وفصاحت‌اند وچسان زبان عربی را به‌خوبی فراگرفته‌اند وباشور ونشاط درپی یافتن کتابهای عربی وخواندن‌آنها هستند وآنها را می‌ستایند واین درحالی‌است که حاملان علوم کلیسا را نمی‌شناسند .آنگاه نویسنده ازاین اظهارتأسف می‌کند که مسیحیان دین‌خود و زبان لاتینی خودرا نمی‌شناسند و زبان ملی خودرا ازیاد برده‌اند.»[۲۳]

این‌تفاصیل که علامه‌سیمونت از اوضاع جامعهٔ مسیحی‌قرطبه می‌آوردمطالب مفیدی را در بر دارد ، ولی در آن سهل‌انگاریها یا یکسونگریهایی است‌که غالباً طرف کلیسا راگرفته است واین حقیقت‌را نادیده انگاشته‌که مسیحیان مستعرب که از رعایای حکومت اسپانیابودند تقریباً درحقوق اجتماعی بابرادران مسلمانشان مساوی بودند ودرمقابل‌حکومت‌اسلامی فرمانبردارقوانین‌بودند و به‌نظام‌آن احترام می‌نهادند، ولی دربرابر حقوقشان برخی ملاحظات نیز بودکه مربوط به‌عدم تسامح ومدارانبود بلکه صرفاً متوجه اوضاع واحوال آنزمان بود .

آنچه نویسندگان مسیحی را دچار این سهل‌انگاریها و یکسونگریهاکرده بود تا بدین‌گونه حملات خودرا متوجه حکومت قرطبه‌کنند تنها عامل دین نبود، عوامل اجتماعی نیز درآن تأثیرداشته‌اند . یعنی‌آنچه کشیشان و متعصبین را برضدحکومت تحریك می‌کرد یکی‌آن بودکه فرمانروایان اسلامی از سروری و عزت برخوردار بودند و خواه وناخواه درانظار باشکوه و ابهت دیگری ظاهر می‌شدندکه رؤسای دینی مسیحی ازآن‌کم‌بهره بودند . دیگرآنکه جامعهٔ اسلامی از یك زندگی خوش ومرفه وعالی‌متنعم‌بود واین‌دو امرحس‌حسد و کینه‌جویی‌را دردل مسیحیان برانگیخته

۲۳. رجوع کنید به‌کتاب مفصل سیمونت تحت‌عنوان ،
Historia de los Mozárabes de Espana, Vol. I. p. 258 – 272.

بود ، چنانکه در عهد عبدالرحمان این حس حسد و کینه‌جویی به‌اوج خود رسید و به‌عواقب دردناکی هشدارمی‌داد. این متعصبین درشهرهای دورازقرطبه چون طلیطله و غیرآن علم عصیان برمی‌افراختند و رودر روی حکام به‌نبرد می‌ایستادند و چون برپاکردن شورش در قرطبه‌کاری بس‌دشوار بود ، در آنجا بذر اختلاف طایفگی و دینی واجتماعی می‌پاشیدند . مثلاً کشیشان متعصب برای دست‌یافتن به‌هدفهای خود ساده‌ترین راه ولی پرخطرترین آن یعنی نکوهش پیامبر عربی و دین او را انتخاب کرده بودند . این گناه بزرگی‌بود که هرکس مرتکب‌آن می‌شد مستحق مرگ بود. بعضی ازکشیشان افراطی و متعصبان بی‌خرد عمداً دراین سراشیب می‌افتادند و در رهگذرها به‌پیامبرعربی دشنام می‌دادند وچون دربرابر قضاة قرارمی‌گرفتند با اصرار وجرئت‌آنچه راگفته بودند تکرار می‌کردند . قضات درآغاز می‌خواستند به‌رفق و مدارا این نکوهشگران را قانع‌کنند تا ازآنچه‌گفته‌اند پوزش خواهند ، ولی چون باسرسختی ایشان مواجه می‌شدند خواه وناخواه‌آنان را به‌مرگ محکوم می‌کردند. بدین‌طریق درمدت کوتاهی در تابستان سال ۸۵۱ م/۲۳۷ ه عده‌ای‌ازکشیشان ومتعصبان کشته شدند. آنگاه دیگر روحانیان مسیحی گورهای اینان‌راگرامی می‌داشتند وایشان را در زمرهٔ شهدا می‌آوردند و همین امورآتش فتنه را تیزتر می‌کرد . یکی ازسران این‌حرکت درقرطبه مردی بود به‌نام اولوخیو . اوبسیاری ازاین «شهیدان» خیالی را درپنجهٔ مرگ‌گرفتار نمود .

التامیرا این توطئهٔ حساب شده را چنین وصف می‌کند : «امرای مسلمان از آغازفتح سیاست تسامح ومدارای دینی‌را پیش‌گرفته بودند . اشراف‌عرب مسیحیان را محترم می‌شمردند، ولی به‌هنگامی که عوام مردم که غرق در غرور پیروزی بودند به‌فلان‌کشیش که تنها یا درمیان مریدان خود درکوچه‌ها می‌رفت اهانت می‌کردند ، نمی‌توانستند از آنان جلو گیرند . این حوادث و امثال آن موجب خشم مسیحیان می‌شد . این امورکوچك باگذشت زمان سبب بارور شدن‌کینه در دل مسیحیان دیندار باکشیشانشان شده بود . مسیحیان نیز از طریق دیگر می‌خواستند از سورت فرمانروایی‌مسلمانان بکاهند، بدین‌معنی که درحضورمردم یامقامات دولتی‌به‌محمد[ص] اهانت روا می‌داشتند وخودرا به‌کشتن می‌دادند ، زیرا قانون هرکس‌راکه مرتکب چنین عملی می‌شد به‌مرگ محکوم می‌کرد . عکس‌العمل از این طریق تنها کار

مردم عادی نبود، بعضی از کشیشان خردمند ومسالمت‌جوی نیز درانتقامجویی شرکت می‌کردند. ازاین‌جمله اولوخیو وآلوارو بودند. این‌دو نیز برای مبارزه باقدرت اسلام هیچ راهی جز طعن‌زدن به‌اسلام و فداکردن جان خویش برای مذهب کاتولیک، نمی‌شناختند.»[۲۴]

عبدالرحمان بن حکم خطری‌راکه در پیش بود بازشناخت و چنان دید که با حزم وتفاهم آن را چاره کند. مجلسی ترتیب داد وکشیشانرا بخواند. این مجلس درقرطبه بریاست ریکافرد مطران اشبیلیه برپا شد وامیر یکی‌از دبیران مسیحی‌خویش گومث بن انطونیا بن خولیان[۲۵] عامل اهل‌ذمه را درآن نمایندگی داد و برای اسقفها اعمال افراطیان چون دشنام داد نشان به‌پیامبر اسلام را بازگو کرد و از عواقب چنین اعمالی که‌گریبان مسیحیان را خواهدگرفت، بیم داد. مجلس به‌اصل شهادت‌طلبی ایرادی نکرد، ولی‌اسقفها بیانیه‌ای صادر نمودند و درآن اعمال افراطیانرا تقبیح کردند ومسیحیانرا ازپیروی روش‌آنان برحذر داشتند ومقررشد هرکس با این‌قرارمخالفت ورزد دستگیرش کنند[۲۶]. ولی‌بیانیهٔ اسقفها تأثیری درجوش‌وخروش متعصبین ننمود ویاران اولوخیو همچنان در گمراهی خویش باقی ماندند و بسیاری از ایشان روانهٔ زندان شدند، از جمله خود اولوخیو. درمیان زندانیان چند دوشیزهٔ مسلمان بودند ازمادران مسیحی و پدران مسلمان. اینان را مادرانشان وکشیشان گمراه کرده به‌سب رسول اکرم[ع] تحریض نموده بودند. ازآن میان دوشیزه‌ای سخت زیبا بود به‌نام فلوراکه اولوخیو او را دیده و به‌او دلبستگی یافته بود.

داستان این دوشیزه بدان‌سان که سیمونت روایت کرده شیوهٔ تحدی و آشوب‌انگیزی افراطیانرا به‌خوبی بیان می‌دارد. پدر فلورا مسلمان ومادرش‌مسیحی بود. هنوزکودك بودکه پدرش درگذشت ومادر او را با اصول مسیحیت آشنا نمود. فلورادرعین‌زیبایی‌دوشیزه‌ای پرهیزگاربود وپنهان ازبرادر بزرگش که مسلمانی‌سخت

24. R. Altamira: Hist. de Espana, Vol. I. p. 230.

۲۵. ابن‌القوطیه اورا قومس‌بن‌انتنیان بن‌یلیانه‌نامیده که بعدها به‌اسلام گرویده است. ص۸۴. همچنین خشنی درکتاب قضاة قرطبه از او یادکرده و اورا قومس‌بن‌انتنیان خوانده.رجوع کنید به‌کتاب قضاة قرطبه (قاهره)، ص ۱۱۱.

26. Dozy: ibid. Vol. I. p. 340.

پایبند به‌اسلام بود به‌کلیسا می‌رفت . سپس از خانهٔ پدری گریخت و برادرش همه‌جا به‌دنبال او گشت و نیافتش . پس‌ازچندی به‌خانه بازگشت و برادر را گفت که مسیحی شده است . تهدید و تنبیه برادر سودی نبخشید . عاقبت او را به‌نزد قاضی برد و گفت که خواهر نادانش گمراه شده و به‌مسیحیت گرویده است و به پیامبر اسلام و دین او دشنام می‌دهد . فلورا نیز اعتراف کرد که از کودکی مسیحی بوده و اکنون نیز دین خودرا نگه خواهد داشت . فلورا با این اعتراف در زمرهٔ مرتدان درمی‌آمد وقتلش واجب می‌شد . قاضی مقررداشت که او را بزنند بدین امید که به‌راه صواب بازگردد . دختر ضربه‌های تازیانه‌را تحمل کرد . آنگاه او را که سخت ناتوان شده بود به‌خانه‌اش بازگردانیدند . فلورا چندروز صبر کرد، چون شفا یافت شبی ازخانه گریخت و بی‌آنکه بداند به‌کجا می‌رود برفت تا به‌خانهٔ شخصی مسیحی پناه برد . این‌خانه در«مرتوش» غربی بود . ظاهراً اولوخیو او را دراین‌خانه دیده بود وفریفتهٔ جمال وپارسایی او شده بود و به‌او عشقی آسمانی وعمیق یافته بود .

فلورا پس ازچندی باآنکه خطر رویاروی او بود به‌قرطبه بازگردید وخودرا برای کشته شدن در راه دین خویش آماده کرده بود . فلورا به‌کلیسای سن‌اثیسکولو پناه برد . دوشیزهٔ دیگری نیز به‌نام ماریا به‌همین کلیسا پناه بـرده بود . ماریا دختر مردی مسیحی از مردم لبله بود و مادرش زن مسلمانی مسیحی شده . ماریا در دیر به‌آداب دینی تربیت شده بود . برادر بزرگش هم در دیر پرورش یافته بود . ماریا چون برادرش درگذشت سخت غمگین شد و به‌قصد فداکردن جان خـود در راه دین خویش به‌قرطبه آمد و بـه‌همان کلیسایی که فلورا درآنجا بود پناه برد . آن دو دوشیزه تصمیم خود راگرفتند و هردو به‌سرای قاضی رفتند . فلورا به‌قاضی گفت که او دختر مردی مسلمان است، ولی مسیحی شده وبه‌مسیحیت معتقد است و اعتراف می کند که مسیح‌خدای برحق‌است ومحمد[ص]برباطل‌است...الخ. ماریا نیزازاعماق قلب خود تأکید کرد که عیسی آفریدگارحقیقی است واسلام دین شیطان است. قاضی حکم به‌زندانی شدنشان نمود. قضارا اولوخیوهم درآن زندان‌بود. به‌موعظهٔ دودختر پرداخت وآنان را به‌شهادت‌طلبی در راه مسیحیت دعوت کرد.

قاضی کوشید آن‌دو دختر را اندرز دهد، ولی آن‌دو همچنان برسرحرف خود باقی‌ماندند وزبان ازطعن وسب بازنداشتند. عاقبت قاضی‌حکم به‌اعدامشان داد. این

واقعه در روز بیست وچهارم نوامبر سال ۸۵۱ بود . آندو را بەمیدان اعدام بردند . آندو باحرکت دست صلیب رسم‌نمودند ودرآنجا سرشان را قطع کردند وپیکرشان را بەرود انداختند . مسیحیان توانستند تنها پیکر ماریا را بیابند و با هردوسر به‌خاك بسپارند. فلورا بعداً درزمرهٔ قدیسان درآمد[۲۷].

سیمونت داستان فلورا و ماریا را چنین نقل می‌کند . در ورای این داستان دلگداز رگەهای توطئەای‌را که مسیحیان قرطبه بخصوص کشیشان برای‌روشن‌ساختن آتش فتنەهای طایفگی و اخلال در نظم و امنیت برافروخته بودند به‌خوبی مشاهده توان‌کرد . اینها یك سلسله اقداماتی بودکه هیچ حکومتی که دارای نظاماتی باشد نمی‌تواند ازآنها چشم بپوشد.

مدتی این آتش زبانه می‌کشید وحکومت قرطبه باحزم وشدت مشغول‌خاموش کردن‌آن‌بود. ازمتعصبان جمعی دیگرکشته شدندکه ازآنمیان اولوخیوبود. اولوخیو را نیز بعدها جزء قدیسین ثبت‌کردند .

عبدالرحمان دراواخر حکومت خودگرفتار این شورشهای دینی بود . ولی متعصبان نتیجه‌ای‌که می‌خواستند حاصل نکردند ، بلکه برعکس از سوی مسیحیان معتدل‌که از تسامح و مدارای حکومت اسلامی تقدیر می‌کردند مورد خشم و انکار واقع شدند.

□

عبدالرحمان بن‌حکم در سوم ماه ربیع‌الثانی سال ۲۳۸ ه/۲۳ سپتامبر سال ۸۵۲ م درسن شصت ودوسالگی پس از سی ویك سال و چندماه فرمانروایی بمرد . عبدالرحمان مردی سیه‌چرده وبلندبالا بود. چهره‌ای‌گیرا داشت. باوقار بود . وسط بینی‌اش برآمده بود. چشمانش درشت وسیاه بود. طلعتی زیبا داشت و ریشی‌دراز. نقش خاتمش این بود : «عبدالرحمان بقضاءالله راض»[۲۸] کنیه‌اش ابوالمطرف بود

27. Simonet: Hist. de los Mozárabes, Vol. I. p. 413–422.

۲۸. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۷/ص۲۲. ابن‌حیان از رازی، همان مخطوط ، ص۱۱۱ .

وبه‌عبدالرحمان الاوسط وعبدالرحمان دوم شهرت داشت. عبدالرحمان اول جد او عبدالرحمان الداخل بود وعبدالرحمان سوم عبدالرحمان الناصر. عبدالرحمان چون پدرش حکم امیری دلیر وبااراده بود. خودرا بس‌فراتر می‌گرفت وبه‌عامه روی‌نشان نمی‌داد وعاشق تشریفات بود. درعهد او دربار اموی اسپانیا به‌چنان شکوه وجلالی رسید که درهمهٔ اعصار همانندی نداشت. آریستوکراسی عربی دربدیع‌ترین مظاهر خود بود. سوارکاری اندلسی به‌اوج اعتلای خود رسید، آنچنانکه درجوامع قرون وسطی مورد تقلید قرارگرفت وسوارکاری مسیحیت ازفنون آن اقتباس کرد. مراسم وآداب سلطنت به‌طرزی باشکوه به‌عرصهٔ ظهور رسید. مشاغل عامه نیز مورد توجه قرارگرفت وکسبه دربرابر دولت احساس مسئولیت می‌کردند. «احکام‌السوق» به‌عنوان منصب مستقلی دراداراهٔ شهرها به‌کارگرفته شد. رسوم خلافت ازحیث تجمل وزینت وخدمه زنده شد[۲۹] وبرای وزارت نیز آداب وترتیبی وضع گردید.

روایات اسلامی حاکی است که عبدالرحمان بن حکم درانتخاب دولتمردان خود ازقدرت بصیرتی خاص بهره‌مند بود. رازی می‌گوید: رجال را برای عهده‌دار شدن کارها به‌دقت برمی‌گزید ومردان کافی ولایق را به‌وزارت می‌گماشت. درعصر او جماعتی از وزرا وفقهای بزرگ ظهورکردند. از وزرای او برخی از بزرگترین و مشهورترین مردان آن زمان بودند، چون حاجب عبدالکریم و سردار عیسی بن شهید ویوسف بن بخت وهاشم بن عبدالعزیز و عبدالرحمان بن رستم وحسن بن عبدالغافر بن ابی‌عبده و محمد بن السلیم و محمد بن عبدالسلام بن بسیل و عبدالواحد بن یزید الاسکندرانی وجزایشان. وزرا ازروی برنامهٔ منظمی برای بحث ومذاکره درامور مملکت به‌دربار داخل می‌شدند ودرجایی خاص موسوم به«بیت‌الوزاره» می‌نشستند. مواجب وزرا درایام او سیصدوپنجاه دینار درماه بود[۳۰].

درمناقب این وزیران که در دستگاه حکومت عبدالرحمان بن حکم گرد آمده بودند سخن بسیار رفته است. دروصف آنان گفته‌اند که «ایشان گروهی ازمردان بردبار وخردمند بودند که همانندشان پیش‌ازاین درهیچ دیاری گرد نیامده است». ازآن میان دوتن بردیگران برتری و تقدم داشتند ودرسیاست دولت او بزرگترین اثر. نخستین

۲۹. ابن‌الابار، الحلة السیراء، ص ۶۱. ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج ۲/ص ۹۳.
۳۰. ابن القوطیه، افتتاح الاندلس، ص ۶۱ و ۶۲. مخطوط ابن حیان، ص ۱۴۴. مخطوط قرویین، برگ ۱۹۶.

حاجب عبدالکریم‌بن عبدالواحدبن مغیث بودکه وزارت پدرش حکم را نیز به‌عهده داشت . رازی در وصف او گوید : «کاملترین مردانی است که تاکنون نام وزارت بر آنان اطلاق شده و آن‌همه خوبی که در او گردآمده بود در دیگر کسی گرد نیامده بود» . عبدالکریم علاوه بر براعت و قدرتی که درامور اداری داشت همانند جدش مغیث فاتح قرطبه، ازبزرگترین سرداران جنگی نیز به‌حساب می‌آمد. درعین‌وزارت چندبار به‌غزا رفت وهمواره پیروز بازآمد. چون درسال ۲۰۹ ﻫ/۸۲۴ م درگذشت سفیان‌بن عبد ربه جانشین او شد . سفیان مردی از بربر بود وخرد ودوراندیشی اورا نداشت. دوم عیسی‌بن‌شهید بود. عیسی ازاعیان موالی بنی‌امیه بود ونیز از وزرای حکم . حکم فرزند خود عبدالرحمان را وصیت کرده بودکـه وزارت خود به‌او دهد . چون عبدالرحمان به‌حکومت رسید عیسی بن شهید را برکشید و بر خواص خود مقدم داشت . سپس اورا خلعت وزارت پوشانید ونظر درمظالم را نیز به‌عهدهٔ اوگذاشت و اجازه یافت که برهمهٔ طبقات مردم مملکت حکم خود جاری سازد . سپس مقام حاجبی را پس از سفیان به‌او داد . عیسی بن‌شهید به‌بردباری و حصافت رأی ومعرفت وجزالت شهره بود . دربسیاری از نبردهای تابستانی پیروز شده بود، جزآنکه هدف خصومت نصرالخصی بود. نصر برامور قصر نظارت‌کامل داشت وبا طروب سوگلی امیر درکار دسیسه بودند شاید وزیر را از مقامش دور سازند و تنها نصر همهٔ کارها را در دست داشته باشد واین‌کار وقتی میسرشد که عبدالرحمان بیمار گردید و مدتی دراز از مردم روی پوشید . نصرالخصی ، عبدالرحمن بن رستم را به‌حاجبی گماشت . چون امیر عبدالرحمان از بیماری شفا یافت ناخشنودی نمود و نصر را سرزنش کرد و عیسی‌بن شهید را به‌مقام خود بازآورد. عیسی درهمان مقام ببود تا امیرعبدالرحمان درگذشت. ابن‌القوطیه می‌گوید: «شیوخ اندلس‌همه متفقند که دراندلس هیچ کس بزرگوارتر از عیسی‌بن‌شهید درخدمت ملوك بنی‌امیه‌نزیست. و آنان هیچ کس‌را چون اومورد نواخت و احسان خویش‌قرارندادند وحق هیچ کس را چون حق او رعایت ننمودند. حاجب پیش‌ازاو عبدالکریم بن‌عبدالواحد بن‌مغیث نیز چون او بود ، هرچند دربرخی خصال وساز وزارت براو برتری داشت.»[۳۱]

۳۱. مخطوط قرویین ، برگهای ۱۹۶ الف و ب ، ۱۹۷ الف و ۱۹۸ الف.

منصب دبیری امیر عبدالرحمان بن حکم را چند تن از دبیران میرز برعهده داشتند. مقدم برهمه حاجب عبدالکریم بود که افزون برسجایای برتر خویش کاتبی بلیغ و شاعری توانا بود. دیگر عبدالله بن محمد بن امیة بن ابی‌حوثره و محمدبن ابی‌سلیمان الزجالی. محمدبن سلیمان از بربرهای نفزه بود. او نیزکاتبی بارع بود وبه‌سبب حافظهٔ نیرومندش «اصمعی» نامیده می‌شد. پسرانش پس از او در عرصهٔ دبیری نام‌آور شدند.

ازدبیران امیرعبدالرحمان یکی‌هم اسقف گومث (قومس) بن انطونیا عامل اهل ذمه بود. اونیز ادیبی بارع وکاتبی مقتدربود. امیر عبدالرحمان کارهای بزرگ برعهده‌اش گذاشته بود. پس‌از عبدالرحمان به‌خدمت پسرش امیرمحمد درآمد[۳۲].

درعهد امیرعبدالرحمان جماعتی ازاجلهٔ فقها وقضاه دراندلس گردآمده‌بودند. بسیاری ازآنان به‌طلب علم وجمع‌آوری روایات به‌مشرق سفر کردند. ازآن جمله بودند محمدبن یوسف‌بن‌مطروح ومحمدبن‌حارث وعبدالاعلی‌بن‌وهب وبقی‌بن‌مخلد ومحمدبن وضاح ویحیی‌بن ابراهیم‌بن مدین وعیسی‌بن‌دینار ویحیی‌بن یحیی. بعضی از اینان در عصر پدرش حکم بن هشام نیز مشهور بودند. مقدم براین فقها از حیث مکانت و نفوذ عبدالاعلی بن وهب و یحیی‌بن یحیی و عبدالملك بن حبیب بودند. یحیی‌بن یحیی عمید فقها و شیخ قرطبه بود. اصل او بربر واز قبیلهٔ مصموده بود. در مشرق نزد مالك و لیث بن سعد و ابن‌وهب و جز ایشان درس خواند و پس از عیسی‌بن دینار متولی فتاوی شد ودرهمین مقام ارجمند بماند تا سال ۲۳۲ که رخت از جهان بکشید. یحیی بن یحیی از کسانی بود که در قیام ربض متهم شد. پس‌از سرکوبی‌قیام به‌طلیطله گریخت، سپس امان خواست. عبدالرحمان امانش‌داد و به‌قرطبه بازگردید. جانشین او درعلم ومکانت عبدالملك بن‌حبیب‌بود. عبدالملك در زمرهٔ خواص امیرعبدالرحمان درآمد، چنانکه هیچ کس مقدم براو نبود و کس‌درمشاورت امیر به‌پایهٔ او نمی‌رسید. عبدالملك افزون بر براعتش در فقه و حدیث درلغت نیز برتراز همگان بود و در علوم قدیمه بی‌همانند و در ادب یگانه. کتابهایی دراعراب قرآن وشرح حدیث ودرانساب نوشته است[۳۳].

۳۲. رجوع کنید به کتاب قضاة قرطبهٔ خشنی، ص ۱۱۱.
۳۳. تاریخ ابن‌حیان (مخطوط)، برگهای ۲۰۱ ب و ۲۰۲ الف، کتابخانهٔ القرویین.

ابن‌حیان درذکرقضاة عصرعبدالرحمان بن‌حکم وذکر نوادر ایشان وتوصیف آنان فصلی طویل‌آورده وما به‌همین اشارت‌کردیم[۳۴].

عبدالرحمان نیز چون پدرخود جمعی‌از موالی وصقالبه را به‌خدمت‌گرفت. سهم‌الارث برادرانش را از ممالیك پدرش خرید. آنان پنج هزار مملوك بودند و سه‌هزار سوار نوبتی‌که بردرقصر یا برروی سنگفرشهای‌گرداگرد قصر می‌ایستادند ونیز دوهزارتن بردرهای‌کاخ دربانی می‌کردند. اینان را بدان سبب‌که عجم بودند وعربی نمی‌دانستند «الخرص» یعنی لال و گنگ می‌نامیدند. در این‌زمان غلامان و خواجه سرایان در دربار نفود بسیار یافتند. زعیم آنان‌که در همهٔ امور دربار نفوذ داشت نصر بود. نصر خواجه‌ای سخت دردولت متنفذ بود. دیگر کنیزی بود به‌نام طروب. طروب کنیز عبدالرحمان بودکه او نیز صاحب نفوذ بسیار بود.

نصر، ابوالفتوح کنیه داشت. یکی از جوانان ظریف و زیباروی بودکه حکم فرمان داد آنان را اخته‌کنند. اصل او ازآزادمردانی بودکه برای خدمت در درون کاخ امیر گرد آمده بودند. پدرش از مولدین بود و از مردم قرمونه[۳۵]. چون عبدالرحمان بن‌حکم به‌امارت رسید او را بر دیگر خواص خود برتری داد و تدبیر امور داخلی قصر به‌دست او بود. نصر با اکابر وزرای عبدالرحمان در کارهای مملکتی رأی می‌زد. چون بایکی‌ازکنیزان متنفذ وسوگلی عبدالرحمان به‌نام طروب عهددوستی بست قدرت ونفوذش مضاعف شد. یکی‌ازکارهای درخشان او فرماندهی اوست برلشکر اندلس. آنگاه درسرزمین اشبیلیه به‌جنگ نورمانها رفت و برآنان پیروز گردید. ستارهٔ اقبال نصر همچنان دراوج اعتلا بود و نفوذش درگسترش، تا آنگاه‌که در زمرهٔ بزرگترین‌دولتمردان درآمد. نصر مردی وحشتناك بود. حتی‌اکابر مملکت و خواص امیر عبدالرحمان از او می‌ترسیدند. نصر به‌ناگاه دراواخر سال ۸۴۸/۲۳۳ه م بمرد وچون بمرد مردم نفسی به‌راحت‌کشیدند واز مردن او خشنود شدند واز ستم وسرکشی‌اش برستند[۳۶].

۳۴. همان مآخذ، ۲۰۲ تا ۲۱۱.

۳۵. ابن‌حزم دررسالهٔ نقط‌العروس، ص۷۳ گوید‌که این نصرهمان است‌که «منیة نصر» که جایی‌خوش وزیبا برساحل رود، درمشرق قرطبه ونزدیك‌آن واقع است ازاحداثات اوست.

۳۶. تاریخ ابن‌حیان، نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ قرویین، برگ ۱۹۱ب.

عبدالرحمان بن حکم خیل عظیمی از کنیزان خوبروی نیز گردآورده بود که سخت به‌آنان شیفته بود . همواره می‌کوشید که کنیزان خود را از بهترین نژادها برگزینند وازاین دست کنیزان زیبا جمعی را دراختیار داشت . یکی‌ازآنان ، طروب مادر فرزندش عبدالله‌بن عبدالرحمان بود. دیگر مؤمره مادر فرزند دیگرش منذر و شفاء مادر پسر دیگرش مطرف . دیگر از کنیزان محبوب او فخر و متعه بودند . عبدالرحمان بن حکم فرزندان بسیار داشت ، بنابه‌روایت ابن‌حزم پنجاه پسر و پنجاه دختر . و رازی می‌گوید چهل پسر داشت و سی وچهار دختر ، ویك‌یك نام همه‌را ذکر کرده است. کنیزان اونیز چون غلامانش ازنفوذ بسیار برخوردار بودند، ازآن جمله طروب سوگلی او بود. دراواخر ایام عبدالرحمان طروب درهمهٔ کارهادخالت می‌کرد و نصررا نیز پشتیبانی نیکو بود . عبدالرحمان شیفتهٔ طروب بود و دربارهٔ او گفت :

اذا مابدت لی‌شمس‌النها ر طالعة ذکرتنی طروبا

عبدالرحمان به‌ساختن بناهای عمومی توجهی خاص داشت. درمسجدجامع قرطبه دو رواق تازه درجانب قبلی در افزود . نصر غلام او بنای این دو رواق را زیرنظرگرفت . این‌مسجد معروف با همان طاقهای اسلامی و رواقها و محرابها تا به‌امروزهمچنان برپاست،ولی‌ازقرن شانزدهم میلادی‌به‌صورت کلیسای بزرگ‌قرطبه درآمد . باآنکه در برخی پهلوهای‌آن معابدی ساخته شد ودر وسطش نمازخانه‌ای به‌شکل صلیب به‌وجود آوردند همچنان نام قدیم خود را منتهی به‌لهجهٔ اسپانیایی حفظ کرده است وبه‌جای المسجد الجامع به‌آن La Mezquita Aljama می‌گویند، ولی بعضی‌گنبدها و تزیینات اسلامی‌آن را برداشته‌اند وبه‌جای‌آن تزیینات مسیحی نهاده‌اند . اما محرابهای پرشکوه‌آن با همان تزیینات اسلامی وآیات قرآنی هنوز برجاست .

مسجد جامع قرطبه درسمت جنوبی شهر وسط شبکه‌ای ازمحلات اندلسی کهن نزدیك به‌پل رومی عربی بر نهر وادی‌الکبیر بنا شده . طول‌آن ۱۸۵ و عرض آن ۱۳۵ متر است . چند در بزرگ و شکوهمند داردکه همچنان نقوش اسلامی خودرا حفظ‌کرده‌اند . در بزرگ واصلی که به‌صحن باز می‌شود ، «باب‌النخیل» Puerta de los Palmas نام دارد . صحن مسجد درناحیهٔ شمالی‌آن است و به‌صحن

نارنج Patio de los Naranjos شهرت دارد. صحن نارنج مستطیل شکل است که در آن چند درخت پرتقال یا نارنج کاشته شده و امروز صحن کلیسا است. مناره‌ای که عبدالرحمان‌الناصر درکنار صحن ساخته بود ویران شده و به‌جای آن برج ناقوس سربرافراشته است[۳۷].

عبدالرحمان مسجد جامع اشبیلیه را نیز بنا کرد وپس از جنگ با نورمانها باروهای عظیم شهررا برآورد. همچنین برای سکه‌زدن نظام مستقل وجدیدی نهاد و اوزان تازه‌ای متداول کرد. مردم اندلس پیش‌ازاین بانقودی‌که از شرق به‌اندلس می‌بردند یا نقودی‌که به‌همان شیوه در دارالضربی‌که عبدالرحمان الداخل تأسیس کرده بود سکه می‌زدند، معامله می‌کردند. عبدالرحمان‌بن حکم برای قصر امارت و در اطراف آن ایوانها و بالکونها ساخت و ازکوههای اطراف آب شیرین به‌قصر کشید و درساحل نهر بزرگ درسمت قصر جادهٔ سنگفرش عظیمی احداث نمود[۳۸]. همچنین درقرطبه باغها و بستانسراها ایجادکرد. کنیزان او نیز پای به‌جای پای او نهادند ودرسراسر قرطبه مساجدی‌که به‌نام آنها نامیده می‌شد بناکردند.

سیمونت به‌عظمت قرطبه درعهد عبدالرحمان بن‌حکم اشاره‌می‌کند و می‌گوید: «عبدالرحمان به‌تشریفات ظاهری بسیار علاقه داشت. درعهد او درقرطبه مساجد و کاخها وپلها ودیگر بناها احداث شد. عظمت قرطبه را درعهد او یکی از مسیحیان معروف معاصرش به‌نام سن اولوخیو وصف می‌کند، آنجاکه می‌گوید: عبدالرحمان به‌پایتخت خود رنگ شگرف عظمت داد وآوازه‌اش را بلند نمود و جامهٔ مجد و شکوه برآن پوشید و از هرجا ثروت و دارایی به‌آنجاکشید وآن را ازهمهٔ تمتعات دنیوی تاحدی باورناکردنی بینباشت».[۳۹]

ایام عبدالرحمان ایام آرامش و آسودگی بود. کشاورزی وصنعت و بازرگانی رونق‌گرفت. بسیاری متاعها واجناس فاخر به‌اندلس وارد می‌شد وبازارها پرازکالا

۳۷. رجوع‌کنید به‌کتاب من تحت عنوان الاثارالاندلسية الباقية في‌اسبانيا والبرتغال، ص۱۸ــ۳۰.

۳۸. قصرقدیم اموی درساحل رود نزدیکی مسجد جامع بود، جایی‌که امروز قصراسقفی و زندان محلی است. باغهای اطراف آن نیز تا به‌امروز به‌باغهای قصر Huertas del Alcazar معروف‌اند. به‌ظن قوی این باغها درهمان مکان «حدائق‌القصر» سابق قراردارند.

39. Simonet: ibid. Vol. I. p. 366.

بود ومداخل دولت افزون شد، چنانکه میزان جمع آوری مالیاتها بهزارهزار دینار درسال رسید. امیر عبدالرحمان توانست بااین مال که بهخزانه وارد میشد، لشکرها بسیج کند و بهجنگ رود وبناهای گوناگون احداث نماید[۴۰].

عبدالرحمان بن‌حکم مردی ادیب وتربیت یافته بود. کاتبی بلیغ وخوش‌بیان بود. ازعلوم شریعت وحکمت (فلسفه) آگاهی داشت. شعر نیکو می‌گفت. علما و ادبا را یاری‌می‌نمود. همواره جمعی‌از اکابر علما وادبا وشعرا درنزد اوبودند، چون علامهٔ ریاضیدان ومنجم عباس‌بن فرناس ویحیی‌الغزال وشاعر مخصوص او عبدالله ابن‌الشمربن‌نمیر که از زمان ولیعهدی بااو دوست بود ودرادب وشعر ومنطق وتنجیم استاد بود. اوبود که طالع و ستارهٔ بخت عبدالرحمانرا برایش حساب‌کرد[۴۱]. ونیز عباس بن ناصح‌الجزیری شاعر پدرش حکم و عبیدالله بن قرلمان بن بدر از موالی عبدالرحمان الداخل، از جلسا و خواص او بودند. عبیدالله‌بن قرلمان ادیبی بارع و شاعری توانا بود وغیرایشان.

عبدالرحمان خود شعر می‌گفت واز اشعار اوست:

ولقد تعارض اوجه لأوامر
فیقودها التوفیق نحو صوابها
والشیخ ان یحوالنهی بتجارب
فشباب رأی القوم عند شبابها

وچون به‌غزای جلیقیه بیرون می‌رفت، گفت:

وکم قد تخطیت من سبسب
ولاقیت بعد دروب دروبا
الاقی بوجهی سموم الهجیر
اذکادمنه الحصی ان یذوبا
تدارك به الله دین الهدی
فاحییته و امت الصلیبا

۴۰. رجوع کنید به: ابن‌القوطیه، ص۶۷. الحلةالسیراء، ص۶۱. البیان‌المغرب، ج۲/ص۹۳ و ۹۴. اخبار مجموعه، ص۱۳۶. المقری، نفح‌الطیب، ج۱/ص۱۶۲و۱۶۳. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۷/ ص۲۲. مخطوط ابن‌حیان، ص۱۳۸ و۱۴۲ و۱۴۴.
۴۱. مخطوط ابن‌حیان، ص۱۵۶ و۱۵۷.

وسرت الی الشرك فی جحفل
ملات الحزون بها و السهوبا
ودرغزل گوید :
قتلتنی بهـواکا
وما احب سواکا
من لی بهسحرجفون
تدیره عینا کا
وحمرة فی بیاض
تکسی به وجنتاکا
اعطف علی قلیلا
واحینی برضاکا
فقد قنعت وحسبی
ان اری من رآکا .

عبدالرحمان خویشاوندان خود را بسیار دوست می‌داشت به‌درجه‌ای که کس از آن خاندان به‌پای او نمی‌رسید. آنان را سخت موردتوجه خود قرارمی‌داد وصلات وانعامات بسیاربه‌ایشان ارزانی‌می‌داشت. درایام او جمعی ازخاندان مروانی(اموی) از مشرق به‌اندلس کوچ کردند . عبدالرحمان همه را به‌گرمی پذیره شد و گرامی داشت وبه‌آنان اقطاعات وسیع داد .

عبدالرحمان به‌علم‌فلك وتنجیم‌عشق‌می‌ورزید وبه‌خواندن‌آن‌شوق وافرداشت. علامهٔ ریاضیدان ابن‌فرناس وعبیدالله‌بن‌الشمر وعبدالواحدبن‌اسحاق‌الضبی ازاستادان او در این فن بودند . عبدالرحمان آنان را به‌خود نزدیك ساخت و راتبه معین کرد واورا باآن دانشمندان قصه‌ها ونوادر بسیار است. همچنین غنا وموسیقی را دوست می‌داشت. جمعی‌از هنرمندان بزرگ درنزد او بودند وهمه را مواجب کلان می‌داد. ازجمله ابوالحسن علی بن نافع ملقب به‌زریاب نابغهٔ غنا و موسیقی از مشرق به‌نزد او رفت. زریاب ازشاگردان هنرمند شهیر اسحاق موصلی مغنی عصر هارون‌الرشید بود. چون نبوغش‌آشکار شد واسحاق دروجود او رقیب بزرگ خودرا مشاهده کرد به‌لطایف‌الحیل او را از بغداد دور کرد . زریاب عازم مغرب شد و به‌حکم بن‌هشام

نامه نوشت و از او اجازت خواست که نزد او رود . حکم نیز اجازت داد و او را فراخواند . ولی زریاب تازه به‌مغرب رسیده بود که خبر درگذشت حکم را شنید . اگر نامهٔ دعوت عبدالرحمان به‌او نرسیده بود ازرفتن به‌اندلس خودداری می کرد. زریاب به‌قرطبه رفت . عبدالرحمان اورا در نهایت اکرام و مهربانی استقبال کرد و صله داد و راتبه معین کرد و از خواص خود قرارداد . زریاب مردم اندلس را شیفته وحیران ساز و آواز خودکرد و آوازه‌اش درسراسر اندلس پیچید . مردم اندلس از او موسیقی آموختند، حتی لباس پوشیدن و آرایش وشیوهٔ معیشت اورا تقلیدمی کردند. زریاب در ربیع‌الاول سال ۲۳۸ ه/ اوت سال ۸۵۲ م درگذشت. وفات او چندهفته پیش‌از مرگ عبدالرحمان بود. زریاب وهنر او درتکوین هنر اندلسی درسایهٔ دولت اموی وسپس درسایهٔ دولت ملوك‌الطوایف اثری عظیم داشت[۴۲].

عبدالرحمان به‌گردآوری کتب نیز شوقی وافر داشت. شاعراو عباس‌بن‌ناصح به‌شرق آمد تا به‌جستجوی کتب مهم واستنساخ ازآنها بپردازد. عباس‌بن ناصح کتب بسیارگرد آورد . عبدالرحمان نخستین امرای اندلس بود که به‌جمع‌آوری کتابها توجه نشان داد . باکوشش او در این‌راه بودکه هستهٔ اصلی کتابخانهٔ بزرگ قرطبه به‌وجود آمد .

□

درعصر عبدالرحمان بن حکم کار حکومت اسلامی قرطبه بالاگرفت و هیبت ونفوذ خودرا درقصرها وحکومتهای مختلف نصرانی آشکارساخت ومرکز دیپلماسی اسلامی در غرب گردید . ظاهراً دولت بیزانس خصم دولت عباسی معتقد بود که می‌تواند با حکومت اسلامی قرطبه به‌تفاهمهایی برسد و به‌یاری آن در برابر دشمن مشترکشان دولت عباسی مقاومت کند . بدین‌لحاظ درسال ۸۴۰ م /۲۲۵ ه سفیری از سوی قیصر قسطنطنیه امپراتور تئوفیلوس (توفلس) به‌نام گرتیوس با نامه‌ای و هدیه‌ای بزرگ به‌دربار قرطبه آمد . عبدالرحمان به گرمی از او استقبال کرد . قیصر

۴۲. رجوع کنید به المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص۱۰۹ به‌بعد. ابن‌خلدون، المقدمه . ص۲۵۷.

نامهٔ خودرا به‌نام مودتی که میان خلفای نخستین اموی و قیصرهای بیزانس موجود بودآغاز کرده بود وازاعمال مأمون و برادرش معتصم و دستبردآن دو به‌اراضی روم شکایت کرده بود. قیصر درنامهٔ خود از روی تحقیرمأمون را پسر مراجل ومعتصم‌را پسر مارده خوانده‌بود[۴۳]. همچنین از استیلای ابوحفص‌البلوطی و دارودستهٔ اندلسی او بر جزیرهٔ کرت (اقریطش) که از املاك او بود شکوه نموده و خواسته بود که میان دو دولت رشته‌های دوستی مستحکم گردد . قیصر او را در نامهٔ خود به‌بازپس گرفتن سرزمینهای نیاکانش در مشرق اسلامی تحریض می کرد و پیشگویی می‌نمود که دولت‌عباسی بزودی زوال خواهد یافت واگرعبدالرحمان قدم درراه‌نهد یاری‌اش خواهد کرد. عبدالرحمان‌بن‌حکم نیز سفارت تئوفیلوس را باارسال سفیری به‌دربار او پاسخ گفت و کاتب و دوست شاعر خود یحیی الغزال را به‌قسطنطنیه فرستاد و یحیی‌بن حبیب معروف المنیقله را بااو همراه نمود بانامه وهدایایی برای امپراتور. پیش ازاین از شخصیت ممتاز و صفات برجسته و ظرافت طبع غزال سخن گفتیم . غزال دراین ایام از شصت سالگی گذشته بود، ولی هنوز بسیاری از مزایای خودرا حفظ کرده بود. غزال وهمراهش یحیی باسفیر بیزانسی از راه تدمیر(مرسیه) به‌سوی مشرق درحرکت آمدند وپس‌از یك مسافرت دشوار دریایی به‌قسطنطنیه رسیدند . در راه چندبار بیم آن بود که درامواج کوه پیکر دریا جان خویش از دست بدهند . عبدالرحمان نامهٔامپراتور را پاسخ گفت. اونیز ازمأمون ومعتصم باالقاب توهین‌آمیز پسر مراجل و پسر مارده یادکرده بود و بازپس‌گرفتن ملك اجدادی‌اش را برخود فرض دانسته بود. اینك برخی‌از فقرات‌آن نامه :

«اماآنچه در باب‌آن ناپاك پسر مارده گفته بودی و مرا به‌خروج برضد او تحریض کرده بودی که دولت ایشان روی در زوال دارد و زمان‌آن رسیده که دولت ما به‌ما بازگردد، مانیز به‌لطف خداوندی چنین‌امیدی بسته‌ایم واوآنچه را به‌ما وعده داده برآورده خواهد ساخت. وما به‌الطاف خداوندی متکی هستیم، زیرا می‌نگریم که چسان مردم شام و اندلس و شهرها و ولایات و ثغور را به‌ما گرایش می‌دهد و پی‌درپی ازبلاهایی که برآنان نازل می‌شود خبر می‌یابیم ... خداوند رشتهٔ حیاتشان

۴۳. مراجل مادر مأمون بود و مارده مادر معتصم وهردوکنیز ام ولد بودند .

را قطع کند وریشه‌شان را اززمین برکند. انشاءالله تعالی.»[۴۴]

غزال‌سفارت خودرا به‌بهترین وجهی به‌جای آوردومیان امپراتور وعبدالرحمان قراردادهای دوستی بست. امپراتور اورا به‌زوجهٔ خود امپراتریس تئودورا و به‌پسر خود میخاییل که پس از پدر به‌پادشاهی رسید و درآن روزگار جوانی بالغ بود معرفی کرد. غزال دربار بیزانس‌را مسحور کیاست و ظرافت خود نمود. تئودورا با او انس گرفت واورا شیفتهٔ جمال خودساخت، همچنانکه امیرجوان نیزدرغزال‌اثری دلپذیر نهاد. غزال در وصف این شهزادهٔ بیزانسی قصیده‌ای سرود و در مطلع آن آورد:

واغید لین الأطراف رخص
کحیل‌الطرف ذو عنق طویل
تری ماءالشباب بوجنتیه
یلوح کرونق السیف الصقیل
من‌ابناء الغطارف قیصری
العمومة حین ینسب والخؤول

غزال پس از چند ماه بقرطبه بازگردید، در حالی که مبهوت مظاهر تمدن بیزانس وشکوه دربار بیزانسی شده بود.

غزال پس از اندك توقفی به‌سفارتی دیگر گسیل شد که از سفر نخستین بسی عجیبتر وغریبتر بود. ازاین قرار که درپی‌هجوم نورمانها (مجوس) به‌ولایات غربی وجنوبی اندلس ودخول آنها به‌اشبیلیه ورانده‌شدنشان ازآنجا، سپس هزیمت ایشان، پادشاهشان رسولانی نزد عبدالرحمان بن حکم فرستاد و از او خواستار صلح شد. عبدالرحمان خواست اورا اجابت کرد ورسولان را همراه باغزال بازگردانید واعلان نمود که پیشنهاد صلح را می‌پذیرد.

در روایات اسلامی ازاین‌سفارت، تفاصیل دلپذیر آمده است، ازجمله روایت

۴۴. متن کامل این نامه وتفاصیل این سفارت در مخطوط ابن‌حیان ص۱۶۱ و۱۶۲ و۱۶۳ آمده است. لوی پروونسال داستان این سفارت‌را به‌زبان فرانسه نوشته و متن نامه به‌زبان عربی درفصلی خاص آمده است درمجموعهٔ Byzantion دربروکسل تحت عنوان،
Echange d'Ambassades entre Cordoue et Byzance au IXe. Siècle.

ادیب اندلسی است به‌نام ابوالخطاب عمربن‌الحسن بن دحیة‌البلنسی که درقرن سیزدهم میلادی می‌زیسته و شرح آن را در کتاب خود به‌نام المطرب من اشعار اهـل المغرب درضمن احوال غزال نقل کرده است .

ابوالخطاب می‌گوید کـه عبدالرحمان دراین سفارت یحیی‌بن حبیب را نیز باغزال همراه کرد. آن‌دو ازراه شلب[۴۵] با کشتی مخصوصی که برایشان ترتیب داده‌بود بر دریای محیط بادبان گشودند. رسولان نرمانها نیزبااین کاروان بودند. ابوالخطاب صحنه‌های هولناك دریا راتوصیف می‌کند. بااین‌همه سفیران مسلمان این‌راه صعب را طی کردند وبه‌بلاد مجوس رسیدند. سپس در وصف آن بلادمی‌گوید که «جزیرهٔ عظیمی است در دریای‌محیط ودرنزدیکی آن جزایر کوچك و بزرگ بسیار که ساکنان همه مجوس‌اند. سپس تایك‌روز راه درخشکی همه مجوس هستند، ولی‌امروز بردین مسیح‌اند .»

ازتوصیفی که ابوالخطاب از راه می‌کند معلوم می‌شود که سرزمینی که غزال و دوستش به‌آنجا سفر کردند دانمارك بوده است. مؤید این‌نظر آن است که دانمارك وحوالی آن دراین هنگام درتصرف نورمانها بوده است. نورمانها دانمارك و جزایر اطراف آن را زیرسلطهٔ خود داشتند. علاوه برآن بخشی‌ازاسکاندیناوی وشمال آلمان نیز درقلمروآنان بود . پادشاهشان دراین زمان یعنی حدود سال۸۴۴–۸۴۵ میلادی هوریك نام داشت و چنانکه از روایات اسلامی برمی‌آید تازه با مسیحیت آشنا شده بودند . سفیر مسلمان از پادشاه نورمانهـا نهایت احترام و خوش‌آمد یافت و برای اقامت او وهمراهانش جایی نیکو ومجزا معین کرد. غزال نامهٔ عبدالرحمان‌بن‌حکم وهدایای اورا ازجامه‌ها وظروف تقدیم نمود ودرنزد او موقعیتی شایان یافت. غزال درسراسر دربار نورمان با اعجاب و استقبال نیکو روبرو شد . ملکهٔ نورمان «نود» اورا به‌حضور پذیرفت . غزال محو جمال اوگردید . ملکه نیز با او مهربانیها نمود وچندبار دیگر بااو دیدارکرد . غزال دروصف جمال او شعر سرود . ازجمله شعری است که ابن‌دحیه برای ما روایت می‌کند، که غزال «نود» را مخاطب می‌سازد:

یا نود یـا رود الشباب التی تطلع من ازرارها الکوکبا

۴۵. شلب Silves شهرقدیم اندلس واقع درجنوب غربی پرتغال نزدیك اقیانوس اطلس.

غزال پس از سفر بیست ماههٔ خود به‌اندلس بازگردید . بازگشت او از راه شنت یاقب بود . ابن دحیه گوید که او از سوی پادشاه نورمان نامه‌ای برای پادشاه جلیقیه و لیون‌آورده بود . ظاهراً این نامه توصیه و جوازی بود که سفیر مسلمان و یارانش بتوانند ازمملکت مسیحی‌شمال بگذرند و به‌اندلس روند. غزال مملکت لیون را طی کرد و به‌طلیطله رسید وازآنجا به‌قرطبه‌آمد . به‌ظن قوی بازگشت او به‌قرطبه درسال ۲۳۲ ه/اواخرسال ۸۴۶ م بوده است .

غزال پس‌از این سفرها حدود بیست سال دیگر زندگی نمود و درحدود سال ۲۵۰ ه درحالی که سنش ازهشتادگذشته بود وفات کرد. او پنج تن از امیران اموی اندلس را درك کرد . نخستین آنها عبدالرحمان الداخل بود و آخرینشان محمد بن عبدالرحمان. غزال مدت نیم‌قرن زعیم شعر وادب وحکمت دراندلس بود ودردربار قرطبه صاحب بالاترین نفوذ واعتماد واعتبار[۴۶].

۴۶. روایت ابن‌دحیه به‌طورکامل درکتاب المطرب من‌اشعار اهل‌المغرب که به‌کوشش وزارت معارف درسال۱۹۵۴ چاپ شده درصفحات ۱۳۸ ـ ۱۴۹ آمده است. دوزی نیز آن را درکتاب خود Recherches, Vol. I. App. XXXIV نقل‌کرده است . و نیز مقری در نفح‌الطیب، ج۱/ص۴۴۱ وبعدازآن دراخبار غزال.

باب دوم

۲

عصر امارات

از محمد بن عبدالرحمان
تا عبدالله بن محمد
وعصر آشوب بزرگ

۲۳۸ - ۳۰۰ ه / ۸۵۲ - ۹۱۲ م

فصل اول

حکومت محمد بن عبدالرحمان بن الحکم و نشانه‌هایی از شورش نخستین

۱

عبدالرحمان بن حکم مملکتی آباد بر پایه‌هایی استوار، بهره‌ور از استقرار و آرامش برجای نهاد. ولی این استقرار، ظاهری بود وفتنه‌ها و آشوبهای بسیار در درون خود نهفته داشت که امنیت و سلامت کشور را تهدید می‌کردند. آن لرزشهایی که پی‌درپی، درعهد عبدالرحمان اندلس را لرزانده بود، آثار عمیق خودرا باقی گذاشته بود. انقلابات پی‌درپی محلی و جنگها با نورمانها و توطئه‌ای متعصبین مسیحی همه هشدار می‌دادند که این استقراری که اکنون مملکت از آن بهره‌وراست چیزی جز یك مصالحهٔ خدعه‌آمیز نیست که سیاست قوی و دوراندیشانهٔ عبدالرحمان به آن تحقق بخشیده است. عوامل پریشانی وغدر در دلهای منافقان وفرصت‌طلبان لانه کرده بود وتخت فرمانروایی اموی‌را به‌سختی تهدید می‌کرد.

محمد بن عبدالرحمان پس از پدر، درچهارم ربیع‌الاخرسال ۲۳۸ ه/ بیست و چهارم سپتامبر سال ۸۵۲ م به‌امارت نشست و درحالی‌که پدرش تازه دیده برهم نهاده بود به‌قصردرآمد و برفور برتخت فرمانروایی تکیه‌زد. حاجب عیسی بن شهید برای اوبیعت گرفت. محمد دراین روزها اندکی بیش‌ازسی‌سال داشت. تولدش در

ماه ذوالقعدهٔ سال ۲۰۷ هـ/آوریل سال ۸۲۳ م بود. مادرش کنیزی ام‌ولد بود به‌نام بهیر[۱]. اسباب فرمانروایی او از پیش مهیا شده بود. پدرش عبدالرحمان در سال ۲۲۶ هـ در آن‌هنگام که جوانی بیست‌ساله بود و می‌خواست او را نایب‌مناب خود سازد، نخست قصر امارت‌را به‌او سپرد وسپس به‌ثغر سرقسطه امارتش‌داد. محمدامور سرقسطه را نیك درضبط آورد ودرغزوات پیروزمند پدر درسال ۲۲۸ هـ با او به‌بنبلونه رفت و فرماندهی جناح راست لشکر را برعهده داشت. پدرش در فتحنامه‌ای‌که نوشت او را ستایش کرد و نامش در زبانها افتاد. سپس پدر او را نامزد گفتگو با رسولان پادشاه فرنگان شارل پسر پپن که نزد او آمده بودند، نمود. آنگاه او را مأمور نمود که به‌طور منظم به‌دربار بیاید ونامه‌هایی راکه ازاطراف می‌رسد پس از خلاصه‌کردن آنها به‌اطلاعش برساند. عبدالرحمان این وظیفه را به‌توصیهٔ حاجب عیسی بن شهید برعهدهٔ پسرنهاد تاسبب تمکین و مکانت اوگردد وکارنصرالخصی و هم‌پیمان اوطروب‌سوگلی‌امیرراکه می‌خواستند پسر دیگراوعبدالله را به‌ولایت‌عهدی برسانند بی‌ارج کند.

این‌اقدام عبدالرحمان عملی‌حساب‌شده‌بود، زیرا به‌طوری که عیسی‌الرازی برای ما حکایت می‌کند «فرزندان خود را یك یك می‌آزمود و در اخلاق و صفات آنان مطالعه می‌کرد، ازآن میان محمد را برتر از همه تشخیص داد». از این‌رو او را به‌ولیعهدی خویش برگزید و سفارش او را به‌وزرا و اکابر دولت خود نمود وگفت که او ولی‌عهد اوست وکارها پس‌ازمرگش به‌اوسپرده خواهد شد. آنگاه همهٔ وزرا واهل‌دولت وقاضی‌واهل‌شوری‌رافرمان‌داد که سوارشده ونزد او روند و در روزهایی که به‌مسجد جامع می‌رود در مجلس او حاضر آیند. بدین‌گونه برهمگان مسلم شد که بی‌هیچ تردیدی عبدالرحمان پسرخود محمدرا بردیگرپسران ترجیح نهاده است و ازآن‌میان، تنها او را به‌جانشینی خود برگزیده است.

علاوه براینها محمد بن عبدالرحمان را از صقالبه جاسوسانی در قصر بود که او را به‌موقع از آنچه می‌گذشت خبر می‌دادند. چون پدرش درگذشت در شب همان‌روز رسولی از سوی حبیب‌الخصی بیامد و او را شتابان به‌قصر فراخواند

۱. المقری، البیان المغرب. ج ۲/ص ۹۶.

محمد شتابان به‌قصررفت ودرحالی که ازبیم برادرش عبدالله که رقیب اوبود ومادرش که در درون قصرنفوذ داشت ، سلاح خودرا در زیرجامه‌هایش پنهان‌کرده بود داخل شد . صقالبه مرگ امیر عبدالرحمان را پنهان داشته بودند . درهای قصر را بسته بودند و برسراینکه چه‌کسی برتخت بنشیند میانشان گفتگو درگرفته بود . بالاخره به‌جانشینی محمد بن عبدالرحمان راضی شدند و او را به قصر فراخواندند . محمد ازغرفه‌ای که پیکربی‌جان پدرش درآنجا بود به‌مجلس بیعت رفت و چهل ونه برادر وعموها واهل‌بیت خود وبزرگان مملکت‌را فراخواند و بی‌هیچ مخالفتی همه با او بیعت کردند . این واقعه در روزجمعهٔ چهارم ماه ربیع‌الاول سال ۲۳۸ ه اتفاق افتاد . سپس چندروز درمسجد ازهمهٔ مردم برای اوبیعت گرفتند[۲] .

مااین‌تفاصیل‌را آوردیم تا ازجریان انتخاب‌ولی‌عهد درامارت قرطبه آگاه‌شویم وبگوییم چگونه خواجه‌سرایان وغلامان ازاین‌پس در امرحکومت و برتخت‌نشستن این‌یك یاآن‌یك ، دخالت مستقیم داشتند .

محمد امیری هوشیار وباکیاست و ازامورآگاه بود[۳]. وقتی او به‌امارت رسید هنوز درخشش دوران پدرش برجای بود . پادشاهان مناطق مسیحی‌نشین اسپانیا او را به‌حساب می‌آوردند و احساس می‌کردندکه‌کسی به‌جای عبدالرحمان نشسته‌که می‌تواند برنامه‌های او را ادامه‌دهد. ملوك سرزمینهای مغرب در به‌دست‌آوردن‌دوستی اومی‌کوشیدند وپادشاه فرنگان برای بستن قرارداد صلح با اوتلاش می‌کرد .

محمد بن‌عبدالرحمان ، حاجب پدر خود عیسی بن شهید و بیشترکارگزارانی راکه درخدمت پدرش بودند برجای خود باهمان مقام ومرتبت که داشتند ابقاکرد و برای وزارت نظام جدیدی‌آوردکه درآن لیاقتها وشایستگیها بردیگرصفات وسجایا برتری داده شد و درآن‌میان وزیرانی‌که ازمردم شام بودند بروزیران بربر واندلسی ترجیح یافتند . اینان را در بیت الوزاره بر تختهایی بالاتر از دیگران می‌نشانید . امیرمحمد خود به‌اعمال وزرا وکتاب نظارت داشت وجزئیات اعمال‌آنانرا بررسی می‌کرد و به‌حسابهایشان رسیدگی می‌نمود . چون عیسی بن شهید درگذشت پسرش

۲. مخطوط ابن‌حیان،ازاحمد بن‌محمد الرازی وعیسی بن‌احمد الرازی ومعاویة‌بن هشام‌الشبینسی، برگهای ۲۱۵ تا ۲۲۰ ب .
۳. ابن‌اثیر، ج ۷/ص ۱۴۱ .

عیسی بن الحسن بن ابی‌عبده به‌جای او نشست . باآنکه مردی ژنده‌پوش بود در کار وزارت نیرومند و زیرك وهوشیار بود و با رأیی صائب . ازمیان وزیران امیر محمد هاشم بن عبدالعزیز بیش از همه با حاجب خصومت می‌ورزید و خود در نزد امیر مقامی رفیع داشت و ازهمه محبوب‌تر بود . دیری نکشید که بردیگران غلبه یافت . ابن‌عبدالبر می‌گوید نفوذی که وزیر هاشم بن‌عبدالعزیز در امیر محمدبن عبدالرحمان داشت در اعمال او تأثیری ناپسند گذاشته بود ، زیرا دمدمه‌های او امیر را به‌فساد کشانیده بود. «حرص‌وآز را دراوتقویت کرد و بالافزنیهای خوداورا می‌فریفت و از شیوهٔ مرضیه‌ای که درآغاز پیش‌گرفته بود منحرفش نمود و اورا از اعتماد و وثوقی که به‌کارگزاران و شیوخ و پیرمردان صاحب رأی داشت ، منع کرد و مشورت و همنشینی باجوانان پرشر وشور و خیانت‌پیشه و بی‌اصل ونسب‌را در دل او بیاراست. از این‌رو پس ازچندی‌کار ملك روی در فساد نهاد و نشانه‌های فتنه وآشوب دراکثر بلادآشکارگردید وناامنی سراسر کشوررا فراگرفت.»[۴] از آنچه صاحب البیان‌المغرب و دیگران در اوصاف امیرمحمد نوشته‌اند[۵] برمی‌آید که درسخن ابن عبدالبر نوعی مبالغه است . در هرحال بزودی از نقشی که وزیر هاشم بن عبدالعزیز ــ که بعدها به‌مقام حاجبی رسید ــ درمیدان جنگ وسیاست درعهد امیر محمد بن عبدالرحمان بازی کرد ، آگاه خواهیم شد .

تقدیرچنان خواسته بود که عهد امیرمحمد سرآغاز یکی‌از پرخطرترین‌اعصار تاریخ اندلس‌باشد. دراین‌عصردولت‌بنی‌امیه و دولت اسلامی‌دراندلس‌دچار بحرانی شگرف گردید . امیرمحمد تازه برتخت فرمانروایی جلوس کرده بود که نشانه‌های این‌شورش بنیان‌کن آشکارگردید و اوناچارشد تمام‌سی‌وپنج سال‌روزگارفرمانروایی خود را درکار فرونشاندن‌آن صرف کند .

دراواسط ربیع‌الثانی‌سال ۲۳۸ه‍ یعنی چندروزپس‌ازمرگ پدرش عبدالرحمان مردم طلیطله کـه همواره‌آمادهٔ شورش بودند دراثرحادثه‌ای به‌جنبش درآمدند ، از این قرار که سعید پسر امیرمحمد حاکم طلیطله بود وعامل او حارث بن بزیع بود .

۴. مخطوط ابن‌حیان ، برگ ۲۲۲ الف .
۵. رجوع کنید به البیان المغرب ، ج ۲/ص ۱۱۱ .

جماعتی از آشوبگران و اهل شر بر تپه‌ای به‌نام «جبل الأخوین» در نزدیکی شهر گرد آمده بودند. زعامت این گروه با مسوقة بن مطرف بود. مسوقه یکی از رهبران شورشیان بود که از قرطبه گریخته بودند. چون از مرگ عبدالرحمان خبر یافتند با مردم طلیطله مکاتبه کردند و آنان را برضد سعید و یارانش برانگیختند. آتش انقلاب در درون شهر افروخته شد. مسوقة بن مطرف با یاران خود نیز از بیرون شهر مدد کرد و در نتیجه لشکر امیر شکست خورد. سعید توانست خود را از مرگ برهاند و ازشهر خارج شود، ولی شورشیان حارث عامل شهر را اسیر کردند وهنگامی او را آزادساختند که حکومت قرطبه نیز گروگانهایشان راکه درآنجا دربند بودندآزاد کرد.[۶] در تابستان سال بعد یعنی سال ۲۳۹ ه/۸۵۳ م امیرمحمد برادر خود حکم را با سپاه تابستانی به‌قلعهٔ رباح فرستاد. قلعهٔ رباح ویران شده بود. بیشتر مردمش پس‌ازحملهٔ شورشیان طلیطله بر آن، گریخته بودند. جمعی کثیر نیز کشته شده بودند. لشکر امیرمحمد به‌تعمیر باروی قلعه پرداخت ومردمش راکه فرارکرده بودند ایمنی داد. حکم دژ شندله را نیز استواری بخشید. این دژ برکرانهٔ رودکوچکی به‌همان نام Jandula قرار دارد. این‌نهر ازمتفرعات رود وادی‌الکبیراست. سپاه امیرمحمد درآن مناطق به‌حرکت درآمد تاآنجا را از وجود شورشیان پاك کند. سپس ازآنجا خارج شد و به‌جنوب حمله برد. جماعاتی از شورشیان طلیطله، در فحص اندوجر با لشکرامیر روبه‌رو شدند. لشکرامیر پس از نبردی سخت منهزم‌شد و با خسارات فراوان بازگردید. این‌واقعه درماه شوال سال ۲۳۹ ه اتفاق افتاد. پس‌ازاین‌شکست مردم شهر جیان که در آن نزدیکی بود، ازکشتار و تاراج شورشیان بر جان خود بترسیدند وبسیاری به‌کوهستانهای نزدیك پناه بردند. امیرمحمد بدین‌سبب دژ «انده» را درنزدیکی جیان برآورد واعرابی راکه مانده بودند وسربه‌فرمان داشتند درآنجا جای داد. از این‌رو، آن‌مکان را «اندة العرب» گویند.[۷]

دراین‌هنگام محمد به‌خطری که پایتخت را تهدید می‌کرد پی‌برد و خواست بر شورشیان طلیطله درسی فراموش‌ناشدنی دهد. در محرم سال ۲۴۰ ه/ژوئیهٔ سال

۶. مخطوط ابن‌حیان، به‌نقل از رازی، برگ ۲۵۹ الف.
۷. مخطوط ابن‌حیان، برگ ۲۵۹ ب.

۸۵۴ م در رأس نیرویی عظیم عازم طلیطله شد. این نخستین لشکری بود که پس‌از فرمانروایی خود فرماندهی آن را به‌عهده داشت.

گروههای اصلی شورش طلیطله جمع بسیاری ازمولدین ومسیحیان بودند که جمعی ازمتعصبین آنانرا به‌بهانهٔ آزار برادرانشان درقرطبه تحریك کرده بودند. اینان همواره‌چشم به‌راه یاری‌پادشاهان مسیحی‌بودند. چون شنیدند که‌امیرمحمد به‌عزم قتال آنان می‌آید از اردونیو (اردن) پادشاه لیون، همچنین ازپادشاه ناوار یاری خواستند. اردونیو لشکری به‌سرداری کنت‌گاتون[۸] به‌یاری‌شان فرستاد. دخالت‌مسیحیان بدین‌گونه در تأیید شورشیان و برضد حکومت قرطبه مسلمانان را به غیرت‌آورد و جماعت کثیری به‌لشکر امیرمحمد پیوستند، ازآن زمره جمع انبوهی از سواران اشراف با اصل و نسب بودند. امیرمحمد با بخشی از قوای خود به‌سوی طلیطله درحرکت آمد و باقی لشکر بزرگ خودرا در دره‌ها و تپه‌هایی که مشرف بر وادی سلیط بود استتار کرد. وادی سلیط همان است‌که رودی به‌نام Guazalete ازآن می‌گذرد و آن یکی‌ازفروع جنوبی‌نهرتاجه است. چون مردم طلیطله لشکری را که شهر را محاصره می‌کرد اندك یافتند به‌جنگ بیرون آمدند. هم‌پیمانان مسیحی‌شان نیز همراهشان بودند. اینان یقین‌داشتند که پیروزخواهند شد. به‌ناگاه محمد چنانکه‌گویی می‌گریزد روی به‌وادی سلیط نهاد وشورشیان طلیطله ازپی اومی‌تاختند. دراین‌هنگام آن‌نیروی عظیم که‌کمین‌گرفته بودند، بیرون جستند وسپاه شورشیان وهم‌پیمانانشان را درمیان گرفتند. نبردی هولناك درگرفت. لشکرطلیطله واسپانیا در همان چند ساعت صبح تا ظهر پراکنده شد و جمع‌کثیری کشته شدندکه در روایت اسلامی شمارشان را یازده هزارنفرنقل‌کرده‌اند. جمع کثیری نیز به‌اسارت درآمدند. درآن میان‌چندتن ازکشیشان بودند که فوری اعدام شدند. سرهای کشتگان‌را برروی هم‌چیدند و کسی بالای‌آنها رفت و برای نماز ظهر اذان‌گفت. این پیروزیی عظیم بود و شاعر قرطبه عباس بن فرناس در وصف‌آن‌گوید:

۸. ابن‌خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۳۰. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۴/ص ۹۷. صاحب البیان‌المغرب می‌گوید که کنت‌گاتون برادر پادشاه لیون بود.

ومؤتلف الاصوات مختلف الزحف
لهوم الفلا عبل القبائل ملتف
اذا اومضت فيه الصوارم خلتها
بروقاً تراءی فی‌الغمام وتستخفی
کان ذری الاعلام فی میلانها
قراقیر فی یم عجزن عن القذف
بکی جبلا وادی سلیط فأعولا
علی النفر العبدان والعصبة الغلف
یقول ابن یولیس لموسی وقد نأی
اری الموت قدامی وتحتی ومن خلفی
قتلنا لهم الفاً و الفاً و مثلها
و الفاً و الفاً بعد الف الی الف
سوی من طواه النهر فی مستحله
فاغرق فیه او تهدهد من جرف
لقد نعمت فیه غزاة نسورنا
وسمعت الدقات قصفاً علی قصف[۹]

با این کشتار فتنه درطلیطله فروکش نکرد ومسیحیان متعصب همچنان سرگرم تحریك و تحریض مردم بودند . شهر شورشی هدف طایفه‌ای از کشیشان متعصب چون اولوخیو ویاران اوگردید. اینان داعیان خودرا به‌طلیطله واطراف آن می‌فرستادند و به‌صورتی هرچه زشت‌تر سرنوشت مسیحیان را درسایهٔ حکومت اسلامی تصویر می‌کردند ومردم‌را به‌رها ساختن‌خود از زیربار ستم دینی‌واجتماعی فرامی‌خواندند. این دعوت درپایتخت اندلس انعکاسی قوی داشت .کشیشان دعوتهای زهرآگین و تحریك‌آمیز خود را مانند ایام عبدالرحمان بن حکم درهمه‌جاگسترش می‌دادند[۱۰].

۹. ابن حیان از موسی الرازی شرح این نبرد راآورده است . مخطوط ، برگ ۲۶۰ الف و ب و ۲۶۱ الف. رجوع‌کنید به البیان المغرب، ج۲/ص ۹۷ و ۱۱۴. همچنین Dozy: Histoir. V. I. p. 355.

۱۰. دوزی در شرح ادوار این فتنهٔ دینی واعمال داعیان‌آن به‌تفصیل سخن‌گفته است :
Dozy: Hist. V. I. p. 356 - 362.

محمد بن‌عبدالرحمان چشم ب‌ راه چا فتنه‌ای بود واز عواقب‌آن می‌ترسید، ازاین‌رو همواره آمادهٔ سرکوبی آن بود. قلعهٔ رباح وطلبیره را که درنزدیکی آن بود به‌مردان جنگی و ساز و برگ نبرد بینباشت.

امیر محمد لشکرهای تابستانی‌را برای حمله به‌ثغر اعلی گسیل داشت. درسال ۲۳۹ ه‍/۸۵۳ م به‌سرداری موسی بن موسی بن قسی والی تطیله به‌البه وقلاع لشکر فرستاد. موسی در ایام امیر عبدالرحمان خود از زعمای شورش در شمال بود و با مسیحیان چنانکه گفتیم پیمان‌دوستی‌بسته‌بود. عبدالرحمان با اوقتال کرد تا به‌تسلیمش واداشت، ولی دراواخر ایام او باردیگر به‌مقام نخستین‌خودکه زعامت ثغر اعلی بود بازگردید وتوانست پایه‌های استقلال خود را درتطیله وبلاد همجوارآن استوارکند، درعین حال به‌پیوستگی با دولت قرطبه تظاهر می‌نمود. چون موسی بن موسی به‌البه وقلاع رفت دست به‌کشتار وتاراج‌گشود و درچند جنگ مسیحیان را منهزم ساخت و چند دژ را بگشود، سپس بازگردید و به‌سوی ثغر برشلونه رفت و درآنجا چند دژ ازمسیحیان بستد. دربرخی روایات تاریخ این غزو درسال ۲۴۲ ه‍/۸۵۶ م‌آمده است، ولی رازی‌آن را پیش ازسال ۲۴۱ ضبط‌کرده است[۱۱].

درتابستان سال ۲۴۱ ه‍/۸۵۵م محمدخود به‌البه وقلاع‌رفت. محمد به‌موسی بن موسی و اهل ثغور نوشته بودکه لشکرگردآورند و در این سفر جنگی با او همراه شوند. پس در البه وقلاع دست به‌حمله زد وچند دژ از دژهای مسیحیان را بستد. درسال بعد موسی بن موسی را به‌حوالی برشلونه فرستاد. موسی در برشلونه به‌جنگ پرداخت وچند دژآن را بگشود وبرخی از امرایش‌را اسیر نمود[۱۲].

اما توجه امیرمحمد دراین هنگام همه معطوف به‌طلیطله بود. پسر خود منذربن محمد را به‌آن شهرآشوب زده فرستاد. منذر چندی شهر را درمحاصره‌گرفت و در سال ۲۴۲ ه درآن حوالی دست به‌کشتار و تاراج زد. این بار شورشگران جرئت نیافتندکه ازشهر خودخارج شوند، ولی درسال بعد برای نبرد عازم طلبیره شدند تا با پادگان اندلسی‌که درآنجا بود بجنگند. سردار سپاه طلبیره مسعود بن عبدالله به‌قتال بیرون‌آمد و برآنها شکستی سخت وارد ساخت و چندصد تن از ایشان را کشت و

۱۱. مخطوط، ابن حیان، برگ ۲۶۱ ب.
۱۲. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۹۸.

سرهایشان را به‌قرطبه فرستاد. سپاه تابستانی در همان هنگام به‌سوی طلیطله حرکت کرد ودرحوالی شهرفرودآمد ومحصولات زراعتی‌راکه قوت‌مردم بودنابود نمود.

امیرمحمد عزم جزم داشت که مردم طلیطله را عقوبت کند. این بود که تابستان سال ۲۴۴ ه‍/۸۵۸ م شخصاً به‌جنگ رفت وشهر شورشگر را محاصره نمود. مردم شهر باآنکه چندان نیرویی هم نداشتند ودچار کمبود خوردنی بودند آمادهٔ نبرد شدند، زیرا به‌باروی استوار شهر متکی بودند. امیرمحمد بن عبدالرحمان دست به‌حیله زد. مهندسان لشکر او پایه‌های پل بزرگ را بریدند ولی بدان‌گونه‌که پل برجای خود بود، سپس لشکرخود واپس کشید. مردم طلیطله به‌جنگ او از شهر بیرون‌آمدند. چون برسر پل اجتماع کردند، پل فروریخت وهمه درنهر تاجه افتادند وجمع کثیری درآب غرق شدند[۱۳]. این‌بار امیرمحمد از هروسیلهٔ هولناک که سراغ داشت برای غلبه برشهر استفاده کرد. دژها وجنگگاهها را خراب کرد، مردم را قتل عام نمود یا ازشهر بیرون‌راند تاآنگاه که امان خواستندوصلح کردند وگردن به‌فرمان نهادند، ولی همچنان مترصد بودند که چون‌فرصتی‌پیش‌آید ازحکومت قرطبه‌انتقام‌خویش بستانند.

بدین‌سان طلیطله روزگاری دراز باتمردها وشورشهای خویش حکومت قرطبه راآزار می‌داد. پایتخت قدیم گوتها همواره به‌نیرو واستحکامات دفاعی خویش‌آگاهی داشت. ازآن‌گذشته خاستگاه شورشهای خطیر مسیحیت برضد حکومت قرطبه بود. مسیحیان شمال ومسیحیان معاهد قرطبه از هرسو درآنجا تجمع می‌کردند وبا مردم شهر هم‌آواز می‌شدند. طلیطله بر سراشیبی همه از صخره‌ها که به‌سوی نهر تاجه امتداد داشت بنا شده بود و نهر تاجه دراین سراشیبی صعب‌العبورآن را احاطه‌کرده بود. دژهای استوار و باروهای ستبر داشت و یکی از منیع‌ترین شهرهای قرون وسطی بود. امروز هم هنگامی‌که درآن شهرگردشی بکنیم و به‌تأمل بنگریم به‌موقعیت صعب‌آن پی خواهیم برد. راههای صخره‌ای صعب و بقایای باروها و دژهای منیع

۱۳. ابن حیان درخراب شدن پل قصهٔ دیگر می‌آوردکه: سپاهیان محمد دربرابر چشم مردم شهر شروع به‌ویران‌کردن پل نمودند. ولی مردم‌آنان را به‌ریشخند می‌گرفتند زیرا به‌عمق‌آن یقین داشتند. سپس به‌قتال بیرون‌آمدند وبسیاری ازایشان برروی پل اجتماع‌کردند وپل زیر پاهای ایشان فروریخت و هرکس که برسر پل بود به‌درون‌آب افتادوازهرسو سنگهای بزرگ برسر ایشان ریخته شد. ابن حیان، مخطوط. برگ ۲۶۲ الف.

آن حکایت از استحکام و قوت آن در قرون گذشته دارد .

انقلابات مولدین و مسیحیان معاهد، در طلیطله تا مدتی خاموش شد. امیر محمد در این هنگام بسیج نیرو می کرد تا غوغای متعصبین را در قرطبه و دیگر جایها فرو نشاند و ازشورش عظیمی که در پیش بود مانع شود. کشیش اولوخیو را که پیش ازاین گفتیم که در عهد عبدالرحمان مردم را به‌آشوب فرا می‌خواند و همواره دست به‌کار دسیسه‌های دینی بود ، محاکمه و به‌اعدام محکوم نمود. همچنین دوشیزه لوکرسیا که مصاحب وهمدست او بود به‌اعدام محکوم شد. درمارس سال ۸۵۹ م هردو اعدام شدند . ازآن پس مسیحیان قدری به‌آرامش گراییدند و جرقه‌هایی که سالها بود در قرطبه آتش فتنه‌ها را افروخته می‌ساخت خاموش شد وازآن قهرمانیها جز خاطره‌ای باقی نماند .

امیر محمد بن عبدالرحمان تازه آشوب طلیطله را فرونشانده بود که بار دیگر اندلس را خطر نورمانها تهدید نمود . در سال ۲۴۵ ه/ ۸۵۹ م نورمانها (یا به‌قول روایات اسلامی اردمانیون یا مجوس) باکشتیهای خود به‌سواحل جلیقیه درآمدند و درسواحل غربی اسپانیا دست به‌شرارت گشودند . در روایات اسلامی آمده است که شمار کشتیهای نورمانها دراین نبرد شصت‌ودو کشتی بود. کشتیهای اندلسی که همواره درآبهای غربی در گردش بودند وآمادهٔ دفاع ، نورمانها را تارومار کردند . ازآن هنگام که ناگهان به‌اندلس حمله کرده‌بودند ـ درعهد عبدالرحمان‌بن‌حکم ـ رزم‌آوران در دریا آمادهٔ پیکار بودند که دیگربار غافلگیر نشوند . این بود که دراین حمله بزودی برآنان غلبه یافتند و دوکشتی ازکشتیهایشان راکه‌گرفته بودند پر از غنایم و اسیر بیاوردند . ولی نورمانها به‌سوی سواحل جنوبی رفتند و به‌مصب رود وادی الکبیر رسیدند . سپس بازهم به‌جنوب رفتند تاآبهای جزیرة‌الخضراء .

در این‌اثنا نیروهای اندلس به‌سرداری حاجب عیسی‌بن‌الحسن‌بن‌ابی‌عبده روانهٔ غرب شدند ومردم ازهرسو به‌صفوف لشکر پیوستند. ناوگان مسلمین‌به‌سرداری دو امیرالبحر حشحاش و ابن شکوح پیش تاخت . این ناوها به‌نیکوترین وجهی تعبیه شده بود و انبوه نفط اندازان و تیراندازان آمادهٔ پیکار . جنگجویان پس از چند جنگ در دریا وخشکی دشمن را نخست از اشبیلیه بیرون راندند ، سپس نبردی سخت در دریا روبه‌روی ساحل شذونه درگرفت . مسلمانان درآغاز این نبرد دو

کشتی دیگر به‌غنیمت گرفتند، ولی کشتیهای نورمانها یکسر به‌جناحی که حشحاش فرماندهٔ آن بود حمله کردند و بر آن غلبه یافتند. امیرالبحر مسلمان بر عرشهٔ کشتی‌اش کشته شد. نورمانها به‌سوی جزیرة‌الخضراء راندند و آنجا را گرفتند و مسجد جامع آن را آتش زدند و خونها ریختند و تاراجها کردند. بعضی از کشتیهایشان را به‌سواحل مغرب راندند و در آنجا نیز قتل و غارت به‌راه انداختند، سپس خود در ساحل جنوبی اندلس به‌خشکی آمدند و کشتیهایشان روبه‌رویشان بر ساحل تدمیر تا اوریوله پهلو گرفتند. نورمانها به‌اوریوله و تدمیر درآمدند و غارت کردند و اسیر بردند. چندبار با نیروهای اندلس در دریا و خشکی جنگیدند. در این نبردها چند کشتی از کشتیهایشان بشکست، ولی از مسلمانان خلق کثیری به‌قتل رسیدند. تاخت و تاز نورمانها بر این شیوه چندماه مدت گرفت تا آتششان فرونشست و چند کشتی دیگر از دست دادند، سپس درطول سواحل شرقی اسپانیا به‌حرکت درآمدند و ستونی از ناوگانشان از رود ابره به‌ناوار رفتند و پایتخت بنبلونه را تصرف کردند و پادشاهش گارسیا را گرفتند و او را جز دربرابر گرفتن فدیه‌ای عظیم آزاد نکردند. ستون دیگری به‌جزایر شرقی و سواحل پرووانس حمله نمودند و به‌مصب رود رون درآمدند و آرل و نیمه و والانس را خراب کردند.

حملهٔ جنگجویان نرمان این‌بار برعکس جنگ نخستین چندان ناگهانی نبود و کشتار و غارتشان چندان گستردگی نداشت. ابن حیان در پایان شرح ماجری گوید: «این‌بار چندان گسترشی در دریا نداشتند ونتوانستند به‌ساکنان سواحل چنانکه عادت ایشان بود زیان بسیار رسانند. سواحل همه آمادهٔ دفاع بودند و آنان راهی برای اطفای مطامعشان آنگونه که می‌خواستند نیافتند. باچنان‌مقاومتی روبه‌رو شدند که چهارده کشتی از کشتیهای خود را ازدست دادند. در پای دیوارهای اندلس سرکوب شدند، از این‌رو راه خود به‌بلاد فرنگان کج کردند. در آنجا نیز آن‌سان که باید پیروزیی به‌دست نیاوردند و نومید به‌دیار خود برگشتند و از آن تاریخ دیگر خیال اندلس ازسر به‌در کردند.»[۱۴]

۱۴. روایات اسلامی را درتاریخ نبرد دوم نورمانها درسواحل اندلس اختلاف است. رازی می‌گوید درسال ۲۴۵ ه/۸۵۹ م بود. ابن‌عذاری و ابن‌اثیر نیز ازاو پیروی کرده‌اند. هشام بن‌معاویه ←

درسال بعد یعنی سال ۲۴۶ ه/ ۸۶۰ م محمد بن عبدالرحمان به‌سرداری حاکم طرطوشه حمله‌ای به‌شمال کرد . ابن‌حیان می‌گوید امیرمحمد دراین سال خود به‌جنگ رفت .گارسیا پادشاه ناوار پس از رهایی از اسارت با اردونیو پادشاه لیون دوستی بست ونیروهایشان به‌اراضی اسلامی حمله کردند . در هرحال نیروی اندلس رهسپار ناوار شد . ناوار هنوز از ضربت نورمانها به‌خود نیامده بود . مسلمانان به‌غزای بنبلونه رفتند و باروهای آن را ویران نمودند . سپاهیان گارسیا قادر به‌دفع مسلمانان نبودند. مسلمانان چند هفته‌درتنگ کردند واطراف ناوار را ویران‌ساختند و روستاها و دژها را برکندند . فرتون پسر گارسیا نیز درمیان اسیران بود . او را به‌قرطبه بردند و درآنجا بیست سال در زندان بماند[15].

درتابستان سال ۲۴۷ ه/۸۶۱ م حملهٔ دیگری از سوی اندلس به‌البه و قلاع صورت گرفت . موسی بن موسی از امیرمحمد درخواست کرد راه لشکرکشیها در منطقهٔ اونباشد، زیرا ازیك‌سو مسیحیان را تحریك می کند از دیگرسو سبب ویرانی اراضی‌اش می‌شود. امیرمحمد درخواست او بپذیرفت و ازطریق دیگر حمله کرد و سرزمینهای مسیحیان را زیرپی سپرد .

موسی بن موسی بن قسی دراین‌ایام نفوذ خود را بر سراسر ثغر اعلی گسترش داده بود و در تطیله و وشقه و سرقسطه و حوالی آن سیادت یافته بود . این زعیم نیرومند که چنانکه گفتیم از یك‌اصل مسیحی‌بود و با امرای نصاری‌نسبت دامادی و خویشاوندی داشت، برای پا برجای کردن استقلال خویش ازهر فرصتی سود می‌برد وخود را امیر می‌خواند . با حکومت قرطبه جز اسماً پیوستگی نداشت .

موسی بن موسی با اردونیو پادشاه لیون‌که همسایهٔ غربی او بود برحسب موقعیت‌گاه دوست و زمانی دشمن بود . اردونیو مضطربانه بـه‌گسترش قلمرو او به‌جانب‌غرب می‌نگریست وموسی همواره دراستحکام مرزهای غربی خودمی کوشید. درسال ۲۴۸ ه/۸۶۲ م موسی با نیروی خود روانهٔ غرب شد تا به‌استحکام مرزهای

→

شیفنسی سال ۲۴۷ ه/۸۶۱ م را ضبط کرده . ما روایت نخستین را اختیار کردیم که بیشتر با سیر حوادث هماهنگ است . رجوع کنید : ابن حیان، مخطوط قرویین، برگ ۲۶۳ الف و ب و۲۶۴ الف. الکامل، ج ۷/ص ۲۸. البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۹۹.

۱۵. رجوع کنید به البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۹۹ و ۱۰۰ . مخطوط قرویین، لوحهٔ ۲۶۳ الف .

غربی خود پردازد. دامادش گارسیا امیر ناوار نیز با او بود. اردونیو نیز به‌نوبهٔ خود تصمیم گرفت که از این حرکت جلوگیرد. پس بر برخی از دژهای موسی و مقدم برهمه بر دژ البلده هجوم کرد. این دژ بر کنارهٔ رود ابره درنزدیکی قلهره بود. میان دوگروه نبرد درگرفت و موسی جراحتی بزرگ برداشت و سپاهیانش منهزم شد و شمار کثیری از مسلمانان و مسیحیان بـه‌قتل رسیدند. دامادش گارسیا نیز کشته شد. اردونیو دژ البلده وچند دژ دیگر را ویران کرد. این دژها نگهبانان کشور موسی بن موسی بن‌قسی بودند. دیری نگذشت که موسی‌دراثر زخمی که برداشته‌بود درگذشت. وفات اوهشداری بود که ازاین پس درناحیهٔ ثغر اعلی اوضاع دگرگون خواهد شد.

موسی بن موسی علی‌رغم استقلالش ازحکومت قرطبه، با نیروهای خود در شمال شرقی سدی نفوذناپذیر در برابر مسیحیان به‌وجود آورده بود. چون از دنیا رفت‌پسرش «لب» در برابر اردونیو پادشاه لیون سر فرمان فرودآورد و با اوبرضد مسلمانان هم‌پیمان شد ولشکر به‌وادی‌الحجاره‌آورد تاآنجا را تسخیر کند. ابن سالم حاکم وادی‌الحجاره اورا از آنجا بازپس راند. دراین نبرد لب مجروح شد و در راه بازگشت به‌تطیله درگذشت. سه برادر او اسماعیل و مطرف و فرتون فرمانروایی بلاد شمالی را به‌جای پدرشان به‌دست گرفتند. دراین هنگام دولت قرطبه مجبور شد برای راندن مسیحیان از بلاد شمالی سازوبرگ وآمادگی خود را مضاعف نماید. پس درتابستان سال ۲۴۸ ه/۸۶۳ م عبدالرحمان بن امیرمحمد سرداری حملهٔ بزرگی را به‌البه وقلاع به‌عهده‌گرفت. سردار سپاه عبدالملك بن العباس القرشی نیز با او بود. امیرمحمد به‌درون کشور دشمن رانـد و دست به‌ویرانی زد. مسیحیان نیز با پادشاهشان اردونیو به‌مقابله‌آمدند و باسپاه مسلمانان نبردی سخت را آغاز کردند، ولی‌شکست خورده روبه‌گریز نهادند وجمع کثیری ازفرماندهانشان به‌قتل‌رسیدند[۱۶]. درسال ۲۵۱ ه /۸۶۵ م هنوز دوسال ازاین واقعه نگذشته بود که امیرمحمد پسر خود عبدالرحمان را باردیگر به‌غزای البه وقلاع فرستاد. ابن‌حیان می‌گوید آنکه در این نبرد سرداری لشکر مسلمین را به‌عهده داشت، منذر بن عبدالرحمان بود و حاجب عیسی‌بن‌الحسن بن ابی‌عبده نیزهمراه اوبود. درهرحال‌مسلمانان تاحدود رود ابره‌پیش

۱۶. ابن‌حیان، مخطوط قرویین، برگ ۲۶۵ الف.

تاختند و بربسیاری ازدژهای بزرگان وسرداران آن منطقه غلبه یافتند. اردونیو برعادت خویش قصد آن داشت که به‌هنگام بازگشت مسلمانان راه بر ایشان بگیرد. این بود که در محلی به‌نام «فج‌المرکور» نزدیك به‌نهر ابره جایی را اختیار کرد و استحکاماتی بر آورد و کمین گرفت. بر کنارهٔ رود میان دولشکر نبردی سخت در گرفت. دراین نبرد مسیحیان درمحاصره افتادند وشمار زیادی کشته‌یا اسیرشدندیا در آب نهرغرق گردیدند ولشکرشان ازهم بردرید[۱۷]. امیرمحمد سال بعد باز هم به‌شمال حمله برد. این حمله به‌سرداری حکم پسرامیرمحمد بود. او درسرزمین مسیحیان تاخت وتازبسیار کرد و بر برخی دژها غلبه یافت. این‌حمله‌ها قوای مسیحیان را تحلیل برد وجمعشان پریشان نمود وبلادشان ویران ساخت و آنان را سرجای خود نشاند. پادشاهشان اردونیو در همین اوان ــ درسال ۸۶۶م ــ درگذشت و پسرش الفونسوی سوم که بعدها الفونسوی کبیرلقب‌گرفت به‌جایش نشست.

۲

سزاوار آن بود که پس از ختم غائلهٔ مسیحیان در شمال، حکومت قرطبه نیز یك دورهٔ صلح وآرامش راآغاز کند، ولی فتنه از جای دیگری سربرکرد. عوامل اغتشاش وشورش باردیگر درشمال غربی اندلس درمناطق کوهستانی که همواره قیام برضد دولت قرطبه را شعار خودکرده بودند، گردآمدند. حکومت قرطبه از این خطرغافل نبود. شهرمارده که مرکز چند تن از زعمای مولدین متمرد بود پیشاپیش شهرهایی بودکه حکومت در پیوستگی و فرمانبرداریشان در تردید بود. از این‌رو درسال۲۵۴ه‍/۸۶۸م امیرمحمد در رأس لشکرخود ازقرطبه خارج شد وچنان نمودکه به‌طلیطله می‌رود، ولی‌درنیمه‌های راه ناگهان به‌سوی مارده راند وپیش از آنکه مردم مارده آمادهٔ دفاع‌گردند شهر را درمحاصره‌گرفت. مردم به‌شهرتحصن کردند. امیر محمد به‌شهرحمله کرد. میان دو گروه جنگ درگرفت که به‌شکست شورشیان وتسلیم

۱۷. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۱۰۲. مخطوط قرویین، برگ ۲۶۵ ب.

شهر منتهی شد . زعمای شورشیان و در رأس آنان عبدالرحمان بن مروان الجلیقی و ابن شاکر و مکحول وغیر ایشان امان طلبیدند . اینان از اکابر سوارکاران و سروران شهر بودند. امیرمحمد همگان را با اموال و زن وفرزند به قرطبه منتقل کرد وسعیدبن عباس القرشی را برمارده امارت داد وباروها و دژهایش را ویران نمود[۱۸].

درهمین هنگام حوادثی درثغر اعلی می گذشت که خود موجب تحولی بزرگ بود. امیرمحمد توانسته بود پس ازمرگ موسی بن موسی سلطهٔ خود را درآن نواحی گسترش دهد وشهرهای شمالی را از فرزندان اوبستاند وازسوی خود حاکمانی به آنجا فرستد. بنی موسی یا بنی قسی منسوب به جد اعلای خود کنت قسی گوتی ــ چنانکه آوردیم ــ اصل مسیحی داشتند. این خاندان متمرد سخت کوش چونان دیگر خاندانهای نیرومند مولدین با حکومت قرطبه دل بد داشت وپیوسته برضدآن با مسیحیان پیمان مودت داشت . ازدیگرسو میان ایشان وخاندان پادشاهی ناوار پیوند زناشویی بود ، یعنی گارسیا شوی دختر موسی موسوم به اوریه Oria بود . چون موسی در گذشت حکومت قرطبه شهرهای شمالی را از پسرانش بستد وآنان به حمایت پادشاه لیون پناه بردند تا برایشان فرصتی پیش آید وانتقام خویش بستانند. حکومت قرطبه هم از حکامی که برای بلاد شمالی برگزیده بود ، چشم وفاداری واخلاص عمل نداشت . پس درسال ۲۵۵ه/۸۶۹م سلیمان بن عبدوس درشهرسریه از اعمال سرقسطه قیام کرد. حکم پسرامیرمحمد لشکربرسراو برد وشهرسریه را محاصره نمود وباروهایش را با منجنیق ویران نمود وآن شورشگر را به تسلیم وطاعت واداشت وبه قرطبه فرستاد . درسال ۲۵۶ه عامل وشقه عمروس بن عمرو بن عمروس شورش کردوشهر را بگرفت. عمروس بن عمرو نوادهٔ عمروس بن یوسف قهرمان واقعهٔ حفره در طلیطله بود . بنی عمروس نیز مانند بنی قسی ازمولدین وازاصل مسیحی بودند . ازاین رو احساس پیوستگی به حکومت قرطبه نداشتند. عامل ثغرعبدالوهاب بن احمد بن مغیث لشکری به رویارویی او فرستاد. چون لشکربه وشقه رسید عمروس ازآنجا بگریخت ونوادهٔ او لب بن زکریابن عمروس اسیرشد. اوراکشتند وسرش را ازباروی شهربیاویختند.

۱۸. ابن الاثیر، الکامل، ج۷/ص۶۲ . ابن عذاری ، البیان المغرب ، ج۲/ص۱۰۳. مخطوط قرویین، برگ ۲۶۸ الف .

محمد درسال۲۵۷ه/۸۷۱م به‌سرداری عبدالغافر بن‌عبدالعزیز حملهٔ تازه‌ای به‌ثغر اعلی نمود. بقایای لشکرعمروس بگریختند وپسرش زکریا وجماعتی ازیاران وخاندانش دربند اسارت افتادند . همه را بر دروازهٔ شهرسرقسطه کشتند وسرهاشان را درحالی که برنیزه کرده بودند پیشاپیش می‌بردند[۱۹]. از این وضع چنان برمی‌آمد که آشوب شمال فرونشسته است.

ولی شورش و اغتشاش شمال در نهایت شدت خود باز گردید . نیروهای اندلسی تا به‌قرطبه بازگردید بنی موسی بار دیگر سر برداشتند . مطرف و برادرش اسماعیل پسران موسی به‌تطیله راندند و آن را ازعاملش عبدالوهاب بن مغیث بستدند ونیزسرقسطه را از پسر او محمد بن عبدالوهاب گرفتند . مطرف تطیله را درماه صفر سال۲۵۸ه/ ۸۷۱م تصرف کرد واسماعیل درماه ربیع‌الاول همان‌سال سرقسطه را. چون کاربه‌اینجا کشید محمد تصمیم گرفت که خود به‌جنگ شورشیان رود. درسال‌بعدیعنی سال۲۵۹ه/۸۷۲م باسپاه‌خودبیرون آمدودر راه به‌طلیطله رفت تا بامردمش عقدصلح بندد وآنان‌را امان دهد و گروگانهایشان را بگیرد. سپس به‌ثغر اعلی راند و شتابان رهسپار تطیله شد وبر آن مستولی گردید ومطرف بن موسی و پسران اورا بگرفت ودرروایت دیگر آمده است که‌مطرف علاوه برتطیله، وشقه‌را نیز تصرف کرده ودر آنجا استقرار یافته بود . عمروس صاحب پیشین وشقه توانست مردم آنجا را برضدمطرف برانگیزد وکاربه آنجا کشید که‌وشقه‌را از اوبستدو او را بگرفت و فرزندان وزنش راکه دختر گارسیا پادشاه ناوار بود اسیر کرد و او را به‌همسری خود درآورد. چون امیرمحمد با لشکرخودبرسید عمروس به‌شتاب‌اعلان فرمانبرداری‌نمود وامان‌خواست. امیرخواهش اواجابت کرد و اورا برامارت وشقه واعمال آن ابقا کرد ومطرف وفرزندان اورا از او تحویل گرفت[۲۰]. امیرمحمد پس‌از این پیروزی رهسپارناوارشد ومزارع اطراف آن را ویران‌نمود وبه‌قرطبه بازگردید وفرمان‌داد تامطرف وسه پسرش‌را کشتند وسرهایشان رابردرقصر بیاویختند. درسال‌بعد، سال۲۶۰ه امیرمحمد لشکربه‌شمال فرستاد وپسرش منذر را باآن همراه نمود . سرداراین سپاه هاشم بن عبدالعزیز بود . منذر به‌سرقسطه

۱۹. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۱۰۳ . مخطوط کتابخانهٔ قرویین ، برگ ۲۶۹ الف.
۲۰. این روایت عیسی‌بن احمدرازی است که ابن‌حیان نقل کرده‌است . مخطوط کتابخانهٔ قرویین، برگ ۲۷۰ ب.

رفت و درآن نواحی هرچه بود از درختها و مزارع برکند و بیابانی بی‌آب وگیاه برجای نهاد، ولی نتوانست سرقسطه‌را از اسماعیل بن موسی بستاند. برادر اسماعیل فرتون به‌جای برادر دیگرش مطرف در تطیله مکان گرفته‌بود. این دو شورشگر با الفونسوی سوم پادشاه لیون عقد دوستی بستند. منذر به‌وشقه لشکربرد، سپس به‌بنبلونه پایتخت ناوار راند ودرآن نواحی کشتار وتاراج کرد، ولی کوششهایش به‌جایی منتهی نشد[۲۱].

حوادث شمال و انقلابات بنی‌موسی سالها حکومت قرطبه را به‌خود مشغول داشته بود. درسال ۲۶۴ه/۸۷۸م منذر بار دیگر به‌ثغر اعلی لشکربرد و در مزارع و صحراهای اطراف سرقسطه وتطیله‌تاخت وتاز کرد، ولی‌نتوانست آن دوشهررا تصرف کند، اما کشت وزرع آنرا نابود کرد وبسیاری ازمردمش‌را به‌قتل آورد. درسال بعد، سال ۲۶۵ه منذر به‌غزو ثغر اعلی باز گردید و شهرسرقسطه و دیگر بلاد بنی‌موسی را محاصره کرد و اتلاف وخرابی بارآورد. با این همه تا چند سال بعد ناحیهٔ شمال از تسلط حکومت قرطبه به‌دور بود. دیگر نواحی اندلس هم دراین سالها دستخوش یك سلسله آشوبها بود وما درآتیه به‌ذکرآنها خواهیم پرداخت. حکومت قرطبه‌به‌بلاد ثغر اعلی بسیاراهمیت می‌داد، زیرا همجوارممالك مسیحیان بود. پس درسال۲۶۸ه/ ۸۸۲م امیرمحمد پسرخود منذر را در رأس‌لشکری عظیم روانهٔ شمال نمود. سردار بزرگ هاشم بن‌عبدالعزیز همراه اوبود. منذر سرداری شجاع ومجرب بود. دراین سفر آهنگ آن داشت که شورش وزعمای آن را درشمال نابودسازد. شتابان به‌سرقسطه رفت و چون نتوانست شهر را مورد حمله قراردهد به‌ویران ساختن دژهای اطراف آن پرداخت وبرآنها مستولی شد. ازجمله دژ روطه راکه از استوارترین دژهای آن بود تصرف کرد و عبدالواحد روطی «شجاع‌ترین مردم زمان»[۲۲] خود را اسیر نمود، سپس لارده وحوالی آن را بگرفت. محمدبن‌لب بن‌موسی به‌او پیوست. محمد با عموهای خودکه اورا سهمی ازحکومت نداده بودند دشمنی داشت. چون اسماعیل ابن‌موسی صاحب سرقسطه مقاومت را بیهوده دید فرمانبرداری خود را به‌امیراعلان داشت وگروگانهای خود را بفرستاد. منذربن محمد ازآن پس لشکربه البه راند واز

۲۱. مخطوط کتابخانهٔ قرویین. برگ ۲۷۲ الف.
۲۲. ابن‌الاثیر. الکامل، ج۷/ص۱۲۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب. ج۲/ص۱۰۷.

آن بگذشت و به‌قشتاله (القلاع) رفت. مسیحیان به‌سرداری پادشاهشان الفونسوی سوم عازم مقاتله شدند، ولی میان دو گروه گفتگوهایی انجام گرفت که به‌قرارداد صلح منتهی شد. منذر پیروزمندانه به‌قرطبه بازگردید.

تا منذر به‌قرطبه بازگردید میان اسماعیل بن موسی و پسر برادرش محمد بن لب نزاع افتاد. اسماعیل به‌سبب پیمان دوستی اوبا منذر کینهٔ او به‌دل داشت. نبرد میان آن دو به‌پیروزی محمدبن لب و استیلایش بر سرقسطه و اسیر کردن عمش اسماعیل انجامید. محمدبن لب به‌نام امیرمحمدبن حکم بر سرقسطه فرمان می‌راند، ولی امیرمحمد می‌خواست سرقسطه را از او بستاند. محمدبن لب به‌خشم آمد و اعلان کرد که ازطاعت محمدبن حکم خارج شده و با الفونسوی سوم پادشاه لیون عقد دوستی بست. امیرمحمد درسال ۲۷۰ه‍/۸۸۳م باردیگر قوای خود را به‌سرداری پسرش منذر وهاشم بن عبدالعزیز به‌ثغر اعلی فرستاد. منذر به‌سرقسطه رفت و پس از جنگی سخت بر آن غلبه یافت و محمدبن لب را از آنجا براند. در روایت دیگر آمده است که محمدبن لب سرقسطه را برحسب قراردادی که میان او و منذر منعقد شد با گرفتن مبلغ کلانی مال تسلیم کرد. از سرداران لشکر امیرمحمد دراین نبرد عمربن حفصون بود که پس از این به‌ذکر او خواهیم پرداخت. منذر برای نبرد با مسیحیانی که با محمدبن لب پیمان دوستی بسته‌بودند البه را پشت سرنهاد، ولی در آنجا نیز گفتگوهایی صورت گرفت و میان دوفریق صلح افتاد. الفونسوی سوم سفیری به‌قرطبه فرستاد. این سفیر کشیش دولثدیو بود. او می‌خواست میان الفونسو وامیراندلس طرح صلح افکند. این سفیر درکارخود موفق شد و به اوویدو پایتخت لیون بازگردید و هنگامی که باز می‌گشت، استخوانهای کشیش اولوخیو و دوست او لوکرسیا را نیز که بیست سال پیش درقرطبه اعدام شده بودند با خود ببرد. آن دو را مسیحیان درشمار قدیسین آورده بودند.

اکنون حوادث ثغراعلی را لحظه‌ای رها می‌کنیم تا بنگریم که دراین سالها در دیگر نقاط اندلس چه اتفاقاتی افتاده است. درمارده و بطلیوس باردیگر آتش فتنه شعله‌ورشد، زیرا عبدالرحمان بن مروان ملقب به‌جلیقی ــ از مردم جلیقیه در شمال پرتغال و ازخاندان مولدین ــ توانست با چند تن از یاران خود از قرطبه بگریزد. فرزندان جلیقی ازسالها پیش در مارده استقرار یافته بودند. پدرش مروان بن یونس جلیقی درایام عبدالرحمان حاکم مارده بود. چون درمارده آشوب افتاد مردم شهراو

را درسال۲۱۳ه کشتند. پسرش عبدالرحمان که جوانی سر کش بود سر به اطاعت قرطبه فرود نیاورد ودرشمارشورشگران درآمد ودرشورش برضد امیرمحمد شرکت جست. چون شورش مارده درسال ۲۵۴ه/۸۶۸م سرکوب شد ، امیرمحمد عبدالرحمان را گرفت وبا دیگر زعمای شورش ــ چنانکه گفتیم ــ بهقرطبه فرستاد . فرارعبدالرحمان جلیقی ازقرطبه دراوایل سال۲۶۱ ه/۸۷۵ م براثر کشمکشی بودکه میان او و هاشم ابن عبدالعزیز بزرگترین سرداران و وزیران امیر رخ دادکه در ضمن آن هاشم بن عبدالعزیز او را تحقیر کرد وسیلی زد. عبدالرحمان جلیقی با همهٔ یاران خود درخفا از قرطبه بیرون آمد و برقلعهٔ الاینه[۲۳] (یا قلعهٔ حنش) در جنوب مارده مستولی شد و تحصن گزید و یکی از یاران او در خروج و عصیان بهنام مکحول بن عمر نیز برقلعهٔ جلمانیه نزدیك آن غلبه یافت . جمع کثیری ازعصیانگران وشورشیان ومتمردین گرد آنان راگرفتند و دراطراف بلاد دست به تاراج و کشتار زدند. دراین هنگام امیرمحمد با لشکریگران بهسرکوبی ایشان رهسپار شد . چون آندو ازآمدن امیرمحمد خبر یافتند با دوست قدیمشان سعدونبنعامرمعروف بهسرنباقی که اونیزاز زعمای موادین شورشی بود دست اتفاق دادند. سعدونبنعامر در کنف حمایت الفونسویسوم پادشاه لیون درشهرپرتغال درجنوب جلیقیه میزیست. اونیزبا نیرویی ازیاران خود بیامد و به قوای مکحول پیوست. امیرمحمد دژهای شورشیان را محاصره کرد وآب ازآنان ببرید ومحاصره را شدت میبخشید وهرگاه محاصرهشوندگان میخواستند خارج از بارو خودرا بهآب یا دیگرچیزها برسانندآنان رامیکشتند . چونمحاصره بهدرازا کشید عبدالرحمان جلیقی ناچارشد بهعبدالله پسرامیرمحمد پناه بردتا شفاعت کند وپدر امانش دهد . عبدالله مردی نرمخوی ومسالمتجوی بود. نزد پدرخود شفاعت کرد و پدر شورشیان را امان داد ، بــدان شرط که از دژ حنش فرودآید و با قوم خود بهبطلیوس رود. بطلیوس درآن هنگام خالی بود و دژ وبرج وبارویی نداشت. اینان بهتعمیرآن همتگماشتند. عبدالرحمانبنمروانجلیقی گروگانهای خود را تسلیم کرد. اینان یکی پسرشمحمد وسی تن از اکابرقوم اوبودند . چون امیربهقرطبه بازگردید ، عبدالرحمانبنمروان یارانش راکه همه ازمولدینشورشگربودند ازاطراف گردآورد

۲۳. بهاسپانیایی Alange .

و به استحکامات بطلیوس پرداخت وشهر را آمادهٔ دفاع ومقاومت نمود. آنگاه جاسوسان خود به قرطبه فرستاد و آنان احوال وحرکات امیر را به او گزارش می کردند. عبدالرحمان ابن مروان با الفونسوی سوم پادشاه لیون پیمان دوستی بست. او یاران خود را به مذهبی نوین که آمیزه‌ای از اسلام و مسیحیت بود دعوت می کرد. یك سال بر این منوال ببود و پیوسته بلاد اطراف را مورد حمله قرار می‌داد ومردم را می کشت و اموال و متاعشان را به غارت می‌برد.

چون ستم وتجاوز ازحد گذرانید ومسلمانان آن نواحی فریاد برداشتند و او نیز ازسوی خود عصیان آشکار کرد و گفت که ازفرمان قرطبه بیرون آمده است، امیرمحمد آهنگ آن کرد که عقوبتش کند وشرش را ازسرمردم کم نماید. پس به ریاست پسرش منذرحمله‌ای عظیم را تدارك دید. سردارسپاه وزیر برگزیده‌اش هاشم بن عبدالعزیز بود. این حمله درماه شعبان سال ۲۶۲ه/۸۷۶م به بطلیوس آغازشد. چون عبدالرحمان ابن مروان از حرکت لشکرقرطبه خبریافت و دید به علت گشادگی شهرنمی تواند از بطلیوس دفاع کند با قوای خود از آنجا خارج شد و خیل عظیمی از مولدین که در آن حوالی بودند از وحشت قوای امیربه او پیوستند. عبدالرحمان بن مروان به دژمنیع کرکی یا کرکو که درهمان نزدیکی بود فرودآمد ونزد سعدون السرنباقی کس فرستاد واز او یاری خواست. منذر وهاشم به بطلیوس رفتند. آن را خالی یافتند. پس ازپی او براندند. هاشم به دژ منت سلود (منت شلوط) درجنوب بطلیوس فرودآمد، زیرا بیم آن داشت که شورشیان او را فروگیرند. منذرگرداگرد دژکرکی را محاصره کرد. دراین اثنا سعدون السرنباقی با یاران خود برسید. نیروی عظیمی هم از مسیحیان که پادشاه لیون به یاری‌اش فرستاده بود همراه او بود. ودرشهرقلمریه باپادگانی که در آنجا بود درگیرشد. اینان قومی از بربر بودند ازبنی دانس ازقبیلهٔ مصموده. سعدون جمعی از آنان را بکشت. چون بربرها خود را رعایای قرطبه می‌دانستند نزد هاشم بن عبدالعزیز کس فرستادند واز او دادخواهی کردند. هاشم از طلایه‌داران خود دریافت که سعدون با لشکرخود می آید وشنید که برسرمردم قلمریه چه آورده‌اند. پس به قصد انتقامجویی لشکردرحرکت آورد. سعدون سرداری کاردیده و دلیربود. گروههایی از سواران و تیراندازان مجرب و برگزیده در خدمت او بودند. بیشتر نیروی خود در پشت تپه‌ها مخفی کرد وبرای رویارویی با سپاه هاشم پیش تاخت. هاشم معتقد بود که به آسانی

شورشیان را قلع و قمع خواهد کرد. دو لشکر در کنار رودخانهٔ جنوب بطلیوس مصاف دادند. سواران سعدون نیروهای اندلس را غافلگیر کردند و سخت فرو کوفتند و جمع کثیری را کشتند. هاشم بن عبدالعزیز که در جایی دور از مرکز فرماندهی به جنگ پرداخته بود، مجروح شد. سواران دشمن گردش را گرفتند. اگر نه آن بود که چند تن او را شناخته بودند، در دم می‌کشتندش. پس او را دستگیر کردند و سعدون او را با خود به منت‌سلود برد. در آن هنگام نیروهای امیرمحمد از آنجا بیرون آمده بود. هزیمت سپاهیان اندلس و اسارت سردارشان هاشم بن عبدالعزیز در دوازدهم ماه شوال سال ۲۶۲ه/ژوئیهٔ سال ۸۷۶م بود. هنگامی منذر بن عبدالرحمان از هزیمت لشکر خود و اسارت هاشم آگاه شد که عبدالرحمان بن مروان جلیقی را محاصره کرده بود. چند روز دیگر محاصره را به شدت ادامه داد و با بقایای لشکر به قرطبه باز گردید. عبدالرحمان ابن مروان جلیقی و سعدون با اسیر خود هاشم رهسپار ناحیهٔ غربی شدند و در زمین فسادها کردند. نخست هاشم را عبدالرحمان بن مروان در اختیار داشت. قصد آن داشت که از او به عنوان وسیله‌ای جهت معامله با امیرمحمد استفاده کند، ولی سعدون او را بستد تا مبادا مورد خشم سرور و حامی خود پادشاه لیون واقع شود. سعدون هاشم را با خود برد و به الفونسوی سوم تسلیم کرد. هاشم به دست الفونسو افتاد. الفونسو او را به حبس فرستاد و هاشم مدت دو سال در اوبدو محبوس بود، تا آنگاه که الفونسو مبلغی کلان درحدود صد و پنجاه هزار دینار فدیه بستد و آزادش کرد[۲۴].

ابن مروان سالی چند بر منطقهٔ بطلیوس سیطره داشت و در اطراف آن دست به کشتار و تاراج می‌زد و از آنجا برای غارت بیرون می‌آمد و نواحی غربی تا اشبونه را غارت می‌کرد و از جنوب تا باجه و اطراف اکشونیه تجاوز می‌نمود. چندی بعد میان او و برخی یارانش اختلاف افتاد و آنها از امیرمحمد امان خواستند و به دیار خود مارده باز گشتند. چون دریافت که شمار یارانش کم شده و از تعقیب و انتقام امیر بیمناک بود، چنان دید که پای به جای پای دوست خود سعدون نهد و به پادشاه جلیقیه پناه برد. پادشاه مسیحی خواهش او بپذیرفت و او را با یارانش در دژ پطرسه در وادی دویره

۲۴. تلخیص از مخطوط ابن حیان روایت از عیسی بن احمد رازی. برگهای ۲۶۷ الف و ب و ۲۷۳ الف و ب و ۲۷۴ الف و ب و ۲۷۶ ب و ۲۷۷ الف تا ۲۸۰ الف. رجوع کنید به ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۲/ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

نزدیکی لیون فرودآورد . عبدالرحمان بن مروان سالی چند در کنف حمایت او بماند. سپس به‌سبب حمله‌ای که پادشاه جلیقیه به‌منطقهٔ بطلیوس کرد و ابن‌مروان نیز با او بود و پادشاه مسیحی در قتل مسلمانان مبالغه کرده بود و این کشته شدگان بیشتر از یاران و رعایای سابق او بودند، پس از این حمله که درسال ۲۶۶ﻫ صورت گرفت ، ابن مروان خشمگین از نزد او برفت و به‌بطلیوس بازگردید تا درنواحی مجاور قتل وتاراج از سر گیرد . درسال ۲۷۱ ﻫ/۸۸۵ م امیرمحمد پسر خود منذر را با لشکری گران برسر او فرستاد. منذر بن محمد به‌بطلیوس درآمد و ابن مروان گریخت ودر کوه «اشیروغیره»[۲۵] تحصن گزید . منذر بطلیوس را گرفت و آتش زد و دژهایش را ویران نمود . سال دیگر حمله‌ای دیگر به‌سرداری وزیر هشم بن عبدالعزیز به «اشیروغیره» برای قتال باابن‌مروان گسیل داشت. ابن‌عبدالعزیز چندی اورا محاصره کرد وبی آنکه به‌تسلیمش وادارد بازگردید . چون امیرمحمد در کار او فروماند ناچار خواسته‌های اورا که یکی از آنها استقلال درفرمانروایی بطلیوس وبلاد مجاور آن بود بپذیرفت و اورا ازپرداخت هرگونه غرامت ومالیاتی معاف داشت .

دراین هنگام انقلابات محلی دیگری نیز رخ داد. مظفر بن موسی بن ذی‌النون در شنت بریه[۲۶] شورش کرد و به‌سوی طلیطله راند و با لشکر طلیطله مصاف داد و منهزمش نمود وکارش دراین ناحیه بالاگرفت وبلاد و دژهای اطراف را به‌شنت بریه درافزود .

ظهور بنی ذی‌النون که از سروران مملکت طلیطله‌اند درایام‌ملوک‌الطوایف، به‌این عهد باز می‌گردد وهمچنان ادامه یافت . خلاصهٔ مطلب آنکه جد این خاندان ذوالنون (یازنون) بن سلیمان الهواری از زعمای شنت بریه بود ، از اعمال قونقه . امیرمحمد دریکی ازغزواتش که به‌ثغر می‌رفت براو بگذشت. یکی از اکابر غلامان او بیمار شده بود . او را نزد ذوالنون نهاد تا هر چه خداوند مقدر کرده برسد . ذوالنون نیك بیمارداری کرد تا شفا یافت، آنگاه او را با خود به‌قرطبه برد. امیرمحمد به‌پاداش این‌عمل ، او را برهمان ناحیهٔ خود امارت داد . ذوالنون تا زنده بود همچنان

۲۵. نام‌آن به‌اسپانیایی Esparragosa است ومیان نهر وادی‌یانه وجبال معدن واقع شده‌است.
۲۶. به‌زبان اسپانیایی Santavar ، درجنوب شرقی وادی‌الحجاره است واین غیر ازشنتمریه از بلاد شرقی اندلس است .

درسلك فرمانبرداران بود. چون پسرش موسی به‌جایش نشست سر از از چنبر طاعت برتافت و در زمرهٔ عصیانگران درآمد. چون موسی بمرد پسرش مظفر راه پدر را ادامه داد و بنی ذوالنون زعمای آشوبهای ثغر اوسط[۲۷] شدند. اسد بن‌الحرث نیز در جانب رنده علم آشوب برداشت[۲۸] و آتش فتنه در همه‌جا شعله‌ور گردید. مسیحیان درشمال به‌فعالیت افتادند ومنتظر اوج فتنه بودند. دراین هنگام فرصت به‌دست افتاد و برسرزمینهای اسلامی حمله کردند.

آشوب شمال در جبال جنوبی هم اثر گذاشت و جوانه‌های فتنه بزودی رشد کرد و آرامش اندلس وتخت حکومت اموی را به‌خطر می‌افگند. در کوهستان ببشتر، میان رنده و مالقه عمر بن حفصون بزرگترین شورشگران اندلس قیام کرد. عمر از همه کاردیده‌تر ودرنتیجه خطرناکتر بود. سلسله کوههایی که میان رنده و مالقه قراردارد همواره پناهگاه اشقیا ومتمردان بود. عمر بن حفصون فرزند یك خانواده ازمولدین بود که نژاد گوتی داشتند. در روایات اندلسی در نسبنامهٔ اوآمده است که جدش که به‌هنگام فتح اندلس زنده بود الفونسوی کشیش بود و جدچهارمش جعفر نخستین کسی ازآن خاندان بود که اسلام آورد[۲۹] وخانوادهٔ ایشان در تاکرونا ازاعمال رنده زیستن گرفت. پدرش حفصون مردی توانگر وشریف بود، ولی عمر خود فاسد و بدخوی بود و به‌مال وجان مردم تعرض می‌کرد. دیری نکشید که ازخاندان خود جدا شد و از پی هواها وگمراهیهای خودرفت. گروهی ازاهل‌فساد وگمراهی گردش جمع‌شدند و درمکانی‌منیع ازکوه ببشتر درشمال شرقی جبال رنده موضع گرفتند. این واقعه در سال ۲۶۷ ه‍/۸۸۰ م اتفاق افتاد. ابن حیان مورخ اندلس به‌هنگام ذکرشورشگران، ابن حفصون را دراین عبارت جامع وصف می‌کند: «امام و پیشوای ایشان عمر بن حفصون بود، مردی که در باطل از همه بلندآوازه‌تر بود و درخلاف ازهمه آگاهتر و ازهمه خودکامه‌تر و حیله‌گرتر و نیرومندتر.»[۳۰]

۲۷. مخطوط کتابخانهٔ قرویین، برگ ۲۷۲ ب.
۲۸. ابن خلدون، العبر، ج ۳/ص ۱۳۱.
۲۹. ابن خلدون دربارهٔ ابن حفصون گوید که نام او عمر بن حفصون بن عمر بن جعفر بن دمیان ابن فرغلوش بن ادفونش‌القس بود. ج ۴/ص ۱۳۴. صاحب البیان المغرب نام دیگری براین نامها افزوده است. ج ۲/ص۱۰۸.
۳۰. ابن حیان در المقتبس، و آن جلد سوم است که به‌کوشش خاورشناس کشیش ملشور آنتونیا در پاریس به‌سال ۱۹۳۷ به‌چاپ رسیده، ص ۹.

رازی از علل اولیهٔ این فتنه که در کورهٔ ریه و جزیره شکل گرفت سخن می گوید که سبب پدید آمدن آن سختگیری یحیی بن عبدالله بن یحیی عامل امیر محمد در کورهٔ ریه بود. یحیی بن عبدالله می‌خواست بقایای مالیاتی را که به‌تأخیر افتاده بود ازمردم آن سامان بستاند و در این باب در فشار و خونریزی افراط کرد. مردم در برابرش مقاومت کردند و به کوهستانهای خود گریختند و به‌دفاع ازخود مهیا شدند. یحیی بن عبدالله لشکر خود به‌جنگ ایشان برد و برادر خود احمدبن عبدالله را نیز که عامل ایالت جزیره بود به‌یاری خواند. میان نیروهای امیر و شورشیان نبردهای سختی درگرفت که از دو گروه بسیاری کشته شدند. این نبرد درسال ۲۶۵/ ه ۸۷۸م اتفاق افتاد. درسال بعد به‌هنگام تابستان سپاهی به‌سرداری هاشم بن عبدالعزیز روانه ساخت. هاشم بن عبدالعزیز از اسارت آزاد شده و بار دیگر در نزد امیرمحمد به‌همان درجهٔ سابق‌خود ارتقاء یافته بود و اینک برای‌نخستین‌بار سرداری سپاهی‌را به‌عهده‌می‌گرفت. هاشم درتعقیب وسر کوبی شورشیان بجد درایستاد و جمعشان پریشان نمودو دژ برای دفع ایشان بر آورد، ولی فتنه نه‌تنها فرونتشست وسر کوب نشد بلکه خروج وعصیان و آشوب سراسر ریه را فراگرفت.

دراین بازار آشفته بود که ابن حفصون آشکار شد. حوادث ریه مقدمهٔ آن فتنهٔ هولناک در جنوب اندلس بود که ابن حفصون زعامت آن را به‌عهده داشت و رازی در توصیف اوگوید: «فتنهٔ جنوب همهٔ فتنه‌های اندلس را از یاد برد که هم وسیع‌تر بود و هم طولانی‌تر و در هرجا هر کس اهل‌شورش و آشوب بود بدان پیوست.»[۳۱] ابن‌حفصون برای حمله به‌اطراف ریه ازهرفرصتی استفاده می کرد وهرچه می‌توانست ویران کرد و اسیر گرفت و غارت نمود، سپس درآشیانهٔ خود در جبل ببشتر موضع گرفت. چون ستم و تجاوز از حد درگذرانید، عامل ریه عامر بن عامر با برخی از لشکریانش بـه‌جنگ او رفت. ابن حفصون شکستش داد و این پیروزی سبب نیرومندی‌اش شد وجماعت کثیری از اهل شر و عصیان به‌او پیوستند. امیرمحمد، عامل شکست خوردهٔ ریه را عزل کرد و عبدالعزیز بن عباس را به‌امارت ریه فرستاد. عبدالعزیز باردوم لشکر برسر ابن حفصون کشید. ابـن حفصون به‌دژهای خود پناه

۳۱. ابن‌حیان ازعیسی‌بن‌احمدالرازی. مخطوط کتابخانهٔ قروبین، برگ ۲۸۳ الف و ب.

برد و میان دو گروه مصالحه افتاد[۳۲]. در این هنگام امیرمحمد، وزیر خود هاشم بن عبدالعزیز را با سپاهی گران به‌ایالت ریه فرستاد. هاشم بن عبدالعزیز، ابن حفصون را سخت به‌محاصره افگند و به‌جد درایستاد وبسیاری ازیارانش را اسیر کرد وهمچنان ببود تا ابن حفصون را با جماعتش وادار بـه‌تسلیم نمود و همه را به‌قرطبه آورد. امیرمحمد اورا عفو کرد و در زمرهٔ سپاهیان خود درآورد، زیرا از جنگاوری و آگاهی او درفنون نبرد نیك اطلاع داشت.

چون منذر برای نبرد بـا محمد بن لب در سال ۲۷۰ ه‍/ ۸۸۳ م به‌ثغراعلی رفت، ابن حفصون یکی از امرای لشکر او بود ؛ جز اینکه از منصب خود چنانکه باید خشنود نبود وپیوسته روح سرکشش اورا به‌آزادی درعمل فرا می‌خواند. دیری نکشید که از لشکر امیر با چند تن ازیارانش بگریخت وباردیگر به‌کوه ببشتر رفت وشورش ازسرگرفت وجمع کثیری از شورشیان نیز به‌گرد اودرآمدند.

ابن حفصون دوسال درآن منطقه فسادکرد و در بلاد اطراف وحشت‌آفرید. درتابستان سال ۲۷۳ ه‍/۸۸۶ م منذر بن محمد به‌ایالت ریه لشکر آورد تا ابن حفصون را به‌جنگ آرد. نخست به‌شهر حامه در شمال شرقی مالقه حمله‌کرد. ابن حمدون شورشگر دیگری که با ابن حفصون هم‌پیمان بود، درآنجا می‌زیست. ابن حفصون به‌یاری هم‌پیمان خود شتافت و هردو دوست برای مقابله با لشکر امیرمحمد در حامه ماندند. منذر حامه را دوماه درمحاصره گرفت. چون نزدیك شد که درشهر به‌محاصره افتاده خوردنی به‌پایان رسد، ابن حفصون و ابن حمدون با لشکرهای خود بیرون آمدند و بـا لشکر امیر درآویختند. شورشیان منهزم شدند و ابن حفصون مجروح شد و با یاران خود بار دیگر به‌حامه بازگردید و در شهر پناه‌گرفت. در همان حال که منذر حامه را درمحاصره داشت از قرطبه خبرهایی رسید حاکی از وفات پدرش امیرمحمد. امیرمحمد در روز بیست‌ونهم ماه صفر سال ۲۷۳ ه‍/ اوایل ماه اوت سال ۸۸۶ م درگذشته بود. منذر بن محمد محاصرهٔ شهر را رهاکرد و به‌قرطبه بازگشت و ابن حفصون نفسی راحت کشید و باردیگر بسیج حمله به‌دژهای آن منطقه نمود و دیرزمانی نگذشت که توانست برسراسر ریه و رنده و استجه و غیرآن دست یابد.

۳۲. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۱۰۷.

۳

محمد بن عبدالرحمان بن حکم یکی از بهترین امرای اموی در اندلس بود واز دیگران زیرکتر و هوشیارتر[۳۳]. رازی گوید : «محمد را در امارتش آثار جمیل بود وکارهای شگرف وپیروزیهای بزرگ . بهمصالح مسلمانان توجه داشت وبهضبط ثغور راهتمام می‌ورزید.»[۳۴] محمد امیدوار بود دراصلاح امور واحداث‌بناها پای به‌جای پای پدر نهد ، ولی‌حوادث برخلاف آن بودکه او می‌خواست . در عصر او فتنه و آشوب سراسر اندلس را فراگرفته بود و او ناچار شد سراسر فرمانروایی درازمدت خود را صرف غزوات پی‌درپی و مبارزهٔ مستمر گرداند . همهٔ تلاش او آن بودکه تخت‌فرمانروایی بنی‌امیه را حفظ کند وقدرت دولت اسلامی‌را دراندلس ازفروریختن نگهدارد واین‌کاری بس دشوار بود، ولی او بادلیری وکاردانی براین‌مهم دست یافت . ازیك‌سو لشکرهای‌خودراهرتابستان به‌سرزمینهای‌مسیحیان‌می‌فرستاد وازدیگرسو برای گوشمال شورشگران بسیج نیرو می کرد واز این‌کارها ملول نمی‌شد . البته دربسیاری مواقع نیز نتیجه منفی بود . امیرمحمد عاشق غزو وجهاد بود . هربار فرصتی به‌دست می‌افتاد خود سرداری لشکر را به‌عهده می گرفت . پسرش منذر دراین‌کارهای خطیر دست راست او بود . محمد به‌امور سپاه وناوگان دریایی اهتمام خاص داشت و در تقویت آن می کوشید وآنچه او را بدین اهتمام وامی‌داشت وضعی بودکه با آن دست به‌گریبان بود . ارقامی‌که ابن حیان به‌نقل از معاویة بن هشام ازشمار سپاهیانی که درایالات‌برای نبردهای‌تابستانی آماده بود می‌آورد حکایت ازعظمت نیروی نظامی اندلس در آن ایام می کند . بر مردم هر یك از نواحی واجب بودکه شمار معینی سپاهی گسیل‌دارد وهیچ‌کس جز به‌علت و سببی آشکار نمی‌توانست ازشرکت در آن سربرتابد ، ازآن جمله ایالات البیره (غرناطه) ۲۹۰۰ ، جیان ۲۲۰۰ ، قبره ۱۸۰۰ ،

۳۳. ابن‌الاثیر ، الکامل ، ج۷/ص۴۱۴.
۳۴. مخطوط کتابخانهٔ قرویین، برگ ۲۲۲ الف .

باغه ۹۰۰، تاکرنا ۲۶۹، جزیره ۲۹۰، استجه ۱۱۰۰، قرمونه ۱۸۵، شذونه ۶۷۹۰، ریه ۲۶۰۷، شریش ۳۴۲، فحص البلوط ۴۰۰، مورور ۱۴۰۳ و تدمیر ۲۰۰ ... اما قرطبه که پایتخت کشور بود شمار سپاهیانی که بسیج می‌کرد بسته به کوشش و همت خود بود. همهٔ مردان شهر به‌طریق داوطلب ـ برخلاف دیگر نواحی ـ به‌صفوف لشکر می‌پیوستند. این گروه‌ها که سوران آماده نامیده می‌شدند فراخواندنشان به‌جنگ درهنگام بسیج ارتشهای تابستانی بود، یا هرزمان دیگر که از دشمن تجاوزی درمرزها مشاهده شود. البته این ارقام که آوردیم متعلق به‌نواحی اندلس است. اگر گروههای پیاده و داوطلبان را نیز به‌حساب آوریم از عظمت لشکری که اسپانیای مسلمان در آن روزگار تعبیه می‌کرد آگاه می‌شویم. اما ناوگان یا نیروی بحریه، امیرمحمد برای حمایت ازسواحل غربی وجنگ با جلیقیه از راه دریا بدان نیازداشت وبه‌ایجاد وحمایت آن اهتمام می‌ورزید. درسال ۸۶۶ م/۲۵۲ ه کشتیهای جنگی اندلس به‌سواحل جلیقیه روان شد. سردار این سپاه امیرالبحر عبدالحمید بن مغیث بود. به‌مصب رود منهو رسید، ولی موفق به‌تحقق‌آرزوی خود نگردید. زیرا باد مخالف وزیدن گرفت و کشتیهای او دستخوش‌طوفان گردیدند وپراکنده وبیشترشان درآبهای غربی غرق شدند[۳۵].

امیرمحمد به‌استحکامات مناطق مرزی توجه داشت و در چندجا جنگگاهها و دژهای دفاعی استوار برآورده بود. حصن شنت اشتیبن را برای حمایت مدینهٔ سالم و حصن طلمنکه و حصن مجریط را درمنطقهٔ وادی‌الحجاره برای دفاع ازطلیطله بناکرد. از اوضاع ثغور همواره خبر می‌گرفت و در مصالح آن جستجو و تحقیق می‌کرد.

امیرمحمد با آنکه جنگهای پی‌درپی‌اش هزینه‌هایی عظیم دربر داشت برای کاستن از بار مالیاتها از همهٔ افراد ملت سعی وافر داشت. از مردم قرطبه مالیاتی را که به‌هنگام لشکرکشی ازآنها می‌گرفت برداشت و تنها ایشان را به‌عنوان داوطلب و جهاد فی‌سبیل‌الله به‌لشکر فرامی‌خواند. آنان نیز نیک به‌یاری‌اش برمی‌خاستند[۳۶].

۳۵. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۱۰۶ و:
Aschbach: Geschichte der Omajaden in Spanien, B. I. s. 293.

۳۶. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۱۱۱ و ۱۱۲. اخبارمجموعه، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

امیرمحمد در گرفتن عشور شدت عمل به‌خرج می‌داد. وزیرش عبدالرحمان بن غانم صاحب‌شهر او را نصیحت کرد که چون غلات کمیاب شود عشور را ملغی کند، زیرا عشور مالیات غلات است درصورتی که خدا ببخشاید ومحصول فراوان شود، ولی درحالی که دهقان بذری نیفشانده وحاصلی به‌دست نیاورده باید از گرفتن آن صرف نظر کرد. امیرمحمد درآغاز به‌سخن او گوش نداد و عزلش کرد و حمدون بن بسیل را به‌جای او معین کرد. حمدون که مردی سخت دل وستمگر بود، درگرفتن عشور ابرام کرد تا مردم زبان به‌بدگویی ونفرینش گشودند. فریاد دادخواهی ایشان به‌گوش امیر رسید وسالهای خشکی وقحطی ازپس یکدیگر می‌آمدند. امیرمحمد مجبور شد که بخشی ازعشوررا نستاند تا مردم‌را یارای نفس کشیدن باشد وبتوانند دربرابر مشکلات مقاومت ورزند یا به‌کارهای عمرانی پردازند. پس زبان به‌سپاس گشودند و شاعران درمدح او قصاید سرودند[۳۷]. امیرمحمد درامور خبرگی داشت. در رسیدگی به‌درآمد وهزینه دقیق بود واین امر سبب شده بود که درنگهداری بیت‌المال مملکت سعی وافر دارد[۳۸]. درعهد او دوبار اندلس دچار قحطی شد: یکی میان سالهای ۲۵۱ تا ۲۵۵ ه ویکی درسال ۲۶۰ ه. این قحطی اخیر بسیار سخت بود و چند سال مدت گرفت و گرانی وبیماری به‌دنبال‌داشت، ولی اندلس توانست دربرابر آن پایداری کند وبر آن غلبه یابد.

درعهد او دربار قرطبه بر روش اعتدال بود. ازآن زیاده‌رویها که درایام پدرش عبدالرحمان رواج گرفته بود نشانی نمانده بود. ازنفوذ کنیزان و صقالبه درقصر کاسته شده بود، ولی نظام اداری که در عهد عبدالرحمان زیرنظر امیر قرارداشت به‌همان شرح باقی ماند. زمام کارها دردست مردانی بود که پیش ازاین آن را به‌عهده داشتند. بنابراین همهٔ امور در دست دوخاندان ازخاندانهای بزرگ قرطبه بود: بنی‌شهید و بنی‌عبده. حاجبی او درآغاز با عیسی بن شهید حاجب پدرش بود و ما پیش از این از این وزیر خردمند یادکردیم. پس از او عیسی بن‌الحسن بن ابی‌عبده به‌جای او مقرر شد. این وزیر ازحیث عقل واصابت رأی بردیگر وزیران برتری داشت. عیسی

۳۷. ابن‌حیان، مخطوط کتابخانهٔ قرویین، برگهای ۲۳۰ الف و ۲۵۵.
۳۸. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۱۱۰.

ابن‌الحسن در تمام طول ایام وزارت گرفتار رقابتها و دسایس هاشم بن عبدالعزیز بود. هاشم عاقبت جای اورا گرفت وتا پایان عمر امیرمحمد آن شغل به‌عهدهٔ او بود. هاشم به‌خاندانی ازمولدین منسوب بود و ازبزرگترین رجال جنگی وسیاسی اندلس درعصر خود به‌شمارمی‌رفت ودربسیاری ازجنگها چنانکه آوردیم سرداری وفرماندهی برعهدهٔ او بود. هاشم بن عبدالعزیز از وزرای امیر عبدالرحمان بود. چون امارت به‌پسرش محمد رسید در زمرهٔ وزرای او درآمد و درنزد امیر مقامی ارجمند یافت وازخواص ندیمان او شد. هاشم علاوه بر نیروی سیاسی و نظامی ادیبی استاد وکاتبی بلیغ و شاعری توانا بود. ادبا و شعرا را به‌خود نزدیك ساخت، ولی‌مردی تندخو و بدزبان بود و نمی‌توانست برای خود موافقانی از میان رجال تربیت کند، چنانکه چون در نبرد جلیقیه شکست خورد و به‌اسارت افتاد و او را نزد پادشاه لیون بردند (سال ۲۶۲ ه) مدافعان زیادی در ایام محنت نداشت. حتی امیرمحمد براو خشم گرفت و زبان به‌ملامتش گشود و همواره می‌گفت: «این جنایتی بودکه او برما روا داشت. بدخویی اوگریبانگیر ما نیز شد. همواره رأی خود را به‌کار می‌بست و سفارشهای ما را نادیده می‌انگاشت و به‌برنامه‌ای که ما به‌دستش می‌دادیم عمل نمی‌کرد». ازاین‌رو از هاشم بن عبدالعزیز جز دوستش ولید بن غانم حاکم قرطبه کس به‌دفاع برنخاست. اوبودکه باردیگر امیرمحمد را با او برسر لطف آورد وپسرش را به‌جای پدر به‌خدمت گماشت تا پدر از اسارت آزاد شد. هاشم بن عبدالعزیز در اوویدو پایتخت لیون به‌مدت دو سال در اسارت بماند و چنانکه آوردیم با پرداخت فدیه‌ای عظیم ازبند برهید[۳۹].

از وزیران امیرمحمد، یکی هم امیة بن عیسی بن شهید بود. امیه یکی از بزرگترین وزرای او بود. بیش از دیگر وزیران به‌خدمت اواختصاص داشت. دیگر ولید بن غانم بود. این دو پس از یکدیگر به‌تناوب حکومت شهر قرطبه را به‌عهده داشتند. حکومت شهر قرطبه در آن روز ازمنصب مهم بود و آن کس که چنان منصبی را به‌عهده می‌گرفت می‌بایست از دوراندیشی وقدرت وسلامت نفس بهره‌مند باشد. دیگر از وزرای او تمام بن عامرالثقفی شاعر وادیب بود. تمام بن عامر شاعر بود

۳۹. ابن حیان، مخطوط قرویین، برگهای ۲۲۸ الف و ب، ۲۳۰ الف و۲۳۵ ب.

و ارجوزه‌ای طولانی در فتح اندلس دارد . همچنین در بـازی شطرنج به‌استادی اشتهار داشت وهمین امر سبب برخورداری او در نزد امیر شده بود وبازی شطرنج درعهد او رواج بسیار یافت . دیگر از وزیران او سلیمان بن وانـوس بود ازیکی ازخاندانهای شریف بربر . جد او در مارده رئیسی مطاع بود . درایام حکم بن هشام یك‌بار دست به‌شورش زده بود . سلیمان ادیب وموجه بود . ازمناصبی که در زمان او معمول شد منصب خطة‌السوق بود که بعدها حسبت جای‌آن را بگرفت. دیگراز وزرا و کتاب او عبدالملك بن عبدالله بن امیه بود که نویسنده‌ای بلیغ بود[۴۰].

امیرمحمد با امرای مغرب که معاصر او بودند ، مخصوصاً بنی رستم، امرای تاهرت و بنی‌مدرار ، امرای سجلماسه و دیگر امرا رابطه داشت و میانشان مراتب مودت برقرار بود . آنان از او یاری می‌خواستند و درکارهای خویش رهنمودهای اورا به‌کار می‌داشتند . اونیز به‌اخبار و احوالشان توجه خاص نشان می‌داد و باآنان مکاتبه می کرد و از اخبار بنی‌عباس دربغداد واخبار والیان ایشان و عمالشان در شام و افریقیه ازآنان خبر می‌گرفت . شارل کچل پادشاه فـرانسه صفات و اخلاق او را می‌ستود وبا او دوستی می‌ورزید .گاه نیزمیانشان نامه‌ها وهدایا ردوبدل می‌شد[۴۱]. از ظاهر امرچنین برمی‌آیدکه پادشاه فرانسه با حکومت قرطبه راه مسالمت می‌پیمود، مبادا باردیگر نبرد مسلمانان درسپتمانیا تکرارشود و درهمین احوال بابنی‌قسی سروران ثغراعلی نیزکه درآن سوی جبال پیرنه‌گاه کروفری داشتند رابطه برقرارکرده بود .

باآنکه جنگها و فرونشاندن‌آشوبها فرصتی بـرای امیرمحمد بن عبدالرحمان نگذاشته بود که به‌دیگر کارها پردازد، بازهم اعمال خیر او اندك نبود . مقدم برهمه بناهای اوست درمسجد جامع . نخست‌آن قسمت راکه عبدالرحمان پدرش بروسط مسجد افزوده و ناتمام مانده بود به‌پایان‌آورد و درآن مقصوره‌ای بنا کرد و اونخستین خلفای اندلس بودکه به‌مقصوره رفت . همچنین قسمتی راکـه عبدالرحمان الداخل احداث کرده بود تعمیر نمود و رونق وشکوه پیشین را به‌آن بازگردانید . چون این افزودنها وتعمیرات به‌پایان‌آمد روزی سوار شد وبا موکبی عظیم به‌مسجد جامع رفت

۴۰. مخطوط قرویین ، برگهای ۲۳۰ ب و ۲۳۲ الف و ۲۳۳ ب و ۲۳۵ الف .
۴۱. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۱۱۱. پادشاه فرانسه به‌اشتباه فردلند نامیده شده .

و ازآن دیدار نمود . شاعران به‌ستایش او زبان‌گشادند . امیرمحمد مسجد استجه و جامع شذونه و چند مسجد دیگر در انحاء اندلس را تعمیر نمود . به‌قصر و بناهای ملحق به‌آن چیزهایی افزود ، چنانکه از جهت زیبایی و رونق ممتاز شد . همچنین منیة الرصافه راکه جدش عبدالرحمان الداخل احداث‌کرده بود از نو تجدیدکرد و باغها وگردشگاههای‌آن را ازنو رونق بخشید و درختهای نادر درآن غرس‌کرد و روزها وشبها درآنجا به‌گردش می‌پرداخت. عبس بن فرناس درقصیده‌ای دراین باب، چنین گوید :

وکان قصورالارض بعد تمامه
بنوا لذری اخفی شخوصاً من‌الدر
وتنتشر الابصار منها الی مدی التـ
ـنزه بالاطیار والوحش والزهر
فاعجب من افنانها الغرر التی
یقیل بهن البرد فی وعوة الحر
هم باخفی سرها غیرکاتم (؟)
صداها فاخفی السر بها من الجهر (؟)
کان الذی یخفی الحدیث بنجوها
علی اخفض الاصوات یشدو علی‌وتر

امیرمحمد بن عبدالرحمان بستانسرایی خاص خود در یکی از مزارعش به‌نام «کنتش» درجنوب غربی قرطبه احداث‌کردکه به «منیة‌کنتش» معروف شد. در زیبایی آن‌کوشش بسیارکرد، وآنجا یکی ازمراکزعشرت ونشاط او شد . این بستانسرای همان است‌که ابن عبدربه صاحب عقدالفرید دربارهٔ آن‌گفته است :

الما علی قصر الخلیفة فانظرا
الی منیة شیدت لازهرا
هی‌الزهرة البیضاء فی‌الارض البست
لها الزهرة الحمراء فی‌الجو مغفرا[۴۲]

۴۲. مخطوط کتابخانهٔ قرویین، برگهای۲۴۳ تا ۲۴۷. نیز رجوع کنید به‌ابن عذاری . البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۱۰۰.

امیرمحمد نه بلند بود و نه کوتاه ، سپید مایل به‌سرخی ، کوتاه‌گردن . موی خود به‌حنا خضاب می‌کرد . اهل مدارا و بردباری . باخویشاوندان و اهل بیت خود سخت مهربان . از آغاز امارت برادران بزرگتر خود را مورد نواخت خویش قرارداد و درخارج قصر برایشان کاخهای پرشکوه مهیا ساخت ومزارع حاصلخیزشان بخشید و راتبهٔ کرامند معین کرد و کسانی از آنان راکه صالح بودند امارتهای دوردست داد . علاوه بررجاحت عقل، ادیب و درگفتار فصیح‌بود . نامه‌هایش درنهایت بلاغت بود و توقیعاتش نیکو ، ولی برخلاف پدر و جدش شاعر نبود . مردم داناوخردمند را اکرام می‌کرد و برصدرمی‌نشاند و نیکو می‌داشت، ولی از رقابت و حسدورزی ایشان حذر می‌نمود و به‌سعایتهایشان گوش نمی‌داد . همواره جمعی از برگزیدگان شعرا و علما برگرد او بودند[۴۳] چون عباس بن فرناس و مؤمن بن سعید وابن عبدربه . ایشان از اقطاب شعر درعصر او بودند . واز دانشمندان عبدالله بن حبیب بزرگترین دانشمندان اندلس درعصر او بودکه درآغاز امارتش وفات‌کرد ودیگر بقی بن مخلد وعیسی بن دینار ومحمد بن عمر بن لبابه ومحمد بن عبدالسلام الخشنی وغیرایشان. درعصر او بویژه فقیه پرهیزگار علامه بقی بن مخلد سخت مشهور بود . او فقیهی با فکری‌آزاد و دیدی وسیع بود . درقرطبه رشد یافت و به‌افریقیه ومشرق رفت و علم‌آموخت . چون به‌اندلس بازگردید برخی از فقها به‌کثرت علم او حسد بردند و اورا برتر ازخود یافتند بخصوص دراسالیب‌حدیث و روایت . اورا بەزندقه‌متهم کردند و درنزد امیرمحمد از او به‌بدی یادنمودند . بقی بن مخلد به‌حاجب هاشم بن عبدالعزیز پناه برد . و به‌امیر نامه نوشت و اورا به‌خدا سوگند دادکه خونش‌را نریزد مگرآنگاه که به‌آرای او آشنا شود و دفاعش رابشنود . هشام بن عبدالعزیز ماجری با امیر درمیان نهاد . امیرمحمد مجلسی ترتیب داد تا باخصوم خود دربرابر او مناظره کند. بقی‌بن‌مخلد اتهامات خصوم خودرا به‌شدت ردکرد وآنان‌را الزام‌نمود . میزان فضل و تفوق او بر امیرآشکارگردید ونعمت و رعایت خویش براو ارزانی داشت‌و مقامش را فرابرد واو در زمرهٔ بزرگترین علما و فقها و محدثین اندلس بماند تا در

۴۳. اخبارمجموعه، ص ۱۴۵ .

سال ۲۷۶ ه در عهد امیر عبدالله بن محمد وفات کرد.[۴۴]

در عصر امیر محمد فقها را در دربار قرطبه نفوذ بسیار بود. آنان بودند که سیاست او را برضد مسیحیان جهت می‌دادند، ولی امیرمحمد نسبت به‌مسیحیان سیاست مدارا درپیش می‌گرفت. اثر این مدارا این بود که اسقف گومث، قومس اهل‌ذمه مانند زمان پدرش اهل‌ذمه را به‌فرمانبرداری او واداشت. و این مدارا به‌مذاق فقها خوش نمی‌آمد و برای او حکایت می‌کردند که یکی از علل مخالفت مردم مشرق با بنی‌امیه آن بود که مسیحیان را در دربار خود وارد کرده و بزرگترین مناصب دولتی را به‌آنها داده بودند[۴۵].

امیرمحمد بن عبدالرحمان سی و سه پسر و بیست و یك دختر برجای نهاد[۴۶].

۴۴. مخطوط، کتابخانهٔ قرویین برگهای ۲۴۳ ب و ۲۵۲ ب. راجع به بقی بن مخلد رجوع کنید به، ابن الفرضی، تاریخ العلماء والرواة فی اندلس، شمارهٔ ۲۸۳. همچنین البیان المغرب، ج ۲/ص ۱۱۲ و ۱۱۳.

۴۵. ابن‌القوطیه به‌این امر در روایتی که از گفتگویی که میان سردار سپاه ابن‌ابی‌عبده و محمد بن الکوثر یکی از دبیران اندلس درگرفته بود، اشارت دارد. او ابن کوثر را چنین وصف می‌کند که «از عجایب روزگار یکی آنکه بزرگترین صاحب قلم بنی‌امیه و دبیر آن یك کاتب نصرانی است». و به‌او نوشت: «از عجیبترین عجایب این‌است که به‌خلفای بنی‌عباس درمشرق خبر رسد که بنی‌امیه مجبور شده‌اند که قومس نصرانی ابن انتنیان بن یلیانهٔ نصرانی را مقام اعظم دبیری خود دهند». (نام او به‌اسپانیایی گومث بن انتونیو بن خولیان است). رجوع کنید به افتتاح الاندلس، ص ۸۲ و ۸۳.

۴۶. ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۱۲/ص ۹۶.

فصل دوم

امارت منذر بن محمد بن عبدالرحمان و آغاز شورش مولدین

منذربن محمد روزی چند پس از مرگ پدر، با لشکر خود وارد قرطبه شد. منذرازنبرد با ابن‌حفصون بازمی‌گشت. برفور درهشتم ربیع‌الاول سال۲۷۳ه/اوت سال۸۸۶م با او بیعت شد. به‌هنگام بیعت چهل‌ویك سال داشت. درسال۲۲۹ه/۸۴۴م درقرطبه متولد شده بود. امیرمحمد ازمیان سی‌وسه فرزند خود منذر را برگزیده‌بود و به‌سبب خصالی که دراو بود در کارها به‌او اعتماد می‌ورزید و ولایت‌عهدی را به‌او داد. به‌کارهای بزرگش می‌فرستاد و هرباردرجایی خطری عظیم پیش‌آمد چون نبرد با شورشگران ،منذر را سرداری لشکرمی‌داد. اونیزبه‌خوبی‌ازعهده برمی‌آمد هرچند متحمل رنجهای بزرگ شود. چون برتخت فرمانروایی نشست فتنه‌ها ازهرسوسربر کرد و شورش و قیام بیشتر ایالات را دربرگرفت. منذرکه مرد چنین ماجرایی بود مهیا شد تاآنچه راآغازکرده بود به‌پایان رساند و شورشیان را برجای خود نشاند و نظم و آرامش را در سراسر ملك مستقرگرداند و تخت و دولت را ازکید آزمندان نجات بخشد.

منذربن‌محمد مقام حاجبی را به‌هاشم بن‌عبدالعزیزکه حاجب و سردار پدرش بود سپرد. این وزیر نیرومند را در اواخردوران امیرمحمد هوای خودکامگی درسر

افتاده‌بود واز نیرومندترین مردان دولت شده بود. منذر از او بیمناك بود و از نفوذ واستیلای او بدگمان. دشمنان هاشم نیز موقع را مقتضی شمرده زبان به‌سعایت او گشوده بودند ومنذر را ازنقشه‌های اومی‌ترسانیدند. چون امیرمحمد درگذشت منذر چنان دید که هاشم را درهمان مقام خویش باقی گذارد تا برخلاف رأی پدرکاری نکرده باشد وبدین امید که کارها روی درنیکی نهد. ولی ازظاهرچنان برمی‌آمد که هاشم سر آن دارد که ازطغیان بازنایستد وبرخی اعمال اوسبب شد که سخن مخالفان درحق او کارگرافتد وخشم امیرمنذررا برانگیزد. اندکی بعد منذر تصمیم خود به‌کاربست وفرمان داد هاشم وفرزندان واصحاب او را دستگیر کنند. سپس او را بزندان افکند وبکشت وخانه‌اش‌را خراب کرد واموالش را بستد. این حادثه درماه جمادی‌الاول سال ۲۷۳ه یعنی دوماه بعد از امارتش اتفاق افتاد. این ضربتی که واردآورد خبراز برایی و سخت‌دلی اومی‌داد. فرزندان حاجب مقتول در زندان ماندند تا پس‌ازمرگ منذر در ایام برادرش امیرعبدالله آزاد شدند واموالشان به‌ایشان بازگشت داده شد[1]. هاشم بن عبدالعزیز درایام این‌محنت در زندان سروده است:

سارضى بحكم الله فيما ينوبنى
وما من قضاء الله للمرء مهرب
فمن يك امسى شامتاً بى فانه
سينهل فى كاسى و شيكاً ويشرب

منذر برای منصب حاجبی، عبدالرحمان بن امیة بن شهید را به‌جای حاجب مقتول برگزید. بنی‌شهید ـ چنانکه گفتیم ـ سالها بود که مقام حاجبی ودبیری را خاص خود کرده بودند.

منذر پس از اندکی، حمله به‌طلیطله را آغاز کرد، زیرا باردیگرشورش برپا شده‌بود. بسیاری ازبربرهایی که ازشهرترجینه یا ترجاله[2] واقع درجنوب غربی طلبیره درطلیطله گردآمده بودند شورش کرده بودند. شورشیان منهزم شدند و هزاران تن از ایشان به‌قتل رسید[3]. در این‌سال محمد بن‌لب پیشوای پیشین ثغر اعلی به‌غزای البه و

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۱۱۸ و ۱۱۹.
۲. به‌اسپانیایی Trujillo.
۳. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۱۱۹.

قلاع رفت و بامسیحیان نبردکرد وایشان را منهزم نمود. چنانکه گفتیم او سرقسطه را رها کرده بود و اینك باردیگر به آنجا بازمی گشت[۴].

در این حوادث آنچه بیش از همه منذر را به‌خود مشغول می‌داشت پایان دادن به‌کار ابن‌حفصون بود، مردی که آتش فتنه‌را درجنوب افروخته می‌داشت. ابن‌حفصون از آن هنگام که خبروفات امیرمحمد را شنید ومنذر دست ازمحاصرهٔ او برداشته بود برقدرتش افزوده شده بود و روحیه‌ای دیگریافته بود و در آن می کوشید کـه سراسر شهرها ودژهای جنوبی را به‌فرمان درآورد . پس سلطهٔ خود را برسراسرایالات ریه بسط داد وتا ارشدونه ومالقه وجیان واستجه وجز آن را درتصرف خودگرفت . همهٔ ماجراجویان وعصیانگران اندلس ازهرجا بیامدند وبا اویارشدند. اکنون می‌خواست بر سراسر اندلس فرمان براند . ابن حفصون به‌نام بنی‌عباس دعوت آشکارکرد و با ابن‌الاغلب امیر افریقیه (تونس) مکاتبه‌آغاز نمود، ولی ابن‌الاغلب به‌دعوت او پاسخ نداد[۵]. ابن‌حفصون یك شورشگرعادی نبودکه فقط قصد زورگویی‌داشته باشد وبس، بلکه اوصاحب‌اندیشهٔ سیاسی‌هم‌بود ومردم‌را به‌پذیرفتن‌آن و گردن نهادن بر آن دعوت می‌نمود . چنانکه گفتیم او ازمولدین بود، ازاین‌رو درانقلاب اوهمهٔ مولدینی که برضد عربهای فاتح قیام‌کرده بودند و از حکومت قرطبه کینه به‌دل داشتندگردآمدند . پیش از این که از ملت اندلس سخن‌می گفتیم ؛ دربارهٔ مولدین‌گفتیم که اینان اسپانیاییهایی بودندکه ازآغاز فتح اسلام‌آوردند و بیان‌کردیم که چگونه عناصری ازآنها که از حیث کثرت و سطح اجتماعی برتر از دیگران بودند با وجود اندماجشان در جامعهٔ اسلامی همواره به‌وضوح گرایشهای استقلال طلبی داشتند وعرب و بربر را ناخوش می‌داشتند . این گرایش به‌استقلال بخصوص درثغر اعلی نمود بیشتری داشت، زیرا بنی‌موسی وبنی‌عمروس و بنی‌طویل که همه ازخاندانهای نیرومند موادین بودند در آنجا می‌زیستند واینان طی دوره‌ای با حکومت مرکزی رقابت می کردند ودربرابر آن مقاومت می‌ورزیدند . قیام ابن حفصون زعیم مولدین در جنوب مرحلهٔ سوم قیام مولدیـن برضد حکومت قرطبه بود . به‌همین سبب بودکه ابـن حفصون،مولدین و

۴. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۱۱۸ .
۵. ابن‌حیان، المقتبس (بخش چاپ شده)، ص۹۳.

وابستگان به‌آنان راکه خواستار شورش و خروج بودند با شعار استقلال و آزادی دعوت می‌نمود واز ستم سلطان وگرفتن اموال ایشان و تکلیفات فوق طاقت برآنان یاد می‌کرد وفرایادشان می‌آورد که چگونه‌عربها آنان را بندهٔخود ساختند وبه‌استقلال وآزادی ایشان خاتمه دادند واکنون باید برخیزند وانتقام خویش بستانند ویوغ ستم وعبودیت را ازگردن خود دور کنند . این نکته در خورتوجه است که این شعارها در دل ساکنان این‌مناطق کوهستانی‌حماسه می‌آفرید وبه‌دست‌آوردن آزادی انگیزه‌ای بود که جان‌خویش درنبرد با حکومت قرطبه فدا سازند. بدین‌گونه خلق کثیری برگرد ابن‌حفصون و دعوت اوگردآمدند وبه‌سرعت برمناطق بسیاری استیلا یافت . باآنکه ابن‌حفصون‌مردم را به‌شورش وقیام دعوت می‌کرد وبیشتریارانش‌شورشگران بودند، اما درمناطقی که‌به‌دستش‌می‌افتاد امنیت حکمفرما بود. زیرا دراحکام وعقوبات‌برندگی خاصی داشت وهرخلاف و زشتکاری‌را به‌سختی کیفرمی‌داد. بالاترازهمه با یارانش یکدل ویکرنگ بود. فروتن بود. دلیران راگرامی می‌داشت و پاداشهای خیرمی‌داد. اینها همه‌عواملی بودکه پایه‌های نفوذ وسلطهٔ او را استواری می‌بخشید .

ابن‌حفصون درحرکت خود به‌سوی منطقهٔ وسطی به‌حدود جیان و بلاد متعلق به‌آن از نواحی غربی رسید وبر باغه (پریگو) مستولی شد وحاکم آن را اسیرکرد . همچنین قبره‌را تصرف کرد. این دوشهردرجنوب غربی‌جیان‌واقع‌اند. نیزحصن‌اشرس راکه درشمال ایالت ریه قراردارد تصرف نمود . منذربخشی از قوای خود را به‌آن نواحی فرستاد وحصن اشرس و چند روستا از روستاهای مجاورقبره را بستد. دربهار سال‌بعد ــ سال۲۷۴ه/۸۸۷م ــ منذرخود باقوای‌خویش‌بیرون‌آمد وبه‌آهنگ فرو کوفتن قیام درجنوب وفرومالیدن ابن‌حفصون شتابان رهسپاراستان ریه‌گردید وارشدونه راکه درجنوب‌غربی لوشه قراردارد محاصره‌کرد تا تسلیم شد . عیشون حاکم ارشدونه از سوی ابن حفصون و یارانش را اسیرنمود و دژ باغه (پریگو) را بگشود و پسران مطروح خلفای‌آن مرد شورشگر را بگرفت. اینان حرب وعون و طالوت نام‌داشتند وهرسه‌را به‌قرطبه فرستاد ودرآنجا بر دارشان‌کردند . باعیشون نیزخوکی وسگی را بیاویختند . ابن حفصون دراثنای این‌حملات همچنان به‌قلعهٔ ببشتر موضع گرفته بود. منذربا قوای‌خود او را درمحاصره افکند ومحاصره را سخت‌کرد وهمهٔ ارتباط اورا باخارج قطع‌نمود. چون‌ابن‌حفصون دریافت که محاصره‌سخت‌شده وخوردنی‌به‌پایان

می‌رسد ، دست به‌خدعه زد واظهار تسلیم وفرمانبرداری نمود وخواستارصلح و امان گردید، ولی بدان شرط که زن وفرزندش را به‌قرطبه بفرستد . امیرمنذربن‌محمد این خواهش ٔپذیرفت و امان‌نامه نوشت و برایش جامه وچاپار و دیگرمایحتاج فرستاد . ابن‌حفصون ازامیرصد استرخواست که زن وفرزند ومتاع و اثاثهٔ خود را حمل کند. منذراین همه را برای اوگسیل داشت . ابن‌حفصون آنها را بمدژهای خود فرستاد . منذرنیز به‌محاصرهٔ ببشترپایان داد وبا لشکرخود به‌قرطبه بازگردید، ولی ابن‌حفصون درتاریکی شب ازلشکربگریخت وبه‌ببشتربازگردید و درآنجا به‌دفاع نشست واین‌در حالی بود که به‌آنچه منذر به‌مدد او فرستاده بود مستظهربود . منذر چون این خبر جانگدازبشنید نزدیك بود که ازشدت خشم خفه شود وبرفورلشکربه‌ببشتربازگردانید وباردیگر آنجا را درمحاصره گرفت . این بارقصدش آن بود که ازآنجا دورنشود تا ابن‌حفصون را مرده یا زنده به‌چنگ آورد . محاصره چهل وسه روز مدت گرفت . در این اثنا منذر بیمارشد . برادرش عبدالله بن محمد از قرطبه‌آمد تا به‌جای برادر محاصره را ادامه دهد . منذر دراواسط ماه صفرسال۲۷۵ه/ژوئیهٔ سال ۸۸۸م درکنار باروی ببشترجان تسلیم کرد. مدت حکومتش از دوسال بیشترنبود. بعضی گویند منذر به‌تدبیربرادرش‌عبدالله به‌قتل رسید ، زیرا عبدالله می‌خواست هرچه زودترازشربرادر خلاص شود و برتخت جای او را بگیرد . این بود که فصاد او را به‌قتلش تحریك کرد. اونیزبا تیغ زهرآگین رگش را زد وبه‌قتلش آورد . این‌روایت را از مورخان اندلس ابن القوطیه و ابن حزم تأیید کرده‌اند . ابن حزم می‌گوید که این یك روایت معقول است وخلق وخو وسیاست خونخوارانهٔ عبدالله‌چنین‌عملی‌را ایجاب می‌کند، زیرا اوپس ازاین دوتن‌ازپسران خودرا به‌قتل آورد. اینان یکی‌محمد پدر الناصربود ویکی مطرف، سپس دوبرادرخود هشام وقاسم راکشت . بنابراین اگربرای رسیدن به‌تخت فرمانروایی چنین‌عملی هم از اوسرزده باشد بعید نمی‌نماید[۶].

پس از قتل منذرباردیگرمحاصرهٔ ببشترپایان یافت ولشکربه‌قرطبه برگشت و ابن‌حفصون ازیك خطرحتمی بازجست وکارهای خود به‌نظم آورد وپایه‌های قدرت خویش درنواحی جنوبی استوارگردانید .

۶. ابن‌القوطیه درافتتاح‌الاندلس، ص۱۰۲ و ابن‌حزم به‌نقل ازابن‌حیان در رسالهٔ نقط‌العروس، ص ۷۸ و۷۹. صاحب البیان‌المغرب اقوال ابن‌حزم را نقل‌کرده است. ج۲/ص۱۰۶ و ۱۶۱.

منذر امیری با اراده بود و دوراندیش‌ودلیر وسلحشور . درخلال قیامهایی که درایام پدرش برضد حکومت برپا می‌شد ، همهٔ امید حکومت بسته به اوبود . سران شورش از او می‌ترسیدند و از رویارویی با اوحذرداشتند . مرگ او درکنار دیوار بیشترضربتی دردناك برپیکرحکومت قرطبه بود. اگراجل مهلتش می‌داد می‌توانست بەفتنهٔ ابن حفصون و دیگرفتنه‌ها پایان دهد و اندلس روی‌آرامش وآسایش می‌دید . منذرعلاوه برسلحشوری وجنگاوری عاشق مجالس‌شعر وادب بود. شعرا قصایدشان را برای اومی‌خواندند و اوبه‌ایشان صله‌عطا می‌کرد. ازشعرای دولت او ابن‌عبدربه صاحب عقدالفرید وعکی ودیگران بودند[۷].

منذر سیه چرده ، بلند بالا ومجعد موی و انبوه‌ریش وآبله‌روی بود[۸].

۷. ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب، ج۲/ص۱۲۳. ابن‌اثیر، الکامل ، ج ۳/ص۱۴۰. ابن‌الابار ، الحلة السیراء، ص ۹۰ .

۸. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۷/ص۱۴۵. ابن‌عذاری ، البیان المغرب، ج۲/ص۱۱۶.

فصل سوم

امارت عبدالله بن محمد بن عبدالرحمان

الف . قیام مولدین و عربها

عبدالله‌بن‌محمد به‌جای برادر خود منذر برتخت فرمانروایی برآمد ودرهمان روزکه منذر مرد باعبدالله در لشکرگاه‌کنار باروی ببشتر بیعت شد. این‌واقعه درنیمهٔ ماه صفرسال۲۷۵ ه‍/ژوئیهٔ سال ۸۸۸ اتفاق افتاد. عبدالله نیز درهمان سال‌که برادرش منذر متولد شده بود متولد شد ، یعنی در سال ۲۲۹ ه‍/۸۴۴ م. زادگاهش قرطبه بود ومادرش کنیزی ام‌ولد به‌نام بهار. به‌هنگامی که به‌امارت‌اندلس رسید چهل‌وشش‌سال ازعمرش رفته بود .

عبدالله پس از بیعت سپاه بااو به‌قرطبه بازگردید . پیکر برادر را نیز با خود به‌قرطبه‌آورد ودرمقبرهٔ قصربه‌خاکش سپرد. درقرطبه نیزبقیه بااوبیعت‌کردند بی‌آنکه ازمیان برادران متعددش کسی به‌معارضهٔ او برخیزد .

عبدالله بن محمد حکومت دراز و بیمارگونهٔ خود را در موقعیتی تاریك‌آغاز کرد. اختلافات، مملکت را تکه پاره‌کرده بود وتخت بنی‌امیه دراندلس زیرضربات شورشیان وقیام‌کنندگان درهم می‌شکست . ابن‌اثیر دوران حکومت عبدالله‌بن‌محمد را در این عبارت جامع می‌آورد‌که «در ایام او سراسر اندلس فتنه وآشوب بود . درهرجاکسی برناحیه‌ای غلبه یافته‌بود، وتمام طول‌حکومتش چنین بود.»[۱]

۱. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۷/ص۱۴۵ .

حقیقت این است که قیام فراگیر شده بود و در هر ناحیه شعله‌ای از آن زبانه می‌کشید وتنها منحصر به‌مناطق کوهستانی نبود، بلکه به‌شهرها و مراکز بزرگ چون اشبیلیه و بطلیوس وجیان و لورقه و مرسیه وغیر آن گسترش یافته بود. همچنین تنها منحصر به‌رؤسای مولدین نبود که به‌سبب بغض و کینهٔ طبیعی برضد حکومت قرطبه برپای خاسته بودند، بلکه رؤسای قبایل عرب‌هم که بازار را آشفته می‌دیدند فرصتی به‌دست‌آورده برای استقلال خود تلاش می‌کردند. بربرها نیز دراین هنگام به‌میدان آمدند و بسیاری از زعمایشان در دژهای دوردست پناه‌گرفتند. کشمکشهای نژادی گذشته میان عربها و مولدین ازسر گرفته شد. در ایالت ریه و اشبیلیه این کشمکشها به‌اوج رسید و عین‌همین درگیریها میان عرب و بربر بود و میان عربها با یکدیگر. سران عرب در البیره و جیان و منتیشه و لورقه و مدینهٔ سالم‌کوس استقلال می‌زدند و زعمای موالدین درثغر اعلی و بطلیوس و باجه وجیان ومرسیه. اشبیلیه صحنهٔ‌رقابتهای خونین میان‌عرب وبربر بود. ابن‌حفصون‌تسلط خودرا بربیشتر نواحی جنوب غربی، میان دریا و وادی شنیل گسترده بود. همچنین انقلابات بیشتر مرزهای اندلس را به‌کام خود فروبرده بود وبرای حکومت قرطبه جایی جزمنطقهٔ پایتخت و نواحی‌آن باقی نمانده بود.

۱

عبدالله بن محمدبن عبدالرحمان باهمهٔ این مشکلات روبه‌رو بود. فرونشاندن این شورشها نسبت به‌فرمانروای مملکت مسئلهٔ مرگ و زندگی بود و این مهمترین و دشوارترین وظیفه‌ای بودکه درپیش داشت وباید همهٔ کوشش خودرا برای انجام آن به‌کار بندد. عبدالله وقتی شورش جنوب را خطرناکترین تهدید برای تخت فرمانروایی اندلس می‌دید اشتباه نمی‌کرد. ابن‌حفصون به‌صورت نیرویی هول‌انگیز درآمده بود. بنابراین باید همهٔ تلاش خودرا برای نابودی او به‌کاربندد. ابن‌حفصون هم احساس‌کرده بودکه حکومت قرطبه با تمام قوا در برابر او می‌ایستد، ازاین‌رو

پس‌ازآنکه عبدالله زمام امور را به‌دست‌گرفت به‌او پیشنهاد صلح داد، شاید درخلال آن ایام بتواندکاره‌ای خود به‌نظم‌آورد و پایه‌های سلطهٔ خویش مستحکم‌گرداند. پس پسرخود حفص را باجماعتی از یاران خویش به‌قرطبه فرستاد تااز جانب او با عبدالله قرارداد صلح ببندد، بدان شرط‌که او از جانب امیر و به‌فرمان او در ناحیهٔ ببشتر باشد. عبدالله این شرط را بپذیرفت و پسرش و یارانش را بوجهی نیکو با صلات‌کرامند بازگرداند وعبدالوهاب بن عبدالرؤف‌را به‌عنوان والی‌ریه ـ ازسوی خود ـ باآنان روانه‌کرد وگفت‌که ابن‌حفصون درحکومت برآن نواحی بااو شریك باشد. چندماهی نگذشت‌که ابن‌حفصون پیمان بشکست وعامل امیر عبدالله را براند وبربلاد مجاورحمله‌آورد وبرارشدونه مستولی شد ودرآن منطقه فسادها برانگیخت. امیرعبدالله درسال ۲۷۶ هـ / ۸۸۹ م لشکر به‌ناحیهٔ ببشتر برد وآنجا را ویران نمود، ولی نتوانست برابن‌حفصون دست یابد. چون به‌قرطبه بازگردید ابن‌حفصون خروج کرد و تا استجه پیش رفت و استجه را بگرفت. عبدالله لشکر فرستاد و استجه را ازاو بستد.

آتش شورش درجنوب همچنان افروخته ماند. خیربن شاکر درجیان خروج کرد و عامل امیر را ازآنجا براند و برشهر مستولی شد. لشکر اندلس به‌سرداری احمدبن محمدبن ابی‌عبده برفت وشهررا محاصره‌کرد. بسیاری ازیاران خیربن‌شاکر را بکشت وبسیاری از خانه‌های جیان را ویران‌کرد، ولی بدون‌آنکه توانسته باشد آن را به‌تسلیم وادارد بازگردید. در این هنگام ابن‌حفصون به‌بهانهٔ یاری ابن‌شاکر جماعتی از سپاهیان خودرا به‌جیان فرستاد، ولی اینان براو حمله‌کردند و سرش را بریدند وبرای ابن‌حفصون فرستادند. ابن‌حفصون نیز تا با امیر عبدالله اظهار دوستی کرده باشدسر را برای اوفرستاد[2]. ولی‌امیرعبدالله فریب نخورد. ابن‌حفصون‌به‌جیان رفت ودرآنجاکشتار وغارت نمود ومردمش را خوارو ذلیل‌کرد. ازآن پس‌آشوب وکشتار سراسرآن ناحیه را درخود فروبرد.

ابن‌حفصون حملات خود را تا شمال، تا حدود قرطبه بسط داد، تاجایی‌که خیمه‌های امیرعبدالله را درخارج شهر شقنده ودرنزدیکی قرطبه به‌آتش‌کشید. دراین

۲. ابن‌حیان در المقتبس، ص۹۲و۹۳.

هنگام امیر عبدالله تصمیم گرفت بار دیگر به قتال او بیرون آید. امیر عبدالله هرچه توانست جمعی از نیروهای خود را گردآورد و به سوی جنوب به ناحیهٔ قبره Cabra که مرکز تجمع نیروهای ابن حفصون بود به راه افتاد. ابن حفصون نیروهای خود را در پلای یا بلی (Poley یا Polei) مستقر کرده بود. پلای حصنی منیع بود از دژهای قبره واقع در جنوب شرقی قرطبه و نزدیکی آن. ابن حفصون در تقویت و استحکام آن کوشش بسیار کرده بود چنانکه به صورت مرکزی برای سیطره بر سراسر ایالت قبره و حمله به شهرها و قلاع نزدیک به قرطبه و تهدید مناطق اطراف پایتخت درآمده بود. نیروهای شورشی به سی هزار تن می‌رسید، در حالی که نیروهای اندلس از هجده هزار بلکه به قول ابن حیان از چهارده هزار تجاوز نمی‌کرد[۳]. دو گروه در کنار جوی فوشکه از شعب نهر وادی الکبیر[۴] در فاصلهٔ اندکی از پلای رویاروی شدند. جنگ در روز دوم صفر سال ۲۷۸ هـ/۱۶ مه سال ۸۹۱ م درگرفت. سردار لشکر اندلس عبیدالله بن محمد بن ابی‌عبده بود و ابن حفصون خود فرماندهی لشکرش را به عهده داشت. لشکر اندلس موفق شد جناح راست لشکر شورشی را از هم بر درد و این امر سبب پریشانی بخشهای دیگر لشکر شد و آهنگ فرار نمود. سواران از پی ایشان تاختند و بسیاری را به قتل آوردند. ابن حفصون خود نیز با جمعی از سپاهیانش بگریخت و به دژ استوار پلای برد، ولی انبوهی از سپاهیانش از او جدا شده بودند. اینان فرار را بر پناه گرفتن در دژی که هیچ امیدی به استواری‌اش نبود ترجیح نهاده بودند. چون ابن‌حفصون مقاومت را بیهوده یافت با گروهی از یارانش به کوهستانهای جنوبی گریخت. در این حال قسمت اعظم سپاهش از میان رفته بود و هزاران تن به هنگام فرار کشته داده بود. عبدالله به دژ پلای رفت و قریب هزار تن از لشکریان او را کشت و بر هرچه در آن بود استیلا یافت. این جنگ را بادیگر جنگها تفاوتی شگرف بود. ابن حفصون ضربتی سخت و دردناك خورد. امیر عبدالله بن محمد دیگر به تعقیب او راهی جنوب نشد، بلکه به استجه راند که مردمش به ابن حفصون گرایش داشتند.

۳. ابن حیان، المقتبس، ص ۱۰۴، ابن عبد ربه که گویا خود با امیر عبدالله در نبرد حضور داشته گوید سپاه اندلس هجده هزار تن بود، چهارده هزار نفر از مردم قرطبه و چهارهزار نفر از حشم و موالی امیر. رجوع کنید به عقد الفرید، چاپ لجنة التألیف والترجمة والنشر، ج ۴/ص ۴۹۸.
۴. به اسپانیایی: Las Carchenas.

استجه را محاصره کرد تاتسلیم شد ومردمش عفو وامان خواستند[۵].

امیرعبدالله ازاین پس ازپی ابن‌حفصون به‌بشتر مرکز اصلی او لشکر کشید، جایی که آن مرد شورشگر پس‌از فرار به‌آنجا رفته بود وباز بسیاری از یاران او از مردم جزیره‌گردش را گرفته بودند. امیرعبدالله درآن نواحی کشتار و تاراج به‌راه انداخت. ابن‌حفصون برای رویارویی با او بیرون نیامد، ولی چون سپاه اندلس برگشت به‌تعقیبش رفت و باعقبدارها زدوخوردی کرد وبازگشت. این واقعه درسال ۲۷۸ ه بود. پس ازاین پیروزی عظیم امیرعبدالله سردار خود عبیدالله بن محمد بن ابی‌عبده را به‌وزارت خویش برگزید وبدین‌گونه خدمات او را در راه حفظ تخت امارت و دولت خود سپاس گفت[۶].

شعرا در ذکر واقعهٔ بلای واستجه شعرها سرودند وفتوحات درخشان امیر را ستودند، ازجمله قصیدهٔ طولانی ابن عبدربه است که درآن گوید:

نجاءستکنا تحت جنح من‌الدجی
ولیس یودی شکرنا انعم الجنح
یودون ان الصبح لیل علیهم
ونحن نود اللیل او انه صبح
اقادح نار کان طعم وقودها
بعینك فانظر ماأضاء لك‌ القادح
محا السیف ما زخرفت اول وهلة
ودونك فانظر بعدذالك ما یمح
فکم شارب منکم صحی بعدسکرة
وماکان لولاالسیف من سکره یصح
کان «بلایا» والخنازیر حولها
مقطعة الاوصال انیابها کلح

۵. ابن‌حیان براین روایت چیزی افزون‌آورده است (المقتبس، ص۹۴ ـ ۱۰۵). نیز رجوع کنید به البیان‌المغرب، ج۲/ص۱۲۶ و۱۲۷. ابن‌خلدون، ج۴/ص۱۳۵. دوزی تاریخ واقعه را ۱۵ آوریل سال ۸۹۱ م ضبط کرده ولی آوریل معادف با محرم سال ۲۸۷ ه است. درحالی که جنگ در آغاز صفر بوده است. رجوع کنید، Dozy :Hist. V. II. p. 68 - 73

۶. رجوع کنید به المقتبس، ص۱۰۰.

دیارالذین کذبوا رسل ربهم
فلاقوا عذاباً کان موعده‌الصبح
فیاوقعة انست وقیعة راهط
ویا عزمة من دونها البطن والنطح
ویا لیلة ابقت لنا العز دهرنا
و ذلا علی‌الاعداء صل به‌الترح
بدولة عبدالله ذی‌العز والتقی
یخبر فی ادنی مقاماته المدح[۷]

ابن‌عبدربه را قصیده‌ای دیگر است درتهنیت امیر درفتح بلای بدین‌مطلع :

الحق ابلج واضح‌المنهاج
والبدریشرق فی‌الظلام الداج
والسیف بعدل میل کل مخالف
عمیت بصیرته عن‌المنهاج

وازاین قصیده است :

اماحفلن الی «بلای» عشیة
اقوت معاهدها من‌الاعلاج
فکانما جاشت خلال دیارهم
اسدالعرین خلت بسرب نعاج
ونحی ابن‌حفصون ومن یکن‌الردی
والسیف طالبه فلیس بناج
فی‌لیلة اسرت به فکانما
خیلت لدیه لیلة‌المعراج
هذی‌الفتوحات التی اذکت لنا
فی‌ظلمة الافاق نور سراج

۷. همهٔ این قصیده در المقتبس ، ص۹۷ و۹۹ آمده است.

۲

دراینجا قیام مولدین وزعیم ایشان ابن‌حفصون‌را اندکی‌رها می‌کنیم تا به‌اخبار زعمای عرب که درهمان ایام دردیگر شهرها شورش کرده بودند بپردازیم .

بدان هنگام که مولدین درجانب غربی ونواحی جنوبی‌اندلس‌دست بشورش واشکرکشی زده بودند درجانب شرقی‌آن نیز شورش دیگری بودکه اساس‌آن قبایل عرب بودند . برکشیدن موالی که بنی‌امیهٔ اندلس درآغاز فرمانروایی‌شان بدان دست یازیده بودند درمیان قبایل عرب نسبت به‌سیاست حکومت قرطبه نوعی‌طغیان پدیدآورده بود. چون قیام مولدین درثغراعلی ومناطق جنوبی بالاگرفت قبایل عرب نیز به‌نوبهٔ‌خود برای شورش برضدحکومت‌قرطبه فرصتی حاصل کردند .آنها بااین شورش می‌خواستند اهانتی راکه به‌عصبیت و کرامت‌آنان شده بود جبران‌کنند . ایالت البیره در جنوب مرکز فعالیت ایشان بود . درسال ۲۷۵ ه / ۸۸۹ م در ناحیهٔ برجله ازایالت البیره یحیی‌بن صقالة‌القیسی قیام‌کرد. یحیی‌صاحب جاه و مال بود . خاندانهای عرب‌گردش راگرفتند و سخت به‌تعقیب مولدین و مسیحیان پرداختند[۸]. فرماندهی و رهبری یحیی دیری نپایید و او در یکی از جنگهاکشته شد. پس‌از او زعامت‌عرب برعهدهٔ سوارابن‌حمدون‌القیسی قرارگرفت. سوار رهبری کاردیده بودو دلیر وسلحشور. عربها درزیرعلم اوگردآمدند و بردژهای مولدین ومسیحیان درآن منطقه حمله‌کردند وبیشترشان‌را تصرف‌نمودند وفرمان او تا قلعهٔ رباح گسترش‌یافت. یحیی مرکز فرماندهی خود را در قلعهٔ منت شقند[۹] نزدیکی البیره قرار داد و لشکر به‌البیره برد . والی‌آنجا از سوی امیرعبدالله ، جعدبن عبدالغافر بود. میان دوگروه نبردی سخت درگرفت. جعد منهزم شد وبه‌اسارت افتاد وبسیاری از یارانش به‌قتل رسید. این واقعه که بهواقعهٔ المدینه معروف است درسال ۲۷۶ ه اتفاق افتاد .

۸. ابن‌حیان، المقتبس ، ص۵۵.
۹. ابن‌حیان‌آن را منت شاقر ضبط کرده . المقتبس ، ص۵۵.

سپس سوار، جعد را آزاد کرد و جعد با ابن حفصون بر قتال او هم‌پیمان شد. کار سوار بالا گرفت و شمار یارانش افزون شد و چون نیرو گرفت به غرناطه لشکر برد و آنجا را مرکز فرماندهی خود قرارداد و میان او و مولدین که سردارشان ابن حفصون بود چند بار نبرد درگرفت. در یکی از این نبردها ابن‌حفصون منهزم شد و چند تن از سرداران لشکرش کشته شدند. سوار، سوارکاری ماهر و شاعری توانا بود و زبانی فصیح داشت که به نیروی آن دیگران را جنب خویش می‌گردانید. ولی ریاستش بیش از یک سال نپایید و در کمینی که دشمن دیرینش جعد والی البیره و حفص بن مره یکی از سرداران ابن حفصون نهاده بودند کشته شد. روزی سوار با اندکی از یاران خود، از غرناطه بیرون آمده بود تا به‌جایی حمله برد. حفص سپاهیان خود را در نزدیکی مدینه در چند جا پنهان کرده بود. چون سوار بیامد بر او حمله آوردند و اورا کشتند و جسدش را مثله کردند. چون سوار کشته شد فرماندهی عربها را سعید بن سلیمان بن جودی السعدی زعیم قبیلهٔ هوازن برعهده گرفت. او نیز مانند دوستش سوار مردی دلیر و سواری کاردیده بود و شاعر و ادیبی توانا و خطیبی زبان‌آور. با وجود سلحشوری و جنگاوری در فنون علم و ادب تبحر داشت[۱۰]. قبایل عرب گرد اورا گرفتند و نیرو گرفت و چندبار لشکر ابن حفصون را درهم شکست، ولی یک بار به اسارت ابن حفصون افتاد و با پرداخت فدیه‌ای کلان آزاد شد. چون امیر عبدالله استیلای عرب را بر ایالت البیره دید، سعید را در امارت آن ابقاء کرد و اورا عنوان «امیر» داد. سعید چند سال در البیره فرمان می‌راند تا در اواخر سال ۲۸۴ هـ/ ۸۹۷م به دست معشوقهٔ یهودی خود به ناگاهان کشته شد. بعضی گویند قتل او به تدبیر امیر عبدالله بن محمد بود. گویند سبب هلاکت او اشعاری بود که در ذم بنی‌امیه سروده بود و در آن گفته بود:

یا بنی مروان جدوا فی الهرب
نجم الثائر من وادی القصب
یا بنی مروان خلوا ملکنا
انما الملک لابناء العرب

سعید بن جودی را شعر بسیار است. ابن الابار برخی قصاید اورا نقل کرده که

۱۰. ابن حیان، المقتبس، ص ۶۰ و ۶۱.

برقدرت شاعری‌اش گواهانی صادق هستند[۱۱].

چون سعیدبن جودی کشته شد، پس‌ازاو امور عربها درایالت البیره به‌دست محمدبن‌اضحی‌الهمذانی صاحب حصن‌الحامه (الحمه) افتاد. امیرعبدالله اورا ریاست داده‌بود. میان او و ابن‌حفصون چندبارنبرد افتاد. محمد همچنان به‌ریاست خود در آن منطقه ادامه می‌داد تا الناصر درآغاز حکومتش اورا برانداخت و برالحامه وغیرآن از نواحی آشوب‌زدهٔ آن منطقه مستولی شد[۱۲].

شورش میان قبایل وبطون عربها ومولدین گسترش می‌یافت. ازمدینهٔ ابن‌سلیم (شذونه)[۱۳] منذربن ابراهیم بشورید وخودرا فرمانروای شهر خواند وبه‌دست یکی‌از پیروانش کشته شد. چندتن از زعمای ایالت جیان قیام‌کردند که مهمترازهمه عبیدالله بن‌امیةبن الشالیه از زعمای مولدین بود. عبیدالله درمنطقهٔ جبل شمنتان[۱۴] وحوالی آن خروج کرد و دامنهٔ سلطهٔ او تا حصن‌قسطلونه[۱۵] کشیده شد وکارش بالاگرفت وبرای خود دربار و سپاه تشکیل داد و با ابن‌حفصون پیمان دوستی بست و دختر خود را به‌جعفر پسر ابن‌حفصون داد. عبیدالله بهره‌ور ازاستحکامات خود تمام ایام امیرعبدالله فرمانروایی‌کرد و شورش او درعصرالناصر به‌پایان رسید وخود اظهار فرمانبرداری کرد وازسوی او والی منطقهٔ شمنتان‌گردید. دیگراز شورشیان سعیدبن‌مستنه درباغه بود . سعید نیز نیرومندگردید . امیرعبدالله درسال ۲۷۹ هـ/۸۹۲ م پس‌از نبرد پلای به‌آنجا لشکر برد و دژ کرکبولیه واقع میان قرطبه و جیان را که از استوارترین دژهای او بود مورد حمله قرارداد ودرمحاصرهٔ آن پای فشرد تا به‌ناچار تسلیم شد . امیرعبدالله همهٔ دژهای او را ویران‌کرد. در مغرب اندلس دوتن از زعمای مولدین شورش‌کردند . یکی ازآندو بکربن یحیی بن بکر بود که در شنتمریهٔ غرب خروج کرد و استحکاماتی به‌وجود آورد وکوس استقلال زد و سلطهٔ خود را به‌اطراف

۱۱. رجوع کنید به‌ابن‌الابار ، الحلةالسیراء ، ص۸۰ـ۸۷. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب ، ج۲/ص۱۳۸ و۱۳۹ و۱۴۱ . ابن‌حیان ، المقتبس ، ص۲۹ و۳۰ .

۱۲. ابن‌الابار،الحلةالسیراء ، ص۸۵. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب ، ج۲/ص۱۳۹.

۱۳. Medina Sidonia . ابن‌اثیرآن را چنین نامیده. ج۴/ص۲۱۵.

۱۴. به‌اسپانیایی Somontin . این جبال درشمال جیان میان شهر جدید لینارس و نهرالکبیر واقع شده .

۱۵. به‌اسپانیایی Castalona .

گسترش داد وبه‌امرا تشبه نمود وبرای خود دربار و حکومت تأسیس کرد. یحیی‌بن بکر مردی بخشنده بود. مسافران درراه مانده را مأوی می‌داد وراهها را امن نمود. دراواخر عهد امیرعبدالله به‌فرمان او گردن نهاد. دیگر عبدالملک‌بن ابی‌الجواد بود که در باجه ومیرتله سربرداشت. هردوی‌اینان ازپیروان عبدالرحمان‌الجلیقی ویاران او بودند. درلبله، عثمان‌بن عمرون خروج نمود و عامل امیر را ازآنجا براند و فتنه سراسر منطقه را بگرفت. اسحاق بن ابراهیم العقیلی معروف به‌ابن‌عطاف بر حصن منتیشه ازاعمال جیان غلبه یافت. در عین‌حال خود را فرمانبردار امیرعبدالله‌بن‌محمد قلمداد می‌کرد. درشرق اندلس درایالت تدمیر دیسم‌بن اسحاق بشورید وبرمرسیه و لورقه غلبه یافت وکارش بالاگرفت. دیسم مردی ادیب بود و با ادبا و شعرا دوستی می‌ورزید. درسال ۲۸۳ه/۸۹۶م امیرعبدالله به‌سرداری عم خود هشام‌بن عبدالرحمان ابن‌الحکم لشکری به‌سرکوبی او فرستاد. هشام ولایت تدمیررا زیرپی‌سپرد ودرآنجا کشتار و تاراج کرد وبه‌مرسیه حمله برد و خراج بستد. میان نیروهای دیسم و هشام دربیرون شهر لورقه نبردی افتاد وشورشیان منهزم‌شدند، ولی نبردی سخت نبود[۱۶]. درچندجای دیگر از شهرها و دژها شورشهای محلی رخ داد، ولی اغلب چندان خطرناک نبودند و همه را اثری محدود بود و از نظر حکومت قرطبه در درجهٔ دوم بودند. شورشهای عربها به‌سختی ومرارت شورشهای مولدین وبربر نبود. بیشتراین شورشیان همچنان تاآغاز حکومت الناصر برسریر استقلال خویش باقی ماندند[۱۷].

۳

اشبیلیه بعدازقرطبه بزرگترین شهرهای اندلس بود ودراین ایام صحنهٔ فتنه‌های خونین وطولانی بود. ساکنان اشبیلیه آمیزه‌ای از عربها ومولدین و مسیحیان بودند

۱۶. ابن‌حیان، المقتبس، ص۱۱۸.
۱۷. برای تفصیل این شورشها رجوع کنید به: ابن‌حیان، المقتبس، ص۹ و۱۱ و۱۶. وهمچنین ابن‌عذاری، المغرب‌البیان، ج۲/ص۱۳۹–۱۴۱.

و شمار بزرگی از خاندانهای اصیل که از حیث ثروت و اصل و نسب ممتاز بودند در آنجا می‌زیستند. با آنکه میان این عناصر در بیشتر مواقع عوامل جدایی و سرپیچی از حکومت قرطبه پدید می‌آمد، ولی اشبیلیه همچنان در آرامش می‌زیست و مدتها سر به فرمان داشت. چون عربها در عهد امیر عبدالله بن محمد سر به شورش برداشتند طوفان اضطراب و اغتشاش بر اشبیلیه وزیدن گرفت و عوامل آشوب در آنجا نیز سرایت نمود و چند تن از زعما که چشم به ریاست دوخته بودند بر صحنهٔ حوادث ظاهر شدند. بنی عبده و بنی حجاج و بنی خلدون در این روزها از بزرگترین خاندانهای عربی اشبیلیه به شمار می‌آمدند. اما بنی‌عبده، بسیاری از دولتمردان و سرداران از میان آنان برخاسته بودند. زعیمشان امیة بن عبدالغافر بن ابی‌عبده بود. امیة بن عبدالغافر از وجوه قوم و از مقربان حکومت قرطبه بود. و اما بنی‌حجاج، نسب به لخم می‌رسانیدند و از سوی مادر نیز به ملوك گوت. رئیس خاندانشان در این هنگام عبدالله بن حجاج و برادرش ابراهیم بودند. اما بنی‌خلدون به اعراب یمانی در حضرموت نسب می‌رسانیدند. مورخ فیلسوف ابن‌خلدون از این خاندان بود. رئیس خاندان در این ایام کریب بن عثمان بن خلدون و برادرش خالد بودند. در کنار این خاندانهای اصیل عربی خاندانهای نیرومند و توانگری از مولدین بودند. رقابت میان عربها و مولدین در ریاست از مهمترین علل پریشانی جامعهٔ آن روز اندلس بود. ریاست در اشبیلیه از قدیم در خاندان ابی‌عبده بود، زیرا جد ایشان ابوعبده از سوی عبدالرحمان الداخل والی اشبیلیه بود. نوهٔ او امیة بن عبدالغافر نیز در این ایام که از آن سخن می‌گوییم امارت اشبیلیه داشت. امیر عبدالله پسر خود محمد را نزد امیه فرستاد تا ضمن یاری او در امر حکومت بر شهر روش حکمفرمایی را از او بیاموزد. در سال ۲۷۶ هـ / ۸۸۹ م بنی‌خلدون نخستین گروهی بودند که در اشبیلیه علم مخالفت برافراشتند. زعیم ایشان کریب بن عثمان بن خلدون یاران و هم‌پیمانان خود از بربر که هوای شورش و افروختن آتش منازعه میان عربها داشتند، خروج کرد. کریب بن عثمان با ابن مروان جلیقی که در بطلیوس قیام کرده بود هم‌پیمان شد. کریب و یارانش در حوالی اشبیلیه دست به اغتشاش زدند و راهها را بریدند، ولی به چیزی از شهر دست نیافتند سپس مولدین بر ضد عربهای یمانی قیام کردند، زیرا یکی از بزرگانشان کشته شده بود. بنی‌حجاج نیز در همان وقت به جنبش آمدند. امیه از عاقبت کار بیمناك شد و کسی را برگماشت تا رهبر ایشان عبدالله

ابن حجاج را بکشت. چون عبدالله کشته شد برفور برادرش ابراهیم برجای او نشست وفتنه بالاگرفت. بنی‌حجاج ویارانشان ازمیان عربها به‌قتال امیه بسیج شدند. عاقبت امیه درحالی که از خود دفاع می‌کرد کشته شد. امیرعبدالله بن محمد حاکم جدیدی به‌اشبیلیه فرستاد. این حاکم عم اوهشام‌بن‌عبدالرحمان‌بود، ولی‌هشام نتوانست شهرپرخروش راآرام‌کند. شورشیان پسرش‌راکشتند وهرج‌ومرج‌فزونی‌گرفت وامن وآرامش از اشبیلیه واطراف آن رخت بربست. دراین هنگام امیرعبدالله‌بن‌محمدپسر خود مطرف را به‌اشبیلیه فرستاد. وزیرعبدالملک‌بن عبدالله‌بن‌امیه نیز باسپاهی‌گران همراه اوبود. مطرف درسال ۲۸۲هـ/۸۹۵م به‌اشبیلیه راند. چون نزدیك شهررسید، برجست وسردار لشکر عبدالملك بن عبدالله را بکشت واحمدبن‌هاشم بن عبدالعزیز را به‌جای او سپهسالاری لشکرداد. آنگاه محضری راکه اورا درکاری که‌کرده بود محق قلمداد می‌کرد، نزد پدرش امیرعبدالله فرستاد. میان مطرف وشورشیان دربیرون شهر نبرد درگرفت. مطرف‌آنان را شکست داد وتا باروی شهر بازپس‌راند. شمار کثیری ازایشان را بکشت وابراهیم‌بن حجاج وخالدبن خلدون ودیگران از زعمای فتنه را اسیر نمود وآنان را آزاد ننمود تاآنگاه‌که شهرشورش‌زده به‌خواستهای او گردن نهاد وخراجی راکه پیشنهادکرده بود بپرداخت وسران شورش فرزندان خودرا به‌گروگان نهادند. قرار چنان شدکه ابراهیم بن حجاج وکریب‌بن خلدون با عنوان حاکم دراداره‌ٔ شهرشرکت کنند، ولی در فرمان قرطبه باشند[18]. کریب مردی‌ستم‌پیشه وسخت‌دل بود ومردم ازاو برمیدند. اما ابراهیم مردی نرمخوی بود ویارانش افزون شدند. پس کفه‌ٔ اوبچربید وتوانست به‌طورنهانی ازامیرعبدالله منشورحکومت شهررا بستاند. سپس آهنگ‌آن نمودکه دسیسه‌ای ترتیب دهد تاکریب‌بن‌خلدون وبرادرش خالد را بکشد وخود درسال ۲۸۲ هـ به‌تنهایی زمام امور اشبیلیه را در دست‌گیرد[19]. عبدالله امارت اشبیلیه و قرمونه را به‌او سپرد. پس ستاره‌ٔ اقبال بنی‌حجاج تابناك شد

۱۸. ابن‌خلدون می‌گوید، کریب ابتدا خود به‌تنهایی فرمانروای اشبیلیه بود. ابن‌حجاج‌می‌کوشید شهر را ازاو بستاند. ازاین‌رو باابن‌حفصون پیمان دوستی بست وباردیگر بدوستی‌کریب گرایید وکریب اورا باخود در امرحکومت شرکت داد. العبر، ج۷/ص۳۸۱. المقتبس، ص۱۱۱.

۱۹. به‌روایت ابن‌حیان، اوایل سال ۲۸۶ هـ. المقتبس، ص۸۴.

وکارشان بالاگرفت. ابراهیم ازامیرعبدالله خواست که پسرش عبدالرحمان را از بند برهاند. عبدالرحمان نزد او گروگان بود ودرقرطبه دربند بود. چون امیرعبدالرحمان دربرآوردن خواهش او درنگ کرد به‌خشم آمد وباردیگر سراز طاعت برتافت وبا ابن‌حفصون هم‌پیمان شد و در سال ۲۸۹ ه همراه او باقوای خود به‌جنگ سپاهیان اندلس رفت. و مابدان خواهیم پرداخت - امیرعبدالله خطر این هم‌پیمانی را دریافت وازعواقب آن بترسید[۲۰]، ازاین‌رو ازکرده پشیمان شد وخواهش او برآورد و پسرش راآزادساخت واورا درسال۲۸۹ ه با کرام تمام‌نزد پدرفرستاد. ابراهیم نیز باردیگر به‌صلح گرایید وبه‌پرداخت جزیه رضا داد وپیمان با ابن‌حفصون را ازگردن‌فروهشت. امیرعبدالله‌بن‌محمد ازدیدن این‌صحنه‌های خضوع واطاعت قانع شدکه سرسرکشی ندارد وامور اشبیلیه به‌آرامش گرایید[۲۱].

ابراهیم‌بن‌حجاج درادارهٔ امور ولایت خود همت وبراعت نشان داد. رنگ پادشاهان گرفت وبرای خود دربار و نگهبانان خاص معین کرد. اینان پانصدتن همه سوار بودند، بی‌هیچ پیاده‌ای. شهر قرمونه را جای اسبان خود ساخت[۲۲] و برمردم مالیات نهاد وورکارحکم و قضا اصلاحات کرد ومیان دولت خود و حکومت قرطبه عقد دوستی بست. پیوسته اموال وهدایایی برای امیرعبدالله می‌فرستاد ودرجنگهایش او را به‌لشکر یاری می‌داد. ابراهیم علاوه براین مردی خوشخوی بود و محبوب مردم و بخشنده. شعرا به‌نزدش می‌آمدند ودرمدحش قصاید می‌پرداختند واز اوصله می‌گرفتند. ازشعرایی که اورا ستوده است ابوعمربن‌عبدربه صاحب عقدالفرید است. ازجمله در مدح اوگوید :

الا ان ابراهیم لجة ساحل
من‌الجود ارست فوق لجة ساحل
فاشبیلیة الزهراء تزهو بوجهه
وقرمونةالغراء ذات الفضائل

۲۰. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۱۲۹.
۲۱. ابن‌حیان، المقتبس، ص۱۳۱.
۲۲. شهر قرمونه تابه‌امروز بعضی محلات و دروازه‌های قدیم اندلس را در درون خود حفظ کرده واین دلیل‌استحکام آنها درایام سلطهٔ مسلمانان بوده است.

اذا ماتحلت تلك من نور وجهه
غدت هذه للناس فی زی عاطل

ابراهیم بن حجاج تاسال ۲۹۸ه/ ۹۱۰م که درگذشت[۲۳] همچنان براشبیلیه و قرمونه فرمان می‌راند . درسن ۶۳ سالگی بمرد . پسرش عبدالرحمان به‌جای او فرمانروای اشبیلیه شد و امارت قرمونه به‌پسر دیگرش محمد رسید ، تا اوایل عهد الناصر که دولتشان سرنگون شد[۲۴].

۲۳. ابن‌الابار ، الحلة‌السیراء ، ص۹۷. ابن‌عذاری تاریخ وفات اورا سال ۲۸۸ ه ضبط کرده‌است . البیان‌المغرب ، ج۲/ص۱۳۲. وروایت نخستین ارجح است. و رجوع کنید به‌اخبار ابن‌حجاج در المقتبس ، ص۱۱ــ ۱۴.

۲۴. رجوع کنید به ابن‌خلدون ، العبر، ج۴/ص۱۳۵ و ج۷/ص۳۸۰ و ۳۸۱ . ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج۲/ص۱۲۸و۱۳۵. ابن‌الابار، الحلة السیراء ، ص۹۶ و ۹۷.

فصل چهارم

حکومت عبدالله بن محمد بن عبدالرحمان

ب. اوج فتنه

۱

شورش قبایل عرب در اشبیلیه و باجه والبیره و تدمیر و دیگرجایها حکومت قرطبه‌را از ادامهٔ نبرد برای خاموش‌ساختن شورش مولدین بازنداشت. قیام مولدین در واقع خطرناکتر بود و رسوخ و تأثیرش افزونتر. رهبر قیام مولدین در جنوب توانست بیشترین تلاش و فعالیت حکومت قرطبه را از اواخرعهد امیرمحمد به‌خود اختصاص دهد، ولی شکست رهبر قیام درنبرد پلای (بلی) درسال ۲۷۸ ﻫ/۸۹۱ م وپراکنده شدن قوایش سبب شد که در عزم وارادهٔ او خلل پدیدآید و به‌طور موقت سرکشیهایش محدودگردد. اما حکومت قرطبه به‌این محدودیت موقت راضی‌نبود، زیرا ابن حفصون را نیك می‌شناخت و از میزان خطر اوآگاهی داشت و می‌دانست که درتجاوز و طغیان تا چه‌پایه است. از دیگرسو ابن حفصون برای گردآوری قوا و ذخیره کردن سازوبرگ نبرد می کوشید تا باردیگرمبارزهٔ بی‌امان خودرا آغاز کند.

هنوز دو سال از واقعهٔپلای نگذشته بودکه لشکرهای تابستانی برای جنگ با ابن حفصون به‌جنبش‌آمد. درسال ۲۸۱ ﻫ/۸۹۴ م مطرف پسر امیرعبدالله بالشکر اندلس رهسپار ریه شد و ابن حفصون را در دژ ببشتر محاصره‌کرد و در اطراف‌آن دست به‌خونریزی وغارت‌زد. درآغاز ابن حفصون چناندیدکه درهمان مکان استوار

خود که در آنجا موضع گرفته بود بماند ، ولی بعد تصمیم به‌جنگ گرفت . به‌جنگ بیرون آمد ، ولی منهزم شد و حفص بن المره دلیرترین سرداران ابن حفصون و باتجربه‌ترین آنان کشته شد. چوق لشکر امیر به‌قرطبه بازگردید ، ابن حفصون باردیگر آمادهٔ انتقام شد . عاقبت لشکر گردآورده به‌استجه تاخت و بار دیگر برآن مستولی گردید . این پیروزی در سال ۲۸۴ /۸۹۷ م بود[1]. استجه در جنوب غربی پایتخت و درنزدیکی آن بود .

امیرعبدالله سپاهیان خودرا از اطراف فراخواند و درسال ـبعد ۲۸۵ هـ ـ پسر خود ابان را به‌قتال عمربن حفصون فرستاد . از سرداران قرطبه احمد بن ابی‌عبده همراه ابان بود . ابان جزیرة الخضراء را زیر پی سپرد و دژهای خارج از ناحیه‌را تصرف کرد تا به‌طریف رسید . سپس ازطریف رهسپار بیشترشد وسپس به ارشدونه راند و آنگاه به‌البیره وحصن شلوبانیه . میان او وقوای ابن حفصون چندبار جنگ درگرفت. عاقبت لشکرقرطبه از راه وادی‌آش[2] به‌قرطبه بازگردید . ولی این‌حملات هیچ نتیجهٔ مهمی دربر نداشتند . حکومت قرطبه قانع‌شد که برای انجام این‌مهم‌نیاز به‌سازوبرگ بیشتردارد. دراین‌صورت می‌توانست تجاوز ابن‌حفصون‌را اقلامحدود کند . درسال ۲۸۵ هـ/۸۹۸ م ابن حفصون ومحمد بن لب زعیم بنی قسی بایکدیگر پیمان‌مودت بستند. محمد بن لب فرزند خود لب بن محمد را باجماعتی‌ازلشکریان خود نزد ابن حفصون فرستاد تا رشته‌های این مودت مستحکم‌ترگردد . ولی طولی نکشید که محمد خبر مرگ پدر را در برابر باروهای طلیطله شنید ، ازاین‌رو پیش‌از آنکه کاری صورت گیرد ازنزد ابن حفصون بازگردید و بدین‌گونه پیمان دوستی قبل آنکه نضج بگیرد باطل شد .

درسال ۲۸۶ هـ/۸۹۹ عمربن حفصون اعلام کرد که او ودیگرافراد خاندانش به‌کیش‌مسیحیت گرویده‌اند وبرای خود یک‌نام مسیحی ـ صمویل ـ برگزید. پدرش سالها پیش مسیحی شده بود وعمربن حفصون نیز هرگزاز روی حضورقلب به‌اسلام ایمان نیاورد . ابن حفصون مدتها بود که درنهان مسیحی بود ، ولی از بیم پراکنده

۱. ابن حیان ، المقتبس، ص ۱۰۸ .
۲. ابن حیان ، المقتبس، ص ۱۱۲ .

شدن یارانش آن‌را نهان می‌داشت. عاقبت آنچه از آن می‌ترسید تحقق یافت. بسیاری از یارانش از او جدا شدند و از اعمال او تبری جستند. حتیٰ بعضی ‌از سرداران او برضدش قیام کردند ودر دژهای‌خود تحصن نمودند وفرمانبرداری خود از امیرعبدالله را به‌او اعلام داشتند. در دیگرنواحی اندلس نیز برضد او اقداماتی شد ومسلمانان نبرد با او را پس‌ازاعلام مسیحیتش نوعی جهاد می‌دانستند[۳]. ابن حفصون نیز کوشید تا خود را تقویت کند. ازاین‌رو باالفونسوی سوم پادشاه لیون و بنی قسی به گفتگو پرداخت. همچنین با برخی از امرای مغرب هم مذاکراتی کرد، ولی یاری واقعی از جای دیگر رسید. ابراهیم‌بن حجاج سروراشبیلیه وقرمونه روابطش باقرطبه تیره شده بود، زیرا امیرعبدالله پسرش را آزاد ننموده بود. ابراهیم از ارسال مالیات سرباز زد واعلام استقلال نمود و در سال ۲۸۸ ه‍/۹۰۰ م با ابن حفصون عقد دوستی بست وهردو نیروی بزرگی به‌وجود آوردند[۴].

حکومت قرطبه ازاین پیمان دوستی به‌بیم افتاد واحساس‌خطر کرد. امیرعبدالله نزد ابن‌حفصون کس فرستاد و برای جلب او به‌سوی خود چند پیشنهاد نمود. ابن حفصون پیشنهادها را پذیرفت و چهار تن از یاران خود را به‌عنوان گروگان به‌قرطبه فرستاد، ازآن جمله بودند خازن و هم‌پیمان او سعید بن مستنه که پیش ازاین درباغه[۵] خروج کرده بود. ولی هنوز زمانی دراز نگذشته بود که ابن حفصون اعلام مخالفت نمود وآمادهٔ نبرد باقرطبه‌شد. ابراهیم بن حجاج نیز بانیروی سواران خود یاری‌اش کرد. این‌مخالفت به‌سبب نحوهٔ اجرای شروط بود. سپاه اندلس به‌سرداری احمد بن ابی‌عبده در حرکت آمد. ابن‌حفصون ازپایگاه خود استجه برای رویارویی با اوبیرون آمد. نبرد در استبه واقع درجنوب استجه درکنار رود شنیل درگرفت. سپاه اندلس نخست منهزم شد وچندصد کشته داد، ولی بازگشت وبه‌شدت برقوای ابن‌حفصون حمله کرد و ابن‌حفصون به‌سختی شکست خورد. این نبرد در سال ۲۷۹ ه‍/۹۰۲ م اتفاق افتاد. پس‌ازاین‌شکست امیرعبداللههمهٔ گروگانهای ابن حفصون

۳. رجوع کنید به البیان المغرب، ج ۲/ص۱۴۳. ابن حیان، المقتبس، ص ۱۲۸. و رجوع کنید به‌دوزی، Hist. V. II. p. 84 & 85. ابن‌حفصون نیز به‌زبان‌عربی‌سخن نمی‌گفت. زبان او اسپانیایی قدیم بود.
۴. المقتبس، ص ۱۲۹.
۵. Priego.

راکشت جز سعید بن مستنه، زیرا زندگی خودرا باخضوع واظهاراطاعت بازخرید. ابراهیم بن حجاج برجان فرزند خود بترسید و از امیرعبدالله خواستار پیمان صلح شد . امیرخواست او بپذیرفت و پسرش‌عبدالرحمان راآزادکرد وابن‌حجاج‌باردیگر گردن به‌فرمان امیرقرطبه نهاد[۶].

امیرعبدالله پی‌درپی برابن‌حفصون حمله می‌کرد. درسال ۲۹۱ ه/۹۰۴ م ابان ابن امیرعبدالله همراه با سردار سپاه احمدبن ابی‌عبده برسراو لشکربرد و در چند جنگ منهزمش نمود . درسال بعد سال ـ۹۰۵ م ـ صقالبه برای نبرد با ابن حفصون درحرکت‌آمدند وبربعضی قلاع او دست یافتند و به‌نیروهایش شکستی فاحش وارد آوردند. این‌نبرد در وادی بلون درنزدیکی‌جیان بود . بسیاری‌ازسپاهیان ابن حفصون به‌قتل رسیدند[۷]. درسال ۲۹۵ ه/۹۰۸ م سپاه اندلس به‌ببشتررفت. آنجا سنگراستوار ابن حفصون بود، و درآن منطقه‌دست به‌کشتار وتاراج زدند. درسال ۲۹۷ ه/۹۱۰ م حمله‌ای عظیم به‌سرداری احمدبن ابی‌عبده به‌ایالت ریه صورت گرفت . احمد بن ابی‌عبده چندبار با ابن حفصون مصاف داد. سپس برای تسخیر جیان والبیره رهسپار شمال شد و منتلون را مدتی محاصره کرد . ابن حفصون نیز از جانب خود قصدآن کردکه برجیان هجوم برد، ولی سپاه اندلس او را براند وتعقیب کرد . درسال بعد سپاه اندلس باردیگربه‌غزای منطقهٔ ببشتر رفت. دراین‌هنگام ابن‌حفصون وهم‌پیمانش ابن مستنه که بازسرازطاعت برتافته بودآمدندکه درجلگه‌های قبره وبرخی روستاهای قرطبه تاراج کنند . سپاه اندلس باآنان روباروی شد ومنهزمشان نمود . درسال‌بعد ـسال ۲۹۹ ه ـ سپاه اندلس‌حملهٔ دیگری به‌ببشتر کرد و درآن‌حوالی دست به‌کشتار و تاراج زد[۸]. بدین‌طریق حمله‌های لشکر اندلس بر ابن حفصون بی‌امان و پی‌درپی بود وقریب سی‌سال دوام یافت. باآنکه دولت قرطبه بارها اورا مورد حمله قرارداد و یارانش را پراکنده نمود و نیرویش‌را تارومارکرد، ولی نتوانست نابودش‌کند وآتش انقلابش‌را خاموش سازد . ابن حفصون همچنان باعزمی‌که همانندی برای آن نبود پرچم خود را افراشته نگاه داشته بود .

۶. رجوع کنید به دوزی، Hist. V. II. p. 46 - 88 .
۷. ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۲/ص ۱۵۴.
۸. رجوع کنید به البیان المغرب، ج ۲/ص ۱۴۸ ـ ۱۵۳

۲

به‌خروج عبدالرحمان بن‌مروان جلیقی در زمان امیرمحمد در شهر بطلیوس اشارت کردیم و گفتیم که چسان حکومت قرطبه درسر کوب آن ناتوان شده بود وکار به‌استقلال او در بطلیوس و بلاد مجاور آن کشید. چون امیرعبدالله به‌امارت رسید راهی جز به‌رسمیت شناختن استقلال‌اوپیش‌پای خویش نیافت، زیرا بطلیوس حصنی منیع بود. بنابراین عبدالرحمان بن مروان سرور بلامنازع بطلیوس شد. ابن مروان بطلیوس را دربرابرحملات دشمن استواری بخشید و در زیبایی شهر کوشید وحکم خود را در بلاد اطراف جاری ساخت. یکی از هم‌پیمانان او در این منطقه چنانکه گفتیم یحیی بن یحیی‌بن‌بکر بود که درشهرشنتمریهٔ غرب[۹] در ولایت اکشونیه شورش کرده بود ودیگرعبدالملک بن ابی‌الجواد که درشهرباجه Beja کوس استقلال می‌زد. یحیی بن یحیی رهبری پیشتازبود. شنتمریه را برای دفاع استواری بخشید ودرآنجا حکومتی‌بهنجاربه‌وجودآورد وکارها را نظام داد واهل شروفساد را سر کوب نمود[۱۰]. در سال ۲۷۶ هـ / ۸۸۹ م ابن‌مروان پیمان بشکست و کریب‌بن‌خلدون، شورشی اشبیلیه را به‌هجوم برمدینه و غارت اطراف آن تحریض نمود. مدتی نگذشته بود که بربرها درثغر ادنی[۱۱] بهرهبری محمد بن تاکیت المصمودی شورش کردند و بر مارده درمشرق بطلیوس لشکربردند. محمد بن‌تاکیت برمارده مستولی شد. ازقرطبه لشکری برای دفع او درحرکت‌آمد. ابن مروان نیز به‌یاری محمد بن تاکیت شد.

۹. Santa Maria de Algarve واین غیراز شنتمریه یا شنتمریهٔ ابن رزین است که درایام ملوك الطوایف شهرت یافت و به‌اسپانیایی‌آن‌را Albarracin گویند.

۱۰. ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۲/ص۱۴۱.

۱۱. درجغرافیای اندلس عبارت است ازمنطقهٔ غربی واقع‌میان نهر دویره ونهر تاجه، وازشهرهای آن است قوریه وقلمریه وشنترین وغیرآن. ثغراعلی عبارت است ازسرقسطه واعمال‌آن از شهرهای شمالی نزدیك بمرز ناوار و لیون و قطلونیه. ثغراوسط شامل طلیطله و اعمال آن است.

لشکر قرطبه چندی شهررا محاصره کرد وچون کارش به‌جایی نرسید نومید بازگشت. درمارده جماعاتی‌ازعرب وبربر ازقبایل کتامه ومصموده بودند . ابن تاکیت عربها و بربرها را از شهر براند ، تا شهر را منحصر به‌پیروان خود سازد . طولی نکشید کـه میان او وهمسایه‌اش ابن مروان خلاف افتاد و آتش جنگ میانشان شعله کشید. دراین‌نبرد ابن مروان پیروز شد ، ولی پس‌ازچندی بمرد و پسرش مروان به‌جای او فرمانروای بطلیوس‌شد وسخت به‌راندن وتعقیب بربرها پرداخت. حکومت مروان‌بن عبدالرحمان بیش‌از دوماه دوام نکرد . نوهٔ ابن مروان به‌نام عبدالله جانشین او شد . بنی‌مروان همچنان بربطلیوس فرمان می‌راندند تا زمان عبدالرحمان الناصریعنی سال ۳۱۷ هـ/۹۲۹ م که بردولتشان نقطهٔ پایان نهاد[۱۲].

طلیطله مرکز ثغر اوسط بودکه از عهد امیرمنذر در دست بنی ذوالنون بود . بنی ذوالنون ازاکابر زعمای بربر درآن ناحیه بودند وبه‌قبیلهٔ هواره انتساب داشتند. زعیم ایشان موسی بن‌ذی‌النون بودکه در عهد امیرمحمدآشکار شد و در شنت‌بریه چنانکه‌گفتیم استقلال یافت . سپس لشکری گران از بربر به‌طلیطله آورد و به‌یاری برخی‌از زعمای شهرتوانست برآن غلبه یابد . این‌واقعه درسال ۲۷۴ هـ/۸۸۸ م بود. بنی ذوالنون چند سال برطلیطله فرمان راندند . محمد بن لب بن موسی بـزرگ بنی قسی و زعیم ثغر اعلی طلیطله را ازآنان بستد . بنی قسی در این هنگام با خارج شدن سرقسطه ازدستشان وافتادن‌آن به‌دست‌یحیی‌التجیبی ـ چنانکه بعدازاین خواهیم گفت ـ درثغر اعلی قدرتی نداشتند . این بودکه به‌ثغراوسط روی‌آوردند و درسال ۲۸۳ هـ/ ۸۹۷ م برطلیطله مستولی شدند . محمد بن لب پسرخود لب‌بن محمد را به‌حوالی جیان فرستاد . لب برقسطلونه حمله‌کرد وآن‌را بگرفت . ظاهراً این‌حمله با پیمان‌مودتی‌که میان بنی قسی وابن حفصون برقرار شده بود ارتباط داشت . ولی محمدبن لب دوسال بعد درکنار باروی سرقسطه کشته شد . اومی‌خواست سرقسطه را از بنی تجیبی بگیرد[۱۳]. پسرش لب نتوانست‌که برطلیطله بردوام حکومت‌کند . این‌بودکه چندی‌کنارگرفت، ولی مردم طلیطله باردیگر او را به‌فرمانروایی برشهر

۱۲. ابن عذاری ، البیان المغرب ، ج ۲/ص ۱۴۰ . ابن خلدون ، العبر ، ج ۴/ص۱۳۳ و ۱۳۴ .
۱۳. ابن عذاری ، البیان المغرب ، ج ۲/ص ۱۴۳.

خویش فراخواندند. محمد بن لب برادر خود مطرف بن لب را به‌طلیطله فرستاد. سپس محمد بن اسماعیل بن موسی یکی از پسر عموهایش بر او خروج کرد و برحکومت طلیطله دست یافت و همچنان در آن مقام ببود تا در سال ۲۹۳ هـ/۹۰۶ م به‌دست مردم شهر کشته شد. دراین‌هنگام ابن‌الطربیشه یکی‌از زعمای محلی بربر که هم‌پیمان ابن‌ذوالنون بود بر طلیطله فرمانروایی یافت و در آن مقام ببود تا به‌دست عبدالرحمان الناصر دراوایل حکومتش برافتاد. پسران ذوالنون فتح ویحیی ومطرف بعد از وفات پدرشان در امارت مناطق واقع در مشرق طلیطله چون اقلیش و وبذه وقلعهٔ رباح[۱۴] وجز آن تا پایان عهد امیرعبدالله واوایل عهد الناصر باقی‌ماندند. مطرف مشهورترین ونجیب‌ترین برادران خود بود. مطرف دروبذه بودتا آنگاه که عبدالرحمان الناصر او را فرودآورد. سپس بر همان قلعه امارتش داد وکارش به رونق‌آمد و با الناصر در واقعهٔ «خندق»[۱۵] شرکت جست. بنی ذوالنون ازآن پس صاحب مقامات شدند و درایام ملوك الطوایف درطلیطله دولتی تشکیل دادند که چندی درخشید.

اما لب‌بن‌محمد در تطیله استقراریافت. نزاع همچنان در ثغر اعلی از سالهای پیش‌میان بنی‌تجیبی و بنی‌قسی دوام داشت. عبدالرحمان بن‌عبدالعزیزتجیبی صاحب دروقه وقلعهٔ ایوب بود واز رؤسای قبایل‌عرب. عبدالرحمان با امیرمحمد برای‌قتال با بنی‌قسی هم پیمان شد. سپس‌پسرش ابویحیی‌محمد معروف به‌الانقر(یعنی‌یك چشم) توانست سرقسطه را ازحاکم اموی‌آن احمدبن‌البرا بستاند واو را به‌ناگاهان بکشد. این امرچنانکه برمی‌آید به‌دسیسهٔ امیرعبدالله بوده است، زیرا امیرعبدالله درصداقت حاکم سرقسطه به‌شك افتاده‌بود. امیرعبدالله، ابویحیی‌محمد را درسال۲۸۲ه/۸۹۵م به‌حکومت سرقسطه و اعمال‌آن منصوب نمود[۱۶]. محمد بن لب آهنگ‌آن کرد که سرقسطه را از ابویحیی بستاند، پس به‌آنجا حمله برد وبارها آن را محاصره نمود تا چنانکه‌گفتیم خود درپای باروی شهر کشته شد. ابن‌حیان دربارهٔ اومی‌گوید: «محمد ستارهٔ بنی‌قسی بود. پس از قتل او دچارنگونبختی شدند وآلت دست مردم، و همهٔ

۱۴. به‌اسپانیایی Uclés, Huete, Calatrava.
۱۵. ابن حیان، المقتبس، ص۱۹.
۱۶. ابن‌حیان، المقتبس، ص ۸۵ و ۸۶.

ثغر به ابویحیی تعلق گرفت.»[۱۷] ابویحیی به استقلال در سرقسطه فرمان راند تا سال ۳۱۲هـ/۹۲۴م ـ درعهد الناصر ـ در گذشت.

چون محمد بن لب در گذشت پسرش لب بن محمد در تطیله و بلاد مجاور به جای او نشست. ظاهراً لب بن محمد ترجیح داده بود که با امیرعبدالله دوستی ورزد و در زیر پرچم او قرار گیرد. امیرعبدالله او را به حکومت تطیله وطرسونه وبلاد مجاور آن ابقاء کرد. لب بن محمد درسالهای بعد به غزو سرزمینهای مسیحیان کمرهمت بست. درسال ۲۹۰هـ/۹۰۳م لشکر به غزای لیون کشید و بر برخی از دژهای آن غلبه یافت. الفونسوی سوم درنبردی که میانشان درگرفت منهزم گردید. سپس به غزای ناحیهٔ بلیارش Pallars رفت وبر دژهای ایلاس ومولە وقشتیل غلبه یافت وبسیاری از مسیحیان را بکشت. در سال بعد لب بن محمد به محاصرهٔ سرقسطه رفت و روستاهای حوالی آن را ویران نمود، ولی به شهردست نیافت. درسال ۲۹۴هـ/۹۰۶م لب بن محمد به غزای ناوار رفت واز راه بنبلونه پیش راند. سانچو پادشاه ناوارهمهٔ نیروهای خود راگرد آورد و میان دو لشکر معرکه‌ای شدید پدید آمد. لب شکست خورد و بسیاری از سپاهیانش کشته شدند. لب فرماندهی جسور بود و دلیر. درجوانی درسن سی وسه سالگی درگذشت. مرگ او برای بنی‌قسی ضربتی شدید بود. در تطیله برادرش عبدالله بن محمد ابن لب[۱۸] به جایش نشست. او نیز پس از آنکه به امارت رسید به زیر پرچم امیرعبدالله ابن محمد درآمد وحمله وهجوم به اراضی مسیحیان را ازسر گرفت. دراینجا برصحنهٔ حوادث ثغراعلی رئیس تازه‌ای ظهور کرد. او محمد بن عبدالملک بن شبریط معروف به الطویل بود. اورا به سبب درازبودن قدش الطویل می‌گفتند. بنی‌شبریط یا بنی‌شبراط ازخاندانهای بزرگ مولدین درثغربودند. منازلشان دروشقه وبربشتر[۱۹] بود. رئیس آنان دراواخرقرن دوم درعصرحکم بن هشام ظهور کرد وچندی بر وشقه غلبه یافت، ولی بنی‌قسی برآن حوالی غلبه یافتند وبه بنی‌شبریط و دیگراعیان مولدین اجازهٔ خودنمایی ندادند. چون بنی‌قسی روی در زوال نهادند باردیگر بنی‌شبریط آشکارشدند وعبدالملک

۱۷. ابن حیان، المقتبس، ص۸۷.

۱۸. ابن عذاری، البیان المغرب، ج۲/ص۱۴۳ و ۱۴۵ و۱۴۷. رجوع شود به:
Dozy: Hist. V. II. p. 93.

۱۹. ابن حزم، جمهرة انساب العرب، ص ۴۶۴.

ابن‌شبریط توانست در وشقه میراث خاندان را به‌دست آورد و این امر در آغاز فرمانروایی امیرعبدالله بود. سپس آهنگ آن کرد که به‌املاك همسایگان خود بنی‌قسی تطاول ورزد و بر وسعت قلمرو خویش بیفزاید. پس برلارده استیلا یافت، ولی مجبور شد آن را به‌اشارهٔ امیرعبدالله بازپس گرداند. آنگاه میان او و لب‌بن‌محمد برسر برخی ازدژهای مجاور خلاف افتاد و کار به‌جنگ کشید و در آن جنگ الطویل منهزم گردید. چندسال دیگر گذشت که ظاهراً در آن سالها الطویل سرگرم نبرد با مسیحیان همسایهٔ خود در منطقهٔ پیرنه و ناوار و جاقه و سوبرابی و بلیارش و غیرآن بود. چون لب بن محمد در گذشت، محمدبن‌عبدالملك الطویل برای اجرای نقشه‌هایش فرصت غنیمت‌شمرد و بار دیگر به‌اراضی بنی‌قسی حمله برد و درسال ۲۹۵ ه‍/۹۰۷ م برلارده و بیشتر و حصن‌منتشون[۲۰] مستولی‌شد و ازاین‌زمان کاربنی‌قسی‌درثغر روی به‌ر کود نهاد، ولی‌تنها درچند دژ وشهراظهاروجودی‌می کردند تا سال۳۱۲ه‍/۹۲۴ م که الناصر به‌حکومتشان پایان داد. اما محمدبن‌عبدالملك کارش بالاگرفت وقدرتش‌افزون‌شد و «دونیاسانشا»ی زیبا دخت کنت «اسنار»یکی از سروران آراگون ونوهٔ گارسیا انیکیز پادشاه ناوار را به‌زنی گرفت. به‌سبب این ازدواج مورخان مسیحی محمد بن عبدالملك را به‌خوبی شناسانده‌اند و او را «الملك‌الطویل» خوانده‌اند[۲۱]. الطویل‌ازآن پس‌حمله به‌اراضی مسیحیان را که همجواراوبودند ازسرگرفت. درسال۲۹۶ه‍/۹۰۸ م به‌بلیارش لشکر برد و درآنجا آشوب به‌پا کرد و بسیاری از مسیحیان راکشت و بر حصن روطه و هدمه مستولی شد، سپس به‌دژ منت‌بطروش دست یافت. سال بعد بار دیگر به‌منطقهٔ بلیارش‌حمله برد وباغنایم واسیران بسیاربازگردید. چون عبدالله بن اب نیرومندی و شدت محمد بن عبدالملك را دید، بهتر آن دانست که با اوصلح کند. دراواخرسال ۲۹۸ه‍/۹۱۱ م هردو به‌غزو ناوار و لشکرکشی به‌پایتخت آن بنبلونه هم‌پیمان شدند و هریك از یك راه‌آمدند. الطویل به‌یکی از دژها حمله برد و کلیساها را ویران کرد،

۲۰. ابن‌حیان. المقتبس، ص۸۷. البیان‌المغرب، ج۲/ص ۱۴۸ و ۱۴۹.

۲۱. علامهٔ خاورشناس ف. کودرا تحقیقی‌را منتشر کرده که سیرت‌الطویل‌را برحسب منابع لاتینی و عربی دربردارد ومطالب مفصل وجالبی ذکرمی کند. به‌این بحث تحقیقی درمجلهٔ آکادمی تاریخ مادرید مراجعه کنید:

Mohamed Atauill. rey moro de Huesca (B.R.A.H) T.XXXVI (1900) p. 316–324.

ولی هنگامی که دریافت سانچو پادشاه ناوار به جنگ او می‌آید باز گردید. عبدالله در راه که می‌رفت چند دژ دیگر را مورد دستبرد قرار داد و جمع کثیری از مسیحیان را کشت و اسیر نمود[22]. سال بعد ـ ۹۱۲ م ـ الطویل به برشلونه لشکر کشید. میان او و فرمانروای برشلونه کنت سنیر Sunier نبرد درگرفت. کنت منهزم شد و بسیاری از یارانش کشته شدند[23]، ولی الطویل سال بعد ـ ۹۱۳/۵۳۰۱ م ـ به قتل رسید. ظاهراً او در خلال جنگی دیگر که در قطلونیه[24] راه انداخته بود کشته شد. فرزندانش بر سرزمینهایی که تصرف کرده بود به جای او فرمان راندند[25].

۳

در این اوان دولت امیرعبدالله به پایانش نزدیك می‌شود. اندلس از زمان عبدالرحمان الداخل چنین فترتی به خود ندیده بود. آشوب و اغتشاش سراسر ولایات را فرا گرفته بود. قدرت دولت اموی آنسان که در این فترت به خطر افتاد در هیچ دوره‌ای به خطر نیفتاده بود. امیرعبدالله می‌بایست برای نجات دولت و تخت فرمانروایی خویش از خطر سقوط دست به یك مبارزهٔ بی‌امان بزند. از این رو بیست و پنج سال حکومت خود را سراسر درغزو و جنگ گذرانید. درخلال این جنگها اساس مملکت متزلزل شد و تا اعماق آن به لرزه آمد و قوایش به ضعف گرایید. امیرعبدالله هرچند نتوانست به شورشها پایان دهد، ولی همین قدر توانست با اختلافاتی که گاه میان شورشگران بروز می‌کرد خطربزرگی را که متوجهش بود از خود دور سازد. او به لطایف‌الحیل برخی از سران شورشیان را استمالت می‌کرد تا اقلا اسماً هم که شده

۲۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۱۴۹ و ۱۵۰.
۲۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۱۵۲، ۱۵۳ و ۱۵۴.
۲۴. ابن‌عذاری تاریخ وفات الطویل‌را درحوادث سال ۳۰۱ه آورده است، ولی نمی‌گوید کجا و به‌دست چه کسی کشته شده است. ج۲/ص۱۷۰.
۲۵. کودرا درمجلهٔ مذکور نام‌فرزندان الطویل‌را ذکر کرده است. اورا چهارپسربود به‌نامهای عبدالملك وعمروس و فورتونیو و موسی، و دختری به‌نام پلاسکیتا.

باشد بر بعضی شهرهای بزرگ چون اشبیلیه و سرقسطه تسلط خودرا حفظ کند. در دورهٔ بعد عبدالرحمان‌الناصر برای نابود کردن‌عناصر شورشگرو استوارساختن پایه‌های دولت وتخت فرمانروایی‌اش ازاین‌شیوه استفاده کرد.

وزیرمورخ ابن الخطیب می‌خواهد علل و اسباب شیوع این شورشها را در اندلس در این عصر بررسی و روشن سازدآنجا که می‌گوید: «سبب کثرت شورشها دراندلس‌سه چیز بود: یکی‌آنکه شهرهای اندلس ازحیث دفاع سخت استواربودند وازبرج وباروها وجنگگاهها بهره‌مند، ومردم اندلس به‌سبب نزدیکی به‌دشمنان‌دین همواره در فنون سلحشوری وجنگاوری مهارت داشتند و برخلاف مردم دیگر بلاد همواره‌آمادهٔ نبرد بودند. دو دیگر آنکه مردم اندلس‌را همتی‌عالی‌بود و دماغهاپرباد، چنانکه نمی‌توانستندگردن به‌فرمان کسی نهند. عربها و بربرها به‌گونه‌ای بودند که نمی‌توانستند سلطهٔ دیگری را برخود هموار سازند. سوم‌آنکه اوضاع جغرافیایی به‌گونه‌ای بودکه به‌هنگامی که درتنگنا می‌افتادند یا ضرورت ایجاب می‌کرد به‌کوهها پناه می‌بردند یا به‌سرزمین مسیحیان‌که پیوسته می‌خواستند مسلمانان را برضد هم تحریك کنند می‌گریختند. از سوی دیگر حکام اموی می‌دانستند که لجاج درکارها نتیجه‌ای‌جز گمگشتگی و هدرشدن اموال و دشوارشدن جمع‌آوری‌خراج و کشاندن لشکریان به‌بدبختی وازبین رفتن اولیای دولت ندارد. بنابراین آن‌خساراتی که دراثر لجاج وابرام به‌دست می‌آمد بسی‌بیشترازشادمانی دریك پیروزی‌بود.»[۲۶]

شورشهای داخلی به‌عبدالله این فرصت را نداد که به‌غزوات در بلاد مسیحیان پردازد. لشکرهایی که هرتابستان به‌بلاد مسیحیان‌گسیل‌می‌شدند می‌بایست شورشهای اطراف‌را فرونشانند. دراین‌ایام مسیحیان نیزحمله‌ای که قابل‌ذکرباشد به‌بلاداسلامی ننمودند.

الفونسوی‌سوم پادشاه لیون (جلیقیه) که درسال ۸۶۶ م به‌جای پدرش اردونیو نشست همهٔ همش صرف تنظیم امور مملکت و استحکام مرزهایش می‌شد و چشم به‌کشوراسلامی همسایهٔ خود دوخته بود تا چه زمان اغتشاشات داخلی یکسره کردن کارآن را ایجاب می‌کند. بزرگترین کاراو استیلایش برشهرسموره یکی‌ازمنیع‌ترین

۲۶. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۳۶.

شهرهای‌شمال غربی بود . این واقعه درسال ۲۸۰ه/۸۹۳م رخ داد . الفونسو دفاع سموره را استحکام بخشید وجماعتی‌ازمسیحیان را در آنجا مکان داد[۲۷]. سموره پایگاه او برای‌حمله به‌سرزمینهای اسلامی مجاور که بیشتر ساکنانش بربرها بودند ، گردید[۲۸].
چون فتنه شدت گرفت وبرسایرنواحی گسترش یافت درطلیطله وطلبیره احمدبن‌معاویه معروف به‌ابن القط ظهور کرد . احمدبن‌معاویه از اعقاب هشام بن عبدالرحمان بود . درمیان بربرها به‌دعوت پرداخت وخود را مهدی‌خواند. احمد مردی دانا وشعبده‌گر وتیزهوش وبا عزم واراده بود. جماعت کثیری از بربرهاگرد او را گرفتند و او اعلام جهاد نمود و برای گشودن سموره لشکر در حرکت‌آورد و نامه‌ای سراسر تهدید به‌الفونسو نوشت و او را به‌اسلام دعوت کرد وهشدار داد که اگرسرپیچی کند عاقبتی شوم درپیش‌خواهد داشت . الفونسو که دراین‌هنگام با قوای‌خود درنزدیکی سموره بود ، برای رویارویی با مهدی درحرکت آمد ودر کنار رود دویره روبه‌روی سموره میان دولشکرمصاف افتاد. مسیحیان‌نخست منهزم شدند، ولی‌بازگشتند ومهدی سموره را محاصره نمود. ولی دراین هنگام اتفاقی رخ داد وآن اینکه رؤسای بربربا قوای خود ــ ازبیم آنکه مبادا ابن‌القط بر آنان تفوق یابد وبر آنان‌غدر کند ــ ازلشکر اوجدا شدند ،اما اوخود با سپاهش استواربرجای بایستاد . سپس‌میان او و مسیحیان نبردی دیگردرگرفت وبه‌سختی‌پایداری کرد تاکشته شد ویارانش‌پراکنده شدند. درماه رجب سال۲۸۸ه/ژوئیهٔ سال۹۰۱ م بود که ابن‌القط کشته شد. سرش‌را بریدند وبریکی از دروازه‌های سموره میخ کردند . باشکست و قتل او پایه‌های سیادت الفونسو برآن حوالی‌مستحکم گردید[۲۹].

الفونسوی سوم درصدد یافتن فرصتی بود تاآتش فتنه وآشوب را درمملکت اسلامی برافروزد . شورشیان و مقدم بر همه ابن‌حفصون بدو روی‌آوردند تا برضد حکومت قرطبه با اوپیمان بندند. مردم طلیطله دراواخرایام امیرعبدالله او را به‌طلیطله خواندند وبه‌او جزیه دادند . الفونسو به‌هنگام بازگشت خود برچند دژمستولی‌شد.

۲۷. ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب . ج۲/ص۱۲۷ .
۲۸. ابن‌حیان ، المقتبس ، ص ۱۰۹ .
۲۹. رجوع کنید برای تفصیل‌حرکت‌ابن‌القط وجنگ سموره، به‌المقتبس، ص۱۳۳ ــ۱۳۹ . همچنین ابن‌الابار، الحلةالسیراء ، ص۹۱ ــ۹۲ . ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ ص۱۴۴ . و دوزی ، Hist. V.II.p. 132–134.

این نخستین نبرد مسیحیان در کنار نهر تاجه بود ، جز اینکه نبردی‌گذرا بود و اثری پایدارباقی‌نگذاشت . اما ثغر اعلی ، بنی‌قسی ومقدم برایشان لب بن‌محمد ،هرچندگاه با الفونسو زدوخوردی می کردند .

ازحوادث مهم عهد امیرعبدالله بن‌محمد فتح جزایرشرقی(جزایربلیار) است. دیدیم که چگونه عبدالرحمان بن الحکم درسال ۲۳۴ھ/۸۴۸م برای تصرف میورقه لشکربرد وچگونه مردم‌آنجا را به‌سبب تعرضشان به‌کشتیهای مسلمانان‌گوشمال داد وآنها تعهد کردند که جزیه دهند و دراطاعت باشند. دراواخرروان امیرعبدالله درسال ۲۹۰ھ/۹۰۳م عصام‌الخولانی با جماعتی از مجاهدان ، کشتیهای خود را به‌میورقه بردند وآنجارا محاصره نمودندوسپس‌فتح کردند. عصام پیش ازاین به‌حج می‌رفت، باد مخالف وزید وکشتیهای او را به‌سواحل میورقه برده بود و او میورقه را شناخته و از احوال‌آن جزیرهٔ توانگر آگاه شده‌بود، ازاین رومی‌دانست که تسخیر آن‌چندان دشوارنیست . پس‌تصمیم خود را با امیرعبدالله درمیان نهاد. امیرتصویب کرد وچند کشتی دراختیاراو گذاشت . چون میورقه را فتح کرد ازسوی امیرعبدالله به‌امارت‌آن منصوب شد . ازاین پس‌جزایرشرقی درحیطهٔ تصرف مسلمانان درآمد[۳۰].

دیگر از حوادث مهم این عهد که همراه با مشکلات و محنتهای فراوان بود قحطی‌شدیدی‌بود که درسال۲۸۵ھ/۸۹۸م پدیدآمد. اندلس درآن قحطی دچارسختیها گردید .

۴

درآغاز ماه ربیع‌الاول سال۳۰۰ھ/ اکتبرسال ۹۱۲م امیرعبدالله بن محمد بن عبدالرحمان ، درسن هفتاد و دوسالگی پس‌ازبیست وپنج سال فرمانروایی‌جهان را وداع گفت. سراسرسالهای‌فرمانروایی‌اوپریشانی وفتنه بود. امیرعبدالله امیری‌پرهیزگار و زهدپیشه بود ومتواضع وبخشنده ونیکخواه وعالم وادیب وفصیح وخوش‌سخن.

۳۰. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۶۴ .

شعرنیکومی گفت. درحق فقرا و نیازمندان احسان می کرد و برایشان سهمی ازخراج را مفروز کرده بود[۳۱]. باآنکه سراسر ایام حکومتش گرفتار حوادث و فتنه‌ها بود به کشورداری توجهی شدید داشت. براحوال فقرا آگاه بود وبراقامهٔعدل وقمع ستم و مالیدن ستمکاران آزمند. در هرهفته یك روز برددی که در یکی از اطراف قصر مخصوص به‌نگرش درکارفقرا بازکرده بود می‌نشست. آن را باب‌العدل می‌خواند. درآن روز خود به‌شکایات وتظلمات می‌رسید وسخن نیازمندان ومظلومان می‌شنید. نیز درتازه‌ای‌باز کرده بود که مردم ازآن درمی‌توانستند داخل شوند و شکایات خود را تقدیم اوکنند تا هیچ مظلومی از رودررو سخن‌گفتن با اومحروم نماند[۳۲]. برابی وپافشاری او درتعقیب ستمگران وطاغیان وقدرتمندان اثری‌بزرگ در رواج عدل و محدودکردن اهل جور و ظلم در عهد او داشت. همچنین پرهیزگاری و فروتنی و زهدورزی در زندگی خصوصی او ونیز دوری‌اش ازحشمت وجاه پادشاهی، سبب شدکه درعصری که همه بلاومحنت بود اخلاق مردم نیزاصلاح شود وبه‌فضایل روی آورند و درعیش وعشرت به‌راه اعتدال روند.

مقام حاجبی امیرعبدالله‌بن‌محمد را درآغازعبدالرحمان‌بن‌امیةبن شهید حاجب برادرش منذر برعهده داشت. پس از او سعید بن محمد بن‌السلیم مدتی براین مقام منصوب گردید. آنگاه امیرعبدالله در اواخر ایامش او را عزل کرد و هیچ کس را مقام حاجبی نداد و درانجام‌کارهای دولت به‌وزرا وکتاب بویژه بدرالخصی‌الصقلبی بسنده‌می کرد. امیرعبدالله بدررا برگزیده‌بود و درهمه‌کاربه‌او اعتماد و وثوق‌داشت[۳۳].

یکی ازخوشبختیهای امیرعبدالله این بودکه در سراسر ایامی که فتنه وآشوب تخت او ودولت خاندانش‌را تهدید می کرد جمعی‌از اکابررجال جنگ وسیاست‌گرد او راگرفته بودند و درچاره‌گری برای دفع‌آن فتنه‌ها قدرتی‌شایان‌عرضه‌می‌داشتند. یکی‌ازآنان ومقدم برهمه بنی‌عبده یکی از اصیل‌ترین موالی بنی‌امیه بودند. بعضی از ایشان به‌وزارت وسرداری‌سپاه اورسیدند. دیگرعبیدالله محمدبن‌ابی‌عبده بودکه

۳۱. ابن‌حیان، المقتبس، ص۳۳ و ۳۴.
۳۲. رجوع کنید به المقتبس. ص۳۴. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۱۵۸. این وسیله‌برای آگاه شدن امرا وملوك ازمظالم رعایا بهمین گونه دربسیاری ازاعصار معمول بوده است.
۳۳. ابن‌حیان، المقتبس، ص۴.

پیروزی درنبرد پلای به‌تدبیر او بود. دیگر محمدبن عیسی بن ابی‌عبده و سلمة‌بن علی بن ابی‌عبده بودند که هردو در بسیاری ازصوائف سرداری سپاه را به‌عهده داشتند. این سرداران در سرکوبی فتنه‌ها و نجات تخت ودولت سهم بسزا داشتند[۳۴]. سرداری سپاه و وزارت را چندی عبدالرحمان بن حمدون بن ابی‌عبده وعبدالله بن محمدبن ابی‌عبده فرزند سرداربزرگ به‌عهده داشتند[۳۵]. دیگر از وزرای امیرعبدالله عبدالملك بن عبدالله بن امیه بود. مطرف پسر امیرعبدالله ـ چنانکه گفتیم ـ به‌هنگام حمله به‌اشبیلیه اورا به‌قتل آورد. سرداربربری سلیمان بن وانسوس که پیش ازاین وزیرپدرش بود، چندی نیز وزارت اورا داشت. سلیمان خردمندترین وتواناترین وزرای اوبود. او را از وزارت عزل کرد، ولی از آن‌رو که به‌آگاهی ونیکخواهی اونیاز داشت بار دیگر به‌وزارتش بازگردانید[۳۶].

امیرعبدالله در کنار این وزرا وسرداران که مظهر عصبیت عربی یابربری بودند برموالی وغلامان نیز اعتمادی راسخ داشت. موالی شامی را برموالی محلی برتری می‌داد واین به‌پیروی ازترتیبی بود که پدرش داده بود. از رؤسای غلامان دربار او ریان صاحب‌الطراز و بدرالوصیف وهمکار او افلح بودند. بعدهاخواهیم دید که‌چگونه این غلامان در دربار قرطبه‌نفوذی فراوان به‌دست‌آوردند و درعهد عبدالرحمان الناصر به‌جایی رسیدند که برهرنفوذی غلبه یافتند.[۳۷]

امیرعبدالله دوازده‌پسر وسیزده دختر داشت[۳۸]. در درون خاندان شاهی درعهد اوحوادث چندی رخ نمود که نام او را در ابری از تیرگی فروپوشید. یکی ازآنها مرگ پسرانش محمد و مطرف بود. محمد پسر بزرگ و ولی‌عهد او بود. برادر کوچك مطرف براوحسد می‌برد و می‌پنداشت که اواولی به‌ولایت‌عهدی وسزاوارتر است، زیرا پدرنیز اورا دوست می‌داشت و درکارهای بزرگ به‌اواعتماد می‌ورزید. مطرف همواره برضد برادرتوطئه می‌کرد و ازاو بد می‌گفت، وبه‌همدستی باشورشیان متهمش می‌ساخت ومی‌گفت که با ابن حفصون رابطه دارد، آن‌سان که پدر درکار او

۳۴. ابن‌حیان، المقتبس، ص۲۹.
۳۵. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۱۵۶و۱۵۷. اخبارمجموعه، ص۱۵۱. همچنین المقتبس، ص۶.
۳۶. ابن‌الابار الحلة السیراء، ص۶۶و۶۷.
۳۷. ابن‌الابار، الحلة السیراء، ص ۶۵. البیان المغرب، ج۲/ص۱۵۳.
۳۸. ابن‌عذاری در البیان المغرب نام پسران ودختران امیرعبدالله‌راآورده است. ج ۲/ص ۱۵۶.

به‌شك افتاد وفرمان داد دریکی‌ازخانه‌های قصر زندانی‌اش کنند . چون دلایل زیادی بر برائت او به‌دست آمد امیرعبدالله قصد آن داشت که آزادش کند . در این‌حال مطرف به‌زندان رفت وبا چندضربت او را ازپای درآورد. دراینجا روایات مختلف است. بعضی‌می‌گویند امیرعبدالله ازمرگ فرزند بزرگ خویش سخت محزون شد و خواست مطرف قاتل او را بکشد، ولی رجال دولتش او را ازآن‌کار منع کردند . بعضی روایات حاکی است که مطرف این جنایت را به‌الهام وموافقت پدر مرتکب شد[۳۹]. قتل محمد درماه شوال سال ۲۷۷ ه‍/۸۹۱ م واقع شد. به‌هنگام مرگ بیست وهفت‌سال ازعمرش رفته بود. پدرش عبدالله سرپرستی فرزند خردسال اوعبدالرحمان را به‌عهده‌گرفت . عبدالرحمان سه هفته ازعمرش رفته بود که پدرش کشته شد. امیر عبدالله او را درقصرخود جای داد. چون به حد رشد رسید وآثار نجابت درناصیه‌اش پیدا شد به‌تعلیم وتربیت اوهمت‌گماشت و به‌خود نزدیکش نمود و پس‌ازچندی او راکاتب سر خویش ساخت. تقدیرچنان بود که‌آن طفل یتیم پس‌ازجدخویش برتخت فرمانروایی نشیند ویکی‌ازبزرگترین خلفای اندلس گردد .

جنایت مطرف بی‌کیفرنماند . هنوز چندسالی نگذشته بود که رابطهٔ مطرف و پدرش تیره شد . چون مطرف در تابستان سال ۲۸۲ ه‍/۸۹۵ م به‌اشبیلیه لشکر برد وزیر عبدالملك بن امیه نیز با اوبود . مطرف برجست و به‌سبب عداوتی که میان او و وزیربود، او را بکشت . این‌باردشمنان مطرف‌دست به‌کار شدند وچنانکه اوپدررا برضد برادرش‌محمد برانگیخته‌بودند برضدمطرف نیز برانگیختند. پدرحکم‌به‌اعدام او داد وسرازتنش جدا شد و به کیفر خون برادر وخون وزیر گرفتارآمد[۴۰].

امیرعبدالله از برادران خود نیزبیمناك بود . چنانکه پیش ازاین‌گفتیم می‌گفتند که برادرش‌منذر کشته شده بود، یعنی‌اوطبیب‌را به‌قتل منذر فرمان داده بود. دوبرادر دیگراو هشام و قاسم پسران محمد بن عبدالرحمان نیز ازآسیب او در امان نماندند.

۳۹. ابن خلدون ، العبر، ج ۴/ص ۱۳۷ . البیان المغرب ، ج ۲/ص ۱۵۶ ، ۱۵۷ ، ۱۶۰ و ۱۶۱. صاحب البیان‌المغرب می‌گوید که محمد برپدرخروج کرد ونزد ابن‌حفصون گریخت، سپس پدر اورا عفو کرد وبازگردید . آنگاه دراثر سعایت برادر به‌زندانش افکند . ص ۱۵۴ و۱۵۵. ابن‌اثیر می‌گوید امیرعبدالله پسرخود محمدرا دریکی از مرزها به‌قتل رسانید. ج ۷/ص ۲۴.

۴۰. ابن‌خلدون ، العبر، ج ۴/ص ۱۳۷.

هشام متهم شد که برضد برادر توطئه می‌کند. امیرعبدالله او را بگرفت و در سال ۲۸۴ ه حکم اعدامش را داد. اما قاسم‌را بگرفت و به‌زندان فرستاد. سپس کسی را برگماشت تا زهر درطعامش کرد و به‌قتلش آورد. همچنین گروهی ازاکابر بنی‌امیه و دولتمردان را به‌زندان کرد و بعضی را نیزبکشت. این حوادث خونین براخلاق و سیرت او لکهٔ ننگی است که زهد و پارسایی وخیرخواهی او نتوانست آن‌را بزداید. فیلسوف ابن‌حزم این‌خونریزیهای اورا سخت‌نکوهش کرده وابن‌حیان‌ودیگرمورخان اندلس به‌قول او استشهاد نموده‌اند. ابن‌حزم‌گوید: «امیرعبدالله‌خونریزبود وبرای جان‌کس ارزشی قائل نبود. باآنکه اظهار پاکدامنی می‌کردبرضد برادرخود منذر ـ باآنکه او را بردیگران ترجیح می‌نهاد ـ توطئه‌کرد. حجام راگفت تا تیغ رگزنی را زهرآگین کند و باآن رگش را بزند. و این به‌هنگامی بود که لشکرخود را در برابر لشکر ابن حفصون فرودآورده بود. سپس پسران خود را یکی پس‌از دیگری به‌شمشیر کشت. یکی محمد پدرخلیفه الناصر لدین الله بود ویکی مطرف که با محمد دشمنی می‌ورزید. سپس دوبرادر خود راکشت: هشام را به‌شمشیر وبرادر دیگرخود قاسم را به‌زهر.»[۴۱]

در روایتی صفات وسجایا واخلاق امیرعبدالله با این‌عبارات آمده است: «او را صالح‌ترین خلفای بنی‌امیهٔ اندلس می‌شمردند. می‌گفتند روشش ازهمه نیکوتر ومعرفتش بیشتر و دیانتش‌کاملتراست. ولی به‌سبب کشمکشها و فتنه‌هاکه درایام او بود روزگارش تیره بود، چنانکه مجبور شد در زیر نقاب پرهیزگاری به‌ریاکاری روی‌آورد. امیرعبدالله بخیل بود وبخل درطبیعت او بود. با این‌همه اینگونه صفات چیزی ازقدر ومنزلت او نمی‌کاهد.»[۴۲] ابن‌حیان می‌افزاید: «چون به‌خونریزی اهمیتی نمی‌داد و بی‌درنگ فرمان قتل می‌داد، دینداری‌اش نادیده می‌ماند. او دوپسر و دو برادرخودراکشت ونیزهمهٔ بازماندگان و رعایای آنان‌را قتل‌عام کرد. این‌خونریزی را علتی جزبدگمانی وسوءظن نبود.»[۴۳]

۴۱. رجوع کنید به‌ابن حزم، نقط العروس، ص ۷۸ و ۷۹. ابن‌حیان، المقتبس، ص ۴۱ و ۱۱۲. ابن الابار، الحلة السیراء، ص ۶۹. ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۲/ ص ۱۶۰ و ۱۶۱.

۴۲. ابن حیان به‌نقل‌ازعیسی بن احمد الرازی در المقتبس، ص ۳۳. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص ۱۶۰.

۴۳. ابن حیان، المقتبس، ص ۳۹.

امیرعبدالله از نیروی شاعری و فصاحت بیان بی‌نصیب نبود. صاحب اخبار مجموعه می‌گوید که امیرعبدالله را توقیعات بلیغ و اشعاربدیع درغزل و زهد است، چنانکه ازپیشینیان اوکس به‌پایه‌اش نمی‌رسید[۴۴]. ابن حیان می‌گوید: «درفنون ادب ممارست داشت و در زبان عربی استاد بود و به‌لغات آن و حوادث و ایام عرب نیك آگاه. غرایب اخبار را از بر داشت و در شعر صاحب حظ وافر.»[۴۵] صاحب البیان‌المغرب او راشاعری مطبوع می‌خواند که اشعارنیکو دارد[۴۶]. ازشعرهای اوست درغزل:

یا مهجة المشتاق ما اوجعك
ویا اسیر الحب ما اخشعك
ویا رسول العین من لحظها
بالرد والتبلیغ ما اسرعك
تذهب بالسر فتأتی به
فی مجلس یخفی علی من معك
کم حاجة انجزت ابرازها
تبارك الرحمان ما اطوعك

ونیز از اوست:

ویحی علی شادن کحیل
فی مثله یخلع العذار
کانما وجنتاه ورد
خالصة النور والبهار
قضیب بان اذا تثنی
بدیر طرفاً به احورار
فصفو ودی علیه وقف
ما اطرد اللیل والنهار

۴۴. اخبارمجموعه، ص ۱۲۵.
۴۵. ابن حیان، المقتبس، ص ۳۴.
۴۶. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۱۵۹.

و در زهد گوید :

یا من یراوغه الاجل
حتی م یلهیك الامل
حتی م لاتخشی الردی
وکانه بك قد نزل
اغفلت عن طلب النجاة
ولانجاة لمن غفل
هیهات یشغلك الرجاء
ولا یدوم لك الشغل
فکان یومك لم یکن
وکان نعیك قد نزل

امیرعبدالله مجالست علما وشعرا را دوست می‌داشت وآنان‌را اکرام می‌نمود و به‌خود نزدیك می‌ساخت و از مدایح آنان خوشدل می‌شد . ابن حیان می‌گوید : «مجلس امیرعبدالله پیش‌ازخلافت وبعد ازخلافت او ازمجالس دیگر ملوك آراسته‌تر به‌فضایل و پیراسته‌تر از رذایل بود . طبقات مختلف ازاهل علم و ادب درآنجاگرد می‌آمدند . مقدم برهمهٔ دوستان و همنشینان او استاد شاعران زمان ابوعمر احمد بن عبدربه صاحب عقدالفرید بود . ابن عبدربه شاعر دولت اموی و مداح امرای آنان ازعهد امیرمحمد تاعبدالرحمان الناصر بود. دیگر ازشعرا موسی بن محمد بن حدیر معروف به‌زاهد بود. دیگرسعیدبن‌عمرو العکی وعبیدالله‌بن‌یحیی‌بن ادریس الخالدی وسعیدبن‌عبدربه پسر برادر صاحب عقدالفرید بود. همهٔاینان ازبزرگان شعرا و کتاب هستند . از اخص وزرای او در این مجالس علمی دو وزیر عالم و ادیب عبدالملك ابن جهور و عبدالملك‌بن‌شهید بودند . امیرعبدالله را عادت براین بودکه در مهمات با اهل علم و ادب مشورت می کرد و به آرا و احکام‌آنان استعانت می‌نمود . بقی بن مخلد فقیه عصر و بزرگترین علمای زمان او بود . امیر او را تعظیم واکرام می کرد و به‌خانهٔ او می‌رفت و از او علم فرامی‌گرفت و به‌نصایحش گوش فرامی‌داد.[۴۷]

۴۷. ابن حیان ، المقتبس ، ص ۳۴ ، ۳۸ ، ۴۱ و ۴۲.

انقلابات و شورشهای داخلی اجازه نداد که امیرعبدالله به‌عمران و آبادی یا برآوردن بناها پردازد. ازبناهای او یکی «ساباط» است مابین قصر و مسجد جامع و آن عبارت از راهی سرپوشیده بود با طاقهای بزرگ که قصر را به‌مسجد جامع می‌پیوست و تانزدیك محراب ادامه داشت.

امیرعبدالله بن محمد مردی بود با چهره‌ای سرخ و سفید که به‌سرخی می‌زد. چشمان آبی‌داشت‌وبینی‌برآمده. موهای‌خودرا سیاه‌می کردوقدش‌مایل‌به‌درازی‌بود[۴۸]. ابن حیان در توصیف او گوید: «زیباروی، مهیب و درشت‌اندام بود.»[۴۹]

۴۸. ابن الاثیر، الکامل، ج ۸/ص ۳۴. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۱۵۵.
۴۹. ابن حیان، المقتبس، ص ۳۶.

باب دوم

۳

عبدالرحمان الناصر
و قیام خلافت اموی در اندلس

۳۰۰ - ۹۱۲/۵۳۵۰- ۹۶۱ م

فصل اول

مملکت مسیحی اسپانیا
در خلال قرن نهم میلادی

۱

از پدیدآمدن مملکت مسیحی اسپانیا پس از فتح اسپانیا بەدست مسلمانان، سخن گفتیم[۱]. و گفتیم که چگونه این مملکتی که در آن سوی کوهستانهای شمالی بەوجود آمده بود، باگامهای کند ولی ثابت و استوار، راه نمو پیمود و در همهٔ این مدت والیان اندلس از آن غافل بودند و برای فروکوفتنش دست بەکاری نزدند، تا آنگاه که در اواخر قرن هشتم عاملی شدکه بەحساب آمد و حکومت قرطبه بەآن نیروی تازه نفسی که پی‌درپی سرزمینهای اسلامی را مورد تهدید قرار می‌داد با نظر اهتمام وبیم می‌نگریست و درسالهای بعد قسمت اعظم نیروی خودرا صرف مبارزهٔ باآن و محدودکردن تجاوزاتش نمود.

در ذکر اخبار این دوره از تاریخ مملکت مسیحی اسپانیا، بەعصر الفونسوی دوم ملقب بەعفیف که در سال ۷۹۱م/۱۷۵ه بەپادشاهی نشست رسیدیم. الفونسوی دوم پادشاهی دوراندیش وکارا بود. مملکت را در ضبط آورد و از هرجهت بەپیش راند. مرزها را استواری بخشید و شهرها را آبادان ساخت و در راه بهبود اوضاع اجتماعی کشور خودسعی بلیغ نمود. پایتختش را بەشهر اوویدو آورد. مملکت جلیقیه

۱. رجوع کنید بەفصل هفتم ازباب دوم، ص۲۲۳ـ۲۳۸.

یا مملکت آستوریاس (اشتوریش) ـ چنانکه درآن روزها نامیده می‌شد ـ از شرق به‌غرب از ولایت بسکونیه تا دریای محیط گسترده‌بود. شمال آن خلیج بسکونیه بود وجنوب آن نهر دویره ، ولی دراین ایام مانند دورهٔ الفونسوی کاتولیك شامل ولایت ناوار یا بلاد بشکنس نمی‌شد. درآن ایام این ناحیه خود کشور مستقلی بود و به‌صورت یك مملکت مسیحی دیگر درنزدیکی آن اداره می‌شد .

فرمانروایی الفونسوی دوم نزدیك به‌نیم قرن مدت گرفت و با سه تن ازامرای اندلس معاصر بود : هشام بن عبدالرحمان و پسرش حکم بن هشام و نواده‌اش عبدالرحمان بن حکم . در تمام این مدت میان اندلس و مملکت مسیحی شمالی کشمکش و زدوخورد بود . بارها میان دو کشور نبرد افتاد و به‌اراضی یکدیگر لشکر کشی کردند . مهمترین حوادث دراین سلسله نبردها به‌هزیمت شدن جلالقه یا بشکنس از برابر مسلمانان بود . این نبرد که به‌نبرد صخره معروف بود ، در سال ۷۹۵ م/۱۷۹ ه ، دراقصای جلیقیه رخ داد. سردار لشکر بشکنس الفونسوی دوم بود. درسال ۸۱۰ م/۱۹۳ ه درعهد حکم بن هشام ، الفونسوی دوم قوای خود را از نهر دویره عبور داد و به‌اراضی اسلامی تجاوز ورزید وتا قلمریه واشبونه پیش تاخت و درآن حوالی دست به‌کشتار وتاراج زد . حکم بن هشام سال بعد خود به‌غزای جلیقیه رفت و به‌منطقهٔ وادی‌الحجاره درآمدو به‌انتقام تجاوز وتاراج و کشتاری که مسیحیان مرتکب شده بودند دست به‌تاراج وکشتار زد .

درعهد عبدالرحمان بن حکم ، سپاه اندلس به‌سرداری حاجب عبدالکریم بن عبدالواحد بن مغیث ، در سال ۸۲۳ م /۲۰۸ ه رهسپار البه وقلاع شد . این حمله به‌دنبال حملهٔ الفونسوی دوم به‌ثغراعلی وتاختن به‌مدینهٔ سالم بود . مسلمانان مسیحیان را در طی چند نبرد منهزم کردند و دراراضی جلیقیه به‌تاخت وتاز پرداختند و شهر لیون را ویران‌ساختند و برمسیحیان صلحی با شرایطی سخت تحمیل نمودند .

چون الفونسوی دوم رخت ازجهان بکشید ، پسرش رامیرو یا چنانکه در کتب اسلامی آمده «رذمیر» به‌جایش‌نشست . رامیرو نتوانست این مقام را بدون یك سلسله مبارزات به‌دست‌آورد . از این قرار که رامیرو چون پدرش درگذشت ، در ولایت بردولیای شرقی که بعدها به‌سبب کثرت قلعه‌هایی که درآن سرزمین بود به‌قشتاله یا کاستیلیا Castilla شهرت یافت ، می‌زیست و چشم به‌حرکات مسلمانان دوخته بود .

عبدالرحمان بن حکم دراین هنگام سرگرم نبردی بزرگ در ثغر اعلی بود و در بلاد بشکنس تاخت وتاز می کرد . الفونسو در هراس بود که این‌سیل بنیان‌کن مرزهای جلیقیه را نیز درنوردد، ولی عبدالرحمان بن‌حکم پس ازآنکه بنبلونه را ویران‌کرد و بشکنس و هم‌پیمانانشان شورشگران ثغر اعلی‌را درهم کوبید بازگشت. الفونسوی دوم پس از اندکی ازاین حوادث بمرد . در اوویدو رهبر یکی از اشراف به‌نام کنت ریوتیانوس نخست سلطنت‌را تصاحب کرد . رامیرو ازآنچه‌گذشته‌بود خبریافت. از بردولیا شتابان به‌جلیقیه راند و سپاهی از شهرلك گردآورد و به‌آستوریاس آمد تا با کنت غاصب نبرد کند. ریوتیانوس درکرانه‌های نهر نارسیاس باسپاه خود با رامیرو روبه‌رو شد . چون نبرد میان دوگروه درگرفت بیشتر سپاهیان ریوتیانوس ازاو جدا شدند واو خود شکستی سخت خورده بگریخت . دستگیرش کردند و چشمانش را میل کشیدند و باقی عمر دریکی از دیرها دربندش نمودند . رامیرو تخت شاهی خود بازستد وسراسر جلیقیه وآستوریاس به‌فرمان او درآمد.

تخت پادشاهی رامیرو که زیرنفوذ اشراف بود همچنان می‌لرزید . سالی چند نگذشت‌که اشراف در سال ۸۴۵ م توطئهٔ شورش تازه‌ای را برضد او برپاکردند ، سپس درسال ۸۴۸ باردیگر شورش دیگری به‌راه انداختند . رامیرو هربار توانست شورش را سرکوب کند و سران آن را بگیرد وبسیاری از ایشان را بکشد .

آنچه درخور توجه است این است که معاملهٔ حکومت قرطبه با سران شورشیان با اعتدال وگذشت بیشتری توأم بود . بسیار اتفاق می‌افتاد که عصیانگران را عفو کند ونیز درشکنجهٔ آنان چندان قساوت به‌خرج نمی‌داد . البته این امر به‌اوضاع واحوال در اندلس مربوط می‌شد، زیرا شورشهای اندلس بیشتر شورشهای قبیلگی بود و شورشگران از مردم عادی . اما در جلیقیه رؤسای شورشی از اشراف و فئودالهای بزرگ بودند، بنابراین‌خطرشان برای دستگاه فرمانروایی‌بیشتربود وازاین‌رومقاومت بیشتری را ایجاب می کرد[۲].

مملکت مسیحی درآغاز دورهٔ رامیرو، چونان مملکت اسلامی، سرگرم دفع حملات نورمانها بود، حملاتی که در سال ۸۴۲ به‌ناگاه ـ چنانکه‌گفتیم ـ با شدتی

2. Aschbach: Geschichte der Omajaden in Spanien, B. I. s. 253.

ویرانگرانه گریبانگیر دولت قرطبه گردید. از آن پس حکومت قرطبه مجبور شد مدتی را صرف استحکامات مرزی نماید و خرابیهایی را که نورمانها به‌بار آورده بودند جبران کند. امیر اندلس عبدالرحمان بن حکم تا ازاین مهم فراغت یافت باردیگر به‌تدارک سپاه وساز نبرد برای حمله به‌مملکت مسیحی شمال و دفع مسیحیان مهاجم پرداخت. درسال ۸۴۷ م فرزند خود محمد را به‌جلیقیه فرستاد. محمد سرزمین جلیقیه را زیر پی سپرد وشهر لیون را محاصره نمود و در آن منطقه دست به‌کشتار وتاراج زد. برخی روایات مسیحی حاکی است که مسلمانان با رامیرو درنزدیکی مدینهٔ سالم رویاروی شدند وسپاهش را به‌سختی شکست دادند و برچند دژ مستولی شدند وغنایم واسیران بسیار به‌دست‌آوردند. در روایت دیگر آمده است که رامیرو درنزدیکی کلاویخو در مکانی مجاور قلهره با مسلمانان مصاف داد و با وجود اندك بودن شمار سپاهیانش ایشان را منهزم ساخت. برای این پیروزی روایتی خرافه‌آمیز نیز نقل می‌کنند. خلاصه آنکه رامیرو قدیس یاقب راشب جنگ درخواب دید که اورا وعدهٔ پیروزی می‌داد.[3] در روایات اسلامی از این جنگ و پیروزی خیالی آن نشانی دیده نشده است.

رامیرو باقی دوران کوتاه فرمانروایی‌اش را صرف تنظیم امور کشور وپا برجای کردن امن و آسایش مردم نمود. چند کلیسا و دیر بنا کرد. درماه دسامبر سال ۸۵۰ م پس از هشت سال حکومت بمرد وتخت پادشاهی بردولیا و آستوریاس را به‌پسر خود اردونیو واگذاشت.

۲

اردونیو پس از وفات پدر به‌اندك مدتی به‌جای او نشست و به‌استحکام مرزهای میان خود ومسلمانان چون توده و لیون واسترقه پرداخت وچند دژ را درحوالی مرزی

3. Aschbach: ibid. B. I. s. 259

تعمیر کرد وبرای دفاع آماده شد و شورش ولایت بسکونیه را سرکوب نمود و آنجا را زیر فرمان خود در آورد . چون در آغاز حکومت امیر محمد بن عبدالرحمان نشانه‌های شورش مولدین دراندلس آشکار شد وطلیطلهٔ پرآشوب رودرروی حکومت قرطبه درایستاد اردونیو برای شورشیان مدد فرستاد، ولی سپاه اندلس در سال ۸۵۴م شورشگران وهم‌پیمانان مسیحی ایشان را درنبرد وادی سلیط درهم شکست. درسال بعد امیرمحمد به‌غزای البه وقلاع رفت و درآن نواحی تاخت وتاز بسیار کرد . ولی اندلس از آن پس گرفتار حملهٔ نورمانها شد و لشکرکشیهای تابستانی را به‌شمال چند سال تعطیل کرد .

اردونیو خود دراین‌هنگام گرفتار خطر نیرومند تازه‌ای شد . این‌عامل خطرناك در ولایات شمالی روبه‌رشد ونمو داشت. آری موسی بن موسی بن قسی توانسته بود دامنهٔ نفوذ خود را بر ثغر اعلی گسترش دهد و درآن امارتی مستقل تأسیس کند . گارسیا امیر ناوار دختر موسی را به‌زنی گرفته بود وبا موسی پیمان دوستی بسته بود. در اوایل عهد امیرمحمد ، موسی ازکوه پیرنه گذشت و در جنوب فرانسه به‌حمله پرداخت . پادشاه فرانسه شارل کچل به‌وحشت افتاد و مجبور شد برای او هدایا و تحف بسیارفرستد وپیشنهاد صلح و دوستی کند . چون اردونیو ازجنبش سپاه موسی خبر یافت او نیز شتابان با او پیمان‌آشتی بست . ولی اردونیو این پیمان را بزودی شکست، زیرا ازیاری رساندن موسی به‌بشکنس که برضد او قیام کرده بودند به‌خشم آمد و این اقدام به‌تحریض دامادش‌گارسیا امیر ناوار بود . اردونیو عاقبت چاره‌ای جز مخاصمت وجنگ با موسی نیافت ، پس به‌یکی از دژهای موسی در ناحیهٔ غربی حمله برد. موسی با داماد خودگارسیا پادشاه ناوار والشکرش به‌جنگ اردونیو رفت. درنبردی‌که میان دوگروه درگرفت موسی شکست خورد ومجروح شد . گارسیا داماد او نیز کشته شد . درسال ۸۶۲ م موسی دراثر آن جراحت بمرد . این واقعه بر پیکر قدرت بنی قسی درشمال ، ضربتی هولناك بود . چون لب بن موسی پس از مرگ پدر دریافت که دولت مسیحی‌شمال خاندان اورا تهدید می کند ، با اردونیو مصالحه کرد و با او پیمان بست که در جنگ با مسلمانان یاری‌اش کند و آنان را از ولایات شمالی براند .

چون اردونیو حکومت قرطبه را سرگرم نبرد با شورشیان داخلی‌یافت فرصت

غنیمت شمرد و با سپاه خود از نهر دویره گذشت و به‌شهر قوریه حمله کرد و والی آن را اسیر نمود. سپس به‌شلمنقه لشکر برد و مسلمانانرا شکست داد و درآن نواحی دست به‌آشوب و خونریزی زد. امیرمحمد بن عبدالرحمان به‌سرداری پسرش منذر لشکر به‌شمال فرستاد والبه وقلاع را بگرفت ومسیحیان را درهمه‌جا درهم شکست و به‌بنبلونه رسید ودرحوالی بنبلونه دست به‌قتل وتاراج گشود. حملات اندلس از آن پس برالبه وقلاع ادامه یافت ومیان مسلمانان واردونیو چندبارنبرد افتاد. درهمهٔ این نبردها ــ چنانکه گفتیم ــ مسیحیان شکست خوردند. محمدبن‌عبدالرحمان‌را قصدآن بود که کار مملکت جلیقیه را یکسره کند. از این‌رو از آبهای غربی کشتیهایی برای یك نبرد دریایی به‌جلیقیه فرستاد. ناوگان‌اندلس به‌مصب رود منهو (یامینیو) رسید، ولی‌طوفانی عظیم برخاست و کشتیها را درهم شکست ونقشه اجرا نشده، باطل گردید. این‌واقعه درسال ۸۶۶ اتفاق افتاد.

اردونیو پس از این شکستها به‌آرامش گرایید و دیگر هوای جنگ را ازسر بیرون کرد و در ماه مه سال ۸۶۶ درگذشت. اندکی پیش از مرگش پسر بزرگش الفونسو را ولی‌عهد خود نمود واو به‌نام الفونسوی سوم به‌جای پدر برتخت نشست. هنوز سنش به‌چهارده سالگی نرسیده بود.

۳

الفونسوی سوم، این‌شاه جوان، تازه برتخت فرمانروایی نشسته بود که کنت فرویلا حاکم ولایت جلیقیه پسر برمودو براو خروج کرد تا تخت سلطنت را از او بستاند. چون لشکرش به‌اوویدو رسید، الفونسوی سوم به‌ولایت البه گریخت و فرویلا بر قصر سلطنتی مستولی شد وخود را پادشاه خواند. ولی اشراف‌گوت که تخت سلطنت را تکیه وپناه خود می‌دانستند این عمل را عملی غاصبانه خواندند و با فرویلا به‌جنگ برخاستند وکشتندش. الفونسو پیروزمندانه به اوویدو بازگشت و باردیگر برتخت نشست.

هنوز زمانی نگذشته بود که برادران الفونسو یعنی فرویلا و نونیو و برمودو و ادواریوس برای عزل او از پادشاهی دست به توطئه زدند ، ولی این توطئه پیش از آنکه به اجرا درآید کشف شد والفونسو برادران خود را بگرفت وچشمانشان را میل کشید وبه حبس فرستاد. آنگاه به یاری مسلمانان توانست چندسالی به حکومت خود ادامه دهد .[۴]

فرمانروایی چهل و چهار سالهٔ الفونسوی سوم آغاز دورهٔ تازه‌ای در قدرت و حرکت مملکت مسیحی شمال بود. الفونسو فرمانروایی با اراده وباکفایت بود. درمدت حکومتش توانست گاه با جنگ وگاه با زناشویی حدود مملکت خود را از مشرق تا جبال پیرنه گسترش دهد و از رود دویره بگذرد وبارها به اراضی مسلمانان درآید. الفونسو در جنگهای خود به کنار رود تاجه رسید وچند شهر اسلامی را چون قلمریه و بازو وقوریه و شلمنقه که نزدیك او بودند به تصرف درآورد . هرچند نتوانست آن بلاد را ضمیمهٔ کشورخود کند ولی از آن ناحیه اندلس را تحت فشارقرارداد وتوانست تا از سیل غزوات اسلامی جلوگیرد .

درسال ۸۷۸ م مسلمانان آهنگ نبرد لیون و استرقه نمودند . الفونسو بمقابله برخاست ومسلمانان را درنبردی درنزدیکی سموره منهزم ساخت وبرادر خود برمودو را واداشت که از استرقه بگریزد وبه‌مسلمانان ملتجی شود . درسال ۸۸۱ م الفونسو به‌اراضی مسلمانان لشکرآورد و از رود دویره و تاجه عبورکرد و دریك تاخت تا حوالی مارده و وادی انه رسید واین جایی بود که هیچ‌یك ازاسلاف او به‌آنجا نرسیده بودند . روایات مسیحی حاکی است که او در دامنهٔ کوه اریفر از جبال سیرا مورنا (جبل‌الشارات) با مسلمانان روبه‌رو شد ومسلمانان را شکست داد و چندهزار تن از ایشان را بکشت واین جنگی است که روایات اسلامی به‌آن اشارت نکرده‌اند[۵].

دراین ایام طوفان شورشها بر سراسر اندلس به‌وزش درآمده بود وحکومت قرطبه به‌سرکوبی بنی قسی در ثغر اعلی سرگرم بود . محمد بن لب زعیم شورشیان با الفونسوی سوم پیمان بسته بود تا به‌او درنبرد با مسلمانان یاری رساند. ولی مسلمانان

4. Aschbach: ibid. B. I. s. 301.
5. Aschbach: ibid. B. I. s. 303.

باگرفتن سرقسطه که پناهگاه محمد بن لب بود پیروزی به‌دست‌آوردند،آنگاه برای مصاف با مسیحیان به‌البه لشکر بردند . در این هنگام الفونسوی سوم ترجیح داد که بامسلمانان دوستی ورزد ومیان او وامیرمحمد بن عبدالرحمان ـ چنانکه پیش از این آوردیم ـ معاهدهٔ صلح بسته شد و این معاهده مدتی دوام یافت .

سبب‌آن بود که پادشاه مسیحی صلاح چنان دید که درایامی که حکومت قرطبه سرگرم‌کشمکش با شورشیان داخلی است ، به‌تأمین حدود و اراضی خود از خطر تهاجم اسلامی پردازد وهمهٔ هم خود را مصروف بهبود اوضاع کشور خود سازد و این امر همهٔ اهتمام اورا به‌خود اختصاص داده بود . زیرا درمملکت مسیحی هم یك سلسله‌آشوبها ونا‌آرامیها برحسب موقعیتهای اجتماعی‌وسیاسی پی‌درپی‌ظهورمی کرده بود . ازجملهٔ این شورشها درعهد الفونسوی‌سوم شورشی بودکه دراثر بستن مالیات بر مزارع پدیدآمد و زمینداران برای مبارزه باآن در انحاء مملکت قیام کردند و می‌خواستند برای باژ وساوی که بدین‌نحوبه‌کلیسا و روحانیان می‌پردازند حد معینی قرارداده شود . ولی این قیامها همه سرکوب شد وبیشتر مزارع به‌نفع کلیسا مصادره گردید وتخت شاهی همچنان به‌رساندن اموال به‌دیرها و روحانیان ادامه داد .

درخورذکراست که‌پادشاهی‌اسپانیا ازآغاز پیدایش‌خود به‌فرمان کلیسا وکرسی رسولی بود و دستگاه پاپ درآن نفوذ فراوان داشت . تخت پادشاهی اسپانیا قدرت خود را ازقدرت پاپ ناشی می‌دانست و درهرموردی‌که یك مسئلهٔ مهم پیش‌می‌آمد به‌پاپ رجوع می‌کرد . ازاین روآلفونسوی سوم به‌پاپ یوحنای هشتم نامه نوشت و از او اجازت خواست مجلس مشاوره‌ای برای تعیین اسقفها تشکیل شود . پاپ اجازه داد واز اوخواست‌گروهی ازسواران جنگجوی خود را برای یاری مسیحیان در جنگ با مسلمانان به‌صقلیه و جنوب ایتالیا بفرستد . این مجلس در سال ۸۷۱ م در اوویدو تشکیل شد و امورکلیسای اسپانیا را به‌انتظام‌آورد . آلفونسوی سوم پادشاهی پرهیزگار و دیندار بود وکلیسا وروحانیان را از او سود بسیار عاید می‌شد. الفونسوی سوم برای تأمین این اموالی‌که به‌کلیسا و روحانیان می‌پرداخت مجبور بود میزان مالیات را بالا بردو برمردم‌کشور خود فشار بیشتر واردکند و همین امر سبب‌آشوبها وعصیانهای پی‌درپی می گردید[۶].

6. Aschbach: ibid. B. I. s. 346–352.

دراواخرحکومت الفونسو میان او و بنی‌قسی‌سروران ثغر اعلی نبرد درگرفت. زعیم این خاندان محمد بن لب بارها به‌اراضی مملکت مسیحی و ناوار حمله کرد . همچنین میان الفونسو و ابن‌القط که بربرهای ناحیهٔ سموره ـ چنانکه گفتیم ـ او را مهدی می‌خواندند جنگ درگرفت، ولی این‌جنگها که در این ایام میان مسلمانان و مسیحیان درمی‌گرفت صورت رسمی نداشت و غالباً در اثر تحریك سران شورشی برضد حکومت قرطبه بود وغالباً به‌صلح می‌انجامید . ازاین‌رو میان حکومت قرطبه و مملکت مسیحی در تمام ایام امارت امیرمحمد بن عبدالرحمان وپسرش امیرمنذر ، سپس برادرش امیرعبدالله صلح برقرار بود . باآنکه الفونسو می‌توانست به یاری شورشیان برضد حکومت قرطبه‌آتش فتنه را در اندلس افروخته دارد ، ولی به‌پیمان صلح خویش با حکام قرطبهٔ پایبند بود و هرگز دراراضی مجاور خود دست به‌جنگ مهمی نزد .

برای سرنگون کردن الفونسوی سوم وگرفتن تخت شاهی ازاو چندبار توطئه شد وبیشتر این توطئه‌ها را افراد خاندانش به‌راه می‌انداختند . اینان یك‌بار با فرزند او و زنش خمینا برای خلع او دست به‌اقداماتی‌زدند، ولی او خود توطئه راکشف کرد وبدان پایان داد وپسر خودگارسیا راگرفت و درقلعهٔ اوویدو به‌زندان کرد . ولی این شکست ، توطئه‌گران را درکار خود سست ننمود و به‌ریاست ملکه خمینا دست به‌اقدام دیگر زدند . ملکه زنی طماع و تشنهٔ قدرت بود . کنت تونیو فرمانروای بورگوس (برغش) و سه‌پسر شاه یعنی اردونیو وفرویلا وگوندسالووس نیز با او یار شدند. گروهی‌از لشکریان وجماعت کثیری از مردم به‌ایشان پیوستند و بربسیاری از استحکامات و جنگگاهها مستولی شدند . الفونسو ازعاقبت جنگ داخلی بترسید و شروط شورشیان را پذیراآمد و به‌نفع پسر بزرگش گارسیا ازسلطنت کناره‌گرفت و اردونیو را حکومت‌جلیقیه داد وفرویلا راحکومت آستوریاس. این‌واقعه‌درسال ۹۱۰ م اتفاق افتاد . بدین‌سان دورهٔ چهل وچهارسالهٔ پادشاهی الفونسوی سوم به‌پایان‌آمد . هنوز اندکی ازاین حادثه نگذشته بودکه درماه اکتبر همان سال در سن پنجاه وهشت سالگی درگذشت .

روایات همه ازصفات وسجایای نیك الفونسوی سوم حکایت دارند . همه اورا به‌شجاعت و دوراندیشی می‌ستایند، زیرا باآنکه یکی‌از دشمنان سخت‌کوش مسلمانان

بود چون با حکومت قرطبه پیمان دوستی بست به‌عهد خود وفادار ماند . الفونسو درهمه حال طرفدار علم وادب بود وصلات وجوایز خود را به‌اهل علم وادب ارزانی می‌داشت. یکی ازنشانه‌های سعۀصدر اوآنکه برای تربیت فرزند خود اردونیو یکی‌از علمای مسلمان‌را برگزید[۷]. و چنانکه‌گفتیم مردی پرهیزگارومتقی بود وجانب‌کلیسا را نیك رعایت می‌کردو آنرا به‌اموال یاری می‌نمود. خود نیز چند کلیسا و دیر ساخت، از جمله کلیسای مشهور شنت یاقب را . دیدیم‌که چگونه برای آنکه مال بیشتری به‌کلیسا و روحانیان برساند بر املاك زمینداران مالیات بست و همین مالیات سبب شورش مالکان برضد او شد. الفونسو برای استحکام بخشیدن به‌دفاع شهرها و مرزها جد بلیغ داشت . بیش از همه شهرهای برغش و سموره و سیمانقه (شنت منکش) مورد توجه بود . الفونسو باروی این شهرها را مستحکم ساخت و جمع کثیری از لشکریان خود را درآنها جای داد تا دربرابر مسلمانان چون سدی استوار باشند .

از هنگام مرگ الفونسوی سوم مملکت اسپانیای مسیحی‌که پیش از آن آستوریاس یا جلیقیه نامیده می‌شد مملکت لیون نام‌گرفت . فرزند وجانشینش‌گارسیا پایتخت را از اوویدو به‌لیون منتقل‌کرد، زیرا لیون میان جلیقیه وآستوریاس بود . در روایات مسیحی آمده است که الفونسوی سوم را الفونسوی کبیر لقب دادند، زیرا درعهد اوممکلت مسیحی شمال ازحیث قوت وترقی و وسعت از هرحیث ممتاز بود. همچنین درعهد او مدتهای دراز کشور درصلح وآسایش بسر می‌برد .

۴

درکنار مملکت آستوریاس یا مملکت اسپانیای شمالی و درغرب‌کوه پیرنه دربلادکوهستانی بشکنس، امارت یا مملکت مسیحی دیگری بود به‌نام ناوار (نابره). اصل ومنشأ این مملکت‌کوچك سخت در پردۀ ابهام وغموض است . آنچه می‌دانیم این است که قبایل بشکنس در اواخر قرن هشتم میلادی تابع برخی سروران فئودال

7. Aschbach: ibid. B. I. s. 352.

بودند که ایشان سر برخط مملکت فرنگان داشتند. گاه نیز دوکهای کانتابریا یا امرای آستوریاس برآن حکومت می‌کردند. پایتخت مملکتشان شهر استوار بنبلونه بود که مسلمانان زمانی برآن فرمان می‌راندند، سپس در اواخر قرن هشتم، در ایام جنگهای فرنگان در شمال اسپانیا آن را ازدست دادند. بلاد بشکنس یا ناوار ازآغاز فتح میدانی برای غزوات اسلامی و فرنگان بود. چند بار نیز امرای جلیقیه به‌آنجا لشکر کشیدند و آن را به‌مملکت مسیحی شمال منصم کردند، ولی قبایل بشکنس همواره درتلاش بودند که استقلال خود را حفظ کنند. چون مملکت مسیحی سرگرم کشمکشهای داخلی خود شد ناوار یکی از هدفهای لشکرکشیهای تابستانی مسلمانان گردید وبارها از سوی لشکر اسلام مورد تاخت وتاز قرارگرفت.

در پایان قرن‌هشتم‌میلادی حدودسال ۷۹۹ م در ناوار زعیمی از سروران ظهور کرد موسوم به ازوار و درآنجا دعوی استقلال نمود وچون درسال ۸۳۶ م درگذشت برادرش سانچو به‌جایش نشست. ولی امیر دیگری از زعمای بشکنس به‌نام گارسیاانیکیز پسر انیگواریستا به‌خلاف او برخاست و امارت‌از او بستد. مورخان اسلامی اورا می‌شناخته‌اند واز او به‌نام «ونقه بن شانجه پادشاه بشاکسه»[8] یاد می‌کنند. در این هنگام ناوار برای نخستین‌بار به‌صورت مملکتی مستقل درآمد و ازآن پس نام پادشاهانش یکی پس از دیگری آمده است. آنچه درخور ذکر است این است که مملکت جوان ناوار صلاح خود درآن دیدکه با امارت اسلامی همجوار خود پیوند دوستی وخویشاوندی برقرار کند. این‌امارت ازآن بنی قسی سروران ثغر اعلی بود. بنی قسی چنانکه‌گفتیم به‌یك اصل مسیحی باگوتی برمی‌گردند. انیگواریستا رئیس این خاندان ناواری با بیوهٔ موسی بن فرتون بن قسی ازدواج کرد وموسی بن موسی با دخترگارسیا انیکیز، وگارسیا و برادرانش دختران لب بن‌موسی بن فرتون را بهزنی گرفتند. برخی از برادران و پسران موسی نیز با دختران امرای ناوار زناشویی کردند[9].

بدین‌گونه رشته‌های‌مودت و هم‌پیمانی وخویشاوندی میان دوخاندان مسلمان و مسیحی استوار شد و مدتی ادامه داشت. گارسیا انیکیز چنان دیدکه با عمر بن

۸. ابن حزم، جمهرة انساب العرب، ص ۴۶۸.
۹. ابن حزم، جمهرة انساب‌العرب، ص ۴۶۸.

حفصون زعیم شورشیان اندلس نیز روابط دوستانه برقرار کند . اما روابط ناوار با کشور همجوار آن، مملکت بزرگ مسیحی یا لیون تیره شده بود، زیرا کشور کوچك ناوار همواره از غدر ومطامع مملکت لیون برحذر بود ، تاآنجاکه گارسیا انیکیز با اردونیو پادشاه‌لیون نبرد کرد و دراین‌نبرد داماد او موسی‌بن‌موسی نیز درجنگی به‌نام جنگ البلده درکنار او بود . چنانکه‌گفتیم این جنگ درسال ۸۶۲ م اتفاق افتاد .

گارسیا پسر خود فرتون را که مدتی دراز در قرطبه اسیر بود به‌جای خود نشاند و پس از فرتون پسرش سانچوگارسیا به‌جایش نشست. در روایتی آمده است که این سانچو پسر فرتون یا گارسیا نبود و اصلا از خاندان شاهی نبود ، بلکه از شورشگرانی بودکه تخت پادشاهی ناوار را بەزور تصرف کرده بود . در هرحال سانچوگارسیا مدتی بر تخت فرمانروایی ناوار استقرار یافت و او نخستین‌کسی از فرمانروایان ناوار است‌که پادشاه خوانده شده و درحقیقت سلسلهٔ پادشاهی ناوار از اوآغاز می‌شود . سانچوتا سال۹۲۶ م فرمان راند و در ایام امیر عبدالله‌بن محمد در چند جنگ همراه مسلمانان شرکت‌داشت . مدتی نیز سرگرم نبرد با بنی‌قسی بودو این به‌هنگامی بودکه بنی قسی رشتهٔ ارتباط خود را ازمملکت ناوار بریده بودند . لب بن محمد بن لب زعیم بنی قسی چندبار به‌ناوار لشکر برد ومیان او وسانچو در نزدیکی بنبلونه درگیریهایی پدیدآمدکه به‌هزیمت لب وکشته شدن او درسال ۹۰۷ م انجامید . چون لب بن محمد بن لب‌کشته شد و برادرش عبدالله به‌جای او نشست وبر تطلیله وبلاد مجاورآن فرمان‌راند باردیگر جنگ با ناوار ازسرگرفته شد. این‌بار درسال ۹۱۱ سانچو شکست خورد . سانچو مدتی نیز با الطویل و جز او از زعمای ثغر اعلی درجنگ وکشمکش بود . ما برخی ازاین حوادث راآوردیم و دنبالهٔ آنرا درضمن‌جنگهای سانچو با عبدالرحمان الناصر می‌آوریم .

فصل دوم

حکومت عبدالرحمان الناصر و قیام خلافت اندلس

۱

قریب به‌یك قرن از استقرار دولت بنی‌امیه در اندلس می‌گذشت. اساس و بنیان آن دیگر استوار شده بود و اینك درعصرعبدالرحمان بن حکم سربرمی کشید وشکوفا می‌شد، ولی‌عوامل‌شورش‌وجدایی‌خواهی باردیگر آن بنیان‌استوار را به‌لرزه درآورد و اندلس‌درسراسر نیمهٔ‌دوم‌قرن سوم‌هجری (اواخرقرن‌نهم‌میلادی) دستخوش یك‌سلسله آشوبها وفتنه‌ها گردیدآن‌سان‌که لحظاتی رسید که به‌نظرمی آمد دولت اموی اندلس درشرف نابودی است.

امیرعبدالله بن محمد بن عبدالرحمان امیراندلس درآغاز ماه ربیع‌الاول سال ۳۰۰ ه/اکتبرسال ۹۱۲ م پس‌از یك‌دوران دراز وپرکشمکش چشم ازجهان فروبست و درهمان‌روز فرزند زاده‌اش عبدالرحمان‌بن محمد که هنوز سالهای عمرش از بیست وسه نگذشته بود به‌جایش‌نشست. امیرعبدالرحمان درحالی به‌جای نیای خود نشست که عموها وعموهای پدرش خودرا نامزد جانشینی او کرده بودند. امیرعبدالله پسر بزرگ خود محمدرا به‌ولایت‌عهدی خویش برگزیده بود، ولی‌پسر دیگرش مطرف بر برادرحسد برد و ــ چنانکه‌گفتیم ــ او را به‌قتل آورد. عبدالرحمان چند هفته پیش از کشته شدن پدر در بیست و دوم رمضان سال ۲۷۷ ه/دسامبر سال ۸۹۰ به‌دنیاآمد.

مادرش کنیزی مسیحی ازمردم اسپانیا بود وماریا یاچنانکه در روایات عربی آمده مزنه نامیده می‌شد. کودك یتیم که مورد لطف و رعایت نیای خود بود تحت سرپرستی او قرار گرفت وبه‌جای فرزند ازدست رفتهٔ خوداورا بەدرون قصر آورد. چون پسر به‌حد رشد رسید نشان‌نجابت درچهره‌اش آشکارشد و درخردسالی‌درعلوم ومعارف برتراز همگنان‌گردید. قرآن‌آموخت وهنوز به ده‌سالگی نرسیده بودکه باسنت‌آشناگردید و درنحو وشعر وتاریخ سرآمد شد وبویژه درفنون نبرد مهارت یافت. نیایش او را دوست می‌داشت وبه‌کارهای‌گران می‌فرستاد وبرخی از روزهای عید او را به‌جلوس می‌نشاند تاسپاهیان‌را سربه‌فرمان او آید. بدین‌گونه آن کودك هوشمند و دانانقطهٔ آمال دولتمردان شده بود. ازآنچه به‌ظاهر مشاهدت می‌افتاد، هیچ‌کس را درولایت‌عهدی اوتردیدی نبود. چون امیرعبدالله را بیماری شدت یافت انگشتری خودبه‌عبدالرحمان داد و این نشان برگزیدن او به‌جانشینی خویش بود. امیرعبدالله تا آخرین نفسهای خود کشید با عبدالرحمان به‌پادشاهی بیعت کردند[۱]. عبدالرحمان در روز پنجشنبهٔ اول ماه ربیع‌الاول در ایوان «المجلس الکامل» در قصر قرطبه برای‌گرفتن بیعت حاضرشد و نخستین‌کسانی‌که با اوبیعت‌کردند عموهای او و عموهای پدرش بودند. برادران جدش در حالی‌که به‌نشان عزای امیرمتوفی رداها و قباهای سفید پوشیده‌بودند دربرابراوایستادند وعمش احمدبن عبدالله به‌جای‌آنان به‌سخن پرداخت وگفت: «به‌خدا سوگند که خدا تورا به‌علم خویش برای ما ازخاص وعام برگزیده است وما این‌نعمت را از خداوند تعالی چشم می‌داشتیم. اینك از خدا می‌خواهیم که سپاس ما را بپذیرد و نعمت خود برما تمام‌کند و زبان ما را به‌ستایش خودگویا سازد». پس‌از این‌سخن‌بیعت کرد و دیگر وجوه دولت وموالی بیعت کردند، سپس فقها و اعیان قرطبه و رؤسای بیوتات دست بیعت دادند. بیعت خواص بدین قرار تا ظهرمدت‌گرفت. دراین هنگام امیرنو برخاست و برپیکر پدر نمازگزارد و اورا در روضه به‌خاك سپرد. وزرا و دولتمردان همه درکنار او بودند. آنگاه رئیس شهر

۱. این‌تفاصیل اخیر دراوراقی خطی ازآغازعهد الناصرآمده است که به‌کوشش لوی پرووتسال تحت این‌عنوان چاپ شده است:
Una Cronica Anonima de Abd Al-Rahman III, Al-Nasir (Madrid 1950) P. 29 & 30.

وزیر موسی بن محمد بن حدیر وقاضی احمد بن زیاد اللخمی و ریاست عالیهٔ شرطه ابن الولید الکلبی و رئیس شرطه احمد بن محمد بن حدیر و رئیس حسبت محمد بن محمد بن ابی‌زید چند روز در مسجد جامع از مردم بیعت گرفتند . همچنین نامه‌هایی برای گرفتن بیعت به‌عمال دیگر نواحی و ولایات گسیل داشتند و امینان دولت برای گرفتن بیعت به‌شهرها رفتند و از اطراف و اکناف خبر می‌رسید که همه‌دست بیعت داده‌اند[۲].

در روز بیعت درقصر و شهر همه‌جا شادمانی بود ومردم در ناصیهٔ امیرنو آثار عظمت ومبارکی می‌دیدند و به‌حکومت او امید می‌بستند . ابن عبدربه صاحب عقدالفرید ، شاعرمعاصراودر روزاول ربیع‌الاول سال ۳۰۰ ﻫ که روزبه‌امارت رسیدن عبدالرحمان ابن‌محمد است ، درتهنیت جلوس اوچنین سرود :

بدا الهلال جدیداً   والملك غض جدید
یا نعمة الله زیدی   ماکان فیك مزید
ان کان للصوم فطر   فانت للدهر عید
امام عدل علیه   تاجان: باس وجود
یوم الخمیس تبدی   لنا الهلال السعید
فکل یوم خمیس   یکون للناس عید

اندلس دراین‌هنگام یعنی پس ازآنکه انقلابها و آشوبها تا اعماق وجودآن‌را به‌لرزه افکنده بود بیش‌از هر زمان دیگر به‌آرامش نیازداشت . امیرنو دریافته بودکه سیاست رفق و مدارایی‌که پدرانش نسبت به‌سران شورشیان در پیش‌گرفته بودند سیاست خطرناکی بوده و تاکنون سودی ازآن حاصل نیامده است . ازاین‌رو هنوز چندهفته‌ای ازجلوسش نگذشته‌بودکه نخستین‌حمله به‌مناطق آشوب‌زده را به‌فرماندهی وزیر عباس بن عبدالعزیز القرشی آغاز کرد. این‌حمله نخست به‌منطقهٔ قلعهٔرباح بود. درآنجا فتح‌بن موسی‌بن ذوالنون از زعمای بربرعلم‌طغیان برافراشته بود .هم‌پیمان رباحی‌اومعروف به‌ارذبلش نیزبااوبود. میان لشکر امیر وشورشگران چندبارنبردهایی سخت افتاد . فتح بن موسی شکست خورد و به‌پناهگاههای خودگریخت و ارذبلش نیز به‌قتل رسید . سرش را به‌قرطبه آوردند و بردرگاه قصر بیاویختند . قلعهٔ رباح

۲. اوراق خطی ویژهٔ عصرالناصر، ص ۳۱.

و اطراف آن از شورشیان پاك شد. این واقعه در ماه ربیع‌الاخر همان سال اتفاق افتاد. امیرعبدالرحمان بن محمد حمله‌ای را نیز به‌جانب مغرب تدارك دید و در ماه جمادی‌الاولی استجه را از پیروان ابن‌حفصون بازپس گرفت و باروها و پل آن‌را که برروی رود شنیل بود ویران نمود، تارشتهٔ ارتباطش ازهمه‌جا ببرد و از آن‌پس هوای تمردو خروج‌را ازسر به‌درنماید.

درماه شعبان سال ۳۰۰ ﻫ/مارس سال ۹۱۳ م عبدالرحمان خود به‌آهنگ غزا بیرون‌آمد. آشکار شدن امیر جوان در صفوف لشکر روح حماسی را در لشکریان به‌هیجان‌آورد وهمگان دلاوری وپیشتازی‌اش‌را ستایش کردند. عبدالرحمان نخست به‌جنوب‌شرقی‌راند. سپاهیان استان البیره وزعمای آن نیزهمراه اوبودند. ابن حفصون دژهایشان را گرفته بود و اینان به‌امیر پناه آورده، سر به‌فرمان او نهاده بودند. امیر عبدالرحمان به‌ایالت جیان در وسط اندلس‌حمله‌برد. جیان‌یکی‌ازمراکزمهم شورشها بود. ابن حفصون بزرگترین زعمای شورشی چنددژ از دژهای‌آنجارا تصرف کرده بود. امیرعبدالرحمان بر دژ مرتش که برسرراه جیان بود غلبه یافت و در همانوقت جمعی ازنیروی خودرا به‌مالقه فرستاد، زیرا رهبر شورشیان آنرا تهدید می‌کرد. سپاه عبدالرحمان مالقه را اشغال‌کرد و ایمنی بخشید. عبدالرحمان پس از استیلا برمرتش به‌دژ مونت‌لیون (حصن المنتلون) حمله‌برد. این‌دژ درنزدیکی مرتش بود و یکی‌از زعمای مولدین به‌نام سعید بن هذیل درآنجا موضع‌گرفته بود. عبدالرحمان دژ را زیرضربه‌های خودگرفت وبگشود. سعید بن هذیل تسلیم شد وبه‌فرمان درآمد. عبدالرحمان در رمضان سال ۳۰۰ ﻫ او را امان داد. آنگاه به‌دژ شمنتان در نزدیکی بیاسه اشکر برد. عبدالله بن الشالیه درآنجا بود، بدون هیچ مقاومتی تسلیم شد و امان خواست وهمهٔ دژها وسنگرهای خودرا تسلیم نمود. عبدالرحمان سپس به‌دژ منتیشه لشکربرد وآنرا ازصاحب آن ابن عطاف بستد. وهمهٔ دژهایی‌راکه درایالت جیان درتصرف ابن‌حفصون بود بستد وازآثار خروج وعصیان پاك نمود. دراین‌حال دیگرسران‌شورشی درهرجاکه‌بودند بیامدند واظهارفرمانبرداری کردند. عبدالرحمان نیزبپذیرفت وهمه‌را ببخشود.

عبدالرحمان‌پس‌ازاین‌فتوحات رهسپارجنوب شد وبه‌ایالت ریه راند. درآنجا نیز باقی دژهایی‌راکه در طاعت ابن حفصون بودند بستد. استوارترین این دژها دژ

شبلیس بود که سخت مقاومت کرد و پس از نبردی دشوار تسلیم گردید و همهٔ یاران ابن حفصون که درآن دژ بودند کشته شدند. جعفر پسر ابن حفصون شبانه بگریخت وبه‌پدرخود پیوست. سپس عبدالرحمان بردژ اشتبین درنزدیکی البیره هجوم آورد. آنگاه به‌وادی آش لشکربرد وهمهٔ دژهای آنجا را تسخیر کرد. سپس راهی دره‌های جبل الثلج (سیرانوادا) شد و همهٔ پناهگاهها و دژهای آن سامان را نیز به‌تصرف درآورد. ابن حفصون قصد آن داشت که به‌غرناطه حمله کند. مردم البیره که جماعتی از لشکریان عبدالرحمان نیز با آنان بودند راه‌براو گرفتند و بازش گردانیدند. عبدالرحمان همچنان درآن نواحی می‌گردید و دژها را یکی پس از دیگری می‌گرفت و برآن سرزمینها استیلا می‌یافت تا همهٔ عناصرشورش و عصیانرا از آن حدود براند. شمارهٔ دژهایی که دراین سفرهای جنگی تسخیر کرد به‌هفتاد می‌رسید، همه از دژهای مهم و استوار. عبدالرحمان ازسفرسه‌ماههٔ خود در روزعید اضحی به‌قرطبه بازگردید[۳].

این نخستین جولان سرآغاز یك کشمکش طولانی وتلخ بود که عبدالرحمان باآن دست به‌گریبان گردید، زیرا هنوز چند ماه نگذشته بود که عناصرآشوب و انقلاب گردآمدند و دست به‌حمله زدند. ابن حفصون قوای شکست خوردهٔ خود را گردآورد. اشبیلیه درپیشاپیش همه علم‌شورش برافراشت. چنانکه گفتیم بنی‌حجاج از زمان امیرعبدالله دراین‌شهرمانده بودند و درآنجا امارتی مستقل تشکیل داده بودند. بنی حجاج هرچند از سوی پدر عرب بودند ولی از جانب مادر اسپانیایی به‌حساب می‌آمدند، ازاین‌رو در دل باحکومت قرطبه خصومت می‌ورزیدند. عبدالرحمان می‌کوشید قدرت مولدین را درهم شکند و طرفداران ایشان را نابود سازد، زیرا مولدین هیچگاه باحکومت اسلامی قرطبه که چندان جانب ایشانرا رعایت نمی‌کرد یکدل نبودند. زعیم اشبیلیه ابراهیم‌بن‌حجاج‌مرده بود وپسرش‌عبدالرحمان‌بن‌حجاج فرمانروای اشبیلیه شده بود و پسردیگرش محمد بن حجاج درقرمونه حکومت‌می‌کرد. چون در سال ۳۰۱ ه عبدالرحمان بن حجاج درگذشت برادرش محمد از قرمونه سربرداشت وخواستار حکومت براشبیلیه شد، ولی‌مردم اشبیلیه‌گرد زعیم دیگری را گرفتند. این‌یك مردی نیرومند بود واحمد بن مسلمة نام‌داشت. اونیز ازبنی حجاج

۳. همان اوراق، ص ۳۵ـ۳۸.

بود . مردم اشبیلیه او را به‌فرمانروایی خود برگزیدند . احمد بن مسلمة برمحمد بن ابراهیم بن‌حجاج پیشی گرفت وبراشبیلیه مستولی‌شد. محمد بن‌ابراهیم به‌قرطبه رفت وفرمانبرداری خویش ازعبدالرحمان‌را اعلان نمود . عبدالرحمان او را پذیرا آمد و لشکری به‌سرداری بدرحاجب همراه او کرد . بدر اشبیلیه را محاصره نمود وبرآن مستولی شد. این واقعه درماه جمادی‌الاول سال ۳۰۱ ه بود . آنگاه باروهای شهر را ویران نمود . عبدالرحمان از جانب خود به‌آنجا والی فرستاد و بدین‌سان شورش عرب ومولدین دراشبیلیه به‌پایان آمد .

درشوال سال ۳۰۱ ه/مه سال ۹۱۴ م عبدالرحمان بار دیگر آهنگ غزای ایالات ریه و جزیره کرد. ابن‌حفصون زعیم شورش مولدین بازگشته و درآن نواحی فرمان خویش بسط داده بود . عبدالرحمان از محاصرهٔ دژ طرش درمشرق مالقه آغاز کرد ، سپس به‌دژهای ریه ودیگرجنگگاههای آن روی نهاد ویك یك بگشود . دراین هنگام ابن حفصون در رأس لشکرخود بیامد و با عبدالرحمان‌الناصر رویاروی شد و دربرابر دژطرش میان دولشکر جنگ افتاد ، جنگی سخت . بسیاری‌ازلشکریان ابن حفصون وهم‌پیمانان مسیحی‌اش به‌قتل رسیدند. بقایای لشکرشورشیان به‌جانب غرب گریختند. ناوگان عبدالرحمان توانست چند کشتی پراز آذوقه‌را که ازمغرب به‌یاری ابن‌حفصون می‌آمد درضبط آورد وبه‌آتش کشد . عبدالرحمان ازآن‌پس به‌شذونه و سپس قرمونه رفت. حاکم قرمونه حبیب بن‌سواده درآنجا شورش کرده بود. عبدالرحمان قرمونه را محاصره کرد تاحبیب بن سواده امان خواست و تسلیم شد . عبدالرحمان امانش داد واوبازن وفرزندخویش‌به‌قرطبه‌آمد، ولی‌پس‌ازچندی پیمان‌بشکست . عبدالرحمان همچنان پیش می‌تاخت و بر هردژی که می‌گذشت آن دژ به‌فرمانش می‌آمد . در ماه ذوالحجه درحالی که برجبههٔ شورشیان ضربتی سخت وارد آورده بود ، به‌قرطبه بازگردید . این‌ضربت هرچند نتوانست غائله را ازبیخ برافگند ضربتی سخت بود . عبدالرحمان قصد آن داشت که ریشهٔ شورشیان را برکند و برای انجام این مقصود هروسیله‌ای را به‌کارگیرد ، ولی در اقدام نخستین‌خود اندکی به‌نرمش گرایید و نسبت به‌زعما و سرانی که سر به‌فرمان می‌آوردند راه مدارا پیش می‌گرفت . عبدالرحمان بویژه نسبت به‌مسیحیانی که اظهار فرمانبرداری می کردند نهایت اکرام وگذشت را

مبذول می‌داشت[۴].

دراواخرسال ۳۰۲ ه/۹۱۵ م اندلس دچار قحطی شدیدی شد . آذوقه کمیاب وگران شد وبدبختی برسراسر شهرها وثغور سایه‌افگند . این‌قحطی سال‌بعد هم‌ادامه داشت و مردم به‌رنجی توانفرسای‌گرفتار آمدند . از دیگرسو وبا نیز با قحطی یار شد وشمارمردگان افزون‌گردید . بسیار از رؤسا و وجوه نیز در زمرهٔ مردگان بودند . این‌بلا ومحنتی طاقت‌سوز بود . عبدالرحمان دراین سالهای سخت دست کرم بگشاد وهرچه توانست ازحیث ارزاق به‌مردم یاری‌رسانید . دیگر بزرگان اهل دولت نیز از اوپیروی کردند. تلاش و کوشش ایشان‌را اثری بزرگ درتخفیف آلام ومحنتهای مردم بود وهمین‌امر درچنان‌موقعیتی از شروشورعصیانگران فروکاست و دراقدامات خویش ناتوانشان گردانید . ولی عبدالرحمان همچنان با چشم ودل بیدار مواظب حرکات آنان بود وبه‌تهیهٔ سازوبرگ رزم می‌پرداخت .

چون سالهای قحطی وبیماری پایان‌یافت عبدالرحمان نیز لشکرکشیهای‌خویش ازسرگرفت . سردار خود احمد بن محمد بن ابی عبده را به‌غزای سرزمین مسیحیان فرستاد . و ما بزودی درباب جنگهای او با اسپانیای مسیحی سخن خواهیم‌گفت .

عبدالرحمان وزیر خود اسحاق بن محمد القرشی را به‌ایالت تدمیر و بلنسیه گسیل داشت . اسحاق بن محمد به‌تعقیب اهل خلاف پرداخت و دژ اوریوله را از شورشیان بستد و شورشگران شهرحامه را به‌تسلیم واداشت . بدرحاجب نیز به‌شهر لبله لشکربرد ویکی ازشورشگران، عثمان بن‌نصر را درسال ۳۰۴ه/۹۱۷ م اسیر کرد و با یارانش بند برنهاده به‌قرطبه فرستاد . یکی دیگر از شورشگران به‌نام حبیب بن سواده در قرمونه بود . حبیب پیمان خود شکسته و به‌قرمونه بازگشته بود و چنان می‌نمودکه درآنجاموضع گرفته است. عبدالرحمان بدرحاجب را بالشکری نیرومند برسرش‌فرستاد. بدرقرمونه‌را محاصره کرد وآنرا در زیرضربه‌های‌شدید منجنیق گرفت و فتح کرد وحبیب وفرزندش را بگرفت و دربند نمود و به‌قرطبه‌گسیل داشت . این جنگ در ربیع‌الاول سال ۳۰۵ ه بود[۵] . در ماه ربیع‌الاول سال بعد ، یعنی در سال

4. Dozy : Hist . Vol. II . P. 103 .

۵. همان اوراق خطی‌ویژهٔ عهد الناصر، ص ۵۵ و ۵۶.

۳۰۶ ه/سپتامبر سال ۹۱۸ م حادثه‌ای رخ داد که سبب ضعف وانحلال شورش گردید و آن وفات عمربن حفصون رهبر بزرگ شورش وافروزندهٔ آتش آن درغرب اندلس بود. ابن حفصون درواقع خطرناکترین شورشیانی بود که اندلس به‌خود دیده بود. یاران او راعناصری تشکیل می‌دادند که سربه‌فرمان قرطبه فرود نمی‌آوردند و دررأس آنان طایفه‌ای از مولدین بودند. اینان از سلاله‌های گوت و مسیحیانی اسپانیایی بودند که درآغازفتح، اسلام آورده بودند وجزئی ازملت اندلس به‌شمارمی‌آمدند. این مولدین باآنکه حکومت اسلامی قرطبه رعایت آزادی‌شان را می‌نمود و با ایشان به‌مدارا رفتار می‌کرد باز هم در دل خصومت می‌ورزیدند و به‌مکر و حیله متوسل می‌شدند و از هرفرصتی برای خروج وعصیان استفاده می‌کردند و به‌مسیحیان معاهد یاری می‌رساندند. دیدیم که ابن حفصون چگونه در مناطق جنوب غربی ـ میان رنده ومالقه ـ دامنهٔ شورش‌خویش بگسترد. این‌مناطق علاوه بر راههای صعب‌العبور آن واستحکامات طبیعی‌اش جایگاه بسیاری ازمولدین و مسیحیان بود و اینان بیشتر افراد سپاه او را تشکیل می‌دادند. ابن حفصون بی‌هیچ هراسی به‌مسیحیت گروید و اسلام را ترک گفت تا روحیهٔ غرور و حماسه را در یاران خویش برانگیزد. بنابراین مرگ چنین رهبری ضربتی‌شدید برانقلابات آن ناحیه بود وحکومت قرطبه چون خبر مرگ ابن حفصون بشنید نفسی به‌راحت کشید، زیرا از یك کشمکش سی‌ساله‌رهایی یافته بود.

مورخان مسیحی دربیان شورش درازمدت ابن‌حفصون مبالغه کرده‌اند وآن‌را یك انقلاب ملی‌که هدفش نجات وطن از سلطهٔ بیگانگان باشد به‌حساب آورده‌اند و ازاین‌رو مبارزات ابن حفصون با حکومت اسلامی قرطبه را دارای چنین‌گرایش و چنین هدفی می‌دانند. ناقدان امروزی نیز از ابن حفصون یك شخصیت ملی که درخور تقدیر و احترام بسیار است، تصویر نموده‌اند و این برداشت از شورش ابن‌حفصون‌را درآثار نقادانهٔ سیمونت و دوزی نیزملاحظه‌می‌کنیم. اینان درعین‌حال که از ابن حفصون باعنوان خونریز و راهزن نام می‌برند ـ ومسلماً چنین شخصیتی نمی‌تواند دارای چنان‌گرایشهایی باشد ـ بازهم اورا درشمار قهرمانان ملی اسپانیا آورده‌اند. سیمونت مورخ مسیحیان مستعرب ابن‌حفصون‌را می‌ستاید که قیام او بعدها

«از رهبری یك گروه به رهبری یك حزب و یك ملت ارتقاء یافت.»[۶] روزی اورا «قهرمان اسپانیا که سی سال رودرروی کسانی که وطنش را به اشغال خود آورده بودند مقاومت کرد، واو کسی بود که بارها امویان را برفراز تخت فرمانروایشان به لرزه درآورد» به‌حساب آورده است. روزی می‌افزاید که ابن‌حفصون «قهرمانی شگفت‌انگیز بود که از زمان تسلط رومیان چنومردی در اسپانیا ظهور نکرده بود.»[۷] ما این گونه آرا را مبالغه‌آمیز واغراق‌گونه می‌دانیم ومی گوییم که اینگونه سخن گفتن جز آنکه از تعصب دینی ونژادی ناشی شود چیزدیگری نیست ونقد غربیان غالباً ازچنین صبغه‌ای عاری نیست. ابن‌حفصون باوجود شدت وصلابت وقدرت عزم و اراده و آشنایی‌اش به‌فنون نبرد چیزی جزیك راهزن یا یك شورشی سخت‌دل و ستمگر نبوده است. آری، ابن‌حفصون درآغاز برای آنکه تن وتوشی یابد یاران خودرا به‌استقلال و آزادی از تسلط عرب فرامی‌خواند ومی گفت که می‌خواهد هموطنانش‌را ازیوغ اسلام رهایی بخشد. ولی او دراین پندار جزیك خدعه‌گرسیاسی نبود که بااین شعارها درپی‌یافتن یاران بیشتر بود تا بتواند به‌پایمردی آنان بنیان قدرت خویش را مستحکم سازد. درتمام جنگها یا اعمالی که درخلال شورش درازمدتش ازاو صادرشد حتی یك عمل قهرمانی شرافتمندانه که حاکی ازروحیهٔ ملی‌باشد ازاو مشاهده نشد، بلکه همهٔ اعمال و تصرفات او ستم آشکار و جرم و جنایت بود. ابن‌حفصون همهٔ مبادی اخلاقی را زیر پای می‌نهاد و همهٔ مقتضیات شرف و جوانمردی را ناچیز می‌انگاشت. کسی که به‌چنین اوصافی متصف باشد چگونه می‌توان اعمال او را قهرمانانه به‌حساب آورد ویا برآن جامهٔ آزادیخواهی ووطندوستی پوشانید.

ابن‌حفصون را چهارپسر بود: سلیمان وعبدالرحمان وجعفر وحفص ویك دختری به‌نام ارخنتا. او را پسری دیگر بود به‌نام ایوب که پدر به‌توطئه علیه خود متهمش کرد و به‌قتلش آورد[۸]. سلیمان در ابده بود و جعفر به‌جای پدر به‌عنوان ولی‌عهد دربیشتر می‌زیست. ولی دیری نپایید که عبدالرحمان لشکر خود به‌ابده برد. شهر را

6. F. J. Simonet: Historia de los Mozárabes de Espana, (Madrid: 1897) p. 516.
7. Dozy: Histoire, V. II. p. 106.
۸. ابن الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۳۲، ابن حزم، نقط العروس، ص ۷۹.

بگرفت و سلیمان‌را اسیر کرد و به‌قرطبه برد. در آنجا گناهانش را عفو کرد و در زمرهٔ سپاهیانش درآورد. عبدالرحمان ازپسر دیگر ابن‌حفصون، عبدالرحمان بن حفصون که در دژ طرش مکان‌گرفته بود خواست کـه تسلیم شود. برادر دیگرشان جعفر در ببشتر بود. عبدالرحمان الناصر برعبدالرحمان بن‌حفصون فشارآورد چنانکه نزدیك بود دژ طرش را از او بستاند. عبدالرحمان بن حفصون عاقبت اظهار فرمانبرداری نمود و قول داد که دژ خود تسلیم کند و بدین‌گونه برای خود و خاندانش امان خواست. امیر او و خاندانش‌را امان‌داد و دژ را ازاوبستد و اورا به‌قرطبه فراخواند و صلات وجوایز داد. عبدالرحمان بن‌حفصون ادیب و شاعر بود. جعفر در ببشتر و حوالی آن خودکامگی پیشه‌گرفت. امیرعبدالرحمان ترجیح داد که مدتی با او به‌مدارا رفتار کند و او را برقلمرو برادرش امارت بخشد. درسال ۳۰۸ هـ / ۹۲۰ م جعفر در ببشتر قربانی یك توطئه‌گردید. می‌گفتند که برادرش سلیمان درآن توطئه دست داشته است. بعضی می‌گویند جعفر را قصدآن بود که به‌دین اسلام بازگردد تابیشترمقبول طبع‌مردم ولشکریان شود. دراین‌حال یکی‌ازافراد سپاهی‌عیسوی کیش او را از پای درآورد[۹]. برادرش سلیمان به‌جای او در ببشتر به‌حکومت نشست. عبدالرحمان او را در مقامش ابقا نمود. ولی سلیمان پیمان بشکست و عبدالرحمان به‌قتال او لشکر بیرون برد و چندی در محاصره‌اش افگند. یاران سلیمان که در دژ طرش بودند همانند اوگردن از فرمان قرطبه بیرون‌کردند. امیرعبدالرحمان به‌طرش راند و پس ازآنکه جمعی ازسپاهیانش را به‌محاصرهٔ اوبرگماشت، خود بازگردید. مدافعان قلعه به‌فرمان درآمدند و دژ را تسلیم کردند و امان خواستند. امیرعبدالرحمان فرمان دادآنرا ویران وباخاك راه برابرکنند. امیرعبدالرحمان درسال ۳۱۱هـ/۹۲۳ م بار دیگر به‌محاصرهٔ سلیمان رفت وهمهٔ مناطقی راکه در قلمرو او بودند ویران‌کرد وببشتردژهایش به‌فرمان‌آورد. سلیمان به کوه ببشتر پناه برد. عبدالرحمان به‌نبرد او رفت وبه‌سختی درمحاصره‌اش افگند تااو و یارانش درتنگنا افتادند وببشتر یارانش به‌خلاف اوبرخاستند وسلیمان آنان‌را به‌سختی‌گوشمالی‌داد. امیرعبدالرحمان‌الناصر بیش‌ازهرجا دژ شط راکه منیع‌ترین دژهای او بود موردحمله قرار می‌داد. عاقبت

۹. ابن خلدون: العبر، ج ۴/ص ۱۳۵. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۱۸۹ و رجوع کنید به: Dozy : Hist. Vol. II. p. 108.

سلیمان پیشنهاد کرد که خود به‌فرمان درآید و برخی دژهایش را تسلیم کند. امیر عبدالرحمان بپذیرفت و دژهای شط و منت میور و غیرآن تسلیم اوشد و بدینگونه نهایت فرمانبرداری خویش ابرازداشت. امیرعبدالرحمان به‌قرطبه بازگشت ودرصدد آن بود که فرصتی به‌دست‌آید و کارآن مرد شورشگر را یکسره کند. دراواخر سال ۳۱۴ ه وزیر خود عبدالحمیدبن‌بسیل‌را به‌ببشتر روانه داشت. سلیمان باسپاهیان خود به‌رویارویی بیرون‌آمد، ولی به‌هزیمت رفت و کشته‌شد. سرش‌را بریدند واعضایش‌را قطعه قطعه کردند وبه‌قرطبه فرستادند. سررا بردرقصر بیاویختند. این واقعه درماه ژوئن سال ۹۲۷ م اتفاق افتاد. برادر سلیمان، حفص درببشتر به‌جای او نشست وچندی مقاومت کرد. درماه ربیع‌الاول سال ۳۱۵ ه عبدالرحمان خود به‌ببشتر رفت. ولی‌عهد اوحکم نیز همراهش بود. حکم دراین روزها کودکی دوازده ساله بود. عبدالرحمان درببشتر فرودآمد. حفص درشهرموضع گرفته بود. عبدالرحمان به‌سختی محاصره‌اش نمود وتاببشتر اورا به‌تنگنا افگند دژی روبه‌روی دژ او بناکرد و قوای خودرا برای تصرف دیگر دژهای شورشی گسیل داشت. سپس جمعتی ازلشکرش را به‌سرداری سعیدبن المنذر به‌محاصرهٔ دژ برگماشت. محاصره چند ماه مدت‌گرفت تا آنجاکه حفص ناچار سربه‌تسلیم فرودآورد و شهررا بهامان به‌سعیدبن‌المنذر واگذاشت. این واقعه دراواخرماه ذوالقعدهٔ سال ۳۱۵ ه/ژانویهٔ سال ۹۲۸ م بود. سعید، حفص‌بن عمر ابن‌حفصون وهمهٔ خاندانش را به‌اسارت گرفت وبه‌قرطبه برد. عبدالرحمان ایشان را عفو کرد وحفص را درشمار لشکریان خود درآورد.

در سال بعد، سال ۳۱۶ ه عبدالرحمان به‌ببشتر رفت تا کارهای‌آن را به‌نظم آورد. آنگاه از سوی خودکسی را به‌امارت آن‌گماشت. سپس مصمم شدکه‌آثار ابن‌حفصون‌را ازشهربزداید. آنگاه درمسجد فراموش‌شدهٔ آن نمازبجای آورد وفرمان داد پیکر ابن‌حفصون را ازگور بیرون‌آورند وتابوت او بگشود تابنگردکه چگونه به‌خاك سپرده شده. از اینکه دستهایش را روی سینه‌اش گذاشته و روبه‌جانب مشرق دفنش کرده بودند دانست که او را به‌آیین مسیحیان به‌خاك سپرده‌اند. عبدالرحمان فرمانداد پیکراورا به‌قرطبه‌بردند وبردرقصر بر دار کردند. پیکرهای پسران اوحکم[10]

۱۰. نامی از او جز به‌همین‌مناسبت درجایی نیافتم. ر در روایتی از اوراق خطی، ص۷۷.

و سلیمان را نیز در کنار او بیاویختند . این پیکرها سالهای دراز همچنان بر دار ماندند . امیرعبدالرحمان فرمان داد تادیگر مساجد مهجور بیشتر را نیز تعمیر کردند و کلیساها و دیرهایی را که ابن حفصون در آن منطقه ساخته بود ویران‌نمود . آنگاه بر دیگر جنگگاهها و دژهای آن مستولی شد و همه را از آثاری که در ایام شورش ابن‌حفصون پدیدآمده بود پاك کرد[۱۱]. سپس فرمان داد ارخنتا دختر عمربن‌حفصون را بگیرند واعدام کنند . سبب اعدام او مرتد شدنش از اسلام بود . ارخنتا درسال ۹۳۱ یا ۹۳۷ بنابر روایت دیگر اعدام شد . در روایات مسیحی نام ارخنتا در شمار قدیسین وشهدا ضبط شده است[۱۲].

امیر عبدالرحمان در همان هنگام که سرگرم فرونشاندن شورش ابن‌حفصون و فرزندان او در جنوب اندلس بود از تعقیب و راندن دیگر شورشگران در دیگر نواحی اندلس غافل نبود. طلیطله یکی‌ازمراکز مهم‌آشوب بود . عبدالرحمان سپاه خودرا به‌محاصرهٔ آن فرستاد ، زیرا لب‌بن طربیشه یکی‌از زعمای مولدین درآنجا بود. لشکر عبدالرحمان دوسال شهر را درمحاصره گرفت وهمهٔ راههای‌آن را بست و امید محاصره شدگان را به‌نومیدی بدل ساخت ، تا آنجاکه ناچار به‌تسلیم شدند وسر به‌فرمان نهادند . لب بن‌طربیشه باقوای خود درخدمت امیرعبدالرحمان درسال ۳۰۸ ه به‌غزای دیار فرنگ رفت . بطلیوس و حوالی‌آن بیش از چهل سال سنگر شورشیان مولدین بود. پسران مروان جلیقی همچنان براین منطقه سیطره یافته‌بودند. اینان خطرناکترین عصیانگران و نیرومندترین ایشان بودند . با حکام مسیحی‌رابطه داشتند و باآنان برضد حکومت قرطبه پیمان بسته بودند . در سال ۳۱۱ ه/۹۲۳ م عبدالرحمان الناصر خود به‌جنگ بطلیوس رفت وشهررا زیرضربات منجنیق گرفت و همهٔ دژهای اطراف آن را محاصره نمود تا جلیقی گردن به‌تسلیم و اطاعت نهاد . عبدالرحمان الناصر او را به‌قرطبه فرستاد . آنگاه پس از فتح بطلیوس به‌شهر باجه رفت . سعیدبن مالك شورشگر دیگر در باجه موضع گرفته بود . امیر عبدالرحمان

۱۱. برای شرح و تفصیل این وقایع رجوع کنید به‌اوراق خطی ویژهٔ عصر عبدالرحمان الناصر، صفحات ۶۲،۶۵،۶۹،۷۳،۷۴،۷۵،۷۶،۷۷،۷۸. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ ص۱۹۱، ۱۹۳،۱۹۴،۲۰۴،۲۰۸،۲۰۹. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۴۵.

12. R. M. Pidal: Origines del Epanol, p.420; Dozy: Hist. V. II. P. 109

محاصره‌اش کرد. سعیدبن‌مالك امان خواست. امانش‌داد و او را بازن و فرزندش به‌قرطبه فرستاد. عبدالرحمان الناصر این‌جنگ‌را بمدت سه‌ماه پایان داد و درخلال آن سراسرمناطق‌غربی‌کشور را از آثار شورشیان‌پاك کرد و آنگاه به‌قرطبه‌بازگردید. عبدالرحمان‌الناصر خود به‌تدمیر وبلنسیه لشکر برد. این واقعه درسال۳۱۲ھ/۹۲۴ م بود. عصیانگران و شورشیان را در شرق اندلس نیز تارومار کرد و برمراکز دفاعی آنان حمله برد وجمعشان بپراکند. بدین‌گونه‌آتش انقلاب‌را در دیگرنواحی‌خاموش نمود. این شورشها که قریب نیم قرن مدت گرفته بود بیشتر نیروی اندلس‌را صرف خودکرده بود. درتمام این‌مدت حکومت قرطبه فرصت نیافته‌بودکه برای سرکوبی دشمن واقعی خویش یعنی اسپانیای مسیحی خودرا آماده سازد.

۲

در خلال مدتی‌که اندلس دستخوش انقلاب و آشوب بود وحکومت قرطبه سرگرم فرونشاندن‌آن، مملکت مسیحی شمال همچنان نیرومندتر می‌شد و پایه‌های قدرت خویش مستحکم‌تر می‌ساخت وچشم به‌راه فرصتی بودکه برحکومت قرطبه ضربتی سخت فرودآورد وبه‌یاری شورشیان داخلی درسراسر آن‌آشوب به‌پا کند. مملکت مسیحی شمال در این هنگام بدو امارت یا دو مملکت تقسیم شده بود: مملکت لیون یا جلیقیه، ومملکت ناوار یا نبرد یا بلاد بشکنس. این‌دو مملکت باهم پیمان دوستی ویاری داشتند. مملکت لیون‌که درشمال غربی میان اقیانوس اطلس ونهر دویره بود ازآن دیگر وسیع‌تر و توانگرتر و استوارتر بود، ازاین‌رو رهبری اسپانیای مسیحی درنبرد دائم علیه مسلمانان بدست اوبود. شهرهای شمالی اندلس اسلامی همسایهٔ مملکت لیون مانند استرقه و سموره و شلمنقه وشقوبیه ومیرانده از اواخر قرن هشتم میلادی بیشتر ساکنان مسلمان خودرا ازدست داده بود و عربها و بربرها که شمارشان اندك شده بود درآن نواحی احساس تنهایی می‌کردند و مورد تجاوز مسیحیان بودند، وازسوی دیگر سراسر منطقه همواره گرفتارقحط و غلا بود

وهمین امر سبب شده بود که مهاجرت ایشان به‌جنوب افزون وافزونتر گردد. پادشاه لیون الفونسوی سوم در اواخر قرن نهم میلادی لشکر آورد ودر آن منطقه بر بقایای مسلمانان حمله‌ای کرد و به کوهستانهای خود بازگردید. از آن پس شهرهای شمالی اسلامی بیشتر دچارفقر گردید و تقریباً ازمسلمانان خالی شد ومسیحیان جای ایشان را اشغال کردند. حکومت قرطبه که سرگرم فرونشاندن فتنهٔ شورشیان بود، نمی‌توانست مسلمانان آن سامان را یاری دهد. الفونسوی سوم فرصتی به‌دست آورد و مرز جنوبی کشورش را تا نهر دوبره گسترش داد و در آنجا استحکامات و دژها بنا کرد. مسیحیان از آن دژها واستحکامات برای حمله به‌مرزهای اسلامی پایگاهی ساختند و مسلمانان را که از مرکزحکومت دورافتاده بودند می‌کشتند ومی‌سوختند وبرزنان و کودکان وپیران نیزابقا نمی‌کردند وهرچه به‌دستشان می‌افتاد به‌غارت می‌بردند. پسر الفونسوی سوم گارسیا نیز این سیاست خونین وستمگرانه را ادامه داد. اسپانیای مسیحی از خلال ارتفاعات خشك و بی‌آب وگیاه و درآمد اندك خود و فقر جانکاه مردمش به‌دره‌های سبزوخرم اندلس ونعمت بی‌حساب وتمدن درخشان آن می‌نگریست وبر آن حسد می‌برد و کینه می‌ورزید وهمهٔ کوشش خودرا منحصربه‌این کرده بود که روزی بر آن سرزمین خوشبخت دست یابد. برحکومت قرطبه واجب بود که تمام هم خودرا برای حمایت اندلس وحفظ وحراست میراث وتمدن آن به‌کاربرد وآنرا ازتعرض دشمن متجاوزی که روزبه‌روز نیرومندتر می‌شد، حفظ کند.

چون عبدالرحمان الناصر به‌حکومت نشست چندی ازلشکرکشی به‌بلاد نصارا چشم پوشید تا بتواند همهٔ نیروی خود را در برانداختن شورشیان داخلی مصروف دارد و اندلس را از عوامل و عناصر فتنه پاکیزه سازد. ولی مسیحیان برعکس در تمام این مدت در پی‌فرصتی مناسب می‌گردیدند تاآتش فتنه وآشوب را در اندلس برافروزند. درهمان سالهای‌نخستین که عبدالرحمان به‌امارت نشست اردونیوی دوم (به‌روایت مسلمانان اردون) پادشاه لیون، درسال ۳۰۲ ه‍/۹۱۴ م حمله به‌اراضی اسلامی را آغاز کرد و بر مارده تاخت و در آن حوالی دست به کشتار و تاراج زد وبسیاری ازساکنانش را کشت واسیر کرد وبرچند دژ نیز استیلا یافت[۱۲]. سپس آهنگ

۱۲. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۴۱.

بطلیوس نمود. مردم بطلیوس بیمناك شدند واورا باپرداخت اموال و زر وزیور زنان خویش خشنود کردند . مسیحیان از رود دوبره گذشتند و با غنایم و اسیران بسیار بی آنکه کسی درراه متعرض آنان گردد بهدیارخویش روی نهادند.

این منطقه‌ای که مسیحیان درآنجا به‌جنگ رفته بودند منطقهٔ مارده بود و از مناطق پرآشوب. ولی عبدالرحمان نمی‌خواست کسانی راکه درخاك کشور اسلامی دست به‌آشوب وشورش زده‌اند رهاکرده به‌بلاد مسیحیان پردازد. پس درآغازسال ۳۰۴ھ/۹۱۶م عبدالرحمان وزیر و سردار سپاه خود احمدبن ابی‌عبده را بالشکری سترك به‌غزای مملکت لیون فرستاد وبا مسیحیان‌نبرد آغاز کرد ودرچند جنگ آنان را منهزم ساخت و پس‌از کشتار و تاراج بسیار با اسیران وغنایم بزرگ باز گردید[14].

درسال بعد اردونیوی دوم می‌خواست انتقام این شکست را بستاند . پس درمنطقهٔ طلبیره[15] دست به‌تعرض زد . و شهرها را بسوخت و مزارع را نابود کرد. مسلمانان ازاین مصیبت به‌فغان‌آمدند ونزد امیرخود به‌شکایت رفتند وخواستند تااین بلا ازسر ایشان دفع کند .

عبدالرحمان سردارخود احمدبن‌ابی‌عبده را باردیگربالشکری بزرگ به‌اراضی مسیحیان گسیل نمود . مسلمانان به‌دژ شنت اشتبن برساحل رود تاجه استقراریافتند . شنت‌اشتبن را قاشترومورش[16] نیزمی‌گویند . ازاستوارترین دژهای‌آن حوالی است. برگردآن باروهای استواراست. اگراردونیو با لشکری عظیم ازمسیحیان به‌دفاع از آن نیامده بود به‌دست مسلمانان می‌افتاد . لشکراسلامی با وجود شمار بسیارافرادش ازنظم وانضباط برخوردارنبود . افراد عادی‌سپاه بربرها ومزدورها بودند که‌نه‌چندان علاقه‌ای به‌حکومت داشتند و نه از دلاوری‌بهره . اینان بیشتر برای گردآوری غنایم به‌میدان جنگ‌می‌رفتند. ازاین‌رو چون اردونیو با لشکرخودفرا رسید شمارکثیری از ایشان بازگشتند یا پای به‌گریز نهادند . سردارشجاعشان‌که مرگ را برگریز ترجیح می‌نهاد با جماعتی‌ازسربازان وفرماندهان دلیرجنگ را پای‌فشردند تا همه جان‌باختند. جمعی‌از اکابرفقها ومجاهدین نیز کشته شدند . این‌هزیمت یکی ازهزیمتهای‌عجیب و

۱۴. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۱۷۶.
۱۵. به‌اسپانیایی Talavera . این‌شهر درکنار رود تاجه ودرغرب طلیطله واقع شده .
16. Castro Moros یا San Esteban

هولناك بود . این واقعه درچهاردهم ماه ربیع الاول سال ۳۰۵ه/ چهارم سپتامبر سال ۹۱۷ م اتفاق افتاد. روایات اسلامی حاکی است که بقایای سپاه اسلامی توانستند اموال ومتاع خود را به اراضی اسلامی بازگردانند . ولی روایات اسپانیایی برخلاف این است . آنها می گویند که هزیمت هراس آمیز بود ، آنسان که همهٔ پشته‌ها و جلگه‌ها و بیشه‌هایی که به‌سمت جنوب از نهر دویره تا اتیسه[17] گسترده بودند ازاجساد مسلمانان انباشته بود[18] .

این شکست را در دربارقرطبه اثری عمیق بود. عبدالرحمان مصمم شد که خود به‌جنگ لیون رود واگرحوادث افریقیه پیش نیامده بود تصمیم خویش عملی می نمود، ولی این حوادث سبب شد که پاسخ به‌تجاوزمسیحیان را برای آینده‌ای نه‌چندان دور بگذارد . هنوزچند ماهی نگذشته بود که اردونیوی دوم وهم‌پیمانش سانچو (شانجه) پادشاه ناوارلشکربه‌بلاد اسلامی آوردند. این لشکر کشی دربهارسال ۹۱۸ م بود. جنگ شنت‌اشتبن مسیحیان را دلیرتر کرده بود . درحوالی ناجره و تطیله دست به کشتار و تاراج زدند و سانچو برشهر بلتیره[19] مستولی شد و مساجدش راآتش زد ومردمش را به‌بند کشید. عبدالرحمان درآرزوی انتقام آن شکست پیشین و کشته شدن سرداردلیرش بود ، ازاین‌رو لشکری عظیم تدارك دید وسرداری آن را به‌حاجب خود بدربن احمد سپرد وفرمانها ونامه‌ها به‌ساکنان ثغورنوشت وازآنان خواست که به‌یاری‌اش برخیزند و درمعاقبت مسیحیان ودفع تجاوز ایشان وسرکوبی‌شان درنگ روا ندارند . بدر با سپاه عظیم خود درحرکت آمد و درماه محرم سال ۳۰۶ه/اوایل ژوئیهٔ سال ۹۱۸ م از قرطبه روی به‌میدان نبردنهاد. ساکنان ثغور از اطراف بیامدند، همه‌تشنهٔ جهاد وانتقام. مسیحیان نیز هرچه توانستند از اکناف بلاد جنگجویان را فرا خواندند تا بتوانند حملهٔ دشمن را دفع نمایند . مسلمانان چون سیل به‌حدود لیون راندند . مسیحیان که آن‌همه جنگجووسازنبرد دیدند به کوهها متکی شدند ، ولی مسلمانان برآنان هجوم می‌آوردند . دوبار در نزدیکی مکانی موسوم به‌مطونیه نبرد درگرفت . مسیحیان

۱۷. به‌اسپانیایی Atienza .

18: Dozy: Hist. Vol. II. p. 117.

۱۹. ناجره‌را به‌اسپانیایی Najera و بلتیره را Valtierra گویند و هردو درحوزهٔ تطیله واقع شده‌اند .

به‌سختی منهزم شدند ومسلمانان بسیاری راکشتند و اسیر کردند وجز اندکی از آنان رهایی نیافتند . این دو واقعه در سوم و پنجم ماه ربیع الاول سال ۳۰۶ھ/سیزدهم و پانزدهم ماه اوت سال ۹۱۸ م اتفاق افتاد[۲۰].

این شکست مسیحیان را درعزمشان سست ننمود . هنوز اندك زمانی نگذشته بود که به‌اراضی اسلامی لشکر آوردند . میان مسلمانان و مسیحیان چند ماه پی‌درپی قتال بود ودر آن بسیاری درمناطق مرزی کشته واسیر گردیدند . عبدالرحمان باردیگر تصمیم گرفت که خود به‌جنگ مسیحیان لشکر برد . پس درمحرم سال ۳۰۸ھ/اوایل ژوئن سال ۹۲۰ م لشکری‌عظیم بیاراست . در اثنای حرکت بسیاری ازساکنان ثغور به‌او پیوستند . عبدالرحمان اراضی ثغراوسطرا از طلبطله به‌سوی شمال‌زیرپی سپرد تا به‌وادی الحجاره ومدینهٔ سالم رسید. آنجا راه به‌سوی البه وقلاع (قشتاله) کج کرد. سپس از رود دویره گذشت و به‌سوی شهر اوسمه (وخشمه) راند و شهر راآتش زد . مسیحیان گریختند و به‌کوهها پناه بردند . سپس به‌دژ شنت اشتبن (قاشترومورش) که مکان شکست دردناك مسلمانان بود، حمله برد . پادگان مسیحی‌آن فرارکرد و عبدالرحمان بر دژ غلبه یافت و ویرانش کرد و هرچه درآن بود به‌غارت برد . آنگاه رهسپار شهر قلونیه گردید . قلونیه شهری کهنسال است و امروز جز خرابه‌هایی ازآن باقی‌نمانده است . عبدالرحمان همهٔ آن منطقه را زیر پی سپرد و زمینها را بسوخت و دژها را ویران کرد. قلونیه‌را نیز ویران کرد وهمهٔ خانه‌ها و کلیساهایش‌را درهم کوفت. درتمام این مسافت هیچ یك ازمسیحیان متعرض اونشدند. عبدالرحمان سپس رهسپار تطیله واستجه گردید ، زیرا مردم این دو شهر که بارها مورد تجاوز وتعدی مسیحیان واقع شده بودند از اویاری خواسته بودند . عبدالرحمان گروهی از نیروی خود را به‌سرداری محمدبن لب‌بن‌قسی فرمانروای تطیله فرستاد تا دژ قلقره[۲۱] را تسخیر کند. این دژ پایگاه سانچو برای حمله به‌قلقره برد . محمد بن لب آنجا را خالی یافت . عبدالرحمان‌خود درهمان وقت به‌دژ قلهره لشکربرد. سانچو ویارانش درآنجا بودند و با نزدیك‌شدن مسلمانان بگریختند. مسلمان دژ راگرفتند وهرچه درآنجا بود به‌غنیمت بردند و زمینهای آن حوالی را بسوختند. سانچو به‌دژ ارنیط (اورنیلو) که درجنوب

۲۰. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۱۷۹ و ۱۸۰.
۲۱. به‌اسپانیایی Carcar . درنزدیکی شمال قلهره است .

غربی قلهره بود پناه برد. ظاهراً مسیحیان می‌خواستند دراین منطقه راه برمسلمانان ببندند. چون عبدالرحمان قوای خود را از رود ایبرو یا ابره عبورداد، سانچو با سپاه‌خود مقدمهٔ لشکراو را مورد حمله قرار داد، ولی عبدالرحمان بیدار و آماده بود. سواران وتیراندازان دست به‌دست هم داده مسیحیان را واپس نشاندند وبسیاری را کشتند. مسیحیان برسر کوهها پناه بردند و سانچو به‌هم‌پیمان خود اردونیو پادشاه لیون پیوست. هردو پادشاه لشکرهای خود از نواحی مختلف گردآوردند و منتظر رسیدن لشکر اسلام نشستند. چون سپاهیان اسلام به‌درون دره‌های کوهستان درآمدند مسیحیان حمله کردند و عقبدارهای لشکر را فروکوبیدند و زیانهای بسیار رسانیدند، چنانکه پریشانیهایی در آن پدید آوردند. عبدالرحمان ترسید که به‌تنگنا افتد. کوشید و لشکر خود از آن دره‌ها به‌دشت کشید. در آنجا درمکانی به‌نام ژونکرا Junquera نزدیکی مغرب بنبلونه لشکرگاه زد و آمادهٔ دیدار با دشمن گردید. در این هنگام مسیحیان که به‌نابودی مسلمانان طمع کرده بودند از کوه به‌دشت سرازیر شدند و آن مکانهای منیع واستوار را رها کردند. به‌ناچارجریمهٔ این اشتباه را با شکست سختی که خوردند، دادند. مسلمانان بسیاری را کشتند وبسیاری را اسیر کردند و تا شب پرده نیفگند از ضربه‌های تیر وتیغ مسلمانان رهایی نیافتند. جمع کثیری اسیر شدند. بسیاری از بزرگان شهسواران و زعمای ایشان نیز در زمرهٔ اسیران بودند. دو اسقف نیز اسیر شدند: اسقف شلمنقه واسقف توی. این دو اسقف چون دوسپاهی می‌جنگیدند. بیش ازهزارتن از مسیحیان به‌قلعهٔ مویش که در آن نزدیکی بود پناه بردند. مسلمانان آن قلعه را گرفتند وهمه را کشتند. لشکر نصارا بکلی تارومارشد و ازهرگونه مقاومتی بازماند. مسلمانان را غنایم بسیار به‌دست افتاد. این شکست در روز ششم ربیع الاول سال ۳۰۸ه / بیست‌وششم ژوئیهٔ سال ۹۲۰ م برلشکرمسیحیان افتاد. عبدالرحمان دژهای دشمن را ویران کرد و دژهای مسلمانان را تعمیر نمود. پیش ازهمه به‌تعمیر دژ بقیره Viguera که مشرف برمرز ناواربود، پرداخت وآن را از جنگجویان و سازوبرگ نبرد و آذوقه بینباشت. سپس به‌قرطبه بازگردید و دراواخر سپتامبرسال ۹۲۰ به آنجا وارد شد. این سفرجنگی سه ماه مدت گرفته بود[۲۲].

۲۲. اوراق‌خطی، ویژهٔ عصرالناصر، ص۶۳و۶۴. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۱۸۷ـ۱۸۹.
همچنین: Dozy: Hist. V. II. p. 114 & 143.

عبدالرحمان امیدوار بود که این درسی که به‌مسیحیان داد در دفع تجاوز آنان مؤثر باشد، ولی اشتباه‌می کرد. هنوز دوسال‌نگذشته بود که اردونیو برناجره تاخت و بر آن استیلا یافت . هم‌پیمان او سانچو نیز به‌بقیره لشکر برد . عبدالله‌بن‌محمدبن‌لب با چند تن از زعما و وجوه اکابر بنی‌لب وبنی‌ذوالنون از آن دفاع می کرد . سانچو بقیره را محاصره نمود وبر آن غلبه یافت وهمهٔ ساکنانش را بکشت. سرتاسر اندلس ازاین واقعه به‌هیجان‌آمد و ازهرسو تیرهای ملامت به‌سوی عبدالرحمان روان شد، زیرا او بود که درحمایت‌مرزها و سرداران مرتکب قصور و تقصیرشده بود . برای فرونشاندن خشم و غضب مردم جز انتقام راه دیگری نبود . عبدالرحمان وزیر خود عبدالحمیدبن‌بسیل‌را با لشکری‌گران به‌ثغر اعلی فرستاد وچون ساز وبرگ نبردکامل کرد درسال۳۱۱ه/۹۲۳م آهنگ تطیله نمود و از آن‌گذشت و به‌سرزمین ناوار قدم نهاد و دست به‌کشتار وتاراج زد. چند ماه دیگرصبر کرد وبه‌گردآوری ساز وبرگ پرداخت و دیگرمنتظرفرا رسیدن بهار وموسم لشکر کشیهای تابستانی نماند، بلکه در محرم‌سال۳۱۲ه/ آوریل سال۹۲۴م با لشکری‌جرار به‌عزم‌گوشمال مسیحیان و گرفتن انتقام جنایت بقیره درحرکت‌آمد. چون به‌تطیله رسید زعمای ثغراعلی با لشکرهای خود به‌او پیوستند . عبدالرحمان در اواخرماه ربیع‌الآخر(ژوئیه) وارد اراضی ناوار گردید . مسیحیان به‌فغان آمدند . بیشتردژهای دشمن بی‌دفاع مانده بود. عبدالرحمان الناصر بردژ قلقره‌مستولی‌شد وبیطرالته(بیرالتا) واقع در شمال‌شرقی قلهره و قلعه‌های حوالی آن را تصرف کرد وهر که را ازنصارا در آنها دید بکشت یا اسیر کرد. سپس به‌دژ فالجش درنزدیکی آن رسید وبه‌آتشش کشید وهمهٔ مزارع و روستاهای اطراف آن‌را ویران نمود. سپس برقرقشتاله (کارکاستیلو) غلبه‌یافت. قرقشتاله در وادی آراگون و مشرق بیرالتا و در شمال شرقی تطیله بود . عبدالرحمان همهٔ قلعه‌های آن حدود را ویران کرد وبه‌آتش کشید. سپس به‌قلب ناوارحمله برد و به‌سوی پایتخت آن بنبلونه درحرکت‌آمد . پادشاه آن سانچو بارها کوشید در درون درهٔ کوهها راه براو ببندد و هربار با دادن تلفات بسیاربازمی گردید . عبدالرحمان به‌بنبلونه رسید . ساکنان آن از بیم گریخته بودند. عبدالرحمان شهررا ویران کرد و کلیساها و قصرهایش‌را آتش زد. سانچو در گردآوردن لشکر کوشش بسیار نمود . برایش از قشتاله مدد رسید . آنگاه در صحراهای صعب‌العبور ناوار دو بار با عبدالرحمان مصاف داد . مصاف

نخستین درنزدیکی شنت‌اشتبن بود و دومی درجوارقلهره . عبدالرحمان درعین حال بس‌هوشیارانه اقدام می کرد، زیرا ازعواقب اینگونه خطر کردنهای‌ناگهانی آگاه‌بود. مسیحیان درهردو نبردشکست خوردند وسپاهشان ازهم بردرید وتوان هر گونه مقاومتی را از دست دادند وناوار بفرمان درآمد . این واقعه در ربیع‌الثانی سال۳۱۲ه/اوت ۹۲۴م اتفاق افتاد[۲۳] .

دیری نکشید که‌اردونیوی دوم پادشاه لیون درسال ۹۲۵ م درگذشت و برادرش فرویلا به‌جای اونشست. اونیزبیش ازیک‌سال حکومت نکرد وبمرد . پس از او دو پسرش‌سانچو و والفونسو برسرتخت شاهی به‌نزاع پرداختند و لیون‌گرفتار جنگ داخلی‌شد. این‌جنگ داخلی‌چند سال دوام یافت ومرحلهٔ نخستین آن با مرگ سانچو به‌پایان‌رسید. آنگاه کشمکش‌میان الفونسو وبرادرش‌رامیرو درگرفت . رامیرو پیروز شد و به‌نام رامیروی‌دوم برتخت نشست. جلوس او درسال۹۳۲ م بود .

عبدالرحمان در این جنگ داخلی شرکت نجست و مسیحیان را رها کرد تا یکدیگر را بردرند . عبدالرحمان جنگ داخلی مسیحیان را غنیمت شمرد و برای سرکوبی کامل شورشهای درون مملکت خود وپایان‌دادن به‌دعوت فاطمیان درمغرب اقصی ـ چنانکه درجای‌خود بیان کرده‌ایم ـ فرصتی به‌دست آورد .

رامیروی‌دوم ـ یا چنانکه در روایات اسلامی آمده است رذمیر ـ پادشاهی دلیر ونیرومند بود . چون برتخت نشست باردیگرنبرد برضد مسلمانان را از سر گرفت . رامیرو برای ناتوان کردن مسلمانان برانگیختن اختلافات داخلی را دربلاد اسلامی بهترین راه می‌دانست . در این ایام بار دیگر طلیطله پرآشوب شده بود و عوامل فتنه وشورش سربرداشته بودند. رامیرو دست به‌کار دسایس شد وبا دادن وعده‌های یاری، زعمای شورشی را به‌پایداری ترغیب می کرد . عبدالرحمان جمعی‌ازعلما را به‌آنجا فرستاد تابا سخنان‌خود آنان را به‌دوستی‌با دولت قرطبه وخضوع وفرمانبرداری نسبت به‌آن برانگیزند، ولی مردم باغرورتمام نصایح‌آنان را ردنمودند و لاف‌زنان

۲۳. ابن‌عذاری ، البیان المغرب ، ج ۲/ص۱۵۹ ـ ۲۰۱ . همچنین ، Dozy: Hist. V. II. p. 144–145.

ازیاری ملك لیون یاد کردند . عبدالرحمان الناصر[۲۴] خود با سپاهی عظیم رهسپار طلیطله شد . این سپاه کشی درماه ربیع الثانی سال ۳۱۸ﻫ/مه سال ۹۳۰ م انجام گرفت . سپاه عبدالرحمان برگرد طلیطله حلقه زد وهمهٔ باغها و مزارع اطراف آن را بهآتش کشید وپس ازچند هفته خود باگروهی ازسپاه بازگشت ومحاصره را بهیکی ازسردارانش سپرد . آنگاه پس از دوسال ، درتابستان سال ۳۲۰ﻫ/ژوئیهٔ سال ۹۳۲ م بازگشت ، بدین آهنگ که آخرین ضربه را برپیکرشورشیان فرود آورد . دراین هنگام رامیرو کوشید تا شهربهمحاصره افتاده را برهاند و بهندای مردمش پاسخ دهد . پس با جماعتی از یاران خود بیامد. در راه بردژ مجریط[۲۵] مستولی شد، ولی نیروهای اسلام توانستند او را پیش از آنکه بهطلیطله رسد بازگردانند . رامیرو بهناچارشهر درمحاصره افتاده را بهحال خود گذاشت وبرفت. شورشیان همهٔ امیدخودرا ازدست دادند. ازسوی دیگر آن محاصرهٔ طولانی آنان را ازپای درآورده بود . بهناچاربهفرمان عبدالرحمان گردن نهادند وتسلیم شدند. عبدالرحمان الناصر در رجب سال ۳۲۰ﻫ پیروزمندانه وارد طلیطله شد و چون استواری و ضخامت باروهایش را دید فرمان داد همه را ویران کنند . شورش اندلس با سقوط طلیطله استوارترین سنگرخود را از دست داد .

درسال بعد ـ سال ۹۳۳ م ـ پادشاه لیون بهشهر اوسمه (وخشمه) که مورد تهدید مسلمانان بود حمله آورد و مسلمانان را از آن نواحی براند وشهر را تصرف کرد . در تابستان سال بعد عبدالرحمان لشکربهجنگ اوبیاراست وبه اوسمه راند. مسیحیان از آنجا برفتند و درکوهها پناه گرفتند و بهدژها شدند . عبدالرحمان بیهوده می کوشید رامیرو را از درون قلاع خود بیرون کشد و با مسلمانان دریك نبرد رویاروی درگیر کند . این بود که لشکربهشمال برد ودراراضی قشتاله کشتار وتاراج بهراه انداخت. جمع کثیری از مسیحیان را بکشت . سپس لشکر بهشهر برغش پایتخت قشتاله برد وشهر را ویران نمود وشمار کثیری ازساکنان دیرهای مجاور را بهقتل رسانید . این واقعه درسال ۹۳۴ م اتفاق افتاد[۲۶].

۲۴. عبدالرحمان مانندخلفای عباسی برای خود لقب اختیار کرد وازسال ۳۱۷ بهالناصرلدین الله ملقب شد.

۲۵. مجریط دژی بود ازبناهای امیرمحمد بن عبدالرحمان . درجای آن شهرامروزی مادرید برپا شده است .

۲۶. ابن خلدون، العبر ، ج۴/ص ۱۴۲ ؛ . Dozy ...

چون سانچو پادشاه ناوار درگذشت پس از او بیوه‌اش تیودا (طوطه) به‌عنوان کفیل پسرش گارسیا برتخت نشست. تیودا مدتی را در آرامش و سکون گذرانید، سپس به‌سوی بلاد بشکنس در حرکت آمد و بربعضی از دژهای اسلامی ـ درسال ۹۳۷ م ـ حمله کرد و در همین هنگام در ولایات شمالی فتنه‌هایی عظیم برخاست. جریان واقعه از این قرار بود که فرزندان هشام التجیبی سروران سرقسطه همواره با حکومت قرطبه برسرصلح نبودند وچون خود داعیهٔ ریاست داشتند ازعواقب سیاستی که عبدالرحمان الناصر درسرکوبی والیان محلی وخاندانهای قدیمی درپیش گرفته بود بوحشت افتادند. بودنشان در شمال در میان ممالك مسیحی امکان توطئه و عصیان را برایشان بیشترفراهم می‌آورد. چون میان پادشاه لیون وعبدالرحمان الناصر نبرد افتاد، فرصتی یافتند تا مقاصد خویش را اجرا کنند. پس با محمد بن‌هشام التجیبی صاحب سرقسطه و خویشاوند او مطرف بن‌منذر التجیبی صاحب قلعهٔ ایوب[۲۷] در نهان با رامیرو پیمان دوستی بستند. محمد بن‌هشام به‌رامیرو قول دادکه سر به‌فرمان اونهد. رامیرو نیز تعهد کرد که او را درخروج برضد عبدالرحمان یاری خواهد داد. آثار این پیمان دوستی در سال ۹۳۴ م که عبدالرحمان لشکر بممملکت لیون می‌برد آشکارشد که بنی‌هشام نه‌تنها به‌یاری اوبرنخاستند بلکه محمدبن‌هشام به‌عیان‌سرکشی آغاز کرد و خلع طاعت نمود. سپس به‌فرمانروایی لیون بر سرقسطه و حوالی آن اعتراف کرد و چون برخی ازسران در پاره‌ای ازقلاع نخواستند در این‌خیانت بااو همراهی کنند رامیرو لشکربرد وآنان‌را به‌فرمان‌آورد و دژهایشان را به‌محمدبن‌هشام تسلیم نمود. سپس محمد بن هشام به تیودا ملکهٔ ناوار پیمان مودت بست و ناوار به‌اراضی اسلامی‌تجاوز ورزید. بدین‌گونه سران همهٔ بلاد شمال برضد عبدالرحمان الناصر دست اتحاد بههم دادند.

عبدالرحمان در بهار سال ۹۳۷ م لشکر به جنگ دشمنان کشید. ازقلعهٔ ایوب آغاز کرد و آنرا محاصره و تسخیرنمود و مطرف وهمهٔ هم‌پیمانان مسیحی اوراکه رامیرو به‌یاری‌اش فرستاده بود بکشت. سپس رهسپار ولایت البه شد وچند دژ را بگشود، آنگاه به‌سرقسطه‌راند. محاصرهٔ سرقسطه را به‌احمدبن‌اسحاق سردارسواران

۲۷. Calatayud درجنوب غربی سرقسطه و دروسطراه سرقسطه ومدینهٔ سالم واقع شده.

خود سپرد . احمد ازخویشاوندان او و ازسوی اوحاکم ثغر بود . ولی در محاصره سستی به‌خرج داد، زیرا در دل او خیالات فاسد پدید آمده بود . عبدالرحمان آگاه شد و معزولش نمود. احمد بن‌اسحاق بابرادر خود امیه همدست شده آهنگ خروج نمودند . عبدالرحمان آگاه شد و به‌همین بسنده کرد که آندورا از اندلس تبعید کند . امیه به‌شنترین[۲۸] در ناحیهٔ غربی‌رفت وبر آن شهر استیلا یافت وعلم طغیان برافراشت وبا پادشاه لیون دست دوستی داد ، ولی دیری نپایید که یکی از زعمای محلی که در فرمان امیرعبدالرحمان‌بود شنترین‌را از اوبستد . امیه به‌رامیرو پناه برد. اما برادرش احمد سعی‌داشت خودرا به‌عمال فاطمیان درآن‌سوی آب درمغرب برساند و به‌یاری آنان با حکومت قرطبه درآویزد . ولی عبدالرحمان فرمان داد تا اوراگرفتند، سپس فرمان‌داد تا اعدامش کردند.[۲۹] البته شورش وتوطئهٔ بنی اسحاق پایان نیافت ومابازهم بدان خواهیم پرداخت .

اما سرقسطه مدتهاگرفتار درد و رنج محاصره بود تاکار به‌تسلیم و سقوط آن با دیگردژهای مجاورش انجامید و به‌دست‌سپاه عبدالرحمان‌الناصر افتاد وفرمانروای آن‌محمدبن‌هشام اسیر گردید . همچنین‌دژ روطه درمغرب اندلس که‌دژی بس‌استوار بود تسخیرشد ویحیی‌بن‌هشام برادر محمد درآنجا اسیرگردید . بدین‌گونه شورش تجیبی‌ها در شمال پایان گرفت . محمد بن هشام از عبدالرحمان الناصر خواستار بخشایش شد . الناصر براو ببخشود و بار دیگر به‌مقام خود بازش گردانید ، زیرا به‌قدرت ولیاقت او دراداره امورآگاهی داشت. ازآن‌گذشته این‌خاندان‌را درشمال عشیره و انصار بود .

عبدالرحمان گوشمال بشکنس را از یاد نبرده بود . در وقتی‌که سپاهیانش سرقسطه را محاصره کرده بودند با بقایای لشکر خود رهسپار بنبلونه پایتخت ناوار گردید و همهٔ معابد آن و دژهای اطرافش را ویران نمود و جماعات بشکنس را بپراکند وهرمقاومتی‌را درهم‌کوبید. تیودا ملکهٔ ناوار به‌اطاعت وخضوع پیش‌آمد. الناصر از او بپذیرفت و پسرش گارسیا را تحت حمایت خود برپادشاهی ناوار ابقا کرد .

۲۸. به‌فرانسه Santaren .
۲۹. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۴۰. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۸/ص۱۱۵.

مورخان اسلامی در باب این واقعه تفصیلی داده‌اند که به روایات مسیحی نزدیک است و آن روایت ابن‌الخطیب است که آن را خواهیم آورد. مسعودی روایت را به گونه‌ای بیان می‌کند که رنگ قصه دارد. می‌گوید: عبدالرحمان لشکر خود را به حدود لیون برد و به پایتخت آن سموره حمله آورد. سموره شهری استوار بود و هفت باروی بلند داشت. پادشاهان پیشین این باروها را در نهایت استحکام برآورده بودند. میان باروها خندقهایی بود پهناور و پر از آب. مسلمانان دو بارو را تصرف کردند. مسیحیان به درون شهر پناه بردند. ولی مسلمانان به سبب استحکام و بلندی باروها در تصرف شهر مانده شدند. مسیحیان با شدت و حماسه بر آنان زدند. در سپاه اسلام اختلال پدید آمد و منهزم شد هزیمتی سخت. قریب به چهل هزار و به قولی پنجاه هزار تن از آنان کشته شدند. این واقعه در ماه شوال سال ۳۲۷ھ/ژوئیه سال ۹۳۹م بود. و به سبب وجود خندقهای گرد شهر سموره به جنگ خندق معروف شده است[۳۱].

روایت ابن الخطیب از دیگر روایات مورخان مسلمان دقیق‌تر است و به حقایق تاریخی نزدیکتر. علاوه بر آن مکان این نبرد را به دقت بیان می‌نماید و از آن به «حادثهٔ دردناکی که خداوند عبدالرحمان را جهت امتحان به آن بیازمود و مسبب آن دشمن خدا ردمیر پسر اردون بود» یاد می‌کند. ابن الخطیب تاریخ واقعه را روز جمعهٔ یازدهم شوال سال ۳۲۷ھ/اول اوت سال ۹۳۹م ضبط کرده و می‌گوید که جنگ در دربند شانت منکش[۳۲] واقع شد و چند روز ادامه داشت. مسلمانان شکست خوردند، شکستی که همانند آن شنیده نشده بود. جنگ میان دو گروه با شدتی هرچه صعبتر درگرفت. ناگاه دشمن حمله‌ای سخت کرد و شکست در لشکر اسلام افتاد. دشمنان مسلمانان را به درون خندقی ژرف راندند، از این‌رو این جنگ را جنگ خندق نامیده‌اند[۳۳]. مسلمانان در آن خندق می‌افتادند، آن سان که لبالب شد. عبدالرحمان الناصر بگریخت و دشمن بر لشکرگاه او مسلط گردید و هرچه ساز و برگ و متاع

۳۱. مسعودی، مروج الذهب (بولاق)، ج ۱/ص ۷۸. مقری روایت اورا در نفح الطیب، ج ۱/ص۱۶۵ و ابن‌اثیر در الکامل، ج ۸/ص ۱۱۵ آورده‌اند.

۳۲. شنت مانکش به اسپانیایی Simancas (سیما نقه) نزدیکی نهر دویره در مشرق سموره و جنوب غربی شهر ولید است. این قلعه که رنگ یک بنای مسیحی به خود گرفته امروز یکی از موزه‌های اسپانیاست.

۳۳. به اسپانیایی به صورت تحریف شده Alhandega.

بود به‌غارت برد. حتی قرآن و زره عبدالرحمان نیز به‌باد غارت رفت[۳۴].

روایت مسیحی می‌گوید: عبدالرحمان با سپاه خود به‌سیمانقه که در نزدیکی رود دویره و درمشرق سموره واقع‌است درحرکت‌آمد. رامیرو و هم‌پیمانش تیودا (طوطه) با سپاه خود برسیدند. در پنجم ماه اوت سال ۹۳۹ م میان دولشکر جنگ درگرفت. سران عشایر درجنگ سستی کردند و از برابر مسیحیان بازپس نشستند. ولی حادثه‌ای پیش‌آمد که مسلمانان منتظر آن نبودند و آن‌اینکه چون مسیحیان به‌تعقیب آنان پرداختند و در آن پای فشردند مسلمانان راه جنوب غربی را گرفته روی درگریز نهادند تا در جنوب شمل‌قه به‌جایی رسیدند موسوم به‌اندیگا یعنی خندق. در آنجا درنگ کردند تا درعین خستگی وماندگی بازگردند و براشکر مسیحیان حمله کنند، ولی‌مسیحیان با دلیری تمام به‌حمله پاسخ گفتند ومسلمانان به‌سختی شکست خوردند. مسیحیان دست به‌کشتن واسیرکردن گشودند. درسپاه اسلام اختلالی‌عظیم پدیدآمد وافواجی بکلی نابود شد. سردارآن نجدهٔ صقلبی کشته شد و محمد بن هشام‌حاکم سرقسطه اسیرگردید و لشکرش متفرق شد. محمد بن هشام با لشکر خود درکنار عبدالرحمان می‌جنگید. او را بسته به‌لیون بردند. عبدالرحمان خود زخمهای‌گران برداشته بود و با شگفتی از مرگ و اسارت نجات یافت و با چند تن از سواران بقرطبه بازگردید[۳۵]. رامیرو از تعقیب مسلمانان خودداری‌کرد. گویندآنکه او را از تعقیب مسلمانان بازداشت امیة بن اسحاق بود که رامیرو را از تعقیب لشکر شکست خورده منع کرد و به‌جمع‌آوری اموال وغنایمی که بازپس‌نهاده بودند ترغیب‌نمود. اگر رامیرو مسلمانان را در هنگام فرار تعقیب‌کرده بود حتی یك تن هم از ایشان زنده نمی‌ماند[۳۶]. پیروزی رامیرو درسراسر اروپا وعالم اسلام انعکاسی‌عظیم داشت. اما این شکست باهمهٔ تلفاتش سبب شد که اندلس بازهم به‌تقویت بنیهٔ رزمی ودفاعی خود بپردازد. چون عبدالرحمان‌الناصر بقرطبه بازگردید در تنظیم و اصلاح لشکر خود سعی بسیار نمود وآن را از عوامل خطرناکی که سبب این فاجعه شده بودند

۳۴. ابن‌الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۳۶ و ۳۷.

۳۵. Aschbach: Geschichte der omajaden in Spanien. B. II. p. 50. همچنین، Dozy: Hist. Vol. II. p. 155& 156.

۳۶. المقری، نفح‌الطیب، ج ۱/ص ۱۶۵. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۸/ص ۱۱۵.

پاك ساخت . ابن الخطیب علل این حادثه را بیان می کند و می گوید : «سبب این شکست جماعتی از سپاهیان بودند که بر شوکت و جلالی که خداوند نصیب الناصرلدین الله کرده بود حسد می‌بردند و چنانکه باید نیکخواهی نشان ندادند و به ناگاه روی درگریز نهادند و صفوف قتال را درهم ریختند» . سپس می گوید که عبدالرحمان الناصر تصمیم گرفت که این خائنان را گوشمال دهد . کمی پیش از رسیدنش به قرطبه فرمان داد بر کناره‌های رود قرطبه دارها برپا کنند وچون به قرطبه رسید قریب به سیصد تن از سواران راگرفت و بر دار کرد ومنادی ندا درداد : «این است جزای کسی که در اسلامش آمیزهٔ کفر باشد و برمسلمانان کید ورزد وصفوف جهاد را به هم زند .»[۳۷]

پس از نبرد خندق عبدالرحمان الناصر دیگر خود به جنگ نرفت. امیة بن اسحاق پس از این حادثه ازعبدالرحمان امان خواست . عبدالرحمان امانش داد و از گناهش بگذشت. سیاست عبدالرحمان نسبت به دشمنان نیرومندش سیاست گذشت وچشم پوشی بود. عبدالرحمان فدیهٔ محمدبن هشام را پرداخت و او را پس از سه سال که درزندانهای لیون به سر آورد آزاد نمود . مسیحیان پس از پیروزی در جنگ خندق به کشمکش میان خود پرداختند و به یك سلسله جنگهای داخلی سرگرم شدند . عبدالرحمان نیز از این فرصت استفاده کرده به اصلاح امور مملکت و تقویت آن پرداخت .

جنگهای مسلمانان با اسپانیای مسیحی درسالهای بعد نیز قطع نشد . در سال ۳۲۹ ﻫ/۹۴۱ م مسلمانان به اراضی لیون حمله کردند و درآنجا دست به کشتار وتاراج زدند . درسال ۳۳۵ ﻫ/۹۴۶ م عبدالرحمان الناصر مصمم شد که مدینهٔ سالم[۳۸] را که دورترین شهر اندلس درشمال غربی وبر مرز لیون بود از نو بسازد وچون استحکامات شهر آماده شد آن را ازمردان جنگی و سازوبرگ بینباشت . این شهر دراثر جنگهای پی‌درپی خراب شده بود . حملات مسلمانان در سالهای بعد به لیون ادامه یافت . در اواخرسال ۳۳۹ ﻫ/ژانویهٔ ۹۵۰ م رامیروی دوم پادشاه لیون در گذشت وجنگ داخلی میان دوپسرش اردونیو و سانچو درگرفت . مسلمانان فرصت غنیمت شمرده بارها

۳۷. ابن الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۳۷ .
۳۸. به اسپانیایی Madinaceli . این شهر منزل بنی‌سالم یکی از بطون قبیلهٔ مصموده ازقبایل بربر بوده است. رجوع کنید به ابن حزم، جمهرة انساب العرب (القاهره)، ص ۴۶۱.

به‌اراضی لیون تاختن کردند. جنگ داخلی به‌پیروزی اردونیو وبرتخت نشستن او انجامید. اردونیو صلاح درآن دید که با عبدالرحمان الناصر عقدصلح بندد وسفیری روانه دارد که مراتب مودت اورا به‌سمع الناصر برساند. الناصر پیشنهاد صلح را بپذیرفت و بااوپیمان بست. اردونیو تعهد کرد که بعضی ازقلاع مرزی را تعمیر کند وبعضی را ویران سازد. این معاهده در سال ۹۵۵ م منعقد شد. ولی برادرش سانچو باآن به‌مخالفت برخاست واز اجرای‌آن ممانعت ورزید. عبدالرحمان الناصر ناچار شد که جنگ ازسرگیرد. سردار سپاه خود احمد بن یعلی را با سپاهی به‌لیون فرستاد. احمد بن یعلی سپاه مسیحیان را شکست داد ومیان دوگروه باردیگر پیمان صلح بسته شد واین رابطهٔ دوستانه تا چندی همچنان برقرار بود.

۳

عبدالرحمان الناصر در همان حال که به‌سختی سرگرم جنگ با شورشیان و مسیحیان داخل شبه‌جزیرهٔ اسپانیا بود ازدعوت فاطمیان که شمال افریقا را درمی‌نوردید غافل نبود، زیرا این دعوت تا مغرب اقصی و سبته هم نفوذکرده بود واینك سواحل اندلس‌را تهدید می‌کرد. دعوت فاطمیان برای اندلس، هم خطر دینی بود وهم خطر سیاسی. این دعوت درآغازکار خود مصر ومغرب در دوسوی افریقیه را مورد تهدید قرارداده بود و ازآن هنگام که عبیدالله المهدی نخستین خلفای فاطمی قیام‌کرده بود، سپاهیان خلافت جوان فاطمی از مرکز خود در تونس، به‌مغرب و مصر راه یافته بودند. پیشروی سپاه فاطمی به‌جانب مغرب حکومت قرطبه را به‌فغان‌آورده بود، زیرا سواحل مغرب همواره پایگاه نبرد با اندلس و اولین خط دفاعی‌آن می‌بود. شورشیان اندلس همیشه چشم به‌سواحل مغرب می‌داشتند و با فاطمیان مذاکره می‌کردند و بر ضد حکومت قرطبه توطئه می‌نمودند. عبدالرحمان بر خود لازم می‌دانست که این‌خطرجدید را پیش ازآنکه جای پای‌محکم کند ازمیان‌بردارد. پس در سال ۳۱۹ ﻫ /۹۳۱ م ناوگان نیرومندی به‌سبته فرستاد وآن را از دست والیان‌آن

بنی‌عصام که با فاطمیان پیمان دوستی داشتند بستد . زعمای بربر از ادارسه و زناته به‌فرمانبرداری اومبادرت کردند ودست دوستی دادند و دعوت او تا فاس گسترش یافت. موسی بن ابی‌العافیه امیر مکناسه نزد عبدالرحمان کس فرستاد وخواستار پیمان دوستی شد . عبدالرحمان خواستهٔ او بپذیرفت و به‌اموال وهدایا یاری‌اش نمود تاکارش در مغرب بالاگرفت. درسال ۳۲۱ ه/۹۳۳ م موسی توانست سپاهی راکه عبیدالله فاطمی به‌سرداری ابن بصل عامل تاهرت برای پایان دادن به‌نفوذ عبدالرحمان فرستاده بود به‌هزیمت فرستد . عبیدالله سال بعد وفات کرد . در سال ۳۲۳ ه پسرش خلیفه القائم لشکر دیگری برای حمله به‌مغرب گسیل داشت . سردار این سپاه میسور صقلبی بود. میسور بر موسی سخت گرفت و اورا به‌جانب صحرا فراری داد و ادارسه هم‌پیمانان فاطمیان ، برقلمرو او استیلا یافتند . سپاهیان عبدالرحمان از این پس بارها به‌مغرب آمدند تا با فاطمیان و یاران آنان چون ادارسه ودیگرامرای بربرها بجنگند. ادارسه درپایان ناچاربه‌قبول صلح شدند و در سال ۳۳۲ ه اطاعت عبدالرحمان‌را پذیرا آمدند و به‌نام او برمنابر مغرب خطبه خواندند واین دعوت چندی دوام داشت . اما مرکز قدرت عبدالرحمان آن سوی دریا بود و در مغرب پایه‌های ثابتی نمی‌توانست داشته باشد .

در عصر المعزلدین‌الله ، چهارمین خلفای فاطمی ، دولت فاطمیان در افریقیه به اوج اقتدار خود رسید . ناوگان فاطمی که بر قلوریه[۳۹] درجنوب ایتالیا حمله‌ور شد لرزه بر پیکر دولت بیزانس افگند و نشانه‌های خطر فاطمیان در افق اندلس نمودار گردید. ظاهراً المعز را نیز چنین هوایی درسربوده است . حکومت قرطبه‌را نیزدلایلی در دست بوده‌که این گمان را تأیید می‌کرده است . در سال ۳۴۴ ه/۹۵۵ م بعضی از کشتیهای فاطمیان به‌شهرمرزی المریه حمله‌کردند و همهٔ کشتیهایی‌راکه در ساحل آن پهلو گرفته بودند آتش زدند . پاسخ عبدالرحمان این بودکه او هم ناوگانی به‌سرداری امیرالبحر غالب به‌سواحل افریقیه (تونس) بفرستد و در آنجا کشتار و تاراج کند . عبدالرحمان درحال فرمان دادکه بر منابر اندلس شیعه وفاطمیان را لعنت‌کنند .

عبدالرحمان سه‌سال بعد باردیگر ناوگانی به سرداری احمد بن یعلی به‌افریقیه

۳۹. به‌فرانسه Calabria .

فرستاد تا با نیروهای فاطمی که به‌سرداری جوهر صقلی دربرابر سواحل مغرب موضع گرفته بودند درآویزد. المعزلدین‌الله سردار خود جوهر را درسال ۳۴۷ ه با لشکری عظیم به‌مغرب اقصی‌فرستاده بود. زعیم صنهاجه‌زیری‌بن‌مناد نیز باسپاه خود همراه او بود. جوهر سواحل‌شمالی مغرب‌را تا دریای محیط درنوردیده بود و به‌فاس فرود آمده وآنجا را به‌جنگ گرفته بود. عبدالرحمان الناصر پیشروی فاطمیان را زیر نظر داشت وناوگان خود را همچنان آماده می‌داشت. به‌ناگاه سپاهیان اندلس از راه سبته حمله‌ای به‌مغرب کردند و درهمانجا بماندند تا فاطمیان از آنجا دورشدند[۴۰].

۴

قیام خلافت فاطمی در ساحل دیگر دریای مدیترانه و رواج دعوت ایشان تا مغرب اقصی، نزدیك سواحل اندلس یکی ازعواملی بودکه عبدالرحمان‌الناصر را واداشت که میراث معنوی بنی‌امیه را علاوه بر میراث سیاسی‌آن احیا کند. مؤسس این سلسله عبدالرحمان‌الداخل مانع دعوت بنی‌عباس در اندلس شد، ولی به‌دولت خویش رنگث خلافت‌نداد وخود به‌همان لقب امیر اکتفاکرد. فرزندانش‌نیز پس از اوچنین کردند. باآنکه دولت اموی اندلس درعهد حکم بن هشام وپسرش عبدالرحمان الاوسط چنان توانی‌داشت که کوس‌خلافت زند ولی امرای بنی‌امیه هرگز نمی‌خواستند با عنوان خلافت با بنی‌عباس درگیر رقابت شوند. بعضی می‌گویند که اینان خلافت را میراث اهل‌بیت می‌دانستند و به‌عدم لیاقت خویش‌آگاه بودند، زیرا «از حجاز که مرکز اصلی عرب و دین اسلام است واز دارالخلافه که مرکز عصبیت بود، دورافتاده بودند». امویان اندلس خلافت را حق‌کسی می‌دانستندکه حرمین مکه و مدینه را

۴۰. ابن خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۳۸ و ۱۴۱. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۸/ ص۱۱۹. المقری نفح‌الطیب، ج۱/ص۱۶۹. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۲۱۹ و ۲۲۰ و۲۲۵ و ۲۳۷ و ۲۳۸. رجوع کنید به: Dozy: Hist. Vol. II. p. 164 & 165.

دردست داشته باشد[۴۱] . ولی به‌نظر من سرپیچی آنان از پذیرفتن عنوان خلافت بیشتر به‌علت حذر از برانگیخته شدن فتنه‌ها واختلافات دینی ومذهبی بوده است . چون دعوت فاطمیان در افریقیه آشکار شد و دراوایل قرن چهارم هجری به‌سرعت رشد کرد و از سوی دیگر پی‌درپی اخباری می‌رسید که دولت عباسی درمشرق دچار پریشانی واز هم گسیختگی است وموالی ترك بر ایشان غلبه‌یافته و زمام فرمانروایی‌را از دست آنان گرفته‌اند، عبدالرحمان موقعیت‌را برای‌عنوان کردن خلافت‌خویش مناسب‌یافت وبدین‌طریق‌میراث معنوی خاندان خویش بازستد . عبدالرحمان يك دولت اسلامی‌را که محکم برجای خویش استقرار یافته باشد بیش ازيك دولت متزلزل ولغزان درخور چنین عنوانی می‌دانست . ازاین‌رو درآغاز ماه ذوالحجهٔ سال ۳۱۶ ه با ارسال فرمانی خلافت خویش اعلام نمود وگفت که اکنون به‌مرحله‌ای رسیده که باید حق خویش به‌تمامی استیفا کند وبهرهٔ خویش ازفرمانروایی حاصل سازد و جامه‌ای راکه به‌قامت او بریده شده بر تن راست نماید و باید همه او را امیرالمؤمنین خطاب کنند و این عنوان را درنامه‌هایی که به‌خارج می‌فرستند یا نامه‌هایی که برای او می‌فرستند رعایت کنند وهر که جز او چنین عنوانی برخود بندد عنوانش کذب وانتحال است ومستحق آن نیست . همچنین خطیبان بر منابر موظف‌اند که اورا امیرالمؤمنین خطاب کنند[۴۲]. تاریخ این فرمان‌دوم ذوالحجهٔ سال ۳۱۶ ه/ژانویهٔ ۹۲۹ م بود .

از این پس عبدالرحمان را امیرالمؤمنین الناصرلدین الله خواندند و او این عنوان را با یقین به‌برتری خود بر خلفای بغداد انتخاب کرد . بعداز آن در اندلس و مغرب اقصی بنی‌امیهٔ اندلس‌را امیرالمؤمنین خواندند و القاب خلافت‌را بر سکه‌ها نقش کردند . بعضی از مورخین عنوان خلافت الناصرلدین الله را سال ۳۲۷ ه یعنی ده سال بعد می‌دانند وچنانکه از متن فرمان برمی‌آید این خطایی آشکار است[۴۳].

۴۱. ابن خلدون، المقدمه، ج ۱/ص ۱۹۰ . مسعودی، مروج الذهب (بولاق)، ج۱/ص۷۸. ابن‌الابار الحلةالسیراء . ص ۹۹.

۴۲. نص این فرمان در اوراق مخطوط، ویژهٔ عصرالناصر ص۷۸ و۷۹ ونیزدر البیان المغرب آمده است .

۴۳. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۸/ص۱۷۸ . ابن خلدون، العبر، ج ۴/ص۱۳۷ وگویا اینان از نص‌این فرمان خبر نداشته‌اند .

فصل سوم

اخلاق و آثار عبدالرحمان الناصر

۱

اینك به‌جنبه‌های دیگر عصر عبدالرحمان‌الناصر می‌پردازیم :

عصر عبدالرحمان الناصر با وجود آنهمه فتنه‌ها و جنگ و ستیزها عصر مجد و عظمت و آرامش و آسایش اندلس بود . به‌عبارت بهتر بزرگترین و مهمترین اعصار اسلامی در اندلس به‌شمار می‌آمد ، بخصوص از نظر معنوی و مدنیت. اگر اندلس بعدها درعصر المنصور محمد بن ابی‌عامر به‌ذروهٔ تفوق سیاسی و نظامی خود رسید ، دولت اموی اندلس در عصر عبدالرحمان‌الناصر به‌ذروهٔ نیرومندی و شکوه خود فرا رفت . عصر او حد فاصل میان مراحل پیشرفت و شکوفایی و مراحل انحلال وسقوط بود .

جنگهای پی‌درپی و درگیرشدن به‌مسائل سیاسی مانع آن نشد که عبدالرحمان الناصر به‌عمران و آبادانی بپردازد . مقدم برهمهٔ این اقدامات بنای «مدینة الزهراء» بزرگترین مراکز سلطنتی اندلس بود. قرطبه پایتخت اندلس دراین ایام به‌اوج عظمت و شکفتگی خویش رسیده بود و از حیث زیبایی و شکوه بر بغداد پایتخت خلافت مشرق برتری یافته بود. الناصر درکنار قصر الزهراء که مقر پادشاه بود قصر نوینی بنا نهاد و آن را دارالروضه نامید . برای این قصر از سر کوه آب آورد و مهندسان و بنایان را از هرسو فرا خواند و دربیرون شهر قرطبه باغها و بستانسراهای بزرگ پدید آورد و از

روی پلهای زیبا ازسر کوه آب به آنها کشید. قرطبه باآنهمه مساجد ومدارس و کلیساها وخانه‌ها و آن کوچه‌ها و خیابانها باآنکه پانصد هزار سکنه را درخود جای داده بود جوابگوی نیازهای چنان کشوری نبود وهمواره ایجاب می کرد که بربناهای عظیم و قصرها ومیدانهای پهناور آن افزوده شود. عدم وسعت قرطبه ازهمان آغاز فرمانروایی عبدالرحمان الداخل آشکار بود. ازاین‌رو او رصافه را در خارج شهر احداث کرد تا جایگاه سکونت وتفرج بزرگان مملکت و وابستگان درباری باشد.

چون الناصرلدین‌الله پایه‌های مملکت خویش استوار کرد و دشمنان داخلی و خارجی را سرکوب نمود، درصدد برآمد که نشانه‌های قوت وشوکت خویش آشکار کند. نخست درکنار شهر قرطبه محلهٔ عظیمی برای سرایهای خلافت احداث کرد و مدینةالزهراء را بنا نهاد. احداث مدینةالزهراء داستانی دارد که غالباً مانند علت بنای شهرهای بزرگ با اساطیر و افسانه‌ها آمیخته است. دراینجا سخن از این نیست که الناصر نیزچون قسطنطین خواب دید که به او می گویند شهرقسطنطنیه را بسازد؛ سخن در این است که خلیفه را کنیزی سوگلی بود به‌نام زهرا و این کنیز او را الهام کرد که آن شهرك عظیم را درخارج شهراحداث کند، زیرا یکی از زنان خلیفه مرده بود ومالی فراوان برجای نهاده بود. الناصرفرمان داد که آن مال را فدیهٔ اسیران مسلمان سازند، ولی اسیری که به‌فدیه آزاد شود نیافتند. در این هنگام زهرا گفت باآن مال شهرکی بنا کنند وآن را به‌نام او مدینةالزهراء بنامند.

ولی‌ما ترجیح می‌دهیم که به‌جای این‌حکایت بگوییم که عبدالرحمان‌الناصررا عوامل دیگری به‌بنای مدینةالزهراء واداشت وآن‌علاقه واشتیاق اوبه‌نشان دادن‌عظمت دولت خود بود واصولا او را به‌برآوردن بناهایی که درطول قرنها برجای‌بماند واز عظمت بانیان آن‌حکایت کند میلی‌وافربود. ازاین ابیات که به‌اونسبت داده‌اند، چنین انگیزه‌ای به‌خوبی نموداراست:

همم الملوك اذا ارادوا ذكرها
من بعدهم فبألسن البنيان
او ما ترى الهرمين قد بقيا وكم
ملك محاه حوادث الأزمان

ان البناء اذا تعاظم شأنه
اضحی یدل علی عظیم الشأن

بدین گونه مدینة الزهراء در شمال غربی قرطبه در فاصلهٔ پنج یا شش میلی آن بر دامنهٔ کوهی به نام جبل العروس[1] پی افکنده شد. آغاز بنای مدینة الزهراء روز اول محرم سال ۳۲۵هـ/ نوامبر سال ۹۳۶م بود. عبدالرحمان الناصر پسر و ولی‌عهد خود حکم بن عبدالرحمان را متصدی نظارت بر بنای پایتخت جدید[2] نمود و ماهرترین مهندسان و صنعتکاران و هنرمندان را از اکناف عالم مخصوصاً از بغداد و قسطنطینیه فرا خواند[3] و انواع مرمرهای سفید و سرخ را از المریه و ریه و از قرطاجنهٔ افریقیه و تونس و از شام و قسطنطینیه بیاوردند. جمعاً چهار هزار و سیصد و بیست و چهار ستون به آنجا حمل کردند[4]. هر روز ده هزار کارگر در آنجا کار می کردند و هزار و پانصد چارپا بار می کشیدند و سنگتراشان نیز در هر روز شش هزار قطعه سنگ می تراشیدند. هزینهٔ آن در هر سال سیصدهزار دینار برآورد گردید و در تمام دوران الناصر، یعنی مدت بیست و پنج سال پرداخت شد و این سوای آن چیزی بود که در عهد حکم هزینه گردید[5]. عبدالرحمان الناصر در پایتخت تازهٔ خود قصر مرتفعی بنا کرد و برای آراستن آن به انواع زینتها از هیچ هزینه‌ای دریغ ننمود تا چنان شد که یکی از آیات فخامت و جلال در روی زمین گردید. گرداگرد شهر باغها و بستانسراهای سحرانگیز احداث کرد. ایوان شاهانهٔ عظیمی بنا نمود و آنرا قصر الخلافه نامید. دیوارهای آن را با مرمرهای مزین به طلا زینت داد. در هر طرف هشت در داشت. قوس طاقها به عاج و آبنوس مرصع به زر و جواهر آراسته بود، و در هر جانب آن مجسمه‌ها و تصاویر بدیع. در وسط حوضی عظیم بود پر از جیوه که چون آفتاب بر آن می تافت از انعکاس نور مسحور کنندهٔ آن همه جا روشن می شد[6]. الناصر خود در قصر الزهراء که در رکن شرقی قرار داشت، جای گزید و آنجا را با

۱. ادریسی، نزهة المشتاق. (چاپ رم) ص۱۹۳. ابن حوقل، المسالک و الممالک، ص۷۸. ابن حوقل این کوه را جبل بطلش نامیده است.
۲. ابن عذاری، البیان المغرب، ج۲/ص۲۴۷. المقری، نفح الطیب، ج۱/ص۲۶۶.
۳. ابن خلدون، العبر، ج۴/ص۱۴۴.
۴. ابن عذاری، البیان المغرب، ج۲/ص۲۴۲. المقری، نفح الطیب، ج۱/ص۲۴۶. ابن الخطیب، اعمال الاعلام، ص۳۸.
۵. المقری، نفح الطیب، ج۱/ص۲۶۵.
۶. المقری، نفح الطیب، ج۱/ص۲۴۶ و ۲۴۷.

نفیس‌ترین تحف و ذخایرمزین گردانید .آن حوض مشهور منقش به‌طلا را که قیصر قسطنطنیه به‌او اهدا کرده بود و ربیع اسقف آن را به‌قرطبه آورده بود در آنجا نصب کرد. وزیر، احمدبن‌حزم ازشام حوض دیگری آورد بسیار زیبا که برگرد آن دوازده تندیس از زرسرخ مرصع به‌جواهربود. اینها نمایانگرپرندگان یا حیواناتی‌بودندکه از دهانشان آب می‌ریخت[۷]. این اوصاف عجیب از قصرالزهراء که بیشتربه‌اوصاف قصور هزارویك شب شباهت دارد در روایات بیشترمورخان آمده وبرخی از مورخان آن را به‌عیان دیده‌اند. همهٔ راویان دریك چیزمتفق‌اند و آن اینکه درعالم اسلام همانند قصرالزهراء ، به‌زیبایی وشکوهمندی بنایی برنیامده است[۸]. الناصر درالزهراء مسجد عظیمی‌نیز بنا کرد. بنای این‌مسجد چهل‌و هشت روز مدت گرفت، زیرا هرروز هزارتن بنا و کارگر وهنرمند وصنعتگربه کارمشغول بودند. این مسجدرا ستونها و طاقهای‌فخیم بود و منبری در نهایت صنعت و آراسته به‌زر و جواهر داشت . الحق‌آیتی ازآیات فخامت وجمال بود[۹].

عبدالرحمان‌الناصر درالزهراء مکان پهناوری را برای زندگی‌حیوانات وحشی ترتیب داد ونیزفضایی‌گشاده محصور درشبکه‌ها وتورها بود برای پرندگان، همچنین کارخانه‌ای برای ساختن‌سلاح وکارخانه‌ای برای ساختن زیورآلات[۱۰]. خلاصه‌آنکه عبدالرحمان‌الناصرمی‌خواست از الزهراء شهری بحق ملوکانه بسازد .

بنای‌الزهراء تا پایان‌حیات الناصریعنی‌سال۳۵۰ھ بی‌وقفه ادامه داشت و درعهد پسرش الحکم المستنصرنیز برآن می‌افزودند، یعنی درعهد دوخلیفه و قریب به‌چهل سال[۱۱]. ولی‌همین که بنای‌قصرومسجد درسال۳۲۹ به‌پایان رسید سرای‌خلافت به‌آنجا منتقل شد . بدین‌گونه الزهراء درکنارقرطبه نخستین مرکزخلافت در اندلس شد .

درباب این‌شهرك شاهانهٔ شهیراوصاف و ارقام حیرت‌آوری‌نقل‌شده که حکایت از عظمت و فخامت آن دارد . ابن حیان مورخ اندلس می‌گوید : الزهراء زمینی به‌مساحت نه‌هزار و نهصد ذراع را اشغال کرده بود . در بناهای‌آن چهار هزار ستون

۷ . المقری، نفح‌الطیب ، ج۱/ص۲۶۶. ابن‌الخطیب ، اعمال‌الاعلام، ص ۳۸.
۸ . المقری، نفح‌الطیب، ج۱/ص ۲۶۵ و۲۷۴.
۹ . المقری، نفح‌الطیب ، ج۱/ص۲۶۴.
۱۰. ابن‌خلدون، العبر ، ج ۴/ص ۱۴۴.
۱۱. المقری، نفح‌الطیب ، ج۱/ص۲۶۴ .

کوچك و بزرگ به‌کار رفته بود که برخی ازآنها را از رم‌آورده بودند و بعضی را قیصر قسطنطینیه اهداکرده بود . شمار لنگه‌های در به‌پانزده هزار می‌رسید ، همه درآهن گرفته با روکش مسین . مورخ دیگرمی گوید که شمار غلامان الزهراء سیزده هزار وهفتصدوپنجاه تن‌بود و شمار زنان ودیگرحشم که درقصر بودندشش‌هزاروسیصد تن‌که درهر روزسیزده‌هزار رطل گوشت غیراز مرغها و کبکها و دیگرچیزها به‌مصرف آنها می‌رسید[۱۲] . ما درهیچ‌یك ازقصرهاسلطنتی جدید به‌چنین ارقامی برخورد نمی کنیم مگرقصر پاپ یاقصرمشهور واتیکان . زیرا این کاخ کلیسایی فخیم چهارهزاراطاق دارد وصدها سالن وایوان و رواق وچند تالار ومجالس‌پرشکوه که دیوارهای آن به‌انواع نقاشیها و زیورهاآراسته است که همه درنوع خود نمونه‌هایی‌بس‌رفیع ازکارهنرمندان بزرگ است .

جهانگرد بغدادی ابن‌حوقل که درایام حکم‌بن‌عبدالرحمان‌الناصر، قصرالزهراء را دیده است در وصف آن گوید : « میان قصر و قرطبه همه بناها و عمارات است . مسجد جامعی‌دارد که البته ازحیث وسعت وزیبایی‌به‌پای‌مسجد جامع قرطبه نمی‌رسد. برباروی‌آن هفت درآهنی است . درسراسربلاد مغرب بنایی به‌وسعت و فخامت‌آن نیست .انواع جامه‌ها وقباهای زیبا واسبان زرین‌ستام را درآنجا توان دید. البته این همه زر وزیور درنظر بیشترمردم‌آن دیار زیبا جلوه نمی کند.»[۱۳]

قصر وشهرك الزهراء برعکس دیگرپایتختها و بناهای شهریاران مدت درازی نپایید . تنها چهل سال مرکزخلافت بود ، یعنی ازسال ۳۲۹ه‍ که الناصر در آن داخل شد تا پایان دورهٔ پسرش حکم‌المستنصرسال ۳۶۶ه‍. پس ازمرگ حکم درقدرت دولت اموی‌خللی پدیدآمد، زیرا وزیرمحمدبن ابی‌عامر (الحاجب المنصور) توانست زمام اموردولت را به‌دست‌گیرد وخلیفه هشام‌المؤید پسرحکم المستنصر را منزوی‌سازد . ابن ابی‌عامر مرکز فرمانروایی را به‌شهرکی تازه‌که خود بناکرده بود منتقل نمود . این شهر درجوارقرطبه برکنارنهر وادی الکبیربود و این انتقال درسال ۳۶۷ه‍ انجام گرفت. ابن‌ابی‌عامرشهرك خود را الزهره نامید وخزاین واموال وسلاحها وسرابهای حکومت را به‌آنجا برد وبرای‌خود دستگاهی‌شاهانه ترتیب داد وخود را «الحاجب

۱۲. المقری، نفح‌الطیب ، ج۱/ص ۲۶۵ .
۱۳. ابن‌حوقل، المسالك والممالك، ص۷۸ .

المنصور» لقب نهاد.

بدین‌طریق الزهراء دیگر به‌عنوان یك مرکز رسمی رونقی نداشت. تقدیر چنین خواسته بود که تنها در عهد مؤسس آن و یا جانشین او که در تکمیل بنای آن کوشید مرکز خلافت باشد. قیام الحاجب المنصور درواقع پایان قدرت دولت اموی در اندلس بود و از آن پس خلفای آن سلسله از خلافت جز نامی نداشتند. قصرالزهراء تا چندی مقام هشام المؤید بود، ولی چون خلیفه‌را در کارها دستی نبود الزهراء نیز اهمیت سیاسی نداشت و از هیبت وشکوه عاری افتاده بود.

اما آن حادثهٔ بزرگی که سبب ازهم فرو ریختن این بناهای عظیم اموی شد و خلافت بنی‌امیه و دولت عامری را متزلزل ساخت و اندلس را به‌ورطهٔ سقوط کشید همانا جنگ عظیم داخلی بود. در ربیع‌الاول سال ۴۰۱هـ/نوامبر سال ۱۰۱۰م نیروهای بربر به‌سرکردگی سلیمان المستعین درحرکت آمد ورهسپارقرطبه شد تاآن را ازهشام المؤید و واضح حاجب که زمام امور هشام را در دست داشت بستاند. اینان برسر راه خود به‌مدینة الزهراءآمدند ومحافظان وساکنان آن را کشتند و باغها و سرایها را خراب کردند ومسجد وقصر را آتش زدند وچند ماه در آنجا ماندند. به‌نظرمی‌رسد که این ضربه بسیارکاری بوده‌است، زیرا چون مهاجمان از آنجا بیرون رفتند ازشهرجز ویرانه‌ای برجای نمانده بود و از آن پس نام الزهراء از تاریخ اندلس برافتاد و تنها به‌عنوان ویرانه‌هایی متروك از آن یاد می‌شود.

الزهراء به‌هنگام آبادانی وشکوفایی‌اش الهام دهندهٔ شعرا بوده است. بسیاری از شاعران اندلس وامرای بیان، جمال و فخامت آن را ستوده‌اند و چون ویران گردید درقطعات مؤثر ودلگداز برای آن نوحه‌سرایی کرده‌اند. ازجمله ابن زیدون یکی از شعرای بزرگ آن زمان دروصف آن گوید:

خلیلی لا فطر یسر و لا اضحی
فما حال من امسی مشوقاً کما اضحی
لئن شاقنی شرق العقاب فلم ازل
اخص بمخصوص الهوی ذلك السفحا
معاهد لذات و اوطان صبوة
اجلت المعانی فی الامانی بها قدحا

الاهل الی الزهراء اوبة نازح
تقضت مبانیها مدامعه نزحا
مقاصیر ملك اشرقت جنباتها
فخلنا العشاء الجون اثناءها صبحا
یمثل قرطیها لی الوهم جهرة
فقبتها فالکوکب الرحب فالسطحا
محل ارتیاح یذکر الخلدطیبه
اذا عز ان یصدی الفتی نیه اویضحا
هناك الحمام الزرق تندی خفافها
ظلال عهدت الدهر فیها فتی سمحا
تعوضت من شدو القیان خلالها
صدی فلوات قد اطار الکری صبحا[14]

شیخ محیی‌الدین بن عربی[15] ابیاتی نقل می‌کند و می‌گوید آنها را بریکی از دیوارهای مدینةالزهراء پس از ویران شدنش دیده‌است. این ابیات در رثای این شهرك معروف است:

دیار باکناف الملاعب تلمع
ما ان بها من ساکن و هی بلقع
ینوح علیها الطیر من کل جانب
فیصمت احیاناً وحیناً یرجع
فخاطبت منها طائراً متغرداً
له شجن فی القلب و هو مروع
فقلت علی ماذا تنوح و تشتکی
فقال علی دهر مضی لیس یرجع

۱۴. همهٔ قصیدهٔ ابن‌زیدون در قلائد العقیان فتح بن‌خاقان ص ۷۲ آمده است.
۱۵. محیی‌الدین بن‌عربی ازاکابر متصوفهٔ اندلس وعلمای آن دراواخرقرن ششم واوایل قرن‌هفتم هجری است. این‌حکایت واشعار را درکتاب مشهورخود محاضرة الابرار ومسامرة الاخبار آورده است.

همچنین فتح بن‌خاقان در روایتی از برخی جهانگردانی که آن ویرانه‌ها را دیده‌اند نقل می کند که الزهراء را رثایی دلگداز گفته‌اند[۱۶].

خرابه‌های شهرالزهراء تا قرن هفتم هجری/سیزدهم میلادی همچنان برجای بود . شریف ادریسی درمعجم جغرافیایی‌خود که آن را دراواسط قرن ششم هجری/ اواخرقرن یازدهم میلادی تألیف کرده است از مدینة الزهراء یاد می کند و می‌گوید میان آن و قرطبه پنج میل فاصله است[۱۷]. همچنین یاقوت حموی در جغرافیای خود معجم البلدان که دراوایل قرن هفتم هجری‌تألیف شده از ویرانه‌های‌الزهراء سخن گفته است . درسال ۶۳۳ﻫ/۱۲۳۶م که قرطبه بدست اسپانیاییها افتاد ، دورهٔ شوربختی و فرو پاشیدگی حکومت اسلامی اندلس فرا رسید . درآن دوره طومارحیات خلافت اسلامی اندلس پیچیده شد . هرچند قرطبه اهمیت سیاسی‌خود را ازآغازشورش و سقوط دولت اموی از دست داده بود ولی‌مدتی هیبت خلافت‌کهن را همچنان حفظ کرده بود. اما خرابه‌های الزهراء پس از افتادن قرطبه به‌دست اسپانیاییها تا چندی که نمی‌توان‌دقیقاً مدتش‌را معلوم کرد هنوز برجای‌بود. قرطبه نیزچون درسایهٔ فرمانروایی فرمانروایان جدید درآمد به‌سرعت همهٔ نشانه‌های عصر اسلامی را از دست داد تا آنجا که امروز از آن همه بناهای اسلامی‌چیزی جزمسجد جامع آن باقی‌نمانده‌است. این مسجد به کلیسای بزرگ تبدیل شده ولی هنوز هم بسیاری ازشکوه و رونق‌عصر اسلامی را حفظ کرده است .

□

آری اوصاف مدینة‌الزهراء وخاطرات فخامت درخشان‌آن درتاریخ اسپانیای باستانی‌مسلمانان مقام اول را داراست . دانشمندان اسپانیا ازیك قرن پیش درتلاش کاوشند تا به کشف اسرارنهفتهٔ‌آن پردازند وبدین‌گونه براوضاع واحوال عصرخلافت دراندلس ونظامات اداری و اجتماعی‌آن وتطور وتکامل هنر دریکی از اعصارتابناك آن‌آگاه شوند . حکومت اسپانیا هیئتهای‌باستان‌شناسی را ازآغازقرن بیستم به‌کاوش

۱۶. رجوع کنید به قلائدالعقیان درترجمهٔ حال معتمد بن‌عباد، ص۱۰ .

۱۷. ادریسی، نزهة‌المشتاق (المختصر) ، چاپ رم، ص۱۹۳ .

درمدینةالزهراء مأمور کرده است، ولی با وجود کوشش مداوم مراکز باستان‌شناسی که این قبیل کارها را زیرنظر دارند این کوششها نه ادامه داشته ونه وسیع بوده است . در عین حال باستان‌شناسان اسپانیا توانسته‌اند بسیاری از رازها را بگشایند وجای برخی کاخها را بشناسند وازشکوه وعظمت آنها پرده برگیرند.

برای من دیدار از ویرانه‌های الزهراء بـه‌هنگام سفر به‌پایتخت قدیم خلافت اسلامی در اسپانیا بارها میسرشده[۱۸]. این خرابه‌ها درهفت میلی مغرب قرطبه است در شمال رود وادی الکبیر . با رود دو میل فاصله دارد ، در دامنهٔ کـوهی صخره‌ای و صعب‌العبور. می‌گویند دیرمشهور سن‌خرنیمو San Jeronimo بامصالح قصرالزهراء ساخته شده است . این منطقه‌ای که خرابه‌های الزهراء در آنجاست قرطبهٔ قدیم یا Cordoba la vieja نامیده‌می‌شود .

حفریات باستانشناسی که علمای اسپانیا ازسال ۱۹۱۰ م آغاز کرده‌اند درمنطقهٔ وسیعی به‌طول ۱۵۱۸ متر از مشرق به‌مغرب و به‌عرض ۷۴۵ متراز شمال به‌جنوب گسترده است. سراسر این منطقه هنوز به‌طور کامل حفاری‌نشده است، ولی آنچه از زیر خاك بیرون‌آورده شده از دیوارهای ستبر ونقوش وزینتهایی که هنوز بر روی آنها باقی است بخصوص نقشها و تصویرهایی که از صدها قطعهٔ مرمر رنگین و زراندود یافته شده برای درك هندسهٔ این شهرعظیم و استواری وفخامت کاخهای آن کافی است .

ویرانه‌های مدینةالزهراء به‌طورکلی از بالای تپه به‌پایین ، شامل سه مجموعه است . مجموعهٔ اول شامل مکان قصرخلافت و مقام خاص خلیفه است. مجموعهٔ دوم چنانکه برمی‌آید شامل سرایهای حواشی و نگهبانان خاص بـوده است و مجموعهٔ سوم که درپایین‌تپه قراردارد وتاحدودی برزمینی هموارگسترده است شامل چهارسالن بزرگ وبلند است که امروز آن را بازسازی کرده‌اند وچنان می‌نماید که این تالارعظیم مخصوص استقبال ملوك وسفرای بزرگ بوده است .

کشف این تالار بزرگ که تا امروز بزرگترین بخشی است که از شهرالزهراء بیرون‌آمده در سال ۱۹۴۴ پایان یافت . سپس قسمتهای فروریخته و تزیینات آن از زیرخاك بیرون‌آمد و باستان‌شناسان اسپانیا ازچند سال پیش درتلاشند وستونهارا برپا

۱۸. مؤلف آخرین‌بار در [illegible] ۱۹۶۰ از ویرانه‌های مدینةالزهراء دیدار کرده است.

می‌دارند و سر ستونها و طاقهارا نصب می‌کنند، تا آنجا که تالار به‌صورت اصلی‌اش به‌نام «تالار سفیران» یا به‌نام تاریخی آن «المجلس المؤنس» بازسازی شده است. این بنا شامل چهار تالار پیوسته به‌یکدیگر است. ضلع روبه‌روی آن چهل متر است و از داخل شامل سه رواق مستطیل شکل است که رواق چهارم باطاقهای بلندش در وسط قراردارد. هر تالاری نیز پنج طاق دارد. این طاقها بر ستونها و سرستونها و ته‌ستونهای مرمرین و زرنگار استوار است. در رواق سوم طاق بلند و زیبایی است که به‌تالار درونی راه می‌یابد و هردو سوی آن با مرمرهای زرنگار مزین شده است. طول هریك از رواقهای یاد شده بیست متر است و عرض آن هشت متر. طاقها همه به‌یك شیوه ساخته شده‌اند وتا آنجا که به‌دست آمده باقطعات مرمرهای زرنگار ازبالا مزین شده‌اند. بلندی هررواقی به‌ده‌متر می‌رسد.

درحفریات اخیر مجموعهٔ جدیدی از سرایها درجانب چپ این تالارها کشف شد شامل اتاقهایی برای سکونت و یك تالار مستطیل دیگر، که از حیث نقشه با دیگر مجموعه‌ها تفاوت چندانی‌ندارد، ولی خود دارای جنبه‌های مهم معماری وفنی است. تنها دراین مجموعه است که نشان رنگ روغنی را آشکارا می‌بینیم. رنگی که در این مجموعه‌های مسکونی به‌کار رفته (مقصود غرفه‌های حاشیه است) رنگ قرمز است، آنگاه به‌فاصلهٔ یك مترونیم یك خط سفید کشیده شده و باز خط قرمز بالای آن. همچنین بـه‌خوبی آشکار است که سنگفرش کف غرفه‌ها نیز رنگ قرمز دارند. این سنگها مربع شکل و هرضلع آنها چهل سانتیمتر است. اخیراً معلوم شد سنگهایی که در پی بنا به‌کار رفته تخته سنگهایی است در طول هشتاد و عرض چهل سانتیمتر.

درکنار این مجموعه‌های جدید از خرابه‌های الزهراء یك مجموعهٔ کهنه‌تری است شامل مکان قصر خلافت و دیوار شمالی و دوفضای همسان وپیوسته به‌یکدیگر درناحیهٔ سراشیب. درآنجا ایوان کوچکی است پیوسته به‌قصر خلفا و نیز مجموعه بناهایی ازآن نگهبانان. منطقهٔ دیوار شمالی متعلق به‌زمان عبدالرحمان الناصر است، وآن از بناهای مرحلهٔ اول الزهراء است. این قسمت از دیوارکه هفتاد متر طول دارد از قسمتهای دیگر که در دورهٔ بعد ساخته شده یعنی از آن قسمت که در عصر حکم المستنصر ساخته شده بسی استوارتر است.

اما آن دو فضای همسان، یکی از آنها به‌فاصلهٔ هشت متر پایین‌تر از قصر خلافت است و هریك دارای تالاری پهناور است و معلوم می‌شود هریك از آنها شامل بناهایی بوده همسان، ویژهٔ سکونت طایفه‌ای از خواص خلیفه یا سرداران سپاهی. وفضای غربی مربع شکل ومساحت آن در حدود پانصدمتر است. درآنجا نیز بقایای بناهای مسکونی دیده می‌شود، ولی دراین قسمت درها و دالانهایی که حاکی از نوع این بناها باشد یافته نشده است. ظاهراً فضای شرقی‌جای حرمسراها بوده، یا به‌عبارت دیگر قصری بوده که زنان وفرزندانشان درآنجا می‌زیسته‌اند و این چیزی است که از ظاهر آن برمی‌آید.

کاوشگران درکنار این مجموعه‌های عظیم خرابه‌های شهرخلافت مقادیر زیادی ازقطعات سنگها وچوبهای زرنگار وطاقها وستونها وتخته سنگهای صیقلی وحوضهای مرمری وصدها قطعه ظرفهای زرین وبلور یافته‌اند. همهٔ اینها را درموزه‌ای مخصوص در مدخل «مدینةالزهراء» جای داده‌اند. در میان آن تکه‌های درهم شکسته بعضی از ظروف زرین وبلوررا که سالم مانده‌اند توان یافت. برخی ازاین اشیای نفیس را در موزهٔ باستان شناسی قرطبه جای داده‌اند. از اشیای مهم و شگفت‌انگیز آن تندیس برنزی مشهور بزکوهی است که یکی از پدیده‌های مهم هنری است.

ما برآن عقیده‌ایم که اگرحفریات مدینة الزهراء ادامه پیدا کند اشیای دیگری پیدا خواهد شدکه دلیل روشنتری برفخامت وجلال‌مدینة الزهراء باشد، شهری که‌در آثارنویسندگان معاصرش به‌عنوان یکی از زیباترین وپرشکوه‌ترین بلاد اسلامی از آن یاد شده است[۱۹].

عبدالرحمان الناصر فراموش نکردکه مسجدجامع را نیز مورد توجه خویش

۱۹. درتوصیف خرابه‌های مدینة الزهراء علاوه برمشاهدات خود به‌نوشته‌های باستان‌شناسان نیز مراجعه کرده‌ام. ازجمله:
Medina Azzahra y Alamiriya, por D. R. Velazquez Bosco (Madrid 1912)
Excavaciones bel plan nacional en Medina Azzahra (Cordoba). Campana de 1943. Por R. Castéjon y Martinez de Arizala (Madrid 1943).
Nuevas Excavaciones en Medinat Al-Zahra: El Salon de Abd Al-Rahman III Por R. Castejon (Al-Andalus, Vol. X. 1945) Fsc. I.

قراردهد و دراین اقدام به‌اسلاف خود اقتدار کرد. نمای مسجد جامع قرطبه را تجدید کرد و درسال ۳۴۶ ه‍/۹۵۷ م بخش بزرگی بر آن بیفزود. پیش‌ازاین منارهٔ قدیمی‌اش خراب شده بود. الناصر به‌جای آن مناره‌ای عظیم بنا کرد. این مناره درسال ۳۴۰ ه‍/ ۹۵۱ م ساخته شد. منارهٔ الناصر ازحیث بلندی وفخامت بی‌همتا بود. قاعدهٔ آن مربع بود. چهارده پنجره داشت همه طاق‌زده ودوپلکان یکی برای بالا رفتن ویکی برای فرودآمدن. بر فراز مناره سه‌گوی بزرگ بود، دوگوی ازطلا ویکی از نقره که چون آفتاب بر آنها می‌تافت چشمها را خیره می‌کرد.[۲۰] اسپانیاییها بعدها این منارهٔ عظیم را ویران کردند و دربرنامه‌ای که برای تبدیل مسجد به‌کلیسا داشتند، به‌جای آن برج، ناقوسهای امروزی را برآوردند.

کتیبه‌ای که حاکی‌ازاقدام عبدالرحمان الناصر به‌تجدید بنای‌مسجدجامع است تا به‌امروز درجانب راست در اصلی موسوم به«باب‌النخیل»[۲۱] برجای است. دراین کتیبه با خط کوفی زیبایی چنین آمده است:

«بسم الله الرحمان الرحیم. امر عبدالله عبدالرحمان امیرالمؤمنین الناصرلدین‌الله اطال الله بقاءه، ببنیان هذاالوجه، و احکام اتقانه، تعظیما لشعائرالله، و محافظة علی حرمة بیوته، التی اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه، و لما دعاه علی ذلك من تقبل عظیم‌الاجر، وجزیل الذخر، مع‌بقاء شرف الاثر، وحسن الذکر، فتم ذلك بعون‌الله، فی شهر ذی‌الحجة سنة ۳۴۶ علی ید مولاه و وزیره وصاحب مبانیه عبدالله بن بدر، عمل سعید بن ایوب.»[۲۲]

۲

عبدالرحمان الناصر برتخت فرمانروایی‌مملکتی نشست که درمحاصرهٔ‌شورشها

۲۰. ابن‌الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۳۸.
۲۱. به‌اسپانیایی: Puerta de las palmas.
۲۲. رجوع کنید به: الاثار الاندلسیة الباقیة، ازمحمد عبدالله عنان، ص ۱۸، ۱۹، ۲۴ و۲۷.

و کشمکشها افتاده بود. عبدالرحمان به‌نیروی ارادهٔ خویش دشمنان داخلی و خارجی را پس از یك سلسله نبردهای پی‌درپی فرومالید وسراسرشبه‌جزیره رابه‌فرمان‌خویش درآورد و پایه‌های حکومت خود استوار نمود و همه‌جا امنیت و آرامش و آسایش برقرار ساخت .

عبدالرحمان‌الناصر ازهمان‌آغاز حکومت خود به‌کار لشکر پرداخت ولشکری را که درطول جنگها با شورشیان و دیگر مخالفان ناتوان شده بود از نو سازمان داد و جمع کثیری از مردم سراسر اسپانیا ومغرب را به‌صفوف سپاهیان درآورد و سلاح و ذخایر بسیارگردآورد و با لشکرکشیهای بزرگ خودکارایی آنان را درنبرد بالا برد وجمعی ازمردان دلیر را به‌سرداری افواج لشکر برگزید و روحیهٔ آنان را تقویت کرد وچون خود فرماندهی لشکر را در نبردها به‌عهده می‌گرفت باردیگر روح حماسه را در وجودآنان برانگیخت . عبدالرحمان به‌ناوگان خود نیز توجه خاص نشان داد و واحدهای تازه و نیرومند به‌وجودآورد. بندرالمریه در این ایام مرکز اصلی ناوگان اندلس بود وبزرگترین کارخانه‌های کشتی‌سازی را در آنجا تأسیس کرد. شمار کشتیهای او به‌دویست فروندرسید ، کشتیهایی درانواع و حجمهای مختلف. این‌ناوگان غیراز ناوگان ویژهٔ دفاع ازاندلس در برابرمغرب بود. ناوگان اندلس دراین زمان بزرگترین ناوگان جهان به‌شمار می‌آمد و بر سراسر آبهای جنوبی وشرقی اسپانیا مسلط بود و بر ناوگان فاطمیان که ناحیهٔ غربی مدیترانه را دراختیارگرفته بود ، تفوق داشت .

عهد عبدالرحمان الناصر ــ چنانکه‌گفتیم ــ درعین وجود جنگها و کشمکشها، عهدآسایش و رفاه بود . وضع مالی دولت‌کاملا رضایت‌بخش بود و خزانه پراز اموال و خراج و دیگر مداخل در تزاید ، و این بیشتر به‌سبب امنیت و آرامشی بود که درمملکت حکمفرما شده بود که خود موجب شکوفایی زراعت وتجارت وصناعت وبالا رفتن خمس وغنایم شده بود . وقتی به‌یك قلم از هزینهٔ دولت ، درساختن قصرها و دیگر بناهای مدینةالزهراء درطول آن مدت دراز نظر افکنیم ازقدرت مالی حکومت اموی در اندلس آگاه می‌شویم . در روایات ارقامی ذکرشده که واقعاً حیرت‌انگیز است . مثلا می‌گویند مالیات جمع‌آوری شده در عهد عبدالرحمان الناصر ازایالات و روستاها چهارصد و هشتاد وپنج هزار دینار و از بازار هفتصد و هشت هزار دینار بوده جزآنچه از خمس وغنایم به‌دست می‌آمده که در حساب نمی‌گنجیده است .

گویند در بیت‌المال به‌هنگام مرگش پنج‌هزارمیلیون دینار موجود بود. عبدالرحمان درآمد مملکت‌را به‌سه‌قسمت می‌کرد: ثلثی از آن برای هزینهٔ سپاه و ثلثی برای‌ساختن بناهای عام و ثلث دیگر برای پیش‌آمدها[۲۳]. مورخان امروزی نیز درپذیرش این ارقام تردید نکرده‌اند. از جمله علامه دوزی تصریح می‌کند که الناصر را به‌هنگام مرگ بیست میلیون طلا درخزانه بود[۲۴] وابن‌حوقل جهانگرد بغدادی که در این ایام به‌قرطبه آمده بود می‌گوید الناصر توانگرترین پادشاهان زمان خود بود واو و بنی حمدان ملوك حلب دراین زمان، ثروتمندترین ملوك روی زمین هستند. این‌ارقام وروایات، از عظمت و غنای بسیار دولت اموی در عصر الناصر حکایت دارند و حاکی از آن هستند که الناصرچگونه در کنار آن همه جنگها وغزوات توانست‌آن بناها و تأسیسات عظیم را بموجود آورد.

اندلس در عصر عبدالرحمان الناصر به‌ذروهٔ آسایش و نعمت و امن و عزت رسید. کشاورزی و بازرگانی و صنعت و علوم و ادبیات و هنر شکوفا شد و هزینهٔ زندگی پایین آمد و قرطبه رشد کرد وگسترش یافت، چنانکه شمار ساکنانش از پانصد هزار تن افزون شد و شمار مساجدش به سه‌هزار رسید و شمار خانه‌هایش از صد هزار درگذشت و صاحب سیصد حمام عمومی شد. تعداد ربضها و ضواحی به‌بیست وهشت برآمد و این غیر از شهر میانین بود. در شهر و اطراف‌آن باغها و بستانسراها وگردشگاههای زیبا وشکوهمند احداث شد. صیت شهرتش سراسرجهان آن روز را بگرفت و به‌اقصای شمال رسید، تا آنجاکه راهبهٔ ساکسونی هروسویتا ازشعرای اواخرقرن‌دهم در قصایدلاتینی خود زیباییهای آن‌را ستوده واز آن‌به‌عنوان «زیور جهان» یادکرده است.[۲۵]

۲۳. المقری. نفح‌الطیب، ج ۱/ص ۱۷۷. البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۲۴۷. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۳۸.

24. Dozy: Hist. Vol. II. p. 173.

۲۵. ابن عذاری، البیان المغرب، ج۲/ص۲۴۷. همچنین: Dozy: Hist. Vol. II. p. 174

۳

سیاست دولت اموی در آغاز، برکشیدن موالی و صقالبه و برگزیدن آنان به‌عنوان خواص و مقربان حکومت بود. مؤسس این سیاست امیرعبدالرحمان‌الداخل بود. عبدالرحمان الداخل به‌اقوام عرب چندان اعتمادی نداشت، ازاین‌رو بیش از عربها به‌بربرها و موالی متکی بود. آنان نیز در روزهای سخت به‌یاری‌اش برخاستند و در پابرجای ساختن پایه‌های قدرتش سعی وافر به‌کاربردند. جانشینان عبدالرحمان‌الداخل نیز این‌سیاست را دراصل‌پذیرا شدند. از عهدحکم المستنصر ـ سال ۱۸۸ تا ۲۰۶ هـ ـ نفوذ موالی و صقالبه در دربار خلافت و دولت روبه‌فزونی نهاد. حکم تشریفات ظاهری‌را دوست می‌داشت، ازاین‌رو دربار اموی درعصراو پرازخادمان و غلامان بود همه از ممالیك و صقالبه، ولی تاچندی درامور عالیهٔ ملك دستی نداشتند و در دربار نیز به‌کارهای مهم گماشته نمی‌شدند.

عبدالرحمان الناصر به‌دنبال سیاست جدش به‌قبایل عرب که دارای عصبیت خاص خود بودند اتکا نداشت و زعمای عرب را ازمناصبی که سبب نفوذ آنان می‌شد دور می‌داشت وخود زمام همهٔ امور را در دست داشت، حتی برای حاجب و وزیر نیز اختیار باقی نگذاشت. اصولا عبدالرحمان الناصر وجود هیچ‌کس را در برابر خود برنمی‌تافت. هرکس را که چنین هوایی درسر بود حتی اگر از نزدیکترین نزدیکانش، ازمیان برمی‌داشت. چون اورا خبردادند که پسرش عبدالله بن عبدالرحمان با چند تن از غلامان و رجال دولت سروسری دارد و از اینکه برادرش حکم بن عبدالرحمان را بمولایت‌عهدی برگزیده است ناخشنود است و حتی جماعتی ازمردم قرطبه با اوبیعت کرده‌اند، بی‌درنگ تصمیم به‌اعدام او وهمهٔ کسانی که احتمال می‌داد با او دراین توطئه شرکت داشته‌اند، گرفت و در سال ۳۳۸ هـ/۹۴۹ م همه را تسلیم مرگ نمود. عبدالله بر دیگر پسران الناصر به‌علم و عقل و بصیرت در امور برتری داشت. همچنین الناصر، حکم اعدام پسرعموهای خویش و برادر خود وقاضی‌بن محمد را وقتی دلایلی به‌دست‌آورد که آنها نیز در توطئه شرکت داشته‌اند بی‌درنگ

صادر نمود[۲۶].

عبدالرحمان کارهای بزرگ را به‌مردان بی‌اصل و نسب ازمیان صقالبه وموالی آزاد شده یا بردگان می‌سپرد. اینان از خود اراده‌ای نداشتند و او هرگونه که خود می‌خواست آنان را آلت دست قرارمی‌داد. از میان این گروه به‌صقالبه بیشتر اعتماد داشت و آنان را به‌مقاماتی می‌گماشت که دیگران را نمی‌گماشت[۲۷].

صقالبه دراندلس درحقیقت به‌اسیران و خواجگانی از نژاد صقلابی (اسلاو) اطلاق می‌شد، سپس باگذشت زمان برهمهٔ بیگانگانی که در دربار و حرمسرا کار می‌کردند اطلاق شد. صقالبهٔ این دوره مخلوطی است از جلیقی (مسیحیان اسپانیا) و آلمانی وفرانسوی و لومبارد وایتالیایی[۲۸]. بیشتر آنها را دزدان وماجراجویان دریایی و بازرگانان برده درکودکی به‌اسپانیاآورده بودند. ازمیان پسران و دختران جمعی را برمی‌گزیدند وتربیت عربی می‌کردند وبا اسلام ومبادی آن آشنا می‌نمودند. برخی ازاین‌غلامان‌درنثرونظم سرآمد می‌شدند وکتابها تألیف‌می‌کردند وقصاید می‌پرداختند. ازآغاز عصر عبدالرحمان‌الناصر نفوذ صقالبه درامور دولتی روبه‌افزایش نهاد، چنانکه دامنهٔ نفوذشان ازقصر خلافت به‌بیرون نیز راه پیداکرد و درکارهای دیوانی ولشکری صاحب مناصب شدند. دیری نکشیدکه خود صاحب قدرت‌گردیدند واموال وآب وملک بسیارحاصل کردند و هرروز برشمارشان درافزود تا دراواخر عهد عبدالرحمان الناصر به‌قول برخی‌مورخان به‌سیزده‌هزاروهفتصد وپنجاه‌نفر و به‌قول دیگر هفت‌هزارو هشتادنفر رسید. ابن‌الخطیب می‌گوید شمارپسران صقلابی درمدینةالزهراء به‌هنگام وفات الناصرسه‌هزاروهفتصدوپنجاه تن بودوشمار زنانشش‌هزاروهفتصدوپنجاه‌تن. همهٔ اینان‌دارای راتبهٔ‌طعام‌وتمام متعلقات آن‌بودند[۲۹]. درهرحال‌نگهبانان‌خاص‌خلیفه ورجال خاصه وحشم‌ازمیان این‌صقالبه برگزیده‌می‌شدند. عبدالرحمان الناصرنیزدست آنان‌را هرچه بیشترگشاده می‌داشت و اشراف عرب و زعمای قبایل‌را وادار می‌کردکه در

۲۶. ابن خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۴۳. البیان‌المغرب، ج/۲ص ۲۴۴. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۳۹.

۲۷. ابن خلدون، العبر، ج ۱۳۸/۴.

۲۸. ابن حوقل، المسالك‌والممالك، ص ۷۵. همچنین: Dozy : Hist. Vol. II. p. 153.

۲۹. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۴۰ و ۴۱.

برابرشان خاضع باشند تا بدین طریق از جاه‌طلبی آنان کاسته گردد و هیبتشان فروریزد[۳۰].
حتی دراین عصر فرماندهٔ کل نیروهای ویکی از همین صقالبه بود به‌نام نجده وبیشتر سران و سرداران ازآنان بودند. یکی ازایشان افلح صاحب الخیل بود ودیگری «دری» صاحب‌الشرطه ویاسر و «تمام» که خود در امورخاص خلیفه نظرداشتند. این سیاست در دوره‌های بعد در انحلال لشکر و سستی گرفتن قوای معنوی آن تأثیری نامطلوب داشت و سبب شد سرداران وسپاهیان عرب ازاین سیاست اهانت‌آمیز به‌خشم آیند. یکی از علل هزیمت عبدالرحمان الناصر در نبرد خندق در سال ۳۲۷ ه همین سستی گرفتن قوای معنوی لشکریان بود که در اثر انگیخته شدن کینه‌ای قومی وطایفگی به‌سپاهیان سرایت کرده بود[۳۱].

۴

اندلس با قدرت و سلطه‌ای که در عهد عبدالرحمان الناصر حاصل کرده بود اینک میان دول اسلامی سمت صدارت و ریاست یافته بود. زیرا دولت عباسی در آن ایام روی به‌انحلال نهاده بود و دولت جوان فاطمی به‌جایی نرسیده بود که بتواند با آن رقابت کند. بنابراین اندلس زعامت را ازآن خود کرده‌بود و قرطبه مرکز دیپلماسی جهان اسلامی شده بود و دول مسیحی چشم به‌آن دوخته بودند و می‌خواستند باآن روابط مودت برقرار کنند و قراردادهای سیاسی منعقد سازند، حال‌آنکه تا قرن هشتم میلادی قسطنطینیه مرکزاین جاذبیت دیپلماسی درمیان امم مسیحی بود. سپس چندی مملکت فرانکها باآن به‌رقابت برخاست وچون دولت فرانکها روی در تراجع نهاد قسطنطینیه زعامت دیپلماسی خودرا درمیان امم‌مسیحی بازیافت. درقرن‌دهم امپراتوری ژرمن توانست زعامت سیاسی خود را در مناطق مرکزی و غربی اروپا بسط دهد. دراین برهه از زمان زعامت سیاسی اروپا میان مشرق ومغرب آن درنوسان بود. این

۳۰. Dozy: Hist. Vol. II. p. 153 و رجوع کنید به نفح‌الطیب، ج ۱/ص ۲۶۵.
31. Dozy: Hist. V. II. p. 153.

درحالی بود که قرطبه به‌تنهایی زعامت اسلام را در غرب به‌عهده گرفته بود و این امر تا پایان قرن دهم میلادی ادامه داشت.

دراین دوره میان اسلام و مسیحیت روابط سیاسی برقرار بود. همواره سفرا با مراسلات سیاسی درآمد وشد بودند و یکی ازمراکز روابط دیپلماسی میان اسلام ودول معظم مسیحی، قرطبه بود. این‌روابط درعصر الناصرلدین‌الله به‌اوج خود رسید و هیئتهایی از امم مسیحی به‌دربار قرطبه می‌آمدند و میان او و سران دول مسیحی معاهدات متعدد بسته می‌شد.

دربار قسطنطنیه باآنکه از مقر خلافت اندلس دور بود و میانشان هیچ مرز جغرافیایی مشترکی نبود بیش از همه تلاش می‌کرد که با اندلس روابط دوستانه برقرارسازد. درسال ۳۳۶ ه/۹۴۸ م[۳۲] سفرای قسطنطین‌هفتم قیصرقسطنطنیه معروف به‌ارغوانی با هدایای نفیس بیامدند. یك روایت اندلسی از این سفارت با طول و تفصیل یاد می‌کند که حکایت ازشیوه‌های مراسم دیپلماسی دراین عصر دارد. می‌گوید که عبدالرحمان الناصر کسانی را برای استقبال سفرای بیزانطی و راهنمایی‌آنان و خدمتگزاری ایشان به‌مرز بجایه فرستاد. چون سفیران به‌نزدیکی قرطبه رسیدند جمعی ازقوای خود را به‌پیشبازشان گسیل داشت. آنگاه دو غلام خاص خود یاسر و تمام را فرستاد وآن دو با سفیران به «دارالضیافه» که درقصر ولی‌عهد، حکم بن عبدالرحمن بود درآمدند. قصر حکم در ربض قرطبه بود. درآنجا هیچ‌یك ازخواص وعوام را حق دیدار آنان نبود. آنگاه جمعی از موالی و حشم را به‌خدمت آنان گماشت. روز یازدهم ربیع‌الاول همان سال الناصر برای ملاقات با ایشان از قصر الزهراء به‌قصر قرطبه آمد و در تالار مجلس الزهراء آنان را به‌حضور پذیرفت. آن روز یکی از روزهای دیدنی قرطبه بود. افراد سپاهی تمام‌سلاح سوارد صف کشیده بودند. قصر خلافت را به‌انواع زینتها و پرده‌ها آذین بستند. در دوطرف تخت خلیفه کرسیهایی برای فرزندان و برادران و عموها و دیگر نزدیکان نصب نمودند. در سمت راست

۳۲. این روایت ابن خلدون است. ج ۴/ص ۱۴۲. در روایت دیگر، در نفح‌الطیب، ج ۱/ص ۱۷۱ سال ۳۳۸ ه ضبط‌شده. ابن‌ابی‌اصیبعه‌درطبقات‌الاطباء (چاپ میللر) ج ۲/ ص ۴۴۷ سال ۳۳۷ ه وصاحب البیان‌المغرب. ج ۲/ص ۲۳۹ سال ۳۳۴ ه آورده‌اند و ما در تاریخ بیزانطیه به‌تفاصیل این سفارت دست نیافتیم.

خلیفه پسر و ولی‌عهدش حکم قرار گرفت و باقی فرزندان درجانب چپ و راست او نشستند . وزیران نیز هریك به‌حسب مرتبه‌ای که داشت در جای خود قرار گرفت . تالار ازدولتمردان و بزرگان و زعما پرشد . دراین حال سفیران پادشاه روم درآمدند. از دیدن آنهمه شکوه و جلال به‌حیرت افتادند . پس هدایایی را که همراه آورده بودند تقدیم کردند . طبیب اندلسی ابو داود سلیمان بن حسان معروف به‌ابن جلجل که در عصر هشام‌المؤید، نوهٔ الناصر می‌زیسته گوید که مقدم برهمهٔ هدایای ارمانیوس ولی‌عهد روم که به‌الناصر تقدیم شد ، دوجلد گرانبها و مجلل از کتب قدما بود : یکی نسخه‌ای که بس هنرمندانه نقاشی شده بود از کتاب دیسقوریدس[۳۳] درباب گیاهان دارویی به‌زبان اصلی یعنی یونانی، ودیگر نسخه‌ای ازتاریخ اوروسیوس (یاهروسیس)[۳۴] به‌زبان‌لاتینی. این کتاب متضمن تاریخ جهان کهن[۳۵] و داستانهای ملوك بود. آنگاه رسولان نامهٔ قیصر قسطنطین هفتم را تقدیم نمودند . نامه در ورقی بـه‌رنگ‌آبی آسمانی بود و به‌زبان یونانی نوشته شده بود . درون آن نامهٔ دیگری بود رنگ آمیزی شده ونوشته به‌همان لغت و در آن وصف هدایای امپراتور آمده بود . بر نامه مهری زرین بود . یك سوی نامه صورت مسیح بود و سوی دیگرش صورت امپراتور قسطنطین . صورتها از شیشهٔ رنگین و به‌گونه‌ای بدیع ساخته شده بود . درعنوان نامه دریك سطر آمده بود «قسطنطین و ارمانیوس هردو مؤمن به‌مسیح، پادشاهان بزرگ، پادشاهان روم». و در سطر دیگر نام کسی که نامه‌به‌عنوان او بود: «عظیم شایان‌فخر، شریف‌النسب عبدالرحمان خلیفهٔ فرمانروا بر عرب و براندلس اطال الله بقائه» .

ابن جلجل می گوید که پادشاه روم به‌الناصر در باب کتاب دیسقوریدس نوشت که از این کتاب جز به‌یاری کسی که زبان یونانی را نیکو بداند فایدت نتوان برد و

۳۳. دیسقوریدس Dioscorides ، پزشك وشیمیدان یونانی. اصل او از کیلیکیه درآسیای صغیر بود . درقرن اول میلادی می‌زیست . کتاب مشهور او ادویهٔ مرکبه است . این کتاب هنوز هم به‌اعتبار خود باقی است وتا قرن هفدهم مهمترین کتاب درخواص گیاهان دارویی بوده است.

۳۴. پاولوس اوروسیوس Paulus Orosius حبر ومورخ اسپانیایی (گوتی) درقرن پنجم میلادی می‌زیست . کتابی درتاریخ عالم نوشته. این کتاب باوجود مطالب خرافی و رکیك که درآن آمده است میان مورخان بعد شهرت بسیار یافته . مورخان مسلمان نیز آن را می‌شناخته‌اند وابن خلدون بسیار ازآن نقل کرده . اوروسیوس در روایات اسلامی به‌هروسیس یا هروشیوش معروف است .

۳۵. رجوع کنید به‌روایت مفصل ابن جلجل درکتاب طبقات الاطباء ، ج ۲/ص ۴۴۷.

درآن روزگار درقرطبه کسی وجود نداشت زبان‌یونانی‌بداند . ازاین‌رو بعدها الناصر به‌ارمانیوس نوشت که کسی را که زبان یونانی و لاتینی بداند نزد او بفرستد . او نیز راهبی به‌نام نیقولا را فرستاد. این راهب در نزد الناصر مقامی ارجمند یافت و کتاب دیسقوریدس را برای پزشکان قرطبه شرح وتفسیر کرد . اما کتاب اوروسیوس به‌زبان لاتینی بود و در قرطبه کسانی که زبان‌لاتینی بدانند وجود داشتند . الناصر فرمان داد یکی از رجال دراین مجلس خطبه بخواند و اسلام وخلافت را تعظیم کند و نعمت خداوندرا درآشکارساختن دین‌خود و اعزازکلمهٔ خود و خوارساختن دشمنان‌سپاس گوید . بعضی از خطبا برای سخن‌گفتن‌آماده شدند ولی شکوه‌آن مجلس چنان بود که زبانشان بند می‌آمد وسخن‌گفتن نمی‌توانستند . یکی ازآنها لغوی بزرگ ابوعلی قالی بودکه از بغدادآمده بود و مهمان خلیفه بود . عبدالرحمان الناصر او را برای سخن‌گفتن نامزدکرد تا درضمن از مقام بلاغت اوقدردانی کرده باشد، ولی ابوعلی چون سخن‌آغازکرد ناگاه شکوه مجلس اورا بگرفت و زبانش بندآمد و خاموش شد . دراین حال فقیه منذر بن سعید البلوطی بی‌هیچ‌آمادگی قبلی از جای برخاست و مرتجلا خطابه‌ای ایرادکرد درستایش الناصر و مآثر او . سپس قصیده‌ای درهمان معنی سرودن گرفت . گشادگی زبان وثبات وطمأنینهٔ او همگان را به‌اعجاب واداشت . الناصر همت وعلم اورا بستود . این خطابهٔ مرتجلانه‌آغاز ترقی وتعالی‌منذر بن سعید بودکه ازآن پس مورد توجه الناصر قرارگرفت و منصب قضا یافت ویکی از رجال شهر اندلس گردید . برخی از ابیات او درآن قصیده چنین است :

مقالی کحد السیف وسط المحافل
فرقت به‌مابین حق وباطل
بقلب ذکی ترتمی جمراته
کبارق رعد عند رعش الانامل
فما دحضت رجلی ولا زل مقولی
ولا طاش عقلی یوم تلك الزلازل
و قد حدقت حولی عیون اخالها
کمثل سهام اثبتت فی المقاتل

لخیر امام کان او هو کائن
لمقتبل او فی العصور الاوائل
تری الناس افواجاً یومون بابه
وکلهم مابین راج وآمل
وفود ملوك الروم وسط فنائه
مخافة باس او رجاء لنائل
فعش سائما اقصی حیاة مؤملا
فانت رجاء الکل حاف و ناعل
ستملکها ما بین شرق ومغرب
الی درب قسطنطین اوارض بابل[۳۶]

چون رسولان قسطنطین بازگشتند ناصر همراه ایشان سفیری روانه داشت. این سفیر هشام بن هذیل بود با هدایای گران، تا بدین طریق بر روابط مودت میان قرطبه وقسطنطنیه صحه گذارد. این سفیر پس ازدوسال بازگشت. سفارت خود را به نیکوترین وجهی بجای آورده بود. سفیران قسطنطین نیزبا اوبازگشتند[۳۷].

در روایات اسلامی از این سفارت شرح مفصل و روشنی آمده است، ولی از موضوع وغایت آن چنانکه باید چیزی دستگیر نمی‌شود. ظن قوی این است که این سفارت چیزی جز تجدید روابط دولت بیزانطیه با دولت اسلامی اندلس نبوده است. این روابط دوستی از زمان عبدالرحمان بن حکم میان قرطبه وقسطنطینیه بوجود آمده بود تا نوعی اتحاد باشد دربرابردولت عباسی که دشمن هردو دولت بود. شاید هم درهمال حال یك توافق میان دولت قرطبه وقسطنطینیه بود دربرابردولت جوان فاطمی که در دریای مدیترانه دولت روم را بوحشت انداخته بود و از سوی مغرب اقصی دولت اندلس را.

۳۶. منذربن سعیدالبلوطی درسال۲۶۵ه متولدشد ودرعلوم قرآن وسنت براعت یافت ودرفصاحت بیان وجزالت وبلاغت شعرسرآمد همگان گردید. این خطابه که درمجلس استقبال سفرای روم ایرادکرد سرآغازترقی اوبود. درسال۳۵۵ ه جهان‌را بدرود گفت. رجوع کنید به، نفح‌الطیب، ج۱/ص۱۷۴ و۱۷۵.

۳۷. برای آگاهی ازاین سفارت رجوع کنید به، ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۴۲ و ۱۴۳. المقری، نفح‌الطیب ج۱/ص۱۷۰ـ۱۷۴. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۲۳۹.

ازاین پس سفیرانی ازسوی دیگر ملوك مسیحی به‌دربارالناصر آمدند. یکی از اینان سفیران پادشاه صقالبه بود. این پادشاه پیتر یا پطرس[۳۸] نام داشت. الناصر نیز برای استقبال ایشان مجلسی بیاراست و ربیع (یا ریفا) اسقف را درپاسخ نزد او فرستاد. همچنین سفیران پادشاه فرانسه لویی چهارم به‌قرطبه آمدند و پیشنهاد روابط دوستی دادند که ازسوی قرطبه پذیرفته شد.

یکی از مهمترین سفیرانی که به‌دیدار الناصر به‌قرطبه آمد، سفیر اوتوی کبیر امپراتور آلمان بود. روایات اسلامی به‌این روایت به‌طور خلاصه و مبهم اشارت دارند و او را ملك صقالبه یا ملك المان و هوتوا یا هوتو[۳۹] می‌خوانند، ولی در تاریخ این سفارت یعنی سال ۳۴۴ ه/۹۵۶ م با روایت مسیحیان متفق‌اند. در این سال یکی ازاحبار به‌نام یوحنا الجورزینی منسوب به‌دیری درجورزنی نزدیك متز به‌دربار عبدالرحمان الناصر آمد. یوحنا یکی ازعلما و اقطاب دربحث ومناظره بود. ظاهراً پیش از آمدن یوحنا نامه‌هایی حاوی مسائل کلامی درحقانیت اسلام یا مسیحیت میان الناصر و اوتو مبادله شده بود والناصر دربعضی ازنامه‌هایش به‌مسیحیت وتعالیم آن اعتراض کرده بود. اوتو از فرصت استفاده کرد و یکی از علمای آیین مسیحی را به‌سفارت نزد خلیفهٔ قرطبه فرستاد[۴۰]، ولی از اقوال مورخان کلیسا برمی‌آید که مسئلهٔ بحث و جدل برسرمسائل کلامی دراین سفارت، در درجهٔ دوم اهمیت بوده است. مسئلهٔ اصلی مربوط به‌برخی جنگجویان عرب بود که درجنوب‌فرانسه و در لیگوریا وسویس دست به‌برخی اعمال زده بودند واستعانت ازنفوذ خلیفهٔ اندلس‌برای پایان دادن به‌این تجاوزات که بسیاری از شهرها وجماعات مسیحی را به‌بیم افکنده بود. یوحنا از راه رون وقطلونه، همراه با راهب دیگرو انواع هدایای‌نفیس درخور مقام خلافت به‌اسپانیا آمد. ازسوی قرطبه به‌گرمی استقبال شد و دریکی ازسراهای رسمی خلافت فرودش آوردند. ولی هنگامی که عبدالرحمان الناصراز موضوع سفارت او خبر یافت او را به‌حضور نپذیرفت، زیرا نمی‌خواست مباحث مناقشات دینی موضوع گفتگو میان او وسفیرقرارگیرد. چون یوحنا به‌جد درایستاد وخواستار دیدارشدالناصر

۳۸. او پطرس پسرسیمون کبیرملك بلغار بود. درآن ایام به‌پادشاه صقالبه شهرت داشت.

۳۹. رجوع کنید به: ابن‌خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۴۳ و ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۲/ص ۲۳۳

40. Reinaud Invasions des Sarrazins en France, p. 187.

جواب داد که او اسقفی را بەسفارت نزد اتو فرستاده و اکنون سه سال است که در بندش کشیده و او نیز او را ـ یعنی یوحنا را ـ دوبرابر آن مدت بەبند خواهد کشید، زیرا مقام ومرتبت او ازمقام ومرتبت اتو پادشاه نصاری برتر است. عاقبت قرار بر آن شد که الناصر نزد پادشاه آلمان رسول دیگری فرستد تا ازمراتب عواطف ونیات او آگاه شود و یوحنا تا زمان بازگشت او دربند بماند. برای انجام این سفارت طبق معمول کشیشی از رعایای خلیفه بەنام ربیع یاریفا برگزیده شد. ریفا مردی دانا وسخنور بود و در دربار مقامی ارجمند داشت والناصر او را دوست می‌داشت وبەسبب علم وخدمات بزرگش تکریم می کرد[۳۸]. ریفا ازخاك فرانسه گذشت وبه آلمان درآمد و درتورنگن نزد امپراتور اتو رفت که بیشتر وقت خود را درآنجا می گذرانید. اتو درآن روزها گرفتار شورش پسرخود بود و از این رو در پذیرفتن پیشنهادهای الناصرزیاد سخت نگرفت وسفیراو را نیزگرامی داشت. ربیع اسقف پس از دوسال، درسال ۳۴۷ه/ ۹۵۷ م بەقرطبه بازگردید. الناصر از نتایج سفرخوشدل گردید و اجازه داد که سفیر امپراتوربا او دیدارکند. آنگاه او را درمجلس پرشکوهی بەحضور پذیرفت. سفیر درحالی که از آن همه شکوه وجلال خود را باخته بود پیام امپراتوربگزارد. مانمی‌دانیم نتیجهٔ این سفارت چه بود، روایات عربی هم ازموضوع آن هیچ نمی گویند، ولی بەنظر می‌رسد مسئله بەمستعمرات عربی وجنگهای آن درگالیا وشمال ایتالیا وسویس مربوط بود. الناصر اظهار کرده بود که بااین مستعمرات ارتباطی ندارد ونمی تواند عواقب اعمال آنانرا بەعهده گیرد یا درشئون آنها دخالت نماید یاماجراجویانی را که درفرمان او نیستند امر و نهی کند. این نتیجه گیری را سکوت روایات عربی از ذکراخبار این مستعمرات تأیید می کند ودلیل بر آن است که حکومت اندلس را باآنها ارتباط رسمی نبوده وبەاوضاع آنها بی‌اعتنا بوده است. البته نمی‌توان منکرشد که بەجنگها وپیشروی آنان دراراضی مسیحیان بەچشم مهربانی وخشنودی می‌نگریسته است. ولی لوتبراند مورخ کلیسایی آن زمان تأکید می کند که خلیفه از این مستعمرات حمایت می کرد و آنان را درکارشان دلیرمی‌ساخت وبرایشان مدد می‌فرستاد[۴۲].

۳۸. ابن خلدون. العبر، ج ۴/ص ۱۴۳. ربیع بن زید ازعلمای مسیحیان معاهد بود. زبان عربی ولاتینی را نیکو می‌دانست.

42. Reinaud: ibid. p. 193.

مورخان مسیحی به‌این مناسبت مطلب تازه‌ای از آرای الناصر در انتظام امور مملکت بیان می‌دارند و آن اینکه او از زبان‌مستشاران خود یا از زبان یوحنا چیزهایی درباب نظام حکومت فئودالی که آن روز درآلمان رواج داشت، شنیده بود و از تمتع برخی امرای‌محلی درسایهٔ این‌نظام واستقلال داخلی آنها خبریافته‌بود. ازاین‌رو اعتراض خود را برضد این نظام به‌یوحنا ابراز داشته بود که پادشاه شما فرمانروایی حکیم و باتجربه است، ولی‌درسیاست اوچیزی است که من نمی‌پسندم. به‌جای آنکه زمام همهٔ قدرتها را دردست‌گیرد برخی‌ازبخشهای‌مملکت را به‌دست بعضی از رعایای خود سپرده و پاره‌ای از ولایات را به‌آنان داده است بدین اعتقادکه با این شیوهٔ حکومت سودی عایدش‌خواهد شد. به‌نظرمن این خطایی‌بزرگ است، زیرا مدارای ملوك با زیردستانشان جز آنکه به‌غرور آنان بیفزاید تا آتش‌اغتشاش را برافروزند نتیجهٔ دیگری ندارد[۴۳]. ازاین سخن برمی‌آید که عبدالرحمان‌الناصر معتقد به‌حکومت مطلقه بود وسیاست او درفروکوفتن زعمای قبایل‌عرب ومردان صاحب شأن و عصبیت، و اعتماد اوبرمردم فرومایه ازصقالبه ومولدین ازاین‌نظریه مایه می‌گرفت.

این‌بود شرح‌تبادل سفرا میان‌اتو وعبدالرحمان‌الناصردو زعیم اسلام ومسیحیت درآن زمان. ولی این پایان روابط دیپلماسی‌میان عبدالرحمان‌الناصر وملوك مسیحی نبود. الناصر درسال ۳۴۴ه‍/۹۵۵م سفیر اردونیوی‌چهارم پادشاه لیون‌را نیز به‌حضور پذیرفت. این سفیرآمده بود که میان دو دولت روابط دوستی‌برقرار کند. عبدالرحمان الناصربه‌پیشنهاد اوپاسخ موافق داد و درسال بعد سفیرخود محمدبن‌الحسین را به‌لیون فرستاد و با اردونیو یك‌معاهدهٔ دوستی‌بست، ولی‌سانچو که با برادر خود اردونیو سر رقابت داشت مانع اجرای‌آن شد. درسال۳۴۷ه‍/۹۵۸م تیودا ملکهٔ ناوارخود به‌قرطبه آمد. پسرش‌گارسیا وسانچوامیرلیون وجمعی‌از احبار وبزرگان نصارا نیزبا اوبودند. الناصرآنان را درقصرالزهراء درمجلسی عظیم استقبال‌کرد ومیان او و تیودا قرارداد صلح منعقد شد. پسرش‌گارسیارا به‌پادشاهی ناوار ابقاکرد و به‌سانچو وعده دادکه او را درگرفتن تخت پادشاهی‌اش‌یاری خواهد داد. سپس رسولان پاپ یوحنای دوازدهم نزد اوآمدند تا میان‌اسلام ومسیحیت‌قراردادصلح بندند. الناصراین‌خواهش

43. Dozy: Hist. V. II. p. 153.

را نیز بپذیرفت[۴۴].

نگریستن در اخبار این سفیرانی که میان زعیم اسلام و ملوک مسیحی در آمد و شد بودند ما را از سنن و رسوم دیپلماسی در قرون وسطی آگاه می‌سازد.

۵

در اوایل سال ۳۴۹ه‍ عبدالرحمان الناصر دچار سرماخوردگی شدید شد و چندی از مردم روی درپوشید و پزشکان به‌معالجهٔ او پرداختند تا اندکی بهبود یافت و بار دیگر به‌مجلس آمد، ولی بار دیگر بیماری آشکار شد و باز به‌استراحت و معالجه پرداخت. مدتی گاه بهبود می‌یافت و گاه بیماری شدت می‌گرفت تا بالاخره در دوم ماه رمضان سال ۳۵۰ه‍/پانزدهم اکتبر سال ۹۶۱م دیده از جهان فروبست. وفاتش درقصر الزهراء بود. هفتاد و یك سال از عمرش می‌گذشت. مدت فرمانروایش قریب به‌پنجاه‌سال بود و این طولانی‌ترین مدتی است که کسی در عالم اسلام خلافت کرده است، البته اگر دورهٔ حکومت المستنصربالله فاطمی را درمصر استثنا کنیم.

عبدالرحمان الناصر بزرگترین فرمانروایان اسلام درعصر خود بود، حتی می‌توان گفت بزرگترین همهٔ فرمانروایان آن عصر. دولت اسلامی درغرب درعهد او به‌نهایت قدرت و سیادت و هیبت و نفوذ خود رسید. از حیث سیاست نظامی و اداری بی‌همانند بود. از جهت دوراندیشی و برایی و دورنگری به‌عبدالرحمان الداخل شباهت تام داشت[۴۵]. سمت حاجبی او را در آغاز حکومتش مولای او بدربن احمد به‌عهده داشت. دیری نپایید که بدر را از میان همهٔ یاران خویش برگزید و به‌سبب اعتمادی که به‌او داشت زمام کلیهٔ اوامر و نواهی را به‌دست او سپرد و به‌قول ابن عذاری در البیان المغرب «خورشید تابان و ماه درخشان» دولت او بود[۴۶]. سه‌پسر خود عبدالرحمان و عبدالله و

۴۴. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۴۳.

۴۵. ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج۲/ص۱۶۳.

۴۶. ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج۲/ص۲۴۰.

اسماعیل را مناصبی درقصر و دیگر امورخاص عطا کرد. مقام حاجبی را پس ازچندی به‌موسی بن محمدبن حدیر سپرد. وزارت خود را همواره به آگاهترین مردم زمان می‌سپرد واز اینان بودند احمدبن حدیر وجهوربن عبدالملك وعبدالله بن محمدالزجالی. امور مالی را به‌عهدهٔ عبدالملك بن جهور وعبدالملك بن شهید واگذاشت.

ابن شهید هدیه‌ای به‌الناصر تقدیم کرد که مورخان اندلس دروصف آن داد سخن داده‌اند، از آن جمله بود هزارمثقال زر و دویست اوقیه مشك وعنبرو سی‌شقه حریر زرکش وصد اسب با زین و ستام و بیست استر راهوار وچهل غلام وبیست کنیز با تمام جامه‌ها وزیورهایشان وچیزهای دیگر. ابن خلدون می گوید: «این نشانه‌ای‌است از عظمت دولت اموی و توانگری کارگزارانش». همهٔ مورخان اندلس می گویند به‌هیچ کس ازملوك اندلس چنین‌هدایایی تقدیم نشده است. ابن شهید درسال ۳۲۷ه این هدایارا باخطابه‌ای لطیف ومختصردرستایش الناصرو اعمال سترگ اوتقدیم نمود و درنزد او مقامی ارجمند یافت و از مقربان شد و منزلتش از منزلت دیگر وزرا فراتر رفت و به‌لقب ذوالوزارتین ملقب شد و او نخستین کس از وزرای اندلس بود که او را چنین لقبی داده بودند. بدین سبب حقوق وزارت او دوبرابرشد وهشتادهزاردینار درسال گردید[۴۷]. فرماندهی سپاه را از آغازحکومتش احمدبن محمدبن ابی عبده که از خاندانی بزرگ بود به‌عهده داشت. بزرگان این خاندان همه فرماندهی لشکرهای اندلس را درخلال فتنه‌های بزرگ برعهده داشته‌اند. چند بارنیزاین سمت را به‌حاجب خود بدر واگذارکرد وگاه نیزبرخی ازبزرگان صقالبه چون نجده ومیسور ودیگران به‌این‌مقام رسیدند. دیدیم که چگونه سیاست عبدالرحمان دربرکشیدن صقالبه به‌فاجعهٔ خندق انجامید. منصب قضا را درعهد او احمدبن محمدبن زیاد و اسلم بن عبدالعزیزبن هشام ومنذربن سعیدالبلوطی اشغال کرده بودند[۴۸].

عبدالرحمان‌الناصرمردی‌عالم واديب بود. شعرو شاعری را دوست می‌داشت وشعرا و ادبا را به‌خود نزدیك می‌ساخت. مقدم برشعرای دولتش ومعززترین ایشان درنزد اوفقیه ابن‌عبدربه صاحب عقدالفرید بود. ابن عبدربه ازعهد محمدبن عبدالرحمان

۴۷. رجوع کنید به: ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۳۸. المقری، نفح‌الطیب، ج۱/ص۱۶۶، ۱۶۷ و ۱۷۷ به‌نقل از ابن‌حیان و ابن‌الفرضی و جز آنان.

۴۸. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۱۶۱.

شاعر این‌خاندان بود. او درمناقب عبدالرحمان‌الناصرشعر بسیار دارد و غزوات او را ازآغاز حکومتش تاسال ۳۲۲ه درچکامهٔ طویلی ، برحسب سنوات، آورده است[۴۹].
از اشعاراو دروصف دورهٔ الناصرو عزت اسلام درعهد اواین ابیات است:

قد اوضح الله للاسلام منهاجا
و الناس قد دخلوافی‌الدین افواجا
و قد تزینت‌الدنیا لساکنها
کانها البست وشیاً و دیباجا
یا ابن‌الخلائف ان‌المزن لو علمت
نداك ما كان منها الماء ثجاجا
و الحرب لوعلمت بأسأتصول به
ما هیجت من حمیاك‌الذی اهتاجا
مات النفاق و اعطى الكفر رمته
و ذلت الخيل الجاماً و اسراجا
واصبح النصر معقوداً بألوية
تطوى المراحل تهجيراً و ادلاجا
ادخلت في قبة الاسلام بارقة
اخرجتها من ديار الشرك اخراجا
بجحفل تشرق الارض الفضاء به
كالبحر يقذف بالامواج امواجا
يقوده البدر يسرى في كواكبه
عرمرماً كسواد الليل رجراجا
ان الخلافة لن ترضى ولارضيت
حتى عقدت لها في رأسك التاجا[۵۰]

۴۹. این چکامه درکتاب عقدالفرید (چاپ المطبعةالازهریه) ج ۳/ص۲۰۹ تا ۲۲۷ آمده است.
۵۰. گویند به‌هنگامی که الناصر ازنخستین نبردش با شورشیان پیروزمند بازمی‌گردید این‌قصیده را برای اوفرستاد.

از اشعار منسوب به الناصر است :

لایضر الصغیر حدثان سن
انما الشأن فی سعود الصغیر
کم مقیم فازت یداه بغنم
لم تنله بالرکض کف مغیر[۵۱]

عبدالرحمان الناصر مردی سخاوتمند و بخشنده بود . ابن اثیر صورت او را چنین وصف می کند: سفیدپوست و سیاه‌چشم و نیکروی وتنومند و کوتاه‌ساق بود[۵۲].

الناصر یازده پسر داشت. یکی از آنان حکم المستنصر بود که ولی‌عهد او بود.

وزیر جعفر بن عثمان المصحفی در رثای او گفته است :

الا ان ایاماً هفت بامامها
لجائرة مشتطه فی احتکامها
فلم یؤلم الدنیا عظام خطوبها
واحداثها الا قلوب عظامها
تأمل فهل من طالع غیر آفل
لهن وهل من قاعد لقیامها
وعاین فهل من عائش برضاعها
من الناس الا میت بفطامها
کان نفوس الناس کانت بنفسه
فلما تواری ایقنت بحمامها
فطار بها یأس الاسی وتقاصرت
ید الصبر عن اعوالها و احتدامها

محققان متأخر درارزیابی دوران عبدالرحمان الناصر سخن بسیار گفته‌اند. رساترین این ارزیابیها ،مضمون سخنان اسوار ومتین علامه دوزی است، آنگاه که خود سخن را دراین باب به‌پایان می آورد: «هنگامی که به تحقیق دراین عصر درخشان می‌پردازیم

۵۱. المقری، نفح‌الطیب ، ج۱/ص۱۶۶ .
۵۲. ابن‌الاثیر، الکامل ، ج۸/ص۱۷۷ .

بیش از آنکه از نتیجهٔ اعمال عبدالرحمان الناصر دچار حیرت شویم از نبوغ خود او که این آثار را پدید آورده است متحیر می‌شویم، مردی خردمند که زمام امور را به‌دست گرفت و اساس وحدت ملت و دولت را فراهم آورد و با معاهدات خود نوعی توازن سیاسی ایجاد کرد. در این باب اگر او را همتای یکی از فرمانروایان عصر جدید بشماریم شایسته‌تر از این است که یکی از خلفای قرون وسطی.»[۵۲]

فصل چهارم

غزوات مسلمانان
در گالیا و شمال ایتالیا و سویس

۱

پیش‌از این از غزوات عرب درگالیا (جنوب فرانسه) در آغاز فتح اسپانیا سخن گفتیم. نیز دیدیم که در نبرد بلاط‌الشهدا در سال ۱۱۴ ﻫ/۷۳۲ م مسلمانان از برابر مسیحیان واپس نشستند واین پایان پیشروی آنان در گالیا بود وازآن‌پس مراکز خودرا در لانگدوك و سپتمانیا از دست دادند و چون ثغر اربوله آخرین مرکز آنان درسپتمانیا درسال ۱۴۲ ﻫ/۷۵۹ م به‌دست فرنگان سقوط کرد، فرمانروایشان درآن سوی پیرنه به‌پایان رسید.

اندلس در خلال این احوال همچنان درآتش جنگهای داخلی می‌سوخت. چون عبدالرحمان اموی توانست درکشاکش این آشوبها به‌فرمانروایی رسد وباردیگر تسلط خاندان اموی را براندلس برقرار سازد، باقی ایام حکومت خود را صرف استوارساختن پایه‌های دولت و حمایت آن از تعرض شورشیان و عصیانگران نمود و ازاین‌رو برای او فرصتی پیش نمی‌آمد که درباب جنگ با دول دیگر بیندیشد. حتی دربرابر دولت فرانکها و پادشاه آن شارلمان که می‌کوشید به‌یاری شورشیان، ثغر اعلی وولایات‌شمالی‌اسلامی‌را تصاحب‌کند‌راه مدارا ومدافعه درپیش گرفت وتا مدتی ازجنگ با مملکت نوپای مسیحی دراراضی وشهرهای شمالی چشم پوشید.

چون پسرش هشام بن عبدالرحمان به‌حکومت رسید وموفق شد که بر شورش برادران خود سلیمان و عبدالله پایان دهد، به سرکوبی مملکت فرنگان روی آورد تا خطر آنان را از اندلس دور دارد. هشام در سال ۱۷۶ هـ/ ۷۹۲ م سپاهی عظیم به سرداری حاجبش عبدالملك بن‌عبدالواحدبن مغیث به سوی شمال فرستاد. عبدالملك از جبال پیرنه گذشت و در جلگه‌های سپتمانیا چند نبرد پی درپی میان مسلمانان و فرنگان درگرفت و باردیگر خاطرهٔ غزو و جهاد را در آن سوی جبال پیرنه تازه گردانید.

در عهد حکم بن هشام فرنگان بازگشتند و در سال ۱۸۵ هـ / ۸۰۱ م از جبال پیرنه گذشتند و در ثغر اعلی به نبرد پرداختند و برشلونه را گرفتند و بدین‌گونه بخشی از شمال اندلس را مجزا نمودند. هنوز چند سالی نگذشته بود که در سال ۱۹۳ هـ/ ۸۰۹ م فرنگان باردیگر از جبال پیرنه گذشتند و آهنگ تصرف طرطوشه کردند، ولی مسلمانان توانستند شهر را نجات دهند.

در عهد عبدالرحمان بن حکم حملات نیروی دریایی اندلس برای نبرد در جزایر شرقی آغاز شد. دیدیم که چگونه آبهای شرقی اندلس مرکز حملات دریانوردان مسلمان گردید و مسلمانان گاه از شمال و گاه از شرق به سوی جزایر نزدیك بادبانها می‌گشودند و با غنایم و اسیران بازمی‌گشتند. از این پس مجاهدان مسلمان سواحل فرانسه وحوالی مصب رود رون رامورد حملات خود قرار می‌دادند.

ما پیش از این، در این کتاب از جنگهای رسمی مسلمانان اندلس در آن سوی جبال پیرنه و نیز به طور ایجاز از آغاز حملات محدود دریایی آنان سخن گفتیم[1]. اکنون در این فصل به بیان حملات و غزوات غیررسمی ایشان ـ چه در دریا و چه در خشکی ـ به سواحل جنوبی فرانسه و بلاد مجاور آن از دشتهای لیگوریا و بلندیهای سویس می‌پردازیم. لازم به ذکر است که در روایات اسلامی اشارت چندانی به این غزوات نشده است. شاید به‌علت ماهیت آنها بوده‌که بیشتر غیررسمی وحادثه‌جویانه بوده است، بدین طریق که جمعی از مجاهدین که با حکومت قرطبه رابطهٔ رسمی نداشتند و تنها متکی به نیرو و سعی خود بودند این حملات را سازمان می‌دادند.

حملات مردم اندلس به سواحل و مرزهای کشورهای فرنگان از اوایل قرن

۱. رجوع کنید به صفحات ۲۸۴ و ۲۸۵.

نهم آغاز شد و بیشتر آنها از راه دریا بود و اساس آن جماعاتی از مجاهدان و سران حادثه‌جوی بودند. پس در سال ۸۰۶ م یکی از این جماعات دریانورد جزیرهٔ کورسیکا (قورسقه) را مورد حمله قرار داد و ناوگان فرنگان را که پپن پسر شارلمان پادشاه ایتالیا به‌جنگشان فرستاده بود شکست داد و باغنایم و اسیران بسیار بازگردید. از آن‌پس دریانوردان اندلسی پی‌درپی به‌سواحل کورسیکا وسردانیه دست‌اندازی می‌کردند و این‌دوجزیره‌در آن‌ایام ثروتمندترین جزایردریای مدیترانه‌بودند. همچنین دریانوردان مسلمان سواحل جنوبی فرانسه را نیز بی‌نصیب نمی‌گذاشتند. مورخان مسیحی کلیسایی آن زمان بادقت تمام این غزوات مسلمانان را ضبط کرده‌اند واز کشتار و تاراج این حادثه‌جویان و رعبی‌که دردل ساکنان مسیحی این سرزمینها پدیدآورده بودند سخن گفته‌اند. اینان خبرمی‌دهند که دریانوردان مسلمان بادلیری تمام در آبهای اقیانوس اطلس جولان می‌داده‌اند وبه‌سواحل غربی فرانسه می‌تاخته‌اند ویک کشتی بزرگ عربی دراین‌روزگاران در آبهای اقیانوس‌پیش‌رفت تابه‌مصب رود لوار رسید[۲].

درسال ۸۳۸م ناوگان اندلس از آبهای طرکونه و آبهای جزایرشرقی به آبهای پرووانس رسید ودر مارسلیا و سرزمینهای اطراف آن جنگید و جنگجویان سپس باغنایم واسیران بسیار بازگشتند. پادشاه ناتوان فرانسه لویی پسرشارلمان نمی‌توانست دربرابرحملات این جنگجویان مقاومت کند. دریانوردان مسلمان باردیگر بازگشتند و به‌مصب رود رون درآمدند و شهر آرل راگرفتند و کلیساهای آن را خراب کردند وهمچنان به‌نبرد خود در آن منطقه ادامه دادند.

در سال ۸۵۰ م در اواخر عهد عبدالرحمان بن‌حکم، موسی‌بن‌موسی بن‌قسی فرمانروای‌سرقسطه وزعیم ثغر اعلی ازجبال پیرنه‌گذشت ودرسپتمانیا به‌نبرد پرداخت و در آن نواحی کشتار کرد. شارل کچل پادشاه فرانسه مجبور شد بااو مصالحه‌کند وباارسال هدایا وتحف خاطر اورا خشنود سازد. به‌نظر می‌رسدکه این نبرد نه‌جنبهٔ رسمی داشت ونه باحکومت قرطبه مرتبط بود، زیرا بنی‌قسی زعمای ثغر اعلی دراین ایام از استقلال محلی برخوردار بودند وخودرا تابع حکومت قرطبه نمی‌دانستند،

۲. مادروایات مورخان کلیسا وفرنگان‌را دربیان این‌غزوات اسلامی ازدایرة‌المعارف Bouquet گرفته‌ایم.

حتی در برابر آن به‌مقاومت و خروج دست می‌زدند . در سال ۸۶۹ م جماعتی از دریانوردان و مجاهدین مسلمان باردیگر به‌سواحل پرووانس حمله کردند وبرجزیرهٔ کامارگ واقع درمصب رود رون مستولی شدند واسقف آرل را که درآنجا بود اسیر کردند وباغنایم واسیران بسیار بازگشتند .

۲

پیروزی این جنگجویان آتش شوق در دل حادثه‌جویان مسلمان در اندلس وافریقیه برانگیخت تابرای به‌دست آوردن غنایم یاگرفتن اراضی به‌آن بلاد تاخت‌وتاز کنند. اوضاع گالیا (جنوب فرانسه) درآن روزها دستخوش اضطراب وپریشانی بود. یکی از سروران آن نواحی به‌نام بوسون بردو ولایت دوفین وپرووانس غلبه یافته بود و خود را پادشاه آرل می‌خواند . بعضی به‌مخالفت او سر برداشته بودند و میانشان در حدود سالهای ۸۹۰ م جنگ داخلی بزرگی برپا شده بود . در این گیرودار یك کشتی کوچك عربی بابیست‌تن دریانورد مسلمان‌از خلیج ژریمو یا خلیج سن‌تروپه سربرآورد و دریانوردان پیاده شدند ودر جنگلهای‌انبوه در دامنهٔ کوه پنهان‌گردیدند، سپس به‌یکی از روستاهای نزدیك حمله کردند و مردمش راکشتند و چون دیدند که ازیك‌سو دریا واز یك‌سو کوه جایی استوار است‌آن را پایگاه خود ساختند ودرآنجا مکان گرفتند . سپس دیگر همکیشان خویش را از بلاد اسلامی که نزدیك آنان بود فراخواندند و از حکومتهای اندلس و مغرب یاری طلبیدند . جمع کثیری از مردم حادثه جوی دلیر رهسپار آنجا شدند و هنوز سالی چند نگذشته بود که درآن مکان استقرار یافتند و چند جنگگاه و دژ برآوردند . منیع‌ترین این دژها دژی است که در روایات مسیحی آن زمان ازآن به فراکسنتم Praxinetum یاد شده وگویا در همان جایی است که امروز روستای گارد فرینه Garde Frinet در دامنهٔ جبال آلپ واقع شده است[۳]. درآنجا هنوز آثار دژهای کهن برجای است. چون شمارشان افزون شد

3. Reinaud: Invasions des Sarrazins en France, p. 160.

ونیرو گرفتند حمله به‌بلاد مجاور را آغاز کردند و به‌صورت نیرویی رعب آور در آمدند. برخی از امرا وسروران آن دیار که بادیگران رقابت داشتند با آنان رابطه برقرار کردند تابرضد رقبای خود از آنان استفاده کنند. آنان نیز دعوتشانرا اجابت کردند و اراضی برخی سروران را گرفتند و خود را سروران نواحی مغلوب اعلام کردند ودرجنوب پرووانس وحشت آفریدند، به‌حدی که یکی از نویسندگان معاصرشان نوشت: «یکی از آنها می‌تواند هزارتن را درهم شکند ودوتن از آنها دوهزارتن را منهزم می‌سازد.»[4]

این نخستین گام استعمار مسلمانان درجنوب فرانسه بود. دراواخر قرن نهم مسلمانان آن دیارگام تسلط برداشتند واز سوی مغرب وشمال به‌طرف جبال آلپ پیشروی آغاز نهادند. مملکت آرل ناتوان شده، روی به‌اضمحلال نهاده بود. به‌جای بوسون پسرش لویی آمده بود. لویی برای یاری هم‌پیمانان خود رهسپار ایتالیا شد، ولی درآنجا شکست خورد وخود اسیر گردید وکشورش بی‌دفاع ماند و انحلال و آشوب سراسر گالیا فراگرفت. مسلمانان ازاین فرصت سودبردند و بیابانهای دوفینه راپشت‌سر نهادند واز «مون‌سنی» مهمترین گذرگاههای آلپ درفرانسه گذشتند وبر دیر مشهور نووالیس واقع در وادی «سیس» در حدود پیمون مستولی شدند و راهبان به‌هرسو روی در گریز نهادند. این واقعه درسال ۹۰۶ م اتفاق افتاد.

مسلمانان برروستاها و مزارع اطراف هجوم بردند و همه را تاراج کردند و جمعی را کشتند. بعضی ازمسلمانان اسیر شدند. آنان را به تورنو درایتالیا بردند ودر دیری که درآنجابود حبس نمودند، ولی زندانیان توانستند زنجیرهای خودرابشکنند ودر دیر وشهر آتش زنند وخودرا به‌یارانشان برسانند. رعب مسلمانان در دلها افتاد. مسلمانان بیشتر گذرگاههای آلپ را تصرف کردند و برراههای مواصلاتی میان فرانسه وایتالیا غلبه یافتند. سپس از دامنه‌های آلپ به‌دشتهای پیمون سرازیرشدند وبر برخی مناطق آن حمله کردند.

درسال ۹۰۸ م گروهی از دریانوردان جنگجوی مسلمان درساحل پرووانس در نزدیکی اگمرت پیاده شدند و دیر پالمودی را تصرف کردند. کلیساها و دیرها درآن ایام موردتوجه جنگجویان بودند، زیرا درآنجا ذخایر واموال بسیار گردآمده

4. Reinaud: ibid. p. 161.

بود . مسلمانان از آن پس‌درتمام آن نواحی پراکنده شدند وبه‌مارسیلیا حمله کردند وکلیسایش را ویران نمودند. سپس به‌اکس رفتند وزنانش را اسیر کرده به‌عقد خود درآوردند تانسلشان افزون‌گردد وبه‌فرزندان خود تقویت شوند. بسیاری ازمسیحیان ماجراجوکه ساکنان‌آن حوالی بودند به‌ایشان پیوستند. سروران وتوانگران ازقلعه‌ها وکاخهای خود مهاجرت کردند و از بیم قتل و اسارت به‌درون مملکت پناه بردند . مسلمانان راههای آلپ به‌ایتالیارا بستند. هرسال ازاین‌راهها هزاران تن‌زائر به‌تصدرم می‌گذشتند. مسلمانان از ایشان باج‌می‌گرفتند واجازه می‌دادند ازگذرگاه‌عبور کنند.

۳

مسلمانان برای پیشروی‌به‌مرکز اروپاگامی دیگربرداشتند وجنگجویان خودرا به‌پیمون ومونفراتوگسیل نمودند . روایات کلیسا معاصر باآن وقایع، حاکی ازاین هستند که مسلمانان دراوایل قرن دهم به‌لیگوریا برساحل‌خلیج جنوا رسیدند. لوتبراند ازنویسندگان آن‌عصرمی گوید که عرب درسال ۹۰۶ م به‌شهرآکی ازاعمال مونفراتو که به‌سبب حمامهایش شهرت داشت حمله کردند . سپس بار دیگر در سال ۹۳۵ م به‌سرداری مردی به‌نام ساگیتوس به‌آکی‌حمله کردند، ولی‌شکست خوردند وجمعشان پراکنده شد . دراین هنگام جمع کثیری از دریانوردان افریقی در ساحل جنوا پهلو گرفتند وبسیاری از مردمش راکشتند وخیل عظیمی از زن وکودك را اسیر نمودند.

درسال ۹۳۹ م مسلمانان در منطقهٔ والیه در جنوب سویس به‌غزا رفتند و دیر مشهور اجون را تاراج کردند ودرهمان وقت‌درمنطقهٔ تارانتیز ازاعمال‌ساووای‌وسطی به‌نبرد پرداختند . سپس منطقهٔ والیه را به‌عنوان پایگاهی برای اراضی مجاور در سویس وایتالیا برگزیدند وازآنجا به‌مرکزسویس‌وسپس‌به جریزون درمشرق سویس حمله‌آوردند و دیر دیزنتی مشهورترین و غنی‌ترین دیرهای سویس‌را تاراج‌کردند وآنگاه دیگردیرها و کلیساهای توانگر را غارت نمودند. دربعضی دیگر از روایات آمده است که مسلمانان در غزوات خود به‌دریاچهٔ ژنو رسیدند و از دشتهای ژورا

واقع درشمال آن گذشتند. سویس در آن روزها جزء اقلیم بورگنی بود وملکه «برت» به کفالت پسرش کنراد بر آن فرمان می‌راند . چون عربها به‌دژی درجهت نیوشاتل رسیدند باز گردید .

درسال ۹۳۰ م عرب به‌فریگوس که در آن ایام استوارترین مرزهای جنوبی فرانسه بود رسیدند . همچنین مسلمانان به‌تولون نیز لشکر بردند. ساکنان تولون به‌کوهها گریختند و مسلمانان در آن نواحی به‌تاخت وتاز پرداختند و شهر و دژها را ویران نمودند ودیرها و کلیساهارا آتش زدند .

مسلمانان در جنوب فرانسه جای پای محکم کردند . مردم آن نواحی از این تاخت‌وتاز به‌خشم آمدندو سران وسروران جنوب وددر رأس‌همه‌هوگ پادشاه پرووانس برپای خاستند تا به‌هر نحو که شده این دشمن مهاجم را چاره کنند . هوگ قبل از هرچیز تصمیم گرفت دژ فراکسنتم را که پایگاه استوار مسلمانان بود بگشاید . مسلمانان این دژ را مرکز مواصلاتی خود به سپانیا وافریقیه ساخته بودند و ازآنجا نیروهای خود را به‌درون می‌فرستادند . هوگ به‌داماد خود امپراتور قسطنطینیه نامه نوشت وازاو ناوگان یونانی آتش‌انداز خواست تا بتراند هجوم مسلمانانرا در دریا وخشکی دفع کند . امپراتور به‌ندایش پاسخ داد ودرسال ۹۴۳ م ناوگان بیزانطی در آبهای سن تروپه پهلوگرفت وهوگ خود درهمان وقت با لشکر خود به‌فراکسنتم درحرکت آمد. اینان به‌مسلمانان از دریا و خشکی به‌شدت هرچه تمامتر حمله کردند وکشتیهایشان راآتش زدند. هوگ پس‌ازاین قتال به‌دژ رفت و مسلمانان به‌تپه‌ها و کوهها پناه بردند ونزدیك بود به‌تسلطشان درآن نواحی‌پایان‌داده شود، ولی‌حادثه‌ای رخ داد وآن اینکه هوگ دریافت که خصم ورقیب او برانژه اکنون به‌ایتالیا بازگشته است تا برسر تخت شاهی با او به‌منازعه پردازد . هوگ ناوگان خود به‌ایتالیا بازگردانید ومجبورشد بامسلمانان پیمان‌دوستی بندد، بدان شرط که همچنان‌برسر کوه آلپ وگذرگاههای آن باقی بمانند وراه ایتالیارا برروی دشمنش ببندند . بدین‌گونه باردیگر مسلمانان دژها وسیادت خویش درجنوب پرووانس را بازیافتند.

مسلمانان کوهها وگذرگاههای آلپ‌را در تصرف آوردند واز مسافرانی که از آنجا می گذشتند باجهای گزاف می‌گرفتند. مسلمانان توانستندگذرگاه‌بزرگ سن‌برنار را که میان سویس وایتالیا بود و دیگر گذرگاهها و مواضع کوهستانی را در تصرف

آرند و به‌اراضی اطراف دست‌اندازی کنند ودرهمه‌جا وحشت بیافرینند. جماعاتی نیز درجلگه‌ها ومزارع نزدیك به‌مواضعشان سکونت گیرند وبازنان اسیرازدواج کنند و خود زمین را بکارند. امرای این نواحی به‌خراجی که از آنان می‌گرفتند اکتفا می‌کردند. مسلمانان درمنطقهٔ نیس نیز نفوذ کردند وهنوزهم درآنجا محله‌ای است معروف به‌محلهٔ عربها (Canton des Sarrazins). بالاخره‌مسلمانان به‌قلب ولایت‌دوفینه نفوذ کردند و به‌گرنوبل حمله‌نمودند وآنرا چندی درتصرف‌آوردند و درهٔ سرسبز و حاصلخیز آن گریزیوودان راکه رود ایزر ازشاخه‌های رون درآن‌جاری است‌تصرف کردند. اسقف‌گرنوبل‌ویارانش درحالی که استخوانهای قدیس‌خویش‌را باخود حمل می‌کردند به‌شمال‌گریختند[5].

۴

مواضع وپایگاههای اسلامی‌بدین گونه درخلال قرن دهم میلادی در پرووانس و ساووآ و پیمون و سویس پراکنده بود و مسلمانان سیطرهٔ خودرا برگذرگاههای جبال آلپ و اراضی میان‌گالیا و بلاد لومبارد (شمال ایتالیا) و سویس بسط دادند و در پیشروی خود به‌سوی‌گالیا به‌شهرگرنوبل رسیدند و در سویس ولایت والیه را تصرف کردند واراضی ژورا هم‌مرز بورگونی را زیر پی سپردند و در شمال ایتالیا ولایت‌لیگوریا را اشغال‌نمودند. مواضع مسلمانان درپرووانس وبویژه دژ فراکسنتم پایگاه‌آنان در کوهها، پشتیبان توانایی وسیادتشان بود. ازظواهر چنین برمی‌آید که مسلمانان همین نقشه را در دشتهای پیمون نیز اجرا کردند و درآنجا نیز یك سلسله دژها و قلعه‌های استوار بنا نمودند تا برای نبرد در بلاد لومبارد برایشان پایگاهی باشد. یکی از راویان کلیسا از راهبان دیر نووالیس که معاصر آن دوران است نام دژ اسلامی در آن حوالی را فراشندلوم Fraschendellum ذکر می‌کند. به‌نظر می‌رسد که این همان مکانی است که در جغرافیای جدید به‌نام فراسنیتو شهرت یافته و در

5. Reinaud: ibid. p. 180 & 181.

لومباردیا در نزدیکی رود پو واقع شده است. از همین روایت کلیسا نیز برمی آید که یکی ازسروران مسیحی آن حوالی به نام ایمونرا هوای حادثه جویی و کسب مال در سر افتاد، از این رو به مسلمانان پیوست و با ایشان همدست شد و در حملات ایشان شرکت می جست. روزی در میان اسیران زنی صاحب جمال یافت واو را برای خود برگزید. یکی از زعمای مسلمان را از آن زن خوش آمد و او را به زور بستد. ایمون خشمگین شد و به کنت روتبالدرس حاکم پرووانس شکایت برد و او را در نهان به جنگ مسلمانان ترغیب نمود که آن بلاد از ایشان بازگیرد. کنت این پیشنهاد را به شادمانی پذیرفت و دیگر سروران را به یاری خود فراخواند و توانست نیرویی عظیم فراهم آرد. این سپاه درپیمون ازهرسو برسر مسلمانان تاختند ولشکر ایشان پراکنده ساختند ودژهایشان به دست مسیحیان افتاد و از آن بلاد رانده شدند. روایت کلسا همچنین از توطئه‌ای که کنراد پادشاه بورگونی برای هلاک کردن مسلمانانی که در املاك او در ژورا و حدود بورگونی بودند و نیز مجارهایی که در این روزها با آنان در حملات شرکت داشتند پرده برمی‌دارد، بدین قرار که کنراد نامه‌ای به مسلمانان نوشت و آنان را به جنگ رقبایشان مجارها برانگیخت و ترغیب کرد که اراضی و املاك حاصلخیزی راکه ایشان در دست دارند بستانند. کنراد چنین نامه‌ای هم به مجارها نوشت و آنان را به قتال مسلمانان و راندن ایشان از دیار خود تحریض کرد و گفت که آنانرا در این قتال یار خواهد بود و جایی نیزبرای رویارویی تعیین نمود. نبرد درگرفت و از دوسو خلقی کشته شدند. در این حال کنراد با سپاه خود برسید وباقی را بکشت یا اسیر نمود. طبق روایات این واقعه درسال ۹۵۲ م اتفاق افتاده ولی به مکان آن اشاره نشده است[۶].

از اواسط قرن دهم ستارهٔ اقبال این مسلمانان حادثه‌جوی روی به افول نهاد و سروری‌شان را در آن نواحی ازدست دادند، جز اینکه زمانی چند بسیاری از اراضی ساووآ را در تصرف داشتند وبرای به دست آوردن غنایم واسیران سراسر سویس را زیرپی می‌سپردند. مسلمانان به جنگ در کوهها عادت کرده بودند ودراین شیوهٔ نبرد مهارت داشتند. چون به سویس وارد شدند تاشهر سن گالن نزدیك دریاچهٔ کنستانس پیشروی نمودند ودر آنجا چنددژ وبرج ساختند وامروزبقایای برخی از آنها برجاست.

6. Bouquet: T.IX, P. 6; Reinaud: ibid. p. 128.

مسلمانان چندی در سن گالن ماندند تا آنگاه که رئیس دیر آن توانست جمعی از مردان دلیر را برگرد خود جمع کند و به‌ناگاه در دل شب برسر آنان تازد و همه‌را تارومار سازد و بکشد یا اسیر کند. از این‌پس پیشرفت غزوات اسلامی درشمال سویس به‌سستی گرایید.

بناها وقلاع اسلامی در دوفینه و پرووانس وبرخی جوانب آلپ به‌بقای خود ادامه دادند. نزدیکی‌شان نه‌فراکسنتم استوارترین دژهای اسلامی ومددگرفتن ازآنها سبب پایداری‌شان شده‌بود. ازدریا نیزهمواره مدد می‌رسید ومتطوعین وحادثه‌جویان ازثغور اندلس وافریقیه به‌آنجا می‌آمدند.

وجود این پایگاههای اسلامی در جنوب اروپا و دست‌اندازی آنها به‌نواحی مجاور در حکومتهای اروپایی تأثیر عمیقی داشت. پیوسته ازسوی پاپ کسانی نزد امرای اروپا فرستاده می‌شدند وآنان‌را به‌دفع این‌خطرعظیم برمی‌انگیختند. اتوی بزرگ امپراتور آلمان و بزرگترین امرای مسیحی درآن روزگار بیش از دیگران به‌برانداختن پایگاههای اسلامی اصرار می‌ورزید، زیرا این پایگاهها به‌کشور او نزدیکتربود وگاه نیزمورد دستبردآنها واقع شده بود. اتو چنان دید که برای پیشبرد کار خویش از عبدالرحمان الناصر فرمانروای اندلس یاری طلبد. ازاین‌رو در سال ۹۵۶ م آن سفیرانرا که آمدنشان به‌اندلس‌را شرح‌دادیم، به‌نزد عبدالرحمان فرستاد. سفیر اتو یوحنا جورزینی موضوع تجاوزمسلمانان‌آن پایگاهها را به‌اراضی‌مسیحیان باعبدالرحمان درمیان نهاد واز اوخواست که بانصایح ونفوذ خود این‌تجاوز را مانع شود، ولی سعیش به‌جایی نرسید و چنانکه گفتیم خلیفه عذرآورد که مسلمانان آن نواحی زیرنفوذ اونیستند وجدا ازحکومت‌قرطبه عمل می‌کنند. تنها اوتبراند مورخ مسیحی تأکید می‌کند که خلیفهٔ مسلمانان این نواحی‌را تأیید می‌کرد و به‌آنان یاری می‌رسانید[7].

7. Reinaud. ibid. P. 193.

۵

دیری از این نگذشت که مسلمانان درحدود سال ۹۶۹ م از گردنه‌های سن برنار اخراج شدند وما از تفاصیل این حادثه بی‌خبریم ، ولی محقق است که مسلمانان در دفاع از موقعیت خویش سخت پایداری کردند و ظاهراً این سن برنار (قدیس برنار) که این گردنه‌ها به‌نام اومعروف شده در راندن مسلمانان از این ناحیه دلیری وقهرمانی به‌خرج داده است .

مسلمانان در دوفینه و پرووانس همچنان بماندند وبسیارمی‌شد که با سروران آن‌نواحی ارتباط می‌یافتند و آنان‌را برضد یکدیگر برمی‌انگیختند. چون امپراتور اتو دربلاد لومبارد به‌جنگ رفت وپادشاه‌آن برانژه را اخراج کرد ، پسراو ادلبرت به‌عرب فراکسنتم التجاء جست تا او را برای بازپس گرفتن مملکتش یاری دهند . این هم‌پیمانی و همدستی میان سروران و مسلمانان سبب سیادت جنگجویان شد و هرگاه که برایشان خطری پیش می‌آمد از سوی‌آنان تقویت می‌شدند . ولی این سیادت ، از آن‌هنگام که عرب پایگاههای خودرا در آلپ ازدست داده بود روی در زوال داشت. درسال ۹۶۵ م مسلمانان ازشهر گرنوبل اخراج شدند و درهٔ حاصلخیز آن گریزیوودان را ترك گفتند و درآن پراکندگی بسی بدحال شدند . دو یا سه سال بعداز آن امپراتور اتو که درایتالیا بودگفت که او طرد واخراج مسلمانانرا ازاراضی مسیحی به‌عهده می‌گیرد، ولی‌پیش‌از آنکه نقشهٔ خودرا عملی سازد درگذشت .

آنگاه علامات یك نبرد سرنوشت‌ساز آشکارشد . یکی‌از کشیشان بلندآوازه، سن مایبل اسقف دیرکلونی از اعمال بورگونی برای زیارت به‌رم رفت . به‌هنگام بازگشت در دوفینه مسلمانانی که در کوههای آن‌طرف‌موضع گرفته‌بودند اورا باجمعی از زائران اسیر کردند و برای‌آزادی‌شان فدیه‌ای‌گزاف طلبیدند .آن‌جماعت با رنج فراوان آن فدیه اداکردند وآزادشدند. داستان اسارت‌اوویارانش ورنجی که مسیحیان ازمسلمانان تحمل می‌کنند درهمه‌جا شایع‌شد. یکی‌ازسروران‌آن‌نواحی به‌نام بوبون

یا بیفون برپای‌خاست و از این روحیهٔ حماسی که در مردم پدیدآمده بود استفاده کرد وجنگجویان بسیار برگرد خود جمع‌نمود و در«سترون» در نزدیکی یکی از دژهای مسلمانان دژی‌بزرگ بنانهاد و منتظررسیدن فرصت مناسب نشست تا به‌ناگاه برعرب ضربه‌ای سخت واردآورد و بر قلاع ایشان مستولی‌گردد . عاقبت روزی موفق شد برخی نگهبانان‌را به‌گشودن درهای دژ وادارد . نگهبانان راضی شدند و درهای دژ بگشودند ومسیحیان برسرمسلمانان در دژهایشان هجوم‌آوردند و آنهارا کشتند یااسیر کردند. این‌واقعه درسال ۹۷۲ م اتفاق افتاد .

در همان هنگام مسیحیان در دوفینه برگرد یکی‌از رهبران خود به نام گیوم‌گرد آمدند و به‌همهٔ مراکز مسلمانان و قلاع ایشان حمله‌آوردند و در همه‌جا تارومارشان ساختند. این‌حمله به‌سیادت مسلمانان در دوفینه پایان داد وازآن‌پس تنها درپرووانس باقی‌ماندند. چون‌گیوم نیرومندشد ویارانش‌افزون‌گردیدند ونفوذ خودرا درپرووانس بسط داد خود را امیر خواند وآهنگ‌آن کرد که یکباره مسلمانان را از آن سرزمین براند . چندتن‌ازسروران‌را به‌یاری‌خود خواند، از آن‌جمله بودکنت نیس . مسلمانان احساس کردندکه نشانه‌های توفان از آن‌نواحی نزدیك می‌شود ، از این‌رو همهٔ نیرو و ساز و برگ خویش گردآوردند و ازکوهها باصفوف به‌هم پیوسته به‌دشتها آمدند و میان ایشان ومسیحیان در تورتور نبردی هولناك درگرفت. مسلمانان منهزم شدند و به‌دژهای خود مخصوصاً به‌فراکسنتم که‌آخرین ملجأ و پناهگاهشان بود بازگشتند . مسیحیان سخت از پی ایشان راندند و حلقهٔ محاصره را تنگ‌تر نمودند . مسلمانان کوشیدند شب هنگام به‌کوههای اطراف بگریزند ، ولی مسیحیان خود را به‌ایشان رسانیدند وبسیاری‌را کشتند واسیر کردند. مسیحیان مهاجم هرکس‌راکه تسلیم می‌شد یاآن‌دسته از مسالمین راکه درمزارع مجاور به‌کشاورزی مشغول بودند به‌حال خود گذاشتند . بسیاری از راه دریا فرار کردند و جمعی به‌کیش مسیحیت درآمدند و نسلشان تازمانی دراز درآنجا باقی بود .

بدین‌گونه دژ فراکستنم یافراکسنیه درسال۹۷۵ م ، پس‌ازهشتاد سال که پایگاه نیرومند عربی درگالیابود سقوط‌کرد. اموال واراضی عرب میان سروران وسپاهیانی که دراین‌جنگ صلیبی شرکت‌کرده‌بودند تقسیم‌شد وسلطهٔ عرب درآن‌نواحی پایان گرفت .

اما پایگاههای اسلامی که در کوهستان آلپ پراکنده بودند ، بعضی گویند در همانزمان ازمیان رفتند و آنان که اسیرشده بودند مسیحیت اختیار کردند، ولی روایت دیگری هست حاکی ازاینکه این پایگاهها تا یك نسل دیگر همچنان برقرار بودند، آنگاه یکی ازرهبران آن دیار به‌نام ژیرولدوس آنهارا بستد. درهرحال هنوز قرن دهم به‌پایان نیامده بودکه سیادت مسلمانان درگالیا و سویس به‌پایان آمد و در افریقیه و اندلس هیچ کس فریاد یاری‌خواهی این برادران دلیر خود را نشنید ، زیرا حوادث داخلی دیگر مجالی به‌بذل چنین یاریهایی نمی‌داد .

اما این امر پایان غزوات اسلامی درآن‌آبها نبود . در سال ۱۰۰۳ م یك حملهٔ دریایی ازسوی مسلمانان اندلس صورت گرفت ومسلمانان درحوزهٔ آنتیپ درجنوب فرانسه به خشکی آمدند و اراضی مجاور را تصرف کردند . در سال ۱۰۱۹ م حملهٔ دیگری ازسوی مسلمانان به‌اوربو شد و نزدیك بود که بر آن غلبه یابند، ولی عاقبت شکست‌خوردند ولشکرشان‌پراکنده گردید. درسال۱۰۴۷م مسلمانان به‌جزیرهٔ لیران در مغرب مارسیلیاحمله‌بردند وجمعی‌از راهبان‌را اسیر کردند. دراین‌هنگام‌یکی‌ازسرداران امیراندلس مجاهد عامری یکی‌از امرای ملوك‌الطوایف سربرداشت . او فرمانروای ثغر دانیه وجزایر شرقی (جزایر بلیار) بودکه تصمیم‌گرفت نبردهای دریایی راآغاز کند . مجاهد ناوگان خودرا به‌آبهای کورسیکا و سردانیه برد و درسردانیه به‌جنگ پرداخت و درسال ۴۰۶ ه/۱۰۱۵ م برخی‌نواحی آن را تسخیر کرد، ولی مسیحیان اندکی‌بعداورا راندند. مجاهدعامری که درروایات مسیحی‌ازاوبه‌موسیتو(موجیتوس) یاد شده مدتی یکه‌تاز آن‌آبها بود وباحملات خود در دلها بیم وهراس می‌آفرید .

این‌بود داستان غزوات اسلامی درگالیا وبلاد لومبارد و سویس ، داستانی که روایات اسلامی از ذکر بسیاری‌از وقایع آن غفلت ورزیده‌اند درحالی که بسیاری از روایات کلیسا وفرنگان آنزمان‌را پر کرده است . این‌روایات چون ازمنابع مسیحی نقل می‌شود خواه وناخواه در بسیاری جایها خصومت‌آمیز و یکجانبه است، ولی ما کوشیدیم اهمیت نقشی‌راکه‌این‌مجاهدان وحادثه‌جویان‌مسلمان درآن‌کوهها ودره‌های دوردست ایفاکرده ونفوذ و سیادتی که مدتها برآن اقوام داشته‌اند بازنماییم .

۶

اینك به‌بیان برخی‌از عوامل و عللی که این‌غزوات اسلامی را در سرزمینهای دور دربر گرفته بود می‌پردازیم و پاره‌ای از آثاری راکه ازسلطهٔ مسلمانان در بلادی که میدان فعالیت آنان بود برجای مانده است ، شرح می‌دهیم .

بعضی ازمورخان غرب این‌فتوحات وغزوات عرب واسلامی‌را به‌طور کلی وبویژه استقرار آنان وپدید آوردن آثاری در آن سرزمینهارا انکار کرده‌اند و می گویند این حملات چیزی جز تحصیل غنایم و اندوختن اموال نبوده است . تردید نیست عطش به‌دست آوردن غنایم وشوق حادثه‌جویی ولذت اکتشاف و سیادت ازمهمترین عوامل این‌غزوات است وفتوحات دیگرامم از قدیمترین زمان تحت‌تأثیر این‌عوامل بوده است ، ولی نباید انکار کرد که این سلسله از فتوحات مسلمانان ازانگیزهٔ جهاد و نشردین‌خالی‌بوده است. بسیاری ازاین‌دلیران حادثه‌جوی رانیزهمین انگیزه، انگیزهٔ جهاد در راه خدا به میدانهای نبرد می کشانیده است . این گروههای جنگجو هرچند که غالباً برای منافع خود می‌جنگیده ند ولی مورد توجه آن دسته از حکومتها وامم اسلامی که به آنها انتساب داشته‌اند، نیزبوده‌اند. اینان‌برای این‌حکومتها منشأ خدمات شایانی‌بوده‌اند، زیرا وجودشان سبب پریشانی‌حکومتها و امم مسیحی وتضعیف بنیهٔ نظامی ومالی‌ایشان می‌شده است . این‌امرنیزمحقق است که گرایش به‌عمران وآبادی دور از ذهن این جنگجویان نبوده است ، بلکه همان روحیه‌ای که ملل استعمارگر امروزی را برای استقرار وبقای خویش به‌نوعی عمران وآبادی وامی‌دارد ، در آنان نیز وجود داشته است[۸]، همانطور که درجزیرهٔ کرت (اقریطش) پس‌ازفتح آن قریب به‌صد وسی‌سال یعنی از ۸۲۷ تا ۹۶۱ م باقی ماندند و در آنجا به‌نشر اسلام وتمدن اسلامی‌پرداختند. همچنین مدتی در باری و تارنت ازبلاد مرزجنوبی‌ایتالیا و راگوزا (رغوس) ازبلاد مرزشرقی‌آدریاتیك استقرار یافتند و درسواحل قلوریه (درجنوب ایتالیا) مستعمرهٔ مهمی داشتند که مدتهای مدید در آن‌آبها برقرار بود .

8. Finlay: Byzantine Empire, Ch. III–I.

مورخان غربی در آثار مخرب این غزوات اسلامی مبالغه کرده‌اند و از زورگویی و تجاوز وخونریزی ایشان حکایتهای اغراق‌آمیز آورده‌اند. البته اگر چنین حوادثی رخ داده‌باشد چیزی نیست که از خصوصیات غزوات اسلامی باشد، بلکه ازخصوصیات آن عصر است و لشکرکشیهای مسیحیان در اراضی مسلمانان را خونریزی و تجاوز بیشتر از اینها بوده است. کافی است به‌حملات صلیبیها اشاره کنیم که سالهای سال امم اسلامی را گرفتار آنهمه چپاول‌وخونریزی نمودند. حتی درقرون جدید استعمارگران اسپانیایی وانگلیسی وفرانسوی با مردم مستعمرات خود رفتاری سخت‌تر و ناپسندتر داشته‌اند و ازهیچ قساوت وکشتاری دریغ نمی‌کرده‌اند. کافی است نظری به‌اعمال بعضی ملل «متمدن» اروپایی بیفکنیم و به‌جرائم هولناکی که امروز به‌نام تمدن و آبادگری درافریقا و آسیا مرتکب می‌شوند. تاحقیقت برما روشن گردد.

□

اینك بنگریم که غزوات اسلامی دراین‌نواحی چه آثارمادی واجتماعی برجای نهاده‌است. مسلم است که امروزه ازاین آثارچیزی به‌چشم نمی‌آید وجزباستانشناسان به‌آنها آگاهی ندارند. نیز باید درنظرداشت که فتوحات نخستین مسلمانان در گالیا و اکوتین بیش از نیم‌قرن نپایید و دراین مدت هنوز تمدن اسلامی در اسپانیا تکوین نیافته و شکوفا نشده بود. سپس غزوات دوره‌های بعدآغاز شدکه بیشتر صورت حادثه‌جوییهای‌موقت‌داشت تافتوحات‌دیرپا. برای‌جنگجویان که همواره‌درپایگاههای دورافتاده پراکنده بودند وبیش‌ازهرچیزبه‌دفاع ازخود اشتغال‌داشتند هرگزاین‌فرصت پیش نیامدکه به‌عمران وآبادی یاعملیات صلح‌آمیز پردازند. با این‌همه هنوزهم در اراضی‌مفتوحه برخی آثار مادی ومعنوی برجی مانده است. ازاین‌جمله است آنچه دراکتشافات باستانشناسی‌ازآغاز قرن گذشته درسر حل‌خلیج سن‌تروپه از بقایای‌دژها و حصارهای قدیم عرب کشف گردیده و نیز برخی برج وباروهاکه برروی کوههای آلپ درفرانسه وسویس پیدا شده‌است. ازاین‌آثار برمی‌آیدکه جنگجویان را در برآوردن بناهای دفاعی‌وجنگی‌حذاقت ومهارت بسیار بوده است. همچنین درشمال ایتالیا و جنوب فرانسه شماری از این برجها برفراز تپه‌ها وکوهها باقی مانده‌اندکه

ازظاهر آنها برمی آید دراغراض نظامی به کار رفته‌اند. بعضی معتقدند که جنگجویان عرب ازاین برجها به‌عنوان حلقه‌های اتصال و تسهیل حرکات دفاعی میان خود استفاده می کرده‌اند . مشهور این است که عربها از آغاز فتوحات نخستین‌شان در سپتمانیا ، یعنی از اوایل قرن هشتم در اراضی مفتوحه برجها و باروهایی می‌ساخته‌اند موسوم به‌رباط ، ولی بعضی دیگر از محققان برخلاف این معتقدند که این برجها را ساکنان اراضی مفتوحه ساخته‌اند تا در مواقع خطر هجوم اعراب ، برای دفع جنگجویان به‌آنها پناه برند .

در تحقیقات باستانشناسی بسیاری از قطعات زر وسیم در انحای لانگدوك و پرووانس به‌دست آمده و ثابت شده که متعلق به‌عربها ومسلمانان است . این قطعات زر وسیم به‌جای سکه‌در معاملات به کار می‌رفته است. البته برروی آنها هیچ‌نام و تاریخی نیست ، بنابراین نمی‌توان از زمان آنها آگاهی یافت . همچنین اخیراً در منطقهٔ تور شمشیرها و زره‌های عربی کشف شده. این سلاحها ازجنگ معروفی که میان مسلمانان وفرنگان درسال ۷۳۲ م در گرفت و به‌واقعهٔ بلاط الشهدا شهرت دارد باقی مانده است.

ازحقایقی که در آن تردیدنمی‌توان داشت تأثیری است که مسلمانان درکارزراعت داشته‌اند . دیدیم بسیاری از جنگجویان از دیگر برادران خود جدا شدند و درهمان اراضی مفتوحه ماندند و به‌زراعت پرداختند. معروف است که عربها دره‌های خشك و بی‌حاصل اسپانیا را به‌باغها و مزارع سبز و خرم بدل کردند و انواع نهالها را از مشرق به‌آنجا حمل نمودند و پلهای عظیم ساختند . این جنگجویان حادثه‌جوی نیز بسیاری ازتجارب کشاورزی خود را درجنوب فرانسه به‌کار داشتند وفنون کشاورزی را به‌ساکنان آن‌حوالی آموختند. می گویند «گندم سیاه» که امروز مهمترین محصول فرانسه است ازیادگارهای عرب است . اینان بودند که این‌بذر را به‌فرانسه بردند و درآنجا کشت کردند . همچنین به‌ظن قوی اینان بودند که نهالهای نخل‌را از اسپانیا و افریقیه به‌سواحل ریویرا بردند . از آثار صنعتی ایشان استخراج «قطران» است برای‌اندود کردن کف کشتیها تاازپوسیدگی آنها جلو گیرند. عربهابودند که این‌صنعت را به‌مردم پرووانس آموختند وهمواره درنزدآنان ازصنایع رایج بود . امروزهم در زبان فرانسه‌آن را Quitran می گویند واین حکایت از اصل عربی آن دارد .

دیگر از حقایق انکارناپذیر، تأثیری است که عربها دراصلاح‌نژاد حیوانات در

آن نواحی داشتند . هنوزهم درجنوب فرانسه جایهایی است که اسبانش به‌زیبایی و اصالت مشهورند، مخصوصاً در «کاماراگ» از استان‌لاند از اعمال گاسکونی . مسلم است که این اسبان زیبا ازنژاد اسبان زیبای عربی هستند، اسبانی که مسلمانان وعربها با خود به‌آن مناطق برده بودند .

وجود خون عربی را در رگ ساکنان برخی نواحی جنوب فرانسه فراموش نباید کرد، زیرادیدیم که مسلمانان دربرخی‌ازاین‌نواحی‌سکونت گزیدندو به کشاورزی پرداختند و با زنان‌آن سرزمینها ازدواج کردند ونسلی پدیدآوردند . چون مسیحیان برآنان غلبه یافتند و عاقبت ازآن اراضی اخراج گردیدند بسیاری از ایشان که اسیر شدند کیش مسیحیت را برگزیدند وبدین گونه‌آزادی خودرا به‌دست آوردند. فرزندان این مسلمانان مسیحی شده سالها درآن بلاد به‌زراعت و بازرگانی مشغول بودند تا عاقبت در جوامع مسیحی حل شدند و همهٔ نشانه‌ها و خصوصیات اسلامی و عربی خود را از دست دادند .

همچنین نشانه‌های بسیاری از رسوم وسنن اجتماعی آنان درمیان ملل آن‌نواحی باقی مانده است. مثلا در پرووانس که مدتی مسلمانان درآنجا سکونت داشتند برخی مراسم خاص چون انواع مشخصی از رقص دیده می‌شود که به‌احتمال قوی ریشهٔ عربی دارد .

بزرگترین تأثیراجتماعی عرب، در تکوین گرایشهای شعری در جنوب فرانسه است . تأثیر عرب را درپدیدآمدن نوعی شعرکه به‌تروبادور Troubadour معروف است و درجنوب فرانسه وشمال اسپانیا وایتالیا رواج یافته بود می‌توان به‌عیان دید. این شیوهٔ شعر ازآغاز قرن یازدهم میلادی درآن حوالی رواج یافته بود و قوام آن چکامه‌های رزمی وغنایی است وقهرمانان‌آن سوارکاران شعرا و هنرمندان‌اند .

و براین می‌افزاییم که تأثیر تمدن اسلامی در سیر تمدن اروپایی چیزی نبود که منحصر به‌آن عصر باشد یا درآن حدود متوقف ماند . این روابط به‌مدت درازی میان مسلمانان اسپانیا و امم مسیحی مجاور برقرار بود و تمدن اندلس را درتطورعقلی و اجتماعی آن بزرگترین تأثیرات بوده است .

خاطرات عرب وخاطرات نبردهای عرب در فرانسه درتمام طول قرن هشتم میلادی در روحیهٔ مسیحیان با تلخی و خشم همراه است . راویان‌کلیسایی‌آن را در

زشت‌ترین صورتی تصویر کرده‌اند . باآنکه قبایل نورمان و مجار ، فرانسه را از غرب وشرق مورد حمله قراردادند و مسیحیان درقتل وغارت ایشان چنان صحنه‌های هول‌انگیزی را مشاهده کردندکه در غزوات اسلامی هرگز ندیده بودند، ولی بازهم جنگهای‌عرب درروحیهٔ آنان اثری عظیم‌داشت[۹]. خاورشناس رنومی گوید: «خاطرات جنگهای‌نورمان ومجاردر کتابها نهفته‌است. ولی این چه‌رازی‌است که داستان‌جنگهای عرب هنوز درخاطره‌هاست ؟ عربها پیش از نورمانها و مجارها درفرانسه‌آشکارشدند و اقامتشان بعد ازجنگهای نورمانها ومجارها همچنان ادامه یافت. جنگهای نخستین عرب‌رنگ عظمت دارد، چنانکه امروزهم که‌آن داستانهارا می‌خوانیم تحت تأثیر آنها واقع می‌شویم . گذشته از این عربها[۱۰] برخلاف نرمانها و مجارها مدتهای مدید در طلیعهٔ تمدن حرکت کردند ؛ سپس چون از کشور ما خارج شدند همچنان درسواحل ما وحشت می‌آفریدند . بالاخره نبردهایی‌که در ایام صلیبیان در اسپانیا و افریقیه و آسیا به‌وقوع پیوست نام عرب را بیشتر بر سر زبانها انداخت . با این همه نمی‌توان گفت این امورسبب پدیدآمدن چنین‌موقعیت ومکانی ازعرب دراذهان باشد. بنابراین آنچه همواره خاطرهٔ عرب را در اذهان زنده نگاه داشته داستانها و چکامه‌های رزمی است‌که در قرون وسطی رایج‌بوده و تا به‌امروز به‌نحو ملموسی تأثیر آنها برجای است.»[۱۱]

باب دوم

۴

بهار خلافت اندلس

۳۵۰ - ۳۷۰ ه‍ / ۹۶۱ - ۹۸۰ م

فصل اول

حکم المستنصر بالله

با مرگ عبدالرحمان الناصر درخشانترین صفحهٔ تاریخ اسپانیای مسلمان و تاریخ خلافت اندلسی بسته شد.

خلافت اندلسی درعهد الناصر بربنیان ثابت واستواری قرارگرفت. شورشهای مولدین و عرب که نزدیك بود فرمانروایی اموی و کاخ دولت اندلسی را فرو ریزد سرکوب شد و مسیحیان اسپانیا تاآنجاکه می‌توانستند عقب‌نشینی کردند و ترسان از دور نگران اوضاع شدند. اندلس از دوران صلح واستقرار وآسایش که تاآن زمان به‌چشم ندیده بود، برخوردارگردید. اگر دورهٔ نخستین فتح اندلس را مستثنی کنیم، سرزمین اندلس در این عصر به‌بالاترین درجه‌ای که می‌بایست برسد، رسیده بود. الناصر بزرگترین پسر خود حکم ملقب به‌المستنصربالله راکه ولی‌عهدش بود به‌جای خود به‌فرمانروایی برگزید و او را ازهمان دوران کودکی بر دیگر برادرانش برتری می‌داد[1]. گویند هنوز به‌هشت سالگی نرسیده بود که پدر به‌ولی‌عهدی‌اش برگزید و برایش بیعت گرفت. چون پدربمرد روز بعد ازمرگ پدر با او به‌خلافت بیعت کردند.

۱. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۲۴۴. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام (چاپ بیروت سال ۱۹۵۶)، ص ۴۱.

این بیعت در روز سوم رمضان سال ۳۵۰ ه/اکتبر سال ۹۶۱ م انجام گرفت. حکم در روز بیعت قریب به چهل و هشت سال از عمرش گذشته بود. او در ماه جمادی الاخر سال ۳۰۲ ه/۹۱۵ م در قرطبه متولد شده بود. مادرش کنیز ام ولد بود و مهرجان نام داشت. مراسم اخذ بیعت برای خلیفهٔ جدید در قصر الزهراء انجام شد. حکم در ایوان زرین میانین بر تخت نشست. برادران و وزیران و رجال دولت و بزرگان غلامان صقلابی در دوسوی او قرار گرفتند. سپس خواص رجال و خدمه و سرداران سپاه ایستادند هریك برحسب مرتبه در جای خویش. در جانب شرقی و غربی ایوان و در رواقها نگهبانان و سواران موکب، و طبقات سپاهیان آن سوی باب السده در صفوف به‌هم پیوسته تا دروازه شهر قرار گرفتند. چون مراسم بیعت به‌پایان رسید همه بازگشتند مگر برادران و وزرا و خواص. اینان در قصر درنگ کردند تا پیکر خلیفهٔ درگذشته را به‌قصر قرطبه برند و در آنجا در مقبرهٔ قصر به‌خاك بسپارند[۲].

حکم وقتی به‌خلافت نشست در امور کشورداری تازه‌کار نبود. در حیات پدر و از سوی او به‌انجام کارهای گران و امور خطیر نامزد می‌شد، از این‌رو هنگامی زمام امور اندلس را به‌دست گرفت که دیگر کمال یافته و پخته و آگاه بود.

حکم نخست به‌امر گسترش مسجد جامع نظر کرد و روز بعد از جلوس فرمان آغاز آن صادر شد، زیرا مسجد جامع موجود دیگر گنجایش آن‌همه نمازگزار را نداشت. مقرر شد از ناحیهٔ شرقی به‌طول مسجد از جنوب به‌شمال تا صحن، مسجد را گسترش دهند. مساحت مقداری که اضافه می‌شد به‌اندازهٔ مساحت همهٔ مسجد بود و بدین‌طریق حجم مسجد مضاعف گردید. حکم برای مسجد سومین محراب را هم بنا کرد. گسترش بنای مسجد چهارسال مدت گرفت. برای مسجد گنبدی زیبا از فسیفساء که قیصر قسطنطنیه مقدار زیادی برای او فرستاده بود، برآورد. برای کارگذاشتن فسیفساها استادی چیره دست نیز به‌قرطبه فرستاد. حکم مقصورهٔ تازه‌ای با گنبدی به‌شیوه گنبدهای بیزانطی بنا کرد. در کنار مسجد مکانی برای صدقات و جایی برای واعظان و کارگزاران مسجد بساخت. در بنای امروزی مسجد جامع قرطبه آن قسمت که حکم افزوده است میان بخش قدیمی که عبدالرحمان الداخل و عبدالرحمان اوسط

۲. ابن الخطیب، الاحاطة فی اخبار غرناطه (قاهره سال ۱۹۵۶)، ج/ص ۴۸۷. ابن الابار، الحلة السیراء، ص ۱۰۲.

برآن افزوده‌اند وبخشی که حاجب منصور بن ابی‌عامر برآورده ، واقع شده وقریب به‌ثلث مسجدرا درناحیهٔ شرقی‌دربرگرفته است[۳].

از خلافت حکم هنوز دیرزمانی نگذشته بود که مسیحیان شیوهٔ تجاوز از سر گرفتند. عبدالرحمان الناصرپیش ازمرگش سانچوی اول‌پسر اردونیوی سوم پادشاه لیون را به‌مال ولشکر یاری کرده بود تا تخت ازدست دادهٔ خویش بازستاند . پسرعم و رقیبش اردونیوی چهارم درسال ۹۶۰ م به‌برغش گریخت. خلیفه‌بدان سبب که او را یاری کرده بود بهایی گزاف می‌طلبید وآن اینکه مسیحیان پاره‌ای از دژهایی راکه درآن حدود دردست دارند ویران کنند و شماری دیگر را به‌مسلمانان تسلیم نمایند . چون عبدالرحمان الناصردرگذشت سانچو پیمان بشکست واز اجرای تعهدخویش سربرتافت. غیراز این، عامل تازهٔ دیگری هم برای تجاوز مسیحیان به‌وجود آمده بود وآن‌اینکه قشتاله که ازایالات‌لیون بود می‌خواست مستقل شود. زعیم آن کنت‌گونثالث[۴] که مردی دلیر بودهموطنانش راگرد خود جمع کرده بود وبر سانچو عصیان ورزیده بود و استقلال قشتاله را اعلام کرده بود و خود را فرمانروای آن می‌خواند .کنت گونثالث به‌سرزمینهای اسلامی که همجوار او بودند حمله می‌کرد . این زمینها در ناحیهٔ غربی ثغر اعلی وشمال ثغر اوسط بودند . بسیاری ازمسیحیان متعصب نیز با او یارشدند. ازاین‌پس برشمار لشکریانش‌افزون شد وقدرتی تمام یافت. کنت می‌خواست کشور خود راگسترش دهد و دراین اقدام به‌قلعه‌های استوار خود مستظهر بود. حکم درآغاز کار تا صفای صلح را به‌هم نزند این تجاوز را نادیده انگاشت ، ولی چون دیدکه مسیحیان به‌تجاوزخود همچنان ادامه می‌دهند آمادهٔ نبرد شد ونامه‌هایی به‌والیان و سرداران نوشت وفرمان داد آمادهٔ نبرد در راه خدا باشند .

اردونیوی چهارم پادشاه مخلوع به‌حکم پناه آورده بود تا اورا دربازپس گرفتن تخت پادشاهی‌اش یاری رساند . مورخان اسلامی در وصف آمدن او به‌قرطبه وقرار گرفتنش دربرابرحکم قلمفرسایی کرده‌اند. می‌گویند که اردونیو با چهل‌مرد از وجوه

۳. ابن‌عذاری، البیان المغرب ، ص ۲۴۹. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۴۸.
۴. ابن خلدون اورا فردلند القومس خوانده . ج ۴/ص۲۴۴ ؛ درجای دیگر فردلند بن غند شلب، ج ۴/ص ۱۸۰. در اعمال‌الاعلام نام او فران غنصالص آمده، که به‌اصل قشتالی آن نزدیک است ، ص ۳۷۵ .

یارانش به‌قرطبه داخل شد. غالب الناصری از موالی حکم وفرمانروای مدینهٔ سالم نیز همراه او بود. این واقعه درآخر صفر سال ۳۵۱ ه/۹۶۲ م اتفاق افتاد. وزیر حکم، هشام المصحفی باجمع کثیری ازسپاهیان به‌استقبال او رفت. چون وارد قصر قرطبه شدند و اردونیو میان‌باب‌السده وباب‌الجنان رسید، پرسید عبدالرحمان‌الناصر را در کجادفن کرده‌اند؟ گفتند که در روضه دردرون قصر. اردونیو بر سر گور اورفت. کلاه از سر بر گرفت وتعظیم کرد. اردونیو ویارانش را درسرای پرشکوه الناعوره جای دادند و در اکرامشان مبالغه کردند. پس از دوروز حکم آنان را به‌قصرالزهراء به‌حضور پذیرفت. خیل کثیری از لشکریان گردآمده بودند همه با سازوبرگ نبرد وتمام سلاح. حکم‌خود برفراز تخت قرار گرفت در ایوان شرقی. برادران و وزرا و اکابر در دوطرفش‌ایستاده بودند. اردونیو ویارانش‌را به‌مجلس درآوردند. جماعتی از وجوه مسیحیان اندلس نیز درمجلس حاضر بودند. آنان ازمیان دوصف که همه جامه‌های زرکش برتن داشتند بگذشتند و ازآنچه دیدند متحیر شدند. از درهای قصریکی‌یکی‌عبورمی کردند. چندی در رواق انتظار نشستند، سپس آنان رابه‌حضور خلیفه فراخواندند. اردونیو درپیش ویارانش در پشت سرش پیش رفتند. اردونیو چون به‌مجلس‌خلیفه رسیدکلاه از سربرداشت و چون به‌تخت حکم رسید دربرابر آن سر فرودآورد و بر دست حکم بوسه زد، سپس بازگردید و بر کرسیی از دیبای زرکش نشست. ولید بن خیزون قاضی‌اهل ذمه درقرطبه سمت مترجمی میان اردونیو و خلیفه را داشت. حکم شادمانی خود از دیدار او ابراز داشت و او را خوش آمد گفت و وعده‌های جمیل‌داد. اردونیو زبان بگشود وماجرای‌خود باز نمود وازآنچه خصم او سانچو بر سرش‌آورده بود شکایت کرد و گفت باآنکه مردم اورا به‌پادشاهی برگزیده بودند ولی‌سانچوازخلیفهٔ متوفی یاری خواست، اونیز به‌یاری‌اش برخاست. با این‌همه سانچو به‌عهد خود وفا نکرد و حال‌آنکه او خود و بلاد خود و مردم بلادش را در فرمان خلیفه می‌آورد و متعهد می‌شودکه با اسلام هم‌پیمان و درکارها همدست‌شود واز دامادخود کنت‌گونثالث امیرقشتاله پیوندببرد و تاصدق و وفای‌خود به‌اثبات رساند پسر خودگارسیا را به‌گروگان نزد خلیفه نهد[5]. خلیفه چون سخن او

۵. ابن خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۴۵.

بشنید وعده داد که یاری‌اش خواهد کرد تا پادشاهی از دست‌رفته فراچنگ آرد. اردونیو پس ازشکر وتحیت بازگشت و درحالی که حیران آن‌همه شکوه وجلال شده بود ازمجلس بیرون آمد. حاجب جعفر، هدایای خلیفه را به‌او ویارانش تقدیم داشت وخطبا وشعرا خطبه‌ها واشعارخود خواندن گرفتند وشکوه آن‌روز فراموش ناشدنی را برهمه اعلام داشتند. ازآن جمله قصیدهٔ عبدالملك بن سعید المرادی است:

ملك الخليفة آية الاقبال
و سعوده موصولة بنوال
والمسلمون بعزة و برفعة
والمشركون بذلة وسفال
القت بايديها الأعاجم نحوه
متوقعين لصولة الرئبال
هذا اميرهم اتاه آخذاً
منه اواصر ذمة و حبال
متواضعاً لجلاله متخشعاً
متبرعاً لما يرع بقتال[۶]

چون سانچو ازآنچه خلیفه‌حکم، خصم و رقیبش اردونیو را وعده داده بود خبر یافت از عواقب کار بترسید و هیأتی از اکابر و روحانیان را نزد حکم فرستاد تا مراتب فرمانبرداری خود را به‌عرض او برساند وچنانکه به‌عبدالرحمان‌الناصر تعهد سپرده است برخی ازقلاع را ویران کند وبرخی را به‌حکومت اندلس تسلیم نماید[۷]. ولی دیری نکشید که اردونیو درگذشت و سانچو که از شر رقیب خود خلاص‌شده بود بار دیگر پیمان بشکست. امرای مسیحی از هیبت نظامی مسلمانان به‌وحشت افتادند وعاقبت به‌این نتیجه رسیدند که باید همگان با یکدیگر متحد شوند تا بتوانند در برابر ایشان مقاومت ورزند. بدین طریق پیمان دوستی میان سانچو پادشاه لیون

۶. مقری از ابن حیان این‌روایت را به‌تفصیل بیان کرده است. نفح‌الطیب، ج ۱/ص ۱۸۱-۱۸۴. ابن خلدون آن را خلاصه کرده است. العبر، ج ۴/ص ۱۴۵. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۲۵۱.
۷. ابن خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۴۵.

ودشمن او کنت فرنان امیر قشتاله وگارسیا سانشز پادشاه ناوار و کنت برشلونه بسته شد وهمه برای دفاع دربرابر مسلمانان آماده شدند .

درتابستان سال ۳۵۲ ﻫ/۹۶۳ م حکم بن عبدالرحمان به‌قصد نبرد قدم در راه نهاد و اعلان کرد که برای جهاد می‌رود . سپاهیان در طلیطله گرد آمدند و کوهستانهای وادی رمله را زیرپی سپردند و به‌قشتاله رفتند . حکم بر دژ منیع واستوار شنت اشتبن مشرف شد[۸]. مسلمانان دژ را محاصره کردند و بر آن غلبه یافتند . کنت فرنان گونثالث بیهوده تلاش کرد که راه برمسلمانان بگیرد. مسلمانان اراضی‌اش را گرفتند وسپاهش را تارومار کردند تا به‌صلح گرایید . ولی بزودی پیمان بگسست و مسلمانان بار دیگر براو هجوم آوردند و بر شهر انتیسه مستولی شدند[۹]. حکم لشکری دیگر به‌سرداری یحیی بن محمد التجیبی حاکم سرقسطه به‌سوی ناوار فرستاد . پادشاه ناوارگارسیا سانشز بود. گارسیا پیمان شکسته و براراضی مسلمانان دست‌اندازی کرده بود وسانچو پادشاه لیون که هم‌پیمان اوبود لشکری به‌یاری‌اش فرستاد. میان دوطرف نبرد درگرفت ومسیحیان به‌هزیمت رفتند و در کوهستانها پناه گرفتند . درهمین هنگام غالب سردار حکم با لشکری گران به‌قلهره از شهرهای غربی‌ناوار تاخت وآن‌را بگشود و پایگاه لشکر خود قرارداد. و این فتحی عظیم بود . حاکم شهر وشقه با قوای خود رهسپار شمال شد تا به‌آن قسمت از اراضی ناوار که در سمت جبال پیرنه است دست یابد . پس بر دژ یبه[۱۰] تسلط یافت وآن منطقه را زیر پی سپرد وباغنایم بسیار از سلاح و آذوقه وچارپا بازگشت . این فتوحات عظیم در دوتابستان سال ۳۵۲ و ۳۵۳ﻫ/۹۶۳ و ۹۶۴ م انجام‌گرفت .

ابن خلدون از یك جنگ دیگر اسلامی در سرزمین قشتاله حکایت می کند و می‌گوید که غالب به‌بلاد البه رفت . یحیی بن محمد التجیبی و قاسم بن مطرف بن ذوالنون نیزبا اوبودند. غالب بردژ گرماج Gormaz مستولی‌شد. ابن‌خلدون تاریخ این نبرد را سال ۳۵۴ ﻫ/۹۶۵ م ضبط کرده .گرماج شهری استوار است بر ساحل رود دویره در نزدیکی شنت اشتبن . این شهر را عبدالرحمان الناصر درسال ۹۴۰ م

۸ . ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۲۵۱.
۹ . ابن خلدون، العبر، ج۴/ص ۱۴۴. انتیسه به اسپانیایی: Atienza .
۱۰. به‌اسپانیایی: Yerba .

از مسیحیان گرفته بود. ظاهراً قشتالیان به‌سرداری فرنان گونثالث در ایامی که هنوز حکم پای در رکاب جهاد نکرده بود ضمن دیگر بلاد ومراکز آن حدود در تصرف آورده بودند، حکم آن را در تابستان سال ۳۵۳ ه‍ یا در تابستان سال بعد تصرف کرده بود. مسلمانان این شهر را به‌عنوان پایگاهی برای دفاع در برابر قشالیان دردست داشتند[11].

در روایات اسلامی علاوه براینها به‌غزوات پیروزمندانهٔ دیگر مسلمانان در سالهای ۳۵۵ و ۳۵۶ه‍ دراراضی قشتاله اشاره شده‌است، ولی دربارهٔ آنها تفصیل بیشتری نداده‌اند[12].

در سال ۳۵۳ ه‍ در پایتخت خلافت اندلس قحطی عظیمی پدیدآمد. حکم به‌فقرای قرطبه و ربضهای آن ومدینة الزهراء اموال بسیار بذل کرد، چنانکه آنان را از گرسنگی برهانید.

حوادث مغرب اقصی (که بزودی از آن یاد خواهیم کرد) و تهدید اندلس از سوی فاطمیان و پیروانشان در آن منطقه، خاطر حکومت قرطبه را به‌خود مشغول داشته بود و قرطبه مجبور بود همواره بیدار وآماده باشد. به‌سبب همین تهدید بود که درماه رجب سال ۳۵۳ ه‍/سپتامبر سال ۹۶۴ م حکم با جماعت بزرگی از رؤسا و سرداران رهسپار ثغر المریه شد تا خود بشخصه در امر استحکامات آن نظارت کند وناوگانش را تقویت نماید. المریه بزرگترین پایگاه دریایی اندلس بود. شمار کشتیهایی که درسواحل آن لنگر انداخته بودند به‌سیصد می‌رسید[13].

ولی دیری نکشید که خطر ازسوی دیگر اندلس را تهدید کرد. در اواخر سال ۳۵۵ ه‍[14] (اواخر سال ۹۶۷ م) کشتیهای نورمانها یا مجوس درآبهای سواحل غربی روبه‌روی ایالت غربی اندلس نمودار شدند. نورمانها نخستین‌بار در سال ۲۲۹ ه‍/ ۸۴۳ م درایام عبدالرحمان بن‌الحکم درآبهای اندلس ظاهر شدند وحکومت قرطبه از آن‌زمان به‌نیروی دریایی خویش توجه خاص نمود وهرسال برشمار کشتیها درافزود.

۱۱. ابن‌خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۴۵.
۱۲. رجوع کنید به‌ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۲۵۵.
۱۳. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۲۵۲. ابن لخطیب، الاحاطه، ج۱/ص ۴۸۷.
۱۴. ابن خلدون سال ۳۵۴ه‍ ضبط کرده، العبر، ج ۴/ص ۱۴۵.

نورمانها ، این بار از مردم دانمارك بودند . سردارشان ریچارد دوك نورماندی نوهٔ زعیم بزرگشان رولو بود . ایشان بیست وهشت کشتی به‌همراه داشتند . جنگجویان درنزدیکی شهر قصر ابی‌دانس[۱۵] پهلو گرفتند و درآن منطقه دست به کشتار و تاراج زدند . سپس رهسپار شمال‌شدند و به‌دشتهای ثروتمند و پرنعمت اشبونه درآمدند. درآنجا نیز ازکشتار و تاراج و ویرانی دریغ نکردند . مسلمانان برای جنگ باآنان درآن منطقه‌گردآمدند ومیان دوگروه نبردی‌خونین درگرفت وازهردوسوعدهٔ بسیاری کشته شدند . دراین اثنا ناوگان اشبیلیه به‌سرداری امیرالبحر عبدالرحمان بن رماحس از رود وادی‌الکبیر در حرکت‌آمد و شتابان راهی جنوب پرتغال شد . جنگجویان به‌سوی جنوب و سپس مشرق به‌محازات ساحل سرازیر شدند و در مصب رود شلب با ناوگان مسلمانان برخوردکردند . بسیاری از نورمانها کشته شدند و باقی روبه‌فرار نهادند . کشتیهای نورمانها برای عقب‌نشینی درآبهای غربی به‌حرکت درآمدند و مسلمانان در همه‌جا در کمین ایشان بودند . حکم برای احتیاط بیشتر فرمان دادکه برخی کشتیهای ناوگان کوچك را به‌صورت کشتیهای نورمانها درآورند و در نهر وادی‌الکبیر روبه‌روی قرطبه موضع گیرند و مقصودش از این امرآن بودکه مبادا نورمانهاناگهان ازراه رودخانه به‌قرطبه تازند، همچنانکه‌جنگجویان نورمان پیش‌ازاین درنخستین تجاوز خود به‌اشبیلیه تاخته بودند .

چندسالی نگذشته بودکه باردیگر کشتیهای نورمانها درآبهای غربی به‌حرکت درآمدند و درسال ۳۶۰ ه/۹۷۱ م شهرهای ثروتمند غربی را به‌مخاطره انداختند . حکم فرمان داد ناوگان جنگی از المریه واشبیلیه درحرکت‌آیند وهمهٔ نیروهای دریایی اندلس برای رویارویی بادشمن‌بسیج گردند[۱۶]، ولی‌چنانکه ازظاهر امربرمی‌آید نبرد مهمی میان مسلمانان و مهاجمان در نگرفت و دشمن چون عظمت نیروی دریایی مسلمانان را دید خود به‌خود باز گشت .

در خلال این احوال قرطبه‌کم‌کم در سراسر شبه جزیرهٔ اسپانیا کعبهٔ مقصود همگان شده بود وملوك مسیحی اسپانیا پی‌درپی به‌آنجا می‌آمدند تا عقدوپیمان مودت بندند و اظهار فرمانبرداری کنند و ازآنجاکمك مالی و سپاهی‌گیرند . آمدوشد این

۱۵. Alcacer do Sal

۱۶. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۲۵۷.

هیأتهای سیاسی وسفیرها ازسال ۳۵۵ه/۹۶۶م آغاز شده بود وچند سالی بردوام بود. در اینجا لازم است پیش ازآنکه این بحث را ادامه دهیم به‌بیان دگرگونیهایی که درآن امارات وممالك نصرانی پدیدآمده بود بپردازیم . سانچو پادشاه لیون‌را زهر دادند و اودرسال۹۶۶م درگذشت. پسرخردسالش رامیروی‌سوم تحت کفالت عمه‌اش راهبه‌البیره به‌جای او نشست. ازآن پس درکشور لیون پراکندگی حاصل شد وبرخی از زعما و حکام محلی دم از استقلال زدند . کنت فرنان‌گونثالث امیر قشتاله در سال ۹۷۰ م بمرد و پسرش‌گارسیا فرناندز جانشین اوگردید . سانچوگارسیای دوم نیز در ناوار به‌جای پدر خود گارسیا سانشز نشسته بود .

نخستین‌هیأت ازامرای مسیحی که به‌قرطبه آمدهیأت‌امیرجلیقیه وامیر آستوریاس (اشتوریش) بود ، سپس رسولان سانچوگارسیا پادشاه ناوار آمدند . اینان جماعتی ازکنتها و اسقفها بودندکه برای برقرارکردن پیمان صلح‌آمده بودند . حکم نیز به‌خواسته‌های‌آنان پاسخ مثبت داد .

در همان هنگام ـ سال ۹۷۱ م ـ هیأتی از سوی امیر برشلونه‌کنت بورل‌آمد وخواستار تجدید مودت وصداقت شد . راهبه البیره سرپرست پادشاه لیون رامیروی سوم هم با هیأتی به‌قرطبه‌آمد که به‌نیکوترین وجهی ازاو استقبال‌کردند . روز استقبال اونیز از روزهای دیدنی قرطبه بود. طبق خواست این زن میان او وقرطبه پیمان صلح بسته شدوازسوی خلیفه هدایا وصلات بسیار به‌او تقدیم‌گردید. «اورا بر استری زیبا و رهوار باساخت وستام زرین‌که برآن غاشیه‌ای‌دیبا افگنده بودند نشاندند.»[۱۷] لازم به‌ذکر است‌که دراین روزمترجمانی‌که سخنان حکم‌را برای‌آن سفیران و امیران و ملوك نصارا ترجمه می‌کردند اسقف قرطبه عیسی بن منصور و سرپرست اهل ذمه معاویة بن لب و عبدالله بن قاسم مطران اشبیلیه بودند. زبان مسیحیان اسپانیا درآن ایام زبان رومی یا Romance یا لاتینی بودواین‌زبان بعدها به‌زبان قشتالی تحول یافت[۱۸].

هیأتهای دیگری ازسوی‌گارسیا فرناندز امیر قشتاله و فرنان لینیزکنت شلمنقه و دیگران رسیدند. درسال ۹۷۳ م/۳۶۲ سفیر تازه‌ای ازطرف سانچوگارسیا پادشاه ناوارآمد و سفیری از جانب راهبه البیره سرپرست پادشاه لیون . بیشتر این هیأتها از

۱۷. ابن خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۴۶ .

18. P. M. Pidal : Origenes del Espanol, p. 421 .

سوی امرای مسیحی اسپانیا می آمدند وهمه خواستار بستن پیمان صلح با خلیفه بودند. بعضی نیز اظهار فرمانبرداری می کردند واز او یاری می‌خواستند .

همچنین در سال ۳۶۱ ه/۹۷۲ م نامه‌ای دوستانه از یوحنا زیمسکی (دمستق) قیصر قسطنطینیه رسید ونامه‌ای دیگر دراواخر سال ۳۶۳ ه/۹۷۴ م ازسوی اتوی دوم امپراتور آلمان آمد . اتوی دوم به‌جای پدر خود اتوی اول نشسته بود . دراین نامه اتو خواستارشده بود مراتب مودتی که میان پدرش وعبدالرحمان‌الناصر بوده است دوباره تجدید شود .

علامهٔ مورخ پیدال می‌گوید: «خلافت اندلسی دراین عصر به‌اوج شکوهمندی خود رسید و سیادت دوستانه‌اش در سراسر اسپانیا بسط یافت و درسایهٔ این سیاست مردم آرامش یافتند» .

□

در این هنگام درآن‌سوی دریای مدیترانه ، در مغرب حوادث ، مهمی اتفاق می‌افتاد که خاطر حکم را به‌خود مشغول می‌داشت و صفای آرامش و صلحی راکه بر کشورش سایه افگنده بود تیره می کرد . پیش ازاین اشاره کردیم که الناصرلدین‌الله به‌سبب لشکر کشید وسپاهش برای ایستادگی دربرابر فاطمیان که می کوشیدند برسراسر مغرب سیطره یابند ونیز جنگ با ادریسیان وامرای مغرب، هم‌پیمانان فاطمیان، ازآب گذشت . سپاه اندلس با امرای مغرب جنگید تاآنان خود خواستار مصالحه شدند و درسال ۳۳۲ ه/۹۴۳ م به‌فرمان الناصر گردن نهادند وازاین تاریخ درمغرب به دعوت به‌سود مروانیان پرداختند .

ادریسیان دراین هنگام ازبیشتر نواحی جنوبی ومیانین مغرب رانده شده بودند و تنها در منطقهٔ ریف شمالی ناحیه‌ای میان مغرب دریای زقاق و دریای محیط نفسی می‌کشیدند، و ازآن پس که ازفاس‌هم رانده شدند در قلعهٔ منیع حجرالنسر واقع در جنوب‌تطوان می‌زیستند. دراین‌صورت دولت مستقلی به‌معنی واقعی کامه نبودند، زیرا همواره تحت سیطرهٔ کسی‌بودندکه بر مغرب غلبه‌می‌یافت، خواه عبیدیان (فاطمیان) فرمانروایان افریقیه، یا امویان فرمانروایان اندلس. امیر ادریسیان درعهد عبدالرحمان

الناصر ، حسن بن کنون (یا قنون) نام داشت وقنون، قاسم بن محمد بن قاسم بن ادریس بود . حسن همان کسی است که مقدر بود دولت ادریسیان در مغرب درعهد او به‌پایان رسد . حسن بن کنون با عبیدیان بیعت کرده بود و چون جوهر صقلی بر مغرب غلبه یافت حسن به‌نام ایشان دعوت کرده بود و در این هنگام پیمان خود را با عبدالرحمان الناصر نقض کرده بود . آنگاه که در اواخرسال ۳۴۹ه / ۹۶۰ م جوهر به‌افریقیه باز گشت حسن باردیگر به‌فرمان امویان اندلس درآمد . چون عبدالرحمان الناصر درگذشت حسن فرمانبرداری خودرا از پسرش حکم‌المستنصر اعلان نمود، ولی این عمل جز از روی ریا نبود ، زیرا ادریسیان بنی‌امیه را دشمن می‌داشتند و همواره درصدد یافتن‌فرصتی برای خروج به‌خلاف ایشان بودند . فرمانبرداری ایشان از امویان اندلس‌تنها به‌سبب وحشتی بود که از قدرت آنان داشتند ، زیراکشورشان بشمال ناحیهٔ العدوه و درنزدیکی اندلس واقع شده بود .

در اوایل سال ۳۶۱ ه/۹۷۱ م بلکین بن زیری بن مناد صنهاجی سردار خلیفهٔ فاطمی المعزلدین الله از افریقیه به‌قصد نبرد به‌مغرب لشکرآورد تا حکومت شیعه را درآنجا استقرار بخشد و از قبیلهٔ زناته‌که پدرش زیری بن مناد را کشته بودند انتقام بستاند . زیری بن مناد عامل خلیفهٔ فاطمی المعزلدین‌الله وسردار سپاه او درمغرب بود. زناته نیزازقبایلی‌بودکه تحت‌لوای امویان اندلس باشیعیان سخت‌مخالفت می‌ورزید. یکی دیگر از دشمنان سرسخت فاطمیان جعفر ویحیی پسران علی بن حمدون معروف به‌اندلسی بودند. این اندلسی درمسیله در ناحیهٔ مغرب اوسط استقرار یافته بود وفرمان خود برآن نواحی‌گسترش داده بود . پسرش جعفر جانشین پدر شده‌بود، ولی جعفر همواره از قدرت فاطمیان و سطوت عامل ایشان زیری بیم می‌داشت . پس جعفر و برادرش یحیی با زن‌وفرزند واموال خود به‌مغرب اقصی‌گریختند و به‌بنی‌خزر امرای نیرومند زناته و دشمنان کینه‌توز شیعه و صنهاجه پناه بردند . رسولان حکم امیدآن داشتند که قبیلهٔ زناته و هم‌پیمانانشان را به‌جنگ با شیعه برانگیزند، ازاین‌روآنان را به‌مال ومردان جنگی وساز وبرگ نبرد یاری می‌کردند . نیروهای بنی‌خزر و جعفر و یحیی در نبرد بازیری بن مناد همدست شدند و میانشان جنگ درگرفت . در این نبرد شیعه منهزم شد و زیری و بسیاری از مردان جنگی‌اش کشته شدند و زناتیها بر لشکرگاهشان استیلا یافتند . بدین‌گونه قدرت شیعه در مغرب پایان یافت . این

واقعه در رمضان سال ۳۶۰ه اتفاق افتاد. پیروزشدگان سر زیری‌بن‌مناد و سر عده‌ای از بزرگان یارانش را بریدند. این سرها را جعفر و یحیی و یارانشان به‌اندلس بردند و به‌حکم تقدیم داشتند و مورد الطاف و اکرام حکم‌المستنصر واقع شدند و آنان‌را به‌صلات و جوایز کرامند بنواخت.

این‌شکست که به‌سپاه فاطمیان وقبیلهٔ صنهاجه رسید در روحیهٔ خلافت فاطمی تأثیری‌عظیم داشت. المعز لدین‌الله سردارخود یوسف‌بن زیری‌بن‌مناد، موسوم‌به‌بلکین (یا بلقین) را فرمان دادکه با سپاهیان خود به‌سوی‌مغرب درحرکت‌آید. بلکین‌برفت و در راه هرجاکه به‌افراد وجماعات قبیلهٔ زناته رسید، بگرفت وبکشت. خلق کثیری از ایشان در مغرب اوسط دربجایه ومسیله و بسکره و تاهرت و دیگرجایها بودند، بلکین همه‌را پراکنده ساخت. بلکین با سپاه خود درماه‌ربیع‌الثانی‌سال۳۶۱ه به‌مغرب اقصی رسید. بنی‌خزر ودیگر امرای زناته آمادهٔ رویارویی با اوشدند. نبرد میان دوگروه درگرفت. زناته به‌سختی شکست خورد. امیر زناته محمدبن‌الخیرخودکشی کرد تا به‌دست دشمن اسیرنگردد. بلکین به‌سخت‌ترین وجهی زناته را درهم‌کوفت و شهر بصره(درمغرب) را ویران‌کرد و سلطهٔ خویش بربیشتر انحای مغرب‌گسترش داد و دعوت امویان‌را برانداخت وچنانکه آرزو می‌داشت انتقام خون پدربازگرفت[۱۹].

حسن‌بن‌کنون به‌شتاب بیامد وبا بلکین بیعت‌کرد وزیرعلم اویا به‌عبارت بهتر زیرعلم شیعیان فاطمی قرارگرفت. ولی بلکین مدت درازی در مغرب نماند، زیرا سرور اوالمعزلدین‌الله که‌آمادهٔ حرکت به‌مصربود اورا برفور فراخواند. بلکین‌شتابان با سپاه خود به‌افریقیه بازگردید.

حکم که چشم به‌راه حوادث مغرب بود ازاین‌خبربه‌هم برآمد وبه‌بسیج سپاه خودپرداخت وبالشکری‌عظیم باسازوبرگ تمام عازم نبرد مغرب وجنگ باحسن‌بن کنون‌شد. سردار‌این‌سپاه محمدبن‌قاسم‌بن‌طملس‌بود. محمدبن‌قاسم ازجزیرةالخضراء گذشت و درماه شوال ۳۶۱ه/۹۷۲م درسبته فرودآمد. حسن‌بن‌کنون دراین هنگام درطنجه بود. با جمعی از بربر به‌قتال با لشکرحکم بیرون‌آمد، ولی‌شکست خورد و

۱۹. رجوع کنید به‌مجموعهٔ نبذ تاریخیة فی‌اخبارالبربر فی القرون الوسطی، برگزیده‌ازمفاخرالبربر از مؤلفی مجهول به‌کوشش لوی‌پروونسال (رباط، سال ۱۹۳۴)، ص۵۶. دراین کتاب تاریخ این نبرد سال ۳۶۰ه آمده است.

بسیاری از یارانش کشته شدند و او خود بگریخت و اموال وسازوبرگ خویش را درطنجه رها کرد. مردم طنجه به‌محمدبن‌قاسم تسلیم شدند و به‌طاعت حکم درآمدند. محمدبن‌قاسم طنجه را بگرفت و فتحنامه به‌حکم فرستاد، سپس بقایای لشکر حسن ابن کنون را به‌سمت‌جنوب تارومار کرد وخود تا اصیلا پیش رفت وآن را بگرفت.

دراین هنگام حسن بن کنون باقیماندهٔ لشکرخود راگردآورد ونظام داد و بار دیگربه‌قصد نبرد با حکم درحرکت‌آمد. دوگروه درمکانی به‌نام فحص‌مهران به‌نبرد پرداختند. دراینجا اقبال با حسن یارشد و لشکراندلس را درمحاصره افکند وجمع کثیری‌ازآنان را چه سوار وچه پیاده بکشت. یکی‌ازکشته‌شدگان سردارشان محمدبن قاسم‌بود. این‌واقعه دربیست‌وسوم ربیع‌الاول‌سال۳۶۲ﻫ اتفاق‌افتاد. بقایای‌لشکراندلس که به‌این‌سوی‌آب‌آمده بودند به‌سبته‌گریختند و درآنجا موضع گرفتند و ازآنجا نزد حکم‌کس فرستادند و از اویاری‌خواستند.

دراین‌هنگام حکم سپاه‌گردآورد ویکی‌ازموالی‌خود وبزرگترین سپهسالارانش غالب‌بن‌عبدالرحمان راکه صیت شهامتش‌به‌همه‌جا رسیده بود برسرداری‌آن برگزید. حکم علاوه براین لشکرانبوه وآنهمه ساز نبرد، اموالی‌گزاف دراختیار اوگذاشت تا دراستمالت قبایل نیز تلاش ورزد. حکم او را فرمان دادکه درنبرد ادریسیان پای فشرد و ریشهٔ‌آنان برکند وسراسرمغرب را ازمخالفان حکومت اموی پاك سازد و او راگفت: «ای‌غالب برو، آنچنان بروکه یا پیروز بازگردی، یا اگرکشته شدی معذور باشی. و دست سخابگشای و اگرضرورت ایجاب می‌کرد میان من وخود را ازقنطار قنطار زربه‌هم پیوند ده». غالب درشوال سال۳۶۲ﻫ با این‌لشکرجرار ازقرطبه بیرون آمد و درناحیهٔ جزیرةالخضراء از دریا بگذشت و درقصرمصموده فرودآمد. حسن ازفرا رسیدن چنین‌سپاهی با چنان عظمت وساز وبرگی‌خبریافت. ازبصره (درمغرب) بیرون آمد. این شهردرناحیهٔ جنوب بود و خود درآنجا می‌زیست. حسن ذخایر و اموال خود را به‌قلعهٔ حجرالنسر واقع درشمال بصره سپرد. لشکرخود بسیج کرد و به‌جنگ لشکرحکم بیرون شد. چند روزمیان دولشکرنبرد بود. غالب نزدرؤسای قبایل بربرچون غماره وديگران که درلشکرحسن‌بودند اموال وهدایا فرستاد، اینان از حسن جدا شدند. حسن مجبورشدکه با بقایای‌سپاه خود درقلعهٔ حجرالنسر پناه‌گیرد. غالب ازپی اوبرفت وقلعه را محاصره نمود. از اندلس‌نیزبه‌سرداری یحیی‌بن‌محمد

التجیبی مدد رسید. یحیی درماه محرم سال۳۶۳ﻫ با اموال بسیار بیامد. غالب حلقهٔ محاصره تنگ‌تروتنگ‌تر کرد، چنانکه همهٔ راههای آمد وشد را به‌روی حسن بربست و برای تعقیب ادریسیان قوای خود را درتمام‌آن نواحی پراکنده ساخت. میان دو گروه چند بارنبرد درگرفت و از دو سو جمع کثیری به‌قتل رسید. درماه صفر سال ۳۶۳ﻫ غالب بربصره مستولی‌شد. مردم شهرپس ازآنکه عامل حسن راکشتند شهر را تسلیم‌کردند. دراین اوان حسن ازشدت محاصره سخت در رنج افتاده بود. زن وفرزند وجمعی ازسپاهیانش با اوبودند. عاقبت ناچارشد امان بخواهد وخود تسلیم شود. حسن فرمانبرداری خود را به‌حکم درماه جمادی‌الآخر سال۳۶۳ﻫ اعلام داشت. غالب به‌قلعهٔ حجرالنسر درآمد و درمسجدآن به‌نام حکم خطبه خواند. این خبرهای شادی‌آور به‌حکم‌رسید. حکم‌نیزپس از دوسه‌روز درمسجد جامع قرطبه‌آن خبرها را به‌گوش‌مردم رسانید. غالب بقایای ادریسیان‌را دربلاد ریف تعقیب کرد تاهمه‌را ازپای درآورد و بر دولتشان پایان‌داد، سپس به‌شهرفاس رفت وبرآن ازسوی خودحاکمی گماشت وبدین‌گونه سراسرمغرب به‌فرمان امویان اندلس درآمد.

دراواخرسال۳۶۳ﻫ/۹۷۴م غالب از دریا بگذشت وبه‌اندلس بازگردید. حسن ابن‌کنون ویاران او از زعمای ادریسیان و زن وفرزند حسن نیز با اوبودند. درقرطبه از او استقبال شایانی به‌عمل‌آمد. ادریسیان را درخانه‌هایی‌که برایشان از پیش‌آماده کرده بودند جای دادند. حکم برحسن‌بن‌کنون ببخشود و عطایا و صلات و ارزاق بسیار روانه ساخت و ازبزرگان ودلیران حواشی وخدم اوهفتصدتن را درخدمت خود گرفت. حسن وفرزندانش بدین‌گونه قرب دوسال درنزد او ماندند. عاقبت به‌سبب سوء خلق و لجاجت حسن، میان او وحکم خلافی آشکارشد. به‌قول مورخ «حسن ابن‌کنون مردی جاهل وبی‌باك وسخت‌دل‌بود و درعین‌شجاعت بدخو». حکم هرگز سخت‌دلی او را در رفتاربا سپاهیان اندلس درایام نبرد فراموش‌نکرده بود. او اسیران لشکر اندلس را از فراز بام بلند قلعهٔ خود برزمین می‌انداخت و پیکرشان پاره پاره می‌شد[۲۰]. از دیگر سو وجود او و همراهانش بر قرطبه سنگینی می‌کرد. همچنین حاجب جعفربن‌عثمان‌المصحفی همواره ازحسن دربیم بود و می‌پنداشت از وجود او

۲۰. نبذ تاریخیة فی‌اخبار البربر، ص۱۰ و ۱۴.

شری زاید . از این‌رو هزینه‌ای‌را که صرف نگهداشتن آنان می‌شد سنگین می‌شمرد و حکم را به‌اخراجشان از اندلس توصیه می کرد. حکم نیزچنان دید که آنان را از کشور خود دور کند وخود را از رنج و زحمتی که ازهزینهٔ آنان تحمل می کرد برهاند وهمه را به‌مشرق بفرستد. پس‌حسن وقوم قبیله‌اش‌را ازقرطبه براند. آنان را درسال ۳۶۵ه/ ۹۷۵م درالمریه به‌کشتی نشاند وبه‌تونس‌فرستاد . حسن بن‌کنون و قومش از تونس به‌مصر رفتند و در کنف خلیفهٔ فاطمی مصر العزیزبالله بیاسودند . خلیفه مقدم ایشان را گرامی داشت و وعده داد که آنان را درکاری که‌در پیش دارند یاری‌خواهد کرد. حسن چند سال یعنی‌تا سال ۳۷۳ه درمصر درنگ کرد . دراین سال العزیزفاطمی او را از سوی خود فرمانی داد و نزد بلکین‌بن زیری‌بن مناد به‌قیروان فرستاد واز او خواست یاری‌اش کند تا بتواند به‌هدفهایی که درنظر دارد برسد وما درآتیه دراین‌باره سخن خواهیم گفت[۲۱].

گارسیا فرناندز پسرفرنان گونثالث صاحب قشتاله و البه بعد از پدر جانشین اوشده بود . فرنان گونثالث در سال ۹۷۰م درگذشته بود . پسرنیز چون پدرهمواره از روی نفاق تظاهر به‌آشتی‌جویی می کرد، ولی درهمان هنگام تا فرصتی می‌یافت به‌اراضی اسلامی تاخت وتازمی کرد. حکم سرگرم حوادث مغرب بود وسپاه اندلس وسرداران وبزرگان آن به‌برالعدوه درآن‌سوی دریارفته بودند. گارسیا فرناندز نیروی خود را برای‌حمله به‌اراضی مسلمانان گسیل داشت وحصن‌دسة واقع در شمال‌شرقی مدینهٔ سالم راگشود . این دژ در وسط اراضی بنی‌عسریل‌بن تیملت‌الثغری بود . این تجاوز درماه ذوالحجهٔ سال۳۶۳ه/تابستان سال۹۷۴م انجام گرفت. مسیحیان مزارع را به‌آتش کشیدند وچارپایان رابا خود بردند. زروال و مضاء پسران عمریل که‌والیان این منطقه بودند با یاران خود ازپی ایشان رفتند وچارپایان خود را بازپس گرفتند و جمعی‌ازمسیحیان‌را کشتند، ولی‌مسیحیان‌را شمارافزون گردید ومیان دوگروه نبرد افتاد و زروال کشته شد. ازعجایب آنکه گارسیا فرناندز اندکی‌پیش ازاین تجاوز رسولان خود را به‌قرطبه فرستاده وخواستارصلح وسازش‌شده بود. حکم نیز به‌خواست آنها

۲۱. ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب ، ج۲/ص۲۶۱ ــ ۲۶۵ . ابن‌خلدون ، العبر، ج۶/ص۲۱۶ــ ۲۱۹. السلاوی، الاستقصاء ، ج۱/ص۸۶ــ۸۸. نبذ تاریخیة فی اخبار البربر، ص۶ــ۱۲.

پاسخ قبول داده‌بود. اینان تا ازقرطبه بازگردیدند خبرتجاوز قشتالیان به‌اراضی‌اسلامی برسید. حکم برفور افلح صاحب‌الخیل را با گروهی از وجوه لشکرفرستاد. اینان برای توقیف سفیران قشتاله شتابان روی به‌راه آوردند. سفیران را بیافتند و بگرفتند و به‌قرطبه‌آوردند و به‌زندان کردند.

سال بعد پنج تن ازفرزندان عمریل پس از مرگ پدرنزد حکم‌آمدند. غالب ابن‌عبدالرحمان سردارلشکر او شهادت به‌دوراندیشی ونیك‌بندگی آنان داد و توصیه کردکه‌آنان را به‌جای پدرشان برگزیند. حکم نیز زمینها و دژها را چنانکه خود رضا دادند میانشان تقسیم کرد و آنان را به‌صلات وخلعتها بنواخت[۲۲].

□

هنگامی که حکم المستنصر به‌خلافت نشست ـ چنان‌که‌گفتیم ـ مردی چهل و هشت‌ساله بود وتا این زمان هنوزصاحب پسری‌نشده بود واین امرخاطراو را به‌خود مشغول می‌داشت. آرزویش آن بودکه برای‌جانشینی‌اش پسری داشته باشد، ازاین‌رو وقتی شنید زن‌سوگلی‌اش «جعفر» یا «صبح» ازمردم ناوار برایش پسری‌آورده بسی شادمان شدو او را عبدالرحمان نام نهاد. تولد این پسردرسال ۳۵۱ﻫ/۹۶۲م بود و برای پدرحادثه‌ای‌عظیم، آن‌سان‌که شعرا و ادبا را به‌سرودن شعر واداشت. ولی‌این کودك در همان طفلی بمرد و پدر را سخت غمگین ساخت. اما چندی بعد باردیگر همان زن پسری‌دیگرآورد وپدر او را هشام نامید. ابن‌هشام بعدها المؤید لقب گرفت و ولی‌عهد پدرشد. حکم از تولدهشام باردیگرشادمان شد[۲۳]. حاجب جعفر بن عثمان المصحفی به‌هنگام تبریك ولادت او این ابیات را سرود:

اطلع البدر فی سحابه
و اطرف السیف من قرابه

۲۲. ابن‌حیان، المقتبس، نسخهٔ خطی آکادمی تاریخ درمادرید. برگهای ۳۶و۳۷ و۳۹. ونیز رجوع کنید به، Embajodores de Castilla encarcelados en Cordoba de los ultimos anos de Alhakam II (B. R. A. H. Tom. XIV, 1880).

۲۳. البیان‌المغرب، ج۲/ص۲۵۲و۲۵۳. ابن‌خطیب، اعمال‌الاعلام، ص۴۳.

و جاءنا وارث المعالی
لیثبت الملك فی نصابه
بشرنا سید البرایا
بنعمةالله فی کتابه .

هشام‌المؤید درسال۳۵۴ه/۹۶۵م ازمادر زاده شد و ما خواهیم گفت که بعدها مادر اوجعفر یاصبح، آن زن ناواری برصحنهٔ حوادث چه نقش مهمی بازی کرد .

حکم چنانکه در روایات وصفش کرده‌اند رنگی‌سفید آمیخته به‌سرخی داشت. چشمانش درشت وسیاه و وسط بینی‌اش برآمده بود . صدایی رسا داشت وساقهایی کوتاه واندامی ستبر وگردنی کلفت و بازوانی قوی و در رفتن می‌لنگید[۲۴].

عصر حکم المستنصر از اعصاردرخشان تاریخ اندلس‌بود. درعصر اوعلوم و ادبیات شکوفا شد. درقرطبه کتابخانه‌ای عظیم تأسیس کرد که ازحیث وسعت وتنوع کتابهایش یکی‌از بزرگترین کتابخانه‌های قرون وسطی بود .

این امر پیش از هر چیز به‌شخصیت خود حکم و سجایای ممتاز علمی او بازمی گردد . به‌این شخصیت وسجیت غالب مورخان اندلسی اشارت کرده‌اند و از شوق او به‌جمع آوری کتب حکایتها آورده‌اند . این شوق و علاقه سبب شد که برای کتابخانه‌های اندلس نفایس کتب را ــ در هر فنی ــ از سراسر اقطار عالم اسلامی گسیل دارند .

ابن‌حیان‌مورخ‌اندلس که درسالهای‌نزدیك به‌عصرحکم‌می‌زیسته‌ازدانش‌دوستی وسرآمد بودنش درعلوم شرعی وتوجهش به‌تحقیق انساب وقبایل عرب وفراخواندن راویان حدیث ازجمیع آفاق وایثارمجلس علما وشوق وعلاقه‌اش به‌جمع آوری کتب به‌صورتی که تاآن زمان شنیده نشده بود، سخن گفته‌است[۲۵]. معاصراوفیلسوف‌ابن‌حزم نیز بااو دراین‌اعجاب همداستان است. ابن‌حزم درچندجا از کتاب خود جمهرة الانساب العرب تصریح کرده که این مطلب را ازروی خط حکم نقل کرده است[۲۶]. ابن‌خطیب

۲۴. ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب ، ج۲/ص۲۴۹ .
۲۵. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء ، به‌نقل از ابن‌حیان، ص۱۰۱ و ۱۰۲ .
۲۶. ابن‌حزم ، جمهرة انساب‌العرب (القاهره)، ص۲۸۱، ۲۸۲،۲۹۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۴ و۲۹۸.
←

نیز حکم را چنین می‌ستاید : «او (یعنی حکم) عالم و فقیه بود ودر معرفت انساب سمت پیشوایی داشت. حافظ تاریخ بود و گردآورندهٔ کتب.»[۲۷]

از نقشی که حکم درتأسیس کتابخانهٔ بزرگ اندلس بعهده گرفته بود اخبار تکان دهنده‌ای بما رسیده است . این گرایش به‌علم و ادب و جمع کتب از زمان امیر عبدالرحمان الداخل آغازشد ودرعصر حکم به‌اوج خود رسید. درعصر امیرمحمدبن عبدالرحمان کتابخانهٔ قصر خلافت بزرگترین کتابخانه‌های قرطبه بود . عبدالرحمان الناصر به‌جمع آوری نفایس کتب ازسراسر آفاق شوقی وافرداشت، تاآنجاکه قیصر قسطنطنیه هنگامی که سفیرانی نزد اوفرستاد پیش‌ازهرچیز دو کتاب که از ذخایرقدما بود به‌او اهدا کرد: یکی کتاب‌دیسقوریدس در گیاهان دارویی‌ودیگر تاریخ اوروسیوس. چون الناصر درگذشت پسرش‌حکم به‌گردآوردن کتابخانه‌های قصر وتنظیم آنهاهمت گماشت تابدین‌گونه‌کار به‌وجودآوردن بزرگترین کتابخانه‌های اندلس راآغاز کند . حکم در باقی عمرخود درگردآوردن کتابها و تنظیم و ترتیب آنها لحظه‌ای فروگذار ننمود[۲۸]. ابن‌حیان با نوعی دهشت واعجاب می گوید: «دراسلام خلیفه‌ای دیده نشد که‌درجمع آوری کتب و دواوین وتوجه به‌آنها به‌پایهٔ حکم رسیده باشد. حکم خود به‌علم رغبت داشت و اهل علم راگرامی می‌داشت و مردم را به‌طلب علم ترغیب می کرد و عطایا و صلات او به‌فقهای شهرهای دوردست نیز می‌رسید» . حکم برای علمای بزرگ مسلمین درهرجاکه بودند صله‌های جزیل می‌فرستاد تااولین نسخه از تألیفات خود را برای او بفرستند . ازآن جمله برای ابوالفرج اصفهانی هزار دینار زر ناب فرستاد تایك نسخه از اغانی اورا به‌دست‌آورد . او نیز پیش‌ازآنکه درعراق کسی به‌اغانی دست یابد یا از روی‌آن بنویسد، نسخه‌ای نیکو ومنقح ازآنرا برای حکم فرستاد. ابوالفرج که خود نسب به‌مروانیان می‌رسانید، علاوه‌بر اغانی کتابی‌را که درانساب بنی‌امیه نوشته بود، برای اوگسیل داشت. دراین کتاب از اسلاف او ومجد ومآثرایشان تمجید شده‌بود. حکم به‌پاداش این تألیف برایش صله‌ای جزیل

→

حکم خودکتابی داشته تحت عنوان ، «انساب‌الطالبیین والعلویین القادمین الی‌المغرب». نفح‌الطیب، ج۲/ص ۷۹.

۲۷. اعمال‌الاعلام، ص۴۱.

28. J. Ribera: Disertaciones y Opusculos (Madrid 1928) p. 191 & 192.

فرستاد[۲۹]. حکم باقاضی ابوبکرالابهری المالکی نیز چنین رفتاری داشت. برای او مبلغی گزاف روانه داشت تا اولین نسخه از شرحی را که برمختصر ابن عبدالحکم نوشته بود برایش بفرستد. حکم لغوی کبیر ابوعلی القالی را نیز که درعهد پدرش عبدالرحمان الناصر از عراق به‌اندلس آمده بود، مورد نواخت و توجه قرارداد واز مقربان خودساخت. ابوعلی در کنف حمایت حکم کتابهای خودرا تألیف کردودانش خود به‌مردم اندلس بیاموخت[۳۰]. ابوعبدالله‌الخشنی بعضی‌از کتب خود ازجمله کتاب القضاة بقرطبه را به‌او هدیه کرد و مطرف بن‌عیسی الغسانی کتاب خود به‌نام المعارف فی اخبارکورة البیره را به‌او تقدیم نمود. بسیاری از علمای معاصر او تألیفات خودرا به‌او اهدا می کردند تا بدین‌گونه از توجه او به‌علم و علما سپاس‌گویند. جماعتی از وراقان ماهر ازدیگر بلاد بویژه ازبغداد وقاهره ودمشق به‌نزد اوآمده بودند. اینان دراطراف می‌گشتند وکتابهای نفیس ونادر را برای اوگرد می‌آوردند ودر دربار او جماعتی دیگراز نساخان ماهر بودندکه ازآنها نسخه برمی‌داشتند و تصحیح وتجلید می کردند ودرجای خود جای می‌دادند. حکم دراین راه چندان بذل مساعی واموال نمودکه ازدیگری شنیده نشده است. دراثراین کوشش‌ازکتب نفیس درعلوم مختلف چندان درنزد اوگردآمدکه درنزدکس گرد نیامده بود. چون غرفه‌های قصر خلافت راگنجایی آن همه‌کتب که جمع‌آوری شده بود وپی‌درپی نیز می‌رسید، نبود فرمان داد درنزدیکی قصر بنای عظیمی مخصوص کتابخانه بسازند. مهندسان در ترتیب و تنسیق و نورگیری ایوانها و رواقهای‌آن هنرنماییها نمودند. ابن حزم می‌گوید: «همهٔ کتابهای علوم در اندلس‌گردآوری شد». جوانی‌دانش‌پژوه‌که متصدی خزانهٔ علوم در قصر امویان در اندلس بود، برای ابن حزم حکایت‌کرده بود که شمارهٔ فهرستهایی که نام‌کتابها درآنهاست چهل و چهار دفتر است و هر دفتری پنجاه ورق داردکه درآنها فقط نام دواوین شعرا آمده است[۳۱].

حکم ادارهٔ کتابخانهٔ بزرگ را به‌برادرش عبدالعزیز سپرد و برادر دیگرش

۲۹. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ازابن‌حیان، ص۱۰۲.
۳۰. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۴۶.
۳۱. ابن‌حزم، جمهرة‌انساب‌العرب، ص۹۲. ابن‌الابار در الحلة‌السیراء، ص۱۰۳ نیزآن را نقل‌کرده است.

منذر را به‌اشراف برمدرسهٔ بزرگ قرطبه و استادان آن گماشت. حکم بیشتر اوقات خودرا در مدینةالزهراء ودرایوانهای فخیم و زیرسایبانهای دلچسب آن می‌گذرانید ودر کنار دوستش محمدبن یوسف‌الحجاری که تاریخ‌الاندلس والمغرب و تاریخ چند شهر دیگر را برای او نوشته بود به‌مطالعه و بحث درکتب مشغول بود. دیگر از دوستان او دراین مجالس شاپور فارسی‌بود. شاپور فارسی به‌دعوت او به‌قرطبه‌آمده بود. حکم اورا ازندیمان خاص‌ساخته بود. شاپور دانشمندترین مردم زمان‌خودبود[۳۲].

شوق جمع‌آوری کتب، درعصرحکم، منحصربه‌خلیفه نبود. بسیاری‌ازبزرگان کشور ودانشمندان‌آن نیز کتابخانه‌هایی برای خود تأسیس کرده و کتابهای نفیس را گردآورده بودند. حتی برخی از زنان درس‌خوانده نیز برای خودکتابخانه تشکیل می‌دادند. یکی از این زنان عایشه دختر احمدبن قادم بود. عایشهٔ بنت‌احمد درعلم و ادب و شعر یکی از داناترین زنان عصر خود بود و کتابخانهٔ او یکی از غنی‌ترین و گرانبهاترین کتابخانه‌های شخصی. بازارکتابفروشان قرطبه یکی از مراکز معروف وپررونق وپررفت‌وآمد شهر بود. جمع‌آوری کتب حتی به‌مسیحیان ویهود نیزسرایت کرده بود. بسیاری ازایشان زبان عربی را خوب می‌دانستند تاازثمرات فکری‌عرب چون شعر وادب و فلسفه وغیرآن بهره‌مند شوند. یکی ازآنان طبیب مشهور یهودی حسدای طبیب مخصوص حکم بود. در سایهٔ حمایت حکم یهودیان قرطبه کتابهایی به‌زبان‌عربی‌نوشتند وتألیفاتی‌به‌وجودآوردند. یکی‌ازمشهورترین کتابخانه‌های‌شخصی اندلس، کتابخانهٔ یوسف‌بن‌اسماعیل‌بن‌نغزالهٔ یهودی وزیر بادیس امیرغرناطه‌بود[۳۳].

درکنار این شوق وعلاقه به‌کتب وتحصیلات عالیه درعصرحکم تعلیم وتعلم عامه نیز رایج شد و به‌صورت نهضت عظیمی درآمد. افراد ملت همه خواندن و نوشتن می‌دانستند واین درروزگاری بود که در اروپا حتی بزرگان ـ جز روحانیان ـ از نعمت سواد محروم بودند. حکم شمار بسیاری مدرسه برای تعلیم فقرا تأسیس کرد. اینان درآنجا مجانی سواد می‌آموختند. اما مدرسهٔ بزرگ (دانشگاه) قرطبه درآن روزگار مشهورترین مدارس عالم بود. مرکزآن مسجد جامع بود. درآنجا

32. Modesto Lafuente: Historia General de Espana, T. III. p. 337.

۳۳. ابن‌بشکوال، کتاب الصله(قاهره)، ج۲/ص۶۵۴، همچنین رجوع کنید به:
J. Ribera: ibid. p. 199 – 202.

حلقه‌های مختلف علوم تشکیل می‌شد. حدیث را ابوبکر بن معاویة القرشی درس می‌داد. ابوعلی القالی مهمان اندلس دروس خودرا درموضوع عرب پیش از اسلام وزبان و شعر و مثلهای آنان املا می کرد. ابن‌القوطیه استاد نحو بود ودرعلوم دیگر استادان دیگر بودند که همه ازاعلام عصرخود بردند. شماردانش‌پژوهان به‌هزارها تن می‌رسید[۳۵].

حکم حمایت خودرا شامل علمای دیگر ازملتها ونحله‌های دیگرنیز کرده بود، چه مسلمان باشند یاغیرمسلمان. از شواهد این‌امر توجهی است که به‌اسقف دانشمند ریشموندو البیری مبذول می‌داشت. ریشموندو رابه‌عربی ربیع‌بن‌زید می گفتند. ربیع را درنزد او مقامی ارجمند بود، زیرا درعلم فلك وعلوم فلسفی که هردو موردتوجه حکم بود، مهارت داشت. این اسقف قرطبی که عالمی مبرز بود، درادبیات عربی و لاتینی نیز چیرەدست بود. عبدالرحمان الناصر پدر حکم نیز علم و معرفت اورا می‌ستود وباآنکه برکیش مسیحی بود اورا سخت مورد عنایت و توجه خاص خود قرارداده بود ودرقصر مکان مهمی را اشغال‌کرده بود[۳۶].

علامه دوزی می‌گوید: «برکشیدن و نیکی‌کردن حکم را در حق علمای اسپانیایی وبیگانگان حدی نبود. ازاین‌رو علما ازهرسو به‌دربار او روی می‌آوردند. خلیفه باعطایای خویش آنان‌را می‌نواخت. حتی‌فلاسفه درسایهٔ رعایت اومی‌توانستند بدون ترس‌ازکشته‌شدن به‌بحث وگفتگو درفلسفه پردازند.»[۳۷]

صاحبنظران امروزازاین‌گرایش‌وعلاقه‌ای که حکم را به‌علم بود وازویژگیهای اوبود دراعجاب شده‌اند. مثلا مورخ اسپانیایی مودستو لافونته می‌گوید: «دولت حکم دوم دولت ادب وتمدن بود، همچنانکه دولت پدرش دولت عظمت و شکوه بود. درروایات عربی ذکر محامد حکم بسیارآمده. آیا مامی‌توانیم تنها به‌این‌عنوان که حکم مسلمان است ومسیحی نیست برآن همه صفات درخشان چشم خود ببندیم وازضبط‌آنها خودداری نمایيم؟ این‌کارمعنی‌اش این‌است که ما ازفضایل کسانی‌چون

35. Dozy : Histoire des Musulmans d'Espagne, Vol. II. p. 184 & 185.
36. F. J. Simonet: Historia de los Mozarabes de Espana, (Madrid 1897), p. 607 & 612.
37. Dozy: Histoire des Musulmans d'Espagne, Vol. II. p. 189.

اوگوستوس و تراژان و آدریانوس ومارکوس اورلیوس نیز چشم ببندیم، زیرا این قیصرهای بزرگ، مسیحی‌نبوده‌اند. صلحی که اوکتاویوس دراسپانیای رومی‌برقرار کرد حکم در اسپانیای عربی برقرار نمود. اگر حکم مانند اوکتاویوس صلح را برجنگ مقدم می‌داشت نه‌بدان‌سبب بود که او جنگ وپیروزی را نمی‌شناخت بلکه بدان‌سبب بود که مجالس شعر و خزاین کتب را برمیدانهای نبرد وانبارهای اسلحه ترجیح می‌داد وتاج افتخاری راکه ازتأسیس یك مدرسه یادانشگاه برسرمی‌گذاشت ازتاج افتخاری‌که پس‌ازپیروزی دریك نبرد خونین نصیبش می‌شد، برترمی‌شمرد.

عصراوگوستوس پس‌ازهزارسال به‌صورتی نوین دراسپانیا تجدید شد. دربار قرطبه به‌صورت یك آکادمی عظیم علمی درآمده بودکه باگشاده‌دستی ثمرات افکار و اندیشه‌هارا نزدخودگرد می‌آورد. می‌توانیم بااندکی تفکر ازمیزان آن‌همه فداکاریها وتلاشها وهزینه‌ها که درراه تهیهٔ آن مجموعهٔ حیرت‌انگیز یعنی‌چهارصد تاششصدهزار نسخهٔ خطی که در قصر فرمانروایان اموی اندلس فراهم‌آمده بودآگاه‌شویم».

آنگاه مودستو لافونته به‌تمدن و فرهنگی که عرب درعصر حکم بدان دست یافته بود اشاره می کند ومی‌گوید: «بذرآن پیش ازاین درعصر عبدالرحمان‌الداخل کاشته شده بود وهمچنان درپرتو توجه حکام‌آن خاندان‌که همه اهل علم وادب بودند رشدونموکرد وبه‌عصرحکم رسید وچون‌نوبت به‌این‌خلیفهٔ فرهنگ‌پرور صلح‌دوست رسید نهالی‌که پیشینیان‌کاشته بودند بارور شد وگل ومیوه داد.»[۳۸]

درباب محتویات‌کتابخانهٔ بزرگ اموی‌که حکم‌المستنصر درقرطبه تأسیس کرده بود اختلاف است. بعضی از مورخان می‌گویند چهارصد هزار مجلد بود وبعضی‌گویند ششصد هزار[۳۹]. و در دیگرشهرهای اندلس جزکتابخانهٔ بزرگ قرطبه قریب به‌هفتادکتابخانهٔ دیگربود[۴۰]. این ارقام برای بیان عظمت‌آن حرکت فکری و ادبی که درآن عصر درخشان درقرطبه پدید آمده‌بودکافی‌است. کتابخانهٔ‌بزرگ اموی‌در قصرهمچنان برپای‌بود تادرسال ۴۰۰ه‌که دراندلس فتنه‌افتاد وبربرها قرطبه‌را محاصره

38. Modesto Lafuente: Historia General de Espana, (Barcelona 1889), Tom. II. p. 364– 367.

۳۹. المقری، نفح‌الطیب، ج ۱/ص ۱۸۴.

40. Prescott: Ferdinand and Isabella of Spain. p. 187.

کردند. در ایام محاصره بیشتر کتابها را از خزاین کتب بیرون آوردند و به‌امر واضح غلام المنصور محمدبن‌ابی‌عامر فروختند و آنگاه که بربر قرطبه را گرفت باقی آن نیز به‌غارت رفت. وما پس از این دراین باره سخن خواهیم گفت[۴۱].

□

حکم المستنصر دراواخر ایامش احساس ناتوانی وبیماری کرد. تصمیم گرفت پسرخردسال خود هشام را به‌ولایت عهدی برگزیند. مراسم تعیین ولی‌عهد، در ماه جمادی‌الثانیهٔ سال ۳۶۵ ه/فوریهٔ سال ۹۷۶ م انجام پذیرفت. حکم در قصر خود در قرطبه اعلام کرد که می‌خواهد فرزند خود هشام را به‌جانشینی خویش برگزیند و اکنون از کسانی که درمجلس حاضرند بیعت می‌گیرد و درهمانروز نامه‌هایی به‌اطراف فرستاد وخواص وعوام را ازتصمیم خویش آگاه ساخت. محمدبن ابی‌عامر که در آن روز صاحب شرطه ومواریث بود وسرپرستی وتربیت هشام را به‌عهده داشت همراه با میسور کاتب غلام صبح مادر هشام مأمور شد از دیگران برحسب مراتبشان بیعت بستاند. سپس دراندلس ومغرب به‌نام هشام خطبه خواندند وبه‌نامش سکه زدند.

ابن‌حیان این سیاست حکم را در انتخاب فرزند خردسالش به‌ولایت‌عهدی نکوهش می‌کند و می‌گوید که حکم باوجود خردمندی‌اش به‌دام محبت فرزند افتاد وبه‌جانشینی برگزیدن کودکی خردسال درحالی که برادرانش ومشایخ تجربه دیده و جوانان عشیره حضور داشتند کاری خلاف دوراندیشی بود. ابن حیان این امر را یکی از تقدیرات خداوندی می‌داند که آن را چاره نیست.

حکم پس ازاندکی به‌بیماری فالج دچارشد وازحرکت بازماند و به‌بستر افتاد. در ایام بیماری‌اش وزیرش جعفر بن عثمان المصحفی زمام کارها را به‌دست داشت. چندماه بعد در روز دوم ماه صفرسال ۳۶۶ ه/سی‌ام سپتامبر سال ۹۷۶ م درگذشت[۴۲].

۴۱. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۴۶.
۴۲. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص۱۰۱. المقری، نفح‌الطیب، ج۱/ص۱۸۵. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۶۵. ولی در البیان‌المغرب سوم رمضان سال۳۶۶ه آمده است.

□

حکم المستنصر ازحیث اخلاق وعلم وعدل بهترین خلفای اموی اندلس است. روایات اسلامی درموارد متعدد از اخلاق و صفات نیك او یادکرده‌اند . ابن الأبار می‌گوید: «حکم نیك‌سیرت وفاضل وعادل ودانشدوست بود.»[۴۳] ابن الخطیب می‌گوید: «ابهت وجلالت وعلم واصالت وآثارباقیه وحسنات راقیه به‌او پایان گرفت.»[۴۴] حکم مردی دیندار بود وشاهد این مدعا توجه فراوان اوست به‌امرمسجد جامع وتوسعهٔ آن وساختن منبر تازه‌ای برای آن وکشیدن آب به‌آنجا به‌شیوهٔ بدیع مهندسی وبذل وبخشش بسیار او دراینگونه کارها ومبارزهٔ او باشرب خمر وشکستن خمها[۴۵]. حکم دادگری را دوست می‌داشت ودراقامهٔ عدل سعی وافرداشت. عمال وحکام ظالم را سخت بازخواست می‌کرد و ابن‌عذاری صاحب البیان المغرب می‌گوید که حکم بارها حکام ظالم را فرامی‌خواند وبه‌آنان هشدارمی‌داد واز خشم وغضب خود می‌ترسانید وسرداران لشکر را پیام می‌فرستاد وازخونریزیهای بی‌سبب منع می‌کرد.

حکم قدر وارزش مردان را می‌شناخت. درحکومت ودربار او جمعی ازمردان دانا وبزرگوارآن زمان گردآمده بودند. سرور وزعیم همگان حاجب جعفربن‌عثمان ابن‌نصرالمصحفی بود. جعفر به‌یکی از خاندانهای بلنسیه انتساب داشت. پدرش عثمان در ایام عبدالرحمان الناصر مؤدب پسرش حکم بود ، از این رو میان حکم و فرزند استادش روابط دوستی عمیق برقرار شده بود. چون مقام ولایت‌عهدی یافت جعفر را درنواحی به‌کارهای‌مهم فرستاد ودبیری خویش بدو داد. سپس عبدالرحمان الناصر اورا به‌حکومت جزیرهٔ میورقه فرستاد. چون حکم به‌خلافت رسید جعفر را وزارت داد و کاتب خاص گردانید ، سپس فرماندهی شرطه را نیز بدان در افزود . آنگاه او را حاجبی یعنی ریاست‌وزرایی‌داد و جانشین‌حاجب جعفربن عبدالله‌صقلبی گردانید. ومرداول‌دولت‌اوشد. وچون فرزندش‌هشام زاده شد جعفررابه‌سرپرستی‌اش برگزید. جعفر تاآنگاه که حکم زنده بود دارای چنین مقام و منزلتی بود . مصحفی

۴۳. الحلة السیراء ، ص۱۰۱.
۴۴. اعمال‌الاعلام ، ص۴۹.
۴۵. الحلةالسیراء ، ص۱۰۳.

ازبزرگان شعر وادب و کتابت بود. ابن‌الابار بعضی ازاشعار اورا نقل کرده است که دلیل قدرت او درسرودن شعر است[۴۶].

ازمشهورترین اعمال مصحفی در آغاز فرمانروایی حکم المستنصر اهدای هدایایی گرانبهاست به‌او. می‌خواست باچنان هدایایی خاطرهٔ هدایایی راکه ابن‌شهید به‌الناصر تقدیم کرده بود، محوکند. ابن‌حیان در المقتبس این هدایا را چنین برشمرده است: صدبردهٔ تازه جوان فرنگی نشسته براسبان راهوار باتمام سلاح و ساز نبرد. سیصدو بیست زره ازانواع مختلف، سیصد کلاه‌خود ازانواع مختلف، صدکلاه‌خود هندی، پنجاه کلاه‌خود حبشی و سیصد حربهٔ فرنگی وصد سپر سلطانی و جوشن زرنگار و بیست وپنج شاخ گاومیش گرفته در زر[۴۷]. هدایایی که مصحفی به‌حکم تقدیم کرد از مشهورترین حوادث اجتماعی درآن عصر بود.

یکی دیگراز اکابر دولت حکم سردار سپاه غالب بن عبدالرحمان الناصری صاحب مدینهٔ‌سالم بود. غالب غلام‌الناصر پدرحکم بود. غالب علاوه‌برآنکه مستشار و مقرب خلیفه بود از بزرگترین سپهسالاران و مردان اندلس درآن عصر به‌شمار می‌آمد. دیگراز دولتمردان، وزیر، یحیی‌بن محمدالتجیبی و سردار سعیدبن الحکم الجعفری بودند، هردو از اعاظم وزرا وسرداران. درجنگهای بافرنگان وحوادث مغرب‌اقصی سرآمد شده بودند.

از دبیران حکم باید از عیسی بن فطیس نام ببریم و از قضات او از منذربن سعیدالبلوطی بزرگترین قاضی درعهد پدرش عبدالرحمان الناصر، وسپس ابوبکر محمدبن السلیم.

حکم شاعری توانا بود واشعار لطیف ازاو روایت شده. ازآن جمله است:

الی الله اشکو من شمائل مسرف
علی ظلوم لایدین بما دنت
نأت عنه داری فاستزاد صدوده
وانی علی وجدی القدیم کماکنت

۴۶. رجوع کنید به‌ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص۱۴۱ و۱۴۷.
۴۷. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۴۴.

ولو کنت ادری ان شوقی بالـغ
من الوجد مابلغته لم اکن بنت
هم از اوست :
عجبت وقد و دعتها کیف لم امت
وکیف انثنت بعدالوداع یدی معی
فیامقلتی العبرا علیها اسکبی دماً
ویا کبدی الحرا علیها تقطعی

□

لازم می‌آید که دراین هنگام تطورعظیمی را که درتکوین جامعهٔ اندلس پدید آمد ملاحظه کنیم. پیش‌از عصرالناصر ریاست درجامعه منحصر به‌قبایل عرب بود و بربرها مقامی فروتر داشتند. ازاین‌رو همواره میان قدرت مرکزی یعنی‌میان خلافت وعصبیت عربی که همواره درتلاش آن بود که ریاست‌خودرا درثغور وشهرهابراساس استقلال‌محلی‌بنیان نهد، کشمکش بود. این کشمکشها مدتها یعنی اززمان عبدالرحمان الداخل تاعصر الناصر ادامه داشت. چون الناصربه‌تخت فرمانروایی برآمد، عصبیت عربی را سرکوب کرد وبرانداخت. الناصر ترجیح داد ریاست وقدرتهای محلی را به‌طوایف صقالبه‌ـ چنانکه پیش از این شرح دادیم ـ واگذارکند . در عصر حکم المستنصر آریستوکراسی عربی مضمحل شده نفوذ خودرا ازدست داده بود وبه‌عنوان یك نیروی سیاسی واجتماعی خودرا پنهان کرده بود که درعین‌حال‌حکومت مرکزی ازآن بیم‌داشت ، ولی به‌جای‌آن ، آریستوکراسی نوع تازه‌ای روی‌کارآمده بود که برقدرت‌وسلطهٔ‌سرداران‌وسپهسالاران‌وموالی‌صقلابی‌مبتنی‌بود.درواقع آریستوکراسی شمشیربود نه‌آریستوکراسی قبیلگی‌یانژادی. طبقهٔ‌متوسط جامعه درانحصاربازرگانان ومردان صناعت وغیرایشان‌بود. ایشان‌توانسته‌بودند ازاین‌راهها ثروتهای‌کلانی‌به‌دست آورند. بعدازاین‌،طبقهٔ متوسط ، طبقات‌مردم زحمتکش‌بود که همچنانکه درهردوره‌ای معمول است باطبقات مرفه که غرق درنعیم زندگی بودند خصومت می‌ورزیدند.

دراسپانیاطبقهٔ دیگری باممیزات‌خاص‌می‌زیستند. ایشان مولدین یابه‌عبارت‌دیگر

مسلمانان اسپانیایی بودند. این طبقه میان طبقات متوسط ومرفه جای داشتند. درمیان این طبقه افراد کثیری از مردم صاحب‌جاه و صاحب‌نفوذ و توانگر وجود داشتند . مولدین باآنکه مسلمان بودند ولی نسبت به‌مسلمانان اصلی ازاعتبارکمتری برخوردار بودند . اینان اغلب بردگان یا به‌بردگی گرفته‌شدگان گوتی بودند که برای به‌دست آوردن آزادی خود به‌اسلام گرویده بودند . شمار مولدین روی درفزونی داشت . مخصوصاً ازآغاز حکومت عبدالرحمان بن الحکم بسیاری از مسیحیان معاهد اسلام آوردند . واین به‌هنگامی‌بود که حکومت قرطبه فشارخود را برآنان که درایام فتنه‌ها وشورشها قصد تیزکردن آتش‌انقلاب‌را داشتند، فزونی بخشیده بود. باری، ازاوایل قرن نهم میلادی هرروز برتعدادآنان افزوده می‌شد. مولدین درظل‌خلافت الناصر و پسرش حکم به‌صورت اقلیت بزرگی درآمده بودند ودرمیان امم اندلسی‌جایی‌اشغال کرده بودند .

اما طبقهٔ بردگان درآن اعصار مرکب ازکارگرانی بودند که غالباً ملحق‌به‌زمین مزروعی بودند. این نظام بردگی درایام تسلط‌گوتها رواج داشت ودرایامی که اسلام به‌اندلس‌آمد این بردگان دارای حقوق اجتماعی و سیاسی شدند وبسیاری از صور قدیم بردگی لغوشد. یکی‌ازمواد ملغی شده قانونی بود که به‌سرور برده اجازه می‌داد که حق دارد او را بکشد یا زنده بگذارد یا بفروشد . به‌این طبقهٔ غیرآزادگان طبقهٔ صقالبه وخواجگان ملحق بودند. ولی اینان درجامعه دارای مکانتی عالی بودند ودر دستگاه حکومت ودربار صاحب نفوذ . از میان‌آنان زعما و سردارانی که به‌درجات مهمی‌رسیدند، ظهورکردند که‌بعدها درحوادث اندلس‌پس‌ازضعف‌خلافت‌صاحب‌شأن ومقام ارجمندی‌گردیدند .

درکنار این طبقات مختلفه که ملت اندلس ازآنان به‌وجودآمده بود همواره طبقهٔ مسیحیان معاهد که در ظل حکومت‌اسلامی صاحب حقوقی بودند ، زندگی می‌کردند. درشهرهای اندلس اقلیتهای بزرگی زندگی می‌کردند ودربعضی‌ازشهرها این اقلیتها دارای مکانتی‌خاص بودند وبسیاری‌ازافرادآنها درحکومت ولشکرصاحب درجات ومراتب مهم بودند ومapیش‌ازین برخی‌ازاحوال این طبقه وموقعیتهای‌آن‌را بازنمودیم . نباید فراموش‌کرد که یکی‌از این اقلیتها اقلیت یهود بود . از آغاز فتح اندلس بایهودیان درنهایت رفق ومدارا رفتارمی‌شد. کارهای بازرگانیشان رونق‌گرفت

ودرکارهای صنعتی موفقیتهایی کسب کردند. درقرطبه درسایهٔ خلافت به‌اوج نفوذ و آسایش رسیدند . درایام عبدالرحمان الناصر یکی ازآنها به‌نام حسدای بن شبروت به‌عنوان ناظر در مالیهٔ عمومی برگزیده شد وپیش‌از این از سوی الناصر به‌خدمات دیپلماسی مشغول بود . کتاب گیاهان دارویی اثر دیسقوریدس راکه قیصر نسخه‌ای از آن را برای عبدالرحمان الناصر فرستاده بود او از یونانی به‌عربی ترجمه‌کرد . درسایهٔ این رعایت ومدارا بسیاری ازعلما و ادبای یهود درایام الناصر وپسرش حکم به‌قرطبه‌آمدند وبافعالیت ایشان مکتب تلمودی قرطبه دایر شد . مؤسس این مکتب ربی موسی بن حنوش بود . در ظل فعالیت او مباحث تلمودی رونق بسیار یافت . حکومت اموی وپس‌از اوحکومتهای ملوك‌الطوایف جانب اقلیت یهودی‌را رعایت می‌کردند وآنان را در اعمال خویش دلیر می‌نمودند . یهودیان قرطبه لباس عربی می‌پوشیدند وبه‌اخلاق ورسوم وعادات عربها خوگرفته بودند ودرآن ایام‌آثار بدیع پدیدآوردند[۴۸].

۴۸. رجوع کنید به: R. Altamira: Historia de Espana y de la Civilizacion Espanola, Val. I. p. 250–254.

فصل دوم

هشام المؤیدبالله

چون حکم المستنصربالله ، در روز دوم صفر سال ۳۶۶ هـ درگذشت ، دو خواجه‌سرای او فائق و جؤذر خبر مرگ او را ازدیگران پنهان داشتند وبه‌ضبط امور قصر پرداختند و برای به‌جریان‌انداختن کارها برطبق نقشه‌ای که خود طرح کرده بودند به‌تدبیر پرداختند . این‌نقشه منحصراً برای کنار زدن هشام ازجانشینی پدر وبرگزیدن عم او مغیرة بن‌عبدالرحمان الناصر به‌حکومت بود . غلامان صقلابی درون قصر قریب به‌هزارتن‌بودند ودرکارها نفوذی عظیم‌داشتند. ازجمله وظیفهٔ نگهبانی دستگاه خلافت نیز برعهدهٔ آنان بود . این نگهبانان بیشترشان از صقالبه و مزدوران بودند . بنابراین غلامان سرایی نیروی عظیمی بودندکه هرکس را به‌وحشت می‌افکندند .

فائق وجؤذر، جعفربن عثمان المصحفی‌را فراخواندند و او را ازمرگ خلیفه وتصمیمی‌که برای برتخت نشاندن مغیره داشتند ،آگاه‌کردند . حاجب به‌ظاهرتأیید و تحسین‌کرد و وعده دادکه برای تحقق یافتن این برنامه خواهدکوشید . آنگاه بیرون‌آمد وبرفور درهای قصررا ببست ویاران خودکه همه ازخواص حکم بودند ، چون زیاد بن افلح ازموالی حکم و قاسم بن محمد و محمد بن ابی‌عامر و هشام بن محمد بن عثمان و غیرایشان را بخواند و در همان وقت همهٔ یاران و پیروان خود از

زعمای بربر چون بنی‌برزال و نیز سرداران سپاه را با سپاهیان ایشان دعوت کرد و چون همه گرد آمدند، خبر مرگ حکم و برنامهٔ غلامان سرایی‌را در دور کردن هشام و به‌حکومت نشاندن مغیره به‌اطلاع ایشان‌رسانید و گفت که این برایشان خطری بزرگ است ، زیرا اگر مغیره به‌خلافت نشیند دست صقالبه در کارها گشوده خواهد شد و به‌دولت و نفوذ ایشان پایان خواهند داد و حال‌آنکه اگر هشام ، ولی‌عهد شرعی و قانونی ، به‌جای پدر نشیند، قدرت و نفوذ ایشان محفوظ خواهد ماند و دولت ایشان برجا خواهدبود و جان و مالشان درامان خواهد ماند . بعضی پیشنهاد کردند که مغیره‌را بکشند و برای همیشه از شر او درامان بمانند ومحمد بن ابی‌عامر برای حفظ وحدت درامرفرمانروایی انجام این‌عمل خونین‌را پذیرفت . جعفربن عثمان گروهی‌ازسپاهیان راکه آزاد بودند نه برده ، و به‌آنان اعتماد داشت در اختیار او گذاشت . بدر سردار سپاه وازموالی‌حکم نیز با گروهی‌ازغلامان خلیفه بااوهمراه‌شد. این سپاه خانهٔ مغیره را محاصره کردند ومحمد بن ابی‌عامرچند تن ازیاران خودرا نزد اوفرستاد وازمرگ خلیفه وجلوس پسرش هشام به‌جای او آگاهش کرد . و گفت که آمده است تا حقیقت وضع‌را برایش آشکار کند . مغیره ازمرگ برادر جزع کرد ، سپس دربرابرمحمد بن ابی‌عامر تأکید کرد که هرچه‌را که مقررشده می‌پذیرد و به‌تضرع خواست که خونش را نریزد و بار دیگر با آن قوم درباب او مشورت کنند . ولی تصمیم به‌ازمیان‌برداشتن اوقطعی بود. محمد بن ابی‌عامر چندتن ازمردان خودرا پیش فرستاد تا او را دربرابر چشمان زنش خفه کردند. سپس شایع‌نمودند که خودرا کشته است. مغیره‌را درهمان خانه‌اش دفن کردند. او به‌هنگام قتل‌بیست وهفت‌سال داشت. همهٔ‌این‌امور دریک‌روز اتفاق افتاد.

چون فائق وجؤذر از ماوقع خبر یافتند به‌وحشت افتادند و نزد جعفربن‌عثمان دویدند و ازمرگ مغیره اظهارشادمانی کردند و از آنچه پیش‌ازاین گفته بودند پوزش طلبیدند. دو فریق درچنین‌حالتی از یکدیگر بیمناک بودند. بنابراین‌اهل‌قصر به‌دو گروه تقسیم شدند : گروه غلامان صقلابی به‌سرکردگی جؤذر و فائق ، و گروه آزادان به‌سرکردگی‌حاجب جعفربن‌عثمان ومحمدبن‌ابی‌عامر[1] . و ما بزودی خواهیم دید که

۱. رجوع کنید به‌ابن‌بسام، الذخیره، القسم‌الرابع، ج ۱/ص ۴۰ و ۴۱ به‌نقل‌ازابن‌حیان. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۲۷۸ تا ۲۸۰ .

این نبرد مخفی میان دو گروه به کجا کشید .

□

بدین گونه بر حکومت هشام بن حکم بن عبدالرحمان ، اتفاق به‌عمل آمد . در بامداد روز بعد از وفات حکم، یعنی روز دوشنبهٔ سوم ماه صفر سال ۳۶۶ ه/اول اکتبر ۹۷۶ م با هشام بیعت شد. خلیفهٔ خردسال بر تخت خلافت نشست. در این هنگام هنوز سنش از دوازده سال نگذشته بود . حاجب جعفر بن عثمان و محمد بن ابی‌عامر برای او بیعت می‌گرفتند و هیچ کس مخالفت نورزید . بیعت گرفتن چند روز طول کشید. به‌اقطار دیگر نیز نامه نوشتند ، کس به‌مخالفت برنخاست . ابن الخطیب از ابن حیان نام صدها تن از وزرا و علما وقضاة واکابر از طبقات مختلف را نقل می‌کند که برای هشام بیعت می‌گرفتند. اینان همه کسانی بودند که در زمان پدرش برای او بیعت گرفته بودند[۲].

ابن الخطیب وضع خلافت و اندلس را به‌هنگام بیعت با هشام چنین وصف می‌کند که «چون با ولی‌عهد حکم ، هشام ملقب به المؤید بالله بیعت شد ، خلافت اموی در اندلس به‌منتهای رونق خود رسیده بود ... خزانه پر از اموال بود و شهرها آبادان و دعوت در مغرب اقصی گسترش یافته بود ...»[۳]

□

بدین گونه در یک روز و یک شب همه با خلافت هشام بیعت کردند و مخالفان او متواری شدند و عموها و پسر عموها ناپدید گردیدند و زمام همهٔ کارها در دست دو تن قرار گرفت: حاجب جعفر بن عثمان المصحفی و محمد بن ابی‌عامر . محمد بن ابی‌عامر در این ایام مدیر شرطه و متولی خطهٔ مواریث بود و ناظر حشم. ولی در واقع چنین نبود که زمام همهٔ کارها به‌دست این دو تن باشد ، بلکه شخص دیگری نیز از پشت پرده در

۲. ابن الخطیب ، اعمال الاعلام ، ص ۴۸ ــ ۵۷ .
۳. ابن الخطیب ، اعمال الاعلام، ص ۴۳ و ۴۴ .

راندن کارها با آن دو شرکت داشت و او «صبح» سوگلی ناواری حکم و مادر هشام، خلیفهٔ خردسال بود. صبح کفالت فرزند خود را به‌عهده داشت و دخالت در امور مملکت حقّ شرعی او به‌شمار می‌رفت.

آیا این زن که مدتی دراز باجادو ونفوذ خود برخلافت قرطبه سیطره داشت و درهمهٔ کارها ازصلح وجنگ بابزرگترین مردان اندلس شرکت می‌جست، که بود؟ ما ازنسب وآغاز زندگی‌اش هیچ نمی‌دانیم. آنچه از روایات اسلامی برمی‌آید این است که صبح کنیزی بشکنسی بود یعنی‌ازمردم ناوار. نیز نمی‌دانیم که او در جنگ اسیرشده وبه‌بردگی درآمده یاحکم او را از برده‌فروشان خریده بوده است. هر که بوده همواره از او به‌عنوان سوگلی حرم حکم یاد می‌شود. «صبح» ترجمهٔ کلمهٔ Aurora است به‌معنی سپیده‌دم یا پگاه، وظاهراً نام مسیحی اوبوده است[۴]. صبح در اوایل عهد حکم المستنصر درقصر خلیفه ظاهرشد. دوشیزه‌ای‌بود با چهره‌ای زیبا و سیرتی پسندیده. حکم به‌او دلبستگی یافت و او را «جعفر» نامید[۵]. طولی نکشید که خلیفه را زیر نفوذ و رأی خویش درآورد وچون فرزند خود عبدالرحمان را زایید برنفوذ واعتبارش افزون شد وپس‌ازچندی هشام‌را زایید. صبح دراین‌ایام تنها یك کنیز یایك‌سوگلی‌نبود، درواقع ملکهٔ دربارحکم بود. در روایات اسلامی دیده نشده که حکم را ازآزادان زوجه‌ای بوده باشد، ولی روایاتی‌هست دال براینکه صبح در دربار خلافت وحکومت همانند یك‌ملکهٔ قانونی وشرعی صاحب اعتبار واختیار بوده است. درروایات اسلامی اورا «سیدة‌صبح‌ام‌المؤید»[۶] یا «سیدة ام‌هشام» خوانده‌اند و در روایات مسیحی از او با عنوان «ملکه صبح» یاد شده[۷]، ولی دلایلی در دست است که صبح ازلحاظ شرعی همچنان کنیز ام‌ولد باقی ماند وحکم بمرد پیش‌ازآنکه ازجهت شرعی تغییری دروضع او دهد.[۸]

۴. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۲۶۸ و ۲۶۹. همچنین، Dozy: Hist. V. II. p. 100.
۵. ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۲/ص ۲۵۱ و ۲۵۳.
۶. ابن‌بسام، الذخیره، القسم‌الرابع، ج۱/ص۴۳. ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج۲/ص۲۶۷ و ۲۸۲.
7. Conde: Dominacion, V.I. p. 480 & 493; Dozy: Hist. V.II. p. 190 & 195.
۸. ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج ۲/ص ۲۶۹. مراکشی، المعجب، ص ۷۴.

صبح در تمام عهد حکم در دربار و دولت از نفوذی بی‌پایان برخوردار بود. حکم به‌خلوص نیت و دوراندیشی و عقل او اعتماد کامل داشت، ازاین‌رو در کارهای مهم بااومشورت می کرد و به‌سخن او گوش می‌داد. درتعیین وزرا و رجال وخواص سخن برترسخن‌او بود. حاجب جعفربن عثمان‌المصحفی در ارضای خاطراومی کوشید وازاین‌راه درنزد او ونزد حکم صاحب نفوذ واعتبار شده بود. حال براین‌منوال بود تاآنگاه که مردی که مقدرشده‌بود درآتیه درسرنوشت اندلس‌نقشی‌اساسی داشته‌باشد وارد میدان شد. این شخصیت که بارها از او نام برده‌ایم و دراواخر عهد حکم مدیر شرطه وناظرخاص بود محمد بن ابی‌عامر نام داشت.

محمدبن‌عبدالله‌بن‌محمدابی‌عامر المعافری‌از یکی‌ازخاندانهای اصیل‌عرب‌بود. جدش عبدالملك بن عامر المعافری از نخستین جنگجویانی بود که همراه با دو فاتح اندلسی موسی و طارق به اندلس آمده و در فتح‌اندلس دلیریها نموده بود. خاندان بنی‌عامر در جزیرة الخضراء فرود آمدند و حصن طرش را درکنار نهر وادی یاره که درنزدیکی جبل‌الطارق به‌دریا می‌ریزد به‌اقطاع او دادند. عبدالملك بن ابی‌عامر مردی دانا و صاحب جاه بود. بیشتر پسرانش مناصب‌قضایی و اداری را عهده‌دار بودند. محمد بن ابی عامر درحصن طرش زاده شد و دوران کودکی خویش را در آنجاگذرانید. پدرش عبدالله که ابوحفص کنیه داشت اهل علم وتقوا بود وازحدیث و فقه‌آگاه. مادرش بریهه دخت‌یحیی ازقبیلهٔ بنی‌تمیم بود. محمد با رسوم و سنن خاندان خود پرورش‌یافت وتحصیل‌علم را برهرکاری برتری داد. درجوانی به‌قرطبه آمد و درمدارس قرطبه‌به‌جد مشغول تحصیل گردید و در ادب وعلوم شریعت براعت یافت. از استادان او یکی علامهٔ لغوی ابوعلی القالی بغدادی، بود. دیگر از استادان اوابوبکربن القوطیه ومحدث ابوبکربن معاویة القرشی بودند. محمد جوانی جویای نام بود با اراده‌ای قوی و صفات وسجایایی عالی. دربیشتر روایات معاصران او و کسانی که پس از آنها بوده‌اند از اینگونه صفات و سجایای او یاد شده است[۹].

۹. ابن الابار، الحلة السیراء،ص ۱۴۸ . ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۲/ص ۲۷۴ . ابن‌بسام الذخیره، القسم الثانی، ج ۱/ص ۲۴۳ . ابن الخطیب، الاحاطه فی اخبار غرناطه، (قاهره، ۱۹۵۶)، ص ۴۷۴.

محمدبن‌ابی‌عامر جوانی بیست‌وهفت‌ساله بود که خلیفه حکم او را به‌پیشنهاد حاجب جعفربن عثمان به‌منصب مشرف املاك پسرش عبدالرحمان برگزید. «صبح» مادر هشام را نیز تیزهوشی و حسن خلق و ظرافت رفتار او خوش‌آمد و از میان جمعی که نامزد این‌مقام شده بودند اورا پسندید. محمد بن‌ابی‌عامر باراتبه‌ای به‌مقدار پانزده دینار درهرماه به‌کار مشغول شد. این‌واقعه در اوایل‌سال ۳۵۶ه‍/۹۶۷ م اتفاق افتاد[۱۰]. چون عبدالرحمان درخردی بمرد اوبه‌سمت مشرف املاك برادرديگرش هشام انتخاب شد و ازآن پس درجات ترقی‌را يك يك و پی‌درپی طی کرد. چندی بعدعنوان ناظر خزانهٔ عمومی و امین دارالضرب نیز برشغل اشراف افزوده شد. سپس درسال۳۵۸ه‍ سمت نظارت برخطة المواریث یافت، آنگاه قاضی ایالت اشبیلیه و لبله شد، سپس در سال ۳۶۱ه‍ از سوی حکم مدیرشرطه شد و در اواخرعمر او ناظر برامور حشم یعنی غلامان خاص.

بدینگونه محمد بن ابی‌عامر دراندك مدتی به‌بالاترین مشاغل دولتی ودرباری نایل آمد. همهٔ این‌مراتب ومقامات را دراثر لیاقت وکفایت وشایستگیهای خود به‌دست آورد. البته توجه صبح به‌او وحمایتش ازاو را نیز باید ازعوامل‌مهم به‌شمارآورد. توجه وحمایت صبح به‌او چیزی غیرطبیعی نبود. صبح زنی زیبا ودر شکوفایی عمر خویش بود وهنوز دردلش شعله‌هایی ازعشق وآرزو می‌درخشید وحال آنکه‌سرورش حکم برآستانهٔ شصت سالگی بود و بیماری و خستگی او را ازپای درآورده بود. اما ابن ابی‌عامر درعین جوانی نیك‌خوی ونیك‌روی وخوش‌اندام بود وخود نیز از دل و جان به‌صبح خدمت می‌کرد و همراره او را بااهدای هدایای نفیس وگرانبها خوشدل می‌ساخت. روزی نمونه‌ای از يك قصر که همه ازنقره و به‌انواع گوهرها آراسته بود و برای ساختن‌آن مالی عظیم هزینه شده بود به‌او تقدیم کرد. این قصر نقره‌ای به‌گونه‌ای بود که تاآن روزگار درمیان اشیاء گرانبها و ذخایرقصر همانندآن

۱۰. ابن عذاری. البیان المغرب، ج ۲/ص ۲۶۷. مقری می‌گوید محمد بن ابی‌عامر در نزدیکی قصر بر دکانی می‌نشست و برای خادمان‌قصر ودیگران‌عرض‌حال می‌نوشت. روزی «صبح» کسی را طلبید که برای اونامه‌ای بنویسد. غلامی که بامحمد دوست بود و بر دکانش می‌نشست اورا نزد صبح برد. صبح خطش‌را بپسندید و اورا در دستگاه خود شغلی داد. نفح الطیب، ج ۱/ ص ۱۸۷.

دیده نشده بود. روزی که آنرا ازخانهٔ محمد بن ابی عامر به‌قصر خلیفه می‌بردند مردم قرطبه به‌تماشای آن گردآمده بودند و حیرت‌زده به‌آن می‌نگریستند یا دربارهٔ آن با یکدیگر گفتگو می‌کردند. ارسال این‌گونه هدایا را در دل صبح تأثیری نیکو بود و هرروز برمحمد بن ابی‌عامرنگرشی دیگرداشت تاآنجاکه نشانه‌های یك‌عشق سوزان نمودارشد. حکم به‌چشم‌خود می‌دید که چگونه ابن‌ابی‌عامرقلب‌سوگلی‌حرم او ودیگر زنان قصر راصید می‌کند تاروزی درعین شگفت‌زدگی به‌یکی‌از رازداران خودگفت: «این جوان چسان همهٔ اهل‌حرم ما را با خود برسرلطف‌آورده تا آنجاکه دل همه‌را صیدکرده است. باآن همه زخارف دنیاکه در زیردست و پایشان ریخته‌ام تنها زبان به‌ستایش هدایای او می‌گشایند وتنها ازهدایای او خشنود می‌شوند. این‌جادوگری بزرگ است یا خادمی خردمند، ومن از عواقب این‌کار بیمناکم.»[11] دیری نگذشت که داستان عشق صبح و ابن ابی عامر در همه‌جا پیچید و نقل مجالس قرطبه شد، آن‌سان که حکم به‌شك افتاد و تصمیم گرفت او را به‌خواری افکند. برخی نزد او سعایت‌کردندکه اموالی‌راکه باید تحت اشراف خود حفظ کند همه‌را صرف خریدن هدایا می‌کند یاخرج دوستانش. حکم فرمان‌داد بروند و خزانهٔ عمومی را بررسی کنند تا بنگرد درآن چه نقصانی حاصل شده است. در واقع نقصان عظیمی درآن پدیدآمده بود. ابن ابی‌عامر پیش‌ازآنکه‌کار ازکاربگذرد نزد دوست ثروتمند وموجه خود وزیر ابن‌حدیر رفت و از او یاری خواست و به‌مدد او هر نقصانی راکه بود تدارك‌کرد. آنان‌که از سوی حکم به‌حساب خزانه رسیدگی‌کردند به‌سلامت آن و برائت ذمهٔ اوحکم دادند وشك ازدل حکم برفت واعتمادش به‌او افزونتر گردید.

محمد بن ابی‌عامر بهره‌مند ازنفوذ وقدرت خود همچنان برسرکار بود وحکم اورا به‌کارهای بزرگ می‌فرستاد. دراواخر عمرخود ــ چنانکه‌گفتم ــ ترتیب گرفتن بیعت برای فرزند خود هشام را به‌او سپرد و او به‌خوبی از عهده برآمد. محمد بن ابی‌عامر درخلال همهٔ این‌کارها درخشنودی صبح می‌کوشید وجانب حاجب جعفربن عثمان را نیز فرونمی‌گذاشت و همواره اعتماد او را بیشتر جلب می‌کرد. جعفربن عثمان ومحمد بن ابی‌عامررا دراخلاق و روش تباین بسیار بود. جعفر باآنکه مردی

۱۱. ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۲/ص ۲۶۸.

متواضع و خوشرو و مهربان بود دست بخشنده نداشت و در جمع مال آزمند بود. برخلاف او محمد بن ابی‌عامر دستی گشاده داشت و در حق مردم نیکی می کرد. سرای فخیم او در رصافه مقصد مردم بود و از هر سو محتاجان بدان‌سو روان بودند. همواره سفره‌اش گسترده بود و از این‌رو همه اورا دوست می‌داشتند و هر روز بر شمار دوستدارانش افزوده می‌شد. و او اعجاب خلق‌را بیشتر برمی‌انگیخت[۱۲].

چون حکم المستنصر درگذشت و خلافت به‌پسرش هشام رسید اوضاع دیگرگون شد و خبر از تغییرات و تحولات دیگر بود. دیدیم که محمد بن ابی‌عامر در پیوستنش به‌حاجب جعفر بن عثمان و معارضه با صقالبه چه‌نقشی بازی کرد و چگونه مغیرة بن عبدالرحمان الناصر را که نامزد خلافت کرده بودند به‌قتل آورد.

□

بدین طریق فرمان حکم به‌جلوس پسرش هشام تحقق یافت. همچنین آن سه‌تن نیز به‌خواست خود رسیدند. مسلم بود که صبح تلاش می کرد که پسرش هشام بر تخت فرمانروایی نشیند تا بتواند خود به‌نام او فرمانروایی کند. این مسئله نیز طبیعی بود که محمد بن ابی‌عامر از یار خود که درحق او نیکیها کرده‌است حمایت خواهد کرد، زیرا بقای سلطه و نفوذ صبح بقای سلطه و نفوذ خود او بود. اما حاجب جعفر بن عثمان نیز درحکومت یافتن هشام چنین انگیزه‌ای داشت، زیرا از آن بیم می‌داشت که مغیره را به‌خلافت بردارند و موالی او و صقالبه جان و جاهش‌را به‌خطر اندازند. پس این سه تن در خلافت یافتن هشام یك هدف مشترك داشتند و آن غلبه و سیطره برمیراث خلافت اموی بود. ولی این همدستی و همداستانی که یك ضرورت موقت ایجاد کرده بود نمی‌توانست برای همیشه ادامه داشته باشد، بویژه میان جعفر بن عثمان و رقیب نیرومندش محمد بن ابی عامر. اکنون محمد بن ابی عامر در وجود آن زن که کفالت خلیفهٔ خردسال‌را برحسب قانون به‌دست دارد، آسانترین وسیله‌را برای تحقق آرزوهای خویش می‌نگرد. می‌تواند او را مطیع ارادهٔ خود سازد و برای رسیدن به‌اهداف

۱۲. ابن بسام، الذخیره، القسم الرابع، ج۱/ص۴۲. ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج ۲/ص۲۷۵.

دوردست خویش از او استفاده کند. صبح نیز او را فرو نمی‌گذارد و اعتماد خود از او نمی‌گیرد، محمد بن ابی‌عامر برای صبح مردی است نیرومند که اورا فریفتهٔ صفات و سجایای خود چون قدرت روحی و کفایت سرشار خویش کرده است. همهٔ امید صبح به اوست و اوست که می‌تواند پسر خردسالش را بر تخت فرمانروایی نگهدارد. هنوز دیرزمانی از ولایت هشام نگذشته بود که حاجب پدرش جعفر بن عثمان المصحفی را حاجب خود ساخت و در همان وقت محمد بن ابی‌عامر را از مدیریت شرطه به وزارت ارتقاء داد و او را در ادارهٔ مملکت معاون جعفر بن عثمان نمود[۱۳]. بدین انتصاب، محمد بن ابی‌عامر در راندن امور مملکت با جعفر بن عثمان انبازی یافت. هیچ‌یک از رجال دربار و دولت به این انتصاب اعتراض نکردند جز خود جعفر. او با انتصاب محمد بن ابی‌عامر به عنوان معاونش حوزهٔ قدرت خویش را تنگ میدان می‌یافت و با آن همه خدمت که کرده بود اینک یاداشی ناشایست می‌گرفت. از دیگرسو در وجود محمد بن ابی‌عامر بخصوص رقیبی وحشتناک می‌دید که دارای منظور وهدفی آزمندانه است. از این‌رو میان آن دو در عین سکوت یک رقابت وکشمکش عنیف درگرفت که بدون شک نتیجهٔ مطلوبی نمی‌توانست داشته باشد.

محمد بن ابی‌عامر خواه به سبب یک سلسله مواهبی که نصیبش شده بود وخواه به دلیل قدرت اراده و قوت نفسانی‌اش از جعفر بن عثمان بدون تردید نیرومندتر بود. علاوه بر آن پشتیبانی چون صبح داشت. این پشتیبانی، صبح تنها به سبب عشقی نبود که از سالها پیش در دل و جانش شعله می‌کشید، بلکه بدان سبب هم بود که درنظر صبح محمد بن ابی‌عامر تنها مردی بود که با قدرت و لیاقت می‌توانست فرزندش را حمایت کند و امنیت و آرامش و آسایش را در مملکت برقرار سازد. محمد بن ابی‌عامر در حقیقت سرور مطلق بود. صبح زمام همهٔ امور را به دست او داده بود. او نیز کارهای کشور را به نیروی مهارت و لیاقت خویش می‌گردانید، چنانکه اعجاب دوست و دشمن را برانگیخته بود.

خلیفهٔ جوان، هشام المؤید به مقتضای سنش خواهان بازی و تفریح بود. در وجود او هیچ‌یک از صفاتی که برای ادارهٔ مهام امور، فرمانروایان را بدان نیاز

۱۳. ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۲ / ص ۲۷۰.

است نمی‌بود . غالباً در قصر بود یا در باغهای اطراف آن، و همهٔ اوقات خود را درمیان خواجه سرایان به‌بازیچه و لهو ولعب ، سرگرم باآلات طرب می گذرانید . محمدابن‌ابی‌عامر و صبح نیز این‌امیال ناستوده‌را در او برمی‌انگیختند تابهتربتوانند به‌مقاصد خود رسند[14].

ازآن روزکه هشام به‌حکومت رسید ، محمد بن ابی عامر او را از همه پنهان می‌داشت. هیچ کس‌را اجازهٔ نمی‌داد که او را ببیند یا بااوسخن گوید وصبح‌را وادار کرده بودکه برای منع کسانی که قصد دیدار خلیفه را دارند عذرهایی بتراشد . هشام به‌صورت یك زندانی دربند، درآمده بود. مورخ اندلسی دراین باب گوید: «محمد بن ابی عامر هشام را در پرده می‌داشت چنانکه ازآن هنگام که او به‌مقام حاجبی رسید دیگر کسی هشام را ندید .گاه اورا بر اسب می‌نشاند و برای آنکه شناخته نشود کلاه درازی که سروگردن او را بپوشاند بر سرش می‌گذاشت و چون به‌سفر می‌رفت کسانی را با او همراه می کرد که با همان هیئت آشکارشود. »[15] ابن‌الخطیب ازخلیفه هشام چنین تصویری به‌دست می‌دهد : «هشام در زیرنظر و نفوذ سرپرستش حاجب المنصور محمد بن ابی‌عامر چنان می‌زیست که هیچ‌کاری ـ از خرد و کلان ـ به‌او رجوع نمی‌شد . زیرا هشام درکودکی ذاتاً موجودی ناتوان و سهل‌انگار و دلبستهٔ بازی وتفریح با پسران و دختران بود و چون بزرگتر شد مجالست با زنان و گفتگو باکنیزان را بر هرکاری ترجیح می‌داد .»[16] درفرصتهایی نادر که اجازت می‌یافت از قصر خارج شود ، محمد بن ابی‌عامر نهایت احتیاط را به‌کار می‌بست . موکب اورا به‌هنگام عبور ازکوچه‌های قرطبه ، صفوف درهم فشردهٔ سپاهیان دربر می گرفت و مردم را از نگریستن در او یا نزدیك شدن به‌او منع می کردند . محمد بن ابی عامر با محبوس کردن هشام در پرده‌سرای قصر اساس انقلاب عظیم خود را پی می‌افکند تاآن روزکه بخواهد بر سراسر قلمرو خلافت چنگ بیندازد دیگر مانعی در پیش روی نداشته باشد .

محمد بن ابی عامر برای‌آنکه بتواند به‌نیات خویش جامهٔ عمل بپوشد لازم

14. Dozy: Hist. Vol. II. p. 227.

۱۵. المقری، نفح‌الطیب، ج ۱/ص ۲۷۶ .

۱۶. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۵۸.

بود همهٔ قدرتها و موانع دیگری راکه بر سر راهش بودند ازمیان بردارد . یکی از این موانع صقالبه بودندکه شمارشان بههزارتن میرسید و خود نیرویی بودندکه بهحساب میآمدند . از دیگرسو حاجب جعفربنعثمان المصحفی بهحکم منصبی که داشت وقوم وقبیله واتباع و اذنابش، بزرگترین قدرت دستگاه حکومت بود . همواره میان حاجب و صقالبه رمیدگی بود ، زیرا حاجب تصمیم آنها را در رویکارآوردن مغیرة بن عبدالرحمان برهم زدهبود وبا رویکارآوردن هشامرشتههای شوکتشان را پنبهکرده بود . از اینرو حاجب جعفر بن عثمان همواره ازصقالبه بیمناك بود. دراین هنگام خبردار شدکه بعضی از بزرگان صقالبه و در رأس ایشان جؤذر وفائق سرگرم طرح توطئهای هستند تانظام حکومت را دگرگون سازند. ازاینرو بهبرخی پیشگیریها واحتیاطها دست زد. غلامان را زیرنظرگرفت. بابالحدید راکه مخصوص آمد وشد ایشان بهقصر بود بست وگفت که باید همه ازبابالسدد بهقصر آمدوشدکنند. غلامانرا از یاران جؤذر و فائق جداکرد و با ابن ابیعامر بهتوافق رسیدکهآنان را در زمرهٔ حواشی او قراردهد . اینان پانصد تن بودند. ابنابیعامر پذیرفت و با پیوستن آنان بر قدرت خویش بیفزود . سپس بنی برزال که پیش ازاین درخدمت حاجب جعفربن عثمان بودند بهاو پیوستند . دیری نکشید زعیم صقالبه جؤذر استعفا خواست وازکار کنارهگرفت . صقالبه دریافتندکه ستارهٔ اقبالشان روی در افول دارد و بنیان قدرتشان متزلزل میشود. زمزمهآغازکردندکه دست بهکاری زنند. پس متمردان برگرد یکیاز رؤسای خود بهنام دری گردآمدند . حاجب و ابن ابی عامر تصمیم بهبرافگندن دری گرفتند . روزی او را بهسرای وزارت فراخواندند تا دربارهٔ اعمالیکه بهاو وعمال و رعایایش در بیاسه نسبت میدهند ، از اوسؤالی چندکنند . چون دری بهسرای وزارت داخل شد و انبوه سپاهیان را دید احساس خطرکرد . خواست بازگردد ، محمد بن ابیعامر مانع اوشد . دری بهسوی او حملهکرد . ابن ابیعامر برسپاهیان بانگ زد، بنی برزال پیش دویدند و اورا زیر ضربات خودگرفتند. پیکرکوفتهاش را بهخانهاش بردند و در همان شب بمرد . ابن ابیعامر در این حال برای سرکوب صقالبه فرصتی بهدستآورد . فرمان داد فائق و دیگر بزرگان رؤسایشان درخانهٔ خود بمانند و بدینگونه جمعشان را پریشانکرد . سپس بهتعقیب آنها و مصادرهٔ اموالشان پرداخت و بسیاری راکشت یا تبعیدکرد . در این کشمکشها جمع کثیری از ایشان

هلاك شدند . فائق را عاقبت بمیورقه تبعید کردند و او در همانجا بمرد . بدین‌سان شوکت و قدرت صقالبه پایان‌گرفت و حاجب جعفر بن عثمان و همکار او محمد بن ابی عامر از شر ایشان بیاسودند . جعفر بن عثمان به‌جای ایشان خود امور قصر و حرم را در دست‌گرفت .

ابن حیان از سرکوبی صقالبه ابراز شادمانی می‌کند که صقالبه در آغاز زینت دولت و دربار بودند . حرکت آنان در صفوف منظم و جامه‌های زیبا و پرشکوه به‌قصر خلافت وموکب خلیفه ابهت وجلال‌خاص می‌بخشید، ولی چون اعتماد خلیفه‌را جلب کردند وتسلط خود را بردربار ودولت بسط دادند سر به‌طغیان برداشتند، آن‌سان که تحمل آنان برای دولتمردان وقاطبهٔ افراد ملت دشوار بود [۱۷].

ازآن پس فرصت دیگری پیش‌آمد تا محمد بن ابی عامر جای پای استوارتر کند و سپاه راکه رگ حیات هر حکومتی است زیر نفوذ خود درآورد . داستان چنان بود که قشتالیان بیماری حکم وگرفتاریهای مسلمانان را پس از مرگ او غنیمت شمردند و از جنوب حمله‌آغاز کردند و تا نزدیکی پایتخت پیش‌آمدند . حاجب جعفربن عثمان المصحفی آنچه را که لازمهٔ ممانعت ازچنین پیشروی است انجام نداد. ولی محمدبن‌ابی‌عامرقضیه راآسان نگرفت و حاجب را اشارت‌کرد که لشکر بسیج کند و جهاد از سرگیرد . حاجب در هیچ‌یك از سرداران چنان لیاقتی را که بتواند این مهم از پیش پای بردارد نیافت . محمد بن ابی عامر پای اقدام پیش نهاد و مال پراکند و لشکر بسیج نمود و خود سپهسالاری را به‌عهده‌گرفت و درماه رجب سال ۳۶۶ ه/ فوریهٔ سال ۹۷۷ م از قرطبه بیرون آمد و به‌جانب شمال ، به‌سوی اراضی قشتاله پیش تاخت، سپس روی به‌غرب نهاد و تا شلمنقه پیش‌رفت و حصن‌الحامه را محاصره نمود . امروز آنجا را به‌اسپانیایی لوس‌بانیوس Los Baños (حمامها)گویند. این مکان در جنوب شهر «بخار» در دامنهٔ غربی کوه جریدوس واقع شده است . محمد بن ابی عامر آن دژ و ربض آن را تصرف کرد وبا غنایم واسیران بسیار به‌قرطبه بازگشت. این جنگ ازآن روز که از قرطبه بیرون‌آمد تاآنگاه که به‌قرطبه بازگردید

۱۷. ابن عذاری، البیان المغرب ، ج ۲/ص ۲۸۰ و۲۸۱. ابن‌بسام، الذخیره ، القسم الرابع، ج۱/ ص ۴۴ .

پنجاه وسه روز مدت گرفت [۱۸].

این نخستین پیروزی در نخستین نبرد در روحیهٔ سپاهیان ومردم اندلس اثری نیکو نهاد. لشکریان اندلس در وجود محمد بن ابی عامر سردار پیروزمند خود را یافتند وملت نیز سردار وحامی مملکت خودرا. این پیروزی نتایج بسیاری دربرداشت.

هنوز چند هفته‌ای نگذشته بود که ابن ابی عامر دومین لشکرکشی خود را تدارك دید. این امور همه‌موجب قدرت یافتن ابن‌ابی عامر وتضعیف حاجب جعفر ابن‌عثمان می‌شد. میان حاجب و سردار غالب بن‌عبدالرحمان صاحب مدینهٔ سالم و بزرگترین سواران دلیر اندلس دشمنی بود. سخنان ملامت‌آمیز حاجب در حق غالب که نتوانسته بود از مرزهای شمالی دفاع کند و مسیحیان را از تجاوز بازدارد آتش این خصومت‌را بیشتردامن می‌زد. ابن‌ابی‌عامر فرصت‌را مغتنم شمرد تا غالب را باخود یارسازد. ازاین‌روخدمات اورا بستود و از اونزد صبح وخلیفه دفاع کرد، آنچنانکه برای او منشوری با عنوان «ذوالوزارتین» صادرگردید و فرمان داده شد که او فرمانده سپاه مرزها باشد و ابن ابی عامر سردار لشکر داخل کشور. پس از این فرمان، ابن‌ابی عامر برای نبرد دوم در روز عید فطر سال ۳۶۶ ه / ماه مه سال ۹۷۷ م ازقرطبه لشکربیرون برد وباغالب وسپاه او درمجریط [۱۹] برسرراه وادی‌الحجاره دیدار کرد. هردو لشکر اراضی قشتاله را درنوردیدند. مسلمانان بر دژ موله مستولی شدند وغنایم واسیران بسیار حاصل کردند. لشکر غالب دراین منطقه بر لشکرابن ابی‌عامر برتری داشت و بیشتر پیروزی از آن اوبود، ولی‌پس از آنکه با ابن‌ابی‌عامر برضد دشمن مشترکشان حاجب جعفر بن عثمن پیمان بست، راهی مرز شد و ابن ابی‌عامر باآن همه غنایم و اسیران وارد قرطبه‌گردید و افتخار پیروزی بردشمن را نصیب او شد. این پیروزی سبب گردید که آوازهٔ او در همه‌جا بپیچد و شکوه و

۱۸. ابن بسام، الذخیره، القسم الرابع، ج۱/ص ۴۵ ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۳۸۲.
همچنین: Dozy: Hist. Vol. II. p. 208.

۱۹. مجریط پایگاهی بود که امیرمحمد بن عبدالرحمان در دامنهٔ کوه وادی‌الرمله نزدیکی طلیطله برای جلوگیری از حملهٔ مسیحیان پدیدآورده بود. مجریط همچنان به‌عنوان یك پایگاه دفاعی برپا بود تا سال ۴۷۶ ه/۱۰۸۳م به‌دست مسیحیان افتاد. شهر مادرید پایتخت جدید اسپانیا به‌جای آن ساخته شده.

هیبتش افزون گردد و نزد خلیفه مکانت یابد ودرمیان مردم محبوبیتی بیشترحاصل کند[۲۰].

دراین اوان نشانه‌های دشمنی میان محمدبن‌ابی‌عامر وجعفربن‌عثمان المصحفی بیشتر آشکارشد. چون ابن ابی‌عامر به‌قرطبه‌آمد، فرمان خلیفه به‌عزل محمدبن جعفر فرزند حاجب صادر شد و ابن‌ابی‌عامر به‌جای او قرارگرفت. این فرمان امور کشور ولشکر راکلا به‌دست اومی‌سپرد. پیش ازآنکه ابن‌ابی‌عامر به‌فرمانداری‌شهربرگزیده شود اوضاع قرطبه‌آشفته بود. امنیت از شهر رخت بربسته و فسق و فساد درهمهٔ جا شایع شده بود. محمدبن‌ابی‌عامر زمام امورشهر به‌دست‌گرفت و اهل شر وفساد را سرکوب کرد وباآمدن او امنیت وآرامش درهمه‌جا سایه افگند. ابن‌ابی‌عامر پسرعم خود عمروبن‌عبدالله‌بن ابی‌عامر را به‌جای خود به‌فرمانداری شهرگماشت. عمروبن عبدالله نیز همان شیوهٔ محمد بن‌ابی‌عامر را درحزم وسختگیری در ضبط امور وطرد و دفع اهل بغی و عدوان درپیش گرفت. حاجب جعفربن‌عثمان به‌چشم خود می‌دید که دوران فرمانروایی‌اش اندك اندك پایان می‌یابد و مردم و خلیفه از او رویگردان می‌شوند وستارهٔ اقبال‌رقیبش اوج‌می‌گیرد، ازاین‌رو احساس کردپایان دولتش محتوم است.

حاجب جعفربن‌عثمان به‌فکرافتادکه مسیر این خطری راکه به‌سوی اومی‌آید دیگرگون سازد، بدین طریق‌که سپهسالارغالب را به‌سوی خودکشد و با او از در مصالحه درآید. ازاین رو دختراو اسماء را برای پسرخود محمد خواستگاری کرد. غالب نیز به‌او پاسخ موافق داد. نزدیك بود این زناشویی صورت‌گیردکه ناگاه محمدبن ابی‌عامر خبریافت. به‌هم برآمد وبه‌غالب نامه نوشت و پیمان دوستی‌شان را فرایادش آورد و دخترش را برای‌خود خواستگاری کرد. درباریان نیزیاری‌اش دادند. غالب ازتصمیم پیشین‌خود بازآمد و دخترخویش‌را به‌ابن ابی‌عامر داد. عقد زناشویی دراوایل محرم سال ۳۶۷ه‍/۹۷۷م انجام‌گرفت. پس از اندك مدتی ابن‌ابی‌عامر برای نبرد سوم از قرطبه خارج شد و دراوایل صفر رهسپارطلیطله شد. درآنجا با پدرزن خود غالب دیدارکرد و هردو با سپاهیان خود راهی‌شمال شدند و در راه چند دژ را تسخیرکردند. سپس به‌شهر شلمنقه واقع درجنوب غربی مملکت لیون لشکر بردند

۲۰. ابن‌بسام، الذخیره، القسم‌الرابع، ج۱/ص۴۶ و۴۷. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۲۸۳.

وآنجا را فتح کردند و در حوالی شهر دست به‌قتل و غارت زدند و غنایم و اسیران بسیار حاصل نمودند. ابن‌ابی‌عامر پس از سی وچهار روز به‌قرطبه بازگردید. سرهای بسیاری ازمسیحیان همراه او بود. خلیفه ازاین پیروزی‌سخت به‌هیجان‌آمد و او را نیز مانند غالب مرتبهٔ ذوالوزارتین داد و راتبهٔ او را درهرماه به‌هشتاد دینار فرا بردو این درآن ایام برابر با راتبهٔ مقام حاجبی بود.

چون ابن‌ابی‌عامر به‌قرطبه آمد به‌تهیهٔ وسایل‌عروسی پرداخت. اسماء با موکبی عظیم وارد پایتخت شد. او زیباترین زنان زمان خود بود و ادب‌آموخته وبا فرهنگ. در ایام حکم با وزیر ابن حدیر ازدواج کرده بود، سپس از او طلاق گرفته بود. مجالس‌عروسی محمدبن‌ابی‌عامر ازحیث شکوه وجلال درآن زمان ضرب‌المثل شد. مجلس زفاف درقصرخلیفه بود و زیر نظر مادر خلیفه صبح. صبح به‌عروس هدایا و تحف‌گرانبها تقدیم داشت. این ازدواج ــ باآنکه پس ازچند سالی غالب برضد داماد خود خروج کرد ــ تا پایان، ازدواجی موفق وهمراه با خوشبختی بود[۲۱].

خلیفه غالب را از ثغر فرا خواند و او را به‌جای جعفر بن عثمان مقام حاجبی داد. این امرضربهٔ سختی برحاجب بود، ولی هیچ چاره‌ای جزتصدیق و سکوت نداشت. جعفرمنتظرخطربزرگتری بود، ازاین‌رو به‌مهربانیهای ظاهری ابن‌ابی‌عامر که تمام مشاغل او را در دولت و دربار از اوگرفته بود، فریفته نمی‌شد.

بالاخره آنچه‌انتظارش‌را می‌کشیدبرسید. دربیست‌وسوم شعبان‌سال۳۶۷ﻫ فرمان خلیفه صادرشد وحاجب جعفربن‌عثمان‌المصحفی از همهٔ مناصبش عزل‌گردید وخلیفه فرمان دادکه او وفرزند وهمهٔ خاندانش را دستگیر کنند و اموالشانرا درضبط‌آورند. محمدبن‌ابی‌عامر به‌محاسبهٔ اموال ومصادره پرداخت و درعناد خویش به‌جد درایستاد تا تاروپودآن خاندان از هم بگسست. پیش از همه هشام پسر برادر حاجب را در زندان‌کشتند. او از هرکس دیگر با ابن ابی‌عامر بیشتردشمنی می‌ورزید. جعفر را به‌زندانی تاریك فرستادند. مدتی درآنجا دربند بود، سپس او را به‌خانه‌اش بردند و درآنجا زندانی کردند. حاجب مجبور شد برای پرداخت مطالبات ابن ابی‌عامر

۲۱. ابن‌بسام، الذخیره. القسم‌الرابع، ج۱/ص۴۶و۴۷. ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج۲/ص۲۸۴ و۲۸۵. المقری، نفح‌الطیب. ج۱/ص۱۷۷. همچنین رجوع کنید به:
Dozy. Hist. Vol. II. p. 214 & 215.

خانه‌ای را که در رصافه داشت و از بزرگترین و پرشکوهترین خانه‌های قرطبه بود بفروشد. ابن‌ابی‌عامر او را درمحضرجمعی از همکاران قدیمش بازجویی می‌کرد و آزار می‌داد. این محنت و شوربختی چند سالی به‌طول انجامید و مصحفی درخلال آن رنجها و آلام بسیار دید و خواریها کشید و از ابن ابی عامر درخواست بخشایش می‌کرد و اونمی‌پذیرفت. عاقبت او را در زندان زیرزمینی قصرالزهراء زندانی کردند تا درسال۳۷۲ھ/۹۸۲م درگذشت. گویند او را در زندان خفه کردند وگویند شربتی زهرآگین به‌او دادند و کشتندش.

چنانچه گفتیم مصحفی شاعری نیکو بود. درایام محنت طبع شعرش شکفته شد و درایام محبس خود قصاید مؤثر سروده است. ازآن جمله است:

صبرت علی الایام لما تولت
و الزمت نفسی صبرها فاستمرت
فیا عجبا للقلب کیف اصطباره
وللنفس بعد العز کیف استذلت
و ما النفس الاحیث یجعلها الفتی
فان طمعت تاقت والا تسلت
وکانت علی الایام نفسی عزیزة
فلما رأت صبری علی الذل ذلت
و قلت لها یا نفس موتی کریمة
فقدکانت الدنیا لنا ثم ولت

ابن‌حیان درباب محنت و ذلت حاجب مصحفی می‌افزاید: «جعفر بن عثمان خود هشام را به‌خلافت برگزید و از پی هوای نفس خود و نعمت اینجهانی رفت و بی‌درنگ مغیره را بی‌آنکه مرتکب گناهی‌شده باشد، بکشت. خداوند نیزکسی را که از او زورمندتر بود براو مسلط ساخت.»[۲۲]

بدین طریق محمدبن‌ابی‌عامر به‌سرعت مدارج ترقی را طی کرد و برای رسیدن

۲۲. رجوع کنید به: ابن‌بسام، الذخیره، القسم‌الرابع، ج۱/ص۴۸و۴۹. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۲۸۵–۲۸۸. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص۱۴۲.

به‌آن از هر وسیله‌ای سود جست . او با عزم و برایی خویش هر مانعی را از پیش پای‌برداشت وبیم در دل هر رقیب یا مخالفی افگند. ابن‌خلدون کشمکش ابن‌ابی‌عامر را با مخالفانش چنین بیان می کند : «نخست با دشمنان خود سازش می کرد، سپس آنان را ازمراتب و مقاماتشان فرو می کشید وبرخی را به‌دست برخی دیگرمی کشت وهمهٔ اینها به‌دستور هشام و امضای اوبود ، آن‌سان که رقبایش از ریشه بر کنده‌شدند و جمعشان پراکنده‌گردید.»[۲۳] هلاکت مصحفی پس از نابودکردن صقالبه‌گام دیگری بودکه محمد بن ابی عامر برای از میان برداشتن مخالفان خود برمی‌داشت . او در درهمان حال هر کس راکه ازجانب او احساس خطری می کرد ، چه از بنی‌امیه باشد یا غیرایشان از زعمای قبایل، نابود می کرد. حتی‌همهٔ کسانی راکه در آنان شایستگی امارت یا ریاست می‌یافت می کشت یا دربلاد پراکنده می‌ساخت و همهٔ این‌کارها را زیرشعارحمایت ازهشام المؤید و تخت اومرتکب می‌شد. یکی از شعرای‌عصر گوید:

ابنی امیة این اقمار الدجی
منکم و این نجومها و الکوکب
غابت اسود منکم عن غابها
فلذاك حاز الملك هذا الثعلب

چون میدان از اولیای خلافت و نامزدشدگان ریاست خالی شد به‌کار سپاه پرداخت . صفوف تازه‌ای از مزدوران زناته و صنهاجه وغیرایشان از بربرها برآن بیفزود . همچنین جماعتی را از سپاهیان مسیحی از لیون و قشتاله و ناوار استخدام کرد و برایشان مواجب کرامند معین کرد و دلهایشان به‌عدل و مدارا و بخشش صید خود ساخت. سازمان قدیم لشکر را برهم زد . رجال بربر را مقدم داشت و زعمای عرب را پس ازآنان . سپس عربها را ازمناصبشان دور داشت و افراد یك قبیله راکه سابقاً دریك‌جا بودند در میان صفوف لشکرپراکنده نمود و حال‌آنکه عرب ازآغاز فتح همواره به‌وحدت قبیله متمسك می‌شد ، زیرا قبایلشان تا زمان الناصر نیز تحت تأثیرعصبیت بود. الناصر نظام قبیلگی را برانداخت و هیبت‌آن را فروکاست . چون

۲۳. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۴۷.

محمدبن ابی‌عامر آمد جاده در جلو پایش کوبیده شده بود، ازاین‌رو در اقدام خود معارضی نیافت[۲۴].

۲۴. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۳۱۶. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۴۸. المقری، نفح‌الطیب، ج۱/ص۱۳۷. ونیزرجوع کنید به: Dozy: Hist. Vol. II. p. 232 & 233 .

باب سوم

دولت عامریان

فصل اول

المنصور محمد بن ابی عامر

محمدبن ابی‌عامر پس‌ازآنکه همهٔ دشمنان و رقیبان خودرا از میان برداشت، یکه‌تاز میدان شد وچون برسپاه نیز چنگ انداخت صاحب عالیترین قدرتها گردید . دیگر درسراسر دولت ودربار منازعی نداشت. خلیفه هشام‌المؤید از آن‌پس‌جزبازیچهٔ دست او نبود که ابن ابی‌عامر می‌توانست اورا به‌هرسو که خواهد براند .

اما محمد بن ابی‌عامر به آنچه تاکنون به‌دست‌آورده بود قانع نبود و باآنکه در این ایام در فکرآن نبود که خلافت قانونی هشام را ازآن خودکند ولی دلش می‌خواست در زی وزینت یك‌پادشاه حقیقی زندگی نماید وازابهت وشکوه وعظمت خلافت بهره‌مند باشد .

محمد بن ابی‌عامر چنان نبود که به‌ظاهر قضیه قناعت ورزد . روزی رسید که لازم بود دست به‌کاری زند وهمین خیالی که درسر می‌پخت او را وادار می‌کرد که برای حفاظت خود از تعرض ناگهانی توطئه‌گران احتیاط بیشتری کند ، تاآنجاکه ماندن در قصرالزهراء را درمیان جمعی از حسودان و کینه‌توزان که همواره در صدد فرومالیدن او بودند، صلاح ندانست[1] وچنان دیدکه برای خود مرکز مستقلی‌ترتیب

1. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب ، ج۲/ص۲۹۴. ابن‌الخطیب. اعمال‌الاعلام ، ص۶۲.

دهد تا از آنجا مملکت را اداره کند و فرمان براند و سلامت از تعرض دشمنان را با مظاهر قدرت و عظمت در یك‌جا گردآورد . پس بنای شهرك شاهانهٔ جدیدی به‌نام مدینة‌الزاهره را درسال ۳۶۸ هـ/۹۷۸م پی‌افکند . دراینکه مدینة‌الزاهره درکجا بوده اختلاف‌است، زیرا هنوز کاوشهای باستانشناسی چیزی از آثار آن را پیدا نکرده است وبرخلاف مدینة‌الزهراء نشانی از آن به‌دست نیامده . بعضی می گویند مدینة‌الزاهره در دشتی بود در جنوب شرقی قرطبه درانحنای رود وادی‌الکبیر وبه‌فاصلهٔ چند میل از آن . بعضی دیگر می‌گویندکه مدینة‌الزاهره در زمینی در مشرق قرطبه بر ساحل جنوبی رود وادی‌الکبیر بوده است[۲] . المنصور محمدبن‌ابی‌عامر درالزاهره قصرشاهانهٔ پرشکوه ومسجد و بناهایی برای امور اداری و سکونت نگهبانان و خواص ترتیب داد . بنای شهر دوسال مدت گرفت، آنگاه اطراف آن‌را به‌وزرا و سرداران وبزرگان رجال دولت اقطاع داد . آنان نیز برای خود خانه‌های عظیم بنا کردند و در شهر کوچه‌ها و بازارهای پهناور احداث شد و ربض آن به‌ربض قرطبه پیوست و دیری نپایید که ازحیث بزرگی و رونق باشهر خلیفه پهلو می‌زد .

دراوایل‌سال ۳۷۰ هـ/ ۹۸۰م محمدبن‌ابی‌عامر به‌مدینة‌الزاهره نقل‌مکان کرد وبرای خود از میان صقالبه و بربر نگهبانان خاص برگزید و قصر نوین خود را بانگهبانان و حاشیه احاطه نمود . اینان هرحرکتی را از داخل و خارج دقیقاً زیرنظر داشتند . باوجود مدینة‌الزاهره مدینة‌الزهرای خلیفه از رونق بیفتاد. وزرا وبزرگان مملکت از قصرخلافت بیرون رفتند و مرکزقانونی خلافت در خاموشی فرورفت . ابن‌ابی‌عامر در همان وقت برگرد قصرخلافت بارویی و خندقی احداث کرد و درهایش را قفل نمود و کسانی‌را برگماشت تانگذارندکس به‌درون‌رود یاخبری بی‌اطلاع اوبه‌خلیفه رسد و جاسوسان خودرا برهشام و حاشیهٔ او مأمور کرد وچنان شایع نمودکه هشام نظرکردن درهمهٔ امور مملکت‌را به‌اوسپرده است تاخود برای عبادت پروردگارش فراغت داشته باشد. بدین طریق خلیفهٔ جوان از اعتبار افتاد و همهٔ روابطش با خارج قطع شد ودر اعماق قصر خود بی‌خبر از همه‌جا محبوس گردید وکم‌کم به‌فراموشی

۲. بنابرقول ابن‌حزم درطوق‌الحمامة ، ص ۱۱۰.

سپرده شد[۳].

صبح مادر خلیفه دربرابر این دگرگونی چه موضعی داشت؟ درباب سرنوشت خلافت وسرنوشت فرزندش چه می‌اندیشید؟ بدون شك صبح درتمام این تحولات بزرگترین یاور ابن‌عامر بود. عشق سوزانش به‌ابن‌ابی‌عامر عقل وشعورش را ربوده بود و در همه حال‌هرچه اومی کرد می‌پسندید وهرچه می‌گفت تأیید می کرد. فریفته بودن دربرابر قدرت وموفقیت ابن‌ابی‌عامر اعتمادش‌را نسبت به‌اوچند برابر کرده بود ودیدگانش را ازشناخت هدف خطیری‌که بسوی‌آن‌گام برمی‌داشت فروبسته بود. این درصورتی است‌که این فرض پیش نیاید‌که این بانوی بشکنسی دلباخته تاآنجا درعشق‌شوم خود پیش رفته بوده که خود برضد فرزندش توطئه می کرده وهمهٔ حقوق ومصالح اورا فدای معشوق خود می‌ساخته است. ظاهراً علاقهٔ شدید او به‌ابن‌ابی‌عامر به‌خروج او از دایرهٔ عفت‌کشید و رسوایی او درقصر شایع شد و شهرهٔ شهر قرطبه گردید و زبانها درحق او دراز شد ودرباب محبوس‌شدن هشام به‌دست ابن ابی‌عامر و رابطهٔ ابن‌ابی‌عامر باصبح بسیاری ترانه‌ها وشعرهای عامیانه برسرزبانها افتاد. از آن جمله ابیاتی است از زبان هشام درشکایت از روزگار خود:

الیس من‌العجائب ان مثلی
یری ماقل ممتنعاً علیه
وتملك باسمه الدنیا جمیعاً
وما من‌ذاك شیء فی‌یدیه[۴]

ونیز دربارهٔ هشام ومادرش وقاضی او ابن‌السلیم گفته‌اند:

اقترب‌الوعد و حان الهلاك
وکل ما تحذره قد اتاك
خلیفة یلعب فی مکتب
و امه حبلی وقاض...[۵]

۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷ و۲۹۸. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۴۸. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص۱۴۹. المقری. نفح‌الطیب، ج۱/ص۲۷۲.
۴. این دوبیت را به‌مقتدر عباسی نیز نسبت داده‌اند.
۵. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ازابن‌حیان، ج۲/ص۳۰۰. المقری، نفح‌الطیب، ج۱/ص۲۸۱.

این ترانه‌های گزنده و امثال آنها بیانگر روح زمان هستند و از اعتراض و عکس‌العمل عمومی در برابر این شایعات حکایت دارند. روایات اسلامی دراشاره به‌این‌روابط عاشقانه میان صبح و ابن‌ابی‌عامر که مدتی‌هم ادامه داشت هرچندباگونه‌ای حفظ ظاهر و وقارتوأم، متفق‌اند ونديده‌ایم کسی به‌خلاف آن سخن گفته‌باشد جزمقری که از یك نویسندهٔ مغربی روایتی نقل‌می‌کند در دفاع از ابن‌ابی‌عامر، ونیز به‌دفاع از صبح بر می‌خیزد و موضوع عشق او را به‌ابن ابی عامر نفی کرده و این شعرا را به‌بی‌بندوباری و دروغ زنی متهم می‌سازد[۶].

چنان برمی‌آیدکه حوادث ازاین پس رنگ دیگری به‌خود می‌گیرد و صبح درچهرهٔ دیگری ظاهرمی‌شود. صبح بالاخره دریافت که مقصد ومقصود ابن‌ابی‌عامر چیست وچون خطراورا برای آیندهٔ پسرش و آیندهٔ خاندان وخلافت به‌خوبی احساس کرد، بههم برآمد ودراندوه فرورفت. صبح دراین روزها به‌چهل سالگی رسیده بود وآن عشق قدیم روی در زوال نهاده بود. ازاین پس در حق مردی که پسرش را از حق واقعی‌اش محروم داشته بود وهمهٔ حقوق و اختیارات اورا نیز سلب کرده بود، عشقش بدل‌به‌کینه شد. آری، صبح‌ازاین پس دررأس‌دشمنان ابن‌ابی‌عامر قرارگرفت ودربرابراو به‌مقاومت پرداخت. ولی باوجود عزم وارادهٔ خلل‌ناپذیرمحمدبن‌ابی‌عامر وآگاهی و هوشیاری او وقدرت و سلطهٔ همه‌جانبه‌اش، دشوار بودکه صبح بتواند آشکارا دست به‌عملی زند. این بودکه در نهان به‌فعالیت پرداخت. نخست کوشید تا تخم کینهٔ ابن ابی‌عامر را دردل فرزندش بکارد و پرورش دهد واورا به‌دشمنی‌اش وادارد وقدرت ازدست رفتهٔ خودرا ازاو بازستاند وخود زمام امور را به‌دست گیرد. صبح به‌وسیلهٔ یاران خودکه با ابن ابی‌عامر کینه‌توزی داشتند دست به‌تبلیغ علیه او زد ومتهمش ساخت که خلیفهٔ شرعی را زندانی کرده وبرخلاف اراده ومیل‌او فرمان می‌راند وهمهٔ اختیارات اورا غصب‌نموده است. صبح دراین‌حد متوقف نشد وکاررا به‌یك مبارزهٔ عملی برضد ابن‌ابی‌عامر وکوشش درسرنگونی اوکشانید.

چه‌بسا تدبیر و تحریض صبح درآنچه درآن روزها میان غالب صاحب مدینهٔ سالم ودامادش ابن‌ابی‌عامراتفاق افتاد مؤثر بوده است. غالب باآنکه دارای عنوان

۶. المقری، نفح‌الطیب، ج۱/ص۲۸۲.

وزارت بود در ثغر و دوراز قرطبه می‌زیست و آوازهٔ شجاعت او در قرطبه و دیگر شهرهای اندلس پیچیده بود و این چیزی بود که همواره قلب ابن ابی‌عامر را لبریز از حسد می‌کرد. مخالفان ابن ابی‌عامر در وجود غالب تنها مردی را می‌دیدند که می‌تواند رودرروی ابن‌ابی‌عامر بایستد وبااو معارضه کند. ابن‌ابی‌عامر چنان دید که جعفربن علی بن حمدون معروف به‌الاندلسی راکه از مشاهیر سوارکاران و سرداران بربر ازقبیلهٔ زناته بود، به‌مرتبهٔ وزارت ارتقاء دهد. چون درمقام وزارت قرارگرفت، ابن ابی‌عامر درحق او لطف و محبت بسیار نمود واورا مورداعتماد خود قرارداد. ابن‌ابی‌عامر می‌خواست بااین انتصاب ازبربرها دلجویی کند و آنان را به‌سوی خود کشد. از آن گذشته بیشتر نگهبانان و حاشیهٔ خودرا از بربرها برگزیده بود. این امر سبب شد که بربرها پی‌درپی از آن سوی آب به‌اندلس می‌آمدند و ابن ابی‌عامر نیز آنان را گرامی می‌داشت و رهین بذل و بخششهای خود می‌نمود و باآنان صفوف یاران وخدم خودرا بیشتر تقویت می‌نمود. غالب ازعواقب اقدامات او بیمناك بود. دیری نگذشت که رابطهٔ غالب و ابن ابی‌عامر سخت به‌تیرگی گرایید. غالب دست به‌توطئه زد و ابن ابی‌عامر را به‌هنگامی که دریك جنگ تابستانی به‌قشتاله می‌رفت به‌مهمانی دعوت کرد. این مهمانی درشهر انتیسه[7] یکی ازشهرهای مرزی که درقلمرو اوبود، صورت گرفت. چون ابن‌ابی‌عامر بابرخی ازیاران خود به‌قلعه درآمد وغالب بااو تنها ماند، شروع به‌سرزنش وعتاب نمود و کم کم مناقشه بالاگرفت. به‌ناگهان غالب‌شمشیربرکشید وچندسرانگشت وشقیقهٔداماد خود ابن‌ابی‌عامررا مجروح کرد، ولی ابن ابی‌عامر توانست از معرکه بگریزد وجان خویش برهاند. غالب در قلعه موضع گرفت و ابن ابی‌عامر برفور خود را به‌مدینهٔ سالم ــ که خانه و زن و فرزند غالب درآنجا بود رسانید وبرقلعه و زن وفرزند واموال ومتاع اودست یافت وهرچه یافت میان لشکریان خویش تفرقه کرد وباز گردید درحالی که باتمام نیرو قصدبرانداختن غالب را داشت.

غالب دراین هنگام بزرگترین و کاردان‌ترین سرداران اندلس بود و در ثغر سپاهی گران داشت. پس به‌قتال‌سپاه ابن ابی‌عامر از جای بجنبید. درآغاز چندبار

۷. به‌اسپانیایی Atienza، درشمال وادی‌الحجاره درمغرب مدینهٔ سالم ونزدیك آن.

برلشکر ابن ابی‌عامر غلبه یافت ، سپس چنان دید که از رامیروی سوم پادشاه لیون مدد جوید . اونیزلشکری به‌یاری‌اش فرستاد . ابن ابی‌عامر به‌جنگ اومصمم شد و دوسپاه دربرابر دژ شنت بجنت San Vicente درنزدیکی انتیسه روبه‌روشدند ونبردی سخت‌را آغاز کردند. غالب ولشکرش دلیریها نمودند و درآغاز پیروزی از آن‌آنان بود، ولی به‌ناگاه غالب مرده ازاسب فروافتاد و کس‌سبب فروافتادن اوندانست زیرا به‌دست کسی کشته نشده بود . سرش را بریدند و نزد ابن ابی عامر بردند . سپاه او دستخوش وحشت و اضطراب شد . سپاه اندلس به‌تعقیبش پرداخت و بسیاری را بکشت واسیر کرد. ازمسیحیانی که به‌یاری او آمده بودند نیزخلق‌بسیاری کشته شدند. امیری ازامرای مسیحی به‌نام رامیرو پسرسانچو ابارکا[۸] ازامرای بشکنس نیز درمیان کشتگان بود . همچنین جمع کثیری از امرا و سرداران مسلمان نیز به‌قتل رسیدند . این گروه نیز همانند غالب با سیاست ابن ابی‌عامر مخالفت می‌ورزیدند . این واقعه درچهارم محرم سال ۳۷۱ ه‍/اوت ۹۸۱ م اتفاق افتاد[۹].

فیلسوف ابن‌حزم ازپدرخود ابن‌حزم وزیر، وزیر ابن ابی‌عامر که دراین‌نبرد همراه او بوده واقعه‌را به‌تفصیل ـ آنچنانکه خود دیده است ـ روایت می کند وهیئت ظاهری غالب را در خلال نبرد توصیف می‌نماید که : «غالب پیرمردی در حدود هشتاد ساله بود. براسبش‌نشسته وکلاه درازی برسر نهاده بود و عصابه‌ای برپیشانی بسته بود». وگوید که اوجمع کثیری‌ازمسلمانان ومسیحیان‌گردآورد وازجناح راست حمله راآغاز کرد. جعفربن علی وبرادرش یحیی وبربرها دراین جناح بودند. غالب درحمله‌ای اینان را ازجای بجنبانید وصفوفشان‌را درهم ریخت . سپس به‌جناح چپ حمله کرد .وزیر، ابن‌حزم با دیگر بزرگان دراین جناح بودند . با اینان نیزچنان کرد که باجناح راست کرده بود. سپس آمادهٔ حمله به‌قلب‌شد. درقلب سپاه، ابن‌ابی‌عامر خود ایستاده بود . غالب می گفت: «بارخدایا، اگرمن برای مسلمانان ازابن‌ابی‌عامر بهترم مرا یاری کن . و اگر او بهتراست او را یاری نمای» . ابن‌حزم سپس ازاسب

۸. در روایات عربی رذمیربن‌شانجه ومعروف به «برای قرجه».

۹. ابن‌عذاری ، البیان المغرب ، ج ۲/ ص ۲۹۸ و ۲۹۹ . ابن الخطیب ، اعمال الاعلام ، ص ۶۲ و ۶۳ . همچنین ، Dozy: Hist. Vol. II. p. 233 & 234 .

فروافتادن غالب‌را چنین‌بیان می‌داردکه: «غالب اسب خود بجهانید وجبهۀ جنگ‌را رها کرد و به‌خندقی که دریک‌سوی لشکرگاه بود ، کناره گرفت. یارانش پنداشتندکه به‌قضای حاجت می‌رود. چون دیرآمد جمعی بدان سوی اسب راندند، دیدندکه از اسب به‌زیر افتاده و مرده است . درپیکر او هیچ نشانی از ضربت شمشیر یاتیر دیده نشد . اسبش نیز درکنارش ایستاده بود و دهنۀ خود را می‌جوید .کس سبب مرگ اودر نیافت. چون یارانش‌چنان‌دیدند هریك به‌نحوی می‌خواست ازکشتۀ اوبهره‌ای جوید . بعضی نزد ابن ابی عامر شتافتند وخبر بدادند. ابن‌ابی‌عامر باورنکرد تاکسی آمد وانگشتری اوآورد ودیگری دست اوآورد و دیگری سراو را ».

ابن ابی‌عامر قساوت به‌حد اعلی رسانید وفرمان داد پیکر خصم دلیرش‌را مثله کردند وپوستش را ازکاه بینباشت وبر درقصرفرطبه بیاویخت وسرش بردروازۀ شهر الزاهره‌آویختند . فیلسوف ابن‌حزم‌که درآن ایام جوانی بوده به‌هنگام فرودآوردن سر و ویران‌کردن شهر درسال ۳۹۹ ه/۱۰۰۸ م خودآنرا دیده است[۱۰] .

□

از اینجا یك‌سلسله نبردهایی‌میان‌ابن ابی‌عامر وممالك مسیحی‌اسپانیا درمی‌گیرد. ابن ابی‌عامر خود در این نبردهای بی‌امان شرکت دارد و عاقبت از همه پیروزمند بیرون می‌آید و درهیچ‌یك منهزم نمی‌شود. دربسیاری‌از روایات اسلامی ازجنگهای ابن ابی‌عامر سخن رفته وگفته‌اندکه بیش‌از پنجاه غزوه بوده است ، ولی دربارۀ آنها تفصیل داده نشده وبه‌طور واضح مشخص نیست‌که درچه‌زمانی و درچه‌مکانی اتفاق افتاده‌اند[۱۱] . ابن خلدون دراین‌باب‌گوید: «اوبرای نبرد خود به‌دارالحرب می‌رفت. در ایام فرمانروایی‌اش پنجاه و دو جنگ‌کرد، و در هیچ جنگی شکست نخورده و

۱۰ . رجوع‌کنید به ابن‌حزم دررسالهٔ نقط‌العروس (نشریافته درمجلهٔ کلیة الاداب درقاهره ، دسامبر سال ۱۹۵۱) ، ص ۸۱ و ۸۲ .

۱۱ . ابن الابار در حلة السیراء گویدکه مورخ بزرگ ابومروان بن حیان درکتاب بزرگی‌که در اخباردولت عامری‌تألیف‌کرده ازاین‌جنگها به‌تفصیل سخن‌گفته، ولی این‌کتاب هنوز بەدست ما نرسیده است . ص ۱۴۹ .

لشکرش از کار باز نمانده و هر دسته و گروهی را که می‌فرستاده پیروز باز می‌گشته‌است.»[۱۲]

در روایات اسلامی از علل این نبردهای پی‌درپی به‌اجمال سخن رفته است، ولی حقیقت این است که ابن ابی‌عامر دراین سلسله جنگها یك‌هدف مهم سیاسی را تعقیب می‌کرده است که امرای پیشین اندلس درآن‌باب نمی‌اندیشیده‌اند یابرایشان وسیلهٔ تحقق‌بخشیدن به‌آن نبوده است، و آن این‌است‌که ابن ابی‌عامر می‌خواست ممالك مسیحی اسپانیا را بکلی از میان ببرد و اقوامی را که خواهان استقلال ملی بودند نابود سازد وسراسر شبه‌جزیره را زیرفرمان خلافت درآورد. ابن ابی‌عامر در جنگهایش روشی بر خلاف امرا و سران سلف خود داشت، بدین معنی که اینان بیشتر جنگهایشان جنبهٔ دفاعی و رد حملات مسیحیان را داشت وحال آنکه ابن ابی‌عامر خود آغازگر جنگ بود وهرگز بادشمنان صلح ومصالحه نمی‌کرد وجز پیروزی کامل هیچ‌چیز قانع نبود.

بزودی خواهیم دید که جنگهای ابن ابی‌عامر باآنکه او دربی رسیدن به‌چنان هدفی‌عالی بود وباآنکه مردی پیروزجنگ بود، هرگز ازشیوه ورسم کلی جنگهای اسلامی تجاوز نکرد. او نیز غالب نبردهایش چون امرای پیش از خود در تابستان انجام می‌گرفت ونتیجه‌ای برتراز آنچه‌آنها حاصل می‌کردند، حاصل نمی‌کرد.

ابن ابی‌عامر پس‌از فراغت ازکار غالب، به‌مملکت لیون لشکربرد تا پادشاه آن رامیروی سوم را که به‌یاری دشمن او غالب لشکرفرستاده بود، گوشمال دهد. رامیرو با این‌عمل‌خود، در اموداخلی اندلس دخالت‌کرده بود. محمدبن‌ابی‌عامر آهنگ شهر استوار سموره در شمال شلمنقه نمود و در اوایل سال ۳۷۱ ه/۹۸۱ م شهر را محاصره‌کرد، ولی نتوانست بزودی برقلعهٔ‌آن دست یابد. ازاین‌رو قلعه را رهاکرد و درآن حوالی دست به‌کشتار و تاراج زد. سپاهیانش از ویرانی و قتل لحظه‌ای دریغ نکردند و صدها روستا ومزرعه را به‌آتش‌کشیدند. مسیحیان سردر بیابانها و دره‌ها و کوهها نهادند. رامیروی سوم نزد گارسیا فرناندز کنت قشتاله و سانچو پادشاه ناوار رفت و هرسه برای نبرد با ابن ابی‌عامر پیمان بستند و نیروهای مشترکشان برای رویارویی با او در حرکت‌آمد. در خارج شهر روضه، جنوب

۱۲. ابن خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۴۸. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۸/ص ۲۲۴ و ج ۹/ص ۱۲.

غربی شنت منکش[۱۳] نبرد درگرفت . مسیحیان منهزم شدند وجماعت کثیری از آنان به‌قتل رسید. مسلمانان بردژ مشهور شنت منکش غلبه یافتند. ابن‌ابی‌عامر سپس لشکر به‌شمال به‌سوی شهرلیون پایتخت کشورلیون برد . رامیرو در آنجا باسپاه خود برسر راه ایستاده بود . مسلمانان آهنگ شهرلیون کردند و درنخستین حمله تا دروازه‌های شهر پیش راندند . ولی زمستان در رسید ولشکراسلام گرفتار برف وسرمای شدید شد . به‌ناچار جنگ را رها کرد . ابن ابی‌عامر پس ازنبردی که چند ماه مدت گرفته بود به‌قرطبه باز گردید[۱۴].

ابن ابی‌عامر پس‌ازاین پیروزی و دراواسط سال ۳۷۱ ه/اواخر سال ۹۸۱ م ارتقای‌مقام یافت و الحاجب المنصور لقب گرفت ومقررشدکه نام‌اودرخطبه‌ها برمنابر بیاورند ونامه‌ها وفرمانها بااین‌عنوان «الحاجب المنصورمحمد بن ابی‌عامر» صدور یافت ونامش‌برسکه‌ها نقش کردند ومقررشدکه وزرا ورجال دولت چون به‌حضورش می‌آیند بردستش بوسه زنند. دراطراف او واطراف خانه‌اش تشریفات ملوکانه آشکار شد . ابن‌ابی‌عامر ازاین‌پس زمام کلیهٔ امور را به‌دست گرفت وبرای خلیفهٔ اموی جز نام خلافت هیچ نماند[۱۵]. وما از ابن ابی‌عامر بالقب او المنصور نیز یاد می‌کنیم .

المنصور محمد بن ابی‌عامر ، جعفر بن علی الاندلسی را به‌قرطبه فراخوانده بود و او را به‌مقام وزارت فرابرده بود تا با نفوذ سردار سپاه ، غالب معارضه کند و به‌وسیلهٔ او دوستی بربر را جلب نماید. اکنون از وجوداو وقدرتی که به‌هم زده بود بیمناك شده بود وبیم آن داشت که چه‌بسا مانند غالب به‌طمع فرمانروایی مطلق افتد و در آن‌سوی دریا درسرزمین‌بربر آشوبی برپاسازد. این‌بود که مجلس‌سوری ترتیب داد و اورا نیز دعوت کرد وساقیانرا اشارت فرمود تا بیش از اندازه شرابش دهند تا مست وبیخود شد . سپس کسانی راگماشت تا در راه‌که به‌خانه می‌رفت در نهان کشتندش وسرش‌را نزد اوآوردند. این‌واقعه درسال ۳۷۲ ه اتفاق افتاد. ابن ابی‌عامر از مرگ قربانی خویش اظهار اندوه کرد . این جنایت مدهش در دفتر زندگی او

۱۳. به‌اسپانیایی: روشه Rueda وشنت منکش Simancas .
14. Dozy : Hist. Vol. II. p. 234 & 235; Recherches , (3ème ed.) Vol. I. p. 180 & 181 .
۱۵. ابن خلدون ، العبر ، ج۴/ص۱۴۸ . ابن‌عذاری، البیان المغرب ، ج۲/ص ۲۹۹ و ۳۰۰.

همانند صفحهٔ سیاهی نمودار ماند[۱۶].

دراین‌هنگام اوضاع در لیون پریشان شد. رامیروی سوم به‌سبب شکستها و هزیمتهای پی‌درپی‌اش اعتبار خود را ازدست داده بود و چون همواره درصدد بسط قدرت حکومت استبدادی خویش بود، مردم به‌خشم آمده بودند وقصد انتقامجویی داشتند. طولی نکشید که در جلیقیه مهمترین ولایات او آتش انقلاب فروزان شد و اشراف آن نواحی خواستار خلع پادشاه خود شدند. اینان می‌خواستند پسر عمش برمودو (یا برمند) را به‌جایش بنشانند. در اکتبر سال ۹۸۲م برمودو تاج پادشاهی لیون را در شهر شنت‌یاقب بر سرنهاد. رامیرو لشکر به‌جنگ او برد و در شهر بورتلیا داریناس درحدود لیون وجلیقیه نبرد درگرفت. برمودو بازگشت وبار دیگر لشکر گردآورد و به‌جنگ‌رامیرو شتافت. این‌بار اورا شکست‌داد و درماه‌مارس‌سال ۹۸۴م برشهر لیون مستولی گردید. رامیرو به‌شهر استرقه پناه برد و از المنصور بن ابی‌عامر یاری خواست و گفت که به‌فرمان اوگردن خواهدنهاد، ولی‌پس ازچندماهی بمرد. مادرش کوشید به یاری ابن ابی‌عامر به‌جای پسر فرمان راند، ولی ابن‌ابی‌عامر گوش به‌حرفش نداد. از سوی دیگر برمودو دریافت که نمی‌تواند در برابر تعرض اشراف مقاومت کند و به‌پادشاهی‌خود ادامه‌دهد مگر آنکه المنصورمحمد بن ابی‌عامر پشتیبان او باشد. این بود که نزد او کس فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود. ابن ابی‌عامر بپذیرفت وبافرستادن لشکری، به‌یاریش برخاست. برمودو توانست مخالفان خویش‌را درنواحی مختلف مملکت به‌فرمان درآورد. ازآن پس در مملکت لیون یك‌پادگان بزرگ ازسپاهیان مسلمین استقرار یافت.

بدین‌گونه لیون شهرمسیحی‌اسپانیا برای نخستین‌بار به‌صورت یکی‌از ولایات تابع حکومت قرطبه درآمد و بدان جزیه پرداخت. این اولین ثمرهٔ سیاست منظم جنگی المنصور محمد بن ابی‌عامر بود.

محمد بن‌ابی‌عامر ازاین‌پس رهسپارشمال شرقی‌اندلس گردید ولشکری عظیم برای نبردی مهم‌بسیج کرد. اقدام به‌این جنگ تاآن زمان درخاطر هیچ یك‌از امرای اندلس‌خطور نکرده‌بود. درماه‌ذوالحجهٔ‌سال۳۷۴ هـ/ماه‌مه۹۸۵ م بانیروی‌خود ازقرطبه

۱۶. ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۲/ص ۳۰۱. ابن الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۶۵.

خارج شد. جماعتی از نویسندگان وشاعران نیز بااو بودند و درخلال سفردرمجلس اوحاضرمی‌آمدند. گویند که این جنگ بیست وچهارمین جنگ اوبود. ابن ابی‌عامر به‌سوی جنوب راند و به‌البیره (غرناطه) درآمد. سپس به‌سوی دشت فلورقه به‌مشرق راند و از تدمیر و مرسیه‌گذشت. بیست وسه روز درمرسیه مهمان احمد بن دجم بن خطاب وپسرش ابوالاصبغ موسی بود. ابن خطاب از بزرگترین مردان اندلس بود و ازحیث وجاهت و توانگری و بخشندگی بی‌مانند. در حقیقت تعجب‌آوراست که کسی‌بتواند درچنان مدتی‌چنومردی وحواشی ولشکرش‌را مهمان کند وآن همه هزینه به‌عهده‌گیرد و دست‌سخابگشاید و درعشرت‌صحنه‌هایی بروز دهد که‌تنها درداستانهای هزارویك‌شب توان یافت. ابن‌خطاب با این‌اقدام در عداد یکی ازدوستان المنصور درآمد و درنزد او مقامی‌شامخ یافت[۱۷].

المنصوراز‌این‌پس‌باسپاه خودعازم شمال‌شد. آهنگ شهرمرزی بزرگ‌برشلونه را داشت. برشلونه ازآغاز فتح اسلامی قریب یك قرن در دست مسلمانان بود و از مهمترین ثغور شمال شرقی اندلس به‌شمار می‌آمد، ولی پادشاه فرنگان شارلمان یا کارل کبیر درسال ۸۰۱ م/۱۸۵ه درایام حکم بن هشام پس ازمحاصره‌ای طولانی و پس از آنکه مسلمانان بوجهی نیکو از آن دفاع کردند، آنجا را در تصرف آورد. فرنگان‌برشلونه را مرکزولایت‌گوتی که بعدها رشد کرد، قرار دادند. کنتهای‌گوتی، حاکمان آن توانستند باگذشت‌زمان آن سرزمین‌را خود ازدست‌فرنگان بستانند وآنرا امارتی مستقل‌گردانند. این‌امارت همان امارت‌قطلونیه است که مدتی استقلال خودرا حفظ کرد و پس‌از آن در مملکت نیرومندآراگون مندمج شد[۱۸]. المنصور محمد بن ابی‌عامرسپاه‌خودرا درقطلونیه به‌جنبش‌آورد و لشکرامیر آن کنت‌بوریل را دراواخرماه ژوئن درهم شکست و دراوایل‌ماه ژوییه براراضی‌خارج شهربرشلونه مشرف گردید. هنوز چند ماهی نگذشته بودکه مسلمانان به‌شهر حمله کردند و در روز دوشنبهٔ نیمهٔ صفرسال ۳۷۵ ه/ششم ژوییهٔ سال۹۸۵ م به‌شهر درآمدند[۱۹] وآن را ویران ساختند و

۱۷. ابن الابار در الحلة السیراء، به‌نقل از ابن حیان و ابن فیاض، ص ۲۵۱، ۲۵۲ و ۲۵۳.
۱۸. رجوع کنید به همین کتاب، ص۲۵۲.
۱۹. روایات مسلمانان باروایات مسیحیان دراین‌باب متفق است. رجوع کنید به ابن الخطیب، الاحاطه، ج ۲/ص ۷۱. همچنین: Dozy: Hist. Vol. II. p. 239.

به‌آتش کشیدند و بیشتر مردمش را کشتند و چون رفتند جز بیابانی برجای ننهادند. «اودلرادو» نایب کنت برشاونه درمیان اسیران‌بود. اورا به‌قرطبه بردند. سالیان دراز درآنجا دراسارت ماند. ظاهراً المنصورمحمدبن ابی‌عامر نمی‌خواست برشلونه را برای همیشه نگهدارد، بلکه می‌خواست قوای مسیحیان را دراین جانب سرزمینهای دور شبه‌جزیرهٔ اسپانیا درهم شکنند.

□

تا المنصور محمد بن ابی‌عامر لشکر خود به‌قرطبه بازگردانید گرفتار حوادث مغرب‌شد. پیش‌ازاین به‌هنگام سخن ازعبدالرحمان الناصر ونیزپسرش حکم‌المستنصر ازکشمکشی که در مغرب اقصی میان فاطمیان از آغاز تشکیل دولتشان در افریقیه و امویان اندلس برپا شده بود، حکایت کردیم و دیدیم که حکم المستنصر چگونه پس از یك سلسله حوادث و جنگهای خونین که میان او وفاطمیان و هم‌پیمانانشان ادریسیان مغرب درگرفت، توانست به‌قدرت شیعه و ادریسیان پایان دهد و چگونه ادریسیان وزعیم بزرگشان حسن‌بن کنون درسال ۳۶۳ ﻫ تسلیم او شدند وحسن مدتی در کنف‌حمایت او درقرطبه‌زیست، سپس پس‌از دوسال همگی ازقرطبه بیرون‌آمدند و به‌مصر رفتند و درظل حمایت خلیفهٔ فاطمی مصر العزیز بالله بیاسودند.

العزیز بالله فاطمی در اوایل خلافتش سرگرم راندن قرمطیان از مصر و شام بود. چون قرمطیان به‌هزیمت رفتند و درسال ۳۶۸ ﻫ خطرشان زایل‌شد خلیفهٔ‌فاطمی به‌امورمغرب روی‌آورد، بدین‌آهنگ که دعوت فاطمیان‌را به‌مغرب اقصی بازگرداند و دعوت مروانیان را براندازد. العزیز بالله به‌نایب خود در افریقیه (تونس) بلکین‌بن زیری بن مناد صنهاجی فرمان داد که سپاه خود به‌مغرب برد. بلکین در سال ۳۶۹ ﻫ لشکر درحرکت‌آورد وبرشهرفاس مستولی شد وامرای زناته و دیگرقبایل راکه در برابرش مقاومت می‌کردند تارومارکرد. این امیران همگی به‌شمال گریختند و در شهر سبته متحصن‌شدند ونزد محمد بن‌ابی‌عامر کس فرستادند و ازاو یاری خواستند.
ابن ابی عامر به‌جعفر بن‌علی بن حمدون معروف به‌الاندلسی که از زعمای زناته بود فرمان داد به‌جنگ بلکین‌رود، و به‌سپاه واموال یاری‌اش داد. دیگر رؤسای قبایل‌نیز

گرد او راگرفتند، ولی بلکین باهمهٔ نیرویی که برضدش بسیج شده بود پیش تاخت تا برسراسرمغرب مستولی شد و دردست دشمنان فاطمیان جز قطعه‌ای ازشمال هیچ باقی نماند.

درسال ۳۷۳ ه/۹۸۳ م العزیز بالله، حسن بن کنون رئیس ادریسیان‌را به‌خواهش او ازمصر به‌مغرب فرستاد تا ملك از دست رفتهٔ خویش بازستاند. او را منشور داد وبلکین نایب خود درمغرب‌را فرمود که هرچه نیاز دارد بر آورد وباری‌اش کند. البته العزیزبالله و وزیرش ابن کلس در دل می‌خواستند که از شر حسن بن کنون ویارانش و هزینه‌ای که از جهت ایشان تحمل می کردند، خلاص شوند[۲۰]. حسن بن کنون با لشکراندکی که بلکین به‌یاری‌اش گسیل‌داشت رهسپار مغرب شد وبه‌نام خود دعوت کرد. بسیاری‌ازبربرها گردش‌را گرفتند. بخصوص بنی‌یفرن‌علناً به‌اطاعت‌او درآمدند. ابن ابی‌عامرخبریافت وپسرعم خود وزیر، ابوالحکم عمروبن عبدالله بن‌عامر معروف به‌عسکلاجه را با لشکری گران به‌مغرب فرستاد تا به‌کار او و دعوتش پایان دهد. ابوالحکم عسکلاجه از دریاگذشت و به‌سبته آمد تا باحسن نبردکند. زعمای مغراوه نیز با افراد خود بدو پیوستند و مقدم برهمه رئیسشان زیری بن عطیة بن خزر بود. المنصورلشکر دیگری به‌سرداری پسرخود عبدالملك به‌یاری‌اش‌فرستاد. عسکلاجه حسن بن کنون‌را منهزم ساخت، سپس اورا درمحاصره گرفت، آن‌قدر که ناتوان شد و جز امان خواستن و تسلیم شدن‌چاره‌ای نداشت. حسن‌درخواست کرد که اجازت دهند مانندگذشته به‌اندلس آید. این خواست اجابت شد وعسکلاجه برفور به‌قرطبه کس‌فرستادتا ازابن ابی‌عامراجازت خواهد. چون ابن‌ابی‌عامر از آمدن حسن‌بن‌کنون به‌قرطبه آگاه شد ترجیح‌داد پیمانی‌راکه پسرعمش باحسن بسته بشکند وبه‌حیات این دشمن کینه‌توز که باردیگربرحکومت قرطبه خروج کرده است پایان دهد. پس کسی را فرستاد تا اورا در راه بکشت وسرش‌را بیاورد. این‌واقعه درماه جمادی الاول سال ۳۷۵ ه/اواخر سال ۹۸۵ م بود. بامرگ حسن بن کنون دعوت ادریسیان در مغرب اقصی پایان گرفت ویارانشان به‌اطراف‌پراکنده شدند.

پس از این حادثه، المنصور محمد بن ابی عامر، وزیر حسن بن احمد بن

۲۰ نبذ تاریخیة فی اخبارالبربر، ص ۱۹.

عبدالودود السلمی را منشور امارت مغرب داد و دست او در کارها گشاده گردانید و گفتش درسراسر مغرب به‌استمالت بربرها پردازد. البته نباید فراموش کرد که بربرها همواره پشتیبانان ابن ابی عامر بوده‌اند و او را درسرکوب قبایل عرب در اندلس یاری کرده بودند و ابن ابی عامر سپاهیان و حواشی و بسیاری از رجال دولت و لشکر خود را ازمیان‌آنان برگزیده بود. وزیر درسال ۳۷۶ﻫ به‌مغرب رفت و در فاس فرودآمد وکارهای بلاد در ضبط آورد. امرای زناته و مغراوه‌گرد او راگرفتند. چون دیدکه زیری بن عطیه زعیم قبیلهٔ مغراوه را با مروانیان دل یکی است اورا به‌دوستی برگزید وبا اوپیمان بست. المنصور محمد بن ابی عامر، زیری بن عطیه را به‌قرطبه فراخواند. زیری به‌قرطبه رفت. ابن ابی عامر از او استقبالی شایان به‌عمل‌آورد و به‌نیکوترین وجهی مورد نواخت خویش قرارش داد و او را فرمان داد‌که به‌جنگ بنی یفرن یاران فاطمیان رود. چون زیری به‌مغرب بازگردید با وزیر حسن بن احمد به‌قتال بنی یفرن رفت‌که زعیمشان یدوبن یعلی بود، ولی شکست خورد و وزیر حسن بن احمد مجروح گردید و در سل ۳۸۱ ﻫ با همان جراحت بمرد. چون ابن ابی عامر خبر یافت منشور امارت مغرب به‌زیری بن عطیه داد و او را به‌ضبط امور ویاری‌کردن سپاه خلافت ویاران حسن فرمان داد. زیری نیز با قدرت ومهارت تمام کارها براند. مردی دوراندیش بود با روحیه‌ای قوی وعزمی جزم. کارش بالاگرفت و پایه‌های تسلطش استقرار یافت، ولی همچنان‌گرفتار بنی یفرن و غیرایشان بود و مدتی جنگ میانشان ادامه داشت[۲۱].

درسال۳۸۲ ﻫ/۹۹۲ م محمدبن‌ابی‌عامر، زیری بن‌عطیه را فراخواند تا برای بار دوم نزد او رود. زیری پسر خود المعز را به‌جای خود در مغرب نهاد و به‌قرطبه رفت و هدیه‌ای عظیم به‌المنصور تقدیم داشت‌که ازآن جمله بود پرندگان نادر و حیوانات عجیب و چند شیر. ابن ابی عامر اکرامش کرد و او را در قصر مصحفی فرودآورد و اموال وصلات بسیار ارزانی داشت و به‌لقب وزارت سرافرازش نمود و بار دیگر فرمان حکومت به‌او داد و گفت هر سرزمینی راکه برآن غلبه‌کند از او

۲۱. درحوادث مغرب اقصی رجوع کنید: ابن‌خلدون، العبر، ج۷/ص ۲۸-۳۰. السلاوی، الاستقصاء، ج ۱/ص ۸۸ - ۹۲. نبذ تاریخیة فی‌اخبار البربر، ص ۱۷ - ۲۱.

باشد . ولی زیری از لقب وزارت نه‌تنها خوشدل نشد که ناخشنود گردید ، زیرا او خود را درمقام امارت تلقی می کرد . پس از دریا بگذشت و به‌العدوه درمغرب آمد ، تلخکام و نومید . چون وارد طنجه شد ، دریافت که دشمنان سرسختش بنی یفرن وامیرشان یدو بن یعلی فرصت غنیمت شمرده به‌فاس آمده‌اند و آنجا را تصرف کرده‌اند و بسیاری از رجال قبیلهٔ مغراوه را کشته‌اند . زیری شتابان به‌سوی فاس راند وقوای خود گرد آورد . میان دوقبیلهٔ مغراوه و بنی یفرن چند جنگ درگرفت که بسیاری از دوگروه کشته شدند وبه‌هزیمت بنی یفرن و کشته شدن امیرشان یدو بن یعلی انجامید . زیری درسال ۳۸۳ ه سر او را برای المنصور فرستاد .

زیری پس از هزیمت بنی یفرن و رکود کارشان نیرومندترین امرای مغرب شد و قلمرو او در سایر نواحی مغرب بسط یافت . زیری همچنان به‌ظاهر نسبت به‌محمد بن ابی عامر اظهار وفاداری می کرد و دعوت بنی‌امیه‌را ادامه می‌داد، ولی در دل هوسهای دیگری می‌پخت . چون فاس در جانب غربی بلاد مغرب بود و بمواطن قبایلی که دشمن او بودند نزدیك بود نمی‌توانست نقشه‌های خود را عملی سازد . این بود که آهنگ شهری تازه برای مرکز دولت خود نمود . زیری شهر وجده را در جنوب شرقی ملیله و در جنوب غربی تلمسان و نزدیك به‌آن بساخت و در قصبه‌ای استوار قصری‌بنا کرد و گرداگرد آن‌را بارویی ستبر کشید واموال وذخایر خود به‌آنجا برد و خاندان وحشم خود درآنجا نهاد . درسال ۳۸۶ ه/۹۹۶ م آنجا را به‌عنوان مرکز فرمانروایی خود برگزید . وجده در میان دو مغرب ، مغرب اوسط و مغرب اقصی افتاده بود و موقعیتی شایان داشت [۲۲].

□

اکنون اندکی حوادث مغرب را رها می کنیم و به‌حوادث اندلس بازمی‌گردیم. محمد ابن ابی عامر چنانکه سنت او بود به‌غزو ممالك مسیحی لشکر برد . اوضاع لیون به‌سبب وجود یك پادگان ازلشکرمسلمانان درآنجا برای فرمانروایانش مطلوب

۲۲. السلاوی، الاستقصاء ، ج ۱/ص ۹۲.

نبود ، زیرا همیشه میان مسیحیان و مسلمانان کشمکش درمی‌گرفت و اوضاع آشفته می‌شد. برمودو پادشاه لیون چون جای پای استوار کرد منتظر فرصتی بود تا مسلمانان را از کشور خود براند . پس به‌گردآوری لشکر و ساز نبرد پرداخت و روزی بر سر مسلمانان تاخت و آنان را از لیون براند و از محدودهٔ کشور خود دور کرد . محمد بن ابی‌عامر مجبور شد باردیگر لشکر به لیون برد. پس باقوای خود عازم شمال شد. اراضی مملکت لیون را زیر پی سپرد، سپس به‌سوی مغرب راند و به‌قلمریه رسید. قلمریه در شمال پرتغال نزدیك دریای محیط بود . در ژوئن سال ۹۸۷ م/۳۷۷ ه بر آن مستولی شد و به‌ویران ساختن آن پرداخت تا آنجا که از آن شهر جز بیابانی برجای نماند و تا هفت سال براین منوال بود . در خلال این احوال بشکنس یا ناواریها به‌سرداری پادشاهشان سانچو بر اراضی ثغر شمالی حمله کردند و ابن ابی‌عامر به‌قتالشان لشکر بیرون برد و آنان را تا شهر بنبلونه پایتخت ناوار واپس نشاند . در اینجا روایات مسیحی می‌گویند که مسیحیان بازگشتند و بر مسلمانان تاختند و در اواخر سال ۹۸۷ م مسلمانان را منهزم ساختند و براین می‌افزایند که سپاهی ازفرانسویان درهمین هنگام به‌برشلونه حمله کرد و چند کشتی از دریا نیز آنان را یاری می‌نمود. این سپاه برشلونه را که تازه به‌دست مسلمانان افتاده بود بار دیگر تصاحب کرد . البته ما گفتیم که چون مسلمانان برشلونه را تصرف کردند قصد نگهداشتن آن نداشتند و به‌تخریب و آتش زدنش اکتفا کردند .

روایت اسلامی از این نبرد سخن گفته ولی به‌هزیمت مسلمانان اشارت نکرده و این جنگ را غزاة‌البیاض نامیده و تاریخ وقوع آن را در سال ۳۷۹ ه/۹۸۹ م ضبط کرده است . این روایت حاکی است که محمد بن ابی عامر با لشکر خود به‌سرقسطه بازگشت ودر آنجا با پسر خود عبدالملك که ازجنگهای مغرب بازمی‌گشت دیدار کرد[۲۳] .

هنوز چندماهی نگذشته بود که المنصور محمدبن‌ابی‌عامر جنگ ازسر گرفت . دربهار سال ۳۷۸ ه/۹۸۸ م با سپاهی عظیم بیرون آمد و از نهر دویره گذشت و اراضی لیون را به‌سوی شمال درنوردید . برمودو بیشتر لشکر خود را درشهر سموره گذاشته

۲۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص ۳۰۲ و ۳۰۳.

بود، زیرا یقین داشت که ابن‌ابی‌عامر حملهٔ خود را از آنجا آغاز می‌کند. ولی المنصور شتابان به‌لیون رفت و چون لیون باروهایی استوار داشت چندی مقاومت کرد، ولی عاقبت پس‌از نبردی سخت‌دیوارها فروریخت وسردارلشکر آن کنت‌گونزالوو گونثالث کشته شد. مسلمانان به‌شهر درآمدند وبناهایش را خراب کردند وساکنانش را ازمیان بردند وچون شهر را ترک کردند جز تل خاکی برجای نگذاشتند. محمد بن ابی عامر سپس رهسپار جنوب شده به‌سوی سموره راند. در راه که می‌رفت چند دیر ازجمله دو دیر عظیم اسلونزا و سهاگون راآتش زد و شهر سموره را در محاصره‌گرفت. برمودو خود در نهان از شهر بیرون‌آمد و ساکنان شهر مجبور شدند شهر خود را تسلیم‌کنند. المنصور فرمان تاراج داد. جمعی از بزرگان شهر (کنتها) مجبورشدند سر به‌فرمان فرودآورند. ازآن پس در دست برمودو از همهٔ مملکتش جز قطعه‌ای از کوهستانهای شمال غربی جلیقیه چیزی باقی نماند[۲۴].

سال بعد در ثغر اعلی حوادث مهمی رخ داد. ثغر اعلی و مرکزآن سرقسطه بدان سبب که درناحیهٔ شمال و دور از قرطبه واقع شده بود همواره مرکزآشوبها و انقلابهای پی‌درپی بود. حکام‌آن پسران هشام تجیبی که بر بنی قسی غلبه یافته بودند سرقسطه را از زمان امیر عبدالله ازآن خود کرده بودند و از نوعی استقلال محلی برخوردار بودند ومی کوشیدند تاآنچه‌را به‌دست‌آورده‌اند نیکونگهدارند، درعین‌حال به‌حکومت مرکزی هم ولو اسماً وفاداربودند. حاکم ثغراعلی درآن‌ایام‌عبدالرحمان‌بن مطرف تجیبی، مراقب سیاست محمد بن ابی عامر بودکه چگونه حکومتهای محلی را ازمیان می‌برد، ازاین‌رو ازعاقبت‌کارخویش به‌وحشت افتاد و برای یافتن راهی جهت حمایت از سلطهٔ خویش به‌تکاپو افتاد. از جمله بی‌میل نبودکه با همسایگان مسیحی خود درناوار وقشتاله همانند اسلافش درعهد الناصر عقد دوستی بربندد، ولی حوادثی پیش‌آمدکه او را به‌سوی دیگری متوجه نمود. ازاین قرارکه عبدالله پسر محمد بن ابی عامر از پدرش‌که پسر دیگر خود عبدالملک را براو برتری می‌نهاد و اورا مورد اعتماد خود ساخته بود، دلخوش نبود. عبدالله جوانی بیست‌ویکساله بودومی‌دانست که در شجاعت و دیگرصفات و سجایا بر برادر خود برتری دارد، ولی پدر با او

۲۴. ابن‌خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۸۱. همچنین، Dozy : Hist. Vol. II. p. 244 & 245.

یکدل نیست و بر او اعتماد نمی‌کند و می‌ترسد که از او شری زاید[۲۵]. عبدالله به‌سرقسطه رفت و نزد فرمانروای آن عبدالرحمان بن‌مطرف فرود آمد. او نیز با ابن‌ابی‌عامر دل بد داشت. عبدالرحمان فرصت غنیمت شمرد و از عبدالله دلجویی کرد و آتش کینهٔ پدر را در دل او شعله‌ور ساخت. هردو چنان نهادند که در اولین فرصتی که دست می‌دهد کار المنصور محمد بن‌ابی‌عامر را تمام کنند و کشور اندلس را میان خود تقسیم نمایند. عبدالله بر قرطبه و آن سوی آن مستولی شود و عبدالرحمان بر ثغر و متعلقات آن. در این توطئه برخی اکابر سپاه و دولتمردان نیز که با المنصور سر معارضه داشتند شرکت جستند. سرکردهٔ اینان وزیر عبدالله بن عبدالعزیز المروانی حاکم طلیطله معروف به‌الربضی بود.

خبر این توطئه در حالی‌که هنوز نضج نگرفته بود به‌ابن ابی عامر رسید. دست به‌حیله‌گری زد. نخست پسر خود عبدالله را از سرقسطه فراخواند و درحق او نیکیها نمود و اورا وعده‌ها داد. سپس وزیر مروانی را ازفرمانروایی طلیطله به‌گونه‌ای پسندیده دورکرد، آنگاه از وزارت عزلش نمود و در خانه‌اش محبوس داشت. پس از آن‌چون تابستان دررسید، عزم غزای قشتاله نمود وازحکام مرزی مدد خواست. از اطراف به‌دیدارش گردآمدند. عبدالرحمان بن مطرف التجیبی نیز با یارانش در آن‌میان بود. هرکس از هرجای که بود به‌شهر وادی‌الحجاره که به‌فرمان او مرکز تجمع لشکرها شده بود، رهسپار گردید. درآنجا اهل ثغور به‌تحریك ابن‌ابی‌عامر زبان به‌شکایت از عبدالرحمان گشودند و گفتند ارزاق آنان را احتکار کرده و به‌آنان نمی‌دهد. المنصور فرمان عزلش را صادر کرد، ولی تادل بنی‌هشام را به‌دست‌آورد پسر او یحیی ملقب به‌سماحت را به‌جای پدر برگزید. این حادثه در پایان ماه صفر سال ۳۷۹ ه اتفاق‌افتاد. هنوزچند ماهی نگذشته بود که فرمان داد عبدالرحمان‌را بگیرند و به‌حساب کشند. چون از الزاهره بازگشت اعدامش کرد[۲۶].

المنصورمحمد بن‌ابی‌عامر درهمان هنگام پسرش عبدالله‌را به‌لشکرگاه خواند. می‌ترسید از اوحرکتی صادرشود. سپس بالشکرخود راهی‌شمال شد وبه‌شنت‌اشتبن رفت. در همان حال‌که شهررا در محاصره‌گرفته بود پسرش عبدالله با چند تن از

۲۵. ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج۲/ص ۳۰۵ و ۳۰۶.
۲۶. ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج۲/ص۳۰۴.

غلامانش بگریخت وبه‌گارسیا فرناندز کنت قشتاله پیوست . کنت اورا وعدهٔ یاری داد . المنصور ازگارسیا خواست که پسرش را تسلیم کند و سوگند خورد که دست ازجنگ بااو برنمی‌دارد تاگارسیادست ازنگهداری پسرش بردارد. گارسیا سربرتافت و نبرد درگرفت . المنصور به‌سوی مشرق تاخت وبر اوسمه (وخشمه) مستولی شد ودرآنجا پادگانی اسلامی‌مستقرساخت وپس‌ازاندك زمانی به«قبه» لشکربرد وپی‌درپی سپاه گارسیا را درهم می‌شکست تاعاقبت زبان به‌تضرع گشود که دست ازاو بدارد . ابن‌ابی‌عامر به‌تضرعش گوش فراداد .گارسیا عبدالله را باجماعتی از بزرگان قشتاله نزد پدر فرستاد. سعدخادم باجمعی از سواران به‌استقبالش آمدند. سعد بااو ملاطفت کرد وبردستش بوسه داد، سپس اورا باچندتن از سواران رهاکرد وخود برفت . سواران اورا از استرش فرودآوردند واخطارکردند که آمادهٔ مرگ باشد. عبدالله از استر فرودآمد وباآرامش تمام به‌پیشباز مرگ رفت، بادلی قوی و شجاعتی درخور ستایش. هنگام غروب‌آفتاب بود که گردنش را زدند . این واقعه در روز چهارشنبهٔ چهاردهم جمادی‌الاخرسال ۳۸۰هـ/نهم سپتامبرسال ۹۹۰م اتفاق افتاد. سرش‌را درحال نزد پدرش‌ابن‌ابی‌عامر فرستادند. او نیزسرپسرخودرا با فتحنامه نزدخلیفه هشام‌المؤید فرستاد . پیکرش را در همانجاکه کشته بودندش به‌خاك سپردند . به‌هنگام اعدام بیست سال داشت . این جنگ ابن ابی عامر که در خلال‌آن این حوادث رخ داد چهل‌وپنجمین جنگ او بود[۲۷].

المنصور محمدبن‌ابی‌عامر باکاری که درحق فرزند خودکرد در شنیع‌ترین و وحشتناکترین صورت خود عیان می‌شود . ولی برماست که به‌بررسی موقعیتی که او را به‌ارتکاب چنین عمل دردناکی وادارکرد بپردازیم . توطئهٔ عبدالله برضد پدر و همدستی او با تجیبی فرمانروای ثغر و دیگر دشمنان حکومت مرکزی از چندی پیش، سپس التجای او به‌امیر قشتاله دلیل قطعی و بارزی است بر بدخواهی او و خطرناك‌بودن هدفش. اگر این توطئه به‌نتیجه می‌رسید فرمانروایی ابن‌ابی‌عامر پایان می‌یافت واساس دولت اسلامی که ابن‌ابی‌عامر به‌استوارساختن‌آن موفق شده بود،

۲۷. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۳۰۴ و۳۰۵. همچنین :
Dozy : Hist . Vol . II. p. 247 & 248.

فرومی‌ریخت و چنانکه به‌نظر محقق می‌آید ابن‌ابی‌عامر خود از قربانیان او بود[۲۸]. مسلماً عبدالله برای آنکه مجال بروز داشته باشد به‌ارتکاب قتل‌پدر ناچاربود. برخورد ابن‌ابی‌عامر با این‌مسئله، پیش‌ازهرچیز یك‌برخورد قاطع سیاسی‌بود که از هر گونه عاطفه‌ای جزعاطفهٔ حفظ جان و حفظ قدرت خالی بود. برای ابن ابی‌عامر درمیان اسلافش الگوهای بسیاری بود، درهرزمان ودرهرمکان. حتی دراین خاندان اموی از امرا وخلفا کسانی بودند که دست به‌چنین کارهایی زده بودند. عبدالرحمان‌الداخل برادرزاده وپسرعموهای خودرا به‌کام مرگ فرستاد و امیرعبدالله سه‌برادر و دوپسر خودرابکشت. سپس‌نوبت به‌عبدالرحمان الناصر لدین‌الله رسید که پسروپسرعموهای خود را به‌قتل رسانید. همهٔ اینان به‌تهمت توطئه کشته شده‌اند. همه می‌خواسته‌اند خود بر سریر قدرت بنشینند. کشتن در طول تاریخ سلاح سرکشان نیرومند بوده که ازآن چون سپری برای حفظ سرکشیها وسلطهٔ خود سود می‌جسته‌اند. المنصور محمدبن‌ابی‌عامر نیز پسر راکشت تاسلطه وسرکشی خودرا حفظ کند وچون دست به‌چنان عملی زد مردم از بیم برخود لرزیدند و وحشت سراپایشان رابگرفت[۲۹].

اما عبدالله بن عبدالعزیز المروانی یکی از ارکان توطئه، توانست درموقع مناسب بگریزد وبه‌برمودو پادشاه لیون پناه برد.

به‌دنبال این توطئه، ابن‌ابی‌عامر مقرر داشت که گارسیا فرناندز کنت قشتاله را بدان سبب که پسرش عبدالله را برضد او برانگیخته وحمایت‌کرده بودگوشمال‌دهد. پس پسر او سانچو را واداشت تا به‌خلاف پدر برخیزد. جمع کثیری از اشراف مملکت هم اورا تأیید کردند تاکار به‌جایی رسید که سانچو به‌پدر اعلان جنگ داد. ابن‌ابی‌عامر نیزبه‌عیان به‌یاری‌اش برخاست. چون تنورجنگ افروخته شدخود به‌نبرد کنت درحرکت آمد وبرشنت اشتبن وکلونیه مستولی شد. سپس‌بخشی‌ازلشکریانش را برای ادامهٔ جنگ درتابستان، درآنجا نهاد وخود به‌قرطبه بازگردید.

درروایات اسلامی قصه‌ای است که یکی‌ازعجیب‌ترین بازیهای تقدیر به‌شمار است، ازاین قرارکه: ابوالعلاء صاعدبن الحسن البغدادی به‌ابن ابی‌عامر بزکوهی

۲۸. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۳۰۶.
۲۹. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۳۰۵.

هدیه داد وبر گردن آن طنابی بست وآن‌را گارسیا ـ کنت قشتاله ـ نامید وددروزشنبهٔ نیمهٔ ربیع‌الثانی سال ۳۸۵ ه باقصیده‌ای به‌قصر او فرستاد. درآن قصیده آمده بود :

یا حرز کل مخوف و امان کل
مشرد ومعز کل مزلل
عبد جذبت بضبعه ورفعت من
مقداره اهدی الیك بابل
سمیته غرسیة و بعثته
فی حبله لیتاح فیه تفالی

و تقدیر چنان شد که این پیشگویی تحقق یافت . یعنی در همان روزی که بز کوهی و قصیده به‌ابن ابی‌عامر تقدیم شد کنت گارسیا فرناندز نیز به‌هزیمت رفت ومجروح شد ودرساحل رود دویره درنزدیکی شهر القصر اسیر گردید . این‌واقعه در روز بیست‌وپنجم ماه مه سال ۹۹۵ م / اواسط ربیع‌الثانی سال ۳۸۵ ه اتفاق افتاد . کنت پس‌ازچندروز اززخمی که برداشته‌بود بمرد وکاربرپسرش سانچو قرارگرفت، ولی سانچو مجبور شد به‌مسلمانان جزیه دهد[۳۰].

ابن‌ابی‌عامر درپاییز این سال به‌غزو لیون رفت تاپادشاه آن برمودو را به‌سبب حمایتش ازعبدالله‌بن عبدالعزیز المروانی گوشمال دهد. اوضاع درلیون نابسامان بود. اشراف فئودال براراضی ومزارعش مستولی‌شده بودند واز پادشاه جز نامی نمانده بود. برمودو ازشهر لیون پایتخت کشورش بیرون آمده و استرقه رابه‌عنوان پایتخت برگزیده بود . چون ابن ابی‌عامر براو سخت‌گرفت ، از استرقه بیرون‌آمد واز او خواستارمصالحه شد وعبدالله‌بن‌عبدالعزیز المروانی را به‌او تسلیم کرد وبه‌عهده گرفت که جزیه بپردازد. ابن‌ابی‌عامر قبول کرد. سپس برشهر سموره غلبه یافت ومسلمانان را درآنجا جای داد و ابوالاحوص معن بن عبدالعزیز التجیبی را بر آن امارت داد . بدینگونه قشتاله ولیون را به‌پرداخت جزیه به‌حکومت قرطبه وادارکرد[۳۱]. عبدالله‌بن عبدالعزیز را به‌زندان افگند و اورا درغل و زنجیر خویش رهاکرد وباآنکه قصاید

۳۰. ابن‌بسام، الذخیره ، القسم‌الاول، ج۱/ص۲۲و۲۳. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۶۸ و ۶۹. المراکشی،المعجب، (قاهره ۱۹۱۴)، ص۲۰. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۸۱.
۳۱. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۸۱. رجوع کنید به : Dozy: Hist. Vol. II. p. 249 .

مؤثری می‌سرود وطلب عفو وبخشایش می کرد هیچ به‌سخن او گوش نداد[۳۲].

□

گفتیم که ابن ابی عامر ازسال ۳۷۱ ه/۹۸۱ م رنگ فرمانروایی مطلق گرفت وخودرا به‌الحاجب‌المنصور ملقب ساخت وفرمود تا به‌نام اوبرمنابر خطبه بخوانند. ازآن پس که زمام مملکت را در دست گرفته بود این نخستین گامی بود که در راه فرمانروایی مطلق برمی‌داشت.

درسال ۳۸۱ه/۹۹۱ م یعنی پس‌ازده سال گام دیگررا برداشت وچون پادشاهان پسرخود عبدالملك را ولی‌عهد خود ساخت. عبدالملك جوانی تازه‌سال بود وهنوز سنش از هجده درنگذشته بود. ابن ابی عامر هرعنوان دیگری را چون حاجبی و فرماندهی کل وامثال این‌القاب رها کرد وبه‌المنصور اکتفانمود وفرمان داد که نامه‌ها تحت عنوان «المنصوربن‌ابی‌عامر وفقه‌الله» نوشته شود وپسر خود عبدالرحمان را نیز عنوان وزارت داد.

المنصوربن‌ابی‌عامر گام‌سوم را پس‌از پنج‌سال دیگر، درسال ۳۸۶ ه/۹۹۶ م برداشت. دراین سال فرمان داد که عنوان سیادت تنها خاص او باشد وهیچ کس از مردم ودولتمردان را «سید» خطاب نکنند وتنفیذ این فرمان را نامه به‌اطراف فرستاد. ازآن هنگام او را «الملك‌الکریم» خطاب کردند ودر تکریم و تعظیم او مبالغه ازحد گذرانیدند وحال او تا پایان حیات بدین منوال بود[۳۳].

شکی نیست که ابن‌ابی‌عامر وقتی به‌خود القاب پادشاهان می‌دهد قصد دیگری در دل دارد. او با استیلا بر دولت و به‌دست‌گرفتن همهٔ قدرت مملکت اکنون نیرومندترین مرد حکومت اندلس است. هم‌صاحب قدرت سیاسی است وهم‌صاحب قدرت لشکری. سپاه که بهترین تکیه‌گاه اوست ساختهٔ خود اوست. بیشتر افرادآن از بربرها یا مسیحیان مزدور تشکیل یافته است وبیش‌از هر کس به‌او وابسته است، زیرا المنصوربن‌ابی‌عامر بیست سال است که نام‌آن را باپیروزی همراه ساخته است.

۳۲. ابن‌الابار، الحلة السیراء، ص۱۱۳ و۱۱۴.
۳۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۲/ص۳۱۵ و۳۱۶.

اینك گام دیگری مانده تا تاج فرمانروایی خودرا به‌صورت شرعی وقانونی برسر نهد وآن باقی بقایای خلافت راکه اسماً در دست هشام المؤید است از آن خودکند و حکومتی تشکیل دهد که دراعقاب او نسل بعد نسل بماند وجانشین خلافت محتضر اموی گردد .

دراینجا دلایلی‌است حاکی ازاینکه المنصور محمدبن‌ابی‌عامر قصد برانداختن دولت اموی را داشته است . از جمله فیلسوف ابن حزم از پدر خود ابن حزم وزیر به‌تفصیل ماجری را نقل‌کرده. خلاصه‌آنکه ابن ابی‌عامر جمعی از خواص خود را برای مشورت فراخواندکه ازآن جمله بودند از وزرا ابن حزم و ابن عیاش و ابن‌فطیس وبعضی ازفقها. ابن‌عیاش وابن‌فطیس‌رأی اورا تصویب‌کردند، اما ابن‌حزم این رأی را نپسندید وگفت می‌ترسم اوضاع‌آرام مملکت برهم‌خورد والمنصورکه اکنون زمام همهٔ امور را دردست دارد از چنین اقدامهایی بی‌نیاز است . ولی فقها همچنان درتردید مانده بودند و نمی‌دانستند چه تصمیمی بگیرند ، موافقت‌کنند یا مخالفت[۳۴].

ولی ازسوی دیگر آشکار است‌که ابن ابی‌عامر خود نیز بسیار محتاطانه عمل می‌کرد و آهسته‌گام برمی‌داشت و می‌ترسیدکه در انجام مقصود خویش سرعت و خشونت به‌خرج دهد . آیا ابن ابی‌عامر درحالی‌که زمام همهٔ امور را به‌دست خود داشت وبرهمهٔ نیروهای دولتی و لشکری مسلط بود ازچه چیز بیمناك بود ؟ قیام ابن ابی‌عامر وپیش‌رفتنش درکسب قدرت ازآغاز درشرایطی بودکه نتوانسته بود محبت وتأیید مردم را نسبت به‌او جلب‌کند. ابی‌ابی‌عامر راه خودرا از ایجاد رابطه باصبح مادر هشام المؤیدآغازکرد ، زنی‌که روزگاری درازیکه تاز میدان سیاست اندلس بود واین روابط سبب زمزمه‌هایی ناپسند و گزنده شده بود. به‌پایمردی همین روابط خلیفهٔ خردسال را از همهٔ حقوقش محروم نمود ، سپس بیرحمانه او را درخانه‌اش محبوس ساخت و از آن پس هشام یك مردهٔ سیاسی شد و روابطش با عالم قطع گردید . ابن ابی‌عامر اجازه نمی‌داد باکسی دیدارکند یا از قصر خارج‌گردد و در فرصتهای نادری‌هم‌که ازقصربیرون می‌آمد بابرنسی‌که برسرش می‌گذاشت چهره‌اش

۳۴. ابن‌حزم، نقط‌العروس، ص۷۷.

را می‌پوشانید وصفوف انبوه لشکریان در اطرافش به‌حرکت می‌آمدند، چنانکه کسی نه می‌توانست او را ببیند نه به‌او نزدیك شود[۳۵]. مردم قرطبه این رفتار دردناك ابن ابی‌عامررا می‌دیدند و کینهٔ او در دل می‌گرفتند وخلیفهٔ‌قانونی‌را به‌چشم یك‌شهیدیایك قربانی نظاره می‌کردند و برایش اندوهگین می‌شدند. درست است که ابن‌ابی‌عامر توانسته بود دراین مدت خود پیروزیهای بسیاری به‌دست‌آورد ودرسایهٔ فرمانروایی او اندلس درعزت وامن وآسایش به‌سر می‌برد، ولی هیچ‌یك ازاینها نتوانسته بود موضوع خلیفهٔ محجور را به‌فراموشی بسپارد. ازاینها گذشته ابن‌ابی‌عامر برای آنکه به‌اهداف خود برسد و ازرقبای خود خلاص شود آنهمه خونها برزمین ریخته بود. بنابراین میان ابن‌ابی‌عامر ومردم فاصلهٔ بزرگی افتاده بود. ازسوی دیگرباآنکه مردم در دوراندیشی واراده ونبوغ او در راندن کارها وامنیت بخشیدن به‌مملکت وفروکوفتن دشمنان به‌دیدهٔ اعجاب می‌نگریستند، هرگز نمی‌توانستند اورا دوست بدارند.

بدین‌علل المنصور محمد بن ابی عامر در اقدام خود جانب احتیاط را فرو نمی‌گذاشت و ازآن بیم داشت که مردم چشم‌پوشی نکنند و انقلابی راکه به‌مظاهر خلافت قانونی پایان می‌دهد نپذیرند وشورش کنند. وجود صبح مادرخلیفهٔ محجور محروم از تمام حقوق را نیزباید به‌عنوان عاملی به‌حساب آورد. صبح باگذشت زمان یکی‌از دشمنان سرسخت و خطرناك اوشده بود و دیدیم که چگونه دربرابرخواستهای او ازآن هنگام که دید خلافت فرزندش را به‌خطرافگنده، مقاومت می‌ورزید. صبح می‌کوشید همهٔ کسانی راکه از ابن‌ابی‌عامر دلخوش نیستند تحت عنوان حمایت از خلیفهٔ شرعی و نجات او از زیریوغ یك زورگو با یکدیگرمتحد کند. نخستین اقدام او دراین راه شعله‌ور ساختن آتش انقلاب سردارسپاه، غالب بود. هرچند این اقدام به‌شکست ومرگ غالب انجامید ولی صبح از پای ننشست و دست به‌اقدام دیگری زد. اما باگذشت زمان پایه‌های قدرت ابن‌ابی‌عامر استوارترمی‌شد و اساس خلافت هشام‌المؤید متزلزلتر، وکم کم همهٔ مراسم خلافت فراموش شد.

چون المنصورمحمدبن‌ابی‌عامر به‌خود لقب سیدوملك داد صبح احساس کرد که‌آخرین ضربه فرود می‌آید. ازاین‌رو برای حمایت فرزند خویش و نجات او

۳۵. ابن عذاری، البیان المغرب، ج۳/ص۴۱. المقری، نفح‌الطیب، ج ۱/ص ۲۷۶.

از پنجهٔ آنمرد استیلاجو بیش‌ازپیش به‌جد درایستاد و ادعاهای قدیم خودرا درباب اینکه ابن‌ابی‌عامر قدرت خلافت را غصب کرده ونمی‌گذارد خلیفه درکارها دخالت کند، از سر گرفت. یاران او نیز این اتهامات را درهمه جا باز می‌گفتند. در این هنگام به‌خاطرش گذشت که به‌زیری بن عطیه حاکم مغرب پیوندد و او را به‌دشمنی المنصور برانگیزد. پس رسولان خود را نزد او فرستاد و درنهان اموالی برایش گسیل داشت تالشکر گردآورد و از دریا گذشته به‌اندلس آید. زیری‌بن‌عطیه یکی ازدوستداران امویان بود و از اینکه ابن‌ابی‌عامر یکی از افراد این خاندان را ازحقوق خود محروم داشته بود سخت خشمگین. از دیگرسو ازاینکه به‌هنگام‌آمدنش به‌قرطبه المنصور رعایت حق او نکرده بودکینهٔ او به‌دل گرفته بود. زیری به‌دعوت صبح پاسخ گفت و علناً به‌انتقاد از المنصور و سیاست او پرداخت و مردم را به‌مقاومت در برابرش وبازگرداندن حقوق خلیفه به‌او دعوت کرد[۳۶].

المنصور مردی بیداربود و از اقدامات نهانی صبح و یارانش به‌خوبی آگاه. اولین‌اقدام او این بود که دست صبح‌را از اموالی که در درون قصر دراختیار داشت و می‌توانست به‌وسیلهٔ آنها شورشی برضد او بهراه اندازد، کوتاه کند. ابن ابی عامر بیماربود، پسرخود عبدالملك را با جماعتی ازسپاهیان به‌قصرخلافت درقرطبه فرستاد. جمعی ازفقها و وزرا را نیزهمراه او کرد. عبدالملك بااین گروه به‌مجلس‌خلیفه درآمد و درآن باب با او به‌گفتگو پرداخت. هشام از دشمنی با ابن‌ابی‌عامر تبری‌جست وبا انتقال اموال موافقت کرد. برفور همهٔ اموال به‌قصر الزاهره منتقل شد و از آن همه خزاین‌درقصر قرطبه هیچ‌نماند ودراین‌میان تهدیدات صبح‌نسبت به‌عبدالملك سودمند نیفتاد. گویند بهای‌آن اموال میلیونها دیناربود[۳۷].

چون المنصوربن ابی‌عامر از بیماری شفا یافت با پسرخود عبدالملك و دیگر بزرگان دولت به‌قصرخلیفه درقرطبه رفت و با او درخلوت سخن گفت. هشام‌به‌برتری او اعتراف کرد و از کوششهایش درامورملك‌بسی‌سپاس گفت وگفت تا همان‌سیاستی راکه پیش‌گرفته است ادامه دهد. در اینجا ابن ابی‌عامر اقدامی شجاعانه کرد،

۳۶. ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج۲/ص۳۰۲. نبذ تاریخیة فی اخبارالبربر، ص۲۷.

۳۷. ابن‌بسام، الذخیره، القسم‌الاول،ج ۱/ص۵۲ـ۵۴. المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص۹۵.

بدین طریق که هشام را ازقصربیرون آورد، جامهٔ خلافت براو پوشید و درمیان موکبی عظیم براسب نشاند وخوددرکناراو و پسرش پیشاپیش‌او درحرکت آمد. شماربسیاری از سپاهیان درپیش‌وپس او روان شدند و در دنبال، جماعت عظیمی ازطوایف‌مختلف لشکریان وغلامان و صقالبه به‌حرکت درآمدند و هشام با چنین موکب شکوهمندی در میان فریاد شادمانهٔ مردم قرطبه ازکوچه‌ها گذشت .آن روز یکی از روزهای فراموش‌ناشدنی قرطبه بود و یکی از نشانه‌های پیروزی ابن‌ابی‌عامر درسیاستش[۳۸].

بدین گونه رشته‌های صبح پنبه شد و اقدامات او بیشترسبب استحکام پایه‌های دولت ابن‌ابی‌عامرگردید و ازآن پس بقایای معارضان و مخالفان او ازمیان برداشته شدند . صبح درواقع نمی‌توانست باآن مرد نیرومند پنجه درپنجه افکند ، بویژه از هنگامی که تمام قدرت را به‌دست‌گرفته بود و برای خلیفهٔ اموی جز نامی باقی نمانده بود. چون صبح دریافت که مقاومت بی‌فایده است و فرزندش را ازآن یوغ آهنین خلاصی نیست به‌آرامش وعزلت پناه برد وازآن پس درسیرحوادث اندلس نامی از اونیست. حتی به‌تحقیق نمی‌دانیم چه وقت‌مرده است ، پیش از مرگ ابن‌ابی‌عامر یا بعد ازآن .آنچه از روایات اسلامی برمی‌آید این است که او در ایام پسرش هشام چشم ازجهان بسته است. ظاهراً پس ازاین وقایع اندکی پیش ازمرگ ابن‌ابی‌عامر در حدود سالهای ۳۹۰ هـ/۱۰۰۰ م از دنیا رفته باشد ، زیرا ازآن تاریخ به‌بعد به‌نام او برنمی‌خوریم . صاحب یتیمة‌الدهر ـ ابومنصورثعالبی ـ از شاعرآن زمان ابوعمر محمدبن‌دراج‌القسطلی‌قصیده‌ای در رثای صبح مادرهشام‌المؤیدبالله آورده است. واز ابیات اوست :

هل الملك يملك ريب المنو
ن ام العز يصرف صرف القضاء
الم تر كيف استباحت يدا
ه حريم الملوك و علق النساء
هوالرزء او دى بعزم الملو
ك مصاباً واو دى بحسن العزاء

۳۸. ابن‌بسام ، الذخیره، القسم‌الاول، ج۱/ص۵۴.

لیبض ایادیك فی الصالحا
ت تمسك وجه الضحی بالضیاء
فتلك مآثرها فی التقی
و بذل اللهی ما بها من خفاء
جزاك باعمالك الزاکیا
ت خیر المجازین خیر الجزاء
ولقیت من ضنك ذاك الضریح
نسیم النعیم و طیب الثواء[۳۹]

اکنون ببینیم کار زیری بن عطیه در تطاولش بر ابن ابی عامر به کجا کشیده شد. ابن ابی عامر فرمان داد که حقوق وزارت او قطع شود و نامش را از دیوان حذف کنند و او را عاصی و خارجی به حساب آورند. زیری نیز نام ابن ابی عامر را از خطبه بیفکند و عمال او را که در مغرب بودند براند و رسماً اعلان انقلاب و عصیان نمود. ابن ابی عامر لشکری به سرداری غلام خود واضح به جنگش فرستاد و او را باذخایر و اموال یاری داد. واضح با سپاه خود از دریا گذشت و به طنجه درآمد. در آنجا جماعت کثیری از بربرهای غماره و صنهاجه بدو پیوستند و درنبرد با زیری بن عطیه با او هم‌پیمان شدند. زیری با سپاه خود به دفاع بیرون آمد و دو گروه در وادی زارات در جنوب طنجه با یکدیگر رویاروی شدند و میانشان نبردی شدید درگرفت. این نبرد سه ماه طول کشید و به هزیمت واضح و پراکنده شدن لشکریان او انجامید. واضح با بقایای لشکرش به طنجه گریخت و به المنصور نامه نوشت و از او مدد خواست.

المنصور از قرطبه به جزیرة الخضراء آمد و لشکرها از اطراف بیامدند. سپس پسر خود عبدالملك را با قسمت اعظم سپاهیان اندلس به آن سوی آب فرستاد و تأکید کرد که درنبرد زیری بن عطیه نیك پایداری کند و به حیات او خاتمه دهد. عبدالملك با سپاه خود از دریا گذشت و در سبته فرود آمد. چون خبر به زیری رسید بسیج نیرو کرد و به همهٔ بطون زناته کس فرستاد و از آنان یاری طلبید. گروه گروه از اطراف به یاری‌اش شتافتند. زیری با این سپاه عظیم به جنگ عبدالملك رفت. عبدالملك از طنجه بیرون

۳۹. یتیمة الدهر. (قاهره ۱۹۴۷). ج ۲/ص ۱۵۹ و ۱۱۰.

تاخت . واضح نیزهمراه اوبود. سپاهش‌را حد وحصری نبود. دولشکر در وادی منی ازنواحی‌طنجه بریکدیگرزدند. زیری مجروح‌شد وعبدالملك برلشکرگاه اومستولی گردید،سپس او را به‌مکناسه فراری داد. عبدالملك ازپی اوبراند. زیری با چند تن‌از یارانش به‌صحراگریخت . شاعرآن‌زمان ابن‌دراج‌القسطلی نبوغ المنصور دربسیج نیرو برضد زیری‌بن‌عطیه را درقصیده‌ای طولانی ستوده و درآن‌گفته است :

لك‌الله بالنصر العزیز کفیل
اجد مقام ام اجد رحیل
هو الفتح اما یومه فمعجل
الیك و اما صنعه فجزیل
و آیات نصر ماتزال ولم تزل
بهن عمایات الضلال تزول
سیوف تنیرالحق انی انتضیتها
وخیل یجول النصرحیث تجول

و از این قصیده است :

لئن صدئت الباب قوم ببغیهم
فسیف الهدی فی راحتیك صیقل
فان یحی فیهم بغی جالوت جدهم
فاحجار دواد لدیك مثول
هدی وتقی یودی الظلام لدیهما
وحق بدفع المبطلین کفیل
یجمع له منه قائد النصر عاجل (؟)
الیه و من حسن الیقین دلیل
تحمل منه البحر بحراً من القنا
یروع بها امواجه و یهول
بکل معالاة الشراع کانها
و قد حملت اسد الحقائق غیل

عبدالملك‌بن‌المنصور درپایان شوال سال۳۸۷ه‍/نوامبرسال۹۹۷م به‌فاس داخل

شد وفتحنامه به‌پدر نوشت. ابن‌ابی‌عامر فرمان حکومت پسر را برمغرب صادر کرد. واضح با لشکرخود به‌قرطبه بازگردید وعبدالملك مدت شش‌ماه به‌عنوان والی‌مغرب درآن سرزمین باقی ماند و کارهایش را به‌نظم درآورد و پایه‌های قدرت خویش را استواری‌بخشید ، سپس به‌اندلس بازگردید . عیسی‌بن‌سعید صاحب الشرطه ، به‌جای او درمغرب ماند. عیسی تا اوایل سال۳۸۹ه درهمان مقام ببود. سپس او را عزل کردند و واضح را به‌جای اوفرستادند .

دراین اوان زیری‌بن‌عطیه بقایای لشکرخودرا از قبایل زناته گردآورد. جمعی نیز از مغراوه بدو پیوستند، ولی‌قبیلهٔ صنهاجه دربرابر اومقاومت کرد . زیری‌بن‌عطیه برای آغازکاربه‌جانب مشرق راند و بربلاد صنهاجه تاختن‌آورد وبه‌پیشروی پرداخت وبر تاهرت و تلمسان و برخی بربلاد زاب مستولی شد و درآنجا به‌نام هشام‌المؤید و المنصوربن‌ابی‌عامر دعوت کرد. سپس نامه‌ای به‌ابن‌ابی‌عامر نوشت وتا بدو تقرب جوید و درخشنودی‌اش کوشید و تأکید کرد که باردیگر به‌فرمان او گردن نهاده است. ابن‌ابی‌عامر ازگناهش عفو کرد و او را به‌امارت مغرب بازگردانید، ولی زیری دیری نپایید و درسال ۳۹۱ه/۱۰۰۱م از زخمی که درنبرد وادی منی برداشته بود بمرد . پسرش المعز به‌جای پدر نشست . ابن‌ابی‌عامر نیز او را درامارت مغرب ابقاء کرد. المعز همچنان درفرمان ابن‌ابی‌عامر بود و طرفدار دعوت بنی‌امیهٔ اندلس تاآنگاه که رشته‌های‌خلافت اندلس به‌سستی گرایید[۴۰].

□

در همان حال‌که عبدالملك بن محمد بن ابی عامر در مغرب سرگرم سرکوبی زیری و پیروانش بود ، محمدبن‌ابی‌عامر نیز درکاربسیج بزرگترین جنگهایش تلاش می‌کرد. منطقهٔ جلیقیه دراقصای غربی اسپانیا به‌سبب دوری ودشواری راههایش یکی ازمنیع‌ترین و استوارترین پایگاههای مسیحیـن اسپانیا بود و دوراز دسترس فاتحان .

۴۰. ابن عذاری ، البیان‌المغرب ، ج ۲/ص ۳۰۲ . ابن خلدون ، العبر ، ج ۷/ص ۳۳ . السلاوی ، الاستقصاء ، ج۱/ص۹۳ و۹۴ . بنذ تاریخیة فی‌اخبارالبربر ، ص ۳۰ـ۳۵.

هیچیك از غازیان مسلمان از زمان طارق درتصرف آن ناحیهٔ کوهستانی نیندیشیده بود ، زیرا از حوادث هولناکی که برسر راه وصول به‌آن بود آگاهی داشت . اما المنصور بن ابی عامر بهدو علت آهنگ جلیقیه نمود: نخست آنکه جلیقیه پایگاه ملوك لیون بود و هرگاه درفشار مسلمانان واقع می‌شدند به‌آنجا پناه می‌بردند؛ دیگر آن که شهر دینی شنت یاقب کعبهٔ اسپانیای مسیحی و مزار مقدس و رمز زعامت مذهبی آن درآنجا بود . وما پیش‌ازاین درباب پیدایش این شهرمقدس سخن آوردیم وگفتیم که اسطورهٔ یاقب (یعقوب حواری) سبب پدیدآمدن آن گردید . مسیحیان می‌پنداشتند که قبریعقوب حواری درآنجاست وآن قبر به‌گونه‌ای معجزه‌آسا آشکارشده است . ازاین‌رو برسر آن گور کلیسایی ساختند وگرداگرد آن کلیسا شهری به‌وجود آمد که به‌نام آن قدیس نامیده شد و مرکز دینی اسپانیا گردید و زیارتگاهی مشهور که مسیحیان از اکناف به‌آنجا می‌آمدند[۴۱]. ابن‌ابی‌عامر می‌خواست اسپانیای مسیحی را از درون سنگرش زیر ضربه‌گیرد و ازمرکز روحانیتش آن را فروکوبد ، واین کار وقتی میسر می‌شد که به‌غزو جلیقیه رود و آن شهر مقدس را درتصرف آورد . المنصور در روز بیست وسوم جمادی‌الاخر سال ۳۸۷ه/سوم ژوییهٔ سال ۹۹۷م در رأس نیروی عظیم سوارخود درحرکت آمد. ازدریا نیز ناوگان اندلسی که برای‌چنین جنگی آماده کرده بود از بندرخود روبه‌روی قصر ابی‌دانس (Alcacer do Sal) درآبهای‌غرب پرتغال به‌سوی شمال شراع بگشود و نیروی پیاده وآذوقه و ذخیره را به‌حرکت درآورد . ابن‌ابی‌عامر از مغرب‌اسپانیا به‌سمت شمال راند و در راه بر دو شهربازو و قلمریه[۴۲] غلبه یافت . در آنجا جمع کثیری از قومسها(کنتها)ی مسیحی نزد اوآمدند و اظهار فرمانبرداری کردند‌ــ املاك اینان دراراضی پرتغال‌میان نهرهای دویره و منیو (یامنهو) بود ــ و باقوای خود به‌سپاه اوپیوستند . المنصور همچنان به‌سوی شمال‌می‌راند تا به‌رود دویره‌رسید. درآنجا ناوگانش نیزبرسیدند. آنگاه ازمرز پورتو وارد مصب رود شدند. المنصوربن‌ابی‌عامر درآنجا بررود پل زد وهمهٔ سپاه وآذوقه و دیگرسازوبرگ خویش را از رودعبور داد و ازآنجا سپاه اسلامی رهسپارجلیقیه شد و دشتها و دامنه‌ها

۴۱. رجوع کنید به‌صفحات ۲۲۶ و۲۳۷. از همین کتاب .
۴۲. به‌ترتیب Viseu و Coimbra .

و دره‌ها و گردنه‌ها را زیر پی سپرد تا از رود منیو (یا منهو) عبور کرد و همچنان به‌محاذات ساحل پیش می‌رفت. در راه چند دژ را تصرف کرد و چند دیر کهن را ویران ساخت. مسیحیان به‌جزایر روبه‌روی ساحل گریختند. مسلمانان از گدارها گذشتند و بسیاری را به‌اسارت گرفتند. سپس کوهها و بیابانهای مجاور اقیانوس را طی کردند و همهٔ مسیحیانی را که به‌آن نواحی پناه آورده بودند، راندند و غنایم بسیار حاصل کردند. آنگاه از کوهستانها به‌دشتها آمدند و شهر ایلیا (ایریا) را تاراج و خراب کردند. این شهر نیز از زیارتگاههای مشهور آنان بود. مسلمانان در روز چهارشنبهٔ دوم شعبان برابر یازدهم اوت همان سال به‌شنت یاقب درآمدند. شهر را بکلی خالی یافتند، زیرا درهمان هنگام که جنگجویان مسلمان به‌شهر نزدیك می‌شدند اهالی از آنجا گریخته بودند. مسلمانان به‌شهر درآمدند و باروها و کاخهای تاریخی و کلیسای بزرگ آن را ویران کردند و همهٔ ذخایر و نفایس آن را بردند. ابن ابی عامر فرمان داد به‌قبر یعقوب حواری که در وسط کلیسا بود نزدیك نشوند و آن را محافظت کنند. ابن ابی عامر در تمام کلیسا هیچ کس جز پیرمردی را که برسر قبر نشسته بود نیافت. از او پرسید چرا از اینجا نرفته است، گفت که من مونس یعقوبم. ابن ابی عامر او را به‌حال خود گذاشت و برفت. مسلمانان دروازه‌های شهر و ناقوسهای کلیسای بزرگ را کندند و اسیران مسیحی آنها را بردوش خود حمل کردند و تا قرطبه بردند. این درها را بعدها در بخشی که ابن ابی عامر برمسجد جامع افزود نصب کردند و ناقوسها را نیز چون چلچراغهایی از سقف بیاویختند.

المنصوربن ابی‌عامر پس‌ازاین پیروزی برسر برمودو لشکر برد ودراطراف مملکت او دست به‌کشتار و تاراج زد. هیچ کس را یارای آن نبود که در برابرش مقاومت کند. ابن ابی‌عامر به‌ساحل اقیانوس رسید نزدیك شهر کرونیه (قرجیطه). سپس به‌جنوب سرازیر شد تا رسید به‌اراضی آن‌گروه از زعمای مسیحی که با او دوستی داشتند. اینان دراین‌جنگ بااوهمراهی کرده بودند. ابن‌ابی‌عامر فرمود به‌آنان‌آسیبی نرسانند و همچنان برفت تا به‌شهر لامیگو رسید ــ در شمال پرتغال امروزی ــ (این شهررا در روایات اسلامی لمیقه گفته‌اند). در آنجا هدایا وخلعتهای فاخری بر زعمای مسیحی ارزانی داشت و آنان‌را به‌بلادشان بازگرداند وفتحنامه به‌دارالخلافه فرستاد. سپس به‌همان طریق پیشین از رود دویره بگذشت و به‌قرطبه بازگردید. شمار کثیری

از اسیران و مقدار بسیاری غنایم همراه او بود. این جنگ جنگی عظیم بود که مسلمانان را شادمان و قویدل ساخت و اسپانیای مسیحی را سرتاسر به‌لرزه درآورد و اثر آن تاسالهای درازی در روحیهٔ آنان باقی‌ماند. این جنگ چهل‌وهشتمین جنگ المنصور محمدبن ابی‌عامر بود[۴۳].

ابن دراج القسطلی درتهنیت این پیروزی ومدح ابن‌ابی‌عامر قصیده‌ای دراز سروده با این مطلع :

الیوم انکص ابلیس علی عقبه
مبرءاً سبب الغاوین من سببه
و استیقنت شیع الکفار حیث نأت
فی‌الشرق والغرب ان‌الشرك من کذبه
بشنتیاقة لما ان دلفت له
بالبیض کالبدر یسری فی سنا شهبه
وجلة‌الدین و الاسلام عاطفة
علیك کالفلك الجاری علی قطبه[۴۴]

پس از جنگ شنت یاقب برمودو پادشاه لیون که کشورش آنهمه آسیب و محنت دیده‌بود، ناچارشد خواستار صلح شود. پلایو پسرخودرا درمصاحبت معن‌بن عبدالعزیز حاکم مسلمان سموره به‌قرطبه فرستاد تا پیمان صلح بندد. ابن‌ابی‌عامر اجابت کرد و او نزد پدرباز گردید[۴۵]. پس ازاین پیمان صلح برمودو دیری نپایید و درسال۹۹۹م درگذشت. پسرش الفونسوی‌پنجم تحت سرپرستی یکی از اشراف به‌جای اونشست و همچنان دراقصای جلیقیه بماند.

المنصور محمد بن‌ابی‌عامر دراراضی مسیحیان چندبار دیگر به‌غزا شد، ولی ما در باب این جنگها به‌تفاصیل زیادی دست نیافته‌ایم. از اشاره‌ای که ابن عذاری صاحب البیان‌المغرب کرده است معلوم می‌شود که ابن‌ابی عامردرسال ۳۸۹ ه/۹۹۹ م

۴۳. رجوع کنید به: ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج۲/ص۳۱۶–۳۱۹. ابن خلدون، العبر، ج۴/ص۱۸۱. ابن‌خطیب، اعمال‌الاعلام، ص۶۷و۶۸. المقری، نفح‌الطیب، ج۱/ص۱۹۳–۱۹۵.

۴۴. نقل از دیوان‌خطی ابن‌دراج. دراین شعر به‌جای شنت یاقب، «شنتیاقة» آمده است که به‌صورت اسپانیایی آن Santiago نزدیك است.

۴۵. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۸۱.

لشکر به‌ناوار برده است[۴۶] و درسال‌بعد ، یعنی سال ۳۹۰ ه/۱۰۰۰ م لشکری عظیم به‌اراضی قشتاله . قضیه ازاین‌قرار بوده که ملوك وامرا ومسیحیان از بنبلونه تا استرقه همه به‌زعامت سانچوگارسیا کنت قشتاله اتفاق کردند که در برابر ابن ابی‌عامر مقاومت ورزند و درقتال اوجان فداکنند . دیگرامرای بشکنس و قشتاله ولیون نیزقوای خود را حاضرآوردند . سانچوگارسیا قوای خودرا در وسط قشتاله در وادی دویره پشت کوهی سهمناك به‌نام صخرهٔ جربره Pena Cervera جای داد . ملوك وامرای‌مسیحی تعهد کردند که نیك‌پایداری‌نمایند وعقب‌نشینی یافرار نکنند. المنصوربرعادت‌خویش درجنگ پیشدستی کرد وشتابان بالشکرخود به‌مدینهٔ سالم راند وازآنجا راهی شمال شد و وارد اراضی قشتاله‌گردید ، زیرا دشمنانش درآنجا اجتماع کرده بودند. چون صخرهٔ جربره را دید از هیبت‌آن برخود بلرزید و دانست‌که دشمنان جایی استوار برگزیده‌اند . سانچو چنان اندیشید که پیش ازآنکه مسلمانان موضع گیرند به‌آنان حمله آورد . مسیحیان حمله‌ای سخت برسپاه مسلمانان‌آغاز کردند وجناح راست و چپ لشکر را درهم شکستند. خلل درلشکراسلام افتاد وخلقی عظیم بگریختند. اما پسران المنصور ، عبدالملك وعبدالرحمان که درقلب سپاه‌بودند پای فشردند. بیشتر سپاهیان قلب ، بربرها بودند . اینان در برابر امواج هولناك دشمن مقاومت‌کردند . المنصورخود برتپه‌ای مشرف به‌میدان نبرد برارفت. خواص وحواشی‌اوپشت‌سرش بودند . می کوشید تامردان وسرداران خودرا به‌پایداری وادارد . پس‌از اندك‌زمانی اوضاع دگرگون شد ولشکردشمن بی‌هیچ نظمی روبه‌گریزنهاد . یکی‌ازسران بربر توانست یکی‌از کنتهای بنی‌غومس[۴۷]را بکشد و سرش‌را بیاورد . مسلمانان برتلاش خویش افزودند و مسیحیان را سخت درتنگنا نهادند و بسیاری از ایشان راکشتند یا اسیر کردند وچند مرحله از پی‌ایشان برفتند تابکلی تارومارشان ساختند . این‌نبرد در روز بیست و چهارم ماه شعبان سال ۳۹۰ ه/سی‌ام ژوییهٔ سال ۱۰۰۰ م اتفاق افتاد . مسلمانان را دراین جنگ خسارات بسیار رسید. از جمله شمار کشتگانشان ازهفتصد

۴۶. ابن عذاری ، البیان المغرب ، ج ۲/ص ۳۲۱ .

۴۷. در روایات عربی:بنی غومس‌آمده است. اینان فرزندان قومس دیاث Gomez Diaz یکی‌از زعمای لیون هستند . او دختر کنت قشتاله فرنان‌گونثالث را به‌زنی گرفت وسپس جانشین‌او شد . متصرفات اینان سالدانیا وکریون وسموره بوده است .

تن افزون شد .

المنصور پیشروی خودرا بهداخل اراضی قشتاله ادامهداد وهرچه برسرراهش می‌آمد خراب می‌کرد تا به‌پایتخت آن بورگس (برغش) رسید. در روزعید فطربرابر چهارم سپتامبر به‌شهر درآمد . و همچنان تا سرقسطه پیش‌تاخت. ازآنجا عازم نبرد سرزمینهای ناوار شد وتا بنبلونه برفت. درتمام راه هیچیك از زعمای مسیحی جرئت نیافت که راه براو بگیرد . سپس به‌قرطبه بازگردید . مدت این سفر جنگی صد ونه روز بود . چون به‌قرطبه بازگشت بیانیه‌ای نوشت که در میان لشکر خوانده شود . در این بیانیه سپاهیان و سردارانی را که واپس نشسته بودند سرزنش کرد وگفت که اگر به‌سبب دلیری جماعت اندکی از ایشان پیروز نشده بود همگی را از مقامشان عزل می‌کرد[۴۸].

این نبرد و وضع خاصی که برای ابن ابی عامر پدید آمد یکی از بزرگترین وقایع اندلس است . پیروزی درجربره از پیروزی در هرنبرد دیگر اهمیت بیشتری کسب کرده است . صاعد شاعر او درتهنیت این نبرد گوید :

جددت شكرى للهوى المتجدد
وعهدت عندك منه ما لم يعهد
اليوم عاش الدين و ابتدأ الهدى
غضاً وعاد الملك عذب المورد
و وقفت في ثاني حنين وقفة
فرأيت صنع الله يؤخذ باليد
من فاته بدر و ادرك عمره
جربير فهو فى الرحيل الأسعد
حملت ميامنهم عليك نشيجة
كالسيل يحطم جلمداً عن جلمد
ما ناجزوك و في الجوانح موضع
لتصبر و مكانة لتجلد

۴۸. برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به : ابن الخطیب ، اعمال الاعلام ، ص ۶۹ ــ ۷۲ .

طال الشقاء علیهم و تبرموا
بالجیش فی الذل المقیم المقعد
فتحالفوا لمحنث و تجمعوا
لمفرق و تألفوا لمبدد

دربهار سال ۳۹۲ ه/۱۰۰۲ م المنصوربن ابی‌عامر برای نبرد بار دیگر بسیج کرد. سرزمین قشتاله‌را به‌سوی‌شمال درنوردید. در راه به‌شهرقنالیش واقع‌درجنوب ناجره رسید. سپس به‌مغرب گرایید وبه‌سوی برغش راند ودرآن منطقه دست به‌کشتار و تاراج زد[۴۹]. در روایات اسلامی در باب این غزوه شرح بیشتری نیامده است و مخصوصاً ازاینکه این‌نبرد میان مسلمانان ومسیحیان درکدام‌موضع واقع‌شده سخنی نرفته است ، ولی درپاره‌ای از روایات قدیم مسیحی اسپانیایی مکان نبرد معین شده. از این قرارکه نیروهای متحدهٔ مسیحی مرکب از سپاهیان برمودو پادشاه لیون و گارسیا فرناندز کنت قشتاله وگارسیا سانشزپادشاه ناوار در خارج شهر کوچکی به‌نام قلعةالنسور[۵۰] که درمغرب سریه واقع‌شده با المنصورمحمد بن‌ابی‌عامرمصاف دادند. در این نبرد مسلمانان منهزم گردیدند و چندهزار تن از ایشان کشته شدند . المنصور شب‌هنگام لشکرخود ازمعرکه بیرون کشید و بگریخت . پس‌از اندکی ازشدت غم و اندوه یا زخمهایی که خورده بود هلاك شد .

درپایان مقال‌خلاصه‌ای از روایات مسیحی‌را درشرح این وقایع می‌آوریم و ازآن‌جمله سخن لافونته را . لازم به‌تذکراست که‌آغاز این حوادث به‌سال ۱۰۰۱م باز می‌گردد . در این هنگام پادشاه لیون الفونسوی پنجم پسر برمودوی دوم هنوز خردسال بود و تحت کفالت منندو گونثالث کنت جلیقیه وزنش دونیا مایور می‌زیست و بر قشتاله‌کنت سانچوگارسیس پسر گارسی فرناندز حکم می‌راند و بر ناوار سانچو گارسیس بزرگ .

لافونته می‌گوید : در این سال یعنی سال ۱۰۰۱م درقلب اسپانیای مسلمان نشانه‌هایی از بسیجی عظیم‌آشکارشد . والیان شنترین و بطلیوس و مارده قوای خود را دریکجاگردآوردند . خلق زیادی نیز از بربرها به‌اندلس‌آمدند. اینان‌همان مدی

۴۹. ابن الخطیب ، الاحاطة فی اخبار غرناطه ، (طبعة القاهرة القدیمه) ، ج۲/ص ۷۲ .
۵۰. به‌اسپانیایی Calatanazor .

بود که المعز بن زیری از مغرب برای المنصوربن ابی عامر فرستاده بود. سپاهیان مسلمان افریقیه واندلس وپرتغال در طلیطله گردآمدند. آیا ابن ابی‌عامر می‌خواست با این نیروی عظیم آخرین ضربت را برقشتاله فرودآورد؟ سانچو امیر قشتاله با دو خویشاوندش پادشاهان لیون و ناوار برای مقابله با سپاه بزرگ اسلامی همدست شدند. هرسه به‌لزوم این اتحاد معترف بودند. سپاهیان متحد مسیحی در دشتی در جنوب شهرسریه واقع در سرچشمه‌های دویره نزدیك شهرقدیمی نومانثیا Numacia گرد آمدند. سردار سپاهیان لیون‌وجلیقیه و آستوریاس، کنت‌منندو سرپرست‌الفونسوی پنجم پادشاه خردسال بود وسردار لشکرهای قشتاله وناوار، پادشاهانشان.

مسلمانان پیش‌تاختند. سپاهشان‌دوبخش‌بود: قوای‌اندلس وقوای بربر. اینان به‌شتاب تا ساحل رود دویره راندند. درمکانی به‌نام قلعة النسور با مسیحیان روبه‌رو شدند و چند زدوخورد میانشان درگرفت که با آمدن شب‌پایان یافت. سپیده‌دم روز دیگر دولشکر تعبیه دادند ونعره‌های مردان مسلمان با نعره‌های مردان‌مسیحی و آواز مزمارها با بانگ‌طبلها درآمیخت و دولشکر به‌سختی برهم زدند. سرداران هرگروه سپاهیان خودرا به‌جنگ تحریض می‌کردند. المنصور محمد بن‌ابی‌عامر نیز هرسو اسب می‌تاخت، گویی ببری دمان بود. سوارانش صفوف سپاهیان قشتاله را ازهم بردریدند، ولی بامقاومتی سخت روبه‌رو شدند. قتال در زیر پرده‌ای ازگرد وخاك تاشب ادامه داشت. چون شب در رسید دولشکرازهم جدا شدند، بدون‌آنکه یکی بردیگری پیروزی حاصل کرده باشد.

المنصورمحمدبن ابی‌عامر دراین‌نبرد زخمهای بسیار برداشت و درخیمهٔ خود آرمید. درآنجا شنید که بسیاری‌ازسردارانش کشته شده‌اند ولشکرش زیانهای بسیار دیده است. فرمان داد پیش‌از بامداد بازگردند و همچنانکه آمادهٔ دفاع ونبرد بود از دویره بگذشت. ابن‌ابی‌عامر درهنگام حرکت احساس سستی کرد، چنانکه به‌سبب جراحاتی که برداشته‌بود نتوانست برپشت اسب نشیند. او را در محفه نهاده به‌مدینهٔ سالم بردند.

لافونته می‌گوید: برخی از مورخان ما ازجمله ماریانا می‌خواهند زمان این نبرد را سه سال به‌عقب برند و برخی دیگر آن‌را باحادثه‌جوییها و حکایات خرافی و مضحك درآمیخته‌اند.

این بود خلاصهٔ آنچه که راویان مسیحی در باب نبرد قلعة النسور آورده‌اند . چنانکه ملاحظه می‌شود زمان وقوع این حادثه‌را سال ۱۰۰۱ م ضبط کرده‌اند و مورخ ازطبقهٔ جدیدی‌از پادشاهان‌مسیحی‌نام می‌برد. اینان همه‌جانشینان آن عده ازپادشاهانند که برطبق روایات دیگر برضد ابن ابی‌عامر هم‌پیمان شده بودند[۵۱].

بعضی ازمحققان جدید اسپانیا چون‌ساوِدرا و کودرا کوشیده‌اند تابرای صحت این روایت دلیل بیاورند، ولی‌برخی دیگر از بزرگان محققان چون دوزی بر بطلان آن رأی داده‌اند و مخالفت‌آن را با حقایق تاریخی مسلم دانسته‌اند . از جمله آنکه برمودو پادشاه لیون درسال ۹۹۹ م درگذشته و گارسیا فرناندز کنت قشتاله در سال ۹۹۵ م وگارسیا سانشز پادشاه ناوار درسال ۱۰۰۰ م مرده‌اند. چگونه می‌توانند این سه درچنان جنگی باهم متحد شده باشند ، درحالی که همه پیش‌از وقوع آن جنگ رخت از جهان بربسته‌اند ؟ ازدیگرسو روایات اسلامی که در ذکر شکستهای لشکر اسلام هیچگاه پرده‌پوشی نمی‌کنند از این جنگ وهزیمت هیچ نگفته‌اند . سکوت آنان حاکی از آن‌است که نه‌جنگی واقع شده ونه‌هزیمتی[۵۲]. مورخ معاصراسپانیایی منندث پیدال درتعلیل‌این‌روایت‌می‌گوید که ممکن‌است سانچو گارسیا کنت قشتاله در یکی ازجنگها پیروزیی جزئی‌حاصل کرده باشد، سپس داستان پردازان قشتاله آن را شاخ وبرگ داده به‌گونه‌ای مبالغه‌آمیز نقل کرده‌اند[۵۳].

پس‌از پایان جنگ المنصور محمد بن ابی‌عامر لشکرخود را به‌سوی جنوب راند . سخت ناتوان شده بود وبیماری‌اش شدت یافته بود. قریب به‌دوهفته براسب ننشست و اورا درون محفه حمل می کردند تا به‌مدینهٔ سالم رسید ؛ یکی‌از شهرهای استوار مرزی . ازآرزوهای ابن ابی‌عامر آن بود که درحین جنگ بمیرد تا درشمار مجاهدان در راه خدا به‌حساب آید . هر وقت که به‌جنگ می‌رفت کفنهای خویش را باخود داشت .آنها را ازنخی که خود رشته‌بود برایش بافته بودند وهزینهٔ آن را از

51. Modesto Lafuente : Historia general de Espana. T. III. p. 24–26.

۵۲. Dozy : Recherches : Vol. I. p. 193 – 202 ; Hist. V. II. p. 263. خاورشناس کوندالث بالانسیا آرای فریقین را در کتاب خود، Historia do la Espana Musulmana, (4a Ed.), p.57 & 58 خلاصه کرده است .

53. R. M. Pidal : Historia y Epopya. p. 21 .

مال حلالی که به‌ارث یافته بود پرداخته بود . خداوند دعایش‌را مستجاب کرد. هنوز به مدینهٔ سالم داخل نشده بود که مرگ خود را نزدیك یافت . پسرش عبدالملك را پیش خواند و آخرین اندرزهای خود را به او گفت و در شب دوشنبهٔ بیست و هفتم رمضان سال ۳۹۲ ﻫ/یازدهم اوت سال ۱۰۰۲ م دیده از جهان فروبست. اورا چنانکه خود آرزو داشت درحیاط قصرمدینهٔ سالم دفن کردند. بیست وهفت سال فرمانروایی کرده بود. عمرش شصت‌وچهارسال بود، زیرا تولدش‌را سال۳۲۸ ﻫ ضبط کرده‌اند. برسنگ‌گور او این‌بیتها را نوشتند :

آثاره تنبيك عن اخباره
حتى كانك بالعيان تراه
تالله لا يأتي الزمان بمثله
ابداً ولايحمي الثغور سواه[۵۴]

قبراو سالیان دراز درمدینهٔ سالم باآنکه مسیحیان از اواخرقرن یازدهم برشهر مستولی شده بودند مزاری معروف بود. ابن الخطیب روایت می‌کند که او به‌یکی از رسولانی که به‌قشتاله می‌فرستاد تاباپادشاه آن عقدصلح بندد تأکید کرد که راه خود به‌مدینهٔ سالم افکند و در آنجا قبر المنصور محمد بن ابی‌عامر را ببیند . این رسول چون بازگردید خبر داد که قبر همچنان موجود است ، جز آنکه اشعاری که برروی سنگ‌آن نوشته بوده ونیز تاریخ وفات محو شده است . این واقعه در ایام وزارت ابن‌الخطیب میان‌سالهای ۱۳۶۱ و ۱۳۷۰ م بوده است[۵۵].

۵۴. ابن الابار ، الحلة السيراء ، ص ۱۵۱ .
۵۵. ابن الخطيب ، اعمال الاعلام ، ص ۸۱ .

فصل دوم

اخلاق و صفات المنصور بن ابی عامر

محمدبن ابی‌عامر نابغه‌ای یکتا بود. مردی از میان مردم که به‌اوج قدرت رسید. ابن ابی‌عامر ازمیان طبقهٔ متوسط جامعه برخاست وبه‌بازوی همت راه خویش تاسریر فرمانروایی وریاست بگشود. برای آنکه به‌چنین مرتبتی ارتقاء یابد نه‌ازخاندان شاهی بود نه‌از کسانی که براموا ج انقلاب سوار می‌شوند. درست‌است که درنخست اقبال به‌یاری‌اش برخاست ولی اراده و دوراندیشی‌اش کمتر از اقبالش نبود . ابن ابی‌عامر به‌چنان مقامی رسیدکه هیچ‌یك از امرای اندلس حتی عبدالرحمان‌الداخل نیز بدان دست نیافته بود. می‌توان گفت که عهد الناصر درخشان‌ترین صفحات تاریخ اسپانیای مسلمان ازجهت سیاست و تمدن بود، وعهد المنصور نه‌تنها فروترازآن نبود بلکه ازامتیازات بیشتری برخورداربود. واین امتیازقدرت عظیم نظامی اوبود که درسراسر شبه جزیره متجلی بود. اسپانیای مسیحی درعهد الناصرتوانست فرصتی به‌دست‌آرد وآتش فتنه‌های داخلی را برافروزد و قوای نظامی خود را تقویت‌کرده چند بار به‌اندلس لشکر کشی کند و خرابیها به‌بارآورد. الناصر از مسیحیان در بعضی ازاین لشکر کشیها شکست می‌خورد . اما درعهد المنصور ، اسپانیای مسیحی به‌ضعف و انفکاك دچارشده‌بود به‌نحوی که به‌حالت مرگ رسیده بود وقریب به‌ثلث قرن اززیر

ضربات پی‌درپی و کوبندهٔ مسلمانان یارای سربرکردن نداشت. ابن ابی عامر در شبه‌جزیرهٔ اسپانیا در غزوات خود بجاهایی رسید که پیش از او هیچ فاتح مسلمانی نرسیده بود.

ابن ابی‌عامر فعالیت خودرا از علم و درس آغازکرد، ولی بزودی لیاقت او درکارهای اداری وسیاسی آشکارشد و مقامات ومناصب درباری را یك یك طی کرد ودرهرکار که برعهده گرفت کفایت ولیاقت ودوراندیشی خود بروزداد. چون الحکم المستنصر ازمیان برخاست وپسرخردسالش هشام برتخت خلافت جلوس کرد مطامع ابن‌ابی‌عامر نیز شکل گرفت وبه‌سرعت به‌سوی هدفی عالی که درنظرگرفته بودگام برداشت. نخست با غلامان صقلابی درافتاد و سپس با حاجب جعفر و از آن پس نتوانست هیچ‌نیرویی را سدراه خود ببیند مگرآنکه فروکوبدش وازمیانش بردارد. چون زمام همهٔ کارهارا بدست گرفت درکسوت حاکم مطلق آشکار شد؛ حاکمی که هیچ‌کس را به‌انبازی نمی‌گرفت و هیچ کس راکه باخیال و رأی او اندك مخالفتی ورزد برنمی‌تافت وهرگرایش بشورش وخروج‌را درنطفه خفه می‌کرد. دراینجاست که‌جنبه‌های تاریك وناپسند نبوغ اوآشکارمی‌شود و می‌بینیم که برای استوارساختن پایه‌های فرمانروایی خویش همان شیوه‌های ماکیاولی را در پیش می‌گیردکه همهٔ طاغیان درهرجای دیگر ودرهرعصر دیگردرپیش می‌گیرند. به‌آشکارونهان می‌کشت، نیرنگ می‌زد وبه‌انواع می‌فریفت. برای رسیدن به‌هدف خود ازهرگونه وسیله‌ای سود می‌جست تا به‌هدف دست‌یابد، ازهیچ ستمی وازهیچ خونریزی‌رخ برنمی‌تافت، حتی خون فرزند خویش برزمین ریخت.

این‌گونه وسایل که ابن‌ابی‌عامر آنهارا سپروحفاظ سلطه ودولت خود قرارداده بود همواره ازلوازم یك‌فرمانروایی مطلق بوده است. بنابراین باید به‌جنبه‌های مثبت ودرخشان قضیه نیز بنگریم. المنصور دراعمال این قدرت خیردین وخیر ملت خودرا می‌خواست؛ ملتی که خودرا فرمانروای او می‌دانست وباید برسرنوشت وسرانجام کاراو حاکم باشد. شاید اگراو نبود، اسلام درشبه جزیرهٔ اندلس به‌مجاهدی باچنان قهرمانیهاکه دراو بود، باآن درجه از فداکاری در راه دین خود و کوشش‌در اعلای کلمهٔ‌آن دست نمی‌یافت و شاید اگر او نبود هرگز اندلس رهبر وسرداری که همانند او با اخلاص در خدمتش کوشد و همهٔ مواهب خود را درراه بنای قوت و عظمت

آن‌صرف کند، نمی‌یافت. او بود که دشمنان‌اندلس‌را سرکوب کرد وامنیت و آرامش رابه‌آن بازگردانید .

منصور از آغاز کار دریافته بود که برای تحقق‌صلح وامنیت دراندلس‌وبرجای خودنشاندن ممالك مسیحی، یعنی سرسخت‌ترین دشمنانش، باید ازیك نیروی عظیم نظامی برخوردار باشد. باچنین نیرویی است که می‌تواند دشمن‌را بترساند و دین را استحکام بخشد . ازاین‌رو همهٔ تلاش خودرا برای اصلاح لشکر و تقویت‌آن باهمهٔ وسایل نبرد به‌کاربرد . منصور دراین راه بخصوص به بربرها اعتماد می‌کرد، زیرا درایشان خوی بدویت و شجاعت بیشتراز مردم اندلس بود. بربرها را فوج فوج از آن سوی دریا به‌اندلس آورد ودست سخا بگشاد وبرعطای ایشان بیفزود[1]. همچنین خیل کثیری از مزدوران مسیحی اسپانیا را استخدام کرد و برایشان مزدها ومواجب خطیر معین نمود . شمار این مزدوران که بیشترشان از مستعربین بودند در صفوف لشکر او چشمگیر بود. منصور باپرداخت حقوق گزاف به‌آنها وبامساوات و مدارا رفتارکردن باآنها رضایت خاطرشان را فراهم می‌آورد[2]. برای سپاه سازمانی محکم ایجاد نمود و بااموال‌گزافی که دراین راه هزینه‌کرد بزرگترین لشکر اندلس راکه تاآن زمان همانندش دیده نشده‌بود به‌وجودآورد. این لشکرعظیم، هم‌پشتیبان دولت وسلطهٔ او بود وهم نیرومندترین عامل دفاع از وطن وهم سلحشورترین نیرو برای غزو و جهاد . برای سنجش اهمیت سپاه اندلس و کفایت‌آن در عهد ابن ابی‌عامر همین‌بس که قریب یك ربع قرن هربهار وهرتابستان آن را به‌اراضی مسیحیان‌گسیل می‌داشت ودرهمان هنگام افواجی به‌مغرب می‌فرستاد واین لشکر می‌توانست در دو جبهه وظیفهٔ خودرا بخوبی انجام دهد. این لشکر منظم به‌چنان قدرتی مبدل شدکه ابن ابی‌عامر درسال ۳۸۸ ﻫ / ۹۹۸ م فرمانی صادر کرد که به‌هنگام لشکرکشی مردم را مجبورنکنند که به‌صفوف‌لشکرپیوندند. خطبا هنگامی که فتحنامه‌هارامی‌خواندند، این فرمان را نیز می‌خواندند ومی‌گفتند: «هرکس‌خواستار خیرباشد عملی‌خیرکرده است و هرکس که رفتن بجنگ برایش دشوار نیست اجر و مزدش منظور است

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص۲۹۹، ۳۱۵ و۳۱۶.

2. Simonet، Historia de los Mozarabes de Espana, (Madrid : 1897) p. 630 .

وهرکه نتواند یانخواهد به‌صفوف لشکر پیوندد بدو نیازی نیست ومعذوراست.»[۳]

ابن‌الخطیب به‌روایت از تجانی ازلشکر اندلس درعهد المنصور آمار مهمی به‌دست می‌دهد. می‌گوید شمار افراد سپاه «مرابط» یعنی ثابت دوازده هزار وصد سوار بود که همه مزدوربودند واز دیوان مواجب دریافت می‌داشتند. سلاح ومخارج وعلوفهٔ خودرا نیز مجانی می‌گرفتند. شمار نگهبانان خاص ششصد سوار بود غیراز متعلقان ایشان، وشمار پیادگان به‌بیست‌وششهزار تن می‌رسید.

هنگامی که جنگهای صوائف(تابستانی) آغازمی‌شد وداوطلبان‌بدان‌می‌پیوستند به‌چند برابر فرامی‌رفت، چنانکه شمار سواران دریکی از صوائف به‌چهل وششهزار رسید وشمار پیادگان به‌بیش‌از صدهزار.

ابن‌الخطیب درباب شمار چارپایان المنصوربن ابی‌عامر چون اسبان سواری وچارپایان حمل‌ونقل، آماری عجیب به‌دست‌داده. مثلاشمار اشترانی که ویژهٔ‌حمل‌بار بوده‌اند به‌چهارهزار می‌رسیده است.

ازحیث سازو برگ نبرد ابن‌ابی‌عامر را شمار بسیاری از خیمه‌ها و تیرها و زره‌ها و سپرها بود، همچنین تعدادکثیری منجنیقها ودیگر آلات قلعه‌گیری[۴].

محمدبن‌ابی‌عامر خود درآتش اشتیاق جهاد در راه خدا می‌سوخت. شمار این جنگها ازپنجاه افزون شد. دراثر این جهادهای مستمر نیروی اسپانیای مسیحی را درهم شکست وآنان را ازتجاوز به‌اراضی مسلمانان بازداشت. البته او دراواخر دوران فرمانروایی خویش بههمهٔ این هدف دست یافت. ابن‌حیان مورخ بزرگ اندلسی که نزدیك بهمان زمانها می‌زیسته تفصیل این غزوات را درکتاب بزرگی به‌نام المآثرالعامریه آورده بوده و می‌گویدکه‌آن را از تاریخ بزرگ خود استخراج کرده است[۵]. نتیجهٔ این غزوات‌آن بودکه اندلس درعصراو پراز غنایم و بردگانی از دختران وپسران وزنان اسپانیایی شد. چون دختران فرنگی دراندلس فراوان‌شد

۳. ابن‌الخطیب، اعمال الاعلام، ص۶۸.
۴. ابن‌الخطیب، اعمال الاعلام، ص۹۹، ۱۰۱ و۱۰۲.
۵. الحمیدی، جذوة‌المقتبس(قاهره۱۹۵۲)، ص۷۴. ابن‌الأبار، الحلة‌السیراء، ص۱۴۹. عبدالواحد المراکشی، المعجب، ص۲۱. ابن‌الخطیب نام‌آن را چنین ذکر می‌کند: اخبارالدولة‌العامریة المنوطة بالفتنة البربریة وماجری فیها من‌الاحداث الشنیعه. گویدآن کتاب بیش‌ازصددفتربود. اعمال‌الاعلام، ص۹۸.

وبازار ازدواج کساد، مردم مجبور شدند برای دختران خود جهیزیه‌ای بسیارگرانبها ازانواع جامه‌ها وزیورها واموال تدارك ببینند[۶].

المنصور آنچنان به‌جهاد مشتاق بود که دربسیاری ازغزوات تابستانی‌وزمستانی خود فرماندهی سپاه را به‌عهده می گرفت و هیچ چیز مانع تصمیم او نمی‌شد وخود شخصاً به‌جدال وآویز می‌پرداخت ، چنانکه درآخرین جنگهایش باآنکه بیمار بود واورا درمحفه حمل‌می کردند بازهم فرماندهی را به‌عهده داشت. عاقبت پس‌ازآن نبرد جان به‌جان‌آفرین تسلیم کرد . به‌هنگام مرگ در میان لشکریان خود بود و در جنگگاهی دوراز کاخها وسرایهای خویش. درکشاکش نبرد دوست داشت چهره و جامه‌های خود ازگردوغبار پاك‌نگاه دارد، ازاین‌رو بقچهٔ بزرگی پرازدستمال به‌همراه داشت و چون مرگش فرارسیدگفت آن دستمالها را برکفن او بیفزایند و برحسب وصیتش اورا باهمان دستمالها به‌خاك سپردند[۷].

ابن‌ابی‌عامر به‌لشکریان خود سخت دلبسته بود، به‌سبب قوت شگرف‌حافظه، بسیاری از آنان را یا اقلا بسیاری ازکسانی راکه در جنگ دلیریهایی نموده بودند به‌نام می‌شناخت ودرمهمانی بزرگی که پس‌از هرجنگ ترتیب می‌دادآنان‌را به‌سفرهٔ خود فرامی‌خواند .

باید این نکته را نیز متذکر شدکه سیاست نظامی و غزوات پیروزمند و پی‌درپی او هرچند دراصل هدف سیاسی ونظامی مهمی‌را ــ که نابودکردن‌اسپانیای مسیحی بود ــ تعقیب می کرد ولی ثمری جز دریك چهارچوب تنگ حاصل ننمود. همهٔ نتایج‌آن غزوات‌آن شد که اسپانیای مسیحی‌را برسرجایش بنشاند وازتجاوزآن به‌اراضی اسلامی ممانعت ورزد وهرگزنتوانست به‌آن هدف عالیتر یعنی پایان‌دادن به‌حیات اسپانیای مسیحی به‌صورت نهایی نایل‌آید. این‌همان هدفی بودکه سیاست اسپانیای مسلمان از همان آغاز دراجرای‌آن قصور ورزیده بود ودر اثرهمین قصور بودکه ممالك‌اسپانیای مسیحی‌توانست زنده بماند و روز به‌روزنیرو گیرد وباگذشت زمان به‌صورت یکی ازدشمنان اسپانیای مسلمان درآید وهرچندگاه یك‌بارجنگی را موجب شود.

۶. المراکشی،المعجب، ص۲۱.
۷. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب ،ج۲/ص۳۱۰. المراکشی، المعجب، ص۲۱.

باتوجه به‌این کشاکشهای بی‌سرانجام مسلمانان ومسیحیان، می‌توان به‌ارزیابی این گونه جنگهای تابستانی وزمستانی پرداخت. جنگهای زمستانی وتابستانی‌دراندلس تقلیدی بود ازاینگونه جنگها که غالباً میان دول اسلامی و دول مسیحی همجوارشان رخ می‌داد. می‌توان گفت اینگونه جنگها ارزش زیاد نظامی نداشت وبه‌همان‌اندازه که قوای دشمن را تضعیف می‌کرد، قوای مهاجم را نیز خسته و ناتوان می‌ساخت. نمونهٔ بارز این جنگهای بی‌ثمر جنگهای دولت‌عباسی بود دراراضی دولت بیزانطی. بیشتر این جنگها هدفی جز کشتار و تاراج درسرزمین دشمن وبه‌دست‌آوردن غنایم راتعقیب نمی‌کرد وهرگز نتوانست به‌نوای‌دولت روم شرقی آسیبی چندان وارد آورد تاچه‌رسد به‌برافگندن‌آن. بی‌ثمربودن این‌جنگها دراندلس آشکارتر بود، زیرا دولت اندلس در روزگاران قوت و تفوق خود مدتها به‌همین نبردهای صوائف و دیگر غزوات موسمی‌که یا به‌قصد دفاع بود یا انتقام‌گرفتن از دشمن بسنده‌کرد و قوای سپاه اسلامی را به‌صورتی مستمر تحلیل برد بی‌آنکه به‌یك هدف پایدار دست یابد یا موفق شود به‌صورتی قطعی نیروی خصم را درهم شکند.

درعصر المنصور بن ابی عامر اسپانیای مسلمان صاحب‌آنچنان نیروی‌نظامی عظیمی شده بودکه نه پیش ازآن چنان نیرویی داشته بود و نه بعد ازآن داشت. این لشکرعظیم که سرداری چون‌المنصور یعنی بزرگترین شخصیت نظامی و سیاسی‌آن زمان‌را دارا بود توانست اندلس را درطریق پیروزیهای پی‌درپی رهبر سازد واگر همهٔ همت خود را به‌گونه‌ای مؤثر به‌یك سو متوجه می‌ساخت می‌توانست سراسر ممالك مسیحی اسپانیا را در قبضهٔ تصرف درآورد. نقادان امروزی اسپانیا وقتی به‌بررسی‌این‌حقیقت می‌پردازند می‌گویند‌که غزوات المنصوربن‌ابی‌عامر که‌مرزهای ممالك مسیحی اسپانیا را تاآن سوی رود دویره واپس برد و شهرهایی چون قلمریه و سموره و لیون و شنت یاقب وکوبانسا و شنت منکش و اوسمه وبرشلونه را فتح‌کرد واسپانیای مسیحی را به‌آستان نابودی سوق داد، امید هرگونه بازپس‌گرفتن اراضی از دست رفته را در دل مسیحیان به‌نومیدی تبدیل نمود[8].

ولی‌جنگهای ابن ابی‌عامر با وجودکثرت‌آنها و باآنکه برهمه مهر پیروزی

8. Simonet: Historia de los Mozarabes de Espana, p. 629.

خورده بود دربیشتر مواقع ازهمان صوائف معمول وغزوات موسمی که درپی استقرار کامل در سرزمین دشمن نبود ، تجاوز نمی کرد .

قدرت‌اداره وتوان‌شگرف او درحکومت چیزی نیست که به‌سرعت از آن توان گذشت . در طول زندگی فرمانروایی‌اش کفایت مدهش خود را در ادارهٔ اموری که به‌او واگذار می‌شد به‌خوبی نشان داد . ازآن هنگام که سرپرستی هشام‌المؤید را به‌عهده داشت و امین دارالضرب و خزانه بود یاآنگاه که مقام خطة المواریث و خطة‌القضاء یا شرطه یااشراف درامورحشم وخواص‌خلیفه‌را به‌اوسپرده بودند، براعت و خردمندی و دوراندیشی خویش بروز داد و این کفایت و لیاقت وقتی به‌آشکارا سربرداشت که مقام حاجبی یافت و زمام بسیاری از امور را در دست‌گرفت وصاحب مسئولیتهای بزرگ‌گردید . ازآن پس رهبر اندلس و یکتا فرمانروای‌آن شد و ناظر بر صلح وجنگ . المنصور درتمام این مشاغل ومناصب قدرت شایان خود را نشان داد ،آن‌سان که برای هیچ‌یك از اسلافش میسر نشده بود . اندلس نیز هرگز به‌چنان آرامشی و امنیتی که درعهد او رسید در هیچ دوره‌ای نرسیده بود . روزگار اوبرای اندلس روزگار افتخار وپیروزی وآسودگی و نعمت بود . درخلال فرمانروایی‌اش هرگز دستخوش تجاوز دشمن واقع نگردید وجز چند مورد بی‌اهمیت درهیچ جنگی شکست نخورد و در سراسر مدت فرمانروایی‌اش هیچ انقلاب و فتنه و شورشی برپا نشد. زراعت وتجارت وصنعت شکوفا شد وبازار علوم و ادبیات رونق‌گرفت. درهمه‌جا ارزانی وفراوانی بود و خزاین پر ازاموال. جمع مالیاتی‌که حاصل می‌شد به‌چهار هزار هزار دینار (چهارمیلیون دینار) می‌رسید و این غیر از رسوم مواریث یا اموالی بودکه از اسیران و غنایم حاصل می‌آمد یا از مصادره‌ها و امثال‌آنها که بدون رعایت هیچ قانونی انجام می‌گرفت. مخارج دولت درهرماه قریب دویست هزاردینار بود . چون ماه ژوئن فرا می‌رسید و زمان بسیج برای جنگهای تابستانی بود این مخارج مضاعف می‌رشد و تا پانصد هزار دینار یا بیشتر درماه می‌رسید[9].

حکومت او شماری از تواناترین رجال اندلس را از وزرا وکتاب دراختیار داشت . از وزرای او ابو مروان عبدالملك بن شهید و محمد بن جهور و عیسی بن

۹. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام ، ص ۸۹.

فطیس و ابوعبدالله بن عیاش و احمد بن محمد بن حدیر و محمد بن حفص بن جابر واحمد بن حزم پدر فیلسوف شهیر ابن حزم بودند. احمدبن‌سعید بن حزم توانمندترین و مقرب‌ترین وزرای او بود. او را درسال ۳۸۱ ه پیش از دیگر وزرایش به‌این مقام برگزیده بود وچنان بدو اعتماد داشت که در برخی مواقع که از پایتخت دور می‌شد او راجانشین خود می‌ساخت و انگشتری خویش به‌او می‌سپرد. ظاهراً چون ابن‌حزم به‌اوج قدرت خود در تصرف درامور رسید باد غرور دردماغش‌افتاد واز اوکارهایی سرزد که ابن ابی عامر با او دل بدکرد و از وزارت معزولش ساخت و او را برای سرکشی به‌یکی از ایالات غربی فرستاد. ولی پس از چندی به‌مسند وزارت بازش گردانید، زیرا خود را نیازمند رأی و اندیشهٔ اومی‌دید. ابن‌حزم از اکابر اهل علم و بلاغت‌بود[۱۰]. یکی ازدبیران‌المنصور، عیسی‌بن‌سعید القطاع‌بود. عیسی ازدبیران دیرین او بود و از زمان حکم المستنصر درشمار یاران او به‌حساب می‌آمد. پس در سایهٔ حمایت او به‌بالاترین مقام‌رسید. علاوه براین ازخواص و رفقای او درمجالس‌انس بود، چنانکه درمیانشان رسم تکلف برافتاده‌بود. دیگر از دبیران المنصور، ابومروان عبدالملك‌بن‌ادریس‌الخولانی و خلف‌بن‌حسین‌بن‌حیان پدر ابن‌حیان مورخ اندلسی بود. وزیران و دبیرانی با اینچنین خصال و سجایا خود در موفقیت ابن‌ابی‌عامر در اصلاح امور و ارتقای احوال، نیك مؤثر بوده‌اند. وزیران و دبیران او بیشترشان بخاندانهای اصیل که نسل درنسل صاحب مناصب بوده‌اند، چون آل شهید و آل عبده وآل جهور وآل فطیس وآل حدیر که ارکان دولت اموی را طی سالها برپای داشته بودند، منتسب بودند. برخی از این‌وزیران را با المنصور محمدبن‌ابی‌عامرعلایق دوستی بود واو راکه خود دوستار شعر وادب بود درمجالس انس وشراب به‌اشعار و لطایف و ظرایف خویش سرگرم می‌داشتند. یکی از اینان عبدالملك بن شهید بود و یکی ابوعبدالله بن عیاش و دیگری عیسی بن سعید. از کسانی که در ایام حاجبی او با او مراودت داشته بود بعد ازمصحفی، علی بن‌جعفر بن حمدون الاندلسی و سردارسپاه غالب بن عبدالرحمان بود که هم سپهسالار لشکر بود و هم حاجب دربار،

۱۰. ابن‌الابار، اعتاب الکتاب، نسخهٔ خطی اسکوریال، برگهای ۵۳ و۵۴.

و دیدیم که چگونه آن دو به هلاکت رسیدند[۱۱].

□

سرگرم بودن مداوم المنصور محمد بن ابی عامر به امور نظامی اورا ازپرداختن به کارهای بزرگ عمرانی بازنداشت. مدینةالزاهره و قصرهای باشکوه وباغها و بستانسراهای دلنوازآن را بنا کرد. چنانکه گفتیم، آنجا را مرکز فرمانروایی خود قرارداد. سپس درکنارآن شهرکی با قصرها و باغهای زیبا ساخت وآن را عامریه نامید و برای استراحت غالباً به آنجا می‌رفت. این دوبخشی که درخارج شهر قرطبه بنا شده بود ذوق شاعران را برمی‌انگیخت وآنان در باب آنها قطعات زیبایی به نثر ونظم سروده‌اند. ازجمله در وصف عامریه ابیات عمروبن ابوالحباب است آن روزی که درآنجا نزد منصور رفت وگلهای باغ را همه‌شکفته دید:

لایوم کالیوم فی ایامك الاول
بالعامریة ذات الماء والظلل
هواؤها فی جمیع الدهر معتدل
طیباً و ان حل فصل غیرمعتدل
ما ان یبالی الذی یحتل ساحتها
بالسعد الا تحل الشمس بالحمل
کانما غرست فی ساعة و بداالـ
وسان من حینه فیها علی عجل

ازمهمترین اعمال او قسمتی است که به مسجد جامع افزوده است. قرطبه از ایام الناصر روبه‌گسترش نهاده‌بود وشمار ربضهای آن به بیست ویك ربض رسیده بود. «هر ربضی خود، بزرگترین شهر اندلس بودند». ابن الخطیب یك یك نامهای این ربضها را برمی‌شمرد و به تفصیل درباب آنها سخن می‌گوید. طول خندقی که برگرد

۱۱. رجوع کنید به ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۲/ص ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰ و ۲۹۹. ابن الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۷۰، ۷۵ و ۸۰. المقری، نفح الطیب، ج ۱/ص ۲۷۴. ابن بسام، الذخیره، القسم الرابع، ج ۱/ص ۱۷ و ۵۶.

شهر بود جز ناحیهٔ نهر، چهل و هفت هزار و پانصد ذراع بود یعنی به‌قدر شانزده میل [۱۲].
شمار ساکنان قرطبه بخصوص وقتی طوایف بربر به‌آنجا سرازیر شدند یعنی در آغاز حکومت او رو به ازدیاد نهاد، چنانکه رواقها و صحنهای مسجد جامع راگنجای آنان نبود، بخصوص در روزهای جمعه. منصور چنان دید که در جانب شرقی مسجد جناح جدیدی بیفزاید. زیرا ناحیهٔ غربی پیوسته به‌قصرها بود. در سال ۳۸۷ ه‍/۹۹۷ م کار بنا را آغاز کرد و در کنار مسجد از شمال به‌جنوب زمینی را که مساحت آن به‌قدر مساحت اصلی مسجد بود جهت بنا آماده ساخت و کوشید تا بیش از زیور و زینت ظاهری از استحکام بنا برخوردار باشد و درست به‌قرینهٔ بنای قدیمی ساخته آید. برای اجرای چنین نقشه‌ای از بسیاری از خانه‌ها و اماکن آن منطقه سلب مالکیت شد. ابن ابی عامر می کوشید یاران خود را وادارد که بهای خانه‌های مردم را عادلانه پرداخت کنند. با این اقدام حجم مسجد دوبرابر شد و زمینی را که صدوهشتاد متر طول و صدوسی و پنج متر عرض داشت دربر گرفت. برای بنای این مسجد خیل عظیمی از اسیران مسیحی را به‌کار واداشت. اینان در جنگهای مختلف اسیر شده بودند. گاه خود نیز در کار بنا شرکت می‌جست. شمار ستونهای آن از کوچك و بزرگ به‌هزار و چهارصدوهفده عدد رسید وشمار چلچراغهای آن از خرد و کلان به‌دویست و هشتاد. آنان که درعهد ابن ابی عامر در آنجا موظف به‌کاری بودند از ائمه و قاریان و امنا و مؤذنان و خادمان و غیر ایشان صدوپنجاه تن بودند. مسجد جامع وحوالی آن خود به‌عنوان ربضی مستقل دارای عریف و نگهبانان جداگانه بود[۱۳]. جناحی که منصور به‌مسجد قرطبه افزوده است تا به‌امروز با همهٔ رواقها و طاقها و ستونهایش برپاست و باآنکه طاقهای دوسوی آن را به‌کلیسا و معابد تبدیل کرده‌اند باستانشناسان آنجا را «مسجد منصور» می‌نامند.[۱۴]

المنصور محمد بن ابی عامر پل قرطبه را برروی رود وادی‌الکبیر تجدید بنا کرد. این‌پل پشت مسجد جامع است. در اصل پل رومی بود. سمح بن‌مالك امیر

۱۲. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۱۰۳.
۱۳. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۱۰۳.
۱۴. رجوع کنید به، ابن‌عذاری،البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۳۰۶ - ۳۰۸. المقری، نفح‌الطیب، ج ۱/ ص۲۵۷. نیز کتاب من: الآثارالاندلسیه الباقیه، ص ۱۸ - ۲۸.

اندلس آن را یك‌بار تجدید بنا نمود . چون او به‌امارت رسید درسال ۳۷۸ ه/۹۸۸ م باردیگر آن را تجدید کرد . این‌کار یك‌سال‌ونیم مدت‌گرفت وصدوچهل هزار دینار هزینه برداشت ومردم قرطبه از بنای‌آن متنفع‌شدند .

علاوه بر پل قرطبه پل استجه را نیز بر نهر شنیل ازشعبه‌های نهر وادی‌الکبیر بنا کرد و برای بنای‌آن رنج فراوان و هزینهٔ بسیار می‌برد، ولی برای ارتباط قرطبه باشهرهای غربی وجنوبی بنای‌آن ضروری بود[۱۵] .

□

المنصور محمد بن ابی عامر باآنکه در برخی موارد برای اجرای مقاصد خویش دست به‌اعمالی خشونت‌آمیز می‌زد از صفات و سجایای محمود بی‌نصیب نبود . بخشنده وسخاوتمند بود . به‌کسانی که لایق و شایستهٔ بخششهای خود می‌یافت یاکسانی که وابستهٔ به‌اوبودندصلات کرامند می‌داد. همچنین‌فقرا و نیازمندانرامحروم نمی‌داشت و دراین باب حکایات بسیار آمده است .

همواره برخودمی‌بالیدکه ازخاندانی‌کم‌مایه برخاسته و به‌آن مقام رفیع دست یافته است . ابن حیان مورخ اندلس درکتاب خود اخبار الدولة العامریه از پدرش خلف بن حیان‌که دبیر ابن ابی عامر بود حکایت می‌کندکه روزی به‌سبب خلافی که از او سر زده بود ملامتش کرد . خلف بن حیان بترسید و زبان به‌زاری وتضرع گشود . ابن ابی عامر با او مهربانی کرد تا ترسش فرونشست و چند روز دیگر که با او تنها شد اورا گفت : «آن روزآن همه تضرع و زاری تو را نپسندیدم که هر کس به‌خدا ایمان داشته باشد هرکاری را به‌حول وقوت الهی منسوب می‌دارد ومن یکی‌از ابزار خداوندم که به‌قدرت اوعمل‌می‌کنم وبه‌اذن او، وازخود هیچ‌اختیاری ندارم... پس‌آنهمه از من مترس. من پسر زنی پشم‌ریس از قبیلهٔ تمیم هستم و از دسترنج او نان‌خورده‌ام . رشته‌های او را به‌بازار می‌بردم ومی‌فروختم. پس ارادهٔ خداوند چنانکه می‌بینی دررسید و من بدین‌مقام رسیدم . اگر اکنون به‌ناتوانان و مظلومان نپردازم

۱۵. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۳۰۹ . المقری، نفح‌الطیب، ج ۱/ص ۱۹۱ . ابن‌الخطیب، اعمال الاعلام ، ص ۷۶.

یا به‌جهاد اعدای دین نروم دربرابر باریتعالی چه پاسخ خواهم داد؟»[۱۶]

المنصور مردی پرهیزگار ومؤمن واهل‌یقین وخداترس بود. چون به‌یاد خدا وعذاب اومی‌افتاد برخود می‌لرزید واین ازمردی چون اوکه برای تحقق‌اطماع خود صد خون می‌کرد شگفت می‌نماید، ولی چیزی است که راویان مسلمان‌بدان تصریح کرده‌اند. از دلایل آن یکی این‌است که همواره درجنگهایش قرآنی‌راکه به‌خط خود نوشته بود با خود داشت و درهر مناسبتی ازآن می‌خواند[۱۷].

در روایات اسلامی از دادگری ابن ابی عامر و برایی او در احقاق حق و انصاف مظلومان دادن سخنها آمده است. صاحب البیان‌المغرب حکایات چندی از دادخواهیهای مردم برضد بزرگان خدمه و حواشی او نقل‌کرده است، یعنی کسانی که می‌پنداشتند به‌اعتبار مقام و منصبی‌که دارند می‌توانند مرتکب هر ستمی شوند، ولی ابن ابی‌عامر داد مظلومان می‌داد وظالمان را به‌سزای خود می‌رسانید. دیگر از صفات پسندیدهٔ او بردباری و شکیبایی وخویشتنداری اوست. واین درحالی است که بیمش در دلها جای‌کرده بود وهمگان از هیبت او به‌وحشت می‌افتادند[۱۸].

ازصفات و عادات ناپسند اوآزمندیش به‌شرابخواری بود. این صفت ناپسند در تمام عمر دست از او برنداشت. تنها دوسال پیش ازمرگش ازشرابخواری توبه کرد. ابن‌الخطیب برای ما توضیح می‌دهد که چگونه با شراب، روز را به‌شب می‌رسانید[۱۹].

□

اکنون به‌جنبهٔ دیگری از روحیات و صفات المنصور بن‌ابی‌عامر می‌پردازیم وآن جنبهٔ علمی‌آن است.

المنصور چنانکه دیدیم در خاندان علم و ادب بالیده شد. وبرحسب سنت

۱۶. ابن‌الابار، اعتاب الکتاب، نسخهٔ خطی اسکوریال، برگ ۵۶.
۱۷. ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج ۲/ص ۳۰۹ و ۳۱۰. ابن خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۴۷.
۱۸. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۳۱۰ - ۳۱۲. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص ۱۵۱.
۱۹. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۳۱۰. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۷۵.

خانوادگی خویش درعلم فقه براعت یافت و درعلوم شریعت و ادب به‌استادی رسید. درشرایطی بود که می‌توانست درمیان علمای زمان برای خود جایی باز کند، ولی تقدیر چنان خواست که درگیر کشمکشهای سیاسی شود.

ابن ابی‌عامر با وجود درگیر شدن بااینگونه کشمکشها درتمام عمرخود همچنان دوستدار علم وادب باقی ماند و علما و ادبا و شعرا را با صلات و انعامات خویش می‌نواخت ودرهنگام فراغت ولهوآنان‌را به‌مجالس انس‌خود فرامی‌خواند وباایشان به‌بحث ومناظره می‌پرداخت و چون خود نیز شاعری نیکو بود،گاه موضوعی را به اقتراح می‌گذاشت.

یکی ازخواص او دراین‌گونه مجالس کاتب بغدادی ابوالعلاء صاعدبن‌الحسن بود. او درسال ۳۸۰ ه ازمشرق به‌اندلس رفته بود، درایامی که ابن ابی عامر دراوج قدرت خویش بود. ابن ابی عامر می‌خواست ازاو رقیبی برای ابوعلی القالی بتراشد که پیش از این در ایام عبدالرحمان‌الناصر و حکم المستنصر به‌اندلس‌آمده بود. پس اورا مقرب خویش ساخت. ابوالعلاء درمسجد مدینةالزاهره می‌نشست و کتاب خود موسوم به الفصوص را برای ادبای قرطبه املا می‌کرد. الفصوص کتابی است در آداب و اخبار و اشعار. ولی ادبای قرطبه‌آن را ناخوش داشتند و منکر بسیاری از مطالب‌آن بودند و ابوالعلاء را به‌دروغ نسبت دادند و اورا به‌سبب سرقات ادبی و شعری‌اش رسوا ساختند[۲۰]. با این‌همه ابوالعلاء صاعد ادیبی بارع بود با روحی لطیف و ذهنی وقاد و بدیهه‌گوی و حاضرجواب، چنانکه بداهة بسیاری غرایب شعر می‌آورد. المنصور را از او خوش می‌آمد و مورد نواخت و رعایت خویش قرارش داد و نام او در دیوان ندیمان ثبت‌کرد و برایش راتبه‌ای نیکو معین نمود. دراین‌دیوان نام چندتن دیگراز ادبای معاصر ثبت بود، چون زیادة الله بن مضرالطبنی و ابن العریف و ابن التیانی و غیرایشان. ابوالعلاء صاعد شاعر خاص او شد و در مدایح او قصاید پرداخت. ابن ابی عامر به‌هنگام تفرج در باغهای الزاهره اورا نیز با خود می‌داشت و در مجالس ادب و انس به‌حضور می‌پذیرفت. ابن بسام شرح مفصلی از این مجالس ادبی که اورا با دوستان و ندیمان خود ازجمله ابوالعلاء صاعد

۲۰. ابن بشکوال، الصله، (طبعةالقاهره)، رقم ۴۰.

بود ،آورده است و بسیاری از اشعاری را که در آن مجالس خوانده شده نقل کرده است . بعضی از غلامان صقلابی که در زمرهٔ ندیمان او بودند و از شعر و ادب بهره‌مند نیز در اینگونه مجالس حضور می‌یافتند ودر گفتگوهای ادبی شرکت می‌کردند. از مشاهیر این غلامان یکی فاتن است که از همهٔ آنان در لغت و ادب استادتر بود . در واقع برخی از غلامان صقلابی خود وارث شعر و ادب بودند. یکی از آنان در آن ایام کتابی تألیف کرد به‌نام الاستظهار والمغالبة علی من انکرفضل الصقالبه و بسیاری از اشعار و نوادر و اخبارشان را در آن کتاب نقل نمود[۲۱].

صاعد تا وفات محمد بن ابی عامر در همان مکانت خویش بود و پس از او تا پایان دولت عامریان به‌اعتبار خود باقی بود . سپس ستارهٔ اقبالش افول کرد وهنگام ظهور فتنه روزگاری ناخوش داشت . در سال ۴۰۳ ه نهانی از اندلس بیرون آمد و از دریا گذشته به‌صقلیه رفت و به‌امیر صقلیه پیوست و تحت حمایت او قرار گرفت و حالش نیکو شد . در سال ۴۱۰ ه درآنجا چشم ازجهان فروبست .

ابن ابی‌عامر را علاوه برمجالس ادب و انسی که گهگاه تشکیل می‌شد مجلسی هفتگی بود که برای بحث ومناظره منعقد می‌گردید وبسیاری ازعلما وادبا درآن مجلس حاضر می‌شدند[۲۲]. حتی درجنگها نیز چندتن ازعلما وادبایی راکه بااو دوست بودند باخود می‌برد، زیرا شوق به‌بحث ومناظره حتی درمیدان نبرد نیز اورا رها نمی‌کرد. محمدبن ابی‌عامر به‌نشر علم و معرفت درمیان طبقات مختلف مردم هم سخت علاقه داشت . در قرطبه دارالعلمهای بسیار تأسیس کرد وبرای آنها اموال گزاف معین نمود. خود به‌مدارس ومساجد می‌رفت وگاه در درس طلاب علم شرکت می‌جست وهر کس راکه درخور می‌یافت پاداشهای نفیس می‌داد .

منصور به‌جمع آوری کتب شوق وافر داشت. بسیاری ازمؤلفان بزرگ، آثار خودرا به‌او هدیه می‌کردند ، آنچنانکه درایام حکم المستنصر معمول بود . ازجمله هنگامی که صاعد بغدادی کتاب الفصوص را تقدیم او کرد پانصددینار پاداش گرفت[۲۳].

ابن ابی‌عامر بافلسفه ومتعلقات آن راهی نداشت و آن را مخالف دین می‌پنداشت.

۲۱. ابن بسام، الذخیره ، القسم الرابع، ج۱/ص ۷ - ۲۲. المراکشی، المعجب ، ص ۱۶ و۱۷.
۲۲. الحمیدی، جذوة المقتبس، ص ۷۳. المراکشی، المعجب ، ص ۲۰.
۲۳. ابن بشکوال، الصلة، شمارهٔ ۴۰.

نجوم ومنجمان را ناخوش می‌داشت . فرمان داد از کتابخانهٔ بزرگ اموی (کتابخانهٔ حکم المستنصر) همهٔ کتب فلاسفه و دهریان را بیرون آرند و درحضور جمعی از کبار علما و در رأس ایشان ابوالعباس بن ذکوان و ابوبکر الزبیدی و اصیلی و دیگران به‌آتش کشند . بدون تردید این عمل عملی ناموفق بود و یك زیان بزرگ علمی.

خاورشناس سیمونت این عمل او را نکوهش می کند ومی‌گوید : حکم ثانی به‌سبب گرایشی که به‌علم و ادب داشت فلاسفه‌را تحت سرپرستی خود قرارداد، ولی محمد بن ابی عامر که پس از او آمد کتابهای فلسفی را که درکتابخانهٔ حکم بود آتش زد وبا این عمل خود می‌خواست خشنودی فقها را جلب‌کند [۲۴]. همچنین منجمان را نیز تعقیب می کرد ، زیرا خبر یافته بود که یکی از آنان ، محمد بن ابی جمعه در پیشگوییهای خود از انقراض دولت او خبر داده است. زبان اورا برید و از آن پس زبان همهٔ منجمان کوتاه شد [۲۵].

منصور شعر نیکو می‌گفت و در مناسبتهایی که پیش‌می‌آمد شعاری می‌سرود . در فخر گوید :

رمیت بنفسی هول کل عظیمة
و خاطرت والحرالکریم یخاطر
و ما صاحبی الا جنان مشیع
واسمر خطی وابیض باتر
وانی لزجاء الجیوش الی‌الوغی
اسود تلاقیها اسود خوادر
فسدت بنفسی اهل کل سیادة
و فاخرت حتی لم اجد من افاخر
و ما شدت بنیاناً ولکن زیادة
علی مابنی عبدالملیك وعامر
رفعنا العوالی بالعوالی مثلها
و اورثناها فی‌القدیم معافر

24. Simonet: Historia de los Mozarabes de Espana, p. 351

۲۵. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۲/ص ۱۳۵ . ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام ، ص ۷۷ .

و در تهدید فاطمیان مصر گوید و در دل آرزوی فتح مصر وشام دارد :

منع العین ان تذوق المناما
حبا ان تری الصفاء المقاما (؟)
لی دیون ، بالشرق عنداناس
قد اخلوا بالمشعرین الحراما
ان قضوها نالوا الأمانی و الا
جعلوا دونها رقاباً وهاما
عن قریب تری خیول هشام
یبلغ النیل خطوها والشاما

نمونه‌هایی از نثر شیوای او نیز در دست است، ازجمله وصیت اوست به‌هنگام وفات به‌فرزندش عبدالملك. همهٔ آن را ابن حیان از پدرش خلف بن حیان نقل کرده است. و دیگر وصیتی است به‌غلامان خود که آن نیز در کتاب ابن حیان آمده است[۲۶].

در وصیت منصور به‌پسر وغلامانش همهٔ برنامهٔ کار او ترسیم شده بخصوص به‌چیزهایی که از آنها بیم داشته اشارت کرده است . از جمله برمی آید که هیچ گاه خاطرش ازجانب بنی‌امیه‌آسوده نبوده است وهمواره تا دم مرگ منتظر آن بوده که از ایشان شری بزاید . حتی پس از مرگ نیز دولت فرزندان خود را از سوی آنان در تهدید می‌دیده است. البته نظر او دراین‌باب صائب بوده است واین یکی‌ازنشانه‌های دوراندیشی اوست .

□

درباب روابط دیپلماسی المنصور محمد بن ابی عامر می گوییم که اورا آنچنان روابطی که درخور ذکر باشد با دول دیگر نبود . و برخلاف ایام عبدالرحمان‌الناصر وحکم المستنصر هیأتهای سیاسی وسفیران نزد او نمی‌آمدند، زیرا دوران فرمانروایی او دوران جنگهای مداوم میان اندلس واسپانیای مسیحی بود وهیچگاه میان دوطرف مصالحه وصلح طولانی برقرار نشد .

۲۶. ابن بسام در الذخیره ، بخش چهارم ج۱/ص ۵۶ ـ۵۸ نص این دو وصیت را از ابن‌حیان نقل کرده . ابن‌الخطیب نیز آنها را در اعمال‌اعلام، آورده است . ص ۸۱ و۸۲.

آنچه می‌توان به‌ذکر آن پرداخت دو حادثهٔ همانند است : یکی از آنها آمدن برمودوی دوم پادشاه لیون است به‌قرطبه درسال ۹۸۵ م . برمودو به‌او پناه جسته بود تا او را دربرابر اشرافی که براو خروج کرده بودند یاری دهد. ابن‌ابی‌عامر یاری‌اش داد . آنچه درخور ذکراست این است که برمودو دخترخود ترزا Teresa را پس از این به‌نزدش فرستاد تازن او شود. ابن‌ابی‌عامر نیز او را بپذیرفت و به‌زنی گرفت یا به‌صورت کنیز درقصرخود نگهداشت[۲۷].

حادثهٔ دوم که ازمهمترین حوادث ایام ابن‌ابی‌عامر است، آمدن سانچو گارسیا پادشاه ناوار است به‌نزد او . سانچو آمده بود که از اوبخشایش خواهد وبا اوپیمان صلح بندد . جنبهٔ جالب این‌واقعه این‌است که سانچو گارسیا پدر زن ابن‌ابی‌عامر بود و درسال ۹۸۱ م دخترخود را نزد او فرستاد و ابن‌ابی‌عامر نیز با او زناشویی کرد و آن زن به‌اسلام گروید و «عبده» نامیده شد. عبده ازجمله زنان سوگلی او بود و برایش عبدالرحمان را آورد. عبدالرحمان را «شنجول» یا «سانشول» یا «شانجه» که صورتهایی است از سانچو ، نامیدند تا همنام جد مادری‌خود پادشاه ناوار باشد . سپس رابطهٔ دوستی میان او وسانچو پدرزنش پس‌ازچندی به‌دشمنی بدل‌شد و ابن‌ابی‌عامر نبرد با ناوار را از سر گرفت و پی‌درپی به‌آن دیار لشکر کشید تاآنگاه که سانچو خواستار صلح شد وبه‌قرطبه آمد و خواست که گناهش را ببخشد . سانچو درسوم رجب سال ۳۸۲ه/چهارم سپتامبر ۹۹۲ م به‌قرطبه وارد شد . المنصور ازآمدنش خوشدل شد و سرداران بزرگ و افواجی از سپاه را در موکبی پرشکوه به‌استقبالش فرستاد . در رأس این گروه عبدالرحمان نوهٔ سانچو بود که‌هنوز کودکی بود درگهواره . آمده بود تا نیای خود را استقبال کند و به‌قصرالزاهره برد . چون سانچو را چشم بر نوهٔ خود افتاد ، از اسب فرودآمد و بر دستش بوسه داد . سپس باآن موکب رهسپارقصرشد. سپاهیان تمام‌سلاح در دوطرف‌راه به‌انبوهی‌صف کشیده بودند. غلامان وصقالبه نیز از درتا داخل‌قصر در دوصف ایستاده‌بودند. سانچو از آنچه دیده‌بود به‌حیرت‌افتاد و در عصرهمان روز به‌مجلس ابن ابی عامر داخل شد . او با شکوه تمام نشسته بود و وزرا و بزرگان و دولتمردان در دوسویش ایستاده بودند . چون سانچو چنان دید سرفرودآورد وچندباربر زمین بوسه داد. سپس بر دست و پای او بوسه زد . المنصور

27. R.M. pidal: La Espana del Cid (Madrid 1947) p. 71.

ابن ابی عامر گفتش بر کرسی مرصعی که برای او در نظر گرفته بودند بنشیند . مردم بازگشتند و پادشاه‌مسیحی و ابن‌ابی‌عامر تنها ماندند و گفتگو آغاز کردند. سپس سانچو بیرون آمد و خلعتهای سلطانی از پی‌او روان شد. چون شب فرا رسید مجلس بپرا کند.

آمدن سانچو به‌قرطبه واستقبال او یکی از روزهای دیدنی قرطبه بود . در آن روز باردیگر نشانه‌های‌بارز پیروزی‌اسلام بردشمنانش آشکار گردید وخاطرهٔ روزگاران عبدالرحمان الناصر و آمدن پادشاهان مسیحی را برای عقد قراردادهای صلح ، زنده ساخت[۲۸].

□

مورخان اندلس و مشرق درباب صفات و سجایای المنصورمحمدبن‌ابی‌عامر بسی سخنها گفته‌اند. این سخنان خواه موجزوخواه مفصل، ازعمق تقدیر و اعجاب آنان حکایت دارد . درعین‌حال جنبه‌های سیاه و ناپسند اخلاقی این‌نابغهٔ یکتا را از نظر دور نداشته‌اند .

ابن‌اثیر دروصف او می‌گوید : «مردی دلیربود با روحیه‌ای قوی و با تدبیر . عالم و دوستدار علما. به‌مجالست و گفتگو باایشان مشتاق. علما را درمناقب اوسخن بسیاراست و به‌نام او کتابهای بسیار تألیف کرده‌اند.»[۲۹] ابن‌خلدون گوید: «مردی‌خردمند و دلیربود، آگاه از فنون نبرد ودیندار.»[۳۰] فتح‌بن‌خاقان در کتاب خود «المطمح» گوید: «درکارها از همه پیشقدمتر بود و قویدل و با هیبت و صاحب‌استقلال اندیشه . چون به‌تدبیر امور خلافت پرداخت هرمدعی‌را که بر سرراه دید برجای خود نشاند . کارها را به‌نیکوترین وجه انجام می‌داد ومشکلات را ازپیش‌پای دور می‌ساخت تا مملکت را به‌انتظام‌آورد وامن‌وآسایش درهمه‌جا حکمفرما ساخت. بیست‌واند سال براندلس فرمانراند . هیچ‌چیز، زلال سعادت او تیره نساخت و به‌مکروهی دچارنشد. روزگار او بهترین روزگاران مردم اندلس بود.»[۳۱]

۲۸. رجوع کنید به: ابن‌الخطیب. اعمال‌الاعلام، ص۶۶، ۷۳و۷۴.
۲۹. ابن‌الاثیر، الکامل ، ج۹/ص۶۱.
۳۰. ابن‌خلدون. العبر ، ج۴/ص۱۴۷.
۳۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب ، ج۲/ص۲۹۲. المقری، نفح‌الطیب ج۱/ص۱۸۹.

ابن‌حیان زندگی او را دراین عبارات ترسیم‌می کند : «ابن‌ابی‌عامر دراندلس همان‌رفتاری‌را باهشام‌داشت‌که‌دیلمیان درمشرق‌باخاندان‌عباس. المنصور به‌خواستهای خود رسید و در زندگی خویش‌کامیاب‌گردید و دولت خود بعد ازخودبرای‌فرزندان به‌میراث‌گذاشت . بدون‌اینکه به‌سپاهی‌ویژهٔ خود نیازداشته باشد یا به‌عشیره‌ای متکی باشد یامالی‌وافرهزینه‌کند صاحب چنان دولتی‌شد و رسوم و آثار دولت پیشین بزدود و راه و رسم خویش مجرا داشت.»[۳۲]

ابن‌الخطیب درچند جای او را ستوده ست : «... منصورپنجاه‌وهفت جنگ کرد و درهمه پیروز شد و تاهنگام مرگ‌ستارهٔ‌اقبالش برفراز سرش می‌درخشید.»[۳۳]

مورخ یسوعی‌اسپانیایی اورا سیاستمداری بزرگ و سرداری توانا می‌خواند که هرشورشی‌را فرونشاند. درعین حال مردم دوستش می‌داشتند وشهرت وهیبت او شهرت و هیبت همهٔ سرداران بزرگ را تحت‌الشعاع قرارداد . او هر شهری را که در برابرش مقاومت می کرد فرومی کوفت، ولی اجازه هم نمی‌داد سپاهیانش با مردم شهری که تسلیم او شده‌اند رفتاری ناپسند داشته باشند[۳۴].

مورخ اسپانیایی دیگر می‌گوید : « اسلام در اسپانیا در ایام ابن ابی‌عامر به‌اوج قدرت خودرسید . مسیحیان شمال حالت دفاعی به‌خودگرفتند وهمواره چون محنت‌زدگان‌گویی زنده‌اند تا برای دولت اموی جزیه بفرستند و اسلحه تهیه‌کنند یا اسیرفراهم سازند.»[۳۵]

دوزی درباب اوچنین نتیجه‌گیری می کند : «المنصور ازجهات مختلف مردی بزرگ بود، ولی‌هنگامی که به‌مبادی خلقیات اومی‌نگریم نمی‌توانیم دوستش‌بداریم و دشوار است که از او دچار اعجاب شویم.»[۳۶]

۳۲. ابن‌بسام، الذخیره، القسم الرابع، ج۱/ص۴۳.

۳۳. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۵۸و۷۴و۷۵.

34. J. Masdeu: Historia critica de Espana y de la Cultura Espanola.

35. R. M. Pidal: La Espana del Cid. p. 72.

36. Dozy: Hist. Vol. II. p. 275.

فصل سوم

ممالک مسیحی اسپانیایی
در خلال قرن دهم میلادی

چون در نیمهٔ دوم قرن سوم هجری/نهم میلادی آشوبها و فتنه‌های داخلی اندلس به‌اوج خود رسید ـ و این همان چیزی است که اصطلاحاً فتنهٔ بزرگش می‌خوانند ـ نیروی نظامی مسلمانان در این کشمکشها به‌ضعف گرایید و اسپانیای مسیحی از حمله و هجوم مسلمانان زمانی چند آسوده خاطر گردید و نفسی به‌راحت کشید و تن‌و‌توشی یافت و روی به‌رشدونمو نهاد و اساس حکومتهایش استواری گرفت. هنوز قرن دهم میلادی آغاز نشده بود که مملکت لیون که جانشین مملکت جلیقیه شده بود تسلط خود را بر ولایت قشتاله یعنی اراضی وسطای ناحیهٔ شمال اسپانیا بسط داده بود و ازحیث نیرومندی به‌سطحی رسید که می‌توانست با مملکت اسلامی در گیرنبردی سخت شود.

دیدیم که این نبرد در عهد عبدالرحمان الناصر به اوج خود رسید و با آنکه عبدالرحمان الناصر توانسته بود فتنه‌ها را فرونشاند و قدرت رزمی اندلس را احیاء کند ولی پادشاه مسیحی اردونیوی دوم توانست در نبرد شنت اشتبن درسال ۹۱۷ م برقوای مسلمانان پیروز گردد.

جنگ سنت اشتبن و چندبار دیگر تجاوز مسیحیان به‌اراضی اسلام برای حکومت قرطبه هشداری عظیم بود. ولی مرگ اردونیوی دوم درسال ۹۲۵ م این شور و شوق

قومی‌را که دراسپانیای مسیحی به‌غلیان آمده‌بود موقتاًمحدود کرد، زیرا برادر وجانشین اوفرویلا تنهایك‌سال‌حکومت کرد. چون فرویلابمرد آتش‌نزاع میان‌سانچو والفونسو پسران‌اردونیو برافروخته‌شد وکاربه‌آنجا منتهی شد که‌الفونسو به‌یاری پدرزنش‌سانچو پادشاه ناوار برتخت سلطنت‌دست یافت. سانچو مأیوس‌نشد وسپاهی‌گردآورد وتاج برسرنهاد وخودرا درشنت یاقب دراقصای‌جلیقیه‌پادشاه خواند، سپس‌به‌لیون حمله‌برد و آنرا محاصره نمود وبرآن استیلایافت وبه‌جای برادر برتخت سلطنت جلوس کرد. پادشاه ناواربه‌یاری الفونسو برخاست تاتوانست برادرش را منهزم سازد و باردیگر برشهر لیون مستولی گردد ، جزآنکه برادرش سانچو همچنان در جلیقیه در دعوی خویش پای می‌فشرد .

این‌جنگ داخلی چندسالی به‌درازاکشید. اولین مرحلهٔ آن وقتی به‌پایان رسید که سانچو پسر اردونیو درسال ۹۲۹ م درگذشت و پادشاهی بر برادرش الفونسوی چهارم ، بدون هیچ منازعی، قرارگرفت. سپس مرحلهٔ دوم درسال ۹۳۱ م آغازشد. دراین سال زوجهٔ الفونسو درگذشت و او ازمرگ زن خویش سخت اندوهگین شد واز زندگی‌مأیوس‌گردید وبه‌زهدگرایید وبه‌سود برادرش رامیرو دومین‌پادشاه لیون ، به‌همین اسم ، کناره‌گرفت و به‌دیر ساهاگون پناه برد و در زمرهٔ راهبان درآمد، ولی پس‌از چندی بهبود یافت واز دیرخارج شد و در قلعهٔ شنت منکش Simancas خود راپادشاه خواند. این‌کار او درنظر راهبان عیب بزرگی‌بود. ازهمه‌جا درحق اوزبان به‌اعتراض گشودند تا اوباردیگر به‌رهبانیت بازگردید. درواقع برپیکرالفونسوجامهٔ رهبانان ازتاج‌شاهان برازنده‌تربود، زیرابه کلیسا بیشترازمیدان جنگ‌دلبستگی‌داشت.

دیری نپایید که برادرش رامیرو به‌یاری شورشیان طلیطله لشکربرد . الفونسو فرصت‌را مغتنم شمرد ، از دیر بیرون‌آمد و بابرخی از یارانش به‌شهر لیون رفت و برآن مستولی گردید . رامیرو شتابان بازگشت و برادر را درشهر به‌محاصره افگند و تا توطئه‌ها وسرکشیهایش‌را محدود کرده باشد چشمانش‌را میل کشید ، همچنین سه پسرعم خود فرزندان فرویلا راکه درشورش بااویار شده بودند نابینا نمود .

یکی‌ازمنتقدین امروزی اسپانیا درباب این قساوت رامیرو نوشته است: «از عقوبتی که رامیروی دوم درحق برادرش الفونسو و پسرعموهایش رواداشت آدمی به‌لرزه می‌آید ، زیراگذشت این‌قرنهای طولانی برای محوخاطرهٔ این‌جنایت نابینا

کردن چشمان یك انسان ـ کافی نیست. این شکنجه‌ای است از آن گونه که درمیان گوتها رایج بود. آنان بودند که غالباً خویشاوندان خود را چنین عقوبت می کردند، ولی می‌بینیم برخی ازپادشاهان ماهم باخویشاوندان خود اینگونه رفتار می کرده‌اند.»[1]

بدین طریق پس از یك مبارزهٔ خونین ملك بر رامیرو قرارگرفت. رامیروی دوم ـ یا چنانکه در روایات اسلامی آمده رذمیرـ پادشاهی دلیر بود و خودرا وقف مبارزه برضد مسلمانان کرده بود. رامیرو باهروسیله‌ای که برایش حاصل می‌شد برمسلمانان می‌تاخت. گاه خود به‌بلاد اسلامی حمله می کرد وگاه آشوبگرانرا برضد حکومت قرطبه برمی‌انگیخت یاخود به‌یاری‌شان می‌رفت، چنانکه در آن‌هنگام که مردم طلیطله شورش کرده بودند خود به یاری ایشان رفت. این شورش در سال ۹۳۰ م برضد عبدالرحمان الناصربرپا شده بود. گاه نیز رامیرو خود بامسلمانان درنبردهایی خونین درگیرمی‌شد و ما ازجنگهایی که میان او والناصر درگرفت سخن گفتیم. یکی از این جنگها جنگی است به‌نام خندق که در آن جنگ درلشکر اسلام شکست افتاد. جنگ خندق درپای دیوارهای شهر سموره درسال ۳۲۷ ه‍/۹۳۹ م درگرفت.

۱. پدیدآمدن مملکت قشتاله

اغتشاشات مملکت لیون درجانب غربی آن یعنی جلیقیه بی‌تأثیر نبود. درآنجا نیز زعمای قوم یا کنتها برای پابرجا ساختن قدرت محلی خویش هرچندگاه برپادشاه می‌شوریدند. این اغتشاش، منطقهٔ شرقی آن یعنی قشتاله‌راهم بی‌نصیب نمی‌گذاشت. قشتاله‌را در این ایام بردولیا می‌گفتند. بعدها به‌سبب وجود قلعه‌های بسیار در آن ناحیه آنرا قشتاله یاکاستیلا Castilla نامیدند. این منطقه که به‌صورت مملکت قشتاله درآمد به‌جانب مشرق تابلندیهای ناوار گسترده شده بود و به‌سمت جنوب از ولایت ریوخا تازمینهایی که بعدها آراگون وسوبراربه نامیده شد پیش رفته بود. ساکنان اصلی آن بشکنس‌واهالی البه بودند. پادشاهان اوویدو باآن جنگ درپیوستند و به‌متصرفات خود ضمیمه‌اش کردند. پایتختش درآن‌زمان بورگوس یابرغش بود. بزرگان قشتاله ازقدیم الایام دربرابر تجاوزملوك جلیقیه سخت پای می‌فشردند وبرای حفظ استقلال

1. M. Lafuente: Historia general de Espana, (Barcelona 1889), T. II. p. 360.

محلی خود تلاش می‌کردند. یک‌بار در عهد اردونیوی دوم ـ در اوایل قرن دهم ـ شورش کردند. اردونیو برسرشان لشکر برد و بفرمانشان درآورد و بسیاری‌از ایشان‌را گرفت و اعدام کرد، باقی نیز سربه‌اطاعت نهادند. مردم قشتاله زیرفرمان یک رئیس محلی که مقر آن شهر برغش بود از استقلال گونه‌ای محدود برخوردار بودند. این رئیس خود فرمانبردار پادشاه لیون بود. ولی این‌نظام اهانت‌آور مورد پسند کنتهای قشتاله نبود، ازاین‌رو همواره در صدد یافتن فرصتی برای عصیان و به‌دست‌آوردن استقلال ازدست رفتهٔ خود بودند.

این‌فرصت‌پدید آمد وقشتاله‌رهبرجنبش آزادسازی‌خودرا درشخص کنت‌فرنان گونثالث (در روایات اسلامی فران غنصالس) یافت، مردی‌که زندگی‌اش موضوع شعرحماسی و داستانهای اسپانیایی در قرون وسطی‌گردید. کنت یاران و قوای خود گردآورد و به‌رامیروی دوم پسر اردونیو پادشاه لیون اعلان جنگ داد. رامیرو در این‌هنگام در اوج قدرت خود بود وتازه درنبرد خندق برمسلمانان پیروز شده بود. رامیرو برای شکست‌کنت رنج زیادی تحمل نکرد. در نخستین برخورد نیروهای‌او را پراکنده‌ساخت‌وخودش‌را اسیر کرد وبه‌لیون برد وبه‌زندان تاریک افگند وبه‌جای او آسورفرنانذز کنت مونزون را به‌حکومت قشتاله فرستاد. پس‌از آن پسرخود سانچو را به‌امارت قشتاله فرستاد وتوصیه‌کرد که با قشتالیان به‌مدارا رفتار کند و درحق‌ایشان نیکی‌روادارد. ولی‌آتش میهن‌پرستی‌قشتالیان خاموش‌نشد وهمچنان باامیر اسیرخود دل یکی می‌داشتند و به‌عصیان و شورش و جنگ ادامه می‌دادند تا عاقبت لشکری بیاراستند وعازم لیون شدند. رامیرو از عاقبت‌کاربترسید و امیر اسیر فرنان گونثالث را از زندان آزادکرد، ولی به‌چند شرط: یکی‌آنکه سوگند بخورد که در زیرفرمان پادشاه‌لیون‌خواهدماند وازهمهٔ‌املاک‌خود چشم‌بپوشد ودخترخود اوراکا را به‌ازدواج اردونیو پسر بزرگ رامیرو درآورد. فرنان‌گونثالث به‌ناچار همهٔ این شرایط‌را قبول کرد. و مردم قشتاله همچنان کینهٔ پادشاه لیون در دل نهان می‌داشتند و به‌امیر خود دلبسته می‌بودند. رامیرو بااین عمل خود یاری زعمای قشتاله را در دفاع ازبلاد از دست‌بداد. مسلمانان درخلال این‌احوال چندبار به‌لیون حمله‌کردند و دست‌به‌تاراج وکشتار زدند. الناصر مدینهٔ سالم شهر مرزی میان اراضی قشتاله و اراضی اسلامی را درسال ۹۴۶ م تجدید بنا کرد و ازجهت دفاعی درآن استحکاماتی به‌وجود آورد.

رامیرو مجبور شد دربرابر غزوات مسلمانان حالت دفاعی خویش‌را حفظ کند .
فرنان‌گونثالث در اثنای این احوال جای پای خویش محکم می‌کرد و همهٔ کنت‌نشینهای قشتاله را زیر پرچم خود آورد تا بتواند یك وحدت سیاسی ایجاد کند، یابه‌عبارت بهتر امارتی‌مستقل که پس ازاوبه‌میراث به‌فرزندانش رسد . فرنان‌گونثالث توانست به‌این هدف خود نایل‌آید[2].

۴. مملکت لیون

دراوایل سال ۹۵۰ م رامیروی دوم پاشاه لیون درگذشت و برسرجانشینی او جنگ داخلی بار دیگر آغاز شد . رامیرو دو پسر برجای نهاده بود : یکی اردونیو فرزند نخستین زنش ترزا و دیگر سانچو فرزند زن دومش اوراکا خواهر گارسیا پادشاه ناوار. اردونیو که بزرگتر بود مدعی بود که او سزاوارتر به‌پادشاهی است ، ولی سانچو به‌پشتگرمی خویشاوندان مادری‌اش درناوار وجده‌اش تیودا ملکهٔ ناوار وهمچنین به‌اتکای کنت فرنان‌گونثالث‌ومردم قشتاله بابرادر به‌منازعه برخاست. کنت باآنکه اردونیو شوی دخترش بود به‌یاری‌کردن اومیل نداشت، زیرا از روی اجبار دخترخود به‌اردونیو داده بود. ازاین‌رو دوست داشت که درکنار سانچو قرار گیرد. سانچو او را وعده داده بود که املاك ازدست‌رفته‌اش را بازپس‌گرداند وآرزوی او را به‌استقلال قشتاله تحقق بخشد. بااین انگیزه‌ها کنت درناتوان ساختن مملکت لیون می‌کوشید، شاید خود به‌نوایی برسد. باری، بدین طریق میان اردونیو و لشکرهای متحد طرفدار سانچو نبرد درگرفت، ولی اردونیو بر دشمنانش پیروز شد وآنان را پراکنده ساخت و همهٔ عصیانگران‌را برجایشان نشاند وخود برتخت استقرار یافت و تاخیانت پدرزن خود فرنان‌گونثالث راکیفردهد دختر او را طلاق‌گفت و این زن مجبورشد جریمهٔ خصومت پدرش باملکت لیون‌را تحمل‌کند .
مسلمانان در این نبردهای داخلی فرصت را مغتنم شمردند و به‌اراضی لیون پی‌درپی حمله‌کردند . ازسوی دیگر اشراف لیون نیز برضد پادشاه خود در عصیان

2. R. M. Pidal: La Espana del Cid, p. 70; Altamira: Historia de Espana, Vol. I. p. 244 & 245.

مستمر بودند. اردونیو ازعاقبت کار بترسید ودراوایل سال ۹۵۵ م سفیری به‌قرطبه فرستاد وخواستار پیمان صلح باعبدالرحمان الناصر گردید. عبدالرحمان الناصر اجابت کرد و سفیر خود محمد بن الحسین را نزد او فرستاد و میانشان پیمان صلح منعقد گردید. اردونیو تعهد کرد پاره‌ای از دژهایی‌را که درمرز دوممالکت است تعمیر کند و بعضی را خراب نماید. اردونیو پس‌از این معاهده به‌اندك مدتی بمرد و برادرش سانچو به‌جایش نشست. نخستین اقدام او لغو قرارداد با عبدالرحمان الناصر بود. الناصر به‌ناچار اعلان جنگ داد وحاکم طلیطله احمدبن یعلی را بالشکری به‌لیون فرستاد. احمد جنگ در پیوست و اراضی لیون را زیر پی سپرد. سانچو به‌ناچار خواستار صلح گردید وهمان عهدنامه‌ای را که میان الناصر وبرادرش بسته شده بود به‌رسمیت شناخت. بدین گونه میان دوفریق صلح برقرارشد.

ازدیگرسوفرنان گونثالث ازسیاست خصومت باممالکت لیون دست بر نمی‌داشت. پیش از آنکه سانچو به پادشاهی نشیند اورا برضد برادرش اردونیو یاری کرده بود، ولی چون سانچو برتخت نشست برحسب خصومتی که باممالکت لیون داشت دشمنی آغازکرد. کنت فرنان آرزو داشت که دخترش اوراکا مطلقهٔ اردونیوی سوم پس از آنکه باپسرعم او امیراردونیو ازدواج کرد برتخت شاهی لیون نشیند. دست روزگار به‌یاری‌اش آمد و آرزوی اوتحقق یافت.

ازاین قرار که اوضاع پس از اندکی در ممالکت لیون به‌هم خورد. اشراف برسانچو شوریدند واورا ازتخت فروکشیدند. دلیلشان آن بود که درجنگ ازبرابر مسلمانان واپس نشسته است و گفتندکه به‌سبب ستبری اندامش نه می‌تواند براسب بنشیند و نه‌فرماندهی لشکررا به‌عهده گیرد. سانچو به‌نزد جده‌اش تیودا ملکهٔ ناوار به‌بنبلونه گریخت. اشراف درلیون وقشتاله پادشاه جدیدی برگزیدند. او اردونیوی چهارم پسر الفونسوی چهارم عموی پادشاه مخلوع بود. اردونیوی چهارم گوژپشت و زشت‌روی‌بود و زشت‌خوی، ازاین‌رو او را «کریه» El Malo لقب داده بودند. سانچوبه‌الناصر پناه برد. الناصرطبیبی یهودی‌را ازقرطبه نزد اوفرستاد تاعلاج فربهی او کند و در سال ۹۵۸ م/۳۴۷ ه تیودا خودآهنگ قرطبه کرد. فرزند جوان خود گارسیا سانشز راکه خود به کفالت او فرمان می‌راند و نیز سانچو پادشاه مخلوع را با خود به‌قرطبه آورد. الناصر از آنان استقبالی شایان به‌عمل آورد و دربرابر تعهداو

که گفته بود بعضی ازدژها مرزی‌را به‌مسلمانان تسلیم‌دارد وبعضی‌را خراب کند، وعده داد که اورا به‌پادشاهی‌اش بازگرداند. سپس اورا به‌اموال وسپاه یاری‌داد واو به‌غزای لیون رفت. ناواریان نیز در همان وقت ولایت قشتاله را از سوی مشرق مورد حمله قراردادند. این‌جنگ جدید خانگی به‌پیروزی سانچو وجلوس باردیگر او برتخت شاهی وفرار اردونیو به‌برغش انجامید.

سانچو پیمانی راکه با مسلمانان بسته بود بشکست و از تعهد خود سرپیچی کرد. قضا را عبدالرحمان الناصر پس‌ازاندك زمانی درگذشت ومملکت لیون وناوار زمانی چند آرامش یافت. فرنان‌گونثالث نغمهٔ دیگری ساز کرد. او فرصت جنگ داخلی را مغتنم شمرد و اعلان استقلال قشتاله نمود و خود را فرمانروای مستقل آن خواند وبا حمله به‌سرزمینهای اسلامی به‌توسعهٔ قلمرو خود پرداخت. کنت فرنان گونثالث می‌خواست با مبارزه با مسلمانان وسیله‌ای برای قراردادن هیبت خود در نفوس مسیحیان متعصب بیابد، ازاین‌رو پی‌درپی به‌مرزهای اسلامی حمله می‌کرد.

فرنان‌گونثالث به‌قول‌مورخ اسپنیایی «مردی‌بود بانبوغی آمیخته‌به‌خودخواهی وروحیه‌ای متجاوز ودرکار خود بینا ودوستدار استقلال وطن خود قشتاله و آزادی آن از یوغ لیون.»[3]

دیدیم که اردونیوی چهارم پادشاه مخلوع چگونه به‌حکم‌المستنصر پناه برد وچگونه خلیفه اورا درقصرالزهراء به‌نحو باشکوهی استقبال‌کرد واورا وعده داد که تخت پادشاهی‌اش بازستاند و چسان سانچو از عاقبت این اقدام بترسد و نزد حکم کس فرستاد و به‌فرمانبرداری از او اعتراف‌کرد و تعهد نمود که هرپیمان که درعهد الناصربسته است اجرا خواهدکرد وچون خصم او اردونیو درگذشت باردیگر هر پیمانی که بسته بود بشکست.

درچنین حالی حکم را چاره‌ای جز جنگ نبود و امرای مسیحی نیز راهی جز اتحاد پیش پای خود نمی‌یافتند. پیش از این شرح دادیم که چون سپاه اسلام درحرکت‌آمد وبه‌قشتاله تاختن‌آورد سپاه امیرآن فرنان‌گونثالث درجنگ شنت‌اشتبن پراکنده شد. فرنان‌گونثالث و هم‌پیمان او سانچو پادشاه لیون هردو خواستارصلح

3. Modesto Lafuente: ibid. T. II. p. 361.

شدند . سپاه اسلام منطقهٔ غربی ناواررا برای تنبیه امیر آن گارسیا سانشز به‌سبب پیمان شکنی‌اش و حملهٔ او به‌مرزهای اسلامی، میان سالهای ۹۶۳ و ۹۶۷ م مورد تاخت و تاز قرارداد .

اینك دربرابر این واقعیت مهم تاریخی اندکی درنگ می کنیم. قشتاله یکی‌از ولایات قدیمی مملکت لیون بود. در آغازهمانند امیرنشینی مستقل بامسلمانان به‌جنگ برخاست. از آن‌تاریخ در نبردهایی که میان‌اسپانیای مسیحی و اسپانیای مسلمان درگیر می‌شد خود مکانتی‌یافت وخردك خردك رشد پیدا کرد تا به‌صورت بزرگترین ممالك مسیحی‌ازحیث وسعت خاك وقدرت‌نظامی درآمد و درتضعیف قوای مملکت‌اسلامی نقشی اساسی داشت .

سانچو زمانی‌چند درموقعیتی دشوار و درگیرباشورشهای سران واشراف که همه به‌خلاف او سربرداشته بودند ، حکومت کرد . چون باحکم صلح برقرارکرد بنابه‌میل زوجه‌اش تزرا و خواهرش راهبه البیره سفیرانی به‌درگاه او فرستاد واز او خواست که اجازت دهد استخوانهای قدیس پلای را به‌لیون برند . مسیحیان قرطبه قصد آن داشتند که استخوانهای این‌قدیس‌را از وادی الکبیر ببرند . خلیفه اجابت کرد و آنان درسال بعد استخوانهای قدیس را باتشریفات واستقبال عظیم به‌لیون بردند و در کلیسای خاصی که پادشاه بناکرده و آن‌را دیر سن پلای نامیده‌بود به‌خاك سپردند. سانچو به‌سبب‌اشتغالش به‌دفع شورشیان، خود نتوانست دراین مراسم شرکت کند . یکی‌از سخت‌ترین دشمنان او که مردم‌را برضد او تحریك می کرد شخصی بود به‌نام سسناندو اسقف شنت یاقب . این‌اسقف درشهر و درقصراسقفی‌خود استحکاماتی‌پدید آورده بود . دلیلش‌هم این بود که می‌خواهد مزار یعقوب حواری را دربرابر هجوم نورمانها حمایت کند، ولی‌چندی بعد عصیان آشکار نمود و سانچو بیهوده در جلب خشنودی‌خاطرش سعی می کرد. بالاخره هنگامی که دید دیگرسران‌شورشیان دربرابر او تسلیم شده‌اند اونیز دروازه‌های شهر را برروی سانچو گشود .

یکی‌ازسران شورشیان برضداو، ازمیان اشراف، کنت گوندسالوو (غندشلب) سانشز حاکم‌جلیقیه بود. این کنت توانسته بود پایه‌ای استقلال خودرا در منطقه‌ای واقع میان دو رود منیو (منهو) و دویره استوار کند و قلمرو خود را تا لامیگو و بازو وقلمریه واقع درآن سوی رود دویره در شمال ایالت پرتغال بسط دهد . سانچو

به‌جنگ او رفت، ولی هنگامی که باقوای خود از رود منیو(منهو)گذشت ، رسولان سرور عصیانگر را دید که نزد او آمده‌اند وپیشنهاد صلح و تسلیم واطاعت می کنند و گفتند تنها یك خواست دارند، آنهم اینکه‌پادشاه باکنت دیدار کند. سانچوبپذیرفت. کنت دست به‌عمل پلیدی زده بود و قصد قتل او داشت . چون خوان نهادند کنت میوه‌ای مسموم به‌اوداد وسانشو بی‌آنکه تردید به‌دل راه‌دهدآن‌را تناول کرد. ناگهان حالش دگرگون شد وبه‌حال مرگ افتاد . اورا برحسب خواهشش به‌لیون بردند . در راه‌آخرین نفسهایش را برآورد و در لیون به‌خاکش سپردند . این واقعه در سال ۹۶۶ م اتفاق افتاد[۴].

بدین‌طریق سانچوپادشاه لیون پس‌ازدوازده سال فرمانروایی ، مسموم، جهان را بدرود گفت . پسرش رامیروی سوم که تنها پنج سال از سنش گذشته بود تحت سرپرستی‌عمه‌اش‌راهبه البیره به‌جایش نشست، ولی بیشتراشراف سر به‌فرمان اوفرود نیاوردند وسلطنتش‌راتصویب نکردند. باردیگر،درلیون جنگهای خانوادگی مخصوصاً دربلاد جلیقیه‌آغازشد . بسیاری ازسران و سروران می‌خواستند که رابطهٔ خود را با حکومت مرکزی ببرند و خود به‌استقلال فرمان رانند . در این ایام کسی چون کنت فرنان‌گونثالث که درولایت قشتاله به‌استقلال فرمان می‌راند، بزرگترین‌محرك ومشوق ایشان بود . یکی از مهمترین این جنبشها ، شورش‌گوندسالوو سانشز (قاتل پادشاه خود)بود . اورا هوای‌آن بودکه منطقهٔ میان دونهر منیو و دویره‌را استقلال بخشد و سه‌شهر مهم لامیگو و بازو وقلمریه راکه درآن سوی رود دویره بودند ضمیمهٔ قلمرو خود سازد .

درخلال این‌احوال کنت فرنان‌گونثالث امیرقشتاله درسال ۹۷۰ م درگذشت و پسرش‌گارسیا فرناندز به‌جای او نشست و درهمین اوان گارسیا سانچو پادشاه ناوار نیزبمرد وپسرش سانچوگارسیا جانشین اوشد .

مورخ لافونته درباب فرنان‌گونثالث مؤسس استقلال قشتاله چنین می‌نویسد: «همهٔ وسایلی که‌کنت برای دست‌یافتن به‌هدف خود ازآنها استفاده برده بود درنظر ما مستحسن‌نیستند . معاملهٔ او با ملوك لیون چون رامیروی دوم و اردونیوی سوم و

4. Modesto Lafuente: ibid. T. p. 341 & 342.

سانچوی اول و اردونیوی کربه همچنین رفتار او با گارسیا پادشاه ناوار ناپسند بود. او گاه با این‌یك برضد آن دیگر پیمان‌دوستی می‌بست و گاه آن‌یك را برضد این‌دیگر تحریك می‌نمود. این اعمال هرچند با مقتضیات سیاسی جور باشند ولی با حکم اخلاق منافات دارند. البته یکی‌ازمفاخراواین بودکه هرگز بامسلمانان پیمان‌دوستی نبسته است و با دشمنان دین و وطنش مصالحه نکرده است، اما از آغاز استقلال قشتاله که ممکن‌است بگوییم ازنیمهٔ قرن دهم میلادی، می‌بینیم که کنت حتی در برابر ملوك لیون هم‌سرتعظیم فرود نیاورده است.»[5]

چون ممالك‌مسیحی آنروزگار ومقدم برهمهٔ مملکت‌لیون خودگرفتارحوادث داخلی بودند، مجال تجاوز به‌بلاد اسلامی را نداشتند، ازاین‌رو چندی در مرزها آرامش برقرار بود.

ملوك وامرای‌مسیحی‌متوجه بهبود روابط خود بادربار قرطبه شدند. پی‌درپی هیئتهایی برای‌دیدار و گفتگو به‌قرطبه‌نزد حکم‌می‌آمدند واز اوخواستارمصالحه‌بودند. یکی‌از بزرگان مسیحی که خود به‌قرطبه‌آمد امیرجلیقیه و دیگر راهبه البیره‌سرپرست تخت شاهی لیون‌بود، وما شرح این دیدارها را به‌تفصیل‌درجای خود بیان کردیم.

چون حکم المستنصر درگذشت و مسلمانان چندی سرگرم امور داخلی خود شدند، مسیحیان یقین‌کردند که اکنون‌آن‌فرصت طلایی به‌دست‌آمده و باید اراضی اسلامی‌راموردحمله‌قرارداد. پس‌مردم قشتاله به‌مرزهای‌اسلامی حمله‌کردند و به‌سوی جنوب پیش‌راندند و درهمه‌جا دست به‌کشتار و تاراج‌زدند. محمد بن ابی‌عامر برای دفع تجاوزشان به‌پاخاست و دراوایل سال۹۷۷ م/۳۶۶ ه به‌غزای قشتاله رفت. پس ازچندی باز به‌آن‌دیارلشکرکشید وسال بعد شهرشلمنقه را تصرف کرد. ازاین‌هنگام سلسله جنگها متوالی شد، جنگهایی‌که برپاکنندهٔ آنها المنصور محمد بن ابی‌عامر بود. جنگ با ممالك مسیحی درسراسر زندگی فرمانروایی محمدبن ابی‌عامر ادامه داشت وما اخبارآن را بیان نمودیم.

دراینجالازم است به‌موضوع اقدام رامیروی‌سوم پادشاه‌لیون به یاری غالب الناصری برضد محمد بن ابی عامر نیز اشاره‌کنیم. چون محمد بن ابی عامر برای

5. Modesto Lafuente: ibid. T. II. p. 361.

گوشمال رامیرو لشکر برسر او کشید رامیرو ازگارسیا فرناندز امیر قشتاله و سانچو گارسیا پادشاه ناوار یاری طلبید . محمد بن ابی‌عامر برای نبرد با این قوای متحد درحرکت آمد و آنرا درجنگ شنت منکش درسال ۹۸۱ م شکست داد .

پس از این شکست اشراف لیون رأی دادند که رامیرو برای حکومت برچنان مملکتی صلاحیت ندارد ، بنابراین او را خلع کردند و پسرعمش برمودو را در سال ۹۸۲ م برخود امیر کردند. ولی رامیرو براین‌قرار گردن‌ننهاد ویاران خودرا گرد آورده آمادهٔ نبرد شد . میان رامیرو و برمودو جنگ خانگی آغازشد . رامیرو دراین‌حالت به‌ابن‌ابی‌عامرپناه برد واز اوخواست برای بازپس گرفتن تخت پادشاهی‌اش یاری‌اش دهد، ولی پس‌از اندك زمانی بمرد و برمودو ازشرمنازعهٔ اوبرهید .

اماشادمانی برمودو دیری نپایید. گروه بزرگی از اشراف باحکومت او به‌معارضه پرداختند و مبارزهٔ داخلی باردیگر سربرداشت . در چنین حالی برمودو چاره‌ای جز پناه جستن به‌ابن‌ابی‌عامر نداشت. از اویاری طلبید وبه فرمانبرداری‌اش اعتراف کرد. ابن ابی‌عامرنیز بپذیرفت وسپاهی به‌یاری‌اش فرستاد . لشکر ابن ابی‌عامر به‌شهر لیون در آمد وبدین گونه مملکت لیون تابع قرطبه شد وجزیه پرداخت .

برمودو همینکه احساس کرد جای پای استوار کرده و قویدست شده است سربه‌عصیان برداشت و برپادگان مسلمانان حمله برد و شهرلیون را ازدستشان بسند . ابن ابی‌عامر باردیگر لشکر به‌جنگ او کشید وشهرلیون‌را بگرفت و ویران نمود و قوای مسیحیان پراکنده ساخت. ازآن پس پی‌درپی به‌لیون لشکرمی‌آورد وبرمودو را منهزم می‌ساخت. برمودو به‌ناچار صلح اختیار کرد ودرسال ۹۹۵ م سربه‌فرمان نهاد.

دیدیم که المنصور محمد بن ابی‌عامر در سال ۹۹۷ م لشکر خود به‌غزو شنت‌یاقب پایتخت‌روحانی اسپانیای‌مسیحی‌برد و دراین‌لشکر کشی‌بودکه بیشتر اشراف جلیقیه به‌او پیوستند . در این هنگام برمودو هیچ راه فراری و پناهگاهی نداشت . عاقبت باردیگر روی اعتذار برزمین نهاد و ازهرمقاومتی دست بداشت . ابن ابی‌عامر نیز خواستهای او را پذیرا آمد . برمودو پس‌از این‌تسلیم دوسال دیگر زندگی کرد . آن‌دوسال‌را همه درتعمیر کلیساها ودیرها ودژهایی که درخلال نبرد ویران شده بودند صرف کرد . سپس درسال ۹۹۹ م چشم از جهان فروبست . پسرش الفونسوی دوم که کودکی خردسال بود به‌جایش نشست . سرپرست او کنت منندیث گونالث یکی

از اشراف مملکت بود[۶].

۴. مملکت ناوار

پیش از این به‌پیدایش ناوار مستقل در اواخر قرن نهم میلادی اشارت کردیم و گفتیم چگونه سانچو گارسیای اول پس از عزلت گزیدن فرتون درسال ۹۰۵م به‌پادشاهی نشست. سانچو کشور کوچك خودرا گسترش داد و توانست حدودآن را از سوی جنوب تا ناجره وسعت بخشد و با مسلمانان در ایام امیر عبدالله و در اوایل عهد عبدالرحمان الناصر چندبار به‌جنگ پردازد. عبدالرحمان الناصردرسال ۹۲۰م وسپس درتابستان سال ۹۲۴ م لشکر به‌ناوار برد وپایتخت آن بنبلونه را تصرف کرد و ویران نمود وقوای ناوار را درهم کوبید وبه‌هرگونه مقاومت و تجاوزازجانب آن‌پایان‌بخشید.

چون درسال۹۲۶ م سانچو درگذشت پسرش گارسیا سانشز که کودك بودبه‌جای پدرنشست و تحت سرپرستی عم خود خمینو گارسیس وسپس تحت سرپرستی‌مادرش تیودا (طوطه) که مدتی به‌نام او فرمانروایی کرد، قرار گرفت. این سرپرستی حتی پس‌از آنکه‌گارسیا به‌سن رشد رسیده بود ادامه داشت. ناوار دراین روزگاران بادو مملکت مسیحی دیگر رابطهٔ خویشاوندی‌داشت. اردونیوی‌سوم پادشاه‌لیون بااوراکا دختر ملکه تیودا (طوطه) و خواهرگارسیا ازدواج کرده بود و فرنان‌گونثالث‌کنت قشتاله دختردیگر تیودا به‌نام شانسا را به‌زنی گرفته بود، ازاین‌رو ملکه تیودا درهرسه مملکت از موقعیتی شایان برخوردار بود. چون رامیروی دوم پادشاه لیون درسال ۹۵۰ م ازدنیا رفت ومیان پسرانش اردونیو وسانچو جنگ داخلی درگرفت، ناوار درکنار سانچو پسر ملکه اوراکای ناواری قرارگرفت وچون پس ازمرگ برادرش برتخت نشست واشراف لیون‌به‌خلع اوبرخاستند وملکه تیودا برای یاری اوبه‌الناصر پناه برد، باردیگر ناوارکمر به‌یاری اوبست.

آنگاه روابط میان ناوار و همسایه‌اش قشتاله تیره شد وجنگ میان دوکشور درگیر گردید. کنت فرنان‌گونثالث امیر قشتاله منهزم شد ودرجنگی که میان دوگروه در نزدیکی ناجره واقع شد اسیرگردید و مدتی دراز در ناوار در زندان ماند و

۶. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۸۱. همچنین، Altamira: ibid. Vol. I. p. 246.

مملکت قشتاله روی به‌ضعف نهاد وباردیگر تامدتی آرامش برقرارشد .

چون عبدالرحمان الناصر بمرد وپسرش حکم المستنصر جای اوراگرفت از پادشاه لیون خواست قلعه‌هایی راکه متعهد شده بود به‌پدرش تسلیم کند اینك تسلیم نماید وازپادشاه ناوارنیزخواست که اسیرخود فرنان گونثالث امیرقشتاله‌را به‌اوبسپارد. آن دو پادشاه خواهشهای اورا رد کردند . گارسیا اسیر خود فرنان گونثالث را آزاد نمود واو به‌پایتخت‌خود برغش‌شتافت وخویشاوند خود اردونیوی چهارم‌را دستگیر کرد و تحت‌الحفظ به‌حدود بلاد اسلامی فرستاد . اردونیو درآنجا به‌سردار سپاه ، غالب حاکم بلاد مرزی پناه برد ، سپس با او به‌دادخواهی نزد حکم آمد . حکم چنانکه گفتیم اورا بااستقبال شایانی بپذیرفت .

فرمانروایی گارسیا سانشز تا سال ۹۷۰ م ادامه داشت. مادرش تیوداکه اکنون پیرزالی شده بود همچنان بر اعمال او نظارت داشت وتا زمان مرگش سال ۹۶۰ م درفرمانروایی باپسر مشارکت داشت .

چون گارسیا سانشز درگذشت پسرش سانچو گارسیای دوم به‌جایش نشست . مملکت ناوار دراین هنگام گسترش یافته‌بود وجز ولایت اصلی ناوار، ولایات کانتبریا و سوبرابه و رباگورسا را نیز دربرگرفته بود وچنان توانمند شده بود که سانچو از تاخت‌وتاز دراراضی اسلامی ابایی نداشت. محمدبن‌ابی‌عامر دربرابر این جرئت و جسارت ایستاد ولشکربه‌ناوار برد و کوه ودشت را زیرپی‌سپرد تابه‌پایتخت آن بنبلونه رسید وآن را موردحمله قرارداد. این واقعه درسال ۹۸۷ م بود.

چون سانچو درگذشت پسرش گارسیا سانشز دوم به‌جایش نشست ، ولی فرمانروایی‌اش بیش‌ازپنج سال نپایید. درعهد او المنصور محمدبن‌ابی‌عامر باردیگر درسال ۹۹۹ م لشکر به‌ناواربرد وگارسیا درسال‌بعد وفات‌کرد . پسرش سانچوی‌سوم ملقب به‌کبیر پس‌از پدربه‌پادشاهی رسید .

۴. عناصر جامعهٔ مسیحی اسپانیا

پیش‌ازاین از عناصر جامعهٔ مسلمان اسپانیا سخن‌گفتیم ، اینك لازم است از عناصر جامعهٔ مسیحی اسپانیا نیز سخن به‌میان‌آوریم .

در جامعهٔ مسیحی اسپانیا بعد از فتح اسلامی چیزی‌که بتوان آن را روحیهٔ

ملی نامید وجود نداشت. هرولایت یا مملکتی برحسب موقعیت و نظام خاص خود زندگی می کرد. این جداسریها غالباً یك امر داخلی بود، ولی گاه سبب اختلافاتی آشکار می‌شد ونظم اجتماع را مختل می‌ساخت.

سازمان جامعهٔ اسپانیای مسیحی پس‌ازفتح اسلامی به‌همان صورتی که درایام گوتها بود باقی‌ماند. دراین جامعه دوعنصر اصلی وجود داشت: آزادان و بردگان. آزادان در احوالات شخصیه آزاد بودند و می‌توانستند در هر مکانی که می‌خواهند زندگی کنند. اینان خود به‌دو دسته تقسیم می‌شدند: اشراف وعوام.

طبقهٔ اشراف در درجهٔ اول عبارت ازحکام وخواص پادشاه بودند ووجودشان باوجود پادشاه وابستگی خاص داشت. او بود که به‌آنان القاب و اراضی و وظیفه ارزانی می‌داشت. به‌این قشرفوقانی، ملاکان بزرگ که املاك خودرا یا به‌میراث ویا به‌بخشش به‌دست‌آورده بودند، پیوسته بودند. طبقهٔ اشراف از امتیازات بسیاری برخوردار بود. اشراف در داخل املاك خود به‌تمام معنی سروری داشتند ودراعمال خود از آزادی کامل بهره‌مند بودند؛ حتی می‌توانستند خدمت پادشاه را رها کنند وچون بااو برسرخشم آیند به‌مملکت دیگر روند. به‌همین سبب بسیاری از اشراف مسیحی به‌بلاد اسلامی نقل کردند و تحت لوای اسلام و خلفای مسلمان برضد هموطنان و همکیشان خویش به‌جنگ پرداختند.

اشراف ازپرداخت هرگونه مالیاتی معاف بودند، وحال‌آنکه در زمان‌گوتها ازچنین معافیتی برخوردار نبودند. اشراف فقط موظف بودندکه چون جنگی پیش می‌آمد بااتباع خود وباهزینهٔ پادشاه به‌صفوف لشکر بپیوندند.

به‌طبقهٔ اشراف قشرهای دیگری که از لحاظ اجتماعی اهمیت کمتری داشتند پیوسته بودند. از این قشر بودند سواران و جنگجویان. اینان کسانی بودندکه می‌توانستند برای خود اسب وسلاح فراهم کنند ودر جنگها شرکت جویند. اینان نیز از برخی امتیازات بی‌نصیب نبودند. این قشر از وابستگان اشراف بعدها رشد و نموکرد. همچنین طبقهٔ مرفه اجتماع به‌اشراف پیوسته بود و تحت حمایت‌آنان زندگی می کرد. اینان مالکان کوچك یا ارباب صناعات بودند. حمایت اشراف از زیردستان خود به‌اشخاص یا خاندانهای معین محدود نمی‌شد، بلکه‌گاه برخی قریه‌ها وضیاعها را نیز دربرمی گرفت. مثلا مردم یك قریه یایك ضیعه باشروطی تحت

حمایت یکی از اشراف قرار می‌گرفتند. اینان جزئی از املاك خودرا به‌سروری که حمایت ایشان را برعهده داشت واگذارمی کردند ومقدارمعینی باج وساو می‌پرداختند وشخصاً نیز هدایایی تقدیم می‌نمودند. البته اگر آن سرور شرایط حمایت را نیکو بجای نمی‌آورد آزاد بودند که ازاو ببرند وبه‌دیگری از اشراف بپیوندند.

بالاخره به‌این طبقهٔ اخیرملحق بودند کشاورزان آزاد. اینان مردمی آزاد بودند که صاحب زمین‌نبودند، ولی ازمالکان زمینی می‌گرفتند ودرآن زراعت می‌کردند. همچنین قشر دیگری بود ازبردگانی که آزادی خودرا به‌دست‌آورده بودند. براینان بودکه به‌سرور یا مالك باج وخراجی معین بپردازند. اینان نیز هروقت می‌خواستند می‌توانستندکار خودرا رها کنند.

درکنار این جوامع آزاد مسیحی طبقهٔ بردگان یا به‌بردگی‌گرفته‌شدگان نیز وجود داشت. وضع اینان باایام سلطهٔ‌گوتها هیچ تفاوتی نکرده بود. طبقهٔ بردگان نیز ازچند قشر مرکب شده بود: بردگان دولت، بردگان شاه، بردگان کلیسا و دیرها (بردگان روحانیان)، بردگان اشخاص وبردگان زمین که بدان پیوسته‌بودند. بردگان اشخاص اغلب اسیران جنگی بودند وبرخی نیزاسیران مسلمان. این قشرهای بردگان تا قرن دوازدهم همچنان وجود داشتند؛ ازآن هنگام همه دریك‌طایفه یعنی بردگانی که روی زمین‌کار می‌کردند مندمج شدند.

بردگانی که روی زمین کار می‌کردند جزء مزایای زمین به‌حساب می‌آمدند وبا انتقال زمین به‌مالك دیگر اینان نیز به‌او منتقل می‌شدند. اینان به‌هزینهٔ خودبرروی زمین‌کشاورزی می‌کردند، سپس مقداری از محصول را با باج و خراجهای دیگر به‌سرور خود ـ خواه پادشاه یااشراف‌یا کلیسا ـ می‌پرداختند. این‌بردگان علاوه براین موظف به‌انجام خدمات دیگری هم بودند، چون شخم زدن زمین سرور خود یا جمع‌آوری محصولاتش و فشردن‌آب انگور برای شراب یا فشردن زیتون یاکار در بنایی که می‌سازد وامثال‌اینها. حقوق این‌بردگان همان اجازه‌ای بودکه برای‌سکونت در ده یا مزرعه به‌ایشان داده می‌شد. فروش مزرعه خود یکی از محنتهای بزرگ اینان بود، زیرا بسامی‌شد که میان‌مرد وزنش یا میان او وفرزندانش جدایی می‌افکند.

این طبقهٔ بردگان مرکب بود ازبرده‌زادگان یاکسانی که دراثر یك‌حکم قضایی به‌بردگی محکوم شده‌بودند یا ازاسیران جنگی، واینان نسبت به‌دیگرقشرهای بردگان

از مزایای کمتری بهره داشتند.

رهایی برده ازقیدبردگی یا به‌آزادکردن بود یابه‌فرار یابه‌شورش. البته شورش بردگان کم اتفاق می‌افتاد واغلب اگر در شورشی شرکت می کردند پس‌از پیروزی شورشگران آزادی خودرا به‌دست می‌آوردند. اماآزادکردن برده تحت‌تأثیر تعالیم کلیسا بود . اینگونه آزادشدگان از تمام حقوق و مزایای یك فردآزاد برخوردار نمی‌شدند . سروران اغلب از آنان می‌خواستندکه به‌برخی از خدمات اقدام‌کنند یا برخی‌باج وخراجها راپردازند .

طبقهٔ‌متوسط به‌مرورایام با افزون شدن شماربردگان‌آزادشده یاآزادگان اصیل رشدکرد. چون قرن دهم فرارسید این طبقه قسمت اعظم ساکنان را تشکیل می‌دادند و از موقعیتی که بسی بهتراز پیش بود برخورداربودند[7].

۵. نظام سیاسی

درممالك اسپانیای‌مسیحی قدرت سیاسی درسه جهت اصلی تقسیم شده بود : پادشاه ، اشراف و روحانیان .

فرض براین بودکه قدرت پادشاه ازهمه بیشترباشد، ولی‌این امرتنها جنبهٔ‌نظری داشت نه‌عملی. پادشاه عالیترین‌مقام دولتی‌بود وبر هر فردی که درکشور اومی‌زیست ولایت داشت . نیزمصدر قانونگذاری بود و ازسوی او وبه‌نام او قوانین‌کلی صادر می‌شد . همچنین قوانینی که اشراف درحوزهٔ فرمانروایی خود وضع می کردند باید با موافقت او باشد . او بودکه می‌توانست رعایای‌خود را به‌جنگ فراخواند وآنان را وادار به‌خدمت سپاهی سازدو ضرب سکه‌کند و ناظر بر عدالت باشد . همچنین پادشاه حق داشت استقفان‌را برگزیند یا عزل‌کند و کلیساها و دیرها تأسیس‌نماید. پادشاه فرمانده‌کل سپاه بود . به‌طورکلی اوبودکه متولی وظایف سیاسی ونظامی ودینی و مدنی بود. البته چنان نبودکه هرپادشاهی درهرعصری از همهٔ این قدرتها برخوردار باشد. باگذشت زمان تعدیلی به‌وجودآمد ومحدودیتهایی حاصل شد وگاه پادشاه خود از برخی حقوق خود صرف نظرمی کرد ، بویژه آنکه پادشاه فرصت‌آن نداشت که

7. Altamira: ibid. Vol. I. p. 287–293.

همهٔ این امور راخود رأساً اداره نماید .

اشراف در داخل املاك خود از استقلال زیادی بهره‌مند بودند و بر بخش عظیمی از اراضی و دیرها و مزارع و قلعه‌ها فرمان می‌راندند. سرور در دژ خود زندگی می‌کرد و آن دژ غالباً دارای موقعیت خاص نظامی بود . گرداگرد آن چند بنای استوار بود . ساکنان آن منطقه همه مطیع فرمان او بودند ، بعضی به‌عنوان برده و بعضی دیگر کسانی که تحت حمایت او قرار داشتند . سرور از آنان باج‌وساو می‌گرفت ، چه نقدی و چه جنسی و آنان را به‌خدمت در لشکر ـ هر گاه پادشاه به‌فراخوانی سپاه می‌پرداخت ـ مجبور می‌کرد. سرورخود امور قضایی را به‌عهده داشت و می‌توانست خود برخی احکام وقوانین درپیرامون قوانین کلی وضع کند . درهرحال اشراف بر ساکنان منطقه سروری مطلق داشتند و آنها بودند که مناصب و مشاغل را میان زیردستان خویش قسمت می‌کردند.

اما قضاوت را اشراف خود عهده‌دار بودند . هرگاه بنا بود در باب یکی از اشراف حکم قضایی صادر شود باید سروری هم از طبقهٔ اشراف چنین رأیی صادر کند ، نه قضات دستگاه سلطنت که از اشراف نبودند . یکی از اشراف می‌توانست برضد یکی دیگر از اشراف که دربارهٔ او اهانتی روا داشته بود اعلان جنگ دهد . او می‌توانست سرازخدمت پادشاه برتابد بدون اینکه چیزی از املاکش را از دست بدهد ، حتی برضد پادشاه شورش کند. تنها هرگاه مرتکب دو عمل می‌شد ازحقوقی که پادشاه به‌او داده‌بود محروم می‌گردید: یکی خیانت که درچنین صورتی همهٔ املاك و امتیازات خودرا از دست می‌داد، دیگر آنکه هرگاه اراضی جدیدی به‌املاك او افزوده می‌گردید حق تصرف در آن نداشت مگربا موافقت پادشاه .

اشراف خود در امورقضایی شرکت مستقیم داشتند و جزئی ازمحاکم عادی بودند وهرگاه محاکم درباری تشکیل می‌شد در آن نیزشرکت می‌کردند ، ازاین‌رو دارای مناصب مهم اداری بودند . شرکت آنها در امور اجرایی خود از عوامل برانگیخته شدن آتش شهوت و حرص آنان برای به‌دست‌آوردن امتیازات بیشتر و پابرجا کردن سلطهٔ محلی بود . گاه چنان می‌شدند که هوای تخت شاهی به‌سرشان می‌افتاد و برای دست یافتن به‌آن به‌قوهٔ قهریه جنگ می‌زدند .

با وجود این گاه پادشاهان از بسیاری از اعمال آنان چشم‌پوشی می‌کردند ،

هرچند برای قدرت سلطنت زیانمند بود. علت این چشم پوشیها غالباً ضعف پادشاه در درگیر شدن با آنان و نیز حاجت به‌معاونت و یاری ایشان درجنگهای داخلی وحفظ مقام خود بود. گاه اتفاق می‌افتاد که پادشاه به‌اشراف امتیازات بیشتری دهد تا از شر آنها بیشتر در امان بماند.

طبقهٔ اشراف را با وجود موقعیت ممتاز اجتماعی‌شان عیوب و اعمال نکوهیده وناپسند بسیار بود. رعایا را به‌شدت استثمار می‌کردند و تا آخرین پشیز آنان را می‌ستدند. حتی به آشکارا مرتکب جرائمی می‌شدند و اموال مسافران و بازرگانان را تاراج می‌کردند و سپس برای تقسیم و تصاحب این‌گونه اموال دست به‌خون یکدیگر می‌آلودند این نظام جنایتبار وستمگرانه علی‌رغم دخالت پادشاهان و اسقفان درحفظ امنیت ــ دربیشتراوقات ــ همچنان سالیان درازبرقراربود.

درکناراشراف، روحانیان بودند چون اسقفان و راهبان و وابستگان به‌ایشان. اینان نیز در اراضی‌خود مستقل می‌زیستند. کلیساها و دیرها را اراضی پهناور بود که از راه هبه ونذورات وجزآن به‌دست آمده بود. دراین اراضی هم به‌سبب جوفئودالی که درآن عصر وجود داشت صاحبانشان به‌گونه‌ای مختار و مستقل می‌زیستند. در این‌اراضی نیزمانند اراضی اشراف جماعتی از بردگان یاکشاورزان وابسته به‌زمین کارمی‌کردند. پادشاهان دربسیاری مواقع به‌انگیزهٔ ورع وقوت دینی، زمینهای وسیعی را به‌کلیساها و دیرها می‌بخشیدند وبدین‌گونه تسلط آنان برساکنان آن منطقه افزون می‌شد و ازآنان باج‌وخراج می‌گرفتند و امر قضاوت نیز با همین روحانیان بود. روحانیان نیز چون اشراف دعوت پادشاه را برای شرکت در لشکرکشیها پاسخ می‌دادند و خود درمیدان نبرد حاضرمی‌شدند وصفوف لشکررا از رعایای خود ــچه بنده وچه آزادــ پرمی‌کردند یاآنکه وظیفهٔ بسیج‌را به‌عهدهٔ یکی‌از رجال غیر روحانی واگذارمی‌کردند. خلاصه آنکه اسقفها و راهبان همانند اشراف به‌تمام معنی کلمه از سروران بودند. حتی نسبت به‌اشراف از امتیازات ویژه‌ای نیز برخوردار بودند، به‌این طریق که هربار پادشاه فرمانها ومنشورهایی صادر می‌کرد و امتیازات بیشتری برایشان قائل می‌گردید وگاه منطقهٔ وسیعی را تابع کلیسا می‌ساخت، چنانکه شهر شنت یاقب که برگرد کلیسایی به‌همین نام پدید آمد و به‌صورت شهرعظیمی درآمد کلا تابع کلیسا بود. بسیار اتفاق می‌افتاد که‌اسقف درشهر یادریك منطقه فرمانروای مطلق العنان

شود. البته او گاه به‌یاری کنتها و یا بعضی از سرداران به‌چنین سلطه‌ای دست می‌یافت. آنگاه ویژهٔ خود لشکر وسپاهی داشت که اراضی خویش از شر اجانب واشرافی که قصد تعرض داشتند ، حفظ می کرد[8].

ملاحظه می کنیم که این نظام سیاسی با روحیهٔ عمیق فئودالی آن که قدرت را میان طوایف و گروهها وخاندانها توزیع می کند بدان گونه که دولتهای کوچکی داخل دولت قرار می‌گیرند، بکلی بانظام سیاسی دولت اسلامی اندلس تباین دارد . و دیدیم که چگونه تخت خلافت از همان آغاز می کوشید تا قدرت مرکزی دست‌نخورده بماند وچسان امرای بنی‌امیه ازعبدالرحمان الداخل همهٔ کوشش خود را برای خاموش کردن گرایشهای قبیلگی و در هم کوبیدن ریاست آن صرف کردند . چون نوبت به‌عبدالرحمان الناصر رسید اوعصبیت قبیلگی را درهم شکست و به‌ریاست قبایل عربی به‌صورت نهایی پایان داد و همهٔ قدرت را به‌تخت خلافت معطوف داشت . از آن پس دستگاه خلافت هیچ گونه گرایش استقلال طلبانه را تحمل نمی کرد مگر نسبت به‌بعضی از مرزهای دوردست چون طلیطله و سرقسطه که آن هم بیشتر به‌علل سیاسی و نظامی بود .

8. R. Altamira: ibid. Vol. I. p. 293–299.

فصل چهارم

عبدالملك المظفر بالله

چون المنصور محمد بن ابی عامر درمدینهٔ سالم در بیست‌وهفتم رمضان سال ۳۹۲ ه درگذشت پسرش عبدالملك به‌قرطبه باز گردید و به‌خاك‌سپردن پدروباز گرداندن لشکر را به‌برادر کوچك خود عبدالرحمان سپرد. محمد بن ابی عامر، عبدالملك را پیش از مرگ خود اندرزها داده و سفارشها کرده بود. چون عبدالملك به‌پایتخت رسید فوراً به‌دیدار خلیفه هشام‌المؤید رفت و از او خواست فرمان صادر کند ومقام حاجبی را به‌او واگذار نماید، آنگاه در الزاهره به‌جای پدر نشست. نص فرمان خلیفه در مسجد خوانده شد و نامه‌ها به‌اطراف اندلس ومغرب روان گردید تا خبر وفات ابن‌ابی‌عامر وجانشینی‌پسرش‌را به‌همه‌جا برسانند. خبروفات المنصور درقرطبه به‌عنوان یك واقعهٔ عظیم تلقی شد و مردم سخت محزون شدند. خردمندان دریافتند که به‌اسلام و اندلس مصیبتی بزرگ روی‌آورده است. برخی از غلامان مروانی که در قصر بودند و بعضی دیگر ازکینه‌وران از عناصر دیگر یقین کردند اکنون وقت‌آن رسیده است که‌گردن از یوغ فرمان این خاندان بیرون کنند و باردیگر نظام خلافت را رونق بخشند. اما عمال خاندان عامری بیدارکار بودند و درحال چندتن از محرکان را گرفتند و به‌آن سوی‌آب، به‌مغرب تبعید کردند و بی‌هیچ رنج و

اضطرابی کار بر عبدالملك قرار گرفت ومردم از روی رضا فرمانش را پذیرا آمدند .

عبدالملك وقتی بهجای پدر نشست بیست‌ونه سال ازعمرش گذشته بود ، زیرا درسال ۳۶۴ ه در قرطبه متولد شده بود . ابومروان کنیه داشت و لقبش سیف‌الدوله والمظفربالله بود. مادرش آزاد زنی بود به‌نام ذلفاء . عبدالملك درایام پدرش‌راه ورسم کشورداری راآموخته بود و بارها در لشکر کشیها شرکت کرده بود و در بسیاری ازآنها درکنار پدر جنگیده بود ، ازاین‌رو با حزم و کفایتی شایان زمام امور را به‌دست گرفت وچه در امور داخلی یا غزو ممالك مسیحی پای جای پای پدر می‌نهاد .

روایات اسلامی حکایت ازآن دارند که دوران فرمانروایی عبدالملك باوجود کوتاه‌بودن مدت‌آن برای اندلس دوران نعمت و رفاه بود. از جمله ابن حیان در توصیف عصر اوچنین‌گوید : «... دولت او قرین اقبال وتأیید بود ، چنانکه درهیچ دولتی سابقه نداشت . مردم درنهان وآشکارا در سایهٔ امنیت وآرامشی که پدیدآورده بودند دور ازگرفتاریها می‌زیستند و از نعم ومواهب زندگی بهره می‌جستند ، چنانکه اگرمباهات و رقابت‌بود به‌اموال وذخایربود. قصرها برافراشتند وخانه‌ها ازفرشها و متاعها بینباشتند و بر مرکبها و غلامان بیفزودند . بهای کنیزان نوازنده و خواننده بالا رفت ازبس خواستاران داشت...» .

ابن حیان سپس به‌عفت عبدالملك و ورع و تواضع و شجاعت و حیای او اشاره می‌کند ومی‌گوید به‌پدر ومادر نیکی می‌کرد و به‌عهدی‌که پدر با او بسته بود وفا نمود[1].

اما این تصویر درخشان راکه از صفات وخصال او ترسیم شده یك چیز تیره وآلوده می‌سازد وآن حرص بی‌پایان او به‌شرابخواری وفروافتادن در ورطهٔ لذتجوییها و شادخواریها بود[2].

عبدالملك‌بن‌المنصوردرآغازفرمانروایی‌اش دست‌به‌عملی زدکه درخوشحالی مردم تأثیری بسزا داشت، بدین‌معنی که یك ششم خراج و دیگر مالیاتها راکم کرد . این بشارت به‌ورود دریك دورهٔ تازه بود .

عبدالملك نیز درباب مغرب وتأیید قبایل زناته و مغراوه همان سیاست پدر را

۱. ابن‌الخطیب ، اعمال‌الاعلام، ص ۸۴ و ۸۵. ابن عذاری ، البیان المغرب، ج ۳/ص ۳.
۲. ابن‌عذاری، البیان المغرب ، ج ۳/ص ۳.

دنبال کرد و آنان را در امارت‌خود باقی گذاشت. چون در سال ۳۹۱ھ زیری بن عطیه زعیم مغراوه درگذشت محمد بن ابی عامر پسرش المعز را چنانکه گفتیم حکومت مغرب داد . چون عبدالملك به‌مقام حاجبی منصوب شد المعز فرمانبرداری خویش اعلام کرد و نام او بر منابر مغرب درخطبه‌ها بیاورد . عبدالملك نیز فرمان حکومت مغرب رابرای او صادر کرد و او را درسال ۳۹۳ھ برسراسر قلمرو او در اقطار مغرب ابقاء نمود ، البته با این‌شرط که هرسال مقادیرمعینی اموال واسب وسلاح به‌حکومت قرطبه بپردازد . المعز در تمام دوران حکومت عبدالملك و ایام حکومت برادرش عبدالرحمان به‌عهد خویش وفادار ماند[۳].

عبدالملك خواست سنت پدر را در غزو ممالك مسیحی ازسر گیرد و اجازه ندهد که آنان طعم صلح و آسایش را بچشند. پادشاهان مسیحی با مرگ ابن ابی عامر نفس راحتی کشیده بودند و می‌پنداشتند که اوضاع دگرگون گشته و خطر غزوات اسلامی فرو کش کرده است، ولی‌بزودی این‌آرزو برباد رفت . هنوز چند ماهی از فرمانروایی عبدالملك نگذشته‌بود که بسیج نخستین رزم خود کرد وسازوبرگ فراوان فراهم ساخت. جماعات کثیری ازطوایف و زعما و داوطلبان از آن سوی آب از عدوهٔ مغرب به‌قرطبه آمدند تا درغزوات شرکت جویند . عبدالملك همه را صلات وارزاق بخشید وهرچه سلاح در خزانه داشت به‌آنان داد .

عبدالملك بن المنصور در ماه شعبان سال ۳۹۳ ھ / ژوئن سال ۱۰۰۳ م از مدینة‌الزاهره بیرون آمد. در روایات منظرهٔ بیرون آمدن اواز شهربرای جنگ توصیف شده گویند: «اوغرق در اسلحه برمردم آشکار شد. زره درخشندهٔ تازه‌ای بر تن داشت و کلاه‌خودی هشت‌ترك و زرنگار که در نور خورشید می‌درخشید برسر گذاشته بود . سرداران و موالی وغلامان خاص که در شایان‌ترین تعبیه صف بسته بودند پیشاپیش او درحرکت آمدند ، درحالی که وزرایی که آهنگ جنگ داشتند اورا درمیان گرفته بودند .»[۴] چون ازشهر بیرون شد نخست رهسپار طلیطله گردید و از آنجا به‌مدینهٔ سالم بازگردید . درآنجا سردار وغلامش واضح با لشکر خود به‌او پیوست و درهمان‌وقت

۳. المقری، نفح‌الطیب، ج ۲/ص ۱۹۸ . السلاوی، استقصاء، ج ۱/ص ۹۵.
۴ ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۵.

سپاهی نیز از مسیحیان برسید . ایشان را کنت سانچو گارسیا بنابر معاهده‌ای که با پدرش ابن ابی عامر بسته بود گسیل داشت .

عبدالملک راه خود به‌سوی ثغر اعلی ادامه داد. چندروزی در سرقسطه بیاسود، سپس ازآنجا بیرون‌آمد و به‌مرز اسپانیا یا به‌عبارت دیگر به‌امارت برشلونه راند ، زیرا در ایام پدرش امرای‌آنجا راه تجاوز سپرده بودند . و برفت تا به‌دژ سلسله یکی از دژهای نیرومند واقع در جنوب جبال مونسیش رسید . واضح دژ مدنیش[۵] را تسخیر کرد و او خود دژ ممقصر[۶] را محاصره نمود و پس از نبردی سخت بر آن مستولی گردید و پادگان‌آنجا را تارومار کرد . مسلمانان پس ازاین پیروزی سراسر حوالی برشلونه را زیرپی سپردند وبسیاری از دژهای دشمن را با خاك یکسان کردند وغنایم و اسیران بسیار به‌دست‌آوردند .

عبدالملك و لشکرش عید فطر را درحوالی برشلونه برگزار کردند و جشن باشکوهی گرفتند. طبقات مختلف‌سپاه به‌تهنیت نزد او آمدند . عبدالملك از لشکرگاه خود نامه‌ای به‌انشای احمدبن‌برد دبیرخود به‌قرطبه فرستاد وشرح وتوصیف فتح‌خود بنوشت، یکی به‌عنوان خلیفه هشام‌المؤید ویکی تا درمسجد جامع قرطبه قرائت شود.

عبدالملك سپاه خود را ازشهر لارده بازگردانید و ثغر اعلی را به‌سوی جنوب درنوردید و به‌قرطبه‌آمد و درپنجم ذوالقعده وارد قرطبه شد . درآنجا اکابر و علما به‌تهنیتش آمدند . عبدالملك برفور به‌نزد خلیفه هشام رفت . هشام او را به‌گونه‌ای شایان استقبال نمود و منزلتش برافراشت و از جامه و سلاح خویش براو خلعت پوشانید. حاجب نیز سپاس گفت و بردست او بوسه زد. روز بعد درقصر خود الزاهره جلوس کرد و هیأتهای مختلف به‌شادباش او آمدند وآن روز یکی از روزهای دیدنی و فراموش ناشدنی بود[۷] .

ابن دراج القسطلی در تهنیت این فتح قصیده‌ای سروده بدین مطلع:

بدا ربح السعد واستقبل النجح
فبالله فاستفتح فقد جاءك الفتح

۵. به‌اسپانیایی Meya .
۶. به‌اسپانیایی Monmagastre . ابن‌الخطیب حصن منمصر ضبط کرده . اعمال‌الاعلام، ص ۸۷.
۷. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ ص ۵ـ۹. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۸۷.

و قد قدم النصر العزيز لواءه
و قبل طلوع الشمس ينبلج الصبح

هنوز از این پیروزی زمانی نگذشته بود که امیر برشلونه کنت رامون بورل سوم سفیری به‌قرطبه فرستاد وخواستار صلح گردید . ازسفیران فرنگ به‌همان شیوهٔ پیشین استقبالی شایان به‌عمل آمد . و این آخرین‌بار بود که ابهت و فخامت خلافت اندلس خود نمایی کرد[۸].

به‌سبب هیبتی که عبدالملك در نفوس ملوك مسیحی داشت، پادشاهان مسیحی او را درکارهای خودحکم قرار می‌دادند . امیر قشتاله کنت سانچوگارسیا ومنندیث گونثالث زعیم جلیقیه و سرپرست پادشاه خردسال لیون شکایت خود نزد او بردند . الفونسوی پنجم پادشاه لیون دراین ایام کودکی ده‌ساله بود . مادرش البیره خواهر سانچوگارسیا بود . سانچو می‌گفت که او به‌سرپرستی پسرخواهرش پادشاه خردسال سزاوارتر از منندیث گونثالث است . چون هردوطرف متخاصم نزد عبدالملك بن المنصور به‌حکمیت آمدند ، قاضی‌مسیحی اصبغ بن سلمه را بخواند تا این نزاع را فیصله دهد. قاضی رأی داد که منندیث گونثالث سزاوارتر است. پس منندیث گونثالث همچنان در سرپرستی پادشاه لیون باقی ماند تا در سال ۳۹۸ ه/۱۰۰۸ م به‌ناگاهان کشته شد[۹].

ظاهراً سانچوگارسیا از چنین حکمی راضی نبود ، ازاین‌روگاه دیگران را وامی‌داشت که به‌سرزمینهای مسلمانان تجاوز کنند و گاه خود مرتکب چنین عملی می‌شد . در هرحال عبدالملك در تابستان سال ۳۹۴ ه/۱۰۰۴ م به‌قصد اراضی قشتاله لشکر درحرکت آورد و درآن حوالی دست به‌کشتار و تاراج زد . سانچو مقاومتی نکرد و عبدالملك به‌قرطبه بازگردید . سانچو ناچار شد تقاضای صلح کند و خود به‌قرطبه آمد. عبدالملك ازاو به‌شایستگی استقبال کرد وبا اوپیمان صلح بست . سانچو تعهد کرد که عبدالملك را درغزواتش برضد مملکت لیون وبرضد دشمنان‌او بنی‌غومس و غیرآن یاری دهد .

۸. ابن بسام، الذخیره، القسم‌الرابع . ج۱/ص ۶۴.
۹. ابن خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۸۱. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۱۰.

در سال ۳۹۵ ه/۱۰۰۵ م عبدالملك لشكر بیرون آورد و رهسپار طلیطله شد. در آنجا واضح وسانچو گارسیا بابخشی ازسپاه خود بدوپیوستند. عبدالملك به‌سوی شمال یعنی به‌مملکت لیون لشکربرد. واضح را باسپاهی که در فرمان داشت به‌شهر سموره فرستاد. این‌شهردرایام المنصورمحمدبن‌ابی‌عامرویران شده بود وجزمعدودی مسیحیان که در یکی از برجهای آن زندگی می کردند، کس درآنجا نبود. واضح مردان‌راکشت و زنان را به‌اسارت‌گرفت. عبدالملك بعدازاین به‌اراضی لیون تاختن آورد. سانچو گارسیا نیز درکنار اوبرد. متصرفات بنی‌غومس را از ایشان بستد و درحمله‌ای به‌جلیقیه رسید و به‌شهراستوارلونه درآمد. دراین‌غزوات بربسیاری غنایم واسیر دست یافت، ولی ازاین‌لشکرکشی نتایج مهم نظامی حاصل ننمود[۱۰].

در اواخر سال ۳۹۶ ه/تابستان سال ۱۰۰۶ م عبدالملك به‌جنگ چهارم خود رفت. در روایات اسلامی این جنگ را جنگ بنبلونه خوانده‌اند. به‌عبارت دیگر بنبلونه پایتخت ناواربود. برطبق‌همین‌روایات عبدالملك لشکرخود به‌سرقسطه، سپس به‌وشقه وآنگاه به‌بربشتر برد وازآنجا به‌سرزمین دشمن درآمد. ولی ازاین‌راهی که لشکراسلامی درپیش‌گرفته بود نمی‌شد دریافت که قصد ناوار دارد یابلاد بشکنس. بلکه برعکس معلوم می‌شودکه به‌سوی شمال به‌اراضی ولایت رباگورسا واقع درشمال شرقی بربشتر یکی ازولایات فرنگان در دامنه‌های پیرنه، راه می‌پیمود. در روایات اسلامی‌آمده است که مسلمانان دراین جنگ دشت اینیونش وشنت یوانس (سن خوان) را زیرپی سپردند و در سرزمین دشمن دست به‌کشتار وسوختن زدند و بسیاری را اسیر کردند. همین روایات حاکی است که دریکی از روزها سپاه اسلام گرفتار طوفانی‌سهمناك ورعد وبرق وبارانی ریزنده شد چنانکه اغلب سپاهیان دچار سرمازدگی‌شدند، آن‌سان که‌بیم‌شکست‌می‌رفت، ولی‌لطف‌خدا به‌یاری آمد وعبدالملك توانست لشکرخود را به‌قرطبه بازگرداند. اما بدان‌سبب که ازاین‌جنگ نتیجهٔ مهمی حاصل نشده بود مردم چنانکه باید استقبالش نکردند. درایام پدرش المنصور پس‌از هرجنگی بازار قرطبه پراز غنایم و بردگان می‌شد و از این راه سود فراوان به‌دست

۱۰. ابن بسام، الذخیره، القسم الرابع، ج ۱/ص ۶۵. ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۳/ص ۱۱ و ۱۲.

می‌آمد وحال آنکه این‌بار بازار بی‌نصیب مانده بود[۱۱].

در اخبار این جنگ آمده است که عبدالملك در راه بازگشت برمدینهٔ سالم گذشت وعیدقربان را درآنجا برگزار کرد و درآنجا سفیری ازسوی قیصرقسطنطینیه امپراتور ، بازیل دوم به‌نزدش آمد ونامه‌ای راکه به‌آب زرنوشته شده بود به‌او داد. قیصرخواستار ازسرگرفتن مراتب مودت که ازسالهاپیش میان‌قیصرها وملوك بنی‌امیه برقرار شده بودگردیده بود. علاوه بر نامه ، هدایا و جمعی‌از اسیران مسلمان‌را نیز که دراطراف جزایر متعلق به‌قیصر اسیرشده بودندآورده بود. عبدالملك خوشحال شد وسفیر را به‌نیکوترین وجهی بازگردانید[۱۲].

در این اثنا عبدالملك‌را درنهان خبردادندکه امیرقشتاله سانچوگارسیا لشکرگرد می‌آورد ،گویا آهنگ تجاوز دارد . عبدالرحمان چنان دیدکه خود با شروع جنگ این مهم ازپیش‌پای بردارد. درتابستان سال ۳۹۷ ه/۱۰۰۷ م برای پنجمین نبردخود از قرطبه بیرون آمد . این جنگ به‌جنگ قلونیه معروف است ، یا غزوة النصر . عبدالرحمان زمینهای‌قشتاله‌را زیر پی‌سپرد وپیش‌تاخت. از روایات اسلامی برمی‌آید که دراین‌سفر هدفش تنها امیرقشتاله نبود، بلکه می‌خواست جبههٔ متحدی‌راکه ملوك نصاری تشکیل داده بودند، وسانچوگارسیا والفونسوی‌پنجم پادشاه لیون وسانچوی سوم پادشاه ناوار وجمعی‌از زعمای مسیحی و مقدم برهمه بنی‌غومس درآن شرکت داشتند، پراکنده سازد[۱۳].

صاحب البیان‌المغرب گوید در این جنگ که آن را غزوةالنصر می‌خوانند عبدالملك با سانچو که با همهٔ دولتهای مسیحی آمده بود مصاف داد[۱۴]. در روایات اسلامی تفصیلی دراین‌باب بیش ازاین نیامده است. عبدالملك مسیحیان‌را دربیرون شهرقلونیه (کلونیه) واقع درشمال رود دویره نزدیك شنت اشتبن شکست داد وپس ازپیروزی درخشانی که به‌دست‌آورد دژ را به‌صلح بگشود . فتحنامه به‌قرطبه رسید و طبق معمول برسر جمع خوانده شد و در مردم تأثیری فراوان بخشید ، زیرا مردم

۱۱. ابن عذاری ، البیان المغرب ، ج ۳/ص ۱۲ و ۱۳ . ابن الخطیب ، اعمال الاعلام ، ص ۸۷ .
۱۲. ابن بسام ، الذخیرة ، القسم الرابع ، ج ۱/۶۵ و۶۶ .
۱۳. ابن‌خلدون ، العبر، ج ۴/ص ۱۸۲ .
۱۴. ابن عذاری ، البیان المغرب ، ج ۳/ص ۱۲ .

قرطبه از اتحاد همهٔ لشکرهای مسیحی برضد مسلمانان به‌وحشت افتاده بودند. عبدالملک لشکر به‌قرطبه بازگردانید. در اواخر ماه ذوالحجهٔ آن سال به‌قرطبه رسید. پس از این پیروزی بود که اورا «المظفربالله» لقب دادند تا حکایت از این پیروزی عظیم داشته باشد[۱۵].

مورخ فقیه ابوالمطرف ابن‌عون الله که معاصر این حوادث بوده شرح اعطای این لقب را آورده است، از این‌قرار که: عبدالملک نیز مانند پدرش القاب شاهانه را دوست می‌داشت. چون از نبرد قلونیه بازگردید نزد هشام المؤید پیام فرستاد وخواست که اورا المظفربالله لقب دهد ــ عبدالملک خود این لقب را برگزیده بود ــ و نیز او را درنامه‌ها وفرمانها به‌کنیهٔ «ابومروان» خطاب کند وپسرش محمدرا که لقب وزارت عطا کرده بود به «ذوالوزارتین» ملقب سازد وبدین‌گونه اورا بردیگر وزیران برتری دهد وبه‌کنیهٔ جدش ابوعامر مکنی گرداند. خلیفه در این ایام نزد حاجب خود عبدالملک درقصر الزاهره دریکی از بناهای باشکوه آن زندگی می کرد. در اواسط محرم سال ۳۹۸ه خلیفه درنهان به‌قصر ناصح یکی ازقصرهای الزاهره حرکت کرد وحاجب خود را فراخواند وبا او درآنچه خواسته بود گفتگو کرد. چون ازنزد او بازگشت درحال فرمان صادر شد و خواستهای او جامهٔ عمل پوشید. عبدالملک نص فرمان خلیفه را به‌همه جا فرستاد. بعضی می‌گویند که آن فرمان را هشام به‌خط خود نوشته بود. از آن پس نامه‌هایی که ازسوی عبدالملک صدور می‌یافت بااین‌عنوان بود: «من الحاجب المظفر سیف‌الدوله ابی مروان عبدالملک بن المنصور». عبدالملک نخستین کسی است از حکام اندلس که صاحب دولقب شاهانه است[۱۶]. صدور این فرمان حادثه‌ای بزرگ به‌حساب آمد. عبدالملک به‌شادی چنین فرمانی بسیاری‌را صله وانعام داد و شعرا مدایح بسیار سرودند.

ظاهراً عبدالملک ازاین پیروزی اخیر حاصلی که ازآن امید می‌داشت ــ یعنی به‌جای خودنشاندن امیرقشتاله ــ به‌دست نیاورد وبه‌صلح وآرامش درمرزهای شمالی دست نیافت، زیرا سانچو گارسیا همچنان به‌تجاوز خود ادامه می‌داد. ازاین‌رو هنوز

۱۵. ابن‌خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۸۲. ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۳/ص ۱۴. ابن‌بسام، الذخیره، القسم‌الرابع، ج ۱/ص ۶۶.

۱۶. ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج ۳/ص ۱۵ـ۱۷. ابن‌الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۸۸ و۸۹.

اندکی نگذشته بود که عبدالملک بسیج نبرد کرد ودر اوایل ماه صفر سال ۳۹۸ ه/اکتبر سال ۱۰۰۷ م ازقرطبه خارج شد و رهسپارقشتاله گردید و تا ساحل رود دویره پیش راند وآهنگ دژ منیع شنت مرتین نمود . این دژ در مغرب قلونیه و نزدیك آن برساحل راست رود قرارداشت. مسیحیان اول می خواستند مسلمانان را درخارج دژ فروگیرند، ولی مسلمانان به سختی دربرابرایشان ایستادند ومسیحیان به دژپناه بردند وازآنسوی بارو به دفاع پرداختند. مسلمانان حمله‌ای سخت کردند و بامنجنیق وآتش باروها را سوراخ نمودند ومسیحیان را به تسلیم واداشتند . عبدالملك فرمان داد همهٔ لشکریان را کشتند و زنان وکودکان را اسیر کردند . سپس آن قسمتهایی از بارو راکه خراب شده بود تعمیرنمود و به قرطبه بازگردید و دراوایل ماه ربیع الاخر به شهر داخل شد.

درماه شوال همان سال (تابستان ۱۰۰۸ م) عبدالملك لشکر بیرون آورد واین هفتمین وآخرین جنگ او بود . این جنگ به «غزاة العلة» شهرت یافت. سبب آن بود که چون به مدینهٔ سالم رسید سخت بیمار شد وتابهبود یابد چندی درآنجا درنگ کرد . دراین اثنا خلل درکار لشکر افتاد و بسیاری از داوطلبان بازگردیدند ونقشهٔ جنگ تباه شد . عبدالملك ناچارشد به قرطبه بازگردد . بیمار وناتوان شده بود. این واقعه درماه محرم سال ۳۹۹ ه اتفاق افتاد . ولی چون اندکی شفا یافت باردیگر بسیج نبرد کرد و در اواسط ماه صفر ازقرطبه بیرون آمد . دراین حال بیماری‌اش ازپای درآورد. اورا در درون محفه‌ای به قصرالزاهره بازگردانیدند. غلامان خص گرداگردش راگرفته بودند. پس ازچندی درگذشت. به هنگام مرگ، برادرش عبدالرحمان بابزرگان دولتمردان بربالینش حاضربودند. گویند اورا مسموم کرده بودند. به تحریض برادرش عبدالرحمان شربتی زهرآلود به اوخورانیده بودند. وفات اودرشانزدهم ماه صفر سال ۳۹۹ ه/۲۱ اکتبر سال ۱۰۰۸ م بود . هنوز سال عمرش از سی وچهار درنگذشته بود[۱۷].

۱۷. ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج ۳/ص ۳۷. ابن‌بسام ، الذخیره ، القسم الرابع ، ج ۱/ص ۶۶. ابن الخطیب ، اعمال الاعلام ، ص ۸۹. مقری می‌گوید که وفات عبدالملك درمحرم سال ۳۹۹ ه بود (ج ۱/ص ۱۹۸) . ابن اثیرروایت مرگ اورا دراثرخوردن زهرتأیید می‌کند ومی‌گوید برادرش سیبی را با کاردی که یك سمت آن زهرآگین شده بود دو پاره کرد وآن تکه از سیب راکه مسموم بود به برادر داد وآن تکهٔ دیگررا خود خورد . عبدالملك مظفربا کمال اطمینان بخورد وبمرد (ج ۸/ص ۲۲۵) .

□

المظفربالله عبدالملك شش سال وچندماه فرمان راند . بیشتر این‌مدت را در جنگها سپری ساخت ، ازاین‌رو فرصتی برای تدبیر امور نداشت . از زمان پدرش المنصور محمد بن ابی‌عامر پایهٔ قدرت این‌خاندان استوار شده بود و در ایام او نیز تغییروتبدلی‌روی نداد. خلیفه هشام المؤید آن سان که در ایام ابن‌ابی‌عامر درقصرخود محبوس و محجور بود در ایام او هم به‌همان حال بود و چون ضرورت یا فرصتی می‌آمد که باموکب خود از قصرخارج گردد عبدالملك اورا میان صفوف سپاهیان مخفی می کرد، ولی به‌نظرمی‌رسد که عبدالملك بیش‌ازپدر خلیفه‌را دوست می‌داشت وبیشتر بااومدارامی‌نمود. بسیاراتفاق می‌افتادکه اورا به‌الزاهره دعوت کند تادرآنجا به‌تفرج پردازد وهشام بخشی‌ازاوقات خودرا درمهمانیهای او می‌گذراند[۱۸].

عبدالملك به‌سبب اشتغالش به‌لهو و شراب ، کارها به‌دست خواص خود از غلامان عامری وامثال آنان چون واضح و زهیر وخیران ومجاهد ونیز عیسی‌بن‌سعید الیحصبی معروف به‌ابن القطاع ، وزیرخود و وزیر پدرش سپرده بود . عبدالملك درآغازحکومتش به‌سبب اعتمادی‌که به‌اخلاص وکفایت اوداشت همهٔ‌کارها را به‌او واگذارکرده بود . عیسی‌بن سعید نیز بابراعت و حزم امور مملکت‌را می‌گردانید و نظم وآرامش درهمه‌جا برقرارکرده بود. غلامان صقلابی بخصوص زعیمشان طرفه که خادم بزرگ عبدالملك بود ، از مقام ومنزلتی که عیسی در نزد عبدالملك یافته بودکینهٔ اوبه‌دل‌گرفته بودند وبه‌جان می‌کوشیدند تاجایش‌را بگیرند . میان عیسی‌بن سعید وطرفه‌آتش رقابت افروخته‌گردید . طرفه کوشش بسیارکرد تاروابط میان او و حاجب‌را برهم زند وعاقبت به‌مراد دل خود رسید واعتماد عبدالملك ازعیسی سلب شد و طرفه بر وزیر غلبه یافت و درتدبیر امور جای او بگرفت و در پی‌آن غلامان صقالبه کارشان در دربار و دولت بالا گرفت و همهٔ ارباب مناصب را زیرسلطهٔ خود درآوردند . در اوایل سال ۳۹۶ ه‍ که عبدالملك بیمار شد طرفه یکه‌تاز میدان‌گردید

۱۸. ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب ، ج ۳/ص ۱۶ .

وخودبی‌موافقت‌او هر کار که می‌خواست‌می کرد و بی‌رسمیها می‌نمود و بذل و بخششهای بی‌جا می کرد . چون عبدالملك بهبود یافت باطرفه دل بدکرد وچون درماه رمضان همان سال به‌جنگ بیرون شد وزیر نیز بااوبود . درطول راه عبدالملك را از روش ناپسند و سوء تصرف طرفه آگاه کرد . قرار برآن بود که طرفه در سرقسطه به‌سرور خود ملحق گردد . درهمان روز که عبدالملك به‌سرقسطه رسید اونیز بابخشی ازلشکر خود به‌سرقسطه آمد . چون به‌قصرعبدالملك درآمد فرمان داد او را بگیرند .گرفتند وبند برنهادند و به‌یکی‌ازجزایر نزدیك ساحل بردند ودر آنجا محبوس بود تاعبدالملك ازجنگ‌فراغت یافت وفرمود اورا بکشند. عبدالملك به‌قرطبه بازمی‌گشت . همچنین دستورداد عبدالملك بن ادریس الجزیری‌کاتب بلیغ و امین دربار راکه از خواص طرفه بود به‌قتل آورند . عیسی بن سعید ، عبدالملك‌را ازهمدستی‌اوباطرفه وشرکت داشتنش در افساد اموردولت خبرداده بود[19].

پس‌از قتل طرفه ، عیسی‌بن سعید یکه‌تاز میدان شد و زمام همهٔ کارها به‌دست آورد، ولی‌این نعمتش دیری نپایید . این وزیر از زمان المنصور محمد بن ابی‌عامر مدارج دولتی‌را یك یك طی می کرد تادرنزد اومقامی ارجمند یافت وچنانکه دیدیم کارش بالاگرفت. در عهد عبدالملك بر شأن ومقامش درافزود و از آغاز فرمانروایی عبدالملك‌کارهایش به‌دست او بود و اموال بسیار گردآورد و چون خواهر کوچك عبدالملك یکی از دختران المنصور را برای پسر خود ابو عامر عبدالملك بن عیسی به‌زنی گرفت نفوذ واعتبارش‌چندبرابرشد . ازدیگرسو حاسدان و تمامان بیکارننشسته بودند. عیسی‌بن سعید نیز بااعمال ناپسند خود چون‌لاف‌زدن وخشونت وتکبروامساك در رفع حوایج مردم و ننگریستن درمظالم ایشان و برتری‌جویی ، طاعنان‌را مجال وقیعت داده بود . از اینها که بگذریم وزیر جز به‌ندرت در مجالس شراب و انس حاجب‌شرکت‌نمی‌جست، زیرا اندك‌شراب‌می‌خورد‌واین‌حضورنیافتن او به‌دشمنانش که مقرب درگاه بودند فرصت بیشتری می‌دادکه برضد او سخن‌گویند . ذلفاء مادر حاجب عبدالملك نیز با وزیر دشمنی می‌ورزید زیرا وزیر ، پسرش عبدالملك را وادار کرده بود که بایکی‌از کنیزان خوبروی خود ــ که سخت شیفتهٔ اوبود ــ ازدواج

۱۹. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب ، ج ۳/ص ۲۴ و ۲۶ .

کند و آن زن بااو به‌رقابت برخیزد. خلاصه همهٔ اینها سبب‌شد که عبدالملك باردیگر وزیر را از نظر بیفکند و اعتمادش به‌او سستی گیرد. عبدالملك چنانکه برمی‌آید مردی دهن‌بین بود و بزودی تحت‌تأثیر سخن‌نمامان واقع می‌شد و دست به‌اقدامات سریع می‌زد. وزیر که ازاین نقص اخلاقی عبدالملك آگاه بود ازعواقب کارخویش بیمناك شده بود.

چنان برمی‌آید که عیسی بن سعید درهمان ایام خیالهای دیگری درسر می‌پخته ونقشه‌های دیگری داشته. می‌خواست بادردست گرفتن همهٔقدرت، سران سپاه را نیز باخود یار کند وچون به‌صورت نیرومندترین مردان دربار ودولت درآمد، رودرروی بنی‌عامر بایستد وقهرمان انقلابی برضدآنان گردد. درواقع تحمل حکومت بنی‌عامر نیز برای‌مردم دردآور شده بود و روز به‌روز سنگینی این‌خاندان بردوش رعایا بیشتر می‌شد. عبدالملك نیز همانند پدرخود المنصور برغلامان صقلابی وبربرها استظهار داشت. شمار این غلامان به‌دوهزار تن رسید و بربرها پی‌درپی از مغرب به‌اندلس مهاجرت می‌کردند. یکی‌از زعمای بزرگ بربر که باجمع کثیری به‌اندلس مهاجرت کرد زاوی‌بن زیری‌بن‌مناد صنهاجی، عموی پدر معزبن بادیس صاحب افریقیه وزعیم فرقهٔ مخالف اوبودکه همراه بابرادرانش به‌اندلس آمد وعبدالملك به‌استقبالشان رفت وصلات و اموال بسیار به‌ایشان ارزانی داشت. اینان درقرطبه ماندند تاآنگاه‌که‌آن فتنه روی داد و بربرها را درآن سهم بسزایی بود[۲۰]. در روایت دیگر آمده است‌که آمدن هیأت زاوی و قومش به‌اندلس دراواخر ایام المنصور محمدبن ابی‌عامر بوده است واو بودکه ایشان را دراندلس پذیراگردید واجازهٔ ماندن داد. آریستوکراسی عربی از این برگزیده شدن صقالبه و بربرها و پشتگرمی حکومت به‌آنان سخت ناخشنود بود، زیرا می‌دیدکه حقوق ومنزلت خودرا ازدست داده است. بسیاری از خاندانهای بزرگ عربی چون‌آل‌حدیر وآل‌فطیس وآل‌شهید وجزایشان پایان‌یافتن حکومت عامریان وبازگشت خاندان اموی را به‌حکومت‌آرزو می‌کردند. عیسی‌بن سعید ازبطون عرب بود، به‌اندیشهٔ‌آنان‌گردن نهاده بود ومعتقد بودکه می‌تواند به‌این آرزو تحقق بخشد.

عیسی‌بن سعید عزم‌آن داشت‌که در این راه دست به‌کارشود وبه‌یکی از افراد

۲۰. ابن‌بسام، الذخیره، القسم‌الرابع، ج۱/ص۶۱.

خاندان مروانی، هشام بن‌عبدالجبار بن‌عبدالرحمان الناصر چشم دوخته‌بود. میان آن‌دو دوستی بود . عیسی نقشهٔ خودرا درباب برافکندن بنی‌عامر و خلیفه هشام المؤید که مردی عاجز و عقیم بود در میان نهاد و گفت گر آنان را براندازد او را به‌امارت برخواهد داشت و کار خلافت به‌دست امویان بازخواهدگشت . هشام بن عبدالجبار این دعوت بپذیرفت ودرنهایت احتیاط وپنهانکاری گفتگوها انجام‌گرفت. نقشه چنان بود که عیسی‌بن‌سعید، عبدالملك وبرادرش‌عبدالرحمان ویاران‌آنان‌را به‌مهمانی‌بزرگی که در بستانسرایی که عبدالملك درنزدیکی‌قصرالزاهره به‌او بخشیده بود دعوت کند و این مهمانی به‌مناسبت ولیمهٔ فرزندی باشد که خدا به‌پسرش عبدالملك‌بن‌عیسی‌عطا کرده است. همچنین قرار براین شد که مردان مسلح گرداگرد بستانسرای را بگیرند. چون عبدالملك بن‌المنصور و برادرش و یارانشان آمدند آنان را فروگیرند وبکشند . دراین‌هنگام عیسی بن‌سعید، هشام بن‌عبدالجبار را به‌قصرالزاهره ببرد ودر آنجا بنشاند وبرای او به‌خلافت بیعت گیرد . عیسی برای این منظور خود نزد عبدالملك رفت واورا دعوت کرد . عبدالملك نیز بپذیرفت و روز مهمانی‌معین شد، ولی عبدالملك بزودی ازتوطئه آگاه شد. یکی‌از ثقات عیسی ماجری را برای نظیف یکی ازغلامان صقلابی نقل کرده بود، او نیزدرحال سرور خودرا آگاه نموده بود. در روایتی است که عبدالملك درحال عیسی‌را کشت وروایت دیگری است ارجح از آن‌که عبدالملك وبرادرش عبدالرحمان تدبیر قتل وزیر را درمجلس شرابی‌که به‌این منظور تشکیل می‌شود، دادند. مجلس در روز بیستم ربیع‌الاول سال۳۹۷ ه درتالار بزرگی مشرف بر رود تشکیل شد. عبدالملك، عیسی‌را نزدخود خواند. ازعجایب تقدیر آنکه وزیر نیز با چندتن از خواص خود به‌شرابخواری نشسته بود . از جملهٔ یاران او کاتب ابوحفص‌بن برد بود. عیسی سوارشد وباچندتن ازخواص خود نزد عبدالملك رفت. عبدالملك با خوشرویی او را بپذیرفت و پس از اندکی، سرزنش آغاز کرد و او را به‌محاسبه‌کشید و کم کم درشتی آغاز نمود . عیسی پی‌درپی عذر می‌آورد ودر بطلان قول کسانی‌که او را متهم کرده‌اند دلیل می‌آورد و سوگندهای بزرگ می‌خورد و می‌خواست‌که خونش را نریزد. ناگهان عبدالملك شمشیر ازکنار فراش برداشت و برهنه‌کرد وضربتی برصورت او زد. عیسی به‌زمین افتاد. جمعی‌که حاضربودند اورا زیرضربه‌های شمشیرگرفتند وسرش را بریدند ویکسو نهادند. آن جماعت ، دوهمراه

او خلف بن‌خلیفه وحسن‌بن فتح را نیز کشتند و پیکرهرسه را در زنبیل نهادند وزنبیلها را به‌سنگ بینباشتند ودرآب نهر افگندند. عبدالملك فرمان داد سرعیسی‌بن‌سعیدرا برای عبرت مردم از دروازهٔ الزاهره بیاویزند. سر همچنان آویخته بود تا دولت عامریان به‌پایان آمد.

سپاهیان درحال به‌خانه‌های عیسی ویارانش حمله‌کردند وهرچه بود مصادره کردند. فرزندان عیسی را نیزگرفتند وبه‌زندان کردند. پسراوعبدالملك را نیزمجبور کردندکه زنش‌را طلاق‌گوید. شرطگان ازپی‌هشام‌بن‌عبدالجبار به‌هرسو شتافتند. اورا نیز بیافتند و به‌قصرالزاهره‌آوردند. حاجب عبدالملك فرمان داد تا اورا نیز به‌زندانی که برایش آماده‌کرده بودند، بردند ودرآنجا درنهان به‌قتلش آوردند وازآن پس کس خبر او نشنید.

قتل‌وزیرعیسی‌بن‌سعید درقرطبه اثری‌عمیق بخشید، زیرا عیسی‌مردی صاحبجاه ومحتشم بود. روزها دسته‌دسته مردم به‌قرطبه می‌آمدند تا سراوراآویخته بنگرند[۲۱].

پس‌از قتل وزیر عیسی بن‌سعید، عبدالملك بیشتر به‌کارخود پرداخت. کوشید تاتمامی قدرت را دردست خودگردآورد وجلوزیاده جوییهای وزرا وکاتبان‌را بگیرد و همواره مراقب اعمال و حساب آنان باشد وآنگاه خود به‌طور دائم درمقر امارت حضوریابد واز لهو وراحت بپرهیزد. اوضاع مالی دراثراسراف درهزینه‌ها وصلات ودیگربذل وبخشها وبخشیدن یك‌ششم ازمالیاتها نابسامان وخراب شده‌بود. ازاین‌رو در هزینه‌ها امساك ورزید ودر جبران توفیر کوشش‌کرد ودرآمد را افزایش داد تا در اواخر ایام حکومتش اوضاع روبه‌راه‌گردید[۲۲].

پیش‌ازاین خلاصه‌ای از اخلاق وسیرت اورا ذکرکردیم وصفات نیك‌وبدش را برشمردیم. دراینجا آنچه صاحب الذخیره ازابن‌حیان روایت‌کرده است می‌افزاییم که می‌گوید عبدالملك از علم و معرفت و ادب عاری بود. درمجالس او جزمردم جلیقیه وبربر و امثال اینان‌کس حاضر نمی‌شد وکس از اهل معرفت از ادبا و علما آهنگ مجلس او نمی‌کرد، ولی او همچنان‌آن عده ازعلما و ادبا و ندیمان راکه

۲۱. ابن‌بسام، الذخیره، القسم‌الاول، ج۱/ص ۱۰۳ ـ ۱۰۷. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۱/ ص۲۷ـ۳۵.

۲۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۳۶. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۸۹.

مورد نواخت پدرش بودند اکرام می‌کرد و ارزاق و راتبهٔ آنان را می‌پرداخت[۲۳]. خود به‌شعر گوش می‌داد و شاعران را صله می‌بخشید، بویژه شاعر پدرش صاعدالبغدادی را نزد خود نگاه داشت و اورا شاعر و ندیم خود ساخت. از خواص شعرای او ابوعمر بن دراج القسطلی بود و کاتب شاعر ابوحفص بن برد. صاحب البیان‌المغرب برخی از اشعاری را که صاعد وابن‌دراج بهمیل وخواهش المظفرعبدالملك سروده‌اند نقل کرده است. این شعرها دروصف انواع گلهاست چون یاس و نرگس و بنفشه و گل‌سرخ و سوسن. ازجمله قصیده‌ای است که ابن دراج در وصف سوسن و مدح او سروده است. از ابیات این قصیده است[۲۴]:

انكان وجه الربيع مبتسماً
فالسوسن المجتلي ثناياه
ياحسنه بين ضاحك عبق
يطيب ريح الحبيب رياه
يا حاجباً مذ يراه خالقه
توجه بالعلى وحلاه
اذا رآه الزمان مبتهجاً
فقد رأى كل ما تمناه
وان رآه الهلال مطلعاً
يقول ربي وربك الله

ودیگری دروصف ایام عبدالملك سروده است:

زمان جديد وصنع جديد
ودنيا تروق و نعمى تزيد
وغيث يصوب وعيش يطيب
وعز يدوم وعيد يعود
و دهر ينير بعبدالمليك
كشمس الضحى ساعدتها السعود

۲۳. ابن‌بسام، الذخیره، القسم‌الاول، ج۱/ص۶۰.
۲۴. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۸–۲۱. همچنین، الحمیری، روض‌المعطار، ص۱۶۰.

فصل پنجم

عبدالرحمان بن المنصور و سقوط دولت عامریان

۱

مرگ المظفر لدین الله عبدالملک بن المنصور آغاز فترتی از شگفت‌ترین فترتهای تاریخ اندلس و شدیدترین و غامض‌ترین و پرحادثه‌ترین آنها بود. مرگ عبدالملک سبب شد که در اندلس انقلاب پدید آید؛ انقلابی که بنای دولت اسلامی را به‌لرزه آورد و امن و آسایش از جامعه دور ساخت.

سی‌وپنج‌سال بود که یک حکومت مطلقه بر اندلس سایه افگنده بود؛ حکومتی که المنصور محمد بن ابی عامر برمردم اندلس تحمیل کرده بود و درسایهٔ آن بقدرت خلیفهٔ شرعی و قانونی پایان داده بود و رسوم خلافت را برافگنده بود و عصبیت عربی را لگدمال کرده بود و برگردن ملت زنجیری گران نهاده بود. باآنکه درعهد المنصور مردم اندلس از نعمت استقرار وعزت و رفاه برخوردار بودند ولی درچهرهٔ او جز یک غاصب نمی‌دیدند و همواره آرزو می‌کردند از زیربار این طاغی برهند واز زحمت صقالبه و بربر نجات یابند و باز به‌همان اوضاع مألوف وطبیعی خویش بازگردند. شخصیت عظیم المنصور بن ابی عامر و ارادهٔ قاطع و همت عالی وصفات برجسته و فداکاری او درجهاد و تلاش او برای اعتلا وخوشبختی اندلس به‌نوعی بود که مردم‌را به‌پذیرفتن خود وامی‌داشت وسنگینی گامها وحدت نظام اورا تحمل‌پذیر

می‌ساخت وچون اعجاب مردم را برمی‌انگیخت آنها نیز ازپاره‌ای ستمها و نابسامانیها چشم می‌پوشیدند و به‌مسامحه برگزار می‌کردند. چون او بمرد وپسرش عبدالملك زمام فرمانروایی‌را به‌دست گرفت، آن احساس تا حدی محبت‌آمیز به‌دستگاه حکومت ازمیان برخاست وچهرهٔ زشت آن حکومت استبدادی بیشتر عیان گردید ومردم سختی بار رنج وفشاری راکه بردوش می‌کشیدند بیشتر احساس کردند. شخصیت عبدالملك نسبت به‌شخصیت عظیم پدرش ناتوان وبی‌رنگ می‌نمود، ازاین‌رو با وجودآنکه چندبار به‌جنگ دشمن لشکرکشیده بود و اندلس درسایهٔ صلح و رفاه وآرامشی که پدیدآورده بود می‌زیست، ولی مردم جز به‌معایب او نمی‌نگریستند و او را مردی باده‌گسار ولذتجوی وغاصب سلطهٔ شرعی می‌دانستند. همچنین دروجود او کسی را می‌دیدند که جمعی غلامان صقلابی و مهاجر بربری را برآنان سروری داده است و با برخودبستن القاب‌پادشاهان طمع دیگر درسرمی‌پزد وهوای دیگر دردل می‌پرورد.

عبدالرحمان بن المنصور پس از برادر خود عبدالملك آمد، با شخصیتی ناتوانتر از او و صفاتی زشت‌تر. آمده بود تا همچنان بزند وبکشد. یك‌روز بعد از مرگ برادر در قصر الزاهره چونان پادشاهی که به‌جای پادشاه پیش از خود برتخت می‌نشیند، برتخت نشست. جلوس او روز هفدهم ماه صفر سال ۳۹۹ ﻫ/ ۲۲ اکتبر سال ۱۰۰۸ م بود. درهمان روز نزد خلیفه هشام‌المؤید حاضر شد وخلیفه براو خلعت سلطانی پوشید ومقام حاجبی به‌او ارزانی داشت. سپس اکابر و ارکان دولت به‌قصر الزاهره به‌تهنیت آمدند وبیعت کردند.

عبدالرحمان بن المنصور که کنیهٔ ابوالمطرف داشت چون به‌حکومت رسید جوانی بیست‌وپنج‌ساله بود. اورا ازخردی شنجول(سانشول) یا سانچوی کوچك لقب داده بودند و این بدان سبب بودکه عبدالرحمان نوهٔ سانچوگارسیا پادشاه ناوار بود و مادرش ملکه زنی از اهالی ناوار. چون با المنصور ازدواج کرد، اسلام آورد و عبده نام گرفت. پسرش عبدالرحمان به‌جدش سانچوگارسیا شباهت بسیار داشت. یکی از علل انصراف مردم از اوانتساب او به‌یك خاندان فرنگی بود، ولی صفات ناپسند او نیز ازعوامل مهم این انصراف بود. عبدالرحمان مردی فاجر و درکامجویی و نوشخواری لجام‌گسیخته بود. بیشتر وقت خود را به‌شرابخواری می‌گذرانید و لهو ولعب. «از باغی به‌باغی واز بستانسرایی به‌بستانسرایی، جمعی مطربان و دلقکان

همراه او بودند و او علناً مرتکب اعمال نکوهیده می‌شد وشراب می‌خورد.»[۱]

عبدالرحمان نیز به‌سنت برادر وپدرش، خلیفه هشام‌المؤید را از دیده‌ها نهان می‌داشت وخود درنهایت استبداد فرمان می‌راند[۲]، ولی با خلیفه روشی دیگر در پیش گرفت. بیشتر با او ارتباط برقرار می‌کرد و خود را به‌او نزدیک می‌ساخت و در خشنودی خاطر او می‌کوشید و خواستهایش را برآورده می‌ساخت. درحالی‌که پدرش تنها درمواقع ضروری باخلیفه دیدارمی‌کرد و این دیدار هم به‌درازا نمی‌کشید. درعین حال که خود از او دوری می‌گزید درنظردیگران تظاهر به‌تکریم اومی‌نمود، ولی سعی‌در آن داشت که جای پای‌استوارنسازد، ازاین‌رو همواره حواشی وخواص اورا بی‌قدر می‌ساخت یا سرکوب می‌نمود. پسرش المظفربالله نیز ازهمین سیاست پیروی می‌کرد. ولی عبدالرحمان با خلیفه دوستی ورزید وبا او آمیزش یافت وازاین‌رو هنگامی‌که اجازه خواست تا با خانوادهٔ خود در قصرهای پادشاهی قرطبه به‌گردش و تفرج پردازد و با خواص وکنیزان خویش درآنها سکونت‌کند، اجازت داد. خلیفه همراه با حاجب عبدالرحمان با موکب خود پوشیده از مردم بیرون آمد. جامه‌ای که به‌کلاهی پیوسته بود ازآن‌گونه‌که زنان برتن می‌پوشند بر تن پوشیده بود تاکس روی او نبیند و او را نشناسد. آنگاه از کوچه‌های قرطبه که از مردم خالی شده‌بود ازمیان صفوف سپاهیان عبورکرد وبه‌قصرناصح فرودآمد. درآنجا عبدالملك گزارشی از اوضاع مملکت به‌او داد راز او خواست اجازه دهدکه به «المأمون» ملقب‌گردد و به‌نام او «ناصرالدوله» نیز اضافه شود. نامهٔ خلیفه به‌انشای وزیرکاتب جهور بن محمد صادر شدکه درآن نام‌عبدالرحمان با این عنوان‌آمده بود: «الحاجب المأمون ناصرالدوله ابوالمطرف حفظه الله». این عنوان به‌آگاهی مردم سراسر مملکت رسید. عبدالرحمان در دهمین روز فرمانروایی خود صاحب چنین عنوانی شد. مردم از جرئت وجسارت او درشگفت شدند و چنین القابی راکه خاص خلفا وشاهان بود افزون از شأن حاجب می‌شمردند. ولی خواهیم دیدکه چگونه اینگونه بلندپروازیها عاقبتی شوم درپی داشت[۳].

۱. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص۳۹.
۲. ابن خلدون، العبر، ج ۶/ص ۱۴۸.
۳. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص ۴۰ - ۴۲. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۹۰.

هنوز زمانی بر این اقدام نگذشته بود که خلیفه هشام از قصر ناصح در قرطبه به‌قصر خلافت که در مدینةالزهراء بود نقل کرد ، البته برحسب معمول با همان هیئت پوشیده ازچشم مردم ونهان از آنها . عبدالرحمان خود پیشاپیش موکب درحرکت بود . عبدالرحمان به‌الزاهره رفت وخلیفه دوروز درالزهراء ماند . روز سوم که روز چهاردهم ربیع‌الاول سال ۳۹۹ ﻫ بود با زن و فرزند از قصر خلافت بیرون آمد و به‌بستانسرای جعفر که مجاور قصر بود نزول کرد . حاجب نیز همراه او بود . چون عبدالرحمان به‌القاب شاهی دست یافت هوای دیگر درسرش پدیدآمد و آن اینکه مقام ولایت‌عهدی را ازخلیفهٔ ناتوان ساده‌دل برای خود بخواهد وبدین‌گونه یکسره میراث اموی را از آن خود کند وخلافت را به‌خاندان بنی‌عامر منتقل سازد . دیدیم که پدرش المنصور باوجود قدرت‌اراده و بسط سلطه ازماجراجوییهایی‌اینچنین پرهیز می‌کرد، زیرا به‌نیروی فراست و دوراندیشی وهوشیاری خویش‌دریافته بود که باید ازعواقب این‌گونه خطرکردنها بپرهیزد؛ حتی برای‌گرفتن چنان القابی مدتها تلاش و کوشش به‌خرج داد . المنصور بن ابی عامر همواره سعی می‌کرد اساس خلافت را برجای گذارد و رسوم و آداب آن را رعایت کند . پسرش عبدالملک المظفربالله نیز چنان بود و پای به‌جای پای او می‌گذاشت . اما عبدالرحمان جوانی سبکسر بود و شتابکار و مغرور وکوته‌بین . ابن حیان می‌گوید او را شیطان به‌این دام افکند تا به‌کاری که درعاقبت آن فکر نکرده بود داخل گردد [4].

عبدالرحمان با خلیفه مدتی خلوت کرد و دلجوییها نمود و عاقبت خواست خود با او درمیان نهاد . می‌گویند او راگفت که ما ازسوی مادرخویشاوند یکدیگریم، زیرا مادر هردو ما از مردم بشکنس (ناوار) است.[5] وبدین سخن اورا قانع نمود. بعضی می‌گویند کسانی را برگماشت تا در گوش خلیفه خواندند که عبدالرحمان می‌خواهد که خلیفه اورا ولی‌عهد خودکند وگفته است که اگر نپذیرد او را خواهم کشت [6]. وگویند که هشام از فقها و علمای قرطبه در این باب فتوی خواست، آنان رأی اورا تصویب کردند . ازکسانی که در تأیید عبدالرحمان سعی بسیار می‌نمودند

۴. ابن الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۹۱. ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۳/ص ۴۳.
۵. ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۳/ص ۴۲.
۶. ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۳/ص ۳۹.

قاضی جماعت ابوالعباس بن ذکوان وکاتب انشاء ابوحفص بن برد بودند[۷]. درهرحال هشام‌المؤید به‌پیشنهاد عبدالرحمان‌گردن نهاد. اصحابش شامگاه آن روز به‌میان مردم رفتند و خبر را به‌همه‌جا پخش کردند. می‌گفتند که خلیفه او را به‌ولایت‌عهدی برگزیده است، زیرا او را فرزندی‌که امید خلافت دراو بندد نیست و ازاین‌رو در همه‌جا گفتگوها و شایعات پراکنده شد.

بامداد روز دیگر، پانزدهم ربیع‌الاول سال ۳۹۹ هـ / نوامبر ۱۰۰۸ م قصر خلافت درانبوه سپاهیان محاصره شد. عبدالرحمان، هشام را بیرون‌آورد و در ایوان بزرگ جای داد. وزرا وقضاة وسرداران وبزرگان و دولتمردان گرداگرد او را گرفته بودند. یکی از روزهای دیدنی وفراموش نشدنی بود. منشور ولایت‌عهدی به‌انشای کاتب رسائل ابوحفص احمد بن برد صدور یافت. قاضی جماعت احمد بن عبدالله بن ذکوان بر آن شهادت نوشت. بیست‌ونه وزیر نیز شهادت نوشتند. سپس صدوهشتادتن از رجال، از اکابر اهل دولت و حکام و فقها و غیرایشان نیز شهادت نوشتند[۸].

□

چون چنین فرمانی که درتاریخ اسلامی همنایی ندارد صدوریافت، عبدالرحمان با موکب عظیمی از وزرا و سرداران و اکابر اهل دولت به‌سوی قصر الزاهره درحرکت آمد. «وچنانکه پنداری ازخاندان‌خلافت است وشایستهٔ‌آن مقام، درجامهٔ خلافت به‌غرور می‌خرامید.»[۹] وزرا و دولتمردان درعین حال‌که دلهایشان لبریز از ناخشنودی وخشم بود پیش می‌آمدند و به‌ظاهر شادمان تهنیت می‌گفتند و درحق او دعا می‌کردند. درحال نامه‌ها به‌نواحی اندلس وآن سوی‌آب به‌مغرب روان شد که درخطبه‌ها بر منبرها پس از نام خلیفه نام ولی‌عهد را بیاورند و او را دعا کنند.

روزدیگر عبدالرحمان‌چون‌پادشاهان درقصرالزاهره برتخت‌نشست ودولتمردان

۷. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص ۱۵۰.
۸. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۹۱ــ۹۳. المقری، نفح‌الطیب، ج ۱/ص۱۹۸ و۱۹۹. ابن‌خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۴۹. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۴۴ــ۴۶.
۹. ابن عذاری، البیان‌المغرب، به‌روایت از ابن عون‌الله، ج ۳/ص ۴۶.

برحسب مراتب خود صف کشیدند . وجوه مردم قرطبه به‌تهنیت آمدند . مقدم برهمه مروانیان بودند که ازحوزهٔ خلافت رانده شده بودند، همچنین عشایر وبطون قریش. اینان بادلی سراسر در آتش بغض و کینه از نزد او بیرون آمدند . شعرا ومقدم برهمه ابوالعلاء صاعد البغدادی قصاید خود را درتهنیت خواندند . ابن حیان برخی ازاین قصاید را در کتاب خود آورده است [۱۰].

شاعر دیگری به‌نام ابن ابی یزید مصری در ذم ابن ذکون وابن برد که درانجام مراسم بیعت سعی بسیار کرده بودند در این دوبیت سروده است :

ان ابن ذکوان و ابن برد
قد ناقضاالدین بعد عهد
و عاندا الحق اذا اقاما
حفید شنجه ولی‌عهد[۱۱]

عبدالرحمان درعرصهٔ غرور وخودخواهی خویش همچنان تاخت وتاز می کرد. فرزند خردسال خود عبدالعزیز را مقام‌حاجبی داد و اورا به‌سیف‌الدوله ملقب ساخت، وآن لقب عم او المظفرلدین الله بود . عبدالرحمان معتقد بود با این عمل خود دولت عامریان را جاویدانی بخشیده است و همهٔ امور در ید قدرت او قراردارد ، ازاین‌رو لجام از سر مرکب هوی برگرفت وسرگرم عیش ونوش و شرابخواری خودگردید . جمعی یاران ناباب وبدخوی وندیمان پست وفرومایه‌گرد اوراگرفته‌بودند که اوضاع را به‌نحوی که اورا خشنود و خوشدل کند برایش تصویر می کردند .

یکی از حوادثی که در این ایام اتفاق افتاد ، هرچند حادثه‌ای ساده بود ولی موجب پدیدآمدن موج جدیدی ازخشم و کینه‌گردید . قضیه این بود که عبدالرحمان فرمانی صادر کرد که دولتمردان واکابر خادمان قلنسوه‌های دراز رنگارنگ‌را که سبب امتیازآنان از دیگران است از سر برگیرند و به‌جای‌آن عمامه بر سر نهند . عمامه پوشش سر بربرها بود . بزرگان از این فرمان ناراضی بودند، ولی‌به‌اکراه اجرایش کردند و اولین‌بار در چهاردهم جمادی‌الاول ۳۹۹ ه درقصر الزاهره با عمامه حضور

۱۰. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ ص ۴۶ و۴۷. ابن‌الخطیب ، اعمال‌اعلام، ص ۹۴ - ۹۶.
۱۱. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء ص ۱۵۰ .

یافتند وعامهٔ مردم هر کس دراین باب تعبیر و تفسیری داشت .
عبدالرحمان دراثنای این امور اندیشید که مردم‌را به‌سخن درپیرامون جنگ سرگرم کند . سانچوگارسیا امیر قشتاله چنان نمود که به‌قرارداد صلح وقعی نمی‌نهد وحمله به‌مرزهای اسلامی را ازسرگرفت، زیرا اخبار قرطبه و اوضاع پریشان‌آن از پادشاهان مسیحی پوشیده نبود. عبدالرحمان‌آهنگ‌آن کرد که به‌جنگ رود ورهسپار جلیقیه شود . سردار غلامان صقلابی راه بر او بگرفت و اورا از ترک کردن قرطبه درچنین اوضاعی برحذر داشت و توضیح داد که مروانیان (بنی‌امیه) توطئه کرده و قصد خروج دادند تا با برپاکردن شورشی او را از ولایت‌عهدی بیندازند ، زیرا بسیاری ازلشکریان به‌آنان‌گرایش دارند. عبدالرحمان به‌سخن‌او گوش نداد وفرمان داد که لشکرازشهربیرون رود[۱۲]. پسرعم پدرش عبدالله‌بن‌ابی‌عامرمعروف به‌عسکلاجه را درغیاب خود درقرطبه نهاد . بیرون‌آمدنش ازقرطبه درروز شانزدهم جمادی‌الاول سال ۳۹۹ ه/ ژانویهٔ سال ۱۰۰۹ م بود ، درعین زمستان. لشکر که به‌جلیقیه می‌رفت برسرراه خود رهسپار طلیطله شد. باران به‌شدت می‌بارید وسرما سپاهیان‌را به‌سختی می‌آزرد واو خود برعادت مألوف سرگرم شرابخواری ولهو بود. سپس زمینهای لیون را زیرپی‌سپرد وبه‌جلیقیه داخل شد. پادشاه لیون الفونسوی پنجم باسپاه خود به‌کوهستانها پناه‌برد وبه‌قتال مسلمانان نیامد. عبدالرحمان نیز به‌سبب شدت برف و بالاآمدن آب رودها راهی به‌سوی اونداشت، پس فرمان بازگشت داد وبازگردید .
باآنکه عبدالرحمان دراین سفر جنگی به‌هیچ نتیجهٔ قابل‌توجهی دست نیافت ولی ابن‌دراج القسطلی برحسب عادت قصیده‌ای طولانی درمدح او سرود :

هو البدر فی‌فلك المجد دارا
فما غسق الخطب الا انارا
تجلی لنا فأرتنا السعود
عیوب المنی فی‌سناه جهارا
واوفی فکادت صوادی القلوب
تفوت العیون الیه بدارا

۱۲. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام ، ص۹۶.

وحل فحلت جسام الفتو

ح تبای اختیالاو تزهی افتخارا[۱۳]

عبدالرحمان چون به‌طلیطله رسید خبرآوردند که در قرطبه شورش آغاز شده است و شورشیان برمدینة الزاهره مستولی شده و ذخایر آن را به‌غارت برده‌اند و کاخهایش را آتش زده‌اند. این خبر درمیان لشکریان نیز شایع شد وپریشانی درلشکر افتاد. عبدالرحمان به‌ناچار لشکرخود به‌قلعهٔ رباح برد. این قلعه برسرراه قرطبه بود.

۲

آرامشی که دراین چند ماه فرمانروایی عبدالرحمان برقرطبه سایه افگنده بود چیزی جزآرامش قبل از طوفان نبود. حکومت طاغیانه‌ای که بنی‌عامر براندلس تحمیل کرده بودند، از زمان عبدالملك آثار مادی و معنوی‌آن درنفوس مردم آشکار شده بود وچون‌آتشفشان خاموشی روزی فوران می کرد. آنچه مانع بروز خشم مردم بود وحشت‌آنان از این خاندان بود. دولت بنی‌عامر ازهمان آغاز به‌نیروی نظامی متکی بود؛ نیرویی که قوام‌آن بربرها وصقالبه بودند. چون نوبت به‌عبدالرحمان‌بن المنصور رسید واو از نیت خویش پرده برگرفت وبا غصب ولایت‌عهدی، خودرا نامزد خلافت کرد، عناصر مخالف ودر رأس‌آنها بنی‌امیه‌که خودرا وارث شرعی خلافت می‌دانستند به‌تکاپو افتادند تابه‌فرمانروایی بنی‌عامر خاتمه دهند. عبدالرحمان نیز شخصیتی ناتوان بود وازسوی مادر نسب به‌بیگانگان می‌رسانید وخود نیز مردی لاابالی وباده‌گسار بود وموردخشم همگان ازخاص وعام. همهٔ این امور برای بروز یك انقلاب عظیم، عوامل‌مهمی به‌شمار می‌آمدند.

عناصر مخالف برگرد دومحورگردآمده بودند: یکی ذلفاء مادر عبدالملك بن المنصورکه معتقد بود پسرش را زهر داده وکشته‌اند و قاتل اوکسی جز برادرش

۱۳. ابن دراج، نسخهٔ خطی‌که به‌آن اشاره کردیم.

عبدالرحمان نیست و اینك این زن انتقام خون پسر می‌خواست؛ دیگر محمد بن هشام بن عبدالجبار بن عبدالرحمان الناصر که معتقد بود عبدالملك بن المنصور پدرش هشام را به‌تهمت همدستی در توطئهٔ عیسی بن سعید ـ چنانکه گفتم ـ اعدام کرده است.

ذلفاء زنی تیزهوش‌وبااراده وماداروصاحب وجاهت بود. باآنکه عبدالرحمان او وخانوادهٔ پسرش وبرادرش عبدالملك را درکنف رعایت وحمایت واکرام خود قرارداده بود ولی همواره درصدد واردآوردن ضربهٔ خود بود. چون خبر یافت‌که جو، مساعد فعالیت است به‌میدان آمد. باسران بنی‌امیه تماس برقرار کرد و آنان را به‌حرکت و قیام وبازپس‌گرفتن دولتشان و انتقام از بنی‌عامر برانگیخت. رابط میان او وبنی‌امیه غلامی‌ازصقالبهٔ عامری‌بود به‌نام بشری. بشری پیش‌ازاین‌درزمرهٔ غلامان مروانی‌بود، سپس درهنگامی که غلامان قصررا به‌بنی‌عامر انتقال می‌دادند، اونیز سهم آنان شد، ولی‌همچنان باسروران پیشین خود پیوند مودت داشت. ذلفاء تعهد کرد که شورشگران هرچه بمال و تدبیر نیاز داشته باشند دریغ نخواهدکرد. بنی‌امیه بزودی دعوت او اجابت کردند وازمیان خود زعیمی برگزیدند. این زعیم محمدبن هشام بن عبدالجبار بود. مردی پردل بود و حادثه‌جو در سن سی وسه سالگی. از آن وقت‌که پدرش هشام بن عبدالجبار کشته شده بود، خودرا از نظرها پنهان ساخته درحوالی قرطبه درغارها می‌زیست وجمعی‌از یاران حادثه‌جوی او نیز گردش راگرفته بودند. چون‌بنی‌امیه رأیشان براو قرارگرفت درنهان بااو به‌خلافت بیعت کردند. اورا وپدرش را پیش‌ازاین درمیان مردم داعیانی ازمروانیان ومردم قرطبه بود. بیرون‌رفتن عبدالرحمان‌بن‌المنصور باشنجول به‌جنگ، فرصت مناسبی برای عمل‌بود. محمدبن هشام یاران خودگردآورد؛ همه در غارهای اطراف قرطبه بودند. شایعاتی در شهر پراکنده شدکه دولت بنی‌عامر به‌پایان رسیده وبزودی زمام اموررا مروانیان به‌دست خواهندگرفت. درهمه‌جا زبان به‌نکوهش عبدالرحمان‌گشودند واین سخنان درمیان عامهٔ مردم دهن به‌دهن‌گشت وچون از او کینه به‌دل داشتند در اشاعهٔ اخبار درنگ نمی‌کردند. ابن‌الخطیب وضع اهالی قرطبه وحالت روحی‌آنان را درمقابل عامریان وعبدالرحمان چنین وصف می‌کند.

«خداوند کینه‌توزی وملالت نسبت به‌پادشاهان‌را درروجود مردم‌قرطبه به‌ودیعت

نهاده . این مردم پیوسته ازفرمانروایانشان ناخشنودند ودرحق آنان ازرواج هرشایعه‌ای دریغ نمی‌کنند. سفهای آنان دربازارها بی‌هیچ هراسی گرد می‌آیند ودرحق عامریان پرچانگی می‌کنند . المنصور و پسرش المظفر ریش‌سفیدان ایشان را احضار کردند و گفتندکه بروند وبا ایشان گفتگو کنند وازاین اعمال بیمشان دهند وچون بازنایستادند کار به‌زدن برپشت وبریدن زبان کشید. چون عبدالرحمان این روش را برگزید آنان نیز برکینه‌توزی خود بیفزودند . »[۱۴]

مروانیان تنها دراندیشهٔ برانداختن عامریان و دولتشان نبودند؛ درکنار ایشان عناصر دیگری ازناراضیان از قریش ومضریان ویمنیان یا به‌عبارت دیگر خاندانهای عرب که المنصوربن ابی‌عامروفرزندانش درپایمال کردن‌ریاست ومقام اجتماعی ایشان سعی ورزیده بودند وآنان را زیردست بربرها وصقالبه قراردادند نیز جای داشتند . وما پیش‌از این دیدیم که این توطئه نخستین توطئه‌برای رهایی ازیوغ ستم بنی‌عامر نبوده است. المنصور وپسرش توانستند به‌برخی ازاین توطئه‌ها پایان دهند.

باری، دراین‌زمان برای شورشگران همهٔ امکانات مهیا شده‌بود. بیشترواحدهای سپاه باعبدالرحمان به‌غزا رفته بودند وجزاندکی برای حفظ نظم یا برقرارکردن‌خط ارتباطات در قرطبه و الزاهره نمانده بود . عامهٔ مردم هم در وضعی بودندکه برای خیزش وتأیید انقلاب کاملا آمادگی داشتند .

چون دامنهٔ دعوت به‌نام محمد بن هشام گسترش یافت و شایعهٔ انقلابی عظیم درهمه‌جا پیچید وزرای عامریان احساس خطرکردند وبر نگهبانان خود افزودند و گرداگرد قصر الزاهره‌را زیرنظرآنان قراردادند. محمدبن هشام و یاران او درخلال این احوال درنهان اجتماع می‌کردند وآخرین نقشه‌هارا طرح می‌نمودند. این‌محمد ابن‌هشام که بنی‌امیه به‌زعامت‌برگزیده بودند ازجوانی اهل شر و ماجری بود و جز بااین گروه دوستی نمی‌ورزید. ابن‌الخطیب اورا جسور وخطرناك وبی‌بندوبار ومتهور وخونریز وصف کرده چنانکه خود نمی‌دانست درکدام وادی خواهد مرد[۱۵].

درروز ۱۶ جمادی الاول سال ۳۹۹ه/۱۵ فوریهٔ سال ۱۰۰۹ م به‌قصرالزاهره

۱۴. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۹۰.

۱۵. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام ، ص۱۰۹. ابن عذاری ، البیان المغرب ، ج ۳/ص۵۲ .

خبر رسید که عبدالرحمان با لشکر خود داخل اراضی مسیحیان شده. شورشیان دریافتند که وقت عمل رسیده است . محمدبن‌هشام عزم کرد که ضربه را فرود آورد. جمعی از مردانش را گرداگرد قصر قرطبه فرستاده بود . اینان در زیر لباسهای خود مسلح بودند . عصر آن روز محمد خود برفت و در کرانهٔ دیگر رود وادی‌الکبیر روبه‌روی قصر کمین کرد . نقشه آن بود که نخستین ضربه را به‌قصر قرطبه که در این ایام اقامتگاه زمستانی خلیفه هشام‌المؤید بود ، وارد آورند. در آنجا شمار اندکی از نگهبانان پاس می‌دادند . محمد در وقت مقرر از نهر گذشت . دوازده تن از یارانش گرد او بودند . یکی از آنان طرسوس مجوسی بود که از همه دلیرتر بود . اینان با احتیاط تا در قصر پیش آمدند . طرسوس شمشیر کشید و درحال بر صاحب المدینه عبدالله بن ابی عامر (عسکلاجه) حمله برد واورا از جای خود بر کند. عبدالله‌بن‌ابی‌عامر با دوتن از کنیزان نوازندهٔ خود شراب می‌خورد . او را مست نزد محمد بن هشام آوردند . فرمان داد گردنش را زدند و آنگاه سرش را برنیزه نمودند و به‌گردش درآوردند. چون مردم سر را دیدند به‌سوی محمدبن‌هشام شتافتند و درحال جمع کثیری ازعوام مردم گردش را گرفتند وبدین گونه نیرویش افزون شد . سپس روی به‌زندان عامریان نهاد و در آن بشکست و همهٔ خونیان و دزدان را آزاد کرد . خویشاوندان او و ازمروانیان از هرسو برسیدند ومردم به‌یاری‌اش برخاستند. جماعات کثیری بدو پیوستند .

خبر به‌هشام‌المؤید بردند. فرمان‌داد درهای قصر را ببندندوخود بر بام بر آمد. دوخادم که‌هریك قرآنی به‌دست گرفته‌بودند در کنارش بودند. خواست با مردم سخن گوید، مردم گوش ندادند وبا اوبه‌درشتی خطاب کردند . به‌درون قصر باز گردید وخادمان را گفت دست به‌هیچ کاری نزنند تاهرچه‌خدا مقدر کرده‌است فرارسد. محمدبن‌هشام‌مردم راگفت باروهای قصر را سوراخ کنند و درها را بشکنند . مردم تلاش بسیار کردند. عاقبت نردبانها آوردند و برباروها فرارفتند وبرچند ناحیه از بام قصرمستولی شدند . خادمان با آنان رو در رو نشدند . مهاجمان به‌سلاحخانه‌ها رسیدند و غارت کردند و خود را مسلح ساختند . چون خلیفه خبربشنید برجان خود و زن و فرزندش بیمناك شد . نزد محمدبن‌هشام پیام فرستاد که بنی‌عامر را از فرمانروایی عزل می کند و او را در کارها شریك می گرداند . محمد بپذیرفت و از پی فاتن محافظ قصر فرستاد که بیاید و درها بگشاید. فاتن بیامد و درها بگشاد. محمد به‌قصر درآمد وبرتخت‌نشست.

خواص یارانش گرداگردش بودند . محمد آهنگ آن کرد که شب را درنور شمعها بگذراند. برخاست ومردم را ازقصر براند واز بامها دور کرد و آنان را از هتك حرمت اهل حرم منع نمود. پسرعم خود محمدبن مغیره را درمسند شرطه جای داد وبرادر دیگرش عبدالجبار بن مغیره را مقام حاجبی داد . آنگاه سلیمان بن هشام یکی از خویشاوندان خود را فرا خواند و ولیعهد خود گردانید. سپس نزد خلیفه هشام کس فرستاد، او را بیاوردند و درباب گشوده داشتن دست بنی‌عامر ملامتش کرد و از او با تهدید و وعیدخواست که خود را خلع کند. هشام المؤید برخود بلرزید و بپذیرفت. محمدبن هشام درحال پسرعمان وبزرگان خاندان خویش را فرا خواند و چند تن از اعیان و وزرا وقضاة را در دل شب آوردند. هشام درحضور برخی ازآنان خلع خود اعلان کرد وچند حله ازحله‌های فاخرخلافت را به‌محمد تقدیم کرد وبدین‌طریق مراسم خلع به‌پایان آمد. هشام‌المؤید سی‌وسه سال وچند ماه خلافت کرده بود . ازاین شب محمدبن‌هشام‌بن‌عبدالجباربن‌عبدالرحمان‌الناصر به‌خلافت نشست والمهدی لقب یافت. این واقعه در بامداد پگاه روز چهارشنبهٔ هفدهم جمادی الاخر سال ۳۹۹ ه/ شانزدهم فوریهٔ سال ۱۰۰۹ م اتفاق افتاد .

مردم از دیگرجایهای قرطبه نزد محمدبن‌هشام شتافتند ،گرداگرد اوحلقه زدند و بیعتش را تأیید کردند . در او چنان می‌نگریستند که یك قهرمان رهاننده ، زیرا او نخستین کسی بود که رودرروی بنی عامر ایستاد و به‌ملك ایشان پایان بخشید . مردم احساس کردند که کابوس وحشتناك عامری سقوط کرده و دورهٔ تازه‌ای آغاز شده است، ولی هرگز به‌خاطرشان نمی‌گذشت که ممکن‌است این‌تحول سرآغاز یك‌عصر محنت‌زا باشد که بزودی به‌همهٔ نعمات عصرعامریان از آرامش و آسایش و امنیت‌پایان خواهد داد .

درهمان هنگام مدینةالزاهره مرکز وملجاء بنی‌عامر عرصهٔ هجوم دیگرگردیده بود. نگهبانان شهر را ازآنچه درقرطبه گذشته بود آگاه کردند. عبدالله‌بن‌مسلمه باروها و درها را درضبط آورد وهمهٔ سپاهیانی راکه درخدمت داشت گردآورد ، هفتصدتن بودند . آمادهٔ دفاع شدند . محمدبن‌هشام انبوهی از مردم را با طایفه‌ای از یارانش به‌الزاهره فرستاد . اینان شهر را درمیان گرفتند وکوشیدند بدان داخل شوند، ولی نظیف خادم و نصرالمظفری که از غلامان عامری بودند با جمعی دیگراز غلامان ،

مردم را از روی باروها دور کردند . شب فرا رسید ومردم بازگشتند .

روز بعد ، روز هجدهم ماه جمادی‌الاولی ، محمدبن‌هشام یا خلیفه المهدی ، پسرعم خود عبدالجباربن‌مغیره را برای هجوم به‌الزاهره گسیل داشت . عبدالجبار با نیروی عظیمی از مردم بیامد. اینان همه داوطلبانه دراین نبرد شرکت جسته بودند. بعضی سواره بودند و بعضی پیاده و همه اسلحه گرفته بودند . سرعبدالله‌بن‌ابی‌عامر را هم برنیزه پیشاپیش آنان می‌بردند . اینان نخست به‌قصر عبدالملك‌المظفربالله که بیرون بارو بود حمله کردند. زن وفرزند عبدالملك و مادرش ذلفاء دراین قصربودند. ذلفاء محمدبن هشام را بمال و تدبیرخود یاری کرده بود . مردم قصر عبدالملك را تاراج کردند وهرچه ذخایر در آن بود بردند. چون اهل الزاهره دانستند که مقاومت را فایدتی نیست ، پیام دادند به‌شرطی که محمدالمهدی آنان را امان دهد تسلیم خواهند شد. المهدی به‌خط خود امان نامه فرستاد. امان نامه نیمروز برسید. درهای مدینةالزاهره راگشودند و تسلیمش کردند . عبدالجبار برفور به‌قصر الزاهره رفت. مردم نیزهجوم بردند وهرچه متاع ونفایس بود به‌تاراج بردند. آنچه درآنجا یافتند نه‌درقیمت‌می‌گنجید ونه‌در وصف. عبدالجبار ویاران مقربش بیشترین بهره را بردند. عامه برخزاین لباس ومتاع و سلاح وزیورها دست یافتند . تا شب روز بعد همچنان غارت می‌کردند . عبدالجبارمی‌کوشید با نیرویی که دراختیار داشت حرمها و اموال وجواهرخاص را حفظ کند و مردم را ازآنجا دورسازد. محمدبن‌هشام بهرچه درآنجا بود دست یافت و همه را به‌قصرخلافت درقرطبه نقل کرد. گویند ارزش اموالی که از الزاهره غارت شد پنج هزارهزار و پانصدهزار دینار نقدینه‌بود و هزارهزار و پانصدهزار دینار اشیای زرین . محمدبن‌هشام آزادزنان بنی‌عامر راآزاد کرد وکنیزان را برای خود برداشت وبعضی را به‌وزرا ویارانش بخشید . ذلفاء را اجازه داد که با زن وفرزندان پسرش عبدالملك ازجمله پسر خردسال عبدالملك به‌نام محمد درخانه‌های‌خود درشهرسکونت کند . ذلفاء ازحرص قسمت اعظم خزاین مال و متاع را به آنجا نقل کرده بود .

خلیفه محمد بن هشام به‌این بسنده نکرد که اموال و ذخایر بی‌حساب‌الزاهره را غارت کند، فرمان داد تا باروها وکاخهایش را نیز ویران کنند. مردم دست به‌ویرانی گشودند ومرمرهای‌نفیس و درها وهر زینت و زیور دیگری را تاراج کردند . هنوز چند روزی از بهراه افتادن این سیل بنیان کن نگذشته بود که ازآن همه جمال وجلال

جز تل خاکی برجای نماند. المهدی کوشید تاهمهٔ آثاربنی‌عامر را به‌سرعت براندازد، زیرا می‌ترسید پیش از آنکه جای پای‌مستحکم کند عبدالرحمان‌بن‌المنصور بازگردد.

دراخبار آمده است که المنصوربن‌ابی‌عامر همواره انتظار آن داشت که دولتش پایان یابد و الزاهره ویران‌گردد واین وسوسه را با خواص یاران خود درمیان نهاده بود. وزیر احمدبن‌حزم پدرفیلسوف شهیرابن‌حزم‌گوید که ابن‌ابی‌عامر گهگاه می‌گفت: «ای‌زاهرهٔ‌زیبا، وای‌برتو! جمالت دلفریب وبوی‌خوشت دلنوازاست ودیدارت‌دلپذیر. خاکت پاکیزه است‌وآبت شیرین. کاش می‌دانستم چه‌کسی تو را ویران خواهدکرد و برپیکرتو لگد خواهدکوفت و نابودت خواهد ساخت». و اوبه‌یاران خود صحت این پیشگویی را تأکید می‌کرد[۱۶].

۳

چون خبراین انقلاب هول انگیزکه درقرطبه رخ داده بود به‌عبدالرحمان بن المنصوریا شنجول رسید، درطلیطله بود. با سپاهیان خود شتابان به‌قلعهٔ رباح آمد، سخت حیرت‌زده. پریشانی درصفوف لشکرافتاد. آنجا اندکی درنگ‌کرد و گفت که از ولایت‌عهدی کناره می‌جوید وبه‌همان حاجبی اکتفا می‌کند. نامه‌ای به‌طلیطله و اعمال آن نوشت و از مردم‌آن نواحی خواست به‌یاری خلیفهٔ مظلوم هشام المؤید بشتابند وبه‌فرمان او درآیند، واز تاراج و خونریزی محمدبن‌هشام درقرطبه حکایتها کرد. ولی هیچ کس به‌سخن او گوش نداد. نخستین کسی که سرازفرمان او بپیچید واضح از موالی پدرش بودکه دراین روزها والی طلیطله بود. شنجول خواست از سران لشکربه‌یاری‌خود پیمان‌گیرد وبا المهدی بجنگد. زعمای‌بربر که بیشترلشکرش ازآنان بود به‌ظاهربا او موافقت‌کردند، ولی باخود قرار دیگرنهادند. رئیس ایشان محمدبن‌یعلی‌زناتی زعیم زناته بود. قرارشان این بودکه چون به‌قرطبه رسیدند ازاو

۱۶. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۶۵.

ببرند و در جنگ با مردم قرطبه شرکت نکنند، زیرا خانواده و اموالشان در قرطبه بود. بویژه اکنون که مردم قرطبه گرد محمد بن هشام را گرفته‌اند و در یاری او جانبازی می‌کنند نبرد با آنها میسر نبود. از جملهٔ کسانی که لشکر را از نبرد با مردم قرطبه منع می‌کرد قاضی ابوالعباس بن ذکوان بود. قاضی در تمام نبردهای شنجول با او یار بود، ولی این اواخر از اوبرید و به‌فسق او رأی داد. قاضی دعوت او را به‌قتال مردم قرطبه نکوهش می‌کرد، زیرا مردم قرطبه مسلمان بودند و در شهر علما و صالحان و زنان و کودکان می‌زیستند. آنچه قابل ذکر است این است که این قاضی ابن‌ذکوان پیش‌از این از خواص رجال دولت عامری بود و در ماجرای ولایت‌عهدی عبدالرحمان تلاش بسیار کرده بود.

در اشکرگاه شنجول عبدالرحمان، یکی از علمای بنی‌غومس از رؤسای منطقهٔ کریون در جلیقیه در کنار او بود. عبدالرحمان او را با خود آورده بود بدین امید که در نبرد با بعضی زعمای همجوار یاری‌اش دهد. آن مرد چون پریشانی لشکر را دید او را اندرز داد که از رفتن به‌قرطبه منصرف شود و به‌طلیطله رود و در آنجا به‌نحوی با واضح سازش کند. عبدالرحمان نپذیرفت، زیرا می‌پنداشت همینکه به‌قرطبه نزدیك شود مردم به‌یاری‌اش می‌شتابند. البته این زعیم نصرانی تا پایان در کنار عبدالرحمان باقی ماند[۱۷].

درهرحال شنجول با سپاه خود به‌قرطبه راند و پیش رفت تا به «منزل هانی» رسید. اینجا نزدیکترین محلات قرطبه به‌شهر بود. چون شب تاریك شد بیشتر سپاهیان بربر از اشکرگاه او جدا شده، رفتند. چون صبح بردمید ـ صبح روز آخر ماه جمادی‌الاخر سال ۳۹۹ه‍/ آخر فوریهٔ سال ۱۰۰۹ م ـ جز خواص و حرم و حشم و اندکی از غلامان و ابن غومس با چند تن از یارانش کس در کنار او نمانده بود. از پی زعمای بربر و غلامان صقلابی و وجوه اندلسیان از لشکرگاه بیرون آمد. ابن‌غومس باردیگر او را نصیحت کرد که جان خویش و یارانش را برهاند، ولی او سر برتافت.

شنجول با اهل و عیال برفت تا به‌ارملاط از دیه‌های قرطبه رسید. آن گروه اندك نیز که با او بودند ترکش کردند. نومیدی بر او چیره شد. زن و فرزند خود به‌قصر

۱۷. ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۳/ص ۷۰.

ارملاط فرستاد . با ایشان وداع کرد و درمیان فریاد وفغان آنان بیرون شد. ابن‌غومس نیز با او بود. تصمیم گرفته بود بگریزد . شب هنگام به‌دیری درآن نزدیکی پناه برد. محمدبن‌هشام درتمام این احوال مراقب اخبار و حرکات او بود . چون خبردادند که قصد فراردارد حاجب ابن‌ذری‌را بافوجی از سواران از پی‌اش فرستاد. اینان‌شتابان به‌ارملاط آمدند . حاجب به‌دیرحمله کرد و شنجول و ابن‌غومس را گرفت . زنانش را نیز ازقصربه‌در برد . هفتادکنیز بودند، همه‌را به‌قرطبه فرستاد. چون شنجول دیدکه هلاك خواهدشد در برابر کسی که بند براو می‌نهاد اعتراف کرد که درطاعت المهدی است . ابن‌ذری خواست او و ابن‌غومس را به‌قرطبه‌آورد . فرمان داد دستهایش را با آنکه سخت مقاومت می کرد بستند . محمد بن هشام در راه از ابن‌ذری خواست که قدری دستش را بگشاید تا لختی بیاساید. ابن‌ذری اجابت کرد. دراین حال به‌سرعت برق، دشنه‌ای ازموزه بیرون‌کشید وخواست درسینه‌اش فروکند. سپاهیان مانع شدند و باز دستهایش را بستند . حاجب فرمان قتلش را داد ، در حال سرش را بریدند . ابن‌غومس‌را نیز کشتند. درهمان‌شب سر شنجول عبدالرحمان‌را نزد المهدی محمدبن هشام بردند . پیکرش را نیز بر استری نشاندند. المهدی فرمان داد تا پیکر را حنوط کردند وسر را نیزبدان وصل نمودند و لباس پرشیدند وآن را برچوبی بلند بردرگاه نصب کردند . سرابن‌غومس را نیز برستونی درکنار او نهادند . قتل عبدالرحمان‌بن المنصور در روز سوم رجب سال۳۹۹ه‍/سوم مارس ۱۰۰۹ م بود .

برخی از تعلیقاتی راکه از معاصران این حوادث پی‌درپی دهشتناك به‌دست ما رسیده‌است دراینجا می‌آوریم، ازآن جمله است تعلیق یك شاهد عینی که می‌گوید: «ازعجایبی که من دراین‌دنیا دیدم، حادثه‌ای‌است که ازنیمروز روزسه‌شنبه چهارده‌شب باقیمانده از جمادی‌الاخر تا نیمروز چهارشنبه اتفاق افتاد . درست درهمین ساعات شهرقرطبه فتح‌شد ومدینةالزاهره ویران‌گردید وخلیفهٔ پیشین یعنی هشام بن‌الحکم‌خلع شد وخلیفهٔ نوکه نه بدین‌مقام نامزد شده‌بود ونه کس اورا برگزیده‌بود، یعنی محمدبن هشام‌بن‌عبدالجبار برمسند خلافت نشست و دولت عامریان زوال یافت . جماعتی از عوام مردم بر لشکر سلطان که صاحب مهارت و تجربه بودند غلبه یافتند و وزرای جلیل‌القدر سرنگون گردیدند و اضدادشان بر مسندشان جای گرفتند ... و همهٔ اینها به‌دست چند مرد از اراذل عامه چون حجامان وخرازان و ریسمان‌تابان و زباله کشان

انجام گرفت. تقدیر کار خود کرد؛ کاری که در حساب مخلوق نمی‌گنجد.»[۱۸]

□

بدین گونه اساس دولت عامریان به‌سرعتی که کس انتظارش را نداشت فروریخت. عبدالرحمان بن المنصور پس از مرگ برادرش عبدالملك در هفدهم صفر سال ۳۹۹ ه به‌فرمانروایی رسید و دولتی را بانظامی استوار و پایه‌هایی محکم و سپاهی سربه‌فرمان تحویل گرفت، ولی هنوز سه ماه نگذشته بود که آن کاخ عظیم که منصور بن ابی‌عامر برافراشته بود باخاك راه‌یکسان شد. دولت بنی‌عامر سی و پنج سال درعین نظم و سلامت و امن و آسایش بر اندلس فرمان راند. چنین دولتی را جمع اندکی از مردم با چنان سرعتی که در وهم کس نمی‌گنجید سرنگون کردند و این اقدامی بود که هیچ یك از دشمنان عامریان جرئت و جسارت آن را نداشتند. البته این شورش چندان هم ناگهانی نبود و مقدمات عینی و ذهنی آن از سالها پیش به‌وجود آمده بود. نظام طاغیانه و استبدادیی که المنصور برمردم اندلس تحمیل کرده بود با وجود آنکه برای اندلس سیادت و برای مردمش آسایش فراهم آورده بود چون کابوسی وحشتناك خودنمایی می‌کرد. مردم امید آن داشتند که از زیر یوغ چنان حکومتی که همهٔ مظاهر آزادی را ازمیان برده بود بیرون آیند. چون عبدالرحمان بن المنصور زمام امور را به‌دست گرفت به‌سبب برخی اعمال نابکارانهٔ خود و فرورفتن در گرداب لذتجوییها و نوشخواریها خشم و کینهٔ مردم را بیشتر برانگیخت و زوال آن دولت مستعجل را نزدیکتر ساخت. جسارت عبدالرحمان به‌غصب ولایت عهدی در روحیهٔ کسانی که خلافت را یك حق شرعی می‌دانستند اثری بس ناپسند داشت. چون عبدالرحمان به‌جنگ بیرون شد مردم خشمگین و کینه‌توزی که درشهر باقی ماندند منتظر یك اقدام انفجارآمیز بودند. چون محمدبن‌هشام علم شورش برافراشت بزودی دعوتش را پاسخ گفتند و کس به‌عاقبت کار نیندیشید و همه می‌خواستند خود را از زیر یوغ شوم بنی‌عامر برهانند، ولی به‌چه وسیله؟ دیگر کسی به‌این امر نمی‌اندیشید. هر کس می‌خواست با آسانترین وسیلهٔ ممکن

۱۸. ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج ۳/ص ۷۴.

به‌هدف خویش دست یابد .

مردم اندلس ازاین انقلاب که اهالی قرطبه بی‌هیچ تدبیر و احتیاطی برپا کرده بودند ثمرهٔ خوبی به‌دست نیاوردند. این انقلاب تنها به‌نظام بنی‌عامر پایان نداد بلکه پایه‌های بنای امنیت را به‌لرزه آورد ومردم را به‌یك سلسله کشمکشهای وحشتناك دچار گردانید و به‌فتنه‌ها و هرج و مرجهای بی‌پایان کشانید . این فتنه‌ها وحدت اندلس و حکومت مرکزی را ازمیان برد و شبه‌جزیره را دستخوش چنان خطری ساخت که ازآغازفتح اسلامی به‌چنان روزی نیفتاده بود .

باب چهارم

سقوط خلافت اندلسی
وظهور دولت بنی حمود

۳۹۹ - ۴۲۲ ه / ۱۰۰۹ - ۱۰۳۱ م

فصل اول

خلافت در کشاکش فتنه و هرج و مرج

محمد بن هشام ملقب به‌المهدی در روز هفدهم جمادی‌الآخر سال ۳۹۹ ه/۱۶ فوریهٔ سال ۱۰۰۹ م به‌جای خلیفه هشام‌المؤید برتخت نشست و دوران دوگانگی قدرت ـ قدرت خلیفهٔ شرعی که تنها نام خلیفه داشت وقدرت حاجب او که زمام همهٔ امور را به‌دست داشت ـ به‌پایان آمد . واین امر مجالی بود برای ایجاد شدن یك مرکز تصمیم‌گیری . ولی موقعیتی که این انقلاب در آن به‌وجود آمد ـ انقلابی که درمدت یك‌روز و یك شب بزرگترین دولت اندلس را سرنگون کرد ـ چنان موقعیتی نبود که به‌هیچ نظام و سلطه‌ای اجازهٔ استقرار و ثبات دهد . خلیفهٔ جدید یك شخصیت سست ولی ماجری‌جو بود . آنچه او را به‌حرکت درآورده بودگرایشهای کم‌ارزشی بود که نه‌تنها هیچ هدف عالی را دنبال نمی‌کرد ، بلکه بند از پای هر آشوبگری گشوده بود و هرگروه و حزب و طایفه‌ای از میراث دولت سرنگون شدهٔ بنی عامر سهم و نصیب خود را می‌طلبید . یك دسته مروانیان یا بنی‌امیه بودند . اینان خود را وارث شرعی قدرت می‌دانستند؛ قدرتی که دیگران غصبش کرده بودند. یك‌دستهٔ‌دیگر غلامان‌عامری بودند ویاران ایشان ازصقالبه ومتعلقانشان ازسپاهیان مزدور که خوداز عوامل و وابستگان دولت عامری به‌شمار می‌آمدند وازحیث عدد وقوت‌درخور توجه

بودند. دستهٔ دیگر بربرها بودند که ستون لشکر عامری به‌حساب می آمدند که دراواخر ایام المنصور و پسرانش شمارشان چند برابر شده بود و بسیاری از زعمایشان به شبه‌جزیره مهاجرت کرده‌بودند. دستهٔ دیگر اهالی قرطبه‌بودند یا به‌عبارت دیگر جمع کثیری از عامهٔ مردم که خلیفهٔ جدید را یاری داده و گرد او حلقه زده بودند. اینان نیز نیروی عظیمی بودند با افکار وعقاید و گرایشهای گوناگون.

مردم قرطبه جلوس خلیفهٔ جدید را با خشنودی وشادمانی بسیار استقبال کردند و مجالس سور وسرور تشکیل دادند . اینان می‌پنداشتند که از زنجیر ستم بنی عامر رهایی یافته‌اند و ازاین پس دورانی نوین را درپیش روی دارند؛ دورانی که تحمل آن آسانتر است و آفاق آن گشاده‌تر . اما نمی‌دانستند که تقدیر چگونه در کمین نشسته و اندلس از آن ساعت دورانی را لبریز از محنت و رنج وهمراه با حوادث دردناك آغاز خواهد کرد .

خلیفهٔ جدید مرد این کارها نبود . جسارت او در انتزاع قدرت از هشام المؤید و پایان‌دادن به‌سلطه بنی عامر ، جسارت یك رهبر واقع‌بین که مسئولیتهایی را که به‌گردن گرفته است بشناسد ، نبود . جسارت او ازحد جسارت یك ماجراجوی مشهور و رهبر یك‌گروه غیرمسئول که جمعی غوغاییان آشوبگر بی‌هیچ رأی و تدبیری دور او را گرفته باشند، تجاوز نمی کرد . ازاین‌رو تا در مقام خویش استقرار یافت افسار از سر هوا و هوسهای خویش برگرفت . جمعی مردم بدکاره و نابکار اصحاب خلوت او بودند . آزار و سرکوبی مردم را آغاز کرد . می کشت و دربند می کرد . موکلان قصر اوبربرها را به‌سخت‌ترین و بیرحمانه‌ترین وجه دور می کردند. المهدی و رجال دولتش بربرها را دشمنان خود می‌شمردند وبیش ازهر طایفه باآنان بدرفتاری می کردند ، زیرا بربرها درگذشته یاران دولت بنی عامر می‌بودند . مردم قرطبه هم همانند او عاطفه‌ای ضد بربر یافته بودند و باخشم درآنان می‌نگریستند .

خشم المهدی به‌بربرها و رفتارناپسند با ایشان به‌اوج خود رسید. نمی گذاشتند سواره به‌قصر داخل شوند و به‌هنگام ورود سلاحهایشان را می گرفتند وبه‌آنان سخنان زشت می گفتند و در این اهانت خرد و کلان یکسان بودند . حتی رئیس ایشان زعیم قبیلهٔ صنهاجه زاوی بن زیری بن مناد چون با جمعی از مردان خود به‌قصر آمد اورا از در بازگردانیدند و درشتی و اهانت کردند وآنان درحالی که لبریز ازخشم و کینه

بودند بازگشتند .

در این هنگام احساسات ضد بربر بمردم قرطبه سرایت کرده بود. جماعاتی ازمردم بخانه‌های آنها در اطراف رصافه هجوم کردند و بعضی از خانه‌ها را غارت نمودند. صاحب المدینه اقدام کرد ومردم غوغا و مهاجم را دورنمود و سه تن نیز از آنان بکشت . زاوی بن زیری و حبوس بن ماکسن وابوالفتوح بن ناصر ودیگران از زعمای بربر نزد محمد بن هشام شتافتند و اورا از اتفاقی که افتاده بود آگاه کردند . او پوزش خواست و وعده داد که هرچه از آنها بغارت برده‌اند بازستاند وچند تن ازمهاجمان را نیز اعدام کرد ، ولی این اقدام سبب آرامش آنان نشد وهمچنان در آتش انتقام می‌سوختند .

یکی از اعمال ناپسندی که محمد بن هشام مرتکب آن شد ، تبعید جمعی از صقالبهٔ عامری بود . اینان ازقرطبه بیرون آمدند وبه‌ناحیهٔ شرقی اندلس پناه‌بردند . ـدرباب تصرف ایشان برخی‌نواحی وشهرهای شرقی را بعداً سخن خواهیم گفت ـ هیچ کس‌ازسران دولت پیشین به‌فرمان محمدبن‌هشام گردن ننهاد جز واضح فرمانروای مدینهٔ سالم و ثغر اوسط . واضح نامه‌ای نوشت و درآن اظهار فرمانبرداری کرد واز برافتادن عبدالرحمان بن المنصور شادمانی نمود . المهدی نیز از او سپاس گفت و برای او اموال و متاع فرستاد و منشور امارت سراسر ولایت ثغر را به‌نام او صادر نمود .

محمد بن هشام ازاین پس کمر به‌نابودی هشام‌المؤید بست . نخست اورا در قصر حبس نمود . همهٔ کنیزان و غلامانش را اخراج کرد و اسبان و دیگر چارپایان محبوبش را از او بستد . سپس او را از قصر به‌در برد و در یکی ازخانه‌های قرطبه پنهان نمود . در این هنگام مردی نصرانی یا یهودی که به‌هشام المؤید شباهت تمام داشت بمرد . محمد بن هشام اعلان کرد که خلیفهٔ پیشین مرده است . وزرا و فقها را گرد آورد؛ همه شهادت دادند که متوفی کسی جز هشام نیست واورا در روز بیست‌وهفتم شعبان سال ۳۹۹ ھ[1] به‌خاك سپردند .

چون محمد بن هشام دریافت که کار براو قرارگرفته افسار از سر امیال پست

۱. ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب ، ج۳/ص۷۷ . ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۸/ص ۲۲۵.

و شهوات خویش برگرفت و به‌شرابخواری پرداخت و در فسق وفجور در نهان و آشکار افراط کرد ،آن‌سان که عطوفت و احترام بسیاری از یاران را ازدست داد . جمعی کثیر ازمردم را بکشت یا به‌حبس فرستاد . مقدم براینان ولی‌عهد خود سلیمان‌بن هشام بود که اورا با جماعتی ازقریش زندانی کرد . قریب به‌هفت‌هزارتن ازسپاهیانرا ازکار اخراج نمود و ارزاقشانرا ببرید . اینان نیز یکی از عناصرآشوب و شورش شدند . بربرها را هرچه بیشتر ازنظر بینداخت وآنان را هدف کنایه‌ها وطعن ولعنها ساخت ، تاآنجاکه خشم وکینهٔ او نسبت به‌بربرها امری شایع شد . هر گروه ازگروه دیگر احتراز می‌کرد ومی‌ترسید از او شری زاید .

هشام بن سلیمان بن‌الناصر، پدرسلیمان بن هشام که زندانی شده بود محمد بن هشام را سرگرم عیاشیها و باده‌خواریها وسرکشیهای خود دید . برعاقبت‌کار بنی‌امیه بترسید . دست به‌اقداماتی زد شاید محمد بن هشام‌را ازخلافت خلع کند . جماعتی ازمخالفان او نیز گردش راگرفتند ومقدم ایشان غلامان عامری وطوایف بربر و دیگر مخالفان محمد بن هشام بودند . اینان قصرالمهدی محمد بن هشام را محاصره کردند و او در قصربود. محمد بن هشام قاضی ابن ذکوان و ابوعمربن‌حزم‌را نزد هشام بن سلیمان فرستاد تا اورا به‌سبب‌کاری که کرده است سرزنش کنند و دستورداد سلیمان بن هشام‌را نیز از زندان آزادنمایند. میان آن دو رسول وهشام بن‌سلیمان گفتگوهای شدید شد که درضمن آن هشام بن سلیمان گفت که خود ازمحمد بن هشام به‌خلافت سزاوارتر است .آن دوبازگشتند . مردم ربض غربی بیامدند والمهدی محمد بن هشام به‌یاری ایشان لشکر به‌جنگ مخالفانش بیرون‌آورد . دوروز میان دوگروه نبرد بود تاآنگاه که هشام بن‌سلیمان و یاران او، غلامان عامری و بربرها شکست خوردند و هشام و پسرش وبرادرش ابوبکر و جماعتی از زعمای بربر و عامریان اسیر شدند . مهدی فرمان‌داد همه‌را بکشند[۲].جمعی به‌خانه‌های بربرهاحمله کردند ودست به‌غارت و ویرانی زدند تاشب دررسید. این‌واقعه دراواخرشوال سال ۳۹۹ ه/ژوییه‌سال ۱۰۰۹ م اتفاق افتاد . بربرها به‌دفاع برخاستند . قسمت اعظم آنان به‌ارملاط[۳] درحوالی قرطبه رفتند. میان بقایای آنان که درقرطبه مانده بودند بامردم شهر نزاع درگرفت. المهدی مردم را

۲. ابن‌عذاری، البیان المغرب ، از ابن حیان، ج ۳/ص ۸۴.
۳. به‌اسپانیایی Guadimellato.

به کشتار آنان تحریض می کرد و برای سرشان بها معین نمود. مردم بسیاری از ایشان را کشتند که از جمله عده‌ای از زعما بودند و خانه‌هایشان را غارت کردند و زنان و کنیزانشان‌را تصاحب نمودند. همهٔ این اعمال باخونریزی وتجاوزی وحشیانه توأم بود. جمعی از زعمای بربر پنهان شدند. المهدی‌محمدبن‌هشام ازعواقب کار بترسید و بربرها را امان داد و منادی کرد که دست از ایشان بدارند، وتوصیه نمود تاآنان‌را نشناسند جامه دیگرگون کنند. برای بربرهایی هم که به‌ارملاط رفته بودند امان نامه نوشت، ولی آنان به‌سخن او گوش ندادند و از ارملاط به‌شمال به‌قلعهٔ رباح رفتند. درآنجاکار خود به‌نظام‌آوردند و به‌تدبیر نشستند.

از میان بنی‌امیه کسی که پس از هزیمت هشام بن سلیمان و قتل او گریخت، برادرزاده‌اش سلیمان بن حکم بن عبدالرحمان الناصر بود که پیشوای بربرها بود وهمراه‌آنان رفت. بربرها او را از آغاز برای جانشینی المهدی درنظر گرفته بودند والمستعین لقب داده بودند. سانچو گارسیا امیرقشتاله با اهتمام زیاد چشم به‌راه حوادث قرطبه بود تا یکی از دوطرف راکه بردیگری خروج کرده است یاری دهد. سلیمان‌بن حکم و سران بربر در طلیطله با او گفتگو کردند که آنان را به‌لشکر خود یاری دهد و تعهد کردند برخی از دژهایی راکه در مرز دو مملکت باشد به‌او تسلیم کنند. او نیز بپذیرفت. در اثنای این احوال واضح والی مدینهٔ سالم قصدآن کرد که راه بربرها را بربندد، وشهرهای ثغر را از دادن‌آذوقه به‌آنها منع کرد. بربرها بدین‌سبب رنج فراوان دیدند. المهدی نیز به‌سرداری غلامش بلیق لشکری به‌یاری واضح فرستاد. واضح چون لشکرگردآورد به‌قتال بربر بیرون شد. بربرها به‌هم‌پیمان خود سانچو پناه بردند. سانچو نیزآنان را به‌آذوقه و لشکر یاری داد. بربرها با سپاه واضح در مکانی به‌نام شرنبه، نزدیکی قلعةالنهر یا قلعهٔ هنارس امروزی Alcalá de Henares مصاف دادند. واضح به‌سختی شکست خورد وبربرها بر لشکرگاهش مستولی شدند و سلاح بسیار به‌دست‌آوردند. بقایای لشکر او به‌قرطبه گریخت. این واقعه در ماه ذوالحجهٔ سال ۳۹۹ هـ بود[4].

المهدی ازاین هزیمت برخود بلرزید و به‌استحکامات قرطبه پرداخت. برگرد

۴. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۸۷.

فحص السرادق که محلهٔ بربرها بود خندقی کند و مردان بر دروازه‌ها و بارو بگماشت و قوای خود را ـ از سپاهیان و عامه ـ نظام داد. واضح نیز که با چهارصد سوار فراری از ثغر آمده بود، به‌سپاه او پیوست. سلیمان بن حکم با جماعت بربرها به‌سرداری سانچو گارسیا راه دیگر درپیش گرفت و به‌قرطبه آمد و در مشرق شهر بردامنهٔ کوهی موسوم به‌قنتنج یا قنتش لشکرگاه برپا کردند. این واقعه در روز یازدهم ماه ربیع‌الاول سال ۴۰۰ ه اتفاق افتاد. واضح با لشکر خود مرکب ازمردم قرطبه و ثغر بیرون آمد. دوگروه در روز شنبهٔ سیزدهم ربیع‌الاول/پنجم نوامبر سال ۱۰۰۹م درهم‌افتادند و میانشان نبردی سخت درگرفت. بزودی شکست در لشکر قرطبه افتاد و به‌سوی وادی گریخت. بربرها ازپی ایشان بتاختند و راهها بر آنها بستند وقریب به‌ده‌هزار تن از ایشان را که دربین آنان شمار بزرگی از علما و ائمه بود کشتند. تنها بیش از سه‌هزارتن از مردان به‌دست مسیحیان به‌قتل رسیدند. واضح تا هنگام شب پای فشرد. چون شب تاریك شد خود را به‌سویی کشید و به‌ثغر گریخت[5].

چون المهدی هشام بن محمد از هزیمت لشکر خود خبر یافت سخت بترسید و کوشید با حیله‌ای سخیف جان خود برهاند و دعوت سلیمان را نیز دفع نماید. خلیفه هشام‌المؤید را که پنهان کرده و شایع نموده بود که مرده است آشکار ساخت و برجایی که همه توانندش دید برشرفه بنشاند و قاضی ابن ذکوان را نزد بربرها فرستاد و خبر داد که هشام المؤید همچنان در قید حیات است و او امام شرعی است و محمد بن هشام نایب اوست. بربرها با تندی و سخریه او را راندند وگفتند جز سلیمان کسی را به‌خلافت نمی‌شناسند. محمد بن هشام پس از شکست این مذاکره راهی جز فرار پیش پای خود ندید. تنها ازاین راه می‌توانست جان خویش برهاند. درنهان ازقصر بیرون آمد و در جامهٔ مبدل از قرطبه به‌طلیطله رفت. زاوی بن زیری رئیس بربر به‌قصر درآمد. سلیمان بن حکم نیز ازپی او به‌قصر رفت. این واقعه در دوشنبهٔ پانزدهم ربیع‌الاول سال ۴۰۰ ه بود. مردم به‌خلافت با سلیمان بن حکم بیعت کردند و المستعین بالله لقبش دادند. مردم قرطبه که ازهرکس که قدرت وغلبه را

۵. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۹۰. ابن‌الخطیب گوید مسیحیان سی‌هزار تن ازمردم قرطبه راکشتند و این رقمی‌است مبالغه‌آمیز. اعمال‌الاعلام، ص ۱۱۳.

در دست‌داشته باشد جانبداری می کردند ، به‌استقبالش رفتند[۶]. سلیمان المستعین بعضی ازغلامان صقلابی‌را به‌نگهبانی از هشام‌المؤید که در یکی‌ازحجره‌های قصر محبوس بود برگماشت و بربرها را تا با عامه برخورد نکنند درمدینةالزهراء جای داد. مع‌ذلك بازهم بردروازه‌های قرطبه میان‌آنان ومردم کشمکش درمی گرفت. از نخستین کارهای سلیمان بن حکم آن بود که پیکر عبدالرحمان بن‌المنصور را از سر دار فرودآورد و غسل داد ودرخانهٔ‌پدرش به‌خاك سپرد. سانچو گارسیا به‌قصردر آمد. سلیمان‌به‌استقبالش رفت و به‌اکرام تمام درآورد و براو و یارانش خلعت پوشید . سانچو به‌لشکرگاه خود بازگردید . بربرها وعده دادند که به‌تعهد خود عمل خواهندکرد وچون استقرار یافتند آن دژها به‌او تسلیم خواهند نمود . سانچو پس ازآنکه صد تن از سپاهیان خود را در ربض منیة العقاب باقی گذاشت ، از قرطبه خارج شد .

اما محمد بن هشام ، ملقب به‌المهدی چون به‌طلیطله‌رسید باردیگر به‌تدبیرکار خود پرداخت . ثغور همچنان درفرمان او باقی مانده بودند . واضح به‌او پیوست و زمام کارها به‌دست گرفت. چون‌سلیمان‌بن‌حکم از وضع و حال المهدی و واضح آگاه شد با لشکر خود از قرطبه خارج شده رهسپار طلیطله‌گردید و مردم طلیطله را به‌دعوت خود خواند. مردم سربرتافتند. سلیمان قوای خودرا به‌مدینهٔ سالم بازگردانید وچون در استمالت مردم طلیطله شکست خورد ، در اواخر شعبان سال ۴۰۰ ه ازبیم فرارسیدن سرما به‌قرطبه بازگردید. درخلال این احوال واضح به‌طرطوشه ازشهرهای مرزی ثغر اعلی رفت و باامیر برشاونه‌کنت رامون بورل و دوست او امیر اورقله کنت ارمنگو دیدارکرد و از آنان خواست که اورا با لشکری درمقابله با بربرها یاری کنند. آنان نیز تحت شرایطی سخت قول به‌یاری‌اش‌دادند . ازجملهٔ شروط یکی آن بود که به‌آنان طعام وشراب دهد و هریك از آن دو را هرروز صد دینار و هرسپاهی‌را در روز دو دینار بدهد وهرچه مسیحیان ازاموال و اسلحهٔ بربر به‌دست‌آوردند ازآن خودشان باشد ومدینهٔ سالم را که به‌هنگام رفتن به‌طلیطله ازآن می گذرند پس‌ازآنکه مسلمانان‌آن را تخلیه کردند به‌آنان تعلق گیرد[۷].

۶. ابن بسام، الذخیره، القسم‌الاول، ج ۱/ص ۳۰ و ۳۱. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۸۹ و ۹۰ .

۷. ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۳/ص ۹۴.

سپاه فرنگان به‌همراهی واضح به‌بطلیطله آمد. در آنجا المهدی نیز با قوای خود بدو پیوست و هردو سپاه به‌سوی قرطبه درحرکت آمدند. سلیمان المستعین ازحرکت سپاهیان دشمن خبر یافت و دانست که لشکری عظیم به‌سوی او درحرکت آمده است. مردم‌را به‌یاری خودخواند، ولی‌مردم چنانکه بایداستقبالی نکردند. هرچه برایش‌میسر بودگردآورد وهمراه با بربرها به‌روباروبی سپاه دشمن رفت. دوسپاه درمکانی به‌نام عقبة‌البقر در بیست کیلومتری شمال قرطبه در اواسط شوال‌سال ۴۰۰ه‍/اواخر ماه مه سال ۱۰۱۰م به‌هم رسیدند. بربرها به‌سرداری زاوی بن زیری بر مقدمهٔ لشکر بودند وسلیمان با یاران خود درپی او بود. بربرها با فرنگان درآویختند. دراین نبرد سخت بسیاری ازفرنگان کشته شدند وازجملهٔ کشته شدگان کنت ارمنگو (در روایات عربی ارمقند) بود، ولی یك ستون از سواران فرنگان صفوف بربر را ازهم بردریدند. سلیمان پنداشت که بربرها به‌هزیمت می‌روند، ازاین‌رو پای به‌فرار نهاد و بدین‌طریق سپاه بربر ازپشت‌سر بی‌دفاع ماند. چون بربرها چنان دیدند خود نیز برفور به‌الزهراء بازگشتند و زن‌وفرزند واموال خود برگرفتند وشتابان به‌سوی جنوب رفتند. سلیمان‌بن حکم نیز با بقیهٔ اصحابش به‌سمت مشرق به‌سوی شاطبه گریخت. روز بعد واضح و محمد المهدی به‌قرطبه داخل‌شدند. المهدی‌برای خود باردیگر بیعت گرفت و واضح را حاجب خودگردانید[۸].

المهدی قصد آن کرد که پیش ازآنکه بربرها سربردارند سرکوبشان کند. از مردم قرطبه اموالی گردآورد وآنچه باید به‌فرنگان بپردازد بپرداخت وهرچه میسرش بود لشکرگردآورد و به‌تعقیب بربرها رفت. بربرها دراین هنگام به‌وادی‌آره یا وادی یارو[۹] رسیده بودند؛ مکانی نزدیك مربله برسرراهشان به‌جزیرة‌الخضراء. سپاه المهدی مرکب از سی‌هزار مسلمان و نه‌هزار تن از فرنگان بود. درآنجا دوسپاه برهم زدند ونبردی خونین درگرفت. عاقبت المهدی و هم‌پیمانانش به‌هزیمت رفتند وازفرنگان سه‌هزار تن کشته شد وجمع کثیری ازایشان غرق شدند. بربرها بر اموال وسلاحها ومرکبهایشان دست یافتند[۱۰]. این‌واقعه درماه ذوالقعدهٔ سال ۴۰۰ه‍/ژوئن‌سال ۱۰۱۰م

۸. ابن عذاری، البیان المغرب، ج۳/ص۹۴ و۹۵. ابن‌بسام، الذخیره، القسم‌الاول، ج۱/ص۳۲.
۹. به‌اسپانیایی Guadiaro.
۱۰. ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج ۳/ص ۹۶. ابن‌الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۱۱۳.

اتفاق افتاد. المهدی پس ازهزیمت به‌قرطبه بازگردید. هم‌پیمانان مسیحی‌اش ازقرطبه به‌بلاد خود بازگشتند. بربرها به‌جنوب به‌ناحیهٔ ریه درآمدند. درآنجا سلیمان‌المستعین با یاران خود به‌آنها پیوست و دوگروه باردیگر برای استیلای بر قرطبه طرح یك لشکرکشی دیگر ریختند.

المهدی به‌استحکامات قرطبه پرداخت. گرداگردآن خندق کند وپشت خندق بارویی برآورد وآمادهٔ دفاع نشست و به‌این‌گمان‌که بربرها به‌قرطبه بازخواهندگشت به‌جمع‌آوری لشکرپرداخت. در اثنای این احوال واضح از خودکامگیهای المهدی محمد بن هشام و بدخویی وحماقتهای او و میگساریها و بدمستیهایش به‌جان‌آمده بود وازدیگرسو غلامان عامری و مقدم برهمه واضح از معاملهٔ او با هشام‌المؤید وبنی‌عامر ملول شده بودند وکینهٔ او دردل می‌پروراندند. جماعتی از این غلامان‌که به‌شاطبه رفته بودند بازگشته بودند و درمیان‌آنان دلیرانی چون خیران و عنبر بودند. اینان بر ضد المهدی توطئه ساز کردند و هشام را از زندانش بیرون‌آوردند و به‌خلافت نشاندند و المهدی محمد بن هشام را در برابرش حاضرکردند وگردنش را زدند و جسدش‌را ازبام به‌زیر افکندند. سر او بر نیزه‌کردند و درکوچه‌گردانیدند. این حادثه درماه ذوالحجهٔ سال ۴۰۰ ه/ژوییهٔ سال ۱۰۱۰ م اتفاق افتاد[۱۱].

بدین طریق هشام‌المؤید پس از یك سلسله حوادث باز به‌خلافت رسید. دراین هنگام چهل و هفت سال از عمرش‌گذشته بود واز خلافتش سی‌وچهارسال. در این مدت اندلس با یك سلسله حوادث روبه‌رو شدکه پیش از این همانندآنرا ندیده بود؛ چون قیام حاجب المنصور بن ابی‌عامر و تشکیل دولت عامریان وپنهان ماندن خلیفه در سایهٔ نظام خودکامهٔ بنی‌عامر و انقلاب برضد دولت عامریان و بازگشت خلافت اموی به‌گونه‌ای رنگ‌باخته به‌دست حادثه‌جویانی چون محمد بن هشام المهدی و سلیمان المستعین و صحنه‌سازی مرگ هشام، سپس آشکارکردن و بازگرداندن او به‌خلافت چون بازگشت شبحی از اشباح گذشته تا بازیچه‌ای در دست واضح‌ویاران او و غلامان عامری باشد، و دورشدن بربر وکشته شدن المهدی.

طبعاً واضح منصب حاجبی خلیفه‌ای راکه خود ساخته بود به‌عهده‌گرفت.

۱۱. ابن خلدون، العبر، ج۴/ص ۱۵۰. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۸/ص۲۲۶. ابن بسام، الذخیره، القسم‌الرابع، ج۱/ص ۳۲. ابن‌عذاری، البیان المغرب. ج۳/ص ۹۶، ۹۹ و۱۰۰.

فتنه خوابید و مردم تا حدی آسوده خاطر شدند. خلیفه سر المهدی را نزد سلیمان المستعین و هم‌پیمانانش فرستاد و او را به‌فرمانبرداری خواند و بر خلاف گذشته که در قصر محبوس بود در کوچه‌های قرطبه ظاهر می‌شد تا مگر هیبت خلافت را در دلها بنشاند. ولی بربرها به‌دعوت او گردن ننهادند و همچنان به‌جانبداری خود از سلیمان ادامه دادند. بربرها در واقع از مردم قرطبه به‌سبب رنجی که از آنان دیده بودند کینه به‌دل گرفته بودند و آهنگ آن داشتند به‌هر طریق که شده انتقام بگیرند. سلیمان و بربرها باردیگر تصمیم گرفتند که از سانچو گارسیا امیر قشتاله یاری خواهند و پیشنهاد کردند که دیگر دژهای مقدم را که حکم و منصور گرفته‌اند بازپس خواهند داد، البته این درصورتی است که فرنگان با آنان پیمان بندند و یاریشان دهند تا قرطبه را بازپس گیرند و هشام المؤید را خلع کنند. ولی سانچو این بار به‌سخنشان گوش نداد و قصد آن داشت با خلیفه‌ای که اکنون برسر کاراست رابطه برقرار کند و آن دژها از او بطلبد. بربرها ناچار خود به‌سوی قرطبه درحرکت آمدند و درماه ربیع الاول سال ۴۰۱ه‍/نوامبر سال ۱۰۱۰م به‌مدینة الزهراء درمغرب قرطبه رسیدند. به‌شهر حمله بردند وبیشتر سپاهیانی را که در آنجا بودند کشتند و تا آخر شعبان آن سال در آنجا درنگ کردند. سپس رهسپار ربضهای قرطبه شدند ودر آنجا دست به‌کشتار و تاراج زدند، ولی از درگیرشدن با لشکر واضح پرهیز می‌کردند. اهل قرطبه از این تجاوز به‌فغان آمدند و کینهٔ آنان به‌بربرها افزون شد. بربرها از اطراف قرطبه رهسپار جنوب شدند تا به‌حوالی غرناطه ومالقه رسیدند وهرجا که می‌رسیدند ویرانی بود وخونریزی و تاراج.

در این اثنا سفیران سانچو گارسیا امیر قشتاله به‌قرطبه آمدند. اینان دژهایی را که درمرز دو کشور واقع بود و مسلمانان از زمان حکومت حکم تا پایان عهد بنی‌عامر فتح کرده بودند طلب می‌داشتند. هشام المؤید و واضح چاره‌ای جز اجابت مطالبات سانچو نداشتند تا اولاً از جانب او درمعرض تجاوز قرار نگیرند، ثانیاً مانع همدست شدن او با بربرها شوند. مجلسی از فقها و قضاة تشکیل شد و محضری نوشتند و درآن شمار بسیاری از دژها را به‌مسیحیان دادند. گویند بیش از دویست دژ بود[۱۲]. بعضی از آنها پایگاههای مهمی بود و ازسنگرهای مقدم مسلمانان، چون شنت‌اشتبن

۱۲. ابن الخطیب، اعمال الاعلام، ص۱۱۷.

و قلونیه و اوسمه و غرماج و غیرآن. اندلس باواگذاری این‌دژها نخستین خط‌دفاعی خود را ازدست داد ومرزهای شمالی آن برروی مسیحیان گشوده ماند .

بربرها محاصرهٔ قرطبه را ادامه دادند و درحوالی شهر دست به کشتارو تاراج زدند و اوضاع روزبه‌روز بدترمی‌شد . مردم قرطبه از سپاهی و غیرسپاهی آهنگ جنگ داشتند تا بربرها را فروکوبند و به‌کارشان خاتمه دهند . ازاین‌رو هرپیشنهاد مصالحه و صلحی‌را ردکردند. هشام‌المؤید و واضح نیز چاره‌ای جزحرکت درمسیر مردم نداشتند . پس برای دفاع از شهرهر وسیلهٔ ممکنی‌را به‌کارگرفتند. ولی درآمد دولت روزبه‌روزکمترمی‌شد ، چنانکه هشام المؤید مجبورشد نفایس وتحف والبسه و اثاثهٔ فاخر را از خزاین بیرون‌آورد و بفروشد و با بهای‌آنها اسب و سلاح بخرد. ازسوی دیگرمردم قرطبه چنان درفشارمطالبات ومصادره‌ها قرارگرفته بودندکه خود به‌جان‌آمدند . بالاخره واضح دیدکار به‌بن‌بست‌کشیده است ، برآن شدکه نهانی از قرطبه بیرون‌آید وبه‌ناحیه‌ای‌از ثغر رود، ولی‌برخی‌اکابرسپاه او را منع کردند ازجمله علی‌بن‌وداعه با چندتن از یارانش برخاستند وزبان به‌سرزنش اوگشودندکه اموال را هدر داده وکارها به‌سامان نکرده .آنگاه کشتندش وسرش را بریدند و درکوچه‌ها به‌گردش درآوردند وخانهٔ او ویارانش را غارت کردند واموال فراوان یافتندکه همه راآماده‌کرده بود تا با خود ببرد . بدین‌گونه واضح با خون خود به‌کیفرقتل المهدی محمدبن‌هشام دچارگردید . ارتکاب جنایت دردربارقرطبه عملی رایج بود . هرکس با این‌وسیلهٔ شوم می‌خواست خود قدرت را فراچنگ آرد و ازشر رقیبش خلاص شود[۱۳].

پس از این حادثه هشام‌المؤید ابن‌وداعه را ریاست شرطه داد . ابن‌وداعه در فرونشاندن هرج ومرجها وحفظ نظم و امنیت‌شدت و دوراندیشی پیش گرفت. مردم از اوبیمناك شدند وهرج ومرج فروکش کرد .کارهای هشام‌المؤید را مردی ازموالی عامریان به‌نام ابن‌مناو به‌دست‌گرفت .

دراین احوال نامه‌ای ازاهالی‌ثغور رسید واز اینکه نتوانسته بودند مدد بفرستند عذرآورده بودند وهشام را نصیحت‌کرده بودندکه یا با بربرها مصالحه‌کند یا با امیر

۱۳. ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب ، ج۳/ص۱۰۳ و ۱۰۴. ابن‌الخطیب، اعمال الاعلام ، ص۱۱۷ و ۱۱۸ .

قشتاله گفتگو نماید. هشام به‌زاوی‌بن‌زیری نامه نوشت و اورا به‌عقدصلح دعوت کرد و وعده داد که از اموال ومناصب هرچه خواهد او را ارزانی خواهد داشت. زاوی پاسخ داد که نمی‌تواند با یارانش مخالفت ورزد. درعین حال اذعان کرد که از هر کوششی برای وحدت کلمهٔ مسلمانان وجلوگیری از ریختن خون‌ایشان دریغ نخواهد کرد[۱۴].

برای استقرارصلح‌فعالیت دیگری آغازشد، ازاین قرار که مردم قرطبه از زبان هشام و ابن‌مناو دو نامه نوشتند. نامهٔ هشام‌را نزد سلیمان‌بن‌حکم فرستادند. در آن نامه هشام امیدداده بود که چون آتش فتنه خاموش شود کار را به‌دست او خواهد سپرد، بدین گونه که سلیمان ولی‌عهد او شودو ازجانب او فرمان راند. نامهٔ دیگراز وزرای قرطبه به‌وزرای بربربود. سلیمان به‌نامهٔ هشام نپرداخت و رسولان راگفت که اوخود امیرالمؤمنین است وخلیفه، واصلاً هشام‌را هیچ گونه به‌رسمیت نمی‌شناسد.

این اخبارسبب شد که وحشت درقرطبه شدت گیرد. وزیران وسرانوسر کردگان غلامان نزد هشام آمدند و ازخطرناك بودن وضع و شدت فشاربربرها به‌شهر وحوالی آن وقحطی وتنگی معیشت وناتوان شدن اهل‌ثغور از یاری مردم قرطبه پرده برداشتند وگفتند مردم شهردو دسته شده‌اند: دسته‌ای خواستارصلح‌اند و دسته‌ای راغب جنگ. گویند که هشام گریستن گرفت و از اینکه‌کاری از او ساخته نبود پوزش خواست و گفت هرچه صلاح می‌دانید همان کنید.

حادثه‌ای که درآخر ماه ذوالحجهٔ سال ۴۰۲ه اتفاق افتادآتش را تیزتر کرد، ازاین قرار که جمعی از وجوه بربر و مقدم برایشان حباسةبن‌ماکسن پسربرادر زاوی که ازسرداران دلیربربر بود، با جمعی‌اندك ازسواران در زمینی نزدیك به‌بارو نشسته بودند. مردم قرطبه آنان را از پس خندق دیدند. خلق کثیری گردآمدند وبرسرایشان تاختند. سواران‌بربر نیك ازخود دفاع کردند، ولی عاقبت مغلوب شدند وحباسه اسیر شد. چون شناختندش به‌وضع وحشیانه‌ای کشتندش و جسدش را از زور کینه‌ای که به‌او داشتند تکه‌تکه کردند. چون برادرش حبوس و عمش زاوی آگاه شدند و بربرها درخروش آمدند عزم قتال کردند وروز دیگرچند باربا مردم قرطبه درآویختند وبسیاری

۱۴. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۰۷ و۱۰۸.

از ایشان را کشتند و جنگ میان دو گروه ادامه یافت . مردم قرطبه پی‌درپی از شهر بیرون می‌تاختند و بربرها را که می‌خواستند بازوی شهر را ویران کنند زیر ضربات خود می‌گرفتند . بربرها نیز پاسخی سخت می‌دادند . روز بیست‌وششم شوال سال ۴۰۳ھ/مه‌سال ۱۰۱۳ م جنگی همه‌گیر درگرفت . مردم قرطبه سخت پایداری کردند، ولی عاقبت منهزم شدند و جمع کثیری از ایشان به‌قتل رسید. شهر پریشان شد و دروازه‌ها گشوده گردید. قاضی ابن‌ذکوان با جماعت فقها بیرون آمدند و به‌لشکرگاه بربر رفتند و از سلیمان و زعمای قبایل بربر امان خواستند . آنان در برابر مبالغ عظیمی که بر مردم شهر مقرر کردند آنان‌را امان دادند . بربرها چون درندگان به‌شهر درآمدند و جمع کثیری از ساکنان شهر را کشتند . حتی کودکان و پیران نیز از تیغ‌هلاك رهایی نیافتند. آنگاه هرچه بود تاراج کردند وخانه‌ها را آتش زدند و زنان و دختران‌را به‌زور گرفتند ومرتکب‌شنیع‌ترین انواع خونریزی وگناه گردیدند. پایتخت‌خلافت به‌محنتی بزرگ دچارشده بود .

روز دیگرسلیمان‌المستعین به‌قصرقرطبه درآمد و هشام‌المؤید را فراخواند و به‌سبب آنچه کرده بود با او به‌درشتی سخن گفت . هشام عذرآورد که او را اختیاری نبوده است. درباب سرنوشت هشام روایات مختلف است. بعضی گویند سلیمان مدتی او را پنهان کرد ، سپس پسرش محمدبن‌سلیمان به‌قتلش آورد . بعضی گویند که او از زندان گریخت وبه‌المریه رفت درآنجا مدتی دربینوایی وگمنامی زندگی کرد تا وفات یافت. ما روایت نخست را ترجیح می‌دهیم، زیرا نام هشام باردیگر برصحنهٔ‌حوادث آشکارمی‌شود[۱۵] .

چون کاربرسلیمان‌قرارگرفت واندکی خاطرها بیاسود عنوان الظافربحول‌الله‌را نیز به‌لقب‌خودالمستعین بیفزود. آنگاه‌باحاشیه وسران‌بربر واشکرایشان به‌مدینة‌الزهراء نقل کرد و درشهر و اطراف آن جای گرفتند .

علی و قاسم پسران حمود سران فرقهٔ علویان در شقنده دراطراف قرطبه فرود آمدند . سلیمان امورآشفتهٔ حکومت را به‌نظام‌آورد . آشوب به‌همهٔ نواحی سرایت

۱۵ . رجوع کنید به‌ابن‌خلدون ، العبر ، ج۴/ص۱۵۱ . ابن‌الاثیر،الکامل، ج۹/ص۷۵. المراکشی ، ص۲۲ـ۲۵. ابوالفداء ، ج۲/ص ۱۳۹ . ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۱۲ و۱۱۳ ، ابن الخطیب ، اعمال الاعلام ، ص۱۱۸ ـ ۱۲۰.

کرده بود و رشتهٔ کارهای دولت از هم گسیخته بود. نفوذ حکومت ازقرطبه و اطراف آن دورتر نمی‌رفت . بربرها که سلیمان را برتخت نشانده بودند خود سلطهٔ حقیقی را بەدست داشتند . مناصب وزارت و حاجبی و دیگرمناصب مهم در دست ایشان بود . سلیمان از سویی در ارضای خاطرشان سعی می کرد و از سویی می کوشید آنان را از قرطبه دورنگهدارد ، بدین گونه که ایالات اندلس را میان ایشان تقسیم کرد. بربرها شش قبیلهٔ اصلی بودند. قبیلهٔ صنهاجه و زعمای آن بنی‌زیری را ولایت البیره(غرناطه) بەاقطاع داد ومغراوه را ناحیهٔ جوف و بنی‌برزال و بنی‌یفرن را ولایت جیان ومتعلقات آن وبنی‌دمر و ازداجه را منطقهٔ شذونه و موررور. و منذربن‌یحیی‌التجیبی را بەولایت سرقسطه و ثغر اعلی مکان داد. منذر بەسلیمان پیوسته بود و بەخاطراوهمراه بربر جنگیده بود . بنی حمود یعنی ادریسیان را ثغور مغرب داد : علی بن حمود را بر ثغرسبته و برادرش قاسم بن حمود را بر ثغر جزیرة الخضراء و طنجه و اصیلا حکومت داد . بدین گونه بربرها بر ولایات جنوبی ومرکزی اندلس استیلا یافتند .

غلامان عامری چون دیدند که بربرها باردیگر برحکومت قرطبه غلبه یافته‌اند از غدر آنان بیمناك شدند. بیشترشان بەناحیهٔ‌شرقی‌اندلس گریختند تا ازسلطهٔ حکومت مرکزی دور باشند . اینان ــ چنانکه خواهیم گفت ــ دربلاد شرقی حکومتی محلی تشکیل دادند .

سلیمان المستعین نوبت دوم که بەخلافت نشست سه سال فرمان راند . دراین مدت سر گرم فرونشاندن آشوبهایی درقرطبه ودیگربلاداندلس‌بود ومردم بلادهمچنان دستخوش اضطراب و تشویش بودند. حکومت واقعی در دست بربرها بود . طغیان تحکمشان روزبەروز بیشتر می‌شد . زعمای ایشان هواهای دیگر درسر می‌پروردند و طمعهای دیگر در دل می‌پختند ، چنانکه منجر بەحوادث دیگرشد .

یکی ازصفات بارز سلیمان‌المستعین مواهب ادبی او بود. سلیمان مردی ادیب ومتکلم بود . شعرنیکو می گفت . ابن‌بسام گوید : «او یکی ازکسانی است که شعر بەنام‌او آبرو گرفت.» وازاوقصیدهٔ زیر را نقل می کند و آن‌تنها قطعه‌ای ازاشعار اوست که بەدست آمده . سلیمان دراین قصیده قطعهٔ هارون‌الرشید راکه با این مصرع آغاز می‌شود : «ملك الثلاث الانسات عنانی» جواب گفته است. این قصیده نمونه‌ای از براعت و رقت خیال اوست :

عجباً یهاب اللیث حد سنانی
و اهاب لحظ فواتر الاجفان
فاقارع الاهوال لامتهیباً
منها سوی الاعراض و الهجران
و تملکت نفسی ثلاث کالدمی
زهرالوجوه نواعم الابدان
لکواکب الظلماء لحن لناظری
من فوق اغصان علی کثبان
هذی الهلال و تلك بنت‌المشتری
حسناً و هذی اخت غصن البان
حاکمت فیهن‌السلو الی الصبا
نقضی بسلطان علی سلطانی
فابحن من قلبی الحمی و ترکننی
فی عز ملکی کالأسیر العانی
لا تعذلوا ملکاً تذلل للهوی
ذل الهوی عز و ملك ثانی
ماضرنی انی عبدهن صبابة
و بنوالزمان وهن من عبدانی
ان لم اطع فیهن سلطان الهوی
کلفاًبهن فلست من مروان
و اذالکریم احب امن الفه
خطب القلی وحوادث السلوان
و اذا تجاری فی‌الهوی اهل الهوی
عاش الهوی فی غبطة و امان[16]

۱۶. ابن‌بسام، الذخیره، القسم‌الاول، ج۱/ص۳۳ و ۳۴. المراکشی، ص۲۵.

فصل دوم

دولت بنی‌حمود

چون درایام حکم المستنصر به‌دولت ادریسیان درمغرب اقصی پایان داده شد، سپس درایام المنصور محمد بن ابی‌عامر بقایای ایشان تارومارشدند ومغرب به‌صورت ولایتی تابع حکومت قرطبه در آمد، بسیاری از زعمای این‌خاندان درانحای مختلف پراکنده شدند و تا ازگزند حکومت جدید در امان مانند متواری گردیدند، ولی در همه‌حال چشم به‌راه روزی بودند که قدرت ازدست‌رفته را بازگردانند. جمع کثیری ازایشان به‌اندلس مهاجرت کردند. این بربرها و مغربیان تحت‌لوای دولت عامری ـ در اواخر ایام آن دولت ـ آرمیدند و در استحکام مبانی دولت وسپاه ایشان یاریها نمودند.

چون دولت عامریان روی در زوال نهاد و پریشانی وهرج ومرج سراسرقرطبه را فراگرفت بربرها خود یکی از جناحهای بارز این معرکه بودند؛ معرکه‌ای که برسر خلافت و حکومت درگرفته بود. چون امویان به‌دست محمد بن هشام ملقب به‌المهدی در نخستین ضربه‌ای که بر پیکر دولت عامری فرودآوردند پیروز شدند بربرها که مورد سرکوبی‌وتعقیب قرار گرفته بودند به‌جناح مخالف پیوستند. درواقع خصومت میان امویان وبربرها ریشه در سالهای دورتر دارد. امویان معتقد بودند که

بربرها درغصب سلطهٔ بنی‌امیه به‌دست منصوربن ابی‌عامر بهترین یاران او بوده‌اند. چون بربرها درتلاش برای سرنگون ساختن خلافت محمد بن هشام شکست خوردند گرد خصم او سلیمان المستعین‌را گرفتند تا به‌وسیلهٔ او بتوانند باردیگر به‌قدرت رسند. در کشمکشی که میان‌دو گروه درگرفت بربرها پیروز شدند وسلیمان را به‌عنوان خلیفه برمسند نشاندند و خود نیز مقامات و مناصب مهم دولتی را اشغال‌کردند و ریاست شهرهای جنوبی را از آن خود نمودند.

در میان زعمای مغربیان که در معرکهٔ پیروزمند قرطبه بربرها را رهبری‌کرده بودند دوتن‌ازاعقاب ادریسیان بودند: علی وقاسم پسران حمود بن میمون بن‌حمود. می‌دانیم که ادریسیان نسب به‌حسن بن علی بن ابیطالب [ع] می‌رسانند و برطبق این قول علی وقاسم، علوی و ازسلالهٔ اهل‌بیت بودند. این سخنی‌است‌که علامهٔ نسابه ابن‌حزم می‌گوید ونسب علی وقاسم را به‌ادریس بن عبدالله بن الحسن بن الحسن‌بن علی‌می‌رساند[1]. عبدالواحد المراکشی وابن‌عذاری وابن‌الخطیب نیزبراین‌عقیده‌اند[2].

این نسب علوی و این نژاد اصیل عربی راکه بنی حمود به‌خود بسته بودند اگر در نظر نگیریم این خاندان از هرحیث به‌بربر انتساب داشتند و صبغهٔ بربری برآنان غلبه داشت، آن‌سان‌که به‌زبان عربی سخن نمی‌گفتند. زبانشان بربری بود. ابن‌الخطیب آنگاه‌که از علی بن حمود حکایت می‌کند به‌این‌امر اشارت دارد[3].

ودیدیم‌که سلیمان المستعین هنگامی‌که پس‌ازپیروزی بربرها برقرطبه خلافت را باردیگربه‌چنگ‌آورد، علی وقاسم را به‌ولایت ثغورمغرب فرستاد: علی‌را حکومت سبته داد و قاسم را حکومت جزیرة‌الخضراء و طنجه واصیلا. واین در اوایل سال ۴۰۴ ه/۱۰۱۳ م بود.

به‌هنگامی‌که بربرها برولایات و ثغور جنوبی مستولی شده بودند غلامان عامری ازآغاز شعله‌ور شدن آتش فتنه، در مشرق اندلس استقرار یافته و بربسیاری از ثغور شرقی مستولی شده بودند. مقدم ایشان یکی مجاهد بودکه بعدها دانیه و

۱. ابن‌حزم، جمهرة انساب العرب (قاهره)، ص ۴۳ و۴۴.
۲. المراکشی، المعجب، ص ۲۴، ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۱۱۹. ابن‌الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۱۲۸.
۳. ابن‌الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۱۲۱.

جزایر شرقی را درتصرف آورد، ویکی خیران که المریه و مرسیه راگرفت . خیران بدان‌هنگام که محمدبن هشام المهدی باردوم به‌یاری واضح وسپاه نصاری به‌خلافت دست پیدا کرد و واضح منصب حاجبی یافت با جماعتی از غلامان عامری به‌قرطبه بازگردیدند وبه‌واضح پیوستند ودرتدبیر کشتن المهدی محمدبن‌هشام وباز گردانیدن هشام المؤید به‌خلافت شرکت جستند. این غلامان پس از برافتادن منصور،هشام را پیشوای دولت خود می‌دانستند . چون واضح کشته شد وبربرها برقرطبه دست‌یافتند و سلیمان المستعین خلافت را از هشام‌المؤید بستد ، خیران با جمع کثیری از فتیان ازقرطبه خارج شدند، زیرا ازگزند بربرها بیم داشتند. خیران به‌مشرق اندلس‌رفت و به‌هنگام رفتن، جمع کثیری ازمخالفان چه‌از امویان وچه‌از دیگران به‌او پیوستند . خیران به‌المریه راند . المریه در دست افلح صقلبی بود . خیران شهر را از او بستد و بر بسیاری از اماکن مجاور مستولی شد و درآن ناحیه صاحب آوازه شد و به‌نام هشام المؤید دعوت نمود .

اندلس بدین‌گونه به‌چند پاره شده بود وقدرت میان امویان و بربر وغلامان عامری تقسیم شده بود واین مجالی بود برای خودنمایی آنان که درتسلط برمملکت طمع ورزیده بودند . علی بن حمود لحسنی امارت سبته یافت و برادر بزرگش قاسم امارت جزیرة الخضراء .آنان را تنگهٔ جبل‌الطارق از یکدیگر جدا می‌کرد . علی به‌آنچه داشت قانع نبود و می‌خواست در این روزگاران که قرطبه دستخوش اغتشاش است به‌آنجا چنگ اندازد . علی‌بن حمود غلامان عامری دشمنان سلیمان المستعین را هم‌پیمانان طبیعی‌خود می‌دانست، ازاین‌رو به‌رئیس آنان خیران صاحب المریه نامه نوشت ونامه‌ای نشان داد که می‌گفت ازسوی خلیفه هشام المؤید دریافت داشته حاکی‌ازآنکه هشام اورا ولی‌عهد خود ساخته است و از او خواسته که او را ازچنگ بربرها وسلیمان برهاند . ابن‌حیان می‌گوید که چون هشام‌المؤید کار خود پریشان دید ودولتش‌را درحال زوال یافت ولایت‌عهدی خویش به‌علی‌بن حمود داد و وصیت کرد که پس‌ازخود خلافت به‌اورسد.هشام این‌نامه‌را نهانی نزد اوفرستاد و اورا ولی‌دم خودگردانید و ازاوخواست که این‌راز پوشیده دارد تازمانش برسد[۴].

۴. ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب، ج ۳/ص۱۱۴ و ۱۱۶ .

دعوت علی بن حمود پراکنده شد و حکام برخی ثغور جنوبی چون عامربن فتوح الفائقی از موالی حکم‌المستنصر و وزیر پسرش المؤید که در این ایام حاکم مالقه بود به‌این دعوت پاسخ دادند . خیران به‌او نوشت که ازآب بگذرد و نزدآنها آید . علی در اواخر سال ۴۰۶ ه/۱۰۱۶ م از سبته به‌جزیرةالخضراءآمد و در میان پیروان بربر خود بمالقه رفت . عامربن فتوح براو سلام‌گفت و به‌عنوان ولایت‌عهد المؤید برای اوبه‌دعوت پرداخت. خیران باسپاهیان خودبیامد و درشهرمرزی کوچك المنکب ، میان مالقه والمریه به‌علی بن‌حمود پیوست . دو زعیم دست اتحاد به‌هم دادند وقوای متحد خودرا به‌انتظام‌آوردند ونقشهٔ‌کاررا طرح کردند که به‌قرطبه روند. آنگاه با علی‌بن‌حمود به‌شرطی که در طاعت‌المؤید باشد بیعت کردند و رهسپار قرطبه شدند . در طول راه زاوی بن زیری و حبوس صنهاجی با جماعتی از بربرها از غرناطه برسیدند و به‌آنها پیوستند . خبر حرکت این شورشیان وآمدنشان به‌قرطبه برای جنگ ، به‌گوش سلیمان المستعین رسید . سلیمان با سپاهی از بربرها ازقرطبه بیرون‌آمد . دوسپاه در ده فرسنگی قرطبه به‌یکدیگر رسیدند و میانشان نبردی سخت درگرفت که به‌هزیمت سلیمان و کشته‌شدن جمع کثیری از لشکریانش انجامید. سلیمان و پدرش حکم و برادرش عبدالرحمان در زمرهٔ اسیران بودند .

در روزبیست‌وهشتم محرم سال ۴۰۷ ه/اول ژوییهٔ سال ۱۰۱۶ م علی بن حمود به‌قصر قرطبه درآمد و به‌جستجوی هشام المؤید پرداخت، ولی اورا نیافت . علی بن حمود یقین داشت که سلیمان او را نکشته بلکه پنهان کرده است ، ولی چون دانست که او راکشته‌اند سلیمان و پدر و برادرش را بیاورد و به‌دست خود به‌انتقام خون او بکشت. سپس وفات هشام المؤیدرا اعلام داشت وبرای خود بیعت طلبید . با او به‌خلافت بیعت کردند و الناصرلدین‌الله لقبش دادند. مدت خلافت‌سلیمان ـباردوم ـ ازآن هنگام که به‌قرطبه داخل شد سه سال وچند ماه بود[۵].

بدین‌گونه حیات دولت امویان دراندلس به‌پایان‌آمد؛ دولتی که ازآغازعصر امارت تا پایان عصرخلافت به‌مدت دویست‌وشصت‌ودوسال مدت‌گرفته بود وپایه‌های

۵. ابن‌عذاری ، البیان المغرب ، ج۳/ص ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۱۹ و ۱۲۰ . ابن خلدون ، العبر ، ج۴ ص ۲۲۱ وج۴/ص ۱۵۳ . المراکشی، المعجب، ص ۲۴ ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۱۲۹ ، المقری ، نفح‌الطیب ، ج۱/ص ۲۲۴.

خلافت اموی عاقبت فروریخت ؛ دولتی که درعصر هشام المؤید چهل سال پرده‌ای بود برروی اعمال بنی‌عامر، سپس شبحی ضعیف بود گرفتار در کشاکش هرج‌ومرجها و فتنه‌ها و نابسامانیها .

چون علی بن حمود زمام فرمانروایی به‌دست‌گرفت بر بربرها سخت‌گرفت وآتش تمرد وآشوب آنان خاموش کرد وقدرت مرکزی را از تطاول وتجاوز ایشان حمایت‌نمود. بربرها نیز بترسیدند وبه‌آرامش گراییدند . همچنین هرگرایش به‌خروج وعصیان را سرکوب کرد . معارضان ومخالفانرا ازمیان برداشت، خواه عرب وخواه بربر . رؤسایی راکه صاحب دعوی بودند خوارساخت . از دیگرسو با مردم قرطبه به‌خوبی رفتار کرد . بساط عدل بگسترد و فتنه‌ها وآشوبها را فرونشاند. معاونان او درکار فرمانروایی جمعی از اولیای پیشین‌خلافت بودند چون ابوالحزم بن جهور و احمد بن برد و جز ایشان .

اما اوضاع اینچنین نپایید و به‌سرعت دیگرگون شد ، از این قرارکه چون خیران عامری با علی بن حمود به‌قرطبه داخل شد و هشام را در قید حیات ندید از خشم وغدر او بترسید و اعلام مخالفت کرد و از قرطبه بیرون رفت و راهی مشرق اندلس گردید . درآنجا با سران و یاران عامریان گردآمد و یکی از بنی‌امیه به‌نام عبدالرحمان بن محمد بن عبدالله بن عبدالرحمان الناصر را عام کرد و به‌اعتبار آنکه او صالحترین کسی است که از این خاندان باقی مانده نامزد خلافتش نمود . این عبدالرحمان بن محمد ، نهانی از قرطبه به‌جیان‌گریخته بود . خیران او را بیاورد و خود و جمع کثیری ازیارانش به‌خلافت با اوبیعت کردند و المرتضی لقبش نهادند. در این نهضت منذربن یحیی التجیبی والی سرقسطه و ثغر اعلی نیز با جماعتی از مزدوران مسیحی همچنین والیان شاطبه و بلنسیه و طرطوشه و البونت وغیر آن با او یار شدند . المرتضی به‌خلاف علی بن حمود الناصرلدین‌الله برخاست وبا سپاه خود نخست به‌غرناطه رفت تا با سپاه نیرومند صنهاجه نبردکند . امیر غرناطه زاوی بن زیری با او مصاف داد . این نبرد خونین چند روز به‌درازا کشید و به‌هزیمت مردم اندلس وقتل المرتضی و پراکنده شدن لشکرش وافتادن لشکرگاهش به‌دست بربرها انجامید . در روایتی دیگرآمده است که المرتضی توانست جان خود برهاند . خیران جمعی از یاران خود را ازپی اوفرستاد . درنزدیکی وادی‌آش اوراکشتند وسرش را

نزد خیران بردند. خیران و منذر از حدت و برایی و اقدام او می‌ترسیدند و همواره مترصد غدر او بودند[۶].

خیران و منذر با بقایای یارانشان رفتند و به‌المریه رسیدند. فرنگان مزدور که درلشکر منذر بودند رهسپار شمال شدند. ابن حیان گوید: «این واقعه چنان در روحیهٔ مردم اندلس تأثیری داشت که حوادث گذشته را به‌فراموشی سپرد. از آن پس دیگر نتوانستند سپاهی به‌راه اندازند و به‌شوربختی خود و قضای بد اعتراف کردند». المرتضی را برادری بود به‌نام ابوبکر هشام بن محمد. توانست از معرکه بگریزد و با چند تن ازیارانش به‌البونت رود. درآنجا خود را خلیفه خواند و چشم به‌راه حوادث نشست[۷].

دربسیاری از روایات اسلامی‌نشانی ازاین حادثه نیست، ولی ازسیاق حوادث و از آنچه صاحب البیان‌المغرب آورده، چنان برمی‌آید که حرکت المرتضی ازشرق اندلس به‌سوی قرطبه در سال ۴۰۹ه بوده است[۸]، و جنگ در اواسط آن سال در خلافت قاسم بن حمود و بعد از قتل برادرش واقع شده است. وما به‌آن اشارت خواهیم کرد.

چون علی بن حمود ازخروج المرتضی و آمدنش به‌جنگ او آگاه شد با مردم قرطبه‌که احساس کرده بود به‌المرتضی گرایش دارند دل دیگر کرد و دست بربر را بر ایشان گشوده‌داشت و بر آنان سخت‌گرفت وخلع سلاحشان‌نمود وبسیاری ازاعیان را به‌زندان کرد ـ یکی ازاین زندانیان وزیر خود ابوالحزم‌بن‌جهور بود ـ واموالشان را مصادره نمود. چون مردم قرطبه نشانه‌های خشم و ستم را دیدند، سرفرو داشتند و چندی خاموش شدند[۹].

ولی تقدیر درکمین علی بن‌حمود نشسته بود، ازاین‌قرار که چون بسیج جنگ دشمنان کرد ـ وآنان درمنطقهٔ جیان برگرد علم المرتضی‌جمع شده بودند ـ چندتن

۶. ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج۳/ص۱۲۷.
۷. ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج۳/ص۱۲۵ ـ ۱۲۷.
۸. ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج۳/ص ۱۲۵. تنها ابن‌الخطیب می‌گوید واقعه در سال ۴۰۹ ه اتفاق افتاده است، اعمال‌الاعلام، ص۱۳۱.
۹. ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۳/ص ۱۳۳. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۱۲۹.

ازغلامان صقلابی قصر، ازموالی بنی‌امیه برضد او به‌توطئه نشستند . سه تن ازایشان نهانی خود را در حمام به‌او رسانیدند و کشتندش . این واقعه در روز دوم ذوالقعدهٔ سال ۴۰۸ ه/بیست‌وسوم مارس سال۱۰۱۸ م اتفاق افتاد. به‌هنگام مرگ پنجاه‌وپنج ساله بود . مدت خلافتش از یك سال‌ونه ماه درنگذشت .

رؤسای زناته خبر کشته شدنش را نزد برادرش قاسم فرستادند . قاسم چند سال بزرگتر از او بود و در این ایام والی اشبیلیه بود. به‌شتاب به‌قرطبه آمد و درآنجا در هشتم ذوالقعدهٔ همان‌سال شش روز بعد از مرگ برادر به‌خلافت با او بیعت شد و المأمون لقب یافت . قاسم نخست آن سه تن غلام راکه برادرش راکشته بودند بگرفت و در وقت اعدام کرد . یحیی بن علی فرزند خلیفهٔ مقتول والی سبته بود و برادر دیگرش ادریس والی مالقه. بربرها درآغاز در مسئلهٔ خلافت اختلاف داشتند، ولی بیشترین آنان درکنارقاسم‌بن‌حمود قرار گرفتند، زیرا درابتدا اومی‌بایست به‌خلافت رسد ، اما برادر کوچکش او را مغبون کرده بود .

بدین طریق کار بر قاسم قرارگرفت . قاسم سیاست سختگیری را فروهشت و به‌مدارا و مسالمت روی‌آورد و به‌مردم نیکی کرد و ندای امان داد و مردم را بری‌الذمه اعلام کرد و بسیاری از باج‌وخراجها را بیفگند . مردم آسوده خاطر شدند و به‌نوعی مطمئن . نهضت المرتضی در خلال این احوال به‌اوج خود رسیده بود . جنگ میان یاران المرتضی و هم‌پیمانانش خیران و منذر بن التجیبی با صنهاجه در نزدیکی غرناطه درگیر شد. مردم اندلس شکست خوردند و المرتضی کشته شد . زاوی بن زیری خبر واقعه را با سهمی ازغنایم نزد قاسم بن حمود فرستاد. یکی‌ازاین غنایم خیمه‌های المرتضی بود . قاسم خشنود شد و خیمه‌ها را درکنار رود قرطبه برپا کرد تا مردم آن را ببینند[۱۰]. و از خیران دلجویی کرد و کوشید تا محبت او را جلب کند ، ولی خیران همچنان در المریه متحصن بماند و ولایت جیان و قلعهٔ رباح را به‌دوست خود زهیر عامری داد بدین امید که با غلامان عامری پیمان صلح بندد و از خصومت و کیدشان درامان ماند .

قاسم را مشاوران و ندیمان بدسرشت بودکه مناصب ریاست وسرداری سپاه را

۱۰. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۱۳۱.

به‌آنان داده بود، ولی از قبضهٔ اقتدار بربر و سیطرهٔ ایشان برخود رهایی نتوانست. پس اندك‌اندك قدرتش به‌ضعف گرایید ومشکلات چهره نمود. برادرزاده‌اش یحیی‌بن علی والی سبته منتظر فرصتی بود که براو خروج کند ؛ با برادر خود ادریس والی مالقه موافقت کردند که مالقه را به‌او واگذارد تا پایگاه او باشد و ادریس به‌جای او به‌سبته رود . یحیی یاران خود راکم کم در مالقه گرد آورد تا لشکری نیرومند تشکیل داد . در این احوال عمش قاسم شکایت او به‌زعمای بربر برد ، ولی آنان نتوانستند میانشان موافقتی ایجاد کنند . یحیی با سپاه خود رهسپار قرطبه شد . قاسم ازعاقبت کار بیمناك بود ؛ خود را از جنگ به‌سویی کشید و در بیست‌ودوم ربیع‌الثانی سال ۴۱۲ ه/اوت سال ۱۰۲۲ م از قرطبه به‌اشبیلیه رفت . بربرها قصر را درضبط آوردند تا یحیی برسید .

یحیی بن علی بن حمود پس از چند روز به‌قرطبه درآمد . روز ورود او آغاز ماه جمادی‌الاول سال ۴۱۲ ه بود . درآنجا با او به‌خلافت بیعت کردند و المعتلی‌بالله لقبش دادند . دراین هنگام چهل‌ودو سال ازعمرش می‌گذشت . بربرها ومردم اندلس هردو خلافتش را به‌شادمانی وخشنودی پذیرفتند . المعتلی سواری ماهر بود و متحلی به‌اخلاق دلیران . ازعصبیت به‌دور بود وجانب عدالت را رعایت می‌کرد و دستی بخشنده داشت. هرکس راکه به‌نزدش می‌رفت یا شعری در مدحش می‌سرود به‌عطای خویش می‌نواخت، ازاین‌رو مردم دوستش می‌داشتند . از وزرای او ابوالعباس احمد ابن‌برد بود وکاتبش محمدبن‌الفرضی. ولی او نیز مانند عمش قاسم تحت‌نفوذ وفرمان بربرها بود و همواره درفشار آنان .

قاسم بن حمود دراشبیلیه استقراریافت. اونیز دعوی خلافت داشت والمستعلی لقب گرفت . قاسم نیز چشم به‌راه سیر حوادث بود . ازعجایب آن است که قاسم و پسر برادرش یحیی با هم کنار آمدند و قرار براین شدکه هریك به‌وجود دیگری به‌صفت خلافت اعتراف کند. ابن حزم فیلسوف می‌گوید: هرگز شنیده نشد دوخلیفه با هم مصالحه کنند . «آنچه این دو کردند از شنیع‌ترین کارهای این جهان بود و دلیل روشنی بود برآنکه کارها روی در ادبار دارد .»[11]

۱۱. رجوع کنید به‌نقط‌العروس، ص ۸۰. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۱۳۲ و۱۳۳.

البته این وضع نادر چندان دوامی نیافت ، زیرا بربرها در دوازدهم ذوالقعدهٔ سال ۴۱۳ ه خلع یحیی‌المعتلی را اعلان کردند و هنوز بیش از یك سال و نیم از خلافتش نگذشته بود . یحیی ازقرطبه به‌مالقه رفت . درحال عمش قاسم از اشبیلیه به‌دعوت بربر پاسخ‌داد و در روزهجدهم‌ذوالقعده وارد قرطبه‌گردید. باردیگر بااو بیعت کردند و او را امیرالمؤمنین خواندند .

اما سیاست قاسم این بار نیز موفق نبود ، زیرا بربرها را برکشید و برگزید و برمردم قرطبه مسلط ساخت . بربرها نیز برمردم قرطبه سخت‌گرفتند و در حق ایشان فراوان ستم کردند تا عاقبت مردم به‌جان آمدند و برآنان بشوریدند و بسیج نبرد کردند و قاسم‌را خلع نمودند . جنگ چندی ادامه داشت تا عاقبت مردم توانستند قاسم‌را وادارند که ازقصر بیرون رود. این‌واقعه درجمادی‌الثانی سال۴۱۴ ه/سپتامبر سال ۱۰۲۳ اتفاق افتاد. مردم قرطبه دروازه‌های شهربستند وبربرها شهر را محاصره کردند . محاصره پنجاه روز مدت‌گرفت وهرروز زدوخوردی صورت می‌گرفت . عاقبت مردم شهر بیرون تاختند و بابربرها درگیرشدند ونومیدانه جنگی کردند ، تا بربرها منهزم شدند وجمعشان پراکنده‌گردید . بقایای بربر نیز ازگرد قاسم پراکنده شدند. قاسم باچندتن ازیاران خود به‌اشبیلیه رفت. پسرانش محمد وحسن دراشبیلیه بودند. مردم شهر دروازه‌ها را برروی اوبستند وپسران اورا بابربرهایی که همراهشان بودند از شهر بیرون‌کردند . اعیان شهر و در رأس ایشان قاضی شهر محمد بن اسماعیل بن عباد به‌ضبط امور پرداختند . قاسم ویارانش به‌شریش رفتند[۱۲] .

دراین‌اثنا یحیی‌المعتلی از مالقه به‌جزیرةالخضراء رفت . اموال عمش قاسم وخاندانش درآنجا بود. یحیی برآن اموال‌مستولی‌شد. برادرش ادریس والی سبته برطنجه‌تسلط یافت. طنجه نیزازمتصرفات‌قاسم‌بود. قاسم‌آنجارا به‌عنوان ملجأوپناهی درنظرگرفته‌بود که چون‌کارش درقرطبه نابسامان‌شد به‌آنجا رود. چون قاسم بابقایای یارانش به‌شریش رفت یحیی المعتلی به‌جنگ او روان شد وشریش‌را محاصره‌کرد تاتسلیم شد . سپس عم خودرا بافرزندانش بگرفت وآنان‌را بند برنهاد و به‌مالقه برد ودرآنجا به‌زندانشان افکند. یحیی‌خود ریاست بربر یافت وسیادت خودرا برشریش

۱۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۱۳۴ و ۱۳۵. ابن الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۱۳۳.

و مالقه وسبته و طنجه از ثغور مغرب بسط داد . بربرها با او به‌خلافت بیعت کردند و المتعلی‌بالله لقبش دادند. قاسم مدت درازی درزندان ماند تاعاقبت در سال ۴۳۱ ه درحدود هشتاد سالگی خفه‌اش کردند[۱۳].

مردم قرطبه دیگراز حکومت بربرها و پیروانشان ملول شده بودند. بر آن شدند که باردیگر حکومت به‌امویان سپارند. درآنجا سه‌تن بودند نامزد این‌مقام که ازدیگران برای تصاحب مقام خلافت اصلح بودند. بنابر آن نهادند که یکی‌ازآن سه‌را به‌طریق شوری برگزینند. اینان‌عبارت بودند ازسلیمان‌بن‌المرتضی ومحمدالعراقی وعبدالرحمان ابن‌هشام بن عبدالجبار بن الناصرلدین‌الله. برای انتخاب یکی‌ازاین سه‌مجلس بزرگی درمسجد جامع تشکیل‌شد. وزرا واکابر وخواص وعوام درآنجاگردآمدند. نخست سلیمان المرتضی و محمد العراقی حاضر شدند . نزدیك بود سلیمان بن المرتضی را انتخاب کنند که ناگاه عبدالرحمان‌بن هشام باکبکبهٔ عظیم وارد مسجد شد ، درحالی که اطرافش را جماعت‌بزرگی‌ازسپاهیان باشمشیرهای کشیده گرفته بودند و به‌مقصوره داخل شد و درحالی که همه ازاین حادثه پریشان‌خاطر شده بودند با اوبیعت کردند . این‌واقعه در روز شانزدهم رمضان سال ۴۱۴ ه/دسامبر ۱۰۲۳ م بود. سپس ازمسجد به‌قصر رفت . پسرعمانش سلیمان وعراقی بااو بودند . عبدالرحمان هر دو را در بند کردو نزد خود نگاهداشت . ابن‌حیان این‌محفل شهیر راکه خودآن‌را به‌چشم دیده به‌تفصیل شرح می‌دهد[۱۴].

عبدالرحمان ، المستظهربالله لقب یافت. به‌هنگام‌جلوس جوانی‌بیست‌وسه‌ساله بود . بعضی از وزرای پیشین بنی‌امیه را چون احمد بن برد به‌وزارت برگزید و جماعتی از جوانان نستوه را چون ابوعامر بن شهید و ابومحمد بن حزم (فیلسوف آینده) وپسرعم او عبدالوهاب بن حزم‌را درزمرهٔ خواص خودآورد . این‌دو به‌قول ابن‌حیان از حیث فهم و معرفت و دانش‌کامل‌ترین جوانان زمان خود بودند . آنان را

۱۳. رجوع کنید به ابن عذاری ، البیان المغرب ، ج ۳/ص ۱۳۵ و ۱۴۴ . المراکشی ، المعجب ، ص ۳۹ .

۱۴. رجوع کنید به ابن‌بسام، الذخیره . القسم‌الاول، ج۱/ص۳۵ و۳۶ . ابن‌حیان تاریخ برگزاری این مجلس را چهارم رمضان ضبط کرده . و ظاهراً باید تحریفی رخ داده باشد. ورجوع کنید به‌ابن‌عذاری . البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۱۳۵ .

بر دیگر مردان خویش برتری داد .

ابن‌حیان مناصب مربوط به وزارت و ریاست را بدین نحو بر می‌شمارد : «ریاست دوشهرك الزهراء و الزاهره، ریاست کتابت تعقیب ومحاسبه، ریاست حشم ، ریاست امور طعام ، ریاست مواریث خاصه : ریاست طراز ، ریاست مبانی ، ریاست اسلحه و امثال آن ، ریاست خزانهٔ درآمد و مخارج . ریاست وثایق و پاسخ به‌نامه‌های دادخواهی ، ریاست خزانهٔ طب و حکمت ، ریاست پذیرایی از هیأتها و مهمانان ، ریاست امور بازار.»[۱۵]

به‌طوری که ابن‌حیان دربار قرطبه‌را وصف می کند معلوم می‌شود که این خلیفهٔ جوانرا صفاتی برجسته ودرخشان بوده‌است واگر در کارهای خود از آزادی برخوردار می‌بود و می‌توانست سخن خود بر کرسی نشاند به‌او امیدها می‌رفت ، ولی بزودی مغلوب اوضاع شد . در آغاز ولایت خویش به‌شهرها وثغورکس فرستاد تامردم بااو بیعت کنند ، ولی مردم به‌او گوش ندادند باآنکه چنین فرصتی پیش نیامد . جمعی‌از وزرا راگرفت و مصادره کرد وبا ازمیان برداشتن آنها می‌خواست پایه‌های قدرت و نفوذ خود را مستحکم سازد . آنگاه شماری‌از پسرعمان خود از مروانیان را دستگیر نمود وآنانرا درقصر با دوپسرعم دیگرش سلیمان وعراقی حبس کرد . این اقدامات خشم‌آلود به‌سرعت ازهیبت اوفروکاست وآتش‌خشم در دل خاص‌وعام برافروخت. سپس حادثه‌ای رخ دادکه پایان‌کار را نزدیکتر کرد. ازاین‌قرار که شماری ازسواران بربر برسیدند . المستظهربالله گرامیشان داشت وآنان را در قصر فرودآورد . بزرگان ازاین‌عمل بخشم آمدند وزمزمه درمیان مردم‌افتادکه ما بابربرها جنگیدیم ومقهورشان کردیم‌واین مرد می کوشدآنانرا بازگرداند و بردوش ما سوار کند . مردم به‌هیجان آمدند وبه‌قصر حمله‌کردند و ناگهان داخل شدند و هرجا بربر دیدندکشتند . سپس بزندان زیرزمینی روی نهادند و همهٔ زندانیان را برهانیدند ، آنگاه به‌جانب حرم خلیفه روی‌نهادند. عبدالرحمان المستظهر دانست که هلاکتش حتمی است. درگلخن حمام پنهان شد . شورشیان بحرم او دست تجاوزگشودند وبیشترین را اسیر کردند

۱۵. نقل از ابن‌بسام ، الذخیره ، القسم‌الاول ، ج ۱/ص ۳۶ و ۳۷ .

ومرتکب اعمالی ناپسند شدند[۱۶].

چون عبدالرحمان المستظهر پنهان شد ، پسرعمش محمد بن عبدالرحمان بن عبیدالله بن الناصر که ازبیم متواری شده بود آشکارگردید وبرتخت خلافت نشست . روز سوم ذوالقعدهٔ سال ۴۱۴ ه/هفدهم ژانویهٔ سال ۱۰۲۴ مردم با او بیعت کردند و به‌المستکفی‌بالله ملقبش نمودند . به‌جستجوی المستظهر پرداختند . اورا به‌حالی‌زار درگلخن‌حمام بیافتند ونزد خلیفهٔ جدیدآوردند و درحضور او اعدامش کردند. مدت حکومتش ازآغاز تازمانی که کشته شد چهل‌وهفت روز بود. دراین‌مدت حادثهٔ مهمی اتفاق نیفتاد وفرمانروایی‌اش ازشهر قرطبه فراتر نرفت .

عبدالرحمان المستظهر شاعر وادیب بود و دراین دوفن ازطراز اول. ابن‌بسام از مواهب رفیع ادبی او سخن‌گفته و بخشی از قصاید خوب او را روایت‌کرده است[۱۷].

المستکفی روزی که به‌خلافت نشست پنجاه‌ودو سال ازعمرش رفته بود . از صفات خوب‌عاطل بود وبه‌بطالت‌مایل. به‌شرابخواری و لذتجویی مشتاق بود و در تصمیم‌گیری عاجز . ابن‌حزم اورا به‌سبب اخلاق نکوهیده وغوطه‌ورشدنش درفسق وفجور وخضوعش دربرابریك زن نوازندهٔ ناپاك به‌همنامش المستکفی عباسی تشبیه می‌کند . هر دو در همین سن‌وسال به‌خلافت رسیدند و هریك ، یك‌سال و پنج ماه حکومت کرد[۱۸].

درخلال حکومت کوتاه‌مدت محمدبن‌عبدالرحمان المستکفی حادثهٔ مهمی رخ نداد ، جزآنکه فرمان داد پسرعمش محمد العراقی را خفه‌کنند وخبر قتل او به‌مردم بداد . آنگاه پسرعم دیگرخود سلیمان بن‌هشام بن‌عبیدالله بن‌الناصر را ولایت‌عهدی خویش داد . درایام اوقصرهای الناصری وقصرهای المنصوری درالزاهره ویران شد و وحشت و ویرانی برالزاهره سایه افکند .

المستکفی بسیاری از مردان مبرز سیاسی و صاحب‌اندیشه را سرکوب کرد و

۱۶. ابن‌بسام ، الذخیره ، القسم‌الاول ، ج ۱/ص ۳۸ و ۳۹ . ابن‌عذاری ، البیان المغرب، ج ۳/ص ۱۳۸ و ۱۳۹ .

۱۷. رجوع کنید به‌ابن‌بسام، الذخیره ، القسم‌الاول ، ج ۱/ص ۴۰ ــ ۴۳ .

۱۸. ابن‌عذاری ، البیان المغرب ، ج ۳/ص ۱۴۱ . ابن‌الخطیب ، اعمال الاعلام ، ص ۱۳۶ .

بیشتر ایشان ازقرطبه بیرون رفتند و به‌دربار یحیی بن حمود درمالقه پناه بردند . یکی ازاینان وزیر پیشین وشاعر معروف ابوعامربن‌شهید بود. اینان اوضاع مغشوش وبد قرطبه را برای اوتشریح کردند . باآنکه یحیی‌را خیال حرکت به‌قرطبه نبود ولی در قرطبه شایع شده بود که یحیی بسیج نیرو می کند تابیاید وپایتخت خود بازستاند . در هرحال مردم قرطبه از حکومت المستکفی باآنهمه صفات ناپسند و فسق‌وفجور ملول شدند وندای خلع او دادند . وزیران وبزرگان براو درآمدند وسخنان درشت گفتند وخواستند که ازخلافت کناره‌گیرد. خلیفه باآنان به‌نرمی سخن‌گفت وکوشید برسرلطفشان آورد . سپس درهمان‌روز در خفا و در جامهٔ زنان ازقرطبه‌بیرون رفت. این واقعه در روز بیست‌وپنجم ربیع‌الاول سال ۴۱۶ ه / ماه مه سال ۱۰۲۵ م اتفاق افتاد . المستکفی باچندتن از یاران خود رهسپار ثغر شد . چون به‌اقلیج از نواحی قرطبه رسید، یکی‌ازهمراهانش اورا ازپای درآورد. اینان می‌پنداشتند که مال‌گزافی باخودآورده است . قتل او هفت‌روز پس‌ازخلعش بود[۱۹].

چندماه‌گذشت و درقرطبه جزهرج ومرج هیچ نبود . بالاخره یحیی‌بن علی‌بن حمود تصمیم‌گرفت به‌پایتخت آید. بایاران خود وارد قرطبه شد ودرپانزدهم رمضان همان سال/نهم نوامبر سال۱۰۲۵ م داخل قصرشد وتاپایان سال درآنجا ماند . سپس در اوایل محرم سال ۴۱۷ ه به‌قصد مالقه بیرون‌آمد و دو وزیر خود احمدبن‌موسی و دوناس بن ابی‌روح را درقرطبه نهاد تاکارها به‌نظام‌آورند . پادگان کوچکی از بربر نیز درکناراوبود . البته هنوز دوماه نگذشته بود که باردیگرحوادث سربرداشتند .

این‌حوادث ازاین‌قراربود که خیران و زهیر دوتن‌ازموالی‌عامری‌آهنگ قرطبه نمودند ومردم قرطبه‌را برانگیختند که خودرا از زیربار بربرها برهانند . مردم قرطبه به‌هیجان‌آمدند و به‌پادگان بربرها حمله‌کردند . بربرها قریب به‌هزار مرد بودند . احمدبن موسی و همکارش دوناس به‌مالقه‌گریختند . این واقعه در بیستم ربیع‌الاول سال ۴۱۷ ه واقع شد .

۱۹. ابن‌عذاری . البیان المغرب . ج ۳/ص ۱۴۲ و ۱۴۳ . ابن‌الخطیب ، اعمال الاعلام ، ص ۱۳۶. شایستهٔ ذکراست که محمدبن عبدالرحمان‌المستکفی پدرادیبه وشاعرهٔ بزرگ اندلسی ولاده، است . ولاده درسال ۴۸۴ ه/۱۰۹۱ م درگذشت . رجوع کنید به‌ابن بشکوال ، الصله ، شمارهٔ ۱۵۴۰ . قلائد العقیان ، ص ۷۰ . نفح‌الطیب ، ج ۲/ص ۴۴۷ ـ ۴۴۹.

مردم قرطبه پس‌ازاین‌اقدام باردیگر بنی‌امیه‌را برسرکار آوردند . عمید ایشان دراین‌هنگام وزیرابوالحزم جهوربن محمدبن‌جهور بود . همگان به‌بیعت باهشام بن محمدبن‌عبدالله‌بن‌عبدالرحمان الناصر برادر عبدالرحمان المرتضی متفق شدند. هشام بن‌محمد هنگام قتل‌برادرش درسال ۴۰۹ ﻫ باچندتن‌ازیارانش گریخته وبه‌شهر البونت درشمال شرقی اندلس پناه برده بود و درسایهٔ حمایت والی آن عبدالله‌بن‌قاسم الفهری روزگار می‌گذرانید . مردم قرطبه بیعت خود به‌او اعلام‌کردند و او در مقرخود دژ البونت بود . در روز بیست و پنجم ربیع الآخر سال ۴۱۸ ﻫ با او بیعت‌کردند و المعتدبالله لقبش‌نهادند. هشام‌بن‌محمد المعتد بالله دوسال‌وهفت‌ماه درهمان دژ بماند و به‌نامش درقرطبه خطبه می‌خواندند. سپس درماه ذوالحجهٔ سال ۴۲۰ ﻫ به‌قرطبه آمد . بااوتجدید بیعت شد و دوسال دیگر بر کرسی خلافت بماند . مردم قرطبه نخست از آمدنش خوشدل شدند، ولی هشام بن‌محمد پس از چندی زمام امر را به‌دست یکی ازموالی به‌نام حکم بن سعید القزاز سپرد . حکم برهمهٔ امورچنگ انداخت ودست خود بر اموال مردم‌گشوده گردانید . مردی‌گول وستمگربود . جمعی‌ازسفهای عاری ازهراخلاص وحزم‌گردش‌را گرفتند و او افسار ازسرهواهای نفسانی برداشت .کارها پریشان شد وعقلا و رؤسای بیوتات بزرگ از اینکه مورد ضرب واهانت یاران او واقع می‌شدند به‌خشم آمدند . این وزیر مستبد فاسق با مردان خود خلیفه را احاطه کرده بود ومردم صاحب رأی و اندیشه‌را دور می‌ساختند و اورا با وجود پیری‌اش به‌گرداب شرابخواری ولذتجویی افگنده بودند، تااوضاع مملکت آشفته شد وشکوه خلافت و حکومت از میان برخاست ومردم ازبرافگندن او ونجات خود از عواقب اعمالش به‌گفتگو نشستند . جماعتی‌ازمخالفان اوگرد جوانی از پسرعموهایش راکه امیة بن عبدالرحمان العراقی نام داشت گرفتند . امیه از احفاد عبدالرحمان الناصر بود . جوانی نابخرد و متهور بود باآرزوهای دراز . روزی این جماعت مخالف جایی کمین کردند. چون وزیر حکم بن سعید بیامد برجستند وسرش‌را بریدند و در شهر به‌گردش درآوردند وپیکرش را درمیدان افگندند . این واقعه در ماه ذوالقعدهٔ سال ۴۲۲ ﻫ/نوامبرسال ۱۰۳۱ م بود . امیه بایاران خود به‌قصرخلافت رفت. خلیفه هشام در میان زنان نشسته شراب می‌خورد . مردم بخشی از قصر را تاراج کردند . اگرنه این‌بودکه وزیرپیر ابن‌جهور آنان‌را منع کرده‌بود هیچ‌چیز باقی نمی‌گذاشتند.

هشام المعتد برجان خویش بترسید وخواست بازن وفرزندش ازقصر خارج شود و مردم را پی‌درپی سوگند می‌داد که خون اونریزند و به‌دالان مسجد جامع پناه برد. مردم همه از خردو کلان خلع او ورهایی از بنی‌امیه وابطال‌رسم خلافت را خواستار شدند و گفتند همهٔ افراد بنی‌امیه را از شهر بیرون خواهندکرد. پیشوا و راهنمای جماعت ابوالحزم‌بن جهوربود. سخن این وزیر خردمند که گذشته‌ای نیکو وخاندانی اصیل و اندیشه‌ای پخته داشت پذیرفته می‌آمد و خواهیم دید که در سرنوشت آیندهٔ قرطبه تأثیری بسزا داشت.

بالاخره هشام‌المعتد را خلع کردند و او و خاندانش را به‌یکی‌از دژها درهمان نزدیکی تبعیدنمودند. هشام پس‌ازچند روز ازآن دژ بیرون‌آمد و رهسپار ثغر اعلی شد و به‌سلیمان بن هود صاحب لارده از اعمال ثغر اعلی پناه برد و باقی عمر را درآنجا گذرانید تا درسال۴۲۸ ه بدون‌آنکه فرزندی از او برجای بماند بمرد.

امیة بن عبدالرحمان که می‌پنداشت پس از هشام‌المعتد خلافت به‌او خواهند داد، چون اوضاع‌را چنان دید ازقصر دور شد و پنهان‌گردید و از قرطبه برفت وکس ندانست که‌کارش به کجا کشید. آنگاه درهمهٔ محلات درون شهر و بیرون شهر منادی کردند که هیچ‌کس برهیچ‌یك از بنی‌امیه ابقاء نکند وکسی از ایشان را پناه ندهد. ابن‌جهور درنهایت حزم اجرای این‌کار به‌دست‌گرفت تا همه را از شهر براند و نام و نشان ایشان برافگند[۲۰].

با خلع هشام المعتد نشان دعوت بنی امیه از سراسرآن بلاد برافتاد و دیگر برمنابر اندلس ومغرب‌اقصی هیچگاه کس نامی از ایشان نبرد.

□

اکنون اندکی به‌عقب برمی گردیم تاببینیم سرنوشت دولت بنی‌حمود درجنوب اندلس به‌کجا کشید. دیدیم که یحیی بن علی بن حمود پس ازآنکه عمش قاسم از خلافت خلع‌گردید و درسال۴۱۴ه مجبوربه‌ترك قرطبه‌شد به‌شریش رفت. یحیی نیز

۲۰. رجوع کنید به: ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص۱۴۵ــ۱۵۲. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۱۳۸ــ۱۴۰.

ازپی او رفت وهمچنان درپی‌او بود تا یارانش را پراکنده ساخت و او را بگرفت. قاسم چندی بعد در زندان اوبه‌قتل رسید. یحیی بربلاد وثغوری که در دست قاسم بود غلبه‌یافت وبه‌انفراد بر سریر فرمانروایی اندلس نشست. سپس بازگشت و پس‌ازخلع المستکفی درسال ۴۱۶ ه به‌قرطبه درآمد، ولی باردیگر قرطبه را ترک گفت و به‌مالقه رفت. مالقه ازاوایل‌سال۴۱۷ه پایگاه وپایتخت مملکت‌اوشد ومدتی برهمان حال‌بماند.

یحیی‌المعتلی مخصوصاً از مطامع قاضی محمدبن اسماعیل بن عباد که ریاست اشبیلیه داشت می‌ترسید. ازاین‌رو لشکرخود را به قرمونه که به‌منزلهٔ دژ اشبیلیه و درشمال‌شرقی آن‌بود، برد وآن‌را ازحاکم آن محمدبن‌عبدالله‌البرزالی‌بزرگ بنی‌برزال بستد و درآنجا استقراریافت تا فرصتی به‌دست‌آورد وبرسر محمدبن اسماعیل‌بن‌عباد بتازد. محمد بن‌عبدالله البرزالی نزد محمدبن‌اسماعیل رفت وبا او درجنگ با یحیی پیمان بست. یحیی همچنان سرگرم لهوولعب بود، شراب می‌خورد و فجورمی‌نمود و سپاهیانش پی‌درپی به‌اشبیلیه حمله می‌کردند. قاضی ابن‌عباد چنان دیدکه نخست دعوت المعتلی راکه خود را خلیفه می‌خواند باطل کند. دراواخرسال۴۲۶ه شخصی ظهورکردکه می‌گفت هشام‌المؤید است وتاکنون پنهان بوده و نمرده است. قاضی ابن‌عباد با او برخلافت بیعت‌کرد و مردم را به‌فرمانبرداری‌اش فرمان داد. سپس ابن‌عباد به‌سرداری پسرش اسماعیل بخشی ازسپاه خود را باجماعتی از بربرها که با او پیمان بسته بودند به‌قرمونه فرستاد. شب‌هنگام شهر را محاصره‌کردند و بیشترشان در نهان‌جایهایی کمین کردند. یحیی خبریافت؛ درحالی‌که مست بود با یاران خود بیرون‌آمد. میان‌او ومهاجمان نبردی سخت درگرفت. اگرسپاهیان‌ابن‌عباد ازکمینگاه آشکارنشده بودند و او را فرونگرفته بودند، مهاجمان شکست خورده بودند. یحیی با یارانش بگریخت. درگیرودار نبردکشته شد و سرش را بریدند. ابن‌عباد به‌شتاب سر را به‌اشبیلیه حمل‌کرد. این واقعه درمحرم سال ۴۲۷ه/نوامبرسال ۱۰۳۵م واقع شد. سپاهیان ابن‌عباد درکنار باروی قرمونه بربرها را فروکوفتند و ازکشتار دست نکشیدند تاآنگاه که محمدبن‌عبدالله‌البرزالی برسید. او را سرکوبی قومش ناخوش آمد. برزالی وارد قرمونه شد و برهرچه درآنجا بود از اموال وکالا دست‌یافت و زنان وکنیزان یحیی را اسیرکرد[۲۱].

۲۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۸۸–۱۹۰. ابن‌الخطیب، اعمال‌اعلام، ص۱۳۷.

چون یحیی المعتلی کشته شد دو وزیر او ابوالفوز نجای صقلابی و ابوجعفر احمدبن موسی بن بقنهٔ بربری، برادر او ادریس‌را فرا خواندند تا به‌جای او زمام ملك به‌دست گیرد. ادریس در این هنگام والی سبته‌بود. یحیی را دو پسر نوجوان بود: یکی ادریس و یکی حسن. در روایتی آمده است که‌او به‌ولایت‌عهدی حسن وصیت کرده‌بود، ولی خردسالی‌اش مانع این انتخاب بود. و بدین گونه با برادریحیی، ادریس درمالقه که مرکزخلافت حمودیان بود به‌خلافت بیعت کردند و او را المتأیدبالله لقب دادند، و او پسر برادرش حسن را حکومت سبته واعمال آن داد و حاجب نجا را به‌معاونت اوفرستاد. رنده و جزیره نیز به‌بیعت اوگردن نهادند. از هم‌پیمانان او که بیعتش را پذیرفتند یکی زهیرالعامری صاحب المریه بود و یکی حبوس بن ماکسن زعیم قبیلهٔ صنهاجه و فرمانروای غرناطه. این دو با سپاهیان خودآمدند تا ادریس را درنبرد با ابن‌عباد یاری دهند. برزالی صاحب قرمونه نیز به‌آنان پیوست. درماه ذوالقعدهٔ سال ۴۲۷ ه/۱۰۳۶ م نیروهای متحد هم‌پیمان رهسپار اشبیلیه شدند و درحوالی آن دست به‌کشتار و غارت زدند و روستای طشانه و سپس «قلعه» راکه درمشرق اشبیلیه بود تصرف کردند و طریانه راکه درجنوب آن بودآتش زدند، سپس دژ القصر را اشغال کردند. زهیربعد از این به‌المریه رفت.

سال‌بعدحبوس به‌مرد و پسرش بادیس‌فرمانروایی غرناطه‌یافت. بادیس‌وبرادرش بلقین‌را نزد زهیر فرستادند واز اوخواستند که پیمان‌دوستیی‌را که میان او و پدرشان‌بوده ازنوتجدیدکند. زهیر باسپاه خود به‌غرناطه‌آمد و قریه‌ای درقراءغرناطه‌به‌نام الفنت[۲۲] با بادیس و برادرش‌دیدارکرد. ظاهراً میان دوگروه نوعی‌سوءتفاهم پدیدآمده بود. بادیس می‌گفت که زهیر با نیرویی بیش ازآنچه نیاز بوده به‌قلمرو او درآمده است، یا می‌گفتند که بادیس و برادرش‌برای قتل اونقشه‌ای‌طرح کرده‌اند. درهرحال بادیس راه‌بازگشت زهیر بربست و درتنگناها کسانی‌را به‌کمین‌نشاند. میان‌زهیر وبربرها نبرد درگرفت. زهیر منهزم شد وبه‌قتل رسید و پیکراو به‌دست نیامد. بادیس برلشکرگاه او غلبه‌یافت و غنایم بسیارازاسب وسلاح وکالا به‌دست‌آورد. بادیس کاتب زهیر، احمدبن عباس را دستگیر کرد و بکشت. این واقعه در اواخر سال ۴۲۹ ه/۱۰۳۸ م

۲۲. به‌اسپانیایی Daifontes، درپنج کیلومتری شمال غرناطه واقع شده.

اتفاق افتاد[۲۳].

قاضی ابن‌عباد که بر اشبیلیه غلبه یافته بود، بعداز قتل رقیب خود یحیی المعتلی میدانرا خالی یافت و به‌اظهار قدرت پرداخت و می‌خواست شهرها و اقطاعات مجاور اشبیلیه را تصرف کند. ازاین‌رو نخست پسر خود اسماعیل را باسپاهی به‌قرمونه، دژ اشبیلیه که درشمال شرقی آن بود فرستاد. محمدبن عبدالله البرزالی در آنجا بود. ابن‌عباد برقرمونه غلبه یافت. همچنین استجه راکه درمشرق آن بود بگرفت. برزالی از ادریس المتأید وبادیس امیر غرناطه یاری طلبید. سپاهیان بربر از مالقه و غرناطه به‌دعوت او پاسخ دادند و بیامدند. میان سپاهیان بربر و لشکر ابن عبادکه از مردم اندلس بودند چند نبرد درگرفت که به‌هزیمت اندلسیان و کشته شدن اسماعیل‌بن‌عباد انجامید. این واقعه درمحرم سال ۴۳۱ ه/ اواخر سال ۱۰۳۹ م اتفاق افتاد[۲۴].

ازاین واقعه چندروزی نگذشته بودکه ادریس‌المتأید درقلعهٔ ببشتر درگذشت. اورا بیمار به‌آنجا برده بودند. وفاتش درشانزدهم محرم سال ۴۳۱ ه بود.

پس‌از مرگ ادریس با پسرش یحیی درمالقه به‌خلافت بیعت کردند. این‌امر به‌کوشش وزیر او ابن بقنه انجام گرفت. یحیی بن ادریس را القاسم بامرالله لقب دادند. جوانی تازه سال وبی‌خبر وکم تجربه بود. ولی ابن بقنه تا قدرت خودرا که درزمان یحیی به‌دست آورده بود ازدست ندهد شتابان او را برتخت نشاند. اما بزودی حوادث دیگرگون شد، از این قرارکه نجا حاجب صقلابی که در این ایام در سبته بود، ازاین‌انتخاب خشنود نبود، پس به‌نام حسن‌بن‌یحیی‌المعتلی (برادرزادهٔ ادریس) دعوت کرد. ادریس اورا به‌ولایت عهدی اختیار کرده بود. حسن بن یحیی هنگام وفات عمش‌حاکم سبته وثغورمغرب‌بود. پس باحسن به‌خلافت بیعت‌شد. نجا حاجب صقلابی لشکری بسیج کرد وباحسن وچندکشتی به‌مالقه رفت. سپاهیان او به‌خشکی آمدند واز دریا و خشکی مالقه را محاصره کردند. چند هفته‌ای نگذشت که یحیی ناچار به‌تسلیم شد واز خلافت کناره گرفت و به«قمارش» رفت ودرآنجا ماند.

در مالقه باحسن بن یحیی درماه جمادی‌الثانیهٔ سال ۴۳۱ ه بیعت شد و اورا

۲۳. رجوع کنید به: ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۹۰، ۱۹۱و۲۹۳. ابن‌الخطیب، الاحاطه فی‌اخبار غرناطه (قاهره، ۱۹۵۶). ج۱/ص۲۶۹، ۵۲۷و۵۲۸.

۲۴. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۹۹.

المستنصربالله لقب دادند. غرناطه وغیر آن سر به‌فرمانش آوردند. حسن بن یحیی تدبیر کارها به‌دست وزیرش ابوجعفربن بقنه داد وحکومت ثغور مغرب را به‌حاجب نجای صقلابی سپرد. حسن امیری دوراندیش بود؛ از وزیر خود ابوجعفر بیمناك شد واین وزیر بودکه پیروزی او را بریحیی میسر ساخته بود . پس تدبیر قتل او کرد واین امر در روز عید فطر سال ۴۳۳ ه واقع گردید[۲۵]. سپس فرمان داد یحیی القاسم را نیز بکشند . او نیز درماه ربیع‌الثانی سال ۴۳۴ ه کشته شد . خواهر او زوجهٔ المستنصر بود. دیری نپایید که به‌انتقام مرگ برادر نقشهٔ قتل اورا کشید. حسن درماه جمادی‌الاول سال ۴۳۴ ه / دسامبر سال ۱۰۴۲ م به‌زهر کشته شد.

ازاین پس روایات مختلف است. بعضی می‌گویند حسن را فرزندی نبود[۲۶]، بعضی‌گویند اورا کودکی خردسال در سبته بود. درهرحال حاجب نجا پس از وفات المستنصر قیام کرد واز دریا گذشت، یعنی از سبته به‌جزیره آمد. بعضی می‌گویند قیام کرده بود تا دعوت پسر خلیفهٔ متوفی را تأیید کند وبعضی می‌گویند قیام کرده بود تا میراث بنی‌حمود را پس از پریشان شدن اوضاعشان خود تصاحب کند. نجا به‌جزیره رفت؛ دو پسرقاسم بن حمود درآنجا بردند. مادرشان سبیعه نزد اوآمد وبه‌سرزنش او پرداخت که چرا ولایی راکه با سروران خود داشته ازیاد برده است. نجا از او شرمنده‌شد وازجزیره‌رهسپار مالقه‌گردید. بیشترسپاهیانش ازبربرها وازقبیلهٔ برغواطه بودند وخویشاوندان مادری حسن بن یحیی. ایشان ازاو وازمقاصدی که تعقیب می‌کرد به‌شك افتادند ودر راه اورا کشتند ، سپس خود به‌مالقه رفتند . حسن بن یحیی درایام خلافتش برادر خود ادریس را دستگیر کرده به‌زندان انداخته بود تا از رقابت او آسوده‌خاطر باشد. سپاهیان اورا از زندان بیرون‌آوردند وبه‌خلافت بااو بیعت کردند و او را العالی لقب دادند . این واقعه در ماه جمادی‌الاول سال ۴۳۴ ه / ژانویهٔ سال ۱۰۴۳ م اتفاق افتاد. بربرهای غرناطه وقرمونه وجیان ودیگر جایها به‌فرمانش درآمدند. عبدالرحمان بن مقانا القیذاقی الاشبونی را درمدح او قصیده‌ای است با این مطلع :

البرق لائح من اندرین
ذرفت عیناك بالماء المعین

۲۵. ابن‌عذاری ، البیان المغرب ، ج ۳/ص۲۹۰. المراکشی ، المعجب ، ص۳۶.
۲۶. المراکشی، المعجب ، ص۳۷.

العالی امیری نرمخوی وبخشنده وادیب بود وشعرمی‌سرود. مع‌ذلك جمعی یاران بدسیرت که از اراذل قوم بودند گرد اوراگرفته بودند. العالی ضعیف‌الرأی ودرکار ملك سهل‌انگار بود، ازاین رو در ملکش خللها پدید آمد. در اواخر سال ۴۳۸ ه / ۱۰۴۶ م پسرعمش محمدبن ادریس بن علی‌بن حمود براو بشورید. ادریس با یارانش از مالقه به‌قلعهٔ ببشتر رفت. بادیس‌بن حبوس امیر غرناطه یاری‌اش کرد تا مگر قدرت ازدست رفته بازستاند، ازاین‌رو درمالقه به‌جنگ رفت، ولی سودی نبرد وباخانوادهٔ خویش ویارانش به‌سبته راند.

درماه شعبان سال ۴۳۸ ه بامحمدبن ادریس بیعت شد وبه‌المهدی ملقب گردید وکارش در مالقه بالاگرفت. ولی برخی شهرها از تأیید او سر برتافتند، مخصوصاً غرناطه که امیرآن بادیس را با او معارضه‌ای شدید بود. بادیس می‌پنداشت که او از هرکس دیگر بهزعامت بربرها شایسته‌تراست. المهدی‌محمد بن ادریس به‌انتظام حکومت واصلاح امورمملکت پرداخت، ولی‌طاغیه‌ای سفاك بود ودر ریختن خون هموطنان بربر خود افراط می‌کرد. این امر سبب شد که بیشترین با او دل بدکنند. مخالفان به‌سرکردگی بادیس به‌خلع اومتفق شدند تا بامحمدبن‌القاسم‌بن‌حمود صاحب جزیرةالخضراء بیعت کنند. بعضی دیگر از جمله ابونوربن ابی قرةالیفرنی صاحب رنده گفتند به‌اطاعت ادریس بن یحیی العالی گردن نهند. بدین‌گونه سه تن از امرای حمودی در سه‌گوشه دعوی خلافت کردند؛ مناطقی خرد و نزدیك به‌یکدیگر. باید این سه تن را به‌آن خلیفهٔ خیالی که ابن‌عباد صاحب اشبیلیه به‌نام هشام‌المؤید درآنجا علم کرده بود نیز بیفزاییم. ابن‌حزم این وضع را که خود معاصرآن بوده باتلخکامی به‌ریشخند می‌گیرد که «یك رسوایی بود که تا این زمان همانند آن در جهان اتفاق نیفتاده بود: چهار تن در مسافت سه روز در سه روز راه. همه خودرا امیرالمؤمنین می‌خواندند ودریك زمان به‌نام همه خطبه خوانده می‌شد.»[۲۷]

محمد بن ادریس المهدی حدود شش سال برکرسی خلافت بود. چون دشمنانش راهی برای غلبه به‌او نیافتند دست به‌توطئه زدند وکسی را واداشتند تا

۲۷. ابن‌حزم، نقط‌العروس، ص۸۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۱۷ و۲۴۴. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۱۴۱.

اورا زهر دهد. این واقعه دراواخر سال ۴۴۴ ه / اوایل سال ۱۰۵۳ م بود.

پس از او باپسر برادرش ادریس بن یحیی بن ادریس بن علی بن حمود بیعت شد وبه السامی ملقب گردید. مدتی درمالقه ماند، سپس ظاهراً به جنون مبتلی شد و از مالقه بیرون رفت، وبه صورت تاجری سرگردان می گردید. ازدریا گذشت وبه مغرب در آمد. سپس به سبته رفت. در آنجا به دست حاکم سبته سواجات البرغواطی کشته شد[۲۸].

ادریس بن یحیی العالی پس از خلع به سبته پناه برد. در آنجا در کنف حمایت سواجات زیستن گرفت . مدتی نیز در رنده در حمایت حاکم آن ابو نور بن ابی قره بود. چون السامی به هلاکت رسید به مالقه رفت و مردم با شوروشوق بسیار استقبالش کردند وباردیگر اورا به خلافت برداشتند . ادریس بن یحیی العالی بر سریر خلافت بود تا سال ۴۴۶ ه / ۱۰۵۴ م پس از آنکه پسرش محمدبن ادریس را ولیعهد خود کرد در گذشت .

پسرش محمد به جای او نشست و المستعلی لقب گرفت. در رنده والمریه بااو بیعت کردند، ولی بیشتر زعمای بربر ومقدم برایشان بادیس صاحب غرناطه سر به فرمان او نیاوردند . در سال ۴۴۹ ه / ۱۰۵۷ م بادیس با قوای خود به مالقه رفت وبر آن مستولی شد وآن را به قلمرو فرمان خود درافزود . المستعلی بیرون آمد وبه المریه رفت ، سپس از آنجا از دریا گذشت وبه ملیله شد . مردم ملیله اورا به حکومت خود برگزیدند . او درهمان مقام ببود تا سال ۴۵۶ ه / ۱۰۶۴ م که در گذشت. المستعلی آخرین حکام بنی حمود است که درمالقه فرمانروایی کرده است .

درخلال این احوال زعمای بربر و مقدم بر ایشان بادیس صاحب غرناطه و اسحاق بن محمدبن عبدالله البرزالی صاحب قرمونه ومحمدبن نوح صاحب مورور وعبدون بن خزرون صاحب ارکش متفق شدند وبا محمدبن القاسم بن حمود صاحب جزیرةالخضراء بیعت کردند . یحیی المعتلی هنگامی که عم خود قاسم بن حمود را خلع کرد، دوپسر او محمد وحسن را بگرفت ودر بند نمود. چون یحیی وفات کرد آن دو نیز آزاد شدند . محمدبن قاسم فرمانروای جزیره شد واین به هنگامی بود که دولت المهدی درمالقه برسرکار بود . سپس محمد را هوای آن درسر آمد که خلافت

۲۸. ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۳/ص ۲۱۸. ابن الخطیب ، اعمال الاعلام ، ص ۱۴۲.

را ازآن خود کند. پس باجمع یاران خود به‌مالقه تاخت تاخلافت‌را ازمهدی بستاند، ولی‌درکار خود مغلوب شد وبه‌جزیره بازگشت ودر سال ۴۴۰ ه درآنجا بمرد .

پسرش محمد به‌جای او نشست و مدتی اندك برجزیره فرمان راند، سپس پسرش قاسم به‌جای او نشست و الواثق لقب گرفت . خلافت او ضعیف و قلمروش اندك بود؛ بیش‌از مدت کمی ماندن نتوانست.آنگاه ابن‌عباد صاحب اشبیلیه عزم‌آن کرد که به‌خلافت حمودیان یکسره پایان دهد. سپاهی به‌جزیرة‌الخضراء فرستاد واز دریا و خشکی‌آن را درمیان‌گرفت . قاسم به‌سرعت تسلیم شد و امان خواسته خود با اهل‌بیت ویارانش درسال۴۴۶ ه/۱۰۵۵ م از جزیره خارج شد و به‌المریه رفت. درآنجا در ظل حمایت فرمانروای آن معتصم بن صمادح بیاسود و درآنجا ببود تا درسال ۴۵۰ ه/ ۱۰۵۸ م درگذشت .

درهمین وقت بادیس امیر غرناطه مالقه را از المستعلی (۴۴۹ ه)گرفته بود و دولت حمودیان فروریخته بود. بدین‌گونه دولت حمودیان ازمالقه وجزیرة‌الخضراء بیفتاد وقدرتشان دراندلس پس‌ازآنکه قریب نیم قرن برمثلث جنوبی اسپانیا ومرزهای شمالی برالعدوه فرمان می‌راندند، برافتاد[۲۹].

□

اسپانیای مسلمان در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری / یازدهم میلادی ، پس از فروریختن ستونهای خلافت اموی و دولت عامری گرفتار کشمکشی میان مدعیان حکومت‌گردید. اندلس که به‌صورت کشور واحدی ازکرانه‌های رود دویره درشمال تا تنگهٔ جبل‌الطارق درجنوب وازسواحل دریای مدیترانه درمشرق تا اقیانوس‌اطلس درمغرب گسترده بود، اکنون به‌صورت پیکری پاره پاره ودولتهایی پراکنده وایالات و شهرهایی دور ازهم وخصم یکدیگر درآمده بود و برهریك ازآنها حاکمی درآن

۲۹. رجوع کنید به،ابن‌عذاری، البیان‌المغرب ، ج۳/ص۲۸۸، ۲۹۱و۲۹۲. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ ص۱۵۴ و۱۵۵. ابن‌الاثیر ، الکامل ، ج ۹/ص۹۶ و۹۷. المراکشی، المعجب ، ص۳۷ـ۳۹. ابن‌الخطیب ، اعمال‌الاعلام ، ص ۱۴۲ و ۱۴۳. ونیز رجوع کنید به‌تحقیق‌استاد خاورشناس اسپانیایی غرناطی سیکو د لوثینا تحت عنوان ،
Los Hammudies, Senores de Málaga y Algeciras, p. 47 – 53 .

سالهای فروپاشی توانسته بود سلطهٔ محلی خودرا حفظ کند وبا استیلاجویی ازصقالبه یا سرداری نیرومند یا رئیسی صاحبجاه از رؤسای خاندانهای اصیل، به‌فرمانروایی می‌پرداخت. بربرها به‌نوبهٔ‌خود اراضی‌مثلث‌جنوب اسپانیارا در دست داشتند. در آن بخش که دردست دولت حمودیان بود چند امارت به‌وجودآمده بود وهمین امرسبب شد که آنجا میدانی برای زدوخورد میان خویشاوندان گردد. برخرابه‌های‌دولت بزرگ اندلس چند دولت (ملوك الطوایف) تشکیل شد. این امرکه از اوایل قرن پنجم هجری آغاز شد و تا آغاز پیروزی مرابطین ادامه داشت، هفتادسال به‌طول انجامید و در تمام این مدت گرفتار یك سلسلهٔ بی‌انتها از منازعات وکشاکشهای کوچك وخصومتها وجنگهای داخلی بود، آن‌گونه که نزدیك بود دراثرآن اختلافها وتفرقه‌ها و رقابتها یکباره دولت اسلامی دچار زوال شود واگر نشد رحمت پروردگار بود. زیرا اسپانیای مسیحی خود دراین ایام‌که وحدت اندلس بدین‌نحو دچار پریشانی شده بود، گرفتار دردهای درون خویش بود وفرصت تاختن به‌اندلس بی‌سروسامان وازهم‌گسیخته را نداشت. ولی لحظاتی رسید که ملوك‌الطوایف اختلاف وکشمکش را به‌حد اعلا رساندند، درعین‌حال اسپانیای مسیحی‌هم تن‌وتوش خود بازیافت و توانست‌ضربت‌سخت وناگهانی‌خویش‌را فرودآورد وطلیطله‌یکی‌ازمراکزمهم اندلس را درسال ۴۷۸ ه/ ۱۰۸۵ م از پیکر او جداکند. اما دراین روزها حوادث دیگری درشرف‌وقوع بود. اندلس مجروح، دردمند ومأیوس از حیات به‌ناگاه دست یاری به‌سوی برادران خود درآن‌سوی دریا در سواحل مغرب درازکرد وآنان را به‌یاری خود خواند. سپاه مرابطون از مغرب چون سیلی جوشیدن گرفت و به‌شبه‌جزیرهٔ اسپانیا روی نهاد و دولت اسلامی را باردیگر دراندلس از سقوط برهانید.

منابع ومآخذ

● منابع اسلامی و اندلسی :

- ابن خلدون ، العبر، (بولاق) .
- ابن‌الاثیر ، الکامل، (الطبعة الاهلیه ۱۳۰۳ ه) .
- محمد بن جریرالطبری ، تاریخ الامم والملوک ،(الطبعةالاهلیه).
- البلاذری ، فتوح‌البلدان، (القاهره ۱۹۳۲).
- ابوالفداء ، المختصر فی اخبار البشر، (الطبعة الاهلیه).
- المسعودی ، مروج‌الذهب، (بولاق).
- النویری ، نهایت الارب ، (القسم التاریخی مخطوط).
- ابن خلکان ، وفیات الاعیان، (بولاق).
- ابن قتیبه ، الامامه والسیاسه ، (منسوب به او).
- المقریزی ، تقی‌الدین ، المواعظ والاعتبار بذکر خطط والاثار ، (الطبعة اهلیه ۱۳۲۴ه).
- ابن تغری بردی ، النجوم الزاهره فی ملوک مصر والقاهره (طبعة دارالکتب).
- ابن‌عبدالحکم المصری ، فتوح مصر واخبارها (طبع لجنة ذکری جب).
- ابومنصور الثعالبی ، یتیمة الدهر فی محاسن اهل‌العصر (القاهره ۱۹۴۷).

ــ المقری ، نفح الطیب من غصن الاندلس الرطیب (القاهره ۱۳۰۲ هـ).
ــ ؟ ، اخبار مجموعه فی فتح الاندلس (مدرید ۱۸۶۷).
ــ ابوبکر بن القوطیه ، تاریخ افتتاح الاندلس (مدرید ۱۸۶۸).
ــ ابن عذاری المراکشی ، البیان المغرب فی اخبار ملوك الاندلس والمغرب ، (الجزء الأول الخاص بافریقیه والثانی الخاص بالاندلس المنشوران بعنایة العلامه دوزی (لیدن ۱۸۴۸ ــ ۱۸۴۹) والثالث المنشور بعنایة الأستاذ لیفی بروفنسال).
ــ ابن عمیرة الضبی ، بغیة الملتمس فی تاریخ رجال الاندلس .
ــ ابن بشکوال ، کتاب الصله (ضمن المکتبة الأندلسیة والقاهرة سنة ۱۹۵۵).
ــ ابوعبدالله الخشنی ، قضاة قرطبة ، المنشور بعنایة الأستاذ ریبرا (مدرید ۱۹۱۴).
ــ ابن حیان ، المقتبس فی تاریخ رجال الاندلس ، السفر الثانی المنشور بعنایة الأب ملشور انتونیا (باریس ۱۹۳۷).
ــ ابن بسام ، الذخیره فی محاسن اهل الجزیره (المجلدات الثلاثه المطبوعة بعنایة جامعة القاهره).
ــ ابن الأبار القضاعی ، الحلة السیراء ، (القسم المطبوع بعنایة العلامة دوزی).
ــ عبدالواحد المراکشی ، المعجب فی تلخیص اخبار المغرب (طبع القاهره ۱۹۲۸ ، وکذلك طبعة لجنة التألیف والترجمه).
ــ ابن دحیة البلنسی ، المطرب من اشعار اهل المغرب (المطبوع بعنایة وزارة التربیة المصریه).
ــ ابن الخطیب ، اعمال اعلام ، (طبع بیروت ۱۹۵۶).
ــ ابن الخطیب ، الاحاطة فی اخبار غرناطه (القاهره ۱۹۰۲ و ۱۹۵۶).
ــ السلاوی . الاستقصاء لاخبار دول المغرب الاقصی (القاهره).
ــ ؟ ، نبذ تاریخیة فی اخبار البربر فی القرون الوسطی (الرباط ۱۹۳۴).
ــ ابن حزم ، جمهرة انساب العرب (القاهره ۱۹۴۸).
ــ ابن حزم ، رسالة نقط العروس (المنشورة بمجلة کلیة الاداب بالقاهرة فی عدد دیسمبر سنة ۱۹۵۱).
ــ ابن حزم ، طوق الحمامه (دمشق ۱۳۴۹ هـ).
ــ یاقوت الحموی ، معجم البلدان (القاهره ۱۳۲۳-۱۳۲۵ هـ).
ــ ابوعبدالله محمد بن عبدالمنعم الحمیری ، روض المعطار (صفة جزیرة الاندلس) (لقاهره ۱۹۴۸).
ــ الشریف الادریسی ، نزهة المشتاق فی اختراق الافاق (طبع رومة

۱۵۹۲).
ـ الشریف الادریسی، وصف الاندلس (المطبوع بعنایة المستشرق ساندرا).
ـ ابن حوقل، المسالک والممالک (المکتبة الجغرافیه)

☐ منابع خطی:

ـ ابن حیان، المقتبس فی تاریخ اهل الاندلس (مجموعة اوراق مخطوطة من السفر الاول تشمل حوادث سنة ۱۸۰ ـ ۲۳۱ هـ عثر بها المرحوم الاستاذ لیفی بروفنسال و نقلت منها وقد ضاعت الان).
ـ ابن حیان، السفر الثانی من المقتبس وهو یشمل حوادث سنی ۲۳۳ ـ ۲۶۷ هـ قطعة مخطوطة محفوظة بمکتبة جامع القرویین بفاس.
ـ ابن حیان، قطعة ثالثة محفوظة بمکتبة اکادیمیة التاریخ بمدرید تتعلق بحوادث سنة ۳۶۱ ـ ۳۶۵ هـ.
ـ ابن الابار، اعتاب الکتاب (مخطوط محفوظ بمکتبة الاسکوریال، رقم ۱۷۳۱ الغزیری).
ـ علی عبدالرحمان الهذیل، کتاب تحفة الانفس و شعار اهل الاندلس، (مخطوط، محفوظ بمکتبة الاسکوریال، رقم ۱۶۵۲؛ الغزیری).
ـ ابن حزم، شذور مخطوط نشرها الاستاذ میجل آسین بلاثیوس فی مجلة الاندلس (سنة ۱۹۳۲).

● منابع اروپایی:

Enrique Florez : *Espana Saerada* (Madrid 1747-1886, 51 Tomos)· حاوی رو یات زیر:
Isidorus Pacensis Crónicon
Chronicon Compostellanum
Annales Toledanes
Chronicon Lusitanum
Chronicon Adefonsi
Rodoricus Toletanus: *Historia Arabum.*
Lucas Tudensis: *Chronicon Mundi.*
Crónica genoral de Espana.
Padre Mariana: *Historia general de Espana* (Madrid 1855)·
Conde: *Historia de la Dominacion de los Arabes en Espana.*
F. J. Simonet : *Historia de los Mozarabes Espana* (Madrid 1897)·

Modesto Lafuente: *Historia General de Espana* (Barcelona 1889).
Julian Ribera : *Disertaciones y Opusculos* (Madrid 1928).
R. Altamira: *Historia de Espana y de la Civilizacion Espanola* (Barcelona 1900).
R. M. Pidal: *La Espana del Cid* (Madrid 1947).
R. M. Pidal: *La Chanson de Roland y el Neotradicionalismo* (Madrie 1959).
R. M. Pidal: *Origenes del Espanol.*
R. M. Pidal: *Historia y Epopya.*
Una Crónica anonima do Abd Al-Rahman Al-Nasir (Madrid Granada 1950).
F. Codera: *Embajadas de Principes cristianos en Cordoba en los ultimos anos de Al-Haquam II*(B.R. A. H., VIII, 1888).
F. Codera : *Embajadores de Castilla encarcelados en Cordoba en los ultimos anos de Al-Haquam II* (B. R. A.H., VIX, 1887).
A. G. Palencia: *Historia de la Espana Musulmana.*
L. S. de Lucena: *Los Hammudies Senores de Malaga y Algeciras.* (Malaga 1955).
Cardonna: *Historie de l'Afrique et de l'Espagne sous la Domination des Arabes.*
Camille Julian: *Histoire de la Gaule.*
Dom Vissette: *Histoire de Languedoc.*
Reinaud : *Histoire des Invasions des Sarrazins en France,*
Dozy: *Histoire des Musulmans d'Espagne jusqu'a la Conquete des Almoravides*(Ed.Lévy-Provencal 1932).
Dozy : *Recherches sur l'Histoire et Litterature de l'Espagne pendant le moyen-age.* (3e Ed.).
Zeller: *Histoire de l'Allemagne.*
Aschbach: *Geschichte der Omajaden in Spanien.*
Schlegel: *Philosophie derG eschichte.*
Gibbon : *Declin and Fall of the Roman Empire.*
Lane-Poole: *The Moors in Spain.*
Scott: *Moorish Empire in Europe.*
H. Ch. Lea: *History of the Inquisition of Spain.*
Creasy: *Decisive Battles of the World.*

Finlay: *Byzantine Empire.*
Hodgkin: *Charles the Great.*
Casiri: *Bibliotheca Arabico-Hispana Escurialensis.*
Encyclopédie de l'Islam.
Bayle: *Dictionnaire Historique et Critique.*
Bouquet: *Receuil des Historiens de la Gaule et de la France.*

فهرست راهنما

* اشخاص
* جایها
* کتابها

نام اشـخاص

نام جایها

کتابها

تاریخ دولت اسلامی در اندلس

جلد دوم

نوشته محمد عبدالله عنان

ترجمه

عبدالمحمد آیتی

فهرست مطالب

باب دوم:
دولتهای بربری درجنوب اندلس

باب سوم:
دولتهای غلامان صقلابی وجانشینان‌آنان در مشرق اندلس

باب چهارم:
دولتهای طوایف در منطقهٔ بلنسیه

باب پنجم:
دول طوایف در ثغر اعلی

مقدمهٔ مؤلف

اندلس دردورهٔ ملوک‌الطوایف بیش‌ازهر دورهٔ دیگری گرفتار پراکندگی و پریشانی بود. آن‌سان‌که نزدیک بود میان واحدهای پراکندهٔ آن هیچ‌وجه مشترکی برجای نماند، که‌هرواحد را موقعیت وخصایص‌خاص‌خود بود؛ ازاین‌رو احاطه به‌حوادث این دوره ونظام بخشیدن و ربط‌دادن میان‌آن حلقه‌های ازهم‌گسیخته و بیرون‌کشیدن ویژگیهای آن، یکی‌ازمشکلات مهم تاریخنگاری است.

این مجلد جدید ازکتاب دولت اسلامی‌دراندلس متضمن تاریخ این دورهٔ پریشانی وگسستگی ــ دورهٔ ملوک‌الطوایف ــ است و شامل دومین دوره از تاریخ‌اندلس. من بسی‌خوشبختم‌که پس از چندسال‌که از انتشارجلداول‌گذشته است توانستم این مجلد را نیز به‌خوانندگان تقدیم‌کنم. درعین حال، خدا را سپاس‌که این سالها بیهوده سپری‌نشد و درضمن آن موفق‌شدم دورهٔ‌چهارم یا آخرین دوره ازتاریخ دولت‌اسلامی‌دراندلس‌تحت‌عنوان نهایةالاندلس و تاریخ العرب المتنصرین را نیزبه‌پایان‌آورم. اینک‌برای اکمال این‌دوره ازتاریخ‌اسلام نوشتن دورهٔ سوم یعنی‌تاریخ اندلس درعصر مرابطون وموحدون باقی‌می‌ماند.

عصر ملوک‌الطوایف هشتاد یا هشتاد سال از تاریخ اسپانیای مسلمان را دربر می‌گیرد. آغازآن فروپاشی خلافت اندلس پس‌از برافتادن دولت عامری در سال ۳۹۹هـ/۱۰۰۹م و تقسیم‌آن دولت بزرگ به‌واحدهای متعدداست. هرواحد به‌صورت دولت یا مملکتی شدکه خود را ازلحاظ داخلی مستقل ودارای ریاست‌مطلقه می‌شمرد

و با دولتهای همجوار خود جز در رقابتها یا جنگهای داخلی برای به‌دست‌آوردن غنایم یا توسعه‌طلبی، رابطه‌ای نداشت. و این‌مجموعه از رقابتها و منازعات و جنگهای داخلی که خود برای اندلس‌نوعی خودکشی‌بود، قوام دورهٔ ملوك‌الطوایف است.

پس‌از پشت‌سر گذاشتن حوادث این دوران دردناك از تاریخ اندلس به‌دوران‌آمدن مرابطون به‌شبه‌جزیرهٔ اندلس‌می‌رسیم. اینان به‌ندای فریادخواهی امرای طوایف پاسخ دادند و به‌یاری اندلس آمدند تا آنرا ازسقوط‌حتمی برهانند، درحالی‌که علایم‌سقوط و نابودی پس‌ازافتادن طلیطله به‌دست مسیحیان‌کاملا آشکارشده بود. مرابطون که نخست برای نجات ملوك‌الطوایف به‌اندلس آمده بودند، پس‌از چندی بر سراسر آن استیلا یافتند و اندلس را نیزضمیمهٔ امپراتوری بزرگ‌مغرب‌نمودند. این‌حوادث میان سالهای۴۸۳ تا۵۰۲ه‍/۱۰۹۰ تا۱۱۰۸م واقع‌شد.

درنوشتن‌تاریخ‌این‌دوره، این‌نکته را رعایت کرده‌ام که‌هر‌یك از این دولتهای‌کوچك را جداگانه، از آغاز پیدایش‌آن تا آمدن مرابطون‌به‌شبه‌جزیرهٔ‌اسپانیا وسقوط آنها به‌دست مرابطون موردبحث قراردهم، زیرا این راه‌به‌دقت و وضوح شمول‌نزدیکتراست‌ازروشی که بعضی از نویسندگان غربی به‌کار برده‌اند. البته این‌روش‌که من برگزیده‌ام گاه دراین‌یا آن‌فصل سبب تکرارمی‌شود. این تکرارها که برای‌رعایت‌سیاق‌مطلب ضروری‌است چندان‌نیست که‌ملالت خواننده را سبب شود.

در اینجا نیز ذکر این نکته را می‌پسندم که من به‌دیدار از شهرهایی‌که مرکز فرمانروایی این دولتهای کوچك بوده است در مسافرتهای مکرر خود به‌اسپانیا نایل آمده‌ام. مواضع و خواص و راههای مواصلاتی‌آنهارا دراین مطالعات اقلیمی‌شناخته‌ام واین‌امر برای من فهم طبیعت آن جنگهای داخلی را که میان این دولتهای کوچك پدید‌آمده بود و انگیزه‌های جغرافیایی و تحدید مواضع و بررسی‌همه‌جانبهٔ علل و بواعث آنها را میسرساخت.

درنوشتن این بخش‌از تاریخ‌اندلس به‌موادی سرشار و متنوع مراجعه‌کرده‌ام. خوشبختانه ازمورخان معاصر آن‌حوادث، آثارمهمی بدست مارسیده که مقدم برهمه‌تاریخ‌ابن‌حیان است. ابن‌حیان معاصر فتنهٔ ملوك‌الطوایف و پیش از دیگران مورخ آن بوده است. با آنکه نویسندگان‌بعد بویژه ابن‌بسام و ابن‌عذاری مطالب بسیاری از تاریخ ابن‌حیان نقل‌کرده‌اند، ولی دست یافتن به‌این اثر گرانبها خود موفقیتی شایان‌بود. ازدیگر مورخانی که چون ابن‌حیان معاصراین دوره از تاریخ اسپانیای اسلامی بوده‌اند، فیلسوف ابن‌حزم است. ابن‌حزم نیز بادقت ادوار و تطورات مختلف آن عصر را مورد تتبع قرار داده است. بخشی از نوشته‌های تاریخی ونگرشهای نقادانهٔ او درباب این دولتهای‌کوچك به‌دست ما رسیده که حاکی‌ازدقت تحقیق‌و عمق‌نظریات‌اوست. ازاین‌دومورخ همعصر ملوك‌الطوایف که بگذریم

به‌دو تن دیگر که اواخر این‌دوره را درک کرده‌اند می‌رسیم. این‌دو یکی ابن‌بسام شنترینی است و یکی فتح‌بن‌خاقان. ابن‌بسام در کتاب خود الذخیرة فی محاسن اهل الجزیره علاوه بر مطالبی که از ابن‌حیان و دیگران نقل کرده تصویری‌نیز به‌قلم خوداز اوضاع‌ادبی و اجتماعی اندلس با ذکر مجموعه‌ای کامل از تراجم احوال امرا و اعیان و وزرا ودبیران وشاعران آن‌دیار و گزیده‌ای از نثر و نظم ایشان به‌ما عرضه می‌دارد. الذخیره، چه آن قسمت که از آن منتشرشده و چه آن قسمت که هنوز به‌صورت خطی باقی است ، یکی از گرانبهاترین و استوارترین وسرشارترین‌منابع تاریخ‌اسپانیای اسلامی‌است و بویژه بخش سوم آن که مربوط به‌جانب شرقی‌جزیرهٔ اندلس‌است، از اعتبار خاصی برخوردار است . من به‌این بخش ازتاریخ ابن‌بسام که هنوز به‌چاپ نرسیده و نسخهٔ خطی آن درکتابخانهٔ آکادمی تاریخ مادرید است (در مجموعهٔ گاینگوس) دسترسی پیدا کرده‌ام. فتح‌بن‌خاقان‌نیز در کتاب خود قلائدالعقیان ترجمهٔ احوال جمع کثیری از امرای‌عصر ملوک‌الطوایف و وزرا وفقهای آن دوره‌را آورده‌است. قلائدالعقیان با نثری مسجع و متکلف نوشته شده است . ولی در جای جای آن برخی‌معلومات وحقایق تاریخی گرانبها توان‌یافت. کتاب دیگر فتح ابن‌خاقان‌المطمح نام‌دارد. دراین کتاب نیزشرح حال دیگری از رجال عصرملوک‌الطوایف آمده است.

غیر ازاین‌منابع که مؤلفانشان معاصرملوک‌الطوایف بوده‌اند به‌منابع دیگری ازعربی وغیر آن اعم‌ازخطی وچاپی‌مراجعه کرده‌ام که به‌یک‌یک آنها درجای خود اشاره نموده‌ام؛ سپس همه را درپایان کتاب یکجا آورده‌ام. مثلاً به‌هنگام مراجعه به‌کتابخانهٔ اسکوریال به‌برخی منابع‌خطی رجوع کرده‌ام و از آن‌جمله بود الحلة‌السیراء اثر ابن‌الابار. درآن نسخهٔ خطی برخی شرح حالها بودکه دوزی در نسخهٔ‌چاپی خودآنها را حذف کرده و به‌نوشتهٔ خود در باب بنی‌عباد *Historia Abbadidarum* افزوده‌است. همچنین به‌چند نص وسند مهم دیگری دست یافتم، مخصوصاً در دومجموعهٔ خطی‌یکی به‌شمارهٔ ۴۸۸ در فهرست الغزیری که صفحات اول آن افتاده است و عنوان مشخصی ندارد، و دوم به‌شمارهٔ ۵۳۸ در همان فهرست تحت عنوان مجموعة رسائل‌تاریخیة و ادبیة. من بخصوص درمجموعهٔ نخستین‌از چندنامهٔ مربوط به‌مرابطون از جمله نامهٔ یوسف‌بن تاشفین در بارهٔ جنگ‌زلاقه وچندنامه و رسالهٔ دیگرمربوط به‌ملوک‌الطوایف استفاده کرده‌ام و ازروی این‌اسناد توانسته‌ام برخی‌حوادث و وقایع‌تاریخی را تصحیح کنم. نام این اسناد را در فهرست آخر کتاب آورده‌ام.

بر همان شیوه که در جلد اول معمول داشته بودم ، در این بخش نیز به تاریخ اسپانیای مسیحی پرداخته‌ام . مخصوصاً در عصرملوک الطوایف درآن ممالک چند تحول مهم رخ‌داده و سیاست بازپس‌گیری (La Reconquista) با شدت بیشتری بعد از استیلای

مسیحیان برشهر طلیطله ــ نخستین پایگاه عظیم مسلمانان دراندلس ــ دنبال شده است.

همچنین برخی نقشه‌های تاریخی را که حاکی از تغییرات جغرافیایی است آورده‌ام. این تغییرات در عصر ملوک الطوایف پدید آمده است. علاوه بر آن نقشه‌ای از امپراتوری بزرگ مرابطون را پس از استیلای ایشان بر اندلس دراختیار خوانندگان گذاشته‌ام.

امیدوارم که توفیق حاصل کنم که پس از این، در آیندهٔ نزدیکی دورهٔ سوم تاریخ دولت اسلامی در اندلس را که شامل عصر مرابطون و موحدون است تقدیم خوانندگان کنم و با انتشار آن، گام دیگری در راه تکمیل دورهٔ تاریخ اسپانیای اسلامی برداشته باشم.

محمد عبدالله عنان

قاهره ــ ربیع الاول ۱۳۸۵/دسامبر ۱۹۶۵

پیشگفتار

نشانه‌های انحلال و پراکندگی

۱

درمدتی کوتاه که از نیم قرن نمی‌گذشت، اندلس میان دومرحلهٔ کاملاً متفاوت با یکدیگر دست‌وپا می‌زد. اندلس از نیمهٔ قرن چهارم هجری تا اواخر همین قرن درسایهٔ مردان بزرگی چون عبدالرحمان الناصر وحکم المستنصر و حاجب المنصور ابن‌ابی‌عامر به اوج قدرت و ثبات خود رسیده بود؛ سپس از اوایل قرن‌پنجم ناگهان به‌ورطه‌ای بی‌همانند از پریشانی و آشوب و جنگهای ویرانگر داخلی سقوط کرد و چون پس‌از زمانی کوتاه از این ورطه بیرون آمد، چیزی جز پیکری درهم کوفته و ازهم گسیخته نبود.

چهره‌ای که اندلس در این برهه از تاریخ دردآلود خود به‌ما نشان داد، چهره‌ای دهشتناك و تأسف‌باربود. مراکزو شهرهای آن که پیش از این ماننددانه‌های گوهردریك رشته کشیده شده بود وقرطبهٔ بزرگ چون گوهردرخشان میانین می‌نمود و درسایهٔ حکومتی نیرومند جلوه می‌فروخت، اکنون ازهم گسیخته وتنهاوسرگردان و ناتوان، هر یك زیر سلطهٔ یکی از حکام متعصب و ریاست‌طلب محلی درآمده بود وآن فرمانروا به میل و هوای خویش سرنوشتش را رقم می‌زد. با اینهمه، گرفتار یك سلسله جنگها و زدوخوردهای حقیر ولی بی‌پایان شده بود و چنان سردرگریبان

شوربختیهای خویش داشت که بکلی موضوع اندلس بزرگ، حتی زندگی و مرگ یا به‌عبارت‌دیگر مبارزه برضدخصم همیشگی ـ اسپانیای مسیحی ـ را ازیاد برده‌بود.

البته پریشانی و پراکندگی اندلس بدین گونه ، چیزی نبود جز نتیجهٔ طبیعی یك سلسله عوامل سیاسی و اجتماعی که در دوره‌های پیشین قد برافراشته بود. حتی می‌توانیم این عوامل را به‌آغاز قیام دولت اموی ، یعنی عهد عبدالرحمان‌الداخل برگردانیم. دیدیم که این زعیم نیرومند پس ازآنکه اندلس را چون میراثی‌تصاحب کرد و کار بر او قرارگرفت ، با تمام نیروی خود قدرت را یکسره ازآن خودکرد و گرایشهای قبیلگی را سرکوب نمود و رؤسای عرب را که در اینجا وآنجا برای خود دم و دستگاهی ترتیب داده بودند، ازمیان برداشت. جانشینان او ـ دیگرامرای اموی ـ نیزدرتعقیب وازمیان‌بردن عصبیتهای عربی پای به‌جای‌پای وی گذاشتند. این نبرد میان قدرت مرکزی و مخالفان آن، دراواخرقرن سوم هجری به‌اوج خودرسید. این امر ، درآغاز افروخته شدن آشوب بزرگ و مبارزه میان مولدین و عرب در عهد امیرعبدالله‌بن محمدبن عبدالرحمان (۲۷۵ـ۳۰۰ ه) بود؛ یعنی زمانی که لهیب آشوب درهرناحیه از نواحی اندلس زبانه می کشید و زعمای بربر و عرب دربیشتر نواحی سربرداشته بودند و ایالات و شهرهای بزرگ در هوای جدا شدن از قرطبه سرازپای نمی‌شناختند. امیرعبدالله‌بن محمدبن عبدالرحمان توانست آتش آشوب را درهمه‌جا فرونشاند و سلطهٔ بنی‌امیه را از خطر برهاند. پس ازاو عبدالرحمان‌الناصر آمد واین‌مهم‌به‌پایان‌آورد وریشه‌های‌فتنه را برکند و باهروسیله که‌بود پایه‌های سلطهٔ خویش استوارکرد و قبایل و خاندانهای عرب راکه دارای شدت و عصبیت‌بودند، سخت طردنمود و به ریاست و زعامت محلی ایشان پایان داد . آنگاه به‌استمالت و برکشیدن موالی و صقالبه روی‌آورد و به‌آنان اعتماد نمود و اوامرشان در همه جا نافذ گردانید. اینان درعهد او چه در دربار خلافت و چه درلشکر وحکومت بالاترین منصبها را اشغال کردند وبدین‌سبب ، قبایل عربی رشتهٔ ولا از او گسستند . شکستی که عبدالرحمان درنبرد مشهور خندق درسال ۳۲۷ه خورد ، تا حد بسیاری به‌سبب خشم‌ونفرت زعمای‌عرب از سیاست اودرخوارکردن ومحو نفوذ و مکانت‌ایشان‌بود.

چون محمدبن‌ابی‌عامر زمام قدرت به دست‌گرفت درهمان راه‌گام‌برداشت و همهٔ همش محکم ساختن پایه‌های قدرت حکومت مرکزی و فروکوفتن هر قدرت

محلی بود. با آنکه ابن‌ابی‌عامر خود به‌یکی ازخاندانهای اصیل‌عرب انتساب‌داشت، در پایمال‌کردن عصبیت عربی ذره‌ای فرو گذار نکرد؛ ولی در عین‌حال با غلامان صقلابی به‌مبارزه برخاست و جز اقلیتی را که با او یکدل بودند، باقی را تارومار کرد. محمدبن ابی‌عامر ترجیح داد که همهٔ لطف خویش را به‌بربرها ارزانی دارد. بزرگترین فرماندهان سپاه را از میان ایشان برمی‌گزید. جمعی از بزرگان بربر، از هم‌پیمانان وعمال او در مغرب بودند. درمدت سی‌سالی که ابن‌ابی‌عامر نظام‌استبداد و خودکامگی مطلق دراندلس برپا کرده بود، بسیاری از زعما و عناصر صاحب‌نام و پرآوازهٔ اندلس از میدان خارج شدند؛ ولی اینان همه‌درکنج انزوای خویش‌چشم به‌راه روزی بودند که فرصت ظهور و عمل به‌دست‌آورند.

از سوی دیگر، نظام جبارانهٔ ابن‌ابی‌عامر که برملت اندلس تحمیل شده بود بسیاری از عوامل ویرانی و شورش رادر درون خود پرورش داده بود. عناصری که دربرپای داشتن و تحکیم ارکان حکومت‌او شرکت داشته بودند، هریک از دیگری بیمناك بود و ازآن می‌ترسید که مبادا از رقیب شری‌زاید که برای مقام و منصب او زیانی دربرداشته باشد؛ ازاین‌رو نوعی‌مبارزهٔ مخفی‌در دربار و میان بربرها وصقالبه در جریان بود. بنی‌امیه خود به‌صقالبه ــ موالیان قدیم خویش ــ متمایل بودند و بربرهارا که تکیه‌گاه ابن‌ابی‌عامر برای‌سلب قدرت آنان‌شده بودند ناخوش‌می‌داشتند. قبایل عرب نیز از هردو نفرت داشتند، ولی بربرها را دشمن اصلی خود به حساب می‌آوردند. این خصومت‌هم ریشه درقدیم داشت، زیرا عربها وبربرها از آغازفتح، خود را رقیب یکدیگر می‌دانستند.

بدین‌گونه این عوامل گردآمدند تا درموقع مناسب، اثر خویش بروز دهند و عناصر کینه‌توز از طبقات مختلف در سایهٔ آن‌گرد آیند. چون‌کاخ ستم عامریان فرو ریخت، درمیدان مبارزه سه‌گروه خودنمایی کردند: بنی‌امیه برگردعلم خلافتشان و میراث مغصوب خاندانشان حلقه زدند؛ طوایف بربر کوشیدند ریاست و امتیازاتی راکه به‌دست‌آورده بودند حفظ کنند؛ و خاندانهای عربی که پایمال و از صحنه خارج شده بودند می‌خواستند مکانت و موقعیت قدیم خویش را بازپس گیرند. در کنار این‌سه‌گروه، گروه دیگری بود با اهمیت کمتر، ولی توانسته بود از مرده‌ریگ عناصر نیرومند، نصیب‌خویش برباید. اینان غلامان‌صقلابی یا غلامان‌عامری‌بودند.

بنی‌امیه نتوانست مدت درازی درمیدان مبارزه باقی بماند ، زیرا آنان را جز همان عوامل معنوی که سبب شده بود بعضی طوایف زیرعلم ایشان‌گردآیند،قدرت مادی قابل توجه و مؤثری نبود؛ازاین‌رو درمدت‌چندسال (از۳۹۹تا۴۰۷ه) محمدبن هشام‌المهدی ، سپس سلیمان‌المستعین ، بعد هشام‌المؤید و بار دوم سلیمان به‌خلافت نشستند، تا آنگاه بنی‌حمود که ازبربرها بودند توانستند خلافت را ازآنها بستانند و برای‌مدتی کوتاه حکومت قرطبه را زیرسلطهٔ خود درآورند. سپس حوادث بسرعت دگرگون شد وبنی‌امیه باز گشتند و بار دیگر از آن‌خاندان المرتضی، سپس المستظهر وآنگاه المستکفی‌بالله و هشام‌المعتدبالله که آخرین ایشان بود، خلافت کردند(۴۱۴-۴۲۲ ه) . با خلع هشام‌المعتد دراواخر سال ۴۲۲ه /۱۰۳۱ م ، خلافت اموی بکلی برافتاد . مدت خلافت این خاندان ازآغاز قیام عبدالرحمان‌الداخل درسال ۱۳۸ه/ ۷۵۶م دویست‌وهشتادوچهار سال بود.

با سقوط بنی‌امیه گروه نخستین‌از صحنهٔ سیاست ناپدید شد. ازآغازهم‌معلوم بودکه این گروه نمی‌تواند نیرویی درخور اعتناباشد؛ زیرا بنی‌امیه برای اعمال‌نفوذ از اعتبارات و نام وآوازهٔ پیشینیان خود استفاده می‌کردند و پیروزی‌شان درآن‌چند سال پرتشویش، وابسته به‌دونیروی دیگر بود: یکی عصبیت عربی، ودیگری‌بربرها که چون با هم یکدل نبودند همواره رودر روی یکدیگر می‌ایستادند.

بربرها به زعامت بنی‌حمود توانستند قریب سی‌چهل سال برمثلث جنوبی در شبه‌جزیرهٔ اندلس سیطره یابند و درآنجا حکومت و خلافت برپادارند ؛ زمانی نیز برقرطبه و اشبیلیه و سپس بر مالقه و جزیره دست یازند. و امارت بادیس‌بن‌حبوس صنهاجی در غرناطه جناح شمال‌غربی این خلافت بربری را زیر چتر حمایت خود داشت.چون دولت بنی‌حمود درسال ۴۴۹ه/۱۰۵۷م پایان‌گرفت دراثنای این‌احوال وبعد از شکست نبرد قرطبه بربرها استیلای خود را در بیشتر شهرهای جنوبی رود وادی‌الکبیر و امتدادآن تا رود شنیل (باژنیل) بسط دادند و شهرهایی چون قرمونه و استجه و مورور و ارکش و رنده ر مالقه را به‌زیر فرمان خویش درآوردند ودر همین هنگام دربعضی مناطق شرقی و شمال غربی - بدان‌گونه که شرح خواهیم‌داد- بسط نفوذ کردند.

کشمکش و مبارزه میان این نیروهای متخاصم ، بعد ازآنکه بربرها برآن

مناطق که نام بردیم استیلا یافتند و پیروزی خاندانهای عربی بر بزرگترین شهرهای اندلس چون قرطبه واشبیلیه وسرقسطه وبلنسیه ومرسیه والمریه صورت وقوع یافت وغلامان عامری توانستند تسلط خویش‌را بربسیاری از مناطق شرقی وبرالمریه‌برای مدت کوتاهی بسط دهند، کاملاً آشکار شد.

۲

اندلس دراواخر نیمهٔ اول قرن پنجم هجری، نمایانگر این منظرهٔ دهشت‌آور است که بدان اشارت کردیم. همانند قصری است بس رفیع که پایه‌هایش فروریخته و بنیانش ویران شده و دیوارهایش فرو افتاده و اجزایش پراکنده شده است. در هرجا یك حاکم محلی سر برداشته و برای خود حوزهٔ فرمانروایی تشکیل داده و با آن دیگر هیچ‌رابطه‌ای نداردونمی‌تواند با او درمصلحتی مشترك شود، بلکه‌برعکس، رقابتها و آزمندیهای فردی بی‌ارزش، سبب‌درگیرشدن جنگهای حقیرداخلی ومحلی می‌گردد. اندلس درخلال این مدت نیروی نظامی و مالی پیشین خود را از دست می‌دهد وازهمه‌سو، چشمان آزمند متعدیان به‌آن‌پیکر ناتوان دوخته‌شده تا کی‌به‌حیات او خاتمه دهند.

این دولتهای کوچك متخاصم که بر ویرانه‌های دولت بزرگ اندلس برپا شده‌اند به‌ملوك‌الطوایف معروفند. رؤسای دولتها برخی پیش‌از این وزیر بوده‌اند، برخی سردارسپاه و یا یك متنفذ محلی، یا حاکم در یك شهر و یا قاضی، یا صاحب مال وجاه و حسب و نسب. اینان همه درآغاز فتنه و آشوب‌آشکار شدند و هرچه توانستند بر قلمرو خود افزودند و خردك مملکتی تشکیل‌دادند و سعی درتوسعهٔ آن نمودند و چون مردند، پادشاهی کوچك خود را بفرزندانشان به‌میراث دادند.

وصف حال اندلس را پس از فتنه و قیام دولت ملوك‌الطوایف، ابن‌الخطیب درعباراتی بلیغ و مؤثر چه‌نیکوبیان‌کرده است آنجاکه می‌گوید:

«مردم اندلس راه جدایی و خلاف و افتراق و انشعاب پوییدند و باآنکه

مرزهایشان به مرزهای صلیب‌پرستان نزدیك بود، راهی پیش گرفتند که هیچ‌یك از ملل عالم درپیش نگرفته بود. اینان که سر کردهٔ افتراق شده بودند هیچ‌یك را نه از خلافت میراثی بود نه درامارت سببی و نه در شجاعت نسبی و نه در شروط امامت حقی. مملکت را تکه‌تکه کردند و شهرهای بزرگ را تقسیم‌نمودند وهر کس‌خراج و مالیات منطقه‌ای رابرای خود گردآورد ولشکر و سپاه تشکیل‌داد و دستگاه‌قضایی دایر کرد و القاب بزرگ برخود بست. دبیران نام‌آنان با القاب وعناوین می‌نوشتند و شعرا درمدحشان‌شعرمی‌سرودندو به‌نامشان‌دواوین‌تشکیل شدوشاهدان به‌حقانیتشان گواهی دادند. علما به‌درگاهشان روی‌آوردند و فضلا به‌ایشان توسل جستند و حال آنکه‌آنان خود مردمی فرومایه بودند و در هیچ‌جا به‌حساب نمی‌آمدند ،آنسان که خود را شورشگر یا رهبر یك گروه نمی‌شمردند. حداکثر می‌گفتند: آنچه را که در دست داریم نگه‌می‌داریم‌تا کسی که برحق‌باشد پیدا شود وما به‌او وا گذار کنیم.وحال آنکه اگرعمربن‌عبدالعزیز هم بیاید،دعوی او نپذیرند و از آنان خیری‌بدونرسد...»[۱]

ابن‌حیان نیز درمقدمهٔ تاریخ‌بزرگ خود سخنانی از این‌گونه دارد.[۲]

می‌توانیم بگوییم که قطعه‌قطعه شدن‌اندلس بدین‌گونه، ضربتی چنان‌سهمگین بود که اندلس‌هرگزنتوانست از زیر آن کمرراست کند.این ضربت، آغازعهدانحلال و فروپاشی بود و در چهارصدسال دیگر، همواره درورطهٔ این انحلال و فروپاشی دست وپا زد. درواقع، عصرملوك‌الطوایف‌بیش‌از هفتادسال مدت نگرفت. باآنکه اندلس ازآن‌پس در دورهٔ مرابطون وبعدازایشان موحدون، توانست از پراکندگی به‌وحدت‌گراید و باآنکه توانست برتری نظامی پیشین خود را درشبه‌جزیرهٔ اسپانیا تجدید کند، ولی نتوانست‌وحدت‌اقلیمی گذشته راباز گرداند وآرامش خودبازیابد، بلکه برعکس، درخلال مبارزهٔ طولانی‌اش با اسپانیای مسیحی کم‌کم نیروی‌خویش از دست داد ومرزهای فرمانروایی‌اش روزبه‌روز تنگ‌ترشد،چنانکه درنیمهٔ قرن‌هفتم هجری/سیزدهم میلادی مرزهای اندلس به‌این سوی رود وادی‌الکبیر عقب نشست و منحصربه‌مملکت کوچك‌غرناطه شد. و دیدیم که مراکز مهمی چون‌قرطبه‌واشبیلیه

---

۱. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام (طبع بیروت)، ص۱۴۴.
۲. به‌نقل‌از ابن‌بسام، الذخیره، قسمت اول، مجلد دوم/ ص۸۸.

ششم، منطقهٔ سرقسطه و ثغراعلی.

اینها مجموعهٔ بسیاری از شهرها و مراکز اندلس بودند که خود حکومتهای مستقل داشتند. در درون هریك‌از این مناطق یك یاچند امارت بود، که خود پس‌از چندی در امارات بزرگترحل می‌شد

بدین گونه هریك ازاین مناطق که‌به‌آنها اشارت‌رفت،شامل یك یا چندامارت ازملوك‌الطوایف بود واین امارات،هم ازحیث اراضی و هم‌ازجهت اهمیت‌سیاسی و نظامی واجتماعی، باهم اختلاف داشتند.

دولت قرطبه اگر از جهت وسعت خاك و منابع اقتصادی و نظامی مهمترین دولت ملوك‌الطوایف نبود، از جهت معنوی‌نسبت به‌دیگرامارات از اهمیت خاصی برخوردار بود؛ زیرا مقر خلافت و مرکز حکومت بود و نیز به‌دلیل همین برتری معنوی‌بود که بردیگرامارات وشهرهای اندلس ـولواسماًـ دعوی ولایت می کرد. به‌ملاحظهٔ همین اعتبارات معنوی وتاریخی، دربیان تاریخ ملوك‌الطوایف از امارت قرطبه‌آغاز می کنیم.

باب اول

قرطبه

و دولتهای طوایف در ناحیه غربی و مرکزی آندلس

فصل اول

دولت بنی جهور در قرطبه

پیش‌ازاین درفصل دوم از باب چهارم جلد اول این کتاب، از دست به‌دست گشتن خلافت قرطبه میان بنی‌امیه و استیلاجویان بنی‌حمود سخن گفتیم، وگفتیم که چون علی‌بن‌حمود درمحرم سال ۴۱۷ ازقرطبه به‌مالقه‌رفت، مردم قرطبه پادگان‌بربر را تارومار کردند و همگان متفق شدند که‌حکومت به‌بنی‌امیه‌باز گردد . سر کردهٔ این قوم، وزیرابوالحزم جهوربن‌محمدبن‌جهور بود.

در سایهٔ این تحول ، با هشام‌بن محمدبن عبدالله‌بن‌عبدالرحمان‌الناصر در ماه ربیع‌الاول سال ۴۱۸ به‌خلافت بیعت کردند و اورا المعتدبالله لقب دادند. هشام از تبعیدگاهش ، البونت، در اواخر سال ۴۲۰ ه به‌قرطبه‌آمد و دو سال خلافت کرد . دراین دوسال سیرت بد خویش آشکار کرد و ستم بسیار نمود تاآنجاکه مردم قرطبه به‌جان‌آمدند و تصمیم به‌خلعش گرفتند. هشام تاجان‌وفرزندان برهاند درماه‌ذوالقعدهٔ سال ۴۲۲ از قرطبه‌گریخت . مردم قرطبه پس از شکست این آخرین اقدام ، برآن شدندکه رسم‌خلافت براندازند و برای همیشه خویشتن‌را ازبنی‌امیه برهانند و همهٔ آنانرا از شهر برانند. سرکردهٔ ایشان در اجرای این تصمیم نیز ابوالحزم‌بن‌جهور بود. این وزیرنیرومند و فرزانه به‌سبب سابقهٔ درخشان ومکانت رفیع وحزم وافر و

پختگی درامور، علاقه و اطمینان وتأیید مردم‌را به‌خود جلب کرده‌بود.

از آن‌پس درقرطبه نه خلافت بود نه حکومت. مردم درانتظار ظهور زعیمی بودند و این زعیم کسی جزابن‌جهور نبود.

ابن‌جهور بارها به‌رأی و حسن‌تدبیر خود بحرانهارا فرونشانده و شهر را از خرابی‌و آشوب حفظ کرده‌بود. اکنون اوبود که درچنین‌موقعیتی‌دشوارمی‌توانست قرطبه‌را نجات‌دهد؛ ازاین‌رو همگان به‌امارت او رأی‌دادند.

ابن‌جهور به‌یکی از خاندانهای اصیل اندلس منسوب بود. نامش ابوالحزم جهوربن‌محمدبن‌جهوربن‌عبیدالله‌بن‌احمدبن‌محمدبود. جدایشان یوسف‌بن‌بخت‌بن ابی‌عبدهٔ فارسی- ازموالی عبدالملک‌بن‌مروان- برای‌نخستین‌بار به‌اندلس واردشد و درکنف‌حمایت بلج‌بن‌بشر می‌زیست. یوسف‌بن‌بخت‌ازیاران‌عبدالرحمان‌الداخل شد. عبدالرحمان‌اورا منصب‌حاجبی‌داد. فرزندانش پس‌ازاو درایام حکم‌بن‌هشام و پسرش عبدالرحمان، سپس درایام محمدبن‌عبدالرحمان وپسرش‌منذر، وزارت‌یافتند. آنها همچنان مناصب وزارت ودبیری وسرداری سپاه‌را به‌عهده می‌گرفتند. آخرین کسی که از ایشان ریاست یافت ابوالولیدمحمدبن‌جهور پدر جهور بود که وزارت المنصوربن ابی‌عامررا به‌عهده داشت. پس‌ازاو پسرش ابوالحزم جهور در اواخر قرن‌چهارم دبیری عبدالرحمان‌بن‌المنصور رابه‌عهده داشت تا فتنه‌ها سربرداشتند و دولت بنی‌عامر سرنگون‌شد و او همزمان باآن حوادث و انقلابات بود؛ حوادثی که پایتخت خلافت‌را درآن ایام دربر گرفته بود. ابوالحزم‌جهور دراین روزگاران درکشاکش حوادث پیشوای مردم‌بود تاآنگاه که «شیخ‌الجماعه» لقب‌یافت ورئیس واقعی شهر شد. دراین سالها که خلافت قرطبه به‌حال احتضار افتاده بود او بود که به‌رأی و اندیشهٔ خویش‌کارها را می‌گردانید تاآنگاه‌که خلافت اموی در سراشیب سقوط‌نهایی خود قرار گرفت.

چون مردم‌برگزیدندش، خودرا رئیس‌حکومت نوین قرطبه یافت. حکومت جهور که بر ویرانه‌های خلافت اموی قد برافراشته بود، سلطهٔ خود را بر بلاد مرکزی اندلس بسط داد؛ سپس به‌شمال گرایید و تا جبل‌الشارات (سییرا مورنا) پیش‌تاخت و ازجانب‌شرقی تاسرچشمه‌های رود وادی‌الکبیر و از غرب تا نزدیکی استجه و ازجنوب تا حدود ولایت غرناطه را زیرفرمان آورد و منطقهٔ نفوذ او علاوه

بر قرطبه شامل شهرهایی چون جیان وابده و بیاسه و مدور و ارجونه و اندوجر بود.

ابوالحزم ریاستی از نوع خاص داشت. به‌تنهایی ریاست نمی‌کرد و فرمان نمی‌راند، بلکه رأی و نظر می‌داد. جمعی از برگزیدگان قوم از رؤسا و سرداران سپاه گرد او بودند که در مشورت و تدبیر کارها به آنان رجوع می‌کرد و فرمانها را به‌نام آنان یا به‌نام «جماعت» صادر می‌نمود. چون مالی از او طلب می‌کردند یا امضای کاری را می‌خواستند، می‌گفت که مرا حق دادن یا بازگرفتن نیست؛ این «جماعت» است که باید دستور دهد و من امین ایشانم. هنگامی که کار مهمی پیش می‌آمد یا عزم تدبیر مسئله‌ای خطیر داشت، آنان را گرد می‌آورد و مشورت می‌کرد و چون کسی نامه یا عریضه‌ای به‌نام او می‌نوشت، نمی‌پذیرفت ودر آن نظر نمی‌کرد مگر اینکه نامه به‌عنوان هیأت‌وزیران‌باشد. بدین گونه جهور هیچ‌نمی‌گفت وهیچ‌نمی‌کردمگر به‌نام«جماعت». جهوردر کنار این‌شیوهٔ فرمانروایی کارجالب دیگری کرد، بدین‌معنی که ازخط وزارت قدم بیرون‌ننهاد و از خانهٔ‌خود به‌قصرهای خلفا منتقل‌نشدوبه‌همین اکتفاکرد که طبق روش‌مرسوم درایام خلافت، برای‌خود حاجبان وحشم قراردهد. از این‌که بگذریم از هرگونه اظهار شکوه و جلالی روی برتافت و با همان انزوا و تواضع و قناعت که پیش از این می‌زیست اکنون‌هم بزیست و باهمهٔ‌مردم به‌نیکی ومدارا رفتار می‌کرد.

این‌گونه حکومت که در نوع خود بی‌همتا بود، در اوراق تاریخ اسلامی «حکومت‌جماعت» نام گرفته است. روشی که جهور پیش گرفته بود، به‌هرعلتی که بوده باشد ــ یا به‌سبب دوراندیشی و هوشمندی که می‌خواسته همهٔ رقبا و زعمای قوم و مدعیان را در کار شرکت دهد تا از آنان شری نزاید، یا به‌سبب علاقه‌ای که به‌شورا وهمدستی‌وهمداستانی‌داشته‌ــ بدون‌شك نمونهٔ بدیعی است ازیك حکومت شورایی یاحکومت‌اقلیت آریستوکراسی، درعصری که همهٔ فرمانروایان به‌حکومت فردی ومطلقه گرایش داشته‌اند. ازمزایای مهم‌این گونه‌حکومت آن‌بود که‌هرجاکارها نابسامان می‌شد در سایهٔ پرچم جماعت می‌خزید و از خود سلب مسؤولیت‌می‌کرد وهرجا که نتیجهٔ نیکو به‌بارمی‌آمد به‌حساب او گذاشته می‌شد وهمگان زبان به‌ثنایش می‌گشادند.

می‌توانیم نمونه‌هایی از حکومت جماعت یا حکومت اقلیت‌آریستوکراسی راکه ابوالحزم جهور درقرطبه‌برپا کرد، دربعضی‌ولایات ایتالیا نیز درعصررنسانس (تجدیدحیات) ملاحظه کنیم، مانند حکومت کمون در جنوا و حکومت سنیوریا در فلورانس درایام فرمانروایی خاندان مدیچی که برطبق ارادهٔ خود دارای حکومت مطلقه بودند و درهمان‌وقت خودرا پشت‌سر هیأتی منتخب از عقلا وزعماکه ازرأی و نظرآنان مدد می گرفتند به‌نام Balie یا Signoria یعنی جماعت حکام یا سروران ، پنهان می کردند . نمی‌خواهیم بگوییم که حکومتهای ایتالیایی مأخوذ و مقتبس از حکومت جماعت قرطبه‌بود، زیرا برای‌آن دلیلی دردست نداریم، بلکه می‌خواهیم بگوییم که این‌حکومتها ازجنبه‌هایی‌مشابه یکدیگرند وشاید به‌همان علل که درقرطبه به‌وجودآمده درایتالیاهم به‌وجودآمده باشد.

ابوالحزم‌جهور درحکومت خود، مسلك اصالت و حزم‌را رعایت می کرد. نخستین هم او فرونشاندن شورشها بود و تحکیم پایه‌های نظام امن وآسایش . با زعمای بربر مصالحه‌کرد وآنان را با مدارا و فروتنی استمالت نمود تا از دسایس ایشان درامان ماند و ازآزمندی وشروشورشان بکاهد. اتفاقاً توانست محبت‌آنان‌را به‌خود جلب‌کند وایشان را به‌فرمان درآورد. ابوالحزم ازبازاریان، سپاهی تشکیل داد و میان ایشان سلاح‌بخش کرد وبه‌هرخانه نیز اسلحه‌داد تااگر شهردرشب‌یاروز مورد حمله واقع شد ، بتواند از خود دفاع کند . دستگاه قضایی را اصلاح کرد و خود نیز بروفق عدالت کار می کرد. به‌مظاهر تجمل‌پرستی‌و اسرافکاری پایان داد و از مالیاتها و باج‌وخراجها فروکاست و در نگهداری بیت‌المال سعی بلیغ فرمود و برای‌گردآوری وحراست‌آن مردان موثق برگزید و خود نیز درکار ایشان نظارت می کرد. معاملات و تجارت را تشویق و ترویج‌می کرد وبرای این منظور، اموالی میان بازرگانان تقسیم کرد تا به‌عنوان‌قرض، تنخواهشان‌باشد و باآن کارکنند وتنها سودش به‌آنان تعلق گیرد نه‌اصل‌مال. آنگاه هرچندگاه به‌حسابشان رسیدگی‌می کرد. نتیجهٔ این اعمال‌آن شدکه رواج وآسایش جای‌کساد بگرفت و بازار رونق یافت ونرخها عادلانه‌شد وصادرات‌وواردات رشدنمود. ابن‌حیان‌که شاهد این تحول‌بوده است ، ازآنچه می‌بیند دچار شگفتی می‌شود و ابوالحزم جهور را خود در زمرهٔ ثروتمندان می‌شمارد ومی‌گوید اگر به‌بخل وامساك‌گرفتار نمی‌بود، هیچ عیبی‌براو

نمی‌توانستند گرفت.[۱]

حکومت جماعت به‌مدت دوازده سال در سایهٔ امنیت و آسایش به‌ریاست ابوالحزم‌جهور به‌تدبیر امور قرطبه پرداخت و او در تمام این مدت از شیوهٔ خود که التزام به‌مسالمت و تواضع و پرهیزگاری بود عدول ننمود. مردم قرطبه نیز با فرمانبرداری و محبتی که به‌او داشتند تأییدش می‌کردند. قرطبه در عصر او پناهگاه رؤسایی بود که از فرمانروایی خلع‌شده بودند؛ از آن جمله بود عبدالله‌بن‌شاپور فرمانروای اشبونه از بلاد غربی، و این به‌هنگامی بود که ابن‌الافطس صاحب بطلیوس او را از مرکز فرمانروایی‌اش رانده بود و او به‌قرطبه پناه آورده بود. عبدالله‌بن‌شاپور در کنف امن جهور می‌زیست. همچنین عبدالعزیز البکری صاحب ولبه و جزیرهٔ شلطیش. او نیز هنگامی که ابن‌عباد محاصره‌اش کرد و مسند فرمانروایی‌اش را از او بستد به‌قرطبه پناهنده شد. همچنین قاسم‌بن حمود صاحب جزیرة‌الخضراء به‌هنگامی که ابن‌عباد بر قلمروش استیلا یافت.[۲]

ابوالحزم‌جهور را در اسطورهٔ ظهور هشام‌المؤیدبالله و آشکار شدن او به‌وسیلهٔ قاضی ابن‌عباد قاضی اشبیلیه نقش خاصی بود، بدین‌قرار که چون ابن‌عباد احساس کرد که بنی‌حمود طمع در ریاست جنوب اندلس بسته‌اند و سر آن دارند که جامهٔ خلافت بر تن راست کنند، و از دیگرسو یحیی‌بن علی‌بن‌حمود (المعتلی) پی‌درپی قلمرو او را مورد حمله قرار می‌دهد چنان دید که به‌دعاوی آنان پایان دهد. پس در سال ۴۲۶ه اعلان کرد که خلیفه هشام المؤید زنده است و نمرده. آنگاه شخصی را که به‌هشام شباهت تمام داشت، آشکار کرد و با او به‌خلافت بیعت نمود و مردم را به‌دخول در طاعت او فراخواند. آنگاه نزد رؤسای اندلس کس فرستاد. بعضی این دعوت را اجابت کردند. از ایشان بودند عبدالعزیزبن‌ابی‌عامر صاحب بلنسیه و مجاهدالعامری صاحب دانیه و جزایر شرقی و نیز وزیر ابوالحزم جهور رئیس قرطبه. در همان حال با هشام المؤید بیعت کردند. ظاهراً ابوالحزم‌جهور به‌صحت این دعوی ایمان نداشت، ولی به‌همان علل که ابن‌عباد را به‌جعل چنین خلیفه‌ای واداشته بود، او نیز بظاهر

۱. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت اول، مجلد دوم/ص ۱۱۶ و ۱۱۷.
۲. ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج ۳/ص ۲۱۳، ۲۳۷ و ۳۴۵.

تصدیق کرد. جهور نیز می‌خواست برای دفع بنی‌حمود چاره‌ای کند. گویند که برای تأیید صحت این ادعا شهادتنامه‌هایی نیز جعل کرد. البته بعداً از کردهٔ خود پشیمان شد؛ از این رو بدان هنگام که ابن‌عباد از او خواست که به‌فرمان در آید، از آن ادعا بیزاری جست.[۳]

رئیس ابوالحزم جهوربن‌محمد در محرم سال ۴۳۵ه‍/۱۰۴۴م در گذشت، درحالی که قرطبه دردامن امن وسلامت آرمیده‌بود. پسرش ابوالولید محمدبن‌جهور درریاست جانشین پدر شد. او نیز درآغاز می‌خواست پای به‌جای‌پای پدر نهد واز همان سیاست پیروی کند. حکام و ارباب مناصب‌را درهمان مقام که بودند ابقا کرد. یکی‌از معاونان او در دیوان سلطان، مورخ بزرگ ابومروان‌بن‌حیان بود که تاریخ دولت بنی‌جهوررا به‌رشتهٔ تحریر آورده است. از محاسن این‌دولت یکی این است که وزیری همانندکاتب وشاعربزرگ‌اندلس‌ابوالولیدبن‌زیدون داشت. درروزهای اول خدمتش میان‌او بایکی ازحکام قرطبه‌درگیری و کشمکشی پدیدآمد وفرمان‌شد که به‌زندان رود. ابن‌زیدون به‌ابوالولید محمدبن‌جهور ــ که پدرش هنوززنده‌بود ــ استغاثه‌کرد. ابوالولید شفاعت کرد. پدرش از خطای او بگذشت. چون ابوالولید بعداز پدر به‌حکومت رسید، شاعررا به‌خود نزدیک‌ساخت واورا مسؤول نگریستن در امور اهل ذمه نمود، سپس مقام او فرابرد و بر راتبهٔ او بیفزود و اورا به‌سفارت از سوی خویش نزد رؤسای اندلس و نوشتن نامه به‌ایشان مأمور کرد. ابن‌زیدون دراین منصب جدید خوش‌درخشید و به‌سبب نامه‌ها و محاورات فصیح وبلیغ خود شهرت‌یافت. همچنین شعرش‌شهرهٔ آفاق گردید.

به‌نظر می‌رسد ابن‌زیدون زندگی آشفته‌ای داشته و همواره زبان طاعنان در حق او دراز بوده است. ابن‌زیدون عاشق دلباختهٔ ولاده دخت خلیفهٔ پیشین اموی المستکفی‌بود. ولاده به‌سبب محافل ادبی که تشکیل‌می‌داد درجامعهٔ‌قرطبه مشهوربود وخود باشعرزیبا و جمال دلفریب خویش زینت آن‌محافل. ابن‌زیدون که به‌دام‌عشق او افتاده بود درعین‌آنکه برمسند وزارت‌تکیه‌زده بود برایش‌شعرهای پرسوزو گداز عاشقانه می‌سرود و این خود نوعی رسوایی عشقی بود. از دیگرسو، برخی که

۳. ابن‌عذاری: البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۹۰، ۱۹۸ و ۲۰۱.

در حکومت و جامعه با او خصومت می‌داشتند، توانسته بودند نزد بنی‌جهور اورا به‌صورت مردی که با همهٔ اهداف آنها هماهنگ نیست، تصویر کنند. در هرحال، ابوالولید محمدبن‌جهور بروزیر خود خشم گرفت و به‌زندانش افگند. ابن‌زیدون یکسال و چندماه در زندان ماند و پیوسته قصاید و نامه‌های عطوفت‌انگیزی که دل سنگ را هم‌آب می‌کرد، برای محمدبن‌جهور می‌فرستاد و مؤثر نمی‌افتاد. عاقبت تصمیم به‌فرار گرفت و به‌یاری برخی دوستان وفادارش اززندان بگریخت و درسال ۱۰۴۹/۵۴۴۱م به‌اشبیلیه رفت و به‌امیر اشبیلیه المعتضدبن‌عباد پناه برد. المعتضد او را وزارت داد و زمام‌کارها درکف او نهاد. و ما درجای خود به‌آن اشاره خواهیم کرد.[۴]

در آن زمان که ابن‌زیدون مورد اعتماد خاندان جهور بود در مدایح ایشان قصایدی بلند پرداخته از آن‌جمله این ابیات‌است:

لولا بنوجهور ما اشرقت هممی
کمثل بیض اللیالی دونها الدرع
قوم‌متی تحتفل فی‌وصف سؤددهم
لایأخذ الوصف الا بعض مایدع
ابوالولید قداستوفی مناقبهم
فللتفاریق منها فیه مجتمع
مهذب اخلصته اولیته
کالسیف بالغ فی‌اخلاصه الصنع
ان السیوف اذاماطاب جوهرها
فی‌اول‌الطبع لم یعلق بهاالطبع

باری، اوضاع چندی در همان مجرای پیشین پیش می‌رفت، تاآنگاه‌که ابوالولیدمحمد از سیاست پدررخ برتافت و پسرخود عبدالملك را برمردم تحمیل

۴. ابن‌الابار، اعتاب‌الکتاب (نسخهٔ خطی اسکوریال)، برگهای، شمارهٔ ۵۹ و ۶۱. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت اول، مجلد اول/ ص ۲۹۵، ۲۹۱ و ۳۵۷. فتح‌بن‌خاقان، قلائدالعقیان، ص ۷۱.

نمود و از مردم به‌ولایت‌عهدی او بیعت گرفت . عبدالملك مردی بدسیرت بود و خودکامه. میدان‌تاخت‌وتاز جمعی‌اوباش‌را گشاده داشت وکارهای ملك فروگذاشت وخودرا ذوالسیادتین المنصوربالله والظافربفضل‌الله نامید وبدین‌القاب درمنابرخطبه خواندند و این سیرتی بود به‌خلاف آنچه‌پدر وجدش آورده بودند ازحلم‌وتواضع وزهد درامور دنیوی. درسال ۴۴۰ه عبدالملك زمام‌كارهای مملکت را به‌دست‌وزیر پدرش، ابراهیم‌بن‌السقاسپرد. او مملکت را درضبط‌آورد وبه‌اصلاح امور کوشید و آرامش‌بخشید وامور‌را به‌نظم‌آورد. ابن‌السقا مدتی‌درازدر آن‌شغل‌ببود. المعتضدبن عباد امیراشبیلیه می‌دانست که‌استمرار وزارت‌چنین‌مرد دانا ونیرومندی عاقبت‌سبب می‌شود که حکومت قرطبه بر اشبیلیه استیلا یابد ؛ ازاین‌رو در کار ابن‌السقا نشست ونزد عبدالملك به‌سعایت پرداخت و از آزمندیها وخیالات‌سلطه‌جویانهٔاو برحذرش داشت وبه‌قتل‌او ترغیبش‌نمود. عبدالملك مردی‌بی‌تدبیر و نادان‌بود، به‌سخن‌ابن‌عباد گوش‌فرادادو کسانی‌را در کمین وزیرخودنهاد تااورا کشتند. این‌واقعه درسال۴۵۵ه/ ۱۰۶۳م اتفاق افتاد.

ازاین‌پس عوامل فساد دراجزای مملکت راه‌یافت وچون میان عبدالملك و برادر بزرگش عبدالرحمان رقابت وکشمکش درگرفت ، اوضاع ملك بدتر شد . ابوالولید محمدبن جهور فرزندکوچك خود عبدالملك را بیشتر از دیگر برادران دوست می‌داشت . عبدالرحمان مدعی بودکه او مستحق خلافت است نه برادرش . میان دوبرادر نزاع درگرفت وآندو هریك دسته‌ای از لشکر را با خود یارکرده و به‌پشتیبانی خویش دارودسته‌ای تشکیل داده بود. ابوالولید ازعواقب این کشمکش بترسید و قدرت را میان دوبرادر تقسیم کرد . عبدالرحمان راکه برادر بزرگتر بود به‌نظر درامرخراج ونظارت براهل خدمت برگماشت و توقیع ومهرسلطانی وامور خرج ودخل‌را درتمام‌ابواب نفقات به‌او سپرد، و عبدالملك را مسؤول امور لشکر نمود و مواجب و عطایای سپاهیان را به‌دست‌او داد و سرانجام فرماندهی‌سپاه به‌او وا گذاشت. دوبرادر این‌راه‌حل‌را پذیرفتند.

ولی‌دیری‌نپایید که عبدالملك بربرادر خود عبدالرحمان غلبه‌یافت و اورا در خانه‌اش زندانی‌نمود وخود زمام‌کارها به‌دست گرفت. چون میدان خالی‌شد ، عنان ازسرهوی وهوس برگرفت و یاران فرومایه و بی‌سروپای خویش را برکارها مسلط

ساخت . از این پس مردم قرطبه از خاندان جهور برمیدند. در همهٔ این احوال شیخ‌ابوالولیدمحمدبن‌جهور به‌سبب بیماری فالج خانه‌نشین‌بود. عبدالملك در این کارها که می کرد و حکمها که می‌راند به‌دوستی ابن‌عباد اعتماد کرده بود و او بود که دراین گونه‌اعمال‌تشجیعش‌می کرد. عبدالملك به‌اشبیلیه به‌دیدار او رفت. ابن‌عباد نیك اکرامش کرد و دراظهاردوستی مبالغه‌نمود. عبدالملك می‌پنداشت که‌می‌تواند به‌دوستی ابن‌عباد اعتماد ورزد و او را هم‌پیمان خود به‌حساب‌آورد و از او برضد بنی‌ذوالنون ، فرمانروایان طلیطله که‌طمع درتصرف قرطبه بسته بودند ، سود ببرد و هرگزبه‌خاطرش نمی‌گذشت که ابن‌عباد خود چنین هوسی دردل می‌پزد.

عاقبت پرده از روی‌کار برافتاد والمأمون‌یحیی‌بن‌ذوالنون ، لشکر از طلیطله بیرون‌آورد و آهنگ جنگ قرطبه نمود و در راه بردژ مدور واقع درمغرب قرطبه مستولی شد . المعتضدبن‌عباد فرمانروای اشبیلیه در سال ۴۶۱ﻫ مرده بود و پسرش المعتمدبن عباد به‌جای او نشسته بود. المعتمد نیز به‌سیاست پدر اقتدا کرد و نسبت به‌بنی‌جهور اظهار دوستی نمود . چون عبدالملك از خطر آگاهی یافت ، از دوست و هم‌پیمان خود المعتمدبن‌عباد یاری خواست . المعتمد گروهی از سواران را به‌فرماندهی دوسردار خود خلف‌بن‌نجاح و محمدبن‌مرتین به‌یاری‌اش فرستاد. اینان در ربض شرقی قرطبه فرود آمدند و ابن‌ذوالنون با لشکر خود مشرف برشهر بود. چون به‌شهرنگریست، دیدکه‌آمادهٔ نبرد شده با نیرویی که تاآنزمان سابقه نداشت؛ ازاین‌رو پس‌ازاندك زدوخوردی بازگردید . در این احوال میان برخی از زعمای قرطبه که با حکومت بنی‌جهور مخالف بودند و آن دو تن فرماندهان لشکر اشبیلیه تماسهایی‌برقرارشد تااز زیربار بنی‌جهورخودرا برهانند و درسایهٔ حکومت‌بنی‌عباد بیارامند. ظاهراً لشکر اشبیلیه درنهان مأموریت داشت که درلحظه‌ای مناسب‌برقرطبه استیلاجوید. درهرحال، همین که ابن‌ذوالنون باقوای خود بازگشت، آن دو سردار نیز وانمودکردندکه‌آنان نیز باز می‌گردند و با بخشی از سپاه خود برای بدرود با عبدالملك تا دروازهٔ شهر پیش‌آمدند . به‌ناگاه به‌دروازه‌ها حمله‌کردند و چون دروازه‌ها را گرفتند، به‌شهر درآمدند و دست به‌کشتار وغارت گشودند و جمعی را اسیر کردند. این‌واقعه درماه شعبان سال۴۶۲/ ۱۰۷۰م اتفاق‌افتاد. عبدالملك دریافت که چه فریبی‌خورده و اینك پایان دولت اوست. برای خود و خویشاوندانش امان

خواست. او و برادرش عبدالرحمان و زن و فرزندشان را بند برنهادند و درحال به‌اشبیلیه فرستادند. سپس پدرپیر و بیمار و زمینگیرش ابوالولید محمدبن‌جهور را نیز باهمهٔ وابستگانش دربند کردند و همه‌را به‌جزیرهٔ شلطیش‌تبعیدنمودند. شلطیش درمصب رود اراد، روبروی ولبه واقع است . محمدبن‌جهور پس‌از چهل روز در آنجا درنهایت‌خواری، درحالی که دولتش‌سقوط کرده‌بود، بمرد.

بدین گونه دولت بنی‌جهور درقرطبه پایان گرفت. مدت فرمانروایی محمدبن جهور چهل سال بود .آن نخستین دولتی بود از دولتهای ملوك‌الطوایف که سقوط کرد. دولت بنی‌جهور مخصوصاً درعهد مؤسس‌آن‌وزیر ابوالحزم دولتی نمونه‌بود و در میان دیگر دولتها از موقعیتی معنوی برخوردار . در بسیاری مواقع به‌سبب هیبت وشخصیت رئیس دانایش وزیر کاردیده ابوالحزم میان‌دولتهای دیگر میانجی و حکم می‌شد و بسیاری منازعات را حل‌وفصل می کرد ودر بین امرا طرح صلح می‌افکند. ازجمله مساعی‌مکرر ونصایح‌ابوالحزم برای رفع‌فتنه میان المعتمدبن‌عباد و المظفربن الافطس ،آنگاه‌که برسر لبله‌که مورد هجوم ابن‌عباد واقع شده بود و فرمانروای لبله ابن‌یحیی از دوستش المظفر یاری خواسته بود ، سبب شد که از خونریزی جلوگیری‌شود.[۵]

المعتمدبن‌عباد پسرجوان‌خود عباد ملقب به‌الظافر وسراج‌الدوله‌را حکومت قرطبه داد وتاریخ قرطبه ازاین‌تاریخ باتاریخ اشبیلیه به‌هم می‌پیوندد.

ابن‌حیان_ چنانکه‌گفتیم_ ازوزرای عبدالملك‌بن‌جهور بود وخوددرحوادث قرطبه حضورداشته و واقعهٔ اندوهبار سقوط دولت بنی‌جهور را به‌چشم خود دیده وآن‌را بابلاغتی تمام درکتاب خویش به‌نام البطشةالکبری وصف کرده است.[۶]

چون نقشهٔ المأمون‌بن‌ذوالنون در فتح قرطبه به‌شکست منجر شد و سپاهیان

---

۵. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام ، ص۱۵۱. ابن‌عذاری: البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۱۵. در اخبار دولت بنی‌جهور رجوع کنید ، ابن‌بسام : الذخیره، قسمت اول ، مجلد دوم / ص ۱۱۴_۱۲۶. ابن عذاری ، البیان‌المغرب، ج۳/ص ۱۸۵_۱۸۷ ، ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۵۹_۲۶۱. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام ، ص۱۴۵_۱۵۱. ابن‌الابار: الحلةالسیراء ، ص۱۶۸_۱۷۰. ابن‌خلدون: العبر ، ج۴/ ص۱۵۹.

۶. ابن‌بسام: الذخیره ، قسمت اول، مجلد دوم/ ص۱۲۹. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص۱۵۱ .

بنی‌عباد بر آن استیلا یافتند و سراج‌الدوله پسر المعتمدبن‌عباد برشهر امارت یافت، ابن‌حیان نامهٔ تهنیت‌آمیزی به‌المعتمد نوشت و اعمال او را بستود. ابن‌حیان آنگاه بر ابن‌ذوالنون سخت می‌تازد و پیروزی ابن‌عباد را می‌ستاید و از اینکه او را به‌هزیمت فرستاده و شرش‌را از سرمردم قرطبه کم کرده است، سپاسش می‌گوید.[۷]

ابن‌حیان که ابن‌ذوالنون را این‌سان مورد حملات گزندهٔ خود قرار می‌دهد درمقدمهٔ تاریخ بزرگش که به‌او اهدا کرده است او را باصفاتی چون «الامیرالمؤثل الامارة ذی‌المجدین، الکریم‌الطرفین» می‌ستاید. ابن‌بسام در اینجا فرصت را مغتنم شمرده، برابن‌حیان سخت خرده می گیرد و اورا متهم‌می کندکه در تاریخ او راجع به‌ملوك‌الطوایف عقاید متناقض مشاهده می‌شود. ابن‌بسام می گوید باآنکه ابن‌حیان ازبرخی امرای طوایف تکریم وتقدیربسیار می‌دید وصلات و جوایز بسیار دریافت می‌نمود، راه‌صواب نپیموده است؛ زیرا بیشترسخنان غرض‌آلود اوچون تیری نام‌و عرض دیگران را هدف قرار می‌دهد. تنها «امیر بلدش و بزرگترین مردم زمانش» ابوالحزم‌بن‌جهور و پس‌ازاوپسرش‌از تیرزبان‌او درامان‌مانده‌اند. ابن‌حیان این دوتن را در کتاب‌خودستوده وازآنان به‌نیکی یادکرده‌است.[۸]

۷. این‌نامه در الذخیره، قسمت‌اول، مجلددوم/ص۸۹ـ۹۱ آمده‌است.
۸. ابن‌بسام الذخیره، قسمت‌اول، مجلددوم/ص۸۴، ۸۵، ۱۱۳و۱۱۴.

فصل دوم

بنی عباد و مملکت اشبیلیه (۱)

مملکت اشبیلیه یاناحیهٔ غربی اندلس از حیث وسعت خاك ورهبری سیاسی و نیروی نظامی، مهمترین دولتهای ملوك الطوایف است وازدیگران مرتبتی عظیم تر دارد. افزون براین تفوق اقلیمی و سیاسی، مملکت اشبیلیه قریب نیم قرن در میان دیگر ممالك ملوك الطوایف، از حیث فخامت دربار و شکوهمندی مراسم درباری می درخشید. شعر و ادب را در آنجا دولتی تابناك بود و دولت بنی عباد باهمین عمر پنجاه ساله، درتاریخ رنگ جاویدانی گرفته است.

پیش از آنکه در باب اشبیلیه سخن آغاز کنیم بیان این نکته ضروری است که این بحث را شاخه‌های مختلف خواهد بود و امارات و دول دیگری راکه خارج از منطقهٔ غرب اندلس هستند و دولت اشبیلیه برآنها استیلا جسته، و نیز ممالك و مناطق مهم دیگررا، دربرخواهدگرفت.

۱

مملکت اشبیلیه ازهمان آغاز فروپاشی دولت عامری یعنی درپایان قرن چهارم و به‌هنگامی که قرطبه‌پایتخت‌خلافت اندلس‌در آتش آشوب می‌سوخت ودستخوش انقلابات پی‌درپی شده بود، کم کم ریشه دوانید و پاگرفت. قاضی اشبیلیه ابوالولید اسماعیل‌بن‌عباد در عین سکون و سکوت ، رشته‌های ریاست خویش می‌تافت و خردك‌خردك زمام حکومت آن شهرعظیم‌را که‌چون دیگرشهرهای اندلس‌به‌امان‌خدا رهاشده‌بود، به‌دست گرفت.

اسماعیل‌بن‌عباد ازآغاز روزگار المنصوربن‌ابی‌عامر در اشبیلیه منصب قضا داشت . مردی عالم و حکیم و پرهیزگار بود و به‌یکی از خاندانهای عربی اندلس انتساب داشت. چون دراندلس فتنه‌افتاد وآشوب وهرج‌ومرج همه جارا بگرفت ، اسماعیل که قاضی‌شهر بود به‌حفظ نظم و ضبط امورشهر پرداخت و چون درسال ۴۰۷ه علی‌بن‌حمود وارد قرطبه شد و برادرش قاسم‌بن‌حمود حکومت‌اشبیلیه‌یافت، ابن‌عباد همچنان در شغل قضا باقی ماند. چون‌علی‌بن‌حمود کشته شد وبرادرش در خلافت جای او بگرفت و به‌قرطبه بازگردید ، باردیگر میدان برای اسماعیل‌بن‌عباد خالی ماند. درخلال مدتی که خلافت حمودیان میان قرطبه و اشبیلیه درتردد بود و حوادث پی‌درپی وقوع می‌یافت ، اسماعیل‌بن عباد پایه‌های حکومت خویش را محکم می کرد . مخصوصاً در حمایت شهر ازآزمندیهای بربرها و تاراج وکشتار مردم به‌وسیلهٔ ایشان جد بلیغ‌نمود. مردم‌شهر همه درفرمانبرداری او یك‌سخن شدند و اشبیلیه همچون قرطبه صحنهٔ فتنه‌ها وآشوبها نشد و امید بربرها ازآن ببرید . اسماعیل‌بن‌عباد دراین‌راه که پیش گرفته بود موفقیتهای‌شگرف حاصل کرد.

لازم است پیش‌ازآنکه از عهد بنی‌عباد، امرای اشبیلیه ، حکایت کنیم سخنی از اصل‌وآغازکارایشان‌بیاوریم.

بنی‌عباد برحسب اقوال علمای انساب به‌قبیلهٔ لخم نسب می‌رسانند. مؤسس دولت ایشان قاضی ابوالقاسم محمدبن اسماعیل‌بن‌قریش‌بن‌عبادبن عمروبن‌اسلم‌بن

عمروبن عطاف بن نعیم است . عطاف جد ایشان با طلایهٔ سپاه بلج‌بن‌بشرالقشیری به‌اندلس داخل شد . عطاف از مردم حمص شام بود و بی‌هیچ‌تردید از قبیلهٔ لخم . چون به‌اندلس داخل‌شد در روستای یومین نزدیکی شهر طشانه Tocina از اعمال اشبیلیه فرودآمد . طشانه برکرانهٔ رود وادی‌الکبیر بود و می‌دانیم که سپاهیان شام درآغاز فتح چون به‌اشبیلیه آمدند آنجا را ازحیث شباهتی که ازحیث اوضاع‌طبیعی به حمص شام داشت ، بدان نام نامیدند. در روایت دیگرآمده است که بنی‌عباد از فرزندان نعمان‌بن‌منذربن‌ماءالسماء هستند و همواره بدین نسب فخر می‌کردند. از مؤیدات این‌قول، شعر شاعرشان ابن‌اللبانه‌است آنجاکه‌گوید:

من‌بنی‌المنذرین و هو انتساب
زاد فی‌فخره بنوعباد
فتیة لم تلد سواها المعالی
والمعالی قلیلة الاولاد

ستارهٔ اقبال بنی‌عباد پس از سپری شدن ایام فتنه به‌دست جدشان ابوالولید اسماعیل قاضی‌اشبیلیه درخشیدن گرفت. ابوالولید به‌نیروی حزم و دها و وجاهت‌و سخاوت خود توانست‌ازآن اوضاع بحرانی‌به‌نحوشایسته‌ای بهره‌برد وزمام‌ریاست و فرمانروایی را اندك‌اندك به‌دست خودگیرد . اتکای ابوالولید در همهٔ این مراحل به‌اصالت خاندان و رفعت‌مقام و ثروت بسیار ویاری وهمکاری‌زعما و بزرگانی‌بود که با نرمخویی و بخشندگی و زبان‌آوری به‌گرد خود جمع‌آورده بود. ابن‌حیان اورا «مردسراسرغرب‌اندلس»می‌خواند وبه‌وفور عقل‌وکثرت‌علم‌ووقاروهوشمندی و دوراندیشی می‌ستاید و می‌گوید درآن زمان درسراسر اندلس مردی به‌توانگری اونبود. مال وغلات خود را انفاق می‌کرد ، چنانکه ازمال دولتی و از آنچه خاص خود اوبود، پشیزی ذخیره‌ننمود.

چون‌قاضی ابن‌عباد بهرهٔ خویش از فرمانروایی بگرفت وسال‌عمرش افزون شد ودیدگانش‌بی‌نوریاکم‌نور گردید، پسرخود ابوالقاسم‌محمدرا درقضابه‌جانشینی خویش‌برگزید. دولت بنی‌حمود گاه درقرطبه بود و گاه دراشبیلیه، وپرچم‌قدرتشان اینجا و آنجا در اهتزاز بود . دیدیم که قاسم‌بن‌حمود پس ازکشته شدن برادر خود

علی، دراواخرسال ۴۰۸ھ در قرطبه به‌خلافت نشست. در اوایل سال ۴۱۲ھ یحیی‌بن علی پسر برادرش براو بشورید و با سپاهیان خود به‌قرطبه راند. قاسم با جمعی از یاران خویش از قرطبه بیرون شد و راهی اشبیلیه گردید و درآنجا بساط خلافت بگسترد و به‌المستعلی ملقب‌شد؛ ولی دیری نپایید که باردیگر پس از خلع یحیی به‌قرطبه فراخوانده‌شد ودرآنجا در ماه ذوالحجهٔ سال ۴۱۳ بااو تجدیدبیعت کردند. المستعلی به‌هنگامی که دراشبیلیه استقرار یافته‌بود ابوالقاسم‌بن‌عباد را پس‌از مرگ پدرش اسماعیل برکشید و به‌خود نزدیك ساخت و او را در مقام قضا ابقا نمود. ابوالقاسم خود می‌دانست که استمرار حکومت‌حمودیان ریاست خاندان‌اوراتهدید می‌کند؛ ازاین‌رو چون المستعلی فراخوانده شدکه بار دیگر درقرطبه عهده‌دار امر خلافت‌شود، رأی‌مردم‌اشبیلیه برسه‌تن‌اززعما: قاضی‌اسماعیل‌بن‌عباد وفقیه‌ابوعبدالله الزبیدی و وزیر ابومحمد عبدالله‌بن‌مریم قرار گرفت که این‌سه تن‌حکومت شهر را در دست‌گیرند و کارها را در ضبط‌آورند. اینان روزها در قصر می‌نشستند و حکم می‌راندند و هرفرمانی که صادر می‌کردند هر سه زیر آنرا مهر می‌نهادند. بااینهمه قاضی ابن‌عباد به‌سبب موقعیت خاص وثروت بسیار و وجاهت عامه برآندو برتری داشت و به‌حکم نیرومندتر بود. ابن‌عباد به‌مستحکم ساختن پایه‌های حکومت خود پرداخت و درتضعیف سلطهٔ بربرها درشهر کوشید. چون‌المستعلی پس‌ازآنکه مردم قرطبه خلعش کردند بااندکی ازبقایای لشکرخود به‌اشبیلیه پناه آورد و خواست که خانه‌هارا برای او ولشکریانش خالی‌کنند، زعمای شهر و دررأس‌ایشان ابوالقاسم به‌بستن دروازه‌ها تصمیم‌گرفتند و المستعلی و یاران بربرش را از ورود به‌شهر منع کردند وازفرزندان وزنان او و هرکس که درشهربود بیرون‌نمودند. همچنین از زعما واکابر بربرکس درشهرنگذاشتند. مردم‌اشبیلیه برای درامان‌ماندن ازتجاوزالمستعلی و پیروان او مقرر کردند مالی بپردازندکه خود ازشهرشان‌برود، ولی به‌نام او خطبه بخوانند و برای ادارهٔ شهر و حل‌وفصل کارها یکی را برآنان فرمانروایی دهد. المستعلی قاضی ابوالقاسم‌بن‌عباد را برآنان فرمانروایی داد. مردم خشنود شدند و قاضی بدین‌گونه صاحب‌زعامت‌شرعی و قانونی نیزگردید و درکار خویش‌بی‌رقیب شد. این واقعه درسال ۴۱۴ھ/۱۰۲۳م اتفاق افتاد. ازاین‌پس ریاست بربر دراشبیلیه

به‌پایان‌رسید چنانکه پیش‌ازاین درقرطبه پایان یافته‌بود.[1]

ذوالوزارتین ابوالقاسم‌بن‌عباد حاکم و قاضی اشبیلیه شد و شهر را در ضبط آورد و دراین مقام جدید همهٔ اتکایش به‌رؤسای خاندانهای عربی و تأیید مردم‌شهر بود که‌گرد او حلقه زده بودند. ابوالقاسم‌بن‌عباد باآنکه قدرت را یکسره در دست داشت، دربیشتر کارهای خویش‌جانب نرمی‌ومدارا رارعایت می‌نمود؛ ولی‌به‌آرامی‌و باحوصله‌خودرا ازیك‌یك رقبایش خلاص‌می‌کرد ویکی پس‌از دیگری به‌تصرفاتشان پایان می‌داد ودرهمان‌وقت‌به‌خریدن بردگان و گردآوردن مردان‌جنگی‌وجمع‌آوری سلاح‌پرداخت. براو پوشیده‌نبود که حمودیان ویاران بربرایشان منتظر فرصت‌اند تا براوضربه زنند و اشبیلیه‌را بستانند. ازآن‌سو نیزحمودیان ازاو به‌بیم افتاده بودند که مبادا سرکشی آغاز کند وطمع‌درفرمانروایی ایشان‌بندد. البته‌ابن‌عبادتنهابه‌حکومت اشبیلیه قانع‌نبود، بلکه هوای‌گسترش‌قلمرو خویش درسر می‌پرورانید، مخصوصاً از ناحیهٔ غربی اندلس که‌آن را طبیعتاً جزئی از اشبیلیه به‌حساب‌می‌آورد ودرآنجا برای‌خود رقیبی‌نیرومند نمی‌دید.

نخستین برخورد شدیدی که ابوالقاسم‌بن‌عباد درآن شرکت داشت نبرد او با بنی‌الافطس صاحبان بطلیوس بود. اینان در سمت شمال، همجواران او بودند. قابل‌ذکر است که ابن‌عبادباوجودخصومتش بابربر، بامحمدبن‌عبدالله‌برزالی‌بربری صاحب قرمونه پیمان دوستی داشت و برلومتکی بود و این سیاست را به‌دو سبب برگزیده بود: یکی آنکه قرمونه دژ شرقی اشبیلیه بود، ودیگرآنکه‌برزالی خود از بنی‌حمود بیمناك بود که مبادا قرمونه‌را از‌و بستانند؛ ازاین‌رو مصلحت خود درآن می‌دید که باابن‌عباد دوستی ورزد. چون‌میان ابن‌عباد والمنصوربن‌الافطس صاحب بطلیوس بر سر استیلا برشهر باجه که میان مردمش در این باب که چه‌کسی برشهر ریاست‌کند اختلاف افتاده بود، کشمکش درگرفت، ابن‌عباد پسرخود اسماعیل را

۱. درباب‌اصل‌وظهوربنی‌عباد رك، ابن‌الابار، الحلة‌السیراء (نسخهٔ‌خطی اسکوریال، شمارهٔ‌۱۶۵۴)، برگ ۶۵. دوزی آن را درکتاب خود Scriptorum Arabum Loci de Abbacitis و نیز درکتاب Historia Abbadidarum (لیدن‌۱۸۴۶ـ‌۱۸۶۳ درسه‌جلد)، ج‌۱/ص‌۲۲۰و۲۲۱، نقل‌کرده‌است. ابن‌حزم، جمهرة‌انساب‌العرب، ص‌۳۹۸. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج‌۳/ص‌۱۹۴ـ‌۱۹۶، ۲۱۴و۲۱۵. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام (چاپ‌بیروت)، ص‌۱۵۲و۱۵۳.

دررأس جمعی از نخبگان لشکر خویش به‌جنگ او فرستاد. برزالی نیز باقوای خود دراین جنگ شرکت جست. دونیروی مشترك شهر باجه‌را که سپاهیان ابن‌الافطس گرفته‌بودند، محاصره کردند و بسیاری را کشتند و اسیر کردند. پسر ابن‌الافطس نیز در میان اسیران بود. برزالی چندی اسیر خود را در قرمونه محبوس کرد، سپس آزادش‌نمود. دیگر ازاسیران، یکی از برادران ابن‌طیفور صاحب میرتله بود. اورا درسال ۴۲۱ه دراشبیلیه بر دار کردند.

بار دیگر پس‌از چهارسال میان دوگروه جنگ افتاد. ابن‌الافطس که خود از بربرهای اصیل بود، در لشکر خویش به‌جماعتی از بربرها اتکا داشت. سپاه اشبیلیه به‌سرداری اسماعیل‌بن عباد رهسپار شمال سرزمینهای ابن‌الافطس شد و مسافتی پیش‌رفت؛ ولی به‌هنگام بازگشت با لشکر انبوه او مصادف شد و لشکرش درهم شکست و پراکنده گردید و خود با بقایای لشکر به‌اشبونه‌گریخت و در آنجا چندی موضع گرفت. این‌واقعه درسال ۴۲۵ه اتفاق‌افتاد و برای‌بنی‌عباد شکستی‌جبران‌ناپذیر بود.

محمدبن‌عبدالله برزالی صاحب قرمونه از محرکان و یاران ابن‌عباد در این جنگها بود. ابن‌حیان اورا مرکزوقطب فتنه‌می‌خواند و ازخونریزیها و بی‌رسمیهای اودر آن‌منطقه‌حکایتها دارد. محمدبن‌عبدالله‌برزالی‌از دشمنان‌خلافت‌بود وبه‌هیچ‌وجه نمی‌پسندید که خلافت‌درقرطبه‌شکل گیرد. برزالی‌راههایی راکه‌به‌قرطبه‌منتهی‌می‌شد می‌بست و شهر را در محاصره می‌افکند تاآنجاکه وزرای قرطبه برای دفع او از طایفه‌ای دیگر از بربرهای بنی‌برزال که در شذونه بودند یاری‌طلبیدند. ابن‌الافطس نیز از طایفهٔ دیگر بربر مددخواست. ابن‌حیان دربارهٔ بربرها گوید: «در هرشهری جمعی از ایشان زندگی می‌کنند. میان رؤسای شهر فتنه برمی‌انگیزند و خود از انعامات و خلعتهای ایشان برخوردارمی‌شوند. از جمله از این دزدان جمعی هم در قرطبهٔ نزد ما هستند. شمارشان اندك است و ازجایی یاری نمی‌بینند، ولی صاحب نفوذ بسیارند، آن‌سان که فرمانروایان،دشمن را جز به‌وسیلهٔ ایشان نتوانند کشت و زمین جز در کنف حمایت ایشان آباد نخواهد شد. طایفه‌ای نزد ابن‌الافطس هستند واورا دربرابر ابن‌عباد مدد می‌رسانند وجماعتی در قرطبه هستند که شهررا ازهجوم دشمن حفظ می‌کنند. منزه‌است آن خداوندی که این‌بربرها پدیدآورد و زمین را تا

روز قیامت مسخر آنان گرداند.»[۲]

از مهمترین اعمال قاضی ابن‌عباد دراین مدت یکی آن بود که هشام‌المؤید را آشکار ساخت و او را به‌عنوان خلیفه در اشبیلیه اقامه‌نمود. یحیی‌بن‌حمود ملقب به‌المعتلی ــ چنانکه گفتیم ــ درمالقه بود و آنجارا مقر حکومت خود قرارداده و بر بیشتر شهرهای جنوب غربی اندلس بسط قدرت داده‌بود. او نیز از ابن‌عباد بیمناک بود و دشمن واقعی خود را در وجود او می‌دید. چون رشته‌های مودت میان برزالی صاحب قرمونه و ابن‌عباد مستحکم شد، احساس خطر نمود و تا نخستین فرصت دست داد به‌قرمونه راند و آن را از دست فرمانروای آن محمدبن‌عبدالله‌البرزالی بستد. محمدبن‌عبدالله به‌اشبیلیه پناه برد و از هم‌پیمان خویش ابن‌عباد یاری خواست. چون ابن‌عباد، وضع را خطرناك دید و یحیی‌المعتلی با حملات پی‌درپی خود به‌اراضی اشبیلیه اورا به‌جان آورده بود و پیوسته تهدیدش می‌کرد که اشبیلیه از آن بنی‌حمود است و آن را از او بازپس خواهد گرفت، روزی اعلان کرد که هشام‌المؤید آشکار شده است و او در این مدت پنهان بوده و نمرده است. این واقعه در اواخر سال ۴۲۶ه/۱۰۳۵م اتفاق‌افتاد. مرادش آن بود که با آشکار ساختن خلیفهٔ شرعی به‌دعوت حمودیان پایان دهد. در تواریخی که معاصر آن حوادث نوشته‌شده این قصه ــ یا به‌عبارت بهتر این اسطوره ــ به‌تفصیل آمده است: می‌دانیم که چون سلیمان‌المستعین وارد قصر قرطبه شد هشام‌المؤید را گرفت و پنهان نمود. درباب سرنوشت او روایات، مختلف است. بعضی می‌گویند هشام به‌دست محمدبن‌سلیمان کشته شد و بعضی می‌گویند از زندان خود بگریخت و مدتی در المریه زندگی کرد تا وفات نمود. درهرحال، مدتی دراز پایان زندگی هشام همچنان درپردهٔ غموض ماند و غلامان قصر و کنیزان سابق او و پسرعموهایش از بنی‌مروان داستانهایی می‌ساختند و شایع می‌کردند. نتیجه آنکه هشام نمرده است. پنهان شده و در وقت مناسب ظهور خواهد کرد. براساس این روایات، ابن‌عباد شخصی را آشکار کرد و گفت که این هشام است. جمعی از غلامان پیشین قصر گرد او گرفتند و ادعای ابن‌عباد را تأیید کردند. گویند این شخص که

۲. دوزی از الذخیره نقل کرده‌است. رجوع کنید به:
Historia Abbadidarum. V.I. p.221.

به‌هشام شباهت فراوان داشت در یکی از روستاهای اشبیلیه مؤذن بود. هنگامی که از مسجد بیرون می‌آمد به‌استقبالش رفتند و جامهٔ خلافت به‌او پوشیدند. ابن‌عباد و پسران و خویشاوندانش زمین خدمت ببوسیدند و اورا به‌القاب خلافت مخاطب قراردادند؛ سپس اورا به‌قصر بردند. مردم دسته‌دسته برای بیعت با او حاضر می‌شدند و او از پشت پرده با آنان سخن می‌گفت و اعلام کرد که مقام حاجبی خویش به‌اسماعیل بن عباد داده است. ابن القطان می‌گوید که این مدعی، خلف الحصری نام داشت و سخت به‌هشام شبیه بود. چون او را به‌اشبیلیه آوردند، در میان مردم بانگ زدند که شکر نعمتی را که خداوند به‌شما ارزانی داشته بجای آورید. این است مولای شما امیرالمؤمنین هشام که ایزدتعالی نزدشما باز گردانید وبا آمدن او خلافت در شهر شما مقام گرفت. خداوند مقر خلافت را ازقرطبه به‌اشبیلیه آورد. پس بدین نعمت سپاس او گویید.[۳]

داستان ظهور هشام در همه جا پیچید. ابن‌عباد به‌دیگر شهرهای اندلس نامه نوشت و از رؤسای شهرها خواست باهشام المؤید بیعت کنند. جزچندتن ازغلامان پیشین عامری کس وجود اورا تصدیق نکرد. تنها ابوالحزم بن جهور بهمان علل که ابن‌عباد را به جعل هشام وادار کرده بود، به‌وجود او اعتراف نمود. ابوالحزم بن جهور نیز می‌خواست با روی کار آوردن خلیفه‌ای اموی ولو مجعول، از نفوذ بنی‌حمود بکاهد.

فیلسوف ابن‌حزم در باب این خلیفهٔ خیالی می گوید: «پدیده‌ای است که در عالم مانند آن دیده نشده است». سپس می گوید این فضاحتی است که تا به‌امروز مانند آن در عالم اتفاق نیفتاده است. چهار تن در مسافت سه روز راه، خود را امیرالمؤمنین می گویند و به‌نام خود خطبه می‌خوانند: خلف الحصری در اشبیلیه خود را هشام المؤید می‌داند، محمدبن قاسم بن حمود در جزیره، محمدبن ادریس بن علی بن حمود درمالقه، وادریس بن یحیی بن حمود در ببشتر.[۴]

پس از این واقعه ابن‌عباد آمادهٔ باز گرفتن قرمونه از یحیی المعتلی شد. افواجی از سپاه خود را با پسرش اسماعیل و طایفه‌ای از بربر که با او هم‌پیمان شده بودند

۳. رجوع کنید به ابن‌عذاری: البیان المغرب، ج ۳/ص ۱۹۹ و ۲۰۵. ابن الخطیب: اعمال الاعلام، ص ۱۵۴.
۴. ابن‌حزم، نقط العروس (المنشور بمجلة کلیة الاداب، دسامبر ۱۹۵۱)، ص ۸۳ و ۸۴.

به‌قرمونه فرستاد. اینان شب‌هنگام برخی‌شهر را محاصره کردند و باقی در جایهایی در کمین نشستند. یحیی‌المعتلی درون شهر بود و سرگرم شرابخواری‌ودیگر هوسهای خویش . چون از واقعه خبر یافت در حال مستی لشکر بیرون آورد و با مهاجمان نبردی سخت در گرفت. دراین‌هنگام آن گروه از سپاهیان ابن‌عباد که در کمین بودند، بیرون جستند و گردش را گرفتند . لشکریانش پراکنده شدند و او خود در خلال معرکه کشته‌شد. سرش‌را بریدند ونزد قاضی‌ابن‌عباد آوردند. این‌واقعه در محرم‌سال ۴۲۷ اتفاق‌افتاد. ابن‌عباد قرمونه‌را به‌صاحب اولش ، هم‌پیمان خود محمدبن‌عبدالله البرزالی بازگردانید.

سالی‌چند براین نگذشته بود که میان ابن‌عباد و برزالی خلاف افتاد. ابن‌عباد می گفت که قرمونه که به‌منزلهٔ دژ شرقی اشبیلیه است باید در حوزهٔ فرمان او باشد. پس فرزند خود اسماعیل‌را فرستاد و اوپس‌از حمله‌ای قوی، برقرمونه مستولی‌شد. سپس شهر استجه را نیز که در مشرق آن بود به‌تصرف درآورد. برزالی از دوستان خود، زعمای بربر یاری خواست . ادریس‌المتأید صاحب مالقه و بادیس‌بن‌حبوس صاحب غرناطه به‌یاری او رفتند. ایندونیزازتوسعه‌طلبی ابن‌عباد بیم‌داشتند. میان‌بربر وسپاه اشبیلیه‌نبردی سخت در گرفت.بربرها توانستند اراضی‌اشبیلیه را زیرپی‌سپرند وتاقلعهٔ‌جابر[5] پیش‌روند. قلعهٔ جابر دژشرقی اشبیلیه‌بود. عاقبت‌سپاه اشبیلیه‌به‌هزیمت رفت وامیرشان اسماعیل‌بن‌عباد کشته‌شد. سرش را بریدند ونزد بادیس بردند. این واقعه دراوایل محرم سال۴۳۱ه/ اواخر سال۱۰۳۹م اتفاق‌افتاد.

این شکست را درروحیهٔ قاضی ابن‌عباد اثری‌ناپسندبود. پسر دیگر خود را به‌تدبیرامورگماشت و سپهسالاری‌داد. این‌یك از خود لیاقت وکاردانی بسیار نشان داد و دوسال همچنان زمام امور را به‌دست داشت تا پدرش درآخرماه جمادی‌الاول سال ۴۳۳ه/ژانویهٔ‌سال۱۰۴۲م در گذشت. قاضی‌ابن‌عباد عالم وادیب‌بود وشعرنیکو می‌گفت. ازسخن‌اوست درفخر:

ولابد یوماً اناسود علی‌الوری
ولو رد عمرو للزمان و عامر

۵. به‌اسپانیایی Alcala de Guadaira . امروز هنوز خرابه‌های آن‌برجاست.

فماالمجد الا فی ضلوعی کامن
و لاالجود الا فی یمینی ثائر
فجیش العلاما بین جنبی جایل
و بحرالندی مابین کفی زاخر

می‌توانیم قاضی محمدبن اسماعیل را مؤسس حقیقی دولت بنی‌عباد به‌حساب آوریم. قواعدملك ورسوم مملکتشان به‌دست او بنانهاده شد و دولت بنی‌عباد رنگ پادشاهی گرفت و صاحب نیروی نظامی‌شد. البته فرزندان عباد نتوانستندحکومت شکوهمند و بزرگی تشکیل‌دهند؛ ولی پس‌از آنکه تنها صبغهٔ ریاست قبیله‌داشتند، رنگ سلطنت موروثی گرفتند.

۲

پس از محمدبن اسماعیل بن‌عباد، پسرش ابوعمرو عبادبن محمدبن اسماعیل به‌امارت رسید. نخست فخرالدوله لقب داشت سپس به‌المعتضدبالله ملقب گردید. به هنگام جلوس جوانی بیست و شش‌ساله بود. مولدش سال ۴۰۷ه/۱۰۱۶م بود. روایات مورخان معاصر یا نزدیك به‌عصر المعتضد همه ازصفات وسجایای درخشندهٔ او حکایت می‌کنند. ابن‌حیان که معاصر اوبوده و حوادث زندگی و جنگهایش را پی‌گیری کرده است اورا زعیم امرای اندلس درزمان خود خوانده و به‌شجاعت و همت عالی وعزت‌نفس ستوده است. ابن‌حیان می‌کوشد تا از المعتضد دفاع کند و صفات ناپسند و قساوتهای او را نادیده بینگارد، آنجاکه می‌گوید: با گذشت زمان برخی اورا به سخت‌دلی و تجاوز از حد درکشتن و مثله‌کردن اشخاص در اثر یك سوءتفاهم و رعایت نکردن حقوق دوستی منسوب کرده‌اند؛ ولی این حکایات‌شنیع بیشترشان به‌ثبوت نرسیده است و دلیلی برصحت آنها دردست نیست. اما ابن‌بسام با نظری دیگر اورا نگریسته و او را مرکز همهٔ فتنه‌ها خوانده و جبار و سخت‌دل و خونریز وصف‌کرده، چنانکه نه خویشاوند از شر او در امان بوده است و

نه‌بیگانه.

ابوعمرو المعتضدبالله کارفرمانروایی خود را باقتل حبیب وزیر پدرش آغاز کرد. بسیاری اززعما و رؤسای پیشین را عزل‌نمود و به‌خواری افکند؛ از آن‌جمله بودند فقیه ابوعبدالله‌الزبیدی و ابومحمدعبدالله‌بن‌مریم همکاران‌جدش‌قاضی‌ابن‌عباد در ریاست شهر. بااین وصف ، دیگر کسی از مردان نیرومند صاحب حسب‌ونسب دردستگاه فرمانروایی اونماند. سپس‌برای‌تصرف بلادغربی بابرخی‌امرای‌زیردست خویش نقشه‌ای طرح کرد و توانست سرزمینهای غرب‌اندلس را تاسواحل‌اقیانوس اطلس زیرفرمان بنی‌عباد درآورد.

□ امارات غربی اندلس

نخستین این شهرها شهر لبله واقع در مغرب اشبیلیه و شمال‌شرقی ثغر ولبه بود. درآغاز روزگارفتنه، ابوالعباس‌احمدبن‌یحیی‌الیحصبی معروف به‌لبلی ، یکی‌از بزرگان‌آن نواحی، درآنجا شورش کرد و شهررا در ضبط‌آورد. مردم لبله در سال ۴۱۴ه با لبلی بیعت کردند و او در سرزمینهای اطراف بسط قدرت داد ، از جمله جبل‌العیون[6] را درتصرف‌آوردو در خردك مملکت خویش قریب بیست سال فرمان راند ودرسال۴۳۴ه در گذشت‌و وصیت کرد که بعداز او برادرش ابوعبدالله‌محمدبن یحیی‌الیحصبی ملقب‌به‌عزالدوله‌جانشین اوشود. او‌نیز چندصباحی درامن وآسایش ونظم حکومت کرد تاآنگاه که المعتضدبن‌عباد سربرداشت و پی‌درپی لبله را مورد حمله قرار داد. عاقبت نقاب از چهره برگرفت و لشکر به‌لبله برد. ابوعبدالله‌محمد ابن‌یحیی از دوست خود المظفربن‌الافطس صاحب بطلیوس مدد خواست . او نیز به‌ندایش پاسخ‌داد و لشکر به‌یاری‌اش آورد. درهمان‌حال بعضی از هم‌پیمانان بربر او به‌اشبیلیه حمله کردند. چون وزیر ابوالولیدبن‌جهور از این‌حرکت آگاه‌شد ، از عواقب‌آن بترسید و رسولان خودرا نزد دوطرف متخاصم فرستاد وآنان رابه‌مدارا وآهستگی وصلح دعوت کرد و از عواقب فتنه برحذر داشت؛ ولی‌هیچ‌یك‌ازآندو به‌سخنش گوش‌نداد. المعتضد درهمان هنگام که قوای ابن‌الافطس به‌یاری ابن‌یحیی

۶. به‌اسپانیایی Cibraleon.

می‌رفت ، پیشدستی نمود و به‌بلاد او لشکر کشید و کشتار و تاراج کرد و ویرانی به‌بار آورد . سپس المعتضد خود به‌لبله لشکر برد و میان دوگروه نبردی سخت درگرفت. ابن‌الافطس نخست منهزم شد، ولی پس از آن توانست سپاه المعتضد را درمحاصره اندازد وبسیاری از لشکریان اورا به‌قتل آورد. این واقعه درسال ۴۳۹ه/ ۱۰۴۷م اتفاق افتاد . برخی طوایف بربر در همان هنگام به‌حرکت درآمدند و در نواحی شرقی اشبیلیه آشوب برپا کردند و راهها ببریدند وقافله‌ها را غارت کردند و اوضاع منطقه‌را آشفته نمودند.

ظاهراً ابن‌یحیی عاقبت مصلحت در آن‌دید که با المعتضدبن‌عباد مصالحه کند؛ پس‌با او پیمان صلح بست. ولی این امر المظفربن‌الافطس را خشنود نساخت و از بازپس‌دادن ودایع و اموال ابن‌یحیی خودداری کرد. ابن‌یحیی‌ابن‌اموال را به‌هنگام هجوم المعتضد به‌اوسپرده بود. پس نیروی مهاجم‌خویش به‌لبله فرستاد. ابن‌یحیی از المعتضد یاری طلبید . المعتضد بریش مدد فرستاد و مدتی میان دو گروه نبرد بود .

سپس در سال ۴۴۲ه/ ۱۰۵۰م آتش فتنه میان المعتضد و ابن‌الافطس افروخته شد . المعتضد در سرزمینهای ابن‌الافطس دست به‌کشتار و تاراج زد و چند دژ او بگرفت وضمیمهٔ مملکت خود نمود و مزارع را نابود کرد و بسیاری از روستاهارا ویران ساخت وجمع کثیری از سپاهیان ابن‌الافطس را به‌قتل آورد و راه‌مداخل او ببست. ابن‌الافطس به‌شهرخویش بطلیوس پناه‌برد و ما وقایع آن را درضمن اخبار بطلیوس خواهیم‌آورد . سرانجام وزیر ابن‌جهور میان دو گروه میانجی شد و با کوشش اومیان المعتضد وابن‌الافطس درربیع‌الاول سال۴۴۳ه/ ۱۰۵۱م پیمان‌صلح بسته‌شد.

ولی المعتضد به‌این حد قانع نشد و هنوز زمانی کوتاه سپری نشده بود که پیمان صلح بشکست و افواجی از سپاهیانش را به‌لبله گسیل داشت . ناصرالدوله مجبورشد از خود دفاع کند. جنگ میان دوطرف چندی ادامه داشت تا بسیاری از مزارع اطراف لبله ویران شد و جمع کثیری از سپاهیانش به‌قتل رسیدند و بسیاری به‌اسارت افتادند. ناصرالدوله عاقبت دربرابر نیروی‌قاهرخصم سرفرودآورد ولبله را تسلیم‌اونمود وخوداز آنجابه‌قرطبه‌رفت‌تادر کنارعمش‌زندگی کند. سقوط‌لبله‌به‌دست

المعتضدبن‌عباد در سال ۴۴۵ه/۱۰۵۳م بود.[۷]

لبله تنها شهر اندلس اسلامی است که همچنان باروهای اندلسی خود را تا به‌امروز حفظ کرده است. من این باروهای کهنه و ستبر را که از همه سو جز از ناحیهٔ شرقی که رود سرخ Rio Tinto جاری است، آنرا احاطه کرده‌است، دیده‌ام. این باروها که در قرن دوازدهم موحدان آن را تجدید بنا کرده‌اند، نمایانگر وضع دفاعی مستحکم شهر است. لبله‌بر فراز تپه‌ای ست و با آن باروها چنان‌منظرهٔ باشکوهی دارد که جز شهررومی عربی آبله با آن باروهای عظیمش، همانندی ندارد. ولی لبله بازهم بر آبله امتیاز دارد؛ زیرا درنقشهٔ اصلی قدیمی آن تغییرزیادی داده نشده وشهر کهن همچنان با هیأت ورنگ اندلسی خالص خود درون آن بارو آرمیده است.

المعتضدبن‌عباد درهمان هنگام تصمیم گرفت دو امیرنشین کوچك غربی دیگر را نیز تصرف کند. یکی از این دوامیرنشین، ولبه وجزیرهٔ شلطیش واقع درجنوب غربی لبله بود ودیگری امارت شنتمریهٔ غرب درمغرب آن.

امیرنشین ولبه و جزیرهٔ شلطیش که روبروی آن در اقیانوس اطلس در مصب رود اودیل قراردارد، درایام فتنه به‌ابوزید عبدالعزیز البکری- زعیم بزرگ خود - گرایش یافتند ودرسال ۴۰۳ ه با اوبیعت کردند واومدتی‌دراز درآن ناحیه فرمانراند وهمچنان درقلمروش صلح و آرامش حکمفرما بود. چون دولت بنی‌عباد دراشبیلیه نیرومند شد و طمع‌درامارات غربی نمود، المعتضدبن‌عباد بر ثغر ولبه سخت گرفت و پی‌درپی به‌آن دستبرد زد و راههای آن ببست، چنانکه اوضاع ولبه نابسامان شد. سرانجام ابوزیدالبکری‌را چاره‌ای نماندجز آنکه با ابن‌عباد مصالحه کند وبا اوپیمان صلح بندد. ابن‌عباد نیزبا این‌امرموافقت نمود، ولی طولی‌نکشید که باردیگر بکری را درجزیره‌اش زیرفشار گذاشت وبه‌نوعی اورا محاصره‌نمود. عاقبت بکری املاك وکشتیها وهمهٔ بار وبنه خود را به‌ده‌هزار مثقال طلا به‌او فروخت و با زن و فرزند و اموالش از جزیره بیرون‌آمد و به‌قرطبه رفت تا درآنجا همانند دوستش ابن‌یحیی امیرلبله درکنف حمایت ابن‌جهور زندگی کند. این واقعه درسال ۴۴۳ ه/ ۱۰۵۱ م

۷. رجوع کنید به‌آنچه ابن‌بسام در الذخیره ازابن‌حیان نقل کرده ودوزی نیزآن راآورده است : Historia Abbadidarum. V. I. p. 244-252. ابن‌عذاری : البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۲۰۹- ۲۱۱، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۹۹، ۳۰۰ و ۳۰۱.

اتفاق افتاد. در روایت دیگر آمده است که بکری به‌اشبیلیه رفت و در آنجا در کنف حمایت ابن‌عباد زیست تا سال ۴۵۰ ه که درگذشت. ما روایت نخستین را ترجیح می‌دهیم؛ زیرا روایت ابن‌حیان است وابن‌حیان خود معاصر این وقایع بوده و آنهارا ازراه علم و تحقیق تدوین کرده است.[۸]

جزیرهٔ شلطیش درمصب‌رود اودیل به‌زیر آب‌رفته وامروز از آن نشانی نیست؛ ولی امارت کوچك شنتمریهٔ غربی برساحل اقیانوس اطلس درجنوب پرتغال است و در آنجا بود که با ابوعبدالله محمدبن‌سعیدبن هارون درسال ۴۳۳ ه بیعت شد. او به‌جای‌پدرش سعیدبن‌هارون به‌فرمانروایی‌پرداخت. محمدبن‌سعیدچندسالی‌حکومت کرد تاآنگاه که المعتضدبن‌عباد براو تنگ‌گرفت و عاقبت به‌جنگش رفت . محمد ابن‌سعید را باآن مرد ستمکار یارای مقاومت نبود . مقر خویش رها کرد و در سال ۴۴۳ ه/ ۱۰۵۱ م با زن و فرزند به‌اشبیلیه رفت و پس‌از چند ماه درآنجا درگذشت. بعضی‌گویند که محمدبن‌سعید درسال۴۴۹ه‌از شنتمریه بیرون آمد و درفارو ازشهرهای پرتغال بالاتراز مکان شنتمریهٔ اندلس اقامت کرد.[۹]

از آن پس‌از امارات‌غربی جزامارت شلب[۱۰] باقی‌نماند. شلب بعداز اشبیلیه بزرگترین امیرنشین ناحیهٔ غربی‌بود وعلاوه‌برایالت شلب که امروز درنهایت‌جنوبی پرتغال واقع است ، ایالت باجه را نیز دربرمی‌گرفت . حاجب عیسی‌بن‌محمد در ایام فتنه براین‌منطقهٔ دورافتاده غلبه یافت و درآنجا دولتی تشکیل داد و تا پایان‌عمر خویش ـ سال۴۳۲ ه ـ درآنجا فرمان راند . پس‌از او پسرش محمدبن‌عیسی ملقب به‌عمیدالدوله به‌جایش نشست. محمدبن‌عیسی نیز ازبیم تعرض المعتضدبن‌عباد باجه را به‌او سپرد وخود به‌شلب اکتفا نمود. المعتضدبن‌عباد پیش‌از این در سال ۴۳۶ ه میرتله یکی‌از شهرهای جنوبی باجه را از دست ابن‌طیفور گرفته و باجه زیرنفوذ او واقع شده بود.

عمیدالدوله محمدبن‌عیسی در فرمانروایی شلب تا سال ۴۴۰ ه باقی ماند . در این سال ، قاضی عیسی‌بن‌ابی‌بکربن‌مزین درآنجا شورش کرد و مردم شهر با او

۸ . ابن‌حیان. دوزی نیز آن را در Hist. Abbadidarum. V. I. p. 252 & 253 نقل کرده‌است.
۹ . ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ ص ۲۰۵، ۲۹۸و۲۹۹.
۱۰. به‌پرتغالی Silves.

بیعت کردند. چون به‌حکومت‌رسید، به‌المظفر ملقب گردید. مدت‌حکومتش پنج‌سال بود . المعتضدبن‌عبادآسوده‌اش نمی گذاشت و پی‌درپی به‌قلمرو او حمله می کرد و المظفر تاآنجاکه می‌توانست او را دفع می‌نمود و سرانجام در اواخر سال ۴۴۵ ه در راه دفاع از شهرخود کشته شد . پسرش محمدبن‌عیسی به‌جایش نشست والناصر لقب یافت. محمدبن‌عیسی تا سال ۴۵۰ه که در گذشت، حکومت کرد. پس‌از محمد ابن‌عیسی پسرش‌عیسی‌بن‌محمدجانشین‌او گردید. او نیز به‌المظفر ملقب‌شد. به‌همان‌سیرهٔ پدر وجد خویش حکومت کرد. هم‌کارها درضبط آورده وهم عدالت پیشه کرده بود. اما المعتضدبن‌عباد پی‌درپی شلب‌را مورد تهاجم خویش قرارمی‌داد. عاقبت شهر را درمحاصره گرفت وراههای ورود به‌آن را سدکرد ومردم درسختی افتادند. المعتضد باروی شهر ویران کرد و به‌قصر درآمد والمظفرعیسی‌بن‌محمد را در ماه شوال سال ۴۵۵ه/۱۰۶۳م بکشت وبدین‌گونه دولت بنی‌مزین پایان گرفت.[۱۱]

□ امارات بربری

المعتضدبن‌عباد توانست در مدتی قریب به‌بیست‌سال به همهٔ امارات کوچك غربی‌اندلس پایان‌دهد وسلطهٔ‌خویش‌بر آنها بگسترد. مملکت بنی‌عباد شامل اراضی وسیعی از ساحل رود وادی‌الکبیر تا اقیانوس اطلس شد و این غیراز قطعه‌ای بود در مشرق رود وادی‌الکبیر. المعتضد به‌این توسعه‌طلبی از ناحیهٔ غربی قانع نشد، بلکه درهمان اوان نقشه‌هایی‌طرح می کردکه امارات کوچك بربری راکه در شرق وادی‌الکبیر ودرجنوب اندلس بودند زیرقلمروخود درآورد وبدین‌طریق به‌نقشه‌ها و اطماع آنان پایان دهد و ازجهت دفاعی درآن ناحیه مشغول‌لدل نباشد و ازآن پس دردست‌اندازی به‌بلاد شمال و شرق رقیبی در برابرخود نبیند.

این امارات بربری که زعمای بربر برآنها استیلا یافتند و در ضبط‌آوردند، اماراتی‌بودند باقیمانده ازخاندان و یاران المنصوربن‌ابی‌عامر و علاوه‌براینهامملکت بنی‌حمود در مالقه و جزیره و مملکت بادیس‌بن‌حبوس در غرناطه . امارات بربری منحصر درچهارامارت بودند : امارت‌بنی‌یفرن دررنده، امارت بنی‌دمر در مورور ،

۱۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۱۹۲ و۲۹۶ــ۲۹۸. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص۱۸۶.

امارت بنی‌خزرون در شذونه وارکش، و امارت بنی‌برزال در قرمونه. بنی‌عباد در آغاز کارشان دوستی این‌دسته از زعمای بربر را جلب کرده واحیاناً به‌دوستی ایشان متکی‌بودند. یکی ازاین‌موارد، هم‌پیمان شدن قاضی‌ابن‌عباد بود با امیرقرمونه‌برقتال بنی‌الافطس و سپس‌برقتال یحیی‌بن‌حمود. آنگاه میان ابونورهلال‌بن‌ابی‌قرة‌الیفرنی صاحب رنده و المعتضدبن‌عباد رشته‌های صداقت و مودت استوار گردید. المعتضد نزد او و دیگر امرای بربر هدایای‌کرانمند می‌فرستاد و همهٔ اینها برای آن بودکه اظهار دوستی کند، هرچند در درون او هیچ جز بدخواهی نبود ومنتظرفرصتی‌بود که ضربه را بر آنها وارد سازد.

درسال ۴۴۵ه المعتضد طرح‌شوم خویش به‌اجرا درآورد و ازآنان خواست که به‌دیدار او به‌اشبیلیه روند. سه تن از ایشان: ابونوربن‌ابی‌قره صاحب رنده و محمدبن‌نوح‌الدمری صاحب مورور وعبدون‌بن‌خزرون صاحب ارکش، به‌دعوت او پاسخ دادند و با شکوه تمام راهی اشبیلیه‌شدند. دویست‌سوار از رؤسای قبایلشان همراه‌آنان بودند. المعتضد ازآنان به‌نیکی استقبال‌کرد وآنان‌را دریکی ازقصرهای خوددرآورد. روز سوم ایشان رابه‌مجلس خویش فراخواند وآنان را به‌سبب اینکه در جنگ با دشمنان او تعلل ورزیده بودند، به‌ملامت‌گرفت. چون خواستند پاسخ دهند، فرمان داد همه را دربندکشند و در زندانهای انفرادی حبس‌کنند. پس همهٔ متاع و اسبها و سلاحهایشان را تصاحب‌کرد. پس از چندی‌که در زندان بودند، فرمان داد همه را به‌حمام بردند و منافذآن گرفتند و درآن آتش افروختند تا هلاك شدند. بعضی گویند ابونوربن‌ابی‌قره را آزادکردند و محمدبن‌نوح و عبدون‌بن خزرون راکشتند. کید المعتضدبن عباد درحق زعمای بربر در میان قبایل بربرتأثیری ناپسند داشت و سبب شدکه بر ابن‌عباد خشم‌گیرند و برضد او برخیزند.

ابن‌عباد پس ازاین واقعه سعی درآن داشت‌که‌متصرفات این امرا را به‌چنگ آورد. فرمانروایی ارکش را به‌محمدبن‌خزرون برادر عبدون‌بن‌خزرون داد و خود قلعه‌ای منیع در نزدیکی آن بنا نمود و مردانش پی‌درپی ازآنجا به‌ارکش حمله می‌کردند و مردمش را آزار می‌دادند. بنی‌برنیان یکی از قبایل ساکن ارکش نزد زعیم خود بادیس، به‌قرطبه‌کس فرستادند و چنان اتفاق کردندکه ارکش را تسلیم اوکنند تا اجازه دهد در مملکت او فرودآیند. پس با اموال و متاع و زن و فرزند

خویش ازشهر بیرون آمدند و آن را به‌سپاه بادیس تسلیم کردند. چون از شهر قریب بیست‌میل دور شدند، سپاه ابن‌عباد با آنان رویاروی شد و جنگی در گرفت. بربرها بسختی از خود دفاع کردند تا بیشترشان به‌قتل رسیدند. زعیمشان محمدبن‌خزرون کشته شد و سردار بادیس نیز که با آنها بود به‌قتل رسید. ابن‌عباد ارکش و شذونه و دیگر نواحی آن منطقه را تصرف کرد. این واقعه در اواخر سال ۴۵۸ ه/۱۰۶۶م اتفاق افتاد.[۱۲]

و اما مورور یا مورون یکی از منازل بنی‌دمر بود. چون امیر آن محمدبن نوح درسال ۴۴۵ه یا به‌روایتی در ۴۴۹ه در حبس ابن‌عباد کشته شد، پسرش منادبن محمدبن نوح ملقب به‌عمادالدوله به‌جایش نشست و مورور را درضبط آورد. عمادالدوله مردی نیکسیرت بود. بربرها از اشبیلیه و سنجه و غیر آن آهنگ او کردند و جمعش افزون شد. المعتضدبن‌عباد نیز در کمین بود که درفرصت مناسب ضربت خود بر او فرودآورد. لشکر بر سراو فرستاد. مزارع را نابود کردند وروستاها را سوزاندند. سپس شهر مورور را در محاصره گرفت و راهها را ببست تا عمادالدوله مجبور به‌تسلیم شد. بدین قرار که خود در اشبیلیه سکونت کند و در کنف حمایت ابن‌عباد باشد. المعتضد پذیرفت وعمادالدوله در سال ۴۵۸ه شهر را به‌او تسلیم نمود و خود با زن و فرزند و اموال به‌اشبیلیه رفت و تا سال ۴۶۸ ه که وفات کرد در آنجا می‌زیست.[۱۳]

و اما رنده، مهمترین امارات جنوبی و منیع‌ترین آنها بود. منازل بنی‌یفرن درآنجا بود. چون امیر آن ابونور هلال‌بن‌ابی‌قرة‌الیفرنی در سال ۴۴۵ ه به‌دست المعتضد گرفتار شد، پسرش بادیس در رنده جانشین او شد. بادیس‌بن ابی‌نور مردی فاجر و سفاك بود. بر اموال و اعراض مردم دست تعرض گشود و مردانش در شهر به‌غارت کردن و اسیر گرفتن پرداختند. حتی نزدیکترین کسان او نیز از شرش درامان نماند. چون پدر از بند آزاد شد و به‌رنده آمد در سال ۴۴۹ ه پسر فاسق خود را به‌قتل آورد. ولی پس ازمرگ اوبیش ازچندماهی نپایید ودرهمان سال بمرد. پسرش

۱۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۹۴.
۱۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص ۲۹۵ و ۲۹۶.

ابونصر فتوح جانشین او شد. در رنده و دیگر بلاد ریه با او بیعت کردند. فتوح مردی نیکوکار و دادگر بود ولی شیفتهٔ شرابخواری و راحت‌طلبی. المعتضدبن‌عباد یکی از اصحاب اورا به نام ابن‌یعقوب درنهان به‌قتل او واداشت. ابن‌یعقوب روزی در حالی که شعار بنی‌عباد را با صدای بلند فریاد می‌کرد با یاران خود بر او حمله آورد. ابونصر خود راازبلندی بیفگند وبمرد. مردم شهرهیچ مقاومتی‌ننمودندو رنده واعمال آن بدین نحوبه‌دست المعتضدبن‌عباد افتاد. این واقعه درسال۴۵۷ھ/۱۰۶۵م اتفاق افتاد.[۱۴]

و اما قرمونه چنانکه گفتیم در دست بنی‌برزال بود. قرمونه در نزدیکی مرز شمالی اشبیلیه بود و به‌سبب استواری و استحکاماتش به‌منزلهٔ دژ دفاعی اشبیلیه. باروی آن هنوز هم برجاست و دروازهٔ غربی شهر که به‌جادهٔ اشبیلیه باز می‌شود و امروز نیز آن را به‌همان نام قدیم اندلسی‌اش باب اشبیلیه گویند، با طاق مرتفع و نمای شکوهمندش، ازدروازه‌های باقیماندهٔ اندلس است. امیر قرمونه درایام قاضی ابن‌عباد، محمدبن‌عبدالله‌البرزالی بودکه داستان هم‌پیمان‌شدن اورا با ابن‌عبادبرضد بنی‌الافطس و یحیی‌بن‌حمود ذکر کردیم. محمدبن‌عبدالله‌البرزالی تا سال ۴۳۴ ھ که وفات کرد فرمانروایی قرمونه واعمال آن مانند استجه ومرشانه را به‌عهده‌داشت. پسرش عزیز ملقب به‌المستظهر جانشین او شد وکارها را به‌صلاح آورد و صلح و آسایش درهمه‌جا حکمفرما ساخت وبراین‌حال ببود تاآنگاه که المعتضد بر اراضی اوتاخت‌آورد. جنگ به‌مدت چندسال همچنان دوام داشت، تا شهرها ویران‌گردید وبسیاری از بربرها نابود شدند. المستظهر به‌ناچار تسلیم‌شد. پس از قرمونه بیرون آمد و شهررا به‌ابن‌عباد تسلیم کرد. این واقعه درسال ۴۵۹ھ/۱۰۶۷م اتفاق افتاد.[۱۵] المستظهر پس از اندك مدتی در اشبیلیه درگذشت.

بار دیگر به‌اوضاع این امارات در فصلی خاص آن خواهیم پرداخت.

المعتضدپیش ازاین برجزیرة‌الخضراء مستولی‌شده‌بود. امیر آن قاسم‌بن‌محمد ابن‌حمود بود. اودرسال۴۴۰ھ به‌جای پدر نشست. المعتضدمی کوشید به‌فرمانروایی

۱۴. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۰۸، ۳۱۲ و ۳۱۳.
۱۵. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۳۱۲.

حمودیان و خلافت ایشان پایان‌دهد. استیلا بر جزیرةالخضراء برای المعتضدارزش مهمی داشت، زیرا این جزیره دروازهٔ جنوبی اندلس بود. پس سپاه خود به‌آنجا گسیل داشت و از دریا و خشکی آن را درمحاصره گرفت و مردم را درتنگنا افگند. قاسم‌بن‌محمدبن‌حمود، امان خواست و به‌عبدالله‌بن‌سلام، سردارسپاه المعتضد تسلیم شد. قاسم‌بن‌محمد با زن و فرزند و اموال خود سوار بر اسبی که ابن‌سلام برایش مهیا کرده‌بود از شهر بیرون‌آمد وبه‌المریه رفت. در آنجا به‌المعتصم‌بن‌صمادح امیر المریه پناه‌برد و همانجا بماند تا بمرد. استیلای ابن‌عباد بر جزیرةالخضراء درسال ۴۴۶ ه/۱۰۵۴م اتفاق افتاد.[۱۶]

بدین گونه مملکت اشبیلیه یا مملکت بنی‌عباد قسمت اعظم اراضی اندلس قدیم را دربر گرفت وشامل مثلث جنوبی شبه‌جزیره و سرزمین فرونتره تا کرانهٔرود وادی‌الکبیر گردید. سپس درامتداد رود وادی‌الکبیر به‌سمت غرب‌تا نواحی‌جنوبی پرتغال وسواحل اقیانوس اطلس گسترش یافت وبه‌صورت بزرگترین ممالك‌طوایف درآمد. این منطقه ازحیث مواهب طبیعی‌غنی‌ترین واز حیث نیروی‌نظامی‌قوی‌ترین مناطق اسپانیا بود.

قدرت و وسعتی که مملکت اشبیلیه کسب کرد فرماندوی اول[۱۷] پادشاه قشتاله را بهرشك‌آورد. این پادشاه نیرومند را قصدآن بود که سیاست خویش بر سراسر اسپانیا بسط دهد؛ ازاین‌رو چشم به‌سرزمینهای ملوك‌الطوایف دوخته بود و اختلاف وکشمکش میان آنها را به‌سود خود می‌دید، که دست‌یافتن به‌آن طعمه بس‌آسان می‌نمود. درسال ۱۰۶۲م/۴۴۴ه با لشکری عظیم از سواران و تیراندازان از قشتاله بیرون‌آمد وبه‌غزای مملکت طلیطله رفت و درآن نواحی دست به‌کشتار وتاراج زد و مزارع را لگدکوب لشکر خویش ساخت. پادشاه طلیطله المأمون بن ذوالنون، خواستار صلح گردید و متعهد شدکه جزیه بپردازد. سال بعد، یعنی سال ۱۰۶۳ م/ ۴۴۵ ه بازگردید و اراضی دو مملکت بطلیوس و اشبیلیه را مورد حمله قرار داد. المعتضدبن‌عباد نیز ناچارشد چون المأمون خواستار مصالحه وپرداخت‌جزیه گردد.

۱۶. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۴۲و۲۴۳.
۱۷. در روایات عربی، فرذلند یا فرانده.

المعتضد خود به‌لشکرگاه پادشاه قشتاله رفت وشرایط صلح‌خویش را تقدیم‌داشت. پادشاه قشتاله به‌این مناسبت از او خواست‌که استخوانهای قدیسه خوستا را که در اشبیلیه کشته شده‌بود، تسلیم او کند. المعتضد وعده‌داد که خواست اوبرآورد. چون فرناندو پس ازسه‌سال‌درگذشت وپسرش سانچوبه‌جای او زمام امورجلیقیه رابه‌دست گرفت، المعتضد به‌شیوهٔ ایام پدرش جزیهٔ مقرر را به‌او می‌پرداخت واین امرتا زمان وفات او ادامه‌داشت.[۱۸]

۳

درخلال‌این‌مدت که المعتضدبن‌عباد به‌فتح بلادغربی وامارات بربری‌مشغول بود، در داخل‌حوادث مهمی رخ‌داد، ازجمله خشم اوبود برپسرش‌اسماعیل.

ابن‌حیان داستان‌این حادثهٔ غمناك راکه در زمان او اتفاق افتاده به‌تفصیل بیان کرده‌است. خلاصه‌آنکه درسال ۴۵۰ه در قرطبه شایع شدکه‌المعتضد لشکر خود را بسیج کرده‌تابه‌تسخیرمدینةالزهراء درمغرب‌قرطبه بیاید وپسر و ولی‌عهدخوداسماعیل ملقب به‌المنصور را برای قیام به‌این مهم نامزدکرده است؛ ولی اسماعیل نخواست امر پدر را به‌اجرا درآورد ، زیرا بر طبق برخی روایات از پدرش کینه به‌دل داشت و به‌عللی از او بیمناك‌بود. برطبق روایت دیگر، اسماعیل می گفت حمله به‌قرطبه با این‌امکانات‌یك‌حادثه‌جویی خطیراست وبه‌احتمال قوی باشکست مواجه خواهدشد؛ بویژه‌آنکه میان آل‌جهور سروران قرطبه وبادیس امیر غرناطه پیمانی مستحکم‌بود. اسماعیل پدر را از این‌کار برحذرداشت؛ ولی پدر بر اوخشم‌گرفت و سخنان‌درشت گفت و اورا به‌حرکت مجبور ساخت و تهدیدکرد اگر تعلل کند خونش‌را خواهد ریخت . در این هنگام اسماعیل با چند تن از یاران خود از نزد پدر بگریخت و گویندآن‌که او را به‌فرار تحریض‌کرد وزیر ودبیر پدرش ابوعبدالله محمدبن‌احمد

18. R. M. Pidal: La Espana del Cid. p.135&140.

البزلیانی بود؛ از این قرار که چون اسماعیل از سخت‌دلی و تندخویی پدر به ابوعبدالله شکایت برد، نافرمانی و عصیان را درچشم او بیاراست و گفتش در اطراف مملکت به‌حرکت درآید تا جایی را برای اقامت خود بیابد. اسماعیل به‌تدبیر کار خویش پرداخت و روزی که پدرش به‌حصن‌الزهراء در کرانهٔ دیگر رود به‌تفرج رفته بود، فرصت مغتنم شمرد و مقداری گزاف از اموال و ذخایر و متاع برگرفت و همراه مادر وزن وفرزند، درسیاهی‌شب ازاشبیلیه بیرون آمد. وزیر بزلیانی وقریب‌به‌سی‌تن سوارهمراه اوبود. اسماعیل به‌سوی جزیرةالخضراء راند. پدرش پس ازچندگاهی خبر یافت وجمعی از سواران خودرا ازپی اوفرستاد و نیز سردارانی راکه در دژها بودند ازفرار او آگاه کرد. اسماعیل درخلال حرکت به‌دژی ازدژهای ایالت‌شذونه رسید. از حاکم آن ابن‌ابی‌حصاد خواست او را پناه دهد. ابن‌ابی‌حصاد به‌پیشبازش آمد و او و یارانش را به‌دژ درآورد؛ ولی برفور قاصدی نزد المعتضد فرستاد وخبر دادکه اسماعیل اکنون در دست اوست و از کردهٔ پشیمان‌شده و امید بخشایش‌دارد. المعتضد خوشدل‌شد وپسر راعفو کرد وفراخواند. اسماعیل نیزدعوت پدر بپذیرفت و با اموال و امتعه به‌اشبیلیه باز گردید. پدر او را بند برنهاد و در یکی از خانه‌ها محبوس نمود و اموال و امتعه بازپس‌گرفت و از شدت کینه‌ای که به‌وزیر داشت او را اعدام کرد و چند تن از خواص اسماعیل را نیز با او به‌قتل‌آورد. اسماعیل در سرنوشت خود تردیدی نداشت؛ از این‌رو با یکی از موکلان خود دست به‌توطئه زدکه به‌قصر داخل شود و پدر را بکشد و خود به‌جای او نشیند. اسماعیل توانست شب‌هنگام با چندتن از یاران وارد قصر شود؛ ولی باردیگر به‌دست پدرکه‌همچنان بیدار مانده‌بود، گرفتار آمد. در این‌هنگام پدرتصمیم به‌قتل‌پسر گرفت و خود به‌دست خوداورا کشت‌وپیکرش‌را پنهان کرد وکسی ازاوخبری‌نیافت. سپس‌یاران او رازیر شدیدترین شکنجه‌ها کشید و دستها و پاهایشان را برید. آنگاه همگی را اعدام کرد. همچنین جمعی از اهل حرم و زنان اورا نیز اعدام نمود، و به‌حیات همهٔ کسانی که به‌نحوی باپسرش ارتباطی داشتند خاتمه‌داد. قتل پسر به‌دست پدر درسراسر اندلس انعکاس یافت.[۱۹]

۱۹. رجوع کنید به‌روایت‌ابن‌حیان در کتاب دوزی Historia Abbadidarum. V. I. p.256-259؛ همچنین ابن‌عذاری: البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۴۴، ۲۴۸ و ۲۴۹.

ابن‌بسام در «الذخیره» صورت نامه‌ای را آورده که المعتضد در باب این واقعهٔ غمبار به‌رؤسای اندلس نوشته و ازاعمالی که پسرش مرتکب شده‌بود و تبرئهٔ خویش در ریختن خون او که درنامه خائن وغدار توصیف‌شده، سخن گفته است. این نامه راکاتب المعتضد، ابن‌عبدالبرار تجالاً دربرابر او درمحضر وزرا و کتاب انشاء کرده و یکی از نمونه‌های رفیع فصاحت و بلاغت است.

کشتن المعتضد پسرخود را چیزی نیست که درتاریخ اندلس نظایری نداشته باشد. هفتاد سال پیش‌از این واقعه المنصوربن‌ابی‌عامر پسرخود عبدالله را کشت و پیش‌از او الناصرلدین‌الله پسرخود راکه اونیز عبدالله نام داشت، به‌قتل آورد وبرای آندونیزچنین موقعیتهایی پیش‌آمده بود؛ یعنی پسران می‌خواستند زمام فرمانروایی از پدر بستانند و به‌حیات او خاتمه دهند. ولی آنچه درخور نظر است این است که المعتضد اولین امیری است که برای تبرئهٔ خود در این خونی که ریخته است برای امرای اندلس نامه می‌نویسد. در واقع امری طبیعی بود که امیرخودکامه و بدخویی چون المعتضدبن‌عباد با پسر خود چنین معامله‌ای کند درصورتی که به‌قصد کشتن او شب‌هنگام از دیوار بالارفته و با تیغ آخته برسر او تاخته باشد. این روایت، روایت مورخ معاصر او ابن‌حیان‌قرطبی است.

در سال ۴۵۱ﻫ المعتضدبن‌عباد خطبه به‌نام هشام‌المؤید را در سراسر مملکت اشبیلیه قطع کرد. مدت بیست‌وپنج‌سال‌بود که درخطبه‌ها اورا دعامی کردند؛ یعنی‌از آن هنگام که درسال ۴۲۶ﻫ قاضی‌ابن‌عباد مدعی‌شد که هشام‌المؤید را زنده‌یافته است و با او بیعت کرد ونام او در خطبه‌آورد. گویند در این زمان المعتضدبن‌عباد وجوه دولت خود را به‌مجلس خویش فراخواند و خبر داد که هشام چندی پیش به‌سبب یك‌بیماری‌مزمن مرده است، ولی ازبیم شلت گرفتن فتنه وافروخته شدن آتش‌جدال میان او و امرایی که طرفداراو بوده‌اندمرگش را اعلام نکرده است؛ اکنون که فتنه‌ها فروکش کرده حقیقت را آشکارمی کند. ازاین‌پس هشام به‌تاریخ‌پیوست ودیگربرای همیشه به‌فراموشی سپرده شد. ابن‌حیان به‌ریشخند می گوید: «برای بارسوم مرگ هشام‌المؤید را اعلام کردند. انشاءالله که این‌بارحقیقت داشته باشد. چندبار کشته‌شده و چندبار مرده است و هربار، خاك را به‌یکسو زده وکفن از تن بردریده و پیش از دمیده شدن درصور از قبر بیرون جسته است.»

یکی از شعرا گوید :

ذاك الذی مات مراراً و دفن
فانتفض الترب ومزق الکفن

نخستین‌بار وفات اورا محمدبن‌هشام‌المهدی که تخت‌فرمانروایی‌اش را اشغال کرده بود اعلام‌داشت و او را درمحضر علما وفقها و درماه شعبان سال۳۹۹ھ به‌خاك سپرد ؛ ولی پس‌از سالی ، باردیگر به‌دست واضح سرازخاك به‌درآورد و به‌خلافت نشست . باردوم به‌دست سلیمان‌المستعین یا پسرش محمدبن‌سلمان در سال ۴۰۳ھ کشته‌شد ونهانی‌به‌خاکش سپردند. چون علی‌بن‌حمود به‌قرطبه درآمد ودیدکه مردم براین اعتقادندکه هشام نمرده بلکه مخفی شده ، همه جا از پی اوگشت و نیافتش ؛ آنگاه وفات او را اعلام نمود و درسال ۴۰۷ ھ به‌نام خود به‌خلافت خطبه خواند . سپس قاضی ابن‌عباد در سال ۴۲۶ھ آمد و ظهورهشام را اعلام نمود و به‌نام اوخطبه خواند وبرای دفع دعاوی بنی‌حمود، درظل‌خلافت او به‌فرمانروایی پرداخت.[۲۰]

۴

درآغاز این بحث در باب المعتضدبن‌عباد اشارت‌کردیم‌که به‌او صفات و سجایای درخشنده‌ای نسبت داده‌اند . در اینجا می‌توانیم برخی از خصوصیات این شخصیت نیرومند و درعین‌حال تندخوی را بیاوریم.

المعتضدبن‌عباد بدون هیچ‌شائبه‌ای بزرگترین پادشاهان عصرخود درخانوادهٔ ملوك‌الطوایف بود. درعزم و دها برهمه برتری داشت وهمتش از همه‌فراتر بود . در روایات معاصرالمعتضدتصویری که از اوارائه‌می‌شودمردی‌است بدخوی، سخت‌دل وغدار، ازآن‌گونه‌که برای تحقق‌آرمانهای‌خویش‌هروسیله‌ای‌را به‌کارمی‌برد هرچند

۲۰. رجوع‌کنید به‌روایت ابن‌حیان وتعلیقات‌دوزی برآن در Historia Abbadidarum. V. I. p. 250 و نیز ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۲۴۹.

با مبادی اخلاقی و آیین‌مردانگی و شجاعت منافات داشته باشد. وما درروش سیاسی ولشکر کشیها و دیگراعمال او این‌گونه صفات‌را به‌عیان دیدیم.

ابن‌حیان می‌گوید که المعتضدبن‌عباد ، خلیفهٔ عباسی المعتضدبالله را پیشوا و الگوی خود قرار داده بود و در سیاست به‌او اقتدا می‌کرد . و المعتضدبالله همان خلیفه‌ای است که شنیدن شرح کارهای او بیم به‌دل می‌افکند تا چه‌رسد به‌دیدن آنها . البته ابن‌حیان در مواردی می‌کوشد از او دفاع کند و آنهمه قساوت و خونریزی را تخفیف دهد .

المعتضدبن‌عباد همهٔ ایام فرمانروایی خویش را در نبرد با همسایگان خود ، امرای‌طوایف، سپری‌ساخت ودرجنگ با آنان نشان داد که درعزم وپایداری و بسیج سپاه وطرح نقشه‌های جنگی تا چه‌پایه برتری دارد؛ ولی درهمان هنگام نیزنشان داد که تا چه‌پایه سخت‌دل وغدار ودرانتخاب وسایل‌برای رسیدن به‌اهداف‌خودتاچه‌حد نابکار است . المعتضد توانست با به‌کاربردن این وسایل به‌آزمندیهای خود برسد و مملکت بزرگ اشبیلیه، بزرگترین ممالك ملوك‌الطوایف را ایجاد کند وبا ایجادآن فرمانروایی را در خاندان خویش پای‌برجا سازد و ازآنجا نوعی زعامت سیاسی و ادبی برسراسر اسپانیای مسلمان برقرار کند.

ابن‌القطان، المعتضدبن‌عباد را صاحب‌سطوتی‌چون‌سطوت‌المعتضدبالله‌عباسی دربغداد می‌داند که ازدرون سرای‌خویش کشورخود را اداره می‌کرد. همچنین اورا به‌جود و بخشندگی می‌ستاید و می‌گوید در میان همانندان او کسی بخشنده‌تر از او نیافته است.[۲۱]

ابن‌الخطیب‌اورا به‌دلیری وسلحشوری‌می‌ستاید، ولی‌می‌گوید ازخون‌ریختن باك نداشت.[۲۲]

یکی از داستانهای هولناکی که از المعتضدبن‌عباد به‌ما رسیده است، داستان «حدیقةالرؤوس» اوست. درآنجاسرهای دشمنانش‌راکه درمیدان‌جنگ بریده‌بودند یا به‌ناگاه کشته بودند حنوط‌کرده نگه‌می‌داشت. ابن‌حیان می‌گوید درنظر المعتضد

۲۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۲۸۴.
۲۲. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۱۵۶.

این خزانهٔ وحشتناک گرامی‌تراز خزاین گوهرهای مکنون بود وهمهٔ مباهاتش به‌آنها بود. اوسرهای‌ملوکی راکه به‌شمشیربریده بود در آن گنجینه نگاه‌می‌داشت. ازجملهٔ سرهای این‌خزانه یکی‌سرمحمدبن عبدالله‌البرزالی بود وسرحاجبانی‌چون‌ابن‌خزرون و ابن‌نوح وجز ایشان. سر اینان را درکنارسر پیشوا ایشان خلیفه یحیی بن‌علی‌بن‌حمود قرارداده بود. المعتضد تن‌ها را تکه‌تکه می‌کرد و سرها را نگه می‌داشت وآنان را پاکیزه و خوشبو می‌ساخت و درمحفظه‌هایی نگهداری می‌کرد. ابن‌حیان می‌گوید در شبهای عیش و سرور ، این سرها را نزد او می‌آوردند و او درحالی که جامهای شراب سرمی‌کشید به‌آنها می‌نگریست وخوشدل می‌شد و دیگر اهل مجلس از بیم برخود می‌لرزیدند.[۲۳]

ابن‌بسام براین‌می‌افزایدکه چون اشبیلیه فتح‌شد والمعتمدبن‌عبادخلع گردید، مرابطون این سرها را در درون جوالها ودیگرظروف یافتند. نخست می‌پنداشتندکه اموال‌وجواهراست وچون به‌حقیقت پی بردند بلرزیدند وهرسررا، اگرازخاندانش کسی باقی‌مانده بود، به‌او تسلیم کردند.[۲۴]

این اوصاف که برشمردیم همهٔ شخصیت او را دربر نمی‌گیرد . درکنار این صفات ناپسند برخی خصال و سجایای درخشان نیز وجود داردکه ابن‌حیان به‌آنها اشارت کرده است، ازجمله توجه خاص او بود به‌برآوردن قصرهای شامخ و ایجاد محله‌ها وشهرکهای‌عظیم. درعصراودرباربنی‌عباداز حیث‌فخامت وجلال‌ودربرداشتن همهٔ اسباب بزرگی درمیان قصورملوک‌الطوایف بی‌همتا بود.

قصرهای بنی‌عباد درتاریخ وشعر اشتهاری بسیاردارند. دراشبیلیه که پایتخت ایشان بود چندقصروجود داشت. یکی ازآنها قصرامارت معروف «القصرالمبارک» بود . این‌قصر درمشرق نهر وادی‌الکبیر بود، درمکانی که امروز قصر مشهور اشبیلیه به‌نام El Alcazar درآنجاقدبرافراشته است. ظاهراً این‌قصرازبناهای‌المعتضدبن‌عباد است یا اینکه اوبه‌وسعت ورونق وفخامت‌آن افزوده است. دیگر ازقصرهای اشبیلیه «قصرالزاهی» است. این‌قصررا المعتضد وپس‌از اوپسرش المعتمد برای برگزاری

۲۳. ابن‌حیان. دوزی نیزآنرا در Hist. Abbadidarum. V. I. p. 243 & 244 آورده است. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۲۰۵ و ۲۵۶.

۲۴. ابن‌بسام، الذخیره، ص ۲۴۰. ابن‌عذاری: البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۲۰۵.

محافل لهو وعیش خود اختیار کردند. قصرالزاهی در کنارهٔ دیگر رود وادی‌الکبیر بود که گرداگرد آن‌را باغهای خرم فراگرفته بود.[۲۵] ابن‌زیدون درشعرخود وهمچنین المقری نام قصرهای دیگری راکه زمانشان بهزمان المعتضد می‌پیوندد ذکر کرده‌اند. این قصرها بیشتر به‌دست او بنا شده‌اند و ما در جای خود از آنها یاد خواهیم کرد. المعتضد خیلی از اسبان راهوار بر آخور داشت وغلامان و حشم بسیار. سپاهی از کارآزموده‌ترین‌سوارکاران جنگجوترتیب داده بود و آنان‌را صلات وجوایز کرامند عطامی کرد. این‌تفوق‌نظامی سبب‌شده‌بود که دشمنان از اوبیمناك‌شوند. درعین‌حال، دست‌بخشندهٔ او را به‌ابر باران‌زای تشبیه کرده‌اند.

ابن‌حیان، معاصراو، دراوصاف شخصی‌اش‌گوید المعتضد را صورتی‌زیبا و خلقتی تمام وهیأتی فخیم و بیانی شیرین و ذهنی وقاد وخاطری‌تیزبود واز این‌حیث بـردیگر اقران خویش تفوق یافته بود. المعتضد مردی زنباره بود. زن سوگلی او دختر زیبای مجاهدالعامری بود. برادرآن زن اقبال‌الدوله پسرمجاهد فرمانروای‌دانیه بود. المعتضد علاوه‌براین زن جمع کثیری ازکنیزان زیباروی را از نژادها وملتهای مختلف درقصرهای پرشکوه خود نگه‌می‌داشت. شماراین‌زیبارخان به‌هفتادمی‌رسید. المعتضد را بیست‌پسر وهمین‌شماردختر بود.[۲۶]

از صفات برجستهٔ المعتضد یکی‌روحیهٔ ادب‌پرور اوبود. ابن‌حیان می‌گوید: «پیش‌ازآنکه درراه رسیدن بفرمانروایی افتد، اندك‌نظری دراین صناعت کرده‌بود؛ ولی هرگز فرصت آن نیافته بودکه به‌عمق‌آن رسد یا چیزی ازآن به‌خاطر بسپارد. بااینهمه، شعرهایی به‌آنروانی و فخامت می‌سرود وآن‌معانی بکردرسخن‌می‌آورد، آنسان که ادبا ازمعانی‌ومضامین‌او اقتباس‌می‌کردند.»[۲۷]

الحمیدی‌گوید: «ابوعمروبن‌عباد صاحب اشبیلیه اهل ادب بود و دراین‌فن براعتی‌داشت. شعرنیکو می گفت. اهل‌معرفت‌را دوست می‌داشت. من از شعرهای او دفترکوچکی‌دیدم که شصت‌ورق‌داشت.»[۲۸]

ابن‌القطان‌می‌گوید: «بازار اهل‌ادب درنزداو رواج‌داشت واورا دراین باب

۲۵. فتح‌بن‌خاقان، قلائدالعقیان، ص ۲۴.
۲۶و۲۷. ابن‌حیان. دوزی نیز آن‌را نقل کرده است، همان مأخذ، ص۲۴۵.
۲۸. الحمیدی، جذوةالمقتبس، شمارهٔ ۶۷۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۲۸۵.

همتی عالی بود. داناترین ادیب لغت‌شناس عصر او، الاعلم، قصاید سته‌ودیوان حماسه‌را شرح کرد و دیگران برای او دواوین و کتبی تصنیف کردند که هرگز به‌دست مردم نرسید.[۲۹]

ادب وشعر از محاسن خاندان عبادی است و ازخصایص اصلی ایشان. بیشتر مردان این‌خاندان در نثرونظم دارای‌نبوغ بودند. بنابراین براعت‌المعتضد نیزچیزی از میراث خاندان بود. پسرش المعتمد، بعدها درعالم‌شعر مقامی ارجمند یافت و در عصرخود یکی ازشعرای بزرگ‌اندلس شد. ابن‌بسام‌می گوید: شعرالمعتضدبه‌اهتمام برادرزاده‌اش اسماعیل دردیوانی که من‌درآن سرکشیده‌ام و برخی‌از قطعات آن را برگزیده و در الذخیره‌آورده‌ام، جمع آوری شد. این‌قطعات برخی فخریه هستند و برخی غزل و وصف وغیرآن، و همه‌دلالت برهنرمندی او دارند. قدرت شاعری او ممتاز است. ازاوست درفخر:

حمیت ذمارالمجد بالبیض و السمر
وقصرت اعمارالعداة علی قسر
ووسعت سبل‌الجود طبعاً وصنعة
لاشیاء فی‌العلیاء ضاق بها صدری
فلامجد للانسان ماکان ضده
یشارکه فی‌الدهر بالنهی والامر

وهنگامی که‌بر رنده مستولی شد، سرود و آن حکایت از تندخویی‌وبرندگی او دارد:

لقد حصلت یا رنده
فصرت لملکنا عقده
ساقنی مدة الاعداء
ان طالت بی‌المده
و تبلی بی‌ضلالتهم
لیزداد الهوی جده

۲۹. ابن‌عذاری: البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۸۴.

فکم من عدة قتلت
منهم بعدها عده
نظمت رؤوسهم عقداً
فحلت لبة السده[۳۰]

این خصلت شعردوستی وشاعرپروری سبب شده بود که المعتضد جماعتی از بزرگترین شاعران ونویسندگان عصرخود را درسلك وزرای دولتش درآورد. پیشتر از همهٔ آنان ابوالولیدبن زیدون پیشوا و قطب شعراندلس بود. پیش از این درزمرهٔ وزرای بنی جهور در قرطبه بود. سپس روز گارش بدشد و در سال ۴۴۱هـ از قرطبه به اشبیلیه رفت. المعتضد مقدمش گرامی داشت واورا درشماروزیران خویش درآورد ومورد اعتماد وتوجه خود ساخت. ابوالولیدبن زیدون تاپایان حیات همچنان برخوردار از عزت و رفعت و نفوذ بود. ابن زیدون در خدمت چنان طاغیه‌ای به حیات خویش امیدنداشت؛ ازاین رو چون المعتضد بمرد، شادمان شد واین دوبیت را سرود:

لقد سرنی ان النعی موکل
بطاغیة قدحم منه حمام
تجانب صوب الغیث عن ذلك الصدا
و مر علیه المزن و هو جهام[۳۱]

دیگر ازوزرای او ابومحمدعبدالله بن یوسف بن عبدالبربن ابی عمرصاحب کتاب بهجة المجالس وانس المجالس بود. ابومحمدکاتب وسخنگوی اونزد دیگر رؤسابود. نثرش روان و زیبا و اسلوبش دلنواز بود. من نمونه‌هایی از نثراورا دررساله‌ای که درمرگ اسماعیل بن المعتضد نوشته بود دیده وازآن قطعه‌هایی بر گزیده‌ام. جزاینکه اونیزمردی خوشبخت نبود و همواره در بیم آن بود که از المعتضد به زیان او شری زاید. عاقبت ماندن نتوانست وفرار برقرار ترجیح داد وجان خود برهانید و اشبیلیه‌را

۳۰. رجوع کنید به الذخیره . دوزی قطعاتی ازآن‌را در کتاب خودآورده است،
Hist. Abbadidarum. V.II. p. 48—60.
۳۱. همانمآخذ ونیز رجوع کنید به فتح بن خاقان، قلائدالعقیان ، ص۷۱.
۳۲. فتح بن خاقان، قلائدالعقیان ، ص۱۸۱و۱۸۳.

ترك گفت.[۳۲]

دیگراز وزرای او نویسندهٔ چیره‌دست ابوعبدالله‌البزلیانی‌بود. ابن‌بسام اورا پیر وقهرمان اهل‌ادب خوانده‌است. این‌وزیررا سرنوشت‌شومی‌بود. بااسماعیل‌پسر المعتضد درتوطئهٔ او برضد پدرش شرکت جست و با او بگریخت. المعتضد اورا بگرفت و در دم بکشت.

در میان وزرای المعتضد یا معاونان او مردی ازمسیحیان مستعرب نیز وجود داشت به‌نام سسنندو داویدس (یاششنند). این‌مرد بعدها دردستگاه ملوك‌الطوایف‌نام وآوازه‌یافت. اصل‌او ازمنطقهٔ‌بیره درشمال پرتغال بود. درحمله‌ای‌که قاضی‌ابن‌عباد به‌منطقهٔ قلمرو به‌کرد او‌که هنوز خردسال بود به‌اسارت درآمد. قاضی اورا به‌اشبیلیه آورد وبادیگرغلامان قصرتربیتش کرد. جوان‌مسیحی بعدها صاحب مناصب گردید وعهده‌دار امورخاص سلطان‌شد. چون المعتضد به‌حکومت رسید و میزان وقوف و آگاهی‌اش‌را درانجام‌امورجزیره دریافت، اورا درسلك‌وزرا یامعاونان‌خوددرآورد ودرکارها به‌او اعتمادنمود تاکارش بسرعت در درباربالاگرفت؛ ولی دیری نپایید که یکی از درباریان‌با او به‌دشمنی برخاست و ازاوسعایت‌آغاز کرد. سسنندو از عاقبت کار خویش بترسید و از اشبیلیه به‌شمال گریخت و به‌دربار فرناندو پادشاه قشتاله پناه‌برد. فرناندو اورا پذیراشد و درزمرهٔ مستشاران‌خویشش‌درآورد. سسنندو ازآن پس درتعیین‌روش سیاسی فرناندو نسبت به‌ملوك‌الطوایف تأثیربسزایی داشت.[۳۳]

المعتضدبن‌عباد در دوم جمادی‌الآخرسال ۴۶۱ه/ مارس ۱۰۶۹م درگذشت. سبب‌مرگ اورا ابن‌حیان برآمدن قرحه‌ای در گلویش ذکر کرده‌است. این‌قرحه در زمانی‌اندك به‌حیاتش پایان‌داد. مدت‌حکومتش قریب‌به‌هجده‌سال بود.

۳۳. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت‌چهارم، مجلداول/ ص۱۲۹. همچنین،
Isidro de las Cagigas: Los Mozarabes (Madrid, 1947) p. 456 & 457.

فصل سوم

بنی عباد و مملکت اشبیلیه (۲)

۱

چون المعتضدبن‌عباد درگذشت، در همان روز پسرش محمدبن‌عباد ملقب به‌الظافر والمؤیدبالله والمعتمدعلی‌الله به‌جایش نشست. المعتمدعلی‌الله مشهورترین القاب او شد و در تمام طول زندگی، او را به‌همین لقب می‌خواندند.

المعتمدعلی‌الله در روز جلوسش برتخت مملکت اشبیلیه جوانی سی‌ساله‌بود. در شهر باجه در سال ۴۳۱ه‍/ ۱۰۴۰م متولد شد. بعضی گویند در ماه ربیع‌الاول‌سال ۴۳۲ه‍ به‌دنیا آمد. او نیز همانند پدرش، جوانی تمام بالا و زیباروی بود؛ ولی مانند او بدخوی و سخت‌دل و خونریز نبود، بلکه برعکس، نرمخوی و مهربان بود. از خونریختن پرهیز داشت و به‌سخن ساعیان گوش نمی‌داد.[1]

المعتمد نیز مانند پدر در یك سلسله نبردها و حوادث گرفتار آمد و عصر او، عصر حوادث شگرف در تاریخ ملوك‌الطوایف و تاریخ سراسر اندلس بود. البته او آنچنانکه در عرصهٔ شعر و ادب درخشید در عرصهٔ سیاست و رزم ندرخشید، اما

۱. روایت نخستین، روایت النویری است و روایت دوم، روایت ابن‌زیدون و ابن‌اللبانه شاعر المعتمدبن‌عباد. رجوع کنید به‌دوزی، Hist. Abbadidarum V. II. p. 61 &131 .

به‌سلحشوری و بخشندگی اشتهار داشت. از جنبه‌های لذتجوییها و باده‌گساریها و غوطه‌ور شدن او در لهو و عیاشیهایش که بگذریم و از خطاهای بزرگ سیاسی‌اش ـ که باعث بدبختی‌اندلس و ناکامیها ومحنتهای خودش گردید ـ که چشم‌پوشی کنیم، آنگاه شخصیت انسانی وهنری او آشکار می‌شود: چهره‌ای درخشان که دیهیم نبوغ شعروادب بر سر دارد و متحلی به‌صفات عالیهٔ انسانی چون ترحم و رقت است.

المعتمدبن‌عباد در ایام حیات پدرش المعتضد والی شهر شلب بود. در سال ۴۵۵ه‍/۱۰۶۳م که بنی‌عباد شلب را تصرف کردند، المعتمد به‌امارت آن منصوب گردید. در این مدت وزیر یا امینش ابوبکربن‌عمار بود. ابن‌عمار در اشبیلیه نیز وزارت اویافت ودر زمرهٔ مشاهیر درآمد ودر میدان سیاست و لشکر گرایی کارهای شگرف کرد.

المعتمدبن‌عباد ایام جوانی‌خودرادرشلب گذرانید. شلب شهرزیبای دورافتادهٔ پرتغال همواره برای او شهر خاطرات خوش آن ایام بوده است؛ ایامی که همه در لهوونشاط می گذشت. این‌خاطرات که هیچگاه‌ازذهن‌او زدوده نگردید زینت‌بخش برخی قصاید او شد. در یکی از این قصاید وزیر خود ابن‌عمار را به‌هنگامی که او را به‌شلب می‌فرستد تا به‌کارهای آنجا رسیدگی کند، مخاطب قرار می‌دهد:

الا حی اوطانی بشلب ابابکر
وسلهن هل عهدالوصال کما ادری
وسلم علی قصرالشراجیب من فتی
له ابداً شوق الی ذلك القصر
منازل آساد و بیض نواعم
فناهیك من‌غیل وناهیك من‌خدر
وکم لیلة قدبت انعم جنحها
بمخصبة الارداف مجدبة الخصر
وبیض وسمر فاعلات بمهجتی
فعال الصفاح البیض والاسل‌السمر
ولیل بسدالنهر لیلاً قطعته
بذات سوار مثل منعطف‌البدر

نضت بردها عن غصن بان‌منغم
نضیر کما انشق الکمام عن الزهر

نخستین اقدام المعتمد پس از به‌حکومت‌رسیدنش دخالت در حوادث قرطبه بود. در آن هنگام المأمون‌بن‌ذوالنون با قوای خود شهر را تهدید می کرد. عبدالملك‌بن جهور نزد او کس فرستاد و یاری خواست. المعتمد نیز خلف‌بن‌نجاح و محمدبن مرتین را به‌یاری‌اش گسیل داشت. نتیجه آن شد که برطبق یك نقشهٔ سری که طرح کرده بودند نیروهای اشبیلیه بر قرطبه مستولی گردید و به‌دولت بنی‌جهور پایان داد و در سال ۴۶۲ه/۱۰۷۰م قرطبه ضمیمهٔ اشبیلیه شد. المعتمد پسر خود عباد ملقب به‌سراج‌الدوله را به‌امارت قرطبه فرستاد. ما به‌هنگام سخن از دولت بنی‌ذوالنون گفتیم که چگونه المأمون‌بن‌ذوالنون می‌خواست قرطبه را به‌تدبیر ابن‌عکاشه بازپس ستاند و چگونه سراج‌الدوله پسر المعتمدبن‌عباد در دفاع از آن کشته‌شد. سپس المأمون درسال ۴۶۷ه/۱۰۷۵م به‌قرطبه داخل شد، ولی چند ماه دیگر بمرد. بالاخره المعتمد با لشکر خود بازگشت و بر شهر مستولی شد و ابن‌عکاشه را به‌انتقام قتل پسر خود بکشت. از این پس، قرطبه بار دیگر جزء قلمرو مملکت اشبیلیه درآمد.

یکی از مهمترین کارهای المعتمد در خلال دورهٔ اول حکومتش، مبارزهٔ او بر ضد حکومت بربری غرناطه بود. وما می‌دانیم که خصومت میان بنی‌عباد و امارات بربری سابقه‌ای طولانی دارد و پیش از این گفتیم که قاضی ابن‌عباد با المعتلی یحیی‌بن‌حمود بر سر قرمونه کشمکشهایی داشتند. در یکی از این نبردهای خونین المعتلی به‌قتل‌رسید و ابن‌عباد برقرمونه مستولی شد. آنگاه قرمونه را به‌هم‌پیمان خود برزالی فرمانروای آن سپرد. چندی بعد ابن‌عباد را هوای بازپس گرفتن قرمونه از برزالی در سر افتاد؛ زیرا قرمونه به‌منزلهٔ دژ شرقی اشبیلیه بود. برزالی از بازپس دادن آن سر برتافت وابن‌عباد لشکر به‌قرمونه برد. برزالی از ادریس المتأید صاحب مالقه و بادیس‌بن‌حبوس صاحب غرناطه یاری خواست. میان بربرها و سپاه اشبیلیه نبرد درگرفت. در این نبرد سپاه اشبیلیه شکست خورد وامیرشان اسماعیل‌بن‌عباد کشته شد. این حادثه در اوایل سال ۴۳۱ه اتفاق افتاد.

چون المعتضدبن‌عباد پس از وفات پدرش قاضی محمدبن‌اسماعیل‌بن‌عباددر سال ۴۳۳ه امارت یافت، یکی از بارزترین کارهای او پایان بخشیدن به‌حکومتهای

بربری شرقی و جنوب شرقی اندلس چون مورون و ارکش و رنده بود. همچنین جزیرةالخضراء را از دست امیر آن قاسم‌بن‌حمود در سال ۴۴۶ﻫ به‌در آورد. سپس درسال ۴۵۹ﻫ/۱۰۶۷م برقرمونه واعمال‌آن استیلا یافت.

بدین‌گونه همهٔ امارات بربری که درجنوب‌شرقی وشرق‌اشبیلیه وهمجوار باآن بودند ازمیان رفتند وازجهت دفاعی دراین ناحیه اشبیلیه درامان ماند. تنها درجهت جنوبی اندلس غیرازمملکت بادیس درغرناطه وقرطبه، چند امارت بربرنشین دیگر وجود داشت.

المعتضد درهمان‌اوان تصمیم‌گرفت که‌مالقه‌را ازبادیس‌بازستاند. پس‌سپاهیان خودرا تحت‌فرماندهی‌دوپسرش جابروالمعتمد بدان‌سو روانه‌نمود. مالقه‌نزدیک‌بود درهمان‌حمله به‌دست مهاجمان‌افتد؛ ولی‌بادیس همت‌کرد و جنگ را پای داشت تا اوضاع‌دگرگون‌شد وسپاه اشبیلیه سخت به‌هزیمت‌رفت ونقشهٔ تسخیرغرناطه ومالقه به‌هم‌خورد. این‌واقعه درسال۴۵۸ﻫ اتفاق‌افتاد.[۲]

المعتمدبن‌عباد نیزهمان سیاست‌پدروجد خودرا درتعقیب بربرها و پایاندادن به‌نفوذآنان پیروی‌می‌کرد. همواره ازاین بیم داشت‌که مملکت غرناطه پایگاه قبایل وقوای بربرگردد؛ زیرا این بربرها درپی بخت‌وروزی خویش پی‌درپی ازآن‌سوی دریا به‌اندلس کوچ می‌کردند. این ازجنبهٔ‌عوامل مادی‌بود؛ امازجنبهٔ عوامل‌معنوی می‌توانیم به‌این نکته اشارت‌کنیم‌که ازآغازفتح میان عنصر عرب وبربر در اندلس خصومت ومنازعه‌بود ومادرجلدنخست‌این‌کتاب‌بیان‌داشتیم واکنون‌برآن‌می‌افزاییم که بنی‌عباد به‌یکی ازشریفترین قبایل‌عرب یعنی لخم انتساب‌داشتند و خود اهل‌علم وادب‌بودند وازادبیات وفنون‌حمایت می‌کردند. دربارشان مجمع‌اقطاب شعروادب آن‌زمان‌بود ودرسایهٔ‌آنان اشبیلیه مرکزتمدن درخشان و فرهنگ رفیع اندلس شده بود. قبایل‌بربر درتعالیم اسلام راسخ‌نبودند وازعربیت و فرهنگ‌آن به‌دور بودند و بیشترترجیح‌می‌دادند‌که عجمیت‌وبداوت‌خودرا حفظ‌کنند. قصرهایشان ازجوفکری وادبی بی‌بهره‌بود وحال‌آنکه دربارهای حکام‌عرب چنین‌نبود. این‌تباین، بخصوص میان دربار بربری غرناطه ودربار عربی‌اشبیلیه‌آشکارا به‌چشم‌می‌خورد.

۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۷۴ و ۲۷۵.

این گونه عوامل مادی‌ومعنوی سبب شده بود که آتش مبارزه را میان مملکت غرناطه ـ دژ بربرها در جنوب ـ و مملکت اشبیلیه تیزتر کند. مملکت غرناطه در عهد پادشاه‌آن بادیس‌بن‌حبوس‌الصنهاجی به‌اوج اعتلای خود رسیده بود. بادیس پسر خود بلقین را پس از خود به‌ولایت‌عهدی تعیین کرده و سیف‌الدوله لقب داده بود. ولی سیف‌الدوله را زهر دادند و کشتند و این حادثه‌ای پیچیده بود. درخلال این‌احوال، مبارزهٔ‌مستمرمیان المعتضدبن‌عباد وبربرادامه‌داشت ونیروی بادیس روز به‌روز روی‌به‌نقصان‌نهاده‌بود. چون درسال‌۴۶۵ه‍/۱۰۷۳م بادیس‌وفات کرد، نوه‌اش عبدالله‌بن‌بلقین درفرمانروایی غرناطه جانشین‌اوشد ونوهٔ‌دیگرش تمیم‌درفرمانروایی مالقه. ولی‌هنوز یك‌سال از وفاتش‌نگذشته بود که المعتمدبن‌عباد لشکر به‌جیان برد. جیان یکی از مهمترین شهرهای شمالی مملکت غرناطه بود. المعتمد درسال ۴۶۶ه‍/۱۰۷۴م برآن مستولی‌شد وازمملکت غرناطه جزپایتخت وربضهای‌آن چیزی‌باقی نماند. درچنین وضعی، امیرغرناطه اندیشید که از مسیحیان‌یاری جوید والمأمون‌بن ذوالنون‌را واسطه قرارداد که با آلفونسوی ششم پادشاه‌قشتاله عقددوستی‌بندد و بااو هم‌پیمان‌شود وجزیه به گردن‌گیرد. قضارا درهمین‌ایام المأمون‌بن‌ذوالنون موفق شد که قرطبه‌را از ابن‌عباد بگیرد (سال ۴۶۷ه‍). هزیمت المعتمد سبب‌شد که به‌گونه‌ای خطراز غرناطه دورگردد.

عبدالله‌بن‌بلقین بعدازاین باجمعی ازهم‌پیمانان مسیحی خود به‌اراضی‌ابن‌عباد حمله‌کرد ودرآنجا دست به‌تاراج وکشتار زد و توانست دژ قبره درنزدیك جیان را بازپس‌ستاند.[3]

المعتمددربرابراین‌حرکت دست‌بسته باقی‌نماند.به‌نوبهٔ خود متوجه‌مسیحیان شد و وزیرشهیرخود ابوبکربن‌عمار را نزد پادشاه قشتاله آلفونسوی‌ششم فرستاد و بااوپیمانی بست و درمقابل، پنجاه‌هزاردینار به‌اوپرداخت نمود. از مواد این پیمان یکی‌آن بود که آلفونسو، المعتمد را درفتح غرناطه یاری‌دهد و چون فتح میسرشد، شهرازآن المعتمدباشد و ذخایر قلعةالحمراء ازآن‌آلفونسو. این معاهده بزودی اثر خودرا بخشید؛ زیرا مسیحیان‌به‌تخریب اراضی غرناطه‌پرداختند، بویژه‌اراضی مرتع

3. R. M. Pidal: La Espana del Cid. p.257&260.

مشهور آن La Vega.[۴]

اکنون در دنبالهٔ اخبار المعتمد از وزیراو ابن عمار که در اجرای اوامر المعتمد نقش مهمی داشته است سخن می گوییم. نام او ابوبکر محمدبن عماربن حسین بن عمار المهری بود و اصل او ازقریه‌ای در اطراف شلب به‌نام شنبوس.[۵] محمدبن عمار درسال ۴۲۲ه/۱۰۳۱م درخاندانی بی هیچ نام و آوازه متولدشد. آنگاه به شلب رفت و در آنجا رشد کرد و نخستین درسهای خود را فرا گرفت. سپس به قرطبه سفر کرد و در نزد جمعی از مشایخ زمان تحصیلات خویش به پایان آورد. درجوانی سرودن شعر را آغاز کرد و آن را وسیله‌ای برای کسب معاش قرارداد و هرصاحبجاهی که او را صله‌ای می‌داد، قصیده‌ای درستایشش می‌سرود. آنگاه رهسپار اشبیلیه شد و المعتضدبن عباد را مدح گفت. المعتضد او را درسلك شعرا وامنای خود در آورد. چون المعتضد فرزند خود المعتمد را پس از گشودن شلب امارت آن دیار داد، ابن عمار به او پیوست. صفات بارز ورقت شعرش اورا محبوب المعتمد ساخت. المعتمد وزارت خویش بدو داد ورشته‌های مودت و صفا میانشان استوار گردید، آن سان که المعتمد وی را ندیم خود درمجالس انس قرارداد و برفراق او صبر نمی‌توانست. براعت ابن عمار در شعر محبوب‌ترین صفات او در نزد آن امیر شاعر بود. چون المعتضد وفات کرد و المعتمد به جایش نشست، ابن عمار را والی شلب نمود که شهر او بود. ولی درنگ او در شلب به‌درازا نکشید، زیرا المعتمد را طاقت دوری او نبود. پس او را به اشبیلیه فراخواند و وزارت خویش به او داد. ابن عمار در این مقام توانایی و هوشمندی خود آشکار کرد. المعتمد کارهای بزرگ را به او سپرد و او را نامزد سفارتهای خویش نمود. ابن عمار نیز ازعهدهٔ کارهایی که به او محول می‌شد به‌خوبی برمی‌آمد. ابن عمار سالهای دراز در دستگاه حکومت المعتمد، مکرم و صاحب مکانت می‌زیست تا آنگاه که «اعتمادالرمیکیه» زوجهٔ المعتمد درکار او نشست وسبب شد که المعتمد با او دل بد کند و این امر چنانکه پس از این خواهیم گفت سبب خواری ابن عمار گردید.

ازکارهای مهم ابن عمار در این روزها استیلای او برشهر مرسیه از سوی ابن عباد بود، و خود دلیل بر این است که مملکت اشبیلیه در این هنگام تا لورقه وشقوره نزدیك

4. R.M. Pidal: Ibid., p. 257.

۵. امروز Estombar نامیده‌می‌شود. ازشهرهای پرتغال است و درجنوب شلب قراردارد.

مرسیه گسترده بوده است.[۶] مرسیه پس از آنکه خیران العامری از آنجا بیرون آمد، در تصرف ابوبکر بن طاهر وسپس در تصرف پسرش ابوعبدالرحمان بن طاهر از اعیان آنجا قرار گرفت. ولی ابوعبدالرحمان نتوانست عناصر کینه‌جوی را سرکوب کند. برخی ازاینان به‌المعتمدبن‌عباد نامه نوشتند و او را به‌تصرف مرسیه فراخواندند و از ناتوانی ابن‌طاهر آگاهش کردند و گفتند که اورا برای دفاع ازشهر آلت‌وعدتی‌نیست. المعتمدبن‌عباد، ابن‌عمار را به‌انجام این مهم نامزد کرد. ابن‌عمارلشکر بسیج کرد و نخست‌باکنت‌رامون برنگر امیربرشلونه معامله‌ای کرد، از این‌قرار که با سوارانش اورا درفتح مرسیه یاری کند ودرمقابل، ده‌هزارمثقال زربستاند. هردوطرف موافقت کردند که هریك به‌عنوان ضمانت گرو گانهایی درنزد دیگری بگذارد. المعتمد پسر خود الرشید را به گروگان نهاد و کنت پسر برادرخود را. المعتمد سپاه خویش را به‌سرداری ابن‌عمار روان نمود. نیروهای کنت نیز به‌آن پیوستند و دونیروی متحد شهرمرسیه را محاصره کردند. ولی ابن‌عباد درپرداخت مال‌تعلل کرد. کنت یقین کرد که فریب‌خورده است. پس‌ابن‌عمار و الرشیدرا دستگیر کرد ولشکرخود از گردشهر بازگردانید. ابن‌عباد ازماجرا خبریافت. درآن حال دررأس قوای خود برساحل‌رود وادی‌الکبیردر نزدیکی‌شقوره‌بود. ناچار آن‌مال که تعهد کرده بود ادا کرد وگروگان کنت‌را با آن‌مال‌نزداوفرستاد. کنت‌نیزالرشید وابن‌عماررا آزادنمود. این حملهٔ‌نخستین درفتح مرسیه ناکام ماند. ابن‌عباد به‌اشارت وزیرخود وبه‌سرداری او حملهٔ دیگری را تدارك دید. ابن‌عماردرراه با فرمانروای دُبلج یابلیج Vélez Rubio که دراین ایام عبدالرحمان‌بن‌رشیق بود، دیدار کرد. عبدالرحمان نیزهمراه او شد. ابن‌عمار اورا به‌فرماندهی سپاه خود برگزید ومرسیه را محاصره کرد وبرمردم شهرسخت‌گرفت و آنان را به‌قیام برضد ابن‌طاهر برانگیخت، تا در اثرخیانت، شهر گشوده شد و سپاه ابن‌عباد به‌شهردرآمد. ابن‌طاهر دستگیرشد. دربندش‌آوردند تا ابن‌عباد اجازه داد آزادشود. ابن‌طاهرپس‌ازآزادی به‌بلنسیه رفت. فتح‌مرسیه بدین‌شیوه درسال ۴۷۱ه/ ۱۰۷۸م انجام پذیرفت.[۷]

۶. فتح‌بن‌خاقان: قلائدالعقیان، ص ۹. دوزی در Hist. Abbadidarum, V. I I. p. 88.
۷. دربارهٔ فتح مرسیه، رجوع کنید به‌ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص ۱۶۰. المراکشی: المعجب، ص۶۵، نیز: R. M. Pidal: La Espana del Cid, p. 259-281; Dozy: Hist. Abbadidarum, V. II. p. 86&87; Piles Ibars. Murcia Arabe, V. I. p. 189-191.

اما کار بدینجا پایان نیافت . ابن‌عمار را هوای آن در سر افتاد که در آن شهر دورافتاده و دور از نفوذ ابن‌عباد خود به‌استقلال فرمانروایی کند ؛ ازاین‌رو اوامر و خواستهای ابن‌عماررا نادیده وناشنوده می گرفت وهمانند امیری‌مستقل درشهر حکم می‌راند ومیان امرای آن‌نواحی به‌دسیسه پرداخت. ولی‌این حادثه‌جویی دیری‌نپایید؛ زیرا ابن‌رشیق خودرا فاتح‌حقیقی‌مرسیه می‌دانست ودر کمین ابن‌عمار بود تاروزی که اوبرای سرکشی به‌برخی ازدژها به‌خارج شهررفته‌بود برجست وبرشهرمستولی شد ودروازه‌ها را برروی ابن‌عمار بست. این ضربت بهترین پاداش خیانت اوبود.

ابن‌عمارجزفراراهی درپیش‌نداشت. به‌سوی‌شرق گریخت وچندی دردربار آلفونسوی‌ششم زیست، ولی‌از آلفونسوی روی‌یاری‌ندید. پس آهنگ سرقسطه کرد وبه‌امیرمقتدرسرقسطه ابن‌هود پناه‌برد. ابن‌هود مقدمش‌را گرامی‌داشت واورا درامور شخصی خود به‌کار گرفت ؛ ولی پس‌از اندکی درسال ۴۷۵ ه/ اواخرسال ۱۰۸۱ م درگذشت و کشورش میان فرزندانش تقسیم شد . سرقسطه به‌المؤتمن تعلق‌گرفت . ابن‌عمار درنزد او به‌همان‌حال که پیش‌از این بود ، بماند تاآن‌سان که خصلت اوبود المؤتمن‌را به‌تصرف دژشقوره که در آن‌ایام ازاعمال‌دانیه‌بود تحریض کرد. ابن‌عمار باگروه قلیلی ازیاران خودآهنگ دژنمود. حاکم‌دژمردی‌سخت هوشمند بود به‌نام ابن‌مبارك. ابن‌عمارویارانش‌را به‌درون دعوت کرد وبا رویی گشاده‌به‌استقبالش‌رفت. ابن‌عمار فریفته شد. تا به‌درون دژ درآمد هنوز استقرار نایافته براو هجوم‌آوردند و دستگیرش کردند وبردست‌او بندنهادند وبه‌تاریکی زندانش افگندند. این‌واقعه درماه ربیع‌الاول سال ۴۷۷ ه/ ژوئیهٔ سال ۱۰۸۴ م بود.

ابن‌عباد ازاین حادثه خبریافت. نزد ابن‌مبارك کس فرستاد ومالی و چنداسب برایش‌گسیل داشت واز اوخواست که اسیرخود را تسلیم او کند. ابن‌مبارك خشنود شد و ابن‌عمار را تسلیم فرستادگان ابن‌عباد بسرداری پسرش یزیدالراضی نمود . نخست‌اورا به‌قرطبه‌بردند، زیرا المعتمدبن‌عباد دراین روزها در قرطبه بود. ابن‌عمار را دست‌بسته با وضعی‌رقت‌بار به‌شهردرآوردند. هزارهاتن ازمردم قرطبه‌به‌تماشاآمده بودند تا مردی راکه پیش‌از این زمین زیرپای موکبش می‌لرزید بنگرند . المعتمد اورا درجایی‌پست ازقصرخود جای‌داد وچندباراحضارش کرد وسخن پرسید ومورد عتاب وملامتش قرارداد وابن‌عمار پیوسته عذرمی‌آورد ودرجلب عطوفت وترحم‌او

می‌کوشید. گویند عاقبت المعتمدبن‌عباد را دل بر او بسوخت و وعدهٔ بخشایشش داد، ولی بار دیگر از وعده‌ای که داده‌بود عدول کرد؛ زیرا دشمنان ابن‌عمار که خبر یافتند سعی در هلاکش نمودند. سردستهٔ این معاندان ابوبکربن‌زیدون پسر ابن‌زیدون شاعر بود. اینان کاغذی به‌المعتمد نشان دادند که در آن ابیاتی به‌خط ابن‌عمار بود. آنها را درایامی که در مرسیه می‌زیست سروده‌بود درهجو بنی‌عباد و اعتمادالرمیکیه زن المعتمد.[۸]

پیش از این گفتیم که میان ابن‌عمار و اعتماد زن المعتمد خصومت‌بود و این خصومت روزبه‌روز افزون می‌شد. اعتماد که ملکهٔ اشبیلیه‌بود در زندگی شوی‌خود جایی آشکار داشت ودر دربار اشبیلیه نفوذی سرشار. ازدواج المعتمد با این‌زن‌زیبا و هوشیار که هم درایام عزت و اعتلا در کنار اوبود وهم در روزگاران شوربختی، وبرای اوپسرانی زایید که همه بعدها صاحب مراتب و مقامات شدند، داستانی‌است میان‌تاریخ واسطوره. تاریخ می گوید به‌هنگامی که المعتمد ولی‌عهد پدربود، روزی اعتمادرا همراه مولایش‌رمیك که از وجوه اشبیلیه‌بود، دید. در نظرش خوش آمدو خریدش و سخت دلبستهٔ او شد تا با او ازدواج کرد. روایت دیگر هرچند طرفه‌تر، ولی به‌افسانه نزدیکتر است، وآن اینکه المعتمد روزی با وزیر خود ابن‌عمار در ساحل وادی‌الکبیر، رود اشبیلیه، تفرج می کرد و با یکدیگر به‌تبادل ابیات مشغول بودند. باد بر آب می‌وزید و آب چون زره حلقه‌حلقه‌می‌شد. المعتمد مصراع اول‌را سرود:

«صنع‌الریح من الماء زرد»

واز ابن‌عمارخواست که‌آن مصراع‌راتمام کند.وزیر نتوانست مصراع‌مناسب را بیابد. دختری زیبا که در کنار رودخانه رخت می‌شست برفور پاسخ داد:

«ای درع لقتال لوجمد»

المعتمدبن‌عباد در شگفت شد و از سرعت خاطر او خوشش آمد همچنانکه فریفتهٔ زیبایی او شده بود. از او پرسید که شوهر دارد؟ دختر گفت که شوهر ندارد.

۸. رجوع کنید به‌دوزی، Hist. Abbadidarum, V.II, p. 91, 100-104. ابن‌خطیب، اعمال الاعلام، ص ۱۶۰ و ۱۶۱. المراکشی، المعجب، ص ۶۶. فتح‌ابن‌خاقان، قلائدالعقیان، ص ۸۳، ۹۰، ۹۱، ۹۷. همچنین R.M. Pidal: La Espana del Cid, p. 289.

المعتمد او را به‌قصر خود فراخواند و با او ازدواج کرد.[۹]

بدین‌گونه تقدیر خواسته بود که اعتمادالرمیکیه زوجهٔ المعتمدبن‌عباد وملکهٔ کاخ اشبیلیه گردد. چون المعتمد عهده‌دار فرمانروایی شد، اعتماد توانست مکان‌بارز خود را در دربار به‌دست آورد و در کارهای مملکت دخالت کند. به‌سبب علو شأن و نفوذ بسیارش او را «السیدةالکبری»[۱۰] لقب داده بودند. اعتماد با شوی خود در سرودن شعرشرکت می‌کرد. او در آن جو رفیع ادبی که بر دربار اشبیلیه سیطره یافته و مجمع بزرگترین شاعران آن زمان شده بود، می‌زیست. بسیار اتفاق می‌افتاد که خود نیز در آن محافل شرکت می‌جست و المعتمد را به‌برگزاری چنان‌محافلی ترغیب می‌کرد. اعتماد علاوه‌براین به‌سبب نفوذومحبوبیتی که در نزدالمعتمدداشت در رهبری امور مملکت‌نیزشرکت جست. وزیرابن‌عمار که‌در این‌روزها درعنفوان مجد وعظمت خویش‌بود وخود نیز یکی از ارکان این‌محافل ادبی به‌شمارمی‌آمد بیش از دیگر درباریان وثوق و محبت المعتمد را جلب کرده‌بود؛ از این‌رو اعتماد بر اوحسد می‌برد و کینهٔ اوبه‌دل‌گرفته‌بود. ابن‌عمار نیزبه‌نوبهٔ خود اعتماد راناخوش می‌داشت و از سعایت و شر او بیمناک بود. مبارزه میان ابن‌عمار و اعتماد همچنان ادامه‌داشت وهر روزنتیجهٔ‌شومتری به‌بار می‌آورد، تاعاقبت به‌هزیمت وزیرانجامید. گویند آن ابیات طعن‌آمیز را ابن‌عمار درهمان اوقات درنهان درهجواعتماد سروده بودوخبر آن به‌المعتمدبن‌عباد رسید. بعضی‌می‌گویند ابن‌عمار آن اشعار رابه‌هنگامی که درمرسیه بود سروده‌بود وخصم او ابوبکربن‌عبدالعزیزصاحب بلنسیه نسخهٔ خط شاعر را به‌دست‌آورد و برای المعتمد فرستاد.

ابن‌الابار در شرح‌حال ابن‌عمار آن قصیده راکه‌گویند سبب به‌خواری افتادن او شده‌بود و به‌مرگش انجامید درکتاب خودآورده است. از آن جمله است:

الا حی بالغرب حیاً جلالا
اناخوا جمالاً و حازوا جمالا

۹. المقری، نفح‌الطیب، ج ۲/ص ۴۵۱.
۱۰. المراکشی: المعجب، ص ۷۷. و این لقب از آن مادر المعتمد دخت مجاهدالعامری بود.

و عرج بیومین ام القری
و نم فعسی ان تراها خیالا
لتسأل عن ساکنیها الرماد
ولم‌تر للنار فیها اشتعالا

یومین در این ابیات از دیه‌های اشبیلیه است و بنی‌عباد از آن ده بودند. و در این قصیده در هجو اعتماد گوید:

تخیرتها من‌بنات الهجین
رمیکیة ماتساوی عقالا
فجائت بکل قصیر العذار
لئیم النجادین عماً و خالا
قصار القدود و لکنهم
اقاموا علیها قروناً طوالا

سپس به‌روزگار جوانی‌اش با المعتمد اشاره می‌کند و در حق او اشارات ناشایست می‌کند و او را بدین بیت مخاطب می‌سازد:

ساکشف عرضك شیئاً فشیئاً
و اهتك سترك حالا فحالا[11]

درهرحال، عوامل‌سیاسی و شخصی دست به‌هم دادند تاابن‌عمار هرچه‌بیشتر لگدکوب حوادث‌گردد. ابن‌عمار از زندان خود برای المعتمدبن‌عباد قصایدی همه شکایت‌آمیزوعطوفت‌برانگیز می‌فرستاد که‌دل‌سنگ‌را آب‌می‌کرد،ولی‌مؤثرنمی‌افتاد. ابن‌الخطیب می‌گوید: «اگر قلم تقدیر بر سر او نرفته‌بود و اجلش فرا نرسیده بود، آن‌قصایدهردلی‌را نرم‌می‌ساخت‌وهرکوهی‌ازگناه‌را بربادمی‌داد». یکی‌ازمشهورترین قصاید او قصیدهٔ زیر است که اوتار دل را می‌لرزاند:

۱۱. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء (نسخهٔ خطی اسکوریال)، برگهای ۷۴ و۱۵۲. همچنین رجوع کنید بهدوزی: Hist. Abbadidarum, V. II. p. 117، المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص۴۵۱ و۴۵۲.

سجایاك ان عافیت اندی واسمح
و عذرك ان عاقبت اجلی واوضح
وان کان بین الخطتین مزیة
فانت الی الادنی من الله تجنح
حنانیك فی اخذی برأیك لاتطع
عدای ولو اثنوا علیك و افصحوا

و از این قصیده است:

اقلنی بمابینی و بینك من رضا
له نحو روح الله باب مفتح
وعف علی آثار جرم سلکتها
بهبة رحمی منك تمحو و تصفح
ولاتلتفت قول الوشاة وزورهم
فکل اناء بالذی فیه یرشح

و نیز:

الا ان بطشاً للمؤید یرتمی
ولکن حلماً للمؤید یرجح
و بین ضلوعی من هواه تمیمة
ستشفع لو ان الحمام مجلح
سلام علیه کیف داربه الهوی
الی فیدنوا اوعلی فینزح
لیهنیه ان مت السلوفاننی
اموت ولی شوق الیه مبرح

زاریهای ابن‌عمار در دل سنگ سرورش اثر نکرد و گویند یکی از عللی که معتمد را از عفو او منصرف ساخت و در کشتنش شتاب ورزید این بود که چون در نهان ابن‌عمار را وعدهٔ بخشایش داد: ابن‌عمار آن راز را با فرزند او الرشید در

میان نهاد و در همه‌جا شایع شد. ابوبکربن‌زیدون دشمن سرسخت ابن‌عمار ماجرا به‌المعتمد بازگفت. المعتمد بر ابن‌عمار باردیگر خشم گرفت و برفور برخاست و تبرزینی را که آلفونسو پادشاه قشتاله به‌اوداده‌بود بر کشید و به‌جایی که ابن‌عمار در غل و زنجیر بود رفت. ابن‌عمار با دیدن او برخود بلرزید وزاری کرد وخود را بر پای اوافگند و پاهای او به‌اشك چشم خویش ترکرد. ولی المعتمد همچنان او را زیر ضربه‌های تبرزین گرفت تا به‌حیاتش خاتمه داد و از اوجز پیکری سرد و خونین برجای‌نماند. سپس فرمان داد غسلش دادند و کفنش کردند و در یکی از ارکان «القصر المبارك» به‌خاکش سپردند. کشته‌شدن ابن‌عمار به‌این وضع دلگداز در اواخر سال ۴۷۷ ه/ اوایل سال ۱۰۸۵م اتفاق‌افتاد.[۱۲]

بدین‌گونه المعتمدبن‌عباد به‌دست خود وزیرخویش، آن‌شاعر نامدار ودوست ایام‌کودکی‌اش، مردی که دربسیاری حوادث خطیر به‌منزلهٔ دست راست اوبود به‌قتل آورد. این حادثهٔ خونین یکی از خطاهای بزرگ او بود. گویند المعتمدبن‌عباد که دراثر خشمی زودگذر مرتکب چنان جنایتی شده بود، ازکرده پشیمان شد و ازآن پس‌زندگی درکامش تلخ‌شد. امیرعبدالله‌بن‌بلقین امیرغرناطه که معاصر آن حادثه واز جوانب مختلف آن آگاه بوده‌است درباب سبب کینه‌ای که المعتمد به‌وزیرخود پیدا کرده‌بود‌می گوید که آتش‌عداوت‌میان‌ابن‌عمارو‌المعتمد‌به‌دست‌پسرش‌الرشیدافروخته گردید. ابن‌عمار بر فرزندان المعتمد تکبر می‌فروخت و سخت می‌گرفت و با همهٔ خویشاوندان او که درخوراحترام‌بودند رفتاری ناپسند داشت و المعتمد بر همهٔ‌اینها صبر می‌کرد. از سوی دیگر ابن‌عمار مسیحیان را به‌سوی خود جلب کرده بود و هرگاه مشکلی پیش می‌آمد، او خود برای حل آن می‌رفت و آن مهم از پیش پای برمی‌داشت. ابن‌عمار این یکه‌تازیها را به‌پایمردی اموال بیکران رئیس‌خود ودرسایهٔ بخت بلند او انجام می‌داد وبه‌نادانی می‌پنداشت که آن اموال به‌کوشش اوگردآمده است واوبه‌هرگونه که خواهد درآنها تصرف تواند کرد. اینهاامورى بود که المعتمد

۱۲. رجوع کنید به‌دوزی، Hist. Abbadidarum, V. II, p. 118&119. المراکشی، المعجب، ص ۶۸ و ۶۹. المراکشی می‌گوید که کشته‌شدن ابن‌عمار در سال ۴۷۹ه واقع شد. و نیز رجوع کنید به‌ابن‌الابار، الحلةالسیراء (نسخهٔ خطی)، برگهای ۹۳–۱۰۴. دوزی برخی مطالب نثرا در تاریخ مذکور خود صفحات ۸۸–۱۲۳ آورده‌است.

را به‌خشم می‌آورد و عاقبت با اوچنان کرد که درخور آن می‌بود.[۱۳] ابن‌الخطیب‌نیز طی عباراتی المعتمدبن‌عباد را در کشتن ابن‌عمار تبرئه می‌کند و او را مستحق‌مرگ می‌شمارد.[۱۴]

ابن‌عمار ازبزرگترین رجال اندلس درعصر ملوک‌الطوایف، وزیری‌خردمند، سرداری‌مجرب‌وسلحشور و پیروزجنگ‌بود. او سیاستمداری فرزانه‌ودر گفتگوهای سیاسی بی‌همتا بود و در حل مشکلات متبحر. آوازه‌اش در دیگر بلاد اندلس حتی در بلاد اسپانیای مسیحی نیز پیچید ، تاآنجاکه‌آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله چون نام ابن‌عمار رانزد اومی‌آوردند می گفت:«مردجزیرهٔ اندلس‌است».[۱۵] البته‌ابن‌عمار سیاستمداری‌حادثه‌جوبود. دوستی‌اش درخور اعتماد نبود و از وفا بهره‌ای نداشت . همانند ماکیاولی برای دست یافتن به‌هدف خویش از هر وسیله‌ای سود می‌برد ، بی‌آنکه به‌هیچ‌یك از اصول اخلاقی پای‌بند باشد.

ابن‌عمار بی‌تردید بزرگترین شعرای اندلس در زمان خود بود. در زمان او قصرهای ملوك‌الطوایف مجمع ستارگان شعر وادب‌بود. جماعتی از شعرای‌بزرگ درآنجا گردآمده بود که همانند ایشان دردوره‌های دیگر نبود. ازآن جمله‌اندبنی‌عباد ومقدم‌برایشان المعتمدبن‌عباد وابن‌زیدون و ولاده دخت‌المستکفی وابوبکربن‌اللبانه و المعتصم‌بن صمادح و پسرش رفیع‌الدوله وبنی‌القبطرنه و ابن‌عبدون. و ابن‌عمار سرآمد این جمله‌بود. شعر او و حکایت اعمال شگرف و حادثه‌جوییهای او سراسر اندلس را فراگرفته بود. ابوالطاهر محمدبن‌یوسف‌التمیمی اشعار او را در دیوانی گردآورد[۱۶]. همچنین ابن‌بسام در الذخیره مقدار بسیاری از اشعار اورا نقل کرده ودر تاریخ‌او کتابی‌خاص‌تألیف‌نموده‌است.[۱۷] این توجه به‌سیرت ابن‌عمار ومیراث‌شعری او از میان دیگر معاصرانش، دلیل‌اهمیت این‌شخصیت بارز درتاریخ‌ملوك‌الطوایف است و ازرفعت ومنزلت او در شعر و سیاست حکایت دارد.

۱۳. کتاب التبیان، یادداشت‌های امیرعبدالله (به‌کوشش‌استاد لوی پرووَنسال درسال ۱۹۵۵ درقاهره به‌چاپ رسیده‌است)، ص ۸۱.
۱۴. ابن‌الخطیب: اعمال الاعلام، ص ۱۶۲.
۱۵. المراکشی: المعجب، ص ۶۳.

16. Dozy: Hist Abbadidarum. V. II. p. 89.
17. Dozy: Hist Abbadidarum. V. II. p. 105.

۲

تا این‌زمان المعتمدبن‌عباد توانسته‌بودبزرگترین‌مملکت طوایف‌راکه درقلب نیمهٔجنوبی شبه‌جزیرهٔاندلس گسترده‌شده‌بودبه‌وجودآورد. حدشرقی کشوراوولایت تدمیر و حد غربی آن اقیانوس اطلس بود؛ همچنین از جنوب به‌شمال از ساحل وادی یانه تا سرزمین فرنتره را دربرداشت. المعتمد توانسته‌بود در اواخر روزگار پادشاه عاجز و ناتوان، القادربن ذوالنون بر بیشتر اراضی مملکت طلیطله درجنوب شرقی ازناحیهٔمعدن تاشهر قونقه استیلایابد. المعتمدبن‌عباددرصدد غزوات‌وفتوحات دیگر بود و می‌خواست بلاد همجوار را نیز به‌تصرف درآورد، ولی سقوط طلیطله اورا ازخواب برانگیخت‌ومتوجه آزمندیهایش‌نمود. آری، بر المعتمدبن‌عباد ودیگر امرای‌طوایف‌پوشیده نبود که‌مملکت طلیطله‌باوضعی که داردوافتادن پادشاه‌ناتوانش در دامان مسیحیان، حتماً رهسپار فنا خواهد شد و پایتخت کهنسال‌آن، شهر طلیطله بزودی به‌دست‌پادشاه‌قشتاله‌خواهد افتاد. المعتمدبن‌عبادبه‌سبب معاهده‌ای که‌باپادشاه قشتاله داشت در برابر این حوادث تأسف‌بار بی‌تفاوت مانده‌بود. شاید این‌موضعی که ابن‌عباد در برابر مسئلهٔ قشتاله اتخاذکرد یکی از خطاهای مهم سیاسی او بودکه به‌سبب بی‌بندوباری و سهل‌انگاری نسبت به‌امتش و دینش گریبانگیر شبه‌جزیرهٔ اندلس‌شد. هنگامی المعتمدبن‌عباد متوجه خطای بزرگ سیاسی خود شد که‌طلیطله به‌دست قشتالیان افتاد. آنگاه دریافت که این حادثه هشداری است قوی برای دیگر ملوك‌الطوایف.

پیش‌ازاین گفتیم که المعتضدبن‌عباد متعهد شده‌بود که به‌فرناندو پادشاه‌قشتاله از سال ۴۵۵ه‍/۱۰۶۳م جزیه بپردازد و خود در پرداخت این جزیه تأخیرنکرده‌بود؛ زیرا وقتی درسال ۱۰۶۵م فرناندو رخت از جهان بربست، المعتضد جزیه را به‌پسر اوسانچو پادشاه جلیقیه پرداخت. چون‌آلفونسو بر دوبرادر خود غلبه یافت‌وپادشاه قشتاله شد، المعتمدبن‌عباد همان جزیه‌ای راکه به‌پدر می‌پرداخت به‌پسر پرداخت. آلفونسوهرسال رسولان خودرا برای گرفتن جزیه‌نزدالمعتمدمی‌فرستاد. شایستهٔذکر

است که رسول آلفونسو که در سال ۴۷۲ﻫ/۱۰۷۹م برای گرفتن جزیه آمده‌بود سوار سلحشور مشهور قشتاله رودریگو دیاث‌دو ویوار ملقب به‌السیدالکمپیادور یا چنانکه درروایات عربی آمده السید الکنبیطوربود. چون السید به‌اشبیلیه رسید، قوای بربری امیر غرناطه با جمعی از سپاهیان مسیحی به‌اراضی اشبیلیه حمله کرده بود. السیداز همکیشان خود خواست که دست از تجاوز بردارند . و این به‌سبب مراتب مودتی بود که‌میان آلفونسو و دوستش امیر اشبیلیه به‌وجودآمده‌بود. چون مهاجمان به‌سخن او گوش ندادند باشمار اندکی ازسپاهیان که‌به‌همراه‌داشت بردشمن تاخت وتوانست آنان‌رابه‌هزیمت دهد. المعتمدبن‌عباد از این‌اقدام‌شادمان شد وعلاوه برجزیهٔ‌هرساله مقدار کثیری تحف و هدایا به‌عنوان‌پادشاه‌قشتاله‌همراه او کرد.[۱۸]

بدین گونه‌المعتمدبن‌عباد، باوجود وسعت کشورش‌ودرآمدفراوانش‌نتوانست خودرا اززیر یوغی که‌آلفونسو برگردن‌دیگر امرای‌طوایف گذاشته بودآزاد سازد. سبب آن بود که المعتمد می‌دید نمی‌تواند با دل‌آسوده حکمروایی کند مگرآنکه رشته‌های مودتش را باآلفونسو استوار سازد و در حفظ پیمان دوستی بکوشد. در روایات قشتالی ازاین معاهدات خبرآمده، ولی‌زمان‌آن معین نشده‌است. آنچه‌هست این‌است که وزیر ابن‌عمار نزد پادشاه لیون‌رفت وبا اوبرای عقد قراردادی به‌گفتگو پرداخت و خلاصهٔ‌آنچه برآن اتفاق کردند این بود که پادشاه قشتاله المعتمد را در جنگهایش برضد دیگر دشمنان ازامرای مسلمان یاری‌دهد والمعتمد هرسال‌جزیه‌ای کلان‌بپردازدو به‌جنگ اراضی‌جنوبی‌مملکت طلیطله‌لشکربرد. آنگاه اراضی‌شمال جبال سیرامورنا یا جبل‌الشارات را به‌او تسلیم نماید. روایات قشتالی می‌افزایندکه المعتمدبن‌عباد به‌این‌مناسبت یامناسبت دیگریکی ازدختران‌خود را نزد پادشاه قشتاله فرستادکه زوجهٔ او گردد. نام این‌دختردرروایات قشتالی «زائده»آمده‌است. این‌خود داستانی داردکه در جای خود از آن یاد خواهیم کرد.[۱۹]

اما امور آن‌سان که‌المعتمدبن‌عبادانتظار داشت جریان نیافت. درسال ۴۷۵ﻫ/ ۱۰۸۲م‌آلفونسوی ششم برحسب معمول سفیر خود را نزد المعتمدبن عباد فرستاد. در رأس‌این گروه مردی یهودی بودبه‌نام ابن‌شالیب. رسولان پادشاه قشتاله دربیرون

18. R. M. Pidal: La Espana del Cid, p. 259-261.
19. Modesto Lafuente: Historia general de Espana (Madrid, 1881), V. II, p. 404.

شهرخیمه زدند. المعتمدبن‌عباد مال مقرر راهمراه چندتن ازمشایخ شهرروانه داشت. مقدم بر اینان وزیر ابن‌زیدون بود. چون ابن‌شالیب را چشم بر اموال و شمشهای طلا افتاد، بادرشتگویی آنها راپس‌زد و گفت در آنها غش است و تهدید کرد که اگر زر خالص ندهند مملکت اشبیلیه را اشغال خواهند کرد. چون المعتمدبن‌عباد از این تهدید خبر یافت مردان خود را بفرستاد وابن‌شالیب و یارانش را که همه ازسواران سلحشور قشتاله بودند گرفتند. یهودی‌را بر دار کردند و سواران مسیحی‌را به‌زندان فرستاد. چون پادشاه قشتاله از سرگذشت سفیران خود خبر یافت، مجبور شد که حصن‌المدور راکه نزدیک‌قرطبه بود به‌المعتمدبن‌عباد واگذار کند تا اونیز درمقابل، زندانیان راآزاد نماید؛ ولی‌سوگند خوردکه ازالمعتمدبن‌عباد انتقام خواهدگرفت، انتقامی سخت وسرزمین مملکت اشبیلیه راتاتنگهٔ جبل طارق ویران‌خواهدساخت. سپس برای اجرای تهدید خود دست‌به‌کار شد و سپاهی گران از مردم جلیقیه‌وقشتاله وبشکنسها بسیج کرد و گروههایی برای دستبرد زدن به‌اطراف باجه و لبله فرستاد و خود راهی اشبیلیه شد. در راه، روستاها راآتش می‌زد و مزارع را نابود می‌کرد وهرکس راازمسلمانان که به‌دستش می‌افتاد، به‌اسارت می‌گرفت. سپس شهراشبیلیه را سه‌روز در محاصره‌گرفت و در اراضی شذونه دست به‌کشتار و غارت زد. آنگاه لشکر او به‌جنوب سرازیر شد و هرچه بر سرراهش بود ویران‌کرد تا به‌شهرطریف رسید. بر ساحل دریای زقاق درحالی‌که امواج دریا سم اسبش را می‌شست، ایستاد. المعتمدبن‌عباد در همهٔ مدتی که توفان می‌وزید سرگرم دفاع بود.[۲۰]

نقشهٔ آلفونسوی ششم‌تضعیف ملوک‌الطوایف بود وباگرفتن جزیه‌می‌خواست بنیان مالی آنان راضعیف کند واز سوی دیگر اراضی‌آنان را ویران می‌کردو کشت و زرعشان راکه قوت‌آنان بود به‌حمله‌های پی‌درپی ویران می‌ساخت وچون‌فرصتی به‌دست می‌آورد دژها و زمینهایشان را تصرف می‌کرد. این نقشهٔ آلفونسوکاملاً با موفقیت‌همراه بودوهرچه‌اونیرومی‌گرفت‌وبه‌طور منظم تجاوز می‌کردملوک‌الطوایف به‌طور آشکار وملموس روی به‌ضعف می‌نهادند. ازآنجا که‌آلفونسو به‌سازوبرگ و نیروی نظامی خود متکی بودوبه‌تفرق وخذلان ملوک‌الطوایف یقین داشت، گاه‌آنان

۲۰. الحلل‌الموشیه، ص ۲۵ و۲۶ و دوزی، Hist. Abbadidarum. V. II. p. 174. 188–231
ابن‌خلدون: العبر، ج۶/ص۱۸۶.

را «السید» خطاب می کرد و گاه به آنان به ریشخند عنوان امپراتور و پادشاه دو دین می‌داد و علناً تحقیرشان می کرد و اهانتشان می‌نمود. در روایت آمده که به سفیر المعتمد بن عباد که مردی یهودی به نام ابن مشعل بود گفت: «چگونه از جماعتی دیوانه دست بردارم که هر یك خود را به نام خلفا و ملوکشان، المعتضد، المعتمد، المعتصم، المتوکل، المستعین، المقتدر، الامین والمأمون نامیده است؟ هیچ‌یك از ایشان برای دفاع از خود شمشیر از غلاف برنمی کشد و از رعیت خود دفع ظلم و ستم نمی کند. آشکارا مرتکب فسق و عصیان می‌شوند و همهٔ وقت خود را با لهو و لعب می گذرانند.»[۲۱]

در این هنگام المعتمد به خوبی دریافت که در هم‌پیمانی و دوستی با آلفونسو مرتکب چه اشتباه بزرگی شده است و چگونه او را بر دیگر امرای طوایف دلیر کرده است و علامات ورطهٔ وحشتناکی که بزودی به سوی آن درخواهد غلطید پدیدار شد. بر اوست که اکنون دامن همت برمیان زند و به یاری دیگران یا دلیری خویش به تدارك آن بپردازد. ظاهراً در این هنگام پیش از هرچیز به فکرش افتاد که از برادران مسلمانش در آن سوی دریا درعدوهٔ مغرب یاری جوید. نامه به پادشاه مرابطون یوسف ابن تاشفین نوشت و او را از وضعی که اندلس بدان گرفتار آمده و از مصیبتی که نشانه‌های آن از دور پدیدار گشته بود آگاه کرد و از او مدد خواست.[۲۲] این اندیشه ــ یعنی یاری خواستن از فرمانروای مغرب ــ سنتی شد که همهٔ امرای طوایف بدان گرویدند و ما آن را درجای خود خواهیم آورد.

استیلای آلفونسوی ششم بر طلیطله، اوج پیروزی او بود. چون به پایتخت قدیم گتها درآمد، برایش تردیدی باقی نماند که پایان حکومت طوایف نزدیك شده و از آن پس هر پیروزی در پی پیروزی دیگر خواهد آمد و شهرهای اندلس را یکی پس از دیگری خواهد بلعید؛ از این رو برای گامهای بعدی برنامه‌ای طرح کرد. قدم بعدی را به سوی اشبیلیه برمی‌داشت؛ زیرا اشبیلیه مهمترین ممالك امرای طوایف بود و نیرومندترین آنها. نامه‌ای به المعتمد بن عباد نوشت همه وعید و تهدید و از او خواست که قلمرو خویش تسلیم او کند، وگرنه بر سر او آن خواهد آمد که بر سر طلیطله آمد.

۲۱. دوزی در Hist. Abbadidarum, V. II, p. 20 از کتاب الاکتفاء. همچنین رجوع کنید به: R. M. Pidal: La Espana del Cid, p. 259, 318 & 319.

۲۲. ابن ابی زرع، روض القرطاس (چاپ اپساله، ۱۸۴۳)، ص۹۲.

از متن نامه چنان برمی‌آید که به‌انشای یکی از مسیحیان یا یهودیان معاهد باشد که در دربار قشتاله خدمت می‌کرده است. المعتمدبن‌عباد نیز پاسخی درشت به‌آن داد که نص هر دونامه را صاحب الحلل‌الموشیه در کتاب خودآورده‌است.

۳

براثر این هشدار، المعتمد به‌بسیج سپاه و تقویت‌آن و اصلاح دژهای خود پرداخت وهرچه توانست سازنبردآماده‌ساخت. المعتمد همانند دیگر ملوك‌الطوایف می‌دانست که آلفونسو کمر به‌نابودیشان بسته است و ایشان را با درآمد محدود و قوای اندك و صفوف پراکنده یارای دفع ایشان‌نیست.

درچنین موقعیت‌دشواری‌بودکه المعتمدرابه‌اندیشه رسید که‌ازبرادران‌مسلمان خود درآن سوی دریا، در عدوهٔ مغرب یاری خواهد. درآن روزگاران‌مرابطون در آن‌نواحی فرمان می‌راندند و پادشاهشان یوسف‌بن‌تاشفین بود. این اندیشه درخاطر دیگر امرای طوایف نیز خطور کرد و بسیاری از امرا و علمای اندلس در این فکر افتادندکه از او یاری جویند . امیرعبدالله‌بن‌بلقین می‌گوید برادرش تمیم امیرمالقه نخستین کسی بودکه به‌فکر یاری‌جستن از مرابطون افتاد تا از اوانتقام‌کشد[۲۳]؛ ولی اندیشهٔ یاری‌خواستن ازمرابطون برای قتال بامسیحیان وسعت بیشتری‌داشت.سقوط طلیطله باعث بیم و هراس شده بود . نخست این بیم و هراس در دل امرا پدیدآمد و زان‌پس زعما وفقها و دیگر طبقات را دربر گرفت. دراین‌هنگام در قرطبه اجتماع بزرگی از زعماوفقهاپدیدآمدوچون‌به‌سگالش‌پرداختندبر آنمقرر‌شد که یاری‌طلبیدن ازمرابطون درزمرهٔ واجبات است.ابن‌عباد پس ازاین فتوابه‌شهر درآمد و«جماعت» را تصدیق کرد. دراین‌هنگام برخی ازامرای طوایف چون امیربطلیوس‌وامیرغرناطه به‌او پیوستند و به‌گفتگو نشستند . رأی برآن قرار گرفت‌که جمعی از قضاة قرطبه و بطلیوس وغرناطه‌راهمراه‌باابوبکربن‌القصیرکاتب (ودرروایت دیگر وزیرابوبکربن

۲۳. امیرعبدالله، التبیان، ص ۱۰۲

زیدون) به‌سفارت به‌نزد پادشاه مرابطون فرستند. دراینجا درتفاصیل روایات اختلاف است. بعضی می‌گویند هیأت سفیران اندلس ازدریا گذشت و امیرالمسلمین را درسبته دیدار کرد. یوسف‌بن‌تاشفین پس ازگرفتن شهرازتصرف یحیی‌بن‌سکوت‌البرغواتی به‌سبته آمده‌بود. آن هیأت اورا ازفشار وتهدیدی که اندلس از مسیحیان تحمل می‌کند آگاه کردند و گفتند که پادشاه قشتاله آلفونسو برسر آن است که بلاد ایشان‌درتصرف آرد وآنان را نابود سازد و اکنون به‌یاری اومتکی هستند که برخیزد و پای‌مردانگی پیش‌نهد و اندلس‌رااز این‌مصیبت‌برهاند. روایت دیگرحاکی‌است که المعتمدبن‌عباد خود باجماعتی از زعما ازدریا بگذشت وبه‌سبته یافاس رفت تابااامیرالمسلمین‌دیدار کند، و به‌زبان خود از او یاری طلبید و به‌جهاد و رهانیدن اندلس ترغیبش کرد.[۲۴]

از سوی دیگر می‌گویند که الرشید پسر المعتمدبن‌عباد و جماعتی از زعمای اشبیلیه‌باالمعتمدبن‌عبادبه‌مخالفت‌برخاستندوهنگامی که‌باایشان درباب یاری‌خواستن از مرابطون نظر خواست، گفتند که بهتر است با پادشاه قشتاله به‌تفاهم رسد و با او پیمان صلح بندد و به‌هر وسیله‌که ممکن است و به‌هر طریق‌که میسر است بااو کنار آید. چون‌المعتمدبن‌عباد باپسر خودتنهاماند‌اورا از وحشتی که‌دردلش پدید آمده‌بود آگاه‌کرد و گفت پادشاه قشتاله پس ازاستیلای بر طلیطله روی به‌اشبیلیه خواهدنهاد و ایشان در این جزیره بی‌یارویاور خواهندماند. درامرای طوایف هم چندان‌سودی نیست که بتوان‌به‌یاری‌شان امیدبست. پس‌چاره‌ای‌جزیاری‌خواستن از مرابطون‌برای دفع پادشاه قشتاله ندارد. الرشید پسرش براو برآشفت و گفت: «ای‌پدر، کسی را به‌اندلس ما درمی‌آوری که پادشاهی‌ازمابستاند وجمع ماپراکنده سازد». المعتمدبن عباد به‌فرزندش گفت: «ای پسر، هرگز از من مخواه که اندلس را دارالکفر نمایم و به‌دست مسیحیان بسپارم. آنگاه مرابرمنابر اسلام لعنت خواهندکرد چنانکه دیگران رالعنت‌می‌کنند. درنظرمن‌شتربانی به‌ازخوکبانی‌است». الرشید ازآن‌پس کاربه‌دست پدر داد تا هرچه خواهدکند.[۲۵]

۲۴. رجوع کنید به‌آنچه دوزی از النویری نقل کرده‌است در: Hist. Abbadidarum. V.II.p.143؛ و نیز السلاوی: الاستقصاء، ج۱/ص۱۱۱. امیرعبدالله، التبیان، ص۱۰۲. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۱۸۶.

۲۵. الحلل‌الموشیه، ص۲۷ و ۲۸. دوزی: Hist. Abbadidarum. V. II. p.188-189.

از امرای اندلس کسانی چون عبدالله‌بن‌بلقین امیر غرناطه که رسولان خود را با رسولان المعتمد نزد امیرالمسلمین فرستاد و عمرالمتوکل امیر بطلیوس با المعتمد در یاری‌خواستن از یوسف‌بن‌تاشفین سخت موافق بودند، بویژه امیر بطلیوس که مملکتش در معرض خطر واقع شده بود و پادشاه قشتاله بر او سخت می‌گرفت. ابن‌صمادح امیرالمریه با این دعوت موافق نبود.[۲۶] برخی دیگر هم به‌سبب آنکه از طمع‌ورزی مرابطون در تصاحب سراسر اندلس بیم داشتند، با این رأی نوافقی نداشتند.

صاحب الحلل‌الموشیه متن برخی از نامه‌هایی را که میان آنان مبادله شده به‌دست داده است. گویند برخی نامه‌هایی که المعتمدبن‌عباد برای امیرالمسلمین یوسف‌بن تاشفین نوشته انشای اوست و بعضی انشای وزیرانش. از جمله نامه‌ای است به‌تاریخ جمادی‌الاول سال ۴۷۸ یعنی چند ماه پس از سقوط طلیطله که در آن، حال تباه اندلس وصف شده و از تفرق دلها و اختلاف اهواء سخن رفته‌است و در آن شرح تجاوزها و خونریزیهای مسیحیان آمده‌است. البته برخی نامه‌های دیگر در الحلل‌الموشیه گردآوری شده که به‌نام المعتمدبن‌عباد است، ولی از او نیست؛ از جمله نامه‌ای است مربوط به‌قریب دویست سال بعد از این ماجرا که آن را محمدبن‌الفقیه (ابن‌الاحمر) پادشاه غرناطه به‌سلطان ابویوسف‌المرینی پادشاه مغرب نوشته و از او برای مقابله با مسیحیان یاری خواسته‌است.[۲۷]

ما در اینجا اندیشهٔ یاری‌خواستن اندلس را بخصوص از جهت ارتباط آن به‌المعتمدبن‌عباد موردبحث قراردادیم. درآتیه دربارهٔ مراحل دیگر آن از ناحیهٔ دیگر به‌بحث خواهیم پرداخت.

به‌هرحال، زعیم مرابطون بعد از مشورتهای طولانی و گفتگو با دیگر رؤسا وفقها به‌دعوت امرای اندلس پاسخ داد و حرکت به‌اندلس را مشارکت در جهاد و یاری دین حق به‌حساب آورد؛ ولی به‌توصیهٔ وزیرش عبدالرحمان‌بن‌اسبط که اندلسی و از مردم المریه‌بود و از اوضاع اندلس آگاهی داشت، گفت شرط قبول این دعوت

۲۶. رجوع کنید به امیرعبدالله، التبیان، ص ۱۰۳ و ۱۰۴.

۲۷. رجوع کنید به الحلل‌الموشیه، ص ۳۰ و ۳۱. دوزی؛ Hist. Abbadidarum, V. II, p. 188&189.
این نامه در کتاب الذخیرة السنیه، ص۱۵۹ـ۱۶۱ به‌نام محمدبن‌الاحمر ضبط شده است. و نیز رجوع کنید به محمدعبدالله عنان، نهایة‌الاندلس، چاپ دوم، ص۸۹.

وعبور از آب و آمدن به شبه جزیره این است که شهر مرزی جزیرةالخضرا را به او دهند تا به عنوان پایگاه از آن استفاده کند. المعتمد بن عباد علی رغم مخالفت پسرش الرشید، جزیرةالخضراء را به او واگذاشت. حاکم جزیره در این روزها پسرش یزید ملقب به الراضی بود، المعتمد فرمان داد شهر را خالی کند تا سپاهیان امیرالمسلمین در آنجا فرود آیند.[۲۸]

در این اثنا زعیم مرابطون یوسف بن تاشفین سپاه بسیج کرد و با آلت و عدت گروه گروه به شمال گسیل داشت. چون لشکر آماده شد افواجی از سواران را به سرداری داودبن عایشه به اندلس فرستاد. داودبن عایشه از آب بگذشت و برحسب تعهد جزیرة الخضراء را بگرفت. در ماه ربیع الاخر سال ۴۷۹ه / اوت ۱۰۸۶م سپاه مرابطون به فرماندهی سردار دلیر پیر خود از سبته رهسپار جزیرةالخضراء شد. چون کشتیها به وسط تنگهٔ جبل طارق رسید و کشتی یوسف بن تاشفین پیشاپیش به حرکت درآمد دریا در خروش بود و او دستها به آسمان برداشت و گفت: «بارخدایا، اگر می‌دانی که گذشتن من از این دریا به خیر و صلاح مسلمانان است گذشتن مرا آسان ساز و اگر به خیر و صلاح ایشان نیست مانعی در راه من پدید آور که از راه بمانم». گویند که در اثر این دعا دریا آرام شد و باد خوش وزیدن گرفت و کشتیها برفتند تا در ساحل دیگر پهلو گرفتند. مرابطون سپس در جزیرةالخضراء فرود آمدند و به ساختن استحکامات پرداختند و راهها اصلاح کردند.

و ما آنگاه که از نبرد زلاقه سخن می‌گوییم باقی این حوادث را بیان خواهیم کرد.[۲۹]

۲۸. الحلل الموشیه، ص ۳۲ و ۳۳. دوزی: Hist. Abbadidarum, V. II, p. 188&189. ابن الخطیب: اعمال الاعلام، ص ۱۵۹.

۲۹. رجوع کنید به ابن ابی زرع، روض القرطاس، ص ۹۳.

فصل چهارم

بنی الافطس و مملکت بطلیوس

مملکت بطلیوس از جانب شمال همسایهٔ مملکت اشبیلیه است. جبال بزرگ شارات یا سییرامورنا آندو را از هم جدا می‌سازد. مملکت بطلیوس شامل سرزمین وسیعی از مغرب مملکت طلیطله، از مثلث نهر وادی یانه، به‌طرف غرب تا اقیانوس اطلس و تقریباً شامل اراضی پرتغال[1] است و از جنوب تا شهر باجه امتداد دارد.

شهر بطلیوس در وسط این منطقهٔ بزرگ است و شهرهای دیگر آن عبارت است از مارده، یابره، اشبونه، شنترین، شنتره، قلمریه، بازو و غیر آن.

فرزندان مسلمه جد بنی‌الافطس سروران این مملکت پهناور بودند و قریب به‌هفتاد سال در آنجا فرمان راندند و پایتختشان در ایام ملوک‌الطوایف در میان دیگر بلاد درخشید. استیلای ایشان بر فرمانروایی این مملکت مولود تصادفی محض بود، از این قرار که این منطقه که شامل نیمهٔ شمالی از ولایت غربی اندلس است به‌هنگام فتنه تحت‌فرمان شاپور الفارسی یکی از غلامان فائق‌الخادم از موالی الحکم‌المستنصر بود. شاپور از زمان درهم‌ریختن خلافت به‌مدت سیزده‌سال بر آن حکومت می‌کرد. مردی دلیر و سلحشور بود، ولی کشورداری نمی‌دانست و از فنون حکمرانی خبر

۱. ابن‌الخطیب در اعمال‌الاعلام، ص ۱۸۳ پرتقال به‌قاف ضبط کرده است.

نداشت . وزیرش ابومحمد عبدالله‌بن‌محمدبن‌مسلمه که پیش از این والی مارده بود کارها را می‌راند ودرواقع حاکم حقیقی اوبود. شاپور درسال ۴۱۳ه/۱۰۲۲م وفات کرد ودو کودك خردسال به‌نام عبدالله وعبدالعزیز برجای‌نهاد ووصیت کرد که‌وزیرش همچنان برسرکار خودباشد تااین‌دو کودك به‌حدرشد رسند. عبدالله‌بن‌محمدبن‌مسلمه برامور مستولی‌شد ومملکت‌اشبیلیه‌را درضبط آورد وهمهٔمیراث‌شاپوررا از آن‌خود کرد و به‌المنصورملقب‌شد وصاحب‌حقیقی مملکت گردید.

ابومحمدعبدالله‌بن‌مسلمه معروف به‌ابن‌الافطس به‌یکی‌از قبایل‌مکناسه‌ازقبایل مغرب انتساب‌داشت واصل آن از فحص‌البلوط از ولایت قرطبه است. از خاندانی تهی‌دست‌بود وازعلم‌ومعرفت‌هم بهره‌ای‌نداشت. امابنی‌الافطس خود نسب خویش به‌تجیب می‌رسانند و شاعران ، ایشان را به‌این‌صفت می‌ستایند و این‌چیزی است که ابن‌حیان را دچار تعجب کرده و آنرا امری‌غریب‌ونادرخوانده است.[۲]

عبدالله‌بن‌الافطس خود مردی‌صاحب‌معرفت و هوشیار ودوراندیش و باحزم وسیاست‌بود. چون پس‌از شاپور برآن منطقهٔ وسیع استیلایافت ، درضبط و ادارهٔ امور قدرت وبراعت خویش آشکار ساخت وهمواره مراقب حرکات واعمال‌همسایهٔ جنوبی‌خود، قاضی‌ابوالقاسم‌بن‌عباد و نیرومندشدن او بود وازاو بیمناك بود. و این بدان‌سبب‌بود که باوجود استواری باروهای‌بطلیوس و استحکامات دیگرآن به‌سبب پهناوربودن مملکت وپراکنده‌بودن‌شهرها درسمت‌جنوب ومشرق،دفاع‌ازآن‌دشوار بود وهمسایهٔ نیرومندرا چشم‌طمع به‌آن‌بود. دیری نپایید که‌آنچه ابن‌الافطس ازآن می‌ترسید تحقق‌یافت. قاضی‌ابن‌عباد یك‌شورش‌محلی‌را درشهرباجه که به‌سبب‌تعیین رئیس‌میان‌اهالی برپاشده‌بود مغتنم شمرد وبه‌سرداری پسرش اسماعیل همراه باسپاه هم‌پیمانش‌برزالی صاحب‌قرمونه لشکر به‌مملکت‌بطلیوس کشید. ابن‌الافطس‌درخلال این‌مدت‌توانسته‌بودباجه راکه نزدیکتربه‌اوبود اشغال کند. شهرباجه به‌منطقهٔ‌قلمرواو نزدیکتربود تا به‌منطقهٔ قلمروبنی‌عباد. پس‌نیروهای مشترك اشبیلیه به‌شهرباجه هجوم آوردند و سپاهیان ابن‌الافطس را محاصره‌کردند ومیانشان نبردی سخت درگرفت که به‌ازهم‌گسستن‌سپاهیان‌ابن‌الافطس‌واسارت‌بیشترآنان انجامید. محمدبن‌الافطس

۲. ابن‌الابار، الحلةالسیراء (نسخهٔخطی)، برگ۱۸۵الف.

پسرالمنصور درمیان اسیران‌بود. محمد مدتی نزد برزالی درقرمونه، در بند وزنجیر بود، تا در سال ۴۲۱ھ آزاد شد و به‌بطلیوس بازگشت درحالی که در مدت اسارت بسی آبدیده شده وبرای‌مقاومت دربرابر بنی‌عباد ونبرد باایشان عزمی جزم یافته‌بود.

چندسال بعد بار دیگر آتش‌جنگ میان بنی‌عباد و ابن‌الافطس افروخته شد. سبب آن بود که اسماعیل‌بن‌عبادبه‌سوی شمال‌رانده‌بود وبه‌قلمرو ابن‌الافطس‌درآمده بود وتاراج‌وکشتار بسیار کرده‌بود. به‌هنگام بازگشت، ابن‌الافطس بانیروی‌عظیمی بسختی به‌تعقیب اوپرداخته بود. اسماعیل بابقایای اشکرش گریخته‌بود و بسیاری از سپاهیانش‌به‌اسارت افتاده‌بودند. ابن‌الافطس بسیاری ازایشان‌راکشت. بسیاری دیگر هم به‌دست مسیحیان کشته شدند و این‌یکی ازحوادث‌محنت‌زای بنی‌عباد بود که در سال ۴۲۵ھ/ ۱۰۳۴م واقع گردید.

ابوالقاسم‌بن‌عباد درسالهای بعد، ازنبرد باابن‌الافطس منصرف شد وبابربرها به‌کشمکش پرداخت. نخست بایحیی‌المعتلی در آویخت وقرمونه را درسال ۴۲۷ھ از او بستد تاآنرا به‌هم‌پیمان‌خود محمدبن‌عبدالله‌البرزالی بازگرداند؛ ولی چنانکه گویی پشیمان‌شده‌باشد خود باز گردید وبرقرمونه مستولی شد. دراین‌هنگام بربرها به‌یاری برزالی‌برخاستند ومقدم برهمه‌ادریس‌المتأید صاحب‌مالقه وبادیس‌بن‌حبوس صاحب‌غرناطه بودند. میان‌بربرها وسپاه اشبیلیه نبردخونینی درگرفت. سپاه اشبیلیه شکست‌خورد وامیرشان اسماعیل‌بن‌عباد درسال۴۳۱ھ کشته‌شد. وماهمهٔ این‌وقایع‌را پیش‌ازاین دراخبار دولت‌بنی‌عباد آوردیم.

اماابن‌الافطس گرفتار شورشی بودکه دراشبونه دورترین مرزهای مملکتش پدیدارشده بود. سبب آن بودکه عبدالملك و عبدالعزیزپسران‌شاپور چون پدرشان درگذشت و ابن‌الافطس بر میراثشان چنگ انداخت، از بطلیوس بیرون‌آمدند و به‌ثغور اشبونه پناه‌بردند. درآنجا عبدالعزیزقیام‌کرد و شهر را بگرفت و سالی‌چند فرمان‌راند و چون‌بمردبرادرش‌عبدالملك به‌جای اونشست. عبدالملك‌مردی‌بدخوی بود وبدمنصب. نظم امورمختل‌شد و هرج‌ومرج درهمه‌جا بالاگرفت. مردم اشبونه درنهان به‌ابن‌الافطس پیام‌دادند که‌برای‌آنان ازجانب‌خود حاکمی‌فرستد. اوپسرخود محمد را باسپاهی بزرگ راهی اشبونه‌نمود. محمد بی‌هیچ‌مانعی به‌اشبونه درآمد. عبدالملك‌بن‌شاپور جزتسلیم ورهانیدن جان ومال واهل وفرزندان چاره‌ای‌نداشت.

هرچه‌خواست به‌اودادند واجازت یافت به‌هرجا که خواهد برود. عبدالملك آهنگ قرطبه نمود و از وزیر ابن‌جهور خواست که اجازت دهد به‌قرطبه پناه گیرد. چون اجازتش‌داد بااموال و خاندان به‌شهردرآمد و درخانهٔ پدرش‌شاپوراستقرار یافت و تاپایان‌عمر درآنجا زیست.

عبدالله‌بن‌الافطس درخلال این‌مدت به‌تنظیم‌امور مملکت پهناور خود مشغول بود و به استحکام باروها ومواضع‌دفاعی و تقویت لشکرو تهیهٔ سازوبرگ سرگرم. و اینهمه ازبیم تجاوز بنی‌عبادبود. بویژه از آن‌پس که المعتضدبن‌عباد به‌جای‌پدرش قاضی‌ابوالقاسم نشست و نشانه‌هایی از تجاوز به‌قلمرو همسایگان مشاهده‌کرد در این عزم پایدارتر گردید. عبدالله‌بن‌الافطس درماه جمادی‌الاول سال ۴۳۷/۱۰۴۵م درگذشت.[۳]

پس از المنصورعبدالله‌بن‌الافطس، پسرش‌محمدبن‌عبدالله به‌جای او نشست والمظفرلقب یافت. مردی‌عالم‌ودلیروسلحشور بود. دربوتهٔ حوادث چون جنگ و امارت آبدیده شده‌بود. درحکومت وضبط‌نظام ودفاع‌ازثغور شیوهٔ‌پدرپیش گرفت. اونیز دشمنان دولت خود را دروجود بنی‌عباد می‌دید؛ ازاین‌رو برای دفاع دربرابر ایشان‌ودفع‌تجاوزشان به‌تهیهٔ سازوبرگ‌وتقویت لشکرمی‌پرداخت. پیش‌ازاین‌دیدیم که المعتضدبن‌عباد برای‌استیلابرامارات کوچك‌غرب‌اندلس نقشه‌کشیده‌بودو نخست ازشهرلبله آغازکرد و المظفربن‌محمدبن‌عبدالله‌الافطس به‌یاری ابن‌یحیی فرمانروای لبله برخاست وجمعی‌ازسپاهیان بربرخودرا به‌هجوم‌به‌اشبیلیه‌فرستاد. وزیرابن‌جهور خودرا به‌میان‌افگند تاشاید دوگروه پیش از افروخته‌شدن آتش‌جنگ باهم مصالحه کنند؛ ولی‌تلاش‌او به‌هدررفت. میان‌المعتضدبن‌عباد ومحمدبن‌عبدالله‌بن‌الافطس‌نبرد افتاد وهریك به‌اراضی آن‌دیگرحمله‌کرد. محمدبن‌عبدالله‌بن‌الافطس نخست‌شکست خورد، ولی‌حمله ازسرگرفت وتوانست به‌لشکرالمعتضد شکستی فاحش واردآورد و بسیاری از سپاهیانش را بکشد. این واقعه در سال ۴۳۹/۱۰۴۷م‌اتفاق‌افتاد.

آنگاه اوضاع دگرگون‌شد وروابط دوستانه میان ابن‌یحیی ومحمدبن‌عبدالله ابن‌الافطس برهم خورد، آن‌سان‌که ابن‌الافطس ازبازگرداندن اموال و ذخایری که

۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۳۷.

هم‌پیمان او در ایام جنگ به‌او سپرده بود سر برتافت. محمدبن‌عبدالله‌بن‌الافطس به‌این نیز اکتفا ننمود و سواران خود را برای حمله به‌لبله گسیل داشت. ابن‌یحیی از المعتضدبن‌عباد یاری‌طلبید. المعتضد نیز اجابت کرد و باسواران ابن‌الافطس روبرو گردید و آنان‌را تارومارساخت‌وصدوپنجاه‌سر از ایشان‌ببرید. المعتضدبن‌عباد، پس‌از آن لشکری عظیم بسیج کرد و به‌سرداری‌پسرش اسماعیل و وزیرش ابن‌سلام به‌جنگ محمدبن‌عبدالله‌بن‌الافطس فرستاد. سپاه بنی‌عباد از رود وادی‌یانه گذشت و در اراضی محمدبن‌عبدالله‌بن‌الافطس به‌سوی‌شمال پیش‌راند، تابه‌شهر یابره رسید. ابن‌الافطس نیز در همان هنگام سپاه‌خود گردآورد و ازسپاهی‌هم که هم‌پیمانش اسحاق‌بن‌عبدالله البرزالی به‌فرماندهی‌پسرش المعز فرستاده‌بود، مدد گرفت. این‌دو گروه، بی‌سازوبرگ کامل و بی‌هیچ انتظامی در نزدیکی رود یابره با سپاه بنی‌عباد مصاف دادند. محمد ابن‌عبدالله‌بن‌الافطس شکست خورد و بسیاری از سپاهیانش به‌قتل رسیدند. المعزبن اسحاق‌نیز کشته شد. سرش‌را بریدند و به‌اشبیلیه فرستادند. عم‌ابن‌الافطس نیز به‌قتل رسید. سراورا نیز به‌اشبیلیه فرستادند. ابن‌الافطس با بقیهٔ‌سواران خود به‌یابره‌پناه‌برد و در حمایت فرمانروای آن عبیدالله‌الخراز قرار گرفت. این نبرد، نبردی خونین بود. شمار کشتگان‌را تا سه‌هزار تخمین‌زده‌اند. درسال ۴۴۲ه‍/۱۰۵۰م اتفاق‌افتاد.

چندماه بعد نیز میان دوگروه نبرد افتاد. المعتضد توانست قوای ابن‌الافطس را بارها فروکوبد و در اراضی او دست به‌کشتار و تاراج زند و چند دژ بگشاید. دراثر این حوادث مملکت بطلیوس گرفتار نقصان محصول شد و دچار قحط و غلا گردید. المظفرمحمدبن‌عبدالله‌الافطس عاقبت به‌پایتخت کشورخود بطلیوس‌موضع گرفت واین به‌هنگامی بود که همهٔ یارانش دست از یاری اوبرداشته بودند. و اورا از تجاوز المعتضدبن‌عباد نرهانید مگر دخالت وزیر ابوالولیدبن‌جهور که همچنان در دفع فتنه و ممانعت از خونریزی پای فشرد تا پیروز شد ومیان المعتضدبن‌عباد و المظفرمحمدبن‌عبدالله‌بن‌الافطس در ماه ربیع‌الاول سال ۴۴۳ه‍/۱۰۵۱م پیمان‌صلح منعقدگردانید.[۴]

۴. رجوع کنید به‌آنچه در الذخیره از ابن‌حیان نقل‌شده‌است (مجلداول، قسمت‌اول/ص ۳۶۱–۳۶۵) ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص ۲۱۱–۲۱۳، ۲۳۴و۲۳۵.

المظفر در همان هنگام در معرض تجاوز المأمون بن ذوالنون صاحب طلیطله بود. ابن ذوالنون پی‌درپی به‌اراضی ابن الافطس حمله کرده و میانشان نبردهای محلی بسیاری رخ داده بود. ما آنچنانکه درخور اعتماد باشد به‌تاریخ این نبردها دست نیافتیم؛ ولی ظاهراً پس از پیمان صلح میان المعتضد بن عباد و ابن الافطس یعنی از سال ۴۴۳ه بوده است.[۵]

المظفر بن الافطس هنوز از آن جنگهای ویرانگر فراغت نیافته بود که حوادث و بحرانهای دیگری سر برداشت. این حوادث و بحرانها در حدود غربی و شمالی مملکت بود. دشمنان او در این بار مسیحیان، همسایگان شمالی او بودند. فرناندوی اول (فردیناند یا فرذلند) پسر سانچوی بزرگ چون قشتاله و لیون او را صافی شد، چشم به‌حوادث ممالك همسایگان مسلمان خود دوخته و منتظر فرصت مناسب برای عمل بود. مرزهای شمالی مملکت بطلیوس، میان دو نهر تاجه و دویره، شامل منطقهٔ دورافتاده‌ای بود بی‌هیچ وسایل دفاعی نیرومند، آن‌سان که مردم شهرهای آن نواحی خود می‌بایست از خویشتن دفاع کنند. نظر فرناندو به‌این منطقه جلب شد و دیری نکشید یعنی درسال ۴۴۹ه/۱۰۵۷م با لشکریان خود آن ناحیه را درنوردید و بر دو شهر لامیگو (لمیقه) و بازو که در شمال پرتغال واقع شده بودند استیلا یافت. این دو شهر را مسلمانان از زمان المنصور آباد کرده بودند. فرناندو بر سرراه خویش هیچ دفاعی که درخور ذکر باشد ندید. ابن الافطس نیز که می‌دانست دفاع را سودی نیست از جای نجنبید. فرناندو ساکنان آن دو شهر اسلامی را برده ساخت و مسیحیان را به‌جای آنها اسکان داد.

چندسالی نگذشته بود که بار دیگر فرناندو با ده‌هزار سوار، از همان منطقه حمله آغاز کرد. ابن الافطس از پرداخت جزیه به‌پادشاه قشتاله سر باز زده بود. افواجی از سپاهیان مسیحی راهی جنوب شد تا شهر شنترین را که بر ساحل رود تاجه بود تصرف کند. شنترین یکی از شهرهای مهم پرتغال بود. ابن الافطس که از حرکت سپاه مسیحی به‌سوی شنترین خبر داشت، شتابان خود را به آنجا رسانید. چون مسیحیان به‌شهر نزدیك شدند یکی از سردارانشان بیامد تا با محمد بن عبدالله بن الافطس به گفتگو پردازد. آندو در کنار رود تاجه به گفتگو پرداختند. نتیجه آن شد که ابن الافطس هرساله

۵. ابن عذاری، البیان المغرب، ج۳/ص ۲۸۲ و ۲۸۳.

پنج‌هزار دینار، به‌عنوان جزیه به‌پادشاه قشتاله بپردازد.

یکی از بزرگترین مصیبتهایی که برمسلمانان و مملکت بطلیوس نازل شد از دست رفتن قلمریه‌مهمترین شهر شمالی پرتغال بود. این شهر را المنصوربن‌ابی‌عامر هشتاد سال پیش در سال ۳۷۵ه فتح کرده‌بود و دراین روزگار تحت فرمان یکی از موالی‌ابن‌الافطس به‌نام رانده‌بود. رانده برای‌دفاع ازشهر پنج‌هزار سپاهی دراختیار داشت. گویندآنکه به‌فرناندو اشارت کرد که به‌غزو قلمریه رود مستشار مستعرب او سسنندوبود که‌پیش ازاین ازاو یاد کردیم. او در اصل‌از مردم این‌نواحی‌بود. فرناندو با سپاهی گران به‌قلمریه‌آمد و شهر را در محاصره گرفت. محاصرهٔ شهر شش ماه به‌درازا کشید و روزبه‌روز برشهرمحصور فشار بیشتری وارد می‌آمد. عاقبت رانده با فرناندو درنهان‌قراری نهاد که خود وزن وفرزندش از شهر-چنانکه کس درنیابد- بیرون‌روند. مردم‌شهر دیگر روزسردار خود رانیافتند. خواه‌وناخواه امان خواستند تا تسلیم‌شوند. فرناندو امان نداد و محاصره را ادامه داد، تا آنجا که خوردنی به‌پایان رسید ومدافعان و مردم شهر ناتوان شدند. دراین‌حال، مسیحیان‌حمله کردند. مدافعان تسلیم شدند و به‌اسارت درآمدند. مسیحیان بسیاری از مردم شهر را، چه‌زن‌وچه‌مرد، اسیر کردند. هرکس‌می‌توانست‌بگریزد، اموال‌وخان‌ومان‌می‌گذاشت‌ومی‌گریخت. این‌حادثه‌درسال ۴۵۶ه/۱۰۶۴م اتفاق‌افتاد. فرناندو مستشارخود سسنندو راحکومت قلمریه و اعمال‌آن داد واورابه«کنت» یا«وزیر» ملقب نمود. آنگاه فرناندوبه‌اخراج ساکنان مسلمان شهر به‌دیگر سرزمینهایی که میان دونهر دویره و منیو (مندیگو)بود پرداخت واین اجرای برنامهٔ اودر راندن مسلمانان ازاراضی‌نزدیك به‌مرزقشتاله‌بود.

چون‌قلمریه به‌دست‌دشمن‌افتاد، والی‌پیشین آن‌رانده عازم بطلیوس شد. رانده به‌لشکرگاه مسیحیان پناه‌برده‌بود وبه‌طمع‌آنکه سرور او عفوش خواهدکرد،ازآنجا بیرون‌آمد. ابن‌الافطس به‌سبب عملی که از او سرزده‌بود، او را از خودبراند. سپس فرمان داد به‌سبب خیانتی که مرتکب شده‌بودگردنش را بزنند.[6]

ماآنگاه که دراخبار فرناندوپادشاه قشتاله سخن می‌گوییم به‌تفصیل‌به‌حوادث

۶. درباب حوادث‌قلمریه‌رجوع کنید به‌ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۳۸و۲۳۹. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۱۸۴. دوزی در، Hist. des Musulmans d'Espagne, V.III.p. 67-77.

قلمرو به خواهیم پرداخت.

فرناندو پادشاه قشتاله پس ازدوسال دیگریعنی درسال ۱۰۶۵م بمرد وچندسال میان سه فرزند او کشاکش بود ودر خلال این‌مدت مسیحیان به‌فکر تجاوز به‌اراضی مسلمانان نبودند و ابن‌الافطس ازتعرض ایشان‌آسوده بود. چون تخت قشتاله‌ولیون به‌دست فرزند فرناندو، آلفونسو افتاد، هدف این تعرض به‌سوی مملکت طلیطله و مملکت اشبیلیه گردید.

المظفربن‌الافطس در سال ۱۰۶۸/۵۴۶۱ م درگذشت و پسرش یحیی ملقب به‌المنصور جانشین او شد.

لازم است پیش‌از آنکه سخن رادرباب المظفربن‌الافطس به‌پایان بریم به‌بیان جنبه‌های درخشان زندگی او پردازیم و مرادمان جنبه‌های معنوی حیات اوست. المظفربن‌الافطس از علمای زمان خود بود و به‌شعر و ادب مشتاق. او شعرشاعران عصر خود را انتقاد می‌کرد ومی‌گفت: «هرکس نمی‌تواند مانند متنبی ومعری شعر بسراید بهتر است‌که خاموش باشد» . و خود به‌شعری فروتر از شعر ایندو راضی نمی‌شد. درعالم‌ادب به‌سبب کتابی که به‌نام او «المظفری» نامیده‌شده، اشتهاریافته‌است. این‌کتاب یك دایرةالمعارف بزرگ ادبی و تاریخی است حاوی بسیاری از اخبار وسیرومنتخباتی ازشعرولطایف وغرایب اعمال پادشاهان و نوادر لغوی. ابن‌الافطس در تألیف‌آن سالها وقت صرف کرد. او از کتابهای نفیسی که در خزاین‌کتب‌خویش داشت در تصنیف‌آن استفاده نموده‌است. المظفربن‌الافطس در تألیف این‌کتاب جز ازکاتب خود ابوعثمان‌سعیدبن‌خیره‌ازکس یاری‌نگرفت. گویند «المظفری» پنجاه‌مجلد بوده وبعضی‌گویند ده مجلد ضخیم بوده‌است . این‌کتاب بزرگ سالها معروف و متداول‌بوده ودر تواریخ اندلس ازآن یاد شده است؛ ولی عاقبت ازمیان رفته وجز اندکی از آن به‌دست مارسیده است.[۷]

چون المنصوریحیی‌بن‌محمدالمظفربن‌الافطس به‌حکومت نشست برادرش عمر براوبشورید. عمر خود را ازبرادر شایسته‌تر به‌حکومت می‌دانست. هنگام‌مرگ

۷. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۳۶ و۲۳۷. ابن‌الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۱۸۳ و ۱۸۴. عبدالواحدالمراکشی، المعجب، ص۴۱ و۴۲.

پدرش المظفر حاکم شهر یابره و متعلقات‌آن بود. برای مبارزه با برادر قیام‌کرد. چند سال میان‌آندو نزاع بود تا عمر شکست خورد و به‌المأمون‌بن‌ذوالنون صاحب طلیطله پناه‌برد و برادرش‌المنصوریحیی‌بن‌محمدازالمعتمدبن‌عبادصاحب‌اشبیلیه‌یاری طلبیدو آتش‌فتنه‌افروخته‌شد. اگردراین گیرودار المنصوریحیی‌درسال۴۶۴ه‍/۱۰۷۲م وفات‌نکرده‌بود این کشمکش اساس‌ملک‌را برباد می‌داد. چون‌یحیی‌بمرد ، عمروارد بطلیوس‌شد وبی‌هیچ‌منازعی به‌جای برادر نشست والمتوکل‌علی‌الله‌لقب‌یافت. عمر پسرخود عباس‌را فرمانروایی‌یابره‌داد.

المتوکل عمربن‌محمدبن‌الافطس از مشهورترین امرای طوایف است و خاطره‌اش بیشترازدیگران در تاریخ باقی‌مانده‌است. این‌اشتهار به‌سبب فتوحات و لشکرکشیها وکارهای سیاسی اونیست، بلکه اشتهاراوبه‌سبب کثرت علم‌وادب‌وشعر اوست. دربارش محل اجتماع اکثرادبا و شعرا بود. مورخ معاصر او فتح‌بن‌خاقان دربار اوراکعبهٔ‌آمال ادبا خوانده و شعراورا باگوهرو نثراورا بالطافت نسیم برابر دانسته[۸] و ابن‌الخطیب اورا پادشاهی عالیقدر و فاضل واهل‌رأی و حزم و بلاغت شمرده و شهربطلیوس را در عصراو به‌خانهٔ ادب و شعر و نحو و علم وصف کرده است.

ابن‌الخطیب از بدایع شعراو دو بیت از قول وزیرش ابوطالب‌بن‌غانم نقل می‌کند. گوید: المتوکل‌عمر در بستان بود ، این دو بیت را بر برگ‌کلمی نوشت و برای من‌فرستاد:

انهض اباطالب‌الینا
واسقط سقوط‌الندی علینا
فنحن عقد بغیروسطی
مالم‌تکن حاضراً لدینا[۹]

درمیان‌وزرای المتوکل‌عمربن‌محمد، یکی‌هم‌کاتب و شاعربزرگ ابومحمد عبدالمجیدبن‌عبدون ازمردم یابره بود. ابومحمد صاحب همان قصیدهٔ شیواست در

۸. فتح‌بن‌خاقان، قلائدالعقیان، ص۳۶.
۹. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام ، ص۱۸۵.

رثاء و ما از این‌پس به‌آن اشاره خواهیم کرد. دیگر از وزیران او بنی‌القبطرنه، ابوبکربن‌عبدالعزیزالبطلیوسی وبرادرانش ابومحمد و ابوالحسن هستند. این‌سه از شاعران‌بزرگ اندلس بشمارند.

درایام فرمانروایی المتوکل‌عمر بن‌محمد مملکت‌بطلیوس درامنیت وصلح و آرامش آرمیده‌بود ودربار او درسایهٔ امیرحکیم ودانشمندآن درمیان‌دیگردربارهای ملوك‌الطوایف می‌درخشید. در واقع مملکت بطلیوس باوجود حوادثی که در عهد المظفرمحمدبن‌عبدالله‌الافطس برآن نازل‌شده‌بود، بازهم از حیث انتظام احوال و وجود امنیت وآسایش بر بسیاری از دولتهای طوایف برتری داشت. عبدالواحد المراکشی می‌گوید که ایام بنی‌المظفر(یعنی‌بنی‌الافطس) «درمغرب‌اندلس جشنهایی بود وشاعران‌ازاطراف به‌آنجا می‌آمدند و قصاید خود می‌خواندند و این مجالس سبب‌شد که ذکرجمیل‌ایشان درسراسرایام باقی‌بماند.»[10]

در عصر المتوکل عمربن‌محمد، وزیر ابن‌الحضرمی زمام برخی امور را دردست داشت. ابن‌الحضرمی مردی تندخو و بدسیرت‌بود و برمردم ستم می‌کرد؛ ازاین‌رو از وزارت‌عزلش نمود ودست‌او ازکارها کوتاه‌ساخت. وزیرنامه‌ای‌نوشت وپوزش‌خواست وطلب‌عفونمود. المتوکل‌اورا پاسخی شایان‌داد وهمهٔ‌اعمال‌ناپسند اورا فرایادش آورد وبه‌کارش‌نپذیرفت.[11]

درایام المتوکل درمملکت همجواراو طلیطله حوادثی رخ‌داد که درمملکت بطلیوس هم بی‌تأثیر نبود، ازاین قرار که یحیی‌بن‌ذوالنون صاحب طلیطله ملقب به‌القادربالله، امیری‌ناتوان وبدخوی‌بود. جمعی‌ازاعیان‌شهراورا حمایت‌می‌کردند. درسال ۴۷۲ه در طلیطله‌آشوبی برضد او برپاشد و شورشیان راآهنگ‌آن بود که بگیرندوبکشندش. یحیی‌بن‌ذوالنون ازشهربگریخت وجان خویش‌برهانید وبه‌یکی از دژهای‌بیرون‌شهرپناه‌برد. اعیان‌شهررا بیم آن‌شد که نظام‌کشور درهم‌ریزد وهرج ومرج همه‌جارا فراگیرد؛ ازاین‌رو نزد المتوکل‌عمربن‌محمدآمدند وازاو خواستند که برای ضبط اوضاع به‌شهربیاید. المتوکل با اکراه دعوت ایشان قبول‌کرد و از

۱۰. المراکشی، المعجب، ص۴۲.
۱۱. فتح بن‌خاقان، قلائدالعقیان، ص۴۱.

بطلیوس رفت و ده ماه در آنجا درنگ کرد و اوضاع آن به‌سامان آورد، تا آنگاه که امیر تبعیدی‌را وسایل بازگشت مهیاشد. المتوکل درحالی که مقداری گزاف‌ازاموال وذخایرابن‌ذوالنون‌را باخود حمل‌می کرد ازشهر بیرون‌آمد. [۱۲]

آلفونسوی‌سوم دراین‌مدت همچنان طلیطله‌را زیرفشار گذاشته‌بود وپی‌درپی حمله‌می‌کرد ومزارع وقوت مردم‌را نابود می‌نمود واین‌برنامه‌ای‌بود برای‌استیلای بر آن. القادریحیی‌بن‌ذوالنون تاآنجا که درتوان‌داشت دربرابردشمن می‌ایستاد و از همسایگان مسلمان خود یاری می‌طلبید؛ ولی کس به‌فریادهای دادخواهی او گوش نمی‌داد و به‌یاری او قدمی به‌پیش نمی‌نهاد. تنها از آن میان، المتوکل‌بن‌الافطس برای رویارویی با لشکر قشتاله لشکر در حرکت آورد. جز آنکه آلفونسوی ششم نمی‌خواست درمعرکه‌هایی بزرگ‌خودرا درگیر کند، ترجیح‌چنان‌دید که‌فعلاً لشکر بیرون‌برد تافرصت‌دیگری به‌دست آید.

ولی هنوز چندسالی نگذشته‌بود که مملکت بنی‌ذوالنون‌دچار شوربختی شد و آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله برطلیطله مستولی گردید. این واقعه در محرم سال ۴۷۸ه/۱۰۸۵م اتفاق افتاد و ما درجای خود به‌شرح آن خواهیم پرداخت. پادشاه قشتاله در اثر فرودآوردن این ضربت‌جانکاه برمسلمانان توانایی یافت که با دیگر امرای طوایف به‌منازعه برخیزد وهمه‌را یکی پس‌ازدیگری ازمیان‌بردارد. آلفونسو پس‌از این‌پیروزی نزد المتوکل‌عمربن‌محمدهم رسول فرستاد وتسلیم برخی قلاع اورا خواستارشد وخواست که جزیه‌به‌گردن‌گیرد و اورا تهدید کرد که اگرسر برتابد عواقبی سخت درانتظارش خواهد بود. ازآن‌پس که طلیطله سقوط کرده‌بود تردیدی درتحقق‌آن تهدیدهانبود؛ زیرا طلیطله به‌منزلهٔ دژ اندلس برکناررود تاجه‌بود و این اولین‌باربود که مسیحیان ازرود تاجه‌می گذشتند. باوجوداین المتوکل‌ازآن‌تهدیدها بیمی‌به‌دل‌راه‌نداد و پاسخی‌قوی و درعین‌حال دوراندیشانه داد که حاکی‌از دلیری و غرور وفرزانگی اوبود. [۱۳]

المتوکل، قاضی خود علامه و فقیه بزرگوار ابوالولیدالباجی را فرمود که

۱۲. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص۱۸۵.

۱۳. عین‌نامه در الحلل‌الموشیه آمده‌است (تونس،۱۳۲۹ه) ص۲۵-۲۲.

در پایتختهای اندلس بگردد و با رؤسای طوایف دیدار کند و آنان را به اتحاد فراخواند تا چون تن واحد به دفع دشمن پردازند. ابوالولید ابن‌سفر آغاز کرد و یك یك رؤسا را دیدار نمود، ولی از وعظ و اندرز خود طرفی نبست.[۱۴]

المتوکل در میان دوستان و همکاران خود از مسلمانان، کس را که به یاری‌اش برخیزد نیافت. همه از آنچه بر سر طلیطله آمده بود بیمناك شده بودند. پادشاه قشتاله از سال ۱۰۸۰م/۴۷۳ه به شهر قوریه و قلاع آن مستولی شده بود. قوریه از بلاد مرزی مملکت بطلیوس بود و به منزلهٔ دژ آن بر ساحل رود تاجه. با تصرف قوریه راه پیشرفت او در اراضی بطلیوس باز شده بود. المعتمد بن عباد نیز مورد چنین تهدیدهایی واقع شده بود و او نیز چون المتوکل عمر بن محمد پاسخهای سخت داده بود. اوضاع بسرعت دگرگون می‌شد و امرای طوایف چشم به راه خطر بودند. عاقبت کار به آنجا کشید که نقطهٔ تحول در حیات سیاسی اندلس پدید آمد و آن حادثهٔ مهم تاریخی روی نمود، یعنی فراخواندن مرابطون به اندلس.

المتوکل عمر در کنار دوست خود المعتمد بن عباد قرار داشت و هر دو هدف تجاوز پادشاه قشتاله بودند. المتوکل و المعتمد هر دو از پیشقدمان دعوت امیر المسلمین یوسف ابن تاشفین امیر مرابطون به اندلس بودند و هر دو به او نامه نوشتند و از او یاری خواستند. ظاهراً چنانکه از روایت صاحب الحلل الموشیه برمی‌آید المتوکل پیش از سقوط طلیطله از او یاری خواسته بود. قضا را نامه‌ای مؤثر و در عین بلاغت که این امیر عالم به امیر المسلمین نوشته و در آن اوضاع رفت‌آور اندلس را شرح داده و از تفرق و انحلال در آن ناحیه سخن گفته و از او برای جهاد مدد طلبیده، در دست است.[۱۵] المتوکل نیز مانند المعتمد بن عباد از امیر المسلمین پاسخی دریافت داشت حاکی از اینکه بزودی از آب خواهد گذشت و به یاری‌اش خواهد شتافت.

اکنون شرح اخبار المتوکل و مملکت بطلیوس را در اینجا رها می‌کنیم؛ زیرا آنچه از این پس در آن سرزمین واقع می‌شود در جریان کلی حوادثی که بر اندلس و ملوك الطوایف می‌گذرد مندمج است و در جای خود به تفصیل خواهد آمد.

۱۴. ابن الابار: الحلة السیراء (نسخهٔ خطی)، برگ ۸۵ الف.

۱۵. متن نامه در الحلل الموشیه، ص ۲۵ آمده است.

فصل پنجم

مملکت بنی‌ذوالنون در طلیطله

۱

اهمیت مملکت بنی‌ذوالنون درطلیطله و اعمال آن به‌سبب گستردگی خاکش نبود، هرچندبزرگترین ممالک ملوك‌الطوایف به‌شمارمی آمد؛ بلکه‌اهمیت‌این سرزمین به‌سبب موقعیت نظامی آن‌بودکه چون‌سدی دربرابر تجاوز ممالك‌شمالی‌قرار گرفته بود. می‌دانیم که طلیطله و اعمال‌آن ازآغاز قیام دولت اسلامی در اندلس، به‌ثغر اوسط شهرت‌داشت. هم‌مرز ممالك اسپانیای مسیحی بود و از سرزمینهای جنوبی دربرابرتجاوز مسیحیان‌شمال دفاع‌می کرد.

چون‌دولت‌بنی‌ذوالنون‌روی‌کارآمد وخلافت‌برافتادواندلس‌قطعه‌قطعه‌شد؛این منطقه بازهم به‌همان‌اعتباردیرینش باقی‌ماند. مملکت‌طلیطله شامل‌بخش‌بزرگی بود از سرزمین‌اسلامی درقلب‌اندلس که ازمشرق مملکت‌بطلیوس یعنی‌از قوریه‌وترجاله به‌سوی شمال‌شرقی تا قلعهٔ ایوب و شنتمریهٔ‌شرق، جنوب‌غربی مملکت بنی‌هود در ثغراعلی‌گسترده شده‌بود وازجنوب تاحدود مملکت‌قرطبه تاشهرهای معدن‌والمدور امتداد می‌یافت. پایتخت‌آن‌شهر طلیطله‌بود که درمرکز آن واقع‌شده‌بودو ازاعمال‌آن مدینهٔ‌سالم ووادی‌الحجاره و قونقه و وبذه و اقلیش و موره و طلبیره وترجاله وغیر آن بود.

درهنگام فتنه این منطقهٔ پهناور و مهم نصیب بنی ذوالنون شد و در آنجا مملکتی آباد به‌وجود آوردند. اما مملکت طلیطله بدطالع و کوته‌عمر بود. بنی ذوالنون از خاندانهای اصیل بربر بودند از قبایل هواره. گویند نام نیای ایشان زنون بود و به‌مرور ایام به‌صورت معروف خود ذوالنون درآمد. برحسب روایات، این خاندان در ایام دولت اموی ظهور کرد. جداعلای ایشان ذوالنون بن سلیمان حاکم دژ اقلیش بود. در ایام امیرمحمد بن عبدالرحمان این سمت یافته بود. ذوالنون در اثر حادثه‌ای مورد لطف و عنایت امیرمحمد ابن عبدالرحمان واقع شد. خلاصهٔ آن این است که امیرمحمد بن عبدالرحمان در یکی از غزواتش که از شنت بریه[1] موطن ذوالنون می گذشت یکی از خواص غلامانش بیمار شد. امیر که از آن غزوه بازمی گشت، آن غلام را نزد ذوالنون نهاد تا پرستاری کند. یاشفایابد ویابمیرد. ذوالنون برای بهبود حال او تلاش بسیار کرد تا شفا یافت؛ سپس خود، اورا به‌قرطبه آورد. امیرمحمد را از جوانمردی او خوش آمد و در پاداش، منشور امارت آن ناحیه را به‌او داد واورا برقومش ریاست بخشید. ذوالنون نیز تا ثابت کند که درخدمت خیانت نخواهد کرد، برخی فرزندان خود را به‌گروگان نزد امیر نهاد. از این پس نام ذوالنون در صحنهٔ حوادث پدیدار می‌شود. از جملهٔ این حوادث آنکه موسی بن ذوالنون در ایام فتنه درسال ۲۶۰ه خلاف آشکار کرد وسر از فرمان بیرون آورد. امیرمحمد اورا به‌فرمان آورد.[2] پس از او فتح بن موسی در آغاز حکومت الناصر در قلعهٔ رباح واطراف آن شورش کرد. الناصر برسر او لشکر فرستاد و قوایش را تارومار ساخت و به‌فرمانش آورد.

ابن الخطیب می گوید بنی ذوالنون را جز در دولت المنصور بن ابی عامر ریاستی نبود. درهرحال در ایام المنصور ابن ابی عامر، عبدالرحمان بن ذوالنون و پسرش اسماعیل ظهور کردند و در زمرهٔ خادمان و کارگزاران المنصور درآمدند. چون دولت عامری منقرض شد، به‌ناحیهٔ ثغر رفت و با پسرعمان خود همدست شد. سلیمان الظافر فرمانروایی اقلیش را به‌او داد. چون واضح العامری حاکم قلعهٔ کونکه در گذشت

۱. به‌اسپانیایی Santaver.

۲. ابن حیان این معلومات را از عیسی بن احمد الرازی نقل کرده است. این قطعه در نسخه‌ای خطی از تاریخ ابن حیان در کتابخانهٔ قرویین محفوظ است (برگ ۲۷۲ب).

اسماعیل‌بن‌ذوالنون بر آن قلعه مستولی‌شد و آن‌را درضبط آورد تا کسی که بایدبر آن حکومت کند تعیین شود. اسماعیل کم‌کم بردیگر بلاد مجاور دست یافت تا سراسر ایالت شنت‌بریه را درفرمان آورد. سلیمان‌الظافر او را مورد توجه قرار داد و رتبهٔ وزارتش‌داد و به‌ناصرالدوله ملقبش‌نمود. و ما می‌دانیم که بربرها در ایام سلیمان در کارها دستی گشاده داشتند ونفوذ کلام. چون آتش فتنه افروخته گردید وسلطهٔ‌مرکزی فروپاشیداسماعیل درهمهٔ‌زمینهایی که‌درقلمرواوبوداعلان‌استقلال‌نمود وبه‌گردآوری مالیات‌پرداخت وکم‌کم بروسعت متصرفات‌خود درافزود. ابن‌حیان اورا به‌بخل و امساك متصف‌می‌سازد، آن‌سان که‌کسی دراو امیدخیری‌نداشته ودربار اومقصد هیچ شاعروادیبی‌نبوده‌است ودرهیچ‌دفتری‌نه‌به‌نظم ونه‌به‌نثرستایشی‌ازاودیده‌نمی‌شود. اما مردی دنیادار‌بود ودرانجام‌کارهای‌دشواردلیر. کارهایش‌همه‌نفاق‌افکنی وتفرقه‌اندازی بودواین‌سیرت‌ناپسنداو دردستگاه‌خلافت‌نیز رخنه کرد. بنابراین‌می‌توان‌اورا جرثومهٔ نفاق و سرچشمهٔ فتنه‌ها و آشوبها دانست. مؤسس سلسلهٔ بنی‌ذوالنون دارای چنین صفاتی بود.[۳]

چون آتش‌فتنه‌افروخته‌شد وسلطهٔ‌حکومت‌مرکزی‌روی به‌ضعف ونابودی‌نهاد، درطلیطله قاضی آن ابوبکریعیش بن محمدبن‌یعیش‌الاسدی‌قیام‌کرد. البته اودرریاست تنهانبود؛ جماعتی‌از رؤسا نیز آن‌سان که حکومت«جماعت» درقرطبه تشکیل‌شدبااو همکاری‌داشتند. یکی‌از این‌جماعت ابن‌مسره ویکی‌عبدالرحمان‌بن‌متیوه‌بود. سپس میانشان خلاف‌افتاد و قاضی‌ابن‌یعیش عزل‌شد و به‌قلعهٔ‌ایوب رفت و در آنجا درسال ۴۱۸ه وفات کرد.[۴] چون‌عبدالرحمان‌بن‌متیوه بمرد پسرش‌عبدالملك جانشین اوشد. پس‌روشی‌ناپسند پیش‌گرفت و کارها پریشان‌گردید. اهل‌طلیطله صلاح‌خویش‌در آن دیدند که خود را از این‌زعما خلاص‌کنند. پس رسولان خود نزد عبدالرحمان‌بن ذوالنون به‌شنت‌بریه فرستادند و او را برای تصدی‌امر زعامت فراخواندند. او نیز پسر خود اسماعیل‌بن‌عبدالرحمان‌بن‌ذوالنون را به‌نزدشان فرستاد. این واقعه درسال

۳. برای آگاهی ازاصل‌ونسب‌ذوالنون رجوع کنید به‌ابن‌بسام: الذخیره، قسمت چهارم،مجلداول/ ص۱۱۰ و ۱۱۱. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۱۷۶و۱۷۷. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۶۱.
۴. ابن‌بشکوال، الصله، شمارهٔ ۱۵۲۵.

۴۲۷ه‍/۱۰۳۶م اتفاق افتاد.

بدین گونه اسماعیل بن ذوالنون، حکومت طلیطله و اعمال آن یافت و به الظافر ملقب گردید. قلمرو حکومت او از جانب شرق تا کونکه وجنجاله گسترش یافت و در تدبیر امور به ابوبکر بن الحدیدی از اکابر طلیطله اعتماد کرد. ابوبکر بن الحدیدی مردی دانشمند وعاقل و زیرك بود. اکثر مردم شهر تأییدش می کردند و اسماعیل هیچ کاری بی مشورت او نمی کرد. مدت حکومت اسماعیل از چندسال معدود درنگذشت، زیرا در سال ۴۳۵ه‍/۱۰۴۳م درگذشت. در عهد او قصهٔ ظهور هشام المؤید شایع شد. ابن هشام خیالی در قلعهٔ رباح از اعمال مملکت او بود واز آنجا بیرونش آوردند و به اشبیلیه بردند. در اشبیلیه قاضی ابن عباد او را آشکار کرد و برایش بیعت گرفت و چنانکه درجای خود گفتیم خلافتش را اعلان نمود.

پس از اسماعیل بن عبدالرحمان پسرش یحیی بن اسماعیل به جایش نشست و المأمون لقبش دادند. او نیز به سنت پدر ابن الحدیدی را به وزارت خویش برگزید و در مهام امور مملکت به رأی او اعتماد می کرد. در کنار ابن الحدیدی سه وزیر دیگر بودند. اسماعیل پسر را وصیت کرد که از رأی و نظر ایشان نیز استفاده کند. این سه تن عبارت بودند از الحاج بن محقور و ابن لبون و ابن سعید بن الفرج.[۵] در عهد یحیی المأمون حدود مملکت طلیطله وسعت گرفت و تا شرق بلنسیه امتداد یافت و در شمار بزرگترین دولتهای طوایف درآمد و از امنیت و آسایش برخوردار گردید، جز اینکه دوران فرمانروایی یحیی المأمون که سی و سه سال به طول انجامید سراسر جنگها و خصومتها بود میان او و دو رقیب نیرومندش ابن هود صاحب سرقسطه و ثغر اعلی و ابن عباد صاحب اشبیلیه. درآغاز میان یحیی المأمون وهمسایه اش در شمال شرقی، ابن هود نزاع درگرفت. محل نزاع میان دو گروه، سلسله شهرها و قلعه های استواری بود میان ثغر اعلی و مملکت طلیطله از قلعهٔ ایوب تا وادی الحجاره وموضوع نزاع بخصوص شهر وادی الحجاره بود. این شهر با آنکه از اعمال مملکت طلیطله بود ولی گروهی از ساکنانش می خواستند تحت فرمان سلطان سلیمان بن هود صاحب سرقسطه درآیند. سلیمان نیز در تند کردن آتش اغتشاش سعی می کرد و رسولان و

۵. ابن الخطیب، اعمال الاعلام، ص۱۷۷. ابن بسام: الذخیره، قسمت چهارم، مجلد اول/ص۱۱۳.

همدستان‌او این‌وظیفه‌را برعهده‌داشتند.چون‌کاردعوت بالاگرفت افواجی‌از لشکرش را به‌سرداری پسرو ولی‌عهدش احمدبن‌سلیمان به‌آنجا فرستاد. احمد پس‌از نبردی به‌مدد برخی‌اهالی که بااو دل‌یکی‌داشتند درسال۴۳۶ه‍/۱۰۴۴م داخل‌شهرشد. چون یحیی‌المأمون از این تجاوز خبریافت با سپاهیان خود شتابان به‌وادی‌الحجاره آمد. میان او واحمد نبرد درگرفت و پیروزی نصیب ابن‌هودشد. یحیی روبه‌گریزنهاد و ابن‌هود از پی او می‌تاخت تا اورا درشهرطلبیره برکنارهٔ رود تاجه در غرب طلیطله محاصره‌نمود. ابن‌هود بریحیی سخت‌گرفت؛ آنگاه به‌پدرخود نامه‌نوشت ودرباب یحیی مصلحت خواست. پدر پاسخ‌داد که از محاصرهٔ طلبیره دست‌بردارد و یحیی را به‌حال خود گذارد. پسرفرمان‌برد و سپاه خود به‌سرقسطه بازگرداند والمأمون‌از آن‌تنگنا بیرون‌آمد.

یحیی‌المأمون نمی‌خواست دراین‌حد توقف کند. قصدش آن‌بود که به‌جنگ ادامه دهد وانتقام خود از ابن‌هود بستاند. دراین باب با فرناندوی‌اول پادشاه قشتاله به‌گفتگوپرداخت وازاو یاری‌خواست وتعهدکردکه به‌سروری اواعتراف کندوجزیه بپردازد.[۶] فرناندو دعوت‌اوقبول‌کردوافواجی‌ازسپاه خودرا گسیل‌داشت تادراراضی ابن‌هودکه هم‌مرزقشتاله‌بود دست به‌کشتار وتاراج وتخریب‌زنند. این‌اقدام‌دراوایل تابستان‌بود و کشته‌ها آمادهٔ‌درو. سپاهیان‌مسیحی همهٔ کشته‌هارادرو کردند وبه‌بلادخود بردند و آن منطقه‌گرفتار قحطی‌شد. مسیحیان هرچه توانستندکشتند و اسیرکردند و به‌بلاد خود بازگردیدند. درهمهٔ این‌احوال ابن‌هود درردژهای‌خود موضع‌گرفته بود و ازرویارویی‌بامتجاوزان‌امتناع‌می‌کرد. یحیی‌این‌فرصت‌را مغتنم‌شمرد وبه‌نوبهٔ‌خود به‌اراضی ابن‌هودکه هم‌مرزاوبود حمله‌کرد ودست به‌کشتار و تاراج‌زد.

یحیی‌المأمون در همان حال می‌خواست روابط دوستانهٔ خود را باالمعتضد ابن‌عباد صاحب اشبیلیه مستحکم‌سازد تاشاید اورا برضد ابن‌هودیاری‌کند. ابن‌عباد نیز اورا وعدهٔ یاری‌داد. نتیجهٔ این گفتگوها آن‌شدکه یحیی‌نیزدعوت هشام‌المؤیدرا راکه ابن‌عباد پرورش داده بود ، بپذیرد هرچند درآغاز اسماعیل‌بن‌ذوالنون‌آن را

۶. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب ، ج۳/ص۲۷۸. همچنین :
P.Y. Vives: los Reyes de Taifas, p.53.

رد کرده‌بود. برای هشام المؤید در طلیطله نیز بیعت گرفته‌شد و برمنبرها به‌نام‌او خطبه خواندند.[۷] اما ابن‌عباد پس‌از اندکی جنگهای خود را باابن‌الافطس از سر گرفت ویحیی المأمون ازیاری‌او بهره‌ای‌نبرد.

ابن‌هود نیز از همان راهی رفت که یحیی رفته بود و اونیز به‌نوبهٔ خوددست یاری به‌سوی دولتهای مسیحی درازکرد و از آنان خواست که برضد خصمش ابن‌ذوالنون وارد عمل شوند. بدین منظور هدایایی کرامند ازنقد وکالا نزد فرناندو فرستاد وازاوخواست که به‌سرزمینهای یحیی المأمون حمله کند. فرناندو نیزدعوت او بپذیرفت و افواجی از شکر خود بفرستاد تا اراضی طلیطله را در نوردیدند و به‌وادی‌الحجاره و قلعةالنهر (قلعهٔ هنارس) حمله کردند و دست به‌تخریب و تاراج وکشتار زدند.

یحیی المأمون به‌خشم آمد و خواستار عقد پیمان باگارسیا پادشاه ناوار شد. گارسیا برادر فرناندو پادشاه قشتاله بود. یحیی برای او هدایا و اموال فرستاد و او با قوای خود به‌اراضی ابن‌هود که هم‌مرز او بود حمله‌آورد و بلاد میان تطیله و وشقه را غارت کرد و از جمله در سال ۴۳۷هـ/۱۰۴۵م دژ قلهره راگشود. این دژ را المنصوربن‌ابی‌عامر از اعمال جنوبی ناوار فتح کرده بود. ازآن سو، بار دیگر فرناندو پادشاه قشتاله به‌قلمروطلیطله حمله‌آورد و دست به‌خرابکاری زد. بدین‌گونه دو پادشاه مسیحی، اراضی دو مملکت اسلامی را به‌تحریك ناپسند ابن‌هود و ابن‌ذوالنون به‌خون‌کشیدند و ویران‌کردند. در اثر این حملات، خطوط دفاعی مسلمانان در هم ریخت و مسلمانان به‌غایت ملول و بدحال شدند.

مردم طلیطله به‌ناچار چند تن از بزرگانشان را نزد سلیمان‌بن‌هود فرستادند و از او خواستند که به‌نوعی مصالحه‌کند. اینان به‌سرقسطه رفتند و او را به‌صلح دعوت کردند و از عواقب‌کار برحذر داشتند وگفتند که اعمال‌ایشان تا چه‌حد سبب پیروزی مسیحیان شده است. سلیمان‌بن‌هود تظاهر به قبول‌کرد وهم‌پیمانان مسیحی خود را به شهرشان بازگردانید.

ولی ابن‌هود از خیالی که در سرداشت عدول ننمود. سپاهیان خود را با

۷. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۲۵.

افواجی از سپاه مسیحیان بیرون‌آورد و به مدینهٔ سالم هجوم کرد . این شهر پایان متصرفات طلیطله بود و نزدیك به خاك او . بیشتر مدافعان شهر کشته شدند . ابن‌هود بر دیگر دژهایی که یحیی‌المأمون از تصرف او خارج کرده بود حمله برد . در این نبرد ، عبدالرحمان‌بن‌اسماعیل‌بن‌ذوالنون برادر یحیی نیز شرکت داشت . عبدالرحمان برضد برادر خروج کرده بود و اکنون دشمن را به‌بلاداو راه‌می‌نمود. یحیی با سپاه خود راهی مدینهٔ سالم شد تا ازآن دفاع کند. مسیحیانی که هم‌پیمانان ابن‌هود بودند فرصت رامغتنم شمرده ، بار دیگر به‌طلیطله‌آمدند ودرآنجا به‌تاراج و تخریب و کشتار پرداختند . مردم طلیطله نزد فرناندو کس فرستادند و خواستار صلح شدند . او اموال بسیار طلب می‌داشت و شروطی سخت پیشنهاد کرد که مردم را توان قبول آنها نبود ؛ ازاین‌رو کس فرستادند و پیام دادند که اگر ما را چنین اموالی بود ، همانا به‌بربرها می‌دادیم و آنان را به‌دفاع از خود فرا می‌خواندیم . فرناندو در پاسخ گفت : «شما همواره ما را به‌بربرها تهدید می کنید و حال‌آنکه قدرت تحقق آن را ندارید ؛ زیرا بربرها را با شما دشمنی است و ما که اکنون در برابر شما ایستاده‌ایم به‌آن اهمیت نمی‌دهیم که چه کسی‌را برسرما خواهیدآورد. ما بلادی را که سالها پیش از این درآغازکارتان از ماگرفته ودرآنها سکونت‌گزیده‌اید می‌خواهیم و اکنون پیروزی روی به‌ما نهاده و این شما هستید که در ورطهٔ فساد و شکست افتاده‌اید . باید به‌دیاراصلی خویش بازگردید . شهرهای ما را به‌ما بسپارید که از این‌پس در یك‌شهر با ما نتوانید زیست و ما باز نمی گردیم تا خدا میان ما و شما حکم کند.»[8]

درهمان اوان سپاهیان‌گارسیا پادشاه ناوار ، هم‌پیمان یحیی‌بن‌ذوالنون به‌بلاد سلیمان‌بن‌هود حمله‌کرد. این‌فتنه و کشمکش میان این‌دوامیرشوم‌وبدسیرت مسلمان سه‌سال ــ از۴۳۵هـ تاپایان۴۳۸هـ ــ ادامه‌داشت وتنهابامرگ‌سلیمان‌بن‌هود دراین‌سال پایان‌گرفت.[9]

۸. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۲۸۲ .

۹. در باب جنگهای یحیی‌المأمون و ابن‌هود رجوع کنید به ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب ، ج۳/ ص۲۷۲ــ۲۷۷. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۱۷۸ . و دوزی،
Hist. des Musulmans d'Espagne. V. III. p.74&75.

چون سلیمان‌بن‌هود بمرد یحیی‌المأمون نفسی به‌راحت کشید و ثغراعلی به‌آرامش گرایید ؛ زیرا مملکت سلیمان‌بن‌هود میان پنج پسرش ــ چنانکه خواهیم گفت ــ تقسیم شد. ولی یحیی‌المأمون خود خواستار صلح و آرامش نبود ؛ زیرا به‌منازعهٔ بنی‌الافطس همسایگان غربی خود روی آورد و میان او والمظفربن‌الافطس صاحب بطلیوس یك سلسله جنگهای محلی رخ داد که هیچ نتیجهٔ قابل توجهی دربر نداشت. بیش از این گفتیم که این نبردها بنابر قول ارجح بعد از سال ۴۴۳ھ/۱۰۵۱م واقع شده است.

فرناندو پادشاه قشتاله دراین‌هنگام برای حمله به‌طلیطله آمده‌بود ؛ البته‌این‌بار تنها به‌نفع خودش. همهٔ‌هم این‌پادشاه نیرومند، سرکوب ممالك ضعیف طوایف‌بود تااقلاً آنان‌را به‌پرداخت جزیه مجبورسازد. درسال ۱۰۶۲م/۴۵۴ھ با سپاهی گران از سواران و تیراندازان به‌شمال مملکت طلیطله آمد و همهٔ آن‌نواحی‌را ویران ساخت و کشتار وتاراج کرد. یحیی‌المأمون عاقبت چاره‌ای ندید جز آنکه بااو مصالحه کند وجزیه بپذیرد.

یکی از مهمترین کارهای یحیی‌المأمون‌بعد از این، استیلای‌او بربلنسیه‌واعمال آن‌بود. بلنسیه دراین‌ایام تحت‌فرمان عبدالملك‌بن‌عبدالعزیزبن‌ابی‌عامر نوهٔ‌المنصور ابن‌ابی‌عامربود که‌پس‌ازمرگ پدرش‌عبدالعزیز دراواخرسال ۴۵۲ھ برآنجاحکومت یافته‌بود. عبدالملك‌داماد یحیی‌المأمون بود ودختراورا درحبالهٔ نکاح‌داشت. این‌زن پیش‌ازاین زوجهٔ برادرعبدالملك‌بود که‌پس‌ازمرگ او به‌عقدعبدالملك‌درآمده‌بود. بدان سبب که عبدالملك مردی بدسیرت و باده گسار و لذتجوی بود، بازوجهٔ خود بدرفتاری می کرد واورا می‌آزرد. یحیی کینهٔ او به‌دل گرفت. عوامل دیگرهم پدید آمد که خشم‌یحیی را برداماد خود افزون ساخت. خلاصه‌آنکه یحیی ازاو خواسته بود که‌لشکری به‌یاری‌اش‌فرستد، ولی‌عبدالملك‌عذرآورده‌بود که ازانجام‌چنین‌کاری ناتوان‌است؛ زیرا غلامان عامری وامرای قسطلونه‌وشاطبه ومربیطربرضداوهمدست شده ومنتظرفرصت‌هستند. یحیی‌المأمون‌تصمیم گرفت‌که دامادخودرا گوشمال‌دهد. درباب‌استیلای اوبر بلنسیه دو روایت هست:

یکی‌آنکه برای‌دیدار دامادخود به‌بلنسیه‌آمد. عبدالملك خود و غلامانش و بندگانش او را در قصراستقبال کردند و او چند روز درآنجا بماند. شبی به‌کمین

نشست و او و پسرش را دربند کشید و در همان‌شب آندو را بهشنت‌بریه‌برد و خود به‌آسانی بربلنسیه مستولی‌شد.

روایت دیگرمی گوید که یحیی‌المأمون در نهان بسیج نبرد بلنسیه نمود و از مسیحیان‌یاری خواست. هم‌پیمان‌او فرناندوی اول به‌یاری‌اش برخاست. دو نیروی هم‌پیمان به‌بلنسیه حمله کردند. مردم‌بلنسیه وامیرشان ازهمه‌جا بی‌خبربودندوسر گرم لهوولعب؛ ازاین‌رو دفاع نتوانستند و قوایشان درهم‌ریخت و پراکنده شد و گروه کثیری ازایشان به‌قتل‌رسید. عبدالملك‌بن‌عبدالعزیز و خانواده‌اش به‌اسارت افتادند. آنچه‌حیات‌اورا نجات‌داد شفاعت زوجه‌اش دخت‌یحیی‌المأمون‌بود. درتاریخ‌اندلس این واقعه‌را واقعهٔ بطرنه گویند. بطرنه شهری است درنزدیکی بلنسیه و زمان‌آن را سال ۴۵۵ یا ۴۵۷ یا ۴۵۸ھ ضبط کرده‌اند. به‌نظرما قول ارجح آن است که در ماه ذوالحجهٔ سال ۴۵۷ھ/ اکتبر۱۰۶۵م واقع شده است. در باب سرنوشت عبدالملك هم روایات مختلف‌است. بعضی می‌گویند یحیی پدر زنش اورا درشنت‌بریه یا دژ اقلیش یاقلعهٔ‌قونقه حبس کرد.[۱۰]

ازاین واقعه دیری نگذشت که فرناندو پادشاه قشتاله در دسامبر سال ۱۰۶۵م در گذشت‌ومیان‌سه‌فرزنداو‌سانچو‌پادشاه قشتاله، آلفونسوپادشاه‌لیون و گارسیا پادشاه جلیقیه‌یك‌نبردخانگی که‌سالها به‌درازا‌کشید،درگرفت. نخستین‌مرحلهٔ‌این‌نبرد درسال ۱۰۷۱م باپیروزی سانچو وغصب ملك برادرش به‌پایان‌آمد. گارسیا به‌ابن‌عبادپادشاه اشبیلیه پناه برد وآلفونسوبه‌یحیی‌المأمون پادشاه طلیطله ، و در دربار طلیطله مدت نه ماه معزز و مکرم بزیست تا برادرش سانچو درپای دیوارهای شهر سموره آنگاه که می‌خواست‌آن را ازچنگ خواهرش اوراکا به‌درآورد، کشته شد. پس‌آلفونسو به‌لیون رفت تا تخت پادشاهی خویش به‌چنگ‌آورد . گویند که چون خبر مرگ برادرش به‌او رسیدآن را پنهان داشت و می‌خواست نهانی از طلیطله بگریزد ؛ اما یحیی‌المأمون خبرشد وخواست دربندش کشد، ولی اوموفق به‌فرار شد. درهرحال، آلفونسو درخلال اقامتش درطلیطله درمهمانسرای‌دوست وحامی‌خود یحیی‌المأمون

۱۰. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب ، ج ۳/ص۲۵۲ ، ۲۵۳، ۲۶۱، ۲۶۷ و ۳۰۳. دوزی، Hist. des Musulmans d'Espagne. V.III. p.79. همچنین‌رجوع کنید به‌اشباخ ، تاریخ‌الاندلس فی عهد المرابطین والموحدین، ترجمهٔ محمدعبدالله‌عنان، (چاپ‌سوم، ۱۹۵۸)، ص۴۹.

بسر آورد. در این مدت توانست در احوال او و احوال دربارش و مواضع ضعف آن مطالعه کند و برای از میان بردن کسی که درحق او نیکی کرده بود از آن سود برد.[۱۱]

پیش از این به‌هنگام سخن از دولت بنی‌جهور در قرطبه به‌حادثهٔ لشکرکشی یحیی‌المأمون به‌قرطبه اشارت کردیم که‌چگونه‌یحیی‌واردقرطبه‌شدوعبدالملك‌بن‌جهور ازدوست خود ابن‌عباد یاری طلبید واو نیزلشکری به‌سرداری خلف‌بن‌نجاح‌ومحمد ابن‌مرتین به‌یاری‌اش‌فرستاد. لشکرابن‌عباد، یحیی‌راازقرطبه‌براند، ولی‌خودباشیوه‌ای نابکارانه بر طبق یك طرح سری که المعتمدبن‌عباد کشیده‌بود، برشهر مستولی‌شدند وکار به‌پایان‌گرفتن دولت بنی‌جهور انجامید (۴۶۲ه/۱۰۷۰م). المعتمدبن‌عباد پسر خود الحاجب سراج‌الدوله عبادبن‌محمدبن‌عبادرا امارت آن‌دیارداد و او باجمعی‌از سپاهیان‌به‌سرداری ابن‌مرتین درآنجا ماند؛ ولی المأمون یحیی‌بن‌ذوالنون دراین‌حد متوقف نشد و همچنان منتظر فرصت بود تا به‌هدف خویش که استیلا بر قرطبه بود دست‌یابد. این‌بود که دست به‌سلاح توطئه ودسیسه برد و به‌مردی از یاران‌خودبه‌نام حکم‌بن‌عکاشه پیوست. ابن‌عکاشه مردی حادثه‌جو ودلیر بود. پیش از این ازیاران ابن‌السقاء وزیر بنی‌جهور بود. چون ابن‌السقاء کشته‌شد او را نیز با دیگران‌دستگیر کردند وبه‌زندان بردند. حکم‌بن‌عکاشه از زندان خویش بگریخت وبه‌یحیی‌المأمون پیوست. یحیی او را به‌کار گماشت وبه‌یکی از دژهای نزدیك قرطبه‌فرمانروایی‌داد. یحیی‌را با ابن‌عکاشه روابط دوستی مستحکم شد و با او به‌سگالش نشست‌تانقشه‌ای برای از میان‌بردن عبادیان و امیرشان و استیلا بر قرطبه طرح کنند. ابن‌عکاشه به‌کار پرداخت و پس از طرح نقشه، جمعی از حادثه‌جویان را گرد خود جمع کرد و یك شب درمیان جمع یاران خود به‌یاری جمعی دیگر از یارانش که دروازه‌ها رابه روی اوگشوده بودند به‌شهر درآمد. ابن‌مرتین سردار عبادیان که سرگرم لهوولعب بود هیچ درنیافت که در اطراف او چه می‌گذرد که مردی سهل‌انگار و باده‌گسار بود. مهاجمان به‌سرای‌ابن‌جهور که‌اکنون‌مسکن‌سراج‌الدوله‌بود حمله کردند. سراج‌الدوله باچندتن ازیاران‌خود به‌مقابله برخاست و به‌هنگام‌دفاع به‌قتل‌رسید. سپس درتاریکی

۱۱. رجوع کنید به‌ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۴/ص۲۳۲. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت‌چهارم، مجلد اول/ ص۱۲۴. همچنین، P.y. Vives :Los Reyes de Taifas,p.53

شب به‌خانهٔ ابن‌مرتین درآمدند. او نیز سر گرم عیش و طرب خویش بود. چون خبر یافت تاریکی شب را مغتنم شمرد و بگریخت؛ ولی پس از چند روز گرفتار شد و به‌قتل رسید. صبح روز بعد طرح ابن‌عکاشه موفق شده‌بود. حکم خود بر شهر بسط داد و بسیاری ازغوغاییان به‌او پیوستند. ابن‌عکاشه مردم را به‌بیعت بایحیی‌المأمون فراخواند و سر سراج‌الدوله را برای او فرستاد. یحیی که در این هنگام در بلنسیه می‌زیست شتابان بیامد و با موکب‌عظیمی به‌قرطبه داخل‌شد. این واقعه در اواخرجمادی‌الاخر سال ۴۶۷ه/۱۰۷۵م اتفاق‌افتاد؛ ولی‌دیری‌نپایید وچند ماه‌بعد یعنی دراواخرذوالقعدهٔ همان سال بمرد. پیکر او را به‌طلیطله بردند و درآنجا به‌خاك سپردند. گویند او را مسموم کرده‌بودند. ابن‌عکاشه پس‌ازاو زمام‌امور قرطبه‌را به‌دست‌گرفت و به‌نیابت از طرف‌نوهٔ او یحیی‌بن‌اسماعیل‌بن‌یحیی‌المأمون که القادرلقب‌داشت‌به‌حکومت‌نشست. یحیی‌القادر نیز او را در مقامش ابقاکرد. وفات یحیی‌المأمون سبب بروز حوادثی شد؛ زیرا المعتمدبن‌عباد ازآن‌هنگام که پسرش سراج‌الدوله کشته شده و قرطبه از دستش رفته‌بود، در هوای استردادآن و گرفتن انتقام خون فرزندش بود. جماعتی‌از مردم قرطبه نزد او پیام دادند و دعوتش کردند. چون یحیی‌المأمون ازمیانه‌برخاست، سپاه به‌قرطبه‌آورد. حکم‌بن‌عکاشه دید یارای مقاومتش نیست؛ از شهربگریخت واز پی اوسپاه المعتمدبن‌عباد‌به‌شهردرآمد. ابن‌عبادفوجی‌ازلشکر خودرا ازپی‌ابن‌عکاشه فرستاد. اینان تعقیبش کردند تا بر او ظفر یافتند وکشتندش و جسدش را بیاوردند و برای استخفاف، آن راباسگی بیاویختند. پسرش حریزبن عکاشه به‌طلیطله گریخت. یحیی‌القادر او را حاکم قلعهٔ رباح نمود.[۱۲] حریز شاعر بود و شعرش مطبوع طباع. فتح‌بن خاقان در مطمح‌الانفس از او یادکرده است.[۱۳]

یحیی‌المأمون‌بن‌ذوالنون‌ازبزرگترین امرای‌طوایف‌بود. مدت فرمانروایی‌اش از همه درازتربود و به سی‌وسه‌سال رسید. مملکت طلیطله در عصر او وسعت یافت چنانکه از سوی مشرق به‌بلنسیه رسید. عصراوعصر شکوفایی طلیطله و عصر رفاه‌و

۱۲. ابن‌الخطیب، اعمال الاعلام، ص۱۵۸و۱۵۹. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۶۱. رجوع کنید به دوزی، Hist. Abbadidarum, V.II.p.122--126.

۱۳. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص۱۹۶.

آسودگی بود. یحیی المأمون ثروت بسیار اندوخت و در پایتخت خویش قصرهای زیبا بنا نهاد که ازحیث زیبایی وفخامت در آن عصر اشتهار داشتند، از جمله مجلس او موسوم به «المکرم» بود که در شکوه و فخامت آیتی بود. ابن حیان از ابن جابر شرح یکی از مجالسی را که در این قصر برگزار شده نقل کرده است. در آن از دیوارهای مرمرپوش آراسته به عاج و طلا و ارزیر و منقش به نقوش حیوانات و درختان و میوه‌ها و کتیبه‌های زیبا سخن گفته است، از جمله آنکه دو آبگیر داشت که در اطراف آن تندیسهای شیر از زر وارزیر نصب کرده بودند و از دهان آنها آب به آبگیرها می‌ریخت.

ابن بدرون گوید که یحیی المأمون صاحب طلیطله در آنجا قصری بنانهاد ومالی گزاف هزینه کرد ودر آن آبگیری ساخت و در وسط آبگیر گنبدی برآورد وبه تدبیر مهندسان آب بر سر آن گنبد کشید، چنانکه از اطراف آن می‌ریخت آنسان که گنبد درپوششی از آب بود و آب هیچگاه قطع نمی‌شد. یحیی المأمون در آن گنبد می‌نشست و آب به او نمی‌رسید و اگر می‌خواست شمعی بیفروزد، می‌توانست.[۱۴]

ابن حیان نیز ازابن جابر اوصاف مجلسی را که یحیی المأمون برای ختنه کردن نوهٔ خود یحیی که بعدها جانشین اوشد والقادر لقب یافت ترتیب داد، نقل کرده است وآن، ازنعمت وثروت خاندان ذوالنون ووسعت دربار ایشان حکایت دارد. اما المأمون با وجود اینهمه نعمت و ثروت مردی حریص و بخیل بود و چون صله‌ای در خور به شاعران نمی‌پرداخت ـ چنانکه ابن بسام گوید ـ اندکی از شعرا آهنگ دربار او می‌کردند.[۱۵]

حقیقت این است که دردربار بنی ذوالنون برخلاف دربار اشبیلیه و المریه و بطلیوس شعروادب را جای چندان درخشانی نبود؛ ولی بازهم برخی شاعران وعالمان را می‌بینیم که در سایهٔ عنایت این خاندان می‌زیسته‌اند. یکی از این شعرا ابن ارفع رأس صاحب موشحات مشهور است و دیگری علامهٔ ریاضیدان ابن سعید مؤلف تاریخ علوم معروف به طبقات الامم. او در مسجد جامع تدریس می‌کرد. همچنین

۱۴. المقری: نفح الطیب، ج ۲/ص ۵۲۳. نیز رجوع کنید به طرطوشی، سراج الملوک (قاهره). ص ۴۵.
۱۵. رجوع کنید به ابن بسام، الذخیره. قسمت چهارم، مجلد اول/ص ۹۹ـ۱۰۴ و ۱۱۴.

علامهٔ گیاه‌شناس ابن‌بصال الطلیطلی.

پیش از این هم از سخن ابن‌حیان در بخل و امساك مؤسس دولت خاندان ذوالنون آگاه شدیم؛ ولی درعین حال ابن‌حیان هرچه نگریست کسی را که تاریخ بزرگ خود را به او اهدا کند جز یحیی المأمون نیافت. ابن‌حیان می‌گوید که چون تألیف به پایان آمد قصد داشته که آن را برای خود و سپس برای فرزندش پنهان نگاه دارد تا آن فواید به‌دست کسانی که به‌جای ستایش به نکوهشش خواهند پرداخت، نیفتد. تا وقتی که آن عروس زیبا را خواستگاری چون یحیی المأمون پدید آمد. آنگاه المأمون را به‌القاب ذوالمجدین و کریم‌الطرفین می‌ستاید و آن کتاب را تقدیم او می‌کند.[۱۶]

۲

چون یحیی المأمون رخت از جهان بکشید نوهٔ او یحیی بن اسماعیل ملقب به القادر جانشین او شد. سبب آن بود که هشام پسر المأمون پیش از مرگ پدر وفات کرده بود یا آنکه پس از چندماه حکومت در گذشت.[۱۷] القادر جوانی تازه‌سال بود و کم‌تجربه و ناآگاه. در دامان زنان پرورش یافته و میان خواجه‌سرایان و کنیزان بزرگ شده بود. بردگان و موالی در حکومت او تأثیر بسیار داشتند. بر مملکتی بزرگ ولی پاره‌پاره فرمان می‌راند. یحیی المأمون کارهای مملکت را میان دو وزیر برگزیدهٔ خود ابن‌الفرج و فقیه ابوبکر الحدیدی تقسیم کرده بود. ابن‌الفرج متصدی امور سپاه و نظر در طبقات سرداران و کارهای سلطانی و اعمال دیوانی بود و دومی امور مالی و نظارت بر امور رعیت و نیز سمت مشاور را به‌عهده داشت. یحیی المأمون پیش از مرگ، نوهٔ خود را وصیت کرد که چون زمام حکومت به‌دست گیرد به‌یاری ابن‌الحدیدی متکی شود و نصایح

۱۶. ابن‌بسام: الذخیره، قسمت اول، مجلد دوم/ص۸۸.
۱۷. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۶۱. ابن‌الخطیب، اعمال الاعلام، ص۱۷۱. همچنین،
P.y Vives: Los Reyes de Taifas (Cit. Cronica general, p.54, nota).

اورا به‌کاربندد و درهرکار بمرأی او بنگرد، واز ابن‌الحدیدی نیز پیمان گرفت که از نیکخواهی نسبت به‌نوه‌اش دریغ نورزد وتامی‌تواند به‌یاری او کوشد. ولی زمانی نگذشت که جمعی از خواص القادر در حق ابن‌الحدیدی به‌سعایت در ایستادند و سینه‌اش‌را از کینهٔ او انباشتند وقانعش کردند که تاخود را از زیریوغ اوبیرون نکشد لذت‌فرمانروایی‌را نخواهد چشید. یحیی‌المأمون چندی‌پیش به‌اشارت‌ابن‌الحدیدی جمعی ار اعیان طلیطله را در بند کشیده بود، زیرا از شورش آنان بیمناك شده بود. القادر پس از آنکه تصمیم به‌ازمیان برداشتن ابن‌الحدیدی‌گرفت به‌آنان گروید و از زندان‌آزادشان نمود و بمجلس خود درآورد. چون‌ابن‌الحدیدی بیامد و چشمش به‌آن جماعت افتاد خطر را احساس کرد و کوشید تا در پناه القادر قرارگیرد ، ولی القادرازجای‌خود دورشد. حاضران باابن‌الحدیدی درآویختند وکشتندش‌وخانه‌اش را غارت کردند. این‌واقعه دراوایل محرم‌سال‌۴۶۸ه/۱۰۷۶م اتفاق‌افتاد.

دیری نکشید که القادر به‌خطای خود پی برد و ثمرهٔ جریمهٔ خود را چید . می‌پنداشت ازیوغ ابن‌الحدیدی خلاص شده ، ولی در چنگال‌گروهی که اورا در ارتکاب آن‌جریمه یاری کرده‌بودند، گرفتار آمد. این‌اعیان کینه‌توز، ازدیرزمانی‌باجد او دشمنی‌می‌ورزیدند. اکنون‌دسیسه‌ها می‌چیدند وبرسرراه‌اوموانع‌پیش‌می‌آوردند و مردم را به‌خلاف او تحریض می کردند ، تا عاقبت درسلطهٔ او ضعف پدیدآمد و نشانه‌های شورش درنواحی مملکت آشکار گردید. ابن‌هود صاحب سرقسطه‌پی‌درپی به‌اراضی‌او حمله‌می‌کرد وازسپاهیان مسیحی برضداو یاری‌خواست تاشهرشنت‌بریه را ازاوبستد. ازدیگرسو ابوبکربن‌عبدالعزیز در بلنسیه قیام‌کرد و از زیربار طاعت بنی‌ذوالنون بیرون‌آمد و خود را امیری مستقل خواند . ابن‌هود بااو از در دوستی درآمد وبدین‌امید که وسیله‌ای شود برای‌غلبه بربلنسیه ، دخترخود را به‌اوداد. شهر قونقه اگرمردمش‌مبلغی‌عظیم فدیه‌نمی‌دادند، به‌دست سانچو رامیرز پادشاه آراگون می‌افتاد. القادرآهنگ‌آن‌نمود که دشمنان‌خودرا براند. سپاه خود را زیرفرمان بشیر به‌جنگ ابن‌هود و سانچو رامیرز فرستاد ، ولی‌آندو بی‌هیچ نبردی باز گردیدند . دراین‌هنگام یحیی‌القادر مجبورشد نظرخود به‌آلفونسوی‌ششم پادشاه‌قشتاله‌بگرداند و ازاو یاری وحمایت‌خواهد. جداو المأمون پیشتربه‌فرمانبرداری‌اش اذعان‌کرده و جزیه به‌گردن گرفته بود. القـادر نیز طبعاً به‌او اقتدا کرد . ولی پادشاه قشتاله توقع

خویش فراتر برد و ازاوخواستارمالی گزاف شد. همچنین گفت که باید برخی دژهای نزدیک به کشورش را به‌او تسلیم نماید و فعلاً دژهای سریه و وتوریه وقنالش رابه‌او واگذارد. القادر به‌سبب نیازی که به‌ارضای اوداشت نتوانست پیشنهادهایش را رد کند. ناچار خزانه‌اش خالی شد و دشمنان داخلی‌اش نیز در برانداختن اوتلاش می کردند. عاقبت درطلیطله شورش برپاشد و یحیی القادر مجبور به‌فرار گردید وبازن و فرزند خویش به‌یکی از دژهای شرقی خود ، دز وبذه، پناه برد. این واقعه در سال ۴۷۲هـ اتفاق افتاد. مردم طلیطله خود را بی فرمانروا یافتندوحاکمی که شهر را ازشرشورشگران نگه‌دارد ، نبود. جماعتی از ایشان چنان دیدند که المتوکل عمربن محمدبن الافطس امیربطلیوس را فراخوانند تازمام حکم ایشان بردست گیرد. المتوکل بااکراه این مهم را پذیرفت وبه‌طلیطله آمد وزمام کارها به‌دست گرفت.

در این اثنا یحیی القادر بن ذوالنون از پناهگاه خود به‌قونقه رفت وبه آلفونسو پادشاه قشتاله نامه‌نوشت وسوابق مودت میان او و حدش المأمون را فرایادش آورد و ازاو خواست که به‌یاری‌اش برخیزد. آلفونسو به‌دعوت او پاسخ داد و دردل خیال دیگرداشت و این دعوت را فرصتی مناسب یافت. آلفونسو والقادر بافوجی ازسواران به‌طلیطله آمدند. المتوکل عمربن محمدبن الافطس در خلال این مدت همهٔ همتش آن بود که هرچه می‌تواند از اموال وذخایر القادر چون اثاث و فرش وظروف واسلحه وکتب به‌سرای خود دربطلیوس نقل کند. چون از حرکت آلفونسو وآمدن القادر خبریافت، شتابان ازطلیطله به‌پایتخت خود بطلیوس رفت. مدت درنگ او در طلیطله حدود ده ماه بود . بعضی گویند آلفونسو طلیطله را محاصره کرد و ابن الافطس توانست ازآنجا بگریزد . آمدن آلفونسوی ششم به طلیطله درآوریل سال ۱۰۸۰م بود.[۱۸]

القادر در حمایت آلفونسو و سپاهیان مسیحی به‌طلیطله درآمد . مردم طلیطله به‌دفاع ودفع او پرداختند، ولی سپاه مسیحی بر آنان غلبه‌یافت ونیرویشان را پراکنده ساخت. القادر باردیگر برتخت لرزان خویش نشست و شورش در شهر بالاگرفت

۱۸. ابن الخزرجی، الاکتفاء فی اخبار الخلفاء . دوزی آن را در کتاب خود نقل کرده است،
Hist. Abbadidarum. V.II. p.16.

و مردم غمزده و خشمگین منتظر سرنوشت شوم خود بودند. این وقایع در آخر سال ۴۷۴ه‍/۱۰۸۱م اتفاق افتاد.[۱۹]

۳

واقع این است که هرچیزی خبر از حادثه‌ای ناگوار می‌داد. آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله برای استیلا بر طلیطله نقشهٔ بزرگ خود را طرح می کرد. طلیطله با آن پادشاه ناتوان و شوربختش از آن‌پس که چون اسیری در دست آلفونسو در آمده بود، برای او همانند میوه‌ای در دسترس بود. روایات قشتالی می‌گویند که القادر هنگامی که از آلفونسو برای بازپس گرفتن طلیطله یاری خواست، تعهد کرد که در آنجا به‌نام او حکومت خواهد کرد و هروقت که وی بخواهد شهر را تسلیمش خواهد نمود به‌شرطی که او را به‌گرفتن بلنسیه نیز یاری دهد تا مقر امارت او باشد. اما حوادث بعدی ودفاع القادر از شهر خود ما را در باب چنین تعهدی به‌شك می‌اندازد؛ در هر حال، سقوط طلیطله به‌دست قشتالیان بدون مقدمات و وقایع خشونت‌آمیز نبود.

آلفونسو در کنار نقشه‌های نظامی برای دست‌یافتن به‌هدف‌خویش از تلاشهای سیاسی هم بهره‌می‌برد. المعتمدبن‌عباد صاحب اشبیلیه چون دید که آلفونسو نیرومند شده وبر برخی ازممالك طوایف که نزدیك اوهستند غلبه یافته ترسید که مبادا توفان این جنگها اراضی وی را نیز تهدید کند و امن و آرامش کشورش را برهم زند. پس وزیر خردمند خود ابن‌عمار را به‌لیون فرستاد تا باپادشاه قشتاله گفتگو کند. ابن‌عمار موفق شدبااوپیمان‌بندد. در این پیمان پادشاه قشتاله متعهدشد که ابن‌عباد را باسپاهیان مزدور بر ضد دیگر دشمنانش از مسلمانان یاری دهد. ابن‌عباد نیز در مقابل به‌پادشاه قشتاله جزیه‌ای بزرگ دهد و از همه مهمتر آنکه اوراآزاد بگذارد که دربارهٔطلیطله هرچه‌خواهد بکند ومتعرض‌اودراستیلای برآن شهرنشود. نامه‌ای که المعتمدبن‌عباد بعداً به‌آلفونسوی ششم نوشته این روایت را تأیید کند؛ زیرا در آن نامه از مسالمت

۱۹. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت‌چهارم، مجلداول/ص۱۲۴-۱۲۷.

باپادشاه قشتاله وبرنخاستنش به‌یاری برادرانش اظهار پشیمانی می‌نماید. درروایات قشتالی افزون بر این آمده‌است که المعتمدبن‌عباد بدین مناسبت یا مناسبت دیگری، یکی از دختران خود رابه‌عنوان زوجه یاکنیز سوگلی نزد پادشاه قشتاله فرستادواین همان دختری است که در روایات قشتالی او را «زائده» خوانده‌اند. جهیز این‌دختر آن بخش اززمینهای طلیطله قرارداده شدکه‌آلفونسوبرآن استیلا یافته‌است، تادیگر دول مسیحی نتوانندآنها را از او بستانند. این قصه‌ای است که ما به‌هنگامی که از فتح‌مرابطون مملکت اشبیلیه را سخن می‌گوییم، ازآن یاد خواهیم کرد.

دراین هنگام بیشتر امرای طوایف در برابر تهدیدهای پادشاه قشتاله خاضع شده وهمه جزیه به گردن‌گرفته بودند، جز پادشاه با شهامت بطلیوس عمرالمتوکل.

آلفونسوی ششم با این جوی که پدیدآمده‌بود یقین داشت که به‌همهٔ هدفهای خود خواهد رسید و دیگر کسی‌را یاری ایستادگی در برابر او نیست. آنچه‌آرزوی او را دست‌یافتنی‌تر می‌ساخت این بودکه مردم طلیطله با هم متحد نبودند وگروه کثیری از ایشان اورا در تحقق اهدافش دلیر می‌ساختند. در اثر حمله‌های آلفونسو تا این زمان براراضی طلیطله ـ چه‌آنهایی که به‌نفع خود و چه آنهایی که به‌بهانهٔ‌یاری یحیی‌القادر برضد شورشیان ـ کرده‌بود، مزارع سرسبزآن‌بلاد ویران شده‌بود ومردم در تنگنا افتاده وفقیر شده‌بودند. پایتخت طلیطله دراثراین فشار دیگردرآمدچندانی نداشت؛ ولی آلفونسو دست از حمله برنمی‌داشت و می‌خواست آن شهر بزرگ‌را از همهٔ درآمدش محروم سازد. حملات جدید از سال ۱۰۷۱/۴۷۴م یعنی‌ازآنزمان که القادر به‌تخت فرمانروایی‌خود باز گشت، آغازشد وچهارسال‌مدت گرفت. دراین حمله‌ها حزب‌موالی که ازمردم‌طلیطله بودند مؤثربودند. این‌حزب‌را روایات‌قشتالی حزب مدجنون (به‌اسپانیایی Mudéjares) یعنی اقلیتهای مسلمان در شهرهای اندلس زیرفرمان‌مسیحیان خوانده‌است. درهرسال‌آلفونسو قوای خود رااز سویی‌به‌اراضی طلیطله می‌آورد و مزارع را ویران می‌ساخت ودرختان را می‌برید و کشته‌هارانابود می‌ساخت و زن و فرزند مردم رااسیر می‌کرد ودر برابر خود هیچ مانعی‌نمی‌یافت. مسلم است که این اعمال خرابکارانه راه آمدوشد را بر طلیطله می‌بست و آن را از به‌دست‌آوردن‌وسایل‌دفاع‌محروم می‌ساخت واین همان‌چیزی بود که‌پادشاه مسیحیان می‌خواست.

وضع امرای طوایف در این لحظات حساس حیات اسپانیای مسلمان وضع دردناك و حسرتباری بود. بزرگترین و نیرومندترین این امرا، المعتمدبن‌عباد پس‌از آنکه با آلفونسوی ششم تفاهم حاصل کرد که دست اورا در طلیطله بازگذارد، خود سرگرم نبرد با عبدالله‌بن‌بلقین‌بن‌بادیس صاحب‌غرناطه شد. المقتدربن‌هودقوی‌ترین امرای هم‌مرز با مملکت طلیطله از ناحیهٔ شمال و مشرق، گرفتار کشمکش با پادشاه آراگون وامرای برشلونه بود. دولتهای شرقی وجنوبی، دور ازمیدان خطر، اگرهم می‌خواستند به‌یاری طلیطله آیند به‌سبب دوری راه‌نمی‌توانستند. بدین‌گونه به‌طلیطله از هیچ منبعی مددی نمی‌رسید و آلفونسو همچنان سرگرم شرارتهای خویش بود تا آنجا که سراسر مملکت طلیطله خراب شد. عقلای مسلمانان به‌خوبی می‌دانستند که اگرطلیطله بزرگترین مراکزحکومتی اندلس به‌دست‌قشتاله بیفتدهشداری است‌برای سقوط سراسراندلس واین کاخ رفیع باخردشدن سنگ بنایش فروخواهدریخت. و اکنون‌فروریختن آغازشده‌است. جمعی‌ازایشان کوششی آغاز کردند، باشد که‌دربرابر این خطرمشترك، اتحادواجتماعی حاصل کنند. از جمله‌قاضی علامه‌ابوالولیدالباجی به‌اشارهٔ المتوکل‌بن‌الافطس ـ چنانکه‌آوردیم ـ به‌این‌کار قیام‌کرد و در ولایات و پایتختهای‌اندلس‌به‌گردش‌پرداخت‌وهشدارمی‌داد وازعواقب‌تفرقه آنان‌را می‌ترسانید وملوك‌الطوایف ومردم بلادشان را به‌یاری‌طلیطله دعوت می کرد و هشدار می‌داد که زوداکه پادشاه قشتاله همهٔ امرای‌طوایف‌را یکی بعد از دیگری زیر پی‌خواهدسپرد. ولی‌تلاشهای این رسولان خردمندکه باچشمان‌تیزبین خودحوادث آینده‌رامی‌دیدند، همه هباوهدرشد و طمع‌ورزیها و هواهای شخصی برهر فکر سلیم وحکیمانه‌ای‌غلبه یافت. فرمانروای اشبیلیه همهٔ همتش آن‌بودکه هرچه‌می‌تواند اراضی جنوبی‌طلیطله را ضمیمهٔ خاك خود کند و به‌آنچه در برابرش در شرف تکوین بود بی‌تفاوت‌مانده بود وحتی یك‌قدم هم برای رهایی القادر ومردم طلیطله برنمی‌داشت. از آن‌میان‌تنها المتوکل‌عمربن‌الافطس امیر دلاور بطلیوس برضدآلفونسوی ششم وارد میدان‌نبرد شده وبه‌دفع او کمربسته‌بود. المتوکل فرزندخود فضل والی‌مارده را باسپاهی‌گران روانه داشت تاآلفونسو را از طلیطله براند ؛ ولی او نتوانست بر قوای مسیحی که از حیث شمار وسازوبرگ بر اوبرتری داشت پیروزگردد و پس از یك نبردخونین شکست خورد وبا اندوه تمام بازگردید. المتوکل‌عمربن‌الافطس سالها پیش ازاین

یعنی در سال ۴۷۱ه دست به‌چنین اقدامی زده بود؛ ولی آلفونسو براو غلبه یافته و شهر قوریه از متصرفات شمالی المتوکل وهمجوار اراضی طلیطله‌را از او گرفته بود.

بدینگونه طلیطلهٔ منکوب شده را با سرنوشت خود رها کردند. درپاییز سال ۱۰۸۴/۴۷۷ه‍م آلفونسوی ششم با قوای خود به‌شهر نزدیك شد ودر المنیة‌المسوره واقع درانحنای رودتاجه فرودآمد. و این‌همان منیه‌ای‌بود که یحیی‌المأمون‌قصرهای فخیم وپرشکوه خودرا در آنجا بنا کرده و بستانسراهای زیبا ومصفا احداث نموده بود وبه‌هنگام‌لهوونشاط به‌آنجامی‌رفت. درروایات‌قشتالی‌از آن‌به Huerta del Rey یعنی «باغ‌شاه» یاد شده است. ابن‌بسام در الذخیره المنیة‌المسوره را وصف کرده و گوید بربهشت‌عدن فخرمی‌فروخت.[۲۰] آلفونسو شهررا محاصره کرد وچون‌زمستان دررسید، خوردنی‌نایاب‌شد و مردم‌شهربه‌سختی‌افتادند. وضع‌یحیی‌القادربن‌ذوالنون تردیدبرانگیزبود. مسلماً مانندگروه مخالف پادشاه‌قشتاله که اکنون‌شهررادرمحاصره داشت، نمی‌اندیشید. جماعتی از ایشان باتمام قدرت‌خویش می‌کوشیدند تا مدت مقاومت‌را طولانی‌ترسازند شاید آلفونسوملول شده، بازگردد یاازجایی‌مددی برسد. وکارمردم‌شهرهرروز سخت‌ترمی‌شد، تا آنگاه که سران و سرداران والقادرمتفق‌شدند که نزدپادشاه‌قشتاله کسانی‌را بفرستند تادرباب صلح و مصالحه به‌گفتگو پردازند؛ ولی آلفونسو بارسولان دیدارنکرد وبلکه‌وزیرش سسنندو (ششنند) آنان‌رابه‌حضور پذیرفت. این‌وزیر دراصل ازمسیحیان‌مستعرب بود. درکودکی‌اسیرش کرده بودند. او در دربار اشبیلیه پرورش یافته و درایام المعتضدبن‌عباد برسرکارآمده ومیان او و آلفونسو چندبار به سفارت آمدوشد کرده بود. سسنندو مردی زیرك و فرزانه بود. ضمن فعالیتهای خویش‌موفق شده‌بودهیبت آلفونسورا دردل امرای‌طوایف‌جای‌دهد و همه را به‌پرداخت جزیه به‌او وادارد. چون هیأت اعزامی طلیطله نزد او رفتند، نخست به‌سخنشان گوش فراداد وچنان‌نمود که از مذاکره نتیجه‌ای‌حاصل نمی‌شود وامیدنیست که پادشاه مسیحی قدر سرمویی ازجای خودآن‌سوتر رود؛ بنابراین جز

۲۰. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت‌چهارم، مجلد اول /ص۱۲۸. امروز به‌جای آن دژ سان سرواندو San Servando واقع شده‌است.

تسلیم شهر چاره‌ای نیست. ابن‌بسام می گوید که سسنندو زعمای طلیطله را نزد شهریار خود برد و چون آلفونسو خبریافت که آنان از دیگر امرای طوایف یاری خواسته و اکنون به‌انتظار یاری ایشانند، ریشخندشان کرد و سفیران آنان را که در خیمه‌های او بودند فراخواند. همه‌در آن روز درنزد او گردآمده بودند وسعی‌در آن داشتندتا باتقدیم اموال و هدایا دوستی او را به‌خود جلب کنند. با دیدن این وضع زعمای طلیطله نومید ازنزداو بیرون‌آمدند وبه‌سرنوشت شوم‌خود یقین کردند.[۲۱]

در این‌هنگام‌ازمحاصرهٔطلیطله قریب به‌نه‌ماه گذشته‌بود. محاصره‌به‌شدت‌خود رسیده وهر کوششی‌برای عقدقرارداد صلح‌باشکست روبروشده بود. نه‌القادرحاضر به‌فرمانبرداری از آلفونسو و فرمانروایی به‌نام‌او بود و نه زعمای شهرحاضر به‌تسلیم بودند؛ ولی فریاد و فغان مردم که ازگرسنگی به‌جان‌آمده بودند برخاست. سه روز پس‌ازآشوب، مردم طلیطله تصمیم گرفتند که تسلیم پادشاه‌قشتاله‌شوند. پدرماریاناکه یکی ازقدیمترین مورخانی‌است که وقایع سقوط طلیطله را به‌رشتهٔ تحریر درآورده شروط صلح را چنین بیان می کند: «قصرو دروازه‌ها وپلها وحدیقةالملك (که‌باغی دلگشا بر کناررود تاجه‌بود) به‌آلفونسوتسلیم‌شود والقادر آزاداست که بنابه‌میل‌خود به‌بلنسیه‌رود. وهر کس از مسلمانان که بخواهد بااو برود، آزاداست و اموالشان را حق دارند باخود ببرند؛ اما آنهاکه درشهر می‌مانند نه‌اموالشان را ازآنها می گیرند و نه‌املاکشان‌را. مسجدجامع در دست‌مسلمانان می‌ماند تادر آن شعایرخودرا برپای دارند و بیش ازآنچه به‌پادشاهان خود می‌پرداخته‌اند ازآنان خراج و مالیاتی گرفته نخواهد شد. همچنین در امور قضایی، قضات خودشان برطبق شریعتشان قضاوت خواهند کرد. هردوطرف متعاهد موظفند مواد این پیمان‌نامه‌را رعایت کنند. امااهل شهرباید چندتن اززعمای خودرا به‌عنوان گروگان نزد پادشاه قشتاله گذارند». این نصی که ماریانا روایت کرده خالی ازنقص‌نیست. آنچه‌مورخان درباب شروط‌صلح برآن اتفاق‌دارند، ازاین‌قراراست که: مردم‌شهررا به‌جان ومال امان‌داده می‌شود که بااموال خود ازشهربیرون‌آیند و هرجاکه خواهند، بروند و هر کس‌بازگردد، حق دارد املاك‌خودرا تصاحب کند. آنان که درشهر می‌مانند همان خراج ومالیاتی‌راکه

۲۱. ابن‌بسام: الذخیره، قسمت‌چهارم، مجلداول/ص۱۲۹و۱۳۰.

به‌پادشاه خود می‌پرداخته‌اند به‌پادشاه قشتاله بپردازند. مسلمانان تاابد مساجد جامع خود را نگه دارند و آزادانه به‌اقامهٔ فرایض و شعایر دینی مشغول باشند. همچنین قضاتشان برطبق شریعت خود حکم کنند. دژها وحصنها و قصرهای شاهی به‌پادشاه قشتاله تسلیم گردد و نیزالمنیةالمسوره که درآن سکونت‌دارد. امادربارهٔ القادرپادشاه قشتاله، او را امکان می‌دهد که بربلنسیه استیلا جوید. بعضی گویند به‌اوپیشنهاد کرد که دانیه وشنتمریهٔشرقی را نیز در تصرف آورد. آلفونسو خوب دریافته بود که اگر باالقادر راه دوستی‌پیماید بزودی بوسیلهٔ او که از پادشاهی تنها نامی دارد برسراسر بلادشرقی اندلس غلبه‌خواهدیافت.[۲۲]

این‌بود شروطی که برطبق‌آن طلیطله تسلیم‌شد. پادشاه قشتاله نیزبظاهرمتعهد شد که‌آنهارابپذیرد ومحترم‌داردوبرهم‌نزند. این‌واقعه درروزششم ماه‌مه‌سال۱۰۸۵م اتفاق‌افتاد. حدود دوهفته‌بعد القادرعزم سفرکرد تاشهررا خالی‌سازد. درروز یکشنبهٔ بیست‌وپنجم ماه‌مه/ آغاز ماه‌صفرسال۴۷۸ه آلفونسوی‌ششم پیروزمندانه به‌شهرداخل شد و درقصرمشهور آن فرودآمد واین‌همان قصری‌بود که درایام محنتش‌المأمون‌بن ذوالنون درآنجامهمانش کرده‌بود. آلفونسوفرمانروایی شهررا به‌سسندو واگذاشت وبامردم راه‌مودت پیمود ومهربانیها نمود تاتحمل این‌تغییروتبدل‌برآنان‌آسان گردد، چنانکه دلهای بسیاری را به‌خود جلب کرد و برخی از عوام مردم به‌مسیحیت روی آوردند. سسندو شهریار خودرا توصیه می‌کرد که همچنان با مردم شهرمفتوح راه مدارا پیماید و تا همین حد که پیشروی کرده کافی است و بر دیگر امرای طوایف تجاوز رواندارد، مباد که اوضاع دگرگون شود و روی به‌جانب‌دیگرآورند.[۲۳]

استیلای‌آلفونسو برشهرطلیطله استیلای اورا برسراسر مملکت‌طلیطله درپی داشت. بعضی از این‌سرزمینها را ابن‌عباد صاحب اشبیلیه درتصرف گرفته بود. آنچه به‌تصرف آلفونسو درآمدهمه شهرها وروستاهایی بود که درشمال‌رودتاجه ازطلبیره درمغرب تا وادی‌الحجاره و شنت‌بریه درمشرق قرارداشت وهشتاد موضع‌بود که در

22. Mariana: Historia general de Espana (Cap. 16). Ibid. R. Menendez Pidal : La Espana del Cid (Madrid. 1947). p. 306

۲۳. ابن‌بسام: الذخیره ، قسمت‌چهارم، مجلداول/ص۱۳۱.

آنها مسجد وجود داشت غیراز روستاها ومزارع.[۲۴]

امایحیی‌القادربن‌ذوالنون‌باخاندان واموال‌خود همراه جمع کثیری‌ازبزرگان واشراف که خروج ازشهررا ترجیح داده وبه‌بلنسیه می‌رفتند، ازطلیطله بیرون آمد. چندروز درلشکرگاه پادشاه قشتاله درتحت‌حمایت اودرنگ کرد. پادشاه‌قشتاله‌اورا وعده‌داده بودکه اگرنتوانست به‌نحو مسالمت‌آمیزی بربلنسیه استیلاجوید، بزودی سردار مشهور خود البرهانس را به‌یاری‌اش خواهد فرستاد. برای القادر در ضمن حرکت اوضاع دژهای‌مختلف که برسرراهش بود روشن‌شد و معلوم گردید که همه برضد اوهستند مگر دژ قونقه. خودویارانش درآنجا فرودآمد تا امکان عمل‌برایش حاصل گردید. وماباردیگر به‌دنبالهٔ اخباراو خواهیم‌پرداخت.

ابن‌بسام و ابن‌الخطیب با عباراتی شماتت‌آمیز خارج شدن یحیی‌القادر را وصف کرده‌اند.[۲۵]

□ ٤

بدین گونه پایتخت بزرگ اندلس سقوط کرد وتاکنون ازقبضهٔ‌اسلام خارج مانده‌ومردمش‌درحالی که‌سیصدوهفتادسال‌اسلام‌بردیارشان سایه‌افکنده‌بود به‌مسیحیت ارتدادیافتند. ازاین‌تاریخ طلیطله شهربزرگ مملکت قشتاله شد وقصرآن که‌منزلگاه والیان مسلمان بود ، دربار پادشاهان قشتاله گردید . طلیطله به‌سبب قدرت دفاعی بی‌همتایش درانحنای رودتاجه به‌منزلهٔ دژشمالی اندلس وسداستوارآن بود که‌مانع تجاوزات مسیحیت به‌آن می‌شد . سقوط طلیطله ضربت شدیدی بر اندلس بود که حیات‌آن‌را به‌خطرمی‌افکند و موازنهٔ قوارا برهم‌می‌زد ونیروی اسلام‌تفوق خود را درشبه‌جزیره ازدست‌می‌داد، درحالی که توانسته‌بود این‌تفوق‌را چهارصد سال‌حفظ کند واکنون‌بدون‌شك نیروی مسیحیت برتری یافته‌بود. از این‌پس‌سیاست بازستانی اسپانیا (فتح‌مجدد La Reconpuista) قوت بیشتری گرفت و سپاهیان قشتاله برای نخستین‌بار- ازآغاز فتح‌اسلامی- از رودتاجه گذشتند وبه‌اراضی اندلس‌قدم‌نهادند

۲۴. الخزرجی، الاکتفاء . دوزی آن‌را در کتاب خود نقل کرده است،
Hist. Abbadidarum. V.II. p.19.

۲۵. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام ، ص۱۸۱.

وباخود ویرانی و مرگ آوردند و پیکر اندلس را طی یك سلسله جنگهای پی‌درپی تکه‌تکه کردند.

پیروزی آلفونسوی ششم در استیلا برطلیطله علاوه بر آثار مهم مادی، در دیگر ممالك مسیحی تأثیر معنوی عمیقی نیز درپی داشت. طلیطله پایتخت قدیم مملکت گوت بود؛ علاوه براین، شهر مذهبی اسپانیانیز به‌شمار می‌آمد. بنابراین استیلای پادشاه قشتاله بر آن به‌او در میان دیگر همانندانش در اسپانیا هیبت یك امپراتور را ارزانی داشته‌بود؛ ازاین‌رو همه‌اورا بااین لقب که خودروی خود نهاده بود خطاب می‌کردند. ازدیگرسو، سقوط طلیطله درروحیهٔ مسلمانان اسپانیا ودیگر بلاداسلامی اثری‌نامیمون برجای‌نهاد. دیگرامرای طوایف به‌وحشت افتادند و دریافتند که دیگر وقت گذشته و این‌هشداری است برای نابودشدنشان یکی‌پس‌ازدیگری. المعتمدبن عباد بخصوص در آنچه حادث‌شده‌بود مسؤولیت بیشتری داشت و هنوز زمانی‌چند نگذشته بود که خود خطررا احساس کرد. این بدبختی که روی آورده بود در تفکر آن‌امرای متخاصم که میانشان اندك تفاهمی نبود تحولی‌ایجادکرد وبرای اولین‌بار بوحدت کلمه گرایدندو آن‌جداییها به‌یك‌سو افگندند. ازاین‌پس همه‌توجهشان‌به‌آن سوی‌دریا معطوف‌شد و از برادران دینی‌خویش: بربرهای مرابط، یاری خواستند؛ بربرهایی که درسیر حوادث آیندهٔ اندلس تأثیری عظیم‌داشتند.[۲۶]

از دست شدن طلیطله سبب‌شد که اندلس سراسر غرق درماتم گردد و برای فقدان آن‌مراثی بدیع و بلند و دلگداز سروده شود. از مشهورترین آنها قصیده‌ای است طولانی به‌قافیهٔ راء که چنین آغاز می‌شود:

لثكلك كيف تبتسم الثغور
سروراً بعدما یئست ثغور

۲۶. دربارهٔ حوادث سقوط طلیطله رجوع کنید به‌ابن‌بسام: الذخیره، قسمت چهارم، مجلد اول/ ص۱۲۷ـ۱۳۲. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۱۸۱. ابن‌خلدون: العبر، ج۴/ص۱۶۱. المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص۵۲۲و۵۲۳. همچنین،
R. Menendes Pidal: La Espana del Cid, p.303-307; Dozy: Hist. des Musulmans de l'Espagne. V.III, p. 120 et suiv.: P. y Vives: Los Reyes de Taifas, p.54&55.

اما وابی مصاب هد منه
ثبیر الدین فاتصل الثبور

واز این قصیده است:

طليطلة اباح الكفر منها
حماها ان ذا نبأ كبير
فليس مثالها ايوان كسرى
ولامنها الخورنق والسدير
محصنة محسنة بعيد
تناولها ومطلبها عسير
الم تك للدين صعبا
فذلله كما شاء القدير
واخرج اهلها منها جميعا
فصاروا حيث شاء بهم مصير
وكانت دار ايمان و علم
معالمها التى طمست تنير
مساجدها كنائس اى قلب
على هذا يقر ولايطير
فيااسفاه يا اسفاه حزناً
يكرر ماتكررت الدهور...
... كفى حزناً بان الناس قالوا
الى اين التحول والمسير
انترك دورنا ونفر عنها
وليس لنا وراء البحر دور
ولاثم الضياء تروق حسنا
نباكرها فيعجبنا البكور

لقد ذهب الیقین فلایقین
و غرالقوم باللّه الغرور
فلادین ولادنیا ولکن
غرور بالمعیشة ماغرور
رضوا بالرق یاللّه ماذا
رآه و ماأشار بمشیر
مضی الاسلام فابك دماً علیه
فما ینفی الجوی الدمع الغزیر
ونح واندب رفاقاً فی فلاة
حیاری لاتحط ولاتسیر
ولاتجنح الی سلم وحارب
عسی ان یجبر العظم الکسیر[۲۷]

۲۷. رجوع کنید به المقری، نفح الطیب، ج ۲/ص ۵۹۳ به بعد. در آنجا همهٔ قصیده که بیش از هفتاد بیت است آمده است.

باب دوم

دولتهای بربری

در جنوب آندلس

فصل اول

دولت بنی‌مناد در غرناطه و مالقه

فروریختن کاخ دولت اموی و قدرت مرکزی و اغتشاشها و آشوبهایی که در پی آن‌بود، فرصتی مناسب برای ظهور فرمانروایان بربر درصحنهٔ نفوذ وسلطه به‌دست داد. بربرها ــ درواقع ــ از زمان المنصوربن‌ابی‌عامر در میدان سیاست اندلس آشکار شدند ومراکز فرماندهی را درلشکرهای آن اشغال کردند و ابن‌ابی‌عامر آنانرا چون بازوهای خود به‌کار گرفت و تکیه‌گاه خود ساخت . همچنین قبایل طرفدار بنی‌امیه راکه در مغرب بودند برضد دعوت فاطمیان تقویت کرد و به‌مال و لشکر یاری‌شان نمودوتوانست مغرب‌را به‌صورت یکی ازایالات اندلس درآورد. چون کاخ‌خلافت اموی پس ازبرافتادن دولت عامری فروریخت، آشوبگران وآنان که‌برضدحکومت خروج کرده بودند کوشیدند آن مرده‌ریك رامیان خود تقسیم کنند و هر کس نصیب خویش‌ببرد. دراین میان‌زعمای بربر توانستند بهره‌ای بیش از دیگران حاصل کنند. یکی از دولتهای بربری، دولت بنی‌جهور درجنوب اندلس بودکه توانست‌خلافت جدیدی گاه در قرطبه وگاه در اشبیلیه و مالقه برپا دارد و در خلال آن و بعد از آن چند دولت محلی بربری درغرناطه و رنده و مورور وشذونه پدیدار شدند.همچنین دولت بربری کوچکی نیز در جلگه‌های شنتمریهٔ شرقی بوجودآمد . اگر دولت بنی‌الافطس در بطلیوس را از دول بربری به‌حساب آوریم ــ و بنابر ارجح اقوال

چنین هم بوده‌است ـ می‌توانیم سرزمین وسیعی را که قبایل بربر در عصر ملوك الطوایف در زیر فرمان خویش آورده بودند مجسم کنیم.

پیش از این از اخبار دولت بنی‌حمود و اخبار خردك دولتهای بربری که در منطقهٔ میانی و جنوبی اندلس بر روی ویرانه‌های دولت بنی‌حمود بوجود آمدند، سخن گفتیم و گفتیم که المعتضد بن عباد چه‌سان توانست به‌حیات آنان یکی پس از دیگری پایان دهد. و همه را ضمیمهٔ مملکت بزرگ اشبیلیه سازد. در این فصل به‌اخبار دولت بنی‌مناد در غرناطه می‌پردازیم. این دولت پس از دولت بنی‌حمود بزرگترین دولت بربرها در جنوب اسپانیا بود.

۱

بنی‌مناد در اصل به‌قبیلهٔ مشهور صنهاجه انتساب داشتند. صنهاجه بطنی از بطون قبیلهٔ بزرگ برانس و منازل ایشان در منطقهٔ وسطای مغرب بود. چون عبیدیان (فاطمیان) بر افریقیه چیره‌شدند و در آنجا دولتی تشکیل دادند، بنی‌مناد به‌آنان گرایش یافتند و در کنار ایشان با کسانی که برضد ایشان خروج کرده بودند به‌نبرد برخاستند. زعیمشان زیری بن مناد از بزرگترین زعمای بربر بود که با قبایل مغرب که مخالف عبیدیان بودند همراه با سردار عبیدی جوهر، جنگید و در یکی از آن جنگها کشته شد. پسرش بلکین به‌جای او نشست. چون المعزلدین‌الله درسال ۳۶۲ھ پس از فتح مصر به‌دست جوهر به‌آن دیار نقل کرد، یوسف بن زیری معروف به‌بلکین را برای فرمانروایی ولایت افریقیه برگزید. پس از بلکین پسرش منصور بن یوسف به‌جایش نشست و پس از او پسرش بادیس بن منصور امارت افریقیه یافت. در خلال این احوال در سراسر مغرب آتش جنگ میان این امرای صنهاجه و دشمنانشان از امرای زناته و غیر آن از قبایل طرفدار بنی‌امیه، خلفای قرطبه شعله‌ور بود. ما پیش از این از دوره‌های این نبردها که در مغرب میان فاطمیان و خلافت اندلس برپا شده بود سخن گفتیم. این جنگها از زمان الناصرلدین‌الله آغاز شد و بویژه در عصر الحکم المستنصر سپس المنصور بن

ابی‌عامر به‌اوج خود رسید. قبایل صنهاجه به‌دست بنی‌مناد والیان افریقیه علم‌دعوت فاطمی را افراشته نگاه‌داشته‌بودند وزناته وهم‌پیمانانشان پرچمداران خلافت‌اندلس بودند. این کشمکشها چنانکه‌دیدیم‌درعصر ابن‌ابی‌عامر به‌شدت‌خودرسید و به‌هزیمت صنهاجه و پا برجاشدن دعوت بنی‌امیه در مغرب منتهی گردید.

درزمان‌حکومت بادیس‌بن‌المنصوردرافریقیه حادثه‌ای پدید آمد که‌درحوادث اندلس انعکاس فراوان داشت. این حادثه‌آن بود که بادیس در میان قوم خود آل‌مناد راه خودکامگی پیش گرفت ومیان او وپسرعموها و عموهای پدرش‌فتنه و کشمکش پدید آمد و در این کشمکش عموی پدرش ماکسن‌بن‌زیری‌بن‌مناد کشته شد. بقیه از تجاوز و خشم او بیمناك شدند و از افریقیه بیرون رفتند. شیخ ایشان زاوی‌بن‌زیری به‌ابن‌ابی‌عامر نامه نوشت و اجازه خواست تا با قوم خود به‌اندلس رود و در سایهٔ او بیارامد و به‌فرمان او به‌جهاد درراه خدا پردازد. ابن‌ابی‌عامر آنان را اجازت‌داد. زاوی‌بن‌زیری‌بن‌مناد بافرزندان برادرمقتولش ماکسن یعنی‌حباسه وحبوس‌وماکسن با اموال و عیال، در سال ۳۹۱ه رهسپار اندلس شدند. المنصوربن ابی‌عامر آنان‌را اکرام‌کرد وبه‌خوبی پذیرا گردید و درجایی نیك منزل داد[1] و آنان‌را ازخواص‌یاران خودگردانیدودرسلك زناته ودیگر بطون بربرقرارداد. آنهادر اواخر دولت‌ابن‌ابی‌عامر صاحب قدرت وشوکت شدند. سپس در ایام دو پسرش عبدالملك و عبدالرحمان کفهٔ قدرت ایشان در لشکر چربیدن‌گرفت. اجازه‌دادن ابن‌ابی‌عامر، زیری وقومش صنهاجه را ــ که ازسرسخت‌ترین دشمنان دعوت امویان وعامریان دراندلس‌بودند ــ به‌مهاجرت به‌اندلس، یکی ازاعمال درخشان سیاسی اوبود که برای دولت‌بنی‌عامر،

۱. امیرعبدالله: کتاب التبیان یا مذاکرات، ص ۱۷. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۱۵۷ـ۱۵۹. ولی روایت‌دیگری است‌حاکی ازاینکه زاوی‌وقومش درعهد عبدالملك‌المظفر بن‌المنصور به‌اسپانیا مهاجرت کرده‌اند. ابن‌حیان این روایت را اختیار کرده و در الذخیره (قسمت چهارم، مجلد اول/ص۶۱) نیز از او نقل شده‌است. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص۲۶۳ و ابن‌الخطیب در الاحاطه (قاهره) ج۱/ص۴۴۰ و ۵۲۱ نیز از وپیروی کرده‌اند. ماروایت‌نخستین‌رابرگزیده‌ایم، زیرا روایت‌عبدالله‌بن‌بلکین‌نوهٔ‌ماکسن برادر زاوی است و او به‌تاریخ خاندان‌خود آگاه‌تراز دیگران است. دیگر آنکه ابن‌خلدون نیزهمین روایت رانقل کرده و او در تاریخ‌بربر حجت ماست. ابن‌خلدون تاریخ مهاجرت این خاندان را سال ۳۹۱ه ضبط کرده است، یعنی دو سال پیش ازوفات المنصوربن‌ابی‌عامر.

هم از جهت مادی و هم از جهت معنوی منافعی دربرداشت . ولی دولت عامری دیری نپایید و عصر ضعف قدرت مرکزی و فتنه و آشوب آغاز شد و محمدبن‌هشام ملقب به المهدی ، خلافت را در سال ۳۹۹ه/۱۰۰۹م از هشام‌المؤید بستد . از این تاریخ بربرها در کشمکشهایی که بر سرتخت خلافت در گرفت شرکت جستند و این نخستین انگیزه‌ای بود برای دخول بربرها در این کشمکشها، و نیز از عواملی بود که المهدی را به‌سرکوبی ایشان واداشت. آنگاه مردم قرطبه را به‌طرد و تعقیب‌ایشان برانگیخت. بربرها در این هنگام گرد سلیمان‌بن‌الحکم دشمن و رقیب المهدی گرد آمدند. کشمکشها ادامه‌یافت و در خلال آن مردم قرطبه حباسة‌بن‌ماکسن پسر برادر زیری را کشتند و آتش کینه وانتقام را تیزتر کردند. بربرها قرطبه را محاصره‌نمودند ومردم راتحت‌فشار قرار دادند. آنگاه‌کار به کشتار وتاراج انجامید تاآنگاه که‌سلیمان را بر تخت خلافت نشاندند و او را المستعین لقب دادند . این واقعه در ماه شوال سال۴۰۳ه/مه سال۱۰۱۳م اتفاق افتاد. چون سلیمان المستعین برسرکار آمد بربرهارا که درراه رسیدن به‌خلافت یاری‌اش کرده وبردیگرقدرتهای صاحب نفوذ در دربار و حکومت پیروزش ساخته‌بودند، دستگیر کرد.

سلیمان‌المستعین دراین‌هنگام‌چنان دید که بربرها را درایالات وثغورپراکنده سازد که هم‌آنان را خوشدل کرده باشد و هم جمع ایشان را پریشان کند و از قرطبه دور دارد . پس قبیلهٔ صنهاجه و زعمای بنی‌زیری‌بن‌مناد را ولایت البیره (غرناطه) به‌اقطاع‌داد وبنی‌برزال و بنی‌یفرن‌را ولایت‌جیان وبنی‌دمر و ازداجه را منطقهٔ‌مورور و شذونه وآل‌حمود ادریسی را ثغور مغرب، و ما همهٔ این مطالب‌را پیش ازاین در اخبار سقوط خلافت اندلسی آوردیم.[۲]

امیر عبدالله‌بن‌بلکین در التبیان‌گوید که صنهاجه هنگامی که انفکاك دولت و استقلال هر امیری را در شهر خود دیدند، عزم‌آن کردند که از اندلس بیرون‌روند؛ ولی مردم البیره‌که ولایتشان پهناور و از نعمت و راحت برخوردار بود و کسی را نداشتند که از آنان دفاع کند به‌زاوی‌بن‌زیری پناه بردند و از او و قومش خواستند که در سرزمینشان بمانند و در خیرات ونعم‌آنان شریك باشند و ازآنان دفاع کنند.

۲. رجوع کنید به جلد اول، صفحهٔ ۶۵۰.

زیری وقومش این‌دعوت را پذیرفتند وبشارت دادند که خواهند ماند؛ پس بماندند وبه‌دفاع از آن کمر بستند.

چون بربرهای صنهاجه در سرزمین البیره فرود آمدند، دیدند با موقعیتی که دارد برای دفاع مناسب نیست. رأیشان براین قرارگرفت که در جلگه‌ای که نزدیک آن‌است، دروادی ژنیل (Genil) دردامنهٔ کوه شلیر (سیرا نوادا) و درپناه کوه شهر جدیدی بسازند و در آنجا منزل کنند. بدین‌گونه شهر غرناطه پی‌افکنده شد. بنای شهرغرناطه آغاز ویرانی‌البیره‌بود. پس‌خانه‌هایش‌بسرعت ویران‌شد و گردفراموشی برسرش نشست وغرناطه بسرعت‌روی به‌نمونهاد وجانشین‌البیره‌شد.[۳]

بنی‌مناد در ایالت غرناطه سکونت گزیدند، ولی از حوادث قرطبه به دور نبودند؛ زیرا علی‌بن‌حمودالادریسی، چون درمحرم سال ۴۰۷ھ/ ژوئیهٔ سال۱۰۱۶م برتخت خلافت مستولی‌شد و سلیمان آخرین خلفای‌اموی اندلس‌را کشت، خیران العامری قیام کرد و اعلان مخالفت نمود و دیگربار دعوت بنی‌امیه را در شخص عبدالرحمان‌بن‌محمد از احفادالناصرباز گردانید و اورا المرتضی لقب‌داد. منذربن یحیی‌التجیبی امیرثغرنیز به‌او پیوست وجمعی ازوالیان شرق‌اندلس‌نیز بااویارشدند وباسپاهی گران به‌قتال حمودیان رفتند. ولی‌خیران درراه که به‌قرطبه می‌رفت‌به‌سوی غرناطه عنان‌بگردانید تا با لشکرنیرومند صنهاجه مصاف‌دهد. امیرصنهاجی‌زاوی‌بن زیری بالشکرخود به‌رویارویی بیرون‌آمد و میان دو گروه نبردی‌سخت درگرفت که چندروزبه‌طول‌انجامیدوبه‌هزیمت‌اندلسیان‌وپراکنده‌شدن لشکروکشته‌شدن‌خلیفه‌شان المرتضی‌انجامید. این‌واقعه درسال ۴۰۹ھ/۱۰۱۹م اتفاق‌افتاد.

این‌نبردرا درروحیهٔ زاوی‌بن‌زیری اثری عمیق بود. به‌جای آنکه‌آن را دلیل تفوق و استقرار خود به‌شمار آورد برعکس، دریافت‌که این پیروزی را عواقبی دردناك درپی خواهدبود ومردم اندلس دست ازسرکوبی بربرها برنخواهندداشت تاآنگاه‌که به‌وجودآنان پایان دهند. آن‌سان‌که امیرعبدالله روایت‌کرده‌است، زیری به‌قوم خود گفت: «من عادت مردم اندلس را می‌دانم. اگرچه در معاملهٔ اول پیروز شده‌ایم نباید ازآنان ایمن باشیم‌که برجان یا دیار ماآسیبی نرسانند. اگر یکی از

۳. رجوع‌کنید به‌امیرعبدالله: التبیان، ص۱۸ــ۲۶.

ایشان کشته‌شود هزارتن جای اوخواهندگرفت و رعایا که از نژادآنان هستندبه‌آنان گرایش‌خواهندداشت». ابن‌حیان نیزعباراتی قریب به‌همین مضمون اززاوی‌روایت کرده‌است. از سوی دیگر زاوی از غدر بربرهای دیگر، افراد قبیلهٔ زناته که‌دشمنان حقیقی آنها بودند، بیمناك بود وبویژه ازآن می‌ترسید که برضد اوبا اندلسیها‌هم‌پیمان شوند وبرسرشان آن آید که آمد. سرانجام زاوی‌بن‌زیری دید که بعدازوفات بادیس‌بن المنصور امیر افریقیه ــ که او و قومش را سرکوب کرده‌بود ــ پسر خردسالش المعز که نوهٔ برادر اوبلکین بود به‌فرمانروایی رسیده وجو برای بازگشت اومناسب‌است واگر به‌وطن خود بازگردد می‌تواند جای او را تصاحب کند؛ ازاین‌رو عزم آن کرد که از اندلس به‌افریقیه رودو به‌قوم خود خطاب کرد که «اندیشهٔ درست این‌است که از سرزمینشان بیرون رویم و سلامت جان و غنایمی راکه به‌دست‌آورده‌ایم مغتنم شماریم و به‌آن جمع بپیوندیم که ما را ازآنان جدا کرده‌بودند.»[۴]

بدین‌گونه زاوی‌بن‌زیری مصمم به‌بازگشت شد. هرچندپسرش‌و بزرگان‌قومش منعش کردند، نپذیرفت و با خاندان و اموال خویش از غرناطه بیرون شد وچندتن ازشیوخ قوم خود رادرآنجا نهاد. زاوی درالمنکب با اموال وذخایر بی‌شمار خود به‌کشتی نشست و ازآب بگذشت. خروج اواز اندلس درسال ۴۱۰ه/۱۰۲۰م بود. نوهٔ برادرش المعزبن‌بادیس صاحب افریقیه و پسران عمش از او استقبال‌پرشکوهی کردند و اورا بااکرام تمام در قیروان فرودآوردند. این واقعه بعد از هلاکت شیخه یکی از پسرعموهایش بود . شیخه خود از زعمای قوم بود . زنان محارم او قریب به‌هزار تن بودند که از او روی نمی‌گرفتند . البته زاوی در قیروان در ظل المعزبن بادیس نتوانست به‌ریاستی که درآرزویش بود برسد.[۵]

ابن‌الخطیب‌درحق اوگوید: «زاوی‌قوچ‌جنگی بودوزدایندهٔ غمهاوخدمتگزار قوم خود، نام‌آور، صاحب مجد، زیرك و دوراندیش و عاقل و دلیر وپرغرور.»[۶]

۴. امیرعبدالله : التبیان، ص۲۴ و ۲۵. ابن‌بسام: الذخیره، قسمت چهارم، مجلد اول/ص۴۰۲ و ۴۰۳. ابن‌عذاری: البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۲۸ - ابن‌خلدون: العبر، ج۶/۱۸۰.

۵. ابن‌بسام: الذخیره ، قسمت اول، مجلداول/ص۴۰۲. ابن‌الخطیب: الاحاطه ، (قاهره، ۱۹۵۶)، ج۱/ص۵۲۵.

۶. ابن‌الخطیب: الاحاطه ، ج۱/ص۵۲۲.

پس ازرفتن زاوی از غرناطه فقیه ابن‌ابی‌زمنین، قاضی غرناطه کوشید که‌شاید حبوس‌بن‌ماکسن را که پسر برادر زیری بود به‌جای اوبنشاند. پس برای دیدار با او به‌دژ اشتر در نزدیکی وادی‌آش رفت که در آنجا آمادهٔ قیام، منتظر رفتن عمش بود. حبوس‌بن ماکسن شتابان به‌غرناطه آمد و در میان بانگ طبلها با موکب خود وارد شهر شد و کس از قومش به‌معارضهٔ او برنخاست. در حال، بر تخت فرمانروایی نشست. گویند که عمش‌زاوی پیش از رفتن، او را به‌جای خود برگزیده‌بود. بعضی گویند بدین‌سبب میان او وجلالی‌بن‌زاوی کشمکش افتاد و نتیجه‌آن شد که جلالی صحنه را ترك گوید و به‌پدرش‌پیوندد وریاست، اورا صافی گردد. از این‌تاریخ‌دولت بنی‌زیری‌بن‌مناد در غرناطه تشکیل می‌شود.[۷]

حکومت‌حبوس‌برغرناطه‌درسال۴۱۱ھ ـچنانکه‌دراخبار اغتشاشها آوردیم‌ـ آغاز شد. حبوس‌سیرتی‌پسندیده داشت. امور را به‌انتظام آورد و امنیت‌را درهمه‌جابرقرار کرد ومملکت رامیان خویشاوندان وپسران عمش‌تقسیم نمود وبروسعت‌آن‌بیفزود. قبره ونواحی آن را تا شهرجیان به‌تصرف‌آورد وبنای غرناطه رابه‌پایان بردوبرشمار سپاهیان خود بیفزود و لشکر را نظام داد. در امور مملکت از پسران‌عم خود رأی ونظر می‌خواست وحکومت خود را برمبنای شورا استوار کرد. حبوس‌فرمانروایی قوم‌خودرادر غرناطه استواری بخشید و برای خود درباری باشکوه ترتیب داد و با همسایگان از رؤسای بربر ومقدم برهمه بنی‌حمود صاحبان مالقه پیمان دوستی‌بست. همچنین با زهیرالعامری صاحب المریه قرارداد صلح نهاد. چون یحیی‌بن‌حمود (المعتلی) در برابر باروهای قرمونه در سال ۴۲۷ھ به‌دست قاضی‌ابن‌عباد کشته شدو پسرش ادریس‌المتأید به‌جایش نشست، حبوس و هم‌پیمانش زهیرالعامری ازکسانی بودند که به‌بیعت او اعتراف‌کردند و هر دو در حرکت‌آمدند تا او را در نبردش با ابن‌عباد یاری رسانند. برزالی صاحب قرمونه هم باآندو یار شد. این قوای متحد به‌اشبیلیه‌حمله‌ور گردیدواطراف آن‌راتاراج کرد. سپس‌هر کس‌به‌دیارخودباز گردید. این واقعه دراواخر سال ۴۲۷ھ/۱۰۳۶م بود. درسال بعد یعنی سال ۴۲۸ھ حبوس‌بن

۷. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت اول، مجلد اول/ ص ۴۰۳. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج ۱/ص ۴۸۵.

ماکسن درگذشت و پسرش بادیس زمام امور غرناطه به‌دست گرفت.[۸]

ابن‌حیان دراین‌عصر می‌زیست و ازسجایای اخلاقی حبوس سخن گفته‌است. می‌گویدکه او باوجود قساوت قلبش به‌شعر و ادب گوش می‌سپرد. مردی بردبار و درعین‌حال سخت‌دل ومهیب بود. کم می‌خندید، بسیار می‌اندیشید، سخت‌خشمگین می‌شد. دلیر بود و در سوارکاری استاد. جبار بود و متکبر و هوشمند وحیله‌گر و مردی مردانه. در همهٔ این موارد اخباری از او نقل‌شده‌است.[۹]

۲

چون حبوس درگذشت پسرش بادیس که مقدر شده بود نیرومندترین ملوک بربر در جنوب اندلس شود به‌جایش نشست. و این در دوره‌ای بودکه در اندلس دولتهای متعدد روی‌کاربود. برادرش بلقین‌بن‌حبوس با او به‌نزاع برسر فرمانروایی برنخاست، ولی‌یکی‌ازافرادقومش، یعنی‌پسرعمش یدیربن‌حباسة‌بن‌ماکسن به‌رقابت سر برداشت. یدیرکه یاری برخی از شیوخ غرناطه راپشت‌سر خود داشت اززمان عمش‌حبوس دراین‌خیال بودکه خودقدرت راقبضه‌کند. چون در ایام حبوس‌کارش به‌جایی نرسید کوشید تا درعهد بادیس حملهٔ دیگری‌آغاز کند . یکی ازمشوقان او، ابوالفتوح ثابت‌بن‌محمدالجرجانی‌کاتب بود. ابوالفتوح از علمای مشرق بودکه در ایام فتنه به‌اندلس‌آمده و در غرناطه مانده‌بود. علاوه بر سرمایهٔ سرشارادبی‌به‌مسائل حکمت و نجوم نیز توجه داشت. باپیشگوییهای خود به‌یدیر القاکرده‌بودکه‌بزودی بر تخت فرمانروایی غرناطه جلوس خواهدکرد و سی‌سال حکم خواهدراند.[۱۰]

ابوالعباس‌کاتب حبوس، معاونی ازیهودیان داشت به‌نام ابوابراهیم‌یوسف‌بن اسماعیل‌بن‌نغزاله که‌متصدی جمع‌اموال‌بود. مردی‌فروتن ونیکسیرت بود.ابوالعباس

۸. درباب حبوس‌بن‌ماکسن ، رجوع‌کنید به‌امیرعبدالله ، التبیان، ص ۲۵ و ۲۶ . ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج۱/ص۴۸۵. ابن‌عذاری: البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۶۴.

۹. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت اول، مجلداول/ص۴۰۴.

۱۰. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج۱/ص۴۶۳ و ۴۶۵.

که وفات کرد ، ابوابراهیم جای او بگرفت و همان منزلت یافت . چون بادیس به‌حکومت‌رسید نزداو نیزمقامی ارجمندیافت و در گردآوری اموال لیاقت و همت خویش عیان ساخت . وقتی آن قوم‌را هوای برافکندن بادیس در سرافتاد تا یدیررا به‌جای او نشانند، به‌خیال همدست کردن ابوابراهیم‌باخود افتادند. ابوابراهیم‌بظاهر پذیرفت، ولی مولای‌خود بادیس را از ماجرا خبر کرد و آنان‌را به‌خانهٔ خود دعوت نمود تادراین‌باب رأی‌بزنند. بادیس را نیزدرجایی نشاند تاصدای‌آنان تواند شنید. ازاین‌به‌بعد این مرد یهودی در چشم بادیس منزلتی یافت و نخستین‌مشاور اوگردید چنانکه هیچ‌تصمیمی بی‌رأی او به‌اجرا درنمی‌آمد.

توطئه‌گران عزم‌آن کردند که بادیس را در اثنای یکی‌ازگردشهایش بکشند. گردشگاه‌او درخارج‌شهر، درمکانی به‌نام رمله‌بود. یکی‌ازاین‌جمع‌پیرمردی‌صنهاجی بودبه‌نام‌فرقان. خبربه‌بادیس‌بردو اورادرلحظهٔ‌خطرازمرگ‌برهانید. چون توطئه‌گران دیدند که رازشان فاش شده است از غرناطه گریختند. مقدم برهمه یدیربن‌حباسه و ابوالفتوح‌الجرجانی کاتب به‌اشبیلیه فرارکردند . اسامی بسیاری از شیوخ و رجال صنهاجه که درتوطئه شرکت‌داشته بودند به‌دست بادیس‌افتاد. آهنگ قتل آنان کرد ، ولی ابوابراهیم او را ازآن‌کار بازداشت و گفت اگرچنان‌کند دامنهٔ‌آشوب گسترش خواهدیافت؛ زیرااینان رجال‌دولت ولشکراو هستند و اولی مدارای باآنهاست که آنانرا عطادهد و برضد یکدیگر تحریك‌کند. بادیس نیز به‌رأی او کارکرد و سالها بی‌هیچ‌منازعی به‌فرمانروایی ادامه‌داد.[11]

اولین حادثهٔ خطیری که بادیس باآن مواجه شد ، جنگ او با زهیرالعامری صاحب المریه‌بود. زهیرازخواص غلامان عامری‌بودکه پس از فتنه پراکنده شده و شهرهای بزرگ شرق اندلس‌را اشغال‌کرده بودند. فرمانروایی المریه بعد ازوفات خیران درسال۴۱۹ه‍/۱۰۲۸م به‌او تعلق‌یافت وقلمرو او ازمشرق تا شاطبه و ازشمال تابیاسه وقرطبه‌گسترده‌شد. زهیرباهمسایگان نزدیك‌خود ــ بنی‌حمود صاحبان مالقه و بنی‌زیری صاحبان غرناطه ــ روابط دوستی برقرارکرد . دیدیم که چگونه زهیر باحبوس‌بن‌ماکسن برای‌قتال باابن‌عباد پیمان‌دوستی‌منعقدساخت. چون‌حبوس‌وفات

۱۱. امیرعبدالله، التبیان ، ص۳۱ـ۳۴.

کرد وبادیس به‌جایش نشست روابط دوستی میان‌او وزهیر به‌سستی گرایید. سبب آن بود که چون زهیر، محمدبن‌عبدالله زعیم‌زناته را که ازدشمنان سرسخت بادیس بود پناه‌داد و درحمایت گرفت‌بادیس‌نزد اورسول‌فرستاد وسرزنشش کرد وازاوخواست آن پیمان دوستی راکه میان او وپدرش حبوس بوده‌است تجدید کند.[۱۲] ولی هنوز اندك زمانی نگذشته بودکه زهیر با قوای خود و مشاور و کاتبش احمدبن‌عباس از المریه بیرون‌آمد ورهسپار غرناطه‌شد. درروایات روشن‌نشده که مقصودزهیرازاین حرکت چه بوده است ؛ ولی امیرعبدالله‌بن‌بلقین نوهٔ بادیس در یادداشتهای خود می‌گویدکه زهیررا پس‌از مرگ‌حبوس هوس‌تصرف غرناطه درسرافتاد وآن‌هنگام برای جنگ باغرناطه وتصرف‌آن لشکربیرون‌آورده‌بود.[۱۳] زهیرباسپاه‌خودهمچنان ازسوی مشرق، اراضی‌غرناطه‌را زیر پی‌می‌سپرد وپیش‌می‌رفت تابه‌قریهٔالفنت[۱۴] در نزدیکی‌شمال‌غرناطه‌رسید. بادیس‌نیزدرخلال‌این‌مدت‌قوای‌خودرا تعبیه‌داده‌بود،ولی ازاین‌گونه پیشروی زهیر دراراضی‌خودسراپا دچاروحشت شده‌بود، زیرامی‌دانست درچنگال اوگرفتار خواهدشد؛ اما پیش ازآنکه جنگی آغازشود بااونیکیها نمود و رجال دولتش‌را هدایای کرامند فرستاد وبه‌گرمی مهمان‌نمود.آنگاه میان او و زهیر مناظره درگرفت. درباب یك یك رجال دولتش گفتگوها شد. زهیر به‌خشم آمد و با بادیس سخنان درشت گفت .کاتبش احمدبن‌عباس اورا بدین روش اشارت‌کرده بود. بادیس خشمگین ازنزد اوبیرون‌آمد درحالی‌که مصمم به‌جنگ شده‌بود. قوم او شیوخ صنهاجه نیزبا او موافقت‌کردند. بادیس سپاهیان خود به‌وضع شایسته‌ای نظام‌داده‌بود. مردانش‌پلی‌را که‌پشت‌سرقوای مهاجم‌بود ویران کرده وراه‌بازگشتشان را بریده‌وآن‌سوی‌پل‌جمعی‌را به‌کمین‌گذاشته‌بودند. درتمام این‌احوال‌زهیرهمچنان دستخوش غرور وخودپسندی‌خویش‌بود وازآنچه‌دشمن می‌اندیشیدوبه‌کارمی‌بست بی‌خبر. دربامدادروزبعد، ناگهان‌سپاه‌صنهاجه‌برسپاه‌زهیرحمله‌ای‌سخت کرد. فرمانده این‌حمله بلقین‌بن‌ماکسن برادربادیس بود. زهیردلیرانه بمقابله ایستاد وسردار خود

۱۲. ابن‌بسام: الذخیره ، قسمت‌اول، مجلددوم/ص۱۶۶. ابن‌عذاری: البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۶۹.
۱۳. امیرعبدالله، التبیان، ص۳۴.
۱۴. به‌اسپانیایی Daifontes ، واقع دربیست‌کیلومتری شمال‌غرناطه.

هذیل‌الصقلبی‌را باجمعی از بهترین سپاهیان‌خویش که همه ازغلامان عامری‌وصقلابی بودند به‌دفع‌او مأمور کرد. میان دوگروه نبرد درگرفت. قوای‌صقالبه صدمهٔ فراوان دید وهذیل‌سردارشان نیز اسیر گردید. درحال به‌امر بادیس کشتندش. خلل درلشکر زهیرافتاد وروی به‌فرارنهادند وبربرها ازپی‌ایشان می‌تاختند وکشتارشان می‌کردند. زهیربا چندتن از یارانش به‌یکی از کوههای مجاور گریخت. گرفتند و کشتندش، ولی‌جسدش‌راپیدانکردند. بیشترلشکریان اویاکشته‌شدندویابه‌اسارت افتادند. بربرها به‌غنایم بسیار ازمال وسلاح و سازوبرگ و غلامان و خیمه‌ها دست یافتند. بادیس فرمان‌داد سرداران وسوارانرا که‌اسیرشده‌اند بکشند. درمیان‌اسیران‌جمعی‌ازدبیران بودند ومقدم‌برهمه احمدبن‌عباس و ابن‌حزم‌پدرفیلسوف وابوعمروالباجی‌ودیگران. بادیس همه را جز احمدبن‌عباس و چندتن دیگر آزادکرد. آن‌گروه را بند برنهاد و به‌زندان فرستاد. این‌شکست عظیم برلشکر زهیرالعامری و یارانش درآخرین روز ماه‌شوال سال۴۲۹/۱۰۳۸م واردشد.[۱۵]

هنوزهفته‌ای‌چندنگذشته بودکه احمدبن‌عباس‌را در زندانش درقصبه‌کشتند. بادیس برای تشفی خاطرخود، او را به‌دست خودکشت؛ زیرا یقین داشت‌که او زهیررا به‌این راه پی‌بازگشت‌کشیده بود. احمدبن‌عباس برای نجات خودازمرگ اموال بسیاری‌پیشنهادکرده بود. حتی‌شفاعت وزیر ابن‌جهور، عمیدقرطبه نیز مؤثر نیفتاد. احمدبن‌عباس ازاعلام دبیران عصرخود بود. در علم‌وادب اندوخته‌ای عظیم داشت. مردی موجه و توانگر بود. در حکومت المریه درسایهٔ فرمانروای‌آن زهیر قدرت‌ونفوذی بسیار داشت.[۱۶]

پس‌ازکشته‌شدن زهیر وازهم پاشیدن حکومتش بدین‌نحو، بادیس بربخش غربی مملکت المریه‌که هم‌مرز مملکتش برد غلبه‌یافت. این بخش شامل شهرجیان و اعمال آن می‌شد. همچنین جزئی از اراضی جنوبی ولایت قرطبه را نیز تصرف کرد.

۱۵. ابن‌بسام: الذخیره، قسمت‌اول، مجلددوم/ ص۱۶۶–۱۶۹. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب،ج/۳/ص ۱۶۹–۱۷۲. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج۱/ص۵۲۸. امیرعبدالله، التبیان، ص۳۴ و۳۵.

۱۶. برای‌شرح‌احوال‌احمدبن‌عباس رجوع کنید به‌الاحاطه، ج۱/ص۲۶۷و۲۷۵. ابن‌بسام،الذخیره، قسمت‌اول، مجلددوم/ص۱۷۵–۱۸۰.

□

این پیروزی درخشان که بادیس در آغاز فرمانروایی‌اش به‌دست آورد ، در پای برجاساختن سلطه و نشر نام و آوازه‌اش اثری آشکار داشت . بادیس نیز چون دیگر امرای بربر درجنوب اندلس از سلطه‌جویی قاضی ابن‌عباد صاحب اشبیلیه در بیم‌بود. دراین منطقه از اسپانیای‌مسلمان همواره میان بنی‌عباد وبربرهاجدال و آویز بود. نخست میان بنی‌عباد و بنی‌حمود زعیم بربرها جنگ بود ؛ ازاین‌رو بادیس و پیش‌ازاو پدرش حبوس درزیرعلم‌حمودیان آرمیدند وهربار که‌حادثه‌ای پیش‌می‌آمد به‌یاری ایشان می‌رفتند وماپیش‌ازاین ازحرکت حبوس با قوای صنهاجه برای‌یاری ادریس المتأیدبالله درجنگ ابن‌عباد سخن گفتیم. این‌واقعه درسال ۴۲۷ه بود. چون قاضی ابن‌عبادسپاهیان خودرا تحت‌فرماندهی پسرخود اسماعیل‌به‌جنگ شهرقرمونه فرستادو آن‌شهررا ازصاحب آن‌محمدبن‌عبدالله‌البرزالی‌بستد،برزالی‌ازادریس‌المتأید وبادیس یاری‌خواست. هردو به‌یاری‌اش‌رفتند. قرمونه‌دراین‌هنگام به‌دست‌اسماعیل ابن‌عباد افتاد ومیان سپاهیان‌عبادیان وبربر درنزدیکی‌استجه نبردهای سخت‌درگرفت که به‌هزیمت سپاه‌ابن‌عباد و کشته‌شدن سردارشان اسماعیل‌انجامید. این‌نبرد درمحرم سال ۴۳۱ه/ اواخرسال۱۰۲۹م‌بود.[۱۷] بدین‌گونه‌بادیس باردیگربرتری‌خود و برتری قومش صنهاجه را برنیروهای اندلس که بابربرها مخالف بودند به‌اثبات رسانید.

درخور ذکراست که پس از پایان جنگ که بادیس درکنار باروهای استجه بود ، ناگهان کاتب ابوالفتوح‌الجرجانی که پیش ازاین بدان سبب که در اثر متهم شدنش به‌همکاری با یدیر به‌اشبیلیه‌گریخته بود ، به‌لشکرگاه او وارد شد . درآنجا دریافته‌بود که بادیس زن وفرزندش‌را دستگیر کرده وبه‌منکب به‌تبعید فرستاده‌است. زن‌او بانویی اندلسی و زیباروی بود که سخت محبوب شوی‌خود بود وازاوفرزند داشت. چون بادیس به‌اشبیلیه نزدیک‌شد ابوالفتوح پیش‌دوید وامان خواست وبدو پناه‌برد. بادیس بسردی اورا ازخود براند ودست‌بسته به‌غرناطه‌اش‌فرستاد. درآنجا

۱۷. ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب ، ج۳/ص۱۹۹. ابن‌خلدون ، العبر ، ج۶/ ص۱۸۵. المراکشی، المعجب، ص۵۵.

تشهیرش کردند وشکنجه‌اش نمودند وروزی‌چند درزنجیرش بداشتند. سپس بادیس بەزندان او داخل‌شد و سرزنشش کرد ودشنامش‌داد. سپس به‌دست خود اورا کشت وسرش‌را ببرید (درآخرمحرم سال۴۳۱ه).[18]

چون بنی‌حمود را کار روی در تراجع نهاد و میانشان پراکندگی پدیدآمد بادیس در شؤون مملکت مالقه بەمداخله پرداخت تا فرصتی به‌دست‌آورد و آن را تصرف کند. ازجمله‌هنگامی که بر ادریس‌بن‌یحیی‌العالی،پسرعمش‌محمدبن‌ادریس درسال۴۳۸ه/۱۰۴۶ شورش کرد و توانست مملکت ازاوبازستاند ، بادیس به‌یاری ملك مخلوع برخاست وسپاهی بسیج کرد وخود با او به‌مالقه راند ؛ ولی پیروزیی به دست نیاوردند. ادریس‌بن‌یحیی دراین هنگام بەسبته پناه برد و بامحمدبن‌ادریس بیعت‌شد واورا المهدی لقب‌دادند؛ ولی نتوانست کاری‌کندکه همهٔ زعمای بربر را به‌بیعت وادارد وبادیس‌خود یکی‌ازمخالفان‌سرسخت اوبود. بادیس‌چنان‌می‌پنداشت اکنون که بنی‌حمود روی به‌ناتوانی نهاده‌اند ، او از هر کس دیگر ریاست بربر را دراندلس شایسته‌تراست و ازاین‌پس‌تصمیم گرفت که‌آن‌ضربت‌کاری‌رابر بنی‌حمود فرودآورد وتصرف‌مالقه که مقرفرمانروایی‌آنان‌بود، خودچنین‌ضربتی‌بود.

درسال۴۴۹ه/۱۰۵۷م این‌کار تحقق‌یافت، از این قرار که چون سه‌تن دیگر ازبنی‌حمود یعنی‌ادریس‌بن‌یحیی ملقب‌به‌السامی و بعدادریس‌بن‌یحیی‌ملقب به‌العالی وسپس پسر اومحمدالمستعلی‌پس‌ازمحمدبن‌ادریس‌المهدی برتخت‌نشستند، بادیس نیز به‌آرزوی‌خود رسید. چون المستعلی به‌امارت‌نشست و زعمای بربرازبیعت بااو سر برتافتند درحال، بادیس لشکر بەمالقه‌آورد وبرآن مستولی شد وآن را ضمیمهٔ قلمروخودکرد . المستعلی شهررا ترك‌گفت و ازدریاگذشت وبەمغرب رفت ودولت بنی‌حمود درمالقه به‌پایان‌آمد. ازآن‌پس درجزیرةالخضراء چندصباحی‌باقی‌ماندند، تاآنگاه که‌ابن‌عباد نیروی‌خود به‌جزیره‌فرستاد وازدریاوخشکی آنرا محاصره‌نمود. فرمانروای‌آن قاسم‌بن‌حمود ناچارشد امان‌خواهد وخودبازن وفرزند ویارانش‌شهر راترك‌گویند. این‌واقعه‌درسال۴۴۶ه/۱۰۵۵م اتفاق‌افتاد. در این‌سال‌دولت‌بنی‌حمود درجزیرةالخضراءهم پایان‌گرفت‌وبکلی‌طومار حکومتشان دراندلس‌پیچیده‌شد.

۱۸. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ص۴۶۵و۴۶۶. ابن‌بسام، الذخیره ، قسمت‌چهارم، مجلداول/ص۹۶

چون بادیس بر مالقه مستولی شد به‌استحکامات آن پرداخت و باروهای آن رافرابرد ودژها عمارت کرد تا دیگر امرای اندلس مخصوصاً بنی‌عباد را به‌آن‌چشم طمع نباشد. مردم‌مالقه در آن زمان از سلطهٔ بربرها ملول‌شده‌بودند و آرزوی‌رهایی از آن راداشتند. پس نزد المعتضدبن‌عباد در نهان‌رسولان فرستادند و او رابه گشودن مالقه دعوت کردند. المعتضد دعوت ایشان بپذیرفت و به‌سرداری دو پسر خودجابر و المعتمد لشکری به‌مالقه فرستاد . این لشکر مالقه را محاصره نمود و نزدیك بود که شهربه‌دست ایشان‌افتد، ولی مدافعان آن بربرها و سپاهان به‌باروی استوار آن‌پناه جستند و سخت دفاع کردند. سردار دلیرمدافعان مخلوف‌بن ملول‌بود. بادیس باسپاه خود به‌مالقه شتافت. میان او ومهاجمان نبردی شدید درگرفت. سپاه اشبیلیه تارومار شد و جمع کثیری از ایشان به‌قتل رسید. جابر و المعتمد با بقایای سپاه خود به‌رنده گریختند. این واقعه درسال ۴۵۸ه‍/۱۰۶۶م اتفاق افتاد . المعتمدمحمدبن‌عباد قصیدهٔ مشهورخود را برای پدرش المعتضد فرستاد تا او را برسر مهرآورد و ازاین‌مصیبت که واردآمده‌بود تسلیتش گفت. آغاز آن قصیده چنین است:

سکن فؤادك لاتذهب بك‌الفکر
ماذایعید علیك البث والحذر
فان یکن قدر قدعاف‌عن وطر
فلامرد لما یأتی به‌القدر
وان تکن خیبة فی‌الدهر واحدة
فکم غزوت و من‌اشیاعك‌الظفر[۱۹]

از حوادثی که پس ازجنگ بادیس وبنی‌عباددراین سال‌به‌وجودآمد، التجای بنی‌برنیان به‌بادیس بود . امیر ایشان محمدبن‌خزرون بود . اینان در ارکش فرمان می‌راندند. چون المعتضدبن‌عباد پی‌درپی آنان را مورد حمله قرار می‌داد، از بادیس خواستند که ارکش را از آنان بستاند و به‌جای‌آن در اراضی غرناطه مکانی به‌ایشان دهد تا درآن فرودآیند . بادیس قبول کرد و ارکش‌را از ایشان گرفت . آنان نیز با

۱۹. ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۷۴ و ۲۷۵. و نیز رجوع کنید به‌امیرعبدالله: التبیان، ص۴۳.

اموال و متاع و زن و فرزند خویش به‌سوی غرناطه حرکت‌کردند. درراه سپاهیان بنی‌عبادبرسرایشان تاختند وتارومارشان‌ساختند. ارکش نیزازدست بادیس به‌در شد و ابن‌عباد بر سراسر منطقهٔ شذونه که پیش از این در تحت سیطرهٔ بربربود،مستولی گردید.[۲۵]

۳

تا این زمان سی‌سال از حکومت بادیس گذشته بود . مملکت او از مشرق تا بسطه‌وازجانب مغرب تارنده گسترده‌شده‌بود. حدشمالی آن جیان‌بودوحدجنوبی‌اش دریای مدیترانه. بادیس پیر شده بود و راحت‌طلب و باده گسار. اختیار همهٔ کارهارا به‌دست‌وزیریهودی‌اش‌یوسف‌بن‌نغزاله‌سپرده‌بود.[۲۱] یوسف به‌جای پدر خوداسماعیل ابن‌نغزاله وزیر حبوس و سپس وزیر بادیس نشسته بود. اسماعیل‌بن‌نغزاله اعتماد و محبت‌بادیس‌را به‌خود جلب کرده‌بود. بادیس او را بردیگر وزیران ودبیران‌برتری می‌داد و همهٔ‌کارها به‌اوسپرد. او نیز بیشترکارگزاران و عمال را از یهودیان‌برگزید. این وزیر یهودی بـا مهارت و ورزیدگی که در انجام امور داشت خزانهٔ بـادیس را به‌اموال‌پرکرد تا بتواند با تقسیم‌آن اموال درمیان‌سپاهیانش به‌مقاصد خود نایل‌شود. ابن‌نغزاله برتر از اینها اهل ادب و شعر بود. مردی نیکسیرت و خوشخوی‌وبردبار بود، چنانکه فرصت نمی‌دادکسی با او به‌رقابت برخیزد یا با او خصومت ورزد . ابن‌حیان‌که مورخ معاصر اوست او راکاملترین رجال به‌علم و حلم و فهم وهوش و نرمی و وقار و زیرکی و مکر و تسلط بر نفس و وسعت مشرب و شناخت مردم و اوضاع زمان و مدارا بادشمن، خوانده‌است. سپس می گوید در ادب عرب وعبری استادبود. زبان‌عربی را دوست می‌داشت وبه‌مطالعه وتألیف درآن زبان‌می‌پرداخت. رساله‌هایی درباب اسلام وفضایل این دین‌به‌رشتهٔ تحریر درآورده است.به‌ریاضیات

۲۵. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۷۲ و ۲۷۳.
۲۱. امیرعبدالله، التبیان، ص ۴۲.

و نجوم و هندسه و منطق نیک آگاه بود. کتاب المسجیح فی علوم الاوائل الریاضیه از آثار اوست. همچنین در جدل استاد بود و بر دیگران تفوق داشت. کم حرف بود، و بدگویان و هرزه‌درایان را از خود می‌راند. غالباً در اندیشه بود و به جمع کتب سخت مشتاق.[۲۲] این صفات و سجایا سبب شده بود که بادیس را فریفتهٔ خود کند و بر گرد خویش جوی ایجاد نماید تا همهٔ کسانی که به‌نحوی با او کاری دارند از نزد او خشنود باز گردند. اسماعیل بن نغزاله در مقام وزارت بود که چشم از جهان فروبست. بادیس پسر او یوسف را به‌جایش برگزید. یوسف جوانی بود زیباروی و تیزهوش و فرزانه و دوستدار اعمال نیک. چون پدر، یهودیان را به‌کار گماشت و برای گردآوردن اموال کوشش بسیار کرد. در نزد بادیس منزلتی ارجمند یافت. اندك اندك زمام همهٔ کارها به‌دست گرفت تا چون پدر مرد اول دولت بادیس شد و نفوذش از همه بر گذشت.

بلقین پسر بزرگ بادیس بود و سیف‌الدوله لقب داشت. بادیس او را ولیعهد خود کرده بود. بلقین می‌دید که چگونه وزیر یهودی زمام همهٔ کارها را در دست دارد و یهودیان دیگر را به‌تصرف در اعمال گماشته است و ایشان چگونه همهٔ قدرت دولت را قبضه کرده‌اند. بلقین به‌خشم آمده بود و بر وزیر حسد می‌ورزید و علناً دشمنی خود را با او ابراز می‌داشت و در برانداختنش سعی می‌کرد. گاه نیز با بعضی از خواص خود در باب برانداختن و کشتن او سخن می‌گفت. دیگر وزرای دولت نیز او را تحریض و تحریك می‌کردند، بویژه علی و عبدالله پسران ابراهیم الشیخ. مخالفان ابن نغزاله در گوش او می‌خواندند که او از هر کس دیگر به‌این مقام شایسته‌تر است و این اموال که آن یهودی از آن بهره‌مند می‌گردد باید که در دست او گرد آید. ابن نغزاله با سیطره‌ای که بر امور یافته او و دیگر رجال دولت را به‌خواری و گمنامی افگنده است.[۲۳]

یوسف بن اسماعیل بن نغزاله نیز از جانب خود جمعی از خواص بادیس را به‌سود خویش در قصر و در حرم به‌جاسوسی گماشته بود و هر حرکتی که از بادیس سر می‌زد یا هر سخنی که می‌گفت از آن آگاه می‌شد. چندتن از جاسوسان خود را نیز به‌اطراف بلقین گماشته بود و به‌وسیلهٔ آنها بر اعمال و نیات او آگاهی می‌یافت.

۲۲. ابن‌الخطیب، الاحاطه (نقل از ابن‌حیان)، ج ۱/ص ۴۴۶ و ۴۴۷.
۲۳. امیرعبدالله، التبیان، ص ۳۹.

بلقین باآنکه بایوسف دشمن‌بود، به‌دوستی بااو تظاهر می‌کرد وبه‌خانه‌اش می‌رفت و درشرابخواری شرکت‌می‌کرد، زیرا خود مردی باده‌گساربود. یوسف آهنگ آن کردکه پیش‌ازآنکه بلقین اورا ازمیان بردارد ،کارش‌را بسازد. روزی‌اورابا جمعی از خواصش به‌سرای خود فراخواند و بزم‌شراب بگسترد و زهر درساغرش افگند. چون بلقین ازخانهٔ اوبیرون‌آمد دچار غثیان شد وتا به‌خانه رسید به‌بستر افتاد و پس از دوروز بمرد. بادیس از هلاکت پسر بدین‌نحو برخود بلرزید. یوسف توانست اورا قانع کندکه بعضی ازغلامان‌وکنیزانونزدیکان پسرش دراین کاردست‌داشته‌اند. بادیس جمعی راکشت و بقیه بگریختند. بلقین‌بن‌بادیس در سال ۴۵۶ھ/۱۰۶۴م درگذشت.[۲۴]

این حادثه مقدمهٔ حادثه‌ای مهمتر وگسترده‌تر بودکه بیش از هرچیز بیانگر اوضاع زمان‌بادیس است. بادیس‌میدان‌را برای یوسف خالی‌گذاشت. بویژه ازآن پس‌که پسرش مرده بود در خود فرورفته بود و چندان به‌چیزی نمی‌پرداخت و این خود ازعوامل افزون‌شدن‌دایرهٔ نفوذیوسف‌شده‌بود، آن‌سان‌که دیگروزیران‌وشیوخ دولت جز تسلیم در برابر او چارهٔ دیگر نمی‌دانستند. تنها کسی‌که در مخالفت او استواری به‌خرج‌داد مردی‌بود به‌نام «النایه» که شخصیتی‌غامض‌داشت. او اصلاً از بندگان المعتضدبن‌عباد بود. متهم‌شده‌بودکه درتوطئه‌ای‌که پسرش اسماعیل برضد او ترتیب داده‌بود دست‌داشته‌است و ازبیم جان از اشبیلیه‌گریخته و به‌بادیس التجا جسته‌بود. بادیس نیزاورا به‌گرمی پذیرفته وکارهای خطیربه‌او داده بود. سپس میان او و یوسف رقابتها پدیدآمد. النایه‌کمر به‌قتل یوسف بسته بود و تافرصتی به‌دست می‌آورد امیررا برضداو تحریك می‌کرد. یوسف خود احساس می‌کردکه امیربااو سرگران می‌شود و منزلتش روی درضعف نهاده است. پس چارهٔ‌کار را در تفاهم با ابویحیی‌بن‌صمادح صاحب المریه و دعوت او به‌تصرف غرناطه جست. میان ابن‌صمادح وبادیس‌علایق‌قدیم دوستی‌بود؛ زیراهنگامی‌که ابن‌ابی‌عامرلشکرآورده بود تاالمریه‌را بستاند، بادیس درکناراو باابن‌عامر جنگیده‌بود. یوسف برای اینکه به‌هدف‌خود برسد بعضی اززعمای صنهاجه‌راکه ازآنان بیم‌داشت به‌نقاط دوردست

۲۴. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۶۵. امیرعبدالله، التبیان، ص ۴۵. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۲۳۱.

امارت داده بود. ابن صمادح درهمان اوان وادی آش را درشمال شرقی غرناطه تصرف کرد و آنجارا ازمردان جنگی و سلاح نبرد بینباشت ویوسف با او دراجرای نقشه‌ای که طرح کرده بودند به گفتگو می پرداخت وبادیس همچنان سرگرم لهوولعب خودبود.[۲۵] صنهاجیانی که بایوسف دشمن بودند ونیزمردم غرناطه که ازسرکشیهای یوسف به جان آمده بودند ازپی فرصتی می گشتند که اورا ازمسندوزارتش فرو کشند. دشمنی مردم غرناطه با یهود اوج می گرفت، چنانکه راهی هم به شعر باز کرد و فقیه پرهیزگار ابواسحاق الالبیری[۲۶] قصیدهٔ مشهور خود را در برانداختن قدرت یهود و رهایی از سرکشیهای آنان سرود. دراینجا ابیاتی از این قصیده راکه درآن روزگاران چونان آتشی که به خرمنی ازخاشاك درگیرد احساسات مردم غرناطه را برضدیهودیان شعله ور ساخت، می آوریم:

الاقل لصنهاجة اجمعین
بدورالزمان و اسدالعرین
لقد زل سیدکم زلة
تقربها اعین الشامتین
تخیرکاتبه کافراً
ولوشاء کان من المؤمنین
فعزالیهودبه وانتخوا
وتاهوا وکانوا من الارزلین
ونالوا مناهم وحازواالمدی
وقدجاز ذاك ومایشعرون...

۲۵. امیرعبدالله، التبیان، ص۴۶و۴۷ و ۵۰-۵۳.
۲۶. ابواسحاق ابراهیم بن مسعودبن سعیدالتجیبی الالبیری، فقیه و محدث و ادیب و شاعر بود. یوسف بن نغزاله از او نزد سلطان بادیس سعایت کرد. بادیس او را ازغرناطه تبعید کرد. ابواسحاق درالبیره نزدیکی غرناطه سکونت جست و به عبادت وزهد پرداخت؛ ولی همواره صنهاجه را برضدیهود دروعظ وشعرخودبرمی انگیخت تامردم برآنان بشوریدند وبه کشتارشان دست گشودند. ابواسحاق الالبیری درسال ۴۵۹هـ پس ازآنکه آثار تحریض خود در سرکوبی یهود را به چشم دید، درگذشت.

... ابادیس انت امرء حاذق
تصیب بظنك مرمی الیقین
فکیف تحب فراخ الزنا
وقد بغضوك الی العالمین
و کیف استنمت الی فاسق
وقارنته وهو بئس القرین
وقدانزل الله فی وحیه
یحذر من صحبة الفاسقین
فلاتتخذ منهم خادماً
وذرهم الی لعنة اللاعنین
فقدضجت الأرض من فسقهم
و کادت تمید بنااجمعین
و کیف انفردت بتقریبهم
وهم فی البلاد من المبعدین
وانی احتللت بغرناطة
فکنت اراهم بها عابثین
وقد قسموها واعمالها
فمنهم بکل مکان لعین
وهم یقبضون جبایاتهم
وهم یخصمون و هم یقصمون
وهم یلبسون رفیع الکسا
وانتم لاوضاعها لابسون
وهم امناکم علی سرکم
و کیف یکون اميناً خؤون
و قد لابسوکم باسحارهم
فماتسمعون ولاتبصرون

و در تحریض برضد ابن نغزاله گوید:

قبادر الی ذبحه قربةً
وفتح به فهو کبش سمین
ولاترفع الضغط عن رهطه
فقد کنزوا کل علق ثمین
وفرق عراهم وخذ مالهم
فانتم احق بما یجمعون
ولاتحسبن قتلهم غدره
بل الغدر فی ترکهم یعبثون
فقدنکثوا عهدنا عندهم
فکیف تلام علی الناکثین
فلاترض فینا بافعالهم
فانت رهین بمایفعلون
و راقب الهك فی حزبه
فحزب الالاه هم المفلحون[۲۷]

انفجار درشبانگاه روز شنبهٔ دهم ماه صفر سال ۴۵۹/سی ام دسامبر سال ۱۰۶۶م رخ داد. دراین شب یوسف بن نغزاله درقصبه با جمعی ازهمدستان خود که از بندگان و خواص بادیس بودند به بزم شراب نشسته بود. چنان برمی آمد که نقشهٔ او برای فراخواندن ابن صمادح به غرناطه به نتیجه رسیده است و ابن صمادح با جمعی از یارانش درنزدیکی غرناطه کمین گرفته بود و منتظر اشارتی. درهمان وقت جماعتی از صنهاجه که درنیات و اعمال یوسف به دیدهٔ تردید می نگریستند و از سهل انگاری امیر خود به خشم آمده بودند، همهٔ حرکات وسکنات اورا زیرنظرداشتند. قضارا درهمان حال که توطئه گران دربزم نشسته بودند میان یکی از غلامان حاضران ویکی ازحواشی

۲۷. ابن الخطیب در اعمال الاعلام همهٔ این قصیده را که چهل وسه بیت است نقل کرده. (ص ۲۳۱ــ ۲۳۳). دوزی نیز آنرا در Recherches, V.1. App. XXVI آورده است.

یهودی نزاع افتاد. آن‌غلام به‌بیرون قصبه‌دوید وفریاد برآورد: یهودی غدر کرده و ابن‌صمادح به‌شهرداخل‌شده. درحال،مردم به‌هرسوی روی‌به‌دویدن نهادند وفریادها درهم افتاد. پیشاپیش همه‌جمعی ازصنهاجه که با وزیریوسف‌بن‌نغزاله دشمنی داشتند به‌قصبه درآمدند. یوسف برفور به‌بادیس پناه‌برد. بادیس بیهوده کوشش می کرد که مهاجمان راآرامش بخشد. یوسف به‌درون قصرگریخت ومهاجمان درپی اوبودند. اورا دریکی ازانبارهای زغال یافتند. صورت خودرا سیاه کرده بود تانشناسندش؛ ولی او را شناختند و کشتند و پیکرش را بردروازهٔ غرناطه بیاویختند. دراین‌حال، سپاهیان ومردم‌به‌جنبش درآمدندوسلاح‌بر گرفتند و به‌خانه‌های یهودیان‌حمله‌آوردند ودرشکنجه و کشتن ایشان هیچ کوتاهی ننمودند. خانهٔ یوسف‌را نیز که پراز نفایس و ذخایربود به‌غارت بردند. درخانهٔ او خزانه‌ای بود‌گرانبها از کتب علوم اسلامی. دکانها وخانه‌های دیگریهودیان را نیز تاراج کردند و به‌تعقیب ایشان‌پرداختندوهرجا آنان‌را یافتند، کشتند و از اموالشان غنایم بسیاربه‌دست‌آوردند. از یهودیان بیش از سه‌هزارتن یا به‌روایتی‌دیگربیش‌ازچهارهزارتن‌به‌قتل‌رسیدند. ابن‌صمادح نیز چون اوضاع‌را چنان‌دید باز گردید.[۲۸]

ابن‌الخطیب می‌گوید: «قبر یوسف وپدرش در مقابل دروازهٔ البیره است. یهودیان موضع آن‌را می‌دانند، زیرا به‌تواتر ازپیشینیان خودشنیده‌اند.»[۲۹]

۴

بادیس پس‌ازاین‌حادثه از خواب گران خویش بیدارشد و خمول و کسالت

۲۸. برای‌اخبار این کشتار رجوع کنید به‌امیرعبدالله، التبیان، ص۵۴. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت اول، مجلددوم/ص۲۷۱و۲۷۲. ابن‌الخطیب: الاحاطه، ج۱/ص۴۴۷و۴۴۸ و اعمال‌الاعلام، ص۲۳۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۶۶، ۲۷۵ و۴۷۶. ماروایت التبیان والذخیره‌را برگزیدیم. درمآخذ دیگرآمده است‌که ابن‌نغزاله در هجومی که به‌خانه‌اش‌آوردند کشته‌شد.

۲۹. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج۱/ص۴۴۸. دروازهٔ البیره هنوزهم درشهرغرناطه برپاست.

به یکسو نهاد . سخت برای بازپس گرفتن وادی آش از ابن صمادح قیام کرد . با سپاهیان خود رهسپار آنجا شد و از یحیی المأمون بن ذوالنون صاحب طلیطله یاری خواست. اونیز با جمعی از سپاهیانش به یاری او آمد و در همان نزدیکی بااودیدار کرد . بادیس وادی آش را محاصره نمود و بر آن سخت گرفت . علاوه برنگهبانان شهر بعضی از وزرا و اکابر دولت ابن صمادح نیز در آنجا بودند. چون ازمحاصره به جان آمدند زعمایشان نزد المأمون کس فرستادند تا مگر نزد بادیس وساطت کند تاشهر رابستاند و آنان را امان دهد که از آنجابیرون آیند. بادیس چنان کرد. سپاهیان ابن صمادح شهررا خالی کردند وشهر تسلیم بادیس شد. المأمون بن ذوالنون درعوض مددی که به او رسانیده بود شهر بسطه را به مقاطعه گرفت. ابن صمادح نیز نزد بادیس کس فرستاد و پوزشها خواست . سپس اجازت یافت و در غرناطه به دیدار او آمد و آشتی کردند.[۳۰]

شهرجیان ازفرمان سربرتافته بود. چون ماکسن پسر کوچك بادیس موردخشم پدر واقع شد واز غرناطه تبعید گردید، در جیان فرودآمد. پدر ازاو بەشك افتاده بود که مبادا دست به اقدام سوئی بزند .[۳۱] ماکسن در پناه حاکم جیان ، مسکن بن حبوس قرار گرفت. مسکن درشهرفرمانروای مطلق بودوماکسن باوجود او کاری نمی توانست کرد . عاقبت بدان قانع شدکه در سلامت و راحت روزگار بگذراند . سرانجام بادیس توانست نگهبانان شهر را به مال و وعده های جمیل خوشدل سازد . نگهبانان بر مسکن و ماکسن بشوریدند و ندا دردادند که به فرمان بادیس هستند. آندو از شهر بگریختند و جان خودنجات دادند. ماکسن به طلیطله رفت و درآنجا به ابن ذوالنون پیوست و در زمرۀ خدم و لشکر اودرآمد و جیان بدین گونه جزو قلمرو بادیس شد.

بادیس پس ازکشته شدن وزیرش ابن نغزاله، النایه را وزارت داد. اونیزپس از اندك زمانی چونان ابن نغزاله زمام کارها به دست گرفت و خودکامگی آشکار نمود. النایه بنی برزال را برصنهاجه مقدم داشت. صنهاجه خشمگین شدند و درپی فرصتی بودند که او رابه قتل رسانند. ازنقشه های النایه یکی آن بودکه شهر بیاسه راکه نزدیك جیان

۳۰. امیرعبدالله، التبیان ، ص۵۵ ـ ۵۷.
۳۱. امیرعبدالله، التبیان، ص۴۹.

است فتح کند. بیاسه در این هنگام از املاك اقبال‌الدوله علی‌بن‌مجاهدالعامری بود. بادیس نیز درعین اکراه، با نقشهٔ وزیر خود موافقت کرد. النایه پس از رنج فراوان وهزینهٔ بسیار بر بیاسه مستولی گردید وبا این فتح برمرتبت او در نزد بادیس افزوده شد. در این هنگام وزرای دولت و حکام شهرها احساس کردند که شخصیت النایه، شخصیت بادیس را فرو پوشیده‌است. پس از عاقبت‌کار بیمناك‌شدند و شایع کردند که النایه به‌مدد بنی‌برزال قصدآن دارد به‌حکومت بادیس پایان‌دهد؛ ازاین‌رو برای کشتن او و رهاشدن از شرش به‌تدبیر توطئه‌ای پرداختند. آنگاه متفق‌شدند که واصل حاکم وادی‌آش که با النایه دوستی‌داشت و مورد اعتماد او بود دست به‌چنین‌کاری زند و او را به‌وزارت وعده دادند. زمانی نگذشت که النایه برای برخی کارهای‌ملك به‌وادی‌آش رفت وبر واصل فرودآمد. واصل‌فرصت غنیمت شمردوشب‌هنگام‌مهمان خود را در حال مستی بکشت. خبر به‌غرناطه رسید. بادیس به‌خشم‌آمد. دولتمردان برایش‌توضیح‌دادند که‌کاری‌بود همه به‌سود او ورهایی‌اش از زیربار استبداد النایه. بادیس بظاهر قانع شد ومنصب فرماندهی سواران را به‌واصل داد.

بادیس چندسال دیگر به‌حکومت خود ادامه‌داد ودر دهم شوال سال ۴۶۵ھ/ ژوئیهٔ۱۰۷۳م[۳۲] پس از سی‌وهفت سال فرمانروایی درگذشت.

بادیس‌بن‌حبوس‌بزرگترین‌ملوك‌بربرونیرومندترین‌ایشان‌درعصرملوك‌الطوایف بود و مملکت او وسیع‌ترین ممالك در اندلس؛ زیرا حد شرقی‌آن بسطه بود و حد غربی‌اش استجه ورنده، مرز شمالی‌آن جیان و بیاسه بود و مرز جنوبی‌اش دریای مدیترانه. بادیس همان بود که غرناطه رابه‌صورت شهر درآورد و از عصراوغرناطه مهمترین مراکز جنوبی اندلس‌شد. قصبهٔ غرناطه را روی ویرانه‌های قلعهٔ قدیمی‌اش برآورد و آن را به‌نام قدیمش «القلعةالحمراء» نامید. و این همان نامی‌است که در طول‌قرنها باقی مانده‌است. این نام بعدها برای الحمرای غرناطه علم شد. قصرخود را در داخل غرناطه ساخت و مسجدی راکه درآن به‌خاك سپرده‌شد درآنجابنانمود. همچنین باروی ضخیمی برگرد تپه‌ای که قصبه برآن ساخته شده بود، برآورد.[۳۳]

۳۲. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج۱/ص۴۵۵. ابن‌خلدون ۴۶۷ھ ضبط کرده‌است (ج۴/ص۱۶۱).
۳۳. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص ۱۸۵.

علاوه‌بر آن ، قصبهٔ استوار مالقه که هنوز هم آثارش تا امروز باقی است از بناهای اوست . بادیس لشکری عظیم و ثابت از صنهاجه و غیر آن ترتیب داد و در آن راه مالی گزاف هزینه‌نمود. پایه‌های دولت خویش‌استوار کرد ومراتب‌و وظایف‌هر کس معین‌نمود. ولی دربار اوشکوه و درخشندگی دربار دیگر امرای‌طوایف را حاصل نکرد ؛ مخصوصاً هرگز به‌پایهٔ دربار دولت بربری بنی‌ذوالنون در شمال نرسید و نتوانست نویسندگان و شعرا را آن‌سان که دربارهای دیگر ملوک‌الطوایف گرد می‌آوردند ، گردآورد . آری ، دربار بربری غرناطه همچنان رنگ خشونت بدوی خود را که بر دولت آل‌زیری غلبه‌داشت حفظ کرد و دولت ایشان هرگز ویژگیهای حضاری و مدنی والایی‌را که دیگر دول طوایف یافتند ، بدست نیاورد.

آنچه شایستهٔ ذکراست‌اینکه سیاست بادیس ازروحیهٔ نژادی متأثر بود وپیش از هرچیز هدفش تأیید زعامت بربر و سلطهٔ ایشان در جنوب اندلس بود و این امر سبب شده‌بود که امرای اندلس دراین کشمکشی که از آن هنگام که‌بنی‌حمودتوانسته بودند بساط قدرت و خلافت خویش در جنوب اندلس بگسترند قریب به‌نیم‌قرن ادامه داشت، همه‌باهم برضد بربرها متحد شوند. بادیس ریاست بربر داشت و خود صحنه گردان این مبارزه برضد امرای اندلس بود . امرای اندلس چنانکه ابن‌حیان می‌گوید پشت‌به‌پشت داده، به‌خلاف رئیس بزرگ بربرها که در آن زمان کسی جز بادیس‌بن‌حبوس صنهاجی فرمانروای غرناطه نبود، برخاسته بودند . ابن‌حیان علت این دودستگی را نیز دریافته است : امرای اندلس به‌نام هشام‌المؤید که ابن‌عباد در اشبیلیه آشکار کرده‌بود خطبه می‌خواندند وحال‌آنکه‌بادیس وامرای‌بربرنژاد اندلس که وابسته به‌او بودند به‌نام امام خود ادریس‌بن‌یحیی‌بن‌حمود که در مالقه بود خطبه می‌خواندند .

این گرایش‌نژادپرستانه گاهگاه بادیس‌را به‌طرح‌وانجام نقشه‌های‌بس‌خطرناك وامی‌داشت. ازآن‌جمله، چون یکی از سرداران سپاه ابونصربن‌ابی‌نور،امیربربری رنده به‌تحریك‌المعتضدبن‌عباد صاحب اشبیلیه، به‌ناگهان‌کشته شد، بادیس به‌خشم آمد ودرخاطرش گذشت که همهٔ‌اندلسیانی‌راکه درغرناطه بودندبکشد تا ازشرتوطئهٔ آنان خلاص شود و برای اجرای این تصمیم خونین مقدمات آن فراهم‌آمد وبناشد که درروزجمعه همهٔ مردم غرناطه درمسجد جامع گردآیند ودست به کشتاراندلسیان

بزنند وهرچه وزیریهودی‌اش اسماعیل‌بن‌نغزاله کوشید، نتوانست اورا از این‌تصمیم بازدارد. بادیس لشکر بسیج کرد، ولی ابن‌نغزاله بر او پیشی‌گرفت و برخی زنان‌را به‌خانهٔ بزرگان اندلس و دیگران فرستاد و ایشان را از حضور در مسجد منع کرد. بدین‌گونه این‌نقشه انجام نگرفت. پس از آن،هنگامی که‌شیوخ صنهاجه نصایح‌وزیر را تأیید کردند از آن‌کار منصرف‌شد.[۳۴]

مورخان معاصر یا نزدیك به‌عصر بادیس همه ازقدرت وطغیان و جبروت او سخن گفته‌اند. ابن‌حیان‌که معاصر اوست او را بزرگترین پادشاهان بربر درآنزمان می‌شمارد ؛ اما ستمگر و سخت‌کش و متکبر و جبارش می‌خواند که با کوچکترین سوءظنی خونی بر زمین می‌ریزد.[۳۵] فتح‌بن‌خاقان می گوید که بادیس از راه‌عدالت رویگردان بود و از ارتکاب هیچ گناهی پشیمان نمی‌شد . به‌جای‌آب از خون دلها سیراب می‌شد و یارانش شب‌هنگام در وحشت و اضطراب دیده برهم‌می‌نهادند.[۳۶]

ابن‌الخطیب بادیس راطاغیه وجبار وشجاع وداهی وحازم و جلدوشدیدالأمر و سدیدالرأی و بعیدالهمه و خونریز می‌خواند.[۳۷]

نوهٔ او امیرعبدالله‌بن‌بلقین نظر ملایمتری دارد و می گوید : «جد ماپادیس‌بن حبوس رحمه‌الله مردی بزرگ‌منش و عالی‌همت و تندمزاج بود .کس را یارای‌آن نبودکه درکاری با او مخالفت ورزد. از روی رأی و رؤیت به‌خویشاوندان خودنیز به‌دیدهٔ تردید می‌نگریست و همواره‌آنان را به‌جان یکدیگر می‌انداخت.»[۳۸]

خلاصه‌آنکه بادیس سهمناکترین امرای بربر بود‌که اندلس به‌خود دیده‌بود. از همه زیرکتر، درعین‌حال سخندلتر بود و پیوسته پیروزجنگ.

کارهای‌بادیس سرمشق دیگرملوك‌الطوایف‌بود. برای‌خود القابی‌چون‌القاب خلفا برگزید و خود را المظفربالله و الناصرلدین‌الله خواند.

۳۴. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج۱/ص۴۴۵ و ۴۴۶. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۳۱۴.
۳۵. نقل از ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۲۳۰.
۳۶. فتح‌بن‌خاقان، قلائدالعقیان، ص۱۸ .
۳۷. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج۱/ص۴۴۳ .
۳۸. امیرعبدالله، التبیان، ص ۲۷.

۵

چون المظفربالله بادیس بن‌حبوس در گذشت رجال دولت و شیوخ صنهاجه نوهٔ او عبدالله‌بن‌بلقین را به‌جای او بر گزیدند. عبدالله هنوز کودکی نا رسیده بود. برادر بزرگش تمیم در ایام جدش بادیس فرمانروای مالقه بود؛ ولی ماکسن پسر بادیس که گفتیم‌برپدر خروج کرده‌بود، اکنون‌به‌شهرجیان بازگشته و درآنجاموضع گرفته‌بود. ماکسن مردی بدخوی و بدسرشت بود؛ ازاین‌روکس به‌او نمی‌پرداخت و به‌دعوتش گردن نمی‌نهاد. سماجه یکی از شیوخ صنهاجه‌که مردی قوی‌العزم و حازم‌بود وزارت پادشاه خردسال رابه‌عهده داشت. سماجه‌وزیری نیرومندوسهمگین بود. کارهای ملك در ضبط آورد و زمام قدرت به‌دست گرفت و با مردم نیکی کرد.

المعتمدبن‌عباد چشم به‌حوادث غرناطه دوخته‌بود. چون بادیس دیده‌ازجهان فروبست و فرزندزادهٔ خردسال او به‌جایش نشست فرصت مغتنم شمرد تا آنچه در سرداشت تحقق بخشد. پس لشکربه‌جیان، مهمترین شهرهای شمالی مملکت‌غرناطه برد ودرسال ۴۶۶ه‍/۱۰۷۴م بر آن‌استیلایافت. آنگاه بالشکری عظیم رهسپارغرناطه شد و در نزدیکی آن چند دژ برپاکرد تا شهر را فرو کوبد. وزیر سماجه نیزسپاه‌بربر را بسیج نمود و در برابر متجاوزان نیك پایداری کرد. المعتمدبن‌عباد مجبور شد بی‌آنکه سودی حاصل کرده‌باشد باز گردد.[۳۹] امیرعبدالله با راهنمایی وزیر خود با آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله آن‌سان‌که شیوهٔ امرای بزرگ طوایف بود معاهدهٔ دوستانه بست و تعهد کرد که جزیه‌ای به‌مقدار بیست‌هزار دینار بپردازد. پس از این پیمان، امیرعبدالله باسپاه صنهاجه وافواجی ازسپاهیان‌مسیحی که آلفونسوبه‌یاری‌اش فرستاده‌بود درحرکت آمدوسرزمینهای مرزی‌اشبیلیه راموردحمله قرار دادوتوانست دژ قبره را که درجنوب غربی جیان بود بازپس ستاند.

درسال بعد آلفونسو به‌اشبیلیه و غرناطه‌رفت. وزیر ومستشار مسیحی مستعرب

۳۹. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص ۲۳۴.

او کنت‌سسنندو(ششنند) که پیش از این درحوادث سقوط طلیطله از اویاد کردیم نیز همراه او بود. آلفونسو برای مطالبهٔ جزیهٔ مقرر آمده‌بود. امیرعبدالله در یادداشتهای خود می گوید که ازپرداخت جزیه سربرتافته، زیرا درآن اوان ازآلفونسو بیم‌زیانی نداشته‌است و این اقدام سرمشق دیگر امرای طوایف شد.[۴۰] دراینجا المعتمدبن‌عباد که به‌نوبهٔ خودمنتظر فرارسیدن فرصتی بودمی کوشید تاپادشاه قشتاله‌را هرچه بیشتر برضدغرناطه برانگیزد. بدین‌منظور وزیرخود ابن‌عمار رانزدآلفونسوی ششم‌فرستاد وبا اوپیمانی بست مبنی‌براینکه‌آندو درفتح‌غرناطه بایکدیگر متحدشوند،بدین‌گونه که خود شهر ازآن ابن‌عباد باشد و هرچه اموال درآنجاست به‌پادشاه قشتاله تعلق گیرد و ابن‌عباد افزون بر مایملك غرناطه جزیه‌ای نیز به‌مبلغ پنجاه‌هزار دینار به‌او بپردازد.[۴۱]

پادشاه قشتاله ابن‌عمار را به‌افواجی از سپاه خود یاری داد و برای اجرای برنامهٔ خویش به‌ساختن دژی در نزدیکی غرناطه اقدام کرد و جمع کثیری‌ازسپاهیان را درآن جای‌داد تا شهر را زیرفشارگیرند. ابن‌عباد می‌پنداشت باگردآوردن‌لشکر درآن‌دژ برشهرغلبه‌خواهدیافت؛ ولی‌ازآن‌کار حاصلی‌به‌دست نیاورد وچون ابن‌عباد در سال ۴۶۷ه ناچار شد از برابر ابن‌ذوالنون بگریزد ،آن دژ را نیز خالی کرد و سپاهیان غرناطه آن‌را در تصرف آوردند.

سپس ابن‌عمار باردیگر به‌ترغیب‌آلفونسوی ششم به‌نبرد با غرناطه پرداخت و بسهولت این اقدام را در چشم او بیاراست. در این موقعیت عبدالله‌بن‌بلقین‌چارهٔ کار خویش درآن دانست که با پادشاه مسیحی تفاهم ایجاد کند. خود به‌نزد او رفت و به‌مذاکره پرداخت. نتیجهٔ مذاکرات‌آن شد که امیرعبدالله سالانه جزیه‌ای به‌مبلغ ده‌هزار مثقال زر اداکند و بعضی از دژهایی راکه در جنوب غربی جیان‌است به‌او واگذارد.

امیرعبدالله بدین‌مناسبت آنچه‌را که ازسخنان کنت‌سسنندو(یا به‌قول‌اوششلاند) مستشارآلفونسوی ششم شنیده‌است برای ما نقل می کنداو سیاست شهریار خود را

۴۰. امیرعبدالله: التبیان، ص ۶۹.
۴۱. همان مأخذ، ص ۷۰.

در استیلا بر اندلس بدین‌نحو بازمی گوید که: «اندلس در آغاز در تصرف رومیان بود تا عربها بر آن غلبه یافتند وساکنان آن رابه‌شومترین سرزمینها یعنی جلیقیه‌راندند. رانده‌شدگان اکنون امید آن دارند که قوتی به‌دست آرند وحق خویش بستانندواین مقصود وقتی حاصل می‌آید که مهاجمان ناتوان و ناتوانتر شوند و دیگر برای‌ایشان نه اموالی مانده باشد و نه مردان جنگجو. آنگاه ما آن سرزمین را بی‌هیچ رنجی بازپس خواهیم گرفت.»[۴۲]

امیرعبدالله به‌امور داخلی پرداخت. ابتدا وزیر خود ابن‌سماجه را عزل کرد؛ زیرا درخودکامگی به‌اوج خود رسیده بود و به‌سخن کس گوش نمی‌داد. امیرعبدالله احساس کرد که باوجود ابن‌سماحه برای اوازفرمانروایی جز نامی باقی‌نمانده‌است. از سوی دیگر این استبداد سبب خشم دولتمردان و افراد ملت شده‌بود؛ ولی آنسان که خود نقل می کند با او به‌نیکی و مدارا رفتار کرد و اجازتش داد با زن و فرزند و دیگر متعلقان واموال بسیار به‌المریه رود در کنف حمایت فرمانروای آنجا درعین توانگری و بی‌نیازی بیارامد.[۴۳]

امیرعبدالله به‌انتظام امور اداری روی‌آورد و حکام ستمکار را عزل کرد و از وادی‌آش آغاز نمود. حاکم آن ابن‌ابی‌جوش را معزول ساخت ودربند کشید. سپس حاکم المنکب را عزل کرد وحکام دیگری که امید عدل و نیکسیرتی در آنهامی‌رفت به‌جای ایشان‌گماشت و با ابن‌صمادح صاحب المریه پیمان دوستی بست و این پس ازآن بود که منازعاتشان بر سر دژهای مرزی در فنیانه برطرف گردید.[۴۴]

تمیم‌بن‌بلقین برادر عبدالله در این اثنا در مالقه و اعمال آن دعوی استقلال کرد وخود را المنتصربالله لقب‌داد وخودکامگی پیشه ساخت ودر فرمانروایی‌روشی ناپسند درپیش گرفت وپی‌درپی برنواحی‌المنکب وغیر آن حمله‌می کرد واین‌نواحی زیرفرمان‌برادرش‌بود. عبدالله فوجی ازلشکرخود بفرستاد وبر برخی از دژهای مقدم مالقه‌مستولی‌شد. سپس‌میان‌سپاهیاندوبرادر درنزدیکی‌مالقه نبرد درگرفت. امیرعبدالله نخست منهزم شد، ولی بازگردید ولشکر مالقه رادرهم‌شکست وشهر رادرمحاصره

۴۲. همان مأخذ، ص ۷۳.
۴۳. همان مأخذ، ص ۸۷ و ۸۸. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۲۳۵.
۴۴. امیرعبدالله، التبیان، ص ۸۹ و ۹۰.

گرفت . برادرش نزد او رسول فرستاد تا بر سر مهرش آورد . مادرشان نیز میانجی شد. امیرعبدالله می‌ترسید که اگر بر برادرسخت گیرد به‌همدستی و دوستی با المعتمد گراید. پس به‌صلح گروید وفرمانروایی مالقه وسرزمینهای غرب آن را به‌اوداد.

در همین هنگام کباب‌بن تمیت حاکم ارشدونه (ارجذونه) و انتقیره بشورید و درآن منطقه دست به‌کشتار و تاراج زد . امیرعبدالله لشکر بر سرش‌برد و بر او سخت گرفت تا به‌فرمان آمد و امان خواست.

سرانجام‌پیمان‌صلح‌میان امیرعبدالله‌بن‌بلقین والمعتمدبن‌عباد منعقدشدواین کار میسر نشد مگر بعد ازکشته‌شدن ابن‌عمار وزیر المعتمد . این وزیر همان کسی است که امیرعبدالله او را «الفاسق» می‌خواند؛ زیرا او اساس فتنه بود. چون ابن‌عمار از میان برخاست همهٔ‌اختلافاتی که میان دوطرف بود، چه‌درمسائل مرزی وچه دردیگر مسائل، حل‌وفصل شد. این واقعه درسال ۴۷۷ﻫ اتفاق افتاد.

هنوز چندهفته‌ای نگذشته‌بود که حادثهٔ مهم سقوط طلیطله به‌دست آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله رخ‌داد. واین درآغاز ماه صفر سال ۴۷۸ﻫ/۲۵ ماه‌مه‌سال۱۰۸۵م بود. سقوط طلیطله اندلس‌را سرتاپا به‌لرزه درآورد. امرای طوایف ازخواب مستی سربرداشتند ودیدگانی را که نیم‌قرن نابینا وتاریك شده‌بود، گشودند. دراین‌نیم‌قرن همواره با یکدیگر درکشمکش می‌بودند وپوست یکدیگر برمی‌دریدند وآن‌دشمن همیشگی پیوسته‌آنان را به‌جان هم می‌افگند و چون دست تعدی به‌هم می‌گشودند، فرصت می‌یافت و بخشی از زمینهای وطنی را که اکنون به‌فراموشی سپرده‌شده‌بود غصب می‌کرد.

سقوط طلیطله، پایتخت بزرگ اندلسی زنگ‌خطری برای همسایگان بود . المعتمدبن‌عباد ــ که خود در تحقق این محنت مرتکب بزرگترین خطاها شده بود ــ بادیگر امرای طوایف برپای‌خاستند و کوشیدند تادست اتحاد به‌هم‌دهند وازبرادران مسلمانشان‌درآن‌سوی‌دریای مدیترانه‌یاری‌جویند واز امیرالمسلمین‌یوسف‌بن‌تاشفین بخواهند که به‌فریادشان رسد.

امیرعبدالله در یادداشتهای خودآورده‌است که نخستین کس از امرای اندلس که در خاطرش گذشت که از مرابطون یاری خواهد برادرش امیر تمیم والی مالقه بود . امیر تمیم ازآنان برضد برادر خود یاری طلبید تا هرچه از مملکت جدش

بادیس را از دست داده است بازپس ستاند؛ ولی امیرالمسلمین به‌دعوت او گوش فرانداد.[۴۵]

امیرعبدالله نیز با دیگر امرای طوایف درفراخواندن مرابطون متفق بود. او نیز رسولان خویش را بارسولان ابن‌عباد نزد امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین‌فرستاد. میان‌ایشان وامیرالمسلمین‌معاهده‌ای بسته‌شد که‌همگان دست‌به‌دست هم‌داده،به‌جنگ قشتاله‌روند وامیرالمسلمین تعهد کرد که متعرض‌هیچ‌یك ازایشان نشود وبه‌قلمروشان چشم طمع ندوزد و کسانی را که قصد خروج و شورش برضدآنها دارند ، ترغیب نکند.[۴۶]

ابن‌الخطیب بر امیرعبدالله می‌تازد و می گوید که او مردی ترسو و همواره شمشیرش در غلاف بود و از سواری وسلحشوری بیزار. به‌زنان نیزچندان‌علاقه‌ای نشان نمی‌داد و به‌ناتوانی موصوف‌بود؛ ولی شعر می‌سرود و با طالبان علم‌به‌مباحثه می‌نشست . ابن‌الخطیب در ادامهٔ سخن می گوید که دریکی از سفرهایش به‌اغمات دیوان شعر امیرعبدالله را به‌خط او دیده است که «پس از خلع‌شدنش‌ازفرمانروایی جمع‌آوری کرده و احوالات خود و حوادثی را که براوگذشته بود درآنجا آورده بود.»[۴۷] و این همان یادداشتهای اوست که ما دربسیاری موارد به‌آن اشاره کرده‌ایم.

این یادداشتها را امیرعبدالله تحت عنوان کتاب‌التبیان به‌هنگام دورشدنش از مقر فرمانروایی و در خلال اقامتش درتبعیدگاه اغمات به‌قلم‌آورده و ما را از تاریخ نیاکان و احوال حکومت خود و حوادث اندلس درآن عصر ،آگاه می‌سازد . ما از این‌یادداشتهامی‌توانیم‌دلایلی‌برصحت قول ابن‌الخطیب نیزبه‌دست بیاوریم‌حاکی از اینکه امیرعبدالله از جنگ گریزان بود و به‌صلح و تن‌آسانی گرایش داشت و از عواقب‌جنگ وجدال همواره بیمناك بود وسلامت وعافیت را بر آن ترجیح‌می‌داد. امیرعبداللهدرپایان یادداشتهایش شکرخدای‌بجای‌می‌آورد که‌به‌سرنوشت‌ابن‌الافطس دچار نشد ومانند اوبامرابطون به‌مخالفت برنخاست وجان‌برسراین‌کاربه‌هدرنداد.[۴۸]

۴۵. همان مأخذ، ص ۱۰۲.
۴۶. همان ماخذ، ص ۱۰۳.
۴۷. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۲۳۵.
۴۸. امیرعبدالله، التبیان، ص ۱۷۶.

فصل دوم

دیگر امارات بربری در جنوب اندلس

در کنار دولت بنی‌مناد، یا بنی‌زیری درغرناطه چند امارت بربری دیگردراین منطقهٔ جنوبی اندلس، منطقهٔ مثلث اسپانیایی واقع در جنوب نهروادی‌الکبیروجود داشت. حدشرقی این‌ممالك مغرب غرناطه و حد غربی‌آن مصب وادی‌الکبیر بود و حد شمالی‌آن رود وادی‌الکبیر و حد جنوبی‌آن فرنتره.

بدیهی است که اجتماع این مملکتهای کوچك بربری در این منطقه به‌عوامل جغرافیایی ونظامی‌بازمی‌گردد؛ زیرااین‌منطقهٔ‌مثلث‌شکل‌نزدیکترین مناطق شبه‌جزیرهٔ اسپانیابه‌مغرب است،آن‌سان‌که رفتن از آنجا به‌اندلس‌به‌هنگام خطر یاضرورت‌دیگر کاری‌آسان است. همچنین می‌توان به‌آسانی از ساکنان‌آن‌سوی‌آب یاری خواست وآنان نیز بسهولت ازدریا بگذرند و به‌اندلس‌آیند. ازدیگرسو اجتماع این‌امارات درکنار یکدیگر در این منطقه به‌طورآشکار نشانهٔ همبستگی قبیلگی یا نژادی است و به‌آنها امکان می‌دهد که به‌هنگام بروز حادثه دریك صف متحد شوند و با همکاری یکدیگر دشمن مهاجم را برانند. واین چیزی‌است‌که به‌صورت عملی در نبردهایی که در طول حکومت ملوك‌الطوایف میان بربرهای این منطقه و دشمنان سرسختشان چون بنی‌عباد درمی‌گرفت، مشاهده می‌شد.

ممالك کوچك بربری درجوار برادر بزرگ خود دولت بنی‌مناد در غرناطه آرمیده‌بودندوچون‌برای آنهاحادثه‌ای‌پیش‌می‌آمد ـ همچون خطری‌ازسوی‌بنی‌عبادـ مملکت غرناطه حمایت و دفاع از آنها را به‌عهده می‌گرفت . این دولتها نیز چون اقماری به‌گرد غرناطه حلقه‌زده‌بودند وهر گاه ضرورتی سیاسی‌یانظامی بروزمی‌کرد به‌یاری‌اش می‌شتافتند.

دراین‌امارات‌چنان‌نبود که دولتی‌به‌تمام معنی‌وجودداشته‌باشد،بلکه‌فرمانروایان به‌رؤسای قبایل یا رؤسای خانواده بیشتر شباهت داشتند؛ منتهی رؤسایی که از عزت و قدرت و جاه و منصب بزرگی برخوردارباشند. همچنین دارای حکومت‌ولشکر منظم به‌معنی‌صحیح آن‌نبودند وغالباً یك‌قبیله یایك خانوادهٔ نیرومندزمام فرمانروایی به‌دست می‌گرفت و به‌شیوهٔ استبداد مطلق حکومت می‌کرد و به‌همان عرفیات سادهٔ بدوی عمل می‌نمود؛ ازاین‌رو اندلسیان‌که از قدیم‌الایام بامزایای یك حکومت‌منظم آشنایی داشتند و به‌زندگی مرفه شهری خوگرفته‌بودند، از آنان خوشدل نبودند.

دراین منطقه و اطراف‌آن ، غیر ازمملکت غرناطه چهار امارت دیگر وجود داشت: امارت قرمونه، امارت رنده، امارت موروز و امارت شذونه و ارکش.

۱

دولت بنی‌برزال درقرمونه

مهمترین این امارات، امارت قرمونه واقع در انحنای رود وادی‌الکبیر بود. در مشرق‌آن امارت قرمونه بود و در مغرب مملکت اشبیلیه . مرکزآن شهر استوار قرمونه بود درشمال شرقی اشبیلیه. این امارت کوچك علاوه بر شهر قرمونه،استجه راکه در مشرق‌آن بود والمدور راکه در مغرب قرطبه بر کنار رود وادی‌الکبیر بود نیز درتصرف داشت.

قرمونه از زمان هشام‌المؤید و پیش از فروپاشی دولت عامری ، در دست فرمانروای آن‌حاجب ابوعبدالله‌محمدبن‌عبدالله‌بن‌برزال معروف به‌ابوعبدالله‌البرزالی بود. بنی‌برزال به‌بطنی از بطون زناته از بنی‌یفرن انتساب داشتند . اینان در مغرب

در سرزمین مسیله‌وزاب‌اسفل می‌زیستند. می‌دانیم که قبیلهٔ زناته در ایام دولت اموی ازقبایل پیرو ایشان در ناحیهٔ مغرب بود و برضد دشمنان ایشان، عبیدیان یا فاطمیان می‌جنگید. ازدشمنان شیعه‌درهمان وقت‌جعفر ویحیی پسران‌علی‌بن‌حمدون‌الاندلسی صاحب مسیله و بلاد مجاورآن از اراضی مغرب اوسط بود. چون میان بنی‌زیری زعمای صنهاجه و وابستگان به‌عبیدیان با زناته و هم‌پیمانانش جعفر و یحیی دراواخر ایام حکم‌المستنصر نبردافتاد ودرسال ۳۶۰ھ صنهاجه منهزم گردید ورئیسشان‌زیری‌بن مناد کشته‌شد، جعفر و یحیی با خاندان و مال و منال واصحاب از بیم انتقام صنهاجه به‌اندلس‌مهاجرت کردند تابه‌خدمت‌حکم‌المستنصر درآیند ودرسایهٔ دولت‌او بیارامند. و ما دراخبار حکم به‌این امر اشارت کردیم.

چون صنهاجه برمغرب اوسط دست تطاول گشود، بنی‌برزال که اززناته‌بودند تحت‌فشار واقع‌شدند و به‌جعفربن‌علی‌الاندلسی نامه نوشتند تا نزد خلیفه واسطه‌شود که‌آنان را اجازت دهد ازآب گذشته، به‌اندلس درآیند. جعفر برای برآوردن این مقصود دست به‌کارشد ونزد حکم‌المستنصر آنان‌را به‌شجاعت و فرمانبرداری‌بستود. حکم نیز اجازت داد. بنی‌برزال به‌اندلس‌آمدند و درخدمت سپاه تحت‌فرمان جعفر قرارگرفتند. درایام حکم‌المستنصر والمنصور به‌همین‌حال بودند تاآنگاه که‌رئیسشان حاجب ابوعبدالله‌محمدبن‌عبدالله‌بن‌برزال یابرزالی در اواخر عهد عامریان‌حکومت قرمونه یافت ودرآنجا همهٔ خاندان واصحابش درکنف حمایت او گردآمدند. آنگاه ایام فتنه‌ها رسید وبنی‌برزال نیز همانند دیگر بطون بربر درگرداب‌آن افتادند. چون رشتهٔ وحدت حکومت اندلس بگسیخت و هر رئیسی شهری را به‌تصرف درآورد، ابوعبدالله نیزدعوی امارت قرمونه نمود وبه‌نام خود خطبه خواند. این واقعه درسال ۴۰۴ھ/۱۰۱۳م بود. ابوعبدالله امور قرمونه را در ضبط‌آورد و لشکرش را سامان داد.[۱] در برخی روایات مربوط به‌امرای طوایف آمده‌است که ابوعبدالله درحکومت سیرتی پسندیده داشت و با مردم به‌عدل و مدارا رفتار می‌کرد؛ ازاین‌رو دلهای‌مردم به‌او گرایش یافت و قرمونه‌آبادشد وامن وراحت در همه‌جا حکمفرما گردید. مردم

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۶۷ و ۲۶۸. نبذ تاریخیة فی‌اخبارالبربر (رباط ۱۹۳۴)، ص۴۴.

استجه و اشونه و المدور و دیگر بلاد با او بیعت کردند.[۲] قرمونه با این گسترشی که یافت در آن منطقه اهمیت یافت و پس از غرناطه دومین امارت بربری اندلس شد.

ولی ابن حیان مورخ معاصر آن زمان، بر ابوعبدالله البرزالی می تازد و اورا «قطب آسیاب فتنه» می خواند و از خونریزی و تاراج و اعمال ناپسندش در آن منطقه سخن می گوید و اورا راهزنی بیش نمی داند.[۳] در هر حال معلوم می شود که برزالی رئیسی نیرومند با عزم و اقدام و شجاعتی عظیم بود. ازجمله ابن الخطیب او را در جلالت شأن و زیرکی و مردانگی و بصیرت همانند بادیس می شمارد.[۴]

پیش از این دیدیم که چگونه قاضی ابن عباد صاحب اشبیلیه در آغاز به هم پیمانی با برزالی برضد دشمنان خود اعتماد کرده بود و برزالی نیز از ناحیهٔ خود چگونه برای دفع بنی حمود و آزمندیهای ایشان ازاین پیمان دوستی استقبال کرد. از آثار این پیمان یکی آن بود که برزالی برضد بنی الأفطس فرمانروایان بطلیوس در کنار بنی عباد ایستاد، آنگاه که ابن الافطس در سال ۴۲۱ه قصد تصرف باجه داشت . دیگر از آثار این پیمان آن بود که یحیی بن حمود ملقب به المعتلی صاحب مالقه از ناحیهٔ بنی عباد احساس شری می نمود؛ پس باسپاه خود به قرمونه آمد و آن را از برزالی بستد. برزالی از هم پیمان خود ابن عباد یاری خواست. ابن عباد نیز لشکری به سرداری پسرش اسماعیل گسیل داشت و میان او و المعتلی نبردی سخت درگرفت . در این جنگ المعتلی اسیر شد و اسماعیل قرمونه را بازپس گرفت و به برزالی داد. این واقعه در ماه محرم سال ۴۲۷ه/۱۰۳۶م اتفاق افتاد.

اما ابن عباد خود دربارهٔ قرمونه نقشهٔ دیگری داشت. قرمونه به منزلهٔ دژ شرقی اشبیلیه بود و بودن آن در تصرف این زعیم بربری برای ابن عباد قابل تحمل نبود؛ ازاین رو یکباره با برزالی راه مخاصمت پیمود و لشکر به مملکت قرمونه کشید و نخست بر استجه و سپس برشهر قرمونه مستولی شد. در این هنگام برزالی از همکاران بربری خود یاری طلبید. بادیس صاحب غرناطه و ادریس المتأید صاحب مالقه به یاری اش شتافتند. میان دو گروه نبردی سخت درگرفت که به پیروزی بربر و هزیمت مردم اشبیلیه

۲. ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۳/ص ۲۱۱ و ۳۱۲.
۳. رجوع کنید به صفحهٔ ۳۲ همین کتاب. همچنین رجوع کنید به ابن عذاری، البیان المغرب، ص ۲۵۶.
۴. ابن الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۲۳۶.

انجامید و امیرشان اسماعیل‌بن‌عباد نیز کشته‌شد و بربرها قرمونه را بازپس گرفتند. این واقعه در اوایل محرم سال ۴۳۱ه/ اواخر سال ۱۰۳۹م اتفاق افتاد.

ابوعبدالله محمدالبرزالی سه سال پس از این واقعه، درسال ۴۳۴ه/۱۰۴۲م پس از سی‌سال حکومت بر قرمونه و اعمال آن درگذشت.

پسر بزرگش اسحاق‌بن‌محمد که درسن کهولت بود به‌جای پدر نشست. ابن‌حیان او را رئیسی حازم وباکفایت وسهمناك و دلیرمی‌خواند که در درشتی و قساوت مانند پدرش نبود وهر دورابه‌عفت وپاکی ودوری گرفتن از آفات ناشایست ملوك می‌ستاید.[۵] ولی ظاهراً حکومتش به‌درازانکشیده، چنانکه در برخی مآخذ ویژهٔ ملوك الطوایف ذکر اونیامده‌است ومی‌گویند آنکه پس از ابوعبدالله البرزالی جانشین او شدپسرش عزیز ملقب به‌المستظهر بود.[۶]

المستظهر درفرمانروایی سیرتی‌نیکو نهاد. ولایاتی که تحت‌فرمان پدرش بودند با او بیعت کردند. در ایام اوآسایش و امنیت در همه‌جا حکمفرما بود. ولی هنوز زمانی چند ازحکومتش نگذشته بود که‌المعتضدبن‌عباد اورا در تنگناگذاشت‌ولشکر به‌اراضی او کشید و محصولاتش را نابودکرد. جنگ میان آندو سالی چند ادامه داشت. در این مبارزه بسیاری از بربرهاکشته شدند و اوضاع مملکت قرمونه‌آشفته شد. در این حال، عزیزالمستظهر نزدالمأمون‌بن‌ذوالنون صاحب طلیطله کس فرستاد وپیشنهادکرد که قرمونه راتسلیم‌او کندتااز شر ابن‌عبادآسوده‌خاطرشود وابن‌ذوالنون نیز بخشی از اراضی خود را درناحیهٔ جوف درعوض به‌اودهد. المأمون‌بن‌ذوالنون بپذیرفت و عزیزالمستظهر با اهل‌واموال‌خود به‌دژ المدور درشمال استجه‌ازاراضی ابن‌ذوالنون رفت و تا پایان عمر درآنجا زیست. در اثنای آن میان المعتضدبن‌عباد والمأمون‌گفتگوهایی در گرفت، ازاین قرار که المأمون قرمونه را به‌سبب‌نزدیکی‌اش به‌اراضی ابن‌عباد، به‌او سپارد و هردو برای تصرف قرطبه همدست شوند. ابن‌عباد قرمونه‌را بستد، ولی به‌هیچ‌یك از تعهدات خویش عمل ننمود.[۷]

در روایت دیگر آمده است که المستظهر در نهایت ناچار شدکه قرمونه را

۵. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۲۳۷.

۶. ذیل‌البیان‌المغرب: ج۳/ص۳۱۲.

۷. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۲۳۸.

به‌ابن‌عباد واگذارد، زیرا یقین کرده بود که قدرت ضبط آن را ندارد. آنگاه در سایهٔ امان ابن‌عباد به‌اشبیلیه رفت و بعد از اندک‌مدتی درآنجا بمرد. استیلای ابن‌عباد بر قرمونه‌درسال ۴۵۹هـ/۱۰۶۷م‌بود. بدین‌گونه دولت بنی‌برزال‌درمثلث جنوبی‌اندلس برافتاد و یکی از امارات بربری از صحنه خارج شد.[۸]

۲

دولت بنی‌یفرن در رنده

بنی‌یفرن‌نیزبطنی از بطون‌زناته بودند. اینان درمغرب ازاولیای دعوت‌فاطمی بودند. در جنگهایی که درایام المنصوربن‌ابی‌عامر در مغرب بوقوع پیوست‌شرکت داشتند و زیری‌بن‌عطیه امیر مغراوه و عامل منصور بر مغرب باآنان جنگید وپس‌از چند نبرد هولناك ایشان را منهزم‌ساخت وامیرشان یدوبن‌یعلی را درسال ۳۸۳هـ به‌قتل آورد. دراثر این‌شکست، بنی‌یفرن به‌دوشعبه تقسیم‌شدند. شعبه‌ای از شیعه جداشده، به‌دعوت‌مروانیان یعنی امویان‌اندلس گرویدندوازالمنصوربن‌ابی‌عامراجازه‌خواستند که ازآب بگذرند و در اندلس سکونت جویند. ابن‌ابی‌عامر اجازت داد وآنان در امور دولت وسپاه چون دیگرقبایلی که به‌اندلس مهاجرت‌می‌کردند به‌کارپرداختند. چون‌دولت‌عامریان‌به‌پایان آمدوآتش فتنه‌درهمه‌جا شعله کشید وقبایل بربر درنواحی مختلف پراکنده شدند، بنی‌یفرن در ولایت تاکرونا استقرار یافتند و قلعهٔ‌آن راکه رنده نام‌داشت مرکز ریاست خودساختند.[۹] زعیمشان درآن روزگار ابونورهلال‌بن ابی‌قرة‌بن‌دوناس‌الیفرنی‌بود، زعیمی‌جسور وسلحشوروپیشتاز. به‌سبب مردان‌جنگی و دژهای استوار باراههای‌صعب‌العبوری‌که داشت کس‌راهوای درافتادن بااونبود؛ ولی مردی بود عاری از هر فضیلتی وهرخصلت پسندیده‌ای. ابونور هلال برمنطقهٔ تاکرونا ــ بنابرقول‌نویسندهٔتاریخ‌ملوك‌الطوایف ــ فرمانروایی‌یافت‌و آغازاین‌فرمانروایی

۸. درباب‌مملکت‌قرمونه‌رجوع کنیدبه‌ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص۲۳۶-۲۳۸ وذیل البیان‌المغرب، ص۳۱۱ و ۳۱۲. همچنین، P. y Vives: Historia de los Reyes de Taifas, p. 23

۹. نبذ تاریخیة فی‌تاریخ‌البربر، ص ۴۵.

درسال ۱۰۳۹/۵۴۳۱م پس از وفات ادریس‌بن‌علی‌بن‌حمود بود.[۱۰] منطقهٔ او شامل اراضی ولایت ریه، مابین نهر وادی‌لکه ودریا بود ومرکز آن رنده یکی‌استوارترین دژهای جنوبی‌اندلس. دیدیم که قاضی‌ابن‌عباد ازآغاز خواستار دوستی با این‌امرای بربر بود. اینان اراضی منطقهٔ جنوبی اندلس راکه هم‌مرز مملکت اوبود درتصرف داشتند. پسرش المعتضدبن‌عباد نیز درنگه‌داشتن رشته‌های مودت با ایشان، سیاست پدر را برگزید؛ ولی‌چنانکه دیدیم، سیاست بنی‌عباد برپایه‌های صداقت‌استوارنبود، بلکه هرچه بود خدعه ونیرنگ بود وحقیقت این سیاست درحوادث مملکت‌قرمونه بروز کرد.

المعتضدبن‌عباد به ابونور هلال زعیم بنی‌یفرن و دیگر امرای همانند اوچون امرای بنی‌دمر صاحبان ولایت مورور وبنی‌خزرون صاحبان ولایت شذونه‌وارکش نیز ابراز دوستی می‌کرد واورا بافرستادن صلات و پیامهای مودت‌آمیز می‌نواخت. درسال۴۴۵ه/۱۰۵۳م المعتضدبن‌عباد دعوتنامه‌ای‌برای ابونورهلال ومحمدبن‌نوح الدمری صاحب مورور و القائم‌بن‌محمدخزرون امیر بنی‌ارنیان و صاحب شذونه و ارکش فرستاد تا در اشبیلیه به‌دیدار او روند. اینان به‌اشبیلیه رفتند با تجملی تمام و سواران‌آراسته. المعتضد-چنانکه‌گفتیم-برای فروگرفتن ایشان کمین نهاده بود. این دعوت ناجوانمردانه به‌آنجا انجامید که همهٔ‌آن امرا واصحابشان را بگیرند ودربند کنند، و دوتن از ایشان ابن‌نوح و ابن‌خزرون را نیز درحمام به‌قتل رسانند. ابونور به‌فرمان المعتضد از مرگ معاف‌شد و از بند آزاد گردید.

درخلال این احوال، بادیس پسر ابونورهلال در ایامی که پدر در اشبیلیه در بند المعتضدبن‌عبادبود زمام ریاست دردست گرفت.بادیس‌بن‌هلال‌مردی‌فاسق ومجرم بود.خودکامگی‌پیشه‌گرفت‌ومردم‌راباستم وسرکشیهای‌خویش وافسارگسیختگیهایش درشهوترانی‌آزار بسیارداد. به‌این طریق که اوو یارانش هرحرامی را حلال‌شمردند و برعرض و ناموس مردم تعرض روا داشتند. زنان را از شوهرانشان و دوشیزگان را از پدرانشان به‌زور می‌گرفتند. حتی نزدیکترین اقربا و خواص محارمش نیز در

۱۰. رجوع‌کنید به‌ذیل البیان‌المغرب، ج۳/ص۳۱۲. راوی این روایت می‌گوید‌که پس از مرگ ادریس‌بن‌علی‌بن‌حمود درسال۴۰۶ه با هلال‌بیعت شد. و این تحریف است؛ زیرا ادریس در ۴۳۱ه/۱۰۳۹م وفات کرده‌است.

امان نبودند. چون ابو نور از اسارت خلاص شد و به رنده باز گردید و به اعمال تبهکارانهٔ پسر خود آگاه شد، او را بگرفت و اعدام کرد.[11] این واقعه درسال ۴۴۹ه/۱۰۵۷م اتفاق افتاد. ولی هنوز چندماهی نگذشته بود که ابو نور خود نیز بمرد و پسرش ابو نصر فتوح بن ابی نور جای او را بگرفت.

ابو نصر فتوح بن ابی نور قریب به هشت سال زندگی کرد. مردی عادل و نیکسیرت بود جز اینکه در لذتجویی و شرابخواری افراط می کرد. المعتضد بن عباد نیز مترصد فرصتی بود تا اورا هلاك کند. کار به آنجا کشید که یکی از مبلغان او به نام ابن یعقوب که سواری سلحشور بود ودر رنده می زیست، روزی با جمعی از یاران خود دریکی از شرفه های بلند قصبه او را فرو گرفتند و نام بنی عباد آشکار کردند. ابو نصر آهنگ فرار داشت، خویشتن از شرفه فرو افگند، برصخره ای اصابت کرد و بمرد. مردم به آنچه اتفاق افتاده بود توجه نکردند و کسی متعرض قاتلان نشد. بدین سان دولت بنی یفرن پایان گرفت و ابن عباد بر رنده و اعمال آن به این آسانی مستولی شد. این واقعه درسال ۴۵۷ه/۱۰۶۵م بود. المعتضد بن عباد به این مناسبت قصیده ای سرود با این مطلع:

لقد حصلت یا رنده
فصرت لملکنا عقده

۳

مملکت بنی دمر در مورور

سومین امارت بربری که در آن منطقهٔ جنوبی اندلس وجود داشت، امارت بنی دمر درمورور یا مورون[12] بود که شامل قطعهٔ کوچکی بود برگرد شهر مورور و از جنوب تا وادی لکه. در این منطقه در ایام فتنه نوح بن ابی تزیری الدمری زعیم بنی دمر اقامت داشت. بنی دمر از بربرهای تونس بودند واز بطون زناته و ازخوارج

۱۱. ذیل البیان المغرب، ج ۳/ص ۳۱۳.
۱۲. به اسپانیایی Moron.

اباضیه. جد ایشان ابوتزیری درایام ابن‌ابی‌عامر به‌اندلس مهاجرت کرد وچون‌دیگر دوستانش از زعمای بربر درلشکر به‌خدمت پرداخت. از آغازایام فتنه به‌این منطقه آمد و بسط نفوذ وقدرت داد. چون درسال ۴۰۳ه/۱۰۱۳م در گذشت پسرش نوح ابن‌ابی‌تزیری جانشین‌اوشدوسی‌سال‌فرمان راند. سپس درسال۴۳۳ه/۱۰۴۱م‌درگذشت وپسرش محمدبن‌نوح جای اوبگرفت. محمدبن‌نوح مردی مغرور و سربازی نادان بود. دراو هیچ فضیلتی نبود، اما پیشتاز و جسور و«سختگیر و سخت‌کش» بود.[۱۳] درکار امارت نورسیده‌بود و بی‌تجربه وخودکامه و ستم‌پیشه. عزت‌الدوله لقب‌یافت. به‌نیروی جسارت وبیباکی توانست تسلط خودرا بر آن اراضی که درتصرف داشت حفظ کند. المعتضدبن‌عباد صاحب اشبیلیه کینه‌توزانه به‌اعمال او می‌نگریست. نمی‌توانست وجود این خردك‌امارتها را در جوار مملکت پهناور خود تحمل کند و همواره دراندیشهٔ برانداختن آنهابود؛ ازاین‌روگاه این امیران بربر را مورد نواخت خویش قرار می‌داد وگاه آنان را مورد حمله. ابن‌بسام صاحب الذخیره می‌گوید که ابن‌عباداین‌سیاست دوگانه رادرحق‌امارت کوچك‌مورور نیز اعمال می‌کرد. سپاهیان او به‌اراضی مورور تاختن می‌آوردند ومحمدبن‌نوح این تجاوز را با شکیبایی و بردباری تحمل می‌کرد و از مقابلهٔ به‌مثل برحذربود.[۱۴] المعتضدبن‌عباد پس‌از آن‌او را مورد نوازش خویش قرارداد و برایش صلات و هدایا فرستاد، همچنانکه با دو همتای دیگر او ابونور صاحب رنده و عبدون‌بن‌خزرون صاحب ارکش نیز چنین کرده بود. آنان را به‌اشبیلیه دعوت کرد، سپس به‌غدر همگان را بگرفت وبکشت. ازآن‌کسان که در این کمین ناستوده که درسال ۴۴۵ه/۱۰۵۳م ترتیب داده شده بود به‌هلاکت رسیدند محمدبن‌نوح وابن‌خزرون بودند. درروایت دیگر آمده است که محمدبن‌نوح در بند المعتضد همچنان بماند تا درسال ۴۴۹ه/۱۰۵۷م وفات کرد.

پس از اوپسرش منادبن‌محمدبن‌نوح به‌امارت رسید. او را عمادالدوله لقب دادند. او نیزچون‌پدر مردی دوراندیش و دلیربود. بربرهای اشبیلیه و استجه به‌نزد اوآمدند و شمار یارانش افزون گردید و به‌فرمانروایی در قلمرو خویش ادامه داد.

۱۳. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۲۳۹. ذیل البیان‌المغرب، ج۳/ص ۲۹۵.
۱۴. به‌نقل ازابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۱۴.

المعتضدبن‌عباد پیوسته به‌سرزمینهای او تجاوز می‌کرد و شهرها و روستاها ومزارع را آتش می‌زد. چون عمادالدوله دریافت که از رویارویی با او عاجزاست ونمی‌تواند از امارت خود دفاع کند به‌المعتضدبن‌عباد نامه‌نوشت و امان خواست که به‌مسالمت قلمرو خویش به‌او واگذارد و خود به‌اشبیلیه رود و در تحت حمایت او بسر آورد. المعتضد این‌خواست اوبپذیرفت. عمادالدوله دژ مورور را با دیگر دژهایی که‌به‌آن وابسته بود به‌او تسلیم کرد. این واقعه درسال ۴۵۸ه‍/۱۰۶۶م اتفاق افتاد. بدین گونه حیات مملکت کوچك بنی‌دمرنیز پایان‌گرفت و به‌اعمال مملکت‌وسیع اشبیلیه‌پیوست. عمادالدوله با زن وفرزند و اموال به‌اشبیلیه رفت. المعتضد در اکرام او مبالغه کردو درکار او گشایش داد. عمادالدوله تا سال ۴۶۸ه‍ که رخت از جهان بربست در آنجا می‌زیست.

۴

دولت بنی‌خزرون در ارکش

دولت بنی‌خزرون چهارمین امارت از امارات‌کوچك بربرها در این منطقه است. بنی‌خزرون از قبیلهٔ یرنیان یا ارنیان زناته‌اند. زعیم ایشان ابوعبدالله محمدبن خزرون‌بن‌عبدون‌الخزری است. او نیزچون دیگر زعمای بربر درعصردولت‌عامری به‌اندلس مهاجرت کرد. درایام فتنه در شهر قلشانه در ولایت شذونه نزدیکی‌ارکش درسال ۴۰۲ه‍ برصحنهٔ سیاست ظاهرشد .آنگاه شهر استوار ارکش را تصرف کرد ودر آنجا حکومتی تشکیل‌داد مستقل، شامل نواحی مجاور وعمادالدوله لقب‌یافت. محمدبن‌خزرون جسور و سلحشور و خونریز بود و مردم از او می‌ترسیدند. تاسال ۴۲۰ه‍/۱۰۲۹م که بمرد برآن منطقه حکومت می‌کرد. پسرش عبدون‌بن‌خزرون‌پس ازاوبه‌جایش‌نشست. بلادمجاور ارکش وقلشانه وشریش بااوبیعت کردند.حکومتش بیست‌وپنج‌سال مدت گرفت تا دراشبیلیه در توطئه‌ای که المعتضدبن‌عباد برای قتل‌او وهمتایان دیگرش محمدبن‌نوح‌الدمری وابونوربن‌ابی‌قره ترتیب داده‌بود کشته‌شد. این‌واقعه_ چنانکه پیش از‌این‌گفتیم_ درسال ۴۴۵ه‍/۱۰۵۳م اتفاق‌افتاد.

بعدازاوبرادرش محمدبن خزرون ملقب به القائم به جایش نشست. دراستحکامات بلادخود سعی وافرنمود تااگرابن عباد غدرخود آشکار کرد بتواند دربرابراو مقاومت کند. واقع امراین است که ابن عباد همواره درصددیافتن فرصتی بود تا براین منطقه‌ای که در جنوب شرقی مملکت او و همجوار اوبود دست یابد وآن‌را از امارت رنده جداسازد و برای رسیدن به آن مقصود نخست باید بدین کار اقدام کند. پس حمله به ارکش راآغاز کرد و به‌هروسیله که بود، به‌تخریب اراضی آن پرداخت و دژی در نزدیکی ارکش بنا کرد و درآنجا مردان جنگی گماشت تا به‌صورتی منظم خردك خردك آن را تصرف کند. القائم محمدبن خزرون همچنان استوار به‌دفاع از اراضی خودمصمم بود؛ ولی سرانجام دیدنمی‌تواند دربرابرابن عباد مقاومت ورزد وبه بادیس ابن حبوس امیرغرناطه پناه‌برد. آندومتفق شدند که قلعهٔ ارکش را تسلیم ابن عباد کنند وباقی بلاد درزیرفرمان بادیس باشد. بادیس نیزدرمملکت خودجایی به‌اودهد. بادیس جمع کثیری از یاران خود را فرستاد تا او را درمهاجرت یاری دهند. بنی‌ارنیان با زن‌وفرزند واموال‌خودازارکش بیرون آمدند ورهسپار غرناطه‌شدند. المعتضدبن‌عباد جمعی را از سپاهیان خود درکمین نهاده‌بود. چون از ارکش دورشدند اینان حمله کردند و میان دو گروه جنگی سخت درگرفت. بنی‌ارنیان از خود و اموال و زن و فرزندشان دفاع کردند؛ ولی عاقبت منهزم شدند و امیرشان القائم محمدبن‌خزرون و سردار سپاه بادیس کشته شدند و بیشترشان نابودگردیدند. گویند که چون محمد ابن‌خزرون احساس مرگ کردغلامش راگفت‌زنش‌راکه بسی‌زیبابود ونیزخواهرش رابکشد تا به‌دست دشمن نیفتند. ابن‌عباد بقایای بنی‌ارنیان را تارومار کردوبه‌ارکش فرودآمد وبر باقی بلاد تابع آن استیلا جست. این واقعه درسال۴۶۱ه/۱۰۶۸م اتفاق افتاد.[۱۵]

بدین گونه چهارامارت کوچك بربری که درمنطقهٔ مثلث جنوب اسپانیا بودند سقوط کردند وهمه‌تابع مملکت نیرومند اشبیلیه شدند. اینهمه فقط درچندسال‌معدود اتفاق‌افتاد: رنده‌درسال ۴۵۷ه، مورور درسال ۴۵۸ه، قرمونه درسال ۴۵۹ه وارکش درسال ۴۶۱ه.

۱۵. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۲۳۹ و ۲۴۰. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۷۱و۲۷۲.

مملکت اشبیلیه پس از استیلا بر این امارات از ولایت تدمیر در شرق تا اقیانوس اطلس درغرب امتداد یافت. حدشمالی آن وسط اندلس ازمشرق مملکت طلیطله یا مغرب مملکت قرطبه بود وحدجنوبی آن فرنتره ومرز جنوبی جزیره . اگر مملکت المریه ومملکت غرناطه را مستثنی کنیم، مملکت اشبیلیه همهٔ میراث دولت ازدست رفتهٔ اموی را در وسط اندلس وجنوب آن درتصرف داشت.

باب سوم

دولتهای غلامان صقلابی و جانشینان آنان

در مشرق آندلس

فصل اول

مملکت المریه

۱

عصر غلامان عامری

چون در اندلس فتنه افتاد و دولت عامری پایان یافت و محمدبن‌هشام ملقب به‌المهدی درماه‌جمادی‌الاخر سال ۳۹۹ه/فوریهٔ‌سال۱۰۰۹م برتخت خلافت استقرار یافت و عبدالرحمان‌بن‌المنصوربن‌ابی‌عامر به‌قتل رسید، درهمان اوان بیشتر غلامان صقلابی از بیم حوادثی که در دوران جدید درانتظارشان بود از قرطبه بیرون آمدند و رهسپار ناحیهٔ شرقی اندلس شدند. در آن نواحی اوضاع آرامتر و استقرار بیشتر و میدان عمل برای حادثه‌جویی گسترده‌تر بود. درمیان ایشان جمعی غلامان دلیر و خواجه‌سرایان هوشمند وباعزم واراده بودند مانند مجاهد که بر دانیه و جزایرشرقی مستولی‌شد و لبیب که طرطوشه را در تصرف آورد ومظفر و مبارك که‌بلنسیه‌را گرفتند و نبیل و خیران که اولی فرمانروای شاطبه شد و دومی برالمریه و مرسیه و اوریوله دست‌یافت.

آنچه‌از این‌میان موردنظرماست‌خیران‌العامری است که از آن دیگران‌قوی‌تر و برای ورود در لجهٔ حوادثی که پس ازسقوط دولت عامری پیش آمده‌بود آمادگی بیشترداشت.

می‌دانیم که المهدی محمدبن‌هشام چون به‌خلافت نشست، سلیمان‌بن‌حکم‌بن عبدالرحمان به‌یاری جمعی از بربرها بر او بشورید و میان دوگروه دراطراف‌قرطبه و الزهراء نبردهایی‌سخت‌درگرفت.سلیمان و یارانش درهمان‌آغاز، شکست‌خوردند ومنهزم شدند. غلامان‌عامری به‌سبب‌برخی‌اعمال‌محمدبن‌هشام چون‌به‌خواری‌افگندن وحبس هشام‌المؤید درقصر و آنچه درحق عبدالرحمان‌بن‌المنصور وبنی‌عامر مرتکب شده‌بود، از او کینه به‌دل‌داشتند؛ ازاین‌رو توطئه کردند و به‌قتلش آوردند. ازکسانی که دراین توطئه دست داشتند یکی هم واضح ودوهمتای اوعنبر وخیران ازغلامان صقلابی بودند. ایندو با جمعی از صقالبه از مشرق اندلس به‌قرطبه‌آمده‌بودند تا در حوادث‌آن شرکت‌جویند وبخت خودرا بیازمایند.

غلامان صقلابی هشام را بار دیگر بر تخت خلافت فرا بردند و واضح مقام حاجبی را اشغال کرد؛ ولی بربرها همچنان موضع خودرا حفظ کردند و سلیمان را رها ننمودند، بلکه باردیگر به‌قرطبه حمله‌بردندوآن رادرمحاصره گرفتند وبامدافعان شهر جنگی سخت‌آغاز کردند . مردم شهر نیز با دلیری تمام از خود دفاع نمودند. بربرها برشدت‌محاصره افزودند وتجاوزازحد گذرانیدند. مردم‌شهرهمهٔ این‌حوادث را ازچشم واضح‌حاجب می‌دیدند؛ ازاین‌رو دیگر همتایانش ازوزیران اورا گرفتند وبه‌قتل‌آوردند. درنهایت، بربرها هرمقاومتی را درهم‌شکستند و سلیمان را برتخت خلافت نشاندند و به‌المستعین ملقبش نمودند . این واقعه در ماه شوال سال ۴۰۳ه/ ماه مه سال ۱۰۱۳م بود.

غلامان عامری پس از کشتن واضح از عاقبت‌کار بترسیدند و از اعمالی که سلیمان و یارانش از خونریزی و غارت مردم مرتکب می‌شدند به‌وحشت افتادند . از دیگرسو بسیاری از ایشان‌که درخلال جنگ مجروح شده‌بودند ازجمله خیران، تا جان خویش برهانند، ازقرطبه بیرون رفتند ودیگربار رهسپار شرق‌اندلس‌شدند.

خیران نخست به‌اوریوله یکی از شهرهای شرقی اندلس رفت؛ سپس‌ازآنجا به‌شهر مرسیه پایتخت تدمیر حمله کرد و درسال۴۰۳ه آن‌را به‌فرمان خویش‌درآورد. وازآنجا به‌شهر مرزی‌المریه لشکربرد. فرمانروای المریه افلح صقلابی‌بود.به‌طوری که روایات اورا وصف کرده‌اند مغرور و فرومایه و خودخواه و متکبر بود و دلیل برتری خودرا بردیگرهمتایانش‌قدمت وسالخوردگی‌خویش می‌شمرد. خیران‌برافلح

هجوم نمود واووفرزندش راکشت والمریه را بستد. این واقعه درمحرم سال۴۰۵ه/ ژوئیهٔ سال ۱۰۱۴م اتفاق‌افتاد. المریه ازاین پس مرکز حکومت او و جای اموال و سازوبرگ جنگی‌اش شد و نیز مرکزدعوت برای امامت هشام‌المؤید؛ زیرا غلامان صقلابی هشام را امام ومولای خود می‌دانستند.

پیش از این در اخبار دولت حمودی دیدیم که چگونه علی‌بن‌حمودالحسنی حاکم سبته درایام فتنه ادعا کرد که ولی‌عهد هشام است وچگونه خیران بااوهم‌پیمان شد وسپس با نیروی‌خود به‌یاری‌اش برخاست. بربرهای غرناطه نیز با او یار شدندو کار بدانجا کشید که نیروهای متحدهٔ بربر بقرطبه بتازند. در این لشکر کشی، علی ابن‌حمود پیروزشد وبه‌قصرخلافت درآمد وچون‌هشام‌المؤید را نیافت‌خود را خلیفه خواند. و این آغاز دولت بنی‌حمود درسال ۴۰۷ه بود.

سپس دیدیم که چگونه خیران‌بیمناك ازغدر علی‌بن‌حمود قرطبه را ترك گفت وآهنگ‌جیان نمود و یارانش را به‌خلافت عبدالرحمان المرتضی دعوت کرد و در این‌اقدام چندتن از والیان ثغور یاری‌اش کردند. سپس‌میان سپاه المرتضی‌وبربرهای غرناطه نبرد افتاد و المرتضی شکست خورد و به‌قتل رسید. در این هنگام خیران و یارانش بار دیگر آهنگ المریه کردند و این واقعه درسال ۴۰۹ه/۱۰۱۹م‌اتفاق‌افتاد.

ظاهراً خیران باآنکه المریه را مرکز اصلی فعالیت خود اتخاذکرده‌بود ولی در حوادث شرق اندلس نقش‌آشکاری داشت. غلامان عامری در شرق اندلس‌سعی برآن داشتند برای خویش رئیسی از سلالهٔ مولای بزرگشان المنصوربن‌ابی‌عامر برگزینند تاهمه از جهت روحی تحت‌لوای اوقرارگیرند. در این باب، عبدالعزیزبن عبدالرحمان‌بن‌المنصور راکه جوانی نوخاسته بود برگزیدند. و ماگفتیم که او در ایام‌پدرش عبدالرحمان‌خردسال‌بود، ولی پدرش‌اورامقام حاجبی‌داده وبه‌سیف‌الدوله ملقب نموده بود. چون پدرش از میانه برخاست وی نهانی از قرطبه خارج شد و به‌سرقسطه رفت و درآنجا درکنف حمایت صاحب سرقسطه منذربن‌یحیی‌التجیبی قرارگرفت. چون غلامان عامری او را به‌ریاست خویش‌برگزیدندازسرقسطه‌بیرون آمد و به‌شاطبه رفت و درآنجا در سال ۴۱۱ه/۱۰۲۱م بیعت با اورا اعلان‌کردند. در روایت دیگرآمده است که المستعین سلیمان‌بن‌الحکم هنگامی که برای بار اول به‌خلافت نشست کوشید تا اعتبار و حیثیت بنی‌عامر را تجدیدکند. فرمان داد پیکر

عبدالرحمان بن المنصور را با تکریم تمام به خاك سپردند و فرزندش عبدالعزیز و پسرعمش را که هردو خردسال بودند تحت رعایت خویش قرارداد. آندو مدتی اندك درسایهٔ حمایت او زیستند تا خلع شد و محمدبن‌هشام خلافت بازپس گرفت. دراین هنگام آن دو کودك از قرطبه خارج شدند.[۱] و ما نمی‌دانیم که خیران درانتخاب عبدالعزیز به‌ریاست چه‌نقشی بازی کرده است. آیا از یاران اوبود یا از دشمنانش؟ زیرا هنوز اندك‌زمانی نگذشته بود که خیران رابا عبدالعزیز خلاف‌افتاد وبرضد او خروج کرد واز المریه‌به‌مرسیه‌رفت و درآنجا به‌ریاست محمدبن‌عبدالملك‌بن‌المنصور که‌پسرعم عبدالعزیز بود بیعت کرد. محمدبن‌عبدالملك از قرطبه بیرون‌رفته وبه‌اوپناه برده‌بود. خیران اورا مقدم‌داشت و با او به‌مرسیه‌آمد. درهمان‌هنگام مردم شاطبه برعبدالعزیز بشوریدند واودرنهان از آنجا به‌بلنسیه‌رفت. محمدبن‌عبدالملك، المؤتمن لقب‌یافت، سپس المعتصم. آنگاه خیران با او دل بدکرد و از مرسیه اخراجش نمود و غلامان براموال اومستولی شدند. محمد به‌غرب اندلس‌رفت وتاهنگام مرگ درآنجابود.[۲]

بنابراین خیران درایامی که درشرق اندلس فرمان می‌راند، همواره باغلامان عامری همدست و همرأی نبود. بویژه با مجاهدالعامری صاحب دانیه در کشمکش بود و گاه میانشان کار به‌جنگ می‌کشید.

□

اکنون ببینیم کارخیران درالمریه به‌کجا کشید؛ مردی که از آغاز فتنه‌و آشوب اندلس‌درکشاکش امواج آن بود وبه‌سبب قوت عزم واقدام که درآن زعیم‌صقلابی مشهود بود، امیدها به‌او می‌رفت.

خیران در المریه استقرار یافت و در شهرها و نواحی آن بسط قدرت داد. امارت المریه درآن روزگار شامل منطقه‌ای بود از ساحل جنوب شرقی اسپانیا که به‌صورت مثلث بزرگی به‌ناحیهٔ غربی تا وادی‌آش و حدود مملکت غرناطه امتداد

۱. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۱۰۳.

۲. دراین حوادث رجوع کنید به ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص۲۱۰ و۲۱۱. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ ص ۱۶۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۶۴. همچنین،
Caspar y Remiro: Historia de Murcia Musulmana (Zaragoza.1905), p.96-98.

یافته‌بود. حد شمالی آن بسطه و جیان بود وایندو بعد از المریه از مهمترین‌شهرهای آن بودند. واین‌غیراز اوریوله ومرسیه است که زهیر العامری به‌نیابت در آن دوشهر حکومت می کرد. خیران درضبط و تنظیم امور المریه لیاقت خویش آشکار ساخت و شهر رااستحکام بخشید وقصبهٔ مشهورآن‌را آبادان‌ساخت وبر آن بیفزودتابه‌صورت بزرگترین قصبه‌های اندلس درآمد و اموال و ذخایر خود را در آنجا به‌ودیعت‌نهاد. امروز ویرانه‌های آن حکایت از شکوه و استحکامش دارد. خیران لشکر خودرانظام داد وکاتب بلیغ احمدبن‌عباس‌بن‌ابی‌زکریا را وزارت داد و با رعایت به‌عدل ورفق و مدارا رفتار کرد . در ایام او المریه به‌نهایت‌آبادانی وآسودگی رسید و یکی از استوارترین و زیباترین ثغور اندلس شد.

خیران رئیسی هوشمند و دلیر وفرزانه‌بود ومدبر وبصیر به‌امور رزمی‌وآگاه به رمز و رازهای‌آن . میان او و همسایگانش از بربرکه فرمانروایان غرناطه بودند برخی کشمکشها درگرفت که در جریان‌آن قوت و صرامت خویش آشکار ساخت ؛ ازاین‌رو بیم او در دلها افتاد و دیگر کس را هوای دشمنی با او درسرنیامد. خیران افزون براینها مردی فروتن بود واز القاب گریزان ؛ چنانکه به‌القاب پرطمطراقی که دیگر امرای طوایف برای خود انتخاب می کردند شناخته‌نبود. تنهابه‌این اکتفاکرد که اورا «خلیفه» یا «الفتی‌الکبیر» خطاب کنند.[۳]

شاعربزرگ‌معاصراو ابوعمرواحمدبن‌دراج القسطلی اورادرقصیدهٔ مشهوری ستوده است بااین‌آغاز:

لك‌الخیر قداوفی بعهدك خیران
و بشراك قد وافاك عز وسلطان
هوالنجم لایدعی الی الصبح شاهد
هوالنور لایبغی علی‌الشمس برهان
الیك شحناالفلك تهوی‌کانها
وقد ذعرت من مغرب‌الشمس غربان

۳. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۲۱۲.

علی لجج خضر اذاهبت الصبا
ترامی بنا فیها ثبیر و ثهلان[۴]

خیران العامری درسال ۴۱۹ه/۱۰۲۸م درالمریه درگذشت. درحال، دولتمردان ودر رأس آنها احمدبن‌عباس گردآمدند. احمدبن‌عباس آنان راخبرداد که خیران پیش از وفاتش برادر خود زهیر العامری رابه‌جانشینی برگزیده‌است. خیران چون مرگ را رویاروی دید ، زهیر برادر خود را فراخواند. زهیرنایب اودر مرسیه وجیان‌بود. شتابان بیامد و کمی پیش از مرگ برادر با او دیدار کرد. چون برادر دیده‌برهم‌نهاد درحال از جای برخاست و زمام حکومت به‌دست گرفت. دولتمردان نیز به آن رضا دادند.[۵]

زهیر، ابوالقاسم کنیه داشت . او نیز یکی از موالی بزرگ عامری بود و از همه سهمناکتر. با شهامت و زیرك و دوراندیش . درایام فتنه دراندلس نقش مهمی به‌عهده داشت وما درجای خودبه آن اشارت کردیم. چون‌حکومت المریه رابه‌عهده گرفت‌همانند خیران سیرت‌نیك خویش آشکار ساخت‌وکارها به‌نظم‌آورد. اوبود که مسجدجامع‌المریه را بنا کرد. فقهارا اکرام می‌نمود ودرکارهای خودباآنان‌مشورت می کرد.

مملکت المریه هنگامی که زهیر به‌حکومت‌آن رسید از شرق تا شاطبه و از شمال تا جیان و بیاسه و اعمال طلیطله‌گسترده‌بود. اگر زهیر به‌ندای عقل وحکمت گوش فرامی‌داد و به‌ادارهٔ مملکت پهناور خودقانع می‌شد درمیان امرای‌طوایف‌شأن وحیثیتی دیگرمی‌داشت؛ ولی‌اوزیرنفوذ وزیرش احمدبن‌عباس قرارگرفت. احمدبن عباس علی‌رغم خصوصیات درخشان علمی و ادبی‌اش مردی متهور و حادثه‌جوی بود وهمواره امیرخود رابه‌کارهای‌پرخطر وامی‌داشت وحس آزمندی وطمع‌ورزی اورا برمی‌انگیخت. ظاهراً همو بود که زهیر را پس ازمرگ امیر غرناطه‌حبوس‌بن ماکسن‌وجانشینی‌پسرش‌بادیس‌درسال۴۲۸ه/۱۰۳۷م به‌لشکرکشی‌به‌آن دیارتحریض

۴. همهٔ این‌قصیده راصاحب الذخیره نقل‌کرده است (قسمت اول، مجلداول/ص۷۴ــ۷۸).همچنین ابن‌الخطیب در اعمال‌الاعلام، ص۲۱۲ــ۲۱۵. و قصیده‌ای طولانی است.
۵. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج۱/ص۵۲۵ و ۵۲۶.

کرد. زهیر حملهٔ شوم خود را به‌غرناطه آغاز کرد و به‌سخن بادیس وبرادرش بلقین که می‌خواستند روابط دوستانه‌ای را که‌میان او و پدرشان حبوس بوده تجدید کنند، گوش نداد؛ سپس با سپاهی بزرگ به‌غرناطه راند. سخت دستخوش غرور و تکبر شده بود ــ در اخبار غرناطه به‌آن اشاره کردیم ــ . در قریهٔ الفنت درنزدیکی غرناطه دولشکر مصاف دادند. این واقعه در ماه شوال سال ۴۲۹ه/۱۰۳۸م بود. در این‌نبرد زهیر منهزم شد و به‌قتل رسید و سپاهیانش پراکنده‌گردیدند واکابر رجالش و مقدم برهمه وزیرش احمدبن‌عباس به‌اسارت افتادند و چند هفته‌بعد بادیس، ابن‌عباس را نیز به‌قتل آورد.[۶]

این شکست ضربت دردناکی برپیکر مملکت المریه‌بود. ثمره‌اش آن شد که بادیس بربخش شمال غربی‌اراضی المریه‌که شهر جیان، بزرگترین شهرهای‌شمالی درآنجا واقع‌بود، دست‌یابد.

چون المریه امیر و وزیر خودرا بدین گونه از دست داد، مردمش گردآمدند و شیخ‌الجماعه ابوبکرالرمیمی را به‌ریاست برگزیدند. او نیزکارها درضبط آورد و امن‌وآرامش برقرار ساخت. سپس‌مردم المریه به‌عبدالعزیزبن‌ابی‌عامرصاحب‌بلنسیه نامه نوشتند واورا برای فرمانروایی برشهر خود فراخواندند. عبدالعزیزمی‌پنداشت که‌وارث شرعی‌غلامان عامری‌اوست، زیرا ایشان را موالی خاندان خودمی‌دانست. و از آن‌هنگام که‌زهیر کشته شده بود وزیرخود ابن‌صمادح را نزد بادیس‌فرستاده‌بود ودراعدام‌بزرگان اسرای‌المریه که دردست او گرفتار آمده بودند بویژه‌وزیراحمدبن عباس اصرار ورزید تاکسی از ایشان پس ازآنکه المریه را در تصرف آورد، با او به‌معارضه‌برنخیزد. عبدالعزیزپس‌ازاین‌دعوت به‌المریه‌آمد ومردم بااوبیعت کردند.[۷] عبدالعزیز داماد ونیز وزیرخویش‌معن‌بن‌صمادح‌التجیبی‌را از سوی خوددرآنجانهاد. حکومت معن‌بن‌صمادح موجب بروز حوادثی درالمریه‌گردید.

۶. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۶۸ــ۱۷۲.
۷. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص ۱۶۲. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۲۱۷. ابن‌عذاری،البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۷۲. ورجوع کنید به‌دوزی، Hist., V.III.p.28

۲

عصر بنی‌صمادح التجیبی

عبدالعزیزبن ابی‌عامر صاحب بلنسیه از امور المریه فراغت نیافته بود که خبر یافت رقیب و خصمش مجاهدالعامری صاحب دانیه و جزایر بلیار برای نبرد با او درحرکت آمده‌است. مجاهد پیشرفت عبدالعزیز وتوسعهٔ مملکت او را به‌چشم حسد می‌نگریست. چون سرگرم ضبط میراث غلامان درالمریه‌بود مجاهد با نیروی خود رهسپاربلنسیه‌شد. عبدالعزیز برای دفاع ازقلمرو خود شتابان بازگشت وداماد ووزیر خود ابوالاحوص‌معن‌بن‌صمادح‌رابرای‌ادارهٔ امور درآنجا گذاشت. معن‌بن‌صمادح مردی طماع بود و با عبدالعزیز یکرو و یکدل نبود؛ ازاین‌رو چون عبدالعزیز از المریه بیرون‌آمد، او برای استیلا برشهر و فرمانروایی مطلق خویش درنهان به‌کار پرداخت تاآنگاه که علناً خروج‌خود ازفرمان عبدالعزیز را اعلام داشت وبه‌نام‌خود خطبه‌خواند ودرسال ۴۳۳ه‍/۱۰۴۱م بر المریه وسراسر اعمال‌آن استیلایافت. یکی ازکسانی که او را در این اقدام یاری می‌کرد بادیس صاحب غرناطه بود. ازاین‌پس مملکت المریه عصر جدیدی از تاریخ خود راآغازکرد.

معن‌بن‌صمادح رئیس جدید المریه به‌یکی از خاندانهای اصیل عربی‌انتساب داشت با این نسب‌نامه: معن‌بن‌محمدبن‌احمدبن‌عبدالرحمان‌بن‌محمدبن‌عبدالرحمان ابن‌صمادح. واین خاندان به‌بنی‌صمادح شهرت‌یافته‌اند. صمادح فرزند عبدالرحمان ابن‌عبدالله‌بن‌المهاجربن‌عمیره‌بود. و عمیره‌نیای ایشان به‌اندلس مهاجرت‌کرده بود. ودراطراف‌عبدالرحمان‌بن‌عبدالله بافرزندان‌هاشم‌صاحبان‌سرقسطه که ازتجیبیان هستند گرد می‌آیند؛ زیرا ایشان نیز همانند اینان به‌تجیب انتساب دارند.[8] پدرش‌ابویحیی محمدبن‌احمدبن‌صمادح ازاواخر عهد هشام‌المؤیدبالله حاکم وشقه‌بود. چون‌درسال

۸. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء(نسخهٔ‌خطی اسکوریال)، برگهای ۸۰و۸۱. دوزی‌در Recherches, V.II. App.XX. ابن‌الخطیب در اعمال‌الاعلام، ص۱۸۹ می‌گوید صمادح‌نام زن است و اوصمادح بنت عبدالرحمان است. ولی ما برای این قول مؤیدی نیافتیم، بلکه ابن‌حزم در جمهره، ص۴۰۵ نیز صمادح‌را جد ایشان می‌داند و با ابن‌الابار موافق‌است.

۴۰۳ه سلیمان‌الظافر به‌خلافت رسید اورا درمقام‌خویش ابقا کرد. میان او و پسرعمش منذربن‌یحیی‌التجیبی صاحب سرقسطه در آغاز، روابط مودت آمیز برقراربود. چون ایام سلیمان به‌پایان آمد و بنی‌حمود خلافت قرطبة را در سال ۴۰۷ه غصب کردند و کارها روی درپریشانی نهاد، روابط‌منذر و ابویحیی نیز تیره‌شد. منذر لشکر به‌وشقه برد و بر آن مستولی‌گردید. ابویحیی جان خود برهانید و با زن و فرزند بگریخت. ابن‌حیان می‌گوید: «این تنها کسی است از شورشگران که حکومتش رشد نیافت و پس از خود وارثی نگذاشت». این ابویحیی سواری دلیر بود و ادیبی فصیح؛ ولی شوم‌طالع بود و ریاستش دیری نپایید.[۹]

ابویحیی به‌عبدالعزیزبن‌ابی‌عامرصاحب بلنسیه‌پناه‌برد. عبدالعزیز اورابه‌اکرام پذیراگردید و میانشان روابط خویشاوندی پدیدآمد؛ زیرا دو خواهر عبدالعزیز را برای دوپسر خود ابوالاحوص معن و ابوعتیبهٔ‌صمادح به‌زنی گرفت. سپس‌ابویحیی را هوای رفتن به‌مشرق درسرافتاد و در دریا غرق شد. پسرش معن درکنف حمایت عبدالعزیز باقی‌ماند و عبدالعزیز اورا به‌وزارت خویش برگزید. چون زهیرالعامری کشته‌شد وعبدالعزیز برالمریه مستولی‌شد وزیر خود معن را به‌امارت آنجاگماشت. ابن‌حیان می‌گوید: عبدالعزیز مرد نابکاری را به‌جای خود در المریه نهاد؛ زیرا تا بازگردید، معن در امانت خیانت کرد و اورا از امارت طرد نمود و لشکر به‌جنگ او آراست.[۱۰] کاربه‌استیلای معن‌برالمریه وخطبه‌خواندن‌به‌نام اوپایان‌گرفت. حکومت معن‌درالمریه واعمال‌آن قریب‌به‌ده سال‌مدت‌گرفت. میان او و بادیس‌صاحب‌غرناطه روابط دوستی وصداقت برقرارشد. معن درسال ۴۴۳ه/۱۰۵۱م پس‌از آنکه پایه‌های دولتش استوار شده‌بود درگذشت.

پس‌ازمعن‌پسرش محمدبن‌صمادح به‌اجماع خویشاوندان ودولتمردان به‌جای اونشست درحالی‌که هنوز به‌هجده‌سالگی نرسیده‌بود. پدرش نخست ولایت‌عهدی را به‌برادرش ابوعتیبهٔ‌صمادح پیشنهاد کرده‌بود. چون او از پذیرفتن پوزش خواسته بود محمد را به‌جانشینی معین کرده‌بود. محمد خودرا به‌دو لقب از القاب خلفاچون

۹. ابن‌بسام: الذخیره، قسمت اول، مجلد دوم/ص۲۳۶.
۱۰. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت اول، مجلددوم/ص۲۳۷. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۴۷. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۱۹۰.

المعتصم‌بالله و الواثق‌بفضل‌الله و به‌قولی الرشید بیاراست. در آغاز رشته‌های مودت میان او و بادیس ـ همانند عصر پدرش ـ برقرار بود؛[۱۱] ولی میان او و دایی‌اش عبدالعزیز ابن‌ابی‌عامر صاحب بلنسیه اختلافی شدید بود و بادیس نیز در برافروختن آتش این اختلاف سعی می‌کرد، زیرا او به‌عنوان زعیم بربر، جبههٔ اندلسی را ناخوش می‌داشت و همواره در تضعیف آن می‌کوشید. یکی از مهمترین حوادثی که از این مخالفت زایید شورش ابن‌شبیب صاحب لورقه در سال ۴۴۳ھ/۱۰۵۱م بود بر ضد المعتصم. آشکار است که این شورش به‌اشارهٔ عبدالعزیز بود؛ زیرا لورقه آخرین شهر مملکت المریه در شمال شرقی در جوار مملکت بلنسیه واقع بود. آن شورشی از عبدالعزیز یاری خواست و عبدالعزیز نیز فوراً به‌او پاسخ داد و افواجی از لشکر خود را به‌یاری‌اش فرستاد. میان دو گروه نبردهایی درگرفت که به هزیمت ابن‌شبیب و استیلای المعتصم بر دژهای لورقه انجامید و باردیگر لورقه ضمیمهٔ مملکت المریه گردید[۱۲]؛ جز اینکه ابن‌شبیب از آن‌پس شورش از سر گرفت و توانست باردیگر لورقه را در تصرف آرد و سه برادرش پی‌درپی بر لورقه امارت یافتند. آخرین ایشان به‌اطاعت المعتمدبن‌عباد صاحب اشبیلیه گردن نهاد و همچنان به‌حکومت خود تا آنگاه که اشبیلیه در سال ۴۸۴ھ/ ۱۰۹۱م به‌دست مرابطون افتاد، ادامه داد.[۱۳]

چون عبدالعزیز در سال ۴۵۲ھ/۱۰۶۰م درگذشت و پسرش عبدالملک بن عبدالعزیز ملقب به‌المظفر به‌جای او نشست، المعتصم‌بن‌صمادح جمعی از سپاهیانش را به‌یکی از دژهای او در تدمیر فرستاد. بادیس نیز در این حرکت او را یاری نمود؛ ولی المعتصم در کار سستی به‌خرج داد و لشکرش بازگشت.[۱۴]

روابط میان المعتصم‌بن‌صمادح و بادیس از آن‌پس دچار دگرگونی شد. المعتصم را هوای استیلا بر اراضی غرناطه که در همسایگی او بود درسر بود. ظاهراً برحسب آنچه امیرعبدالله‌بن‌بلقین امیرغرناطه دریادداشتهای خود روایت می‌کند، آن‌که این هوا در سر او افکند یوسف‌بن‌نغرالهٔ یهودی وزیر بادیس بود. حتی تأکید می‌کند

۱۱. امیرعبدالله، التبیان، ص۴۵.
۱۲. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۶۲.
13. Caspar y Remiro: Murcia Musulmana, p.105.
۱۴. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت اول، مجلد دوم/ص۲۳۹. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۷۴.

که همهٔ نقشهٔ یوسف‌بن‌نغزاله آن بود که المعتصم‌بن‌صمادح ، غرناطه را در تصرف آورد.[۱۵] در هرحال، المعتصم‌بن‌صمادح توانست بر برخی اراضی شرقی غرناطه و دژ وادی آش تسلط‌یابد. دراخبار بادیس نیز آوردیم که‌اودراواخرایام‌خودبه‌تن‌آسایی گراییده و برخی از بخشهای مملکتش را از دست داده بود و هرچند توانست وادی‌آش را بعدها بازپس‌ستاند، ولی‌ظاهراً‌جیان‌ در اواخرایام‌حکومتش ازدست داد، بدین‌طریق که المعتصم به‌یاری برخی از مخالفان او بر آن دست یافت. مملکت المریه دراین‌ایام جزشهر المریه‌شامل لورقه وجیان‌وبیاسه می‌شد که المعتصم‌توانسته بود ازمتصرفات علی‌بن‌مجاهدالعامری صاحب دانیه آن رامنتزع کند؛ ولی‌نتوانست جیان را برای مدت درازی نگه‌دارد و المعتمدبن‌عباد بعدها بر آن‌مستولی‌شد.[۱۶]

چون بادیس درگذشت و نوه‌اش عبدالله‌بن‌بلقین به‌جایش نشست میان‌عبدالله و المعتصم بر سر دژهای غرناطه که درحدود فنیانه بود کشمکشی درگرفت . عاقبت امیرعبدالله مجبور شد آن دژها را ویران سازد تا صلح میان او و امیرالمریه برقرار بماند.[۱۷]

از مهمترین خصالی که المعتصم‌بن‌صمادح به آن اشتهار داشت شعرو ادب‌او و حمایتش از دولت شعر و ادب بود. دربار کوچك او در المریه ازحیث‌نگهداری و نواخت شاعران و ادبا با دربار اشبیلیه رقابت می‌کرد.

دردربارالمعتصم‌جمعی‌ازاکابرشعرای‌عصرحضورداشتند. وزیرش ابوالاصبغ عبدالعزیزبن ارقم شاعری‌مقتدربود که دروصف ومدح‌دستی تواناداشت.ابوالاصبغ از شاعران ویژهٔ اوبود . ابوعبدالله محمدبن‌عباده معروف به‌القزاز شاعر موشحات وابوالفضل‌جعفربن‌شرف ازمردم برجه نیز ازشعرای دربار اوبودند. مدایح‌جعفربن شرف به‌سبب‌مضامین تازه و تصاویر بدیع، ممتازاست. دیگرابوالقاسم‌خلف‌بن‌فرج معروف به‌المیسر ، از مردم البیره بود که در طنز و هزل استاد بود و ابن‌الحداد از اهالی‌وادی‌آش که این‌یکی بیشترعمرش را در دربار المعتصم‌گذرانید، ولی به‌سبب لغزشی که در شعر مرتکب شده‌بود روزی مورد خشم‌او واقع شد واز المریه بیرون

۱۵. امیرعبدالله: التبیان، ص۵۳.
16. A. R. Ibars: Valencia Arabe (Valencia. 1901). p. 167.
۱۷. امیرعبدالله: التبیان، ص۸۹ و ۹۰.

آمد. چندی به‌دربار المقتدربن‌هود در سرقسطه پناه برد؛ سپس به‌المریه باز گردید. ابن‌الحداد علاوه برشاعری درفلسفه نیز تبحر داشت. دریکی ازقصاید طولانی خود که درمدح‌المعتصم سروده است گوید :

لعلك بالوادی المقدس‌شاطیء
فکالعنبرالهندی ما انا واطیء
وانی فی‌رؤیاك واجد ریحهم
فروح‌الهوی بین‌الجوانح ناشیء
ولی فی‌السری من نارهم و منارهم
هداة حداة والنجوم طوافیء
لذلك ماحنت رکابی وحمحمت
عرابی و اوحی سیرها المتباطیء[۱۸]

روایات‌معاصر باقریب به‌عهد اوحاکی ازاین هستندکه المعتصم حامی‌دولت شعر و ادب بود . مثلاً ابن‌بسام می گوید : «ابویحیی از پادشاهان فتنه‌انگیز نبود و به‌تن‌آسایی‌خو گرفته‌بود. هرچند در مال‌ومنال تنگدست‌بود ولی گشاده‌رو وبخشنده بود. در خونریزی امساك می کرد و بردباری می‌نمود. شعرا درمدح او قصایدبسیار پرداخته‌اند . و همواره جمعی از فحول شعرای عصر چون ابوعبدالله‌بن‌الحداد و ابن‌عباده وابن‌الشهید و دیگران در خدمتش بودند». ابن‌بسام می‌افزایدکه ابویحیی المعتصم با وجود طبیعت صلحجوی و دوری‌گزیدنش ازکشمکشها با برخی از ملوك‌الطوایف، بازهم‌گرفتارجنگ وستیز می‌شد؛ ولی‌همواره به‌اکراه روی‌به‌میدان جنگ می آورد.[۱۹]

ابویحیی المعتصم را بر ساحل دریا قصری بود به‌نام «صمادحیه» که بسیاری از وقت خود را درآنجا در مصاحبت شعرا می گذرانید. دربار او از وجود علما در

۱۸. ابن‌بسام در الذخیره این قصیده و چند قصیدهٔ دیگر از او راآورده است (قسمت اول، مجلد دوم/ص۲۱۸ـ۲۳۳).

۱۹. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت اول، مجلددوم/ص۲۳۹. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص۱۷۲. فتح‌بن خاقان، قلائدالعقیان، ص۴۷.

هر رشته خالی نبود. یکی از این علما ابوعبید عبدالله البکری از بزرگترین جغرافیادانهای اندلس بود و صاحب فرهنگ جغرافیایی مشهور. ابوعبید چندی در المریه در کنف حمایت المعتصم زیست و دوست برگزیدهٔ او بود و از فیض حمایت و صلات او برخوردار می‌شد.

بنی‌صمادح خود از ستارگان آسمان ادب بودند. ابویحیی المعتصم و پسرانش معزالدوله و رفیع الدوله و رشیدالدوله در زمرهٔ شاعران آن عصر بودند و همه را آثار شعری است که بسیاری از آن به‌دست ما رسیده است. ام‌الکرام دخت او نیز شاعرهٔ زمان خود بود.[۲۰]

المعتصم علاوه‌بر اینها به‌امور دینی و اقامهٔ احکام شریعت توجه خاص داشت. او در قصر خود برای مذاکرات دینی هم مجالسی ترتیب می‌داد و هرهفته یك روز فقها و خواص در حضور او به‌مناظره در کتب تفسیر و حدیث می‌پرداختند.[۲۱]

ابویحیی المعتصم‌بن‌صمادح به‌شعر و طرایف ادبی شهرت داشت. ابن‌بسام در الذخیره از برخی قصاید او ابیاتی نقل کرده‌است، از جمله این ابیات در غزل:

و تحت الغلائل معنی غریب
شفاء الغلیل و برء العلیل
فهل لی من نیله نائل
ولابن السبیل الیه سبیل
فمالی الا الهوی متجر
فغیر الغوانی متاع قلیل
فیاربة الحسن فی غایة
و عصر الشباب و ظل المقیل

۲۰. ابن‌بسام در الذخیره، قسمت اول، مجلد دوم/ص ۲۴۱–۲۴۴ بسیاری از اشعارشان را نقل کرده است. همچنین رجوع کنید به المغرب فی حلی المغرب، ج ۲/ص ۱۹۶–۲۰۳. ابن‌الابار: الحلة السیراء (نسخهٔ خطی)، برگهای ۸۲–۸۴.

۲۱. ابن‌الابار، الحلة السیراء (نسخهٔ خطی)، برگ ۸۵.

ذرینی اعانق منك القضیـ
ـب وارشف من ثغرك السبیل[۲۲]

چون حوادث دگرگون شد و فتنه‌ها و جنگهای میان ملوك‌الطوایف‌به‌عاقبت محتوم خود رسید و آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله برای تصرف بلادشان دندان تیز کرد و آنها را به‌جان هم‌انداخت ونخست درسال ۴۷۸ه برطلیطله ظفر یافت،دراین حال، امرای طوایف ومقدم برایشان‌المعتمدبن‌عباد ازامیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین مرابطی یاری خواستند. ابویحیی‌المعتصم‌بن‌صمادح ازآغاز، این اندیشه رانپذیرفته بود؛ زیرا مملکت او در جنوب اندلس بود و او از سوی مسیحیان احساس‌خطری نمی‌کرد برخلاف ابن‌عباد وابن‌الأفطس. از سوی دیگر او نیز چون بعضی دیگر از امرای‌طوایف، دعوت‌کردن مرابطون رابه‌اندلس عملی‌خطرناك‌می‌شمرد.[۲۳] باوجود این هنگامی‌که در ماه ربیع‌الاخر سال ۴۷۹ه/۱۰۸۶م امیرالمسلمین از آب گذشت و به‌اندلس قدم‌نهاد ازیاری اودریغ نورزید و افواجی از لشکر خود رادراختیارش گذاشت. علاوه‌براین، با هدایا و تحف‌گرانبها به‌او تقرب‌جست. امیرالمسلمین نیز اورا به‌خود نزدیك ساخت و مورد توجه قرار داد. یوسف‌بن‌تاشفین از میان امرای طوایف دوتن رابیش ازدیگران مورد الطاف خودقرارداد: یکی المعتصم‌بن‌صمادح ودیگری المعتمدبن‌عباد،وهمواره به‌یاران‌خود می‌گفت ایندو، دومرداین جزیره‌اند. عبدالواحدالمراکشی می‌گویدالمعتصم وابن‌عباد به‌یکدیگر کینه وحسدمی‌ورزیدند و چندبار به‌دیدارهم‌رفتند شاید گرد کدورت‌ازمیان‌برخیزد.المعتمدبن‌عباد، المعتصم ابن‌صمادح‌را درقصرش درالمریه دیدارکرد والمعتصم نیزبه‌اکرام اومجلس‌عظیمی ترتیب‌داد؛ ولی همچنان‌کینه دراعماق دلشان جای‌گرفته‌بود. چون المعتصم‌احساس کردکه در نزد امیرالمسلمین منزلتی یافته است به‌کار توطئه بر ضد المعتمدبن‌عباد پرداخت تامگر او را برضدرقیبش برانگیزد. قضارا امیرالمسلمین نیز چنانکه‌بعدها خواهیم دید مردی بی‌تدبیر و کوته‌بین‌بود.[۲۴]

۲۲. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت اول، مجلد دوم/ص ۲۴۱.
۲۳. امیرعبدالله، التبیان، ص ۱۰۴. دوزی، Hist., V. III, p.124
۲۴. عبدالواحد المراکشی: المعجب،ص۷۳ و ۷۴.

المعتصم‌بن‌صمادح به‌عذر ناتوانی و سالخوردگی در واقعهٔ زلاقه همراه امیرالمسلمین نبود، ولی سپاهیانش به‌فرماندهی پسرش معزالدوله دراین‌نبردشرکت داشتند. المعتصم پس ازاین، چند سال دیگر زندگی کرد. آلفونسوی ششم پس از شکست سختی که درنبرد زلاقه خورد، بزودی به‌اشتباه خود پی‌برد وبهتر آن‌دید که تجاوز خویش ازناحیهٔ شرقی‌اندلس آغاز کند که هم‌امارات کوچکترند و هم امیران ناتوانتر. سپاهیان قشتاله در دژ استوار لییط[۲۵] واقع میان مرسیه و لورقه آمادهٔ پیکار بودند ونواحی نزدیك به‌خودرا مورد حمله قرارمی‌دادند. امیرالمسلمین‌پس‌ازپایان نبرد زلاقه به‌مغرب بازگردید. چون از پریشانی اوضاع اندلس و تجزیهٔ آن پس از رفتن‌خود وشدت گرفتن تجاوزات مسیحیان درمنطقهٔ شرقی خبریافت بازگردید. در سال ۴۸۱ﻫ با سپاهیان خود از دریاگذشت و به‌اندلس درآمد. سپاهیان اندلسی و سپاهیان‌مرابطی‌دست‌به‌دست هم‌دادند ودژلییط رامحاصره کردند. ابویحیی‌المعتصم ازکسانی بودکه به‌سبب نزدیك‌بودن دژ لییط به‌اراضی‌اش دراین مشارکت پیشقدم شده‌بود. مسیحیان‌درنواحی مرزی مملکت اوپی‌درپی دست به‌حمله و کشتاروتاراج می‌زدند. محاصرهٔ دژ چهارماه مدت گرفت و مسلمانان باوجود کثرت سپاهیان‌موفق به‌تسخیر آن نشدند ؛ ازاین‌رو پس ازآنکه بیشتر مدافعانش را نابود کردند دست از محاصره برداشتند. آلفونسو نیز که دفاع ازآن را مشکل می‌دید تخلیه‌اش کرد.

المعتصم‌بن‌صمادح درماه ربیع‌الآخر سال ۴۸۴ﻫ/۱۰۹۱م پس از چهل ویك سال حکومت بمرد و پیش ازآنکه دیده از جهان فروبندد نشانه‌های پایان نامیمون حکومت خویش درافق مشاهده کرد، ازاین قرارکه یوسف‌بن‌تاشفین برای بار سوم درسال۴۸۳ﻫ ازدریاگذشت؛امااین‌بارنه‌برای‌یاری‌امرای‌طوایف، بلکه‌برای‌پایان‌دادن به‌حکومت‌ایشان. در این‌حمله ازامارت غرناطه آغاز کرد و برآن مستولی‌شد؛ سپس سپاه خود به‌اشبیلیه فرستاد تا دولت بنی‌عباد را سرنگون کند. در باب سقوط المریه دو روایت است. یکی آنکه مرابطون خودآن‌را محاصره کردند و بیشتر دژهایش‌را گرفتند و المعتصم را تحت فشار قراردادند. و او درآن ایام در بستر بیماری افتاده و منتظر فرارسیدن مرگش بود و مشهور است که درآن حالت این عبارت بر زبان

۲۵. به‌اسپانیایی Aledo. هنوز ویرانه‌های این دژ برجاست.

آورد: «حتی مرگ را به‌کام ما تلخ می‌کنند» و چون دید زنش بالای سرش می‌گرید گفت:

ترفق بدمعك لاتفنه
و بين يديك بكاء طويل[۲۶]

و نیز در آن هنگام که مرگ خود نزدیك دید سرود:

تمتعت بالنعماء حتى مللتها
وقد اضجرت عينى مما سئمتها
فيا عجباًلماقصيت قضاءها
و مليتها عمرى تصرم وقتها

روایت دیگر حاکی از این است که المعتصم پیش از فرارسیدن مرابطون مرده بود و پیش از مرگ به‌پسرش معزالدوله احمد وصیت کرده بود که چون از سقوط اشبیلیه و خلع امیر آن المعتمدبن‌عباد که قطب جزیره بود آگاه شد، زن و فرزند و اموال خود برگیرد و از دریا بگذرد و نزد امرای بنی‌حماد ــ امرای القلعه در مشرق برالعدوه ــ رود. معزالدوله چند ماه پس از پدر حکومت کرد و چون خبر سقوط اشبیلیه را در ماه رجب سال ۴۸۴ه و به‌اسارت افتادن امیرش را شنید، آهنگ فرار نمود. زن و فرزند و اموال خود را در سه کشتی که برای این کار مهیا کرده بود جای داد و از بیم آنکه به تعقیبش آیند باقی کشتیها را آتش زد و توانست در ماه رمضان سال ۴۸۴ه/۱۰۹۱م از دریا بگذرد و بر آل‌حماد امرای القلعه در نزدیکی بجایه فرود آید. آنان اکرامش کردند و او تا پایان عمر در آنجا زیست.[۲۷]

۲۶. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت اول، مجلددوم/ص۲۴۰ و ۲۴۱. ابن‌عذاری: البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۶۸. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام. ص۱۹۳. ابن‌خلدون: العبر، ج۴/ص۱۶۲.
۲۷. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص۱۷۴. و نیز رجوع کنید به‌ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس (چاپ ابساله، ۱۸۴۳)، ص۱۰۱.

فصل دوم

مملکت مرسیه

شهر مرسیه مرکز ولایت مرسیه یا ولایت تدمیر قدیم در مشرق اندلس قرار دارد. مرسبه شهر خالص اندلسی بود که در عهد اندلس اسلامی به‌وجود آمد و رشد یافت و مرکز ولایت تدمیر به‌هنگام فتح شهر اوریوله بود. در سال ۲۱۶ه‍/ ۸۳۱ م امیر عبدالرحمان بن الحکم شهر مرسیه را بنا کرد تا مرکز ایالت تدمیر گردد و مقر کارگزاران و سرداران سپاه. عامل او مالك بن جابر بن لبید آن را بنا کرد و به‌نام شهر تدمیر در شام آن را نیز تدمیر نامید.[1] شهر در دشت سبز و خرمی در انحنای رود شقوره در نزدیکی و در جنوب غربی اوریوله، آنجا که نهر به‌دریای مدیترانه می‌ریزد، واقع شده‌است. مرسیه تا به‌امروز هم رنگ و بوی عمیق اندلسی خود را حفظ کرده‌است.

چون دولت عامریان منقرض شد و در پایان قرن چهارم آتش فتنه شعله‌ور گردید، غلامان عامری دیدند که با آن هرج و مرجی که قرطبه پایتخت قدیم را در بر گرفته‌است، نمی‌توانند دست به‌هیچ کاری بزنند؛ از این رو بیشترشان رهسپار مشرق اندلس شدند.

۱. الحمیری، الروض المعطار، صفة جزیرة الاندلس (قاهره)، ص ۱۷۱. یاقوت الحموی، معجم البلدان، ذیل کلمهٔ مرسیه.

یکی از این مهاجران رئیسشان خیران العامری بود. خیران نخست به اوریوله مستحکمترین مراکز ولایت تدمیر رفت و از آنجا پایگاهی ساخت؛ سپس به مرسیه راند و بر آن مستولی گردید. این واقعه در سال ۴۰۳ه‍/۱۰۱۲م اتفاق افتاد. خیران همتای خویش زهیر العامری را در آنجا به‌جای خود نهاد و خود لشکر به المریه برد و آن را از فرمانروایش افلح الصقلبی بستد و چنانکه گفتیم المریه به‌صورت مرکزی درآمد که مرسیه و اوریوله از بلاد شرقی اندلس تابع آن بودند.

پیش از این یادآور شدیم که چگونه غلامان عامری که بر شرق اندلس غلبه یافته‌بودند، تصمیم گرفتند برای خود زعیمی برگزینند که این زعیم از خاندان سرور بزرگشان المنصور محمدبن ابی‌عامر باشد و چگونه عبدالعزیزبن عبدالرحمان‌بن المنصور را اختیار کردند و در شاطبه با او بیعت نمودند. عبدالعزیز سپس به بلنسیه رفت و در آنجا به‌یاری غلامان عامری بسط قدرت داد و او نیز به المنصور ملقب شد و این واقعه در سال ۴۱۱ه‍/۱۰۲۱م بود.

همچنین اشارت کردیم که خیران با ریاست عبدالعزیز به‌مخالفت برخاست و پسرعم او محمدبن عبدالملك المظفربن المنصور را به‌جایش نامزد کرد و اورا به‌شرق اندلس فراخواند. عبدالعزیز از ریاست اوریوله و مرسیه خلع شد و محمدبن عبدالملك، المعتصم لقب یافت. البته مدت ریاستش دیری نپایید؛ زیرا خیران با او سر گران شد همچنانکه پیش از این با پسرعمش عبدالعزیز سر گران شده‌بود. خیران با سپاه خود برسر محمدبن عبدالملك آمد و بر او تنگ گرفت چنانکه ناچار شد از مرسیه بیرون آید و به اوریوله پناه برد. خیران تعقیبش می‌کرد تا از آنجا نیز بیرون آمد و به دانیه گریخت. در آنجا چندی در کنف امیر آن مجاهد العامری می‌زیست؛ آنگاه رهسپار مغرب اندلس شد و باقی عمر خویش در آنجا بود، تا درسال ۴۲۱ه‍/۱۰۳۰م جهان را وداع گفت.[۲]

زهیر العامری نایب خیران در مرسیه و اوریوله شد و خیران خود در المریه امارت می‌کرد، تا درسال ۴۱۹ه‍/۱۰۲۸م درگذشت.

دراین هنگام زهیر العامری علاوه‌بر مرسیه و اوریوله که حوزهٔ فرمانروایی‌اش

۲. ابن‌الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۱۹۳ و ۱۹۴. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۶۲.

بود درمملکت المریه نیز جانشین خیران شد. حکومت او تا سال ۴۲۹ه/۱۰۳۸م که درجنگ با بادیس‌بن‌حبوس صاحب غرناطه کشته‌شد، ادامه‌داشت.

۱

درآن‌هنگام که زهیر امیر المریه‌بود، نایب او ابوبکراحمدبن‌اسحاق‌بن‌طاهر حکومت مرسیه را برعهده داشت. بنی‌طاهر از اعیان ولایت تدمیر بودند و به‌قبیلهٔ قیس‌انتساب داشتند. منازلشان درمرسیه‌بود و به‌علم و وجاهت اشتهار داشتند. چون خیران‌العامری بمرد، نایبش زهیر از مرسیه بیرون آمد تا جای اورا درامارت المریه بگیرد. رئیس آن جماعت درمرسیه عامربن‌خطاب بود. زهیر ترسید که اگر اورا در مرسیه بگذارد بر او بشورد و شهر را بستاند؛ ازاین‌رو او را با خود به‌المریه برد و درآن شهر جای داد و چنان‌کرد که از مکانت و نعمت او هیچ کاسته نگردد. ظاهراً ابوعامربن‌خطاب‌نوهٔ‌ابوعمراحمدبن‌خطاب‌بزرگ اعیان‌مرسیه درایام‌المنصورمحمد ابن‌ابی‌عامر بودوهموبود که چون‌المنصورولشکرش‌درسال۳۷۴ه ازمرسیه‌می‌گذشت تا به‌جنگ برشلونه‌رود اورا مهمان‌کرد و درآن روز درشهامت و سخاوت‌کارهایی کرد که بعدها به‌آن مثل می‌زدند.[۳] زهیرابوبکربن‌طاهر را علی‌رغم دشمنش‌ابوعامر امارت المریه‌داد، زیرا به‌دوستی وامانتداری‌اش اطمینان‌کامل داشت.ابوبکربن‌طاهر توانسته‌بود درآن روزها به‌صاحب دانیه مجاهدالعامری فدیه‌ای بپردازد وخود را از اسارت اوبرهاند وبه‌مرسیه بازگردد.[۴] ابوبکربن‌طاهر هنگامی که مجاهدالعامری‌پس از مرگ خیران به‌مرسیه لشکرآورده‌بود اسیر شده‌بود. این‌لشکرکشی مجاهدازبیم تصمیمات جانشین او زهیربود. ابوبکربن‌طاهر درآن ایام حاکم مرسیه‌بود واین از اشارهٔ ابن‌الابار برمی‌آید؛ زیرا می‌گوید چون ازاسارت آزادگردید «به‌همان‌حالت ونعمت‌که پیش ازاین‌بود بازگردید و زهیر اورا یاری‌کرد تاکارهایش به‌نظام‌آید و

۳. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص ۲۵۱ و ۲۵۲.
۴. همان مأخذ، ص ۱۸۷.

به‌عهدخویش وفا کرد.»[۵]

ابوبکربن‌طاهر مرسیه را در ضبط آورد و سیرتی نیکو پیشه‌گرفت و علاوه‌بر اصالت خاندان ودودمان عربی‌اش و ثروت بیکرانش، یکی ازعلمای بزرگ‌وبلغاو ادبای نامدار زمان خود بود. مردم مرسیه اورا به‌سبب صفات برجسته و دوراندیشی بسیار و نرمی ومدارا و پاکدامنی‌اش دوست می‌داشتند و محترم می‌شمردند.ابوبکر ابن‌طاهر باآنکه ازحیث قدرت و سلطه هیچ‌کم نداشت از هیبت و شکوه ظاهری سلطنت وامارت پرهیز می کرد و برعکس دیگر رؤسای طوایف برای خود القاب خلافت و سلطنت نپذیرفت. تنها به‌این بسنده کرد که اورا الرئیس خطاب کنند.[۶]

چون زهیر العامری درنبرد با بادیس‌بن‌حبوس صاحب غرناطه درسال۴۲۹ه‍/ ۱۰۳۸م کشته‌شد، عبدالعزیزالمنصور صاحب‌بلنسیه توانست درامارت المریه‌جانشین اوگردد ومرسیه واوریوله نیز تابع‌اوشد. عبدالعزیز که به‌مراتب حزم‌ورسوخ‌مکانت ابن‌طاهر آگاه بود هیچ متعرض اونشد ودرریاست مرسیه باقی‌اش گذاشت . ابوبکر ابن‌طاهر باآنکه ظاهراً به‌عبدالعزیزالمنصور اظهار دوستی می کرد، ولی به‌راه خود می‌رفت و در قلمرو خویش استقلال‌کامل داشت و از اوامر عبدالعزیزآنها را اجرا می کرد که خود باآن موافق بود یا اوضاع واحوال شهرش ایجاب‌می کرد.ابن‌طاهر ازمداخل‌مرسیه هزینهٔ سپاه خود را تأمین‌می کرد وآنچه افزون ازهزینه‌هایش‌می آمد به‌بلنسیه می‌فرستاد. عبدالعزیز نیز به‌همین قناعت می کرد و میان‌آندو احترام متقابل برقراربود. درمدت حکومت او که قریب سی‌سال به‌طول انجامید مرسیه‌آباد شد و امن وآسایش برآن حکمفرما گردید وعلوم و ادبیات به‌پیروی امیر ادیب و عالم‌آن رونق ورواج گرفت. مردم مرسیه سخت به‌اوعلاقه داشتند واین موهبتی بودکه‌دیگر امرای طوایف ازآن بی‌بهره بودند. ابن‌طاهر دراواخر ایامش یکی از نیرومندترین رؤسای‌آن ناحیه‌بود ونیز خاندان او توانگرترین خاندانهای اندلس. ابن‌طاهرخود به‌تنهایی نیمی از اراضی مرسیه را در مالکیت خود داشت . پسرش ابوعبدالرحمان محمد ــ بویژه هنگامی که درپایان عمر به‌بیماری فالج مبتلی گردید ومدتی‌درآن‌حال

۵. همان مأخذ، ص ۱۸۷.
۶. ابن‌الاثیر: الکامل، ج۹/ص۱۵۵.

بود ـ در امور مملکت یاری‌اش می‌داد. ابن‌طاهر درماه رمضان سال۴۵۵ه‍/۱۰۶۳م وفات کرد.[۷]

پس از او پسرش ابوعبدالرحمان‌محمدبن‌طاهر به‌جایش نشست - عبدالعزیز المنصور پیش از او در ماه ذوالحجهٔ سال ۴۵۲ه‍/ ۱۰۶۱م از دنیا رخت بربسته و اکنون عبدالملك ملقب به‌المظفر به‌حکومت رسیده‌بود. عبدالملك،ابوعبدالرحمان رادرمقام خویش ابقا کرد. ابوعبدالرحمان نیز درحزم وهیبت همانند پدربود وهمان روش را درپیش گرفت. قلمرو او از حکومت بلنسیه مستقل‌بود، ولی به‌فرمانبرداری از آن اذعان می کرد. می‌دانیم که حکومت عبدالملك‌المظفر بربلنسیه سالی‌چند بیش نپایید. فرناندو پادشاه قشتاله سپاه به‌بلنسیه‌آورد و آن را محاصره کرد واشکر بلنسیه درنبرد بطرنه بسختی شکست‌خورد. این‌واقعه درسال ۴۵۷/۱۰۶۵م اتفاق‌افتاد. پس از این‌شکست، المأمون‌بن‌ذوالنون نقشهٔ خود را برای گرفتن‌بلنسیه از شوی دخترش عبدالملك‌المظفر عملی دانست . چون قشتالیان از بلنسیه بیرون رفتند ، ابن‌ذوالنون به‌بلنسیه‌آمد و عبدالملك و پسرش را دستگیر و به‌یکی ازقلاع خود تبعیدنمود و از این‌پس بلنسیه ضمیمهٔ مملکت طلیطله شد.

دراین‌هنگام ابوعبدالرحمان‌بن‌طاهر فرصت مغتنم شمرد تا مرسیه راکاملاً از بلنسیه مستقل سازد وآن رشتهٔ پیوستگی ظاهری را نیز قطع کند و خود فرمانروای مطلق امارت مرسیه‌گردد . امارت مرسیه شامل شهر استوار اوریوله واقع در شمال شرقی آن، شهر موله واقع در شمال غربی روبروی اوریوله و نیز الش وکتنده‌بود؛ ولی‌شامل لورقه‌که در جنوب غربی آن واقع بود ، نمی‌شد، زیرا لورقه مثل مرسیه درآغاز تابع مملکت المریه بود و به‌وسیلهٔ ابن‌شبیب‌که در سال ۴۴۳ه‍/ ۱۰۵۱م درآنجا شورش کرده‌بود از المریه جدا شد وابن‌شبیب و سه‌برادرش ازپس‌یکدیگر برآن حکومت کردند. آخرین آنها به‌اطاعت ابن‌عباد صاحب اشبیلیه‌درآمدوچنانکه پیش‌ازاین اشارت کردیم لورقه درطول‌این‌مدت ازحکومت‌مرسیه جدابود.

ابوعبدالرحمان همچنانکه درکشورداری همتای پدر بود در علم و ادب هم قرین او حتی برتراز اوبود. درواقع از بزرگترین علما ودبیران اندلس درآن‌عصر

۷. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص۱۸۷ و ۱۸۸. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۲۰۱.

به‌شمار می‌آمد. ابن‌بسام که معاصرش بوده، در کتاب خود الذخیره او را ستوده و شیوهٔ اورا در کتابت به‌شیوهٔ صاحب‌بن‌عباد در مشرق تشبیه کرده‌است. مخصوصاً از رساله‌های او درهزلیات تمجید کرده وابوعبدالرحمان را در این‌شیوه از همهٔ‌اهل‌قلم برترشمرده‌است. سپس کتابی‌تحت‌عنوان سلك‌الجواهر من‌ترسیل‌ابن‌طاهر تألیف کرده است. ابن‌الابارمی‌گوید ابوعبدالرحمان اهل‌علم وادب‌بود و دراینـدو براعتی‌داشت و دربیان و بلاغت برهمهٔ رؤسای معاصرش مقدم بود.

ابن‌الخطیب اورا صدر زمانش و کسی که دربلاغت وبیان به‌او مثل‌می‌زنند، می‌شمارد. اسلوب ابن‌طاهر به‌طنز ومزاح گرایش داشت. بهترین رسائل او رسائل هزلیهٔ اوست، زیرا طبعش به‌آن متمایل بود. دربار مرسیه در عصر او مرکز تجمع ادبا و شعرا بود که از هرسو آهنگ او می‌کردند و درآنجا گرد می‌آمدند و درمدح او قصاید می‌پرداختند. ابن‌طاهر نیز آنان را به‌صلات وانعامات خویش می‌نواخت. ازکسانی که در مرسیه به‌نزد او رفت، یکی وزیر شاعر ابن‌عمار، وزیر المعتمد بود. درایامی که اورا ازمقام خویش افگنده‌بودند به‌نزد ابن‌طاهر رفت و پاداش نیك‌دید.[۸] ابن‌عمار در مدتی که در مرسیه می‌زیست به‌مطالعهٔ اوضاع دفاعی مرسیه پرداخت و چون ازاین‌حیث ناتوانش دانست برای فتح آن درسالهای بعد برنامه‌ای‌طرح کرد.[۹]

۲

ابوعبدالرحمان‌بن‌طاهر قریب به‌پانزده‌سال در مرسیه فرمانروایی کرد. عصر اوعصر صلح وآسایش بود؛ ولی‌برخی‌عناصر کینه‌توز از دشمنان ابن‌طاهربه‌سقوط او سعی می‌کردند. حدود مملکت بزرگ اشبیلیه درآن ایام بعد از استیلای امیر آن

۸. ابن‌خلدون: العبر، ج۴/ص۱۶۲. و نیز رجوع کنید به:
Caspar y Remiro: Murcia Musulmana, p.105.
۹. ابن‌بسام: الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ‌خطی)، برگ۹۵. ابن‌الابار: الحلةالسیراء، ص۱۸۸و۱۸۹. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص۲۰۱.

المعتمدبن‌عباد بر قرطبه و جیان تا نهر شقوره و شهر لورقه درنزدیکی مرسیه کشیده شده بود. زعیم لورقه ابن‌شبیب به‌فرمانبرداری المعتمدبن‌عباد گردن نهاده و دولت ابن‌عباد پیوسته مرسیه رامورد تهدید قرار داده‌بود. مخالفان ابوعبدالرحمان‌ازمرسیه به‌المعتمد نامه نوشتند و او را به‌فتح مرسیه فراخواندند[۱۵] و از ضعف وسایل‌دفاعی شهر مطمئنش کردند. از این‌اقدام‌برمی‌آید که المعتمدبن‌عباد راچگونه درفتح‌مرسیه عزم‌جزم‌شد. بعضی می‌گویند آنچه‌المعتمدبن‌عبادرابه‌لشکرکشی به‌مرسیه‌برانگیخت وزیر اوابوبکربن‌عماربود. ابن‌عمار رادردل هوای امارت بود. درهرحال، المعتمد ابن‌عباد عزم‌آن‌کرد که به‌مرسیه لشکر برد ووزیر حیله‌گر خود را فرمان داد که‌برای اجرای برنامه دست‌به‌کار شود. آنگاه چنانکه رسم‌امرای‌طوایف بود که درهرمشکلی از امرای مسیحی یاری جویند، المعتمد نیز ابن‌عمار را نزدکنت‌رامون برنگر امیر برشلونه فرستاد. وزیر مکار درراه که به‌برشلونه می‌رفت بر مرسیه‌گذشت وابن‌طاهر اوراگرامی داشت. ابن‌عمار نیت باطنی‌اش ازاین سفر به مرسیه‌آن بودکه با وضع دفاعی شهرآشنا شود وبابعضی از سران مخالفان ابن‌طاهر درنهان گفتگو کند.چون ابن‌عمار به‌برشلونه رسید باکنت‌رامون پیمانی‌بست‌براین‌مبنی‌که اگرالمعتمدبن‌عباد را در فتح مرسیه یاری‌کند ده هزار مثقال زر از اوبستاند و هر طرف تا به‌عهد خود وفاکندکسانی را نزد دیگری به‌گروگان‌نهد. المعتمدبن‌عباد پسر خود الرشید رانزد کنت به‌گروگان نهاد و کنت پسر برادر خود را نزدالمعتمدبن‌عباد. المعتمد جمعی از قوای خود را به‌سرداری ابن‌عمار به‌مرسیه فرستاد. سپاهی نیز که از سوی‌کنت آمده‌بود به‌اوپیوست. اینان مرسیه را محاصره کردند، ولی‌المعتمد درادای مال‌مقرر تعلل می‌کرد.کنت که درکار او به‌شك افتاده‌بود و اعتقاد داشت که فریب‌خورده‌است ابن‌عمار و الرشید پسر المعتمدبن‌عباد را دربندآورد ومحاصره را رهاکرده،برفت.

المعتمدبن‌عباد که باسپاه خود به‌سوی مرسیه می‌رفت به‌نزدیکی شقوره‌رسیده بود. دراین‌هنگام رسولان ابن‌عمار و جمعی از فراریان لشکرش برسیدند واو را از آنچه اتفاق افتاده بودآگاه‌کردند. المعتمدبن‌عباد سپاه خود به‌جیان برد و نیز پسر برادر کنت‌رامونرا که‌نزدش گروگان‌بود درزنجیر کشید. سپس میاندوگروه گفتگوها

۱۵. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص ۱۶۵.

شد و به‌آن انجامید که المعتمدبن‌عباد آن مال ادا کرد و کنت ، ابن‌عمار و الرشید را آزادساخت. المعتمدبن‌عباد نیز بند از برادرزادۀ کنت برداشت .

این شکست، ابن‌عمار را در عزم خود سست نکرد و همواره المعتمدبن‌عباد را برای حملۀ دوم تحریض می کرد و می گفت که از مردم مرسیه نامه‌های بسیاری رسیده که همه‌اورا به‌شهردعوت می کنند. سرانجام المعتمدبن‌عباد تسلیم اوشد وسپاه بسیج کرد و وعدۀ حکومت مرسیه و دیگربلادی‌راکه فتح می کند به‌او داد.

ابن‌عمار با سپاهیان خود به‌مرسیه‌آمد و چون از قرطبه گذشت افواجی از سواران که الفتح پسرالمعتمدبن‌عباد حاکم قرطبه به‌یاری‌اش بسیج کرده‌بود ، به‌او پیوستند. در راه بر دژ بلج گذشت. حاکم بلج عبدالرحمان‌بن‌رشیق با سپاهیان‌خود با او همراه شد و رهسپار مرسیه گردید . ابن‌عمار او را به‌سرداری سپاه بر گزید و به‌اشبیلیه باز گشت. ابن‌رشیق مردی زیرك و مقتدر بود. او نیز خیالات آزمندانه‌اش رادرزیرنقابی‌ازریاوخدعه مخفی کرده‌بود. سپاه‌ابن‌عباد مرسیه را ازهرسوفروگرفت و محاصره را سخت و سخت‌ترنمود. ابن‌رشیق توانست با تصرف موله شهری در شمال غربی مرسیه اولین پیروزی خود را به‌دست‌آورد و ازآنجا برای لشکر خود آذوقه فراهم‌سازد. دراین‌هنگام خط دفاعی مرسیه درهم‌ریخت ودر داخل شهرتنگی و حرمان شدت‌یافت. ابن‌رشیق شهر را همچنان زیرفشار وضربت‌گذاشته‌بود ومردم رابرضد ابن‌طاهر تحریض می کرد.سرانجام‌بعضی‌ازخیانتکاران به‌یاری‌اش‌برخاستند ودروازه‌های شهرراگشودند وبدین‌گونه مرسیه درسال ۴۷۱ھ/۱۰۷۸م به‌دست‌لشکر المعتمدبن‌عباد سقوط کرد.[11]

ابن‌رشیق به‌مرسیه داخل شد وابوعبدالرحمان‌بن‌طاهر را بگرفت و به‌زندان فرستادوبیعت المعتمدبن‌عباد راآشکارکرد وخبر پیروزی به‌ابن‌عمارنوشت.ابن‌عمار فوراً به‌شهر فتح‌شده که ازقبل به‌حکومت آن منصوب شده‌بود داخل گردید وبادادن

۱۱. رجوع کنید به‌ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص ۱۶۰ و ۱۶۱. عبدالواحد المراکشی،المعجب، ص۶۵. دوزی به‌روایت از الشلبی در:
Hist. Abbadidarum, V.II,p.86&87; Hist. des Musulmans d'Espagne,V.III,p.108&109.
M. Gaspar y Romiro: Murcia Musulmana. p. 109&110.
R. M. Pidal: La Espana del Cid. p. 259&281.
A. P. Ibars: Valencia Arabe. p.169-191.

هدایا و گفتن سخنان محبت‌آمیز، خودرا به‌مردم نزدیك‌ساخت. ابن‌عمار پس‌از اندك زمانی آنچه را در دل داشت‌عیان کرد وچون دیگر امرای‌طوایف کوس استقلال زد. دیگر به‌خواستها و اوامر المعتمدبن‌عباد وقعی نمی‌نهاد ، حتی خود را در برابر او قرارداد. به‌قول ابن‌بسام بر کرسی فرمانروایان قرار گرفت وبا ابن‌عباد همچون‌اقران وهمسران خطاب می کرد. ابن‌عمار افزون براین‌کارها درامارات دیگر دست‌به‌توطئه گشود و رؤسای‌آنان را برضد هم و مردم‌را برضد رؤسا برانگیخت؛ از جمله مردم بلنسیه‌را تحریك کرد که بر وزیر ابوبکربن‌عبدالعزیز که‌در آنروز گاربر آن‌شهر فرمان می‌راند،بشورند. ابوبکربن‌عبدالعزیزنزدالمعتمدبن‌عباد شفاعت کرده‌بود که ابن‌طاهر را ازبندآزاد کند. المعتمد نیزاجازت دادآزادش کنند واواکنون دربلنسیه‌درحمایت او می‌زیست . روایت دیگر حاکی‌است که ابن‌طاهر به‌یاری ابن‌عبدالعزیز توانست اززندان خود بگریزد و درنهان به‌بلنسیه‌رود. ابن‌عمار این عمل ابن‌عبدالعزیز را در دل نگه‌داشت تا روزی اورا کیفردهد. پس مردم‌بلنسیه را برضد اوبرانگیخت وبرای مردم‌شهر قصیدهٔ پرشوری سرودوبفرستاد. درآن قصیده آمده‌است:

بشر بلنسیة و کانت جنة
ان قد تدلت فی‌سواءالنار
جاروا بنی‌عبدالعزیز فانهم
جروا الیك اسوء الأقدار
ثوروابهم متأولین و قلدوا
ملکاً یقوم علی‌العدو بثار
هذا محمد اوفهذا احمد
و کلاهما اهل‌لتلك الدار
جاءالوزیربها یکشف ذیلها
عن‌سوأةسوأی‌وعار عار
نکث‌الیمین و حادعن سنن العلا
و قضی‌علی‌الاقبال بالادبار

آوی لینصر من‌نأی المثری به
و دهاه خذلان من الانصار
ما کنتم الا کامة صالح
فرمیتم من‌طاهر بقدار
هلا وخصکم بأشأم طائر
ورمی دیار کم بالأم جار
براليمين ولم يعرض نفسه
و نفوسكم لمصارع الفجار
لابد من مسح الجبين فانما
لطمتة عذرأ غير ذات سوار

و در پایان آن گوید:

فانا النصیح فان قبلتم فاتركوا
آثارها خبرأ من‌الاخبار
قوموا الى الدار الخبيثة فانهبوا
تلك الذخائر من خبايا الدار
و تعوضوا من صفرة حبشية
باغر وضاح الجبين نضار[۱۲]

ابن‌عمار در رقابت با المعتمدبن‌عباد و قبضه‌کردن امور مرسیه همچنان‌به‌راه خود می‌رفت. ابن‌رشیق که فرمانده سپاه و فاتح واقعی شهر بود اوضاع را زیر نظر داشت و منتظر فرارسیدن فرصت بود. ابوبکربن‌عبدالعزیز هم به‌سبب کینه‌ای که از ابن‌عمار بردل‌داشت اورا به‌شورش‌برضدابن‌عمارو گرفتن‌شهر ازاوتحریك می کرد. علاوه‌براین، ابوبکربن‌عبدالعزیز توانست به‌واسطهٔ مردی یهودی از مزدوران اودر مرسیه نسخهٔ اصلی‌قصیده‌ای راکه ابن‌عمار درهجو وطعن المعتمدبن‌عبادوزوجه‌اش اعتمادالرمیکیه سروده بود، به‌دست‌آورد و نزد ابن‌عباد به‌اشبیلیه فرستد . ما دراخبار

۱۲. همهٔ این قصیده در قلائدالعقیان آمده‌است (ص۶۱ و ۶۲).

مملکت اشبیلیه به‌این قصیده اشاره کردیم و برخی از ابیات گزندهٔ آن را نیز آوردیم . بدین گونه ازهرسو فضای زندگی ابن‌عمار تیره‌وتار می‌شد وچون سپاهیان به‌تحریك ابن‌رشیق‌خواستارمواجب‌خودشدند ودراین کارپای‌فشردند،وضع‌اودشوارتر گردید. چون ابن‌عمار نمی‌توانست آشوب را فرونشاند ازبیم‌جان به‌بهانهٔ سرکشی به‌دژهای اطراف ، از مرسیه خارج شد . ابن‌رشیق فرصت را مغتنم شمرد و بر قصر مستولی شد و شهر را درتصرف گرفت و دروازه‌ها را بست. ابن‌عمار درچنین حالی راهی جز فرار درپیش‌پای خویش نداشت.

ابن‌عمار به‌وسیلهٔ‌غداردیگری همانندخودبه کیفراعمال‌غدرآمیزخویش‌رسید. چون ازهمه‌سو درمحاصرهٔ حوادث بود آهنگ دربار آلفونسوی ششم پادشاه‌قشتاله نمود. چندی در دربار او سپری ساخت ، سپس رهسپار سرقسطه گردید و به‌امیرآن المقتدربن‌هود پناه‌برد. ابن‌هود مقدم او گرامی داشت ودرپاره‌ای امور خودبه‌کارش گماشت. ولی‌ابن‌هود پس‌ازاندك مدتی‌درسال ۴۷۵ه/۱۰۸۱م وفات کرد وابن‌عمار در خدمت‌فرزندش‌المؤتمن مدتی‌دیگر بماند؛ امانمی‌توانست آسوده نشیند وعاقبت المؤتمن را به‌فتح دژ شقوره واقع درشمال غربی مرسیه واز اعمال‌دانیه‌برانگیخت. المؤتمن افواجی ازلشکر خوددرادراختیار او گذاشت. چون‌ابن‌عمار به‌شقوره‌رسید، ابن‌مبارك‌فرمانروای شقوره که مردی هوشیار و زیرك‌بود به‌گرمی از او استقبال کرد وباگشاده‌رویی به‌درون دژش درآورد ؛ سپس او را فرو گرفت و به‌زندان انداخت . هنگامی که المعتمد از این امر خبر یافت با ابن‌مبارك به‌گفتگو پرداخت تا ابن‌عمار را به‌او تسلیم کند. عاقبت ابن‌عمار تسلیم المعتمدبن‌عباد شد. المعتمد اورا به‌اشبیلیه برد ودرقصرخود زندانی کرد و هرروزاورا سرزنش می کرد و آزار می‌داد تاعاقبت در اواخر سال ۴۷۷ه/اوایل سال ۱۰۸۵م به‌دست خود اورا به‌قتل آورد[۱۳] وما پیش ازاین در این باب سخن گفته‌ایم.

مرسیه ابن‌رشیق را صافی‌شد. ابن‌رشیق چون زمام حکومت به‌دست گرفت‌از

۱۳. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص ۱۶۵ و ۱۶۱. عبدالواحدالمراکشی، المعجب، ص۶۶.فتح‌بن خاقان، قلائدالعقیان، ص ۸۳، ۹۰، ۹۱ و ۹۷. همچنین:
Dozy: Hist. Abbadidarum. V. II. p. 90.91.100&101.
R. M. Pidal: La Espana del Cid. p. 244.

فرمان المعتمدبن‌عباد سربرتافت‌وچندسال درعین قوت وحزم فرمان‌راند تاآنگاه که مرابطون به‌اسپانیا آمدند وسپاهیان آنها و اندلسیها با سپاهیان متحد مسیحی در نبرد زلاقه به‌جنگ پرداختند. این واقعه در ماه رجب سال ۴۷۹ه/اکتبر سال ۱۰۸۶م‌بود. مشرق‌اندلس ازحوادث‌مغرب اندلس به‌دوربود.چون آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله دریافت که چنان نیرویی ندارد که بتواند درناحیهٔ غربی اندلس‌کاری صورت دهد، صلاح خود درآن دیدکه به‌ناحیهٔ شرقی که دستخوش پریشانی و تفرق و ضعف بود حمله‌آغاز کند. المعتمدبن‌عباد مشتاق بازپس‌گرفتن مرسیه و استحکام پایه‌های قدرت خود دراین‌منطقهٔ دورافتاده‌بود. درباب سرگذشت مرسیه دوروایت است:یکی‌آنکه ابن‌عباد، سردار سپاه ابوالحسن‌بن‌الیسع فرمانروای لورقه راکه به‌بیعت او گرویده و در تحت‌حمایت اوآرمیده‌بود به‌هجوم به‌مرسیه تحریض کرد و او توانست مرسیه را از ابن‌رشیق بستاند وخود باموافقت المعتمدبن‌عباد و به‌نام اوبرآن شهرحکومت کند. ابوالحسن‌بن‌الیسع برمرسیه فرمان می‌راند تاآنگاه که مرابطون برآن‌مستولی شدند.[۱۴] دوم‌آنکه چون امیرالمسلمین‌یوسف‌بن‌تاشفین درسال ۴۸۱ه/۱۰۸۹م برای باردوم به‌اندلس آمد تا به‌دعوت امرای طوایف مخصوصاً فرمانروایان نواحی‌شرقی پاسخ داده باشد وشر حملات مسیحیان را از سرشان‌کم کند ودژ لییط (الیدو)واقع درمیان مرسیه و لورقه راکه مرکز تجاوز ایشان بود درهم‌کوبد، سپاهیان اندلسی با سپاهیان مرابطی در محاصرهٔ دژمذکور همدست شدند. ابن‌رشیق نیز درمیان‌امرایی بودکه قوای مرابطون را در محاصرهٔ دژ یاری‌کرده بود . چون محاصره بـه‌ناکامی انجامید وسپاهیان اندلسی‌آهنگ بازگشت به‌شهرهای خود نمودند، المعتمدبن‌عباد از ابن‌رشیق نزد امیرالمسلمین شکایت‌کرد و او را متهم نمودکه در نهان با مسیحیان پیماندوستی بسته وآنانرا به‌مقاومت در دژ یاری‌کرده‌است. ازاین گذشته،حکومت مرسیه را غصب نموده و از امیرالمسلمین خواست‌که او راگوشمال دهد . یوسف ابن‌تاشفین با فقها در این امر مشورت‌کرد. همه باخواست ابن‌عباد موافقت‌کردند . یوسف‌بن‌تاشفین به‌ابن‌رشیق فرمان دادکه مرسیه را تسلیم‌کند تا او را زنده‌گذارد . سپاهیان مرسیه خشمناك به‌شهر خود بازگشتند و المعتمدبن‌عباد، ابن‌رشیق را باخود

۱۴. رجوع‌کنیدبه المغرب‌فی‌حلی‌المغرب (قاهره، ۱۹۵۵)، ج۲/ص۲۴۸ و ۲۵۰.

به‌اشبیلیه برد ودر آنجا به‌بند کشید. ابن‌رشیق پس از اندک‌زمانی از زندان بگریخت وبه‌مرسیه باز گشت ودر آنجا ببود تابمرد. مرابطون درماه شوال سال ۴۸۴ھ/ اکتبر سال ۱۰۹۱م برمرسیه غلبه‌یافتند ودرهمان سال بیشتر نواحی آن را تصرف کردند.[۱۵] ابن‌الخطیب روایت دیگری‌می‌آورد که ابن‌رشیق بمیل خود از سر حکومت‌مرسیه گذشت و هنگامی که امیرالمسلمین برای بار دوم به‌اندلس آمد مرسیه را تسلیم او کرد، واین‌دلالت برآن‌دارد که ابن‌رشیق عهده‌دارحکومت‌آن بوده‌است. ابن‌عایشه سردار سپاه،نخستین حاکم مرابطون بر مرسیه‌بود.[۱۶] مرسیه از آن‌پس پایگاه لشکر مرابطون‌شد برای‌مقاومت دربرابر تجاوزات السیدالکمبیادور و بازپس گرفتن‌بلنسیه از تصرف او، چنانکه درجای خودآوردیم.

اماابن‌طاهر صاحب‌پیشین مرسیه، پس‌ازفرار چندی دربلنسیه درکنف‌حمایت وزیر ابوبکربن‌عبدالعزیز وسپس‌درپرتو حمایت‌پسرش ابوعمرو عثمان درنگ کرد. چون القادربن‌ذوالنون برشهر مستولی‌شد به‌اوتقرب جست و همچنان درعین‌اکرام وآرامش به‌زندگی خود ادامه‌داد. آنگاه قاضی‌ابن‌جحاف بشورید و القادر را به‌قتل رسانید و زمام حکومت به‌دست گرفت . ابن‌طاهر از طرفداران این انقلاب نبود . خصوصاً بر ابن‌جحاف خرده می گرفت که خون القادر را ریخته‌است و اورا دراین باب ابیاتی است که می‌گوید:

ایها الاحنف مهلاً
فلقد جئت عویصا
اذقتلت الملك یحیی
و تقمصت القمیصا
رب یوم فیه تخزی
لم تجد عنه محیصا

۱۵. ابن‌ابی‌زرع: روض‌القرطاس (چاپ اوپساله، ۱۸۴۳)، ص ۱۰۱. همچنین،
Dozy: Hist., V. III, p. 132&133.
M. Gaspar y Remiro: Murcia Musulmana, p. 138&140.

۱۶. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۱۶۰.

از این رو ابن‌جحاف از او بیمناک بود. او را متهم کرد که با السید وقشتالیان برضد او توطئه می‌کند. البته این تهمتی باطل بود؛ زیرا چون السید و سپاه قشتالی او در سال ۴۸۷ه‍/۱۰۹۴م وارد بلنسیه شدند، ابن‌طاهر نتوانست تحمل کند که در شهر بماند و با جمعی از اکابر شهر از آنجا برفت. چندی در شاطبه درنگ کرد تا اوضاع دیگرگون شد و السید بمرد و مرابطون بر بلنسیه مستولی شدند و بار دیگر سلطهٔ اسلام بدان شهر بازگردید. در این هنگام ابن‌طاهر به‌شهر بازگشت. در این ایام سالخورده و رنجور و خسته و بیمار بود. چند سال دیگر بزیست تا در سال ۵۰۷ه‍/۱۱۱۳م در سنی که از نود سال گذشته بود دیده از جهان فروبست.[۱۷]

ابن‌بسام سالهای آخر حیات او را چنین خلاصه می‌کند که: «ابوعبدالرحمان ابن‌طاهر آنقدر در این جهان زیست که شاهد مرگ چندتن از رؤسا و محنت مسلمانان در بلنسیه به‌دست طاغیه الکنبیطور شد. و این شهر مرزی در سال ۴۸۸ به‌دست او افتاد.»[۱۸]

۱۷. ابن‌الابار، الحلة السیراء، ص ۱۸۸ و ۱۸۹. فتح‌بن‌خاقان: قلائدالعقیان، ص ۵۶ به‌بعد. المغرب فی‌حلی‌المغرب، ص ۲۴۷ و ۲۴۸. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۱۶۵.
۱۸. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۵ الف.

فصل سوم

مملکت دانیه و جزایر

مملکت دانیه درشمال رأس مثلث ولایت لقنت است. این مثلث دردریاپیش رفته‌است. امروزه‌شهر آرام‌وکوچك‌دانیه با آن وسعت کم‌وکوچه‌های کوتاه‌وعریض که دردوسوی آنها درختان توت‌سایه‌افگنده و آن محله‌های حقیر وخاموشش،هرگز در ذهن کسی که درآنجا گردش می کند چنین تصوری برنمی‌انگیزد که روزگاری پایتخت یك دولت بزرگ اندلسی بوده‌است.

آری ، در دانیه در ایام ملوك‌الطوایف دولتی به‌وجودآمد متمایز از دیگر دولتهای‌ملوك‌الطوایف. نخست آنکه درگوشه‌ای درمشرق اندلس افتاده‌بود و دامنهٔ فرمانروایی‌اش که بیشتر بردریا بود تا خشکی، تا جزایر شرقی گسترده شده‌بود.دوم آنکه بدان‌سبب که در گوشه‌ای دور ولی استوار قرارگرفته‌بود برعکس دیگردولتها درگیر زدوخوردهای داخلی نشده‌بود. همچنین از تجاوز قشتاله که دیگر ممالك را تهدید می کرد دور و درامان مانده بود . به‌این‌علل تاریخ مملکت دانیه رنگی دیگر به‌خود گرفته‌است جز آن‌رنگی که بر دیگر ممالك‌طوایف دیده‌بودیم.

مملکت دانیه همانند بیشتر شهرهای بزرگ و مراکز شرقی اندلس به‌هنگام جوشش فتنه و فروپاشی دستگاه خلافت ، نصیب غلامان عامری شد . ازآن میان ، مجاهدالعامری ــ دراوایل عصرشورشها ــ بر دانیه غلبه یافت. مجاهد یکی از اکابر

زعمای‌عامریان بود و بر وفق اکثر روایات، از فحول موالی یا فتیان عامری به‌حساب می‌آمد. بیشتر این غلامان از صقلابیان و از نژاد فرنگان چون آلمانی و لنباردی و ایتالیایی و مردم‌گالیثیا و بالکان وغیر ایشان‌بودند. اینان را در کودکی به‌اندلس آورده و در دربار، تربیتی عربی و اسلامی یافته بودند. برخی جزو خواجه‌سرایان بودند و برخی در کار سپاهیگری. مجاهد از دستهٔ اخیر یعنی از آنان بود که به‌کارسپاهیگری اشتغال داشتند. مجاهد در عصر المنصوربن‌ابی‌عامر برآمد و رشدکرد. در روایت دیگر آمده است که مجاهد در زمرهٔ موالی عامری بود که ابن‌ابی‌عامر او را تربیت کرده و علم آموخته‌بود. بعضی گویند از موالی عبدالرحمان‌المنصور بود و پدرش یوسف بردهٔ او. برخی گویند که مجاهد رومی‌الاصل یعنی از غلامان صقلابی‌بود.[۱] خاورشناس‌دانشمند«اماری»بااستناد به‌این اشاره معتقد است که مجاهد ازمردم اسپانیا بوده‌است.[۲] اما آنچه روایت نخست راتأییدمی‌کند که‌مجاهد رابه‌موالی‌نسبت می‌دهد نه‌به‌غلامان صقلابی، نام و کنیهٔ اوست: ابوالجیوش‌مجاهدبن‌یوسف بن‌علی، و نیز خصال‌عربیت که دراو به‌وفور وجود داشت مانند آشنایی کامل‌اوبه‌علوم قرآن ولغت، چنانکه‌بعداً بیان خواهیم کرد.[۳]

درهرحال، مجاهد به‌هنگام‌افروخته‌شدن‌آتش شورش درکنار واضح‌وخیران وزهیر و دیگر زعمای فتیان یا غلامان عامری قرارگرفت و در زمرهٔ آنان درآمد ودر حوادث بعد شرکت جست و همراه‌آنان به‌نواحی شرقی اندلس مهاجرت کرد. ابن‌خلدون می‌گوید مجاهد به‌هنگام کشته شدن محمدبن‌هشام ملقب به‌المهدی، در اواخرسال ۴۰۰ھ/۱۰۱۰م از قرطبه خارج گردید وبه‌طرطوشه رفت‌و آنجارا‌تصرف کرد؛ سپس به‌سوی دانیه در حرکت‌آمد. مجاهد نیز همانند دیگرغلامان عامری از پیروان خلیفه المؤیدبالله و به‌طورکلی طرفدار خلافت بود و با ایشان درکنارخلیفه المرتضی‌بالله برضد بربر وقاسم‌بن‌حمود، درنبردی که منجربه‌شکست المرتضی شد درسال ۴۰۹ھ/۱۰۱۹م جنگیده بود.[۴]

۱. عبدالواحد المراکشی، المعجب، ص۴۱.
2. M. Amari: Storia dei Musulmani di Sicilia (Fierenze, 1868), V. III,p.4.
۳. ابن‌خلدون،العبر، ج۳/ص ۱۶۴. ابن‌عذاری: البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۵۶.
۴.ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۶۴.

روایت دیگری درباب غلبهٔ مجاهد بردانیه موجود است که خلاصهٔ آن چنین است که مجاهد هنگام فروپاشی خلافت واوج گرفتن فتنه، والی جزایرشرقی بود. وی این منصب را اززمان ابن‌ابی‌عامر اشغال کرده‌بود. سپس از جزایر به‌دانیه آمد؛ آنجارا تصرف کرد و تشکیل دولت داد.[۵]

بعضی ازروایات نیزحاکی است که مجاهد به‌هنگام بروزآشوب فرمانروای بلنسیه بود. دوتن از غلامان عامری مبارك و مظفر براو شوربدند و توانستند او را براندازند. دراین هنگام مجاهد از بلنسیه به‌دانیه رفت وبر آن‌غلبه‌یافت.

از مقارنهٔ این روایات مختلف برمی‌آید که مجاهد نخست دردانیه فرودآمد وبرآن غلبه‌یافت. سپس ازآنجا به‌جزایرشرقی(جزایربلیار) حمله کرد وآن جزایر را به‌تصرف آورد. این‌واقعه دراواخرسال ۴۰۵ه‍/اوایل سال ۱۰۱۵ بود. جزایر شرقی مرکب ازچهار جزیره‌است: منورقه ومیورقه که بزرگترین آنهاست ــ و شهرمیورقه که‌پایتخت همهٔ‌آن جزایراست درآنجاست ــ ویابسه و فرمنترا که از همه کوچکتر است. دراینجا پیش‌ازآنکه اخبارمجاهدرا دنبال‌کنیم ضرورت دارد واقعه‌ای را که درخور تأمل است بیاوریم ، ازاین‌قرار که مجاهد ، ابوعبدالله‌بن‌عبیدالله‌بن‌الولید المعیطی‌راکه ازاشراف قرطبه وفقهای مبرزآن بود در حکم معاون خود قرار داد. این فقیه نیز ازکسانی بودکه ازحدوث فتنه‌ها ملول‌شده و از قرطبه به‌نواحی شرقی اندلس‌آمده بود. چنان‌برمی‌آمدکه مجاهد این فقیه‌را اکرام فراوان‌می‌کرد و اورا خلیفهٔ خود دردانیه و جزایر ودیگر اعمال گردانید و برای او ازمردم بیعت‌گرفت و المستنصربالله‌لقبش‌داد ونام او برسکهٔ خود وعلمهایش نقش کرد. این‌واقعه‌دراوایل سال۴۰۵ه‍ بود.[۶] گویندکه چون‌مجاهد به‌جزایرشرقی حمله‌کرد ابوعبدالله‌المعیطی‌را نیزباخود همراه‌نمود واو بمنزلهٔ دست‌راستش‌بود.

۵. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۵۵.
۶. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام ، ص۲۲۵.

۱

درهمان احوال که دیگر دول طوایف در شرق یا غرب اندلس در گرداب منازعات وجنگهای کوچك داخلی گرفتار آمده بودند، مجاهدالعامری به‌برنامهٔ عظیم خود می‌اندیشید. این بزرگترین برنامهٔ امیری از امرای طوایف بود: غزو جزیرهٔ سردانیه و فتح آن. مجاهد زعیمی نیرومند بود با دلی قوی و چنانکه برمی‌آید دریانوردی مجرب.

مجاهد می‌دانست که‌مملکت‌ساحلی‌او ومتصرفاتش در دریا نیازمندیك‌ناوگان نیرومنداست تابتواند ازخود دفاع کند؛ ازاین‌رو تصمیم گرفت‌کارخانهٔ کشتی‌سازی دانیه‌را ازنو دایر کند وبرقدرت تولید آن بیفزاید تابتواند نیازهای خودرا ازسفاین جنگی وسفاین حمل‌ونقل برآورده‌سازد. مجاهد توانست درمدتی‌کم، شماربسیاری ازکشتیها دراندازه‌های مختلف حاصل‌کند و ناوگانی‌که پیوسته میان‌دانیه و جزایر در رفت‌وآمد بودند، به‌وجودآورد. دانیه در عصراو و عصر پسرش علی بزرگترین مرکزناوهای‌جنگی اندلس بود. مجاهد همواره درآن‌سوی این‌آبها چشم به‌جزیرهٔ بزرگ و ثروتمندسردانیه دوخته بود؛ جزیره‌ای‌که دریانوردان مسلمان بارها به‌آن حمله کرده‌بودند وبه‌خوبی می‌شناختندش.

مجاهد برای‌نبرد باجزیرهٔبزرگ‌سردانیه نقشه‌ای طرح کرد وناوگانی‌مرکب ازصدوبیست کشتی و نیرویی مرکب از هزار سوار بسیج نمود. درماه ربیع‌الاول سال۴۰۶ه/ اوت۱۰۱۵م ناوگان‌مسلمانان به‌سرداری امیرالبحرابوحروب از دانیه و جزایربادبان بگشادند. مسافت‌میان‌آبهای دانیه وجزایروسردانیه درآن ایام‌هشت‌روز راه‌بود. جزیرهٔسردانیه از آغاز فتح‌اندلس همواره موردتوجه جنگجویان عرب‌بوده است.نخستین‌بار درسال۷۱۱م درعصرموسی‌بن‌نصیرمسلمانان به‌سردانیه حمله‌کردند. ازآن‌پس دریانوردان جنگجوی‌مسلمان پی‌درپی سردانیه‌را مورد حملات خودقرار می‌دادند. درسال۷۵۲م، سپس‌درسالهای ۸۱۲، ۸۱۶، ۸۱۷و ۸۳۸م سردانیه‌دستخوش حملهٔ دریانوردان مسلمان شد. اما همهٔ این حمله‌ها امری زودگذر بود و جنگجویان

به‌چند اسیر یا مقداری غنایم‌جنگی بسنده می کردند؛ زیرا مقاومت سرسختانهٔ اهالی جزیره مانع اشغال و استقرار در آن می گردید. سردانیه در آغاز تحت حکم دولت بیزانطیه بود. چون‌دولت بیزانطیه درآنجا روی به‌ضعف نهاد سردانیه درتحت‌فرمان لنبارد وسپس جزو قلمرو فرانسه درآمد؛ ولی‌چنان‌نبود که سردانیه واقعاً درتصرف آن‌دولتهادرآمده باشد، بلکه‌همواره جمعی ازداوران یاامرای محلی برجزیره‌فرمان می‌راندند؛ زیرا اراضی صعب‌العبور ودلاوری ساکنانش که بیشتر کوه‌نشینان‌بودند و ارج وبهایی که به‌آزادی خود می‌دادند مدافعان را در دفع دشمن مدد می کرد.

البته این حمله‌ای که مجاهدالعامری تدارك دیده‌بود از چندجهت باحمله‌های پیشین فرق داشت : یکی کثرت و عظمت سپاه بود ، یکی عزم راسخ مجاهد برای تسخیر واستقرار درجزیره؛ ازاین‌روتا ناوگان مهاجمان درسواحل جزیره پهلو گرفت ـظاهراً درخلیج کالیاری Cagliari درجنوب آنـ جنگجویان با شدت تمام راه‌خود را به‌درون جزیره‌گشودند. میان مسلمانان و ساکنان جزیره جنگی خونین و هولناك درگرفت که‌شمار کثیری ازآنان کشته شدند و ازجملهٔ کشته‌شدگان سردارشان‌مالوتو بود. غازیان جمع کثیری از جنگجویان را اسیر کردند و از زنان و کودکان شمار فراوانی برده‌ساختند و باوجود مقاومت شدیدی که از سوی مدافعان می‌شدتوانستند بسیاری از اراضی جزیره و چند دژ مستحکم را درحیطهٔ تصرف خود درآورند.[7]

بدین‌گونه سردانیه به‌دست مجاهدالعامری فتح شد. این واقعه در ماه اوت یا سپتامبرسال ۱۰۱۵م/ ربیع‌الثانی سال ۴۰۶ھ بود. این فتح اولین فتح اسلامی‌دراین جزیرهٔ بزرگ‌بود. روایات اسلامی می گویند مجاهد می‌خواست در سردانیه آنقدر بماند تااساس‌حکومت خویش درآنجا مستحکم کند. نخست شهری پی‌افکند و زن و فرزند خویش به‌آنجاآورد و از غنایم و بردگان آن‌قدر به‌دست‌آورد که در شمار نمی‌گنجید. گویند در اثر عرضهٔ زیاد ، بازار برده‌فروشی در عصر او کساد گردید و قیمتها پایین‌آمد.[8] آنچه محقق به‌نظر می‌رسد این‌است که مجاهد تا پایان سال ۴۰۶ھ یعنی قریب به‌یازده ماه درآنجا درنگ کرد. درخلال این‌مدت دستگاه پاپ ودولت

7. Amari: Ibid., V. III. p. 6&7

۸. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص ۲۱۹.

ایتالیا که نزدیك به سردانیه بودند از این حادثهٔ خطیر برخود می‌لرزیدند و چون مجاهد ناوگان خود را به‌سوی سواحل میان جنوا و پیزا گسیل داشت و شهر لونی را تاراج کرد، بر بیم و هراس آنان درافزود.

جنوا و پیزا در این ایام نیرومندترین دولتها در این آبها بودند و هردو را مصالح عظیم بازرگانی بود که در حراست آن سعی وافر داشتند. پاپ بندکتوس هشتم بر ضد مسلمانان اعلان جنگ صلیبی نمود و با جنوا و پیزا برای محاربه با مسلمانان و طرد آنان از جزیره معاهده بست. در این باب روایت شده که مجاهد العامری جوالی پر از دانه‌های بلوط فرستاد؛ یعنی بزودی بازمی گردیم در حالی که شمارهٔ سپاهیان ما به فراوانی این دانه‌هاست. پاپ نیز جوالی پر از علفهای خشك فرستاد؛ یعنی اگر بازگردد با هزاران سپاهی مغفرپوش روبرو خواهد گردید. باری، دولتهای ایتالیا به زعامت پاپ متحد شدند به عزم آنکه قوای مسلمانان را درهم کوبند و خطرشان را از آن آبها دور سازند.

در مورد توقف مجاهد العامری در سردانیه بعضی نکته‌های تاریك هست. برخی می گویند که چون مجاهد بعد از حملهٔ اول، به دانیه بازگشت در آنجا باردیگر بسیج سپاه کرد و به سردانیه بازگردید. این حمله در تابستان سال ۴۰۷ﻫ/۱۰۱۶م اتفاق افتاد. مجاهد این بار آمده بود که بکلی هرگونه مقاومتی را در جزیره درهم شکند. ولی تصدیق این روایت دشوار می‌نماید، زیرا سیر حوادث مؤید آن نیست. حقیقت این است که مجاهد پس از دخول در جزیره برای به‌وجود آوردن استحکامات و آماده ساختن وسایل دفاع از آن تلاش بسیار کرد و در تمام مدت با مردم جزیره در جنگ و کشمکش بود. چون کشتیهای جنوایی و پیزایی و دیگر مسیحیان از امم مختلف در آبهای کالیاری پدیدار شدند، مجاهد کمر به دفاع بست و میان دوگروه نبردی سخت در گرفت؛ ولی از یك سو مقاومت اهل جزیره از داخل و از دیگرسو تمرد سپاهیان مزدور مسیحی که در خدمت او بودند و توفانهای پی‌درپی سبب شدند که در کار خود سست شود و خط دفاعی‌اش درهم ریزد و نتواند به مقاومت ادامه دهد. ناوگان مسیحیان حمله‌ای سخت کرد و بیشتر کشتیهای مسلمانان را درهم شکست. بعضی به‌دست دشمن افتاد. و بعضی غرق شد. بیشتر یارانش به قتل رسیدند و دشمن برهرچه غنایم و اسیر گرفته بود دست یافت؛ حتی همهٔ اهل حرم اورا اسیر کرد. درمیان اسیران پسرش علی و مادر نصرانی او و زنان و دخترانش نیز وجود داشتند. از آن ناوگان عظیم جز چند کشتی

نتوانستند بگریزند. اینها شتابان امواج را درهم‌شکافتند و باز گشتند. این‌شکست در ماه ژوئن سال ۱۰۱۶م در لشکر مجاهد افتاد.

خاورشناس دانشمند اماری روایت دیگری می‌آورد که خلاصه‌اش این است که مجاهد یك سال دیگر یعنی تا ماه مه سال ۱۰۱۷م در سردانیه درنگ‌نمود . چون ازحرکت ناوگان عظیم دشمن خبر یافت درجزیره دژی بناکرد تا درپناه‌آن از خود دفاع کند؛ ولی لشکریانش دراین‌مدت ازماندن درآن‌جزیره به‌سبب اندك‌بودن‌غنایم و بدی هوا ملول شده، سر به‌مخالفت برداشته‌بودند. در ماه مه سال ۱۰۱۷م ناوگان مردم پیزا وجنوا برسید و مجاهد تصمیم به‌خروج از جزیره‌گرفت؛ ولی چون درماه ژوئن باکشتیهای خود درحرکت‌آمد، باکشتیهای جنگی ایتالیا برخوردکرد.قضارا در این هنگام توفانی سخت هم وزیدن‌گرفت و بسیاری از سفاین او غرق شدند یا به‌ساحل‌خوردند و درهم شکستند. مجاهد خود با بقایای لشکرش روی‌به‌دانیه نهاد و پسر و برادرش و زنش را در اسارت دشمن رهاکرد.[۹]

بدین طریق نقشهٔ مسلمانان برای استقرار در سردانیه با شکست مواجه شد ، درحالی که‌پیش‌ازاین‌توانسته‌بودند درصقلیه استقراریابند. اگرمجاهدالعامری‌شکست نمی‌خورد و مسلمانان در سردانیه استقرار یافته بودند مسلماً تمدنی اسلامی‌آن‌سان که در صقلیه به‌وجودآورده‌بودند درآنجا نیز به‌وجود می‌آوردند. حتی ممکن بود سقوط صقلیه به‌دست نورمانها نیز مدتی به‌تأخیر افتد ؛ ولی این‌کار باآن عظمت از عهدهٔ امیری از امرای طوایف باآن مقدورات محدود ساخته‌نبود. همهٔ دول مسیحی برای‌حمایت ازاین جزایر بسیج شده‌بودند تامبادا ناوگان مسلمانان به‌سرزمین‌ایتالیا نزدیك‌شود. جمهوریهای ایتالیا دردریا درآن دوران وظیفهٔ‌تحقق این‌هدف‌رابرعهده داشتند.[۱۰]

جنگهای مجاهد دلیر در سردانیه و حملات پی‌درپی او ازآن پس به‌سواحل

9. Amari: Ibid., V. III, p. 9.

۱۰. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۲۱۹ و ۲۲۵. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۹/ص۱۵۵. ابن‌خلدون: العبر، ج۴/ص۱۶۴ و مقدمه ، ص۲۱۲. و نیز رجوع کنید به:
Roque Chabas: Mochahid ijo de Yusuf y Ali ijo be Mochahid en (Estudios de Erudicion Oriental), Homenaje a Fr. Codera.
Amari: Ibid., V. III, p. 4-14.

ایتالیا و پرووانس ازاو یك شخصیت خیالی‌ترسناك ساخته‌است. در روایات‌مسیحی معاصر او ــ به‌زبان ایتالیایی و لاتینی ــ شرح جنگها و حملات دریایی اوآمده است و اورا به‌نام موژتوس Mogetus یا موسنو Museto می‌شناسند.

در برخی روایات‌آمده است‌که مسلمانان پس از این حمله دوبار دیگر در سردانیه به‌جنگ رفتند: یکی درسال ۱۰۱۹ م ، سپس درسال ۱۰۴۹ م. این دوبارنیز به‌سرداری مجاهدالعامری بود ومجاهد درحملهٔ دوم به‌دست مسیحیان اسیر شد؛ولی این‌روایت سندی ندارد. نیز در روایات مسیحی آمده‌است که دریانوردان حادثه‌جو یاچنانکه ایشان می‌نامندشان دزدان دریایی از دانیه و جزایر پیوسته برسواحل‌غربی دریای مدیترانه حمله می کردند. نام رئیس آنها موژتوس یعنی مجاهد بود و مجاهد پادشاه افریقیه‌بود. اگر بخواهیم از این روایت چیزی به‌دست بیاوریم این است که نام این دریانورد، مجاهدالعامری، درآن عصردردلهای این ساحل‌نشینان بیمی‌عظیم انداخته بود.

متأسفانه در روایات اسلامی چندان احاطه‌ای به‌این بخش از زندگی مجاهد نیست و از دقایق اعمال این بزرگترین دریانورد زمان خود غفلت شده و جز اندك مطالبی‌متناقض چیزی به‌دست مانرسیده وبیشتر توجه راویان به‌جوانب علمی وادبی اومعطوف بوده‌است.

مجاهدالعامری پس از شکست سردانیه به‌دانیه بازگشت تا اوضاع نابسامان آن‌را به‌سامان‌آورد . درغیاب او اوضاع دانیه پریشان شده‌بود؛ زیرا فقیه ابوعبدالله المعیطی به‌عهد خود وفا نکرد و در امانت خیانت ورزید وخود زمام امور به‌دست گرفت ونام‌ونشان‌مجاهد رابرانداخت وبرمردم ستم بسیار کرد ودست‌به‌غصب‌اموال وتجاهر به‌معاصی گشود. چون مجاهدازاعمال المعیطی خبریافت او را بگرفت‌وهمهٔ اختیاراتش‌راسلب کرد وبسختی سرزنش‌نمود. سپس اورادست‌بسته وتحت‌الحفظ به‌کشتی نشاند و به‌آن سوی‌آب فرستاد. فقیه‌المعیطی در بجایه فرودآمد و درآنجا به‌بربر پناه‌برد و تاپایان عمر درگمنامی زیست.[11]

مجاهد به‌تنظیم شؤون مملکت خودپرداخت و کوشید تا آنچه را ازدست‌داده

۱۱. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۲۲۵.

بود، ازنو تدارك کند. مهمترین گرفتاری او اسارت زن وفرزندش در سردانیه بود. با پرداخت فدیه‌ای پس از اندك زمانی زن ودختران وبرادرانش را از اسارت برهانید. مادرش که مسیحی بود و نیز خواهر آن زن از آمدن به‌نزد او سر باززدندو ترجیح دادند دربلاد مسیحیان بمانند. مجاهدنیز از آنان‌روی بگردانید. اکنون مسئلهٔ پسرش علی باقی‌مانده‌بود. علی به‌هنگام‌اسارت درسردانیه کودکی هفت‌ساله‌بود وتنهافرزند پدر. مادر او نیز مسیحی بود. سردانیان برای آزادی او هیچ فدیه‌ای را نپذیرفتند و همهٔ تلاشهای پدر برای بازگرداندن او به‌شکست انجامید. چندسال گذشت وپسردر اسارت میان‌مسیحیان می‌زیست. تربیت مسیحی‌یافت وبه‌زبان ایشان سخن‌می گفت. عاقبت مجاهد توانست سردانیان را به‌قبول فدیه و آزاد کردن او راضی کند. در این هنگام‌ده‌سال‌از اسارتش گذشته بود. حکام‌سردانی پسر مجاهدرا به‌عنوان یك گروگان گرانبها پیش خود نگه‌داشته‌بودند تا مانع اقدام مجاهد به‌حادثه‌جویی دیگر شود و تا هنگامی که مجاهد حاضر نشد فدیه‌ای بسیار کلان بپردازد وسوگند خورد که‌صلح و آرامش آنها را برهم نخواهدزد، آزادش نکردند. پسر از اسارت آزاد شد درحالی که به‌زبان رومی‌سخن می‌گفت وتربیت رومی یافته‌بود وچون ایشان لباس‌می‌پوشید و آیین مسیحی‌داشت. چون‌به‌دانیه آمد پدر اسلام را به‌او عرضه‌داشت‌وپسر بپذیرفت و مسلمانی معتقد ومؤمن شد. مجاهد همت گماشت تا اورا به‌ادب وفرهنگ اسلامی آشنا کند. پیش از رهایی علی از اسارت، پسر کوچکتر خود حسن‌را که‌سعدالدوله لقب نهاده‌بود به‌ولایت‌عهدی برگزیده بود؛ ولی چون درپسر بزرگ خودنشانه‌های شجاعت و هوشیاری و عزم و اراده یافت او را بر برادر کوچکش مقدم داشت و به‌ولایت‌عهدی برگزیدش وسپهسالاری لشکر به‌اوداد. این امر بعدها سبب اختلاف میان دوبرادر گردید.[۱۲]

۱۲. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص ۲۲۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۵۷. نیزتحقیقات استاد Chabas که از آن یاد کردیم. ابن‌بسام می‌گوید، آنکه فدیهٔ علی را پرداخت یکی از آل‌حماد ازامرای بنی‌مناد در مغرب وسطی‌بود و بدین‌وسیله نزد پدر او محبوب‌شد (الذخیره، قسمت چهارم، مجلداول/ص۲۰۶).

۲

نبرد سردانیه بزرگترین کارهای مجاهدالعامری بود و درخشانترین صفحات تاریخ او. ولی چون به‌دانیه باز گشت گرفتار یك سلسله حوادث و اعمال دیگر شد.

درسال ۴۰۸ه غلامان عامری در رأس آنها زعیمشان خیران ، صاحب المریه بر آن شدند که با خلافت علی‌بن‌حمودالناصری در قرطبه به‌معارضه برخیزند وبه‌نام خلیفهٔ جدیدی از بنی‌امیه یعنی عبدالرحمان‌بن محمدبن عبدالله‌بن‌عبدالرحمان‌الناصر دعوت نمایند. عبدالرحمان درنهان ازقرطبه به‌جیان گریخته‌بود. خیران بااو اعلان‌بیعت کرده‌بود. منذرالتجیبی صاحب سرقسطه نیز اورا تأیید کرد ووالیان بلنسیه و دانیه و طرطوش والبونت و دیگران نیز به‌بیعت او گردن نهادند. این انتخاب‌در مجلسی که دربلنسیه تشکیل داده‌شد به‌عمل آمد. خلیفهٔ جدید را المرتضی لقب دادند. المرتضی با علی‌بن‌حمودالناصری اعلان مخالفت نمود و با سپاهی متحد از هم‌پیمانان و تأییدکنندگان خویش از جمله مجاهدالعامری به‌سوی او در حرکت آمد . لشکر غلامان و هم‌پیمانان ایشان در نزدیکی غرناطه باسپاه بربر به‌سرداری زاوی‌بن‌زیری الصنهاجی رویاروی گردید. سپاه‌اندلس شکست‌خورد والمرتضی درخلال‌فرار کشته شد (سال ۴۰۹ه) و جنبش غلامان برای معارضه با خلافت بربرها به‌جایی نرسید و مجاهد نیز به‌دانیه بازگشت.

در این احوال حوادثی در بلنسیه می‌گذشت. بلنسیه در تحت‌فرمان دوتن از غلامان عامری بود به‌نام مظفر و مبارك . مظفر وفات کرد و مبارك نیز پس از او در حادثه‌ای کشته‌شد. این واقعه چنانکه در جای خودآوردیم درسال ۴۰۸ه اتفاق‌افتاد. لبیب‌العامری صاحب طرطوشه به‌جای‌اونشست. مجاهدالعامری نیزبا اودرحکومت شریك بود و خطبه به‌نام هردوی‌آنها بود . سپس میانشان خلاف افتاد . مردم بلنسیه بر لبیب شوریدند؛ زیرا تحت نفوذ صاحب مسیحی برشلونه قرارگرفته بود . لبیب به‌طرطوشه‌گریخت وافزون بر دانیه، بلنسیه هم‌سراسر به‌فرمان‌مجاهد درآمد. مجاهد قریب دوسال بر این وضع ببود تا بار دیگر غلامان عامری اجتماع کردند و با نوهٔ

مولای خود عبدالعزیزبن‌عبدالرحمان‌المنصور بیعت‌نمودند و او را به‌امارت بلنسیه فراخواندند. این واقعه درسال ۴۱۱ه/۱۰۲۱م اتفاق‌افتاد. دراین‌هنگام مجاهد بلنسیه را رها کرد.

ازکارهای مجاهد درسالهای بعد تفصیل قابل‌ملاحظه‌ای دردست نداریم، ولی ازدوواقعهٔ مهم آگاهی داریم. واقعهٔ اول لشکرکشی مجاهد به‌مرسیه‌است وواقعهٔدوم درگیرشدن اوباعبدالعزیزالمنصور صاحب بلنسیه. اماواقعهٔ اول: از اشارهٔ ابن‌الابار چنین برمی‌آید که‌مجاهددرهنگامی که ابوبکربن‌طاهر ازسوی زهیرالعامری‌صاحب المریه امارت مرسیه داشت، به‌آنجا لشکر برد؛ ولی از علل و اسباب این غزوه و نیز از تاریخ دقیق‌آن سخن نمی‌گوید. ظاهراً این جنگ در حوالی سال ۴۲۰ه/۱۰۲۹م در اوایل حکومت زهیر بر المریه و مرسیه و پس از وفات خیران‌العامری به‌وقوع‌پیوسته است. درداخل مرسیه برسر حکومت‌آن، میان بنی‌طاهر وبنی‌خطاب کشاکش‌بود.مجاهد گویا بنی‌خطاب راتأییدمی‌کرد. چون‌بنی‌طاهر برشهرغلبه‌یافتند مجاهد به‌جنگ آنها رفت و ابوبکربن‌طاهر را اسیر کرد و به‌دانیه برد وپس‌ازگرفتن مبلغ کثیری به‌عنوان فدیه،آزادش‌نمود؛ ولی معلوم نمی‌شود که‌آیا مجاهد حکومت مرسیه را به‌دست‌گرفته یامدتی درآنجامانده‌باشد. دراین‌هنگام زهیر،ابوبکربن‌طاهر را نامزد حکومت‌شهر کرد.خصم و رقیب اوابوعمروبن‌خطاب را نیزتا به‌نزاع‌پایان داده شود با او به‌المریه فرستاد و ضمانت‌کرد که‌آرامش و صلح در مرسیه برقرار گردد.[۱۲]

چون زهیرالعامری درسال۴۲۹ه در نبردش با بادیس فرمانروای‌غرناطه کشته شد وعبدالعزیزالمنصور پس ازاو بر المریه واعمال‌آن وبر مرسیه و اوریوله‌مستولی شد، مجاهد احساس کرد که اگر دولت بلنسیه بدین‌نحو قوت و قدرت یابد بزودی برای‌مملکت‌او خطری‌محسوب خواهدشد؛ ازاین‌رو روابط‌میان دومملکت به‌تیرگی گرایید تا سرانجام به‌جنگ منجر شد. مجاهد با سپاهیان خود از دانیه بیرون‌آمد و سرزمین‌بلنسیه را زیرپی‌سپرد و از شاطبه تا لورقه پیش‌رفت. عبدالعزیزالمنصور در این روزها در المریه بود. با لشکر خود ازآنجا درحرکت‌آمد؛ زیرا شاطبه‌ولورقه

۱۲. ابن‌الابار، الحلة السیراء،ص۱۸۷. همچنین الحمیری: الروض المعطار(صفة جزیرة الاندلس)،ص۱۸۲.

و شوذر از اعمال مملکت او بودند که اکنون همه بر او خروج کرده و به مجاهد پیوسته بودند. درسال ۴۳۳ھ/ ۱۰۴۱م نبرد درگرفت وعاقبت عبدالعزیز بردشمنان خود پیروز شد. عبدالعزیز برای پیروزی برمجاهد ازبرخی افواج مزدور مسیحی یاری خواست که پادشاه قشتاله در اختیارش گذاشته بود. مجاهد بدون اینکه در این نبرد موفقیتی به دست آورد به دانیه باز گردید.

مجاهد برادرزادهٔ خود عبدالله را به امارت جزایر شرقی (میورقه) فرستاد. این جزایر از مهمترین متصرفات مجاهد بودند ودر آنها عظیم‌ترین بنادر رابرای ناوگان خود ترتیب داده بود؛ زیرا آبهای دانیه برای پهلو گرفتن کشتیهای بزرگ مناسب نبود. عبدالله پانزده‌سال بر میورقه فرمان راند تا درسال ۴۲۸ھ عزل شد ومجاهد غلام خود اغلب را به این مقام برگماشت. اغلب باقی ایام مجاهد و بخشی از عصر فرمانروایی پسرش علی را در میورقه بود.[۱۴]

مجاهد درسال ۴۳۶ھ/۱۰۴۴ھ پس ازقریب سی‌سال حکومت برمملکت دانیه و جزایر وفات کرد. به‌هنگام مرگ او، مملکتش در عین نظم و رفاه و آسایش بود.

تواریخ معاصر مجاهد و آنها که بعداز او نوشته‌شده‌اند درباب خصال ونبوغ جنگی وسیاسی ومآثرعلمی وادبی اوقلمفرسایی کرده‌اند وبیش ازهمه مورخ بزرگ معاصر اوابومروان بن حیان اوراستوده‌است. ابن حیان می گوید: مجاهدجوانمردترین امرای زمان خود بود و درادب وآشنایی به‌زبان عرب وآگاهی از علوم قرآنی در میان ملوك کس همانند اونبود. مجاهد از عهد صباوت یا دوران کهولت همچنان در علوم قرآنی ممارست می‌ورزید، آنچنانکه نبردهای او در دریا و خشکی هم اوراز فرا گرفتن علم بازنداشت. کتابخانه‌های مهمی ترتیب‌داد. درمیان دولتمردان واصحاب او جمع کثیری ازاهل علم وفهم وجود داشتند. علما از اطراف به‌سوی اومی آمدند و درسایهٔ حمایت اومی‌زیستند. جمعی از علمای قرطبه و دیگرجاها به‌دیار اوپیوسته بودند. ولی باآنکه خود از شعر و ادب بهره‌ای وافر داشت شعرا را نمی‌نواخت و آنان‌را ازانعام خویش محروم می‌داشت؛ ازاین‌رو شعرا نیز به‌مدح اونمی‌پرداختند

۱۴. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۶۷.

و از او نام ونشانی در شعر ایشان باقی نمانده‌است.[۱۵]

بنابه روایت ابن الخطیب از علمای آن زمان جمعی برگرد مجاهد مجتمع بودند؛ از آن جمله بودند: ابوعمرو بن سعید الدانی صاحب القرائات و ابوعمر بن عبدالبر و ابن معمر لغوی و ابن سیده صاحب کتاب المحکم وغیر آن.[۱۶] بعضی از این علما همواره ملازم او بودند ودرخدمت او کارمی کردند، مانند ابن سیده که بیشتر آثار خود را تحت حمایت او به‌پایان آورد و تا پایان حیات ملازم او بود. ابن سیده پس ازوفات مجاهد ازبیم پسرش علی ازدانیه خارج شد.[۱۷] تعلم علم در دربار مجاهد چنان وسعت گرفت که برخی ازغلامان و کنیزان او نیز به‌تحصیل پرداختند. جمعی از مصنفان در حضرت او بودند. بعضی به‌قرائت قرآن قیام کرده‌بودند و بعضی به‌تدریس. وجود این طبقه از مردم سبب شکوه و عظمت دربار اوشده‌بود.

درباب علاقهٔ مجاهد به‌علمای زمانش داستان اوباامام اهل لغت ونحو ابوغالب ابن غالب معروف به‌ابن التیانی المرسی کافی است: چون مجاهد بر مرسیه غلبه یافت، ابوغالب در آن هنگام درآنجابود. مجاهد هزار دینار برایش فرستاد و از اوخواست به کتاب خود الموعب بیفزاید که آن را برای ابوالجیش مجاهد تألیف کرده است. ابوغالب آن مال بازپس فرستاد و با خشم پاسخ داد: «به‌خدا سوگند اگر همهٔ دنیا را بمن دهند چنین نخواهم کرد و اجرتی برای دروغی نخواهم پذیرفت؛ زیرا من این کتاب را ویژهٔ توجمع نیاورده‌ام، بلکه آنرا برای همهٔ طالب علمان گرد کرده‌ام.»[۱۸]

مورخان معاصر او درعین حال که از مآثرعلمی مجاهد سخن گفته‌اند درهمان حال جنبه‌های سلحشوری او را نیز ستوده‌اند. ابن حیان می گوید در میان ملوک آن روز گار کسی نبود که در به‌کاربردن سلاح وجنگاوری به‌پایهٔ اوبرسد.[۱۹]

دیدیم که در نبرد میورقه و لشکر کشیهای دریایی به‌سواحل فرانسه و ایتالیا

۱۵. ابن بسام، الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۵ الف. ابن عذاری : البیان المغرب، ج۳/ ص ۱۵۶.
۱۶. ابوعمروالدانی درسال ۴۴۴ه وفات کردوابن عبدالبر در سال ۴۶۳ه وابن سیده درسال ۴۵۸ه.
۱۷. المقری: نفح الطیب، ج۲/ص۳۵۷.
۱۸. رجوع کنید به الحمیری، الروض المعطار (صفة جزیرة الاندلس)، ص۱۸۲. المقری: نفح الطیب، ج۲/ ص ۱۳۲.
۱۹. ابن بسام: الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۵ الف. ابن الخطیب، اعمال الاعلام، ص۲۱۸

نشان داد که از بزرگترین دریانوردان عصر خود است و درجنگها و حملات دریایی از همه مجرب‌تر؛ چنانکه دوزی او را بزرگترین راهزنان دریایی آن عصر شمرده است و می‌گوید دوچیز سبب اشتهار مجاهد شد: جنگهای او در سردانیه و سواحل ایتالیا و حمایتش از اهل ادب.[۲۰]

با آنکه‌ابن‌حیان‌ازستایندگان او ستولی از انتقادهای‌خود بی‌نصیبش‌نگذاشته است. می‌گوید مجاهد در اواخر عمر در اعمال خود دچار نوعی تناقض شده بود. گاه اظهار زهد و پرهیز می‌نمود و از هر باطلی دوری می‌جست، گاه نیز عنان نفس رهامی کردو ازهیچ‌لهو ولذتی خودداری‌نمی‌نمود و از خواب‌مستی سربرنمی‌داشت. در این زمینه شبیه دیگر امرای طوایف بود.[۲۱]

مجاهدالعامری‌چنانکه‌گفتیم‌ابوالجیش کنیه‌داشت‌ودربعضی‌روایات‌ابوالحسن، واز القاب خلفا به‌الموفق بسنده کرده‌بود.[۲۲]

۳

مجاهدالعامری فرزندش‌علی را درمملکت دانیه وجزایرجانشین‌خودساخت. علی، اقبال‌الدوله لقب داشت. پیش از این درباب اسارت او درایام کودکی‌اش درجنگ‌سردانیه و بازگشتنش پس ازسالیان دراز از اسارت سخن‌گفتیم. چون‌علی از اسارت بازگردید جوانی بود که صفات و خصال رومی داشت و به‌زبان ایشان سخن‌می‌گفت. پدرش‌اوراب‌ه‌اسلام‌باز گردانید وبه‌او علم‌آموخت تابرای‌جانشینی‌اش آماده‌گردد.

مجاهد پیش از آنکه پسربزرگ خودعلی را ازاسارت برهاند برادرکوچك او حسن راکه سعدالدوله لقب‌داشت به‌ولایت‌عهدی برگزیده‌بود. چون علی‌بازآمد

20. Dozy: Hist. des Musulmans d'Espagne, V.III, p.3

۲۱. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۵ الف.

۲۲. ابن‌الاثیر: الکامل، ج۹/ص۱۵۰. و نیز یاقوت: معجم‌الادباء، تحت‌کلمهٔ دانیه.

و منصب ولایت‌عهدی به‌او تعلق گرفت، کاخ آرزوهای حسن فروریخت و از برادر کینه‌ای عظیم به‌دل گرفت و برای ازمیان‌برداشتن او تلاش آغاز کرد. دراینجا درباب به‌حکومت‌رسیدن حسن یا به‌حکومت‌نرسیدنش نقطه‌ای تاریکی‌است. از جمله آنکه سکه‌هایی پیدا شده‌اند که درسال ۴۳۲ﻫ در دانیه‌ضرب‌شده ونام حسن‌سعدالدوله‌بر آن نقش است، همچنانکه در دانیه و میورقه نیز سکه‌هایی کشف شده‌اند که تاریخ ۴۳۵ و ۴۳۶ﻫ دارند ونام او وبرادرش‌علی وپدرشان مجاهد بر آنها ضرب‌شده‌است. ازاین سکه‌ها برمی‌آید که حسن درایام پدرش و به‌نیابت از اوحکومت می‌کرده وبا برادر خود علی به‌مشارکت سمت ولی‌عهدی اورا داشته است، یا چیزی از این قبیل.[۲۳]

درهرحال، حسن باشوی خواهرش‌المعتضدبن‌عباد فرمانروای اشبیلیه دل بد داشت؛ با اینهمه درتصمیم خود دربرافکندن برادر وتصاحب پادشاهی‌پدربا اومشورت کرد. المعتضدبن‌عباد بدین‌کار تشویقش نمود. و دیدیم‌که المعتضد مردی جسور بود ودر اقدام به‌کارهای‌بزرگ‌دلیر. شاید المعتضد در واقع قصدش‌آن بودکه بایاری‌کردن او راهی به‌بسط‌نفوذ خود در مملکت دانیه پیدا کند. پس یکی از غلامان خونخوار خود رابه‌دانیه‌فرستاد. حسن‌و آن‌غلام‌عبادی‌برای بناگهان کشتن علی برنامه ونقشه‌ای طرح کردند، از این‌قرار که چون درروزجمعه پس‌از نماز، علی از مسجدبیرون‌آید او را بکشند. علی‌را عادت‌آن‌بود که پس ازنماز از مسجد بیرون می‌آمد وزمانی‌در ساحل دریا تفرج می‌کرد وچون سوار می‌شد برادرش حسن درمیان موکب روان‌او پشت‌سرش قرار می گرفت. چون تفرج علی به‌پایان‌آمد و رهسپار قصر شد حسن و غلام عبادی فرصت به‌دست‌آوردند و در کوچه‌ای تنگ حسن خنجری حوالهٔ‌برادر کرد وبر دست‌اوضربتی‌زد وخواست ضربت‌دوم رافرودآورد،نتوانست‌وعلی‌ضربت اورا ردکرد. دراین‌حال غلام‌عبادی کوشید با نیزه‌ای که دردست داشت اوراضربتی دیگر زند . به‌سبب تنگی کوچه نیزه به‌دیوار گرفت . مردان همراه علی غلام عبادی راکشتند و حسن خود را از مهلکه برهانید و شتابان به‌بلنسیه رفت و به‌شوی‌خواهر دیگر خود عبدالملك‌بن‌عبدالعزیز پناه‌برد ودر آنجاگمنام بزیست تادر گذشت.[۲۴]

23. P. y Vives: Los Reyes de Taifas, p.36.

۲۴. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۵۷ و ۱۵۸.

بدین‌گونه آن توطئهٔ ناجوانمردانه شکست‌خورد وعلی ازبیماری بهبودیافت وبرتخت فرمانروایی استقرار یافت وهمه سربه‌فرمانش نهادند وتأییدش کردند. علی ابن‌مجاهد همانند پدر می‌خواست با همسایگان روابط دوستانه داشته‌باشد وباملوك معاصر خود روابط دامادی‌برقرار کند. اورا دخترانی‌زیباروی‌بود که ابن‌بسام‌صاحب الذخیره آنان‌رازیباتراز آفتاب‌ودلرباتر ازطاووس‌وصف‌می‌کندومی‌گویدملوك‌طوایف برای ازدواج باآنان با یکدیگر رقابت می‌کردند . پدرشان نیز وقتی آنها را به‌خانهٔ شوی می‌فرستاد می‌خواست که به‌وسیلهٔ آنان از راز نهان شوهرانشان آگاه شود و علاوه‌براین، با روابط خویشاوندی که پدید می‌آید از آسیب ایشان درامان ماند.[۲۵] پس‌یکی‌از آنانرا به‌المعتمدبن‌عباد صاحب اشبیلیه‌داد ویکی رابه‌المعتصم‌بن‌صمادح صاحب المریه‌وخودنیزدختر احمدبن‌هردالمقتدربالله‌رابه‌زنی گرفت؛ ولی ازعجایب است که‌این‌سیاست‌به‌جای آنکه‌اثری‌مفید داشته‌باشدسبب‌سقوط‌دولت‌اووازمیان‌رفتن فرمانروایی‌اش گردید.

ازحوادثی که‌برمملکت دانیه درایام علی‌بن‌مجاهد گذشته است آگاهی‌درستی نداریم ونیز نمی‌دانیم چه‌کارهایی کرده.آنچه از آن اشارات اندك بدست می‌آوریم این‌است که علی نیز چون پدر با بنی‌طاهر فرمانروایان مرسیه خصومت می‌ورزید و با صاحبان بلنسیه و مربیطر و شنتمریهٔ شرقی پیمان دوستی داشت . اما با پادشاهان مسیحی، علی‌نیزهمانند المأمون‌صاحب طلیطله‌باپادشاه قشتاله‌روابط دوستانه‌داشت. ولی این دوستی نه‌ازآن‌جهت بود که از او احساس خطری می‌کرد ؛ زیرا مملکت دانیه‌ـچنانکه گفتیم‌ـدرگوشه‌ای دورافتاده‌بود وبه‌سبب موقعیت استوارش از تطاول وتجاوز قشتاله درامان. علی‌بن‌مجاهد چنین روابط دوستانه‌ای‌هم باکنتهای برشلونه وامرای خاندان برنگــرداشت.

علی‌بن‌مجاهد امورجزایررادرمنتهای‌دقت وتوجه اداره می‌کرد؛ زیرابه‌خوبی دریافته‌بود که آن جزایر مهمترین بخشهای مملکت او هستند. حاکم جزایر به‌هنگام فرمانروایی علی، اغلب، غلام پدرش مجاهدبود. اغلب ازسال ۴۲۸ه به‌امارت آنجا برگزیده شده بود . جنگجویی سلحشور و دریانوردی‌کاردان وکاردیده بود . اغلب

۲۵. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت چهارم، مجلداول/ص۲۵۶.

همواره کشتیهایش را برای حمله به‌سواحل ممالك مسیحی چون قطلونیه‌وپرووانس می‌فرستاد.[۲۶] چون‌مجاهددر گذشت، اغلب پس از اندکی از علی خواست که‌اجازه دهد به‌حج رود. علی اجازه‌داد و داماد خود سلیمان‌بن‌مشکیان را به‌جای اوفرستاد. سلیمان پنج‌سال در آن‌جزایر فرمان راند تا درسال ۴۴۲ه/۱۰۵۰م درگذشت. علی، عبدالله‌المرتضی را به‌جای او فرستاد. عبدالله مدتی دراز حکومت کرد. چون دانیه به‌دست ابن‌هود افتاد و دولت علی‌بن مجاهد منقرض شد، عبدالله‌المرتضی در آنجا دعوی‌استقلال کردو همچنان‌تاسال ۴۸۶ه/۱۰۹۲م که چشم ازجهان بربست به‌استقلال برجزایر حکومت می کرد. پس از او مبشربن سلیمان ملقب به‌ناصرالدوله به‌جایش نشست.[۲۷] درآتیه در این‌باره سخن خواهیم گفت.

از بارزترین کارهای علی‌بن‌مجاهد، پاسخ‌مثبت او به‌ندای المستنصربالله‌خلیفهٔ فاطمی‌مصربود آنگاه که‌مصردچار وبا و قحطی‌شده‌بود. المستنصربالله ازاوخواست با فرستادن غلات و دیگر خوردنیها دریاری‌کردن مردم مصر شرکت‌جوید. علی‌بن مجاهدبپذیرفت و کشتی‌بزرگی پراز غلات ودیگر خوردنیها به‌مصر فرستاد(۴۴۷ه/ ۱۰۵۵م). المستنصر نیز آن کشتی‌را پراز هدایا و تحف باز گردانید. بعضی روایات مبالغه‌کرده‌اند و می گویندآن کشتی را پراز اموال و ذخایر، یا پراز یاقوت‌وجواهر و طلا باز گردانید.[۲۸]

المستنصربالله نامه‌ای شیوا و بلیغ به‌قلم وزیرش ابوالاصبغ‌بن‌ارقم برایش فرستاد و مقام‌خلافت‌فاطمی‌وجلالت‌خلیفه‌را بستود. ابن‌بسام نص آن نامه‌را در کتاب خودآورده‌است.[۲۹]

علی بن مجاهد با مسیحیان روشی مسالمت‌آمیز داشت و آنان را در اعمال مذهبی‌شان آزاد می گذاشت. شاید این‌نظر موافق با مسیحیان بدان‌سبب‌باشدکه‌علی قسمتی از زندگی خود را درایام‌اسارت میان مسیحیان سردانیه گذرانیده وحتی آیین ایشان را پذیرفته‌بود، سپس مسلمان شد. دراین‌باب دو سند دردست داریم که هردو

۲۶. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص ۱۶۵.
۲۷. رجوع کنیدبه: A.P. Ibars: Valencia Arabe. p.171&172
۲۸. ابن‌عذاری : البیان‌المغرب ، ج۳/ص ۲۲۸ . ابن‌الخطیب : اعمال‌الاعلام، ص ۲۲۱ و ۲۲۲.
۲۹. ابن‌بسام: الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۶۵ ب وبعدازآن.

از سوی او صادر شده‌است: دریکی از آنها کلیساها و معابدی را که در دانیه‌وجزایر است تحت سرپرستی اسقف برشلونه می گذارد و به‌او اجازه می‌دهد که روحانیانی‌را که در کلیساهاخدمت می کنندخودتعیین نماید؛ دوم آنکه مسیحیان معاهد رادراطراف قلمروش اجازه داد که نام اسقف خود را درخطبه‌ها و موعظه‌هایشان بیاورند.[۳۰]

اقبال‌الدوله‌علی‌بن‌مجاهد قریب به‌سی‌سال درمملکت خود فرمان راند. عاقبت روابط او با پدرزنش احمدبن‌سلیمان‌بن‌هود، ملقب به‌المقتدر صاحب سرقسطه تیره شد. المقتدر امیری دلیر و بلندپرواز بود. با برادران خود نبرد کرد و بر برخی از متصرفاتشان مستولی شد؛ ازجمله طرطوشه را از فرمانروای‌آن مقاتل که از غلامان عامری‌بود بستد وقصدآن کرد که لارده را از برادرش المظفر نیز بستاند. آنگاه‌چشم به‌مملکت دانیه دوخت و درکار توطئه برضد علی و در تنگنا گذاشتن او نشست. مهمترین‌سببی که برای این‌خصومت‌تراشیدآن‌بود که علی در دانیه برخی ازاسیرانی را که از لارده قلمرو برادر وخصم اوالمظفر گریخته و به‌دانیه‌آمده‌اند با خوشرویی پذیرا شده است. ابن‌بسام سبب دیگر ذکر می کند که المقتدر برخی دژهای شمالی را که در درون مملکت علی‌بود، از او طلب نمود. علی نیز از بیم حملهٔ او آن‌قلعه‌ها را تسلیمش نمود؛ اما بعدها نامه‌ای از اوخطاب به‌صاحبان آن دژها به‌دست افتاد که آنها را به‌تحصن و مقاومت دعوت می‌کرده‌است.[۳۱] سرانجام المقتدر با قوای خود به‌دانیه‌آمد و آنجا رامحاصره نمود. علی‌دریافت که دربرابر او پایداری نتواند کرد. پیشنهاد کرد که قصر را و هرچه درآن‌هست و شهر را تسلیم او کند به‌شرطی که‌خود و زن و فرزندش را امان‌دهد. المقتدر با این امر موافقت کرد و به‌دانیه داخل شد و برآن‌استیلایافت. این‌واقعه‌درماه شعبان سال ۴۶۸ه/ آوریل سال ۱۰۷۶م اتفاق‌افتاد. با این پیروزی المقتدر، دولت مجاهدی پایان‌یافت. المقتدر به‌قصر فرودآمد ومردم از خاص‌وعام با او بیعت کردند. زمانی چند در دانیه درنگ کرد و چون اوضاع را

۳۰. این‌اسناد درکتابخانهٔ واتیکان در رم محفوظ‌است و استاد شاپاس آنهارا درکتاب خودآورده است:

Estudios de Erudicion Oriental. Homenaje a Fr. Codera

ونیز رجوع کنید به: A. P. Ibars: Valencia Arabe, p.175&176.

۳۱. ابن‌بسام: الذخیره، قسمت چهارم، مجلداول/ص۲۰۷.

به‌سامان آورد از آنجا برفت. المقتدر داماد خود علی و زن و فرزندش را با خود به‌سرقسطه برد و درپناه‌خود جای‌داد. علی‌بن‌مجاهد تا پایان حیات بی‌آنکه درکاری حق‌تصرف‌داشته‌باشددر آنجا زیست. این‌واقعه درسال ۴۷۴ه/۱۰۸۱م بود. درروایت دیگر آمده است که علی‌بن‌مجاهد توانست از بند بگریزد و به‌آن سوی آب رود و به‌بنی‌حماد فرمانروایان بجایه التجا جوید و درهمانجا بمرد.[۳۲]

پسر علی‌بن‌مجاهد، سراج‌الدوله به‌هنگام سقوط دانیه حاکم دژ شقوره بود. سراج‌الدوله کوشید تا ملك از دست پدر فراچنگ‌آورد؛ ازاین‌رو به‌برشلونه رفت وازفرمانروای آن کنت‌برنگــر یاری‌خواست. کنت باشروطی اجابت کرد وافواجی ازلشکرخود را در اختیار اوگذاشت. سراج‌الدوله توانست چند دژ را تسخیر کند، ولی‌المقتدرهمواره در کمین‌بود. گویند کسانی‌را درنهان‌برانگیخت‌تا زهردرطعامش کردند. سراج‌الدوله درسال ۴۶۹ه حدود یك‌سال پس ازخلع پدرش درگذشت.[۳۳]

علی‌بن‌مجاهد امیری فاضل ودارای اخلاق وصفات پسندیده‌بود. اونیزچون پدرش از علم و ادب حمایت می‌کرد. به‌سبب مدت درازی که در سردانیه اقامت گزیده‌بود به‌زبان فرانسوی وقشتالی سخن می‌گفت و می‌نوشت و به‌آن‌دوزبان شعر می‌سرود.[۳۴] علی‌بن‌مجاهد دوستدار صلح ومدارا بود واز حوادث‌ونشیب‌وفرازهای سیاسی می‌گریخت. به‌جمع مال وشرکت درامور بازرگانی مشتاق بود.[۳۵] درعصر او صلح‌وآرامش در مملکت دانیه‌حکمفرمابود وبازرگانی رونق گرفت. عبدالواحد المراکشی اورا چنین‌وصف می‌کندکه «پس از مجاهد پسرش علی‌بن‌مجاهدبردانیه حکومت‌کرد. الموفق لقب داشت. من هیچ‌یك ازکسانی راکه بر نواحی اندلس حکومت کرده‌اند از او پارساتر و عفیف‌تر و منزه‌تر ندیده‌ام. شراب نمی‌خورد و شرابخوارانرا به‌خود نزدیك نمی‌نمود. علوم شرعیه را بر دیگرعلوم برتری می‌داد واهل آن راگرامی می‌داشت».[۳۶]

۳۲. ابن‌خلدون: العبر، ج۴/ص۱۶۵.
۳۳. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۶۵.
34. A. P. Ibars: Valencia Arabe. p.170. Note 3.
۳۵. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت چهارم، مجلداول/ص۲۰۶.
۳۶. عبدالواحدالمراکشی، المعجب، ص۴۱. دراینجا الموفق‌لقب علی ذکرشده و حال‌آنکه‌لقب پدرش مجاهدبود.

۲

شایسته است پیش از آنکه سخن در باب مملکت دانیه را پایان دهیم به بیان احوال میورقه یا به طور کلی جزایر شرقی بپردازیم.

آنگاه که در سال ۴۶۸ه دانیه به دست المقتدر بن هود سقوط کرد، عبدالله المرتضی که از سال ۴۴۲ه نامزد حکومت میورقه شده بود، بر آن فرمان می راند. عبدالله اعلام استقلال کرد و زمام امور آن به دست گرفت؛ آنگاه به دانیه کس فرستاد تا خانوادهٔ سرور مخلوعش علی به نزد او روند. خانوادهٔ علی به میورقه رفتند و در کنف حمایت او معزز و مکرم بیاسودند.[۳۷] المرتضی چند سال دیگر بر جزایر فرمانروایی کرد تا در سال ۴۸۶ه/۱۰۹۳م دیده از جهان فرو بست.

پس از عبدالله المرتضی همدست او مبشر بن سلیمان به جایش نشست. ابن خلدون می گوید مبشر در اوایل عهد اقبال الدوله در سال ۴۴۲ه امارت جزایر شرقی یافت. مسیحیان در کودکی او را اسیر کرده بودند. مجاهد در میان اسیرانی که از سردانیه گرفته بود او را بیافت و از مواهب او در شگفت شد و به خود نزدیکش ساخت و بر کشید. مبشر در خدمت او ترقی کرد.[۳۸] در این روایت نوعی پیچیدگی و تحریف است. حقیقت این است که او از مردم قلعهٔ حمیر از اعمال لارده بود. مسیحیان او را در کودکی اسیر کردند و او در برشلونه زندگی می کرد. روزی سفیر عبدالله المرتضی حاکم جزایر شرقی او را شناخت. این سفیر برای برخی امور نزد برنگر آمده بود. از او خوشش آمد و فدیهٔ او بداد و از اسارت آزادش نمود و با خود به میورقه برد و به عبدالله المرتضی عرضه اش داشت. عبدالله نیز او را گرامی داشت و در کارها به او اعتماد ورزید. مبشر در این حال ببود تا المرتضی وفات کرد و خود جانشین او شد.

مبشر امور میورقه (جزایر شرقی) را با دوراندیشی و کفایتی که داشت در ضبط

۳۷. ابن خلدون، العبر، ج۴/ص۱۶۵. ابن خلدون این اعمال را به مبشر فرزند المرتضی نسبت می دهد.
۳۸. ابن خلدون: العبر، ج۴/ص۱۶۵.

آورد و برای خود لقب ناصرالدوله رابر گزید. دراین اثنا مرابطون پس‌از آنکه در زلاقه پیروز شدند برسراسر ممالك ملوك‌الطوایف در جنوب و مغرب مستولی شده بودند. آنگاه لشکرهایشان به‌سمت شرقی‌اندلس درحرکت آمدند و برمرسیه‌وسپس بر بلنسیه غلبه‌یافتند. این واقعه درسال ۴۹۵ه/۱۱۰۲م بود. درتمام این احوال مبشر درجزایرشرقی فرمان می‌راند و آمادهٔ رویارویی باحوادث، چشم به‌آینده‌دوخته‌بود.

ظاهراً جزایر درعصر فرمانروایی اودوران امن‌و آرامش خودرامی‌گذرانید. نام مبشر برسر زبانها افتاد و ادبا و شعرا از اطراف به‌دربار او روی‌آوردند. ابوبکر ابن‌اللبانه معروف به‌الدانی‌شاعر المعتمدبن‌عباد و وزیر پیشین‌او بمیورقه‌آمد ومبشر را در قصیده‌ای به‌مطلع:

ملك يروعك في حلي ريعانه
راقت برونقه صفات زمانه

مدح کرد و درآن از حمله‌های دریایی مجاهدین درعهد اویاد نمود. این‌دریانوردان مجاهد که مورخان‌مسیحی آنان‌را دزدان‌دریایی خوانده‌اند، ازسواحل‌جزایر مختلف شراع‌می‌گشادند وپی‌درپی برسواحل قطلونیه‌وپرووانس ولیگوریا حمله‌می‌کردند. در مقابل نیز کشتیهای نورمانها و پیزاییان و مردم قطلونیه برسواحل‌آن جزایر حمله می‌کردند و دست به‌غارت و تاراج می‌زدند. یکی از حوادث مشهور در این عصر این‌است که چند کشتی‌نروژی‌به‌سرداری سیگورد پادشاه‌نروژبه‌سواحل عربی‌اسپانیا حمله‌کرد و پس ازکشتار و تاراج، از تنگهٔ جبل‌طارق گذشت و جزایر شرقی را مورد تاخت‌وتاز خود قرارداد. جزیرهٔ کوچك فرمنترا واقع درجنوب جزیرهٔ یابسه به‌سبب استحکاماتش‌مرکز خزاین‌اموال وذخایر بسیار مسلمانان‌بودوپادگان‌کوچکی ازآن حراست می‌کرد. پادشاه نروژ به‌جزیره حمله کرد و درآن آتش زد وبر هرچه اموال درآنجا بود مستولی گردید. مسلمانان مدافع جزیره نیز هلاك شدند.[۳۹]

جمهوری ایتالیایی پیزا برای استیلا بر جزایر شرقی اهتمام بسیار داشت؛ ازاین‌رو پی‌درپی ازسواحل‌ایتالیا سفاین خودرا به‌سواحل‌آن جزایرمی‌فرستاد. پاپ

39. Dozy: Recherches. V. II. p. 323-326; A. Campaner y Fuentes: Bosquejo Historico de la Dominacion Islamica en las Islas Baleares (Palma. 1888). p. 44-56.

نیز این اهتمام را خجسته می‌دانست و او را تشجیع می‌کرد . پیزا برای انجام این مقصود با امیر برشلونه رامون برنگار سوم پیمان دوستی بست و در تابستان سال ۱۱۱۴م/ اوایل سال ۵۰۸ھ از آبهای بیره با ناوگانی که اصل آن سیصد کشتی بود با واحدهای دریایی دیگری از برشلونه و فرانسه بیرون آمد و رهسپار جزایر شد. یکی از واحدهای او در یکی از جزایر کوچك مستقر شد. چون مبشر خبر یافت رسولان خود بفرستاد و به جنگجویان پیشنهاد صلح کرد و گفت اسیران را تسلیم خواهد ساخت و هزینهٔ لشکر کشی آنان را خواهد پرداخت؛ ولی جنگجویان همهٔ این پیشنهادها را رد کردند و کشتیهای خود را در آبهای قطلونیه نگه‌داشتند تا بهار نزدیك شد . آنگاه به‌سوی جزیرهٔ یابسه پیش راندند. در این هنگام شمار کشتیهایشان به پانصد رسیده بود. در این وقت مبشر تصمیم به مقاومت گرفت و در جزیرهٔ میورقه استحکاماتی عظیم به‌وجود آورد و برای تهیهٔ وسایل دفاع کوشش بسیار کرد. جنگجویان به آسانی بر جزیرهٔ یابسه استیلا یافتند ؛ سپس رهسپار جزیرهٔ میورقه که بزرگترین آن جزایر بود ، شدند و به خشکی رفتند و شهر میورقه پایتخت آن را محاصره نمودند.

مبشر برای یك محاصرهٔ طولانی آماده شد و در حال نزد امیرالمسلمین علی بن تاشفین کس فرستاد و او را به یاری فراخواند و خواست پیش از آنکه جزایر شرقی به‌دست مسیحیان افتد به یاری اش شتابد. مرابطون در این هنگام بر سراسر شرق اندلس استیلا یافته و در نبرد اقلیش به سال ۵۰۱ھ/۱۱۰۸م بر قشتالیان پیروز شده بودند و در سال بعد یعنی سال ۵۰۲ھ سرقسطه را تصرف کرده و به دولت بنی هود پایان داده بودند و اکنون مملکت مسیحی برشلونه را تهدید می کردند . امیرالمسلمین بهای میورقه می‌شناخت. ناوگان خود برای رهایی آن تجهیز نمود. مرابطون چنان دیدند که در همان هنگام بر مملکت برشلونه نیز فشار آورند ؛ زیرا امیر آن برنگر با چند کشتی درمحاصرهٔ میورقه شرکت کرده بود. سپاه مرابطون رهسپار شمال شد و اراضی قطلونیه را زیر پی سپرد و دست به کشتار و تاراج زد ؛ ولی کنت برنگر مجبور شد به سبب اصرار هم پیمانانش تا پایان در آبهای میورقه بماند.

محاصرهٔ میورقه شدت یافت و مسیحیان گرد بر گرد آن را با آلات و ادوات رزم چون کمربندی گرفته و راه هر آذوقه و مددرسانی را بربسته بودند. مسلمانان با آنکه از گرسنگی و بیماری رنج می‌بردند سخت پایداری می کردند. می خواستند در دفاع

از سرزمین خود تاپای جان مقاومت کنند. در خلال این احوال امیر مبشربن‌سلیمان بمرد و ابوالربیع‌سلیمان جانشین اوشد. اونیز تصمیم به‌مقاومت داشت. ابوالربیع سلیمان کوشید از جزیره بیرون رود، شاید از جایی مددی حاصل کند. ابوالربیع با چندتن ازیاران در کشتی کوچکی‌نشسته‌بودند که ناگاه به‌اسارت مسیحیان‌در آمدند. مسیحیان توانستنددرفوریهٔ سال ۱۱۱۶م/ اواخرسال ۵۰۸ﻫ از نخستین‌بارو بگذرند؛ سپس دیگر باروها را یکایك تسخیرکنند. در اواخر ماه مارس مسیحیان به‌شهر میورقه در آمدند و قصرالمدینه را تصرف کردند و در شهر دست به‌ویرانی و تاراج و اسیر گرفتن گشودند. آنگاه در آن آتش زدند. دراین هنگام جز زنان و کودکان و پیران کس درشهر نبود؛ زیرا بیشتر مدافعان به‌هنگام محاصره هلاك‌شده‌بودند. کنت برنگر صاحب برشلونه ناچارشد پیش ازسقوط شهر به‌مملکت خود باز گردد؛زیرا ازفشار مرابطون برآن و محاصرهٔ شهر برشلونه خبر یافته‌بود.

در این اثنا امیرالمسلمین‌علی‌بن‌تاشفین از فریادخواهی مبشر آگاه شده بود. یکی از دریانوردان دلیر به‌نام عبدالله‌بن‌میمون نامهٔ مبشر را به‌او داده بود. عبدالله توانسته‌بود درتاریکی‌شب با کشتی خود ازمیان صفوف محاصره کنندگان بگذرد و خود را به‌مغرب رساند. امیرالمسلمین پانصد کشتی بسیج کرد. کشتیهای مرابطون به‌سرداری امیرالبحر ابن‌تفرتاش به‌سوی جزایر شرقی شراع گشودند. پیزاییان و هم‌پیمانانشان ازحرکت او خبر یافتند و دانستند که نشاید با چنین نیروی عظیمی در نبردی‌تاریك سرانجام رویاروی شوند. اسیران و غنایم خود برگرفتند و پس‌ازآنکه چیزی در جـزیره نمانده و سراسر آن به‌صورت بیابان درآمده بود، ازآنجا دور شدند. در اواخر سال ۱۱۱۶م/۵۰۹ﻫ مرابطون به‌میورقه درآمدند و به‌آباد ساختن آن پرداختند. فراریان به‌خانه‌های‌خودباز گشتند. جماعت کثیری ازایشان به کوههای اطراف‌پناه‌برده‌بودند. امیرالمسلمین مردی‌به‌نام انوربن‌ابی‌بکراللمتونی رابه‌حکومت جزیره برگماشت. از این تاریخ جزایر شرقی یا میورقه در تحت‌فرمان امپراتوری بزرگ مرابطون‌درآمد. امپراتوری‌مرابطون‌دراین‌هنگام شامل ممالك‌ملوك‌الطوایف دراندلس نیز شده‌بود.[۴۰]

۴۰. درباب‌جنگ‌میورقه‌رجوع کنید به‌ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۶۵. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۱۵۵. الحمیری، الروض‌المعطار (صفة‌جزیرة‌الاندلس)، ص. ۱۸۸. همچنین رجوع کنید به،
A. Companer y Fuentes: Ibid., p.105-135; P. y Vives: Los Reyes de Taifas, p.41.

باب چهارم

دولتهای طوایف

در منطقه بلنسیه

فصل اول

مملکت بلنسیه

۱

عهد صقالبه و بنی‌عامر و بنی‌ذوالنون

در دولتهای طوایف که درمشرق‌اندلس به‌وجود آمده‌بودند، نژادصقلابی بر دیگر نژادها فزونی‌داشت. صقلابیان یاصقالبه‌درحوادث این ناحیه‌نقش‌مهمی‌داشتند وآنجا را میدان فعالیتهای خویش ساخته‌بودند. اینان ازآغاز هم درآشوبهای‌قرطبه به‌نحو بارزی سهیم بودند . چون مغلوب شدند از قرطبه بیرون رفتند و برای خود درمنطقه‌ای دورازقرطبه سکونت‌گزیدند تاازتعرض بربرها که قرطبه‌وجنوب‌اندلس را در اشغال خود داشتند درامان بمانند.

بلنسیه بزرگترین شهرهای شرقی مرکز یك سلسله‌کشمکشهایی شد که تازه زبانه‌های لهیب‌آن‌آشکار شده‌بود. این‌کشمکش درآغاز اندك و محدود بود ، ولی پس ازچندی سراسر مشرق اندلس را ازطرکونه درشمال تا مرسیه ولورقه‌درجنوب فراگرفت. این‌حوادث جزدربرخی مواردکه باحوادث‌غرب اندلس پیوندمی‌یافت، راه خود را می‌پیمود و شکل خاص خود را داشت.

چون‌آتش فتنه شعله‌ورگردید و دولت عامری در اوایل سال ۳۹۹ه‍/۱۰۰۹م منقرض شد و محمدبن‌عبدالجبار ملقب به‌المهدی خلافت را از هشام‌المؤید منتزع ساخت ــ بنابربرخی روایات ــ دربلنسیه یکی ازغلامان عامری به‌نام مجاهدالعامری

فرمان‌می‌راند. دوتن از غلامان عامری به‌نام مظفر ومبارك براو شوریدند وحکومت از او بستدند . مجاهد از بلنسیه به‌دانیه رفت و آن دو غلام که ابن‌الخطیب ایشان را امیرین می‌خواند، به‌جای او نشستند . ابن‌حیان درباب غلبهٔ مبارك و مظفر بر بلنسیه روایت دیگر می آورد ، خلاصه‌آنکه‌آن دوغلام در ایام امارت عبدالرحمن‌بن‌یسار مسؤول امور آبیاری شهربودند، ولی روزگار چنان بازی کرد که مبارك امارت را از آن‌خود کنند. ابن‌حیان این‌حادثه را ازعجایب گردش ایام می‌خواند. سپس می گوید که مبارك و مظفر حکومت بلنسیه را به‌دست‌آوردند و چونان دو برادر یا دو عاشق دست دردست یکدیگرنهادند وبه‌کاخ امارت درآمدند وچنان با هم الفت یافته‌بودند که بریك سفره غذا می‌خوردند و ازحیث جامه وفرش ومرکب وآلت وعدت هیچ امتیازی از یکدیگر نداشتند. تنها سرای خاص زنانشان از هم جدا بود ، ولی دیگر اهل حرم دراتاقهای‌قصردرکنار هم‌زندگی‌می کردند ودرهمهٔ مایحتاج یکسان‌بودند؛ اما مبارك را در مخاطبات و مکاتبات بر مظفر مقدم می‌داشتند ، زیرا مبارك دلیرتر و درشدت و صرامت بر مظفر برتری داشت. مظفر مردی نرمخوی و ملایم‌بود.[1]

دربرخی روایات آمده‌است که مبارك و مظفر امور مملکت رامیان‌خود تقسیم کرده‌بودند. مظفربلنسیه رادرضبط می‌آورد ومبارك شاطبه‌را. ابن‌الخطیب‌می گوید که شاطبه پیش از انقراض دولت عامری دردست یکی ازغلامان صقلابی بود به‌نام خیره. مبارك قصد برانداختن او داشت. روزی خیره به‌بلنسیه‌آمد ؛ مبارك به‌مهمانی دعوتش کردوزهردرطعامش‌نمود،خیره‌پس‌ازچندروزهلاك‌شد. نایب اوعبدالعزیزبن افلح به‌جای اوتحت‌فرمان مبارك به‌امارت شاطبه منصوب‌گردید. مبارك اورا به‌حال خود گذاشت‌تاآنگاه که‌مجاهدالعامری‌بر آنجامستولی‌شد.[2] درهرحال،چنان‌برمی آید که مظفر و مبارك هر دو بر وفق روایت ابن‌حیان که پیش از این‌آوردیم حکومت بلنسیه را به‌معیت هم اداره می کردند.

درآمد مالیاتی بلنسیه درعهد آندو به‌صدوبیست‌هزار دینار در هرماه می‌رسید که از این مبلغ هفتادهزار دینارآن از خود بلنسیه و پنجاه هزار دینار از شاطبه بود

1. A. P. Ibars: Valencia Arabe, V. 1, p.152.

۲. ابن‌الخطیب، :اعمال‌الاعلام ،ص ۲۲۶.

که از توابع آن به‌شمار می آمد. ایندو در گردآوری این اموال شدت عمل به‌خرج می‌دادند آن‌سان که بر دوش رعیت سنگینی کرد.

مظفر ومبارك دراستحکامات بلنسیه هیچ کوتاهی نکردند، بلکه‌برای آن باروها ساختند و دروازه‌های محکم نصب نمودند، آنچنانکه کسی را در دل‌طمع تسخیر آن پدیدنیامد . مردم از اکناف با اموال خویش به‌بلنسیه می‌آمدند تا در آنجا سکونت کنند و کاخهای فخیم و سرایهای زیبا و باغهای خرم به‌وجودآوردند. مبارك و مظفر دراین آبادسازیهاسرمشق‌مردم بودندوبرای خودقصرهای عظیم وپرشکوه‌برآوردند و قصرهای خود به‌نفایس اموال و امتعه بینباشتند . موکب آندو که به‌مسجد جامع درحرکت می‌آمد در جلال و شکوه زبانزد مردم بود.

در سایهٔ امن مبارك و مظفر بسیاری از موالی صقلابی و فرنگان وبشکنس و غیرایشان ، بریده از طوایف و عشیره‌های خود دربلنسیه گردآمده بودند . همچنین بسیاری از بردگان ازنواحی‌مختلف اندلس گریخته وبه‌بلنسیه‌آمده بودند و درمیان آن گروه ، جمعی از سوارکاران و دلیران نیز وجود داشتند . بیشتر این صقالبه از موالی بنی‌عامر بودند و ازاین‌جهت نفوذی به‌دست‌آورده‌بودند. همچنین جمعی‌از صاحبان پیشه‌ها و حرفه‌های مختلف به‌بلنسیه مهاجرت کرده بودند . این امور سبب شده‌بودکه بلنسیه درآبادانی و راحت بر دیگر شهرها برتری یابد.[۳]

از کارهای‌مهم‌نظامی‌مبارك نبرداوست بامنذربن‌یحیی‌التجیبی صاحب‌سرقسطه. سبب‌آن‌بودکه لبیب‌العامری بر طرطوشه از اعمال ثغراعلی فرمان می‌راند. منذربن یحیی را هوای تصرف طرطوشه در سرافتاد وبه‌آنجا حمله‌کرد. لبیب از طرطوشه گریخت و به‌بلنسیه رفت و از مبارك یاری خواست. مبارك نیز با پانصدتن‌ازبهترین سواران خود با او به‌جنگ بیرون‌آمد. منذربن‌یحیی با ایشان روبروشد. ایشان‌حمله کردند و منذر رامنهزم‌نمودند. مبارك پیروزمند به‌بلنسیه باز گشت وکارش‌بالا گرفت وجماعت موالی به‌فرمان او گردن‌نهادند.[۴]

۳. ابن‌بسام: الذخیره ، قسمت سوم (نسخهٔ خطی) ، برگهای ۳ الف و ب و ۴ الف . ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۵۸—۱۶۱.

۴. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۲۲۶.

مبارك و مظفر سالی چند در بلنسیه فرمان راندند . سپس مظفر وفات یافت و مبارك مدت اندکی پس از او حکومت کرد . روزی برای تفرج بیرون آمده بود ؛ به هنگام عبور از پلی که بر رودخانه بود، اسبش بلغزید ومبارك فرو افتاد. سروشکمش به چوبهای پل رسید و آسیب دید وساعتی بعد بمرد . مرگ او در ماه ذوالحجهٔ سال ۱۰۱۷/۵۴۰۸م اتفاق افتاد.[۵]

ازعجایب آنکه مبارك و مظفر با آنکه خود جاهل بودند وازعرصهٔ تفکروادب بهدور، همواره دردربارخود جمعی ازعلما و ادبا راگرد می آوردند چون ابن تاکرنی و ابن مهلب و ابن طالوت. این دبیران را در دولت ایشان مقامی چون مقام مشایخ و وزرا در قرطبه بود و بهرأی و مشورت ایشان دربسیاری از امور رجوع می کردند. مظفر ومبارك در کمال استقلال دربلنسیه فرمانروایی می کردند ودرهیچ کاری ازقرطبه یا جای دیگر دستور نمی گرفتند.

شایستهٔ ذکر است که مظفر و مبارك ممدوح شاعران معاصر خود بودند . از جملهٔ مداحان ایشان یکی هم ابوعمربن دراج القسطلی است که در قصیده‌ای طولانی آندورا ستوده است. قصیده با این ابیات آغاز می‌شود:

انورك ام اوقدت بالليل نارك
لباغ قراك ام لباغ جوارك
و رياك ام عرف المجامر اشعلت
بعود الكباء والالوة نارك
و بسمك الوضاح ام ضوء بارق
حداه دعائی انيجود ديارك
وطرة صبح ام جبينك سافراً
اعرت الصباح نوره ام اعارك

چون مبارك وفات كرد لبيب العامری صاحب طرطوشه دربلنسیه جانشین او شد؛

۵. ابن عذاری، البيان المغرب ، ج۳/ص۳۰۲ . ابن الخطیب می گوید که مظفر بعد از مبارك مرد و چون مبارك درگذشت مردم به قصر ریختند؛ قصررا غارت کردند ومظفر را کشتند (اعمال الاعلام، ص۲۲۵).

سپس مجاهدالعامری نیز با او درفرمانروایی شرکت جست. خطبه به‌نام هر دوی آنها بود. سپس میانشان خلاف افتاد و لبیب به‌طرطوشه گریخت ودر آنجا ریاست‌خویش‌از سر گرفت و مجاهد دربلنسیه و دانیه ـ دریك‌زمان ـ فرمان می‌راند؛ ولی دیری‌نپایید که غلامان عامری بر او خروج کردند وبا سرور خودکه نوادهٔ مولایشان عبدالعزیز ابن‌عبدالرحمان‌المنصور بود، درسال ۴۱۱ه‍/۱۰۲۱م بیعت نمودند.[۶]

پیش از این از علاقهٔ غلامان صقلابی به‌میراث دولت عامری و پیوندشان با امامت هشام‌المؤیدبالله ونقشی که زعمای ایشان‌چون واضح وخیران درتطورات‌امر خلافت قرطبه داشتند اشارت کردیم. بیعتشان باعبدالعزیز نشانه‌ای ازاین پیوندراسخ با بنی‌عامر بود. عبدالعزیز به‌هنگام بیعت جوانی نوخاسته بود به‌سن پانزده‌سالگی؛ زیرا تولد او درسال ۳۹۷ه‍ بود. چون خاندانش به‌شوربختی و نکبت دچار شدند اورادرنهان به‌سرقسطه بردند وآنجا درکنف‌فرمانروای سرقسطه منذربن‌یحیی‌التجیبی زیستن‌گرفت. چون غلامان عامری او را برای بیعت فراخواندند به‌شاطبه‌آمد و در آنجا بااوبه‌عنوان امیر بلنسیه وزعیم بنی‌عامر بیعت‌شد. ولی دیری نپایید که‌مخالفان سربرداشتند؛ زیرا خیران‌العامری، بزرگ غلامان عامری و صاحب المریه و مرسیه و اوریوله با عبدالعزیز موافق‌نبود. ظاهراً او از آن بیم داشت که قدرت و قلمرو او در مرسیه واوریوله ازاین زعامت‌جدید به‌خطر افتد، یاآنکه درسایهٔ‌خلافت‌عبدالعزیز بخشی از نفوذ خود را از دست بدهد ؛ ازاین‌رو برای زعامت منطقهٔ شرقی اندلس نامزدجدیدی‌ازبنی‌عامربرگزید. این‌نامزدجدیدمحمدبن‌عبدالملك‌المظفربن‌المنصور پسرعم عبدالعزیز بود ودراین زمان بیست‌سال داشت. درعهد قاسم‌بن‌حمود ازقرطبه گریخته و با اموالی عظیم از آن مادرش در پناه خیران جای گرفته بود . چون میان خیران و عبدالعزیز خلاف افتاد، خیران زعامت محمدبن‌عبدالملك را اعلان‌کرد و به‌خاطر او از فرمانروایی مرسیه و اوریوله‌کناره‌گرفت و اورا نخست به‌المؤتمن و سپس به‌المعتصم ملقب‌نمود. ولی‌هنوز براین امر زمانی دراز نگذشته‌بودکه‌اوضاع منطقه پریشان شد وشاطبه برضد عبدالعزیز قیام‌کرد واو مجبورشد از شاطبه‌به‌بلنسیه رود . خیران درهمان وقت بانامزد جدید خلافت محمدالمعتصم دل بدکرد و او را

۶. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص ۱۵۱.

ترک گفته، خشمناک به‌المریه رفت. آنگاه باقوای خود به‌مرسیه بازگردیدو بر المعتصم سخت گرفت تا اورا مجبور به‌خروج از شهر نمود. این واقعه درماه ربیع‌الاول‌سال ۴۱۳ه‍/۱۰۲۲م بود. غلامان‌عامری بر اموال‌باقیماندهٔ اودست‌یافتند. المعتصم به‌اوریوله پناه‌برد. خیران ازپی اوروان گردید ودر تعقیب اوپای فشرد. محمدالمعتصم ازآنجا به‌دانیه گریخت وچندی درپناه امیر آن مجاهدالعامری زیست. سپس از دانیه به‌غرب اندلس رفت وچند سال پایان عمرخویش را درآنجا درنگ کرد، تا درسال ۴۲۱ه‍/ ۱۰۳۰م جهان را بدرود گفت.[۷]

۱

عبدالعزیز المنصور بدون هیچ منازعی‌درحکومت بلنسیه استقراریافت. درآغاز فرمانروایی، میان او و قاسم‌بن‌حمود خلیفهٔ قرطبه روابط، مودت‌آمیز بود. همچنین مجاهدالعامری چندی تحت‌لوای او درآمد؛ سپس میانشان خلاف افتاد وبایکدیگر دشمن‌شدند و مجاهد منتظر نشست تاروزی ضربت خود براو واردآورد. عبدالعزیز همهٔ آوارگان خاندان خود راگردآورد و مأوی داد و درحق ایشان مهربانی نمود و ارزاق‌وعطایای‌ایشان فراوان‌ساخت ودراین‌باره شایسته‌ترین‌امرای زمان خودگردید. چهارتن از مشاهیر دبیران‌آن زمان‌را در دیوان خود به‌خدمت‌گرفت. این‌چهارتن که به‌طبایع‌چهارگانه‌معروف‌بودندعبارت‌بودنداز‌ابن‌طالوت وابن‌عباس وابن‌عبدالعزیز و ابن‌تاکرنی‌کاتب رسائل او . چون قاضی ابن‌عباد فرمانروای اشبیلیه اعلام‌کرد که هشام‌المؤید ظاهر شده وبه‌خلافت او دعوت کرد ، عبدالعزیزالمنصور مقدم بر همهٔ امرایی بود که با اوبیعت کردند و به خلافتش اعتراف نمودند.[۸]

۷. رجوع کنید به‌ابن‌خلدون: العبر، ج۴/ص۱۶۲. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام،ص۱۹۳و۱۹۴ونیز:
Caspar y Remiro: Murcia Musulmana. p.97&98.

۸. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۴۹ب. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام،ص۱۹۵. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۶۴و۱۶۵.

تحولات حوادث در مملکت المریه مهمترین میدان فعالیت سیاسی و نظامی عبدالعزیز بود و مامی‌دانیم که مملکت المریه‌در آن‌هنگام که عبدالعزیز ریاست‌بلنسیه را به‌دست آورد تحت‌فرمان خیران‌العامری بود و در همان‌وقت بر مرسیه و اوریوله نیز فرمان می‌راند. چون‌خیران درسال ۴۱۹ه وفات یافت در ریاست مملکت‌المریه نایب‌وهمتای او زهیرالعامری‌جانشینش شد. زهیرنیز همانند خیران از اکابر غلامان عامری بود و از همه دلیرتر و سلحشورتر. نیز می‌دانیم که چگونه زهیر را هوای تصرف غرناطه درسر افتاد و چه‌سان درنبردی که میان او و بادیس‌بن‌حبوس صاحب غرناطه در گرفت، در سال ۴۲۹ه/۱۰۳۸م کشته شد. در این هنگام برای عبدالعزیز المنصور فرصتی به‌دست آمد تا دربسط قلمروخویش قدمی بردارد. پس به‌مردم‌المریه نامه نوشت و آنان را به‌ریاست خود دعوت کرد و وزیر و شوی خواهرش معن‌بن صمادح را نزدبادیس فرستاد واو را به‌اعدام وزرا وسرداران سپاه‌زهیر که دراسارت اوبودند برانگیخت. یکی ازاین وزرا کاتب‌زهیر، احمدبن‌عباس بود. عبدالعزیزبیم آن داشت که‌یکی از ایشان به‌المریه‌بازگردد وبااوبرسرحکومت آنجا به‌نزاع‌برخیزد. المریه عاقبت به‌او تعلق‌گرفت؛ زیرا هم مردم آنجا با اوبیعت کردند و هم المریه از املاك غلامان عامری موالی پدر و جدش بود و میراث شرعی او به‌حساب می‌آمد. بدین‌طریق عبدالعزیزالمنصور برالمریه واعمال آن ـ جز ولایت‌جیان که بادیس‌پس از مرگ زهیر آن را برای خود اختیار کرد ـ استیلا یافت. مملکت بلنسیه به‌اضافهٔ المریه از بزرگترین ممالك طوایف‌شد. مجاهدالعامری صاحب دانیه وجزایرشرقی خطر این مملکت جدید و نیرومند را احساس نمود و برای نبرد باآن قیام‌کرد و سپاهیان خود را بدان‌سو روانه ساخت و اراضی میان‌آن‌را زیرپی سپرد وازشاطبه به‌اورقه راند. قلاع شاطبه واورقه و شوذر برعبدالعزیز بشوریدند. عبدالعزیزدراین هنگام درالمریه بودوامور آنجا رابه‌یاری وزیرخودمعن‌بن‌صمادح به‌انتظام‌می‌آورد. پس برای دفاع از سرزمین خود از المریه بیرون آمد و وزیر خود معن‌بن‌صمادح را به‌انجام امور المریه معین کرد. معن‌بن‌صمادح عهد امیر خود را شکسته بود ـ و چنانکه در اخبار اوآوردیم ـ ریاست المریه را خود بردست گرفته‌بود.

عبدالعزیز در سال ۴۳۳ه/۱۰۴۱م برای رویارویی با دشمنان خود از المریه لشکر بیرون‌آورد و شتابان به‌شاطبه رفت. غلامان عامری به‌جنگ او آمدند و در

نخستین نبردی که میانشان درگرفت منهزمش ساختند؛ ولی عبدالعزیز بقایای لشکر خود راگردآورد و بازگشت و بر دشمن حمله کرد و پیروز شد و جمع کثیری از ایشان‌را به‌قتل آورد و به‌شاطبه داخل‌شد.[۹] شهر مرسیه ـ چنانکه گفتیم ـ تابع مملکت دانیه بود و پیش از زهیر، نایب او ابوبکراحمدبن‌اسحاق‌بن‌طاهر برآن حکومت می‌کرد. ابوبکربن‌طاهر مردی دانشمند و صاحب وجاهت و خاندان بود. ابن‌طاهر شهر را به‌حزم و براعت بی‌آنکه برای خود لقب برگزیند یا در جامهٔ امارت آشکار شود نیك در ضبط آورد. عبدالعزیز نیز اورا در مقام خود ابقا کرد.

عبدالعزیز باملوك‌مسیحی‌اسپانیا بخصوص فرناندوی‌اول پادشاه قشتاله‌روابط دوستی برقرار کرد. عبدالعزیز درنبرد با خصم خود مجاهدالعامری از برخی افواج مزدوران مسیحی یاری طلبید. اراضی بلنسیه درعهد او به‌هیچ نبرد ویرانگری‌دچار نگردید، درحالی که ولایات غربی ومیانی‌اندلس غالباً گرفتار چنین زدوخوردهایی بودند . این امر مربوط به‌بعضی جنبه‌های خانوادگی و خویشاوندی‌اش از طریق جده‌اش با ملوك مسیحی بود.[۱۰]

فرمانروایی عبدالعزیزالمنصور بربلنسیه قریب چهل‌سال مدت گرفت . سپس درماه ذوالحجهٔ سال ۴۵۲ھ/ژانویهٔ۱۰۶۱م وفات کرد.

پس ازعبدالعزیزالمنصور پسرش عبدالملك به‌اجماع اهل دولت به‌جانشینی او منصوب‌گردید. دربلنسیه و شاطبه با او بیعت شد و او در بلنسیه استقرار یافت و نظام‌الدوله والمظفر لقب گرفت. به‌هنگام بیعت جوانی نوخاسته بود . وزیر پدرش ابوعبدالله‌محمدبن‌مروان‌بن‌عبدالعزیزالقرطبی مشهور به‌ابن‌رویش زمام امورمملکت اورا به‌دست گرفت. ابوعبدالله مردی‌دانشمند وکاردان بود وکارها را به‌خوبی‌اداره می‌کرد وبه‌دست اونظم وامنیت درهمه‌جا استقرار یافت. المأمون‌بن‌ذوالنون‌صاحب طلیطله را با او التفاتی خاص بود و در یاری و دفاع از او دریغ نمی‌ورزید؛ زیرا المأمون پدرزن عبدالملك بود . پس از وفات عبدالعزیز افواجی از لشکر خود را درقلعهٔ قونیه‌نزدیك بلنسیه‌جای‌داد تابه‌دامادخود نزدیك باشد. سپس یکی ازسرداران

۹. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص ۳۰۲ .رجوع کنید به‌دوزی، Hist., V. III, p. 30.
۱۰. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام ، ص۱۹۵.

سپاه خود را با جماعتی از سپاهیان به‌بلنسیه فرستاد. کاتبش ابن‌مثنی نیز با این گروه بود. اینان آمده‌بودند تا در کنار عبدالعزیز بمانند و اورا درمواقع سختی یاری‌دهند وحافظ نظم و آرامش مملکت او باشند.[۱۱]

اما المأمون بن‌ذوالنون در بارهٔ داماد خود ومملکت بلنسیه نیات دیگرداشت. عبدالملک با زوجهٔ خود دختر المأمون‌بن‌ذوالنون رفتاری ناشایست داشت و او را می آزردوخوارمی‌داشت. عبدالملک بنابر آنچه‌ابن‌حیان‌روایت کرده‌مردی‌شرابخوار بود و فرورفته در لذات خویش.[۱۲] در او هیچ صفت پسندیده‌ای نبود. ابن‌ذوالنون کینهٔ دیگری ازعبدالملک به‌دل داشت و آن‌اینکه جمعی از دشمنان اوراکه ازطلیطله گریخته‌بودند دربلنسیه پناه داده‌بود. بالاخره المأمون از داماد خود خواست که او را با سپاهی درجنگ با ابن‌عباد یاری دهد؛ ولی عبدالملک بنابه‌وصیت پدرش این خواهش را برنیاورد و عذرآورد که از تجاوز امیر دانیه و بعضی از غلامان که در شهرهای نزدیك فرمان می‌رانند بیمناك است و نمی‌تواند بلنسیه را ترك گوید. همهٔ این‌امور موجب شد که ابن‌ذوالنون برنامهٔ خود را در حمله و استیلابر بلنسیه‌به‌اجرا درآورد.

پیش از این در اخبار مملکت طلیطله خلاصهٔ دو روایت مربوط به‌استیلای المأمون‌بر بلنسیه‌راآوردیم. یکی آن‌بود که‌المأمون به‌بهانهٔ دیدارداماد خود باچندتن از سردارانش به‌بلنسیه رفت ودرخلال اقامتش درقصر، کسانی‌را در کمین دامادخود عبدالملك نهاد و اورا دربندکشید و به‌شنتبریه فرستاد و بدین گونه بر بلنسیه استیلا یافت. دیگر آنکه هنگامی که مدافعان شهر غافل بودند به‌یاری سپاه قشتاله به‌بلنسیه حمله‌کرد و داماد خود عبدالملك و یارانش را دربند نمود و اگر دخترش که زوجهٔ اوبودشفاعت نکرده‌بودبه‌قتلش می آورد. ابن‌ذوالنون، عبدالملك را به‌یکی ازقلاع خود درقونقه یا اقلیش فرستاد و درآنجا زندانی‌اش نمود.[۱۳]

اکنون‌به‌ذکر روایات‌مفصلی که‌قشتالیان‌به‌صورت‌دیگری آورده‌اند،می‌پردازیم

۱۱. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۴۹ ب. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ ص۱۶۵ و ۱۶۶.

۱۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۳۰۳.

۱۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۶۶، ۲۶۷ و ۳۰۳.

از این قرار:

فرناندوی اول پادشاه قشتاله باقوای خود دراوایل سال ۱۰۶۵م/۴۵۷ه بیرون آمد وبه‌سوی اراضی مملکت سرقسطه روان‌شد تا امیر آن المقتدربن‌هود را گوشمال دهد؛ زیرا ابن‌هود درپرداخت جزیهٔ مقرر تعلل کرده بود. دیگر آنکه در سرقسطه و بلاد دیگر از مملکتش به‌مسیحیان تعدی شده‌بود و جمع بسیاری کشته شده بودند. فرناندو اراضی جنوبی سرقسطه را مورد تاخت‌وتاز قرار داد و بشدت ویران نمود ومزارع و روستاهارا به‌آتش کشید. قشتالیان به‌مزارع وباغهای دژها و قلعه‌هایی که دارای‌بارو بودند وبه‌درون‌رفتن نمی‌توانستند آسیب فراوان رسانیدند. فرناندو دربهار برای‌یك‌جنگ ویرانگرعازم بلنسیه شد. قشتالیان شهر رامحاصره کردند وبیم در دل بلنسیان افگندند. پادشاه ناتوانشان عبدالملك در درون باروها بر خود می‌ارزید، با اینهمه بسیج دفاع کرد. چون قشتالیان بلندی و استواری باروها را دیدند و مردم‌را آمادهٔدفاع‌یافتنددست‌به‌حیله زدندومحصر درائرك گفته، چنان نمودند که‌بازمی‌گردند و به‌شهری به‌نام بطرنه می‌روند. مردم شهر پنداشتند که قشتالیان نومید بازگشته‌اند. پس به‌سرداری امیر خود عبدالملك ازشهر بیرون تاختند تا فراریان را تعقیب کنند. همه جامه‌های فاخر برتن داشتند چنانکه گویی روز عیداست. دراین‌هنگام قشتالیان به‌ناگاه باز گشتند و بشدت حمله کردند و جمع کثیری را کشتند واسیر کردند. سپاه بلنسیه در زیر ضربات دشمن به‌شهر بزگردید. عبدالملك توانست جان‌خودبرهاند. سپاه قشتاله بار دیگر شهر را محاصره نمود.

دراین‌هنگام المأمون‌بن‌ذوالنون شتابان بیامد تااز داماد خود دفاع کند وشهر محاصره‌شده رانجات دهد واین‌درحالی‌بود که ابن‌ذوالنون خود خراجگزارفرناندو بود. فرناندو که‌همچنان نزدیك باروهای شهربود احساس کرد که بیمار می‌شود.سپاه خود را به‌لیون بازگردانید و پس از اندکی درماه دسامبر سال ۱۰۶۵م درگذشت.

دراین‌حال، المأمون‌بن‌ذوالنون فرصت یافت برنامهٔ دیرین خود یعنی استیلا بربلنسیه را به‌اجرادرآورد. برای این‌کار علتهایی چند بود که به‌آنها اشاره کردیم. المأمون پیروزمندانه به‌شهر درآمد. عبدالملك داماد خود را عزل کرد؛ سپس او و پسرش را بند برنهاد وبه‌دژ اقلیش یا فونقه تبعید کرد. در روایت دیگر آمده است که بر اوببخشود وامارت قصبهٔ شلبه را درشمال غربی بلنسیه به‌اوداد و بلنسیه‌راضمیمهٔ

قلمرو خود مملکت طلیطله کرد. این واقعه در ماه ذوالحجهٔ سال ۴۵۷ه/ نوامبر سال ۱۰۶۵م اتفاق افتاد.[۱۴]

المأمون اصلاح امور بلنسیه را به ابوبکر بن محمد بن عبدالعزیز (ابن رویش) داد. محمد بن عبدالعزیز اندکی پیش از این حوادث دراوایل سال ۴۵۶ه وفات کرده بود. محمد بن عبدالعزیز بنابر قول ابن حیان مورخ معاصر او وزیری کاردان ودبیری نامدار بود. دربعضی ازروایات آمده است که این وزیر خردمند از بیم عواقب سوئی که در انتظارش بود خودکشی کرد. پسرش ابوبکر بن محمد بن عبدالعزیز به جای پدر نشست؛ ولی هنوز چیزی از وزارتش نگذشته بود که بلنسیه به دست المأمون افتاد. گویند که او بر امیر خود عبدالملك غدر کرده ودر دستگیری او ابن ذوالنون رایاری داده بود و ابن ذوالنون به پاداش این خیانت از سوی خود نیابت بلنسیه را به او داد. ابوبکر نیز چون پدرش مردی دانشمند و دوراندیش بود. بلنسیه را در ضبط آورد ودرحکومت روشی نیکو پیش گرفت وبه رفق و عدالت رفتار کرد و عمال وسپاهیان را عطایای کرامند داد. چون المأمون سرگرم ماجراجوییهای خود برای فتح قرطبه بود از اعمال اوغافل گردید. می خواست قرطبه را از بنی عباد بستاند و آنچنان در کار خود به جد درایستاد که به مقصود خویش نایل آمد و پایتخت قدیم خلافت رادرتصرف آورد ودر سال ۴۶۷ه/۱۰۷۵م پیروزمندانه به قرطبه درآمد؛ ولی عمرش دوام نیافت و پس از چندماه در اواخر ذوالقعدهٔ همانسال درگذشت. ابوبکر بن عبدالعزیز این فرصت مغتنم شمرد و در بلنسیه اعلام استقلال نمود و باروهای آن را تعمیر کرد و شهر سر به فرمان اونهاد وبی هیچ منازعی به حکومت خویش ادامه داد.

چون المقتدر بن هود صاحب سرقسطه و ثغر اعلی لشکر به شهر دانیه آورد و آن را در سال ۴۶۸ه/۱۰۷۶م از فرمانروایش اقبال الدوله بن مجاهد العامری بستد، ابوبکر ازسطوت اوبیمناك شد؛ زیرا چه بسا طمع تصرف بلنسیه درسر پزد. با آلفونسوی

۱۴. در تفصیل این حوادث رجوع کنید به:
Modesto Lafuente: Historia General de Espana (Madrid,1861). V. II, p. 390.
A. P. Ibars: Valencia Arabe. V. I. p. 178-180.
R. M. Pidal: La Espana del Cid. V. I. p. 151.
P. y Vives: Los Reyes de Taifas. p. 41.

ششم طرح آشتی ریخت و تحت حمایت او قرار گرفت و تعهد کرد که جزیه بپردازد. المؤتمن پسر المقتدر چشم به تصرف بلنسیه دوخته بود. مشاوران و اصحابش او را بدین طمع افگنده بودند؛ زیرا بلنسیه از حیث موقعیت و وفور غلات اهمیت بسزا داشت. المؤتمن همچنین با پادشاه قشتاله نیز مذاکره کرد و صدهزار دینار به او داد تا در فتح بلنسیه یاری اش کند. فرناندو خود به بلنسیه حرکت کرد. ابوبکر به دفاع بیرون آمد و با او به نرمی و خردمندانه سخن گفت و اورا واداشت که بازگردد. فرناندو نیز بازگردید و حتی اورا وعدهٔ یاری داد. نقشه ای که المؤتمن کشیده بود باشکست روبرو شد. پادشاه قشتاله را از ابوبکر خوش آمد و از اخلاق و صفات او تجلیل کرد و گاهگاه درضمن سخن می گفت که مردان اندلس سه تن هستند: ابوبکر بن عبدالعزیز و ابوبکر ابن عمار و سسنندو (ششناندو).[۱۵]

دراین هنگام ابوبکر چنان دید که درجلب حمایت المؤتمن بکوشد. پس با او به گفتگو نشست و دختر خود را به پسرش احمدالمستعین داد. المؤتمن با او موافقت کرد و به نوبهٔ خود این زناشویی را راهی برای ادغام کردن دو مملکت سرقسطه و بلنسیه دریك مملکت نیرومند واحد شمرد. مجلس عقد ازدواج در سرقسطه تشکیل شد؛ آنچنان مجلسی که از حیث شکوه و عظمت ضرب المثل گردید. این عروسی در ماه رمضان سال ۴۷۷ھ/فوریهٔ سال ۱۰۸۵م بود. ابوبکر از این پس دیری نپایید و در ماه صفر سال ۴۷۸ھ/ژوئن سال ۱۰۸۵م پس از ده سال فرمانروایی در گذشت.[۱۶]

۱۵. ابن بسام: الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۹ الف و ب.

۱۶. ابن عذاری، البیان المغرب، ج۳/ص۳۰۳ و ۳۰۴. ابن عذاری در شخصیت ابوبکر بن عبدالعزیز دچار توهم شده و اورا ابوبکر محمد بن عبدالعزیز بن المنصور بن ابی عامر پنداشته و حال آنکه نسبت دادن او به بنی عامر اشتباه آشکار است و نیز رجوع کنید به:

R. M. Pidal: Ibid., V. I., p. 310.

A. P. Ibars: Valencia Arabe, p. 187 & 188.

P. y Vives: Los Reyes Taifas, p. 57.

۲

چون ابوبکر بمرد پسرش ابوعمرو عثمان‌بن‌ابی‌بکر جانشین اوشد. درنهم‌ماه صفر چندروز بعدازسقوط شهرطلیطله به‌دست قشتالیان ـدر آغازماه صفرسال۴۷۸هـ با اوبیعت شد. این حادثهٔ جلیل که سراسر اندلس را به‌لرزه آورد، برای بلاد شرقی اندلس نیز هشداری خطیر بود و بویژه در سرنوشت بلنسیه تأثیری شگرف داشت.

آلفونسوی‌ششم‌هنگامی که طلیطله را ازفرمانروای آن القادربن‌ذوالنون‌نوادهٔ المأمون بستد، درضمن معاهدات تسلیم شهر تعهدکرد یا وعده دادکه بلنسیه‌را که‌از فرمان او بیرون‌رفته‌است به‌او بازپس گرداند.بعضی می‌گویند که وعده‌داد درتصرف شنتمریهٔ شرقی ونیز دانیه یاری‌اش نماید.آلفونسو حساب می‌کرد که اگر القادر بر این شهرها استیلا جوید درواقع تحت حمایت خود او خواهد بود و بدین گونه بر سراسر ناحیهٔ شرقی‌اندلس ازطریق القادر سروری‌خواهدیافت. القادر بازن‌وفرزندو اصحاب واموال‌خود رهسپار بلنسیه شد.درراه که می‌رفت‌همهٔ قلعه‌هایی که‌پیش‌ازاین تحت‌فرمان اوبودند، درهای خود را به‌رویش بستند مگر قلعهٔ قونقه(کونکه)که در طاعت او باقی ماند و صاحب قلعه ابن‌الفرج اورا به‌درون‌آورد واکرام‌کرد. القادر می‌خواست از واقعیت اوضاع بلنسیه آگاه شود . این بودکه ابن‌الفرج را به آنجا فرستاد تا با عثمان‌بن‌عبدالعزیز به‌گونه‌ای موافقت‌کند . ابن‌الفرج درصدد بود در پیشبرد رأی سرور خودکه حاکم‌شرعی شهربود اقدام‌کند. دیداوضاع پریشان‌و آرا مختلف است وجماعتی ازمردم می‌خواهندکه بلنسیه تحت حمایت المستعین‌بن‌هود درآید و فرقه‌ای به‌القادر متمایلند و این اختلاف آرا سبب هرج‌ومرج در شهر شده است. در خلال این احوال ابن‌الفرج به‌قونقه بازگشت و القادر راگفت‌که به‌سوی بلنسیه درحرکت‌آید تا فرصت از دست نرود. القادر با افواجی نیرومند از سپاهیان مسیحی رهسپار بلنسیه شد .آلفونسوی ششم هم او را با سپاهی به‌فرماندهی سردار خود البارهانس ـ که در روایات اسلامی از او به‌البرهانس یاد شده است ـ یاری نمود. چون‌القادر باسواران خود به‌شهررسید مردم‌شهررسولی بانامه‌ای محبت‌آمیز

به‌نزدش فرستادند و وعدهٔ یاری‌اش دادند. مردم شهر جمع‌شدند و درکار اومشورت نمودند. «جماعت» به‌اعتباراینکه القادر صاحب شرعی‌وقانونی شهر بوده‌خواستهای او پذیرفتند و به‌ابن‌هود پاسخ منفی دادند و تا شهر دستخوش هجوم قشتالیان نشود عثمان‌بن‌عبدالعزیز را خلع کردند. عثمان‌بن‌عبدالعزیز نه ماه حکومت کرده‌بود. نزد القادر کس فرستاد و اورا به‌شهر دعوت کرد. القادر با موکب خود وارد شهر شد. جمعی به‌استقبال او آمده‌بودند. قصر را از قاضی‌ابن‌لبون تحویل گرفت وسوارانش به‌خانه‌های مردم در آمدند. البارهانس‌وسپاه‌قشتالی او درحوالی رصافه‌نزدیك‌بلنسیه فرود آمدند. این واقعه در ماه شوال سال ۴۷۸ه‍/فوریهٔ سال ۱۰۸۶م بود.[۱۷]

بدین گونه‌یحیی‌القادر بربلنسیه‌مستولی‌شدودولت بنی‌ذوالنون‌در آنجابار دیگر درمشرق اندلس برپاشد. این دولت که درطلیطله سرنگون شده‌بود، اکنون به‌دست فرمانروای آواره وراندهٔ آن ـ القادر ـ روی کارمی‌آمد، ولی همانندواپسین روزگاران در طلیطله ناتوان و وابسته. القادر وجود خود را مدیون پادشاه قشتاله وجنگجویان مسیحی اومی‌دانست؛ اما دیری نپایید که اظهار قدرت کرد و بال‌ستم برشهربگسترد و قاضی‌ابن‌لبون را مقام‌حاجبی خویش‌داد ودست او درکارها گشاده‌گردانید. اعیان و قضاة با تقدیم اموال و هدایا به‌او تقرب می‌جستند. فشار قشتالیان نیز بر شهر زیاد شده‌بود و برای هزینهٔ‌آنها مالیاتی برمردم وضع‌گردید. مسیحیان در شهر و اطراف آن دست به‌تاراج و کشتار گشودند. کم‌کم مردم از القادر وپیروان قشتالی اوبه‌خشم آمدند و رشتهٔ نظام‌کارها ازدست‌بشد. بااینهمه القادر همچنان درطریق ستم‌گام‌می‌زد و اکابر واعیان را برای‌گرفتن اموال‌ایشان وسیر کردن شکم‌قشتالیان سخت به‌مطالبه کشیده بود و به‌همین منظور عده‌ای از ایشان را دستگیر کرد و پسران عبدالعزیز و چندتن دیگر را دربند کشید. جمعی از سپاهیان اوباش و مزدور برگرد اوبودند. اینان در شهر فساد می‌کردند و براموال وانفس مردم تجاوز می‌ورزیدند. در واقع ریاست شهر به‌دست البارهانس و لشکر او بود. بسیاری از اعیان و اکابر، بلنسیه

۱۷. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۱۸ب. ونیز رجوع‌کنید به،
P. y Vives: Los Reyes de Taifas, p. 57.
R. M. Pidal: Ibid., V. I. p. 313–316.

را ترک گفتند و پای به گریز نهادند.[18]

در خلال این احوال درجنوب جزیره حوادث مهمی می گذشت . مرابطون به‌سرداری امیرشان یوسف‌بن‌تاشفین، در ماه ربیع‌الاخر سال ۴۷۹ه/۱۰۸۶م برای یاری امرای اندلس و اسلام از آب گذشته بودند.

پادشاه قشتاله برای راندن این سیل دمان از هر ناحیه لشکر گرد می آورد . البارهانس و سپاه او از بلنسیه بیرون رفته بودند تا در کنار پادشاه فرناندوی ششم در جنگ شرکت جویند. تا آنگاه که در نبرد زلاقه درماه رجب سال ۴۷۹ه/ اکتبر سال ۱۰۸۶م سپاه اسلام برسپاه مسیحیان غالب گردید.

با این پیروزی مردم بلنسیه نفس راحت کشیدند؛ زیرا قشتالیان بیرون‌رفتندو مردم از پیروزی مسلمانان شادمان شدند. چون قدرت آلفونسو درهم شکست القادر چون‌دیگر امرای طوایف‌نزد امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین کس فرستاد وخواستار دوستی و هم‌پیمانی اوشد؛ ولی این هم‌پیمانی اورا سود نکرد، زیرا امیرالمسلمین چنان سرگرم کارهای دیگر بود که به‌مشرق اندلس نمی‌پرداخت.

اضطراب وپریشانی به‌بلنسیه سرایت کرد. حکام دژها سر به‌مخالفت‌برداشتند. القادر دید که از ضبط امور عاجز است و اگر بلنسیه را به‌حال خود رها کند عاقبت ناپسندی خواهد داشت. بلنسیه در این کشاکش هر زعیم نیرومندی را از دست‌داده بود و مردانی طماع از هرسو قصد بلعیدن آن داشتند.

مثلاً منذربن‌هودصاحب‌لارده وطرطوشه‌منتظر فرصتی بود تا بربلنسیه‌استیلا یابد؛ بویژه از آن‌هنگام که پدرش بر مملکت دانیه غلبه کرده و آنرا درسال ۴۶۹ه/ ۱۰۷۶م ضمیمهٔ قلمرو خویش ساخته‌بود. بدین‌گونه مملکت او از لارده در شمال تا دانیه درجنوب گسترده شده بود و بلنسیه‌آن را به‌دونیم کرده و وحدت اراضی اورا به‌هم‌زده‌بود. چون‌منذر اوضاع بلنسیه‌راآشفته دید احساس کرد که زمان اقدام‌رسیده است؛ پس با قوای خود به‌سوی بلنسیه راند . جمعی از مزدوران قطلونیه نیز با او بودند و درسال ۱۰۸۸م بلنسیه را محاصره کرد. عده‌ای از یاران او در درون شهر که خواستار استیلای اوبودند نیز به‌یاری‌اش برخاستند.

18. R. M. Pidal: Ibid., V. I. p. 313-316.

دراین‌هنگام وحشت بر القادر مستولی‌شد و آهنگ آن کرد که بلنسیه راتسلیم کند؛ ولی ابن‌طاهر صاحب پیشین مرسیه که وقتی مغلوب ابن‌عمار وزیر المعتمد ابن‌عبادشده‌بود به‌بلنسیه پناه‌آورده‌بود اورا ازاین‌اقدام منع کرد و به‌مقاومت ودفاع دلیرش گردانید. در همانهنگام القادر نزدآلفونسو پادشاد قشتاله کس فرستاد واز او یاری خواست. همچنین المستعین‌بن‌هود صاحب سرقسطه و خصم منذر را به‌یاری طلبید. المستعین مشتاق فتح بلنسیه بود و همواره ازاینکه پدرش المؤتمن دراین‌راه سستی به‌خرج داده و اموال بسیاری بدین‌سبب به‌پادشاه قشتاله داده بود ، تأسف می‌خورد. المستعین به‌سبب مصاهرتش با ابوبکربن‌عبدالعزیز صاحب پیشین بلنسیه در درون شهر گروهی هواخواه داشت که می‌خواستند بلنسیه به‌سرقسطه ضمیمه‌شود؛ ازاین‌رو تا دعوت القادر به او رسید شنابان درحرکت آمد، در ظاهر برای یاری او ودرباطن برای دستیابی به‌بلنسیه.[۱۹]

19. R. M. Pidal: Ibid., V. I, p. 351.

فصل دوم

مملکت بلنسیه

۲

السید الکمپیادور و دوران سیادت قشتالیان

المستعین‌بن‌هود به‌تنهایی به‌یاری بلنسیه نیامد؛ لشکر دیگری هم ظاهراً برای نجات بلنسیه درراه‌بود. سردار این‌سپاه دوست وهم‌پیمان المستعین و دوست‌پدرش المؤتمن و جدش المقتدر، سوار سلحشور قشتالی السید الکمپیادوربود.

داستان السید الکمپیادور بخش مهمی از روایات وتواریخ قشتاله‌را پرکرده است؛ همچنین انعکاس آن‌را درتواریخ عربی‌هم می‌یابیم. شرح‌احوال السید بویژه با حادثه‌جوییهای او در بلنسیه و فتح آن وچندسالی حکومت برآن وسپس وفاتش آمیخته‌است. این حوادث درخشانترین صفحات تاریخ السید است وهمین‌حوادث است‌که اورا به‌صورت یك قهرمان ملی واساطیری اسپانیادرآورده است؛ ازاین‌رو پیش‌ازآنکه‌درشرح‌این‌حوادث‌وارد شویم‌سخنی‌چند درسرآغاززندگی‌اومی‌آوریم.

السید سوار سلحشور قشتالی، نام اصلی‌اش رودریگو است یارودریگودیاث دوبوار . اما لقب او السید El Cid تحریف شدهٔ واژهٔ السید عربی است. این لقب را مسلمانانی‌که او درمیان ایشان خدمت می‌کرد و درکنارشان می‌جنگید به‌او داده بودند. الکمپیادور El Campeador به‌معنی جنگجو است. به‌سبب دلیری و جرأت

و شوقش به‌جنگجویی او را این لقب داده‌اند.[1] السید در شهر بورگوس (برغش) بنابرقول ارجح درسال ۱۰۴۳م متولد شد. پدرش لایان‌کالوو در عهد فرویلای دوم قاضی قشتاله بود. تاریخ، اطلاع‌چندانی ازآغاز زندگی او ندارد. هرچه‌هست همه قصه و اسطوره است. ابتدای ظهور اودرمیدان حوادث پس ازوفات فرناندوی‌اول پادشاه قشتاله ولیون در اواخر سال ۱۰۶۵م و بروز اختلاف میان فرزندان اوست.
السید در این‌هنگام به‌سانچو پسر فرناندو پیوست و باسپاهیان هم‌پیمان خوداحمدبن سلیمان‌بن‌هودصاحب سرقسطه به‌جنگ رامیروپادشاه آراگون رفت. درسال ۱۰۶۸م در جرادوس شکست خورد. سپس هنگامی که میان سانچو و آلفونسو پادشاه لیون جنگ درگرفت اودرکنارسانچو بود. سانچو درآغازشکست‌خورد، ولی‌بازگردید و بقایای لشکر خود جمع کرد و در تاریکی‌شب به‌راهنمایی السید برسپاه‌آلفونسو زد و شکستش داد و اسیرش کرد.

السید همچنان درکنار سانچو پادشاه قشتاله می‌جنگید تا این پادشاه دربرابر باروهای شهرسموره در سال بعد (سال ۱۰۷۲م) کشته شد. پس به‌خدمت برادر او آلفونسو که پس از هلاکت برادر تخت پادشاهی قشتاله را تصاحب کرده بود، درآمد. چون آلفونسوبرامرای‌طوایف‌سخت‌گرفت و از ایشان پی‌درپی جزیه‌مطالبه می‌کرد، السیدرادرسال ۱۰۷۹م به‌سفارت نزد ابن‌عباد صاحب اشبیلیه فرستاد. السید دراین ایام همراه باسپاهیان ابن‌عباد درجنگی که میان او و امیرعبدالله‌صاحب‌غرناطه درگرفته بود شرکت جست. امیرعبدالله با افواجی از سواران مسیحی به‌اراضی‌او حمله‌کرده‌بود. دراین نبرد امیرعبدالله شکست خورد والمعتمد شادمان شد وجزیه‌ای راکه‌آلفونسو طلب‌کرده‌بود با هدایا و تحف کرامند به‌پادشاه قشتاله تقدیم نمود.[2]

السید دو سال دیگر در دربار پادشاه قشتاله‌گذرانید؛ ولی ظاهراً بر ضد او دسیسه‌ها و توطئه‌ها می‌کردند. حتی اورا متهم کردند که هدایا و تحفی راکه‌المعتمد ابن‌عباد برای‌آلفونسوفرستاده بود خود تصاحب کرده است. افزون براین، آلفونسو

۱. السیدالکمپیادور را در روایات عربی«القنبیطور» ضبط کرده‌اند (نفح‌الطیب، ج ۲ / ص ۵۷۷). ابن‌بسام اورا رذریق‌الکنبیطور نامیده که‌به درودریکوالکمپیادور» نزدیک‌است(الذخیره، قسمت سوم، نسخهٔ خطی، برگ ۱۹ الف). ابن‌عذاری‌گویدمعنی‌آن‌صاحب الغحص‌است (ج۳/ص۳۰۵).
2. R. M. Pidal: Ibid., p. 256 & 261.

هیچ گاه نمی‌توانست ایستادن السیدرا در کنار برادرش سانچو برضد او فراموش نماید وازاین پس احساس می کرد که نسبت به آن سوار پیروز جنگ که هرگز در هیچ نبردی پشت به دشمن نکرده است حسدمی‌ورزد[۳]؛ ازاین رو السیدرا ازدربار خود و ازدیگر سرزمینهایش دورنمود. این واقعه درسال ۱۰۸۱م اتفاق افتاد.

اینجا فصل داستانی زندگی السید الکمپیادور آغاز می‌شود و او همانند یك حادثه‌جو ازپی بخت‌خویش است. دراو نه‌تعصب دینی است نه‌قومی. گاه‌خودویارانش را چون‌مزدوری دراختیار امرای‌مسلمان می گذارد و گاه دراختیار امرای مسیحی، ودرهرجا شعلهٔفروزانی ازجنگ‌ببیند بدانسو روی‌می آورد. آنچه‌السید می‌خواهد غنایم جنگی و پیروزی و فرمانروایی است و به‌هروسیله و ازهرجا که بتواند برای دست‌یافتن به‌آنهامی کوشد. اسپانیای مسلمان در آن‌روزگاران برای این‌گونه‌اعمال میدانی گشاده‌بود و سپاهی حادثه‌جویی چون السید مجال خودنمایی می‌یافت. این جنگهای‌مستمرداخلی‌همواره امرای‌طوایف‌را برمی‌انگیخت که ازپادشاهان‌مسیحی یاری‌طلبند ودرعوض اموال بسیار به‌ایشان تقدیم‌دارند. دراخبار دول‌طوایف‌اموری که مؤید این شوربختی‌باشد بسیار دیده‌ایم. این‌جنگهای انتحاری درسراسراندلس امری رایج بود. درهمان هنگام که السید با گروه سپاهیان خود از قشتاله‌بیرون‌آمد آتش‌نبرد به‌نوعی‌خاص در امارات شمالی که بنی‌هود درآنجا مستقر بودند شعله‌ور بود. میان‌سرقسطه و شهرهای مرزی ساحلی ومیان سرقسطه و بلنسیه کشمکش بود. دراین‌عرصهٔ پراضطراب وجنگ، السید باسپاه مزدورش‌فرودآمد. نخست به‌خدمت المقتدربن‌هود امیرسرقسطه درآمد. المقتدر درنبرد با برادرش‌المظفرصاحب لارده از لشکریان بشکنس و قطلونیه یاری خواست. در این نبرد برادر را شکست داد و اسیر نمود. به‌هنگامی که السید به‌دربار المقتدر درآمد المظفر هنوز در اسارت بسر می‌برد. سپس المقتدر پس از اندك زمانی درسال ۴۷۴هـ/۱۰۸۱م‌پس ازآنکه مملکت خود را میان دوپسرش‌تقسیم کرد،بمرد. المؤتمن را امارت سرقسطه واعمال آن داد و برادرش منذر را امارت دانیه و طرطوشه و لارده. آنگاه میان دو برادر اختلاف‌افتاد. منذراز سانچو رامیرز پادشاه‌آراگون و کنت برشلونه یاری خواست

3. R.M. Pidal: Ibid., p. 261, 580 & 590.

و السید در کنار المؤتمن بود. این نبرد به شکست منذر انجامید و السید پیروزمند به سرقسطه بازگردید. مردم سرقسطه از او استقبالی شایان کردند و المؤتمن در اکرام او مبالغه نمود و پاداشهای عظیم داد. المؤتمن به دوستی السید و پیمانی که با او بسته بود به چشم احترام می‌نگریست و مقام او فراتر برد و در امور مملکت نصایح او را به کار می‌بست و در وجود او هیچ بدسیرتی و انحرافی نمی‌دید. منذر نیز ازسوی دیگر السید را دشمن می‌داشت و برای نبرد بااو ازامرای قطلونیه و صاحبان برشلونه یاری می‌خواست. چون درسال ۴۷۸ه‍/۱۰۸۵م المؤتمن وفات یافت پسرش المستعین درسرقسطه و اعمال آن به جایش نشست. السید نیز به خدمت او پیوست و همچنان درمملکت مکانت ونفوذ خودرا حفظ کرد. ابن بسام از اینکه بنی‌هود السید را مورد حمایت قرار می‌داده و کارهای خود به‌او می‌سپرده و در بالارفتن مقام‌او سعی می‌کرده‌اند بر آنان اعتراض کرده است و می‌گوید: «بنی‌هود بودند که السید را از گمنامی به‌درآوردند و در انجام خواستهایشان براو اعتماد کردند و او را براقطار جزیره مسلط نمودند تا آن سان کارش بالا گرفت و شرش دور و نزدیك را دربر گرفت.»[۴]

ما درسالهای بعد از اعمال السید در خدمت المستعین آگاه نیستیم، جزآنکه درسال ۱۰۸۸م السید والمستعین‌را می‌بینیم که هردو باسپاه خود به‌سوی بلنسیه پیش می‌روند. در اینجا روایتی است خلاصه‌اش آنکه چون فریاد یاری‌خواهی القادر به‌گوش المستعین و السید رسید هردو به‌غزو بلنسیه و فتح آن پیمان‌بستند. قرارشان این بود که هرچه درتاراج به‌دست‌افتد ازآن السید و یارانش و شهرازآن المستعین باشد.[۵] روایت‌دیگرحاکی‌ازاین است که المستعین، السیدرا دعوت کرد که‌بالشکر او همراه شود تا به‌یاری بلنسیه روند؛ ولی‌به‌او نگفت که قصد تصرف شهررا دارد. پس اموالی گزاف به‌او داد تا لشکرخویش بسیج کند. السید در این هنگام سپاه را به‌زیرفرمان خود می‌خواند تا بامسلمانان نبرد کند و از ایشان بنابرروایت ابن‌علقمه

۴. ابن بسام، الذخیره. قسمت‌سوم (نسخهٔ‌خطی)، برگ ۸۱ب.

۵. این‌روایت درکتاب‌الاستکفاء ابن‌الکردبوس آمده ودوزی آن‌را در Recherches. V. II. App. II نقل کرده‌است.

مورخ فاجعهٔ بلنسیه شمار کثیری گردآمده بودند . سپاه المستعین از چهارصدسوار تجاوز نمی کرد؛ امالشکرالسید سه‌هزارسوارداشت و آن درمقیاس بااوضاع آن‌روز لشکرعظیمی به‌نظرمی آمد.

بدین گونه المستعین و السید با سپاهیان خود به‌بلنسیه نزدیك شدند ، ظاهراً به‌این‌عنوان که به‌یاری امیر آن آمده‌اند وحال آنکه هر کس خیالی‌دیگردرسرداشت. منذر صاحب‌لارده وطرطوشه باسپاه خود همچنان‌گرداگردشهر بود. چون از آمدن السید و پسربرادر خود المستعین خبریافت درنگ را جایزندید[۶] وآهنگ بازگشت نمود و نزد القادر کس فرستاد و اظهار دوستی کرد وآمادگی خود را برضد پادشاه قشتاله اعلام نمود. القادر پاسخ دادکه‌آن پیمانهای ازهم گسسته تجدید شود؛ ولی چون‌دید که منذرلشکرخویش‌از بلنسیه‌دور می کند ومی‌خواهد به‌دیار خودبازگردد راهی جزپناه‌بردن برقشتالیان ندید، زیرا تنها اینان‌بودندکه می‌توانستند اورا ازآن فاجعه‌برهانند.

میان‌این گروه‌اززعماکه هریك قصدفریب‌دیگری‌را داشت یك‌سلسله‌پیمانهای سرد منعقد گردید. القادر درنهان نزدالسید کس‌فرستاد وازاو خواست که میانشان‌یك معاهدهٔسری بسته‌شود، و بی‌خبراز المستعین مقداری عظیم اموال‌وهدایا وتحف نزد اوفرستاد. چون السید والمستعین به‌بلنسیه‌رسیدند، المستعین نیت‌خویش آشکارکرد که‌نه‌برای‌یاری بلنسیه بلکه‌برای‌فتح آن آمده‌است‌وازاوخواست راهنمایی‌ویاری‌اش کند؛ ولی‌السید درحمله به‌شهر درنگ می کرد و بهانه‌اش این بودکه القادر درسایهٔ حمایت آلفونسواست‌وشهرازاملاك‌اوست که آن‌را به‌القادر سپرده‌است وهر تجاوزی تجاوز به‌حقوق‌آلفونسوتلقی‌می‌شود؛ بنابراین قبل‌ازاقدام به‌هرعملی‌بایدازآلفونسو اجازت خواهد واینکه اونمی‌تواند دست به‌کاری برخلاف ارادهٔ رئیس‌طبیعی خود یعنی‌پادشاه قشتاله‌زند.

در اینجا السید حقیقت حال خویش‌آشکارکرد و خوی حادثه‌جویی خود عیان نمودکه دوستی و دشمنی نمی‌شناسدو همواره خواهان فرصت است ؛ حال به‌هربهایی که باشد. السید درنهان القادررا سفارش کردکه شهررا به‌کسی‌تسلیم‌نکند

۶. روایت‌ابن‌الکردبوس.

وازسوی‌دیگرالقادر والمستعین‌را هریك‌جداگانه وعده‌می‌داد که اورا برضدآن‌دیگر یاری خواهدکرد. به‌المستعین می‌گفت که آماده‌است اورا به‌گرفتن بلنسیه یاری‌دهد وچون‌موافقت آلفونسو حاصل‌شد دراین‌کار درنگ نخواهدکرد. السید سپس عزم آن‌کردکه روابط دیرین خودرا بادوست وحامی‌اش المستعین‌قطع‌کند ونزدعمو و خصم او منذربن‌هودکس‌فرستد و پیمان دوستی بندد. سرانجام السید نزدآلفونسو پادشاه قشتاله‌هم رسول‌فرستاد وپیام‌داد هرچه‌کند وهرچه حاصل‌کند به‌فرمان اوست واین‌لشکری‌که بدون هزینهٔ آن‌پادشاه به‌سرزمین مسلمانان‌برده‌گوش به‌فرمان پادشاه هستند تاضربات خودرا برپیکرکفار فرودآورند وبه‌آسانی جانب شرقی اندلس را تصرف‌کنند. آلفونسو با تصمیم السید موافقت‌کرد و اجازه دادکه لشکر خودرا در هرجاکه خواهد درممالك مسلمین به‌حرکت‌درآورد.[۷]

السید به‌این اکتفا نکرد، بلکه پس‌ازچند حملهٔ موفقیت‌آمیز درآن حوالی و ویران‌ساختن مزارع وروستاها چنان‌دیدکه خود نزدشاه‌آلفونسو رود و بااوقرارداد لازم را جهت تصرف تمام‌آن مناطق منعقد سازد. السید به‌قشتاله رفت و توانست از آلفونسو چنین‌موافقتنامه‌ای را بگیرد. درآن وثیقه‌آمده بودکه هرشهرودژی راکه السیدبتواند ازمسلمانان بستاند ملك خاص‌آلفونسوباشد وپس‌ازاو به‌عنوان میراث شرعی‌وقانونی به‌پسران ودختران اومنتقل‌شود.

المستعین درطول این‌مدت به‌نفاق وغدر السید آگاه‌شده ودریافته بودکه اورا باآلفونسو چه‌قول وقرارهایی‌است. این‌بودکه روابط خودرا بااوبرید و به‌برنگر کنت برشلونه روی‌آورد. این‌کنت دشمن سرسخت السید بود. المستعین اموالی گزاف به‌کنت تقدیم‌داشت واورا به‌محاصرهٔ بلنسیه فراخواند؛ ولی‌القادر توانست دربرابراین محاصرهٔ‌جدید پایداری‌ورزد تاالسید ازقشتاله بازگردد. السید باهفتهزار سپاهی‌ازقشتاله‌بازگردید ودرماه‌مه‌سال۱۰۸۹م لشکرخودرا دردشتی‌متعلق‌به‌ابن‌رزین صاحب شنتمریهٔ‌شرقی فرودآورد. ابن‌رزین نزد السید رفت و باردیگرتعهدکردکه

۷. R.M.Pidal: Ibid., p. 352-354. پیدال این فقرهٔ اخیر مربوط به‌رسالهٔ السید به‌آلفونسو را ازاقوال ابن‌علقمه صاحب تاریخ مفقود بلنسیه نقل‌کرده است. درباب تاریخ قشتاله نیز اقوال بسیاری ازآن نقل شده است.

به‌پادشاه‌قشتاله جزیه‌بپردازد واین‌جزیه‌را قبل‌ازنبرد زلاقه‌ادا کند. مقدارجزیه‌ده‌هزار دینار در سال بود. السید تعهداورا قبول کرد ولشکر از آن دشت بیرون‌برد و رهسپار بلنسیه گردید.

السید دراین‌هنگام سردار لشکربزرگی از سربازان مزدورشده بود، یا بهتر است بگوییم که او رئیس گروهی از تاراجگران بودکه سرزمینهای شرقی اندلس‌را برای تاراج انتخاب کرده بود. امرای‌آن نواحی از او به‌بیم افتادند و همه تصمیم بمقاومت و بیرون‌راندن او گرفتند. بیش‌از همه کنت‌برنگر امیر برشلونه برضد او تلاش می کرد.

کنت‌باسپاه خود ازچندی‌پیش بلنسیه‌را محاصره کرده‌بود. ظاهراً چون‌السید باقوای‌خود به‌بلنسیه نزدیك‌شد میانشان نبردی در گرفت که کنت‌منهزم‌گردید وباچند تن از خواص خویش به‌اسارت افتاد والسیدآنان را جز دربرابر فدیهٔ بزرگی آزاد ننمود؛ سپس بایکدیگر تفاهم کردند. کنت محاصرهٔ بلنسیه را رها کرد و لشکر خود به‌شمال، به‌سوی برشلونه کشید.

السیدنخست سپاهیان خودرا دربرابرمربیطر درشمال بلنسیه جای‌داد؛ سپس به‌سمت جنوب به‌سوی بلنسیه راند. برسر راه خود مربیطر را به‌تصرف درآورد و ابن‌لبون فرمانروای‌آن‌را به‌پرداخت جزیه‌ای هرسال هشت‌هزاردینار مجبور نمود. آنگاه‌لشکردر کدیه ازاراضی‌شمالی‌بلنسیه‌که تنها رود توریاآن‌رااز‌شهرجدامی کرد فرودآورد. درحال، القادر سیل‌هدایا و تحف خویش به‌نزداو روان نمود و خبرداد که خودرا تحت‌حمایت او جای‌داده‌است‌وجزیه می‌پردازد. درباب‌جزیه قراربراین شدکه هرهفته‌هزاردینار بدهد به‌شرطی که السید اورا از دیگردشمنانش نیز حمایت کند. گویند جزیه‌ای‌که القادر در برابر حمایت السید به‌او می‌پرداخت در سال به‌صدهزار دینار می‌رسید که درآن‌زمان مبلغ هنگفتی بود.[۸]

اکنون این سؤال پیش می‌آید که این اموال گزاف که القادر در هرموقعیتی به‌السید ودیگران پیشکش می کرد ازکجا حاصل می‌شد؟ پاسخ این است که القادر از جد خویش المأمون صاحب طلیطله اموال بی‌حساب به‌ارث بردهٔ بود، همچنین

۸. روایت ابن‌الکردبوس در Recherches, V. II, App. II.

مبلغ کلانی از گوهرها و دیگر نفایس. آلفونسو پادشاه قشتاله هنگامی که القادر را به‌بازپس گرفتن تخت خود در طلیطله یاری نمود ــ وقتی که در اثر شورش از آن دور افتاده بود ــ از آنجا که می‌دانست صاحب‌چه گنجینهٔ بزرگی‌است به‌هرمناسبت او را در فشار قرارمی‌داد و مالی از اومی‌ستد. اصولاً سیاست آلفونسو برپایهٔ گرفتن ذخایر اموال امرای طوایف بود، بدین‌طریق که با انواع نیرنگهای سیاسی و نظامی آنان را به‌پرداخت جزیه وامی‌داشت و دیدیم که ایشان نیز چگونه برای پرداخت اموال خود به آلفونسو بر یکدیگر سبقت می گرفتند. القادر ازدیگران توانگرتر بود؛ زیرا به‌هنگامی که او را به‌بلنسیه تبعیدکرده بودند در نهان اموال خود را از طلیطله به‌بلنسیه آورده ودر آنجا آنهارا بااحتیاط تمام پنهان ساخته‌بود. این اموال‌بعدها طمع السید را تحریك کرد و چون به‌بلنسیه داخل شد ــ چنانکه خواهیم گفت ــ به‌همهٔ آنها دست یافت.

السید از مقر خود در کدیه به‌سوی جبال‌البونت درحرکت آمد ــ آنجاقلمرو فرمانروایی عبدالله‌بن‌قاسم بود ــ ودراراضی او دست به‌تاراج‌و کشتار زد ووادارش ساخت که جزیه‌ای سالانه به‌مبلغ ده‌هزار دینار بپردازد؛ سپس رهسپار جنوب شد و در رکانه واقع درمغرب بلنسیه لشکر گاه‌زد. بدین گونه السید به‌سبب بیمی که‌دردلها افگنده بود همهٔ امیرنشینهای این منطقه چون بلنسیه و مربیطر و البونت و شنتمریهٔ شرقی را به‌فرمان‌آورد و برهمه باژ و ساو بست وسپاه خود را از آنجا که مستقرشده بود به‌اطراف می‌فرستاد.

دراین‌هنگام اوضاع در قشتاله تحول می‌یافت. این پیروزیهایی که السید در شرق اندلس‌به‌دست آورده‌بود، دردل امپراتور آلفونسوی ششم‌حسد وبیم برانگیخته بود.[۹] السید در یاری امپراتور درجنگ دژ لییط (یا الیدو) تعلل ورزیده بود. این جنگ در سال ۱۰۸۸/۴۸۱م میان او و مرابطون درگرفته بود. مخالفان السید در دربار این فرصت را مغتنم شمرده، او را به‌خیانت ونافرمانی متهم ساخته‌و آلفونسو را برضد اوبرانگیخته‌بودند.[۱۰] فرمان پادشاه صادرشد که السید را به‌دژها وسراهای

9. R. M. Pidal: Ibid., p. 360.
10. R. M. Pidal: Ibid., p. 307 & 360.

خاص راه ندهند و زن و فرزند اورا در بند کشند. قانون قدیم تصریح می کرد که خانوادهٔ هر کس در کیفر جنایتی که رئیس خانواده مرتکب می‌شود شریك است و اگر کسی مرتکب جنایتی شود ذره‌ای گذشت و ترحم درحق آنان نباید کرد.

درثغراعلی نیز اوضاع دگرگون می‌شد. المستعین بن هود پادشاه سرقسطه دریافت که مرابطون پس از استیلا برمرسیه و دژ لییط به‌نزدیکی او رسیده‌اند و زندگی او و بقای مملکتش‌را تهدید می کنند. دراین‌حال، بار دیگر از السید یاری‌خواست و با او پیمان دوستانهٔ تازه‌ای بست. السید بالشکر خود به‌سرقسطه آمد و درنزدیکی آن بر ساحل دیگر رود لشکرگاه‌زد. هم درآن‌هنگام با پادشاه آراگون وپادشاه‌ناوار پیمان دیگری منعقد ساخت و قصدش از این پیمانها آن بود که برای دفع مرابطون همه را متحد سازد و نواحی شرقی اندلس را از تعرض ایشان مصون دارد. السید چندی درسرقسطه درنگ کردو کارهای خویش به‌سامان آوردو برنامه‌های دفاعی خود را منظم نمود. این چیزی است که ابن‌بسام در الذخیره به‌آن اشاره می کند که «چون احمدبن یوسف بن هود که در این هنگام در ثغر سرقسطه می‌زیست از حرکت سپاه امیرالمسلمین آگاه شد به‌چاره‌جویی پرداخت و به‌یکی از سگان جلالقه، لذریق که الکنبیطور خوانده می‌شد و برای جزیرهٔ اندلس دردی جانکاه بود و طوایفش را به‌انواع مکاره دچار کرده بود، توسل جست.»[11]

آلفونسو پادشاه قشتاله برای‌عقوبت السید دربرابر گناه تعلل‌ازیاری وغدر و خیانت او وازبین‌بردن نفوذش راهی بهتر از این‌نیافت که برود وبلنسیه راکه میدان کروفر السید شده‌بود بستاند و سرچشمهٔ امید او را بخشکاند و راه درآمدمالی‌اش‌را ببندد. پس با جمهوریهای جنوا و پیزا معاهده‌ای بست که در تسخیر بلنسیه‌باناوگان خود اورا یاری کنند. آنگاه خودلشکر به‌بلنسیه‌کشید ودر جباله یاکبولا در نزدیکی شهر فرودآمد وازصاحبان قلاع مجاورخواست که جزیه‌ای راکه به‌السیدمی‌داده‌اند به‌اودهند. نیزبه‌القادر پیام دادکه ازاین‌پس حق‌پرداخت دیناری به‌السید ندارد. السید درحوالی سرقسطه‌بود؛ چون خبریافت که‌پادشاه قشتاله آمده‌است تا سراسرآن منطقه

۱۱. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت‌سوم (نسخهٔ خطی)، برگهای ۸ ب و۹ الف. و نیز رجوع کنید به، R. M. Pidal: Ibid., p. 415 & 416.

را از چنگش بەدر کند، آهنگ آن کرد که جواب زور را بەزور دهد. پس نزد آلفونسو رسول فرستاد و این عمل او را تقبیح کرد و گفت که اعتماد او بەخدایتعالی است و هرگز این اهانت را تحمل نخواهد کرد و بزودی جوابی کوبنده بەاو داده، کیفر این عملش را خواهد داد.[۱۲]

درواقع هنوز چندی نگذشته بود که آلفونسو احساس کرد در وضع دشواری قرار گرفته است. کشتیهای جنوایی و پیزایی در وقت مقرر نرسیده بودند. آذوقهٔ سپاهیانش نیز بەپایان می‌رسید و لشکر در تنگنا افتاده بود. این بود که محاصرهٔ شهر را رها کرد و ازبیم شورش سرداران و یارانش راهی قشتاله شد.

آلفونسو ازبلنسیه چندان دور نشده بود که دید ناوگان هم‌پیمانانش بەسواحل بلنسیه نزدیك شدند. چهارصد کشتی بود. مسلم بود که این ناوگان دیگر کاری نمی‌توانستند کرد. از بلنسیه بەطرطوشه رفتند؛ ولی طرطوشه سخت مقاومت کرد. السید آهنگ آن داشت که ازپادشاه و مشاورانش انتقام بگیرد؛ ازاین‌رو بەسوی قلهره ولوجرنیو درحرکت آمد و اراضی رجال درباری را که مخالف او بودند فروکوفت و درحوالی قشتاله دست بەآشوب و تخریب زد و منطقهٔ وسیعی را در تصرف آورد. و بسیاری را بەقتل رسانید.[۱۳] دراین‌هنگام آلفونسو صلاح درآن دید که سیاست مدارا درپیش گیرد و فرمان عفو او صادرنماید. همچنین بەاو نوشت که املاك و اراضی اورا آزاد کرده و می‌تواند هروقت که بخواهد بەقشتاله بازگردد. السید نیز نامه‌نوشت واورا سپاس گفت و از او خواست که گوش بەسخن مشاوران بدسرشت خود ندهد. این واقعه درسال ۱۰۹۲م/۴۸۵ﻫ اتفاق افتاد.

دراین‌هنگام اوضاع بلنسیه سخت پریشان شد. مردم بلنسیه می‌خواستند از زیر یوغی که السید برگردن آنان نهاده بود بیرون آیند. قاضی شهر ابواحمد جعفربن عبدالله ابن‌جحاف المعافری بزرگترین حزب بلنسیه را رهبری می‌کرد. این حزب با السید وقشتالیان بەطورکلی مخالف بود ودربرابر حزب «اسپانیایی» یا حزبی که گرد القادر را گرفته بود مقاومت می‌ورزید. مرابطون اکنون مرسیه و دانیه را گرفته بودند و در

12. R. M. Pidal: Ibid., p. 418.

۱۳. روایت الکردبوس در Recherches, V. II, App. II.

نزدیکی بلنسیه‌قرار داشتند. ابن‌جحاف باابن‌عایشه‌سردار مرابطون به گفتگو نشست‌و وعده داد اگراورا درجنگ القادر والسید یاری‌دهد بلنسیه‌را تسلیم وی خواهد کرد. ابن‌عایشه قول‌مساعدت‌داد وافواجی ازسپاه‌مرابطون رابه‌سرداری ابوناصرالمرابطی به‌یاری‌اش فرستاد. چون این سپاهیان به‌بلنسیه وارد شدند هرج‌ومرج همه‌جا را فرا گرفت وابن‌جحاف که شورشیان را رهبری‌می‌کرد، نخست ابن‌الفرج نایب‌السیدرا بگرفت و به‌قصر داخل‌شد و به‌جستجوی القادر پرداخت تا او را بیافت. القادر در یکی‌ازحمامهای‌قصر پنهان‌شده‌بود. صندوق زیورها و گوهرهای خاص زنش سلطانه زبیده نیزهمراه اوبود. درحال، اورا کشتند وسرش را برنیزه کردند و درکوچه‌های بلنسیه‌گردانیدند. این روز، روز بیست‌وسوم ماه رمضان سال ۴۸۵هـ/۲۸ اکتبر سال ۱۰۹۲م بود. ابن‌جحاف بر اموال و ذخایر ونفایس بی‌شمار دست‌یافت. پس‌ازقتل القادر حکومت برعهدهٔ «جماعت» قرارگرفت. روزبعد، بیست وچهارم‌ماه رمضان، ابن‌جحاف به‌عنوان ریاست «جماعت» انتخاب شد و زمام امور را به‌دست گرفت و به‌گردآوری لشکر پرداخت و استحکامات اطراف شهر را بررسی کرد ومنتظربروز حوادث نشست.[۱۴]

چون السید از این‌وقایع خبریافت درحال با لشکریان خود رهسپار بلنسیه‌شد و درراه که می‌آمد برهر دژ که‌می‌گذشت‌آذوقه وپول می‌گرفت تا درجباله(کبولا) فرودآمد. درآنجادراواخرسال ۱۰۹۲م یاران پادشاه مقتول‌گرد اورا گرفتند.درحال، شهر را محاصره کرد وهمهٔ مزارع وباغهای اطراف راآتش‌زد و بربسیاری‌ازمناطق نزدیك مستولی‌شد وکدیه راکه درشمال شهر بود تصرف کرد. ابن‌جحاف دردرون شهر فوجی مرکب از سیصد سوار از مرابطون و غیر ایشان تشکیل داد تا در برابر حملات السید درحوالی شهر مقاومت ورزد. در درون شهر میان طوایف واحزاب مختلف نیزدرگیریهایی‌بود. السید درنهان‌نزد ابن‌جحاف کس فرستاد وازاوخواست که مرابطون را براند وتعهدکردکه اگر چنین کند بلنسیه را به‌دست او خواهدسپرد و به‌حمایتش برخواهد خاست. ابن‌جحاف بپذیرفت و به‌تدبیرکار پرداخت. مردم بلنسیه نیز خواستار تفاهم وصلح بودند. نتیجهٔ‌گفتگوها میان السید و مردم‌بلنسیه‌این

۱۴. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۴/ص۳۰۵. و R .M. Pidal: Ibid., p. 434.

شد که مرابطون ایمن ازهر آسیب شهر را ترك گویند و ابن‌جحاف بهای آذوقه‌ای‌را که درهنگام قتل القادر درخزاین او موجودبوده به‌السید بپردازد وآن جزیهٔ مقررر‌ا ـ هرماه هزاردینارـ و هرچه ادای آن به‌تأخیر افتاده‌است اداکند وکدیه را در دست اوباقی گذارد وسپاه قشتاله به‌جباله بازگردد ودرآنجا توقف کند و السید نیزدرآنجا باشد. با این‌شروط پیمان بسته شد و بلنسیه همچنانکه درایام القادر بود زیربار جزیه باقی‌ماند.[۱۵]

مرابطون هم‌که از درنگ در شهری‌که سراسرآشوب و اضطراب‌بود ملول شده‌بودند از عقد این قرارداد صلح ممانعت نکردند وبی‌هیچ آسیبی از شهر بیرون رفتند. السید بازگردید و سپاهیان خود را درجباله جای داد؛ ولی آنچنانکه خوی او بود بزودی پیمان بشکست و سپاهیان خود را برای غارت به‌اطراف شهر فرستاد و ابن‌جحاف را باگرفتن اموال تحت‌فشار قرارداد. ابن‌جحاف در همان هنگام گرفتار آشوبهای‌داخلی‌بود وزعمای‌محلی بویژه بنی‌طاهرفرمانروایان‌پیشین‌مرسیه که‌اکنون در بلنسیه سکونت‌گزیده‌بودند، به‌خلاف اوبرخاسته بودند. اینان‌خود نهانی‌باالسید رابطه برقرار کرده‌بودند تا به‌یاری او ابن‌جحاف را براندازند. السید از ابن‌جحاف خواست‌که اجازه دهد تا خود با بعضی از اصحابش در قصر و باغهای «بله‌نوبه»در شمال‌شرقی بلنسیه فرودآیند وباقی لشکریانش در «ریوسا» درجنوب غربی‌روبروی رصافه. ابن‌جحاف از ناچاری گردن‌نهاد. السید بدین‌گونه شهر را درمحاصرهٔ خود گرفته‌بود وبیش‌ازهمه در استحکامات کدیه سعی‌می‌کرد. السید چون جای‌پای‌محکم کرد بار دیگر از ابن‌جحاف باج خواست وگفت باید همهٔ راههای‌آمدوشد شهررا به‌او سپارد و پسرش را نزد او گروگان نهد. ابن‌جحاف این‌بار درخواست‌اورد کرد و دروازه‌های شهررا بست ونزد ابن‌عایشه سردار مرابطون‌کس فرستاد واز اویاری طلبید. همچنین‌ازالمستعین پادشاه‌سرقسطه نیزمددخواست. المستعین وعدهٔ‌یاری‌اش داد . ابن‌جحاف به‌آلفونسوی ششم هم نامه نوشت و ماجرا باز گفت. او نیز وعدهٔ یاری‌داد. ابن‌جحاف آهنگ‌مقاومت‌نمودومیان دو گروه‌چندبار زدوخورد در گرفت. السیدگرداگرد شهر راگرفته‌بود و در اطراف به‌کشتار وتاراج مشغول‌بود.محاصرهٔ

15 .R. M. Pidal: Ibid., p. 449.

شهر بیست‌ماه مدت گرفت. گرسنگی مردم بلنسیه را از پای درآورده بود آنسان که موشها و سگها و مردارها را می‌خوردند وازلاغری چون اشباح شده‌بودند.[۱۶] دراین هنگام اعیان‌شهر گرد آمدند و ابن‌جحاف‌را وادار کردند که باالسید‌مذاکره کند و بااو پیمان‌صلح‌بندد. ابن‌جحاف اختیار گفتگو به‌آنان‌داد. هیأتی برای‌مذاکره نزد السید رفت. قرار براین‌شد که‌مردم بلنسیه رسولان‌خودرا نزدپادشاه سرقسطه و نزدابن‌عایشه سردار مرابطون درمرسیه فرستند و ازآنان مدد خواهند. هرگاه تا پانزده روز کسی به‌یاری‌شان نیامد بلنسیه‌را طبق این شروط تسلیم کنند: ابن‌جحاف به‌عنوان قاضی و حاکم درشهرباقی بماند ومال وجان او درامان‌باشد. مردم شهرنیزاز حیث‌مال وجان در امان بمانند. نایب السید براموز خراج ناظر باشد. پادگانی از مسیحیان معاهد (مستعربین) که درمیان مسلمانان زندگی کرده‌اند درشهر جای‌گیرند و السید بالشکر خود درجباله (کبولا) درنگ کندو هیچ‌یك ازقوانین ورسوم و احکام بلنسیه‌را تغییر ندهد.

بااین‌شروط‌عقدصلح بسته‌شد ورسولان برای طلب‌مساعدت حرکت کردند. پانزده‌روز گذشت وهیچ‌یك ازایشان بازنگردید. صبح‌روزبعد، روزپنجشنبهٔ‌پانزدهم ژوئن‌سال‌۱۰۹۴/م بیست‌وهشتم‌جمادی‌الاول‌سال‌۴۸۷ه[۱۷] ابن‌جحاف‌باجمعی‌ازاعیان مسلمان و مسیحی بیرون‌آمدند و عهدنامهٔ تسلیم شهر را مهر برنهادند. به‌مال و جان ساکنان شهرامان داده شد و قرارشد ابن‌جحاف همهٔ اموال القادر را به‌السید تسلیم کند. هنگام ظهر بلنسیه دروازه‌های خود را به‌روی السید و سپاه او بگشود. مردم بلنسیه که چون اشباح یا مردگانی بودند تازه ازگور برخاسته برای حساب دربرابر

۱۶. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ۹۱ب. ابن‌عذاری: البیان‌المغرب، ج۳ (الملحق) ص.۳۰۵.

۱۷. روایات اسلامی در تاریخ دخول السید به‌بلنسیه مختلفند. ابن‌بسام که خود معاصر واقعه است سال۴۸۸ه/۱۰۹۵م‌را ضبط کرده‌است (الذخیره، قسمت‌سوم، نسخهٔ‌خطی، برگ۱۹ب). صاحب ذیل البیان‌المغرب نیز بااوموافق‌است (ج۳/ص۳۰۶). ولی ابن‌الابار درالحلةالسیراء، ص ۱۸۹، سال ۴۸۷ ه/۱۰۹۴م را آورده است. ابن‌الکردبوس نیز در الاکتفاء و دوزی در Recherches, V. II, App.II ازاونقل کرده‌اند و این ارجح است، زیرا باروایات قشتالیان نیزموافق‌است. پیدال هم‌این‌روایت را برگزیده است، ومی‌گوید در روز پانزدهم ژوئن سال ۱۰۹۴م السیدوارد بلنسیه‌شد (Ibid., p. 405).

پروردگارشان ، همه اجتماع کرده بودند تا دخول قشتالیان پیروزمند را به‌شهر خود بنگرند.

السید و سپاهش به بلنسیه درآمدند و برخلاف شروط معاهده‌نامه نخست برجهارا اشغال کردندوالسید به‌قصردرآمد. سپس اشراف‌شهر راگرد آوردوخطابه‌ای ایراد کرد حاکی از اینکه می‌خواهد بساط عدالت بگسترد و خود به‌شکایات مردم گوش فرادهد وهرصاحب حقی را به‌حقش برساند و از این گونه‌وعده‌ها. مسیحیان بیشتر خانه‌های شهر را اشغال کردند و هیچ کس به دادخواهی مردم گوش نسپرد . السیدهمهٔ اموال القادربن‌ذوالنون‌را از ابن‌جحاف بستد واورا درمنصبش ابقا کرد. ابن‌جحاف قاضی شهربود. ولی السید در باب ذخایر و اموالی که از القادر به‌جای مانده‌بودبراوسخت گرفت وخواست دربرابر اعیان دوملت‌مسیحی ومسلمان‌سوگند خورد. ابن‌جحاف‌سوگندخوردکه ازاین‌اموال هیچ‌پنهان نکرده ونزداوهیچ‌نیست. السید تهدید کرد که اگر از این‌پس چیزی از آن اموال در نزد او یافته شود خونش مباح است. براین پیمان‌اعیان دوملت موافقت کردند. قضارا پس‌از اندک‌زمانی السید به‌نهانگاه آن‌صندوق گوهرها وزینتهایی که ابن‌جحاف بههنگام قتل القادرازاو گرفته بود راه‌یافت. این‌امرخبراز فاجعهٔ دردناکی می‌داد. مورخ‌بلنسی‌معاصراو ابوالعباس ابن‌علقمه که‌خود شاهد ماجرا بوده شرح دلگدازی ازآن‌راآورده است:

السید درحال فرمان‌داد تاابن‌جحاف وهمهٔ افراد خاندانش را دستگیر کردند واو را به‌شکنجه کشید. سپس فرمان‌داد درآتش بسوزانندش. آنگاه در میدان شهر آتشی عظیم افروختند وآن قاضی مجاهد با دلیری تمام راه سرنوشت خویش را پیمود. ابن‌علقمه که خود از شاهدان این‌واقعهٔ غم‌انگیز بوده است‌گوید:«القنبیطور فرمان داد ابن‌جحاف را بسختی شکنجه کنند. سپس فرمان داد تا هیزم فراوان‌گرد آوردند . در زمین چاله‌ای کندند و او را درون آن نگه‌داشتند وگرداگرد او هیزم ریختند وآتش‌زدند. ابن‌جحاف خود بادودست‌خویش آتش را به‌خود می‌چسبانید تازودترجانش ازتن‌بیرون‌رود.»[18]

ابن‌بسام نیزحادثهٔ به‌آتش‌سوختن ابن‌جحاف‌را نقل کرده ، گوید: «کسی که

۱۸. ذیل البیان‌المغرب ، ج۳/ص۳۰۶.

آن‌حادثه‌را به‌چشم‌خود دیده‌بود برای‌من حکایت کرد که حفره‌ای کندند که‌تا آرنجهایش می‌رسید و گرداگرداو آتش افروختند و اوچوبهای افروخته‌را که دورتر ازاو بودند بادست پیش‌می‌کشید تازودتر جانش برآید ومدت شکنجه‌اش کوتاه‌تر باشد. خداوند آن‌را درصحیفهٔ اعمالش نوشت و گناهان گذشته‌اش‌را محو کرد. السید می‌خواست زن ودخترانش‌را نیزبه‌آتش بسوزاند. بعضی ازیارانش شفیع‌شدند وآن‌بیچارگان‌را ازمرگی‌آنچنان برهانیدند. این آتش سراسراندلس را فراگرفت ومردم از هرطبقه که بودند غمگین‌وشرمنده شدند.»[۱۹]

السیدعلاوه برابن‌جحاف چندتن ازبزرگان بلنسیه‌را نیزآتش زد؛ ازآن‌جمله بود ابوجعفرالبتی[۲۰]شاعر مشهور اندلس. دراین هنگام السید به‌جامهٔ واقعی خویش آشکارشده بود؛ جامهٔ یك‌جبارطاغی وکینه‌توز. السید مردم بلنسیه‌راسخت‌به‌خواری افگند و به‌صورتهای مختلف خونشان را ریخت و مالشان را مصادره نمود. در این روزها جمعی ازمسلمانان خیانتکار نیز گرد السیدرا گرفته‌بودند که بیشترآنهااشرار و فرومایگان‌بودند. اینان زیرپرچم‌او گردآمده‌بودند و درشهرفساد و تاراج می‌کردند وبر برادرانهمکیش خودتجاوز می‌ورزیدند. مردان‌را می‌کشتند وزنان‌وفرزندانشان را برده می‌کردند. جماعتی ازایشان از اسلام مرتد شدند. درآن ایام این گروههای مجرم‌را «الدواثر»[۲۱]نام‌داده‌بودند. بسیاری ازمسلمانان بلنسیه ازآنجامهاجرت‌کردند. السیدچونان پادشاهی بادیهیم درقصرآرمیده بود؛ زیرا باتسخیربلنسیه‌سراسرنواحی شرقی‌اندلس را درتصرف خود داشت.

ابواسحاق‌بن‌خفاجه که معاصر این‌وقایع بوده شرح این‌محنت را چنین بیان کرده است:

عاثت‌بساحتك العدا یادار
ومحا محاسنك البلی والنار

۱۹. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت‌سوم (نسخهٔ‌خطی)، برگ‌۱۹ب.
۲۰. احمدبن‌عبدالمولی‌البتی، منسوب به‌بته از روستاهای بلنسیه، از ادبا و لغتشناسان بزرگ بود.
۲۱. رجوع‌کنید به‌روایت ابن‌الکردبوس در دوزی، Recherches, V. II, App. II.

فاذا تردد فی جنابك ناظر
طال اعتبار فیك واستعبار
ارض تقاذفت الخطوب باهلها
وتمحصت بخرابها الاقدار
کتبت یدالحدثان فی عرصاتها
لاانت انت ولاالدیار دیار

افتادن بلنسیه به‌دست مسیحیان مردم اندلس را بیمناك کرد همچنانکه پیش از این از سقوط طلیطله بیمناك‌شده بودند؛ ازاین‌رو فریاد دادخواهی بر آوردند و امیرالمسلمین یوسف‌بن تاشفین را به‌یاری خواندند. سیل نامه‌ها روان‌شد حاکی از آنکه مسیحیان در مشرق اندلس مسلمانان را می‌کشند و بند از بندشان جدا می‌کنند و به‌خواری و زبونی‌شان می‌افگنند. ابن‌بسام گوید چون این خبر دردناك به امیرالمسلمین رسید آهنگ آن کرد که بلنسیه را بازپس ستاند. لشکر گردآورد و به‌سبته رفت. پسر برادر خود محمدبن تاشفین را فراخواند تاسردار این سپاه باشد. به‌حاکم غرناطه هم که از مرابطون بود و نیز به‌امرای ناحیهٔ شرقی اندلس، صاحبان شنتمریهٔ‌شرقی والبونت ولارده و طرطوشه، نامه‌نوشت که همگان برای رهایی بلنسیه لشکر گردآورند. درماه سپتامبر سال ۱۰۹۴م یعنی فقط سه ماه پس از سقوط بلنسیه سپاه مرابطون از آب بگذشت. لشکرهای اندلس نیز گردآمدند و آن قوای متحده به‌سوی بلنسیه در حرکت‌آمد. نخست به کوارت وسپس به‌مسلاته درجنوب نهررسیدند. اکنون ماه رمضان سال ۴۸۸ه بود. نمازعیدفطررا درسلاته بجای‌آوردند وهجوم به‌بلنسیه‌را آغاز کردند.

خبر نزدیك شدن لشکر مرابطون به‌بلنسیه رسید و مسیحیان پریشان‌خاطر و بیمناك شدند. السید فرمان داد تا مردم اندلس هرچه سلاح یا قطعات آهن داشتند تسلیم کردند و مسلمانانی‌را که در همدلی ودوستی آنان تردید داشت از شهر بیرون کرد. حملات مرابطون به‌شهر پی‌درپی و کوبنده بود. محمدبن تاشفین برادرزادهٔ یوسف‌بن‌تاشفین چون استواری شهر را نگریست آن را سخت محاصره کرد و هنوز چندروزی نگذشته بود که السید شب‌هنگام باسپاه خود از شهر بیرون آمد و به‌ناگاه برلشکرگاه مسلمانان‌زد و آن‌را درهم‌ریخت وبرغنایم بسیار از اسب‌وسلاح

و آذوقه دست یافت وشمار کثیری از مسلمانان‌را به‌قتل آورد؛ سپس به‌شهر بازگردید و موضع گرفت.

محاصره شهر مدت گرفت. السید پدرو‌ی اول پادشاه آراگون‌را به‌یاری فراخواند. میان آندو برضد مسلمانان دوستی‌و‌پیمان بود. نیز به‌آلفونسوی‌ششم نامه‌نوشت و بار دیگر نبردهای میان‌مرابطون وقشتالیان‌دراطراف بلنسیه درگیرشد. درخلال این احوال السید مربیطرو‌چنددژدیگررا تسخیر کرد. درماه‌ژانویه‌سال۹۷-۱م میان‌سپاهیان السید وهم‌پیمانش‌پدروپادشاه‌آراگون ازیك‌سو ومسلمانان ازسوی دیگر، درنزدیکی کوه مندیرنبرد درگرفت. مسلمانان شکست خوردند وپدروبه‌بلاد خود بازگشت والسید نیز به‌بلنسیه.

دراین‌هنگام لشکرمرابطون ازسمت جنوب به‌اراضی طلیطله حمله‌برد ودست به‌تاراج و کشتار گشود. سپاه آلفونسوی‌ششم درکونسویجرا منهزم‌گردید. دراین‌نبرد دون‌دیه گو تنهاپسر السید کشته شد. درهمان‌حال ابن‌عایشه حاکم‌مرسیه باسپاهی گران به‌اطراف‌قونقه حمله کرد وقشتالیان به‌سرداری‌البارهانس‌منهزم‌شدند؛ سپس‌اراضی مملکت بلنسیه را تاجزیره‌زیرپی‌سپرد ودر آنجا به‌افواجی‌ازسپاه السید رسیدوتقریباً همه را نابودساخت وجزاندکی‌نتوانستند بگریزند و به‌بلنسیه برسند.

در این روزها السید بسختی بیمار و خسته شده بود و کشته شدن تنها پسرش قلبش‌را خون‌کرده بود. السید درماه ژوئیهٔ سال ۱۰۹۹م ازشدت اندوه بمرد. زنش خیمنا به‌جای او نشست ودفاع ازشهر را به‌عهده گرفت و توانست دوسال دیگر در برابر هجومهای مرابطون مقاومت کند؛ سپس به‌آلفونسوی ششم نامه نوشت وازاو یاری خواست وبه‌تعریض گفت که شهررا تسلیم اوخواهدکرد. آلفونسوبا بخشی از سپاهش به‌بلنسیه شتافت و درماه مارس سال ۱۱۰۲م به‌شهردرآمد. سپاهیان مرابطی نیز چند ماه پیش از این‌تحت فرمان امیرابومحمدالمزدلی گردآمده، آمادهٔ حمله‌ای سخت بودند . چون‌آلفونسو آمد سپاه امیرابومحمد از رویارویی با او اجتناب کرد ودرکولرا واقع برساحل‌دریا بین‌بلنسیه و شاطبه فرودآمد. آلفونسو یك ماه درشهر ماند؛ سپس به‌منطقهٔ کولرا رفت و همهٔ محصولات‌آن را نابودکرد، ولی از عظمت سپاه مرابطون برخود بلرزید و به‌شهر بازگردید بدان قصدکه بزودی ازآنجابرود . نمی‌خواست حادثه‌جویی کند و درجایی دور از مقرسلطنت خویش با چنان دشمن

قوی‌پنجه‌ای در گیر شود. ساکنان مسیحی بلنسیه با اموال و امتعهٔ خویش از شهر بیرون آمدند. خیمنا زوجهٔ السید نیز با همهٔ ذخایر القادر بن ذوالنون و اموال عظیمی که شویش در حادثه‌جوییها یادرطول جنگهایش تاراج کرده بود و بعداً آلفونسو بر بخش بزرگی از آن دست یافت، از شهر بیرون آمد. سپس آلفونسو با لشکر خود شهر را ترك گفت. سواران السید نیز که استخوانهای السید را حمل می کردند تا آنهارا در اراضی قشتاله دفن کنند با او بودند. این واقعه در ماه مه سال ۱۱۰۲م اتفاق افتاد. آلفونسو پیش از آنکه از بلنسیه خارج شود فرمان داد آن را آتش زنند و چون قسمت اعظم شهر تل خاکستر شد از آنجا بیرون رفت.

روز بعد، پنجم ماه مه سال ۱۱۰۲م/ شعبان سال ۴۹۵ھ[۲۲] مرابطون وارد بلنسیه شدند و این ثغر عظیم باردیگر به‌حوزهٔ اسلامی باز گردید و بر سراسر آن منطقه صلح سایه افگند و با نابودشدن السید، بزرگترین عامل آشوب و اضطراب و وحشت در شرق اندلس ازمیان رفت. ماجراجوییهای مسیحیان تاچندی در آن نواحی موقوف شد.[۲۳]

□

ذکر حوادث بلنسیه را از آغاز قیام آن در سایهٔ ملوك الطوایف بیان کردیم و به‌این‌مناسبت اخبار السید الکمپیادور را از آن‌هنگام که در کنف بنی‌هود صاحبان سرقسطه ظهور کرد تا آنگاه که بر نواحی شرقی اندلس غلبه یافت و بلنسیه را فتح کرد و چند سال تا پایان عمر بر آن حکومت نمود نیز آوردیم. اکنون می‌خواهیم سخنی چند دربارهٔ شخصیت السید و صفات او بیاوریم.

درباب السید و میزان قهرمانی وسلحشوری‌او روایات مختلف است. در آثار مسیحی و قشتالی بخصوص، اورا به‌صورت مثل اعلای یك قهرمان ملی وصف کرده‌اند و تاریخ زندگی‌اش راهاله‌ای از اساطیر فراگرفته‌است. گاه اورا ازمرحلهٔ قهرمان ملی

۲۲. صاحب الذخیره گوید بازپس گرفتن مرابطون بلنسیه‌را درسال ۴۸۵ھ بوده است، ولی ماه مه سال ۱۱۰۲م باشعبان سال ۴۹۵ھ موافق است. ابن‌خلدون نیز تاریخ استرداد بلنسیه راسال ۴۹۵ھ ضبط کرده است (العبر، ج۴/ص۱۶۲).

۲۳. رجوع کنید به‌ابن بسام، الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۲۶ الف و ب. همچنین، R.M. Pidal: Ibid., p. 308, 533, 538 & 539, 591.

مسیحی اسپانیایی فراتر برده، درزمرهٔ قدیسان با صفات وسجایای جلیل آورده‌اند و بدین اعتبار، مردم گور اورا زیارت می کنند واز خاك اوبرکت وسلامت می‌طلبند. السید نخست در دیر سن‌پدرو دو کاردینا درنزدیکی بورگوس (برغش) مدفون بود؛ سپس استخوانهای اورا به‌ساختمان شهرداری بورگوس بردند. می گویند که تابوت اورا درعهد امپراتور شارل کن (امپراتورمقدس‌روم) درسال ۱۵۴۱م گشودند. بوی خوشی ازآن به‌مشام رسید. پیکر اودریك ردای‌عربی پیچیده شده بود وشمشیر ونیزه‌ای در کنار او بود و درآن حال نوری‌عظیم درخشیدن گرفت وچون در از تابوت گشودند بارانی سیل‌آسا فروریخت وهمهٔ قشتاله را دربرگرفت.

بیشتر این‌اساطیر در شعروحماسه‌ها واغانی قشتالی آمده که بخش اعظم آنها یك‌سال‌پس ازمرگ‌او ساخته شده‌است. دراین آثار، السید به‌صورت‌سواری‌سلحشور ودلیروپیروزجنگ ونمونهٔ کامل‌یك انسان‌وطن‌پرست وجامع جمیع فضایل‌و کمالات مسیحیت است . یکی از مشهورترین حماسه‌ها قصیده‌ای است به‌عنوان Mio Cid (سرورمن) که حدودچهل‌سال‌بعدازمرگ اوسروده شده است. این‌قصیده که درمدینهٔ سالم سروده شده علاوه برآنکه تصویری از حوادث ورسوم وعادات آنرا به‌دست می‌دهد بیانگربسیاری ازاخلاق وصفات السید نیزهست. حس وطن‌پرستی‌واخلاص السید را می‌ستایدواو را باهمهٔ ستمگریهایش نسبت به‌مسلمانان‌مغلوب، صاحب‌قلبی مهربان‌وصف‌می کند که آنچنان‌به‌زن‌وفرزندخویش عشق‌می‌ورزد که حتی‌درگیرودار جنگها وچکاچاك سلاحها چشمان زنش خیمنا ودخترانش را درنظر می آورد.[۲۴]

اگرالسید را ازدرون این اساطیر وحماسه‌ها واغانی بیرون بکشیم وتعصبات دینی وملی را به‌یك‌سونهیم می‌توان گفت که اویك‌سپاهی بزرگ ویك‌سردارمجرب و تیزهوش بوده است . در روایات اسلامی‌نیز او را سواری سلحشور و سرداری پیروزجنگ وصف کرده‌اند. ابن‌بسام دروصف‌او گوید:«درشهامت‌وحزم واقدام‌یکی ازآیات پروردگارش بود... ـخدالعنتش کندـ مردی دانش‌دوست بود. به‌راه‌ورسم عجمان نیك آگاهی داشت و با بیشتر زعمای ایشان دیدار کرده بود... درحضور او کتاب وسیرعرب را می‌خواندند. چون به‌اخبار مهلب می‌رسیدند به‌طرب می آمد و

24. R.M. Pidal: Ibid., p. 7.

غرق در شگفتی می‌شد.» ابن‌بسام می‌افزاید که او همواره می‌گفت : «در زمان یك رودریگو اندلس ازدست رفت ورودریگوی دیگر آنرا نجات داد.»[۲۵] ولی‌حق این است که السید درکنار این جرأت و شهامت وآگاهیهای جنگی و حادثه‌جوییهای پیروزمندانه صاحب بسیاری از صفات نکوهیده بودکه روح مردان سلحشوراز آنها بیزار است.

با مراجعه به‌مدارکی که در دست داریم بخصوص نوشته‌های منندث پیدال بزرگترین‌مورخان معاصرالسیدمعلوم می‌شودکه اوچندان به‌عهدوپیمان پای‌بندنبوده ودست‌یافتن به‌هدف خود را باهروسیله‌ای که میسربوده جایزمی‌شمرده است. در آن هنگام که درخدمت ملوك مسلمان بود بادین وملت خویش عداوت می‌ورزید وحتی برضدشان خروج‌می کرد. السید باهردورقیب پیمان دوستی‌می‌بست‌وچون پای‌منافع خودش به‌میان می‌آمدآن‌را می‌شکست؛ یعنی دربرابراموالی که به‌او پیشنهاد می‌شد دوست‌را به‌دشمن‌می‌فروخت. دربیشتر اعمال نظامی‌اش‌به‌صورت یك‌راهزن‌ورئیس یك‌گروه‌تاراجگرجلوه می کند تاسرداریك‌لشکرمجاهدمنظم. السیدآزمندگردآوری اموال بود وبرای فرونشاندن این‌عطش‌خود باشهریار وامت خود دشمنی می‌ورزید وبارها برضدآنها شورش‌می‌کرد ودراراضی بلاد خود دست به‌تاراج وکشتارمی‌زد وازززنان هتك حرمت می‌نمود وهمهٔ این‌کارهارا برای‌تحقق بخشیدن به‌اغراض‌مادی خویش‌می‌کرد. به‌طورکلی السیدمردی‌ماجراجواست که‌جامع همهٔ رذایل‌زمان‌خود است؛ بنابراین باچنین‌صفات وخصالی‌چگونه می‌تواند درکسوت‌قهرمان ملی‌ظهور کند، تاچه‌رسد به‌قدیسی صاحب کرامات.

متفکران‌غربی‌نیزدرباب‌ارزش‌اعمال‌السیدوعنوان قهرمان‌ملی‌برای‌اواختلاف دارند. خاورشناس دوزی‌که درتاریخ زندگی او کتابی‌نوشته است[۲۶]، نتیجه‌می‌گیرد که السید جز یك سپاهی حادثه‌جو که در پی یافتن بخت خویش بود ، هیچ نبود . بیش‌از آنکه‌ازفضایل‌عصرخویش بهره‌ای‌برده‌باشدجامع‌رذایل‌آن‌عصربود. دانشمند فرانسوی‌رنان نیزبااوهمعقیده‌استومی‌گوید: «همینکه السیدرا ازهالهٔ اسطوره به‌در

۲۵. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۱۹ الف وب.
26. Dozy: Le Cid d'après de nouveaux documents (Leyde. 1860).

آوریم و به‌جهان واقعی تاریخ ببریم چیزی از او باقی نماند». اما پیدال مورخ السید با این همه مخالف است و می‌گوید: «شعر و تاریخ در حق او متفقند.»[۲۷]

ابن بسام که معاصر بیشتر حوادثی است که السید در آن غوطه‌ور بوده بخشهایی از زندگی اورا ضبط کرده است. وماعلاوه بر نوشته‌های او یکی از اسناد مهم درباب فاجعهٔ بلنسیه را دردست داریم که مورخ بزرگ بلنسی که خودشاهد آن حوادث بوده برای ما برجای گذاشته است . این مورخ ابوعبدالله محمدبن خلف الصدفی معروف به ابن علقمه است. ابن علقمه درسال ۴۲۸ه‍/۱۰۳۷م در بلنسیه متولدشد ودرسال ۵۰۹ه‍ ۱۱۱۵م درهمانجا وفات کرد. ادیب و شاعر بود. حوادث دردناکی که برمیهن او بلنسیه گذشته و خود شاهد آن بوده، اورا به‌نگارش تاریخ خویش برانگیخته است. تاریخ او بیشتر حوادث غلبهٔ السید را بربلنسیه دربردارد، یاچنانکه ابن الابار می‌گوید : «او را تاریخی است درباب غلبهٔ روم بربلنسیه». ابن علقمه تاریخ خودرا البیان الواضح فی الملم الفادح نامید و این پیش ازسال ۵۰۰ه‍ بود[۲۸]. از این تاریخ بلنسیه که ازمیان رفته و به‌دست ما نرسیده است غیرازابن الابار که خود ازمردم بلنسیه است بسیاری از مورخان بعدهم خبرداده‌اند، ازآن جمله صاحب اخبارملوك الطوایف در ذیل البیان المغرب، آنجا که گوید: «ابن علقمه کتابی درباب بلنسیه ومحاصرهٔ آن نوشته که اشك ازدیدگان خواننده جاری می‌سازد وعقل ازسرعاقل می‌پراند». سپس قصهٔ قاضی ابن جحاف را ازآن نقل می‌کند.[۲۹] همچنین ابن الخطیب درمقدمهٔ الاحاطه ضمن تواریخ شهرهای خاصه ازآن یاد می‌کند.[۳۰] تحقیقات اخیر نیز ثابت می‌کند که تواریخ قشتالی معاصر آن ایام و سالهای بعد بسیاری ازمطالبی راکه درتاریخ ابن علقمه آمده بوده است نقل کرده‌اند. مخصوصاً در تاریخ آلفونسوی دانا Cronica General درباب حوادث السید و بلنسیه از

27. R.M. Pidal: La Espana del Cid. V. II. p. 593–604.

۲۸. رجوع کنید به ابن الابار، التکمله، ج۱/شمارهٔ ۵۱۴. ابن عذاری، البیان المغرب، ج۳/ص ۳۰۵ و ۳۰۶. ابن الخطیب، الاحاطه (القاهره، ۱۹۵۶)، ج۱/ص۹۱ و نیز رجوع کنید به:
Pons Boigues Ensayo Bio Bibliografico sobre los Historiadores y Geograficos Arabigo Espanoles (Madrid, 1898), p. 175.

۲۹. ابن عذاری، البیان المغرب، ج۳/ص۳۰۵ و ۳۰۶.

۳۰. ابن الخطیب، الاحاطة فی اخبار غرناطه، ج۱/ص۹۱.

ابن‌علقمه بسیار روایت شده است.[۳۱]

۳۱. برای تاریخ السید وحوادث بلنسیه رجوع کنید به ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج۳/ص۳۰۵ و ۳۰۶. المقری، نفح الطیب، ج۲/ص۵۷۷. ابن الخطیب، اعمال الاعلام، ص۲۰۳ و ۲۰۴. ابن بسام الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگهای ۱۹ الف الی ۲۶ب. همچنین دوزی در همان کتاب که اشارت رفت،

Le Cid و Recherches sur l'Histoire et Littérature d' Espagne au moyen Age. (V. II. App. I-XVIII).

و کتاب استاد پیدال و آن کتابی است در حدود هزار صفحه. و بالاخره کتاب،

A.P.Ibars: Valencia Arabe. VI. I. p. 227–332.

فصل سوم

امارت شنتمریهٔ شرقی

این امارت کوچك ـ امارت شنتمریه یا شنتمریهٔ ابن‌رزین[1] ـ دردشتی سبز و خرم درجنوب ثغراعلی و شمال ثغر اوسط درکنار سرچشمه‌های نهر خالون، شاخهٔ ابره قرارگرفته است. جانب شرقی آن جبالی بود به‌همین نام، یعنی جبال‌ابن‌رزین. بنی‌رزین صاحبان شنتمریهٔ شرقی بودند. جد اعلای ایشان رزین‌البرنسی‌نام داشت. اویکی ازرجال بربر بود که باسپاه طارق‌بن‌زیاد وارد اندلس‌شده‌بود. رزین‌البرنسی به‌قبیلهٔ هواره از بطون قبیلهٔ بزرگ برانس انتساب داشت. منازل بنی‌رزین درقرطبه بود و از جدشان رزین‌آثار بسیاری بر جای مانده است.[2] آنگاه ازآنجا روانهٔ ثغر شدند ودر دشتی که شنتمریه درآن واقع‌شد، فرودآمدند و درآنجا حکومتی‌تشکیل دادند و سروری یافتند.

چون اوضاع اندلس پریشان شد، درآغاز فتنه وآشوب، بزرگ خاندانشان ابومحمد هذیل‌بن عبدالملك‌بن‌خلف‌بن لب‌بن رزین معروف به‌ابن‌الاصلع نیز در

۱. آن رابرای‌تمیزاز شنتمریهٔ غربی‌که درجنوب غربی اندلس برساحل اقیانوس اطلس واقع‌شده شنتمریهٔ شرقی می‌گویند. به‌جای شنتمریهٔ غربی، شهر «فارو»ی پرتغال ساخته شده و به‌جای شنتمریهٔ شرقی، شهر اسپانیایی Albrracin که تحریف بنی‌رزین است.

۲. تاریخ ابن‌حیان، (نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ قرویین)، برگ ۲۴۵ب.

سرزمینهایی که دردست‌داشت‌دعوی‌استقلال کرد ودراین‌کار از همسایهٔ‌خوداسماعیل ابن‌ذوالنون تقلید نمود . ابومحمدهذیل خود را از زیر فرمان قرطبه خارج ساخت و حکومت شنتمریه و اعمال آن را درسال ۴۰۳ه/۱۰۱۲م در دست‌گرفت‌والحاجب عزالدوله لقب‌یافت ودرعین‌حال‌اسماً به‌خلافت‌سلیمان‌بن‌هودالمستعین اعتراف کرد. المستعین نیز به‌همین مقدار قناعت‌کرد وآنچه راکه در دست داشت برای او باقی گذارد. حاجب‌منذربن‌یحیی‌التجیبی صاحب ثغراعلی را قصدآن بودکه‌هذیل رانیز چون دیگر امرای کوچك ثغراعلی بفرمان خود درآورد . هذیل سربرتافت و راه مطامع او را سدکرد؛ ازاین‌رو میانشان خصومت بالاگرفت. هذیل در شهر استوار شنتمریه موضع‌گرفت وبا موالی عامری‌که دشمنان منذربودند هم‌پیمان شد وباآنان به‌دعوت هشام مخلوع‌گردن‌نهاد و رشتهٔ دعوت سلیمان‌بن‌هودالمستعین ببرید.از آن پس در اثر هوشیاری او و موقعیت خاص مملکتش از تجاوز مخالفان به‌دور بود و توانست درعین امنیت و اطمینان به‌حکومت خود ادامه‌دهد.

زمین‌حاصلخیز وآباد قلمرواوسبب شده‌بودکه درآمد مالیاتی‌اش افزون‌شود و اموالش فراوان‌گردد ،آن‌سان‌که با همسایهٔ خود اسماعیل‌بن‌ذوالنون دم از رقابت زند.هذیل نیزهمانند اسماعیل‌فرمانروایی طاغی وسلحشور و درعین‌حال‌بخیل‌بود و سعی می‌کرد سیاست انزوا پیشه‌کند و درهیچ نزاعی و معاهده‌ای شرکت نجوید و همین امر سبب شده‌بودکه مملکتش در صلح و امنیت بسربرد و بخصوص ازفشار قشتاله و مطالبهٔ جزیه و خراج آسوده‌باشد.

درباب طغیان و خودپسندی وجهل و قساوت هذیل سخنها گفته‌اند تاآنجاکه گفته‌اند مادرش را به‌دست خود کشته‌است؛ ولی درعین‌حال در روایات دیگر جمال ظاهر اورا ستوده و گفته‌اندکه هذیل جوانی زیباروی وخوشخوی وخوش‌معاشرت وجوانمرد بود چنانکه درمیان امرا هیچ کس زیباتر ازاونبود. همچنین‌گویند مردی زبان‌آوربود وگاه‌که نیازمی‌افتاد به‌نیروی بیان،کار خودپیش‌می‌برد. هذیل رابویژه ازجهت نوشخواری و لذتجویی و علاقهٔ او به‌هنر وهنرمندان ستوده‌اند .گویند در انتخاب کنیزان سلیقه‌ای‌خاص‌داشت چنانکه‌کنیز الطبیب‌ابوعبدالله‌الکنانی‌راکه‌دیگر امرا به‌سبب‌گران بودن بهایش از خریدن‌او عاجز شده‌بودند به‌سه‌هزار دینار خرید، و این‌کنیز را درآن زمان همتایی نبود. ابن‌حیان در تاریخ خود این‌کنیز مشهور را

توصیف کرده‌است که: «درزمان‌اوهیچ کنیزی از اوخوش‌ذوق‌تر ودرحرکت‌چابکتر و به‌اندام نرمتر نبود. صدایش را درخوشی همتانبود و درعلم موسیقی بی‌نظیربود. شعررا بجا و برحسب موقع انتخاب می‌کرد و می‌خواند و چون از نحو و لغت و عروض آگاه‌بود به‌هنگام غنا درکلامش غلط نبود . در علم طبایع و معرفت طب و تشریح سرآمد علمای زمانش بود. همچنین در تیراندازی و سپربازی ونیزه‌گذاری و شمشیرزنی و خنجرکشی همانند او شنیده نشده بود .»[۳] هذیل جمعی از بهترین غلامان وکنیزان زمان خود راکه هریك در زیبایی وغنا و موسیقی سرآمدبودند در خدمت داشت. محافل انس او از مشهورترین محافل ملوك اندلس بود. گویندازاین کنیزان زیباروی خوش‌آواز صدوپنجاه‌تن گردآورده بود . شصت غلام زیبا داشت که هرگز کسی همانندآنها را نداشت. هذیل مردی کریم وبخشنده نیز بود.سرایش مقصد زایران‌بود. خلاصه آنکه محبوبترین‌فرمانروایان‌زمان خودبود. مدت سی‌وسه سال برمملکت کوچکش حکومت کرد. درایام حکومت اومملکت درامنیت وصلح بود. و درسال ۴۳۶ه‍/۱۰۴۵م در سهله در گذشت.[۴]

پس از ابومحمدهذیل پسرش ابومروان عبدالملك‌بن‌هذیل‌بن‌رزین به‌جایش نشست. اورادرزمان پدر حسام‌الدوله می‌خواندند ودرهنگام حکومت، ذوالریاستین لقب یافت و الحاجب جبرالدوله‌اش خواندند . ابومروان قریب به‌شصت سال در مملکت شنتمریهٔ‌شرقی حکومت کرد وبسیاری حوادث راکه براین منطقه‌گذشته‌بود به‌چشم خود مشاهده کرد، مخصوصاً حوادث ثغراعلی و بلنسیه‌را. از طالع بلند او آنکه‌درتمام این‌حوادث استوار برجای‌خودبماند وهمچنان برمسند ریاست‌به‌توسعهٔ قلمرو خویش‌پرداخت. درباب اخلاق و سیرت ابن‌مروان اختلاف است. می‌بینیم مورخ‌معاصرش ابن‌حیان براومی‌تازد واورا ننگ روزگارخود می‌شمارد ومی‌گوید مردی جاهل وفرومایه و بی‌خرد وخودپسندبود.[۵] درحالی‌که ابن‌الاباراورامی‌ستاید

۳. ابن‌بسام: الذخیره، قسمت‌سوم،(نسخهٔ‌خطی)، برگهای ۲۱ الف‌وب۲۲ الف‌وب. درالبیان‌المغرب نیز نقل شده‌است (ج۳/ص۱۸۱-۱۸۴).

۴. رجوع کنیدبه: ابن‌الابار. الحلة‌السیراء،ص۱۷۹-۱۸۲. ابن‌عذاری: البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۸۱-۱۸۳. ابن‌بسام:الذخیره، قسمت اول، مجلداول/ص ۸۸. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص۲۰۵و ۲۰۶. همهٔ اینان از ابن‌حیان گرفته‌اند.

۵. ذیل البیان‌المغرب، ج۳/ص۳۰۹.

و می‌گوید ابومروان از دلیرمردان عصر خود بود؛ با سپاهیانش مهربانی می کرد و با ایشان آمیزش داشت، چنانکه از حیث اسب و جامه بر دیگر سربازان خویش امتیازی نداشت. نبردهای او در مرزها مشهور است.[۶]

فتح‌بن‌خاقان نیز برحسب عادت خویش درستایش او داد سخن می‌دهد و او را افتخار قوم خود می‌شمارد.[۷] همچنین ابن‌بسام علاوه‌بر این اوصاف، او را در شمار شاعران بزرگ می آورد.[۸]

در مآخذ مختلف شرح و بسط زیادی در اعمال و اخبار ابومروان عبدالملك ابن‌هذیل در سالهای دراز فرمانروایی‌ش نیافتیم. آنچه به‌دست آمده این است که او مدتی دراز دور از حوادث و توفانهایی که ممالك دیگر امرای طوایف را به‌خود می‌لرزانید به‌حکومت خود ادامه داد؛ ولی پس‌از سقوط طلیطله به‌دست آلفونسوی ششم درسال ۴۷۸هـ ناچار شد همانند دیگر ملوك‌الطوایف به‌او جزیه پردازد. چون آلفونسو درسال بعد درنبرد زلاقه شکست خورد، عبدالملك نیز از پرداخت جزیه سر باز زد. در این‌روزها السید الکمپیادور و حادثه‌جوییهایش در بلنسیه ورد زبانها بود و امارات اسلامی که همجوار بلنسیه بودند از تعرض اوبیمناك بودند. ومی‌دانیم که السید به‌قشتاله‌رفت تا حساب خودرا با آلفونسو تسویه کند و از اوفرمان فتح‌بلنسیه را به‌دست آورد. السید دربهار سال ۱۰۸۹م/۴۸۲هـ از قشتاله عازم شرق اندلس‌شد. هفت‌هزار جنگجو همراه اوبودند. السید در راه‌خود اراضی شنتمریه را زیرپی‌سپرد و درکالاموشا در شمال شرقی شنتمریه‌لشکرگاه زد و مدتی در آن دردهای‌سبز وخرم درنگ کرد و محصولات آن را که قوت مردم بود خود گردآورد. چون ابومروان احساس کردکه با این اعمال السید مملکتش ویران و نابود خواهد شد، خود به‌تن خویش به‌لشکرگاه اورفت و چنان نهادندکه السید آرامش وصلح قلمرو اورابرهم نزند واودرمقابل به‌همان‌روال که پیش ازجنگ زلاقه به‌آلفونسو جزیه می‌دادبازهم جزیه دهدودرحال، به‌السیدبه‌عنوان‌نایب آلفونسو ده‌هزار دینار بپردازد. چونده‌هزار

۶. ابن‌الابار: الحلة‌السیراء، ص۱۸۵.
۷. فتح بن‌خاقان: قلائدالعقیان، ص۵۱
۸. ابن‌بسام: الذخیره. ابن‌عذاری در البیان‌المغرب نیز آن را نقل کرده‌است (ج۳/ص۱۸۴).

دینار وصول‌شد ، السید لشکرگاه برکند وازاراضی سهله به‌سوی بلنسیه درحرکت آمد.[۹]

چون فشار السید بربلنسیه و نواحی مجاور آن افزون و افزونتر شد، سردار ابوعیسی بن‌لبون فرمانروای مربیطر(ساگونتو) دریافت که نمی‌تواند دربرابر هجوم مقاومت کند و از سوی دیگرعارش می‌آمدکه باالسید به‌مذاکره پردازد؛ این‌بود که به‌حمایت ابومروان عبدالملك روی‌آورد ودژ خودرا به‌اوتسلیم کرد. عبدالملك این پیشنهاد را بپذیرفت وحمایت و رعایت‌اورا تعهدکرد وبرای او راتبه‌ای‌گران معین نمود ودرماه نوامبرسال۱۰۹۲م/۴۸۶ه دژ مربیطر را از اوبستد. سپس‌ابومروان‌بن عبدالملك نزد السید رفت و ازاوخواست که‌آن دژرا آسیب نرساند؛ درعوض، همهٔ دژهای مملکت‌او برای‌خرید وفروش مهیاهستند. همچنین آذوقه وعلیقی که سپاهیان السید بدان نیازداشتند تقدیم‌نمود. ازآن‌پس ابن‌لبون اموال و زن و فرزند خویش برگرفت و نزد ابن‌مروان عبدالملك‌آمد و در سایهٔ حمایت او بیارمید. پس ازاندك زمانی عبدالملك بااو دل بدکرد و درادای راتبه بخل ورزید. ابن‌لبون را این‌رفتار گران‌آمد تا آنجاکه درنگ درآن سرزمین را دیگر خوش نداشت. از سروده‌های اوست درآن‌روزهای‌سخت:

نفضت کفی عن‌الدنیا وقلت‌لها
الیك‌عنی فما فی‌الحق اغتبن
من کسربیتی‌لی‌روض ومن کتبی
جلیس‌صدق علی‌الأسرار مؤتمن
ادری به ماجری فی‌الدهر من‌خبر
فعنده‌الحق مسطور ومختزن
ومامصابی‌سوا موتی ویدفننی
قوم ومالهم علم‌بمن‌دفنوا

چون عبدالملك بر مربیطر غلبه یافت و اوضاع آشفتهٔ بلنسیه را مشاهده کرد

9. R.M. Pidal: La Espana del Cid. p. 357–359.

تصمیم گرفت بر آن استیلا یابد. پس در ادای جزیهٔ مقرر به السید تعلل ورزید و با پدرو (بطره) پادشاه آراگون به گفتگو نشست که او را در انجام هدفش یاری رساند و در عوض مبلغ هنگفتی مال به او پیشنهاد کرد. چون السید از این اقدامات خبر یافت قوای خود را به سرزمین سهله درحرکت آورد و دست به حرکت و آشوب و کشتار زد و مزارع را نابود ساخت و چارپایان را باخود ببرد و جماعتی عظیم از مردم را به اسارت در آورد و همه را به جباله درنزدیکی بلنسیه که لشکرگاه اصلی اش بود فرستاد . در این هنگام بار دیگر عبدالملک تا گرفتار این سیل دمان نشود و مملکت و رعیت آسیب نبینند درسال ۴۸۶ه/۱۰۹۳م راه خشوع پیش گرفت و پوزش خواست.[10]

دراواخر ایام فرمانروایی اش که سالخورده شده بود، بی خبر مورد حمله ای واقع شد و نزدیك بود جان خویش ببازد، از این قرار که دامادش ــ شوی خواهرش ــ عبیدالله حاکم اذکونواقع درشمال شرقی پایتخت از او کینه ای دردل نهان داشت و می خواست اورا براندازد. روزی او را به مجلسی که در دژ خود ترتیب داده بود دعوت کرد. عبدالملك باحواشی خود ازجمله ابن لبون بیامد. چون شراب دراو اثر کرد، عبیدالله و یارانش برجستند و زیرضربه های شمشیرش گرفتند. خواهرش ــ زوجهٔ عبیدالله ــ حاضر بود. چون برادررا در آن حال دید بر بالکن بلندی رفت و فریادزد: به فریادش برسید که کشتندش. مردم از اطراف به آن مکان دویدند، عبدالملك را زخم خورده که هنوز رمقی داشت افتاده دیدند. خواستند قاتل را بکشند . فرمان داد که نکشند؛ بگیرندش. عبیدالله و پسرش دستگیر شدند. عبدالملك پس از چندی بهبود یافت ؛ ولی چهره اش زشت شده بود. گفت تادستها و پاهای دامادش را ببرند و چشمانش را کور کنند و بر دارش نمایند. پای پسر اورا نیز ببرید. عبدالملك اندکی پس از این حادثه درسال ۴۹۶ه/۱۱۰۳م بمرد. مدت حکومتش شصت سال بود.[11]

ابومروان عبدالملك بن رزین شعر نیز می گفت. ابن بسام اورا شاعری ماهر وصف می کند؛ ولی ابن حیان شعرش را سخیف می شمارد و ابن الابار می گوید شعرهای ضعیف او ازشعرهای محکمش بیشتر است. عبدالملك با آنکه خود اهل شعر و ادب بود شعرا

10. R.M. Pidal: Ibid., p. 453–455.

۱۱. ابن الابار، الحلة السیراء، ص ۱۸۵ و ۱۸۶.

را به‌دربارش راه نبود و در دادن صله بخل می‌ورزید. ازاشعاراوست درفخروهمین شعراست که ابن‌حیان از آن به‌عنوان یك شعرسخیف یادمی کند:

اناملك تجمع فی خمس
وهی للانام محیی ممیت
هی ذهن وحکمة ومضاء
وکلام فی وقته و سکوت

ونیزگوید:

یارب لیل اطال‌الهجر مدته
فأیأس‌القلب عن‌ادراك منتصفه
لیل تطاول حتی قدتبین لی
عندالتأمل ان‌الدهر من سدفه

ودرغزل گوید:

اتری‌الزمان یسرنا بتلاق
ویضم مشتاقاً الی مشتاق
وتعض تفاح‌الخدود شفاهنا
ونری منی‌الأحراق بالاحداق
ویعیدانفسنا الی اجسامها
فلطالما شردت علی‌الافاق[۱۲]

پس از عبدالملك‌بن‌رزین پسرش یحیی حسام‌الدوله جانشین او شد. امیری ضعیف‌العقل‌بود و میگسار. کوشید تا با پادشاه قشتاله آلفونسوی ششم طرح دوستی افگند تاگرفتار خشم‌او نشود؛ پس هدیه‌ای شامل انواع زیورها واسبها و استرها و

۱۲. رجوع کنید به ابن‌بسام، الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ‌خطی)، برگ ۲۱ الف وب. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص۱۸۲ و۱۸۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۸۴، ۳۰۹ و ۳۱۰. فتح‌بن‌خاقان، قلائدالعقیان، ص۵۳ـ۵۶.

دیگر تحف نادر به نزدش فرستاد. آلفونسو نیز در پاداش برایش بوزینه‌ای ارسال داشت و یحیی از روی بی‌خردی برخود می‌بالید که بوزینه‌ای به‌دست آورده و پادشاه قشتاله برایش هدیه‌ای فرستاده است.[۱۳] در واقع، دولت بنی‌رزین روی در تراجع نهاده بود. مرابطون سراسر ناحیهٔ شرقی اندلس را تصرف کرده بودند و چون در سال ۴۹۵ه/۱۱۰۲م بلنسیه را گرفتند تصرف ثغر اعلی را درسر پروردند. عبدالملک بن رزین پیش از وفات فرمان امیرالمسلمین یوسف بن تاشفین را بر گردن گرفته بود[۱۴]؛ ولی این اعتراف برای نقشه‌ای که مرابطون درسر داشتند کافی نبود. هدف ایشان برانداختن ملوک‌الطوایف در سراسر اندلس بود؛ از این‌رو مرابطون حرکت به‌سوی شمال را دنبال کردند و در روز هشتم ماه رجب سال ۴۹۷ه/ آوریل سال ۱۱۰۴م به‌شهر شنتمریه وارد شدند و امیر آن یحیی بن عبدالملک بن رزین را خلع نمودند و با خلع او دولت کوچک بنی‌رزین پس از قریب هفتاد سال فرمانروایی سقوط کرد و از آن‌پس از آنهمه امرای طوایف جز امیر مملکت سرقسطه کسی باقی نماند. و او نیز نفسهای آخر حیاتش را می‌کشید.

۱۳. ابن‌عذاری: البیان المغرب، ج۳/ص۳۱۱. دوزی این واقعه را به عبدالملک بن هذیل نسبت می‌دهد و می‌گوید خود هدایای خویش را نزد آلفونسو برد و در این هنگام آلفونسو مشغول تصرف طلیطله بود. (Hist., V. III, p.121).

۱۴. ابن‌الابار: الحلة السیراء، ص۱۸۲.

فصـل چهارم

امارت البـونت

در نزدیکی شنتمریهٔ شرقی ، درجنوب شرقی آن ، امارت کوچك دیگری از امارات طوایف بود به‌نام البونت یا الپنت.[1] شهرالبونت در وسط راه میان قسطلونه وقونقه واقع شده است، درنزدیکی رودتوریه ودردامنهٔ کوه. ازآغاز فتنه، عبدالله‌بن قاسم‌الفهری، یکی اززعمای خاندانهای اصیل عرب درآنجا تشکیل حکومت داد. عبدالله‌بن‌قاسم درالبونت وسرزمینهای اطراف به‌استقلال حکومت کرد . بنی‌القاسم ازنسل عبدالملك‌بن‌قطن‌الفهری هستند. عبدالملك پس از واقعهٔ بلاط‌الشهدا و کشته شدن امیر اندلس عبدالرحمان‌الغافقی ، در اواخر سال ۱۱۴ه/۷۳۲م امارت اندلس یافت.[2]

عبدالله‌بن‌قاسم درحوادثی که درآن ایام در شرق یاجنوب اندلس می‌گذشت شرکت نداشت؛ زیرا مرکز امارت او ازصحنهٔ حوادث به‌دور بود، جز اینکه اواز طرفداران خلافت اموی بود وباجمعی‌ازغلامان عامری دراین امرشریك.

شهر البونت محل فرودآمدن عبدالرحمان‌بن‌محمدبن‌عبدالرحمان‌الناصر و

۱. به‌زبان اسپانیایی Alpuente.
۲. المقری، نقل ازالحجاری در نفح‌الطیب، ج۲/ص۵۸.

برادرش هشام بود واینده در کنف حمایت او زندگی می کردند. عبدالرحمان هنگامی که خیران وهمتایان عامری او نامزد خلافتش کردند والمرتضی لقبش دادند ازالبونت بیرون آمد . چون المرتضی در جنگی که میان یارانش و بربرها در نزدیکی غرناطه درگرفت درسال ۴۰۹ه به قتل رسید، برادرش هشام تحت حمایت عبدالله بن قاسم قرار گرفت و درالبونت سکونت گزید، تا مردم قرطبه اورا در ماه ربیع الاخر سال ۴۱۸ه به خلافت بر گزیدند والمعتدبالله لقبش دادند. هشام مدت دوسال وهفت ماه درالبونت ماند ودرقرطبه به نام اوخطبه می خواندند. درماه ذوالحجهٔ سال ۴۲۰ه بقرطبه درآمد ودرآنجا با اوتجدید بیعت کردند و دوسال دیگر درمرکز خلافت باقی ماند.[۳]

عبدالله بن قاسم در امارت کوچك خود تا سال ۴۲۱ه/ ۱۰۳۰م که وفات کرد ، فرمان می راند . پسرش محمدبن عبدالله ملقب به یمن الدوله به جایش نشست . او نیز قریب دوازده سال حکومت کرد. از حوادثی که درعهد او گذشته است خبری نداریم. چون در سال ۴۳۴ه/۱۰۴۲م وفات کرد ، پسرش احمدبن محمدبن عبدالله ملقب به عزالدوله جانشین او گردید. عزالدوله تاسال ۴۴۰ه/۱۰۴۸م که جهانرا بدرود گفت بر سریر حکومت بود. یکی ازیارانش فرزند خردسال اومحمد را به جای پدر نشاند. این کودك هفت ساله بود وجد مادری اش که قاسم نام داشت سرپرستی او را به عهده گرفت؛ ولی عم اوعبدالله بن محمد را ازاین عمل خوش نیامد، زیرا خودرا سزاوارتر از او به خلافت می دانست. جمعی نیز با اویارشدند وقاسم راگرفتند ودربند کشیدند و امیرخردسال را به دامان مادرش بازگردانیدند . هنوز چند ماهی نگذشته بود که عبدالله زمام همهٔ اموررا دردست گرفت و به جناح الدوله یانظام الدوله ملقب شد ومادر آن کودك راکه بیوهٔ برادرش بود به زنی گرفت تا از طمع ورزیها و دسیسه های او درامان بماند وبی هیچ منازعی حکومت کند .

عبدالله بن محمدبن بیش ازچهل سال درالبونت فرمان راند. درعهد او حادثهٔ مهمی رخ نداد مگرآن ایام که سراسر منطقه مورد حادثه جوییها و تجاوزات السید الکمپیادور واقع شده بود و ما درتاریخ بلنسیه بدان اشارت کردیم. در سال ۴۸۲ه/ ۱۰۸۹م السید سپاهیان خود را به البونت برد ودرآنجا دست به کشتار وآشوب زد.

۳. ابن عذاری، البیان المغرب، ج۳/ص۱۲۷ و۱۴۵.

فرمانروای آن عبدالله بن محمد مجبور شد به اطاعت پادشاه قشتاله سر فرود آورد و جزیه‌ای به مبلغ ده‌هزار دینار برعهده گیرد. همسایهٔ او ابومروان بن رزین صاحب شنتمریهٔ شرقی نیز چنین جزیه‌ای را به گردن گرفته بود.

چون مرابطون در سال ۴۹۵ه/۱۱۰۲م بر بلنسیه مستولی شدند بسرعت همهٔ شهرها و دژهای این منطقه را به زیر فرمان آوردند. یکی از اینها البونت بود. در روایت دیگر آمده است که آل قاسم، صاحبان البونت، تا سال ۵۰۰ه/۱۱۰۶م برسریر قدرت خویش بودند[۴]؛ ولی روایت نخستین ارجح است، زیرا مرابطون در سال ۴۹۷ه شنتمریهٔ شرقی را گرفتند وظن غالب این است که پیش از این برالبونت که درجنوب آن واقع است غلبه یافته بودند. واین واقعه درسال ۴۹۶ه/۱۱۰۳م بوده است.[۵]

امیرعبدالله بن محمد بن قاسم ادیب وشاعر بود. نثرش نیز نیکو بود. الحجاری صاحب المسهب این ابیات را از او نقل کرده است:

خلعت عن الملك لكنني
عن الصبر والمجد لااخلع
رماني الزمان بازرائه
و غيري من خطبه يجزع
فليس فؤادي بالملتظي
ولامقلتي حسرة تدمع

و از قصیده‌ای از اوست:

اما لكل نبيه في العلا حيل
تقضي الحقوق بها والمرء منقبض
كن كيف شئت فمن دأبي محافظة
على الذمام وعهد ليس ينتقض

۴. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۱۵.
۵. رجوع کنید به ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۲۷، ۱۴۵و۲۱۵. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۲۰۸. نیز: R.M. Pidal: Ibid., p. 360 & 438

وهمة لم تضق ذرعاً بحادثة
ان الکریم علی العلات ینتهض
والحر حر وصنع الله منتظر
والذکر یبقی وعمر المرء ینقرض[۶]

۶. رجوع کنید به فتح بن خاقان: قلائدالعقیان، ص۱۲۷ــ۱۳۲. المغرب فی حلی المغرب، ج۲/۳۹۶ــ۳۹۸.

باب پنجم

دول طوایف

در ثغر اعلی

فصل اول

مملکت سرقسطه
تا پایان عصر المقتدر بن هود

۱

عهد بنی تجیب

مملکت سرقسطه یا ثغراعلی بزرگترین و مهمترین ممالك طوایف بود و این نه به‌خاطر پهناوری سرزمین بلکه به‌سبب موقعیت دقیق وخطیر آن بود. این‌مملکت میان دولتهای اسپانیایی‌مسیحی چون قطلونیه ازمشرق وناوار یا نبره ازشمال غربی و قشتاله ازجنوب غربی‌قراردارد. مملکت سرقسطه قدیمی‌ترین دولت مستقل‌اندلس و ریشه‌دارترین آنهاست؛ زیرا سرقسطه به‌سبب جدا افتادنش در گوشه‌ای از شمال شرقی شبه‌جزیره ودور بودنش از جمع دیگر دول‌اندلس، همواره ناچاربوده‌است که‌برای دفاع از هستی واستقلال خوددربرابر دشمنان کوشش وتلاش بیشتر به‌خرج دهد.

مملکت سرقسطه پیش از افروخته‌شدن آتش فتنه و فروپاشی خلافت‌وپیش‌از آنکه درسلك‌ممالك‌طوایف‌قرارگیرد، به‌ولایت ثغراعلی شهرت‌داشت ودرجغرافیای اندلس شامل شهر سرقسطه و اعمال‌آن و تطیله و وشقه و بربشتر و لارده و افراغه و طرکونه و طرطوشه‌بود. ثغراعلی منطقهٔ وسیع و پرنعمتی است که رود ابرو یا ابره از مصب‌آن ـ نزد شهر طرطوشه ـ تا مدخل‌آن ـ نزد شهر قلهره در ولایت ناوار ـ درآن جریان دارد. همچنین شعبهٔ بزرگ شمالی این رود به‌نام سجری و شعبه‌ای

کوچکتری که از آن‌جدامی‌شود و به بربشتر و وشقه‌جاری هستند وشاخهٔ جنوبی آن یعنی رود خالون تا قلعهٔ ایوب و دورقه، این سرزمین را مشروب می کنند . در این سرزمین پهناوربا آن‌دره‌های سرسبز وحاصلخیز و آن‌موقعیت سوق‌الجیشی،مملکت سرقسطه درمکان ولایت قدیمی ثغراعلی ومشتمل بردیگر نواحی آن واقع‌شده‌است.

ولایت ثغراعلی درخلال قرن‌سوم هجری (نهم میلادی)صحنهٔ حادثه‌جوییهای بنی‌قسی زعمای ثغر مولدین بوده‌است و ما قبلاً در این باب سخن گفته‌ایم.

در اواخر این‌قرن، درعهد امیرعبدالله‌بن‌محمد ، بنی‌تجیب صاحبان دورقه و قلعهٔ ایوب ازاعمال ثغرجنوبی توانستند برشهر سرقسطه دست‌یابند و این کار به‌دست زعیمشان ابویحیی محمدبن‌عبدالرحمان‌التجیبی معروف به‌الانقر صورت گرفت . امیرعبدالله اورا به‌حکومت سرقسطه واعمال آن بر گماشت تا محبتش را جلب کند. این بنی‌تجیب اززعمای خاندانهای اصیل عربی درثغربودند. بنی‌تجیب درسرقسطه بسر می‌بردند و همانند دیگر سران مولدین در دیگر مراکز ثغر مثل تطیله و وشقه گاه به‌فرمان حکومت قرطبه سرمی‌نهادند وگاه برضدآن خروج می کردند، چنانکه الناصرتوانست به‌اغتشاشاتشان پایان دهد و باردیگرآنان‌را به‌اطاعت وادارد. الناصر بنی‌تجیب را عفوکرد وزعیمشان محمدبن‌هشام‌التجیبی را به‌جایگاه فرمانروایی‌اش، حکومت‌سرقسطه، باز گردانید؛ زیرامحمدبن‌هشام ازحیث‌قدرت‌ادارهٔ مملکت‌مردی شایسته بود و بنی‌تجیب درشمال، طایفه و یاران بسیار داشتند.

درایام المنصوربن‌ابی‌عامر ، بنی‌تجیب احساس کردندکه سیادتشان درثغر با برنامه‌ای که المنصور برای پایان‌دادن به‌قدرت خاندانهای‌عرب طرح کرده، درخطر افتاده‌است . زعیم بنی‌تجیب در این عصر، عبدالرحمان‌بن مطرف‌التجیبی صاحب سرقسطه بر آن شدکه ابن‌ابی‌عامر را براندازد. پس با پسر او عبدالله برضدش دست به‌توطئه زد . ما از این توطئه در اخبار دولت عامری سخن گفتیم و دیدیم که چگونه ابن‌ابی‌عامر توانست عبدالرحمان‌التجیبی و عبدالله را دستگیر کند و حکم به‌اعدامشان دهد؛ ولی بعد از آن یحیی‌بن‌عبدالرحمان‌التجیبی را در امارت سرقسطه باقی گذاشت. این واقعه درسال ۳۷۹ھ/۹۸۹م اتفاق‌افتاد.

یحیی‌بن‌عبدالرحمان درحکومت سرقسطه برقرار بود تا سال ۴۰۸ھ/۱۰۱۷م که چشم از جهان فروبست و پیش از مرگ خویش لهیب فتنه و فروپاشی خلافت

اموی اندلس و پاره‌پاره شدن اندلس را به‌چشم خود دید. بیشتر توجه او در چنین موقعیت‌دشوار وحساسی نگهداشتن قلمروخود بود از تجاوز مسیحیان واینکه بتواند در یك سرزمین دورافتاده درعصر بروز حوادث، مملکت خود را در امان بدارد. چون یحیی بن عبدالرحمان بمرد پسرش منذربن یحیی التجیبی به‌جای اونشست.

می‌توانیم منذر بن یحیی التجیبی رانخستین امیر ثغراعلی درعهدملوك الطوایف به‌شمار آوریم. منذربن یحیی برسرقسطه واعمال آن فرمان‌راند والحاجب ذوالریاستین خوانده‌شدونیز مانند خلفا به‌المنصورملقبش نمودند. چون اوضاع درقرطبه‌دیگر گون شد وعلی بن حمود به‌بهانهٔ رهایی خلیفه هشام المؤید به آن شهردر آمد و خود راخلیفه خواند، منذربن یحیی در کنار خیران و همتایان او از غلامان عامری به‌معارضه باعلی ابن حمود برخاست و آنگاه که اینان عبدالرحمان بن محمد بن عبدالرحمان الناصر را به‌خلافت برداشتند والمرتضی لقب‌نهادند و برایش لشکری آراستند وبه‌جنگ بربرها وخلع علی بن حمود رفتند، منذربن یحیی با بخشی از قوای خود با ایشان درحرکت آمد و جمعی از مزدوران مسیحی به‌سرداری کنت رامون امیر برشلونه که هم‌پیمان اوبود نیز با منذر بودند . یکی از سرداران او در این حمله مردی بود که بعدها در تطور حوادث ثغراعلی مقامی مهم یافت. این سردار سلیمان‌بن‌هودبود. نیزمی‌دانیم در نبردی که در آن روز گاران، دربیرون شهر غرناطه میان قوای اندلسی وسپاه بربر به‌سرداری زاوی‌بن‌زیری‌الصنهاجی درگرفت وبه‌هزیمت سپاه اندلسیها و قتل نامزد خلافتشان المرتضی درسال ۴۰۹ھ/۱۰۱۸م انجامید، سلیمان‌بن‌هود شرکت داشت و لیاقت خود را نشان‌داد.[1]

منذر وهم‌پیمانان مسیحی‌اش بشمال باز گشتند درحالی که‌اویقین کرده‌بود در یك قضیهٔ زیانمند شرکت داشته و حال‌آنکه حوادث بلنسیه حکایت از آن داشت که برای فعالیت اومیدان وسیعی گشوده شده‌است، به‌این‌معنی که‌چون مبارك امیر بلنسیه درسال ۴۰۸ھ درگذشت ولبیب‌العامری‌صاحب‌طرطوشه به‌دعوت‌مردم بلنسیه‌به‌جایش قرار گرفت سپس درفرمانروایی، مجاهدالعامری صاحب دانیه هم‌با اوشریك‌شد، مردم

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص ۱۲۶ و ۱۲۷. همچنین رجوع کنید به:
Dozy: Hist., V. II, p. 316-318.

بلنسیه با لبیب دل بد کردند؛ زیرا خود را تحت‌نفوذ صاحب برشلونه کنت‌رامون برنگر درآورده‌بود و اورا اجازه داده‌بود که به‌طور آشکاری در امور بلنسیه‌دخالت کند. پس بشوریدند و لبیب به‌طرطوشه گریخت ومجاهد علاوه‌بر دانیه به‌فرمانروایی بلنسیه نیز ادامه‌می‌داد؛ ولی مردم بلنسیه به‌این قانع نبودند و خواستند منذربن‌یحیی التجیبی‌برشهرشان‌حکومت کند. منذر با سپاه خود به‌سوی دانیه راند ومجاهد به‌دفاع برخاست و میانشان چند جنگ در گرفت و مردم از عواقب آن جنگها بیمناک شدند. پس غلامان عامری گرد آمدند و با نوادهٔ سرور خود عبدالعزیزبن‌عبدالرحمان‌بن المنصور بیعت کردند و او را امیربلنسیه خواندند. این واقعه درسال ۴۱۱ھ/۱۰۲۱م اتفاق افتاد. دراین‌هنگام مجاهد به‌دانیه‌رفت و منذربن‌یحیی به‌سرقسطه‌باز گردید.[۲]

منذر سه‌سال‌دیگربرسرقسطه‌حکومت کرد ودرسال۴۱۴ھ/۱۰۲۳م درگذشت. منذر راباهمسایگانش ازامرای‌مسیحی رتباط‌بود. مخصوصاً رامون‌بورل‌امیر برشلونه با اوپیمان مودت‌داشت. همچنین‌باسانچوی بزرگ پادشاه ناوار وپسرش‌فرناندوی اول پادشاه قشتاله و آلفونسوی پنجم پادشاه لیون دم‌ازعلایق دوستی می‌زد. منذربن یحیی در دوستی با امرای مسیحی مبالغه می‌کرد تاآنجا که برای عقد ازدواج دوتن از امرای مسیحی ، سانچو پادشاه ناوار و رامون‌بورل امیر برشلونه ، در قصر خود مجلس عقدزناشویی ترتیب داد وفقها و کشیشان‌و اعیان‌دوملت‌در آن‌شرکت‌جستند. مردم بدین‌سبب بر اوخشم‌گرفتند وازاو انتقادهای سخت نمودند. البته منذربن‌یحیی با این‌اعمال‌خود می‌خواست با این پادشاهان دوستی‌ورزد، شاید مانع تجاوزایشان به‌بلادخودشود. منذربن‌یحیی علاوه‌براین توانست آنان‌را به‌سیاستی‌مسالمت‌جویانه با همسایگان خود از ملوك مسلمین وادار سازد؛ ازاین‌رو در عهد او سرقسطه مدتی درصلح و آسایش بسربرد وچونان قرطبه درعهد حکومت جماعت آباد گردید. مردم پس ازمرگش دریافتند که سیاست او چه سیاست عاقلانه ودوراندیشانه‌ای بوده وچه عواقب خوشی درپی داشته‌است.[۳]

منذربن‌یحیی زندگی پرتجملی داشت . در قصر باشکوهش جمع کثیری از

۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۶۳ و ۱۶۴.

۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص ۱۷۶ و ۱۷۷. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۶۳. ونیزرجوع کنید به‌دوزی: Recherches, V. I. App. XIV & XVII.

کنیزان وغلامان وحشم وذخایر نفیس وتحف گرانبها گردآمده بود. منذر به‌دوستان خود از ملوك مسیحی هدایای فاخر می‌داد وبدین طریق ، مودت و رضایت آنان را جلب می کرد. درمیان وزرای او برخی ازنویسندگان ودبیران آنزمان جای‌داشتند چون ابوالعباس‌بن‌مروس ازمردم تدمیر وابی‌عامربن‌ازرق وابن‌واجب وغیرایشان.

شاعر زمان، ابوعمربن دراج‌القسطلی چون نزدمنذر آمد ، قصیده‌ای در مدح او سرود به‌این مطلع:

بشراك من طول‌الترحل والسرى
صبح بروح السفر لاح واسفرا

واز ابیات‌آن است:

فلئن تركت‌الليل فوقى داجيا
فلقد لقيت‌الصبح بعدك ازهرا
وحللت ارضا بدلت حصباؤها
ذهبا يرف لناظرى وجوهرا
ضربوا قداحهم على ففاز بى
من كان بالقدح‌المعلى اجدرا[۴]

چون منذر درگذشت پسرش یحیی به‌جایش نشست و به‌المظفرملقب‌گردید وسالی‌چند برسرقسطه واعمال‌آن‌حکومت کرد. یحیی‌بن‌منذر درسال ۴۲۰ه‍/۱۰۲۹م بمرد. ظاهراً نتوانست‌سیاست مودت آمیزی‌راکه پدرش‌باهمسایگان وامرای‌برشلونه درپیش‌گرفته‌بودادامه دهد؛ زیرا صاحب‌برشلونه‌کنت‌رامون به‌برخی‌اطراف‌مملکت او دست‌اندازی کرد ویحیی‌مجبورشد پاره‌ای‌از دژهارا به‌اوسپارد.

پس‌ازیحیی‌بن‌منذر پسرش‌منذربن‌یحیی جانشین اوشد والحاجب معزالدوله لقب یافت. ماراازکارهای‌این‌امیردرمدت‌حکومتش‌چندان‌اطلاعی‌نیست. حکومتش پانزده‌سال‌مدت گرفته‌است؛ ولی‌ازجریان کشته شدنش وازمیان رفتن‌دولت‌بنی‌تجیب

۴. ابن‌بسام قطعات‌طولانی‌ازاین‌قصیده نقل کرده‌است، الذخیره ، قسمت اول ، مجلد اول/ص۵۶-۵۸.

به‌دست او آگاهیم. این واقعه در آغاز ماه ذوالحجهٔ سال ۴۳۰ه‍/اوت ۱۰۳۹م بود. در این روز یکی از پسرعمان و سردارانش به‌قصر او راه یافت. این مرد عبدالله‌بن‌حکیم نام داشت. عبدالله ظاهراً برای سلام به‌قصر آمده بود، ولی سالها بود که قصد قتل او داشت. منذر میان تنی چند از غلامان صقلابی خود نشسته بود وجز یکتاپیرهنی برتن نداشت و کتابی دردست داشت و در آن می‌نگریست. در این حال آن‌مرد به‌ناگاه برجست وباکاردی که از پیش آماده کرده بود ضربتی برحلقش زد ورگهایش را ببرید. همهٔ خادمان بگریختند. یکی از آنها که مرد دلیری بود باقی‌ماند تا از سرورخویش دفاع کند. عبدالله باضربتی او را ازپای درآورد. سپس به‌حیات منذرپایان داد وسرش را ببرید. سپس آنرا برعصا کردو برشرفهٔ قصربرافراشت وفریادزد این است سزای کسی که امیرالمؤمنین را عصیان کند. مرادش از امیرالمؤمنین آن‌مردی بود که قاضی ابن‌عباد دراشبیلیه آشکار کرده بود ومی‌پنداشت که هشام المؤید است. این واقعه درسال ۴۲۶ه‍/۱۰۳۵م اتفاق افتاد. برخی از امرای طوایف او را تأیید کرده بودند، ولی یحیی‌بن منذرالتجیبی به‌این دروغ گردن ننهاد. پسرش منذربن‌یحیی نیز از پدرپیروی می کرد. چون مردم سرمنذر را برعصا دیدند حیران شدند و ازبیم زبانشان بسته شد. قاتل در حال نزد قاضی و اعیان کس فرستاد. آنان به‌قصر آمدند و قاتل را دیدند برسرمقتول خویش نشسته وپیکرمنذرغرقه درخون در کناری افتاده است. عبدالله‌بن‌حکیم گفت که این کار را در راه اصلاح حال عموم مردم کرده است. آنگاه سلیمان‌بن‌هود را دعوت کرد که به‌حکومت نشیند. بعضی می گویند خود را به‌حکومت نامزد کرد و پسرعموهایش نیز اورا به‌حکومت برگزیدند. مردم‌هم درحالی که تصمیم به‌نابودی‌اش گرفته بودند بازگشتند.

چون‌خبر کشته‌شدن منذربن‌یحیی درهمه‌جا پیچید، دایی او اسماعیل‌بن‌ذوالنون صاحب طلیطله به‌سرقسطه‌شتافت تاکاررا تدارك کند. درسرقسطه هرج ومرج برپاشد وبیم آن‌بود که فتنه همه‌جارادربر گیرد. مردم برای دستگیری قاتل‌وعقوبت او به‌قصر هجوم آوردند. عبدالله‌بن‌حکیم به‌قصر تحصن جست و تصمیم‌گرفت از خود دفاع کند؛ ولی چون دید عاقبت به‌دست مهاجمان خواهد افتاد، هرچه توانست ازذخایر قصربرگرفت واز درعقب قصر بگریخت وبه‌قلعهٔ روطه یکی‌از قلاع استوارسرقسطه پناه برد. عبدالله‌بن‌حکیم همهٔ این کارها را به‌یاری چندتن از یاران خود انجام داد.

به‌هنگام‌فرار، دو برادر منذر و بعضی از اعیان ازجمله ابوالمغیرةبن‌حزم‌را نیزدربند کشیده،به گروگان‌برد. مردم به‌قصرسرقسطه حمله کردند وتاراج وویرانش‌نمودند و هرج‌ومرج و آشوب همه‌جا را فرا گرفت.

دراین‌هنگام مردی‌به‌میدان آمد که دست تقدیراورابرای قمع فتنه ذخیره کرده بود. این‌مرد، ابوایوب‌سلیمان‌بن‌محمدبن‌هودالجذامی بود. سلیمان‌بن‌محمدبن‌هود نیز چون بنی‌تجیب به‌یك خاندان اصیل عربی انتساب داشت . جد اعلایشان هود به‌اندلس داخل شد. او ازقبیله ازد بود. سلیمان‌بن‌هود به‌هنگام بروزفتنه از سرداران بزرگ جنگی‌در ثغراعلی بود. برشهرلارده مستولی‌شده‌وفرمانروای‌آن ابوالمطرف التجیبی‌را کشته بود. سپس برتطیله ازبلاد اطراف ثغرغلبه یافت. به‌هنگام قتل‌منذربن یحیی‌التجیبی در تطیله بود. چون ازحوادث سرقسطه خبریافت شتابان به‌آنجاآمد. بعضی گویند به‌هنگام وقوع‌حادثه درلارده مقام‌داشت ومردم‌سرقسطه ازاوخواستند که به‌آنجارود. ابن‌خلدون روایت‌دیگرمی آورد،خلاصه آنکه‌سلیمان‌بن‌هود خودمرتکب جریمهٔ سرقسطه شده‌بود. وپادشاه مقتول منذرمعزالدوله‌نبود بلکه‌پدرش‌یحیی‌المظفر بود واوبودکه درآن‌ایام حکومت می کرد. ابن‌خلدون‌تاریخ حادثه را درسال۴۳۱ه می‌داند.[5]

ابن‌الخطیب واقعهٔ قتل را مسکوت گذاشته و می گوید مردم سرقسطه خود بر یحیی‌بن‌منذربن‌یحیی شوریدند وبه‌او پشت کردند و به‌سلیمان‌بن‌هود روی آوردند[6]، جز اینکه این دوروایت را روایت ابن‌حیان مورخ معاصر اونفی می کند؛ ازاین‌رو ماهمین روایت را بر گزیدیم. صاحب البیان‌المغرب نیز آنرا تأیید می‌نماید.[7]

درهرحال‌سلیمان‌بن‌هود بایارانش به‌سرقسطه‌شتافت ودرآغازمحرم‌سال۴۳۱ه/ بیست‌ودوم سپتامبرسال۱۰۳۹م برآن مستولی گردید. حال این‌استیلا به‌دعوت مردم سرقسطه بوده یا دراثراعمال قدرت ـ که شق اخیربه‌نظر ارجح می‌آید ـ سلیمان‌بن هود زمام اموررا بی‌هیچ منازعی به‌دست‌گرفت وبا روی‌کارآمدن اوریاست‌خاندان

۵. ابن‌خلدون: العبر، ج۴/ص۱۶۳.
۶. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص ۱۷۵.
۷. رجوع کنید به‌روایت ابن‌حیان که به‌تفصیل‌در البیان‌المغرب آمده است، ج۳/ص۱۷۸ــ۱۸۱ و نیز ج۳/ص۲۲۱و۲۲۲.

تجیبی بر ثغراعلی پس از یک قرن‌ونیم پایان یافت و درسرقسطه و ثغراعلی خاندان جدید بنی‌هود روی‌کار آمد. ابن‌الابار از میان دیگرخاندانهای طوایف تنها آنان را به‌شجاعت و شهامت می‌ستاید. اینان در حوادث عصرملوك‌الطوایف بخصوص در حوادث ثغراعلی ومنطقهٔ شرقی اندلس نقش مهمی داشتند.[۸]

۲

عهد بنی‌هود

سلیمان‌بن‌محمدبن‌هود درآغازمحرم سال ۴۳۱ه برتخت فرمانروایی‌سرقسطه نشست و برسراسر ثغراعلی بجزطرطوشه حکومت کرد. طرطوشه در دست یکی از غلامان‌عامری بود. سلیمان‌را ازالقاب خلافت به‌المستعین‌بالله ملقب ساختند. سلیمان ازهمان آغازباقوت وشدت به‌کارپرداخت‌وکارش‌بالاگرفت ودولتش‌استواری‌یافت. مدت حکومتش دراین‌مملکت جدید هشت سال بود. مهمترین واقعه‌ای که در زمان حکومت او اتفاق افتاد، جنگهای اوست باالمأمون‌بن‌ذوالنون. منطقه‌ای که میان دو مملکت واقع‌بود- یعنی آن‌قسمت ازاراضی که درجنوب‌غربی‌سرقسطه وشمال‌شرقی طلیطله بود- موجب نزاع و زدوخورد می‌شد. پیش از این آوردیم که بنی‌ذوالنون خویشاوندان مادری منذربن‌یحیی آخرین امرای سرقسطه از بنی‌تجیب بودند و سلیمان‌بن‌هود جای منذربن‌یحیی راگرفته بود واین خود عامل دیگری برای شدت یافتن‌اختلاف میان دوخاندان بود. زدوخورد میان دوطرف نخست دروادی‌الحجاره که از اعمال طلیطله بود رخ داد. سلیمان‌بن‌هود پسر خود احمد را با سپاهی گران به‌آنجا فرستاد وسراسر آن‌را اشغال‌نمود. این‌حادثه درسال۴۳۶ه/۱۰۴۴م اتفاق‌افتاد. المأمون‌بن‌ذوالنون نیز باسپاه خود بیامد ومیان دولشکرجنگهایی در گرفت که منجر به‌هزیمت المأمون‌گردید. المأمون باسپاه خود به‌طلبیره باز گشت. احمدبن‌سلیمان درپی اوبود واورا زیرفشارنهاده بود. المأمون هنگامی ازاین مهلکه نجات یافت که

۸. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص۲۲۴.

سلیمان، فرزند خودرا ازتعقیب او بازداشت.

پیش از این در اخبار طلیطله ازحوادث این نزاع خبردادیم و بیان کردیم که چگونه المأمون پس‌ازهزیمتش، به‌فرناندوی اول پادشاه قشتاله پناه برد واز اویاری خواست وبه‌اطاعت او اعتراف نمود وچه‌سان فرناندو اورا بافرستادن لشکری‌یاری نمود ودراراضی‌مملکت سرقسطه دست به‌آشوب و ویرانی زد. دراین‌حال، سلیمان ابن‌هود نیزبه‌نوبهٔ خود به‌پادشاه قشتاله توسل‌جست وبرای اواموال وتحفی گرانبها فرستاد. فرناندو لشکرخودرا فرستاد که دراراضی‌طلیطله تاوادی‌الحجاره و قلعةالنهر (قلعهٔهنارس) دست به‌آشوب وتاراج زند. عکس‌العمل المأمون‌آن بود که‌به‌گارسیا پادشاه ناوار التجا جوید وباارسال اموال بسیار او را استمالت کند. گارسیا زمینهای مملکت سرقسطه راکه درهمسایگی او بود مورد حمله قرار داد. پادشاه قشتاله هم درعوض‌باردیگربه‌اراضی‌طلیطله دستبرد زد. بدین گونه این‌نبردویرانگرمیان‌ابن‌هود وابن‌ذوالنون‌چندی ادامه‌داشت. ابن‌حیان‌آنهارا دوامیرشوم‌وبدشگون‌برای‌مسلمانان می‌شمارد که جنگشان مردم اندلس را به‌فغان‌آورده بود. دوپادشاه قشتاله و ناوار با کوشش‌تمام درافروخته نگاه‌داشتن این‌آتش‌تلاش‌می‌کردند. یکی به‌حساب ابن‌هود برطلیطله می‌تاخت و دیگری به‌حساب ابن‌ذوالنون بهسرقسطه. این کشمکش کشنده میان دوامیرمسلمان جز بهمرگ سلیمان‌بن‌هود درسال۴۳۸ھ/۱۰۴۶م پایان نگرفت. وما قبلا دراین‌باب سخن گفتیم.[۹]

سلیمان‌بن‌هود اندکی پیش‌ازمرگ، مملکت خودرا میان پنج‌فرزندش‌تقسیم کرد. احمد را ولایت سرقسطه ـ پایتخت مملکت ـ داد و یوسف را لارده ولب را ولایت وشقه ومنذر را ولایت تطیله ومحمد را ولایت قلعهٔ ایوب. اینان هرکدام در قلمرو خویش استقلال داشتند. ولی تقسیم مملکت به‌این شیوه‌کار درستی نبود بلکه سبب اختلاف و جنگهای داخلی می‌شد. احمدبن‌سلیمان ملقب به‌المقتدر صاحب سرقسطه ازدیگر برادران‌آزمندتربود ومی‌کوشید تاآنچه راکه‌آنان دردست داشتند از ایشان بستاند. نخست سه‌تن ازبرادران خود را به‌حیله بفریفت وبا وعدووعید بر

۹. رجوع کنید به‌ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۷۷ــ۲۸۳. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۱۷۸. همچنین، Dozy: Hist., V. III, p. 74 & 75.

قلمروشان دست یافت. اینان لب صاحب وشقه ومنذرصاحب تطیله و محمد صاحب قلعهٔ ایوب بودند. احمد پس از گرفتن شهرهایشان ایشان‌را به‌زندان فرستاد و در سخت‌دلی به‌جایی رسیدکه چشمانشان را میل کشید؛ ولی برادر دیگرش یوسف صاحب لارده وملقب به‌حسام‌الدوله و المظفر، رقیب او بود. او خود مردی دلیر و باشهامت بود و دربرابرطمع‌ورزیهای برادرسخت مقاومت ورزید وجلودسیسه‌های او را سدکرد.

دراین هنگام میان دوبرادر جنگی درگرفت. اهالی ثغراعلی که دیدند احمد درحق برادران‌خود چه‌کرده وبرای‌غصب ولایاتشان مرتکب چه‌اعمال‌ناپسندی‌شده است، با اودل بدکردند. پس ندای خلع اورا دادند وبسیاری ازشهرها ازتصرف‌او بیرون رفت و به‌دست برادرش افتاد وبرای او جزسرقسطه جایی باقی نماند. احمد همچنان چشم به‌راه فرصتی بودکه پیش‌آید و بر برادر ضربهٔ خود را فرودآورد و این فرصت بزودی پیش‌آمد، از این قرار که در شهر تطیله از شهرهایی که به‌قلمرو یوسف‌المظفر پیوسته بود قحطی پدیدآمد. مردم قحطی‌زده ازیوسف یاری طلبیدند واو اهالی ثغور را به‌جمع‌آوری طعام برای قحطی‌زدگان فراخواند. مقدار زیادی فراهم‌آمد. یوسف دیدکه نمی‌تواند این طعامها را از راه سرقسطه به‌تطیله فرستد، زیرا ازغدر برادر درامان نبود؛ ازاین‌رو با گارسیا پادشاه ناوارمذاکره‌کرد و برای اواموالی فرستاد تااجازه دهدکه این طعامها ازخاك او بگذرد وبه‌تطیله رسد. گارسیا اجابت‌کرد. احمدبن‌سلیمان خبریافت ودرنهان نزدگارسیا کس‌فرستاد و دوبرابرآن اموال راکه برادرش برای اوفرستاده بودپیشنهادکرد تا اجازه دهد هنگام‌عبورقافلهٔ خواربار ازخاك او، آن‌را غارت‌کند. پادشاه مسیحی‌نیز به‌این‌پیشنهاد فرومایه‌جواب قبول داد وآنچه احمد اندیشیده بود بوقوع‌پیوست. قافلهٔ‌آذوقه را شمار زیادی از چارپایان‌وچندهزار سپاهی‌بود. چون‌ازمملکت‌ناوار درشمال شرقی تطیله‌می گذشت ناگاه سپاهیان احمدالمقتدرکه با موافقت‌گارسیا درجایی کمین‌کرده بودند، تاخت آوردند وبسیاری ازمردان محافظ راکشتندومسیحیان اموالشان‌را غارت‌کردند وجز اندکی‌نتوانست خود را برهاند. این‌واقعهٔ شنیع که خبرازسرشت پلید احمدالمقتدر می‌داد وازغدر ونابکاری اوحکایت داشت، سبب شدکه‌کار یوسف روی به‌ضعف‌نهد و دولت احمد پای برجا گردد وبیم او دردلها افتد ومناطقی راکه از دست داده بود

بازپس ستاند.[۱۰]

ضربت بعدی احمدالمقتدر، استیلای او بر ثغر طرطوشه بود. طرطوشه راه سرقسطه به‌دریا بود اگرطرکونه راکه در حدود امارت برشلونه است استثنا کنیم. طرطوشه ازاعمال لارده به‌شمارمی‌رفت واز عهد فتنه در دست یکی ازغلامان‌عامری بود. نخستین کسی که برآن استیلا یافت و فرمان راند لبیب‌العامری بودکه مردی دوراندیش و نیرومند بود. منذربن‌یحیی‌التجیبی کوشید تاطرطوشه را از اوبستاند. لبیب‌العامری از مبارك صاحب بلنسیه یاری خواست. مبارك افواجی از لشکرخود رابه‌یاری‌اش‌فرستاد ومنذر ازآنجا دورشد. وقتی درسال۴۰۷ه مبارك رخت ازجهان بربست، لبیب‌العامری به‌دعوت مردم‌بلنسیه جانشین‌اوشد وچون باهمتای‌خودمجاهد راه خلاف‌درپیش‌گرفت‌به‌طرطوشه باز گردید ودرآنجابماندتادرسال۴۳۳ه/۱۰۴۱م درگذشت. یکی‌دیگرازغلامان‌صقلابی‌عامری‌به‌نام‌مقاتل‌وملقب‌به‌سیف‌الملك‌جانشین اوشد. او نیز تاسال ۴۴۵ه/۱۰۴۳م که درگذشت، برآنجا فرمان می‌راند. یکی از غلامان‌عامری به‌نام یعلی به‌جایش‌قرار گرفت وپس‌از اونوبت به‌نبیل رسید. المقتدر احمدبن‌هود همچنان‌به‌استیلای غلامان صقلابی‌یکی‌پس‌ازدیگری برطرطوشه‌به‌دیدۀ خشم می‌نگریست و منتظرفرصت بود تا این شهرمرزی را به‌دست‌آورد. سرانجام فرصت دلخواه رابه‌دست‌آورد، واین‌به‌هنگامی بودکه طرطوشه برضدنبیل‌بشوریدند. المقتدرلشکربه‌طرطوشه برد. نبیل طرطوشه را درحال، تسلیم اونمود وخود ازآنجا بیرون‌آمد. بدین‌گونه دولت غلامان صقلابی درسال ۴۵۲ه/۱۰۶۰م به‌پایان‌آمد.[۱۱]

□

بزرگترین حادثه یا به‌عبارت دیگربزرگترین محنتی که درعهدالمقتدربن‌هود برسرمسلمانان نازل‌شدجنگ نورمانها باشهر بربشتربودکه‌مردم شهررا کشتار کردند و اعمالی مرتکب شدند که درصفحات تاریخ همانندآن ضبط نشده است. ابن‌حیان

۱۰. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۲۳ و ۲۲۴.

۱۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۵۰ و ۳۵۲. ابن‌خلدون، العبر ج۴/ص۱۶۳. همچنین، P.y Vives: Los Reyes de Taifas, p. 38 & 39.

که‌به‌هنگام وقوع حمله درقرطبه می‌زیسته به‌تفصیل وبابیانی دردآلودومؤثرآن‌واقعه رابه‌تحریر در آورده است،ازاین‌قرار که سپاهی ازنورمانها(یاچنانکه درروایات‌عربی آمده‌است اردمانیین) که شمارشان‌را ده‌هزارسوارنوشته‌اند به‌سرداری گیوم‌دومونره در سواحل قطلونیه فرودآمد و سرزمین سرقسطه را در ناحیهٔ شمالی درنوردید و به‌سوی مشرق‌حرکت کرد. درباب کیفیت موقعیت وسبب حمله و سردارآن‌روایات مختلف است؛ ولی آنچه از آن روایات مختلف برمی‌آید این است که در ولایت نورماندی‌فرانسه سالهاپیش‌ازاین‌حادثه، نورمانهاباموافقت‌پادشاه‌فرانسه استقراریافته بودند. این نورمانهای بلاجوی به‌طلب یافتن‌غنایم‌باجمع کثیری ازسواران‌فرانسوی ازسرزمین خودقدم بیرون‌نهادند. فرمانده این‌حمله سوارکارسلحشور گیوم دومونره یکی از بزرگترین سواران سلحشور زمان خود بود. پیش از این در اواسط قرن یازدهم‌میلادی به‌ایتالیا رفته و کرسی‌رسولی‌را خدمت کرده بود تاآنجا که به‌سرداری سپاه رومی وپاپی‌ناپل‌آمده بود. اماچراگیوم دومونره به‌قطلونیه حمله کرد، هنوزدر پردهٔ ابهام است. آنچه از بررسی‌جوانب‌امر به‌دست می‌آید این‌است که این‌حمله‌از آن‌گونه حملاتی‌بود که درزیرپوشش‌یك جنگ صلیبی، مقاصد دیگری‌چون‌به‌دست آوردن غنایم‌جنگی واسیران مسلمان را درهرجا که باشند پنهان داشته‌بود. تحقیقات امروزی این‌خصلت را دراین‌سلسله‌جنگها تأیید می‌کند ومی گوید عامل اصلی این لشکرکشی پاپ‌الکساندر دوم بود.[۱۲] روایات اسلامی صراحت دارند که این‌لشکر ازفرانسه آمد و«فرنگان ازارض‌کبیر(یعنی‌فرانسه) باسپاهی‌بی‌شمار به‌اندلس‌راندند ودرمرزهای سرقسطه پراکنده شدند.»[۱۳] امارو شن‌نیست که اینان ازطریق‌جبال‌پیرنه به‌قطلونیه‌آمدند یا از دریا. در هرحال، نورمانها به‌قطلونیه فرودآمدند و مملکت سرقسطه را زیرپی‌سپردند. آنها نخست وشقه یکی‌ازشهرهای‌مهم‌سرقسطه‌را به‌تصرف درآوردند. چندروزی درآنجا درنگ کردند، ولی‌چون‌حاصلی به‌دست نیاوردند از آنجا بیرون‌آمدند و راه بربشتررا پیش گرفتند. شهر بربشتر نیز از حیث اهمیت و استحکام کمتر از وشقه نبود.

شهر بربشتربرساحل شعبه‌ای کوچك از شعب رود ابره ومیان دوشهرلارده و

12. I. de las Cagigas: Los Mozarabes, p. 453.

۱۳. الحلل‌الموشیه، ص۵۴. الحمیری: الروض‌المعطار، ص۴۰.

وشقه و در شمال شرقی سرقسطه است. بربشتر در آن ایام یکی از مهمترین شهرهای شمالی اسلامی بود. نورمانها بربشتر را در اوایل سال ۴۵۶ه‍/بهار سال ۱۰۶۴م محاصره کردند. المقتدر بن‌هود برای نجات شهر در محاصره افتاده اقدامی نکرد؛ زیرا این شهر در قلمرو برادرش یوسف المظفر بود. این برخورد المقتدر باچنین حادثه‌ای از ترس و فرومایگی او سرچشمه می گرفت والبته عواقب دردناك آن‌را نیز دید. یوسف المظفر نتوانست خود از آن دفاع کند و شهر را به‌حال خود رها کرد. این محاصره چهل روزمدت گرفت و مسلمانان همچنان در درون شهر مستحکم خویش پای می‌فشردند و افراد پادگان شهر پی در پی از شهر بیرون می‌آمدند و با دشمنان زد و خورد می کردند و بازمی گشتند. چون شهر در تنگنا افتاد و خوردنی به‌پایان رسید، هرج و مرج ونزاع و کشمکش میان اهالی بالا گرفت. نورمانها از این موضوع آگاه شدند و محاصره را سخت‌تر کردند و بر جدیت خویش افزودند و پس از نبردی سهمناك، اولین گروههای لشکر دشمن که پنج‌هزار مرد جوشن‌پوش بودند به‌شهر در آمدند. مسلمانان سرسختانه دفاع کردند و پانصد تن از آنان را کشتند وعاقبت ناچار شدند به‌قصبه و بخش درونی شهرپناه برند و تا آخرین لحظه از خود دفاع کنند. ولی اتفاقی افتاد که نزول حادثه‌را تسریع کرد و آن اینکه آب درون شهر از یك راه زیرزمینی که به‌رودخانه متصل بود تأمین می‌شد. به‌وسیلهٔ یکی از خائنان، نورمانها از این راز آگاه شدند وصخره‌ای عظیم در آن افگندند و راه آب‌را سد کردند. تشنگی محاصره‌شدگان را از پای درآورد، چنانکه همه‌چون اشباح مرگ‌شده بودند. پس نزد نورمانها کس فرستادند و برای خود و زن و فرزندانشان امان خواستند و بدان‌شرط که هیچ چیز از اموال خود برندارند، از شهر خارج شوند؛ ولی نورمانها این پیشنهادرا نپذیرفتند و مردم شهر تصمیم به‌دفاع گرفتند و دفاعی دلیرانه کردند. نورمانهاچونان وحوش درنده به‌شهر در آمدند و هر که‌را یافتند کشتند یا اسیر کردند و از آنهمه جز سردارشان ابن‌الطویل و قاضی‌شان ابن‌عیسی و تنی‌چند از اعیان رهایی نیافتند.

روایات اسلامی، اعمال سبعانهٔ نورمانهارا باشرح وبسط بیشتری نقل کرده‌اند. شمار کشتگان و اسیران شهررا چهل‌هزار[۱۴] یاپنجاه‌هزار و در روایتی دیگر صدهزار تن

۱۴. الحلل‌الموشیه ، ص۵۴.

نوشته‌اند. شمار کثیری از زنان تاعطش خود فرونشانند خویشتن در آب افکندند و کشته‌شدند. چون مردم‌شهر درسایهٔ امانی که به‌آنها داده‌بودند ازشهربیرون‌نمی‌آمدند سردار لشکرمسیحی از کثرت آنان بوحشت افتاد که مبادا تن‌وتوشی گیرند و برای رهایی‌خویش دست‌به‌اقدامی‌زنند؛ ازاین‌رو فرمانداد تیغ‌درآنان‌نهند تا ازشمارشان کاسته‌شود. دراین‌مرحله نیز شش‌هزارتن را برخاك هلاك افکندند. به‌هنگام ازدحام، بسیاری ازپیران و کودکان جان باختند. بسیاری خودرا از دیوارهاآویخته بودند تا زیر دست‌وپای له نشوند. قریب به هفتصدتن از جنگجویان درقلعهٔ شهر برای دفاع موضع‌گرفته بودند؛ بیشترشان ازتشنگی هلاك شدند. اما روزهای بدتری در انتظار مسلمانان بود و درآن روزها مهاجمان مرتکب اعمالی شدند که از پست‌ترین و فرومایه‌ترین آدمکشان چنان اعمالی دیده نشده‌بود.

ابن‌حیان این‌فاجعه‌را چنین وصف‌می‌کند: «همهٔ کسانی که ازشهر خارج‌شده بودند ـ پس‌ازآنکه جماعتی‌را کشتند تا از شمارشان کم‌شود و جماعتی درازدحام خلق زیرپا له‌شدند ومردند ـ در مقابل دروازه گردآمدند و منتظرآنکه دست‌قضا چه برسرشان‌آورد. در این‌حال ندا دادند که هرکس با زن وفرزند خود باید به‌خانه‌اش باز گردد. مردم باردیگر به‌هیجان‌آمدند وبازهجوم وازدحام‌آغازشد باشدتی بیشتراز آن‌هنگام‌که ازشهرخارج می‌شدند. چون بازن وفرزندان درخانه‌های خود استقرار یافتند، مشرکان به‌امر فرمانده خویش خانه‌ها را میان خود تقسیم‌کردند. هرخانه‌که به‌کسی تعلق می‌گرفت آن‌را باهرچه و هرکس که درآن بود ضبط‌می‌نمود؛ آنگاه به‌هرطریق‌که خود می‌خواست باآنان‌رفتار می‌کرد. هرچه پیش‌چشم‌بود می‌ربود و برای نشان‌دادن دفینه‌ها صاحب‌خانه‌را بشدت شکنجه‌می‌کرد وچه‌بسا بسیاری درزیر شکنجه می‌مردند وراحت می‌شدند و چه بسا نمی‌مردند وآنچه می‌دیدند از مرگ بدتربود. نورمانها بهتك‌نوامیس سخت مولع بودند. دستهای‌مردان را می‌بستند و بهزنان دربرابرچشم شوهرانشان‌وبه‌دختران دربرابرچشم پدرانشان تجاوزمی‌کردند و هریك ازآنان‌که خود چنین نمی‌کردند حق خویش را به‌حشم و غلامانشان عطا می‌کردند . کافران درآن روز مرتکب زشتکاریهایی شدند که زبان ازگفتنش عاجز است واز توصیف آن قاصر. والحول والقوة لله‌العظیم.»

مسیحیان جمع کثیری‌را برده‌ساختند وغنایم بسیار فراچنگ‌آوردندبویژه از

زنان و کودکان. ابن‌حیان می‌گوید: «سهم‌سردار سپاهشان هزاروپانصد دوشیزه بود وازانواع جامه‌ها وزیورها پانصدبارشتر.» سپس‌می‌گوید:«چون‌سردارشان‌خواست ازبربشتر به‌شهر خود بازگردد هزار تن اززیباترین زنان ودختران و پسران مسلمان انتخاب کرد تا برای کسانی که در رتبهٔ بالاتر از او بودند سوغات برد.» صاحب الروض المعطار آورده است که پنج‌هزارتن از زنان‌زیبای‌مسلمان را برگزیدند وبرای پادشاه قسطنطنیه فرستادند. یاقوت شمار ایشان‌را هفت‌هزارتن نوشته است.[۱۵]

شاید درشمارهٔ کشتگان واسیران وبردگان مبالغتی رفته باشد، ولی درهرحال حکایت از اعمال وحشیانهٔ مهاجمان‌دارد. خبر این فضاحت دراوایل ماه رمضان سال ۴۵۶ه به‌قرطبه‌رسید ــ ابن‌حیان مورخ درآن‌هنگام درآنجا می‌زیست ــ و درسراسر اندلس شایع شد و مسلمانان از شنیدن فجایعی که بر همکیشانشان رفته بود سخت اندوهگین شدند.

چون جنگجویان نورمان پس از کشتار مردم بربشتر و غارت اموالشان از آنجا بیرون‌آمدند ، هزاروپانصد سوار و دوهزار پیاده برای نگهداری شهر باقی گذاشتند وبسیاری ازخویشان‌وهموطنان‌خودرا به‌شهر فراخواندند وخود با هزاران اسیر از زن و مرد مسلمان و مقادیر عظیمی از اموال و غنایم گوناگون به‌دیار خود بازگردیدند.

هنوز چندماهی نگذشته‌بود که‌کاری‌معجزه‌آسا رخ‌داد. انعکاس فاجعهٔ بربشتر درسراسر اندلس طنین افگند و امرای اندلس را یکسره به‌هیجان‌آورد. مقدم برهمهٔ ایشان المقتدربن‌هود بود. او بدان‌سبب که بموقع به‌دفاع ازمردم بربشتر برنخاسته بود هدف تیرهای ملامت شده‌بود. المقتدر مردم‌را به‌جهاد برانگیخت و از اطراف بلاد اندلس جمع کثیری از متطوعه‌و تیراندازان نزد اوگردآمدند وهمه‌برای‌جهاد درراه خدا رهسپار مرز شدند. المعتمدبن‌عباد نیز پانصد سوار به‌یاری وی فرستاد. المقتدربن‌هود با این سپاه درحرکت‌آمد و راهی بربشتر شد . این واقعه در ماه جمادی‌الاول سال۴۵۷ه/ بهارسال ۱۰۶۵م بود. بربشتر را محاصره کرد. مسیحیانی که در درون‌شهربودندنخست‌برای دفاع موضع‌گرفتند وچون کثرت سپاه مسلمانان

۱۵. الحمیری، الروض‌المعطار، ص۴۰. و نیزرجوع کنید به معجم‌البلدان یاقوت تحت‌عنوان بربشتر،

را دیدند به‌وحشت افتادند. مسلمانان تحت حمایت تیراندازان باروی بلند شهر را سوراخ کردند و به‌شهر هجوم آوردند. مسیحیان نیز به‌نوبهٔ خود به‌محلهٔ مسلمانان حمله کردند. میان دو گروه نبرد درگرفت، مسیحیان منهزم شدند و بیشترشان به‌قتل رسیدند و هرچه درشهر زن و فرزند داشتند به‌اسارت مسلمانان افتادند. در روایات آمده است که در این جنگ هزار سوار وچهارهزار پیاده از مسیحیان کشته شدند و حال آنکه بیش از پنجاه‌تن از مسلمانان کشته‌نشدند. البته این ارقام مبالغه‌آمیز است. آری، می‌توان حدس زد که تلفات و زیانهای مسیحیان بسیار و تلفات و زیانهای مسلمانان اندك بوده‌است. همچنین در روایات آمده است که پنج‌هزارتن از اسیران مسیحی را به‌سرقسطه بردند و نیز هزار اسب و مقداری سلاح نبرد و اموال بسیار. بازپس گرفتن بربشتر در هشتم ماه جمادی‌الاول سال ۴۵۷ھ بود و نه ماه از اشغال آن توسط مسیحیان می گذشت.[۱۶]

بدین‌گونه آن شکست جبران گشت و آثار آن ننگ زدوده‌شد ودلهای مسلمانان خنك گردید. براثر این فتح بود که ابن‌هود به‌المقتدربالله ملقب گردید.[۱۷]

□

درهمان‌وقت میان المقتدربن‌هود وهمسایگان مسیحی‌اش حوادث چندی اتفاق افتاد. مملکت سرقسطه درمیان سه‌مملکت اسپانیایی مسیحی یعنی آراگون و ناوار و قشتاله بود و ازاین‌رو همواره هدف آزمندیهای مسیحیان. مسیحیان گاه بر آن جزیه می‌نهادند و گاه بخشی ازسرزمینش را جدا می کردند. درخلال این احوال، بنی‌هود برحسب اوضاع و احوالی که پیش می‌آمد از لشکریان مسیحی یاری می‌خواستند. فرناندوی اول پادشاه قشتاله در سال ۱۰۶۰م/۴۵۲ھ به‌حدود جنوب غربی سرقسطه لشکر کشید و دژ غرماج وبعضی دژهای دیگر را تصرف کرد. المقتدربن‌هودناچار شد قبول جزیه کند. چون فرناندودرسال ۱۰۶۵م درگذشت، پسرش سانچوبه‌جایش

۱۶. الحمیری، الروض‌المعطار، ص ۴۱.
۱۷. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت‌سوم(نسخهٔ‌خطی)، برگهای ۳۶ب و۳۷الف. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص ۲۲۷و۲۲۸.

نشست. او نیز همان جزیه‌ای را که پدر مقرر کرده‌بود دریافت می‌داشت وعلاوه‌بر آن برای دخالت در امور سرقسطه درسال ۱۰۶۷م لشکر خود بیاورد و شهر رامحاصره نمود. سردار لشکر قشتاله درآن هنگام سوارکار سلحشور رودریگو دیاث یا السید الکمپیادوربود که بعدها در حوادث مشرق‌اندلس‌تأثیر بسزایی داشت. المقتدربن‌هود مجبورشد مقادیربسیاری‌زروسیم و گوهرهای گرانبها وجامه‌های فاخر برایش‌بفرستد و جزیهٔ مقرر را اداکند وچندتن را نزد اوبه‌گروگان نهد وبدین‌گونه آن‌فتنه را دفع نماید.[18]

درواقعی که رابطهٔ اوباهمسایگان مسیحی‌اش خوب بود دربرنامه‌های‌نظامی خود ازآنان یاری‌می‌جست و گاه برضد یکی از دیگری مدد می‌گرفت. مثلاً درسال ۱۰۶۳م که رامیروی اول پادشاه آراگون به‌سرزمینهای‌سرقسطه حمله کرد، المقتدراز فرناندو پادشاه قشتاله یاری خواست. او نیز پسر خود سانچو را با لشکری روانه داشت. میان‌دوگروه درپای‌باروی‌جرادوس‌نبردی‌درگرفت.درآن‌نبرد رامیرو شکست خورد وبه‌قتل رسید. رودریگو دیاث ــ السید ــ درآن‌هنگام سردارلشکرقشتالی بود.

چون تخت‌پادشاهی‌قشتاله پس‌از کشته‌شدن سانچوبه‌برادرش آلفونسوی‌ششم رسید، از سرقسطه جزیه طلب نمود. درهمان‌هنگام‌هم سانچو رامیرز پادشاه آراگون و ناوار جزیه می‌خواست. سانچو رامیرز تازه بر تخت پادشاهی ناوار نشسته بود. المقتدربن‌هود پیش از این به‌سانچو پادشاه ناوار جزیه می‌پرداخت و در جنگ با برادرش یوسف‌المظفر صاحب لارده از سپاهیان بشکنس(ناواریها) و قطلونیه یاری خواسته‌بود. میان دو برادر مدتی زدوخورد بود تا عاقبت یوسف شکست خورد و به‌اسارت‌افتاد.

ما به‌نص نامه‌ای که المقتدربن‌هود برای دوست خود المعتمدبن‌عباد نوشته است دست‌یافتیم. نامه بسیار دوستانه‌است وخبر از روابط مودت‌آمیز آندومی‌دهد. دراین‌نامه‌اورا‌ازحوادثی کهمیان او وبرادرش‌بوده آگاه‌می‌سازد وبرادرش‌رابه‌ستمگری وحسد و دوری‌گزیدن از عدل و انصاف‌نکوهش می‌کند و می‌گوید که می‌خواسته

۱۸. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۲۹. همچنین،
R. M. Pidal: Ibid., p.159&160.

با او از روی مودت و تفاهم رفتار کند، ولی برادر همواره ابا می‌کرده تاآنجا که به‌جنگ با او ناچار شده و بالاخره بر او ظفریافته و لارده مقر اورا تسخیر کرده و اورامجبور نموده‌است که‌درقصبهٔ منتشون سکونت کند.[۱۹] ظاهراً حوادثی که‌المقتدر درنامهٔ خود به‌آنها اشاره می‌کند درسال ۴۷۲ه/۱۰۷۹م اتفاق افتاده‌است. دربعضی روایات قشتالی آمده‌است که المقتدرپس از آنکه برقلمرو برادر استیلایافت او رادر قلعهٔ روطه دربند کشید و درآنجا سه‌سال ببود تا درسال ۴۷۵ه در گذشت؛ ولی آنچه المقتدر درنامهٔ خودآورده درست‌است.

چون المقتدر هرچه کرد نتوانست پادشاهان مسیحی راراضی‌نگه‌دارد، عاقبت ناچارشد ازآن سوارکار سلحشور قشتالی ـ که پیش ازاین اورا در زمرهٔ سرداران سپاه قشتاله یافتیم ـ یاری‌جوید. این‌سردار السید رودریگو دیاث د ویواربود که‌دراین ایام رابطه‌اش با پادشاه خودآلفونسوی ششم تیره شده و از دربار اودوری گزیده و برای‌یافتن ستارهٔ اقبال خویش به‌راه افتاده‌بود. بدین گونه روابط دوستی میان‌السید و المقتدر استوارگردید و اونخستین کس از ملوك مسلمان بودکه السیدرا به‌خدمت گرفت. این واقعه درسال ۱۰۸۰م اندکی پیش از مرگ المقتدربود.[۲۰]

دراینجا درضمن کارهای مهم المقتدر به‌استیلای او برمملکت دانیه‌نیزاشارت می‌کنیم. دانیه درتصرف شوهردخترش اقبال‌الدوله‌علی‌بود. المقتدر درسال۴۶۸ه/ ۱۰۷۶م ـ چنانکه پیش از این در اخبار مملکت دانیه‌آوردیم ـ دانیه را از اوبستد. بااین‌فتح بزرگ، مملکت سرقسطه‌سراسرشرق اندلس را دربرگرفت واز پهناورترین ممالك‌ملوك‌الطوایف گردید؛ حتی ازمجموع‌همهٔ آنها بزرگتر شد. مملکت‌سرقسطه وقتی به‌چنین‌قدرت و وسعتی رسید هوای دخالت درامور بلنسیه را درسرپرورانید.

المقتدربالله‌احمدبن‌سلیمان درسال ۴۷۴ه/۱۰۸۱م درگذشت. سبب مرگ‌او آن بودکه سگی اوراگاز گرفت. مدت حکومتش سی‌وپنج‌سال بود. پیش ازمرگ مرتکب‌همان‌خطایی‌شد که‌پدرش‌مرتکب شده‌بود. اونیز کشور خود رامیان‌دوپسرش

۱۹. این نامه درنسخهٔ خطی‌شمارهٔ ۴۸۸ الغزیری درکتابخانهٔ اسکوریال، برگهای ۱۱۸و۱۱۹ محفوظ‌است.

۲۰. ابن‌بسام،الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ‌خطی)، برگ ۱۸ ب. همچنین:
R. M. Pidal: Ibid., p. 282 & 283.

تقسیم کرد. سرقسطه واعمال‌آن را به‌پسر بزرگتریوسف‌المؤتمن داد ولارده ومنتشون و طرطوشه و دانیه را به‌پسر کوچك خود منذر سپرد.

المقتدربن‌هود یکی از بزرگترین امرای طوایف بود. الحجاری در المسهب اورا عمید بنی‌هود وعظیم و کریم ایشان می‌خواند. باآنکه زندگی‌سیاسی‌اش آلوده به‌اعمال ناپسند و صفات نکوهیده‌بود عاری از برخی فضایل نبود. دربارش که یکی از بزرگترین و پرشکوه‌ترین قصرهای ملوك‌الطوایف بود جایگاه‌مشهورترین علما ودبیران‌زمان خودبود. ازجملهٔ این گروه یکی‌وزیرش ابوالمطرف‌بن‌الدباغ ووزیر وکاتب او یهودی مسلمان‌شده ابوالفضل‌بن‌حسدای‌الاسلامی‌السرقسطی‌بود وهردودر بلاغت وادب ازاعلام عصربه‌شمار می آمدند. المقتدر نیزخود ازعلمای‌عصرخویش بود. به‌فلسفه و ریاضیات و علم فلك شوقی وافرداشت.[۲۱] خود نیز کتابی درفلسفه و ریاضیات نوشت. قصر اوموسوم به‌قصرالجعفریه ـ منسوب به‌کنیهٔ او ابوجعفر ـ از بزرگترین و باشکوه‌ترین قصرهای شاهانه درآن عصر بود. در تاریخ هنر اسلامی به«دارالسرور» اشتهار دارد. دیوارهای تالار عظیم‌آن منقش به‌نقشهای بدیع‌زرین بود. آنرا تالار زرین یا مجلس‌الذهب می‌نامیدند.

بناکنندهٔ آن المقتدر در وصف این قصر گوید:

قصرالسرور و مجلس الذهب
بکما بلغت نهایة الطرب
لولم یجز ملکی خلافکما
کانت‌لدی کفایة الارب

چون سرقسطه به‌دست اسپانیاییها افتاد این قصر زیبا نیز چهره دیگرگون کرد و درآن تصرفات و تغییرات بسیاری روی‌داد. بسیاری از زیباییها و نقش‌ونگارهای عربی‌رامحوکردند. بقایای ویرانهٔ‌آن هنوز دروسط شهرسرقسطه به‌نام‌قصرالجعفری Palacio Aljaferia تا امروزباقی است. مادرخلال‌دیدارمان‌ازسرقسطه‌آن رادیدیم. ازبنای اسلامی‌آن جزبقایایی درهم‌ریخته ازمسجد سابق چیزی برجای نمانده‌است.

21. Dozy: Hist., V. III, p. 163; R. M. Pidal: Ibid., p. 282.

المقتدر علاوه‌بر شوقی که به‌فراگرفتن علوم داشت، ادیب وشاعر نیز بود. الحجاری در المسهب این دوبیت را به‌او نسبت داده‌است:

لستُ‌لدی خالقی وجیهاً
هذامدی دهری و اعتقادی
لوکنت وجهاً لما برانی
فی‌عالم‌الکون والفساد[۲۲]

۲۲. رجوع کنید به‌الاندلسی، المغرب فی‌حلی‌المغرب (قاهره)، ج۲/ص۴۳۷.

فصل دوم

مملکت سرقسطه
از آغاز حکومت یوسف بن احمد المؤتمن
تا سقوط آن به دست مرابطون

جنگ خانگی که سالها پیش میان احمد بن سلیمان المقتدر و چهار برادرش بر سر تقسیم مملکت درگرفته بود ، بار دیگر میان یوسف المؤتمن صاحب سرقسطه و برادرش حاجب منذر صاحب لارده آغاز شد.

هریك از دو برادر در این نبرد انتحاری از مسیحیان یاری می‌خواست. المؤتمن از دوست پدرش و هم‌سوگند او السید و سپاه مزدورش یاری طلبید و منذر که از دشمنان سرسخت السید بود سانچو رامیرز پادشاه آراگون و رامون برنگر امیر برشلونه را به یاری خواست.

نخستین جنگ در نزدیك دژ المنار در حوالی لارده رخ داد. المؤتمن این قلعه را تعمیر کرده و مردان جنگی در آنجا گماشته بود. چون برادرش منذر خطر را احساس کرد سپاه خود را همراه هم‌پیمانانش چون امیر برشلونه و برخی از امرای کوچك فرنگان در شمال قطلونیه در حرکت آورد و آن قلعه را محاصره کرد. المؤتمن و السید با قوای خود برای رهایی آن بیامدند. میان دو گروه نبرد افتاد. منذر منهزم شد و امیر برشلونه رامون برنگر به اسارت افتاد. این واقعه در سال ۱۰۸۲م بود.

در این احوال اتفاقی افتاد که السید روابط خود را بکلی با دربار سرقسطه قطع

کرد، از این قرار که حاکم قلعهٔ روطه که المظفر در آن زندانی بود باهمدستی زندانی‌اش آهنگ خروج نمود. نزد آلفونسو پادشاه قشتاله کس فرستاد و از او یاری خواست وتعهد کرد که قلعه را تسلیم او کند. آلفونسو با بخشی ازسپاهیان خود به‌روطه راند. دراین‌هنگام المظفر ناگهان بمرد. حاکم قلعه از تصمیم خود بازگشت تاطرح دیگر ریزد. آلفونسو جمعی از سرداران سپه خود به‌ریاست الفانت رامیرو امیرناوار را برای‌تحویل گرفتن‌قلعه‌فرستاد. اینان هنوزقدم‌به‌درون ننهاده بودند که بارانی‌ازسنگ برسرشان باریدن گرفت و همه کشته شدند. این واقعه در سال ۱۰۸۲م بود. آلفونسو بازگردید درحالی که از آتش اندوه وانتقام می‌سوخت.

السید دراین‌هنگام درتطیله بود. چون از این‌حادثهٔ اندوهبار آگاه شد بایاران خودنزد آلفونسوشتافت‌تا تعزیتش گوید و ازاوپوزش وعفوخواهد واجازهٔ بازگشت گیرد. پادشاه عفوش کرد والسید بااو به‌قشتاله رفت، ولی درنگش درقشتاله به‌درازا نکشید؛ زیرا آلفونسو دربارهٔ او باردیگردچارخیالهای پیشین خودشد. السیداحساس خطر کرد. از قشتاله به‌سرقسطه‌آمد و المؤتمن اورا باگشاده‌رویی ومهربانی استقبال کرد. پیدال می‌خواهد ازاین‌حرکت السید استدلال کند که‌او درخدماتش در دربار سرقسطه یک‌سپاهی مزدورنبود بلکه این خدمات برعکس نوعی‌کار سیاسی‌بود و در نهان به‌سود مملکت قشتاله اقدام می‌کرد.[1]

السید دوباره به‌شغل سابق خود یعنی‌نبرد بادشمنان المؤتمن‌باز گردید. السید باردیگر همراه المؤتمن وباقوای او به‌اراضی آراگون لشکرمی‌برد ودست به کشتار وتاراج می‌زد. سپس درآوریل‌سال۱۰۸۳م به‌دژ مونتشون بازگردیدوسانچو رامیرز پادشاه‌آراگون‌را ازاستیلا بردژ جرادوس ودیگر دژهای آن حدود دورساخت. منذر برادرالمؤتمن باسانچو رامیرز پیمان دوستی‌بست و هردو به‌جنگ‌السید درحرکت آمدند. دوسپاه درحوالی موریلادرنزدیکی‌طرطوشه روباروی‌شدند. منذروهم‌پیمان اوشکست خوردند والسیدبرلشکر گاهشان مستولی گردید وبسیاری را نیز به‌اسارت گرفت. هنگامی که السید به‌سرقسطه بازمی‌گشت المظفر او را با شکوه‌تمام استقبال نمود.

1. R.M. Pidal: Ibid., p. 290.

کارالسید در دربارسرقسطه بالاگرفت وجای پای استوار کرد ونفوذش افزون گردید، چنانکه درامورسیاسی‌ونظامی‌هیچ‌تصمیمی بدون مشورت‌بااو گرفته‌نمی‌شد. السید باالشکر کوچکش‌به‌عنوان نیرویی‌به‌حساب می‌آمد ومادراخبارمملکت‌بلنسیه‌از مقام ممتازی که السید در دربار سرقسطه به‌دست‌آورده بودسخن گفتیم و نیزبه‌حملات گزنده‌ای که ابن‌بسام دراین‌مورد به‌بنی‌هود می‌کند اشارت نمودیم[۲] وبه‌پشتگرمی‌او بود که المؤتمن را هوای تسخیرمملکت بلنسیه درسرافتاده بود وتابه‌مقصود خویش رسد اموالی نزد پادشاه قشتاله گسیل داشت. ودیدیم چگونه ابوبکربن‌عبدالعزیز با لیاقت و هوشیاری خود این برنامه را برهم‌زد و دشمنی را به‌دوستی بدل ساخت و دخترخودرا به‌ازدواج احمدالمستعین‌پسرالمؤتمن درآورد.

فرمانروایی‌المؤتمن‌بیش‌ازچهارسال‌نپایید. درسال۴۷۸ه‍/۱۰۸۵م‌در گذشت. مرگ زودرس‌اومانع‌انجام نقشه‌هایش‌شد. پسرش‌احمدبه‌جای پدرنشست‌والمستعین لقب یافت. نیم‌دیگر ازمملکت سرقسطه دردست عمش منذرباقی ماند.

یوسف‌المؤتمن آنقدر که ازجهت علمی مشهور است ازجهت سیاسی‌شهرت ندارد. اونیزمانندپدرش‌المقتدرازعلمای ریاضی‌بود ومنجمی ممتاز. درعلوم‌ریاضی رساله‌ای داردموسوم به الاستکمال.[۳] این کتاب درقرن دوازدهم میلادی به‌زبان‌لاتینی ترجمه شده است. در بارهٔ این رساله گفته‌اند از حیث ارزش علمی همتای اقلیدس و المجسطی است. متأسفانه اصل عربی‌این‌رساله به‌دست‌مانرسیده‌است.

پس‌ازیوسف‌المؤتمن پسرش‌احمد معروف به‌المستعین‌الاصغرجانشین‌اوشد. المستعین هنوز درآغازکاربودکه باحادثه‌ای خطیر روبروشد. آلفونسوی ششم‌پس‌از استیلا بر طلیطله و تنظیم امورآن، درماه صفرسال ۴۷۸ه‍/ماه‌مه سال ۱۰۸۵م آهنگ تسخیر سرقسطه نمود و باسپاه خود راهی آن دیارشد و شهر را در محاصره گرفت. آلفونسو سوگند خورد که از اینجا نخواهد رفت مگرآنکه شهر را تصرف کند، یا بمیرد. المستعین کوشید او را از این کار بازدارد و به‌ترك محاصره وادارش نماید؛ ازاین‌رو اموالی گزاف پیشنهاد کرد، ولی آلفونسونپذیرفت[۴] بلکه عمال اودراطراف

۲. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۱۸ب.
۳. ابن‌خلدون، : العبر، ج۴/ص۱۶۳.
۴. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۹۳.

شایع کردند که او برطبق احکام قرآن عمل خواهد کرد وجز آنچه شریعت مقرر کرده است هیچ مالیاتی از کسی نمی‌ستاند و آنان نیز چون برادرانشان در طلیطله مورد الطاف او خواهند بود. آلفونسو محاصرهٔ سرقسطه را ادامه داد تا در اواخر تابستان سال ۱۰۸۶م/ اوایل سال ۴۷۹ه از فرارسیدن مرابطون خبرهایی شنید. مرابطون از آب گذشته و به‌اندلس در آمده‌بودند. دراین هنگام آلفونسو دست به‌فریبکاری زد وچنان نمود که هیچ نمی‌داند چه اتفاقی می‌افتد. پس نزد المستعین کس فرستاد و گفت جزیه‌ای را که پیشنهاد کرده است می‌پذیرد. المستعین که از آمدن مرابطون خبر داشت پاسخ داد پشیزی نخواهد پرداخت.[5]

ازاین پس نبرد زلاقه پیش آمد. دراین نبرد آلفونسو در برابر قوای متحد مرابطون و اندلسیها شکست خورد. این شکست که درماه رجب سال ۴۷۹ه/اکتبر ۱۰۸۶م اتفاق افتاد، سبب شد دولت قشتاله وملوك مسیحی ناتوان شوند. المستعین گاه به‌جنگ عم خود منذر صاحب لارده لشکر می‌برد و گاه به‌جنگ پادشاه آراگون؛ اما در هیچ یك از این جنگها سودی حاصل نکرد، حتی دربیشتر مواقع بهره‌ای جز هزیمت نداشت.

احمدالمستعین ازاین پس چشم طمع به‌بلنسیه دوخته بود ودراین کار باعم خود رقابت می‌ورزید. ما دراخبار بلنسیه ازبرنامه‌های المستعین و کوششهایش دراین راه وحادثه‌جوییهای هم‌پیمانش السید سخن گفتیم. دیدیم که چگونه السید درآغاز وانمود می‌کرد که اورا درتحقق اهدافش یاری خواهد کرد، ولی راه خدعه‌پیش گرفت واو را فروگذاشت. المستعین پس ازآن سعی کرد برنگسرکنت برشلونه را در محاصره وتصرف بلنسیه باخود یار کند؛ ولی این اقدام نیز باشکست روبرو گردید و کار به آنجا کشید که السید خود به‌تنهایی فرمانروای صحنه‌شد واو بود که حوادث بلنسیه رازیر نظرداشت و منتظر فرصت بود تا برآن مستولی گردد. وما پیش از این دراین باب به‌تفصیل سخن گفته‌ایم.

هنوز احمدالمستعین سرگرم این تعرضهای بی‌حاصل بود که مملکت سرقسطه ازدوسو درخطر افتاد: ازسوی همسایگانش درشمال و از سوی مرابطون درجنوب. قضایای شمال آن بود که درسال ۴۸۱ه/۱۰۸۹م سانچو رامیرز پادشاه آراگون مونتشون

5. R.M.Pidal: Ibid., p. 331.

را مورد حمله قرارداد. احمدالمستعین ناچار شد خود را تحت حمایت آلفونسو برد و جزیه‌ای را که از پرداخت آن سر برتافته بود بپردازد. هنوز سالی چند نگذشته بود که تهدیدات پادشاه آراگون خطرناکترشد؛ زیرا قصد شهروشقه نموده بودواین دومین شهر بزرگ مملکت سرقسطه به‌شمار می‌آمد . پادشاه آراگون در مقابل آن، دژعظیمی ساخت‌ومسلم‌بود که می‌خواهدبه‌هرنحوممکن آن شهر بزرگ رادرتصرف آورد . ظاهراً المستعین خود دریافته بود که اعتماد به‌یاری مسیحیان چندان سودمند نخواهد بود؛ ازاین‌روبه‌سوی همکیشان‌خود یعنی‌مرابطون روی نمود. البته ازاینکه آنان چشم به‌سرقسطه داشتند غافل نبود . احمدالمستعین برای این منظور پسر خود عبدالملك را نزد امیر المسلمین یوسف‌بن‌تاشفین به‌مغرب فرستاد و برای او هدایای گرانبها گسیل‌داشت ودرخواست کرد که اورا دربرابردست‌اندازیهای مسیحیان‌یاری دهد و وشقه را که همانند جناح دفاعی سرقسطه است ازتعرض ایشان دراماان دارد. گویا امیرالمسلمین به‌نوبهٔ خود اهمیت پاسخ مثبت به‌این دعوت‌را درك کرده بودو نمی‌خواست که المستعین به‌دامن مسیحیان افتد و در نهایت با آنان برضد مرابطون عهد دوستی‌بندد. ازسوی دیگرمی‌خواست سرقسطه‌ر: به‌عنوان حایلی میان‌مرابطون ومسیحیان نگه‌دارد؛ ازاین‌رو عبدالملك‌بن‌احمدالمستعین‌را با گشاده‌رویی پذیرا آمد واورا با جلال تمام باز گردانید والمستعین را جوابی رقیق داد. آنگاه به‌والیان‌خود درمشرق اندلس پیام داد که مدد بفرستند. این مددشامل هزارسوار وشش‌هزار پیاده ازمرابطون بود. المستعین درهمان هنگام‌باکی از آن نداشت که ازپادشاه قشتاله هم یاری طلبد. اونیزافواجی‌ازلشکرخودرا به‌سرداری کنت گارسیا اردونس که‌مملکتش همسایهٔ مملکت سرقسطه بود، به‌یاری اوفرستاد.

دراین اثنا سانچو رامیرز وشقه‌را درمحاصرهٔ خود داشت ومصمم بود که از آنجانرود تاشهررا درتصرف آورد. وشقه ازاستوارترین قلاع‌ثغراعلی‌بود ودربرابر محاصرهٔ مسیحیان بسختی مقاومت می‌کرد. سانچو رامیرزناگهان درماه ژوئن سال ۱۰۹۴م بمرد وپسرش پدروی‌اول محاصره‌را ادامه‌داد. چند ماه گذشت و وشقه‌چون صخره‌ای همچنان‌مقاومت‌می‌کرد. محاصره‌سی‌ماه‌مدت گرفت. المستعین‌باسپاه‌خود و سپاه هم‌پیمانش به‌یاری شهر بمحاصره‌افتاده رفت. پدرو محاصره را ترك گفت و برای رویارویی بامسلمانان‌پیش‌تاخت. درکرازه، نزدیکی وشقه میان دوسپاه نبردی

سخت در گرفت. المستعین بسختی شکست خورد واز مسلمانان‌شمار بسیاری‌به‌قتل رسیدند. درمیان کشتگان گارسیااردونس سردار لشکرقشتاله نیزوجودداشت. این‌واقعه درهجدهم نوامبرسال ۱۰۹۶م/اواخرسال ۴۸۹ه واقع گردید. پس‌از چندروز وشقه تسلیم‌شد و پدرو، پیروزمند باموکب‌خود به‌شهردرآمد. درحال، مسجدجامع آن را به‌کلیسا تبدیل کرد؛ سپس وشقه‌را پایتخت مملکت‌آراگون گردانید.[۶]

این‌شمه‌ای ازحوادث شمال‌بود. اکنون‌بنگریم که درجنوب‌چه‌گذشته‌است. درسال۴۸۱ه/۱۰۸۸م برای باردوم امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین از آب گذشت و به‌اندلس آمد وباشرکت قوای‌اندلس به‌محاصرهٔ دژلییط لشکرکشیدوبرآنه‌مستولی شد وسپس‌باز گردید. بارسوم درسال۴۸۳ه/۱۰۹۰م به‌اندلس‌آمد وبرممالك‌طوایف درجنوب وغرب‌اندلس چون غرناطه واشبیلیه والمریه و بطلیوس غلبه یافت. آنگاه برمرسیه واوریوله مستولی شد. همهٔ این فتوحات میان سالهای ۴۸۴ و۴۸۸ه انجام گرفت. دراثنای‌این‌امور منذربن‌هود فرمانروای‌لارده و دانیه درسال۴۸۳ه/۱۰۹۰م بمرد و پسر خردسالش سلیمان ملقب به‌سعدالدوله به‌جایش نشست. سلیمان تحت سرپرستی بنی‌بیطر بود و اینان خاندانی قوی ومتنفذ بودند. درسال ۴۸۵ه/۱۰۹۲م سپاه‌مرابطون به‌سرداری امیر ابن‌عایشه درحرکت‌آمد و دانیه و شاطبه و شقوره را بگرفت. ظاهراً اندکی پس‌ازآن برطرطوشه ولارده نیزغلبه‌یافت.

دراین‌هنگام المستعین احساس خطرکرد و روی به‌هم‌پیمان قدیم خود السید الکمپیادورآورد وازاو یاری‌خواست. السید درآن‌ایام خود درمشرق اندلس‌قدرتی به‌حساب می‌آمد و درعین‌حال اونیز به‌نوبهٔخود ازخطرمرابطون دربیم‌بود؛ ازاین‌رو دعوت المستعین‌را اجابت‌کرد ومیان‌آندو پیمانی تازه بسته‌شد. السید باقوای خود به‌سرقسطه رفت و بر ساحل دیگر رود لشکرگاه خویش برپا نمود. درآنجا پیمان دیگری با پادشاهان‌آراگون و ناوار بست. مقصود از بستن این پیمانها آن بودکه شاید همدستانی بیابد و به‌نیروی‌آنان دست مرابطون را از این بخش ازشبه‌جزیره

۶. رجوع کنید به ، ابن‌الخطیب : اعمال‌الاعلام ، ص۱۷۳. الحلل‌الموشیه ، ص۵۳-۵۵. اشباخ، تاریخ المرابطین والموحدین ، ترجمهٔ محمد عبدالله‌عنان، ص۱۰۴ و ۱۰۵. ابن‌خلدون ، العبر ، ج۴/ص۱۶۳. همچنین رجوع کنید‌به،
P.y Vives: Los Reyes de Taifas, p. 49; R.M. Pidal: Ibid., p. 526 & 527.

کوتاه سازد.

می‌دانیم که السید از آن پس به‌جنوب بازگردید وهمچنان به‌حادثه‌جویی خود در منطقهٔ بلنسیه ادامه می‌داد تا درماه جمادی‌الاول سال ۴۸۷ه/ ژوئن سال ۱۰۹۴م بر آن دست‌یافت. سپاه مرابطون چندی درنگ کرد تافرصتی به‌دست آورد و آن‌شهر بزرگ اسلامی را بازپس‌ستاند. عاقبت‌به‌هدف خودرسید و به‌سرداری امیرابومحمد المزدلی درماه شعبان سال ۴۹۵ه/ ماه مه سال ۱۱۰۲م بلنسیه‌را تصرف کرد.

حوادث شمال دراین‌روزها درتحول بود. کم‌کم‌نیات سانچو رامیرز پادشاه آراگون برای تصرف مملکت سرقسطه آشکار می‌شد . سانچو محاصرهٔ شهر وشقه راآغاز کرد . المستعین نیز دریافته بود که به‌عهد و پیمان السید اعتماد نتوان کرد، مخصوصاً از آن پس که بلنسیه را تصرف کرد و به‌محافظت و دفاع از آن پرداخت ؛ ازاین‌رو به‌سوی مرابطون روی آورد وفرزند خود عبدالملك‌را به‌مغرب فرستاد واز امیرالمسلمین یاری طلبید . دیدیم چگونه المستعین شکست خورد و وشقه با همهٔ یاریهایی که ازسوی هم‌پیمانانش دید، سقوط کرد.

احمدالمستعین از این‌هنگام دریافت که سرنوشت سرقسطه در گرو نقشه‌ها و تصمیمهای مرابطون است ، بویژه از هنگامی که تا نزدیکیهای آن پیش آمده‌اند ؛ از این‌رو می کوشید تا رشتهٔ مودت همچنان استوار برجای بماند و از حمایت و یاوری ایشان برخوردار باشد. برای‌تحقق‌این‌منظور باردیگر درسال۴۹۶ه پسرخود عبدالملك را نزد امیرالمسلمین گسیل داشت وبرای‌او هدایای‌جلیل از جمله چهارده صندوق ظرفهای سیمین فرستاد . امیرالمسلمین دراین هنگام در قرطبه بود وآماده می‌شد تا فرزند خود علی‌را به‌ولایت‌عهدی خود برگمارد . هدایا را قبول کرد و فرمان‌داد آن ظروف‌را به‌صورت سکه‌های مرابطی درآوردند و درشب عید اضحی درطبقهایی‌نهاده، میان‌رؤسای‌قوم‌خودتقسیم کرد. عبدالملك نیزدرمجلس بیعت‌گیری حضورداشت؛ سپس به‌سرقسطه بازگردید.[۷]

المستعین قدری احساس‌امنیت کرد وتصمیم‌گرفت همهٔ نیروی خود را برای نبرد با پادشاه‌آراگون و نقشه‌های تجاوزکارانهٔ او به‌کار برد . پدرو پادشاه‌آراگون

۷. ابن‌الابار: الحلة‌السیراء ، ص۲۲۵. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام ، ص۱۷۴.

دراین اوان مرده بود و برادرش آلفونسو که بعدها به جنگجو شهرت یافت به جایش نشسته بود. و این همان کسی است که در روایات اسلامی به ابن رذمیر معروف است. امیری سلحشور و جنگجو بود. به دنبال از دست رفتن وشقه برای مملکت سرقسطه شهر مهمی جز تطیله باقی نمانده بود. آلفونسو لشکر به تطیله آورد. المستعین برای دفاع لشکر بیرون برد. میان دوسپاه نبردی سخت درگرفت. این نبرد در نزدیکی شهری بود موسوم به بلتیره (والترا) . مسلمانان شکست خوردند و المستعین کشته شد. این واقعه درماه رجب سال ۵۰۳ھ/ژانویهٔ سال ۱۱۱۰م اتفاق افتاد.[۸]

پس از مرگ المستعین پسرش عبدالملك ملقب به عمادالدوله به جای او نشست. مردم سرقسطه به شرط آنکه بامسیحیان پیمان نبندد و آنان را از لشکر خود بیرون کند، بااو بیعت کردند. عبدالملك نیز قول داد که چنان کند، ولی به وعدهٔ خود وفا ننمود. حوادث بسرعت فرامی رسید وطالع مرابطون پیوسته اوج می گرفت. مخصوصاً از آن هنگام که به سرداری امیر تمیم بن یوسف بن تاشفین در نبرد اقلیش در سال ۵۰۱ھ/ ۱۱۰۸م برسپاهیان قشتاله پیروز شدند، مرابطون قدرت دیگر یافتند. دراین نبرد قوای قشتاله درهم شکست و انفانت سانچو پسر آلفونسوی ششم از زوجهٔ اندلسی او به نام زائده کشته شد . چون مردم سرقسطه دیدند امیرشان عمادالدوله به شرایطی که با او نهاده بودند گردن ننهاد و لشکر خود را از مسیحیان پاك ننمود به امیرالمسلمین علی ابن تاشفین که درمراکش بود نامه نوشتند وخلع ابن هود و گرفتن سرقسطه را ازاو خواستند . علی بن تاشفین از فقهای خود فتوی خواست. آنها به وجوب چنین عملی فتوی دادند. علی نیز سپاه خود را به سرداری محمدبن الحاج والی بلنسیه به سرقسطه روانه نمود. چون عمادالدوله خبریافت نزد امیرالمسلمین علی بن تاشفین نامه نوشت و ازاو خواست ازاین بلیه نجاتش بخشد و مراتب مودتی را که میان پدرانشان بود فرایادش آورد و گفت تابه حال درحق او بدی نکرده وبهتر آن است که سرقسطه را برای

۸. اشباخ: تاریخ المرابطین والموحدین . ترجمهٔ محمدعبدالله عنان، ص ۱۴۵. همچنین: P.y Vives: Los Reyes de Taifas, p.49. ابن الخطیب واقعه را به نوع دیگری بیان می کند، ازاین قرار که احمدالمستعین درسال ۵۰۱ھ برای جهاد بیرون آمد وتا تطیله وارنیط(ارنیدو) پیش رفت وآنجا رافتح کرد، سپس به هنگام بازگشت، مسیحیان به او حمله کردند و کشتندش(اعمال الاعلام، ص ۱۷۴).

اوباقی گذارد تامیان او و مسیحیان فاصله و حایل باشد. علی از نامهٔ او به‌رقت آمد و به‌سردار خودنوشت که دست ازاو بدارد.[۹] ولی‌کارازدست‌شده‌بود؛ زیرا عمادالدوله چون آمدن مرابطون‌را احساس کرد بازن وفرزند واموال‌خود ازسرقسطه بیرون آمد و به‌دژاستوار روطه پناه‌برد ودر آنجا منتظر حوادث‌نشست.[۱۰] در روایت دیگر آمده است که چون ابن‌الحاج لشکر به‌سرقسطه برد ، عبدالملك آمادهٔ مقاومت شد و از آلفونسو پادشاه آراگون یاری خواست و میان دولشکر نبرد در گرفت و ابن‌الحاج منهزم‌گردید وبه‌قتل‌رسید.[۱۱] سپس مردم سرقسطه عبدالملك را بیرون کردند و عامل امیرالمسلمین را فراخواندند و او در اواخرسال ۵۰۳ه برسرقسطه مستولی شد. در روض‌القرطاس آمده‌است که ابن‌الحاج‌ازبلنسیه به‌سرقسطه‌رفت ودرسال۵۰۲ه بنی‌هود را ازآنجابراند وشهررا به‌تصرف‌خویش‌درآورد.[۱۲]

بدین‌گونه فرمانروایی بنی‌هود در سرقسطه پایان‌گرفت . حکومتشان از آن هنگام که درسال۴۳۰ه عمیدشان ومؤسس‌دولتشان سلیمان‌بن‌هود زمام فرمانروایی‌را از خاندان تجیب به‌درآورد، بیش‌از هفتادسال مدت گرفت. دولت سرقسطه آخرین دولتهای ملوك‌الطوایف بود که به‌دست مرابطون‌افتاد وتاریخ‌آن‌درسالهای آینده تا هنگامی که درسال۵۱۲ه/۱۱۱۸م آلفونسوی‌اول پادشاه آراگون بر آن دست‌یافت با تاریخ‌مرابطون پیوسته‌است. دولت‌سرقسطه یاثغراعلی به‌عنوان یك واحد سیاسی و نظامی مستقل ازحکومت مرکزی ــ اگردوران بنی‌تجیب را نیز به‌حساب آوریم ــ بیش‌از دوقرن برپابود.

سقوط سرقسطه‌پایان عمربنی‌هودنبود . عمادالدوله‌عبدالملك‌بن‌احمدالمستعین درشهراستوار روطه استقراریافت. این شهرمیان نهرخالون یکی ازشاخه‌های‌جنوبی رودابره (ابرو) واقع شده بود. بنی‌هود این‌شهررا برای چنین‌روزهایی‌مهیا کرده و درآن‌استحکامات‌وبناهای‌شکوهمند برآورده‌بودند. عمادالدوله در روطه مقام گرفت درحالی که شاهد مبارزهٔ میان مسیحیان و مرابطون برسرتصرف سرقسطه بود . چون

۹. الحلل‌الموشیه ، ص۷۲.

10. Dozy: Hist., V. III, p.154.

۱۱. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام ، ص۱۷۵.

۱۲. ابن‌ابی‌زرع ، روض‌القرطاس ، ص۱۰۴.

سرقسطه به‌دست مسیحیان افتاد، عمادالدوله خود را تحت حمایت سرورجدید خود آلفونسو پادشاه آراگون (ابن‌ردمیر) در آورد و در این حال ببود تا درماه شعبان سال ۵۲۴ه/ ۱۱۳۰م در آنجا بمرد. پسرش ابوجعفر احمد بن عبدالملك ملقب به‌سیف‌الدوله و المستنصربالله و نیز المستعین‌بالله همچنان در روطه و سرزمینها و دژهای اطراف آن فرمان می‌راند تا آنگاه که آلفونسو ریموندز پادشاه قشتاله او را مورد حمله قرار داد. این آلفونسو همان‌است که درروایات اسلامی از او به‌اذفونش بن رمندو السلیطین یاد شده‌است. عاقبت از روطه صرف‌نظر نمود و دریکی از املاك در جوارطلیطله که به‌او اقطاع داد قناعت کرد. این واقعه در سال ۵۳۴ه/۱۱۳۹م بود.[۱۳] اینجا حوادثی پیش آمده که در تاریخ مرابطون‌در شبه‌جزیرهٔ اندلس به‌تفصیل از آن یادخواهیم کرد.

□

سرقسطه درعهد بنی‌هود، همانند اشبیلیه درعهد بنی‌عباد مرکز حرکت‌علمی و ادبی بود. بنی‌هود خود از حامیان علوم و آداب بودند. بعضی از ایشان در میدان اندیشه نبوغی داشتند، مخصوصاً ابوجعفرالمقتدر وپسرش یوسف‌المؤتمن که هردو از اکابر علمای عصر خود بودند و درفلسفه و ریاضی و نجوم ــ چنانکه یاد کردیم ــ صاحب‌نام‌وآوازه. سرقسطه دراین‌عصر یعنی درقرن یازدهم میلادی ازحیث‌مجالس دروس فلسفه وریاضی اشتهار خاص داشت. ازمشاهیرآن دراین عصر ابوبکرمحمد ابن‌الصائغ‌معروف به‌ابن‌باجه است که ازاعاظم‌فلاسفه وعلمای‌اسلام است. ابن‌باجه را به‌لاتینی Avenpace گویند.

وی دراواخر قرن یازدهم درسرقسطه برآمد و در آنجا درس خواند و تاعهد جوانی، پیش ازآنکه سرقسطه به‌دست اسپانیاییها بیفتد درآنجا زندگی کرد و در ریاضیات و نجوم و طبیعیات و فلسفه سرآمد همگان‌شد. علاوه‌برآن درشعر و ادب

۱۳. این روایت ابن‌الابار است در الحلة‌السیراء، ص۲۲۵. ورجوع کنید به‌ابن‌خلدون: العبر، ج۴/ ص۱۶۳. روایت‌اودرنقل حوادث‌وضبط تاریخها یکسره آشفته‌است. ابن‌الاثیر تاریخ تسلیم کردن المستنصربالله‌حصن‌روطه‌را سال ۵۲۹ه ضبط کرده‌است (الکامل، ج۱۱/ص۱۳) ونیزرجوع کنید به:
P. y Vives: Ibid: p.50.

نیز براعت‌یافت. چون امیرابوبکربن‌ابراهیم‌اللمتونی از سوی مرابطون درسرقسطه حکومت‌یافت، ابن‌باجه را به‌وزارت خویش بر گزید و او را ازخواص‌خود نمود و باآنکه‌آن فیلسوف را به‌داشتن‌آرای‌الحادی متهم کرده بودند، مورد توجه‌اش قرار داد. چون‌سرقسطه درسال ۱۱۱۸م به‌دست اسپانیاییها افتاد، ابن‌باجه از آنجابه‌اشبیلیه رفت و سپس به‌شاطبه. آنگاه از اندلس راهی مغرب‌گردید و درآنجا ببود تا سال ۱۱۳۸م که وفات کرد. ابن‌باجه نزدیك به‌بیست وپنج کتاب نوشته که تنها اندکی از آنها به‌دست مارسیده‌است. همچنین چند قصیدهٔ شیوا ومحکم از او برجای‌مانده که حکایت از قوت طبع و ظرافت خیال و قدرت شاعری او دارد. ابن‌باجه را همگان از بزرگترین متفکران وفلاسفهٔ اندلس می‌شمارند وآرا و نظریات اورا درفیلسوف و متفکر بزرگ ابوالولیدبن‌رشد تأثیر فراوان بوده‌است.[۱۴]

در سرقسطه درایام بنی‌هود، در عهد المستعین‌بن‌المؤتمن متفکر و فیلسوف سیاسی‌ابوبکرالطرطوشی‌ظهور کرد. او به‌طرطوشه که ثغرسرقسطه‌بودانتساب‌داشت. کتاب سراج‌الملوك از اوست که از حیث موضوع و نظریات مبتکرانه یکی ازکتبی است که حاوی‌اساس‌سیاست پادشاهی درتفکر اسلامی است. ابن‌خلدون در المقدمه به‌این کتاب‌اشاره کرده وآنرا ازکتبی که پیش ازاودراین‌موضوع نوشته‌شده‌به‌شمار می‌آورد.[۱۵] الطرطوشی کتاب‌خود رادراثنای‌اقامتش درمصر درایام الأفضل‌شاهنشاه ابن‌امیرالجیوش‌تألیف کرده و درآن ازآرای استاد خود ابن‌حزم‌القرطبی‌بهره گرفته است. الطرطوشی درسال ۵۲۰ه‍/۱۱۲۶م در اسکندریه وفات کرد.

اوضاع مملکت سرقسطه و احوال‌سیاسی و اجتماعی‌آن بسیاری ازنظریات سیاسی واجتماعی‌الطرطوشی‌را به‌او الهام‌کرده‌بود. یکی ازآنها نظریهٔ قدرت‌دولت است. الطرطوشی معتقداست که قدرت دولت به‌نیروی‌نظامی‌آن متکی است و باید هر دولتی‌سپاهی ازسربازانی که‌درآخرهرماه حقوق‌ماهیانهٔ خودرا دریافت‌می‌دارند، تشکیل دهد. این سپاه را سپاه مزدوران می‌گفتند. ابن‌خلدون با این نظریه‌به‌معارضه برمی‌خیزد و می‌گوید این قاعده درباب دولتهایی که تازه تشکیل شده‌اند نمی‌تواند

۱۴. رجوع کنید به‌ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج۱/ص۴۱۴-۴۱۶

۱۵. ابن‌خلدون، المقدمه (بولاق)، ص۲۳.

صادق باشد؛ زیرا دولتهایی می‌توانند از چنین سپاهی بهره گیرند که کاملاً استقرار یافته و دولتمردان جای‌پای محکم کرده‌باشند. الطرطوشی دولت بنی‌هود را هنگامی درك كرد که پیرشده و به‌موالی متکی‌بود؛ سپس برای‌دفاع از کیان خویش مزدوران را به‌خدمت گرفت. دولتهای طوایف نیز چنین بودند. پس از اختلال دولت اموی در اندلس و انقراض قدرت عرب و استبداد هر امیری درحوزهٔ فرمانروایی‌خویش بیشتر به‌سربازان مزدور متکی‌بودند. الطرطوشی درسرقسطه درسایهٔ دولت‌المستعین ابن‌هود می‌زیست. آنان نیز نتوانسته بودند قدرت نظامی خود را از هم‌نژادانشان یعنی عربها تأمین کنند؛ زیرا عربها چندن سرگرم نوشخواری و رفاه شده بودند که سالها بود این خصیصه را از دست داده بودند و همواره در سپاه خود از مزدوران استفاده می کردند.[۱۶] ظاهراً الطرطوشی‌شدیداً تحت‌تأثیرمشاهدات خود در سرقسطه قرارگرفته‌بود؛ زیرا اینان برای حمایت از دولت خویش پی‌درپی از سپاهیان‌مزدور مسیحی یاری می‌خواستند و مخصوصاً در ایام السیدالکمپیادور چنین وضعی کاملاً رواج داشت.

سرقسطه‌علاوه‌برآنکه یکی از مراکز مهم‌علوم ریاضی وفلسفی درقرن‌یازدهم میلادی‌بود، همانند دیگر پایتختهای اندلس‌ازمراکز نیرومند شعروادب نیز به‌شمار می‌رفت. از ادبای‌نام‌آوری که دراین‌عصر درسرقسطه ظهورکردند باید ازابن‌الدباغ و ابن‌حسدای و ابوعمربن‌القلاس نام برد. ابن‌بسام در الذخیره شمارکثیری از این شاعران را نام برده و از رسائل اشعارشان نقل کرده است.

سرقسطه بخصوص درمبادلهٔ فرهنگی ومدنی میان اندلس ودولتهای‌اسپانیایی همسایه و دولتهای فرنگی شمال نقش مهمی برعهده داشت. وضع جغرافیایی این سرزمین که درنزدیکی کوههای‌پیرنه‌بودآن را برای انجام چنین وظیفه‌ای مهیاساخته بود. آنچه‌شایان ذکربه‌نظرمی‌رسد یکی‌این‌است که سرقسطه جای‌فرودآمدن‌سواران سلحشورمسیحی بود. ازهرنژادی که‌بودند به‌دربار بنی‌هودمی‌آمدند و ازخوان‌کرم آنان و دربار باشکوه و میدانهای‌گسترده‌شان بهره‌می‌گرفتند. دربار سرقسطه مرکز

۱۶. رجوع کنید به‌الطرطوشی، سراج‌الملوك (قاهره، ۱۹۳۵)، ص۲۲۹و۲۳۱. ابن‌خلدون، المقدمه (بولاق)، ص۱۳۵ و ۱۳۱. همچنین، R. M. Pidal: Ibid., p. 284 & 285

اشعار قهرمانی و حماسی و غنایی شده‌بود. این شعرها در آن روزگاران دراطراف قطلونیه و آراگون و ناوار منتشربود. از آنجا نیز بود که موسیقی اندلسی به‌مجامع مسیحی همسایه راه می‌یافت و در حماسه‌ها و چکامه‌های ملی تأثیر می‌گذاشت. این تأثیرات به‌مرور زمان از کوههای پیرنه گذشت و به‌جنوب فرانسه رسید و از آنجا در تمام مجامع مسیحی راه‌یافت.

همچنین نباید ازنقش سرقسطه درمبادلات بازرگانی میان شرق وغرب‌غفلت ورزید. مملکت‌سرقسطه بربخش بزرگی ازدریای مدیترانه‌ودوبندر مهم‌آن‌طرکونه وطرطوشه استیلایافته‌بود. بنابراین بخش‌عظیمی ازکالاهای بازرگانی‌راکه‌ازمشرق به‌اندلس و مغرب می‌آمد جلب می‌نمود؛ آنگاه‌آنهارا از راه شهرهای مرزی‌جنوبی فرانسه وایتالیا به‌ملل اروپایی می‌رسانید. بنی‌هود ازاین‌طریق سودهای کلان‌به‌دست می‌آوردند و این غیراز باجی بودکه ازکالاهای بازرگانان‌می‌گرفتند و یا به‌عنوان واسطهٔ‌تجاری صاحب حقی‌بودند. بنی‌هود بدین‌گونه یکی ازتوانگرترین پادشاهان عصرخود بودند و دربارشان پرشکوه‌ترین دربار آنروز اندلس‌بود. بنی‌هود اموال خویش رابیهوده بذل‌وبخشش نمی‌کردند بلکه‌آن را دراستخدام‌جنگجویان‌مسیحی برای پیشبرد سیاست‌خود صرف‌می‌نمودند، یابه‌پادشاهان متجاوز مسیحی برای دفع تجاوزشان باژ و ساو می‌پرداختند؛ ازاین‌رو سالهای دراز سرقسطه از آنهمه‌جنگها و کشمکشهایی که دول‌دیگر طوایف را بی‌آرام کرده‌بود برکنار بود ودرصلح‌وامنیت می‌زیست.

باب ششم

نبرد زلاقه و پیروزی مرابطون

فصل اول

پدید آمدن مرابطون و قیام دولت مرابطی در مغرب

اکنون شایسته است اندکی درنگ کنیم تا بر اصل و نسب مرابطون که دولت بزرگشان در نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری سراسر مغرب را از لیبی تا اقیانوس اطلس و از جنوب تا سودان دربر گرفته بود پرتوی بیفکنیم. اینان بودند که وقتی امرای طوایف اندلس به یاریشان خواندند از دریا گذشتند و به شبه‌جزیرهٔ اسپانیا درآمدند تا به مدد اسلام و فرزندان اسلام بشتابند.

مرابطون از قبیلهٔ لمتونه‌اند و لمتونه یکی از بطون صنهاجه بزرگترین قبایل بربر و بربرها خود شاخه‌ای از شاخه‌های قبیلهٔ بزرگ برانس. جز لمتونه، شمار دیگری از قبایل بربر چون مسوفه و مسراته و مداسه و کداله و وتریکه و لمطه همه به صنهاجه انتساب دارند. بسیاری از اینان در تاریخ مغرب نقشهای چشمگیری داشته‌اند. در بعضی روایات آمده که صنهاجه مادر بزرگ این قبایل است و نسبش به اعراب یمنی می‌رسد و از تیره‌های عبدشمس بن وائل بن حمیر است. این روایت نیز چون دیگر روایات همانند آن در انساب و بطون بربرها روایتی ضعیف است و مبتنی بر قصه و اسطوره.[1]

۱. رجوع کنید به ابن ابی‌زرع : روض القرطاس، ص ۷۵.

قبیلهٔ لمتونه دراعصار پیش از اسلام دردل صحرا میان سیاهان و جنوب سرزمین مغرب می‌زیستند؛ یعنی درمنطقه‌ای که اززمان رومیان اقلیم «موریتانیا» نامیده می‌شد. قبیلهٔ لمتونه به‌سبب دوری از آبادی و خوگرفتن به‌انفراد، حیاتی آمیخته به‌توحش داشتندوقانون حاکم،قانون قهر و غلبه بود. غذایشان شیر و گوشت شتر بود. از کشاورزی بی‌خبر بودند و هیچ میوه‌ای را نمی‌شناختند و نمی‌دانستند نان چیست[۲] وچون با گوشه‌ای از عمامهٔ خود دهانشان را می‌پوشانیدند (لثام) آنان را «ملثمین» می گفتند. بعضی گویند بدان سبب آنانرا ملثم می گفتند که درعروسیهایشان نوعی حجاب می‌پوشیدند وبعضی می گویند دریکی ازجنگهایشان زنانشان نیزشرکت داشتند و درکنار مردان درحالی که صورت خودرا پوشیده بودند می‌جنگیدند تا دشمن، ایشان را درشمار مردان به‌حساب آورد. بعضی می گویند دراین امر ازقبیله حمیر که ادعامی کردند به آنان نسبت دادند، تقلید می کردند.[۳]

قبیلهٔ لمتونه نیزچون دیگرقبایل بربر کیش مجوسیت داشتند وبراین کیش بودند، تا آنگاه که پس ازفتح اندلس اسلام درمیانشان شیوع یافت. ازاین هنگام صاحب ریاست شدند و درمیانشان ملوکی پدید آمد. درایام عبدالرحمان الداخل، یعنی دراواسط قرن دوم هجری پادشاهشان تیولوثان بن تیکلان الصنهاجی اللمتونی بود. وی درديگر نواحی صحرا بسط سلطه دادوباقبایل بت‌پرست همسایه جنگید و به‌نشراسلام پرداخت وبردیگر ملوك مجاور جزیه نهاد. وسعت مملکت او درصحرا سه‌ماه درسه‌ماه راه بود. چون تیولوثان در سال ۲۲۲ه بمرد نواده‌اش آثربن بطین بن تیولوثان[۴] به‌جایش نشست. فرمانروایی او شصت‌وپنج سال مدت گرفت و درسال ۲۸۷ه درگذشت. پسرش تمیم جانشین اوشدوتا آنگاه که درسال ۳۰۶ه شیوخ قبایل صنهاجه برضد اوشورش کردند و کشتندش، فرمانروایی کرد.دراین هنگام میانشان تفرق افتادوبه‌چند دسته تقسیم شدندو بدون اینکه تحت فرمان یك فرمانروای مشترك باشند صدوبیست سال دیگر را گذرانیدند،تا آنگاه که امیرابوعبدالله محمدبن تیفاوت اللمتونی معروف به‌تارسنادرمیانشان ظهور کرد.

۲. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۱۸۱. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۸۶.
۳. رجوع کنید به‌السلاوی، الاستقصاءلاخباردول المغرب‌الاقصی، ج۱/ص۹۸ و ۹۹.
۴. این نام در روض‌القرطاس، ص۷۶ آمده است، ولی ابن‌خلدون او را یلتان ضبط کرده است (ج۶/ص ۱۸۲).

گردش را گرفتند و اورا به‌ریاست خودبرگزیدند. ابوعبدالله امیری فاضل و پرهیزگار بود و مشتاق جهاد. مدت حکمش بیش از سه‌سال نپایید، زیرا دریکی از غزواتش برضد قبایل سیاهپوست بت‌پرست کشته شد. پس از او دامادش امیریحیی‌بن‌ابراهیم الجدالی زعیم قبیلهٔ جداله یاکداله که باقبیلهٔ لمتونه به‌یك پدر واحد می‌رسیدند زمام امور را به‌دست گرفت. امیریحیی قبیلهٔ صنهاجه‌را درجنگ با دشمنانش رهبری می‌نمود تا سال ۴۲۷ه‍/۱۰۳۵م[5] که دیده ازجهان فروبست. پس‌ازاو پسرش ابراهیم‌بن‌یحیی جای او بگرفت. ابراهیم با طایفه‌ای از زعمای قومش به‌مشرق آمد تا فریضهٔ حج بگزارد؛ ولی گویا جز زیارت کعبه مقاصدیگری داشته است، از آن جمله می‌دید که قومش چقدر واپس افتاده وازتعالیم واصول اسلام به‌دورند. یحیی آمده‌بود که در کنار انجام فریضه طلب علم کند. چون ازمشرق باز گردید به‌قیروان راه کج کرد. در آنجا اویارانش بافقیه ابوعمران الفاسی شیخ آن روزمذهب مالکی دیدار کردند وتحت تأثیر وعظ وعلم اوقرار گرفتند. یحیی نزدشیخ از نادانی قوم خود شکایت کرد و ازاو خواست فقیهی از شاگردان خویش را بمیان آنان فرستد تا به‌تعالیم صحیح اسلام آشنایشان گرداند. چون ابوعمران درمیان شاگردان خوددرقیروان کسی‌را نیافت که به‌این دعوت پاسخ گوید به‌یکی از شاگردانش در سوس‌الاقصی به‌نام ابومحمد واجاج‌بن‌زلوای لمطی نامه‌نوشت. این ابومحمدمردی فقیه وپرهیزگاربود ودر رباطی که برای تدریس ساخته شده بودجمعی‌را تعلیم می‌داد. چون یحیی نامهٔ شیخ ابوعمران را به‌او داد وبرای شاگردانش قرائت کرد، یکی ازآنان به‌نام عبدالله‌بن‌یاسین الجزولی که ازخردمندترین وپرهیزگارترین وعالمترین شاگردانش بود آن‌دعوت اجابت کرد. عبدالله‌بن‌یاسین که به‌اندلس رفته و چندسالی درآنجا در سایهٔ امرای طوایف درس خوانده وعلم وتجربه‌آموخته بود، بایحیی رهسپارصحرا شد. قبایل لمتونه و کداله از ورود اوخشنودشدند وبه‌اکرام تمامش درآوردند.[6]

۵. این روایت ابن‌ابی‌زرع است (ص۷۷) وصاحب الاستقصاء نیز با او موافق است (ج۱/ص۹۹)، ولی ابن‌خلدون پایان حکومت یحیی‌را سال ۴۴۰ه‍ ضبط کرده است (ج۶/ص۱۸۲).
۶. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۷۷و۷۸. السلاوی، الاستقصاء، ج۱/ص۹۹و۱۰۰. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۱۹۲. الحلل‌الموشیه، ص۹.

۱

عبدالله‌بن‌یاسین فقیهی بسیار پرهیزگار بود و در تعالیم اسلام صاحب غیرت. گذشته از مقامات علمی، خطیبی زبان‌آور بود و سخنش مؤثر و نافذ. او به‌نشر تعالیم اسلام میان بدویان صحرا پرداخت و دیدگان ایشان‌را به‌تعالیم اسلامی بگشود و کارهای نیکو را به‌ایشان بیاموخت و از کردارهای زشت بازشان داشت. ولی این فقیه بر مردم سخت می‌گرفت و آنان را به‌زور وادار می‌کرد از برخی سنتهایشان که با تعالیم اسلامی منافات داشت مانند بیش از چهار زن اختیار کردن که درمیان ایشان رایج بود و امثال آن، دست بردارند؛ ازاین‌رو مردم از او برمیدند و چون سختگیریهای او را دیدند از او اعراض کردند. دراین حال عبدالله‌بن‌یاسین و شاگرد و دوست باوفایش یحیی‌بن ابراهیم از آن بدویان جاهل دوری گزیدند و در جایی دور از مردم به‌زهد و عبادت پرداختند. هفت تن از کداله و یحیی‌بن‌عمربن تلاکاکین از رؤسای لمتونه به‌ایشان پیوستند. ابن‌خلدون می‌گوید که عبدالله‌بن‌یاسین و یارانش درجزیره‌ای در رود نیل به‌عبادت پرداختند. البته‌این‌سخن ابن‌خلدون دربارهٔ رود نیل که‌درنزد ما معروف است راست نمی‌آید؛ زیرا رود نیل ازصحرای‌جنوبی‌مغرب فاصله‌ای‌دراز دارد. این‌مشکل چنین حل‌می‌شود که‌بگوییم مراد او رود نیجراست که درآن روزگاران ازشعب‌رود نیلش می‌پنداشتند ورودنیل یارودبزرگش می‌خواندند. این رود در سرزمین غربی سیاهان جاری بود. ابن‌بطوطه هم‌درسفرنامه‌اش هنگام سخن‌ازمملکت سیاهپوستان مالی آن‌را به‌همین نام‌نامیده است.[۷] بنابراین‌مکانی که عبدالله‌بن‌یاسین ویارانش‌برای عبادت‌برگزیدند ــ بنابر قول ارجح ــ در انحنای رود نیجر نزدیکی تنبکتو بوده و صاحب روض‌القرطاس‌نیز این‌رأی را تأیید کرده است.[۸]

عبدالله ویارانش درآنجا به‌عبادت پرداختند ورباطی برای نماز و عبادت بنا

۷. رجوع کنید به ابن‌بطوطه، رحله، (قاهره، ۱۳۲۲ه)، ج۲/ص۲۰۱ــ۲۰۳.
۸. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۷۷۹.

کردند. کم کم اشتهاری یافت و بسیاری از اشراف صنهاجه که به زهد و عبادت گرایش داشتند به او پیوستند و عبدالله به تعلیم و موعظهٔ آنان پرداخت و آنان را «المرابطون» نامید، زیرا ملازم رباط او شده بودند و عبدالله بن یاسین آنان را احکام کتاب و سنت و نماز و زکات می آموخت و امر به معروف و نهی از منکرشان می نمود . او واعظی زبان آور بود و شوق بهشت را در دل آنان برمی انگیخت و از عذاب آتش بیمناکشان می ساخت و شعلهٔ حماسهٔ جهاد را در قلوبشان مشتعل می داشت . این فقیه سخنور را هنگامی که تلقین احکام دین می کرد و بذر ورع و خشوع را در نفوس یاران خود می کاشت، دردل هوای دیگری بود. چون شمار یارانش افزون شد ــ یعنی به هزار تن رسید ــ و به فرمانبرداری ایشان یقین کرد آنان را عملا به جهاد دعوت نمود و به میان اقوامشان فرستاد تا ازغضب خداوند بترسانندشان و از بدعتها و ضلالتها منعشان کنند و به پیروی از احکام صحیح دین وادارشان سازند. آنان نیز چنان کردند و هریك قوم خودرا به راه رشد و هدایت فراخواند و از سنتهای منافی دین بازداشت؛ ولی هیچ یك از اقوامشان به سخن ایشان گوش ندادند. عبدالله بن یاسین خود به تن خویش خروج کرد و شیوخ قبایل را موعظه نمود و از عذاب و شکنجهٔ خدا بترسانید و به پیروی از احکام او نصیحت کرد، ولی جز اعراض و تحدی حاصلی نیافت. دراین حال به مخالفان خویش اعلان جنگ داد. شمار یارانش روزبه روز افزون می شد تا به چندهزار نفر رسید.

عبدالله بن یاسین به جنگ کداله لشکر برد و با سه هزار سپاهی برسر ایشان تاخت و خلق کثیری از ایشان را کشت و باقی باردیگر به صورت صحیح اسلام آوردند. این واقعه درسال ۴۳۴ﻫ/۱۰۴۲م واقع شد. عبدالله بن یاسین سپس رهسپار قتال لمتونه شد و آنان را در تنگنا افگند تا همه به فرمانبرداری او اعتراف کردند و بر کتاب و سنت با او بیعت نمودند . آنگاه به جنگ قبیلهٔ مسوفه لشکر راند . آنان نیز چون لمتونه با او بیعت کردند. بدین گونه قبایل صنهاجه را یکی پس از دیگری به فرمان می آورد، تا همه سر به فرمان او نهادند. از تعالیم عبدالله بن یاسین یکی آن بود که توبه کننده را صد تازیانه بزنند تا پاك شود؛ سپس اورا قرآن واحکام شرع بیاموزند. عبدالله بن یاسین سلطهٔ روحی خویش را برقبایل صحرا بسط داد. او نسبت به یحیی بن ابراهیم بن الکدالی اظهار فرمانبرداری می نمود ، ولی در واقع همهٔ قدرت را خود قبضه کرده بود . عبدالله به جمع آوری اموال از زکات و عشور و فیء پرداخت و اسب و سلاح گردآورد

و بیمش در دلها افتاد و کارش بالا گرفت و صیت شهرتش در سراسر صحرا پیچید و مغرب و سودان را فرا گرفت. چون امیر یحیی بن ابراهیم درگذشت عبدالله، امیر یحیی بن عمر بن تلاکاکین اللمتونی را به‌جای او برگزید و امور جهاد و جنگ را به‌او سپرد.[۹]

یحیی بن عمر اللمتونی امیری پرهیزگار وزاهد بود و به‌عبدالله بن یاسین سخت ارادت می‌ورزید واز او اطاعت می‌کرد. گویند عبدالله بن یاسین روزی او را بیست تازیانه زد، زیرا خود نیز بالشکریانش درجنگ شرکت کرده بود وحال آنکه فرمانده باید خود را ازمخاطرات حفظ کند وتنها به‌تحریض لشکرخویش پردازد و آنان‌را دل دهد که زندگی فرمانده زندگی سپاهیان اوست ومرگ او، نابودی ایشان. امیر یحیی چندحمله را فرماندهی کرد وسراسرصحرا را فتح‌نمود و به‌بلاد سیاهان لشکر برد و نواحی بسیاری‌را مفتوح ساخت. حرکت مرابطون‌واعمال‌زعیمشان عبدالله بن یاسین در شهرهای مغرب انعکاس یافت. مغرب در این روزگار پس از انقراض حکومت ادریسیان به‌چندبخش‌تقسیم شده بود واز اواسط قرن چهارم هجری صحنهٔ‌جنگهای شیعه وخلفای‌اموی‌قرطبه بود. درهرجا امیرنشینی پدیدآمده بود وقبایل بربر بویژه قبایل صنهاجه ومغراوه وزناته برآن استیلایافته بودند. بزرگترین‌ممالکشان مملکت زیری‌بن‌عطیة‌الزناتی وپسرانش بعد ازاو بود. این‌خاندان از زمان‌المنصور، فاس و بیشتر اعمال شمالی‌مغرب را تا اوایل قرن‌پنجم‌دردست داشتند. بنی‌یفرن درسواحل سلا ومتعلقات آن بودند وبنی‌خزرون از قبیلهٔ مغراوه، درعه وسجلماسه و اعمال‌آن را درتصرف داشتند، همچنین‌تااواسط مغرب. برغواطه درجنوب درساحل‌اقیانوس بودند. بنابراین سرزمین‌مغرب با این‌پراکندگی و خردك‌امیرنشینهایش جای‌مناسبی بود برای تاخت‌وتاز آزمندان و شورشگران. عناصرمخالف این امیران مستبد چشم به‌این قوم تازه دوخته بودند که آتش‌حماسهٔ دینی در دلهایشان زبانه می‌کشید وندای اصلاح والتزام‌احکام‌قرآن وسنت می‌دادند. درسال۴۴۴ه فقهای‌درعه وفقهای‌سجلماسه نامه‌های‌خودرا نزد عبدالله بن یاسین وامیریحیی اللمتونی‌ومشایخ مرابطون‌فرستادند و ازظلم‌وجوری که دربلادشان رایج بود ونیزعمل نکردن به‌احکام‌اسلام شکایت کردند

۹. ابن‌ابی‌زرع: روض‌القرطاس، ص۸۰. السلاوی، استقصاء، ج۱/ص۱۰۱.

و آنان‌را برای رهانیدن مسلمانان از یوغ ستم حکام خود فرا خواندند. درعه و سجلماسه در این ایام تحت فرمان بنی‌وانودین از زعمای مغراوه بودند و امیرشان مسعودبن وانودین نام داشت. عبدالله‌بن‌یاسین شیوخ مرابطون را گرد آورد و با آنان مشورت نمود. آنان به‌وجوب قبول دعوت و حرکت برای یاری مردم آن دوشهر رأی دادند. در سال ۴۴۵ه مرابطون سوار بر اسبهای خود با گروهی بزرگ از پیروان خویش به‌سرداری عبدالله‌بن‌یاسین و یحیی اللمتونی در حرکت آمدند. نخست آهنگ درعه کردند و عامل آنجارا از شهر راندند و بر آن مستولی شدند. همچنین از ربضهای شهر به‌پنجاه‌هزار شتر از اموال مسعود امیر آنجا دست یافتند. مسعودبن‌وانودین برای دفع جنگجویان قیام کرد و میان دو گروه نبردی سخت درگرفت. مسعود در این نبرد کشته شد و بیشتر لشکریانش به‌هلاکت رسیدند و مرابطون برلشکرگاهش دست یافتند. پس عازم سجلماسه شدند. سجلماسه‌را تصرف کردند و هرکه‌را از سپاهیان مغراوه در آنجا یافتند کشتند. عبدالله‌بن‌یاسین فرمان داد هرچه منکرات بود نابود ساختند و باجهای جائرانه را برافگندند و خمسهارا میان مرابطون و فقهای دوشهر تقسیم کردند و احکام دین را مجری داشتند. آنگاه یکی از لمتونیان را امارت سجلماسه داد. و این نخستین فتح مرابطون در بلاد مغرب بود.[۱۰]

در سال ۴۴۷ ه امیر یحیی‌بن‌عمر اللمتونی بمرد و عبدالله‌بن‌یاسین برادرش ابوبکربن‌عمر را به‌جای او به‌فرماندهی برگزید. کنون برای فتح مغرب گام دوم برداشته می‌شد و آن غزو بلاد سوس بود. در ماه ربیع‌الثانی سال ۴۴۸ه مرابطون به‌سوی جنوب غربی سرزمین مغرب به‌عزم بلاد سوس لشکر به‌جنبش آوردند. امیر ابوبکر مقدمهٔ سپاه خود را به‌سرداری پسرعمش یوسف‌بن‌تاشفین اللمتونی روانه داشت و این اولین بار است که از یوسف‌بن‌تاشفین که بعدها پادشاه بزرگ مرابطون شد خبر می‌شنویم. این سپاه از بلاد جزوله آغاز کرد؛ سپس ماسه را فتح نمود؛ آنگاه به‌شهر تارودنت مرکز بلاد سوس راند و آنجارا بگشود. در تارودنت طایفه‌ای از شیعیان بودند که به‌نام مؤسس آیینشان علی‌بن‌عبدالله البجلی، بجلیه خوانده می‌شدند. اینان در ایام عبدالله الشیعی ــ اواخر قرن سوم هجری ــ به‌آنجا آمده و مذهب خویش رواج

۱۰. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص ۱۸۳ . ابن‌ابی‌زرع تاریخ این غزوه را سال ۴۴۷ه نوشته است (روض‌القرطاس، ص۸۱). نیز رجوع کنید به‌السلاوی در الاستقصاء، ج۱/ص۱۰۲.

داده بودند. مذهبشان متضمن بسیاری از تعالیم انقلابی بود. مرابطون آنان را کشتند و کسانی که باقی ماندند به‌مذهب سنت گرویدند . مرابطون بلاد سوس را زیر پی سپردند و بر سراسر نواحی آن مستولی شدند. عبدالله‌بن‌یاسین از مرابطون بر آن‌نو الیانی گماشت و آنان را به‌پیروی عدالت و سنت فرمان‌داد و گفت به‌گرفتن زکات وعشریه‌ها اکتفا کنند وجزاین ازهیچ کس هیچ چیزی نستانند.

مرابطون سپس از جبال اطلس گذشتند و آهنگ بلاد مصمودیان (مصامده) کردند و در جبال درن پیش‌رفتند و ورده و شفشاوه و نفیس و دیگر بلاد منطقهٔ جدمیوه را تصرف نمودند. قبایل آن ناحیه باایشان بیعت کردند ؛ سپس رهسپارشهر اغمات شدند. این شهر دراین زمان درتصرف مغراوه بود و امیر آن لقوط‌بن‌یوسف‌بن‌علی المغراوی نام‌داشت. اغمات‌را محاصره کردند. لقوط بشدت ازشهردفاع کرد، ولی مقاومت‌را بیهوده‌یافت وشب‌هنگام درپردهٔ تاریکی خود وزن وفرزند و اطرافیانش فرار کردند و درحمایت بنی‌یفرن امرای‌تادلا قرار گرفتند. عبدالله‌بن‌یاسین ولشکرش مرابطون درسال۴۴۹ه اغمات‌را گرفتند. عبدالله دوماه در آنجا درنگ کرد تالشکرش بیاسود؛ سپس قصد بلاد بنی‌یفرن‌نمود وتادلا را موردحمله‌قرارداد و آن‌را بستد واز بنی‌یفرن هر که در آنجا بود بکشت وبر لقوط‌المغراوی دست یافت وبه‌قتلش آورد. زینب زن‌او دختراسحاق النفزاوی بود و به‌زیبایی و خردمندی مشهور. امیر ابوبکر ابن‌عمراللمتونی اورابه‌زنی گرفت. عبدالله‌بن‌یاسین چون امور این‌منطقه‌را انتظام داد به‌تامسنا لشکربرد تاباقبایل برغواطه‌کرزار کند.

این‌قبایل‌را همه‌مذهبی‌بود اباحی که بااحکام اسلام منافات‌داشت. این مذهب را مردی‌یهودی‌الاصل به‌نام‌صالح‌بن‌طریف‌البرناطی ـ منسوب به‌برناط دژی‌ازاعمال شذونه در اندلس ـ تأسیس کرده بود . صالح‌بن‌طریف در اوایل قرن دوم هجری به‌منطقهٔ تامسنا آمد و مذهب خود را در میان مردم آن ناحیه رواج داد . مردم این منطقه بدوی وجاهل بودند . صالح دعوی پیامبری نمود و گفت قرآن جدیدی براو نازل شده است و برخی از سوره‌هایش را نیز برای آنان می‌خواند و می گفت او همان‌مهدی است که بایددر آخرالزمان خروج کند. نماز رامنحصر کرد به‌پنج‌رکعت در روز و پنج رکعت درشب و روزه را بماه رجب برد و گفت هرکس هرقدر که زن بگیرد مباح است و از این‌گونه احکام . به‌مرور زمان یارانش افزون شدند. در

بعضی روایات آمده است که برغواطه به‌قبیلهٔ مشهور زناته انتساب دارد. ابن‌خلدون می گوید که ایشان، هم از حیث موطن و هم از حیث جوار از مصامده‌اند. نیز می گوید که برغواطه از قبایل مختلفند که در تحت یك اصل واحد جای ندارند. آمیزه‌هایی از بربرهستند که همه تابع یك مذهبند: مذهب صالح بن طریف.[۱۱] صالح بن طریف برای خود در آن منطقه ریاست وقدرتی کسب کرده بود. حوزهٔ فرمانروایی او منطقهٔ تامسنا بود وساحل اقیانوس اطلس؛ شمال آن ازمور وجنوبش آسفی. اعقاب وخویشاوندان صالح پس از او به‌امارت رسیدند. مشهورترین ایشان در اواخر قرن سوم ابوغفیر محمدبن معاذبن الیسع بن صالح بود که شوکت وقدرتی تمام داشت. اورادرمیان بربرها جنگهای مشهوری است، ونیز باملوك مغرب و اندلس ازادریسیان و بنی‌امیه وشیعه جنگهایی کرده بود. یك بارهم بابلکین بن زیری زعیم صنهاجه جنگیده بود. این جنگ درسال ۳۶۸ه هنگامی که بلکین به‌مغرب لشکر آورده بود رخ داد. امیرشان ابومنصور عیسی بن ابی الانصاری باقوم خود به‌مقابلهٔ او رفت، ولی کشته شد و لشکرش منهزم گردید و بلکین دست به کشتار آنان زد. سپس المنصور بن ابی عامر به‌جنگشان لشکر برد. این لشکر به‌سرداری غلام او واضح بود. واضح نیز قتل وغارت بسیار کرد. بنی یفرن هم با آنان به‌جنگ پرداختند. بدین گونه قبایل برغواطه هدف تعرض دشمنان بودند تا آنگاه که در اوایل قرن پنجم مرابطون ظهور کردند.

قتال مرابطون بااین اقوام کافر وثنی امری طبیعی بود؛ ازاین رو عبدالله بن یاسین و سردارش ابوبکراللمتونی باسپاهیان مرابط رهسپار سرزمین برغواطه شدند. در این روزها امیرشان ابوحفص بن عبدالله بن ابی غفیر بن محمدبن معاذ بود. میان مرابطون و برغواطیون نبرد در گرفت. در این نبرد عبدالله بن یاسین الجزولی امام مرابطون و بنیانگذار طایفهٔ ایشان زخمهای سخت برداشت که در همان روز ازآن زخمها کشته شد. عبدالله پیش ازمرگ، شیوخ مرابطون را جمع کرد و آنان را به‌پایداری درجنگ تحریض نمود و از عواقب تفرقه بیمناك گردانید و ازحسدورزی در ریاست برحذر داشت. قتل او در بیست وچهارم جمادی الاول سال ۴۵۱ه/۱۰۵۹ بود. درمکانی موسوم به کریفله درنزدیکی تامسنا در گذشت. برسر قبر او بعدها مسجدی ساختند. گور او

۱۱. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۲۰۹ و ۲۱۰. السلاوی، الاستقصاء، ج۱/ص۱۵۳.

هنوز بر جاست و زیارتگاه است. مرابطون در حال، ابوبکر بن عمر اللمتونی را به‌جای او به‌ریاست برگزیدند، زیرا عبدالله بن یاسین پیش از آنکه آخرین نفس را برآورد به‌او وصیت کرده بود.[۱۲]

عبدالله بن یاسین فقیهی بسیار پرهیزگار و زهدپیشه بود، ولی سخت در دین متعصب. در میان این قبایل ساده‌دل صحرایی مناسبترین کسانی را که به‌تعلیماتش گردن می‌نهادند، پیدا کرده و توانسته‌بود در وجود آنها روحیه‌ای حماسی پدید آورد تا از درون صحرا به‌سرزمینهای مغرب برسند و بر بسیاری از قبایل پیروز گردند. اما عبدالله بن یاسین در عین زهد و پرهیز به‌زنان علاقهٔ بسیار داشت، چنانکه در هر ماه چند زن می‌گرفت و طلاق می‌داد و هرجا زنی زیبا سراغ می‌کرد به‌خواستگاری‌اش می‌فرستاد؛ همچنین از هر مالی که به‌دست می‌آمد ثلث آن را برای خود می‌گرفت. اینها کارهایی است که مورخ را وادار می‌کند او را به‌نوعی انحراف وصف کند.[۱۳]

۲

می‌توانیم بگوییم که با وفات عبدالله بن یاسین و قیام ابوبکر اللمتونی به‌جای او درمقام ریاست، دولت لمتونیان یا دولت مرابطون آغاز شد. ابوبکر بن عمر بن تلاکاکین پسر وایاقطین نخستین اقدامی که کرد دفن پیکر امام عبدالله بن یاسین بود؛ آنگاه نبرد برغواطه را پی گرفت. دیگر نیروهایش نیز براو گرد آمدند و در قتال دشمن به‌جد درایستاد و بسیاری از ایشان را کشت و طوایفشان را پراکنده ساخت و جمعی کثیر را اسیر کرد، تا همه سر به‌فرمان نهادند و از نو مسلمان شدند و سنن بت‌پرستانه را به‌یک سو نهادند. هرچه اموال و غنایم به‌دستش افتاده بود میان مرابطون تقسیم کرد و به‌شهر اغمات باز گردید و تا ماه صفر سال ۴۵۲هـ/۱۰۶۰م در آنجا ماند؛ سپس با لشکری گران

۱۲. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۸۴. ابن‌خلدون تاریخ وفات عبدالله بن یاسین را سال ۴۵۰هـ ضبط کرده است (ج۶/ص ۲۰۹).
۱۳. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۸۴.

ازصنهاجه‌وجزوله ومصامده بیرون آمد و بلاد فاز از ومکناسه ودیگر سرزمینهای زناته را بگرفت. آنگاه رهسپار لواته شد. لواته در دست بنی یفرن بود. شهر را به‌جنگ گشود وویران‌نمود و خلق کثیری‌را در آنجا به‌قتل آورد. این واقعه درماه‌ربیع‌الثانی سال ۴۵۲ه بود. پس‌از این‌نبرد به‌اغمات‌بازگردید.

ابوبکر چندماه دیگردراغمات‌ماند. دراین هنگام مردی از‌بلادالقبله که‌پایگاه آنان درصحرا بود، بیامد و اورا از اختلاف مرابطون در آنجا خبرداد و گفت میان لمتونه ومسوفه کشمکش در گرفته‌است. ابوبکر ترسید که‌کار بالا گیرد و قبایل برادر به‌جان یکدیگرافتند. و صحرا سرچشمهٔ کار وخاستگاه‌قدرتشان بود. پس‌چنان مقرر داشت که نزدقومش بازگردد تا آن‌شکاف تدارک کند وباردیگروحدت کلمه‌رامیانشان بازگرداند . امور مغرب را به‌پسر عم خود یوسف‌بن‌تاشفین سپرد و برای آنکه زن زیبایش‌زینب دختر اسحاق‌النفزاوی‌را فضای‌صحرا آزارندهد اوراطلاق‌داد ویوسف ابن‌تاشفین او را به‌زنی گرفت . ابوبکر یوسف را به‌قتال قبیلهٔ مغراوه و بنی‌یفرن و زناته‌وصیت کرد. شیوخ مرابطون نیز با این اختیار موافقت کردند ؛ زیرا ازمراتب دینداری وفضل وشجاعت وسلحشوری و دوراندیشی ودادگری وورع و استواری رأی ونفاذ امر او آگاه‌بودند.[۱۴]

سپاه مرابطون دراین‌هنگام به‌دوبخش تقسیم شده بود. یوسف فرماندهی یك بخش‌را به‌دست داشت تافتح باقی بلاد مغرب‌را به‌پایان رساند، وابوبکر فرماندهی بخش دیگر را . ابوبکر درماه ذوالقعدهٔ سال ۴۵۳ه/ دسامبر ۱۰۶۱م با سپاه خود از مغرب درحرکت آمد. بلاد تادلا و سجلماسه را زیر پی سپرد و رهسپار جنوب شده، به‌صحرا داخل‌شد و درآنجا به‌اصلاح امور پرداخت و اختلافات میان اقوام را برطرف ساخت وهمه‌را باهم متحدنمود. سپس‌قوای تازه‌ای‌گردآورد وباسپاهی گران به‌بلاد سیاهان‌رفت وبسیاری ازنواحی آن‌را تسخیر کرد و به‌مسافت سه‌ماه راه دراراضی آن پیش‌رفت. دراین‌اثنا یوسف‌بن‌تاشفین سراسر مغرب را فتح کرده بود وازآن‌پس، لشکرمرابطون‌را که‌شمارشان‌به‌چهل‌هزار رسیده‌بود به‌چهاربخش تقسیم کرد وچهارتن از تواناترین سرداران خود یعنی سیربن‌ابی‌بکراللمتونی ، محمدبن

۱۴. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس ، ص۷۹. ابن‌خلدون، العبر ، ج۶/ص۱۸۴.

تمیم الکدالی، عمربن سلیمان المسوفی و مدرك التلکانی را به فرماندهی این چهار لشکر برگزید و هریك را پنج هزار سپاهی داد و آنانرا درمقدمهٔ لشکرخود قرارداد و به اطراف مغرب فرستاد و خود فرماندهی باقی سپاه را به عهده گرفت واز پی ایشان درحرکت می آمد. این لشکرهای مرابط به نبرد باقبایل مخالف مخصوصاً مغراوه وزناته وبنی یفرن روانه شدند وسراسر آن مناطق را زیر پی سپردند. برخی ازقبایل مقاومت می کردند تامنهزم ومغلوب می شدند وبعضی تسلیم شده، به اطاعت درمی آمدند. هنوز چندماهی نگذشته بود که بیشتر نواحی جنوبی و میانی سرزمین مغرب به تصرف یوسف بن تاشفین درآمد. یوسف در اواخرسال ۴۵۴ه پیروزمندانه به اغمات بازگردید. دراین هنگام کارش سخت بالاگرفته و هراسش در دلها افتاده و آوازه اش درهمه جای مغرب پیچیده بود.

یوسف بن تاشفین به این اندیشه افتاد که شهری بنا کند تا مرکز لشکریان وخزانهٔ ذخایراو شود. مکان این شهر درناحیه ای درشمال اغمات معین شد. این اراضی ازآن چندتن از افراد قبیلهٔ مصموده بود. یوسف آن زمینها را از آنان خرید و طرح بنای قصر ومسجدی را افگند. دربنای مسجد، خودش نیزچون یکی ازکارگران کارمی کرد. بنای این شهر درسال ۴۵۴ه/۱۰۶۲م آغاز گردید وبدین گونه شهرمشهورمراکش زاده شد. مراکش نامی بود که قبلاً بر این مکان اطلاق می شد و معنی آن به زبان مصموده «به شتاب برو» است؛ زیرا مکمن دزدان وراهزنان بود. یوسف مرکزمملکت خودرا درقلب بلاد مصامده قرارداد؛ زیرا اینان ازدیگر قبایل مغرب به شمار بیشتر وبه قوت افزونتر بودند و اکثر سپاهیان او از این قبایل بودند. علاوه برآن، این مرکزجدید درپناه کوه درن یکی ازسلسله جبال اطلس واقع شده بود. یوسف پیش ازآنکه باروهای شهررا بسازد دردرون خیمه هایی که درآنجا برپا کرده بود فرودآمد. آنگاه خانه ها و کاخها را برآوردند. مردم نیز برای خود خانه هایی ساختند و چاههایی کندند. ولی بنای مراکش و کشیدن باروهای آن درعهد علی بن یوسف بن تاشفین تکمیل شد و این امر درسال ۵۲۶ه تحقق یافت. بخشی که یوسف از شهر عظیم مراکش بنا کرده بود همان بخشی است که به سورالحجر معروف است و تا جامع الکتبیین ادامه دارد و امروز آنجا را السجینه گویند. مراکش در مدتی اندك بزرگترین ومهمترین شهرهای مغرب شد وجز دولت بنی مرین پایتخت همهٔ دولتهایی شد که درمغرب به وجودآمدند

و در تاریخ مغرب نقش مهمی برعهده داشت و تا به‌امروز بسیاری از جلال‌وشکوه پیشین خود را حفظ کرده است.[۱۵]

یوسف‌بن‌تاشفین در این هنگام به‌تقویت لشکر و نگهبانان خود پرداخت. دو هزار برده خرید و نیز به‌اندلس کس فرستاد و شمار بسیاری از عجمان و بندگان مسیحی را به‌خدمت آورد و از آنان فوجی بس‌نیرومند برای حراست و حفاظت دربار برگزید. این گروه از آن‌پس در چند جنگ مهم شرکت جست و نام و آوازه‌یافت. یوسف‌بن تاشفین برای مخارج لشکرش بریهودیان مالیاتهای گران مقرر نمود و از این‌راه اموالی گزاف حاصل کرد.[۱۶]

یوسف هنوز بنای مراکش را به‌پایان نیاورده و سپاه خود انتظام نداده بود که عازم فتح شهر فاس پایتخت قدیم مغرب و بزرگترین شهرهای آن گردید. سپاه مرابطون در این هنگام سخت نیرومند شده‌بود. یوسف نیز آن را مجهز به‌تیراندازان نمود و به‌کوس‌وعلم بیاراست. گویند شمارشان به‌صدهزار تن می‌رسید وهمه‌ازقبایل صنهاجه وجزوله وزناته و مصامده‌بودند. دراواخر سال ۴۵۴ﻫ یوسف برای‌فتح‌فاس به‌جنبش آمد. قبایل‌زواغه ولمایه ولواته وصدینه ومغیله ومدیونه وغیر آن‌با او روبرو شدند. نبردهایی سخت درگرفت و همهٔ آن قبایل منهزم شدند و به‌شهر صدینه پناه بردند. یوسف آنجا را بگشود و هزاران‌تن را به‌قتل رسانید؛ سپس به‌فاس بازگردید و درقلعهٔ فازاز فرود آمد. فازاز از دژهای مقدم آن بود. آنگاه خود لشکر به‌فاس‌برد. فرمانروای فاس معنصر المغراوی درآنجا بود. یوسف دژهای فاس را یکی پس‌از دیگری‌فتح کرد؛ آنگاه‌درسال ۴۵۵ﻫ آنجا رابگشود و از لمتونه عاملی بر آن‌گماشت. سپس به‌بلاد غماره‌راند و بسیاری‌ازنواحی آن را تسخیر کرد تابه‌نزدیکی‌طنجه‌رسید. در خلال این احوال، پسران معنصر المغراوی به‌فاس بازگردیدند؛ شهر را گشودندو عامل یوسف را کشتند وخود درشهر مکان‌گرفتند. یوسف مجبور شد باردیگربه‌شهر بازگردد. پس با سپاهی گران به‌فاس آمد و آنجا را محاصره کرد و به‌جنگ تسخیر

۱۵. درباب بنای مراکش رجوع کنید به ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۸۹. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۱۸۴. السلاوی، الاستقصاء، ج۱/ص۱۰۷. یاقوت‌الحموی در معجم‌البلدان تحت کلمهٔ مراکش.

۱۶. الحلل‌الموشیه، ص ۱۳.

نمود و بسیاری از افراد قبیلهٔ مغراوه وبنی‌یفرن را به‌قتل آورد. این وقایع در اوایل سال ۴۶۲ه‍/۱۰۶۹م اتفاق افتاد.

۳

اکنون باید سخن در فتوحات یوسف را به‌اتمام برسانیم و به‌واقعه‌ای که در زندگی یوسف و سرنوشت دولت مرابطون تأثیری بسزا داشته‌است بپردازیم و آن از این قرار است که ابوبکربن‌عمرالمتونی پس از انتظام امور صحرا و گذراندن چند سال در جنگهای آن سامان از فتوحات عظیمی که نصیب پسرعمش یوسف شده و قدرت شگرفی که حاصل کرده‌بود خبریافت وتصمیم گرفت بازگردد تا از حقیقت حال او واقف شود. گاه‌نیزدرخاطرش می گذشت که یوسف را عزل کند وقدرت ازدست رفتهٔ خود را به‌عنوان امیر مرابطون ازنو به‌دست‌آورد. صاحب الحلل‌الموشیه می گوید که آمدن ابوبکر از صحرا به‌مغرب درسال ۴۶۵ه‍ واقع شد. او درمحلهٔ خود بیرون شهراغمات فرودآمد ویارانش به‌مراکش پایتخت جدید روی‌نهادند تاآنجارا ببینند وبریوسف سلام کنند. یوسف آنان را به‌خوشرویی پذیرفت وهدایا وصلات فراوان داد.[۱۷] ابوبکرمیزان شأن ومرتبت واستقرارکاریوسف را دریافت ودانست که‌درمیان قوم خودازنفوذی خاص برخوردار است ومردم اورا دوست می‌دارند ودیگربرای او امیدی به‌برافگندنش نیست. اما از روایت ابن‌ابی‌زرع و ابن‌خلدون برمی آید که آمدن ابوبکر به‌مغرب اندکی پیش از این بوده‌است؛ زیرا زینب زوجهٔ یوسف‌بن تاشفین که دراین ملاقات نقش مهمی‌داشت درسال ۴۶۴ه‍ چشم ازجهان‌بربسته‌است. خلاصه‌آنکه یوسف ازآمدن ابوبکر دریافت که‌چیزی قدرت اورا تهدید می کند. با زینب زوجهٔ خود دراین‌باب مشورت کرد. زینب علاوه‌بر زیبایی زنی خردمندبودو دوراندیش. ازآن وقت که یوسف اورا به‌زنی گرفته‌بود درکارهای بزرگ بااو رأی

۱۷. الحلل‌الموشیه، ص۱۳ و ۱۴.

می‌زد و به‌رهنمودهای او و تیزهوشی وحسن سیاستش اعتماد داشت. زینب اشارت کرد که با ترشرویی و شدت با او دیدار کند و در عین‌اینکه برایش هدایا و طعام و خلعت وچیزهایی که مناسب زندگی‌صحراست گسیل می‌دارد، قدرت وسلطهٔ‌خویش نیز به‌رخ او کشد. یوسف به‌دیدار ابوبکر رفت و در جایی میان اغمات و مراکش ملاقات صورت گرفت. ابوبکر از طرز ملاقات یوسف که دربرابر او از اسب فرود نیامد و همچنان سواره سلام کرد دریافت که به‌این آسانیها ازآنچه حاصل کرده‌دست نخواهد کشید؛ ازاین‌رو چون نمی‌خواست کار به‌رقابت وجنگ کشد اورا به‌پیروی ازعدل‌ومدارا وصیت کردو به‌صحراباز گردید. یوسف نیزهدایای بسیاری‌از زروسیم و اسب و استر و سلاحهای زرنگار و کنیزان و جامه‌های فاخر و خواربار و چارپا با او همراه‌کرد. ابوبکر باردیگر درصحرا به‌غزو و جهاد سرگرم شد تا در یکی از غزواتش درسال ۴۸۰ه‍/۱۰۸۷م کشته‌شد.[۱۸]

یوسف چندسال دیگر را در به‌پایان‌رسانیدن فتوحات مغرب گذرانید ، تا بر بیشتر نواحی آن سیطره‌یافت و باقی قبایل را به‌فرمان‌آورد . درسال ۴۷۰ه‍/۱۰۷۷م می‌بینیم که به‌طنجه نزدیك‌شدو آنرااز دست‌فرمانروایش‌حاجب‌سکوت (یاسواجات) البرغواتی گرفته‌است. سکوت دراین‌هنگام در سبته بود. اواز موالی‌بنی‌حمود بود. در اواخر ایام ایشان حکومت سبته یافت ؛ سپس برطنجه مستولی‌شد و دراین گوشهٔ دورافتاده کارش‌بالا گرفت وقبایل غماره رابه‌فرمان آورد وحکومتش حدودبیست‌سال مدت گرفت. چون‌لشکرمرابطون به‌این‌ناحیه راندند، سکوت عازم دفاع ازملك‌خود شد. در این‌روزها پیری نودساله ولی سواری سلحشوربود. دروادی منی‌بامرابطون رویاروی شد . منی در نزدیکی طنجه بود و جنگید تا کشته شد و لشکرش پراکنده گردید. طنجه‌به‌دست مرابطون‌افتاد. پسرش‌یحیی‌بن‌سکوت درسبته به‌جای‌اونشست. درسال ۴۷۴ه‍ یوسف لشکر به‌مغرب اوسط‌برد وبرشهر وجده مستولی‌گردید؛ سپس بر تلمسان و وهران غلبه یافت. یوسف‌بن‌تاشفین همچنان می‌جنگید و پیش می‌رفت تا تونس رانیز فتح کرد وازآن‌پس برباقی سواحل مغرب و ثغور شمالی‌دست‌یافت

۱۸. ابن‌ابی‌زرع: روض‌القرطاس، ص۸۶. ابن‌خلدون: العبر، ج۶/ص۱۸۴. السلاوی: الاستقصاء، ج۲/ ص ۱۵۶.

و امرای محلی را که در آن ایام شهرهای داخلی و مرزی را میان خود تقسیم کرده بودند، برانداخت و سراسر اقطار مغرب را از تونس تا اقیانوس اطلس و ازدریای مدیترانه و تا بلاد سیاهان در قبضهٔ اقتدار آورد.[۱۹]

بدین گونه دولت بزرگ مرابطون به‌وجود آمد. این دولت حاصل نبوغ مردی توانا چون یوسف‌بن‌تاشفین بود و مؤسس آن فقیهی متعصب به‌نام عبدالله‌بن‌یاسین، و پس از عبدالله‌بن‌یاسین به‌دست ابوبکراللمتونی وسپس یوسف‌بن‌تاشفین راه کمال پیمود، تا از یك دولت محلی به‌صورت یك کشور عظیم در آمد.

ازلابلای روایات می‌توان‌درباره این سپاهی عالیقدر اطلاعاتی به‌دست آورد. خلاصه آنکه نام او ابویعقوب یوسف‌بن‌تاشفین‌بن‌ابراهیم‌بن‌ترقوت‌بن‌وارتقطین‌بن منصوربن‌مصالة‌بن‌امیة‌الحمیری‌الصنهاجی‌اللمتونی بود. بدین‌طریق نسبت به‌حمیر می‌رساند. مادرش آزادزنی لمتونی‌بود به‌نام فاطمه دخت سیربن‌یحیی. یوسف‌درسال ۴۰۰ه‍/۱۰۰۹م درصحرا متولدشد؛ولی‌ما را از آغاز زندگی او اطلاعی‌در دست‌نیست. نخستین‌بار که نامش را می‌شنویم سال ۴۴۸ه‍ است که امیرابوبکراللمتونی اورا فرا خواند تا به‌فرماندهی لشکر مرابطون که به‌غزو مغرب می‌رود، برگمارد. یوسف‌در آن زمان چهل‌وهشت‌سال ازعمرش رفته‌بود. ازاین هنگام است که اعمال وفتوحات عظیم پی‌درپی او در تاریخ‌ضبط می‌شود. روایات‌حاکی است که اومردی‌پرهیزگار و زهدپیشه‌بود ودر سادگی و فروتنی روزگار می‌گذراند وبا آنکه کشوری پهناور و نعمتی بی‌حساب نصیبش شده بود همچنان زاهدانه می‌زیست. در تمام عمر پشمینه می‌پوشید وجز آن نمی‌پوشید. غذایش درهمه‌حال نان‌جوین وگوشت وشیرشتربود. یوسف دلیر ودوراندیش ومهیب‌بود. همواره درتفقد از احوال بلاد خود ومرزهای کشور و احوال رعیت بود. لحظه‌ای ازجهاد غافل نبود. در اکثر نبردهایش پیروز بود. دستی بخشنده و طبعی کریم داشت. عادل و مهربان بود. مالیاتها وخراجهایی را که در شرع ممنوع شده‌بود از رعیت نمی‌گرفت. تنها به‌آنچه شریعت مقرر کرده بود بسنده‌می‌کرد: چون زکات‌وخمس وجزیهٔ‌اهل‌ذمه. یوسف میانه‌بالابود وسیه‌چرده و لاغراندام با چهره‌ای کم‌گوشت و چشمانی سیاه و مویی مجعد. وسط بینی‌اش

۱۹. ابن‌ابی‌زرع: روض‌القرطاس، ص۹۲. السلاوی: الاستقصاء، ج۲/ص۱۱۵.

اندکی برآمده بود و آوازی نرم داشت.[۲۰]

یوسف‌بن‌تاشفین فرمانروای بزرگترین امپراتوری اسلامی در غرب جهان اسلامی بود. او علاوه بر ایجاد امپراتوری بزرگ مغرب که از تونس تا اقیانوس اطلس از یک‌سو و از دریای مدیترانه تا بلاد سیاهان گسترده بود، پس از پیروزی در نبرد زلاقه بر سپاه اسپانیای مسیحی ــ که از آن سخن خواهیم گفت ــ توانست ملوک‌الطوایف اندلس را براندازد و دولت مرابطون را بر سراسر اسپانیای مسلمان نیز بسط دهد. بدین‌گونه امپراتوری او دریای مدیترانه را درنوردید و از سرقسطه در شمال‌شرقی اسپانیا تا شنترین و اشبونه در قلب پرتغال را زیر فرمان گرفت.

یوسف‌بن‌تاشفین را در آغاز کارش امیر خطاب می کردند. چون مغرب را گشود وحدود مملکتش بسط یافت بعضی از شیوخ مرابطون خواستند اورا عنوان خلافت دهند. یوسف سر بر تافت و به‌همین که اورا امیرالمسلمین و ناصرالدین بخوانند اکتفا کرد. آنگاه در سال ۴۶۶ه فرمانی صادر کرد که همه اورا امیرالمسلمین بخوانند.[۲۱] دراواخر ایام حکومتش فقها نصیحتش کردند که نزد خلیفه کس فرستد واز اومنشور فرمانروایی ستاند تا اطاعت او بر مردم واجب باشد. یوسف نزد خلیفه المستظهربالله عباسی به‌بغداد کس فرستاد با هدایای جلیل ونامه‌ای حاکی ازفتوحات و پیروزیهای خود واز او منشور امارت خواست. خلیفه برای او منشور امارت فرستاد با خلعتها وتشریفها.[۲۲] ازدلایل این‌مدعا سکه‌های اوست که به‌نام خلیفهٔ عباسی زده شده‌است.[۲۳]

۴

اکنون به‌مرحلهٔ دیگری اززندگانی یوسف‌بن‌تاشفین می‌پردازیم و آن مرحلهٔ دخالت او در شبه‌جزیرهٔ اسپانیاست. این‌مرحله باانگیزهٔ جهاد در راه خدا آغاز شد،

۲۰. ابن‌ابی‌زرع: روض‌القرطاس، ص۸۷ و ۸۸. الحلل‌الموشیه، ص۱۲.
۲۱. الحلل‌الموشیه، ص۱۶ و ۱۷. دراین صفحات نص منشور آمده است.
۲۲. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۱۰/ص۱۴۵.
۲۳. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۸۸. ابن‌خلدون، العبر، ج ۶/ص۱۸۸.

ولی منجر به‌موج جدیدی از فتوحات مرابطون گردید.

در اخبار دو مملکت اشبیلیه و بطلیوس آوردیم که کار امرای طوایف پس از پیروزی آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله بر طلیطله و مملکت بنی‌ذوالنون در سال ۴۷۸ه به کجا کشید. همهٔ امرای طوایف تهدید به‌سقوط شدند و چاره‌ای جز آن نداشتند که از برادرانشان درمغرب یاری‌جویند. این بود که پی‌درپی فریاد دادخواهی بلند کردند و یوسف‌بن‌تاشفین را به‌یاری‌خواندند. روایات درمقدمات این فریادخواهی و موقعیت آن مختلف است. قول مشهور این است که سقوط طلیطله عامل اصلی آن بود و پس از آن بود که امرای طوایف از مرابطون یاری طلبیدند؛ ولی دلایلی در دست است حاکی از اینکه یاری خواستن حکام اندلس از مرابطون به‌دو یا سه سال پیش از این بازمی گردد. طلیطله درماه صفر سال ۴۷۸ه/ ماه مه سال ۱۰۸۵م به‌دست پادشاه قشتاله افتاد؛ ولی می‌بینیم که فریادخواهی اندلس ازمراکش درسال ۴۷۴ه برخاست. دراین سال جماعتی از مردم اندلس نزد یوسف آمدند و از تجاوز مسیحیان شکایت کردند و خواستند که دراین مهم یاری‌شان کند. یوسف وعده داد که آرزوی ایشان برآورد.[۲۴] و از آن پس پی‌درپی شکایات می‌رسید. یوسف‌بن‌تاشفین خود در نامه‌ای که پس از نبرد زلاقه نزد معزبن‌بادیس امیر افریقیه فرستاده است ماجرا را شرح می‌دهد که: «چون به‌ما خبر رسید مسیحیان بر بلاد و دژهای اندلس تسلط یافته و برمردم جزیه نهاده و حتی به‌خانه‌های آنان وارد شده‌اند و بی آنکه از کسی باکی داشته باشند پیر و جوان را می کشند و زن و کودک را اسیر می کنند چندبار ازمن خواسته شد که به‌اندلس لشکر برم، ولی منتظر وقت مناسب بودم». ابن‌خلدون این روایت را تأیید می کند و آن را به‌صورت دیگرمی آورد و می گوید که المعتمدبن‌عباد به‌امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین پیام فرستاد و گفت اکنون وقت آن رسیده تا وظیفه‌ای را که درنجات اسلام برعهده دارد انجام دهد. نامه‌هایی نیز دراین مضمون ازعلما و اعیان و خواص مردم اندلس رسید. امیرالمسلمین را شوق جهاد در دل بجنبید و پسر خود المعز را با سپاهیان مرابطون به‌سبته فرستاد. اینان درخشکی فرود آمدند و کشتیهای ابن‌عباد دردریا موضع گرفتند و درماه ربیع‌الاخر سال ۴۷۶ه بر آن تاختند و فرمانروای آن یحیی‌بن‌سکوت

۲۴. الحلل الموشیه، ص ۲۵.

را اسیر کردند و سپس کشتند. المعتمدبن‌عباد پس از این پیروزی نزد امیرالمسلمین رفت و درفاس بااودیدار کرد واورابه‌جهاد برانگیخت وثغرجزیره‌رابه‌او واگذاشت تاپایگاه جهاد اوباشد.[۲۵] ابن‌ابی‌زرع می‌گوید که چون امیرالمسلمین درسال۴۷۵ه پس ازفتح لوهران و تونس به‌مراکش بازگردید، نامهٔ المعتمدبن‌عباد به‌او رسید و اورا ازحال اندلس و تجاوز دشمنان برشهرهای بزرگ آن خبرداد و ازاو خواست لشکربه‌یاریشان برد. یوسف پاسخ دادکه هرگاه خداوند اورا درفتح سبته‌موفق‌سازد به‌اندلس خواهدآمد. سپس ازنبردآلفونسو درهمان‌سال دراراضی اشبیلیه و رسیدن قوایش به‌طریف سخن می‌گوید که‌آلفونسو چون به‌دریا رسید با اسب به‌درون آب رفت وگفت این پایان اندلس است که من به‌آن رسیده‌ام. چون‌آلفونسو برطلیطله غلبه یافت امرای اندلس همگان شکایتنامه‌ای نزدیوسف فرستادند واورا به‌آن‌سامان فراخواندند و گفتند دست در دست او به‌جهاد دشمن خواهند رفت. چون نامه‌ها پی‌درپی شد یوسف پسرخود المعزرا به‌فتح سبته فرستاد. اوسبته را محاصره کرد و درسال ۴۷۷ه آن‌را بگشود. امیرالمسلمین شادمان‌شد وبه‌سوی شمال درحرکت آمد تا ازآب گذشته، به‌اندلس‌رود.[۲۶] دراقوال ابن‌ابی‌زرع ازحیث تواریخ قدری تناقض دیده می‌شود؛ ولی با وجودآن علت اصلی را بیان می‌کند وآن این است که یاری خواستن‌امرای اندلس از امیرالمسلمین چندسال‌پیش‌ازسقوط طلیطله بوده و سقوط طلیطله عامل تازه‌ای برای انگیزش یوسف‌بن‌تاشفین بوده است.

معلوم می‌شود اندیشهٔ دعوت مرابطون برای نجات اندلس، نخستین‌بار در ذهن المعتمدبن‌عباد خطور کرده است و این به‌هنگامی بودکه‌آلفونسو او را برای گرفتن جزیه تحت‌فشارقرارداده وابن‌شالیب یهودی را درسال ۴۷۵ه برای تحصیل آن به‌نزدش فرستاده بود. دراین هنگام بودکه ابن‌عباد رسولان‌آلفونسوراگوشمالی سخت داد وآلفونسوبرای‌گرفتن انتقام از اوبه‌مملکتش لشکرآورد وشهرهاراویران نمود وباغها را برکند و از اشبیلیه تاجزیرهٔ طریف درجنوب رازیرپی‌سپرد وما در اخبارمملکت اشبیلیه به‌آن اشارت کردیم. المعتمدبن‌عبادکه باآلفونسو پادشاه‌قشتاله

۲۵. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۱۸۶. ابن‌خلدون پنداشته‌که‌آمدن المعتمدبن عباد نزد یوسف ابن‌تاشفین بعدازواقعهٔ زلاقه انجام‌گرفته است.
۲۶. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۹۲ و ۹۳

یکدل‌شده بود و هم‌پیمان، اکنون به‌خوبی دریافت که مرتکب چه اشتباه سیاسی شده و چه‌سان به‌میزان غدر و خدعهٔ آن پادشاه پی‌نبرده بوده‌است. در این‌هنگام عزم آن کرد که مرابطون را به‌یاری طلبد.

معنی این‌سخن این‌است که تنها المعتمدبن‌عبادرا چنین اندیشه‌ای درسر افتاد. بدون‌شك‌این‌اندیشه و راه‌چارهٔ همهٔ‌امرای‌طوایف بود که‌خطر را احساس کرده‌بودند. همه‌ازدست تجاوزها و ویرانگریهای پادشاه قشتاله آلفونسو وحرص‌او به‌گرفتن‌اموال ایشان به‌نام جزیه به‌جان‌آمده بودند؛ اما المعتمدبن‌عباد که سر همهٔ امرای طوایف بود و درعین‌حال از تجاوز قشتاله خطر بیشتری احساس می‌کرد، شایسته بود که در این ماجرا پیشقدم باشد.

اندیشهٔ یاری‌جویی ازمرابطون مخالفانی نیزداشت. بعضی از امرای طوایف بودند که از عواقب این اقدام بیم داشتند. المعتمدبن‌عباد به‌این مخالفان می‌گفت: «شترچرانی بهتر ازخوك‌چرانی‌است». مرادش‌آن بود که اگر درنزد مسلمانان اسیر باشد بهتر از آن است که دردست مسیحیان، یعنی پادشاه مسیحی‌قشتاله.[۲۷]

دوسال بعد از این، طلیطله سقوط کرد واین هشداری سخت بود. ازاین پس به‌وجودمرابطون شدیداً احساس‌نیازشد؛ زیرا آنچه درمیان‌بود، مسئلهٔ مرگ‌وزندگی بود. دعوتهایی که‌پیش‌ازاین‌به‌صورت نامه‌نگاریهای خصوصی‌بود اکنون به‌صورت یك خواست عمومی درآمده بود که سراسر اندلس را در برمی‌گرفت وهمهٔ امرا و فقها درآن شرکت داشتند. المعتمدبن‌عباد و همتایان او المتوکل‌بن‌الافطس صاحب بطلیوس و عبدالله‌بن‌بلقین صاحب غرناطه سفیران رسمی خود را نزد امیرالمسلمین فرستادند. این سفیران، ابوبکربن‌عبدالله‌بن‌ادهم قاضی قرطبه و ابواسحاق‌بن‌مقانا قاضی بطلیوس و ابوجعفرالقلیعی قاضی غرناطه و ابوبکربن‌زیدون وزیر المعتمدبن عباد بودند.[۲۸] سفرای اندلس از دریا گذشته، به‌مغرب وارد شدند و آهنگ‌مراکش نمودند تا با امیرالمسلمین دیدار کنند. هیأتهایی از اندلس پیش از این نزد اوگریان به‌دادخواهی‌رفته بودند. امیرنیزبه‌سخنشان‌گوش‌سپرده و وعدهٔ خیرداده بود. ظاهراً

۲۷. رجوع کنید به‌الحمیری: الروض‌المعطار، ص۸۵.

۲۸. الحمیری: الروض‌المعطار، ص۸۶. المقری: نفح‌الطیب، ج۲/ص ۵۲۶. ورجوع کنید به:
Dozy: Histoire... V. III. p. 124.

سفیران رسمی نیامده بودند که بی‌هیچ قیدوشرطی از امیرالمسلمین یاری خواهند. میانشان مذاکراتی صورت‌گرفت و پیمان‌نامه‌هایی ردوبدل شد. خلاصه‌آنکه امیرالمسلمین وامرای طوایف به‌یاری هم به‌غزو مسیحیان روند وامرای طوایف در مملکتشان ایمن از تعرض باشند و کسی رعایای ایشان را به‌فساد تحریض ننماید. از سوی دیگر، امیرالمسلمین برحسب رهنمود وزیر اندلسی‌خود عبدالرحمان‌بن‌اسبط خواست که ثغر جزیره را به‌او واگذارند. ابن‌عباد بپذیرفت وحاکم‌جزیره یعنی‌پسر خود یزیدالراضی را فرمان داد که جزیره را به‌مرابطون سپارد تا به‌صورت گروگان دردست امیرالمسلمین باقی بماند.[۲۹]

همچنین گفتیم که پادشاه قشتاله پس از استیلایش برطلیطله به‌المعتمدبن‌عباد نامه نوشت واز اوخواست بلاد خویش تسلیم کند و ازسرنوشت بدی که در انتظار اوست بترساندش. چنین نامه‌ای هم به‌المتوکل‌بن‌الافطس نوشت. آن‌دوامیر نیز به‌او پاسخ دادند وما دراخبار دوممکلت اشبیلیه وبطلیوس ازآن یادکردیم.

□

بدین‌گونه امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین پس ازآنکه با قوم خود و با فقها مشورت‌کرد، مقرر داشت که به‌دعوت فریادخواهانهٔ مردم اندلس پاسخ دهد و به‌یاریشان شتابد. تردیدی‌نداریم که یوسف وقوم او را جزشوق‌جهاد هیچ‌هوایی در سر نبود و لشکریان او، ساکنان صحرا، که از فقر وبدویت سربرکرده بودند وقتی به‌قصد اندلس‌حرکت کردند انگیزهٔ دیگری‌هم داشتند وآن‌دیدن اندلس‌بود ونعمت وغنیمتی که‌ازجنگ‌بامسیحیان به‌دست‌می‌آوردند.[۳۰] درست‌است که‌یوسف‌بن‌تاشفین درآغاز قصد تصرف اندلس را نداشت، ولی بعدها نیت دیگرگون‌کرد واندلس را به‌قلمرو خویش ضمیمه نمود. یوسف سپاه خود را برای جهاد به‌آهنگ اندلس به‌حرکت درآورد. پیش ازاین‌سبته راتصرف کرده بود: ازاین‌رونخست به‌سبته‌وارد شدودرآنجا درنگ‌کرد تالشکرها ازپی‌یکدیگرازصحرا وبلاد زاب و دیگرنواحی

۲۹. رجوع کنید به‌امیرعبدالله: التبیان، ص۱۰۲ و۱۰۳. الحلل‌الموشیه، ص۳۲ و۳۳.
۳۰. الحلل‌الموشیه، ص۳۱.

مغرب برسیدند. یوسف بندرها را تعمیر کرد و ناوگان خویش را برای گذر کردن سپاهیانش گردآورد. نخستین‌بار افواجی ازسواران به‌سرداری داودبن‌عایشه ازدریا گذشتند ودر جزیره‌الخضراء فرودآمدند و برحسب موافقتی که کرده بودند آنجا را تصرف کردند. سپس لشکرهای مرابطون فوج‌فوج ازپی یکدیگر از درباگذشتند تا کارعبور سپاهیان به‌پایان آمد.

درنیمروز پنجشنبه نیمهٔ ربیع‌الاول سال۴۷۹ﻫ/ ۳۰ ژوئن سال۱۰۸۶م قهرمان پیر بادیگر یاران خود ازدریا عبور کرد. چون کشتیها بادبان‌گشودند و امواج تنگه را شکافتند، ناگهان توفانی سهمگین برخاست و امواج به‌اوج رسیدند. دراین‌حال زعیم مرابطون۔ چنانکه خود حدیث کرده۔ برخاست ودروسط کشتی‌دستها به‌سوی آسمان برداشت و گفت: «بارخدایا،اگرتو می‌دانی که دراین‌سفردریایی‌خیرمسلمانان نهفته است پس‌گذر از دریا را برما آسان ساز و اگرنه‌چنین است توفان را سخت‌تر نمای که من نتوانم گذشت». هنوز دعایش به‌پایان نیامده بود که به‌امر خدا آن دریا آرام‌شد ومقصدنزدیك گردید. خداوند چنان‌خواست که کشتیهای‌مرابطون به‌سلامت از دریا بگذرند و درسواحل جزیره پهلوگیرند.[۳۱]

۳۱. ابن ابی زرع، روض‌القرطاس، ص۹۳. یوسف‌بن‌تاشفین در نامه‌ای که پس‌از فتح به‌المعزبن‌بادیس نوشته این مطلب را آورده است.

فصل دوم

نبرد زلاقه

امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین در روز پنجشنبه نیمهٔ ربیع‌الاول سال ۴۷۹ه / ۳۰ ژوئن سال ۱۰۸۶م در جزیرةالخضراء فرود آمد و سپاه جرارش از هرسو گرد او را گرفته بود. چون قدم به‌سرزمین اندلس نهاد سجدهٔ شکر بجای‌آورد. آنگاه به‌استحکامات جزیره‌پرداخت و باروها و برجهایش‌را اصلاح کرد و از میان سپاهیان خود برای‌آن پادگانی ترتیب‌داد؛ سپس بانیروی عظیم خویش به‌سوی اشبیلیه راند.

المعتمدبن‌عباد پسرخود عبدالله‌را به‌استقبال او به‌جزیره‌فرستاد و آذوقه‌وطعام تقدیم داشت و سپاهیان مرابطی‌را درطول راه تااشبیلیه میزبانی کرد وبرای این کار تهیهٔ بسیاردید چنانکه یوسف بسی‌خشنودگردید. چون به‌اشبیلیه نزدیك شد المعتمد ابن‌عباد با وجوه اصحاب و دلیران لشکرش به‌استقبالش آمد. دوپادشاه یکدیگر را در آغوش کشیدند وهریك نسبت به‌دیگری اظهار نهایت مودت و اخلاص نمود و به‌درگاه خدازاری کردند که این‌جهادی که درپیش‌دارند همه برای‌رضای خداباشد. المعتمدبن‌عباد به‌امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین هدایای گران تقدیم کرد و سپاه از راه‌رسیده را به‌ارسال‌طعام ضیافت نمود. اوازدیدن‌آن لشکرعظیم‌و آن‌سازو برگ بسیار خوشدل‌شد و یقین به‌پیروزی‌نمود. روزبعد امیرالمسلمین‌رهسپار اشبیلیه‌شد.

همهٔ لشکرش بدو پیوستند. سه روز در اشبیلیه درنگ کرد. در آن مدت برای دیگر امرای طوایف نامه نوشت و خواست که به او ملحق شوند و در جهاد در راه خدا با او مشارکت نمایند. نخستین کس از آن میان که به او پاسخ داد عبدالله بن بلقین صاحب غرناطه و برادرش تمیم صاحب مالقه بود. المعتصم بن صمادح صاحب المریه به سبب سالخوردگی و ناتوانی و بیم از تجاوز مسیحیان در دژ لییط (الیدو) از حضور پوزش خواست و در عوض پسرش معزالدوله را با افواجی از لشکرش روانه نمود. امیرالمسلمین با لشکر جرار خود همراه با المعتمد بن عباد و سپاه اشبیلیه و قرطبه در حرکت آمد و آهنگ بطلیوس نمود. امیر بطلیوس عمر المتوکل در نزدیکی بطلیوس با او دیدار کرد و آذوقه و علیق تقدیم داشت و امیران و سپاهیان را میزبانی شایان نمود. امیرالمسلمین چند روزی را در بطلیوس منتظر رسیدن رؤسا از دیگر اقطار اندلس گردید. و چون دانست که همه سرگرم دفع تجاوز مسیحیانند و از آن جمله جز عبدالله و برادرش تمیم و معزالدوله کس دیگری نخواهد آمد سپاهیان اندلسی در یک لشکر واحد انتظام یافتند و به فرماندهی المعتمد بن عباد بر مقدمه و لشکر مرابطون پس از آنها در حرکت آمدند. سپاهیان اسلام به دشتی در شمال بطلیوس، نزدیک به حدود پرتغال امروزی رسیدند. این دشت در یک سربالایی تا قوریه کشیده می‌شد. در روایات عربی آن را دشت زلاقه نامیده‌اند.[۱]

خبر پیاده شدن مرابطون در شبه جزیره به آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله رسید. او در این هنگام سرقسطه را محاصره کرده بود و این واقعه در اواخر ژوئیه یا اوایل اوت سال ۱۰۸۶م/جمادی‌الاول سال ۴۷۹ه اتفاق افتاد. آلفونسو محاصره را رها کرد و به شتاب بیامد. با آمدن او المستعین بن هود صاحب سرقسطه نفسی به راحت کشید. آلفونسو نزد سانچو رامیرز پادشاه آراگون کس فرستاد و او را به یاری خواند. سانچو نیز طرطوشه را در محاصره داشت. همچنین به امرای آن سوی پیرنه‌ هم نامه نوشت و هرچه توانست از جلیقیه و اشتوریش و بسکونیه (ناوار) سپاهی گرد آورد و سردار خود البارهانس

۱. رجوع کنید به الحلل الموشیه، ص ۳۳ و ۳۴. الحمیری: الروض المعطار، ص ۸۷ـ۹۵. دشت زلاقه را به اسپانیایی Sagrajas گویند و آن در سه میلی شمال بطلیوس است در جانب چپ رود جریر و یکی از شعبه‌های نهر وادی یانه.

را بالشکرش از بلنسیه فراخواند. سیل جنگجویان داوطلب از جنوب فرانسه و ایتالیا به‌سوی او روان گردید. آلفونسو آهنگ آن داشت که با دشمنان خود در سرزمین ایشان روبرو گردد تا اراضی کشور او به‌هنگام هزیمت ویران نگردد. سرداری این سپاه‌را خود به‌عهده گرفت و برای رویارویی بامسلمانان به‌سوی جنوب در حرکت آمد. آلفونسو به‌برتری قوای خود، هم ازحیث شمار نفرات و هم از حیث اسلحه و سازوبرگ نبرد و قدرت رزمی یقین داشت، ولی درراه که می‌آمد خبری از سپاه اسلام نشنید.[2]

سپاهیان مسیحی درمکانی درسه‌میلی لشکرگاه مسلمین متوقف گردیدند. میان دولشکر شعبهٔ رود وادی‌یانه که به‌سوی شمال به‌طرف رود تاجه می‌رفت فاصله بود. نهرتاجه‌را امروز ژربرو می‌گویند. آلفونسو سردار سپاه‌خود البارهانس‌را برمقدمه روان داشت. لشکر او بیشتر از سپاهیان آراگون و داوطلبان بود. روایات در باب شمارهٔ سپاهیان مسلمان ومسیحی مختلف است. بعضی روایات عربی سپاه مسیحیان را هشتادهزار جنگجو نوشته‌اند و بعضی پنجاه‌هزار و چهل‌هزار؛ اماشمار سپاهیان اسلام‌را چهل‌وهشت‌هزار یا بیست‌هزار نوشته‌اند. همچنین از روایات برمی‌آید که سپاه مسیحیان ازحیث ساز وبرگ جنگی برسپاه‌اسلام برتری داشتند.[3] سپاه‌اسلام ـ چنانکه گفتیم ـ از دوبخش بزرگ مرکب‌بود: یکی‌سپاهیان اندلسی که به‌سرداری المعتمدبن‌عباد برمقدمه حرکت می‌کرد. دراین لشکر، المتوکل‌بن‌الأفطس با سپاه خود درمیمنه بود و اهالی شرق‌اندلس در میسره. سپاه مرابطی نیز درپی این مقدمه جای داشت. این‌سپاه هم مرکب از دو بخش بود: یک‌بخش سوارانی بودندکه از سراسر قبایل بربرگردآمده بودند و سردارشان داودبن‌عایشه بود ـ ابن‌عایشه از ازمجرب‌ترین سرداران بربر بود ـ، وبخش دیگر از نخبه‌ترین دلیران مرابطون از قبایل لمتونه وصنهاجه وغیرایشان به‌فرماندهی یوسف‌بن‌تاشفین.

سه‌روز دوسپاه روبروی‌هم صف کشیدند و نهر میانشان فاصله‌بود و رسولان

2. R.M. Pidal: La Espana del Cid. p.331 & 332.

۳. الحلل الموشیه ، ص۳۸. ابن‌الاثیر: الکامل. ج۱۵/ص۵۲ . المقری، نفح‌الطیب ، ج۲/ص۵۲۸. المراکشی، المعجب ، ص۷۱.

در آمدوشد بودند. یوسف کمی پیش از نبرد بنابر احکام سنت به پادشاه قشتاله پیام داد که یا اسلام بیاورد و یا جزیه بپذیرد یا جنگ را آماده باشد. یوسف بن تاشفین به آلفونسو نوشت: «ای ادفونش، به ما خبر رسیده که تو برضد ما لشکر گرد آورده‌ای. همواره آرزویت این بوده که ناوگانی داشته باشی و از دریا بگذری و به سرزمین ما آیی. اینك خداوند دعای تو را مستجاب کرده و مرا و تو را روبروی هم قرار داده است. اکنون عاقبت دعای خود را خواهی دید و دعای کافران جز ضلالت هیچ نیست.»

آلفونسو از این خطاب سخت به خشم آمد و نامه‌ای همه وعید و تهدید در پاسخ او نوشت و یوسف در پاسخ او چنین عبارتی نوشت: «بزودی خواهی دانست که چه حادث خواهد شد.»[۴]

آلفونسو برای معین کردن روز جنگ خدعه‌ای اندیشید، بدین طریق که در روز پنجشنبه به المعتمد بن عباد نامه نوشت که فردا روز جمعه عید شماست و پس از آن روز شنبه عید یهود است که در لشکر ما بسیاری زآنان جای دارند و روز پس از آن روز یکشنبه است که عید ما مسیحیان است؛ پس جنگ را از روز دوشنبه آغاز کنیم. المعتمد بن عباد و یوسف بن تاشفین به خدعهٔ او پی بردند و شب هنگام طلایهٔ لشکر المعتمد بیامد و خبر داد که در لشکرگاه مسیحیان جنب و جوشی افتاده و صدای پای اسبان و خوردن سلاحها می آید و این دلیل است که امشب آهنگ شبیخون دارند. مسلمانان آن شب آمادهٔ پیکار، در انتظار حملهٔ دشمن بیدار ماندند.[۵] آنچه منتظرش بودند اتفاق افتاد و صبح روز بعد، جمعهٔ دوازدهم رجب سال ۴۷۹ه/ بیست و سوم اکتبر سال ۱۰۸۶م سپاه مسیحی حمله آورد و نبرد آغاز شد.[۶] مقدمهٔ لشکر قشتاله و آراگونیها

۴. الحلل الموشیه، ص ۳۵ و ۳۸. المقری: نفح الطیب، ج۲/ ص۵۲۷. ابن الاثیر: الکامل، ج۱۰/ ص۵۲.

۵. الحلل الموشیه، ص۳۹. الحمیری: الروض المعطار، ص ۹۲. ابن ابی زرع: روض القرطاس، ص۹۷.

۶. در باب تاریخ آغاز نبرد زلاقه اختلاف است. ابن خلکان (به نقل از البیاسی)، روز جمعه پانزدهم رجب سال ۴۷۹ه (وفیات الاعیان: ج۲/ص۴۸۴). ابن الاثیر: رمضان ۴۷۹ه (الکامل: ج۲/ص ۴۸۴). المراکشی، رمضان سال ۴۸۰ه (المعجب، ص۷۲). ابن ابی زرع در روض القرطاس، ص۹۶، در الحلل الموشیه، ص۴۰ و ۴۱ه، روز جمعه ۱۲ رجب سال ۴۷۹ه. و این همان تاریخی است که یوسف بن تاشفین در فتحنامه‌های خود از آن یاد کرده است. همچنین رجوع کنید به:
Dozy: Histoire. V. III. p. 129 & Notes.

به‌سرداری البارهانس بر مسلمانان حمله کردند. فرماندهی مقدمهٔ سپاه اسلام مرکب از سپاهیان اندلسی را المعتمدبن‌عباد به‌عهده‌داشت. حملهٔ مسیحیان حمله‌ای سخت بود، چنانکه نظم‌مقدمهٔ لشکراسلام رابرهم‌زد وبیشتر آنها پای‌به‌فرار نهادندورهسپار بطلیوس شدند . در برابر دشمن جز المعتمدبن‌عباد و سلحشوران اشبیلیه کس باقی نماند. اینان بسختی نبرد کردند و امیرشان زخمهای سنگین برداشت . جمع کثیری دیگر ازجنگجویان که برگرداوبودند بگریختند وبسیاری ازلشکریان اندلسی کشته شدند و بیم آن بود که در محاصره قرار گیرند و کس به‌یاری ایشان نمی‌آمد. دراین هنگام آلفونسو خود بر مقدمهٔ سپاه مرابطون حمله‌آورد . سردار این مقدمه داودبن عایشه‌بود. آلفونسو او را نیز ازجای خود بجنبانید. دراین لحظهٔ حساس یوسف‌بن تاشفین یکی ازسرداران‌بربری خودسیربن‌ابی‌بکراللمتونی‌راباافواجی‌ازسلحشوران بربر به‌یاری اندلسیان و مرابطون فرستاد و خود با سپاه تحت فرماندهی‌اش به‌قلب لشکر مسیحی زد. بزودی چهرهٔ جنگ دیگرگون شد. اندلسیان و مرابطون نیروی مقاومت خویش بازیافتند وفراریان به‌صفوف خود باز گشتند ودرهمین جناح نبردی عظیم درگرفت ونشانه‌های‌پیروزی‌مسلمانان آشکارشد. آلفونسو در این‌هنگام‌همچنان پیش‌می‌تاخت تابه‌خیمه‌های‌مرابطون رسید وازخندقی که حفاظت‌می‌کردند گذشت. ولی به‌ناگاه یوسف‌اقدام‌مبتکرانه‌ای کردو بامردان‌لمتونه وصنهاجه ازمهاجمان‌مسیحی گذشت‌وبه‌سوی‌لشکرگاه آلفونسوتاخت‌آورد. گروه‌اندکی‌از آن‌نگهبانی‌می‌کردند. یوسف همهٔ نگهبانان را بکشت و لشکرآلفونسورا ازپشت‌سر مورد حمله‌قرارداد و طبلها رابه‌صدا درآوردند. آنگاه‌آتش‌درلشکرگاه زدند ودود وشعله به‌هوابرخاست. آلفونسوچون خبریافت شتابان بازگشت تالشکرگاه خودرا از نابودی برهاند، ولی بامؤخرهٔ سپاه مرابطون‌روبروشد وپس‌ازنبردی سنگین‌صفوف قشتالیان‌درهم‌ریخت و پادشاه مسیحی نتوانست به‌لشکرگاه خودرسد مگرپس از تحمل‌تلفات وخسارات بسیار. دراین‌هنگام نبرد از سرگرفته‌شد. یوسف‌بن‌تاشفین برپشت اسب خودجولان می‌داد و حمله می‌کرد و سپاه خود را برمی‌انگیخت و به‌شهادت ترغیب می‌کرد و بانگ کوسها گوشها را کر می‌کرد. پیدال از بانگ اضطراب‌انگیز این‌طبلها و تأثیر سوء‌آن‌درسپاه قشتاله‌حکایت داردومی‌گوید: تاآنزمان‌لشکرهای اسپانیا بااین‌بانگی که‌زمین‌را به‌لرزه‌می‌آورد آشنانبودند. ازسوی‌دیگر، مرابطون‌درصفوف به‌هم‌پیوستهٔ

استوار به‌جنگ اقدام می‌کردند و این نیز شیوهٔ جدیدی بود که سواران سلحشور مسیحی بدان عادت نداشتند. آنان که باجنگهای فردی خو گرفته‌بودند نمی‌توانستند در برابر این صفوف به‌هم‌پیوسته پایداری کنند، هرچند از حیث سلاح بر آن برتری داشتند.[۷]

هجوم مرابطون به‌سرداری سیر بن ابی‌بکر درهمان‌هنگام برمقدمهٔ سپاه قشتالیان به‌فرماندهی البارهانس شدت گرفت. سپاهیان اندلس نیروی تازه‌ای یافتند و از دو سو شمار کشتگان در سپاه قشتاله افزون شد. ضربت پایانی آن بود که یوسف‌بن‌تاشفین افواج چهارهزار نفرهٔ جنگجویان سیاه‌پوست را که به‌منزلهٔ نگهبانان بودند به‌قلب لشکر دشمن فرستاد. یکی از ایشان توانست پادشاه قشتاله را به‌خنجر بزند. این ضربت کاری بر زانوی او فرود آمد. آفتاب روی به‌مغرب نهاده‌بود. آلفونسو و سردارانش دیدند که اگر همچنان برجای بمانند رودرروی مرگ خواهند بود؛ از این رو با بقایای اصحابش روی به‌عقب‌نشینی نهاد و به‌پشته‌ای درهمان نزدیکی پناه برد تا شب در رسید و خویشتن را در پردهٔ شب پنهان ساختند. در روایات آمده است که با پادشاه قشتاله قریب چهارصد یا پانصد سوار سلحشور که بیشترشان زخمی بودند در این عقب‌نشینی شرکت داشتند. سپاه مسیحیان در این هنگام پاره‌پاره شده و از کشته‌ها پشته‌ها پدید آمده‌بود. فراریان درهرجا به‌دنبال پناهگاه می‌گشتند. بسیاری از ایشان به‌هنگام فرار هلاک شدند و تنها تاریکی شب توانست جان باقیماندگان را بخرد. یوسف فرمان داد از تعقیب فراریان بس کنند.

مسلمانان شب را در میدان جنگ ماندند و مراقب حرکات مسیحیان بودند. بامداد روز بعد سواران از پی فراریان بازمانده تاختند. گروه دیگر به گردآوری غنایم پرداختند. یوسف در نامه‌ای که برای معز بن بادیس نوشته و خبر از این فتح شگرف داده‌است، به‌وفور غنایم از اسب و استر و خر و جامه‌ها و پوستینها اشاره می‌کند و می‌گوید هر سوار مرابطی پنج اسب یا بیشتر با خود آورد.

روایات اسلامی حاکی است که از لشکر مسیحیان جز پانصد سوار یا حتی کمتر از پانصد سوار نجات نیافتند. اینان نیز همان عده‌ای بودند که با پادشاه قشتاله

۷. رجوع کنید به: ابن ابی‌زرع: روض‌القرطاس، ص۹۵. الحلل الموشیه، ص۴۲. و نیز رجوع کنید به:
R. M. Pidal: Ibid., p. 335 & 336.

گریخته‌بودند. پادشاه با آن گروه که همراهش بودند در راه گریز عنان نکشیدند تا خود را به‌قوریه در بیست منزلی میدان جنگ رسانیدند. همین روایات حاکی است که این گروه نیز همه زخمهای سنگین داشتند و بیشترشان در بین راه مردند و فقط صدتن از ایشان با پادشاهشان به‌طلیطله رسیدند.[۸] این همان چیزی است که یوسف در فتحنامهٔ خود که به‌مغرب فرستاده است می‌نویسد. روایات اسلامی شمار کشتگان لشکر اسلام را سه‌هزار تن ضبط کرده‌اند.[۹] یوسف بن تاشفین در نامهٔ خود به‌معز بن بادیس می‌گوید که از بزرگان لشکر او قریب به‌بیست تن کشته شدند، در حالی که بیشتر بزرگان سپاه مسیحیان به‌هلاکت رسیدند. حتی شمارهٔ کشتگان آنان را سیصد هزار تن برآورد کرده‌اند."[۱۰] البته باید این روایات را تعدیل کرد. نیز در روایت آمده است که امیرالمسلمین فرمان داد سرهای کشتگان مسیحی را بریدند و از آن تل بلندی ساختند و مؤذنی فراز آن رفت و بانگ نماز گفت. علاوه بر این، بیست و چهار هزار سر نیز در نزد المعتمد بن عباد گرد آمد و سرهایی که میان شهرهای اندلس تقسیم شد چهل هزار بود. همچنین چهل هزار سر دیگر به مغرب فرستادند تا در میان شهرهای مغرب تقسیم شود. صاحب روض القرطاس می گوید که رومیان (یعنی قشتالیان) هشتاد هزار سوار و دویست هزار پیاده بودند و همه جز همان صد تن سوار که با آلفونسو گریختند کشته شدند. عجیب این است که همهٔ این ارقام در نامه‌ای که یوسف بن تاشفین به‌مغرب نوشته است، عیناً آمده و مسلماً رنگ مبالغه دارد.[۱۱] راویان مسیحی همه هم‌عقیده‌اند که این جنگ جنگی هولناک بود و تلفات مسیحیان فاجعه‌آمیز. همچنین تردیدی نیست که تلفات مسلمانان نیز هرچند بسیار کمتر از تلفات مسیحیان بوده ولی اندك نبوده است و بنابراین معقول نیست که در آن لشکر انبوه عدد سه‌هزار را بپذیریم. بویژه در یك نبرد حماسی دینی که همه‌اش فداکاری و جانبازی است و نبرد زلاقه را چنین صبغه‌ای بود، کشتار از هر دو طرف پیروزمند و مغلوب فراوان بوده است.

۸. ابن ابی‌زرع، روض القرطاس، ص ۹۶.
۹. همان مأخذ، همان صفحه.
۱۰. الحلل الموشیه، ص ۴۳.
۱۱. ابن ابی‌زرع، روض القرطاس، ص ۹۶ و ۹۷. ابن خلکان، وفیات الاعیان، ج ۲/ص ۴۸۴. المقری، نفح الطیب، ج ۲/ص ۵۳۱. ابن الاثیر، الکامل، ج ۱۰/ص ۵۳.

خبر این پیروزی بزودی در سراسر اندلس پخش شد و مسلمانان از این فتحی که خداوند پیروز نصیبشان کرده بود شادمانیها نمودند. یوسف‌بن‌تاشفین نیز به‌همه‌جا نامه نوشت. نامه‌ای به‌بلاد مغرب نوشت و نامه‌ای به‌معزبن‌بادیس صاحب افریقیه. وما بارها به‌همین نامه‌اشارت کرده‌ایم. ازاطراف مغرب وافریقیه‌نیزجوابهای بشاشت‌آمیزرسید. مردم صدقه‌هادادند وبنده‌ها آزاد کردند. گویند پس ازاین‌پیروزی بود که یوسف‌بن‌تاشفین به‌امیرالمسلمین‌ملقب گردید.[۱۲] امرای‌اندلس چون به‌تهنیتش آمدند اورا امیرالمسلمین‌خطاب کردند. ولی‌پیش‌ازاین آوردیم که یوسف آن‌هنگام که درمغرب‌بود- سالهاپیش‌ازاین- امیرالمسلمین خوانده‌می‌شد. آنچه درخور نظر است این‌است که امیرالمسلمین وهم‌پیمانان اندلسی‌اش نخواستندباتعقیب مسیحیان تادرون بلادشان پیروزی خودرا به‌کمال رسانند؛ حتی‌برای‌بازپس‌گرفتن طلیطله‌هم اقدام‌نکردند. مسلماًدراین‌حالت ازپراکندگی‌وشکست که دولت‌قشتاله دچارش‌شده بود،اگر به‌تعقیب دشمن ادامه می‌دادند بدون تردید پیروزی ازآن‌ایشان بود.

گویند المعتمدبن‌عبادامیرالمسلمین‌را نصیحت کرد که آلفونسو پادشاه‌قشتاله راامان ندهد و به‌کارش پایان دهد، ولی امیرالمسلمین عذرآورد که باید صبر کنیم تا فراریان مسلمان باز گردند مبادا مسیحیان ایشان‌را بکشند. و البته‌هریك ازآن دومرد دردل نیت‌دیگرداشت.[۱۳]

درهرحال، پیروزی‌مسلمانان‌درهمین‌حد متوقف‌شد وسپاه‌اسلام متفرق گردید وهریك ازامرای اندلس به‌بلادخودرفت. درباب امرای‌اندلس و موضع هریك از ایشان درخلال نبرد، می‌بینیم که درروایات اسلامی تنها المعتمدبن‌عباد موردستایش است. نیروهای دیگر اندلسی چون نیروهای بطلیوس و غرناطه و المریه، درآغاز جنگ به‌سوی بطلیوس گریختند ودیگربه‌میدان نبرد بازنگشتند، تانشانه‌های پیروزی آشکار گردید وحال آنکه المعتمدبن‌عباد چنانکه‌گفتیم دربرابرسپاه‌قشتاله‌پایداری کرد واو ولشکرش جنگجویان‌اندلس دلیریها نمودند وجراحات‌بسیار برداشتند ومیدان جنگ‌را ترك‌نگفتند.[۱۴] امیرالمسلمین نیز درنامه‌ای که به‌مغرب‌نوشته‌ازاین پایداری

۱۲. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۹۶.
۱۳. الحمیری: الروض‌المعطار، ص۹۳.
۱۴. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۹۵. الحلل‌الموشیه، ص۴۲. الحمیری، الروض‌المعطار، ص۹۲.

دلیرانهٔ المعتمدبن‌عباد ستایش کرده‌است و گوید: از رؤسای اندلس جز زعیم رؤسا و سرداران، ابوالقاسم المعتمدبن‌عباد کس پایداری نشان نداد. المعتمدبن‌عباددر حالی که زخمهای گران برداشته بود، بیمار گونه نزد امیرالمسلمین آمد و پیروزی او را تهنیت گفت.[۱۵] یوسف‌بن‌تاشفین در نامه‌اش برای معزبن‌بادیس باز هم شجاعت و پایداری المعتمدبن‌عباد را می‌ستاید. اما حادثه‌ای دردناك چهرهٔ تابان این پیروزی را تیره‌وتار کرد و آن وفات پسر و ولیعهد امیرالمسلمین، امیرابوبکر بود. او را در مراکش به‌جای خود نهاده بود. امیرابوبکر بیمار بود. امیرالمسلمین ازسبته شتابان به‌مغرب باز گردید. صاحب روض‌القرطاس معتقداست که اگر امیرابوبکر نمرده بود امیرالمسلمین به‌این زودی باز نمی گردید.[۱۶] بعضی گویند باز گشت او و به‌آن سرعت، به‌سبب مرگ فرزندش نبود، بلکه به سبب اختلاف امرای اندلس بود. اینان، هم‌میان خود با یکدیگر اختلاف داشتند و هم‌میان امرا و ملتشان.[۱۷] باری، امیرالمسلمین با سپاه خود به‌اشبیلیه رفت وقدری درخارج شهر بیاسود؛ سپس سه‌هزارتن از سپاهیان خود رانزد المعتمدبن‌عباد نهاد وخود رهسپار مغرب گردید.

دانشمندخاورشناس کودرا درپیرامون‌این نبرد می‌نویسد که «ازخوشبختیهای مسیحیان این بود که یوسف‌بن‌تاشفین فاتح پیروزمند زلاقه پس از شکست دشمن، ناگاه خبروفات فرزندش امیرابوبکر سیر را برایش آوردند. یوسف مجبور شد از تعقیب مسیحیان منصرف‌شود ونتواند ثمره‌ای که ازاین پیروزی‌حاصل‌می‌شد یعنی استیلا برطلیطله را به‌دست‌آورد. البته این یك طرف قضیه است، ولی طرف دیگر قضیه این است که برخلاف نظر بعضی مورخان که می گویند سپاه آلفونسو از هم فروپاشید و اوخود توانست با اندکی پس‌ازتحمل مشقات زیاد به‌قشتاله بازگردد، سپاه آلفونسو همهٔ نیروی رزمی خود را از دست نداد و او توانست پس از اندك مدتی دوباره آمادهٔ هجوم به بلاد مسلمانان شود، ولی هیچگاه بخت با او یاری نمی کرد.»[۱۸]

۱۵. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۹۷.
۱۶. همان‌مأخذ، ص۹۸.
۱۷. امیرعبدالله، التبیان، ص۱۰۷.
18. F. Codera: Decadencia y Desparicion de los Almoravides en Espana (Zaragoza, 1899), p.243.

□

نبرد زلاقه یکی از نبردهای مهم اسلام است بر ضد مسیحیت. در واقع، برخورد اسلام و مسیحیت در دشت زلاقه صفحه‌ای از جنگهای صلیبی است و اسپانیا نخستین کانون آن بود. این آتشی که در اسپانیا افروخته شده بود پس از اندکی شراره‌هایش به مشرق رسید و در همان اوانی که در اسپانیا شعله می‌کشید مشرق را نیز در لهیب خود فرو برد. نبرد زلاقه تنها به هزیمت پادشاه قشتاله و پیروزی مرابطون و هم‌پیمانانشان پایان نیافت و ابعاد دیگری پیدا کرد. جوش و خروش دینی مرابطون که در شهرها و صحرای مغرب در مدتی کوتاه اوج گرفت و از دریای مدیترانه گذشت و نخست به یاری دول اسلامی شتافت و سپس سراسر اسپانیا را از امرای طوایف بستد، حرکتی شدید بود که دول مسیحی را بیمناک نمود و بار دیگر چهرهٔ پیروزمند اسلام را که دوبار مسیحیت را در اسپانیا گوشمال داده بود آشکار ساخت. آری، پس از آنکه در واقعهٔ بلاط الشهدا شارل مارتل به سال ۷۳۲م با پیروزی خویش بر مسلمانان مسیحیت را نجات بخشید اسپانیای مسلمان دوبار بسیج سپاه کرد و انتقام شکست خویش بستد: یکی در عهد الناصر لدین الله و دیگر در عهد المنصور بن ابی عامر، و در هر دوبار اسپانیای مسیحی را به آن سوی جبال شمالی واپس راند و اسلام را تا دور ترین نقاط اسپانیا بسط داد.

اقدامات آلفونسو پادشاه قشتاله پس از شکست خود در نبرد زلاقه حاکی از تأکید او بود به ایجاد یک جنگ صلیبی. آلفونسو دید که اگر مسلمانان اسپانیا و افریقا باردیگر چنانکه در زلاقه اتفاق افتاد دست اتحاد به هم دهند و چون تن واحد تاخت آورند دیری نخواهد پایید که دولتهای اسپانیای مسیحی را سرنگون خواهند کرد؛ پس باید در برابر این اتحاد یک اتحادیهٔ اسلامی یک اتحادیهٔ مسیحی نیز به وجود آید؛ از این رو رسولان خویش را با مکتوباتی به نزد ملوك و امرای مسیحی که در آن سوی جبال پیرنه بودند فرستاد و آنان را از خطر عظیمی که تهدیدشان می‌کرد بیاگاهانید و هشدار داد که اگر به یاری‌اش نشتابند مجبور خواهد شد با مسلمانان پیمان صلح بندد و آنان را در عبور از جبال پیرنه آزاد بگذارد. فریاد آلفونسو در سراسر فرانسه و امارات اطراف آن انعکاسی عظیم داشت. امیر بورگنی دوك اودو، داماد آلفونسو و برادرزادهٔ

ملکه کونستانس به‌جمع آوری کمك پرداخت و کنت‌دوسن‌ژیل امیرتولوز نیز با او یاوری کرد وسوارانی داوطلب از نورماندی وپواتو و ازدیگر نواحی فرانسه به‌مدد آلفونسو درحرکت آمدند. ولی آلفونسو چون‌خبر یافت که یوسف‌بن‌تاشفین ازدریا گذشته وبخش‌عظیمی‌ازسپاهش به‌مغرب‌باز گشته‌است، نزدامرای‌فرنگان کس‌فرستاد وآنان را سپاس گفت وازباز گشت‌مرابطون آگاهشان کرد و گفت فعلاً نیازی به‌آمدن آنان‌نیست.[۱۹]

جنگهای‌صلیبی دراین هنگام منحصر به‌منطقهٔ ثغراعلی بود،آنجا که بنی‌هود امرای‌سرقسطه‌مواجه باتجاوزات‌سانچو رامیرز پادشاه آراگون‌بودند. اومی‌خواست برتطیله و وقشه وطرطوشه غلبه‌یابد و گروه‌گروه داوطلبان‌برای‌شرکت دراین گونه نبردها ازاطراف‌درمی‌رسیدند.

مورخان مسلمان خود به‌اهمیت جنگ زلاقه و جنبهٔ مذهبی آن آگاه بودند ؛ ازاین‌رو حوادث آن‌را باپاره‌ای ازاساطیردینی آمیخته‌اند، از آن جمله‌است آنچه که یوسف‌بن‌تاشفین درنامهٔ خود حکایت‌می‌کندکه چون می‌خواست ازمغرب به‌اندلس آید دریا توفانی‌شد و اودعا کرد وتوفان فرونشست.[۲۰] دیگر آنکه چون پادشاه قشتاله بسیج‌جنگ مسلمانان می کرد یوسف خوابهای وحشتناك‌می‌دید چنانکه خواب دید آلفونسو برفیلی‌سوار است و طبلی دردست‌دارد و هرضربه که بر آن می‌زند بانگی عظیم می‌خیزد. فقیهی ازمردم طلیطله درتعبیر آن گفت لشکردشمن بزودی به‌هزیمت خواهدرفت. فقیه ازداستان عام‌الفیل وآمدن ابرهه به‌جنگ‌مردم الهام گرفت وابرهه نیز برفیل‌سواربود.[۲۱] دیگر،مبالغهٔ روایات اسلامی در قلت‌تلفات مسلمانان و کثرت تلفات‌مسیحیان است.

این‌اساطیرومبالغات چیزی از اهمیت‌نبرد زلاقه‌را موردتردید قرار نمی‌دهد. ازنتایج عملی‌این‌نبرد یکی آن بود که ازنو روح اعتمادوامید درپیکرمسلمانان‌دمیده شد ونیروهای شکست‌خورده وخواری کشیدهٔ اندلس دیگربار توش‌وتوانی گرفتند

19. R.M. Pidal: Ibid., p.340.

۲۰. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۹۲.
۲۱. الحلل‌الموشیه ، ص۳۵و۳۶.

و شخصیت خویش بازیافتند و روح حماسی دینی که امرای طوایف با اعمال خود به‌آن پایان داده بودند و آنان‌را نیازمند آستانهای ملوك وامرای مسیحی نموده بود ازنو رگهای فسرده‌شان‌را گرم کرد وامرا نیزاز آن حالت‌خضوع دربرابرمسیحیان که سالی چندگرفتارش‌بودندرهایی‌یافتند و ازپرداخت‌آنهمه باژوساو وجزیه‌سربرتافتند. البته نباید ناگفته گذشت که نتایج‌خاص محلی دربرابرنتایج کلی و انعکاس عظیم‌آن دردیگر بلاد، ناچیزبود. در دشتهای زلاقه سیل‌بنیان‌کن‌نصرانیت از اندلس اسلامی پس‌ازآنکه تهدید به‌محو وفنای عاجل می‌نمود، واپس‌رانده‌شد و اسلام در اسپانیا زندگی تازه‌ای یافت که تا چهارقرن دیگر نیزتوانست به‌حیات خود ادامه دهد. راه سیطرهٔ موحدین براسپانیای‌اسلامی بازگردید وپس‌از ایشان‌جانشینانشان در اندلس فرمانروایی کردند واندلس به‌مدت صدوپنجاه‌سال به‌صورت یکی از ایالات مغرب درآمد. باوجودآنکه زندگی اسپانیای اسلامی از این‌پس چیزی جز مبارزهٔ دایم با اسپانیای مسیحی‌نبود، ولی‌توانست همچنان به‌فعالیتهای ثمربخش‌خود درراه‌پیشبرد تمدن درخشانش ادامه‌دهد.[۲۲]

۲۲. درباب نبرد زلاقه رجوع‌کنید به‌ابن‌ابی‌زرع : روض‌القرطاس ، ص۹۳ــ۹۸. الحلل‌الموشیه ، ص۵۲ و ۵۳. المراکشی: المعجب ، ص ۷۰ــ۷۳. الحمیری: الروض‌المعطار ، ص۷۶ــ۹۴. المقری: نفح‌الطیب ، ج۲/ص۵۲۷ــ۵۳۱. ابن‌خلکان: وفیات‌الاعیان، ج۲/ص ۴۸۱ به‌بعد. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۱۰/ص۵۲و۵۳ ونیزرجوع‌کنید به:
Dozy: Histoire. V. II. p. 120–130.
R. M. Pidal: Ibid.. p. 331–340 .

فصل سوم

فتوحات مرابطون(۱)

امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین پس از نبرد زلاقه، در ماه شعبان سال ۴۷۹ه به‌مغرب باز گردید و تا اوایل سال بعد در مرکز مملکت خویش، مراکش، درنگ کرد؛ سپس بیرون آمد تا به‌بلادی که درزیر فرمانش بود سفر کند و به‌تفقد احوال آنها پردازد. امور اندلس در خلال این مدت همچنان به‌او بستگی داشت. مردم اندلس پس از پیروزی او در زلاقه یقین کرده‌بودند که اگر بخواهند از تجاوز مسیحیان در امان مانند، راهی جز پناه‌جستن درسایهٔ امارت مغرب ندارند و تنها مرابطون هستند که می‌توانندآنان رااز آسیب مسیحیان محفوظ نگه‌دارند؛ ازاین‌روپی‌درپی‌نامه‌های مردم‌اندلس می‌رسید وهیأتهایی می‌آمدندواز تجاوز مسیحیان نزد اوشکایت‌می‌کردند و از او مدد می‌خواستند. این‌باربویژه رسولانی ازسوی مردم بلنسیه ومرسیه ولورقه آمدند واز اوضاع نواحی شرقی اندلس که به‌سبب دخالت قشتالیان در اموربلنسیه روی درپریشانی نهاده‌بود شکایت کردند. جریان ازاین‌قرار بود که مسیحیان‌ازطریق همدستی و هم‌پیمانشان القادربن‌ذوالنون برآن نواحی مستولی شده‌بودند. درکنار این‌تسلط، السید الکمپیادور نیزدست به‌حادثه‌جوییهایی زده‌بود. ولی درآنجاکانون دیگری برای‌تجاوز وجود داشت. این کانون درمنطقهٔ مرسیه ولورقه وبسطه، دزالیدو

(در روایات عربی حصن لیبط) بود. آلفونسوی ششم در بهار سال ۱۰۸۵م پس از استیلا بر طلیطله سپاهیان خود را بهسرداری گارسیا خیمنس بهنواحی شرقی اندلس فرستاد تا در آنجا دست بهشورش و کشتار و تاراج زنند و منطقهٔ میان مرسیه ولورقه را تصرف کنند. سپس قشتالیان تصمیم گرفتند بر سرتاسر آن منطقه بسط نفوذ دهند ودر آنجا دژمستحکمی بنا کنند. این دژ درمکانیبود بهنام الیدو واقع درمیان مرسیه ولورقه و بهلورقه نزدیکتر. چون دژ ساختهشدآنرا بهسلاح ومردان جنگیوآذوقه بینباشتند وپایگاه حمله بهاراضیمرسیهوالمریهاش ساختند وازآنپس دردلهاوحشت آفریدند و قوای محلی اندلس از پاسخ بهتجاوز ایشان عاجز بودند. چون ساکنان آننواحی بهجان آمدند نامههاوپیامهایی نزدامیرالمسلمین یوسفبنتاشفینفرستادند و اورا بهیاری خود خواستند.[1]

المعتمدبنعباد که صاحب اصلی مرسیه و لورقه بود بیش از دیگرانبهنجات آن منطقه ازتجاوز مسیحیان اهتمام میورزید. آلفونسو پس از هزیمت زلاقهپادگان دژ الیدو را دوبرابر کرد وبه سردارخود گارسیا خیمنس فرمان داد که برایانتقام از المعتمدبنعباد هرچهمیتواند دراراضیلورقه ومرسیه آتشفتنه بسوزاند؛زیراالمعتمد بود که برضد او خروج کرد و مرابطون را بهدرون اندلس کشانید.[2] عدهٔجنگجویان پادگان الیدو دراینهنگام سیزدههزارتنبودکه هزارتن ازآنان سواربودند. المعتصم ابنصمادح صاحب المریه نیزدراین فاجعه باالمعتمدبنعباد شریك بود؛ یعنیاراضی اوهم از سوی مسیحیان دژ الیدومورد تجاوز واقع میگردید. المعتمد دراین‌اشتیاق بودکه استیلای حقیقی خود را بر مرسیهکه در این ایام تحتفرمان ابنرشیق بود، اعمالکند. پس لشکر گردآورد وهمراه با مرابطونیکه یوسفبنتاشفین درخدمت او گذاشتهبود بهمرسیهحملهکرد. نخست بهلورقه لشکربرد؛ ولی لورقه دربرابرحملهٔ او پایداری کرد. المعتمدبنعباد از لورقه بهمرسیه رفت و آنجا را محاصره نمود؛اما ابنرشیقتوانست با مرابطون وارد مذاکره شود وآنان را قانع کندکه اورا بهحال خودگذارند. بدینگونه المعتمدبنعباد ناتوانشد وبدونآنکه پیروزییبهدستآورد

۱. الحلل الموشیه، ص۴۷و۴۷، ورجوع کنید به: R.M. Pidal :Ibid., p. 319

۲. ابنابیزرع: روضالقرطاس، ص۹۸. همچنین: R.M. Pidal :Ibid., p. 361

به‌اشبیلیه بازگردید.[۳]

المعتمدبن‌عباد ازیوسف‌بن‌تاشفین‌خواست که بیاید وشرپادگان مسیحی‌الیدو را از سر آن منطقه‌کوتاه‌کند؛ ازاین‌رو خود با چندتن از خواصش ازدریا گذشت‌و به‌مغرب رفت و امیرالمسلمین را در درهٔ سبوا دیدارکرد و خواهش خود با او در میان نهاد وگفت که مسلمانان درمنطقهٔ لورقه و مرسیه از دست تجاوزوستم مسیحیان چه‌می کشند. یوسف‌وعده‌داد که‌خواهش اورا برآورد. پیش‌از آنکه ابن‌عباد به‌دیدار او برود نامه‌های‌بسیاری ازفقهاواعیان اندلس دریافت‌داشته بودکه همه‌از اوخواسته بودند که بیاید و از ایشان دفع ستم قشتالیان‌کند و الیدو مرکز فتنه‌را ویران نماید. ابن‌عباد پس‌از آنکه یوسف وعده‌های مؤکد دادکه به‌اندلس خواهدآمد، باز گشت و به‌تهیهٔ وسایل و آلات برای فتح قلعه پرداخت.[۴]

۱

یوسف‌بن‌تاشفین به‌عهد خود وفاکرد و در ماه ربیع‌الاول سال ۴۸۱ه/ژوئیهٔ سال ۱۰۸۸م با سپاه خود از دریاگذشت و به‌اندلس آمد. ابن‌عباد باآذوقهٔ فراوان‌در جزیرةالخضراء از اواستقبال‌کرد. امیرالمسلمین نامه‌هایی به‌امرای طوایف ورؤسای ایشان نوشت وهمگان را به‌جهاد فراخواند و گفت که همهٔ قوای خود را به‌سوی‌دژ لیط (الیدو) درحرکت‌آورند . یوسف امیدوار بودکه پس از استیلا بردژ الیدو به‌تسلط السید برمنطقهٔ بلنسیه پایان دهد ؛ ازاین‌رو یوسف از راه مالقه بسوی شرق اندلس‌روان گردید. المعتمدبن‌عباد باسپاه‌خود همراه اوبود. درراه نیز تمیم‌بن‌بلقین صاحب مالقه وبرادرش عبدالله صاحب غرناطه و المعتصم‌بن‌صمادح صاحب‌المریه با قوای خود به‌اوپیوستند. چون به‌نزدیکی دژ رسید، ابن‌رشیق صاحب مرسیه نیز با سپاه خود بیامد و چند تن دیگر از امرای اندلس از شقوره و بسطه و جیان و دیگر

3. Gaspar y Remiro: Murcia Musulmana. p. 134.

۴. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۹۸. الحلل‌الموشیه، ص۴۸.

جایها بیامدند. مسلمانان دژ را محاصره کردند . در دژ الیدو علاوه بر سیزده هزار جنگجوی پادگان آن ، جماعات کثیری از مسیحیان این منطقه نیز به‌دژ پناه‌آورده بودند. مسلمانان ابزارهای قلعه کوب را درهمه‌جانصب کردندودژرا بشدت فرو کوفتند؛ ولی دژ چنان استوار بود که همهٔ آن ضربه‌ها حتی رخنه‌ای هم درآن پدید نیاورد . محاصره کنندگان محاصرهٔ قلعه را هرچه شدیدتر کردند و محاصره‌شدگان بسختی مقاومت می‌ورزیدند. محاصره قریب چهارماه مدت گرفت. قوای مهاجم حمله آغاز کرد هر جماعتی به‌نوبهٔ خود از جایی ، و مسیحیان چون کوه پایداری می کردند . یك‌یك از گرسنگی و بیماری به‌زمین می‌افتادند و می‌مردند ، ولی تسلیم نمی‌شدند. امیرالمسلمین از پیروزی نومید گردید. ازدیگرسو مشاهده می کرد که امرای اندلس که در محاصرهٔ دژ شرکت کرده‌اند در چه وضع ناشایسته‌ای هستند . میانشان آتش اختلاف شعله‌ور شده بود و زبان به‌بدگویی یکدیگر گشوده بودند . به‌جای غازیان جمعی آزمندان دشنامگوی بودندوبس. تمیم صاحب‌مالقه وبرادرش عبدالله صاحب غرناطه یکدیگررا به‌غصب میراث‌پدری خود متهم می کردند و شکایت می‌نمودند. المعتمدبن‌عباد والمعتصم‌بن‌صمادح هریك درنزد امیرالمسلمین زبان وقیعت در حق دیگری می‌گشود واورا به‌انواع اتهام متهم‌می کرد. ازهمهٔ مخالفتها مخالفت‌ابن‌عباد و ابن‌رشیق سخت‌تربود. ابن‌عباد نزد امیرالمسلمین شکایت‌برد که‌ابن‌رشیق حق‌اورا برولایت برمرسیه غصب کرده است و تهمتهای بدتر از این می‌زد که اورا با پادشاه قشتاله درنهان دوستی‌است وخراج مرسیه‌را برای‌او فرستاده‌است ودرخفا بامدافعان دژ سروسری دارد. امیرالمسلمین دراین‌باب با فقها مشورت کرد، فتوی‌به‌برافکندن اودادند. امیرالمسلمین اورا به‌دست ابن‌عباد داد، ولی‌بدان‌شرط که خونش‌رانریزد. این‌حادثه درلشکرگاه محاصره کنندگان تأثیربدی داشت؛ زیرا سرداران سپاه‌مرسیه وبزرگان‌آن همه ازخویشاوندان ومردان ابن‌رشیق بودند. کارلشکرگاه پریشان شد، زیرا خود نیز به‌تنگی و گرسنگی افتادند . امیرالمسلمین خبر یافت که‌آلفونسو با لشکری‌گران درراه است تا دژ را ازمحاصره برهاند؛ ازاین‌رو صلاح درآن دید که بازگردد وبااو درگیر نشود، آنهم در جنگی که سرانجامش معلوم نیست. آلفونسو به‌دژ آمد، ولی در درون‌آن جز صدسوار و هزار پیاده نیافت. آلفونسو دید که بااین عده نمی‌توان دژرا نگه‌داشت ونیاز به‌پادگان بزرگی است؛ ازاین‌رو فرمان‌داد آنجا

را خالی کنند و برجها و باروهایش‌را ویران‌سازند. چون اثری ازدژ برجای نماند بازگردید. این‌واقعه درسال۱۰۸۹م/۴۸۲ه اتفاق‌افتاد. پس‌ازآنکه‌آلفونسو بازگشت المعتمدبن‌عباد ویرانه‌های دژرا به‌حیطهٔ تسخیردرآورد.

یوسف‌بن‌تاشفین پس‌ازاین نومیدی مجالی برای اقدامات‌دیگر نیافت. پس راهی لورقه‌شد. چهارهزارتن از مرابطون را درتحت‌فرمان داودبن‌عایشه در منطقهٔ مرسیه و بلنسیه نهاد و امرای اندلس هریك به‌شهر خود رفت. یوسف به‌المریه و ازآنجا به‌جزیرةالخضراء رفت؛ سپس ازدریاگذشت ودرحالی‌که با امرای اندلس دل‌بدکرده‌بود به‌مغرب‌باز گردید.[5]

۲

هنوز سال به‌پایان نرسیده بود که یوسف‌بن‌تاشفین لشکربسیج نمود و برای سومین‌بار رهسپار اندلس‌شد. آغازحرکت‌او اوایل‌سال۴۸۳ه/۱۰۹۰م بود. این‌بار اوبه‌دعوت کسی به‌اندلس نمی‌رفت ونمی‌خواست به‌فریاد استغاثهٔ کسی پاسخ دهد. اورا هدفی‌خطیر درپیش‌روی‌بود: تسخیراندلس.

دراینکه چه‌عاملی سبب‌شدکه‌یوسف‌بن‌تاشفین چنین‌تصمیمی‌بگیرد اختلاف است؛ ولی ازخلال روایات برمی‌آیدکه یوسف ازآغازکه با امرای اندلس دیدار کرد ازاختلال احوال ایشان و ضعف عقیدهٔ دینی‌شان و فرورفتنشان درکامجوییها و رفاه‌طلبیها متأثر شده بود. ازسوی‌دیگر، برای تأمین هزینهٔآن زندگی‌شاهانه،آحاد رعیت‌را برای‌گرفتن انواع خراجها زیر فشارسخت‌گذاشته بودند. یوسف به‌خوبی دریافت‌که این‌زندگی نوشخواری ولذتجویی‌که رؤسا برای‌خود ترتیب داده‌اند و

۵. رجوع‌کنید به‌ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۹۸ و ۹۹. الحلل‌الموشیه، ص ۴۷–۵۰. و نیز رجوع‌کنید به:
Dozy: Histoire, V. III, p. 139 & 140; R. M. Pidal, Ibid., p. 364 & 365.

رعیت نیز به آنان اقدامی کند، روحیهٔ مردانگی وغیرت را در وجود آنان کشته است و همتهایشان را ضعیف و پست نموده چنانکه نه تنها یارای جهادشان نیست ، بلکه راندن مهاجم را از آستانهٔ خانهٔ خویش نتوانند. و این خلاف و شقاقی که درمیان آنها حکمفرماست وبعداز پیروزی زلاقه بازهم همچنان برجای است بزودی اگرسیر امور در همین مجرا باشد به حیاتشان پایان خواهد داد و در نزدیکترین زمان ، مسیحیان برسراسر شبه جزیره مسلط خواهندشد؛ ازاین رو امیرالمسلمین اکنون به اندلس آمده بود تاامرای راحت طلب لذتجوی را ازسریرفرمانروایی بهزیر کشد.[۶]

این یك تصویر کلی است ازعواملی که سبب انگیزش امیرالمسلمین برای فتح ممالك ملوك الطوایف شد؛ ولی عوامل وعلل دیگری نیز بود، ازجمله آنکه چون امرای طوایف دریافتند که یوسف با آنان دل بد کرده است همدست شدند و کمکی ازحیث آذوقه وعلیق به سپاهیان او که دراندلس گذاشته بود نمی کردند و این امر بر یوسف گران آمد .[۷] همچنین یوسف مشاهده کرد که برخی از امرای طوایف بار دیگر به آلفونسو گرایش یافته اند وحتی اورا به جنگ باامیرالمسلمین ترغیب می کنندو برای انجام این مقصود برایش اموال وهدایا می فرستند. ازجملهٔ اینان یکی عبدالله بن بلقین صاحب غرناطه بود.[۸] دیگرموضعی بود که المعتمدبن عباد در برابر او می گرفت ، بدین معنی که دراستحکام بلادخود برای دفاع ازآنها اقداماتی می کرد.[۹]

ظاهراً تصمیم امیرالمسلمین برای تصرف اندلس یك تصمیم ناگهانی بود ؛ ولی بامشاوران خود اززعمای ملك وفقها دراین امر بهمذاکره پرداخت. دراین حال، فتواهای فقهای مغرب واندلس بهوجوب خلع ملوك الطوایف وگرفتن زمام اندلس از دست ایشان صادرشد. حتی بعضی ازفقهای مشرق نیز فتوی دادند. مقدم براینان امام محمدغزالی وابوبکرالطرطوشی بودند[۱۰] ـ ابوبکر دراین ایام درمصر می زیست ـ

۶. رجوع کنید به: المراکشی در المعجب ، ص۸۹.
۷. ابن خلدون: العبر ، ج۶/ص۱۸۷.
۸. همان مأخذ، همان صفحه.
۹. ابن ابی زرع: روض القرطاس ، ص۹۹. ابن خلکان، وفیات الاعیان، ج۲/ ص۴۹۰. ورجوع کنید به: R. M. pidal: Ibid., p. 394
۱۰. ابن خلدون: العبر ، ج۶/ص۱۸۷ و۱۸۸. ابن الخطیب: اعمال الاعلام، ص۲۴۷.

و عده‌ای دیگر. امیرالمسلمین پیش از آنکه اقدام به لشکرکشی کند سند حکام شرع و تأیید اهل رأی را به‌دست آورد.

باید یك عامل دیگر را نیز به این عوامل اضافه کرد و آن شوق طبیعی جهانگیری است که در دل هر زعیم سلحشور زبانه می‌کشد. تردید نمی‌توان داشت که یوسف و امرا و اصحاب او مردمانی بدوی و صحرانشین بودند؛ بنابراین به‌خاطر وفور نعمت و خوشی آب و هوا و آنهمه زیبایی که در اندلس دیده بودند، از آنجا دل نمی‌بریدند. از این‌رو روایات نیز از طمع یوسف در شبه‌جزیرهٔ اندلس و علاقهٔ او به تصرف آن سخن می‌رانند. گویند روزی به‌یاران خود گفت: می‌پنداشتم که من نیز صاحب مملکتی هستم. چون این بلاد (اندلس) را دیدم مملکتم در نظرم حقیر آمد.[۱۱]

همهٔ این عوامل دست‌به‌دست هم‌دادند و یوسف را به‌فتح اندلس برانگیختند؛ عواملی که علاوه برشدت وضوح روایاتی را نیز در تأیید خود دارند. ولی می‌توانیم عامل دیگری را که روایات اسلامی متوجه آن نشده‌اند بر مجموع این عوامل بیفزاییم که شاید برای دستگاه فرمانروایی مرابطون از اهمیت بسیاری برخوردار بوده است. این عامل، عامل دفاعی و استراتژی است. بدین معنی که در اولین وهله یوسف دریافت که دولتهای ناتوان وزبون طوایف با آن فرمانروایان راحت‌طلب وفرومایه نمی‌توانند از خود دفاع کنند و اگر او از اندلس خود را به‌یك‌سو کشد دیری نخواهد پایید که به‌دست پادشاه قشتاله خواهد افتاد. و بر یوسف که یك سپاهی کاردیده بود، پیوستگی دفاعی و استراتژی میان دو ساحل دریا یعنی مغرب و اندلس پوشیده نبود. او می‌دانست که افتادن اندلس به‌دست مسیحیان معنی دیگری جز سقوط جناح دفاعی مغرب در ناحیهٔ شمالی نخواهد داشت و نتیجهٔ آن جز این نیست که چون اسپانیای مسیحی نیروی خویش بازیابد بلاد مغرب را در این سوی آب مورد تهدید قرار خواهد داد و بدین دلیل بود که به‌تصرف اندلس همت گماشت تا آنجا را از خطر سقوط برهاند؛ آنگاه وضع دفاعی آن را استحکام بخشد تا بتواند نه‌تنها خود را از تجاوز مسیحیان حفظ کند بلکه از مغرب هم در برابر چنین تجاوزی دفاع نماید. امیرالمسلمین فراموش نکرده بود

۱۱. المراکشی، المعجب، ص۷۴. رجوع کنید به ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان، ج۲/ص۴۰۵. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۱۶۳. المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص۵۳۳.

که پادشاه قشتاله پس از استیلایش بر طلیطله توانست همهٔ سرزمینهای وسطای اندلس را از نهر تاجه تا سرزمین فرنتره درجنوب به‌تصرف‌درآورد و درشهر مرزی‌طریف روبروی ساحل مغرب قرارگیرد و در این پیشروی هیچ‌یك از امرای طوایف مانع حرکت اونشد وچه‌بسا باردیگر چنین اتفاقی بیفتد وبلادمغرب درخطر سپاه‌مسیحیت قرارگیرد.

۳

امیرالمسلمین برای‌بارسوم‌دراوایل‌سال۴۸۳ه‍ ـ چنانکه گفتیم ـ از آب گذشت و به‌اندلس‌درآمد. دراین‌هنگام آنچه‌برای‌او اهمیت‌داشت‌اخبارپی‌درپی‌بود که‌می‌رسیدو ازقراردادهای‌سری‌خبرمی‌داد که المعتمدبن‌عبادوالمتوکل‌بن‌الافطس‌وعبدالله‌بن‌بلقین باآلفونسوی ششم پادشاه قشتاله بسته‌بودند تا با اودربیرون‌راندن مرابطون همدستی کنند. حملهٔ یوسف درآغاز صبغهٔ جهاد داشت؛ زیرا فوراً به‌جانب طلیطله لشکربرد ودرراه متعرض اراضی قشتاله گردید. دراین سفر هیچ‌یك از امرای طوایف به‌یاری اوبرنخاست و با اونرفت. یوسف امیدوار بود که طلیطله را بازپس‌ستاند وجراحت خونین اندلس راشفابخشد وتوجه همهٔ مردم اندلس را به‌خود جلب‌کند. مرابطون درحوالی طلیطله دست به‌آشوب وخونریزی و تاراج زدند و تمام‌کشته‌ها را ازمیان بردند؛ سپس شهررابه‌محاصره درآوردند. طلیطله شهرقدیم‌گتها وپایتخت امروزین قشتاله بود. آلفونسو و سانچو رامیرز به‌دفاع ازآن‌برخاستند، ولی مرابطون چون باروهای بلندش را دیدند وآن استحکامات شگرف را مشاهده کردند دانستند که ادامهٔ محاصره‌کاری عبث است؛ ازاین‌رو یوسف نیروهای خود را به‌سوی جنوب‌درحرکت‌آورد.[۱۲]

یوسف راه خود به‌غرناطه کج کرد. هدفش غرناطه و فرمانروای آن‌عبدالله‌بن

۱۲. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۹۹. همچنین، R. M. Pidal :Ibid., p. 394 & 395

بلقین بود، بلکه همهٔ امرای طوایف. عبدالله درواقع از آن‌هنگام که از محاصرهٔ الیدو باز گردید و دریافت که یوسف بااو نظر دیگر گون کرده‌است بار دیگر روابط خود را باآلفونسو برقرار کرد واین کار به‌توسط البارهانس سردار وسفیر اودراین‌منطقه انجام‌پذیرفت. گویا با اویك معاهدهٔ پنهانی برضد مرابطون منعقد ساخت.امیرعبدالله دریادداشتهای خود به‌این معاهده اشاره‌می‌کند؛ ولی می گوید این معاهده چیزی‌جز التزام اوبه‌دادن جزیه وتعهدآلفونسو به‌عدم‌تعرض به‌بلاد اونبوده‌است.[۱۳] اما ادله‌ای که دردست یوسف‌بود ورسولان‌اونیز آن‌را تأیید می کردند آن بود که‌المعتمدبن‌عباد و عبدالله‌بن‌بلقین و دیگر امرای طوایف با پادشاه قشتاله معاهدات سری بسته‌اند و متعهدشده‌اند که به‌مال و آذوقه‌به‌مرابطون مددنرسانند ودرزیر سایهٔ‌آلفونسودرآیند. بعضی از اطرافیان امیرعبدالله بویژه مؤمل ازموالی جدش بادیس نزد امیرالمسلمین رفتند و از سروسری که عبدالله با پادشاه قشتاله پیدا کرده بود و اهتمام او به‌تجدید باروهای شهر و دیگر استحکامات آن، آگاهش کردند. از سوی دیگر فقهای‌غرناطه نیز فتوا به‌خلع عبدالله و برادرش تمیم صاحب مالقه دادند؛ زیراایندو مرتکب‌مظالم شده و از احکام دین، پای بیرون نهاده‌بودند. اینان از یوسف طلب کردند که امرای اندلس‌رابه‌پیروی از احکام‌دین و الغای باجهاودیگر مالیاتهای ستمکارانه وادارسازد.

امیرالمسلمین غرناطه‌رابه گونه‌ای درمحاصره‌گرفت ولشکر خودرابه‌حراست باروهای بیرونی آن بر گماشت تا ازسوی مسیحیان مددی نرسد. آنگاه‌ازامیرعبدالله آذوقه وعلیق‌طلب کرد. امیرعبدالله بی‌درنگ تقدیم نمود. اوضاع غرناطه‌به‌وخامت گراییده ومیان خاندانها وطایفه‌ها نشانه‌های خلاف وتمردآشکار شده‌بود.امیرعبدالله دیدراهی برای مقاومت ندارد. رسولان خود را با اموالی نزد امیرالمسلمین‌فرستاد. اینان باز گشتند وگفتند که یوسف به‌جان او و جان زن‌و فرزندش امان داده است، ولی اموالش را نه. یوسف همچنین پیشنهاد کرده بود به‌هرشهر دیگر جز غرناطه که خواهد مسکن گیرد. عبدالله‌مدتی‌مهلت خواست. ظاهراً منتظربود تااز قشتاله‌برایش مدد رسد، ولی‌از آن‌سو خبری نشد. درخلال این مدت مادرش وخواص دولتش‌در گوشش می‌خواندند که بهترین راه‌حل این است که نزدامیرالمسلمین رود وبه‌فرمان

۱۳. امیرعبدالله، التبیان ،ص۱۲۵. ورجوع کنید به‌ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۱۸۷.

او گردن نهد. چون امیرالمسلمین به‌محله‌ای که او در آنجا ساکن بود نزدیک شد و غوغا از هرسو برخاست، عبدالله دید چاره‌ای جز عمل به‌نصیحت مادرش برای او باقی نمانده‌است. پس به‌قرارگاه یوسف رفت و خودرا به‌دست اوداد. یوسف او و زن وفرزندش را امان‌داد وفرمود بر او بندبرنهند تاضبط اموالش به‌پایان‌رسد. نزدعبدالله ومادرش اموالی بسیار ذخیره‌شده‌بود. این اموال اززمان‌جدش بادیس گردآمده‌بود. پس‌ازآن فقها و اعیان به‌قرارگاه یوسف آمدند و بااو به‌اطاعت بیعت کردند. یوسف و سرداران سپاه وسپاهیانش به‌غرناطه درآمدند. یوسف به‌قصر امیرعبدالله داخل شد وبرهرچه اموال وتحف نفیس بود دست یافت. آنگاه درمیان مردم پراکنده ساخت که بزودی به‌مظالم خواهدنشست و بررفق احکام‌شرع به‌عدل و مدارا حکم خواهد راند ودرحق‌ایشان نیکی‌خواهد کردوشهرشان‌را ازتعرض دشمنان حفظ‌خواهدنمود وباج وخراجهای جابرانه‌را لغوخواهد ساخت وجزآنچه شرع اجازه‌داده ازایشان چیزی‌نخواهدگرفت. خلع عبدالله‌بن‌بلقین‌بن‌بادیس درروز دهم‌ماه‌رجب‌سال۴۸۳ه/ سپتامبرسال ۱۰۹۰م بود.[۱۴]

امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین درهمان‌وقت افواجی ازلشکر خودرا به‌مالقه فرستاد و صاحب آن تمیم‌بن‌بلقین برادرعبدالله‌را نیزبگرفت و دست‌بسته به‌مغرب و ازآنجا به‌سوس فرستاد. فقها به‌شماری ازمظالم شنیع متهمش کرده وخواستارخلع اوشده بودند.[۱۵]

عبدالله وخانواده‌اش‌را اول به‌جزیرةالخضراء بردند؛ سپس به‌سبته‌نقل کردند وازآنجا به‌مکناسه، وسرانجام دراغمات اقامتشان‌دادند. برایشان سرایی نیکو معین کردند و درحقشان به‌رفق ورعایت عمل نمودند. عبدالله تا پایان عمر دراغمات‌بود. درآنجا یادداشتهای خود را که به‌کتاب التبیان موسوم‌است تحریر کرد. و این‌همان کتابی‌است که مابارها به‌آن مراجعه کرده‌ایم. امیرالمسلمین بعدها برادرش تمیم را

۱۴. در باب سقوط غرناطه رجوع کنید به امیرعبدالله : التبیان، ص۱۴۷ــ۱۶۰ . ابن‌ابی‌زرع ، روض‌القرطاس، ص ۹۹و۱۰۰ . ابن‌الخطیب : اعمال‌الاعلام ، ص۲۳۵ و ۲۳۶. ابن‌خلدون: العبر ، ج۶/۱۸۷. ونیزرجوع کنیدبه:
Dozy: Hist., V. III. p. 141 144: R.M. Pidal: Ibid., p. 494 -396.

۱۵. امیرعبدالله: التبیان ، ص۱۶۲و۱۶۳. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص۲۳۶.

نیز عفو کرد. او هم تا سال ۴۸۸ه که وفات کرد درمراکش می‌زیست.[۱۶]

بدین گونه نخستین دولت ازدول طوایف به‌دست مرابطون سقوط کرد. سقوط دولت این‌دو برادر هشداری‌بود به‌نزدیك‌شدن توفان؛ توفانی که بساط‌دول طوایف را درهم نوردید. المعتمدبن‌عباد نیز خطر این توفان را احساس کرد، ولی همواره خود را به‌انواع آرزوهای عجیب و غریب تسکین می‌داد. به‌هنگامی که یوسف در جزیرةالخضراء فرودآمد با تقدیم طعام و آذوقه طبق معمول به‌استقبالش رفت. می گویندیوسف وعده‌اش داده‌بود که چون غرناطه‌را بگیرد آن‌را به‌اوخواهدداد.[۱۷] چون امیرالمسلمین‌غرناطه راگرفت، المعتمدبن‌عباد وهمتایش المتوکل‌بن‌الأفطس به‌غرناطه‌رفتند و این پیروزی‌را تهنیت گفتند. المعتمدبن‌عباد امیدوار بود که‌هم‌اکنون یوسف به‌وعدهٔ خود عمل خواهدکرد وغرناطه را به‌او واگذار خواهد نمود؛ ولی یوسف با سردی با آندو روبرو شد. آندو نیز در حالی که به‌حقیقت امر آگاه شده بودند، باز گشتند. با چنان برخوردی در سرنوشت محتوم خود تردیدی نکردند. المعتمدبن‌عباد به‌اشبیلیه بازگردید بدان تصمیم که از مملکت خود دفاع کند و به‌جمع‌آوری سازوبرگ نبرد پرداخت و برج و باروی شهر را استحکام بخشید. بسرعت‌روابط میان او و امیرالمسلمین تیره‌شد.گروهی نیزبه‌سعایت برضد دوطرف، میدان ومجالی‌به‌دست‌آوردند. امیرالمسلمین، المعتمدرا به‌نزد خودفراخواند، ولی المعتمد دعوتش را ردکرد. از او خواست که به‌احکام شرع عمل کند و باج و خراجهای جائرانه را ملغی‌دارد و برای جهادبامسیحیان به‌او پیوندد، ولی المعتمد هیچ پاسخی‌به‌اونداد.[۱۸]

امیرالمسلمین در ماه رمضان سال ۴۸۳ه از غرناطه بیامد و از آب‌گذشت و به‌ساحل مغرب‌آمد و امور اندلس‌را به‌سردار بزرگ خود سیربن‌ابی‌بکراللمتونی سپرد. دراینجاروایات مختلف‌است. بعضی‌می‌گویند امیرالمسلمین، سیربن‌ابی‌بکر اللمتونی‌را گفت درکار المعتمدبن‌عباد دخالت‌نکند، وبعضی‌می‌گویند که اورامأمور

۱۶. امیرعبدالله: التبیان، ص۱۷۱. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۲۳۶.
۱۷. امیرعبدالله: التبیان، ص۱۶۴.
۱۸. الحلل‌الموشیه، ص۵۱ و۵۲. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۱۰۵. امیرعبدالله: التبیان، ص۱۶۹.

محاصرهٔ ابن‌عباد در اشبیلیه نمود و گفتش که پس از پایان یافتن کار اشبیلیه رهسپار بلاد ابن‌الافطس شود.[۱۹] امیرالمسلمین سردار خود ابن‌الحاج را با سپاهی دیگر به‌اندلس فرستاد و گفت به‌قرطبه رود و الفتح ملقب به‌المأمون پسر المعتمدبن‌عباد را از آنجا بردارد. همچنین ابوزکریابن‌واسنو را با لشکری دیگر به‌محاصرهٔ المعتصم‌بن‌صمادح صاحب المریه مأمور کرد و جرور حبشی را به‌برافگندن یزیدالراضی پسر دیگر المعتمد به‌رنده فرستاد. امیرالمسلمین خود در سبته درنگ کرد و برای لشکرهایی که به‌اندلس فرستاده بود مدد می‌فرستاد و چشم به‌راه نتیجهٔ اعمال سپاهیان خود در شبه‌جزیره بود.

۴

از اینهمه تدارکات و ساز و برگی که برای حمله به‌شهرهای مملکت اشبیلیه بسیج می‌شد به‌خوبی برمی‌آید که یوسف‌بن‌تاشفین اشبیلیه را مهمترین شهرهای اندلس و فرمانروای آن المعتمدبن‌عباد را برتر از همهٔ امرای طوایف می‌شمرد و یقین داشت که چون اشبیلیه به‌دستش افتد بر همهٔ اندلس استیلا یافته است.

امیرالمسلمین برای کشتن المعتمدبن‌عباد چندان هم بدون مجوز نبود، بلکه مجوزات مادی و شرعی کافی در دست داشت؛ ولی منتظر صدور فتواهای فقهای مغرب و اندلس بود. آنان هم سرانجام فتوی دادند که روش ابن‌عباد در همکاری با مسیحیان و تسلیم بلاد به‌آنان و استظهار به‌ایشان و نیز رفتار او با رعایا و وضع مالیاتهای غیرشرعی و امثال آن، همه اعمالی است خلاف احکام شرع. علاوه بر اینها تجاهر به‌ارتکاب معاصی می‌کند و آن کس که دارای چنین اعمالی باشد شایسته نیست زمام امور مسلمانان را به‌دست داشته باشد و باید با او جنگید و از حکومت خلعش کرد.[۲۰] اما از جملهٔ مجوزات مادی یکی آن بود که برخی نامه‌های سری که ابن‌عباد به‌آلفونسو

۱۹. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۵؛ الحلل‌الموشیه، ص ۵۲.
۲۰. ابن‌خلدون، العبر، ج ۶/ص ۱۸۷ و ۱۸۸.

پادشاه قشتاله نوشته و ازاو یاری طلبیده بود بەدست یوسف افتادەبود.[21] واقع این است که المعتمدبن‌عباد چون دید لشکر قشتاله بەسوی مملکت او در حرکت است و هرجا که می‌رسد ویران می‌کند و قادر بەدفع آن‌هم نیست و احساس می‌کرد که مرابطون هم نیت‌باا‌و دیگرگون کرده‌اند، راهی درپیش‌پای خود جز التجا بەپادشاه قشتاله ندید. ناچار برای‌دفع مرابطون از اندلس، باقشتالیان تفاهم‌پیدا کرد.

درهمان‌اوان که المعتمدبن‌عباد بەبسیج سازوبرگ وسپاه برای‌دفاع ازاشبیلیه سرگرم بود، سیربن‌ابی‌بکر سردار مرابطون آخرین برنامهٔ خود را برای سرنگونی مملکت اشبیلیه بررسی می‌کرد. سیربن‌ابی‌بکر نخست دورترین شهرهای مرزی مملکت اشبیلیه، یعنی طریف را موردحمله قرار داد. این‌امر درشوال سال ۴۸۳ھ/ دسامبرسال ۱۰۹۰م بود. سیربن‌ابی‌بکر درطریف دورترین‌شهرمرزی شعاریوسف‌بن تاشفین آشکارکرد[22] و سپس رهسپار شمال شد و بەآهنگ اشبیلیه در حرکت آمد. در همین حال، افواجی از سپاه مرابطون شهرهای زیان و جیان و قرطبه را مورد حمله قراردادند. رنده را جرورالمرابطی یکی ازسرداران ایشان محاصره کرده‌بود. یزیدالراضی فرزند المعتمدازآن دفاع می‌کرد. رنده یکی از استوارترین شهرهای جنوبی‌بود و الراضی درآنجا باقدرت تمام ایستاده‌بود. جرور بدان قناعت‌کرد که شهررا همچنان درمحاصره‌گیرد وچشم‌بەراه سیرحوادث باشد. اماجیان؛ یکی‌دیگر از سرداران مرابطی بەنام بطی‌بن‌اسماعیل لشکربەآنجا برده وشهررا محاصره کرده بود. ابن‌الخطیب می‌گوید که سپاهی از سوی پادشاه قشتاله برای نجات جیان‌آمد واین بەسبب معاهده‌ای بود میان ابن‌عباد وآلفونسوی ششم. آنگاه میان مسیحیان و مرابطون نبرد درگرفت ومرابطون تارومارشدند.[23] ولی ابن‌ابی‌زرع روایت‌دیگری می‌آورد که بطی، جیان‌را محاصره کرد وبەصلح داخل آن‌شد و سیربن‌ابی‌بکر خبر پیروزی بەامیرالمسلمین نوشت و بطی‌مأمورشد قوای خود را بەقرطبه برد. پیش‌از این برطبق روایت‌صاحب الحلل‌الموشیه گفتیم که قوای‌مرابطی که بەقرطبه رفته بود

۲۱. امیرعبدالله: التبیان، ص۱۶۹.

۲۲. المراکشی: المعجب، ص۷۵. همچنین‌رجوع کنید به: R. M. Pidal: Ibid., p. 388.

۲۳. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص۱۶۳.

به‌سرداری‌ابن‌الحاج بود. درهرحال، مرابطون‌لشکر به‌قرطبه بردند. حاکم آن الفتح ملقب به‌المأمون پسر المعتمدبن‌عباد بود. او نیز برای دفاع، سازوبرگ ضروری گردآورده‌بود. الفتح زن‌وفرزند خودرا ــ احتیاطاً ــ به‌حصن‌المدور درجنوب‌غربی قرطبه برساحل رود وادی‌الکبیر فرستاده بود تا اگر خطری پیش آید به‌آنان آسیبی نرسد ونیز به‌هنگام ضرورت بتواند به‌پادشاه قشتاله پناه برد. چنان برمی‌آید که این اقدامات به‌اشارهٔ ابن‌عباد یا به‌موافقت‌او بوده‌است. درواقع قرطبه نتوانست چندان مقاومتی کند. مرابطون آن‌را به‌عنف تصرف کردند و الفتح‌بن‌المعتمدرا که از شهر دفاع می‌کرد کشتند و سرش را برنیزه کردند. فتح قرطبه به‌دست مرابطون در روز سوم‌ماه صفرسال۴۸۴ه/ بیست‌وششم ماه‌مارس‌سال۱۰۹۱م بود.[۲۴]

□

اکنون بایداندکی درنگ کنیم تا به‌یك‌مسئلهٔ مهم تاریخی بپردازیم؛ مسئله‌ای که درطول تاریخ با اسطوره‌آمیخته شده و امروز به‌نحو اقناع‌کننده‌ای حقیقت‌آن آشکارگردیده و آن، قصهٔ زائدهٔ اندلسی‌است.

راویان اسپانیایی مسیحی که معاصر این‌حادثه بوده و یا بعد از آن‌آمده‌اند، آورده‌اند که‌آلفونسوی ششم دختر المعتمدبن‌عباد راکه «زائده» نام داشت به‌زنی گرفته یا اورا به‌عنوان کنیزسوگلی‌خود اختیار کرده بود و از او تنها فرزندش‌سانچو به‌دنیاآمده‌بود، و برآن افزوده‌اند که چون المعتمدبن‌عباد از سوی‌مرابطون‌احساس خطر کرداز آلفونسوخواست که‌به‌یاری‌اش‌شتابد ودراین‌هنگام‌بود که دخترخودزائده را نزد پادشاه مسیحی فرستاد. آنگاه بخشهایی از اراضی طلیطله راکه فتح کرده بود به‌عنوان جهیز دختر به‌آلفونسو واگذار کرد. دربعضی روایات‌متأخر، این‌اقدام از جانب المعتمدبن‌عباد درموقعیتی پیش‌از آمدن مرابطون انجام پذیرفته است. بعضی گویند جزء یکی‌ازمواد معاهده‌ای‌بود که المعتمدبن‌عباد به‌وسیلهٔ وزیرش ابن‌عمار با آلفونسو منعقدکرده بود. سرانجام این عمل رسوایی بزرگی را در اندلس در پی

۲۴. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۱۰۵. ورجوع کنید به:
R. M. Pidal: Ibid., p. 405.

داشت و ابن‌عباد متهم شدکه نه در حراست دین خود تلاش می کند و نه در حفظ ناموسش.[۲۵]

تواریخ مسیحی این اسطوره را چنانکه‌گویی حقیقتی بی‌شائبه و شك است در طول قرون نقل‌کرده‌اند. در این تواریخ همواره از زائدهٔ اندلسی به‌نام Zaida la Mora یا Ceida و از نسل مسیحی اوحکایاتی نقل‌شده است. ما می گوییم که در این تفاصیل یك حقیقت یافته می‌شود و آن، زنی است به‌نام زائده که زن واقعی یا کنیز سوگلی آلفونسوی ششم‌بوده و آلفونسو از اوصاحب فرزندی شده‌به‌نام‌سانچو و این پسر در کودکی در جنگ اقلیش درسال ۱۱۰۸/۵۰۱م کشته شده‌است؛ ولی این زن دختر المعتمدبن‌عباد نبوده و المعتمد او را به‌بهای بستن یك‌قرارداد سیاسی به‌آلفونسو تقدیم ننموده‌است. این‌است لب این اسطوره که چهرهٔ اغراق وتحریف در آن نمودار است؛ زیرا به‌عقل راست درنمی آید که امیری بزرگ و مسلمان چون المعتمدبن‌عباد، هر چند هم در امور دینی سهل‌انگار و متساهل باشد، دختر خود را به‌امیری مسیحی بهزنی دهد یا به‌عنوان کنیز یا رفیقه به‌او تقدیم‌نماید. چنین عملی نه ازجنبهٔ دینی وشرعی مورد پذیرش است ونه ازجهت‌عقلی قابل‌قبول؛ زیرا این‌سؤال پیش‌می‌آید که المعتمدبن‌عباد از این‌اقدام‌ناپسند چه‌نتیجهٔ سیاسی می‌خواست‌حاصل کند؟ بویژه در آن بحرانی که اسپانیای مسلمان دچارآن شده‌بود چگونه ممکن بود یك رهبر مسلمان خود و خاندانش را دستخوش چنان اتهامی کند؟ المعتمدبن‌عباد به‌اندازهٔ‌کافی در درون مملکت و خارج ازآن بدگویان و نکوهشگرانی داشت؛ بنابراین چگونه با چنین عملی سلاح تازه‌ای به‌دست مخالفان خود می‌دهد تا او را در صف مرتدان و خارج‌شدگان از دین قرار دهد؟

اما بیان‌حقیقی این‌قصه چنانکه از مطاوی تحقیقات و نصوص موثق‌برمی‌آید

۲۵. این قصه در ضمن روایت Pelayo de Oviedo که در آن عصر نوشته شده آمده‌است. همچنین در خلال مجموعهٔ Espana Sagrada از پدر فلورس (جلد چهاردهم) نیز نقل شده‌است. نیز آن را رودریك طلیطلی در De Rabis Hispaniea، ولوقای طلیطلی در روایت Cronicon Mundi با اختلافی‌درتفصیلات‌آورده‌اند. پدرفلورس نیز درتاریخ خودبه‌نام Flores: Reynas Catolicas و ازمورخان جدید مودستو لافونته در Historia general de Espana از آن‌سخن گفته‌اند. نیز رجوع کنیدبه R. M. Pidal: Ibid., p. 760-764 که روایات پیشین را خلاصه کرده‌است.

این است که زائدهٔ چنانکه گفتیم زوجهٔ الفتح بن المعتمد بود. ابن الفتح، المأمون لقب داشت و حاکم قرطبه بود. المأمون هنگامی که مرابطون به قرطبه حمله کردند زن و فرزندان و اموال خود را به حصن المدور فرستاد ، با آنکه پس از هجوم مرابطون به شهر و به قتل رسیدن الفتح، زائده و فرزندانش موفق به فرار شده خود را به حصن المدور رسانیدند و در آنجا تحت حمایت پادشاه قشتاله قرار گرفتند . و این به هنگامی بود که خطر مرابطون به همه جا سایه افگنده بود و بسا که این فرار با موافقت المعتمد بن عباد بوده است. زائده در زیبایی بی همتا بود و آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله زنباره. پناه بردن او را مغتنم شمرد و اورا نخست به عنوان دوست و سپس به عنوان زن شرعی خویش برگزید. روایات قشتالی حاکی است که زائده که اوصاف آلفونسو را شنیده بود نادیده مهر او به دل گرفته بود و می خواست با او ازدواج کند . و المعتمد (به فرض آنکه زائده دختر او باشد) بدین مناسبت قونقه و وبذه و اقلیش و اوکانیا و کونسویجرا وغیره را به پادشاه قشتاله واگذاشت تا به منزلهٔ جهیز او باشد. المعتمد بن عباد این شهرها را در ایام بنی ذوالنون از مملکت طلیطله به تصرف خود در آورده بود. المعتمد بن عباد این مکانها و نیز اماکن دیگری را به پادشاه قشتاله واگذار کرد؛ ولی این واگذاشتن به سبب تعهدی بود که به هنگام عقد پیمان دوستی با او به گردن گرفته بود. هنگامی که مسلم شود که زائده دختر المعتمد بن عباد نبوده پس جایی برای صحت این قول که المعتمد این شهرها را به عنوان جهیز زائده در ازدواجش با آلفونسو به او واگذار کرد، باقی نمی ماند. در دنبالهٔ قصهٔ زائده می گوییم که زائده بنابر قول ارجح اندکی پس از سقوط قرطبه در اوایل سال ۱۰۹۲م به دربار آلفونسو رفت و در آنجا به کیش مسیحیت در آمد و ایسابل (= ایزابل) نام گرفت و به روایت دیگر ماریا. فرزندان او از الفتح و همهٔ کسانی که با او بودند مسیحی شدند. آلفونسو از او صاحب تنها فرزند خود سانچو شد . چون فرزند به دنیا آمد ایسابل بمرد و او را در دیر ساهاگون دفن کردند. این واقعهٔ در سال ۱۰۹۷ یا ۱۰۹۸م اتفاق افتاد.

چون مرابطون در اوایل حکومت امیرعلی بن تاشفین به قشتاله حمله کردند و قشتالیان در کنار دژ اقلیش به جنگ ایشان رفتند، آلفونسو تاروح حماسه را در سربازان خود برانگیزد فرزند خردسال خویش سانچو را با لشکری روانهٔ نبرد نمود. سانچو از زائدهٔ بود و در این نبرد کشته شد و جمعی از اکابر سپاه و سرداران نیز کشته شدند.

حادثهٔقتل سانچودرسال ۵۰۱ه/۱۱۰۸م واقع‌شدو آلفونسوی ششم نیز پس‌ازمرگ او ازشدت اندوه در گذشت.[۲۶]

درروایات اسلامی تنها نامی از زائده آمده بدون قصه وداستانی‌مربوط‌به‌او؛ ولی‌دلایل قاطعی برحقیقت شخصیت اوواوصافش ازمطاوی نصوص به‌دست‌می آید و ما به‌دونص معتبر درباب او دسترسی داریم:

یکی آنچه‌ابن‌عذاری درتاریخ خود البیان‌المغرب درذیل حوادث سال ۵۰۱ه/ ۱۱۰۸م‌آورده است و می گوید در این سال مرابطون برای‌گرفتن دژ اقلیش لشکر بردند ودرخلال نبردفرزند آلفونسو (اذفونس) که سانچو (شانجه)نام‌داشت‌ومادرش پیش ازآن زوجهٔ المأمون‌بن‌عباد بود وبه‌کیش مسیحیت درآمده بود با هفت هزار سوار بیامد.[۲۷]

دیگر نصی است که الونشریشی درکتاب خود به‌نام المعیارالمغرب و الجامع المعرب‌عن‌فتاوی‌اهل‌افریقیه‌والاندلس‌والمغرب آورده و در ذیل یکی از فتاوی، به‌عروس المعتمدبن‌عباد مثل می‌زند که‌چون به‌دست دشمن افتاد مرتدگردید.[۲۸]

این‌بودحقیقت اسطورهٔ زائده دخترالمعتمدبن‌عباد که پدر، اورا به‌آلفونسوی ششم به‌زنی داد تابتواند اورا برضد مرابطون‌باخود همدست‌نماید. این افسانه‌سالها چون حقیقتی تردیدناپذیر در نوشته‌های کلیسایی اوراقی را اشغال‌کرده بود. آنچه برغموض آن‌می‌افزایدسکوت‌مورخان‌اسلامی‌است که خود معاصر آن‌ماجرابوده‌اند یا پس ازآن می‌زیسته‌اند. ظاهراً این مورخان دریافته‌اندکه این قصه با چنین طول وتفصیلی برای‌آزار روح مسلمانان ساخته شده است؛ ازاین‌رو ترجیح داده‌اندکه‌از ذکرآن چشم‌بپوشند و باآن چون قصه‌ای خالی از اهمیت تاریخی برخورد کنند.

۲۶. رجوع‌کنیدبه: R. M. Pidal :Ibid., p. 405, 406 & 760–764

۲۷. این‌نص راخاورشناس دانشمند لوی‌پرووونسال دراوراق مخطوطی از البیان‌المغرب درکتابخانهٔ جامع قرویین‌درفاس پیداکرده وهنوز منتشرنشده است. لوی‌پرووونسال برمبنای‌آن اوراق، مقاله‌ای تحت‌عنوان Zaida la Mora در مجلهٔ Hispéris XVIII (1934) نوشته است . مقالهٔ او پرتوی است‌که زوایای تاریك این اسطوره را روشن می‌سازد.

۲۸. کتاب الونشریشی در سال ۱۳۱۴ه‌ق. درفاس چاپ شده‌است.

فصل چهارم

فتوحات مرابطون(۲)

۱

پس‌از سقوط‌قرطبه، مرابطون‌بر ابده وبیاسه و شقوره درمشرق‌قرطبه‌مستولی شدند. همچنین حصن‌البلاط‌وحصن‌المدوررا درمغرب آن تصرف کردند.فاتح‌قرطبه بطی‌بن‌اسماعیل هزارسوار به‌قلعهٔرباح ـ که دورترین شهر دراراضی مسلمین بود ـ فرستاد و آنجا را نیز به‌تصرف درآورد. مرابطون بر سراسر اراضی وادی‌الکبیر و دیگرشهرهای مملکت اشبیلیه جز رنده و قرمونه و اشبیلیه دست‌یافتند. در اوایل‌ماه ربیع‌الاول سال۴۸۴ه سردار کل مرابطون سیربن‌ابی‌بکررا دربرابر دروازهٔ قرمونه می‌بینیم. قرمونه شهر استوار شمالی مملکت اشبیلیه بود. سیربن‌ابی‌بکر در هفدهم ربیع‌الاول ۴۸۴ه/ دهم‌مه سال۱۰۹۱م شهرقرمونه را تصرف کرد و آمادهٔ نبرد شهر اشبیلیه گردید.

ابن‌ابی‌زرع می‌گوید که سیربن‌ابی‌بکر چون به‌اشبیلیه رسید پیش ازآنکه به‌قرطبه لشکر برد ، معتقد بودکه به‌شیوهٔ پیشین المعتمدبن‌عباد به‌استقبال او بیرون خواهدآمد وتقدیم آذوقه وعلیق‌خواهدنمود؛ ولی‌المعتمدبن‌عباد درشهر تحصن‌نمود و به‌او نپرداخت . سیر نامه‌ای به‌او نوشت و خواست‌که بلاد خویش تسلیم‌کند و

به‌فرمان آید. المعتمد سر بر تافت. سیر، شهر را محاصره کرد و نبرد با ابن‌عباد را آغاز نهاد. ابن‌خلکان می‌گوید که یوسف‌بن‌تاشفین امیر سیر را فرستاد تا به المعتمدبن‌عباد بگوید با زن و فرزند و اموال خود به آن‌سوی آب، به‌مغرب رود. اگر پذیرفت که چه بهتر و اگر نپذیرفت با او بجنگد. چون سیر پیشنهاد یوسف را عرضه داشت جواب دلخواه نشنید. پس به‌نبرد پرداخت و شهر را چندماه در محاصره گرفت.[1]

مرابطون برای تسخیر اشبیلیه سپاهی گران بسیج کردند. المعتمدبن‌عباد از همان آغاز تردیدی نداشت که بزودی با مرابطون درگیر یك نبرد مرگ و زندگی خواهدشد. پس برای دفاع از مملکت خویش آماده‌شد و از هم‌پیمان خود آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله یاری طلبید. آلفونسو وقتی که شنید مرابطون مملکت اشبیلیه را بدین‌گونه صاعقه‌وار مورد حمله قرار داده‌اند، برخود بلرزید و دریافت که مسئله تنها به‌مملکت اشبیلیه یا امرای طوایف ختم نمی‌شود، بلکه همهٔ شبه‌جزیرهٔ اسپانیا را دربرخواهد گرفت و اکنون با ابن‌عباد در یك قضیه و آن راندن مرابطون از وطن مشترك، شریك است؛ از این‌رو به‌شتاب البارهانس را که بزرگترین و مجرب‌ترین سردارانش بود به‌یاری ابن‌عباد فرستاد. روایت اسلامی می‌گوید سپاه آلفونسو بیست‌هزار سوار و چهل‌هزار پیاده داشت[2] و روایت مسیحی می‌گوید که تنها هزار و پانصد سوار بود. سیربن‌ابی‌بکر نیز ده‌هزار سوار بسیج کرد. سردار سپاه مرابطون ابراهیم‌بن‌اسحاق اللمتونی بود. شمار این سپاه در روایت مسیحی پانزده هزار تن ضبط شده‌است. قشتالیان و مرابطون درنزدیکی حصن‌المدور و به‌روایت مسیحیان در بلمه درحوالی اشبیلیه رویاروی شدند[3] و میانشان نبردی سخت در گرفت. جمع کثیری از دوطرف به‌قتل رسید و به‌پیروزی مرابطون و شکست قشتالیان انجامید و سردارشان البارهانس زخمهای بسیار برداشت.[4] با این شکست امید المعتمدبن‌عباد دریاری قشتالیان به‌نومیدی بدل‌شد.

۱. ابن‌خلکان: وفیات‌الاعیان، ج۲/ص۴۸۷.
۲. ابن‌ابی‌زرع: روض‌القرطاس، ص۱۰۵.
۳. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص۱۶۳.
۴. رجوع کنید به‌ابن‌ابی‌زرع: روض‌القرطاس، ص۱۰۵ و ۱۰۱. وهمچنین:
R. M. Pidal: Ibid., p. 407 & 408.

مرابطون قریب چهار ماه اشبیلیه را محاصره کردند و المعتمد و لشکرش بشدت از آن دفاع نمودند. شهر در برابر حمله‌های مرابطون همچنان استوار ایستاده بود، تا آنجا که گویند سردار مرابطون سیربن ابی‌بکر گفت: «اگر به شهر مشرکان حمله کرده بودم اینهمه از خود دفاع نمی‌کردند.»[۵]

درخلال این مدت جماعتی از اهل شهر از دشمنان بنی‌عباد آتش شورش داخلی را برافروختند، آن‌سان که امر دفاع مختل شد و مقدمات ورود مرابطون فراهم می‌آمد. المعتمدبن‌عباد بر کارشان واقف شد، ولی به توصیهٔ سرداران لشکرش از اعدام آنان خودداری کرد؛ تنها اعمالشان را زیر نظر گرفت. عاقبت مرابطون به‌یاری این خائنان توانستند درروز پنجم رجب رخنه‌ای در بارو ایجاد کنند. این رخنه در کنار دروازهٔ الفرج نزدیکی نهر بود. المعتمدبن‌عباد خبر یافت و برفور باافواجی از لشکرش برای طرد سپاهیان دشمن که به‌درون آمده بودند روان گردید. المعتمد زره برتن نداشت. پوشش او جامه‌ای بود نازك. در این هنگام یکی از سواران مرابطی نیزه‌ای به‌زیر بغلش زد. المعتمد بر او تاخت و باشمشیر دونیمه‌اش نمود. مرابطون ازهمان رخنه گریختندو رخنه‌را به‌هم آوردند. اما عصر همان‌روز اتفاق ناگوار دیگری افتاد. افواجی از سپاه مرابطون توانستند خودرا به کشتیهایی که در وادی‌الکبیر پهلو گرفته بودند برسانند و آتش در آنها زنند. بیشتر کشتیها نابودشدند. مردم دریافتند که خط دفاعی شهر ضعیف شده است؛ ازاین‌رو دچار رعب و وحشت شدند و بسیاری راه فرار پیش گرفتند؛ بعضی ازراه نهر وبعضی ازفراز باروها یا راه آبها. همه‌جا هرج‌ومرج بود وعلامات حادثه آشکار.

طی این مدت سیربن‌ابی‌بکر قوای خود راگرد آورده‌بود تاآخرین ضربه را فرودآورد. این ضربه درروز یکشنبهٔ بیست‌ودوم ماه رجب سال ۴۸۴ھ/ هفتم سپتامبر سال ۱۰۹۱م[۶] فرود آمد. مرابطون ازناحیهٔ وادی‌الکبیر حمله‌ای سخت کردند و چون

۵. امیرعبدالله: التبیان، ص۱۷۵.

۶. رجوع کنید به امیرعبدالله: التبیان، ص۱۷۵. ابن‌ابی‌زرع نیز با آن موافق است(روض‌القرطاس، ص۱۰۱). المراکشی روز یکشنبهٔ ۲۱ رجب ۴۸۴ھ ضبط کرده (المعجب، ص۷۷) وابن‌الخطیب ۲۰ رجب۴۸۴ھ (اعمال‌الاعلام، ص۱۶۴). ماروایت نخستین‌را که باتواریخ مسیحیان نیزموافق است برگزیدیم: هفتم‌سپتامبر برابراست با بیست‌ودوم رجب.

سپاه به‌شهر درآمدند و دست به کشتار و تخریب گشودند. میان مدافعان و مهاجمان نبردی هولناک درگرفت. گروهی از مرابطون به‌درون قصر المعتمد حمله بردند. المعتمد باجمعی از سواران و خواص خود به‌پیشبازشان آمد. المعتمدبن عباد می‌خواست تا آخرین نفس از خود و کشورش دفاع کند، ولی اینهمه دلیری سودنبخشیدومرابطون برشهر وبرقصرهای شاهی دست یافتند و المعتمد وهمهٔ اهل و عیالش را به‌اسارت گرفتند وپسرش مالک‌را دربرابرچشمانش کشتند وکاخهایش‌را تاراج کردند، به‌قول مورخان تاراجی‌زشت، وهمهٔذخایرواموالش‌را بردند وقتل‌وغارت به‌صورتی‌موحش در سرتاسرشهراوج گرفت.

سیر بن ابی‌بکر برای المعتمدبن‌عباد وزن‌وفرزندش امان‌نامه‌نوشت[۷]؛ ولی اورا مجبور کرد که به‌پسران خود الراضی و المعتد پیام دهد وآندو را به‌تسلیم وادارد. الراضی در رنده موضع گرفته بود و المعتد در میرتله (یا مارتله) در جنوب پرتغال. دست‌یافتن به‌رنده دشوار بود. السیدةالکبری یعنی اعتمادالرمیکیه مادر آن دوامیر با شوی خود المعتمدبن‌عباد همرأی‌شد وآندو را به‌تسلیم‌فرا خواند تا مبادا به‌پدرشان آسیبی برسد. آندو پذیرفتند که تسلیم شوند. یزیدالراضی که از رنده دفاع می‌کرد از دست جرور سردار مرابطی امان‌نامه گرفت و تسلیم شد؛ ولی چون درهای شهر گشوده گردید ومرابطون به‌درون‌درآمدند جرور پیمان بشکست واورا دستگیر کرد وبه‌اعدامش فرمان‌داد واموالش‌را غارت‌نمود و هرکس ازآزادان(دربرابربندگان) و افرادسپاهی راکه یافت بکشت. اما درمیرتله مرابطون برجان المعتد ابقاکردند و به غارت اموالش اکتفا نمودند.[۸] با این فتح، مرابطون سراسر مملکت اشبیلیه را گرفتند.

دولت بنی‌عباد در ظرف چندماه سقوط کرد وستارهٔ بخت آن‌که روزگاری درآسمان اندلس می‌درخشید ونور می‌پاشید افول‌نمود؛ ولی‌سقوط آن مردانه بود، درمیان دفاع‌سرسختانه‌ودلیرانهٔمدافع‌سلحشور آن المعتمدبن‌عباد ودیگرسردارانش. صاحب روض‌القرطاس می‌گوید که المعتمد ازمرابطون امان خواست و درعین‌اختیار

۷. ابن‌ابی‌زرع: روض‌القرطاس، ص۱۱۵.
۸. المراکشی: المعجب، ص۷۷. امیرعبدالله: التبیان، ص۱۷۱.

شهر را به آنها تسلیم کرد.[۹] ولی همهٔ روایات از هجوم مرابطون و دفاع مردانهٔ المعتمد ویارانش حکایت می کنند. المعتمد در تمام روزهای نبرد هر چه توانست از خود و پایتختش دفاع کرد واین دفاع تا هنگامی که اسیرشد ودشمن به قصرش داخل گردید ادامه داشت. یکی از کسانی که حادثهٔ سقوط اشبیلیه را به چشم خود دیده ابوبکر محمدبن عیسی الدانی معروف به ابن اللبانه است که در کتاب خود موسوم به نظم السلوك فی مواعظ الملوك فی اخبار الدولة العبادیه چنین آورده است: «در روز بیست ویکم ماه رجب حادثه در رسید و دشمن از سوی رودخانه به شهر درآمد. المعتمدبن عباد دل به مرگ نهاد ودفاعی که برتر از آن نتوان دید آغاز کرد. سپس مهاجمان درشهر دست به غارت زدند. حتی سبدپاره و کهنه نمدی برای کسی باقی نگذاشتند. مردم درحالی که عورتهای خویش با دست پوشانده بودند از خانه‌های خود به کوچه‌ها ریختندو زنان پرده‌نشین، برهنه‌سر به کوی وبرزن کشیده شدند. مردم را چون مستان می‌دیدی وحال آنکه مست نبودند.»[۱۰]

فتح بن خاقان مورخ عصر ملوك الطوایف و تقریبا معاصر حادثه طی عبارات مسجع خویش دلاوریهای المعتمدبن عباد را می‌ستاید.[۱۱] ابن عباد خود نیز در یکی از چکامه‌هایش نبرد خویش را با دشمن چنین وصف می کند:

ان یسلب القوم العدا
ملکی و تسلمنی الجموع
فالقلب بین ضلوعه
لم تسلم القلب الضلوع
قدرمت یوم نزالهم
الاتحصننی الدروع
و برزت لیس سوی القمیص...
عن الحشا شیء دفوع

۹. ابن ابی زرع، روض القرطاس، ص ۱۵۱.
۱۰. المقری، نفح الطیب، ج۲/ص ۴۵۳.
۱۱. فتح بن خاقان، قلائد العقیان، ص۲۲، دراحوال المعتمد بن عباد. فتح بن خاقان کتاب خود را حدود سی سال پس از سقوط اشبیلیه نوشته است.

و بذلت نفسی کی تسیل...
اذا یسیل بها النجیع
اجلی تاخر لم یکن
بهوای ذلی و الخضوع
ماسرت قط الی القتال
وکان من املی الرجوع
شیم الالی انا منهم
والاصل تتبعه الفروع

سپس فتح‌بن‌خاقان می‌گوید که پس از سقوط شهر، المعتمدبن‌عباد به‌قصر خود پناه برد و لشکرش پراکنده گردید و دیگر امیدی به‌رهایی نداشت. اندیشید که خود به‌حیات خویشتن پایان دهد، ولی ایمان استوارش به‌او اجازه نداد؛ پس به‌ننگ اسارت دل نهاد. مرابطون او و همهٔ خاندان و زن و فرزندش را اسیر کردند.[۱۲]

۲

لازم می‌نماید پیش از آنکه فتوحات مرابطون را در این سامان به‌پایان آوریم، ببینیم پایان کار المعتمدبن‌عباد به کجا کشید.

مرحلهٔ پایانی زندگی المعتمدبن‌عباد مرحله‌ای دردناک است و بیش از آنکه با تاریخ مرتبط باشد با ادبیات ارتباط دارد؛ زیرا المعتمد دربارهٔ این سالهای آخر حسب

۱۲. رجوع کنید به‌ابن ابی‌زرع، روض القرطاس، ص ۱۰۰ و ۱۰۱. فتح‌بن‌خاقان، قلائد العقیان، ص ۲۱ و ۲۲. امیرعبدالله، التبیان، ص۱۷۰ و ۱۷۱. المراکشی، المعجب، ص ۷۶ و ۷۷. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۱۸۶. ابن‌الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۱۶۳ و ۱۶۴. المقری، نفح الطیب، ج۲/ص۴۵۳. ابن‌خلکان، وفیات الاعیان، ج۲/ص ۴۰ و ۴۱. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۱۰/ص۶۵. و نیز رجوع کنید به،
Dozy: Hist., V.III, p. 144; R. M. Pidal: Ibid., p. 407 & 408.

حال خویش درتبعیدگاه اشعاری دلگداز سروده است. ایام حبس او باوجود کوتاه بودن دورهٔ آن در کتب تاریخ وادب جای بسیاری اشغال کرده آن‌سان که زندگی‌اش در ایام فرمانروایی اشغال نکرده‌است.

آنچه واقعاً شگفت‌آور می‌نماید تغییر عقیدهٔ امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین است درحق المعتمدبن‌عباد. با آنکه یوسف با اودر منتهای شدت‌وقساوت‌رفتار کرده ولی در نامه‌هایی که پس ازاین پیروزی به‌اطراف نوشته است دلیری و جوانمردی او را می‌ستاید. می‌گویند درآنچه سبب این دشمنی شد علاوه بر عوامل سیاسی و نظامی، سعایت ساعیان نیز نقش مهمی داشت. اینان بودند که قلب یوسف‌بن‌تاشفین را از بغض و کینهٔ المعتمدبن‌عباد انباشتند.

سقوط اشبیلیه واسارت المعتمد وخاندانش پایان ایام محنت نبود، بلکه آغاز دورهٔ رنجها و شکنجه‌های روحی دیگر بود: محنت تبعید و شکنجهٔ بند و زنجیر. امیرالمسلمین‌سرنوشت‌بنی‌عباد راچون سرنوشت عبدالله وبرادرش تمیم‌فرمانروایان غرناطه ومالقه‌رقم‌زد. مرابطون چهارپسر والفتح‌المأمون، یزیدالراضی، المعتدبالله ومالك راکشتند، ولی خود اورا زنده گذاشتند. چنانکه برمی‌آید، این امر به‌دستور امیرالمسلمین بود. المعتمدبن‌عباد چنانکه دیدیم نه تنها از مرگ نمی‌ترسید بلکه از دل‌وجان خواهان‌آن‌بود. سردار پیروزمند مرابطی‌می‌خواست اورا آنچنان‌به‌خواری افگند که دربرابرش به‌خاك‌افتد؛ زیرا المعتمد راقطب‌همهٔ فتنه‌های اندلس‌می‌دانست و هم‌پیمان مسیحیان و درحق دین ووطنش گناهکار. یوسف می‌خواست چنین کسی را به‌سخت‌ترین عذاب روحی دچارگرداند.

المعتمدبن‌عباد وهمهٔ خاندانش را ازکاخ پرشکوه خودبیرون آوردندوتمامی را به‌کشتیهایی که ازپیش آماده شده‌بود نشاندند تا به‌تبعیدگاه ببرند. چون کشتیها از اشبیلیه در رود وادی الکبیر به‌حرکت‌آمدند و راه دیار مغرب را در پیش‌گرفتند، خلق کثیری که‌در دوسوی‌رود گردآمده‌بودند فریاد به‌زاری و گریه‌برداشتند. مردی که تا دیروز نگهبان‌آنان بود امروز درغل‌وزنجیر مرکز فرمانروایی خویش راپشت‌سر می‌گذارد وبه‌سوی سرنوشت مجهول‌خویش رانده می‌شود. شاعر المعتمدبن‌عباد، ابوبکربن‌اللبانه که خود درآن روز حاضر بوده در قصیده‌ای چنین گوید:

نسیت الا غداة النهر کونهم
فی المنشآت کاموات بالحاد
والناس قدملاوا العبرین و اعتبروا
من لؤلؤ طافیات فوق ازباد
حط القناع فلم تستر مخدرة
و مزقت اوجه تمزیق ابراد
حان الوداع فضجت کل صارخة
و صارخ من مفداة و من نادی
سارت سفائنهم و النوح یتبعها
کانها ابل یحدو بها الحادی
کم سال فی الماء من دمع و کم حملت
تلك القطائع من قطعات اکباد[۱۳]

المعتمد و خاندانش را به طنجه فرود آوردند و چندروزی در زنجیرش نگه‌داشتند. در اینجا بود که حصری شاعر نابینا نزد او آمد و بیتی چند در مدح او خواند و به اصرار از او صله خواست. حصری نمی‌توانست وضع غم‌انگیز اورا درك کند. المعتمد را رگ جوانمردی بجنبید و سی و شش مثقال زر با بیتی چند که از اندك بودن صله معذرت خواسته بود برایش فرستاد و این آخرین صله‌ای بود که می‌داد. اورا از طنجه به مکناسه بردند و در آنجا با عبدالله بن بلقین و برادرش تمیم دیدار کرد. آن دو برادر منتظر بودند که وسایل سفرشان فراهم شود و به مقر خود بروند[۱۴]؛ ولی چندماه دیگر در آنجا ماندند.

سرانجام فرمان رسید که همه را به اغمات ببرند. اغمات شهری کوچك و مستحکم بود در جنوب مراکش (چهل کیلومتری آن) نزدیك کوههای اطلس با قله‌های برف پوشش. این شهر ــ چنانکه گفتیم ــ پیش از این پایتخت مرابطون بود. المعتمد ابن عباد در اواخر سال ۴۸۴ یا اوایل سال ۴۸۵ه در اغمات جای گرفت. درحالی که

۱۳. برای این قصیده رجوع کنید به فتح بن خاقان، قلائد العقیان، ص۲۳. المقری، نفح الطیب، ج۲/ ص۴۵۲ و ۴۵۳. المراکشی، المعجب، ص۷۹ و ۸۵.
۱۴. امیرعبدالله، التبیان، ص۱۷۱.

عبدالله بن بلقین و خاندان اورا در خانه‌ای نیکو جای دادند و با آنان به‌رفق و مدارا رفتار می کردند، المعتمد وزن وفرزندش را به‌قلعهٔ منیع اغمات بردند.

المعتمد سالی چند درزندان اسارت ماند. او دراغمات یك زندانی عادی نبود، بلکه ایام زندان او بارنج وشکنجهٔ بسیار توأم بود. براو وخاندانش سخت می گرفتند و غذای کافی به‌ایشان نمی‌دادند . او و زنش اعتمادالرمیکیه که به زیبایی در سراسر اندلس می‌درخشید وفرزندان او را جامهٔ درشت می‌پوشانیدند. دخترانش پشم می‌رشتند تاپشیزی به‌زندگی پدر وخانواده کمك کنند. چنانکه ازشعرش برمی‌آید همواره یا دراواخراسارتش زنجیربرپای داشته‌است. چنین رفتارناپسندی با بزرگترین امرای طوایف بی‌سببی نبوده، بدون شك به‌علتی بوده‌است. باآنکه امیرالمسلمین دعوی جوانمردی و پهلوانی می کرد چنین اعمالی با اینهمه قساوت با هیچ معیاری‌راست نمی‌آید. بعدها خواهیم‌دید که می کوشدتااعمال خودرا توجیه کند وحتی عذرهایی بتراشد.

اعتمادالرمیکیه زوجهٔ المعتمدبن‌عباد تاب این رنجها نداشت. روزبه‌روزلاغرتر شد تاجان‌سپرد. اورا بیرون‌اغمات درنزدیکی زندان‌شوی وفرزندانش به‌خاك سپردند. المعتمد ازمرگ‌او بشدت غمگین‌شد.

پیش‌ازاین ازمقام ومنزلتی که این زن در دربار اشبیلیه داشت سخن گفتیم که چه‌سان ازجمال صورت ومعنی متمتع بود. شعرمی‌سرود و در مجالس شعر و ادب شرکت می‌جست. درعین‌حال، گاه‌هدف تیرهای تهمت واقع‌می‌شد. مثلاً التجانی الاندلسی ازحجاری دربارهٔ اوچنین‌می گوید: «این‌زن المعتمدبن‌عبادرابه‌فسق‌وفجور سوق داد و به‌نوشخواری و لذتجویی کشانید، تاآنجاکه مردم اشبیلیه از او شکایت نوشتند و به‌عنوان اعتراض ، نمازهای جماعت را تعطیل کردند و شکایتنامه نزد امیرالمسلمین بردند وامیرالمسلمین عاقبت به‌آن‌حال زارش افگند. المعتمدبن‌عباد دراغمات زندانی‌شد واعتماد نیز بااو به‌زندان‌رفت و درآنجا پیش‌ازشوی بمرد.»[۱۵]

المعتمدبن‌عبادشاعری توانا بود ودر ایام رنج ومحنت زندان، شعرش همدم

۱۵. نسخهٔ خطی شمارهٔ ۵۶۲ الغزیری (اسکوریال) موسوم به تحفةالعروس از ابن‌عبدالله‌التجانی الاندلسی المالکی، برگ ۲۰۰.

تسلی‌بخش او شد و قصایدی سوزناك ازاو برجای مانده است . از یکی از قصاید حبسیهٔ اوست:

غریب بارض المغربین اسیر
سیبکی علیه منبر و سریر
وتند به البیض الصوارم والقنا
و ینهل دمع بینهن غزیر
مضی زمن والملك مستأنس به
واصبح منه الیوم وهو نفور
برأی من الدهر المضلل فاسد
متی صلحت للمصلحین دهور
اذل بنی ماء السماء زمانهم
و ذل بنی ماء السماء کبیر
فیالیت شعری هل ابیتن لیلة
امامی وخلفی روضة و غدیر
بمنبته الزیتون مورثة العلا
یغنی حمام او تدن طیور
بزاهرها السامی الذری جاده الحیا
تشیر الثریا نحونا ونشیر
ویلحظنا الزاهی[۱۶] وسعدسعوده
غفورین والصب المحب غیور
تراه عسیراً او یسیراً مناله
الا کل ماشاء الاله یسیر

ونیز ازاوست ، درنخستین عیدی که دراغمات اسیربودند:

۱۶. الزاهر والزاهی ازقصور بنی عباد است دراشبیلیه.

فیما مضی کنت بالاعیاد مسروراً
فساءك العید فی اغمات مأسوراً
تری بناتك فی الاطمار جائعة
یغزلن للناس مایملکن قطمیراً
برزن نحوك للتسلیم خاشعة
ابصارهن حسیرات مکاسیراً
یطأن فی الطین و الاقدام حافیة
کانها لم تطأ مسکاً و کافوراً
افطرت فی العید لاعادت سائته
فکان فطرك للاکباد تفطیراً
قدکان دهرك ان تامره ممتثلا
فردك الدهر منهیاً ومأموراً
من بات بعدك فی ملك یسربه
فانما بات بالاحلام مغروراً

حادثهٔ دردناك بنی عباد دیگر شعرای اندلس را نیز برانگیخت. شعرای بزرگ آنزمان در رثای ایشان قصایدی پرداختند که بسیاری از آنها تاامروز باقی است. از جملهٔ این شاعران یکی ابوبکر بن اللبانه شاعر المعتمد است که همچنان رابطهٔ دوستانهٔ خود را بااو حفظ کرد و در زندان اغمات نیز به دیدن او رفت. قصاید او در کتابی که در تاریخ بنی عباد به نام نظم السلوك فی مواعظ الملوك تألیف کرده ، آمده است.[۱۷]

اسارت و زندان المعتمد بن عباد تا سال ۴۸۸ه مدت گرفت.[۱۸] روزهای آخر عمرش امیرالمسلمین فرمان داد بربندو زنجیر او بیفزایند؛ زیرا در یکی از قلاع اشبیلیه که پسرش عبدالجبار در آنجا بود به وسیلهٔ او شورشی برپا شد. عبدالجبار به هنگام

۱۷. برخی از این قصاید در قلائد العقیان آمده است (ص ۲۹ و ۳۰) و نیز ابن خلکان، وفیات الاعیان، ج ۲/ص ۴۱ به بعد. المقری، نفح الطیب ، ج ۲/ص ۴۵۷ و ۴۵۸.
۱۸. اشباخ، تاریخ المرابطین والموحدین (چاپ دوم)، ص ۹۸.

سقوط اشبیلیه ازآنجا گریخته بود. درروز یازدهم شوال سال ۴۸۸ه/ اواخر اکتبر سال۱۰۹۵م المعتمد درزندان اغمات چشم‌ازجهان فروبست. مدت زندانش نزدیك به‌چهارسال بود. به‌هنگام وفات پنجاه‌وهفت سال و چندماه داشت. او را در بیرون اغمات درکنار زنش اعتماد به‌خاك سپردند. پس از مرگ‌او فرزندان و خاندانش به‌اطراف پراکنده‌شدند؛ ولی‌نام‌او سالها درمغرب واندلس برسرزبانها بود و پایان زندگی‌محنت‌بارش آینهٔ عبرت‌دیگران‌شد. اندکی‌پس‌ازوفات‌او‌ابوبحربن‌عبدالصمد که ازشعرای دولت و ازمتعلقان دستگاه اوبود به‌اغمات‌آمد. روز عیدبرسر گورش رفت؛ دربرابر آن زانو زد و برخاك او بوسه‌داد وخاك اوبه‌سرشك دیدگان بیامیخت. آنگاه درحضورجمع، قصیدهٔ غرایی‌راکه‌خطاب به‌او سروده بودبخواند. این بیتها ازآن‌قصیده‌است:

ملك‌الملوك اسامع فانادی
ام قد غدتك عن‌السماع عواد
لما خلت منك‌القصور و لم تكن
فیها كما قدكنت فی‌الأعیاد
اقبلت فی‌هذا الثری لك خاضعاً
و تخذت قبرك موضع‌الأنشاد
قدكنت احسب ان‌تبدد ادمعی
نیران حزن‌اضرمت بفؤادی
فاذا بدمعی كلما اجریته
زادت علی‌حرارة‌الأكباد

مردم به‌شنیدن این شعر بسختی می‌گریستند و چون حاجیان بر گردگور او طواف‌می‌کردند واین‌منظره‌ای دلگداز بود.[۱۹]

المعتمدبن‌عباد را پسران ودختران بسیار بود. پسران‌او که نامشان درروایات

۱۹. رجوع کنید به‌فتح‌بن خاقان، قلائدالعقیان، ص۳۵ و ۳۱ و ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۱۶۵ــ۱۷۵.

آمده است عبارتند از الرشید والمأمون والراضی والمعتد وعبدالله ومالك وابوهاشم وعبدالجبار؛ ولی ازمیان دختران او تنهانام بثینه درروایات آمده است.[۲۰]

التجانی‌الاندلسی از بثینه حکایتی نقل کرده‌است خلاصه آنکه بثینه نیزچون مادرش از زیبایی خیره‌کننده‌ای برخوردار بود. چون اشبیلیه سقوط کرد و قصرها به‌تاراج رفت بثینه نیز اسیر شد و دیگر کسی خبری از او نشنید، تا آنگاه که پدر و مادرش دراغمات جای‌گرفتند. بثینه که چون پدرومادر خود شعر می‌سرود برایشان شعری فرستاد که سرگذشت او بود. معلوم شد که پس از اسارت، بازرگانی او را به‌عنوان کنیز خریده‌است؛ ولی‌وی به‌بازرگان دست نداده وحقیقت حال‌خویش بااو درمیان‌نهاده وازبازرگان‌خواسته که اورا به‌زنی گیرد. اکنون ازپدرومادرخود اجازه می‌خواهد وامیدوار است که موافقت نمایند. المعتمد وزنش اعتمادازاینکه فرزندشان زنده بود شادمان‌شدند و موافقت‌خود اعلام کردند.[۲۱]

□

زمینی که پادشاه اشبیلیه و امیر شاعران زمانش درآن به‌خواب ابد رفته بود بعدها سبب شهرت عظیم شهر اغمات شد. چون پس از پنجاه سال دولت مرابطون برافتاد گور المعتمدبن‌عباد و زنش اعتماد زیارتگاه مردم شد. گروه‌گروه از اطراف مغرب و اندلس به‌اغمات‌می‌آمدند و این‌تاسالها ادامه‌داشت. درسال ۷۶۱ه‍/۱۳۶۰م نویسنده وشاعربزرگ، وزیرلسان‌الدین‌بن‌الخطیب گور اورا زیارت کرد ودروصف آن چنین‌نوشت: «دراغمات درجایی مرتفع گور او نهاده‌دیدم ودرختان سدر برآن سایه افگنده بود. درکنارگور اوگور زنش اعتمادالرمیکیه بود. وحشت غربت و رنج گمنامی بعد از سروری ازآن نمودار بود. از دیدن‌آنها گریه برمن‌افتاد.»

ابن‌الخطیب برسرآن‌قبر ابیاتی خوانده‌است ازجمله‌گوید:

۲۰. المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص۴۸۹.
۲۱. ابن‌عبدالله‌التجانی‌الاندلسی، تحفة‌العروس، نسخهٔ خطی اسکوریال، برگ ۲۰۱. نیز رجوع کنید به المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص۴۸۹و۴۹۵.

قدزرت قبرك عن طوع باغمات
رأیت ذلك من اولی المهمات
ولم ازورك یااندی الملوك یداً
و یاضیاء اللیالی المدلهمات
اناف قبرك فی هضب یمیزه
فتنتحیه حفیات التحیات
کرمت حیاً ومیتاً واشتهرت علا
فانت سلطان احیاء و اموات
ماریٔ مثلك فی ماض ومعتقدی
ان لایری الدهر فی حال ولا آت[۲۲]

همچنین المقری مورخ اندلسی درسال ۱۰۱۰ھ/۱۶۰۲م قبرالمعتمدبن عبادرا دراغمات زیارت کرده است. او نیز چون ابن الخطیب قبر اورا برفراز تپه‌ای دیده گرد فراموشی بر آن نشسته. المقری نیز درعین اندوه و خشوع دربرابر آن ایستاده است.[۲۳]

من نیز درپاییز سال ۱۹۵۶ که درمراکش بودم فرصتی به‌دست آوردم وازاغمات دیدن کردم . اغمات که به‌سبب وجود گور المعتمد و زنش در آنجا شهرت تاریخی یافته، امروز قریه‌ای است درنزدیکی مراکش برسر تپه‌ای ازجبال برف‌پوش اطلس، همه‌درختان زیتون‌وانجیر بری. شمارهٔ‌ساکنانش‌حدودسه‌هزار نفر است. قبرالمعتمد درکنار قریه میان خرابه‌هاست و دیواری کوتاه‌گرد آن را گرفته است . در آنجا دو گنبد گونه‌است. دردرون‌یکی قبرالمعتمد استودردرون دیگری قبراعتمادالرمیکیه. هردوویران شده‌اند و درزیر کومه‌ای ازسنگهای کوچك پنهان‌مانده. بر آنهابوته‌های خار روییده‌است. من نیز چون ابن الخطیب و المقری غمگین‌شدم...

۲۲. ابن الخطیب: اعمال الاعلام ، ص۱۶۴و۱۶۵ .
۲۳. رجوع کنید به نفح الطیب ، ج۲/ص۴۵۸و۴۵۹.

۳

گفتیم که‌چون امیرالمسلمین سپاه‌خویش برای‌فتح امارات اندلس بسیج کرد، سپاهی به‌سرداری ابوزکریابن‌واسنو(و به‌روایتی محمدبن‌عایشه) به‌المریه‌فرستاد.این سپاه‌شهر رامحاصره کرد وبستد.دراینجاروایات‌مختلف‌است. بعضی گویند مرابطون به‌المریه‌آمدند و آن را محاصره کردند، درحالی که امیر آن المعتصم‌بن‌صمادح بیمار و مشرف به‌مرگ بود. چون ازآمدن لشکر مرابطون خبریافت گفت: «اینان‌همه‌چیز حتی مرگ را برما منغص‌می‌کنند». سپس دراثنای محاصرهٔ شهر درماه ربیع‌الاخر سال ۴۸۴ه‍/۱۰۶۱ م[۲۴] بمرد. در روایت دیگر آمده است که المعتصم قبل ازآمدن مرابطون مرده بود. او پسرخود معزالدوله را پیش از مرگ وصیت کرد که بنگرد سرنوشت‌اشبیلیه چه‌خواهدشد. اگر آنجا به‌دست مرابطون‌افتاد و امیر آن‌المعتمدبن عباد خلع‌شد او نیز برفور از المریه خارج‌شود و با زن و فرزند ومال‌ومنال‌خویش به‌آن سوی‌آب رود. آنگاه به‌سایهٔ‌حمایت بنی‌حماد امرای القلعه پناه‌برد. معزالدوله به‌وصیت پدرعمل کرد و توانست خاندان و اموال خویش از هلاکت وتلف‌برهاند ودرآخرین لحظه پیش ازآنکه به‌محاصرهٔ مرابطون گرفتارآید ، در ماه رمضان سال ۴۸۴ه‍ ازآب گذشت وبه‌آن‌سورفت. مرابطون‌به‌شهردرآمدند. المریه‌پس‌ازغرناطه و اشبیلیه سومین مملکت امرای طوایف بود که به‌دست مرابطون افتاد.

پیش ازاین گفتیم که‌یوسف‌بن‌تاشفین‌درماه‌شوال‌سال ۴۸۴ه‍/اکتبرسال۱۰۹۱م به‌سرداری ابن‌عایشه لشکر به‌شهر مرسیه‌فرستاد. ابن‌عایشه درآن سال مرسیه‌ودرسال بعد (۴۸۵ه‍) شاطبه وشقوره و دانیه را تصرف کرد.

دراخبار مملکت بلنسیه آوردیم که مرابطون ازسال ۴۸۵ه‍/۱۰۹۲م همواره‌در حوادث بلنسیه‌دخالت‌می‌کردند ودربرابرحادثه‌جوییهای السید دراین منطقه‌مقاومت می‌ورزیدند و سپاهی که ابن‌عایشه به‌این منطقه‌آورد جزئی از این برنامه‌بود. سپس یك لشکر دیگر از مرابطون که به‌شمار و سازوبرگ بیشتر بود بـه‌سرداری محمدبن

۲۴. ابن‌الابار: الحلة‌السیراء، ص ۱۷۲.

تاشفین پسر برادر یوسف به‌مشرق اندلس رفت و بلنسیه را محاصره نمود. السید در درون شهر بود. این حمله دراواخر سال ۴۸۸ه بود و السید سخت مقاومت ورزید و پس از مرگ او قشتالیان تا چندسال مقاومت کردند. مرابطون نتوانستند به‌شهر داخل شوند مگر درماه‌شعبان سال ۴۹۵ه/ ماه‌مه‌سال ۱۱۰۲م.

سپاه مرابطون در شمال بلنسیه‌به‌سوی اراضی ثغراعلی پیش می‌رفت ودرماه رجب سال ۴۹۷ه/ آوریل‌سال ۱۱۰۴م براماRت‌شنتمریهٔ شرقی مستولی‌شد و پیش‌از آن امارت کوچك البونت را تصرف کرده بود. درسال ۵۰۲ه/۱۱۰۹م پس از پیروزی مرابطون در نبرد اقلیش، سپاه مرابطون به‌سرداری ابوعبدالله‌بن‌الحاج والی بلنسیه به‌طرف شمال به‌سوی سرقسطه راند و شهر را بگرفت و بنی‌هود را برانداخت و با سقوط سرقسطه سراسر شرق‌اندلس وثغراعلی مرابطون را مسلم‌شد وامارت طوایف دراین نواحی بکلی‌برافتاد.

واما درغرب‌اندلس، المتوکل‌بن‌الافطس فرمانروای‌بطلیوس پس ازاستیلای مرابطون‌براشبیلیه احساس کرد که این‌بلا برآستان اونیز نزول‌خواهد کرد. المتوکل پیش‌ازاین‌به‌فرمانروای مرابطون‌یوسف‌بن‌تاشفین‌تقرب یافته‌بود ونامه‌ای‌مؤثربرایش نوشته‌واورابه‌اندلس‌دعوت کرده‌بود. چون‌مرابطون‌غرناطه‌راتصرف کردندالمتوکل باالمعتمدبن‌عباد نزد امیرالمسلمین‌رفتند تا اورا تهنیت گویند و امیرالمسلمین آندورا به‌سردی پذیرفت. چون هر دو از نزد اوبازگشتند احساس کردند که خطری سهمناك مملکت‌ودولتشان راتهدید می کند. ولی‌المتوکل‌بن‌الافطس توانست تا سه‌سال‌دیگر روابط دوستانهٔ خود را با مرابطون حفظ کند تاآنگاه که ایشان اراضی بطلیوس را مورد تجاوز قراردادند والمتوکل دریافت که وضع دیگرگون شده وقصدسرنگونی او دارند. المتوکل برای‌رهایی از این حادثه‌راهی جزآنکه المعتمدبن‌عبادطی کرده بود درپیش‌پای خود ندید و آن یاری‌خواستن ازآلفونسوی ششم پادشاه‌قشتاله بود. ابن‌الافطس برای جلب یاری‌آلفونسو بهای‌گزافی به‌او پرداخت وآن سه شهر مهم خود اشبونه و شنتره و شنترین‌بود. این اقدام درمیان مردم بطلیوس تأثیری ناستوده داشت و ازاو رویگردان شدند. اعیان شهر به‌امیرالمسلمین نامه‌نوشتند و او را فرا خواندند. دراوایل سال ۴۸۸ه/ اوایل سال ۱۰۹۴م حاکم‌اشبیلیه امیرسیربن‌ابی‌بکر سپاهی برای فتح‌بطلیوس فرستاد. این سپاه بسرعت اراضی بطلیوس را زیرپی‌سپرد

و پادشاه قشتاله نتوانست بموقع به‌یاری هم‌پیمان مسلمان خود بیاید . المتوکل‌بن الافطس ناچارشد به‌قلعهٔ استوار بطلیوس پناه‌ببرد؛ ولی مرابطون قلعه را به‌عنف گرفتند و المتوکل و دوپسرش فضل و عباس را اسیر ساختند و همهٔ اموالی را که در آن قلعه پنهان کرده بودند پس از آنکه اورا بشدت شکنجه کردند کشف نمودند . مرابطون بطلیوس را تصرف کردند و المتوکل و پسرانش را به‌این بهانه که آنان را به‌اشبیلیه می‌برند از بطلیوس به‌دربردند و درراه اعدام کردند.[۲۵] المتوکل را پسری دیگر بود به‌نام المنصور. پدر اورا با قسمت اعظم اموال خود به‌دژ شانجش فرستاده‌بود و این درنزدیکی قشتاله‌بود. چون ازسر گذشت پدر وبرادران خبریافت بازن وفرزند و آن اموال نزد پادشاه قشتاله رفت و درحمایت او و درقشتاله اقامت گزید وبرطبق برخی روایات به کیش مسیحیت در آمد.[۲۶] بدین گونه حکومت بطلیوس که درظل بنی‌الافطس هفتادو پنج‌سال زیسته بود پایان گرفت و سراسر نواحی غربی اندلس نیز به‌تصرف مرابطون در آمد.

محنت ورنجی که گریبانگیر بنی‌الافطس شد، احساسات شعرا را برانگیخت همچنانکه پیش از این نسبت به‌بنی‌عباد برانگیخته بود ودر رثای ایشان و دولتشان قصاید پرداختند. از جمله ابومحمدعبدالمجیدبن‌عبدون وزیرشان که خود شاعری توانابود در زوال‌این‌دولت مرثیه‌ای سروده که در زمرهٔ شیواترین ومؤثرترین مراثی اندلسی است به‌این‌مطلع:

الدهر یفجع بعدالعین بالاثر
فما البکاء علی الاشباح والصور[۲۷]

مرابطون پس ازتصرف بطلیوس به‌سوی‌اشبونه روی نهادند .از آن هنگام که المتوکل‌بن‌الافطس آن‌رابه‌پادشاه‌قشتاله واگذاشته‌بود پادگانی به‌ریاست کنت‌ریمون

۲۵. المراکشی، المعجب، ص ۵۲. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص۱۸۶ . و نیزرجوع کنید به:
R. M. Pidal: Ibid., p.504; Dozy: Hist., V.III, p.152.

۲۶. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص ۱۸۶ .

۲۷. همهٔ این‌قصیده درالمعجب، ص۴۲ـ۴۶ آمده وبخشی از آن در اعمال‌الاعلام، ص۱۸۶-۱۸۹ نیز نقل‌شده‌است.

بورگونی درآنجا استقراریافته بود. این کنت دامادآلفونسوی ششم بود. مرابطون بشدت شهررا مورد حمله قراردادند و بیشتر افراد پادگان مسیحی راکشتند یا اسیر کردند ودرنتیجه‌این‌شهرنیز به‌حوزهٔ مملکت‌اسلامی‌باز گردید(نوامبرسال۱۰۹۴م).[۲۸]

۴

امیرالمسلمین‌یوسف‌بن‌تاشفین چندی در سبته درنگ کرد و برای سپاهی که به غزای شبه‌جزیرهٔ اندلس فرستاده بود مدد می‌فرستاد و از اخبار فتوحات پی‌درپی در شهرهای مهم اندلس خبر می‌یافت؛ سپس ازآنجا به‌مراکش رفت، زیرا مطمئن شده‌بود که کاراندلس‌یکسره‌شده‌است. پس‌امیرسیربن‌ابی‌بکراللمتونی‌راکه‌بزرگترین سردارانش بود منشور امارت اندلس داد.

یوسف چندسال بعد، در ۴۹۶هـ/۱۱۰۲م خود برای چهارمین بار به‌اندلس بازگردید. در روایتی‌آمده‌است که سفر چهارم درسال ۱۰۹۷م/۴۹۲هـ بوده‌است.[۲۹] ممالك طوایف دراین ایام همه به‌دست مرابطون افتاده‌بود جز سرقسطه که‌مرابطون برآن نیزپس ازچندسال‌غلبه‌یافتند وسراسر اسپانیای مسلمان در تصرف بربرهادرآمد ویکی از ولایات مغرب‌گردید. ازآن‌پس خاندانهای اندلسی و عناصر مغلوب‌چندی سرفروبردندتادرموقع‌مناسب‌برضد مرابطون‌به‌صورت انواع قیامهای ملی‌خودنمایی کنند.

آمدن‌امیرالمسلمین این‌بار بازهم صبغهٔ جهاد داشت. سپاه عظیمی‌ازمرابطون و مردم اندلس به‌سرداری محمدبن‌الحاج تشکیل داد. این لشکر رهسپار طلیطله شد واراضی قشتاله‌رازیرپی‌سپرد وپیش‌راند تا درنزدیکی کونسویجرا با لشکرآلفونسو روبروشد. مسیحیان دراین‌نبرد بسختی شکست‌خوردند وآلفونسو بابقایای‌لشکرش به‌کونسویجرا گریخت. مرابطون چندروز آنجا را محاصره کردند وسپس‌بازگشتند

۲۸. الحلل‌الموشیه، ص ۵۵ و R. M. Pidal: Ibid., p.502

29. R. M. Pidal: Ibid., p.535.

(اوت سال ۱۰۹۷م).

یوسف‌بن تاشفین آهنگ قرطبه کرد تا در آنجا کاری را که در واقع به‌خاطر آن به‌اندلس آمده‌بود به‌پایان‌رساند. این مهم، گرفتن بیعت برای پسرش ابوالحسن علی بود. یوسف پسر خود ابوالحسن‌علی را با برادر بزرگترش ابوطاهر تمیم همراه خود به‌اندلس آورده‌بود.[۳۵] یوسف پسر کوچکتر خود علی را به‌سبب پرهیزگاری و دوراندیشی و خردمندی که در او مشاهده می‌کرد به‌ولایت‌عهدی برگزید و در سال ۴۹۵ه فرمان ولایت‌عهدی اورا صادر کرد. یوسف درماه‌ذوالحجهٔ سال ۴۹۶ه امرای لمتونه وشیوخ‌مرابطون‌وفقهارا گردآورد وبرای فرزندش علی ازآنان بیعت‌گرفت. همچنین مصمم‌شد که در اندلس از مرابطون لشکری ثابت به‌وجودآورد که قوام‌آن برهفده‌هزار سوارباشد وافراد این لشکر را میان شهرهای بزرگ‌اندلس تقسیم‌کند؛ ازجمله‌هفت‌هزارسواردراشبیلیه‌باشدودرقرطبه‌وغرناطه هریك‌هزارسوار وچهارهزار سوار درشرق اندلس و باقی را در شهرهای مرزی بگمارد.[۳۶] برگزیدن شهر قرطبه ازمیان دیگر شهرهای اندلس برای بیعت گرفتن را دلیل‌آن بود که قرطبه مرکز قدیم خلافت‌بود و از جهت معنوی بر دیگر شهرهای اندلس برتری داشت.

دراواخر سال ۴۹۸ه امیرالمسلمین یوسف‌بن تاشفین درقصر خود درمراکش بیمار شد و بیماری‌اش یك‌سال‌و دوماه ادامه داشت. در اول محرم سال ۵۰۰ه/ دوم سپتامبر سال ۱۱۰۶م بمرد.[۳۲] بعضی گفته‌اند مرگ او درماه‌ربیع‌الاخرسال ۵۰۰ه بود. وفات او در قصرش در مراکش‌بود. دوپسرش ابوالحسن علی وابوطاهرتمیم واکابر لمتونه درکنار اوبودند. اورا درهمان قصر دفن‌کردند. یوسف‌بن تاشفین پسر خود علی راکمی‌پیش ازمرگ سه وصیت کرد: نخست آنکه کاری‌نکند که مردم جبل‌درن وآن‌سوی‌آن مصامده و اهل‌قبله رابه‌خشم آورد؛ دوم‌آنکه با بنی‌هود امرای‌سرقسطه صلح کند و بگذاردکه آنان میان او ومسیحیان حایل‌باشند؛ سه دیگرآنکه به‌هرکس

۳۵. الحلل‌الموشیه، ص۵۵. ابن‌ابی‌زرع می‌گوید علی در ابن‌هنگام در سبته بود (روض‌القرطاس، ص ۱۰۱).
۳۶. الحلل‌الموشیه، ص ۵۸.
۳۷. ابن‌ابی‌زرع: روض‌القرطاس، ص۱۰۱. ابن‌خلکان وفات او را در سوم محرم سال ۵۰۰ه ضبط کرده‌است (وفیات‌الاعیان، ج۲/ص ۴۸۸).

از مردم قرطبه که نیکی کند، محبت ورزد و از گناه آنان که مرتکب خطایی می‌شوند درگذرد.[۳۳]

بدین‌گونه زندگی این قهرمان بزرگ مغربی پس از صد سال به‌پایان آمد. نیم‌قرن عمر خود را از آن‌هنگام که عمویش امیر ابوبکر اللمتونی او را به‌فرماندهی لشکر گمارد در زعامت و فرمانروایی سپری ساخت و از سال ۴۶۲ه که به‌شهر فاس در آمد تا پایان عمر قریب چهل‌سال بر دولت پهناور مرابطون حکومت کرد و پانزده سال فرمانروای امپراتوری عظیمی بود که از دو کشور مغرب و اندلس به‌وجود آمده‌بود. جنگهای او در مغرب به‌حساب درنمی‌آید و بارها به‌عنوان جهاد در راه خدا به‌اندلس لشکر کشید و پیروزی او در نبرد زلاقه بدون شك از درخشنده‌ترین صفحات زندگانی سلحشوری او بود.

دربارهٔ اخلاق و صفات او پیش از این سخن گفته‌ایم و اکنون می‌افزاییم که نقطهٔ سیاه زندگی دراز او تنها رفتار بیرحمانه‌ای بود که با امرای اندلس کرد و ما در آن باره نیز سخن گفتیم.

۳۳. الحلل الموشیه، ص ۶۵.

باب هفتم

ممالک مسیحی اسپانیا

در قرن یازدهم میلادی

فصل اول

مملکت بزرگ اسپانیا
درعهد سانچوی بزرگ و پسرش فرناندوی اول

پیش از این درتاریخ ممالك مسیحی اسپانیا تا پایان قرن دهم میلادی یعنی‌تا پایان عهد المنصوربن‌ابی‌عامر سخن‌گفتیم. اکنون می‌خواهیم تاریخ این ممالك را درخلال‌قرن یازدهم‌میلادی، یعنی دوره‌ای که شاهدسقوط خلافت اندلسی‌وفروپاشی اندلس بزرگ وپدیدآمدن دول طوایف‌بود، سپس در ایام فرمانروایی آنان تا آمدن مرابطون به‌شبه‌جزیره و به‌پایان‌رسیدن عمر این دولتهای کوچك، بیان‌کنیم.

ممالك مسیحی اسپانیا در اواخر قرن دهم میلادی سه مملکت‌بود:

یکی‌ناوار(نبره) که‌گارسیا سانشز پسرسانچوگارسیای‌دوم‌برآن فرمانمی‌راند. ناوار دراین‌هنگام بزرگترین مملکت‌مسیحی درآن سرزمین‌بود. زیرا علاوه‌برمیهن اصلی‌ناوارشامل ولایات‌کانتابریا وسوبرابی و رباجورسا نیزبود. چون‌گارسیا سانشز درسال ۱۰۰۰م پس‌از پنج‌سال‌که از حکومتش رفته‌بود بمرد، پسرش سانچوی سوم ملقب به«کبیر» جانشین اوگردید.

دوم مملکت لیون بودکه برمودوی دوم ازسال ۹۸۲م برآن حکومت‌می‌کرد و با وجود دشمنی برادرش رامیرو وجنگ با او، تا سال ۹۹۹م که پایان حیاتش‌بود به‌حکومت خود ادامه داد. پسرش آلفونسو که هنوز کودك‌بود به‌جای اونشست. کنت

منندث گونثالث یکی از اشراف مملکت سرپرستی اورا به‌عهده گرفت.

سوم مملکت قشتاله‌بود. این مملکت هنوز درمرحلهٔ کنت‌نشینی‌بود، زیرا در فرمان‌گارسیا فرناندز پسر قهرمان و آزادکنندهٔ آن فرنان‌گونثالث بود. چون گارسیا فرناندزدرسال ۹۹۵م درگذشت‌پسرش‌سانچو گارسیا به‌جای اونشست وتاسال۱۰۲۱م حکومت کرد. پس‌ازاوپسرش گارسیا به‌جای اونشست. قضا رادرسال۱۰۲۸م‌گارسیا به‌لیون‌رفت وخواهر برمودوی سوم پادشاه آنجا رابه‌عقدخویش درآورد ودرکلیسا هنگام اجرای مراسم ازدواج اورا کشتند. قاتلان اوپسران کنت‌ویلا یکی ازاشراف قشتاله بودند که گارسیا املاك آنها را تصاحب کرده‌بود. چون‌گارسیا کشته‌شد نسل او نیزمنقطع گردید و این امر درسرنوشت ممالك اسپانیا تأثیری عظیم داشت.

سانچوی بزرگ پادشاه ناوار با البره خواهرگارسیا دختر سانچو گارسیاامیر (یا کنت) قشتاله‌ازدواج کرد. چون کنت‌گارسیا درلیون کشته‌شد، سانچوبه‌قشتاله‌رفت و به‌این‌عنوان که ازطریق زنش وارث تخت‌شاهی‌آنجاست به‌شهر درآمد وپسرخود فرناندو را به‌فرمانروایی‌آن برگماشت و اورا لقب پادشاهی داد واونخستین پادشاه قشتاله‌بود و به‌پادشاه اسپانیا ملقب‌شد و از خاندان ویلا قاتلان گارسیا انتقام گرفت‌و باآنکه ثمرهٔ‌جنایت‌آنان‌را باتصرف قشتاله به‌دست‌آورد، فرمان داد همهٔ آنان رازنده درآتش سوختند.

آلفونسوی‌پنجم تاهنگام مرگ‌خودسال۱۰۲۷م‌برمملکت‌لیون حکومت کرد. او به‌جنگ مسلمانانی که مجاورشمال‌پرتغال بودند لشکر کشیدوبرخی‌سرزمینهایشان را تصرف کرد وشهر بازو را درتصرف آورد. درخلال جنگ تیری مسموم ازکمان یکی ازتیراندازان مسلمان‌رها شدوبراو آمد وبکشتش. مشهورترین اعمال اومجلس مشاوره‌ای بودکه درسال ۱۰۲۵م تشکیل‌داد ودرآنجا به‌وضع یك‌نوع قانون‌اساسی پرداخت وتخت‌پادشاهی موروثی‌شد.چون ازدنیا رفت پسرش برمودوی‌سوم‌به‌جایش نشست. فرناندو پادشاه قشتاله دخترآلفونسو، خواهر برمودو را به‌زنی گرفته بود؛ ولی این ازدواج دراستحکام روابط دو مملکت تأثیری‌نداشت. برعکس، سانچوی کبیر و پسرش فرناندو از این ازدواج وسیله‌ای برای به‌چنگ‌آوردن تخت لیون می‌جستند. اما سانچو برای‌تحقق‌آمال خویش منتظر سیرحوادث نماند، بلکه‌باسپاه خود رهسپار لیون شد وآنجا را فتح کرد و خود را پادشاه خواند. برمودو گریخت

تا برای بازپس گرفتن تخت پادشاهی خویش فرصتی فراچنگ آرد.

چون سانچوی کبیر پادشاه ناوار یا پادشاه اسپانیا در سال ۱۰۳۵م بمرد، برمودو توانست جزئی از املاکش را منتزع نماید و در دربار خود اقامت جوید. میان او و دامادش فرناندو پادشاه قشتاله جنگ درگرفت و دوسال به‌طول انجامید. سپس برخورد سختی در تامارون درسال ۱۰۳۷م به‌وجودآمد و دراین نبرد برمودو کشته‌شد وچون فرزندی از او برجای نماند فرناندو به‌حکم خویشاوندی و وراثت بر مملکت لیون استیلا یافت و پادشاه مملکت واحد قشتاله و لیون گردید. با قتل برمودوی‌سوم نسل پادشاهان مسیحی اسپانیا که از زمان‌گتها وآغاز پیدایش‌مملکت اشتوریش و جلیقیه ولیون دراواخر قرن هشتم میلادی حکومت می کردند، برافتاد، همچنانکه پیش ازآن نسل امرای قشتاله برافتاده‌بود.

۱

سانچوی کبیر پیش از مرگ خود مملکت را میان چهار پسرش تقسیم کرد. فرناندو را فرمانروایی قشتاله ولیون وجلیقیه‌داد وگارسیا پسر بزرگ خودرا امارت میهن‌اصلی یعنی ناوار ــ ازغرب پیرنه تا سرچشمه‌های ابرو ــ و پسرغیرشرعی‌خود رامیرو راحکومت باریکه‌ای که از ناوار تا دربندشزروا که از شمال به‌جنوب کشیده شده‌بود ومملکت آراگون نامیده‌می‌شد بخشید وپسرچهارم گونزالو رامنطقهٔ کوچکی در اواسط جبال پیرنه به‌نام سوبرابی و ریباجرسا داد. بدین گونه ممالک اسپانیای مسیحی با این تقسیم به‌چهارقسمت شد واین غیر ازامارت برشلونهٔ فرنگی درشمال شرقی اسپانیا بودکه رامون برنگر اول رئیس‌خاندان برنگر برآن حکم می‌راند.

به‌سبب این‌تقسیم یك سلسله جنگهای داخلی میان برادران برپاشد.آغازآنها از میان رفتن مملکت کوچك سوبرابی بودکه امیرآن‌گونزالو به‌هنگام بازگشتش از شکارگاه درسال ۱۰۳۸م ناگهان به‌قتل‌رسید ومردم سوبرابی برادرش رامیرو امیر آراگون را به‌جای او برگزیدند تا برولایتشان حکومت کند وبدین‌گونه دو امارت

به‌صورت یك مملکت درآمد. هیچ‌یك از برادران با رامیرو مخالفت نورزید؛ زیرا فرناندو پادشاه قشتاله سرگرم تنظیم امور و تقویت کشور خود بود وگارسیا پادشاه ناوار در آن‌هنگام به‌زیارت به‌رم رفته‌بود. از اینها گذشته مردم سوبرابی خود رامیرو را بر گزیده‌بودند.

لافونته می گوید: «گویی روح طمع وحسد ورقابت درخاندانهای پادشاهی ما ریشه دوانیده است وسانچوی کبیر مملکت خود را تقسیم نکرد مگر اینکه بر جرثومهٔ شقاق و مرگ بیفزود.»[۱]

رامیرو به‌استیلا برولایت سوبرابی قانع نشد بلکه به‌خیال استیلا بر مملکت ناوار افتاد وچون ازحیث آلت وعدت برای تحقیق برنامهٔ بزرگ خود قاصر بود با همسایهٔ مسلمانش ابن‌هود امیر سرقسطه پیمان دوستی بست تا با فرستادن افواجی از سپاه خود اورا یاری دهد. سپس با سپاه متحد خود از مسلمانان و مسیحیان رهسپار ناوارگردید وناگهان بر آن هجوم برد؛ ولی قلعهٔ تاوالاراه پیروزمندانهٔ اوراسد کرد. گارسیا که از برادرخود انتظار چنین‌جسارتی نداشت شتابان قوای خویش‌گردآورد و در روزهایی که قلعهٔ تاولا مقاومت می کردآن را در حرکت‌آورد و به‌سوی تاولا برد و در تاریکی شب برسپاه خصم حمله برد. سپاه‌آراگونیها پریشان شد و پیش‌از آنکه‌آنان صفوف خود را تعبیه دهند پراکنده گردید. رامیرو بسختی توانست خود را باچندتن ازیارانش از مرگ برهاند. بیشتر سپاهیانش کشته واسیرشدند؛همچنین بسیاری ازهم‌پیمانان مسلمانشان به‌قتل رسیدند. این‌واقعه ظاهراً درسال ۱۰۴۲م بود.

رامیرو به‌شکاف کوههای صعب‌العبور سوبرابی پناه برد ؛ اماگارسیا به‌همین پیروزی خرسند شد و به‌تعقیب لشکر فراری نپرداخت . رامیرو چند سالی به‌تنظیم امور مملکت خود پرداخت وکوشید دوباره برپای ایستد و لشکر تازه‌ای به‌وجود آورد. می‌بینیم که بار دیگر درحوادث دیگری داخل گردید.

سپس حوادث صورت دیگری یافت و میدان نبرد به‌جانب دیگر ازاسپانیای مسیحی‌منتقل‌شد،یعنی‌میان ناوار وقشتاله. گارسیا پادشاه‌ناوار که‌بزرگترین برادران‌بود ازپیروزیهای‌برادر کوچك‌خودفرناندو وحکومت اوبرچنان کشورپهناوری ـ مملکت

1. Modesto Lafuente: Historia general de España (Madrid, 1861), V. II, p. 433.

قشتاله و لیون ـ به‌رشك آمد؛ زیرا خودرا به‌چنین مقامی از اوشایسته‌تر می‌دید. گارسیا برای رسیدن به‌اهداف خود ازغدرو کشتن مددمی گرفت. فرناندو در آغاز کارتردیدی در دوستی وصدق نیت برادر نداشت؛ مخصوصاً که در نبرد تامارون برضد برمودو پادشاه لیون در کنار اوجنگیده‌بود. گارسیا برای ازمیان برداشتن برادر دست به‌غدر و خیانت‌زد، بدین گونه که خود را بیمارگونه ساخت و نزد برادرکس فرستاد و پیام داد که بیماراست و به‌بستر مرگ افتاده ومی‌خواهد دراین دم آخر اورا ببیند. فرناندو پاسخ قبول داد ، ولی در خلال حرکتش خبر یافت که برای کشتن او گروهی کمین گرفته‌اند. این بود که شتابان به‌برغش (بورگوس) باز گردید درحالی که کینهٔ برادر به‌دل گرفته‌بود. گارسیا نمی‌دانست برادرش به‌حقیقت کار او آگاه شده است . اکنون نوبت فرناندو بود که از برادر انتقام بگیرد. یك دو سال بعد فرناندو برادر خود را به‌برغش دعوت کرد. گارسیابدون هیچ تردیدی دعوت‌او راپذیرفت و چون‌قدم به‌خاك قشتاله نهاد اورا گرفتند ودریکی‌از دژهای‌اطراف حبس کردند. گارسیا روحیهٔ دلیرانهٔ خود را از دست‌نداد وبزودی توانست بگریزد وبه‌ناوار باز گردد وآمادهٔ انتقام‌شود.

درچنین وضعی جز جنگ میان دوبرادر راهی‌نبود. گارسیا با حمله به‌اراضی قشتاله جنگ راآغاز کرد و به‌تهدیدات برادر هم‌توجه‌ننمود. سپس خواست آخرین ضربت را فرودآورد . پس با برادر و دشمن قدیمش رامیرو پیمان دوستی بست و هرچه توانست‌سپاهی وسازنبردبسیج کرد. المقتدربن‌هودصاحب‌سرقسطه‌هم‌افواجی ازلشکرخود رابه‌یاری‌اش‌فرستادوبااین لشکرگران رهسپاراراضی قشتاله‌شد. گارسیا به‌این سپاه‌عظیم وبه‌دلیری‌خویش امیدها بسته‌بود. فرناندوبرادرش نیزنیروی‌بزرگی ازمردم‌قشتاله‌ولیون گردآورده‌بود. گارسیاپیش‌راندتابه‌دشت‌اتابورکا واقع‌درنزدیکی برغش ـ ازجانب شرق ـ رسید. فرناندو بار دیگر تلاش کردکه از جنگ با برادر اجتناب کند . این بود که دوتن‌از کشیشان رانزد اوفرستاد، باشد که اوراازخونریزی و جنگ بازدارند و پیمان صلح منعقد کنند. گارسیا آن دو رسول را به‌خشونت دور کرد. دربامداد روز اول سپتامبرسال ۱۰۵۴م دوسپاه به‌جدال‌وآویز پرداختند. گارسیا دلیرانه بادشمن می کوشید، ولی بزودی‌خلل درلشکرش افتاد؛ زیرا شمار کثیری از سپاهیان او به‌لشکرگاه برادرش رفتند و سواران لیون درهمان‌وقت بر سر ناواریان تاختند. گارسیا که درقلب لشکر می جنگید ضربتی کشنده‌خورد و از اسب درغلتید و

در دم دربرابر کاهن خودجان‌باخت . لشکرناوار روبه‌گریز نهاد. فرناندو ازتعقیبشان چشم‌پوشید وتنها هم‌پیمانان مسلمان اورا تعقیب کرد و بسیاری را کشت واسیر کرد. فرناندو فرمان‌داد پیکر برادر را به‌منتهای تکریم برداشتند ودر کلیسایی که درهمانجا بنانمود به‌خاك‌سپردند ودرحال، پسرش سانچو را به‌جای اوبه‌پادشاهی‌ناوار بر گزید. پادشاه جدید نسبت به‌عم پیروزمند خودکه میراث پدر را برای او باقی‌گذاشته بود اظهار فرمانبرداری نمود . فرناندو از مملکت ناوار جز برخی نواحی‌که بر ساحل راست رود ابروبود هیچ تصرف نکرد.[۱]

۲

درآن‌هنگام که‌اسپانیای‌مسیحی‌بدین گونه گرفتارجنگهای داخلی‌بودو برادران و دامادان درجدال وآویز، اسپانیای مسلمان هم در همسایگی‌آن پاره‌پاره شده بود وبیش از بیست دولت ازدولتهای طوایف برآن فرمان می‌راندند وآنگاه که‌خلافت محتضر قرطبه آخرین نفسهایش را می کشید وگاه به‌دست خلفای رانده شدهٔ بنی‌امیه می‌افتاد و گاه به‌دست شورشیان بنی‌حمود ، رؤسای طوایف که بیشترشان مردمی نودولت بودند برای‌خردك هدفهای خود اینجاوآنجاآتش‌جنگهای کوچك محلی‌را روشن نگاه می‌داشتند واندلس رابه‌صورت صحنهٔ یك‌نمایش پرزدوخورد درآورده بودند و هرگز نمی‌خواستند اوضاع سروسامانی‌گیرد. واقع این است که‌سرنوشت اندلس‌اسلامی‌باآنهمه جنگهای انتحاری به‌درجات بدتر ونگران‌کننده‌تراز‌اسپانیای مسیحی بود با آن جنگهای محدود وزودگذر . اسپانیای مسیحی بزودی‌آرامش و وحدت خود را بازیافت . لطف و رحمت پروردگار بود که این دولتهای کوچك سلامی توانستند به‌حیات خود ادامه‌دهند، بدین‌معنی که‌آنها دراین سالها ـ نیمهٔ‌اول

۱. برای تفصیل این حوادث رجوع کنید به:

M. Lafuonte: Ibid., V.II. p.382 & 383.
R. M. Pidal: La Espana del Cid. p.122 & 123.

قرن یازدهم میلادی ـ سر گرم جنگهای داخلی خویش بودند وفرصت دست‌اندازی به‌اسپانیای ازهم گسیختهٔ اسلامی را نداشتند، و گر نه به‌حیات آن پایان می‌دادند.

در آغاز این‌قرن در شبه‌جزیره در میزان قوای سیاسی و نظامی دو طرف دگرگونی‌مهمی‌رخ‌داد. پس‌از آنکه ازآغاز ایام الناصر تاپایان‌عهد المنصور اسپانیای اسلامی تفوق عظیم‌خود را براسپانیای مسیحی حفظ کرده‌بود وهمواره ملوك آن‌سو در برابر قدرت مسلمانان خاضع بودند و به‌دربار قرطبه جزیه می‌پرداختند، چون وحدت خلافت‌فروپاشید ودولتهای ناتوان طوایف باآنهمه اختلافات روی‌کار آمدند اسپانیـای مسلمان بیشتر امکانات دفاعی خود را از دست داد و امرای طوایف برای حفظ کیان خویش درجلب دوستی پادشاهان مسیحی بر یکدیگر پیشی می گرفتند و به‌آنان پناه می‌بردند و از آنان برای جنگ با همکیشان خویش یاری می‌طلبیدند. پادشاهان‌مسیحی‌هم این‌فرصتها را حتی‌درایام‌ضعف وتفرقهٔ خویش مغتنم‌می‌شمردند و از آن‌به‌عنوان‌وسیله‌ای‌برای‌برتری‌نظامی و به‌دست آوردن‌غنایم مادی‌سودمی‌جستند. روی آوردن به‌یاری‌خواستن از پادشاهان مسیحی حتی از ایام فتنه‌ها وشورشها آغاز شد. گروههای‌رقیب برای‌تصرف‌مسند خلافت ازاین گونه اعمال‌دریغ نمی‌ورزیدند، چنانکه واضح و محمدبن‌هشام ملقب به‌المهدی دست یاری به‌نزد امیر برشلونه‌دراز کردند. همچنین سلیمان‌بن‌حکم و بربرها از سانچو گارسیا امیرقشتاله‌یاری‌خواستند. این رقابت در مددگرفتن از مسیحیان روزبه‌روز گسترش بیشتری یافت وچنانکه در اخبارشان آوردیم به‌صورت یك ضرورت سیاسی ونظامی درآمد. پادشاهان مسیحی این پدیده‌را بزرگترین وسیله برای استثمار امرای طوایف ساختند و ایشان درواقع آلات مسخره‌ای در دست مسیحیان گردیدند تاآنجا که‌درعهدآلفونسوی‌ششم‌پادشاه قشتاله این وابستگی به‌حداعلای خود رسید.

این امر بدون اتکا به‌یك نیروی مادی میسر نبود. اسپانیای مسیحی‌توانسته‌بود از اواسط قرن یازدهم با ترتیب‌دادن یك سلسله جنگها و فتوحات بزرگ که بعدها به‌صورت‌سیاست بازپس گیری‌اسپانیایی(La Reconquista)پدیده‌ای نیرومندوعاملی مهم در میدان مبارزه میان اسپانیای مسلمان و اسپانیای مسیحی درآمد به‌یك برتری سیاسی و نظامی در درون شبه‌جزیره دست‌یابد.

این‌سیاست نخستین‌بار به‌دست فرناندوی اول پادشاه قشتاله‌ولیون‌پایه گذاری

شد. این پادشاه که در روایات اسلامی به فرذلند معروف است تا از کشمکشهای خانوادگی میان خود و برادرانش فراغت یافت، آمادهٔ نبرد با مسلمانان گردید و درسال ۱۰۵۷م با سپاه خود از رود دویره و تورمس گذشت و در ولایت لوزیتانیا (درشمال پرتغال) پیش تاخت. اینجا مکانی دورافتاده درشمال غربی، از اراضی مسلمانان بود و تابع مملکت بطلیوس؛ ولی باوجود دوری‌اش تاحدودی درامور خویش استقلال داشت ودر دفاع به‌خود متکی بود. فرناندو به‌آنجا لشکر کشید و دست به‌کشتار و تاراج زد وبربرخی دژهااستیلایافت؛ سپس آهنگ شهربازو Vizeu کرد و در محاصره‌اش افگند. مسلمانان بشدت به‌دفاع برخاستند و تیراندازان مسلمان همانند آن ایام که آلفونسوی پنجم شهر را محاصره کرده بود مهارت بسیار نشان دادند و جمعی کثیر ازسربازان دشمن‌را به‌ضرب تیر کشتند، چنانکه‌مسیحیان سه‌زره دربر کردندوفرناندو مجبورشد منجنیقها نصب کند. سرانجام قشتالیان‌توانستند پس‌از تحمل تلفات‌فراوان به‌شهر درآیند وبه‌کشتار واسارت مردم بپردازند. درمیان اسیران آن تیراندازماهری که سی‌سال‌پیش آلفونسوی‌پنجم به‌زخم تیرمسمومش کشته شده‌بود نیزوجودداشت. فرناندو فرمان داد دستها وپاهایش را بریدند وچشمانش را کور کردند و شکنجه‌اش دادند تا وفات نمود. سپس فرناندو به‌لامیگو (لمیقه) واقع درشمال بازو لشکر برد. وآن‌دژی‌مرتفع واستواربود. فرناندو پس‌از چندماه آن دژبگرفت و بیشترساکنانش راکشت یا اسیر کرد. اسیران هر دوشهر را به‌بردگی فروخت وجای ساکنان شهررا به‌مسیحیان‌داد. ابن‌الافطس صاحب‌بطلیوس‌از جای‌خود نجنبید درحالی که‌فرمانروای آن‌حدودبود وچنانکه دراخبار مملکت بطلیوس گفتیم می‌دانست که‌کاری ازاوساخته نیست.

پیش‌ازاین نیزبه‌حملهٔ فرناندوبه‌شنترین ــ درشمال اشبونه بر روی نهرتاجه ــ اشاره کردیم‌و گفتیم که چگونه ابن‌الافطس دراین‌هنگام تعهد کرد که به‌قشتاله‌جزیه‌ای به‌مبلغ پنج‌هزار دینار بپردازد.

فرناندو درصدد به‌تسلیم کشاندن همهٔ امرای طوایف مخصوصاً ابن‌عباد وابن ذوالنون بود و ایندو در این هنگام نیرومندترین و مهمترین امرای طوایف بودند؛ ازاین‌رو درسال ۱۰۶۲م به‌نواحی شمال شرقی طلیطله لشکر برد و بر مدینهٔ سالم و اوسیدا و طلمنکه و وادی‌الحجاره و قلعة‌النهر (الکالا دی‌هنارس) حمله برد و دست

به‌تخریب و اسیر کردن مردم اطراف زد. مردم این نواحی از المأمون پسر ذوالنون فرمانروای طلیطله یاری خواستند. المأمون مقادیر زیادی زروسیم و جامه‌های فاخر گرد آورد و خود به لشکر گاه مسیحیان رفت و آن هدایا تقدیم فرناندو نمود و به فرمانبرداری او اعتراف کرد و جزیه به‌گردن گرفت. فرناندو آن اموال بپذیرفت و با بار گرانی از غنایم و تحف بازگردید.

سال بعد فرناندو لشکر بیرون آورد و سرزمین اشبیلیه را مورد حمله قرارداد و اطراف شهر را ویران کرد. المعتضدبن‌عباد نیز همان کاری را کرد که المأمون کرده بود. با هدایای جلیل از اموال و تحف آهنگ فرناندو کرد و با تعهد جزیه‌خواستار صلح ودوستی او شد. فرناندو خواست او را اجابت کرد؛ ولی از او خواست که اجازه دهد استخوانهای قدیسه خوستا را باخود ببرد. این قدیسه در عصر امپراتور دقلدیانوس کشته شد و در اشبیلیه او را به‌خاک سپرده بودند. ابن‌عباد وعده داد که خواست او بر آورد. فرناندو جماعتی از اکابر روحانیان را به‌اشبیلیه فرستاد، ولی این هیأت نتوانست قبر را پیدا کنند. دراین حال یکی از اعضای هیأت، اسقف الوبتو، گفت که قدیس اسیدورو یکی از اسقفان اشبیلیه در ایام کتها را در خواب دیده و گفته است که استخوانهای قدیسه خوستا باید برای حمایت اشبیلیه در آنجا بماند. آنگاه پیشنهاد کرد که استخوانهای او را حمل کنند وجای آن را نشان داد. استخوانهای اسیدورو را درهمانجا که نشان داده بود یافتند و به‌لیون بردند و در آنجا با تشریفات بسیار در کلیسایی که از آن تاریخ به‌نام او کلیسای سان‌اسیدورو نامیده شد به‌خاك سپردند. این حوادث در اوایل سپتامبر سال ۱۰۶۵م بود.[3]

پیروزیهای فرناندو برملوك بطلیوس و طلیطله و اشبیلیه و وادار کردن ایشان به‌پرداخت جزیه سبب شد که او را هوای تسخیر قلمریه بزرگترین شهرهای اسلامی در شمال غربی اندلس درسرافتد؛ ولی فرناندو چنان دید که برای استمداد و گرفتن یاری و برکت از قدیس یاقب به‌مزار او به‌شنت‌یاقب رود. فرناندو سه روز درآنجا به‌نماز ونیایش پرداخت؛ سپس بالشکری گران به‌قلمریه راند ودرژانویهٔ سال ۱۰۶۴م آنجارا محاصره نمود. ما پیش از این از محاصرهٔ قلمریه سخن به‌میان آوردیم و گفتیم که

3. M. Lafuente: Ibid., V. II. p. 388 & 389; R. M. Pidal: Ibid., p. 135.

طبق روایات اسلامی رانده فرمانده پادگان مسلمانان با فرناندو قراری نهاد وپنهانی بیرون رفت و ابن‌الافطس بعدها به کیفر این‌خیانت اعدامش نمود. ابن‌الافطس قلمریه را به‌حال خود رها کرد همچنانکه بارو را رها کرده بود؛ ولی مردم قلمریه مردانه از خود دفاع کردند. محاصره شش ماه ادامه داشت تا آذوقهٔ محاصره کنندگان تمام‌شد ونزدیك بود که ازمحاصره دست بردارند؛ ولی‌راهبان دیرلوروان آنان‌را به‌آذوقه‌ای که در کوهها انبار کرده‌بودند یاری‌دادند. سرانجام قشتالیان موفق‌شدند چندسوراخ در بارو پدیدآورند. سردار جنگجویان شهر از فاتحان امان خواست. فرناندو موافقت‌کرد و گفت مردان با زن و فرزند خود از شهر بیرون روند، ولی اموالشان را برای فاتحان‌گذارند. سپاهیان مدافع این شرط نپذیرفتند و همچنان به‌دفاع‌ادامه دادند. سرانجام خوردنی در شهر به‌پایان رسید و قشتالیان به‌درون‌آمدند و بیش از پنج‌هزارتن از مدافعان ومردم شهر را به‌اسارت بردند. فرناندو درروز یازدهم‌ژوئیه به‌شهر داخل‌شد. ملکه دونیاسانچا وجمعی از اسقفان وروحانیان نیز همراه‌اوبودند.[۴]
امارت قلمریه را به‌مردی دادکه بعدها درسیاست قشتاله و امرای طوایف‌نقش‌مهمی یافت به‌نام سسنندو داویدس که کنتی‌مستعرب بود. نام‌این کنت را درروایات‌اسلامی ششنند ضبط کرده‌اند. کنت‌سسنندو ـ چنانکه در تاریخ اشبیلیه‌گفتیم ـ از مردم این منطقه بود. درخردی در حمله‌ای که قاضی‌ابن‌عباد برضد ابن‌الافطس ترتیب‌داد اسیر شد ودر دربار بنی‌عباد تربیت یافت. المعتضدبن‌عبادرا از فضل‌وکمال اوخوش‌آمد و به‌خود نزدیکش ساخت؛ سپس اورا به‌عنوان سفیر میان خود و فرناندو به‌خدمت گرفت. سسنندو سپس از اشبیلیه بیرون رفت و به‌دربار قشتاله پیوست.[۵] فرناندو او را که به‌زبان عربی نیك‌آگاه بود و دین اسلام را می‌شناخت و از احوال و عادات مسلمانان اطلاع‌داشت موردتوجه خود قرار داد. و سسنندو اکنون به‌امارت قلمریه برمی گردید. سسنندودرایام‌امارت، کفایت‌وکاردانی‌خویش‌بروزدادواحترام‌مسلمانان ومسیحیان را به‌خود جلب کرد و به‌شیوهٔ مسلمانان اورا «الوزیر» خطاب می کردند.

۴. دربارهٔ حوادث فتح قلمریه رجوع کنید به:
M. Lafuente: Ibid., V.II. p.384 & 385.
R. M. Pidal: Ibib., p.145 & 146.

۵. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت چهارم، مجلد اول/ص ۱۲۹.

درعهد او قلمریه رونق و آبادانی یافت وچندکاخ عظیم درآنجا ساخته‌شد. دربرخی از روایات آمده است که سسنندو پس‌ازفتح‌طلیطله به‌امارت آن‌معین‌نشد بلکه تاپایان عمر یعنی تا سال ۱۰۹۱م درفرمانروایی قلمریه باقی ماند.[۶]

مورخان اسلامی تاریخ سقوط قلمریه را سال ۴۵۶ه‍/۱۰۶۴م ضبط کرده‌اندو این با روایات مسیحیان نیز موافق است ؛ ولی از حیث تفصیل باآن متفاوت است وما پیش ازاین درضمن‌اخبارمملکت‌بطلیوس به‌اقوال راویان اسلامی[۷] اشاره کردیم و گفتیم که فرناندو دستور داد مسلمانان از اراضی واقع درشمال پرتغال ــ میان نهر منهو و دویره ــ مهاجرت کنند.

همچنین دراخبار مملکت بلنسیه‌آوردیم‌که فرناندو باقوای خود دراوایل‌سال ۱۰۶۵م یعنی چندماه پس از استیلا برقلمریه به‌سوی بلنسیه درحرکت‌آمد وآهنگ فتح‌آن داشت. درراه سرزمینهای جنوبی مملکت سرقسطه را مورد تجاوز قرار داد وتا المقتدربن‌هود راکه درپرداخت جزیه تعلل کرده‌بودتنبیه کند درآن حوالی‌دست به‌کشتار وآشوب زد . سپس بلنسیه را محاصره نمود، ولی چون عظمت و ارتفاع باروهای‌آن و آمادگی مردمش را دید چنان وانمود که از محاصره منصرف شده ، بازمی گردد؛ اما درآن نزدیکیها کمین گرفت. دراین‌هنگام مردم بلنسیه بدون‌احتیاط بیرون‌آمدند.ناگهان‌قشتالیان دربطرنه به‌آنهاحمله‌آوردند وبسختی منهزمشان‌ساختند.

فرناندو در این هنگام بیمارشد و ترجیح داد به‌لیون باز گردد و درآنجا طی مراسمی در اوایل دسامبر استخوانهای قدیس اسیدورو را به‌خاك سپرد. این‌بیماری منجر به‌مرگ اوشد. هنوز ماه دسامبر به‌پایان نیامده بود که چشم از جهان فروبست (بیست‌وهفتم‌دسامبرسال ۱۰۶۵م). اورا درهمان‌کلیسایی که‌آن قدیس رابه‌خاك‌سپرده بودند مدفون ساختند. آن‌کلیسا مدفن پادشاهان قشتاله شد.

فرنانـدوی اول یکی از بـزرگترین ملوك اسپانیای مسیحی بود . در عهد او اسپانیای‌مسیحی‌برمسلمانان‌تفوق‌آشکاریافت.سراسرپادشاهی‌اش نبردهای‌پیروزمندانه بود ؛ ازاین‌رو در روایات اورا به‌لقب کبیر (El Magno) می‌خوانند، چنانکه اونیز

6. I. de las Cagigas: Los Mozarabes. p.461.

۷. دربارهٔ سقوط قلمریه رجوع کنید به‌ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص ۲۳۸ و ۲۳۹. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۱۸۴.

خودرا امپراتور می‌خواند وبرپادشاهان ناوار و آراگون برتری می‌فروخت. درعهد او مملکت قشتاله وسعتی عظیم یافت و از جانب جنوب و شرق و غرب در ممالك اسلامی پیشرفت نمود و بسیاری از قلاع وحصون آنرا تصرف کرد. باآنکه او را به‌صفت تقوی و پرهیزگاری متصف می کنند جنگهایش همه خونین و هولناك بود، مخصوصاً نسبت به‌مردم بلاد اسلامی که فتح می کرد درنهایت بیرحمی رفتارمی‌نمود وبی‌محابا خون‌می‌ریخت‌وبی‌حساب‌اسیر می گرفت‌واسیران رابه‌بردگی‌می‌فروخت. فرناندو علاوه‌بر جنگهای پیروزمندانه از عمران و آبادی غافل نبود، دوشهر لیون و سموره راکه ازعهد غزوات المنصوربن‌ابی‌عامر ویران شده‌بودند از نوبنا کرد. در لیون چندکاخ و کلیسای پرشکوه‌ساخت که تابه‌امروز هم باقی‌هستند. درسال ۱۰۵۰م برای تأسیس یك مجلس مشاوره (کورتس) جمعی را درجویانسا دعوت کرد. ملکه و اشراف واسقفان نیز حضور یافتند. چند قانون برای اصلاح امورکلیسا ومملکت صادرکردکه دراستحکام بنیان مملکت قشتاله بعدها تأثیر بسزاداشت. ازجملهٔ قوانین او یکی آن‌بودکه درهمهٔ کلیساها و دیرها به‌دستورهای‌قدیس بندیکتوس‌عمل شود و برمردان روحانی حمل اسلحه و ازدواج یا حضور در مجالس عروسی حرام‌است. کلیسابرطبق قوانینی که وضع کردصاحب امتیازاتی‌شد، ازجمله آنکه استیلابراملاك کلیسا شامل مرور زمان نمی‌شود و دیگرآنکه اگر مجرمی به‌سوی کلیساگریزد و تا سی‌قدمی آستان رسد، تحت‌حمایت قضایی کلیساست. این یکی ازآثار قوانین گتی قدیم بودکه برقومسها (یاکنتها) ونواب‌ایشان واجب‌بودکه درمسائل‌جنایی‌درتحری حق و عدالت حریص باشند. سوم‌آنکه قوانین آلفونسوی پنجم موسوم‌به Buenos Fueros (قوانین نیکو) در مملکت لیون و لوایح سانچو به‌نام Benefactorias در مملکت قشتاله اجرا شود. چهارم‌آنکه مجرمان و عصیانگران را به‌فقدان شرف و گرفتن مناصب ازایشان ودورساختن ازکلیسا محکوم سازند. همچنین قوانینی‌برای تمایزمیان‌مسیحیان‌ومسلمانان‌ویهودیانی که‌درمملکت‌اوزندگی‌می کردندوضع‌نمود.[۸]

تواریخ اسپانیایی از صفات عالی و خصال برجسته و قدرت سیاسی ونظامی

۸. رجوع کنید به‌اشباخ، تاریخ‌الاندلس فی‌عهدالمرابطین والموحدین، چاپ‌دوم، ترجمهٔ محمدعبدالله‌عنان، ص۱۳ و ۱۴.

فرناندو فراوان سخن گفته‌اند و تقوی و ورع او را ستوده‌اند وگفته‌اندکه با کلیسا پیوند ناگسستنی داشت و به‌ساختن کلیساها و دیرها و تزیینشان و بخشش به‌آنها وآوردن استخوانهای قدیسین از اراضی مسلمانان به‌اراضی مسیحیان اهتمام وافر داشت .به‌طور کلی دوممملکت متحد قشتاله و لیون درعهد او به‌درجه‌ای از استقرار واهمیت و تفوق رسیدندکه تاآن‌زمان به‌چنان درجه‌ای نرسیده‌بودند.[۹]

9. M. Lafuente: Ibid.. V. II. p. 485–488.

فصل دوم

اسپانیای مسیحی
بعد از مرگ فرناندوی اول

آلفونسوی ششم و آغاز عهد باز پس گیری

۱

فرناندو پیش از مرگ، کشور بزرگ خود را میان سه‌فرزندش تقسیم کرد و برای انجام این مقصود نخست درسال ۱۰۶۴م مجلسی از اسقفان و اشراف تشکیل داد و بدون اینکه ازکار پدر خود سانچوی کبیر عبرت گرفته باشد مملکت‌خویش‌را بدین‌گونه میان فرزندانش تقسیم کرد: قشتاله را به‌پسربزرگ خود سانچوسپرد و حقوق‌جزیه برمملکت‌سرقسطه رابرآن‌بیفزود. لیون واشتوریش به‌اضافهٔ حقوق‌جزیه برمملکت طلیطله رابه‌آلفونسوارزانی داشت و امارت‌جلیقیه و پرتغال که به‌صورت یك‌مملکت‌درآمده بودند وحقوق‌جزیه برمملکت اشبیلیه وبطلیوس‌را به‌کوچکترین پسر خود گارسیاسپرد. حق اشراف بر دیرهای سراسر مملکت را به دختران خود دونیااوراکا و دونیاالبره داد به‌اضافهٔ شهر مستحکم سموره را به‌اوراکا وشهرتورو و اماکن دیگربر نهر دویره را به‌البره.

مسلم‌بود که‌تقسیم‌مملکت اسپانیابدین‌نحو، پس‌از آنکه درعهدفرناندویکپارچه شده‌بود، عمل خطایی بود و از بازگشت جنگهای خانگی حکایت داشت. سازش میان برادران در ظل حکومت سانچو دو سال دیگر استمرار یافت. چون در سال ۱۰۶۷م سانچو وفات‌کرد نشانه‌های مبارزه و کشمکش در افق ظاهر گردید.

سانچو پیش‌ازآنکه میان او و برادرانش فتنه‌افتد همهٔ اهتمام خود رابه‌سویی دیگر معطوف داشته‌بود. دراین‌هنگام سانچو پسرعموی او گارسیا بر ناوارحکومت می‌کرد وسانچوپسرعموی دیگرش رامیرو درآراگون فرمان‌می‌راند. سانچوپادشاه قشتاله‌آهنگ تصرف ناوار وآراگون نمود. آندو تاکه از نیات تجاوزکارانهٔاو آگاه شدند میان خود پیمان دوستی و اتحاد برقرار کردند تا در برابر او ایستادگی کنند. چون به‌جنگ ایشان لشکر برد، آندو درمقابلش ایستادند وبسختی منهزمش‌نمودند. این جنگ درسال ۱۰۶۷م در ویانا واقع گردید. نتیجه‌آن شد که سانچو آن‌بخش‌از اراضی ناوار راکه پدرش درجنگ اتابورکا به‌دست‌آورده‌بود از دست بدهد. سال بعد از مرگ ملکه سانچا، سانچو با لشکر خود در حرکت‌آمد و مملکت لیون را موردحمله‌قرارداد. برادرش آلفونسو لشکر به‌دفع‌اوبرد. دولشکر در بلانتادا درژوئیهٔ سال ۱۰۶۸م برکرانهٔرود بسیرجاجنگ‌آغاز نهادند. آلفونسو شکست‌خورد وشتابان به‌لیون‌بازگردیدودراین اندیشه بودکه‌مباداسانچو برخی‌اراضی قشتاله‌راتصرف کند.

سپس سانچو باز گشت و به‌غزای مملکت لیون رفت و تا مغرب آن‌را زیرپی سپرد. میان دو برادر در جولنجار یا جلبیارس واقع بر نهر کریون نبرد در گرفت و قشتالیان شکست خوردند و خیمه‌های خود را رها کرده ، بگریختند . آلفونسو از تعقیب‌آنان چشم پوشید تا مانع خونریزی شده‌باشد. سانچو می‌خواست از پی‌کار خود رود، ولی یکی از سواران سلحشورش پیش آمد ونصیحت کردکه لشکرش‌را جمع آورد و سحرگاه‌که هنوز هوا تاریك است حمله‌کند و این به‌هنگامی بودکه سپاه لیون به‌پیروزی خود اطمینان‌یافته و از شروشور افتاده‌بود. صاحب‌این رهنمود رودریگو دیاث بودکه پس‌ازاین به‌السید معروف‌شد. این‌نخستین‌بار است که‌نامش در تاریخ‌آمده است . سانچو به‌اندرز او گوش داد و لشکرگردآورد و سپیده‌دم‌که سپاهیان‌لیون درخواب‌بودند برسرشان تاخت. درلشکرآلفونسو اضطراب‌وآشوب افتاد وبیشترایشان‌درخواب به‌قتل‌رسیدند. آلفونسوگریخت وبه‌کلیسای شهرکریون پناه‌برد. یافتندش ودر دژ برغش به‌زندانش بردند وسانچو پیروزمندانه درماه ژوئیهٔ سال ۱۰۷۱م وارد لیون‌گردید.

دراین‌هنگام دونیااوراکاکه برادر را بسیار دوست می‌داشت وارد معرکه شد وکوشید تا اورا از زندان برهاند. سانچو شفاعت او بپذیرفت ، ولی بدان شرط که

جامهٔ رهبانان پوشد ودر دیر ساهاگون مقیم شود. آلفونسو بهناچار قبول کرد که بهدیر پناهبرد. آنگاه خواهرش اوراکا برای فرار او از زندان بهچاره پرداخت تا بگریزد. آلفونسو بهطلیطله گریخت و بهپادشاه طلیطله المأمون‌بن‌ذوالنون پناه برد. المأمون اورا بهاکرام تمام‌پذیرا گردید و با اوهمانند برادر خود رفتار کرد وچنانکه درروایات مسیحی آمده وی رادرسرایی در کنار سرای‌خویش‌جای‌داد ووسایل راحت اوفراهم ساخت. قصری نیز برای او بیرون شهرمعین کرد. این قصر در درون باغی‌پردرخت بود، تا درآنجا تفرج کند. همهٔ یاران او ـ از مسیحیان ـ درآنجا گردآمدند؛بویژه مستشار او فرناندو انسورز بدو پیوست وآلفونسو در میان ایشان زندگی خوش و احترام‌آمیزی‌داشت.[۲]

اکنون شرحی‌را که پیدال درباب‌استقبال المأمون از مهمان خودآورده‌است، می‌آوریم: «المأمون پادشاه مغلوب را بهاکرام تمام درآورد و قول مؤکد دادکه‌در حفظ جان او سعی خواهدکرد. سپس اورا درسرایی پیوسته بهقصر خود جای دادو درروبروی قنطره‌استحکاماتی‌به‌وجودآوردتا کس از آن حدودنگذرد وپادشاه تبعیدی آسوده ازغوغای شهرزندگی کند. آلفونسومی‌توانست درباغهای پهناور اودرسوی دیگر پل درانحنای شهر تاجه بهگردش و ورزش پردازد.»

پیدال در نوشتهٔ خود اقوال راویان‌عرب را درباب شکوه و زیبایی این قصر نقل می‌کند واز تزیینات بدیع و باغهای سرسبز ومحافل عیشی که درآنجابرپامی‌شد ومجالس علمی‌که دایر می‌گردید سخن می‌گوید. طلیطله درآن ایام یکی از مراکز مهم فرهنگ اسلامی بود. سپس می‌گوید: «این‌گونه تبعیدکه‌آلفونسو درچنین‌مکان شکوهمندی می‌گذرانید شاید یك موهبت دیگربود ، چنانکه نویسندهٔ تاریخ‌سیلوس گوید:پادشاه‌مخلوع‌لیون‌با شهروندان مسلمان‌آمیزش‌می‌کرد.می‌توانست درهرجای شهرکه می‌خواهد بگردد و درهرمکانی بایستد وتأمل‌کندکه با چه وسیله‌ای ازآلات نبرد می‌توان درآنجا رخنه پدیدآورد.»[۳]

۱. در روایات اسلامی هم بهاین حوادث اشاره‌شده‌است. دراین روایات دیر ساهاگون را «بسققند» ضبط کرده‌اند. رجوع‌کنیدبه ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۳۳۵.

2. M. Lafuente: Ibid., V. II. p. 386.

3. R. M. Pidal: Ibid., p. 176 & 177.

ما این اقوال را آوردیم تاخواننده بتواند بعدها در رفتار ناجوانمردانه‌ای که همین آلفونسوی‌ششم با فرزند پناه‌دهندهٔ خود و با مملکت طلیطله کرد قضاوت کند.

آنچه درخور تعمق است داستانی است که صاحب تاریخ‌سیلوس نقل می‌کند که آلفونسو روزی خودرا به‌خواب زده‌بود وبه‌سخن المأمون با وزرایش‌در کیفیت دفاع از شهر گوش‌می‌داد. اینان می‌گفتند اگر مسیحیان به‌طلیطله حمله کنند چگونه و باچه وسیله‌ای و از چه مکانی می‌توانند شهر را تصرف کنند. یکی گفت مسیحیان باوجوداین‌استحکامات به‌شهردست‌نخواهندیافت مگر آنکه اقلاً هفت‌سال‌دراطراف شهر ویرانی کنند و محصولات را نابودسازند و آذوقهٔ مردم را ازمیان ببرند. راوی این روایت می‌گوید که آلفونسو درهمان وقت نقشه‌های تصرف شهر را می‌کشید و برای اجرای برنامه‌های خود راهها می‌اندیشید تا چون درآتیه فرصتی به‌دست‌آورد طلیطله را مورد حمله قراردهد.[۴]

آلفونسو درتبعیدگاه‌خود، درقصرپادشاه مسلمان‌هفت‌ماه ـ از ژانویه تا اکتبر سال ۱۰۷۲م ـ را سپری ساخت غرقه در انعام و اکرام میزبان سخاوتمندش و چشم به‌راه‌آنکه درقشتاله حادثه‌ای پیش‌آید و ستارهٔ اقبال او از حضیض راه اوج گیرد.

سانچو به‌تصرف مملکت لیون بسنده نکرد بلکه عزم‌آن نمود که برادر خرد خودگارسیا پادشاه جلیقیه را نیز به‌فرمان‌آورد. سیرحوادث درجلیقیه به‌گونه‌ای بود که او را در تحقق هدفش یاری می‌داد؛ زیراگارسیا سیرتی ناپسند پیش گرفته بود وبرمردم بازوساو گران نهاده‌بود. همهٔ این‌کارها به‌توصیهٔ وزیرش برتولابود که زمام امور دولت را به‌او تفویض کرده‌بود. اشراف به‌خشم‌آمدند و وزیر ستم‌پیشه را در برابر پادشاهش کشتند.گارسیا خشمگین شد وبرشدت مظالم خویش افزود،چنانکه مردم را توان تحمل نماند. چون سانچو با سپاهش به‌جلیقیه‌رفت‌گارسیا خود را در تنگنا دید و فقط توانست سپاهی اندك بسیج کند . هیچ‌یك از همسایگان مسلمانش به‌یاری‌اش نرفتند.دوسپاه درنزدیکی‌شنترین رویاروی شدند و گارسیا بسختی‌شکست خورد . بیشتر اصحابش به‌قتل رسیدند و خود به‌دست برادر اسیر شد . هنگامی از اسارت آزادگردید که سوگند خورد در برابر سانچو خاضع و مطیع باشد . دراین

4. M. Lafuente: Ibid., V.II, p.397.

هنگام‌با چندتن از یارانش به‌اشبیلیه رفت و به‌امیر آنجا پناه‌برد (اواخرسال‌۱۰۷۱م).
بیرون ازقبضهٔ اقتدار سانچو جز دوشهر سموره و تورو که خواهرانش‌اوراکا والبره بر آن‌فرمان‌می‌راندند‌باقی‌نماند. سانچو نسبت‌به‌دوخواهر خود کینه‌می‌ورزید؛ زیرا ایندو با برادر دیگر خود آلفونسو همدردی می کردند و سانچو می‌ترسید‌مبادا برضد او دست به‌توطئه و دسیسه زنند. این بود که تصمیم گرفت بر آن دو شهر غلبه یابد. سانچو نخست کوشید تابا گفتگو به‌هدف خویش‌برسد؛ ازاین‌رو‌به‌خواهرانش پیشنهاد کرد که به‌جای‌آن دوشهر دوشهر دیگر به‌آنها دهد. خواهران به‌تهدید برادر اهمیت ندادند و پیشنهاد اورا رد کردند. دراین‌هنگام سانچو باسپاه خود درحرکت آمد ونخست تورو راگرفت. فرمانروای‌آن البره‌چندان مقاومتی ننمود؛ ولی‌اوراکا به‌دفاع از سموره مصمم شد و در این دفاع به‌استحکامات شهر و یاری‌گروهی اندك از سپاهیان خود متکی‌بود. فرمانده این سپاه اندك، سوارسلحشور آریابس‌گونثالث بود. سانچو خواست یکباره به‌شهر درآید، ولی بامقاومت روبروشد؛ ازاین‌روشهر را محاصره نمود و مدتی به‌محاصره ادامه‌داد وهرچندگاه حمله‌ای می کرد . روزی سواری به‌لشکرگاه سانچو راه‌یافت و خواستارملاقات او شد تا اورا از وضع شهر درمحاصره افتاده آگاه‌کند. تاچشم سواربرسانچوافتاد باحربه‌ای که در دست‌داشت حمله‌کرد و ضربه‌ای بزد و او را غرقه در خون خویش رهاکرد و به‌شهر گریخت . بعید می‌نماید که اوراکا دراین جریمه بی‌تأثیر بوده است. این حادثه در ششم اکتبر سال ۱۰۷۲م اتفاق افتاد.

درهرحال،شورش‌درلشکرگاه‌قشتاله‌افتادوسپاهیان‌لیونی وجلیقی که‌به‌خواست خود به‌این جنگ نیامده‌بودند ازلشکرگاه بیرون رفتند.قشتالیان پیکر پادشاه مقتول خودرا برداشتند ودر دیراونیا به‌خاك‌سپردند.بدین گونه سانچو کشتهٔ آزمندیهای‌خود شد. مدت حکومتش هفت‌سال بود. اورا به‌سبب جرأت وشهامتش El Fuerte یعنی «قوی» لقب داده‌بودند.

اشراف ملك دربرغش گردآمدند وآلفونسو را فرا خواندند که به‌جای‌برادر پادشاه شود، ولی‌به‌یك شرط وآن اینکه سوگندخورد که به‌هیچ‌روی درقتل‌برادرش سانچو دست‌نداشته‌است. پس رسولان خود را به‌طلیطله فرستادند. خواهرش‌اوراکا نیز به‌شتاب رسولان خود را نهانی نزد اوفرستاد و پیش ازآنکه المأمون‌بن‌ذوالنون

از ماجرا آگاه شود، اورا خبر داد.

در اینجاروایات مختلف است. بعضی می گویند هنگامی که آلفونسو از کشته‌شدن برادر خبر یافت ، المأمون را آگاه ننمود و آهنگ آن کرد که پیش از آنکه المأمون او را به‌تعهدهایی زیانبخش وادارد نهانی از طلیطله خارج شود ؛ ولی ابن‌ذوالنون خبریافت و خواست دربندش کشد، اماآلفونسو توانست بگریزد. البته این روایتی ضعیف است. آنچه موردتأیید از روایات‌موثق به‌دست می‌آید این است که آلفونسو خود درحال، میزبانش را از آنچه گذشته بود خبر داد و اونیز شادمانی نمود. آنگاه هرچه لازم بود از مال واسب وغیر آنها برایش مهیا ساخت و دربرابر اینهمه‌خدمت فقط خواست که با او رفتاری صادقانه داشته‌باشد و استقلال مملکتش را محترم‌دارد و اورا برضد دشمنان مسلمانش یاری دهد وپس ازآلفونسو پسر بزرگش که به‌جای او می‌نشیند مشمول این تعهد باشد .آلفونسو نیز تعهد کرد که جز این‌کاری نکند . المأمون هدایای گرانبها تقدیمش کرد و برای او از بزرگان طلیطله موکبی عظیم و شکوهمند ترتیب داد که تا مرز مملکتش اورا همراهی نمودند.[5]

لافونته مورخ گوید: «المأمون را پسری کوچکتر بود که این تعهد به‌سببی که بر ما مجهول است شامل اونمی‌شد.» سپس به‌رفتار المأمون با مهمان خودپرداخته، می‌گوید: «آنهمه تکریم که المأمون‌بن‌ذوالنون در حق‌آلفونسو به‌هنگام شوربختی و محنتش نمود با رفتار برادرش سانچو درحق‌او بکلی متباین است. سانچو برادر خود را درزندان یا دیر محبوس می‌سازد واین‌امیر مسلمان درقصر خود ازاواستقبال می کند و چونان فرزند خویش گرامی‌اش می‌دارد و سرابستان خود را تفرجگاه او قرارمی‌دهد وچون تختهای پادشاهی قشتاله خالی‌افتاد به‌جوانمردی و کرم،آلفونسو را یاری کرد تا بر هرسه تخت بی‌پادشاه استیلا جوید و جزآن نخواست که با او رفتاری دوستانه داشته باشد ـ این‌گونه اعمال که از المأمون‌بن‌ذوالنون سرزد از جوانمردی‌وکرمی حکایت داردکه در این نژادـ نژاد عرب ـ به‌ودیعت نهاده شده است.»[6]

5. M. Lafuente: Ibid., V. II. p.398-400; R. M. Pidal: Ibid., p. 189 & 190.
6. M. Lafuente: Ibid., V. II. p.438.

۲

آلفونسو به‌سموره نزد خواهر خود اوراکا رفت. درآنجا اشراف و اسقفان از لیون وجلیقیه آمدند. آلفونسو درپی یافتن وسایلی بود تا بی‌هیچ صعوبتی برتخت پادشاهی قشتاله فرا رود. بیشتر اشراف و اکثر مردم قتل سانچو را به‌اوراکا نسبت می‌دادند و می‌پنداشتند در این اقدام، آلفونسو را الهام داده است؛ ازاین‌رو چون آلفونسو به‌برغش رسید واشراف مملکت وبزرگان نزد او آمدند، خواستندسوگند بخورد که به‌هیچ‌روی درقتل برادرش سانچو دست نداشته است. آلفونسو گفت که سوگند خواهد خورد؛ اما هنگامی که همه درکلیسا جمع شدند تا مراسم سوگند اجراشود هیچ‌یك از اشراف جرأت نکرد که متصدی سوگنددادن شاه‌شود. در این هنگام سوارسلحشور رودریگو دیاث (بعدها السید) سردارلشکر برادرش سانچو و مستشار اوپای‌پیش‌نهاد وخود سوگنددادن آلفونسو را به‌عهده‌گرفت. چون آلفونسو سوگند خورد رودریگو افزود که از خدا می‌خواهم که اگرآلفونسو دروغ می‌گوید خائنی را براومسلط کند تابکشدش همچنانکه برادرش‌سانچو را کشت. این‌جسارت السید دردل‌آلفونسو اثری‌نازدودنی داشت؛ زیرا ازآن‌پس هرگز دلش با این‌سوار سلحشور صافی نشد و میان‌آندو روابط صمیمانه برقرار نگردید.[۷]

بدین‌گونه‌آلفونسو پادشاهی قشتاله یافت چنانکه پیش از این پادشاه لیون و جلیقیه‌بود (دسامبرسال ۱۰۷۲م) ومملکت بزرگ‌اسپانیای‌مسیحی باردیگرهمان‌گونه که درعهد فرناندو بود به‌وحدت خویش‌رسید. هنوز زمانی نگذشته بود که‌برادرش گارسیا پادشاه پیشین‌جلیقیه‌ازتبعیدگاه خوددر اشبیلیه باز گردید به‌این امید که‌به‌تخت شاهی‌خویش باز گردد. آلفونسو به‌رهنمود خواهرمکارش اوراکا اورا به‌دیدارخویش فراخواند، ولی‌چون به‌مکان ملاقات رسیدناگهان‌اوراگرفت وبه‌زندان دژ لونافرستاد. این واقعه در فوریهٔ سال ۱۰۷۳م اتفاق افتاد. گارسیا تا سال ۱۰۹۰م که وفات کرد

7. M. Lafuente: Ibid., V.II, p.404; R. M. Pidal: Ibid., p.193-198.

هفده سال درزندان ماند.

روایت مسیحی حاکی است که آلفونسو چون بر تخت نشست خواست از خدمات المأمون بن ذوالنون سپاس گوید به این طریق که اورا برضد ابن عباد یاری دهد. پس افواجی ازسپاهش را به یاری او برد و با وی به قرطبه رفت و در حوالی آن دست به کشتار و تاراج زد؛ ولی المأمون به شیوهٔ دیگر که فرستادهٔ او حکم بن عکاشه اندیشیده بود درسال ۱۰۷۵م برقرطبه مستولی شد و قشتالیان به هیچ وجه در آن حوادث شرکت نداشتند.

هنوز چندماهی براین نگذشته بود که المأمون بیمار شد و بمرد. پسرش هشام ملقب به القادر درطلیطله به جای او نشست، و این روایت مورخان مسیحی است. گویا این هشام بیش از چند ماهی فرمان نرانده باشد، یا اینکه به سبب پیوستگی شدیدش به مسیحیان، مردم اورا خلع کرده باشند؛ اما روایت عربی که درنظر ما موثق ترمی نماید حاکی است که پس از المأمون ، نواده اش ملقب به القادر به جایش نشست.[۸] و این دلیل برآن است که هشام اندکی پیش از وفات پدر مرده است . به هرحال ، روایت مسیحی که می گوید پس ازالمأمون پسرش هشام به خلافت نشست می خواهد عهدشکنی آلفونسو را توجیه کند ، زیرا قرار براین بود که استقلال کشور میزبان خود را در زمان حیات و مدت حکومت فرزند بزرگش محترم دارد ؛ ازاین رو القادر که مورد حمله وهجوم او قرار می گیرد، نه پسر بلکه نوادهٔ اوست ودر این معاهده شرکت ندارد.[۹]

درواقع پس ازمرگ المأمون بن ذوالنون، آلفونسو راهیچ کاری نماندجز آنکه لشکر به غزو طلیطله برد وبر آن استیلا یابد. این برنامه بنابه روایت سیلوس مذکور آن هنگام در ذهن آلفونسو شکل گرفت که درطلیطله می زیست و فرصتی یافته بود که دراستحکامات شهر مطالعه کند ومواضع ضعف دفاعی آن را بشناسد وراههای هجوم به شهر را درنظر گیرد.

آلفونسو برای اجرای برنامهٔ خویش تردید به خود راه نداد؛ ازاین رو ازسال ۱۰۷۸م به جمع آوری ساز وبرگ وآذوقه پرداخت و اراضی طلیطله را مورد حمله

۸. ابن خلدون: العبر، ج۴/ص۱۶۱ . ابن الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۱۷۹.
9. M. Lafuente: Ibid., V.II, p.404.

قرارداد. خون می‌ریخت و ویران می‌کرد و هرچه مزارع و باغ بود می‌سوزانید. آلفونسو سالهای بعد نیز چنین کرد و درخلال این مدت بر شهر طلبیره غلبه یافت؛ سپس سایر مناطق میان طلبیره و مجریط را تصرف نمود.

دراین مدت القادر در حکومت بر طلیطله دچار مشکلات فراوان شده بود. اوضاع شهر پریشان شد و حوادثی دردناك رخداد. چون القادر دریافت که دربرابر این خرابکاریها یارای مقاومتش نیست ناچارشد تحت حمایت آلفونسو درآیدوجزیه به‌گردن گیرد وچند دژنزدیك مرزقشتاله را به‌او سپارد؛ ولی باهمهٔ اینها پادشاه‌قشتاله باز نمی‌ایستاد و اموال و اراضی بیشتر می‌خواست. القادر در درون مملکت گرفتار خشم ملت خود شده‌بود، آن‌سان که شورش برخاست و او ناچار به‌فرار گردید و از آلفونسو خواست اورا یاری کند تا باردیگر برتخت پادشاهی خویش مستقر گردد. آلفونسو نیز تا بیشتر اورا درچنگ خود داشته باشد به‌یاری‌اش برخاست و القادر به‌یاری سپاهیان‌مسیحی، شهر برپای‌خاسته را به‌فرمان‌آورد وباردیگر زیرسایهٔ‌شمشیر مسیحیت بر تخت نشست. این واقعه درسال ۴۷۴هـ/۱۰۸۱م اتفاق‌افتاد.

دراین‌هنگام برنامهٔ‌استیلای آلفونسوبرطلیطله نضج گرفته‌بودو آخرین‌نیروهای خود را بسیج‌می‌کرد. المعتمدبن‌عباد صاحب اشبیلیه چون‌آلفونسو را نیرومندیافت و دید که روی به‌سوی جنوب دارد با او پیمان دوستی بست وجزیه به‌عهده‌گرفت و درپیمان‌نامه آمده‌بود که آلفونسو دراقدامات‌خویش‌برضد طلیطله آزاداست. آلفونسو نیز تعهد کرده‌بود که او را در برابر دشمنان مسلمانش یاری‌دهد. و این همان‌پیمانی است که مورخان مسیحی می‌گویند برای مستحکم ساختن‌آن المعتمد دخترخویش زائده را نیز تقدیم آلفونسو نمود. این‌قصه‌ای است که ماپیش‌ازاین دراخبارالمعتمد ابن‌عباد بطلان‌آن را به‌اثبات رسانیدیم.

آلفونسو بحق‌باور کرده‌بود که طلیطله اینك تحت‌الحمایهٔ اوست ودیگرنباید مزارع آن‌را ویران‌و آذوقهٔ مردمش رامعدوم‌سازد. آلفونسو از هنگام بازگشت‌القادر به‌پادشاهی‌اش‌درسال ۱۰۸۱م، چهارسال‌بود که این برنامهٔ ویرانگر را اجرامی‌کرد. او وهمهٔ امرای طوایف بجز یکی ازآنان ـ یعنی امیر دلاور بطلیوس ـ نزدیك‌شدن شکست وسرکوب رامی‌دیدند، ولی بی‌هیچ اقدامی برسر جای‌خود ایستاده‌بودند. این ازدورنگریستن و دست به‌اقدامی‌نزدن یا بدان‌سبب بود که خود نیزمی‌ترسیدند،

با حمیت و غیرت و اهتمام خویش را از دست داده‌بودند. عاقبت شهر قدیمی و مهم اندلس در آغاز ماه صفر سال ۴۷۸ھ/۲۵ماه مه سال ۱۰۸۵م به‌دست آلفونسوی ششم افتاد. چون به‌هنگام ذکر اخبار بنی‌ذوالنون این حوادث را به‌تفصیل آورده‌ایم در اینجا نیازی به‌تکرار نمی‌بینیم. تنها به‌این نکته اشاره‌می کنیم که محاصره و فتح طلیطله جنبهٔ یك جنگ صلیبی داشت. در کنار سپاه قشتاله و لیون سپاهی هم از آراگون آمده‌بود و جمعی از داوطلبان و حادثه‌جویان نیز از فرانسه و دیگر جایها آمده‌بودند. بنابراین حمله به‌طلیطله برنامهٔ مشترك همهٔ مسیحیان بود.

چون طلیطله فتح شد بار دیگر پایتخت اسپانیای مسیحی ـ چنانکه در ایام گتها بود ـ به‌آنجا منتقل گردید و باز مرکز اصلی کلیسای اسپانیا شد و تا به‌امروز این عنوان را حفظ کرده است. پس از فتح طلیطله اسقف برنار فرانسوی رئیس دیر ساهاگون دراثر نفوذ ملکه کونستانس که زنی فرانسوی و اصولاً ازمردم بورگنی بود به‌ریاست کلیسا برگزیده شد. تعیین این راهب به‌ریاست کلیسای اسپانیا تأثیر شدیدی در تطور مراسم و سنن آن داشت.

اولین اقدام این اسقف که دلیل برستم و تعصب اوست تعرضش به‌مسجد جامع طلیطله است. آلفونسو به‌هنگام تسلیم شهر تعهد کرده‌بود که مسجد مسلمانان را برجای گذارد و هیچگاه مانع ایشان در ادای شعایر مذهبی‌شان نگردد؛ ولی هنوز دو ماه از تسلیم شهر نگذشته بود که این کشیش به‌تحریك ملکهٔ متعصب کونستانس برای ازمیان بردن مسجد توطئه آغاز کرد. روحانیان مسیحی از دیدن آنهمه شکوه و جلال که مسجد جامع طلیطله را بود به‌رشك آمده بودند و این در حالی بود که کلیساها بناهایی خرد و فقیرانه بودند؛ کنت سسنندو حاکم شهر کوشش بسیاری کرد شاید این کشیش را از تصمیمش منصرف کند و عواقب شوم پیمان‌شکنی را برابش برشمرد، ولی کشیش از تصمیم خویش بازنگردید و رفتن پادشاه را به‌لیون مغتنم شمرد و با جمعی از سواران به‌مسجد تاخت و محراب را ویران کرد و تصاویر و تندیسهای مقدسین مذهب خود را در آنجا نهاد. روز بعد در مسجد مراسم قداس بجای آورد. مسلمانان به‌هیجان آمدند و اگر پادگان بزرگ قشتاله در شهر نبود این هیجان به‌یك شورش عظیم بدل می گردید. پادشاه آلفونسوی ششم از ماجرا آگاه شد و شتابان از لیون به‌طلیطله آمد و چون خود پای‌بند قول و قرارهایش بود سخت خشمگین شده بود. آلفونسو

معتقدبود برای‌جلوگیری ازشورش‌مسلمانان اقلاً برای‌مدتی‌هم که شده بایدبه‌عهدی که کرده بود وفاکند. او تظاهر کرد که بزودی کشیش و ملکه را عقوبت خواهد کرد و آنان‌را در آتش خواهد سوخت. دراین‌هنگام مسلمانان پیش آمدندوازپادشاه به‌التماس‌خواستند که‌آندو راعفوکند،شاید به‌این‌امید که‌مسجدجامع خودبازستانند؛ ولی این آرزو تحقق نیافت ومسیحیان دست به‌کار شدند و مسجدجامع رابه‌صورت کلیسا درآوردند. در روز یکشنبهٔ هجدهم دسامبرسال ۱۰۸۵م/ پانزدهم شعبان سال ۴۷۸ه در کلیسای‌جدید مجلس عظیمی برپاگردید و پادشاه واشراف وروحانیان‌همه در آن حضور یافتند. دراین مجلس برنار به‌مقام مطرانی‌فرا برده شد.[۱۰]

۳

بدون‌تردید استیلای آلفونسوی ششم برطلیطله بزرگترین کارهای اوبود.حتی از اواخر قرن‌هشتم میلادی که مملکت‌اسپانیای‌مسیحی درشبه‌جزیره تشکیل شدبرای هیچ‌یك از پادشاهان مسیحی چنین پیروزی حاصل نشده‌بود.

سقوط‌طلیطله رادربرهم‌خوردن تعادل قوا درشبه‌جزیرهٔ اندلس تأثیری‌فراوان بود. با این فتح تفوق نظامی و سیاسی اسپانیای مسیحی به‌اثبات رسید.پادشاه‌قشتاله ازآن‌پس عنوان امپراتوری یافت و سیاست بازپس‌گیری (La Reconquista) وارد مرحله‌ای تازه شد که از ناحیهٔ دیگری از رود تاجه آغازگردید؛ ولی همین امرسبب شد که اسپانیای مسلمان هم از خواب گران خویش بیدار شود. امرای طوایف نیز به‌وضع وموقعیت خودآگاه‌شدند ودریافتند که‌این‌تفرق ودشمنی که درمیان آنهاست چه‌عواقب وخیمی‌دارد. دراین‌هنگام ازدیگر برادران دینی خویش درآن‌سوی دریا

۱۰. تاریخ تبدیل مسجد جامع به‌کلیسا در اوراقی خطی و منتشر نشده از تاریخ البیان‌المغرب ابن‌عذاری آمده است. این اوراق را لوی پرووَنسال یافته و پیدال نیز آن را درکتاب خود La Espana del Cid (ص۳۰۷ و۳۰۸) نقل کرده‌است. ابن‌بسام درالذخیره، (قسمت چهارم، مجلد اول/ص۱۳۱ و ۱۳۲) درعباراتی مسجع به‌آن اشاره کرده‌است.

یاری طلبیدند و امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین به‌ندایشان پاسخ داد و با سپاه خود به‌شبه‌جزیره آمد. دراین‌هنگام آلفونسو پس‌ازاستیلایش برطلیطله به‌محاصرهٔ سرقسطه رفته‌بودتا امیر آن المستعین‌بن‌هود را به‌پرداخت‌جزیه‌وادارد. چون از آمدن‌مرابطون خبر یافت شتابان از سرقسطه بیرون‌آمد تا با دشمنان جدید خویش رویاروی شود. پس در ماه رجب سال ۴۷۹ه/اکتبر سال ۱۰۸۶م نبرد زلاقه در گرفت و سپاه متحد اسلام برسپاه مسیحیت پیروز شد و قوای آلفونسوی‌ششم را درهم کوفت و آلفونسو ــچنانکه گفتیمــ راه‌گریز درپیش گرفت.

اما یوسف‌بن‌تاشفین پس‌ازنبرد زلاقه وشکست آلفونسو به‌سبب مرگ‌پسرش امیرسیرمجبورشدبه‌مغرب‌بازگردد. آلفونسو نفس‌راحت کشیدوباردیگربه‌جمع آوری لشکر پرداخت. این‌بار سیل داوطلبان مسیحی از نورمانها و فرانسویها و غیرایشان با احساس یك‌جنگ‌صلیبی به‌سوی اوجاری‌شد. هنوزچندی‌نگذشته‌بودکه آلفونسو تن‌وتوش و اعتماد خویش بازیافت و باردیگر با دشمنان خود درآوردگاه دیگری مصاف داد. المعتمدبن‌عباد و دیگرامرای طوایف پس از پیروزی زلاقه حال‌وهوای دیگر یافته‌بودند. المعتمدبن‌عباد به‌طلیطله حمله کرد و چندجا را متصرف شد، ولی امرای‌طوایف باردیگر به‌سیرت پیشین‌خودیعنی‌دشمنی وتفرقه بازگردیدند وهرکس درکمین نابودکردن‌آن دیگری نشست و نتوانستند برضد مسیحیان نیرویی درخور تشکیل دهند؛ ازاین‌رو السید الکمپیادور همچنان در منطقهٔ بلنسیه سرگرم غارت و کشتار و حادثه‌جوییهای خود بود واز سوی دیگر قشتالیان در پایگاه استوارخویش در دژ لییط(الیدو) واقع میان مرسیه واورقه که چندسال پیش ازاین بنانموده بودند پی‌درپی به‌این نواحی حمله می‌کردند. امرای طوایف از امیرالمسلمین یوسف‌بن تاشفین خواستندکه بار دیگر به‌یاری ایشان آید. امیرالمسلمین برای بار دوم درسال ۴۸۱ه/۱۰۸۹م ازآب بگذشت. المعتمدبن‌عباد صاحب اشبیلیه نیز به‌او پیوست. المعتصم صاحب المریه وتمیم‌بن‌بلقین صاحب مالقه‌وبرادرش‌عبدالله صاحب‌غرناطه و ابن‌رشیق صاحب مرسیه همه با قوای خود بیامدند. اینان مملکتهایشان در مشرق اندلس بود. امیرالمسلمین دژلییط را محاصره کرد. هزار سوار و دوازده‌هزار پیاده ازمسیحیان از آن دفاع می‌کردند، ولی دژ درنهایت استواری بود. آلات قلعه‌ستانی نتوانست درآن رخنه‌ای پدیدآورد. مدت محاصره چهارماه طول کشید. محاصره‌

کنندگان‌به‌نوبت‌ودسته‌دسته بر آنمی‌تاختندومحاصره‌شدگان‌نیکومقاومت‌می‌کردند، درحالی‌که از شدت‌گرسنگی و ماندگی در درون دژ برزمین می‌افتادند. دراین‌حال، میان امرای‌اندلس اختلاف وسعایت‌ازیکدیگر بالا گرفته‌بود؛ مخصوصاً میان‌ابن‌عباد و ابن‌رشیق. المعتمدبن‌عباد ازابن‌رشیق‌نزدامیرالمسلمین شکایت‌کرد واورا به‌غصب ولایت مرسیه متهم نمود و گفت که درنهان باآلفونسو دوستی می‌ورزد و به‌اوخراج می‌پردازد. امیرالمسلمین را ازظاهر این شکایت خوش‌آمد ودرکار ابن‌رشیق ازفقها فتوی خواست. آنها به‌مجرمیت او فتوی دادند. امیرالمسلمین اورا به‌ابن‌عباد تسلیم کرد بدان‌شرط‌که قصد جان او نکند. این عمل در لشکرگاه محاصره‌کنندگان‌اثری ناپسندداشت، زیرا سرداران لشکرمرسیه بیشترشان ازخویشاوندان ابن‌رشیق‌بودند؛ پس میدان‌کارزار را ترك‌گفتند و با افراد خود خشمگین بازگشتند و آذوقه‌ای راکه برای‌سپاهیان از مرسیه می‌رسید قطع کردند. امورلشکرگاه مختل‌شدوتنگی وگرانی همه‌جارا فراگرفت. ازدیگرسوامیرالمسلمین که دیدآلفونسو پادشاه قشتاله بالشکری گران به‌یاری محاصره‌شدگان دژ می‌آید، بهتر آن دیدکه لشکر بازگرداند و با او روبرو نشود. آلفونسو به‌دژ داخل شد. از همهٔ مدافعان دژ جز صدسوار و هزارپیاده هیچ‌کس را ندید. دیگران ازگرسنگی مرده بودند و چون دیدکه در نگهداری آن دژ فایدتی نیست وانجام این‌کار نیازبه‌پادگان عظیمی‌دارد، آنجا را رهاکرد وفرمود تا باروهایش را ویران‌کنند وخود بازگشت. این‌واقعه درسال ۱۰۸۹م/۴۸۲ه اتفاق افتاد. امیرالمسلمین به‌سرداری پسرش وفرماندهی ابن‌عایشه نیروی بزرگی‌درمشرق اندلس نهاد تا به‌فتح‌مرسیه وبلنسیه وپایان‌دادن به‌سیادت وریاست السید درآن‌منطقه پردازد وخود به‌مغرب رفت. دراین‌سفر وقتی‌اختلال‌احوال ورفتار ناپسند وهمتهای پست وآزمندیهای بسیار امرای اندلس را دید باآنان دل‌بدکرد.[11]

آلفونسو ازآن‌پس به‌چندجنگ دیگر برضد مسلمانان دست‌یازید. نخست در آهنگ‌فتح بلنسیه اندیشید تاالسید راازاستیلای‌برآن‌محروم‌دارد. آنگاه لشکربه‌بلنسیه بردودرسال ۱۰۹۳م/۴۸۵ه‌آنجا رامحاصره‌کرد. آلفونسو دراین‌حمله‌به‌یاری‌ناوگان

۱۱. الحلل‌الموشیه، ص۴۹ و ۵۰. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۹۹. امیرعبدالله، التبیان،ص۱۱۰-۱۱۳. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۲۴۷. همچنین رجوع کنیدبه:
R. M. Pidal: Ibid., p.304,305 & 409; Dozy: Histoire, V.III, p.139 & 140.

جنوا و پیزا که برای انجام این مقصود با او پیمان بسته‌بودند، اعتماد کرده‌بود؛ ولی هنگامی که السید اراضی قشتاله را مورد حمله قرارداد این برنامه با شکست مواجه گردید. السید در سال ۱۰۹۴م بر بلنسیه دست‌یافت و هنوز اندک‌زمانی نگذشته بود که مرابطون برای نجات آن بیامدند و گرداگردش را محاصره کردند. دستهٔ دیگر از لشکر مرابطون به‌حوالی طلیطله رفت و درآنجا دست به‌آشوب و کشتار زد و قشتالیان منهزم شدند. لشکر سوم مرابطون روانهٔ قونقه گردید و سپاه آلفونسو را به‌فرماندهی البارهانس درهم‌شکست. درخلال این وقایعی که قوای مرابطون برقوای آلفونسوی‌ششم پیروزی می‌یافت، السید درمحاصرهٔ بلنسیه درگذشت و زنش خیمنا به‌آلفونسو پناهنده گردید. آلفونسو به‌بلنسیه‌رفت و درمارس ۱۱۰۲م وارد آنجا گردید. مرابطون به‌سبب موقعیت خاصی که داشتند به‌معارضهٔ او برنخاستند؛ ولی او خود چون عظمت سپاه مرابطون رادید، از عاقبت‌کار بیمناک شد و با خیمنا ودیگر قوای مسیحی از بلنسیه بیرون رفت. مرابطون در ماه مه سال ۱۱۰۲م/۴۹۵ه به‌شهر داخل شدند. و ما همهٔ این وقایع را به‌تفصیل دراخبار مملکت بلنسیه بیان‌کردیم.

آلفونسو به‌شنترین از اعمال ولایت‌غربی لشکربرد ودر سال ۱۰۹۳م/۴۸۶ه برآن غلبه یافت. ظاهراً این اقدام در خلال نبرد مرابطون در مملکت بطلیوس بوده است و شنترین از اعمال‌آن به‌شمار می‌آمد و می‌دانیم که بطلیوس درماه صفر سال ۴۸۷ه/مارس۱۰۹۴م به‌دست مرابطون افتاد.

آخرین نبردی که‌آلفونسو بر ضد مسلمانان به‌راه انداخت نبرد اقلیش بود. امیرالمسلمین‌یوسف‌بن‌تاشفین دراین‌هنگام در گذشته‌بود (سال۵۰۰ه) و پسرش‌علی به‌جای او نشسته‌بود. علی‌بن‌یوسف‌بن‌تاشفین پس از آنکه به‌امارت نشست دراوایل سال ۵۰۱ه/۱۱۰۸م آهنگ از سرگرفتن جهاد با مسیحیان نمود و سرداری سپاه را به‌برادر بزرگش ابوطاهر تمیم سپرد. امیر تمیم با لشکری‌گران در حرکت‌آمد و اراضی‌قشتاله را زیرپی‌سپرد، ولی دژاستواراقلیش راه‌پیشرفتش را سدکرد. ابوطاهر تمیم دژ را محاصره نمود. آلفونسو لشکر به‌دفاع فرستاد، زیرا دیگر پیر وسالخورده شده بود و یارای‌آنکه فرماندهی لشکر را به‌عهده‌گیرد، نداشت. پس فرزند خود سانچو را همراه لشکر کرد تاروح حماسی را در سپاهیان برانگیزد. سانچو کودکی یازده ساله بود و مادرش زائده زن یا کنیز سوگلی مسیحی‌شدهٔ آلفونسو بود. میان

مرابطون وقشتالیان دربرابر دژ اقلیش نبردی سخت درگرفت. قضا را امیرخردسال سانچو خود را به‌میان معرکه انداخت و ضربتی کشنده بر او واردآمد وکشته شد. سرپرست او کنت گارسیادوگابره نیزدردفاع ازاوبه‌قتل رسید. درسپاه قشتاله‌شکست افتاد و روی به‌فرار نهادند. مرابطون جمع کثیری از آنان راکشتند. گویند نزدیك به‌بیست‌هزار تن کشته شدند. این واقعه در ۲۹ ماه مه سال ۱۱۰۹م اتفاق افتاد.[۱۲] این پیروزی‌خاطرهٔپیروزی زلاقه رازنده کرد. ضربهٔمحکمی که برروح آلفونسو واردآمد مرگ‌تنها فرزند و ولی‌عهد او بود و با مرگ او نسل آلفونسو منقطع‌شد. آلفونسو پس‌از این شکست و مرگ فرزند دیری نپایید و در بیست‌ونهم ژوئن سال ۱۱۰۹م دیده از جهان‌فروبست. مدت حکومت اوبر مملکت متحدهٔ مسیحی سی‌وهفت‌سال بود. حوادث اواخر زندگی‌اش با تاریخ مرابطون پیوند دارد، ولی ما برای‌آنکه رشتهٔ حوادث گسیخته نشودآن را به‌اختصار بیان کردیم.

پیش‌ازآنکه سخن ازعصرآلفونسوی ششم را به‌پایان‌آوریم‌لازم است شمه‌ای از اصلاحات داخلی اوسخن گوییم. این اصلاحات دربنای مملکت مسیحی‌وجامعهٔ اسپانیا از جهت دینی و دنیوی تأثیر بسزا داشتند.

در اواخر قرن یازدهم ودرعهدآلفونسوی ششم اولین نشانه‌های نفوذ دستگاه پاپ و سلطهٔآن بر اسپانیا و پادشاهی اسپانیا نمودارشد. این سلطه به‌مرور زمان‌ریشه گرفت چنانکه تا به‌امروز هم به‌قوت خود باقی است. در این عهد هیأتهای مذهبی ازسوی کرسی‌رسولی به‌نزد پادشاهان اسپانیامی آمدند ومی کوشیدند سیادت‌معنوی خود را برآنها تحمیل‌نمایند و رسوم و عادات‌گتی منسوب به‌قدیس‌اسیدورو را لغو کنند وآیینهای مذهبی رومی را جانشین‌آن سازند. دیر بندکتی‌ساهاگون و رئیس راهبش برنار فرانسوی برای تحقق هدفهای پاپ کوشش فراوان داشت ومابیش از این از اقدامات ملکه‌کونستانس زوجهٔ اول آلفونسو که زنی فرانسوی از خاندانی از مردم برگونی بود، در تأیید برنار آگاه شدیم و دیدیم چه‌سان برنار را پس‌ازفتح طلیطله به‌مقام‌مطرانی کلیسای اسپانیایی‌رسانید. برنار بعد ازاین ازجانب پاپ‌فرمانی

۱۲. رجوع کنید به‌ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۱۰۴. اشباخ، تاریخ‌المرابطین‌والموحدین، ص۱۱۷ و۱۱۸.

دریافت کرد که او را در این منصب خطیر ابقا می‌نمود. برنار در بسیاری از اسقف‌نشینها مردانی از هموطنان خود را بر گماشت و دیرساها گون پر از راهبان فرانسوی شد. و اینهمه علی‌رغم خصومت و خشم روحانیان اسپانیایی بود. همچنین دستگاه پاپ توانست ریاست روحانی خود را بر اسپانیا تحمیل کند و باوجود آنکه آلفونسو بسیاری از خواستهای پاپ را رد می کرد، کرسی رسولی را تجلیل می‌نمود و برای آن مقامی ارجمند قایل بود.

نیز در عهد آلفونسو اولین جنگ صلیبی در مشرق آغاز شد؛ ولی پاپ اوربانوس دوم فرمانی صادر کرد و شرکت اسپانیا را در چنین جنگی ممنوع نمود، زیرا دشمنان مسیحیت، یعنی مسلمانان، آنان را در درون سرزمینشان تهدید می کردند و از این گذشته در شبه‌جزیره برای افروختن آتش چنین جنگ مقدسی به‌اندازهٔ کافی آتشگیره دارند. جنگ مستمر میان مسیحیان و مسلمانان رجال دین را وادار کرده بود که در این میدان به‌پیکار پردازند و آنان نیز چون کنتها و اشراف در بیشتر مواقع همراه پادشاه به‌جنگ می‌رفتند و در صف جنگجویان با دشمن می‌جنگیدند و گاه خود فرماندهی برخی حملات را به‌عهده می گرفتند.

پادشاهی فقط در قشتاله موروثی بود، اما در دیگر ممالک مسیحی این وظیفهٔ اشراف بود که پادشاه خود را بر گزینند. در ممالک اسپانیا حق صلح و جنگ و فرماندهی سپاه و ریاست قوهٔ قضاییه با شاه بود. گروهی از مردان خاص (Palatini) او را یاری می‌دادند و عنوانهای مناصب، بیشتر از نظام گتی گرفته شده بود.

نظام فئودالیته در این روزگاران در تکوین جامعهٔ اسپانیایی تأثیر عظیمی داشت. بر طبق این نظام، جامعه را مراتب متعدد بود. بالاترین آن مرتبهٔ دوك یا والی بود. دوك سراسر ولایتی مثل جلیقیه و اشتوریه را به‌اقطاع داشت. فروتر از او مرتبهٔ کنت یا قومس بود که منطقهٔ معینی در اقطاع او بود؛ سپس صاحبان املاك کوچکتر اینان یعنی بارونها یا متابعان قومسها بودند. این سیستم ذاتاً یك سیستم نظامی بود و مراتب و درجات غیرنظامی با درجات نظامی نزدیك بود. مثلاً دوك سپهسالار لشکر آن ولایت بود و کنتها زیردست او بودند و بارونها فرمانده سواران، وسوار پایین‌ترین مراتب نظامی بود؛ ولی سواران قوام لشکر بودند و سرنوشت پیروزی وشکست را آنان تعیین می کردند. افواج پیاده از اتباع بارونها و ازحشم دوکها و قومسها تشکیل می‌شدند.

پادشاه همواره با این بزرگان فئودال در کشمکش بود . بسیاری از مواقع مجبورمی‌شد با آنان مصالحه کند وخواستهایشان را برآورد و آنان برخلاف میل و خواست دربار بر برخی شهرها و ولایات اعمال‌نفوذ کنند.

درجوار این نظام ، نظام فئودالیسم زراعی نیز بههمین اسلوب درجه‌بهدرجه وجودداشت. مالکان‌بزرگ‌بخشهایی اززمین خودرا به کشاورزان آزاد وامی گذاشتند تاآن را بکارند و نصف یا حداقل ثلث محصول را به‌مالك بپردازند . این واگذاری زمین بهزارع ، محدود بهزمانی معین نمی‌شد و زارع در واقع خود را مالك زمین به‌حساب می‌آورد و پس از مرگ او زراعت درآن اراضی به‌همان شیوه به‌فرزندان او منتقل می‌شد ؛ ولی اینان مجبور بودند در همانجا اقامت کنند و اگر آن ناحیه را ترك می گفتند دیگر حق زراعت درآن نداشتند.

شمار بردگان در این عصری که جنگها پی‌درپی بوقوع می‌پیوست و عدهٔ اسیرانی که به‌بردگی گرفته می‌شدند، فراوان بود. جماعات کثیری از مسلمانان در جنگها یاحملاتی که مسیحیان برضد مسلمانان به‌راه می‌انداختند اسیرمی‌شدند واین اسیران‌راهمواره‌برده‌می‌ساختندو به‌دشوارترین کارهای کشاورزی‌وادارشان‌می کردند و جز به‌پذیرفتن کیش مسیحیت از بردگی‌آزاد نمی‌شدند.

اما ازحیث قانگذاری ، آلفونسوی ششم بساط عدالت گسترد وحق «زور» را ملغی کرد. این قانون بهزورمندان اجازه‌می‌داد که به‌اتکای زورشان برای‌خودحقوقی قایل شوند و بر دوکها وکنتها مقرر می‌داشت که مرتکبان جرایم را عقوبت کنند . همچنین برای جرایم سواران سلحشور و قتل وتاراج آدمکشان و دزدان در سراسر مملکت کیفرهایی معین نمود.

در وضع قوانین، بزرگان مملکت و اکابر روحانیان و اشراف درجایی شبیه به‌پارلمان‌به‌نام کورتس(Cortes) تحت‌ریاست پادشاه گردمی آمدند. قانونی که‌برطبق آن عمل‌می کردند قانون‌گتی (قانون‌آلاریك) بود که‌بعدها باموادی که برآن‌افزوده یاکاسته بودند تعدیل و به‌قوانین نیکو (Buenos Fueros) معروف شده‌بود. در این قانون‌آمده‌بود که هرانسان‌آزادی حق‌دارد دربرابر قضاة ازخود دفاع کند ومی‌تواند برای دفاع ازخود وکیل بگیرد؛ ولی برطبق قانونی که‌آلفونسو وضع کرد یهودیان خود حق دفاع از خود را نداشتند. تقسیم ارث نیز برطبق قانون‌گتی بود و پسران

و دختران سهم مساوی می‌بردند.

مسئلهٔ وراثت پادشاهی مهمترین مسئله‌ای بود که آلفونسو پیش از مرگش با آن روبرو شد. او از زنهای متعدد خود تنها صاحب یك پسر شد و آن سانچو بود از زن یا کنیز سوگلی مسلمانش که بعدها مسیحی شد و ماریا یا الیزابت نام گرفت و ما دراخبار بنی‌عباد قصهٔ اورا نقل کردیم. این پسر درنبرد اقلیش به‌قتل رسید. پس از قتل سانچو، آلفونسو می‌خواست دختر خود اوراکا را به‌جانشینی خویش برگزیند. مادر او ملکه کونستانس فرانسوی بود. چون کنت‌ریموند برگونی به‌اسپانیا آمد با اوراکا ازدواج کرد و پس‌از چندی بمرد واز او پسری باقی‌ماند به‌نام آلفونسو ریموندس. آلفونسوی ششم برای تقویت تخت‌شاهی خود و وحدت مملکت، اوراکا را به‌آلفونسوی اول پادشاه آراگون و ناوار داد. پس اعضای مجلس مشاوره (کورتس) را به‌اجتماع درلیون فراخواند. اشراف و اسقفان وحکام ولایات ورجال دین و سواران سلحشور در مجلس حضوریافتند. آلفونسوی ششم در حضور ایشان فرمانهای خودرا درباب وارث تخت خویش صادر کرد. خلاصه‌اش آنکه اوراکا وارث تخت قشتاله و لیون و استوریاس می‌شود. آنگاه پسراو آلفونسو از ریموند صاحب مملکت جلیقیه می‌شود به‌شرطی که تحت‌نظر پادشاه قشتاله باشد. کنت‌هانری دامادآلفونسو امارت پرتغال می‌یابد، ولی او نیز تابع سلطنت قشتاله خواهدبود و اگر اوراکا از آلفونسو پادشاه آراگون صاحب فرزندی نشد همهٔ مملکت به‌پسرش آلفونسو از ریموند یعنی به‌نوهٔ آلفونسوی‌ششم تعلق‌می گیرد. آلفونسو آن کودك را به‌عمش اسقف‌وین‌و کنت‌ترافا سپرد تا به‌شیوهٔ پادشاهان تربیتش کنند و امارت‌جلیقیه راتحت وصایت‌آندو قرارداد که بی‌هیچ نقص یا رجوعی از آن‌کودك باشد.[۱۳]

ناوار و آراگون

درآغازاین‌فصل دیدیم که چگونه‌گارسیا پادشاه ناوار درنبرد اتابورکا ـ نبردی که میان او و برادرش فرناندو درسال ۱۰۵۴م واقع شد ـ به‌هلاکت رسید وچه‌سان

۱۳. درباب اعمال آلفونسو واصلاحات داخلی او به‌تاریخ المرابطین والموحدین نوشتهٔ اشباخ رجوع کرده‌ایم (ص۱۲۵-۱۳۵).

فرناندو پسر برادر مقتول خود سانچو را به‌جای پدر برتخت فرمانروایی ناوارجای داد، ولی بدان‌شرط که مطیع فرمان او باشد.

در این‌هنگام رامیرو پسرسانچوی‌بزرگ بر آراگون فرمان‌می‌راند و در آغاز حکومتش لشکر به‌مملکت ناوار برد تا آنرا از برادرش گارسیا بستاند؛ولی چنانکه دیدیم به‌هزیمت‌رفت ولشکرش‌پراکنده گردید ومجبورشد سالی‌چند به‌آرامش گراید تا به‌کارهای خود انتظامی دهد و برای قیام دیگرآماده شود . چون برادرش گارسیا هلاك‌شدوپسرش‌سانچو به‌جای‌او نشست اوهمچنان‌آرامش‌خودرا درقبال همسایه‌اش ناوار حفظ کرد؛ ولی وجههٔ عمل خود را حمله به‌مملکت سرقسطه قرارداد وآهنگ جنگ‌آن دیار کرد.

امیرسرقسطه‌المقتدربن‌هود از فرناندو پادشاه‌قشتاله یاری طلبید. او نیزبخشی از سپاه خود را به‌یاری‌اش فرستاد ومیان دوسپاه در سال ۱۰۶۳م در جرادوس‌نبردی درگرفت که رامیرو منهزم شد و به‌قتل رسید.

سانچو پسر رامیرو معروف به‌سانچو رامیرز جانشین او برتخت فرمانروایی آراگون‌گردید . چون فرناندو پادشاه قشتاله بمرد پسرش سانچوآهنگ تسلط بر مملکت ناوار نمود و سانچو پادشاه ناوارکه ازآزمندیهای پادشاه قشتاله‌آگاه بود با همسایهٔ خود سانچو رامیرز پیمان دوستی بست. سانچو به‌جنگ سانچو رامیرز و هم‌پیمانش رفت وآندو توانستند رو‌بروی او بایستند و در نبرد ویانا درسال ۱۰۶۷م منهزمش گردانند.

سانچو مدت بیست‌ودو سال بر ناوار فرمان راند . در عهد او ناوار در میان همسایگانش از ثباتی خاص بهره‌مند بود و المقتدربن‌هود صاحب سرقسطه درسال ۱۰۶۹م بر عهده‌گرفت که به‌ناوار جزیه دهد و با سانچو پیمانی منعقدکردکه حاضر است اورا درنبرد برضد دشمنانش خواه از مسلمانان وخواه ازمسیحیان یاری دهد. این پیمان دوستی در سال ۱۰۷۳م بار دیگر تجدید شد و هنوز اندك‌زمانی نگذشته بودکه سانچودرکمینی که برادرش ریموند وخواهرش ارمزنده برای او تعبیه‌کرده بودند کشته شد.

مردم ناوار از این جنایت به‌خشم‌آمدند و سانچو رامیرز را فرا خواندند تا بر تخت ناوار فرا رود ؛ ولی ریموند ازآلفونسو پادشاه قشتاله یاری خواست و از

ناحیهٔ غربی ناوار به‌آنجا لشکر برد و سانچو رامیرز از جانب شرقی آمد ودو پادشاه تفاهم کردند که ناوار را میان خود تقسیم کنند و این در حالی بود که دو پسر پادشاه مقتول دستشان ازهر اقدامی کوتاه‌بود. پس‌سانچو برجزء واقع درمنطقهٔ پیرنه‌مستولی شد که بنبلونه پایتخت آنجا بود وآلفونسو بر بخش محاذی نهر ابرو دست یافت. بدین گونه مملکت مستقل ناوار چندی استقلال خود را از دست داد؛ استقلالی که مدتی مدید از آن دفاع کرده بود. مملکت آراگون نمو کرد وگسترش یافت و نقش عظیم خودرا درشمال شرقی اسپانیا ایفا نمود.

نگاه آزمندانهٔ سانچو رامیرز بویژه‌متوجه‌همسایهٔ جنوبی یعنی‌مملکت‌اسلامی سرقسطه بود. پس مونتشون را محاصره‌کرد و درسال۱۰۸۹م تصرفش نمود. سپس به‌محاصرهٔ وشقهٔ استوار، مستحکم‌ترین شهر شمالی مملکت سرقسطه پرداخت؛ولی پس از اندك‌مدتی درپای باروهای شهر بمرد وپسر و جانشینش پدروی اول‌محاصره را ادامه داد. المستعین از پادشاه قشتاله یاری‌خواست وبرای نجات شهردرمحاصره افتاده لشکر درحرکت آورد. میان او وپدرو درکرازه نبردی سخت افتاد. المستعین و هم‌پیمانانش ازقشتالیان بسختی منهزم شدند وپس‌از چندروز وشقه تسلیم‌شد. این موضوع را نیز به‌تفصیل درجای خود در اخبار مملکت سرقسطه آورده‌ایم.

سال‌بعد پدرو باقوای خود به‌یاری هم‌پیمانش السید الکمپیادور که‌بامرابطون می‌جنگید رفت. این‌بار در مندیر نزدیك بلنسیه شکست در لشکر مرابطون افتاد.

پدروی اول تاسال مرگش ـ سال ۱۱۰۵م ـ برتخت آراگون استقرارداشت. پادشاهی دلیر بود. اوبود که با فتح وشقه و بربشتر مقدمات سقوط مملکت‌سرقسطه را فراهم کرد. سقوط‌قطعی آن بعدها به‌دست‌برادر وجانشینش آلفونسو انجام‌گرفت. پدرو در دین‌خود مردی‌سخت‌متعصب وپرهیزگاربود. هرشهراسلامی‌راکه‌می گشود درحال، مساجدش را به‌کلیساها تبدیل می کرد ودرکلیساها ودیرها بسیار نمازبجای می آورد. چون‌تنهاپسرش‌پیش‌ازوفاتش‌درگذشت برادرش آلفونسوی اول‌آراگونی معروف به «جنگجو» جانشین او شد. همین آلفونسو بود که بعدها با اوراکا دختر آلفونسوی‌ششم پادشاه قشتاله ازدواج کرد وبدین گونه برسراسر مملکت فرمانروایی یافت واز بزرگترین ملوك اسپانیا گردید.

امارت برشلونه

درکنار ممالك اسپانیای مسیحی که در نیمهٔ شمالی شبه‌جزیرهٔ اسپانیا تشکیل شده‌بود، در جانب شمال شرقی دردامنهٔ جبال پیرنه امارت مسیحی دیگری‌بود به‌نام امارت‌یا کنت‌نشین برشلونه. ومامی‌دانیم که برشلونه نخستین ثغرعظیمی‌بود درشمال شبه‌جزیره که مسلمانانش از دست دادند. این شهر را شارلمان (کارل کبیر) در سال ۱۸۵ه/۸۰۱م در ایام حکم‌بن‌هشام تصرف کرد و آن را شهر مرزی مملکت گتی یا اسپانیایی که در پشت جبال پیرنه به‌وجود آورده بود گردانید تا بتواند نگهبان حدود جنوبی فرانسه گردد. قبلاً پادشاهان فرنگان حکام این شهر مرزی را از میان‌اشراف و کنتهایی که به‌اصل گوتی یا فرانکی انتساب داشتند برمی گزیدند. چون مملکت فرنگان روی به‌ضعف‌نهاد واز حمایت ثغر ویاری‌رساندن به‌آن بازماندند، این کنتها به‌نیروی خویش غره شدند و خودرا دور از مرکز حکومت یافتند واعلان استقلال نمودند و ناحیهٔ ثغر به‌چند امارت یا کنت‌نشین کوچك تقسیم گردید که مهمتر از همه امارت برشلونه بود. در اواخر قرن دهم خاندان بورل بر آن فرمان می‌راندند و در زمان ایشان بود که المنصوربن‌ابی‌عامر به‌غزای برشلونه رفت و شهر را بگرفت و ویران‌نمود. این‌پیروزی درسال ۳۷۵ه/۹۸۵م اتفاق‌افتاد، ولی ابن‌ابی‌عامرنخواست شهر را در دست نگه‌دارد. چون دولت عامری سقوط کرد و آشوب در قرطبه‌افتاد، واضح صقلابی از امیر برشلونه کنت‌رامون‌بورل و همتای او کنت‌ارقله یاری طلبید تا با گرفتن‌اموال بسیاری اورا در رویارویی با بربر یاری دهند. در نبردهایی که در سال ۴۰۰ه/۱۰۱۰م رخ‌داد درکنار المهدی‌محمدبن‌هشام شرکت جست. از اوایل قرن یازدهم برشلونه را در زیر فرمان خاندان برنگر می‌بینیم. مؤسس این خاندان کنت‌رامون برنگربزرگ از سال ۱۰۳۵ تا ۱۰۷۶م بر آن شهرحکومت کرد. درعهد اودامنهٔ آن امارت‌نشین گسترش یافت وارقله وشرطانیه نیز به‌آن افزوده‌گردید؛ سپس ولایت قرقشونه در ناحیهٔ دیگر از جبال پیرنه به‌آن منضم شد. این شهر را دو دختر فرمانروای آن کنت‌روجر سوم خریدند. منضم شدن این بخش از اراضی لانگدوك به‌امارت برشلونه نتیجهٔ مهمی دربرداشت وآن پیوستگی میان شهر مرزی‌گتی قدیم وجنوب فرانسه‌بود و خود پایگاهی‌شد برای سواران حادثه‌جویی که از دیارفرنگان

باروحیهٔ مذهبی درپی طالع‌خویش درحرکت بودند و در اینجا به‌سپاهیان‌مسیحی که در مقابل مسلمانان می‌جنگیدند، می‌پیوستند.

یکی از مهمترین اعمال برنگر اول، اصلاحات قضایی اوست. او در سال ۱۰۶۸م برای مشاورت جمعی از بزرگان برشلونه را گردآورد و این پارلمان قانون جدیدی صادر کرد که قانون‌عرفی برشلونه (Usages de Barcelona) نامیده شد تا در کنار قانون قدیم‌گتی به‌اجرا درآید.

چون رامون‌برنگر اول درگذشت دوپسرش برنگر و رامون بروفق وصیت او به‌حکومت ادامه دادند؛ ولی بزودی میانشان خلاف افتاد و کار به‌آنجا کشید که هردو کنت برشلونه باشند و به‌تناوب هریك شش‌ماه حکومت کنند. درسال ۱۰۸۲م رامون به‌ناگهان کشته‌شد. ظن‌قوی‌بود که این‌کار برادراوست. برنگر خود به‌تنهایی به‌حکومت پرداخت، ولی چنان وانمود که وصی پسر خردسال برادرش رامون‌سوم نیز هست.

بنی‌هود امرای‌سرقسطه که‌همسایگان امارت‌برشلونه‌بودند به‌توانمندی‌سواران قطلونیایی که از ابنای این مملکت بودند اعتقاد داشتند و هرچندگاه از آنان یاری می‌خواستند. امرای برشلونه دراین‌هنگام همان نقشی را بازی می‌کردند که دیگر پادشاهان مسیحی در یاری رساندن به‌امرای مسلمان، خواه برضد مسلمانان دیگر یا برضد مسیحیان که همکیشان ایشان‌بودند. وما دربیان اخبار مملکت بلنسیه وسرقسطه به‌بسیاری از نظایر آن اشارت کردیم. مهمترین اقدامی که از سوی خاندان برنگر صورت‌گرفت، یاری‌خواستن المستعین‌بن‌هود بود از کنت برنگر دربرنامهٔ او برای فتح بلنسیه. کنت را با السید کینه‌ای عجیب‌بود. پس با قوای خود به‌محاصرهٔ بلنسیه رفت و مدتی در محاصرهٔ آن گذرانید تا السید با سپاه خود به‌شهر نزدیك شد. میان السید و کنت چند نامهٔ توهین و تهدیدآمیز ردوبدل‌گردید. عاقبت‌کارشان به‌جنگ کشید. کنت شکست خورد و به‌اسارت افتاد. السید اورا باگرفتن فدیهٔ عظیمی آزاد کرد؛ سپس میانشان دوستی افتاد و کنت محاصرهٔ شهر را ترك گفت و با قوای خود بازگشت. این حادثه در سال ۱۰۹۰م اتفاق افتاد.

موضوع قابل ذکر این است که‌کنت برنگر کمی پیش از این واقعه با سپاه آلفونسوی ششم درنبرد زلاقه (۱۰۸۶م) درکنار دیگر پادشاهان مسیحی درحالی‌که

همه ایمان داشتند دریك جنگ صلیبی شرکت دارند، جنگیده بود.

کنت برنگر تا سال ۱۰۹۲م در قطلونیه حکومت کرد؛ سپس زمام امور را به‌پسر برادرش رامون برنگر سوم ـ که‌هنوز جوان بود ـ سپرد و خود برای زیارت به‌مشرق رفت. رامون بالیاقت و کفایت تمام چندی حکومت کرد و در جنگهایی که بعدها با مرابطون کرد پیروز گردید.

فصل سوم

مسیحیان معاهد

پس ازآنکه از تاریخ ممالك اسپانیای مسیحی سخن گفتیم اکنون با اندکی تفصیل از مسیحیان معاهد و احوال ایشان در عصرطوایف سخن می‌گوییم . در این عصر، انحلال سیاسی و نظامی ، اسپانیای مسلمان را فراگرفت و جنگهای داخلی ، آن مملکت واحد را قطعه‌قطعه کرد وممالك مسیحی‌دست تطاول به‌سوی آن‌گشودند ومامی‌دانیم که این گروه‌ازمسیحیان‌در آن روزگاران به‌صورت‌اقلیتی مهم‌درشهرهای بزرگ اندلس چون قرطبه و اشبیلیه و طلیطله و بلنسیه و سرقسطه می‌زیستند . این اقلیتهای مسیحی در نهایت امنیت و اطمینان در سایهٔ حکومت اسلامی غنوده‌بودند و درعین آزادی به‌فعالیتهای مادی ودینی خویش می‌پرداختند وهمواره موردمحبت و اعتماد خلفا بودند و بیشترشان مناصب مهم اداری و درباری داشتند . بسیاری از ایشانزبان عربی‌می‌دانستند، ولی به‌زبان اصلی‌خود رومی (Romance) که‌آن‌روزها درسراسرممالك‌اسپانیای‌مسیحی، زبان اکثریت‌بودسخن‌می‌گفتند. بااین‌زبان‌بسیاری ازبزرگان‌صقلابیان دردربار‌اندلس وبعضی‌ازبزرگان مسلمان چون وزیران‌ودبیران، آشنایی‌کامل داشتند . مسیحیان معاهد نیز به‌این زبان می‌نوشتند و در درون جامعهٔ اسلامی که درآنمی‌زیستند درگفتگوها و معاملاتشان‌آن را به‌کار می‌بردند.مسلمانان

گاهی برخی عبارات این زبان رومی را که «اللطینیه» می‌گفتند، بویژه در پاره‌ای مسائل علمی استعمال می‌کردند.[۱]

چون دستگاه خلافت فروپاشید و با رفتن آن حکومت مرکزی نیز از میان رفت و دول طوایف روی کار آمدند دراحوال مسیحیان معاهد هم تغییراتی حاصل شد. البته چنین نبود که این تغییر همه برضد مصالح یا آزادیهای ایشان باشد، زیرا سرنوشت واوضاع واحوال ایشان درهر دولتی ازدول طوایف مربوط به‌وضع خاص آن‌دولت و برسیاست محلی آن مبتنی بود. به‌طور کلی می‌توانیم بگوییم که با مسیحیان‌معاهد در ایام ملوك‌الطوایفی نیز آنچنان جوانمردانه رفتار می‌شد که درعصر خلفاء. حتی گاه این دول در چنان وضعی قرارمی‌گرفتند که مجبور بودند بامسیحیان معاهد بانرمی و مدارای بیشتری رفتار کنند. چون توفان جنگهای داخلی در قرطبه وزیدن گرفت و دستگاه خلافت فروپاشید اوضاع واحوال مسیحیان‌معاهد هم روی درپریشانی‌نهاد. اینان به‌جبههٔ عامریان‌گرایش داشتند و از ستم و تجاوز بربرها می‌ترسیدند. وقتی بربرها بر پایتخت خلافت استیلا یافتند جمع کثیری از ایشان درپی غلامان عامری به‌شرق‌اندلس‌رهسپارشدندو آنگاه که دولت‌بنی‌جهور درقرطبه‌روی‌کار آمد،حکومت جماعت در تأمین معاهدین وحمایت ایشان سعی بلیغ کرد. ابوالولیدبن‌جهور وزیر خود ابن‌زیدون شاعر بزرگ را فرمان داد که «درشؤون اهل‌ذمه نظر کند ومشکلاتی راکه برایشان پیش آمده‌است مرتفع سازد.»[۲]

این‌توجه به‌امور مسیحیان‌معاهد منحصر به‌حکومت قرطبه‌نبود بلکه دول‌دیگر طوایف نیز برای تأمین رفاه و حمایت و جلب محبت معاهدین گامهایی برداشتند. علت این سیاست دوستانه روشن بود: مملکت مسیحی قشتاله از نظرنظامی مملکتی توانمند بود و آلفونسوی‌ششم پادشاه قشتاله باحملات پی‌درپی‌ومطالبات مالی، دول طوایف را زیر فشار می‌گذاشت و امرای طوایف برای جلب دوستی اوبر یکدیگر سبقت می‌گرفتند تا ازشرش درامان مانند؛ بعضی نیز از او برای جنگ باهمسایگان مسلمان خود یاری می‌طلبیدند. اقلیتهای مسیحی در شهرهای بزرگ اندلس‌درچنین

1. R. M. Pidal: Origenes del Espanol. p. 418 & 421.

۲. ابن‌الابار، اعتاب‌الکتاب (نسخهٔ خطی اسکوریال)، برگ ۱۶ الف.

موقعیتی به‌صورت نهانگاههای مخاطرات و دسیسه‌ها به‌نظر می‌آمدند و همین امر امرای‌طوایف‌را به‌حمایت ومدارا با ایشان وامی‌داشت. بنی‌عباد بیش از دیگر امرای طوایف‌درجلب مودت اینان‌می‌کوشیدند، زیرا بیش ازدیگرطوایف‌درجلب‌دوستی مملکت قشتاله سعی می‌ورزیدند. مسیحیان معاهد را دردربار آنان مکانتی رفیع‌بود. برخی‌شعرمی‌سرودند چون ابن‌المرجری الاشبیلی و ابن‌مرتین، وسردارسپاه‌ابن‌عباد درفتح قرطبه محمدبن‌مرتین از خاندانی مسیحی‌بود. بنی‌عباد بودند که کنت‌سسنندو را از خردسالی پرورش دادند تا بالیده شد؛ سپس او را در دربار خود منزلتی بلند دادند و درکارهای خاص و مهم سیاسی به‌کار گرفتند[3]. بنی‌مناد ملوك غرناطه ـ از خاندانهای بربر ـ درآغازکارشان با یهودیان نیکی کردند و چون بر قبیلهٔ صنهاجه غلبه‌یافتنددرسال ۴۵۹ه‍/۱۰۶۶م به‌سرکوبی‌ایشان‌پرداختند. امیرغرناطه‌عبدالله‌بن‌بلقین نوادهٔبادیس به‌مسیحیان روی‌آوردوچون خود درتحت‌حمایت پادشاه مسیحی‌قشتاله قرارگرفت و جزیه پرداخت، مسیحیان معاهد نیز در غرناطه روزگار خوشی‌یافتند و نیرو گرفتند و امیرعبدالله خواص خود را از میان اکابر مسیحیان قشتالی بر گزید. اینان امیرمسلمان را درامور نظامی و اداری یاری می‌نمودند. برخی ازاین‌مسیحیان از بزرگان سواران سلحشور بودند.[4]

مسیحیان معاهد در شرق اندلس و بویژه مملکت دانیه سخت مورد حمایت بودند ودر امور دینی خودآزاد. غلامان صقالبه که برشرق اندلس سیطره‌یافته‌بودند بیش‌ازدیگر رؤسابامعاهدین‌رفتاری پسندیده داشتندومجاهدالعامری صاحب مملکت دانیه و جزایر و همچنین جانشین او علی‌اقبال‌الدوله درحق مسیحیان نهایت‌مهربانی وتسامح رامبذول‌می‌داشتند؛ چنانکه گفته‌می‌شود مجاهدالعامری‌خود ازاصل‌مسیحی بود وزنش نیزمسیحی‌بود وپسرش‌علی‌درآغازجوانی میان مسیحیان سردانیه‌پرورش یافت‌وبه‌دین وعادات‌آنان گروید وچون ازاسارت‌آزادشد وبه‌بلاد اسلامی‌بازگشت مسلمان شد. گذشته از این علایق، مجاهد و پسرش با این سیاستی که در پیش گرفته بودندخود را از تجاوز پادشاهان مسیحی درامان داشته‌بودند ومملکت دانیه‌سالهای دراز در صلح و آرامش بسر آورد.

3. Isidro de las Cagigas: Los Mozarabes (Madrid, 1947), T. II, p. 427.
4. Isidro de las Cagigas: Ibid., T. II, p. 493.

درآنجا مملکت دیگری بود از ممالك طوایف که موقعیتش ایجاب می کرد با رعایای مسیحی خود راه مدارا و گذشت در پیش گیرد و این مملکت سرقسطه بود که میان چهار مملکت از ممالك مسیحی یعنی قشتاله و ناوار و آراگون و برشلونه واقع شده بود. ازآنجاکه سرقسطه میان اسپانیای مسلمان و اسپانیای مسیحی حایل بود و به‌سبب انبوه مسیحیانی که درآنجا می‌زیستند مجبور به‌اتخاذ سیاست اعتدال و تسامح نسبت به‌مسیحیان بود. این منطقه یعنی منطقهٔ ثغراعلی از زمان بنی‌قسی و بنی‌الطویل‌وجز ایشان‌از زعمای‌مولدین، میدانی وسیع برای‌برخورد عناصرمسلمان و مسیحی و اختلاط و آمیزش‌آنان با یکدیگر بود؛ ازاین‌رو معاهدین در این منطقه بیشتر اظهار وجود می کردند و درکارهای مهم‌سیاسی واجتماعی شرکت‌می‌نمودند. بنی‌تجیب‌حکام‌ثغراعلی وپس‌ازایشان‌بنی‌هود صاحبان‌مملکت سرقسطه‌مسیحیان‌معاهد را زیر پرحمایت خویش می‌داشتند. بویژه بنی‌هود به‌موقعیت خویش دربین‌ممالك مسیحی‌آگاه بودند و این ممالك مسیحی همواره برای‌گرفتن باژوساو یا جداکردن قطعه‌ای از قلمرو مملکت،آنان را زیرفشار قرار می‌دادند؛ ازاین‌رو اقلیت مسیحیان را در کشور خودکاملاً آزادی داده بودند تا هم از دسایس ایشان درایجادآشوبهای داخلی‌درامان‌مانندوهم‌روابط‌مودت‌آمیزی بادول‌مسیحی داشته‌باشند. المقتدربن‌هود بزرگترین ملوك سرقسطه بیش از همه نسبت به‌مسیحیان‌گذشت داشت و از وزیران مقرب او وزیر مسیحی‌اش ابوعامربن‌غندشلب Gundisalvo که ادیب و شاعر هم بود جای خاص داشت. آری، در سال ۱۰۶۵م در عهد المقتدر در سرقسطه یك‌بار مسیحیان راکشتارکردند وآنهم به‌سبب تجاوز شنیع نورمانها بر مسلمانان بربشتر بود؛ ولی این یك حادثهٔ منفرد بود و دنبالهٔ‌آن‌گرفته نشد. از سوی دیگر دیدیم‌که بنی‌هود چه‌سان به‌دوستی و هم‌پیمانی همسایگان خود اعتماد می کردند و جمعی از مسیحیان را به‌عنوان مزدور در سپاه خود جای می‌دادند واینان بودندکه‌نخستین‌بار السید الکمپیادور را به‌خدمت گرفتند و مدتی به‌دوستی‌اش اعتماد نمودند.[۵]

اما به‌این حقیقت بایداعتراف کردکه مسیحیان معاهد بااینهمه‌رعایت‌وحمایتی که از سوی امرای طوایف درحق ایشان اعمال‌می گردید ـ حال به‌هرسببی که بوده

5. Isidro de las Cagigas: Ibid., T. II, p. 447, 451, 452, 454, 462 & 463.

است ــ هرگز با مسلمانان دل یکی نکردند و تا فرصتی به‌دست می‌آوردند به‌پادشاهان مسیحی می‌گراییدند تا بر مسلمانان ضربت وارد آورند، و در طول تاریخ ملوک‌الطوایف نمونه‌های بیشماری از این‌گونه رفتار مشاهده شده‌است. مثلاً در محاصرهٔ قلمریه و فتح آن در سال ۴۵۶ه‍/۱۰۶۴م مسیحیان معاهد نقش مهمی داشتند. آنان که در این منطقه فراوان بودند در یاری‌رساندن به‌پادشاه قشتاله فعالیتی بسزا داشتند، چنانکه راهبان دیر لوربان همهٔ ذخایر انبارهای خود را به‌مسیحیان مهاجم تسلیم کردند.[6] مسیحیان معاهد در طلیطله در ایام القادربن‌ذوالنون دست به‌دسیسه‌هایی زدند و در درون شهر پریشانی و آشوب ایجاد کردند و پیوسته با آلفونسوی ششم و یارانش در رابطه‌بودند و دشمنان مسلمانان را برضد آنان تقویت می‌کردند. عاقبت، کار به‌آنجا کشید که‌راه آلفونسو را برای فتح شهر گشودند. همچنین مسیحیان معاهد در بلنسیه نقشی چنین داشتند. اینان السید را درحادثه‌جوییهایش برای محاصرهٔ شهر واستیلای بر آن یاری دادند. پیدال این گونه اعمال مسیحیان درتوطئه برضد مسلمانان‌را چنین بیان‌می‌کند که «ستارهٔ اقبال‌مسیحیان‌معاهد پس‌ازانقراض دولت مرکزی اندلس وروی‌کار آمدن امرای‌ناتوان‌طوایف‌درخشیدن‌گرفت‌وتوانستند خدمات‌مهمی به‌مسئلهٔ رهایی‌مسیحیان بنمایند.»[7]

ازاین‌رومی‌بینیم پس‌ازسقوط طلیطله واشتداد روحیهٔ تجاوز ازسوی‌اسپانیای مسیحی، درسراسراندلس نیزدشمنی بامسیحیان بعدنازه‌ای‌یافت. فقهافریادبرآوردند که باید بر مسیحیان سخت‌گرفت و آزادیهایی را که به‌آنان داده شده‌است بار دیگر سلب نمود. بدین‌سبب است که ابن‌عبدون درنامهٔ خوددرباب حسبت ــ و آن‌قوانینی است که درآغاز عصر مرابطون وضع گردید ــ اعلام می‌کند که باید بانگ ناقوس کلیساها در بلاد اسلامی قطع گردد وچون کشیشان دچار سوءاخلاق شده‌اند، باید همچنانکه در بلاد مشرق رسم است، ازدواج کنند و نبایدگذاشت در خانهٔ کشیش، زنی یا حتی‌پیرزالی وجز آن خدمت کند. زنان مسیحی حق ندارند جز در روزهای رسمی یا اعیاد قدم به‌کلیسا گذارند. و باید به‌هیچ‌یك از یهودیان و مسیحیان کتاب علمی فروخته نشود مگر آنکه مربوط به‌شریعت ایشان باشد؛ زیرا اینان کتب علمی

6. I. de las Cagigas: Ibid., T. II, p. 455.
7. R. M. Pidal: Origenes del Espanol, p. 424.

را ترجمه می‌کنند و آنها را به‌خود یا اسقفان خویش نسبت می‌دهند و حال آنکه اینها تألیفات مسلمانان هستند. همچنین هیچ طبیب یهودی یا مسیحی حق معالجهٔ مسلمانان را ندارد.[۸]

این گونه فرمانها هرچند کار مسیحیان را دشوار می‌نمود ولی چون عکس‌العمل اعمال توطئه‌آمیز ایشان بود هنگامی که از سوی حکومت دینی مرابطون اعلام شد سمت قبول یافت. جرأت و جسارت معاهدین هنگامی به‌اوج خود رسید که آلفونسوی جنگجو پادشاه آراگون را فراخواندند که به‌جنگ مسلمانان اندلس آید و وعده دادند که چون بیاید هزاران تن از مسیحیان اندلس به‌لشکر او خواهند پیوست. آلفونسو نیز فریفتهٔ این وعده گردید و درماه سپتامبر سال ۱۱۲۵م/۵۱۹ه درعهد امیرالمسلمین علی بن یوسف بن تاشفین از سرقسطه لشکر بیرون آورد و سرزمینهای اندلس را از سوی مشرق زیرپی سپرد و از نزدیکی بلنسیه و مرسیه ودانیه گذشت و درهمه جادست به‌تاراج و کشتار گشود و مسیحیان معاهد ازهرسو به‌لشکر او می‌پیوستند. آلفونسوی جنگجو بیامد تا به‌وادی آش رسید و درماه ژانویهٔ سال بعد درکنار باروهای غرناطه بود، ولی دریافت که بر آن دست نخواهد یافت. در این هنگام نزد زعیم معاهدین غرناطه پیام فرستاد واز اینکه به‌یاری‌اش برنخاسته است ملامتش کرد. آنان نیز جواب دادند که وقت خود را با این راه درازی که پیموده تلف کرده است. سپس قوای مرابطون به‌فرماندهی امیر ابوطاهر تمیم به‌نبرد او قیام کرد. آلفونسو در اراضی شمال غرناطه جولان می‌داد تا درماه مارس سال ۱۱۲۶م میان او و مرابطون درمکانی به‌نام رنیسول نبرد افتاد و مرابطون منهزم شدند؛ ولی آلفونسوی جنگجو نتوانست از پیروزی خود بهره گیرد. پس راه خود به‌جنوب ادامه داد و از ارتفاعات بشرات گذشت و به‌ساحل دریای مدیترانه رسید؛ آنگاه رهسپار شمال شد، در حالی که بسیاری از سپاهیانش به‌سبب خستگی و بیماری تلف شده بودند.

نتیجهٔ این تجاوز این شد که امیرالمسلمین برطبق فتوای فقها به‌سبب آنکه مسیحیان نقض عهد کرده و از ذمهٔ مسلمانان بیرون رفته بودند به‌تبعید آنان پرداخت. بنا براین

۸. ابن عبدون: رسالة فی الحسبة، ص ۵۵-۵۷.

فرمان، هزاران از ایشان اندلس را ترك کردند و در انحای افریقیه پراکنده شدند.[۹]

مسئلهٔ دیگری که دراواخر عهد ملوك‌الطوایف پیش‌آمد ودنبالهٔ سقوط طلیطله و دیگر شهرهای مهم و قدیمی اندلس به‌دست قشتالیان بود، سقوط سرقسطه‌واعمال آن به‌دست پادشاه‌آراگون در سال ۵۱۲هـ/۱۱۱۸م بود. تاکنون مسئلهٔ نژادی‌ودینی یکجانبه بود و مربوط به‌اقلیتهای مسیحی می‌شد که در شهرهای اندلس تحت‌فرمان حکومت اسلامی می‌زیستند؛ ولی ازاین‌پس مسئلهٔ نژادی و دینی دیگری نیز پدید آمد و آن مسئلهٔ اقلیتهای مسلمانی بود که تحت فرمان مسیحیان می‌زیستند. ایناترا مدجنون (به اسپانیایی Mudéjares) می‌گفتند. از اوایل قرن‌ششم میلادی عنوانشان درتاریخ اندلس پیدا می‌شود. شمار اینان هرچه شهرهای تازه‌ای به‌دست مسیحیان می‌افتاد روی به‌افزایش می‌نهاد.[۱۰]

۹. رجوع کنید به‌الحلل‌الموشیه، ص ۷۵ و ۷۱. همچنین،
R. M. Pidal: Origenes del Espanol, p. 425.
F. Codera: Decadencia y Disparición de los Almoravides, p. 15 & 16.

۱۰. درکتاب خود نهایةالاندلس در احوال مدجنون بحث کرده‌ام (ص ۴۷ - ۵۸).

در خاتمه

ویژگیهای سیاسی واجتماعی ومدنی عصرملوك‌الطوایف

۱

اکنون که اخبار دولتهای طوایف را به پایان آوردیم ضروری است که به ویژگیهای این برهه از تاریخ اسپانیای مسلمان نیز اشاره کنیم.

عصر ملوك‌الطوایف هشتاد سال از تاریخ مردم اندلس را اشغال کرده است و با آنکه در برخی از جنبه‌ها تاحدی درخشندگیهایی داشته ولی درواقع عصر انحلال و تفرقهٔ کامل سیاسی و اجتماعی است. دولتهای کوچکی که بر روی ویرانه‌های اندلس بزرگ به‌وجود آمدند و همه عنوان مملکت داشتند و می‌پنداشتند در امور خود از استقلال برخوردارند، از نظر نظامی فاقد آن عناصری بودند که یك دولت استقراریافته باید از آن بهره‌مند باشد. و اگر یك دو دولت از آنها را مستثنی کنیم باقی نه از حیث وسعت خاك و نه از حیث درآمدهای مادی به‌پایه‌ای نبودند که بتوانند امور سیاسی و نظامی خود را به‌تنهایی بگردانند. اینها به‌یك واحد فئودالیستی یا یك خاندان یا جماعات قبیلگی نزدیکتر بودند تا به آنچه عنوان مملکت را حمل می‌کند. بنابراین آنها به‌معنی صحیح، حکومتی صاحب نظام که همهٔ همتش خیر و آسایش ملت و حفظ امنیت و نظم باشد، نبودند. خاندانها یارؤسایی بودند که بیش از هرچیز خواهان مصالح خاص خود بودند تا با مقامشان فراتر رود یا بر دارایی‌شان افزوده‌تر گردد

یا برزرق‌وبرق دربارشان بیفزاید. وآنچه به‌حساب نمی‌آمد مردم بود. وظیفهٔ مردم آن بود که در برابر باژوساوی که بر آنها می‌بندند خاضع باشند واین اموال که‌ازمردم اخذ می‌شد همه مصارف معینی داشت: بخش عظیمی از آن صرف دربارهای پرجلال و شکوه می‌شد و بخشی برای قوای نظامی که نگهبانان سلطنت بودند و سرانجام برای اجرای برنامه‌های سیاسی و نظامی به‌مصرف می‌رسید. این اقدامات نظامی هم ازهجوم دولت نیمه‌ضعیفی بر همسایه وهمکیش ضعیف‌او تجاوز نمی کرد. می‌رفت تا آنچه در دست دارد از او بستاند. کمتر اتفاق می‌افتاد که هدفی بزرگ را تعقیب کنند یابخواهنداز اندلس‌دربرابردشمن اصلی‌ودیرپایش اسپانیای‌مسیحی دفاع نمایند.

امرای‌طوایف بدترین‌رهبران دولتی‌اندلس‌بودند. در وطن‌دوستی‌ضعیف‌ودر دینداری نیزضعیف‌بودند. همه درپی‌هواهای نفسانی خویش‌بودند ودر این کشاکش نفسانی نه‌دین می‌شناختند نه‌وطن. حتی‌سنن جوانمردی را نیز فراموش کرده بودند. به‌آن می‌نازیدند که‌آستان‌بوسان پادشاهان‌مسیحی‌هستند و درموقع ضرورت‌از آنان یاری می‌طلبند؛ آن‌هم نه‌برای یك قضیهٔ شرفتمندانه، بلکه برای تصرف شهر یا دژی ازآن برادر خود، یا دربند کشیدن یکی از امرای همسایه. امرای طوایف در این شیوه که پیش گرفته‌بودند به‌نهایت فرومایگی رسیدند. کافی است قضیهٔ تسخیرطلیطله را به‌یادآوریم که پادشاه‌قشتاله به‌قصدآن لشکر آورد ومحاصره‌اش کرد، ولی‌هیچ‌یك ازآنها جز یك‌تن ــ امیر دلیربطلیوس ــ ازجای نجنبید. اینان همچنان می‌نگریستند تاشهر اسلامی به‌دست مسیحیان افتاد؛ زیرا جزرضای خاطر پادشاه مسیحی‌وسلامت جان و مال و دولت خویش چیزی نمی‌شناختند. معاملهٔ پادشاه قشتاله باآنهادرموارد متعدد چون معامله با زیردستان بود. اموالی گزاف به‌نام جزیه از ایشان می‌گرفت و با رسولان وسفرایشان چون‌خادمان خویش رفتارمی کرد وابن‌بسام در «الذخیره» به‌این رفتارقدرتمندانه ومتکبرانهٔ آلفونسو با سفرای امرای طوایف آنگاه که دربرابرطلیطله فرود آمده‌بود نیکو اشارت کرده‌است.[۱]

امرای طوایف درعوض درسیاست داخلی‌خویش و دربرابرملتهایشان رفتاری طاغیانه داشتند. باقساوت عمل می کردند و در سرکوبشان درنگ روا نمی‌داشتند

۱. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت چهارم، مجلد اول/ص۱۲۹ و ۱۳۰.

و تا خزاین خود را پر کنند و بزمهای عیش‌ونوش خویش رونق بخشند، بار گران مالیات را بر دوش آنان می‌نهادند و در این راه هیچ‌چیز را یارای ممانعت نبود، نه‌دین و نه‌اخلاق. همچنانکه سیاست‌خارجی‌شان مورداعتراض نویسندگان‌ومتفکران زمانشان بود به‌این سیاست داخلی نیزاعتراض می کردند؛ ازجمله فیلسوف ابن‌حزم آنان‌را بدین گونه مورد حمله قرار می‌دهد: «اما درباب این فتنه سؤال کرده بودید. این کاری است که خدا مارا به‌آن گرفتار کرده است. از خدا سلامت می‌خواهیم که فتنهٔ‌سوئی‌است که دیانت‌مردم را ـ مگر آنهایی‌را که خداحفظ کند ـ به‌صور گوناگون که بیان آن سخن‌را به‌درازا می کشاند، ازمیان‌برده‌است. کارگزاران شهرها ودژهای اندلس ما از ابتدا تا به‌انتها همه‌محارب باخدا ورسول‌هستند ودرزمین‌فسادمی کنند. و تو به‌عیان می‌بینی که چسان اموال مسلمانان را تاراج می کنند و چگونه دست سپاهیان خودرا در راهزنی گشاده داشته‌اند وچگونه برمسلمانان باج‌وخراج وجزیه تحمیل می کنند و یهودیان‌را برسرشان مسلط ساخته‌اند تا درراه وبیراه ازآنان جزیه مطالبه نماید ... مبادا آن فاسقانی که خود را به‌فقه منسوب می‌دارند تو را بفریبند. اینان گرگانی درپوست میش هستند که بدی‌را درچشم بدکاران می آرایند و فاسقان را در فسقشان یاری می کنند.»[۲]

فقها در این عصری که عصر انحلال و هرج ومرج اخلاقی و اجتماعی بود درشمار یاوران سرسخت امرای طوایف درآمده‌بودند وستم و طغیان آنان‌راتوجیه می‌نمودند واعمالشان را می‌ستودند. درخوردن اموال رعیت باآنان‌شریك‌می‌شدند ودرهر درباری به‌خدمت‌می‌پرداختند تابرنفوذ ودارایی خودبیفزاید. آنگاه‌معلومات دینی و فقهی خود را برای تأیید ظلم وجور ایشان به‌کار می گرفتند و مردم را به‌نام شرع می‌فریفتند. امرای طاغی نیزآنان را زیر حمایت خود می گرفتند و به‌انواع صلات و عطایا می‌نواختند. ابومروان‌بن‌حیان نیز از همکاری میان امرا و فقها غافل نبوده است که چگونه فقها ظلم و فساد را تأیید می کنند و از احکام دین پای بیرون می‌نهند.

۲. اوراقی مخطوط از ابن‌حزم که آسین‌پلاثیوس در مجلهٔ الاندلس منتشر کرده است،
M. Asin Palacios: Al-Andalus (ano, 1934), p. 35-37.

ابن‌حیان فقها را چون نمك می‌شمارد که فساد امرا بدان چاره توان کرد و می‌گوید: «اگر فقها صالح باشند امرا نیز صالح‌اند و اگر فاسد باشند آنان نیز فاسدند؛ ولی در این قرن که ما زندگی می‌کنیم هر دو صنف فاسد شده‌اند، چنانکه امرا دست به‌نابکاری و ستم می‌گشایند و فقها با سکوت خویش آنان را تشجیع می‌نمایند...»[۳]

ملت اندلسی درسایهٔ طغیان امرای طوایف رنج فراوان برد. این رنج منحصر به‌تحمل اوضاع آشفته و انقلابات وفتنه‌ها وجنگهای داخلی پی‌درپی نبود، بلکه‌درعین همین‌بدبختیها و نابسامانیها امرای‌بلادافراد رعیت‌را همانند ابزاری‌به‌حساب‌می‌آوردند که به‌بدترین و بیرحمانه‌ترین وسایل از آن بهره‌کشی نماید. افراد ملت درنظرایشان بردگانی‌بودند که‌اموالشان متعلق‌به‌مولای ایشان‌باشد و ثمرهٔ‌دسترنجشان به‌کیسهٔ‌آنان رود تادرارضای شهوات و زرق‌وبرق قصرها وخرید کنیزان وغلامان وفراهم‌ساختن محافل عیش‌ونوش و بذل‌وبخشش به‌اصحاب منافق خود به‌کار برند و این افزون برمبلغ کثیری بود که برای مصارف نظامی جهت محکمتر کردن یوغ ستم برگردن آنان و پابرجا کردن بساط ستم خویش هزینه می‌کردند. در چنین وضعی ارزشهای اخلاقی سقوط کرد و حق به‌باطل و حلال به‌حرام بیامیخت . مردم در این اندیشه نبودند که برای رسیدن به‌هدف خود از چه‌نوع وسیلهٔ شرافتمندانه‌ای استفاده کنند یا ازچه‌راهی معیشت‌خویش به‌دست آرند.ابن‌حزم‌درآثارخودشمه‌ای از این‌انحطاط اخلاقی راآورده‌است. مثلاً می‌گوید: «در زمانهای پیش چون صلح برقرارمی‌شد دیگر حمله‌ای صورت نمی‌گرفت برخلاف امروز. باجهایی که پادشاهان‌می‌گرفتند منحصر به‌زمین بود ، اما امروز از مسلمانان سرانه (جزیه) می‌گیرند وآن را قطیعه می‌خوانند. این‌مبلغ‌بایدماهانه‌پرداخت‌شودو از گوسفند و گاووچارپایان وزنبورعسل (هرکندویی) سرانه مالیات می‌ستانند و از هرچه در بازارها خرید و فروش می‌شود چیزی به‌عنوان مالیات می‌گیرند. مسلمانان در بعضی شهرها شراب می‌فروشندواین هتك حرمت شریعت و نقض قوانین اسلامی‌است...». ابن‌حزم سستی اعتقادات‌دینی امرای طوایف را مورد حمله قرارمی‌دهد که «اگر اینان بدانند که چنانچه دست از

۳. ابن‌بسام: الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۳۴ب. و ابن‌عذاری در البیان‌المغرب آن‌را نقل کرده‌است (ج۳/ص۲۵۴).

اسلام بردارند و به‌مسیحیت گرایند وسیله‌ای برای تحقق هواهای نفسانی و مصالح دنیوی‌خویش به‌دست‌می‌آورند، در این کار درنگ روا نمی‌دارند.» ابن‌حزم می‌گوید: «می‌بینیم که از مسیحیان استمداد می‌کنند و آنان را امکان می‌دهند تا حرم مسلمانان و فرزندان و مردان ایشان را اسیر کنند و به‌بلاد خود برند. گاه قطعه‌ای از خاک خود یا دژی یا شهری از آن خویش را به‌طوع و رغبت به‌ایشان می‌سپارند. آنان نیز آثار اسلام را از آن مکان برمی‌افگنند و آنگاه بانگ ناقوس در آنجا طنین می‌اندازد. خداوند همه را لعنت کند و یکی از شمشیرهای خود را برسر آنان مسلط گرداند.»[۴]

نمی‌توانیم فیلسوفی همانند ابن‌حزم را با آن بعد نظر و دقت در امور، متهم به‌مبالغه کنیم. او خود در آن عصر می‌زیسته و همهٔ حوادث را به‌چشم خویش دیده و سپس این احکام تند و کوبنده را صادر کرده است. همچنین در کتاب دیگر خود نقط‌العروس در پیرامون برخی فضایح زمان‌خویش سخن گفته‌است.[۵] ابن‌حزم در سال ۴۵۶ه‍/۱۰۶۴م وفات کرده است و این سخنان به‌هنگامی گفته می‌شود که حکومت ملوک‌الطوایف در آغاز کارش بوده و هنوز به‌آن انحطاطی که بعدها درافتاد سقوط نکرده‌بود و پیش از آن‌بود که امرای طوایف در آستان‌بوسی پادشاه‌قشتاله بریکدیگر پیشی‌گیرند و به‌دست او به‌اعماق جهنم خواری و فرومایگی سرنگون شوند. اگر فیلسوف زنده می‌ماند و این مرحله از دنائت ایشان را می‌دید بدون تردید در تعلیقات و احکام خود شدت و خشم بیشتری بروز می‌داد.

۲

درعصر ملوک‌الطوایف‌در اندلس، آنچه‌جلب‌نظر می‌کند این است که حکومتها در عین عدم استقرار و هرج‌ومرج، دارای ظاهری آراسته بودند و مردم در برهه‌ای

۴. سخنان ابن‌حزم را پلاسیوس در مجلهٔ الاندلس انتشار داده‌است. رجوع کنید به:
Al-Andalus (ano. 1934), p. 37.

۵. رجوع کنید به‌تعلیقات ابن‌حزم بربرخی فضایح زمان خود در نقط‌العروس، ص۷۴، ۸۳و۸۹.

از زمان که اتفاقاً جنگ و ستیزی در میان نبود در آسایش بسر می‌بردند و سرگرم حرکت و فعالیت خویش بودند. امرای طوایف باوجود آنهمه ستم و طغیان دارای برخی صفات و سجایای نیکو هم‌بودند. ازجمله آنکه از علم و ادب حمایت‌می‌کردند و این یکی از پدیده‌های آشکار این عصر است که بسیاری از امرا و رؤسای طوایف خود از اکابر ادبا وشعرا وعلما بوده‌اند وقصرهایشان جایگاه اهل علم وشعروادب. همچنین در آن عصر جمع کثیری از علما و نویسندگان و شعرای ممتاز می‌زیسته‌اند که برخی در زمرهٔ پیشوایان اندیشهٔ اندلسی و فکر اسلامی هستند.

اکنون ازقصرهای امرای‌طوایف سخن‌آغازمی‌کنیم. این‌قصرها که‌درسراسر اندلس پراکنده بودند و هریك مدعی سیادت بربخشی از اندلس بزرگ بودنه‌تنها به‌سبب فخامت و تزیینات در خور توجه بودند بلکه اهمیت واقعی آنها به‌امرا و وزرا ودبیران وادبا وشعرای آن‌بود. شعر اندلسی بخصوص درعصر ملوك‌الطوایف رشد و رونق یافت چنانکه از هرعصر دیگری پیشی گرفت. «نکل» در بیان علت‌این امر گوید: «از خصوصیات عصر ملوك‌الطوایف وجود یك نوع آزادیهایی است که با وجود آنها از برخی قیود دینی چشم‌پوشی شده‌بود. ازجمله تحریم شراب‌ومسئلهٔ حجاب زنان که باعث شیوع روابط عشقی میان دوجنس شده بود.»[6] امرای‌طوایف چنانکه گفتیم زیاد پای‌بند ایمان و عقیده نبودند و احکام دین را محترم نمی‌شمردند. بیشترشان به‌معاصی و ارتکاب اعمال حرام تجاهر می‌کردند و همین امور است که خشم فیلسوف ابن‌حزم را برانگیخته است. قصرهای پرجاه وجلالشان که‌گاه محل برگزاری‌مجالس علم وادب بود محفل عیش وطرب نیز بود. زنان وامردان‌وشراب در شعر آن عصر جای وسیعی را اشغال‌کرده‌اند. جامعهٔ روبه‌زوال اندلس در عصر ملوك‌الطوایف از روحیهٔ اباحیگری متأثر بود و تمتعات مادی و لذات جسمانی را ـ از هرنوع ـ برهرچیز ترجیح می‌نهاد ونه‌تنها طبقهٔ‌ممتاز دچار چنین‌وضعی‌بود بلکه طبقات فرودین اجتماع نیز از قافله عقب نمانده‌بود.

نهضت‌ادبی وفکری درعصرملوك‌الطوایف باوجود چنین جامعه‌ای‌درسطحی عالی و درخشان سیر می‌کرد و قصور امرا خود از عوامل و انگیزه‌های این‌نهضت

6. A. R. Nykl: Hispano–Arabic Poetry (Baltimore. 1946). p. 72.

بودواین پادشاهان که‌گاه‌خود دچار یی‌بندوباری‌بودند از داعیان وحامیان این‌نهضت به‌شمارمی‌آمدند وگاه میانشان‌کار به‌رقابت‌می‌کشید. از میان این قصرها سه‌تای‌آنها به‌سبب مشارکتشان در نهضت ادبی وشعری به‌نوع خاصی از دیگران ممتازند:دربار بنی‌عباد در اشبیلیه، دربار بنی‌الافطس در بطلیوس و دربار بنی‌صمادح درالمریه.

بنی‌عباد چنانکه دیدیم بزرگترین امرای طوایف بودند واز پیشوایان نهضت ادبی و فکری دراندلس. گفتیم که بنی‌عباد درمیدان شعر وادب خودداز نوابغ‌بودند. بویژه از المعتضدبن‌عباد و پسرش المعتمدبن‌عباد مقدار فراوانی شعر برجای مانده است. از خصوصیات شعر المعتضدبن‌عبادگرایش‌آن به‌فخر است و ستایش اشتهار و جود وسخاوت؛ اما المعتمدبن‌عباد بدون‌تردید بزرگترین‌شاعرعصرملوك‌الطوایف است . استاد نکل معتقد است که او بزرگترین شعرای اندلسیان عرب‌نژاد در نیمهٔ دوم قرن یازدهم به‌شمار است. المعتمد که از خصایل یك‌سوار سلحشور نیزبهره‌ای بسزاداردفراترین وفروزان‌ترین ستارگان‌آسمان اندلس‌درعصرملوك‌الطوایف‌است.[7] از او مقدار معتنابهی قصاید دلپذیر و شیوا باقی مانده که بخشی ازآن حکایتگر ایام مجد و عظمت و بخشی ازآن یادآور ایام شوربختی و محنت اوست و از ایندو که بگذریم قطعات فراوانی داردکه در مناسبات و حوادث مختلف سروده‌است.

بنی‌عباد علاوه‌برآنکه خود از ادب وشعر بهرهٔ‌کافی یافته‌بودند در دربارشان جمع کثیری ازادبا وشعرا ونویسندگان عصرگردآمده‌بودند. اینان‌بعضی درکسوت وزارت بودند وبعضی دارای منصب دبیری. بنی‌عباد مستشاران خود را ازمیان‌آنان انتخاب می‌کردند. از جملهٔ این شاعران یکی ابوبکربن‌عمار شاعر هوشمندومبدع است‌که به‌حوادث‌ایام‌حیات‌اوپیش از این‌اشارت کردیم ودیگر ابوالولیدبن‌زیدون، که نکل او را شاعر بزرگ عشق خوانده و اورا بهترین سمبل شعرکلاسیك عربی دانسته و در ردیف متنبی و بحتری‌آورده‌است.

دوزی، ابن‌زیدون را در زندگی عاشقانه‌اش به‌شاعر لاتینی تیبولوس عاشق دلباختهٔ «لدلیا» تشبیه نموده است، ولی نکل می‌گوید تنها از جهت عشقی می‌توان آندو را با یکدیگر مقایسه‌کرد. درنظر اوآن دو شاعر از نظر مظاهر شعری یکسان

7. A. R. Nykl: Ibid., p. 72&130.

نیستند همان‌طور که هر گلی رابویی دیگر است و رنگی دیگر.[8] درواقع عشق ابن‌زیدون به‌ولاده دختر خلیفه المستکفی[9] بزرگترین حوادث زندگی او بوده است و بزرگترین الهام‌دهندهٔ او. مادر ولاده کنیزی مسیحی بود و ولاده زیباترین زنان عصر خود، با چهره‌ای تابان و چشمانی آسمانگون و مویی طلایی و تناسبی بی‌همانند. ابن‌بسام نیز با عباراتی مسجع زیبایی خیره کنندهٔ او را ستوده است و اورا قلیل المبالات و درتمتع از لذات بی‌حفاظ خوانده است.[10] ابن‌زیدون در آغاز جوانی درایامی که درخدمت بنی‌جهور بود به‌ولاده دل‌باخت و رشته‌های این عشق روزبه‌روز استوارتر شد. بخشی از بهترین قصاید خود را در وصف جمال ولاده و بیان شور و حال خویش سروده است. سپس ولاده رشتهٔ مهر بگسست و از او جدا شد. ابن‌زیدون تا محبت او را برانگیزد قصایدی سوزناك سرود؛ ولی رقیب او مردی از خاندانهای بزرگ قرطبه به‌نام ابوعامر بن عبدوس براو فایق آمد و ولاده را از آن خود کرد و اورا به‌زنی گرفت. چندی بعد ابن‌زیدون یابه‌سبب تردیدی که برای ابن‌جهور پیدا شده بود و می‌پنداشت ابن‌زیدون راه نفاق می‌پیماید یا به‌سبب سعایت رقیب او ابوعامر بن عبدوس به‌زندان افتاد. ابن‌زیدون از زندان گریخت و ازقرطبه به‌اشبیلیه رفت. این واقعه درسال ۴۴۱ه/ ۱۰۴۹م اتفاق افتاد. ابن‌زیدون به‌دربار المعتضد بن عباد پیوست و درخدمت او کارش بالا گرفت . چون المعتضد وفات کرد ابن‌زیدون به‌خدمت پسرش المعتمد درآمد و درسال ۴۶۳ه/۱۰۷۱م جهان را بدرود گفت . از ابن‌زیدون مقدار کثیری شعر خوب و شیوا باقی مانده که برخی از قصاید او درشمار دلپذیرترین شعر اندلس است .[11] عشق ولاده در روحیهٔ او تأثیری عمیق داشت و این همان تأثیری است که موردتوجه نقادان امروز واقع شده است. نکل می‌گوید: «اگر عشق ولاده نبود شعر ابن‌زیدون

8. A. R. Nykl: Ibid., p. 109.

۹. مراد محمدبن عبدالله بن الناصر لدین‌الله است . در ذوالقعدهٔ سال ۴۱۴ ه به‌خلافت رسید و المستکفی‌بالله لقب‌یافت. در ربیع‌الاول سال ۴۱۶/۱۰۲۵م از قرطبه گریخت و درراه به‌دست یکی از یارانش به‌قتل‌رسید.

۱۰. الذخیره، قسمت اول، مجلد اول/ص ۳۷۶.

۱۱. راجع به‌زندگی ابن‌زیدون و شعر او رجوع کنید به‌ابن‌بسام، الذخیره، قسمت اول، مجلد اول/ ص۲۸۹-۳۷۶. فتح‌بن‌خاقان: قلائدالعقیان، ص ۷۰–۸۳.

گرانبهاترین گوهر خود را از دست می‌داد.»[۱۲]

درکنار این دوشاعر بزرگ، ابن‌عمار و ابن‌زیدون در دربار اشبیلیه، جمعی دیگر از شعرای بزرگ زمان می‌زیستند، از آن جمله بودند: ابوبکرمحمدبن‌عیسی الدانی معروف به‌ابن‌اللبانه. او شاعر برگزیده و برکشیدهٔ المعتمدبن‌عباد بود و در مدح اوقصاید بسیار پرداخته‌است. چون‌ستارهٔ دولت المعتمد افول کرد و دراسارت به‌مغرب تبعید شد، ابوبکر در اغمات به‌دیدار او رفت. ابوبکرمحمدبن‌عیسی چه آن‌هنگام که المعتمد بر سریرقدرت‌بود وچه‌آن‌هنگام که در بند اسارت، او را مدح کرده‌است. کتاب تاریخ بنی‌عباد که به‌آن اشاره کردیم از اوست. دیگر از شعرای دربار اشبیلیه عبدالجلیل‌بن‌وهبون است که دوست ابن‌عماربود و برای او مرثیه‌گفته است، وابوالحسن‌الحصری که از مردم قیروان‌بود و درخدمت المعتضد سپس‌پسرش المعتمد. در سال ۴۸۸ه در طنجه درگذشت. دیگر شاعر یکتا عبدالجبار‌بن‌ابی‌بکر ابن‌محمدالازدی‌الصقلی معروف به‌ابن‌حمدیس است. او از مهاجران به‌اندلس‌بود. در سرقوسه به‌سال ۴۴۷ه/۱۰۵۵م وفات کرد. در سال ۴۷۱ه/۱۰۷۸م که نورمانها به‌صقلیه تاختند او به‌تونس و از آنجا به‌اشبیلیه رفت و به‌دربار المعتمدبن‌عبادپیوست و در مدایح او قصاید پرداخت وبویژه درشعر وصفی براعت خویش‌آشکارساخت. چون المعتمدبن‌عباد اسیر شد به‌دیدار او به‌اغمات رفت و مدتی در نزد او ماند. ابن‌حمدیس از اغمات به‌مهدیه رفت و به‌خدمت پادشاه‌آنجا درآمد. درسال ۵۲۷ه/ ۱۱۳۲م وفات کرد.

دبیران و نویسندگانی که در دربار اشبیلیه خدمت می‌کردند و درسایهٔ‌بنی‌عباد به‌نام و آوازه رسیدند از بسیاری از ایشان نام بردیم؛ اما در اینجا به‌شعرا پرداختیم، زیرا بنی‌عباد خود دراین‌میدان از نام‌آوران بودند ودرایام دولت خودبه‌شعر اهتمام خاص‌داشتند. بنی‌عباد ازدیگر امرای‌طوایف بانواختن اهل‌ادب‌وبذل‌صلات کرامند خدمت بیشتری به‌ادبیات کرده‌اند ودر این‌طریق هیچ‌یك از دربارهای‌ملوك‌الطوایف به‌پای ایشان نمی‌رسد.

بنی‌الافطس ملوك‌بطلیوس نیز از حامیان ادب و شعر بودند. دربار آنان‌بویژه

12. A. R. Nykl: Ibid., p. 119.

درعهد عمیدشان المظفر وپسرش عمرالمتوکل پناهگاه جمعی بزرگ ازشعرای عصر بود. مقدم بر همهٔ آنها وزیرشان شاعر وکاتب بزرگ ابومحمدعبدالمجیدبن عبدون، متوفی به‌سال ۵۲۰ه/۱۱۲۶م بود وسه برادرموسوم به‌بنوالقبطرانه، ابوبکر وابومحمد و ابوالحسن پسران عبدالعزیزالبطلیوسی . اینان نیز از وزرای بنی‌الافطس بودند و ازشاعران دربار آنان. مرثیه‌ای که ابن‌عبدون پس‌ازبرافتادن دولت بنی‌الافطس سرود شهرت بسزا یافت .آن قصیده به‌عبدونیه معروف است و ما پیش از این ازآن یاد کردیم. المظفربن‌الافطس خود بزرگترین ادبای زمان‌خویش‌بود. کتاب بزرگ ادبی و تاریخی او موسوم به‌المظفری شهرت بسیار دارد. می گویند صد مجلد بوده است همه اخبار وفنون ادبی.[۱۳] همچنین پسرش عمرالمتوکل عالم و شاعری بزرگ‌بود.

دردربارالمریه‌بر گردبنی‌صمادح‌نیز جمعی‌ازاقطاب‌شعروادب‌گردآمده‌بودند. مقدم بر همه ابوعبدالله‌بن‌عباده معروف به‌ابن‌القزاز و ابوالفضل جعفربن‌شرف و ابن‌الحدادالوادی‌آشی و غیر ایشان بودند و ما در اخبار مملکت المریه ازآنان نام بردیم. بنی‌صمادح نیزچون بنی‌عباد خاندانی‌شعرپیشه بودند والمعتصم‌بن‌صمادح‌از بزرگترین شعرای زمان خود بود . همچنین دوپسرش یحیی ملقب به‌رفیع‌الدوله و ابوجعفرملقب‌به‌رشیدالدوله ودخترش ام‌الکرام درزمرهٔ شعرابودند.بویژه‌رفیع‌الدوله مشهورتر وبرتر از همه بود.[۱۴] نباید فراموش کرد که علامهٔ لغت‌شناس وجغرافیادان ابوعبیدالبکری چندی درالمریه درکنف حمایت ورعایت‌المعتصم زیست وفرهنگ مشهور جغرافیایی و بعضی کتابهای دیگر خود را درآنجا تألیف کرد.

اما شعر و ادب را در دربارهای امرای بربری چنـدان مکانتی نبود . مثلاً در سایهٔ تربیت بنی‌ذوالنون درطلیطله چندان‌درخششی نداشت ودر دربارشان‌جزاندکی از شعرا و ادباگرد نیامدند؛ ولی برخی از منجمان یا علمای فلاحت درآنجا ظهور کردند. همچنین درغرناطه در سایهٔ تربیت بنی‌مناد که از بربرها بودند نهضت ادبی مهمی به‌وجود نیامد.

ولی‌قصرهای امرای طوایف درشرق اندلس و در سرقسطه نیز به‌طور کلی‌در

۱۳. المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص۱۳۶ و ۱۴۱.
۱۴. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص ۱۷۶.

حرکت ادبی وفکری شأن مهمی داشتند وحتی درهمین زمان در میان امرای آنسامان چندتن از ادبا وعلمای مبرز وجود داشتند که بهنگام سخن ازنهضت فکری درعصر ملوك الطوایف از آنها یاد خواهیم کرد.

۳

درکنار این نهضت درخشان ادبی و شعری ، عصر ملوك الطوایف با داشتن جماعاتی ازعلمای بی‌همتا که به‌اوج دانش رسیده‌بودند از دیگراعصار تاریخ اندلس ممتاز است. اینان از جهت تفکر در سطح بالایی از دانش قرار دارند. مقدم برهمهٔ ایشان علامهٔ فیلسوف ابومحمدعلی‌بن‌حزم است که ازحیث پختگی فکر ودقت تحقیق و عمق تفکر آیتی از آیات زمان خویش است. ابن‌حزم درقرطبه درسال ۳۸۴ه‍/۹۸۴م در اواخر عصر المنصوربن‌ابی‌عامر متولدشد. پدرش احمدبن‌حزم از وزرا ومقربان المنصور بود و پس از او به‌وزارت پسرش عبدالملك منصوب گردید . ابن‌حزم ایام نوجوانی خود را درایام فتنه درقرطبه گذرانید. سپس گاه در المریه بودگاه دربلنسیه درکنف حمایت غلامان عامری . او نیز همانند ایشان مسئلهٔ خلافت اموی را تأیید می‌کرد. چون‌اوضاع به‌نحوی‌آرام‌شد به‌قرطبه‌باز گردید وتدریس خود را درمسجد جامع ادامه‌داد. ابن‌حزم بخصوص درفقه وعلوم دینی و شرعی و اصول مذاهب و نحل و منطق و فلسفه ولغت وآگاهی از سیر و اخبار، محققی بارع بود. در جوانی به‌وزارت المستظهر اموی رسید ؛ سپس رهسپار شاطبه شد و درآنجا کتاب خود طوق‌الحمامه راکه تحقیقی است روانی درباب عشق و علل واشکال آن، تألیف‌نمود. ابن‌حزم ازآن‌پس دهها کتاب و رسائل دیگر در موضوعات مختلف چون فقه‌وفلسفه وتاریخ نوشت. یکی ازآثار اوجمهرة انساب‌العرب است: کتابی‌موثق وجامع دراصل وبنیان قبایل‌عرب وانساب‌آنها واعرابی‌که دراندلس مکان گرفته بودند. دیگرازآثار او نقط‌العروس است متضمن سلسله‌ای ازحوادث و اتفاقات تاریخی. اماآنچه سبب اشتهاراو شده ونام وآوازهٔ اورا درشرق وغرب افگنده کتاب جامع الفصل‌فی‌الملل والاهواء والنحل است. محققان‌امروز ابن‌حزم را به کثرت علم وبعد اندیشه‌می‌ستایند.

ازجمله آسین پلاسیوس کتابی جامع درباب زندگی و در پیرامون کتابش الفصل نوشته‌و اورا به‌عنوان یك متفکر و عالم لاهوت و مورخ ناقد ادیان و مدرس فلسفهٔ دینی شناسانده[15] و نکل او را ادیب و شاعر و فقیه و مورخ و سیاستمدار و عالم اخلاق خوانده است.[16] ابن‌حزم با بیان برخی‌آرا و نظریات اصولی و دینی خود دشمنی بسیاری را نسبت به‌خود برانگیخت و برخی اورا به‌بدعت در دین و زندقه متهم کردند و کتابخانه‌اش‌را در اشبیلیه به‌امر المعتضدبن‌عباد آتش زدند. در اواخر عمر به‌میان خاندان خویش به‌لبله رفت و در آنجا در ماه شعبان سال۴۵۶ه‍/۱۰۶۴م در گذشت.

ازهمتایان ابن‌حزم که همانند اودرمیدان تفکر دینی وشرعی‌جولانی‌داشته‌اند یکی هم ابوالولیدالباجی است. نام او سلیمان‌بن‌خلف‌بن‌سعید بود. در قرطبه درس خواند؛ سپس به‌بلاد مشرق اسلامی رفت ومدتی دربغداد تحصیل علم نمود. چون به‌اندلس بازگشت چندی در دربار میورقه زیست و مدتی در دربار المقتدربن‌هود. به‌سبب ردیه‌هایی که برابن‌حزم نوشت‌شهرت یافت. ابوالولیدالباجی ازحیث کثرت علم و وسعت معرفت همانند ابن‌حزم بود. درسال ۴۷۴ه‍/ ۱۰۸۱م وفات کرد.

دیگر از معاصران ابن‌حزم که در علم و تفکر صاحب نبوغ بود علامهٔ‌نابینای لغت‌شناس ابوالحسن‌علی‌بن‌سیده بود. در سال ۴۵۸ه‍/۱۰۶۶م وفات کرد. در قوت حافظه آیتی‌از آیات‌خداوندبود. دردانیه‌درکنف‌حمایت‌امیردانشمندآن‌مجاهدالعامری می‌زیست. چون‌مجاهدوفات کرد ازپسرش اقبال‌الدوله بیمناك‌گردیدواز دانیه به‌یکی از شهرهای نزدیك آن‌رفت. شهرت ابن‌سیده‌به‌کتاب اوست به‌نام المحکم که‌فرهنگ مفصل لغت است و دیگر ازآثار اوکتاب المخصص است. از مؤلفان فرهنگنامه‌ها در این‌عصر یکی نیز علامهٔ لغت‌شناس و جغرافیادان ابوعبیدالبکری است که از او یاد کردیم. ابوعبیدالبکری درلغت متبحربودوفرهنگ جغرافیایی او به‌نام معجم‌مااستعجم من‌اسماء البلاد والمواضع همان کتابی است که شاه‌آلفونسوی عالم در تاریخ عمومی خود از آن استفاده کرده است.

منندث‌پیدال‌دو کتاب الفصل ابن‌حزم‌والمحکم‌ابن‌سیده‌راستوده‌است‌ومی گوید:

15. A. Asin Palacios: Abenhazm de Córdoba y su Historia de las Ideas religiosas
16. A. R. Nykl: Ibid., p. 73.

«آن نضوج عقلی که در اسپانیای اسلامی به‌وجود آمده بود و توانست دو اثر مهم یکی در تاریخ ادیان (الفصل) و یکی در علم لغت (المحکم) پدید آورد حتی تا قرن نهم در اروپا به‌وجود نیامده بود.»[17]

دیگر از علمای بزرگ اندلس علامه ابن‌عبدالبر است. نام او ابوعمر یوسف ابن‌عبدالله النمیری القرطبی است. درسال ۳۶۸ه/۹۷۸م متولد شد. بخشی از زندگی خود را در دانیه و بلنسیه و شاطبه گذرانید؛ سپس به‌دربار بنی‌الافطس در بطلیوس پیوست. المظفر بن‌الافطس او را قاضی اشبونه نمود. آنگاه به‌شنترین رفت و درسال ۴۶۳ه/۱۰۷۱م در آنجا درگذشت. ابن‌عبدالبر ر تألیفات بسیاری است. مشهورترین کتابهای او بهجة‌المجالس و انس‌المجالس است. شعرش به‌استواری و استحکام معروف است. پسرش ابومحمد عبدالله‌بن‌عبدالبر در دربار بنی‌عباد می‌زیست[18] و ما در جای خود از آن حکایت کردیم.

اکنون پس از بیان احوال علمای بزرگ اندلس به‌ذکر دوتن از امرای عصر ملوك‌الطوایف می‌پردازیم. ایندو یکی مجاهد العامری صاحب دانیه و دیگری ابوعبدالرحمان بن‌الطاهر صاحب مرسیه است. مجاهد در لغت و علوم قرآن سرآمد همگان بود و دربارش مجمع گروهی از مشاهیر علمای زمان. از این گروه یکی ابن‌سیده بود. ابوعبدالرحمان‌الطاهر نیز از بزرگترین علما و دبیران اندلس درعصر ملوك‌الطوایف بود. معاصر او ابن‌بسام در کتاب خود الذخیره علم و ادب او را ستوده و از جمال و رونق رسائل او حکایت کرده است.

عصر ملوك‌الطوایف علاوه بر این نهضت ادبی و فکری همه‌جانبه از حیث تحقیقات علمی نیز در میان دیگر اعصار ممتاز است. در این عصر جمعی از بزرگان ریاضیدانان و منجمان ظهور کردند. تحقیقات اینان منبع مهمی برای بهره‌گیری علمای مغرب‌زمین بوده است. یکی از این علما زرقالی قرطبی است صاحب جداول فلکی مشهور و دیگر ابوالقاسم اصبغ بن‌السمح که در هندسه و نجوم سرآمد بود و درهندسه وزیج فلکی کتابهای مهمی از او باقی مانده است. و نیز ابوالولید هشام الوقشی که در

17. R. M. Pidal: Ibid., p. 81.

۱۸. المقری: نفح الطیب (به‌نقل از رساله ابن‌حزم، فی‌ذکر علماءالاندلس)، ج۲/ص۱۳۱.

فلسفه و هندسه و نحو و لغت سرآمد بود. شاگردش ابوالقاسم سعیدبن احمد الطلیطلی صاحب کتاب طبقات الامم که در تاریخ علوم است نیز از مبرزین علمای آن عصر است. جدولهای فلکی که این علمای مسلمان وضع کرده‌اند بعدها مهمترین مرجع آلفونسو پادشاه دانشمند قشتاله در تنظیم جدولهایش شد. آلفونسوی دانشمند بخصوص به منابع علمی اندلسی بویژه آثار عصر ملوك الطوایف متکی بود و از علمای اندلسی که قریب دوقرن پیش ازاو می‌زیسته‌اند سود فراوان برده‌است. سرقسطه و طلیطله و قرطبه از بزرگترین مراکز تحقیقات فلسفی و ریاضی در قرن یازدهم میلادی بودند. المقتدر ابن‌هود و پسرش المؤتمن خود از نام‌آوران در فلسفه و ریاضیات و نجوم بودند. المؤتمن رسالهٔ الاستکمال را در ریاضی نوشته است. تحقیقات این‌دو امیر دانشمند اعجاب مراکز علمی را در قرون وسطی برانگیخته‌است.[۱۹]

این جمعیت انبوه ادباو شعرا وعلما که در عصر ملوك الطوایف ودر کنف حمایت امرای آن می‌زیستند، بعضی صاحب مناصب دولتی چون وزارت و دبیری یا قضا بودند، و بعضی سمت همصحبت و ندیم داشتند. بیشتر این علما و ادبا دریك دربار درنگ نمی‌کردند و از درباری به‌درباری و از قصری به‌قصری بر حسب وضع و موقعی که پیش می‌آمد درحرکت بودند. قصور امرای طوایف برای جذب وجلب ایشان با یکدیگر رقابت می‌ورزیدند و از ارسال صلات و عطایا دریغ نمی‌داشتند. بعضی سراسر عمر درحمایت یك امیر سرمی‌کردند؛ برخی نیز خود را درگیرودار مسائل سیاسی می‌افگندند وچه‌بسا سر بر سر هوای خویش می‌باختند. احمدبن‌عباس وزیر زهیرالعامری وابوعبدالله البزلیانی وزیرالمعتضدبن‌عباد وابن‌عمار وزیرپسرش المعتمد در این زمره‌بودند. این هردو زندگی خود را به‌بهای حادثه‌جوییهایشان از دست دادند.

یکی ازنشانه‌های شکوفایی علم و ادب درعصر ملوك الطوایف وجود کتابخانه‌های عمومی و خصوصی بسیار است. هر شهر اندلس پایتخت مملکتی بزرگ‌ و کوچك بود. امرای طوایف درگردآوردن کتب نفیس بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند. ودراین

۱۹. درباب نهضتهای فکری در عصر طوایف رجوع کنید به‌رسالهٔ ابن‌حزم دربارهٔ حرکت علمی در اندلس که در نفح‌الطیب، ج۲/ص۱۲۶ و مابعدآن آمده است. و نیز رسالهٔ الشقندی که در نفح‌الطیب، ج۲/ص۱۲۸ نقل شده و نیز: R. M. Pidal: Ibid., p. 79-84

مسابقه شبه‌جزیرهٔ اندلس از دیگر نواحی عالم اسلامی برتر بود. قرطبه علی‌رغم گرفتارشدنش درجنگهای داخلی و تأثیرآنها یکی از مراکز ممتاز علوم و تحقیقات علمی بودوباآنکه کتابخانهٔ عظیم امویان گرفتار آن سرنوشت دردناك شد بازهم جایگاه بسیاری از مجموعه‌های نفیس بود. اشبیلیه پایتخت بنی‌عباد بعد از قرطبه از جهت پیشرفت علم و فرهنگ دومین شهر اندلس بود. درآنجا علاوه بر کتابخانهٔ عظیم بنی‌عباد تعدادی کتابخانه‌های خصوصی‌هم وجودداشت. المریه نیزازمراکزی‌بودکه به‌سبب کتابخانه‌های گرانبهایش اشتهاربه‌دست‌آورد. احمدبن‌عباس‌وزیرزهیرالعامری افزون بر مقام بلندعلمی‌اش از بزرگترین‌عاشقان کتاب بود. گویندکتابخانهٔ بزرگ المریه چهارصدهزار جلدکتاب داشته‌است. بطلیوس درسایهٔ حمایت بنی‌الافطس از مراکز علمی‌وفرهنگی اندلس بود. همچنین طلیطله در پرتو بنی‌ذوالنون مرکز مهم تحقیقات علمی بود. بنی‌ذوالنون نیز بهجمع‌آوری کتب اشتهار داشتند. کتابخانهٔ بنی‌ذوالنون یکی ازکتابخانه‌های بزرگ اندلس بود. جزکتابخانه‌های سلطنتی کتابخانه‌های عمومی وخصوصی‌بسیار دردیگرشهرهای بزرگ‌اندلس وجودداشت. این گنجینه‌های گرانبها بدون‌شك درپیشرفت‌حرکت‌فکری وفرهنگی‌اسپانیای‌اسلامی درعهدملوك‌الطوایف تأثیری شگرف داشته‌است.

نهضت فکری و ادبی عصر ملوك‌الطوایف تا زمان روی‌کارآمدن مرابطون‌از شکفتگی خاصی برخوردار بود. مرابطون‌رنگ خشونت و بدویت داشتند وازجنبهٔ فکری‌بشدت‌مرتجع‌بودند. بامظاهرتمدن‌رفیع اندلس‌خصومت‌می‌ورزیدندوباقدرت یافتن‌ایشان ستارهٔدولت تفکرودانش روی به‌افول‌نهاد. مجالس‌ومحافل پررونق‌ادبی تعطیل شد.[۲۵] معذلك در عصر ایشان بازهم خردك‌شعاعی که از عصر ملوك‌الطوایف مایه‌گرفته بود سوسو می‌زد. چند تن ازشخصیتهای مشهور درآن عصر می‌زیستند چون ابوالقاسم خلف‌بن‌عباس‌القرطبی طبیب نامدار متوفی به‌سال ۵۶۶ه/۱۱۲۲م، ابن‌باجه‌پزشك و فیلسوف مشهورمتوفی به‌سال ۵۲۳ه/۱۱۲۹م، ابوبکر الطرطوشی متوفی به‌سال ۵۲۰ه/۱۱۲۶م، فتح‌بن‌خاقان متوفی به‌سال ۵۳۵ه/۱۱۴۰م و ابن‌بسام

۲۵. رجوع کنید به‌فصل Bibliofilos y Bibliotecas از کتاب Disertaciónes y Opúsculos en la Espana Musulmana نوشتهٔ خولیان.

شنترینی متوفی به‌سال ۵۴۲ھ/۱۱۴۷م. همه در آن عصر می‌زیستند. البته ظهور این علما و ادبا و اعلام در این برهه از زمان جز اثری از آثار فکری عصر ملوك الطوایف نبود.

۴

درعصر ملوك الطوایف چندتن از اکابر علما و ادبا و مورخان بودند که به‌تاریخ اندلس وضبط حوادث آن علاقه نشان می‌دادند. مقدم برهمه فیلسوف ابن‌حزم است. با آنکه ابن‌حزم به‌معنی صحیح، مورخ عصر ملوك الطوایف نبود ولی در کتاب خود به‌نام نقط‌العروس و بعضی رسائل دیگرش که اخیراً به‌دست آمده برخی وقایع و ملاحظات را درباب عصر ملوك الطوایف و شخصیتهای آن آورده وصادقانه دربارهٔ آنها بحث کرده است و ما پیشتر از برخی از آنها مطالبی اقتباس کردیم. مورخ بزرگ ابومروان بن حیان ازمورخان نامدار این عصر است. او درسال ۳۷۷ھ/۹۸۷م درقرطبه به‌دنیا آمد ودرسال ۴۶۹ھ/۱۰۷۶م در آنجا وفات کرد. پدرش خلف بن حیان ازوزرای المنصوربن ابی‌عامر بود و او خود وزارت بنی‌جهور را برعهده داشت وشاهد سقوط دولت ایشان بود و یکی از کتابهای خود را به‌آن دولت اختصاص داد. ابن‌حیان در دو کتاب خویش المتین و المقتبس فی اخبار اهل الاندلس ازحوادث عصر ملوك الطوایف که خود ناظر آنها بوده مطالب مهم وپرارزشی برای ما باقی گذاشته است. اومطالب تاریخی را به‌شیوه‌ای نقادانه وبا روحیه‌ای علمی به‌رشتهٔ تحریر آورده است. ابن‌بسام کوشش او را در ضبط وقایع تاریخی ستوده و از آن مطالب بسیار نقل کرده‌است؛ ولی گاه‌گاه نیز اورا در نقل برخی حوادث مورد انتقاد قرارمی‌دهدونکوهش می‌کند. ما به‌این انتقادات ابن‌بسام در جای خود در اخبار دولت بنی‌جهور اشارت کردیم. دیگر ازمورخان این عصر یکی هم‌شاگرد ابن‌حیان ابوعبدالله‌الحمیدی است متوفی به‌سال ۴۸۸ھ/۱۰۹۵م. نام کتاب او جذوة‌المقتبس فی ذکر ولاة‌الاندلس است. الحمیدی در کتاب خود شرح حال بسیاری ازعلما وادبا وفقها ومحدثان در عصر ملوك الطوایف

راآورده است. مورخ و ادیب بزرگ ابوالحسن علی بن بسام شنترینی معجم بزرگ تاریخی و ادبی خود را در قرطبه اندکی پس از سقوط دولت طوایف در سالهای ۵۰۲ و ۵۰۳ ه تألیف کرده است. ابن بسام نخست در موطن خویش شنترین از شهرهای پرتغال می‌زیست. در سال ۴۸۰ه آن شهر را ترک گفت. مهاجرت او اندکی پیش از استیلای مسیحیان بر زادگاه او بود[21]، در اواخر عصر ملوك الطوایف و اوایل دولت مرابطون. ابن بسام چندی در اشبیلیه زیست؛ سپس از آنجا به قرطبه رفت و در آنجا به تألیف کتاب خود الذخیره پرداخت. الذخیره کتابی است بزرگ حاوی چهار مجلد که مهمترین و نفیس‌ترین منابع تاریخی اندلس است، چه از جهت تاریخی و چه از جهت اجتماعی یا ادبی. الذخیره باوجود دربرداشتن تراجم احوال جمع کثیری از اکابر ادبا و نویسندگان و شعرا و نقل بسیاری از آثار منظوم و منثور ایشان، مبالغ کثیری از حوادث ووقایع تاریخی رانیز دربردارد. ابن بسام این مطالب را از ابن حیان و دیگر مورخان عصر خویش نقل کرده و بعضی از این وقایع رشحات قلم خود اوست. معاصر با ابن بسام، کاتب وادیب و مورخ دیگری است به‌نام فتح بن خاقان متوفی به‌سال ۵۲۹ه/۱۱۳۴م، صاحب دو کتاب القلائد و المطمح. فتح بن خاقان در کتاب القلائد تاریخ جمع کثیری ازامرا ووزرا و دبیران وشعرا و قضاة عصر ملوك الطوایف راآورده است. فتح بن خاقان کتاب خود را به‌شیوه‌ای متکلفانه پیچیده در صنایع، بخصوص سجع، نوشته است. همچنین در کتاب دیگر خود مطمح الانفس و مسرح التأنس علاوه‌برشرح حال آنان که در القلائد آورده از جماعتی دیگر باهمان اسلوب متصنعانه یاد کرده است. بالاخره شاعر و نویسندهٔ بزرگ ابومحمد بن عبدالمجید بن عبدون وزیر بنی الافطس و رثاگوی دولتشان، دراین عصر می‌زیست. ابومحمد بن عبدالمجید بن عبدون درسال ۵۲۰ه/۱۱۲۶م جهان‌را بدرود گفت. ابن عبدون در کتاب خود القضاء والحسبه تصاویر مهمی ازوضع قضاوت وحسبت‌را همراه با مطالب جالبی ازاوضاع و احوال مردم در جامعهٔ عصر ملوك الطوایف آورده است. در نوشته‌های او روح نقد و بدبینی موج می‌زند. در رسالهٔ خود از اوضاع اشبیلیه حکایت می کند و از

۲۱. رجوع کنید به: الذخیره، قسمت اول، مجلد اول/ص ۸. شنترین در سال ۴۸۶ه/۱۰۹۳م بدست آلفونسوی ششم افتاد.

فسادی که در آنجا حکمفرما بود و مردم را دعوت می‌کند که مرتکب برخی کارهایی که در آن عصر رواج داشته‌نشوند. مثلاً زنان‌مسلمان به کلیسا نروند تامبادا کشیشان فاسق سبب بدنامی آنان گردند و مسیحیان در بلاد اسلامی ناقوس نزنند؛ زیرا بانگ ناقوس از نشانه‌های بلاد نصاری است. همچنین مسیحیان و یهود کتب علوم‌اسلامی رانخرند؛ زیرا اگر این کتابها به‌دستشان بیفتد آنها را ترجمه می‌کنند وبه‌علمای‌خود نسبت می‌دهند، و پزشکان مسیحی و یهودی معالجهٔ مسلمانان را به‌عهده‌نگیرند. واز این‌قبیل امرونهی‌ها که پیش از این‌هم به آنها اشارت رفت. ابن‌عبدون درپایان‌رسالهٔ خودگوید: «خلاصه‌آنکه دینهای مردم فاسد شده است و جز این نیست ... که دنیا فانی است و زمان به‌آخر خود رسیده‌است و پدید آمدن این‌چیزها آغازهرج‌ومرج و داعیهٔ فساد و انقضای عالم است واصلاح این امور را جز پیامبری به‌اذن‌خداوند نتواند. اگر زمان پیامبر نباشد اصلاح امور به‌دست قاضیی است که خودرا مسؤول همهٔ اینهاشناسد که هرکس یاور مسلمانان‌باشد خدا یاور اوست. وبرآن قاضی است که حق راآشکارا بگوید و دست به‌اصلاح امور زند و عدالت را مجری داد وخود از قید هوی برهد تا خداوند به‌عزت خویش یاری‌اش کند و دراعمال خیر پیروزش گرداند.»[22]

۵

همچنانکه در عصر ملوك‌الطوایف، علوم و ادبیات شکوفا شد، همچنین‌فنون وصناعات هم ازشکوفایی خاص بهره‌مند بود. قصور ملوك‌الطوایف مرکز هنرهای زیبا بود و نمونهٔ زنده‌ای از ذوق و سلیقهٔ مردم‌آن‌زمان در انتخاب زیورهاوزینتهای

۲۲. رسالهٔ فی‌القضاء والحسبة ابن‌عبدون در مجموعه‌ای از سه‌رسالهٔ دیگر در حسبت به‌همت استاد لوی‌پرووانسال چاپ شده و ضمن مطبوعات المعهدالفرنسی‌والاثار در قاهره به‌چاپ رسیده است.

زندگی . بویژه موسیقی و هرچه بدان تعلق دارد رونق بسیار داشت . بیشتر امرای طوایف ازعشاق موسیقی بودند وهمواره شماری از کنیزان خوبروی خوش‌آواز و مطربان چربدست را در اختیار داشتند و در این راه اموال بسیار صرف می‌کردند؛ چنانکه یکی ازایشان به‌نام هذیل‌بن‌رزین‌صاحب شنتمریهٔ شرقی سه‌هزاردینار زر در بهای یکی از این‌گونه کنیزان پرداخت. در قصرهای اندلس گروه‌گروه از این زنان وجود داشتند ، مخصوصاً قصرهای بنی‌عباد در اشبیلیه و بنی‌ذوالنون در طلیطله . المعتمدبن بن‌عباد خود شیفتهٔ موسیقی‌بود. حتی‌به‌هنگام سفرهای جنگی‌نوازندگان وخوانندگان را با خود همراه می‌ساخت.

در اندلس درعصر طوایف زراعت نیز رونق‌یافت . می‌دانیم که اندلسیان از فنون کشاورزی‌نیك آگاه بودندودیدیم که چه‌سان‌دره‌های‌اندلس رابه‌صورت‌باغهای دلکش درآوردند و چگونه زراعت در دست ایشان جنبهٔ علمی یافت . شکوفایی کشاورزی در عصر ملوك‌الطوایف به‌سبب شوق امرای طوایف بود به‌احداث‌باغها و بستانهای باطراوت و سرسبز و تربیت نهالها وگلهای کمیاب . در این عصرچندتن از علمای علم نبات و فلاحت مخصوصاً در طلیطله و اشبیلیه ظهور کردند . باغها و سرابستانهای بنی‌ذوالنون در درجهٔ اول و باغها و ستانسراهای بنی‌عباد پس ازآنها اراضی گسترده‌ای را دربرداشتندوموردتوجه وسرپرستی‌آگاهان ممتاز به‌این‌صناعت بودند . یکی از علمای فلاحت در طلیطله ابن‌وافد طبیب مشهور بود . او برباغهای بنی‌ذوالنون‌نظارت‌داشت. دیگری ابوعبدالله‌بن بصال‌ازعلمای مشهورکشاورزی‌بود. ابن‌بصال به‌تجارب خود در تولید نهال و مبارزه باآفات نباتی اشتهار داشت.کتاب او به‌نام الفلاحه که به‌دست ما رسیده‌است؛ گواه مهارت و استادی اودر این صناعت است. چون طلیطله به‌دست مسیحیان افتاد، ابن‌بصال ازآنجا به‌اشبیله‌رفت ودرآنجا نظارت بر باغهای بنی‌عباد را برعهده‌گرفت . دیگر ازاین دانشمندان ابوعمر احمد ابن‌محمدبن‌حجاج است که در اشبیلیه می‌زیست وکتابی در زراعت به‌نام المقنع تألیف‌کرده ، ولی به‌دست ما نرسیده است . و ابوعبدالله‌محمدبن‌مالك الطغنری که ازمردم غرناطه بود و در اواخر قرن یازدهم می‌زیست. شاگرد ابن‌بصال بود. کتابی درفلاحت به‌نام زهر البستان و نزهة‌الاذهان تألیف‌کرد. یکی دیگر از علمای‌کشاورزی ابن‌لونکو متوفی به‌سال ۴۹۸ه‍/۱۱۰۴م است.

اما آنچه مربوط به‌صنعت است. صنعت در عصر امرای طوایف رواج بسیار داشت چون آهنگری و مسگری و شیشه گری و بافندگی. بخصوص صنعت پارچه‌بافی مهمترین صنعت اندلس درعصر ملوك‌الطوایف بوده‌است. تنها درشهر المریه پنج‌هزار بافنده بوده‌اند که بهترین و زیباترین و فاخرترین پارچه‌ها را می‌بافته‌اند. کشتیها از بنادر مشرق و ایتالیا با انواع مال‌التجاره به‌المریه و دیگر شهرهای مرزی می‌آمدند و با انواع کالاهای اندلسی بازمی‌گشتند. در عصر ملوك‌الطوایف شهرهای مرزی اشبیلیه و المریه و بلنسیه و دانیه و سرقسطه از تجارت خارجی سودهای کلان حاصل می‌کردند.

خلاصهٔ کلام آنکه دولتهای طوایف آمیزه‌ای ازضعف وقوت بوده‌اند: ضعف بنای سیاسی و نظامی وقوت میراث مادی و مدنی؛ انحلال عمومی اجتماعی و پیشرفت درخشان فکری. و آنچه در این آمیزهٔ متناقض بیش از هرچیز جلب نظر می‌کند ضعف روحیهٔ دینی و میهنی بود، به‌صورتی که در میان امت اندلس و در تاریخ آن حتی در بدترین دورانهای فتنه و آشوب سابقه نداشته‌است. سالهای بیش دراین سو گسستگی سیاسی و نظامی بود ودر آنسو درممالك مسیحی قوت وتفوق؛ ولی هرگز روزگار اندلس به‌آن درجه ازضعف و تسلیم دربرابر دول مسیحی نرسید که درایام ملوك‌الطوایف. تنها در عصر ملوك‌الطوایف بود که اندلس به‌این وضع دلخراش گرفتار شد؛ وضعی که با طبیعت امت اندلسی که در طول تاریخ خود به‌شجاعت و شهامت و سرافرازی و فداکاری در راه دین و وطن شهرت فراوان داشت، هیچ سازگار نبود.

اکنون می‌توانیم به‌تاریخ امارات وجمهوریهای ایتالیایی در دوقرن چهاردهم و پانزدهم ـ یعنی دورهٔ تجدید حیات ـ نظرافگنیم. بسیاری از خصوصیاتی راکه‌ملت اندلس درعصر ملوك‌الطوایف با آن دست به‌گریبان بود درآنجا نیز مشاهده می‌کنیم. درآنجا نیز امرای ستمگر بودند و جنگهای داخلی که سبب برهم‌خوردن روحیهٔ وحدت و ایجاد تفرق کلمه می‌شد. درآنجا نیز جمهوریها برضد یکدیگر از دشمن خارجی مدد می‌گرفتند و بدین‌سبب قدرت دفاعی خویش را از دست می‌دادند. در آنجا نیز دینداری و اخلاق روی درسراشیب سقوط نهاده بود، ولی درهمان‌هنگام آن نهضت عظیم علمی و ادبی به‌وجود آمد؛ نهضتی که ایتالیا در تمام طول حیات خود همانندآن را ندیده بود. همان امرای ستمکار از حامیان آن بودند و با بذل‌مال

آن را مدد می‌رسانیدند. درآنجا نیز بازرگانی رونق بسیار یافت وآسودگی و رفاه همه‌گیرشد و مردم به‌تمتع از مواهب حیات سرگرم‌گردیدند . مسلم است این شباهت میان این‌دو دوره تاحد زیادی به‌سبب شباهت در شرایط سیاسی و اجتماعی آنهاست.

جدول تاریخی دولتهای طوایف

دولت بنی‌جهور در قرطبه

ابوالحزم بن جهور: ۴۲۲-۴۳۵هـ/۱۰۳۱-۱۰۴۴م
ابوالولیدمحمدبن جهور: ۴۳۵-۴۵۷هـ/۱۰۴۴-۱۰۶۴م
عبدالملک بن محمدبن جهور: ۴۵۷-۴۶۳هـ/۱۰۶۴-۱۰۷۰

المعتمدبن‌عباد درسال ۴۶۳هـ بر قرطبه غلبه یافت.

دولت بنی‌عباد در اشبیلیه

ابوالقاسم محمد [اول]بن اسماعیل بن قریش بن عباد : ۴۱۴-۴۳۳هـ/ ۱۰۲۳-۱۰۴۲م
ابوعمرو عبادبن محمد، المعتضد: ۴۳۳-۴۶۱هـ/۱۰۴۲-۱۰۶۹م
ابوالقاسم محمد[ثانی]بن عباد، المعتمد: ۴۶۱-۴۸۴هـ/۱۰۶۹-۱۰۹۱م

اشبیلیه بدست مرابطون سقوط کرد.

دولت بنی‌الافطس در بطلیوس

عبدالله بن محمدبن مسلمة المنصور: ۴۱۳-۴۳۷هـ/۱۰۲۲-۱۰۴۵م

محمدبن عبدالله المظفر: ۴۳۷-۴۶۱ه/ ۱۰۴۵-۱۰۶۸م
یحیی بن محمدالمنصور: ۴۶۱-۴۶۴ه/ ۱۰۶۸-۱۰۷۲م
عمربن محمدالمتوکل: ۴۶۴-۴۸۸ه/ ۱۰۷۲-۱۰۹۴م

بطلیوس به‌دست مرابطون افتاد.

دولت بنی‌یحیی در لبله

ابوالعباس احمدبن یحیی: ۴۱۴-۴۳۴ه/ ۱۰۲۳-۱۰۴۲م
محمدبن یحیی، عزالدوله: ۴۳۴-۴۴۳ه/ ۱۰۴۲-۱۰۵۱م
فتح‌بن خلف، ناصرالدوله: ۴۴۳-۴۴۵ه/ ۱۰۵۱-۱۰۵۳م

لبله به‌دست المعتضدبن عباد افتاد.

دولت بنی‌مزین در باجه و شلب

الحاجب عیسی بن محمد: ۰۰۰-۴۴۲ه/ ۰۰۰-۱۰۴۱م
محمدبن عیسی، عمیدالدوله: ۴۳۲-۴۴۰ه/ ۱۰۴۱-۱۰۴۸م
عیسی بن مزین المظفر: ۴۴۰-۴۴۵ه/ ۱۰۴۸-۱۰۵۳م
محمدبن عیسی الناصر: ۴۴۵-۴۵۰ه/ ۱۰۵۳-۱۰۵۸م
عیسی بن محمدالمظفر: ۴۵۰-۴۵۵ه/ ۱۰۵۸-۱۰۶۳م

شلب به‌دست المعتضدبن عباد افتاد.

دولت بنی البکری در ولبه و جزیرهٔ شلطیش

عبدالعزیزالبکری، عزالدوله: ۴۰۳-۴۴۳ه/ ۱۰۱۲-۱۰۵۱م

ولبه و شلطیش به‌دست المعتضدبن عباد افتاد.

دولت بنی‌هارون در شنتمریهٔ غربی

سعیدبن هارون: ۴۱۷-۴۳۳ه/ ۱۰۲۶-۱۰۴۱م
محمدبن سعیدالمعتصم: ۴۳۳-۴۴۳ه/ ۱۰۴۱-۱۰۵۱م

شنتمریهٔ غربی به‌دست المعتضدبن عباد افتاد.

دولت بنی‌ذوالنون در طلیطله

اسماعیل بن ذوالنون الظافر: ۴۲۷-۴۳۵ه/ ۱۰۳۶-۱۰۴۳م

یحیی بن اسماعیل المأمون: ۴۳۵-۴۶۷ھ/۱۰۴۳-۱۰۷۵م
یحیی بن اسماعیل بن یحیی القادر: ۴۶۷-۴۷۸ھ/۱۰۷۵-۱۰۸۵م

طلیطله به‌دست آلفونسوی ششم افتاد.

دولت بنی‌مناد در غرناطه

زاوی بن زیری: ۴۰۳-۴۱۰ھ/۱۰۱۳-۱۰۱۹م
حبوس بن ماکسن: ۴۱۱-۴۲۸ھ/۱۰۲۰-۱۰۳۷م
بادیس بن حبوس المظفر: ۴۲۸-۴۶۵ھ/۱۰۳۷-۱۰۷۳م
عبدالله بن بلقین ۴۶۵-۴۸۳ھ/۱۰۷۳-۱۰۹۰م

مرابطون بر غرناطه استیلا یافتند.

دولت بنی برزال در قرمونه

محمد بن عبدالله بن برزال: ۴۰۴-۴۳۴ھ/۱۰۱۳-۱۰۴۲م
عزیز بن محمد المستظهر: ۴۳۴-۴۵۹ھ/۱۰۴۲-۱۰۶۷م

قرمونه به‌دست ابن‌عباد افتاد.

دولت بنی‌دمر در مورور

نوح بن ابی تزیری الدمری: ۴۰۳-۴۳۳ھ/۱۰۱۳-۱۰۴۱م
محمد بن نوح، عزالدوله: ۴۳۳-۴۴۵ھ/۱۰۴۱-۱۰۵۳م
مناد بن محمد، عمادالدوله: ۴۴۵-۴۵۸ھ/۱۰۵۳-۱۰۶۶م

مورور به‌دست ابن‌عباد افتاد.

دولت بنی‌خزرون در ارکش

محمد بن خزرون، عمادالدوله: ۴۰۲-۴۲۰ھ/۱۰۱۱-۱۰۲۹م
عبدون بن محمد بن خزرون: ۴۲۰-۴۴۵ھ/۱۰۲۹-۱۰۵۳م
محمد بن محمد بن خزرون القائم: ۴۴۵-۴۶۱ھ/۱۰۵۳-۱۰۶۸م

ارکش به‌دست ابن‌عباد افتاد.

دولت بنی‌یفرن در رنده

هلال بن ابی‌قرة الیفرنی: ۴۰۶-۴۴۵ھ/۱۰۵۱-۱۰۵۳م

بادیس بن هلال: ۴۴۵–۴۴۹ه‍/۱۰۵۳–۱۰۵۷م
ابونصر فتوح بن هلال: ۴۴۹–۴۵۷ه‍/۱۰۵۷–۱۰۶۵م

رنده به‌دست ابن‌عباد افتاد.

مملکت المریه

۱. خیران العامری: ۴۰۵–۴۱۹ه‍/۱۰۱۴–۱۰۲۸م
زهیر العامری: ۴۱۹–۴۲۹ه‍/۱۰۲۸–۱۰۳۸م
عبدالعزیز المنصور: ۴۲۹–۴۳۳ه‍/۱۰۳۸–۱۰۴۱م
۲. معن بن صمادح: ۴۳۳–۴۴۳ه‍/۱۰۴۱–۱۰۵۱م
محمد بن معن المعتصم: ۴۴۳–۴۸۴ه‍/۱۰۵۱م/۱۰۹۱م
احمد بن محمد معزالدوله: ۴۸۴ه‍/۱۰۹۱م

مرابطون بر المریه مسلط شدند.

مملکت مرسیه

۱. خیران العامری: ۴۰۳–۴۱۹ه‍/۱۰۱۲–۱۰۲۸م
زهیر العامری: ۴۱۹–۴۲۹ه‍/۱۰۲۸–۱۰۳۸م
ابوبکر بن طاهر: ۴۲۹–۴۵۵ه‍/۱۰۳۸–۱۰۶۳م
ابوعبدالرحمان بن طاهر: ۴۵۵–۴۷۱ه‍/۱۰۶۳–۱۰۷۸م

(بنی‌طاهر به‌نام عبدالعزیز المنصور صاحب بلنسیه و پسرش عبدالملک حکومت می‌کردند.) المعتمد بن عباد بر بلنسیه مستولی گردید.

۲. ابن عمار: ۴۷۱–۴۷۳ه‍/۱۰۷۸–۱۰۸۱م
ابن رشیق: ۴۷۳–۴۸۴ه‍/۱۰۸۱–۱۰۹۱م

مرابطون بر مرسیه غلبه یافتند.

مملکت دانیه و جزایر

۱. مجاهد العامری الموفق: ۴۰۰–۴۳۶ه‍/۱۰۰۹–۱۰۴۴م
علی بن مجاهد، اقبال‌الدوله: ۴۳۶–۴۶۸ه‍/۱۰۴۴–۱۰۷۶م
۲. المقتدر بن هود صاحب سرقسطه: ۴۶۸–۴۷۴ه‍/۱۰۷۶–۱۰۸۱م

المنذربن‌هود: ۴۷۴-۴۸۴ه/۱۰۸۱-۱۰۹۱م

مرابطون بر دانیه مستولی شدند.

مملکت بلنسیه

دو مملوك مظفر و مبارك: ۴۰۰-۴۰۸ه/۱۰۰۹-۱۰۱۷م
لبیب‌العامری: ۴۰۸-۴۱۱ه/۱۰۱۷-۱۰۲۱م
عبدالعزیزالمنصور: ۴۱۱-۴۵۲ه/۱۰۲۱-۱۰۶۱م
عبدالملك‌بن‌عبدالعزیز: ۴۵۲-۴۵۷ه/۱۰۶۱-۱۰۶۵م

المامون‌بن‌ذوالنون بر بلنسیه مستولی شد.

نایب او ابوبکربن‌عبدالعزیز: ۴۵۷-۴۷۸ه/۱۰۶۵-۱۰۸۵م
عثمان‌بن‌ابوبکر: ۴۷۸-۰۰۰ه/۱۰۸۵-۰۰۰۰م
القادربن‌ذوالنون: ۴۷۸-۴۸۵ه/۱۰۸۵-۱۰۹۲م
قاضی‌ابن‌جحاف: ۴۸۵-۴۸۷ه/۱۰۹۲-۱۰۹۴م
السید الکمپیادور وقشتالیان: ۴۸۷-۴۹۵ه/۱۰۹۴-۱۱۰۲م

مرابطون بر بلنسیه مستولی شدند.

امارت شنتمریهٔ شرقی

هذیل‌بن‌عبدالملك‌بن‌رزین: ۴۰۳-۴۳۶ه/۱۰۱۲-۱۰۴۵م
عبدالملك‌بن‌هذیل: ۴۳۶-۴۹۶ه/۱۰۴۵-۱۱۰۳م
یحیی‌حسام‌الدوله: ۴۹۶-۴۹۷ه/۱۱۰۳-۱۱۰۴م

مرابطون بر شنتمریهٔ شرقی مستولی‌شد.

امارت البونت

عبدالله‌بن‌قاسم: ۴۰۰-۴۳۱ه/۱۰۰۹-۱۰۳۹م
محمدبن‌عبدالله، یمن‌الدوله: ۴۳۱-۴۳۴ه/۱۰۳۹-۱۰۴۲م
احمدبن‌محمد، عزالدوله: ۴۳۴-۴۴۰ه/۱۰۴۲-۱۰۴۸م
عبدالله‌بن‌محمد، جناح‌الدوله: ۴۴۰-۴۹۵ه/۱۰۴۸-۱۱۰۲م

مرابطون بر البونت مستولی شدند.

مملکت سرقسطه

۱. منذربن یحیی التجیبی: ۴۰۸-۴۱۴ھ/۱۰۱۷-۱۰۲۴م
یحیی بن المنذر المظفر: ۴۱۴-۴۲۰ھ/۱۰۲۳-۱۰۲۹م
المنذربن یحیی، معزالدوله: ۴۲۰-۴۳۰ھ/۱۰۲۹-۱۰۳۹م
۲. سلیمان بن هود المستعین: ۴۳۱-۴۳۸ھ/۱۰۳۹-۱۰۴۶م
احمدبن سلیمان المقتدر: ۴۳۸-۴۷۴ھ/۱۰۴۶-۱۰۸۱م
یوسف بن احمد المؤتمن: ۴۷۴-۴۷۸ھ/۱۰۸۱-۱۰۸۵م
احمدبن یوسف المستعین: ۴۷۸-۵۰۳ھ/۱۰۸۵-۱۱۱۰م
عبدالملک بن احمد، عمادالدوله: ۵۰۳-۰۰۰ھ/۱۱۱۰-۰۰۰۰م

مرابطون بر سرقسطه مستولی شدند.

منابع و مآخذ

● منابع اسلامی و اندلسی :

- ابن خلدون، العبر، (بولاق).
- ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، (الطبعة الاهلیه ۱۳۰۲هـ).
- ابن خلکان، وفیات الاعیان. (بولاق).
- النویری، نهایة الارب، (القسم التاریخی).
- المقری، نفح الطیب من غصن الاندلس الرطیب، (الطبعة الاهلیه ۱۳۰۲هـ).
- ابن عذاری المراکشی، البیان المغرب فی اخبار ملوك الاندلس و المغرب، الجزء الثانی المنشور بعنایة العلامة دوزی (۱۸۴۹) و الجزء الثالث المنشور بعنایة الاستاذ لیوی بروفنسال (باریس ۱۹۳۰).
- السلاوی، الاستقصاء لاخبار دول المغرب الاقصی، (القاهره).
- ابن بسام الشنترینی، الذخیره فی محاسن اهل الجزیره ۰ المجلدات الثلاثة المنشورة بعنایة کلیة الآداب بجامعة القاهره. وما نشر منه فی موسوعة دوزی عن بنی عباد Hist. Abbad و القسم المخطوط المنوه عنه فیما بعد.
- ابن بشکوال، کتاب الصله، (ضمن المکتبة الاندلسیة و القاهرة سنة ۱۹۵۵).
- ابن الابار القضاعی، التکملة لکتاب الصله، (ضمن المکتبة الاندلسیه).

- الضبی ، بغیة الملتمس فی تاریخ رجال الاندلس ، (ضمن المکتبة الاندلسیة والقاهرة سنة ۱۹۵۵).
- ابن الابار القضاعی، الحلة السیراء، (القسم المنشور بعنایة العلامة دوزی ، لیدن ۱۸۴۷) والاصل الکامل المخطوط المنوه عنه فیما بعد.
- ابوعبدالله الحمیدی، الجذوة المقتبس، (القاهره).
- عبدالواحد المراکشی ، المعجب فی تلخیص اخبار المغرب، (القاهره ۱۳۳۲هـ).
- ابن ابی زرع الفاسی ، الانیس المطرب بروض القرطاس فی اخبار ملوك المغرب و تاریخ مدینة فاس . (المنشور بعنایة المستشرق کارل تورنبرك، ابسال ۱۸۴۳).
- الحلل الموشیة فی ذکر الاخبار المراکشیه، (طبع تونس).
- ابن الخطیب، اعمال الاعلام، (طبع بیروت ۱۹۵۶).
- ابن الخطیب، الاحاطة فی اخبار غرناطه، (القاهره ۱۹۰۴ و ۱۹۵۶).
- ابن سعید الاندلسی، المغرب فی حلی المغرب، المنشور بعنایة الدکتور شوقی ضیف (القاهره ۱۹۵۳ و ۱۹۵۵).
- الامیر عبدالله بن بلقین ، کتاب التبیان او مذکرات لامیر عبدالله، المنشور بعنایة الاستاذ لیفی بروفنسال (القاهره ۱۹۵۵).
- الفتح بن خاقان، قلائد العقیان، (القاهره ۱۲۸۳هـ).
- نبذ تاریخیة فی اخبار البربر فی القرون الوسطی، (الرباط ۱۹۳۴).
- اشباخ ، تاریخ الاندلس فی عهد المرابطین والموحدین ، ترجمة محمد عبدالله عنان، (الطبعة الثانیه ۱۹۵۸).
- ابن حزم، جمهرة انساب العرب، (القاهره ۱۹۴۸).
- ابن حزم، طوق الحمامه، (طبع دمشق ۱۳۴۹هـ).
- ابن حزم، رسالة نقط العروس. (المنشورة بمجلة کلیة الاداب بجامعة القاهره فی عدد دیسمبر ۱۹۵۱).
- ابوعبدالله محمد بن عبدالمنعم الحمیری، الروض المعطار (صفة جزیرة الاندلس)، (القاهره ۱۹۴۸).
- ابوبکر الطرطوشی، سراج الملوك ، (القاهره ۱۹۳۵).
- یاقوت الحموی، معجم البلدان، (القاهره ۱۹۰۶).
- ابوالعباس احمد بن یحیی الونشریشی، کتاب المعیار المغرب والجامع المعرب عن فتاوی علماء افریقیة والاندلس والمغرب، (طبع فاس سنة ۱۳۱۴هـ).
- ابن عبدون ، رسالة فی الحسبه، (المنشور بعنایة الاستاذ لیفی

بروفنسال طبع معهد الآثار الفرنسي بالقاهره).
ـ ابن بصال، كتاب الفلاحة، المنشور بعناية المستشرق مياس بييكروسا والاستاذ محمدعزيمان، (تطوان سنة ۱۹۵۵).

□ مصادر مخطوطه

ـ ابن حيان، السفر الثاني من كتاب «المقتبس في تاريخ اهل الاندلس»، قطعة مخطوطة محفوظه، بمكتبة جامع القرويين بفاس.
ـ ابن بسام، الذخيره في محاسن اهل الجزيره، القسم الثالث، النسخة المخطوطة المحفوظة بمكتبة اكاديمية التاريخ بمدريد (مجموعة جاينجوس).
ـ ابن الخطيب، الاحاطه في اخبار غرناطه، الجزء الكبير المخطوطة المحفوظة بمكتبة الاسكوريال، برقم ۱۶۷۴ الغزيری.
ـ ابن الابار، الحلة السيراء، النسخة المخطوطة المحفوظة بمكتبة الاسكوريال، برقم ۱۶۵۴ الغزيری.
ـ ابن الابار، اعتاب الكتاب، النسخة المخطوطة المحفوظة بمكتبة الاسكوريال، برقم ۱۷۳۱ الغزيری.
ـ المجموعة المخطوطة بمكتبة الاسكوريال، برقم ۴۸۸ الغزيری و بها عدة رسائل مرابطية هامة.
ـ المجموعة المخطوطة المسماة «رسائل تاريخية وادبية»، المحفوظة بمكتبة الاسكوريال، برقم ۵۳۸ الغزيری.
ـ ابوعبدالله التجاني الاندلسي المالكي، تحفة العروس، نسخة مخطوطة محفوظة بمكتبة الاسكوريال برقم ۵۹۹ الغزيری.

● منابع اروپایی:

R. Dozy: *Scriptorum Arabum loci de Abbaditis* (Historia Abbadidarum) (Leiden 1848—1852 3. vol.).
R. Dozy: *Recherches sur l'Histoire et Littérature de l'Espagne pendant le moyen age* (Loiden 3 ème Ed.).
R. Dozy: *Le Cid d'apres de nouveaux documents.*
R. Dozy: *Histoire des Musulmans d'Espagne jusqu'a le Conquète des Almoravides* (Leiden 1932).
R.A. Nykl: *Hispano—Arabic poetry and its relations with the old Provencal Troubadours*(Baltimor 1946).
Padre Mariana: *Historia General de Espana* (Madrid 1855).

Padre Enrique Florez: *Espana Sagrada* (Madrid 1787-1886).

Modesto Lafuente: *Historia General de Espana* (Madrid 1861).

Estudios de Erudicion Oriental. Homenaje a F. Codera.

F. Codera: *Decadencia y Disparicion de los Almoravides en Espana* (Zaragoza 1899).

Prieto y Vives: *Los Reyes de Taifas* (Madrid 1926).

R. Menendez Pidal: *La Espana del Cid* (Madrid 1947).

R. Menendez Pidal: *Origenes del Espanol*.

M. Gaspar Rimero: *Historia de Murcia Musulmana* (Zaragoza 1905).

A. Piles Ibars: *Valencia Arabe* (Valencia 1901).

Is. de las Cagigas: *Los Mozarabes* (Madrid 1949).

J. Ribera y Tarrago: *Disertaciones y Opusculos* (Madrid 1928).

A. Asin Palacios : *Abenhazm de Cordoba y su historia de las ideas religiosas.*

A. Campaner y Fuentes: *Bosquejo Historico de la Dominacion Islamita en las Islas Baleares* (Palma 1868).

A. Gonzalez Palencia: *Historia de la Espana Musulmana* (Cuarta Ed.).

Gonzalez Palencia: *Influencia de la Civilisacion Arabe* (Madrid 1931).

M. Amari: *Storia dei Musulmani di Sicilia* (Fierenze 1868).

Al-Andalus: *Revista de las Escuelas de Estudios Arabes de Madrid y Granada.*

J. Aschbach: *Geschichte Spaniens zur Zeit der Herrschaft der Almoravides und Almohaden* Frankfurt am Main 1833) (وترجمة العربية لمحمدعبدالله‌عنان)

Casiri: *Bibliotheca Arabico-Hispana Escurialensis.*

- اشخاص
- جایها
- کتابها

نام اشخاص

نام جایها

کتابها

فهرست مطالب

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

مقدمهٔ مؤلف

هنگامی که به نوشتن این تاریخ اندوهبار عبرت‌آمیز ـ تاریخ اندلس ـ آغاز کردم نمی‌پنداشتم سراسر عمر مرا در بر خواهد گرفت و سالها در پی یکدیگر خواهند گذشت بی‌آنکه من به پایان آن رسیده باشم. اکنون از سال ۱۹۴۲ میلادی که جلد اول آن «تاریخ دولت اسلامی در اندلس» منتشر شده بیست سال گذشته است و من همچنان همهٔ تلاش و کوشش خود را در این راه به‌کار می‌برم. از دوازده سال پیش پیوسته در اسپانیا و مغرب در آمدوشد هستم. در کتابخانه‌ها و موزه‌های اسپانیا و مغرب هرمنبع و مأخذی را که به این تاریخ تعلق داشته، هرسند چاپی وخطی را بزبان عربی و قشتالی که یافته‌ام ازنظر گذرانیده‌ام آن‌سان که گویی جز آن هدفی در زندگی خود نداشته‌ام.

درخلال این مدت دراز توانستم تاریخ اندلس را از زمان فتح تا پایان عصرملوک‌الطوایف در دو مجلد بنویسم و در همان هنگام تاریخ مرحلهٔ پایانی دولت اسلامی در اندلس یعنی

تاریخ غرناطه را تا سقوط آن و سپس تاریخ اندلس مغلوب و شهادت اندوهبار آن‌را به‌نام «پایان اندلس و تاریخ عربهای مسیحی شده» دریك جلد بەرشتهٔ تحریر درآورم.

دوره‌ای‌است میان ملوك‌الطوایف ودوران پایانی‌اندلس به‌نام عصر مرابطین وموحدین که صدوپنجاه سال‌از تاریخ آن روزگار را دربر می‌گیرد. بدون تدوین تاریخ این دوره، تاریخ اندلس چونان‌حلقه‌ای ازهم گسسته بود واکنون شادمانم که‌بیاری خداوند این مهم را نیزبه‌انجام رسانیده‌ام و توانسته‌ام پس از سالها تحمل دشواریها وجدیت و تلاشی پیگیر وجستجو وکاوش مستمر در مادرید و اسکوریال و رباط و فاس وقاهره و لندن و آکسفورد و واتیکان، تاریخ عصر مرابطین وموحدین در اندلس‌و مغرب‌را نیز بنویسم. درضمن‌کار علاوه برتحقیق وتجسس درمتون و اسناد، مکانهای جغرافیایی‌را عملا مورد بررسی قرار داده‌ام واز نزدیك باوضع آنها آشنا شده‌ام. برای‌حصول این مقصود ودیدن همهٔ شهرهای‌مهم وپایتختهای تاریخی مغرب، بمنطقه جبال اطلس و شهر تینملل، «مکهٔ» مهدی‌بن تومرت، سفرکرده‌ام و راهی‌راکه لشکرهای مرابطین‌وموحدین پیموده بودند، تا بەشبەجزیرهٔ‌اسپانیا بروند، من‌نیز طی‌کرده‌ام وجایهایی راکه در دوطرف تنگهٔ جبل طارق محل‌آمدوشد آنان بوده‌است مشاهده‌کرده‌ام. اما دراندلس پایتخت یا شهری‌نیست‌که درآن حادثه‌ای رخ داده باشد و من آن‌را ندیده باشم. همه‌آثار باستانی باقی‌مانده از اندلس‌کهن‌را زیر پی سپرده‌ام. مخصوصاً رزمگاههای بزرگ‌راکه در آنجایها میان موحدین و اسپانیای مسیحی نبردهایی درگرفته است در شنترین و شلب والارك وعقاب را از نزدیك دیده‌ام و روزها در مطالعهٔ این‌نبرد عظیم ــ نبرد الارك‌والعقاب ــ صرف‌وقت کرده‌ام ودر یك‌سفر مخصوص همهٔ دشت الارك ومکان قدیم قلعه رباح‌را دور زدم. سپس آهنگ جبال سیرا مورنا که میان‌اندلس وقشتاله فاصله است نمودم و ازآن فرا رفتم ،گردنەها وقله‌ها را زیر پی سپردم، آنگاه به‌موضع جنگ عقاب، جنگی‌که سپاه موحدین در آن شکست‌خورد، و بەفروپاشیدن دولت موحدین انجامید، وپس

از آن در مدت سی‌سال همهٔ شهرهای بزرگ اندلس سقوط کرد، رفتم. این‌مطالعات جغرافیایی توپوگرافی مرا از بسیاری‌حقایق‌در بارهٔ این‌شکست آگاه ساخت.

در اینجا مسئله‌ای است درخور ذکر وآن اینکه تاریخ عصر مرابطین وموحدین قبل‌از هرچیز به‌تاریخ مغرب وابسته‌است و تاریخ اندلس اندك مکانی را از آن اشغال‌کرده است، زیرا اندلس یا شبه‌جزیرهٔ اندلسی دراین صدوپنجاه سال تحت‌فرمان مغرب وداخل دوامپراطوری بزرگ مرابطین‌وسپس موحدین‌بوده است وبنابراین دوران تسلط مرابطین وسپس موحدین بر اندلس و اوضاع نظامی و اداری واجتماعی‌آن جز در پرتو تحقیقی‌کامل دربارهٔ هریك از آن دوامپراطوری بزرگ درمغرب،صورت‌نبندد، ازاین‌رو برمن‌لازم‌بودکه تاریخ‌عصر مرابطین وموحدین‌را به‌طور کامل درمغرب، بنویسم و این‌کار باهمه دشواری آن چه ازنظر جغرافیایی‌و چه ازنظر قبیلگی آن‌سان‌که همهٔ جوانب‌را دربرگیرد به‌پایان‌آمد و من امیدوارم‌که در این مهم توفیق‌کامل حاصل‌کرده باشم .

چون در جلد دوم این‌کتاب‌که از پیدایش مرابطین و فتوحات ایشان درمغرب وتأسیس دولت بزرگ مرابطین به‌دست فرمانروای بزرگ‌آن یوسف‌بن‌تاشفین و ورود مرابطین‌به‌اندلس برای یاری امرای طوایف وفتح زلاقه و دیگر فتوحات اولیهٔ ایشان واستیلایشان بر شبه‌جزیرهٔ اندلس به‌تفصیل سخن رفته بود دراین‌مجلد جایی‌برای‌تکرار آن نیافتم‌وکتاب‌را از اواخر زندگی یوسف‌بن تاشفین آغاز کردم.

در فصلی خاص مهم‌ترین‌منابع مخطوط یاغیرمخطوط‌را که پیش‌از دیگر منابع دربحث وتحقیق به‌آنها تکیه داشته‌ام آورده‌ام. مسلم است‌که این منابع باآنکه‌احیاناً موادی اصیل و هم‌زمان بهما ارزانی می‌دارند که در اهمیت ونفاستشان تردیدی نیست ولی این مطالب اندك‌است وجز پاره‌ای از مسائل مهمی را که تاریخ آن دو دولت دربرابر ما مطرح می‌سازد حل‌نمی‌کنند. اما از سوی دیگر جنبه‌های سیاسی و اداری حکومت مرابطین و

موحدین‌را بویژه درشبه‌جزیرهٔ اندلس ــ که هریك ازآن‌دو دولت را درآنجـا اوضاع و مبادی خاص خـود بوده است ــ روشن می‌سازند.

اشارت به‌این امر نیزضرورد می‌نماید که در تدوین این مجلد نیز همان شیوه‌ای را درپیش گرفته‌ام که درنگارش دو مجلد پیشین درپیش‌گرفته بودم. دراینجا نیز ازنظام حکومت‌واوضاع سیاسی و دینی هریك از دو دولت مرابطی و موحدی و اوضاع اجتماعی وسیر حرکت فکری در اندلس بحث‌کرده‌ام. البته به‌آن اندازه که منابع واسنادی‌که در دست داشته‌ام مرا مدد کرده‌اند. همچنین در این مجلد جایی برای اسپانیای مسیحی و حوادث آن دراین‌سالها بازکرده‌ام.

در بین صفحات نقشه‌های جغرافیایی و تاریخی‌که مکان وقوع جنگها وحوادث‌را نشان‌می‌دهد ومن خود آنهارا از نزدیك دیده‌ام گنجانیده‌ام، باشدکه کارخـوانند‌ه‌را در درك اوضاع این رزمگاهها وموقعیت‌آنها آسان سازد.

درپایان سپاس‌بی‌کران خودرا بهیئتهای علمی‌ومسئولین کتابخانه‌ها که مرا دراین مهم در تحقیق ومـراجعه وعکس و نقل یاری کرده‌اند عرضه می‌دارم، مقدم بر همه از معهد الدراسات ـ الاسلامیه درمادرید وکتابخانهٔ اسکوریال و کتابخانهٔ ملی مادرید وکتابخانهٔ رباط وکتابخانه جامع‌القرویین در فاس وبخش نسخ خطی موزهٔ بریتانیا وکتابخانهٔ بادلیان درآکسفورد ودارالکتبـ المصریه سپاسگزارم.

محمد عبدالله عنان
قاهره، رجب‌سال ۱۳۸۳
نوامبر سال ۱۹۶۳

معرفی برخی منابع

کتاب المن بالامامه

می‌توان گفت که این کتاب یا به عبارت بهتر بخشی از آن که به دست ما رسیده یکی از مهمترین منابع مخطوط ما در بیان مرحلهٔ نخستین از تاریخ دولت موحدین است. نام اصلی کتاب آن‌سان که درصفحهٔ اول تنها نسخه‌ای که بدان دست‌یافته‌ایم آمده‌است، چنین‌است: «کتاب تاریخ‌المن‌بالامامة علی‌المستضعفین بان‌جعلهم‌الله ائمة و جعلهم الوارثین، و ظهور‌الامام‌امیرالموحدین علی‌الملثمین و فی‌مساق ذلك خلافة‌الامام‌الخلیفه امیرالمؤمنین [واحد] الخلفاء‌الراشدین». نام مؤلف‌درصفحهٔ عنوان‌عبدالملك‌بن محمدبن‌صاحب‌الصلاة‌الباجی ذکرشده. این‌نسخه خطی درکتابخانه دانشگاه‌آکسفوردموسوم‌به‌کتابخانهٔ بادلیان Bodleian Library موجود است و در فهرست نسخ خطی شرقی که در سال ۱۷۸۷ به زبان لاتینی منتشر شده در صفحهٔ ۱۶۷ شمارهٔ DCCLV III (۱۷۵۸) ذکر شده است بنابراین از قدیمترین نسخ خطی شرقی آن‌کتابخانه است.

این نسخه مجلد ضخیمی است‌در ۱۹۲ ورق که دوروی

آنها نوشته شده، یعنی ۳۸۸ صفحهٔ بزرگ به قطع حدود ۳۰ در ۲۰ سانتی‌متر هر صفحه ۱۹ سطر دارد و در هر سطر ۹ کلمه. مکتوب به خط اندلسی درشت و روشن. نسخه سالم و محفوظ است. تنها ورق اول آن کهنه شده و رنگ آن پریده است. جلد نیز «سخت» است. در آغاز و انجام آن چیزی که تاریخ کتابت آن را بیان کند دیده نمی‌شود. ولی از نوع خط و وضع ظاهر آن به قرن هشتم یا نهم هجری، (چهاردهم یا پانزدهم میلادی) بازمی‌گردد. این نسخه تنها جلد دوم کتاب «المن بالامامه» را در بردارد زیرا اولاً در صفحه عنوان ذکر نشده، ثانیاً در پایان نسخه این عبارت آمده که «کمل السفر الثانی من کتاب تاریخ المن بالامامه علی المستضعفین... و یتلوه الثالث بحول الله. سنة تسع و ستین و خمسماه، خبر وصول العلج الطاغیه».

جلد اول کتاب ــ چنانکه از قراین برمی‌آید ــ متضمن تاریخ قیام موحدین و پیروزی آنها بر مرابطین و تاریخ نخستین خلیفهٔ موحدین عبدالمؤمن بن علی بوده است. این مجلد و مجلد سوم به دست ما نرسیده است. جلد دوم که نسخهٔ منحصر به‌فردی است که باقی‌مانده ازحدود سال ۵۵۴ (ﻫ) وقایع آن آغاز می‌شود و به حوادث سال ۵۶۸ (ﻫ) پایان می‌یابد وهرچند زمان کوتاهی است، پر ازحوادث بزرگ است. ابن صاحب الصلاة خود شاهد همهٔ آن ماجراها بوده است. باآنکه جلد سوم کتاب را هنوزدر جایی نیافته‌ایم ولی ابن عذاری مراکشی درکتاب خود البیان المغرب، بسیاری ازوقایعی‌راکه درآن بوده، درکتاب خودآورده است واین وقایع تا نبردالأرك درسال ۵۹۱ (ﻫ) و تا مرگ خلیفه یعقوب المنصور به‌سال ۵۹۵ (ﻫ) کشیده می‌شود. اسلوب نگارش ابن صاحب الصلاة در این کتاب اسلوبی مسجع و مصنوع است.

کتاب نظم الجمان

از مهمترین منابع مخطوط بازمانده از اواخر عهد مرابطین و اوایل عهد موحدین بخشی از کتاب نظم الجمان ابن ــ القطان است. متضمن جزء سیزدهم آن. عنوان کتاب چنین است:

«السفر الثالث عشر من کتاب نظم الجمان لترتیب ما سلف من اخبار الزمان» حاوی حوادث قرن ششم هجری. این نسخه را شصت و هشت ورق بزرگ دو رویه است، یعنی ۱۳۶ صفحه هر صفحه ۱۹ سطر به خط درشت مغربی. متن بـا سرخی اعراب گذاری شده و گاه نیز مذهب است. در سراسر کتاب نشانی به دست نمی‌آید که در چه تاریخی کتابت شده، از ظواهر آن می‌توان گفت که در قرن هشتم هجری برای یکی از امراء یا یکی از بزرگان کتابت شده باشد.

جلد سوم از کتاب البیان‌المغرب

کتاب‌البیان‌المغرب ابـن عذاری مراکشی ازآغاز در شمار مهمترین منابع ما در تألیف تاریخ اندلس بوده است و در دو مجلد پیشین بارها و بارها به آن مراجعه کرده‌ایم. جزء اول و دوم این کتاب بیش از یك قرن است که به اهتمام علامه دوزی منتشر شده وجـزء سوم آن را لوی پرووانسال منتشر کـرده‌است. جزء چهارم آن درشهر تطوان به‌سال ۱۹۵۶ نشر یافت این جزء شامل دنبالهٔ عهد مرابطین و سراسر عهد موحدین است. ولی اخیـراً در خزانهٔ کتب ناصری در تامجروت نزدیکی زاکوره درمغرب نسخه جدیدی کشف شد موسوم به «الجزء الثالث من البیان المغرب» که از اهمیت بسیار برخوردار است. این نسخه مجلد بزرگی است شامل ۴۶۳ صفحهٔ بزرگ و در هـر صفحه ۲۱ سطـر، ازحوادث سال ۵۳۳ و اواخر عهد مرابطین ولشکرکشی تاشفین بن علی به جنگ موحدین و رویارویی با عبدالمؤمن بن علی آغاز می‌شود و به‌حوادث سال ۶۶۵(ه) خلافت ادریس ابودبوس. الواثق بالله آخرین خلفای موحدین وحملهٔ اربعسوس پایان‌می‌پذیرد. این نسخه در آغاز ۶۰ صفحه و در پایان ۶۶ صفحه ازجزء چهارم کتاب که به چاپ‌رسیده افزون، دارد. همچنین‌درمطاوی‌خود اضافاتی دارد و نیز بسیاری از خطاهای نسخه چاپی را تصحیح می‌کند.

از امتیازات این بخش از کتاب مطالب بسیاری است

که ابن‌عذاری از کتب مورخین دولت موحدی که معاصر وقایع بوده‌اند بویژه ابن صاحب‌الصلاة نقل کرده است، ازجمله ازجلد سوم کتاب المن بالامامه که فعلا مفقوداست منقولات فراوان دارد.

علاوه براین از یکی دیگر از مواریث ابن‌عذاری نیز سود برده‌ایم، و آن ۵۴ ورق مخطوط است در باب اصل دولت مرابطین و حکومت یوسف‌بن تاشفین و فتوحات آن در مغرب و دخول مرابطین به بلنسیه و اخبار علی‌بن یوسف و داستان سوختن کتاب احیاء علوم الدین و فرمانروایی تاشفین‌بن‌علی و جنگ آلفونسوی محارب و غیر آن. این اوراق را لوی پرووانسال در خزاین کتب جامعة القرویین یافته است و بخشهایی از وقایع مهم آن را منتشر ساخته سپس همهٔ آن را هویثی میرانده در مجله هسپریس در سال ۱۹۶۱ چاپ کرده است.

خوشبختانه درخلال تجسس درکتابخانه جامع القرویین در فاس، چهار صفحه بزرگ دیگر ازکتاب البیان‌المغرب یافتم که حوادث سالهای ۵۱۱ تا ۵۱۲(ﻫ) را در بردارد. و در آنها مطالب مهمی است ازسقوط سرقسطه به‌دست آلفونسوی‌آراگونی در سال ۵۱۲ (ﻫ) و جنگ‌ کتنده و شورش قرطبه برضد مرابطین در سال ۵۱۴ ﻫ. این اوراق نسخه‌ای راکه استاد لوی‌پرووانسال یافته بود واز آن یادکردیم کامل‌تر می‌کند. همچنین درهمان کتابخانه اوراقی ازکتاب صلةالصلة ابن‌الزبیر را به دست آوردم.

الرسائل المرابطیه

این نامه‌ها درمجموعه‌های شماره ۲۸۸ و ۵۳۸ و۵۱۹۰، فهرست الفزیری است. مجموعهٔ شماره ۲۸۸عنوان مشخصی‌ندارد وعلاوه بردیگر مطالب‌شامل پنج‌نامه‌است حاوی مهمترین حوادث نظامی‌که درعصر مرابطین در اندلس به وقوع پیوسته است از این‌قرار: یکی نامهٔ یوسف‌بن تاشفین در باب جنگ زلاقه‌ودیگر نامهٔ ابن شرف در باب فتح اقلیش و سوم نامه مردم سرقسطه به هنگام محاصرهٔ شهر توسط مسیحیان به امیرابوطاهر تمیم‌بن‌یوسف و چهارم نامه‌ای از علی‌بن یوسف در باب هزیمت او در جنگ

القلعه و پنجم نامهٔ مردم بلنسیه به علی‌بن یوسف بهنگام آمدن آلفونسوی محارب (El Batallator) به آن‌شهر. همچنین حاوی سند مهمی‌است در باب بیعت مردم قرطبه بولایت عهدی محمدالناصر فرزند خلیفه موحدی یعقوب المنصور.

مجموعهٔ شماره ۵۳۸ شامل چند نامهٔ دیگر، مربوط به اواخر دوران مرابطین دراندلس است. مهمترین آنها نامه‌ای است که تاشفین بن‌علی بن یوسف به فقها و وزرای بلنسیه نوشته و آنان را به جهاد و ادای نماز و دوری از شراب و رفق به رعیت و التزام مذهب مالکی دراحکام و طرد کتب غزالی تحریض کرده است. این نامه و چند نامه دیگر که در یك مجلد است بسیاری از زوایای تاریك دولت مرابطین را روشن می‌سازد.

مجموعهٔ سوم یعنی مجموعهٔ شمارهٔ ۵۱۹ شامل مکتوبات فقیه کاتب ابوعبدالله ابن ابی‌الخصال و مقامات و عرایض اواست و نیز چند نامه که به علی‌بن یوسف نوشته شده و چند نامهٔ ادبی که میان اکابر کتاب آن عصر و ابن‌ابی‌الخصال رد و بدل شده است. این نامه‌ها اخیراً در مجلهٔ «معهدالدراسات الاسلامیه بمدرید» چاپ شده. مجموعاً بیست و یك نامه است و به یاری آنها بسیاری از زوایای تاریك تاریخ عصر مرابطی از حیث نظامی و اداری و سیاسی روشن می‌شود.

همچنین ابن‌الخطیب در الاحاطه سند مهمی مربوط به عصر مرابطین رانقل کرده است. این‌سند نامه‌ای است‌ازیوسف‌بن تاشفین در باب ولایت‌عهدی پسرش‌علی‌بن یوسف.

الرسائل‌الموحدیه

در اینجا کافی است به مجموعهٔ الرسائل‌الموحدیه که به اهتمام استاد لوی‌پرووانسال منتشر شده اشاره کنیم. این مجموعه بسیاری از حوادث مهمی را که در عهد خلیفه عبدالمؤمن‌بن علی و پسرش خلیفه ابو یعقوب‌یوسف و پسر او خلیفه یعقوب‌المنصور و پسر او خلیفه محمدالناصر آمده است، دربردارد.

درکنار این به مجموعه رسائل دیگری دست یافتیم که

در فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ اسکوریال شماره ۵۱۸ فهرست الغزیری (درانبور ۵۲۰) از آن یاد شده بود. این مجموعه زواهرالفکر وجواهرالفکر نام دارد. ازمحمدبن‌علی‌بن عبدالرحمان‌ـ المرادی‌معروف به‌ابن‌المرابط‌است. تاریخ آن در پایان آن‌سال ۷۲۱هذکرشده. عبارت‌ازمجموعه‌ای‌بزرگ‌است‌از رسائل‌اندلسی و از آن جمله چند نامه به قلم قاضی‌کاتب ابوالمطرف‌بن عمیره، در باب حوادث بلنسیه در ایام آشوبهای اخیرکه به سقوط‌آن‌به دست مسیحیان انجامید. و نیز نامه‌ای‌که مردم شاطبه به ابن‌هود نوشته‌اند و نیز نامه‌ای‌که از سوی خلیفه‌الرشید به ساکنان شرق انـدلس در رباط‌الفتح صدور یافته و نیز نامه‌ها و قصایدی از ابن‌الابار. این‌نامه‌ها از بسیاری از حوادثی‌که در مشرق اندلس در اواخر عهد موحدین و اواخر عهد اسلامی در آنجا اتفـاق افتاده، پرده برمی گیرد.

منابع مخطوط در تراجم احوال

از مهمترین منابع مخطوطی در این موضوع‌که به آنها دست‌یافته‌ایم،دوکتاب‌مهم‌است یکی «کتاب‌الذیل‌والتکمله‌لکتابی الموصول‌والصله » از قاضی‌الجماعه ابوعبدالله محمدبن‌عبدالملك بن‌محمدبن سعیدالانصاری الاوسی‌المراکشی متوفـی در اواخـر قرن هفتم‌هجری و دیگرکتاب الاحاطه فی‌اخبار غرناطه، ازوزیر لسان‌الدین‌ابن‌الخطیب متوفی به سال ۷۷۶ ه/۱۳۷۵ م.

کتاب التکمله حاوی شرح حال جمع‌کثیری از اعلام عصر مرابطین و موحدین است از فقها وکتاب و ادبا و شعراء . ما به مجلدات خطی آن‌در دارالکتب‌المصریه (نسخهٔ خطی‌موسوم به السفرالخامس از حرف میم تا یاء) و در موزهٔ بریتانیا (جـلد چهارم و پنجم شمارهٔ ۷۹۴۰) و در کتابخانـهٔ رباط (جلد اول نسخهٔ عکسی‌ازروی نسخهٔ پاریس) و در اسکوریال (تنها تکه‌ای از‌آن به شماره ۱۶۸۲ فهرست‌الغزیری، حاوی حرف سین‌تااوایل حرف‌عین) و ما را ازاین نسخ فواید بسیار حاصل‌گردید. علاوه برشرح حال بسیاری از رجال، نکات تاریخی فراوان دیگری‌هم

به‌دست آمد. حتی در آن چیزهایی است که در دیگر منابع نتوان یافت.

اما الاحاطه نیز حاوی شرح حال شمار کثیری از امرا و زعمای مرابطین و موحدین است و نیز بسیاری از فقها و کتاب و شعراء. در الاحاطه مطالبی ارزشمند از کتاب مفقود شدهٔ «الانوار الجلیه فی اخبار الدولة المرابطیه» نقل شده است.

از کتب چاپی در این زمینه می توان به «وفیات الاعیان» ابن خلکان «والصلة» ابن بشکوال و «صلة الصلة» ابن الزبیر و «بغیة الملتمس» ضبی و «التکمله» و «الحلة السیراء» ابن الابار اشاره کرد. دو کتاب آخری مطالب بسیاری از عصر مرابطین و موحدین دربردارند.

علاوه بر اینها از منابع ما بوده است: «المعجب» عبدالواحد المراکشی و «الحلل الموشیه» که مؤلف آن مجهول است و «روض القرطاس» ابن ابی زرع. این سه کتاب وقایع عصر مرابطین و موحدین را دربر دارند و مؤلفانشان یا در آن عصر یا نزدیک به آن عصر می‌زیسته‌اند.

از منابع خاص موحدین و عصر ایشان مهمتر از همه دو کتاب «اعز مایطلب» و کتاب «الموطا» محمدبن تومرت است. نخستین حاوی خلاصه‌ای ازمذهب و تعالیم مذهبی اوست و دومی شروح او بر احکام مذهب مالک است. نیز کتاب «اخبار المهدی بن تومرت وابتداء دولة الموحدین» تصنیف ابوبکر صنهاجی معروف به البیذق، یکی از اصحاب محمد بن تومرت است. این کتاب از مهمترین و استوارترین منابع ماست در باب اصل و منشأ ابن تومرت و نسب واصحاب وحرکتهای اولیه او و جنگهای خلیفه عبدالمؤمن.

منبع دیگری داریم که باید به آن نیز اشاره کرد و آن «رحلة التجانی» است. سفرنامهٔ کوتاهی است از ابومحمد عبدالله بن محمدالتجانی میان سالهای ۷۰۶ تا ۷۰۸ (هـ) در نواحی تونس و طرابلس. این سفرنامه نیز نکته‌های گرانبهایی ازحوادث و جنگهایی را که در نواحی افریقیه و بلادجرید میان بنی غانیه و موحدین رخ داده، دربر دارد و دقیقترین روایاتی است که از آن برهه از زمان به دست ما رسیده است.

همچنین است «رحلة ابن جبیر» الاندلسی. در این کتاب

نیز اشارات مهمی است در باب موحدین . از منابع جغرافیایی سه کتاب مورد استفادهٔ ما بوده است. یکی کتاب « المغرب فی ذکر بلاد افریقیه و المغرب » برگرفته از کتاب المسالک والممالک ابی عبیدالبکری و دیگر «وصف المغرب وارض السودان ومصر والاندلس» برگرفته از نزهة المشتاق ادریسی وسوم کتاب الاستبصار از مؤلفی مجهول. این سومی از آن دو از لحاظ تاریخی جدیدتر است.

بر اینها باید منابع مسیحی را از لاتینی و قشتالی وغیر آن که یا در آن عصر و یا بعدها تألیف شده‌اند بیفزائیم و چون به هریك در مکان خود اشارت خواهیم کرد، ذکر آنها در اینجا ضرورتی ندارد.

پیشگفتار

اوضاع عمومی شبه‌جزیرهٔ اندلس درعصر مرابطین و موحدین

نبرد زلاقه (۴۷۹ هـ / ۱۰۸۶م) برای اسپانیای مسلمان نبردی سرنوشت‌ساز بود، خواه دربرابر اسپانیای مسیحی وخواه‌دربرابرمرابطین.
خطری که دراثر استیلای مسیحیان برطلیطله ـ دژ استوار اندلس ـ اسپانیای مسلمان‌را تهدید می‌کرد وسرنوشت تازه‌ای برای‌آن رقم می‌زد با این‌پیروزی، ازمیان‌رفت. ولی این‌پیروزی ازدیگرسو از تحول تازه‌ای در سرنوشت اندلس خبرمی‌داد. از این قرارکه مرابطین‌که به‌عنوان برادران دینی ویاران‌مجاهد به‌آن‌سرزمین آمده بودند، پس‌از نبرد زلاقه خود در عداد دشمنان فاتح درآمدند. پس‌ازاین پیروزی‌بودکه فرمانروای‌مرابطین، یوسف‌بن تاشفین دریافت که دولتهای طوایف در چه موقعیت دردناکی گرفتارند: دولتهای کوچکی بودند بایکدیگر در زدوخوردکه در سراشیب انحلال می‌غلطیدند و شادخواری و لذتجویی و دلبستگی به‌شکوه و جلال ظاهری دیدهٔ بصیرتشان‌را فرو پوشیده بود. یوسف‌بن‌تاشفین در برابر این واقعیتی‌که در پیش‌روی داشت تصمیم خودراگرفت. حال این‌تصمیم‌زاییدهٔ

شوق‌او به‌فتوحات ورغبت به‌استیلاء بر آن بلاد سرسبز توانگر سحرانگیز بود، یا زایيدهٔ احساس‌وظیفه درحمایت آن از تعـرض مسیحیان و در نتیجه حراست مغرب ازاین‌تعرض، معلوم‌نیست، درهرحال پادشاه مرابطین تصمیم خودراگرفت و سپاهیان‌او به‌تدریج، درزمانی کمتراز بیست‌سال ـ از ۴۸۳ تا ۵۰۲ هـ / ۱۰۹۰ تا ۱۱۰۹م ـ بردول‌طوایف غلبه یافتند وما شرح آن‌را درجلد دوم این‌کتاب آوردیم.

اندلس ازاین پس یکی‌از ایالات مغرب شد و فـرمانبردار حکومت مراکش وتحت سیطرهٔ قبایل مغربی بربر درآمد، هرچند پیش ازاین به‌مدت صدسال بلاد مغرب تحت‌فرمان‌حکومت اموی قرطبه قرار داشت.

می‌دانیم‌که بربرها درفتح اندلس‌سهم بسزایی داشتند، ولی‌به‌حق‌خود نرسیدند وازآن رنج نصیبی حاصل‌نکردند زیرا فرمانروائی عرب ازهمان آغاز فتح برسیادت اقوام‌بربر غلبه‌یافت. البته درسایهٔ دولت‌اموی گاهگاهی هم بربرها اظهاروجودی می‌کردند و چیزی فراچنگ می‌آوردند . مثلا در عهد دولت‌عامریان صاحب نفوذ وقدرت شدند واز نمد خلافت به‌ایشان‌هم کلاهی رسیدودر دورهٔ حکومت طوایف، چنددولت نیرومند ازآن بربرها بود وحتی‌درعصر بنی‌حمود تا مرتبهٔ خلافت‌ارتقاء یافتند. ولی‌درسایهٔ دولت مرابطین بودکه براندلس سلطهٔ کامل یافتند و برسراسرآن فرمـان راندند و سروری فروختند. دراین مدت خاندانهای حکومتگر اندلس ازدیده‌ها پنهان شدند. هرچند عصر مرابطین در اندلس دیری نپایید، یعنی ازنیم‌قرن فراتر نرفت، ولی تسلط بربرها پس‌از برافتادن دولت مرابطین همچنان بر جـای بود واین‌بار درسایهٔ دولت موحدین بیش‌از یك‌قرن دیگر دوام گـرفت . مورخ‌می‌تواند این‌دو دوره رابا یکدیگرمقایسه‌کند وجنبه‌های‌مشترك آن‌دو را بیابد. همچنین موارد اختلاف وتناقض‌را مشخص‌کند وخواص و امتیازات هردوره‌را معلوم دارد.

موحدین ومرابطین هریك به‌طایفه‌ای ازقبایل بربرها پیوستگی‌دارند. قبایلی‌که در طول تاریخ در فرمانـروایی مغرب نصیبی فراوان داشته‌اند . مرابطین بالاخص به‌قبایل لمتونه وکداله و مسوفه انتساب دارند و موحدین

به‌قبایل هرغه ومصموده وهنتاته وکومیه. دو دولت مرابطین و موحدین هردو درشرایط خاصی روی کار آمدند. آن‌سان که گویی برای هردو یك نقشه بریك نسق کشیده شده بود. هردو براساس مذهب وبه‌دست فقیهی سختکوش به‌وجود آمدند.

بنیانگذار دولت مرابطی فقیه عبداﷲبن یاسین بود وبنیانگذار دولت موحدی المهدی محمدبن تومرت. این دو دولت هـر یك به‌نیروی زعیمی توانا و سرداری‌کار دیده به‌صورت دو قدرت بزرگ سیاسی عرض‌وجود کردند. آن زعیم تواناکه پایه‌های دولت مـرابطی را استواری بخشید و قدرت سیاسی آن‌راتأمین کرد، یوسف‌بن‌تاشفین بود وهمتای‌او عبدالمؤمن‌بن علی همان کسی است که دولت موحدی را به‌اوج اقتدار خـود رسانید. دولت موحدی پس‌از آنکه دولت مرابطی را برافکند، توانست بر سراسر آن اقلیم گسترده غلبه یابد، خواه درمغرب وخواه در اندلس؛ ولی اندلس طعمه‌ای نبودکه به‌زودی فراچنگ آید. موحدین پس‌از یك سلسله‌کشاکشها به‌ویژه برضد شورشگران بخش خاوری آن، توانستد برآن مسلط‌شوند.

علاوه براین وجوه مشابهت که بیان داشتیم، دو دولت مـرابطی و موحدی را دربارهٔ تسلط بر اندلس ـ صرف‌نظر از عوامل اقلیمی وسیاسی که انگیزهٔ بسط سیادت آنها بر آن اقلیم تـوانگر سحرانگیز بود ـ یك هدف بود، آن‌هم اندیشه جهاد وحمایت اندلس از تعرض ممالك اسپانیای مسیحی .

اما جنبه‌های اختلاف میان دو دولت نیز درخور توجه است. هرچند هردو برای خود یك‌هدف‌ارائه می‌دادند، ولی این روحیهٔ جهاد درمرابطین قوی‌تر بود. آنان با اتکاء به‌این روحیه توانستند اندلس‌را ازتجاوز ممالك اسپانیای مسیحی حفظ کنند وپس‌از نبرد زلاقه درچند جنگ دیگر بر قوای مسیحیان غلبه یابند. اگر شکست مرابطین وسقوط سرقسطه راکه در واقع‌یك شکست آشکار نظامی به حساب می‌آید استثناء کنیم، مبارزه‌ای که مرابطین برضد ممالك اسپانیای مسیحی در پیش گرفتند، مبارزه‌ای نیرومند و سراسر توأم با پیروزی بود. درضمن این مبارزات ،مرابطین چندپیروزی درخشان

به‌دست آوردند، بویژه در اقلیش به سال ۵۰۱ هـ / ۱۱۰۸ م و در افراغه به‌سال ۵۲۸ هـ / ۱۱۳۴ م. مرابطین به‌طور کلی توانستند تا اواخر ایامی که برسرکار بودند، یعنی حدود پنجاه‌سال، سرزمین اندلس‌را از آسیب هر متجاوزی مصون دارند. آنچه مانع ادامهٔ این‌مبارزات پیروزمندگردید، قیام شورشگران اندلسی در شهرها و پایتخت‌های اندلس بود که بویژه هنگام ظهور موحدین و آمدن‌ایشان به‌اندلس شدت گرفت.

اما موحدین با آنکه ازچنان روحیهٔ سلحشوری‌که مرابطین را بود برخوردار بودند و در پیکار با اسپانیای مسیحی ودفاع از اندلس اسلامی سخت پای می‌فشردند ولی همانند مرابطین در کار خویش پیروزی حاصل نکردند. موحدین‌نیز در امر جهاد جدی بلیغ داشتند ولشکرجرارشان باساز وبرگ فراوان وجنگجویان بسیار بارها ازآب گذشته به‌شبه‌جزیره‌درآمدند ولی حتی درآن روزهاکه در اوج توانمندی بودند، در لشکرکشیهای خود برضد مسیحیان پیروزی چشمگیری به‌دست نیاوردند.لشکرکشی خلیفه ابو-یعقوب یوسف‌بن عبدالمؤمن برضد قشتالیان، درپای باروهای وبذه، به سال ۵۶۷ هـ / ۱۱۷۲ م به‌شکست انجامید و حملهٔ دوم او در سال ۵۸۰ هـ / ۱۱۸۴ م درشنترین‌نیز درهم شکست وسپاه موحدین گرفتار هزیمتی سخت گردید و خلیفه خود درمعرکه جان‌باخت. این شکستهارا چندعلت‌بود. یکی ازآنها اختلال نظام سپاهیان موحدی وضعف فرماندهی و نابسامانی درامر رساندن تدارکات بود. از سوی دیگر مملکت پرتغال نیرومند شده بود و قسمت اعظم نیروی موحدین به حراست ولایت غربی اندلس اختصاص یافته بود.

سپاهیان موحدین تنها در نبرد عظیم الارك پیروز شدند. این‌نبرد در ماه رجب سال ۵۹۱ هـ / ژوئیهٔ سال ۱۱۹۵ م میان خلیفه یعقوب‌المنصور با قشتالیان درگرفت ولی‌دیری‌نکشیدکه نبردشوم العقاب آثار این‌پیروزی را بزدود وقشتالیان، برسپاه موحدی‌که به‌سرداری خلیفه‌محمدالناصر فرزند یعقوب‌المنصور، غالب آمدند. این‌نبرد درماه صفر سال ۶۰۹ هـ / ۱۲۱۲ م واقع گردید. شکست عقاب بر قوای موحدین در اندلس و مغرب ضربتی

خردکننده بود وهنوز چندسال از وقوع آن نگذشته بودکه سلطهٔ موحدین از اندلس برافتاد وشهرهای اندلس یکی پس از دیگری به‌دست مسیحیان افتاد ومسلمانان بمحنتهای دردناك دچار گردیدند.

موضوع جهاد درراه خدا وحمایت اندلس ازتجاوز مسیحیان، همواره درپس این نبردهای طولانی ومستمرکه میان مرابطین وموحدین از یك‌سو و اسپانیای مسیحی از سوی دیگر واقع می‌شد، جای خاص خود را داشت، هرچند نمی‌توان غریزهٔ حفظ نفس‌را نادیده انگاشت. اینان بدون‌شك برای شرکت درجهاد اسلامی ونگهبانی وحمایت سنگرهای اسلام وحفظ جزیرهٔ اندلس، میراثی‌که ازفاتحین نخستین برای‌آنها باقی‌مانده بود، مصمم شدند که ازدریا بگذرند وقدم به‌خاك اسپانیا نهند. همین رغبت باعث آن شدکه درتمام مدتی‌که برروی کار بودند با همسایگان مسیحی خود درکشاکش و جهاد باشند. گاه این‌کشاکش جنبهٔ دفاعی‌داشت وگاه اینان خود به‌عزم‌جهاد به‌بلاد مسیحی‌نشین لشکر می‌بردند. مثلا خلفای موحدین بارها سپاه جرار خودرا به‌قصد جهاد برسر دشمن‌کشیدند. گویی شعارآنان همواره این بود: نبرد بامسیحیان در شبه‌جزیرهٔ اسپانیا.

***

کشاکش میان مرابطین وموحدین‌که فرمانروایان جدید اندلس‌بودند، و زعمای محلی اندلس، برسر ملك وقدرت، امری طبیعی بود. این‌کشاکش که ازعوامل مختلف دیگری‌نیز تغذیه می‌شد، محنت واقعی انـدلس بودکه بار دیگر از خلال آن چهرهٔ کریه کشاکش‌های خونین عهد ملوك‌الطوایف آشکارگردید ولی میان این‌دو کشاکش فرقی‌است روشن. دراین‌کشاکش‌ها مورخ نمی‌تواند عوامل ملی ومیهنی‌را نادیده بینگارد وحال آنکه نبردهای دوران‌ملوك‌الطوایف‌جز امیال‌شخصی‌وهواهای نفسانی‌وآزمندی‌عامل دیگری نداشت.

ازمسائل درخور ملاحظه یکی این‌است‌که آتش شورش برضد سلطهٔ مرابطین در اندلس، در اواخر دوران فرمانروایی ایشان، شعلەور گردید و در همان‌هنگام درمغرب‌نیز شورش موحدین آغاز شده‌بود و سلطه مرابطین

را در درون‌خانهٔ خود موردتهدید قرار داده‌بود، بنابراین‌دیگر نمی‌توانستند ازمغرب به‌آن‌سوی دریا مدد فرستند. همچنین مقدمات این‌شورش از سالها پیش فراهم‌آمده بود، ازهمان هنگامی‌که مرابطین به‌اندلس آمدند. در آن هنگام اندلس درزیر فشار اسپانیای‌مسیحی قرار داشت ودولت‌های‌طوایف که خود به‌یکدیگر چنگ ودندان نشان می‌دادند ناتوان‌تر از آن بودندکه بتوانند دفع تجاوز کنند. سقوط طلیطله خود زنگ خطری بود. اندلسیان مرابطین را به‌عنوان برادرانی‌که برای نجات آنها آمده‌اند پذیرا شدند و پیروزی درخشان نبرد زلاقه بر آن مهر تأیید نهاد و پس‌از آن برای بار دوم یوسف‌بن تاشفین ازآب گذشت و به‌اندلس‌آمد و امرای طوایف را در محاصرهٔ دژ لییط (لیدو) به‌سال ۴۸۱ ه/ ۱۰۸۸م یاری‌داد واین خود بر اعتبارمرابطین‌درافزود. البته‌اندیشهٔ یاری‌خواستن‌ازمرابطین برای‌فرمانروایان اندلس عاری ازوسوسه وهراس‌نبود ودر همان حال از عواقب آن بیمناك بودند. درجلد دوم بیان‌کردیم‌که چون معتمدبن عباد می‌خواست ازمرابطین یاری‌خواهد، پسرش الرشید بااو مخالفت ورزید وپدر را ازآن اقدام‌منع کرد وگفت: «پدر آیا به‌اندلس ماکسانی‌را فرامی‌خوانی‌که ملك‌ازما بستانند وجمع‌ما پریشان‌سازند؟» البته درمیان رجال اندلس بسیاری دیگرهم بودند که‌از عواقب این اقدام‌در وحشت بودند[۱].

معلوم‌شدکه‌این ترس‌و وحشتها بی‌موردهم نبوده‌است. لذت‌آن‌پیروزی شکوهمند درپیکار زلاقه دیری نپایید ورهایی‌دهندگان خود تبدیل به‌فاتحان شدند. مرابطین امرای طوایف‌را یکی‌پس‌از دیگری مغلوب خودکردند. این غلبه دربسیاری‌موارد با عنف وشدت توأم‌بود، حتی باقساوت وسخت‌کشی همراه. شماری از امرای طوایف درراه دفاع‌ازخود وقلمروشان‌کشته‌شدند. مسلماً این حوادث درسراسر اندلس انعکاسی ناخوشایند داشت. از طرف دیگر روشهای حکومتی حکام و سرداران مرابطین در این بخش جدید از

۱ رجوع کنید به جلد دوم همین کتاب، ص ۷۶ والحلل‌الموشیه، ص۲۷ و۲۸ ابن‌الخطیب، اعلام‌الاعلام (چاپ بیروت) ص۲۴۵ . امیرعبدالله‌بن بلقین‌التبیان ص ۱۰۳ و ۱۰۴

قلمروشان، با مدارا ونرمی توأم نبود.هرچندکه گاهگاه ازسوی امیرالمسلمین برای عمال وسرداران فرمانهایی صادر می‌شد وآنان‌را به‌پیروی ازعدالت و رفق به‌رعیت توصیه می‌کرد، ولی این‌حکام و سردارانکه بیشترشان از خویشاوندان و دامادهای امیرالمسلمین بودند ، این اندرزها در گوش نمی‌گرفتند. اعمال و رفتارشان‌به‌خصوص بامردمی متمدن ومرفه‌که‌پرورشی دیگر داشتند دور ازخشونت، سازگاری نداشت. ازاین‌رو هنوز پانزده‌سال ازوفات یوسف‌بن تاشفین نگذشته بود که در قرطبه پایتخت اندلس، آتش خشم‌مردم برضدمرابطین افروخته‌شد. این‌شورش درسال۵۱۵ ه / ۱۱۲۱ م دراوایل عهد علی‌بن یوسف اتفاق افتاد. شورشگران می‌گفتند که «برای دفاع ازجان و مال وعرض وناموس‌خود قیام‌کرده‌اند.»[۱] در این جنبشها و امثال آنها مردم در آغاز جزآن هدفی نداشتندکه از زیر آوار حکومت متعصب مرابطین راه‌نفسی بیابند و هنوز اندیشهٔ رهایی میهن اندلسی شکل نگرفته‌بود. این اندیشه درمراحل بعد، یعنی در اواخر عهد مرابطین‌که قیام سراسر اندلس‌را ازمشرق تا مغرب آن دربرگرفت، به‌وجود آمد. در سال ۵۳۹ ه / ۱۱۴۴ م احمدبن قسی درمغرب اندلس، یعنی در میرتله وشلب و باجه قیام کرد.

درهمان‌سال ابوجعفربن حمدین در قرطبه به‌پای خاست و ابوالحسن علی‌بن اضحی در غرناطه ودرهمان‌هنگام زمام سلطهٔ مرابطین درناحیهٔ شرقی اندلس‌نیز ازهم می‌گسست ونخست قاضی ابن‌عبدالعزیز در بلنسیه و مرسیه قیام‌کرد وسپس ابن‌عیاض بیامد وپس‌از یك‌سلسله حوادث وانقلابات پی‌در پی برآن دوشهر مستولی‌شد وبه‌نام‌سیف‌الدولة‌ابن‌هود خطبه‌خواند. سیف‌الدولة‌بن‌هود اسماً فرمانروایی را پذیرفت. او در آن زمان نمایندهٔ اندیشهٔ ملی اندلسی‌بود. چون‌ابن‌هود در نبرد بسیط‌که میان قوای بلنسیه وقشتاله درسال ۵۴۰ ه / ۱۱۴۶ م درگرفته بود کشته شد ، ابن عیاض به‌نام خود خطبه خواند وبرسراسر ناحیهٔ شرقی اندلس غلبه‌یافت. اونیز درسال ۵۴۲ ه /۱۱۴۷ م در نبرد با قشتاله به‌قتل رسید. پس از او نایب و دامادش

۱ . الحلل‌الموشیه، ص۶۳ .

محمدبن‌سعدبن مردنیش به‌جای او قرارگرفت.

ابن مردنش به‌زودی نیرو گرفت و سلطهٔ خود را بر دیگر شهرهای شرقی از بلنسیه تافرطاجنه گسترش داد. ابن‌مردنیش نمایندهٔ تمام‌عیاراندیشه ملی اندلسی‌بود. او پرچم مبارزه برضد موحدین‌را سالها افراشته‌نگهداشت. بامرگش انقلاب‌او نیز به‌سردی‌گرایید. ماهمهٔ اینهارا درجای‌خود به‌تفصیل بیان خواهیم داشت.

سلطهٔ مرابطین در مشرق اندلس چندسال پیش از شورش ابن‌مردنیش برافتاده بود؛ هرچند به‌برکت کوشش سخت سردار نیرومندشان، ابن‌غانیه، در برخی شهرهای نواحی وسطی وغربی، اندلک‌مدتی باقی ماند.

این شورشهاکه پی‌درپی در شهرهای مختلف اندلس برضد مرابطین برپا می‌شد هرچند دربعضی نواحی آن‌صورت جنگ‌داخلی به‌خودمی‌گرفت، به‌گونه‌ای‌آشکار رنگ‌میهنی داشت وازآزادی اندلس از زیر یوغ‌حکومت مرابطی خبر می‌داد.سران شورشگران چنان‌نبودندکه درطریق تحقق‌اهداف خود یابه‌هنگام‌زدوخورد بایکدیگر ازاستمداد ازمسیحیان‌ابائی‌داشته باشند. این اقدام، درآن‌موقعیت اقدامی خطرناك بودکـه به‌جنبهٔ میهنی و دینی آن شورشها لطمه می‌زد. ولی ضروری است یادآوری‌کنیم‌که این استمداد از کسانی چون پادشاه قشتاله آلفونسوی ششم که یکی از بزرگترین دشمنان ایشان بود وشهرها و سرزمینهایشان را تصرف‌کرده بود، یك‌اقدام مأیوسانه برای‌همدستی بااو در راندن سپاهیان‌مرابطین بود.پادشاهان مسیحی که‌به‌این نداها به‌زودی پاسخ‌می‌دادند، تنها به‌این علت نبودکه اکنون فرصتی مناسب پیش‌آمده تا به‌آتش اختلافی‌که میان مسلمانان شعله‌ور شده بدمند وباتحلیل قوای‌آنها اراضی وشهرهای بیشتری‌را درتصرف آرند، بلکه بیشتر بـرای ازمیان‌بردن دشمن مشترکی بودکه در برابرآنها سربـرداشته ومیهن مشترك یعنی شبه‌جزیره اندلس‌راتهدیدمی‌کرد. پیروزی مرابطین‌سبب غلبهٔ قبایل‌بربر برسراسر شبه‌جزیره‌می‌شد وازآن پس بربرها درهمه جا استقرار می‌یافتند. چنانکه این‌پدیده بعدها در دورهٔ موحدین درشورش محمدبن‌سعدبن‌مردنیش ودر پیمانهای مستمر و استوار او باپادشاهان مسیحی برضد موحدین‌مصداق

یافت.

***

می‌توانیم بگوئیم که از آن‌هنگام که شورش محمدبن‌سعدبن‌مردنیش با وفات‌او به‌سال ۵۶۷ ه / ۱۱۷۲ م درمشرق اندلس پایان گرفت موحدین برمملکت‌مرسیه‌مستولی‌شدند وسراسر اندلس‌رادرزیر فرمان‌خود درآوردند، گرایشهای ملی اندلسی فروکش‌کرد و اندلس فرمانبردار حکـم سروران تازه‌ای‌که از آن‌سوی دریا آمده بودندگردید. موحدین توانـستند پایه‌هـای سلطهٔ خودرا درشبه‌جزیرهٔ اندلس در مدت نیم‌قرن استواری بخشند. دربار موحدین در اشبیلیه نیك‌درخشید. این‌شهر پایتخت موحدین در اندلس شد. موحدین دراستحکام‌آن کوشش فراوان به‌خرج دادند وبابرآوردن قصرهای پرشکوه برزیبایی‌آن درافزودند. در اشبیلیه و دیگر شهرهای اندلس‌کاخها ومساجد ودژها وپلها وباروهای‌بسیاراحداث کردند. در دربارهای‌موحدین خواه در اشبیلیه وخـواه درمغرب جماعتی از اعلام‌فقها و علما و دبیران و شاعران گردآمدند. حکام وعمال موحدین‌نیز درکنارخودگروهی از اقطاب بیان و تفکر اندلسی‌را گردآوردند و وزیران ودبیران وپزشکان خود را از میان‌آنان‌برگزیدند. علما وفلاسفهٔ بزرگی‌چون ابن‌طفیل وابن‌زهر وابن‌رشد در دربار خلیفهٔ موحدی خدمت می‌کردند.

بدین‌گونه‌کار اندلس درسایهٔ حکومت‌موحدی به‌مدت‌نیم‌قرن‌استقامت پذیرفت. موحدین در درون امپراطوری عظیم‌خود درمغرب به‌استحکام پایه‌های دولت‌خویش وقمع عصیانهای محلی سرگرم بودند. بویژه بابنی‌غانیه درمبارزه بودند و می‌خواستند به‌شورشها و حرکات ویرانگـرانهٔ ایشان در افریقیه پایان دهند. زیرا شورشهای بنی‌غانیه‌گاه‌گاه چنان اوج می‌گرفت‌که نزدیك بود سلطهٔ موحدین‌را درافریقیه براندازد. آنگاه عصرخلیفه الناصر-ابن‌المنصور فرا رسید وحملهٔ مشئوم او به اندلس وسپس شکـست دردنـاك جنگ‌عقاب درسال ۶۰۹ ه وعواقب‌آن‌که منجر به‌ضعف سلطهٔ موحدین در شبه‌جزیره گردید.

دراین‌هنگام اوضاع دگرگون‌شد وحوادث روی‌آور گردید. این‌امر تنها منحصر به‌دست‌اندازی ملوك مسیحی وفشار آنان به‌نواحی اندلس و تاخت‌وتاز برای فتح شهرهای بزرگ‌نبود، بلکه در همان هنگام در درون اندلس باردیگر نشانه‌های یك‌قیام نمودار می‌شدکه عوامل قدیم‌قومی آن‌را تقویت می‌کردند. این‌شورشها برضد حکومتی بودکه دیگر روی به‌ضعف نهاده بود.

موطن این‌شورش جدید مشرق اندلس بود ودر رأس آن دوتن از رهبران‌که به‌خاندانهای شورشگر قدیم منسوب بودند، جای داشتند: یکی زیان پسرمردنیش ودیگر ابوعبداللهمحمدبن‌یوسف‌بن‌هود. درحالی‌که جنبش زیان منحصر به‌بلنسیه بود، جنبش ابن‌هود مرسیه والمریه وغرناطه و مالقه‌را دربرگرفته‌بود. قیام‌محمدبن‌یوسف‌بن‌هود مصداق‌کامل یك‌قیام ملی بود وهدف آن رهانیدن اندلس‌بود ازیوغ موحدین و مسیحیان هردو. ولی نیروی او بدانسان نبودکه بتواند او را بهمهٔ اهدافش برساند. مسیحیان نیز فرصتی به‌دست آورده برای تصرف برخی شهرهای بزرگ اندلس، سر برداشته بودند. درخلال این‌اوضاع پرآشوب، آلفونسوی‌نهم‌درسال ۶۲۷هـ/ ۱۲۳۰م شهرهای غربی را چون مارده وبطلیوس تصرف‌کرد. سپس فرناندوی سوم درشوال سال ۶۳۳/ژوئن سال ۱۲۳۶ م قرطبه پایتخت قدیم خلافت را منتزع ساخت. دراین‌روزها‌که ابن‌هود باامید فراوان سرگرم استحکام‌مبانی قدرت‌خویش در جنوب اندلس‌بود، سقوط قرطبه برای سرزمین پاره پارهٔ ناتوان اندلس تأثیری ناگوار داشت ولی حادثه‌ای بود محتوم‌که ممانعت از وقوع آن‌را راهی نبود. هنوز اندك زمانی نگذشته بودکه ابن‌هود، در اوایل سال ۶۳۵ هـ در اوج‌نیرو وسرکشی‌اش درگذشت. بامرگ او رشتهٔ امیدها گسست ونقشه‌ها باطل‌گردید. در سال بعد خایمه اول یا فاتح پادشاه آراگون توانست بلنسیه پایتخت‌شرقی‌اندلس‌رابگیرد. این‌واقعه در ماه‌صفر سال ۶۳۶ هـ / سپتامبر سال ۱۲۳۸ م اتفاق افتاد. خایمه پیش از این در سال ۶۲۸هـ برجزایرشرقی مستولی‌شده بود. به‌هنگامی‌که شهرهای شرقی و میانین اندلس یکی پس‌ازدیگری سقوط می‌کرد وبه‌دست مسیحیان می‌افتاد،

محمدبن‌الاحمر با تمام توان خویش می‌کوشید سلطهٔ خودرا برشهرهای جنوبی بسط دهد. بدین‌طریق اندلس باردیگر صحنهٔ یك‌سلسله حوادث وفتن گردید که بندبند وجود اورا ازهم بگسست وبرای دشمنان همیشگی‌اش ـ اسپانیای مسیحی ـ طعمه‌ای سهل‌المنال گردید واراضی وشهرهایش یکی پس‌ازدیگری به‌تصرف دشمن درآمد. ازآن‌پس که سلطهٔ موحدین دراندلس برافتاد دیگر وسیله‌ای برای دفع این‌تجاوز وجود نداشت. زیرا اندلس آن‌نیروی‌دفاعی وقدرت نظامی‌راکه در سایهٔ این دولت پیروزمند حاصل کرده بود از دست داده بود.

آندلس به‌زودی پس‌از این‌تجاوزات دردناك، شهرهای بزرگ خود را درمشرق ومغرب، چون قرطبه وبلنسیه ومرسیه وشاطبه و دانیه و جیان و اشبیلیه و بطلیوس ومارده و شلب وجزآنهارا از دست‌داد. تنها جسدی درهم شکسته وپاره‌پاره درجنوب آن در این‌سوی نهر وادی‌الکبیر ازآن برجای ماند. ازخلال این‌حوادث بخوبی آشکار بودکه پایان عمر اندلس اسلامی نزدیك می‌شود. اینك اسپانیای‌مسیحی‌را جنبشی‌دیگر باید تاوارث مسلمانان شود و در نبرد های بازپس‌گیری یافتح مجلد La Recoquista آخرین ضربهٔ خودرا فرودآورد وبه‌حیات اسپانیای اسلامی پایان دهد. ولی تقدیر چیز دیگری می‌خواست. ازمیان ویرانه‌های اندلس بـزرگ دولتی جوان سربرکرد. قیام مملکت غرناطه به‌وقوع پیوست وآخرین دولت اسلامی‌را در اندلس تأسیس کرد.

این‌بود طرحی ازتصویر اندلس درعصری‌که سر آن‌داریم که‌به‌شرح وبسط آن پردازیم: عصر مرابطین وموحدین.

باب اول

دولت مرابطی
در اوج قدرتش

فصل اول

یوسف بن تاشفین
ویژگیهای فرمانروایی و صفات و سجایای او

۱

به هنگام جستجو در تاریخ دورهٔ ملوك‌الطوایف در اندلس به مقتضای سیاق کلام از پیدایش دولت مرابطی و قیام آن در مغرب سخن گفتیم . و گفتیم که چون اسپانیای مسیحی اراضی و بلاد اسلامی را در شبه‌جزیره اندلس پس‌از سقوط شهر طلیطله در ماه صفر سال ۴۷۸ هـ ماه مه سال ۱۰۸۵ م مورد تهدید قرار داد، امرای طوایف دست یاری به سوی برادرانشان مرابطین در آن سوی دریا دراز کردند . آنگاه قهرمان و سردار مرابطین یوسف‌بن تاشفین با سپاه حرار خود به اندلس درآمد. سپس سپاه متحد اسلامی ـ مرابطین و اندلسی‌ها ـ در ماه رجب سال ۴۷۹ هـ/۱۰۸۶م در زلاقه، مکانی درنزدیکی قرطبه، بامسیحیان نبرد کردند و در یك پیروزی درخشان توانستند تجاوز دشمن را سرکوب کنند . پس از چندی کسانی که برای نجات اندلس آمده بودند خود درشمار فاتحان قرار گرفتند و یك‌یك ممالك امرای طوایف‌را گرفتند و ضمیمهٔ دولت بزرگ خود، دولت مرابطین ساختند .

در ضمن این مباحث به شرح زندگی زعیم مرابطین ، یوسف بن تاشفین از آغاز پدید آمدنش، تا آنگاه که دولت بزرگ مرابطی را در مغرب پی‌افکند پرداختیم و حوادث بعدازآن را چون چندبارگذشتنش از دریا و به اندلس آمدنش

و دست یافتن به فرمانروایی اندلس، سپس وفات او در آغاز ماه محرم سال ۵۰۰ ه دوم سپتامبر سال ۱۱۰۶ م بازنمودیم .

از آن رو که این مطالب را به تفصیل درجلد دوم این کتاب «ملوك الطوایف» آورده‌ایم در اینجا قصد تکرار و اطالهٔ کلام نداریم ولی از آنجاکه موضوع سخن ما دراین کتاب بیان عصر مرابطین در مغرب واندلس است ضروری است که نظری به‌گذشته بیندازیم و تا سیاق سخن از دست نرود و نقایص تکمیل گردد پاره‌ای از موارد راکه به اختصار برگزار کرده بودیم ، تفصیل بیشتر دهیم .

نخستین‌چیزی که متعرض‌آن می‌شریم باز گشت به‌برخی از برهه‌های زندگی قهرمان بزرگ مغرب یوسف‌بن تاشفین زعیم مرابطین است واز صفات او والقاب شاهانهٔ او که بیش ازاین بدان نگاهی گذرا داشتیم سخن می‌گوییم .

ریاست مرابطین در زمانی کـه عبدالله‌بن یاسین‌الجزولی گـروه مرابطین را تشکیل داد باهمکار و دوست او، یحیی‌بن ابراهیم کدالی بود.

چون یحیی‌بن ابراهیم وفات کـرد، عبدالله‌بن یاسین ، امیر یحیی‌بن عمربن تلاکاکین لمتونی را به جای او برای امورجنگ وجهاد معین کرد. این نخستین بار است که قبیلهٔ لمتونه برطایفهٔ مرابطین ریاست می‌یابد. هنگامی که امیریحیی‌بن عمر در سال ۴۴۷ ه بمرد برادرش ابوبکربن عمر به جانشینی او برگـزیده شد . چون مرابطین درسال ۴۴۸ ه عزم تصرف بلاد سوس نمودند امیر ابوبکربن عمر، پسرعم خود یوسف‌بن تاشفین را بر گزید تا فرماندهی مقدمهٔ سپاه مرابطین رابرعهده گیرد. این اولین واقعهٔ تاریخی است که ازاین قهرمان مرابطی در آن یاد شده‌است. دراین ایام چیزی از ریاست جز همان فرماندهی جناحی از جناحهای لشکر را نداشت یوسف‌بن تاشفین دراین مقام که بود، لیاقت نظامی خود را در نبردهای مرابطین در انحاء مغرب نشان‌داد. وما درجلد دوم این کتاب به‌آن اشارت کردیم. چون عبدالله‌بن یاسین در یکی‌از جنگهایش در اراضی برغواطه به‌سال ۴۵۱ ه/۱۰۵۹ م به‌هلاکت رسید امیر ابوبکر لمتونی به‌زعامت معنوی ومادی مرابطین رسید. با روی‌کار آمدن او قبایل لمتونه واقعاً به‌قدرت رسیدند و دولت مرابطی لمتونی آشکار گردید. قوام قدرت او دراین اوان فتوحات مغرب بود .

هنگامی که میان لمتونه و مسوفه و دیگر قبایل مرابطی در بلاد قبله (جنوبی)

که مرکز حکومتشان در ناحیهٔ صحرا بود، خلاف افتاد و ابوبکر عزم آن کرد که خود برای رفع آن اختلاف به‌آن صوب حرکت کند، در سال ۴۵۳ ه امور مغرب را به دست پسر عم خود یوسف‌بن تاشفین سپرد. سپاه مرابطین دراین هنگام به دو قسمت تقسیم شد و یوسف برای به فرمان درآوردن بلاد مغرب زمام یك بخش از آن را به‌دست‌گرفت وابوبکر با بخش دیگر رهسپار صحرا شد. پیش‌ازاین درباب سرگذشت ابوبکر سخن گفتیم که چگونه پس از پایان آن مهم به مغـرب بازگشت و در سال ۴۶۵ با یوسف دیدار کرد. و از عظمت‌و قدرت او درشگفت شد و چون دریافت کـه برای او در ملك مغرب نصیبی نیست بار دیگـر به صحرا بازگشت. ابوبکر از این‌پس‌پیشروی خود را دربلاد صحرای کبیر ادامه داد و به‌منطقهٔ وسطای نیجریه داخل‌شد و درآنجا مدتی‌درنگ‌ کرد. آنگاه تا قلب‌مملکت‌سیاهان نیجریه‌که پایتخت آن درآن ایام شهرغانه بود و نیز در مملکت مالـی بیش تاخت و در میان قبایل سیاهپوست به نشراسلام پرداخت. این مردم دراین روزگار برکیش‌مسیحیت بودند. فتوحـات ابوبکر لمتونی دراین بلاد به سال ۴۶۹ ه/ ۱۰۷۶ م بـود[1] واو همچنان در غزو وجهاد بود تا درسال ۴۸۰ ه/۱۰۸۷ م در میدان جنگ‌ کشته شد.

اما یوسف‌بن تاشفین از سوی دیگر سرگرم اتمام فتوحات خـود در مغرب بود وتوانست قسمت اعظم آن را به تصرف خود درآورد ودرسال ۴۶۲ه/۱۰۶۹م شهر مراکش پایتخت مملکت خود و مرکز همهٔ بلاد مغرب راکه بعدها به تصرف درآورد پی‌افکند[2].

از این پس یوسف‌بن تاشفین، در جـامهٔ یك رهبر سیاسی و یك فرمانروای

۱. الحلل‌الموشیه (چاپ تونس)، ص ۷.
۲. این تاریخی‌است‌که ابن عذاری برای بنای‌مراکش در البیان‌المغرب ذکرمی‌کند(از اوراق مخطوط‌که درکتابخانهٔ جامع القرویین فاس یافته شد. این اوراق اخیراً به اهتمام هویشی میرانـده در مجلهٔ Hespéris (شمـارهٔ سال ۱۹۶۱، ص ۵۵ منتشر شده‌است). صـاحب الحلل‌الموشیه نیز برای‌بنای مراکش همین تاریخ را می‌آورد. (الحلل‌الموشیه،ص۶). شریف‌ادریسی بنای مراکش را سال۴۷۰ ه می‌داند.(المغرب‌وارض‌السودان ومصروالاندلس به اهتمام‌دوزی،ص۶۷). درکتاب(الاستبصار،سال۴۵۹ ه (ص ۲۰۸) و در روض‌القرطاس (چاپ‌تورنبرگ،ص۸۹)سال۴۵۴ه آمده است. ابن‌خلدون نیز درکتاب‌العبر(ج۶،ص۱۸۴) همان‌تاریخ‌را می‌آورد.

مقتدر آشکار می‌شود. از آنزمان که به‌فرماندهی سپاه موحدین برگزیده‌شد و فتوحات مغرب به دست او انجام پذیـرفت در کسوت ریاست و امارت خودنمایی می کرد مورخان درباب القاب او که از عـزم پادشاهی او حکایت دارد، اختلاف کـرده‌اند. تاریخ او را با لقب «امیرالمسلمین و ناصرالدین» می‌شناسد ولی از چه زمان و به چه علت، درست روشن نیست.

دراینجا دو روایت‌است. یکی به‌طور خلاصه آنکه: چون فتوحات یوسف‌بن تاشفین افزون شد و کشورش بسط یافت، هنوز اورا «امیر» می‌خواندند و مشایخ لمتونه و اعیان دولت او گرد آمدند و گفتندش که تو خلیفهٔ خداوند برروی زمین او هستی شایسته است لقبی مناسب با مقام خویش انتخاب کنی. آنگاه پیشنهاد کردند که اورا «امیرالمؤمنین» بخوانند. یوسف اباکرد و عذر آورد کـه این لقب ویژهٔ خلفای بنی‌عباس است که سلالهٔ پیامبرند و صاحبان حرمین مکه و مدینه وحال آنکه او درمغرب، یکی‌ازکارگزاران ایشان و از داعیان دولت ایشان‌است. عاقبت‌پذیرفت که اورا «امیرالمسلمین» و «ناصرالدین» خطاب کنند. این واقعه در سال ۴۶۶ هـ بود. از آن پس به نام او خطبه خـواندند و در مغرب و اندلس «امیرالمـسلمین» و «ناصرالدین» خطابش کـردند و نامه‌ای به همهٔ نواحی فرستاد به این مضمون: «اما بعد ستایش خداوند را و درود برمحمد که مبعوث شد تا راه ما به فروغ قرآن روشن سازد، در نیمه ماه محرم سال ۴۶۶ از آستان خـود در مراکش بـرای شما می‌نویسیم کـه چون خداوند بر ما منت نهاد و آن فتوحات بـزرگ نصیب ما شد و نعمتهای پنهان و آشکار خـود بر ما ارزانی داشت و ما را به شریعت پیامبرمان محمد مصطفی صلی‌الله علیه افضل‌السلام و اتم‌التسلیم راهبری نمود، چنان دیدیم که خود را به نامی مخصوص کنیم تا از دیگـر امرای قبایل باز شناخته شویم. این نام «امیرالمسلمین» و «ناصرالدین» است. ازاین پس هرکس ایراد خطبه می کند از ما به این دوعنوان یاد کند. انشاءالله تعالی والله ولی‌العدل. یمنه وکرمه والسلام»[۱].

۱. این روایت صاحب‌الحلل‌الموشیه است: ص ۱۶ و ۱۷. ابن عذاری نیـز در همان اوراق مخطوط یاد شده (ص ۶۰) چنین می‌گوید. در بعضی از روایات متأخر آمده است یوسف‌بن تاشفین‌امیرالمؤمنین خوانده می‌شد و با همین نام درخطبهٔ از او یاد می‌کردند. (المونس فی اخبار افریقیه وتونس) ازابن‌دینار، ص۹۹ که هرچند روایت‌ضعیفی‌است‌ازآن یاد کردیم.

اما این روایت با روایتی که بیشتر مورد قبول است تعارض دارد. زیرا در نزد ما نصوص متعددی است حاکی از اینکه یوسف‌بن تاشفین را پس از جنگ زلاقه و پیروزی‌اش در این جنگ «امیرالمسلمین» لقب دادند. از جمله صاحب «روض‌القرطاس» می‌گوید که یوسف بن تاشفین امیر خوانده می‌شد چون اندلس را فتح کرد و نبرد زلاقه را با پیروزی به پایان برد و خداوند پادشاه روم را ذلیل او ساخت و پس از این پیروزی با او بیعت نمود، ملوک اندلس و امرایی که با او در این نبرد شرکت کرده بودند و شمارشان سیزده تن بود، اورا «امیرالمسلمین» خطاب کردند. از آن پس نامه‌های او در اندلس و مغرب با این عنوان صدور می‌یافت و بر منبرها با این لقب به‌نامش خطبه می‌خواندند، سپس می‌افزاید که یوسف نخستین کسی از ملوک مغرب بود که اورا «امیرالمسلمین» لقب دادند[1]. این روایت را ابن‌الخطیب در «الاحاطه» تأیید می‌کند. آنجا که در ترجمه حال یوسف گوید: «چون اندلس را تصرف کرد و سپاه روم را شکست داد «امیرالمسلمین» لقب یافت. در حالی که پیش از این اورا «امیریوسف» می‌گفتند[2]. ما این روایت اخیر را ترجیح می‌دهیم زیرا با وقوع حوادث هماهنگی بیشتری دارد.

اما اعتراف یوسف‌بن تاشفین به اطاعت از خلیفه عباسی، مسأله‌ای است که بیشتر روایات اسلامی با آن اتفاق دارند. ابن‌اثیر که از قدیمی‌ترین مآخذ ماست در این باب، می‌گوید: چون یوسف بن تاشفین کار فتح ممالک امرای طوایف را به پایان برد و بر اندلس مستولی گردید، به پایتخت خود مراکش بازگردید. آنگاه فقها را گرد آورد و در حق ایشان نیکی کرد. فقها گفتند که باید منشور ولایت او از سوی خلیفه صادر شود، تا اطاعت او بر همگان فرض آید. ابن‌اثیر این اندرز را تنها به علمای اندلس نسبت می‌دهد. آنگاه می‌گوید که یوسف پس از آن به نزد خلیفه المقتدی بامرالله رسول فرستاد و برای او از سوی خلیفه خلعت و علم و فرمان فرستاده شد و به امیرالمسلمین و ناصرالدین ملقب گردید. از این روایت برنمی‌آید که آیا یوسف از سوی خلیفه فقط به ارسال فرمان و خلعت سرافراز گردید یا لقب امیرالمسلمین

۱. ابن ابی‌زرع، «روض‌القرطاس»، ص ۸۸. رجوع کنید به ابن خلکان، وفیات‌الاعیان (بولاق) ج ۲/ص ۴۸۸.

۲. ابن‌الخطیب، الاحاطه فی اخبار غرناطه. مخطوط اسکوریان (شمارهٔ ۱۶۷۳ الغزیری) برگ ۳۹۲.

نیز از سوی خلافت برای او فرستاده شد. اگر مراد آن باشد که لقب نیز از سوی خلیفه فرستاده‌شده روایت ابن اثیر با دیگر روایات اختلاف می‌یابد[۱]. از سوی دیگر باید این واقعه پیش از سال ۴۸۷ ﻫ/۱۰۹۴ م اتفاق افتاده باشد و این سالی است که خلیفه المقتدی بامرالله در گذشته است. از کلام صاحب روض‌القرطاس چنین برمی‌آید وابن‌الخطیب نیز آن را تأیید می‌کند که صدور این فرمان بعد از پیروزی یوسف در سال ۴۷۹ ﻫ در نبرد زلاقه بوده‌است. یوسف پس‌ازاین فتح سکه به نام خود زد و دینار مرابطی تازه‌ای رواج داد که در یك روی آن «لا الاه الا الله محمد رسول‌الله» و در زیر آن«امیرالمسلمین یوسف‌بن تاشفین» نقش بود. و بر گرد آن آیهٔ «و من یبتغ غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه و هوفی‌الآخرة من‌الخاسرین». و در روی دیگر این عبارت: الامام عبدالله امیرالمؤمنین‌العباسی.[۲]

ابن خلدون سخن دیگر می‌گوید که یوسف‌بن تاشفین درباب منشور ولایت خویش نزد خلیفه‌المستظهر بالله فرزندالمقتدی و جانشین او رسول فرستاد. رسول او به درگاه خلیفه، عبدالله‌بن محمدبن‌العربی‌المعافری الاشبیلی بود و پسر او قاضی ابوبکر که بعدها به الحافظ شهرت یافت. این دو در نزد خلیفه نیکو سخن گفتند و شرط بلاغ به‌جای آوردند واز او خواستندکه منشور امارت یوسف را برمغرب صادر فرماید. این فرمان صادر شد و دوسفیر همراه با منشور امارت او بازگشتند. خلیفه دراین فرمان او را برهمهٔ اقطار و اقالیمی که به تصرف درآورده بود امارت داده بود. آنچه در منشور خلیفه آمده بود در میان مردم شایع گردید. علاوه‌براین امام محمد غزالی و قاضی طرطوشی نیز به او نامه نوشتند و او را به عدل و داد و تمسك به اعمال نیك تحریض کردند و درباب ملوك‌الطوایف فتوی دادند.[۳]

ما به مدرکی دست یافتیم که این روایت آخر ــ روایت ابن‌خلدون ــ را قاطعانه تأیید می‌کند و آن نص روایتی است که ابن‌العربی ازملاقات خود با غزالی دربغداد نوشته‌است واز او خواسته‌است تا درباب وضع یوسف‌بن تاشفین دربرابر

۱. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۱۰/ص ۵۲ و ۱۴۵

۲. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۸۸. ابن‌الخطیب. مخطوط سابق‌الذکرالاحاطه، برگ ۳۹۳.

۳. ابن خلدون، العبر، ج ۶/ص ۱۸۸، در چاپ بولاق به جای المستظهر عباسی، المستنصر آمده که قطعاً تحریف ناسخ است.

امرای طوایف و نیز درباب خلافت فتوی دهد. همچنین به‌آنچه امام غزالی دراین موضوع بـه یوسف‌بن تاشفین نوشته است دست یافتیم، آن نامـه را ابن‌العربـی هنگامی که به اندلس باز گردید باخود به اندلس برد.

می‌دانیم که فقیه ابن‌العربی و پسرش ابوبکر در آغـاز ماه ربیع‌الاول سال ۴۸۵ھ رهسپارمشرق شدند. سفر آن‌دو به مشرق هرچند برای طلب علم بوده‌ولی‌در واقع برای به‌انجام رسانیدن‌آن مهم صورت گرفته‌است[1]. یوسف‌بن تاشفین پس از نبرد زلاقه، با امرای طوایف، دژلیبط Alédo را در سال ۴۸۱ ھ/۱۰۸۸ م محاصره کرده بود. در این هنگام مشاهده کرد که امرای طوایف و لشکر سر تمرد دارند وآهنگ نفاق وگرایش به ملوك مسیحی درآنها آشکار شده است. این بار یوسف هیچ نگفت. بار سوم که از آب گذشت و به اسپانیا آمد برای بر افکندن امرای طوایف بود. از این‌رو بر یك یك‌آنها غلبه نمود. دراین ایام بودکه به منشوری از سوی‌خلیفه احساس‌نیاز کرد، تا باآن سند شرعی که به‌دست می‌آورد دهان بدگویان بربندد. چون فقیه عبدالله‌بن محمدبن‌العربی المعافری باپسرش ابوبکر وارد بغداد شدند با امام محمد ابوحامد غزالی‌قطب فقهای مشرق درآن روزگار دیدار کردند، ابن‌العربی احوال اندلس باز گفت واعمال یوسف‌بن تاشفین رادرجهاد واعزازدین برشمرد و گفت‌که امرای طوایف را با او و با یکدیگراختلاف است واین امرسبب شده که مسیحیان لشکر بیارایند و به جنگ مسلمانان آیند، ولی آنان ازمشارکت در جنگ سر برتافتند و با مشرکین راه مجاملت و مدارا در پیش‌گرفتند. از جمله آنکه چون در دومین سفرش به اسپانیا مسیحیان‌را در دژ لیبط محاصره کرد، برخی از امرای طوایف در ناحیهٔ شرقـی از یاری او باز ایستادند وگفتندکـه اطاعت او واجب نیست، زیرا امام شرعی قرشی نیست. ابن‌العربی افزودکه حتی یوسف را مکتوبی به‌دست افتادکه یکی‌ازایشان به دشمن نوشته‌برد و اورا به پایداری ترغیب کرده بود. جواب یوسف به این زعمای متمرد این است‌که می‌گویدکـه من خادم امیرالمؤمنین‌المستظهرهستم. اکنون دراندلس و مغرب بردوهزار منبر به‌نام یوسف خطبه خوانده می‌شود و سکه به نام اوست. ابن‌العربی از امام غزالی خواست که

۱. ابن بشکوال، الصلة، شماره ۱۲۹۷.

برای تقویت یوسف‌بن تاشفین فتوایی صادر کند وحکم شرع رادر حق او بیان دارد ونیزخود مکتوبی به‌امیرالمسلمین نویسد. امام غزالی فتوایی‌صادر کرد بدین‌مضمون: «یوسف دراظهار شعار امامت خلیفه‌المستظهر برحق‌است واین بر هر پادشاهی که به یکی از اقطار مسلمانان مستولی شود واجب است. و چون آن پادشاه که مشمول حکم خلافت است به شعار خلافت عباسی ندا در داد، اطاعت او برهمهٔ رعایا و رؤساء واجب است ومخالفت با اومخالفت با امام است. و هر که تمرد کند و عصیان ورزد حکم او حکم باغی است و حق امیر است که او را به نیروی شمشیر از تمرد و عصیانش بازگرداند. و باید که باگروه متمردان قتال کند تا به‌اطاعت او درآیند، بویژه اگر از مسیحیان که دشمنان خداوند هستند برای مقاتله با مسلمانان که اولیاء خداوندند یاری خواسته باشد، و باید با آنان جنگید تا به اطاعت امیر عادل که متمسك به فرمانبرداری از عباسیان‌است درآید. و چون دست از مخالفت برداشتند واجب است که دست از آنان برداشته شود. البته این حکم شامل مسلمانانشان می‌شود نه مسیحیان. دراین پیکارها هرچه از اموالشان به دست افتاده باید به ایشان یا به ورثهٔ آنان بارگردانیده شود. و آنچه از زنان و فرزندانشان در قتال به‌اسارت گرفته می‌شوند همه مهدورند و در آنها ضمانی نیست. وحکم ایشان به‌طور کلی در بغی و عصیان به‌دست امیری است که به فرمانبرداری از خلافت تمسك می‌جوید و بر منابر و بلاد به نیروی سلاح مستولی است و حکم باغی به دست نایب امام است، هرچند به سبب عواملی که پیش می‌آید منشور به نام او نرسیده باشد. چنین کسی به حکم قرینهٔ حال، نایب امام است، زیرا بر هر امام واجب است که به هر مسلمان عادلی که برقطری از اقطار زمین استیلا یافته است و به نام او خطبه می‌خواند و به شعار او ندا می‌دهد و مردم را به عدل و انصاف وامی‌دارد، اذن دهد. وشایسته نیست که گمان برده شود که امام به‌چنین امیری راضی نباشد واز اذن دادن به او باز ایستد. اگر منشور امارت دیر برسد چه باك زیراگه در نوشتن آن وگاه در ارسال آن موانع پیش می‌آید. اما اذن و رضایت، پس از آنکه وضع امیر در عدالت وسیاست روشن شد و معلوم گردید که می‌توان مصالح مسلمانان را به او تفویض کرد، در ترك آن رخصت جایز نیست. حال این امیر (یوسف‌بن تاشفین) آشکار شده وشکی درآن نیست. اگر برای نگاشتن وارسال

مکتوب خلیفه مانعی وجود ندارد و این فتنه خاموش نمی‌شود مگر به‌اینکه اذن صریح و منشور صادر شود آن سان که برای دیگر امرا صادر می‌شود، برحضرت خلافت صدور این منشور واجب است. زیرا امام حق، عاقلهٔ اسلام است و روا نیست که اجازت دهد که در اقطار زمین آتش فتنه‌ای افروخته بماند، مگر آنکه به هروسیله‌ای که ممکن شود آن را خاموش گرداند.»

این بود نص فتوای امام غزالی در پاسخ ابن‌العربی و بیان حکم شریعت دربارهٔ ملوك و امرای طوایف، برمبنای آنچه ابن العربی برای او شرح داده بود و دفاع از حق یوسف در به‌دست آوردن فرمان مقام خلافت در فرمانروایی بر سرزمینها و بلادی که به نیروی شمشیر حاصل کرده بود. امام غزالی بعد از این فتوی، نامه‌ای به یوسف نوشت و به تفصیل نظر خودرا دربارهٔ ملوك‌الطوائف ابراز فرمود. البته برحسب آنچه ابن‌العربی برای او حکایت کرده‌بود[1]. غزالی درمکتوب خود تاریخ نگذاشته ولی پیداست که آن را پیش‌ازسفرش به‌حجاز نوشته ومی‌دانیم که غزالی درسال ۴۸۸ هـ به این سفر رفته است[2].

همچنین ابن‌العربی، هنگامی که‌گذارش به‌اسکندریه افتاد در ایامی که به‌دیار خویش باز می‌گشت، با علامه ابوبکر طرطوشی هم دیدار کرد. طرطوشی نامه‌ای همه پند و اندرز برای یوسف‌بن تاشفین فرستاد. دراینکه به‌حق فرمان راند و موافق کتاب خدا حکم کند و نسبت به رعیت مهربان باشد آن سان که مردی به خانواده وزن و فرزندش مهر می‌ورزد. ونیز نماز برپای دارد و زکات بدهد وامر به‌معروف و نهی از منکر کند. طرطوشی نصیحت نامهٔ خویش را به آیات قرآنی و احادیث نبوی و قصه‌های خلفا و صحابه آراسته است[3].

۱ـ روایت ابن العربی و نص فتوای امام غزالی را در مخطوط شمارهٔ ۱۲۷۵ ك در المکتبة الکتانیهٔ، یافتیم، این‌نص درخزانهٔ رباط تحت عنوان «مجموع اوله‌کتاب‌الانساب»محفوظ است (برگ ۱۲۸ ۱۲۹) مکتوب امام غزالی به یوسف‌بن تاشفین نیز در آنجاست. از ذکر نام خلیفه المستظهر‌معلوم می‌شود که این دوسند درسال۴۸۷ هـ که المستظهر پس‌از مرگ پدرش‌المقتدی در۱۶ محرم سال ۴۸۷ هـ به‌جای او قرارگرفت، نوشته شده است.

۲. نص مکتوب غزالی در مخطوط کتابخانهٔ الکتانی برگهای ۱۳۰ ـ ۱۳۳ آمده‌است.

۳. نص مکتوب طرطوشی در مخطوط بالا، برگهای ۱۳۳ و ۱۳۴ آمده‌است.

فقیه ابن‌العربی در ثغر اسکندریه‌در آغازسال ۴۹۳ هـ /درگذشت[1] و پسرش درهمان سال تنها به‌اندلس بازگردید. ابوبکر دو مکتوب به‌همراه داشت: مکتوب غزالی و مکتوب طرطوشی. همچنین منشور خلیفه را برای رجل مقتدر مرابطین.

معلوم است و در آن شکی‌نیست که مؤسس دولت بزرگ مرابطین، ازجهت سیاسی تحت لوای خلافت عباسی بود و پیش ازآنکه این منشور صدور یابد، در سراسر مغرب و اندلس پس از ذکر نام خلیفه عباسی نام یوسف را می‌آوردند و خواهیم دید که چگونه این رعایت ادب دولت مرابطین به دولت عباسی حتی بعد از یوسف نیز ادامه داشت و خلیفهٔ عباسی در نامه‌های خود از سردار مرابطین با القاب خاصی یاد می‌کرد.

۲

پیش از این دانستیم که چگونه امارت مغرب به یوسف‌بن تاشفین رسید. از آن هنگام که پسرعمش امیر ابوبکر لمتونی درسال۴۵۳هـ/۱۰۶۱ م امورآن سامان را بدوسپرد وخود به بلاد صحرا رفت و درآنجا درگذشت، امارت مغرب یکسره به یوسف رسید و دولت بزرگ مرابطی در مغرب و اندلس در سایهٔ آن سردار مرابط به وجود آمد و رشد یافت.

یوسف در اواخر زندگی‌اش، پس‌از فتح اندلس، تصمیم گرفت که بنیان دولت خویش را استواری بخشد ازاین‌رو به اختیار ولی عهد پرداخت. او را پنج پسر بود: ابوبکر سیر و علی و تمیم و معز و ابراهیم و سه دختر داشت: کوته و رقیه و تمیمه.[2] ابوبکر پسر بزرگ و ظاهراً ولی عهد او بود. پدرش بار اول که به اندلس رفت اورا در مغرب به جای خود نهاد. این سفر در ماه ربیع‌الاول سال

۱. المقری، نفح‌الطیب ج۱/ ص ۳۳۷

۲. تمیمه دختر یوسف‌بن تاشفین به زیبایی و خردمندی و ادب شهره بود. شعر نیز نیکو می‌گفت. درفاس‌سکنی‌گزید.(ابن‌الابار،در التکمله وجذوةالاقتباس فی من حل‌من الاعلام بمدینةفاس. ص ۱۰۵ و ۱۰۶).

۴۷۹ ﻫ صورت پذیرفت ، امرای طوایف از او یاری خواسته بودند. چون نبرد زلاقه به پایان آمد و آن پیروزی درخشان نصیب مسلمانان شد و سپاهیان مرابطی در بازگشت به اشبیلیه آمدند، یوسف درآنجا ازمرگ فرزند آگاه شد. پسرخود را بیمار در سبته گذاشته بود. صاحب روض‌القرطاس گوید : این خبری دردناك بود که درروزهای پیروزی به یوسف رسید[۱].حادثه مرگ فرزند سبب شد که شتابان باز گردد. حتی برخی گویند سبب شدکه از انجام کارهایی دیگر که در نظر داشت باز ایستد، به حدی که از تعقیب لشکر شکست خوردۀ مسیحیان نیز صرف‌نظر کرد[۲].

درسال ۴۹۵ﻫ/۱۱۰۱ م یوسف بار دیگر ولی عهد برگزید . این بار فرزند دیگرخودابوالحسن علی را اختیار کرد. ابوالحسن علی بزرگترین فرزندش نبود. فرزند بزرگ او ابوطاهر تمیم بود. یوسف، علی را به سبب ورع و هوشیاری و دوراندیشی‌اش برگزید و در همان سال فرمان ولایت عهدی‌اش را صادر نمود . این فرمان به انشای وزیر فقیه ابومحمدبن عبدالغفورکه از اکابر بلغای عصر بود، نوشته شد. و در آن آمده‌است که «امیرالمسلمین وناصرالدین ابو یعقوب یوسف‌بن تاشفین چون خداوند نگهداری ورعایت بسیاری‌ازبندگان خود را به اوسپرده‌بوده ترسیدکه فردای قیامت به‌بازخواست کشیده‌شود که‌چرا کسانی‌را که بدو سپرده شده بودند، بی‌سرپرست رها کرد. درحالی که خداوند در مورد اموری‌که به‌این عظمت نیستند امر به‌وصیت کرده وآن را از مؤکدترین امور مهمه قرار داده تاچه رسد به چنین اموری که به‌مصالح‌خاص وعام مربوط می‌شود. امیرالمسلمین نیز برحسب این وظیفه‌ای که برعهدۀ اوست دراین امرنظر کرد ونظرش‌بر فرزند خود امیر اجل ابوالحسن علی قرارگرفت، زیرا از دیگرفرزندان به‌اکتساب معالی‌حریص‌تر است و به سجایای پسندیده برتر. از این‌رو پس‌از مشورت با اهل رای از نزدیك و دور و خشنودی وگزینش ایشان اورا به ولایت عهدی انتخاب کرد . . . این انتخاب در سال ۴۹۵ انجام پذیرفت. »[۳]

۱ ابن ابی‌زرع ، روض‌القرطاس، ص ۹۸

2 · F. Codera : Dekadencia y Disparicion de los Almoravides en Espana (zaragoza 1899) P. 2.

۳ نص این فرمان در الحلل‌الموشیه، ص۵۶ ، ۵۷ آمده‌است.

یکی از شروطی که یوسف با فرزند خود کرد این بود که دفاع از اندلس را وجههٔ همت خود سازد و به حکومت و امور قضا، در ولایات و قلاع و شهرها کسی را جز مرابطین آن هم از قبیلهٔ لمتونه نگمارد. و برای اندلس سپاهی ثابت از مرابطین بسیج کند وقوام این سپاه هفده هزار تن باشد. این سپاه را در شهرهای بزرگ جای دهد. از جمله هفت هزار تن در اشبیلیه نگهدارد و هزار تن در قرطبه وچهارهزارتن‌درمشرق اندلس‌وچهار هزارتن دیگر را در ثغور و دژهای هم‌مرز با اراضی دشمن جای‌دهد.همچنین‌ازاندلسیان‌برای‌حراست‌مرزهاازتعرض‌مسیحیان‌یاری خواهد زیرا آنان به‌احوال مسیحیان‌آگاهترند و درنبرد باایشان ازمرابطین مجربتر.

در سال ۴۹۶ ه/۱۱۰۲ م یوسف‌بن تاشفین بـرای بار چهارم و آخرین بار به اندلس رفت.[۱] پسرانش ابوالحسن علی وابوطاهر تمیم نیز با او همراه بودند[۲]. یوسف قصد آن داشت که امور اندلس و مصالح آن را از نظر بگذراند. بویـژه آنکه برای فرزندش علی کـه به ولایت عهدی برگزیده بود بیعت بگیرد. صاحب روض‌القرطاس می‌گوید که علی در این سفر همراه پدر نبود. بلکه او درسبته بود که درآنجا متولد شده وپرورش یافته بود[۳]. ولی ما روایت نخستین راترجیح می‌دهیم زیرا غرض ازاین سفرگرفتن بیعت برای او بوده وعقلا باید او نیز دراین مجلس حاضرباشد.دراواخرسال۴۹۶ ه یوسف درقرطبه پایتخت خلافت بود. قرطبه دراین روزها نیز پایتخت مرابطین در اندلس بـود . یوسف اعیان قبیلهٔ لمتونه و مشایخ مرابطین و فقها راگرد آورد واز آنها برای فرزندش بیعت گـرفت . آنگاه منشور ولایت عهدی به قلم وزیر وکاتبش ابوبکربن‌القصیره که در بلاغت سرآمد همگان و در نظم و نثـر سمت پیشوایی داشت، نـوشته شد . این منشور بدین‌سان پایان می‌یابد : قرطبه فی‌ذی‌الحجة سنةست و تسعین و اربعمأه (۴۹۶).[۴]

۱. در روایت دیگر این سفر درسال۴۹۷ واقع شده، ابن‌خلدون ـ العبر، ج ۶ / ص۱۸۸ تاریخ ۴۹۶ که در ذیل منشور آمده مؤید صحت آن است .
۲. الحلل‌الموشیه، ص ۵۵ .
۳. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس ، ص ۱۰۱
۴. ابن الخطیب نص این وثیقه را در الاحاطه درترجمهٔاحوال‌ابوبکربن‌القصیره(نسخهٔ خطی اسکوریال‌که ازآن یاد کردیم، برگهای ۷۱ در ۷۲). در بعضی روایات آمده که‌ابن‌بیعت در غرناطه صورت‌گرفت. (کتاب‌الاکتفاء فی‌اخبارالخلفاء، از ابن الکردبوس نسخهٔ خطی آکادمی تاریخ مادرید برگهای ۱۶۴ (الف) ولی پایان آن ناقص است .

۳

در جلد دوم این کتاب ـ تاریخ ملوك‌الطوایف ـ به‌پاره‌ای از صفات وسجایای یوسف‌بن‌تاشفین اشارت کردیم. اکنون می‌خواهیم اندکی دراین باب بسط‌مقال‌دهیم.

قهرمان بزرگ مرابطی از آنچنان صفاتی برخوردار بود که به یاری آنها توانست در سراسر زندگی دراز و پرحادثهٔ خود به‌صورت یك مرد نمونه‌جلوه‌گر شود. اما صفت برجسته او که در تمام دوران زندگی‌اش نشانهٔ مشخص او به شمار می‌آمد ساده و بی‌تکلف زیستن او بود. یوسف حوادث بزرگ سیاسی را از سر گذرانید و بسیاری بلاد به‌دست او فتح شد و دولت‌عظیم مرابطی راکه در سراسر مغرب اسلامی از حیث‌گسترهٔ خاك و قدرت نظامی همتایی نداشت، تأسیس کرد. حد شرقی کشورش تونس بود و حد غربی آن اقیانوس اطلس. شمالش ساحل رودخانه‌های ایبروتاجه بود و جنوبش قلب صحرای کبیر. قهرمان مرابطی در آغاز یکی‌از زعمای محلی صحرای افریقا بود. مردی بدوی بود که زاهدانه می‌زیست و پشمینه می‌پوشید. و جز آن جامه‌ای نداشت. در طعام به نان جوین وگوشت و شیر شتر بسنده می‌کرد و جز آن هیچ نمی‌خورد. در طول زندگانی‌اش هرگز هوای زیستن درکاخها به سرش نیفتاد و هوس یك زندگی آسوده در دلش پدید نیامد؛ هرچند ازچنان دولت نیرومندی برخورداربود وجهان پهناور در زیرقدمهای او بود. کافی‌است نگاهی‌گذرا به‌کاخهای امرای طوایف در اندلس بیفکنیم و در آن همه فخامت و شکوه تأمل کنیم که حتی امرای کوچك نیز جامه‌های مرصع به زر وگوهردربرمی‌کردند[1]. غلامان وکنیزان زیباروی، جامهای باده درکف به‌خدمتشان ایستاده بودند، تا آنگاه به‌اوج عظمت و اجلال واعجاب این رجل نامدار مرابطی پی‌ببریم

این سادگی وعدم تکلف، درسراسرحیات او با انبوهی ازصفات وسجایای عالیهٔ معنوی همراه بود و یوسف به پایمردی این‌خصال برجسته توانسته بود دولتی

۱. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۸۷.

عظیم را پی افکند. یوسف مردی هوشیار و زیرك بود با عـزم و شجاعت وحزمی زایدالوصف و کرم وسخاوتی بسیار. علاوه‌بر اینها متقی وپرهیزگاربود. ابن‌الصیرفی مورخ دولت مرابطی دربارهٔ او گوید: «یوسف‌بن تاشفین از خدا خوف داشت. اسرار خود مکتوم می‌داشت. بسیار دعا می‌خواند و استخاره می‌کـرد. پیوسته در نماز و استغفار بود.»[۱]

یوسف‌بن تاشفین سخت مشتاق جهاد بود و بحق قهرمانـی مجاهد. سالهای زیادی از عمر خودرا درجهاد درراه خداگذرانید. از آن زمان که پسرعمش ابوبکر لمتونی اورا به سرداری مرابطین برگزید همچنان در پیکار بود. این علاقه واشتیاق او به جهاد سبب شدکه به زودی به ندای فریادخـواهی امرای طوایف پاسخ دهد و در نبرد عظیم زلاقه همراه با سپاه مجاهد شرکت جوید و در نبردهای دیگرچون نبردهای ولایات شرقی در بلنسیه و سر قسطه بارها برضد سپاهیان مسیحی به جهاد پردازد. در چنان وضعی کـه اسپانیای مسلمان بدان دچـار شده بود این امر غریب نمی‌نماید. زیرا امرای طوایف درسراشیب اضمحلال افتاده بودند و دراثراختلاف با یکدیگر به درگاه شاهان مسیحی روی می‌نهادند تا آنجا کـه مسیحیان براندلس چنگ مـی‌افکندند. دراین حال سردار مرابطی تصمیم خـود را عملـی ساخت، بدین‌گونه که بساط فرمانروایی امرای طوایف را در نوردد و اندلس را در زیرچتر حمایت سپاه پیروزمند خویش درآورد. این اقدام خـود نوعی جهاد بـودکـه از بارزترین صفحات اعمال یوسف و لشکر او به شمار می‌آید.

یوسف‌بن تاشفین سربازی بزرگ ویکی‌از عظیم‌ترین سرداران وفرماندهان عصر خویش بود. درفتوحات خود درسراسر بلاد مغرب کفایت ولیاقت سپاهیگری خویش آشکار ساخت. پیروزیهای او همه مرهون کثرت شمار لشکـریان او نبود، بلکه بیشترمرهون براعت وکاردانی او درکشیدن نقشه‌های جنگی واجرای‌صحیح آنها درفرصتهای مناسب بود. یکی ازمواردی‌که ازاین براعت وکاردانی اوحکایت دارد نبرد زلاقه بـود. پیروزی درخشانی که سپاهیان مرابطی و اندلسی دراین نبرد حاصل نمودند بـی‌تردید نتیجه دلیری و پایداری یوسف و دقت و صحت نقشه‌های

۱. ابن‌الخطیب از ابن‌الصیرفی. الاحاطه (نسخه خطی اسکوریان برگشماره ۳۹۳).

جنگی او بود . یکی‌از نشانه‌های بخت بلند او این بود کــه همواره درکارزارهــا جمعی از دلیرترین و نواناترین مردان سلحشور گرداگــرد او بودند، چــون سیرین ابوبکر و داودبن عایشه و امیر مزدلی ومحمدبن‌الحاج وامثال ایشان که بیش‌از این نیز در معارك و پیکارهای دیگر ازآنان یادکردیم .

یوسف‌بن تاشفین در عین کفایت و لیاقتش در لشکــرکشی از حیث قدرت ادارهٔ امــور کشور نیز بی‌همتا بود . این سردار زادهٔ صحرا برامپراطوری عظیم خود به حزم و کفایت شگفت‌انگیز فــرمان می‌راند. در عین ورع و پرهیــزگاری، برنده و سختگیر بود و حریص به برقرار ساختن نظم و امنیت و سخت‌کوش در تفقد از حال مملکت و رعیت .

ابن‌الصیرفی روش و صرامت یوسف را در سرکوبی معارضان وکسانی که در برابر قانون سرکشی می‌کنند بطورخلاصه اینگونه بیان می‌کند : بیشترعقوبتهای او در حق‌کسانــی کــه در برابر قانون سرکشی می‌کــردند، زندان‌های دراز مدت و بندهای‌گران ودزن بود . مگر آن‌کسان‌که قصد شورش و برافکندن می‌داشتند ، که دراین صورت جزشمشیر چاره‌ای دیگرنمی‌شناخت[1] وازاین‌سخن نیز برمی‌آید که یوسف‌بن تاشفین اعدام را تنها در عصیان و شورش به‌کار می‌برده و در جرایم عادی بزرگترین عقوبتهایش، زندان‌های درازمدت و بندهای‌گران بوده‌است .

بیشتر روایات حاکــی از این است کــه دادگری و ایثار را دوست می‌داشته و برای برپای داشتن بساط عدل و داد می‌کوشیده‌است. به قوانین شریعت احترام می‌گذاشته و فرمانهای خــود را برطبق آن صادر می‌نموده است . علما و فقها را گرامی می‌داشته و به‌آراء وفتاوای ایشان عمل‌می‌کرده‌است. ابن‌الصیرفی دراین - باب می‌گوید « با فقها آمیزش داشت و علما را بزرگ می‌داشت و امور خــویش به آنان رجوع می‌کرد و خود و دیگران را به عمل بــه رأی و فتوای آنان ملــزم می‌ساخت. همواره دیگران را به دادگری ترغیب می‌کرد و می‌خواست‌که به حق قضاوت کنند واز شریعت یاری جویند[1] » پیش ازاین درمواردگوناگون دیدیم کــه

۱. ابن‌الخطیب بــه نقل از ابن‌الصیرفی. در الاحاطه. (نسخه‌خطی اسکوریان برگ ۳۹۳).
الحلل الموشیه، ص۵۹. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب(اوراق‌منتشرنشده ، هسپریس، ص۶۵).

یوسف در مهام امور خویش به رای فقها روی می‌آورد. حتی هنگامی که خواست به اندلس لشکر برد تا به فریادخواهی ملوک‌طوایف پاسخ گوید نخست با آنان مشورت نمود. سپس هنگامی که خواست امرای طوایف را خلع کند و ملك از ایشان بستاند نیز از فقها اشارت طلبید. یوسف به‌رأی و فتوای فقهای مغرب و اندلس بسنده نکرد، بلکه از فقهای مشرق نیز رأی و فتوا خواست و فتوای کسانی چون ابوحامد غزالی و ابوبکر طرطوشی را حاصل نمود[۲]. در این باب روایت کرده‌اند که امام غزالی را از صفات جمیل یوسف و ورع و دینداری او و گرایشش به اهل علم خوش آمده بود، آن‌سان که عزم سفر به مغرب و دیدار این امیرقهرمان نمود. چون به اسکندریه رسید و مهیای سفر مغرب شد خبر وفات امیرالمسلمین راشنید[۳] واز همان راه که آمده بود باز گشت. یکی از بارزترین نمونه‌های تمسك یوسف به احکام شرع و آراء فقهـا، روشی بود که در مقابل باجها و خراجهایی که هر امیری برافراد رعیت وضع می‌کند، اتخاذ کرد. او همه باجها و خراجهایی را که دردین مجاز نبود لغو کرد و به آنچه شرع اجازت می‌دهد اکتفا کرد، چون زکات و عشریه و خمس غنایم و جزیهٔ اهل ذمه. لغو باجها و خراجها در اندلس اثری نیکو نهاد زیرا امرای طوایف رعایا را برای گرفتن انواع مالیاتها تحت فشار قرار داده بودند، تا بتوانند هزینه زندگی پر تجمل خویش را تأمین کنند. یکی از عللی که سبب شد تا یوسف را در خلع و برافکندن آنان یاری دهد همین امر بود، اما یوسف گاه برای تهیهٔ مخارج جهادهای پی درپی خود بررعایا مالیاتهای گزاف وضع می‌کرد. و در این مواقع نیز از فقهـا فتوا می‌گرفت. از جملهٔ این موارد قضیهٔ اوست با قاضی المریه ابوعبدالله محمدبن یحیی، معروف به ابن الفراء که پس از موافقت فقها مقرر شد از مـردم مغرب و اندلس برای هزینه‌های جهـاد اموالـی

۱. ابن الخطیب به نقل از ابن الصیرفـی در الاحاطه. (نسخه خطی اسکوریان) نیز رجوع کنید به الحلل الموشیه، ص ۵۹.

۲. ابن‌خلدون. العبر، ج ۵/ص ۱۸۷ و ۱۸۸ باید دانست کـه طرطوشی در اصل ازفقهای اندلس بود که به مشرق مهاجرت کرد. ر. ك. جلد دوم همین کتاب، ص ۳۰۱

۳. ابن‌خلکان، وفیات الاعیان، ج ۲/ص ۴۸۸. ابن دینار، المونس فی اخبار افریقیه وتونس، ص ۱۰۶.

گرد آورد . یوسف به قاضی مذکور نامه نوشت واز او خواست به‌گردآوری و ارسال اموال اقدام نماید . قاضی از فرمان او سر برتافت و در پاسخ نوشت که این عملی غیر شرعی است همچنین رأی فقهایی را که بدان اجازت داده بودند مورد طعن قرار داد. قاضی از یوسف خواست که اگر خزانه‌اش واقعاً خالی است در مسجد جامع در محضر علما حاضر آید و آشکارا سوگند یاد کند که در بیت‌المال حتی یك درهم ندارد که هزینه سپاه کند. زیرا عمربن‌الخطاب نیز بدان هنگام که به چنین مالی نیاز داشت چنان کرده بود[1]. یوسف هرگاه نیازش به مال مـی‌افتاد ابائی نداشت که یهود و نصاری را به علل مختلف زیرفشار بگذارد. صاحب الحلل‌الموشیه نمونه‌های چندی نقل می‌کند[2].

پس از یك سلسله جنگها و آشوبها، مغرب در سایهٔ درایت یوسف از استقرار و امن و راحت، برخوردارشد درحالی که پیش از به قدرت رسیدن مرابطین به‌مدت نیم قرن در آتش فتنه و آشوب می‌سوخت آن‌سان که چون پیکری بود که اعضایش در شرف گسیختن باشد . چـون مرابطین بر اندلس استیلا یافتند ، مـردم اسپانیا احساس کردند که از تجاوز مسیحیان در امـانند و اکنون مـی‌توانند در سایهٔ امن بیارامند. هرچند حکومت مرابطین خود باگونه‌ای شدت وفشارتوأم بود بخصوص حکام تازه‌ای که از میان زعمای بربر انتخاب شده بودند شیوهٔ سختگیرانه داشتند ، زیرا برعکس حکام اندلس ازظرایف فرمانروایی‌چیزی نمی‌دانستند. درهرحال مردم اندلس درسالهای اخیرزندگی یوسف و پیش ازآنکه یوغ استبداد مرابطین‌گردنها را بفشارد و حس استقلال‌طلبی‌را در مردم برانگیزانند برهه‌ای اززمان را درآرامش و استقرارگذرانیدند.

مورخ در وصف این سالها چنین می‌گوید: « بلاد اندلس در ایام او (یعنی یوسف‌بن تاشفین) خوشبخت بود و زندگی‌اش قرین رفاه و در نیکوترین حال بود و این وضع تا زمان وفات او بر دوام بوده»[3].

۱. ابن خلکان وفیات‌الاعیان، ج۲/ص ۴۸۵. السلاوی الاستقصاء (چاپ قاهره) ج۱/ص۱۲۲، ۱۲۳

۲ . الحلل‌الموشیه ، ص۱۳ و ۵۹.

۳ . الحلل‌الموشیه ، ص۵۹.

یوسف‌بن تاشفین‌علاوه بر آنکه‌سرداران سپاه را خود برمی گزید، در گزینش دبیران و وزیران خود نیز سعی وافی به‌کار می‌برد . دبیر او پیش از آنکه برای بار نخست به‌اندلس رود، یکی از ادبای اندلس بود، ازمردم المریه، به‌نام عبدالرحمان بن اسباط یا عبدالرحمان بن اسبط. در ایام فرمانروایی بنی‌صمادح هم در المریه همان سمت را داشت . عبدالرحمان در سال ۴۷۲ از دریا گذشت و در پی بخت وطالع خویش به‌مراکش آمد و در دستگاه امیره حره زینب زوجهٔیوسف صاحب کاری شد تا به منصب دبیری رسید. چون امیره حره زینب بمرد ، یوسف او را به دبیری خویش برگماشت و در این منصب صاحب نام و آوازه شد وشأن وشوکتی حاصل کرد. عبدالرحمان مردی خردمند و باوقار و دوراندیش بود. یوسف به خرد و توانایی او وآگاهی‌اش به امور اندلس اعتماد داشت. عبدالرحمان درداخل‌شدن یوسف به اندلس و پاسخ به فریاد خواهی امرای طوایف تأثیر مهمی داشت . همو بودکه به یوسف تلقین کردکه برای ورود به‌اندلس نخست ازمعتمدبن‌عباد بخواهد که جزیرةالخضراء را به عنوان پایگاهی در اختیار اوقرار دهد[1]. درخور ذکراست که یوسف‌ابن تاشفین عربی نمی‌دانست در حالی که عبدالرحمان‌بن اسباط به زبان بربری که یوسف بدان سخن می گفت نیك آشنا بود[2] و این از علل موفقیت اوبود. چون در سال ۴۸۷ ﻫ عبدالرحمان‌بن اسباط درگذشت ، سمت دبیری او را یکی از بزرگترین کتاب آن روز اندلس، محمدبن سلیمان بن‌القصیره معروف به ابوبکربن القصیره بر عهده‌گرفت و این همان‌کسی است‌که ابن‌الصیرفی او را چنین وصف می کند: «وزیرکاتب صاحب نظم و نثر و برپای دارنده ستون‌کتابت و حامل لوای بلاغت، آنکه هیچگاه از شأن اوکاسته نشود و نور جلالتش خاموشی نپذیرد، هم شعرش استادانه است و هم نثرش ادیبانه»[3] . ابوبکربن القصیره در سال ۴۹۶ که یوسف فرزند خود را به ولایت‌عهدی برگزید ــ چنانکه‌گفتیم ــ منشورولایت‌عهدی او در نهایت بلاغت بنوشت. چون یوسف درگذشت ابوبکربن القصیره سمت

۱ . الحلل الموشیه، ص۳۲.

۲ . ابن خلکان وفیات‌الاعیان ، ج۲/ص ۴۸۲.

۳ . ابن‌الخطیب، از ابن‌الصیرفی، در الاحاطه (همان نسخه‌اسکوریال).

دبیری پسرش را یافت و تا پایان عمرش یعنی تا سال ۵۰۸ ه/۱۱۱۴ م درهمان شغل بود. برگزیدن یوسف این دو ادیب نامدار اندلسی را به دبیری خویش،با آنکه خود زبان عربی نمی‌دانست، دلیل بر هوشمندی و دانایی و دورنگری و آگاهی‌اش از اهمیت اسالیب عالیه در ترسل است . میان یوسف و خلافت عباسی و میان او واکابر فقهای شرق‌مراسلات بسیار بود. ازسوی دیگرمنشورها و فرمانهای مرابطین در بسیاری از اوقات به دو زبان بربری وعربی نوشته می‌شد تا اکثر رعایا که عربی نمی‌دانستند از مضمون آنها آگاه شوند. از چیزهایی که به اهمیت پیشه دبیری در دولت مرابطین می‌افزود وبه‌کارگماردن اکابر بلغا را ایجاب می‌کرد، فتح اندلس و گردن نهادن آن به فرمان مرابطین بود . اندلس سرزمین بلغای نامدار زبان عربی بود و بنابراین ضروری می‌نمود که نامه‌ها و فرمانهای مرابطین نیز در چنان سطح رفیعی نگاشته آیند.

گویند یوسف‌بن تاشفین مردی‌میانه‌بالا وگندمگون ولاغراندام بود باصورتی کم‌گوشت و آوازی نرم[۱].

۴

در سال ۴۹۸ ه/ امیرالمسلمین یوسف‌بن تاشفین بیمار شد . با بیماری خود دست به‌گریبان بود تا سال بعدکه شدت یافت و حالش اندك‌اندك روی به وخامت نهاد و پیمانه عمرش لبریز شد و درآغاز محرم سال ۵۰۰ ه/ دوم دسامبرسال۱۱۰۶م در قصر خود در مراکش، در سن صدسالگی رخت به جهان دیگرکشید. درزمان وفاتش دولت مرابطین به ذروهٔ عظمت و قدرت خود رسیده بود.

وفات او درمغرب و اندلس حادثه‌ای عظیم بود. جماعتی ازشاعران آن‌زمان در رثای او قصاید پرداختند. یکی از آنان ابوبکربن سوار بودکه‌بر سر قبر او مرثیه‌ای جانگداز برخواند. در آن آمده بود:

۱ . ابن‌خلکان،وفیات‌الاعیان،ج۲/ص ۴۸۸ .

ملك الملوك و ما ترکت لعامل عملا من التقوى يشارك فيه
يا يوسف ما انت الا يوسف و الكل يعقوب بما تطويه
اسمع اميرالمؤمنين و ناصرالـ دين الذى بنفوسنا نفديه
جوزيت خيراً عن رعيتك التى لم ترض فيها غير ما يرضيه
وصل الجهاد الى الجهاد موفقاً حتم القضاء بكل ما تقضيه
و يجئ ما دبرته كمجيئه فكأن كل مغيب تدريه
متواضعاً لله مظهر دينه فى كل ما يبديه او يخفيه[1]

امیرالمسلمین یوسف‌بن تاشفین پس از خود امپراطوری عظیمی که به‌حق بزرگترین امپراطوری اسلامی بود، بر جای نهاد. این امپراطوری شامل دوقطر از مهمترین اقطار اسلامی در قرون وسطی بود. یکی مغرب و یکی اندلس. حدشرقی آن تونس بود و حد غربی آن اقیانوس اطلس. شمال آن به رود تاجه در قلب اسپانیا پهلو می‌زد و جنوبش به بلاد سیاهان و رود نیجر پیوسته بود. برای آنکه به عظمت معجزهٔ سیاسی و نظامی یوسف پی ببریم کافی است تنها به نیم قرن پیش از وفات او بازگردیم و بر اوضاع مغرب و اندلس در آن ایام نظری بیفکنیم. مغرب در آن ایام دستخوش بدترین تفرقه‌ها و آشوبها بود. سراسر آن میان جمعی از زعمای قبایل تقسیم شده بود و هرقسمت را امیری بود که با دیگر امرا سر جنگ و ستیز داشت. خردك جنگهای داخلی آبادیها و بادیه‌هایش را نابود کرده بود و فقر و نابسامانی به سراسر نواحی آن حکمفرما بود. تا آنگاه که مرابطین در جنوب غربی آن قیام کردند وسپاهی سلحشور بسیج نمودند و به دیگر اقطار مغرب گسیل داشتند و بر آن امیرنشینهای پراکنده غلبه یافتند و همه را در زیر یك پرچم درآوردند و دولتی واحد تشکیل دادند. این اقدام در واقع یکی ازجنبشهای ملی بود که درمغرب اتفاق افتاد. یوسف‌بن تاشفین در این پیکارها بیشترین نصیب را داشت تا دولت عظیم مرابطی پای به عرصهٔ وجود نهاد و شهر مراکش در مرکز آن پایتخت بزرگ دولت جدید گردید. چون دولت مرابطی استواری گرفت در مغرب نیز نظم وامنیت برقرار گردید. آنچنان نظم و امنیتی که هرگز کس به چشم خود ندیده بود. اما

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (برگهای یادشده ، هسپریس ، ص ۶۴ ، ۶۵ و ۶۶)

ظهور این معجزه در اندلس که بیش از نیم قرن همه فتنه و آشوب بود جلوهٔ دیگر داشت. اسپانیا در سایهٔ دولت ضعیف امرای طوایف که خود گرفتار تفرقه و جنگهای داخلی بودند رنج فراوان برد. مسیحیان به یك‌یك شهرها جنگ می‌افکندند و قتل وتاراج می‌کردند تا آنجا که‌پس از اندك مدتی اسپانیای مسیحی دولتهای طوایف را درتصرف خود آورد و اندلس به‌دست دشمن همیشگی‌خود افتاد و درشهرهایی که به تصرف آنان درمی‌آمد نور اسلام روی به خاموشی نهاد. یوسف‌بن تاشفین در چنین موقعیتی ظهور کرد و سپاه مرابطی خویش به اندلس آورد و به آن وضع دردنـاك پایان داد و درکالبد اسپانیای مسلمان جان تازه دمید. سپس خود دولتهـای امرای طوایف را بر افکند و بر سراسر اندلس بسط قدرت داد و وحدت از دست رفته را به‌آن بازگردانید. غلبه‌مرابطین با آنکه‌بعدها برای مردم اسپانیا تحمل‌ناپذیر شد و اسپانیاییها تسلط بربرها را برنمی‌تافتند ولـی خود سبب رهـایی اسپانیا از چیرگی مسیحیان گردید.

بدین‌گونه یوسف بن تاشفین توانست در مدت نیم‌قرن یکپارچگی مغرب و اسپانیا واتحاد مغرب و اسپانیا را تأمین کند و آن دو دولت عظیم اسلامی‌را درسایهٔ دولت بزرگ مرابطین جای دهد.

چون یوسف‌بن تاشفین بمرد دولت بزرگ مـرابطین در دو بخش اسپانیا و مغرب بنا به‌قول مورخان کشوری استوار بود با سپاهی گران وسلطه‌ای قاهر واموالی وافر[1].

اما این دولت عظیم علی‌رغم قدرت و استواری و رفاه و آسایشی که درآن حکمفرما بود، دیری نپایید که دستخوش سستی و زوال گردید. چون یوسف روی درنقاب خاك کشید، دولت مرابطین نیزبزرگترین سرداران وحامیان خویش ازدست داد و ما به ذکر سرگذشت آن خواهیم پرداخت.

۱. ابن‌الخطیب ، از ابن عذاری در الاحاطه و در شرح حال علی‌بن یوسف (نسخهٔ اسکوریـال، برگ ۲۹۲)

فصل دوم

امیر المسلمین علی بن یوسف و حوادث عهد او

۱

چون یوسف‌بن‌تاشفین در روز دوشنبهٔ آغاز ماه محرم سال ۵۰۰ برابر با دوم سپتامبر سال ۱۱۰۶ در قصرخود در مراکش، دیده ازجهان فروبست، در همان روز وفات او پسرش ابوالحسن‌علی، به‌جای پدر نشست. یوسف فرزند خود علی‌را از سال۴۹۵ ه به ولیعهدی برگزیده بود. درماه ذوالحجهٔ‌سال۴۹۶ه اورا امارت قرطبه داد و بر برادرش ابوطاهر تمیم برتری نهاد. پیش‌ازآنکه پیکر پدررا به‌خاك‌بسپرند با پسر بیعت‌کردند. نخستین کسی که درمحضر مشایخ لمتونه وسران قبایل‌صنهاجه وبزرگان وسرداران بیعت‌کرد، برادرش تمیم بود وبدین گونه فرمانبرداری‌خویش اعلان نمود و حرمت خواست پدر به جای‌آورد. سپس مشایخ وبزرگان بیعت کردند. علی‌بن یوسف درهمان روز به‌سراسر مغرب و اندلس وبلاد قبله درصحرا نامه فرستاد و مرگ پدر وجانشینی خویش‌اعلان‌کرد و فرمان داد برای او بیعت بگیرند.[۱] درآن هنگام‌که برتخت فرمانروایی نشست جوانی بیست و سه‌ساله بود. علی‌درسبته درسال۴۷۷ه/۱۰۸۴م، پس‌ازچند ماه که‌آن شهر به‌دست‌مرابطین‌افتاد،‌از مادر بزاد.مادرش کنیزی‌ام ولد بود به‌نام‌قمر.اورا «فاض‌الحسن»،نیزمی‌نامیدند.علی

۱ . ابن ابی‌زرع «روض‌القرطاس»،ص۱۰۲ .

ظاهراً آغاز زندگی خود را در سبته گذرانیده است[۱]. چون امیر ابوبکر بزرگترین فرزندان یوسف و ولیعهد او درسال ۴۷۹ پس از پیروزی پدر در زلاقه، درسبته مرد، یوسف درفرزندان خود به‌تفحص پرداخت تا یکی را به‌ولایت‌عهدی خویش برگزیند. به‌سبب ذکاء و نجابتی که در فرزند خـود علی سراغ داشت اختیارش بر او افتاد. علی دربسیاری کارها همراه پدر بود، بویژه درسفر آخر به هنگامی که پدرش از دریا گذشت و به‌اندلس رفت تا اوضاع آنجا را بررسی کند. در آنجا بود که علی را به ولایت‌عهدی برگزید و برایش بیعت گرفت.

یوسف‌بن تاشفین اندکی پیش ازمرگ خود پسر را به سه‌چیز وصیت کرد: نخست آنکه کاری نکند که ساکنان جبل درن و نیز مصامده و اهل قبله (ناحیه‌ای در جنوب) را برانگیزد. دوم آنکه با بنی‌هود، امرای سرقسطه طرح آشتی افکند و آنان را میان خود و مسیحیان حایل قرار دهد. سوم مردم قرطبه‌را که‌کاری نیك می کنند به‌لطف خویش بنوازد و ازخطای گنهکارانشان درگذرد[۲]. واین افزون بر وصایای او درباب استحکام وضع دفاعی اندلس بود.

علی‌بن یوسف امیری صاحب همت وهوشیار و با اراده بود. همواره‌دوست می‌داشت که برسیرت‌پدر باشد وهمانند او جهاد را در رأس کارهای خود قراردهد. علی‌بن‌یوسف درعمل‌نیز آنچنان شد که خود می‌خواست وبرخی کارهای بزرگ از او سرزد. ابن‌عذاری درحق اوگوید: « پای به جـای پای پدر نهاد و در یاری حق و انصاف مظلوم و ایمنی بخشیدن به مردم ترسان و قمع ستمکاران و استحکام ثغور مسلمانان وسرکوبی خصم به راه پدر می‌رفت».[۳]

در آغاز حکومتش یك بار شورشی محلی برپا شد که چندان‌در خور اهمیت نبود ولی درهرحال نخستین نشانه های عصیان وخروج بود. سبب آن بود که چون به بلاد نامه نوشت که دست بیعت به‌او دهند همه جـا بیعت کردند مگر مردم فاس

۱ ابن ابی‌زرع روض‌القرطاس، ص ۱۰۱.

۲ الحلل‌الموشیه، ص ۶۰

۳ . ابن عذاری، البیان‌المغرب (اوراق خطی ـ هسپریس، ص۶۷) و ابن‌الخطیب‌در الاحاطه در شرح‌حال علی‌بن یوسف آنرا نقل کرده‌است (نسخه خطی اسکوریال برگ شماره۲۹۲).

پایتخت قدیم مغرب. والی فاس به‌هنگام وفات یوسف، نوهٔ او یحیی، فرزند امیر ابوبکر برادر متوفای علی بود. یحیی‌ازبیعت با عم خود سربرتافت وخلاف آشکار ساخت. جمعی‌ازسرداران لمتونه نیز با اوموافقت کردند.علی لشکری به فاس فرستاد. یحیی برجان خویش ـ به‌ویژه پس‌از آنکه مسیحیان‌اورا تنهاگذاشتند ـ بترسید و از شهر بگریخت وعلی‌بن یوسف به‌شهر داخل‌گردید. این واقعه در دوم ماه ربیع‌ـ الآخرسال۵۰۱ بود. آتش این فتنهٔ کوچك برفور خاموش‌شد. یحیی به‌تلمسان رفت وبه‌والی‌آنجا امیر مزدلی پناه برد. امیر مزدلی به‌مراکش می‌آمد که بیعت خویش به‌علی اعلام‌کند،یحیی درراه اورا دید. مزدلی وعده‌اش دادکه چون نزد علی‌برسد بخواهدکه‌گناه او عفوکند. یحیی درحوالی فاس پنهان شد تا آنگاه‌که امیرمزدلی با علی‌بن یوسف دیدار کرد وبیعت خویش‌اعلان داشت‌و شفاعت‌کرد تا مگربرادر‌ـ زادهٔ خود را ببخشاید . علی اورا عفوکرد و مخیرش ساخت‌که یا در میورقه بماند یا درصحرا. یحیی صحرا را اختیارکرد و ازآنجا به حجاز رفت و حج بگزارد و به‌مغرب بازگردید و از عم‌خود اجازت‌خواست‌که درمراکش بماند. اورا اجازت داد . ولی در این اوان از او اعمالی سرزدکـه علی‌بن یوسف را بیمناك ساخت . فرمان داد بگیرندش و به‌جزیرةالخضراء برند. یحیی‌درآنجا دربند بماند تا بمرد.[1]

علی‌بن‌یوسف‌هنوزعصیان‌فاس‌را سرکوب‌نکرده‌بودکه برای‌تفحص‌ازاوضاع اندلس‌وتنظیم‌امور‌رهسپار اندلس‌شدوباسپاه‌مرابطین‌ومصامده‌ازمراکش بیرون‌آمد.

در اواسط سال ۵۰۰ ﻫ اوایـل سال ۱۱۰۷ م درسبتـه به‌کشتی نشست و از دریا گذشته به جزیرةالخضراء فرودآمد. درآنجا زعمای اندلس و رؤساء وقضاة و فقها و ادبـا و شعرای آن دیار به پیشبازش آمدند وبیعت خویش را بـا او اعلان داشتند. شاعران نیزقصاید خود درتهنیت جلوس او برخواندند. اونیز به‌خواستهای ایشان‌گوش فرا داد و همه را جوایز و صله ارزانی داشت [2]

علی‌بن یوسف به‌اجرای برخی تغییرات مهم اداری پرداخت. برادر خـود امیرابوطاهرتمیم‌را از امارت مغرب عزل‌کرد و امارت غرناطه‌را در اندلس به‌او داد

۱ ابن ابی‌زرع روض‌القرطاس ، ص ۱۰۳
۲ الحلل‌الموشیه ، ص ۶۲ ابن‌عذاری البیان‌المغرب (اوراق یافته ـ هسپریس،ص۶۷).

همچنین فرماندهی عالی سپاه مرابطین را در آن سوی دریا به او تفویض کرد. حکومت قرطبه را به ابوعبدالله محمدبن ابی‌بکر لمتونی داد و ولایت مغرب را به ابوعبدالله محمدبن الحاج. ابوعبدالله محمدبن الحاج شش ماه در این مقام ببود تا او را به حکومت بلنسیه و شرق اندلس بر گماشت. ابن‌الحاج از بلنسیه سپاه مرابطین را به سرقسطه برد و در سال ۵۰۲ هـ /۱۱۰۹ م. چنانکه بعداً خواهیم گفت بر سرقسطه مستولی گردید.

علی بن یوسف چون به‌مغرب بازگردید، در اوایل سال ۵۰۱ هـ به برادرخود تمیم عامل غرناطه و سپهسالار لشکر مرابطین در اندلس نامه نوشت که کار جهاد از سر گیرد و به سرزمین مسیحیان لشکر برد. غرناطه در این ایام بعد از قرطبه پایتخت فرمانروایی‌مرابطین شمرده می‌شد. ظاهراً این اختیار به سبب‌وضع‌سوق‌الجیشی غرناطه به عمل آمده بود. از اخبار الحلل الموشیه و «روض‌القرطاس» برمی‌آید که علی‌بن‌یوسف این نامه را هنگامی به برادر خود نوشت که هنوز خودبه‌اندلس نرفته بود. از روایت اول برمی‌آید[1] که علی در سال ۵۰۳ هـ/۱۱۱۰ م برای باردوم به اندلس رفت. ولی روایت دوم در موضوع رفتن او به اندلس سکوت می‌کند. و این امر به نوعی خاص از نامه‌ای که امیر تمیم به برادر خود پس از پایان نبرد خود با مسیحیان نوشته است تأیید می‌شود و ما در آینده از این نامه سخن‌خواهیم گفت.

علی‌بن یوسف‌بن تاشفین نمی‌توانست غزو وجهاد را نا دیده انگارد زیرا همواره وضعی پیش می آمد که این آمادگی را ایجاب می‌کرد، از جمله آنکه چون امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین درسال ۴۹۸ هـ بر بستر بیماری افتادوخبربیماری‌اش در سرتاسر اندلس پراکنده گردید، از اوضاع و احوال مغرب و اندلس اخبار نادرستی به قشتاله رسید. الفونسوی‌ششم پادشاه‌سالخوردهٔ قشتاله پنداشت که‌اکنون فرصت آن رسیده که جنگ با مسلمانان را از سر گیرد. از این‌رو سه هزاروپانصد تن جنگجو به حوالی اشبیلیه فرستاد که در آنجا دست به آشوب و کشتار زدند و غنایم و اسیران بسیار به دست‌آوردند. امیرسیربن‌ابی‌بکر والی اشبیلیه با سپاه‌خود

۱ . ابن عذاری، البیان‌المغرب (اوراق مخطوط یاد شده، ص ۶۴ و ۶۵).

برای رویارویی با دشمن بیرون آمد. لشکر غرناطه هم به سرداری ابوعبدالله‌بن الحاج که در آن روزها والی‌غرناطه بود، نیز بدو پیوست و اینان توانستندمهاجمان را باز پس راندند قریب به‌هزار و پانصدتن ازایشان را بکشند. چون علی‌بن‌یوسف پس از اندکی به امارت نشست، این تجاوز را نادیده نینگاشت و چنان دید که خود جنگ با مسیحیان را بیاغازد و آنان را در درون اراضی شان مورد حمله قرار دهد.

تمیم‌بن یوسف بن‌تاشفین به فرمان برادرگوش فرانهاد و سپاهی با سازی‌تمام بسیج کرد و در دهۀ آخر ماه رمضان سال ۵۰۱ هـ اوایل ماه مه سال ۱۱۰۸ م از غرناطه بیرون آمد و به سوی شمال به طرف جیان در حرکت آمد. در راه‌که می‌رفت سپاهیان دیگر به او می‌پیوستند. تمیم پس از چند روز به جیان رسید ودر آنجا بیاسود تا لشکر قرطبه به سرداری والی آن ابوعبدالله محمدبن ابی رنق بدو پیوست سپس رهسپار بیاسه در شمال شرقی‌جیان، گردید و از آنجا به سوی‌اراضی قشتاله پیش راند. سپاهیان مرسیه به سرداری والی آن ابوعبدالله محمدبن‌عایشه و نیز جماعاتی از بلنسیه به سرداری والی آن محمدبن فاطمه برسیدند. سپاه‌مرابطین به درون اراضی قشتاله در آمد و آشوب و تاراج به راه انداخت. سپس به‌جانب شهر استوار اقلیش پیش راند. چون از پیش تصمیم گرفته شده بود که به اقلیش بتارد . تمیم در روز چهارشنبۀ چهاردهم شوال برابر با بیست و هفتم ماه مه همان سال به اقلیش رسید.

اقلیش در این ایام یکی از استوارترین پایگاههای استان شنتمریه بود ، در شمال جبال طلیطله وجنوب غربی و بذه. فتح‌بن موسی‌بن ذی‌النون در اواخر قرن سوم هجری در ایام امیرعبدالله آن را بنا کرده بود و قرارگاه و دژ لشکر خود ساخته بود[1] . بنی‌ذوالنون تا آنگاه که در زمان منصوربن ابی عامر آشکار شدند همچنان در اقلیش بودند. در آن هنگام که دستگاه‌خلافت روی به ضعف نهاداینان

۱. در الروض‌المعطار (صفةجزیرةالاندلس) ص ۲۸ آمده است که اقلیش را فتح‌بن‌موسی‌بن ذی‌النون بنا کرده و شورش وظهور او در سال ۱۶۰ هـ از آنجا بود. در این سخن تحریف است زیرا شورش فتح‌بن موسی بن ذی‌النون در عهد الناصر و بعد از سال ۳۰۰ هـ بوده است. بنابراین درست همان است که ما آورده‌ایم که اقلیش در اواخر قرن سوم بنا شده‌است.

زمام امور شهر به دست گرفتند سپس اسماعیل‌بن ذوالنون در اوایل قرن پنجم بـر طلیطله دست یافت. هنگامی که طلیطله در ماه صفر سال ۷۴۸ ه/۱۰۸۵ م به دست قشتالیان افتاد دولت بنی‌ذوالنون نیز در آن منطقه به پایان آمد. از آن پس اقلیش نیز در زمرهٔ دژهای متعددی در آمد که پس از فتح طلیطله مسیحیان بر آن استیلا یافتند.

هنگامی که سپاه مرابطی به اقلیش رسید، محاصره را آغاز کرد و به سختی به شهر حمله نمود. مسیحیان نتوانستند از شهر دفاع کنند، حتی نتوانستند مـدت درازی به مقاومت پردازند. از این روشهر در روز دوم یعنی روز پنجشنبه پانزدهم شوال سال ۴۷۸ ه/ بیست و هشتم ماه مه سال ۱۰۸ ۵ به تصرف درآمد. سپاهیـان مرابطی در حال به شهر درآمدند. کاخها ویران شد و کلیساها با خاك یکسان گشت و معابد فرو ریخت. مسلمانانی که در شهر بودند به لشکرگاه مرابطین روی نهادند. و در پناه آنان قرارگرفتند. اینان اوضاع شهر را برای همکیشان خود باز نمودند و موقعیت‌مدافعین آن را بیان کردند.[1]

مسیحیان مدافع شهر به دژ استوار اقلیش پناه بردند و در آنجا به انتظـار رسیدن مدد از سوی همکیشانشان موضع گرفتند. واقعاً هم از هنگام حرکت سپاه مرابطین‌ونفوذ آنان‌دراراضی قشتاله، پادشاه سالخوردهٔ قشتاله آلفونسوی‌ششم برای بازپس راندن جنگجویان مسلمان به بسیج نیرو پرداخته بود. آلفونسو خسته‌وبیمار بود و نمی‌توانست خود بـه آوردگاه حاضر شود. از این رولشکری نیرومند بـه سرداری البرهانس (Alvar Hanez) که از مشاهیر سرداران قشتاله دراین‌روزگار بود، گسیل داشت . البرهانس پیش از این بارها با مسلمانان بویژه در منطقه بلنسیه نبردکـرده بـود . دیگر از سرداران این سپاه همتای او گارسیا اردونیث مـودب ولیعهد او سانچو بـود. او نیز از سرداران مشهور بود . جمعی دیگر از سرداران منطقهٔ طلیطله از قلعة‌النسور و قلعة‌النهر یا قلعهٔ عبدالسلام Alcala de Henares و غیـر آن در این سپاه شرکت داشتند. یکی از شخصیتهای بارزی که در این سفر جنگی‌همراه سپاه می‌آمد انفانت سانچو فرزند و ولی‌عهد خردسال آلفونسوی‌ششم

۱. این معلومات را از نامهٔ امیر ابوطاهر تمیم که بدان اشارت کردم برگرفته‌ام.

بود. مادر این پسر «زائده» زن سوگلی آلفونسو بود. «زائده» زنی مسلمان بود که مسیحی شده بود و پیش از این زوجه فتح بن معتمد بن عباد بود. و ما داستان او را در جلد دوم این کتاب آوردیم[۱]. سانچو در این زمان کودکی یازده ساله بود. مشاوران پادشاه با زنش زائده اشارت کرده بودند که فرزند خود سانچو را در رأس این لشکر بفرستد، باشد که سبب برانگیخته شدن روح حماسه در سپاهیان گردد. الفونسو نیز بپذیرفت و او را با مربی‌اش گارسیا اردونیث بفرستاد. صاحب روض القرطاس به این واقعه اشاره می‌کند و برای آن تفسیری جالب می‌آورد که زوجهٔ الفونسو به او گفت که فرزند خود را به جای خود همراه سپاه کند تا در برابر تمیم بن یوسف قرار گیرد. زیرا تمیم پسر پادشاه مسلمانان است و سانچو پسر پادشاه روم. پادشاه قبول کرد و پسر خود را با لشکری گران از سران و دلیران روم بفرستاد[۲].

سپاه قشتاله با شتابی تمام بیامد تا دژ اقلیش را برهاند. عصر روز پنجشنبهٔ پانزدهم شوال برابر با بیست و هشتم ماه مه بود. پی در پی از نزدیک شدن سپاه قشتاله خبر می‌رسید. درباب لشکر مرابطین و وضع و موقعیت سپهسالار آن ابوطاهر تمیم اخبار مختلف است. صاحب روض القرطاس می‌گوید که ابوطاهر تمیم چون از نزدیک شدن قشتالیان خبر یافت، خواست که باز گردد و با آنان رویا روی نگردد. محمد بن عایشه و محمد بن فاطمه و دیگر سرداران لمتونه او را بازداشتند و دل دادند که نگریزد و کار را در نظرش آسان نمودند. بویژه آنکه سپاه دشمن را بیش از سه هزار سوار نمی‌پنداشتند. تمیم در جای خود بماند. چون هنگام غروب خورشید قشتالیان برسیدند و تمیم را چشم بر آن سپاه عظیم افتاد بار دیگر آهنگ بازگشت نمود ولی راهها به روی او بسته شده بود. سرداران لمتونه برای نبرد مصمم شدند.[۳] ولی تمیم در نامه‌ای که پس از این نبرد نوشته است وضع را به گونهٔ دیگر بیان می‌کند و می‌نویسد که چون قشتالیان نزدیک شدند «دو سردار کار دیدهٔ نیک رأی

۱. تاریخ دولت اسلامی در اندلس، ج ۲/ص ۳۵۵.

۲. ابن ابی زرع، روض القرطاس، ص ۱۰۴.

۳. ابن ابی زرع، روض القرطاس، ص ۱۰۴.

دوراندیش، ابوعبدالله محمدبن عایشه و ابوعبدالله محمدبن فاطمه نزد او آمدند و و پس از سگالش قرار بر آن شد که به نام خدا پیمان بندند و آنان نیز به‌این‌حکم گردن نهادند». سپس می‌گوید: «همه از جای بجنبیدیم و روی به خدا آوردیم و قدم به راه او نهادیم و بردشمن زدیم».

در روایاتی که به دست ما رسیده به درستی شمار سپاهیان دو لشکر معین نشده ولی معلوم می‌شود که سپاه مرابطین مرکب بوده ازلشکرهای غرناطه‌وقرطبه و مردم و مشرق اندلس و جمعی از متطوعه و مجاهدین که در بین راه به آنان پیوسته بودند و سواران از چند هزارنفر تجاوز نمی‌کرده‌اند. زیرا پادگان غرناطه را هزار سوار بود و پادگان قرطبه را نیز هزار سوار و پادگان مرابطین در مشرق اندلس چهار هزار سوار داشت. اما سپاه قشتاله که به قصد پیروزی آمده بود، بر مرابطین تفوق بسیار داشت و همین امر سبب شده بود که ابوطاهر تمیم بازگردد. این شمار غیر از قشتالیانی است که در دژ اقلیش موضع گرفته بودند و مورخان از آنان به عنوان «جمعی عظیم از رومیان»[1] یاد کرده‌اند. همچنین درباره کثرت سپاه دشمن دو روایت‌اسلامی دیگر در دست داریم. یکی از دو هزار سپاهی‌سخن می‌گوید. و این روایت ابن القطان است که یك قرن و نیم بعد از واقعه در اواخر عهد موحدین نوشته شده[2] دیگر روایت ابن عذاری است. ابن عذاری بـه آمدن قشالیان که برای رهایی دژ اقلیش آمده بودند اشاره می‌کند و می‌گوید: «درخلال این احوال سانچو فرزند الفونسو از زوجه المامون‌بن عباد که بـه کیش مسیحیت درآمده بود با هفت‌هزار سوار برسید»[3].

۱. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۳.

۲. این روایت در «نظم‌الجمان لترتیب ماسلف من‌اخبار الزمان» آمده‌است. بخشی از این کتاب «السفر الثالث‌عشر» در ضمن نسخه‌ای‌خطی، در المعهدالمصری‌للدراسات‌الاسلامیه در مادرید موجود است. برگ ۷ الف. روایت ابن‌القطان‌را استاد هویثی در کتاب خود نقل کرده است.

Las Grandes Batallas de la Recanquaista P. 118 & 119

۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق مذ نور ـ هسوریس ص ۶۸) و نیز رجوع کنید به جلد دوم، ص.

در سپیده دم روز جمعه شانزدهم شوال سال۵۰۱/ بیست و نهم ماه مه سال ۱۱۰۸ م طلایه‌های سپاه دشمن آشکار شد . مرابطون برای رویارویی با قشتالیـان اندکی به طرف افلیش پیش آمدند. قشتالیان نیز به سرداری البرهانس و گارسیا۔ اردونیث و کنتهای دیگر طلیطله پیش تاختند. امیر جوان انفانت سانچو نیزبرروی اسب بود وجامه شوالیه‌ها بر تن پوشیده بود، حمله آغاز شد. هدف حملهٔ نخست ـبنابرآنچه تمیم درنامهٔخودآورده‌ـسپاه قرطبه بود، به سرداری‌ابن ابی رنق. ابن ابی‌رنق‌به‌عقب‌باز گردید.دراین‌هنگام‌قوای‌مرسیه وبلنسیه‌حمله کردند.تمیم‌نیزبانیروی خویش از قلب سپاه بجنبید. میان دوسپاه نبردی سخت درگرفت. تمیم در نامه‌خود آن را چنین وصف می‌کند: «از دو طرف اسبها درهم شدند و جویهای خون‌روان شد وجنگ تا تاریکی شب همچنان ادامه‌داشت». روایت اسلامی و مسیحی‌حاکی از آن است که دو لشکر سخت می‌جنگیده‌اند . در این هنگام واقعه‌ای رخ داد که سرنوشت‌جنگ‌را دگرگون کرد، ازاین قرارکه امیر خردسال سانچو فرزندالفونسو پادشاه قشتاله درکنار مربی خودگارسیا اردونیث به قلب معرکه نزدیك شد.فوجی از سواران مسلمان گرد آنها راگرفتند و آن دو را زیر ضربه‌های نیزهٔ خویش‌قرار دادند. جوان از فراز اسب فروغلطید. ضرب نیزه‌ای‌کار او را ساخته بود. کنت نیز خود را بر روی او افکند[1]. این امر سبب آشفتگی لشکر شد و بسیاری کشته‌شدند و بسیاری روی بـه فرار نهادند. بسیاری از سرداران و کنتها به خاك هلاك افتادند. البرهانس با بقایای لشکر قشتاله بـه سوی طلیطله گریخت. هفت تن کنتی که در موکب امیر مقتول بودندبه دژ بلنشون که در همان نزدیکیها بودگریختند. جماعتی از مسلمانان از پی ایشان تاختند و همه را کشتند . قتلگاهشان را بعدها «مزار هفت کنت» نامیدند. بدین‌گونه سپاه قشتاله منهزم گردید و مسلمانان پیروز شدند و آن

۱. ابن‌القطان روایت دیگری می‌آورد و می‌گوید که سانچو با هشت‌تن دیگر از مسیحیان از معرکه بگریخت و با آنان به دژ بلشون (بلنشون) پناه برد. در آن دز جمعی از رعایـای مسلمان ایشان بودند، نزدآنان مخفی شدند بدین امید که در پناه ایشان در امان خواهنـد ماند ولی مسلمانان برسیدند و همهٔ اهل دز و آنان را به قتل رسانیدند. از جمله کشتگان پسر آلفونسو بود. (نظم‌الجمان، نسخهٔ یاد شده، برگ ۷ ب).

روز از روزهای فراموش ناشدنی گردید.

این بود نبرد مشهور اقلیش که خاطرهٔ نبرد زلاقه را در دلها تازه گردانید. در روایات مسیحی از آن به نبرد «هفت کنت» یاد شده، زیرا هفت تن از کنتها که در موکب سانچو بودند در آن جنگ کشته شدند. بعضی از روایات اسلامی تلفات مسیحیان را بیش از بیست و سه هزار تن نوشته‌اند[۱]. این شمار به رقم بیست‌هزار کشته که در برخی از روایات مسیحیان آمده است نزدیك است[۲]، پیش از این از شمار سپاه دو طرف یاد کردیم و نیز چنانکه از نامهٔ امیر تمیم بـه دست می‌آید، این اعداد خالی از اغراق نیستند. در هر حال شمار کشتگان بسیار بوده است. امیر تمیم در نامهٔ خود آورده است که پس از جنگ، سرهای کشتگان مسیحی را که در آن نزدیکی بودند گرد آوردند و شمردند. بیش‌از سه‌هزارسر بود. در آن میان سر گارسیا اردونیث و دیگربزرگان طلیطله‌مشخص‌بود. آنگاه‌از آنان مناره ساختند و به روال معمول مؤذنان بر آن فراز رفتند واذان گفتند. مرابطین در این جنگ‌مقادیر انبوهی غنایم از اموال و اسبان واستران و سلاحها و زره‌ها و دیگرچیزها به‌دست آوردند.

تلفات مسلمانان نیز در این جنگ در خـور توجه بوده است،هـر چند در روایـات مـورخان مسلمان شمار کشتگان مسلمان معین نشده است. ولی صاحب «روض‌القرطاس» در پایان شرح ماجـرا می‌گوید که جماعتی از مسلمانان بـه شهادت رسیدند و ابن‌القطان گوید: «درنبرد،امام‌جزولی که مردی صادق‌القول بودوجماعتی از اعیان و بزرگان به قتل رسیدند»[۳]. از اینکه مسلمانان به‌تعقیب دشمن شکست ـ خورده فراری نپرداختند ودر اراضی مسیحیان پیش‌نرفتند، برمی‌آید که شمارتلفات اندك نبوده است.

امیر ابوطاهر تمیم با سپاهیان خود میدان نبرد را ترك گفت و به غرناطه باز

۱. ابن‌ابی‌زرع، «روض‌القرطاس»، ص۱۰۴

2. M. Lafuente :Historia General de Espana (Barcelona 1889) — V. III. P. 202.

۳. ابن ابی زرع، «روض‌القرطاس»،ص ۱۰۴. و بن‌القطان(نسخهٔ یادشده، برگ ۷ ب).

گردید، ودرحالی‌که تاج پیروزی برسرداشت، فتحنامه به برادر خود امیرالمسلمین علی‌بن یوسف نوشت و شرح ماجرا در آن بازگفت. امیر تمیم سپاه مرسیه و بلنسیه را بافرماندهانشان به محاصرهٔ دژ اقلیش گماشت. اینان‌مدتی محاصره را ادامه‌دادند چون دژرا سخت استوار یافتندچنان‌نمودندکه بازمی‌گردند و بازگشتند ودرچندجا کمین نهادند. مسیحیان از دژ بیرون آمدند. به ناگاه مسلمانان بر سرشان تاختندو وخلق‌کثیری‌را کشتند یا اسیر کردند. سپس به‌دژ درآمدند. بدینگونه براقلیش‌مستولی شدند. باتصرف این دژ استوارچند شهر و دژ دیگر که مجاورآن بود چون وبذه و قونقه و اقونیه وکونسویجرا و غیر آن به دست ایشان افتاد[1].

مورخان مسیحی به نبرد اقلیش توجه خاص داشته‌اند در حالی که‌درروایات اسلامی به طور اجمال برگزار شده، بویژه آنچه امیر تمیم در فتحنامهٔ‌خودآورده از تفصیل چندانی برخوردار نیست. در روایات مسیحی کشته شدن سانچوی‌جوان و مربی او گارسیا اردونیث به‌گونهٔ دیگر آمده است. در آنجا به تفصیل آمده‌است که شاهزاده چگونه‌از اسب سرنگون شد وچسان‌کنت گارسیا با تن جوشن‌پوشیدهٔ خود میان او و ضربات دشمن حایل شد و در حالی که زخمهای گران برداشته‌بود از او دفاع کرد تا خود نیز کشته شد. سپس در دلاوریها و جوانمردیهای او داد سخن داده‌اند. آنگاه به وصف زمانی می‌پردازند که این خبر دردناك را به پدرش

۱. برای حوادث اقلیش رجوع کنید به، ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۳و ۱۰۴ ابن عذاری، البیان‌المغرب(اوراق‌یادشده ــ هسپریس ، ص۶۸)ابن‌القطان نظم‌الجمان (نسخه یاد شده برگ‌های ۶ و ۷). نامه امیر تمیم به انشای ابـن‌شرف، موجود در اسکوریـال شماره ۴۸۸ الغزیری برگهای ۵۴ تا ۵۸. این‌نامه را استاد هویثی درکتاب خود، Las Grandes Batallas de la Reconquista در ص ۱۲۰ ــ ۱۲۶ آورده است. ابن خلدون بدان اشارتی‌کندرا دارد (ج ۶/ص ۱۸۸) ابن‌الکردبوس خلاصه‌ای از آن را نقل کرده (کتاب الاکتفاء ــ نسخه‌یادشده‌آکادمی تاریخ.ولی صاحب‌الحلل‌الموشیه از آن یاد نکرده است. از مراجع قشتالی،

F. Codera، Decadencia y Disparición de los Almoravides. P, 8 – 10
La Fuente، Hist. General de Espana Vol. II. P. 201 & 202.

دادند و آن پادشاه سالخورده درنزد بزرگان ملك زاری وفغان کرد. پادشاه نتوانست این درد جانکاه را تحمل کند و یك سال بعد در سی ام ژوئن سال ۱۱۰۹ م وفات کرد.

روایات مسیحی از این پس به افسانه می گرایند و می پندارند که آلفونسو می خواست انتقام خون پسر بگیرد. ازاین رو به قرطبه لشکر برد و آنجارامحاصره کرد. علی بن یوسف «امیرالمؤمنین» در قرطبه بود. مسیحیان در همان شب جماعتی از مسلمانان راکه آهنگ هجوم کرده بودند اسیر کردند. معلوم شدکه رئیس ایشان عبدالله از اشراف قرطبه در میان اسیران است. این مرد همان بودکه ابن عباد پدر زن آلفونسو یعنی پدر زوجهٔ اوماریا راکشته بود. نام دیگرماریا زائده بود. آلفونسو فرمان داد پیکرعبدالله را قطعه قطعه کردند وآتش زدند وهمراه او جمعی ازاشراف مسلمانان را نیز در آتش بسوخت. عاقبت علی بن یوسف را به مصالحه ناچارساخت و مقرر شدکه جزیه ای کلان به قشتاله بپردازد[1].

نبرد اقلیش پس از زلاقــه در سال ۴۷۹ ه و استیلای مرابطین بر بلنسیه در سال ۴۹۵ ه بزرگترین پیروزی مرابطین بر قــوای قشتاله بود. این پیروزی سبب استحکام سلطه مرابطین در مناطق وسطی و شرقی شبه جزیره گردید و سبب شدکه آنان در امور سپاه انگیزی و دفاع، بلند آوازه گردند.

۲

می توان گفت کــه حمله به اقلیش سرآغاز برنامهٔ منظم غزوات مرابطین در اراضی مسیحیان بود. زیرا تازه یك سال و دو ماه از جنگ اقلیش گذشته بودکه امیرالمسلمین علی بن یوسف از دریاگذشت و با سپاه جرار خود برای باردوم وارد

۱. در این باب مخصوصاً رجوع کنید به،

Primera Crónica General de Espana (Ed. M. Pidal). Parte II P. 554–566.

اندلس شد. علی‌بن یوسف در پنجم ماه محرم سال ۵۰۳ ه/ اوت ۱۱۰۹ م از سبته به کشتی نشست. این بار منحصراً برای جهاد یا به قول صاحب الحلل‌الموشیه «برای جهاد در راه خدا و یاری دین و اعزاز کلمه» از دریا می‌گذشت.

امیرالمسلمین به غرناطه رفت و چندی درنگ کرد تا متطوعین و دیگر کسانی که باید به لشکر او بپیوندند از اطراف برسند. گویند شمار سپاه مرابطین بیش از صد هزار سوار و سیصد هزار پیاده بود که البته مبالغه‌آمیز است. چون لشکر گرد آمد به سوی قرطبه راند و یک ماه در آنجا برای طرح نقشه‌های جنگی خویش و تهیهٔ ساز نبرد و آذوقه توقف کرد. سپس پیشاپیش سپاه خود از قرطبه حرکت نمود. و از جبال شارات یا سییرامورنا و سپس از کوه طلیطله گذشت. مرابطین چون سیلی دمان سرزمینهای ولایت طلیطله را فراگرفتند و دست به تاراج و نابودکردن مزارع و ویران کردن خانه‌ها زدند و بسیاری از ساکنان شهر را به اسارت گرفتند و بر بسیاری از قلعه‌ها و دژها دست یافتند و در دل مسیحیان آن نواحی بیم افکندند.

روایات اسلامی حکایت از آن دارند که مرابطین نخست به شهر طلبیره بر ساحل رود تاجه در مغرب طلیطله تاخت آوردند و شهر را به جنگ بگشودند و بسیاری از مسیحیان ساکن شهر را کشتند و اسیران مسلمان را که در دست ایشان بود برهانیدند. جماعتی از مسیحیان به‌شهر پناه بردند و شب هنگام به‌جانب رود تاجه روی نهادند و جان به در بردند. مرابطین بر قلعه مستولی شدند آنگاه هر چه در شهر بود از سلاح و امتعه تاراج کردند و باردیگر کلیسای شهر را مسجد جامع نمودند. امیرالمسلمین از سوی خود در آنجا والی نهاد و یک پادگان نیرومند بدو سپرد. ابن‌القطان تاریخ حملهٔ مرابطین به طلبیره را نیمهٔ ماه محرم سال ۵۰۳ نوشته است ولی مرجح آن است که یک یا دو ماه بعد از این تاریخ بوده است؛ زیرا چنانکه گفتیم عبور امیرالمسلمین ازدریا درنیمهٔ ماه محرم بوده است[1].

امیرالمسلمین بیست و هفت دژ از دژهای حوالی طلیطله را تصرف کرد. سپس بر مجریط و وادی الحجاره غلبه یافت. آنگاه عزم تصرف طلیطله نمود

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق یادشده ـ هوپریس، ص ۷۰). ابن‌القطان، نظم‌الجمان نسخه یاد شده، برگ ۳ الف و ۵ الف).

و شهر را محاصره کرد. ولی روایات مسیحی در باب ابن‌غزوهٔ مرابطین تفصیل دیگر می‌دهد، از این قرار که مرابطین پس از آنکه در اراضی جنوبی قشتاله‌دست به‌کشتار و تاراج زدند، نخست به طلیطله تاختند و باغستانهای سبز و خرم آن را بر کنارهٔ رود تاجه که پیش از این بهشت بنی‌ذوالنون بود تصرف کردند، سپس پایتخت قشتاله را محاصره‌نمودند. سردار نامدار قشتاله البرهانس با پادگان‌نیرومند خود از آن دفاع می‌کرد. بنابرروایات اسلامی مرابطین بیش از سه روز محاصرهٔ طلیطله را ادامه ندادند و پس از آنکه درختانش را بریدند و مزارعش را نابود کردند از آنجا دور شدند. ولی روایات مسیحی حاکی از آن است که محاصره هفت روز مدت گرفت. و مرابطین برای تصرف طلیطله کوشش بسیار کردند و باروهای شهر را زیر ضربات منجنیق گرفتند و خواستند تا در برجها آتش زنند ولی سعیشان به جایی نرسید و قشتالیان توانستند در پناه باروهای استوار و بلند شهر خویش، مهاجمان را از تصرف شهر نومید سازند. در روز هفتم البرهانس‌با سپاه خود از شهر بیرون‌آمد ومیان او ومرابطین نبردی سخت درگرفت و محاصره در هم شکست و مرابطین پس از آنکه آلات محاصره را سوزانیدند ازآنجا دور شدند. این واقعه‌درسال۱۱۱۰ م بود. روایت قشتالی حاکی ازاین است که‌مرابطین پس ازآن به طلبیره رفتند وآنجا را به جنگ بستدند و مدافعانش را کشتند. سپس رهسپار شمال‌شدند و بر مجریط و وادی الحجاره و قنالیش وجزآن غلبه یافتند.در این هنگام در سپاه مرابطین بیماری‌افتاد . و علی‌بن‌یوسف مجبور شدکه سپاه خود رااز اراضی دشمن بیرون برد وفوراً به قرطبه بازگردد. درهر حال روایات‌اسلامی و مسیحی با وجود برخی اختلافها هر دو متفقندکه این حمله مرابطین به اراضی قشتاله ازحیث عظمت لشکرها وکثرت‌ساز و برگ وگستردگی آن در دفع‌وبیمناك ساختن قشتاله تأثیری بسزا داشته است[۲]

۱. ابن عذاری. البیان‌المغرب، (اوراق مخطوط یادشده) ولی‌صاحب روض‌القرطاس،ص۱۰۵ می‌گوید مرابطین محاصره طلیطله را یك ماه ادامه دادند.

۲. تفاصیل این غزوه در البیان‌المغرب (همان اوراق ص ۷۰) و نیز در روض‌القرطاس ص ۱۰۵ و در الحلل‌الموشیه ص ۶۲ و در العبر ابن‌خلدون، ج ۱۸۸/۶ وکتاب‌الاکتفاء ←

علی‌بن یوسف پس از بازگشت از میدان نبرد به مراکش آمد ولی غزوات سپاه مرابطین در انحاء مختلف‌شبه جزیرهٔ اندلس همچنان ادامه یافت. درهمان‌وقت که لشکر مرابطین در کنار باروهای طلیطله بود، دسته‌ای عظیم از ایشان به‌سرداری امیرسیربن ابی‌بکر والی اشبیلیه به سوی غرب به اراضی پرتغال رهسپار شد. ایـن مملکت مسیحی در کنف حمایت قشتاله تازه پا گرفته بود و در سایهٔ امیر خود هنری بورگونی‌داماد پادشاه قشتاله الفونسوی ششم وشوی دختر نامشروعش تریـا (ترزا) رشد می‌یافت و نیرومند می‌شد. پایتخت پرتغال در آن روزها شهر قلمریه بود. از این رو در روایت اسلامی از امیر آن به «صاحب قلمریه» یاد شده است. پرتغال‌در این روزگاران شامل چند شهر بزرگ اسلامی از ولایت غربی بود. امیر سیر بـا قوای خود به جانب بطلیوس رفت. سپس لشکر بـه یابره راند و آن شهر را بـه زودی بگشود. آنگاه آهنگ اشبونـه نمود و بر آن و بر شنتره کـه از ضواحی آن بود مستولی گردید. پس به جانب شمال راند و برشنترین بـر کنارهٔ رود تاجـه غلبه یافت . از فتحنامه‌ای که به انشای دبیر خود ابومحمد عبدالمجیدبن عبدون به امیرالمسلمین نوشته است، برمی‌آید که مرابطین نخست به شهر حمله کردند وشهر مقاومت‌ورزید. شهر را محاصره کردند تا عاقبت تسلیم شد. از مدافعان شهرشمار کثیری به قتل رسید و باقی تسلیم گردیدند. هر که راکه درآنجا بود اسیر کردند. برحسب‌آنچه در آن نامه آمده، شنترین یکی از بزرگترین قلاع غربی اندلس‌بود و به سبب زمینهای حاصلخیزش میزان باج و خراج آن از دیگر شهرها بیشتربوده است. امیر سیربن ابی‌بکر با سپاه خـود رهسپار شمال شد تا به نزدیکی قلمریـه پایتخت آن امیـرنشین رسید. نیروهای پرتغال به سرداری کنت هنری رایارای دفع جنگجویان مرابطی نبود. مرابطین شهرهای غربی را در سال ۵۰۲ ه/۱۱۱۱م فتح کردند.

→

ابن‌الکردبوس (نسخه یاد شدهٔ آکادمی تاریخ، برگ ۱۶۴ آمده)است. نیز رجوع کنید به،
F. Codera، Dec. y Dis. de los Almoravides p 232 & 234 همچنین
M. Lafuente, Hist, General de Espana vol. III. p. 229

۱. این فتحنامه درالمعجب مراکشی ص ۹۰ـ۹۳ آمده است.

روایات اسلامی حاکی از آن است که امیر سیر در این غزوه، شهر بطلیوس پرتغال را نیز گشود[1]. ولی بطلیوس تا زمانی کـه به دست بنی‌الافطس افتاد، سال ۴۸۸ ه/۱۰۹۴ م همچنان در تصرف مرابطین بود و پرتغال که در جغرافیای اندلس مرادثغر پورتو و در شمال کشور پـرتغال، در شمال قلمسریه است هرگز به تصرف مرابطین در نیامد و مرابطین به آنجا لشکر نبردند.

آنچه در خور ذکر است این است که پس از این فتح، المنصوربن عمر- المتوکل بن‌الافطس، از اراضی قشتاله به اشبیلیه آمد. وی با اموال و ذخایر خود، به قشتاله رفته بود و به‌پادشادقشتاله پناه برده بود. هنگامی که مرابین‌ن به سال ۴۴۸ه به غزای بطلیوس رفتند پدرش‌عمرالمتوکل و دو برادر او را کشتند. گویند منصور به‌کیش مسیحی درآمده بود، چـون به اشبیلیه رسید او را به درگاه امیرالمسلمین علی‌بن یوسف بردند. منصور در نزد او صاحب منزلت بود.

اندك زمانی براین نگذشت که حملهٔ جدید مرابطین به سوی قشتاله آغازشد. این حمله به سرداری امیر ابومحمد مزدلی والی قرطبه بود[2]. امیرالمسلمین علی‌بن یوسف از سال ۵۰۵ ه ولایت قرطبـه را به او سپرده و برادر خود ابـوطاهر تمیم والی غرناطه را به امارت تلمسان در مغرب فرستاده بود. مرابطین در اراضی‌قشتاله دست به آشوب و تاراج زدند و سراسر آن را به شمشیر و آتش ویران ساختند و بر دژ ارجنه یا ارلبه Oreja غلبه یافتند ومدافعان دژ را کشتند و بسیاری از زنان و کودکان را اسیر کردنـد. آنگاه رهسپار شهر طلیطله پایتخت قشتاله شدند و آن را باردیگر در سال ۵۰۷ ه/۱۱۱۴ م محاصره کردند. البرهانس سردار بزرگ قشتاله دراین‌ایام‌درمنطقه قونقه بود. توانسته بود درسال ۱۱۱۱م قونقه را از مرابطین‌بازپس گیرد. ولـی قونقه جز اندك مدتـی دردست قشتالیان نمـاند. چون خبر حملات مرابطین و محاصرهٔ طلیطله به‌گوش او رسید با سپاهی مرکب از ده هزار سوار به دفاع بیرون‌آمد. درکنار باروهای شهر محاصره شده میان قشتالیان و مرابطین‌چند

۱. ابن ابی زرع، روض‌القرطاس.

۲. ابن‌الکردبوس در الاکتفاء می‌گوید که حمله به سرداری مزدلی و سیربن ابـی‌بکر بـود (نسخه سابق‌الذکر برگ ۱۶۵ الف).

نبـرد در گـرفت و هر یك از دو جانب متحمل تلفات و خسارات بسیار شدند. بنابرروایات مورخین عرب و مسیحی هفتصد تن از قشتالیان کشته شدند ولی توانستند مرابطین را وادارند که ازمحاصره دست بردارند. مرابطین توانستند هنگام عقب نشینی وسایل سنگین خود را بسوزانند[1].

روایت عربی حاکی از آن است که البرهانس چون به یاری هموطنانش آمـد و مـزدلی به جنگ او رفت شب هنگام بگریخت و مزدلی پس از فرار او پیروزمندانه به قرطبه آمد. سپس از جنگ دیگری خبر می‌دهند که مزدلی درمنطقهٔ وادی‌الحجاره برپا کرد. فرمانروای آن نواحی الزندگارسیس هنگامی که مزدلی به قتال او رفت بگـریخت و مـزدلی امـوال و اثقال و امتعهٔ او را بـه تصرف آورد[2]. روایات مسیحی به این جنگ اشارت نکرده‌اند. روایات عربی می‌افزایند که امیـر مزدلی در مـاه شوال سال ۵۰۹ هـ/۱۱۱۵ م یعنی یك سال پس از محـاصرهٔ طلیطله بمرد. مرگ او در اثناء جنگی بود میان او و قشتالیان در نزدیکی دژ مسطانیه برسر راه قرطبه. چون خبر وفات او بهامیرالمسلمین علی‌بن یوسف رسید، امیرالمسلمین فرمان داد که پسرش محمدبن مزدلی به جای پدر امارت قرطبه یابد. وپسر دیگرش عبدالله را بـه غرناطه فرستاد. محمدبن مزدلی بیش از چند ماه در امارت قرطبـه درنگ نکرد. سپس با لشکر خود بیرون آمد تا قشتالیانی را که به اراضی ولایت قرطبه نزدیك می‌شدند از آنجا براند. میان دو لشکر جنگی سخت رخ نمود. در این جنگ محمدبن مزدلی وشمار بزرگی اززعمای لمتونه چون امیرمحمدبن‌الحاج و امیر ابواسحاق‌بن دانیه و امیر ابوبکربن‌واسینو، جمع کثیری از سپاهیان و مردم اندلس کشته شدند. این واقعه در آغاز صفر سال ۵۰۹ هـ/۲۷ ژوئـن سال ۱۱۱۵ م اتفاق افتاد. چون خبر این شکست به امیرالمسلمین علی‌بن یوسف رسید، پیش‌دستی کرد و پسر عم خود امیر ابوبکربن یحیی‌بن تاشفین را به امارت قـرطبه فرستاد. ابوبکربن یحیی شتابان به‌قرطبه رسید و به‌محض ورود لشکر بیاراست و ازپی قشتالیان به سوی بیاسه در حرکت آمد. عبدالله‌بن مزدلی صاحب غرناطه با سپاه خود بدو

1. M. Lafuente, ibid vol. III. p. 230

۲. روض‌القرطاس، ص ۱۰۵

پیوست. میان مرابطین ومسیحیان نبردتازه‌ای درگرفت که مرابطین باردیگرشکست خوردند و جمع کثیری از ایشان به قتل رسید. این واقعه در روز بیست و هشتم‌ماه جمادی‌الثانی سال۵۰۹ ه/اواخر اکتبر سال ۱۱۱۵ م بود[۱].

امیرسیربن ابی‌بکر لمتونی والی اشبیلیه و سپهسالار لشکرهای مرابطین در اسپانیا اندکی پیش از امیر مزدلی در جمادی‌الاول سال ۵۰۷ ه /۱۱۱۴ م مرده بود و محمدبن فاطمه به جای او به امارت اشبیلیه رسید و تا سال ۵۱۵ ه/۱۱۲۱ م درآن مقام بود. بدین‌گونه مرابطین با وفات مزدلی و سیربن ابی بکر دو تن از سرداران بزرگ‌خودو بزرگترین فرماندهان‌لمتونه درشبه جزیرهٔ اسپانیا را از دست دادند.

مزدلی‌بن تیولتکان‌بن حسن‌بن محمدبن ترقوت (ترجوت یا ترگوت)ازارکان دولت‌لتمونه بود، از گروه صنهاجیان و ازخویشاوندان یوسف‌بن تاشفین،زیرانسب هردوبه ترقوت می‌رسد. ابن‌الخطیب او را پهلوانی ثابت قدم و پرآوازه، باتنی‌تهم و خردی افزون و اراده‌ای استوار وصف می‌کندکه عمر درازکرد و بارهادرنبرد با دشمنان شرکت جسته و مردانگیها نموده است[۲]. یکی ازکارهای بزرگ مزدلی بازپس‌گرفتن بلنسیه‌است از سپاه السید و لشکرهای قشتاله بعد از مرگ او. این واقعه در سال ۴۹۵ه/۱۱۰۲ م واقع شد. مزدلی در ایام یوسف‌بن تاشفین به امارت بلنسیه و سپس قرطبه و غرناطه برگزیده شد و چند سال پیش از مرگش از سوی علی‌بن یوسف ولایت قرطبه یافت.

سیربن ابی‌بکر نیز یکی از بزرگترین سرداران لتمونه بود.

در نبرد زلاقه، سال ۴۷۹ه لیاقت نظامی خود را آشکار ساخت. چون امیرالمسلمین یوسف‌بن تاشفین برای بار سوم در سال ۴۸۳ ه از مغرب به اندلس

۱. ابن عذاری، البیان‌المغرب (اوراق خطی یاد شده ــ هسپریس ص ۷۷). ابن ابی زرع، روض‌القرطاس ص ۱۰۵. ابن عذاری می‌گویدکه امیرمحمدبن‌الحاج والی سرقسطه درنبرد قرطبه کشته شد و حال آنکه در روایت دیگر خواهیم دیدکه در سال پیش در جنگ‌دیگری در ثغر اعلی کشته شده است.

۲. ابن‌الخطیب در الاحاطه (نسخه یاد شده اسکوریال برگ ۱۸۰).

آمد و به تصرف بلاد امرای طوایف آغاز کرد و برغرناطه استیلا یافت، به هنگام بازگشت به مغرب امور اندلس رابه امیرسیر واگذاشت واو را فرمان داد که ممالك غرب اندلس را بگشاید. امیرسیر مملکت اشبیلیه را در سال ۴۸۴ه از بنی عباد سپس مملکت بطلیوس را در سال ۴۸۸ ه پس از یك سلسله جنگها از جنگ بنی‌الافطس بیرون آورد و ما شرح این وقایع را در جلد دوم کتاب خود آورده‌ایم. آخرین نبردهای بزرگی که امیرسیربدان‌دست یازید فتح شهرهای مغرب اندلس بوداز یابره تا اشبونه. این فتوحات چنانکه گفته‌ایم در سال ۵۰۴ه/۱۱۱۱م واقع شد.

لازم به ذکر است که یکی از علل فعالیت جنگی مرابطین در این سالها و اقدام ایشان به‌هجوم برطلیطله‌پایتخت قشتاله و چندبارمحاصرهٔ آن؛ وضع نابسامانی بود که در اسپانیای مسیحی پس از مرگ آلفونسوی ششم در سال ۴۸۸ ه و به جای او نشستن دخترش اوراکا به وجودآمده بود. در آن هنگام یك سلسله‌جنگهای داخلی برای بدست‌آوردن سلطنت ، میان اوراکا و شوبش آلفونسوی اول پادشاه آراگون از یك سو و میان او و اشراف جلیقیه وطرفداران پسرش آلفونسو ـ ریموندیس درگرفته بود و این کشاکشها جنبهٔ دفاعی مسیحیان را ضعیف کرده بود و آنان را از درگیرشدن به جنگهای بزرگ در اراضی مسلمانان ناتوان کرده بود . بخصوص پس از کشته‌شدن البرهانس سرداربزرگ‌قشتاله دریکی از این کشاکشهای داخلی این ضعف آشکارتر شد. این سردار شهیر همتای السیدالکمبیادور و یاوراو و یکی از بزرگترین سرداران اسپانیا در این عصر بود.

۳

امواج غزوات مرابطین، ناحیهٔ شرقی اندلس را هم در برگرفت . می‌دانیم که مرابطین به سرداری ابوعبدالله محمدبن‌الحاج والی بلنسیه،سرقسطه را دراواخر سال۵۰۳ ه/۱۱۱۰ م از بنی‌هود بستدند. و ما به هنگام ذکر تاریخ سرقسطه از آن یادکردیم. یوسف‌بن تاشفین پسر خود علی را وصیت کرده بود که با بنی‌هودملوك

سرقسطه دوستی ورزد و آنان را درفرمانروائیشان باقی گذارد تا میان او ومسیحیان حائل باشند. این سیاست زیرکانه با موقعیت سوق‌الجیشی سرقسطه که در ثغراعلی میان ممالک مسیحی جای داشت موافق می‌افتاد. ولی حوادث راه دیگر می‌پیمود. میان مردم سرقسطه باپادشاه خود عبدالملک‌بن‌المستعین بن‌هود ملقب به عمادالدوله خلاف افتاد. بدان‌سبب که‌عبدالملک‌در دامن مسیحیان افتاده بود و آنان را در امور مملکت ومصالح‌دولت‌اختیارات بسیار ارزانی‌داشته بود. پس مردم‌به‌امیرالمسلمین علی‌بن یوسف نامه نوشتند واورا به تصرف کشورشان فراخواندند. علی‌بن‌یوسف با وجود بـه دست آوردن فتوای فقها در باب وجوب خلع عمادالدوله، بـر طبق خواست مردم سرقسطه، بازهم می‌خواست او را در مقر فرمانروایی خویش رهـا کند ولی حوادث بر او پیشی گرفت و سپاه مرابطین بر سرقسطه استیلا یافت. این واقعه در روز دهم ذوالقعدهٔ سال ۵۰۳ ﻫ/ ژوئن سال ۱۱۱۰م‌اتفاق افتاد. ابن‌الحاج به قصر مشهور جعفریه درآمد و در آن استقرار یافت. وقتی‌که عمادالدوله از آمدن مرابطین خبر یافته‌بود زن وفرزند واموال خود برگرفته به دژ استوار روطه‌بر کناره رودخالون (شلون) رفته بـود. بدین‌گونه دولت بنی‌هود درسرقسطه پایان‌گرفت. و دامنهٔ نفوذ مرابطین تا قلب ثغراعلی گسترش یافت.

ابن‌الحاج چند سال در امارت سرقسطه درنگ کـرد و آن را در زیر بـال حمایت خود گرفت، آن‌سان‌که مسیحیان از آن طمع ببریدند. سرقسطه از مشرق‌و مغرب و شمال در احاطهٔ کشورهای مسیحی بود. ابن‌الحاج به اراضی ایشان نیـز تعرض می‌کرد . در سال ۵۰۴ ﻫ / ۱۱۱۱ م‌آلفونسوی اول پادشاه آراگون معروف به محارب[۱] به‌سوی‌سرقسطه لشکر آورد.عمادالدوله عبدالملک‌بن‌المستعین نیزهمراه او بودآلفونسو بیامد تا به نزدیکی‌شهر رسید. محمدبن‌الحاج با سپاه خود به دفاع بیرون آمد و لشکر مرابطین به سرداری محمدبن عایشه شتابان از مرسیه حـرکت کرد. آلفونسو بـرتری مرابطین را دید به عقب بازگردید. مـرابطین او را تعقیب کردند و همچنان در کشور او دست به‌کشتار و تخریب زدند. افواجی از ایشان‌به

۱. در روایات اسلامی آلفونسوی محارب را به اعتبار آنکه نام پـدرش سانچو رامیرز بـوده ابن‌ردمیر گویند.

سرداری علی بن کنفاط لمتونی بـه سوی قلعهٔ ایوب تاختند و برخی از دژهـای عبدالملك بن هود رامحاصره نمودند. عبدالملك از هم پیمان خویش آلفونسو یاری طلبید. آلفونـسو سپاهی از مسیحیان به یاریش فرستاد. مرابطین شکست خوردند و ابن کنفاط سردارشان اسیرشد و مدتی در اسارت عبدالملك بماند تا آزاد شد[1].

چون حملات سپاه مرابطین در اراضی قشتاله فزونی گرفت، ابن‌الحاج بـا قوای خود در ماه صفر سال۵۰۸ ه / ژوئیهٔ سال ۱۱۱۴ م از سرقسطه بیرون آمـد. محمدبن‌عایشه با قوای خود در لارده به او پیوست. نیروهای متحد مرابطین رهسپار مشرق شدند و در زمینهای امارت برشلونه (بارسلون) پیش رفتند وهمچنان کشتار و تاراج می‌کردند تا مقادیرگزافی اسیران و غنایم حاصل کردند و همچنان‌برفتندتا به اطراف شهر عظیم برشلونه رسیدند. ابن‌الحاج غنایم و اسیران را با برخی از سپاهش فرستاد تا ازجاده بازگردند وخود با باقی‌لشکرش رهسپار غرب‌گردیدتا از راه دیگر رود . این راه کوتاهتر و نزدیکتر به سرقسطه بود ولـی در خلال راه به لشکر عظیمی از مسیحیان رسید که مهیای نبرد درکمینگاههای خود بودند. دوسپاه جنگ در پیوستند. ابن‌الحاج و قوایش نبردی سخت را پای داشتند تا بسیاری از ایشان کشته شدند. و در رأس آنها ـ بنابراین روایت ـ سردار دلیرشان بود. ابن عایشه با اندکی از یارانش جان خود برهانیدند.اما بنابه روایت ابن عذاری، ابن‌ـ الحاج دراین جنگ کشته نشد، بلکه او در سال بعد در جنگ قرطبه به قتل‌رسید.

چـون امیرالمسلمین عـلی‌بن یوسف از این شکست خبر یافت و شنید که ابن عایشه نیز میدان نبرد را ترك‌گفته‌است، شوی‌خواهرخود ابوبکربن ابراهیم‌بن تافلوت والی مرسیه رابه امارت بلنسیه و طرطوشه و سرقسطه‌معین‌کرد و اورافرمان دادکه به جنگ مسیحیان رود. ابن تافلوت نیز قوای خویش‌گردآورد و به سمت شمال به سوی برشلونه تاخت. ابن تافلوت همه جا رابه آتش‌کشید وخونهاریخت سپس شهر را محاصره‌کرد. این محاصره بیست‌روز مدت‌گرفت. امید شهررامونه برنگر با سپاه برشلونه واربونه از شهر خارج‌گردید ومیان دولشکر جنگی‌خونین درگـرفت. بسیاری از مسیحیان کشته شدند. مسلمانان نیز هفتصد تن‌کشته دادند،

۱. ابن عذاری در البیان‌المغرب (اوراق خطی یادشده، هسپریس، ص ۷۳).

مرابطین پس از این جنگ به اراضی خود بازگشتند[1].

ابوعبدالله محمدبن الحاج از اکابر زعمای لمتونه و سرداران آن بود. با یوسف‌بن تاشفین خویشاوندی داشت زیرا نسب او هم به ترقوت می‌رسید که جد خاندان پادشاهان مرابطی بود. ابوعبدالله به ابن‌الحاج مشهور بود، زیرا پدرش فریضهٔ حج گزارده بود. از سال ۴۸۲ ه که با یوسف بن تاشفین به شبه جزیره قدم نهاددر کارهای عظیم‌لشکری شرکت داشت. نخست در تصرف قرطبه از دست‌المعتمد بن‌عباد شرکت داشت، سپس در نبردهای متعددش با قشتالیان. چون علی‌بن‌یوسف به امارت رسید ابن‌الحاج را به امارت مغرب برگزید ولی او بیش از چند ماه در این مقام نماند. در سال ۵۰۱ ه به امارت بلنسیه و نواحی شرقی اندلس‌منصوب گردید. ابن‌الحاج از بلنسیه به‌دعوت مردم سرقسطه به آن دیار رفت و آنجا را از بنی‌هود بستد و چنانکه‌گفتیم به امارت بلنسیه و ناحیهٔ شرقی معین گردید.

یکی از بزرگترین کارهای امیرالمسلمین علی‌بن یوسف در این روزگاران بازپس‌گرفتن اوست جزایر شرقی را از دست جنگجویان مسیحی. پیش از این که از مملکت دانیه سخن می‌گفتیم از جزایر شرقی و احوال آن نیز سخن به میان آوردیم وگفتیم که‌چگونه‌مملکت دانیه‌در سال ۴۶۸ه/۱۰۷۶ م به تصرف‌المقتدربن هود افتاد و بدین‌گونه ریاست علی‌بن مجاهد که زین پیش بردانیه فرمان می‌راند به پایان‌آمد. عبدالله‌المرتضی فرمانروای جزایر شرقی بود. چون المرتضی درسال ۴۸۶ ه درگذشت ، یکی از غلامانش که خود از خواص او بود، به نام مبشر بن‌سلیمان به‌جای او نشست . و با حزم و کفایت امور آن سامان در ضبط آورد و ناصرالدوله لقب یافت و مدتی دراز بر سر آن‌کار بود و از آنچه در شبه جزیره می‌گذشت خود را به یک‌سو کشیده بود. سپاه مرابطین درخلال این ایام‌برشهرهای شرقی اندلس مستولی شده بودند.

۱. ابن ابی زرع، روض القرطاس ص ۱۰۴ و ۱۰۵، نیز رجوع کنید به،

F. Codera: ibid: p. 20–22. روایت ابن عذاری راکه می‌گوید ابن‌الحاج‌درزمرهٔ کسانی از امرای لمتونه بودکه در سال ۵۰۹ ه در نبرد قرطبه به قتل رسیدند، پیش از این آوردیم.

آنگاه مرابطین درسال ۴۹۵ بلنسیه وسپس سرقسطه ودرسال ۵۰۲ ه شهرهای مهم ثغر اعلی را تصرف کردند. بااین احوال مبشر نمی‌اندیشید که با وجودنزدیك بودن سپاهیان مرابطی در نزدیکی او و در ثغور شرقی اسپانیا، خود را به زیر علم آنان برد یا با آنان پیمان صلح بندد. مبشر همچنان برمسند فرمانروایی خویش بود تا جنگ بزرگ مسیحیان او را نیز فروگرفت.

پیش از این در جلد دوم این کتاب در اخبار مملکتشان دانیه‌ازحملهٔ‌مسیحیان به جزایر شرقی یادکردیم وگفتیم که‌چون حملات مسلمانان از راه دریا به سواحل ایتالیای شمالی وشرقـی و سواحل قطلونیه در اسپانیا افزون گردید، جمهوریهای پیزا (بیشه) و جنووا وامارت برشلونه برای تصرف‌جزایر، دست اتحاد به‌هم‌دادند و در اوایل سال ۵۰۸ ه/۱۱۱۴ م ناوگانی برای نبرد از آبهای جنووا بیرون‌تاخت که سیصد کشتی داشت و واحدهای دریایی دیگری از برشلونه و فرانسه نیز با آن بود. جنگجویان،شهر میورقه پایتخت جزایر را محاصره کردند.این محاصره یـك سال مدت گرفت و مسلمانان رنج بسیار تحمل کردند. در اواخر سال ۵۰۸ه/اوایل سال ۱۱۱۵م جنگجویان بر باروهای شهر میورقه حمله کردند وبه شهر داخل شدند و به قصرالمدینه در آمدند و در حوالی آن دست به‌کشتار و تاراج زدند و جمـع کثیری از مردم را کشتند و این محنت دردناکی بود.

در خلال این احوال، مرابطین مراقب حوادث جزایر شرقی بودند، زیـرا امیرالمسلمین از اهمیت‌آن جزایر غافل نبود ومی‌دانست برای حمایت از سواحل شرقی اندلس به آنها نیاز دارد. چون مسیحیان میورقه را محاصره کـردند، مبشر ازامیرالمسلمین یاری خواست ولی‌خود در ایام‌محاصره‌بمرد. جانشین اوابوالربیع سلیمان تصمیم گرفت که از میورقه بیرون‌آید، باشد که از سویی قوایی فراهم‌آورد ولی مسیحیان‌اسیرش کردند. فریاد خواهی مبشر به‌امیرالمسلمین رسید. رسانندهٔ‌آن پیام دریانورد دلیر ابوعبدالله‌بن‌میمون بود.ابوعبدالله توانست درظلمت‌شب چنان از خط محاصره بگذرد که‌مسیحیان نتوانند بر او دست یابند.

امیرالمسلمین یك نیروی دریایی عظیم بسیج کرده بود. از این نیرو، سیصد کشتی برای رهانیدن جزایر شرقی گسیل داشت . سفاین مرابطین به سوی جزایر شراع گشودند. امیرالبحر مرابطی ابن تفرتاش (یا تافرطاش) فرمانده این‌لشکر بود.

مردم‌پیزا و هم پیمانانشان چون از آمدن ناوگان بزرگ اسلامی خبر یافتند، دریافتند که آنان را به پیروزی هیچ امیدی نیست. از این روهمراه با اموال وغنایم‌واسیران بسیار از میورقه دور شدند. مسیحیان پیش از عقب نشینی، اموال مردم را تـاراج کردند و خانه‌ها را ویران ساختند و آتش زدند و بیشتر مردم راکشتند. دراواخر سال ۵۰۹ه‍/۱۱۱۶ م، پس از رفتن ایشان ناوگان مرابطین برسید. مرابطین به شهر درآمدند و به تعمیر بناها پرداختند. کسانی کـه از شهر گـریخته بودند باز گشتند. روایات اسلامی براین می‌افزایند که کشتیهای مسیحیان که به اوطان خود می‌رفتند، دچار طوفان شدند. چهار کشتی به مرزهای دانیه افتاد. سردار لشکر ابوالسداد به تعقیب آنها پرداخت تا یکی را غرق کرد و سه کشتی را در بند خویش آورد.

امیرالمسلمین علی‌بن‌یوسف، وانودبن ابی‌بکر لمتونی را به امارت‌جزایر شرقی برگماشت و بدین‌گونه این جزایر نیز جزئی‌از امپراطوری بزرگ مرابطین گردید و به عصر جدیدی از تاریخ خود قدم نهاد. از این پس خواهیم دید که این جزایر چه نقش مهمی‌به عنوان مرکز انقلاب مرابطی، انقلابی که پرچم‌آن بردوش بنی‌غانیه حکام آن جزایربـود، برضد دولت موحدین که مرابطین را مقهور خـود ساخته بودند و جانشین ایشان در مغرب و اندلس شده بودند، بازی کرد.[1]

۱. برای اطلاع ازجنگهای‌مسیحیان درجزایرشرقی و رهایی آنها به‌دست مرابطین‌رجوع کنید به، ابن‌خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۶۵. ابن ابی زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۵. الحمیری‌ابن عبـدالمنعـم، روض المعطار (صفة جزیرة‌الاندلس) ص ۱۸۸. و نیز به جلد دوم ایـن کتاب، ص ۲۱۲ به بعد مراجعه کنید. همچنین به مراجع فشتالی از جمله،
A. Campaner y Fuertes Bosquejo Historico de la Dominacion islamita en las Islas Baleares (Palma 1888) p. 105–135
و نیز به، P. y. Vives, los Reyes Taifas p. 41.

۴

در آغاز سال ۱۱۰۹/۵۰۳ م در قرطبه حادثه‌ای اتفاق افتاد که با وجود آنکه ظاهراً حائز اهمیتی نبود ولی در حوادث آینده تأثیری عظیم داشت و آن سوزاندن کتاب احیاء علوم‌الدین امام ابوحامد غزالی بود. ابن‌القطان می‌گوید که این حادثه در آغاز سال ۵۰۳ ه اتفاق افتاد، یعنی چند هفته پیش ازورود امیرالمسلمین علی‌بن یوسف به اسپانیا. امیرالمسلمین یوسف‌بن تاشفین در اواخر عمرش با امام محمد غزالی روابطی حسنه برقرار کرد و از او بدان سبب که عمید فقهای مشرق بود در کارهای بزرگ فتوا می‌خواست،از جمله در باب‌خلع ملوك‌الطوایف‌از او استفتاء کرد[1]. غزالی نیز یوسف‌بن تاشفین را به‌گونهٔ یکی از یاری‌کنندگان اسلام ارج می‌نهاد، تا آنجاکه گویند عزم آن کرد که برای دیدار او به مغرب سفر کند، ولی چون به اسکندریه رسید خبر یافت که یوسف در سال ۵۰۰ ه وفات کرده است. از این‌رو فسخ عزیمت کرد[2]. ولی اوضاع در عهد پسرش علی‌بن تاشفین‌دیگرگون شد. علی مردی زاهد و پرهیزگار بود. فقهای مالکی را بردیگران برتری‌می‌داد و درکارها با آنان مشورت می‌نمود. از این‌رو در عهد اونفوذ فقها در مغرب‌واندلس افزون شد تاآنجاکه دست به هیچ‌کاری از خرد و کلان نمی‌زد جز به رأی آنان. این امر سبب شدکه بعدها بر دولت استیلا یابند. یکی از آنان که درامیرالمسلمین علی‌بن‌یوسف نفوذ فراوان داشت، قاضی قرطبه ابو عبدالله محمدبن حمدین بود. در این ایام فقهای مالکی را به علم فروع یعنی علم عبادات و معاملات توجهی شگرف بود وعلم اصول‌یا اصول دین‌را ازنظر افکنده بودند. در نزدامیرالمسلمین کسی از همهٔ مزایای دولت او بهره‌ور بودکه از علم فروغ نیك بهره‌مند باشد[3]. چون‌کتب‌امام غزالی و پیش از همه احیای علوم‌الدین به مغرب رسید و مطالب‌آنها

۱. ابن‌خلدون، العبر، ج ۶/ص ۱۸۷ و ۱۸۸. ابن الخطیب ، اعمال‌الاعلام، ص۲۴۷. و نیز جلد دوم همین‌کتاب، ص ۳۴۶.
۲. ابن خلکان، ج ۲/ص ۴۸۸. ابن‌دینار، المونس فی‌اخبار افریقیه و تونس، ص ۱۰۶.
۳. المراکشی، المعجب، ص ۹۵، ۹۶.

شایع شد، فقهای مرابطین به خشم آمدند و بسیاری از مسائلی را که در احیاء طرح شده بود، انکار کردند و آنها را مخالف دین شمردند. ابوالقاسم بن حمدین[1] بیش از دیگران در مخالفت خویش پای می‌فشرد، تا آنجا که هر کس را که کتاب احیاء علوم‌الدین خوانده بود تکفیر کرد. ابن حمدین و فقهای قرطبه شکایت نزد علی بن یوسف بردند و همه به‌وجوب گردآوری و سوزاندن کتاب احیاء علوم‌الدین رأی و فتوا دادند. امیرالمسلمین فتوای آنان به‌کار بست و فرمان داد نسخ کتاب را گردآورند و برای سوزانیدن آنها در صحن مسجد جامع قرطبه در برابر درغربی مسجد آتشی افروختند. آنگاه جلدهای کتابها را به روغن آغشتند و آتش زدند. امیرالمسلمین به اطراف اندلس ومغرب نیز نامه نوشت که از آن کتاب هرچه یابند بسوزانند. نسخ احیاء علوم‌الدین را ازصاحبان آن بستدند وبسوختند. برنامهٔ کتاب سوران درسراسرمغرب اجرا شد. امیرالمسلمین چندان در این باب سخت گرفت که گفت هر کس نسخه‌ای از آن کتاب در نزدش یافته شود، اعدام خواهد شد و اموالش مصادره خواهد گردید[2]. تعقیب کتاب احیاء و دیگر کتب غزالی در تمام دورهٔ فرمانروایی مرابطین ادامه داشت. در عهد تاشفین بن علی بن یوسف باردیگر فرمان تجدید شد و ما از آن یادخواهیم کرد.

حقیقت این است که حملهٔ فقهای مالکی مرابطین بر کتاب احیاء العلوم به مسائل عقیدتی با آنکه در آن کتاب چیزی خلاف دین آمده باشد، ربطی نداشت، بلکه بیشتر از آن جهت بود که غزالی در آن برعلمای فروع سخت تاخته، آنانرا به جهل نسبت داده ومجادلاتشان را سطحی خوانده است. غزالی اینان را مشتی «مجانین» می‌داند که از علم اصول دین، علمی که در نظر غزالی از اهمیت بسیار برخوردار است، بی‌خبراند[3].

۱. برادر قاضی ابوجعفر احمدبن حمدین است که بعد از این در قرطبه عصیان کرد.
۲. ابن القطان، نظم‌الجمان (نسخهٔ یادشده، برگ ۶ الف) ابن‌عذاری آن را در البیان‌المغرب نقل کرده است (اوراق نسخهٔ هسپریس، ص ۷۶). الحلل‌الموشیه، ص ۷۶. المراکشی المعجب، ص ۹۶.
۳. المونس فی اخبار افریقیه و تونس، ص ۱۰۶ و ۱۰۷ نیز رجوع کنید به مقدمهٔ گلدزیهر برکتاب «محمدبن تومرت» به نام Mohamed ibn Toumert at la Theolo–gie de l' Islam dans le Maghreb au XI eme Siecle P. 35&36.

ابن القطان نادانانی را که «احیاء علوم الدین» را به آتش کشیدند سخت نکوهش می کند و می گوید سوزانیدن آن کتاب سبب زوال دولتشان شد. سپس از وجود المهدی ابن تومرت در حلقهٔ درس امام غزالی در مشرق حکایت می کند که او بود که به غزالی خبرداد که کتاب او را در قرطبه سوزانیده‌اند و غزالی ایشان را نفرین کرد و گفت: «خدا ملك از ایشان بستاند و همچنانکه کتاب مرا سوزانیدند دولتشان نابود شود» . ما در آتیه که از آغاز کار ابن تومرت و ظهور او سخن می گوئیم، بطلان این قصه را هم ثابت خواهیم کرد و از تناقضات منطقی آن سخن خواهیم گفت.

۵

هنوز زمان درازی ازبازپس گرفتن جزایرشرقی نگذشته بود که امیر المسلمین علی بن یوسف بن تاشفین برای سومین بار اززمان جلوسش از دریا گذشت و به اندلس آمد. این سفر در اواخر سال ۵۱۱ ه/ ماه مه سال ۱۱۱۷ انجام پذیرفت[1]، یعنی در اوایل گرمی هوا و بهترین فصل برای جهاد در اراضی اسپانیا. سفر دوم او نیز در چنین فصلی بود.

در «روض القرطاس» آمده است که سفر او درسال ۵۱۳ ه پس ازسقوط سرقسطه مرکز ثغر اعلی بود و این دومین سفر او به اندلس بوده است. مسلم است که این تحریفی آشکار در تاریخ است. روایات اسلامی در باب این سفر و حوادث همراه آن تفصیل چندانی داده نشده. صاحب الحلل الموشیه و ابن الخطیب هر دو اشاره‌ای گذرا به آن کرده‌اند. اما صاحب «روض القرطاس» و ابن عذاری آن را با قدری تفصیل بیان کرده‌اند. در روایت نخستین آمده است که علی به قصد جهاد و سرو سامان بخشیدن به اوضاع اندلس به آنجا سفر کرد و جماعات کثیری ازمرابطین و متطوعه

۱. الحلل الموشیه، ص ۶۲. ابن الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۱۴۷. ابن عذاری البیان المغرب (نسخهٔ سابق الذکر ــ هسپریس ص ۷۹).

از عرب و زنانه و مصامده و دیگر قبایل بربر با او بودند. ابتدا بـه قرطبه رفت و دربیرون‌شهر لشگرگاه برپا کرد. نمایندگان مردم شهر به‌سلامش آمدند و او ازسخنان ایشان بـه اوضاع آن بلاد آگاه شد. از جمله‌کارهای او در این سفر عزل قـاضـی ابـو الولیدبن رشد (جد ابن رشد فیلسوف) از قضای قـرطبه بـود. امیرالمسلمین، ابو القاسم‌بن حمدین را به جای او منصوب داشت[1]. در آتیه خواهیم دید که ایـن عزل و نصب به علتی بوده است. اما ابن‌عذاری می‌گوید که علی‌بن یوسف چـون به اندلس درآمد به‌اشبیلیه رفت ودرآنجا لشکرهای نواحی مغرب و اندلس به او پیوستند و علما و فقها و مجاهدین از قرطبه بیامدند. همچنین جماعتی از متطوعه از غرناطه. و در باب غزوات او در این سفرگویندکه با سپاه خود به‌اراضی‌پرتغال رفت و درقلمریه (به‌قول‌ابن‌ابی‌زرع سنبریه و به‌قول‌ابن‌عذاری قلموریه) جنگ کرد و کشتار و تاراج بسیار نمود و جمعی را نیز اسیر کرد. قوای ملکهٔ پرتغال تـریسا (ترزا) نتوانست به خوبی دفاع کند. مسیحیان از برابر امیرالمسلمین در هر جا کـه مصاف دادند گریختند و در دژها و کوهها پناه گرفتند و او «بلاد شرك را زیر پـی لشکر بی شمار خود در نوردید»[2]. از اقوال روایات مسیحی مستفاد می‌شود کـه علی‌بن یوسف به حوالی قلمریه رسید. حتی قلمریه را محاصره کرد و به جنگ آن را تصرف نمود. این واقعه در روز بیست ودوم ژوئن سال ۱۱۱۷ م اتفاق افتادکه با روز هجدهم ماه صفر سال ۵۱۱ هـ مطابق است[3]. البته اگر علی‌بن یوسف بنا به روایت ابن عذاری در اواخر محرم به اندلس رفته باشد نمی‌تواند در هجدهم ماه صفر در قلمریـه باشد مگر اینکه بگوئیم حرکت او در اوایل محرم بوده یا آنکه قلمریه یك ماه بعد به دست مرابطین افتاده است.

ظاهراً علی‌بن یوسف قلمریه را مدت درازی نگه نداشت. پس از فتح آن، بنا به‌قول ابن عذاری، به اشبیلیه بازگشت. سبب آن بود که قلمریه شهر دور دستی بود و نگهداری آن در منطقه‌ای که مسیحیان از هرسو آن را احاطه کرده بودند

۱. ابن ابی زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۶.

۲. الحلل‌الموشیه، ص ۶۳.

3. F. Condera: Dec. y Dis de los Almoravides P. 236.

بسی دشوار می‌نمود.

روایات اسلامی خبر از غزوهٔ دیگری می‌دهد که در همان هنگام عبدالله‌بن فاطمه ومنصوربن‌الافطس در اراضی‌مسیحیان بدان جنگ زده بودند. از منصوربن الافطس یادکردیم که از اراضی مسیحیان به اشبیلیه‌آمد و در حمایت امیرالمسلمین قرارگرفت. باری این دو نیز با غنایم و اسیران بسیار بازگشتند.[۱]

٦

امیرالمسلمین علی‌بن یوسف پس از بازگشتش از اندلس نزدیك به چهار سال در پایتخت خود مراکش درنگ‌کرد. در اوایل سال ۵۱۵ ه بهار ۱۱۲۱ م بار دیگربا سپاهی عظیم از قبایل صنهاجه‌و زناته و مصموده و دیگرقبایل بربر رهسپار اندلس گردید. گویند سپاهیان او در دفعات قبل که به اندلس رفته بود از حیث شمار افراد وکثرت ساز و برگ به این عظمت نبوده است. این سفر چهارم او به اندلس بود. در باب علل این سفر روایات مختلف است برخی‌گویند که چون علی‌بن یوسف از گرفتار آمدن لشکرش در اندلس خبر یافت، مخصوصاً شکستی که درکتنده خورده بود، برای سامان بخشیدن به اوضاع رهسپار آن سامان‌گردید[۲]. ولی علت مهمتری هم بود که‌دراکثر روایات به‌آن اشارت رفته‌است وآن به‌وجود آمدن قیامی برضد مرابطین در قرطبه بود. صاحب الحلل‌الموشیه‌حادثه را به طور خلاصه چنین بیان می‌داردکه امیرالمسلمین، امیرابویحیی‌بن‌رواده را امارت قرطبه داد. میان ابویحیی ومردم قرطبه برخی‌کشاکشها بودکه منجر به‌قیام و عصیان مردم شد. و فتنه‌ای عظیم برخاست و مردم، قصر والی و خانه های مرابطین را تاراج کردند و اوضاع سخت در هم افتاد[۳]. ولی ابن‌عذاری روایت دیگری دارد، از

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق یادشده که مؤلف‌این‌کتاب درمکتبة‌القرویین یافته‌است).
۲. ابن ابی زرع، روض‌القرطاس، ص۱۰۶.
۳. الحلل‌الموشیه، ص ۶۳.

این قرار که درسال ۵۱۲ ه امیرالمسلمین فرمان دادکه در بلاداندلس منجیق بسازند وآلات حرب مهیا سازند. چون منجنیقهای سهم غرناطه ساخته شد، اجدای‌بن سیر لمتونی صاحب‌الاعنه بیرون آمد تا آنها را بیازماید و به‌کاربرد. مردم کثیری نیز گردآمده بودند تا تماشا کنند. اجدای‌بن سیر خواست راه را بگشاید، حربه‌ای‌را که دردست داشت به حرکت آورد. قضا را به‌کودکی اصابت کرد و او بکشت. مردم به خشم آمدند و در شهر آشوب شد.

با پرداخت دیه اولیای دم را راضی ساختند و آشوب بیارمید. چندی بعد در روز عید قربان مردم بسیار برای دیدن مراسم عید گردآمده بودند. ازدحام مردم سبب کشمکشهایی شد. در این هنگام جماعتی کثیر از جانب ربض غربی پیش آمدند و روی به قصر نهادند. فرمانروای قصر کوشید تا به نیروی حشم و غلامان خود مردم را براند ولی مردم زور آور شدند و به قصر درآمدند و هرچه درآن‌بود به‌غارت بردند. صاحب قصر بیرون جسته بگریخت و جان خویش برهانید. قاضی ابوالولیدبن رشد با جمعی از بزرگان فقها بیرون آمدند و مردم را راندندواوباش را سرکوب‌نمودند[۱].

ابن اثیر در باب این شورش تفصیل بیشتری می‌دهد. می‌گوید: در روز عید قربان سال ۵۱۴ ه مردم به تفرج بیرون‌آمده بودند. یکی از غلامان امیر ابوبکربن یحیی بن رواد دست به زنی یازید و او را نگهداشت. آن زن بانگ به استغاثه برداشت ومردم به یاری‌اش شتافتند. میان‌غلامان ومردم قرطبه فتنه‌ای عظیم‌برخاست و تا شب تاریك شد همچنان زدوخورد بود. خبر به‌والی، امیر ابوبکر رسید. فقهاء و اعیان نزد اوگردآمدند و از او خواستند که در آرامش اوضاع اقدام کند و گفتند اگر یکی از بندگان را بکشد مردم دست از شورش خواهند کشید. امیر ابوبکر امتناع کرد و به خشم آمد و در همان روزآمادهٔ پیکار گردید. مردم قرطبه به زعامت اعیان وفقهاء به مقابله برخاستند و اورا منهزم ساختند. امیر ابوبکر در قصر تحصن جست. مردم محاصره‌اش کردند، او با مشقت زیاد توانست بگریزد. مردم قصر را غارت کردند و خانه‌های مرابطین را به آتش کشیدند و اموالشان را تاراج کردند

۱. ابن عذاری البیان‌المغرب (اوراق خطی که درکتابخانهٔ القرویین یافته‌ام).

و آنان را به زشت‌ترین وجهی از قرطبه بیرون راندند[۱].

این بود تفاصیل آشوب قرطبه، آشوبی که امیرالمسلمین را وادار کرد که از آب گذشته به اندلس رود. البته این آشوب ظاهر قضیه بود، حقیقت آن بود که نخستین مخالفتها بر ضد مرابطین به طور علنی به ظهور پیوسته بود. پیش از این گفتیم که شیوهٔ حکومت مرابطین با رفق و هوشیاری همراه نبود، بلکه همه فشار و خشونت بود. مرابطین از بیست و پنج سال پیش که براندلس غلبه یافته بودند هرگز در آن بلاد یك نظام مدنی حکومتی ایجاد نکردند و اندلس در سراسر ایام ایشان زیر فشار یك حکومت نظامی بود و پادگانهایی که مرابطین در شهرها مستقر کرده بودند از عوامل مهم این استبداد و سرکوبی به شمار می‌آمد. مردم اندلس نیز از اینکه استقلال خود را از دست دادند و در زیر یوغ مردمی که برای یاری آنها آمده بودند ولی خود بر دست و پایشان بند برنهادند ناخشنودی می‌نمودند و از کرده خود پشیمان شده بودند.

علی بن یوسف با لشکر خود بیامد و در ماه ربیع‌الآخر سال ۵۱۵ ه/ ژوئیه سال ۱۱۲۱ م درخارج شهر قرطبه فرودآمد. وی آهنگ آن داشت که شورش را به سخت‌ترین وجهی سوکوب کند. مردم شهر دروازه‌ها رابستند و آماده دفاع شدند. ازفقهاء فتوا خواستند، فتوا دادند که اگر امیرالمسلمین گوش به‌سخن مفسدان دهد و همچنان به تصرف شهر اصرار ورزد، قتال با او ودفاع از ناموس و مال واجب است[۲]. ابن اثیر می‌گوید: چون امیرالمسلمین به قرطبه آمد مردم برای دفاع از حرم و اموال خویش آماده پیکار شدند و چون در پیکار پای فشردند، سفیران میان ایشان به‌آمد وشد پرداختند و کوشیدند تا طرح صلح افکنند[۳]. در حالی که جنگی رخ نداد وامیرالمسلمین چندی درکنار شهر درنگ کرد تا وجوه و اعیان مردم قرطبه به‌آمد و شد و مذاکره پرداختند.

ابن عذاری می‌گوید که امیرالمسلمین قاضی ابوالولیدبن رشد (جدابن رشد

۱. ابن‌الاثیر، ج ۱۰ ص ۱۹۷.
۲. الحلل الموشیه ص ۶۳.
۳. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۱۰، ص ۱۹۷

فیلسوف) و فقهای قرطبه را فرا خواند میانشان گفتگو به دراز کشید و از شورش در شهر و تاراج قصر والی سخن رفت. مردم قرطبه وصیت پدرش را به یادش آوردند که مردم قرطبه اگر نیکی کردند آنان را پاداش نیك دهد و اگر از آنان خطایی سرزد از ایشان درگذرد. محمدبن داود قاضی اشبیلیه که در رکاب امیرالمسلمین بود سخن آغاز کرد و از شورش به عنوان فاجعه‌ای عظیم یادکرد و در نشان دادن قبح و شناعت آن مبالغه ورزید و گفت این عمل گستاخی و عصیان و ضلالت است. قاضی ابن رشد از دیگر سو به دفاع از مردم شهر برخاست و ثابت نمود که مردم سر از فرمان برنتافته بودند. بروالی واجب است که غلامان گناهکار خود راعقوبت کند. امیرالمسلمین گفت: خودعقوبت می کردید. قاضی گفت: ما را به آنان دسترس نبود. این وظیفهٔ والی بود. امیرالمسلمین پس از این مذاکرات آنان را ببخشود و بنابر آن شد که هر چه از مرابطین به تاراج برده‌اند به صاحبانشان باز گردانند. امیرالمسلمین براین اتفاق صحه نهاد ولی از قاضی ابوالولیدبن رشدبه سبب توضیحات و استدلالهایش کینه به دل گرفت واو را ازمسند قضا دورکرد و ابوالقاسم بن حمدین را به‌جای او گماشت. همچنین امیرعبدالله بن تینغمر را از غرناطه برداشت وامور آن شهر را به برادرخود امیر ابوطاهر تمیم سپرد. امیر ابوطاهردر این ایام درفاس بود. او را به حضور خواند. تمیم مدت دوسال در امارت غرناطه بماند. سپس به امارت اشبیلیه به جای امیر ابوبکربن علی بن یوسف منصوب شد. امیر ابوطاهر تا سال وفات خود ۵۲۰ ه در امارت اشبیلیه بود[۱].

علی‌بن‌یوسف این‌بار مدت درازی در اندلس نماند، زیرا از مراکش اخبار بدی به او می‌رسید و از قیام المهدی محمدبن تومرت در بلاد سوس اقصی و بالا گرفتن کار او سخن می‌رفت[۲].

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق یاد شده که مؤلف در کتابخانهٔ قرویین یافته است). ابن ابی زرع، روض‌القرطاس، ص۱۰۶.
همچنین، F. Codera. ibid. P. 237 & 238.
۲. الحلل‌الموشیه، ص ۶۴، ۷۴.

فصل سوم

سقوط سرقسطه

۱

سی وسه سال ار تصرف طلیطله به دست آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله سپری گذشته بود که اندلس از آمدن مرابطین به یاری همکیشان خود به لرزه درآمد و مرابطین آن پیروزی درخشان را در سال ۴۷۹ ه در نبرد زلاقه به دست آوردند، آنگاه خود در اندلس استقرار یافتند و به ریاست و سروری رسیدند. تقدیر چنان بود که پس از پیروزیهای مرابطین در چند پیکار در اراضی اسپانیای مسیحی مسلمانان اندلس دچار فاجعه‌ای دردناک گردند و یکی از بزرگترین شهرهای خود، یعنی سرقسطه مرکز و پایتخت ثغراعلی را از دست بدهند.

سرقسطه تلفظ عربی آن است که از اصل رومی آن Caesar Augusta گرفته شده است. فرمانروایان این شهر ازعهد امارت خاندانهای عربی در ثغراعلی بودند و این فرمانروایی در تمام قرن پنجم هجری بردوام بود، نخست در میان فرزندان هاشم معروف به بنی تجیبی بود سپس به حلیفان ایشان بنی‌هود. تا آنگاه که مرابطین به اسپانیا آمدند وقلمرو امرای طوایف را محدود کردند و ـ چنانکه گفتیم ـ سرقسطه آخرین شهری بود که به دست ایشان افتاد و این درآخرسال ۵۰۳ ه / ۱۱۱۰ م بود.

پیش از این به موقعیت خاص سرقسطه اشاره کردیم و گفتیم که این شهر از

دو نظر حائز اهمیت بود: از نظر سوق‌الجیشی و از نظر قومی. از نظر نخست سرقسطه از مرکز اندلس که مقر حکومت مرکزی بود فاصلهٔ بسیار داشت. شهر چونان دژی استوار بر کرانهٔ چپ رود ابرو Ebro (ابره) قرار داشت با باروهای بلند ومحکم. همواره کسانی که‌در این‌شهرفرمان می‌راندند رابطهٔ‌خود را ازحکومت مرکزی می‌بریدند ودعوی استقلال می‌کردند. ازسوی‌دیگر سرقسطه باآن‌موقعیت استوار خویش همانند بارویی طبیعی میان اراضی مسلمانان و مسیحیان فاصله شده بود. اما از نظر قومی واقع شدن مملکت سرقسطه در میان ممالك مسیحی ـ یعنی میان امارت برشلونه از جانب شرقی و دو مملکت آرگون و ناوار (نبره) از سوی شمالی و مملکت قشتاله در مغرب آن ـ مجبور بود نسبت به همسایگان مسیحی خود سیاست ویژه‌ای اتخاذکند و بیشتر به صلح و مداراگراید تا بتواند خود را از شر همسایگان آزمند خویش در امان دارد. ملوك سرقسطه افزون براین همواره در لشکر خود افواجی‌از مزدوران مسیحی‌را جای می‌دادند. برخی‌از آنان‌سرداران نام‌آوری بودندچون السیدالکمپیادور وگاه نیز با پادشاهان‌مسیحی پیمانهای‌دوستی می‌بستند و به آن پیمانها نیز اعتماد می‌کردند.

بدین‌گونه مملکت سرقسطه به سبب موقعیت و سیاست خاصی که داشت از دیگر امارات اسپانیای مسلمان جدا افتاده بود. سرقسطه به هنگامی که مرابطین به شبه جزیرهٔ اسپانیا درآمدند و لشکرهایشان پی در پی شهرهای مرکزی و شرقی‌را به تصرف درمی‌آورند، چنین‌وضعی‌داشت. مرابطین دراواخر سال۵۰۳ ه/ ۱۱۱۰م به ندای دادخواهی مردم آن دیار نیز پاسخ دادند و آن آخرین شهر اندلس بود که به تصرف ایشان درآمد.

مرابطین از همان آغاز موقعیت دقیق سرقسطه را درك کرده بودند، ازاین‌رو بیش ازدیگر امارات به‌حفظ و حراست آن همت گماشتند. مملکت نیرومندآراگون همسایهٔ شمالی مملکت سرقسطه بود وتوانسته‌بود برخی شهرهای شمالی آنراچون مونتشون و المناره و وشقه و بربشتر را تصرف کند و برای سرقسطه جز تطیله و لارده و افراغه‌وطرطوشه شهر مرزی‌آن درکنار دریای مدیترانه جایی باقی‌نگذارد.

سرقسطه هدف آزمندان قشتاله و آراگون بود. در تابستان سال ۱۰۸۵م/ ۴۷۸ه آلفونسوی سوم پادشاه قشتاله در پی‌استیلایش بر طلیطله شهرسرقسطه رانیز

محاصره کرد، باشد که آن را در تصرف آورد. آلفونسو دست از محاصره برنداشت مگر هنگامی که خبر یافت که مرابطین به اسپانیا درآمده‌اند. آلفونسو با شنیدن این خبر شتابان باز گردید تا همهٔ نیروی خود را بسیج کند. چون المستعین بن هود پادشاه آن روز سرقسطه دید که از یك سو مسیحیان مملکتش را سخت زیر فشار خود دارند و از سوی دیگر سپاه مرابطین رهسپار مشرق اندلس است و به ثغر اعلی نزدیك می‌شود، عزم آن کرد که خود را به مرابطین نزدیك سازد و تحت پرچم آنان درآید. از این رو دوباره نزد امیر المسلمین یوسف بن تاشفین رسولان فرستاد. یوسف بن تاشفین صلاح چنان دید که مملکت سرقسطه را به گونهٔ حایلی میان مرابطین ومسیحیان باقی گذارد. به هنگام وفات فرزند خود را نیز چنین وصیت کرد ولی حوادث را بازی دیگر بود و عاقبت سرقسطه و دیگر شهرهای ثغر اعلی به تصرف مرابطین درآمد.

۲

هنگامی که مرابطین به فرماندهی سردار خود محمد بن الحاج، اولین والیان لمتونی را در سرقسطه استقرار بخشیدند، حوادث ثغر اعلی فرارسیدن خطری بزرگ را هشدار می‌داد. مسیحیان از سال ۱۰۹۱ م /۴۸۴ ه بر کنارهٔ چپ رود ابرو در شمال سرقسطه دژی استوار برآورده بودند . این دژ تا سرقسط فقط چهار فرسخ فاصله داشت. این دژ را از آن روی پی افکنده بودند که بیشتر بتوانند سرقسطه را تحت فشار قرار دهند.

آلفونسوی اول پادشاه آراگون ملقب به محارب El Batallator و در روایات اسلامی معروف به «ابن رذمیر» همواره مترصد فرصتی بود که به سرقسطه حمله آورد و قوای او از جانب شرقی تا بیرون شهر لارده پیش رفته بود و قلعه تاماریت را که در نزدیکی شهر بود به سال ۱۱۰۷ م گرفته بود.

چون مرابطین سرقسطه را گرفتند آلفونسو یك سال بعد، یعنی در سال ۵۰۴ ه/ ۱۱۱۱ م حملهٔ خود را آغاز کرد. سپاهیان مرابطین به سرداری ابن الحاج ومحمد بن عایشه والی مرسیه او را واپس راندند. آلفونسو زمانی چند سرگرم کشمکشی بود

که میان او و زوجه‌اش اوراکا ملکهٔ قشتاله درگرفته بود. این‌بار مرابطین فرصت را مغتنم شمردند و چندبار به اراضی امارت برشلونه تاختند و آن ثغر عظیم‌را چنانکه پیش از این آوردیم تصرف کردند. چون ابن‌الحاج به هنگام بازگشتنش از آن جنگ به سال ۵۰۸ ه / ۱۱۱۴ م کشته شد؛ امیرابوبکربن ابراهیم‌بن تافلوت مسوفی والی مرسیه جای‌او را در امارت سرقسطه گرفت. امیرابوبکر پسر عم‌امیرالمسلمین علی‌بن یوسف وشوی‌خواهرش بود. امیرابوبکر قریب به دو سال در این‌مقام‌بماند. وی یکی ازبهترین امرای دولت مرابطی بود. ازحیث‌کرم وجود وشجاعت‌سرآمد همگان بود. در خلال دورهٔ کوتاه حکومتش در سرقسطه درباری شکوهمند چون دربار شاهان ترتیب داد. و فیلسوف شهیر ابوبکربن صائغ معروف به ابن باجه را به وزارت برگزید. امیر ابوبکر جمعی از ادبا وفضلا را به منادمت خویش‌انتخاب کرد. و باآنکه سرقسطه موردتهدید دشمن بود روزگار در نای ونوش‌می‌گذرانید. ابن عذاری‌اشارت داردکه‌او درسال ۵۱۰ ه لشکر به دژ روطه کشید وهمچنین‌برجه را مورد حمله قرارداد. برجه درآن زمان در تصرف عمادالدولة بن هود بود. ابن الخطیب نیز اشارتی داردکه او در خلال آن ایام با مسیحیان نیز چند زد و خوردکردکه همه جنبهٔ دفاعی داشتند، زیرا قوای مسیحیان را برقوای مرابطین برتری بود. همچنین‌معلوم می‌شودکه آلفونسو پادشاه آراگون آتش‌افروزاین جنگها بوده است[۱]. امیر ابوبکر در سال ۵۱۰ یا ۵۱۱ ه درگذشت[۲]. چون خبر وفات او به امیر ابواسحاق ابراهیم‌بن یوسف برادر امیرالمسلمین علی‌بن یوسف‌والی مرسیه رسید، به سرقسطه لشکر برد تا در امور آنجا بنگرد و اوضاع در ضبط آورد و هنگامی که‌اطمینان‌یافت که خطری‌آنجا را تهدید نمی کند به مقرحکومت‌خود مرسیه بازگردید[۳].

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق یادشده، هسپریس، ص ۷۸). ابن‌الخطیب الاحاطه (قاهره ۱۹۵۶) ج ۱/ص ۴۱۶. آنجاکه می‌گوید «امیر ابوبکر در سال ۵۱۰ درسرقسطه وفات‌کرد پس از آنکه از سوی طاغیهٔ روم مورد حمله قرارگرفت».
۲. روایت نخست از ابن‌الخطیب است و روایت دوم از ابن‌عذاری. همان مآخذ.
۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق یاد شده.)

گویی در آن لحظه نمی‌توانست خطری که سرقسطه را تهدید می‌کرد ببیند. والی جدیدی به جای والی متوفا معین شد. بویژه آنکه امیرالمسلمین در این سال ـ سال ۵۱۱ ه‍/۱۱۱۷ م ـ هنوز در شبه جزیرهٔ اندلس بود. امیرالمسلمین برای سومین بار به اندلس آمده بود. عجیب‌تر آنکه امیرالمسلمین به جای آنکه سپاه جرار خود را به ثغراعلی گسیل دارد، ترجیح داد که به یك سلسله جنگهای بی ثمر در اراضی پرتغال پردازد. البته در خلال آن بر شهر قلمریه غلبه یافت ولی پس از فتح آن را رها کرد و بازگشت. در مدتی که سرقسطه را فرمانروایی نبود، عبدالله‌بن‌مزدلی والی غرناطه به‌امارت بلنسیه‌وسرقسطه معین شد و این ظاهراً در اواخر سال ۵۱۱ ه‍/ اواخر سال ۱۱۱۷ م بوده است[1].

در اینجا حرکتهای مسیحیان و حرکتهای والی جدید سرقسطه در پردهٔ غموض است. روایات عربی و فرنگی هر دو تأیید کرده‌اند که محاصره سرقسطه‌به وسیلهٔ مسیحیان، در ماه صفر سال ۵۱۲ ه‍/ماه مه سال ۱۱۱۸ م آغاز شد. از آن رو می‌گوئیم به وسیلهٔ مسیحیان به طور عام که سپاهی که سرقسطه را محاصره کرده‌بود فقط آراگونیها ـ دشمنان اصلی سرقسطه ـ نبودند، بلکه طوایف دیگری از فرنگان نیز در این محاصره شرکت داشتند و ما در این هنگام خود را بـا یك جنگ تمام عیار صلیبی رو به‌رو می‌بینیم. و این در هنگامی بود که آلفونسوی محارب بـر سرقسطه فشار وارد می‌آورد و برای تصرف دژهای خط مقدم تلاش می‌کرد، تـا آنجا که در سال ۱۱۱۷ م تطیله را گرفت و در اوایل سال ۱۱۱۸ م به موریلا نزدیکی سرقسطه رسید. انعکاس دعوتها وحرکات او بر ضد مسلمانان در ناحیهٔ دیگر از جبال پیرنه‌کار خود را کرد. نخستین نبرد صلیبی بیست سال پیش در مشرق به‌پایان رسیده بود و صلیبیان در سال ۱۰۹۹ بـر بیت‌المقدس استیلا جسته بودند. این پیروزی در فرانسه و اسپانیا روح حماسه را برانگیخته بود. در سال ۱۱۱۷ م به وسیلهٔ فرنگان اهل بیارن به سرداری گاستون دو بیارن و برادرش سانتولو ـ که هـر دو در نخستین جنگ صلیبی درمشرق شرکت داشته بودند ـ لشکرکشی بزرگی‌به اسپانیاصورت گرفت تا با مردم آراگون در فتح سرقسطه شرکت جویند. در سال بعد، سال ۱۱۱۸

۱. ابن ابی‌زرع، «روض‌القرطاس»، ص ۱۰۵.

در شهر تولوز (تــولوشه) مجمع اسقفان آرل و اوش ولاسکار و پنبلونــه و بیشتر تشکیل شد و مقرر گردید که یك حملهٔ صلیبی دیگر هم به اسپانیا به سرداری کنت دوتولوز صورت گیرد. گذشته از این نیروهای بزرگی از بشکنسها و قطلــونیان و و مردم اورقله تحت فرمان سروران آن نواحی تشکیل شد و در میان جنگجویــان بسیاری از اسقفها و رجال دینی نیز بودند[۱].

روایات اسلامی از سنگینی این حملات سخن گفته‌اند. در یکی از روایات آنان را چون مور وملخ وصف کرده یاسپاهیان وتیراندازان را بی‌شمار نوشته‌اند[۲] بعضی هم نوشته‌اند که پنجاه‌هزار نفر بودند[۳].

۳

بدین گونه سپاه متحد مسیحیان ازمردم آراگون و فرنگان برای فتح سرقسطه در حرکت آمد. به موجب برخی روایات، آنکه محاصره را آغاز کرد سپاه‌فرنگان تحت فرماندهی گاستون دوبیــارن بود و آلفونسوی محارب بعــد از او با سپــاد قشتاله رسید[۴] بر طبق روایات اسلامی در آغاز ماه صفر سال ۵۱۲/روز۲۲ مادمه سال ۱۱۱۸ م محاصره آغاز شد[۵]. از اینجا در باب محاصره اوضاع پیچیده است و ما خود را در برابر یك سلسله روایات متناقض می‌بینیم. بعضی می‌گویند سرقسطه پس از چند ماه‌محاصره یا دقیقاً نه ماه به‌صلح تسلیم شد. این روایت‌ابن‌الکردبوس است در الاکتفاء و نیز روایت ابن‌عبدالمنعم الحمیری است در الروض‌المعطار[۶] و

۱. درباب سرقسطه بمقالهٔ J. Maria Lacarra درمجلهٔ Al. - Andalus (1974) Fas. - 1 P78—80 رجوع کنید

۲. ابن ابی زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۶، ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق یاد شده).

۳. الحمیری، الروض‌المعطار (صفةجزیرةالاندلس) ص ۹۸.

۴. مقاله لاکاری یادشده ص ۸۰.

۵. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق‌یادشده).

۶. ابن‌الکردبوس (نسخه یاد شده آکادمی تاریخ، برگ ۱۶۴ ب. والحمیری، روض‌المعطار، ص۹۷ و ۹۸).

معلوم است که این روایت ضعیف و به عبارت دیگر روایتی ناقص است. اما روایات بسیار دیگری است عربی یا مسیحی حاکی از اینکه در خلال محاصره میان مسلمانان و مسیحیان چند جنگ درگرفت و سرقسطه به صلح تسلیم نشد، بلکه او را به تسلیم مجبور کردند و این به هنگامی بود که مردم شهر سخت در رنج افتاده بودند و مرابطین که به دفاع پرداخته بودند، بارها بجنگیدند تا عاقبت شکست خوردند.

در روایات اسلامی از محاصرهٔ شهر و نبردهایی که در خلال آن در گرفت سخن رفته است. صاحب روض‌القرطاس گوید که «عبدالله بن مزدلی چون در سال ۵۱۱ ه امارت سرقسطه یافت، از غرناطه در حرکت آمد. دید که ابن رذمیر (آلفونسوی محارب) مردم شهر را سخت آزرده است. میان عبدالله و آلفونسو چند نبرد در گرفت تا عاقبت عبدالله اورا از شهر بیرون کرد. عبدالله یك سال دیگر در سرقسطه ماند تا وفات کرد. در این هنگام سرقسطه را امیری نبود. ابن رذمیر بیامد و در شهر فرود آمد، الفنش نیز با سپاهی بی شمار از قبایل روم بیامد و لارده از بلاد شمالی را تصرف کرد. خبر به امیرالمسلمین علی بن یوسف رسید. امیرالمسلمین به امرای اندلس نامه نوشت که همه در نزد برادرش ابوطاهر تمیم که والی شرق اندلس بود گرد آیند، تا برای رهایی سرقسطه و لارده از چنگ مسیحیان به جنگ شتابند. عبدالله بن مزدلی و ابویحیی بن تاشفین صاحب قرطبه با سپاه خود بیامدند. تمیم بن یوسف با امرای لمتونه از بلنسیه بیرون تاخت و آهنگ لارده نمود. میان او و الفنش نبردی سخت درگرفت. تمیم او را نومید و سرافکنده از لارده براند. در این نبرد بیش از ده هزار تن از مهاجمان کشته شدند و تمیم به بلنسیه بازگردید»[1].

بسا روایت ابن عذاری گسترده‌تر و واضح‌تر باشد، زیرا او می‌گوید در سال ۵۱۲ امیرالمسلمین علی بن یوسف برادر خود ابوطاهر تمیم را به بلاد شرقی اندلس فرستاد و این به هنگامی بود که دشمن شهر را تحت فشار گذاشته بود. زیرا هنگامی که «اذفونش» از ناتوانی سرقسطه و پراکندگی لشکر آن بعد از مرگ امیر ابوبکر بن ابراهیم خبر یافت به گردآوری سپاه پرداخت حتی از فرنگان نیز یاری طلبید و با

۱. ابن ابی زرع. روض‌القرطاس. ص ۱۰۵ و ۱۰۶. تناقض اینجاست که نخست از مرگ عبدالله مزدلی سخن می‌گوید سپس به جنگ می‌رود. دوم آنکه ابن رذمیر و الفنش را دو تن می‌داند و حال آنکه هر دو آلفونسوی ششم پادشاه آراگون معروف به آلفونسوی محارب است.

لشکری بی‌شمار بیامد که بیشتر پیادگان و تیراندازان بودند و در اول ماه صفر سال ۵۱۲ هـ سرقسطه‌را محاصره کرد. مسلمانها نیز به دفاع بیرون‌آمدند ومیان دو لشکر نبرد درگرفت. رومیان‌به‌مسلمانان حمله کردند . مردم منهزم شدند و رومیان در پی ایشان بودند تاربض‌الدباغین واز آنجا تا پل. مردم روی پل‌ازدحام کردند. رومیان نیز برسر پل‌آمدند. مسلمانان پل‌را آتش زدند. پل سراسر آتش گرفت. اگر نه‌این بود که میان‌ربض و شهر جنگ درجریان بود سپاهیان مهاجم شکست می‌خوردند. مردم شهر آن شب‌سلاح از تن برنگرفتند و دروازه‌ها را بستند و محاصره و جنگ ادامه داشت. اذفونش که ازجنگ برکنار مانده بود پس از پانزده روز برسید و به یاری دشمن پرداخت . مسیحیان پس از یك ماه بر دژ غلبه یافتند . این دژ در جعفریه بود و در حدود یك میل ازسرقسطه دور. عبدالله بن مزدلی در اوایل آمدن لشکر رومیان به‌سرقسطه با سپاه خود درجیان بود تا مگر در برابر طلیطله مقاومت ورزد».

ابن‌عذاری براین می‌افزاید کـه « چون فشار دشمن بر سرقسطه مدت گرفت و مردم شهر از شهر گریختند و پل نیز در آتش سوخت و دشمن دژ مدافع شهررا در جعفریه تصرف کرد، خبربه عبدالله‌بن مزدلی رسید با لشکر خود بیامد، ازقرطبه نیز مدد رسید. مردم سرقسطه‌قویدل شدند. سپاه مرابطین به طرسونه رسید درحالی که دشمن حملهٔ خود راشدت بخشیده‌بود. عبدالله به تعقیب دشمن رفت ودرفاصله کوتاهی به او رسید. خداوند شکست در لشکر خصم افکند به دست مـزدلی. در این غزوه‌عجایبی به ظهور رسید که مدتها بود که مانند آنها دیده نشده بود. مزدلی بر تطیله استیلا جست و در آنجا درنگ کرد و دشمن از سرقسطه برفت.

امیر مزدلی چنان دید که اکنون فرصت آن رسیده که از پی دشمن رود. بار وبنهٔ خود و مددی را که از قرطبه رسیده بود رهاکرد وفوجی از دلیران‌سپاه‌برگزید و آهنگ سرقسطه نمود. در اواخر ماه جمادی‌الآخر به شهر داخل گردید. مردم‌را هوای جنگ درسرافتاد. در خلال‌این احوال عبدالله‌بن مزدلی در ماه رجب بمرد. مرگ او را پوشیده داشتند. سپس خبر منتشر شد و به‌گوش ابن ردمیر رسیدازاین رو باردیگر به طمع تصرف شهر افتاد. در این هنگام خوردنی در شهر نمانده‌بود و زمان تسلیم فرارسیده بود. این بود کـه در روز چهارشنبه ماه رمضان همان سال

یعنی ۵۱۲ ﻫ به شهر درآمد و معاهدهٔ امان بست».[۱]

در هر حال با وجود اختلافی که میان این دو روایت هست می‌توان به دو حقیقت بزرگ پی‌برد. نخست آنکه پیش ازمحاصرهٔ سرقسطه یا در خلال محاصره میان مسلمانان ومسیحیان نبردهای سخت در گرفته است. دوم آنکه عبدالله‌بن‌مزدلی آخرین والی‌مسلمان سرقسطه‌بوده است‌که با نیروهای خویش دراین نبردهاشرکت داشته و دلیریها نموده است. موضوع دیگری که ابن ابی زرع صاحب‌روض‌القرطاس به آن اشاره‌کرده است این‌است‌که نیروهای مشترك مرابطین برای رهایی‌سرقسطه به سرداری امیر ابوطاهر تمیم در حرکت‌آمدند و در لارده با آلفونسوی‌محارب نبردکردند واورا به سختی شکست دادندوتمیم‌پس ازاین‌پیروزی به‌مقرفرمانروایی خود در بلنسیه بازگردید. و این مسئله‌ای است‌که به آن خواهیم پرداخت.

۴

چنانکه گفتیم محاصرهٔ سرقسطه در آغاز ماه صفر سال ۵۱۲ ﻫ بیست و دوم ماه مه سال ۱۱۱۸ صورت‌گرفت. سپاهیان بسیاری از فرنگان و مردم آراگون و بشکنس و قطلونیه و غیر ایشان‌گرداگرد آن را گرفته بودند. سرقسطه علاوه بر استحکامات طبیعی خود چون رود ابرو که شهر برکناره چپ آن بود، به باروهای بلند و استوار خود نیز اعتماد فراوان داشت. این باروها از زمان تسلط رومیان بر جای مانده بود. افزون براینها قلعه‌ای منیع داشت موسوم به جعفریه، به نام‌بنا‌کنندهٔ آن ابوجعفر المقتدربن‌هود. این قلعه بیرون باروها و به فاصله یك میل، در مغرب شهر بود، در نزدیکی رود. وضع سوق‌الجیشی این قلعه سبب شد که مسیحیان نخست به تسخیر آن‌همت‌گمارند. محاصره‌کنندگان برجهایی چوبی با خود آورده بودندکه بر روی چرخهایی حرکت می‌کرد تا مهاجمان بتوانند از آن فراروند و

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (از اوراق مخطوطی که مؤلف در [illegible] جامع القرویین در فاس یافته است).

محاذی برجهای بلند قلعه شوند آنگاه بر سر آنها بیست قلعه‌کوب نصب کردند و بارو را فرو کوفتند[1]. متصدیان اینگونه آلات طایفه‌ای از مردم بیارن بودند که در محاصرهٔ بیت‌المقدس نیز شرکت کرده بودند، و در به‌کار گرفتن آنها مهارت داشتند.

محاصرهٔ سرقسطه هفت ماه مدت گرفت. ظاهراً بیش از آن مدتی بود که آلفونسوی محارب و هم پیمانانش در نظر گرفته بودند. در همان هنگام که مردم سرقسطه در درون بارو با رنج و زحمت دست به گریبان بودند، لشکره مسیحیان هم از آغاز فرا رسیدن پائیز در تنگنای معشیت افتاده بود، تا آنجا که مسیحیان می‌خواستند ازمحاصره دست بردارند وبازگردند. ولی اسقف شهر وشقه‌وهمتایانش آنان را در مقاومت دلیر کردند و ذخایر کلیساها را دراختیارشان گذاشتند که‌به‌بهای آنها آذوقه تهیه کنند[2]. در درون شهر هم گرسنگی چهره نموده بود وهرروزسخت‌تر می‌شد به ویژه آنکه مردم شهر آن سال فرصت جمع آوری محصول نیافته بودند و وارد کردن هرگونه خوردنی از بیرون ناممکن بود، زیرا هم از خشکی و هم از رودخانه در چنبر محاصرهٔ خصم افتاده بودند. ماهها می‌گذشت و حال مردم تباه‌تر می‌شد. «تا آنجا که هیچ خوردنی نماند وگرسنگی زور آور گردید[3]». در خلال این احوال حادثه‌ای رخ داد که مردم شهر را بکلی از توان مدافعه مأیوس کرد و آن وفات عبدالله‌بن مزدلی بود. مزدلی در اوایل ماه جمادی‌الآخر/سپتامبر سال ۱۱۱۸م درگذشت. ظاهراً کسی ازاهل شهر به جانشینی او برگزیده‌نشد وکار به هرج‌ومرج کشید و دورنمای عاقبتی وحشتناك آشکار شد.

در اینجا پیش از آنکه از پایان کار سرقسطهٔ اسلامی سخن بگوئیم، سزاوار است بنگریم که در خلال این محاصره چه اتفاقات و حوادثی رخ داده است. آیا میان مسیحیان ومسلمانان جنگی درگرفته یا نه ومرابطین چه وضعی داشتند و برای رهایی شهری که در محاصره افتاده بود چه اقداماتی کرده‌اند؟

بیشتر روایات اسلامی از حوادث و وقایع ایام محاصره خاموش‌اند. تنهادر

۱. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۶.
۲. لاکارا در مقالهٔ یادشده.
۳. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۶.

یك جای سخن از این حقیقت است که سپاهی از مرابطین به سرداری امیر ابوطاهر تمیم که در این ایام والی شرق اندلس بود ـ در روزهای آخر محاصره ـ اواسط ماه شعبان برابر با ماه دسامبر ـ به سرقسطه نزدیك شد. گویا قصد آن داشته که شهر را از محاصره برهاند. در این هنگام دو تن از زعمای شهر یکی فقیه علی بن مسعود بن اسحاق بن ابراهیم بن عصام الخولانی از اکابر علما وحفاظ و ادبای سرقسطه و متولی مسند قضای میورقه و دیگری خطیب ابوزیدبن منتیال، از شهر بیرون آمدند و نزد امیر ابوطاهر تمیم رفتند و از زبان مردم شهر ـ درحضور ابوالغمر الشایب بن عزون ـ از مقدار ساز و برگ لشکر دشمن خبر دادند و گفتند نبرد با او واجب است. ولی امیر ابو طاهر تمیم که بیمناك شده بود و به سخن آن دو گوش فرا نداد و لشکر از سرقسطه بازگردانید و به قول ابن الابار که راوی این روایت است، این امر سبب شد که مسیحیان بر شهر تسلط یابند[1].

اما یکی از روایات مسیحی برعکس حکایت از آن دارد که در ششم دسامبر سال ۱۱۱۸ میان سپاه آلفونسوی محارب و سپاه مرابطین نبردی سخت در گرفت که به پیروزی مسیحیان انجامید و هنوز اندك زمانی نگذشته بود که شهر تسلیم شد و این بعد از آن بود که مهلتی که به محاصره شدگان داده بودند به پایان آید[2].

ما به یك سند مهم که روایت نخستین را تأیید می کند دست یافته‌ایم. این سند نامه سراپا زاری و گریه‌ای است که قاضی سرقسطه ثابت بن عبدالله و جماعتی از مردم شهر برای امیر ابوطاهر تمیم نوشته‌اند و با تضرع و درد از او خواسته‌اند که برای نجات سرقسطه پیش تازد و از رویا رویی با مسیحیان تن نزند. این نامه در روز سه‌شنبهٔ هفدهم شعبان سال ۵۱۲ ﻫ یعنی شش ماه ونیم بعد از آغاز محاصره و هجده روز پیش از تسلیم شهر نوشته شده و در آن از رنج و عذابی که مردم

۱. این روایت در ضمن شرح حالی که ابن الابار از علی بن مسعود الخولانی نوشته، آمده است. و در کتاب دو خاورشناس اسپانیایی M. Alarcon و G. Palencia تحت عنوان Miscalanea de Estudios y Textos Arabes (Madrid 1916، P 205.) نیز این ترجمه را در کتاب الذیل و التکمله ابن عبدالملك المراکشی (عکس آن در کتابخانهٔ عمومی رباط محفوظ است) جلد اول دیده‌ام.

۲. لاکارا La carra در مقالهٔ سابق الذکر

سرقسطه از وحشت و گرسنگی تحمل می‌کنند سخن رفته است. سپس به‌آمدن امیر تمیم بالشکرخود اشارت دارد، آنگاه او را از بازگشتنش از برابر مسیحیان‌ملامت می‌کند و می‌نویسد: «چون سپاه تو در رسید ما به یاری خداوند و آن سپاه عظیم که شکوهش روشنی دیده‌ها و شادی دلها بود، به پیروزی امید بسته بودیم. اماچه زود، هنوز نرسیده وبا دشمن رویاروی نشده بازگردید. نه تنها چیزی به ماارزانی نداشت که بر رنج و اندوه ما بیفزود و دردی بر دردهای ما اضافه نمود. دیگر ما را یارای پایـداری نیست. اسلام و مسلمانان ذلیل شدند و دین و دنیا به فضاحت کشیده شد...» سپس نویسنده به اهمیت دفاعی سرقسطه اشارت می‌کند وازعواقب وخیمی‌که سقوط آن برای مرابطین و موقعیت آنها در اندلس در پی دارد، سخن می‌گوید و درپایان نامه از امیر ابوطاهر تمیم به اصرار می‌طلبد که به سرقسطه‌تازد و پیش ازآنکه فاجعه در رسد تأخیر نکند.

این نامـه‌کمی پیش از سقوط سرقسطه نوشته شده و از فقرات آن معلوم می‌شود که لشکر مرابطین به سرداری امیر ابـوطاهـر تمیم اندکی پیش از سقوط سرقسطه برای نجات شهر از تعرض مسیحیان آمده و در آن نزدیکی لشکرگاه‌زده است. در یکی ازروایات مسیحی‌آمده است‌که سپاه مرابطین به دژ سانتامارياواقع درهجده‌کیلومتری سرقسطه رسید[1] ولی این‌لشکر چه عملی انجام داد دقیقاً مشخص نیست. اگر آن یك روایت راکه می‌گوید سپاه مـرابطین در جنگی سخت درگیر شد و سپس منهزم‌گردید استثناکنیم، از دیگر روایات برمی‌آیدکه جنگ‌ناکـرده شهر را در محاصره رهاکرده و بازگشته است. و روایت ابن‌الابار نیز آن را تأیید می‌کند. نیز در روض‌القرطاس آمده است که پس از سقوط سرقسطه، سپاهی با ده هزار سوار از مغرب‌برسید. این سپاه‌را امیرالمسلمین برای رهایی سرقسطه‌فرستاده بودچون برسید دیدکه‌کار به پایان‌آمده وشهر به دست دشمن افتاده وحکم‌خداوند نفاذ یافته است[2].

۱. مقالهٔ Lacarra به نقل از مورخ Zurita.

۲. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس.

۵

سزاوار است که بپرسیم به چه سبب سپاه امیرابوطاهر تمیم از رویارویی با دشمن رخ برتافت و برای نجات سرقسطه دست به‌کاری نزد. در تحلیل این امر از جنبهٔ نظامی می‌توان گفت که لشکرمسیحیان از حیث کثرت بر لشکر مرابطین برتری داشت و امیر ابوطاهر تمیم نمی‌خواست در جنگی که عاقبتش نامعلوم بود شرکت جوید. زیرا تمیم ازسرداران نامدار مرابطین نبود و اگردر رأس لشکرقرارمیگرفت به سبب مقام امارت او بود نه کاردانیهای رزمی‌اش. پیروزی او در نبرد اقلیش از سلحشوری و قدرت فرماندهی او نبود، بلکه بیش از همه مولود دلیریهای دوسردار کارزار دیدهٔ او محمدبن عایشه و محمدبن فاطمه بود و اگر آن دو نبودند ترجیح می‌داد به جای پایداری در رزم روی به گریز نهد. از دیگر سو سپاه مرابطین تا این زمان چندتن از سرداران دلیر خود را چون سیربن ابی‌بکر و مزدلی وعبداللهبن فاطمه ومحمدبن الحاج را از دست داده بود. افزون براینها میتوان گفت که سرقسطه در جایی بود دور از مرکز پشتیبانی وامداد مرابطین از قبیل بلنسیه و مرسیه‌وقرطبه و دوری از چنین مراکزی ابوطاهر تمیم را از ورود در چنان معرکه‌ای بر حذر می‌داشت. البته چنین بهانه‌هایی نمی‌تواند لشکر مرابطین را از چنان عملی تبرئه کند وگرد ملامت راکه در طول تاریخ برچهرهٔ آنان نشسته است، بزداید. اما خودداری تمیم‌را از دخول در چنان ورطه‌ای علل دیگر بود که شاید از علل واقعی به حساب آیند. مرابطین می‌دانستند نگهداشتن آن منطقه دوردست ــ منطقه‌ثغراعلی برای ایشان موجب دردسر بزرگی خواهد بود. زیرا از هر سو در میان دشمنان نیرومند احاطه شده بود و سرقسطه هم به سبب موقعیتش و روحیهٔ مردمش چندان مطیع فرمان ایشان نبود. از این رو مرابطین نیز نمی‌خواستند برای رهایی آن به فداکاریهای بزرگ نظامی دست بزنند.

سرقسطه به حال خود رها شد و پس از تحمل گرسنگی و وحشت و حرمان و بیماری هنگامی که کسی به فریاد خواهی‌اش پاسخ نداد و از همه نومید شد از آلفونسو (ابن‌ردمیر) مهلت‌خواست تا تسلیم شود. مدت این‌مهلت در روایات‌نیامده

است و چون مهلت به سر آمد دروازه‌ها را بر روی دشمن گشودند[1].

تنها ابن‌الکردبوس در این باب اشارتهایی دارد. شروط معاهدهٔ تسلیم را ابن‌الکردبوس چنین آورده که: سرقسطه به پادشاه آراگون (ابن رذمیر) تسلیم‌شود، از اهالی هر که بخواهد در آنجا بماند جزیه دهد و هر که نخواهد بماند به‌هر جای که بخواهد ازبلادمسلمانان برود، اورا امان می‌دهند. رومیان (آراگونیها وفرنگان) در شهر سکونت کنند و مسلمانان به ربض‌الدباغین روند. همچنین هر اسیری که ازدست‌رومیان بگریزد و ازشهر بیرون‌نرود و خود را به میان‌مسلمانان اندازد، مالك او حق اعتراض ندارد.

ربض‌الدباغین از محله‌های‌سرقسطه بود بر کناره راست رود. ازاقوال ابن ـ عذاری چنین برمی‌آید. سیاست پادشاهان مسیحی در حق کسانی از مسلمانان که در بلاد مفتوحه باقی می‌ماندند این بود که حق‌داشتند یك سال در خانهٔ خود در درون شهر‌بمانند، و از آن پس ملزم بودند که به ربض روند یابه‌محلاتی درخارج شهر. مردم سرقسطه نیز ازاین‌امتیاز که یك سال در داخل شهر بمانند بی‌بهره نماندند. در معاهده‌نامه‌های‌مردم تطیله وطرطوشه و دیگر ثغورمفتوحه چنین‌موادی نیزدیده‌شده.

ابن‌الکردبوس می‌افزاید که چون پادشاه مسیحیان در شهر استقرار یافت مسلمانان دسته‌دسته ازشهر بیرون رفتند. چون آلفونسو آن همه مردم را دید که‌شهر راترك می‌کنند، خود سوار شده ونزد ایشان رفت وگفت‌هرچه با خود دارند آشکار کنند. فراریان اموالی بی شمار آشکار کردند ولی آلفونسو اجازه داد که هر چه با خود بر گرفته‌اند نزد خود نگهدارند و گفت‌به هرجا که خواهند بروند. آنگاه‌جمعی از یاران خود را با آنان همراه کرد و فقط از هر مرد و هر زن و هر کودك‌یك‌مثقال زربستد وبس[2].

بنا بر روایات اسلامی تاریخ تسلیم سرقسطه روز چهارشنبهٔ سوم ماه‌رمضان سال ۵۱۲ ﻫ برابربا هجدهم دسامبر سال ۱۱۱۸ م بوده است[3]. در روایات‌مسیحی

۱. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۱۰۶.
۲. ابن‌الکردبوس، الاکتفاء (نسخه آکادمی تاریخ، برگ ۱۶۴ الف)
۳. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص ۲۲۵. ابن عذاری، البیان‌المغرب (اوراق یافته‌شده) المقری: روز چهارم رمضان، نفح‌الطیب، ج ۲/ص ۵۸۵.

روز یازدهم دسامبر یا هجدهم دسامبر ضبط شده است[۱]. آلفونسو پادشاه آراگون که باهم‌پیمانانش پس از گرفتن تعهدات مذکور به شهر درآمدند اجازه داد ابن‌حفصیل قاضی شهر چندی بماند و برطبق شریعت اسلام میان مسلمانان قضاوت کند. اما مسجد جامع سرقسطه از ششم ژانویهٔ سال ۱۱۱۹م به کلیسا تبدیل شد و آلفونسوی محارب آن را به راهبان برناردی تسلیم کرد. آن را کلیسای لاسیو La Seo نامیدند یعنی کلیسای بزرگ. در روایت دیگر آمده است که مسجد جامع سرقسطه سه سال بعد یعنی در اکتبر سال ۱۱۲۱م به کلیسا تبدیل شد و پس از آن کلیسای سان سالوادور San Salvador نامیده شد[۲]. سرقسطه مرکز مملکت آراگون شد. همچنین مرکز اسقفی و به مردم مسیحی آن امتیازات اشراف داده شد. کنت گاستون دوبیارن به عنوان «سید» شهر تعیین شد تا درسایه حمایت آلفونسو حکومت کند. محله‌ای را که مسیحیان معاهد در آن سکونت داشتند به‌اقطاع او دادند و مأمور شد که ناظر تقسیم غنایم میان سپاهیان فاتح گردد. علاوه بر او دیگر دلیرانی که در جنگ یاری کرده بودند پاداشهای نیک گرفتند.

بدین‌گونه سرقسطه از آغاز فتح اندلس بیش از چهارصد سال تحت‌فرمان مسلمانان بود و در تاریخ ثغراعلی نقش بزرگی چه از جهت سیاسی و مدنی و چه از جهت نظامی برعهده داشت، سقوط کرد[۳].

چون شهر بزرگ اسلامی سقوط کرد و مسیحیان بدان روی نهادند، اکثر اعیان و بزرگان مسلمان ازحکام و علما وقضاه و غیر ایشان شهر را ترک گفتند آن‌سان که به هنگام سقوط طلیطله شهر را ترک گفته بودند.

ابن‌الکردبوس گوید: چون مسیحیان به شهردرآمدند نزدیک به پنجاه‌هزارتن از شهر بیرون‌آمدند. البته این عددی مبالغه‌آمیز است. چون پادشاه آراگون کثرت مهاجران مسلمان را دید بیمناک شد که مبادا به عمران شهر لطمه وارد آید. ازاین‌رو فرمانی صادر کرد که برطبق آن‌هیچ یک از مسلمانان حق‌نداشتند بدون اجازهٔ مخصوص

۱. رك، مقالهٔ Lacarra که به روایات مسیحی اشارت دارد.

۲. رك مقالهٔ Lacarra.

۳. M. Lafuente: ibid; V. III. P. 238 همچنین تاریخ‌الاندلس فی‌عهدالمرابطین والموحدین تألیف محمدعبدالله عنان، چاپ دوم، ص ۱۴۵.

از شهر مهاجرت کنند. بیشتر مهاجران به بلنسیه یاشهرهای شرقی اندلس می‌رفتند.
سقوط سرقسطه پس از سقوط طلیطله ضربتی سخت بر پیکر اندلس اسلامی بود و خبر ازسقوط دیگر شهرهای ثغراعلی به دامن پادشاه آراگون می‌داد. آراگون بیست وپنج‌سال پیش سرزمینی کوچك در شمال مملکت سرقسطه بود. از آن پس رو به رشد نهاد و مناطق شمال شرقی اندلس راکه سرقسطه به منزلهٔ دژ مدافع آن بود، زیرتهدید خویش گرفت. اکنون‌توجه‌آن به‌سوی منطقهٔ بلنسیه بود. خطرتجاوز مسیحیان هم از سوی شمال و هم از سوی غرب قوت می‌گرفت. اما خطرناکتر از اینها ضربه‌ای بود که به‌هیبت نظامی مرابطین واردآمده بود و آن دولت‌روی در تراجع می‌نهاد. هیبت مرابطین که از فتح زلاقه، سپس اقلیش به اوج خود رسیده بود ازاین پس اندك اندك روی به زوال نهاد و در سراسر شبه جزیره ارکان آن به لرزه افتاد.

٦

چون آلفونسوی محارب درسرقسطه استقرار یافت و امور آن به‌نظم آورد، آهنگ فتح دیگر شهرها و دژهای ثغر اعلی نمود. تطیله را دو سال پیش از سقوط سرقسطه یعنی در سال ۱۱۱۷م/۵۱۱ ه تصرف کرده بود. از این رو قوای خود رابه سوی طرسونه که در جانب غربی تطیله بودگسیل داشت و بر آن مستولی گردید. چند دژ وشهر دیگر راکه درآن‌منطقه واقع بود بگرفت. ازآن جمله بود الاگون‌و مالن و مگایون‌و ابیلا وغیرآن. این فتوحات درسال۱۱۲۰م /۵۱۳ ه پایان‌گرفت[۱]. سپس آلفونسو رهسپارجبال سییرا مولینا ـ میان آراگون و قشتاله ـ گردید و به‌قلعهٔ ایوب که یکی از استوارترین قلاع ثغراعلی بود لشکر برد و بر آن نیز غلبه یافت. اخبار این محنتها که برسرمسلمانان ثغراعلی می‌آمدوشهرهایی که یکی‌پس‌ازدیگری سقوط می‌کردند، به امیرالمسلمین علی‌بن یوسف رسید. آهنگ آن دیار نمود و به

۱ ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۶. نیز M. Lafuente: ibid; V III. P. 238

برادر خودامیر ابواسحاق ابراهیم‌بن یوسف والی‌اشبیلیه نامه نوشت. امیرابواسحاق در سال ۵۱۱ هـ پس از وفات والی اشبیلیه محمدبن فاطمه امارت آن دیـار یافت. امیرالمسلمین از بـرادر خواست لشکر خود بسیج کند و به جنگ پادشاه آراگون آلفونسوی محارب (ابن‌رذمیر) رود و جلو تجاوز او را سد کند. در همان وقت به سرداران و رؤسای اندلس نیز نامه نوشت که به یاری برادرش بشتابند و در تحت فرمان او باشند. ابواسحاق ابراهیم لشکر گردآورد. قوای قرطبه نیز بـه سرداری ابن‌زیاده و قوای غرناطه به سرداری والی آن امیر محمدبن تینغمرلمتونی و قوای مرسیه به سرداری ابو یعقوب ینتان بن علی و جمعی دیگر از رؤسا و سرداران و شمار کثیری از متطوعه در حرکت آمدند و به ابو اسحاق پیوستند. ابواسحاق بـا این لشکر جرار رهسپار شمال شد. برطبق برخی روایات، آلفونسو فتح قلعهٔ ایوب را به پایان آورده، اکنون به تصرف دروقه که از حیث استواری و اهمیت همتای آن بود، رفته بود. روایت دیگر حاکی است که آلفونسو فتح قلعهٔ ایوب را بـه پایان نیاورده بود که سپاه مـرابطین در رسید. آلفونسو چون شنید که مرابطین بـه سوی قشتاله در حرکت آمده‌اند. بنا بـه روایات اسلامی دوازده‌هزار سوار بسیج کـرد. گویند شمار پیادگان و تیراندازان درعدد نمی‌گنجید. میان دو لشکر مسلمان و مسیحی در بیرون شهر کوچک کتنده یا قتنده در نزدیک دورقه نبرد درگرفت. این واقعه در بیست و چهارم ماه ربیع‌الاول و به قولی ربیع‌الثانی سال ۵۱۴ هجری برابر با ژوئیه یا ژوئن سال ۱۱۲۰ میلادی اتفاق افتاد. در این نبرد شکـست در لشکر اسلام افتاد و بنابرقول ابن‌اثیر خلق کثیری کشته شدند. از جمله بنا به روایات اسلامی بیست‌هزار تن از متطوعه به خاك هلاك افتادند.

روایات اسلامی از شهادت علما و فقها خبر می‌دهند. از آن جمله علامـه ابوعلی‌الصدفی و ابو عبدالله بن الفراء قاضی‌المریه را نام برده‌اند. امیرابراسحاق ابراهیم‌بن یوسف با بقایـای لشکر شکست خورده‌اش به بلنسیه باز گردید[1]. ایـن

۱. درباب نبرد کتنده رجوع کنید به، ابن‌الاثیر، ج ۱۰/ص ۲۰۸. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب. (اوراق خطی یاد شده) المقری، نفح‌الطیب ج ۲/۵۸۰. ابن‌الابار در کتاب خودالمعجم فی‌اصحاب‌الامام ابی علی‌الصدفی (المکتبة الاندلسیه) ج۴/ ص۷. و نیز، F. Codera ibid، P. 262 – 267. M. Lafuente، ibid: Vol. 111. P. 239

شکست نیز برای اسپانیای اسلامی شوربختی دیگر و بر پیکر هیبت نظامی مرابطین ضربهٔ دیگری بود. لازم به ذکر است که این ابو اسحاق ابراهیم بن یوسف که در این نبرد سردار مرابطین بود همان کسی است که فتح بن خاقان کتاب «قلائدالعقیان» را به نام او کرده است و در مقدمه از او با عباراتی پرطنین نام می‌برد.[۱]

پس از این جنگ آلفونسو بر دژ دروقه غلبه یافت و در نزدیکی آن بر کنار سرچشمه‌های رود خلوکا دژ جدید و استواری بنا کرد و آن را دژ مونرئال نامید تا در برابر سپاهیان اسلام که از مرسیه و بلنسیه می‌آیند سدی باشد، نیز مکانی بود برای سکونت جمعیت جدیدی از شوالیه‌ها که برای حمایت از دین تأسیس شده بود.

۱ قلائدالعقیان، المقدمه، ص ۳ و ۴.

فصل چهارم

کشاکش میان آلفونسوی محارب و مرابطین

۱- نبرد بزرگ آلفونسو با اندلس

چند سالی از سقوط سرقسطه نگذشته بود که اندلس مورد حمله واقع شد، حمله‌ای که در تاریخ جنگهای مسیحیان از حیث وسعت و شدت نظیری نداشت. مراد لشکرکشی بزرگی است که آلفونسوی محارب پادشاه آراگون بدان دست زد. این لشکرکشی به تحریض مسیحیان معاهد صورت پذیرفت.

در جلد دوم این کتاب از مسیحیان معاهد و وضع زندگی ایشان در سایه حکومتهای اسلامی از عصر امارت و خلافت تا عصر ملوك‌الطوایف در اندلس، سخن گفتیم و گفتیم که معاهدین درسایه‌حکومتهای اسلامی در عین آزادی‌می‌زیستند و آزادانه شعایر دینی و سنتهای خویش اجرا می کردند و قضاتی که از میان ایشان انتخاب می‌شد در محاکم بر طبق قوانین خودشان رأی می‌دادند. معاهدین به زبان خود سخن می گفتند و از سوی حکومت اسلامی تحت فشار نبودند. مسیحیان معاهد در شهرهای بزرگ اسلامی اسپانیا در میان مسلمانان در عین صلح و صفا می‌زیستند، حتی در دستگاه دولتی‌صاحب مناصب و نفوذ بودند. البته در تواریخ مسیحیان موضوع به‌گونهٔ دیگری مطرح شده‌که مسیحیان معاهد، قربانی ستم و سرکوب مسلمانان بوده‌اند وازنظر مادی ومعنوی در زیر یوغ حکومتهای‌اسلامی تباه می‌شده‌اند.

در همان‌جا نیز اشارت کردیم که مسیحیان معاهد کفران نعمت می‌کردند و با حکومتهای اسلامی یکدل نبودند و به پاداش آنهمه تسامح و گذشت، همواره در صدد کید و حیله بوده‌اند، با دشمنان حکومت در نهان توطئه می‌کرده‌اند و آنان را برضد مسلمانان تحریض می‌نموده‌اند و تافرصتی به‌دست می‌آمده ضربهٔ خویش فرود می‌آورده‌اند. وما پیش‌از این‌نمونه‌های تاریخی‌بسیار ازغدر وتوطئه وهمدلی وهمداستانی‌ایشان با دشمنان اندلس برای برافکندن سلطهٔ مسلمانان‌آورده‌ایم.[1]

چون‌سرقسطه به دست مسیحیان افتاد و آلفونسوی محارب پی‌در پی‌پیروزی می‌یافت و مسلمانان ثغراعلی پی درپی شکست می‌خوردند و لشکرهـای مرابطین به‌هزیمت می‌رفتند، مسیحیان معاهد نیز سربرداشتند و دریافتندکه اکنون موقع آن رسیده که به مراددل خویش برسند و آن ضربهٔکاری راکه پیوسته در انتظارموقعیتش بوده‌اند، برپیکر دردمند اندلس فرودآرند. از این رو بافرمانروای ثغراعلی رابطه برقرار کردند وتاآنجاکه در توان داشتند از یاری و مددکاری دریغ نورزیدند.

از میان طوایف معاهدین، مسیحیان غرناطه فعالتر بـودند. زیرا به شمار از دیگر طوایف بیش بودند و از حیث توانگری و توانایی ونفوذ بر دیگران برتری داشتند. اینان را در روبه روی دروازهٔالبیره‌برسر رادروستای قواجر کلیسای عظیمی بودکـه از حیث زیبائی و وسعت بنا بی‌همتا بود . چـون امیرالمسلمین یوسف‌بن تاشفین بر غرناطه مستولی شد فقها از او خـواستندکـه آن کلیسا را ویران کند. امیرالمسلمین به‌خواست ایشان تسلیم شد و فرمان ویران ساختن کلیسا را داد. در آخر ماه جمادی‌الآخر سال ۴۹۲ ﻫ مردم برای ویـران کـردن کلیـسا از شهر خارج شدند. در حال کلیسا به‌تپه‌ای خاك بدل شد.[2]

دوزی مـی‌کوشد ویـران ساختن کلیسای غرنـاطه را نشانـهٔ فشار و تطاول مرابطین‌نسبت به‌مسیحیان معاهد قلمدادکند و می‌گوید این حکم در حق‌همهٔکلیساها اجرا شد. از این رو دوزی می‌پنداردکه مسیحیان معاهد برای رهایی خـویش از یوغ ستم وسرکوبی‌مسلمانان دست یاری به‌سوی آلفونسوی محارب دراز کردند.[3]

۱. رجوع شود به‌جلد دوم همین کتاب، فصل خاص معاهدین ص ۴۱۹ - ۴۲۵.
۲. ابن الخطیب، الاحاطه فی‌اخبار غرناطه (قاهره ۱۹۵۶) ج۱/ص ۱۱۴
3. Dozy , Recherches, V.I.P. 348 & 349

خاورشناس اسپانیایی سیمونت نیز از پی‌دوزی می‌رود و می‌گوید مسیحیان‌مملکت غرناطه شدیداً مورد سرکوب و فشار مسلمانان بودند و در اثـر خوی تعصب آمیز مرابطین کلیساهایشان ویران‌گردید و شعائر و رسومشان مورد تطاول قرارگرفت. مسیحیان‌سالی چند به‌این‌خواریها تن دردادند، عاقبت مصمم شدند که ازآلفونسوی محارب یاری خواهنـد . در ایـن سالها صیت قـوت و فتوحات آلفونسو سراسر شبه‌جزیره را فراگرفته بود. ودر همه جا از پیروزیهای آلفونسو برضد کفار (یعنی مسلمانان) سخن می‌رفت[1]. ولی بعدها خواهیم‌دیدکه دادخواهی از پادشاه‌آراگون باآن ساز وبرگ جنگی که در نهان‌آماده‌کرده بودند، توطئه بزرگی بـودکه برای از بن برکندن دولت اسلامی اسپانیا تدارك دیده بودند.

چون صیت پیروزیهـای آلفونسوی محارب در سراسر اندلس منتشر شد و معاهدین نیز دیدندکه‌فرصت فرارسیده، به‌او نامه نوشتند وپی‌درپی رسول‌فرستادند و به جنگ با اندلس و تصرف غرناطه ترغیبش‌کردند. غرناطه پایتخت حکومت مرابطین‌دراندلس‌بود. از این‌رومسیحیان‌غرناطه برای‌خودنقش‌اصلی را قائل‌بودند. اینان عهدنامه‌ای‌که نام دوازده هزارتن از جنگجویان دلاورشان درآن‌آمده بودنزد آلفونسو فرستادند و گفتند کـه چون پای اقدام در میان نهد شمار کثیر دیگری آشکار خواهند شد . همچنین در همان هنگام شرحی در وصف غرناطه‌و نعمت و ثروتی که درآن نهفته بود برای او فرستادند و محصولات و چشمه‌سارها و نهرهای پرآبش را وصف‌کردند و از آبادانی شهر و وسعت آن چیزها نوشتند.

این‌نامه از یك‌سو و آن استغاثـه ودادخـواهی از دیگر سو، در آلفونسوی محارب موثر افتاد و همت اوبرانگیخت و دیگ طمع او به‌جوش‌آورد. آلفونسو دریافته بودکه اکنون پس از شکسـت نیروی مرابطین‌درکننده بهترین موقعیتی‌است برای حمله به‌اندلس و رسیدن به آرزوی دیر سالهٔ خویش.

آلفونسو در اول ماه شعبان ۵۱۹ ه‍/سپتامبر سال ۱۱۲۵م بـا چهار هزار[2] یا پنج هزار[3] سوار و انبوهی از پیادگان و تیراندازان‌که شمارشان به پانزده هزارنفر

1. F. j. Simonet ; Historia de los Mozarabes de Espana P.745.

۲. الحلل‌الموشیه، ص ۶۷.

۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق مخطوط یادشده) ص ۸۳.

می‌رسید از سرقسطه بیرون آمد. کنت گاستون که در حملهٔ سرقسطه نیز شرکت داشت و شماری از رجال دین همراه با دو اسقف سرقسطه ووشقه نیز در رکاب او بودند. اینان همه به انجیل سوگند خورده بودند که از میدان جنگ نگریزند. بدین‌گونه این جنگ رنگ یك جنگ صلیبی داشت. از زمان محاصرهٔ سرقسطه همه‌جنگهای مسیحیان را چنین رنگی بود. آلفونسو نخست به‌جانب شرقی رانـد و در اراضی لارده و افراغه، دوشهر اسلامی، دست به تاراج و کشتار زد. سپس به‌سوی جنوب گردید و به‌اراضی بلنسیه داخل شد و مزارع را نابود کرد و روستاها را آتش زد. سپاه مرابطین به سرداری ابومحمد بدربن ورقاء در اواخر ماه رمضان بسیج دفاع کرد. رویارویی سپاه مرابطین با او دشوار بود. زیـرا آلفونسو جهت واقعـی حرکت خود را پنهان می‌داشت و در تمام مدت با لشکر خویش درحرکت بود. مسیحیان معاهد نیز گروه‌گروه خود را به او می‌رسانیدند. اینان جمعیتی انبوه شدند. راهها را به‌اونشان می‌دادند و نقاط‌ضعف شهرها ودژها را به‌او می‌نمودند. چون از بلنسیه بیرون آمد به‌جزیرهٔ شقر رفت وروزی چند جنگید، سپس از آنجا رهسپار دانیه‌شد. در آن حوالی دست به‌کشتار و تاراج زد و در شب عید فطر همان سال به‌شهر حمله کرد. آلفونسو راه خودرا در شرق‌اندلس ادامه داد، مرحله به‌مرحله پیش می‌رفت و بر شاطبه والش و اوریوله گذشت تا به مـرسیه رسید. آنگاه بیره و منصوره و برشانه را زیر پی سپرد و روزی چند در برشانه درنگ کرد. سپس بـه بسطه شد. نخست قصد فتح آن نمود، زیرا نیروی دفاعی‌اش بس ناتوان‌بود، ولی اودرنگ نمی‌کرد و رهسپار وادی‌آش‌شد در روستای القصر در نزدیکی آن فرود آمد و از آنجا جنگ در پیوست. این جنگ در اوایل ماه ذوالعقدهٔ همان سال آغاز شد و قریب یك ماه ادامه یافت ولی آلفونسو فایدتی حاصل نکرد.

ابوبکربن‌الصیرفی کاتب دولت مرابطین و مورخ ایشان کتابی داشته به نام «الانوارالجلیه فی اخبارالدولة‌المرابطیه» که متأسفانه به‌دست ما نرسیده[1] ولی مورخان

---

۱ ابوبکر یحیی‌بن‌محمدبن یوسف‌الانصاری معروف به‌ابن‌الصیرفی از مردم غرناطه بود در ادب و بلاغت ولغت کم نظیر بود و شعرنیکو می‌گفت. در غرناطه کاتب ابومحمد تاشفین بود و او را در قصاید خود مدح کرده است. در تاریخ اندلس کتابی دارد به‌نام «الانوارالجلیه‌فی
- -

بعد از او چون ابن‌عذاری و ابن‌الخطیب و صاحب الحلل‌الموشیه از آن نقل کرده‌اند. ما نیز وصف دقیق بقیهٔ قضا را از منقولات کتاب او می‌آوریم.

ابن‌الصیرفی گوید: چون آلفونسوی محارب با سپاه خود به غرناطه نزدیك شد، مسیحیان معاهدی که در غرناطه بودند و درنهان او را به یاری خویش خوانده بودند، رازشان فاش‌شد و امیرغرناطه قصدآن کردکه‌ایشان را در بندکشد. معاهدین دریافتند و هرکس از سویی گریخت و خود را به لشکرگاه آلفونسو رسانید. امور اندلس در این ایام‌زیرنظر ابوطاهر تمیم‌بن‌یوسف‌بن‌تاشفین‌بود وپایتخت آن‌غرناطه بود. ابوطاهرتمیم سپاه خودگردآورد و برادرش امیرالمسلمین علی‌بن‌یوسف نیز لشکری بزرگ به یاری‌اش گسیل داشت. امیرالمسلمین همیشه سپاهی آماده داشت که چون از تجاوز ابن رذمیر خبر می‌یافت آن لشکر را به سرعت به اندلس می‌فرستاد. این‌بار نیز چنین کرد. قوای مرسیه واشبیلیه نیز به او پیوستند. لشکر عظیم و جرار مرابطین غرناطه را در میان‌گرفت. همانند دایره‌ای و شهر در وسط چونان مرکزدایره بود. آلفونسو از وادی‌آش حرکت‌کرد وبه روستای دجمه‌در مغرب‌وادی‌آش رسید. دجمه وسط راه وادی‌آش‌وغرناطه بود. مردم غرناطه‌پریشان حال شدند و مردم در روز عید قربان نماز خوف به‌جای آوردند زیرا همه سلاح پوشیده بودند. ابن‌عذاری وضع غرناطه را چنین وصف می‌کندکه «چون طلایهٔ لشکر دشمن آشکار شد، راه آمد وشد به شهر بسته‌گردید و خرید و فروخت‌کاهش یافت. مردم در شهر گردآمدند و در مساجد ومصطبه‌ها و میدانگاهها جمع شدند. وجزع وزاری می‌کردند. بازار شایعات گرم شد. مدافعان شهر بر باروها ایستاده بودند و جز دختران و زنان کس در خانه نماند.[1] ظهر روز بعد مسیحیان از سمت مشرق به شهر نزدیك شدند. در این هنگام شمار ایشان پنجاه‌هزار بود. میان ایشان و مسلمانان نبرد آغاز شد. ابن‌الصیرفی گوید: «جنگ در دو فرسنگی ادامه یافت.

اخبارالدولةالمرابطیه». که حوادث را تاسال ۵۴۰ دربردارد. او راکتاب دیگری است به نام «قصص‌الانبیاء وسیاسةالرؤساء». ابن‌الصیرفی در حدود سال ۵۷۰ درغرناطه دیده از جهان فروبست. (الاحاطه، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ اسکوریال شماره ۱۶۷۳ العزیزی. برگ ۲۱۵).

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق یادشده)، ص ۸۴.

هر که در بیرون شهر بود به شهر درآمد. هوا سرد بود وبرف وگاه باران‌می‌بارید. آلفونسو ده یا دوازده شب از جای خود نجنبید. زیرا از برف و باران پیش‌رفتن نمی‌توانست. معاهدین نیز برایش آذوقه می‌بردند و یاری‌اش می کردند. وقتی که آلفونسو کثرت لشکر و انبوه مدافعان شهر را دید، ار تصرف شهر طمع ببرید و بازگردید. این واقعه در روز بیست وششم ماه ذوالحجهٔ سال ۵۲۰ ﻫ / ۲۱ ژانویهٔ سال ۱۱۲۷ م بود. آلفونسو از معاهدین و رئیس ایشان ابن‌القلاس که به‌وعده‌های خود وفا نکرده بودند خشمناك شد و آنان را ملامت نمود. معاهدین نیز او را ملامت کردند که درکارکندی و درنگ کرد تا لشکرهای مرابطین بـرسیدند و این کندی و درنگ جان آنان را به خطر افکنده و آنان را عرضه هلاکت به دست مسلمانان ساخته است. آلفونسو از غرناطه به قریه مرسانه و از آنجا رهسپار بیش شد[1]. سپس به قلعه یحصب[2] راند آنگاه به‌سوی غرب سرازیر شد به قبره ولسانه[3]. سپاه اسلام نیز درپی او بود وگاه جنگهای کوچکی در می گرفت. سپاه اشبیلیه در این هنگام به‌سرداری والی شهر ابوبکربن امیرالمسلمین در حرکت آمده بود و برای طرد و تعقیب مسیحیان به لشکر غرناطه می‌پیوست. آلفونسو روزی چند در قبره بماند و سپس ازآنجا به بلای[4] رفت و به‌لسانه سپس به‌جنوب پیچید. مسلمانان در پی او بودند تا به قریه شیجه[5] رسید نزدیك غرناطه. در اینجا در دشت‌رینسول[6] میان دولشکر مصاف افتاد. نخست غلبه با مسلمانان بود. چون شب تاریك شد در لشکرگاه مسلمانان حادثه‌ای رخ داد که سبب پریشانی گردید: امیر تمیم فرمان داد خیمه‌های او را ازگودی به‌بلندی برند. مردم پنداشتند که می‌خواهد میدان جنگ را ترك گوید. جمع کثیری روی به گریز نهادند. روز دیگر مسیحیان حمله کردند و لشکرگاه راگرفتند و شکست در لشکر اسلام افتاد (مارس سال ۱۱۲۷ م).

۱ مرسانه را به‌اسپانیایی Maracena وبیش را Beas گویند. دوقریه‌اند از اعمال غرناطه اولی در شمال شرقی و دومی درشمال غربی آن است.
۲. امروزه مردم اسپانیا آن را Alcala la Real می‌گویند.
۳. امروزه مردم اسپانیا Cabara و Lucena می‌گویند.
۴. بلای Poley قدیم است و امروز Aguilar نامیده می‌شود.
۵. به‌اسپانیایی Espejo
۶. رینسول یا ارنسول در جنوب غرناطه‌است. اسپانیایی: Arinsol.

آلفونسو سپس با سپاه خود به سوی جنوب شرقی رانـد و از کـوههای سییرانوادا (جبل‌الثلج) گذشت و به‌ساحل‌سرازیر شد تا به درهٔ عمیق شلوبانیه‌رسید. گویند چون چشمش به آن درهٔ صعب افتادگفت: عجب قبری،کاش کسی پیداشود که برروی ما خاك ریزد. آنگاه راهی غرب شد تا شهر بلش‌مـالقه . در آنجا چند کشتی ماهیگیری ساخت تا برایش ماهی بگیرند و از ماهی‌آن دریا خورد.«گوئی نذری کرده بود و اکنون به‌نذر خود وفا می‌کرد یا می‌خواست کاری کندکه تا ابد از آن سخن بگویند». بار دیگر از کوههای سییرانوادا گذشت و بـه غرناطه بـاز گردید و در روستای دلر در نزدیکی آن لشکرگاه خویش برپای نمود. سپس به‌قریه همدان واقع در جنوب غرناطه مقام گرفت. در آنجا میان او ولشکر مسلمانان‌نبردی سخت واقع شد. پس از دو روز بـه المرج la Vega رفت و سواران مسلمان همچنان از پی او می‌تاختند و اورا در تنگنا می‌افکندند. سپس در عین اطسه‌فرود آمد و از آنجا رهسپار وادی‌آش شد. بسیاری ازسپاهیانش در خلال جنگهای‌متعدد که میان او و مسلمانان درگرفته بودکشته و مجروح شده بودنـد. چون دیدکه از این سفر جنگی فایده‌ای حاصل نمی‌شود، عزم‌آن‌کردکه به‌بلاد خود بـازگردد. از این‌رو به‌سوی مشرق روی کرد، مرسیه و شاطبه و بلنسیه را پشت سرنهاد در خلال این سفر نزدیك به‌ده‌هزار تن مسیحیان معاهد به او پیوسته بودند. اینان از بیم‌انتقام مسلمانان ازشهرهای خودگریخته‌بودند.علاوه‌بر تلفاتی که پی‌درپی از لشکرمسلمانان می‌دید بیماری نیزدر لشکرش افتاد. آلفونسوخسته و درمانده با باقی لشکرخویش به‌وطن بازگردید. این لشکرکشی پانزده ماه مدت‌گرفت. آلفونسو با این‌همه بـر خود می‌بالیدکه مسلمانان را منهزم ساخته و آنان را در درون بـلادشان سرکوب ساخته و با اسیران و غنایم بسیار بازگشته است[۱].

۱. برای شرح وتفصیل جنگهای آلفونسوی محارب باندلس، رجوع کنید به الحلل‌الموشیه، ص ۶۶ ــ ۷۰. ابن‌الخطیب،الاحاطه (القاهره ۱۹۵۶) ج ۱/ص۱۱۶-۱۱۹ در این در کتاب روایت ابن‌الصیرفی به‌تفصیل آمده است. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، همین روایت را با مطالب دیگری دربر دارد. (اوراق یادشده ــ همپریس ص ۸۴ و ۸۵). ابن‌الاثیر، ج۱۰/ص ۲۲۴.

این بود شرح و تفصیل جنگهای آلفونسوی محارب در اقطار شرقی و جنوبی اندلس. این جنگها پس از جدال و آویزهای متعدد میان او و مسلمانان به‌پایان آمد ولی پادشاه آراگون از آن نتیجه‌ای حاصل نکرد. با این همه یك حقیقت روشن شد و آن اینکه نظام‌دفاعی اندلس در این‌روزها ازمتانت و استحکامی در خوربرخوردار نبود.

فرماندهی لشکر مرابطی از زمان شکست سرقسطه برای دفع تجاوز ممالك مسیحی کفایت نمی کـرد. دلیل روشن اینکه یکـی از پـادشاهان اسپانیای مسیحی توانست خاك اندلس را از ثغراعلی تا سواحل دریای مدیترانه زیرپی سپرد، بدون اینکه نیرویی چه از مرابطین یا دیگران راه براو ببندد و از حرکتش باز دارد.

حقیقتی‌دیگرهست کـه بایدمورد توجه واقع شود، و آن‌اینکه مسیحیان‌معاهد که در سایهٔ حکومت اسلامی زندگی می کردند و از حفظ و رعایت آن حکومت بهره‌مند بودند، هرگز بامسلمانان عمیقاً احساس دوستی نکردند، بلکه همواره بـه عنوان یك خطر داخلی باقی ماندند، جز توطئه‌چینی و دوستی و همدلی با دشمن اندلس و تحریض و ترغیب او به حمله و هجوم‌کار دیگری نداشتند. در جلد دوم این کتاب بیان کردیم که چگونه بویژه پس از سقوط طلیطله شك و کینه‌توزی بـر مجامع معاهدین حکمفرما شده بود، وچگونه وزراء و فقهای دوراندیش، حکام را از ایشان برحذر می‌داشتند و می‌خواستند که ایشان ازکارها رانده شونـد و تحت فشار قرارگیرند. از جملهٔ این‌اسناد رسالهٔ وزیرکاتب عبدالمجیدبن عبدون است در حسبت[۱]. دعوت معاهدین ازآلفونسوی محارب‌برای تسخیراندلس و یاری‌گستردهٔ ایشان در طول ایـن لشگرکشی خیانتی نبودکـه بدون کیفر بماند. از این روپس از پایان یافتن جنگ و بازگشت آلفونسو نشانه‌ها آشکارگردید و قاضی‌ابوالولیدبن رشد ازآب گذشت و به‌مغرب رفت، آنگاه در مـراکش بـا امیرالمسلمین علی‌بن یوسف دیدارکرد و احوال اندلس وآسیبی راکه از معاهدین دیده بود به شرح‌باز گفت و فتوا دادکه چون نقض عهدکرده‌اند از ذمهٔ اسلام خارج شده‌اند، بنابراین واجب است که از اوطان خود بیرون رانده شوند و این کمترین عقوبتی است در

۱. جلد دوم همین کتاب، ص ۴۱۹ تا ۴۲۵.

حق ایشان. امیرالمسلمین به اتکاء ابن‌فتوا فرمانی به همهٔ بلاد اندلس صادر کرد که همه مسیحیان معاهد را به مغرب بفرستند. جماعات کثیری از ایشان را به مغرب، به شهرهای مکناسه و سلا تبعید کردند و بعضی به‌دیگر شهرهای مغرب. در خلال‌عبور از دریا و در راه خلق کثیری از ایشان به‌هلاکت رسیدند. مسیحیان در بلاد مغرب سرگردان و بی‌پناه بودند. امیرالمسلمین جمعی از ایشان را در صفوف نگهبانان خاص خود جای داد. اینان بعدها از حیث‌اخلاص وکارایی از دیگر نگهبانان‌ممتاز شدند. البته این تبعید شامل همهٔ مسیحیان نشد بعضی از ایشان در غرناطه و قرطبه و دیگرشهرهابه علل‌مختلف باقی‌ماندند. اینان‌بار دیگر رشد ونمو یافتند وشمارشان افزون گردید. تبعید معاهدین در ماه‌رمضان سال ۵۲۱ ه/ اواخر سال ۱۱۲۷ م‌واقع گردید و مسیحیان سالهای سال بود که‌گرفتار چنین بلائی نشده بودند.[۱]

خاورشناس سیمونت از آلام و رنجهایی که برمسیحیان به هنگام تبعید وارد آمده‌سخن می‌گوید و می‌گوید «عنایت الهی چنان خواست که این قساوت کیفر داده شود؛ چند قرن بعد موریسکیان یا عربهای مسیحی شده همین‌آلام و رنجها را به هنگام تبعیدشان از اسپانیا تحمل‌کردند». البته این یك مقایسهٔ ناموفق است زیرا اسپانیا عربهای مسیحی شده را پس از تبعید بـه چنان آزار و شکنجه‌هایـی مبتلا ساخت که نظیرآن را حتی در کتبی که راجع به‌شهدای مسیحیت نوشته شده کمتر توان یافت.

۴ـ گرفتن مالیات و ساختن بارو

در سال ۵۲۰ ه که میان آلفونسوی محارب و مسیحیان معاهـد اندلسی بـا اسپانیای مسلمان جنگ درگرفت، نهضت المهدی محمدبن تـومرت در مغرب نیز

۱. رجوع کنید به الحلل الموشیه، ص۶۶ و ۷۰. ابن‌الخطیب. الاحاطه ج ۱/ص۱۱۹ و ۱۲۰ ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق سابق‌الذکر ص۸۶). اشباخ، تاریخ‌الاندلس فی‌عهد المرابطین والموحدین (الطبعه‌الثانیه) ص۱۴۷ـ۱۵۰
F.j. Simonet, Historia de los Mozarabes (Madrid 1895) A. 746–751

اوج می گرفت. این سال چه در مغرب وچه در اندلس سال بنای استحکامات نظامی و دفاعی بود. در مغرب، امیرالمسلمین علی بن یوسف گرداگرد پایتخت خود، مراکش بارو بر آورد. در سال ۴۶۲ ه که مراکش پی افکنده شد تنها برگرد مسجد و قصبه (قلعه) که یوسف بن تاشفین بنا کرده بود باروکشیده بودند. و باقی شهر را هیچ بارویی که آن را از تعرض ناگهانی دشمن نگهدارد نبود. قاضی ابوالولید بن رشد، هنگامی که نهضت محمدبن تومرت شدت یافت امیرالمسلمین را به بنای بارو برگرد مراکش اشارت نمود. امیرالمسلمین علی بن یوسف درباب محمدبن تومرت از فقهای مغرب و اندلس فتوی خواست، ابن رشد به وجوب ساختن بارو جهت حمایت شهر و ساکنان آن فتوی داد و امیرالمسلمین درماه جمادی الاول سال ۵۲۰ ه۱۱۲۶ م بنای آن را آغاز کرد. این روایت صاحب الحلل الموشیه و ابن عذاری است[1]. ابن القطان سفر ابن رشد را از اندلس به مراکش و بنای باروی مراکش بنا به توصیهٔ او را سال ۵۲۲ می داند. ابن ابی زرع در «روض القرطاس» و ابن خلدون به تبع او در العبر سال ۵۲۶ ه را ضبط کرده اند.[2] روایت اول ارجح است، زیرا قاضی ابن رشد، چنانکه برمی آید در سال ۵۲۰ ه/ ۱۱۲۶ م وفات کرده است. امیرالمسلمین جماعات کثیری از کارگران و بنایان گردآورد و در مدت هشت ماه بنای بارو به پایان آمد. همچنین بنای مسجد جامع و منارهٔ آن نیز کامل گردید. هزینهٔ بنای بارو به تنهایی هفتاد هزار دینار طلای خالص شد. سپس این بارو تکمیل گردید و برجهای تازه برای آن ساختند و بر آن بیفزودند تا همهٔ شهر را دربرگرفت. در سال ۵۳۰ ه امیرالمسلمین علی بن یوسف به حکام اندلس نامه نوشت که واجب است که همه برگرد شهرها بارو بسازند. انجام اوامر او به تأخیر افتاد تا امیر تمیم از امارت اندلس برکنار شد و به مراکش آمد و در آنجا درگذشت و ابوعمرینالةلمتونی به غرناطه فرستاده شد و ابوحفص عمر

۱. الحلل الموشیه ص ۷۰ و ۷۱. ابن عذاری، البیان المغرب (اوراق سابق الذکر ص ۸۶) ابن القطان، نظم الجمان (نسخه خطی برگ ۳۳ب).

۲. ابن ابی زرع، روض القرطاس ص ۸۹. ابن خلدون، العبر ج ۶/ص ۱۸۳. در الاستبصار فی عجائب الامصار آمده است که باروی مراکش در سال ۵۱۴ ه ساخته شد و این روایت ضعیفی است. ص ۲۰۹.

فرزند امیرالمسلمین امارت قرطبه یافت. ینالة مالیاتی برخانه‌های غرناطه بست ودر جمع آوری آن برمردم سخت گرفت و با آن مال باروی شهر را تعمیر کرد و باروها در اندك مدتی سامان گرفتند. سپس سیلی عظیم آمد و بر باروی غرناطه آسیب رسانید چنانکه قسمت مهمی از آن که پیوسته به دروازهٔ رمله و دروازه البیره بود ویران گردید وجمعی نیز هلاك شدند. مردم قرطبه‌برحسب عادت دیرین خودتعمیر و تکمیل باروی شهر خویش رابرعهده گرفتندبی آنکه در آنجا به زور از کسی‌مالی بستانند، یا از کسی مالیاتی بگیرند. مردم اشبیلیه هم مبلغی گردآوردند و بی‌هیچ اجحافی باروی شهر خود برآوردند. در المریه مردی به‌نام ابن‌العجمی با حزم و مدارا مالی از مردم بستد و بی‌هیچ زور و فشاری باروی شهر را تکمیل و تعمیر کرد.

ینالهٔ لمتونی در ماه جمادی‌الاول سال ۵۲۲ ه یعنی پس از یك‌سال و نه ماه، از امارت غرناطه عزل شد. مردی ستمکاربود، از اعمال جائرانهٔ او یکی آنکه فقها و علمای جیان را به غرناطه فراخواند و همه را بگرفت و به‌زندان فرستاد و خود برای جنگ رهسپار مشرق اندلس شدو آنان همچنان در سردابه‌ای محبوس‌بودند. چون این خبربه‌امیرالمسلمین دادند اورا عزل کرد و پسر خود ابوحفص‌عمر والی قرطبه را به‌غرناطه فرستاد. چون ابوحفص به‌غرناطه رسید فقها وعلمای زندانی را از بند برهانید و اکرامشان کرد و به‌شهرهای خود بازگردانید. مردم از ظلم وجور یناله بیاسودند.[1]

۳ـ نبرد قلاعه

چون آلفونسوی محارب پس از آن‌حملهٔ بی‌ثمر به‌مملکت خویش‌بازگردید. بار دیگر تاخت و تاز به اراضی ثغراعلی و نبرد برضد مرابطین را از سر گرفت. مسلمانان همچنان منطقهٔ شرقی سرقسطه،یعنی ناحیهٔ میان دو رودخانهٔ سنکا وسجری

۱. ابن‌عذاری: البیان‌المغرب (اوراق یادشده ص ۸۶ و ۸۷.)

از شاخه‌های ابرو را اشغال کرده بودند. بزرگترین شهرهای آن لارده و افـراغه و مکناسه بود در ملتقای ابرو و سجری. همچنین منطقهٔ بعد از آن در طول رود ابرو تا مصب آن در ثغرطرطوشه. آلفـونـسو می‌خواست مسلمانان را از آن‌منطقه کوچ دهد تا مملکتش از طریق طرطوشه به‌دریای مدیترانه متصل شود. طرکونه درشمال طرطوشه بود که از چهل سال پیش به‌دست مسیحیان افتاده بود و به‌یاد داریم کـه این شهر در ایام حکومت بنی‌هود جزء بلاد سرقسطه بود. چون المقتدربن‌هود، در سال ۴۷۴ ه/ ۱۰۸۱ م درگذشت، مملکتش‌میان دوپسرش یوسف مؤتمن وبرادرش منذر تقسیم‌شد. منذربن‌هودجانب شرقی مملکت‌سرقسطه را که دوشهرمرزی طرکونه و طرطوشه درآنجا بود در اختیارگرفت. منذربن‌هـود در سال ۴۸۳ ه/ ۱۰۹۰ م بمرد و پسرخردسالش سلیمان ملقب به‌سعدالدوله جای او راگرفت. کنت‌رامون ـ برنگر دوم امیر برشلونه و پشت‌سراو کشیشان قطلونیه درصددآن بودندکه‌طرکونه را از مسلمانان بستانند تاچنانکه پیش ازآن بوده است مرکز اصلی کلیسای‌قطلونیه شود. در این روبه پاپ اوربانوس دوم که محرك نخستین جنگ صلیبی مشرق بود نامه نوشتند. پاپ از تصمیم‌آنان جانبداری‌کرد و مبارك باد گفت وبر آن حرکت نیز وجههٔ جنگهای صلیبی داد وبرای‌کسانی کـه در این جنگ شرکت کنند بسیار وعده‌های ثواب داد وبه همهٔ امراء و بارونها و شوالیه‌ها و رجـال دین‌کـه در بلاد مجاور بودند نامه نوشت و آنان را به‌شرکت در این جنگ دعوت کرد. بدینگونه حملهٔ صلیبی عظیمی برضد طرکونه آغاز شد. سپهسالار این لشکر رامـون برنگر بود. مرگ منذربن‌هود در چنین موقعیتی جنگجویان مسیحی را در کارشان دلیرتر ساخت. حمله به‌طرکونه آغاز شد و شهر به سهولت از دست مسلمانان بیرون رفت (۱۱۱۰ م) زیرا وسائل دفاعی شهر ضعیف بود و المستعین‌بن‌هود هم به‌یـاری آن برنخاست و سپاه مرابطین که به‌سوی شمال درحرکت آمده بود هنوز به ثغر اعلی نرسیده بود.

باسقوط طرکونه به‌دست امیربرشلونه و ضمیمه شدن‌آن به مملکت قطلونیه، از ثغور قدیم مملکت سرقسطه جـز طرطوشه باقی نمانده بود. آلفونـسوی محارب چشم به‌طرطوشه دوخته بود ولی مجبور بود پیش از رسیدن لشکرش به آنجا بـا مرابطین بارها به‌زدوخورد پردازد. زیرا مرابطین بر دو منطقهٔ لارده و افراغه‌سیطره

یافته بودند. و از آن سوی افراغه تا مصب رود ابرو پیش رانده بودند. بدین سبب بود که آلفونسو همینکه از سفر جنگی خرد باز گردید برای اجرای این مقصود بسیج نیرو کرد. دو سال نگذشته بود که باسپاهی از سرقسطه بیرون آمد و به‌جانب مشرق به‌طرف رود سنکا به‌سوی لارده و افراغه در حرکت آمد. این منطقه پس از سقوط سرقسطه آوردگاه مسلمانان و مسیحیان بود. مرابطین در این منطقه‌پادگانهای نیرومند داشتند و افزون بر این می‌توانستند به‌سرعت قوای خود را از ناحیهٔ شرقی اندلس از بلنسیه درحرکت‌آورند و هرزمان که دشمن قصد تجاوز کند در برابر او بایستند.

معلوم می‌شود که آلفونسوی محارب نمی‌خواست در این منطقه از ثغراعلی بامرابطین درگیر کشاکش شود، پیش‌از آنکه قوای ایشان را در منطقهٔ جنوبی ثغر تار ومار ساخته باشد. زیرا پی‌درپی از این نیرو که‌در جنوب بود به جنگجویان شمالی مدد می‌رسید.

از این رو آلفونسو رهسپار جنوب شد و هدف اواراضی بلنسیه بود.علی‌بن یوسف بوسیلهٔعمال خود دربلنسیه وشهرهای‌آن حوالی‌خبر یافته بودکه آلفونسوی محارب آماده نبرد اراضی مسلمانان است. ترسید که مبادا بار دیگر چنان حادثه‌ای اتفاق افتد. این بود که فرمان داد سپاهی از سپاهان تشکیل شود و هزینه آن را شهرهای مختلف برحسب قدرتشان برعهده‌گیرند. چون این سپاه تشکیل شد آن‌را به‌مرسیه فرستاد ـ والی مرسیه یدربن ورقاء بود ـ این سپاه برای تقویت مرابطین‌به ناحیهٔ‌شرقی‌اندلس گسیل‌گردید. در اینجا درچگونگی محلی که میان لشکر آراگون و مرابطین جنگ درگرفت، اختلاف است. تنها یك روایت اسلامی دردست‌داریم که موقعیت این نبرد را بیان می‌دارد وآن هم روایت ابن‌القطان است که می‌گوید که نبرد در جائی به‌نام قلیعه یا قلاعه واقع‌شد. و این قلیعه جایی است نزدیك جزیرهٔ شقر درجنوب‌بلنسیه. ابن‌ردمیر (آلفونسوی‌آراگونی) نیروهایش رادرآنجا متمرکز کرده بود. بنابراین در این مکان میان آراگونیها و مرابطین نبردی سخت درگرفت.ابن‌القطان تاریخ وقوع‌آن را سال ۵۲۳ ه / ۱۱۲۹ م می‌داند ومی‌گوید: سردار سپاه مسلمانان‌ابن‌مجور بود ومسلمانان‌در این جنگ شکستی سخت‌خوردند و بیشتر کشته، یااسیر شدند و دشمن امتعه و چارپایانشان را به غارت برد. شمار

تلفات دوازده هزار کشته و اسیر بود.

اما روایات مسیحی حاکی است که قلیعه یـا القلاعه Alcolea شهرکی است بس استوار برکنارهٔ چپ رود سنکا یکی از شعب رود ابرو در نزدیکی افـراغه. دارای دژ استواری است. یعنی نبرد میان مرابطین و مسیحیان در اراضی ثغر اعلی اتفاق افتاده نه در اراضی بلنسیه. روایات مسیحی می‌افزایند که آلفونسوی محارب در این جنگ بر شهر قلاعه مستولی شد. چون استحکامات آن را ترمیم کرد به یکی از رجال بزرگی که در خدمت او دلیریها کرده بود آن را به اقطاع داد.[۲]

از روایت مسیحی از سوی دیگر مستفاد می‌شود که آلفونسوی محارب در اوایل سال ۱۱۲۹ م بلنسیه را محاصره کرده و این مؤید روایت اسلامی است. زیرا نبرد میان آراگونیها و مسلمانان در اراضی بلنسیه واقع شده است.

در کنار روایت ابن‌القطان که از آن یادکردیم دو سند از مرابطین در دست داریم که با وجود آنها مطلب روشن می‌شود و مشکل می‌گشاید. از ایـن دو سند چنین برمی‌آید که:

اولاً ـ جنگ در القلیعه یـا القلاعه واقـع شده و ما روایت اسلامی را که مکان القلاعه را نزدیك جزیرهٔ شقر معین می‌کند ترجیح می‌دهیم.

ثـانیاً ـ جنگ در نیمـهٔ اول سال ۵۲۳ هـ / نیمـهٔ اول سال ۱۱۲۹م واقـع شده است.

ثالثاً ـ مرابطین در این جنگ شکست خوردند و به هزیمت شدند و سردار سپاه ابومحمدبن ابی‌بکربن سیراللمتونی بود. ابومحمد پسر خواهر علی‌بن‌یوسف بود و معروف به ابن‌قنونه. قنونه نام خواهر امیر بود.

سند نخستین نامه‌ای است کـه امیرالمسلمین علی‌بن‌یوسف از مـراکش بـه امیرابومحمدبن ابی‌بکر نوشته، مورخ به هفتم ماه شعبان سال ۵۲۳ هـ. این نـامه پاسخ نامه اوست به امیرالمسلمین که در آن خبر از جنگ داده است. نامه به انشای کاتب بزرگ اندلس در آن عصر و پیشوای نظم و نثر ابومروان‌بن ابی‌الخصال است

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (نسخهٔ یادشده برگه ۳۴ ب).

2. M. Lafuente: ibid, Vol.III P. 240.

که در دربار مراکش متصدی کتابت بود. در این نامه امیرالمسلمین سردار سپاه خود ابومحمدبن ابی‌بکر را به‌سختی سرزنش می‌کند و قصور او را در پیروزی بردشمن نکوهش می‌نماید.[۱]

سند دوم عبارت ازنامه‌ای است که نیز امیرالمسلمین علی‌بن یوسف به‌سرداران لشکر مرابطین که در جنگ القلاعه بـه هزیمت رفته بودند نـوشته است. به تاریخ یازدهم شعبان سال ۵۲۳ هـ، در مراکش. این نامه‌هم در پاسخ آنهاست در وصف آوردگاه.

اما سند سوم نامه‌ای است که امیرالمسلمین علی‌بن‌یوسف به قاضی بلنسیه و فقها و وزراء و اعیان و عامه به‌هنگام فرودآمدن آلفونسوی محارب (ابن‌رذمیر) در شهر نوشته است. آلفونسوی‌آراگونی پس از پیروزی در جنگ القلاعه با سپاه خود رهسپار شمال شد و بـه اراضی بلنسیه درآمـد و تـا نزدیکیهای بلنسیه پیش رفت و در برابر شهر چندی درنگ کرد. ابن‌القطان پس‌از آنکه از نبرد القلاعه‌خبر می‌دهد، می‌گوید که‌مسیحیان به‌شهر غلیره Cullera حمله کردند. این شهر برساحل دریا در جنوب بلنسیه و نزدیك به آن بود و هرچه درآنجا بود به تاراج رفت[۲] در این هنگام قاضی بلنسیه خطیب ابوالحسن نامه‌ای به فریادخواهی نزد امیرالمسلمین فرستاد و این همان نامه‌ای است که پاسخ آن مورد توجه ماست.

نامهٔ امیرالمسلمین ازمراکش به‌تاریخ هفتم شعبان‌سال ۵۲۳ هـ-در همان‌روزی که نامه نخستین در ملامت‌امیرمحمدبن‌ابی‌بکر به‌سبب شکستش در القلاعه نوشته شده، گسیل‌داشته است. در این نامه‌امیرالمسلمین باعباراتی نرم از شکست‌اشکرش سخن می‌گوید و می‌گوید این امر را سببی‌جزآن نبود که پایداری نکردند و بـه مواعظ اوگوش فرا ندادند. سپس مردم بلنسیه را اطمینان می‌دهدکه آنان رابه‌حال خود رها نخواهدکرد و در دفاع ازآنان از هیچ‌کوششی دریغ نخواهـد نمود و به‌دیگر ولایات‌نوشته‌که برای‌ایشان آذوقه فرستند و برفور به‌یاریشان بشتابند. آنگاه

نص‌نامه در نسخهٔ خطی اسکوریال شماره۴۸۸ الغزیری (برگ ۷۱ ب و ۷۲ الف) موجود است دکتر حسین مونس در « مجلة کلیة آلآداب بجامعة القاهره سنه ۱۹۴۹ برآن شرح نوشته است »

۲. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوطـة من‌الدنر، برگ ۳۴ ب).

نامهٔ خود را به دعاء در حق مردم بلنسیه پایان می‌دهد که «پروردگارا یاریشان کن و کارهاشان به‌صلاح آور و مرزهاشان استوار گردان و دلهایشان را بایکدیگر مهربان گردان»[1] ظاهراً آلفونسوی محارب در این لشکرکشی بـه‌غارت و تخریب بسنده کرد و نخواست بلنسیه را تصرف کند.[2]

۴ ـ نبرد افراغه

آلفونسوی محارب پس از جنگ بزرگ خود در اندلس سالی چندسرگرم کشمکشهایی با پادشاه جوان قشتاله آلفونسوریموندیس، پسرزن خود، اوراکابود. چون این زدوخوردها در سال ۱۱۳۰ م بابسته شدن پیمان صلح بـه‌پایان رسید بار دیگر روی به‌میدان جنگ نهاد ولی این‌باربه اندلس لشکر نیاورد، بلکه‌ازکوههای پیرنه‌گذشت و بابخشی از قوای خود رهسپار فرانسه‌گردید وشهر بیونه را درشمال ناوار محاصره‌کرد. از روایات مسیحی سبب این سفر جنگی معلوم نمی‌شود ولی ظاهراً برای یاری برخی از اتباع خودکه در همسایگی ناوار می‌زیستند دست بـه این لشکرکشی زد. باپیروزی آلفونسو و استیلای او در سال ۱۱۳۱ م جنگ بـه پایان آمد و او به‌آراگون بازگردید تا بار دیگر برضد اندلس لشکر بیارایدـ

سپاه مرابطین، در این سالها که آلفونسوی محارب سرگرم جنگ درقشتاله و جنوب فرانسه بود، چندبار اراضی مسیحیان را که در همسایگی آنان بود مورد حمله‌وکشتار وتاراج‌قرار داده بود.مرابطین‌بویژه از طرطوشه و لارده ـبزرگترین شهرهای‌ثغراعلی که هنوزدردست مسلمانان بودند ـ اراضی مسیحیان‌رادرمجاورت آراگون و امارت اشبیلیه مورد حمله قرار می‌دادند . میان مسلمانان و مسیحیان در این سالهاچندبار جنگ افتاد. کنت‌رامون‌برنگرسوم امیر برشلونه به‌یاری‌هم‌پیمانان آراگونی خود حملات مسلمانان را پاسخ می‌گفت .

چون آلفونسوی محارب جنگ بامسلمانان را از سرگرفت، مهمترین‌هدف

۱ ـ مقتبس از نسخه یادشده در اسکوریال برگ ۷۲ب ـ ۷۳الف.

2. M. Lafuente : ibid. Vol. III P. 240.

او تصرف باقی‌شهرهای ثغراعلی و راندن‌مسلمانان از آنجا بود. این‌شهرها عبارت بودند ، نخست : لارده و افراغه و مکناسه واقع‌در مثلث میان دو رودخانهٔ سنکا و سجری دو شعبه از شعب رود ابـرو. دوم: شهر مـرزی طرطوشه در ساحل دریای مدیترانه و برمصب رود ابرو. طرطوشه بالاخص هدف پادشاه آراگون بود ، زیرا تسلط بر آن‌تسلط او رابرباقی‌شهرهای مجرای‌رودابرو میسر می‌ساخت وکشتی‌رانی در آن رود عظیم را تضمین می‌نمود وکشور او به‌دریا راه مـی‌یافت. بـدین لحاظ آلفونسو برای خود دوهدف بزرگ در نظرگرفت یکی استیلای او بسر شهرهای اسلامی واقع در مثلث رودخانه‌های سنکا وسجری، دیگر تسلط برطوطوشه.

آلفونسو برای رسیدن به‌اهداف خود حمله بزرگ خود راآغاز کـرد. در این حمله بسیاری از اشراف و شوالیه‌های فرانسه به روال حمله به‌سرقـطه شرکت جستند. آلفونسوی محارب نخست بر شهر مکناسه (مکننسه) واقع در ملتقای رود سجری و ابرو تاخت آورد. این شهر باروهای استوار داشت ولـی دفاع از آن در یك دشت‌که از هرطرف باز بود میسر نبود. از این رو دربرابر حمله سخت‌پادشاه آراگون مقاومت نیارست و تسلیم شد. این واقعه در ژوئیه سال ۱۱۳۳م / اواخـر سال ۵۲۷ ه اتفاق افتاد.

آلفونسوی محارب پس از فتح مکناسه عازم تصرف افراغه ولارده‌گردید. نخست برافراغه تاخت. افراغه بر کنارهٔ راست رود سنکا بود در مسافتی نزدیك به شمال مکناسه. استیلاء برافراغه‌کارآسانی نبود. شهر بـربالای تپه‌ای صعب‌العبور بود. راهی تنگ و سرازیر داشت‌که هجوم را دشوار و دفاع راآسان می‌خاست. از سوی دیگر مرابطین از میزان ساز و برگ دشمن و شدت حملات اوآگاه شده بودند و می‌دانستند که نبرد سهمناکی میان آنان و مسیحیان در ثغراعلی در شرف وقوع است. از این‌رو از آن هنگام که از عزم آلفونسو برای فتح باقی شهرهای ثغراعلی و انبوه سپاه و میزان ساز و برگ اوخبر یافتند از باب احتیاط وآمادگی با امیر برشلونه‌رامون‌برنگر سوم عقد دوستی بستند تا ازتهاجم او برضد خودایمن باشند و موجب‌نشودکه مجبور شوند در دو جبههٔ برشلونه وآراگون بجنگند.بنابر آن شدکه هرسال جزیه‌ای برابر با دوازده‌هزار دینار بپردازند. این فـرمان علی‌بن یوسف بود و سبب شدکه‌آلفونسو به‌خشم آید وسوگند بخوردکه به زودی بلادی

را که از آن جزیه می‌گرفت، تصرف خواهد کرد و رشته منافع هر دو طرف را خواهد برید.[1]

همینکه مکناسه سقوط کرد و به دست دشمن افتاد، مرابطین در ثغر و در شرق اندلس خود را مهیای دفاع از افراغه و لارده نمودند. زبیربن عمرولمتونی از قرطبه با دوهزار سوار رهسپار ثغر اعلی شد. مقادیر زیادی آذوقه همراه او بود. امیر ابوزکریا یحیی بن غانیه والی بلنسیه و مرسیه نیز با پانصد سوار به جنگ پیوست. او خود یکی از بزرگترین و دلیرترین سرداران مرابطی بود. همچنین عبدالله بن عیاض والی لارده قوای خویش بسیج کرد. مردم افراغه هنگامی که در تنگنای محاصرهٔ آلفونسو در افتادند و آذوقه‌شان روی به کاهش نهاد، به یحیی بن غانیه، به عنوان عمید سرداران مرابطین نامه نوشتند و از او آذوقه و مدد طلبیدند و در نامه هشدار دادند که اگر در این باب اقدامی نشود شهر را تسلیم آلفونسو خواهند نمود. ولی ابن غانیه نیازی به اینگونه هشدارها نداشت، مسئله یاری به نجات افراغه از همان آغاز مهمترین هدف سرداران مرابطین بود.[2]

در این هنگام آلفونسو با سپاه خود به افراغه رسید و شهر را محاصره نمود. مدافعان و مردم شهر به سرداری والی آن سعدبن محمدبن مردنیش سخت پایداری کردند. آلفونسو بارها مجبور شد که دست از محاصره بردارد و بار دیگر به محاصره پردازد. دفاعی که از سوی مردم و مدافعان شهر بـه عمل می آمد آلفونسو را وا می‌داشت که هرچه بیشتر محاصره را سخت‌تر کند و بر تصمیم خویش بـر گرفتن شهر بیفزاید. او نیز چون پدرش سانچورامیرز که چهل سال پیش پای بـاروهای وشقه سوگند خورده بود که یا شهر را می‌گشاید یا کشته می‌شود، در پای بـاروهای افراغه سوگند خـورد. بیست تن از بـزرگان کشور نیز با او هـم‌سوگند شدند. آلفونسو فرمان داد، استخوانهای پوسیدهٔ قدیسین را برای افروختن شور حماسی سپاهیان به لشگرگاه آورند. اسقفها و راهبان همانند کنتها فرماندهی صفوف لشکر را برعهده گرفتند. در تصویر این وقایع در اینجا دو روایت است، روایت اسلامی

۱. ابن القطان، نظم الجمان (نسخهٔ یادشده)
۲. ابن القطان، همان‌جا.

و روایت مسیحی. روایت اسلامی می‌گوید که چون لشکر مرابطین به افراغه رسید میان دو گروه جنگ درگرفت. در حالی که روایت مسیحی با تفصیل بیشتر حاکی است که چون قوای مرابطین به‌بیرون شهر افراغه رسید و برای رهایی شهر مهیا گردید میان دو لشکر دوبار جنگ درگرفت و مرابطین در هردو جنگ منهزم‌شدند. در این حال مردم شهر نومید شدند و برای تسلیم شروطی را پیشنهاد کردند. آلفونسو همه را ردکرد و تصمیم گرفت که شهر را به زور شمشیر بگشاید. مردم شهر چون نومید شدند دل بر هلاك نهادند و جنگ را پای داشتند. مرابطین نیز بار دیگر قوای خویش نظام دادند و برای نجات افراغه مهیای جنگ شدند. مرابطین درجایی کمین گرفتند و به‌وسیلهٔ قافله‌ای که آذوقه حمل می‌کرد سپاه آراگون را به سوی آن کمینگاه کشیدند. در آنجا بار دیگر جنگی سخت در گرفت.

درهر حال میان مرابطین و مسیحیان درپای باروهای افراغه چنان نبردی در گرفت که در تاریخ نبردهای ثغراعلی همتایی نداشت. روایت اسلامی سپاه‌مرابطین را سه‌هزار سوار تخمین زده[1]. و این باوجود چنان جنگی و ارزیابی نتایج آن بسی کمتر از شمار واقعی است. در روایت مسیحی ده‌هزار سوار آمده است.[2] اما سپاه مسیحی را روایت اسلامی دوازده‌هزار سوار نوشته[3] که در هرحال به‌شمار، برسپاه مسلمانان تفوق داشته‌است. میان دو گروه جنگی شدید و سهمناك درگرفت. مسلمانان به‌سرداری ابن‌غانیه دلیریها نمودند و بردشمن ضربات سنگین زدند. آراگونیها نیز دلیریها نمودند و پادشاهشان‌خود فرماندهی را به عهده داشت. مردم افراغه بیرون‌آمدند و از پشت‌سر به‌مسیحیان حمله کردند و کار برمسیحیان تنگ‌شد. و شمار کشتگانشان افزون‌گردید. از جمله شمار بزرگی از سرداران و اکابر به‌قتل رسیدند و صفوف لشکرشان از هم بدرید و سخت به‌هزیمت شدند. پس از شکست زلاقه واقلیش هرگز اینگونه شکست نخورده‌بودند. مسلمانان براموال وسلاحهایشان

۱. ابن‌الاثیر، الکامل ج ۱۱/ص ۱۳. او قوای مرابطین را چنین شمار می‌کند: از قرطبه ۱۰۰۰ سوار از مرسیه و بلنسیه ۵۰۰ سوار، ازلارده ۲۰۰ سوار.
2. M. lafuente, ibid. Vol III. P. 243
و نیز اشباخ، تاریخ اندلس فی عهدالمرابطین والموحدین (ترجمهٔ عربی)ص۱۶۴.
۳. ابن‌الاثیر، الکامل ج ۱۱/ص۱۳.

مستولی گردیدند. این پیروزی در روز ۱۷ ژوئیه سال ۱۱۳۴م/۲۳ رمضان سال ۵۲۸ ه نصیب مسلمانان گردید.[۱]

درباب سرنوشت آلفونسوی محارب درروایات اختلافی آشکار است. بیشتر روایات مسیحی حاکی از این است که در خلال نبرد کشته شد. این روایت را صاحب کتاب «الاخبارالطلیطلیه» وردریك طلیطلی و ثوریتا و غیرایشان تأیید می‌کنند. ولی آنچه تردید برانگیز است این است که پیکر آلفونسوی محارب هرگز در میان کشتگان جنگ دیده‌نشد.[۲]

از روایت دیگر برمی‌آید که آلفونسو چند روز پس از آن جنگ درگذشته است. مورخ قطلونی معاصر آلفونسو در وصف میدان جنگ می‌گوید : چون مسیحیان به‌سختی منهزم شدند آلفونسو تنها به همراهی دو تن از سواران خود بگریخت و به دیر قدیس‌خوان‌دولابنیا درسرقسطه، پناه برد. درآنجاپس از هزیمت از میدان نبرد به‌سرقسطه رفت چون دید که بسیاری از اصحابش کشته شده‌اند پس از بیست‌روزاز شدت اندوه‌بمرد.[۳] ابن‌القطان نیز می‌گوید که ابن ردمیر (آلفونسو) باجمع اندکی از یاران خود بگریخت و باخاطری پریشان بـه‌شهر سرقسطه رفت. از آنجا رهسپار وشقه‌گردید. چندماه درعین اختلال حواس در آنجا بزیست سپس اجلش در رسید و بمرد.[۴] الحمیری‌ابن‌عبدالمنعم صاحب روض‌المعطار گوید که آلفونسو پس ازآن هزیمت‌بگریخت و به قلعهٔ ویرانی برسرکوهی بلند ـ بااندکی

۱. درتاریخ این‌جنگ روایات عربی رااختلاف است، ابن‌عذاری سال ۵۲۸ ه (اوراق‌مخطوط یادشده ـ هسپریس ص ۱۰۰) وابن‌القطان سال ۵۲۹ ه و درجایی ۵۲۸ ه (نظم‌الجمان مخطوط سابق‌الذکر) و ابن‌الاثیر سال ۵۲۹ ه (الکامل ج ۱۱ / ص ۱۳) والحمیری، ابن‌المنعم رمضان سال ۵۲۵ ه (روض‌المعطار ص۲۴) ضبط کرده‌اند. اما روایت مسیحی تاریخ دقیق‌تری را دربردارد وآن ژوئیهٔ سال ۱۱۳۴ م برابر بارمضان ۵۲۸ ه است.

۲. دراین باب رجوع شود به M. Lafuente : ibid : Vol.P.243.

ونیز

F. codera : Decadencia y Disparicion de los Almoravides P. 269 — 272.

۳. ابن‌الاثیر، الکامل ج۱۱/ص۱۳.

۴. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (اوراق مخطوط سابق‌الذکر).

از اصحابش – پناه برد. چون مسلمانان در آنجا محاصره‌اش کردند شب‌هنگام بیرون آمد و برفت.[۱]

پیروزی مرابطین در افراغه انعکاسی عمیق در دیگر نواحی اندلس و اسپانیای مسیحی داشت. باردیگر مرابطین حیثیت نظامی ازدست رفتهٔ خود را بازیافتند و آوازهٔ یحیی‌بن غانیه سردار مرابطین در همه‌جا پراکنده شد و بعد از این خواهیم دید که یحیی‌بن‌غانیه درسمت فرماندهی سپاه مرابطین در شبه جزیرهٔ اسپانیا چه نقش مهمی برعهده خواهد گرفت. ابوجعفربن وضاح‌المرسی در وصف نبردافراغه و دلیریهای ابن‌غانیه قصیده‌ای سروده به این مطلع :

شمرت بردیك لما اسبل الوانی و شب منك الاعادی نارغیان

پیروزی مسلمانان در جنگ افراغه و کشته‌شدن آلفونسوی محارب سبب‌شد که آن بخش از اراضی ثغراعلی و شرق اندلس که در تصرف مسلمانان بود ازخطر تجاوز مسیحیان در امان ماند. در این جنگ شخصیت خطرناکی که همواره بلند-پروازیها و تصمیمات‌مرگ‌آورش سبب‌می‌شدکه میان مسلمانان ومسیحیان کشمکش و زدو خورد افتد و صلح و سلامت را در میان مسلمانان و در سراسر شبه‌جزیره تهدید می کرد از میان برخاست. آلفونسوی محارب در واقع مانند فرناندوی اول و آلفونسوی ششم از پادشاهان بزرگ مسیحیان در قرون وسطی بود. فتح‌سرقسطه آغاز عصرجدیدی درمملکت آراگون بود. همچنانکه فتح‌طلیطله به‌دست آلفونسوی ششم آغاز عصرجدیدی برای‌مملکت قشتاله‌بود. مملکت آراگون‌در سایهٔ‌فرمانروایی او از عهد پدرش سانچو باملکت‌ناوار متحدگردید و کشوری به پهناوری مملکت قشتاله به‌وجودآمد–که از حیث قدرت نظامی و آمادگی برای مبارزه با اندلس همتای آن بود–آلفونسوتوانست بافتح سرقسطه و تطیله و طرسونه و قلعهٔ ایوب و دورقه‌ودیگر شهرهای اسلامی بروسعت خاك خویش بیفزاید . ازدواج اوبا اوراکا ملکهٔ قشتاله فرصتی پدید آورده بودکه قیصر بزرگ اسپانیا شود ولی اختلافی که برسر فرمانروایی میان این زن وشوی به‌وجودآمد و نیز ابا و امتناعی که اشراف قشتاله از تسلیم به ارادهٔ آراگون داشتند، سبب شدکه این آرزو به‌تحقق نپیوندد و

۱ الحمیری، ابن‌عبدالمنعم؛ روض‌المعطار ص ۲۵.

جنگ داخلی میان قشتاله و آراگون درگیر شود. در این مدت مسلمانان سالی چند در آرامش به‌سر بردند و فرصتی به‌دست آوردند که به اراضی مسیحیان لشکرکشی کنند. در روایات اسلامی از آلفونسوی محارب به عنوان مردی مقتدر یاد شده. ابن‌الاثیر در وصف او گوید: «از دیگر پادشاهان فرنگان دلیرتر بود و بیش از همه به جنگ با مسلمانان پای می‌فشرد. درمیدان‌جنگ از دیگران پایدارتر وسخت‌کوش‌تر بود.».[1] و ما به‌زودی به‌هنگامی که از تاریخ اسپانیای مسیحی در عهد مرابطین سخن می‌گوئیم از آراگون و قشتاله در عهد آلفونسوی محارب نیز سخن خواهیم گفت.

شایستهٔ توجه است که مرابطین با وجود پیروزی بزرگشان در نبرد افراغه و پراکنده شدن لشکر آراگون، در صدد برنیامدند که فوراً برای بازپس‌گرفتن سرقسطه دست به‌اقدام زنند و حال آنکه سرقسطه نزدیک آنان بود و شکست آراگون و هلاکت پادشاهش چنین لشکرکشی را ایجاب می‌کرد ولی مرابطین به‌همان پیروزی که حاصل کرده بودند قناعت ورزیدند و به‌شهرهای خویش باز گردیدند. آنسان که پس از پیروزی زلاقه عمل کردند. در آن هنگام نیز پادشاه مرابطین امیرالمسلمین یوسف‌بن تاشفین از تعقیب لشکر قشتاله بازایستاد و این فرصت را از دست داد که برای بازپس‌گرفتن طلیطله بکوشد. از عجایب آنکه مرابطین درهمان وقت که آتش جنگ افراغه شعله‌ور بود ـ سال ۵۲۸ هـ ـ دست به‌یک سلسله جنگهای مخرب و عمیق در اراضی قشتاله زده بودند و این جنگها را امیر تاشفین پسر امیرالمسلمین علی‌بن‌یوسف رهبری می‌کرد. اگر نیروهای بیشتری در ثغر اعلی گردآورده بودند، پس از پیروزی افراغه به‌سرداری فرمانده قهرمان خود یحیی‌بن غانیه، می‌توانستند ثغر عظیم اسلامی یعنی سرقسطه را بازپس گیرند. به‌نظر ما مرابطین بدان سبب که از پیروزی زلاقه و افراغه حداکثر استفاده را نکردند، یعنی پس از پیروزی نخست، برای بازپس گرفتن طلیطله و پس از پیروزی دوم برای بازپس گرفتن سرقسطه کوششی به‌جای نیاوردند، مرتکب دو خطای بزرگ نظامی شدند و هر دو خطا را عواقب شومی در پی بود.

۱ ابن‌الاثیر ۱۱/ص۱۳

۵- پایان دولت بنی‌هود در ثغر اعلی

چون مرابطین به دعوت مردم سرقسطه در اواخر سال ۵۰۳ هـ/ ۱۱۱۰م به سرقسطه درآمدند، عبدالملک‌بن احمدالمستعین‌بن هود ملقب به‌عمادالدوله، آخرین ملوک آن دیار شهر را ترک گفته بود. عبدالملک مدت کمی فرمان رانده بود که میان او و مردم سرقسطه خلاف افتاد، زیرا با مسیحیان پیمان دوستی بست و در زیر علم ایشان جای گرفت و ما در جلد دوم این کتاب به‌آن اشارت کردیم. عبدالملک با زن و فرزند و اموال خویش به‌شهر استوار روطه‌رفت. روطه در کنارهٔ چپ نهر خالون یکی از شعبه‌های جنوبی رود ابرو بود، درسی پنج کیلومتری سرقسطه. بنی‌هود، این شهر را بناکرده بودند و درآنجا استحکامات و بناهای محکم ساخته بودند تا مگر به‌هنگام ضرورت بدان پناه برند. در یکی از روایات آمده است که آنکه دژ روطه را ساخت و در استحکام و استواری‌اش سعی‌بسیار ورزید احمدالمستعین‌پدر عبدالملک بود. المستعین به‌طرف وادی سردابه‌ای ساخت که بیش از چهارصد پله داشت و پیوسته درآن آب بود[1]. عبدالملک به روطه آمد و درآنجا خردک امارتی تشکیل داد. ظاهراً امارت روطه درآن زمان شامل قطعه‌زمینی بودگسترده به‌سوی شمال تا برجه ، در شمال غربی سرقسطه و در نزدیکی تطیله. دلیل این امر بنا به روایت صاحب البیان‌المغرب این است که امیر ابوبکر صاحب سرقسطه به جنگ بیرون‌آمد و به دژ روطه حمله نمود و در اطراف آن دست به‌کشتار و تاراج زد سپس به‌سوی برجه درحرکت آمد. عمادالدوله‌بن‌المستعین‌بن‌هود درآنجا بود. او را محاصره کرد و بر او سخت‌گرفت، تامردمش بااومصالحه‌کردند و اوبه سرقسطه بازگردید.[2] درهرحال معلوم می‌شودکه میان‌عمادالدولة و مرابطین دشمنی‌مستحکم بوده است. از این‌رو، عمادالدوله خود را تحت حمایت پادشاه نیرومند آراگون، آلفونسوی محارب قرار داد تا از صدمت مرابطین که بر سرقسطه فرمان می‌راندند

۱. ابن‌الکردبوس، الاکتفاء (نسخه خطی آکادمی یادشده برگ ۱۶۵ب.)
۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق یادشده ـ هسپریس ص ۷۸).

در امان ماند. عبدالملك عمادالدوله در کشور کوچك خود بیست سال حکومت کرد. در ماه شعبان سال ۵۲۴ ه/ ۱۱۳۰ م در دژ روطه بمرد. در این روزها سرقسطه به دست مسیحیان افتاده بود و آلفونسوی محارب فرمانروای بلامنازع این نواحی بود. روایت دیگری هست حاکی از اینکه عمادالدوله بن هود در تحت فرمان مرابطین همچنان در سرقسطه به حکومت خویش ادامه داد، تا آنگاه که سرقسطه به دست آلفونسو افتاد. آنگاه به روطه گریخت[1]. این روایت ضعیف است زیرا روایت دیگری آن را تأیید نمی کند. ازسوی دیگر با آنچه پیش از این گفتیم که سرقسطه از زمانی که ابن الحاج سردار مرابطین بدان داخل شد تا هنگامی که به دست مسیحیان افتاد ـ سال ۵۱۲ ه ۱۱۱۸ م ـ همچنان در تحت فرمان مرابطین بوده است، مخالف است.

چون عمادالدوله بمرد، در امارت روطه و اعمال آن پسرش ابوجعفر احمد بن عبدالملك به جایش نشست و به سیف الدوله و المستنصر بالله ملقب شد. او را المستعین بالله نیز می گفتند. ابوجعفر احمد همانند پدر با مسیحیان پیوندی مودت آمیز داشت و در زیر چتر حمایت آلفونسوی محارب پادشاه آراگون درآمده بود. ولی زمانی دراز نگذشت که تحمل یوغ آراگون براو گران آمد و چنان دید که به ناحیهٔ دیگری از اسپانیای مسیحی روی آورد، ناحیهٔ قشتاله. پادشاه قشتاله جوانی بود به نام آلفونسو ریموندیس که در روایات عربی اورا ادفنش بن رمند، به نام پدرش ریموند بورگنی یاد می کنند و اورا سلیطین ـ یعنی پادشاه کوچك ـ می خوانند، زیرا هنگامی که به پادشاهی رسید کودکی بیش نبود. پس ار مرگ مادرش اوراکا در سال ۱۱۲۹ م پادشاه لیون وقشتاله شد، در حالی که هنوزسن او به بیست ویك سالگی نرسیده بود. آلفونسو ریموندیس، پس از آنکه نبرد میان او وخصم و رقیبش آلفونسوی محارب، شوی سابق مادرش با پیروزی او سپری گردید، سرور نیرومند قشتاله شد، آلفونسو ریموندیس برای سیف الدوله هم پیمان زورمندتری جلوه نمود.

روایات لاتینی سیف الدوله را نیك می شناسند و او را «سفادولا» Zafadola می خوانند. این روایات می گویند که سیف الدوله اندیشهٔ هم پیمانی با پادشاه قشتاله و قرارگرفتن در زیر پرچم او را با فرزندان ووزیران خویش در میان نهاد. آنسان

۱. ابن الکردبوس (مخطوط سابق الذکر، برگ ۱۶۵ ب).

موافقت کردند. سیف‌الدوله به پادشاه قشتاله پیام داد که راغب است که با او دیدار کند، هرگاه چندتن از سواران خود را بفرستد تا حمایتش کنند که از مرابطین بیمناک است. پادشاه چندتن از اکابر سواران خود را فرستاد. اورا به دربار طلیطله بردند. پادشاه به‌گرمی، استقبالش کرد و چون پادشاهان بااو روبه‌رو شد و چند هدیهٔ نفیس به او تقدیم کرد. ابهت دربار قشتاله و آن رفتار بزرگوارانه در سیف‌الدوله موثر افتاد و اعلان کرد که می‌خواهد درزیر پرچم حمایت او قرار گیرد وخودوفرزندانش را زیر فرمان او برد. سپس در برابرچند دژ و شهر در منطقهٔ طلیطله و استرامادوره روطه را به پادشاه واگذاشت. پادشاه بپذیرفت. سیف‌الدوله به قلمرو تـازهٔ خویش رفت و خود را تحت فرمان او قرار داد.[1]

بعضی روایات نصرانی قصهٔ سیف‌الدوله را به‌گونه‌ای دیگر بیان می‌کنند . از جمله آنکه چون سیف‌الدوله از حمایت پادشاه آراگون ملول شد و از شورش رعیت خویش که با این هم‌پیمانی بامسیحیان مخالف بودند بیمناک گردید، بر آن شد که تحت حمایت پادشاه قشتاله قرارگیرد. بنابراین به‌سود او از روطهٔیهود ودیگر دژهای استواری که در مملکت کوچکش باقی مانده بودگذشت کرد. پادشاه قشتاله او را به‌گرمی بپذیرفت و در مقابل چند جای از قشتاله ولیون را به او داد.[2]

روایات عربی در این باب می‌گویند که سیف‌الدوله‌المستنصربن‌هود به سود پادشاه مسیحیان از روطه صرفنظر کرد ولی ابن‌الاثیر تاریخ آن را در حوادث سال ۵۲۹ه/۱۱۳۴ م آورده و می‌گوید که المستنصر بن‌هود در این سال باسلیطین (یعنی آلفونسوریموندیس) پیمان دوستی بست. سلیطین بارها به‌کشور کوچك ونـاتوان او لشکرکشید چون یارای مقاومتش نبود، رهایی خودو لشکرش را درآن دیدکه با او چندی پیمان صلح بندد. مدت این‌صلح ده‌سال بود. شرط صلح آن‌بود کـه المستنصر دژ روطه را به‌او واگذارد و چنین کرد. «عملی که از المستنصر سرزد از

۱. برای این روایت رجوع کنید به A.P. Ibars : Valencia Arabe (Valencia 1901) T.I.p. 466 – 467.

و نیز

F. Codera , Dec y Disp. de los Almoravides, p.24–26.

2- M. Lafuente , ibie; Vol. III. P. 247.

هیچ کس پیش از او سرنزده بود».[۱]

ابن الکردبوس از این واقعـه روایت دیگری نقل می کند کـه تفاصیل خاص دیگری دربردارد. خلاصه‌اش این است که امپراطور ملقب به‌سلیطین نزد المستنصر کس فرستاد و از او خواست که از روطه بیرون رود و درعوض ار قشتاله جایهایی که بهتر و مفیدتر باشد به‌او دهد، تا به بلادغربی اندلس هم نزدیکتر باشد. همچنین می‌تواند به‌بلادی که درهمسایگی قشتاله‌هستندلشکر برد و آنهارا برای خودتصرف کند و او یقین دارد که اگر مردم آن نواحی را به سوی خود دعوت کند بی‌درنگ به‌او خواهند گرایید. زیرا مرابطین ایشان را می‌آزارند و مردم را به آنـان رغبتی نیست و آرزوی زوال دولت ایشان دارند. افزون براینها از فرزندان پادشاهان جز اوکسی باقی نمانده است. بااین دمدمه المستنصر به سود پادشاه قشتاله از روطه که خود دژی بی‌همتا بود بیرون رفت. پادشاه قشتاله در عوض چند قریهٔ غله‌خیز به او داد. سپس لشکری عظیم همراه او کرد و او راهی بلاد غربی اندلس شد. به‌هرجا که رسید دست یافتن به‌آن را بس دشوار یافت و حتی یك روستا نیز دعوت اورا نپذیرفت. زیرا مردم آن بلاد بیم داشتند به‌اطاعت او در آیند یا تحت حمایت او واقع شوند، مبادا دشمن برآنان غلبه یابد و بلادشان را در تصرف خـویش گیرد. بدین‌گونه المستنصر که‌دراین معامله‌سخت زیانمند شده بود بازگردید.[۲] از روایت ابن کردبوس برمی آید که پادشاه قشتاله می‌خواسته است که المستنصر را برای‌پدید آوردن امارتی هم‌مرز باقشتاله و در ناحیهٔ جنوب غـربی آن به خدمت‌گیرد که این امارت از چند شهر وروستای اسلامی که مجاور حدود قشتاله است به وجـود آمده باشد، تاآن را پایگاهی کند برای تجاوز به اراضی اندلس و وسیله‌ای بـرای تفرقه افکندن دراین منطقه. اماآلفونسوریموندیس در نقشه‌ای که طرح کرده بودشکست خورد. المستنصر به‌جای سکونت‌درآن اماکن واراضی که به او داده بودندترجیح داد که در قشتاله سکونت کند. ابن‌الابار می گوید: پادشاه قشتاله درعوض روطه‌نیمی از طلیطله را به او داد.[۳] این روایت در خور تأمل است. زیرا طلیطله در این هنگام

۱. ابن‌الاثیر الکامل ج/۱۱ ص ۱۳.
۲. ابن‌الکردبوس، الاکتفاء (نسخهٔ خطی آکادمی تاریخ، که از آن یادکرده‌ایم برگ ۱۶۵ب).
۳. ابن‌الابار، الحلةالسیرا، ص ۲۲۵

پایتخت مملکت قشتاله بوده است وروایت لاتینی پیشین که می گفت پادشاه قشتاله به المستنصر چند دژ وشهر درمنطقه طلیطله و اسنر و مادوره داد معقولتر می‌نماید. شاید این اماکن محله‌ای یا چند خانه در خود طلیطله بوده است. ابن‌الابار تاریخ تسلیم روطه را به پادشاه قشتاله سال ۵۳۴ ه/۱۱۳۹ م ضبط کرده است.

در اینجا روایت دیگری است از ابن‌الخطیب که ازحیث مضمون باروایات سابق فرق دارد. خلاصه آنکه : المستنصربن‌هود به زیر چتر حمایت ابن‌ردمیر یعنی آلفونسوی محارب پادشاه آراگون رفت و درزیر حمایت پادشاه قشتاله‌نبود. وآلفونسوی محارب درعوض روطه چند موضع از شهر تطیله را در ناحیهٔ‌شمالی ثغر به او داد و او زن و فرزند و اموال خود را به‌آنجا برد.[۱]

بدین‌گونه با واگذاری المستنصر روطه و اعمال آن را به‌مسیحیان، دولت بنی‌هود منقرض شد. المستنصر در مقر جدید خود در کنف حمایت پادشاه قشتاله چندسالی دیگر بماند. تافرصتی پیش آمد ودرحوادث اندلس‌باردیگر شرکت‌جست و ازنو راه خود را به سوی کرسی ریاست بگشود و مصادر موضع مناسب به آن خواهیم پرداخت.

۱ ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام ص ۱۷۶.

فصل پنجم

امیر تاشفین بن علی
و جنگها و اعمال او در شبه جزیره اندلس

۱

از آنچه پیش از این در اخبار والیان اندلس و اقالیم آن آوردیم روشن شد که دولت مرابطین در اندلس متکی بـه عصبیتهای قبیلگی و عشیره‌ای بـود. این فرمانروایان بلاد همه از فرزندان و دامادان و خویشاوندان امیرالمسلمین بودند. اینان سرداری لشکرهای مرابطین را نیز بـر عهده داشتند و فرزنـد امیرالمسلمین سمت فرماندهی کل داشت. این قاعده از آغاز همچنان برجای بود. مثلا امیرسیربن ابی بکر لمتونی سردار سپاه مرابطین و متولی امور اندلس در عهد یوسف بن تاشفین بود. سپس ابوطاهر تمیم پسر یوسف پس از مرگ پدر و به هنگام امارت برادرش علی بن یوسف فرماندهی کل یافت و اداره امور اندلس را برعهده گرفت. مرکز فرماندهی او شهر غرناطه بود. ابوطاهر تمیم چندسال در منصب خودباقی ماند و لشکرهای مرابطین را از واقعهٔ اقلیش در سال ۵۰۱ هـ / ۱۱۰۸ م تاسقوط سرقسطه در سال ۵۱۲ هـ/۱۱۱۸ م و نبرد کتنده در سال ۵۱۴ هـ/ ۱۱۲۰ م زیر فرمان داشت. در سال ۵۱۶ هـ/۱۱۲۲ م امیر تمیم علاوه بر امارت غرناطه امارت اشبیلیه را نیز بـر عهده گرفت ودر سال بعد، ازامارت اشبیلیه برداشته شد و ابوبکر علی بن یوسف به امارت اشبیلیه منصوب گردید. امیر تمیم از آن پس همچنان والی غرناطه بود و متولی همهٔ امور اندلس، تا در سال ۵۲۰ هـ/ ۱۱۲۶ م وفات کرد.

در خور ذکر است که قاضی ابوالولید بن رشد، هنگامی که پس از جنگ آلفونسوی محارب و همدلی مسیحیان معاهد با او، از اندلس به آن سوی آب رفت، قصدش آن بود که علاوه بر وادار کردن امیرالمسلمین علی بن یوسف به تبعید مسیحیان معاهد، از او بخواهد که برادر خود تمیم را از امارت اندلس عزل کند و دیگری را به جای او فرستد.[1] ولی دست مرگ تمیم را برگرفت. پس از مرگ تمیم امیرالمسلمین علی بن یوسف به امور اندلس توجه بیشتری کرد و پسر خود تاشفین بن علی را به آنجا فرستاد. تاشفین با پنج هزار سوار مرابطی به اندلس آمد و پس از اندك زمانی غزوات خویش در اراضی قشتاله از سر گرفت.

در اینکه تاشفین از چه زمانی امور اندلس را برعهده گرفت روایات مختلف است. روایتی هست حاکی از اینکه پس از عزل عمش تمیم در سال ۵۲۰ ه پدر، اورا به اندلس فرستاد[2] و بنا به روایت دیگر سال ۵۲۲ ه یا ۵۲۳ ه بود.[3] و روایت سوم سال ۵۲۶ ه را تعیین می کند.[4]

اما از اقوال صاحب البیان‌المغرب درباب غزوات تاشفین بن علی که روایات مسیحی هم آن را تأیید می کند، برمی آید که از سال ۵۲۲ ه تاشفین در اندلس بوده است و او در همین سال باقشتالیان در نزدیکی قلعهٔ رباح برخورد داشته است.[5] این روایت را ابن‌القطان در بیان حوادث سال ۵۲۲ تأیید می کند ولی گوید که علی بن یوسف، پسر خود امیر ابوبکر را از ولایت اشبیلیه عزل کرد و او را بند بر نهاده به صحرا تبعید کرد، زیرا به بیعت با برادر خود تاشفین و ریاست او در ادارهٔ امور اندلس رضا نمی‌داد. علی بن یوسف امارت اشبیلیه را پس از او به اجدای والی قرطبه داد.[6] ابن‌عذاری واقعه عزل امیر ابوبکر را تأیید می کند ولی از بند برنهادن و تبعید او به صحرا سخن نمی گوید و می گوید آن کس که پس از امیرابوبکر

۱. الحلل الموشیه، ص ۱۰۷.
۲. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۶
۳. ابن‌الخطیب، الاحاطه (القاهره ۱۹۵۶) ج۱/ص۴۵۴، ۴۵۷.
۴. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۱۸۶.
۵. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، نسخهٔ یادشده، ص ۹۰
۶. ابن‌القطان. نظم‌الجمان، نسخهٔ یادشده.

امارت اشبیلیه یافت، عمربن‌سیر بود و این‌واقعه در ماه شعبان سال ۵۲۲ ه اتفاق افتاد[1] . افزون براینها از ابن‌وراق روایت دیگری می‌آورد بدین‌مضمون که ولایت تاشفین در اندلس در سال ۵۲۳ ه بوده است و او در بیست و هفتم ذوالحجهٔ آن سال به غرناطه آمد.[2]

در هرحال غزوات تاشفین‌بن‌علی در شبه‌جزیره پیش از این تاریخ آغاز شده است . از روایت ابن‌ابی‌زرع در روض‌القرطاس برمی‌آید که تاشفین‌بن‌علی از سال ۵۲۰ ه به‌اندلس‌رفته است و در اوایل سال بعد باسپاه خود و لشکرهای ولایات به‌آهنگ غزا به اراضی طلیطله رفته است و در آن حوالی دست به‌کشتار و تاراج زده است و دو دژ از دژهایش را تصرف‌کرده. سپس به‌سوی مغرب رانده و در جایی به‌نام فحص‌الضباب بامسیحیان روباروی شده و آنان را شکست داده و سی دژ از دژهای آن منطقه راگرفته است و فتحنامه به‌پدر نوشته .[3]

امیرتاشفین‌بن‌علی در اراضی قشتاله بارها باقشتالیان جنگ کرد. با آنکه روایات عربی که از جنگهای امیرتاشفین بالحنی حماسی حکایت می کنند از آن حوادث ، تفصیلی چندان بـه‌دست نمی‌دهند . همچنین روایات‌مسیحی هم دقیق و واضح‌نیستند .

می‌توانیم آغاز غزوات امیرتاشفین بامسیحیان را از سال ۵۲۲ ه/ ۱۱۲۸ م بدانیم. در این سال قشتالیان باسپاهی‌گران به‌سرزمین اندلس درآمدند و تا جبال کرس پیشروی‌کردند و به قلعهٔرباح نزدیک‌شدند. امیر تاشفین به‌جنگ بیرون‌آمد و مهاجمان به بلاد خویش بازگردیدند.

درسال بعد ، یعنی سال ۵۲۳ ه/ ۱۱۲۹ م امیر تاشفین لشکر اشبیلیة را بـه سرداری عمربن سیر لمتونی به‌جنگ قشتالیان فرستاد. عمربن‌سیر براطراف‌قشتاله حمله کرد . برای‌دفع او قریب به‌سیصد سوار دشمن بسیج شد و با اودرآویخت. پس از نبردی سخت مرابطین شکست خوردند و بسیاری از ایشان کشته و اسیر

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب ، نسخهٔ یادشده، ص ۱۱۰ .
۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب ، نسخهٔ یادشده، ص ۹۱.
۳. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۷

گردید. این شکست بیش از همه به‌سبب سهل‌انگاری وعدم احتیاط عمربن‌سیربود. شکایت نزد امیرالمسلمین علی‌بن یوسف بردند. امیرالمسلمین اورا ملزم ساخت که فدیهٔ آزادی اسیران را از مال خود بپردازد ونیز از امارت اشبیلیه معزول گردید و و امیر ابوبکر یحیی‌بن علی‌بن‌الحاج به‌جای اوگماشته شد.

در سال ۵۲۴ هـ/ ۱۱۳۰ م نیروهای قشتاله به‌سمت جنوب سرازیر گردید تابه نزدیکی قرطبه‌رسید. والی قرطبه عبداللّه‌بن تینغمر از امیرتاشفین‌بن‌علی یاری‌طلبید. تاشفین با سپاه خود به سوی قرطبه شتافت. قشتالیان به‌عقب بازگشتند و نخواستند با مرابطین درگیر نبرد شوند. امیر تاشفین لشکر خود به‌سوی جیان برد و اندکی درآنجا درنگ‌کرد و چشم به‌راه حوادث بود، سپس به‌غرناطه رفت[۱]

در اوایل این‌سال محمدبن یوسف‌بن‌یدر والی بلنسیه بمرد. به‌جای اوینتان‌بن علی‌پسر کوچك علی‌بن‌یوسف امارت بلنسیه یافت . ینتان لشکر تعبیه داد و بـرای غزابه سرزمین آراگون راند. مسیحیان‌به‌سرداری‌کونت‌گاستون (در روایات‌عربی غشتون) به‌آهنگ جنگ پیش‌آمد. مسیحیان منهزم شدند وکنت کشته شد و سرش را به‌غرناطه فرستادند وبرنیزه کردندو بگردانیدند. آنگاه آن را به‌نزد امیرالمسلمین به‌مراکش فرستادند. درمراکش نیز سر را بگردانیدند.

در ماه رمضان همان سال، امیرتاشفین باسپاه‌غرناطه و متطوعین آن‌شهربیرون تاخت و به سپاه قرطبه پیوست و تاحصن‌السکه Aceca از اعمال طلیطبه بـرفت. پادشاه قشتاله درآنجا لشکر و ساز وبرگ بسیارگردآورده بودتابر اراضی‌مسلمانان بتازد. تاشفین شهر را محاصره‌کرد و آن را به‌جنگ بستد وهرکه را کـه درآنجا بود بکشت و سردار سپاه مسیحیان تلیوفرناندیث‌که از مشاهیر شوالیه‌های قشتالـه بود اسیر گردید. یك روایت مسیحی‌براین می‌افزاید‌که شمار کشتگان‌آن دژ به‌صدو هشتاد تن رسید. تاشفین‌تا دژ بارجاس براند، از مردان او پنجاه تن‌کشته شدنـد و همچنان پیش تاخت تا به سان سروانـدو از ضواحی طلیطله رسید . سپس با قوای خود به‌سوی‌جنوب‌گردید وبه‌غرناطه‌آمد. مردم غرناطه ازاواستقبالی‌شایان‌کردند.[۲]

۱. اخبار این دو جنگ را از البیان‌المغرب، نسخهٔ یادشده نقل کردیم. ص ۹۱.

۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق مخطوط ــ هسپریس ص ۹۱).ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یادشده برگ ۶۸ ب).

در ماه صفر سال ۵۲۵ ه / ژانویهٔ سال ۱۱۳۱ م مرابطین یك نیروی قشتالی راکه به‌قصد حمله به حدود مسلمانان آمده بود درهم شکستند.

در این سال حکومت قرطبه به‌پسر خواهر علی‌بن‌یوسف، عبدالله‌بن ابی‌بکر معروف به‌ابن‌قنونه رسیده بود. در این سال آتش در بازار کتان فروشان قرطبه افتاد و به‌بازار بزازان رسید. بازار بزازان نیز آتش گرفت و مردم سخت خسارت دیدند. مردم ابن‌المناصف رئیس بازار را بدان سبب که در رسانیدن کمك قصور کرده‌بود سنگباران کردند[1]

در ماه ربیع‌الاول سال ۵۲۶ ه/ ژانویهٔ ۱۱۳۲ م بــه امیر تاشفین‌بن‌علی خبر دادند که لشکر قشتاله از طلیطله بیرون آمده و به‌سوی قرطبه می‌آید. امیر تـاشفین به‌سرعت رهسپار قرطبه شد و با اندك لشکری به‌مقابلهٔ دشمن رفت و بنهٔ خویش در دژ ارجونه نهاد. در این اثناء قشتالیان به دژ شنت‌اشتیبن در نزدیکی جیان رسیدند و بر آن مستولی شدند، سپس به‌روستای براشه رفتند. درآنجا دولشکر برهم‌زدند. قشتالیان به‌هزیمت شدند و جمع کثیری از ایشان کشته شد. سردار قشتالیان وجمعی از اکابر فرماندهان اسیر شدند. مرابطین را بسیاری سلاح و چارپا و جامه به دست افتاد. امیرتاشفین اسیران وغنایم را به قلعهٔ رباح در نزدیکی میدان جنگ بـرد. قلعه رباح را تعمیر کرد و باروهایش استوار ساخت و اسیران را در آنجا نهاد تـا برای آزادساختن اسیران خود آنان‌را فدیه دهد. سپس خود پیروزمندانه به غرناطه بازگردید.[2]

ابن‌القطان از حوادث این سال تصویر دیگری به‌دست می‌دهد غیر از اخبار جنگ وغزوات. از جمله آنکه در قرطبه قحطسالی سخت بود و بیمـاری در میان مردم افتاد و بسیاری بمردند. بهای یك مدگندم به‌پانزده دینار رسید، و در همـه جا هرج ومرج پدیدآمد و اهل‌شرفراوان‌شدند. والی، ابن‌قنونه برای طردشورشگران و شریران به‌جد در ایستاد و خلق بسیاری از ایشان بکشت.

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان، نسخهٔ یادشده، برگ ۶۸ب.
۲. ابـن‌الخطیب ، الاحاطه ج ۱ /ص ۴۵۹. ابـن‌عذاری ، البیان‌المغرب ، نسخهٔ یاد شده، ص ۹۴ و ۹۵.

در اواخر این سال، یعنی سال ۵۲۶ هـ سپاهی از قشتاله بـه سرداری کنت ـ ردریکو گونثللث بیرون آمد و راهی ناحیهٔ اشبیلیه شد و از جانب دژ قلیعه بـر آن حمله کرد و در آن حوالی دست به کشتار و تاراج زد و جمعی را اسیر نمود. سپس ناگهـان به‌سوی الشرف[1] در نزدیکی شهر سرازیر شد و از مـردم آنجا جماعـات بسیاری را بکشت. والی شهر عمر بن الحاج لمتونی که به ناگهان دشمن را در نزدیکی خود دید لشکر خویش بر گرفت به‌مقابله بیرون تاخت. بر کنار رود لشکرگاه برپا کرد. دسته‌ای از سپاهیانش را به کنارهٔ دیگر رود فرستاد، آنان چندتن از قشتالیان را گرفته بیاوردند. والی فرمان داد در برابر چشم برادرانشان کـه در آن سوی رود بودند گردنشان را زدند. قشتالیان از خشم به‌جوش آمدند و به آب زدنـد و چون سیلی امان بیامدند و برسر مرابطین تاختند. میانشان نبردی سخت درگرفت که عمر بن الحاج و بیشتر لشکرش کشته شدند. دروازه‌های شهر بسته شد و وحشت در دل مردم افتاد. این واقعه در اواسط ماه رجب همان‌سال بود.[2]

لشکر قشتاله به‌سوی اشبیلیه روان شد تا به دو فرسنگی آن رسید. درهمه‌جا می‌کشتند واسیر می‌کردند وویران می‌ساختند. چون امیر تاشفین از تجاوز قشتالیان خبریافت باقوای خود رهسپار اشبیلیه شد. دشمن راطرد کرد. مسیحیان با غنایـم و اسیران بسیار به‌بلاد خود بازگشتند.

روایت اسلامی بر آنچه گفتیم می‌افزاید که امیر تاشفین بالشکر خود به‌سوی غرب راند. ابن قنونه والی قرطبه‌نیز با او بود. این لشکر به‌جمعی از لشکرمسیحیان که بر نواحی یابره حمله کرده بود رسیدند. مـرابطین ایشان را شکست دادنـد و بسیاری از رجال بزرگ ایشان را کشتند و غنایم واسیران بسیار به‌دست آوردند.[3]

۱. اقلیم «الشرف» در جغرافیای اندلس دشتی است ممتد به‌سوی غرب از اشبیلیه تا لبله و از جنوب تا ساحل اقیانوس و مشتمل است برحصن القصر ولبله وجزیرهٔ شلطیش وجبل العیون. آن را بدین نام خوانده‌اند زیرا مشرف بـرناحیهٔ اشبیلیه است. ادریسی، نزهة المشتاق بخش ویژهٔ مغرب و سرزمین سـاحان و مصر واندلس. چاپ دوزی، ص ۱۷۴ و ۱۷۸.

۲. ابن عذاری، البیان المغرب (اوراق یـاد شده ـ هسپریس ص ۹۷. ابن القطان، نظم الجمان نسخهٔ خطی یادشده، برگ ۷۱ ب) . ابن الخطیب، الاحاطه ج ۱/ص ۴۶۰.

۳. ابن القطان، نظم الجمان نسخهٔ یادشده، برگ ۷۲ الف.

هنوز اندك زمانی نگذشته بود که معلوم شد قشتالیان را آهنگ یك حملهٔ وسیع است. دراوایل سال ۵۲۸ ه/۱۱۳۴ م آلفونسو ریموندبس (آلفونسوی هفتم) یا چنانکه درروایات عربی آمده، الفنش‌بن‌رمند با هزاران سپاهی درحرکت آمد. بسیاری از ابطال‌مشهور قشتاله نیزهمراه او بودند وآهنگ ناحیهٔ بطلیوس نمود و در حوالی آن دست به‌کشتار و تاراج زد و مزارع را ویران ساخت. امیر تاشفین بن‌علی از اشبیلیه لشکر بیرون آورد و از راهنمایان وطلایه داران، خط سیر لشکر دشمن رادریافت. امیر تاشفین برای مقابله باخصم درجایی در مشرق بطلیوس در نزدیك‌دشت زلاقه ــ آنجا که پیروزی نیای بزرگش یوسف‌بن‌تاشفین بر آلفونسوی ششم را در سال ۴۷۹ ه به یادگار داشت. لشکربداشت. نخست طلایهٔ دشمن آشکار گردید، سپس سپاهی انبوه سراسر دشت را درخود فرو پوشید. مرابطین روحیه‌ای حماسی یافتند وآماده پیکار شدند. تعبیهٔ لشکر اسلام چون تعبیهٔ روز زلاقه بود. امیر تاشفین خود در قلب‌لشکر بود. پیشاپیش ایشان پرچمهای سفید مکتوب‌به آیات قرآنی در اهتزاز بود. لشکرهای اندلس‌در دوسوی او صف‌بسته بودند باپرچمهای سرخ که برآنها صورتهایی هول‌انگیز نقش بسته بود. در دوجناح دلیرمردان‌اهل ثغور باپرچمهای چندرنگه. در مقدمه پهلوانان زناته ایستاده بودند و جمع کثیری از حشم همه دستار برسر بسته باپرچمهای رنگین. نبردی سخت درگرفت و کار بر قشتالیان سخت شد و به هزیمت شدند وخیل عظیمی از ایشان کشته شدند یا به اسارت افتادند و مسلمانان را غنایم بسیار به‌چنگ افتاد. این‌نبرد درماه‌جمادی‌الاول سال ۵۲۸ ه / ماه مارس سال ۱۱۳۴ م واقع شد. امیر تاشفین باقوای خودپیروزمند به‌قرطبه بازگردید و از آنجا به غرناطه رفت و مردم او را استقبالی شایان کردند و شعرا در تهنیت این فتح شعرها سرودند.[۱]

در ماه ذوالحجهٔ همان سال، سال ۵۲۸ ه امیر تاشفین پس از عید قربان با لشکرهای غرناطه و قرطبه و مجاهدین سواره و پیاده به غزو بیرون آمد و رهسپار غرب شد. سپاه اشبیلیه در فحص‌الریحانه به او پیوست. امیر تاشفین بسرفت تا به

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق مخطوط یادشده ــ هسپریس ص ۹۷) ابن‌الخطیب ، الاحاطه ج۱/ص۴۶۰ و ۴۶۱.

موضعی موسوم به البکار رسید، راهی که از رفتن آن چاره‌ای نبود. بدین‌معنی که چون قشتالیان لشکر مرابطین را دیدند، چنان کردند که آنان به آن موضع کشیده شوند. قشتالیان از دلیران سپاه خود دوهزارتن برگزیدند و چون شب تاریک شد به‌ناگاه برسر مرابطین تاختند. مرابطین در مکانی چون تنگنا بودند. مسیحیان در چندجا صفوف مسلمانان بردریدند و خلل در لشکرشان افتاد. اسبان بگریختند و به میان خیمه‌ها درآمدند. مسلمانان بانگ و خروش می‌کردند و به‌هر سوی می‌شتافتند. فوجی از سپاه مسیحیان‌به‌خیمهٔ امیرتاشفین روی نهاد. برخی ازخواص گفتند که بگریزد. امیر نگریخت. سواران اندلس و دلیران مرابطی برگردش‌حلقه زدند و میان او و دشمن حایل‌شدند.

میان دوطرف جنگ‌هولناك درگرفت. امیرتاشفین استوار براسب خودسوار بود. شمشیر در دست جوشن برتن‌می‌جنگید، آن‌سان‌که در پایداری و شهامت کس همتای او ندیده بود. از میان سپاه بردگان یکی توانست یکی از سرداران قشتالی را بانیزه بزند. چون سپیده دمید مسیحیان نیز به هزیمت شدند. از هردوسو، از کشته‌ها پشته‌ها برجای ماند. بامداد فردا امیر تاشفین به دژ قشرش رفت که‌ازدژهای مسلمانان بود و ازآنجا به‌قرطبه بازگردید.[1] در تهنیت این پیروزی و سلامت او کاتبش ابوبکریحیی‌بن‌الصیرفی قصیده‌ای درحدود شصت بیت سرود. دراین‌قصیده امیر جوان را اندرز داده و راهنمایی‌کرده، از انواع خدعه‌های دشمن یاد کرده بود.

روایت قشتالی نیز به‌این‌جنگ اشاره‌کرده است[2] ولی مانند روایت عربی محل وقوع آن رادقیقاً معین نکرده است. از قول صاحب البیان‌المغرب که می‌گوید امیرتاشفین فردای معرکه به دژ قشرش رفت، معلوم می‌شود که جنگ در نزدیکی آن بوده است. قشرش یا قاصرش Caceres جایی است در جنوب نهر تاجه‌وشمال شرقی بطلیوس و مغرب ترجاله. اما تاریخ‌وقوع این پیکار در روایت عربی‌چنانکه

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (نسخهٔ یادشده، برگ ۷۵) ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق یادشده — هسوریس ص ۹۸ و ۹۹.

2. M. Lafuente; ibid, Vol. III. 248.

گفتیم در اواخر ماه ذوالحجهٔ سال ۵۲۸ ه/ اوایل اکتبر سال ۱۱۳۴ م بوده است. آنچه درخور ملاحظه است این است که این جنگ تنها سه ماه بعد از جنگ افراغه بوده است:

جنگی که آلفونسوی محارب در آن شکست خورد وجان خویش را از دست بداد. البته از اقوال مورخان مسیحی برمی‌آید که این جنگ پیش از جنگ افراغه بوده است.

آنچه درخور توجه است قول ابن القطان است که می‌گوید: «در این دو سال اخیر بارها ملخها به‌مزارع اندلس حمله کردند و محصولات را تلف کردند. ابن القطان می‌گوید در تاریخ سال ۵۲۹ ه ملخها هرچه محصول وعلف برروی زمین بودنابود کردند. مردم برای کشتن آنها بسیج شدند و ۳۳۵ باراستر ملخهای کشته را بیرون بردند، در حالی که شمار بیشتری را ندیدند ودر همانجاکه آنها راکشته بودندرها کردند و به‌خارج شهر حمل نکردند».

دیگر از حوادث این سالها آنکه در سال ۵۲۹ ه در قرطبه شورشی عظیم افتاد و مردم برضد یهودیان بشوریدند. زیرا مسلمانی دریکی از محله‌های آنان کشته شده بود. مسلمانان به‌خانه‌های یهودیان حمله کردند و تاراج نمودند و درخلال این تاراج شماری از آنان نیز به‌قتل رسیدند. در همین روزها در اشبیلیه هم آشوبها برپا شد. مردم برضدقاضی شهر ابوبکربن‌العربی قیام کرده بودند. این‌قاضی مردم را شکنجه می‌داد و به انواع مختلف و دردآور عقوبت می‌کرد.

هم در این سال در مسجد جامع قرطبه نیز حادثه‌ای عجیب رخ داد. قاضی قرطبه احمدبن‌خلف تجیبی یابه‌قول‌ابن القطان ابوعبدالله‌بن‌الحاج راکشتند. قاضی در نماز جمعه در حال رکوع به‌ضرب خنجر مردی به‌قتل رسید، در مسجد آشوبی عظیم برپاگردید. مرابطین امیر خود تاشفین‌بن‌علی را در میان گرفتند و از مسجد بیرون بردند ، در حال قاتل را درصحن مسجد گرفتند . قاضی درشب همان روز بمرد. این حادثه در روز بیست وپنجم ماه سال ۵۲۹ ه اتفاق افتاد.

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق یادشده ــ هسپریس ص۱۰۰).

۲. ابن‌عذاری، همان‌جا...

روایت مسیحی از جنگی حکایت می‌کند که قشتالیان در سال ۱۱۳۳ م آغاز کردند و سیف‌الدوله المستنصر بن هود نیز با آنان بود. این جنگ در اراضی اندلس بهمان روال جنگهای آلفونسوی محارب بود. آلفونسو ریموندیس پادشاه قشتاله سپاه خود را برای این منظور به‌دو بخش کرد، تا تهیهٔ آذوقه و حرکت آن آسان‌تر باشد. خود دررأس یك بخش قرارگرفت و فرماندهی بخش دیگر رابه سیف‌الدوله و دون‌ردریکو گونثالث دلارا زعیم لیون داد. دو سپاه از کوههای سیبرامورنا (جبل‌الشارات) گذشتند و درنزدیکی قرطبه گرد آمدند. فصل،فصل درو بود. پادشاه قشتاله فرمان داد مزارع گندم و تاکستانها و باغهای زیتون وهر مزرعهٔ دیگری را نابود کنند. مسلمانان بیمناك شدند و به‌دشتها و روستاها گریختند و بعضی به دژها و شکاف کوهها پنهان شدند. سپاه مسیحی تا حوالی اشبیلیه پیش رفت و مزارع و روستاها را می‌سوزانید و قلعه‌های مهجور را می‌گرفت و مساجد را ویران می‌کرد و مصاحف را به آتش می‌کشید و فقها را دستگیر می‌نمود و شکنجه و عذاب می‌داد.

این شرارتهای هول‌انگیز که از سوی برخی افواج سواران مسیحی اعمال می‌شد، سراسر سرزمینهای میان قرطبه و اشبیلیه را دربرگرفت و قشتالیان را غنایم و اسیران و آذوقهٔ بسیار به‌دست افتاد. پادشاه قشتاله بـه شریش رفت و آنجا را ویران نمود و از آنجا رهسپار قادس گردید. چون امرای اندلس چنان دیدند نـزد سیف‌الدوله کس فرستادند و از اوخواستندکه پادشاه‌مسیحیان را وادارد کـه گردن آنان را از یوغ مرابطین آزاد کند. سیف‌الدوله نیز پس از تفاهم با پادشاه قشتاله آنان را به بازستاندن دژهای مرابطین و قیـام برضد ایشان تحریض کـرد و گفت چون شما به‌این کارها دست بزنید، من وپادشاه قشتاله به‌یاری شما خواهیم آمد. ولی پادشاه تصمیم گرفت که به موطن خویش بازگردد و دست به‌کاری که از عواقب آن آگاه نیست، نزند. از این‌رو به‌منطقهٔ طلیطله بازگردید.[۱]

روایات اسلامی اخبار این غزوه را در عباراتی موجز آورده است. ابن‌القطان حدوث آن را درسال ۵۲۶ هـ/۱۱۳۲ م ضبط کرده ومی‌گوید که در این سال سلیطین

1. M. Lafuente: ibid; (Cit. Cronica Alfonso V II) Vol III P.246.

(آلفونسوریموندیس) و ابن هود به بلاد مسلمانان تجاوز کردند و تا اشبیلیه را زیر پی سپردند و مردانشان به اطراف پراکنده شدند و هرچه یافتند در تصرف خویش گرفتند. سپس به شریش راندند و به شهر داخل شدند و هرکه را در آنجا بود کشتند ودر خواری وسرکوبی مسلمانان مبالغه کردند و به بلاد خود بازگردیدند. ابن عذاری به نقل از ابن‌حماده می‌گوید که دشمن به حومهٔ شریش و بحیره رسید ولی هیچ یك از مسلمانان را در آنجا نیافت. ابن عذاری این واقعه را در سال ۵۲۷ ﻫ/۱۱۳۳ م می‌داند. این تاریخ با آنچه‌مورخان مسیحی آورده‌اند متفق‌است.[۱]

روایات عربی از سوی دیگر از سه جنگ دیگر یاد می کنند که امیرتاشفین بدان دست یازیده‌است. با آنکه تاریخ و مکان هر جنگ ذکر شده ولی در باب آنها شرح و تفصیل داده نشده است. جنگ نخست در سال ۵۳۰ ﻫ/۱۱۳۵ م بود. در این جنگ امیر تاشفین با قشتالیان در مکانی معروف به فحص عطیه رویا روی شد و ایشان را منهزم ساخت و جمع کثیری از ایشان بکشت. جنگ دوم در سال ۵۳۱ ﻫ/۱۱۳۶ م بود. امیر تاشفین در این سال به کشور قشتاله لشکر برد و شهر کرکی را در نزدیکی قلعه رباح تصرف کرد ولی کس در آنجا نیافت.

ابن الخطیب بدین مناسبت ابیاتی را که کاتب بزرگ ابوعبدالله ابن ابی الخصال در مدح امیر تاشفین سروده و در آن به جنگ کرکی اشارت دارد نقل می کند، بدین مطلع:

الله اعطاك فتحاً غیر مشترك ورد عزمك عن فوت الی‌درك[۲]

جنگ سوم در سال ۵۳۲ ﻫ/۱۱۳۷ برای تصرف شهر اشکونیه ، یا چنانکه صاحب نظم‌الجمان آورده‌اشکلونه Escalona اتفاق‌افتاد، این شهر به قول الحمیری در روض‌المعطار از اعمال کورهٔ تدمیر یعنی مرسیه بود [۳] البته قبول این سخن میسر نیست زیرا ولایت تدمیر سراسر از اراضی اسلامی بود . اما روایات مسیحی

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (نسخه خطی یادشده، برك۷۲ الف). ابن عذاری البیان المغرب (اوراق یادشده — هسبریس ص ۹۶).

۲. ابن‌الخطیب، الاحاطه. (نسخه خطی یاد شده در اسکوریال، برك ۲۹).

۳. ابن عبدالمنعم الحمیری، الروض‌المعطار (صفه جزیرةالاندلس) ص ۲۲ و ۱۷۲.

تا حدودی اخبار این نبرد و مکان وقوع آن را روشن می‌سازد. از این قرار که امیر تاشفین پیش از بازگشت خود به مغرب اراضی دوشهر و بذه و ارکون را تصرف کرد. این دو شهر از اعمال استان قونقه واقع در مرز بودند. سپس به قونقه داخل شد و آنجا را به اطاعت خویش درآورد. مردم آن اعلان خروج و شورش کرده بودند. این واقعه در سال ۱۱۳۷ م اتفاق افتاد.[۱]

روایت اسلامی حاکی است که تاشفین به اشکلونه (ارکون؟) به جنگ در آمد و هر که را در آنجا یافت بکشت و زنان را اسیر نمود و اموال شهر تاراج کرد. از آن جمله چند ناقوس بزرگ بود. امیر تاشفین با این غنائم وارد قرطبه شد. آن روز روزی دیدنی و فراموش ناشدنی بود. روایت می‌افزاید که امیر تاشفین در همان سال به مغرب بازگردید و به هنگام عبور از دریا شش هزار اسیر به همراه داشت.[۲]

در اواخر کمی پیش از آنکه تاشفین بن علی اندلس را ترک کند، و هنگامی که به قصد مغرب از قرطبه بیرون آمد، خبر یافت که مسیحیان به منطقهٔ جیان تجاوز کرده‌اند. آماده پیکار با آنان شد. گفتند که قشتالیان را اشکری انبوه است. آنان به سوی وادی‌الکبیر می‌آمدند و به بیاسه و ابده نزدیک شده‌اند و در آن منطقه قتل و تاراج کرده، اکنون آهنگ عبور از رود دارند. در این روزها بارانی سخت باریدن گرفت و بیست روز ادامه داشت. رودخانه پر شد و عبور اسبان از آب ناممکن گردید. قشتالیان کوشیدند بر آب پل ببندند یا با زورقهایی از آب بگذرند ولی بعضی از آنها در هم شکستند و جمعی در آب غرق شدند. فرمانده سپاه جیان به تعقیبشان پرداخت و جماعتی را بکشت. مسیحیان پس از آنکه دژ شبیوطه از اعمال ابده را مورد حمله قرار دادند و از تصرف آن عاجز شدند، بازگشتند. اما تاشفین همچنان منتظر حرکت به شمال بود. این انتظار چندهفته مدت گرفت و باران همچنان می‌بارید و سیلاب راهها و دشت را فرا گرفته بود و عبور ناممکن بود. چون شنید

1. A. p. ibars: Valencia Arabe p. 478.

۲. ابن‌القطان نظم‌الجمان (مخطوط یاد شده، برگ ۷۹). ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۷.

که مسیحیان بازگشته‌اند او نیز راهی مغرب شد و از دریا گذشت و به مراکش رفت. این واقعه در سال ۵۳۲ ه واقع‌شد.

۲

درخور ذکر است که امیر تاشفین‌بن علی هنگامی کـه از سوی پدر امور اندلس را پس ازمرگ عمش ابوطاهر تمیم برعهده‌گرفت، مقر فرمانروایی‌خویش را غرناطه قرار داد. این شهر را دولت مرابطی مرکز ادارهٔ امور سراسر اندلس ساخته بود.

حاکم سراسر اندلس والی غرناطه بود . از یاران امیر تاشفین در آن ایام کاتب و شاعر و مورخ چیره دست، ابوبکر یحیی‌بن محمدبن یوسف الانصاری، مشهور به ابن‌الصیرفی صاحب کتاب «الانوارالجلیه فی‌تاریخ الدولةالمرابطیه» بود. ابن‌الصیرفی‌کاتب امیر تاشفین بود و در مدایح‌او قصاید بلند می‌پرداخت[۲]. سالی چند از امارت امیر تاشفین نگذشته بود که از سوی پدرش امیرالمسلمین در ماه رجب سال ۵۲۶ ه فرمانی صادر شد که او را به امارت قرطبه می‌فرستاد[۳] ومقررشد که در قرطبه سکونت‌کند و به هنگام خروج از غرناطه ابومحمدالزبیربن عمر را به جای خود نهد تـا در غیاب او کارهای غرناطه را بگرداند . ابن زبیر از رؤسای لمتونه و مورد توجه بود. ابن‌الخطیب در وصف او می‌گوید که درکرم‌وشجاعت و دور اندیشی و اصالت یگانهٔ زمان خود بود.

چنان برمی‌آید که علی‌بن یوسف می‌خواست به سبب برخی علل سیاسی و نظامی مرکز اندلس را از غرناطه به قرطبه منتقل کند.

تاشفین که والی قرطبه شده بود در ماه شعبان سال ۵۲۶ ه بـه شهر وارد شد

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یادشده).
۲. ابن‌الخطیب الاحاطه (مخطوط اسکوریال ۱۶۷۳ الغزیری، برگ ۴۱۵).
۳. ابن خلدون پنداشته است که‌این فرمان، فرمان امارت تاشفین بر اندلس است، نـه فرمان انتقال او از غرناطه به قرطبه. العبر، ج ۶/ص۱۸۶.

و والی پیشین آن عبدالله بن قنون عزل گردید و به اشبیلیه رفت و در آنجا به‌عللی که از روایات برنمی‌آید با آنکه از خویشاوندان امیرالمسلمین بود به زندان افتاد.[1]

پیش از این از غزوات امیر تاشفین در ایامی که در شبه جزیره می‌زیست به تفصیل سخن گفتیم. اما از کارهای اداری و شیوهٔ حکومتی‌اش سخنی نگفتیم، زیرا چیزی درخور نیافته‌ایم. ابن‌الصیرفی مورخ دولت مرابطی سیرت او را در عباراتی موجز بیان می‌کند. خلاصه آنکه امیر تاشفین از آغاز که به حکومت اندلس برگزیده شد به اصلاح دژها و سد ثغور و برگماشتن جاسوسان و دیده‌بانان بر دشمن و تنظیم سپاه و گردآوری اسب و سلاح و تربیت و تشکیل دسته‌های تیرانداز و گشایش در کار ارزاق سپاهیان و تهییج روح حماسی در ایشان همت گمارد.

امیر تاشفین چندبار به‌جنگ رفت که در همه پیروز شد و چند دژ از دژهای دشمن را بگشود. اما از شیوهٔ او در فرمانروائی در اندلس می‌توان گفت که امیر تاشفین دوراندیش بود و در معاملت با رعیت جانب عدل را رعایت می‌کرد، همچنین با سپاهیان. از این رو دلهای همگان را به سبب عدالت و رفق به خود متمایل ساخت و هرگز از جد به هزل نمی‌پرداخت و جز در طریق معالی گام برنمی‌داشت.[2]

این اقوال را صاحب البیان‌المغرب تأیید می‌کند. آنجا که می‌گوید تاشفین در میان مردم اندلس سیاستی نیکو پیش‌گرفت و آوازه‌اش در همه جا پراکنده شد و ذکر او در پایداری و رعایت قوانین شریعت بر دهانها افتاد.[3]

در روایت نیز از خصوصیات شخصی امیرتاشفین سخن رفته است که او مردی دلیر بود و خوش منظر. اما بخیل. همواره به راه شریعت می‌رفت و بر صراط مستقیم بود. گویند که در همه عمر شراب ننوشید و به آواز رامشگران گوش نسپرد و برای لذت خویش شکاری نیفکند و از هر چه شاهان بدان لهو و تفرج می‌کنند

۱. ابن‌الخطیب از ابن‌الصیرفی، الاحاطه؛ ج ۱/ص ۴۵۶. نیز رجوع کنید به الحلل الموشیه.

۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق مخطوط یاد شده ـ هسپریس ص ۹۰). و الاحاطه ج ۱/ص ۴۵۲.

۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق مخطوط یادشده).

بیزار بود.[۱] ابن صیرفی نیز از ورع و تقوی و روزه و نماز او سخن می‌گوید.[۲]

۳

امیر تاشفین تا سال ۵۳۲ ﻫ/۱۱۳۷ م و به قولی تا سال ۵۳۱ ﻫ[۳] والی اندلس و سردار لشکر مرابطین در آن دیار بود و در جنب کارهای اداری به غزوات پی‌در پی در اراضی مسیحیان ـ به‌گونه‌ای کـه پیش‌از این گفتیم ـ مشغول بود. سپس فرمانی از سوی پدرش امیرالمسلمین علی‌بن یوسف نفاذ یافت که‌به مغرب بازگردد. امیر تاشفین از دریا گذشت و در اوایل جمادی‌الاول سال ۵۳۲ ﻫ به مغرب‌رفت و در اول رجب بـه مراکش داخـل شد. همـراه او شمار بسیاری از اسیران جنگ اشکونیه بودند. پدرش به استقبال او آمد و بـه دیدارش ـ به قول مورخان ـ بس شادمان گردید. ابن عذاری در دنباله این وقایع می‌افزاید که امیرالمسلمین علی سال پیش ـ سال ۵۳۰ ﻫ ـ بیمار شده بود و بیماری‌اش شدت یافت تا شایع شد که‌مرده است و شهرهای اندلس را قلق و اضطراب بگرفت. چون پیام امیرالمسلمین بـه پسر رسید که بـه مغرب بازگردد برفور اجابت کرد و رهسپار مراکش شد.[۴] سال بعد یعنی سال ۵۳۳ ﻫ /۱۱۳۸ م امیرالمسلمین علی‌بن یوسف منشور ولایت عهدی پسر خود امیر تاشفین‌را پس ازمرگ پسر بـزرگ و ولی‌عهدش سیر صادرکرد و برای او بیعت گرفت واین برطبق قاعده‌ای بود که‌موسس دولت مرابطین‌یوسف‌بن تاشفین‌نهاده‌بود. یوسف‌بن تاشفین ولی‌عهد خود را در زمان حیاتش‌از میان فرزندان خود برگزیده و برای‌او بیعت گرفته بود.

برگزیده شدن تاشفین بن‌علی به ولایت‌عهدی داستانی دراز دارد و آن اینکه

۱. همانجا و ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج۱/ ص۴۵۶.

۲. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج۱/ص۴۵۷.

۳. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۷. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج۱/ص۴۵۴ و ۴۶۱.

۴. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق مخطوط یاد شده ص ۱۰۳).

در سال ۵۵۲ ﻫ امیرالمسلمین علی‌بن یوسف پسر خود امیر سیر را به ولایت‌عهدی برگزید.[۱] در همین هنگام‌پسر دیگر خود امیر تاشفین را امارت اندلس دادوغرناطه والمریه را به او داد. سپس قرطبه را نیز برآن افزود. تاشفین در انجام وظایفی که بر عهده‌اش بود جدی بلیغ به کار برد. مخصوصاً در میدان جهاد با مسیحیان جانفشانیها کرد و آوازه‌اش درشبه جزیره و مغرب در پیچید. این کارها بربرادرش سیر که ولی‌عهد بودگران می‌آمد، زیرا همه‌جا سخن از تاشفین بود وکارهای امیر-سیر را در برابر اعمال او جلوه و جلائی نبود. از این رو امیر سیر ازپدرخواست که‌تاشفین را ازاندلس فراخواند، امیرالمسلمین نیز برای خشنودی خاطراو تاشفین را فراخواند. چون تاشفین به مراکش آمد پدر او را در زمرهٔ حاشیهٔ برادرجای داد وگفت که در فرمان او باشد و چون یکی از حاجبان بر درگاه او بایستد.علی‌بن یوسف‌این‌کارهارا تحت‌نفوذسوگلی‌حرم‌خود قمر که مادر امیرسیربود می‌کردو در همه حال به‌خشنودی‌او می‌کوشید وهم‌او بودکه‌اورا به‌عزل پسرازاندلس‌واداشت.

اما تقدیر چنان خواست‌که‌امیر سیر در یك حادثه افتضاح‌آمیز، در اوایل سال ۵۳۳ ﻫ تلف شود. روایات علت مرگ را در پرده بیان کرده‌اند. ابن عذاری می‌گوید امیرسیر که راحت طلب و تن پرور بود با اهل فکاهت و فساد می‌زیست. یك شب به‌کینه‌توزی به سرای تاشفین درآمد تا او را بکشد تاشفین او را بزد و بکشت. امارو ایت دیگری است که از آن افتضاح بهتر پرده برمی‌گیرد واین‌روایت ابن‌القطان است که علی بن یوسف فریفتهٔ پسر خود امیر سیر بود تا آنجا او را در حالی که اهلیت شایستگی نداشت به ولایت‌عهدی برگزید. امیرسیر به نوشخواری والذتجوئی‌سرگرم‌شد تا یك‌شب‌از دیوار خانهٔ برادرخودعمر بالا رفت تا مگرزن‌او به چنگ آرد. عمر او را ضربتی زد و به قتلش آورد. پدر و مادرش برایش‌زاری کردند. مرگ امیر سیر بدین‌گونه در آخر ماه صفر سال ۵۳۳ ﻫ اتفاق افتاد.[۲] چون امیر سیرکشته شد قمر بار دیگر دست به‌کار شد تا شوی خود امیرعلی‌بن یوسف

۱. ابن‌القطان نظم‌الجمان (مخطوط یاد شده برك ۳۴ الف).

۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (مخطوط یادشده، ص ۱۰۴) ابن‌القطان، نظم‌الجمان(مخطوط یادشده برگ۸۲ب).

را وادارد که پسر خردسال خود اسحاق را به ولایت‌عهدی بنشاند. قمر این پسر را پس از مرگ مادرش به فرزندی پذیرفته و تربیت کرده بود. علی‌بن یوسف عذر آورد که اسحاق هنوز به سن بلوغ نرسیده است و او به زودی مردم را به مسجد جامع فراخواهد خواند تا رأی آنان را بداند. پس مردم و بزرگان مرابطین را به مسجد خواند ورأی ایشان بخواست.همه‌بانگ برآوردند که تاشفین رامی‌خواهند. امیرعلی‌بن یوسف نیزتاشفین رابه ولایت عهدی برگزید و مردم با او بیعت کردند، این واقعه در هشتم ماه ربیع‌الآخر بود. پدر نام او برسکه نقش کرد و اجازت داد که در امور مربوط به سلطان‌نظر کند و به دیگر شهرها بنوشت تا با او بیعت کنند. از هر سو بیعت‌ها برسید. در ماه رجب سال۵۳۳ ﻫ/۱۱۳۸[۱] کار بیعت به‌پایان‌آمد.

فراخواندن امیر تاشفین از اندلس به مغرب و سپس بیعت گرفتن برای او بدین‌نحو، تنها معلول آن عوامل نبود. علت اصلی آن تحولی بود که در اوضاع مغرب پدیدآمده بودچون ظهور محمدبن تومرت ودعوت دینی‌جدید و قیام‌دولت موحدین و کشاکش ایشان با مرابطین که درجای دیگر به تفصیل بیان خواهیم کرد.

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب مخطوط یادشده ۱۰۴. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج۱/ص ۴۵۴ و ۴۵۵.

فصل ششم

شرق اندلس

۱

شرق اندلس در عهد مرابطین، پس ازسقوط سرقسطه شامل دو ولایت بلنسیه و مرسیه بود. همهٔ اراضی و شهرهایی که به سمت شمال گسترده بود، از شاطبه تا ثغراعلی و از دریا به طرف غرب تاقونقه تابع بلنسیه بودند وهمهٔ اراضی و شهرهای واقع در دو جانب رود شقوره و به طرف جنوب تا ولایت المریه، تابع مرسیه.

پیش از این از والیان بلنسیه و مرسیه از آغاز پیروزی مرابطین براندلس، تا سقوط سرقسطه سخن گفتیم. والی مرسیه کمی پیش از سقوط سرقسطه امیر ابو-اسحاق ابراهیم بن یوسف بن تاشفین برادر امیرالمسلمین علی بن یوسف بود و والی بلنسیه برادر دیگرش امیر ابوطاهر تمیم. آن هنگام که از سقوط سرقسطه سخن می گفتیم از نقش امیر تمیم در حوادث ایام محاصره و نقش برادرش ابراهیم ــ که در آن زمان والی اشبیلیه بود ــ در نبرد شوم کتنده در سال ۵۱۴ ه سخن گفتیم.

پس ازامیر ابراهیم، ابو محمد پدربن ورقاء یا چنانکه صاحب البیان المغرب نامیده محمدبن یوسف بن پدر جانشین او شد. ظاهراً او در همان وقت ولایت بلنسیه را برعهده داشته است. چون پدر از حمله های پی در پی مسیحیان به شرق اندلس به جان آمد از امیرالمسلمین علی بن یوسف طلب کرد که یحیی بن غانیه را به یاری او فرستد. امیرالمسلمین اجابت کرد و ابن غانیه را فرستاد. این واقعه در

سال ۵۱۵ ه‍/۱۱۲۱ م اتفاق افتاد. ابن عذاری در البیان المغرب گوید که ابن غانیه به عنوان والی مرسیه به شرق اندلس رفت[۱] ولی چنان برمی‌آید که فرماندهی سپاه مرابطین را یافت. و در سال ۵۳۴ ه‍ که پدر در گذشت او جامه امارت بر تن راست کرد.[۲]

امیر ابو زکریا یحیی بن علی بن غانیة الصحراوی در سالهای بعد در اواخر عصر مرابطین در حوادث اندلس تأثیر بسزایی داشت. خاندان او معروف به بنی غانیه بعد ها در جزایر شرقی و افریقیه بر ضد موحدین وارد نبرد شدند. غانیه، مادر ایشان زنی بود از قبیلهٔ لمتونه و از خویشاوندان یوسف بن تاشفین. شاید او را بدان سبب که از بلاد غانه بود غانیه می‌گفتند. غانه نخستین شهری بود که در آغاز نهضت مرابطین به دست ایشان فتح شد. و آن از بلاد صحرای بزرگ است. انتساب پسر به نام مادر از رسوم شایع در قبیلهٔ لمتونه بود، بسویژه به هنگامی که مادر متصف به صفات برجسته‌ای می‌بود.

در این باب نمونه‌های دیگری هم داریم، چون امیر محمد بن عایشه پسر یوسف بن تاشفین و سردار سپاه محمد بن فاطمه. پدر یحیی علی نام داشت و از قبیلهٔ مسوفه یکی از بطون صنهاجه بود. یحیی و برادرش محمد که بعدها فرمانروای جزایر شرقی شد در دربار مراکش پرورش یافتند، در عهد یوسف و پسرش علی. یحیی هنوز جوان بود که بـه اندلس رفت و در کنف حمایت امیر ابوعبدالله محمد بـن الحاج لمتونی که در اواخر عهد یوسف والی قرطبه بود، قرار گرفت. امیر ابوعبدالله محمد مادر او غانیه را بعد از مرگ شوهرش به زنی گرفت و یحیی را امارت استجه داد و این نخستین بار بود که منصبی می‌یافت. چون علی بن یوسف بعد از پدرش یوسف بن تاشفین به حکومت رسید، ابن الحاج را از امارت قرطبه عزل کرد، زیرا ابن الحاج به کسانی که بر ضد او طغیان کرده بـودند یعنی یاری کنندگان پسر برادرش یحیی بن ابی بکر والـی فاس پیوسته بود. مـا از خروج او در اوایل حکومت علی و شکست او سخن گفتیم. در ایـن هنگام یحیی بن غانیه از ابن الحاج و جماعت او

۱. ابن عذاری، البیان المغرب مخطوط یاد شده، ص ۸۱.

۲. ابن الخطیب الاحاطه (مخطوط اسکوریال شماره ۱۶۷۳ الغزیری) برگ شمارهٔ ۳۹۱.

جداشد. چندی بعد امیرعلی‌بن یوسف، ابوعبدالله محمدبن‌الحاج را عفو کرد و بر همهٔ سرداران مرابطین که به یحیی‌بن ابوبکر پیوسته بودند ببخشود و ابن‌الحاج را به‌جای برادر خود ابوطاهر تمیم بن یوسف که امارت‌اندلس یافته بود، در مغرب امارت داد. پس ازچندی ابن‌الحاج امارت بلنسیه‌یافت‌و از آنجا به سرقسطه رفت و ما اخبار او را پیش از این آوردیم.

در سالهای بعد در میان والیان مختلف، خبری از یحیی‌بن غانیه‌نمی‌شنویم. ظاهراً در این سالها در زمرهٔ فرماندهان لشکر بوده است زیرا مردی دلیر و لشکر-انگیز بود. بعدها در سال ۵۱۵ه‍/۱۱۲۱ م والی مرسیه شد یا به عنوان معاون پدر والی مرسیه برگزیده شد. از این پس نام او در حوادث شبه جزیره می‌درخشد. او بودکه بر سپاه مرابطین به کفایت و براعت خویش فرمان می‌داد و بارهادراراضی مسیحیان درآراگون وقطلونیه‌می‌جنگید. چون قوای آلفونسوی محارب‌سرزمینهای شرقی اندلس را در زیر پی می‌سپرد مقاومتهای او زبانزد همگان بود. آلفونسو برای اجابت دعوت مسیحیان معاهد در سال ۵۱۹ ه این جنگها را آغاز کرد. نخست به اراضی بلنسیه تاخت و از آنجا به جزیرهٔ شقر رفت و روزی چندبامردم شقر نبردکرد. سپس به دانیه راند و به سوی شاطبه و مرسیه لشکر کشید. هر جا فرود می‌آمد مسلمانان با او پیکار می‌کردند. چون پدر والی مرسیه در سال ۵۲۲ ه بمرد، یحیی امارت شرق اندلس یافت[1] ولی بیشتر اشتغال او جنگ و فرماندهی بود و در بلنسیه ومرسیه برادر مادری‌اش منصوربن‌محمدبن الحاج به جای او بود. چون آلفونسوی محارب افراغه را محاصره کرد، یحیی با قوای خود برای‌نجات افراغه شتافت. والیان دیگر اندلس نیز همراه اوبودند. یحیی به پایمردی‌شجاعت و براعت خویش این لشکر را در جنگی که در پای باروی افراغه با مسیحیان در گرفت رهبری نمود تا در ماه رمضان سال ۵۲۸ ه ژوئیه سال ۱۱۳۴ م بردشمن غلبه یافت و ما از آن یادکردیم.[2]

۱. ابن‌عذاری می‌گوید، آنکه بعد از پدر امارت شرق اندلس یافت ینتان‌بن‌علی‌لمتونی بود، (اوراق مخطوط یاد شده ــ هسپریس، ص ۹۱).

۲. ابن‌الخطیب، الاحاطه (مخطوط اسکوریال، برگ ۳۹۱) و نیز رجوع کنید به Gaspar Remiro: Murcia Musulmana (Zaragoza 1905) p. 152–154.

یحیی‌بن غانیه پس از پایان یـافتن جنگ افراغه چند سال دیگر در امارت شرق اندلس باقی ماند. در روایت اسلامی حکایت از جنگ دیگری در اراضـی مسیحیت نیز هست. در این جنگ ابن غانیه شرکت داشت. خلاصه آنکه قشتالیان باقوای عظیم خویش‌دژ ارنبه یا ارلبه[۱] راکه درمشرق طلیطله در حدود ولایت قونقه و قشتاله است محاصره کردند. ارنبه یکی از دژهای استوار اسلامی در آن منطقه بود. مسیحیان برپادگان مدافع دژ سخت گرفتند وراه قوت بر مردم بربستند.والی قرطبه امیر عبداللّه‌بن ابی‌بکر نهضت نمود و از امیر تاشفین‌بن علی یاری‌خواست. و در همان حال یحیی‌بن غانیه والی بلنسیه و مرسیه را نیز به یاری خواند. لشکر ـ های مرابطین از قرطبه ومرسیه و اشبیلیه بیامدند و تحت فرمان یحیی‌ابن غانیه‌قرار گرفتند و برای نجات دژ شتافتند. قشتالیان با نیروی تازه‌ای به مقابلـه با مسلمانـان آماده پیکار شدند. ابن‌عذاری تاریخ این واقعه را سال ۵۲۵هـ/۱۱۳۰ م ضبط کرده است[۲]. ولی در روایات‌مسیحی سال ۱۱۳۷م آمده است. در روایت اسلامی‌چیزی که دلالت کند که چنین جنگی در چنان مکانی ـ ارنبه ـ میان مسلمانان و مسیحیان واقع شده باشد وجود ندارد. همچنین روایت مسیحی حاکی از این است که این نبرد میان مسلمانان ومسیحیان دراراضی طلیطله واقع شده. پادشاه قشتاله‌آلفونسوی هفتم (آلفونسو ریموندیس) تعهدکرده بودکه طلیطله را با سپاهی نیرومند که زیر نظر زوجهٔ آلفونسو ملکه برنجیلا بود حمایت کند. چون سپاه مرابطین بـه بیرون شهر طلیطله رسید، ملکه برنجیلا بربام قصر برآمد. این‌بام بلند مشرف بر رودتاجه بود و در میان سرداران وکنیزان خویش خود را به مسلمانان نمود. ملکه زیباترین جامه‌های خود را در برکرده بود. آنگاه‌رسول خود را نزد ابن‌غانیه فرستاد و پیام داد‌که بـرای حمله به شهری آمده‌ای‌کـه زنی از آن دفاع می‌کند، در حالی‌کـه امپراطور بـا لشکر خود در دژ ارنبه (اورخا) منتظـر آنهاست. ابن غانیه و دیگر سرداران مسلمان از این سخن بر خود لرزیدند و از دیدن آن منظر برجای خشك شدند وجز آنکه‌دربرابرملکه‌ای که ازفراز بام به ایشان می‌نگریست به تعظیم‌واکرام

۱. به اسپانیایی Oreja یا Aurelia.

۲. البیان‌المغرب (مخطوط یاد شده ـ هوپریس ص ۹۴)

سر خم کنند چاره‌ای نداشتند. پس بی آنکه دست به‌کاری بزنند راه خود را ادامه دادند و رفتند. اما پادگان مدافع دژ ارنبه عاقبت در اکتبر سال ۱۱۳۷م تسلیم شد ولی ابن غانیه آنان را امان داد که بیرون آیند و به دژ رباح روند[1].

بدین‌گونه آشکار شد که در شرق اندلس در فاصلهٔ میان سقوط سرقسطه و جنگ کتنده حوادثی ویژهٔ این منطقه بجز جنگهایی محلی و زود گذر، رخ نداد. نواحی شرقی اندلس منعکس کننده حوادث کلی در شبه جزیره بود و در آن به گونه‌ای شرکت داشت آن سان که دیگر ولایات اندلسی شرکت داشتند. لشکرهای اندلس چه در شرق و چه در غرب آن یك پارچه و هم آهنگ اقدام می کردند.

اما ازاخبارغزوات دیگردر دیگرنواحی‌اندلس‌در روایات‌اسلامی‌به‌اختصار سخن رفته است. این حوادث پس ازرفتن تاشفین‌بن‌علی از شبه جزیره‌بوده‌است. از جمله آنکه زبیربن عمر والی‌قرطبه با سپاه خود برای جهاد عازم‌اراضی‌مسیحیان گردید ودژ موره را در سال ۵۲۳ ه فتح کرد و در همان سال قوای شنترین و یابره یك حملهٔ مسیحیان (پرتغالیها) راکه قصد تجاوز به سرزمینهای اسلامی را داشتند دفع کرد و جمع کثیری از ایشان بکشت و اسیر کرد و اموال و بنه ایشان بستد.در اواخر این سال، آلفونسو ریموندیس پادشاه قشتاله به اندلس لشکر آورد و دژ اربلیه را محاصره نمود. قوای اندلس ازاطراف در حرکت آمد تا دشمن مهاجم‌را دفع کند ودژ را برهاند. ولی این لشکر در راه بماند، سپس ازهمان راهی که آمده بود بازگردید و مردم دژ پس از آنکه در اثر محاصره از پای درآمده بودند تسلیم شدند.[2]

۲

گفتیم که امیرالمسلمین‌علی‌بن یوسف دراواخر سال ۵۰۹ ه/۱۱۱۶م‌دراوایل

1. A. P. Ibras; Valencia Arabe (Cit. Cronica Adefonsi Imperatoris) P. 481.

۲. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط پادشمه برگ ۸۲ب).

فرمانروایی‌اش جزایر شرقی (جزایر بلیار) را از حکومت پیزا و جنووا باز پس گرفت. چون جزایر شرقی به ناحیهٔ شرقی اندلس پیوسته است شایسته است که‌شمهٔ از اخبار آن را در این فاصله از زمان بیاوریم.

و نیز گفتیم که امیرالمسلمین پس از استرداد آن جزایر وانوربن ابی بکر امتونی را به امارت آنجا فرستاد[۱] ولی از برخی از مکاتبات دولت مرابطین که در دست ماست برمی‌آید که پیش از حکومت و انور مدت اندکی ابن ابی السداد والی دانیه بر آن جزایر فرمان می‌راند. درنامه‌ای که از سوی علی‌بن‌یوسف‌در بیست و یکم ماه ربیع‌الاول‌سال ۵۱۰ ه، یعنی چند ماه پس از استرداد جزایر ازمراکش، صادر شده از مرگ سردار سپاه ابن ابی‌السداد والی میورقه حکایت‌می کند وقلمرو فرمانروایی او را به والی جدید می‌سپارد و او را اندرز می‌دهد که با مردم جزیره روشی پسندیده درپیش گیرد وبه عدالت ورفق وحق‌رفتار کند و بکوشد که آن گروه از مردم راکه از جزیره بیرون رفته‌اند به موطن‌خویش بازگرداند و یکی را که شایسته می‌داند به‌ثغر دانیه فرستد تا درنیروی دریایی آنجا نظر کند وبرای‌استمالت مردم‌کوشش خویش به‌کار بندد. بویژه پس از اعمالی که ازآن مردسفیه ابی‌السداد سرزد و مردم را بترسانید و برمانید، آنان را آرامش بخشد.[۲]

از این نامه برمی‌آید که ابن ابی‌السداد که والی ثغر دانیه بود، پس ازبازپس گرفتن میورقه در اواخر سال ۵۰۹ ه امارت آن جزیره یافت و پس از اندك مدتی بمرد. ابن‌ابی‌السداد در همان اندك مدتی که امارت آن جزایر داشت برمردم ستم کرد. پس از مرگ او امیرالمسلمین علی‌بن یوسف یکی را به جای او فرستاد. با آنکه نام والی جدید در آن نامه نیامده است می‌توان به ظن قوی حکم کرد که او کسی جزوانوربن ابی‌بکر نبوده است. وانور نخستین والی حقیقی است که پس‌از بازپس‌گرفتن جزیره به‌آنجارفته است. بنابراین غفلت از نام ابی السداد درروایت ابن خلدون و دیگران به‌سبب کوتاه بودن مدت فرمانروایی اوست و بس که‌از چند

۱. ابن‌خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۶۵.
۲. این نامه در مجموعه‌ای از نامه‌های مرابطین در مجلهٔ معهدالدراسات الاسلامیه بمدرید به‌کوشش دکتر محمود مکی شماره ۶ سال ۱۹۶۱ ص ۱۸۵—۱۸۶ منتشر شده است.

ماه تجاوز نمی‌کرده است.

وانوربن ابی‌بکر در حدود ده سال بر جزایر شرقی حکومت کرد. وانور نیز مردی ستمگر و سختگیر بود. برمردم جزایر ظلم بسیار کرد و خونها ریخت. یکی ازعلل خشم مردم براو آن بودکه آنان را مجبور کرده بودکه میورقه را ترك کنند و شهر دیگری در درون جزیره و دور ازدریا بناکنند و به‌آنجا روند. عاقبت‌درجزیره آشوب برپاشد و مردم وانور راگرفتند وبند برنهادند. سپس نزد امیرالمسلمین کس فرستادند و ستم و تجاوز او را بشرح بگفتند. امیرالمسلمین به فریادخواهی ایشان پاسخ گفت وبرای‌آن جزایر والی تازه‌ای برگزید. این والی محمدبن علی‌بن‌غانیهٔ مسوفی، برادر کوچك یحیی‌بن غانیه بود.محمدبن علی در این هنگام برای نظر در پاره‌ای‌ازاموربه‌قرطبه رفته بود. درسال ۵۲۰ه/ ۱۱۲۶ به‌جزایرشرقی رفت وآنچه را مردم با وانور کرده بودند تأیید کرد واو را دست بسته به مراکش فرستاد تا دربارهٔ او حکم شود.[۱]

تعیین محمدبن علی‌بن غانیه به امارت جزایر شرقی سبب دخول آن دیار در عصر تازه‌ای از تاریخ خود شد و دولتی جدید و مستقل در آنجا به وجودآمد. این دولت، دولت بنی‌غانیه بود. محمدبن علی‌بن غانیه آن جزایر در ضبط‌آورد و با نیرو و حزم فرمان راند و مدت حکومتش به درازکشید تا امیرالمسلمین‌علی‌بن یوسف در سال ۵۳۷ بمرد و احوال دولت مرابطین در مغرب پریشان شد وسراسر اندلس برضد مرابطین به پاخاست. برادرش یحیی‌بن علی‌بن غانیه از سوی‌تاشفین بن‌علی در سال ۵۳۸ ه امارت قرطبه یافت ودر این سالها بامسیحیان و شورشگران داخلی وارد یك سلسله پیکارها شد و همچنان ببود تا در سال ۵۴۳ ه در گذشت. در خلال این احوال محمدبن غانیه در مستقر دور دست خویش پایه های قدرت و استقلال قلمرو خود را استوار می‌ساخت. ولی با وجود این رشته پیوند خویش از

۱. ابن‌خلدون، العبر، ص ۱۶۵. المراکشی، المعجب، ص ۱۵۱ و ۱۵۲ ونیزرجوع‌کنیدبه:

A. Campaner y Fuertes: Bosquejo Hist. de la Dominacion Islamita en las Islas Baleares; P. 137. Alfred Bel: Les Benou Ghania (Paris 1903) P. 5 & 18.

دولت مرابطین و زعامت لمتونـه نبرید. بلکه در خطبه‌هـای خود امیرالمسلمین و بنی عباس را دعا می‌کرد. در ایام آشوب و اضطراب گروههایی از مرابطین که‌از میدان رانـده شده بودند به جـزایر شرقی پناه می‌بردند، او نیـز ایشان را در پناه خویش می‌گرفت.

از حوادث جزایر شرقی در این مدت خبر چندانی نداریم ولی برمی‌آید که زمانی چند در آرامش و صلح زیسته باشد و از حوادث لشکرکشیها برکنار بوده است.

محمدبن غانیه چون احساس کرد که پایه‌های قدرتش‌را استوارساخته‌است و درفرمانروایی جزایر مستقل است، فرزند بزرگتر خود عبدالله را به ولایت‌عهدی برگزید. دراین باب اختلاف است. برخی می گویند عبدالله بعد از پدر به‌حکومت رسید و پس از مرگ او برادرکوچکش اسحاق به جایش نشست. برخی‌می‌گویند که اسحاق‌بربرادر خود عبدالله که به ولایت عهدی رسیده بود حسد برد و در یك توطئهٔ قتل برادر وپدرش هر دو کشته شدند و اوپس از مرگ ایشان برجزایرشرقی فرمانروایی یافت. این واقعه در سال ۵۵۰هـ/۱۱۵۵ م اتفاق افتاد.[۱]

ذکر حـوادث جزایر شرقی را در اینجا رها می‌کنیم تا در فرصت دیگر و موضع مناسب آن را از سرگیریم.

۱. المراکشی، المعجب، ص ۱۵۲ ابن‌خلدون، العبر، ج ۶/ص ۱۹۰ نیز،رجوع کنید به:
A. Bel: Les Benou Ghania P. 19.

باب دوم

المهدی محمدبن تومرت
وکشاکش میان مرابطین
وموحدین
و قیام دولت موحدین
در مغرب

فصل اول

محمدبن تومرت
پرورش و ظهور او

اکنون به‌ناحیهٔ دیگری از تاریخ دولت مرابطین می‌پردازیم و از یک حادثهٔ مهم سخن می‌گوییم. تقدیر چنان خواست که آن دولت نیرومند روی در سراشیب ادبار نهد و در اوج قدرت خود را در برابر یک‌جنبش کوچک دینی بنگرد. این جنبش دینی به‌وسیلهٔ فقیهی که در نخست مردی کم‌اهمیت بود به‌وجود آمد و چون پاگرفت پس از مبارزه‌ای کوتاه به‌حیات آن دولت پایان داد. این جنبش ، جنبش المهدی محمدبن تومرت بود.

در تاریخ اسلام به‌کمتر حرکتی برخورد می‌کنیم که در آغاز این همه کم اهمیت به‌نظر آید و منجر به‌نتیجه‌ای آن‌چنان عظیم شده باشد و حرکت محمدبن تومرت سوسی، چنین حرکتی بود. محمدبن تومرت که خود را به جامهٔ مهدویت آراسته بود یکی از دولتهای بزرگ اسلامی را به‌وجود آورد که هم از جهت گسترش قلمرو فرمان و هم ازجهت قدرت و سلطه کم‌نظیر بود. دولت او دولت بزرگ موحدین نام‌گرفت.

حرکت ابن تومرت در نوع خود دومین حرکت در مغرب اسلامی به‌شمار است. حرکت نخست، حرکت شیعیان فاطمی بود که به‌پدید آمدن دولت عظیم فاطمیان در مصر انجامید و از افریقیه (تونس) آغاز شد. زعیم دینی و اولین خلیفهٔ

آن عبیدالله نیز مدعی بود که مهدی منتظر است. باآنکه دولت فاطمی بعداً به مصر منتقل گردید، ولی فعالیت وفتوحات و قدرت معنوی و سیاسی آن، مدت زمانی در مغرب بردست والیان آن از قبایل بربر ـ که در آغاز قیام و استقرار، ذخیرهٔ سپاهی او در مغرب بودند ـ استمرار داشت.

جنبش مهدی‌بن تومرت مستقلا یك حرکت مغربی بود وبرعکس نهضت فاطمیان منبعث از دعوت شیعه درمشرق نبود؛ هرچند برنظریه و اعتقاد به مهدی منتظر استوار شده بود. فرق دیگرش آن بود که عمیقاً رنگ‌بربری و محلی داشت. از عوامل پدیدآمدن آن خصومتهای مذهبی وکشمکشهای محض محلی بود و از عوامل دینی که از دیرباز در سرزمین مغرب وجود داشت، نیرو گرفت.

از سوی دیگر نمایانگر یك پیکار قومی و داخلی بود که از دیرباز میان دو گروه از قبایل بربر که هریك دارای شعار دینی خاصی بودند به‌وجود آمده بود. دیدیم که مرابطین چگونه درآغاز برای جهاد در راه خدا و احیاء سنت و محاربه با بدعتها وگمراهیها و انحراف از احکام اسلام قیام‌کردند و درآن زمان بربسیاری از قبایل بربر سروری یافتند. سپس دیدیم که ریاست دولت مرابطی در قبیلهٔ لمتونه وهم‌پیمانان او چون کداله و مسوفه و غیرآن از بطون صنهاجه استقرار یافت. محمدبن تومرت درآغاز باشعار امر به‌معروف ونهی از منکر ظهور کردو ریاست سیاسی او ازموطنش‌سوس‌اقصی، در قبیلهٔ هرغه و غیر آن از بطون مصموده‌آغاز گردید. بنابراین نبرد میان مرابطین و موحدین درعین حال دو وجهه دارد، وجههٔ دینی ووجههٔ قومی وملی.

۱

در اواخر سال ۵۱۴ هـ/۱۱۲۰ م درشهر مراکش نخستین نشانه‌های آغاز یك جنبش دینی به زعامت محمدبن تومرت برضد دولت مرابطی آشکار گردید. دریکی از روزهای جمعهٔ آن سال مردی خرداندام درجامهٔ فقیران به‌مسجد جامع داخل‌شد و در نزدیکی محراب در موضعی که ویژهٔ امیرالمسلمین بود بنشست. چون برخی

از خادمان وکارگزاران مسجد براو اعتراض کردند، این آیه برخواند «وان المساجدلله فلاتدعوا مع‌الله احداً» ، وچون امیرالمسلمین علی‌بن یوسف به مسجد درآمد و حاضران‌برپای‌خاستند‌این مرد از جای‌خودنجنبید ووقتی که‌نماز پایان‌یافت برخاست و برعلی‌سلام کرد وگفت «در کشور خودمنکرات را منع کن زیرا تو مسئول‌رعیت خود هستی» و بگریست. امیرالمسلمین هیچ پاسخی نداد و چون به‌قصر خود باز گردید از احوال‌آن مرد پرسید، گفتند : تازه به‌این شهر آمده ، بمیان مردم می‌رود ومی‌گوید که دین برباد شده است. علی‌بن‌یوسف وزیر خود ینتان‌بن عمر را گفت دربارهٔ او تحقیق کند، اگرنیازمند است، نیاز او برآورد. آن مردگفت : نه، نیازی جز تغییر منکرات ندارم.[1]

این مرد خرداندام محمدبن تومرت بود که از سفر مشرق بازگشته واکنون به‌مراکش آمده بود. شهرهای شمالی مغرب راگشته بود و در همه‌جا سخن از امر بمعروف ونهی‌از منکر گفته بود. اصل‌او ازقبیلهٔ هرغه یکی‌ازبطون بزرگ‌مصموده بود . از قومی که آنان را ایسرغینن مـی‌گفتند معنی ایـن واژه بـه زبان مصامده شریفان است. در روستایی، در جنوب سوس‌اقصی بـه نام ایجلی‌ان وارغن متولد شده بود.[2]

درباب تاریخ تولدش اختلاف است میـان سال ۴۷۱ و ۴۹۱ ﻫ . ابن‌الاثیر می‌گوید در سال ۵۲۴ ﻫ در سن پنجاه ویك یا پنجاه‌وپنج سالگی مرده است. بنابر این سال تولد او ۴۶۹ ﻫ یا ۴۷۳ ﻫ می‌شود. ابن‌خلکان می‌گوید در دهم محرم سال ۴۸۵ ﻫ متولد شده. ابن‌الخطیب سال ۴۸۶ وابن سعید سال ۴۹۱ ﻫ وغرنـاطی سال ۴۷۱ ﻫ را ضبط کرده‌است.[3] تاریخ غرناطی‌قدیمترین‌مآخذی است که از او یادکرده است. درباب‌نسبش نیز روایات را باهم اختلاف‌بسیاراست‌آنچه مورد اتفاق است این است که او ابوعبدالله محمدبن عبدالله نام دارد . پدرش اهل سوس مردی فقیر

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق مخطوط‌که ما یافته‌ایم).
۲. المراکشی،المعجب ص ۹۹. ابن‌خلدون، العبر ج ۶/ص ۲۲۴ و ۲۲۵.
۳. رجوع‌کنید بـه الزرکشی ، تاریخ‌الدولتین‌الموحدیه والحفصیه (تـونس ۱۲۸۹) ص ۱. ابن‌الاثیر الکامل ج ۱۰/ص ۲۰۵ ابن‌خلکان ، وفیات‌الاعیان،ج ۲/ص ۵۲.

بود. و مادرش از قومی‌است معروف به‌بنی‌یوسف‌ازمردم‌مسکاله از اعمال سوس. بنی‌یوسف خویشاوندان مادری او هستند. در جایی به‌نام‌نومکران، که مکانی خشک و بی‌آب بود متولد شد. مردم آن حوالی را جزآب‌باران آبی نبود. خاندانش در آنجا سکونت داشتند.[1] پدرش را تومرت و امغارمی‌گفتند ومعنی آن در زبان مصامده‌نوری‌است که درمساجد افروخته می‌شود.ازاین رو درتاریخ از او به‌الذائع یاد می‌کنند. محمدبن تومرت را به لقب دینی‌اش‌نیز می‌شناسند، المهدی. مورخ او البیذق در تفسیر کلمهٔ تومرت که به نام پدرش پیوسته است چنین می‌گوید، که نام پدرش عبدالله بود، اززمان‌خردی اورانومرت‌بن‌وجلید می‌گفتند. سبب آن بود که چون زاده شد مادرش خوشحال شد و به‌زبان مردم مغرب‌گفت: «آتومرت آینوایسك‌آیبوی» یعنی‌پسرم، چقدر به تو شادمانم! وچون از حال پسرخردسالش می‌پرسیدند می‌گفت: «یك تومرت» یعنی شادمان‌است‌از این رو به تومرت شناخته شد و عبدالله که نام نخستین او بود فراموش گردید.[2]

محقق و مسلم است بی‌هیچ‌شائبه‌ای که ابن‌تومرت ازنژاد بربر است‌ومنسوب به هرغه و مصموده. باوجود این نظر به انتحال صفت المهدی و الامام المعصوم نمی‌توان روایت انتساب اورا به‌اهل‌بیت نادیده‌گرفت. زیرا مهدی منتظر از آن خاندان است. از این رو است که درکنار نسب بربری خالص او نسب دیگری می‌یابیم که به اهل بیت باز می‌گردد. در نسب بربری او گویند: محمدبن‌تومرت‌بن نیطاوس‌بن‌ساولابن‌سفیون‌بن‌انکلیدس‌بن‌خالد. یا محمدبن‌عبداللّه‌بن وجلیدبن‌یامصال بن‌حمزةبن عیسی و این نسب دوم است‌که به‌وسیلهٔ برخی روات بدین‌گونه تا اهل بیت ادامه می‌یابد: عیسی‌بن عبیداللّه‌بن ادریس‌بن ادریس‌بن عبداللّه‌بن‌الحسن‌بن الحسن‌بن فاطمه‌بنت‌رسول‌اللّه.[3] وبرخی‌نسب‌او را تا اهل بیت‌چنین برمی‌شمارند: محمدبن‌عبداللّه‌بن عبدالرحمان‌بن هودبن‌خالدبن‌تمام‌بن‌عدنان‌بن‌صفوان‌بن سفیان‌بن

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یادشده برگ ۱۴ ب).
۲. اخبارالمهدی‌بن تومرت وابتداء دولةالموحدین از ابوبکر صنهاجی معروف به البیذق. به اهتمام لوی‌پرووانسال (پاریس ۱۹۲۸) ص ۳۰. همراه باترجمه فرانسوی.
۳. البیذق، اخبارالمهدی‌بن‌تومرت، ص ۲۱.

جابربن یحیی‌بن‌عطاابن‌رباح‌بن یاسربن‌العباس‌بن‌محمدبن‌الحسن‌بن‌علی‌بن‌ابیطالب. ابن رشیق در شجرةانساب خلفا و امراء وابن‌القطان وابن‌صاحب‌الصلاة مورخان دولت‌موحدی این‌نسب‌را تأیید کرده‌اند.[۱] والمراکشی‌گوید که خود به خط‌المهدی دیده‌است که نسبش را به‌حسن‌بن‌حسن‌بن‌علی‌بن‌ابیطالب پیوسته است.[۲]

درکنار این مورخان، مورخان دیگری هم هستند که این نسبنامه را انکار می‌کنند ومعتقدند که‌ابن تومرت در این‌نسب مردی مدعی‌است. ازاین‌جمله‌اند ابن مطروح‌القیسی که می‌گوید: ابن‌تومرت مردی‌ازطایفهٔ هرغه از قبایل مصموده است وبه‌محمدبن تومرت هرغی معروف بوده است. بعضی نیز گویند که او از قبیله جنفیسه است.[۳]

ما معتقدیم که نسبت عربی نبوی که‌ابن‌تومرت برای خود ادعاکرده وبعضی از مورخان وکتاب وابسته‌به‌دولت موحدین‌آن را تأیید کرده‌اند نسبتی مستعار باشد، که ابن‌تومرت برای استوارکردن پایه‌های دعوی مهدویت خویش که شعار امامت و ریاست دینی و سیاسی او بود، به‌دروغ برساخته، البته درخور نظر است که بسیاری از قبایل و خاندانهای بربری که راه خود به‌تخت فرمانروایی گشودند همواره می‌کوشیدند تا برای خود نسب‌عربی ترتیب دهند، همچنانکه بنی‌حمود نسب خود به‌اهل بیت‌می‌رسانیدند.و قبیلهٔ صنهاجه ـ که لمتونیان یعنی قبیلهٔ‌مرابطین وابسته به‌آن بود ـ می‌پنداشت که در اصل از عربهای یمنی است.[۴]

درباب پرورش ابن‌تومرت در ایام خردی‌آگاهی زیادی نداریم. آنچه بر می‌آید این‌است که‌اودرخاندانی پرهیزگارواهل‌عبادت به‌وجودآمد.قرآن‌می‌خواند و دوستار علم بود. درجوانی او را اسافور مـی‌گفتند که معنی‌آن نـور بسیار است زیرا در مساجدی که بیتوته می‌کرد قندیلهای بسیار می‌افروخت.[۵]

۱. الحلل‌الموشیه،ص ۷۵. ابن‌خلدون، العبر ج ۶/ص۲۲۵ و ۲۲۶. الزرکشی ص ۱.
۲. المراکشی، المعجب ص۹۹.
۳. ابن‌ابی‌زرع ، روض‌القرطاس ص ۱۱۰.
۴. همانجا،ص ۷۵.
۵. ابن‌خلدون، العبر ، ج۶/ص ۲۲۶.

در روایات، زندگی او از سال ۵۰۰ ه/ ۱۱۰۶م.به‌بعد دنبال شده‌است. بنابر قول ابن‌القطان به‌روایت از شیخ‌یحیی‌بن وسنا یکی از نخستین پنجاه‌نفر اصحاب مهدی، ابن‌تومرت در سال ۵۰۱ ه از موطن خود سوس برای تحصیل علم بیرون آمد و از دریا گذشته به‌اندلس رفت و چندی در قرطبه درس خواند، سپس‌ازشهر ساحلی‌المریه‌رهسپارمشرق شد[1]. در راه برشهرمهدیه گذشت در آنجااز امام‌المازری علم آموخت،آنگاه آهنگ اسکندریه نمود، در آنجا به‌حلقه درس امام ابوبکر الطرطوشی درآمد. سپس به‌حج رفت و از آنجا به بغداد شد. در بغداد درس‌فقه و اصول را نزد ابوبکر الشاشی (چاچی) ملقب‌به‌فخرالاسلام فراگرفت. و ازمبارك‌بن عبدالجبار و دیگران حدیث آموخت. در بعضی از روایات آمده است که با امام ابوحامد الغزالی‌دیدار کرد ودربغداد نزد او درس‌خواند. بعضی می گویند که‌غزالی را در شام در ایام زهد وعزلت او دیده است.[2] در اینجا اندکی درنگ می‌کنیم . این روایت را بسیاری از مورخان مشرق و مغرب نقل کرده‌اند ولی دراینکه این دیدار درچه زمان و در چه مکان و درچه شرایط و موقعیتی رخ داده اختلاف‌است. ابن‌تومرت برای تحصیل علم درسال ۵۰۰ یا ۵۰۱از وطن خود بیرون آمده‌وزمانی در اندلس و زمانی در مهدیه و اسکندریه زیسته. سپس حج گزارده و از آن پس به بغداد رفته است رأی مرجح این است که او پیش از سال ۵۰۴ یا ۵۰۵ بـه بغداد نرسیده است. وحال‌آنکه‌امام غزالی میان سالهای۴۸۴ و ۴۸۸ ه/ ۱۰۹۱ و۱۰۹۵م در نظامیهٔ بغداد درس می‌داده است. ودرسال ۴۸۸ پایتخت عباسیان را ترك‌گفته و به‌آن سفر روحانی مشهورکه تاسال ۴۹۹ به‌طول انجامید، رفته است. در این سفر دمشق‌وبیت‌المقدس واسکندریه و مکه ومدینه رازیارت کرده،بنابراین بعیدمی‌نماید که ابن‌تومرت که برای اولین‌بار درسال ۵۰۰ ه از وطن‌خود خارج شده غزالی‌را در بغداد یا دریکی از شهرهایی که در خلال سفر خود در آنها درنگ کـرده است

۱. ابـن‌خلدون، العبر ج۶/ص۱۲۶. الحلل‌الموشیه، ص۷۵ الـزرکشی ص ۱. المراکشی، المعجب ص ۹۹.

۲. الحلل‌الموشیه ، روایت از ابن‌القطان ص ۷۵. المراکشی، المعجب ص ۹۹.ابـن‌ابی زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۱۰. ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان ج۲/ص۴۸. الزرکشی‌ص۱.

دیده باشد، نیز ممکن نیست که این دیدار به‌هنگام بازگشت غزالی بـه بغداد اتفاق افتاده باشد، زیرا این‌بار غزالی در بغـداد چندان درنگی نکرد وبرای تدریس در نیشابور به دعوت سلطان ملکشاه رهسپار نیشابور گردید. و اندکی بعد بـه زادگاه خود طوس رفت و در آنجا به‌عبادت و تألیف پرداخت تا در ماه جمادی‌الثانیهٔ سال ۵۰۵ هـ/ ماه دسامبر سال ۱۱۱۲ م وفات کرد .

بدین‌گونه از جهت تاریخی دیدار میان ابـن تومرت و امام غـزالی به‌طور آشکار امری محال بوده است. اما دنبالهٔ روایت چنین است که‌چون ابن‌تومرت امام غزالی را دید او را از آتش‌زدن کتاب احیاء علوم‌الدین در اندلس ومغرب به‌دست مرابطین خبرداد و غزالی به‌خشم آمد ودست به‌دعا برداشت وگفت: «بار خدایـا دولتشانرا پراکنده سازهمچنانکه کتاب مرا پاره‌پاره کردند وحکومتشان‌را سرنگون ساز همچنانکه‌آن را درآتش سوختند» آنگاه ابن‌تومرت گفت : از امام می‌خواهم که دعا کند که برافکندن‌آن دولت به دست من باشد و غزالی در حق‌او دعا کرد [۱]

این داستان نیز از اساس با تاریخ وفق نمی‌دهد . زیرا فرمان مرابطین برای سوزانیدن‌کتاب «احیاء علوم‌الدین» در سال۵۰۳ هـ صادر گردید ، در اوایل دولت علی بن‌یوسف. و آنچنانکه ابن‌القطـان خبر می‌دهد این واقعه بعد از رفتن غزالی برای آخرین‌بار از بغداد به‌نیشابور وحدود یک‌سال‌پیش ازوفات‌او بوده است. بنابراین، ملاقات میان ابن‌تومرت و غزالی، کی و کجا واقع شده است؟ چگونه می‌توان با این اختلافات گفتگوی او را باغزالـی درباب سوختن‌کتاب «احیاءالعلوم» تصدیـق کرد .

این افسانه نیزمجعول‌است آن‌سان‌که انتساب ابن‌تومرت به‌اهل‌بیت‌مجعول است. بافندگان این افسانه‌ها می‌خواسته‌اند برگرد شخص و سیرت او هـاله‌ای از رموز و تقدس بیافرینند،برای این مقصود امام غزالی راکه درآن روزگار از حیث علم و دین و پـارسایی درجهـان اسلامی از جمله در مغـرب نیک اشتهار داشته برگزیدند .

۱ . الحلل‌الموشیه ص ۷۶ و ۳۷۷.ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (مخطوط یادشده ــ حسپریس ص ۷۶) .

علاوه بر این غزالی با سر سلسلهٔ دولت مرابطین یوسف بن تاشفین رابطهٔ نزدیک داشت و یوسف تحت تأثیر تعلیمات شرعی او بود و غزالی دولت او را تأیید می‌کرد. رنگ افسانه‌ای این روایت آنگاه به‌خوبی آشکار می‌شود که چون غزالی ابن‌تومرت را دید از صفات و شمایل او آگاه گردید به مجلسیان خود گفت: «این مرد بربری صاحب دولتی خواهد شد. در مغرب اقصی به پای خواهد خاست و کارش بالا خواهد گرفت و مملکتش گسترده خواهد شد. اینها همه از ناصیهٔ او هویداست». یکی از اصحاب امام غزالی سخنان او را برای ابن‌تومرت حکایت کرد و خبر داد که این پیشگوئیها در نزد او و در کتابی نوشته شده. ابن‌تومرت کمر به خدمت امام بست و همچنان در نزد او تقرب یافت تا بر اخباری که در آن کتاب آمده بود دست یافت. چون یقین حاصل کرد عزم مغرب نمود تا آنچه را مقدر شده به انجام رساند.[1]

افسانه دیدار ابن‌تومرت و غزالی بدین جا پایان نمی‌یابد، بلکه کار به کتابی منسوب به غزالی به نام «سرالعالمین وکشف مافی‌الدارین» و بطور خلاصه «السرالمکنون» می‌کشد که در آغاز آن آمده است که «نخستین کسی که این کتاب را استنساخ کرد و پنهان از مردم در مدرسهٔ نظامیه نزد من قرائت کرد ـ بار دوم که از سفر باز گشتم ـ مردی بود از سرزمین مغرب به‌نام محمدبن تومرت از مردم سلمیه که من در چهرهٔ او نشان پادشاهی یافتم».[2]

بسیاری از مورخین و متفکرین را می‌یابیم که یا این اسطوره را رد کرده‌اند، یا پذیرفته‌اند. مثلا ابن‌الاثیر آن را بصراحت ردمی‌کند و می‌گوید که «صحیح این است که ابن‌تومرت هرگز با او (یعنی غزالی) دیدار نکرده».[3] ابن‌خلدون در آن

۱. ابن ابی‌زرع روض‌القرطاس، ص ۱۱۰ و ۱۱۱.
۲. در مقدمه گلدزیهر به‌زبان فرانسوی بر کتاب اعزمایطلب آمده است. ص۱۹. ولی من این عبارت را در دو نسخه خطی دارالکتب المصریه از این کتاب نیافتم. (شماره‌های ۱۸۰ و ۲۰۴ مجموعه‌ها) مترجم گوید: در نسخهٔ خطی کتاب سرالعالمین منسوب به غزالی. متعلق به‌اینجانب عین عبارت آمده است.
۳. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۱۰/ص ۱۰۱.

تردید می‌کند، همچنین ابن‌الخطیب[۱]. اما محققان امروز آن را مردود می‌دانند. از جمله خاورشناس آلمانی میللر وگلدزیهر. گلدزیهر بــه تناقضات تــاریخی اشاره می‌کند و می‌گوید: «شایسته است در بیان شرح حال ابن‌تومرت داستان دیدار او را با غزالی نادیده انگاریم زیرا مطلقاً در خور قبول نیست. خواه ازحیث ترتیب حوادث زمانــی یا از حیث منطق خود حوادث. سبب پدید آمدن این افسانه‌ها این است کــه مردم می‌خواهند غیر از صفات شخصیه سبب موجبی خارق العاده بــرای اعتلاء کسانی که به قدرتی دست یافته و قدرتی را از میان برده‌اند، پیــدا کنند».[۲]

ناگفته نماند که اینها به معنی آن نیست که ابن‌تومرت در تعالیم دینی خوداز آراء و نظریات غزالی تأثیر نپذیرفته است. مسلم است کــه ابن‌تــومرت در خلال تحصیلاتش درمشرق ازنظریات علمای مشرق در علوم‌کلام و اصول وسنت آگاهی یافته است. ابن‌خلدون می‌گوید که تحت تأثیر تعالیم اشاعره بــود و از آنــان علم آموخت و طریقهٔ ایشان را در جانبداری و دفاع از عقاید سلف تحسین می‌کرد و نیز در تأویل متشابه از قرآن وحدیث پیرو آنان بود.[۳] ما هنگامی که سخن را بــه بیان عقاید دینی او بکشانیم در اینگونه مسائل نیز تحقیق خواهیم کرد. امــا تأثیر عقاید غزالی درآراء ابن‌تومرت و احکام و سنن دینی او نیك آشکار است. بــویژه آنجاکه با سنن دینی موجود در مغرب به مبارزه برمی‌خیزد. این مبارزه بیشتر بر اساس تعالیم‌کلامی غزالی استوار است. برخی‌از خاورشناسان براین عقیده‌اندکه ابن‌تومرت عمیقاً تحت تأثیر غزالی نبود زیرا هرچند سخن از زهد و پرهیزگاری می‌گوید درگفتار اوگرایشی به‌معارف صوفیه که اساس تعالیم غزالی است آشکار نیست و این از موارد خلاف میان او و غزالی است[۴].

۱. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۲۲۶. ابن‌الخطیب، الاحاطه ج۱/ص ۴۱۷ و ۴۱۸

2. A. Müller, Der Islam in Morgen und Abendland (Berlin 1885) B, II. P 611.

۳. ابن‌خلدون، ج ۶/ص ۲۲۶.

۴. مقدمهٔ گلدزیهر بر کتاب محمدبن‌تومرت که ازآن یادکردیم، ص ۲۰.

۲

چون محمدبن تومرت زمانی چند در مشرق به‌تحصیل علم گذرانید، آهنگ آن کرد که به‌مغرب بازگردد. اکنون بااندوخته‌ای عظیم از علوم بـه‌دیار خود بـاز می‌گشت.

ابن‌خلدون گوید «درعلم‌دریایی دمان‌بود ودردین‌شهابی‌فروزان». ابن‌تومرت در اواخر سال ۵۱۱ ﻫ/۱۱۱۷ م به‌قصدمغرب از اسکندریه به‌کشتی نشست. بعضی گویند چون در اسکندریه به‌سبب نهی‌از منکر آشوبی برپا کـرده بود از آن شهر تبعیدش کردند. ابن‌تومرت درهمان‌کشتی هم که اورا به‌مغرب می‌برد امر به‌معروف و نهی‌از منکر می‌کـرد. چنانکه مسافران‌کشتی را بـه اقامهٔ نماز و خواندن قرآن وا می‌داشت و چنان برمردم سخت‌گرفت‌که‌گویند مسافران او را به‌دریا افکندنـد. ابن‌تومرت نصف‌روز همچنان در کنار کشتی شنا کرد بی‌آنکه آسیبی ببیند. چـون چنان دیدند کسی را از کشتی فرو کردند تا او را از آب بیرون کشید این امر سبب شد که در نظر مردم بزرگ آید و در اکـرام او مبالغه کنند. هنگامی کـه به مهدیه رسید در یکی از مساجد فرودآمد و با او جز ابریقی و عصایی نبود. مـردم خبر آمدن او بشنیدند. طالبان علم بیامدند تا از او انواع علم‌آموزند. چون چیزی از آلات ملاهی یا شرابخواری می‌دید برفور آن را می‌شکـست و نابود می‌کرد. این امر سبب شد که از مردم آزارها ببیند. خبر او به‌امیر یحیی‌بن‌تمیم‌بن‌المعزبن‌بادیس پادشاه افریقیه رسید. او را باجماعتی از فقها به‌نزد خود خواند وچون از نزدیك‌او را دید و مناظره‌اش را بادیگر فقها شنید، خوشش آمد و از او خـواست در حقش دعا کند.[۱] محمدبن‌تومرت‌از مهدیه به‌بجایه رفت. درآنجا نیز به‌همان شیوهٔ‌خویش به‌امر به‌معروف ونهی‌از منکر پرداخت و به‌گونه‌ای خستگی‌ناپذیر دعوت خویش ادامه داد. روزی به‌سبب‌سختگیری‌اش در نهی‌ازمنکر درشهرغوغا برپا شد و والی‌شهر

۱. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۱۰/ص ۲۰۲ ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان، ج ۲/ص ۴۹.

العزیزبن المنصور بن حمادصنهاجی که مردی سخت‌دل بود وسخت‌کش، خود و خواصش براو خشم گرفتند. العزیز قصد کشتن او کرد. ابن‌القطان برخی از اعمال او را در نهی از منکر در بجایه برشمرده است وگوید چون به بجایه درآمد، پسران را دید که چون دختران مویها بلند کرده‌اند و خویشتن آراسته‌اند وجامه‌های ابریشمین برتن کرده‌اند واراذل را دید که شیفته و پایبند آن کارها هستند. ابن‌تومرت به‌برافکندن این رسم منکر سخت بایستاد. سپس درمراسم عید حاضر شد، دید زنان ومردان و پسران زینت کرده و باچشمان سرمه‌سای و آراسته به‌زیورها درکنارهم ایستاده‌اند ابن‌تومرت آنان را زجر کرد و براند و شادمانی عید درکامشان تلخ گردانید. کار به هرج ومرج کشید تا آنجاکه برخی زیور زنان را ربودند. العزیز به‌تحقیق ماجری پرداخت.دانست که این آشوب را آن فقیه سوسی برپای کرده است. العزیز فرمان داد طالبان علم برای مناظره بااو گردآیند. درخانهٔ یکی از ایشان مجلسی ترتیب دادند وبه طعام خوردن و آشامیدن پرداختند و ابن‌تومرت را نیز به‌آن مجلس دعوت کردند. نیامد. کاتب، عمربن فلفول به‌سراغ او رفت وملاطفت نمود و تضرع کرد تابه‌مناظره حاضر شد و به‌نزد ایشان آمد. آنان سوآلها کردند و او هر سوآل را پاسخ می‌گفت، آنگاه ابن‌تومرت سوآل کرد ولی آنان به‌هیچ یك از سوآلهای او نتوانستند پاسخ دهند. ابن‌فلفول باملاطفت و تضرع از او خواست که از این امر به معروف و نهی ار منکر دست بردارد.ابن‌تومرت از عاقبت کار خویش بیمناك‌شد و از بجایه بیرون شد و درجایی نزدیك به‌آن موسوم به‌ملاله جای‌گرفت. در آنجا در میان اعیان صنهاجه بود که مأوایش دادند و اکرامش کردند. والی بجایه از ایشان خواست که تسلیمش کنند وآنان اباکردند. ابن‌تومرت چندی درمیان ایشان زیست تدریس می‌کرد و چون فراغت می‌یافت، روی تخته‌سنگی برکنار راه ودر نزدیکی ملاله می‌نشست. روزی مردی سالمند و جوانی خوش‌منظر بیامدند. این جوان زیباروی کسی جز عبدالمؤمن‌بن علی‌بن‌علوی نبود: مردی که مقدر شده بود که از اصحاب بزرگ مهدی‌گردد و از بزرگترین سرداران و جانشین و وارث دولت او. این جوان باعم خود از شهری نزدیك تلمسان‌آمده بود و اکنون برای طلب علم راهی مشرق بود و نیز آهنگ‌گزاردن حج‌داشت. ابن‌تومرت ازاحوال او پرسید و چون دانست که به‌چه کار می‌رود، او راگفت که علم و شرف و نام‌بلند

که به طلب آنها برخاسته اکنون درهمین‌جاست. اگر در صحبت او در آید به همهٔ آنها خواهد رسید. سپس او را دعوت کرد درامربه معروف ونهی از منکر واحیاء علم و نابودساختن بدعتها با اویار شود.

ابن‌القطان‌از دیدار عبدالمؤمن با ابن‌تومرت تصویری دیگر دارد. خلاصه آنکه ابن‌تومرت چون از بجایه بیرون‌آمد و در ملاله جای‌گرفت، طالبان علم نزد او شتافتند. از کسانی که نزد او آمد یکی فقیه عبدالواحدبن‌عمرالتونسی بود. عبدالواحد به اودلبستگی یافت وچندی ملازم‌اوشد. تونسی از فقهای رباط تلمسان بود. چون بمرد شاگردانش هماهنگ شدند که ابن‌تومرت را نزد خود خوانند تا در جای تونسی به‌تدریس پردازد. پس‌عبدالمؤمن رابه‌نزداو فرستادند. عبدالمؤمن از شاگردان تونسی بود.[1] عبدالمؤمن شیفتهٔ شخصیت ابن‌تومرت‌گردید واز کثرت علم او در شگفت شد و خدمت و مصاحبت او برگزید. از اینجا اسطوره آغاز می‌شود. گویند ابن‌تومرت به‌کتاب‌جفر ز علوم اهل‌بیت دست یافته بود. در آن کتاب آمده بودکه‌مردی ازذریهٔ رسول خدا درمغرب اقصی ظهورمی‌کندواستقامت کار او به دست مردی‌است از اصحاب او. همچنین در آن‌کتاب نام عبدالمؤمن به صورت حروف مقطع آمده بود. وزمان ظهور او را بعداز قرن پنجم ذکر کرده بود. ابن‌تومرت که نشانه‌های آن ذریهٔ رسول خدا را در خود یافته بود اینك در پی یافتن مردی بود به‌نام‌عبدالمؤمن.چون عبدالمومن را دید و نام او شنید،دریافت که این همان مردی است که درپی‌اوست.[2]

برخی‌گویند که‌ابن‌تومرت عبدالمؤمن‌را در جایی به‌نام فنزاره از بلاد‌متیجه دید. عبدالمؤمن در آن هنگام درهمان‌روستا به‌تعلیم‌اطفال مشغول بود. عبدالمؤمن چندی باابن‌تومرت دوستی ورزید سپس در خدمت او ماند و چندی در ملاله نزد او درس خواند. سپس هردو از ملاله به وانشریش رفتند. در آنجا مردی از قبیلهٔ هرغه، یعنی قبیلهٔ ابن‌تومرت به‌او پیوست. این مرد ابومحمدالبشیر نامیده می‌شد. ابن‌تومرت و یاران او سپس به‌تلمسان رفتند.مردم خبر او بشنیدند وصیت‌شهرتش

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (نسخهٔ یاد شده، برگ ۳ ب).

۲. ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان، ج ۲/ص ۴۹. المراکشی، المعجب ص ۱۰۰.

در همه‌جا بپیچید. قاضی تلمسان ابن صاحب‌الصلاة او را فرا خواند و از مسلك‌او و مخالفت آن بامذهب مردم‌آن دیار آگاه شد. از او خواست که دست از دعوت خویش بردارد ولی ابن‌تومرت از او روی‌گردانید و با اصحاب خود به فاس‌رفت و از فاس به مکناسه. در آنجا درنهی‌از منکر سخت‌پای‌فشرد. مردم براو بشوریدند و زدندش. به‌ناچار از مکناسه به‌مراکش رفت.[۱]

اندیشهٔ امر به‌معروف ونهی‌از منکر که ابن‌تومرت شعار خـود ساخته بـود اندیشه‌ای است مختص اسلام، که‌از آیات قرآن «ولتکن منکم‌امة یدعون‌الی‌الخیر یامرون بالمعروف وینهون‌عن‌المنکر» و آیهٔ : «کنتم‌خیرامة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن‌المنکر» گرفته شده و نیز درحدیث آمده است کـه : «من رأی‌منکم منکراً فلیغیره بیده‌ان استطاع فان‌لم‌یستطع فبلسانه وان‌لـم‌یستطع فبقلبه و ذالك‌اضعف‌الایمان». ونیز این‌حدیث: «لاطاعة فی‌معصیته، انماالطاعة بالطاعة وعلی احدکم‌السمع‌والطاعة مالم یومر بمعصیة فان‌امر بمعصیه فلاسمع و لاطاعة». اساس این فکر اسلامی تضامن اجتماعی و مسئولیت‌عامه است از حمایت جامعه دربرابر منکرات و رذائلی که دین آنها را نهی کرده است. ابـن‌حزم فیلسوف قـرطبی در کتاب «الفصل» خویش‌اصول و فواید امربه‌معروف ونهی‌از منکر رابیان‌کرده‌است. و دراین باب‌گوید که طوایفی از اهل سنت ومعتزله و خوارج و زیدیه معتقدند‌که کشیدن شمشیر در امر به‌معروف و نهی از منکر در صورتیکه دفع منکر جز به آن میسر نشود واجب است. هنگامی که اهل حق‌در وضعی باشند که دفع‌منکربر ایشان امکان داشته باشد و از پیروزی نومید نباشند اقدام به‌آن واجب می‌شود. ولی‌اگر به‌سبب قلت شمار امیدی به‌پیروزی ندارند می‌توانند این وظیفه‌را به‌گونه‌های‌دیگر انجام دهند. ابن‌حزم براین می‌افزاید که هرگاه ستمی واقع شود هرچند اندك‌باشد لازم است به‌امام گفته شود تا ازآن منع کند. پس اگر منع کرد و به‌حق بازگردید و حدود دینی را چون قصاص و حد زنا و قذف‌و شرب خمررا اجرا نمود راهی به‌خلع او نیست و او همچنان امام است و خلعش جایز نخواهد بود. ولی هرگاه به‌منع منکرات اقدام ننمود خلع او و اقامهٔ شخص دیگری به جای او که حـق را

۱ الحلل الموشیه، ص ۷۷ و ۷۸ ابن‌خلدون، العبر، ج ۲۲۷/۶.

برپای دارد واجب است. زیرا خدای تعالی فرماید : «تعاونوا علی‌البر والتقوی و لاتعاونوا علی‌الاثم والعدوان»[1].

اما محمدغزالی به‌مسئلهٔ امر بمعروف و نهی‌از منکر اهمیت خاص می‌دهد و امر به‌معروف را «قطب‌اعظم دین» می‌خواند. طبیعی‌است که حاکم ورئیس‌دولت (امام) قبل از همه مسئول اجرای این اصل اخلاقی‌است و باید درحد توان‌خویش در قمع آنچه مخالف شریعت است بکوشد. خواه به‌دست یعنی به وسیلهٔ مأموران خودخواه به‌زبان یعنی به‌وعظ و تحریض مردم به‌التزام احکام شرع. منصب‌حسبت در دول مختلف اسلامی در قرون وسطی یکی از مظاهر عمل در محاربهٔ برخی از انواع منکر است. جزآنکه این تلاش منحصر به‌اقدام دولت یاکارگزاران رسمی او نیست. بلکه هرمسلمانی موظف است هر منکری راکه می‌بیند ازاله‌کند. و به هر عمل خلاف شرع که برخورد کرد آن را دگرگون سازد.

ابن‌تومرت در پایتخت دولت مرابطی استقرار یافت . ورود او در سال ۵۱۴ ه/۱۱۲۰ م صورت‌گرفت. درآنجا نیزهمچنان شیوهٔ خویش دردفع‌منکرات و از میان برداشتن‌آنها تاآنجاکه می‌توانست سعی می‌ورزید. در مسجد جامع با امیرالمسلمین‌علی‌بن‌یوسف برخوردکرد میان‌آنها وقایعی اتفاق افتادکه پیش ازاین بدان اشاره‌کردیم. ابن‌تومرت دراینگونه‌حملات خویش جرئت و جسارتی‌عجیب داشت. در مراکش و دیگر شهرهای مغرب در عصر حکومت مرابطین در حفظ احکام شرعی چندان سختگیری نمی‌شد. مثلا شراب به‌طور علنی دربازارهافروخته می‌شد و نوشیدن نبیذ امری‌عادی بود. خوکها در محله‌های مسلمانان می‌چریدند. و آواز غنا از همه‌جا به‌گوش می‌رسید. مظاهر تدین بی‌رنگ و ناتوان بود.علاوه براینها در امور اداری و قضایی از پاکدامنی و پرهیزنشانی چندان نبود. غصب اموال و خوردن میراث یتیمان ودیگر انواع فساد رواج داشت[2].

المراکشی به‌عهدعلی بن تاشفین اشارت‌می کند ومی‌گویدکه‌حال‌امیرالمسلمین

۱. ابن‌حزم؛ الفصل فی الملل والاهواء والنحل (قاهره ۱۳۲۱ ه) ج۴/ص۱۷۱ و ۱۷۳ و ۱۷۶

۲. رجوع‌کنید به مقدمهٔ‌گلدزیهر برکتاب ابن‌تومرت به نام «اعزمایطلب»

پس از سال پانصد سخت مختل‌شد و درکشوراو منکرات به‌حد وفور آشکارگردید و این بدان سبب بود که زعمای مرابطین بر شهرها استیلا یافته بودنـد و دعـوی خودکامگی می‌کردند... زنان برامور غلبه داشتند. چنانکه همهٔ زنان قبایل لمتونه و مسوفه مرتکب هرفسادی می‌شدند از راهزنی گرفته یاشراب‌فروشی و امیرالمسلمین برتغافل خود می‌افزود و ضعف وناتوانی‌اش بیشتر می‌شد».[1]

روزی اتفاقی افتادکه سبب توجه مردم به‌ابن‌تومرت و دعوت اوگردید و آن اینکه «الصوره» خواهر امیرالمسلمین در میان موکب خود بیرون آمـد. جمعی از کنیزان خوبروی همراه او بودند و همه به‌عادت مرابطین بدون حجاب. مرابطین زنانشان بی‌حجاب بودند ولی مردانشان چانه و دهان خودرا می‌پوشانیدند. چون ابن‌تومرت آنان را دید برزنان‌که برهنه‌سر از خانه بیرون‌آمده بودند بـانگ زد و فرمان دادکه صورت خود بپوشانند. آنگاه او و یارانش به‌صورت چارپایان ایشان زدند و امیرزاده ازاسب بیفتاد وشهر پرآشوب شد. شکایت به‌امیرالمسلمین علی‌بن یوسف بردند بافقها به‌گفتگو نشست. حادثهٔ مسجد تازه اتفاق افتاده بود. گفتندکه بامردم الفت یافته و به‌آنها می‌گویدکـه دین از دست رفته است. علی‌بن‌یـوسف وزیر خود ینتان‌بن‌عمر راگفت در مذهب او تحقیق‌کند و بنگردکـه‌کیست و چـه می‌خواهد. اگر نیازمند است حاجت او برآورد. البته ابن‌تومرت تنها یك پـاسخ داشت‌که نیازی جز تغییر منکر ندارد.[2]

امیرالمسلمین فرمان دادکه فقها با او مناظره‌کنند. فقهای مـرابطین ازآنرو که‌ابن‌تومرت‌اشعری مذهب بود و درباب تأویل متشابه عقایدی خاص داشت‌وآنان را مورد حمله قرار می‌داد و جمود ایشان را در برابر مذهب سلف انکار می‌کرد و این‌انکار تاسرحد تکفیررسیده بود اورا خوش نمی‌داشتند. از این رو امیر را وادار کردندکه او را فراخواند تا باایشان‌مناظره‌کند.[3] ابن‌تومرت این دعوت بپذیرفت و در مناظره بافقهای مرابطین برتری خویش آشکار ساخت. شرح ایـن مناظره در

۱. المراکشی، المعجب، ص ۹۹.
۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (مخطوط یادشده).
۳. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۲۲۷.

کتاب اعزمایطلب که برای خلیفه عبدالمؤمن بن علی املاء کرده آمده است. خلاصهٔ آن چنین است که المهدی باچنانکه او می گوید الامام المعصوم المهـدی المعلوم خواست که مناظره کنندگان یکی از میان خود به نیابت بـرگزینند. آنـان یکی را برگزیدند. ابن تومرت از آنها پرسید که آیا طرق علم منحصر است یا نه آنکه از میان فقها برگزیده شده بود گفت: بلی منحصر است در کتاب و سنت و آن معانی که بر آن آگاهی حاصل شود. مهدی گفت: سؤال از طرق علم بود که آیـا منحصر است یا نه و تو جز یکی از آنها را بیان نکردی، شرط جواب این است که مطابق با سوآل باشد. آنکه با او مناظره می کرد معنی سخن او در نیافت و از جواب بـاز ماند. سپس از اصول حق و باطل پرسید که چیست؟ آنکه مناظره می کـرد همان جواب نخستین داد. چون مهدی دریافت که از درك سوآل و بنابـراین از ادای جواب عاجز آمده‌اند سخن آغاز کرد و اصول حق و باطل را بـاز گفت و گفت: چهار است: علم و جهل و شك و ظن سپس به بیان ماهیت هریك از آنها پرداخت و سخن را به درازا کشانید. در این کتاب سپس به‌طور تفصیل دربارهٔ عقاید مهدی در جهل و شك و ظن سخن رفته است آنگاه سخن از اصل و حقیقت است و تقسیم آن به چند بخش و هر بخش به چند فصل[۱]

فقهای مرابطین که در آن مجلس بودند همه از علمای فروع بودند و به علم اصول معرفتی نداشتند. باید دانست که مراد از علم فروع علم به فرائض عبادات و معاملات و احکام آن و حدود و قصاص است به عبارت دیگر جنبهٔ عملی و دنیوی شریعت. مرابطین در زمینهٔ علوم فروع کوشش و تلاش می کردنـد. المراکشی در ضمن سخن از نفوذ فقهاء در عصر علی بن یوسف گوید که کسانی مورد نواخت او بودند که در علم فروع یعنی فروع مذهب مالك سر آمد باشند. پس در ادامهٔ کلام خویش گوید: «در این زمان کتب مذهب مالك رواج بسیار یافت. زیـرا همه بـه مقتضای آنها عمل می کردند و جز آن هر کتابی که بود به‌دور افکنده شد. تا آنجا که نظر کردن در کلام خدا و حدیث رسول فراموش گردید و هیچ یـك از مشاهیر

۱. محمدبن تومرت، اعزمایطلب (الجزایر ۱۹۰۳) ص ۱ ــ ۵ و ۱۱ ــ ۱۸.

این زمان توجهی و اعتنائی به آن دو نداشتند».[1] از خصوصیات این مناظرهٔ دینی این بود که ابن‌تومرت چون سخن آغاز کرد از اصول پرسید نه از فروع و حال آنکه آنان فقهای مرابطین بودند و از اقطاب علم فروع. ابن‌تومرت بدین‌گونه می‌خواست جهل ایشان را به مناهج حقیقی شریعت به‌اثبات برساند. زیرا آن‌علم بویژه به‌قرآن و حدیث باز می‌گردد نه به قول مستخرج از آنها. در میان فقهای مرابطین کسی که به‌پایهٔ ابن‌تومرت در علوم دین برسد جز فقیه اندلسی مالك بن وهیب قاضی‌مراکش، کس نبود واو از اکابر علما و ادبا بود و از علوم‌دین و فلسفه بهرهٔ‌کافی‌داشت ولی‌ازعلم خودبیش‌از آنکه در آن زمان‌رواج‌داشت‌اظهار نمی‌نمود.[2] او برای امیرالمسلمین خطر آن مرد و خطر دعوتش را بیان نمود. وگفت هدف این مردامر بمعروف ونهی ازمنکر نیست بلکه هدفش گمراه ساختن مردم‌وافروختن آتش فتنه و دردست گرفتن قدرت است. قاضی به‌قتل او اشارت کرد. بعضی‌دیگر امیرالمسلمین راگفتند که او را بهزندان فرستد. و یکی این‌ضرب‌المثل را برای او آورد «القه‌فی‌الکبول لئلایسمعك‌الطبول» وزیر او ینتان‌بن‌عمر باآنان مخالفت‌نمود وعلی‌بن‌یوسف راگفت که این‌وهنی است درحق ملك آنگاه ابن‌تومرت و هدف او را بی‌ارج و ناتوان قلمدادکرد. علی‌بن‌یوسف وزیر خود را گفت که‌او را روزی چند در نزد خود نگاه‌دارد تا در این‌کار بیندیشد. هنوز چندروزی نگذشته بود که خبر شورش‌قرطبه رسید وعلی‌بن‌یوسف عازم‌حرکت‌به‌اندلس‌شد. از وزیرخواست که ابن تومرت را بیاورد. چون بیامد علی‌گفت به من خبر داده‌اند که تو دربجایه ودیگرجایها چه‌فتنه‌ها برپاکرده‌ای،اکنون بگوکه واقعاً هدفت از این‌کارهاچیست؟ ابن‌تومرت‌گفت: تغییر منکر ورفع مالیاتها و اینکه حتی یك‌تن از قبیلهٔ تو بر سر کار نباشد واین دهان‌بند و نقاب (لثام) از خود دورکنید که این‌کار زنان است ونماز باآن جایز نیست. امیرالمسلمین او را از نزد خود براند و فرمود که از مراکش

۱. المراکشی، المعجب، ص ۹۵ و ۹۶.

۲. المعجب، ص ۱۰۲. مراکشی می‌گوید که این مالك‌بن‌وهیب کتابی تألیف کرده بود که در عصر خود بی‌همتا بود به‌نام «قراضةالذهب فی‌ذکرلئام‌العرب»، مراکشی می‌پندارد که این کتاب در خزانهٔ کتب بنی‌عبدالمؤمن بوده باشد.

بیرونش کنند. این واقعه در اوایل سال ۵۱۵ ه اتفاق افتاد.[۱]

۳

محمدبن تومرت و یارانش از مراکش به اغمات رفتند. در بعضی از روایات آمده است که او مدتی در خیمه‌ای که در گورستان شهر برپا کرده بود می‌زیست. مردم و دانشپژوهان به‌نزد او می‌آمدند. او نیز برضد مرابطین تبلیغ می‌کرد و آنان را به‌اعتقاد به‌تجسیم و کفر متهم می‌نمود.[۲] سپس تا آنجا فرا رفت که بطلان بیعت علی‌بن‌یوسف را اعلام نمود و یاران خود را فرمان داد که چنبر اطاعت ایشان از گردن بردارند. ولی چون شنید که مرابطین قصد دستگیری و قتل او را دارند از آن مکان برفت.[۳] هنگامی که به اغمات رسید همچنان به استمرار شیوهٔ خویش، نهی‌از منکر می‌نمود و بر مرابطین حمله می‌کرد. برای نماز و دعای خود مسجدی دربیرون شهر اغمات بنا کرد. فرمانروای شهر دستور اخراج و تبعید او صادر کرد.[۴] دراین هنگام با اصحاب خود رهسپار بلاد سوس شد و بـه‌جبال مصامـد پیوست. نخست به‌میان قبایل مسفیوه رفت سپس به‌میان قبایل هنتانه و آنگاه به ایکلین شد. در خلال این سفر بربسیاری از قبایل بربر گذشت در هرجا اندکی درنگ می‌کرد و مسجدی می‌ساخت. اصحاب و اتباع او از پی‌اش می‌رفتند.

ابوبکر صنهاجی از یاران ابن‌تومرت برنامه حرکت او را از اغمات تامسیر

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق مخطوط یاد شده)، ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۱۲. الحلل‌الموشیه، ص ۷۳، ۷۴. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۱۰/ص ۲۰۲. المراکشی المعجب، ص۱۰۲ و۱۰۳. و رجوع کنید به کتاب‌اخبارالمهدی‌بن‌تومرت، ص۶۸ و۶۹.

۲. ابن‌القطان، به‌نقل از ابن‌الراعی (نظم‌الجمان مخطوط یادشده برگ ۱۰ب).

۳. این روایت ابوبکر صنهاجی یکی از یاران ابن‌تومرت است در کتابش به‌نام‌اخبارالمهدی بن تومرت.

۴. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق یادشده). ابن‌خلدون، العبر، ج ۶ /ص ۲۲۷.

در خلال جبال مصامده و دیدار بااصحاب و یارانش باتفصیل بیشتری آورده‌است. ابن‌تومرت و یارانش از آن پس به قریهٔ ایجلیز یا کوه ایجلیز از بلاد هرغه رفتند. آنجا مرکز قوم وعشیره‌اش بود. درآنجا در جایی بلندکه جز بارنج بسیار بدان نتوانستند رسید مکان گزید. اندکی محافظ و نگهبان داشت.[1] مصامده از هرسو به جانب او روی نهادند و اصحاب و یارانش افزون شدندو او آنان را بـه‌توحید و یکتاپرستی دعوت می کرد و به‌قتال مرابطین که آنان را مجسمین می‌خواند برمی‌انگیخت. ابن‌تومرت‌باجدی تمام به تدریس پرداخت. بیش‌از همه برای یاران‌خود درباب مهدی منتظر و امام معصوم واخبار و احادیثی کهدر این‌باب‌آمده بودصحبت می‌داشت. برخی از داعیان خاص خود را به‌نزد رؤسای قبایل می‌فرستاد و بشارت دعوت خود می‌داد. وچون دریافت که دعوت او به‌ثمر رسیده است و میدان برای عمل مهیاست عزم‌آن‌کردکه‌امامت‌خویش آشکار کند.[2] در روز پانزدهم رمضان‌سال ۵۱۵ ه دسامبر سال ۱۱۲۱ م در میان اصحاب خود خطبه‌آغاز کرد واعلان کردکه او مهدی منتظر است[3]. خطبهٔ اوکوتاه بود و ابن‌القطان آن را در نظم‌الجمان نقل کرده است از این قرار :

«سپاس خداوندی را که هرچه خواهد می کند و بـه هرچه خواهـد حکم می‌فرماید. کسی نیست که فرمان او ردکند یاحکم او را به‌تعویق اندازد. درود او برسید ما محمد رسول خدا که به امام مهدی بشارت داد. آنکه می‌آید و زمین را از عدل و داد پرمی‌کند پس ازآنکه پر ازجور و ظلم شده باشد. چون حق‌به‌وسیلهٔ باطل نسخ گردد و جورعدل‌را براند اورا مبعوث می‌دارد. مکان او در مغرب‌اقصی است که زادگاه اوست‌وزمان اودرآخرالزمان است. نام او نام رسول‌الله‌علیه‌الصلاة والسلام است و نسب اونسب نبی‌صلی‌الله تعالی وملائکته‌الکرام‌المقربون‌علیه‌وسلم

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یادشده برگ ۳۳ الف).

۲. المراکشی، المعجب ، ص ۱۰۳.

۳. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۱۳. ابن‌خلدون، العبر، ج ۶/ص۲۲۸. الحلل‌الموشیه ص ۷۸. الزرکشی، ص ۴. ابن عذاری می‌گوید این واقعه در سال ۵۱۸ ه اتفاق افتاد البیان‌المغرب (اوراق مخطوط یادشده ـ هسپرس ص ۸۲).

است. در عصری که جور امراء آشکار شود و زمین پراز فساد گردد. این زمان، آخرالزمان است نام همان نام است، نسب همان نسب است، و عمل همان عمل است».[۱] پس از این خطبه در زیردرخت خرنوب[۲] سبز و خرمی ده‌تن از اصحاب و ملازمین او به‌نزد او دویدند و به عنوان مهدی منتظر و امام معصوم بـا او بیعت کردند. این ده تن‌را عشرهٔ اول‌گویند وعبارت بودند از شاگـرد او و نزدیکترین مردم به او عبدالمؤمن‌بن‌علی که پیش از همه بیعت‌کرد و ابومحمدعبدالله‌بن‌محسن الوانشریشی موسوم به‌البشیر وعبدالله‌بن ملویات و ابوحفص‌عمربن‌یحیی‌الهنتانی و ابوحفص عمربن‌علی ازناج (اصناك) و سلیمان‌بن‌مخلوف و ابـراهیم‌بـن اسماعیل الخزرجی و ابومحمد عبدالواحدالحضرمی‌و ابوعمران موسی‌بن‌تماری وابویحیی ابوبکربن یکیت. این ده‌تن راالمهاجرین‌الأولین والجماعه‌گویند.[۳] پس از آن‌پنجاه تن دیگر بیعت‌کردند که آنان را اهل خمسین نامید و اینان طبقهٔ دوم اصحاب او بودند. سپس هفتاد تن‌بیعت‌کردند و اهل‌سبعین نامیده‌شدند. اینان‌طبقهٔ‌سوم‌اصحاب خوانده شدند.

این سه‌طبقه‌مخلصترین اصحاب‌مهدی‌بودند و نیرومندترین ایشان. ابن‌تومرت انصار و اصحاب خود را پس ازاین‌سه‌طبقه تقسیم به‌اقسامی نمود مثلا طبقهٔ چهارم طالبان علم بودند و طبقهٔ پنجم همه حافظان قرآن بودند‌که طلاب کم‌سال بودنـد. طبقهٔ ششم را اهل‌الدار نامید اینان خویشاوندان وعشیره وخواص خادمان‌اوبودند. ابن‌القطان به‌نقل‌از ابن‌صاحب‌الصلاة نامهای این خادمان راکه همواره شب و روز ملازم درگاه بودند ذکر کرده است. طبقهٔ هفتم مردم هرغه شهر ابن‌تومرت وموطن

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یادشده برگ شماره ۲۳ الف. الحلل‌الموشیه ، ص۷۸.

۲. درختی است پرخار ومیوه‌ای شبیه خیارچنبر دارد. انواع آن بسیار است. از جمله‌درخت فلوس است. رك‌لغت‌نامه دهخدا.م.

۳. الحلل‌الموشیه ، ص۷۹ روض‌القرطاس، ص۱۱۳. ابن‌القطان دواسم دیگر افزوده‌است، ابوالربیع‌سلیمان بن‌الحضرمی وابوعبدالله‌محمد بن‌سلیمان به‌جای ابومحمدعبدالواحدالحضرمی و سلیمان‌بن مخلوف (نظم‌الجمان برگ۲۳ب) وابوبکر صنهاجی نامهای دیگری‌آورده و خود را در زمرهٔ عشرهٔ اول ذکرکرده (اخبارالمهدی‌بن‌تومرت ، ص۷۳) همچنین ابن خلدون ازکسان دیگر نام می‌برد. العبر، ج۶/ص۲۲۸.

قبیلهٔ او بودند. طبقهٔ هشتم اهل تینملل بودند و طبقهٔ نهم اهل جد میوه و طبقهٔدهم اهل جنفیسه و طبقهٔ یازدهم اهل هنتاته و طبقهٔدوازدهم مرکب از سپاهیان‌بودوطبقه سیزدهم غازیان و تیراندازان. ابن‌القطان می‌گوید که طبقهٔ دوازدهم از اهل قبایل تشکیل‌شده بود وطبقه سیزدهم‌سپاهیان بودند. براین‌طبقات‌یك‌طبقهٔ دیگرمی‌افزاید، ومی گوید طبقهٔ چهاردهم طبقهٔ «الفرات» نامیده می‌شد اینان نوجوانان و کودکان بودند. المهدی بعدازآن برای هرطبقه نظام خاصی‌معین کرد و ترتیب رتبه‌ها داد و برای هرطبقه وظیفه‌ای معین کرد و رتبه‌ای که حق تجاوز ازآن را نداشت، خواه‌در حضر وخواه در سفر. آنگاه برای هرکس که از اوامر او سرپیچی کند مجازات اعدام مقرر کرد. وهرکس که دیرحاضر شود باید تنبیه‌شود و اگر تکرارشودباید او را بکشند. هرکس راکه خطایی می‌کرد نخست به‌گونه‌ای تنبیه می کردند واگرپند نمی‌پذیرفت یك یا دوبار شلاقش می‌زدند و اگر بازهم به‌رأی خود کاری می کرد و امتثال اوامر نمی‌نمود جزایش مرگ بود. هرکس نسبت به برادر یا پدر یا پسر خود یابه‌کسی که اکرامش لازم است خدعه کند یاسخن خدعه‌آمیز گوید باید کشته شود. مهدی برای رواج آیین خویش سخت می‌گرفت و زمام امور را بـا حزم و کفایت بردست‌گرفت. این‌نظام‌که او پدید آورد بعدها اساس دولت موحدین گردید.[1]

چون‌کار بیعت به پایان‌آمد یارانش اورا المهدی والامام‌المعصوم لقب‌دادند. المهدی و اصحاب‌او واهل‌آن دعوت «الموحدین» نام گرفتند. ابن‌خلدون‌می‌گوید ابن‌تومرت برای‌ایشان این‌عنوان‌را برگزید تا به‌لمتونه کنایه زند که از تأویل‌متشابه عدول می کردند و به‌تجسیم‌گرایش یافته بردند.[2] ابن‌تومرت برای اصحاب‌خویش در توحیدکتابی نوشت و آن را «المرشده» نامید. موضوع‌این‌کتاب معرفت خدای تعالی وعلم به حقیقت قضا وقدر و ایمان به‌آنچه خدا بر بندگان خود مقررداشته و امر به‌معروف و نهی از منکر بود. کتاب ابن‌تومرت از عشرها وحزبها و سوره‌ها تشکیل یافته بود. یاران‌را می‌گفت که هرکس‌این‌توحید را فرا نگیرد موحدنیست،

۱. ابن‌القطان ، نظم‌الجمان (نسخهٔ خطی یاد شده برگ ۱۰ الف و ب)
۲. ابن‌خلدون، العبر ، ج ۶/ص ۲۲۹.

بلکه کافر است متابعت او جایز نیست و از ذبیحهٔ او نباید خورد.

ابن ابی‌زرع در روض‌القرطاس گوید «کتاب توحید او در نزد قبایل مصامده چون قرآن عزیز بود. زیرا مردمی نادان بودند و از امور دین و دنیا بی‌خبر»[۱] ابن‌تومرت برای ایشان به‌زبان بربری هم کتابهای دیگری نوشت، در بیان عقاید خویش و آنان را القواعد نامید و کتاب دیگری به نام «الامانه» به‌زبان عربی‌نوشت. او در زبان عربی و بربری آگاهترین مردمان عصر خود بود. آنگاه کتابی به‌زبان عربی نوشت، درباب عقیده وعلم وامامت‌این کتاب راشاگرد وخلیفه اوعبدالمؤمن بن‌علی از او روایت‌کرده وچون باعبارت «اعزمایطلب» آغاز می‌شود، این‌عبارت عنوان کتاب شده است.[۲] ما در فصل خاص خود ازکتاب «اعزمایطلب» و ازعقاید و آراء دینی و سیاسی او سخن خواهیم گفت.

ابن تومرت به‌نشردعوت‌خویش ورسوخ دادن آن دردل اصحاب‌پای‌می‌فشرد، چون مردی فصیح وگشاده زبان بود و در وعظ کلامی رقیق داشت سخنش به دلها می‌نشست. یارانش در کوهستانهای مصامده می‌گردیدند و مردم را به امامت و مهدویت او فرا می‌خواندند. مردم از هرسو دسته دسته به‌سوی او می آمدند و به امامت با او بیعت می‌کردند و به دیدار او تبرك می‌جستند. تا کم کم کارش بالا گرفت وآوازه‌اش در همه‌جا پراکنده شد. ویارانش افزون شدند و اوخود دربرابر مرابطین به‌صورت خطری عظیم خودنمایی کرد.

اکنون این سوآل پیش می‌آیدکه آیا محمدبن‌تومرت از همان‌آغاز قصد آن داشت که عنوان مهدویت را برخود بندد تا به‌نیروی او به قدرت رسد یاپس ازآنکه در دعوت خویش موفق‌گردید و شمار متابعانش فزونی‌گرفت، چنین‌هوایی در سرش افتاد که خود رامهدی بخواند. برای ماآشکار است‌که ابن‌تومرت‌ازهمان ساعت نخستین درآتش چنان آرزویی می‌سوخت. وامربه‌معروف ونهی‌از منکر که پیشهٔ‌خودساخته بود، پرده‌ای‌بودکه برروی نیات و اطماع خویش می‌کشید، تا آنگاه‌که‌زمان بهره‌گیری‌اش فرا رسید. آنچه از مراکشی‌نقل‌کردیم که ابن‌تومرت

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (نسخهٔ‌یادشده برگ ۳۴الف) ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس ص۱۱۴

۲. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۸۰. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۲۲۲.

در خلال گفتگو با شاگردانش به خصوص برروی نظریه مهدی منتظر و امام‌معصوم تأکید فراوان می‌کرد و رسولان وداعیان خود را برای نشر همین‌عقیده به‌میان‌قبایل می‌فرستاد، مؤید این‌نظریه است. از جمله در ماه رمضان سال ۵۱۱ ه نامه‌ای به‌فقیه و قاضی‌علی‌بن‌ابی‌الحسن‌الجذامی می‌نویسد ـ ابن‌القطان‌این نامه را نقل کرده‌است ـ ابن‌تومرت پس از بسم‌الله چنین آغاز می‌کند «می‌گویم و من محمدبـن عبدالله‌بن تومرت مهدی‌آخرالزمان هستم.»[1] همچنین داستان دیدار اوبا غزالی کـه در شرح حالهای مختلف او تکرار می‌شده که چون غزالی شنید که مرابطین کتابهـای او را سوزانده‌اند دعا کرد که خدا دولتشان را پراکنده و ملکشان را زایـل سازد و گفت این‌کار به دست ابن‌تومرت انجام خواهد یافت، این معنی را تایید می‌کند. علاوه براین شایع کرده بودند که او به‌کتب اسرارآمیز جفر وملاحم دست یافته ودر آنها خوانده است که مهدی دارای‌صفاتی چون‌صفات اوست، همه مؤید این حقیقت‌اند که ابن‌تومرت دعوت به مهدویت خویش را از پیش تدارک دیده بود.[2]

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یادشده، برگ۱۴ الف.)

۲. المراکشی، المعجب، ص ۱۰۳ نیز رجوع کنید به‌مقدمه گلدزیهر بر کتاب محمدبن‌تومرت که پیش‌ازاین یاد کردیم، ص ۹۹.

فصل دوم

کشاکش میان مرابطین وموحدین

مرحلهٔ نخست

۱

مسلم بود که محمدبن تومرت که از این پس المهدی خوانده می‌شد، چون بنیان کار خویش استوار دید و به‌انبوه یاران خود نگریست، برای نبرد با مرابطین مهیا گردید. ابن‌تومرت پس‌از بیعت با یاران خود «موحدین» به‌آنان اعلان کرد که باید برای جنگ آماده باشند. از این‌رو به‌ترتیب لشکر پرداخت و برای هر ده تن نقیبی معین کرد. بعدها خواهیم دید که سپاه موحدین چگـونه به روشی نو تنظیم یافت حتی درجنگها نیز نقشه‌های مبتکرانه‌ای طرح می‌نمود که خود ازعلل پیروزی او به‌شمار می‌آمد.

علی‌بن‌یوسف امیرالمسلمین مجبور شد در اوایل سال ۵۱۵ ه به‌سبب شورشی که در قرطبه برپای خاسته بود به اندلس رود ولی اقامت او در انـدلس به دراز نکشید و در آنجا بدیگر اعمال رزمی نپرداخت زیرا نهضت ابن‌تومرت در بلادسوس سبب دل‌مشغولی او شده بود. درست چند ماه پیش بود که میان او و فقها مجلس مناظره تشکیل شده بود و امیرالمسلمین به‌این بسنده کرد که او را ازپایتخت خود مراکش تبعید کند و ابن‌تومرت به بلادسوس رفت و در آنجا پرده از حقیقت نیات خویش برداشت.

امیرالمسلمین بدون قصد به‌مراکش آمد که جبران مافات کند و ابن‌تومرت را فراجنگ آرد. ولی کار بزرگتر و خطیرتر از آن بود که پنداشته بود. چاره‌ای نداشت جز آنکه با مردی که در اندک مدتی از صورت یک فقیه عادی که به تغییر منکر دعوت می‌کرد وبه‌صورت یک رجل بزرگ‌سیاسی درآمده بود وجامهٔ امامت و مهدویت برتن راست کرده و خیل کثیری ازمردم در زیر علم او گرد آمده بودند، مهیای نبرد شود. پس والی سوس ابوبکر محمد لمتونی را و به قولی ابراهیم‌بن تیعشت را با سپاهی گران به آهنگ سوس اقصی روانه نمود. ابن‌تومرت در این هنگام به‌کوه ایجلیز ازشعب کوههای مصامده رفته بود وبا یاران خویش در آنجا تحصن گرفته بود. این کوه را یک راه باریک و صعب‌العبور بود که تنها یک سوار می‌توانست از آن بگذرد و هیچ نیروی مهاجم‌را یارای فرارفتن بر آن نبود. چون مرابطین آمدند و در مشرق آن کوه در مکانی صعب استقرار یافتند، ابن‌تومرت از پناهگاه خود بیرون آمد و یاران خودرا گرد آورد وبرایشان موعظه نمود. وگفت: «دشمنان خودرا بنگرید. بدانید این اسبان وسلاحها که همراه آورده‌اند همه‌هدایای خداوند است برای‌شما که در غربت وفقر به‌سر می‌برید». سپس لشکری از یاران خود ازمردم هرغه وهنتانه و تینملل تعبیه داد وعلمی سفیدبرپای کرد و محمدالبشیر وانشریشی یکی از یاران دهگانهٔ نخستین را برآنان‌سرداری داد وبه‌جنگ‌مرابطین فرستاد. موحدین ازکوه فرود آمدند. در اولین جدال مرابطین منهزم شدند و پای به فرار نهادند. موحدین اموال و اسب وسلاح آنان برگرفتند و آنان را تا نزدیکی شهرمراکش تعقیب کردند. این پیروزی لشکر المهدی در ماه شعبان سال ۵۱۶ ه / اوت سال ۱۱۲۳ م بود.[۱]

این پیروزی سبب شد که کار ابن‌تومرت بالاگیرد ونام او بر سر زبانها افتد و برپیروان او افزوده شود و مخصوصاً در تقویت روحیهٔ مرابطین اثری شگرف داشت.

علی‌بن یوسف در حال لشکر دیگر مهیا ساخت، از سپاه پیشین مجهزتر و

۱. ابن‌القطان نظم الجمان (مخطوط یاد شده، برگ ۳۷ الف). الحلل‌الموشیه ، ص ۸۰ روض‌القرطاس ، ص ۱۱۴. ابن‌خلدون. العبر، ج۶/ص ۲۲۸

عظیم‌تر و آن‌را تحت فرمان امیر ابوابراهیم اسحاق روانه ساخت . موحدین نیز برعده و عدت‌خویش بسی‌افزوده بودند وبااسب وسلاحی که از مرابطین‌به‌غنیمت گرفته بودند خویشتن را مجهز ساخته بودند. چون دولشکر بار دیگر مصاف دادند ناگهان سپاه مرابطین‌را وحشت فراگرفت و بی‌هیچ نبردی پای بفرار نهادند وباز هم جمع کثیری کشته دادند. موحدین برلشکرگاهشان مستولی شدند وهرچه بود به‌غارت بردند. این هزیمت برای علی‌بن‌یوسف بسی دردناك‌تر بود. علی‌بن‌یوسف برای بار سوم لشکر بسیج کرد. این‌لشکر به‌فرماندهی امیر سیربن مزدلی لمتونی به‌آوردگاه رفت. او نیز ازآن دوسردار پیشین در این پیکار موفق‌تر نبود. امیر سیر نیزمنهزم گردید و ازسپاهیان‌او بسیاری به قتل‌رسیدند واین‌شوربختی‌تازه‌مرابطین‌بود.

علی‌بن یوسف از این شکستهای پی در پی دریافت که مسئله یك فتنهٔ محلی نیست و ابن‌تومرت یك شورشگر عادی نیست. بلکه حادثه بسی عظیم‌تر از اینها است و جنگ موحدین با مرابطین مسئلهٔ مرگ و زندگی است . ابن‌تومرت نیز دریافت‌که بااین پیروان سرسختی‌که دارد واین پیروزیهای رزمی‌که به‌دست‌آورده برای مرابطین رقیب نیرومندی است و برای برافکندن دولت ایشان جز چند قدمی باقی نمانده است.

ابن‌تومرت پس‌از این‌پیروزی اخیر نامه‌ای نزد مرابطین فرستاد و آنان را به‌اطاعت ازخویش دعوت کرد و تهدید کرد که اگر دعوت اورا نپذیرند نابودشان خواهدکرد. صاحب الحلل‌الموشیه نامه‌را چنین نقل‌کرده: «به‌قومی که شیطان‌آنان را خوار ساخته و خدای رحمان بر آنان غضب کرده، آن‌گروه باغیه ودستهٔ‌بی‌مقدار طاغیهٔ لمتونی. امابعد شمارا به‌ترس ازخدای‌عظیم ولزوم‌اطاعت او فرمان‌می‌دهم. بدانیدکه دنیا فانی است وبهشت برای‌کسی است‌که پرهیزگاری می‌کند وعذاب برای‌کسی است‌که عصیان می‌ورزد. مارا برشما بنابرآنچه سنت واجب کرده‌است حقوقی است. اگر آن‌را ادا کردید درعافیت خواهید بود وگرنه از خداوند یاری می‌جوئیم که باشما قتال‌کنیم وآثارتان‌را محونمائیم و شهرهایتان‌را زیر پی بسپریم وهرآبادانی‌را ویران سازیم و هرنوی‌را کهنه‌گردانیم[1]

۱ . الحلل‌الموشیه، ص ۷۱.

مرحلهٔ اول کشاکشهای میان موحدین و مرابطین در سال ۵۱۶ ه / ۱۱۲۲ م و شایدهم درسال ۵۱۷ ه اتفاق افتاد. ابوبکر صنهاجی ملقب به البیذق که درزمرهٔ حشم و خواص ابن‌تومرت‌است، در روایتی درباب غزوات او می‌گوید که‌غزوات المهدی یا الامام‌المعصوم برضد مرابطین بدنه غزوهٔ پی‌درپی کشید. تنها یکی‌از آنها یعنی غزوه هفتم برضد قبیلهٔ هسکوره بـود. مهم‌ترین این غزوات دو غزوه بود. یکی میان مرابطین و موحدین درشهر «تادرارت» که جنگی سخت بود وموحدین منهزم شدند وبیشترشان نابودگردیدند. جنگ دوم در آنسا واقع شد ودراین‌جنگ هم شکست در لشکر موحدین افتاد و باز جمع کثیری از ایشان به قتل رسید. اما غزوهٔ هسکوره میان موحدین واین قبیله که سر از اطاعت برتافته بودند، درگرفت. ابن‌تومرت خود دراین جنگ شرکت داشت ومجروح گردید. یارانش به‌یاری‌اش شتافتند واز معرکه بیرونش بردند.[1] در واقع ابن‌تومرت در نبرد با مرابطین ـ در آغاز کار ـ شکست نمی‌خورد ولی درهمان زمانها به‌جنگ با قبایلی که سرازحکم او برتافته بودند چون هسکوره و رجراجه و هزرجه و غجرامه وبسیاری از بطون مصامده پرداخت. بعضی از این قبایل چون هسکوره و هزرجه از حلیفان امتونه (مرابطین) بودند. ابن‌تومرت در قتال اینان پای می‌فشرد تا آنان‌را یك‌یك به‌اطاعت خویش آورد. آنگاه دیگر قبایلی که سراز فرمان تافته بودند، از مصامـده و غیر ایشان سر به فرمان آوردند. آنگاه ابن‌تومرت به کوههای درن لشکر برد. بلاد و مواطن آنجارا ازتامبوت‌تا ماغوصه تا جنفیسه تصرف‌کرد. سپس به‌تادرارت‌جایی که موحدین برای نخستین‌بار در آنجا شکست خورده بودند درآمـد. موحدین به‌شهر حمله‌کردند و مردم شهررا به‌بدترین وجه قتل‌عام‌کردند. ابن‌تومرت از سال ۵۱۶ تا۵۱۸ ه / ۱۱۲۲ تا ۱۱۲۴م قریب به‌سه‌سال درجنگهای‌داخلی سپری‌ساخت. بدینگونه توانست سلطهٔ خودرا برسراسر منطقهٔ سوس بگستراند.

درسال ۵۱۸ ه، ابن‌تومرت ازکوهستان ایجلیز پس‌از سه‌سال اقامت بیرون آمد ودر میان یارانش به‌تینملل رفت. تینملل جایی‌است برتپه‌ای بلند در دامنهٔ کوه

1 ابوبکرصنهاجی‌البیذق، اخبارالمهدی‌ابن‌تومرت، ص ۷۴و۷۸.ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یاد شده، برگ ۴۶ الف).

درن، از شعب جبال اطلس درحدود صد کیلو متر در جنوب غربی مراکش و از اعمال هرغه. ابن‌تومرت زمینها و خانه‌های تینملل‌را میان اصحاب خود تقسیم کرد ودرآنجا برسر کوه دژی بناکرد از بالا مشرف برآن. همچنین مسجدی و خانه‌ای ساخت وبرگرد آن، آنجاکه دره بود بارو برآورد. ابن‌تومرت این مکانرا بیشتر ازآن‌رو برگزیدکه از لحاظ استحکام موقع از دیگر جایها مناسب‌تر بود وبالارفتن از آن ازجانب‌غربی دشوار بود،راهی‌باریك داشت که تنها یك سوار می‌توانست ازآن بگذرد. وازجانب شرقی‌راه ازدل کوه می‌گذشت وحرکت درآن دشواربود که‌سوار نه‌از زیرپای خویش ایمن‌بود نه‌از فراز سرش. المهدی در تینملل مسکن گزید وآنجارا مقرریاست ومرکز جهادخود قرار دادوبدین‌گونه تافاصلهٔ اندکی‌از پایتخت مرابطین پیش‌آمد.

الیسع‌بن‌ابی‌الیسع از آمدن المهدی به تینملل روایتی نقل کرده که اهل تینملل که ازقبیلهٔ هزمیره بودند به‌اوپیام دادندکه سر به‌اطاعت نهاده وبیعت کرده‌اند. اگر نزد آنها بیاید آنجا را برای گسترش دعوت خویش جایی در خور خواهد یافت. المهدی‌به‌تینملل‌رفت. مردم‌اکرامش‌کردند اکرامی عظیم ودر برابرفرمانش خاضع شدند ودست بیعت‌دادند. ابن‌تومرت‌را ازکثرت ایشان و استحکام‌شهرشان خوش‌آمد. هرروز به‌مسجد خودمی‌رفت وبرسر سنگی‌روبه‌روی محراب‌می‌نشست و وعظ می‌کرد. دیدکه افراد قبیلهٔ هزمیره هرروز با سلاح حاضر می‌شوند روزی پرسید ازچیست‌که شما باسلاح به‌مجلس وعظ می‌آیید وبرادرانتان موحدین بدون سلاح؟ ایشان از روز دیگرسلاح باخود نیاوردند. مهدی ازکثرت و نیرومندی‌شان بیمناك شد و اندیشیدکه آن خطر چاره‌کند. روزی‌که مردم بلد بدون سلاح برای شنیدن وعظ آمده بودند موحدین سلاح بر تن راست کرده بودند. ناگاه آنان را فروگرفتند وبسیاری‌راکشتند. درآن روز برطبق روایت‌الیسع قریب پانزده‌هزارنفر از آنها به‌قتل رسید. زنانشان‌را اسیرکردند و اموالشانرا تاراج‌نمودند وزمینهایشان

در سفری که به‌مغرب رفته بودم تینملل را دیدم جایی بردامنهٔ کوه اطلس بود. ام... روستایی است باجمعیتی اندك. خرابه‌های مسجد مهدی درآنجاست. درنزدیکی مسجد ... است پوشیده از درخت. گفتند آنجا قبر مهدی، است.

را میان خود تقسیم کردند. سپس المهدی بر گرد تینملل بارو کشید و بر سر کوه دژی ساخت که پشت کوه نیز از آنجا پیدا بود و قوای خود را به اماکن مجاور اراضی تینملل یا هزمیره گسیل می‌داشت، مردم را می‌کشتند و اسیر می‌کردند و غنایم می‌گرفتند.

این حوادث بنابر آنچه ابن القطان آورده همه درسال ۵۱۸ ﻫ / ۱۱۲۴م واقع شده است. ابن تومرت پس از این پیروزی، برای مرحله بعد آماده شد. یعنی نبرد با مرابطین که آنان را «المجسمین» می‌گفت. سبب این نامگذاری را ابوبکر صنهاجی به‌هنگام شرح وقایع نهمین جنگ ابن تومرت چنین نقل می‌کند که در این جنگ یارانش از او پرسیدند چیست که آنان ما را «خوارج» می‌خوانند. گفت آنان زشت‌گویی را آغاز کرده‌اند. شمانیز آنان‌را لقبی ناخوش دهید، زیرا خدای‌تعالی در کتاب خود گفته است: «فمن اعتدی علیکم فاعتد و اعلیه» هر کس به‌شما تجاوز ورزید براو تجاوز روا دارید. آنان را «مجسمین» بگوئید. از آن پس موحدین دشمنان خود را مجسمین می‌خواندند. ابن تومرت‌نیز در کتابهای خود از آنان بدین نام یاد می‌کند. [۱]

ابن تومرت هنگامی که مهیای نبرد با مرابطین می‌شد چنان دید که بار دیگر تعلق و وفاداری یاران خویش‌را بیازماید. فرمان‌داد که مردم را در کوه ندا دهند و فرا خوانند. آنگاه ابومحمدالبشیر را گفت تا وفاداران و دلبستگان را از دیگران جدا کند. او نیز قومی‌را از سوی راست او آورد و گفت که اصحاب‌الیمین و اهل بهشت‌اند و باقی را از جانب چپ آورد و گفت که اینان اصحاب‌الشمال و اهل دوزخ‌اند. ومی‌پنداشت که اینان هنوز در دلشان تردیدی باقی مانده و در مهدویت ابن تومرت شك می‌کنند. ابن القطان می‌گوید که ابومحمدالبشیر اصحاب شمال‌را جدا می‌کرد. اینان می‌دانستند جز مرگ راهی درپیش ندارند وهیچ‌کس را یارای فرار نبود. چون شمارشان افزون می‌شد کشتن آغاز می‌کرد و این کشتن به‌دست خویشاوندان بود، پدر مأمور کشتن پسر می‌شد وپسر پدر را می‌کشت وبرادر برادر

۱ . اخبارالمهدی بن تومرت، ص۷۷. و نیز رجوع کنید به کتاب ابن تومرت به نام اعزمایطلب، ص ۲۵۸

را. ابن القطان بیان نکرده که مقیاس دلبستگی و سرکشی چه بود. قصد اصلی آن بود که منافقان و مردم سست ایمان را در صفوف موحدین باقی نگذارد.[۱] محمدالبشیر چنانکه گفتم از یاران دهگانهٔ ابن‌تومرت بود. ابن‌القطان به‌نقل از الیسع در اخبار سال ۵۱۹ ه درباب محمدالبشیر قصه‌ای نقل می‌کند که به چه سبب ابن‌تومرت او را مأمور شناختن و جدا ساختن منافقان از دیگر یاران نمود. گوید بشیر از همان آغاز ابله‌گونه بود. غالباً خاموش بود و در عزلت به‌سر می‌برد. گاه نیز خوابش درمی‌ربود. روزی ابن تومرت نزد مردم آمد و پرسید بشیر را می‌شناسید؟ پرسیدند: بشیر کیست؟ گفت: همان مرد وانشریشی. شما می‌دانید که نه خواندن می‌داند و نه نوشتن و می‌دانید که یك آیه از قرآن نزد کس فرا نگرفته است ولی خداوند او را مبشر شما گردانیده است و او براسرار شما آگاه است. بشیر خود یکی از آیات خداوندی است. ابن‌تومرت در این مدت درنهان بشیر را قرآن آموخته بود و او از بر کرده بود. از او خواست که برای مردم قرآن بخواند و او به‌مدت چهار روز قرآن را از آغاز تا انجام برای مردم تلاوت کرد. درمقابل ایشان براسبی سوار شد و مهارت خویش درسواری نشان‌داد. المهدی گفت که این بشیر براسرار درون شما آگاه است. درمیان موحدین گروهی از منافقین رخنه کرده‌اند. بشیر باید بنگرد و آنان را بیابد تا به‌سزای اعمال خود برسند.[۲]

در دوسال بعد، میان مرابطین و موحدین چندبار جنگ افتاد. علی بن یوسف سپاهی فرستاده بود تا تینملل سنگر استوار ابن‌تومرت را مسخر کند ولی شکست خورده منهزم شده بود. نقشه ابن‌تومرت این بود که درهمان پناهگاه کوهستانی خود جنبهٔ دفاعی گیرد و از کوه فرود نیاید تا دشمنان مهاجم خود را وا دارد که اگر آهنگ قتال او دارند از کوه فرا روند درچنین موقعیتی بود که مرابطین متحمل رنج

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یاد شده، برگ ۵۰ الف) این روایت را ابن‌عذاری نیز در البیان‌المغرب آورده‌است (اوراق مخطوط یادشده — هسپرس ص۸۲). ابن‌خلدون العبر، ج ۶/ص ۲۲۸

۲. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یادشده برگ ۴۹ الف و ب).

۳. اخبارالمهدی بن‌تومرت، ص۷۵.

فراوان می‌شدند وغالباً پس‌از هرحمله‌ی شکست می‌خوردند.

درسال ۵۲۰ هـ محمدبن تومرت کار دیگرگون کرد و تصمیم گرفت جنگ با لمتونه را درسطح وسیعی آغاز کند. پس لشکر انبوه موحدین به‌سرداری ابو محمدالبشیر در حرکت آمد و در اراضی کیك در شمال تینملل وغرب اغمات آماده حمله شد.

علی‌بن‌یوسف سپاهی‌گران با ساز و برگ فراوان به‌سرداری ابو طاهر تمیم برادر خود روانهٔ کارزار نمود. دوسپاه در نزدیکی کوه کیك برهم زدند و شکست درمرابطین افتاد. موحدین به‌تعقیب ایشان درایستادند تا کوه وریکه‌درجنوب اغمات. درآنجا لشکری دیگر از مرابطین به سرداری ابوبکربن علی‌بن یوسف یا به‌قولی به‌سرداری یطی‌لمتونی برسید. جمع کثیری از مردم اغمات و دیگر شهرها در این سپاه بودند. این بار نیز مرابطین شکست خوردند و سپاه محمدبن تومرت از پی ایشان تا باروهای مراکش پیش تاخت، سردار سپاه موحدین ابـو محمدالبشیر از آنجا با لشکر خود به‌همان کوه که مستقر ایشان بود بازگردید. علی‌بن‌یوسف‌فرمان داد همهٔ راههایی را که موحدین‌را ازکوه به‌دشت می‌رساند بربندند تا گرفتار حملهٔ ناگهانی آنها نشوند.[1] دراین سه‌سال که‌ابن‌تومرت‌در کوهستان ایجلیزمی‌گذرانید، حراست راههای کوهستانی‌را فلاکی اندلسی که مردی حادثه‌جو و راهزن از مردم اشبیلیه بود بر عهده گرفته بود. این مرد از اعمال خود توبه کرده و به امیر اشبیلیه پیوسته بود ودرخدمت او به‌کارهای مهم قیام کرده بود و ما به ذکر او بازخواهیم گشت.

جنگی که‌از آن سخن خواهیم‌گفت بزرگترین جنگهایی بود که میان‌مرابطین و موحدین درگرفت. در این جنگ آهنگ ابن‌تومرت گرفتن مـراکش و خاتمه دادن به دولت مرابطین در درون خانه‌هایشان بود. ابن‌تومرت در این اوان به اوج قدرت رسیده بود و در میان قبایل مصامده نفـوذی بسیار داشت. دامنهٔ نفوذ او به دوردست‌ترین آن کوهستانها گسترده شده بود. شمار کثیری از مردم که همه تشنهٔ

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یادشده) ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق مخطوط یاد شده — هسپرس ص ۸۷) ابن‌خلدون، العبر، ج۶ / ۲۲۸.

پیکار بودند گردش‌را گرفته بودند وپیروزیهای پی‌درپی او برمرابطین روح‌حماسه در آنها برانگیخته بود. و اینك در التهاب آخــرین پیروزی بودند. ابن تومرت نامه‌ای به‌خط خود نوشت وصادر کرد تا در میان قبایل بخصوص جزوله و لمطه و هنکیسه و درعه و صنهاجهٔ قبله وهسکورهٔ قبله وقبایل‌مجاورایشان خوانده‌شود.

در آن نامه آنان‌را دعوت کرده بود که نزد او آیند. ابن‌تومرت در گفتار و نوشته‌های خود مرابطین را به‌نامهای گوناگون می‌خواند چون ملثمین و مجسمین و حشم و نام تازه‌ای که این روزها به‌آنها داده بود: الزراجنه. آنان را به زرجان تشبیه‌کرده بود. زرجان پرنده‌ای است سفید با شکم سیاه. یعنی اینان نیز جامه‌های سفید می‌پوشند ولی دلهایشان سیاه است.[1] دسته دسته مردم از هر سو می‌آمدند تا سپاهی عظیم که قوام آن چهل‌هزارجنگجوی بود به وجــود آورد. ازین شمار تنها چهارصد تن سوار بودند باقی همه پیاده. ابن‌تومرت بزرگترین سرداران خــویش ابومحمد بشیر وعبدالمؤمن‌بن‌علی را فرماندهی داد. نیز فرمان دادکه در نماز بــر عبدالمؤمن اقتداکنند. ابن‌تومرت خود بیمار بود ودراین‌جنگ با این لشکر جرار همراه‌نند. موحدین از دامنه‌های‌کوه به‌دشتها آمدند و آهنگ مراکش‌کردند.

دراینجا در روایات‌گونه‌ای آشفتگی‌است یکی در تاریخ حرکت موحدین به‌پایتخت مرابطین ویکی درترتیب وقایع. اما ازحیث‌تاریخ، البیدق حرکت‌لشکر موحدین‌راسال ۵۲۱ ﻫ / ۱۱۲۷ م ضبط کرده است ولی ابن‌القطان سال ۵۲۴ ﻫ یعنی سال‌وفات ابن‌تومرت‌را. دیگر مورخان‌هم چنین می‌گویند.

ابن‌القطان از بعضی درگیریهایی که پیش‌از حملهٔ بزرگ در پای باروهــای مراکش رخ داد یاد می‌کند ومی‌گوید نبردی میان مرابطین و موحدین به سرداری ابوبکربن یندوج در کیك واقع شد که منجر به هزیمت مرابطین گردید. موحدین بر اسلحه ومتاعشان دست یافتند. از پس آن نبردی دیگر بود. این‌بار موحدین بــا لشکری‌کشن به‌سرداری‌ابوبکربن‌علی‌بن‌یوسف آمدند: یطی‌بن اسماعیل نیز در این لشکر بود و سردار لشکر موحدین محمد البشیر بود. این نبرد درجروبه درگرفت ومرابطین منهزم شدند ولشکرگاهشان به‌تاراج رفت و سلاحها و اسبانشان به‌دست

۱ ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یاد شده)

موحدین افتاد. سپس نوبت به‌سومین‌نبرد رسید. این نبرد در روبه‌روی‌شهر اغمات بود. مرابطین قوای پراکندهٔ خودرا گردآوردند ومهیای‌پیکار موحدین شدند. جمع کثیری از مردم اغمات به‌آنها پیوسته بودند. سرداران لشکر موحدین دراین‌جنگ عبدالمؤمن‌بن علی و ابوحفص عمربن‌اصناج وابوعمران موسی‌بن تماری بودند. جنگ بسیار هولناك بود. مرابطین شکست خوردند واز ایشان ومردم اغمات خلق عظیمی کشته شدند و موحدین برلشکرگاه و اموال و اسلحهٔ ایشان دست یافتند. [1] سپس موحدین راهی مراکش شدند و بر در باب الشریعه لشکر بـداشتند. علی‌بن یوسف در این اثناء نیروی خویش تازه‌گردانید و آماده رویارویی بـا دشمن شد. سپاه مرابطین درحدود صدهزار جنگجو بود، از سوار و پیاده. فرمانده‌سپاه‌زبیربن علی‌بن یوسف‌بود. رزمگاه بردرشهر مراکش‌بود. عبدالمؤمن به‌دستورابن‌تومرت نامه‌ای به‌علی‌بن یوسف نوشت و اورا فرا خواند که به آنچه مهدی می‌گوید عمل کند، چون قمع بدعتها واحیاء سنت ونیز به‌بیعت او بشتابد. علی‌بن‌یوسف‌پاسخی درشت داد و اورا از عواقب این اعمال برحذر داشت وگفت از خدابترسد وخون مردم نریزد و فتنه برنینگیزد. [2] عبدالمؤمن به‌تحذیر و تهدید او گوش ننهاد و میان دولشکر نبردی سخت درگرفت. مرابطین به هزیمت شدند و بسیاری طعمهٔ تیغ و تیر گشتند. بقایای لشکر به‌شهر گریختند و بر دروازه ازدحام کردند تابه‌شهرداخل شوند. جمعی‌نیز در این ازدحام کشته شدند. علی‌بن یوسف از باب‌المخزن‌به‌شهر درآمد. درهای شهر بسته شد وموحدین شهر را محاصره نمودند.

موحدین شهر مراکش‌را چهل‌روز در محاصره داشتند. هنوز لشکری‌عظیم از مرابطین درون شهر بودند که از آن جمله چهل‌هزار سوار بود و جمعی بی‌شمار پیاده. مرابطین هرچندگاه ازشهربیرون می‌تاختندوجنگی می‌کردند وبازمی‌گشتند. برخی از این جنگها بسیار سهمناك بود و از دوطرف بسیاری کشته شدند. یکی از سخت‌ترین این جنگها، جنگی بود که در برابرباب دکاله درگرفت ومرابطین‌منهزم شدند. در ازدحام‌گریز به‌شهر تلفات بسیار دادند. جمعی که نتوانستندبه‌شهردرآیند

۱ ابن‌القطان، نظم‌الجمان، (مخطوط یاد شده).

۲ المراکشی، المعجب، ص۱۰۶ ، ۱۰۷.

گریختند تا به‌وادی ام‌الربیع رسیدند. پس ز چندی که اینان به‌شهر بازگشتند علی‌بن یوسف ـ تاعبرت دیگران شوند ـ فرمان‌داد ریشهایشان را بتراشند.[۱]

علی‌بن یوسف از همهٔ امرا وسرداران و والیان لمتونه یاری خـواست و از هرجانب مدد رسید به‌ویژه لشکری که والی سجلماسه وانودین‌بن‌سیر آورد سپاهی مجهز بود با ساز و برگ تمام و شمار بسیار. موحدین از آغاز محاصره خیمه‌های خودرا در بیرون شهر در برابر باب‌الدباغین و باب ایلان رو به‌روی بستان بزرگی برپاکرده بودند ـ بستان را به‌زبان محلی بحیره گویند ـ[۲] از این‌رو این جنگ را جنگ بحیره نیز گویند. چون نبرد آغاز شد مرابطین را از حیث نیرو برموحدین برتری بود. از سوی دیگر موحدین به‌سبب جنگهـای پی‌درپی در هنگام محاصره خسته و ملول شده بودنـد. نخست میان سپاه سجلماسه و نگهبانان مسیحی امیر از یك‌سو و موحدین از سوی دیگر جنگ درگرفت، در این حملهٔ نخستین موحدین منهزم شدند. این پیروزی را در تقویت روحیهٔ مرابطین اثری عظیم بود و دریافتند که موحدین دیگر آن سلحشوران شکست‌ناپذیر نیستند. سپس میان دولشکر جنگی یکپارچه آغاز شد، مرابطین علاوه برفزونی عـده و عدت در آتش انتقام شعله‌ور بودند. ازاین‌رو با قوت تمام پیکار می کردند. این پیکار به‌هزیمت موحدین انجامید، هزیمتی شنیع. شمار کشتگانشان‌را ابن‌القطان چهل‌هزارنفر نوشته و می گویـد جز چهارصد سوار و پیاده کس برجای نماند.[۳] حتی بعضی گویند لشکـر موحدین تا آخرین نفر نابودگردید و جز معدودی از ایشان زنده نمانـد.[۴] ازجمله ابو محمد البشیر بزرگترین سردار موحدین در میدان جنگ سرنگون شد. بسیاری از رؤسا وفرماندهان نیز کشته شدند که جز بشیر چهارنفر از اصحاب دهگانه‌نخستین‌بودند. چون سلیمان‌بن مخلوف‌الحضرمی و ابوعمران موسی بن تماری الکدمیوی و ابو

۱ ابن‌عذاری، از ابن‌القطان، البیان‌المغرب (اوراق‌مخطوط یادشده ـ هسپریس،ص ۸۸).

۲ ابن‌الاثیر، ج ۱۰ / ص۲۰۵

۳ الحلل‌الموشیه، ص۸۵. نیز قول عبدالملك‌بن صاحب الصلاة مورخ موحدین را درصفحهٔ ۸۶ آورده است.

۴ کتاب اخبارالمهدی‌ابن‌تومرت، ص۲۸

یحیی‌بن یکیت و ابوعبدالله محمدبن سلیمان. ازعجایب آنکه پیکر بشیر را درمیان کشتگان نیافتند ازاین‌رو متعصبین مصامده گفتند به‌آسمان رفته‌است.[1] ولی حقیقت این‌است که چون فروافتاد عبدالمؤمن درحال به‌خاکش سپرد. بقایای اندك موحدین زمانی توانستند خود را از معرکه برهانندکه شب فرا رسید و بارانی‌سخت‌باریدن گرفت. سردار سپاه موحدین، عبدالمؤمن که مجروح شده بود و زانویش آسیب دیده بود با بقیهٔ لشکر شکست خورده در زیر پردهٔ تاریکـی رهسپار اغمات شد. مرابطین تا هیلانه تعقیبش کردند. در آنجا میانشان بار دیگر نبرد افتاد. موحدین که پراکنده شدگان را گردآورده‌بودند دل برهلاك نهادند وسخت پایداری کردند ولی بازهم شکست خوردند و به‌قول ابن‌القطان نزدیك به دوازده هـزار نفر دیگر کشته دادند. مرابطین پس‌از این پیروزی به‌مراکش بازگشتند. بقایای لشکر به‌تینملل رسید. ابن‌القطان تاریخ این‌هزیمت موحـدین‌را روز شنبهٔ دوم جمادی‌الاول سال ۵۲۴ ه / یازدهم آوریل سال ۱۱۳۰ م ضبط کرده است.

المهدی محمدبن تومرت دراین روزها بیمار بود. چون خبر شکست لشکر خود شنید پرسید که : آیا عبدالمؤمن زنده است ؟ چـون گفتند که زنده است ، گفت : «سپاس خدا را که نهضت شما باقی می‌ماند». ابوبکر صنهاجی می‌گوید که اوبودکه‌خبر زنده ماندن عبدالمؤمن‌را به‌ابن‌تومرت رسانید وعین گفتار او را برای ما نقل کرده است.[2]

مرابطین پس از آن شکستهای پی‌درپی، اینك بر موحدین پیروز شدنـد . ابن‌صاحب‌الصلاة می‌گوید: هزیمتهای مرابطین پیش از نبرد بحیره به‌چهل رسیده بود. ابن‌تومرت خود درچهار جنگ که با پیروزی توأم بود حاضر بود. وقتی کـه مورخ موحدین می‌نویسد که در نبرد بحیره «همه موحدین کشته شدند وجز گروه بسیار اندکی رهایی نیافتند»، حکایت از عظمت فاجعه دارد. ولی به زودی خواهیم دانست که این‌پیروزی نتوانست مرابطین‌را ازسرنوشت محتومشان برهاند. آن‌امید و اطمینانی که به‌شاگرد خود عبدالمؤمن بسته بود حکایت از پیشگویی درست و

۱ همانجا ص۷۹
۲ . همانجا ص۷۹

فراست دقیق او داشت.[۱]

پیش‌از این به‌اختلاف مورخان در باب واقعهٔ بحیره اشارت کردیم. الیسع تاریخ آن را سال ۵۲۱ ه و ابن‌القطان ۵۲۴ و ابن‌خلدون ۵۲۲ ه ضبط کرده‌اند. ابن‌خلدون می‌گوید این جنگ چهارماه پیش‌از مرگ ابن‌تومرت واقع‌شد. ومی‌گوید که او در سال ۵۲۲ ه درگذشت.[۲] البته همه مورخین مرگ ابن تومرت را اندکی بعداز جنگ بحیره می‌دانند ولی بعضی نیز درگذشت او را درسال ۵۲۴ ه نوشته‌اند بنابراین به‌این‌روایت نمی‌توان اعتماد کرد.

غیر از روایت ابن‌القطان که سال درگذشت مهدی را سال ۵۲۴ ه نقل کرده از منابع موحدین نیز روایتی در دست داریم که قول ابن‌القطان را تأیید می‌کند و آن روایت ابوبکر صنهاجی یکی‌از یاران ابن تومرت است که خـود در معرکه حاضر بوده است. ابوبکر صنهاجی سال ۵۲۴ ه آورده است.[۳] ابن‌اثیردر الکامل[۴] وابن‌ابی‌زرع در روض‌القرطاس[۵] و زرکشی در تاریخ‌الدولتین[۶] ازاومتابعت کرده‌اند. اما درمرگ‌ابن‌تومرت‌همه متفق‌اند که او در هنگام جنگ بحیره بیمار بوده وچون شکست در لشکرش افتاد بیماری‌اش شدت یافت و بیش‌از چند روز زنده نماند. دلیل روشن‌تر آنکه موحدین سال ۵۲۴ ه را که سال مرگ ابن‌تومرت است عام‌البحیره گویند.[۷]

۱ برای حوادث جنگ بحیره رجوع کنید به : ابن‌القطان، نظم‌الجمان(مخطوط یادشده برگ ۴۰ الف ومابعد آن. ابن‌الاثیر الکامل، ج ۱۰ / ص ۲۰۵. الحلل‌الموشیه ، ص ۸۴ — ۸۶ . ابن‌خلدون ، العبر، ج ۶ / ص۲۲۸ و ۲۲۹ اخبارالمهدی بن‌تومرت، ص ۷۸،۷۹. المراکشی، المعجب، ص ۱۰۷.

۲ . ابن خلدون ، العبر، ج ۶/ ص ۲۲۹

۳ کتاب اخبارالمهدی بن‌تومرت، ص۲۸.

۴ ابن‌الاثیر، الکامل ، ج ۱۰/ ص۲۰۴

۵ ابن ابی‌زرع ، روض‌القرطاس، ص۱۱۶.

۶ زرکشی ، تاریخ‌الدولتین، ص۴.

۷ ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یاد شده برگ ۴۲ الف) ابن خلکان ، وفیات‌الاعیان، ج ۲ / ص۵۲

ابوبکر صنهاجی خود به عیان دیده است کـه ابن‌تومرت در روزهای آخر موحدین را فراخواند. همه به‌نزد او گرد آمدند. ابن‌تومرت تا چاشتگاه‌برای‌مردم وعظ کرد. سپس به‌درون خانه رفت و ساعتی از دیده‌ها نهان شده سپس سر برهنه بیرون آمد و گفت: «من از نزد شما به‌جایی دور خواهم رفت». مردم صدابه‌گریه بلند کردند و با او وداع کردند. ابن تومرت به درون خانه رفت و دیگر کسی او را ندید.

ابن‌تومرت در ماه رمضان سال ۵۲۴ ه / اوت سال ۱۱۳۰ م درگـذشت. ابوبکر صنهاجی می‌گوید در روز چهارشنبه یا پنجشنبه بیست و پنجم رمضان سال ۵۲۴ دیده از جهان فرو بست.[۱] این روایت را عبدالملک‌بن صاحب الصلاة مورخ دولت‌موحدی با اختلاف اندکی تأیید می‌کندکه او در روز چهارشنبهٔ بیست‌وسوم رمضان سال ۵۲۴ وفات کرده است.[۲] ابن‌القطان و به‌متابعت اوصاحب‌الحلل‌الموشیه روز دوشنبهٔ چهاردهم رمضان سال ۵۲۴راسال‌وفات‌او شمرده‌اند.[۳]

ابن‌تومرت بنابر قول ابن‌القطان به هنگام مرگ حدود پنجاه سال داشت.[۴] وبه‌قول ابن‌اثیر پنجاه ویک سال یا پنجاه‌وپنج‌سال.[۵] زیرا تاریخ تولداو به‌اختلاف درسالهای ۴۷۴ ه و ۴۷۳ ه و ۴۶۹ ه ذکرشده ومابه‌این‌اختلاف اشاره کردیم.

ابن‌تومرت از بزرگترین و دانشمندترین و هوشیارترین داعیان دینی بود. روحی قوی داشت که دیگران را سخت تحت تأثیر خویش قرار می‌داد. در کنار این هوشیاری وعلم، منطقی قوی داشت که در مناظره حـریف را مجاب می‌کرد. همچنین خطیبی‌سخنور بود و درعین فصاحت هم به‌عربی وهم به‌زبان بربری‌سخن می‌گفت و مستمعان خویش‌راشیفتهٔ خویش می‌نمود. از علوم قرآنی و سنت واز

۱. اخبارالمهدی بن‌تومرت، ص۸۳. ابن‌القطان، نظم‌الجمان، (مخطوط یاد شده برگ۴۲ الف)
۲. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۱۱۷
۳. ابن‌القطان، نظم‌الجمان، (نسخهٔ یادشده ص۴۲ الف). الحلل الموشیه، ص ۸۶
۴. ابن‌القطان، نظم‌الجمان، (نسخهٔ یادشده برگ ۴۳ الف)ابن‌عذاری در البیان‌المغرب آنرا نقل کرده‌است. (اوراق یادشده ـ هسپریس ص۹۴).
۵. ابن الاثیر،الکامل، ج۱۰ / ص۲۰۵

اصول دین و اصول فقه نیك آگاه بود. پرهیزگار و زهد پیشه بود. جز جامه‌های پشمین نمی‌پوشید. گاه نیز جامه‌ای وصله‌خورده برتن داشت به‌متاع دنیا گـرایش نداشت تا آنجا که گویند غذای‌او هرروز قرص نانی و اندکی روغن، یاروغن‌زیتون بود که وجه آنرا خواهرش که نخ می‌رشت ومزد می‌گرفت تأمین می کـرد. حتی درآن روزها که دنیا به‌او روی‌آورده بود شیوهٔ زندگی‌اش دگرگون‌نشد...

ابن‌تومرت مردم را به‌عبادت خدای تعالی می‌خواند و می‌گفت که خدا در شبانه‌روز پنج‌نماز برایشان واجب کرده است. وواجب است که ازتوانگران زکات بستانند وبه‌فقیران دهند. ابن‌تومرت مردم‌را به‌خواندن و از برکردن قرآن فـرمان می‌داد. و نیز ملزم بودند که بعدار نماز صبح و نماز مغرب نوشته‌هایی راکه برای آنها تألیف کرده بود بخوانند. مؤذنان چون صبح‌طلوع‌می‌کرد بانگ برمی‌داشتند «اصبح و لله‌الحمد» تا مردم بدانند که باید فرمان برند و در نماز جماعت حاضر گردند.

ابن‌تومرت درکنار این صفات که برشمردیم ویژگیهای دیگری نیز داشت. مردی بود با تعصبی شدید و اراده‌ای نوی و خونریز. آن‌سان که در ریختن خون هیچ پرهیز و احتیاطی نمی‌شناخت. برای پیش‌بردن رأی ونظر خـویش و رسیدن به‌هدفی که درنظر می‌گرفت از ریختن خون خلق کثیری از مـردم باك نداشت. در برابر مخالفان ذره‌ای رحم و شفقت نمی‌شناخت و زنـان و فرزندان و اموالشان را مباح کرده بود.[1] وچون می‌پنداشت که فلان خصم به‌کتاب وسنت و مبادی توحید اعتقادی‌چون‌اعتقاد او ندارد رعایت و یاری‌احکام‌شرع را،این‌خـونریزی به‌حد اعلا می‌رسید . چون شنیده بود کـه مهدی زن اختیار نمی‌کند، در زندگی خویش زن اختیار نکرد.[2]

ابن‌تومرت اندیشهٔ نبرد با مرابطین را خرده خرده در اعماق ذهن مـریدان خویش جای داد. درآغاز تنها به‌زبان، امـر به‌معروف و نهی ازمنکر می کرد و بر

۱ ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۱۱۷

۲ ابن‌القطان ، نظم‌الجمان، (مخطوط یادشده برگ ۱۴ ب و ۳۳الف). ابن‌خلدون‌آنرا نقل کرده‌است، العبر، ج۶/ ص۲۹۹

مقتضای این از خونریـزی پرهیز داشت ولی هنگامی که دعوی مهدویت کرد به خونریزی دعوت کرد و می‌گفت: آنان‌که در این نبردها کشته شوند، شهیدان راه خدایند.[۱]

چنانکه از برخی روایات برمی‌آید، ابن‌تومرت ازاعمال خدعه و کیدومکر برای رسیدن به‌مقاصدخود دریغ نمی‌داشت ودیدیم که برای‌فریب‌مردم و بهره‌گیری ازجهل وسادگی ایشان از چه‌راههایی واردگردید و دعوت‌خویش پراکنده ساخت وبنای کارخود استحکام بخشید.[۲]

در این میان تعجب از کار علامهٔ فیلسوف ابن‌خلدون است کـه همواره در نوشته‌های خود ار او دفاع می‌کند و دعـوت اورا درست می‌شمارد و امامتش را تصدیق می‌کند ازجمله می‌گوید:

«دیگر از اینگونه‌گفتارهای باطل ومذاهب سست‌بنیاد،مذمت‌کردن جمعی‌از فقیهان سست‌رأی مغرب از امام‌مهدی، سلطان و بنیانگذار دولت موحدان است. که وی‌را درقیام به‌توحید خالص، در برابر مشبهیان و مجسمیان و باطل کردن دعاوی کجروان وگمراهانی که پیش‌از اوبوده‌اند، به‌شعوذه و تبلیس نسبت‌می‌دهند و کلیه ادعاهای وی‌را درین مورد تکذیب می‌کنند، حتی نسبتش‌راکه موحدان‌می‌پنداشتند باید به‌سبب‌آن ازوی پیروی کنند دروغ می‌شمردند و محرك فقیهان دراین تکذیبها حسد بردن به‌پایگاه بلند اوست. چه‌آنان به‌گمان خویش، خودرا در علم وفتوی و دین همپایهٔ او می‌دیدند وسپس بر ایشان امتیاز یافت از این‌روکه مردم ازرأی وی متابعت می‌کردند وگفتارش را می‌پذیرفتند و جمعیتهای انبوه بروی‌گرد می‌آمدند و مرجع قوم به‌شمار می‌رفت. بدین‌سبب این‌وضع سخت برآنان گران آمدوکینهٔ شدید اورا در دل‌گرفتند و بر وی خشمگین شدند و به‌نکوهش ومذمت از شیوه‌ها وعقاید و آراء وی پرداختند و ادعاهای‌اورا تکذیب کردند. وهم‌آنان از پادشاهان لمتونه (مرابطان)که دشمنان امام مهدی بودند احترام وبخشش‌بسیار می‌دیدند ودر درگاه آن ملوك احترام و بخششی‌می‌دیدند که از دیگران چنان مکانتی نمی‌یافتند.

۱. مقدمهٔ اعزما یطلب، ص۱۰۰

۲. ابن‌ابی‌زرع. روض‌القرطاس، ص۱۱۴ و ۱۱۷

زیرا پادشاهان مزبور متصف به سادگی بودند و خودرا بەدیانت می‌بستند و بەهمین سبب دانشمندان در دولت ایشان منزلتی داشتند وهریك درشهر خود برای مشورت در امور گماشته می‌شدند و در میان قوم خود فراخور معلومات خویش پـایگاهی داشتند، از این‌رو از آن پادشاهان پیروی می کردند و با دشمنان ایشان به ستیزه و جدال برمی‌خاستند. چون مهدی تعالیمی برخلاف آن ملوك آورده بود و آنان‌را تقبیح می کرد و دربرابر ایشان مقاومت نشان می‌داد، فقیهان بەمنظور پیروی‌ازملوك لمتونه و تعصب ورزیدن بەدولت آنان با مهدی از در کینه‌توزی و انکار درآمدند ولی پایگاه‌مهدی با پایگاه آنان تفاوت داشت. اوراحالاتی بود که بامعتقدات‌ایشان وفق نمی‌داد وچگونه می‌تواناورا با دیگران مقایسه‌کرد؟ اوکسی بودکه با انکار و انتقاد شدید ، بدرفتاری بزرگان و سران دولت را مورد بازخواست قرار داد و بـا اجتهاد و تبحر خویش با فقیهان آنان بەمخالفت برخـاست و درمیان قوم خویش ندای حق در داد وآنان‌را دعوت کردکه با او در مجاهده همراهی کنند ودر نتیجه دولت‌را ریشه‌کن کرد و بکلی واژگون ساخت. دولتی‌که تا چه‌اندازه نیرومندتر و تا چه پایه باشکوهتر بود و از لحاظ همراهان و سپاهیان بەدرجـات بر پیروان او برتری داشت و در این نبرد عظیم از هواخواهان و یـاران مهدی نفوسی بی‌شمار به هلاکت رسیدند و هیچکس جز آفریدگار آنان نمی‌تواند عـدد آنهارا بشمارد. پیروانی‌که تا سرحد مرگ با او پیمان بسته بودند و باجان‌سپاری وفداکاری وی‌را از هلاکت نجات دادند و با فداساختن جان و ریختن خون خود در راه پیشرفت آن دعوت و تعصب ورزیدن بدان طریقه به خدای تقرب جستند. تـا اینکه طریقهٔ مهدی بر همهٔ مذاهب اعتلا یافت و عقاید و افکار او در مغرب وانـدلس (اسپانیا) انتشار یافت. وی درعین‌حال از روش پرهیزگاری و محرومیت ازلذاید و اجتناب از تنعمات دنیوی پیروی می کرد و شکیبایی‌برشداید و ناملایمات وناچیزانگاشتن کامرانیهای این‌جهان را از دست نمی‌داد تا خدای اورا بەجهان دیگر منتقل ساخت و او از لذاید دنیا بهره‌مند نشد و از متاع و ثروت اینجهان چیزی نداشت. حتی فرزند خودرا با آنکه بسیاری از نفوس شیفتهٔ فرزندند در زنـدگـی ندید و از همه آرزوها چشم پوشید. بنابراین ای‌کاش می‌دانستم اگراین‌همه پرهیزگاری‌وپارسایی در راه خدا نبوده است چه‌قصدی از آن داشته است؟ او از لذتها و کامرانیهای‌این

جهان در سراسر زندگی خود حظی برنگرفت و با این همه اگروی آهنگ ناشایستی می‌داشت همانا کار او به مرحلهٔ کمال نمی‌رسید و دعوتش توسعه نمی‌یافت. آیین خداست که در میان بندگانش پیش از این گذشته است». [۱]

ابن خلدون آنجا که از خطاهای مورخین و اوهام و دعویهای مغرضانهٔ ایشان سخن می‌گوید، بدینگونه از مهدی دفـاع می‌کند و اکنون می‌بینم او خود در این دفاع از محمدبن تومرت و صدق ادعای او راه خطا پیموده است. ما پیش از این در زندگی او که سخن می‌گفتیم مواردی یافتیم که اولاً در صدق انتساب او به‌اهل بیت ما را به‌شك می‌انداخت. دیگر برخود بستن مهدویت است که این نیز از جهت دینی و هم ازجهت تاریخی درخور تردید است. ما معتقدیم که متفکری بزرگ و مورخی فیلسوف چون ابن خلدون محال است که چنین ادعایی را تصدیق کند. بلکه آنچه اورا به‌دفاع از ابن‌تومرت وا داشته انگیزه‌های شخصی است. نخست آنکه بنی‌خلدون ــ خاندان مورخ ــ از هنگامی که در اوایل قرن هفتم هجری از اندلس بیرون آمدند، درتونس اقامت گزیدند و در ظل رعایت بنی‌حفص پادشاهان دولت حفصیهٔ موحدیه که آن را امیر ابویحیی زکریابن عبدالواحدبن ابی‌حفص عمر ــ الموحدی تأسیس کرده بود قرار گرفتند. اجداد مورخ همه درسایهٔ این دولت به مناصب مهم رسیدنـد و صاحب نفوذ و وثوق شدند. ابن خلدون خـود بخشی از زندگی خودرا در سایه عنایت ایشان سپری ساخت. ونخستین نسخه مقدمه وتاریخ العبر را به‌سلطان ابوالعباس الحفصی درسال ۷۸۴ ه تقدیم کرد. بنابراین معقول نیست که مورخ در مقدمهٔ خویش در امامت و مهدویت ابن‌تومرت طعن زنـد زیرا این دعوی اساس قیام دولت موحدین بود. دیگر آنکـه منطق سلیم حکم نمی‌کند که پیروزی دعوت ابن‌تومرت، دلیل صدق این دعوت باشد. زیـرا پیروزی سیاسی و نظامی یك دعوی‌دار یا متغلب ذاتاً دلیل صدق پیشوایی یا دعوت دینی او نیست. سوم آنکه انکار صدق دعوت ابن‌تومرت منحصر به‌فقیهان مرابطین نیست که ابن‌ــ خلدون سبب آنرا حقد وحسدی که در انسان انگیخته شده‌بود می‌داند بلکه بسیاری

۱ . ابن خلدون، مقدمه (چاپ بولاق) ص۲۲ ترجمه این فقره را از ترجمه مقدمهٔ ابن خلدون به‌قلم استاد فقید پروین گنابادی برگرفتیم. ج ۱ ص۴۷. مترجم.

ازمورخین این دعوی را انکار کرده‌اند.

ابن‌خلدون به‌دفاع از صحت دعوی ابن‌تومرت بسنده نمی کند بلکه به‌دفاع ازنسب او که به‌اهل‌بیت می‌رسد نیز می‌پردازد. در اینجا استدلال او از حیث منطق بسی‌ضعیف‌تر است. آنجا که می‌گوید دلیلی به‌انکار این نسبت نداریم زیرا مردم خود به‌نسب خویش آگاهترند وچون از ضعف منطق خویش آگاه‌است،می‌افزاید که ظهور مهدی متوقف برنسب نبود کاراو قائم به‌عصبیت قبیلگی او بود درهرغه ومصموده. نسب فاطمی او امری پنهانی بود که خود وعشیره‌اش ازآن خبر داشتند وبرای هم نقل می‌کردند.[۱]

موضع ابن‌خلدون در دفاع ازدعوت محمدبن‌تومرت و نسب‌اوموضعگیری اورا در بحث از نسب خلفای فاطمی یعنی عبیدیان به‌یاد می‌آورد. در آنجا نیز می‌کوشد تا آنرا تأیید و اثبات کند و سخن مخالفان و طاعنان را «اخبار واهی» می‌داند.

در هر دومورد ابن‌خلدون نمی‌خواهد بپذیرد که بنیانگذار چنان‌دولت‌عظیمه‌ی مدعی درنسب‌بوده است درحالی‌که احفاداو قریب به‌دویست و هفتاد سال فرمان رانده‌اند. ابن‌خلدون‌بجای‌آنکه دربرابرآن‌طاعنان درنسب، دلایلی درخور ومنطقی بیاورد به‌چنین دلایل ضعیفی متوسل می‌شود.

یکی از نویسندگان نیمه اول قرن هشتم هجری حسن‌بن عبدالله‌العباس که از مردم مشرق‌زمین است، درکتاب خود «آثارالاول و ترتیب‌الدول» آنگاه که از زهاد وکسانی که به‌دروغ نام زاهد برخود می‌بندند می سخن گوید،

«پادشاه را شایسته است که درحال این‌طایفه نظر کند وراستگویانشان را از دروغگویانشان تمیزدهد و زاهد واقعی وزاهدنمارا فرق‌نهد. اینان برچندصنف‌اند کسانی هستند که دعوی زهد می کنند ولی در دل غرضی دیگردارند، دربعضی‌حب ریاست و فرمانروایی غلبه دارد، باید که ملك از این گروه بپرهیزد. اینان‌نخست به‌طعن براحوال ملك می‌پردازند که چگونه ضوابط شریعت را مهمل گذاشته تا مردم به‌گردشان جمع شوند پس زبان به‌وعظ گشایندو تغییر منکررا عنوان نمایند

۱. ابن‌خلدون، المقدمه، ص۲۳

واز یاری‌حق سخن‌گویند. اگر پادشاه امر ایشان کوچك شمارد بساکه از آن‌خطری عظیم زاید».

آنگاه‌نویسنده به‌ابن‌تومرت مثل می‌زند، که‌مردی مدعی‌و زاهدنما و فریبکار بود و در دل هوس ریاست داشت. نخست از امر به‌معروف و نهی از منکر آغاز کرد. طایفه‌ای اندك برگرد او بودند. چون مشهورشد باز هم پادشاه به‌او نپرداخت و. هرگز تصور نکردکه روزی ازکار او خطری‌زایدکه ملك اوراتهدیدکند تاآنجا که یارانش افزون شدند وکارش نیك بالا گرفت تـا به‌لشکرکشی و تصرف شهرها پرداخت.[1]

ابن‌تومرت موفق شد نوعی حکومت دین‌سالاری (تئوکرافی) تأسیس کند، جماعت یا اصحاب عشرهٔ نخستین اعضاء و وزرای آن دولت بودند. امور مهم‌را با آنان درمیان می‌نهاد. دراین هنگام‌که سرگرم شور با ایشان بود جزاو وآن‌ده‌تن کس‌دیگر نبود. چون‌گفتگو و مشاوره در اموری بودکه اهمیتی‌کمتر داشت‌گروه «خمسین» نیز حاضر می‌شدند ودر شور وبحث شرکت می‌کردند. وچون بحث‌در امور عادی بود گروه «سبعین» نیز حضور می‌یافتند. از سوی دیگر الیسع هفت‌تن را نام می‌برد که این هفت‌تن همواره طرف مشورت المهدی بودند. ابوسلیمان از هرغه و ابوالحسن وابو وزغیغ‌بن یا موهل‌بن یاوجان و ابودایوربن‌یغور میورکن از مردم تینملل و قطران‌بن ماغلیفه وابو محمد سکانه و ابوعمران موسی‌بن‌احمدبن از مردم هنتاته.[2]

ابن‌تومرت برای لشکر خود علمی سفید برگزیدکه در یك سوی نوشته شده بود: «الواحدالله. محمد رسول‌الله. المهدی خلیفةالله». ودرطرف دیگر: «ومامن اله الاالله وماتوفیقی‌الابالله. وافوض امری‌الی‌الله».[3]

۱. حسن‌بن عبدالله‌العباسی، آثارالاول و ترتیب‌الدول، نشریافته برحاشیهٔ تاریخ‌الخلفای‌سیوطی (قاهره ۱۳۰۵ ه) ص۶۱ و ۶۲.

۲ این روایت‌را ابن‌القطان از الیسع نقل کرده، نظم‌الجمان، (مخطوط یادشده برگ ۱۰ ب و ۳۳ ب)

۳ ابن‌القطان، نظم‌الجمان، (همان‌نسخه) ۱۰ ب و ۳۳ ب.

اما شمایل او: ابن‌تومرت چنانکه در روایات وصف او آمده، مردی بود میانه‌بالا، خوش‌اندام، دندانهایی جدا ازهم، باسری بزرگ، رنگ‌پوستش قهوه‌ای بود. چشمانش فرورفته با نگاهی‌تیز - بینی‌عقابی وعارضانی کم‌گوشت. خالی‌سیاه برکف دست راستش بود.[۱]

چون المهدی‌بن‌تومرت چشم ازجهان فروبست یاران نزدیکش مدتی دیگران را ازمرگ او آگاه نکردند. دراینجا روایات مختلف است. ابن‌القطان و به‌پیروی او ابن‌ابی‌زرع در «روض‌القرطاس» می‌گویند که این کتمان سه سال یعنی تاسال ۵۲۷ ه به‌درازا کشید.[۲] این روایت مبالغه‌آمیز می‌نماید. درهرحال مرگ اورا مخفی نگه داشتند تادرباره جانشین‌او تصمیم گرفتند. نخستین‌خلیفه دولت موحدین‌عبدالمؤمن‌ابن‌علی‌بود. شاگردمهدی ومحبوبترین یارانش. اولین‌کار خلیفهٔ جدید به‌خاک‌سپردن استاد و پیشوای‌خود بود. ابن‌القطان که موثقترین مورخان موحدی است گوید: المهدی درتینملل به‌خاك سپرده‌شد ولی ازموضع قبراو نشان نمی‌دهد. ابن‌خلدون می‌گوید که عبدالمؤمن المهدی‌را در مسجدی که چسبیده به‌خانهٔ اوبود دفن کرد و این‌مکان درتینملل‌بود.[۳] ومن- نگارندهٔ این کتاب - آنجارا دیده‌ام درجایی که آنرا مسجدالمهدی گویند. تینملل امروز جای کوچکی‌است به‌نام «مدشر» بردامنهٔ کوهی که به‌دره‌ای سرازیر می‌شود. کوههای‌بلنداطلس ازپشت سر مشرف برآن هستند. ازاین ارتفاعات یکی قلهٔ مشهور «طبوتقال» است با بیش‌از چهار هزار متر ارتفاع. اندك‌مردمی درآنجا سکونت دارند که شاید ازصدتن نگذرند. بااین‌همه هنوز آنجا را بلدالمهدی‌بن‌تومرت‌گویند. مسجد نیز بردامنه‌کوه است. امروز ویران است و درآنجا مراسمی برگزار نمی‌شود. ولی دیوارها و طاقها هنوز برپاست. محرابی ظریف‌دارد ومن آن‌سان که دراین‌روایت‌تاریخی آمده ضریح‌مهدی‌را درآنجانیافتم.

اما قریب به‌ششصدمتر دورتر از مسجدبقعهٔ کوچکی است درزیرسایهٔ‌درختان برفراز تپه‌ای. این‌بقعه برحسب روایات‌متواتر، ازجمله قول قبیلهٔ جنداقه که نسل‌در

۱ ابن‌القطان، نظم‌الجمان، (مخطوط یادشده، برگ ۱۴ ب. ابن‌خلکان وفیات‌الاعیان، ج۲ / ص ۵۲. روض‌القرطاس، ص۱۱۷

۲ همان‌جا

۳ ابن‌خلدون، العبر، ج۶ / ص۲۲۹

نسل درآنجا می‌زیسته‌اند قبر ابن‌تومرت‌را دربر دارد. ولی چیزی که بروجود قبر دلالت کند درآنجانیست، جز چندسنگ کبود که سرشان ازخاك بیرون است‌ومی‌گویند نشانهٔ قبر است. درباب مکان‌قبر ابن‌تومرت در این کوهستان روایت متواتر است. ازجمله ابن‌خلکان می‌گوید: «المهدی در کوه دفن‌شد وقبرش در آنجامشهور است ومردم به‌زیارتش می‌روند.[1]» در هرحال‌آنچه مورد اتفاق‌همهٔ مورخان‌است، این‌است‌که المهدی در تینملل خاستگاه دعوت ومهددولتش به‌خاك سپرده‌شده‌حال در درون مسجدباشد یا در آن بقعهٔ نزدیك به‌مسجد.

1 ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان، ج۲ / ص ۵۲.

فصل سوم

عقیده المهدی ابن تومرت و تعالیم دینی و سیاسی او

اکنون اندکزمانی کشاکش میان موحدین ومرابطین‌را رها می‌کنیم تا به‌بیان عقاید و آراء ابن‌تومرت ومبادی دینی و سیاسی‌او بپردازیم.

خوشبختانه یکی از میراثهای فکـری و دینی ابن‌تومرت به دست ما رسیده که می‌تواند بر مبادی آرائی که اساس دعوت دینی اوست پرتـوی تابناك بیفکند و از اصل عقاید جدیداو پرده بردارد وباورهای موحدین را به‌شرح بازگوید.

میراث فکری ودینی ابن‌تومرت در دوکتاب گرد آمده است‌که اولی‌حاوی نظریات اوست در اصول و در امامت ودر توحیدوعلم. این‌کتاب مهمتر از دیگری است و به «اعزمایطلب» شهرت دارد، زیرا باهمین عبارت‌آغازمی‌شود. کتاب دیگر او کتابی‌است به‌نام الموطأ یا موطأالامام‌المهدی . ابن‌تومرت این‌کتاب رادرعبادات و معاملات و حدود یا به عبارت دیگر در علم‌الفروع تألیف‌کرده و در واقع شبیه الموطأ مالك‌بن انس است.

کتاب نخستین در نسخه اصلی آن بدینگونه وصف شده «کتابی‌که درآن‌همه تعالیم الأمام‌المعصوم ، المهدی‌المعلوم ، رضی‌الله‌عنه آمده است. آنرا بر سیدنـا الامام الخلیفه امیر المؤمنین‌ابومحمد عبدالمؤمن‌بن‌علی ادام‌الله تأییدهم واعزنصرهم و مکن سعودهم املاء کرده است. » از این عبارت چنین برمی‌آید کـه این کتاب

بدون واسطه از او به دست ما نرسیده و آن کس که تعالیم و آراءالمهدی را برای ما نقل کرده و تدوین نموده، شاگرد او عبدالمؤمن‌بن علی اولین خلفای موحدین است.

کتاب‌را چندفصل و چندباب است. مشتمل است بر سخن در جهل و شك و ظن و اصل و فرع و تواتر ونماز و اینکه شریعت به‌عقل اثبات نمی‌شود و سخن در عموم و خصوص وعلم وعقیده و وجود باری سبحانه و تنزیهات و تشبیهات. سپس سخن از امامت و علامات مهدی و از طوایف مبطلین از ملثمین و مجسمین و علامات ایشان. و بحث از طایفه‌ای که به‌خاطر حق می‌جنگد و فرمان خداوند برپای می‌دارد و سخن از علامات و خواص ایشان و از توحید وثبوت آن و آنچه متعلق‌به آن‌است ازایمان به‌خدا ورسول‌او وتحریم‌خمر وآنچه دراین‌باب واردشده. کتاب بافصلی ازجهاد که منسوب به‌خلیفه ابویعقوب یوسف فرزندخلیفه‌عبدالمؤمن است پایان می‌یابد.

۱

محمدبن‌تومرت کتاب خودرابااین‌عبارات‌پرطنین آغازمی‌کند: «اعزمایطلب وافضل مایکتسب وانفس مایدخر واحسن مایعمل، العلم‌الذی جعله‌الله سبب الهدایه الی کل‌خیر، هواعزالمطالب وافضل‌المکسب و انفس‌الذخائر واحسن‌الأعمال».

اولین چیزی که در اسلوب این کتاب جلب‌نظر می‌کند جزالت و فصاحت آن‌است. ابن‌تومرت با آنکه مردی بربری است غالباً آراء خودرا دراسلوبی‌قوی وبیانی متین به‌زبان‌عربی ارائه می‌دهد. درعین‌حال به‌دسته‌دسته کردن وتقسیم‌مطالب سخت مولع است و هرموضوع را به ابواب و فصول تقسیم می‌کند. همان آغاز کتاب که ازفضیلت وطرق علم سخن می‌گوید نمونه‌ای‌است از شیوهٔ‌کار او درباقی کتاب. آنجا که می‌گوید:

«آنچه دانش‌پژوه درگشودن مشکلات و کشف موارد اشتباه بدان استعانت می‌جوید، اخلاص نیت است و اغتنام فواید وحرص برزیادت ورغبت به‌هدایت و

توفیق ازسوی خداوند. علم نوری است دردل که به یاری آن حقایق و خصایص تمیز داده می‌شود و جهل ظلمتی است در دل که سبب مشتبه‌شدن حقایق و خصایص می گردد. علم را منحصراً سه طریق است: حس وعقل وسمع. حس برسه قسم است: متصل و منفصل و آنچه آدمی درخود می‌یابد. عقل نیز برسه قسم است: واجب، جایز ومحال. سمع نیز برسه قسم است: کتاب وسنت و اجماع. اکنون سخن در طریق سمع است بدان گونه که الامام المعصوم المهدی المعلوم (رض) در این باب آورده است. آغاز این سخن در رباط هرغه درشهر سوس به سال ۵۱۵ ه بود. گفت که تحصیل فقه درسنت به‌پنج وجه است: یکی کیفیت اخذ ونقل از رسول خدا (ص). دوم شناخت سند. سوم آنچه به متن حدیث متعلق است. چهارم شناخت صحیح از سقیم. پنجم معرفت استنباط و تأویل». آنگاه ازکیفیت اخذ از رسول خدا واز نقل واز تواتر و آحاد بحث می کند و آنرا به‌اقسام وفروع بسیار تقسیم می‌نماید.

در خلال سخن از مناظره‌اش با فقهای مرابطین در اغمات حکایت دارد و سؤالی که مطرح نمود و آنان ازپاسخ درماندند و نتوانستند اصول حق وباطل را بیان دارند. به‌عقیدهٔ او این اصول منحصر در چهار تاست: علم وجهل وشك وظن. آنگاه نظریهٔ خویش را دراین باب به‌تفصیل بیان می‌دارد ومی‌گوید جهل و شك وظن از اصول ضلالت است و برای اثبات قول خویش از آیات قرآنی دلیل می‌آورد. سپس بحث را به‌تواتر و اخبار متواتر و اصول وفروع آن می کشاند و آنرا به‌اقسام و فروع متعدد تقسیم می کند. و نقش اصل و فرع را در اثبات، بس طولانی و با ذکر اقسام و فروع متعدد باز می‌نماید. ابن تومرت می گوید که تواتر علم است، سپس در ذکر اقسام و خصایص تواتر ونقشی کـه به‌عنوان مصدری از مصادر علم برعهد، دارد وطریقهٔ تمیز میان آنچه به‌اخبار متواتر اثبات شده‌و آنچه به‌خبرواحد، داد سخن می‌دهد. ابن تومرت معتقد است «برترین تواترها آن است که از مدینه بیرون آمده باشد، زیرا اسلام وشرایع و پیامبر و صحابه همه در مدینه بوده‌اند. از این‌رو عمل مردم مدینه بردیگر مسلمانان که در جایهای دیگراند حجت است».[۲]

۱. المهدی محمدبن‌تومرت، اعزمایطلب، (الجزایر سنه ۱۹۰۳) ص ۲و۳.
۲. اعزمایطلب، ص۴۹.

ابن‌تومرت آراء خودرا از به آنچه از رسول‌خدا وصحابه نقل‌شده، از اقوال واعمال ایشان، مستحکم می‌سازد.

ابن‌تومرت سپس از نماز، سخن می‌گوید وسخن‌را به‌درازا می‌کشاند و در ضمن آن بسیاری از آیات قرآنی و احادیث نبوی‌را نقل می‌کند تا برای اقـوالش شواهدی صادق‌باشند.[۱] اهمیت تعالیم‌ونظریات ابن‌تومرت درچندمسئلهٔ‌خاص‌است که قوام مذهب‌او به‌شمار می‌روند.

اولین مسئله از این‌مسائل رأی ابن‌تومرت است دراصول شریعت. او پیش از هرچیز معتقد است که «شریعت از طریق عقل ثابت نمی‌شود، به‌چند جهت. یکی آنکه درعقل جز امکان و تجویز هیچ نیست و ایـن دو شك هستند وشك ضد یقین است. وبر گرفتن شئی از ضدش محال است». «دیگر آنکه خدای سبحانه و تعالی مالك اشیاء است ودر ملك خود به‌هرگونه که خواهد حکم می‌کند وبرمخلوق خود به‌هرچه خواهد فرمان می‌راند وحال آنکه عقول‌را یارای تحکم نیست و در آنچه مولا حکم می‌کند حق‌دخالت ندارد». ابن استدلال ابن‌تومرت برضد کسانی است که‌می‌گویند: «در شریعت حکمتی نیست و بر سنن عقل جاری نیست بدین‌گونه به‌دین طعن می‌زنند و از حکمت خداوند آگاهی ندارند». همچنین ابن‌تومرت در همان حال به‌کسانی که می‌خواهند همه چیز را به یاری عقل خویش استنباط کنند می‌تازد.

ابن‌تومرت اصول شریعت‌را منحصر در ده اصل می‌داند: «امر خدا ونهی‌او وخبر او به‌معنی امر وخبراو بمعنی نهی و امر رسول و نهی‌او و خبراو به‌معنی‌امر و خبر او به معنی‌نهی‌وفعل‌او واقرار او». وفروع‌منحصردر پنج فرع‌است: «واجب و مندوب ومحظور ومکروه و مباح». ابن‌تومرت از اجمـاع وقیاس به‌طور اخص ذکری به‌میان نمی‌آورد وآنها را از اصول شریعت نمی‌شمارد ولی می‌گوید آن‌دو در آنچه پیش‌از این‌گفتیم داخل‌اند. سپس به‌اسلوب خاص خویش وارد موضوع قیاس می‌شود وآنرا به‌اقسام وفروعی بی‌پایان تقسیم می‌کند. درخور ذکر است که او «قیاس وجود» را «قیاس مجسمه» می‌گوید ومرادش ازاین لفظ مرابطین هستند

۱ . همانجا، ص۶۳ — ۱۶۳

وقیاس‌وجود را ازانواع فاسد قیاس می‌شمارد.[۱]

ابن‌تومرت درجای دیگر باز متعرض مسئله قیاس می‌شود ومی‌گوید: «میان قیاس عقلی وشرعی فرقی‌نیست ... زیرا قیاس عقلی مساوات است درآنچه‌واجب و جایز ومحال است وقیاس شرعی مساوات است در وجوب یاتحلیل و یا تحریم واین سه ازقیاس شرعی معتبرهستند، که در جمیع شرع اطراد دارند وچون ازاین سه یا یکی از آنها خارج شود قیاس صحیح نیست و بعضی ازآن بر بعضی دیگر قیاس نمی‌شود زیرا متناقض است. وقیاس در متناقضات صحیح نیست بـرخلاف قول کسانی که معرفتی به‌قیاس ندارند، اینان متناقضات را به‌هم قیاس می‌کنند مانند قیاس محرمات برمباحات که سبب رخنه‌وپارگی در دین‌می‌شوند.[۲]

ابن‌تومرت اجتهادرا به‌عنوان اصلی‌ازاصول شریعت مورد حمله قرارمی‌دهد ودر نفی آن اثبات دلیل می‌کند و می‌گوید اجتهاد قلب حقایق است و قلب حقایق محال‌است. ومی‌گوید که این قاعده بسی‌اشتباه‌انگیز است وسبب لغزش بسیاری‌از مردم شده است زیرا بدان جاهل بوده‌اند و درپیرامون آن تحقیق نکرده‌اند. اینان می‌گویند هر مجتهدی مصیب است و از این قاعده برای انهدام شریعت نـردبانی ساختند، که اسناد احکام است به‌غیرمستندآنهاوعکس‌حقایق است از موضوع آن. اینان حلال‌را حرام و حرام را حلال ساختند وسخنانی متناقض شرع آوردند. قول هرقائلی را پذیرفتند اگرچه با شرع تناقض داشته باشد وگفتندکه هرحق در اجتهاد است هرچند باشریعت متعارض باشد».[۳]

معنی این‌سخن به‌عبارت دیگر این است که ابن‌تومرت در تفسیر شریعت به مذهب ظاهری گرایش دارد. زیرا معتقد است که در اخذ احکام تنها باید به‌قرآن و سنت متکی‌شد نه به‌چیزی غیراز آن‌دو. فیلسوف ابن‌حزم قرطبی درتطبیق عقاید با ظاهرقرآن وحدیث ازاین‌نیز فراتر رفته ومی‌گوید که همان لفظ مکتوب در قرآن وحدیث قاطع‌است. عجب‌این‌است که ظاهریه‌نتوانستند مکتب‌فقهی‌خودرا تأسیس

۱ همانجا ص ۱۶۵

۲ همانجا ص ۱۷۳ و ۱۷۴.

۳ همانجا، ص ۱۷۳، ۱۷۴

کنند مگر شصت سال بعد از ابن‌تومرت، یعنی در عصر خلیفه المنصور یعقوب در این وقت اعتراف شد که ظاهریه نیز یک مکتب رسمی فقهی است ولی یک مکتب موفق نبود و در حل بسیاری مسائل درمی‌ماند.[۱]

ابن‌تومرت ارزش اجتهاد را به عنوان یکی از مصادر شریعت انکار می‌کند وبا کوشش مجتهدین در تجدید شریعت و استنباط احکام درعرصهٔ اجتهاد از امور منطقی به‌معارضه برخاسته است. زیرا ابن‌تومرت کسوت الامام‌المعصوم بـر خود راست کرده تا در آراء او بحث و تحقیق نشود و کسی رأی او را مردود نداند. ابن‌تومرت با آوردن این‌رأی، با آراء دیگر فرق اسلامی که به‌ارزش آراء مجتهدین در امامت وغیر آن تسلیم شده‌اند مخالفت می‌ورزد و بـر اتباع خود وجوب اعتقاد به‌امام معصوم و امام معلوم را تحمیل می‌کند. در اینجا رأی او با آراء شیعه نزدیك می‌شود زیرا بنا بر آنچه شهرستانی در باب عقیدهٔ ایشان آورده آنان معتقدند کـه «امامت قضیهٔ مصلحتی نیست که مناط آن اختیار عامه باشد و آنان بتوانند امام را به‌امامت منصوب نمایند. امامت قضیه‌ای است اصولی و رکنی از ارکان دین است وبر رسول غفلت از آن یا اهمال درباب آن جایز نیست. ونیز نمی‌تواند آنرا به‌عامه تفویض کند. شیعه می‌گوید که امام باید از سوی پیامبر منصوب شود و باید از کبائر گناهان وصغایر آن معصوم باشد».[۲] همچنین گلدزیهر می‌گوید کـه ابن‌تومرت با موضعی که درامر اجتهاد اتخاذ کرده با امام‌محمد غزالی‌هم که به‌اصل اجتهاد اهمیت بسیار می‌دهد اختلاف پیدا می‌کند. از سوی‌دیگر غزالی در چندجای از کتب خود بانظریه امام معصوم مخالفت می‌ورزد. از جمله در المنقذ من‌الضلال به‌آن اشارت کرده است.[۳]

اختلاف میان ابن‌تومرت وغزالی به‌اینجا ختم نمی‌شود. واقع این است که

۱ اشتروتمان، دایرة‌المعارف اسلامی، مقاله الظاهریه و ابن‌حزم.

۲. شهرستانی. الملل‌والنحل، درحواشی کتاب الفصل والملل ابن‌حزم (قاهره) ج۱ /ص۱۹۵.

۳. غزالی، المنقذ من‌الضلال (قاهره سال ۱۳۰۹ ص۱۹) ونیز مقدمه گلدزیهر به‌زبان فرانسه بر کتاب ابن‌تومرت به‌عنوان:
Mohamed ibn toumert et la Théologie de l'islam dans le, Maghreb au XI eme Siécle . P , 21 , 22&40.

تأثیرپذیرفتن ابن‌تومرت از غزالی خواه چنان پنداشته شود که در مشرق نزد او درس‌خوانده یا کتب اورا مطالعه کرده باشد، چیزی نیست که با حقیقت وفق دهد. گلدزیهر نیز می‌گوید «وقتی کتب غزالی را مطالعه می‌کنیم درمی‌یابیم که ابن‌تومرت نه در تعالیم خود تحت تأثیر غزالی بوده و نه در اعمالش. علاوه بر این تعصبی که ابن‌تومرت در مسائل عقیدتی ازخود نشان می‌دهد دلیل بر این است که از غزالی متأثر نیست. زیرا طریقت آن استاد که با رفق‌ومدارا توأم است، بسی از اعمال این انقلابی مصمودی فاصله دارد. اگرغزالی مدتی درجهان می‌ماند وزندگی ابن‌تومرت را مطالعه می‌کرد آنگاه ابن‌تومرت از او می‌خواست درباره‌اش فتوایی صادر کند قطعاً فتوایی درنقض اعمال شاگرد خیالی خود صادر می‌نمود». [1]

آنگاه ابن‌تومرت از «عموم وخصوص،مطلق ومقید ومجمل ومفسروناسخ ومنسوخ وحقیقت ومجاز وکنایه و تعریض وتصریح واسماء لغوی که عرف برآنها غلبه‌یافته وآنهارا تخصیص داده و اسماء منقول از لغت به‌عرف شرع» بحث می‌کند وهمهٔ این‌مسائل‌را در پرتو دین می‌گشاید و برای اثبات آراء خود از آیات قرآن دلیل می‌آورد. سپس باز می‌گردد و باردیگر از علم وفضیلت آن و تقسیم‌های آن، درفصلی‌خاص سخن می‌گوید. وبه‌شیوهٔ خود همچنان بااسلوب دسته کردن و تقسیم کردن پیش می‌رود.

۲

از این‌پس ابن‌تومرت ما را به‌عرصهٔ عقاید خویش می‌برد و از توحید سخن می‌گوید و از دلایل وجود باری‌سبحانه و تنزیه او از تشبیه. ازآنجاکه توحید در اصل رکنی است اساسی از ارکان اسلام، در اینجا نیز اساس مذهب ابن‌تومرت است چه از نظر دینی وچه ازنظر سیاسی. بلکه به‌وسیلهٔ او از جنبهٔ دینی به‌صورت یك‌اندیشه سیاسی درآمد واساس دولت موحدی وستون استوار قدرت اولیهٔ او

1. گلدزیهر ـ مقدمه یادشده بر کتاب اعزما یطلب، ص ۸۳.

گردید. توحید از آن پس تنها اعتراف به‌وحدانیت خدای تعالی نبود بلکه معنی دیگری نیز پیدا کرد، خضوع در برابر حکومت موحدین. شاهد این مدعا سخن ابن صاحب‌الصلاة است در تاریخ خود که چون در سال ۵۶۴ ه زعیم اندلسی ابن همشك تسلیم حکومت موحدین شد از آن به «توحید ابن همشك» تعبیر می کند و از رغبتی که او به‌تسلیم نشان می‌دهد تحت عنوان «التوحید والتوبه» یاد می کند. [۱]

عباراتی که ابن‌تومرت در توحید و تسبیح برای اتباع خود وضع کرده است همان مضامینی است که طی‌سالیان دراز ذات باری‌تعالی را به آنها حمد و سپاس می گفته‌اند. [۲]

مهمترین مطلبی که در کتاب ابن‌تومرت آمده، سخن او از امامت و امام معصوم و مهدی و علامات اوست. و نیز سخن از قیام طایفه‌ای که در آخرالزمان برای مقاتله در راه حق قیام می کنند. می‌توان این فصل را جوهر و لب کتاب و مذهب و لب دعوت سیاسی او به‌حساب آورد. زیرا امامت که به‌خود بسته بود شعار سیاسی و پایهٔ زعامت و قدرت او بود و نظریه مهدی منتظر جامه‌ای روحانی بود که خود را به‌آن آراسته بود تا مؤید مشروعیت امامت و قدسیت او باشد. و ما می‌دانیم که امامت شعار دعوت دینی و سیاسی شیعه است و در طول تاریخ اختصاص به‌اهل‌بیت رسول خدا داشته، نه دیگران ولی ابن‌تومرت به‌نظریهٔ امامت تمسك می‌جوید درحالی که از دعوت تشیع بسی به‌دور است. البته برای آنکه به‌امامت خود جنبهٔ شرعی دهد بسی آزمند است که خود را به‌اهل‌بیت منتسب سازد.

ابن‌تومرت درباب امامت می‌گوید: «این بابی است در علم و آن وجوب اعتقاد همگان است به‌امامت. امامت رکنی از ارکان دین است و ستونی است از ستونهای شریعت. اقامهٔ حق در دنیا ممکن نیست، مگر به‌وجوب اعتقاد به‌امامت درهر زمانی از زمانها تا روز قیامت.

هیچ‌زمانی نیست مگر آنکه در آن زمان امامی بوده است که حق را در روی زمین برپای می‌داشته است.

۱ کتاب المن بالامامه علی المستضعفین (مخطوط آکسفورد، برگ ۱۲۶ ب).

۲ ابن‌تومرت، اعزما یطلب، ص ۲۰۴، ۲۴۴.

از زمان آدم تا نوح وپس‌از او تا ابراهیم ... امام‌باید معصوم‌باشدازباطل، تا بتواند باطل‌را منهدم سازد، زیرا باطل، باطل‌را منهدم نسازد. و معصوم باشد از ضلالت، زیرا ضلالت، ضلالت‌رامنهدم نکند ... ومعصوم باشد ازستم زیراستمگر دفع ستم‌نکند بلکه اثبات ستم کند. ومعصوم باشد از بدعت،زیرا بدعتگذار دروغ را نتواندزدود، بلکه آنرا پای‌برجاکند. ومعصوم باشد از عمل به‌جهل، زیراجاهل جهل را از بین نخواهدبرد. ومعصوم باشد از باطل، زیرا اهل باطل اساس باطل‌را منهدم نتواند کرد. که نجاست به نجاست و تاریکی به‌تاریکی و فساد به‌فساد دفع نشود. پس باطل به‌باطل نیز دفع نشود. باطل به‌ضد آن‌که حق است دفع گردد و شیء جز به‌ضد خود دفع نشود و تاریکی به‌نور دفع شود و ضلالت جز به‌هدایت دفع نشود وجور جز به‌عدل دفع نشودومعصیت جز به‌طاعت دفع نشود واختلاف جز به‌اتفاق دفع نشود.واتفاق میسرنیست‌مگر به‌استناد امور به‌اولوالامر واولوالامر یا امام، ازباطل‌وظالم‌معصوم است[1]. آنگاه ابن‌تومرت بازمی‌گردد وبه‌اهمیت‌امامت به‌مثابه رکن اساسی از ارکان دین و وجوب اعتقاد به‌آن و خضوع در برابر آن ، می‌پردازد ومی‌گوید:

«امامت اصل وعمود دین است در همهٔ زمانها. و آن اعتقاد سلف صالح و اهم‌سالفه است تا ابراهیم‌وپیش از او. اعتقاد به امامت دین است وعمل به‌آن دین است. و التزام آن دین است. معنی امامت اتباع و اقتداء و سمع وطاعت و تسلیم و امتثال امر است واجتناب از آنچه‌نهی‌شده و اخذبه‌سنت‌امام، درقلیل‌وکثیر».

ابن‌تومرت خودرا امام ومهدی معرفی کرده است زیرا برای تأثیردرنفوس وتأکیدزعامت دینی و سیاسی خود وکشانیدن مردم به‌زیر پرچم خویش هیچ‌راهی از این بهتر نیافته است. در جایی مردم‌را چنین مخاطب می‌سازد: «این سخنان را انکار نکند مگر کسی‌که کافر باشد یا منکر یا منافق یا کور باطن یـا بدعتگذار یا مارق یا فاجر یا فاسق یا رذل یا فرومایه و یا کسی کـه به‌خدا و روز قیامت اعتقاد نداشته باشد.»[2]

۱ همانجا، ص ۲۴۵ و ۲۴۶

۲ . همانجا، ص ۲۵۳ و ۲۵۴ .

۳

عقیده به مهدی منتظر در اسلام سابقه‌ای دراز دارد و بعضی آنرا تا زمان پیامبر (ص) فرا می‌برند. احادیثی وجود دارد که به وجود مهدی صراحت دارد. این احادیث از جماعتی از اکابر صحابه روایت شده. اعتقاد به ظهور مهدی بخصوص از عقاید شیعه است و ازجمله احادیثی که به آن تمسك می‌جویند، یکی این حدیث است که « در آخرالزمان مردی از اهل‌بیت ظهور می کند و این دین‌را یاری نماید و عدالت آشکار سازد. مسلمانان از او پیروی کنند ومجد دولت‌اسلامی‌تازه گرداند. این شخص همان مهدی است» یا آنکه «مهدی در آخرالزمان ظهور می کند ودنیا راکه پر از ظلم و جور شده پرازعدل و داد می‌نماید». قیام دولت فاطمیان شیعه در افریقیه و سپس در اوایل قرن‌چهارم هجری برپایهٔ این اعتقاد به‌وجود آمد. محمدبن تومرت نیز باآنکه از تشیع به‌دور بود کوشید که خود را به‌کسوت مهدی بیاراید. ازاین‌رو می‌بینیم پس‌ازبیان‌اهمیت امامت‌به‌عنوان رکن‌اصلی اسلام باقوت‌وهیجان وحماسهٔ بسیار موضوع مهدویت را مطرح می‌نماید.

ابن‌تومرت سخن خودرا به‌بیان احوال دورهٔ بعد از رسول اکرم و خلفای چهارگانه آغاز می کند و به‌شرح تفرقه و فتنه‌هایی که پس‌از پایان آن‌دوره برجهان اسلامی سایه افکند، می کشاند واز آن‌چنین تعبیر می کند: «این‌دوره، دوره‌ای‌است که علمامی‌روند و جهال ظاهر می‌شوند،صالحان می‌روند و طالحان باقی‌می‌مانند، امینان می‌روند وخائنان جای ایشان می گیرند، پیشوایان رخ درنقاب‌خاك می کشند و بدعتگذاران ظهورمی کنند، راستگویان می‌میرند ودروغگویان آشکارمی گردند، اهل حقایق می‌روند و اهل تبدیل وتغییر و تلبیس و تدلیس دست به کارها می‌زنند تا امور دیگرگون وحقایق منقلب واحکام تعطیل و علوم فاسد واعمال‌مهمل‌می‌شود و سنن می‌میرد. وحق رخت‌برمی‌بندد وعدل ازمیان می‌رود و جهان از جهل‌وباطل تیره وتار می‌گردد و از کفر و فسق و عصیان سیاه می‌شود و با بروز بدعتها و اهواء رنگ دیگر می گیرد وسراسر، جور وظلم وهرج ومرج وفتنه‌می‌شود». دراین‌زمان غربت و عصر معکوس شدن امور و قلب حقایق و تبدیل احکام مهدی ظهور کرد

«خداوند تعالی اورا برگزید و معانی‌هدایت دراو به‌ودیعت‌نهاد و اورا وعده داد که بار دیگر امور معکوس شده به‌قاعدهٔ اول باز گرداند و آن بنا به‌نیروی او ویران سازد تا به‌اذن خداوند برپایهٔ حق استوارش سازد. تا کارها براساس هدایت منتظم شود و بر منهاج تقوی و پرهیزگاری استقامت یابد و باطل از بن برافتد وبا انهدام آن فروعش نیز منهدم‌گردد و درخت تناورحق برروی ریشه‌های خود برپای ایستد و با ثبات‌آن شاخه‌هایش نیز ثابت بمانند. علم از معادن علم بیرون آید و پرتواو همهٔ جهان را روشن سازد. و جهان به‌وسیله او پراز عدل گردد وحال‌آنکه پیش‌از او پر از جور شده بود ... اینهاست آنچه خدا به مهدی وعـده داده و وعدهٔ حق خلاف نپذیرد». [1]

آنگاه برای پیروان خود که باید دعوت او را به جای دعوت مهدی موعود بدون چون‌وچرا بپذیرند، چنین توصیه می‌کند:

«پس علم‌به‌مهدی واجب است وشنیدن فرمان وفرمانبرداری‌او واجب‌است. اتباع و اقتداء به‌افعال او واجب است، ایمان به‌او و تصدیق او بـرهمگان واجب است، تسلیم به او واجب است ، راضی بودن به حکم او واجب است، انقیاد در برابر هرچه مقرر می‌دارد واجب است، رجوع به‌علم‌او واجب است، رهسپار راه او شدن واجب‌است. جنگ زدن به‌فرمان اومحتوم‌است.رفع امور به‌طورکلی به‌او لازم است».

ابن‌تومرت سپس چنین می‌افزاید: «سنت مهدی سنت خدا و رسول اوست. امر او امر خدا و رسول اوست. اطاعت او اطاعت خدا و رسول‌اوست. انقیاد در برابراو انقیاد دربرابر خدا ورسول اوست. موافقت بااو موافقت با خدا و رسول اوست. تعظیم حرمات او تعظیم حرمات خدا و رسول اوست. او از همه به‌خـدا آگاه‌تر است و از همه به خدا نزدیکتر است. به‌وجود او آسمانها و زمین بر پای است. تاریکیها بدو روشن شود و اباطیل بدو افشاء گـردد و معارف بدو آشکار شود. رسیدن به‌سعادت در موافقت بااوست و دست‌یافتن به‌برکات دراطاعت‌او». [2]

۱. همانجا، ص ۲۴۹ ـ ۲۵۱
۲. همانجا، ص ۲۵۲

ابن تومرت اکنون که خود را مهدی قلمداد می کند برای کسانی کـه علم مخالفت بر ضد او بردارند نیز کیفرها معین کرده است، آنجا که می گوید : «امر مهدی محتوم است، هر که با آن مخالفت ورزد مقتول شود. و برای رهایی او از مرگ هیچ دافع و بازدارنده‌ای نیست... تا آنگاه که آسمانها و زمین به‌اذن خداوند واحد قهار برپایند».

ابن‌تومرت فصل کوچکی دربیان «قواعدی که علوم دین‌ودنیا بر آن مبتنی است»، می آورد از جمله می گوید «قیام به امر خدا واجب است. و واجب است کـه فساد به کلی ازمیان برود . و لجاج درآن حرام است و هر کس فریضه‌ای را منع کند مثل کسی است کـه تمام فرایض را منع نماید و هر کس در ذره‌ای باطل لجاج ورزد مثل کسی است که در تمام باطل لجاج می‌ورزیده. جایز نیست که هوا را برحق بر گزینند و دنیارا بر آخرت وجایز نیست که باطل‌را به‌حق بپوشانند. جز این نیست که علم ازمیان رفته است و جهل همگانی گشته و حق ازمیان رفته است و باطل همگانی گشته و هدایت از میان رفته است و ضلالت همگانی گشته وعدل از میان رفته است و جور همگانی گشته، رؤسای نادان بـر دنیا مستولی شده‌اند و پادشاهان کر و کور بردنیا مستولی شده‌اند و دروغگویان بردنیا مستولی شده‌اند». ابن‌تومرت درپایان این‌فصل باردیگر به‌سخن ازمهدی باز می گردد و آنچه‌را کـه پیش‌ازاین گفته بود به‌گونه‌ای خلاصه می کند بدین‌نحو:

«باطل‌را جز مهدی ازمیان نبرد وحق‌جز بموجود مهدی برپای نماند. مهدی درعرب وعجم و بدوی وشهرنشین معلوم‌است. وعلم به‌او درهر مکان‌ودرهردوران ثابت است ... ایمان به‌مهدی واجب است وهر که در او شك کند کافـر است. او در دعوت به‌حق معصوم است وجایز نیست که براو خطا گرفته شود. با او جدال نباید کرد وبرضد اوچیزی نبایدگفت. به‌دفع او نباید برخاست. با او معاندت نباید کرد، از مخالفت و نزاع با‌او پرهیز واجب است، او یگانهٔ زمان خویش است و در آنچه می‌گوید صادق است . اوست که به‌حیات‌جباران و دجالان پایان می‌دهد. دنیا را از مشرق و مغرب فتح می کند وجهان را پر از عدل می‌نماید، در حالی که

۱ . همانجا، ص ۲۵۱ و ۲۵۴

پراز جور شده‌بود. فرمانروایی او تا آنگاه که قیامت فرارسد بردوام است». [۱]

۴

ابن‌تومرت درهمان حال که سخن از مهدی منتظر می‌گوید و از این اندیشه وعقیده برای استحکام مبادی دینی وسیاسی دعوتش سود می‌جوید. ازجمله برضد مرابطین که آهنگ برافکندن دولت ایشانرا دارد غافل نیست. از این‌رو در کتاب خود فصلی‌را برای فروکوبیدن آنها قرار می‌دهد. منتهی‌این حمله خودرا به‌نوعی قداست می‌آراید و با مبادی دینی استحکام می‌بخشد و از آنان به‌صورت مبطلین و ملثمین‌ومجسمین یادمی‌کند. ابن‌تومرت‌علامات‌آخرالزمان‌رابرآنان‌منطبق‌می‌سازد، آنجا که می‌گوید:

«همهٔ علاماتشان آشکار است. بعضی پیش‌از آنکه از کادم‌آیند آشکار بود و بعضی پس‌از به‌دست‌آوردن دولت ظاهر گردید. برخی ازآن علامات در افعال و احوالشان آشکار است. آن علامات که پیش‌ازآمدنشان درآنها ظاهر بود پنج‌چیز است: یکی‌آنکه برهنه‌پای‌بودند. دوم آنکه عریان بودند. سه‌دیگرآنکه‌چادرنشین بودند. چهارم گوسفندان و دیگربهایم‌را می‌چرانیدند. پنجم‌آنکه به‌احکام واوامر خدا جاهل بودند. اما آن‌علامات که پس از گرفتن بلاد در ایشان ظهور داشت هفت‌چیز است: یکی‌آنکه در دوره آخرالزمان بودند. دوم آنکه پادشاه شدند، سه دیگرآنکه به‌برآوردن بناها دست‌گشودند، چهارم‌آنکه ازکنیزان صاحب فرزند شدند و کنیزان بسیار خریدند. پنجم آنکه گوشهایشان کر است. ششم آنکه زبان‌هایشان لال‌است. یعنی به‌سخن‌حق‌گوش فرا نمی‌دهند وسخن‌حق برزبان‌نمی‌آورند و مردم را به‌نیکی و حق فرمان نمی‌دهند. اینها همه به جهل و عدول از حق باز می‌گردد. هفتم آنکه اهل امانت درقیام به‌امر خدا نیستند. واما آن علامات که در احوال و افعالشان ظاهراست هشت چیز است: اول آنکه در دست خود تازیانه‌ای

۱ . همانجا، ص ۲۵۷ .

دارند چون دم گاو. دوم آنکه با آن تازیانه مردم می‌زنند و شکنجه می کنند. سوم آنکه سرزنانشان چون کوهان شتر است، یعنی موهای خودرا روی سرشان جمع می‌کنند. چهارم آنکه، پوشیده‌اند ولی عریانند. پنجم آنکه ازحق و عدالت روی گردانند. ششم آنکه به‌دیگران مایل‌اند. هفتم آنکه در خشم صبح می کنند و هشتم آنکه درلعنت‌روز به‌پایان‌می‌آورند. اینهاست علامات‌ایشان. همه علاماتشان بیست چیزاست که پیش‌از به‌وجود آمدن ایشان رسول خدا از همهٔ آنها خبر داده است. اکنون بروفق آنچه رسول‌خدا خبرداده، آشکار شده‌است». [1]

ابن‌تومرت برای‌اثبات صحت این‌روایات به‌ایراداحادیثی ازعمربن‌الخطاب وابوهریره می‌پردازد. در آن‌احادیث آمده‌است که آن‌علامات، علامات‌قیامت‌است واحادیثی دیگرمی‌آورد که رسول خدا صاحبان این علامات‌را لعنت‌کرد و آنان را به‌خشم وغضب خداوند و آتش عذاب‌خود وعده داده است. [2]

ابن‌تومرت از این پس به‌ذکر مثالب و عیوب مرابطین و تحریم اطاعت از ایشان وتحریض مردم به‌جهاد باایشان‌می‌پردازد و آنرا درچندباب وتحت‌این‌عناوین ترتیب می‌دهد:

۱ـ درمنکرات و مالیاتهایی که وضع کردند و فروغلطیدن ایشان در حرام. حرام می‌خورند و حرام می آشامند ودر حرام روز را به‌شب و شب‌را به‌روز می‌آورند. وعقیدهٔ ایشان به‌تجسیم و کفرشان بزرگتر از اینهاست. ۲ـ درتحریم‌یاری کردن ایشان بر ظلمشان و راست شمردن دروغی که می‌گویند. ۳ ـ در شناخت پیروانشان که ایشان‌را در ظلمی که می کنند یاری می‌نمایند و دروغشان‌را تصدیق می کنند وبیان‌افعال ایشان. ۴ـ دروجوب مخالفت با ایشان و تحریم‌اقتداء به‌ایشان وتشبه به‌ایشان وافزودن به‌سیاهی‌لشکرشان ودوست‌داشتنشان. ۵ـ دروجوب‌دشمنی با ایشان به سبب سخن باطلی که می‌گویند و ستمی که مرتکب می‌شوند. ۶ـ در تحریم اطاعت و پیروی از افعالشان. ۷ـ دروجوب جهاد با ایشان به‌سبب کفرشان و اعتقادشان به‌تجسیم و انکار حق وحلال شمردن خون و اموال واعراض مسلمانان

۱. همانجا، ص ۲۵۸ و ۲۵۹.
۲. همانجا، ص ۲۶۱ و ۲۶۱

۸- در وجوب جهاد با کسی که سنت را تباه سازد و فرایض را منع کند. ۹- در وجوب جهاد با ایشان به سبب ارتکاب منکرات و فجور و لجاج در پذیرفتن امر به معروف. ۱۰- در وجوب جهاد با ایشان به‌سبب عناد ایشان و فسادکردنشان در زمین.[۱]

ابن‌تومرت درخلال این‌مباحث، احادیث و آیات قرآنی می‌آورد و به‌نوعی خاص آنان را که مجسمین کافر می‌خوانند، در مسئله لثام (دهان‌بند، نقاب) مورد حمله قرار می‌دهد. ودر این‌باب به‌زنان تشبیهشان می‌کند. زیرا مردانشان صورت خودرا به لثام ونقاب می‌پوشند و زنانشان خود را به‌مردان شبیه می‌کنند و برهنه‌سر ظاهر می‌شوند ولثام ونقاب نمی‌پوشند. ابن‌تومرت هم لثام مردان وهم سربرهنگی زنانرا حرام می‌داند و کسی‌راکه مرتکب آن شود لعنت می‌کند. و این بر وفق حدیثی است که از ابن‌عباس روایت شده ونص حدیث این است که «رسول خدا (ص) لعنت کرد زنانی‌راکه خودرا به‌مردان شبیه‌می‌سازند و مردانی راکه خود را به‌زنان شبیه می‌سازند. همه مشمول این‌لعنت‌اند.»[۲]

البته این‌بی‌انصافی است که‌مرابطین‌را به‌سبب بستن لثام مشمول‌چنین‌حدیثی سازیم و بگوییم که مستوجب لعنت‌اند. زیرا این لثام چیزی است سنتی و سالهای سال پیش‌از این در این‌قبیله رواج داشته وارتباطی به‌دین ندارد. حتی درباب‌سابقه آن اقوال و روایات مختلف آمده است. مثلا بعضی می‌گویند که در لمتونه ـ قبیلهٔ مرابطین ـ در عروسیهایشان نوعی خاص از حجاب معمول بود. بعضی‌می‌گویند: اتفاق افتاد که در یکی‌از جنگهایشان زنانشان درحالی که روی‌خودرا پوشیده‌بودند همراه‌آنان می‌جنگیدند و دشمن آنانرادرشمار مردان می‌پنداشت. بعضی‌می‌گویند مردان صورت خودرا می‌پوشیدند تااگر مرتکب‌قتل شدند شناخته نشوند وازدادن خونبها بگریزند. ولی آنچه پذیرفتنی‌است این‌است که برای حفظ خوداز طوفانهای شن درصحرا ونیز برای‌نگهداشتن صورت‌خود از آسیب گرما وسرمادر آن‌سرزمین بستن لثام امری ضروری است واین عادت هنوز در میان بعضی قبایل موریتانی و

۱ همانجا، ص ۲۶۱ — ۲۶۶.

۲ همانجا، ص۲۶۴.

سودان و غیرآن رواج دارد. بعضی نیز گفته‌اند که این رسمی اشرافی بود، و مردان اشراف صورت خود نمی‌گشادند. اما بی‌حجاب بودن زن بدان سبب بود که معلوم شود درقدر ومنزلت از مردان فروترند.[۱]

اما حملهٔ ابن‌تومرت بر مرابطین بدین سبب که ایشان باعث رواج منکرات شدند درخور دفاع نیست. پیش‌از این گفتیم که مراکش پایتخت مرابطین و دیگر شهرهای بزرگ مغرب، درایام مرابطین از مظاهر بی‌بندوباری وفساد بود. ازجمله رواج باده‌گساری همراه باساز وضرب وبه‌طور آشکار دربازارها ونیز اعمال‌دیگری که با دین منافات داشت.

المراکشی نیز بدان اشارت دارد که«علی‌بن‌یوسف، مردی صالح بود ولی ناتوان. در اواخر ایام او منکرات‌بسیار رواج پیداکرد. زنان برمردان مسلط‌شدند وزمام‌کارهارا به‌دست گرفتند. هرشریر و بدکاری خودرا به‌یکی از زنان می‌بست و درپناه او هرچه می‌خواست می کرد».[۲] اما درخور ذکراست که امثال این‌منکرات، طولی‌نکشید که در دولت موحدین پس‌از مردن ابن‌تومرت ازنو پدیدار گردید. از جمله آنکه نخستین خلفای موحدین‌عبدالمؤمن، ازگرفتن بیعت برای ولایت‌عهدی پسربزرگ خود محمدابا کرد زیرا محمد دائم‌الخمر بود و نیز عیبهای دیگری که به‌او نسبت می‌دادند.

پیش‌از این به‌سخنان ابن‌تومرت درتوحید و دلایل‌او بروجود باری سبحانه اشارت کردیم. توجه به‌این نکته لازم است که ابن‌تومرت عبارت «توحید» و معنی آنرا درآنچه به‌ذات وصفات‌خدا تعلق‌می‌یابد، ازمعتزله گرفته است.

شهرستانی می‌گوید: «معتزله اتفاق دارند برآنکه آفریدگار را درآن سرای به‌چشم سر نتوان دید و نفی تشبیه کرده‌اند از حق‌تعالی از هرچیزی که در تصور گنجد ازهرجهت که تواند بود، هم از روی جهت‌ها، هم از روی مکان وهم‌ازروی زمان، هم از طریق صورت وهم ازحیث جسم بودن وتحیز وانتقال و تغییر یافتن و اثرپذیرفتن و سایرجهت‌ها که عقل عقلا آنرا تعقل تواندکرد وسبب‌تشبیه تواند

۱ السلاوی، الاستقصاء لاخبار دول‌المغرب الاقصی، ج۱/ ص۹۸ و ۹۹
۲ المراکشی، المعجب، ص۱۳۱

بود و بعضی آیات قرآنی که از آنها شبهه‌ای از این‌معانی در دل می‌افتد آن‌را تأویل کرده‌اند و به‌این‌طریق منزه‌داشتن باری‌تعالی را توحید گویند». [۱]

ابن‌تومرت در سایه این‌تفسیر از معنی توحید برروی مرابطین شمشیر کشید زیرا می‌گفت اعتقاد مرابطین را باتوحیدحقیقی مباینت است. ابن‌تومرت‌مرابطین را مسئول نشر عقیدهٔ «تجسیم» و «تشبیه» در میان رعایایشان می‌دانست ، و فرمان قتال با ایشان می‌داد که موجب انتشار عقیده‌ای شده‌اندکه سمت الحاد دارد. اگر مرابطین بدین گونه در زمرهٔ مشرکانند پس جهاد فی‌سبیل‌الله بر ضد ایشان واجب است. [۲]

ابن‌تومرت بحث دربارهٔ توحید را ادامه می‌دهد و بنابر عادت خویش آنرا به‌ابواب وفصول تقسیم می‌کند. از این‌قرارکه توحید اساس است ودین برپایه آن بناشده. سپس به‌معنی توحید و تفسیر لفظ آن واز فضیلت‌آن وشروط شهادت‌به‌آن و اینکه توحید اساس‌کفر وگناهکاری‌را ویران می‌کند واز وجوب علم به‌توحید و مقدم داشتن‌آن برهر عبادتی و اینکه توحید دین اولین وآخرین از پیامبران مرسل بوده است و اینکه پیامبرانرا دین واحد است وبحث در شناخت طریق اثبات علم به‌توحید. سپس درباب ایمان وفضیلت آن و ایمان به‌رسول واز معنی ایمان‌وعلم و پیروی ازکتاب‌وسنت سخن می‌گوید وبرای اثبات مسائلی‌که مطرح می‌کند به‌حد وفور از آیات و احادیث دلیل می‌آورد.

۵

ابن‌تومرت بعد از این یك سلسله مطالب دیگر عنوان می‌کندکه در اصل به‌دعوت سیاسی و دینی‌او تعلق ندارد ولی باوجود این برخی وقایع و اقوال‌راکه

۱ . الشهرستانی ، الملل‌والنحل، ترجمهٔ عبارت از توضیح‌الملل، ترجمهٔ‌کتاب الملل‌والنحل، به‌اهتمام جلالی‌نایینی، ج/ ص۶۸. نقل‌شد ، ــم .

۲ مقدمهٔ اعزمایطلب.

به‌آن دعوت پیوسته است دربر دارد. او درفصلی خاص از نماز وفضیلت آن‌سخن می‌گوید. در اینجا به‌بحث از طهارت می‌پردازد. آنگاه در راه و روش مردم‌بحث می‌کند که چسان تازیانه‌هایی چون‌دم‌گاو به‌دست می‌گیرند وزنان درعین‌پوشیدگی برهنه‌اند وسرشان چون‌کوهان‌شتر است واین امور را ازنشانه‌های ملثمین‌ومجسمین (یعنی مرابطین) به‌حساب می‌آورد. سپس از تبدیل و تغییری‌که بعد از رسول خدا حاصل‌شد گفتگو می‌کند و در این فصل به‌ذکر مهدی می‌پردازد و از احادیثی که دربارهٔ او روایت شده و دلالت داردکه مهدی از اهل‌بیت است ونام او همانند نام پیامبر است و او زمین‌را پراز عدل و داد می‌کند پس‌از آنکه پراز ظلم وجورشده باشد ومهدي از عترت رسول‌الله و از فرزندان فاطمه (ع) است.[1] ونیز از خروج دجال و هزیمت دجال می‌گوید.[2] آنگاه دو باب دیگر می‌افزایدکه‌البته این دوباب را عنوانی‌نیست همه در بارهٔ احادیثی است راجع به بهشت و دوزخ.[3]

آنگاه ابن‌تومرت از غلو سخن می‌گوید ومردم‌را از آن برحذر می‌دارد و آن‌را خیانت می‌شمارد و دراین باب احادیثی از پیامبر نقل می‌کند. ابن‌تومرت کتاب خودرا طی فصل طویلی در تحریم خمر به‌پایان می‌برد. در آغاز دعوتش دیدیم که‌چگونه با خمر به‌مبارزه برخاست. هرجا خمی‌دید بریخت وهرجاساغری یافت بشکست. ابن‌تومرت می‌گویدکه خمر برطبق کتاب وسنت و اجماع صحابه حرام‌است. وگفتهٔ خویش باآیات واحادیث ثابت می‌کند و انواع خمر در دورهٔ اسلامی برمی‌شمارد و بر همه مهر حرمت می‌زند. خواه از انگور به‌دست آمده باشد یا خرما یا عسل یا جو بنا بر رأی او همه حرامند چه اندك آن وچه بسیار آن. واجب‌است ریختن وشکستن ظرفهای‌آن. ابن‌تومرت دراینجا نیز آیات و احادیث بسیار نقل می‌کند.[4]

در آخر کتاب پس‌از باب حرمت خمر کتابی است، تحت‌عنوان: «کتاب‌الجهاد».

۱. همانجا، ص ۳۰۵ و ۳۰۶
۲. همانجا، ص ۳۰۹.
۳. همانجا، ص ۳۱۳ و ۳۴۶.
۴. همانجا، ص ۳۹۲ و ۳۷۶.

این بخش تألیف ابن تومرت نیست. نوشته‌ای است از خلیفه ابـو یعقوب یوسف فرزند خلیفه‌عبدالمؤمن‌بن علی جانشین ابن‌تومرت. «کتاب‌الجهاد» در آخر ماه‌شعبان سال ۵۷۹ به‌پایان آمده است.[۱]

درکتاب جهاد احادیث بسیاری در فضیلت جهاد وترغیب و تحریض به‌آن وبیان محاسن آن و فضیلت شهادت در راه خدا آمده است ودر پـی آن از جهاد به‌مال‌در راه‌خدا سخن‌رفته وهمه با ذکر احادیثی‌اثبات شده‌اند. احادیث فراوانی که در این‌بخش آمده است‌خود دلیل دیگری‌است که کتاب‌الجهاد را خلیفه‌ابو یعقوب یوسف تألیف کرده است، زیرا این خلیفه در علم حدیث و علوم شرعی سرآمـد همگان بود و بخصوص بیش از دیگران به‌علوم محمدبن تومرت آشنایی داشت.[۲]

٦

کتاب «اعزمایطلب» را می‌توان‌وصیت‌عقیدتی وسیاسی ابن‌تومرت به‌حساب آورد و از نظر مطالبی که در آن آمده اساس عقیدت و سیاست دولت مـوحدی شمرد. اما ابن‌تومرت کتاب دیگری به‌زبان عربی دارد به‌نام «الموطأ» که به«موطأ الأمام‌المهدی» شهرت دارد. الموطأ کتاب ضخیمی است به شیوه موطأ مـالك در عبادات ومعاملات وحدود.

می‌دانیم که مذهب مالك‌بن‌انس (۹۵-۱۷۹ ه) از اواخر قرن دوم هجری‌در مغرب و اندلس مذهب همگان بود. ابن‌تومرت باآنکه در مشرق نـزد چندتن از علمای بزرگ و اقطاب آن‌عصر درس خوانده بود ولی‌همچنان برطبق‌مذهب‌علمای مغرب ازپیروان مذهب‌مالکی بود. ازاین‌رو کتاب خودرا درعبادات و معاملات و حدود، یا به‌عبارت‌دیگر علم‌فروع، الموطأ نامید تا بگوید که او همچنان بر مذهب امام‌مالك است و الموطأ او چیزی‌جز مختصر کتاب امام مالك نیست.

۱ ابن‌صاحب‌الصلاة، المن‌بالامامه، مخطوط یادشده برگ ۴۶ الف.

۲ . رجوع شود به‌کتاب‌الجهاد (از کتاب ابن‌تومرت) ص۳۷۷ — ۴۰۰ .

درمقدمهٔ الموطأ ابن‌تومرت که درسال ۱۳۲۳ ه / ۱۹۰۵ م درالجزایر چاپ شده آمده‌است« ما الموطأ ابن‌تومرت را با الموطأ امام‌مالك به‌روایت‌یحیی‌بن‌یحیی مطابقه کردیم آن‌را مختصر الموطأ مالك یافتیم. ابن‌تومرت اسناد احادیث‌را حذف کرده و برخی‌تقدیم و تأخیرها در آن‌به‌کار داشته ومطالبی‌نیز برآن افزوده‌است...»

موطأ ابن‌تومرت شامل دوبخش‌است. بخش اول شامل کتب زیر است: الطهارة ، الصلاة ، الجنائز ، الصیام ، الاعتکاف ، الزکاة ، الحج ، الجهاد ، الایمان و النذور.

بخش‌دوم شامل کتب زیراست: الضحایا، الذبائح، الصید، الاشربه، الحدود، النکاح، الطلاق، الرضاع، البیوع، الشفعه، الرهن، الاجاره ، المساقات ، الفرائض، العتق، المکاتب، التدبیر، العقول، القسامه، التعدی، الغصب، الاقضیه و الجامع.

واضح‌است که کتاب الموطأ ابن‌تومرت ازناحیهٔ تاریخی موردتوجه‌مانیست، جز آنکه ازنگریستن در آن به‌فعالیت‌علمی وقدرت فقهی و اجتهاد او در آگاه کردن قوم‌خود به‌احکام‌دین، پی‌می‌بریم. شکی‌نیست که کتابهای او درمیان قومش به زبان بربری نشرمی‌یافت، تاازنفوذ بیشتری برخوردارشوند. از مزایای علمی‌ابن‌تومرت توانایی اوبود در دوزبان عربی وبربری. وعظ و خطابهٔ او به‌زبان بربری بود. از این‌رو تا اعماق‌قلبشان نفوذ می‌کرد. کتابهای ابن‌تومرت بعداز قرآن وسنت درمیان اقوام موحدین ـ از هرقبیله ـ از احترام زیادی برخوردار بود. زیرا چون به‌زبان بربری نوشته شده‌بود هر کس‌می‌توانست آن‌را به‌دست آورد و بخواند وبداند.

فصل چهارم

کشاکش میان مرابطین و موحدین

مرحلهٔ دوم

قرار گرفتن عبدالمؤمن بن علی به جای محمدبن تومرت، در رأس موحدین واقعه‌ای در خور اهمیت بود و در تاریخ دولت موحدین آغاز عهدی نوین، عهد استقرار و نمو.

درباب جانشینی عبدالمؤمن و کیفیت آن روایات مختلف است. بعضی می‌گویند بیعت عبدالمؤمن پس از وفات ابن‌تومرت یا چندروز بعداز آن انجام‌پذیرفت و اورا ابن‌تومرت کمی پیش از وفات خود به‌جانشینی برگزیده بود. این روایت ابن‌القطان است، آنجاکه می‌گوید چو ن‌المهدی چشم از جهان فرو بست اصحاب و اهل‌بیتش ازجمله خادمان و خواهرش، مرگ اورا مخفی داشتند ودرحال به‌الامام امیرالمؤمنین (یعنی عبدالمؤمن) به‌طور نهانی دست بیعت دادند. در جای دیگری می‌گویدکه پس‌از وفات المهدی درسال۵۲۴ جمعی ازخواص با عبدالمؤمن بیعت کردند.قول دیگر این‌است که‌چون ابن‌تومرت‌درگذشت،اصحابش‌چندی مرگ‌اورا مخفی‌داشتند، تا درباب اینکه چه‌کسی‌را به‌جانشینی‌او برگزینند به‌سگالش‌پردازند. ابن‌صاحب‌الصلاة مورخ دولت موحدی وهمچنین ابن‌القطان می‌گویندکه‌این‌مدت تاسال ۵۲۷ ﻫ کشیده شد. پس‌از آن بااو بیعت عام به‌عمل‌آمد. ودراین‌هنگام پرده از روی مرگ محمدبن‌تومرت برداشتند.

ابن‌صاحب‌الصلاة سخن از حیله‌ای می‌گوید که‌عبدالمؤمن اندیشید تاموحدین را برای بیعت با خود مهیا سازد. این حیله درداستان پرنده وشیر خلاصه می‌شود. عبدالمؤمن درخلال این مدت پرنده و شیری را در نهان تربیت و دست آموز کرده بود. پرنده به‌خلافت او دعوت‌می کرد و شیر دربرابراو آرام وخاموش‌می‌نشست. عبدالمؤمن مشایخ موحدین‌را به‌مجلس‌خود فراخواند و در امرجانشینی‌ابن‌تومرت به‌مشورت پرداخت. درحالی که‌پرنده‌به‌زبان‌آمده‌بود و می‌گفت: «خلیفه‌عبدالمؤمن امیرالمؤمنین، صاحب عزت و تمکین باد» و شیر نیز درکنار او خوابیده بود و مطیع یك اشارت او. حاضران از آنچه می‌شنیدند و می‌دیدند درشگفت شدند و به‌بیعت بااو تن در دادند.[1]

البته این روایت مبالغه‌آمیز و افسانه‌گونه است، زیرا ما روایات متعددی در دست داریم که مؤید این‌قول است که بیعت با عبدالمؤمن پس‌از وفات‌ابن‌تومرت و به‌اشارت او انجام‌گرفت. ازجمله‌روایت ابوبکر صنهاجی معروف به‌البیذق‌است و او چنانکه گفتیم از اصحاب ابن‌تومرت بود و این بیعت پس از وفات او که در روز چهارشنبه یا پنجشنبهٔ بیست و پنجم ماه رمضان سال ۵۲۴ ه اتفاق افتاد، در روز شنبهٔ بعد انجام گرفت.[2] در جای دیگر آمده است که بعد از وفات ابن تومرت عبدالمؤمن خبر مرگ اورا به‌مردم اعلان نمود. دراین هنگام چهارتن ازاصحاب او دوتن ازعشرهٔ نخستین،عمربن بن‌عبدالله‌الصنهاجی معروف به‌عمراصناك،دیگری ابو ابراهیم اسماعیل و دوتن ازاهل خمسین، عبدالرحمان‌بن‌زکو ومحمدبن محمد پیش‌آمدند وبا او آنسان‌که مهدی با او بیعت‌کرده بود، بیعت کردند. سپس مردم دیگر متابعت نمودند تا شب دررسید. بیعت سه‌روز پی‌درپی ادامه یافت.[3]

صاحب‌الحلل‌الموشیه خلاصه این روایت‌را نقل‌کرده ومی گوید «چون‌مهدی وفات‌کرد، اصحاب او که‌چهارتن بودند‌به‌رأی‌زدن پرداختند که امام بعدازاو کیست؟

۱ ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یاد شده برگ ۴۵ الف و ۶۶ الف) برای روایت ابن‌صاحب‌الصلاة رجوع شود به روض‌القرطاس، ص۱۱۹ و ۱۲۰

۲ کتاب اخبارالمهدی‌ابن‌تومرت، ص۸۳

۳ . همانجا، ص۸۵ و المراکشی، المعجب، ص۱۰۸ مراکشی باعمراصناك ازدوتن دیگر نام می‌برد: عمربن مرزاك وعبدالله‌بن سلیمان.

همه برعبدالمؤمن اتفاق‌کردند، زیرا دیده بودندکه ابن‌تومرت چسان اورا بزرگ می‌شمارد. چون این چهارتن در محضر دیگریاران بیعت‌کردند، همهٔموحدین به‌او روی نهادند وبرخلاف او متفق شدند.»[۱]

ابن‌ابی‌زرع صاحب «روض‌القرطاس» نیز می‌گوید که‌روز پنجشنبهٔ چهاردهم‌ماه رمضان سال ۵۲۴ ﻫ با عبدالمؤمن بیعت شد. این بیعت، بیعت خاصه نامیده شد، زیرا فقط ده‌تن از اصحاب دست بیعت به‌او دادند. اما بیعت‌عامه بنا برقول او در بیستم ربیع‌الاول سال ۵۲۶ ﻫ یعنی دوسال بعدازوفات‌مهدی درمسجد جامع‌تینملل انجام یافت.[۲]

علاوه براین‌روایت مراکشی‌است‌که اوهم ازمورخان‌موحدی‌است. روایت مراکشی مفصل و روشن است. خلاصه آنکه: ابن‌تومرت چندروز پیش‌از مرگ خود اصحاب عشره و خمسین را گرد آورد. اینان از قبایل مختلف مصامده بودند و جز آن وجه مشترکی نداشتند. چون حاضر شدند برخاست به جایی تکیه داد و خطبه خواند و از سلف صالح و ثبات ایشان در دین وعزیمت ایشان درامور سخن گفت و از حوادثی که پس از ایشان اتفاق افتاد و فتنه‌هایی‌که ظهور کرد یاد نمود وگفت در آن دوره عالمان تجاهل ومداهنه می‌کردند، علم خودرا به‌دربار شاهان می‌بردند تا به وسیلهٔ آن بر حطام دنیوی دست یابند. اما خداوند تعالی شما را به تأییدات خویش مخصوص‌گردانید و حقیقت توحید را به‌شما باز نمود و پس از گمراهی به‌راه هدایت‌آورد. آنگاه ایشانرا از تفرقه و اختلاف‌کلمه برحذرداشت وگفت‌که در برابر دشمنان خود چون ید واحد باشند. سپس گفت که عبدالمؤمن را به‌عنوان خلیفهٔ خویش برگزیده است ودر ستایش اوگفت‌که: «مااورا درجمیع احوالش در شب و روز ودر دخول و خروج بیازمودیم ظاهر وباطن اورا زیرنظر گرفتیم، درهمه حال دیدیم در دین خود ثابت است ودر کارها بصیر». چون این سخنان بگفت مردم برخاستند و با عبدالمؤمن بیعت کردند. ابن‌تومرت ایشان را دعاکرد و دست‌بر چهره‌هایشان‌کشید و سینه‌هایشان‌را مسح کرد. ابن‌تومرت اندکی

۱. الحلل‌الموشیه، ص۱۰۷

۲. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۲۱

پس از آن بمرد و کار مصامده برعبدالمؤمن قرار گرفت.[۱]

بنابراین بعید نمی‌نماید که این یاران که با عبدالمؤمن کمی پیش از وفات ابن‌تومرت بیعت کردند مرگ اورا پنهان داشتند تا مبادا موجب اختلافهایی شود. زیرا پس از مرگ او هرقبیله‌ای و هر زعیمی می‌خواست از میراث او سهمی ببرد. در واقع از همان آغاز دعوت، عبدالمؤمن بر دیگر اصحاب برتری داشت و از همه به‌مهدی نزدیکتر بود و از خواص بسیار نزدیك او به‌شمار می‌آمد و محبوب و مورد اعتماداو بود. گویند هرگاه ابن‌تومرت‌اورا می‌دید دو بیت که خود درباره‌اش سروده بود برمی‌خواند:

تکاملت فیك اوصاف خصصت بها	فکلنا بك مسرور و مغتبط
السن ضاحکة و الکف مانحة	والصدر منسع والوجه منبسط[۲]

افزون بر اینها عبدالمؤمن در نژاد و قبیله ازمصامده دور بود ودرمیان‌ایشان صاحب قبیله وطایفه‌ای نبود و این‌خود یکی‌از علل انتخاب اوبه‌خلافت بود، زیرا برگزیدن او سبب رقابت وهمچشمی نمی‌شد.[۳]

در نام و نسب او ابوبکر صنهاجی گوید: عبدالمؤمن‌بن علی‌بن علوی‌بن یعلی‌بن علی‌بن حسن‌بن نصربن امیربن نصربن‌مقاتل‌بن کومی‌بن عون‌الله‌بن ورجایغ‌بن ینفربن‌مراوبن مطماط بن صطفوربن نقوربن رجیك‌بن یحیی‌بن هزرح بن قیس‌بن عیلان. ابوبکر صنهاجی پس از برشمردن این نامها می‌افزاید که این نسب‌نامه تا مقاتل‌بن عون‌الله درست است و از آنجا تاقیس‌بن عیلان همه دستخوش اختلاف و تصحیف و تقدیم وتأخیر است.[۴]

عبدالمؤمن به‌قبیله کومیه انتساب دارد وکومیه بطنی از بطون زناته است. پدرش ومادرش هردو ازاین قبیله‌اند. بنابراین عبدالمؤمن یك بربری اصیل است و

۱ المراکشی،المعجب، ص ۱۰۸ و ۱۰۹

۲ المراکشی، المعجب، ص ۱۱۰ . ابن‌خلکان می‌گوید که این دو بیت به‌ابی‌الشیص‌الخزاعی منسوب است وفیات‌الاعیان، ج۲ / ص ۳۹۱.

۳ ابن‌ابی‌زرع ، روض‌القرطاس، ص۱۱۹ ابن‌خلدون. وفیات‌الاعیان، ج۶ / ص۲۲۹

۴ . کتاب اخبارالمهدی‌بن‌تومرت، ص ۲۱ و ۲۲

نسب او نیز بدان گواهی دهد. اما از آنجاکه خلیفهٔ مهدی و امیرالمؤمنین است باید او نیز مانند خود مهدی برای خود نسبی اولاً عربی و ثانیاً متصل به‌اهل‌بیت ترتیب دهد. از این‌رو در روایت نسب او را به منصوربن قیس‌بن عیلان‌بن مضر رسانیده بودند. حال‌چگونه نسب عربی به‌بربری تحول می‌یابد. بدین‌گونه‌که یکی از اجداد عرب‌او به‌ساحل تلمسان فرودآمد، او از فتنه‌های اندلس‌گریخته بود ودر جوار بعضی احیاء مطماطه که از برادران زناته‌اند جای گرفت. و به‌جوار و حلف به‌آنان پیوست. بعضی‌گویند نسب او بی‌هیچ واسطه به‌اهل‌بیت می‌رسد.بدین‌گونه که‌جدهٔ او کنونه دخت ادریس‌بن ادریس‌بن عبدالله‌بن القاسم‌بن‌محمدبن‌الحسن‌بن علی‌بن ابیطالب(ع) بود. نسب مادر او تعلوبنت عطیه هم بهمین کنونه می‌رسد. پس بنابراین نسب‌نامه، عبدالمؤمن از سلاله‌های اهل‌بیت است هم از سوی پدر و هم از سوی‌مادر. [1] چنانکه‌المراکشی‌روایت‌کرده، عبدالمؤمن خود بربری‌بودنش را انکار می کرد ومی گفت که «من از کومیه نیستم، من از قیس‌بن عیلان‌بن‌مُضربن نزاربن معدبن عدنان هستم.اما در میان قبیلهٔ کومیه به دنیا آمده و پرورش یافته‌ام. آنان خویشاوندان مادری من هستند.» المراکشی می‌گوید برخی از فرزندان عبدالمؤمن و نوادگان او را دیده که می‌گفته‌اند ما به قیس‌بن عیلان‌بن مضر نسب می‌رسانیم.[2]

همچنانکه برگرد ابن‌تومرت و دعوت او هاله‌ای از اساطیر حلقه زده بودتا مردم باور کنندکه دست تقدیر اورا برگزیده تا به اصطلاح مهدی آخرالزمان شود و قدسیت‌اورا تأکید نماید و رسالتش‌را صادق وانماید، همینگونه برگردشخصیت عبدالمؤمن و خلافت او هاله‌ای چنین از اساطیر بوجودآمده بود. وحاکی ازآن بودکه از روز ازل قلم تقدیربرآن‌جاری شده بودکه عبدالمؤمن خلیفهٔ‌مهدی‌باشد. ابن‌القطان پاره‌ای ازمطالبی‌راکه ابوالقاسم المؤمن درکتاب‌خود،«فضائل‌المهدی» آورده است، نقل می کند. این کتاب‌مجموعه‌ای است‌ازاقوال و امارات برای‌اثبات صدق رسالت ابن‌تومرت . از جمله می‌گوید که در کتاب ابوعبدالله الباقربن علی

۱ المراکشی، المعجب، ص ۱۰۹ ــ ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس ، ص۱۱۹
۲ المراکشی، المعجب ، ص۱۰۹

زین‌العابدین‌بن‌الحسین [ع] عباراتی آمده است که مردم را به‌ایمان آوردن به‌مهدی و طایفهٔ او تحریض می‌کند و هم در آنجا عبدالمؤمن‌بن علی‌القیسی را جانشین او شناخته و می‌گوید این‌همان‌کسی است‌که اورا وعده پیروزی وفتح‌داده‌اند.

ابوالقاسم المؤمن می‌گوید که‌در کتاب‌یحیی‌بن زید ودر کتاب القاسم‌الاکبر نیز بسیاری از فضایل امام مهدی آمده است وبه‌علامات و مواضع و رجال و خلیفه بعداز او به‌صراحت سخن‌رفته‌است. همهٔ این مطالب را ادریس‌بن ادریس صاحب کتاب «النمره» آورده‌است ودر تأییداو احادیث بسیار نقل‌کرده‌است.

ابن‌القطان سپس سخن ابن عبدربه صاحب العقدالفرید را در ارجوزه‌ای‌که بعداز ذکرالمهدی[1] و وفات‌او سروده آنجاکه گوید:

و یرجع‌الامـر الی عدنان	لماجد قدخص من عیلان
رب‌الفتوح‌صاحب‌الملاحم	وقامع‌الاعراب والا عاجم

و قول عبدالملک‌بن حبیب‌را:

صاحب‌المهدی یأتی بعده	خیرةالاعراب طرأ والعجم
اقبـل‌الملك بـه مـن نعته	اشیب اللحیه لیس بالهرم

نقل می‌کند: ابوالقاسم المؤمن‌گوید‌که در قدس دریکی ازدیرهای‌مسیحیان نام مهدی برمرمر سفیدی منقوش‌است. همچنین اسم عبدالمؤمن خلیفهٔاو. ابوالقاسم می‌گوید‌که من این سخن با مهدی ابن‌تومرت بگفتم گفت به‌کس مگوی تا زمان ظهورش فرا رسد.[2]

بدین‌گونه نویسندگان دولت موحدی و مورخان آن سعی در خلق قصه‌ها و افسانه‌هایی برگرد مهدویت‌ابن‌تومرت و خلافت‌عبدالمؤمن داشتند تادعوت‌موحدی وسپس خلافت موحدی پای برجا شود و به قداست آراسته آید.

عبدالمؤمن دراواخر سال ۴۸۷ ﻫ / آغاز سال ۱۰۹۵ م درجایی به‌نام‌تاجرا نزدیکی بندر هنین درشمال تلمسان متولد شد. بعضی‌گویند در سال ۴۹۰ ﻫ یا سال

۱. در اینجا مقصود مفهوم عام مهدی است نه ابن‌تومرت. زیرا ابن‌عبدربه به‌قریب به دو قرن پیش‌از ابن‌تومرت می‌زیسته است.

۲. ابن القطان، نظم‌الجمان، (مخطوط یاد شده برگ ۵۳ ب و۵۴ الف)

۵۰۰ ه پای به‌عرصهٔ وجود نهاده‌است.[۱] نادرست بودن روایت‌اخیر از اینجا معلوم می‌شود که عبدالمؤمن، محمدبن تومرت را پس از بازگشتنش از مشرق بـه مغرب در سال ۵۱۲ ملاقات کرده و در آن زمان مردی جوان بوده نه پسری تازه سال. پدرش کوزه‌گر بود و با وجود حرفهٔ کوزه‌گری مردی عاقل و در میان قوم خود محترم بود.[۲]

البیذق می‌گوید: پدر عبدالمؤمن در زمان خود و در میان قوم سمت‌قضاوت داشت.[۳] عبدالمؤمن به‌درس‌خواندن بس مشتاق بود و برای تلاوت قرآن ملازم مساجد بود. چون به‌بیست سالگی رسید عزم آن کرد که برای تحصیل علم به‌مشرق رود ولی او و عمش در ملاله در نزدیکی بجایه با محمدبن تومرت دیدار کردند. در این هنگام ابن‌تومرت سخت بر ضد منکرات مجاهدت می‌کرد. ابن‌تومرت را نجابت و هوشیاری او خوش‌آمد ودریافت که به‌زودی از بزرگترین یاران‌اوخواهد شد. عاقبت او را قانع کرد که در نزدش بماند و از او دانش بیاموزد و او را در «اماتهٔ منکر و احیاء علم و اخماد بدع» یاری‌کند. این وقایع در اوایل سال ۵۱۲ ه اتفاق افتاد. عبدالمؤمن ار این‌زمان درکنار او جای‌گرفت و در زمرهٔ اخص‌خواص او درآمد. عبدالمؤمن اورا درتمام مراحل دعوتش یاری می‌کرد وهرجاکه‌می‌رفت درکنار او بود ودر تمام نبردهایش بامرابطین شرکت داشت. تا آنگاه‌که به‌تینملل رفت و اعلام نمود که مهدی منتظر است. عبدالمؤمن نخستین کسی بود که‌برخاست و با او بیعت‌نمود.

پیش‌از این دیدیم که عبدالمؤمن درکنار محمدالبشیر از بزرگترین‌سرداران موحدین‌بود و دیدیم که پس‌از شکست در نبرد بحیره (اوایل سال ۵۲۴ ه) و کشته شدن محمدالبشیر چگونه توانست بقایای لشکر موحدین‌را گرد آورد وآنان‌را از نابودی مسلم برهاند و با وجود آنکه مرابطین به تعقیب هزیمت‌شدگان بودند آن

۱ روایت نخست از مراکشی است. (المعجب، ص۱۰۹) و روایت دوم و سوم را ابن خلکان در وفیات‌الاعیان آورده، ج۲ / ص ۳۹۱

۲ ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان، ج۲ / ص ۳۱۹ و روض‌القرطاس، ص ۱۱۹

۳ . البیذق ، اخبارالمهدی بن‌تومرت، ص ۲۷.

لشکر به‌تینملل باز گردانید. و دیدیم که ابن‌تومرت در بستر بیماری بود، چون شنید که لشکرش شکست‌خورده از حال عبدالمؤمن پرسید و چون گفتندش که زنده است به‌یاران‌خود گفت: «سپاس‌خدا را که دعوت شما و فرمانروائیتان برقرار و باقی‌است».

۱

ابن‌تومرت دربرگزیدن شاگرد وصحابی خود به عنوان خلیفهٔ بعد از خود اشتباه نکرده‌بود. عنایت‌الهی چنان خواست که عبدالمؤمن مؤسس حقیقی دولت موحدین گردد و موحدین‌را به‌پیروزیهای درخشان برساند تابزرگترین‌امپراتوری را درمغرب و اندلس تشکیل دهند.

عبدالمؤمن یک‌سال ونیم از آغاز خلافت خود را صرف امور موحدین و دلجویی ایشان نمود، وجماعات پراکنده‌را گردآورد تا درموقع مناسب به صحنهٔ کروفر جهاد بکشاند. چون ازحیث سپاه مهیای پیکار شد باردیگر علم مخالفت بر ضد دشمنان دولت موحدین - یعنی مرابطین - برافراشت تا شهرهایشان را بستاند وآنان را به‌اطاعت وادارد. پس‌ازبحث ومشاورهٔ بسیار اولین‌بار آهنگ‌لشکرکشی به‌تادله در وادی درعه کردند.[1] درماه ربیع‌الاول وبه‌قولی در ماه شوال سال ۵۲۶/ ژانویهٔ سال ۱۱۳۲ م با لشکری گران از تینملل بیرون آمد. اساس این لشکر سی هزار جنگجوبود. نخست به‌قلعهٔ تازاجورت تاخت. یک‌پادگان مرابطی به‌سرداری یدربن ولجوط ازآن دفاع می‌کرد. عبدالمؤمن قلعه‌رابستد ومردمش‌را اسیر کرد.[2] در روایت دیگر آمده است که مدافع‌تازاجورت سردار مرابطی یحیی‌بن مریم‌بود و عبدالمؤمن اوراکشت وبااو بیست‌هزار جنگجوی دیگر از مجسمین را به‌قتل آورد و زن‌او میمونه دخت ینتان‌بن عمررا اسیر کرده وبا خود به‌کوهستان برد.

۱ تادله که به‌این مناسبت صاحب الحلل‌الموشیه‌یادکرده(ص۱۰۷) ونیزدر روض‌القرطاس (ص ۱۲۱) و العبر (ج ۶/ص۲۲۹) در این‌واقعه نام آن آمده شهر تادلادرشمال‌مراکش نیست. مکانی‌است بس‌منیع در مشرق وادی درعه.

۲ کتاب اخبارالمهدی‌بن‌تومرت، ص۸۵ .

بعدها اورا با اسیران موحدین در تلمسان معاوضه نمود.[۱] عبدالمؤمن سپس به‌درعه آمد و برآن مستولی شد وهمه نواحی آن بگرفت ودیگر مواطن آن منطقه بستد و به‌تینملل باز گردید.

موحدین دراین سال دژ تاسغیموت راکه دژی استوار و بر فراز کوه بود بستدند. جماعتی از قبیلهٔ هزرجه دفاع از آنرا به‌عهده داشتند. موحدین باآنان در نهان پیام فرستادند و وعده‌ها دادند وآنان نیز دژ را به‌موحدین سپردند. موحدین توانستند شب‌هنگام به‌دژ فرا روند و والی آن‌راکه ابوبکربن وارصول نامیده‌می‌شد با دیگر مرابطین که با او بودند بکشند. موحدین در بزرگ دژ را کندند وبا خود بردند وبعدها در باروی تینملل نصب کردند.

موحدین درهمین سال دژ جلاوه را نیز بگرفتند. این دژ به‌دست شیخ ابو-حفص عمر وجماعتی از وجوه موحدین فتح‌شد. موحدین به‌جنگ داخل دژ شدند وهمهٔ ساکنانش راکشتند. مردم جلاوه همانها بودند که ابن‌تومرت را در یکی از جنگهایش مجروح کرده بودند. خلیفه خود به‌گشودن دژ هزرجه پرداخت و آن‌را به‌آتش کشید وبیشتر مردمش راکشت. سپس به‌شهر جشجال داخل‌شد وآنجارانیز آتش‌زد وبه‌سرزمین غجدامه رفت وشهر اجلاحالرا درتصرف آورد.

دراین سال برخی از بطون هزرجه و هسکوره به‌اطاعت موحدین درآمدند ولی مرتدشدند وخروج کردند و عصیان ورزیدند.[۲]

چون عبدالمؤمن به‌تینملل بازگردید در خلال غیبت‌او حادثه‌ای مهم رخ‌داده بودکه اگر درنطفه خفه نشده بود ممکن‌بود درصفوف موحدین شکاف‌اندازد. قضیه از این‌قرار بودکه عبدالله‌بن یعلی زناتی مشهور به‌ابن ملویه یکی از اصحاب عشرهٔ مهدی و ازکسانی بودکه با بیعت عبدالمؤمن مخالفت می‌ورزید. دوری‌عبدالمؤمن و لشکررا مغتنم شمرد و به مراکش رفت و با امیرالمسلمین علی‌بن یوسف تفاهم کردندکه او لشکر به‌تینملل برد و حکومت موحدین را براندازد. علی‌بن یوسف نیرویی از مرابطین‌را به‌او سپرد. عبدالله‌بن یعلی تا مازاجوست که محل اجتماع

۱ . ابن القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یادشده برگ ۷۰ الف).

۲ . ابن‌القطان ، نظم‌الجمان (مخطوط یادشده، برگ ۷۱ الف).

قبیلهٔ کنفیسه در نزدیکی تینملل بود پیش تاخت . بدین امید که کنفیسه به‌او بپیوندد و با این لشکر پایتخت دولت موحدین را ویران سازد. عبدالله‌بن وسیدرن یکی از زعمای کنفیسه در تینملل بود. مردم‌را جمع کرد و اعلان نمود که قبیلهٔاو به‌عهدی که بامهدی بسته‌اند وفادارند و ابن‌ملویه‌را به‌سبب این خیانت که کرده بود خائن خواند. درحال یکی از اهل خمسین به‌نام ابوسعید یخلف‌بن‌حسن آتیکی باغلامش به‌موطن ابن‌ملویه در دامنهٔ کوه رفتند و اوراکشتند و پیکر اورا به‌تینملل آوردند و بر دار نمودند. بدین‌گونه توطئه در نطفه خفه شد. چون عبدالمؤمن بازگشت از اخلاص قبیلهٔ کنفیسه ستایش کرد و غنایم‌را تقسیم نمود. سپس بار دیگر رهسپار وادی شد و بر اراضی صنهاجه که نزدیك او بود چون اصناجان مستولی‌گردید و علی بن ناصر را که یکی از بزرگان موحدین و از اهل خمسین بود بر آنجا امارت داد. [1]

ابن‌قطان در اخبار سال ۵۲۶ ه به‌حادثه‌ای‌دیگر اشارت می‌کند و آن‌پیوستن فلاکی اندلسی، یکی‌از سران مرابطین است به‌موحدین. فلاکی ـ چنانکه گفتیم ـ از مردم اشبیلیه بود. درآغاز کار مردی شقی و راهزن‌بود ولی دلیر و پردل. سپس توبه‌کرد وبه‌راه راست‌آمد. والی اشبیلیه خطاهای او را عفو کرد و سرکردگی تیراندازان و پیادگان به‌او داد. خبر به‌علی‌بن یوسف رسید، او را به‌مراکش فرا خواند. وبرفوجی از سپاه مرابطین فرماندهی داد و او را به‌نگهبانی گذرگاههای کوهستان درن برگماشت تا موحدین از این گذرگاهها نتوانند به‌دشت بیایند. سپس او را برای جنگ با موحدین به سوس فرستاد. والی سوس در این ایام وانو ابن‌سیر بود. فلاکی درجنگ با موحدین به‌جد درایستاد. تا آنگاه که اورا با علی‌بن‌یوسف خلاف افتاد. فلاکی با دسته‌هایی از سپاه خود به موحدین پیوست و بردژهای لمتونه حمله‌کرد و با مرابطین چنان‌کرد که پیش‌از آن با موحدین کرده بود. همچنین به‌اطراف سوس واغمات حمله می‌کرد وچند سال درخدمت‌موحدین بماند. سپس بنا بر قول ابن‌القطان مرتد شد. [2] ولی نمی‌گوید که سرنوشت او

۱ کتاب اخبارالمهدی‌ابن‌تومرت، ص۸۵ . ابن‌القطان‌می‌گوید که ابن‌ملویه در سال ۵۱۸ کشته شد. نظم‌الجمان (مخطوط یاد شده)، برگ ۳۹ ب و۷۵ الف)

۲ . ابن‌القطان، نظم الجمان، (مخطوط یاد شده . برگ ۳۹ ب و۷۵ الف)

بعد از این ارتداد به‌کجا کشید. از سوی دیگر برخی روایات پیوستن فلاکی را به موحدین در تاریخ ۵۳۵ ه نوشته‌اند، یعنی نه سال بعد از تاریخی که ابن‌القطان آورده است.[۱]

درسال بعد، یعنی سال ۵۲۷ ه بیعت عبدالمؤمن ــ همان بیعت خاص ــ علنی شد و بیعت عام به‌عمل آمد. و این درصورتی است که‌دوران کتمان مرگ‌ابن‌تومرت را سه‌سال به‌حساب آوریم. این روایت چنانکه گفتیم روایت ابن‌صاحب‌الصلاة و ابن‌القطان است. ابن‌القطان می گوید دراین سال خبر مـرگ المهدی منتشر شد و بیعت با خلیفه امیرالمؤمنین اعلان‌گردید آنگاه می گوید پس از بیعت‌لقب «امیر - المؤمنین» یافت. ظاهراً پیش‌از این اورا امیرالمؤمنین خطاب نمی کرده‌اند.[۲]

در چندسال بعد یعنی از ۵۲۸ ه تا ۵۳۲ ه اعمال عبدالمؤمن و حـرکات او اندکی با تناقض و غموض همراه است. ابن‌القطان برخی حوادث این سالهارا بیان می کند. مثلاً در اخبار سال ۵۲۸ ه می‌گوید که موحدین را با مرابطین جـدال و آویز بود. سردار این پیکارها ابراهیم‌بن یوسف، معروف به ابن تاعیاشت بود. در این نبرد مرابطین شکست خوردند وسردارشان کشته شد. سپس از ابن‌الراعی‌خبر فتح موحدین شهر تارودانت را روایت می کند و می گوید که چون موحدین بـر سراسر بلاد سوس استیلا یافتند، مرابطین به تیونوین رانده شدند. در این‌حال آن عجمی لنگ (یعنی ربرتیر که از آن یاد خواهیم کـرد) از اجرفرجان بیامد و راه ایغیرانرا بی‌خبر از موحدین تصرف کرد و باکسانی کـه به همراه داشت رهسپار سوس شد. موحدین ازپی‌او آمدند تا به‌بلاد سوس رسیدند. ربرتیر چهارصدسوار بههمراه داشت. چون به‌تیونوین‌رسید وآن‌گروه ازمردم سوس که به‌اطراف‌گریخته بودند ازآمدن او خبریافتند، ازاطراف بیامدند وبه‌او پیوستند.

شرح این نبرد را از یکی از نامه‌های خلیفه عبدالمؤمن اقتباس می کنیم.این نامه‌را ابن‌الراعی نقل کرده است.عبدالمؤمن در نامهٔ خود چنین می گوید : «لشکر

۱ . این روایت صاحب الحلل‌الموشیه‌است (ص۸۳)

۲ ابن‌القطان، نظم‌الجمان(مخطوط پیشین برگ ۷۴ ب و۷۵ الف) نیـز رجوع کنید به «روض‌القرطاس» به‌نقل از ابن‌صاحب‌الصلاة، ص ۱۲۲

مبارک‌را از پیاده و سواره به‌حرکت درآوردیم. آنان به‌ناحیهٔ تارودانت رفتند. در آن شب افواجی به‌نواحی پایین‌دست سوس فرستادیم. جمعی را کشتند و گـاو و گوسفند و برده به‌غنیمت گرفتند و زن وفرزندشان‌را اسیر آوردند. افواج دیگری، درشب بعد به‌باقی آن نواحی گسیل داشتیم، یعنی نـاحیهٔ پایین‌دست سوس. آنان نیز جمع بسیاری ـ بیش از آنچه قبلاً کشته بودند ـ از مـردم کشتند و با غنایم بسیار باز گردیدند. غنایم اینان بیش از غنایمی بود که دوستانشان شب‌قبل آورده بودند.

اما لشکر آهنگ تارودانت کرد و به‌شهر داخل شد. هرکس از مرابطین که در آنجا بود بگریخت. موحدین هرکه را یافتند کشتند و در شهر استقرار یافتند و آتش در خانه‌های نیین زدند. شعله‌های آتش به هوا رفت. در تمام این احـوال مرابطین از تیونوین شعله‌های آتش را کـه خانه‌هایشان را می‌سوزانید می‌دیدند. چون بربرها و دیگران از ناتوانی آن مرد عجمی آگاه شدند دلهایشان بشکستو روی به‌گریز نهادند».

درسال بعد، سال۵۲۹ ﻫ عبدالمؤمن به‌جنگ بنی‌یبغز رفت. زیرا ایشان ابو-محمد عبدالعزیزالغیغائی از اصحاب امـام مهدی را کشته بودند. چـون خلیفه به اوطانشان رسید، برای دفاع اشتران خود را هیزم بار کردند ودر آن هیزمها آتش زدند و آنان را به لشکرگاه موحدین رمانیدند. در لشکرگاه و خیمه‌های موحدین هرج‌ومرج پدید آمد. بنی‌یبغز درپی اشتران خود بودند.میان دوسپاه نبردی سخت درگرفت. دو مرد از بنی‌یبغز به‌قصد کشتن عبدالمؤمن به خیمهٔ او درآمدنـد ولی عبدالمؤمن درخیمه نبود وبرای حفظ جان خویش از خیمه بیرون رفته بود. آن‌دو مرد را گرفتند وکشتند. عبدالمؤمن چهل‌روز در این پیکار ماند سپس به تینملل باز گردید. ابن‌القطان از قول ابن صاحب‌الصلاه براین می‌افزایدکه عبدالمؤمن بعضی یاران خودرا به‌نزدبنی‌یبغز فرستاده‌بودتاآنان‌را اندرز دهد باشدکه دست‌ازمخالفت بردارند عاقبت کارش به‌نتیجه رسید وبنی‌یبغز سربه‌فرمان نهادند [1]

الیسع خبر از جنگ‌دیگر می‌دهدکه درسال ۵۳۰ ﻫ میان موحدین‌ومرابطین

۱ . ابن‌القطان،نظم‌الجمان (مخطوط یادشده).

درگرفت. می‌گوید که عبدالمؤمن با قوای خود به‌اجرفرجان و مصکروطن رفت. سیربن علی‌بن‌یوسف به‌جنگ او بیرون آمد. سیر در این هنگام ولیعهد پدر بود. عبدالمؤمن چندی به کوهستان پناه برد و دشمن را سرگرم می‌نمود. دو سپاه در مصکروطن مصاف دادند. مرابطین شکسته شدند و موحدین بر مقادیر عظیمی از اموال و سلاحهای ایشان دست یافتند. [۱]

از سوی‌دیگر البیذق ابوبکرصنهاجی مورخ معاصر موحدین که درپیرامون جنگهای عبدالمؤمن قلمفرسایی کرده پس‌از سخنی از غزوه صنهاجه می‌گوید که خلیفه عبدالمؤمن با ربرتیر و تاشفین‌بن‌علی مصاف داد، درهمان آغاز خداوندفتح را نصیب او نمود و این نخستین برخوردی‌است میان عبدالمؤمن با سپاه مرابطین به‌سرداری تاشفین‌بن علی. ما پیش‌ازاین دربارهٔ تاشفین‌بن علی سخن گفتیم و گفتیم که تاشفین تا سال ۵۳۱ ﻫ یا ۵۳۲ ﻫ والی اندلس و سردار سپاه مرابطی بود. او در اواخر سال ۵۳۲ ﻫ به‌فرمان پدر به‌مغرب بازگردید. این به‌هنگامی بودکه حملات موحدین اوج گرفته بود و مرابطین پی‌درپی شکست می‌خوردند. در این صورت باید این نخستین مصاف موحدین و مرابطین به‌سرداری تاشفین‌بن علی باشد که در ۵۳۳ ﻫ اتفاق افتاده است. واقع این است که ابن‌القطان برای ما خبر جنگ سال ۵۳۳ ﻫ را میان مرابطین‌به‌سرداری امیر تاشفین‌بن‌علی وربرتیر ازیك سو وموحدین در دیگرسو نقل می‌کند ومی‌گوید خلیفه عبدالمؤمن در این‌سال از تینملل‌به‌حرکت آمد ودر بلد بنی‌ملول، از قبیلهٔ منانه در اراضی حاحه فرود آمد. تاشفین‌نیز باسپاه خود تا حکوط از مواطن حاحه آمد. علی‌بن یوسف اعیان قبیلهٔ منانه راکشته بود. از این‌رو منانه به اطاعت موحدین درآمده بود. ولی چندبار از موحدین روی برتافت. عبدالمؤمن یك ماه وسه روز در میان بنی‌ملول درنگ کرد و بر آن احیاء حمله‌می‌آورد و قتل‌عامشان می‌کرد. سپس برهرچه از زیور و جامه و آذوقه‌داشتند دست یافت و ازآنجا به‌احیاء بنی‌واجدزان لشکر برد، سپس به‌مواطن بنی‌سوار از قبیلهٔ منانه، آنگاه رهسپار اجرفرجان شد. تاشفین‌بن علی با سپاه خود ازپی و بود. دراین‌حال نبردی میان دو فریق درگرفت. در این‌نبرد مرابطین منهزم شدند وشمار

۱ - همانجا (مخطوط یاد شده برگ ۷۸ب).

بسیاری از ایشان کشته شد. سپس بار دیگر پیکاری درگرفت وبار دیگر تاشفین منهزم شد و به‌سوی میزتابوت عقب نشست. موحدین براموال واسلحه و جامه‌ها وچهار پایان وغلامان او مستولی شدند و به تاراج بردند. سپاه جزوله برای یاری رسانیدن به‌مرابطین از مراکش درحرکت آمد. بدین‌طمع که غنایم‌را از موحدین بازستاند. عبدالمؤمن در شکافهای کوه چندجای کمین نهاد و غنایم را پیش فرستاد تا دشمن به‌آن‌سو کشیده شود. افراد جزوله به غنایم حمله آوردند و چندتن از نگهبانان را کشتند. دراین‌حال موحدین از کمینگاهها بیرون تاختند وبرآنها زدند وتا آخرین نفر کشتند وسلاحها وچارپایانشان را بردند. سپاه جزوله چندهزار سواره و پیاده بود عبدالمؤمن پیروزمند به‌بلاجنفیسه باز گردید.

در روایت دیگر آمده است که عبدالمؤمن قصدآن کردکه در جایی از کوه که گذرگاه تنگ می‌شود دیوار بلندی برآورد تا مرابطین درهمان کوهستان به‌دام افتند و به هلاکت رسند. تاشفین دریافت وقوای خودرا به‌مراکش باز گردانید. جزوله در نزدیکی احیاء جراجه از تاشفین جدا شدند. در این هنگام جمعی از موحدین به‌سرداری شیخ ابوحفص اصناج برآنها حمله کردند و تلفات بسیار وارد آوردند وسه‌هزار چارپایانشان‌را گرفتند وبه تینملل بردند وبرموحدین تقسیم کردند. قبیلهٔ جزوله بعداز آن به‌توحیدگرایید یعنی به‌اطاعت موحدین درآمد.[1]

ابن‌عذاری‌درحدوث واقعه‌درسال ۵۳۳ ه باابن‌القطان موافق است ولی آن‌را به‌گونهٔ دیگری نقل می‌کند و می‌گویدکه مرابطین به سرداری امیر تاشفین‌بن علی بسیج نبردکردند. گروههای زیادی ازقبایل‌جزوله نیز همراه لشکراوبودند. مصاف میان مرابطین وعبدالمؤمن درموضعی از مواطن بنی‌ملول واقع‌شد. جنگ‌دردشتها وتنگه‌های کوهستانها یك ماه وسه‌روز ادامه یافت وبا هزیمت‌تاشفین پایان گرفت. عبدالمؤمن اورا تا موضعی به‌نام ایمران تابورت تعقیب کرد. ابن‌عذاری می‌افزاید که افراد قبیله جزوله خواستندکه به‌بلاد خویش باز گردند. تاشفین اجازت داد و اندرزشان‌دادکه ازطریق کوهستان نروند. چون‌پای به‌راه‌کوهستانی نهادندموحدین برسرشان تاختند وبسیاری ازایشان‌راکشتند وزنان واسبان وسلاحهایشان‌رابه‌تینملل

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان، (مخطوط یادشده، برگ ۸۱ ب تا۸۲ب).

بردند. مشایخ جزوله پس‌از چندی به‌مسئلهٔ موحدین رغبت نشان دادند و به‌اطاعت ایشان درآمدند. عبدالمؤمن ایشان‌را امان داد. [۱]

درسال ۵۳۴ ه تاشفین‌بن‌علی با لشکری عظیم از لمتونه وحشم وزناته‌برای قتال باموحدین بیرون‌آمد. فرقه‌هایی از مسیحیان نیز به‌سرداری ربرتیر بـه عنوان مزدور درلشکر او بودند. میان او وموحدین قریب به‌دوماه جنگ بـود و آخرین جنگ میان دو طرف، در ماه شوال همان سال واقع گردید. در این جنگ جمعی از دو لشکر به قتل رسیدند . در پی آن تاشفین به مراکش بازگشت و موحدین به تینملل. [۲]

از گفته‌های البیذق برمی‌آید که دراین‌وقت نبردهای دیگری‌نیزمیان‌مرابطین وموحدین در سرزمین حاحه‌درغرب تینملل وشمال سوس‌ادنی درموضعی که‌البیذق آن‌را تیزغور می‌خواند روی داده است. موحدین در آغـاز پیروز شدند و غنایمی نیز به‌دست آوردند، ولی مرابطین توانستند آنهارا درهمین موضع بمدت‌شصت روز محاصره کنند تا هرچه را به‌غنیمت گرفته بودند، از دست‌دادند. سپس جنگی درگرفت که موحدین نخست به‌هزیمت رفتند ولی‌بار دیگر غلبه‌یافتند و مرابطین‌را را به‌هزیمت فرستادند. پس‌از این‌شکست تاشفین قوای خودرابه‌مراکش‌برد. دوست او سردار رومی‌ربرتیرهم که مجروح شده‌بود همراه‌او بود. عبدالمؤمن‌نیز باقوای خود به‌تینملل بازگردید. [۳]

شایسته است پیش از آنکه از جنگهایی که میان دو فریق درگرفت وربرتیر درآنها شرکت داشت، سخن گوئیم، این‌سردار مسیحی‌را بهتر بشناسیم.

ابرتیر یا ربرتیر [۴] به گونه‌ای که در روایات عربی آمده در زبان فـرنگان

۱ . ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، (مخطوط یادشده ـ هسپریس ص۱۰۳) و نیز بخش سوم از همان‌کتاب که در تطوان منتشر شده ص۱۱

۲ . ابن‌عذاری (اوراق مخطوط یادشده. هسپریس ص۱۰۴ و ۱۰۵)

۳ اخبارالمهدی‌بن‌تومرت، ص۸۶ ابن عذاری، البیان المغرب (اوراق مخطوط یادشده . هسپریس ص ۱۰۵) .

۴ ابن‌الابار اورا الربرتیر ضبط کرده‌ومی‌گوید ازبزرگان سرداران‌بنی‌تاشفین بود. وپایداری‌های او درجنگ مشهور بود. الحلةالسیراء ، ص۱۹۷ و ۱۹۸

El Reverter یا Robero است. او دراصل ویکونتی‌است ازاشراف برشلونه. میان او و امیر برشلونه برنگر رامون نزاعی درگرفت، امیر برشلونه اموال و القاب او را بستد. ربرتیر از دریاگذشت وبه مغرب آمد وبه‌خدمت علی‌بن یوسف پیوست. می‌دانیم که علی‌بن یوسف در میان نگهبانان خویش، گروهی بزرگ از مسیحیان مزدور داشت. اینان در جنگها در کنار حشم یا نگهبانان ویژه شرکت می کردند و در رزم دلیریها می‌نمودند. در روایات عربی این فرقه ازجنگجویان مسیحی را سپاه رومی می‌خوانند واز اعمال ایشان درموارد بسیار یاد شده‌است. چونربرتیر باکنت‌روبرتوبه‌دربار مراکش آمد، علی‌بن‌یوسف منشور فرماندهی‌نگهبانان‌مسیحی را به‌او داد. زیرا ازدلیری ومهارت او دربردها آگاهی داشت. ابن‌صاحب‌الصلوة دروصف ربرتیر گوید که‌او بزرگترین طاغیان‌اندلس بود ازحیث شجاعت‌واقدام.[۱] دربسیاری ازجنگهای‌بزرگی که میان‌مرابطین وموحدین درمی گرفت‌شرکت‌داشت. چون ربرتیر کشته شد دو پسر ازاو برجای ماند که یکی اسلام آورد وعلی‌الربرتیر نام‌گرفت ودرحوادث میورقه وجزایر شرقی ـ چنانکه درجای خود بدان خواهیم پرداخت ـ شرکت‌داشت.

از آنچه البیذق و نیز ابن‌عذاری گفته‌اند معلوم می‌شود که ربرتیر همان‌کسی است‌که سپاه مرابطی‌را در جنگهایی که میان‌مرابطین وموحدین در اراضی کدمیوه و سوس در این سال و سال‌بعد در گرفت فرماندهی می کرد. تفصیل مطلب اینکه ربرتیر باقوای خود باقوای موحدین به‌سرداری عبدالمؤمن مصاف داد. یکی‌ازاین مصافها در موضعی‌بود به‌نام اسیمیصی که درسرزمین کدمیوه واقع‌شده، درشمال تینملل. میان دوگروه جنگ سختی درنگرفت و هریك به‌شهر خود رفت. سپس ربرتیر بازگشت و در رأس قوایی از لمتونه بیرون‌آمد. عبدالمؤمن‌نیزبه‌رویارویی بااو بیرون آمد و در مکانی به نام آجظرور میان دو سپاه زد وخورد درگرفت و مرابطون شکست خوردند وجمع کثیری از ایشان‌کشته شدند. ربرتیر که مجروح شده بود با بقایای لشکرش به‌مراکش بازگردید وموحدین به‌تینملل. البیذق و ابن-

۱ . ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب، بخش‌سوم، ص۱۶

عذاری هردو تاریخ این جنگ را سال ۵۳۵ ه نوشته‌اند.[۱]

عبدالمؤمن پس از این نبرد با قوای خود رهسپار سوس گردید و بر دژ تنلین حمله کرد. حاکم مرابطی آن، یرجین بن ویدرن از آن دفاع می کرد. موحدین دژ را محاصره کردند ولی در این هنگام لشکر مرابطین به سرداری ربرتیر پیش تاخت. موحدین دژ را رها کردند و به سوس رفتند. درضمن برابرمنادمیمون و تاسلولت سپس بر تارودنت شهر بزرگ سوس ادنی مستولی شدند. آنگاه دژ تیونوین را نیز تسخیر کردند. در تمام این نبردها لمتونیان به هزیمت رفتند. موحدین درخلال این نبردها غنایم بسیار بدست آوردند وزنان بسیاری را اسیر کردند و با غنایم واسیران خویش به تینملل باز گردیدند. از حوادثی کـه در ضمن این جنگها اتفاق افتاد و صاحب الحلل الموشیه آن را حکایت کرده است، این است که فلاکی اندلسی بااتباع خویش بموحدین پیوست.[۲] پیش از این گفتیم که پیوستن فلاکی به موحدین چند سال پیش از این تاریخ اتفاق افتاده بود. درهمین هنگام ربرتیر برمکان تیغیغایین که از موحدین بودند، حمله آورد و زنانشانرا اسیر کرد. درشمار اسیران زوجهٔ یعزی بن مخلوف بود. همهٔ زنانرا باخود به مراکش بردند. چون عبدالمؤمن با اسیران خود به تینملل بازگردید تماجونت دخت وزیر ینتان بن عمر که در میان اسیران بود اورا مخاطب ساخت وفرایادش آورد که در آن هنگام که المهدی در مراکش بود و فقهاء علی بن یوسف را به حبس وزجر او تحریض می کردند پدرش وزیر ینتان نزد سلطان روی شفاعت برزمین نهاد تا اورا با زنانی که همراه داشت از بند برهانید. چون عبدالمؤمن سخن اوبشنید زنان را آزاد ساخت وهمه را معزز ومکرم به مراکش فرستاد. علی بن یوسف نیز به نوبهٔ خود زنان تیغیغایین را آزادنمود ومقدم بر ایشان زوجهٔ یعزی بن مخلوف بود. آنانرا نیز معزز ومکرم به تینملل فرستاد. این عمل از هردوجانب عین جوانمردی بود.[۳]

۱ کتاب اخبارالمهدی بن تومرت، ص۸۷. ابن عذاری، البیان المغرب، (مخطوط یاد شده همپریس ص ۱۰۵).

۲ . الحلل الموشیه، ص۸۳.

۳ . کتاب اخبارالمهدی بن تومرت، ص۸۷ و ۸۸ .

۲

نبرد میان مرابطین و موحدین از زمان درگذشت المهدی‌ابن‌تومرت قریب به‌ده‌سال‌طول کشید. این جنگها همه درحوالی کوههای اطلس‌بود درجنوب‌مراکش، در وادی درعه وبلاد سوس ودر بلاد حاحه از نواحی تینملل. در بیشتر این نبردها پیروزی باموحدین بود. البته‌کشاکش دراین منطقهٔ محدود از امپراتوری مرابطین، نتایج چندانی به‌بار نمی‌آورد. از این‌رو بر موحدین لازم بود که صحنهٔ کشاکش را به‌قلب امپراتوری مرابطین ببرند تافرصتی دست دهد وبرای همیشه به حیات آن خاتمه دهند.

این چیزی بود که عبدالمؤمن عزم تحقق آن داشت. از ایـن‌رو فرمان داد موحدین درهر جای که هستند و از هرقبیله‌ای که باشند همه دریك‌جا گرد آیند. در سال ۵۳۵ ه / ۱۱۴۰ م داماد خود ابوعمران موسی‌بن سلیمان را به‌جای خود نهاد و با سپاهی عظیم بیرون‌تاخت. درلشکر او شمارکثیری سواران و پیادگان بودند. عبدالمؤمن درکوهستان به‌سوی شمال‌شرقی درحرکت آمد. البیذق‌که خود دراین حملهٔ بزرگ شرکت داشته است خط سیر لشکر اورا به‌دقت دنبال کـرده است. می‌گوید عبدالمؤمن نخـت به‌جایی موسوم به وانزال روی نهاد واز آنجا به وفاد رفت واز وفاد به‌اشبار وآن محله‌ای‌است واقع در جنوب شرقی مراکش. در این اثناء سپاه مرابطین به‌سرداری تاشفین‌بن علی از مراکش بیرون آمـد. موحدین از اشبار بیرون آمدند و به جایی نزدیك در شمال شرقی مـوسوم به تا سوت رفتند. مرابطین به اشبار آمدند. موحدین از تاساوت به دمنات واقع در مشرق مـراکش رفتند. دمنات درهفتاد کیلومتری مراکش است. مرابطین درهمان‌وقت رهسپار یمللو در شمال شرقی دمنات شدند. در این‌مدت‌نبردی که درخوراهمیت باشد واقع‌نشد ولی قبایل وعشایری که برسر راه موحدین بودند دسته دسته به‌اطاعت آنان درمی‌آمدند. موحدین‌راه خودرا به‌شمال‌شرقی ادامه دادند تا بهواویزغت رسیدند. سپس به دای واقع درجنوب تادلا درآمدند. درخلال این‌سیر نبردی محلی درجایی‌به‌نام تیزی‌درگرفت و چنانکه البیذق می‌گوید بهشکست«فئهٔ باغیه» یعنی‌مرابطین انجامید.

چون موحدین به‌دای رسیدند، حاکم مرابطی آن علی‌بن‌ساقطرا بگریخت‌وموحدین بردای بی‌هیچ مقاومتی مستولی‌شدند. همهٔ صنهاجیانی که در آنجا بودندباموحدین بیعت کردند وازعبدالمؤمن خواستند اسیران‌صنهاجی‌راکه درنزد اوست‌آزادکند. عبدالمؤمن نیز اجابت کرد.

موحدین ازآن‌پس تا تازاجات‌پیش راندند. یحیی‌بن‌ساقطرا حاکم‌تازاجات از آن دفاع می‌کرد. به شهر حمله کردند و آنرا تصرف نمودند وهرچه در آنجا بود از اسبان و دیگر چارپایان به تاراج بردند. آنگاه به‌سوی دژ واوما راندند. یحیی‌بن سیر مدافع دژ بود. بر او نیز غلبه یافتند. سپس همچنان می‌رفتند تاآزرور که در قلب منطقهٔ فازاز واقع است درحدود صدکیلومتر در شمال‌شرقی تادلا. بەدژ درآمدند ودر آنجا فرود آمدند. عبدالمؤمن‌دسته‌هایی از سپاه خودرا برای‌تصرف و به‌انقیادکشیدن بلاد مجاور فرستاد. آنگاه به‌آزرو بازگردید و تنی‌چند ازمشایخ موحدین‌را به‌تینمال فرستاد تا خبر حمله‌های اورا به‌شهر برسانند واز اوضاع شهر مطمئن‌گردند. مردم فازاز همه به‌اطاعت موحدین درآمدند.[1]

عبدالمؤمن و موحدین از آزرو رهسپار شمال شدند و به‌طرف‌فاس که‌قریب ۶۰کیلومتر باآنها فاصله داشت راندند. تاشفین‌بن‌علی در این اثناء باقوای مرابطین همراه باربرتیر به‌فاس رسیده بود. صاحب البیان‌المغرب مسیر دولشکررابدین‌گونه برمی‌شمارد: موحدین‌درکوهستانهای منیع حرکت می‌کردندکه ارزاق به‌حدوفور بود. وتاشفین در دشت بود و درآنجا ازبربرها کسی‌را نمی‌یافت‌که با اوهمدست شود وبه‌او یاری‌برساند. واین بدان‌سبب بودکه بخت از او روی گردانیده بود. عبدالمؤمن بیامد ودرجبال‌کرانده در روبەروی فاس قرارگرفت. تاشفین‌نیز دردژی در نزدیکی او.[2]

بدین‌گونه دوسپاه مرابطین وموحدین در نزدیکی فاس پایتخت قدیم مغرب لشکرگاه بر پای کردند. بنا به‌قول البیذق و ابن‌عذاری این وقایع در اواخر سال ۵۳۵ ه / ۱۱۴۱ م بود. زمستان بود وسرما سخت وباران به‌شدت می‌بارید.ظاهرا

۱ کتاب اخبارالمهدی‌ابن‌تومرت، ص۸۹ و ۹۰.

۲ بخش‌سوم ازالبیان‌المغرب (نسخه یادشده) ص۱۲ الحلل‌الموشیه، ۹۶ و۹۷

مرابطین سرمای زمستان را به‌چیزی نگرفته بودند. از این‌رو در رنج‌سرما بودند. چندی بی‌هیچ هیزم و ذغالی سر کردند؛ عاقبت ستونهای خیمهٔ خویش یا چوبهای بناهایشان‌را کندند و سوختند. جمع کثیری‌از سرما جان دادند. در این اثناء قوایی از مرابطین از فاس و مکناسه بیرون آمدند، اینان آذوقه به‌همراه داشتند. آهنگ رسیدن به‌محلهٔ مرابطین داشتند. ولی‌دربین‌راه میانشان‌خلاف‌افتاد و جنگ‌درگرفت. جمعی از ایشان‌گریختند. ازجمله یکی از سرداران به‌نام یحیی‌بن‌علی با همهٔ افراد خود به‌موحدین پیوست و تسلیم‌شد. موحدین راه برافواجی دیگر از سپاه‌مرابطین در راه مکناسه بگرفتند. اینان آذوقه به‌همراه داشتند. سردارشان ابن‌ولجوط بود. بسیاری از آنها کشته شدند و هرچه داشتند به‌تصرف موحدین درآمد.

موحدین سپس به‌بخشهای وسطای جبال اطلس روی نهادند و بر شهرهای مرابطین در غربس واقع درجنوب آزرو و تودجا واقع در شمال سجلماسه حمله کردند و بر وادی ملویه واقع درشمال آزرو مستولی شدند. سرداران مرابطین که در این حوالی بودند به اطاعت ایشان درآمدند. چون والی سجلماسه ابوبکربن صاره مرابطی، از نزدیک‌شدن قوای موحدین به‌سجلماسه خبریافت. ازشهربیرون آمد و به‌نزد عبدالمؤمن رفت‌واظهار فرمانبرداری کرد. عبدالمؤمن‌از او بپذیرفت و از هجوم به‌سجلماسه صرف‌نظر کرد و والی به‌شهر بازگردید.[1]

در اواخر سال ۵۳۵ ه واوایل‌سال ۵۳۶ ه / تابستان سال۱۱۴۱م عبدالمؤمن و لشکر اورا می‌بینیم که در نواحی شمال همچنان سرگرم نبرد هستند. این‌جنگها چندسال مدت‌گرفت وبارها میان دوفرقه زدوخورد واقع شد. این زدوخوردها از محرم همان سال آغاز شد. در آن‌سال سپاه موحدین به‌سرداری عبدالرحمان‌بن‌زجو یکی از اهل خمسین بیرون تاخت و برصفرو حمله کرد و آن‌را بگرفت و غنایم به‌دست‌آورد، سپس به باقی سپاه موحدین در فلاج واقع در شمال شرقی صفرو، پیوست. تاشفین در این‌زمان ازنواحی فاس بیرون آمده ودرکوهستان عرض‌واقع در مشرق آن لشکر بداشت و ربرتیر سردار سپاه مسیحیان را به فلاج فرستاد. سپاه موحدین به سرداری یحیی آغوال به رویارویی او بیامد. میان دوفریق نبردی

۱ کتاب اخبارالمهدی‌ابن‌تومرت، ص ۹۰

سخت‌درگرفت. موحدین شکست خوردند و سردارشان کشته شد. زبرتیر سراورا را به‌فاس فرستاد.

درپی آن موحدین به غیاثه واقع در مشرق فاس وجنوب رباط تازا رفتند. آنجا از اراضی‌زناته بود. موحدین برفراز کوهستان‌عفرا لشکرگاه برپای‌نمودند. مرابطین در همان هنگام در دشت به‌جایی‌موسوم النواظر در نزدیکی کوهستان‌عفرا ار ناحیهٔ تازا فرود آمدند. در این هنگام زمستانی سخت فرا رسید همراه با بادها وتوفانها. چندهفته باران به‌شدت باریدن‌گرفت. و دشت درآب فروشد وسیل‌وادیها و روستاها را بگرفت. هردوسپاه متحمل‌رنج بسیار شدند. اما وضع مرابطین که در دشت بودند سخت‌تر بود. زیرا خیمه‌ها فرومی‌افتاد وبه‌سبب سستی‌زمین میخها در زمین استوار نمی‌شد و خانه‌ها در آب غرق می‌شد . بسیاری از مرابطین از گرسنگی و سرما مردند. آذوقه‌کم شد ر در دولشکر برای برافروختن‌آتش‌هیزم نبود. بنابرقول البیذق بهای‌جو درلشکرگاه موحدین‌هر رطل بسه‌دینار رسیدو بهای هیزم درلشکرگاه مرابطین به‌رطلی یك‌دینار. واین‌شوربختی روی‌به‌پایان ننهاد مگر آنگاه‌که نشانه‌های بهارآشکارگردید.این‌حادثه بنابرقول‌البیذق‌درسال۵۳۶ ه‍/اوایل سال ۱۱۴۲ م بود. [۱]

این بود آنچه البیذق درباب جنگ غیاثه نوشته بود. اولاً تاریخ آنراسال ۵۳۶ ه گذاشته ثانیاً نمی‌گوید که‌درآنجا میان موحدین ومرابطین جنگی‌هم‌درگرفته است یانه. اما ابن‌القطان روایت دیگری نقل می‌کندکه باروایت البیذق اختلاف آشکار دارد. اولاً تاریخ آن را ۵۳۲ ه می‌گذارد، سپس می‌گوید که هنگامی که موحدین‌به‌کوه‌غیاثه فرود آمدند، سیربن‌علی‌بن‌یوسف با نیرویی از مرابطین‌بیرون آمد و در جرانده نزدیك وادی ابی‌جلوا فرود آمد. در آنجا سپاهیان مغرب هم به‌سرداری عبدالله‌بن یحیی‌بن تیفلو ت به‌او رسیدند. سپاهیان زناته نیز که بیش از پنج‌هزار سوار بودند به‌سرداری یحیی‌بن فانو بیامدند. در اثنای این حال زیری‌بن ماخوخ از مشایخ زناته جدا شد ومذهب توحید یعنی مذهب موحدین برگزید و به

۱ کتاب اخبارالمهدی‌ابن‌تومرت، ص ۹۱ ابن‌الاثیر الکامل،ج۱۰ ص ۳۰۵ همچنین ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، (اوراق مخطوط یادشده).

عبدالمؤمن پیوست. آنگاه از اولشکری خواست که آن‌را به‌جنگ مرابطین کشاند. خلیفه خواهش او برآورد وسپاهی تحت فرمان یکی از مشایخ موحدین بدوسپرد. این سپاه بر مرابطین حمله آورد وجمع کثیری از رجال ایشان راکشت و سلاح‌و متاعشان‌را به‌غارت برد. سپس‌سردار لشکر زناته، یحیی‌بن فانوبمرد. پسرش‌محمد در فرماندهی جانشین اوشد. زیری نزد مشایخ زناته پیام فرستاد و آنان به‌شکستن پیمان ترغیب کرد و گفت کاری کنند که سپاه مرابطین به هزیمت رود. آنگاه خلیفه عبدالمؤمن‌سپاهی از برگزیدگان موحدی همراه‌زیری روانه‌ساخت. ایناان‌به‌مواطن زناته روی نهادند و میان دوفریق نبرد درگرفت . در این نبرد زناته منهزم شدند و موحدین ظفر یافتند.

سیر‌بن‌علی دانست که عبدالمؤمن آهنگ سرزمین غماره دارد. در راه او دوهزارسپاهی تعبیه کرد. اینان پی‌درپی عوض‌می‌شدند. می‌خواست مانع‌سیرلشکر اوشود. این‌وضع دوماه به طول انجامید.[۱]

این چیزی است که ابن‌القطان دربارهٔ جنگ غیاثه نوشته است، چه‌بسا یك حملهٔ دیگر سپاه موحدین در سخن او خلط شده باشد ولی ما در هر حال به‌روایت البیذق اعتماد می‌کنیم که خود معاصر ایشان بوده و وقایع را به چشم خود دیده است.

البیذق می‌گوید چون بادهای زمستانی از وزیدن بیاسود و بهار در رسید، موحدین لشکر به حرکت آوردند. البیذق که خود شاهد ماجرا بوده است وقایع را چنین شرح می‌دهد: نخستین موضعی که موحدین آهنگ آن کردند سرزمین لکای بود، واقع درشمال شرقی فاس، در وسط مسافتی میان لکای ودریای مدیترانه. موحدین در آنجا برقلعهٔ و لجه از قلاع آن مستولی شدند. لشکرهای مرابطین به سرداری تاشفین‌بن علی و ربرتیر در پی موحدین بیامدند و می‌خواستند آنان‌را در اراضی‌بنی‌سلیمان محاصره کنند ولی موحدین به‌اراضی بنی‌غماره‌از بطون‌صنهاجه رفتند. درآنجا بنی‌غماره به‌ایشان پیوستند وبه‌اطاعتشان گردن نهادند. ازآنجاگذشته به‌لجایه رفتند. در این هنگام تاشفین و ربرتیر به‌اراضی بنی‌تاودا تاختند ودر آنجا

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یاد شده برگ ۷۹ ب و ۸۰ الف).

فرود آمدند.

میان ایشان و موحدین رود ورغه و درهٔ ورغه فاصله بود. ربرتیر با نیروی برگزیدهٔ مرابطین و سپاه مسیحیان بیرون آمد و در جایی به نام تازغدرا نبردی هولناك درگرفت. از دوطرف شمار بسیاری به‌قتل رسید. سپس ربرتیر به‌میان‌قبایل بنی‌تاودا بازگردیدوموحدین به تاغزوت رفتند و ازآنجابه‌موطن بنی‌مزکلده،سپس به‌ایلانه،سپس به‌ایجن درنزدیکی‌قصر الکبیر. تاشفین‌بن‌علی و ربرتیرازپی‌موحدین روان‌شدند تابه‌موضعی درنزدیکی لشکرگاه موحدین به‌نام نهایط فرود آمدند. در ایجن عمرازناج (اصناك) یکی‌ازجماعت‌عشره بیمارشد. چون‌مرگ خود رویاروی دیدبرخاست وموحدین‌را موعظه‌کرد. موعظه‌ای طولانی. وآنانرا به‌اطاعت‌خلیفه عبدالمؤمن تحریض‌کرد ودر شب همان‌روز بمرد.

موحدین ازآن‌پس تا مقربت پیش رفتند و از آنجا تا وادی لو در سرزمین بنی‌سعید. ربرتیر درپی آنان بود تا به‌تیطاوین (تطوان) رسیدند. موحدین به سمت شمال بازگشتند تا قلعهٔ بادیس برساحل دریای مدیترانه. اهالی آن نواحی همه به اطاعت ایشان درآمدند، سپس به ثغرالمزمه [1] در مشرق بادیس رفتند و روزی چند درآنجا فرودآمدند و گرفتار بادهای‌صعب شدند، آنسان که‌جارپایانشان‌به‌هلاکت رسید. عبدالمؤمن آنجا را تاغزوت نامید. آنگاه از آنجا به کوهستان تمسامان رخت‌کشید.[2]

در اینجا البیذق داستان عجیبی نقل می‌کند، خلاصه آنکه: ابراهیم‌بن علی برادر خلیفه عبدالمؤمن‌بن علی نزد او آمد. خلیفه او را بااکرام تمام درآورد و اسب وبنده وخیمه داد ودرموضع محمدبن ابی‌بکربن یکیت جای دادکه پدرش ابوبکربن یکیت از اصحاب عشرهٔ مهدی بود. محمدبن ابی‌بکر را خوش نیامد و برجست و ابراهیم‌راکشت. خلیفه ازکشته‌شدن‌برادر سخت خشمگین‌شدوخواست که‌ابراهیم‌را به‌انتقام خون برادر بکشد، ابوحفص عمر اینتی وابن‌واجاج‌اعتراض

۱ المزمه همان است که در جغرافیای جدید تحریف‌شده و به‌صورت الحسیمه Alhucemas درآمده

۲ اخبارالمهدی‌بن‌تومرت، ص۹۲و۹۳ ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، اوراق یادشده.

کردند و گفتندش آیا به‌یاد نداری که مهدی گفته است کـه هر که در دنیاست بندهٔ اهل جماعت و فرزندان آنهاست؟ خلیفه خاموش شد و از فرمانی که داده بود عدول کرد. ولی فرمان داد که لشکرگاه موحدین به‌چند دسته تقسیم کنند وهردسته‌رامکانی یا بندی خاص خـود باشد.[۱] هویثی در اینجا نگـرشی برحق دارد که می‌گوید: «از این واقعه دلیلی قاطع‌تر بر تعصب کـورکورانه‌ای که مـوحدین نخستین در آتش آن می‌سوختند و از مزایا و امتیازات نظام دینی خـویش دفاع می‌کردند، وجود ندارد».[۲]

در خلال این احوال عبدالرحمان‌بن زجو با نیروئی از موحدین بیرون آمد به ثغر ملیله راند وآنجا را بگرفت و غنایم فراوان فراچنگ آورد که در آن میان صد دختر دوشیزه بود وعبدالمؤمن آنان‌را میان اعیان موحدین قسمت کرد وباآنان زناشویی کردند. از آن میان دوامیرزاده باقی ماند یکی فاطمه دخت یوسف ازقبیلهٔ زناته ویکی دخت ماکسن‌بن‌المعز صاحب ملیله. شیخ اسماعیل، ابوابراهیم یکی‌از عشره فاطمه‌را بعزنی گرفت‌وخلیفه خود دخت ماکسن‌را. موحدین سپس به‌ندرومه و بلاد کومیه رفتند. کومیه قبیلهٔ عبدالمؤمن بود. همه به اطاعت موحدین درآمدند. موحدین بعد ازآن به‌تاجرا واقع برساحل دریا درمشرق ملیله وارد شدند ودرآنجا فرود آمدند.[۳]

سپاه‌موحدین عظیم‌شده بود. شماری بزرگ ازقبایل وبطون‌شمالی به‌اطاعت موحدین درآمده بودند. سه لشکر از موحدین از تاجـرا بیرون آمد. نخستین به سرداری عبدالرحمان‌بن زجو که بشمال شرقی رفت و برشهر مرزی وهران حمله نمود وبرآن غلبه یافت وغنایم به‌دست‌آورد. دومی به‌سرداری ابو ابراهیم رهسپار سرزمین بنی وانوان گردید و با غنایم فراوان باز گـردید. سپاه سوم به سرداری یوسف‌بن وانودین به‌کوهستان مدیونه از نواحی تلمسان راند. سپاهیان مرابطین

۱ کتاب اخبارالمهدی‌ابن‌تومرت، ص۹۳و۹۴

۲. رجوع کنید به:

A. Huici Miranda ، Historia Politica del Imperio–
Almohade (Tetuan 1956) V I. p. 126

۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، (اوراق مخطوط یادشده ـ هسپریس ص۱۰۶).

به‌فرماندهی ابوبکربن‌الجوهر و محمدبن یحیی‌بن فانو به‌دفاع بیرون آمدند و در وادی زیتون میان دولشکر نبردی سخت درگرفت. مرابطین منهزم شدند و هر دو سردارشان کشته شدند. در این‌هنگام عده‌ای از زعمای قبایل مجاور بیامدندو اعلان اطاعت نمودند.

خلیفه‌عبدالمؤمن ازتاجرا به‌تیفسرت ازبلاد مدیونه‌رفت. سپاهی ازموحدین به سرداری شیخ ابوحفص عمر اینتی و یصلاصن‌بن‌المعز رهسپار عیون از اراضی قبیلهٔ صاء درغرب و جده شدند و بر قبایل آن ناحیه ــ که چهار قبیله بودند ــ غلبه یافتند واموال ایشان به‌غنیمت گرفتند.

سپاه مرابطین به‌سرداری تاشفین و ربرتیر به‌هنگام رسیدن زمستان به‌مراکز خویش درفاس بازگردیدند وموحدین درمرکزخود در حوالی تلمسان باقی ماندند.

۳

در خلال این احوال در مراکش حوادث خطیری گذشت . امیرالمسلمین علی‌بن یوسف‌بن تاشفین در هفتم ماه رجب سال ۵۳۷ ه / ژانویهٔ سال ۱۱۴۳ م درگذشت. حوادث سالهای اخیر چون قیام محمدبن تومرت وپیروزیهای پی‌درپی موحدین و شکستهای سپاه مرابطی سبب ضعف قوای او شده بود. آلام روحی‌اش روزبه‌روز افزون می‌شد تا عاقبت از شدت غم‌ورنج درگذشت. علی‌بن یوسف در روزهای آخرعمر پایان دولت مرابطین را به‌عیان می‌دید. خبر وفات او را سه ماه یعنی تاهفتم ماه شوال پنهان نگه داشتند. پس‌از آن ولایت عهدی پسرش ابومحمد تاشفین‌بن‌علی اعلان شد. پدرش‌اورا درزمان‌حیات‌خویش به‌ولیعهدی برگزیده بود ودرسال ۵۳۳ ه / ۱۱۳۸ م باﻭ بیعت کرده بودند وما پیش‌از این درجای خودبه آن اشارت کردیم.[۱]

۱ ابن عذاری، البیان‌المغرب، (اوراق مخطوط — هسپریس ص ۱۰۷) ، الحلل‌الموشیه ص ۹۰ الزرکشی ، در تاریخ‌الدولتین ، ص۵ ابن‌الخطیب می‌گوید که علی‌بن‌یوسف
←

علی‌بن یوسف بهترین امرای دولت مرابطین بعداز پدرش یوسف‌بن تاشفین بود. مدت حکومت او سی‌وهفت‌سال بود. پس‌از پدرش یوسف درمحرم‌سال ۵۰۰ ه به‌فرمانروایی نشست. دراین سالها دولت مرابطین پایه‌های قدرت خویش‌درمغرب واندلس مستحکم کرده بود. در اوایل حکومت او دولت مرابطین به‌اوج قدرت خود رسیده بود . اما به زودی جنبش محمدبن تومرت سر بر کرد و اوضاع را دگرگون ساخت وآن کاخ رفیع روی به‌ویرانی نهاد تا به‌سرنوشت محتوم خویش رسید .

از کارهای علی‌بن‌یوسف اینکه او نخستین کسی بودکه مسیحیان‌را درلشکر مرابطین استخدام‌کرد. و این کاررا از هنگامی شروع کردکه مسیحیان معاهدرا در سال ۵۲۱ ه / ۱۱۲۷ م از اندلس تبعید کردند . علی‌بن یوسف جماعتی از این تبعیدیان‌را در زمرهٔ نگهبانان خاص خویش درآورد وچون در کارخویش اخلاص نشان دادند برشمار ایشان درافزود وبسیاری ازدلیران و شوالیه‌هایشان‌را از اندلس فراخواند. اینان‌خود قسمتی ازسپاه مزدورمرابطین بودند. دراواخردورهٔفرمانروایی علی‌بن‌تاشفین، سرداری این صنف از سپاه را سوار دلیر قسطلانی ربرتیر بر عهده داشت. اینان درجنگهای میان مرابطین وموحدین‌دلیریها می‌نمودند. صاحب‌البیان‌المغرب گوید که علی‌بن‌یوسف به‌سپاهیان مسیحی ارج می‌نهاد و آنان را مورد توجه خاص‌خود قرار داده بود. حتی گاه آنان را برمسلمانان برتری می‌داد. چون در اواخر عمر اوضاع دولتش برآشفت کار سپاه نیز مختل گردید و چون یارای پرداخت مواجب ایشان نداشت بیشترین اسبان خودرا به‌کرا داده بودند.

ابن‌عذاری می‌گوید که چون امیرالمسلمین علی‌بن‌یوسف دید که فرزندش تاشفین پی‌درپی شکست می‌خورد، اورا ناخوش داشت و تصمیم گرفت که فرمان ولایت‌عهدی خویش ازاو بستاند وبه‌جای او پسر دیگرخود اسحاق‌را ولایت‌عهدی دهد. از این‌رو به‌عمر عامل خود در اشبیلیه نوشت که بیاید و سرپرستی اسحاق‌را

→

درماه ربیع (۹) سال ۵۳۷ ه وفات‌کرد وتا پنجم‌شوال مرگ او را آشکار نکردند. (الاحاطه، مخطوط اسکوریال، برگ ۲۹۲).

۱ ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب، (اوراق مخطوط یادشده).

برعهده گیرد. این واقعه درسال ۵۳۶ ه اتفاق افتاد. ولی علی بن یوسف را اجل مهلت نداد تا این کار به پایان رساند، زیرا چندماه بعد درگذشت.[۱]

از حوادثی که در اواخر عهد او بوقوع پیوست سیل عظیمی بود که درسال ۵۳۲ ه در طنجه افتاد و خانه‌های مردم را ویران ساخت و جمع کثیری از مردم و چارپایان مردند.[۲] آنگاه درسال ۵۳۳ ه حریق در بازار شهرفاس افتاد و به‌سبب آن بخش عظیمی از سراهای بازرگانی ویران شد و اموال بسیار تلف گردید و مردم فقیر شدند.[۳]

دیگر آنکه‌درسال ۵۳۵ ه جمع کثیری مردم‌از نواحی‌مختلف مغرب‌به‌اندلس مهاجرت کردند. این چیزی است که ابن‌عذاری از ابن‌حماده نقل می کند. ظاهـراً این امر به‌سبب پیروزیهای پی‌درپی موحدین بود بر مرابطین و وحشت وابستگان و اولیاء مرابطین ازفروپاشی اساس‌دولت مرابطین درمغرب.[۴]

در زمان علی‌بن یوسف شهر مراکش وسعت گـرفت و آبادان شد علی‌بن یوسف، درآنجا مسجد جامع و کاخ عظیمی بنا کرد و وضع آب شهر را نظام داد. و باروهایش‌را تعمیر کرد. درزمان‌او مراکش به‌صورت پایتختی‌عظیم درآمد.[۵]

روایات از اخلاق و سجایا وصفات علی‌بن تاشفین سخن می‌گویند وگویند که پادشاهی بزرگ وبلند همت‌بود وعالی‌قدر وبامعرفتی‌گسترده وسیاستی عظیم.[۶]

افزون براینها مردی پـرهیزگار بود و متعبد. علما را دوست مـی‌داشت و مجالستشان‌را مغتنم می‌شمرد.[۷] ولی مانند پدرش‌نبود که چندان به‌رأی فقهای‌مالکی وقعی ننهاد بلکه علی‌بن یوسف دربرابر رأی‌ایشان خاضع بود وحرف آنان‌رابالای هرحرف‌دیگر می‌دانست. ودیدیم که چگونه بخواست این فقهای مالکی کتابهای

۱ همانجا، ص ۱۰۵

۲ ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، (اوراق مخطوط ـ هسپریس، ص۱۰۳).

۳ ابن‌القطان، نظم‌الجمان، (مخطوط یادشده).

۴ ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب، (اوراق مخطوط یادشده ـ هسپریس ص ۱۰۵)،

۵ . الزرکشی، تاریخ‌الدولتین، ص۵ .

۶ ابن‌الخطیب، الاحاطه، (مخطوط یادشده، اسکوریال برگ ۲۹۲).

۷ المراکشی، المعجب، ص ۹۹ الحلل‌الموشیه، ص۶۱.

غزالی‌را طرد کرد یا به‌آتش کشید زیرا غزالی نیز علم اصول دین‌را ارج می‌نهاد. طرد و سوختن کتب غزالی از بزرگترین خطاهای اوبود واز نشانه‌های تسلیم‌او در برابر خواستهای تعصب‌آمیز فقهای مالکی .

دربار مرابطی در عهد علی‌بن یوسف چه در مغرب و چه درمشرق به وجود چندتن از اکابر دبیران آراسته بود. پیشوای همهٔ ایشان ابوبکربن القصیره متوفی به‌سال ۵۰۸ ه بود. ابوبکر دبیر یوسف‌بن تاشفین و پسرش علی‌بن یوسف بود. دیگر از دبیران او ابوالقاسم‌بن‌الجد معروف به‌الاحدب بود ونیز ابوبکربن عبد-العزیزالبطلیوسی‌معروف‌به‌ابن‌القبطرنه و برادرانش ابوالحسن وابومحمد. همچنین از دبیران این دستگاه بودند ، ابو عبدالله‌بن ابی‌الخصال و برادرانش ابو محمد عبدالمجیدبن عبدون وزیر سابق بنی‌الافطس [1] و ابوجعفر احمدبن محمدبن عطیه القضاعی‌که بعداز یوسف‌بن‌تاشفین به‌خدمت پسرش علی‌بن یوسف درآمد. سپس چنانکه خواهیم گفت به‌عبدالمؤمن پیوست. [2]

برگزیده‌ترین و گرامی‌ترین اینان در نزد علی‌بن یوسف ابوعبدالله‌بن ابی-الخصال متوفی به سال ۵۴۰ ه بود . ابو عبدالله از اعاظم علما و کتاب و بلغای زمان بود.

اجتماع این‌گروه از اعلام بلاغت در دربار مرابطی نشانه‌ای‌است ازکاخهای امرای طوایف دراندلس‌که همواره جمعی ازاقطاب دبیران وادیبان درمیان‌وزرای ایشان جای داشتند ومورد حمایت بودند.

علی‌بن یوسف در اواخر دوران خود اسحاق‌بن ینتان‌بن عمربن ینتان را به‌وزارت برگزید. اسحاق به‌هجده سالگی نرسیده‌بود ولی هوشیار و با اراده‌بود. علی از او درشگفت شد. نخست امور مظالم و شکایات را به او سپرد. اسحاق در این منصب براعت و کیاست خود آشکار کرد. مردم از وجود او منتفع شدند و او را دوست می‌داشتند.چنانکه در این روایت وصف‌شده «همانندکاهنی بودکه اخبار

(۱). المراکشی،المعجب، ص۹۶ ابن‌الخطیب ، الاحاطه، (۱۹۵۶) ج ۱ / ص۵۲۹ .

۲ ابن‌الخطیب، الاحاطه (۱۹۵۶) ج ۱ ص ۲۷۰

شگفت‌انگیز می‌آورد». [1]

اما علی‌بن‌یوسف، در روایات بدین‌گونه توصیف‌شده‌که رنگی سفیدمتمایل به‌قرمزی داشت. خوش‌بالا وزیباروی بود با ابروانی ازهم جدا وبینی میان برآمده و چشمانی سیاه ومویی بی‌شکن. [2]

علی‌بن یوسف‌را یازده پسر بود ولی پس‌از مرگش جز ولی‌عهدش تاشفین کسی از آنها زنده نماند. پسر بزرگش میر مدتی پیش از مرگ پدر مرده بود. همچنین دیگر فرزندانش پیش از مرگ او مردند . یکی از آنها ابوبکر والی اندلس بود .

در روایتی‌آمده است‌که او به‌امر پدرش به‌صحرا تبعید شد، در هنگامی‌که برسر تعیین برادرش به‌حکومت اندلس به اعتراض برخاست. بعضی گویند او را رنجی حاصل‌شد‌که از رفتن بماند. اورا بر دوش مردان تا جزیره بردند. درآنجا زندانی‌شد ودر زندان بمرد. پدر درفقدان او بسیار زاری کرد.

۴

دولت مرابطین دراین چند سال اخیر حکومت علی بن یوسف،روزگارش پریشان و اساسش لرزان بود و بیشتر شهرها و اراضی‌اش را از دست داد وهرج ومرج وآشوب سراسر آن‌را دربرگرفته بود. دراثر جنگهای مداوم وضع‌اقتصادی نابسامان شده و آذوقه و غلات‌کمیاب و درآمد مردم اندك شده‌بود و مردم سخت در مشقت افتاده بودند . چون علی‌بن یوسف چشم از جهان فرو بست اوضاع از آنچه بود بدتر شد. زیرا در میان مرابطین اختلاف کلمه افتاد . خصومت میان دو قبیلهٔ لمتونه ومسوفه بالا گرفت. این دوقبیله به‌منزله دوستون استوار دولت‌مرابطین بودند. جمعی از زعمای مسوفه بر حکومت مراکش خروج کردند و صلاح خود

۱ . ابن‌عذاری، البیان‌المغرب ، (اوراق مخطوط یاد شده — هسپریس ص ۱۰۷) ، الحلل‌الموشیه ص ، ۶۱

۲ ابن‌ابی‌زرع ، روض‌القرطاس ، ص۱۰۲

در آن دیدند که تحت حمایت موحدین در آیند. از این گروه بود یحیی بن تاکفت وبرازبن محمد و یحیی بن اسحاق معروف به انجمار حاکم پیشین تلمسان. اینان خود را به مواطن موحدین رسانیدند و اظهار اطاعت کردند. این ضربه‌ای سخت بر تاشفین بن علی بود. در جبههٔ مرابطین پریشانی شدت یافت و لمتونیان بر مسوفه به‌خشم آمدند آن‌سان که دست به کشتارشان زدند.

از قبایلی که در این فترت از تاشفین جدا شدند یکی بنی ومانو از بطون زناته بود. مشایخشان نزد عبدالمؤمن رفتندواظهار اطاعت کردند. عبدالمؤمن آنان را با پاره‌ای ازقوای خود به‌بلادشان فرستاد تا همهٔ آن بلاد به‌فرمانبرداری موحدین گردن نهادند. چون تاشفین از نقض بیعت بنی‌ومانو خبریافت، لشکری به‌سرداری ربرتیر برسرشان فرستاد و موحدین به یاری ایشان شتافتند. بنی ومانو به‌سر تپه‌ها رفتند و در آنجا پناه گرفتند. مرابطون از تپه‌ها فرا رفتند تا مگر آنان را گوشمال دهند ولی درنبرد منهزم شده باز گردیدند. درپی آن لشکر موحدین به‌سرداری ابن وانودین و ابن‌زجو و ابن یومور به‌بلاد بنی یلومی و بنی عبدالواد که از انصار مرابطین بودند، رهسپار شدند ودرآن‌منطقه کشتار و تاراج به راه انداختند وغنایم بسیار به‌دست آوردند. ولی به‌هنگام بازگشت گروهی از مرابطین از قبیلهٔ زناته‌راه برآنان بگرفت و برمرکز غنایم مستولی شدند وهمه نگهبانان آن‌راکشتند. این نگهبانان همه ازبنی ومانو بودندوشمارشان‌به‌ششصدمرد می‌رسید. موحدین‌به‌کوهی درآن‌حدود تحصن گرفتند. مرابطین لشکر خودرا به منداس‌بلد بنی‌یلومی از بطون زناته‌بردند. بنی‌یلومی و چندبطن دیگر به‌ایشان پیوستند.

چون عبدالمؤمن به‌آنچه اتفاق افتاده‌بود آگاه شد قوای خودرا ازحوالی تلمسان به‌سرزمین بنی‌یلومی برد. امیر تاشفین درهمان وقت‌به‌تلمسان رفته ودرآنجا لشکرگاه برپای کرده بود. تاشفین لشکری‌راکه گردکرده بود به‌مواطن موحدین در منداس فرستاد. همچنین ربرتیر نیز به‌آن‌پیوست وبدین‌گونه مرابطین توانستند لشکری عظیم بسیج کنند. چون عبدالمؤمن از تفوق دشمن خویش آگاه شد برای‌نبرد نقشهٔ تازه ومبتکرانه‌ای ترتیب داد. این نقشه همان مربع موحدی است که بعدها شهرت یافت و اساس نقشه‌های دفاعی ایشان را در دشت باز تشکیل می‌داد. ابن الیسع خلاصهٔ این نقشه را به نقل از یکی از موحدین بدین‌گونه بیان

می کند :

مربعی در دشت ترتیب می‌دادند که در جهات چهارگانهٔ آن صفی از مردان بود که نیزه‌های بلند در دست داشتند و سپرهایی برای دفاع. پشت‌سر آنان در صف دوم زوبین‌افکنان جوشن‌پوش در پشت سر ایشان در صف سوم کسانی بودند که کیسه‌های پراز سنگ داشتند. پشت‌سر آنها در صف چهارم تیراندازان بودند و در وسط این مربع نیروی سواره جای داشت. *

ابن‌الیسع گوید: سواران مرابطین چون بر سپاه موحدین می‌زدند جز نیزه‌های بلند و زوبینها و سنگها و تیرها نمی‌یافتند. چون واپس می‌نشستند، آنگاه سواران پیش می‌تاختند. [1]

جنگ میان مرابطین و موحدین بدین‌گونه در منداس روی داد و این تعبیهٔ دفاعی مرابطین را با وجود برتری ایشان در ساز جنگی و شمار سپاهیان ناتوان ساخت. موحدین کشتار بسیار کردند و بر آنان تلفات سنگین وارد آوردند. جنگ درنهایت شدت سه‌روز ادامه داشت، در روز چهارم پیروزی نصیب موحدین گردید و بر لشکرگاه مرابطین وهم‌پیمانانشان بنی‌بلومی و غیر ایشان غلبه یافتند و غنایم بسیار به‌چنگ آوردند. به‌روایتی سی‌هزار گوسفند و دوازده‌هزار گاو بخشی ازاین غنایم بود. ولی هنگامی که با این غنایم به‌طرف صخرتین در حوالی تلمسان می‌رفتند، روبرتیر با سپاه خود راه برآنان بگرفت و حمله‌ای سخت کرد و بسیاری از غنایم را بازپس ستد و از کومیه قبیلهٔ عبدالمؤمن چهارصد مرد را برخاک هلاك افکند و با آن‌غنایم که باز ستده‌بود به‌تلمسان رفت و به‌امیر تاشفین پیوست. [2]

درخلال این کشاکشی که مرابطین درگیر آن شده‌بودند، ناوگان عظیم نورمانها به‌آبهای سبته درآمدند. صدوپنجاه کشتی جنگی بود. نورمانها برسبته حمله کردند وقصد تصرف آن داشتند. کشتیهای مرابطین نیز به سرداری امیرالبحر ابن میمون به‌دفاع پرداخت. در دریانبردی هولناك درگرفت که از دوسو چند کشتی غرق گردید

* تصور این‌مربعها برای مترجم میسر نگردید.

۱ . الحلل‌الموشیه، ص ۹۸

۲ . ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب، بخش‌سوم، (تطوان ۱۹۶۳) ص ۱۵

واز دوطرف خلق‌بسیار کشته شدند. این‌واقعه درسال ۵۳۸ ه اتفاق افتاد.[1]

این‌حادثه‌گواه آن‌است‌که ناوگان مرابطین باوجود حوادثی که در مغرب می‌گذشت همچنان بیدار و هوشیار سواحل وثغور مغرب‌را حراست‌می‌کرده‌است.

پس‌از این‌حادثه، حادثه‌ای‌دیگر رخ‌دادکه در روحیهٔ مرابطین تأثیرناگواری داشت، و آن کشته شدن ربرتیر سردار رومی بود. درباب‌کشته شدن ربرتیرروایات مختلف است: خلاصه آنکه عبدالمؤمن لشکر جزوله را به‌جنگ ربرتیر فرستاد اینان در موضعی به‌نام کیرس بودند. ربرتیر با سپاه خود بیامد. جزوله‌که در پناه خندقی بودند توانستند ربرتیر را باز گردانند. چون ربرتیر منهزم شد نامه‌ای به عبدالمؤمن نوشت و اورا اندرز دادکه فریب قبیلهٔ جزوله را نخورد، زیرا اینان‌بر برادران‌خویش غدر کرده‌اند و بی‌هیچ‌تردید برتو نیز غدر خواهند کرد. عبدالمؤمن به‌سخن او گوش‌داد و از جزوله اسب و سلاح بستد. سپس همه را جز کودکان خردسال بکشت وهرچه داشتند به‌چنگ آورد. چون ربرتیر این خبر بشنید مصمم شدکه برموحدین حمله‌کند و غنایم از‌آنان بستاند. تاشفین با تصمیم او مخالفت نکرد ولی خود بااو نرفت. ربرتیر وموحدین‌درموضعی به‌نام «تاکوط‌آن‌تیفسرت» مصاف دادند. در این نبرد ربرتیر وهمهٔ سپاهیانش کشته شدند. به روایت البیذق شش‌تن باقی‌ماندند، سه‌تن از مسیحیان وسه‌تن از مرابطین که البیذق نام‌آنان‌را ذکر کرده‌است. این‌واقعه‌درسال ۵۳۹ ه / ۱۱۴۴ م اتفاق‌افتاد.[2]

ابن‌عذاری‌کشته شدن ربرتیر را مختصر بیان می‌کند. از این‌قرار که در سال ۵۳۹ ه سردار رومی با سپاه‌خود ونیز سپاه لمتونه وحشم به‌جنگ موحدین رفت‌و ازآنان شکست خورد وخود بهلاکت رسید.

ابن‌خلدون می‌گویدکه تاشفین‌بن‌علی روبرتیر را بالشکری‌گران برسر بنی سندوم و زناته فرستاد. اینان در دشتهای خود بودند. روبرتیر با غنایم بسیار باز گردید. موحدین راه برسپاه او گرفتند. میان دوگروه نبرد درگرفت و روبرتیر و سپاهش‌کشته شدند.[3]

۱ . ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، اوراق یافتشده، هسپریس، ص۱۰۸
۲ . کتاب اخبارالمهدی‌ابن‌تومرت، ص ۹۶.
۳ . ابن‌خلدون، العبر، ج۶ / ص ۲۳۱.

چون سپاه مسیحیان سردارشان کشته شد و دیدند دیگر نمی‌توانند امپراطوری مرابطین‌را که سست‌بنیان و از هم گسیخته شده بود بر سر پای نگه دارند، بسیاری از ایشان ازمغرب به‌اسپانیا بازگشتند. اینان به‌طلیطله رفتند ودرحمایت قیصر آلفونسو ریموندیس ــ آلفونسوی هفتم ــ پادشاه قشتاله جای گرفتند. آلفونسو به‌گرمی‌شان بپذیرفت ودرسرای خویش فرودآورد و از اینکه درتمام این حوادث دین و آیین خویش نگه‌داشته‌اند تمجیدشان کرد و سپاس گفت.[1]

کشته شدن ربرتیر و پراکنده شدن لشکر او ضربت تازه‌ای بر پیکر سپاه موحدین بود. تاشفین در این اثناء به اطراف نامه نوشت و از هر ناحیه گروهی به یاری‌اش شتافتند. سپاهی از سجلماسه آمد و سپاهی از بجایه به‌سرداری ابن کباب صنهاجی از بنی‌حماد صاحبان افریقیه. از اندلس‌نیز لشکری دیگر به‌سرداری امیر ابراهیم‌بن تاشفین. ابراهیم پس‌از مرگ جدش علی‌بن‌تاشفین آمده بود. درکرانده پدر را دیدار کرد. پدرش اورا به‌قرطبه فرستاد تا درس‌خود به‌پایان برد. سپس اورا فراخواند. اونیز دراواخر سال ۵۳۸ ه باسپاه خود به‌تلمسان رسید. پدرش درحال به‌ولی‌عهدی خویش منصوبش نمود. سپاه‌او در بیرون شهرتلمسان گردآمدند باانظام وهیئتی‌کامل. مردم ازکثرت سپاه وحسن‌نظم و کمال هیئت ایشان درشگفت شدند. البته این آخرین لشکری بود که مرابطین می‌آراستند.

۵

چون ربرتیر کشته شد ولشکرش پراکنده گردید، موحدین از تیفسرت‌بیرون آمدند و رهسپار شمال‌غربی تلمسان شدند ودر صخرتین در نزدیکی آن استقرار یافتند. تاشفین‌بن‌علی نیز درهمان نزدیکی در سطفسیف بود. هر روز میان دو سپاه جدال و آویز بود و این حال دو ماه مدت گرفت. چون لشکرها از اقطار مملکت رسیدند، نخست لشکر بجایه بیرون آمد و با موحدین درآویخت . این جنگ

1. Simonet. Hist. de los Mozarabes. P. 760&761.

در بیرون صخرتین بود. لشکر بجایه شکست خورد و جمع کثیری از ایشان بقتل رسید. سردار سپاه در نهان به عبدالمؤمن پیام فرستاد و وعده داد که به آیین او گردن خواهدنهاد و گفت که اگر کارمغرب یکسره کند، چون به‌مشرق آید درهای آن به‌روی خود گشاده خواهد یافت.

تاشفین که اوضاع را دگرگون یافت مقرر ساخت که از تلمسان بیرون آید و به‌وهران واقع برساحل دریا و درشمال شرقی تلمسان برود. پسر و ولی‌عهد خود ابراهیم‌را با جماعتی از مشایخ لمتونه با دبیرخود احمدبن عطیه به‌مراکش فرستاد. تاشفین در وهران برساحل دریا دژی استوار ساخته بود که در موقع نیاز بدان پناه برد. ونیز به‌امیرالبحر خود محمدبن میمون فرمان داده بود که باناوگان خویش‌در وهران به‌او پیوندد. ابن‌میمون از المریه با چندکشتی بیامد ودرنزدیکی لشکرگاه مرابطین پهلوگرفت وچشم به‌راه حوادث نشست. این‌واقعه درماه شعبان‌سال ۵۳۹ ه ژانویه سال ۱۱۲۵ م اتفاق افتاد.

مرابطین پیش‌ازآنکه از مکان خود در سطفسیف بیرون آیند وبه‌وهران‌روند، برسر راه لشکر موحدین که به‌سرداری ابن‌زجو می‌آمد کمین‌گرفتند وبه آن لشکر آسیبی‌سخت رسانیدند وابن‌زجورا کشتند. واین‌انگیزهٔ تازه‌ای‌بودبرای‌برافروختن آتش‌خشم موحدین. ازاین‌رو همینکه مرابطین راه‌شمال‌درپیش‌گرفتند، عبدالمؤمن باقوای خود از پی ایشان درحرکت آمد. نخست ابوحفص عمربن یحیی الهنتانی (عمراینتی) را برمقدمه بفرستاد وسپاهیان بنی و مانو از قبیله زناته نیز با او بودند. شیخ ابوحفص بلاد بنی یلومی وبنی عبدالواد و بنی‌ورسیفین و بنی توجین را که همه از انصار لمتونه بودند، زیرپی سپرد وکشتارکرد. و آنان‌را به‌اطاعت خویش درآورد. زعمایشان خود به‌نزد عبدالمؤمن شدند و فرمانبرداری خویش اعلام داشتند. عبدالمؤمن آنان را بپذیرفت ودر لشکر خویش جای داد.[۱] موحدین بر وهران مشرف‌شدند وبرسرکوهی درنزدیکی آن لشکرگاه برپا کردند.

همه‌چیز حاکی از وقوع یك نبرد خونین بود. مرابطین در بیم وهراس، مراقب حرکات لشکر موحدین بودند. ناگهان چندتن از سرداران مرابطین از

۱ ابن‌عذاری. البیان‌المغرب، (نسخهٔ تامجرت) ص۱۶ ابن‌خلدون. العبر، ج۶ / ۲۳۱

لشکرگاه بیرون آمدند وتاشفین‌را به‌حال‌خود رها کردند ورفتند. موحدین دریافتند که فرصت فرا رسیده است. یك‌روز بامداد ازفراز کوهستان چنان‌بانگ وخروش کردند که لشکرگاه مرابطین به‌لرزه درآمد. تاشفین سپاهیان خود را فرمان داد که درجای خود بمانند زیرا ممکن است موحدین درجایی کمین گــرفته باشند. هنگام ظهر موحدین همه یکباره بر سرچشمه‌ای که مــردم وهران از آن آب برمی‌گرفتند بیامدند و اسبان خودرا آب دادند. شیخ ابوحفص به‌حرکت درآمــد و بر مواطن مرابطین حمله‌کرد. تا به‌نزدیکی خیمهٔ تاشفین رسید. خیمهٔ او دربرابر دژ درکنار دریا بود. آشوب درلشکرگاه مرابطین افتاد. تاشفین و خواصش ازجمله‌ابن‌مزدلی و بشیر الرومی وصندل غلام تاشفین روی به‌دژ نهادند. ازآن‌سو موحدین‌ومرابطین یکدیگر را می‌کشتند. موحدین هیزم‌گرد آوردند ودر اطراف دژ آتش‌زدند.شب تازه تاریك شده‌بود که شعله‌های آتش فــرارفت. تاشفین، بر اسب خود «ریحانه» سوار شدتاجان خویش برهاند. به‌سوی‌دریا شتافت. باشد که خودرا به‌کشتی‌رساند وبه‌اندلس‌گریزد. آن‌سه نیز همراه او اسب می‌تــاختند، صندل در آتش غلطید و بسوخت، ابن‌مزدلی توانست ازباروهای شهر بگذرد ولــی عقلش‌را از دست داد و پس‌از سه‌روز بمرد. تاشفین و بشیر برسرکوه رفتند. بشیر نجات‌یافت ولی‌اسب تاشفین در تاریکی به‌سر درآمد وسوارش‌را برزمین زد. تاشفین کشته شد. موحدین بامدادان پیکر اورا یافتند. بر دارش‌کردند. سپس سرش‌را بریدند و به‌تینملل نزد عبدالمؤمن فرستادند، سررا برشاخهٔ درختی دربرابر مسجدالمهدی بیاویختند.کشته شدن تاشفین در شب بیست و هفتم رمضان سال ۵۳۹ ه / بیست و دوم فوریه سال ۱۱۴۵ م اتفاق‌افتاد. تاشفین‌بن‌علی پنج‌سال‌بود که‌همچنان باموحدین می‌جنگید ودر یك‌جای قرار نداشت و آرامش نیافته‌بود وبا زن‌وفرزند خویش نغنوده‌بود.[1]

پس‌ازکشته شدن تاشفین‌بن علی شیخ ابوحفص به وهران درآمد و قتل‌عام مرابطین‌را آغازکرد آن‌سان‌که بیشتر آنها به‌قتل رسیدند. جماعتی به‌دژ پناه بردند.

۱ . ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، بخش‌سوم ص ۱۶ و ۱۷ اخبارالمهدی‌بن‌تومرت، ص۹۸. الحلل‌الموشیه، ص ۱۰۰. ابن‌خلدون، العبر، ج/ص۲۳۱ . ابن‌الخطیب . الاحاطه، (القاهره ۱۹۵۶) ج ۱ / ص۴۶۲

موحدین آنان‌را محاصره کردند و آب‌را به‌رویشان بستندتاپس‌از سه‌روز تسلیم‌شدند. موحدین این همه را، ازخرد و کلان طعمهٔ تیغ ساختند.

این‌واقعه در روز عیدفطر سال ۵۳۹ ه بود. کشتار وهران یکی‌از فجیع‌ترین اعمال خونین موحدین‌بود.

چون‌خبر کشته‌شدن تاشفین‌بن‌علی همراه با بقایای‌لشکرشکست‌خورده لمتونه به‌تلمسان رسید، از قبیله لمتونه کسانی‌که در شهر بودند یا در نزدیکی درتاجررت بودند شتابان بیرون‌آمدند و برخی به‌جانب فاس رفتند، برخی به‌دیگر شهرهایی‌که هنوز درتحت فرمان مرابطین بود. پیشاپیش کسانی‌که ازشهر بیرون می‌آمدند یکی امیر یحیی‌بن ابی‌بکربن علی معروف به الصحراوی بود. یحیی پسر برادر تاشفین بود. او باسپاهی درهمان نزدیکی به‌یاری عم‌خود تاشفین آمده‌بود. چون این‌فاجعه رخ‌داد باسپاه خود رهسپار فاس‌گردید ودرآنجا موضع‌گرفت وبرای دفاع از شهر مهیا شد. در تلمسان جز عامه که از اهل شهر بودند کس باقی نماند. جماعتی از اعیان‌شهر ـ قریب به‌شصت‌تن ازرجال ـ نزد عبدالمؤمن‌رفتند که ازاو امان‌بخواهند. یصلاتن (یصلاصن) زناتی باافواجی ازسپاه موحدین می‌آمد، در وادی‌تافنا القریب به‌ایشان رسید وهمه‌را کشت. خبر قتل آن‌گروه به‌گوش مردم شهر رسید وحشت بر ایشان غالب‌شد وشهر دچار آشوب گردید.

عبدالمؤمن وموحدین در بامداد عیدفطر واردتاجررت‌شد ومردم‌را ازدم‌تیغ گذرانید وخانه‌هایشان را میان‌خود تقسیم‌کردند وازآنجا به‌تلمسان رفتند. برتلمسان وحشت سایه افکنده بود. چون موحدین به‌نزدیك شهررسیدند اعیان و طالبان علم ازشهر خارج‌شدند تا باعبدالمؤمن دیدار کنند واز او طلب عفو نمایند.

دراین حال یصلاتن و سپاهیانش برسید وجامه ازتنشان بیرون‌کرد وجمعی را با رأی ونظرخلیفه وشیخ ابراهیم‌یکی‌از اصحاب‌عشره بکشت. سپس‌عبدالمؤمن به‌شهر داخل‌شد. موحدین بسیاری ازمردم‌را طعمهٔ تیغ‌نمودند.[۱]

این روایت را صاحب الحلل الموشیه تأیید می‌کند و می‌گوید عبدالمؤمن به‌شهرتلمسان درآمد ومردم‌را کشت و زن‌وفرزندشان‌را اسیر کرد. هریك‌ازموحدین

۱ . ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب، بخش‌سوم ص ۱۸ . الحلل‌الموشیه، ص۱۰۱

به‌خانه‌ای که در کنار او بود رفتند و اموال بی‌حساب فراچنگ آوردند. شمار کشتگان بنابه‌قول ابن‌السیع به‌صدهزار تن یا بیشتر رسید.

در روایت دیگر آمده است که عبدالمؤمن مردم تاجررت را بدان سبب که بیشترشان از حشم لمتونه بودند قتل‌عام کرد ولی مردم تلمسان را عفو نمود و در روایت دیگر آمده است که عبدالمؤمن فوراً وارد تلمسان نشد، زیرا مدافعان شهر مقاومت می‌کردند و او مجبور شد شهررا محاصره کند. مدتی محاصره به درازا کشید و اخبار فتوحات و بیعت مردم به او می‌رسید. عبدالمؤمن عاقبت ابراهیم‌بن جامع‌را به‌محاصرهٔ شهر برگماشت و خود به‌فاس رفت.[۱] معلوم می‌شود که روایت نخستین برروایات دیگر ترجیح دارد. زیرا بعید به‌نظر می‌آید که درچنان موقعیتی تلمسان در مقابل چنان سپاه پیروز جنگی چون سپاه عبدالمؤمن مقاومت ورزیده باشد. اما روایت ابن‌صاحب‌الصلاة به‌گونه‌ای است که رفع این‌تناقض می‌کند. از این‌قرار: که چون عبدالمؤمن تلمسان‌را تصرف کرد و آنان‌را قتل‌عام کرد، قصبه(قلعهٔ شهر) مقاومت می‌کرد. عبدالمؤمن قلعه‌را محاصره کرد وچون به‌فاس رفت سپاهی را به محاصرهٔ قلعه برگماشت.[۲]

از این‌رو عبدالمؤمن برطبق روایت اول هفت‌ماه در تلمسان ماند تا بیاساید وفتوحات درآن منطقه‌را زیرنظر داشته باشد.

پیش‌از این گفتیم که عبدالمؤمن از مردم تاجرا (تاجررت) بود و در آنجا به‌دنیاآمده بود ومادرش به‌قبیلهٔ کومیه انتساب داشت. موطنش درهمین منطقه در جنوب تاجرا بود. بنابراین امری طبیعی‌است که دراین بلادکه زادگاه او بوده و تا عهد جوانی درآنجا زیسته اندکی درنگ کرده باشد. چون کارها بدپایان آورد، سلیمان‌بن محمدبن وانودین هنتاتی‌را امارت تلمسان داد و درماه ربیع‌الثانی سال ۵۴۰ ه / اکتبرسال ۱۱۵۴ م خود ازآنجا رهسپار فاس شد.

۱ ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص ۲۳۱.

۲ این روایت‌را ابن‌عذاری در البیان‌المغرب، آورده است، بخش‌سوم ص ۱۹

فصل پنجم

پایان دولت مرابطین در مغرب

۱

پس‌ازآنکه سلطهٔ مرابطین در مغرب اوسط وناحیهٔ شمالی برافتاد وموحدین پیروزمند دامنهٔ استیلای خود را برشهرهای جنوبی جز مراکش و سایر شهرهای مرزی شمالی جزناحیهٔ شمال‌غربی گسترش دادند، دیگر شکی باقی نمانده بود که دولت مرابطین به‌سرعت روی به‌سرنوشت محتوم‌خود یعنی فروپاشیدن نهاده‌است.

قوای دولت مرابطی به‌تحلیل رفته و ذخایرش به‌پایان رسیده بود و درخلال بیست‌سال جنگ از زمان قیام محمدبن تومرت، تا به امروز همراه با هزیمت‌های پی در پی نظام لشکرش از هم‌گسیخته و سپاهیان روی به‌کاهش نهاده و روحیه‌ها دستخوش ضعف و انحطاط شده بود. به ویژه چون امیر تاشفین در میدان جنگ کشته شد و آن لشکر عظیم وانبوه پراکنده گردید مرابطین امیدهرگونه پیروزی‌را از دست‌دادند.

واقع این‌است که پس‌از آن ضربت اخیر از دولت مرابطی جزشبحی‌لاغر وناتوان چیزی باقی نمانده بود. درمراکش برای آن‌دولت محتضر، حادثهٔ ناگوار دیگری رخ داد وآن هنگامی بود که پس‌از کشته شدن تاشفین‌بن‌علی، باپسرش‌امیر ابواسحاق ابراهیم‌بن تاشفین بیعت شد. ابواسحاق که در اواخر سال ۵۳۸ ه در

تلمسان نزد پدر آمد. پدر اورا ولی‌عهد خود ساخت و یك ماه پیش از مرگش به مراکش فرستاد. این بیعت که در حساسترین وضعی که دولت مرابطی باآن روبه‌رو بود به‌پایان رسید وخالی از مخالفتهایی نبود. اسحاق‌بن‌علی عم امیر ابو اسحاق‌بن تاشفین برضد او خروج کرد و خود ادعای خلافت نمود. در درون شهر مراکش میان طرفداران اسحاق وابراهیم نبرد درگرفت، درحالی که موحدین‌درهمان‌اوقات به‌فاس نزدیك‌می‌شدند وازهرسو گروه‌گروه مردم به‌عبدالمؤمن می‌پیوستند.

البیذق مورخ دولت موحدین مسیر عبدالمؤمن را بدین‌گونه بیان می کند که عبدالمؤمن وجدات (وجده) راگرفت و مردمش به‌کیش او درآمدند ـ البته ابن‌عذاری می‌گوید که وجده دوسال پیش ازاین یعنی در سال ۳۵۸ فتح شده بود ـ [۱] عبدالمؤمن پس‌از وجده به‌اجرسیف راند، اجرسیف درمیانهٔ راه تلمسان به فاس است. مردم اجرسیف مقاومت کردند ولی عاقبت شکست خوردند و عبدالمؤمن شهررا تصرف کرد و ازآنجا راهی فاس‌گردید و در مقرمده در جنوب شرقی شهر و نزدیك به‌آن فرودآمد. یحیی‌بن ابی‌بکر الصحراوی همچنانکه‌گفتیم با سپاه‌خود از تلمسان به‌فاس آمده‌بود و خطوط دفاعی آنرا استحکام بخشیده‌بود. عبدالمؤمن ازاین امر آگاه بود. از این‌رو با وجود چنان لشکر عظیمی که به‌قولی هشتاد قبیله به‌او پیوسته‌و در ساقهٔ لشکر جای داشتند زمام احتیاط از دست نداد و می‌خواست با دادن حداقل تلفات شهر را تسخیر کند. هزار تن ازپیادگان برگزید، نیمی از صنهاجه ونیمی از هسکوره وبه‌سرداری ابوبکربن الجبر به‌آن‌سوی نهرسبوفرستاد. اینان برکوه زالاغ‌که از سمت‌شمال مشرف به‌شهر است فرا رفتند وشب هنگام بر سرکوه آتش افروختند. چون مردم فاس آتش موحدین‌را درنزدیکی‌شهرمشاهده کردند، پریشان‌خاطر شدند وبه‌هم برآمدند. صحراوی عزم قتال‌کرد وبامداد روز دیگر میان سپاه صحراوی و موحدین نبرد درگرفت. سپاه مدافع فاس در حدود هزاروپانصد نفر بود از لمتونه و مردم شهر. عصر آن روز صحراوی با سپاه خود به‌شهر بازگردید.

شب‌دوم باز موحدین آتش افروختند ولی صحراوی این‌بار به‌جنگ‌بیرون

۱ ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، اوراق مخطوط یاد شدهٔ هسپریس، ص۱۰۸

نیامد. صبح روزبعد عبدالمؤمن قوای خودرا بهوادی نهر سبو برد ودرجایی بهنام عقبةالبقر فرود آمد. صحراوی و مردم فاس از فراز بارو آن لشکر عظیم و جرار را که همه دشت و کوهسار و دره را پوشیده بود دیدند وبسی ترسیدند. روز بعد عبدالمؤمن با بخشی ازلشکرخود حرکت‌کرد و درجایی بهنام منزل‌الحاج موضع گرفت. صحراوی با سواران خود، به‌کوهستان عرض واقع در شمال غربی شهر رفت. میان او و موحدین درهای بود موسوم به سد رواغ. اما در این روز جنگی واقع نشد. موحدین بهدشت پهناور بازگشتند ولی عبدالمؤمن خود همچنان‌مهیای نبرد درمنزل الحاج‌بماند. سه‌هزار وپانصدتن از مردان رزم درخدمت او بودند. صحراوی باردیگر با سواران خود بهشهر بازگردید.

روز بعد عبدالمؤمن سپاه خودرا ازدشت به‌کوهستان عرض، مشرف برشهر برد. موحدین درختانرا بریدند وبرگرد خود ازچوب سدی برآوردند وپشت آن سد دیواری ساختند تا خود وچارپایانشان درپناه آن بیاسایند. عبدالمؤمن بخشی از لشکر خود را به مکناسه ـ درشصت کیلو متری غرب فاس ـ فرستاد. در مکناسه نزدیك به سه‌هزار تن از قوای لمتونه، از حشم و رومیان بودند و این غیراز مردان قبایل نزدیك بود که به آنان پیوسته بودند. این لشکر به سرداری یدربن ولجوط لمتونی ازشهر خارج‌شد و توانست موحدین‌را بازپس راند و جمع کثیری ازآنان را بکشد . عبدالمؤمن تصمیم گرفت که خود به مکناسه رود . ابوبکربن الجبر و ابو ابراهیم و ابوحفص عمربن یحیی هنتاتی‌را به محاصرهٔ فاس نهادو خود شب هنگام با بخشی از لشکرش بهمکناسه رویآورد وشهررا درمحاصره‌گرفت ومنتظر حوادث نشست.

محاصرهٔ فاس هفت‌ماه یا بهروایت البیذق نه‌ماه مدت گرفت.[۱] درتمام این مدت مردم فاس ثابت واستوار درآن سوی باروها ایستاده بودند. هرچندگاه‌بیرون می‌تاختند وجنگی کرده باز می‌گشتند. دراین روزهای آخر موحدین حیلهٔ عجیبی اندیشیدند. ازاین قرار آب رودخانه‌ای‌راکه به‌شهر می‌رفت‌بستند و آب درصحرا افتاد آن‌سان‌که صحرا چون دریایی مواج شد. بخشی از باروی شهر که در معرض

تلاطم آب بود فرو ریخت و دروازهٔ السلسله فرو افتاد.[1] صحراوی و یاران به‌ترمیم خرابیها پرداختند ومیان دوسپاه چندبار جنگ افتاد.

اما در درون‌شهر حادثه‌ای رخ‌داد که کار دشمن را آسان ساخت آن‌سان که دیگر به‌محاصره‌اش نیاز نبود. این حادثه نزاعی بود کـه میان یحیی الصحراوی و ابو محمد عبدالله‌بن خیار الجیانی که برشهر سمت اشراف داشت واقع گـردید. صحراوی از جیانی مالی طلب داشت و در مطالبه حرمت نگه نداشت. این امـر جیانی‌را واداشت که در نهان به‌سردار سپاه موحدین ابوبکـربن الجبر پیام دهد که کلیدهای شهر نزد اوست و دروازه‌هارا خواهد گشود. قضارا موقعیتی پیش آمد که جیانی‌را در انجام آنچه در دل داشت یاری کرد: یحیی الصحراوی با زنی از قوم خود عروسی کرده بود. جیانی برای او هدایایی گران از طعام وشراب فـرستاد. صحراوی درشب عروسی‌خود به‌بزم نشسته سرگرم نای و نوش بود.[2] صبح روز بعد جیانی بموعده‌ای که به‌دشمن داده بود وفاکـرد و دروازه الفتوح را بگشود و موحدین به‌درون شهر ریختند. جیانی خـود به ایشان پیوست. چون صحراوی از وقوع فاجعه خبریافت باچندتن از اصحابش‌روبه‌فرار نهاد. از دره‌گذشت‌وبی‌آنکه به‌کسی یا چیزی پردازد همچنان اسب می‌تاخت تا به طنجه رسید. ورود موحدین به‌فاس‌بنابرروایت ابن‌صاحب‌الصلاة صبح‌روز دوازدهم ماه ذوالقعدهٔ سال ۵۴۰ ه/ ۲۶ آوریل سال ۱۱۴۶ م بود.[3]

از آنچه البیذق و ابن‌عذاری روایت کرده‌اند برمی‌آید کـه به‌هنگام ورود موحدین به‌شهرفاس، عبدالمؤمن سرگرم محاصرهٔ مکناسه بوده است.[4] وابن‌چیزی است که ابن‌صاحب‌الصلاة و ابن‌خلدون بدان تصریح کـرده‌اند.[5] ولی صاحب الحلل‌الموشیه می‌گوید که جیانی به نزد عبدالمؤمن رفت و اورا ازباب الفتوح به

۱ . ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۱۰۲

۲ ابن‌الابار، الحلةالسیراء بخشی که خاورشناس میللر منتشر کرده ، ص ۳۱۵ ـ ۳۱۸ .

۳ ابن‌عذاری،البیان‌المغرب، بخش‌سوم ص ۲۰

۴ . اخبارالمهدی بن تومرت، ص ۱۰۱ . ابن‌عذاری،البیان‌المغرب، بخش‌سوم ص۱۹

۵ ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، از ابن صاحب‌الصلاة ، بخش سوم ص ۲۰ ابـن خلدون ، العبر ، ج۶/ ۲۳۲

شهر درآورد.[1] البته روایت نخست مرجح است. چون عبدالمؤمن که در مکناسه بود از سقوط فاس خبر یافت شتابان بیامد و به‌شهر داخل شد. آنگاه ابو اسحاق‌بن جامع‌را برشهر امارت داد وجیانی نیز سمت اشراف یافت.[2] عبدالمؤمن فرمان قتل مشایخ مرابطین را داد جز عمربن ینتان وزیر پیشین علی‌بن یوسف. زیرا او از محمدبن‌تومرت حمایت کرده بود ونگذاشته بود که علی‌بن یوسف به‌او آزاری برساند وچنانکه‌گفتیم ابن‌تومرت یاران خودرا ازکشتن عمربن ینتان و خاندانش نهی کرده بود. ازاین‌رو عبدالمؤمن به‌حبس کردن‌او اکتفا کرد.[3]

عبدالمؤمن‌فرمانداد باروهای‌شهررا ویران‌سازندو گفت که موحدین را به‌بارو نیازنیست که باروهای‌ایشان شمشیرهایشان‌است. فاس‌تامدتی بدون باروماند تاآنگاه که نوادهٔ عبدالمؤمن خلیفه المنصور یعقوب وپسرش الناصر درسال ۶۰۰ه‍/۱۲۰۳م آن‌را از نو برآوردند.[4]

عبدالمؤمن بیش‌از چهار روز در فاس نماند. چون اوضاع‌را به‌سامان آورد با سپاه موحدین رهسپار مکناسه شد. درمکناسه یکی از سرداران سپاه خود، ابو-زکریابن یومور را به ادامهٔ محاصره گماشت و خود رهسپار سلا شد. موحدین بر مردم مکناسه در ایام محاصره سخت‌گرفتند. برگرد آن دیوار کشیدند ودر جلو آن خندقی حفرکردند وبرای حمله به‌شهر وجنگ با مدافعان آن گذرگاههایی نهادند. دیری نپایید که شهر تسلیم شد. عبدالمؤمن ابن‌یومور را والی شهر ساخت.

از روایت البیذق معلوم می‌شود که عبدالمؤمن در سقوط مکناسه حضور داشت. سپس ازآنجا به‌تادلا رفت درآنجا سپاه‌خودرا عرض‌داد وقبایل هسکوره و صنهاجه به‌آن پیوستند سپس رهسپار ام‌الربیع شد واز سوی شرق به‌ازمور لشکر برد، درازمور قبایل صنهاجه برایش‌آذوقه وسازوبرگ آوردند. عبدالمؤمن‌مشایخ دکاله‌را که در جنوب مواطن صنهاجه بودند فراخواند. آنان بیامدند واعلان‌خضوع

۱ الحلل الموشیه، ص ۱۰۱

۲ ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص۲۰ ، ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ ص۲۳۲

۳ اخبارالمهدی بن‌تومرت، ص۱۰۲.

۴ . ابن ابی‌زرع ، روض‌القرطاس، ص۱۳۳

کردند. از آن پس رهسپار مراکش شد.[1]

در بعضی روایات آمده است که عبدالمؤمن چون از مکناسه بیرون آمد، نخست به‌سلا رفت. سلا را پس‌از مقاومتی اندك در روز هفتم مـاه ذوالحجهٔ سال ۵۴۰ ه فتح کرد همچنین بر دژ الرباط که امیر تاشفین بنا کرده بود غلبه یـافت. عبدالواحد الشرقی‌را امارت سلا داد و پس‌از چهار روز که در آنجا درنگ کرد، رهسپار مراکش‌شد.[2]

بدان هنگام که عبدالمؤمن درپای باروهای فاس بود ـ به‌سال ۵۴۰ ه ـ فرمانده مرابطی ناوگان اندلس، علی‌بن عیسی‌بن میمون، نزد او آمد واطاعت‌خویش‌اعلام داشت وبه‌اندلس بازگردید و درآنجا در مسجد جامع قادس به نام موحدین خطبه خواند. قادس مرکز فرماندهی ناوگان‌آن منطقه بود. درخلال حرکت عبدالمؤمن به‌سلا، اهل سبته پیام فرستادند وبیعت خود اعلام نمودند. عبدالمؤمن بپذیرفت و یوسف‌بن مخلوف تینملّلی ازمشایخ هنتانه‌را به‌امارت آن‌شهر فرستاد.[3]

عبدالمؤمن درهمان هنگام، پیش‌از رفتنش به مراکش به سرداری ابوحفص عمربن یحیی هنتاتی سپاهی برسر قبایل برغواطه فرستاد. اینان در سواحل شمالی ازمور وجنوب آن سکنی گزیده بودند. ابوحفص مواطن ایشان فروکوبید وغنایم بسیار به‌دست‌آورد و بازگردید و خودرا در راه مـراکش به عبدالمؤمن رسانید. عبدالمؤمن آن غنایم میان موحدین تقسیم کرد وراه خویش به پایتخت مرابطی را ادامه داد.

چون سپاه موحدین به‌خارج شهر مراکش‌رسید جمع کثیری ازطلایه‌داران لمتونه بیرون آمدند. چون کثرت لشکریان او را دیدنـد بیمناك شده به سوی شهر گریختند موحدین ازپی برسیدند وجمع‌کثیری ازایشان‌راکشتند. عبدالمؤمن خبر یافت نیرویی از قبیلهٔ لمطه به یاری مدافعین مراکش می‌آیند. موحدین آنان را

1. اخبارالمهدی بن تومرت، ص ۱۰۲

۲. الحلل‌الموشیه، ص۱۰۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم، ص ۲۰. ابن خلدون، العبر، ج۶ / ص۲۳۲

۳. همانجا.

پراکنده ساختند بسیاری از ایشان را کشتند و هزارها رأس ستوران و دیگر غنایم به‌دست آوردند.[۱]

۲

فرودآمدن موحدین به‌مراکش درآغـاز ماه محرم سال ۵۴۱ ه / ۱۳ ژوئن سال ۱۱۴۶ م بود. عبدالمؤمن درحال دستور داد که قوای او در کوهستان ایجلیز درغرب مراکش فرود آیند. بالای کوه خیمه‌ای سرخ رنگ برپاکرد. موحدین بر گردآن شهری بناکردند که در وسط آن مسجدوصومعه‌ای بلند خودنمایی‌می‌کرد. این شهر مشرف بر مراکش‌بود. قبایل مختلف هریك درقسمتی که برای آنها معین شده‌بود، فرودآمدند.[۲] بنای این‌شهر دلیل بر آن بود موحدین‌قصدآن دارند که‌مدتها محاصره را ادامه دهند.

موحدین گرداگرد پایتخت مرابطی‌را گرفتند. بقایای سپاه عظیم مرابطین‌در مراکش بودند، از این‌رو شمار مدافعان از گروهها و قبایل مختلف فراوان بود. شماری‌نیز از مزدوران یعنی‌بقایای نگهبانان قدیم درباری‌بودند. اما این‌شمارعظیم مدافعانرا فرماندهی دوراندیش و دانا نبرد، ازسوی دیگر روحیه‌ای‌ضعیف‌داشتند. در این‌اوان کودکی که هنوز به‌شانزده‌سالگی نرسیده‌بود، یعنی‌ابواسحاق ابراهیم‌بن تاشفین‌بن علی بر تخت فرمانروایی نشسته بود. این نبرد اخیر را جمعی از مشایخ لمتونه مانند سیربن‌الحاج و اسحاق‌بن ینتان و محمدبن حرام و محمدبن یانجالا و غیر ایشان رهبری می کردند. غالباً به‌این نتیجه رسیده بودند که دولت مرابطین را دیگر بر سرپای نتوان داشت ازاین‌رو هر کس می کوشید ومی‌خواست ازجان‌خود دفاع کند.

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، بخش‌سوم، ص ۲۱ و ۲۲ ابن‌خلدون. العبر، ج ۶ / ص ۲۳۲

۲. الحلل‌الموشیه، ص۱۰۲

هنوز موحدین بر گـرد شهر کاملا استقرار نیافته بودند کـه مرابطین به قصد قتال بیرون تاختند. اساس لشکر مرابطین پنج‌هزار و پانصد سوار بود و شمار کثیری پیادگـان. فرماندهـی این سپاه را اسحاق بن ینتان و محمدبـن یانجـالا بر عهده داشتند. مرابطین بر مراکز موحدین حمله را آغاز کردند. البیذق می‌گوید که این جنگ چهار روز ادامه یافت. روز پنجم عبدالمؤمن جمعـی را در نهانجایهایی به کمین نهـاد. مرابطین برطبق عادت به قتـال بیرون آمدنـد و با شمار اندکـی از سپاهیان موحدین روبه‌رو شدند. مرابطین از تفوق خود بر آنان مغرورشده بودند. ناگاه آنان که در کمین بودند بیرون تاختند و بر مرابطین زدنـد. مرابطین درحال منهزم گشتند و به سوی باروهـای شهـر روی نهادنـد. تا خـود را به باب دکاله یا باب‌الشریعه رسانیدنـد جمع کثیری از ایشان بر خاك هلاك افتادند. موحدین بیش از سه هزار اسب به غنیمت گرفتند. بقیه نیز خود را به درون شهر کشیدند.[1]

در خلال این مدت رؤسای قبایل پی‌درپی به موحدیـن می‌پیوستند و اظهار اطاعت می‌کردند. ازجمله اینان زعمای شورشگر اندلس بودند، چون ابوالغمربن عزون کـه در شریش شورش کرده بود و ابن حمدیـن کـه در قرطبه علم مخالفت برافراشته بود. جمعی دیگر از زعمای اندلس که کوکب بخت مرابطین را درحال افول می‌دیدنـد، رسولان خویش نزد عبدالمؤمن فرستادنـد[2]. پس از این شکست دیگر میان دو فریق نبردی درخور ذکر رخ نداد. جز آنچه البیذق حکایت می‌کند کـه ابن ینتان گاهگاهی جنگ درمی‌پیوست. ولی در همان اوان موحدین زعیم بنی‌ینتان‌را که به موحدین گراییده بود نزد اسحاق‌بن ینتان فرستادنـد. اسحاق نیز به وسیلهٔ او اظهار اطاعت کرد و بـا یاران خویش از شهر بیرون آمد و به موحدین پیوست.[3]

محاصرهٔ مراکش بیش از نه ماه به طول انجامید. موحدین محاصره را هر

۱. اخبارالمهدی بـن تومرت، ص ۱۰۲ و ۱۰۳ ابن عذاری، البیان‌المغرب (از ابـن صاحب‌الصلاة) بخش سوم ص ۲۲. الحلل‌الموشیه، ص ۱۰۳

۲. ابن عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۲۲

۳. اخبارالمهدی بن تومرت، ص ۱۰۳

چه تنگتر کردند وهمه روابط شهر را با خارج بریدند. آن سان که به دشواری کسی می‌توانست داخل شود یا خارج گردد. درهمه این احوال شهر همچنان مقاومت می‌ورزید. ظاهراً موحدین دراین مدت دست به حملهٔ شدیدی نزده باشند و تنها به زد وخوردهایی اندك اکتفا کرده باشند. ولی در تمام این حمله‌های کوچك نتوانسته بودند حتی دربارو رخنه‌ای پدید آورند. تا آنکه ذخایر مردم به‌پایان رسید وخوردنی نایاب شد و چارپایان مردند ونزدیك به صد و بیست هزار نفر از گرسنگی تلف شدند وسپاهیان ازحرکت بازماندند. سرنوشت محتوم بردروازه بود. عبدالمؤمن دریافت که محاصره‌شدگان را جز رمقی باقی نمانده است وباید ضربهٔ آخر را واردآورد. اکنون نه ماه و هجده روز از محاصره می‌گذشت. درباب چگونگی تصرف شهر روایات مختلف است. البیذق که خود از شاهدان عینی است می‌گوید که خلیفه عبدالمؤمن فرمان داد برای فرارفتن برباروها نردبام به‌کاربرند وباروها را میان قبایل تقسیم کرد. وموحدین در پی آنان به‌شهر درآمدند. صاحب الحلل‌الموشیه‌از ابن‌ـ السبع که نزدیك به همان ایام می‌زیسته روایت دیگر نقل می‌کند که سپاهیان رومی ومسیحی مزدورکه درشهر بودند خودرا به عبدالمؤمن رسانیدند و از او امان خواستند. عبدالمؤمن امانشان داد و باآنان چنان نهاد که او را از باب اغمات وارد شهر کنند . این دروازه در جنوب شرقی مراکش بود . در این هنگام عبدالمؤمن فرمان داد که نردبام بسازند. درروزشنبهٔ هجدهم شوال سال ۵۴۱ ه/ بیست‌وچهارم مارس ۱۱۴۷ م موحدین نردبامها را به‌طرف باروها بردند. هردروازه را میان قبایل تقسیم کردند. مردم مراکش آخرین تلاش خودرا برای دفاع ازشهر به‌کارمی‌بردند وطبعاً کوشش نومیدانه‌ای بود. موحدین به شهر روی نهادند و از هرسو به شهر درآمدند. قبیلهٔ هنتاته و مردم دکاله از شمال غربی داخل شدند و صنهاجه وعبیدـ المخزن از باب‌الدباغین درمشرق شهر وهسکوره و قبایل دیگر از باب ینتان. هنوز روز به نیمه نرسیده بود که موحدین برشهر مستولی گشتند. امیرابراهیم‌بن‌تاشفین و جماعتی ازخواص و اعیان به قصبهٔ داخلی (قلعهٔ شهر) به نام قصر الحجر پناه بردند که قلعه‌ای منیع بود . جنگ تا بعدازظهر ادامه یافت. بسیاری از مدافعین و مردم شهر به خاك هلاك افتادند. موحدین به قصبه حمله کردند وامیرابراهیم وهمهٔ امراء و بزرگان مرابطین را با زن و فرزندشان گرفتند به خیمه‌گـاه عبدالمؤمن بر سر تپه

ایجلیز بردند تا سرنوشتشان معلوم شود.[۱]

ابن‌خلدون می‌گوید: چون گرسنگی مردم شهر را از پای درآورد، برای جنگ از شهر بیرون آمدند و به هزیمت شدند. موحدین از پی ایشان به شهر در آمدند. معنی این عبارت این است که سقوط مراکش پس از نبردی بوده که خارج باروها میان مرابطین و موحدین درگرفته است.[۲]

در هر حال معلوم می‌شود که مراکش پس از آنکه تا حد توان از خود دفاع کرد، به دست موحدین افتاد. در این پیکار بنا بر روایت ابن‌الیسع بیش از هفتاد هزار مرد از مراکشیان کشته شدند[۳] از حوادث شگفت قصهٔ فانو دخت عمر بن ینتان است . دختری خوبروی بود و دلیر. همراه مرابطین در برابر قلعه چونان سواری رزم دیده می‌جنگید. البیذق می‌گوید: دلیری او همه را دچار شگفتی کرده بود ولی کس او را نمی‌شناخت چون کشته شد دانستند دختری است که جامهٔ رزم مردان بر تن کرده است.[٤]

موحدین بدین کشتار بسنده نکردند و برای کشتار بزرگتری تدارک می‌دیدند. مقرر شد همه مردان را از کودکانی که به سن بلوغ رسیده‌اند تا پیران بکشند. سه روز دیگر این کشتار به طول انجامید. تنها کسانی ازدم شمشیر نجات یافتند که در سردابها یا نهانگاههای دیگر پنهان شده بودند. لمتونیان بیش از دیگر مردم تحت تعقیب بودند. آنان را هر جا یافتند کشتند. پس از این قتل عام عبدالمؤمن فرمان عفو صادر کرد. ابن‌الخطیب می‌گوید «از آن همه مردم هفتاد و چند تن آشکار شدند آنان را هم با زن و فرزندشان چون مشرکان به بردگی فروختند»[۵].

ابن عذاری نیز چنین می‌گوید. آنگاه برذخایر تاشفین و همه امرای لمتونه

۱. کتاب اخبارالمهدی ابن تومرت، ص ۱۰۳. ابن عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۲۳. الحلل‌الموشیه، ص ۱۰۳ و ۱۰۴.

۲. ابن‌خلدون، العبر، ج ۶/ص ۲۳۲.

۳ الحلل‌الموشیه، ص ۱۰۴.

۴. اخبارالمهدی بن تومرت، ص ۱۰۳.

۵. ابن‌الخطیب، الاحاطه فی اخبار غرناطه (۱۹۵۶) ج ۱ ص ۱۹۲.

دست یافتند. اموالی بود که در حساب نمی‌گنجید و به بیان نمی‌آمد.

سرگذشت امیر خردسال و آخرین ملوك دولت مرابطی و مشایخ و رجال آن دولت نیز وحشتناك بود. چنانکه گفتیم آنان را به مکانی که خیمه‌های عبدالمؤمن بر پا شده بود بردند. ابراهیم را با دیگران در قلعه اسیر کرده بودند. او را در یکی از غرفه‌ها در زیر توده‌ای از زغال یافته بودند[1]. گویند چون عبدالمؤمن او را دید بر او ترحم کرد و از سر خونش درگذشت. البیذق که خود به عیان دیده می‌گوید: امیر جوان در برابر عبدالمؤمن تضرع آغاز کرد و گفت یا امیرالمؤمنین من هیچکاره بوده‌ام. طلحه غلام او گفت: «خاموش باش، آیا هرگز دیده‌ای پادشاهی در برابر پادشاه دیگر که همانند اوست تضرع کند؟» و گویند که سیربن‌الحاج یکی از مشایخ مرابطین چون تضرع وزاری شاه جوان را دید به‌چهرهٔ او تف انداخت و گفت که چون‌مردان‌شکیبا‌باش‌درهرحال‌عبدالمؤمن بر اوببخشود و ابوالحسن‌بن‌واجاج از اصحاب خمسین راکه جمعی از امرا و مشایخ لمتونه، که دستگیرشده و به دست او کشته شده بودند گفت« این کودکان را رهاکن، با آنها چه خواهی کرد». ابوالحسن فریاد زد «عبدالمؤمن بر ما پشت کرده می‌خواهد برای نابودی ما بچه‌های درندگان را بپرورد». خلیفه خشمگین شد و ازآنجا برفت. موحدین نیز با اورفتند جز ابوالحسن وشیخ ابوحفص. ابوالحسن امیر ابراهیم را بردوبکشت آنگاه طلحه غلام او راکشان‌کشان آوردند تا بکشند. چون به ابوالحسن نزدیك شد خنجری راکه پنهان‌کرده بود بکشید و براو ضربتی زد واو را بکشت. موحدین نیز در حال او را کشتند. البیذق می افزاید کـه ابوالحسن قریب به هزار مرد از ابناء دکاله را در بند کشیده بود که بکشد. چون کشته شد آنان نیز مورد عفو قرار گرفتند.[2]

بدین گونه ابواسحاق ابراهیم‌بن تاشفین در شانزده سالگی پس از دو سال که اسماً حکومت کرده بود بی‌آنکه در حوادثی که اتفاق افتاد، دستی داشته باشد طعمهٔ تیغ‌هلاك گردید. بامرگ او سلسلهٔ ملوك لمتونه‌به پایان آمد و دولت‌فرزندان

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۲۳.

۲. اخبارالمهدی ابن‌تومرت، ص ۱۰۴ . ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص۲۴ .

یوسف‌بن تاشفین از هم فرو پاشید. مدت حکومت ایشان از زمان بنای مراکش در سال ۴۶۲هـ، هشتاد سال بود. که پنجاه سال‌آن پرچم دولت عظیم مرابطی‌درمغرب و اندلس در اهتزاز بود.

البیذق سپس از سرگذشت ابوبکربن تیزمیت خادم علی‌بن یوسف سخن می‌گوید که چگونه خلیفه عبدالمؤمن فرمان قتل او را داد. این ابوبکر هنگامی که محمدبن تومرت، المهدی در مراکش بود، او راگرفت و به زندان فرستاد. ابوبکر موحدین را فریب داد و گفت که درخانهٔ خود کاسه‌ای پر از طلا دارد و می‌خواهد آن را به موحدین دهد. خلیفه دوازده تن از موحدین را با او فرستاد تا آن کاسهٔ پر از طلا از او بگیرند. در حالی که آنها زمین را می‌کندند تا مگر آن کاسه را بیابند، ابوبکر در را به روی آنها بست و همه را هلاك کرد. آنگاه او را دستگیر کرده نزد خلیفه بردند خلیفه فرمان قتلش را داد و کشتندش[1].

عبدالمؤمن پس از گشودن مراکش به شهر در آمد ولی بی درنگ به‌همان جایگاه خویش رفت و فرمان داد دروازه‌ها را ببندند و مدت سه روز نه هیچ کس به شهر داخل شود نه از آن بیرون آید. موحدین در اوج احساسات دینی خود مراکش را شهر مجسمین و شهر صاحبان لثام که مهدی‌شان آن را لعنت کرده بود، می‌دانستند. شهری که مهدی به شرك مردمش فتوی داده و آنها را تکفیر کرده بود. بنابراین شهری نجس بود و در خور آن نبود که موحدین مطهر در آن فرودآیند، از این گذشته مشایخ موحدین می‌گفتند که ابن‌تومرت یاران خویش را ازسکونت در مراکش منع کرده است، زیرا قبله مساجدش انحراف دارد و این انحراف قبله به خاطر غیر مسلمانان است چون یهود و غیر ایشان. فقهای موحدین شهر را شوم شمردند و سکونت در آن را جایز ندانستند پس به ویران ساختن مساجد کوچك و مساجد جامع پرداختند. نخست بخشی از جامع علی‌بن یوسف را ویران کردند و مساجد جامع دیگر را از بن برافکندند. امنای خلیفه به جمع آوری اسیران و اموال و زیورها و سلاحها و امتعه و دیگر چیزها روی‌آوردند. همه را به مخازنی که ترتیب داده بودند، بردند. روز چهارم پس از تطهیر شهر زنان را فروختند.

۱. اخبارالمهدی‌بن تومرت، ص ۱۰۵

عبدالمؤمن به شهر در آمد و خانه ها و هر خوردنی راکه مانده بود میان موحدین تقسیم کرد. موحدین چند هفته در شهر درنگ کردند[۱].

المراکشی می گوید: چون عبدالمؤمن به مراکش داخل شد در جستجوی گور امیرالمسلمین یوسف بن تاشفین برآمد و برای یافتن آن همه جا راتفحص کرد. گویی خداوند تعالی آن گور را از چشم ایشان پنهان ساخته بود. و این از الطاف خداوندی است نسبت به مصلحان.[۲]

ادریسی که از نواحی مغرب و شهرهای بزرگ آن در حوالی سال ۵۳۰ ه اواخر عهدمرابطین دیدار کرده است، مراکش را پس ازافتادنش به دست موحدین چنین وصف می کند که مراکش پایتخت حکومت لمتونه و مدار ملك ایشان بود. امرا و سرداران سپاه و خادمان دولت را در آنجا کاخهای زیبا و پر شکوه بود. کوچه‌هایش پهن و میدانگاههایش گشاده بود و بناهایش بلند. بازارهای گوناگون و پر از کالا داشت. در آنجا مسجد جامعی بود از بناهای امیر مراکش یوسف بن تاشفین، در این هنگام که قبایل مصامده بر شهر مستولی شده بودند و ملك به‌دست ایشان افتاده بود آن مسجد را نیز بسته بودند و کس در آنجا نماز نمی‌خواند. موحدین برای خود مسجدی ساخته بودند و پس از آنکه اموال غارت کرده‌بودند و خونها بر زمین ریخته بودند و زن و فرزند مردم به اسارت برده بودند، و همهٔ این اعمال را به مذهب خویش حلال می‌شمردند، برای خود مسجدی ساخته و در آن نماز می‌خواندند. آب مردم شهر مراکش از چاهها بود، زیراآب چاههای آن شیرین است. و عمق چاهها زیاد نیست. علی بن یوسف از چشمه‌ای که چند میل از شهر دور بود آب به شهر کشیده بود ولی نتوانست کار را بـه پایان رساند. چـون مصامده بر شهر غلبه یافتند، آن کار به پایان رسانیدند و آن آب به شهر در آوردند. و در نزدیکی دارالحجر سقایه‌هایی ساختند که مردم از آنجا آب برمی‌داشتند. در

۱. اخبارالمهدی بن تومرت، ص ۱۰۵ و ۱۰۶. ابن عذاری، البیان المغرب، بخش سوم ص ۲۵.

۲. المعجب، ص ۱۱۳ اگر این روایت درست باشد معلوم می‌شود مرابطین موضع قبر را مخفی کرده باشند تا موحدین گور او را نشکافند. یك بار که به مراکش رفتم درزاویه‌ای کوچك چند کودك تلاوت قرآن می کردند. گفتند آنجا قبر یوسف بن تاشفین است ولی من دلیلی بر صحت این قول در آنجا نیافتم.

سه میلی مراکش شهری‌است به نام تانسیفت. شهر بزرگی نیست ولی همواره‌آب در آن جاری است[۱].

درپانزدهم ماه شوال۵۴۱ ه یعنی سه روز پیش‌از سقوط مراکش قلعه‌تلمسان هم فتح شد و یحیی بن اسحاق‌مسوفی معروف به انجمار، امیر پیشین تلمسان نزد عبدالمؤمن آمد. یحیی بن اسحاق به اطاعت عبدالمؤمن در آمده بود. از این رو عبدالمؤمن او را اکرام فراوان‌کرد و خانه و زن او زینب دخت علی‌بن یوسف‌و سایر اصحاب خویشان او را از تعرض مصون داشت[۲].

در خلال این احوال هیئتی از اندلس به نزد عبدالمؤمن آمدند. ریاست‌آن با قاضی ابوبکربن العربی المعافری بود. چندی پیش پسرش عبدالله در حوادث اشبیلیه کشته شده بود. دیگر اعضای هیئت عبارت بودند از الخطیب ابو عمربن الحجاج‌وابوبکربن‌الجدالکاتب وابوالحسن‌الزهری‌وابوالحسن‌صاحب‌الصلاة وغیر ایشان از زعمای اشبیلیه و وجوه آن. عبدالمؤمن استقبالشان‌کرد. قاضی ابوبکرو بعضی از همتایانش در برابر او خطبه‌ای بلیغ ادا کردند. و بیعت مردم اشبیلیه را که به خط خود در طوماری نوشته بودند تقدیم او کردند. عبدالمؤمن ایشان را بستود واطاعت ایشان بپذیرفت وآنان را جوایز و صلات داد. این واقعه دراوایل سال ۵۴۲ ه بود. چون هیئت به اندلس بازگردید قاضی ابوبکر بن العربی در راه بمرد. در ماه جمادی‌الاخر همان سال. او را در فاس به خاك سپردند. آمدن این هیئت از اشبیلیه بزرگترین شهر های اندلس خود دلیلی واضح بود که اندلس به سرعت به جانب موحدین گرایش می‌یافت. این امر سبب آن شدکه موحدین در آتیه اشبیلیه را به عنوان پایتخت دولت اسلامی در اندلس، انتخاب‌کنند.

۱. ادریسی، وصف‌المغرب و ارض‌السودان و مصر و اندلس (برگرفته از نزهة‌المشتاق) چاپ دوزی، ص ۶۸، ۶۹.

۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، بخش دوم ص ۲۵.

۳. الحلل‌الموشیه، ص ۱۱۱ و ۱۱۲. الزرکشی، تاریخ الدولتین، ص ۶.

فصل ششم

دولت موحدین در طریق استحکام

۱

جنگ بزرگ پایان یافت و عبدالمؤمن بن علی به مقصود خویش رسید. از سال ۵۳۵ ه/۱۱۴۰ م که سپاه جرار موحدی از تینملل بیرون آمد تا آنگاه که بر مراکش غلبه یافت هفت سال می‌گذشت. در این هفت سال در انحاء مغرب؛ در جنوب و شمال و شرق و باز در شمال خونها بر زمین ریخت و لشکر مرابطین پی در پی شکست خورد و لشکر موحدین بر یك یك شهرهای مهم قلمروشان استیلا یافت تا بالاخره مراکش را به تصرف درآورد و به حیات دولت مرابطی درمغرب خاتمه داد.

اما فتح مراکش نقطه پایان نبود زیرا موحدین برای آنکه دولتی بر مبنایی استوار تأسیس کنند و در برابر دعوت خود، در جایی با مقاومتی برخورد نکنند و سلطه سیاسی خویش را لااقل درمغرب که مرکزدعوتشان بود بگسترند، راه‌درازی در پیش داشتند.

لازم بود که فتوحات خود را به آن سوی دریا، به اندلس نیز گسترش دهند. زیرا دولت مرابطین اگر چه در مغرب سقوط کرده بود، در اندلس همچنان برسر پای بود. سران سپاه وجمعی از سپاهیان که ازمغرب گریخته بودند. اینك دراندلس

می‌زیستند.

درهمان هنگام که موحدین می‌پنداشتند که با فتح مراکش به ذروهٔ قدرت و اوج سلطهٔ خود رسیده‌اند ، نخستین شورش بزرگ بر ضد وحدت دینی و سلطهٔ سیاسی ایشان آشکار گردید. این شورش دربلاد جزوله در مغرب بلاد سوس بود . درآنجا کسی به‌نام محمدبن عبدالله‌بن هود موسوم به الهادی قیام کرد. اصل او از سلا بود پیشهٔ گازری داشت . چون دعوت موحدین انتشار یافت و آنان بر سلا مستولی شدند او دعوی هدایت مردم کرد و خود را الهادی لقب داد. به‌سال ۵۴۱ ﻫ به سوی جنوب به‌اراضی جزوله درحرکت آمد و در رباط ماسه فرود آمد. و بدان سبب که در رباط ماسه فرودآمده بود، اورا الماسی نیز می‌گفتند.[۱] بسیاری ازمردم ازقبایل مختلف بدو پیوستند و دعوتش به سرعتی مدهش در همه جا منتشر شد و به زودی بر بلاد تامسنا و بلاد مصامده غلبه یافت و چند قبیله که به آیین موحدین گرویده بودند ، چون حاحه و رجراجه و هزمیوه و هسکوره بر دکاله اکنون بدو پیوستند و بیعت موحدین خلع کردند آن سان که دیگر در این نواحی جایی در اطاعت عبدالمؤمن نماند، نه در مغرب اوسط و نه در جنوب. مگر فاس ومراکش. گسترش این دعوت بدین سرعت دلیل براین است که دعوت موحدین چنانکه باید در دلها جای نگرفته بود و مردم اگرهم اظهار ایمان کرده بودند از بیم هلاکت بوده است و اکنون که برق شمشیر ایشان از جلو دیدگانشان دور شده بودبه همان سرعت که ایمان آورده بودند مرتد شدند و به داعی دیگری پیوستند .

عبدالمؤمن ومشایخ موحدین احساس کردندکه به زودی رشتهٔ کار ازدستشان به درخواهد شد. مگر آنکه شورش ماسی را سرکوب کنند . عبدالمؤمن سپاهی به سرداری ابن‌یکیت و یحیی مسوفی معروف به انجمار برسرشان فرستاد. ماسی باآنان مصاف داد و منهزمشان ساخت و بسیاری از ایشان را بکشت . دراین حال عبدالمؤمن لشکری گران که‌از میان سپاهیانش گزین کرده بود به قتال او گسیل داشت. طایفه‌ای از رومیان (یعنی مسیحیان) مزدور نیز با اوبودند، و جمعی از تیر اندازان

۱. الحلل الموشیه ، ص ۱۱۰ .

چیره دست و جنگجویان رزم دیده. فرمانده این سپاه شیخ ابوحفص عمر هنتاتی بود و چندتن از مشایخ‌موحدین. درمیان تیراندازان جوانی بود ادب‌آموخته به‌نام ابو جعفر احمدبن عطیهٔ قضاعی، از مردم مراکش ولی اصلش از اندلس بود و نیاکانش از طرطوشه بودند و دانیه.[۱] ابوجعفر احمدبن عطیه در زمرهٔ دبیران علی بن یوسف درآمد. سپس به دبیری پسرش تاشفین رسید. و در این اواخر دبیری نوادهٔ‌او ابراهیم را برعهده داشت. با وجود جوانی ازبهترین‌کاتبان دولت لمتونیان بود. چون مراکش سقوط‌کرد خودرا پنهان ساخت و در میان انبوه مردم داخل‌شد و به سپاه موحدین پیوست‌وکس‌اورا نمی‌شناخت. لشکر موحدین شش‌هزارسوار بود و شش‌هزار پیاده ولی سپاه ماسی مرکب ازشصت هزار نفر بودکه فقط‌هفتصد سوار داشت.

موحدین به سوی تامسنا در وادی ماسه به‌حرکت‌آمدند و در روزشانزدهم ماه ذوالحجهٔ سال ۵۴۲ ه/ هفتم ماه مه سال ۱۱۴۸ م با سپاه ماسی رو به‌روشدند. میان‌دولشکرنبردی‌سخت درگرفت. سپاه ماسی باشجاعتی هرچه تمامتر می‌جنگید ولی عاقبت به هزیمت شد و ماسی به دست شیخ ابوحفص کشته‌گردید و اشکرش پراکنده‌گشت. موحدین پیکر او را بر روی استری نهادند وبه مراکش بردندو بر دروازهٔ باب الشریعه بر دار نمودند. و این پیروزی درخشانی بود که نشان شورش ماسی را به‌کلی برافکند.[۲]

چون جنگ پایان گرفت و موحدین پیروز شدند، شیخ ابوحفص دبیری گرانمایه خواست تا فتحنامه به خلیفه نویسد. او را به‌جوانی در دستهٔ تیراندازان رهبری‌کردندکه نیکو شعر می‌گفت و در ترسل استاد بود. اورا به‌حضور خواند. این جوان همان‌ابوجعفر احمدبن‌عطیه بود. چون نامه به‌پایان‌آورد وشیخ‌ابوحفص بشنید ازآن همه بلاغت و جزالت‌که در نوشتهٔ او بود درشگفت شد و درحق‌او نیکی‌کرد و با خودگفت بهترین تحفه‌ای است‌که تقدیم عبدالمؤمن خواهد کرد.

۱. ابن‌الخطیب، الاحاطه (۱۹۵۶)، ج ۱، ص ۲۷۱.

۲. اخبارالمهدی ابن تومرت، ص ۱۰۶ ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم، ص ۲۶. الحلل‌الموشیه ۱۱۰. ابن ابی‌زرع، روض القرطاس، ص ۱۲۴.

چون نامه در محضر خلیفه قرائت شد او نیز تعجب کرد و چون ابن عطیه‌را نزد عبدالمؤمن آوردند اکرامش کرد و دیوان کتابت به او تفویض نمود. ابن عطیه همچنان مدارج ترقی را می‌پیمود، تا به وزارت رسید. ولی سرنوشت ناگواری‌در انتظار او بود که بعدها به‌آن خواهیم پرداخت.

پس از هزیمت ماسی و کشته شدن و انحلال نهضتش شیخ ابوحفص برای سرکوبی قبایلی که عصیان کرده بودند لشکر خویش به‌حرکت آورد. نخست برسر قبیلهٔ هسکوره رفت خون ایشان بریخت و رشتهٔ جمعشان بگسست و مردم را اسیر کرد و اموالشان به‌غنیمت گرفت. آنگاه به سرزمین نفیس رفت وسپس به سرزمین هیلانه و با آنان نیز چنان کرد که با هسکوره کرده بود. سپس لشکر به سجلماسه برد ولی مردم را امان داد و به مراکش بازگردید و قدری بیاسود ولشکر به‌سرزمین برغواطه کشید. ساکنان برغواطه همچنان بر دعوت ماسی بودند. میان دو لشکر مصاف افتاد و این جنگها مدتی ادامه داشت. موحدین در نهایت به هزیمت‌رفتندو برغواطه و قبایل مجاور بار دیگر به‌شورش خود ادامه دادند.

یحیی‌بن ابی‌بکر بن علی الصحراوی چون فاس به دست موحدین افتاد از آنجا بگریخت و به سبته رفت. شاید آنجارا برای مقاومت در برابر موحدین‌پایگاه سازد. بقایای مرابطین‌گرد او را گرفتند.

در اینجا روایات را با یکدیگر اختلاف است. البیذق می‌گوید که‌صحراوی چون در سبته فرودآمد، علی‌بن عیسی بن میمون سردار ناوگان اندلسی در منطقهٔ قادس او را محاصره کرد. این علی‌بن عیسی بن میمون ـ چنانکه گفتیم به‌موحدین پیوسته بود. صحراوی با او اظهار دوستی کرد وچنان نمودکه می‌خواهد به دست او با موحدین‌بیعت کند. روز دیگرعلی‌بن عیسی بن میمون از کشتی خودبه‌خشکی آمد. صحراوی حمله‌آورد و اورا با نیزه بزدو بکشت و پیکر او را بر برج شهر سبته بیاویخت. صحراوی پس‌از کشتن ابن میمون از سبته به‌طنجه رفت.[1]

اما روایت دیگری هست با تفصیل بیشتر و آن روایت ابن ابی زرع در روض‌القرطاس است و نیز روایت ابن خلدون است در العبر. دراین روایت سخن

۱. اخبارالمهدی‌بن تومرت، ص ۱۰۷.

از عیاض بن موسی الیحصبی قاضی سبته است و نقش مؤثر او در حوادث سبته قاضی عیاض یکی از بزرگترین فقها و علمای زمان خود بود. در جوانی به مسند قضای سبته نشست و به پاکی وعلم مشتهر گردید. درسال ۵۳۱ ه به قضای غرناطه منصوب شد ولی بار دیگر اورا به سبته بازگردانیدند. چون موحدین آشکارشدند قاضی به اطاعت ایشان گردن نهاد و در سال ۵۴۰ ه در سلا به دیدار عبدالمؤمن نائل آمد. وعبدالمؤمن اوراصله‌ای کرامند داد. قاضی به‌سبته بازگردید وهمچنان بر مسند خویش استوار بماند[۱]. ولی به‌عللی نا معلوم ناگهان عقیده‌اش نسبت به‌موحدین دگرگون شد و بی‌درنگ مردم شهررا به‌عصیان‌تحریض کرد، آنان نیزوالی‌موحدی خود یوسف بن مخلوف تینمللی را و هرکه از موحدین با او بود کشتند. سپس قاضی عیاض از دریا گذشت و به‌اندلس وارد شد و یحیی بن غانیهٔ مسوفی والی مرابطی‌اندلس‌را دید و از اوخواست ازجانب خود به سبته والی‌گسیل دارد. یحیی بن غانیه نیز یحیی بن ابی‌بکر صحراوی‌که بنا بر همین روایت به اندلس رفته و به‌ابن غانیه پیوسته بود، با او به سبته فرستاد. صحراوی به سبته آمد و زمام کارها به دست گرفت، سپس قبیلهٔ برغواطه به او نامه نوشتند و از او برای قتال با عبدالمؤمن یاری طلبیدند. صحراوی از سبته به میان ایشان رفت قبایل برغواطه با اوبیعت‌کردند وهمه در زیر پرچم اوگردآمدند.[۲] اما البیذق پس‌ازآنکه از کشته شدن ابن میمون به دست صحراوی خبر می‌دهد، می‌گوید که صحراوی رهسپار جنوب شد، خلاصه‌آنکه چون‌صحراوی از سبته بیرون‌آمد به طنجه رفت. درآنجا با والی طنجه یحیی بن تایشای مرابطی دیدار کرد. یحیی‌بن تایشا در پس باروهای بلند و استوار طنجه غنوده بود و همه‌گونه وسایل دفاع مهیا داشت. صحراوی از طنجه به سلا رفت خیاط پدر ماسی‌شورشگر در سلا بود. خیاط با کسانی برضد موحدین عصیان کرده بود ولی از لمتونه نبود. میان صحراوی و او تفاهم حاصل نگردید ازاین‌رو پس‌از اندك زمانی برجست و اورا بکشت. البیذق تاریخ همهٔاین حوادث را در اوایل سال ۵۴۳ ه/ ۱۱۴۸ م ضبط می‌کند.[۳]

۱. ابن‌الخطیب، الاحاطه، مخطوط اسکوریال برگ ۳۵۰
۱. روض‌القرطاس، ص ۱۲۴. ابن خلدون، ج ۶/ ص ۲۲۳
۲. المراکشی، المعجب ص، ۱۱۱

یحیی بن ابی بکر صحراوی سپاهی مردی عظیم و سواری دلیر بود و می‌خواست خودرا به میدانی افکندکه آتش شورش بر ضد موحدین را برانگیزد. منطقهٔ ساحلی از سلا تا اراضی برغواطه و دکاله درجنوب، پس ازهزیمت موحدین دربرابر برغواطه، منطقه مقاومت برضد ایشان شده بود وجز برانداختن آنان قصدی نداشت. صحراوی با اندك افراد خود دراین میدان آشکار گردید. برغواطه ودکاله در زیر پرچم اوگرد آمدند. قبایل رجراجه و حاجه نیز بدو پیوستند و از اینجا و آنجا لشکری گران و سهمناك تعبیه داد.

چون عبدالمؤمن از این لشکرعظیم و آهنگ او خبر یافت، سپاهی به‌سرداری یصلاصن یکی ازخواص خویش به جنگ آنان گسیل داشت. یصلاصن نخست به تادلا رفت، آنگاه برای گوشمال مردم سلا که پیمان گسسته بودند به سلا لشکر برد. سلا را بگرفت و قلعهٔ آن را به زور شمشیر بگشود. مردم سلا خضوع و زاری کردند و از آنچه کرده بودند توبه نمودند. موسی بن زیری هنتاتی را بر آنان امارت داد، سپس به‌سرزمین بنی ورياغل میان سلا و مکناسه لشکر کشید. یصلاصن آن را به فرمان خویش درآورد و غنایم را به مکناسه فرستاد. تا میان موحدین تقسیم شود.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که چرا یصلاصن ازعقوبت شهر عصیانگر سبته چشم پوشید، جواب این است که برحسب روایت البیذق قاضی عیاض بیعت مردم سبته را نزد سردار موحدی فرستاد و بدین گونه شهررا نجات داد.[1] در روایت دیگر آمده‌است که چون موحدین به سبته رسیدند و آنجارا محاصره نمودند، قاضی عیاض به نزد ایشان رفت و از آنچه رفته بود پوزشها خواست. آنان نیز مردم سبته را عفو کردند ولی شهررا به تصرف درآوردند. سپس قاضی عیاض درسال ۵۴۳ ه به مراکش رفت تا نظر لطف خلیفه را جلب نماید. خلیفه نیزگناهانش را عفو کرد وفرمان داد که ملازم مجلس او باشد. قاضی پس از اندك زمانی بیمار شد و در شب نهم جمادی‌الاخر سال ۵۴۴ ه/۱۱۴۹ م بمرد. اورا در مراکش به‌خاك سپردند.[2]

۱. اخبارالمهدی بن تومرت، ص ۱۰۸

۲. کتاب التعریف بعیاض (مخطوط کتابخانهٔ الکتانیه در رباط، شماره ۵۵۳) برگ ۷-۱۴

صاحب روض‌القرطاس می‌گوید: «هنگامی که مردم سبته دیدند سرکشی و عصیان چه بر سر دیگران آورد، بر فور بیعت خـویش اعلان داشتند. مشایـخ شهر بیعت مردم شهر را نزد عبدالمؤمن بردند و از او طلب عفو کردند. عبدالمؤمن آن بیعت بپذیرفت و ایشان را عفو کرد. بر قاضی عیاض نیز ببخشود ولی فرمان داد کـه از سبته بیرون رود و در مراکش اقامت گزیند. قاضی تسلیم فرمان شد و به مراکش رفت ولی پس از اندك زمانی در ماه جمادی‌الاخر سال ۵۴۴ ه بمرد. عبدالمؤمن فرمان داد باروهای شهر سبته را ویران کنند و ویران کردند»[1]. عبدالله‌بن سلیمان را با جمعی از حفاظ به امارت شهر برگماشت. شهر سبته از آن پس آرامش یافت.

عبدالمؤمن مصمم شد که کار سرکوبی عصیانگران منطقهٔ برغواطه و دکاله‌را بر عهده گیرد. این منطقه از آن پس که صحراوی در آنجا پیدا شده بود به صورت یکی از کانونهای مقاومت مرابطین در آمده بود. عبدالمؤمن به اطراف نامه‌فرستاد تا لشکر گرد آورد.

نخست یوسف‌بن وانودین با سپاهیان‌ناحیهٔ شرقی‌آمد ولی در راه فاس‌بمرد و تاشفین بن ماخوخ وچند تن از زعمای دیگر جای اوراگرفتند. سپاهیان نواحی غرب نیز به سرداری عبدالله‌بن خیار الجیانی برسید، جیانی را می‌شناسیم درفاس سمت اشراف داشت و درتسلیم شهر به موحدین نقش‌مهمی داشت. سپس‌جماعات غماره را عبدالله‌بن سلیمان و جماعات صنهاجـه را عبدالله‌بن داود آوردند. همـه اینان در زیر پرچم عبدالمؤمن گرد آمدند. عبدالمؤمن بـا این سپاه از مراکش بیرون آمد و رهسپار شمال شد به طرف اراضی دکاله. لشکر دکاله و برغـواطه و یحیی الصحراوی درنزدیکی‌ساحل اقیانوس در جنوب ازمورگرد آمده بودند. در بعضی از روایات آمده است که شمار این سپاه بیست هزار سوار و دویست هزار پیاده بود. البته این عددمبالغه‌آمیز است. ابن‌خلدون ازشصت‌هزار پیاده‌وهفتصدسوار یادکرده[2]. در این سپاه جای دسته های تیراندازان که از امتیازات لشکر موحدین بود خالی بود. ظاهراً چنانکه ازروایت مذکور برمی‌آید، عبدالمؤمن این‌باردست

۱. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۲۴.
۲. ابن‌خلدون، ج ۶، ص ۳۳۲.

به کاری زد که نیروی خصم حساب آن را نکرده بود از این قرار که ناگهان با یك هجوم سخت دشمن را غافلگیر کرد آن سان که صفوف در هم ریخت و لشکر پریشان شد و مکانهای استواری را که برگزیده بودند رها کردند و به سوی دریا روی نهادند. جمع کثیری از ایشان در دریا غرق شد. عاقبت منهزم شدند[۱]. زعمای لشکر دکاله با یحیی الصحراوی و سوس گریختند. یصلاصن از پی ایشان تا اراضی رجراجه پیش تاخت و کشتار کرد تا به آیین موحدین گردن نهادند. یحیی به صحرا گریخت. در روایتی آمده است که نزد عبدالمؤمن پیام فرستاد و امان خواست. عبدالمؤمن امانش داد. یحیی با او بیعت کرد و به اطاعت در آمد[۲]. عبدالمؤمن اموال برغواطه و دکاله را بربود و زنان و فرزندانشان را سیر کرد و چون برده بفروخت. برغواطه نیز به موحدین گروید. موحدین اموالی را که اینان از ابوحفص به هنگام هزیمتش به غنیمت گرفته بودند بازپس گرفتند. همچنین پسر و کنیز او را که اسیر شده بودند به او بازگردانیدند. موحدین در آن منطقه پراکنده شدند و چند شورش محلی دیگر را خاموش کردند. این حوادث آنچنانکه البیذق می‌گوید در سال ۵۴۳ ه‍/۱۱۴۸م[۳] اتفاق افتاد. عبدالمؤمن پس از شش ماه که در این نبرد سپری ساخته بود پیروزمند به مراکش بازگردید.

۲

هر جا برضد موحدین شورشی بود به خاموشی گرایید و بیشتر قبایل و شهرهای شورشگر به نیروی شمشیر، آری تنها به نیروی شمشیر، به اطاعت و خضوع بازگشتند. ولی کینه و خشمی که از این شورشها در وجود موحدین پدید آمده بود خبر از حوادث خونین می‌داد. پیش از این مراحل کشاکش میان موحدین و مرابطین

۱. الحلل الموشیه، ص ۱۱۱.
۲. ابن ابی زرع، روض القرطاس، ص ۱۲۴.
۳. اخبار المهدی ابن تومرت، ص ۱۰۹. ابن خلدون سال ۵۴۲ ه‍، العبر ج ۶/ص ۲۳۳.

را دیدیم و دیدیم که چگونه این کشاکش در بسیاری از مواضع رنگ خون گرفت وچگونه موحدین دشمنان شکست خوردهٔ خود را طعمهٔ تیغ می نمودند و این خونریزی شعار المهدی محمدبن تومرت بود در محاربه با خصمان خویش.

ظاهراً این گرایش به خونریزی در سالهای بعدهم درمیان موحدین حتی پس از استحکام بنیان دولتشان همچنان رایج بود. مثلا المراکشی مورخ دولت موحدین در کتاب خود، ازمیل شدید مصامده که رکن اساسی سپاه موحدین بودند به خونریزی حکایت می کند که در اوایل قرن هفتم که او خود در بلاد سوس مهد مصامده بوده از آنان اعمال شگفت انگیز دیده است[۱].

خلیفه عبدالمؤمن پس از بازگشت به مراکش برای موحدین مجلسی ترتیب داد و آنان را موعظه نمود، سپس طومارهایی نوشت و به دست مشایخ موحدین داد ــ البیذق این طومارها را «اعتراف» می نامد ــ و فرمان داد که برای تنفیذ آن فرمانها نیروی شمشیر خود به کار برند.

در هر طومار نام صدها تن از شورشیان و آنان که هنوز در دلشان تردیدی مانده بود یا به قول البیذق «اهل التخلیط و المعاندین» نوشته شده بود. اینان واجب القتل بودند و باید قبایل و عشایر ازوجود آنان پاك گردد. البیذق نام قبایل و شماری را که باید کشته شوند چنین آورده است:

ازقبیلهٔ هزمیره پانصدتن باید اعدام شوند و از رجراجه هشتصد تن و ازحاحه هشتصد تن و از سوس از ساکنان ایجلی ششصد تن و از اینجیست ششصدتن و از جزوله دویست تن در تاعجیزت و سیصدتن در هشتوکه و از هسکوره هشتصد تن آنگاه بقیه بطون هسکوره مورد هجوم واقع شد. ودو هزار و پانصد تن دیگر کشته شدند. از مردم تادلا پانصد تن در محله نظیر. سپس به اهل تیفسبرت حمله آوردند و همه راکشتند و غنایم و زنانشان را بردند. از صنهاجه و جراوه هزارنفردرجایی به نام العمری و از زناته شش هزار تن در فازاز و از صابوره و بنی ماکوددوازده هزار تن و ازغماره در تطاوین هشتصد تن و درمکناسه دویست تن و در فاس هشتاد تن و از وریکه و هزرجه دویست و پنجاه تن و از لجاعه صدوپنجاه تن و از درعه

۱. المراکشی، المعجب، ص ۱۰۶.

ششصد تن ولی مـردم سجلماسه به دعای عابدی مستجاب الدعوه از اعدام نجات یافتند[1].

البیذق پس از بیان ماجرا چنین می‌نویسد : «سپاس خدا را که بـه یاری او اعتراف پایان یافت... و خداوند بلاد را رام موحدین نمود و آنان را یاری‌نمود تا در طریق حق خویش پیروز گردند و دین را برپای دارند و دچار تفرقه نگردند. آری جهان را رام ایشان ساخت و نشان تخلیط و معاندت برافکند. این بود سبب اعتراف»، این حوادث در سال ۵۴۴ ه/۱۱۴۹م اتفاق افتاد[2].

چون به این حادثهٔ خون‌آلود نظر می‌افکنیم، قبل از هرچیز عامل آن را ـ بنابر قول البیذق ـ عبدالمؤمن به حساب می‌آوریم که برای استحکام مبانی دولت موحدین، چنین سیاستی در پیش گرفته بود. ولی چون به سراسر این حوادث بـا نظر دقیقتری بنگریم اذعان خواهیم کرد که انتساب همهٔ آن اعمال به عبدالمؤمن خالی از مسامحه‌ای نیست. بلی ، عبدالمؤمن به اعتبـار آنکه خلیفـه و فرمانروای موحدین است، در تاریخ مسئول این اعمال سفاکانه است ولی این نکته را نیز باید در نظرداشت که عبدالمؤمن علی‌رغم رفعت مقام و پایگاهش چنان نبود که درآنچه می کند یا می گوید آزادی داشته باشد . عبدالمؤمن در بسیاری مواقع مجبور بود در برابر خواست و ارادهٔ مشایخ موحدین تسلیم شود. مثلا دیدیم که هنگامی کـه برادرش ابراهیم به دست یکی ازبزرگان موحدین کشته شد، در اثر دخالت‌اصحاب مهدی‌نتوانست قاتل‌را قصاص‌کند ونیز دیدیم که چون به مراکش‌وارد شدوابراهیم بن تاشفین راگرفته نزد او آوردند و اوبر جوانی‌اش ترحم کرد خواست عفوش کند واز مرگ برهاند، چگونه برخی از مشایخ بر او اعتراض کردند و عاقبت‌برخلاف میل‌اوابراهیم‌بن تاشفین را کشتند. اینها وامثال اینهاحاکی ازاین‌است که‌عبدالمؤمن در همهٔ اعمال و تصرفاتش آزادی مطلق نداشته است. از این رو این تصور پدید می آید که در کشتار اعتراف هم شاید فشار اصحاب و مشایخ از عوامل اصلی‌بوده است.

۱. اخبارالمهدی تومرت، ص ۱۰۹ـ۱۱۲.

۲. همانجا، ۱۱۲.

۳

پس از آنکه سرکوبی شورش بزرگ در اراضی بر غواطه و دکاله به پایان آمد و قبایل از عناصر مخالف پالوده‌گردید، عبدالمؤمن را هوای سرکوب مخالفان دیگر دربلاد دیگر و بالاخره فتح افریقیه درسر افتاد. کمی پس از جنگ برغواطه در تامسنا شورشگر تازه‌ای به نام ابن‌تمرکید سربرداشت و بر غواطه و قبایل دیگر بدو گرویدند. ابن تمرکید چندبار با موحدین درآویخت عاقبت منهزم شد و به‌قتل رسید. جمعی از یارانش نیزکشته شدند. در سال ۵۴۴ ﻫ سرش را بریدند و به مراکش بردند.

عبدالمؤمن درسال ۵۴۵ ﻫ ابوحفص عمر هنتاتی را به جای خود درمراکش نهاد و با سپاهی رهسپار سلا شد. فرمان داد قلعه‌ای و قصری روی دماغه‌ای که در دریا در برابر سلا پیش رفته بود بناکنند و نیز آب انباری بسازند و آن را از آب چشمهٔ غبوله که‌در همان نزدیکی‌بود پرکنند تا برای موحدین ذخیره‌ای باشد. چون کار به پایان آمد و آب جاری شد درختها نشاندند و باغها احداث کردند. خلیفه مردم را اجازت دادکه خانه بسازند و در آنجا سکونت‌کنند و این منشأ شهررباط الفتح بودکه از آن پس پایگاه لشکرهایی شد که به غزا می‌رفتند. خلیفه خود پنج ماه در سلا درنگ کرد. در خلال این مدت هیئتهایی از فقهاوقضاةو زعماء وسرداران سپاه از اندلس به نزد اوآمدند. شمار این‌هیئتها به پانصدرسید. و زیخر ابو ابراهیم و وزیر ابوحفص و کاتب و وزیر ابو جعفربن عطیه و مشایخ موحدین ازآنان استقبال می‌کردند و به اکرام تمام درآوردند سپس به‌دیدارخلیفه عبدالمؤمن نائل آمدند. در آغاز ماه محرم سال ۵۴۶ ﻫ درنزد او بار یافتند. نخست هیئت قرطبه پیش رفت. قاضی قرطبه ابوالقاسم بن الحاج شرحی دراز از تهدید مسیحیان و فشار آنان بر شهر قرطبه بیان داشت. کاتب ابوبکربن الجد در پی او خطبه‌ای بلیغ برخواند. سپس هیئتهای دیگر یك یك پیش آمدند و تهنیت گفتند. خلیفه همه را به لطف خویش بنواخت. و صلات و عطایا داد. سپس فرمان داد

که به بلاد خویش باز گردند[۱].

بدون تردید آمدن این هیئتهای اندلسی به مغرب در روحیهٔ عبدالمؤمن برای لشکرکشی به اندلس اثری مهم در برداشت.

عبدالمؤمن در اوایل سال ۵۴۶ ه از سلا به معموره رفت و آهنگ آن داشت که بجایه و افریقیه را فتح کند. این تصمیم را علتهایی چند بود. از جمله پریشانی امور در افریقیه بود و اختلاف امرای آن و دست‌اندازی عربها بر اراضی آن. تا آنجاکه عربها شهر قیروان را محاصره کردند، واز همه مهمتر تجاوز فرنگان صقلیه برثغور افریقیه و فتح شهر مهدیه در سال ۵۴۳ ه به دست آنان بود. همچنین تسلط ایشان بر سواحل افریقیه از طرابلس تا آبهای تونس.

همهٔ اینها عبدالمؤمن را برانگیخت که برای فتح افریقیه بسیج لشکر کند[۲]. اما عبدالمؤمن بی درنگ به افریقیه حرکت ننمود بلکه نخست به سبته رفت و چنان نمود که می‌خواهد از آب بگذرد و برای جهاد به اندلس رود. در آنجا وجوه مردم اندلس و فقها و سرداران آن بلاد را به نزد خود فراخواند. آنان بیامدند و مشکلات خود بیان کردند. عبدالمؤمن به آنان سفارشها کرد و باز گردانیدشان. آنگاه ازسبته بیرون آمد و چنان نمود که به مراکش می‌رود ولی از بیراهه حرکت کرد و در همان وقت فرمان داد که کس در مغرب اوسط از سلا به مکناسه و از به فاس واز فاس به تلمسان و از تلمسان به فاس از جاده نرود. سپس رهسپار مشرق شد، در نهایت اختفا و شتابان به بجایه راند. در راه بر جزایر بنی مزغنه [آنجاکه بعدها الجزایر نام گرفت) مستولی شد. عامل آنجا القائم بن یحیی به بجایه گریخت و پدر خود یحیی بن العزیز بالله صنهاجی از سلالهٔ بنی حماد را از آمدن سپاه موحدین آگاه کرد. حسن بن علی صنهاجی پسر عم صاحب بجایه و فرمانروای مهدیه در الجزایر بود. فرنگان صقلی (سیسیلی) در اوایل سال ۵۴۴ ه/۱۱۴۸ م بر آنجا مستولی شده بودند و او از مهدیه بیرون آمده به پسر عم خود پناه برده بود. صاحب الجزایر با او درشت وناهنجار رفتار کرد. از این رو چون موحدین به الجزایر

۱. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۲۲،

۲. ابن خلدون، العبر، ج ۶/ص ۲۳۵.

درآمدند حسن‌بن علی‌صنهاجی نزد عبدالمؤمن شتافت و با او بیعت کرد و در سایهٔ رعایت او قرار می‌گرفت .

در اینجا لازم است سخنی چند از بجایه بگوییم. زیرا از اینجا به بعد با نام بجایه فراوان برخورد خواهیم کرد. احداث این شهر درنتیجهٔ شقاق میان بنی‌زیری امرای افریقیه بود . از این قرار که میان تمیم بن‌المعزبن بادیس امیر افریقیه وپسر عمش ناصربن علناس خلاف افتاد. ناصر از او جـدا شد وبا اصحاب خود بیرون آمد. برخی او را به موضع بجایه راه نمودند. در آنجا چند خانوار بربر زندگی می‌کردند. گفتندش که مکانـی‌است مستحکم وچون برساحل دریاست بندری مهم برای پهلوگرفتن کشتیها خواهد شد و بازرگانـی در آنجا رونـق خواهـدگرفت. ناصربن علناس فرمان داد درآنجا شهری پی‌افکنند. شهر درپناه کوهی مرتفع بود. این واقعه درسال ۴۵۷ هـ/ ۱۰۶۵ م اتفاق افتاد.[۱] بعضی گویند بنای بجایه درنتیجهٔ ورود عربها در افریقیه وغارت‌وکشتارایشان درآن نواحی بود. چون عربها قیروان وبسیاری از شهرهـای افریقیه را ویران کردند، صاحب قیروان از ایشان بگریخت. پسرعمش المنصوربن‌حماد به‌یاری او بیرون آمد. عربها او را نیز به سختی منهزم ساختند. او به‌پایگاه خود در قلعه‌گریخت ولی اعراب همچنان درپی دستگیری او بودند. ازاین رو درپی جایی بودکه برای خود مأمنی سازدکه ازشر عربها درامان ماند. یکـی از یاران او را به موضع بجایـه راه نمود وگفت بندری است قدیـم. منصوربن حماد درآنجا شهری پی‌افکند ومرکزفرمانروایـی خود به‌آنجا برد.[۲] از آن زمان بجایه راه ترقـی پیمود تا آنجاکه یکی از شکوفاتریـن شهرهای مرزی افریقیه شد.

بنی‌حماد صاحبان بجایه والقلعه بودند وبیشتر ثغور مغرب اوسط چون بونه وقسـنطینه و الجزایربه آنان تعلق داشت. بنی حماد شاخه‌ای از بنی زیری بن مناد ملوك صنهاجی افریقیه‌بودند که ازآن زمان‌که عبیدیان فاطمی در اواخر قرن چهار،

۱. یاقوت، معجم‌البلدان تحت‌کلمهٔ بجایه.
۲. الاستبصار فی‌عجایب الامصار.. به اهتمـام دکتر سعد زغلـول (اسکندریه ۱۹۵۸) ص ۱۲۸ و ۱۲۹

هجری به مصر رفتند در آنجا بسط سیادت دادند. در آغاز درسایهٔ حمایت خلافت فاطمی می‌زیستند. سپس اعلان استقلال نمودند و در افریقیه دولتی بزرگ تشکیل دادند. دراواخر قرن پنجم حمادبن یوسف‌بن زیری بر برادرش بادیس‌بن‌المنصور بن‌یوسف خروج کرد ومناطق غربی یعنی زاب ومغرب اوسط را جدا ساخت و حال آنکه پیش از این از سوی برادرحکم می‌راند. درآنجا امارتی جدید تأسیس کرد که به مملکت بنی‌حماد معروف شد. چون حماد درسال ۴۱۹ ه بمرد، پسرانش یکی پس از دیگری به حکومت رسیدند. مرکز ایشان در آغاز القلعه بود وآن مکانی است درنهایت استحکام و استواری که پایه‌گذار دولتشان حماد، آن را درمکانی منیع ساخته بود. القلعه درجنوب بجایه و نزدیك شهرك اشیر بود. بنابرقول ادریسی یکی از بزرگترین وپرجمعیت‌ترین شهرهای این منطقه بود. درآنجا اموال بسیار گردآمده بود وکاخها وسرایهای شکوهمند ساخته بودند و ازحیث فراوانی میوه و دیگرنعم بی‌همتا بود. القلعه برسرکوهی بلند بود و باروی آن همهٔ کوه را دربر گرفته بود. این کوه را تاق‌بست می‌گفتند.[1] ولی یاقوت دروصف آن گوید: «القلعه را منظر و زیبائی نبود. حماد از آن جهت آنرا بنا کرد که پناهگاهی منیع و دست‌نایافتنی بود».[2] بنی‌حماد پس‌از آنکه بجایه را ناصربن علناس‌بن‌حماد درسال ۴۵۷ ه بنا کرد به آنجا نقل کردند وآنجا را پایتخت خود ساختند. مملکت بنی‌حماد به هنگامی که موحدین لشکر به بجایه بردند پریشان و درمعرض انفکاك وتجزیه بود. پادشاه آنها یحیی‌بن‌العزیزبالله امیری ناتوان وعاشق لهو وصید بود. وزیرش القائد ابومحمد میمون‌بن علی‌بن حمدون فرمانروای حقیقی بود. چون موحدین به بجایه رسیدند، آن را محاصره کردند. ابن حمدون درنهان به عبدالمؤمن پیوست و دروازه‌های شهر را به روی ایشان‌گشود وموحدین به شهر درآمدند[3]. در اسناد موحدین سندی‌است مؤید این روایت. ازنامه‌ای که عبدالمؤمن پس‌از فتح بجایه به مردم قسنطینه نوشته و آنان را به « توحید » دعوت می کند برمی‌آید که القائد

۱. الادریسی،وصف‌المغرب و ارض‌سودان و مصر واندلس، ص ۸۶.
۲. رجوع کنید به معجم‌البلدان تحت‌کلمه قلعة حماد.
۳. ابن‌ابی زرع ، روض‌القرطاس، ص ۱۲۶.

ابن‌حمدون درنهان با موحدین سروسری داشته و پس‌ازفتح بجایه به ایشان پیوسته است وخدمت کرده است. هم او و هم برادرش فقیه‌ابوعبدالله‌محمد بن علی بن حمدون[۱]. اما روایت دیگر دردست‌است‌حاکی‌از اینکه ابن‌حمدون با سپاه بجایه به جنگ‌بیرون آمد. شمار سپاهیان او بیش ازبیست هزار نفر بود و درخارج شهر با موحدین مصاف داد و منهزم شد. و موحدین به شهر در آمدند[۲]. قوای موحدین در همان اوان به سرداری عبدالله پسر خلیفه عبدالمؤمن رهسپار القلعه (مشهور به قلعهٔ بنی حماد) شد و آن منیع ترین قلاع مغرب بود و مأمن بزرگ بنی حماد و مهد نخستین دولتشان. موحدین بر قلعه مستولی شدند و هزاران تن از صنهاجیان راکشتند. چون‌موحدین وارد بجایه شدند، فرمانروای بجایه یحیی‌بن العزیزبالله‌به بونه‌گریخت و برادرانش حارث و عبدالله به صقلیه فرارکردند تا در سایهٔ حمایت فرنگان بیارامند. یحیی از بونه قسنطینه رفت و با زن وفرزند و خویشاوندان در در آنجا پناه‌گرفت. موحدین قسنطینه را نیز محاصره‌کردند. چون در تنگنا افتاد، برادر خود و شیوخ صنهاجه و قسنطینه را نزد عبدالمؤمن فرستاد و فرمانبرداری خویش اعلام نمود و امان خواست. عبدالمؤمن اجابت کرد. چون عبدالمؤمن از بجایه در حرکت آمد یحیی نیز با او همراه شد و به مراکش رفت در کنف حمایت خلیفه قرارگرفت. اینان تا زمان انقراض خاندانشان در مراکش می‌زیستند. استیلای موحدین بر بجایه در ماه ذوالقعدهٔ سال ۵۴۷ ه/ژانویهٔ ۱۱۵۳ م بود[۳].

بجایه بنا به‌توصیف ادریسی که قریب به بیست سال پیش از آن دیدار کرده بود، شهر بزرگ مغرب اوسط بوده است و بندر آباد آن بلاد برای آمدن ورفتن کشتیها. از دریا و خشکی کالاها بدانجا وارد می‌شد و مردمش بازرگانانی توانگر بودند. در آنجا صنایع و صنعتگرانی بودکه در بیشتر بلاد دیگر نبود. مردم‌بجایه

۱. رجوع‌کنید به رسائل موحدین، به‌اهتمام لوی پروونسال‌الرسالةالسابعه،ص۲۰
۲. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۱۱/ص ۵۹.
۳. اخبارالمهدی بن تومرت ص ۱۱۳ و ۱۱۴ الحلل‌الموشیه ص ۱۱۲ و ۱۱۳. ابن‌ابی زرع، روض‌القرطاس، ص۱۲۸ و۱۲۹. المراکشی. المعجب ص۱۱۳ و۱۱۴. نیزرجوع کنید به الرسالةالثامنه از رسائل موحدیه ص ۲۴ و ۲۵ و نیزالمونس‌فی‌اخبار افریقیه و تونس ص ۱۱۱.

با بازرگانان مغرب اقصی و بازرگانان صحرا و مشرق داد و ستد داشتند. قوافل پی در پی به بجایه می‌آمدند با اموال بسیار، و بارهای خویش در آنجا می‌گشودند. رودها و مزارع پرحاصل داشت و گندم و جو به‌وفور یافته می‌شد. همچنین بسیاری از میوه‌ها. در آنجا کارخانه‌ای بود برای ساختن کشتیهای جنگی و سفاین بازرگانی و زورقها. چوب فراوانی که از کوهها و دره‌های اطراف می‌آوردند باعث رونق این صنعت شده بود. همچنین قیر و قطران مرغوب، در آن دیار فراوان بود و نیز معدن آهن داشت. بجایه مرکز مواصلات بلاد افریقیه بود، علاوه بر اینها هم از دریا و هم از خشکی دارای استحکامات طبیعی بود.[1]

جماعاتی از عربها از بطون اثبج و زغبه و ریاح و غیر ایشان در منطقهٔ وسیعی در جنوب بجایه می‌زیستند. اینان درزیر چتر حمایت بنی‌حماد بودند. چون موحدین بر مملکت بنی‌حماد مستولی شدند، این اعراب احساس کردند که مواطنشان مورد تهدید است و هم ارزاقشان. ازاین‌رو گردآمدند تا در برابر موحدین مقاومت ورزند. چندبار به عقبداران لشکر حمله کردند و آنان را ازجای خویش بجنبانیدند. عبدالمؤمن عزم آن کرد که مناطق از وجود ایشان پاك گرداند. پس با قوای خود رهسپار سطیف شد و دوبار به ایشان حمله کرد. نخست به سرداری شوی دخترش عبدالله‌بن وانودین و بار دوم به سرداری یصلاصن بن‌المعز. ولی میان دو سردار خلاف افتاد. یصلاصن برهمتای خود عبدالله بن وانودین داماد خلیفه اهانت کرد و او را تنها در برابر عربها رها کرد. عربها این فرصت مغتنم شمردند و بر سپاه عبدالله‌بن وانودین زدند و لشکرش‌را منهزم ساختند و خودش را کشتند. عبدالمؤمن سخت به خشم آمد و همهٔ سپاه موحدین را برای جنگ با عربها بسیج نمود. چون عربها وضع را چنان دیدند، میانشان اختلاف افتاد و برخی از زعمایشان به «توحید» گرایید‌ند. عبدالمؤمن برای قتال با بقیهٔ آنان به حرکت آمد میان دو فریق نبردی سخت درگرفت که یك روز ویکشب ادامه یافت. عاقبت عربها شکست خوردند و جمعشان پریشان شد وجمع کثیری ازایشان به‌قتل رسید. یکی ازمقتولین، نام‌آورترین زعمای ایشان هلال‌بن‌عامر بود. موحدین بر اموال وچارپایانشان مستولی شدند.

۱. الادریسی، وصف‌المغرب‌وارض السودان و مصر و اندلس ص ۹۰ و ۹۱

آنگاه سه یا چهار روز از پی ایشان درانحاء مختلف تاختند وبیشتر فراریـان را به قتل آوردند. این نبرد درماه ربیع‌الاول سال ۵۴۸ ه ژوئن ۱۱۵۳ م اتفاق افتاد.[۱]

در همان هنگام که عبدالمؤمن در بجایه بود، جماعت کثیری از صنهاجه بـه فرماندهی زعیمی موسوم به ابو قصبه از بنی زالدوی گردآمدند. همچنین جمـع کثیری از کتامه و لواته ودیگران به آنان پیوستند. این جمع به قتال موحدین عازم رزمگاه گردید.

عبدالمؤمن سپاهی به سرداری ابوسعید یخلف که از اصحاب خمسین بود بـه جنگ ایشان گسیل داشت. دو سپاه در حوالی کوهستان شرقی بجایـه مصاف دادند صنهاجه و هم پیمانانش منهزم شدند و بسیاری از آنان به‌قتل‌رسیدند واموال و زنانشان به تاراج رفت[۲]. البیذق می‌گوید که عبدالمؤمن خود در جنگ صنهاجه شرکت جست. اندکی از لشکریانش به همراه او بودند ولی او می‌خواست کـه این کار به دست شخص او انجام پذیرد. عبدالمؤمن به گیرودار جنگ داخل شد، در حالی که از زمان جنگ بحیره در سال ۵۲۴ ه شمشیر خود به کار نبرده بود[۳].

عبدالمؤمن چـون کارهای بجایه را انتظام داد، پسر خود ابو محمد عبدالله را به امارت آن بگماشت و خود با لشکر پیروزمندش نخست بـه تلمسان رفت و سپس به فاس و مکناسه و سلا. غنایم و اسیران را بر این بلاد تقسیم کرد. آنگاه از سلا به مراکش رفت. جمعی از زعمای عرب ـ یا چنانکه البیذق گوید سلاطین ایشان که در این پیکار سر به فرمانبرداری نهاده بودند در رکاب او بودند. چون به مراکش رسیدند، اموالشان و زنانشان و فرزندانشان را به ایشان بازپس داد و بـه بلاد بازگردانید.

۱. اخبارالمهدی بن تومرت ص ۱۱۴ و ۱۱۵ رسائل موحدیه، الرسالة التاسعه ص۳۲–۳۵

۲. ابن‌الاثیر. الکامل ج ۱۱/ص ۶۰.

۳. اخبارالمهدی بن تومرت ص ۱۱۵.

۴

عبدالمؤمن به مراکش بازگردید تا توطئه‌ای را که درغیاب او رخ داده بود و نزدیک بود تخت حکومتش را سرنگون سازد، در نطفه خفه کند.

دو عامل اصلی این توطئه برادران محمدبن تومرت بودند: ابو موسی عیسی و ابو محمد عبدالعزیز. این دو از آن وقت که عبدالمؤمن به جای المهدی قرار گرفت و میراث او را از آن خود ساخت همواره منتظر فرصتی بودند تا او را از میان بردارند. از این رو پیوسته ناآرامیهایی پدید می‌آوردند و بسیاری از هرغه، قبیلهٔ ابن تومرت آن دو را یاری می‌دادند. عبدالمؤمن با آنکه می‌دانست که آن دو برادر کینهٔ او را به دل دارند و از جادهٔ وفاق منحرف شده، با بد اندیشان می‌آمیزند، چشم پوشی می‌کرد و صلات ونفقات ایشان را بدان سبب که برادران المهدی بودند به حد وفور مجری می‌داشت و به این بسنده می‌کرد که گاهی نصیحتی کند. چون عبدالمؤمن برای فتح افریقیه لشکر بدان صوب کشید، دو برادر احساس کردند که فرصت فرا رسیده است. در آن هنگام در فاس بودند و جمعی از کسانی که در دل با عبدالمؤمن مخالفت می‌ورزیدند گردشان را گرفته بودند. آن دو با یاران خود از فاس به مراکش رفتند. در آنجا موفق شدند جماعات دیگری را نیز تحریک کنند و آتش فتنه در شهر برافروزند. در نتیجه آن آشوب، والی مراکش عمربن تفراجین سپیده دم که به مسجد جامع می‌رفت، به قتل رسید. عبدالمؤمن در اواخر سال ۵۴۵ ﻫ در سلا بود که از حادثهٔ مراکش خبر یافت. وزیر، ابن‌عطیه را برفور به مراکش فرستاد تا بنگرد که چه باید کرد. ابن عطیه پس از دو روز به مراکش وارد شد و توانست در حال آتش فتنه را فرونشاند و دو زعیم آن، عیسی و عبدالعزیز را دستگیر سازد. البیذق می‌گوید: خلیفه به قتل مخالفان از قبیلهٔ هرغه و اهل تینملل فرمان داد ولی برادران المهدی را زنده گذاشت و به فاس فرستاد تا در آنجا تحت نظر جیانی والی فاس زندانی شوند[۱]. ولی صاحب البیان المغرب

۱. اخبارالمهدی بن تومرت، ص ۱۱۶.

می‌گوید آن دو را کشتند و در میان دیگر شورشیان بر دار کردند.

عیسی را در نزدیکی باب‌الدباغین کشتند و عبدالعزیز را در باب اغمات[۱].
این روایت رانامه‌ای که عبدالمؤمن پس از سرکوبی مخالفان و قتل ایشان و بردار کردنشان به وسیلهٔ مردم در خارج شهر، نوشته تأیید می‌کند[۲].

تا عبدالمؤمن به مراکش رسید دست به یك تصفیهٔ عمومی زد. بسیاری از شورشگران و کسانی‌را که در دل‌شائبه‌ای داشتند (اهل تخلیط) بگرفت و به زندان تاریك افکند. سپس خلیفه فرمانی صادر کرد که موحدین مخلص در هر قبیله که باشند باید خود مخالفانی را که در قبیلهٔ آنهاست بکشند. موحدین نیز این فرمان‌به اجرا درآوردند و هر جماعت کسانی را که در آنان شائبهٔ خلاف بود، کشتند. خلیفه در اثناء این کشتار تازه، در برجی بر فراز قصرش ــ قصر الحجر ــ نشسته بود تا شاهد اجرای فرمان خویش باشد.

از حوادث مهمی که در این روزهای خونین اتفاق افتاد، کشته شدن سردار سپاه، یصلاصن‌بن المعزالهرغی بود. یصلاصن یا یصلیتن ــ چنانکه در روایاتی‌نیز به این نام آمده ــ از اهل بیت یعنی خویشاوندان نزدیك محمدبن تومرت بود[۳]. دیدیم که چسان با همتای خود عبداللّه‌بن وانودین داماد خلیفه اختلاف پیدا کرد و او را تنها در برابر سپاه عرب رها کرد و همین سبب هزیمت و کشته شدن دامادخلیفه شد. عبدالمؤمن همواره در پی عقوبت کردن یصلاصن بود. از سوی دیگر معلوم شد که یصلاصن را بـا دشمنان عبدالمؤمن دوستی است و یکی از عوامل جنبش برادران المهدی بوده است. چون عبدالمؤمن به مراکش آمد، یصلاصن در سبته بود. خلیفه نزد والی سبته عبداللّه‌بن سلیمان کس فرستاد که برای دستگیری و گسیل داشتن یصلاصن چاره‌ای بیندیشد. عبداللّه‌بن سلیمان روزی یصلاصن را دعوت کرد که با او درکشتی بنشیند تا در آبهای سبته تفرج کنند. چون در دریا پیش رفتنـد ناگاه بر او حمله کرد و با زنجیرهای آهنین او را بربست و عبدالمؤمن را ازآنچه

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب بخش سوم ص ۳۸.
۲. الرسالة الحادی عشر ازرسائل موحدیه ص ۳۲، ۴۵، ۴۶.
۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب بخش سوم ص ۲۸ و ۲۹.

رفته بود خبر داد[1]. عبدالمؤمن فرمان داد نخست گناهش را بر او ثابت کنند، سپس بکشندش و پیکرش بیاویزند. عبدالله نیز چنان کرد. در روایت روض القرطاس آمده است که یصلاصن را بند بر نهادند و به مراکش فرستادند. در مرکش به فرمان خلیفه او را اعدام کردند و پیکرش بردار نمودند[2].

در همان هنگام در سوس شورشی برپا گردید و قبیلهٔ جزوله سر از طاعت برتافت. اینان نزد یحیی بن ابی بکر الصحراوی پیام فرستادند و او را فراخواندند. او نیز با یکی از زعما که از دشمنان موحدین بود و الحاج بن مرکونه نام داشت بیامد. قبیلهٔ لمطه هم عصیان کرد، زعیم این عصیان محمدبن آمرجال بود. همچنین قبیلهٔ ابت بیغز نیز سر به شورش برداشت. اینان به تازاجورت رفتند و آنجا را تصرف کردند و حاکم موحدی آن وامازیربن حواء هنتاتی را کشتند. این حوادث بر عبدالمؤمن گران آمد و شیخ ابوحفص را برای فرونشاندن آتش این عصیانها روانهٔ پیکارساخت. شیخ ابوحفص نخست به سوس رفت و بر بنی بیغز حمله کرد. ایشان گریختند و به نزد صحراوی رفتند. ابوحفص سپس به سیروان شد در آنجا بنی واوزجیت را تار و مار نمود و آنان را دو قسمت کرد. قسمتی را به مردم تینملل افزود و قسمتی را به هنتاته. آنگاه به مراکش بازگردید. زیرا خلیفه قوای تازه‌ای گرد آورده بود. این قوا به سرداری ابو حفص و چهار تن دیگر از اکابر سرداران موحدین: و سنار و عبدالله بن ابی بکربن ونکی و عبدالله بن فاطمه و عمربن میمون از مراکش بیرون آمدند و هر یك با سپاهی به یکی از مناطق آشوب زده رهسپار گردید. قبایل لمطه و هشتوکه و تاسریرت و آهوکار و دیگر قبایل شورشگر مورد هجوم واقع شدند. بعضی به آیین ایشان گردن نهادند. جنگجویان با غنایم و اسیران بازگشتند.

سهم خلیفه از این غنایم هشتصد اشترماده بود[3]. این حوادث به طورمرجح در اوایل سال ۵۴۹ ه/۱۱۵۴ م اتفاق افتاد.

۱. اخبار المهدی بن تومرت ص ۲۹.
۲. ابن ابی زرع. روض القرطاس ص ۱۲۶.
۳. اخبار المهدی ابن تومرت ص ۱۷.

چون سرکوبی قبایل عصیانگر و مرتد بدین نحو پایان یافت عبدالمؤمن از مراکش به تینملل رفت. در آنجا قبر المهدی را زیارت کرد و به میان مردمش اموال بسیار تقسیم نمود و فرمان داد مسجد بسازند و شهر را گسترش داد[1].

۱. ابن ابی زرع، روض القرطاس ص ۱۲۶.

فصل هفتم

فتح مهدیه
و رفتن فرنگان از افریقیه

چون موحدین بجایه پایگاه استوار افریقیه[1] را در اواخر سال ۵۴۷ ه از سوی مغرب تصرف کردند و عبدالمؤمن همه عصیانها و توطئه‌هایی را که بر ضد او به وجود آمده بود در سال ۵۴۹ ه پایان داده به تینملل بازگردید و قبر المهدی ابن‌تومرت را زیارت کرد، موقعیت را برای آغاز فتوحات تازه‌ای در افریقیه مناسب یافت. اوضاع افریقیه دراین سالهای اخیر دستخوش یك سلسله تحولات شده بود. تجاوز فرنگان و نورمانی‌ها صاحبان صقلیه بر مرزهای تونس و سواحل مجاور افزایش یافته بود. اینان از سال ۵۲۹ ه/۱۱۳۵ م بر جزیرهٔ جربه واقع در مدخل خلیج قابس پس از مقاومت شدید مردم آن استیلا یافته بودند. سپس در سال ۵۳۷ ه/۱۱۴۲ آهنگ طرابلس کردند و با ناوگان نیرومند خویش طرابلس را مورد حمله قرار دادند ولی ازمسلمانان شکست خوردند و با دادن تلفات بسیار بازگشتند. طرابلس در آن هنگام تابع مملکت افریقیه (تونس) بود ولی از پادشاه آن امیر حسن‌بن‌علی‌بن یحیی‌صنهاجی‌فرمان نمی‌برد. چندی بعد رجار (روژه) پادشاه صقلیه

۱. افریقیه در اینجا به معنی منطقهٔ تونس است.

باردیگر لشکری گران به طرابلس کشید. ناوگان فرنگان این بار یعنی در سال ۵۴۱ ه/۱۱۴۶ م توانستند بر طرابلس مستولی شوند، و مردی از بنی مطروح را بر آن امارت دهند . در سال بعد یعنی سال ۵۴۲ ه یوسف صاحب قابس اطاعت خویش از فرنگان اعلان داشت. امیر حسن بن علی سپاهی به جنگ او فرستاد. این سپاه بیامد و قابس را محاصره کرد. مردم شهر بر یوسف بشوریدند و او را گرفتند و شکنجه دادند و کشتند، برادران و فرزندانش به صقلیه گریختند و از رجار دوم پادشاه آن دیار یاری خواستند . میان حسن بن علی و رجار معاهدهٔ صلحی به مدت دو سال بسته شد ولی رجار می‌دانست که در این ایام در افریقیه و مغرب چه می‌گذرد. و قحط و غلاچه به روز مردم آورده است. بنابراین فرصت مغتنم شمرد و به افریقیه حمله کرد و بخشی از آن را به تصرف آورد. سپس ناوگانی بزرگ مرکب از دویست و پنجاه کشتی پر از سپاهیان جنگجو و اسلحه و ارزاق، به سرداری امیر البحر جرجی (گئورگیوس) انطاکی به آبهای افریقیه فرستاد. جرجی انطاکی پیش از آنکه به خدمت پادشاه صقلیه پیوندد، فرمانده ناوگان اسلامی افریقیه بود، از این رو اسرار این سواحل می‌دانست. این ناوگان در راه خود، بر جزیرهٔ قوصره (پنتلاریا) واقع میان صقلیه و ساحل تونس غلبه یافت . سپس راه جنوب غربی در پیش گرفت و آهنگ مهدیه نمود. مهدیه شهر بزرگ مملکت بنی‌زیری از حکام صنهاجه بود. این واقعه در روز دوم ماه صفر سال ۵۴۳ ه/ژوئن سال ۱۱۴۸ م اتفاق افتاد. جرجی انطاکی می‌خواست هنگام سحر شهر را غافلگیر کند ولی باد مخالف وزیدن گرفت و تا نیمروز به سواحل مهدیه نرسید. و مردم شهر ناوگان دشمن را دیدند. امیرحسن صنهاجی از آمدن فرنگان بترسید. جرجی نزد او کس فرستاد و به نرمی سخن گفت و گفت به پیمان صلحی که میان او و رجار بسته شده احترام می‌نهد ولی خونبهای فرمانروای مقتول قابس را می‌طلبد که به پسر او باز دهد. و می‌خواهد افواجی از سپاه حسن بدو پیوندند. حسن فقهای شهر و اعیان را گرد آورد و با آنان مشورت کرد و وضع خطیری را که پیش آمده بود برایشان شرح داد و گفت از آن بیم دارد که فرنگان شهر را محاصره کنند و ارزاق بریده شود سپس به شهر حمله کنند و مردم را بکشند. آنگاه نصیحت کرد که هیچ چیز بهتر از این نیست که تا فرصت از دست نرفته است، مردم شهر را ترک کنند و خود بی‌درنگ با زن و فرزند

خویش همراه با فقهاء واعیان از شهر بیرون آمد و هر چه توانست از اموال‌وذخایر با خود ببرد. بیشتر مردم نیز با زن و فرزندان و آنچه حمل آن آسان می‌نمود با او از شهر خارج شدند. هنوز وقت عصر نرسیده بود که بیشتر اهل مهدیه شهر را ترک کرده بودند. فرنگان و در رأس ایشان جرجی انطاکی به شهر در آمدند، بی هیچ مانعی. جرجی به قصر داخل شد، قصر همچنان پراز امتعه و نفایس ذخایر بود ونیز شماری از کنیزان زیباروی حسن. فرنگان هرچه در آنجا بودگردآوردند و دوساعت شهر را تاراج کردند. آنگاه ندای امان دادندآنان که پنهان شده بودند بیرون آمدند. جرجی عربها را فراخواند و به آنان نیکی کرد و میانشان اموالی جزیل تقسیم‌نمود وطایفه‌ای ازسپاه مهدیه‌را با امان‌نامه درپی فراریان فرستاد. جرجی چارپایانی فرستاد تا آنان سوار شده بازگردند. بیشترشان بازگشتند. حسن با زنو فرزند خویش آهنگ یکی از امرای عرب به‌نام محرز نمود، که پدرش در حق او نیکی کرده بود.

حسن‌بن علی بن یحیی دوازده پسر داشت همه با دیگر خواص همراه او بودند. محرز او راگرامی داشت. حسن چند ماه در آنجا ماند. سپس نزدپسرعم خود یحیی‌بن العزیزبالله صاحب بجایه رسولی فرستاد و اجازت خواست که نزد او رود و درسایه‌امن‌اوبیاساید وازآنجا به نزدخلیفه عبدالمؤمن رود. یحیی‌اجازت داد ولی تا برسید او را به جزایر بنی مزغنه یا بنی مزغنان (الجزایر فعلی) فرستاد و درآنجا او و فرزندانش را دربند کشید و براو سخت گرفت. بدینگونه‌بااستیلای فرنگان بر مهدیه و عزل حسن دولت بنی زیری‌بن مناد صنهاجی پایان‌گرفت.

از آن هنگام که المعزلدین‌الله از افریقیه به مصر رفت ـ در سال ۳۶۱ هـ ـ وزیری‌بن مناد برآن دیار فرمانروایی یافت‌تا سال ۵۴۳ ه‍ که مهدیه به دست‌فرنگان افتاد صد و هشتاد سال‌به درازا کشیده بود. چند روز پس از استیلای فرنگان‌برمهدیه امیرالبحر جرجی از دریا حمله‌ای به سوسه نمود. والی آنجا علی بن حسن بود. او نیز شهر را ترك گفت. مردم شهر نیز از شهر خارج شدند. فرنگان بدون هیچ مقاومتی در دوازدهم ماه صفر به‌شهردرآمدند. جرجی‌سپس به صفاقس تاخت‌مردم شهر همواره با هم پیمانان عرب خود به دفاع کوشیدند. این واقعه در روز بیست وسوم ماه صفر بود.

جرجی ندای امان در داد. مردم به سوسه و صفاقس بازگردیدند و برای رهایی زن و فرزند خویش فدیه دادند. فرنگان با ایشان نیکی کردند. دراین‌هنگام نامه‌ای از روجار رسید که دیگرمردم افریقیه‌را امان‌ندهند. بدین‌گونه فرنگان نرمانی بر ساحل افریقیه از طرابلس تا تونس مستولی شدند.[۱]

چون خلیفه عبدالمؤمن با سپاه خود، در اوایل سال ۵۴۶ ه از سلا به قصد فتح بجایه در حرکت آمد و در راه خود جزایر بنی مزغنا را تصرف نمود، حسن بن علی صنهاجی که درآنجا در بند بود نزد او آمد و با او بیعت کرد بدین امید که در سایهٔ امن او بیارامد. عبدالمؤمن مقدمش را گرامی داشت و یکی‌از دختران او را به زنی گرفت و او را با خود به مراکش برد. با آنکه فرنگان و نورمانها بدین‌نحو ثغور و سواحل‌افریقیه را به‌تصرف درآورده‌بودند ولی عبدالمؤمن برای بیرون‌راندن ایشان موقع‌را مناسب نمی‌دانست. زیرا سرکوب‌کردن دشمنان‌داخلی و استوارساختن مبانی دولت جدیدرا برجدال وآویز با فرنگان و نورمانها ترجیح می‌داد. از این‌رو پس‌از فتح بجایه و پایان‌دادن شورشهای عربهای هم‌پیمان با بنی حماد، به سلا بازگشت وازآنجا به‌مراکش رفت‌تا باحوادث داخلی دیگر رویاروی شود.

فرنگان صقلی به‌این‌حد که پیشروی کرده‌بودند بسنده ننمودند و هنوز سالی چند از فتح مهدیه و ثغور شرقی افریقیه نگذشته بود که ناوگان ایشان به سرداری فلیپ مهدوی در حرکت آمد وآهنگ بونه نمود. بونه در مشرق بجایه‌است ـ در وسط راه بجایه به تونس ـ فلیپ شهر بونه را محاصره‌کرد و برای تصرف آن از عربها یاری طلبید. این واقعه در ماه رجب سال ۵۴۸ ه/ اکتبر سال ۱۱۵۳ م اتفاق افتاد. با آنکه فلیپ مردم بونه را به اسارت گرفت و اموالشان را مصادره کرد، از جماعت فقها و علما چشم پوشید و آنان‌را به حال خود رها کرد تا با زن وفرزند و اموالشان از شهر بیرون روند. این امر سبب شد که دشمنانش او را متهم کنند که مسیحی منافق‌است واو و یارانش درباطن مسلمانند. بدین‌اتهام رجار شاه صقلیه او را گرفت و به مرگ محکوم نمود ولی پس‌از اندکی در فوریهٔ سال ۱۱۵۴ م

۱. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۱۱/ ص ۴۷-۴۹.

رجار مرد و پسرش گیوم که در روایات اسلامی به غلیالم مشهور است به‌جای پدر نشست. گیوم از قدرت و حزم پدر بی‌نصیب بود. به‌زودی اوضاع مملکتش مختل شد و برخی نواحی بر او شوریدند و این‌امر در تطور حوادث افریقیه تأثیری بسزا داشت.

شهرهای اسلامی که به دست فرنگان و نرمانها افتاده بود چون از پریشانی اوضاع صقلیه آگاه شدند خلاف آشکار ساختند و سر از چنبر اطاعت فرنگان بیرون آوردند. نخست مردم جربه شوریدند و پس‌از آن مردم شهر صفاقس. والی صفاقس عمربن ابی‌الحسن‌الفریانی بود که ازسوی رجار برگزیده شده بود. پدرش شیخ ابوالحسن درصقلیه به‌گروگان بود تا پسر از خدمت دریغ نورزد. ابوالحسن پسر را پیام داد که غم جان او نخورد و در اولین فرصتی که به‌دست می‌آید برضد فرنگان قیام کند. عمر نیز چون فرصتی به دست آورد اعلان خلاف نمود و مردم شهر را به قتل فرنگان و همه مسیحیانی که در شهر بودند، فرا خواندومردم همه‌را تا آخرین نفر کشتند. این واقعه در اوایل سال ۵۵۱ ه / اوایل سال ۱۱۵۶ م اتفاق افتاد. در همان هنگام در طرابلس به رهبری شیخ طرابلس ابویحیی بن مطروح شورشی برپا شد. ابویحیی شیخی دلیر و دورانديش بود. پادگان مسیحی را در اوایل سال ۵۵۳ ه به اسارت گرفت. همچنین شورش ضد فرنگان در قابس نیز اوج گرفت. قوای موحدین از بجایه به بونه رفت و آنجا را از فرنگان بستد. از ثغور افریقیه جزسوسه و مهدیه جایی دردست فرنگان باقی‌نماند. عمربن‌ابی‌الحسن والی صفاقس، اهالی شهر زویله در نزدیکی مهدیه را تحریض کرد که مسیحیان را بکشند. آنان چنان کردند. عربها نیز به یاری ایشان برخاستند و ارزاق و دیگر وسایل از مهدیه منقطع شد. چون گیوم از ماجرا آگاه شد خواست ابوالحسن را به صفاقس‌بفرستد تا فرزند خویش نصیحت کند ولی نه تهدید گیوم ونه اندرز پدر هیچکدام سودمندنیفتاد. گیوم فرمانداد تا ابوالحسن را بر دارکنند. او را درحالی که قرآن می‌خواند بر دار کردند.[۱] اهل زویله و صفاقس و عربهایی که با آنان بودندگردآمدند و مهدیه را محاصره نمودند. گیوم چندکشتی پر ازمردان جنگجو

۱. التجانی، الرحله(تونس ۱۹۵۸) ص ۷۵ و ۲۴۲.

و آذوقه به مهدیه فرستاد. فرنگان اعراب را به مال و بخشش استمالت کردند. عربها خود را به یکسو کشیدند و جنگ با فرنگان منحصر به مردم صفاقس و زویله شد. مردم صفاقس توانستند از راه دریا عقب بنشینند و تمام بار این نبرد بر دوش مردم زویله افتاد. آنان نیز به شهر خود بازگردیدند و درپای باروهای آن به نبرد خویش ادامه دادند تا بیشترشان کشته شدند و جز اندکی رهایی نیافتند. فرنگان به زویله درآمدندو از زنان و کودکان هر که‌را در آنجا یافتند کشتند و اموال‌را تاراج کردند. فرنگان در مهدیه استقرار یافتند و برای مبارزه‌ای دیگر خود را مهیا ساختند.[1]

هیئتی از زویله نزد عبدالمؤمن به مراکش رفت. از دیگر ثغور شکست‌خورده نیز هیئتهایی بیامدند. اینان از او برای پاسخ به‌تجاوزات فرنگان به سرزمین اسلام یاری خواستند. عبدالمؤمن آنان را گرامی داشت و وعده‌های یاری داد. حسن‌بن علی صنهاجی امیر پیشین مهدیه ، از آن هنگام که در کنف حمایت عبدالمؤمن قرار گرفته بود او را به نجات افریقیه و آزاد ساختن آن از یوغ فرنگان تحریض می‌کرد. عبدالمؤمن خود پیشرویهای فرنگان را در این بخش از شمال افریقیه با دقت بسیار زیر نظر داشت ولی می‌ترسید مبادا این پیشروی به نقاط دیگر شمال غربی نیز ادامه یابد . از این‌رو تا از تنظیم امور داخلی فراغت یافت ، فرمان مهیا شدن برای جهاد داد . گفت تا ارزاق گرد آورند و در طول راه چاههای آب حفر کنند. کاتب خود عبدالملك بن عیاش را با نامه‌ای به میان قبایل موحدین فرستاد و آنان را به جهاد و گردآوری و ذخیره ارزاق دعوت کرد . همچنین به ساکنان شهر های ساحلی نیز نامه نوشت و فرمان داد کشتی و زورق بسازند. عبدالمؤمن پس‌از آنکه وزیر و دبیر خویش ابوجعفر بن عطیه را در ماه صفر سال ۵۵۳ ﻫ به خواری افکند و به قتل رسانید به جای او عبدالسلام‌بن محمدالکومی را به وزارت برگزید و دبیری خویش نیز به عبدالملك بن‌عیاش‌القرطبی داد. درآغاز شوال سال ۵۵۳ ﻫ/ نوامبر سال ۱۱۵۸ م از مراکش بیرون‌آمد و به رباط الفتح دربرابر سلا رفت. شیخ ابوحفص عمربن‌یحیی هنتاتی را به‌جای‌خود در مراکش نهاد. پسرش ابوالحسن‌علی نیز با او بود. امارت فاس

۱. ابن‌الاثیر ، الکامل‌ج ۱۱/ ص ۷۶ و ۷۷

را به ابویعقوب یوسف‌بن سلیمان داد. دسته‌دسته سپاهیان از اطراف آمدن گرفتند. تا لشکر به حد کمال رسید. عبدالمؤمن در دهم ماه صفرسال ۵۵۴ ه / فوریهٔ سال ۱۱۵۹م به‌حرکت‌درآمد. حسن‌بن‌علی صنهاجی امیرپیشین افریقیه نیز همراه‌اوبود.[۱] برطبق روایات شمار افراد سپاه بزرگ موحدین صدهزارتن جنگجوبود و همین عدد اتباع و پیادگان.[۲] در روایت دیگر هفتادو پنج هزار سوار و پانصد هزار پیاده بود. و علاوه بر طوایف موحدین قبایل مختلف زناته و نیز جماعات کثیری از قبایل عرب به سپاه او پیوسته بودند. این نیروی عظیم به چهارلشکر تقسیم شده‌بود و هر لشکر را روزی معین بود. هرروز ازسحرگاه تا نیمروز راه می‌پیمودند آنگاه تا روز دیگر می‌آسودند.[۳] این لشکر جرار بلندیهای مغرب را پیمود و رهسپار افریقیه شد و از جنوب بلاد زاب گذشت و پی‌درپی دژهای استواری را که بر سر راه بود تصرف می‌کرد و هرکس امان می‌خواست امانش می‌داد. سپس به سوی شمال گردید و در بیست و چهارم ماه جمادی‌الثانی به نواحی شهر تونس رسید. یعنی این راه دراز را که قریب هزار و سیصد میل است درمدت چهارماه ونیم طی کرد. در حالی که یك سوار سخت‌کوش آن را در هفتاد روز می‌پیمود. ناوگان موحدی که مرکب از هفتاد کشتی جنگی بود به سرداری ابوعبدالله بن میمون در وقت به ساحل دریای مدیترانه در حرکت آمد. چون به تونس رسیدند عبدالمؤمن پیام‌فرستاد و طلب اطاعت کرد. مردم‌شهر نپذیرفتند. رئیس ایشان حاکم‌شهر احمدبن خراسان بود. موحدین به‌شهر حمله آغازکردند. وزش باد کشتیها را از دخول به شهر از ناحیهٔ دریا مانع شد. چون شب فرا رسید، هفده تن از اعیان شهر بیامدند و برای ساکنان شهر امان خواستند. عبدالمؤمن ایشان را بدان‌سان که می‌خواستند امان‌داد. حاصل آنکه مردم تنها خود و اهل‌بیتشان درامانند و موحدین اموال ایشان را هرچه هست با ایشان نصف می‌کنند، حاکم بلد نیز باید خود و زن و فرزندش ازشهر خارج‌گردد. چون توافق حاصل‌شد موحدین به‌شهر درآمدند، املاك واموال را صورت برداشتند و چند تن از امینان را برای جدا کردن نصف آنها اختیار

۱. ابن عذاری، البیان‌المغرب. بخش سوم ص ۳۸. ابن‌الاثیر، الکامل ج ۱۱/ ص ۹۱.
۲. ابن‌الاثیر، الکامل ج ۱۱/ ص ۹۱. ۳. الحلل‌الموشیه، ص۱۱۵.

نمودند. عبدالمؤمن سه روز در تونس ماند. بر مسیحیان و یهودیان اسلام را عرضه کرد و فرمان قتل همهٔ کسانی را که اسلام را نمی‌پذیرفتند صادر کرد. سپس با قوای خود از تونس به سوی جنوب در حرکت آمد که به مهدیه رود. ناوگان نیز از دریا پیش آمدند و به او پیوستند عبدالمؤمن در هجدهم ماه رجب سال ۵۵۴ ه / پنجم اوت سال ۱۱۵۹ م به مهدیه رسید.

فرنگان درمهدیه آماده دفاع بودند. پادگان مهدیه مرکب از سه هزار جنگجو بود علاوه بر آن، شهر از طوایف اشراف و شوالیه‌های فرنگان موج می‌زد[۱]. فرنگان حومهٔ شمالی شهر را به حال خود رها کرده بودند. عبدالمؤمن به آنجا در آمد و سواران موحدین و پیادگان حومهٔ شمالی را اشغال کردند. جماعات کثیری از عربها و صنهاجیان نیز به آنان پیوستند. موحدین می‌جنگیدند ولی در مدت سه روز هجوم مستمر نتوانستند به چیزی دست یابند، زیرا شهر از جهت طبیعی موقعیتی منیع داشت. دریا سه طرف آن را گرفته بود و از یك طرف به خشکی راه داشت نیز باروهای استوارش آن را از هر تجاوزی حراست می‌کرد. فرنگان هر بار از شهر بیرون می‌تاختند ودستبردی به لشکر موحدین می‌زدندو به سرعت بازمی‌گشتند عبدالمؤمن دریافت که راه حمله بسته است. بنابراین باید به محاصره پردازد. فرمان داد غلات و ارزاق گردآورند . آن قدر گردآوردند که چون بر هم انباشتند چند کوهی شد. محاصرهٔ مهدیه شش ماه به طول انجامید. در اثناء این احوال شهر صفاقس و شهرطرابلس و جبال نفوسه و قصور افریقیه همه به اطاعت عبدالمؤمن در آمدند.

عمربن الحسین والی صفاقس با جماعتی از مشایخ نزد او آمدند. عبدالمؤمن برای ایشان نگهبانی از موحدین برگماشت و امور مخازن را به عمربن الحسین واگذاشت. همچنین هیئتی از اعیان طرابلس به ریاست والی شهر ابویحیی بن مطروح بیامدند و با او بیعت کردند. عبدالمؤمن ابویحیی را به امارت شهر ابقا کرد و او مدتی در آن کار ببود.

سپاه موحدین به سرداری السید عبدالله بن عبدالمؤمن و بعضی گویند

۱. ابن الاثیر. الکامل، ج ۱۱/ص ۹۹. الحلل الموشیه ص ۱۷.

به سرداری وزیر محمدبن عبدالسلام الکومی به شهر قابس وارد شد و با وجود آنکه قاضی و اعیان شهر بیرون آمده بودند تا امان خواهند به جنگ وارد شد و اموال هر چه بود تاراج کرد. از طوایف عرب هر که در آن حوالی بود تار ومار شد. والی شهر مدافع‌بن رشیدبن مدافع با اهل بیت و اصحاب بگریخت. پس‌از چندی بازگشت و به عبدالمؤمن پناه برد. عبدالمؤمن عفوش کرد و او را درقابس جای داد تا بمرد. مدافع‌بن رشید مردی عالم و حافظ قرآن و شاعر بود[1].

هیئتی ازاعیان قفصه بیامد. ریاست‌ایشان با والی شهر یحیی‌بن تمیم‌بن‌المعز بود. اینان آمده بودند تا به عبدالمؤمن اظهار اطاعت کنند. عبدالمؤمن آنـان را پذیرا آمد.

شاعرشان، فقیه ابو عبدالله محمدبن ابی‌العباس التیفاشی، عبدالمومن را در قصیده‌ای مدح کرد. بدین مطلع:

ما هز عطفیه بین البیض والاسل   مثل الخلیفة عبدالمومن بن‌علی

گویند چون عبدالمؤمن این بیت را شنید به شاعر اشاره کرد که بـه همین یك بیت بسنده کند و هزار دینار به او صله داد[2].

هنوز چند هفته‌ای از آغاز محاصره نگذشته بود که ناوگانی عظیم مرکب‌از صدو پنجاه کشتی، از سوی فرنگان برسید. همه انباشته از ارزاق و مردان جنگی. این کشتیها از جزیرهٔ یابسه، یکی از جزایر شرقی ـ پس از کشتار و تـاراج و اسارت اهالی آن ـ بازگشته بود. چون به نزدیکی صقلیه رسید پادشاه صقلیه گیوم آن‌را به مدد پادگان مهدیه فرستاد. چون به خلیج نزدیك شدند ناوگان مغربی بـه سرداری ابو عبدالله‌بن میمون به مقابله بیرون تاخت و میان دو لشکر جنگ‌دریایی عظیمی بر پا گردید که منجر به هزیمت فرنگان و استیلای مسلمانان بر چند کشتی آنها شد. گویند در خلال این نبرد عبدالمؤمن گریان چهره بر خاك نهاده بود واز خداوند پیروزی مسلمانان را به دعا می‌خواست[3]. محاصـره چند ماه دیگر ادامـه یافت تا آخر ماه ذوالحجه سال ۵۴۹ که آذوقه به پایان رسید و محاصـره شدگان

۱. التجانی، رحله، ص ۷۶، ۱۰۱، ۲۴۳.
۲. ابن‌الاثیر، الکامل ج ۱۱ ص ۹۲.   ۳. همانجا.

سخت در رنج افتادند. چون فرنگان کثرت سپاه و عظمت ناوگان عبدالمؤمن را مشاهده کردند دانستند که ازسرنوشت محتوم راه نجاتی برای شان نیست ده تن از سواران بیرون آمدند و نزد عبدالمؤمن رفتند واز اوبرای فرنگان و اموالشان امان خواستند بدان شرط که ایشان را آزاد بگذارد تا از شهر بیرون آیند و به دیارخود روند. عبدالمؤمن خواست ایشان را اجابت کرد و برایشان کشتیهایی معین کرد که با آن از دریا بگذرند. این تصمیمی حکیمانه بود زیرا گیوم و پادشاه صقلیه تهدید کرده بود که همهٔ مسلمانانی راکه در متصرفات او هستند خواهد کشت وامو الشان خواهد ستد و زن و فرزندشان به اسارت خواهد برد ، اگر عبدالمؤمن مسیحیان مهدیه را بکشد. با این همه باز هم بسیاری از کشتیهایی که مسیحیان را به صقلیه می‌برد دستخوش طوفان و امواج شد و جمعی در دریا غرق شدند.

عبدالمؤمن دربامداد روزعاشورای محرم سال ۵۵۵ ه/ بیست و یکم ژانویه سال ۱۱۶۰ واردمهدیه شد. عبدالمؤمن آن سال را سنةالاخماس نامید. عبدالمؤمن بیست روز در مهدیه ماند و به ترتیب امور آن پرداخت . باروها را تعمیر کرد و ذخایر و اقوات به آنجا کشید. سپس ابوعبدالله محمدبن فرج الکومی رابه‌امارت آن برگماشت وفرمانروای سابق آن حسن‌بن‌علی صنهاجی را نزد اونهادواقطاعات نیکو داد. بدینگونه عبدالمؤمن توانست به تجاوز فرنگان صقلیه بر ثغور افریقیه پایان دهد و آن نواحی از زیر یوغ مسیحیان بیرون آورد و صولت اسلام بدان باز گرداند . از سال ۵۴۳ ه / ۱۱۴۸ که مهدیه به دست فرنگان افتاد دوازده سال می‌گذشت[۱].

در آغاز ماه صفر سال ۵۵۵ ه عبدالمؤمن از مهدیه به مغرب باز گردید. اما قبل از آنکه اراضی افریقیه را ترک کند میان او و عربها در چند موضع نبردهایی واقع شد.

این عربها بیشترشان از بطون هلال و سلیم از قبایل مضر بودند که از اوایل

۱. ابن‌الاثیر، الکامل ج ۱۱/ص ۱۹۲؛الحلل‌الموشیه، ص ۱۱۷ و ۱۱۸. ابن عذاری،البیان المغرب بخش سوم ص ۲۹. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۳۹. الاستقصاء ج۱/ص ۱۵۵ و ۱۵۶.

قرن پنجم هجری به افریقیه آمده بودند. احیاء بنی سلیم درحجاز در نزدیکی‌مدینه بود و احیاء بنی هلال در جبل غزوان، نزدیك طائف. قبایل جشم و اثبج و زغبه و ریاح و ربیعه وعدی از ایشان بودند. اینان‌گاه به اطراف عراق و شام به‌راهزنی می‌آمدند و راهها را ناامن می‌کردند. بنی سلیم گاه در ایام حج در مکه یا درایام زیارت مدینه بر قوافل حجاج می‌زدند. از این رو همواره برای حمایت حجاج از شر ایشان دسته‌هایی از سپاهیان گسیل می‌شدند ولی‌سودمند نمی‌افتاد. چون قرامطه در بحرین در اوایل قرن چهارم سر برداشتند بنی سلیم و بنی هلال بسیاری از بطون ربیعةبن عامر به آنان پیوستند و چون قرامطه بر شام مستولی شدند و مصر را مورد تهدید قرار دادند و خلیفهٔ فاطمی العزیـز بالله آنان را پـراکنده ساخت پیروان ایشان را از اعراب بنی هلال و بنی سلیم در مصر باقی گذاشت و آنان را به صعید و در صحرای شرقی فرستاد. آنان در آنجا ماندند ولی همچنان به‌آشوب و فساد خویش ادامه می‌دادند.

اکنون داستان رفتن‌ایشان به افریقیه می‌آوریم: المعزلدین‌الله فاطمی چون در سال ۳۶۱ ه از افریقیه به مصر رفت، یوسف‌بن‌زیری‌بن مناد صنهاجی را به‌جای خود نهاد تا به نام خلافت فاطمی و تحت سیادت آن حکومت کند. سپس اوضاع دگرگون شد و آل‌زیری به استحکام مبانی استقلال خود پرداختند. تا آنجاکه‌روابط میان ایشان و خلافت فاطمی تیره‌گردید وآل زیری از بیعت فاطمیان بیرون‌آمدند و المعزبن بادیس صنهاجی در سال ۴۳۷ ه در زیرعلم خلافت عباسی قرارگرفت. این امر بر خلافت فاطمی گران آمد. و خلیفهٔ المستنصر بالله فاطمی به خشم‌آمد. دربار فاطمی درصدد آن بودکه به آل زیری‌که سر از فرمان خلافت برتافته و بر حقوق شرعی آن تجاوز ورزیده‌اند به نوعی گوشمال دهد.

عربهای بنی سلیم و بنی هلال که در صعید بودند شمارشان افزون شده بود وشر وفسادشان افزونتر. پس‌وزیر ابومحمد حسن‌بن‌علی الیازوری،خلیفه‌المستنصر بالله را به استمالت شیوخ ایشان اشارت‌کرد وگفت‌اعمال وامورافریقیه را به‌آنان سپارد تا به‌کار دعوت فاطمی پردازند ودر برابر تجاوز آل زیری از دولت دفاع کنند. و کار از دو صورت بیرون نیست اگر این اندیشه موفق شد و عربها رشتهٔ دوستی خود با خلافت نگسستند خود سبب تقویت خلافت فاطمی شده‌اند. علاوه

براین به آشوب و کشتارشان در نواحی مصرپایان داده شده است. اگر کار برعکس شد، آنان‌را به‌حال‌خود رها می‌کنیم. المستنصر این رای بپسندید و وزیرخودرا در سال ۴۴۱ ﻫ نزدعربها فرستاد. وزیر به‌میان احیاء ایشان رفت و شیوخ را مالی‌بسیار بخشید و به میان عامه نیز اشتر و دینار تقسیم‌کرد و اجازه دادکه از نیل بگذرند و گفت ملك مغرب وملك معزبن بادیس را به شما عطا کردیم.

عربها را طمع بجنبید و بدین امیدکه در افریقیه به هرچه خواهند، خواهند رسید، نخست جمع کثیری از بطون سلیم و هلال از نیل گذشتند و به برقه رفتند، در برقه فرود آمدند و از آنجا به بلاد اطراف حمله کردند و هر چه یافتند تاراج کردند. آنگاه به دیگر برادران خود که در مشرق نیل بودند پیام دادند و آنان را نیز فرا خواندند. پس‌از آنکه هر نفر را دو دینار عطا کردند، جمع کثیر دیگری از نیل گذشته رهسپار افریقیه شدند. اراضی مفتوحه میان ایشان تقسیم شد، ناحیهٔ شرقی نصیب بنی سلیم شد و نواحی غربی نصیب بنی هلال. طوایف سلیم و حلیفانشان در واحه و ناصره و عمره در سرزمین برقه جای گرفتند و قبایل دیاب و زغبه و همه بطون‌هلال به افریقیه‌رفتند. چون انبوه‌ملخها به‌هرجاو هرچه می‌رسیدند نابود می‌کردند تا درسال ۴۴۳ ﻫ وارد افریقیه شدند.

از شیوخ ایشان نخستین کسی‌که به افریقیه رسید امیر قبیلهٔ ریاح، موسی‌بن یحیی‌الصنبری بود. معزبن بادیس هنگامی‌که سرازیر شدن عربها را به‌اراضی‌خود دید به‌فکر استمالت و هم‌پیمانی باایشان افتاد. موسی‌را نزدخود خواند و به‌دامادی خویش سرافرازنمود و او را به فراخواندن عربها ترغیب کرد. بدین امیدکه سبب تقویت او گردند و در لشکرکشیهای خود از آنان یاری جوید. ولی عربها در آن بلاد به‌شدت دست به تاراج و کشتار و فسادگشودند. و شعار خلافت فاطمی آشکار کردند و بر احیاء صنهاجه تجاوز ورزیدند. معزبن بادیس خشمگین شد و برادر موسی را در بند کشید و با سپاه خود از شهر قیروان بیرون‌آمد و از پسر عم خود حمادبن بلکین صاحب‌القلعه مددخواست. او نیز مدد فرستاد. زناته و بربر گرد او را گرفتند و با این سپاه جرار دربرابر عربها استوار بایستاد. گویند شمار سپاهیان او سی‌هزار نفر بود. برمقدمهٔ لشکر او قبایل ریاح و زغبه و عدی بودند. چون دو سپاه مصاف دادند، عربهایی‌که به‌او دست بیعت داده بودند رهایش کردند و رفتند.

زناته نیز خیانت ورزید. معزبن بادیس شکست‌خورد و به قیروان بازگردید. عربها لشکرگاه او را تاراج‌کردند. گویند سه‌هزار نفر از سپاهیان او کشته شدند. عربها قیروان را محاصره‌نمودند و محاصره بسی مدت‌گرفت. عربها آن حوالی‌را ویران کردند و هرچه‌بود به تاراج‌بردند. قبایل زغبه و ریاح به‌گرد شهر حلقه‌زدند. اعیان و وابستگان به خاندان زیری گریختند. بسیاری از مردم نیز به تونس مهاجرت کردند. عربها درهمین اوان قسنطینه وهمه اعمال آن‌را تصرف‌کردند و بلاد افریقیه را میان خود تقسیم نمودند. این وقایع در سال ۴۴۶ اتفاق افتاد. طرابلس و حومه آن نصیب قبایل زغبه‌شد و باجه و متعلقات‌آن به مرداس ازقبایل ریاح رسید. پس بار دیگر تقسیم‌کردند این‌بار ازتونس به‌جانب‌غربی را، به بنی‌هلال دادند. بطون هلال عبارت بودند از ریاح و زغبه و جشم و قره و اثبج و سفیان.

عائدبن‌ابی‌الغیث از شیوخ هلال بر تونس غلبه یافت و آنجا را تاراج کرد و ابومسعود سوسه‌را به صلح‌گرفت. معزبن بادیس دید که مملکتش ازدست‌می‌رود کوشید به عربها تقرب جوید. سه دختر خود را به سه‌تن از امرای ایشان داد. این سه فارس‌بن ابی‌الغیث و برادرش عائد و فضل‌بن ابی علی‌المرادی بودند. ولی‌آن آرزو که داشت تحقق نیافت ، به قیروان رفت و عربها در پی او بودند. چون از ایشان بیمناك بود راه خود به سوی ساحل کج کرد. عربها به قیروان داخل شدند و شهر را ویران و تاراج‌نمودند و زن‌وفرزند مردم به‌اسارت‌گرفتند و اموال معزبن بادیس و متعلقان او را مصادره کردند. مردم قیروان به اطراف گریختند.

عربها سپس به مهدیه‌تاختند و بردرشهر فرودآمدند و بر مردم سخت‌گرفتند و فساد وکشتار و تاراج به راه انداختند. زناته پس از صنهاجه، مقاومت در برابر عربها را به عهده گرفت. عربها بر شهر غلبه یافتند و همهٔ ضواحی و اعمال آن منطقه را به تصرف خویش درآوردند. اوضاع افریقیه پریشان شد و راهها نا امن گردید. عربها وحشتها آفریدند و برقبایل صنهاجه ومغراوه ودیگرقبایل غلبه یافتند و نواحی طرابلس و قابس و زاب و بیشتر اعمال افریقیه را به حیطهٔ اقتدار خود درآوردند.[۱]

۱. ابن خلدون، العبر ج ۶/ ص ۱۳ به‌بعد.

آنگاه میان عربها و صنهاجه و باقی قبایل بربر صلح افتاد و در ضواحی و بادیه‌ها پراکنده‌شدند وشمارشان درآن‌نواحی افزون‌گردید وباگذشت زمان قدرت بسیار یافتند آن‌سان که به عنوان عاملی قوی درامور افریقیه و بلاد زاب و مغرب اوسط به حساب آمدند ولی همواره یکی از عناصرآشوب و فتنه بودند. گاهی به این دسته و لشکرگاه می‌پیوستند و گاه به آن‌دیگر. در هر جنگی که در نزدیکی دیارشان برپا می‌شد شرکت می‌جستند بی آنکه هدفی سیاسی یا دینی داشته باشند، تنها هدفشان تاراج و غنایم بود، حال ازهرطرف و به هر وسیله که باشد. دیدیم که میان ایشان و موحدین پس‌ازفتح بجایه به‌دست موحدین چه زدوخوردها پدید آمد. عربها بیشتر از وابستگان بنی‌حماد بودند و درکنف حمایت ایشان می‌زیستند.

این بود داستان ورود عربها به افریقیه و ویران‌کردن ایشان آن‌بلاد را . همهٔ مورخین و نویسندگان معاصر آن ایام و متأخر از آن ایام به‌این روحیه تجاوزکارانه و مخرب‌عربها و خصال ذمیمه آنان اشارت کرده‌اند . و همواره از آنان به‌عنوان عنصری خطرناك یاد کرده‌اند و عناصر دیگررا که درآن سرزمین زمام امور را در دست داشته‌اند به نابودکردن ایشان و رهانیدن مردم از شر تجاوز ایشان ترغیب کرده‌اند .[1] به زودی خواهیم دید که عربها در حوادث افریقیه درایام بنی‌غانیه چه نقش مهمی داشته‌اند.

چون عبدالمؤمن فتح مهدیه را به پایان‌آورد و فرنگان را از افریقیه راند با تمام نیرو متوجه اندلس‌گردید . عبدالمؤمن معتقد بودکه برای سروسامان دادن به اوضاع اندلس بایدازطوایف مزدورعرب یاری طلبد وآنان‌را به میدان‌جهاد فرستد. طایفه‌ای‌از عربهای بنی‌سلیم پس‌ازآنکه موحدین قابس را فتح‌کردند به‌آن تجاوز ورزیدند. عبدالمؤمن کس‌فرستاد و ایشان را بسی سرزنش نمود و نیز شعری راکه قاضی‌ابن‌عمران سروده‌بود برای‌ایشان فرستاد ولی‌عربها همچنان به‌راه‌خودمی‌رفتند و ازتجاوز و آشوبگری دست برنمی‌داشتند. عاقبت قابس را گرفتند. عبدالمؤمن

۱. رجوع کنید به ابن‌خلدون ، العبر ج ۶/ ص ۱۴ و ۱۵ و ۱۶. الادریسی، وصف المغرب و ارض‌سودان ومصر واندلس ص ۹۳، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۲۲ و الاستبصار فی‌عجایب الامصار ص ۱۲۸ و ۱۶۱.

درآن‌زمان در مهدیه بود. لشکر برد و ایشان را پراکنده ساخت و قابس را از ایشان باز ستد.[۱]

عبدالمؤمن پیش‌ازآنکه به‌مغرب باز گردد، اندیشید که عربها را در صفوف لشکر خویش منتظم گرداند - پس زعمای عرب از بنی ریاح و غیر ایشان را گرد آورد و آنان‌را برانگیخت که باید اسلام‌را در اندلس یاری‌نمود و از آنان خواست که برای‌این‌منظور ده‌هزارسوارجنگجوی دلیر بسیج کنندتا به‌سپاه موحدین بپیوندند و به آهنگ جهاد فی‌سبیل‌الله به اندلس روند. عربها به موافقت و اطاعت تظاهر کردند و حتی سوگند خوردند و با او تا جبل زغوان همراه شدند. درمیان زعمای ایشان زعیمی بود به‌نام یوسف‌بن مالك. شب‌هنگام نزد عبدالمؤمن رفت و خبرداد که عربها را قصد آن نیست که به اندلس‌آیند و معتقدند که بدین‌شیوه می‌خواهی آنان‌را ازبلادشان آواره‌سازی. قضارا صدق این‌ادعا شب دیگر که‌عربها درتاریکی به میان عشایر خود گریختند، ثابت گردید. جز یوسف‌بن مالك کس باقی نماند. عبدالمؤمن اورا یوسف‌الصادق‌نامید. عبدالمؤمن با قوای خود برفت تا به‌نزدیکی قسنطینه رسید. درآنجا دردره‌ای‌سبز وخرم به‌نام‌وادی‌النساء - دور ازآبادی فرود آمد و بیست‌روز درنگ کرد. لشکر درنهایت آسودگی بود. عربها به احیاء خود که قبلاً اشغال کرده‌بودند بازگشتند. چون عبدالمؤمن دریافت که باردیگر دراحیاء خود گردآمده‌اند سپاهی مرکب از سی‌هزارجنگجو به‌سرداری دو پسر خود ابو-محمد و ابوعبدالله برسرشان‌گسیل‌داشت. موحدین آرام و بی‌هیچ بانگ و خروشی به‌راه خود ادامه‌دادندو به‌جانب صحرا بپیچیدند وازپشت احیاء عرب سردرآوردند و راه ایشان را به‌صحرا سدکردند. عربها درجنوب قیروان نزدیك کوه قرن تحت فرمان بعضی از مشاهیر و مقدمان خود چون ابومحفوظ محرزبن زیاد و مسعودبن زمام و جبارةبن کامل‌بن سرحان و غیر ایشان گردآمده بودند. چون موحدین حمله آغازکردند به‌هم‌برآمدند و نظامشان درهم‌ریخت. مسعود و جباره و عشایری که به همراه ایشان بودندگریختند ولی محرزبن‌زیاد و یارانش‌ماندند وبا موحدین جنگ درپیوستند. این‌نبرد دراواسط ماه ربیع‌الاخرسال ۵۵۵بود. محرز کشته‌شدوجماعات

۱. ابن عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۳۹.

عرب پراکنده گردید و متاع و زن و فرزندشان به‌دست موحدین افتاد. عبدالمؤمن گفت از آنها نیکو نگهداری کنند تا آنگاه که هیئتهایی از قبایل ریاح و اثبج به طلب حرم خود آمدند. عبدالمؤمن آنان را به صاحبانشان بازگردانید و صلات و انعامات بخشید. و استمالت کرد و کار بدان پایان یافت که برای شرکت در جهاد اندلس نیرویی از عربها با او همراه شوند.[۱] بعداً خواهیم دید که این عربها در حوادث مغرب و اندلس چه تأثیری داشتند و دولت موحدین چگونه همواره آنان را مورد نواخت خود قرار می‌داد و از آنان یاری می‌جست. بویژه در عهد خلیفه ابویعقوب یوسف پسر عبدالمؤمن و خلیفهٔ او این تأثیر آشکار است.

درماه ذوالقعدهٔ سال ۵۵۵ هـ/ نوامبرسال ۱۱۶۰ م خلیفه عبدالمؤمن از دریا گذشت و وارد اندلس گردید. عبور او از دریا حادثهٔ مهمی بود از مشهورترین حوادث زمان و نتایج مهمی در بر داشت.

اما پیش از آنکه ازعبور خلیفهٔ موحدی به شبه‌جزیره سخن گوئیم ضروری است که حوادث اندلس را پیش از ورود موحدین به آن‌دیار بررسی کنیم.

۱. ابن الاثیر ج ۱۱ / ص ۹۲ و ۹۳.

باب سوم

شورش نیروهای میهنی
در اندلس
و غلبهٔ موحدین
بر شبه جزیره

فصل اول

شورش در اندلس و فروپاشی دولت مرابطین

امری طبیعی بود که حوادث مغرب، درآن‌سوی دریا، در شبه جزیرهٔ اسپانیا آنجا که دولت مرابطین سرگرم بسط نفوذ خویش به سراسر اندلس بود، انعکاسی بسزا داشته باشد. این انعکاس از آغــاز به صورت شورش عمومی برضد مرابطین خودنمایی کرد و سراسر اندلس را از باختر تا خاورآن در نوردید. البته باید قبل از هرچیز در نظر داشت که این انقلاب عظیم برضد سلطهٔ مرابطین، تنها در نتیجهٔ حوادث مغرب و ظهور موحدین و اختلال درقدرت دولت مرابطی و عجز مرابطین از حمایت اندلس دربرابرحملات ویرانگر مسیحیان نبود، هرچند این‌حوادث خود در افروخته‌شدن آتش این‌نبرد مؤثر افتاده بود، ولی‌عوامل انقلاب اندلسیان برضد حکومت مرابطی ریشه در سالهای دورتر داشت، و چنانکه آوردیم به همان آغاز ورود مرابطین به اندلس باز می‌گردد. از آن زمان اندیشهٔ قومیت در اذهان جمع کثیری از فرزندان ملت اندلس جوشیدن‌گرفت. این‌گروه هرچند پس از پیروزی در نبرد زلاقه مرابطین را به دیدهٔ اعجاب و تحسین می‌نگریستند ولی به عیان دیدند که اینان که برای نجات سرزمین اندلس از تسلط اجانب آمده بودند خود در زیر پردهٔ جهاد با کفار دامنهٔ نفوذ و سلطهٔ خــود را گسترش دادند و امت اندلس را در

زیر یوغ حکومت خویش درآوردند. در آغاز، در اوایل عهد علی‌بن یوسف و پیروزی‌های مرابطین در چند پیکار چون پیکار اقلیش (۵۰۱ ه) و غزوات پیروزمند دیگری چون پیکار افراغه (۵۲۸ ه) نفوذ معنوی مرابطین بر این اندیشه قومیت غلبه می‌یافت. ولی ملت اندلس حقایق ملموس‌را ازیاد نبرده بود و فراموش نکرده‌بود که با آمدن مرابطین استقلال و آزادی‌های خودرا ازدست داده است. بویژه از آن هنگام که‌اندك‌اندك جای‌پای محکم کردند، برفشارخودنیزدرافزودند. شورش قرطبه درسال ۵۱۵ ه/ ۱۱۲۱ م برضد حکومت مرابطی نخستین تعبیر عینی از این شعور ملی بودو دیدیم که امیرالمسلمین علی‌بن یوسف چگونه درآن‌روز، خطررا احساس کرد و از آن چشم‌پوشی ننمود. کودرا می‌گوید از علل خشم مردم اندلس نسبت به مرابطین یکی‌هم مبالغهٔ دولت مرابطین در توجه به مسیحیان بود ازجمله علی‌بن یوسف و پسرش تاشفین‌بن علی به مسیحیان گرایش بسیار یافتند و انبوهی از ایشان را در لشکرخود جای دادند حتی مراتب برتر فرماندهی را به‌ایشان سپردند.[۱] البته این‌عامل به‌نظر ما، دربرابرعامل قومی‌وملی در درجهٔ دوم قراردارد. زیرا اندلسیان خود در ایام دولت طوایف، برای جنگ با یکدیگر از مسیحیان مدد می‌گرفتند و بعداً نیز خواهیم دید که چگونه درنبرد برضد مرابطین و پس‌از آن موحدین خود به‌این‌شیوه گراییدند.

درهرحال بذر شورش برضد مرابطین مدتی در نهان نمو می‌کرد، تا آنگاه که دولت مرابطین در زیر ضربات موحدین قرار گرفت، دراین‌زمان بود که اندلس فرصت مناسب را برای برافکندن بنای دولت مرابطین و رهایی از زیر یوغ ایشان فراچنگ آورد. مسلم است که مردم اندلس برای تحقق این هدف باید که خود را زیر پرچم موحدین جای‌دهند زیرا نیاز به‌نیرویی دارند که بتواند دربرابرتجاوزات دول مسیحی پایداری ورزد، اگر مرابطین ازمیانه برافتند باید موحدین جای ایشان بگیرند.

شورشهای‌اندلس برضد مرابطین نخست درجانب‌غربی ولایت غربی اندلس ظاهر گردید که دورترین مناطق ازحکومت مرکزی است‌و درنظر اول مشهوداست

1. Codera: Decadencia y Disparician de los Almoravides, p. 28 & 29.

که این شورشها زمانی آغاز شد که فروپاشی دولت مرابطین در مغرب امری محقق بود. و این به‌هنگامی بود که موحدین سپاه مرابطی را که به سرداری امیر تاشفین بن علی می‌جنگید به طرف شمال رانده بود و به نبرد وهران و کشته‌شدن تاشفین و پراکندگی لشکرش انجامید . این واقعه در ماه رمضان سال ۵۳۹ هـ / ۱۱۴۵ م واقع شد.

۱

در همین اوان اولین زعمای شورشگر اندلس در منطقهٔ شلب ، در جنوب پرتغال ظهور کردند و اولین عصیان برضد مرابطین شکل گرفت. این زعیم شورشگر ابوالقاسم احمدبن الحسین بن قسی بود و شورش شورش مریدان او . ابن قسی از مولدین بود و اصل مسیحی داشت. درحوالی شلب به‌دنیا آمد و رشد کرد. درآغاز در شلب منصب اشراف داشت.[۱] سپس به‌طریقت صوفیه گام نهاد و در آن مسلك مدارج ترقی و کمال را پیمود تا در زمرهٔ مشایخ جای گرفت. درتصوف کتابی چند تألیف کرد و از آن‌جمله بودکتاب «خلع النعلین». سپس زهد پیشه ساخت یا تظاهر به‌زهد کرد و اموال خود را فروخت و بهای آن صدقه داد و در بلاد به سیر و سفر پرداخت . در المریه با قطب صوفیه ابوالعباس احمد بن محمد صنهاجی اندلسی معروف به ابن‌العریف دیدار کرد و نزد او درس خواند سپس به وطن بازگردید و در روستای جله در حوالی شلب استقرار یافت و در آنجا رباطی بنا کرد که محل اجتماع اصحاب او بود. ابن‌قسی به‌مطالعهٔ کتب غزالی می‌پرداخت و کم کم شمار یاران ومریدان وی روی به‌فزونی نهاد. آنان را نیز به خواندن کتب صوفیه وباطنیه و رسائل اخوان‌الصفا و غیر آن وادار کرد. مریدان چنان در انجام مراسم و شعایر طریقت غرقه‌شده‌بودند که ذکر شان برزبانها افتاد وصیتشان سراسر آن‌منطقه‌بخصوص شلب و میرتله و لبلـه و همه غرب اندلس را فرا گرفت. یاران ابن قسی به طایفهٔ

۱. ابن‌الابار می‌گوید به‌امور خزانه‌داری یا مالیات اشتغال داشت (الحلة‌السیراء ص ۱۹۹)

«المریدین» موسوم شدند[1]. ابن‌قسی درواقع تصوف را که برگزیده بود برای آن بودکه در پردهٔ آن نقشه‌های خویش را عملی سازد و مردم را به شورش و عصیان بکشاند. دیری‌نپایید که ابن‌قسی دعوی ولایت و هدایت کرد. لقب «المهدی» گرفت. ابن قسی دعوی خرق عادت نمود و می‌گفت در یك شب به مکه رفته و حج کرده و بازگشته‌است، چون نامش برزبانها افتاد ازاطراف‌واکناف مردمی ازاهل بیوتات و خاندانهای سپاهی بدو پیوستند. از اصحاب او جماعتی بودندکه بعدها درمیدان حوادث ظاهر گردیدند، چون ابومحمد سید رای‌بن وزیر و ابن عفان که هر دو از زعمای یابره بودند و محمدبن‌المنذر ازاهالی شلب و محمدبن‌عمر و عبدالله‌بن ابی حبیب وغیر ایشان از زعمای ولایت غربی. چون آگاه‌شدکه مقامات دولتی به‌کارش پی‌برده‌اند وآهنگ تعقیب‌او دارند و چندتن‌از اصحاب او را نیز دستگیر کرده‌اند و به اشبیلیه برده‌اند، به‌سوی میرتله شتافت و درآنجا در روستای جوزه نزد قومی موسوم به بنی‌السنه مخفی شد. ازاصحاب مقرب او مردی تیزهوش‌بود به‌نام محمد بن یحیی شلطیشی و معروف به‌ابن‌القابله. بدان سبب‌که ابن‌قسی اورا ازمیان یاران برگزیده و به‌خود اختصاص داده‌بود المصطفی لقب‌گرفته‌بود. این‌مرد به‌همهٔ امور و نقشه‌های او آگاه بود و ابن قسی نیز به رأی و نظر او ارج می‌نهاد. محمد بن یحیی به‌او گفت‌که ازجایگاه سری خویش در صحبت مریدان به قلعهٔ میرتله رود و بر طبق نقشه‌ای که طرح کرده بود آنجا را تصرف کند. این واقعه در اوایل سال ۵۳۹ ه بود.

وضع مرابطین بویژه دراین اقلیم دورافتاده، اقلیم‌غربی، پریشان ودستخوش ضعف و سستی‌بود. زیرا دولتشان درمغرب دچار اختلال و انحلال شده بود. یعنی ازسوی دولت مرکزی هیچگونه مددی به‌هنگام نیاز نمی‌رسید. از دیگـرسو میان ایشان و مردم اندلس هم جدایی افتاده‌بود و چون نیازمندی سپاهیان بالا گرفت بر شدت فشار و تعدی خویش افزودند. مردم نیز دربرابر این‌فشارها وتعدیات مقاومت ورزیدند و برسپاهیان دست‌گشودند. شورشیان ازوضع نابسامانی‌که مرابطین بدان دچارشده‌بودند دریافتندکه به‌زودی پیروزی نصیب آنان خواهدشد. هنگـامی که

۱. ابن‌الابار، الحلةالسیراء ص ۱۹۹. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام ص ۲۴۹.

ابن‌قسی و ابن‌القابله نقشهٔ حمله به میرتله را می‌کشیدند، ازچنین‌اوضاعی نیك آگاه بودند. ابن‌القابله هفتاد مرد ازمیان مریدان متعصب برگزید و رهسپار میرتله شد و در دل شب به قلعه حمله‌کرد و برآن مستولی‌گردید. این حمله درشب پنجشنبهٔ دوازدهم ماه صفر سال ۵۳۹ اتفاق افتاد. ابن‌القابله قلعه را در ضبط آورد و دعوت ابن‌قسی‌را درآنجا اعلان‌داشت. مرابطین تلاشی‌کردند باشدکه قلعه‌را از «مریدین» بازستانند ولی نتوانستند، پس آن را رها کردند و به تخریب آن منطقه پرداختند. درآغاز ماه ربیع‌الاول ابن‌قسی با جمع کثیری از مریدین بمیرتله رسید. شعارشان لا اله الا الله و الله اکبر بود . ابن قسی به قلعه فرا رفت و در قصر استقرار یافت. به‌نزد اعیان و زعمای ولایت‌غربی‌قاصدان روان کرد و آنانرا به نزدخود فراخواند تا بدو پیوندند وبرضد مرابطین برپای‌خیزند. بسیاری‌ازمردم‌آن نواحی دعوتش را پذیرفتند.مردم یابره به‌زعامت‌عمیدخود سیدرای‌بن‌وزیر به‌خلاف‌مرابطین‌برخاستند. مردم شلب نیز به زعامت محمد بن عمر بن‌المنذر درپی ایشان رفتند. این ابن‌منذر به‌یکی‌ازخاندانهای قدیم‌مولدین درشلب‌انتساب داشت و ازعلما وخردمندان ایشان بود.در اشبیلیه درس‌خوانده و درفقه و ادب‌براعت یافته وبه‌ریاست‌شورای شهرخود رسیده بود. سپس مانند ابن‌قسی زهد پیشه نمود و در رباطی بر ساحل دریا به‌نام رباط ریحانه استقرار یافت و به‌دعوت ابن‌قسی گردن نهاد و رشته‌های دوستی میان ایشان مستحکم‌گردید. و چون به‌پیروی از ابن‌قسی، در شاب قیام کرد، به‌دژ برجیق در مشرق شلب رفت وآنرا ازمرابطین بستدو همه مدافعان دژ را به‌قتل آورد. آن دسته از مرابطین که در باجه بودند ازمردم شهر امان خواستند و شهر را ترك‌کرده به اشبیلیه رفتند. پس‌از بیرون‌آمدن مرابطین ازشهر، ابن‌المنذر با دسته‌ای‌ازسپاهیان یابره که ابن‌وزیر به‌یاری‌اش فرستاده بود به سرداری برادرش احمد و دایی خود عبدالله‌بن الصمیل برفت و بر شهر مستولی گردید. آنگاه ابن‌المنذر و ابن وزیر نزد ابن‌قسی رفتندو بر او به‌امارت سلام‌کردند و بااو بیعت کردندکه فرمانبردار او باشند. این‌بیعت در ماه ربیع‌الاول سال ۵۳۹ ﻫ انجام گرفت. ابن‌قسی، ابن‌وزیر را امارت باجه و نواحی آن داد و ابن المنذر را نیز به امارت شلب و نواحی آن برگماشت.

ظاهراً ابن‌قسی دراین‌مرحله ازقیام خود، سعی داشته که به موحدین پیوندد

زیرا پیروزی موحدین در نبرد وهران و کشته‌شدن تاشفین بن علی درسال ۵۳۹ ه، در وقایع اندلس تأثیری عمیق داشت و عناصر شورشی را درکار خویش ثبات‌قدم افزونتری‌بخشید. ابن‌قسی‌در این‌هنگام سفیری نزد عبدالمؤمن پادشاه‌موحدین فرستاد. عبدالمؤمن سرگرم محاصرهٔ تلمسان بود. نامهٔ ابن‌قسی که خود را در آن «المهدی» خوانده‌بود دراواخر سال ۵۳۹ به‌دست عبدالمؤمن رسید. عبدالمؤمن را این ادعا ناخوش‌آمد و به‌او پاسخ نداد.[1] درخلال‌این‌احوال در ولایت غرب حوادث مهمی اتفاق افتاد. ابن‌المنذرهنگامی‌که از جانب ابن‌قسی امارت شلب یافت قوای خود و قوای اکشونبه و اصحاب خود مریدین‌را گردآورد و به میرتله آمد و با ابن‌قسی تجدیدبیعت نمود و عهدکرد که در اشاعهٔ دعوت او به‌جان‌بکوشد. ابن‌قسی فرمان امارت او برآن‌بلاد تجدیدکرد و اورا العزیز بالله نامید. دراین‌هنگام ابن‌المنذر با سپاه خود بیرون آمد و از نهروادی‌یانه گذشت و به وابه درکنارهٔ شرقی رود رفت و آنجا را فتح‌کرد آنگاه به لبله درشمال‌شرقی‌آن لشکرکشید و به‌یاری‌یوسف‌بن‌احمدالبطروجی یکی از اقطاب شورشیان این‌ناحیه که خود از مریدین‌بود بر شهر مستولی‌گردید و آن دسته از مرابطین راکه در دژ بودند بیرون راند. دراین‌هنگام ابن‌المنذر شمار سپاهیـان خودرا دوبرابریافت و مغرورشد و عـزم تسخیر اشبیلیه نمود. ابن‌المنذر لشکر از لبله بیرون‌آورد و راهی حصن‌القصر و طلیاطـه از بلاد غربی اشبیلیه‌گردید و برآن مستولی شد، سپس تا حصن‌الزاهر و دخله پیش‌راند. ولی چون به طریانـه در حومه غربی اشبیلیه رسید با سپاه مرابطین برخوردکرد. امیر مرابطی اندلس، ابوزکریا یحیی‌بن غانیه پس‌از آگاهی ازحرکات شورشیان در غرب اندلس و آمدن‌آنان از لبله به‌سوی اشبیلیه، با قوای‌خود ازقرطبه بیرون‌آمده بودو به‌اشبیلیه‌می‌رفت. یحیی‌بن‌غانیه وقتی به‌اشبیلیه رسیدکه ابن‌المنذردرآن‌نواحی دست به‌کشتار و تاراج‌گشوده‌بود. ابن‌غانیه بخشی‌ازسپاه‌خودرا به‌قتال او فرستاد. اینان ازنهر وادی‌الکبیرگذشتند و درطریانه با «مریدین» رویاروی شدند و پس از نبردی، بسیاری‌از ایشانرا کشتند. ابن‌المنذر با بقایای یاران خود به لبله گریخت واز آنجا به‌شلب رفت و یوسف‌البطروجی را به‌دفاع ازلبله برگماشت. ابن‌غانیه لشکر

۱. ابن‌خلدون، العبر ج ۶/ ص ۲۳۱، ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام ص ۲۵۱.

به لبله آورد. زمستان‌بود وسرما درحد شدت‌خود. سه‌ماه آنجارا محاصره کرد وچون شنید که درقرطبه به‌رهبری قاضی‌ابن‌حمدین شورشی برپاشده‌است، لبله را رها کرد و به‌اشبیلیه بازگردید.

ابن‌قسی که ازحوادث قرطبه خبریافت موقع‌را برای دخول درحوادث تازه مناسب یافت و ابن‌المنذر را فرمان بسیج لشکر داد کـه با ابن‌القابله کاتب و یار برگزیده‌اش به‌قرطبه رود و بکوشد تا به‌شهر داخل‌گردد. همچنین به‌یاران خویش که درقرطبه بودند دستور دادکه دعوت او بپراکنند و عامه را به قبول آن ترغیب نمایند. ابن‌المنذر و ابن‌القابله با لشکر شلب و لبله رهسپارقرطبه شدند ولی‌هنگامی که به‌نزدیکی شهررسیدند دیدندکه اوضاع دگرگون‌شده ومردم قرطبه سیف‌الدولة بن هود را به ریاست شهر برگزیده‌اند و ابن حمدیـن را طرد کرده‌اند. این دو، نومید به‌غرب بازگردیدند و تصمیم ابن‌قسی صورت عمل نیافت.

رابطهٔ دوستانهٔ ابن‌قسی و هم‌پیمان دیرینش سیدرای بن وزیر صاحب باجه تیره‌شد. هنگامی‌که ابن‌المنذر درمیرتله نبود، سیدرای به‌میرتله رفت، ابن‌قسی اورا در بندکشید ولی آزادش‌کرد و اورا نزد زن وفرزندش بازگردانید. اکنون‌که ابن المنذر نومید بازگشته‌بود، ابن‌قسی می‌خواست بار دیگر با سیدرای روابط مودت خویش ازسرگیرد. ولی سیدرای ازاو بیمناك بود و دعوت او اجابت ننمود. ابن قسی، ابن‌المنذر را به‌جنگ او فرستاد. سیدرای او را شکست‌داد و اسیرش کـرد. سپس به‌شلب آمد و آن‌را بستد.[۱] آنگـاه میرتله را نیز بگرفت و خلع ابن‌قسی را اعلان نمود و به‌نام ابن‌حمدین صاحب قرطبه دعوت کرد. این‌واقعه در ماه شعبان سال ۵۴۰ ﻫ اتفاق‌افتاد.[۲] ابن‌قسی گریخت و ازدریاگذشت و به‌مغرب آمد و با خلیفه عبدالمؤمن دیدارکرد و از دعوی ولایت و هدایت توبه کرد. عبدالمؤمن توبهٔ او بپذیرفت و اکرامش کرد. اما دراینکه ابن‌قسی درچه‌زمانی‌و درکجا خلیفه‌را دیدار کرد اختلاف است . ابن‌الابـار و به پیروی او ابن‌الخطیب می‌گویند ابن‌قسی با عبدالمؤمن در سلا، درماه ربیع‌الاخر سال ۵۴۰ ﻫ دیدارکرد ودرمحرم سال ۵۴۱ ﻫ

۱. ابن الخطیب ، الاعمال‌الاعلام ، ص ۲۵۱
۲. الحلة‌السیراء ، ص ۲۳۹

بازگردید.[1] ابن‌الابار درجای دیگر غلبهٔ سیدرای بر ابن‌قسی واستیلای او برمیرتله را درشعبان سال ۵۴۰ ه می‌داند. بنابراین باید عبور ابن‌قسی از دریا بعداز خلع او و ازدست‌دادن امارتش باشد. ابن‌خلدون می‌گوید ابن‌قسی درسال ۵۴۰ به‌مغرب رفت. سپس درجای دیگر می‌گوید که‌اوبعدازفتح مراکش به‌مغرب آمد وحال آنکه فتح مراکش چنانکه‌گفتیم درماه شوال سال ۵۴۱ ه بوده‌است.[2] ابن‌خلدون براین می‌افزاید که ابن‌قسی پس‌ازعبور ازدریا به سبته وارد شد. والی سبته ابن‌مخلوف اورا نزد عبدالمؤمن فرستاد. روایت نخستین ابن‌خلدون بیشتر با حوادث تاریخی هماهنگ است. در هر حال آمدن ابن‌قسی نتایج عملی بسیار داشت. او توانست خلیفهٔ موحدی را وادارد تادرحوادث اندلس دخالت کند وبه‌سرداری برازبن‌محمد المسوفی لشکری به‌جنگ مرابطین و شورشیان آن‌سوی دریا روانه‌دارد. واین‌حمله را حملات دیگر درپی بود و ما بدان اشارت خواهیم کرد.

۲

غرناطه درآغاز مقرحکومت مرابطن در اندلس بود. سپس امیرالمسلمین علی‌بن یوسف درسال ۵۲۶ ه حکومت‌را به‌قرطبه آورد. واین به‌زمانی بود که پسر خود امیرتاشفین‌را به‌امارت اندلس فرستاد و فرمانداد که درقرطبه باشد. آنگاه در سال ۵۳۲ ه امیرتاشفین به‌مغرب فراخوانده‌شد ومقام ولایت‌عهدی یافت. چون علی بن یوسف درسال ۵۳۷ بمرد و پسرش تاشفین‌بن‌علی به‌جای او نشست، امیریحیی بن‌غانیه معروف به‌الصحراوی را به‌امارت قرطبه فرستاد. و اشراف برامور اندلس را به‌او واگذاشت و نیز فرماندهی همه سپاهیان مرابطی اندلس را به‌او داد. این وقایع درسال ۵۳۸ ه/ ۱۱۴۳ م اتفاق افتاد.

پیش‌ازاین از اصل‌ونسب و منشأ ابن‌غانیه و اعمال او درشرق اندلس سخن گفتیم. هنگامی که دولت لمتونه در مغرب روی در تراجع نهاد و در زیر ضربات

۱. ابن‌الابار، الحلةالسیراء ص ۲۰۰. ابن الخطیب، اعمال‌الاعلام ص ۲۵۱ .
۲. ابن‌خلدون، العبر ج ۴/ ص ۱۶۶ و ج ۶/ ص ۲۳۴.

عبدالمؤمن پایه‌های آن سست شد و فرو‌ریخت، این زوال در اکناف اندلس نیز انعکاس یافت و ابن‌غانیه در اینجا و آنجا مواجه با یك سلسله آشوبها گردید.

چون حوادث غرب بالا گرفت و «مریدین» اتباع ابن‌قسی بر اشبیلیه غلبه یافتند ابن‌غانیه برای دفع ایشان لشکر درحرکت آورد و ابوعمرلمتونی‌را به‌جای خود در قرطبه نهاد و «مریدین» را درطربانه منهزم نمود سپس تا لبله تعقیبشان کرد و در لبله جنگ درپیوست. دراین‌هنگام خبر شورش درقرطبه به‌او رسید. ابن‌غانیه به‌اشبیلیه بازگردید و در آنجا چندی درنگ کردوکارها به‌سامان آورد و برای‌مواجهه با حوادث‌خویشتن مهیا ساخت.

هنوز چندماهی از شورشهای غرب و سقوط شهرهای آن به‌دست شورشیان نگذشته‌بود که درقرطبه نیز چنان شورشهایی برپا شد. زعیم شورش قرطبه، قاضی شهر ابن‌حمدین بود. او ابوجعفر حمدین بن محمدبن علی‌بن حمدین نام داشت. خاندان او از قدیمترین خاندانهای عربی بود. جدشان با طلایه‌داران سپاه بلج‌بن بشر به‌اندلس واردشد و در باغه سکنی گزید. درآنجابودکه ابن‌خاندان رشد و نمو پیداکرد و شکوفا شد. ابن‌حمدین درماه شعبان سال ۵۲۹ ه پس‌ازقتل قاضی قرطبه ابوعبدالله‌بن‌الحاج بر مسند قضای آن‌شهر جای‌گرفت. ابوعبدالله‌بن‌الحاج در ماه صفر همان‌سال به‌هنگام نماز در مسجد جامع کشته‌شد.

ابن‌حمدین درسال ۵۳۲ ه از قضای قرطبه عزل شد و ابوالقاسم‌بن رشد به جای او نشست و دوسال درآن‌مقام ببود. سپس امیرعلی‌بن یوسف بی‌آنکه کس دیگر را به‌جای او قرار دهد ازکار معافش داشت. ازآن‌پس درشهر شورشی برضد مرابطین برپا شد. ابن‌حمدین به‌میان شورشیان رفت و آنانرا تسکین داد و در شهر آرامش برقرار ساخت. ازآنروز مردم به‌وفور حکمت و شهامت او پی بردند ولی قرطبه مدت یکسال بدون قاضی بود. علی‌بن یوسف مردم را اجازت داد که برای خود قاضیی برگزینند. آنان ابن‌حمدین را برگزیدند و او درسال ۵۳۶ ه بار دیگر منصب قضا یافت وتا اواخرسال ۵۳۹ه درآنمقام ببود.

از یکسو حوادث مغرب و از یکسو حوادث غرب اندلس بذر عصیان را بار دیگر در دل مردم قرطبه بارور ساخت. و ما با مطالعه تاریخ اندلس دریافته‌ایم که این‌مردم مردمی‌بوده‌اند که به‌اندك‌چیزی برمی‌انگیخته‌اند و به‌هیجان می‌آمده‌اند.

ازاین‌رو همین که امیر یحیی بن غانیه برای حمایت اشبیلیه از تعرض «مریدین» بدان سو در حرکت آمد و از قرطبه دور شد، در قرطبه آتش انقلاب شعله کشید و مردم بروالی خود الرئیس عمر لمتونی بشوریدند وخلع او اعلان کردندو دعوت مرابطین را برافکندند وبه‌ریاست قاضی ابوجعفربن حمدین ندا دردادند و همگان درمسجد جامع با ابن‌حمدین به‌امارت بیعت کردند. این‌واقعه درپنجم ماه رمضان سال ۵۳۹ه بود. ابن‌حمــدین به‌قصر خلافت رفت و امیرالمسلمین و ناصرالدین لقب یافت. ابن‌الابار می‌گوید که اورا امیرالمسلمین المنصوربالله لقب‌دادند و دربعضی روایات آمده که اورا امیرالمؤمنین خواندند. بر منبر قرطبه و بیشتر منابر شهرهای اندلس به‌نام او خطبه خواندند. ابن‌غانیه دراین‌هنگام به‌لبله رفته‌بود تا برای راندن آن گروه از «مریدین»، که درآنجا تحصن گزیده‌بودند چاره‌ای اندیشد. چون از وقایع قرطبه خبر یافت به‌اشبیلیه بازگردید ولی تا وارد اشبیلیه شد شورش مردم نیز آغاز گردید و با او جنگ درپیوستند. دراثناء قتال ابن‌غانیه مجروح گردید و با قوای خودبه دژ مرجانه عقب نشست.[۱]

دراثناء حوادث قرطبه جماعتی از مردم آن به‌ابوجعفر احمدبن عبدالملك بن هود، ملقب به سیف‌الدوله‌المستنصربالله پیوستند. ما پیش‌از این در باب سیرت این امیر سخن گفتیم‌و گفتیم که‌چگونه درسال ۵۳۴ ه/۱۱۳۹ م از روطه آخرین‌شهر بزرگ بنی‌هود درثغراعلی بیرون‌آمد و آنرا به‌پادشاه قشتاله الفونسو ریموندیس دربرابر زمینهایی که درمنطقهٔ‌طلیطله به‌اوداد، واگذارنمود. سیف‌الدوله که در روایات‌مسیحی از او به‌نام سفادولا zafadola یاد می‌کنند چندسال در اراضی تازه‌ای که به‌او داده بودند در کنف حمایت پادشاه‌قشتاله درنگ کرد، تا آن‌گاه که درقرطبه‌ودیگرشهرهای شرقی اندلس شورش افتاد. برخی‌ازمردم قرطبـه این‌امیر راکه آخرین امرای بنی هود، ملوك پیشین سرقسطه بود، شایسته‌ترین کس برای زعـامت قرطبه می‌دانستند. ازاین‌رو اورا فراخواندند که زمام‌امارت قرطبه به‌دست‌گیرد. سیف‌الدوله این‌دعوت اجابت کرد و به قرطبه آمد و به‌یاری گروهی ازمردم قرطبه به‌شهر داخل شد. این

۱. ابن‌الابار، التکمله ج ۱/ص ۳۸ و ۳۹. ابن‌الخطیب اعمال الاعلام ص ۵۳ والاحاطه (۱۹۵۶) ج ۱/ ص ۳۰۶ و در مخطوطات پادشاه اسکوریال برگ ۳۹۲.

حمدین بگریخت و به دژ منیع فرنجولش واقع درشمال غربی قرطبه بر سر کوه شارات (سییرا مورنا) پناه برد. ولی کار سیف‌الدوله با نگرفت زیرا مردم قرطبه بار دیگر شورش کردند و به‌قصر حمله‌آوردند و ابن‌شماخ وزیر سیف‌الدوله را و جمعی‌از اصحاب اورا گرفتند. سیف‌الدوله از میان بگریخت و جان برهانید. همهٔ مدتی که درقرطبه گذرانید دوازده‌روزبود. آنگاه آهنگ جیان نمود. درآنجا قاضی ابن‌جزی عصیان کرده بود. سیف‌الدوله بر او غلبه یافت و ملك از او بستد. سپس برای او حوادث دیگر پیش آمد که اکنون‌ذکر آنهارا به‌تأخیر می‌اندازیم تاحوادث قرطبه را به‌پایان بریم.[1]

چون سیف‌الدوله ازقرطبه خارج شد، ابن حمدین از دژ فرنجولش بیامد و ریاست ازسر گرفت. درچندماهی که حکومتش بر سر کار بود ترتیب دواوین وسپاه داد و نزد رؤسای شورشیان که درجایهای دیگر بودند کس‌فرستاد و خواست که به ریاست‌او اعتراف کنند. بعضی اعتراف کردند ازآن‌جمله‌بودند ابوالغمربن عزون[2] صاحب شریش و ابوجعفربن ابی‌جعفر صاحب مرسیه.

دورهٔدوم‌ریاست ابن‌حمدین یازده‌ماه به‌درازا کشید. جمعی‌ازمخالفان‌حکومت او به‌یحیی‌بن‌غانیه نامه نوشتند و اورا فراخواندندکه بیاید و ملك ازدست‌رفته‌خود فراچنگ آورد. ابن‌غانیه درجمادی‌الاخر سال ۵۴۰ ه/ ۱۱۵۴م از اشبیلیه‌به قرطبه آمد. ابن حمدین برای پیکار با او لشکر از قرطبه بیرون آورد. دولشکر درحوالی استجه درجنوب‌غربی‌قرطبه مصاف‌دادند. ابن‌حمدین منهزم‌شد وبه‌بطلیوس گریخت و درحمایت فرمانروای آن عبدالله‌بن صمیل از زعمای «مریدین» درآمد. ابن‌غانیه در دوازدهم شعبان همان‌سال وارد قرطبه شد. ابن‌حمدین از بطلیوس به دژ اندوجر واقع درمشرق‌قرطبه رفت. ودرآنجا تحصن جست و سلطهٔ خویش بر بلاد مجاور بسط داد. ابن‌غانیه برای قتال با او، درحرکت آمد و یك ماه اندوجر را محاصره نمود. دراینجا ابن‌حمدین به‌همان شیوه مذموم که امرای طوایف به هنگام پیکار با

۱. الحلة‌السیراء، ص ۲۲۵

۲. ابن عذاری، البیان‌المغرب ص ۲۲ و ابن خلدون در العبر ج ۶/ص ۲۳۴ و ابن‌صاحب الصلاة در (مخطوط‌المن بالامامه برگ ۱۷۵ الف) ابن‌عزون آورده‌اند. ولی ابن الابار در الحلة‌السیراء ص ۲۲۲ ابن غرون.

یکدیگر بدان دست‌می‌زدند متوسل‌شد. یعنی یاری‌خواستن از دربارقشتاله، ازقیصر آلفونسو ریموندیس. ابن‌الخطیب می‌گوید که ابن‌حمدین قیصر را به‌طمع تصرف قرطبه افکند. قیصر نیز دعوت او بپذیرفت و به روایت عربی برای یاری او خود درجنبش‌آمد. ولی روایت مسیحی می‌گوید که قیصر دوك فرنانـدو خوانس را با گروهی از سپاهش به یاری او فرستاد.[1] چون قیصر به اندوجر رسید و ابن‌غانیه را یارای دفع‌او نبود سپاه‌خود برگرفت وبه‌قرطبه بازگردید. مسیحیان درپی‌او بیامدند، ابن‌حمدین ویارانش نیز همراه او بودند. در روز دهم‌ذوالحجهٔ‌سال ۵۴۰ ه/ماه مه سال۱۱۴۵م مسیحیان‌وابن‌حمدین بردرشهرقرطبه فرودآمدند. ابن‌غانیه درشهرتحصن جست و با دلیری و پایداری به دفاع پرداخت. قشتالیـان در ناحیهٔ شرقی غرناطه دست به‌غارت و کشتارگشودند. مسجد جامع را تاراج کردند و ناقوسهایی را که به‌جای سرچلچراغها به‌کار برده‌بودند بستدند و قرآنها را پاره‌پاره کردند که یکی از آنها‌به‌روایتی‌مصحف‌عثمان بوده‌است ومناره‌ای‌را که می‌گویند ازنقرهٔ‌خالص‌بود از صومعه برکندند و بازارها را آتش زدند. ابن‌غانیه همچنان پایداری می‌ورزید و با دلیری تمام مسیحیان را ازقصبه (قلعه) دور می‌کرد.[2]

دراین‌هنگام خبرآوردند که موحدین ازدریاگذشته به اسپانیا آمده‌اند و مردم اشبیلیه از اطاعت مرابطین بیرون آمده‌انـد. این‌اخبار قیصر را به‌اندیشه واداشت، دیدکه بهتر آن است که با ابن‌غانیه عقد صلح بندد و اورا درقرطبه رها کند تا میان موحدین و او سدی باشد. پس میان ابن‌غانیه و قیصر پیمان‌صلح بسته‌شد و ابن‌غانیه از قصبه بیرون آمد. قیصر مردم را در نزد خود احضار کرد وگفت که «من در حق شما نیکی‌کردم آن‌سان‌که هرگز با کس نکرده‌بودم. شمـا رعیت من باشید و من یحیی‌بن غانیه را بر شما امارت می‌دهم. بشنوید و اطاعت کنید.»

ابن‌الخطیب که این‌تفاصیل‌را نقل می‌کند می‌گوید که‌قیصر چون مردم قرطبه را گردآورد، گفت: ازاین بیم نداشته باشیدکه تحت فرمان من باشید زیرا نامه‌ای را که پیامبر شما به‌جد من نوشته درنزد من است. ابن ام‌العماد و ابوالحسن‌گویند که جعبه‌ای از طلا حاضرآورد و آنرا گشود و نامه‌ای را که رسول‌الله (ص) به‌قیصر

1. F. Codera: cit Anales Toledanes (Dec. y Disp.) p. 61.

۲ ابن‌الخطیب، الاحاطه (نسخهٔ خطی اسکوریال) برگ ۳۹۲.

پادشاه روم نوشته بود و مدعی بود که جد اوست بیرون آورد. نامه به خط علی‌بن ابی‌طالب [ع] بود. ابوالحسن گوید: نامه‌را از اول تا آخرش خواندم. آنچنان‌بود که درحدیث بخاری آمده بود.[۱]

بدین‌گونه‌ابن‌غانیه درقرطبه‌ماند. پایگاه خود درقصبه (قلعه) مستحکم‌ساخت و بامردم شهر روشی درشت درپیش‌گرفت زیرا می‌پنداشت درحق‌او غدر کرده‌اند. ادارهٔ شهر را به غلام خود فلوج واگذاشت. فلوج نژاد از فرنگان داشت. مردی دوراندیش و سهمگین بود. مردم شهر را به خواری افکند و اموال بسیاری را به زور بستد.

از پیمان صلح ابن‌غانیه با قشتالیان یك‌سال گذشت و درخلال این یك‌سال اوضاع به‌سرعت دگرگون شد. ابن‌حمدین با مسیحیان از قرطبه بیرون آمد و به‌دژ فرنجولش رفت و اندکی درآنجا درنگ‌ کرد، سپس از دریا گذشته روی به‌مغرب نهاد و چون دیگر زعمای مغرب به‌دیدار عبدالمؤمن شتافت. اوایل سال ۵۴۱ ه بود و عبدالمؤمن ـ چنانکه گفتیم ـ مراکش را در محاصره داشت. خلیفه به‌گرمی استقبالش کرد. سپس به‌اندلس بازگردید و در مالقه در کنف حمایت دوست خود ابن‌حسون که درآن‌نواحی شورش کرده‌بود قرارگرفت. باردیگر کوشید که ملك از دست‌رفتهٔ‌خویش قرطبه‌را فراچنگ‌آرد ولی نتوانست‌وبه مالقه بازگردید و درآنجا استقرار یافت. درماه رجب سال ۵۴۶ ه/ ۱۱۵۱ م درگذشت. اورا درمسجد‌جامع مالقه به خاك سپردند. هنگامی که موحدین پس‌از بیست ماه بر مالقه مستولی‌شدند، پیکر او ازگور بیرون‌آوردند و بر دار کردند. برطبق این روایت تغییر نکرده‌بود.[۲]

۳

از انعکاسات شورش ابن حمدین در قرطبه یکی آن بود که در غرناطه هم

۱. همانجا.
۲. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام‌ص ۲۵۴. ضبی می‌گوید درسال ۵۴۳ وفات‌کرده. (بغیةالملتمس ص ۲۶۱) ابن‌الابار سال وفات اورا ۵۴۸ ضبط کرده (التکمله ص ۱۱۹)

شورشی همانند آن پدید آمد. زعیم غرناطه قاضی ابوالحسن علی‌بن عمربن اضحی نیز علم طغیان برافراشت. این ابوالحسن ازمردم المریه بود. درسال ۴۹۲ درآنجا زاده‌شده‌بود. پس‌از قاضی زاهـد شهر، ابن‌الفرا منصب قضا یافت. هنگامی که ابن حمدین درقرطبه شورش کرد، ابن اضحی در غرناطه بود. ابن حمدین نزد او کس فرستاد و اورا به‌متابعت‌ازخود فراخواند. ابن‌اضحی دعوت‌بپذیرفت. جمع کثیری ازمردم شهر نیز یاری‌اش دادند و ملثمین (مرابطیـن) را از غرناطه بیرون راندند. مرابطین به قصبه پناه بردند و میان دوفریق نبرد درگرفت. امیرمرابطی غرناطه، علی بن ابی‌بکر بود معروف به ابن فنو و فنـو نام مادر او بود، خواهر علی‌بن یوسف. چون ابن اضحی از برتری مرابطین آگاه‌شد از هم‌پیمان خود، ابن‌حمدین صاحب قرطبه و ابن‌جزی قاضی جیان یاری خواست. ابن‌حمدین پاره‌ای از قوای خودرا به‌سرداری علی‌بن‌القاسم‌معروف به ابن ام‌العمـاد، پسر برادرخود به‌نزد او فرستاد. درخلال این‌احوال، جمعی‌ازمردم غرناطه چنان‌دیدند که برای‌خود رئیسی برگزینند و بر خود امارت دهند که بتواند بر لمتونیان (مرابطین) غلبه یابد. بعضی از سیف الدوله‌بن هود یاد کردند که ازخاندانی قدیم و پرآوازه بود، علاوه براین بر جیان و بر چند شهر دیگرغلبه یافته‌بود. ابن‌اضحی و یارانش این‌پیشنهاد را تأیید کردند. مردم شهر با میل‌خود نزد ابن‌هود کس‌فرستادند و او با سپاهی به غرناطه آمد. در ترکیب این‌سپاه جماعتی‌از اوباش مسیحیان و سپاهیان‌مطرود، بودند. چون ابن‌ام‌العماد دید که‌اوضاع بدین‌نحو دگر گون‌شد باردیگربا قوای‌خود به‌قرطبه باز گردید. ابن‌هود و ابن‌اضحی برای راندن مرابطین از غرناطه، پیمان بستند. چون مرابطین ترکیب و روحیهٔ لشکر ابن‌هود را بررسی کردند آن را بس ناچیز شمردند و برای مصاف باآن به‌خارج غرناطه رفتند و میانشان نبرددرگرفت، نبردی سخت. ابن‌هود منهزم شد و بسیاری از یارانش کشته شدنـد. این‌واقعه در روز نوزدهم ذوالحجهٔ سال ۵۳۹، اتفاق افتاد.

ابن‌هود نتوانست به غرناطه داخل شود مگر پس‌از رنج فراوان. باآن گروه از یارانش که برایش مانده بود از فراز بارو و از روی تپه‌ها به شهر درآمد و پس از درگیری دیگری با قـوای‌مرابطین و از دست دادن چند تن دیگر از لشکرش،

خودرا به باب مورور رسانید[۱]. بەروایت‌ابن‌الابار، ابن هود و ابن‌اضحی‌یك ماه در قصبه ماندند و بامرابطین جنگیدند. دراثنای نبرد عمادالدوله پسر ابن‌هود به‌اسارت افتاد و در قصبه بمرد. مرابطین پیکر اورا برای پدرش فرستادند. سپس قاضی ابن اضحی درگذشت و پسرش محمد به‌جای او قرارگرفت او نیز چون پدر برای دفع مرابطین با ابن‌هود همدستی داشت. درهمین‌هنگام لشکری شامل دوهزار سوار به سرداری قاضی شورشی مرسیه ابن ابی جعفر از مرسیه بیامد. لمتونیان (مرابطین) پس‌ازپیکاری تارومارشان ساختند و قاضی را کشتند و بسیاری از سپاهیانش برخاك هلاك افتادند. مرابطین در غرناطه قتل‌و تاراج به راه انداختند. مردم ازمنازل‌خود گریختند و سپس به قصبه بازگردیدند. چون ابن‌هود دیدکه کار بدینگونه بالا گرفته است و او را یارای‌پایداری در برابرمرابطین نیست، ازغرناطه بیرون آمد و به‌شهر خود جیان گریخت. ابن‌هـود پسرعم خود را درجیان به‌جای خود نهاده بود. ابن الابار را روایت دیگری است. خلاصه‌آنکه: چون ابن‌اضحی شورش خویش‌آغاز کرد نخست ابن‌حمدین‌را دعوت کرد واین‌درماه رمضان سال ۵۳۹ ه بود. مرابطین در قصبه تحصن گرفتند تاآنگـاه‌که از جیان یا برخی از سرداران مرزنشین برای ابن‌اضحی مددرسید وجمع کثیری‌ازمردم غرناطه به‌او پیوستند. دراین‌هنگام ملثمین از قصبه برآنان‌تاختند وآنانرا به‌سختی منهزم‌ساختند و سپس به قصبه بازگردیدند. جنگ میان دو فریق مدتی در درون غرناطه و خارج آن ادامه داشت. تا آنگاه که ابن ابی‌جعفر صاحب مرسیه با لشکری بیامـد. شمار سپاهیانش را از سوار و پیاده دوازده‌هزارنفر گفته‌اند. ملثمین باردیگر بیرون آمدند و ایشان را منهزم ساختند وابن ابی‌جعفر را کشتند و باز به قصبه بازگردیدند. دراین‌هنگام ابن‌هود با سپاه خود از دروازهٔ مورور به‌شهر درآمد. ابن‌اضحی به‌استقبال او رفت. ابن‌هود آب‌خواست. قدحـی آب زهرآگین آوردند. مردم بانگ زدند و او را ازخـوردن آب برحذر داشتند. قاضی ابن‌اضحی شرمنده شد و جام بگرفت و بنوشید تا ازخود دفع اتهام کند و در آن شب بمرد. ابن هود به قلعهٔ الحمراء نقل کرد. میان مرابطین و مردم غرناطه جنگ همچنان بر دوام بود، تا روزی مرابطین بر پسر ابن هود دست یافتند

۱. المراکشی، کتاب الذیل‌والتکمله (نسخهٔ عکسی مخـزن رباط، از روی نسخهٔ پاریس).

و او را کشتند. ابن‌هود از آن‌پس یك ماه دیگر درغرناطه ماند و ازهمه‌سو مشکلات بر اوهجوم آورده‌بود. مردم غرناطه عاقبت بهخلافش برخاستند. ابن‌هود شب‌هنگام به مرسیه گریخت یا به جیان. پس‌از او ابوبکر محمدبن ابی‌الحسن‌بن‌اضحی زمام امور غرناطه به دست گرفت ولی او نیزجز چندروز نپاییدو همه با دشمنان در پیکار بود. پس به منکب گریخت و جان خویش برهانید. این واقعه در سال ۵۴۰ﻫ اتفاق افتاد. مردم غرناطه با حاکم مرابطی میمون‌بن یدربن ورقاء به تفاهم رسیدند. میمون بن یدر پس‌ازمرگ امیرپیشین علی‌بن‌فنو جانشین او شده‌بود. بدین‌گونه مرابطین بر سیطرهٔ خویش بر غرناطه ادامه دادند.[۱]

قاضی ابوالحسن‌بن اضحی فقیهی بارع بود و ادیب و شاعری فحل و ابن الابار درکتاب خود قطعاتی ازشعر او آورده است.[۲]

۴

درهمان‌هنگام که در قرطبه و غرناطه این‌حوادث اتفاق می‌افتاد، در مالقه هم حوادثی اتفاق افتاد. قاضی مالقه هم به خیال شورش برضد مرابطین افتاد. چون به این حوادث همسان‌وهمانند نظرافکنیم در وهلهٔ نخست می‌بینیم که سران و رهبران این شورشها نه از سرداران سپاهی، بلکه بیشترین ازقضاه و ارباب قلم بوده‌اند. در قرطبه و جیان و غرناطه و مالقه ومرسیه وبلنسیه‌و غیرآن حال برهمین‌منوال است. رهبران‌شورشها قضاة، فقها، ادبا و شعرایند یا به‌عبارت دیگر ازمتفکران آن‌عصرند نه از جنگاوران. در تعلیل این پدیده می‌توان‌گفت که فقها و قضاة در سایه دولت مرابطین از جاه و نفوذی وسیع برخوردار بودند آن‌سان که عناصر رهبری محلی منحصراً میان آنان متمرکز شده بود و این موقعیتی و مزیتی بود که پیش از این به امراء و سرداران سپاهی اختصاص داشت که چون مرابطین دولت امرای طوایف

۱. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء ص ۲۰۹.
۲. همانجا ص ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱.

را پایان دادند به نفوذ آنان نیز پایان داده‌شد. تا آنگاه که ستارهٔ اقبال مرابطین روی به افول نهاد، درارکان سلطه‌و نفوذ این طبقه از فرمانروایان نیز رخنه افتاد و کم کم نشانه‌های زوال نمودار شد. اینـان می‌خواستند با افروختن شورشهای محلی و به دست‌گرفتن زعامت در شهرهای خود اولاً ریاست پیشین خود را حفظ کنند، ثانیاً سلطهٔ قومی و ملی خویش را پس‌از شکستن یوغ دولت غالب بازپس‌گیرند. و به زودی خواهیم دید که چون این شورشهای محلی فروکش کند ـ حال به‌سبب پایان دادن‌به‌آنها یا‌به‌سبب قرارگرفتن‌شورشگران درزیرپرچم دولت‌جدید یعنی موحدین ـ عناصر انقلاب ملی اندلسی بار دیگر ازمیان مردان لشکری و سیاسی ظهور خواهد کرد. یعنی به‌دست کسانی که با آمدن موحدین به‌جای مرابطین نتوانستند به هدف خویش که همان آزادی ملی بود دست‌یابند. و این چیزی‌بود که اندلس همواره در پی تحقق آن بود، باشدکه از زیر یوغ جنگجویان بربر که روزگاری از آن سوی دریا به‌نام‌جهادفی‌سبیل‌الله آمدند، سپس به‌عنوان سروران‌حکومتگردر آنجا استقرار یافتند، نجات یابد.

در همان هنگام که ابن‌حمدین در قرطبه و ابن‌اضحی در غرناطه قیام کرده بودند قاضی مالقه ابوالحکم‌بن‌حسون نیز علم‌طغیان برافراشت. او حسین‌بن حسین بن عبدالله‌بن‌حسین‌الکلبی‌بن‌حسون بود و ابوالحکم کنیه‌داشت. به‌یکی‌ازخاندانهای اصیل مالقه انتساب‌داشت و مردی عالم و صاحب‌جاه بود. درسال ۵۳۸ ه به قضای مالقه رسید. قاضی پیشین ابومحمدالوحیدی به‌سبب از دست دادن بینایی‌اش از کار استعفا خواسته‌بود. چون در غرناطه و قرطبه و دیگرشهرها شورش برپاشد و قضاة ماجرا به‌یکدیگر می‌نوشتند، قاضی مالقه‌هم زمام امورشهر بردست‌گرفت ومرابطین را درقصبه محاصره نمود. قاضی شش ماه جنگ درپیوست تا مرابطین را ازقصبه بیرون راند و قصبه را درتصرف آورد و درآنجا استقرار یافت و به‌القاب امارت ملقب‌گردید. برادرخود ابوالحسن را سرداری سپاه خویش داد و حکومت قرطبه و متعلقات آن‌را به‌او داد.

مرابطیـن در انتقیره و غیر آن بر هجـوم و محاصره خویش ادامه می‌دادند ابن‌حسون عاقبت مجبور شد از مزدوران مسیحی مدد جوید و برای پرداخت مزد ایشان بر مردم شهر فشارآورد و باج و خراجهای گوناگون تحمیل‌کند. مردم شهر

به خشم آمدند و یکی‌ازخواص اورا که رئیس نگهبانان درگاه بود و لوشی نامیده می‌شد برانگیختند تا کار او بسازد. این توطئه به ثمر رسید و توطئه‌گران به یاری لوشی توانستند از دروازه‌ها به‌درون روند و قصبه‌را تسخیر کنند. ابن‌حسون به‌درون قصر تحصن جست و تا آنجا که می‌توانست از خود دفاع نمود. چون برادرش کشته شد، به مرگ یقین کرد و به درون خانهٔ خود رفت تا زنان و دخترانش را بکشد که به‌دست دشمن اسیر نگردند. آنان از چنگال او بگریختند و در اطاقها و پستوها پنهان‌شدند. دراین‌هنگام تصمیم به‌سوختن کتب و ذخایر خود گرفت. سپس زهر نوشید ولی زهر دیر کارگر افتاد، خود را به روی نیزه‌ای افکند نیزه سر از پشتش به‌درآورد. در خون خود می‌غلطید که دشمنان به قصر درآمدند و اورا بدان حال یافتند. پس از دو روز یعنی در روز یازدهم ربیع‌الاول سال ۵۴۷ ه/ ژوئن سال۱۱۵۲ م بمرد. پیکر اورا بردار کردند و سرش را بریده به مراکش فرستادند. یك‌سال بعد (سال ۵۴۸ ه) که موحدین بر مالقه مستولی شدند، زن و فرزندش را گرفتند و دخترانش را به کنیزی فروختند. اکابر دولت جدید بعضی از آنها را خریدند. واین پایان حزن‌انگیزی‌بود که شورشگران نواحی باآن‌مواجه‌گردیدند.[۱]

۵

در همان ایام که ابن‌حمدین در قرطبه و ابن اضحی در غرناطه شورش کرده بودند احمد بن محمدبن ملحان طائی نیز در وادی آش نزدیك غرناطه قیام کرده بود. ابن ملحان نیز به‌خود دعوت کرد و بر قصبه غلبه یافت و خود را المتأید بالله لقب داد و به هر وسیله که بود در استحکام مرکز خویش تلاش ورزید. اموال و ذخایر بسیار گردآورد و مزارع وسیع در اختیار گرفت و فرمان داد شخم زنند و تخم بکارند تا به‌صورت یکی‌ازتوانگرترین مردم زمان‌خویش درآمد. کم‌کم بعضی از بلاد نزدیك به خود، ازجمله بسطه را تصرف کرد و به قلمرو خود افزود و در

۱. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام ص ۲۵۵.

دربار کوچك خود چندتن از مشاهیر علم و ادب را چون ابوبکربن طفیل فیلسوف وطبیب‌وابوالحکم هرودس راگردآورد ولی‌سالی‌چندبراین‌منوال ببود. چون‌محمد بن سعدبن مردنیش در مشرق اندلس قیام کرد و به شهرهای میانین و جنوبی نیز تجاوز ورزید تا هم بروسعت املاك خود بیفزاید وهم با موحدین پیکار کند، رهسپار وادی اش شد. گروهی از مسیحیان نیز در لشکر او بودند. چون ابن ملحان دید که دربرابرمردنیش یارای مقاومتش‌نیست به فرمانبرداری موحدین گردن‌نهاد. موحدین درآن‌هنگام بر غرناطه مستولی شده بودند. ابن ملحان با این‌همه‌نتوانست وادی‌اش را حفظ کند و ازآن خارج‌گردید. درسال ۵۴۶ ه‍ / ۱۱۵۱ م ابن مردنیش بر بسطه و وادی اش و دیگر جایها مستولی گردید. ابن ملحان از دریا گذشت و به مغرب رفت. درمراکش‌به‌اجرای برخی‌کارهای‌مهندسی چون ساختن دریاچه و روان‌کردن آب آن، گماشته شد. پس‌ازچندی به عللی که بر ما پوشیده است مغضوب شد و اموالش را مصادره‌کردند و او درعین شوربختی بمرد[1].

٦

قاضی جیان یوسف‌بن عبدالرحمان‌بن جزی نیزعصیان‌کرد و دعوی استقلال نمود. قاضی جیان نیز به دیگر قاضیان چون قاضی قرطبه و قاضی غرناطه و قاضی مالقه و قاضی مرسیه وغیرآن اقتداکرده‌بود. ازدوران حکومت او در جیان آگاهی زیادی نداریم ولی معلوم می‌شود‌که ریاست او چندان دوام‌نیافت زیرا سیف‌الدوله بن‌هود توانست در اواخر سال ۵۳۹ ه‍ / اوایل سال ۱۱۴۵ م کمی پیش از رفتنش به قرطبه بر جیان غلبه یابد و شهر را از او بستاند.[2]

۱. ابن الخطیب اعمال‌الاعلام ص ۲۶۴ و الاحاطه ج ۲ / ص۸۹.
۲. ابن الخطیب اعمال‌الاعلام ص ۲۵۹ .

۷

شورشها، اراضی مثلث اندلس جنوبی را در بر گرفت. در رنده و شریش و قادس حکومتهای مستقل تشکیل شد و بر فرمانروایی مرابطین نقطهٔ پایان نهاده شد. در رنده مردی از اهل قلم به‌نام اخیل‌بن ادریس رندی قیام کرد و حکومتی مستقل تأسیس کرد. اخیل رندی چنانکه از نامش برمی‌آید اصلاً ازمردم رنده بود. دبیری ادب آموخته و شاعری توانا بود. درآغاز در دستگاه مرابطین سمت دبیری داشت. چون ابن‌حمدین قیام‌کرد اورا در زمرهٔ خواص خویش درآورد و دبیری خویش داد، زیرا درآن‌هنگام‌که ابن‌حمدین قضای قرطبه را بر عهـده داشت اخیل رندی مورد اعتماد و وثوق او بود. آنگاه که مرابطین قرطبه را به‌دست ابن‌غانیه بازپس گرفتند و حکومت ابن حمدین سقوط کرد ، اخیل به شهر خود رنده رفت . دید اوضاع شهر پریشان است و هیچ ضابطه‌ای درکار نیست، از این‌رو دعوی استقلال کرد و شهر را در ضبط خویش آورد . بعضی از دشمنانش در فروافکندن او سعی کردند و به ابوالغمربن السائب‌بن عزون فرمانروای شریش پیام دادنـد که به رنده رود و برآن غلبه یابد. ابوالغمر نیز اجابت کرد و رهسپار رنده شد و توانست با فریب‌دادن اخیل بدون جنگ برقصبه مستولی‌شود و اموال اخیل و اموال اصحابش را بگیرد. اخیل جان‌خود برهانید و به مالقه‌گریخت. سپس از دریاگذشته به‌مغرب رفت و در مراکش به‌ابن‌عطیهٔ وزیر پیوست. ابن‌عطیه‌گرامی‌اش داشت و مساعدت کردکه‌بعدها اموالش را بازستاند. چون موحدین بر اندلس مستولی‌شدند او قضای قرطبه یافت، سپس قضای اشبیلیه. در سال ۵۱۶ هـ/ ۱۱۶۶ م در اشبیلیه وفات‌کرد. اخیل رندی ادیبی بارع و شاعری توانا بود.[۱]

ابن‌عزون پیشاپیش شورشیانی بودکه خلع طاعت مرابطین کردند. در شهر خود شریش قیام کرد و حکومتی مستقل تشکیل داد. در همان هنگام احمدبن قسی

۱. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص ۲۲۲.

نیز در غرب اندلس شورش کرده بود. کار ابن عزون به‌سرعت بالاگرفت و دامنهٔ دولتش تا ارکش و سپس تا رنده بسط یافت. در آغاز تحت فرمان ابن حمدین صاحب قرطبه بود. چون اوضاع دگرگون شد و حکومت ابن‌حمدین سقوط کرد و مجبورشد ازقرطبه بیرون رود ابن‌عزون خلع بیعت کرد و دعوی استقلال نمود. در اوایل سال ۵۴۱ ه ابن عزون از دریا گذشت و به مغرب شد و به دیدار خلیفه عبدالمؤمن نایل آمد. عبدالمؤمن در آن‌هنگام در پای باروهای مراکش بود. ابن عزون با او بیعت کرد. دیگر از کسانی که در این هنگام نزد عبدالمؤمن آمدند ابن حمدین زعیم سابق قرطبه بود[1]. آنگاه که موحدین به اندلس رفتند. ابن عزون و سپاه شریش نخستین‌گروههایی بودند که با ایشان دیدار کردند و به‌آنها پیوستند.

صاحب روض القرطاس روایت دیگر می‌آورد. خلاصه آنکه ابوالغمر(یا چنانکه او به تحریف آورده ابوالقمر) از بنی غانیه بود و سردار سپاه مرابطین در شریش.

چون موحدین بار اول در سال ۵۳۹ ه وارد اندلس شدند و شهر شریش را به صلح گرفتند، ابوالغمر با لشکری که در اختیار داشت به‌آنان پیوست . شمار این سپاه سیصدسوار بود ـ و بیعت عبدالمؤمن اعلان‌نمود. بنابراین شریش اولین شهر اندلس است که به اطاعت موحدین درآمد. بدین‌سبب موحدین مردم شریش را « السابقون الاولون » خواندند. و املاکشان از باج و خراج معاف شد و چون هیئتهای‌مردم اندلس به سلام خلیفه موحدی می آمدند، هیئت‌شریش نخستین گروهی بود که در نزد خلیفه بار می‌یافت. فتح شریش بنا بر این روایت در ماه ذوالحجة سال ۵۳۹ ه/ ۱۱۴۵ م به پایان رسید[2] . ولی ما روایت پیشین را ترجیح می‌دهیم. درآن روایت آمده است که ابن‌عزون از شورشیان اندلس بود. سپس از اعمال و حرکات او در منطقهٔ فرنتره و رفتنش به نزد عبدالمومن سخن می‌گوید، به‌گونه‌ای که با حدوث دیگر وقایعی که دراین‌منطقه در این برهه از زمان اتفاق افتاده موافق است. ابن‌الابار و ابن‌عذاری و ابن‌خلدون نیز آن را تأیید می کنند. بدین علل گفتیم

۱. ابن عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۲۲.

۲. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۳۲.

که بر روایت دیگر ترجیح دارد[۱].

این مبحث را با ذکر دو تن دیگر از زعمای شورشیان اندلس کـه بر ضد مرابطین قیام کردند پایان می‌دهیم. یکی از این‌دو علی‌بن عیسی‌بن میمون والی ثغر قادس و سردار ناوگان مرابطی در این منطقه بود. او در رأس زعمایی بود که سر از اطاعت مرابطین برتافتند.

در سال ۵۴۰ ه از دریا گذشت و به مغرب آمد و به‌دیدار عبدالمؤمن رفت. عبدالمؤمن در این روزهـا فاس را محاصره کرده بود. علـی‌بن عیسی‌بن میمون اطاعت خویش عرضه داشت و به قادس بازگردید و درآنجا به نام موحدین خطبه خواند. او همان کسی است که ابن قسی را یاری کرد که از دریا بگذرد و به‌مغرب رود و با عبدالمؤمن دیدار نماید و او را سوگند دهد که به اندلس لشکر برد. ولی از کسانی است که بعدها بر موحدین عصیان کردنـد و سر از فرمان زعمای غرب برتافتند. و این به هنگامی بود که ابن‌قسی از اطاعت موحـدین بیرون آمده بود و زعمای لبله و بطلیوس و طبیره و دیگران نیز از او پیروی کرده بودند. تا سپاهیان موحدین پس از اندك مدتی به سرداری یوسف بن سلیمان به اندلس آمدند و این رهبران شورشی در سراسر بلاد غربی سربه‌فرمـان نهادند. دیگری محمـد بن‌علی حجام بود که در بطلیوس شورش کرد . ابن الخطیب نام او را در زمرهٔ شورشیان بر ضد مرابطین ضبط کرده است ولی چندان تفصیلی دربارهٔ او نداده‌است[۲]. ابن خلدون او را در زمرهٔ کسانی که از اطاعت موحدین بیرون رفتند جای داده‌است. سپس می‌گوید که چون یوسف بن سلیمـان با سپاه موحدین به اندلس رفت تـا شورشیان غرب‌اندلس‌را بر جای‌خود نشاند ابن‌الحجام که ابن‌خلدون او را به ابن الحاج تحریف کرده بار دیگر سر به‌اطاعت آورد ونزد عبدالمؤمن هدیه‌ای گرانبها فرستاد که نیك مؤثر افتاد[۳].

۱. رجوع کنید به، الحلةالسیراء، ص ۲۲۲، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۲۲. العبر ج ۶/ ص ۲۳۴.

۲. ابن الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۲۴۸،

۳. ابن خلدون ج ۶/ ص ۲۳۴ و ۲۳۵

و ما پیش از این گفتیم که بطلیوس ازمناطقی‌بود که ابن‌وزیر در آنجا بسط نفوذداد و دایی خود عبدالله‌بن‌صمیم‌را به امارت‌آنجابرگماشت.[۱] ولی از روایات برنمی‌آیدکه در چه زمانی و چگونه بطلیوس به‌دست محمدبن‌حجام افتاده است.

۱. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص ۲۰۳.

فصل دوم

کشاکش میان مرابطین وموحدین

مرحلهٔ نخست

۱

مسلم بود که محمدبن تومرت که از این پس المهدی خوانده می‌شد، چون بنیان کار خویش استوار دید وبه‌انبوه یاران خود نگریست، برای نبرد با مرابطین مهیا گردید. ابن‌تومرت پس‌از ببعت با یاران خود «موحدین» به‌آنان اعلان کردکه باید برای جنگ آماده باشند. از این‌رو به‌ترتیب لشکر پرداخت وبرای هر ده تن نقیبی معین کرد. بعدها خواهیم دید که سپاه موحدین چگونه به روشی نو تنظیم یافت حتی درجنگها نیز نقشه‌های مبتکرانه‌ای طرح می‌نمود که خود ازعلل پیروزی او به‌شمار می‌آمد.

علی‌بن‌یوسف امیرالمسلمین مجبورشد در اوایل‌سال ۵۱۵ ه به‌سبب‌شورشی که در قرطبه برپای خاسته بود به اندلس رود ولی اقامت او در اندلس به دراز نکشیدودرآنجا بهدیگر اعمال رزمی نپرداخت زیرا نهضت‌ابن‌تومرت دربلادسوس سبب دلمشغولی او شده بود. درست چند ماه پیش بودکه میان او و فقها مجلس مناظره تشکیل شده بود و امیرالمسلمین به‌این بسنده کرد که او را ازپایتخت خود مراکش تبعید کند و ابن‌تومرت به بلادسوس رفت ودرآنجا پرده از حقیقت نیات خویش برداشت.

اندکی بعد از آن زعیم شورش غرب اندلس یا زعیم شورش «مریدین» احمد بن قسی به دیدار او آمد. و این بعداز خلع او و فقدان امارتش در شلب و میرتله‌بود. سیدرای‌بن وزیر صاحب باجه او را خلع کرده بود و ما پیش از این در این باب سخن گفتیم. همچنین دراوایل سال ۵۴۲ پس‌ازفتح مراکش هیئت بزرگی به‌ریاست قاضی ابوبکربن‌العربی و عده‌ای‌از بزرگان اشبیلیه از اشبیلیه بیامد. اینان بیعت مردم اشبیلیه‌را آورده بودند. در اواخر سال ۵۴۵ و اوایل سال ۵۴۶ که عبدالمؤمن در سلا بودوبرای فتح افریقیه بسیج نیرو می‌کرد، هیئتهایی‌از شهرهای مختلف اندلس برسید که جمعی از رجال مبرز اندلس، از فقها و قضاة و زعماء و سرداران سپاه نیز درمیان آنها بودند. شمار اینان به پانصد می‌رسید. خطیبانشان اوضاع پریشان اندلس و احتمال خطر مسیحیان را به شرح باز نمودند و از تطاول آنها به قرطبه شکایت کردند و از او خواستند که پای در رکاب جهاد آورد و لشکر به اندلس برد.[۱]

آمدن این هیئتها سبب شد که عبدالمؤمن به نیت خویش جامهٔ عمل پوشد و رسماً در امور اندلس دخالت ورزد. اما در تاریخ و کیفیت این مداخله اختلاف است. ابن ابی‌زرع صاحب روض‌القرطاس‌وکسانی که‌ازاو روایت‌کرده‌اند، گویند که این مداخله از اواخر سال ۵۳۹ هـ / ۱۱۴۴ م پس‌ازآنکه عبدالمؤمن تلمسان را فتح کرد، آغازشد. در این‌تاریخ عبدالمؤمن ده‌هزارسوار ازموحدین را به‌سرداری ابوعمران موسی‌بن سعید به اندلس فرستاد. این سپاه در ساحل جزیرةالخضراء فرودآمد ونخستین‌شهری که فتح کرد، شریش بود، که به‌صلح فتح شد. فرمانروای شریش، ابوالغمر بن عزون که از بنی غانیه و از مرابطین بود، با پادگانی مرکب از سیصد سوار بیرون آمد و با عبدالمؤمن بیعت کرد و به اطاعت او درآمد. از این‌رو موحدین مردم شریش را «السابقون‌الاولون» نامیدند. عبدالمؤمن املاک ایشان را از پرداخت باج وخراج معاف‌داشت وچون هیئتهایی از اندلس به سلام خلفای

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۲۲. ابن خلدون،العبر، ج۶/ص ۲۳۴.الحلل الموشیه، ص ۱۱۱. ابن ابی‌زرع روض‌القرطاس، ص ۱۲۵. ابن‌الابار الحلةالسیراء ص ۲۰۰

موحدین می‌رفت، هیئت‌شریش را برهمه مقدم می‌داشتند ومنادیان بانگ برمی‌آوردند که سابقون کجایند؟ و پس از ایشان دیگر هیئتها به درون می‌رفتند. صاحب روض القرطاس به‌نقل از ابن فرحون دخول موحدین را به شریش در ماه ذوالحجهٔ سال ۵۳۹ ه ضبط کرده و موحدین اندکی پیش از این به طریف وجزیرةالخضراء وارد شده بودند. مرابطین از شریش به اشبیلیه گریختند[۱].

اما روایت ابن‌الابار و ابن خلدون معارض این روایت است. حاکی‌ازاینکه دخالت موحدین درامور اندلس به‌سال ۵۴۰ ه بازمی‌گردد. نخستین سپاه موحدین که روانهٔ اندلس گردید در اوایل‌سال ۵۴۱ ه قدم به خاك اندلس‌نهاد. تفصیل ماجرا از این قرار است که درسال ۵۴۰ ه که عبدالمؤمن در کنار باروهای فاس لشکرگاه برپا کرده بود، علی‌بن عیسی‌بن میمون فرمانده ناوگان مرابطین ، در آبهای قادس نزد او آمد و اظهار اطاعت کرد و سپس به اندلس بازگردید و در جامع قادس به نام موحدین خطبه خواند.[۲] ما می‌توانیم آغاز دخالت موحدین را در امور اندلس به اوایل سال ۵۴۱ ه بازگردانیم. اما دخالت نظامی درامور اندلس بنا به قول ابن الابار به‌اوایل ۵۴۱ ه بازمی‌گردد. ازاین‌قرار که‌ابن‌قسی زعیم شورش‌غرب اندلس، در ماه ربیع‌الثانی سال ۵۴۰ ه نزد عبدالمؤمن آمد تا او را به یاری شورشیان غرب اندلس تحریض کند واندلس‌را ازمرابطین بستاند. عبدالمؤمن درمحرم سال ۵۴۱ ه سپاهی به اندلس گسیل داشت. ابن‌قسی نیز با این سپاه بود. این سپاه طریف و جزیرةالخضراء را فتح کرد. سپس به شلب رفت تا آنجا را از ابن وزیر که بر آن غلبه یافته‌بود بستاند و بار دیگر آن را به صاحبش ابن‌قسی بسپارد.[۳] البته پیش از این بیان کردیم که آمدن ابن‌قسی به مغرب باید اندکی بعداز این تاریخی باشد که ابن‌الابار ذکر کرده است یعنی بعد ازآن‌که ابن‌قسی در شعبان ۵۴۰ ه میرتله را از دست داده باشد.[۴] دراین‌جا عبدالمؤمن اولین‌سپاه موحدین را به‌سرداری براز بن-

۱. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۲۲ و ۱۲۳.
۲. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ ص ۲۲۳.
۳. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص ۲۰۰.
۴. ابن‌خلدون، العبر، ج ۴/ ص ۱۶۶ و ج ۶/ ص ۲۳۴.

محمد مسوفی به اندلس فرستاد. برازبن محمد، پیش از این از سرداران سپاه امیر تاشفین بن علی بود که پس از کشته شدن او به موحدین پیوست. عبدالمؤمن سپس لشکر دیگری همراه باموسی بن سعید به یاری او گسیل داشت، سپس لشکر سومی به سرداری عمربن صالح صنهاجی. کار اصلی موحدین در شبه جزیره قتال با لمتونیان مرابط و شورشگران ـ هر دو ـ بود. گذشتن این لشکر موحدی از دریا درمحرم سال ۵۴۱ھ بود. موحدین اول برطریف و جزیرة الخضراء مستولی شدند. سپس به شریش لشکر راندند. فرمانروای شریش ابوالغمربن عزون و پسرش به ایشان پیوستند. لشکر موحدین آنگاه به لبله رفت. فرمانروای لبله یوسف بن احمد بطروجی نیز گردن به اطاعت نهاد. موحدین سپس آهنگ میرتله مرکز پیشین ابن قسی کردند. میرتله دراین هنگام تحت فرمان رقیب او سیدرای بن وزیر بود. موحدین بر شهر غلبه یافتند، آنگاه شلب را گرفتند و آن را به ابن قسی دادند و خود به باجه و از آنجا به بطلیوس لشکر راندند. این دو شهر در قلمرو سیدرای بن وزیر بود. بطلیوس پیش از آنکه به دست ابن وزیر افتد در تصرف دایی او عبدالله بن صمیل بود. ابن وزیر اطاعت خویش اعلان کرد و زندانی خود، عمربن المنذر را که از «مریدین» بود آزاد ساخت. ابن وزیر چون برعمربن المنذر غلبه یافت اورا بهزندان کرد و هم در زندان چشمانش را میل کشید. عمربن المنذر به شلب رفت تا درکنار همتا و هم‌پیمان دیرینش ابن قسی بیارامد[1].

موحدین در این حملهٔ نخست شهرهای غربی اندلس را در تصرف آوردند. همهٔ این شهرها در تصرف «مریدین» بود. سراسر این فتوحات به ده ماه نرسید. همه اینها مقدمه بود برای یك هدف خطیر، استیلا بر اشبیلیه.

موحدین با همه قوای خود رهسپار اشبیلیه شدند. سران «مریدین» احمد بن قسی و سیدرای بن وزیر و یوسف بطروجی نیز با قوای خود به آنان پیوستند. در راه که می‌رفتند بر طلیاطه و حصن القصر مستولی شدند. این دو قلعه درغرب اشبیلیه بودند. هردو سربه اطاعت نهادند. موحدین اشبیلیه را محاصره کردند. ازجانب دریا نیز ناوگان اندلسی به فرماندهی علی بن عیسی بن میمون صاحب قادس شهررا محاصره نمود. این محاصره دیری نپایید. زیرا از اشبیلیه تنها یك پادگان ضعیف مرابطی

۱. ابن الابار، الحلة السیراء، ص ۲۰۴. ابن خلدون، العبر، ج ۶/ ص ۲۳۴.

دفاع می کرد آن‌هم ازلحاظداخلی پشتیبانی‌نداشت. بدین‌سبب به‌زودی شهر گشوده شد و مرابطین به قرمونه‌گریختند. موحدین هرکس از ایشان را که یافتند کشتند. در این گیرودار عبدالله‌بن‌العربی فرزند قاضی ابوبکربن العربی عمید فقها و زعمای شهر کشته شد. اشبیلیه در روز دوازدهم شعبان سال ۵۴۱ ه/ ۱۱۴۷ م[۱] فتح شد. فتحنامه به عبدالمؤمن نوشتند و عبدالمؤمن در همان اوان به‌مراکش داخل می‌شد. اندکی پس‌ازفتح مراکش هیئت اشبیلیه به ریاست قاضی ابن‌العربی برسید و بیعت مردم‌آن سامان بیاورد ــ چنانکه‌گفتیم ــ این واقعه در اوایل سال۵۴۲ ه اتفاق‌افتاد.

درمیان شیوخ سپاه موحدین در اشبیلیه عبدالعزیز و عیسی برادران المهدی بن تومرت نیز بودند. چون هنگام فتح اشبیلیه امیری که زمام امور آن بردست‌گیرد نبود آن دو عهده‌دار حکومت شدند ولی با مردم روشی ناپسند در پیش گرفتند و ستم ازحد گذرانیدند و خونها ریختند و اموال تاراج کردند. تا آنجا که مردم به جان آمدند و آماده شورش شدند. از کسانی‌که برضد ایشان به‌پا خاست یوسف بطروجی صاحب لبله بود. آن‌دو برادر عزم قتل او کردند. یوسف از اشبیلیه بیرون آمد و به شهر خود رفت و موحدین را ازآنجا اخراج‌نمود و بیعت خویش نقض کرد و با بقایای مرابطین پیمان یاری بست. مردم طلیاطه و حصن‌القصر نیز چنین کردند. ابن‌قسی صاحب شلب وابن‌میمون صاحب قادس و محمدبن‌الحجام صاحب بطلیوس نیز از اطاعت موحدین خارج شدند و تنها ابن‌عزون صاحب شریش و پسرش در فرمان ایشان باقی ماندند. می‌بینیم که خارج شدن این زعما از اطاعت موحدین مصادف است با شورش ماسی در مغرب برضد موحدین (سال ۵۴۲ ه) و این‌شورش آنچنان مهیب بود که احتمال ازمیان رفتن سلطه‌و دولت ایشان می‌رفت. یحیی‌بن غانیه دراین‌کشاکشها و شورشها فرصت غنیمت‌شمرد و سپاهی ازمرابطین را به جزیرة‌الخضراء که مدخل شبه جزیره بود فرستاد. آوازۀ این لشکرکشی به سبته رسید و مردم به رهبری قاضی عیاض سبتی سر از فرمان موحدین برتافتند و

۱. ابن‌الابار،الحلة‌السیراء، ص۲۳۹. ابن خلدون، العبر ج۶/ص۲۳۳. ابن‌الاثیر، ج۱۱/ص ۴۳ و۴۴. ابن‌ابی‌زرع فتح اشبیلیه را به دست موحدین درسال ۵۴۰ ه می‌داند(ص۱۲۳) و این روایت ضعیفی است.

والی سبته یوسف‌بن مخلوف تینمللی را و هر کـه را که از موحدین یافتند کشتند. یحیی‌بن ابی‌بکـر الصحراوی زمام امور سبته به‌دست گرفت. در خلال این احوال اوضاع اشبیلیه دگرگون شد و عبدالعزیز و عیسی برادران المهدی با دیگر موحدین شهررا ترك کردند و به‌دژ بیشتر ازمعاقل‌ابن‌عزون‌رفتند و ازآنجا راهی‌مراکش‌شدند و ما ازسرگذشت آنان در ضمن کسانی که‌برعبدالمؤمن خروج کردند سخن گفتیم[۱].

چون عبدالمؤمن از آنچـه در اشبیلیه و غرب اندلس اتفاق افتاده بود خبر یافت، سپاهی از موحدین به شبه جزیره فرستاد، به‌سرداری یوسف‌بن سلیمان. براز بن محمد مسوفی را نیز بر امور خراج اندلس گماشت. یوسف بن سلیمان با سپاه خود نخست به لبله رفت و در آنجـا بر عصیان بطروجی پایان داد و او را مطیع فرمان‌خود ساخت. آنگاه طلیاطه و حصن‌القصررا به‌فرمان آورد. سپس تا اقصای بلاد غربـی پیش‌تاخت وشهر طبیره را مـورد هجوم قرار داد. صاحب طبیره ابن مهیب قبول فرمان کرد. علی‌بن موسی‌بن میمون صاحب شنتمریهٔ غربی و قادس نیز به اطاعت بازگردید و محمد بن علی بن‌الحجـام صاحب بطلیوس نیز پای به جای پای اونهاد وبرای خلیفه عبدالمؤمن هدایای‌فخیم فرستاد ومورد قبول واقع‌گردید. چون در سال ۵۴۵هیئتهـای اندلس به دیدارخلیفه عبدالمؤمن که در سلا بود فراـ خوانده شدند، زعمای‌غرب وپیشاپیش ایشان سیدرای‌بن وزیر صاحب باجه و یابره به دیدار او شتافتند. تنها ابن‌قسی صاحب شلب و میرتله از دیدار تن زد[۲].

ابن‌قسی چون دید که موحدین در سراسر نواحی غرب پیشروی می‌کنند و سران شورشی‌غرب درتحت لوای ایشان جای می‌گیرند، بر جان‌خود بترسید، زیرا بار اول‌که اطاعت خویش اعلام داشته بود از روی اخلاص و اعتقاد نبود. حتی به آیین ایشان ایمان نیاورده بود ، بلکه همه کوشش او استعانت به آنان و ایمنی از سطوتشان بود. چون دید که از مقاومت عاجز است و همه دوستان و همتایانش به ایشان گرویده‌اند، به مسیحیـان روی آورد و نزد آلفونسو هنریکیز پادشاه پرتغال کس فرستاد و اورا به هم‌پیمانی و دوستی فراخواند. این آلفونسو هنریکیز، همان

۱. ابن خلدون، العبر، ج ۶/ ص ۲۳۴.
۲. ابن خلدون، العبر، ج ۶/ ص ۲۳۵.

است که درروایات اسلامی‌از آن به‌ابن‌الرنق یا ابن‌الرنك یاد شده‌است[1]. آلفونسو دعوت او را پذیرفت و یکی‌از اسبان خـود را با سپری و نیزه‌ای برای او هدیـه فرستاد و وعدهٔ یاری اش داد. چون مردم شلب دیدند که ابن قسی به مسیحیان روی آورد بر او خشمگین شدند و رهایی از حکم او را چاره‌ای اندیشیدند. رهبر این اقدام ابن‌المنذر اعمی دوست و هم پیمـان پیشین ابن‌قسی بود. موحدین او را از زندان بطلیوس آزاد کرده بودند و او به شلب بازگردید و در آنجا اقامت گزید. توطئه‌کنندگان حسین فرزند ابن‌قسی را به گردش و تفرجی که برایش ترتیب داده بودند سرگرم کردند و به‌گونه‌ای به قصر او موسوم به قصر الشراجب درآمدنـد و گروهی به مکان امن او حملـه کردند و کشتندش و سرش را بر همـان نیزه‌ای که آلفونسو برایش فرستاده بود نصب کردند و ابن‌المنـذر را به ریاست برگزیدند و پیوستگی خویش به‌دعوت موحدین اعلان نمودند. این واقعه در ماه جمادی‌الاول سال ۵۴۶ ه / ۱۱۵۱ م بود. بدینگونه ریاست ابن قسی‌و گروه «مریدین»، نخستین کسان که برضد مرابطین در ناحیهٔ غربی قیام کرده بودند به پایان رسید.

ابن‌قسی مردی عالم‌بود، بخصوص‌در کلام‌وتصوف. شعر نیز نیکو می‌گفت. ابن الابار مقادیری از شعر او را نقل کرده است از جملـه این ابیات در دعوت به قیام خویش:

وماتدفع الابطال‌بالوعظ عن‌حمی — والاالحرب‌تطفأ بالرقا والتمائم
و لکن ببیض مـرهفات و ذبـل — مواردها ماء الطلی و الغلاصم
ولا صلح‌حتی نطعن الخیل بالقنا — ونضرب‌بالبیض‌الرقاق‌الصوارم
و نحن اناس قد حمتنا سیوفنـا — عن الظلم لما جرتم بالمظالم[2]

ابن‌المنذر ــ چنانکه پیش از این در اخبار او آوردیم ــ مردی ستیزه‌جو بود که کس از عواقب اعمال اوایمنی نداشت . موحدین ــ با آنکه به ایشان گرویده بود ــ همواره از او بیمناك بودند. سیدرای‌بن وزیرنیز از سوی دیگر، پس‌ازمرگ

۱. ابن‌الابار او را ابن‌الرزق خوانده : الحلةالسیراء، ص۲۰۰ و ابن‌الخطیب صاحب قلمرو به اعمال‌الاعلام، ص ۲۵۱.

۲. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۴ واعمال‌الاعلام، ص ۲۵۱ و ۲۵۲.

ابن‌قسی طمع در شلب و ضمیمه کردن آن به قلمرو خــود بسته بود. از این روی پس‌از اندك زمانی به شلب لشکر آورد و بر آن غلبه یافت. آن‌سان‌که ابن‌صاحب الصلاة ، درکتاب خود ثورةالمریدین آورده است ـ البته این کتـاب به دست مـا نرسیده ـ موحدین به‌این تغییر ریاست در شلب توجهی نکردند. ولی از بیم اینکه ـ مبادا بار دیگر ابن منذر اعمی سر به شورش بردارد او را به اشبیلیه منتقل کردند تا درآنجـا تحت نظر ایشان باشد. پس‌از چنـدی ابن منذر از اشبیلیه بیرون آمده رهسپار مغرب شد و به سلا رفت و در آنجا بماند تا درسال ۵۵۸ ه در سلا بمرد.

ابن منذر نیز چون رفیق خود ابن‌قسی عالم و ادیب و شاعر بود. ابن‌الابار نیز مقادیری از شعر او را روایت‌کرده ، ازجملـه ابیاتی است در خطاب به وزیر ابوبکربن‌المنخل که او نیز در این‌ایام ازشعرای غرب اندلس بود:

لئن غض منك الـدهر یوماً بازمة و حسبـك ان تلقـی وانت صبور
فلیس اساً یبقی و ان جـل مثل ما علـی کـل حال لایـدوم سرور
ابو جد فی‌الدنیا من‌الناس صاحب اذا اعـرضت ابقـی لـذاك عسیر
طلبـت عزیزاً لاینـال‌فـان یکـن فـان ابابکـر بـذاك جـدیـر
رضیت به‌حظاً من الناس کلهـم فمـا بعـده حـر الیـه نشیـر[۱]

۲

اکنون که از حوادث نواحی غربـی اندلس سخن گفتیم و موحدین سلطهٔ خودرا بر آن‌نواحی از اشبیلیه تا شلب یعنی تا اقصای ولایت غربی گسترش‌دادند ببینیم در مناطق وسطای این شبه جزیره چه گذشته است.

قرطبه را درحالی که‌امیریحیی‌بن غانیهٔ مرابطی به یاری‌قیصرآلفونسوی هفتم پادشاه قشتاله بر آن مستولی شده بود ، و فرمانروای پیشین آن قاضی ابن حمدین از آنجا بیرون آمد رها کردیم. گفتیم که بیرون رفتن ابن‌حمدین بعد از آن بود که

۱. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص ۲۰۴ و ۲۰۶.

مسیحیان دست ازیاری‌اش برداشتند، زیرا دیدند که موحدین در ولایات غربی پیش می‌تازند و بر اشبیلیه غلبه یافته‌اند، از این‌رو به ناچار با ابن غانیه پیمان دوستی بستند و ازسلطهٔ او بر قرطبه حمایت کردند. این‌وقایع در اوایل سال ۵۴۱ هـ اتفاق افتاد.

آلفونسوی هفتم به‌حق می‌دانست که یحیی بن غانیه تنها نمادی است که از مرابطین در شبه جزیره باقی مانده است و در واقع رمز مقاومت است دربرابر موحدین از حمله به نواحی وسطای اندلس. ابن غانیه با تلخکامی می‌دانست که در واقع تابع پادشاه قشتاله شده‌است و سرنوشتش درقرطبه و دراندلس رهین مشیت اوست. یحیی‌بن غانیه چندماه دیگر با مسیحیان و پادشاه قشتاله مدارا کرد. پادشاه قشتاله غالباً دربرابر خواستهای او موانعی پدید می آورد و از تصرفات او درامور ناخشنودی می‌نمود. سرانجام او را به اندوجر فراخواند. حاکم اندوجر مردی‌بود موسوم به العربی که خودرا بهزیر لوای مسیحیان کشیده بود. ابن غانیه به اندوجر رفت، درآنجا از او خواستند که از دو شهر بیاسه و ابده چشم بپوشد تا ثابت شود که در پیمان دوستی خویش پایدار است. ابن غانیه به ناچار آن دو شهر مهم را به پادشاه قشتاله واگذاشت. بار دیگر پادشاه قشتاله از او خواست که جیان را نیز تخلیه کند یا جزیه مقرر را دو برابر سازد. ظاهراً ابن غانیه به پادشاه قشتاله وعده داد که مطلب او را برآورد و مدتی مهلت خواست. در این ایام مهلت، درنهان نزد برازبن محمد مسوفی والی اشبیلیه ازسوی موحدین کس فرستاد. چنانکه‌گفتیم ابن برازبن محمد ازسرداران پیشین لشکر مرابطین بود. هردو درنهان در استجه دیدار کردند و برآن نهادند که یحیی‌بن غانیه قرطبه و قرمونه را به موحدین تسلیم کند. ابن‌الخطیب می‌گوید نامهٔ عبدالمؤمن به‌ابن‌غانیه رسید که در آن آمده بود که «هر چه خواسته‌است پذیرفته‌شده» ولی ابن‌الخطیب نمی‌گوید که ابن‌غانیه ازعبدالمؤمن دربرابر آنچه‌می‌دهد، چه‌چیزی خواسته‌است. ظاهراً ازاو خواسته بود که موحدین از جیان حمایت کنند. از این‌رو چون پادشاه قشتاله سفرای خود را فرستاد و به شتاب خواستارتسلیم جیان‌گردید، ابن غانیه رسولان را بگرفت و در قلعه بنی سعید(قلعهٔ یحصب) دربند کشید. عاقبت مسیحیان مجبورشدند از جیان صرف‌نظر

کنند[۱]. درپی‌این اقدام ابن‌غانیه از قرطبه رهسپارغرناطه‌شد و این‌شهر آخرین شهری از شبه جزیره بود که درتصرف مرابطین باقی مانده بود. این واقعه در ماه جمادی الثانی سال ۵۴۳ ه بود. والی شهر میمون‌بن یدر لمتونی با جماعتی از سرداران مرابطین در آنجا مقاومت می‌کردند. بنابر روایت صاحب روض‌القرطاس ابن غانیه می‌کوشید که یدر لمتونی را وا دارد تا غرناطه را به موحدین تسلیم کند، آنچنان که‌او خود قرطبه‌و قرمونه را تسلیم کرده بود و بنابر روایت ابن‌خلدون با موحدین چنان باشد که او هست. ابن الخطیب با وضوح دیگری مطلب را بیان می‌کند که ابن غانیه می‌خواست اعیان قبایل لمتونه و مسوفه را در غرناطه گردآورد تا درباب واگذاری حکومت مرابطین به موحدین رای زند. از این برمی‌آید که ابن غانیه به‌کلی به اطاعت موحدین گردن نهاده و در زیر پرچم آنان قرار گرفته بود.[۲] ولی آنچه این‌روایت را نقض می‌کند سخن ابن‌الخطیب‌است که درجای دیگر می‌گوید که ابن غانیه چون به غرناطه آمد پس از دو ماه بیمار شد و بمرد و به‌هنگام مرگ مرابطین را وصیت می‌کرد که غرناطه‌را سنگر دعوت مرابطین قراردهند و می‌گفت «اندلس همانند سپری‌است وغرناطه حلقهٔ دستگیرهٔ آن، ای مرابطین اگر دستگیره را نیکو نگهدارید سپر ازدست شما نمی‌افتد». این عبارت هرگونه شبهه را درباب انحراف ابن غانیه از دعوت مرابطین رفع می‌کند[۳].

وفات یحیی‌بن غانیه در بیست و چهارم شعبان سال ۵۴۳ ه / هفتم ژانویهٔ سال ۱۱۴۹ م بود. پیکر او را در قصبهٔ غرناطه در مسجد متصل به قصر بادیس‌بن حبوس و درکنارمدفن او به‌خاك سپردند. قبر او زیارتگاه معروفی است که تا زمان ابن‌الخطیب بدان تبرك می‌یافته‌اند[۴].

۱. ابن خلدون، العبر، ج ۶/ ص ۲۳۵. ابن‌الخطیب، الاحاطه، (مخطوط یادشدهٔ‌اسکوریال) برگ ۲۷۲ و ۳۹۲.

۲. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۲۵. ابن خلدون، العبر، ج۶/ ص۲۳۵ ابن‌الخطیب، الاحاطه، (مخطوط یادشدهٔ اسکوریال) برگ۳۹۲.

۳. ابن‌الخطیب، الاحاطه، (۱۹۵۶) ج ۱/ ص ۱۰۳ و ۱۰۴.

۴. ابن‌الخطیب، الاحاطه، (نسخه خطی یادشدهٔ اسکوریال) برگ ۳۹۲.

پس از مرگ ابن غانیه غلام او فلوج از غرناطه بیرون آمد و به حصن بنی بشیر رفت. سرورش او را امارت این دژ داده بود. اموال و ذخایرش را که مقادیر هنگفتی بود درآنجا به ودیعه نهاد و برای حفاظت دژ از جماعتی از مسیحیان یاری طلبید. سپس به خیالش رسید که به برادرزادهٔ مولای خود اسحاق‌بن غانیه پیوندد و مردی از مردم سرقسطه به نام ابن مالك را به جـای خود در دژ نهاد. اما اسحاق او را بگرفت و بند برنهاد و شکنجه‌کرد تابمرد. چون موحدین ازماجرا خبریافتند گروهی از سپاهیانشان از لوشه کـه نزدیك دژ بود بیامدند و بر آن مستولی شدند و هرچه اموال و ذخایر و جامه و زیور بود بربودند. گویند اموالی هنگفت بود[1].

یحیی‌بن‌علی‌بن غانیه، امیری هوشیار بود و سپاهی‌مردی دلیر و آگاه ازفنون نبرد، درعین‌حال سیاستمداری زیرك و فرمانروایی با کفایت و قدرت. پیش از این دربارهٔ او و مراحل زندگی‌اش و مناصبی‌که داشت و نیز سهم بسزایی که در نبرد با مسیحیان بر عهده داشت سخن‌گفتیم. ابن غانیه بویژه در نبرد افراغه درسال ۵۲۸ که مرابطون پیروزی درخشان خـویش را بر الفونسوی محارب حاصل کـردند، دلاوریها نمود. ابن‌الخطیب دربیان خصال او گوید: «سلحشوری دلیر و دورانديش و زیرك بود، و رزم‌آزموده». برادر کوچکش محمدبن علی‌بن غانیه از سال ۵۲۰، از ایام علی‌بن یوسف فرمانروای جزایر شرقی بود. زمانی دراز درآن منصب ببود تا اوضاع دولت مرابطی دگرگون شد و پایه‌هایش فرو ریخت. از آن پس در آن جزایر خـود به استقلال خود فرمان راند. پس از او جانشینانش درآنجـا صاحب دولتی شدندکه مدتها بر سرپای بود و همچنان برپای‌دارندهٔ دعوت مرابطین و یکی ازپایگاههای مبارزه برضد دولت موحدین بود.

پادشاه قشتالـه در این اثناء چشم به راه حوادث بود و منتظر فرصت. چون ابن غانیه به‌نفع موحدین از قرطبه خارج شد و به‌غرناطه رفت، قشتالیان به‌پایتخت قدیم خلافت‌که گویا درآن ایام بدون دفاع بود داخل‌شدند. قرطبه اگرهم مدافعانی داشته آنچنان ناتوان بوده که یارای پایداری در برابر مسیحیان نداشته‌اند. قشتالیان برای دومین‌بار در خلال دو سال به قرطبه درآمدند. این‌بار در ماه جمادی‌الثانی یا

1. ابن‌الخطیب، الاحاطه، (نسخه خطی اسکوریال) برگ ۴۶۰.

رجب سال ۵۴۳ ه / نوامبر یا دسامبر سال ۱۱۴۸ م بود. ولی گویا این اشغال به درازا نکشید. زیرا موحدین تا موافقت ابن غانیه را کسب کردند، براز مسوفی والی اشبیلیه سپاهی ازموحدین را به‌سرداری ابوالغمربن عزون صاحب شریش ونیروی مدد کننده‌ای به سرداری یوسف بطروجی صاحب لبله، به قرطبه فرستاد. مسیحیان با آنکه در دژ اندوجر چشم‌به راه فرصتی بودند که به شهر درآیند ازحرکت این لشکرها هیچ آگاه نشدند. براز مسوفی به خلیفه عبدالمؤمن نامه نوشت و لشکر خواست، اونیز برفور سپاهی بفرماندهی ابوزکریا یحیی‌بن یومور به‌اندلس گسیل داشت. سپاهیان موحدی رهسپار قرطبه شدند. چون پادشاه قشتاله از آن سپاه گران آگاه شد، نخواست در شرایطی که از پایتخت خویش بسی دور افتاده در جنگی که سرنوشتش معلوم نیست درگیر شود. چندروز پس‌از اشغال شهر از آنجا بیرون آمد. موحدین به قرطبه درآمدند. این‌واقعه‌درماه رجب یا شعبان سال ۵۴۳ ه اتفاق افتاد. پس از چند ماه شهر جیان را نیز که مورد تهدید قشتالیان بود و عزم تسخیر آن را داشتند تصرف کردند[1]. سپس بر بیاسه و ابده غلبه یافتند و آن دو شهر از مسیحیان بستدند. بدین‌گونه دامنهٔ دولت موحدین تا اواسط اندلس کشیده شد و جز غرناطه جایی در دست مرابطین نماند. مرابطین توانستند غرناطه را چند سال در دست خود نگهدارند.

۳

درست درهمین اوان درشرق اندلس حوادث مهمی اتفاق می‌افتاد. نخست قیام محمدبن سعدبن مردنیش بود در بلنسیه و مرسیه وبسطه درسال ۵۴۲ ه و هم‌پیمان شدن او با مسیحیان و دوم افتادن بقیهٔ شهرهای بزرگ اسلامی در ثغر اعلی، چون لارده و طرطوشه و افراغه و مکناسه به دست مسیحیان. از همان آغاز معلوم بود که ابن مردنیش که نمایندهٔ اندیشه ملی اندلسی است روزی با موحدین به‌سختی

۱. ابن خلدون، العبر، ج ۶/ ص ۲۳۵. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۲۵.

درگیر کشاکش خواهد شد و اکنون این کشاکش شروع شده است. ابن مردنیش پس از مستحکم کردن جای پای خویش و گردآوری قوای خود به بسطه و وادی آش لشکر برد و آن دوشهررا از فرمانروایشان ابن ملحان طائی در سال ۵۴۶ ه / ۱۱۵۳ م بستد و ما از آن یاد کردیم. بدین گونه دامنهٔ متصرفاتش تا نزدیکی جیان که در آن هنگام پایتخت موحدان بود گسترش یافت. ولی درهمین سال دربلنسیه، در غیاب او شورشی داخلی رخ داد که به قیام مردی به نام ابو مروان عبدالملك‌بن شلبان‌انجامید. ابن‌مردنیش بازگردیدومدتی بلنسیه‌را محاصره‌نمود. ازمیان مورخان تنها ابن‌الأبار به این قیام اشارت کرده است[۱]. اما روایت دیگر هست که قضیه را از زاویهٔ دیگر می‌نگرد و آن نامه‌ای است که خلیفه عبدالمؤمن از مراکش به «شیخ ابوعبدالله محمدبن سعد» به تاریخ شانزدهم جمادی‌الاخر سال ۵۴۸ ه نوشته است. از عبارت این نامه برمی‌آید که این انقلاب در بلنسیه برضدمحمدبن سعد بوده و شعار « توحید » یعنی شعار موحدین سر می‌داده است. و ابن مردنیش هنگامی که بلنسیه را ازشورشیان بازپس گرفت در معاقبت شورشیان به جد درایستاد. بویژه آن گروه را که به دعوت موحدین گرایش یافته بودند به‌سختی مجازات کرد. از این نامه برمی‌آید که مردم لورقه خود خواستار سلطهٔ موحدین بودند و ابن مردنیش با آنان چنان کرد که با مردم بلنسیه کرده‌بود. خلیفه عبدالمؤمن درنامهٔخود ابن‌مردنیش را فرامی‌خواند که اوامر المهدی را به‌کاربندد و در دعوت موحدین داخل شود و او را متوجه می‌سازد که هیچ یك از زعمای اندلس نمی‌توانند از خشم وسخط او (یعنی عبدالمؤمن) رهایی یابند مگرآنکه دعوت موحدین را بپذیرند و هر که جز این کند سرنوشت شومی در پیش خواهد داشت. همچنین عبدالمؤمن او را به سبب عملی که با مردم بلنسیه کرد سرزنش‌نمود و گفت‌آنان «کلمهٔ توحید را آشکار کرده بودند» همچنین از معاملهٔ او با مردم لورقه که اخلاص خویش عیان ساخته بودند، به خشم آمده بود[۲].

۱. التکمله (القاهره) ج ۲/ شمارهٔ ۱۳۱۳ و ۱۳۹۴.
۲. رجوع کنید به رسائل موحدین که پیش‌از این به آنها اشاره کردیم،الرسالة العاشرة، ص ۳۶ و ۳۷. این نامه در صبح‌الاعشی هم آمده است. ج ۶/ ص ۴۴۳.

ظاهراً این اولین برخـورد میان محمد بن سعدبن مردنیش و موحدین بود. موحدین معتقد بودند که زعمای ناحیهٔ شرقی اندلس هم همانند سران شورشی در ناحیهٔ غربی هستند که خود از آب می‌گذرند و نزد او به مغرب می‌آینـد و از او یاری می‌طلبند ولـی ابن مردنیش ایـن آرزو را برنیاورد بلکـه از آغاز تا انجام دشمنترین دشمنان موحدین باقی ماند و با عزمی استوارتر از دیگران دربرابر آنان مقاومت ورزید.

در اواخر سال ۵۴۷ ﻫ / اواخر سال ۱۱۵۲ م قوای موحدین از انتقیـره و فرنتره به سوی مالقه به حرکت درآمد و بر آن مستولی شد. این پیروزی موحدین پس از کشته‌شدن فرمانروای آن نواحی قاضی ابوالحکم بن حسون بود و بدین گونه بر سراسر ایالت ریه غلبه یافتند.

سال ۵۴۹ ﻫ/ ۱۱۵۵م سالی بود برای موحدین و دولت موحدی پرازحوادث مهم و می‌توانیم مهمترین حوادث را ولایت‌عهدی محمد پسر بزرگ عبدالمؤمن به شمار آوریم. می‌دانیم که دولت موحدین براساس دعـوت دینی برپا شده بود. و عبدالمؤمن هنگامی که جانشین و میراث‌بر المهدی‌بن تومرت شد، سمت وراثت یا ولایت‌عهدی‌نداشت وظاهراً وحداقل نتیجهٔ‌انتخاب قبایل‌وطوایف مختلف موحدین بود. حتی عبدالمؤمن ازقبیلهٔ ابن‌تومرت نبود و تنها بدین‌سبب به‌جای او برگزیده شدکه مطمئن‌ترین و مخلص‌ترین شاگردان او و برکشیدهٔ او و نزدیکترین کسان به او بود. اما پس‌ازمرگ المهدی دراوضاع دگرگونیهای‌عمیق پدیدآمد وعبدالمؤمن در مقام رهبری دولت عظیم موحدی نقش بزرگی ایفاء کـرد. بسیاری از دشمنان را سرکوب نمود و پایه‌های قدرت فائقهٔ دولت را استحکام بخشید . به همین سبب دیگر رهبران موحدی به‌صورت اتباع او درآمدند و همه یکدل و یک‌زبان تأییدش کردند.

گفتیم که عبدالمؤمن پس از فتح بجایه به سرکشیهای عربهای افریقیه پایان داد و در سرزمین سوس قبایل شورشی را فرو کوفت. آنگاه از مراکش به تینملل رفت وقبر المهدی‌را زیارت نمود و فرمان‌داد تا مسجدی‌بسازند و شهر را گسترش داد. از آنجا به سلا رفت در آنجا نیز دست به اصلاحاتی زد این اقدامات در سال ۵۴۹ بود . هم در این ایام فرزند خود ابوعبدالله محمد را به ولایت‌عهدی خویش

برگزید. البیذق که مورخ معاصر عبدالمؤمن و شاهد همهٔ ماجراهای آن دولت بوده موضوع را تنها در چندکلمه بیان داشته و هیچ تفصیلی نداده است.[۱] ولی از نامه‌های عبدالمؤمن که به دست ما رسیده به خوبی معلوم می‌شود که این تعیین از طریق مشورت حاصل شده است. عبدالمؤمن در نامه‌هایی که در این باب به اهالی سبته و طنجه و کسانی از طلبه و مشایخ موحدین که در آن بلاد می‌زیسته‌اند نوشته، چنین می‌گوید که اولیاء این‌دعوت، ازقبایل وعشایرمختلف‌شرقی ازعرب‌و صنهاجه بارها از او خواسته بوده‌اند که محمد را به ولایت عهدی برگزینند. حتی رسولان ایشان به سلا آمدند و خواست خویش به صراحت به‌عرض رسانیدند و آنان خود محمد را پیشنهاد کردند و خواستند که فرمانروایی بلاد ایشان را به او دهد. و او یعنی عبدالمؤمن خود چنین قصدی نداشته است. عاقبت پس از استخاره از ذات باری‌تعالی شیوخ و طلبه و عمال موحدین را در سلا به نزد خود فراخواند تا در این امر با آنان مشورت کند. درآنجا شیخ اجل ابوحفص عمربن یحیی تأکیدکرد که آنان خود دراین‌انتخاب پیشقدم‌بوده‌اند و بقای دولت‌را در ولایت‌عهدی پسرش ابوعبدالله محمد می‌دانند و بس. عبدالمؤمن می‌افزاید که او خود نه قبلاً چنین نیتی داشته و نه بعداً چنین هوسی. ولی هنگامی که اتفاق کلمهٔ موحدین را مشاهده کرده از پیروی آنان چاره‌ای نمی‌شناخته و به خواهش ایشان گردن نهاده است. آنگاه شیخ اجل ابوحفص بیعت کرد و مشایخ و طلبه بعد از او دست بیعت دادند و از قبایل موحدین آنان که حاضر بودند هر قبیله پس‌از قبیلهٔ دیگر پیش رفت و بیعت کرد[۲]. خبر ولایت‌عهدی محمدبن عبدالمؤمن را به دیگر شهرها نوشتند.

تأکیدهای عبدالمؤمن دراینکه او را دراین انتخاب قصد و نیتی نبوده و هر چه صورت‌گرفته به‌خواهش مشایخ و طلبه موحدین بوده برای دفع این شبهه است که او را متهم نکنند که خلافت‌را درخاندان خود موروثی کرده‌است و یك خاندان شاهی به وجود آورده. مسلم است، عبدالمؤمن که در پدید آمدن دولت موحدی و قلع و قمع مرابطین سهم بسزایی داشته و همه در اثر کوشش و تلاش بی وقفهٔ

۱. کتاب اخبار المهدی‌بن تومرت، ص ۱۱۸.
۲. الرسائل‌الموحدیه، الرسالةالثالث عشر، ص ۵۶، ۶۰.

و نبوغ نظامی و سیاسی او بوده باید حاصل رنجهـای خود را از دستبرد دیگران مصون نگهدارد و برای فرزندان و اعقاب خود به میراث بگذارد[۱].

روایت دیگری هست حاکی از اینکه ولایتعهدی محمدبن عبدالمؤمن بدانگونه که پدر در نامهٔ خود آوردهٔ نتیجه شورا و تسلیم او به خواست شیوخ قبایل نبوده است، بلکه برعکس مقدمات کار را به‌نحوی ترتیب داده بود که به چنین نتیجه‌ای رسد. از این قرار که عبدالمؤمن چون احساس کرد که جای پای محکم کرده و چند پسر نیز بر گرد اوست مصمم شد که ملك درخاندان خـویش موروثی کند. پس امرای عرب را چون امرای بنی‌هلال و زغبه و عدی و غیر ایشان فرا خواند و صله داد و نیکیها نمود. آنگاه یکی را واداشت تا از او بخواهد یکی از پسران را به ولایتعهدی برگزیند تا پس از او مردم بی‌سروسامان نشوند. عبدالمؤمن در ابتدا اجابت‌نکرد و چنین وانمود که این‌منصب خاص ابوحفص عمربن‌یحیی است که درمیان موحدین مقامی‌ارجمند دارد و درواقع شخص دوم بعد از اوست. حتی هنگامی که عبدالمؤمن به‌خلافت نشست بر آن اتفاق کردند که عمربن‌یحیی جانشین او خواهد بود. ازاین رو زمانی که پسرش‌را به ولایتعهدی پیشنهاد کردند، گفت: این‌مقام حق او نیست، حق‌ابوحفص عمربن یحیی است. چون ابوحفص ازماجرا آگاه شد از عواقب آن بترسید، برخاست و در برابر عبدالمؤمن بایستاد و خودرا از ولایتعهدی خلع کرد. پس از آن با محمدبن عبدالمؤمن بیعت شد و خبر آن به همهٔ شهرها فرستاده شد که نام او را بعداز نام پدرش در خطبه بیاورند[۲].

عبدالمؤمن به این‌گام مهم بسنده نکرد، بلکـه در همان سال ۵۴۹ ه پسران خود را به امارت بلاد منصوب نمود. پسر و ولی‌عهد خود السید ابو عبدالله محمد را امارت بجایه و اعمال‌آن داد و یخلف‌بن‌الحسین را به وزارت‌او برگزید. پسر دیگر خود السیدابوالحسین را به‌امارت فاس واعمال آن فرستاد ویوسف‌بن‌سلیمان را وزارت او داد. پسر دیگرخود ابو حفص را به حکومت تلمسان برگزید و ابو- محمد وانودین را سمت وزارت ارزانی‌داشت و فقیه ابوالحسن‌عبدالملك‌بن عیاش

۱. رسائل‌الموحدیه، الرسالة‌الرابعه عشره، ص ۶۲.

۲. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۱۱/ ص ۷۹.

را به دبیری او برگماشت. سبته و مالقه و جزیرهالخضراء را به پسر دیگر خود ابو سعید سپرد ومحمدبن سلیمانوسعیدبن میمون صنهاجیرا همراه اوساخت. همچنین دبیری او بهفقیهابوالحکمبن هرودس و فیلسوف ابوبکربنطفیل داد. البیذق تاریخ این تولیت را سال ۵۴۸ ه ثبتکرده و برآن میافزاید که خلیفه پسر خود یوسف را امارت اشبیلیه داد ولی خواهیم دید که این تولیت بعد از سال ۵۴۸ انجام یافته است. عبدالمؤمن دو پسر دیگر خــود ابوالربیع را امارت تادلا داد و ابوزید را امارت سوس. البیذق ازاینپس در پیرامون فرزندان خلیفه به بسط مقال میپردازد از جمله آنکه مادر عمر و یوسف صفیه دخت ابوعمــران بود و در این سال یعنی سال ۵۴۸ ه فرزند دیگر خلیفه در قصر عبدالکــریم زاده شد و یعقوب نام گرفت. مادر او کنیزی بود که ابن وزیر بهخلیفه اهداءکرده بود . عمرالرشید بر رویآب دریا بهدنیا آمدو مادرش زنیاز مردمقادس بود و ابوزید وقتی بهحکومت منصوب شد کودکی خردسالبود و مادرش ازقبیلۀ لمطه بود. دیگر ازفرزندان عبدالمؤمن. السیداسماعیل بودو مادرش دخت ماکسنبنالمعزبود. پسر دیگرش علی نامداشت و مادرش فاطمه نامیــده میشد و از مردم فاس بود و محمد و موسی مادرشان از بلاد سوس.[۱]

عبدالمؤمن پس از آنکه برای پسرش محمد به ولایتعهدی بیعتگرفت و پسران دیگر خود را هر یك به حکومت شهری فرستاد، در امور اندلس نگریستن گرفت و برای حمایت و ضبط امور آن کسانی را به آنجــا گسیل داشت. در این هنگام در ولایت غربی بعضی حوادث نگرانکننده رخ میداد. ازجمله آنکه علی الوهیبی یکی از شورشیان مغرب با اصحاب خود یك شب به شهر لبله حمله کرد و بسیاری از مردم شهر را کشت. مردم به قصبۀ (قلعۀ) موحدین پناه بردند. وهیبی قصبه را محاصره کرد و هرکه را در آنجا بود به قتل آورد. چون یحییبن یومور والی موحدی قرطبه واشبیلیه ازماجرا خبریافت برفور با سپاهی ازموحدین رهسپار

۱. رجوع کنید به اخبارالمهدیبن تومرت، ص ۱۱۶ و ۱۱۷؛ ابنالاثیر، الکامل، ج ۱۱ ص ۷۹. ابن خلدون، العبر، ج ۶/ ص ۲۳۶؛ ابن ابی زرع، روضالقرطاس، ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

لبله شد. وهیبی روی به‌گریز نهاد. روز بعد مردم لبله از شهر بیرون آمدند و اظهار اطاعت کردند و پوزش خواستند ولی ابن یومور پوزش ایشان نپذیرفت و همه را گناهکار شمرد، آنگاه تیغ در آنان نهاد و برهیچ‌کس ترحم‌ننمود. از اعیان فقهای ایشان ابوالحکم‌بن بطال محدث و ابوعامربن‌الجد نیز طعمهٔ تیغ شدند. در روایت آمده‌که از اهل لبله درآن روز هشت‌هزار نفر و از اطراف و حوالی چهارهزارنفر به قتل رسیدند. زنان و کودکان را نیز بفروختند. ابوالغمربن عزون در این قتل عام همراه ابن یومور بود و او بودکه او را به ارتکاب این جنایت تحریض کرد. کشتار مردم لبله درچهاردهم ماه شعبان سال ۵۴۹ﻫ واقع شد. چون خبر به‌عبدالمؤمن‌رسید که ابن یومور خون مردم‌را به رای و استبداد خویش ریخته است، ابومحمدعبدالله بن ابی‌حفص را به اشبیلیه فرستاد او درحالی که حکم زندانی‌کردن ابن یومور را با خود داشت بیامد. ابن یومور را به یاری برازبن محمد در بند کشید و روز عید فطر بربسته‌درزنجیر همراه عبدالله‌بن سلیمان بمراکش فرستادند. ابن یومور چندی درخانهٔ عبدالله‌بن‌سلیمان‌زندانی‌بود. تا آنگاه که عبدالمؤمن بعزیارت قبرابن‌تومرت رفت. ابن‌یومور نیز در رکاب او بود. خلیفه عفوش کرد و امانش داد وکار او را با حساب آخرت واگذاشت. سپس در صحبت پسر خود السید ابوحفص و در زمرهٔ مشایخ موحدین که همراه او بودند، به تلمسان فرستاد.[1]

دراواخر این‌سال ابن وزیر صاحب باجه و یابره به مراکش آمد و ازاعمال پادشاه پرتغال آلفونسو هنریکیز ـ یا بنا به قول مورخیـن عرب ابن الرنك یا ابن الرنق ـ شکایت کرد که عادت بر این دارد که هر چند گاه به اراضی ایشان حمله کند و دست به‌کشتار و تاراج زند و مردم‌را به اطراف پراکنده سازد. خلیفه اورا وعدهٔ یاری داد کـه دشمن را دفع خواهد کرد. آنگـاه فرمان داد به مردم یابره و باجه نامه نویسند و ایشان را دلگرم سازند. این نامه‌ها در بیست و سوم محرم سال ۵۵۰ نوشته شد.[2]

۱ـ ابن عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص۲۹ و ۳۰. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۲۷. ابن خلدون، العبر، ج ۶/ ص ۲۳۶.

۲. اخبارالمهدی‌بن تومرت، ص ۱۲۰.

***

در این سال عبدالمؤمن قبر ابن تومرت را زیارت کرد و از تینملل به سلا رفت و بنا به نقل البیذق دو سال در آنجا ماند و به مراکش بازگردید. فرمان داد که در خارج شهر بستانی عظیم غرس کنند و آن را «شنطلولیه» نامید. این بستان را (یا چنانکه در آنزمان می گفتند «بحیره» را) احمدبن ملحان فرمانروای پیشین وادی آش احداث کرد و آب از کوه اغمات به آنجا کشید و نیز خود چشمه‌هایی پدید آورد. ابن‌ملحان پس‌ازاستیلای ابن‌مردنیش بر قلمرو او درسال ۵۴۶ ه به مراکش آمد و چون در علوم هندسه نیك بصیرت داشت ازسوی عبدالمؤمن به احداث این بستان مأمور گردید.[1] ابن ملحان درختان میوه وانواع گلها و ریاحین و اشجار نادر در آن بستان غرس کرد. هنوز زمان درازی نگذشته بود که چون قطعه‌ای ازبهشت خودنمایی کرد. ابن‌الیسع گوید که مساحت آن سه میل در سه میل بود و دو یا سه سال پس از احداث مبلغ زیتون و میوه‌هایی که از آن به دست می‌آمد سی هزار دینار مؤمنی می‌شد. و این به‌هنگامی بود که بهای میوه‌ها پایین آمده بود.[2]

المراکشی، صاحب المعجب گوید که وزیر ابوجعفربن عطیه روزی بر عبدالمؤمن داخل شد. عبدالمؤمن درخیمه‌ای مشرف به‌بستان نشسته بود. ابوجعفر از دیدن آن بستان حیرت کرد و مسحور جمال و شادابی آن گردید. عبدالمومن چون او را بدان حالت دید گفتش که چند روز دیگر منظری زیباتر از این خواهد دید. پس‌ازچندروز خلیفه لشکر خودرا عرض داد. افواج سپاه تمام سلاح با نظمی خاص از برابرش می‌گذشتند. وزیر او ابوجعفربن عطیه درکنارش بود روی به او کرد و گفت: «ای ابو جعفر منظر زیبا این است نه آن درختان و میوه‌های تو».[3]

عبدالمومن باقی این سال (سال ۵۵۲) را به گردش در نواحی جبال اطلس و بلاد سوس سپری ساخت. جمعی‌ازمشایخ موحدین و طلبه و حفاظ ایشان همراه او بودند. عبدالمومن می‌خواست در این‌گردش به قبایلی که تحت پرچم موحدین

۱. ابن‌الخطیب. اعمال‌الاعلام، ص ۲۶۴.
۲. الحلل‌الموشیه، ص ۱۱۰.
۳. المراکشی، المعجب، ص ۱۱۲.

گرد آمده بودند سرکشی کند. در خلال سرکشی با قبایل جد میوه و مصموده و جنفیسه و رجراجه‌وحاحه، هریك در محل خودشان دیدار کرد. و فرمان داد واعظان برای ایشان مجالس وعظ ترتیب‌دهند و مقاصد عقیدتی موحدین را برایشان تشریح کنند تا در عقاید خود استوار گردند. آنگاه مالی در میان ایشان پخش کرد. سپس هیئتی از قبیلهٔ جزولـه آمدند و امان خواستند و بر ولاء و ایمـان خویش تأکید ورزیدند. صدق گفتـارشان به اثبات رسید و آنان را از بازگشت به خلاف سخت برحذر داشتند و گفتند که این‌بار اگر راه خلاف پیش‌گیرند جز هلاکت سرنوشتی نخواهند داشت. خلیفه عبدالمومن سپس‌به تارودنت‌رفت. قبایل سوس درآنجاگرد آمده بودند. آنان نیز بر ولاء و ایمان خویش تأکید ورزیدند و در ظل رعایت او قرار گرفتند. چون به آنسا رسید ـ در جـوار بلاد سوس ـ قبایل تینملل و هنتاته برگرد او اجتماع کردند، آنان نیز چون دیگر برادرانشان از خوان کرم وانعام او برخوردار شدند. در این احوال پائیز روی به رفتن داشت و زمستان فرا می‌رسید. عبدالمومن به تینملل رفت تا با زیارت قبر المهدی به‌گردش خویش پایان‌دهد. پس آهنگ زیارت نمود. از اطراف و اکناف قبایل می‌آمدند، آنچنان‌که دره و دشت و کوه را فراگرفتند. همه به‌آیین اوگردن‌نهادند و مشمول عنایات او شدند. مقصود او که می‌خواست بنیان عقیدت ابن‌تومرت یا آیین «توحید» را درسرزمین زادگاهش استواری بخشد و زنگ هرگونه شائبه‌ای‌را ازدلها بزداید به حاصل آمد. در اواخر ماه رمضان سال ۵۵۲ ه به مراکش بازگردید. خبر این‌سفر در ماه شوال همان‌سال در رساله‌ای به‌انشای کاتب او ابوعقیل‌بن عطیه برادر وزیر ابوجعفر بااسلوبی بلیغ صادر شد[۱].

در همین سال ۵۵۲ ه پس از زیارت تینملل گفت کـه مصحف عثمان را از قرطبه به مراکش آورند. این مصحف یکی ار چهـار مصحف مشهوری است که خلیفه عثمان‌بن عفان به‌چهار شهر مکه وبصره و کوفه وشام فرستاده بود و از ذخایر بنی‌امیه در اندلس بود و آن را در مسجد بزرگ قرطبـه به ودیعت نهاده بودند. ادریسی درضمن سخن از مسجد قرطبه این‌مصحف‌را توصیف می کند که «در شمال

۱. رسائل‌الموحدیه، الرسالة السابعه عشر ص۸۱ـ۹۲.

محراب‌خانه‌ای است که در آن شمعدانهای زرین وسیمین و وسایل افروختن شمع در شبهای ماه مبارك رمضان را می‌گذارند. در این مخزن نیز مصحفی است که به سبب سنگینی‌اش دو مرد آن را جا به‌جا می‌کنند. و آن اوراقی است از مصحف عثمان‌بن عفان. همان مصحفی که به دست خود نوشته و نقطه‌هایی از خون او بر آن دیده می‌شود. آن را هر بامداد روز جمعه بیرون می‌آورند دو مرد از خادمان مسجد مصحف را حمل می‌کنند و دیگری با شمع افروخته در پیشاپیش آنهاست. جلدی بدیع دارد منقوش به زیباترین نقشها و دقیقترین و شگفت انگیزترین آنها. در موضع مصلی تختی است خاص آن مصحف. امام نیم حزب از آن می‌خواند، سپس آن را به مکانش در همان مخزن بازمی‌گردانند».[1] چون موحدین بر قرطبه مستولی شدند یکی از بزرگترین آرزوهای عبدالمؤمن آن بود که این مصحف‌را به مراکش نقل کند. گویند که مردم قرطبه خود آن را به خلیفهٔ موحدی اهدا کردند. درروز یازدهم شوال سال ۵۵۲ ه مصحف را از مسجد جامع قرطبه بیرون آوردند. السید ابوسعیدو السید ابویعقوب پسران عبدالمؤمن مأمورحمل آن بودند. چون به مراکش رسید خلیفه به آیینی سخت شکوهمند به استقبال آن شتافت و پوششی عظیم، مرصع به انواع گوهرهای گرانبها برای آن ترتیب داد. و جعبه‌ای از زر ومرصع به‌یاقوت‌سرخ ونیزتختی فاخر که مصحف‌را بر آن نهند. عبدالمؤمن از آن‌پس درجنگها، تبرکاً آن‌را پیشاپیش سپاه خود قرارمی‌داد. ازجمله درجنگ مهدیه به سال ۵۵۴ ه این مصحف درجلو لشکر او بود.[2] این مصحف نفیس قریب به یك قرن یعنی تا اواخر دولت موحدین در نزد ایشان بود.

عبدالمؤمن، هم دراین سال فرمان‌داد که مسجد جامعی در مراکش بناکنند. در اوایل ماه ربیع‌الاخر سال ۵۵۳ آغاز به‌کار کرد. گفت تا دالانی از قصر تا مسجد بکشند. منبری فخیم کار صنعتگران اندلس درآنجا نهاد. این منبر را ازچوب عود و صندل ساخته‌بودند و آن‌را درصفحات زروسیم گرفته‌بودند. همچنین مقصوره‌ای

۱. الادریسی، وصف‌المغرب و ارض‌السودان و مصر و اندلس، ص ۲۱۰ و ۲۱۱.

۲. برای توصیف دقیقی از این مصحف و حمل آن رجوع کنید به ، المقری، نفح‌الطیب، ج ۱/ ص ۲۸۴-۲۸۸. و نیز الحلل‌الموشیه، ص ۱۱۵ و ۱۱۶ و المعجب، ص ۱۴۲.

شش ضلعی از چوب ساختند و صنعتی در آن به‌کار برده بودند کـه درهایش همه با هم باز می‌شد و نیز در منبر هنگامی باز می‌شد که خطیب بخواهد پای به‌آن نهد. این منبر و مقصوره شگفتی‌انگیز را مرد هنرمندی از اهالی مالقه ساخته بود، به‌نام حاج یعیش مالقی و او همان کسی است که بعدها نقشهٔ شهر جبل طارق را کشیده و در زمان یعقوب‌المنصور نوادهٔ عبدالمؤمن منـارهٔ مسجد جامع اشبیلیه را ساخته است. بنای مسجد در مدت چهارماه یعنی در اواسط شعبان همان سال به‌پایان آمد. عبدالمؤمن در بنا و تزیین آن اموال بسیار بذل نمود.[۱]

۴

چون ابن یومور پس‌از کشتار لبله از امـارت قرطبه و اشبیلیه بدان نحو که بیان کردیم معزول شد، خلیفـه امارت قرطبه را به ابویزید عبدالرحمـان‌بن یکیت یایخیت داد و امارت اشبیلیه را به ابومحمـد عبدالله‌بن ابی‌حفص بن علی تینمللی. این دو در اوایـل سال ۵۵۰ ﻫ / ۱۱۱۵ م به اندلس رسیدند و هریك به مقر امارتش رفت. ابن یکیت تازه در قرطبه استقرار یافته بود که با جمعی از قوای موحدی به جهاد بیرون آمد و به دژهای مسیحیان که در نزدیکی او بودند حمله کرد. اندکی پیش قشتالیان به سرداری پادشاهشان آلفـونسوی هفتم بر دژ اندوجر مستولی شده بودند. ابن یکیت دژ بطروج[۲] و دژهای اطراف آن را مورد هجوم خویش قرار داد. بطروج را گرفت و فرمانده قشتالی آن را اسیر کرد و به‌مراکش فرستاد. سپس بازگشت و حملهٔ دیگری را بسیج کرد و بر دژهای مسیحیان حملات خویش آغاز نمود. این بار دو دژ استوار دیگر: دژ منتور و دژ مدور[۳] را تصرف کرد. این دو دژ درجنوب قرطبه بودند. ابن یکیت چند دژ دیگر را به تصرف آورد.

۱. الحلل‌الموشیه، ص ۱۰۹.
۲. به اسپانیایی pedroche.
۳. به اسپانیایی Montoro و Almodovar.

همتای او عبداللهبن ابی حفص والی اشبیلیه نیز به یاری براز صاحب مخزن به گردآوری سپاه پرداخت. به ابن‌الحجام فرمانروای بطلیوس نیز نوشت که سپاه مرزی را بسیج کند. عبدالله با لشکر خود از اشبیلیه بیرون آمد. هر روز بر شمار سپاهیانش افزوده‌می‌شد ومتطوعین ومجاهدین نیز به‌او می‌پیوستند. چون به‌بطلیوس رسید، سپاهیان بطلیوس هم بدو پیوستند. عاقبت تصمیم گرفت که‌از پادشاه پرتغال آلفونسو هنریکیز (ابن‌الرنك) انتقام‌بکشدو کشور اورا موردحمله قراردهد. سپاهیان موحدین و هم پیمانانشان رهسپار شمال غربی شدند و از نهر تاجه گذشتند و به دژ اطرونکس[1] هجوم‌آوردند. عبداللهبن ابی‌حفص پیروز شد و افراد پادگان را کشت و در آن منطقه دست به قتل و تاراج زد. جنگجویانش با غنایم و اموال و اسیران بسیار بازگشتند. مسیحیان نیز در این منطقه لشکر گرد آوردند و به قتال مسلمانان پرداختند. دراین نبرد باردیگر مسلمانان پیروز شدند و لشکرگاه مسیحیان را تاراج کردند. موحدین‌وسردارشان پیروزمند به‌اشبیلیه باز گردیدند. چون خبراین‌فتوحات به مراکش رسید خلیفه نزد عبدالرحمان‌بن‌یکیت و عبداللهبن‌ابی‌حفص کس فرستاد و آنان را به‌آستان مراکش فراخواند. آن‌دو بیامدند و درعین خضوع پیروزیهای خود برشمردند و گفتند که اوضاع پریشان آن سامان به سامان آورده‌اند و مردم آن طرف بر گرد علم او جمع شده‌اند و دعاگوی دولت اند و خواهان پیروزی او[2].

این پیروزیها که موحدین به دست آوردند ، در سیر حوادث غرناطه اثری بسزا داشت. غرناطه پس‌از وفات یحیی‌بن‌غانیه در ماه شعبان سال ۵۴۳ ه، همچنان در تصرف مرابطین باقی ماند. امیر آن میمون‌بن‌بدر لمتونی توانست در این هفت سال آن را بر روی پای خود استوار نگهدارد . ولی پس از پیروزیهایی که برای موحدین حاصل‌شد و آنان بر شهرهای غربی وسطای اندلس غلبه یافتند، مرابطین زوال خویش به عیان دیدند. والی غرناطه میمون‌بن بدر ، نزد عبدالمؤمن رسولی فرستاد و اطاعت‌خویش اعلام‌داشت و عفو و امان‌خواست. عبدالمؤمن درخواست

۱. به اسپانیایی Trancoso.
۲. ابن عذاری ، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۳۱ و ۳۲.

او اجابت کرد و عبدالله‌بن سلیمان فرمانده ناوگان سبته و پسر خود السید ابوسعید والی سبته و جزیرةالخضراء را به‌غرناطه فرستاد. آن‌دو بەغرناطه درآمدند. میمون بن یدر و پادگانی که در اختیار داشت به استقبال بیرون آمدند و خوش‌آمدگفتند و شهر را به موحدین تسلیم نمودند. میمون‌بن یدر و اصحابش با عبدالله‌بن سلیمان به مغرب رفتند و در مراکش مورد نواخت عبدالمؤمن قرار گرفتند و به جوایز و صلات کرامند سرفرازشدند. عبدالمؤمن پسرخود السید ابوسعید را ولایت غرناطه داد و سبته و جزیرةالخضراء را نیز به‌آن درافزود. ابوسعید با سپاهی‌که در اختیار داشت در غرناطـه جای گرفت . استیلای موحـدین بر غرناطه در سال ۵۵۱ هـ / ۱۱۵۶ م بود.[۱]

استیـلای موحدین بر غرناطه، استیـلای ایشان بر المریه را در پی داشت. مسیحیان پریشانی‌و آشفتگی را که پس‌ازفروپاشی سلطهٔ‌مرابطین، براندلس حکمفرما شده بود مغتنم شمردند و از دریاو خشکی یك حملهٔ عظیم صلیبی را تدارك دیدند. ممالك‌اسپانیای‌مسیحی چون قشتاله و ناوار (نبره) وآراگون‌و قطلونیه در آن‌شرکت جستند. ازجنووا وپیزا ونیز ازآن‌سوی پیرنه هم مدد رسید. این لشکر به‌قصد فتح المریه در حرکت آمـد و از دریا و خشکی المریه را محاصره نمود و پس از سه ماه در اکتبر سال ۱۱۴۷ م / ۵۴۲ هـ آنجا را در تصرف آورد.

موحدین از آن هنگام که به شبه جزیره آمده و در قرطبه استقراریافته‌بودند منتظر روزی بودند که‌المریه آن ثغر بزرگ اسلامی را بازپس گیرند. بویژه‌آنکه وجود مسیحیان در المریه، ارتباطات دریایـی‌شان را در ناحیهٔ شرقی دریای زقاق تهدید می‌کرد. آن‌سوی این دریا مغرب اوسط بود و سوی دیگرش نواحی جنوبی اندلس . موحدین چون در غرناطه مستقر شدند احساس کردند که آن فرصت در رسیده است تا آنچه‌آرزوی دیرین عبدالمومن بود برآورده شود. السید ابوسعید والی غرناطه لشکر بسیج کرد و برای آگاهی از وضـع المریـه، بدان سوی روان نمود . این سپـاه به باروهای المریه نزدیك شد و موحدین جمعی از مسیحیـان را کشتند، سپس به دژ برجه واقـع در شمال‌غربی المریه واپس کشیدند. ابوسعید از

۱. روض‌القرطاس، ص ۱۲۷ و البیان‌المغرب، بخش سوم، ص ۳۳.

مردم المریه خبر گرفت‌و دریافت که مسیحیان شمارشان اندك است و درقصبه هستند و آنان را یارای دفاع از شهر نیست. پس‌از این آگاهیها ابوسعید با لشکری عظیم به المریه رفت. سپاه اندلس‌نیز بهسرداری احمدبن ملحان صاحب وادی آش‌همراه او بود. از دریا نیز ناوگان موحدین سبته به فرماندهی امیرالبحر عبدالله‌بن سلیمان به‌سوی المریه درحرکت آمد. موحدین از دریا و خشکی شهر را محاصره نمودند و منجنیقها نصب کردند . ابوسعید بر فراز کوهی کـه موحدین اشغال کرده بودند دیواری کشید که تا دریا ادامه داشت و در برابر آن خنـدقی ژرف حفرکرد. این اقدام برای آن بود که نگذارد از هیچ جا به شهر مدد رسد. مسیحیان که در قصبه بودند ازهمان‌آغاز وضع‌را پرخطر یافتند وازپادشاه خود یاری طلبیدند. آلفونسوی هفتم ـ یا چنانکه در روایات اسلامی آمده سلیطین‌ـ با دوازده هزار سوار به یاری محاصره‌شدگان آمد. هم‌پیمان او محمدبن‌سعدبن‌مردنیش امیر ناحیه شرقی اندلس با شش‌هزارسوار ازمسلمانان با او یارشد. آمدن امیری مسلمان تا درکنار مسیحیان با همکیشان و هموطنان خود بجنگد تا نگـذارد ثغر مسلمانان از قید فرنگان آزاد شود یکی از دردناکترین حوادث تاریخ است. در اثنای محـاصره میان احمد بن ملحان و عبدالله بن سلیمان نزاعی درگرفت که در پی آن ابن ملحان با قوای خود به لشکرگاه ابن مردنیش پیوست تااو را در خزی و خسرانش یاری دهد. محاصره چند ماه مدت‌گرفت. آلفونسو و هم‌پیمانش ابن مردنیش چندبار قصد آن کردند که صفوف محاصره‌کنندگان را بشکافند و به یاری محاصره‌شدگان بروند و هربار سعیشان باطل‌گردید. یك روایت مسیحی حاکی‌است‌که میان دو لشکر نبردی سخت درگرفت و در اثر این نبرد صفوف لشکر موحدین از هم بگسـت و آنان بدون نظم وانضباطی به‌اطراف پراکنده گردیدند.[1] ولی بطلان آن ازآنجا معلوم می‌شود که چون قشتالیان نتوانستند حلقه محاصره را بردرند پادگان مسیحی المریه پس‌از چندی مجبور شد تسلیم شود. ابوسعید نزد پدرخود خلیفه عبدالمؤمن کس‌فرستاده ویاری طلبیده‌بود. خلیفه وزیر خود ابوجعفربن عطیة «القضاعی» را با پسر دیگرخود ابویعقوب یوسف‌که امارت اشبیلیه یافته بود به اندلس فرستاد و فرمان داد پس از

1. La Fuente: Historia General de Espana (Ed. 1889) T. III. P. 300.

استقرار پسرش در اشبیلیه ابو جعفر بن عطیه به المریه به یاری ابوسعید رود. ابن‌عطیه به المریه رسید. مسیحیان در قلعهٔ شهر سخت در تنگنا افتاده بودند. عاقبت امان خواستند. موحدین در اواخر سال ۱۱۵۷ م / ذوالقعده یا ذوالحجهٔ سال ۵۵۲ ه به المریه در آمدند. مدت محاصره هفت ماه به درازا کشید. ثغر اسلامی پس از ده سال که در تصرف مسیحیان بود بار دیگر به دست مسلمانان افتاد. ابوسعید می‌خواست لشکر خود را برفور به غرناطه بازگرداند، مبادا غرناطه مورد تجاوز قشتالیان قرار گیرد. ولی واقع آن بود که پادشاه قشتاله و هم‌پیمانش ابن مردنیش مجبور شدند، نومید از پیروزی بازگردند و المریه‌را همچنان در محاصرهٔ موحدین به حال خود رها کنند. آلفونسو در راه که به مستقر خود طلیطله بازمی‌گشت بیمار شد و پیش از رسیدن به شهر مورتله (موراداال) بمرد. مرگ او در روز بیست و یکم اوت سال ۱۱۵۷ م اتفاق افتاد. ابن‌مردنیش هم با سپاه خود به بلاد خود رفت.[۱]

درهمان هنگام درولایت مغرب حوادث تازه‌ای رخ داد. علی وهیبی هنگامی که موحدین لبله را اشغال کردند از آنجا گریخت و به‌شهر مرزی طبیرة درساحل اقیانوس نزدیك مصب رود یانه رفت و در آنجا مکانی استوار و مستحکم یافت. خلیفه عبدالمؤمن فرزند خود السید ابویعقوب یوسف‌را به امارت اشبیلیه برگزیده بود و این انتخاب به خواهش شیوخ اشبیلیه که به مراکش آمده بودند صورت گرفته بود. چون ابویعقوب یوسف خردسال بود، وزیر خود ابن عطیه را با او همراه کرده بود. چون ابن عطیه ازفتح المریه به اشبیلیه بازگردید بار دیگر و این بار با ابو یعقوب یوسف و سپاه موحدی از اشبیلیه بیرون آمد و آهنگ جنگ وهیبی در طبیره نمود. موحدین دو ماه از دریا و خشکی شهر را محاصره کردند، عاقبت پس از گفتگوهایی میان ابن عطیه و وهیبی، بر آن نهادند که وهیبی نام خلیفه در خطبه بیاورد و از جانب او طبیره را در اختیار خویش گیرد. موحدین در این لشکرکشی بر بلاد ابومحمد سیدرای بن‌وزیر، یعنی شلب و میرتله و باجه وحوالی آن نیز غلبه یافتند. ابن‌وزیر به میل و رغبت خویش بلاد خویش تسلیم کرد و خود

۱. ابن‌الاثیر الکامل، ج ۱۱/ ص ۸۴. ابن عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۳۳. ابن‌الخطیب، الاحاطه، (۱۹۵۶) ج ۱/ ص ۲۷۲. و ابن خلدون، العبر، ج۶/ص ۲۳۲.

ازدریا گذشت و به‌مغرب رفت.[۱] ما سبب این گذشت‌را نمی‌دانیم. ولی ابن‌عذاری می‌گوید که چون سیدابویعقوب با سپاه خود به پای باروهای طبیره رسید، مشایخ بلاد ابن وزیر نزد او آمدند و شاعرشان ابوبکربن‌المنخل قصیده‌ای دراز در مدح او برخواند. ظاهراً این مشایخ از ابویعقوب خواسته بودند که ابن وزیر را ازآنجا بردارد و برای ایشان حاکمی از موحدین تعیین کند. از این‌رو برای حکومت بر شلب و بلاد غربی حاکمی موحدی به‌نام یعقوب‌بن جبون هزرجی را با چند تن‌از حافظان موحدین برگزید. ابن‌عذاری تاریخ این حوادث را نیمهٔ اول سال ۵۵۲ ه نوشته است. از این سخن برمی‌آید که وزیر، ابن عطیه پس‌از حوادث ناحیه غربی به المریه رفته باشد ولی نمی‌توان پذیرفت که این وقایع پس از آمدن او از المریه به اشبیلیه صورت پذیرفته‌باشد زیرا المریه دراواخر سال ۵۵۲ ه به دست موحدین افتاد.[۲]

۵

از این وقایع اندك زمانی نگذشته بود که در مراکش حادثه‌ای حزن‌انگیز اتفاق افتاد و آن به خواری افتادن ابو جعفر بن عطیهٔ وزیر و برادرش ابو عقیل بن عطیهٔ کاتب بود.

در باب برآمدن و ظهور ابوجعفربن عطیه گفتیم که در خلال جنگی که میان موحدین و ماسی درگرفت و ماسی شکست خورد، ابو جعفربن عطیه به امر شیخ ابوحفص هنتاتی نامه‌ای به خلیفه نوشت و در آن وصف آن جنگ کرد. خلیفه را از انشاء او خوش آمد و به خدمتش فراخواند. ستارهٔ او هر روز اوج می‌گرفت تا به وزارت خلیفه رسید و در شمار اخص خواص او درآمد. ابوجعفر در واقع قدرتمندترین وزرای دولت عبدالمؤمن بود و از همه با کفایت‌تر و نیك سیرت‌تر.

۱. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص ۲۳۹

۲. ابن عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۳۴.

مردی فروتن بود و دسترسی به او آسان و در برآوردن حاجت نیازمندان سخت کوشا. از این‌رو مردم دوستش می‌داشتند. و جوانمردی او را می‌ستودند.

ابن عطیه تا در مغرب بود از مقام و نفوذی که داشت نیك برخوردار بود تا آن هنگام که خلیفه او را به اندلس فرستاد که درکنار فرزندش ابویعقوب باشد و قضیهٔ المریه را به سامان رساند. دورشدن او از مراکش سبب شد که دشمنان برای سعایت میدان را خالی بینند و کارش را بسازند.

در آن ایام که او در اشبیلیه بود، عبدالمؤمن عبدالسلام‌بن محمدالکومی را از نزدیکان و از فرزندان کومیه قبیلهٔ او بود به وزارت برگزید.[1] باآمدن عبدالسلام بن محمد، دشمنان ابن عطیه حمله‌وتعقیب اورا شدت‌بخشیدند و از اطراف تیرهای تهمت به‌سوی او روان کردند. از اتهامات او یکی آن‌بود که با لمتونیان (مرابطین) مدارا می‌کند و آنان را بر می‌کشد و به مشاغل دولتی می‌آورد. افزون بر اینها زنش از لمتونه است و پدرش یحیی‌الحمار از امرای ایشان است و مادرش زینب دخت علی‌بن یوسف است.[2] همهٔ این سخنان تردیدبرانگیز بود بویژه بر مشایخ متعصب موحدین گران می‌آمد. ازکسانی که در هلاکت او سعی فراوان می‌کرد، مردی از پروردگان او بود که اینك نعمت او کفران کرده خصم جان او شده بود. این مرد قاضی مروان‌بن عبدالعزیز امیر پیشین بلنسیه بود. ابن عطیه او را که سالها درمیورقه زندانی بود از زندان خلاصی بخشیده‌بود، بدین‌گونه که از نفوذ خود بر والی میورقه اسحاق‌بن محمدبن غانیه استفاده کرده بود. قاضی مروان‌بن عبدالعزیز از دریا گذشت و به بجایه رفت و از آنجا راهی مراکش گردید. ابن عطیه او را گرامی داشت و در مجلس داخل ساخت ولی دیری نپایید که مروان‌بن عبدالعزیز خبث طینت خود آشکار کرد و در قصیده‌ای که برضد ابن عطیه سرود عبدالمؤمن را از او برحذرداشت وگفت که اورا با مرابطین رابطه بوده‌است و بالاخره روزی انتقام خواهد گرفت و از این قصیده است ابیات زیر:

قل للامام اطال الله مدته   قولاً تبین لذی لب حقائقه

1. البیذق در اخبارالمهدی بن تومرت، نوع این قرابت را به شرح بازگفته است. ص ۲۴.

2. ابن الخطیب، الاحاطه، (۱۹۵۶) ج ۱/ ص ۲۷۳.

ان‌الزراجین قوم قـد و ترتهم — و طالب الثأر لم تؤمن بوائقـه
و للوزیر الـی آرائهم میـل — لـذاك مـا کثرت فیهـم علائقه
فبا در الحزم فی اطفـاء نارهم — فربمـا عاق عـن امر عوائقـه
هم العـدو و من والاهم کهـم — فاحذر عدوك و احذرمن‌یصادقه
الله یعلـم انـی ناصـح لکـم — والحق ابلج لاتخفـی طرائقه.[1]

ظاهراً این ابیات در عبدالمؤمن مؤثر افتاد وخود نیز مهیای این اقدام بود. چون ابوجعفربن عطیه از این دسایس آگاه شد به شتاب بازگردید تا از خود دفع اتهام کند، ولی تا به مراکش رسید فرمان شد که در بندش کشند. چند روز دیگر درنهایت تحقیر برهنه‌سر وشکسته‌دل او را به مسجد جامع بردند و مردم‌را احضار کردند تا هرکس هر چه از اعمال او می‌داند بگـوید. مشایخ موحدین و طلبه و هیئتهایی که از اندلس آمده بودند همه در آن مجلس حضور داشتند. ابن عمر از سوی خلیفه از آنها خواست که هرچه از وزیر معزول می‌دانند بگویند. عبدالسلام الکومی وزیر جدید جمعی از یاران خود را به مجلس آورده بود تا بدان گونه که تعلیمشان کرده‌بود پاسخ دهند. تنها کسی که زبان به دفاع او گشود ابن‌وزیر صاحب پیشین شلب و باجه بود که برخاست و گفت که هر چه به ابن عطیه داده دو برابر آن به او بازگردانیده است. و هرگـاه خلیفه برده‌ای سیـاه را واسطهٔ میان خود و رعایا گرداند، بر رعایاست که او را تعظیم کنند یا هدایایی تقدیمش نمایند. چون مجلس پایان گرفت ابن عطیه را به زندان تاریك بازگردانیدند. برادرش ابوعقیل را نیز به زندان بردند. دو برادر چند ماه در حبس سپری ساختند.

ابن عطیه برای رهایی خویش قصائد دلگداز گفت ولی در عبدالمؤمن مؤثر نیفتاد. گویند سبب قساوت قلب عبدالمؤمن نسبت به او این بودکه رازی را که با او در میان نهاده بود فاش کرده بود. ماهیت این راز را المراکشی چنین توضیح می‌دهد که یحیی‌بن ابی‌بکر صحراوی، یا ابن‌الصحراوی سوار دلیر مرابطین ــ که اخبار او را آوردیم ــ از عبدالمؤمن امان خـواست. عبدالمؤمن او را امان داد و اکرامش کردو اورا بربقایای لمتونه امارت‌داد. زوجهٔ ابن عطیه زینب دختر ابوبکر

۱. ابن الابار، الحلةالسیراء، ص ۲۱۶. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج ۱/ ص ۲۷۴.

و خواهر این یحیی بن ابی‌بکر بود. قضا را از یحیی‌بن ابی‌بکر اعمال و اقوالی سر زده بود که عبدالمؤمن چون خبر یافت خشمگین شد و مقرر کرد که او را در بند کشند و در مجلسی این سخن بر زبان آورد. ابن عطیه زوجهٔ خود را گفت که برادرش یحیی را از نزدیك‌شدن به عبدالمؤمن برحذر دارد و چون او را به مجلس خواند خود را به‌بیماری زند و تا فرصتی یافت به میورقه بگریزد. زینب نیز هرچه از شوی خود شنیده‌بود با برادر بگفت. یحیی اظهار بیماری نمود. یکی ازدوستان به عیادتش آمد و او هرچه از وزیر شنیده بود با او در میان نهاد. آن دوست نیز هرچه از یحیی شنیده بود به یکی از پسران عبدالمؤمن بازگفت. عبدالمؤمن از قضیه آگاه‌شد و این بزرگترین سبب به‌خواری افتادن و حبس و زجر ابن‌عطیه‌بود.[1]

عبدالمؤمن دراوایل سال ۵۵۳ ﻫ به تینملل به زیارت قبر المهدی رفت ابو-جعفر و برادرش ابوعقیل را نیز در غل و زنجیر باخود ببرد. ابن‌الخطیب می‌گوید در این سفر ابوجعفر در توسل به قبر ابن تومرت امامشان قطعات زیبای نظم ونثر نوشت ولی هیچ‌یك مؤثر نیفتاد. عبدالمؤمن از تینملل به مراکش بازگردید. آن دو برادر همچنان بند برنهاده با اوبودند. چون به موضعی به‌نام تغمرت در نزدیکی الملاحه رسید فرمان اعدام و مصادرهٔ اموال هر دو را صادر نمود. در حال اعدام شدند. این‌واقعه در بیست‌ونهم ماه صفرسال ۵۵۳ ﻫ/ اول آوریل سال ۱۱۵۸ م بود. ابوجعفر بن عطیه به هنگام اعدام جوانی بیست‌وشش‌ساله بود. زیرا تولدش بنا بر قول ابن الخطیب سال ۵۲۷ﻫ بوده است. هرچند جای تردید است.[2] ابن عذاری آورده است که عبدالمؤمن ازکشتن وزیر جوان خویش پشیمان شد و برای او اشك ریخت.

۱. المراکشی، المعجب، ص ۱۱۱.

۲. رجوع کنید به: ابن‌الخطیب، الاحاطه، (۱۹۵۲) ج ۱ / ص ۲۷۳-۲۷۶. ابن عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۳۵. الاستقصاء، ج ۱/ ص ۱۵۲-۱۵۴.

فصل سوم

شورش در شرق اندلس
و ظهور محمد بن سعد بن مردنیش

شورشهایی که برضد مرابطین در نواحی وسطای اندلس و در غرب آن به وقوع می‌پیوست چیزی جزبخشی ازیك شورش همگانی نبود، شورشی که اندلس را از این‌سر تا آن سرآن در برگرفته‌بود. این طوفان در شرق اندلس نیز وزیدن گرفت، از بلنسیه تا المریه. شورش نواحی شرقی اندلس از شورشهای ناحیهٔ غربی عمیق‌تر و ریشه‌دارتر بود. از سالهای دور اندیشهٔ قومیت و ملیت که جز اندلس وجههٔ دیگری نداشت برضد مرابطین و سپس برضد موحدین پا گرفته‌بود. البته عوامل جغرافیایی و نظامی نیز تحقق آن را بیشتر میسر می‌ساخت و قدرت مقاومت‌را درمردم مضاعف می‌گردانید. شهرهای‌بزرگ شرقی ازدست‌یابی‌موحدین به دور بود، زیرا ازیك سو به‌دریا پیوسته بودند و این خود موهبتی بودکه قدرت دفاعی‌شان را افزون می‌ساخت و دیگر آنکه نزدیك به ممالك مسیحی بودند و همواره باب مواصلت میان‌آنها مفتوح‌بود و هرگاه حادثه‌ای صعب در شرف وقوع بود ازآنان یاری می‌خواستند. این‌وسیلهٔ اخیر علی‌رغم ظاهر مذموم آن، درشرایط آن عصر برای مقاومت در برابر اشغالگران اعم از مرابطین یا موحدین یك‌وسیلهٔ مشروع به‌شمار می‌آمد. اما عاملی که ازدیگر عوامل مهمتر بود، این بودکه خیزش

مردم ناحیهٔ شرقی ازسالهای پیش در یك شخصیت نیرومند متمرکز شده بود واین شخصیت که جز رهایی اندلس از تطاول بیگانگان عرب و بربر اندیشه‌ای در سر نمی‌پرورانید محمد بن سعدبن مردنیش بزرگترین سران شورشگر اندلس بر ضد موحدین بود.

۱

بلنسیه در نواحی شرقی اندلس همان مکانت و موقعیتی را داشت که قرطبه در ناحیهٔ وسطا داشت. بلنسیه پایتخت دولت مرابطین و مرکز دفاعی ایشان در این منطقهٔ اسپانیا بود. مرابطین بلنسیه را، از آن رو که نزدیك مرز ممالك مسیحی بود از لحاظ دفاعی سخت استوار ساخته بودند و همواره یکی از خاصگان خود را به امارت آن می‌فرستادند. از امرایی که به بلنسیه فرستاده شدند یکی امیر مزدلی‌بن تیولتکان بود و او بود که بلنسیه را از دست جنگجویان مسیحی به در آورد ودیگر ابوطاهر تمیم‌بن یوسف و محمدبن‌یوسف بن یدر و ابوزکریا یحیی‌بن‌غانیه‌بودند.

هنگامی که در غرب اندلس و در قرطبه شورش برپا شد والی ناحیهٔ شرقی، ابومحمد عبدالله‌بن محمدبن علی برادر یحیی بن غانیه بود و قاضی آن درآن‌ایام ابو عبدالملك مروان‌بن عبدالله‌بن مروان‌بن عبدالعزیز بود. امیر تاشفین‌بن علی در ماه ذوالحجهٔ سال ۵۳۸ ه او را منصب قضا داده بود.

چون درقرطبه شورش افتاد ، بعداز شورش درغرب که ابن‌حمدین مرابطین را خلع کرد، باد فتنه درشهرهای شرقی نیز وزیدن گرفت و در بلنسیه و دیگرشهرها مردم به هیجان آمدند. والی شهر عبدالله‌بن‌محمد و قاضی آن ابوعبدالملك مروان بن عبدالعزیز، با آنکه با یکدیگر اختلافهایی هم داشتند، دست اتفاق به هم دادند تا مگر نظام مرابطین و شهر را از تعرض شورشیان در امان نگهدارند.

در اواسط ماه رمضان سال ۵۳۹ ه مردم درمسجد جامع گردآمدند و مروان برایشان سخن گفت و از جهاد لمتونیان (مرابطین) با مسیحیان و پیروزیهایی که در اندلس به دست آورده بودند و بلنسیه را از دست قشتالیان آزاد کرده بودند یاد

نمود. پس آنان را برانگیخت که دعوت ایشان مستحکم نگهدارند و رشته وفاداری نگسلند. والی نیز از این دست سخنانی گفت و از دوران عمش یحیی بن غانیه یاد کرد و رشتهٔ مودت و محبتی را که درمیان ایشان و او استوار شده بود فرایادشان آورد. ولی آن تفاهمی ظاهری که میان دو زعیم شهر به وجود آمده بود دیری نپایید و به زودی، عبدالله بن محمد بن غانیه والی بلنسیه از نیات دوست و هم‌پیمان خود قاضی مروان بن عبدالعزیز بیمناك شد و اموال و زن و فرزند خود را در نهان به شاطبه فرستاد و خود نیز روز بعد، بااصحاب خویش به آنان پیوست و با وجود آنکه میان او و لشکر بلنسیه درگیری رخ داد توانست از میانه بگریزد و خویشتن به شاطبه اندازد. چون در شاطبه استقرار یافت، افواجی از لمتونیان را برای قتل و تاراج به حوالی بلنسیه فرستاد و سبب اتلاف اموال و انفس شد. سپاهیان و عربها و اعیان شهر نزد مروان بن عبدالعزیز آمدند و از او خواستند که فرمانروایی شهر را بر عهده گیرد و او ابا کرد و گفت هر کس از مشایخ خود را که می‌خواهند انتخاب کنند. یکی از زعمای لمتونه را که در شهر باقی مانده بود اختیار کردند. این زعیم جدید تصمیم گرفت مروان بن عبدالعزیز را در بند کشد ولی نتوانست و خود از عواقب این عمل وحشت کرد و با باقی مشایخ لمتونه به شاطبه گریخت. مردم گرد آمدند و قاضی مروان بن عبدالعزیز را به حکومت برگزیدند. قاضی از ایشان روی پوشید. ابومحمد عبدالله بن عیاض فرمانده ثغر و عبدالله بن مردنیش به تنهایی با او دیدار کردند و به پذیرفتن مسئولیت فرمانروایی قانعش ساختند، او نیز عاقبت قبول کرد و در روز سوم شوال همان‌سال با او بیعت شد. ابومحمد عبدالله بن عیاض امارت ثغر و متعلقات آن یافت. مرابطین در خلال این احوال همچنان به اطراف شهر تجاوز می‌کردند. ابن عبدالعزیز سپاهیان ثغر را گرد آورد و به شاطبه لشکر کشید، مرابطین از قصبهٔ (قلعه) شهر به شهر درآمدند و کشتار و تاراج کردند و زنان را به اسارت گرفتند. سپاه بلنسیه و مرابطین به یکدیگر رسیدند و پس‌از نبردی مرابطین منهزم شدند و باز به قصبه پناه‌بردند. لشکر مرسیه به‌سرداری قاضی شهر ابن ابی‌جعفر محمد بن عبدالله به یاری مروان بن عبدالعزیز آمد و هردو شاطبه را محاصره کردند و هر یك در دل هوای آن داشت که خود بر شهر غلبه یابد. در این‌حال ابن‌عیاض با لشکر ثغر برسید، عبدالله بن محمد بن غانیه والی پیشین

دید که با این سپاهی که آمده است برنمی‌آید، با چند تن از خواص خود از شاطبه گریخت و توانست خود را به المریه برساند. در آنجا با محمدبن میمون سردار ناوگان آن منطقه که همچنان در اطاعت مرابطین باقی‌مانده‌بود دیدار کرد و ابن‌میمون او را به میورقه گسیل داشت. پدرش محمدبن غانیه فرمانروای جزایر شرقی بود و او در کنار پدر قرار گرفت[1]. در باب بنی غانیه و دولت ایشان درجزایر شرقی در ایام موحدین در موضع خود سخن خواهیم گفت.

مروان‌بن عبدالعزیز شاطبه را به صلح بگشود و استحکام بخشید و برای آن امیری برگزید و لقنت و بلاد مجاور آن را در قلمرو او آورد. سپس به بلنسیه بازگردید. درآنجا با او تجدید بیعت کردند. این واقعه درماه صفر سال ۵۴۰ اتفاق افتاد. ابن ابی جعفر به مرسیه بازگردید سپس از آنجا بیرون آمد تا به یاری ابن اضحی به غرناطه رود. و چنانکه پیش‌از این‌گفتیم در نبردی که میان او و مرابطین درگرفت کشته شد.

مروان‌بن عبدالعزیز نیز به زودی گرفتار سرکشی سپاهیان گردید و ازجمع آوری باج و خراج عاجز شد و در اصلاح امور عامه در ماند. سپاهیان ابن‌عیاض را پیام دادند که شتابان بیاید تا زمام امور به دست او دهند. ابن عیاض از آن وقت که بر مرسیه غلبه یافته بود در آنجا بود. ابن‌عیاض مرسیه را از دست والی پیشین آن ابو عبدالرحمان‌بن طاهر به در آورده بود.

باری، این وقایع در ماه جمادی الاول سال ۵۴۰ ه/ ۱۱۴۵ م بود. در اثناء این احوال، لشکریان، قصر امارت را محاصره کردند. مروان‌بن عبدالعزیز که خطر را حس کرد در نهان از قصر بیرون آمد و شب‌هنگام از باروی بلنسیه فروشد و رفت تا به المریه رسید. درآنجا ابن میمون امیرالبحر او را بگرفت و نزد دشمن سابقش عبدالله بن غانیه فرستاد. قاضی مروان بن عبدالعزیز همچنان در المریه بود، چون عبدالله به میورقه رفت اورا نیز بند برنهاد و با خود ببرد.

وقتی که مروان‌بن عبدالعزیز نهان شد، سپاهیان، عبدالله بن محمدبن سعدبن مردنیش داماد ابن عیاض‌را به نیابت از او آوردند و در قصر امارت بلنسیه جای

۱. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص ۲۱۲، ۲۱۴. ابن الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۲۵۶.

دادند. در آخر ماه جمادی‌الاول ابن عیاض بیامد. خبر بیعت مردم بلنسیه در راه که می‌آمد به او رسیده بود. ابن عیاض چندی در شهر درنگ کرد و اوضاع را نظام داد و مرزها مستحکم ساخت و به مرسیه باز گردید و داماد خود عبدالله بن سعدبن مردنیش را ازسوی خود در بلنسیه نهاد. این عبدالله، عم محمدبن سعدبن مردنیش زعیم آیندهٔ ناحیهٔ شرقی است. او را صاحب البسیط می‌گویند، زیرا در نبرد بسیط با ابن‌هود کشته شد[1] و باز از آن یاد خواهیم کرد.

اما مروان‌بن عبدالعزیز ده سال در میورقه در نزد بنی‌غانیه در زندان ماند و به انواع شکنجه و اهانت گرفتار بود. تا عاقبت به شفاعت وزیر ابوجعفربن عطیه از زندان آزاد شد. والی میورقه درآن‌هنگام اسحاق‌بن محمدبن غانیه بود. بعدازکشته‌شدن پدرش محمد و برادرش عبدالله به این‌مقام رسیده‌بود. اسحاق‌بن محمد با موحدین طرح دوستی افکنده بود. مروان بن عبدالعزیز را اززندان آزاد کرد و او را به بجایه فرستاد. این‌واقعه درسال ۵۴۸ ه اتفاق‌افتاد. ابن‌عبدالعزیز از بجایه به‌مراکش رفت و ابن عطیه او را به مجلس علمی خلیفه درآورد . ولی مروان‌بن عبدالعزیز حق نعمت ابن عطیه نشناخت و آن ابیات را که در مطلع آن گفته است:

قل‌للامام اطال الله مدته　　　قولاً تبین لذی لب حقائقه

بر ساخت و خلیفه را به‌کشتن او تحریض کرد. این ابیات چنانکه گفتیم یکی از اسباب مهم منکوب‌شدن و قتل ابن عطیه بود.

مروان بن عبدالعزیز گمنام و از یادها رفته در مراکش می‌زیست تا در سال ۵۷۸ ه/ ۱۱۸۲ م در سن هفتاد و دوسالگی بمرد.[2]

۲

شایسته است پیش‌ازآنکه سرنوشت شورش بلنسیه و تحولات آن‌را بررسی

۱. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص ۲۱۵.

۲. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص ۲۱۵ و ۲۱۶. و نیز درالتکمله (القاهره) شماره ۱۷۵۱.

کنیم به بیان حوادث مرسیه و باقی اعمال ناحیهٔ شرقی اندلس بپردازیم.

مرسیه پس از بلنسیه دومین شهر بزرگ ناحیهٔ شرقی بود. در نیمهٔ جنوبی شرق اندلس بود و به عنوان یك مرکز دفاعی همان موقعیتی را داشت که بلنسیه در نیمهٔ شمالی شرق اندلس. از این‌رو در تمام شورشها و بروز حوادث‌وتحولات می‌بینیم که میان این دو شهر ارتباطی استوار برقرار است. در ایام ملوك‌الطوایف و سپس در ایامی که طوفان شورشهای داخلی برضد مرابطین بالا گرفت این رابطه همچنان برقرار بود.

دیدیم که چگونه در بلنسیه همان زمانی شورش برپا شد که در قرطبه برپا شد و قاضی ابن حمدین دعوت خویش آشکار کرد. درست درهمین زمان در مرسیه هم شورش افتاد و مردم شهر یکی از زعمای خودرا که ابومحمدبن‌الحاج لورقی خوانده می‌شد به ریاست شهر خود برگزیدند و لورقی به سود ابن حمدین دعوت آغاز کرد. ولی جزچندهفته‌ای در ماههای رمضان و شوال ۵۳۹ ه بر مسند ریاست درنگ نکرد و چون با مشکلاتی رویاروی شد که توان حل آنها را نداشت، خود را به یك سو کشید. سیف‌الدوله‌بن هود دراین اوان از مقرخود در نزدیکی طلیطله بیرون آمده بود و چشم به‌حوادث اینجاو آنجا دوخته بود. چون از اوضاع مرسیه آگاه شد، یکی‌ازسرداران سپاه خود به‌نام عبدالله‌بن فتوح‌الثغری را به‌آنجا فرستاد. عبدالله‌بن فتوح، ابن‌الحاج را از شهربیرون راند وبه‌نام ابن‌هود خطبه خواند ولی دیری نپایید که او نیز به نوبهٔ خود از مرسیه رانده شد و فقیه قاضی ابوجعفرمحمد بن عبدالله‌بن ابی‌جعفر الخشنی به شهر درآمد. آمدن قاضی ابوجعفر در اول شوال همان‌سال بود. قاضی ابوجعفرتا اوایل سال ۵۴۰ ه/ ۱۱۴۵ م در منصب خود بماند و چون از فرمانروایی ملول شد، گفت که «نه این‌کار در خور من است و نه من در خور آن ولی می‌خواهم مردم را از تجاوز به یکدیگر نگهدارم‌تا کسی که شایستهٔ چنین مقامی باشد، بیاید».

هنگامی که قاضی مروانبن عبدالعزیز امیر بلنسیه به شاطبه رفت تا لمتونیانی را که درآنجا تحصن یافته بودند تار ومار سازد فقیه قاضی ابوجعفر با پاره‌ای از قوای خود به یاری او رفت و بار دیگر از مرسیه با لشکر خود به یاری قاضی ابن اضحی زعیم شورش غرناطه رفت که با مرابطین می‌جنگید. گویند شمار سپاهیان

او در این پیکار دوازده هزار سوار و پیاده بود. مرابطین با لشکری کشن به جنگ او شتافتند. در بیرون شهر غرناطه نبرد درگرفت و قاضی ابوجعفـر منهزم شد و به قتل رسید. و ما در اخبار غرناطه از آن یاد کردیم.

ابن صاحب‌الصلاة روایت دیگری دارد که خلاصه‌اش این است که عبدالله الثغری سرداری در شهر کونکه بود. چون شنید که ابن حمدین در قرطبه قیام کرده به نزد او رفت و به خدمتش پیوست. در خلال این احوال از مرسیه خبر رسید که ابن‌الحاج قیام کرده ولی از ریاست ملول شده است. ابن حمدین عبدالله‌الثغری را به امارت مرسیه فرستاد و قاضی ابن ابی‌جعفر را نیز به‌عنــوان قاضی با او همراه ساخت و این واقعه در اواسط ماه شوال سال ۵۳۹ بود. قاضی ابن ابی‌جعفر شیفتهٔ آن بود که خودی بنماید و به ریاست سخت دلبسته بود . مردم را به قتال مرابطین بسیج کرد و به اوریوله برد.

نخست مردم اوریوله را امان‌دادوچون‌فرودآمدند غدر کرد و همه‌را بکشت. این امر سبب اشتهار او شد. آنگاه مردم مرسیه را درنهان واداشت که اورا برخود امیر سازند و ابوالعباس‌بن‌خلال را منصب قضا دهند و عبدالله الثغری را فرماندهی سواران. مردم با او موافقت کردند و چون با او بیعت کردند از فرمانبرداری ابن‌ـ حمدین سر برتافت و دعوی استقلال کرد و خود را الناصرلدین‌الله خواند. آنگاه عبدالله‌الثغری و دو داماد او پسران مسلوقه را در بند کشید و سرداری خیل سواران را به زعنون یکی‌از وجوه لشکرداد و برای یاری ابن‌عبدالعزیز در قتال با مرابطین رهسپارشاطبه شد. درغیاب او مردم مرسیه بشوریدند و عبدالله‌الثغری و دو دامادش را از زندان آزاد کردند . قاضی ابن ابی جعفر شتابان به مرسیه بازگردید و آتش فتنه فرو نشاند. عبدالله الثغری به‌کونکه‌گریخت و ابن ابی‌جعفر به شاطبه بازگشت تا آن جنگ ادامه دهد. آنگاه پس‌از شکست مرابطین و فرار امیرشان عبدالله‌بن‌ـ غانیه، به مرسیه بازگردید. این واقعه در ماه صفر سال ۵۴۰ ﻫ اتفاق افتاد. ابن ابی‌ـ جعفر بار دیگر با سپاه خود به غرناطه رفت تا ابن اضحی را یاری دهد. و چنانکه گفتیم در نبردی‌که میان او و مرابطین درگرفت به قتل رسید.[۱]

۱. ابن‌الابار، الحلةالسیراء ص ۲۱۸.

چون بقایای سپاه مرسیه پس از قتل امیر خود به‌شهر بازگشتند مردم شهر در اواخر ربیع‌الاول سال ۵۴۰ ه ابوعبدالرحمان بن طاهر را به ریاست برگزیدند. ابو عبدالرحمان به قصر امارت رفت و نخست در خطبه نام ابن هود را آورد و سپس نام خودرا. این ابوعبدالرحمان، محمدبن‌عبدالرحمان‌بن‌احمدبن عبدالرحمان بن طاهر القیسی سلیل بنی طاهر امرای مرسیه در ایام ملوك‌الطوایف بود. پیش از این در اخبار مملکت مرسیه از اصالت و قدمت خاندانشان سخن گفته‌ایم و گفتیم که در وجاهت و نجابت و علم تا چه پایه بودند. جد او عبدالرحمان‌بن طاهر یکی از امرای مرسیه، درشمار بزرگترین دانشمندانو دبیران عصر ملوك‌الطوایف است. ابن بسام صاحب کتاب الذخیره از او به بزرگی یاد کرده است. ابو عبدالرحمان نوادهٔ او نیز در علم و ادب و ترسل همتای جد خود بود.

ابوعبدالرحمان چون‌به‌امارت‌نشست برادر خود ابوبکررا برسواران سپاه فرماندهی داد. چون‌اوضاع مرسیه پریشان‌شده‌بود، ابن‌حمدین به‌سرداری پسر عمش معروف به‌القلفلی و به‌همراهی ابومحمدابن‌الحاج وچندتن دیگر از اعیان مرسیه که به قرطبه پناه برده‌بودند سپاهی به آنجا گسیل‌داشت. این‌نیرو نیز چون‌نیروی‌پیشین بازگردانده شد. بدین‌گونه، ابوعبدالرحمان‌بن طاهر در جوی تیره و تار و پیچیده در دسایس حکومت خویش آغاز کرد.

اندك‌مدتی از حکومتش گذشته بود که اهل مرسیه ابومحمد عبدالرحمان‌بن عیاض سردار سپاه مرز را که در بلنسیه بود فراخواندندکه بیاید و ریاست برعهده گیرد. او نیز شتابان به مرسیه آمد. در راه والی اوریوله، زعنون، که از او یاد کردیم به دیدارش آمد و اوریوله‌را تسلیم او کرد. ابومحمد عبدالرحمان‌بن‌عیاض به مرسیه راند. چند تن از وجوه مرسیه نیز در خدمت او بودند. اینان از مرسیه آمده بودند که در رکاب او بازگردند. در همهٔ این احوال ابوعبدالرحمان‌بن طاهر در قصر خود دل‌آسوده غنوده بود و نمی‌دانست که در اطراف او چه می‌گذرد. ابن عیاض به شهر درآمد و مردم به دیدارش رفتند. ابن‌طاهر همچنان به سکوت و حسن ظن خویش ادامه می‌داد. ابن عیاض به‌قصر داخل‌شد. هیچ‌کس مانع او نشد و هنوز ابن طاهر به خود نیامده بود. وقتی به‌خود آمدکه ریاست را از اوگرفتند و او را به خانه‌اش فرستادند. ابن عیاض از سر خون او درگذشت. زیرا هم او را

محترم می‌داشت و هم از آن‌همه ناتوانی به رقت آمده بود. این انقلابات در دهم ماه جمادی‌الاول سال ۵۴۰ هـ/ ۱۱۴۵ م به پایان رسید و هنوز روزی چند نگذشته بود که حوادث دیگری در بلنسیه به وقـوع پیوست. مروان‌بن عبدالعزیز از امارت خلع شد. سپاهیان، ابن عیاض را فرا خواندنـد که جای او بگیرد. ابن عیاض در آخر ماه جمادی‌الاول به بلنسیه آمد. مروان‌بن عبدالعزیز مخلوع از شهر گریخت. با ابن عیاض به امارت بیعت شد و او نام ابن هود در خطبه آورد و چندی به‌تنظیم امور شهر پرداخت. سپس داماد خود عبدالله بن سعدبن مردنیش را در بلنسیه نهاد و خود به مرسیه رفت.

اما ابوعبدالرحمان‌بن‌طاهر، درخانهٔ‌خود در عزلت می‌زیست‌وشاهد حوادث مرسیه و شرق اندلس در ظل فرمانروایی امیر آیندهٔ آن محمدبن سعدبن مردنیش بود و می‌دید که ابن مردنیش چگونه پنجه در پنجهٔ موحدین افکنده است. ابن‌ـ طاهر، هرچه اوضاع دگرگون می‌شد و سال عمرش بالاتر می‌رفت بیشتر خودرا از حوادث برکنارمی‌داشت. تا ابن مردنیش در سال ۵۶۷ بمرد. در این هنگام، گردن به اطاعت موحدین نهاد و از دریا گذشته به مغرب آمد ودر سال ۵۷۴ درمراکش چشم از جهان بربست.[1]

پیش‌از این از آمدن سیف‌الدوله‌بن هود به قرطبه به دعوت مردم آن دیار و سپس خصومت با او و کشتن وزیرش ابن‌الشماخ و طایفه‌ای از اصحابش و رفتن او از قرطبه به جیان سخن گفتیم. و گفتیم که قاضی جیان ابن‌جزی درآنجا شورش به راه انداخته بود و دعوی استقلال می‌کرد . سیف‌الدوله بر او غلبه یافت و شهر از او بستد. آنگاه به‌دعوت مردم غرناطه به‌غرناطه رفت و در آنجا درکنار قاضی ابن اضحی به یك سلسله ماجراها داخـل شد ولی نتوانست درآنجا استقرار یابد. از این رو در اواخر سال ۵۳۹ از غرناطه به جیان بازگردید. به زودی در حوادث مرسیه فرصتی تازه‌یافت که در ماجراهایی که رخ‌می‌داد، دخالت‌ورزد. سیف‌الدوله سردار سپاه خود عبدالله الثغری را به مرسیه فرستاد. او بر شهر مستولی شد ولی چنانکه گفتیم با حوادثی که پیش آمد درنگش به دراز نکشید و ابن عیاض سردار

۱. ابن‌الابار. الحلة‌السیراء، ص ۲۲۰.

لشکر مرز بر مرسیه و سپس بر بلنسیه غلبه یافت و عبدالله‌الثغری را از شهر براند. ابن عیاض در هر دو شهر به‌نام ابن هود خطبه خواند . ابن هود پسر خود ابوبکر را نزد او فرستاد. ابن عیاض به استقبال او بیرون آمد و گرامی‌اش داشت و او را با خود به بلنسیه برد. سپس ابن هود به مرسیه آمد و در قصر آن فرود آمد. ابن‌ـ عیاض به دیدار او شتابید و اعلان فرمانبرداری نمود و در قصر کوچك جای گرفت. ابن هود زمام همهٔ کارها به دست او داد . و او را به لقب الرئیس سرفراز ساخت و به لوازم امارت بنواخت. این واقعه در اواخر رجب سال ۵۴۰ ه/ اوایـل سال ۱۱۴۶ م اتفاق افتاد.

ابن عیاض سپاهـی‌مردی عظیم بود و سوارکاری دلیر و دوراندیش از اینها گذشته مردی صالح و با ورع بود و رقیق‌القلب و مهربان. مسیحیان او را در میدان نبرد برابر صد سوار به حساب می‌آوردند.[۱]

ابن‌هود بیدار حرکات مسیحیان درشرق اندلس بود. هنوز از آمدن او زمانی دراز نگذشته بود که خبر تجاوز مسیحیان بر حوالی شاطبه و رفتن عبدالله‌بن‌سعد به جنگ ایشان را شنید. ابن عیاض و ابن هود با لشکر خود به یاری او شتافتند . مسلمانان ومسیحیان درموضعی به‌نام «اللج» بیرون شهر البسیط[۲] درنزدیکی جنجاله مصاف دادند. شکست درلشکرمسلمین‌افتاد. عبدالله‌بن سعدبن‌مردنیش و سیف‌الدولة بن هود درجنگ کشته‌شدند وابن عیاض نجات یافت. این ضربت برمسلمانان شرق اندلس ضربتی گران بود.[۳]

روایت اسلامی نبرد البسیط را بدینگونه توصیف می کند ولی دراینجا، در این‌روایت موجزنکتهٔ غامضی‌است وآن‌اینکه سیف‌الدولة‌بن هود هم‌پیمان مسیحیان و برکشیدهٔ پادشاهشان قیصرآلفونسوی هفتم یا آلفونسو ریموندیس بود و اوبود که سیف‌الدوله را به حوادث اندلس سوق داد و یاری داد ، پس چگونه در اندك مدتی سیف‌الدوله کمر به قتال او می‌بندد ؟ حل این مشکل را در روایت مسیحی

۱. المراکشی، المعجب، ص ۱۱۵.
۲. به اسپانیایی Albacete
۳. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص ۲۲۶.

معاصر ایشان می‌یابیم در کتابی به‌نام «داستان آلفونسوی هفتم». از این روایت برمی‌آید که سیف‌الدوله چون در قرطبه کاری از پیش نبرد نزد آلفونسوی هفتم پادشاه قشتاله پیام داد که اراضی ابده و بیاسه وقلاع آن که از متصرفات او بوده، بر او شوریده و باج و خراج مقرر را نمی‌پردازند. آلفونسو چهار تن از اشراف قشتاله را فرستاد که بروند و ابده و بیاسه و جیان و دیگر شهرها را به اطاعت او و اطاعت سیف‌الدوله خاضع سازند. آن چهار کنت با لشکرهای خود بیامدند و خونها ریختند و جیان و ابده و بیاسه را گشودند و ساکنان مسلمانشان را منکوب ساختند. در این هنگام مسلمانان از سیف‌الدوله استمداد کردند و سر به فرمان او فرود آوردند. سیف‌الدوله بپذیرفت و با لشکری بزرگ به سوی آنان رفت و از کنتهای مسیحی خواست که دست از سر مسلمانان بردارند و بیش از این در اراضی اسلامی ویرانی به بار نیاورند.

در این کشتار و تاراج، قاضی سرکش قونقه ـ جایی میان شاطبه و ابده ـ به‌نام عبدالله الطغرایی نیز همدست کنتها بود. سیف‌الدوله خواست غنایم و اسیران را نیز به او سپارند. کنتها به سخن او گوش ندادند و گفتند که آنان جز به فرمان پادشاه خود کار نخواهند کرد. ازسوی دیگر سیف‌الدوله خود چنین تقاضایی کرده بود. میان دوطرف مجادله بالا گرفت. عاقبت سیف‌الدوله دست به شمشیر برد. کنتها و هم‌پیمانشان قاضی عبدالله الطغرایی، پس از مقاومت شاطبه در مقابلشان به سوی غرب در حرکت آمدند. نیروی بلنسیه و مرسیه و سیف‌الدوله در همان وقت عازم قتال شدند. دو لشکر در دشت البسیط در نزدیکی جنجاله مصاف دادند. مسلمانان به‌شدت منهزم گشتند و عبدالله‌بن سعد سردار سپاه بلنسیه کشته شد و سیف‌الدوله به اسارت افتاد و یکی از سپاهیان مسیحی که او را نمی‌شناخت به قتلش آورد. ابن‌عیاض با بقایای لشکر به بلنسیه بازگردید. چون آلفونسو از مرگ دوست دیرین خود سیف‌الدوله خبر یافت غمگین شد و اعلان کرد که در خون او دست نداشته است.[1]

احمدبن یوسف‌بن هود، ملقب به سیف‌الدوله و المستنصر، شخصیتی غامض

1. M. Gaspar Remiro و cit. Cronica del Emperador Alfonso (Murcia Musulmana) P. 180 & 181.

است. با آنکه از خاندان بنی‌هود فرمانروایان ثغر اعلی بودکه همواره آن‌نواحی در برابر هجوم مسیحیان حفظ می‌کردند، خود از صفات و سجایای نیاکانش تمتعی نداشت. دیدیم که چگونه روطـه آخرین شهر بزرگ مملکت قدیم سرقسطه را به آلفونسو ریموندیس پادشاه قشتاله واگذاشت و ترجیح دادکه در اراضی او و در کنف حمایت او بیارامد و آلت اجرای نقشه‌های پردسیسهٔ او برضد مسلمانان‌گردد، تا مگر به چند خواهش دل خود برسدو چند قطعه زمین به‌او اقطاع دهند. شرکت سیف‌الدوله درحوادث شورش‌برضد مرابطین‌و دخالت درامورفرمانروایی شهرهای شورشگری چون قرطبه و غرناطه و جیان و مرسیه نه به‌خاطر آن بودکه راه خود به ریاست بگشاید، بلکه هرچه بود به‌الهام پادشاه قشتاله و کمکهای مالی و نظامی او بود تا مگر در این پریشانی‌هـا فرصتی فراچنگ آرد و بر امت اندلسی سیادت یابد. سران شورشی‌هم که‌اورا برای‌فرمانروایی‌برشهرهای‌شورش‌زده فرامی‌خواندند جز فریب همشهریانشان قصدوغرضی نداشتند تا چنان وانمود کنند که می‌خواهند یکی از شخصیتهای خاندان کهن بنی‌هود را بر سر کار آرند . اما تقدیر چنان بود که این امیر شوربخت که بر کشیده و خادم پادشاه قشتاله بود ، در دفاع از ملت و دینش درنبردی برضدهم‌پیمانان قدیمش کشته‌شود. البته اوخود این‌را نمی‌خواست، به ماجرا کشیده شد و زندگی‌اش بدان‌سان پایان یافت.

سیف‌الدوله از سیرت اجدادش آنچه‌به ارث برده‌بود علاقهٔ او به‌کسب علم و ادب بود. شعر می‌گفت و شعرش نیکو بود. ابن‌الابار قطعاتی از شعر او را در کتاب خود آورده است.[۱]

پس‌ازکشته شدن سیف‌الدوله‌بن‌هود، ابن عیاض در بلنسیه به نام خود دعوت کرد، محمدبن سعدبن‌مردنیش را به‌نیابت خود در مرسیه نهاده بود. عبدالله‌الثغری را ــ که پیش‌از این دیدیم که در حوادث مرسیه به‌نام ابن هود شرکت می‌کرد ــ به سفارت نزد امپراطور آلفونسو ریموندیس فـرستاد تا با او پیمان صلح بندد و بر ضد امیر برشلونه متحد شود. عبدالله‌الثغری از سفارت خویش بازگردید و پنداشت که امپراطور امارت مرسیه را به‌او داده‌است. ازاین‌رو به‌یاری جمعی‌ازعصیانگران

۱. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص ۲۲۶ و ۲۲۷

و پیروان خود به شهر داخل شد و در قصدی که کرده بود موفق گردید. محمدبن سعدبن مردنیش نایب ابن عیاض در مرسیه، از آنجا بگریخت و به لقنت رفت. این واقعه در اوایل ماه ذوالحجهٔ سال ۵۴۰ ه/ مـاه مه سال ۱۱۴۶ م اتفاق افتاد. هنوز چندماهی نگذشته بود که ابن عیـاض برای بازپس گرفتن مرسیه از عبدالله الثغری لشکر به آن سو برد. در جنگی که میانشان درگـرفت ثغری کشته شد. این جنگ در هفتم ماه رجب سال ۵۴۱ ه/ دسامبر سال ۱۱۴۶ م بود. ضبی شرح کشته شدن ثغری را بدین گونه می آورد که چون ابن‌عیاض به مرسیه داخل شد، در کوچه‌های شهر میان او و ثغری نبرد درگرفت ثغری‌شکست‌خورد و بگریخت و از دروازه‌ای به‌نام باب‌الفارقه بیرون شد. کسی از فراز بارو سنگی بر او افکنـد. سنگ بر سر اسب آمد، اسب رم کرد و سوار خود را به‌سوی نهر کشید در آنجا مردی از آن گروه که به نگهبانی ایستاده بودند اورا بکشت.

بدین گونه ابن عیاض امارت مرسیه را بازپس گرفت و در سراسر شهرهای شرق اندلس از بلنسیه در شمال تا قرطاجنه در جنوب امارت خـویش بسط داد و بی هیچ منازعی یك سال و نه ماه و بیست روز فرمان راند. تا در روز بیست و دوم ماه ربیع‌الاول سال ۵۴۲ ه / اوت ۱۱۴۷ م کشته‌شد. ابن‌الابار می گوید که مرگ او در اثر تیری بود که در یکی از جنگهـایش با قشتالیان بر او اصابت کرد. ضبی می‌گوید در جنگی که میان او و بنی‌جمیل در نزدیکی بلش رخ داد به قتل رسید. پیکرش را به بلنسیه آوردند و در آنجـا به خاك سپردند. داماد و نایبش محمد بن سعدبن مردنیش در مراسم به خاك سپردنش حاضر بود و اعلان کرد که ابن عیاض اورا به‌جانشینی خویش برگزیده‌است. مردم بااو بیعت کردند. المراکشی می گوید که ابن عیاض را چون زمان مرگ رسید به جمعی از اعیان و سران سپاه که گرد آمده‌بودند گفت که محمدبن سعد جانشین اوست و پسر خودرا به‌جانشینی برنگزید زیرا شراب می‌خورد و نماز نمی‌خواند. و بعضی گویند که محمدبن سعد را مردم بلنسیه اختیار کردند و بدون آنکه کسی در حق او وصیتی کرده باشد با او بیعت کردند. اما در مرسیه مردم نایب ابن عیاض، ابوالحسن علی‌بن عبید را بر خود امیر کردند ولی او تا اواخر جمادی‌الاول بیشتر بر سر کار نبود و به سود محمدبن سعد امیر بلنسیه از کار کناره گرفت. با رفتن او محمدبن سعد بر تمام قلمرو ابن عیاض

دست یافت. این واقعه در ماه جمادی‌الاول سال ۵۴۲ هـ/ اکتبر سال ۱۱۴۷ م اتفاق افتاد.

با روی کار آمدن محمدبن سعدبن مردنیش اوضاع برای بروز یك سلسله کشاکشها میان موحدین و مردم شورشگر اندلس مهیا شد. و آن نبردی صعب بود که قریب بیست سال به دراز کشید و سراسر منطقهٔ شرقی را دربر گرفت.

۳

ابن مردنیش که پرچم مبارزه برضد موحدین برافراشت و سالیان دراز چون صخره‌ای سخت پایداری ورزید و به‌هیچ روی تسلیم ایشان نشد یکی‌ازشخصیتهای عجیب تاریخ اندلس است و نمایندهٔ همهٔ صفات و خصایل آن عصر اندلس از فضایل و رذایل. اگر او در همدستی با مسیحیان راه مبالغه نپیموده بود و در معارك خویش از آنان یاری نمی‌طلبید می‌توانستیم او را به‌عنوان قهرمان میهنی اندلس و پرچمدار مبارزه برضد موحدین به‌حساب آوریم.

ابوعبدالله محمدبن سعدبن محمدبن سعد الجذامی‌بن مردنیش، در اصل از مردم ثغر اعلی بود. در قلعه‌ای از قلاع منیع طرطوشه به نام بنشکله peniscola [1] درسال ۵۱۸ هـ متولدشد.[2] بنابراین‌وقتی به‌امارت نواحی شرقی اندلس رسید جوانی بیست‌وچهارساله‌بود. پدرش سعدبن محمدبن مردنیش در ایام مرابطین والی افراغه بود. در زمان او بود که آلفونسوی‌محارب پادشاه آراگون، در اواخر سال ۵۲۷ هـ/ ژوئن ۱۱۳۳ م افراغـه را محاصره کرد و او در دفاع از شهر دلیریهـا نمود و محاصره کنندگان را بارها واداشت از محاصره واپس نشینند تا آنگاه که از سوی مرابطین مدد رسید. این مدد همراه با امیر یحیی‌بن غانیه بود.

۱. امروز peniscola جایی است در جنوب طرطوشه.
۲. ابن خلکان،وفیات‌الاعیان، ج ۲ ص ۴۹۲.

دراین نبرد چنانکه پیش‌ازاین آوردیم مسلمانان پیروز شدند. عم او عبدالله بن محمدبن سعدبن مردنیش داماد ابن عیاض و نایب او در بلنسیه بود، که بارها از او یاد کردیم.

محمدبن سعد انظار محققان را به نام و لقب و صفات خود جلب کرده‌است و از این‌رو درباب حقیقت اصل‌ونسب او سخنها گفته شده. برطبق برخی روایات او جذامی است و برطبق روایات دیگر تجیبی است[1] و بنا بر این باید اصل عربی داشته باشد. اما در لقب او، ابن مردنیش، و در صفات و سلوك او چیزی است که در این نسبت ایجاد تردید می کند. ظن قوی این‌است که او از مولدین یا به‌عبارت دیگرمسلمانان اسپانیایی‌الاصل است. اجدادش به‌اسلام گرایبده‌اند. بعضی می‌گویند که مردنیش تحریف‌شدهٔ اسم اسپانیـایی «مرتنیث» Martinez یا Martinizi یعنی «پسرمرتین» است. شایدهم تحریف‌شدهٔ Mardonius است که یك خاندان بیزانسی در منطقه قرطاجنه است[2].

از سوی دیگر صفات و سلوك ابن مردنیش بدان گونه که در روایات عربی تصویرشده این‌گمانرا که او به‌عنصر مولدین نسبت‌دارد تأیید می کند. ابن‌مردنیش دوست داشت به‌مسیحیان (قشتالیان) تشبه‌جوید. درجامه و سلاح و زین و ستامش مانند آنها بود. به‌زبان قشتالی نیکو تکلم می کرد و سخن‌گفتن به‌آن‌زبان‌را دوست داشت. بسیاری از مسیحیان مزدور را از قشتاله و قطلونیه و بشکنس به سپاه خود داخل کرده بود و برای ایشان محـلات و لشکرگاهها ترتیب داده بود و در آنجا اسباب رفاه ایشان حتی میکده‌ها، مهیا ساخته بود. به‌آنان صلات فراوان از اموال‌و اقطاعات ارزانی می‌داشت. و دراین‌راه آن‌سان پیش‌تاخت که به یکی‌ازشوالیه‌های بشکنس به‌نام پدرو دثاگرا، شهر شنتمریه ابن‌رزین را با همه بازارها و اراضی‌اش به اقطاع داد و این شوالیه در آنجا یك مرکز اسقفی تأسیس کرد[3]. ابن مردنیش

۱. ابن‌الخطیب، الاحاطه، (چاپ قاهره) ج ۲/ ص ۸۵.

2. Dozy, Recherches (1881) V.I.p.365، و نیز Codera; Decad .y Desp. de los Almoravides, p. 113 & 311.

۳. مراد شنتمریهٔ شرقی است که به اسپانیائی Albarracin نامیده می‌شود و در عهـد امرای

تا بتواند به‌مسیحیان چنین بذل‌وبخشش کند برمسلمانان باج‌وخراج فراوان می‌نهاد. مسیحیان او را شاه لب Rey Lope یا Lobo یعنی «گرگ» می‌نامیدند. در بعضی روایات مسیحی آمده است که او را به سبب جرئت و شهامتش چنین لقب داده بودند.

محمد بن سعدبن مردنیش بر بلنسیه و مرسیه غلبه یافت و بر سراسر منطقه شرقی سروری جست. دامنه سلطه‌اش از طرطوشه درشمال تا قرطاجنه و لورقه در جنوب امتداد یافت. مسلم بود که او نمی‌توانست این کشور پهناور را بدون اینکه درکنار مسیحیان ـ همسایگان شمالی و غربی خود ـ قرارگیرد از تعرض نگهدارد و یکدل و یك‌جهت، با موحدین که اولین‌بار سپاهیانشان به شبه جزیره تجاوز کرده بودند به مبارزه پردازد. مسالمت با ممالك مسیحی به‌صورت شعار او در سراسر دوران حکومتش درآمده بود.

ابن مردنیش نخست با امیر برشلونه کنت برنگر چهارم به مدت چهار سال عقد صلح بست. نیز معاهدهٔ دیگری با پادشاه قشتاله امپراطور آلفونسوی هفتم (آلفونسو ریموندیس) بست. ابن مردنیش به هر یك از آن دو جزیه‌ای به میزان پنجاه‌هزارمثقال طلا داد. این‌مسالمت‌جویی با مسیحیان به‌حدود شبه جزیره منحصر نشد بلکه دولتهای مسیحی خارج از آن منطقه را نیز در بر گرفت. در سال دوم حکومتش، یعنی سال ۵۴۳ ه / ۱۱۴۹ م ابن مردنیش با جمهوری پیزا یك قرارداد ده‌سالهٔ صلح برقرارکرد و معاهدهٔ دیگری با جمهوری جنووا منعقد ساخت و در آن تعهدکرد که در خلال دو سال باجی به مبلغ ده‌هزار دینار مرابطی تسلیم آن کند. و برای رعایای جنووا که در بلنسیه و دانیه سکونت دارند تجارتخانه‌ای بنا کند و اجازه دهد که هر هفته مجانی به حمام روند. جمهوری جنووا نیز تعهدکرد که به هیچ‌یك ازرعایای شاه‌لب در طرطوشه و المریه زیانی نرساند. ابن مردنیش افزون بر این با بسیاری از ملوك مسیحی در انحاء مختلف قاره ارتباط داشت و برایشان هدایای گران می‌فرستاد. ازجمله برای هنری دوم پادشاه انگلستان هدایایی از زر و ابریشم و اسب و شتر گسیل داشت. پادشاه انگلستان نیز برای او هدایایی جلیل

روانه نمود.[۱]

ابن مردنیش علاوه بر جرئت و شهامت و دوراندیشی که از خصال بارز او بود مردی بخشنده و گشاده دست بود. ابن‌الخطیب می‌گوید «در هر هفته دو روز، روزهای دوشنبه‌وپنجشنبه با ندیمان به بزم می‌نشست و سرداران و خواص سپاهیان را می‌نواخت و صله می‌داد. درجشنها چند گاو می‌کشت و گوشت آنها را به‌میان سپاهیان‌تقسیم می‌کرد. درخلال مجلس‌لهوبخشش بسیارمی‌کرد تامگرقلوب‌سپاهیان را بیشتر به خود جلب کند. چه بسا در مجلس خود نیز به بذل مال می‌پرداخت».[۲]

المقری گوید: او از ابطال عصر خود بود آن‌سان که چون بر صف دشمن می‌تاخت آن را ازهم می‌شکافت و از میان آن می‌گذشت و می‌خواند:

اکرعلی‌الکتیبه لاابالی　　　احتفی‌کان‌فیها ام سواها[۳]

ازیاران ابن مردنیش که در استوارساختن بنیان دولت‌او سهم بسزایی داشت و در بسیاری صفات چون او شخصیتی ممتاز بود، ابراهیم بن محمد بن مفرج بن همشك بود. ابن همشك از یك خانـدان مسیحی بود. جـدش مفرج یا پدر مفرج همشك مسیحی بود که به سرقسطه آمـد و به دست یکی از واپسین ملوك بنی‌هود اسلام آورد. همشك یك‌گوشش بریده بود و چون مسیحیان او را در میدان جنگ می‌دیدند او را به‌یکدیگر می‌شناساندند ومی‌گفتند: «هامشك» ابن‌الخطیب‌می‌گوید که معنی‌این‌عبارت در نزدآنها این است «گوش بریده را ببین».[۴] اصل عبارت در زبان قشتالی این است:

He Mochico

و به‌تفصیل چنین است:

He aqui el Mocho Pequeno, El desorejado menor[5]

معنی‌اش این است «دم‌بریدهٔ کوچك، گوش‌بریده» چون سرقسطه به دست

1. F. Codera: Decad. y. Desp. de los Almoravides p. 115& 120—123.

۲. ابن الخطیب، الاحاطه، ج ۲/ ص ۸۳.

۳. المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ ص ۳۲۲.

۴. ابن الخطیب، الاحاطه، ج۱/ ص ۳۰۵.

5. M. Gaspar Remiro: Murcia Masulmana, p. 166.

مسیحیان افتاد و بنی‌هود از آنجا بیرون آمدند، ابراهیم بن همشك به قشتاله رفت و چندی در خدمت پادشاه قشتاله بود، سپس ترك خـدمت مسیحیان نمود و به اندلس آمد و پس از اعلان توبهٔ خود به خدمت مرابطین در آمد . چون یحیی‌بن غانیه از سوی تاشفین‌بن علی‌بن یوسف در سال ۵۳۸ هـ/ ۱۱۴۳ م به امارت قرطبه منصوب شد به‌خدمت او پیوست. هنگامی که قاضی ابن‌حمدین درسال‌بعد درقرطبه شورش کرد و خود را امیرالمؤمنین نامید و ابن غانیه در منطقـهٔ غربی با شورشیان جدال می‌کرد ابن‌همشك را به قرطبه فرستاد که میان او و ابن حمدین طرح صلح افکند. ولی حوادث درقرطبه به‌گونه دیگر بود. دامنه شورش در اندلس گسترش یافته‌بود و درشهرهای شرقی پی‌درپی انقلاباتی درمی‌گرفت. ابن‌همشك به‌ابن‌عیاض پیوست که در آن ایام بر بلنسیه غلبه یافته بود. اندك‌زمانی نگذشته بود که برای ابن‌همشك فرصتی پیش‌آمد تا دژ شقوبش را اشغال‌کند و پس‌از آن برشهر شقوره[1] در شمال شرقی ابده و نزدیك به‌آن مستولی شود.

کارابن‌همشك بالاگرفت. در روایت دیگرآمده‌است که بعدهابرشقوره‌دست یافت یعنی زمانی که ابن‌مردنیش اورا بدین‌مهم‌فرستاد. چون بلنسیه‌ومرسیه به دست محمدبن سعد افتاد، ابن همشك بدو پیوست و محمدبن سعد دختر خویش را به‌او داد و روابط دوستی میان ایشان استوار گردیـد. ابن همشك از بزرگترین یاران و سرداران‌سپاه او بود. ابن‌همشك درواقع دلیرترین‌سرداران اندلس‌بود. با موحدین چندبار جنگید و دلیریها نمود.[2]

۴

از حوادثی که در سالهای اول حکومت ابن مردنیش در شرق اندلس اتفاق افتاد آگاهی زیادی نداریم، جز اینکه پس از اندك‌زمانـی که به حکومت بلنسیه و

۱. به اسپانیایی Segura de Sierra.
۲. ابن الخطیب، الاحاطه، ج ۱/ ص ۳۰۶ و ۳۰۷.

مرسیه رسید، دو حادثه مهم اتفاق افتاد ، یکی در شمال شرقی اندلس و دیگری در جنوب شرقی آن.

حادثهٔ نخستین ، استیلای مسیحیان برمابقی متصرفات مسلمانان درثغر اعلی بود. ما می‌دانیم که مسیحیان از سال ۵۱۲ ه / ۱۱۱۸ م که بر سرقسطه مستولی شدند، همواره چشم به راه فرا رسیدن فرصتی بودند که چند شهر دیگر را که در گوشهٔ دور دستی در اندلس واقع شده بود به تصرف خود درآورند. اما هزیمت ایشان در جنگ افراغه به سال ۵۲۸ ه مدتی این‌هوس از سرشان به در کرد. چون آتشفشان شورشها برضد مرابطین در اندلس منفجر شد و پادگانهای مرابطین در هر شهری که بودند سرگرم دفاع از خود شدند و زعمای شورشیان نیز هر یك به مستحکم کردن جای پای خود بودند، مسیحیان ثغر اعلی دریافتند که برای تحقق نقشه‌های دیرینشان فرصت مناسب فرا رسیده‌است. این شهرها عبارت‌بودنداز لارده و افراغه و مکننسه (مکناسه) سپس ثغر طرطوشه واقع درمصب رود ابرو. همهٔ اینهادرحدود امارت برشلونه بودند. طرطوشه اولین‌شهری‌بود که به‌دست مسیحیان افتاد. این شهر در اواخر ایامی که در دست مسلمانان بود پایگاه مهم مجاهدان و جنگجویانی بود که از راه دریا سواحل امم مجاور مسیحی را مورد حمله قرار می‌دادند. پاپ اثو گنیوس سوم فرمان داد برای فتح آن یك جنگ صلیبی ترتیب دهند.

سپاهیان مسیحی از آراگونیها و مردم قطلونیه و پیزا و جنووا و شوالیه‌های معبد به‌سرداری‌کنت رامون برنگر امیر برشلونه گرد آمدند و گردا گرد طرطوشه را از دریا وخشکی محاصره کردند. مسلمانان در نهایت قدرت از شهر دفاع‌کردند و چهل روز جنگ‌را پای داشتند باشد که ازبلنسیه یا جای دیگر برایشان مدد رسد وچون مأیوس شدند در اواخر سال ۱۱۴۸ م/شانزدهم شعبان سال ۵۴۳ ه به ناچار شهر را به صلح تسلیم کردند بدان شرط که املاك و مساجدشان از تعرض مصون باشد. البته پیش‌ازسی یا چهل سال نتوانستند مساجد را حفظ کنند. پس‌ازطرطوشه نیروهای متحد مسیحیان به فرماندهی کنت رامون برنگر به لارده حمله کردند. مسلم بود که پس از سقوط طرطوشه لارده نمی‌توانست مدت زیادی مقاومت کند و در بیست و چهارم اکتبر سال ۱۱۴۹ م / ۵۴۴ ه به دست مهاجمان افتاد. والی

مرابطی لارده، ابن هلال، از دریا گذشت و به محمد بن غانیه امیر میورقه پیوست. در همان روز که لارده تسلیم شد - بنا بر روایات تاریخ قطلانی - دو شهر دیگر یعنی افراغه و مکناسه هم به تصرف مسیحیان در آمد. ابن‌الخطیب می‌گوید که قشتالیان در همان وقت به حصن اقلیش و حصن سرانیه استیلا یافتند.[۱]

سرانجام شهرهای اسلامی شمالی به تصرف مسیحیان درآمد و بدین گونه سیادت مسلمانان بر ثغر اعلی به‌پایان‌آمد. این‌شهرها سابقاًمتعلق‌به‌مملکت سرقسطه بود، چون سرقسطه به‌تصرف آراگونیها درآمد تابع ولایت بلنسیه شدند. و از آغاز دولت مرابطین همین حال را داشتند. از این رو ولو اسماً در قلمرو ابن مردنیش جای داشتند. اما ابن مردنیش را قوت ضبط آنها نبود و نیز نمی‌توانست مردم را یاری دهد تا از خود دفاع نمایند. از سوی دیگر روابط دوستی او با کنت برنگر امیر برشلونه مانع می‌شد که او را از تعرض بازدارد، زیرا نمی‌خواست این رابطه گرم به سردی گراید. از اینها گذشته برای او هم میسر نبود که از چند شهر دور دست در دل اراضی مسیحی‌نشین دفاع کند. بدین‌علل بود که ابن مردنیش دربرابر این حادثه دردناك مهر سکوت بر لب نهاد.

اما حادثه دوم که در همان وقتی که ابن مردنیش بر امارت بلنسیه و مرسیه ظفر یافت اتفاق‌افتاد، استیلای مسیحیان بر المریه بود. المریه همواره چون خاری بود در چشم دول مسیحی نزدیك به آن، چون قطلونیه و جنووا و پیزا، زیرا اگر به کشتیهای‌بازرگانی که به سواحل آن‌دولتها رفت‌وآمد می‌کردند، حمله‌ای‌می‌شد، از این مرکز بود.

در سالهایی که دولت مرابطین دستخوش ازهم‌پاشیدگی شده بود و آشوب و هرج‌ومرج بلاد اندلس‌را فراگرفته‌بود، دول مسیحی و در رأس‌آنها پاپ تصمیم گرفتند که این شهر مرزی توانگر و نیرومند را از دست مسلمانان به در آورند. آلفونسوی هفتم پادشاه قشتاله فرصت مغتنم شمرد و قوای خود را از دریا و خشکی به المریه آورد. این سپاه مرکب‌بودازرزم‌آوران قشتاله وقطلونیه و ناوار وجنووا

۱ ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۱۱/ص ۵۲. ابن‌ابی‌زرع، روض القرطاس، ص ۱۷۶. ابن‌الخطیب الاحاطه، ج ۲/ ص ۸۹. نیز Codera ،ibid; p. 124–126

و پیزا و افواجی از فرانسویـان آن سوی جبال پیرنه . لشکرصلیبـی مسیحیان به المریه آمد و از دریا وخشکی آن را درمحاصره‌گرفت. محاصره سه ماه به دراز کشید . راهها بسته شد و مسلمانـان در پایان مجبور شدندکـه شهر را به مسیحیان تسلیم‌کنند . ایـن واقعـه در مـاه جمادی‌الاول سال ۵۴۲ ه / هفدهـم اکتبـر سال ۱۱۴۷ م بود.[۱]

افتادن این‌ثغراندلسی مهم به دست مسیحیان حادثه‌ای دردناك بود ولی فریاد آن در میان آن همه محنتهایی کـه اندلس با آن دست‌بگریبان بود چندان انعکاسی نیافت. از آن هنگام که موحدین جای پای استوار کردند تصمیم گرفتند که المریه را بازپس ستانند.

آلفونسوی هفتم پادشاه قشتاله در همان هنگام به یکی از قلاع مهم درناحیهٔ وسطای اندلس استیلا یافت و آن قلعهٔ رباح بود. در اواخر سال ۵۴۱ ه/ ۱۱۴۷ م چند ماه پس از سقوط المریه قلعهٔ رباح تصرف شد.

قشتالیان با تصرف رباح یکی از مواضع مهم دفاعـی اندلس را تصرف کردنـد. بعدها خواهیم دیدکه این قلعه در مبارزات میان موحدین ومسیحیان چه نقش مهمی را داشته است.

در این هنگام ابن مردنیش همه در فکر استحکام پایه‌های قدرت خویش بود و همهٔ تلاشش در این راه که مبادا متجاوزی خارجی یا داخلی چیزی از سرزمینی را که قلمـرو اوست، منتزع سازد. درهنگامی که به بلنسیه می‌رفت تا زمام امور آن به دست‌گیرد، شنیدکه مسیحیان به دژ «حلال» حمله‌کرده‌اند. شتابان بدان سو راند و دژ را از تصرف دشمن بیرون آورد و سپس به بلنسیه بازگردید و درآنجا با او بیعت به عمل‌آمد.[۲]

چون به مرسیـه رفت تا آن را از دست نایبش ابن‌عبید به درآورد سردار سپاه خود ابن‌همشك را به شقوره فرستاد. شقوره را از متعلقات بلنسیه می‌دانست و

۱. ابن‌الاثیر، الکامل ج ۱۱/ ص ۴۶. ابن‌ابی زرع. روض‌القرطاس ص ۱۷۶. ونیز رجوع کنید به:
Lafuente, Hist. General de Espana T. III. p. 294.

۲. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج ۲ / ص ۸۵.

ابن‌سوار بر آن مستولی شده بود. ابن‌همشك شقوره را گرفت،[1] سپس به مرسیه به‌یاری ابن مردنیش رفت. مردم مرسیه با ابن‌مردنیش بیعت کردند. چون کار بیعت به‌پایان آمد وخود به بلنسیه بازگردید و ابن‌همشك را به امارت مرسیه برگماشت، برادرش ابوالحجاج یوسف‌بن‌سعد از همان آغاز نایب او در بلنسیه بود.

از کارهای ابن مردنیش درسالهای اول حکومتش اطلاع زیادی نداریم. نخستین چیزی‌که از روایات به دست می‌آید، استیلای اوست درسال ۵۴۶ ه/ ۱۱۵۱ م به دو شهر بسطه و وادی آش وما از قیام ابن‌ملحان در وادی آش سخن گفتیم. موحدین چند سال پیش از این به شبه جزیره آمده بودند وپس از تصرف شریش درماه شعبان‌سال ۵۴۱ه بر اشبیلیه مستولی‌شده‌بودند. آنهاپس‌از تصرف‌شریش وشهرهای غربی‌که پیش از دیگرجایها برضد مرابطین شورش کرده بودند، در ماه شعبان سال ۵۴۱ ه بر اشبیلیه مستولی شده بودند . آنگاه در سال ۵۴۳ ه قرطبه را گرفتند، سپس جیان و بیاسه و ابده را. بدین گونه طلایهٔ سپاه موحدین درمناطق وسطای اندلس ظاهر شد و به مرزهای ابن‌مردنیش نزدیك می‌گردید. ظاهراً ابن مردنیش برای حمله به بسطه و وادی آش از سپاه قشتاله‌که آلفونسوی هفتم به‌یاری اوفرستاده بود یاری گرفته بود.[2] چون ابن‌ملحان دیدکه دربرابر ابن‌مردنیش یارای مقاومتش نیست به موحدین اعلان فرمانبرداری نمود و از دریا گذشت و چنانکه گفتیم به مغرب رفت. ابن مردنیش با تصرف بسطه و وادی آش، در جیان و ابده و بیاسه نیز هم‌مرز موحدین شد.

بدین‌گونه عناصر آن مبارزهٔ خونین‌که در یك سوی آن ابن‌مردنیش بود و همه قوای اندلس شرقی و در سوی دیگرش موحدین، وسالها ادامه داشت، شکل گرفت و در این سالها بودکه نیروهای قومی و میهنی اندلس برضد جنگجویانی که ازآن سوی دریای مدیترانه آمده بودند ـ یعنی مرابطین و موحدین ـ پیکار می‌کردند.

1. M. Gaspar Remiro: Murcia Masulmana, p.188.
2. F. Codera: ibid, p. 133.

فصل چهارم

سالهای پایان زندگی عبدالمؤمن
مرگ او و صفات او

۱

در دهم ماه محرم سال ۵۵۵ هـ عبدالمؤمن مهدیه را فتح کرد و فرنگان صقلیه‌را ازافریقیه بیرون راند سپس عربهایی‌را که هنوزمقاومت می‌کردند سرکوب نمود ولی در تمام این احوال همچنان فکرش متوجه حوادث اندلس بود. بویژه حوادث ناحیهٔ شرقی آن بیش از امور دیگر او را به خود مشغول می‌داشت. در این مدت دراوضاع اندلس چنان تحولاتی رخ داده بودکه خود چنین دل‌مشغولی را ایجاب می‌کرد. در آن هنگام که سپاه عبدالمؤمن در کنار باروهای مهدیه فرود آمده بود، زعیم شرق اندلس محمدبن سعدبن مردنیش با سپاهی مرکب از قوای خود و هم پیمانان قشتالی‌اش بیرون آمده بود و به سوی جیان می‌رفت. والی موحدی جیان محمدبن علی‌الکومی هیچ مقاومتی ننمود و شهر را به او تسلیم کرد و خود نیز در زیر او جای گرفت و این همان چیزی بودکه موحدین خیانتش می‌خواندند ونشانهٔ خروج ازبیعت می‌دانستند. ابن‌مردنیش از جیان به قرطبه راند وحمله‌ای سخت کرد وحوالی شهر را تاراج نمود وهمهٔ مزارع را به‌نابودی کشید.

والی شهرابوزید عبدالرحمان‌بن یکیت یایخیت لشکر بیرون‌آورد و پس از نبردی سخت به شهر بازگردید و تحصن جست. ابن مردنیش شهر را محاصره کرد و منتظر فرصتی بود که آن را در تصرف آورد. والی ابن یکیت و قاضی شهر اخیل‌بن ادریس دست به یك خدعهٔ جنگی زدند واز زبان سید رای‌بن وزیر نامه‌ای به ابن‌مردنیش نوشتند و آن را به دست قاصدی ناشناس درلباس روغنگران مشرق اندلس به‌او رسانیدند. دراین نامهٔ مجهول ابن‌وزیر به‌اصرار از ابن‌مردنیش خواسته بود که قرطبه را رها کند و به اشبیلیه رود که اشبیلیه بی‌دفاع است. ابن‌مردنیش فریب خورد وشتابان به‌سوی اشبیلیه درحرکت آمد. درحال جاسوس موحدی خود را به اشبیلیه رسانید و والیان امر را از خطری که در پیش بود آگاه نمود. آنان اتهامی را که به ابن وزیر وارد آمده بود باور کردند و او راگرفته بند برنهادند. ابن مردنیش با سپاه به اشبیلیه آمد. درخارج شهر درجایی به‌نام الفونت فرود آمد و با بخشی از نیروی خود پیش راند تا به‌باب قرمونه درشمال شرقی شهر رسید و سه روز درآنجا درنگ کرد. مردم اشبیلیه پریشان خاطر شدند زیرا شری عظیم در راه بود. والی شهر ابویعقوب با دوراندیشی تمام با معاونت شیوخ موحدین و طلبه و حفاظ و جمعی از سپاهیان اندلسی به سرداری ابوالعلاءبن عزون صاحب شریش، آماده دفاع شد. مشایخ‌اشبیلیه و اعیان آن تمام طول شب بر سر بارو بیدار ماندند و هر رخنه‌ای را نیکو سد کردند. موحدین نیز در درون شهر دست به یك سلسله اعمال احتیاطی زدند، ازجمله شماری‌ازکسانی را که به‌آنان بدگمان بودند کشتند وجمعی را به زندان کردند. ابن‌مردنیش دریافت که‌آن نامه چیزی جز خدعه نبوده واشبیلیه لقمه‌ای نیست که به‌آسانی ازگلو فرو رود، از این رو آنجا را ترك گفت و بی‌آنکه چیزی حاصل کرده باشد بازگردید. همهٔ این حوادث را از روایت نویسندهٔ هم‌عصروشاهد عینی، ابن‌صاحب‌الصلاة مورخ دولت موحدین برگرفته‌ایم در وقایع سال ۵۵۴ ه‍/ ۱۱۵۹ م.[۱]

چند ماه بعد ابن‌مردنیش هجوم به موحدین را از سر گرفت و در اوایل سال

۱. ابن‌صاحب‌الصلاة، تاریخ‌المن بالامامه‌علی‌المستضعفین بان‌جعلهم‌الله‌ائمة وجعلهم‌الوارثین سفر ثانی مخطوط یاد شده، برگ ۲ الف و ب.

۵۵۵ ه تحت فرماندهی داماد و سردارسپاهش ابراهیم‌بن‌همشك لشکری درحرکت آورد. این لشکر به قرطبه رسید و اراضی آن زیر پی‌بسپرد و کشته‌هایش را درهم کوفت و چندی بر درشهر فرود آمد. سپس از آنجا لشکر ببرد و در آن حوالی در قریه‌ای به‌نام «اطابه» کمین گرفت. موحدین به سرداری والی قرطبه عبدالرحمان‌ـ بن‌یکیت والی قرطبه از شهر بیرون‌آمدند تا از دشمن خبرگیرند. ناگهان کمین‌ـ گرفتگـان بیرون جستند و بسیاری از ایشان را کشتند و در زمـرهٔ کشتگان بود، عبدالرحمان‌بن‌یکیت. موحدیـن به شهر بازگشتند و دروازه‌هـا بستند. ابن‌همشك بعد از این کشتار به‌قرمونه لشکربرد. قرمونه به‌منزله دژ اشبیلیه بود، در شمال‌شرقی آن. ابن‌همشك برقرمونه تاخت و به‌یاری زعیمی از زعمای شهر به نام عبدالله‌بن‌ـ شراحیل بر آنجا مستولی شد.این‌واقعه درماه ربیع‌الاول سال ۵۵۵ ه/مارس ۱۱۶۰م بود. آن‌گروه از موحدیـن که در قرمونـه بودند به قصبه پناه بردند. چون السید ابویعقوب والی اشبیلیه آگاهی یافت، عزم سفر به‌نزد خلیفه عبدالمؤمن داشت، در حال لشکری به قرمونـه فرستاد تا پادگـان نگهبان شهر را برهانـد و چندی منتظر حوادث ماند.[1]

در خلال این احوال وپایان یافتن فتح مهدیه در لشکرگاه موحدین حادثه‌ای صعب اتفاق افتادکه در اوضاع داخلی موحدین اثـری شگرف داشت و آن کشته شدن وزیرمحمدبن عبدالسلام الکومی است. از اقـوال ابن صاحب‌الصلاة چنین برمی‌آیدکه عبدالمؤمن این وزیر را درماه شوال سال ۵۵۴ ه پس‌ازجنگ افریقیه و فتح مهدیه به خدمت خود خوانـد.[2] وما دیدیـم کـه این وزیـر بـر طبق روایت ابن عذاری و ابن‌الخطیب [3] در قتل ابن‌عطیـه نقش مهمی بر عهده داشت. و در همان وقتی که ابن‌عطیه سرگرم امور اندلس بود، محمدبن عبدالسلام عهده‌دارکار وزارت بود. چون ابن‌عطیه شتابان از اندلس بازگردید تا با دشمنان خود معارضه

۱. ابن صاحب‌الصلاة، تاریخ المن بالامامة علی‌المستضعفین (نسخه خطی سابق‌الذکـر) برگ ۵ و ۱۴. ابن عذاری، البیان المغرب بخش سوم ص ۴۳ و ۴۵.

۲. ابن‌صاحب‌الصلاة، تاریخ المن بالامامة علی‌المستضعفین، (نسخه‌خطی‌یادشده) برگ ۱۲۰

۳. ابن عـذاری، البیان المغرب، بخش سوم ص ۳۵. و ابـن‌الخطیب، الاحاطه (۱۹۵۶) ج ۱ / ص ۲۷۳.

کند او را در بند کشیدند و سپس درماه صفر سال ۵۵۳ ه با برادرش اعدام کردند. بنابراین باید محمدبن عبدالسلام چند ماه بیش از این به مقام وزارت عبدالمؤمن رسیده باشد. درهرحال تقدیر چنان بود که محمدبن عبدالسلام هم به همان راهی رود که همتایش ابن‌عطیه از آن راه رفته بود. از این‌قرار، که چون عبدالمؤمن به جنگ مهدیه می‌رفت و راه به سوی سلا کج کرد ابن‌عبدالسلام در رکاب او بود. عبدالمؤمن او را به اندلس فرستاد تا در اوضاع آن تحقیق کند. وزیر به اشبیلیه رفت و از آنجا به قرطبه‌و غرناطه، و به اوضاع سرکشی کرد. و هر دستوری که می‌باید بدهد به مشایخ و طلبه داد و نزد خلیفه عبدالمؤمن بازگردید وعبدالمؤمن همچنان درسلا بود. محمدبن عبدالسلام‌گزارش اقدامات خویش به او بداد. سپس عبدالمؤمن به سوی تلمسان درحرکت آمد و والی تلمسان یعنی پسرخود السید ابوحفص را نیز باخود ببرد و به بجایه رفت و والی‌بجایه را هم ــ یعنی پسردیگر خود ــ السید ابو محمد عبدالله را با خود همراه ساخت. محمد بن عبدالسلام در این هنگام در اوج قدرت خویش بود و برهمهٔ کارها چنگ افکنده بود و فرزندان خلیفه را زیرنظر داشت و اخبار ایشان به اوگزارش داده می‌شد. ازجمله به اوخبر دادندکه ایشان شراب می‌نوشند و به لهو لعب می‌نشینند ومرتکب اعمال قبیح می‌شوند. خلیفه چون بشنید به هم برآمد و چندتن از مشایخ موحدین را به تحقیق این امر برگماشت. آنان نیز به‌کار پرداختند و فرزندان خلیفه را زیر نظر قرار دادند. نتیجه آن شد که آن اتهام باطل بوده است . عبدالمؤمن دریافت‌که وزیر را در این اتهام قصدی بوده و آن را در دل نگاه داشت. در اثناء محاصرهٔ مهدیه، افواجی از سپاه موحدین به قابس رفتند. محمد بن عبدالسلام در رأس این لشکر بود. چون موحدین قابس را گشودند، وزیر همهٔ اموال و غنایم را برگرفت وهرچه می‌خواست از آن پنهان نمود. در آن هنگام که محمدبن عبدالسلام به‌قابس رفته بود ساعیان در کار آمدند و از برتری جوئیهای وزیر بنالیدند و از خلیفه خواستند به جای او پسرخود ابوحفص را رابط میان خود و آنان قرار دهد. خلیفه بپذیرفت. چون فتح مهدیه و پراکنده ساختن قبایل عرب در افریقیه به پایان آمد، عبدالمؤمن با سپاه خود به تلمسان بازگردید. وزیرش ابن عبدالسلام نیز با او بود. درآنجا نیز جمعی بیامدند از دست عمال وزیر بنالیدندکه بر رعیت ظلم و تعدی

روا می‌دارد، بویژه خویشاوندان او از قبیلهٔ کومیه، اموال مردم غصب می‌کنند و بر باج و خراجها افـزوده و به سود خود برداشت می‌کنند و ایـن همه به پشتیبانـی ابن عبدالسلام است. خلیفه همهٔ متظلمان و شاکیان را فرا خواند و گفت درمحضر مشایخ وطلبه وقاضی ازایشان هرچه می‌دانند تقریر کنند. آنان نیزهرچه می‌خواستند گفتند. شهادتهای آنان را نزد عبدالمؤمن بردند، عبدالمؤمن از آن همه اموال که گردآمده بود وچیزی به‌خزانهٔ دولت نرسیده بود به خشم آمد. درواقع عبدالمؤمن از لحاظ مالـی در مضیقه افتاده بود، آن سان کـه وظیفهٔ سپاهیان را نیز به تمامـی نمی‌پرداخت و حال آنکه مرابطین با آنکـه دامنـهٔ دولتشان اینهمه گسترده نبود به سپاهیان عطایای بیشتر می‌رسانیدند. خلیفه غضبناك از مجلس برخاست و برفت. ابن عبدالسلام که درآن مجلس بود، احساس حادثه‌ای ناگوار کرد. هنوز روز به نیمه نرسیده بود که فرمان دستگیری و به زندان فرستادنش صادر شد. چون خلیفه ازتلمسان بیرون آمد فرمان داد بکشندش. برای او غذای زهرآگین آوردند بخورد و بمرد و به کیفر آنچه در حـق دوستش ابن عطیه کـرده بود دچار شد. قتل او بنابر قول ارجح درسال ۵۵۵ ه/۱۱۶۰ م بود.[۱]

ازکارهای‌نمایان عبدالمؤمن پس‌ازفتح مهدیه پابرجای‌ساختن بنیان حکومت خود بود در سراسر نواحی مغرب وافریقیه. نخست فرمان داد سراسر امپراطوری موحدین مساحت‌کنند، ازبرقه تاسوس‌الاقصی واز ساحل دریای مدیترانه تا صحرا. آنگاه ازآن مساحت، ثلث آن را به عنوان کوههـا و دره‌ها و رودها و زمینهای شوره‌زار وراهها وضـع‌کنند وازمابقی خراج بستانند. وهرقبیله بایدازمزروع وپول سهم خودبدهد. عبدالمؤمن‌اولین کسی‌است‌ازملوك مغرب که دست‌به‌چنین‌اقدامی‌زد.

۲

عبدالمؤمن پس از فتح مهدیـه و بسط سیادت موحدین در سراسر نواحی

۱. ابن صاحب‌الصلاة، کتاب المن بالامامة علی المستضعفین، نسخهٔ یاد شده برگ ۲۲ الف. ابن عذاری، البیان المغرب، بخش سوم ص ۴۳ و ۴۴.

افریقیه احساس کرد که اندلس نیاز به اهتمام و توجه بیشتر دارد. فراموش نکرده بود که ابن‌مردنیش بر جیان استیلا یافته وقرطبه واشبیلیه را تهدید می‌کند و به زودی برسلطه موحدین برشبه جزیره پایان خواهد داد. بنابراین حزم و احتیاط ایجاب می‌کرد که ازآب بگذرد و به اندلس رود تا در امور آن نواحی نظر کند و برای دفاع از آن وسایل خویش مهیا سازد.

عبدالمؤمن پس از فتح مهدیه فتحنامه به اندلس فرستاد. و نیز نامه‌ای به پسر خود السید ابویعقوب والی اشبیلیه نوشت وشرح حوادث آن فتح از بیرون راندن مسیحیان و مقاومت و تمرد عربها در برابر او همه را بشرح بازگفت وهمراه باآن قصیده‌ای بود که ابن صاحب‌الصلاة همه آن را درکتاب خود آورده است.

چون‌درماه‌صفرسال ۵۵۵ ه نامهٔ عبدالمومن‌به‌اشبیلیه رسید، السید ابویعقوب فرمان دادکه مردم و طلبه آن را بنویسند و از برکنند و ازفراز منابر بخوانند. همچنین فرمان داد بر طبلها بکوبند و برای سپاهیان ودیگر مردم مهمانیها برپا کنند و این طبل کوفتن وطعام دادن سی روز ادامه داشت. مردم در سراسر شهرشادمانی کردند و شاعران قصاید تهنیت سرودند.[1]

آنچه زلال این شادمانی را تیره ساخت حمله ابن‌همشك به قرطبه بود و کشته شدن والی‌قرطبه‌ابن‌یکیت ومحاصره قصبه قرمونه. ازاین‌روجواب ابویعقوب به نامه پدر شرح این ماجراها بود. ابویعقوب به تضرع از پدر خواسته بودکه هر چه زودتر برای او مدد فرستد.

چون نامه ابویعقوب به پدر رسید، در روز اول ربیع‌الاول سال ۵۵۵ ه فرمان دادکه برای حمایت آن قطرعظیم سپاه‌آماده حرکت شود. درنهم ربیع‌الاول نامه‌ای نوشت و فرمان داد شهر بزرگی در جبل‌الطارق بنا کنند تا هنگامی که از دریا می‌گذرد و قدم به خاك اندلس می‌نهد، درآنجا منزل‌کند. و هم درآن نامه السید ابو عثمان پسر دیگر خود را که والی غرناطه بود فرمان دادکه با یاران خود و پاره‌ای از لشکرش به جبل‌الطارق رود و در آنجا طلبه‌ای را که از اشبیلیه می‌آیند و شیخ‌ابوحفص عمرو ابواسحاق برازبن محمد و الحاج یعیش‌المالقی و

۱. کتاب المن بالامامه علی المستضعفین، مخطوط یاد شده. برگ ۲۵

عبدالله‌بن جیار را گردآورد تا درطرح نقشه شهرجدید نظربدهند که نسبت به جبل درکجا قرارگیرد. السید ابو سعید فرمان خلیفه اطاعت کـرد و با یاران خویش به جبل‌الطارق راند تا به‌کارپردازد. عبدالمؤمن از پسر دیگر خود ابویعقوب خواسته بود که همه بنایان و نجاران و دیگر صنعتگـران را با خود به جبل‌طارق برد. بنای شهر چند ماه مدت‌گرفت. السید ابویعقوب والی اشبیلیه بی‌آنکه ازکار ملول شود وهمه مهندسان وکارگران با جهد تمام بنای شهر جدید را به نیکوترین وجه درماه ذوالقعده سال ۵۵۵/ دسامبر ۱۱۶۰ م به پایان آوردند. مسجد جامعی برآوردند و قصری برای خلیفه ساختند و خانه‌هایی برای فرزندان و اهل حاشیه بنا کردند. ودر آن قسمت که سمت دریا بود درختان بسیار نشاندند و آب شیرین به‌آنجا کشیدند و با روی‌کهن، نوکردند. همچنین آن صخره را به‌صورت دژی استوار در آوردند و از آن پس جبل طارق را جبل‌الفتح یامدینةالفتح نامیدند. در خلال این احوال میان‌السید ابویعقوب وپدرش نامه‌هایی ردو بدل می‌شد وخلیفه موقع عبور را معین می‌کرد تا ابویعقوب بتواند این حادثه عظیم جشن بگیرد.

۳

عبدالمؤمن منتظرپایان‌یافتن بنای شهرجدید جبل‌طارق بود تا به شبه‌جزیره قدم نهد. در حوالـی فاس بودکه خبر یافت کار بنای شهر بـه پایان رسیده است. با جمع کثیری‌ازموحدین وعرب‌های بنی‌ریاح و بنی‌جشم و بنی‌عدی و دیگرقبایل به‌سبته حرکت کرد. به‌روایت ابن‌صاحب‌الصلاة مردم‌کثیری به‌ساحل آمده بودند تا ورود او را مشاهده‌کنند. آن روز از روزهای دیدنی و فراموش ناشدنی بود.

عبدالمـؤمن در مـاه ذوالقعـده سال ۵۵۵ هـ / ژانویـه سال ۱۱۶۱ م وارد جبل‌طارق شد . پسرش ابویعقوب والی اشبیلیه با انبوهـی از مشایخ موحدین و رؤسای اندلس و سرداران سپاه چون ابوالعلاءبن عزون و اعیان اشبیلیه و شیوخ آن و قاضی شهر ابوبکرالغافقی و بزرگ علمای شهر حافظ ابوبکربن‌الجد و همه شعرای شهر وابوسعید والی غرناطه وهمه مشایخ موحدین وحفاظ واکابر وعلمای

غرناطه و اعیان وعلمای قرطبـه و اعیان غرب اندلس وعلمای آن و اعیان مالقـه و رنده وشریش، خلاصه همهٔ اعیان موحدی اندلس وبزرگان و علما وادبا وشعرای آن سامان درساحل دریا حاضر شده بودند. عبدالمؤمن پسرخود و نیز ابوحفص را متصدی امورهیئتها نمود. دسته دسته با ترتیبی خاص آنانرا به مجلس می‌فرستادند تا تجدید بیعت کنند وخلیفه را تحیت گویند. قضاة برهمهٔ هیئتها مقدم بودند. آنگاه خطبا پس از آنان درمقابل خلیفه حاضر شدند. ابوالحسین بن‌الاشبیلی وابومحمدبن جبل وابومحمد المالقی وچندتن دیگراداى خطبه کردند. همه خطبه‌ها در پیرامون بیعت و وجوب رعایت عهد و پیمان بود و اطاعت از اولوالامر. سپس اجازه داده شد که پیش روند وبر دست او بوسه زنند.[۱]

چون نوبت به شاعران رسید. عبدالمؤمن فرمان دادآنان را فرا خوانند. و تا آن روز شاعران را به مجلس او فرا نمی‌خواندند، آنان خود اجازه می‌طلبیدند و به آنان اجازه داده می‌شد. آن روز نیز برای شعر وشاعران روزی عظیم بود.

در مجلس تهنیت عده‌ای از اقطاب شعر مغرب و اندلس گـردآمده بودند. ابن‌صاحب‌الصلاه وصاحب‌المعجب نامهای ایشان را ذکـر کرده‌اند. از آن گـروه بودند شاعر مغرب ابوعبدالله محمدبن حبوس اهل فاس و وزیر کاتب، ابوعبدالله محمدبن غالب‌البلنسی معروف به الرصافـی ساکن مالقه و احمدبن عبدالملک‌بن سعیدالعنسی و القرشی‌القرطبـی معروف به الطلیق و ابوالحسن عبیدالله محمد بـن بن‌صاحب‌الصلاة باجی وابوبکربن‌المنخل‌الشلبی وابن‌سیدالاشبیلی معروف به‌اللص. دراین روز در کنار شاعران بزرگ شاعرجوانی بود که هنوز سال او بیست نرسیده بود. اوابوجعفر احمدبن‌عبدالملک‌بن سعیدالعنسی بود که درکنار پدرخود درصف شاعـران ایستاده بود. این دو از خاندان بنی سعید صاحبان قلعهٔ یحصب از اعمال غرناطـه بودند[۲]. ابوجعفر با پدرش به جبل‌طارق آمـده بود. وچون نوبت به او

۱. ابن‌صاحب‌الصلاة المن بالامامه علی‌المستضعفین. (مخطوط یادشده) برگ ۱۵ و ۱۶.

۲. و او یکی از مؤلفان‌کتاب مشهور «المغرب» است‌که بنی‌سعید یکی پس از دیگری در تألیف آن شرکت داشته‌اند. برادرزاده‌اش موسی‌بن‌محمدبن عبدالملک‌بن سعیدآن را به‌پایان آورد. قلعهٔ یحصب یاقلعهٔ بنی‌سعید امروزقریه‌ای است به‌نام قلعة شاهی Alcala la Real در شمال غرناطه.

رسید قصیدهٔ غرائی برخواند که اعجاب همگـان برانگیخت و این آغاز ترقی او بود. زیـرا خلیفه را از قصیده خوش آمد وشاعـرش را تمجید کرد. ابوجعفر نزد السید ابوسعید والی غرناطه جای گرفت و ابوسعید اورا به‌وزارت خویش برگزید. چندی بعد میانشان خلاف افتاد زیرا هردوعاشق شاعره زیبای اندلسی حفصه دخت الحاج الرکونی شده بودند و دراین عشق رقیب یکدیگر. ابوسعید او را به‌اتهام شرکت در فتنهٔ ابن‌مردنیش بگرفت و درسال ۵۵۹ اعدام شد.[۱]

عبدالمؤمن نزدیك به دوماه در جبل‌طارق درنگ کرد و چنانکه گفتیم آنجا را جبل‌الفتح نامید. اقامت آن هیئتها ومجالس سور و سرور که هم درآنجا حوایج بسیاری برآورده می‌شد بیست روز یعنی تا پایان مراسم عید قربـان سال ۵۵۵ ه ادامه‌یافت. دراین هنگام به‌آن هیئتها اجازت داده شدکه بازگردند ومردم به‌مواطن خویش بازگشتند. عبدالمؤمـن درخلال این احـوال با شیوخ و سرداران سپاه به امور اندلس می‌رسید و در مظالم می‌نگریـت ورأی می‌داد و به هیئتهایی که آمده بودند وعده‌هـای جمیل می‌دادکه و از آنها برای حمایت از انـدلس و مبارزه با اعداء آن خواستاربذل معونت بود. درهمان روزها سپاهی عظیم ترتیب داد مرکب از موحدیـن و اندلسیان که اساس آن هجده هـزار سوار بود. ابن‌الشرقـی را به فرماندهی موحدین و ابن‌صنادید را به فرماندهی اندلسیان برگماشت.[۲] و بار دیگر فرزند خود السید ابویعقوب را به امارت اشبیلیه بازگـردانید. وجماعتی ازمشایخ موحدین را کـه صاحب مکانت ورأی بودند با او همراه کـرد. و پسر دیگر خود ابوسعید را ولایت غرناطه داد. و شیخ ابوحفص عمراینتی یا عمربن‌یحیی‌الهنتاتی را امارت قرطبـه داد.[۳] چون بدین‌نحو ازکار اندلس بپرداخت به سبته بازگراید تا به مغرب رود. این واقعه درآغاز سال ۵۵۶ ه / فوریهٔ سال ۱۱۶۱ م بود. و برفور به مراکش پایتخت بازگردید. این مدت که عبدالمؤمن در جبل‌طارق یا جبل‌الفتح به سرآورد یکی از ایام به‌سور و سرور اندلس بودکه درآن روزها شکـوه سلطنت

۱. ابن‌الخطیب، الاحاطه (۱۹۵۶) ج ۱ /ص ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶.
۲. الحلل‌الموشیه، ص ۱۱۸. ابن عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۴۶.
۳. المراکشی، المعجب ص ۱۲۴.

خود به مردم نشان داد و کارهای بزرگ کرد.

۴

پس از آنکه خلیفه جبل‌طارق را ترک گفت و به مغرب بازگردید پسرانش السید ابوسعید به غرناطه رفت و ابویعقوب به اشبیلیه.

اوضاع در منطقهٔ اشبیلیه همچنان خطرناك بود و مردم قرمونه هم به رهبری عبدالله‌بن شراحیل در تمرد بودند و دست اتحاد به ابن‌همشك داده بودند و پادگان موحدین همچنان درقصبه درمحاصره به سر می‌برد. ابویعقوب لشکری ازموحدین را به سرداری شیخ ابومحمد عبدالله‌بن ابی حفص‌بن علی بر سر ایشان فرستاد. اینان از طریق قلعهٔ جابر که درشمال قرمونه به قرمونه رفتند. ابوالعلاء بن عزون نیز با نیرویی از سپاهیان اندلس همراه او بود.

قرمونه را محاصره کردند. ابراهیم‌بن‌همشك بدون توجه به وضع قرمونه از آنجا بیرون آمده به جیان رفته بود. موحدین به قرمونه سخت گرفتند و پی در پی حمله کردند تا در نهان با مردی از اهالی شهر رابطه برقرار کردند و بنابر آن شد که او در برج بزرگ را بر رویشان بگشاید. چون در گشوده شد موحدین در ماه محرم سال ۵۵۷ ه/دسامبر سال ۱۱۵۱ م به شهر درآمدند.[۱] عبدالله‌بن شراحیل دستگیر شد و او را بندبرنهاده با جمعی ازپیروانش به اشبیلیه بردند و در آنجا در در میدان عمومی زیرقصر ابن‌عباد بر دار کردند.

بدین‌گونه قرمونه تحت تسلط موحدین قرار گرفت. از سال ۵۵۵ ه که ابن‌همشك بر آن چنگ افکند دوسال گذشته بود.

در همان وقت سپاه تازه‌ای از موحدین به سرداری یوسف‌بن سلیمان به

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب بخش سوم ص ۴۶. ولی ابن‌صاحب‌الصلاة ۵۵۶ را تاریخ بازپس‌گرفتن قرمونه ضبط کرده که با دیگر حوادث، اگرمحاصرهٔ شهر یك سال مدت گرفته باشد تطبیق نمی‌کند.

اشبیلیه رسید. خاطره‌ها آسوده شد و آرامش بر اشبیلیه وسراسر منطقهٔ غرب حکمفرما گردید. از آنجا برای تقویت قدرت دفاعی قرطبه آذوقه و سلاح فرستاده شد.[۱]

ابراهیم‌بن‌همشك وقتی احساس کرده‌بود که جبههٔ موحدین دراشبیلیه وقرطبه مستحکم شده است وهجوم بر آن بسی دشوار است راه دیگر گون کرد وعزم هجوم به غرناطه نمود. نزدیك‌ترین شهرها به جیان بود که از سوی ابن‌مردنیش به‌امارت آن گماشته شده بود. از سوی دیگر ابن‌همشك توانست با جماعتی از یهودیان غرناطه که برخلاف میل خود اسلام آورده بودند، درنهان رابطه برقرار کند. هم‌پیمان این یهودیان مردی بود به‌نام ابن دهری. قرار براین شد درشبی معین وسایل دخول اورا به شهر آماده کنند. دراین روزها غرناطه بلا دفاع بود زیرا ابو سعید فرزند عبدالمؤمن به مغرب رفته بود و درآنجا جز پادگانی از موحدین سپاه دیگری نبود. ابن همشك با جمعی از سپاهیان خود در یکی از شبهای ماه جمادی‌الاول سال ۵۵۵ رهسپار شهرشد. خیانت انجام گرفت و یهودیان به فرمان ابن‌دهری دروازه ربض را شکستند و بانگ بر آوردند ودرحال ابن‌همشك به‌شهر درآمد. موحدین به قصبه گریختند. همه سپاهیان موحدین در آنجا گرد آمدند. چون ابن‌همشك استواری قصبه و کثرت سپاه موحدین را دیدنزد خویشاوند خود محمدبن سعدبن‌مردنیش که دراین ایام درمرسیه‌بود کس فرستاد و اورا به‌طمع تصرف غرناطه افکند وازاومددطلبید. اونیزجمعی ازسپاهیان‌خودو افواجی ازمسیحیان را به‌سرداری البارددریگوس اصلع(کچل) وآن سان که در روایت عربی آمده‌است،نوه البارهانس روانه غرناطه نمود. ابن‌همشك درقلعه الحمراء برفراز تل‌السبیکه رو به روی قصبه جای‌کرده بود وازآنجا قصبه را درزیر ضربات منجنیق خودگرفته بود. ابن‌همشك درجنگ مردی سختکوش و درعین حال جبار و سنگدل بود. هرکس از موحدین را که به دستش می‌افتاد به سخت‌ترین وجه شکنجه می‌داد. بعضی را در منجنیق نهاده پرتاب می‌کرد، بعضی را از بلندی می‌افکند یا درآتش می‌سوخت ولی

۱. ابن‌صاحب‌الصلاة، المن بالامامه علی‌المستضعفین، برگ ۲۴ الف و ب.

موحدین همچنان درقصبه پایداری می کردند زیرا آذوقه به فراوانی داشتند. هم‌از خلیفه عبدالمؤمن و هم از موحدینی که در اشبیلیه بودند یاری طلبیدند. عبدالمؤمن بر حسب عادت خویش از مراکش به سلا می‌رفت تا لشکـر خود را برای جهـاد بسیج کند. درراه خبر حوادث غرناطه را بشنید. چون به سلا رسید پسرخود السید ابوسعید را با سپاهی که همراه او بود شتابان بفرستاد. ابوسعید از آب گذشت ودر مالقه فرود آمـد و از آنجا شیخ ابومحمد عبدالله‌بن ابی‌حفص را که والـی اشبیلیه بود فرا خواند که درنزدیکی غرناطه با سپاه اشبیلیه حاضر آیـد. سپاه موحدین در فحص غرناطه [1] گرد آمدند و تا موضعی به نام مرج‌الرقاد [2] درچهارمیلی شهرپیش تاختند. دراین هنگام ابن‌همشك با قوای خود وقوای مرسیه از اندلسیان ومسیحیان بیرون‌تاخت. شمارلشکریانش دوهزار سواربود. در روایت‌ابن‌صاحب‌الصلاةچیزی نیست که‌برحضور ابن‌مردنیش درجنگ بعدی دلالت کند ولی ابن‌الخطیب تصریح می کند که ابن‌مردنیش خود درجنگ حاضر بود وبرفراز تپه بلندی پیوسته به ربض بیازین لشگرگاه زده بود و این همان جایی است کـه بعدها کدیه ابن مردنیش نام گرفت. [3] درحال آتش جنگ میان دوگروه زبانه کشید وبه زودی برتری ابن‌همشك و مسیحیان آشکار شد، نظام قـوای موحدین درهم ریخت و درمحاصره افتادند و بسیاری در نهرها غرقه شدند. در میان مقتولان پیکر ابومحمد عبدالله‌بن ابی‌حفص والی اشبیلیه و جمعی از مشایخ موحدین و اکابر اندلسیان را نیز یافتند. ابو سعید به مالقه گریخت. شکست موحدین بسی سخت بود. ابن‌همشك پیروزمند به‌الحمراء بازگردید. خیل کثیری از اسیران موحدین با او بود و آنان را به شدیدترین وجهی در برابر دیگر برادرانشان که در محاصره بودند عذاب می‌داد و آنان همچنان در قصبه پناه جسته بودند و تسلیم نمی‌شدند.

خبر این شکست به عبدالمؤمن رسید و او همچنان درسلا بود و از اطراف گروه‌گروه سپاهیان می‌رسیدند. لشکری با بیست‌هزار جنگجو بسیج کرد. جماعتی

۱. آنجا همان برج مشهور غرناطه است به‌نام La vega.

۲. جایی‌است درچندکیلومتری قریهٔ طریف Atarfe و امروزه آن را Majorrocal گویند.

۳. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج ۲ / ص ۸۹.

از مشایخ موحدین نیز با اوبودند. فرماندهی این لشکر به عهدهٔ پسرش ابویعقوب یوسف بود و شیخ ابویعقوب یوسف‌بن‌سلیمان زعیم مشایخ موحدیـن و مردی که عبدالمؤمن درمهمات امور با او رأی می‌زد، نیز با او بود.[۱] این لشکـر از دریـا گذشت و به جزیرة‌الخضراء فرود آمد. سپس به مالقه راند. السید ابوسعید ویارانش نیز به او پیوستند وعلوفه و ارزاق فراوان حاضر آوردند. لشکـر موحدین ازمالقه به غرناطه رفت. ابن مردنیش که ازحرکت این لشکر خبر یافته بود درحرکت آمد و به یاری ابن‌همشك رفت و در کوهی پیوسته به قصبهٔ غرناطه فرود آمد. این کوه برکنارهٔ دیگر رود حدره بود و ابن‌همشك با قـوای خود در قصبهٔ الحمراء بالای کـوه سبیکه بود وعلاوه بر البارد‌ریگوس کچل نوهٔ البارهانس، پسرکنت اورقله (ارخل) نیز با هشت‌هزارجنگجو همراه او بود. رود حدره میان ابن‌مردنیش و ابن همشك فاصله بود. سپاه موحدین بیامد تـ به قریـهٔ دلر در نزدیکی غرناطه رسید. سپس‌ازکوهی که مشرف به‌رود شنیل بود فرارفتند وروبه‌روی کوه سبیکه والحمراء قرار گرفتند. در روز پنجشنبه بیست وهفتم ماه رجب سال ۵۵۷ هـ/ دوازدهم ژوئیه سال ۱۱۶۲ م یوسف‌بن‌سلیمان سپهسالارموحدین، مشایخ موحدین ورؤسای لشکر را فرا خواند- از هرقبیله که بودند- و موعظه کرد که بهشت جایگاه مجاهدان است وآنان را به فدا کردن جان خویش در راه خـدا تحریض نمود. در شب آن روز موحدیـن بر اسب سوار شدند و برفـرازکـوه رفتند. پیشاپیش آنها پیادگـان و طلایه‌داران مصامده بودند.

هنگام سپیده دم به نزدیکی لشگرگاه ابن همشك و مسیحیان بر فـرازکـوه سبیکه رسیدند وبی‌خبربرآنان تاختند. سواران ابن‌همشك فرصت نیافتند که‌همگی بر اسب نشینند. نبردی سخت درگرفت وموحدین به جان کوشیدند و جمع کثیری از سپاهیان ابن‌همشك را کشتند وهنوزصبح نیامده بودکه موحدین دشمن خودرا به هرسو پراکنده کردند و بسیاری از سرداران را کشتند ، از جمله کشته شدگـان البارد‌ریگوس و همتای اوکنت اورقله برد. چند روز بعد سر البار دریگوس را در قرطبه بر دروازهٔ قنطره بیاویختند. ازسرداران‌اندلسی‌هم بسیاری کشته شدند. از آن

۱. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۱۱ / ص ۱۰۶.

جمله بود ابن‌عبید داماد ابن مردنیش. در این پیکار آنچه ابن‌مردنیش را به سختی رنج می‌داد این بود که نمی‌توانست از رود حدره بگذرد و به یاری ابن همشك رود و همچنان می‌نگریست تا سپاه‌اوپراکنده گردید. این نبرد به‌نبرد سبیکه معروف شد. موحدین پیروزمند به‌غرناطه درآمدند. ظهر روزجمعه بیست وهشتم ماه رجب سال ۵۵۷ ه / ۱۳ ژوئیه سال ۱۱۶۲ م بود. آن گروه از موحدین که در قصبه به محاصره افتاده بودند بیرون‌آمدند و از مردم غرناطه جمعی را به جرم همدستی و همدلی با ابن همشك کشتند. ابن مردنیش به مرسیه رفت و ابن همشك با بقایای لشکرش به جیان شد و موحدین در پی او بودند. نتیجه این پیروزی آن شد که سراسرمنطقه غرناطه به فرمان موحدین درآمد و مردم آیین ایشان پذیرفتند. ابویعقوب‌یوسف‌بن‌عبدالمؤمن وسردار سپاهش‌ابویعقوب یوسف‌بن سلیمان‌به‌تنظیم امور شهر و تعمیر قصبه و بارو پرداختند و آنان را که در این واقعه پایداری کرده بودند پاداشها دادند.[۱]

موحدین از پی ابن همشك به جیان تاختند ولی او در جیان توقف نکرد و امور دفاعی آن را به وزیرش ابوجعفر الوقشی سپرد. ابو جعفر در شهر موضع گرفت و موحدین چندی شهر را محاصره کردند و هیچ سودی نبردند. عاقبت در اطراف شهر دست به تاراج و کشتار زدند و مزارع آن نابود کردند و روستاها را ویران ساختند، آن سان که سراسر خراب شد، سپس به شهرهای خود بازگردیدند.[۲]

السید ابویعقوب یوسف، سردارخود یوسف‌بن سلیمان را نزد خلیفه فرستاد تا خبر پیروزی بدو دهد. عبدالمؤمن همچنان در رباط الفتح در نزدیکی سلا بود. خلیفه عبدالمؤمن بسی شادمان شد و برای تنظیم امور اندلس دو فرمان صادر کرد، یکی آنکه غرناط و قصبه آن به‌عنوان مرکز دفاعی موحدین تقویت شود و دیگر آنکه مرکز فرمانروایی موحدین در اندلس از اشبیلیه به قرطبه منتقل گردد.

۱. ابن صاحب‌الصلاة، المن بالامامه، برگهای ۲۹ تا ۳۲. ابن‌الاثیر الکامل ج ۱۱ / ص ۱۰۶. ابن الخطیب، الاحاطه، ج۱/ ص ۳۰۹ و ۳۱۰. ج ۲ / ص ۸۹ و ۹۰. ابن‌عذاری البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۵۲ و ۵۳.

۲. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص ۲۳۰.

برای تحقق بخشیدن به فرمان نخستین از سواحل مغرب چند کشتی پر از آذوقه و سلاح به المنکب فرستاده شد و محمولهٔ آنها را به غرناطه بردند بردند وقصبه را به انواع آذوقـه و سلاح بینباشتند. و برای تنظیم امور دفاعی چند تن از زعمای مورد اعتماد اندلسی را از اهالی غرناطه برگزید. بدین گونه غرناطـه به صورت پایگاه دفاعی اندلس درآمد یابه‌قول ابن صاحب‌الصلاه سنام (کوهان) اندلس شد. اما درمورد دوم فرمان شد که السید ابویعقوب یوسف و شیخ ابویعقوب‌بن سلیمان در قرطبه وطن‌گزینند. وقرطبه‌که درمرکز اندلس بود مقرفرمانروایی‌اندلس شود. این فرمان به وسیله ابو اسحاق براز بن محمد مسوفی رسید و از پـی آن پسران عبدالمؤمن السید ابویعقوب یوسف و ابوسعید ونیز سردارسپاه ابو یعقوب یوسف بن سلیمان به قرطبه نقل‌کردنـد. اینان در پانـزدهم ماه شوال سال ۵۵۷ به قرطبه رسیدند. مردم قرطبه به استقبال بیرون آمدند. حتی ازاشبیلیه نیز جمعی از مشایخ و اعیان وکاتبان را به قرطبه فرا خواندند. از آن جمله بودند ابوالقاسم‌بن عساکر و ابوبکربن‌الخطار. ابن‌صاحب‌الصلاه می‌گوید که او خود نیز در زمره آنان بوده است. نیز فرمان شد که دواوین و اموال را از اشبیلیه به قرطبه نقل‌کنند. بدین سان قرطبه پس ار اشبیلیه مرکزفرمانروایی موحدین دراندلس‌گردید و ریاست واهمیت گذشته خود را بازیافت. ابواسحاق لمتونـی برخی از اصحاب خود را به امارت اشبیلیه برگماشت و خود به امور قرطبه و بلاد دیگری که در تصرف موحدین بود پرداخت تا در سال ۵۵۹ هـ دیده از جهان بربست.[1]

ابویعقوب و ابوسعید پسران عبدالمؤمن چندی در قرطبه ماندند. شیخ ابو یعقوب یوسف بن سلیمان نیز در نزد آن دو بود. حکومت جدید در پایتخت قدیم خلافت به تنظیم امور پرداخت. خانه‌هـا وکاخهای ویران شده را آبادان ساخت و دژها وباروها را را تعمیر نمود. ومردم امن وآرامش یافتند، درحالی که سالها بود دستخوش آشوب و اغتشاش بودنـد . بسیاری از مردم قرطبه که از بیم حوادث مهاجرت‌کرده بودند به شهر بازگردیدند. ابو یعقوب یوسف بن سلیمان به مغرب بازگردید وپسران خلیفه همچنان درقرطبه ماندندتا درآغاز محرم سال ۵۵۸ هـ فرمان

۱. ابن صاحب الصلاة، المن بالامامه، برگ ۳۳ و ۳۴.

شد که السید ابویعقوب یوسف نزد پدر رود. ابو یعقوب به اشبیلیه رفت و پس از چند روز درنگ رهسپار مغرب شد و به پدر پیوست و ابو سعید در قرطبه ماند. نظر در امور اشبیلیه نیز به عهدهٔ او گذاشته شد. سردار توانمند ابو اسحق براز بن محمدالمسوفی درکارها معاون او بود. ابوسعید، ابوداود بلول‌بن‌جلداسن را امارت اشبیلیه داد وامورمالی‌رابه محمدبن‌معلم سپرد و این‌نظم تا زمانی‌اندك بردوام بماند.

۵

درخلال این احوال اوضاع مغرب بحرانی شد واز حوادث خطرناك خبر می‌داد. عبدالمؤمن هنگامی که خبر پیروزی موحدین را در نبرد سبیکه شنید در سلا (الرباط) بسود و عزم آن داشت که از دریا بگذرد و به اندلس رود و در دریا و خشکی جهاد از سرگیرد. فرمان داد به‌قبایل و اطراف نامه نویسند و مردم را به جهاد در راه خدا تحریض کنند. ونیز فرمان داد که کشتیها مهیا کنند. دویست و به روایتی چهارصد کشتی مهیای نبرد شد. در بندر المعموره در ساحل رود سبو درشمال سلا صدوبیست کشتی نگهداشتند وباقی را در ثغور دیگر، چه درسواحل مغرب و چه درسواحل اندلس. نیزفرمان داد مقادیر فراوانی علوفه و ارزاق فراهم آورند. درخلال سال ۵۵۷ ه کوه‌کوه علوفه وارزاق در وادی سبو و درکوههای مشرف برآن‌گردآمد. همچنین مقادیرفراوانی تیرونیزه‌های دراز و زره وکلاهخود و سپر و دیگر سلاح نبرد ازاطراف افریقیه ومغرب آوردند و آنها را میان طوایف موحدین وعربهای موالی و دیگر قبایل تقسیم کردند.[۱] و آتش شوق جهاد در دلها برافروختند. حمله مسیحیان شهر شنترین در پرتغال به شهر مسلمان‌نشین باجه وقتل مردم و تاراج شهر، عزم جهاد دردلهای مردم استوارترساخت. مسیحیان در بیست و دوم ماه ذوالحجه سال ۵۵۷ ه / اول دسامبر سال ۱۱۶۲ م شهر را اشغال کردند

۱. ابن‌صاحب‌الصلاة، کتاب المن بالامامه، برگ ۳۹. المراکشی، المعجب، ص ۱۳۱.

وچهارماه درآن درنگ کردند و به هنگام بیرون آمدن ازشهر همه محلات وباروها را ویران ساختند.[۱]

عبدالمؤمن تا اول سال ۵۵۸ ه در مراکش مانـد وهمچنان در پی اندوختن ساز نبرد بود. سپس از پایتخت بیرون آمد و به تینملل به زیارت قبرالمهدی رفت. زمستان بود وسرماگزنده وباران وبرف به شدت می‌بارید. آنسان که دشتها وتپه‌ها را برف فرو پوشیده بود. با وجود این خلیفه با آنکه جامه‌هایش تر شده بود، بی وقفه از میان سیلابها و برفها می‌گذشت تا به تینملل رسید و زیارت به جای آورد. مشایخ‌موحدین‌نیز در رنج تمام‌از پی اوبودند. عبدالمؤمن‌پس‌اززیارت به‌مراکش بازگردید تا باردیگربه مهیا ساختن سازوبرگ جنگ پردازد.

روز پانزدهم ربیع‌الاول ۵۵۸ ه / نوزدهم فوریه سال ۱۱۶۳ م ازمراکش بیرون آمدو به‌رباط‌الفتح رفت. سرزمینهای میان سلا و المعموره راگنجای‌این‌لشکر عظیم نبود. مورخان معاصراوشمار سپاهیانش را بیش ازصدهزار سوار وصدهزار پیاده نوشته‌اند.[۲] و در برخی روایات دیگر بیش‌از سیصدهزار سوار ازموحدین و مرتزقه و هشتاد هزار سوار وصدهـزار پیاده از متطوعین نوشته‌اند.[۳] کـه همه را عطایا وصلات کرامند داده بود. چون خلیفه درلشکرگاه خود جای‌گرفت سرداران سپاه ومشایخ موحدین وعرب و دیگر اهل رای را به حضور فراخوانـد تا در باب حمله بزرگ به اندلس وچگونگی وترتیب آن ازدریا وخشکی به‌سگالش پردازند. درمیان حاضران ابومحمد سید رای‌بن وزیر نیز درمجلس بود. او به شرح احوال و اوضاع اندلس پرداخت و پیشنهاد کـردکه در این حملهٔ بزرگ همه سپاهیان به چهارلشکرتقسیم شوند. یك‌لشکربه پرتغال به‌جنگ ابن‌الرنك (آلفونسوهنریکیز) صاحب قلمریه رود ویکـی به مملکت لیون. پادشاه لیون درآن روزگار فرناندوی سوم پسر قیصرآلفونسو ریموندیس بود، همانکه درروایات عربی ازآن به الببوج تعبیر می‌کنند و لشکر سوم به قشتاله رود. پادشاه قشتاله آلفونسوی هشتم کودکی

۱. ابن‌صاحب الصلاة، برگ ۱۱۷.
۲. همانجا، برگ ۴۱.
۳. الاستقصاء، ج ۱ / ص ۱۵۸.

خردسال بود و تحت سرپرستی. لشکر چهارم رهسپار مملکت آراگون و برشلونه شود. پادشاه آن سامان در آن ایام آلفونسوی دوم بود. خلیفه و مشایخ موحدین پیشنهاد ابن وزیر را پسندیدند و قبول کردند.

هنوز روزی چند نگذشته بود که عبدالمؤمن بیمار شد، همان بیماری که به مرگش انجامید. در روایات نام بیماریی که خلیفه را به‌گور رهنمود شد ذکر نشده. ابن صاحب الصلاة می‌نویسد که درد می‌کشید. در روز جمعهٔ دوم جمادی‌الثانی خلیفه مرگ خود را نزدیك دید. فرمان داد که نام پسر و ولی‌عهدش محمد را از خطبه بیندازند. این‌قرار سبب بروز اختلافات خانوادگی می‌شد و او می‌خواست تا زنده است عواقب آن را خود مشاهده کند. به او گفته بودند که محمد شراب می‌خورد و مست و درحالتی تباه در برابر مشایخ موحدین و سرداران سپاه حاضر شده و مرتکب اعمالی می‌شود که درخور او نیست. همچنین گویند مبتلا به جذام بود.[1] در هرصورت پدردریافته بود که صلاحیت خلافت ندارد. پس مشایخ را در کنار تخت خودگردآورد و گفت محمد را عزل کرده و رانده است و یوسف را به جانشینی خود برگزیده است. آنگاه ازمشایخ بویژه ابوحفص عمرهنتاتی که عمید مشایخ موحدین بود خواست که برای یوسف بیعت بگیرد و از پسر دیگر خود ابوحفص خواست که برادر کوچکتر خود یوسف را برخود مقدم دارد. ابو حفص منصب وزارت و حاجبی پدر داشت. در روزهای بعد بیماری عبدالمؤمن شدت یافت و درسپیده دم روز سه‌شنبه هشتم جمادی‌الثانی ـ بنابرروایت البیذق ـ دیده ازجهان فروبست. البته سپیده‌دم روز ششم جمادی‌الثانی برابر با روزسه‌شنبه است. زیرا روز دوم روز جمعه بوده که درآن روز نام محمد را ازخطبه انداخته است. ابن‌صاحب‌الصلاة می‌گوید که عبدالمؤمن درشب جمعهٔ دهم جمادی‌الاخر سال ۵۵۸ ه‍/پانزدهم ماه مه ۱۱۶۳ م وفات کرده و این روایت ازآنروکه با تسلسل ایام و تواریخ منطبق است ارجح از روایت دیگر است.[2] وفات او درلشکرگاه سلا اتفاق افتاد و به هنگام مرگ شصت وهشت و به قولی شصت وچهارسال ازعمرش

۱. المراکشی، المعجب ص ۱۳۱. وفیات‌الاعیان، ج ۲ ص ۴۹۳.
۲. ابن‌صاحب‌الصلاة، کتاب المن بالامامه، برگ ۴۵ الف.

رفته بـود. مدت حکومتش از آغـاز وفات ابن‌تومرت در ۲۵ رمضان سال ۵۲۴ ه سی وسه سال وپنج ماه و بیست وسه روز بود.[۱]

چون عبدالمؤمن درگذشت چندی خبرآن مکتوم داشتند. پسرش ابوحفص به تدبیرکارها پرداخت و برای اجرای وصیت پدرش درگرفتن بیعت برای برادرش یوسف به‌جد درایستاد. یوسف به دعـوت پدر از قرطبه آمده بود وتا زمان وفات درکنار او بود. ظاهراً هنگامی که عبدالمؤمن به مسئله ولایت عهدی پرداخت پسر خود یوسف را فـراخوانده بود السیدا بوحفص هنتاتی وصیت خلیفه متوفی را به مشایخ موحدین رسانیدند. همه بدان‌گـران نهادند و باسید ابویعقوب یوسف بـه خلافت بیعت کردند. البیذق می‌گوید مراسم گرفتن بیعت درمدت دو روز یعنی در روز دهم جمادی‌الآخر سال ۵۵۸ ه به پایان رسید. ابوعبدالله محمدبن عبدالمؤمن نیز به خلع خویش رضا داد و با برادر به رضایت بیعت نمود. این مراسم همه در سلا برگزار گردید. فرمان شد که لشکرهایی که‌گرد آمده بود به بلاد خود بازگردند تا فرصت دیگر. شیخ ابوحفص عمرهنتاتی برای موحدین وعظ کرد و گفت که در متابعت از اوامر دین خویش کوشا باشند و پیوند خویش با مقام خلافت هـرچه استوارتر دارند و در فرمانبرداری ذره‌ای قصور نورزند وگوش از سخنان باطل و بی‌پایه بربندند. پس از خاتمهٔ بیعت ، خلیفهٔ جدید با مشایـخ موحدین به مراکش رفت و در سرای خلافت فرودآمد. برادرش السید ابوحفص امـور دربار وحاجبی سلطان را به‌نحوی که زین‌پیش بود برعهده گـرفت. پیکر خلیفه متوفی عبدالمؤمن را به تینملل آوردنـد. و در روزجمعه اول شعبان درکنار استـاد و امامش المهدی محمدبن تومرت ــ بنابروصیت او ــ به خاك سپردند.[۲]

جز این روایت که‌آوردیم و بدان سبب که راوی آنها از مورخان موحدی ومعاصر وقایع است بر روایات دیگر ترجیح دارد، روایتی نیز از ابن اثیر است،

۱. تاریخ وفات عبدالمؤمن: روض‌القرطاس هشتم و دهم جمادی‌الاخر. ابن‌الاثیر دهم جمادی الاخر سال ۵۵۸، ج ۱۱ / ص ۱۰۹ ابن خلکان: دهۀ آخر جمادی‌الثانی ج ۱ /ص ۳۹۱ المراکشی بیست وهفتم جمادی‌الاخر، المعجب ص ۱۳۱

۲. اخبارالمهدی بن تومرت ص ۸۳، المن بالامامه، برگ۴۵. البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۵۸ و ۵۹.

از این قرار که چون عبدالمـؤمن در سلا وفـات یافت چندی وفات او را پوشیده داشتند و او را در محفه‌ای نهاده از سلا به مراکش بردند، آن سان که گویی بیمار است. چون به مراکش رسیدند پسرش ابوحفص به نام پدر فرمانها صادر می کرد ومی گفت که امیرالمؤمنین چنین وچنان می‌فرماید. این امر ببود تا امربیعت گرفتن برای برادرش ابویعقوب یوسف درهمهٔ بلاد و نواحی پایان‌گرفت و اموراستقرار یافت. در این هنگام مرگ پدر آشکارنمود.[۱] ابن خلکان در باب محمد و برادرش یوسف روایت دیگری می‌آورد که چون عبدالمؤمن درگذشت پسرش محمد مدت چهل و پنج روز یعنی تا شعبان سال ۵۵۸ هـ به جای او فرمـان راند ولـی به زودی اوضاع دگرگون شد و از او اختلال رای وبی‌خردیهای بسیار وترس از رویارویی با حوادث پدیدارگردید. این امور سبب خلع او شد. ابوحفص عمر و ابو یعقوب یوسف درخلع اوکوشش بسیارکردند. چون محمد ازخلافت خلع شد، عمرخود را به یکسو کشید وکارها به دست برادر سپرد. مردم با او بیعت کردنـد و بار دیگر اتفاق کلمه به وجودآمد.[۲] المراکشی نیز در المعجب همین روایت را نقل می کند[۳] ولی این دو روایت در برابر روایات معاصران واقعه، ضعیف وخالی از اسناداند.

٦

خلیفه عبدالمؤمن‌بن‌علی نابغه‌ای یکتا بود و برخوردار ازخصایلی که ابطال بزرگ بدان مستثنی وممیزنـد. او به نیروی این نبوغ عظیمترین دولت اسلامی را تشکیل دادکـه از اواسط شبه جزیـرهٔ اسپانیا در شمال تا حوالی صحرای بزرگ افریقا درجنوب و از طرابلس‌غربی درمشرق تا سواحل اقیانوس اطلس گسترده بود و توانست آن را در موقعیتهای سخت در برابر امارات وقبایل بربری متخاصم که

۱. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۱۱ /ص ۱۰۹.
۲. ابن‌خلکان، وفیات الاعیان، ج ۲ / ص ۲۹۳.
۳. المراکشی، المعجب، ص ۱۳۱

هرگز درمدت زندگی دراز خود معنی نظام و اتحاد را درك نکرده بودنـد وعادت به هیچ نوع خضوع و اطـاعت نداشتند حفظ کند و به عالـی‌ترین مدارج ترقـی برساند. عبدالمؤمن به نیروی اراده وحذاقت در امور نظامی و براعت سیاسی، از این عناصر متخالف ملتی واحـد به وجود آورد و دولت بزرگ موحـدی را کـه بزرگترین دول مغرب بود تشکیل داد و از دعوت المهدی محمدبن تومرت قانونی دینی و نظامـی سیاسی بیرون کشید کـه در امـور نظامـی وسیاسی همواره متکی به آن بود.

دیدیم که عبدالمؤمن طالب علمی عادی بود کـه می‌خواست در این میدان صاحب نام و آوازه گردد، در آغاز کار، بامحمدبن تومرت دیدار کرد درحالی که هنوز هیچ امیدی به پیروزی افـکار و اندیشه‌هـای او نبود و کس نمی‌پنداشت تعالیـم او پیشرفت و رسوخی داشته باشد. با این همه عبدالمؤمن در کنار او قرارگرفت و در همه‌آلام و محنتهای او شریك شد، آن سان کـه درعرصهٔ مبارزات به منزلهٔ دست راست او گردید. این پایداری و وفاداری سبب شد که المهدی ازمیان همه شاگردان خویش او را برکشد و به هنگام وفات او را جانشین و وارث خود گرداند. البته فراست المهدی آنگاه که خبر از شکست موحدین در پیکار بحیره آوردند و او به اصحاب خودگفت که اگرعبدالمؤمن زنده مانده باشد دولت ایشان بردوام خواهد بود، خطا نکرده‌بود. تقدیر چنان‌بود که عبدالمؤمن دولت مرابطین را ازمیان‌بردارد و بر ویرانه‌های آن دولت عظیم موحدین را بنیان نهد. دولت موحدین تا چندی با همان صبغه روحانی خود بر سرکار بود تا آنگاه که عبدالمؤمن پس ازآنکه ملکش گسترده وپایه‌های سلطه ونفوذ او درمیان طوایف وقبایل استوارشد تصمیم گرفت که خلافت خویش موروثـی کند و پسر خویش را به ولایت‌عهدی برگزید. این گـام بزرگترین تطوری بود کـه درطبیعت دولت موحدی به وقـوع پیوست و ازآن پس اساس روحانی آن ضعیف شد وبه صورت یك نهاد سیاسی محض درآمد. می‌توانیم خلافت موحدی خانـدان عبدالمؤمن را بزرگتریـن خاندانهـای خلافت در غرب اسلامی به شمار آوریم، هـرچند خلافت امـوی در قرطبه از جنبه‌هـای مدنیت و حضارت برآن تفوق داشت و می‌تـوانیم عبدالمؤمن را بزرگتریـن خلفای غرب اسلامی بشماریم هرچند عبدالرحمان‌الناصر ازحیث صفات وخصایل انسانی از او

برتر بود. عظمت دولت موحدین به عصر عبدالمؤمن و پسرش ابویعقوب یوسف و نواده‌اش المنصور ابویوسف یعقوب منحصر می‌گردد و ازسال ۵۲۴ تا ۵۹۵ ﻫ یعنی مدت هفتاد سال را دربرمی‌گیرد.

عبدالمؤمن از جنبه‌های علمی و از حیث زندگی نظامی که در سرتاسر جنگها وفتوحات خود پیروزمند بود، بیش از همه فرمانروایان به المنصور ابن ابی عامر شباهت داشت. زیرا این دوصفت بارزترین صفات این دو مرد بزرگ و نام‌آور است هر چند غزوات المنصور ابن ابی عامر بیش از هرچیز صبغهٔ جهاد در راه خدا داشت.

عبدالمؤمن علاوه برمقامات علمی بزرگترین سرداران عصر خود بود. در جرئت و شهامت و اقدام همتایی نداشت. و دلیرانه در دریائی از دشمن غوطه‌ور می‌شد و پیروزمند بیرون می‌آمد. بیش‌از بیست و پنج سال از عمر خود را در میدان جنگ سپری ساخت. سراسر بلاد مغرب را از خاور تا باختر و ازجنوب تا شمال در زیرپای بسپرد و از هرمعرکه تاج پیروزی برسر، بیرون می‌آمد و جز دریك دومورد طعم شکست را نچشید. لشکر چندصدهزارنفری از سواره و پیاده از بربر وعرب که درفرمان او بود، درفرمان هیچ یك ازپادشاهان مغرب نبود. او خود چون یك سپاهی درتمام مراحل نبرد همراه سربازانش می‌رزمید. درسفرهایش عادت براین بود که سپیده‌دم بعد از نماز صبح طبل رحیل می‌کوفتند و آن طبلی عظیم بود که سه ضربه بر آن نواخته می‌شد و نشان آن بود که لشکر باید حرکت کند. حرکت لشکر موحدی به‌گونه‌ای بود که المهدی مقرر کرده بود. پیشاپیش علم سفید موحدی را درمیان فوجی از پیادگان می‌کشیدند. میان اینان و امیر مقدار یك‌ربع میل فاصله بود. سپس امیر یا خلیفه از پس علم درمیان خواص و وزرای خود حرکت می‌کرد. درپی آنها علمهای بزرگ وطبلها خود لشکربود، یعنی سپاهیان هرقبیله به ترتیبی خاص.[1] عبدالمؤمن در بسیاری مواقع خود نقشهٔ جنگی را می‌کشید وچه بسا خود فرماندهی را به عهده می‌گرفت و با سپاهیان در نبرد شرکت می‌جست.

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یادشده) برگ ۴۳ ب.

عبدالمؤمن در کنار این نبوغ نظامی خردمندترین و هوشیارترین مردم زمان خود بود. مردی دوراندیش بود با رأیی استوار و سیاستی نیکو و در عین حال مکار. بسیاری از مشکلات را به نیروی زیرکی و مکر خویش از پیش پای برمی‌داشت.

از کارهای او برای نظام‌بخشیدن به‌اصحاب‌المهدی وطوایف موحدین درحالی که بسیاری از اهل جماعت و اهل خمسین و اهل سبعین در حوادث از میان رفته بودند، این بود که مشایخ قبایل موحدین را از مصامده و غیر ایشان به مراکش فرا خواند. چون همگان حاضر آمدند، اعلان کرد که موحدین را به سه طایفه یا سه طبقه تقسیم می کند:

طبقه یا طایفهٔ اول به‌نام السابقون الاولون که با امام‌المهدی بیعت کرده‌اند و در زمرهٔ اصحاب او بوده‌اند وبا اوبه جنگ رفته‌اند و پشت سر او نماز خوانده‌اند و جنگ بحیره را دیده‌اند و در آن شرکت داشته‌اند. طبقه یا طایفهٔ دوم آنان هستند که به توحید (یعنی آیین موحدین) ایمان آورده‌اند و بعد از جنگ بحیره تا زمان فتح وهران به سال ۵۳۹ به موحدین پیوسته‌اند. طبقه یا طایفهٔ سوم کسانی هستند که ازجنگ وهران به‌بعد در زمرهٔ موحدین درآمده‌اند. این تقسیمبندی جدید پس‌ازآنکه همهٔ اعتبارات از تقرب وعدالت و غیرآن در آن ملحوظ گردید به‌پایان آمد تا هرطبقه مکانت ومرکز خویش بشناسد.[1]

عبدالمؤمن با سیاست خاص خود قبایل مختلف را مورد نواخت خویش قرار داد و آنها را به سپاه عظیم خویش داخل نمود وبدینگونه درصفوف لشکرش چنان وحدتی پدید آورد که در هیچ یك از لشکرهای مغرب سابقه نداشته بود. ولی این سیاست در مورد قبایل عرب کارگر نیفتاد و نتوانست آنان را ضمیمه‌ی قوای موحدین گرداند. زیرا قبایل عرب هرچند دربسیاری از نبردها یکی از جناحهای مهم لشکر موحدی در مغرب و اندلس بودند ولی نه در دوستی خویش پایدار بودند و نه به دین یا عقیده‌ای پایبند. و چیزی جز فرصت‌طلبی و تمتعات بی ارج مادی نمی‌شناختند. این تعلل در خدمت و ناپایداری در پیمان بخصوص در مواقع

۱. رجوع کنید به رسالهٔ دوازدهم از رسائل موحدیه، ص ۵۳ و ۵۴.

جنگ بعد از ایام عبدالمؤمن و در عصر خلیفه ابویعقوب یوسف‌بن عبدالمؤمن و پسر او یعقوب‌المنصور از مهمترین علل پیروزی شورش بنی‌غانیه در افریقیه بود.

از حیث نظم حکومت و ادارهٔ امور، عبدالمؤمن مؤسس دولت واقعی موحدین بود. او نخستین کسی بود که برای کشور و حکومت خویش قواعد و نظاماتی وضع کرد و در تطبیق سیاست شرعی و جمع‌آوری اموال و باج وخراج از آن پیروی نمود. رساله‌ای به دست ما رسیده به انشاء ابوجعفربن عطیه که در در شانزدهم ربیع‌الاول سال ۵۴۳ هـ از سوی خلیفه به طلبه و مشایخ و اعیان و کارگزاران امور در اندلس نوشته شده است. این رساله به‌پایه‌ای است که می‌توان آنرا قانون اساسی دولت موحدی شمرد. ابن‌القطان آنرا نقل کرده وما خلاصه‌ای از آن را می‌آوریم.

اول ـ خلیفه می‌گوید که به او خبر رسیده که بعضی‌ازعمال ناخدای ترس‌از روی میل و خواهش دل خود براموال مسلط شده‌اند وبرجان ومال مسلمانان دست تعدی دراز می‌کنند و احکام شرع را نقض می‌کنند و ستم روا می‌دارند و خود مرتکب معاصی می‌شوند وعلاوه برغصب اموال ونوامیس دست به‌خون مسلمانان می‌آلایند و برای گرفتن اموال مردم، آنان را زیر ضربات تازیانه می‌افکنند و به انواع، شکنجه می‌دهند. باید از آنان هرکس که مستحق زدن یا دیگر حدود باشند برطبق قانون شرع به سزای اعمالش رسانیده شود.

دوم ـ او را گفته‌اند که در امر غرامتها و باجها و قبالات و حق پهلوگرفتن کشتیها در بنادر بر مردم ستم بسیار می‌کنند و مرتکب گناهان کبیره می‌شوند، آیا امر عالی به قطع اسباب ستم صدور نیافته است؟ آیا نشنیده‌اید که باید عدالت اجرا گردد؟

از آن جمله، درمورد مسافرانی‌است که می‌خواهند به‌شهرهای‌خود باز گردند. بعضی‌ازاین حکام ظالم می‌پندارند که آنان به‌خزانه چیزی بدهکارند وباید بپردازند، از این رو بخش بزرگی از اموال ایشان را می‌ستانند. خلیفه از موحدین و طلبه می‌پرسد که چگونه چنین اتفاقی می‌افتد، درحالی که ایشان امور را زیر نظردارند؟ و چسان بدینگونه خون مردم ریخته می‌شود و هتك حرمت ایشان می‌شود و آنان دست به قدامی نمی‌زنند؟

سوم ــ خلیفه می‌پندارد که سبب این اعمال ناشایسته این باشد که حکام موحدین میان خود و مردم واسطه‌هایی قرار داده‌اند و آنان به طریق تدلیس امور را به‌عرض آنان می‌رسانند وچون خود رأساً در اجرای امور شرکت نمی‌کنند چنین حوادثی رخ می‌دهد. بنابراین آنان‌را نصیحت می‌کند که‌کارمردم را به‌دست دیگران نسپارند و واجب است که خود شخصاً درکارها بنگرند.

چهارم ــ خلیفه می‌گوید برای دفع این اعمال شنیع ورفع این مظالم، چنان فرمان می‌دهد که‌هرگاه کسی مرتکب یکی‌از کبائر گردید،اگرمی‌پندارند که‌مستوجب قتل است خود حد قتل جاری نکنند و از آزار وشکنجه خودداری ورزند بلکه به ما گزارش کنند. هیچ‌یك ازشما حق ندارد که هیچ‌یك‌از کسانی‌راکه دربلادموحدین زندگی می‌کنند و نظایر ایشان یا کسانی‌راکه با آنان در ارتباطند، بکشند. هرکس را که به‌سبب‌گناهی مستوجب قتل می‌دانید، شرح ماجرا به ما بنویسند تا حکم از جانب ما و بر حسب دستور شرع صادر شود. زنهارکه با دستور ما مخالفت شود، هرکس که مرتکب چنین قتلی‌شود ــ هرکه‌باشد وگناهش بزرگ باشدیا کوچك ــ باید او را زندانی کنید و شرح ماجرا به ما بنویسید تا ما به مقتضای حق و شرع حکم صادرکنیم.

پنجم ــ به خلیفه درباب خریدوفروش زنان خبرهایی رسیده حاکی ازآنکه این‌کار بر خلاف احکام شرع انجام می‌گیرد. کسانی هستند که کنیزی را می‌خرند و سپس بدون استبراء او را می‌فروشند. و از اینکه بدین عمل مرتکب زنا می‌شوند باك ندارند. بنابراین باید کسانی متصدی فروش کنیزان شوند که متصف به دین و امانت باشند یا چنین کسی در بازارها بر خرید وفروش ایشان نظارت داشته باشد. همچنین بایدازفروش زنانی که‌به غنیمت‌گرفته می‌شوند خودداری شود ومشخصات آنان وکیفیت وضع و حال آنان را به ما بنویسند تا حکمی واجب‌الاطاعه صادر گردد.

ششم ــ خلیفه فرمان می‌دهد که با شرابخواری سخت مبارزه شود و خمها را بشکنند و شرابها را بریزند. برای اجرای این حکم مردان امینی انتخاب شوند که لحظه‌ای ازکار خود غافل نباشند. اینان درجایهایی که آب انگور می‌گیرند یا شیره می‌پزند حاضر شوند و بنگرند تا عملی خلاف شرع صورت نگیرد.

هفتم ـ او را گفته‌اند که پیکها که نامه‌ها را می‌برند و می‌آورند مردم را به رنج می‌افکنند و در هر منزل از آنان آذوقه و علوفـه می‌طلبند و برای گرفتن آن مرتکب اعمال شنیـع می‌شوند. عبدالمؤمن می‌خواهد که این رسم مذموم برافتد و پیکها را آن‌قدر علوفه و آذوقه دهند که در رفتن وبازگشتن آنها را کفایت کندو آنان را نیز تحذیر کرد که مبادا از کسی چیزی به تکلف بستانند.

هشتم ـ اورا گفته‌اند که درخرج و دخل‌اموال رعایت‌حلال وحرام نمی‌شود حتی به اموال بیت‌المال تعدی می‌کنند و هرگونه که خود خواهند در آن تصرف روامی‌دارند. عبدالمؤمن دستور می‌دهد که باید در تصرف اموال بیت‌المال ازخدای بترسند وکسانی را برگمارند که همواره مواظب خرج و دخل آن باشند. تا کس به آنها تجاوز نورزد. زیرا این اموال خداوند است در خزائن ارضی او و بنا ـ براین واجب است که جز به استجازت و معرفت دست به آن دراز نکنند.

نهم ـ پیروی هرچه دراین نامه آمده است برهمگان واجب است و باید در هرجا طلبه و عمال و همه سران ولایات را گردآورند و این نامه برایشان بخوانند تا از آن آگاه شوند. و به هر قبیله‌ای ازقبایل موحدین وهراستان و ولایتی‌نسخه‌ای از آن روان‌گردانند وهرکس را که ازآن تخلف کند به عقاب انذارنمایند.[۱]

عبدالمؤمن باوجود سلحشوری وجنگاوری وشوق جهاد روحیه علمی خود را همچنان حفظ کرده بود. فقیهی بارع وحافظ احادیث بود و در علوم دینی آگاه. بویژه درعلم اصول دین که ازمحمدبن تومرت فراگرفته بود. عبدالمؤمن به‌مجلس می‌نشست و به املاء علوم استاد خود یا قرائت متون عقیدتی و کتاب الموطاء او می‌پرداخت. علما را دوست می‌داشت، به مجالستشان روی می‌آورد وبه‌آنان نیکی می‌کرد و از دیگر بلاد فرا می‌خواند که در حضرت او مجتمع شوند و در مجلس او بنشینند. وبر ایشان ارزاق وعطایای کرامند قرارمی‌داد. همچنین به طلبه و حفاظ توجه خاص داشت و آنان را به دوطایفه تقسیم کرده بود: طلبةالموحدین و طلبةـ الحضر. طایفه نخستین طلبه قبایل مصامده بودند و ازآن زمان چنین نامیده شدند که بن تومرت مصامده‌را موحدین نامید زیرا هیچ یك ازمردم‌آن نواحی همانند ایشان

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان. (مخطوط یاد شده) برگ ۵۶ ب تا ۶۵ الف.

در علم اصول خوض نکرده بودند.[۱] عبدالمؤمن درهمان هنگام کودکان نجبا را از شهرهای بزرگ مغرب واندلس چون شهرهای اشبیلیه وقرطبه وفاس وتلمسان وغیر آن به حضرت فراخواند. مثلاً از اشبیلیه پنجاه کودك با دو استادشان ابوالحسن و ابوبکر الحصار به مراکش حاضر آمدند. خلیفه به تعلیم و تربیت این کودکان توجه خاص نشان داد و آنان را جای نیکو داد وفرمان داد قرآن را و کتب توحید وموطأ محمدبن تومرت وصحیح مسلم وچند کتاب دیگررا ازبر کنند.[۲] عبدالمؤمن را بهاین حفاظ توجه خاص بود. فرمان داد کتاب‌الموطأ و کتاب اعزما یطلب را و دیگر آثارالمهدی را ازبر کنند. هرروز جمعه آنان را به داخل قصرمی‌آورد. قریب به سه هزارتن بودند. عبدالمؤمن یك روز آنها را سواری تعلیم مـی‌داد و روزی تیراندازی با تیروکمان وروزی شناگری دردریاچه‌ای که خارج بستان خود احداث کرده بود. هر ضلع این دریاچه سیصد ذراع بود. یك روز برای ایشان مسابقات تیراندازی وهدف‌زنی ترتیب می‌داد. عبدالمؤمن می‌خواست که اینان هم جوانانی دانشمند بارآیند و هم سلحشور. همه هزینه آنان برعهده خود او بود، چه ازحیث ارزاق وچه ازحیث وسائل کار. عبدالمؤمن با موافقت مشایخ موحدین مقررساخت که به هر یك از این طالبان علم مبلغی قرض داده شود تا با آن تجارت کنند. این قرض که مبلغ آن‌بهر یك‌هزار دیناربود ار بیت‌المال پرداخت شد. اینان باآن مال به تجارت پرداختند و سودها بردند ولی هرگز از ایشان نخواستند کـه قرض خود را ادا کنند.[۳] چون آن کودکان علم آموختند و به حدی رسیدند که علم و تجربه و کارآیی ایشان مورد اعتماد واقع گردید آنان‌را برای کارهای مختلف دولتی به جای مشایخ موحدین به‌کار گـرفت و به مشایخ گفت: علما اولـی از شما هستند. آنگاه مشایخ را در نـزد خود نگهداشت تا در امور با آنان مشورت کند.[۴] پیش از این دیدیم که چگونه ازمیان این‌حافظان جمع کثیری به‌ادارهٔ اعمال وریاست دربسیاری

۱. المراکشی، المعجب ص ۱۱۲. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ۱۳۳.
۲. ابن‌القطان، نظم‌الجمان، همان نسخهٔ قبل برگ ۵۳ الف
۳. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یاد شده) برگ ۵۲ ب.
۴. الحلل‌الموشیه، ص ۱۱۴.

از شهرهای اندلس که به دست موحدین فتح می‌شد به‌کار گماشته می‌شدند.

عبدالمؤمن خودکاتبی بلیغ و ادیبی چیره‌دست بود و در نحو ولغت پیشوایی داشت و به تاریخ و سرگذشت بشر نیک آگاه. شعرنیکو می‌گفت. صاحب روض‌القرطاس برخی اشعار او را در جواب اشعار وزیرش ابن عطیه نقل کرده است.[۱] صاحب الحلل الموشیه گوید که ابوعبدالله الجبانی عبدالمؤمن را در روزپیروزی‌اش در نزدیکی مراکش، بر مرابطین درقصیده‌ای با این مطلع:

اضاءت لنا الأیام و اتصل النجح
و کانت وجوه الدهر مسودة کلح

تهنیت‌گفت، عبدالمؤمن او را چنین پاسخ داد:

هو الفتح لایجلو غرائبه الشرح
اصاب بنی التجسیم من بأسه طرح
اتتنا به البشری علی حین غفلة
بمهلک قوم کان و عدهم الصبح

از ادبا و شعرای زمان کسانی که به دیدار اوشتافتند یکی ابوالعباس احمدبن عبدالسلام الجراوی شاعر بود که به قبیلهٔ جراوه از قبایل بربر انتساب داشت. اینان در نزدیکی ملیله می‌زیستند. ابوالعباس شاعری توانا بود و نزد عبدالمؤمن و سپس در نزد فرزندان او که بعدها به حکومت رسیدند، مقامی ارجمند یافت. ابوالعباس شاعر برکشیده و برگزیده دربار موحدین شد و در مدایح خلفای این خاندان تا عهد الناصر بسی مدایح پرداخت. همو برای خلیفه المنصور کتاب صفوة‌الأدب را تألیف کرد و ما از آن یاد خواهیم کرد.

و ابو عبدالرحمان‌بن طاهر صاحب مرسیه، که بعداً خلع شد نزد عبدالمؤمن رساله خودرا مشهور به «الکافیه» فرستاد. این رساله دراثبات امرالمهدی‌بود با دلیل و برهان به صورت مباحثه‌ای میان نفس مطمئنه و نفس اماره. ابن القطان نص این رساله را بتمامی آورده و ما نیز بدان اشارت خواهیم کرد.

۱. ابن‌ابی‌زرع، «روض‌القرطاس»، ص ۱۳۳.

عبدالمؤمن به انجام مراسم دینی و اجـرای احکام آن سخت پایبند بـود. بویژه گزاردن نماز را در اوقـات آن وپرداخت زکاة را اهمیت بسیار می‌داد. در تحریم خمر و حدزدن شارب‌الخمر به جد درایستاده بود. آن‌سان که تارك‌الصلاه وشارب‌الخمررا می‌کشت. او خود مردی‌پرهیزگار بود. بسیارتلاوت قرآن می‌کرد و دربرابر خدای خشوع می‌ورزید.

عبدالمومن در برابر مسیحیان و یهودیان سیاستی سختگیرانه داشت. دولت موحدی، صرفاً بر بنیان عقیده استوار شده بود، بنابراین هم با مسلمانانی که خارج از عقیده توحید ایشان بودند و هم با یهودیـان و مسیحیان برسرجنگ بود. چون دولتشان پا گرفت و سیاستشان بر شهرهـای بزرگ اندلس بسط یافت عبدالمومن فرمانی صادر کرد که باید همه یهودیان و مسیحیان از سرزمینهای قلمرو موحدیـن بیرون روند و زمانی معین کرد که تا پایان آن هر کس از ایشان که مسلمان شود از تمام حقوق یك مسلمان خالص و معتقد بـرخوردار خواهـد بود. وهرکس خارج نشود و مسلمان هم نشود خون و مالش حلال است . در اثر این فرمان بسیاری از مسیحیان و یهودیانی که سبکبار بودند از مغرب و اندلس بیرون رفتند وآنان که به سبب داشتن عیال یا اشتغالات، رفتن نمی‌توانستند ماندند و تظاهر به اسلام کردند تا مال و جان خویش از تلف برهاننـد. فیلسوف و طبیب بزرگ یهودی موسی‌بن میمون نیز درمیان آنان بود. اواز مردم قرطبه بود. چون این فرمان صادرشد تظاهر به اسلام نمود و شعائر دین به جای آورد ، تا فرصت خروج از اندلس برای او و خاندانش به دست آمد. موسی‌بن میمون از قرطبـه به مصر رفت و در دربارمصر طبیب‌خاص صلاح‌الدین ایوبی شد و درقاهره درسال ۶۰۲ ه / ۱۲۰۵ م دیده از جهان فرو بست.[۱]

عبدالمؤمن با آنکه ازمیان مردم برخاسته بود و با آنکه فقیهی متواضع بود در ریاست سخت مهیب بود و به قول المراکشی بدان‌گونه می‌نمود که‌گویی همه نیاکانش پادشاهان و فرمانروایان بوده‌اند.[۲]

۱. القفطی، اخبارالعلماء باخبارالحکماء (قاهره ۱۳۲۶ ه) ص ۲۰۹.
۲. المراکشی، المعجب، ص ۱۱۲.

عبدالمؤمن درکنار این خصایل و صفات بدیع مردی سخت‌دل و خونریز بود. ابن‌الاثیر مورخ نقاد درباره او گفته‌است که به‌سبب گناه کوچکی خون مسلمانی را می‌ریخت. [۱] دراین کتاب نیز در ضمن بیان مراحل مختلف زندگی او‌ازبسیاری حوادث سخن گفته‌ایم که به‌دست اوخون بسیارکسان ریخته شده‌است. یکی ازاین حوادث حادثه اعتراف و تطهیر قبایل بود، که درسال ۵۵۴ ه بر طبق صورتی که در نزداوبود وخودآنرا تهیه کرده بود هزارها تن به‌قتل رسیدند. درزندگی عبدالمؤمن اینگونه صحنه‌ها اندك نبوده است، ولی باید این نکته را نیزبیفزائیم که این شدت عمل و ریختن خون مخالفان ازاصول کیش محمدبن تومرت بود.

***

عبدالمؤمن در تنظیم اموردولت و دستگاه حکومت خود و فرماندهی سپاه به گروهی از دبیران و فرماندهان از قبایل مختلف مغرب و اندلس متکی بود. عبدالمؤمن می‌دانست که اصحاب‌المهدی و مشایخ موحدین از مصامده وجزایشان همه ازقبایل‌بدوی هستندکه درعقیده خویش استوارند و اگرچه ممکن بود درامور دعوت و فرماندهی لشکرها به‌آنان بسنده‌کرد ولی برای تأسیس دولت موحدی و استحکام پایه‌های‌آن به‌عناصر دیگری نیاز بود. ازاین رو در استخدام اولیای دولت سابق مرابطین، ازقبایل لمتونه ومسوفه ونیز از مردم‌اندلس لحظه‌ای تردیدنکرد. از این‌جمله بودند علی‌بن عیسی‌بن میمون سردارپیشین ناوگان مرابطین وبرازبن‌محمد المسوفی‌که خود یکی از سرداران سترك مرابطین بود. همچنین‌کاتب ابوجعفربن عطیه وبرادرش عقیل‌بن‌عطیه‌که این‌دوازدبیران دولت لمتونه یعنی مرابطین بودند، و نیز میمون‌الهواری.

عبدالمؤمن برای دبیری خود اخیل‌بن ادریس رندی صاحب پیشین رنده را به خدمت‌گرفت‌که او نیز از دبیران دولت لمتونه بود. همچنین ابوالحسن‌بن‌عیاش قرطبی و ابوبکر بن میمون قرطبی و خطیب ابوالحسن اشبیلی و همتای او خطیب ابومحمد عبدالله بن جبل، از این دست کارگزاران بودند. به کارگماشتن وزراء و دبیران اندلسی دردربارمراکش ازابتدای دولت مرابطی سابقه داشت، زیرا وزیران

۱. ابن‌الاثیر. الکامل ج ۱۱ / ص ۱۰۹.

و دبیران اندلسی چه در وزارت و چه در دبیری شیوه و اسلوب درخشان وبارزی داشتند وخواهیم دید که درسالهای باقیمانده قرن ششم نویسندگان ومتفکران اندلس در این مضمار چگونه ظهور و بروز می‌یافته‌اند.

وزارت عبدالمؤمن را کاتب ابوجعفربن‌عطیه وسپس ابومحمد عبدالسلام‌بن محمد الکومی و پس از او پسرش السید ابو حفص بر عهده داشتند . و ابوالعلاء ادریس بن ابراهیم بن جامع سمت معاونت او داشت. ابوالعلاء بعداز عبدالمؤمن در زمره کارگزاران خلیفه جدید ابویعقوب یوسف درآمد.

منصب قضاوت را دامادش‌ابوعمران موسی‌بن‌سلیمان الضریر ازمردم تینملل و از اصحاب خمسین و ابوالحجاج یوسف بن‌عمر برعهده داشتند. عبدالمومن به امور مالیاتی به نوعی خاص توجه داشت و برای تنظیم امور آن تحمل مشکلات فراوان نمود. مسئله فروض یا مالیاتها که درآمد حکومت موحدین‌را تشکیل می‌داد از مسائل دقیقی بود که عبدالمؤمن با آن مواجه شده بود. محمد بن تومرت گرفتن مالیاتهارا یکی‌ازگناهان مرابطین می‌شمرد زیرا آنرا غیرشرعی می‌دانست و می گفت کتاب و سنت به حرمت‌آن حکم کرده‌اند. دولت موحدی نیزدرآغازنمی‌خواست از دستورهای او سر برتابد و به همان زکاة و عشریه‌ها بسنده می کرد . عبدالمؤمن در نامهٔ خود که در سال ۵۴۷ برای مردم قسنطینه فرستاده آنان را به فرمانبرداری فراخوانده و تأکید کرده است که با آمدن کیش محمدبن تومرت مردم از پرداخت هرگونه باج و خراجی معاف شده‌اند و از این پس جز آنچه درسنت مجازشمرده شده یعنی زکات و عشریه‌ها چیزی از آنان گرفته نخواهد شد . البته ثروت عظیم مرابطین ـ درمغرب واندلس‌ـ که به‌خزاین موحدین سرازیرشده‌بود ونیز غنایمی که از دشمنان بهزیمت رفته حاصل می‌شد، ممکن بود هزینه‌های جنگی واداری اولیه را تأمین کند، اما هنگامی که دامنه لشکرکشیها و فتوحات در مغرب و اندلس گسترش یافت وشمار سپاهیان روی بهفزونی نهاد نیازبه اموال دیگری بودکه هزینه این دولت عظیم‌را تکافؤ کند. عبدالمؤمن درتلاش افتاد که برای بدست‌آوردن اموال راه چاره‌ای بیابد. یکی از راههای تحصیل اموال را صاحب روض القرطاس بیان می کند که عبدالمؤمن فرمان داد بلاد افریقیه و مغرب را.از برقه تاسوس اقصی به فرسخها و میلها در طول و عرض مساحت کنند. آنگاه ثلث آن را در مقابل کوهها

و رودها و راهها وغیرآن وضع کرد. وبرباقی خراج معین کرد. وهرقبیله ملزم شد که سهم مالیاتی خود را از کشته و مال بپردازد. بدین‌گونه سیاست مالی موحدین از جمودی که تعالیم ابن تومرت در آن پدید آورده بود برهید و با تطور نیازهای دولت چون هزینه‌های نظامی و اداری تطور یافت.

***

از عبدالمؤمن شانزده پسر برجای ماند: ابو یوسف‌یعقوب که بعد از پدر به خلافت رسید. ابوحفص‌عمر، ابوعبدالله محمد مخلوع از ولایت‌عهدی، ابو محمد عبدالله والی بجایه، ابو سعید عثمان والی غرناطه و قرطبه، ابوعلی‌الحسن، ابوعلی الحسین، ابوالربیع سلیمان، ابوزکریایحیی، ابوابراهیم اسماعیل، ابواسحاق‌ابراهیم ابو یوسف‌یعقوب، ابوزید عبدالرحمان، ابوسلیمان داود، ابوموسی‌عیسی وابوالعباس احمد. همچنین از او دو دختر برجای ماند، صفیه و عایشه.[1]

دوتن از مورخان ظاهر او را برای ما توصیف کرده‌اند. یکی ابن خلکان که می‌گوید «پیری بود میانه‌بالا، باسری‌بزرگ وچشمانی سیاه و ریشی انبوه ودستانی بزرگ وزمخت ودندانهایی سفید و برگونه راستش خالی بود.»[2]

ابن ابی‌زرع صاحب روض‌القرطاس اورا چنین وصف کرده است: «رنگی سفید آمیخته به‌سرخی داشت با چشمانی سیاه و مویی مجعد و بالایی تمام. موی سرش انبوه بودوتا نرمه‌گوشش می‌رسید. ابروانش باریک وکشیده و بینی‌اش نه بزرگ و نه کوچک، پهن و ریشی مستدیر».[3]

۱. ابن‌صاحب‌الصلاة المن بالامامه، برگ ۴۲ ب. ابن عـذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۵۶.

۲. ابن‌خلکان، وفیات الاعیان، ج ۱ / ص ۳۹۱.

۳. ابن‌ابی‌زرع، «روض‌القرطاس»، ص ۱۳۳.

باب چهارم

نظام دولت مرابطی
و خواص فرمانروایی آن

فصل اول

طبیعت حکومت مرابطی و اوضاع نظامی و اداری و مالی آن

سقوط دولت مرابطی حادثه‌ای بود از مهمترین حوادث بزرگ تاریخ مغرب و اندلس. و این سقوط نتیجهٔ چند عامل نظامی و سیاسی و اجتماعی بود.

در این فصل می‌خواهیم که عواملی را که منجر به سقوط این دولت عظیم و شامخ گردید بررسی کنیم و بنگریم که حکومتی که در اثر نبوغ یوسف‌بن تاشفین به وجود آمد درعنفوان جوانی‌اش، درحالی که هنوز نیم قرن از زمان تأسیس آن نگذشته بود چگونه روی درسراشیب سقوط نهاد. همچنین برخی‌ازمبادی ونظاماتی را که بنی تاشفین بر مبنای آن امپراطوری بزرگ خود در مغرب و اندلس را می‌گردانیدند مورد مداقه قرار دهیم و نیز ببینیم که این دولت عظیم تحت چه اوضاع و احوالی به زندگی خویش ادامه می‌داد.

دولت مرابطی چنانکه دیدیم بر اساس یك عقیدهٔ دینی به وجود آمد و بنیانگذار آن فقیهی بود به‌نام عبدالله‌بن‌یاسین جزولی. این دولت مذهبی مدتی دراز صبغه و رنگ دینی خود را حفظ کرد واز همان‌آغاز فقهای مالکی را درامور دولت

نفوذ بسیار بود. و درمراحل نخستین آنان بودندکه لشکر مرابطین را برای جهاد در راه خــدا در مغرب و اندلس به جنبش می‌آوردند . نفوذ فقهای مالکی در ایام یوسف‌بن‌تاشفین از راه شورا بود، یعنی دربار مغرب در مواقعی کـه امری خطیر پیش‌می‌آمد از آنان فتوی می‌خواست. واین فتوی بیشتر ازآن جهت بودکه مطمئن شودکاری کـه در پیش دارد برخلاف شریعت نیست و نیز به عنوان مجوز، سندی شرعی به دست آورد. اما این نفوذ در عهد پسرش علی‌بن‌یوسف به صورت نوعی استبداد درآمد و علی‌بن‌یوسف با وجود هوشیاری وصفات جمیل خود و با وجود تقوی و پرهیزگاری و عزم و حزمی که از آن برخوردار بود نمی‌توانست در برابر آن پایداری ورزد. المراکشی ، هنگامی که از علی‌بن یوسف سخن می گوید او را بدینگونه وصف می‌نماید:

«علی‌بن یوسف مـردی نیك‌سیرت بود و از حسن طویت و نـزاهت نفس برخوردار و از ستم به دور. آن‌سان‌که در زمرهٔ عباد و زهاد بیشتر جای می‌گرفت تا در شمار ملوك و غلبه جویان. فقها و اهل دین را گرامی می‌داشت. چنانکه در ایام پادشاهی اش هیچ کاری بی مشاورت آنـان انجام نپذیرفت. چون کسی را بر مسند قضا می‌نشاند، نخستین شرطی‌که با او می کرد این بودکه هیچ حکمی صادر نکند ــ چه خرد و چه‌کلان ــ مگر در محضر چهار تن از فقهاء. شمار فقها درایام او افزون شد و مقام و منزلتشان فـرا رفت چنانکه حتی درآغاز فتح اندلس هـم به آن درجه نرسیده بودند. در تمام مدت فرمانروایی اوفقهای مالکی مرجع امور مسلمانان بودند و هر حکمی ازکوچك و بزرگ موقوف به نظر ایشان بود. ازآن پس مردم به آنـان روی آورند و بدین سبب اموالشان فزونـی گرفت و بازارشان رونق یافت».[1]

اشکال‌کار دراین بودکه فقهای دولت مرابطین همانند فقهای پیشین نبودندکه از تعمق علمی در شریعت و اصول دین تمتع یافته باشند و هرگـز در میان ایشان کـسانی چـون عیسی‌بن دینار و یحیی‌بن یحیی و عبدالله‌بن حبیب و بقی‌بن مخلد با آن درجهٔ رفیع علمی دیده نمی‌شد. فقهای دولت مرابطین تنها به علم فروع چون

۱. المراکشی، المعجب، ص ۹۵ .

عبادات و معاملات و حدود وقصاص آن هم فقط بر وفق مذهب مالك، می‌پرداختند و به رشتهٔ دیگر علوم اسلامی توجه نشان نمی‌دادند. المراکشی نیز آنان را بدینگونه وصف می کند: «امیرالمسلمین کسانی را به خود نزدیك می‌ساخت که ازعلم فروع آگـاه باشند. آنهم فـروع مذهب مالك. در این عصر بازار اینگونـه‌کتب رواج فـراوان داشت و جز آن هر کتابی را نفی می کردنـد. حتی نظر درکتاب خدا و سنت رسول خدا نیز فراموش گردید. و دیگر کسی از مشاهیر اهل این زمان توجه کامل به آنگونه علوم نشان نمی‌داد. دراین زمان کسانی را که علم کلام می‌خواندند تکفیر می کردند. فقها درنزد امیرالمسلمین ازعلم کلام نکوهش می کردند می گفتند که سلف از آن کراهت داشته و هر کس را که چیزی از علم کلام می‌دانسته طرد می کرده‌اند و این علم را بدعت در دین می‌شمرده‌اند».[1] نتیجه این شد کـه دولت مرابطـی فقهای خود را به تعقیب کسانی کـه به علم کلام می‌پرداختند برگماشت و کتب کلامـی را از میان بردنـد از جملهٔ ایـن کتب ،کتابهای غزالـی بود. چون ابن تومرت ظهور کرد ـ چنانکه‌گفتیم ـ طرفداری از علم کلام وعلم اصول دین را دستمایـهٔ خـود قـرار داد و بر ضد دولت مرابطیـن و اعتقادات ایشان به مبارزه برخاست و ما در جای خود بدان اشارت کردیم.

از میان رفتن تـوان نظامی مرابطین نیز یکی از عوامـل ضعف و سرانجام سبب سقوط آنان گـردید. دولت مرابطین در مهد بدویت و زهد و دوری از لذات مادی به وجود آمد. صلابت جنگی او از حوی بدویت وحماسهٔ دینی ایشان مایـه می گرفت. بویژه هنگامی که جنگهایشان‌را صبغهٔ جهاد فی‌سبیل‌الله بود. در سایهٔ این گـرایش به جهاد، مرابطین توانستند در مطلع نهضت خویش در صحرای‌کبیر به نیروی غزو وجهاد تعالیم اسلام را در غنا و مالی و موریتانی گسترش دهند و چون از دریـا گذشتند و به شبه جزیرهٔ اندلس قدم نهادند تا اسپانیای مسلمان را از خطر فنا برهانند و نگذارند به دامن دول مسیحی افتد بازهم این شوق جهاد در راه خدا راهگشای ایشان به قلل پیروزی بود. و هنگامی که سپاه مرابطین وظیفهٔ خویش را درنجات اندلس به انجام رسانید و اندلس به صورت جزئی ازدولـت عظیم مرابطین

۱. المراکشی، المعجب، ص ۹۶

در آمد بار دیگر جهاد در راه خدا شعار اصلی مرابطین را در شبه جزیره تشکیل داد و نبرد اقلیش و افراغه و دیگر نبردها با دول مسیحی از مظاهر آن بود ولشکر مرابطین همواره در دلیری و فداکاری حماسه می‌آفرید.

اما دیری نپایید که شعلهٔ این روحیه روی به خاموشی نهاد. بویژه هنگامی که سپهسالاران بزرگی مشهور به جرئت و شجاعت و مهارت در امور نظامی، چون سیربن ابی‌بکرلمتونی وابومحمد مزدلی و محمدبن الحاج ومحمدبن فاطمه میدان را ترك گفتند و دیگر امرا و سرداران بازمانده در ثروت و نعمت و زندگی مرفه اندلس فرو رفتند و فرزندان صحرای بی‌آب وگیاه با زندگی تازه در شهرهای بزرگ ودره‌های سرسبز وهوای خوش اسپانیا خو گرفتند، قدرت نظامی ومقاومت پیشین خود دربرابر سختیها را ازدست دادند و دیگر نتوانستند و وظیفه خود را که حمایت اندلس در برابر تهاجمات دول مسیحی اطراف بود به خوبی انجام دهند. حتی نتوانستند سلطه و هیبت دولت خویش را در میان ملتی که از تحکم‌آنان‌ملول شده بود و آرزوی آن داشت که از زیر یوغ ایشان بیرون آید استحکام بخشند و این‌خود یکی‌ازعوامل‌مهمی بودکه سبب‌برافتادن سیادت مرابطین دراندلس گردید.

۱

دولت مرابطین یا دولت لمتونه درآغاز، هنگامی که یوسف بن تاشفین آن را تأسیس کرد وارکان‌آن مستحکم‌گردانید و پایتخت آن شهر مراکش را پی‌افکند امیرنشینی بیش نبود ومؤسس‌آن را امیر می‌خواندند. پس ازفتح زلاقه یوسف را امیرالمسلمین و ناصرالدین لقب دادند و بعدها همهٔ ملوك لمتونه را به این لقب خواندند. امیرالمسلمین را به جای امیرالمؤمنین از آن روبرگزیدندکه فرمانبرداری خویش از خلفای بنی عباس به اثبات رسانند. البته این فرمانبرداری امری ظاهری بود. و تنها به آوردن نام خلیفهٔ بغداد در خطبه یا نقش نام او برسکه اکتفا می‌شد.

از آن‌پس که‌یوسف‌بن‌تاشفین فرزند خود علی را، درسال ۴۹۶ ه/ ۱۱۰۲ م به ولایت‌عهدی اختیار کرد، او نیز به‌تقلید پدر، پسر خود تاشفین‌بن علی را درسال

۵۳۳ ه/ ۱۱۳۸ م ولی عهد خود ساخت و تاشفین‌بن علی نیز در سال ۵۳۹ ه/۱۱۴۵ م پسر خود ابراهیم را ولایت‌عهدی داد. تاشفین‌بن علی در این سال در وهران با موحدین درگیرودار یك نبرد سخت بود. تقدیر چنان خواست که ابراهیم‌بن تاشفین آخرین ملوك مرابطین باشد.

تعیین ولیعهد درمیان ملوك مرابطین مبتنی بر شروط و رسوم معینی نبود و به فرزند بزرگتر اختصاص نداشت. پادشاهی که برسرکار بود هریك از فرزندان خود را که شایستهٔ چنین مقامی می‌دانست به‌جانشینی خود برمی‌گزید، اما امارت اندلس و سپهسالار لشکر مرابطی در صورتی که پسر بزرگتر از ولایت‌عهدی برکنار می‌افتاد به او اعطا می‌شد. چنانکه امیر ابوطاهر تمیم فرزند بزرگ یوسف‌بن تاشفین پس ازانتخاب برادر خردترش به ولایت‌عهدی درسال ۵۲۰ ه، چنین مقامی یافت. همچنین هنگامی که سیربن علی منصب ولیعهدی یافت برادرش تاشفین‌بن علی به امارت اندلس و سپهسالاری لشکر مرابطی تعیین شد و چون در سال ۵۳۳ ه سیربن علی درگذشت تاشفین را از اندلس فرا خواندند و ولیعهدی دادند.

فرمانروایی درولایات غربی چون مراکش ودر پی آن اغمات و بلاد سوس و همهٔ بلاد مصامده و فاس و سجلماسه و درعه و مکناسه و بلاد فاز از و تلمسان و طنجه و سبته ویژهٔ فرزندان امیر وخویشاوندان او بود.[1] اما اندلس، درعهد دولت مرابطی به پنج ولایت تقسیم می‌شد: اشبیلیه، غرناطه، قرطبه، بلنسیه و مرسیه. سرقسطه نیز پیش‌از آنکه در سال ۵۱۲ ه/ ۱۱۱۸ م به دست مسیحیان افتد ولایت ششم به حساب می‌آمد.

مرابطین درآغاز قرطبه را مرکز حکومت خود در اندلس قرار دادند. یوسف‌بن تاشفین در آنجا فرمان ولایت‌عهدی پسرخود علی را صادر نمود. چون علی به جای پدر نشست فرمان دادکه مرکز حکومت اندلس از قرطبه به غرناطه نقل شود. این امرتا سال ۵۲۶ ه یعنی سالی که امیرالمسلمین علی‌بن یوسف فرزند خود امیرتاشفین را امارت قرطبه داد برهمین منوال بود. علی‌بن یوسف پسر را گفت که در غرناطه سکونت گزیند و بدین‌گونه بار دیگر قرطبه مرکز حکومت

۱. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۹۱. ابن خلدون، العبر، ج ۶ / ص ۱۸۵.

مرابطی در اندلس گردید. قرطبه تا سال ۵۳۹ ه/ ۱۱۴۴ م سالی که آتش شورش در بلاد اندلس افتاد و قرطبه نیز بر ضد مرابطین بشوریدند، مرکز حکومت بود. والی اندلس در این سال امیرابوزکریا یحیی‌بن غانیه آخرین والیان مرابطین بود.

مناصب فرمانروایی در شهرهای اندلس ویژهٔ امراء و سرداران سپاه بویژه خویشاوندان بود. پیش از این نام بسیاری از این امراء و سرداران را از زمان یوسف‌بن تاشفین تا پایان دولت مرابطی، آورده‌ایم. برخی اینان اقطاب سرداران اولیهٔ مرابطین بودند، چون امیر سیربن ابی‌بکر لمتونی فاتح اشبیلیه و سپس والی آن و محمدبن الحاج والی بلنسیه و سرقسطه و بعد از او یحیی‌بن غانیه و امیر ابومحمد مزدلی والی قرطبه که از پسرعموهای یوسف بود و دو پسر او محمد و عبدالله و امیرمحمدبن عایشه پسر یوسف ومحمدبن فاطمه والی اشبیلیه وعبداللّه‌بن تینغمر والی قرطبه که پسرخواهر علی‌بن یوسف بود و امیر ابراهیم والی اشبیلیه که برادر علی‌بن یوسف بود و ابوبکربن علی‌بن یوسف که او نیز امارت اشبیلیه یافت و گروهی دیگر. اما مناصب قضا را در شهرهای بزرگ به قضات اندلسی واگذار کرده بودند و این علتی روشن داشت. زیرا درمیان علمای مرابطین کسی که بتواند اینگونه مناصب را در جایی مانند اندلس عهده دار شود وجود نداشت. قضات اندلس به‌کثرت علم ممتاز بودند. قضات اندلسی در دربار مرابطین از نفوذ فراوان برخوردار بودند و در امور مهم سخنشان مسموع می‌افتاد. اینان در همان هنگام رسولانسی بودند که هیبت دولت را در دل مردم اندلس نشانیدند و نفوذ او را گسترش می‌دادند. ازنمونه‌های این قبیل قضاة یکی ابوالولیدبن رشد بود ویکی ابوالقاسم‌بن حمدین که هر دو عهده‌دار قضای قرطبه بودند و ما پیش از این دیدیم که چگونه فتوای قاضی ابوالقاسم‌بن حمدین در سوختن کتب غزالی در سال ۵۰۳ به اجرا درآمد وچگونه قاضی ابوالولیدبن رشد امیرالمسلمین علی‌بن‌یوسف را واداشت تا مسیحیان معاهد را تبعیدکنند و دیدیم که این قضاة بعدها، هنگامی که امور دولت مرابطین پریشان شد چگونه شورش برضد مرابطین را در شهرهای مختلف اندلس رهبری کردند و تا روی کار آمدن موحدین فرمانروایی شهرهای شورشگر را برعهده گرفتند.

اکنون این نکته را مورد توجه قرار می‌دهیم که چرا رهبران شورش بر ضد

مرابطین یا دبیران بودند و یا شاعران ویا قضاة. در غرب اندلس شورش «مریدین» پدیدآمد و زعمای آن مردانی بودند چون ابن‌قسی وابن‌المنذر و ابوبکربن‌المنخل که علاوه بر جنبه‌های انقلابی از مواهب ادبـی و شعری نیز برخوردار بودند. در بخش وسطای اندلس و درمشرق آن نیز زعمای شورش تقریباً همه از قضاة بودند. در قرطبه زعیم انقلاب قاضی شهرابوجعفربن حمدین بود و در غرناطه قاضی شهر ابوالحسن علی‌بن اضحی بود و در مالقه قاضی شهر ابن حسون و در بلنسیه قاضی شهر مروان‌بن عبدالعزیـز و در مرسیه قاضی شهر ابوجعفرالخشنی بود و چون او کشته شد یکـی از اقطاب شعر وکتابت ابوجعفر عبدالرحمان‌بن طاهر به جای او قرارگرفت و این نکته خود درخور تأمل است. در توجیه این پدیده می‌توان گفت که مرابطین در خلال فرمانروائیشان در اندلس توانستند ـ چنانکه اشارت رفت ـ بیشتر زعمای درباری و نظامـی پیشین را از میان بردارند ولـی نتوانستند زعمای فکری و علمی را نابود سازند. بخصوص نتوانستند در اندلس به نفوذ فقها پایان دهند، حتی نفوذ ایشان درسراسر دورهٔ فرمانروایی مرابطین بردوام بود.

اما درباب نویسندگـان و دبیران، بایدگفت کـه دولت لمتونه از آغـازکار دبیران اندلسی را به خدمت گرفت. مثلاً دبیر یوسف‌بن تاشفین حتی پیش‌ازآنکه به اندلس رود، یکی از مردم المریـه بود به نام عبدالرحمـان‌بن اسباط و چون او بمرد ابوبکربن القصیره جایش را گرفت که او نیز از ائمهٔ بلاغت در اندلس بود وچون یوسف درگذشت ابن‌القصیره سمت دبیری پسرش علی‌بن یوسف را یافت. در دربـار مراکش درعهد علی بن یوسف درکنار ابن القصیره جمع دیگـری از تواناترین کتاب اندلس به‌کار پرداخته بودند، چون ابوالقاسم‌بن الجد و ابوبکربن عبدالعزیز البطلیوسی معروف به ابن‌القبطرنه و ابن‌عبدون وزیر سابق بنی‌الافطس و ابوعبدالله‌بن ابی‌الخصال و غیر ایشان. و این امری طبیعی بودکه دولت لمتونه‌که در مهد بدویت پرورش یافته بود، درکارهای مربوط به دبیری، بویـژه پس از فتح اندلس اقطاب و بزرگـان بلاغت را از میان اندلسیان برگزیند. این دبیران زبـان دولت مرابطـی در نـزد مردم اندلس بودندکـه به اسلوبهای عالـی‌کتابت عادت می‌داشتند. از سوی دیگـر مرابطین شنیده بودند که امـرای طـوایف چـنان ائمهٔ بلاغت و ترسل آن روزگار را در قصورخودگردآورده بودند خواه درسلك وزراء

باشند یا کتاب و چون رسوم این دربارها را سرمشق خود قرار داده بودند، بیشتر این دبیرانرا در دربار مراکش به‌کار گرفتند.

لشکر مهمترین وسیلهٔ اعتلای دولت مرابطین و نخستین پایه‌های قدرت آن بود. دولت مرابطین با وجود آنکه در تحت رایت دعوت دینی و اصلاحی عبدالله بن یاسین قرار داشت، پیش از هر چیز یك دولت نظامی بود که در مهد نبردهایی که میان لمتونه و قبایل متخاصم از بت‌پرست و جز آنان درگرفته بود پرورش یافته بود پیروزمند بیرون آمد و توانست سلطهٔ خود را در انحاء مغرب گسترش دهد و دولت بزرگ مرابطین را بر پای دارد. این بربرهای صحرانشین از جرئت وشهامتی زایدالوصف بهره داشتند. مثلاً ابوعبیدالبکری مورخ و جغرافیادان آن زمان جنگاوری لمتونیان را چنین وصف کرده است: «لمتونیان در کارزار چنان دلاوری و شوقی ازخود نشان می‌دادندکه کس به‌پای آنان نمی‌رسید. بیشتر بر پشت اشتران گزیده می‌جنگیدند تا بر اسبان. اما پیاده جنگیدن را بر سواره جنگیدن ترجیح می‌دادند. در نبردها صف در صف روی پاهایشان استوار می‌ایستادند. در دست جنگجویان صف نخستین نیزه‌های دراز بود. در صف بعد مردانی بودند زوبین‌افکن وهر مردی را چند زوبین بودکه آنها را یك‌یك به‌سوی دشمن می‌افکند و کمتر خطا می‌کرد. مردی پیشاپیش صفوف بودکه علم بردوش داشت، چون علم می‌ایستاد جنگجویان نیزمی‌ایستادند وچون علم را به سوی زمین فرود می‌آورد همه می‌نشستند. درپیکار ازکوه هم استوارتر بودند. وچون‌کسی از برابرشان می‌گریخت تعقیبش نمی‌کردند و خود مرگ را برهزیمت ترجیح‌می‌دادند.»[۱]
شیوه‌های نبرد سپاهیان لمتونه بعداً تغییر کرد ولی این‌شیوه را تا آن زمان که ارکان دولتشان استوارگردید همچنان به کار می‌داشتند. لشکر قوام حیات دولت مرابطین بود، امیرالمسلمین خود سپهسالار این لشکر بود. بنیانگذار دولت مرابطین یوسف‌بن تاشفین، سپاهی مردی توانا بود، اربزرگترین سرداران زمانش. درعصر این قهرمان بزرگ بودکه لشکر مرابطین از حیث عدت و سلاح به صورت بزرگترین لشکرهای آن زمان درآمد. نیروی اصلی این لشکر سواره نظام بودکه

۱. ابوعبید البکری، المغرب فی ذکر بلاد افریقیه والمغرب (چاپ دسلان) ص ۱۶۶.

شمارشان از قبایل مختلف به صدهزار می‌رسید[1] و این غیر از پیادگان تیرانداز بود. یوسف‌بن تاشفین علاوه بر این سپاه، سپاهی از سیاهان داشت که نگهبانان خاص او بودند. اینان بردگانی بودند که از صحرا و از غنا آورده بودند. شمارشان به دوهزار می‌رسید و دربه‌کار بردن انواع سلاح بس آزموده بودند و همواره بهترین سلاحها را به آنها می‌داد و ما دیدیم که در جنگ زلاقه چگونه این نگهبانان سیاه‌پوست، توان خود نشان دادند و با پایداری خویش سرنوشت جنگ را دیگرگون کردند. یوسف‌بن تاشفین نیروی ویژه‌ای از سواران قبایل جزوله ولمطه و زناته تشکیل داد که حشم نامیده می‌شدند.[2] همچنین دسته‌ای دیگر برای نگهبانی تشکیل داد که همه ازمسیحیان معاهد بودند که به اسلام گردن نهاده بودند. این گروه در عهد پسرش علی رشد یافت تا در لشکر مرابطین خود جناح بزرگی تشکیل داد. این جناح مرکب بود از مسیحیان مزدور، سردارشان یکی از جنگجویان قشتالی بود که در روایات عربی او را «الربرتیر» نامیده‌اند وما پیش از این از او یادکردیم این گروه بیگانه که در روایات عربی به «الجندالرومی» معروفند در کنار لشکر مرابطین در جنگهای متعدد شرکت می‌جست و همواره به دلیری و رزم‌آزمایی مقامی ممتاز داشت.

ترتیب جنگ در نزد مرابطین مبتنی بر نظام خماسی بود. پیشاپیش لشکر پیادگان و سواران سبک اسلحه و کمانداران و تیراندازان حرکت می کردند و در دو جناح راست و چپ جای می‌گرفتند . قلب لشکر از واحدهای سواران سنگین اسلحه تشکیل می‌یافت. اینان بودند که غالباً سرنوشت جنگ را معلوم می کردند. در پشت سر اینان نیروهای احتیاط بود که در مواردی که امیرالمسلمین همراه لشکر بود خود فرماندهی آنان به عهده می گرفت. قوای احتیاط مرکب بود از افواجی از برگزیدگان سپاه و نیروهای نگهبانان از ملل مختلف، چون بردگان و مسیحیان مزدور. هریك از این نیروها را فرماندهی خاص بود و همه فرماندهان پیش از شروع جنگ در مجلس شورای جنگی گرد می‌آمدند و نقشه‌های هجوم و دفاع هر

۱. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۸۹.
۲. الحلل الموشیه، ص ۱۳.

یك را ترتیب می‌دادند. و این نقشه‌ها زیر نظر فرمانده کـل تنظیم می‌گردید. لشکر موحدین برحسب قبایل و اقالیم مختلف گـرد می‌آمـد. سپاهیان اندلس در لشکر مرابطین از واحد هـای خاص شبه‌جزیره تشکیل شده بود و هر واحد علم خاص خود را کـه از آن همان شهر بود بر پای می‌داشت. مانند واحد اشبیلیه و قرطبـه و غرناطه و مالقه و بلنسیه و مرسیه و غیر آن. اما نیروهای اندلس درلشکر مرابطین چندان اهمیتی نداشتند وفرماندهی اعلی به‌نوعی خاص در دست سرداران مرابطین تمرکز یافته بود و این سیاست را قصدی معین بود.

گرایش به جهاد از آغاز از خصایص ویژهٔ سپاه مرابطی بود وچون از دریا گذشتند و برای اولین‌بار به شبه جزیره درآمدنـد و در نبرد زلاقـه بر لشکرهای متحد مسیحی‌پیروز گردیدنداین‌گرایش به‌اوج خود رسید ودرتمام دورهٔ فرمانروائی یوسف‌بن تاشفین لحظه‌ای فروکش نکرد. در اوایل عهد پسرش علی نیز وضع بر همین منوال بود ولـی هنگامی‌که احـوال دولت مرابطی روی در پریشانـی نهاد شوروشوق به جهاد نیز از حدت و حرارت پیشین خود افتاد، زیرا چون محمد بن تومرت علم دعوت برافراشت، مرابطین برای نگهداری دولتی که تأسیس کرده‌بودند حالت دفاعی به‌خودگرفتند و دیگر در اندلس نتوانستند به‌عزم جهاد با دول مسیحی سپاه بیارایند زیرا درآنجا نیزگرفتار شورشهایی در شهرهای بزرگ شده بودند.

لشکر مـرابطی ، در نبردهای خـودکوسها و طبلهای بسیار به‌کار می‌برد.[۱] این کوسها وطبلها درنبرد زلاقه برای درهم ریختن صفوف سپاه مسیحیان نقش‌مؤثری داشتند و بسی وحشت انگیختند . لشکر مرابطین در اندلس مرکب از هفده هزار سوار بود. ازاین هفده هزار، هفت‌هزار سوار دراشبیلیه وشهرهای‌غربی بود وهزار سوار درقرطبه وهزار سوار درغرناطه وچهارهزار سوار درشرق‌اندلس وچهارهزار دیگر درشهرهاو ثغور دیگر پراکنده بود. این‌سپاه موظف بود از مرزها وشهرهای نزدیك به مسیحیان دفاع کند، زیرا در نبرد با سپاهیان مسیحی از خبرت و تجربت خاصی‌بهره‌مندبودند. هرسوار مرابطی در اندلس پنج‌دینار درماه مواجب داشت واین غیر از هزینه‌های ویژه یا علف ستور او بود. اگر کسی درجنگی دلیری می‌کرد و

۱. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۸۹.

کاری شگرف انجام می‌داد، گاه جایی را به اقطاع او می‌دادند که از فواید آن سود برد.[۱]

مرابطین بخصوص هنگامی که به اندلس وارد شدند و اندلس به صورت یکی از ایالات مغرب درآمد، از اهمیت ناوگان جنگی غافل نشدند. سبته و قادس و المریه پایگاه دائمی ناوگان ایشان بود. کشتیها به‌گونه‌ای خاص در آبهای سبته و طنجه و جزیرة‌الخضراء و طریف حاضر بودند که در مواقع لازم سپاهیان را از مغرب به اسپانیا یا از اسپانیا به مغرب می‌آوردند. مرابطین در اواخر دولتشان ناوگان عظیمی از کشتیهای حمل و نقل و کشتیهای جنگی تشکیل داده بودند. چنانکه تاشفین‌بن علی در نبردی که در وهران میان او و موحدین درگرفت همهٔ امیدش به این ناوگان بود از این رو آنرا به آبهای بجایه فرا خواند. خاندان بنی میمون مدتی فرماندهی این ناوگان عظیم‌را برعهده داشتند وهم به دست‌ایشان بود که این ناوگان عیناً به خدمت دولت موحدین درآمد.

اما درباب نظام مالی، دولت مرابطی در آغاز به یك نظام مالی دینی نظر داشت و می‌خواست در امور مالیاتی حکم شرع مجرا باشد. یوسف‌بن تاشفین در ابتدای فرمانروائی‌اش به آنچه شریعت مقرر داشته بود چون زکات وعشریه‌ها و خمس غنایم و جزیهٔ اهل ذمه اکتفا می‌کرد. اما هنگامی که دامنهٔ دولت گسترش یافت وشمار سپاهیان چند برابر گردید و مسئولیتها فزونی گرفت، بویژه پس ازفتح اندلس و توسعهٔ جهاد در شبه جزیره، دیگر این وجوه تکافؤ آن هزینه‌های هنگفت را نمی‌کرد. یوسف‌بن تاشفین مجبور شد که بر مردم مغرب و اندلس باج وخراج بندد تا در اعمال جهاد سهیم شوند. علاوه برآن از یهودیان مخصوصاً یهودیان الیسانه[۲] به‌طرق و وسائل مختلف تحصیل مال می‌کرد. یوسف‌بن تاشفین یهود را دشمن می‌داشت و درنظر داشت آنان را وادار کند که اسلام آورند. از جمله فقیه قرطبی او را هرچه بیشترعلیه یهود برمی‌انگیخت. اومتعقد بود که در کتابی حدیثی منسوب به پیامبر اسلام (ص) دیده است بدین مضمون که یهود تعهد کرده‌اند که

۱. الحلل الموشیه، ص ۵۷ و ۵۹.
۲. الیسانه یا اللسانه، Lucena در شمال غربی لوشه در ولایت غرناطه است

چون سال پانصدم هجری برسد به پیامبر عربی ایمان آورند و به اسلام گردن نهند واکنون زمان آن فرا رسیده که مسلمان شوند. یهودیان اندلس همه در شهر الیسانه گرد آمده بودند. الیسانه اختصاص به این قوم داشت و تنها یکی از ربضهای آن مسلمان‌نشین بود و این مسلمانان را با یهود آمیزش نبود. یهودیان الیسانه از ثروتمندترین یهود عالم بودند. چون امیرالمسلمین براین شهر گذشت، درصدد برآمد که بنابرآنچه فقیه قرطبی گفته آنان را وادار به اسلام کند، ولی فقیه دیگر فتوی داد که می‌توان از ایشان فدیه گرفت و بر دین خود رهایشان ساخت. یهودیان مبلغ هنگفتی پرداختند و دین خویش حفظ کردند.[1] این سیاست مالی در عهد پسرش علی‌بن‌یوسف نیز ادامه داشت. علی‌بن‌یوسف برصابون وعطر ومس ونخ نیزمالیاتی معین کرد همچنین بر هرچه خرید و فروش می‌شد چه‌کم وچه زیاد به‌نسبت بهایش مالیات‌نهاد.[2] حتی‌برای جمع‌آوری باج وخراجها، مسیحیان‌و رومیان را به‌استخدام درآورد.[3] وچون احوال دولت مرابطی دراثر قیام محمدبن تومرت پریشان گردید، نفوذ مسیحیان درلشکرافزون‌گردید و در کارهای مالیاتی نیز سخت مورد حمایت و اعتماد او واقع شدند. زیرا اینان دراخذ مالیات از مسلمانان شدت عمل به خرج می‌دادند ولی همچنانکه هرج ومرج درهمهٔ شئون دولتی پدیدآمده بود، امورمالی نیزنابسامان شده بود.

۲

در باب ماهیت دولت مرابطین و ماهیت وسائل آن در فرمانروایی، میان مورخین اختلاف‌نظر است. برخی به شدت بر آن تاخته‌اند و به انواع صفات ناشایست متصفش ساخته‌اند و برخی برعکس زبان به مدح و ثنایش گشوده‌اند. از

۱. الحلل‌الموشیه، ص ۵۸؛ الادریسی، وصف‌المغرب و ارض‌السودان و مصر و اندلس (طبع دوزی) ص ۲۰۵.
۲. الادریسی، همانجا ص ۷۰.
۳. الحلل‌الموشیه، ص ۶۱.

جمله کسانی که بر دولت مرابطین تاخته‌اند و به خصوص دوران فرمانروایی ایشان را دراندلس مورد انتقاد سخت قرار داده‌اند، یکی خاورشناس دوزی است. دوزی می‌گوید: «سرداران سپاه مرابطین هنگامی که پای به اندلس نهادند واقعاً مردمی امی بودند ولی از تقوی و شجاعت نیك برخوردار. آنان به زندگی خشك وسادهٔ صحرانشینی عادت داشتند. چون یوسف‌بن‌تاشفین گنجهای امرای پیشین اندلس را برگشود ومیان ایشان تقسیم کرد و توانگر شدند، آن فضایل را که به همراه آورده بودند یکسره فراموش کردند و اندیشه‌ای جز این نداشتند که اکنون که اسباب راحت و رفاه مهیا دارند از آن متمتع شوند. سرزمین متمدن اندلس برای آنان صحنهٔ تازه‌ای بود و چون از بربریت خویش شرمنده بودند تصمیم گرفتند که در زندگی شیوهٔ امرایی را که خلع کرده بودند در پیش گیرند ولی بدبختانه به‌سبب خشونت بربریت که جبلی آنها شده بود نمی‌توانستند با زندگی جدید همانند یك شهروند اندلسی خو گیرند. از این رو هر کار که می کردند رنگ تقلیدی ناقص داشت.»

سپس می‌افزاید «اما افراد سپاه مرابطین با آنکه کمتر به مال و مکنت رسیده بودند، برتر از رؤسای خود نبودند. در برابر اندلسیان بی آزرمی نشان می‌دادند و در برابر دشمن ضعف و ترس. و این ضعف و ترس در برابر دشمن، به‌آنجا رسید که امیرعلی مجبور شد با وجود آنکه به مسیحیان کینه می‌ورزید، مسیحیانی را که فرمانده ناوگانش ابن‌میمون از سواحل جلیقیه و قطلونیه و ایتالیا و بلاد بیزانطیه می‌آورد درلشکرخود بپذیرد. اما بی آزرمی آنان را حدی نبود. با اندلس همانند یك کشور فتح شده رفتار می کردند. هرچه‌را درنظرشان دلپذیر می‌آمد چه اموال و چه زنان به زورمی‌ستدند. حکومت نیز آنان‌را به حال خود رها کرده بود، زیرا در قبال ایشان قادر به هیچ منعی نبود. ضعف دولت را سبب دیگری بود، و آن اینکه قدرت را به دست زنان سپرده بودند یا لااقل زنان در امور فرمانروایی شرکت می‌جستند. امیر علی‌بن تاشفین زمام اختیار خود را به دست زنش قمر داده بود و زنهای دیگری نیز بودند که بر وفق اهواء خویش بر بزرگان و اعیان ملك تحکم می کردند و تا به امیال آزمندانهٔ خویش برسند از هیچ عملی رخ برنمی‌تافتند. حتی راهزنان اگر می‌توانستند حمایت این بانوان را به دست آورند، دیگر از کس

بیم نداشتند»[1]

اینها مطالبی بود که دوزی در تاریخ خود آورده‌بود. و در کتاب «جستجوها» نیز چنین می‌گوید:

«در اواخر قرن یازدهم که اندلس امرای اندلسی خودرا از دست داد و در زیر سلطهٔ حکام مغرب ـ که نخست به‌عنوان هم‌پیمان به آن سرزمین آمده بودند و سپس سیادت خویش بر آنان تحمیل کردند ـ درآمد، در آن سرزمین انقلابی اندوهبار به‌وقوع پیوست: بربریت جای تمدن را گرفت و کانایی و بلاهت جانشین هوشمندی گردید. وتعصب به‌جای تسامح و آزادگی نشست. بلاد اندلس در زیر یوغی که رجال دین وسرداران سپاه برگردنها نهاده بودند درآمد. دیگر درمدارس صدای مباحثات روحانی وسخنان عمیق فلاسفه و سرود شاعران به‌گوش نمی‌رسید هرچه بود بانگ یکنواخت مالکیان بود یا صدای برخورد شمشیرها بر ابزارهای دیوارها»[2]

آنچه از طرز قضاوت دوزی دربارهٔ مرابطین در اندلس نقل کردیم برای نمونه کافی‌است. اینک می‌گوییم که دوزی در تاریخ خود دربسیاری جایها مرابطین وبنیانگذار آن یوسف‌بن تاشفین‌را مورد سخت‌ترین حملات‌خود قرار داده‌است[3]. متأسفانه دربرخی موارد سند ومدرکی‌هم ارائه نمی‌دهد. قبل‌از ما علامهٔ‌خاورشناس کودرا، از دوزی به‌سبب صدور چنین احکامی در حق مرابطین، انتقاد کرده وگفته است که «دوزی احکامی سخت و اجحاف‌آمیز درحق مرابطین صادر کرده است باآنکه دوزی مکانتی ارجمند دارد و در زمرهٔ بزرگان نویسندگان متأخر است. معتقدیم که برما نیز واجب است که اورا از سوی‌خود پاسخی‌دهیم، زیرا دانشمند هلندی در گفته‌های خود همواره به‌وقایعی که درکتب مسلمانان و مسیحیان آمده است استناد می‌کند وپندارم دراین مورد دستخوش تعصبی ـ که برضد رجال‌دینی دارد ـ شده باشد وخواسته است که ازوقایع کوچک‌واندک استنتاجهای بزرگ کند

1. Dozy : Histoire des Musulmans d' Espagne (1932) V . III . P . 162–164 .

2 . Dozy ; Recherches (Ed 1881) Vol . I . P . 348

۳. بنگرید به‌تاریخ او ، ج۳/ ص۱۵۵، ۱۵۷ و ۱۶۸

و آنها را به‌همهٔ امت اسلامی تعمیم دهد»[1].

واقع این‌است که دوزی برای تأیید حملات خود در روایات عربی اسناد زیادی نمی‌یابد و او دراین قضاوتها تنها به‌خلاصهٔ‌دوفقره که المراکشی درالمعجب آورده است اعتماد کرده است. المراکشی یك‌جا می‌گوید:

«در حال امیرالمسلمین رحمه‌الله (مراد علی‌بن یوسف است) بعد از سال پانصد سخت اختلال پدید آمد و در بلاد او منکرات افزون شد. و این به سبب استیلای اکابر مرابطین بود برشهرها و خودکامگیهای ایشان. و این وضع به آنجا منتهی شدکه هریك از ایشان می‌گفت که من از امیرالمسلمین بهترم‌و به‌فرمانروایی از اوشایسته‌تر. زنان برکارها مستولی شدند ومرجع امور. هرزنی از زنان‌بزرگان لمتونه ومسوفه گروهی از مفسدان و شریران وراهزنان‌وصاحبان میکده‌وعشرتکده را زیر پرخود داشت و امیرالمسلمین را بر تغافل می‌افزود و ناتوان‌تر می‌گردید وتنها به‌همان عنوان امیرالمسلمین قناعت ورزیده بود و به‌باج وخراجی که برایش می‌فرستادند بسنده کرده در خلوتی به‌عبادت می‌پرداخت. شبها درقیام بود و روزها درصیام ودر عهداو امور رعیت مهمل گذاشته شده‌بود وازاین‌رو بلاد اندلس‌روی دراختلال نهاده بود ونزدیك‌بود که به‌حال نخستینش باز گردد، مخصوصاً هنگامی که محمدبن‌تومرت در سوس قیام کرده بود».[2]

درجای دیگر می‌گوید: «علی‌بن یوسف مردی صالح و مستحاب‌الدعوه‌بود و از شب‌زنده‌داران به‌حساب می‌آمد. همهٔ روزها روزه‌بود. ولی مردی ناتوان‌بود. درآخر عهداو منکرات وزشتکاریها بسیار شد. زنان برکارها مسلط‌شدند وزمام‌کارها به‌دست‌گرفتند و هردزد وراهزنی خودرا به‌یکی از زنان بسته بود ودرپناه او دست به‌هرکار ناشایسته‌ای می‌زد».[3]

اینهاست گفته‌های المراکشی دربارهٔ مرابطین. ولی باید توجه داشت که او خود درمقدمهٔ کتابش اعتراف کرده و پوزش خواسته که در نگارش تاریخ رعایت

1. Codera : Decad . y Desp . de los Almoravides P , 190 & 191

۲. المراکشی، المعجب، ص ۹۸ و ۹۹.

۳. المراکشی، المعجب، ص ۱۰۳

دقت و امانت نکرده است. از این گذشته المراکشی از مورخان موحدین و از برکشیدگان بعضی از امرای ایشان است. از این‌رو اندکی دشوار می‌نماید که سخنان اورا درحق مرابطین به‌صورت دلیلی قاطع بپذیریم. در کنار این اقوال در نوشته‌های مورخین ودبیران که‌معاصر مرابطین بوده‌اند یاقریب‌به‌زمانشان‌می‌زیسته‌اند مطالبی‌است‌همه‌درستایش‌مرابطین و ایام‌حکومت‌آیشان، از جمله‌صاحب‌الحلل‌الموشیه دربارهٔ یوسف‌بن تاشفین چنین می‌گوید:

«بلاد اندلس درعصر او خوشبخت و نیکوحال و در رفاه و آسودگی بود با نعمت فراوان و محفوظ از بدایام. مدت۷۹سال یعنی اززمان آل‌عامر تازمانی‌که او وارد اندلس‌شد، رسم‌جهاد در آنجا منقطع شده بود.

مشایخ مرابطین که پروردگان صحرا بودند بیامدند نیتی صالح داشتندکه نه تمدن شهرنشینی آن‌را فاسدکرد و نه آمیزش بافرومایگان».[1]

و نیز درهمین کتاب ازقاضی ابوبکربن العربی مطلبی نقل‌می‌کندکه درکتاب او در شرح ترمذی آمده‌است، به‌این عبارت‌که :

«مرابطین به‌دعوت حق قیام‌کردند و به‌یاری دین. ایشان حامیان مسلمانان بودند و مجاهدان مدافع ایشان. اگر مرابطین‌را هیچ فضیلتی جز پیروزی درجنگ زلاقه‌که یادآن‌یاد جنگهای پیشینیان‌وجنگهای داحس وغبرا را بابنی‌وائل ازخاطرها زدود، نمی‌بود بازهم سر فخربرآسمان می‌سابیدند».[2] این‌قاضی ابن‌عربی از اعلام فقهای اندلس در عصر مرابطی است. در سال ۵۴۲ ه پس از بازگشت از دیدار عبدالمؤمن، پس‌از فتح مراکش، وفات‌کرد. او باجماعتی از زعمای اشبیلیه به‌نزد اورفت تابیعت مردمش را به‌او عرضه‌دارد وما درجای خود به‌آن اشارت‌کردیم.

همچنین صاحب روض‌القرطاس از ابن‌جنون چنین نقل می‌کند:

«لمتونه مردمی دیندارند با نیتی صادق وخالص ومذهبی صحیح. اندلس‌را از بلاد فرنگان تا دریای محیط درغرب و از بجایه تا بلاد مغرب تا جبال‌الذهب از بلاد سیاهان درتصرف آوردند. درتمام مدت‌فرمانروائیشان از ایشان رسم‌مکروهی

۱. الحلل‌الموشیه، ص ۵۹.

۲. همانجا ،ص ۱۰۵

جاری نگردید. نه در بادیه و نه درشهر. نه خراجی از کس گرفتند و نه معونتی دیگر. دربیش از دوهزار منبر خطبه به‌نام ایشان می‌خواندند. ایامشان ایام راحت و رفاه و امن وعافیت بود... آنچه از مردم می‌ستدند جز زکات و عشریه نبود. در دولتشان خیر بسیار بود. شهرها آباد شد و راهها امن گردید و رسم راهزنی برافتاد. مردم دوستشان می‌داشتند تا آنگاه که محمدبن تومرت‌مهدی موحدین درسال ۵۱۵ بر ضد ایشان خروج کرد».[۱]

از آنچه آوردیم معلوم شد که قضاوت دربارهٔ مرابطین چون قضاوت‌دربارهٔ دیگر دولتها آمیخته به‌ستایش و نکوهش است. ما نمی‌خواهیم موضعگیری کنیم و همهٔ حق‌را به‌مداحین مرابطین دهیم. مرابطین در زمان فرمانروایی خود بویژه در اندلس دچار خبط وخطاهای فراوان‌شده‌اند ازهمه بدتر آنکه آمده بودند تااندلس را ازتعرض فرنگان نگهدارند ولی‌خود برآن استیلا یافتند.

اکنون به‌بیان برخی از عوامل وعللی می‌پردازیم که سبب‌شد که زبان‌طاعنان درحق مرابطین درازگردد آن‌سان که نکوهش‌آنان تا به‌امروز هم برقلم نویسندگان جاری باشد. به‌نظرما همهٔ این عوامل به‌سه عامل باز می‌گردند که بطور خلاصه از این قراراند:

عامل اول، رفتار مرابطین در آغاز فتح اندلس با امرای طوایف. مرابطین در قساوت مبالغه کردند وجمعی از امرای طوایف‌را به‌وضعی دردناك کشتند. چون کشتن فرزندان معتمدبن عباد ونیزکشتن المتوکل‌بن‌الافطس و پسرش وغیر ایشان از امراء واکابر و تاراج اموال آنها و رفتار سپاهیان مرابطین در شهرهای بزرگ اندلس که آنهارا بدیدهٔ شهرهای مفتوحه می‌نگریستند و بی هیچ مانعی هرکار که می‌خواستند می کردند. مسئول این اعمال قبل از هرکس سیربن ابوبکر لمتونی سردار مرابطین و فاتح اشبیلیه وبطلیوس بود. به‌اعتقاد ما اگر یوسف‌بن تاشفین در این ایام خود درشبه جزیره بود بسیاری از این حوادث خونین اتفاق نمی‌افتاد و این قتلها و تاراجهای فجیع صورت‌نمی گرفت. ازسوی دیگر معاملهٔ امیرالمسلمین

۱. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۸. السلاوی در الاستقصاء ج۱/ ص ۱۲۸ آن را نقل کرده است.

خود، با معتمدبن عباد و هلاکت او درزندان اغمات بدان وضع دردناك یکی از عوامل انتقاد از مرابطین بود. زیرا معتمدبن عباد در ایام‌حبس، حبسیه‌های‌سوزناك سروده‌که با وجود آنهمه خطاها ومعایب‌که از اوبرشمرده‌اند باز هم‌اورا به‌صورت شهیدی درخور عطوفت بسیار، جلوه‌گر می‌سازد. بویژه‌در آثار نویسندگان‌مشرق - علاوه بر ادب و شعر اندلسی - آن حبسیه‌هارا انعکاس بسیار است و این‌خود سبب بدنامی مرابطین و سردار بزرگ‌آنان یوسف‌بن تاشفین تاعصرما شده است.

عامل دوم، سختگیریی است‌که از زمان فرمانروایی علی‌بن یوسف در باب کتب دینی و فلسفی وغیرآن اعمال شد، بویژه‌کتب مربوط به‌اصول و پیش از همه کتابهای غزالی. پیش از این از نفوذ فقهای مالکی بر امیرالمسلمین علی‌بن یوسف سخن‌گفتیم وشکی نداریم‌که تعقیب وبازخواستی بدین‌گونه جزبه‌الهام وتدبیرآنان نتواند بود. این سیاست افکار عمومی‌را در اندلس برضد مرابطین تحریك کرد. مخصوصاً در مراکز علمی قلمها برضد ایشان به‌کار افتاد یا لااقل در خدمت ایشان قرار نگرفت. از این‌رو در ادب اندلسی ـ ازنظم و نثر ـ مدایح شعرا یا اتحاف رساله یاکتابی به‌نام مرابطین یا امرایشان بسیار نادراست.

عامل سوم، حمله‌های سرسختانهٔ مهدی محمدبن تومرت علیه مرابطین‌است. به‌نظر ما این‌حمله‌ها برای درهم شکستن هیبت ایشان و بدنام‌کردنشان در دین‌که خود اساس حکومت ایشان بود، بزرگترین خطر را دربر داشت. ابن‌تومرت وقتی به‌خلاف مرابطین برخاست و تیرهای اتهام خویش به‌سوی آنان رهاکرد هیچ‌جای سالم باقی نگذاشت. آنانرا خوارج برضد شریعت اسلام‌خواند و گفت‌که‌مرتکب منکرات می‌شوند و حرامهای خداوند را حلال کرده‌اند. شراب می‌خورند و ساز و آوازگوش می‌دهند ومرتکب انواع‌فسق می‌گردند واموال مردم‌را غصب‌می‌کنند و از این‌گونه اتهامات‌که اتفاقاً درشهرهای بزرگ مرابطی یا در دستگاه دولت ایشان نمونه‌هایی وجود داشت که سخنان ابن‌تومرت را تأیید می‌کرد. ابن‌تومرت تا خود زنده بود دست ازاین حملات برنداشت و چون او بمرد جانشینانش راه کین‌توزی او را ادامه دادند تا آنگاه که دولت مرابطین ساقط شد و آثارش محو گردید.

تردیدی نیست‌که دولت مرابطین درتمام دوران فرمانروایی مؤسس‌بزرگ

آن یوسف‌بن تاشفین ــ که تقریباً نیمی ازعمر آن‌است ــ دولتی بود مجاهد درراه اسلام وبسیاری از فضایل نخستین خودرا چون رفتار زاهدمنشانهٔ بزرگان دولت و مناعت وعدالت‌گستری و تمسک به‌احکام کتاب و سنت، حفظ کرده بود. مرابطین هنگامی‌که برای نجات اندلس از دریا گذشتند و در آنجا فرود آمدند قصدشان جهاد در راه خدا بود وآنان بودندکه لشکرهای اسپانیای مسیحی‌را در نبرد عظیم زلاقه فروکوفتند و اندلس‌را از خطر سقوط رهانیدند وبعدها آن‌را دربرابر مطامع آلفونسوی محارب پادشاه آراگون و آلفونسو ریموندیس پادشاه قشتاله حمایت کردند.کافی است که نظری به‌مراحل‌غزو و جهاد ایشان در اراضی‌اسپانیای‌مسیحی از نبرد اقلیش درسال ۵۰۱ هـ تا نبرد افراغه درسال ۵۲۸ هـ بیفکنیم تا ازدلاوریهای سرداران مرابطین در دفاع ازاسپانیای اسلامی دربرابر اسپانیای‌مسیحی‌ـ که بارها دراین کتاب به‌آن اشاره کرده‌ایم ــ آگاه گردیم.

اما ازسوی دیگر نباید در ارزیابی این‌گرایش به جهاد واین صحنه‌های‌جهاد در اندلس، راه مبالغه پیمود ونقص‌ها و قصورهارا نادیده انگاشت. مثلا مرابطین آنگاه‌که دشمن را در نبرد زلاقه آن‌چنان درهم شکستند می‌توانستند، همتی‌کنند و شهر بزرگ طلیطله‌را پیش‌ازآنکه سپاه شکست خوردهٔ دشمن به تن‌وتوش آید باز پس‌گیرند. ولی در آن موقعیت مناسب دست به‌چنین کاری نزدند. آری در آغاز عهد علی‌بن یوسف برای باز پس گرفتن طلیطله دوبار لشکرکشی کردند، یکی درسال ۵۰۳ هـ / ۱۱۰۹ م و دیگر در سال ۵۰۷ هـ / ۱۱۱۳ م ولی هردوبار ــ باهمه تلاشی‌که‌کردند ــ ناکام و نومید ازمیدان جنگ بازگشتند و این بدان سبب بودکه فرصت مناسب را ازدست داده بودند. وچون اوضاع اسپانیای مسیحی پس از اندک‌زمانی روی در پریشانی نهاد و سرگرم جنگهای داخلی شد، مرابطین دیگر قادر به اقدامی علیه ایشان نبودند، زیرا محمدبن تومرت در مغرب علم شورش برافراشته‌بود ومرابطین نمی‌توانستند سپاه لازم را به‌اندلس بفرستند.

خطای دیگر مرابطین‌که به‌ارزش مجاهداتشان در اندلس لطمه‌می‌زندوضعی است‌که در دفاع از شهر سرقسطه اتخاذکردند. دیدیم که چگونه مرابطین‌وامیرشان ابوطاهر تمیم‌بن یوسف به‌ندای فریادخواهی شهر منکوب گوش فرا ندادند و در رهایی آن سعی نورزیدند وترجیح دادندکه به سلامت لشکر خود را ازآنجا دور

سازند. در حالی که در نزدیکی لشکر مسیحیان کـه شهر را در محاصره داشت، لشکرگاه برپا کرده بودند. نتیجه این شد که سرقسطه به ناچار در سال ۵۱۲ ه تسلیم گردید. همهٔ روایات اسلامی این عقب نشینی را مولود ترس آنان از رویارویی با دشمن دانسته‌اند و این امر در فرو کاستن از هیبت نظامی مرابطین اثری شگرف داشت.

اما کیفیت حکمرانی مرابطین را دو جنبه است: جنبهٔ اداری و جنبهٔ اجتماعی. که هردو جنبهٔ آن عرضهٔ بازخـواستها و انتقادهای بسیار است. واضح است کـه مرابطین پس از فتح اندلس، درآنجا یك حکومت نظامی مطلق به‌وجـود آوردند. دست اندلسیان‌را از امور دولتی کوتاه‌کردند و مناصب بزرگ‌را چه‌لشکری و چه کشوری به‌مرابطین دادند. این والیان و سرداران با آنکه مـردانی بـودند در امور سپاهیگری صاحب حزم و براعت و نیز صفت پاك بـدویت هنوز در آنها دست نخورده باقی مانده بود، ولی ازآن‌مقدار کیاست و درایت برخوردار نبودند کـه بتوانند بر ملت متمدنی چون ملت اندلس فرمان بـرانند. روشهای خشك و خشن ایشان با طبیعت مردم اندلس که با اسالیب نرم وملایم حکومتی خوگر شده بـود سازگار نبود. آثار این‌حکـومت مطلق به‌صورت کین‌توزانه در ایام یوسف‌بن ـ تاشفین که خود به‌حزم و بعدنظر و گرایش به تحقق عدالت و رفـع مظالم موصوف بود چندان مشهود نبـود. پسرش علی‌بن یوسف‌نیز توانست درآغاز حکومتش تا حدودی محبت و سپاس مردم اندلس‌را حفظ کند. علی‌بن یوسف واقعاً هـم امیری نیکوکار و نیك‌اندیش بود.

دلیل این‌امر چندنامه است که ازدیوان او دربرخی شئون اندلس صادرشده و به‌دست‌ما رسیده‌است. این‌نامه‌ها بسیاری‌ازنقاط تاریك سیاسی ونظامی اندلس‌را درعهد مرابطین روشن می‌سازد.[۱]

در یکی از این نامه‌ها که در تاریخ شوال سال ۵۰۷ صدور یافته، علی‌بن ـ

۱. این‌نامه‌ها را دکتر محمودعلی مکی در مجلهٔ معهدالدراسات الاسلامیه بمدرید، چاپ کرده. نسخ خطی‌آن درضمن ترکهٔ‌لوی‌پرونسال بودکه به‌آن‌مرکز منتقل‌شد. جلدهفتم وهشتم‌مجلهٔ مذکور ص۱۰۹ و ۱۹۸

یوسف فرمان می‌دهد که برای نصرت دین و حفظ اسلام و دفع دشمنان آن ساز و برگ جهاد را فراهم آورند وخود برای شرکت در جمع غازیان بشتابند.[۱] نامه دیگر که در اوایل سال ۵۲۰ ه نوشته شده حاکی از این است قاضی‌ابوالولیدبن رشد درباب اوضاع اندلس گزارشهایی به‌او داده و او برحال مردم آن سامان به‌رقت آمده واکنون تأکید می‌کند که برای دفاع از آن‌بلاد ازهیچ کوششی فروگذار نگردد.[۲] همچنین نامهٔ دیگری است که از آن نیز چنین برمی‌آید که امیر علی‌بن یوسف همیشه بیدارکاراندلس بوده وبه‌آن اهتمام می‌ورزیده استوهمواره می‌کوشیده است ازقصد عدو آگاه‌گردد. درکناراین نامه‌ها، نامه‌های دیگری‌است بیانگر خصلت دیکتاتوری مطلق مرابطین. ازجمله مطالبی است‌که در رساله‌های هفتم و هشتم آمده است. حاکی از اینکه حاکم فرمانده مطلق است وهمه باید از حکم او اطاعت‌کنند و هرحکم که به‌نام او صادر می‌شود لازم‌الاجراست وکس را نرسدکه درآن چندوچون کند.[۳] «ما همهٔ آنرا (حکومت را) به‌او تفویض کردیم‌و در هرکار از خرد وکلان و اندك وبسیار حکم‌حکم اوست. اورا برهمهٔ شماحاکم کرده‌ایم، هرکه را مستحق پاداش‌نیك شناسد پاداش دهد وهرکه را مستحق‌عقوبت داند، معاقبت‌کند».[۴] در نامهٔ سیزدهم که در محرم سال ۵۰۰ صادر شده وشایداولین نامهٔ علی‌بن‌یوسف پس‌از رسیدن به‌حکومت باشد مردم را به اطاعت از والی خود ابومحمدبن‌فاطمه وصیت‌می‌کندکه «هرچه می‌گوید بکنید، بکنید وهرچه می‌گوید نکنید، نکنید».[۵]

باز هم نامه‌های دیگری در دست است که امیر فرمان می‌دهدکه از استبداد تجنب جویند و از شورا متابعت نمایند و رأی‌خویش درهمه کارها برتر از رأی دیگران ندانند. ازجمله نامه‌ای است‌که در تاریخ ماه صفر سال ۵۲۰ ه به‌مناسبت

۱. همانجا، ص ۱۶۸

۲. همانجا، ص ۱۶۷.

۳. الرسالة‌السادسه، ص۱۷۵.

۴. الرسالة‌السابعه، ص۱۷۶.

۵. الرسالة‌الثالثةعشر، ص۱۸۲.

تعیین پسر خود به‌فرماندهی لشکرهای مرابطین در اندلس به او نوشته است.[1] نیز نامه‌ای است که از سوی امیرعلی‌بن تاشفین به‌محمدبن فاطمه ارسال گردیده و از او می‌خواهد که عمالی را به‌کار برگمارد که به‌عدالت ورفق‌کار کنند و کسانی را که از احکام منحرف می‌شوند عزل نماید و هرکس‌را که‌اموال رعیت به‌ستم بستاند،عقوبت کند و اورا ملزم سازد که آنچه‌گرفته بازپس دهد.[2]

نامهٔ مهم دیگری هست که‌از توجه علی‌بن‌یوسف به‌امر قضا ورعایت‌عدالت در احکام و محاکم حکایت می‌کند. ایــن نامه درماه ذوالحجه سال ۵۲۳ ه بــرای وحیدی قاضی مالقه نوشته شده و سبب نوشتن چنین نامه‌ای آن بــود که بعضی از شاکیان به‌مراکش آمدند ونزد امیر تظلم کردند. دراین‌نامه آمده است که«قضاوت رفع مشکلات و تمیز حقایق است از موارد شبهه وفیصلهٔ دعاوی و منازعــات». و از او می‌خواهد درعرض‌حالها از خرد تا کلان به‌دقت بنگرد وهرجا از عمال‌قاضی شکایت رفته است به‌رفع آن اقدام کند ومردانی راکه‌اهل وثوق ودیانت وپارسائی و امانت باشند به‌این شغل برگمارد وهرگاه دریکی از آنان خطایی مشاهــده کرد او را عزل کند وکار او به‌دیگری واگذارد. اگر خود دراین‌کار عاجزآید مراتب‌را خود به امیرالمسلمین گزارش کند. در این نامه پس‌از این مطالب او را تحــریض می‌کند که درجمع آوری زکاتها ازهرنوع که مقرراست آن‌سان که خداوند واجب ساخته بدون‌هیچ تحریف و تبدیل وانحرافی بکوشد.[3]

ممانعت از تعلیم وتعلم‌کتب فلسفی و اصولی زشت‌ترین‌جلوه‌های حکومت مطلقهٔ مرابطی بود. این اندیشه در زمان علی‌بن یوسف و به تشویق فقهای مــالکی جامهٔ عمل پوشید، از جمله مبارزه با کتب اصول دین و مقدم برهمه کتابهای امــام محمد غــزالی و بخصوص کتاب احیاء علــوم‌الــدین، درسال ۵۰۷ ه بود. ایــن مبارزه و تعقیب درتمام عهد مرابطی همچنان برقرار بود. مثلا درنامه‌ای که امیر ـ المسلمین تاشفین‌بن‌علی‌بن‌یوسف به‌فقهاء واعیان و مردم بلنسیه درسال ۵۳۸ه نوشته

۱. الرسالة‌الثالثة، ص ۱۶۹.
۲. الرسالة‌الخامسة، ص ۱۸۳ و ۱۸۴.
۳. الرسالة‌الرابعة، ص ۱۷۰ ـ ۱۷۴.

است درعین حال که‌وجوب رفق بررعیت واجرای عدالت وعمل به‌مساوات دربین مردم وپیروی فقط از مالك وفتاوای اورا توصیه می‌کند به‌نابود ساختن کتب بدعت و مخصوصاً کتب غزالی نیز فرمان می‌دهد، دراین نامه تأکید می‌کند که هرجا را برای یافتن آنها جستجو کنند و چون یافتند بسوزانند تا نشانش برافتد وکسانی‌را که متهم‌اندکه کتابی ازآن‌جمله‌را در دست دارند، بخوانند و سوگندهای گران دهند.

روشن است‌که این تعقیب، منحصر به‌کتب اصول وکتب غزالی نبود،بلکه شامل همهٔ مصنفات‌کلامی و فلسفی می‌شد که با تعالیم مرابطی سازگار نبودند و از آنها به «کتب‌البدعه» تعبیر شده‌است. عده‌ای از متفکرین اندلسی قربانی‌این‌تعقیب شدند. از آن جمله علامهٔ‌صوفی ابوالعباس‌احمدبن‌محمد صنهاجی اندلسی‌معروف به ابن‌العریف‌که او را امیرالمسلمین علی‌بن یوسف ازشهرخود المریه به مراکش تبعید کرد.[۲]

حکام مرابطین در اندلس ـ چنانکه برمی‌آید ـ نمی‌توانستند از طغیان و سرکشیهای سپاهیان و بندگانی‌که تابع ایشان بودندممانعت‌کنند. اینان گاه درحق ساکنین شهرهاکهٔ تحت امان دولت بودند مرتکب انواع تعدی وآزار می‌شدند. وزیر وکاتب بزرگ اندلسی ابومحمد عبدالمجیدبن عبدون متوفی به‌سال ۵۲۰ هـ/ ۱۱۲۶ م از دبیران اندلسی درخدمت دربار علی‌بن یوسف در رسالهٔ خود که در قضا و حسبت تألیف‌کرده درتحت‌عنوان «ذکرالمرابطین» چنین‌گوید:

«بایدکه جز صنهاجی یا لمتونی یا لمطی لثام (نقاب، دهان‌بند) به کار نبرد. زیرا افراد حشم وبردگان که‌نباید لثام داشته باشند بالثام دربرابر مردم‌ظاهرمی‌شوند که آنان‌را بترسانند و مرتکب انواع فجور می‌شوند... این بردگان وحشم بابستن لثام خودرا به‌شکل مرابطین درمی‌آورند و مردم نیز رعایت اکرام ایشان می‌کنند،

۱. نسخه خطی شمارهٔ ۵۳۸ الغزیری‌در اسکوریال. آن را دکتر حسین مونس ضمن دیگر اسناد مرابطین در مجلهٔ المعهدالمصری بمدرید چاپ‌کرده است (شمارهٔ ۳ سال ۱۹۵۵) ص ۱۱۰ ـ ۱۱۳.

۲. ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان، ج ۱ / ص ۶۷.

درحالی که شایسته آن نیستند. همچنین نباید کسی حق داشته باشد که مسلح در شهر حرکت کند.[1] زیرا سبب فساد می‌شود. مخصوصاً بربرها که این قوم چون خشمگین شوند شمشیر برمی‌کشند، یا طرف را می‌کشند یا مجروح می‌کنند. بردگان وحشم فرضاً هم بخواهند لثام ببندند باید نشانه‌ای داشته باشند یا لثامشان به‌گونه باشد که شناخته شوند. اگر حکومت را توانایی اجرای این امرباشد در آن خیر کثیری نهفته است. ونیز واجب‌است به‌جای سلاح کشنده اگر بخواهند تازیانه یازوبین کوچکی باخود حمل کنند».[2]

از این عبارات برمی‌آید که حشم و بردگان تابع حکام و سیدهای مرابطین با بستن لثام خودرا به‌شکل مرابطین درمی‌آوردند وبرمردم ستم‌می‌کردند همچنین حکایت از آن دارد که یك‌سرباز بربر چون به‌خشم می‌آمده به‌راحتی یکی‌رامی‌کشته یامجروح می‌کرده است.

در اینجا شکی باقی نمی‌ماند که حکومت مرابطین اندك اندك برفشار خود برمردم اندلس می‌افزوده است. مخصوصاً از آن هنگام دولت مرابطی در مغرب، پس از پیدا شدن محمدبن تومرت دستخوش پریشانی گردید، حکام مرابطین در شهرهای مختلف‌اندلس روش‌مستبدانه‌تری در پیش‌گرفتند. البته‌نشانه‌های‌خصومت در میان دو فریق ــ مرابطین و اندلسیان سابقاً به‌وجود آمده بود، از نمونه‌های‌ویژهٔ آن شورش مردم قرطبه برضد ایشان در سال ۵۱۴ ه بود. شدت این شورش دلالت برکینه‌ای سخت داشت که اندلسیان از مرابطین در دل داشتند. چون حکومت مراکش سرگرم فرونشاندن آتش شورش ابن‌تومرت شد، دیگرنتوانست آنچنان که باید بر اعمال حکام اندلس نظارت داشته باشد. فرمانروایی بر آن سامان را به‌عهدهٔ حکام محلی گذاشت. از آن‌پس ملت اندلس احساس کرد که زمان آن فرا رسیده که سراز چنبر حکم بیگانه بیرون کند و اکنون که او خود روی در تراجع نهاده‌است اونیز پایی برسرش فروکوبد.

۱. مراد شهر اشبیلیه است.
۲. این رساله به‌کوشش لوی پرووانسال به‌چاپ رسیده است. ص۲۸.

فصل دوم

جنبش فکری در اندلس در خلال عهد مرابطین

قسمت اول

مرابطین در اندلس بیش‌از نیم قرن نپاییدند که بیشتر آن‌هم در جهاد و دفع مسیحیان سپری گردید. دولت مرابطین چه درمغرب وچه در اندلس دولتی دینی - نظامی بود و به سبب طبیعت خشن بدوی‌اش گرایشی به اخذ شیوه‌های یك تمدن رفیع نداشت و توجهی به‌نگهبانی و نشرعلوم و ادبیات نشان نمی‌داد. دوران کوتاه فرمانروایش هم فرصتی‌برای اینگونه اعمال باقی نگذاشت . عصر مرابطین عصر رکود نسبی علم و ادب بود ومی‌توان گفت منع بحث وتدریس مباحث کلامی و فلسفی خود اثری بزرگ در جلوگیری ازجنبش فکری داشت یالااقل سبب تأخیر وتعویق آن شد.

نباید فراموش کرد که حرکت فکری در اندلس، در عهد ملوك‌الطوایف و پیش‌از آمدن مرابطین به‌اندلس، حرکتی نیرومندبود. درسایه قصورامرای‌طوایف علوم وادبیات شکوفایی شگرفی یافت آنسان‌که اعجاب‌انگیز بود. بنابراین امری طبیعی بود که این حرکت فکری پیش‌از آنکه از رفتن باز ایستد مدتی به‌راه خود

ادامه دهد. از این‌رو حرکت فکری در اندلس به‌سبب شتابی که در عهد ملوک ـ الطوایف گرفته بود درعصر مرابطین با آنکه مشوق و انگیزاننده‌ای نداشت چندی به راه خود ادامه داد. به عبارت دیگر حرکت علمی و ادبی در اندلس در عصر مرابطین بسیاری از قوت وحیویت خودرا حفظ کرد و در نیمه‌اول قرن ششم هجری که‌عهد مرابطین‌را دربر دارد، در اندلس شمار کثیری از رجال علم‌وادب می‌زیستند که برخی‌ازآنان درشمار اقطاب ومشاهیر اند.

البته نباید فراموش کرد که دولت مرابطی بسیاری ازعلما و ادبای اندلسی‌را موردنواخت خویش‌قرار دادو دربارمراکش‌وامرا وحکام‌مرابطین که‌در اندلس‌بودند در مناصب وزارت و کتابت استخدامشان کردند تا مانند امرای طوایف‌دربارهای خودرا به‌وجود آنان زینت بخشند. البته اگر دولت مرابطین به استخدام کتاب و اهل‌ترسل اندلس احساس نیاز می‌کرد برای آن بود که ازآنان در نگاشتن‌نامه‌های دولتی سود برد ولی به‌شعر وشاعران چندان توجهی نشان نمی‌دادند. گویی طنین و شکوه شعر را درنمی‌یافتند. آری در این اواخر شعراء شروع به‌نظم مدایحی برای علی‌بن یوسف و پسرش تاشفین‌بن علی کردند. شقندی در رسالهٔ خود «فی‌فضائل‌الاندلس» آورده است که «اگر معتمدبن عباد واسطه نمی‌شد تا شعرای اندلس در مدح یوسف‌بن تاشفین شعری‌بگویند هرگز از او یاد نمی‌کردند.روزی هنگامی که شاعران قصایدشان را درمدح او برخواندند، معتمدبن عباد ازاوپرسید آیا امیرالمسلمین دریافت که چه می‌گفتند؟ گفت نه نفهمیدم و همین قدر دانستم که خواستار خیرند».[1]

در این فصل می‌خواهیم از علما و ادبای اندلسی که در این برههٔ کوتاه از زمان ـ یعنی عصر مرابطی ـ می‌زیستند سخن‌گوئیم. اینان چنانکه گفتیم درعصر ملوک‌الطوایف ظهور کردند ولی پس از آنکه کاخهای قدرت ملوک‌الطوایف فرو ریخت و اندلس جزئی از امپراطوری بزرگ مرابطین گردید به خدمت ایشان درآمدند.

۱. الشقندی، رسالهٔ «فی‌فضائل‌الاندلس» این‌رساله‌را المقری‌در نفح‌الطیب آورده است (قاهره ج۲/ ص ۱۴۰).

۱

به‌کار گماشتن دبیران اندلسی در دربار مرابطی ازعهد یوسف‌بن تاشفین آغاز شد. دبیر او پیش‌از آنکه به‌شبه‌جزیرهٔ اسپانیا قدم نهد، ادیبی اندلسی بود از مردم المریه به‌نام‌عبدالرحمان‌بن اسباط ـ و ما به‌او در جای‌خود اشارت کردیم ـ چون او درسال ۴۸۷ هـ بمـرد و در این روزها یوسف ممالك امـرای طوایف را فتح کرده بود، یکی‌از بزرگترین کاتبان آن روز اندلس، محمدبن سلیمان الکلاعی ـ الاشبیلی به‌جای او منصب دبیری یافت. محمدبن سلیمان، ابوبکـر کنیه داشت و به‌ابن‌القصیره معروف بود. ابن‌القصیره از وزرا و دبیران بنی‌عباد بود. معتضدبن‌عباد و معتمدبن عباد را خدمت‌کرده بود ودر نزد معتمدبن‌عباد مقامی ارجمندیافته بود آن‌سان‌که در اواخر عهداو بزرگترین و متنفذترین وپرقدرت‌ترین رجال‌دربار شده بود.

چون اوضاع سخت شد و آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله امرای طوایف را تحت فشار قـرار داد، ابن‌القصیره در زمـرهٔ سفرای اندلس به مغرب آمد تـا از یوسف‌بن‌تاشفین یاری‌طلبد. چون یوسف بردولتهای‌طوایف‌غلبه یافت،ابن‌القصیره چندی عزلت گزید، تاآنگاه‌که یوسف اورا به‌دبیری خویش‌فراخواند.ابن‌القصیره کاتبی بلیغ ونوآور بود. ابن‌الصیرفی اورا «وزیر و دبیری صاحب نظم ونثررفیـع وصف می‌کندکه پرچم بلاغت‌را بردوش می‌کشد و براعت نثر و جزالت نظم را جمع دارد».ابن بشکوال در الصله می‌گوید‌که «او درادب براعت یافت ودرانواع علوم حذاقت». از آثار ابن‌القصیره قطعات متعدد به‌دست مـا رسیده. نخستین آن نصی است دولتی از سوی یوسف‌بن تاشفین کـه درباب ولایت‌عهدی پسرش علی صدوریافته وما نیز به‌آن اشارت‌کردیم. همچنین نامه‌هایی‌که صاحب قلائدالعقیان درکتاب خود گرد آورده است وحاکی از قوت اسلوب وحسن‌بیان اوست.

ابن‌القصیره شاعری توانا بود. ابن‌الخطیب قصیده اورا درهجوابن‌ذوالنون ومدح ابن‌عباد هنگامی‌که برقرطبه مستولی شد آورده است. ابن‌القصیره در مـاه

جمادی‌الآخر سال ۵۰۸ ﻫ / ۱۱۱۴ م وفات کرد.[1]

در دربار مرابطین در کنار ابن‌القصیره جمع دیگری از اعلام کتاب و ائمهٔ بلاغت گرد آمده‌بودند. از آن جمله بودند: بنی‌القبطرنه، یعنی‌ابوبکربن‌عبدالعزیز۔البطلیوسی و برادران او ابوالحسن و ابومحمد. اینان از مردم بطلیوس بودند واز کتاب دولت بنی‌الأفطس. هرسه پس‌از بـرافتادن دولت بنی‌الافطس به دبیری در دستگاه امیرالمسلمین علی‌بن یوسف پرداختند وهمه از اکابرکتاب و شعرا بودند. ابوبکر که در سال ۵۲۰ ﻫ / ۱۱۲۶ م درگذشت چنان می‌نماید که درعلم و بلاغت عمید یا به‌قول ابن‌بسام واسطهٔ عقد ایشان بوده است. صاحب قلائدالعقیان از او یاد کرده و بخشی از آثار منظوم ومنثور اورا آورده است. همچنین ابـن‌الخطیب در الاحاطـه وابن‌سعید در المغرب.[2]

و هم از ایشان است وزیر و کاتب بنی‌الأفطس و صاحب قصیده‌ای غراء در مرثیهٔ ایشان، ابومحمد عبدالمجیدبن عبدون، متوفی به‌سال ۵۲۰ ﻫ / ۱۱۲۶ م. ما درجلد دوم این کتاب شرح حال اورا آورده‌ایم.[3]

دیگر ابوالقاسم محمدبن عبدالله‌بن الجدالفهری بود. ابن‌الجد از مردم لبله بود و درفقه و ادب استادی توانا. در اشبیلیه سکونت جست. در آغاز در دستگاه بنی‌عباد خدمت می‌کرد. سپس اورابه‌دربار علی‌بن‌یوسف جهت‌دبیری‌فراخواندند. او در منصب خویش بود تا درسال ۵۱۵ ﻫ وفات یافت. در قلائدالعقیان بخشی از نظم ونثر او آمده‌است. ار جمله نامه‌های او نامـه‌ای است از سوی امیرالمسلمین به مردم سبته درباب ولایت امیر یحیی‌بن ابی‌بکر الصحراوی بـر فاس و سبته. و نامه‌ای به‌ابومحمد عبدالله‌بن فاطمه والی اشبیلیه که اورا به‌التزام حق و اتباع عدل ورفق به‌رعیت فرا می‌خواند. ونیزنامه‌ای‌است به‌مردم اشبیلیه درتحریض‌آنان به‌ترك

۱. رجوع کنید به: ابن‌بشکوال، الصله (القاهره) شمارهٔ ۱۲۵۳، / قلائدالعقیان‌ص ۱۰۴ـ ۱۰۶. ابن‌الخطیب ، الاحاطه‌مخطوط یادشده در اسکوریال برگ ۶۴ و ۶۵.

۲. قلائدالعقیان ص ۱۴۸ – ۱۵۵، الاحاطه (۱۹۵۶) ج ۱/ ص ۵۲۸ ـ ۵۳۱، المغرب فی‌حلی‌المغرب ج۱ / ص ۳۶۷ و ۳۶۸.

۳. صفحهٔ ۴۳۶.

نفاق وشقاق.[۱]

دیگر ابوعبدالله‌بن ابن ابی‌الخصال بود و برادرش ابومروان عبدالملك. نام ابوعبدالله، محمدبن مسعودبن خلصةبن ابی‌الخصال الغافقی بود. اصل او از استان جیان و از مردم شقوره. ابن‌ابی‌الخصال در سال ۴۶۵ هـ متولد گردید. در قرطبه و غرناطه سکونت جست. درحدیث وعلوم لغتو سیر ونیز درنظم ونثر براعت‌یافت. آن‌سان که او را پیشوای بلاغت خواندند. ابن‌بشکوال اورا «مفخر زمـان خود و جمال مردم عصر خود» می‌خواند. ابوالقاسم الملاحی گوید که در عصر خـود همانندی نداشت. به‌رجال لمتونه پیوست و وزارت و کتابت علی‌بن‌یوسف را بـر عهده گرفت و در نزد او به مقامی شامخ رسید. بـرادرش ابومروان عبدالملك در دیوان کتابت معاون او بود. به‌قلم ابن‌ابی‌الخصال ازجانب علی‌بن یوسف نامه‌های بسیار در اغراض مختلف صادر شده و بسیاری از آنها به‌دست ما رسیده است. این نامه‌ها برزیبایی و فیضان بلاغت‌او دلالت دارند. او همچنان در دربار مرابطی به‌کار مشغول بود تا به‌امر علی‌بن یوسف نامه‌ای به‌سپاه‌مرابطین که در بلنسیه بودندنوشت و آنانرا از شکست دربرابر دشمن ملامت کرد. این نامه سراسر توهین و طعن و دشنام بود.[۲] این امر سبب شد که میان او و امیروحشتی ایجاد گردد وکار برآن‌قرار گیردکه ابوعبدالله ازمنصب خود استعفاءکند وعلی بن یوسف استعفای او بپذیرد. ابو عبدالله به‌قرطبه بازگشت و پس‌از اندك زمانی در مـاه ذوالحجهٔ سال ۵۴۰ هـ / ۱۱۴۶ م درگذشت. برادرش عبدالملك پیش از او در سال ۵۳۹ هـ در مـراکش مرده بود.[۳]

۱. ابن‌بشکوال، الصله (القاهره) شماره ۱۲۶۷. فتح‌ابن خاقان قلائدالعقیان، ص ۱۰۹ – ۱۱۵

۲. این نامه در مجموعهٔ اسکوریـال مخطوط شماره ۵۳۸ النزیـری آمده است. و نیز در المعجب پاره‌ای از آن دیده می‌شود، ص ۹۸. آنرا دکتر حسین مـونس به‌طور کامل در مجلهٔ المعهدالمصری بمدرید، شماره سوم سال ۱۹۵۵ ص ۱۱۶ و ۱۱۷ چاپ‌کرده است.

۳. ابن‌بشکـوال، الصله (القاهره) شماره ۱۲۹۴ . الاحاطه مخطوط یاد شده در اسکوریال برگ ۳۹. و المعجب ص ۹۶ و نفح‌الطیب ج ۲ / ص ۱۳۷، ونیز،

P.Boigues : Historiadores «y» Geograficos Arabigo – Espanoles No . 165 .

از ابوعبدالله‌بن ابی‌الخصال چند اثر مهم برجای مانــده است. یکی کتاب سراج الادب است کــه به شیوهٔ کتاب النوادر ابوعلــی‌القالــی و زهرالآداب حصری تألیف شده. دیگر کتاب ظل‌الغمامه و طوق‌الحمامه است در مناقب صحابــه و قصیدهٔ مــوسوم به معراج‌المناقب و منهاج‌الحسب‌الثاقب در نسب رســول‌الله (ص) و نیز اشعار بسیارکه برخی ازآنها که در مدح امیرتاشفین سروده شده است.[۱]

در زمرهٔ این دبیران بزرگوار اندلسی باید از وزیر و دبیر اندلسی دیگرکه خود از اعلام بلاغت و ائمهٔ بیان در این عصر است یعنی نویسنده و شاعــر نامدار ابوجعفراحمدبن عطیه بار دیگر یادکنیم. اونخست به خدمت دولت لمتونه درآمد و چون آنان برافتادنــد در موقعیتی خاص کــه از آن یادکردیم به خدمت موحدین درآمــد و در آن کار ببود تا به دست خلیفه عبدالمؤمن‌بن علی به خــواری افتاد و کشته شد.

از ادبای دولت لمتونه دو نویسندهٔ دیگرهستند یکی ابونصرفتح بن خاقان و دیگر ابن‌الصیرفی.

فتح‌بن خاقان از اهالی اشبیلیه و ازکتاب امرای طوایف بود. فتح‌بن خاقان به شیوهٔ ادبــی اش کــه بلاغت را با سجع در آمیخته مشهور است. و ایــن شیوهٔ نگارش را در دوکتاب خود قلائدالعقیان و مطمح‌الانفس به‌کار داشته است. درآغاز درقصور امرای طوایف به‌گــردش پرداخت و با امرای بزرگ آشنا شد. سپس به خــدمت امیرابراهیم‌بن اسحاق‌بن یوسف‌بن تاشفین بــرادر امیرالمسلمین علــی‌بن یوسف پیوست وکتاب قلائدالعقیان را به‌نام اوتألیف کــرد. این کتاب مشتمل است برشرح حال امرای طوایف و اعیان آن عصر و فقها وکتاب آن. در اواخر عمربه مراکش رفت و درآنجا زیستن گرفت. فتح‌بن خاقان بی‌بندوبار و باده‌گسار بود و روشی منحرف داشت. عاقبت در مهمانخانــه‌ای کــه درآن سکونت داشت او را کشته یافتند. گویند علی‌بن‌یوسف به قتل او اشارت کرده بود.[۲]

اما ابن‌الصیرفــی، نامش یحیی‌بن محمدبن یوسف الانصاری بود. وکنیه‌اش

۱. رجوع کنید به ابن دحیه، المطرب من اشعار اهل‌المغرب، ص ۱۸۷ و ۱۸۹.

۲. رجوع کنید به ابن‌خلکان ج ۱/ص ۵۱۵. ونیز P. Baigues: ibid No. 162.

ابوبکر بود و به ابن الصیرفی شهرت داشت. در بلاغت و ادب و تاریخ از اعلام عصر مرابطی بود و از نویسندگان چیره‌دست و شاعران خوش‌قریحه. در غرناطه سمت دبیری امیرتاشفین‌بن‌علی را در ایامی که او والی اندلس بود، برعهده داشت. درتاریخ اندلس‌درعصرمرابطین کتابی‌نوشت موسوم‌به الانوار الجلیه فی اخبار الدولة المرابطیه و کتاب دیگری موسوم به قصص‌الانباء و سیاست‌الرؤساء. متأسفانه این دو کتاب به دست ما نرسیده است. ولی ازکتاب نخستین پاره‌هایی درکتب متأخرین مثل ابن‌الخطیب و دیگران نقل شده است. ازآن جمله است روایت او از جنگ آلفونسوی محارب با اندلس. او خود معاصر و شاهد این جنگ بوده است و ما حوادث آن را آوردیم. ابن الصیرفی در غرناطه به سال ۵۷۰ ه/ ۱۱۷۴ م وفات کرد.[۱]

دیگر از نویسندگانی که به دربار دولت لمتونه پیوستند، اخیل‌بن ادریس رندی است که در هنگامی که از حوادث شورشهای اندلس سخن می‌گفتیم از او یادکردیم. درآغاز زندگی‌اش دبیرمرابطین بود. چون قاضی ابن حمدین در قرطبه عصیان‌کرد دبیری اوبرعهده‌گرفت سپس به شهر خود رنده رفت ومدتی زمام امور آن به دست‌گرفت، چون ابن عزون صاحب شریش رنده را از او بستد از دریا گذشته به مراکش رفت و به حکومت موحدین پیوست. اخیل‌بن ادریس‌کاتبی بلیغ بود وشاعری خوش‌قریحه. ابن‌الابارپاره‌ای از شعرهای او را در الحلة السیراء آورده است.[۲]

دیگر از وزیران اهل قلم، علی‌بن عبدالعزیزبن الامام الانصاری بود. او از مردم سرقسطه بود که در غرناطه سکونت داشت. علی‌بن عبدالعزیز،کاتبی فصیح و بلیغ بود، وزارت ابوطاهر تمیم‌بن یوسف را در ایام حکومتش برغرناطه به عهده داشت. سپس به دبیری برادرش امیرعلی‌بن‌یوسف منصوب‌گردید.[۳]

اجتماع این برگزیدگان، از دبیران اندلسی در دربارمرابطی، پدیده‌ای‌است

۱. ابن‌الخطیب، الاحاطه. مخطوط یاد شده دراسکوریال برگ ۴۱۵.

۲. ابن‌الابار، الحلة السیراء ص ۲۲۲ — ۲۲۴.

۳. ابن‌الخطیب، الاحاطه، نسخهٔ یاد شده دراسکوریال برگ ۳۳۱.

حاکـی از اینکه مـرابطین از اهمیت و ارزش علمی و ادبی غافـل نبوده‌اند و به اسالیب بلیغ وعالی در نگاشتن منشورها و فرمانهای و دستورهـای دولتی اهمیت می‌داده‌اند. ولـی این توجه و ارج نهادن به همان‌کارهـای رسمی و دولتی محدود می‌شده و به‌گونه‌ای نبوده است که بتوان ایشان را منشأ یك حرکت علمی وادبی به شمار آورد. حرکتی که درخور ملتی متمدن و با فرهنگ چـون ملت اندلس، بوده باشد.

۲

گفتیم که حرکت فکری و ادبی دراندلس، درعصر مرابطین، امتداد حرکت فکری و ادبی، در ایام ملوك‌الطوایف بود ولـی نمی‌توان نادیده گرفت در عصر مرابطین نیز دراندلس تنی چند از متفکران و نویسندگان به وجودآمدند و این امر دلیل براین است که فشاری که در عصر مرابطین حرکت فکری اندلس تحمل کرد اولاً همـه‌گیـر نبوده و ثانیاً مـدت درازی نپاییده است. از این رو در کنـار آن بزرگان که یادکردیم به برخی علما و ادبا وشعرای دیگر برمی‌خوریم کـه منحصراً در این عصر به وجودآمده‌اند و شکوفا شده‌اند.

از ایشان دو تن از امرای بلنسیه است، یکی ابوعبدالرحمان‌بن طاهر القیسی و یکی ابـوعبدالملك مـروان‌بن عبدالعزیز. در باب وضع سیاسی آن دو درمیدان فرمانروایی سخن گفته‌ایم. اما ابوعبدالرحمان‌بن طاهر از نوادگان ابوعبدالرحمان بن‌طاهر امیر مرسیه در ایام ملوك‌الطوایف است که از امرای بیان و ناماوران عصر خود بود. این ابوعبدالرحمان که درعصرمرابطین می‌زیست در علم و ادب و سحر بیان و رونـق سخن و شعر خلف صدق نیای خویش بود. پس ازآنکـه به دست ابن‌عیاض از امارت خلع شد، چندی در مرسیه در عزلت زیست و شاهد تطورات شرق اندلس بود. چون محمدبن سعد بن مردنیش زعیم شرق اندلس وفات کرد و با مرگ او جبههٔ موحدین از هم پاشید ابوعبدالرحمان‌بن طاهر به دعوت موحدین

داخل شد و از دریا گذشت و به مغرب رفت و در مراکش استقرار یافت تا درسال ۵۷۴ ه درمراکش دیده از جهان فروبست.[1]

از آثار اوست در نثر: رساله‌ای خطاب به خلیفه عبدالمؤمن در اثبات امر محمد بن تومرت با ادلهٔ تاریخی و منطقی. در این رساله میان نفس مطمئنهٔ مؤمنهٔ راضیه و نفس نزوعیهٔ امارهٔ سرکش جدالی در می‌گیرد. نفس مطمئنه سخن را به عصر مرابطین می‌کشاند و آن را عصر ضلالت وفسق می‌شمارد و می‌کوشد که صدق دعوی المهدی‌بن تومرت ومشروعیت امامت او و انتساب اورا به اهل بیت اثبات کند. لاجرم نفس نزوعیهٔ اماره به صدق سخن او اعتراف می‌کند. ابن‌طاهر رسالهٔ خود را که الکافیه نام دارد به مدح خلیفه عبدالمؤمن و دعاء درحق او و بیان مآثر و اعمال خیرش پایان می‌دهد.[2]

اما مروان‌بن عبدالعزیز فقیهی عالم و ادیبی بزرگ و شاعری توانا بود. پیش‌از آنکه به امارت بلنسیه رسد متولی بلنسیه بود. ما پیش از این درباب حوادث سیاسی زندگی او وخلع او از امارت وسالهای دراز زندانی شدنش سخن گفته‌ایم. ابن‌الابار برخی حبسیات او را نقل کرده است. چون به‌پایمردی وزیر ابوجعفر بن عطیه از زندان خلاصی یافت و درمجلس خلیفه عبدالمؤمن جای‌گرفت حق نعمت آن وزیر نشناخت وخلیفه را به قتل او تحریض کرد وحتی در مثالب اوقصیده‌ای پرداخت و ما پیش از این از او یاد کردیم. ابن عبدالعزیز به سال ۵۷۸ ه/۱۱۸۲م درمراکش زندگانی را بدرود گفت.[3]

دیگر از وزرایی که به حلیه شعر و ادب آراسته بودند یکی هم ابوجعفر احمدبن عبدالرحمان‌الوقشی است وزیر وکاتب ابن‌همشك نایب او در شهر جیان. ابن‌همشك چون درجنگ السبیکه دراراضی غرناطه به سال ۵۵۷ ه شکست خورد، به سوی شرق اندلس گریخت. موحدین ار پی اودرآمدند وشهر جیان را محاصره

۱. ابن‌الابار. الحلة السیراء ص ۲۱۶ و ۲۲۲.

۲. عنوان کامل این رساله چنین است، الکافیه فی‌براهین الامام المهدی، رضی‌الله تعالی عنه عقلاً و نقلاً. ابن‌القطان متن کامل آن را در نظم‌الجمان آورده است. مخطوط، برگ ۲۰ الف، ۳۰ ب.

۳. الحلةالسیراء ص ۲۱۲ و ۲۱۶. المغرب من اشعار المغرب، ص ۸۰ و ۱۰۸.

کردنـد. وزیر ابوجعفر احمدبن عبدالرحمان درآنجا بود، به دفـاع برخاست و چندان مقاومت کرد که موحدین بی‌آنکه فایدتـی حاصل کنند از آنجا رفتند. چون میان ابن همشك و هم‌پیمان و داماد او محمدبن سعدبن مردنیش خلاف افتاد و ابن همشك درسال ۵۶۲ ﻫ به‌دعوت موحدین درآمد وزیرخود وقشی‌را به دربارمراکش فرستاد تا برضدبرادرش یاری جوید. ابن‌الابار ازمقام ادبی اویاد می‌کند ومی‌گوید که ابن‌غالب رصافی شاعر دردیوان خود او را مدح‌گفته و جلالت شأن اورا ستوده است. سپس او را با ابوجعفربن‌عطیه که هر دو از مفاخر اندلس بودند برابر دانسته است. این دو معاصر بودند ولی ابن‌عطیه را در نثر برتری بود و وقشی را درشعر. ابن‌الابار قطعاتی از شعر او را در الحلةالسیراء آورده است. وقشی در سال ۵۷۴ ﻫ /۱۱۷۸ م در مالقه از دنیا رفته است.[۱]

دیگر از اعلام ادب که درعصرمرابطین ظاهرشدند، ابوالحسن عبدالملك‌بن عباس‌بن فـرج بن عبدالملك معروف به ابن الازرق است. او از مردم قرطبه بود. کاتبی بلیغ و شاعـری مقتدر بود. دبیری قاضی‌الجماعه ابوالقاسم‌بن حمدین را در اواخر عهد مرابطین برعهده داشت. چـون ابوجعفربن حمدین بشورید و ریاست را ازآن خودکرد، ابن‌الازرق از عاقبت کار بترسید و به اشبیلیه گریخت و در یکی از روستاها به عبادت پـرداخت. ابواسحاق برازبن محمدالمسوفی عامـل موحدی اشبیلیه او را برای دبیری خود فرا خواند و او با اکراه کارخود از سرگرفت. بعد از ابواسحاق به خدمت امیر ابوحفص‌بن عبدالمؤمن درآمد وچون ابن عطیه، دبیر عبدالمؤمن درگذشت. عبدالمؤمن او را به دبیری خویش برگـزیـد. آنگاه سمت دبیری پسرش ابویعقوب یوسف را یافت به هنگامی کـه والی اشبیلیه بود. در سال ۵۶۸ ﻫ/ ۱۱۷۲ م وفات کرد.[۲]

و هم از این طایفـه است علی‌بن احمدبن عثمان‌الکلبی الشلطیشی از مـردم غـرب اندلس. در قرطبـه سکونت داشت. فقیهی دانا بود وکاتبی بلیـغ و شاعری خوش قریحه. چون برادرش ابوبکرمحمد درسال ۵۳۹ ﻫ در میرتله عصیان کرد، او

۱. رجوع کنید به ابن‌الابار، الحلة السیراء ص ۲۳۰ ــ ۲۳۶.
۲. الذیل والتکمله، مخطوط پاریس.

بر جان خود بترسید و ماهی چند پنهان زیست. سپس از قرطبه بیرون آمد و در شهرهای اندلس می‌گشت تا از دریا گذشت و به مغرب آمد و در مراکش زیستن گرفت. درسال ۵۶۶ ه/۱۱۷۱ م درگذشت.[1]

دیگر ابوالحسن علی‌بن مسعودبن اسحاق‌بن عصام‌الخولانی است از مردم سرقسطه. فقیهی بارع بود و حافظ. در ادب حظی وافر داشت. عهده‌دار قضای میورقه بود. چون مسیحیان در سال ۵۱۲ ه سرقسطه راگرفتند، امیر ابوطاهر تمیم با لشکر خود در نزدیکی سرقسطه بود. ابوالحسن الخولانی و خطیب ابو زیدبن منتیال برای گفتگو با امیر تمیم به نیابت از مردم سرقسطه نزد او رفتند و از او یاری طلبیدند ولی امیر تمیم به سخن آنان گوش نداد و به یاریشان قدمی پیش ننهاد تا سرقسطه ناچار شد تسلیم شود.[2]

۳

درعصر مرابطین شماری از ادیبان مورخ و اعلام روایت می‌زیستند که همواره آثارشان از اهم مآخذ ما در تاریخ اندلس و تاریخ ادب اندلسی بوده است.

سر همهٔ اینان و قطب و عمیدشان ابوالحسن علی‌بن بسام شنترینی صاحب کتاب‌الذخیره است. الذخیره درمیان کتب ادب و تاریخ آن عصر مرتبتی رفیع دارد اگرچه بهترین و برترین همه نیست. ابن‌بسام از مردم غرب اندلس است از شنترین یکی از شهرهای پرتغال. او درجوانی هنگامی که اوضاع شنترین پریشان شد و خطر افتادن آن به دست مسیحیان شدت گرفت از آنجا به اشبیلیه رفت. ابن بسام دراشبیلیه وقرطبه درس خواند و کتاب پرحجم خود، الذخیرة فی محاسن اهل الجزیره را در قرطبه نوشت. ابن بسام کتاب خود را در سال ۵۰۳ به پایان رسانید. در مقدمه

۱. همان جا.
۲. الذیل والتکمله، مخطوط یاد شده.

درسبب تألیف آن گوید که چون دید مردم زمان و سرزمینش روی به ادبیات مشرق نهاده‌اند واز آن دچار شگفتی شده‌اند و از ادبیات سرزمین خود غفلت می‌ورزند تصمیم به تألیف الذخیره گرفت و هر چه از شاهکارهای نظم و نثر شاعران و نویسندگان اندلس به دستش افتاد در آن گردآورد، تا مردم اندلس را به تفوق ادبیات خود و نتایج افکار ادبای اندلس واقف گرداند. زیرا حق این بود که با ادبیات خود آشنا گردند و از آن لذت برند و نپندارند که باید آثار نیکو ودل‌انگیز را تنها در مشرق یافت یا این هنر منحصر به مردم مشرق است.[1] الذخیره از جهت تاریخ و ادب و مسائل اجتماعی نفیس‌ترین منابع به شمار می‌آید. بویژه از عهد ملوك الطوایف و امرا و ادبا و شعرای آن مطالب گرانبهایی دربردارد.[2] جای خوشبختی و خوشوقتی است که اخیراً همه مجلدات چهارگانه به دست افتاده است و حال آنکه مدتها بودکه بعضی از بخشهای آن همچنان مفقود بود. ابن بسام را غیر از الذخیره کتب دیگری است. چون کتابی در شعر معتمدبن عباد و کتابی در شعر ابن‌وهبون ورساله‌ای تحت عنوان سلك‌الجواهرفی‌ترسیل ابن‌طاهر و مجموعه برگزیده‌ای از شعر ابوبکربن‌عمار. ابن‌بسام را درنوشتن سبکی روان است‌که هر چند سجع برآن غلبه دارد از قوت و وضوح آن نکاسته است. الذخیره همچنین از جهت نقد تاریخی و اجتماعی کتابی نیرومند است. آنچه درخور ذکراست این است که درجایی ندیده‌ایم که ابن بسام درخدمت یکی از امرای زمان خود درآمده باشد یا همانند دیگر همتایانش بر سفرهٔ نعمت آنان نشسته باشد. ابن بسام در سال ۵۴۲ ه/ ۱۱۴۷ م در قرطبه وفات کرد.[3]

دیگر ابومحمد عبدالله‌بن ابراهیم‌بن وزیر حجاری است. صاحب کتاب مشهور المسهب. اصل او از وادی‌الحجاره بود و نامش بر آن دلالت دارد. چون وادی الحجاره به دست مسیحیان افتاد او با زن و فرزند از آنجا بیرون آمد و به چند شهر از شهرهای اندلس سفر کرد، عاقبت در غرناطه فرود آمد و از آنجا به

۱. رجوع کنید به مقدمهٔ الذخیره ج ۱ / بخش اول چاپ جامعة‌القاهره ص ۲ و ۳.
۲. رجوع کنید به جلد دوم همین کتاب ص ۴۲۶.
۳. الذخیره مقدمهٔ کتاب و نیز: Pons Boigues: ibid; No. 171.

قلعهٔ بنی سعید یا قلعهٔ یحصب رفت. در آنجا مورد استقبال صاحب قلعه، عبدالملك بن سعید که ازاقطاب علمای زمان خود بود واقع شد. عبدالملك‌بن سعید اکرامش کرد و قدر علم و ادب او بشناخت.

حجاری ادیب و شاعـری بزرگ و خوش قریحه بود و در هر شهر که فرود می‌آمـد شعرش سبب اشتهارش می‌شد. سپس ازقلعهٔ یحصب بیرون آمـد و قصد بلاد المستنصربن هود نموده به روطه رفت. ابن هود را مدح گفت و همراه او در بعضی از جنگهایش شرکت جست و در لشکر کشی او به بشکنس حضور داشت و اسیر گـردید. چون از اسارت برهید به قلعهٔ یحصب بازگـردید و در کنف حمایت عبدالملك‌بن‌سعید بیارمید و مشهورتـرین اثـر خود المسهب فی فضائل (یا غرایب) المغرب را در شش جلد تألیف کـرد. تألیف این کتاب به میل و خواهش ابن سعید بود و بعدها از منابع خاندان بنی سعید در تألیف المغرب فی حلی المغرب گردیـد. حجاری در این کتاب به ذکر رجال و حوادث اندلس از زمان فتح تا سال ۵۵۰ ه /۱۱۵۵ م پرداخته است.[۱]

هم‌ازایشان است ابو محمدعبدالله‌بن‌علی‌بن‌عبدالله‌اللخمی معروف‌به‌الرشاطی. اصل او از اوریولـه است در مشرق اندلس. در آنجا به سال ۴۶۶ ه متولد شد و نزد چند تن از بزرگان زمان خود، چون حافظ ابوعلی صدفی درس خواند. سپس به المریه منتقل شد و در آنجا زیستن گرفت. الرشاطی در حدیث و روایت و تاریخ و انساب سرآمد همگان شد و کتاب مشهور خود را به نام اقتباس الانوار و التماس الازهار فی انساب الصحابه و رواة الآثار تألیف کرد. بسیاری ازعلمای عصر از اوعلم آموخته‌اند. هنگامـی که مسیحیان در روز بیستم جمادی‌الاول سال ۵۴۲ ه/ اکتبر سال ۱۱۴۷ م به المریه درآمدند او را کشتند.[۲]

هم از ایشان است: ابوعامـرمحمدبن احمدبن عامـر طرطوشی سالمی، از

۱. رجوع کنید به المغرب فی حلی المغرب ج ۲ / ص ۳۵ و ۳۶ المقری، نفـح الطیب ج ۲/ص ۴۰۶. همچنین .Pons Boigues: ibid: No 178

۲. رجـوع کنید به ابـن خلکان، وفیات‌الاعیان ج ۱/ص ۳۳۷ و الصله شماره ۶۵۱ و نیز .Pons Boigues: ibid: No 187

مردم طرطوشه از اعمال ثغر اعلی. در مرسیه سکونت گزید. درفنون متعدد ادب و شعر و تاریخ و جزآن سرآمد بود. او را تألیفاتی چند است و مشهورتر از همه درر القلائد و غرر الفوائد کتابی است تاریخی و جغرافیایی و دیگر کتاب الملك المنظوم و المسلك المختوم. ابو عامر طرطوشی در سال ۵۵۹ ه / ۱۱۶۴ م درگذشت.[۱]

و هم از ایشان است: ابوبکرمحمدبن یوسف‌بن قاسم شلبی، ادیب ومورخ از غرب اندلس، از شهرشلب. شاگرد ابوبکربن القصیره بود. کتابی در تاریخ معتمدبن عباد تألیف کرده که به ما نرسیده است. در اوایل قرن ششم هجری وفات کرد.[۲]

از روایات و علمای اخبار که درعصرمرابطی ظهور کردند، یکی محمد بن عبدالله‌بن سیداله تجیبی بود از مردم شاطبه. ازجماعتی ازاعلام زمان خود روایت کرده. به اخبار آگاه بود و اسامی رواة را از بر داشت. مجموعه‌ای در رجال اندلس تألیف نمود. درسال ۵۵۸ ه چشم از جهان بر بست.

سرانجام به یکی ازمشاهیر مورخین عصرمرابطی می‌رسیم. او علامهٔ مورخ ابوالقاسم خلف‌بن عبدالملك‌بن مسعودبن بشکوال قرطبی است. ابن بشکوال در سال ۴۹۴ ه در قرطبه متولد شد و در نزد اساتید مشهور آن عصر علم آموخت. حافظ و مشتاق اخبار و سیر بود، بویژه اخبار اندلس. در تحقیق به پایه‌ای است که قولش حجت است. تألیفاتی چند از او برجای مانده که مشهورترین آنها کتاب الصله است. الصله دنبالهٔ کتاب ابن‌الفرضی است به‌نام تاریخ العلماء و الرواة بالاندلس. الصله شامل هزاروپانصد شرح حال از رواة وعلمای اندلس‌است مخصوصاً علمای قرطبه. در سال ۵۳۴ ه در قرطبه از تألیف آن فراغت یافته است. ابن الابار پس از او ذیلی بر آن نگاشت در دوجلد بزرگ و آن را التکمله نامید. سپس ابوجعفربن الزبیر ذیل دیگری بر آن نوشت که صلة الصله نام گرفت. الصلة ابن بشکوال تا به امروز نفیس‌ترین و موثق ترین منابع تاریخ اندلس است. ابن بشکوال را غیر از

۱. رجوع کنید، ابن‌الابار التکمله شماره ۷۲۵ ونیز P. Boigues: ibid: No 187

۲. رجوع کنید به P. Boigues: ibid: No 137

الصله کتابهایی دیگر است از آن جمله است: کتاب الغوامض والمبهمات و کتاب الفوائد المنتجه و الحکایات المستغربه و کتاب المحاسن و الفضایل و کتاب المستغیثین بالله تعالی عن المهمات والحاجات و شماری دیگر. گویند عدد تألیفاتش به پنجاه می‌رسد. ابن بشکوال درقرطبه پس ازیك زندگی پر بار علمی در ماه رمضان سال ۵۷۸ ﻫ / اواخر سال ۱۱۸۲ م درگذشت.[1]

۴

تاکنون از علما و ادبایی سخن گفتیم که شعر از مشخصات اولیهٔ آنان نبود، هر چند از زیور شاعری عاطل نبوده‌اند و حتی‌گاه آثاری دلپذیر از آنان برجای مانده است. اکنون سخن ازکسانی است که درعصر مرابطی درعالم شعرصاحب نبوغ و درخشندگی بوده‌اند. از این جمله است:

ابوجعفر احمدبن عبدالملك بن سعیدبن خلف بن سعید، از بنی سعیدالعنسی صاحبان قلعهٔ بنی یحصب از اعمال غرناطه. این خاندان، از خاندانهای مشهور اندلس است. سرداران و وزراء و قضاه و نویسندگان و شاعران بزرگ از میان آنان برخاسته است. اینان مؤلفان کتاب المغرب فی حلی المغرب بودند. ابوجعفراز خردی شیفتهٔ شعر بود و بسیاری از اشعار قدما را از بر داشت. نخستین درخشش او در شعر هنگامی بودکه با پدرش به دیدار خلیفه عبدالمؤمن رفت. در آن هنگام عبدالمؤمن درجبل‌الطارق بود. احمدبن‌عبدالملك قصیده‌ای به این مطلع برخواند:

تکلم فقد اصغی الی قولك الدهر و ما لسواك الیوم نهی ولا امر

این قصیده ــ که پیش از این هم از آن یاد کردیم ــ آغاز ترقی او در شاعری بود. چون ابوسعید فرزند عبدالمؤمن امارت قرطبه یافت ابوجعفر را به وزارت خویش برگزید و ابوجعفر در نزد او مقامی ارجمند یافت. سپس به سبب

۱. رجوع کنید به‌ابن‌الابار، التکمله (القاهره) شمارهٔ ۸۳۱. ابن‌خلکان وفیات الاعیان ج۱ ص ۲۱۵.

رقابت در عشق شاعره‌ای زیبا روی به نـام حفصه دخت الحاج الرکـونی میانشان خلاف افتاد. ابوسعید منتظر فرصتی بود تا او را ازمیانه بردارد. ابوجعفرمی‌دانست و سخت از او حذر می‌کـرد. عاقبت چـاره در آن دیدکـه با برادر و برخـی از خویشاونـدانش توطئه‌کند و به ابن مردنیش پیوندد. برادرش و خویشاوندانش به قلعهٔ خود قلعهٔ بنی‌یحصب پناه بردند ولی او ترسید و در رفتن درنگ‌کرد. سپس به مالقـه‌گـریخت تا در آنجا به‌کشتی نشیند و به بلنسیه رود ولـی عمال ابوسعید به قصدش پی بردنـد و گـرفتندش. ابوسعید فـرمان داد او را بکشند. قتل او در ماه جمادی‌الاول سال ۵۵۹ هـ/ ۱۱۶۴ م اتفاق افتاد.

از ابوجعفر شعر بسیار باقی مانده هم نیکو و لطیف. از اوست:

اتانی کتاب منک یحسده الدهر	اما حبره لیـل، اما طـرسه فجر
به جمع‌الله الامانـی لنا ظـری	وسمعی وفکری‌فهوسحرولاسحر
ولاغـرو ان ابدی العجایب ربه	وفـی ثوبه بر، وفی‌کفـه بحر[1]

دیگر ازشعرا محمدبن‌عبدالرحمان‌العقیلی جراوی است از اهالی و ادی‌آش. در غرناطه سکونت گزیده بود. مردی ادیب و عالـم بود. بویژه در طب آگاهـی داشت. همچنین شاعری ماهر بود. درمدح امیرالمسلمین علی‌بن یوسف‌گوید:

رحلو الـرکائب مـوهـنـا	فـا ذاع عـر فـهـم السنـا
والحلی قـد اغـری بهـم	لمـا تـر غـم مـعـلـنـا
کـم دب حـول حمـاهـم	من کـل خطـار القنـا[2]

و از ایشان است احمدبن علـی‌بن محمدبن عبدالملـک‌بن سلیمـان‌بن سید الکنانی نحوی. از مردم اشبیلیه. معروف بود به اللص (یعنی دزد). زیرا می‌گفتند که درکودکی اشعار دیگران می‌دزدیده و به نام خود می‌خوانده.

کنانـی مردی ادیب وعربی‌دان بود و شاعری توانا ولطیف. درسال ۵۰۳ هـ متولد شد و درسال ۵۷۷ هـ/ ۱۱۸۱ م درگذشت.

وقـائلـة والضنا شاملـی	علی م سهرت و لم ترقد

۱. رجوع کنید به ابن‌الخطیب، الاحاطه ج ۱ / ص ۲۲۲ ــ ۲۲۷.

۲. ابن‌الخطیب الاحاطه مخطوط یاد شده در اسکوریال شمارهٔ ۱۶۷۳ الغزیری برگ ۵۶.

وقدذاب‌جسمك فوق‌الفراش حتـی خضیت عـن العـود
فقـلت وكيـف اری نائمـاً وراعـی المنية بالمـرصد [۱]

دیگـر از شعرای این عصر ابوبکربن قـزمان، امیر زجل اندلسی است. او محمدبن عیسی‌بن عبدالملك بن قزمـان زهری نام داشت و از مردم قرطبه بود. در شعر و ادب براعت یافت. و در سرودن زجل استاد شد. ابن‌الخطیب او را در این فن صاحب معجز می‌شمارد و می‌گوید فن زجل‌سرایی بدو آغاز شد و بدو پایـان یافت و ابن خلدون او را امام زجل‌سرایان علی‌الاطلاق می‌خواند. در ایام جوانی به خدمت المتوکل‌بن الافطس صاحب بطلیوس درآمد و در نزد او جـاه و مقامی ارجمند یافت. چون دولتشان پایان‌گرفت به قـرطبه بازگردید گـاه نیز به غرناطـه می‌رفت. چـون ابن حمدین در قرطبه قیام کـرد با او به مخالفت بـرخاست. ابن قزمان در رمضان سال ۵۵۵ ه/ ۱۱۶۰ م درقرطبه وفات کـرد. زجلهای ابن‌قزمان در اندلس ومغرب شهرت یافت. و در دیوانی خاص جمع‌آوری شده است. بسیاری ازآن زجلها به زبان قشتالی ترجمه شد و در بارورشدن ترانه‌های مردمی قشتالـی اثری عمیق داشت. همچنین در ترانه‌های پـروانسی اثـرگذاشت. درتحقیقاتی کـه جدیداً صورت‌گرفته بسیاری از ترانه‌های ملـی اسپانیا و دیگر امم مسیحی مجاور از زجلهای ابن‌قزمان مایه‌گرفته‌اند. از زجلهای اوست:

قـدر الله و سـاق الخـنـاس
الی وادی علـی عیون الناس
و لعبنا طـول النهار بالـكاس
وجاء الليل و امتد مثل‌القتيل [۲]

۱. رجوع کنید به ابن‌الابار التکمله ج ۱ / ص ۲۱۲.

۲. رجوع کنید به قلائدالعقیان ص ۱۸۷. و الاحاطه. مخطوط یاد شده اسکوریال برگ ۵۹ ـ ۶۱. ابن‌الخطیب وابن‌خلدون درمقدمه ص ۵۲۴ بسیاری از زجلهای اورانقل‌کرده‌اند.

فصل سوم

جنبش فکری در اندلس در خلال عصر مرابطین
قسمت دوم

۱

درعصر مرابطین در شبه جزیرهٔ انـدلس جماعتـی از محدثان و فقها ظهور کردند که برخی ازآنان درآن مضمار به رفیعترین درجات فرا رفتند.

دو تن سر آمد همگان شدند یکی درمشرق انـدلس درخشید و دیگری در مغرب آن. ایـن دو را در شکوفایـی حدیث و فقه در آن عصر تأثیری شگـرف بوده است.

نخستین، الحافظ ابـوعلی حسین‌بن محمدبن فیره صدفـی است. اصل اواز سرقسطه در ثغراعلـی است. در سرقسطـه و بلنسیه و المریـه درس خوانـده و از استادان او ابوالولید باجی و ابوالعباس عذری و ابوعبدالله‌بن مرابط است. آنگاه در سال ۴۸۱ به مشرق سفرکرد و حج به‌جای آورد و در مکه و دمشق و بغداد و قاهره ازمشاهیرعلمای زمان علم‌آموخت. سپس درسال ۴۹۰ ه به اندلس بازگردید و درمرسیه مسکن‌گزید درحالی که صیت علمش در همه جا پیچیده بود. بخصوص

به تبحر در علوم سنت اشتهار یافت. مدتی منصب قضای قرطبه داشت. ولی از آن کار استعفا خواست وهمه به نشر علم و تدریس پرداخت. مردم بر او گرد آمدند و از او اخذ علم کردند. ابوعلی از بزرگترین حفاظ عصرخود بود و درحدیث چند کتاب از او باقی مانده است. درسال ۵۱۴ ه به شاطبه رفت و در آنجا اقامت گزید و همواره مردم را به جهاد دعوت می‌کرد. چون امیر ابراهیم‌بن یوسف‌بن تاشفین برای رهانیدن دورقه وقلعهٔ ایوب درثغراعلی به غزا رفت، ابوعلی در زمرهٔ علمایی بود که در رکاب او حرکت می‌کردند. عاقبت در جنگ کتنده که پس از آن میان مـرابطین و مردم آراگـون به سرداری آلفونسوی محارب در ماه ربیع‌الاول سال ۵۱۴ ه/ ژوئن ۱۱۲۰ م درگرفت به شهادت رسید.[1] ما در جای خود از این جنگ یادکرده‌ایم.

دوم قاضی ابوبکر محمدبن عبدالله‌بن العربی‌المعافری بود. او از بزرگترین فقها وحفاظ عصرمرابطی بود. به سال ۴۶۸ در اشبیلیه متولد شد. درحدیث و ادب استادی یافت. در سال ۴۸۵ یوسف‌بـن تاشفین او را با پسرش به سفارت به نـزد خلیفه المستظهر و امام غزالی به مشرق فرستاد. ابوبکر درمشرق درنگ کرد و در مکـه و بغداد و دمشق و قاهـره درس خوانـد. در بغداد به مجلس درس ابوبکر شاشی (= چاچی) و ابو حامد غزالی درآمد و در دمشق از ابوبکر طرطوشی علم آموخت. درسال ۴۹۳ ه به انـدلس بازگردید. شاگردش ابن بشکوال او را الامام العالم‌الحافظ، والمنجر وخاتمهٔ علمای اندلس‌آخرین ائمه و حفاظ آن دیار وصف می‌کند. ابن‌العربـی در سال ۵۰۸ ه برای نخستین بار بـرمسند قضای اشبیلیه جای گرفت و مدتی درآن شغل ببود. و به حزم و تقوی و تحری عدالت وحق معروف شد. زمانی از امر به معروف و نهی ازمنکر نمی‌آسود. این امر سبب شدکه مورد آزار واقع شود و اموال وکتابهایش به تاراج رود. سپس ار قضا دست‌کشید و به تدریس و نشر علـم بسنده کرد. از او مؤلفاتی برجای مانـده. از آن جمله است: کتاب ترتیب الرحله و کتاب العواصم والقواصم و کتاب انوارالفجر در مدح رسول اکرم و کتاب قانون‌التـأویل و کتاب التلخیص در نحو و کتـاب القبس‌فی شرح موطأ مالك.

1. ابن‌بشکوال، الصله مخطوط یادشده شماره ۳۳۰ و نیز Pons Boigues ibid, No 143

شمار تألیفات او به چهل می‌رسد. چون دولت مرابطین در اندلس روی در پریشانی آورد و موحـدین بر اشبیلیه دست یافتند، قاضی ابن‌العربی از دریا گذشته در رأس هیئتی بزرگ از علما و اعیان اشبیلیه به مغرب آمـد و در اوایـل سال ۵۴۲ ه در مراکش با خلیفه عبدالمؤمن دیدار کرد. عبدالمؤمن تازه مـراکش را گشوده بود. قاضی ابن العربی بیعت مردم اشبیلیه را اعلام نمود. چون هیئت اشبیلیه به اندلس بازگردید، قاضی ابن‌العربی در راه بمرد. او را در فاس به خاک سپردند. مرگ او درماه جمادی الآخر سال ۵۴۲ ه/ ۱۱۴۷ م بود. درخور ذکـر است که با آنکـه قاضی ابن‌العربـی پس از روی‌کار آمدن موحـدین به آنان گرایید ولی از ستایش مرابطین وعصر آنان دریغ نمی‌داشت و ما پیش از این بدان اشارت کردیم.[1]

از اعلام فقها درعصر مرابطـی یکی ابوالولید محمد بن احمدبن رشد جد این خاندان بنی‌رشد بود. در قرطبه قاضی جماعت بود. به خصوص در فقه مالکی استادی و حذاقت داشت و در آن اثـری چند به وجـود آورده است. از آن جمله است کتاب البیـان و التحصیل لمـا فـی المستخرجـه من التوجیـه والتعلیـل و کتاب المقدمات لاوائل کتاب المدونه. ومختصر کتاب المبسوط و مختصری مشتمل بر آثار ابوجعفر الطحاوی. ابن‌رشد از رؤسای صاحب مکانت و نفوذ در دربار مرابطی بود و دیدیم در اقناع امیرالمسلمین علی‌بن یوسف، در تبعید مسیحیان معاهد چه نقش مهمی داشت. به سال ۴۵۰ ه در قـرطبه متولد شد و در ماه ذوالقعدة سال ۵۲۰ ه/ اواخرسال ۱۱۲۶ م هم در قرطبه وفات کرد.[2]

از مشاهیر فقهای محدث وحفاظ در این عصر یکـی هم ابوالقاسم احمدبن عمربن یوسف‌بـن وردالتمیمی از اهالـی المریـه است. او نیز در ادب و نحو و تاریخ عالمی توانا بود و از علم اصول وتفسیر نیك آگاه بود. ریاست فقه مالکی به اووهمتایش ابن‌العربی منتهی شد. برمسند قضای غرناطه نشست و در آن منصب کفایت وعـدل وحسن سیرت او آشکار شد. در ماه رمضان سال ۵۴۰ ه/ ۱۱۴۶ م

۱. الصله، مخطوط یاد شده شماره ۱۲۹۷ . المقری نفح‌الطیب ج ۱/ص ۳۳۵–۳۳۷.و نیز
Pons Boigues: ibid; No 172.

۲. الصله، همان نسخه شماره ۱۲۷۰.

در المریه چشم ازجهان فروبست

هم از اعلام فقهای محدث است، ابوالعباس احمدبن عبدالرحمان‌بن محمد بن‌الصقرالانصاری‌الخزرجی. اصل او از سرقسطه بود و تولدش در المریه به سال ۵۰۲ هـ. در حدیث وفقه و کلام استادی توانا بودوکاتبی بلیغ وشاعری نیکوقریحت. ابوعبدالله حسون قاضی مرابطی مراکش او را به دبیری خود برگماشت. چون از قضاوت کناره‌گرفت ابوالعباس به جای او قرارگرفت و درآن کار ببود تا مراکش سقوط کرد و حکومت به دست موحدین افتاد. چون موحدین به شهر درآمدند و خون مخالفان را مباح کردند، ابوالعباس مدتی پنهان شد. عاقبت ندای عفو داده شد و او درخدمت اربابان جدید یعنی موحدین درآمد. عبدالمؤمن او را در زمرهٔ طلبهٔ علم درآورد و مورد عنایت خویش قرارداد. سپس به قضای غرناطه و پس از چندی به قضای اشبیلیه فرستاد. در آنجا دوست خود ابوبکربن‌طفیل را به صلات کرامند خویش یاری داد.

چون ابویعقوب یوسف به خلافت رسید، او را مسئول خزائن کتب خود ساخت واین درنزدایشان از مشاغل جلیل بودکه جزاکابرعلما را برآن‌نمی‌گماشتند. ابوالعباس را مصنفاتی چند است ، چون شرح الشهاب وکتاب انوار الافکار فیمن دخل جزیرة الاندلس من‌الزهاد و الابرار. شعر نیکو می‌گفت و بیشترین اشعارش در زهدیات است. ابوالعباس در ماه جمادی‌الاول سال ۵۵۹ هـ/ ۱۱۶۴ م در مراکش وفات کرد. ابن‌طفیل دوست او، در رثای اوقصیده‌ای پرداخت و برای فرزندش به مراکش فرستاد، به این مطلع:

لامر ما تغیرت الدهور و اظلمت الکواکب و البدور
و طال علی‌العیون اللیل حتی کان النجم فیه لایغور [۲]

دیگرفقیه حافظ ابومحمد عبدالحق‌بن‌غالب‌بن عبدالرحمان‌بن عطیة‌المحاربی

۱. ابن‌الخطیب. الاحاطه (القاهره ۱۹۵۶) ج ۱/ص ۱۷۵ — ۱۷۷.
۲. رجوع کنید به ابن الخطیب، الاحاطه ج ۱ / ص ۱۸۹ ـ ۱۹۳. و ابن عبدالملک در الذیل و التکمله. درآنجا سال تولد او را ۴۹۲ هـ در المریه و وفاتش را در ۵۶۹ هـ ذکر کرده است نیز ابن‌الابار، التکمله شماره ۲۰۱ .

غرناطی بود. درعلوم قـرآن وسنت تبحر جست و در فقه سرآمد شد. ادیبی بود با آگاهی بسیار و در فنون مختلف استاد. قضای غرناطه و المریه برعهدهٔ او بود. در تفسیر، کتاب بزرگی داردکه هرچه ،فسران پیش از اوگفته‌اند در آن‌گردآورده است. کتاب او در مغرب و انـدلس مشهـور شد. نیزکتابـی در انساب دارد . از تألیفات اوکتابی‌است در معجم مشایخ‌او که درکتابخانهٔ اسکوریال نسخهٔ اوموجود است. ابومحمد عبدالحق درسال ۴۱۸ ه متولد شد و به سال ۵۴۲ ه/ ۱۱۴۷ م در لورقه درگذشت. [1] در شعر نیز دست داشت. از قصاید او قصیده‌ای است در مدح مرابطین که درآن‌گوید:

اذالثموا بالربط خلت وجوههم ازاهـر تبدو من فتوق کمائم
اذالثموا بـالسابریـه اظهـروا عیون الافاعی من جلودالاراقم[2]

شعر در مدایح مرابطین، درمیان شعر اندلسی بس نادر است. درست است که می‌توان شاعری یافت‌که با گرفتن صله‌ای شعری درمدح یکی از امراگفته باشد ولـی اینگونـه اشعار که در آنها مـرابطین به‌گونـه‌ای عام ستوده باشند به ندرت توان یافت.

هم از ایشان است عبدالرحمان‌بن عبدالله‌المعافری. او از فقهایی بودکـه به وزارت رسید و درفقـه وحدیث و ادب و نظـم و نثر استادی چیره دست بود. در ایام امیرعلی‌بن یوسف ناظراملاك سلطانی درغرناطه و اشبیلیه بود و آن‌کار به حزم وکفایت تمام به انجام رسانید. سپس امیر او را امارت طرطوشه داد تا به‌کارمردم نظرکند وبناهای‌آن مرمت و تجدیدکند. این مهم را نیزبه نیکوترین وجه اداکرد. مردی بخشنده بود. درسال ۵۱۸ ه/ ۱۱۲۴ م درگذشت.[3]

و دیگر عبدالله‌بن محمدبن‌عبدالله النفزی معروف به المـرسی. در مرسیه به سال ۴۵۳ متولـد شد. در آنجا درس خواند و به سبته رفت. در مسجد جامع سبته

۱. رجوع‌کنید به الملتمس شماره ۱۱۰۳.

۲. الصله شمارهٔ ۸۲۹ و نیز المطرب من اشعار اهل‌المغرب، ص ۹۱، و نیز P. Boigues; Ibid; No. 109.

۳. ابن‌الخطیب، الاحاطه مخطوط اسکوریال برگ ۲۵۶.

چندی عهده دار ادای خطبه بود. در علم حدیث سرآمد بود و مردم از او اخذ حدیث می کردند ویکی از شاگردان او صاحب کتاب الصله است. مصنفاتی چند دارد. در قرطبه به سال ۵۳۸ هـ/ ۱۱۴۳ م وفات کرده است.[۱]

و دیگر قاضی‌القضاة شرق اندلس ابوالعباس احمدبن محمد بن زیادةالله ثقفی معروف به ابن‌الحلال است. فقه وحدیث وادب آموخت. در زمره اهل شورا درآمد و قضای اوریوله را به عهده داشت. سپس به مرسیه رفت و متولی قضای جماعت گردید. درنزد محمدبن سعد امیرشرق مکانت یافت ولی مردی بدمنصب و خودخواه بود. درنزد امیر از او سعایت کردند. امیر دستگیرش کرد و اموالش بستد و در انده در نزدیکی بلنسیه محبوسش نمود. سپس فرمان قتلش داد. در سال ۵۵۴ هـ/۱۱۵۹ م به قتل رسید.[۲]

دیگر احمدبن‌عبدالملک‌بن ابراهیم‌الانصاری است، معروف به ابن‌مروان از مردم اشبیلیه. حافظی‌متقن‌بود. درفقه، مذهب ظاهری‌داشت‌وبرطریقهٔ ابن‌حزم‌القرطبی بود. اورا تألیفی‌است درحدیث به عنوان المنتخب‌المنطقی. درلبله به هنگام شورش مردمش و غلبهٔ موحدین بر ایشان کشته شد. این واقعه در ماه شعبان سال ۵۴۹ هـ/ ۱۱۵۴ م اتفاق افتاد.

دیگر، ابوجعفر احمد بن عبدالرحمان بطروجی است. در فقه و حدیث و تاریخ سرآمد شد. از مشهورترین حفاظ عصرخود بود. در قرطبه به سال ۵۴۲ هـ/ ۱۱۴۷ م درگذشت.[۳]

دیگر یوسف‌بن عبدالعزیزبن‌یوسف‌بن‌فیره لیثی بود. معروف به ابن‌الدباغ. اصل او از انده بود و درمرسیه سکونت یافت. ونزد ابوعلی‌الصدفی درس خواند و از داناترین شاگردان او بود. در حدیث و روایت سرآمد شد. کتبی چند تألیف کرده چون کتاب طبقات‌المحدثین و نیز طبقات ائمة الفقها و رساله‌ای درحفاظ و غیر

۱. ابن بشکوال الصله شماره ۶۴۹. نیز P. Boigues: ibid; No 164
۲. ابن‌الابار التکمله ج ۱/شمارهٔ ۱۷۴.
۳. الصله شماره ۱۷۹ و نیز P. Boigues; ibid; No 168

آن. به سال ۵۴۶ ه‍/ ۱۱۵۱ م وفات یافت.[۱]

دیگر، ابوبحرسفیان‌بن احمدالعاصی‌الاسدی. اصل او ازناحیهٔ شرقی اندلس است. از شهر مربیطر، از اعمال بلنسیه. در حدیث و ادب و روایت استادی یافت. ابن بشکوال او را از اجلهٔ علما و کبار ادبا می‌شمارد. بسیاری از مردم عصر او از اوحدیث شنیدند وروایت کردند. ازمشایخ ابن‌بشکوال بود. درقرطبه به‌سال ۵۴۲ ه‍ / ۱۱۴۷ م درگذشت.[۲]

دیگر احمدبن عبدالعزیز بن محمد الازدی. اصلاً از مردم شقوره بود و در مرسیه علم آموخت. فقیه وحافظ و آگاه از فتاوی بود. چندی قضای شاطبه را در عهد محمدبن سعدبن مردنیش برعهده داشت ودرکنار آن امور قضایی اوریوله را اداره می‌کرد. چون قاضی جماعت ابوالعباس‌بن‌الحلال مغضوب واقع شد او نیز چند ماهی به زندان افتاد. سپس آزاد شد و به قضای اوریوله منصوب گردید، همچنین در آنجا منصب شوری یافت. در سال ۵۶۴ ه‍ / ۱۱۶۹ م چشم از جهان بربست.[۳]

دیگر، علی‌بن صالح‌بن ابی‌اللیث اسعدبن الفرج. اصلُ او ازطرطوشه بود. در میورقه پرورش یافت. در بلاد اندلس به‌گردش پرداخت و هرجا فرود آمد به فراگرفتن علم پرداخت. از استادان او ابوبکربن‌العربی و ابوالقاسم‌بن ورد و ابوالولید بن رشد بودند. در فقه و اصول و حدیث استادی یافت. علاوه برآن از ادب و شعر نیز بهره داشت. به خدمت امیر ابوزکریابن غانیه پیوست، درایامی که ابن غانیه امارت بلنسیه داشت. سپس با او به قرطبه رفت و ملازم او بود تا او در غرناطه به سال ۵۴۳ ه‍ درگذشت. آنگاه در دانیه استقرار یافت. از تألیفات اوست کتاب العزله و نیز شرح معانی التحبه . درطرطوشه درسال ۵۰۸ متولد شده بود ودر دانیه به امرمحمدبن سعد درماه رمضان سال ۵۶۶ ه‍/ ۱۱۷۰ م کشته شد.[۴]

۱. الصله شماره ۱۵۴۴ و نیز P. Boigues: ibid; No, 178

۲. الصله شماره ۵۲۶ و نیز P. Boigues: ibid ، No 147

۳. ابن‌عبدالملک، التکمله، مخطوط خزانهٔ کتب رباط، عکس. السفرالاول برگ ۴۴. ابن‌الابار التکمله، شمارهٔ ۱۸۹.

۴. ابن عبدالملک، التکمله، مخطوط موزهٔ بریتانیا، السفرالرابع برگ ۴۸ الف.

دیگر، عبدالله بن خلف‌بن محمدالقرشی، از مردم موررور بود. در اشبیلیه سکونت گزید و درآنجا و درقرطبه درمحضر چند تن از اقطاب عصرخود چون ابن حمدین و ابومحمدبن عتاب وابوالولیدبن رشد درس‌خواند. عبدالله‌بن‌خلف، فقیه وحافظ و درفروع مذهب مالکی و استنباط احکام استادی چیره‌دست بود. در فتاوی بصیرت داشت. مدتی قاضی موررور بود. درسال۴۹۳ ﻫ متولد شده بود وبه سال ۵۷۶ ﻫ/ ۱۱۸۰ م وفات کرد.[۱]

دیگر، محمدبن خلف‌بن صاعد الغسانی بود از اهالی شلب. ابوالحسین کنیه داشت و او را بدان سبب که اصلش از لبله بود اللبلی می‌خواندند. نزد بزرگان زمان خود چون ابوالولیدبن رشد وابومحمدبن عتاب و ابوعبدالله‌بن الحاج درس خواند و در فقه استاد شد. به مشرق سفرکرد. درآنجا نیز در نزد جمعی ازبزرگان علم آموخت. سپس به اندلس باز گردید وبه تدریس فقه وحدیث پرداخت. آنگاه به‌قضای شلب منصوب شد. درسال ۵۴۷ ﻫ/ ۱۱۵۲م درگذشت.[۲]

یکی از مشاهیر علم قراآت در ابن‌عصر احمد بن علی بن احمد بن خلف الانصاری معروف به ابن‌الباذش بود. اصلش از جیانٔ بود. علاوه برعلم قراآت، ادیب ونحوی بود و در اسانید بصیر. از تألیفات اوست کتاب الاقناع که از مهمترین کتب است در علم قراآت. وکتاب الطرق المتداوله که این نیز در قراآت است. به سال ۵۴۰ ﻫ/ ۱۱۴۵ م دیده از جهان فروبست.[۳]

سرانجام به ذکر یکی از اکابر فقها وحفاظ می‌پردازیم. قاضی اجل وعلامهٔ فقیه و حافظ، عیاض‌بن موسی‌الیحصبی السبتی. او نسبت از مغرب داشت ولی در اندلس علم آموخته بود و درحیات روحانی وعلمی اندلس سهمی عظیم یافت.

در سبته در اواسط ماه شعبان سال ۴۷۴ ﻫ زاده شد. درجوانی ازمشایخ شهر خود علم آموخت. سپس از دریا گذشته و در اوایل سال ۵۰۷ به اندلس رفت. نخست درقرطبه به تحصیل علم پرداخت واز ابن عتاب و ابن حمدین و ابن‌الحاج و دیگران، دانش فراگرفت. سپس به مرسیه رفت و چندی ملازم حافظ ابوعلی

۱. ابن عبدالملک، التکمله، مخطوط اسکوریال (۱۶۸۲ الغزیری)
۲. ابن‌الابار، التکمله، شماره ۶۷۱.
۳. ابن‌الخطیب، الاحاطه (۱۹۵۶) ج ۱/ص ۲۰۱ ــ ۲۰۳.

الصدفی شد . آنگاه پس از یك سال و نیم که در اندلس گذرانید به سبته بازگردید وخود به درس ومناظره نشست وبه عضویت شوری درآمد. درسال ۵۱۵ ه عهده‌دار مسند قضاگردید درحالی‌که هنوز جوانی سی‌ساله بود. قاضی عیاض دراین شغل دقت وحزم خویش درتطبیق احکام و حدود نمایان ساخت و به‌کثرت علم و دقت فتوی وصداقت درعمل اشتهار یافت. درسال ۵۳۱ ه به‌قضای غرناطه رسید درآنجا نیزلیاقت وکارآیی وکاردانی خویش به‌اثبات رسانید وشفاعت هیچ‌کس‌نمی‌پذیرفت و راه صاحبان قدرت را از ارتکاب اعمال باطل بر بست و آنان را از مشاغلی‌که داشتند برانداخت. عاقبت امیرتاشفین از روش او به جان آمد وعرصه را بر خود تنگ یافت و او را از مسند قضای غرناطه دورساخت. قاضی عیاض در رمضان سال۵۳۲ ه از کار کناره‌گرفت وبه سبته بازگردید ومدتی‌درآنجا به‌تدریس پرداخت درسال ۵۳۹ ه بار دیگر به قضای سبته منصوب شد. چون موحدین آشکار شدند به اطاعت ایشان درآمد و عبدالمؤمن او را به همان‌کاری‌که داشت ابقاکرد و امور سبته، همه به دست او داد. قاضی عیاض برای دیدار عبدالمؤمن از سبته بیرون‌آمد و با او درسلا دیدار کرد. عبدالمؤمن عازم حرکت برای محاصرهٔ مراکش بود، (سال ۵۴۰ ه) خلیفه اورا صله‌ای‌کرامند داد وقاضی به سبته بازگردید. درآن اوان در سبته شورش افتاد و مردم از فرمان موحدین سربرتافتند وعامل موحدی آنجا را کشتند. قاضی عیاض متهم شد‌که درتحریك مردم دست داشته است. قاضی به یحیی بن غانیه پیوست و از موحدین روی‌گردان شد. چون موحدین به سبته آمدند و آن را محاصره کردند، قاضی بازگردید و پوزشها خواست تا او ومردم سبته مورد عفو قرارگرفتند. قاضی درسال ۵۴۳ ه به مراکش رفت باشد‌که عبدالمؤمن را با خود مهربان سازد. عبدالمؤمن نیزاو را اکرام کرد و درزمرهٔ مجلس‌نشینان خویش درآورد. قاضی عیاض بیمارشد و درشب نهم جمادی‌الآخر سال ۵۴۴ ه/۱۱۴۹ م درمراکش دیده ازجهان بربست.

قاضی عیاض از اکابرحفاظ و اعاظم ائمهٔ عصرِخود درحدیث وفهم غریب و مشکل ومختلف آن بود. در اصول وکلام استادی داشت و در نحو ولغت بی‌مانند بود. شعر نیکو می‌گفت و درکتابت صاحب بلاغت بود ودر سخنوری چیره‌دست و از سیَر و اخبار نیك آگـاه. بخصوص در تاریخ و سیرعرب و ایام و حروب آن

مهارت داشت. اخبارصالحین وصوفیه را نیك می‌دانست و از دیگرعلوم نصیبی وافر داشت. خوش مجلس وخوش‌بیان وشوخ طبع وخنده‌رو ومتواضع بود، تملق‌گویی را خوش نمی‌داشت. به‌خود ومقامش می‌بالید. اهل علم‌را دوست می‌داشت وطالبان علم‌رایاری می‌کرد. گشاده‌دست‌وکریم‌بود. در دوستی صادق‌بودوغمخوار دوستان.[1]

تألیفات قاضی عیاض بسیار است. از آن‌جمله‌است: الشفاء بتعریف حقوق المصطفی که مشهورترین کتب اوست و مشارق الانوار در تفسیر غریب الحدیث وکتاب التنبیهات و کتاب ترتیب المدارك و تقریب المسالك لمعرفة المالکیه وکتاب الاکمال و کتاب العیون الستة فی اخبار سبته‌و غیر آن از کتب دینی و لغت و تاریخ. قاضی عیاض یکی از بزرگترین حفاظ مغرب و علمای عصر خود بود. مورخ بزرگ اندلسی شهاب‌الدین المقری کتاب ازهار الریاض فی اخبار القاضی عیاض را درمعرفی او نوشته است.[2]

اکنون‌گروهی دیگراز فقها و محدثین را ذکر می‌کنیم که در دورهٔ مرابطین ظهور کردند وعصرموحدین رانیز درك نمودند.

از آن جمله است: محمدبن سلیمان‌بن خلف النفزی از مردم شاطبه معروف به ابن برکه فقیه و آگاه از فتاوی بود. متون احادیث را از بر داشت همچنین در شاطبه عضو شورا بود و به کفایت و ورع و زهد مشهور. در ماه جمادی‌الاولی سال ۵۵۳ ه درگذشت.[3]

دیگر، احمدبن اسماعیل‌بن صاحب‌الصلاة، ازمردم باجه واز راویان حدیث. به هنگامی‌که مسیحیان به شهر باجه حمله‌کردند در شب شنبه ۲۲ ذوالحجهٔ سال ۵۵۷ ه شهید شد.[4]

۱. ازکتاب فی‌التعریف بعیاض برگ ۷ — ۱۴. مخطوط مکتبة‌الکتانیه محفوظ درخزانهٔ کتب رباط شمارهٔ ۵۵۴.

۲. الصله، شمارهٔ ۹۷۵. و فیات‌الاعیان ج ۱/ص ۴۶۹، قلائدالعقیان ص ۲۲۲ ــ ۲۲۶. الاحاطه، مخطوط اسکوریال برگه شمارهٔ ۳۵۰.

۳. التکمله (القاهره) شماره ۱۳۴۳.

۴. التکمله شمارهٔ ۱۷۶.

دیگر، ابـوجعفر احمدبن احمدبن مسعود بن ابراهیم‌بن یحیی‌القیسی معروف به ابن اشکبندر. اصل او از سرقسطـه بود در ثغراعلـی. درشاطبه متولد شد و در آنجا درس خواند و درحدیث و روایت سرآمدگردید. بیش از دیگر علمای زمانش نام رجال ومـوالید و وفیات آنان را از برداشت. تا آنجاکـه او را به قاضی عیاض تشبیه‌کـرده‌اند. او نیز عضو شورای شاطبـه بود. حدیث می‌گفت و از بعضی از علمای زمان خود اخذ حدیث‌کرد. مردی زاهد بود. در مهدیه در راه حج به سال ۵۵۸ ه درگذشت.[۱]

دیگر، محمدبن احمدبن ابی العافیـه، اهـل مرسیه بود و چـون اصلش از قسطلونـه بود به القسطلی معروف شد. در فقه مالکی استاد بود و تدریس می‌کرد. در شهر خود عضوشورا بود به حفظ و عدالت اشتهار داشت. درماه ذوالحجهٔ سال ۵۵۸ وفات‌کرد.[۲]

دیگر، محمدبن عبدالله‌بن احمد بن مسعودبن صنعون‌بـن شعبان از اهالـی شلب بود و معروف به القنطری. منسوب به قنطرةالسیف از اعمال‌الغرب. اسلافش در آنجا می‌زیستند. در اشبیلیه و قرطبه و المریه نزد جماعتی از بزرگان عصر چون ابوبکربن العربـی و ابن مغیث و ابن ابی‌الخصال و جز ایشان درس خوانـد. در حدیث براعت یافت و درحفظ وضبط مشهورشد. درفقه به استادی رسید. عهده‌دار کار شورا بود. برکتاب الصلة ابن‌بشکوال ذیلی نوشت و ابن‌الابار همهٔ آن را نقل کرده است. درمراکش درماه ذوالحجهٔ سال ۵۶۱ وفات‌کرد.[۳]

دیگـر، احمـدبن عبدالـرحمان‌بن عیسی‌بن ادریس‌التجیبی است از مردم مرسیه. نزد پدرش وابوعلی‌الصدفی ودیگرمشایخ زمان درس خواند ودرفقه وعلوم قرآنی استاد شد. درادب نیز دست داشت. عضو شورا بود ومدتی دراز درمرسیه بر مسند قضا جـای داشت. سپس به‌قضای شاطبه رسید. به‌کفایت وعدالت اشتهار یافت. درمرسیه در روز دوم عید قربان سال ۵۶۳ ه درگذشت.[۴]

۱. التکمله شماره ۱۷۷.
۲. التکمله شماره ۱۳۶۳.
۳. التکمله شماره ۱۳۷۷.
۴. التکمله شمارهٔ ۱۸۸.

از فقهایی که در ادب نیز دست داشتند، احمدبن محمدبن هذیل الانصاری از بلنسیه بود. در بلنسیه و قرطبه درس خواند و درفقه استادی یافت. در بلنسیه عهده دار شورا بود. سپس در برخی ازشهرهای ولایت قرطبه چون استجه و باغه متولی امر قضاگردید. به ادب نیز علاقه‌ای وافر داشت و در کتابت وشعر حاذق بود. در اواخرعمر دربلنسیه در دورهٔ امارت محمدبن سعد امر مواریث به او محول گردید. سپس مورد خشم واقع شد و به جزیرهٔ شقر تبعیدش کردند در آنجا به سال ۵۵۸ ه وفات کرد.[1]

و هم از ایشان بود حسن‌بن سیدالجراوی از مردم مالقه معروف به ابن‌سید. حدیث و لغت و دیگر علوم ادبی را نزد بزرگـان زمانش خواند. در نحو و لغت سرآمد شد. شعر نیز نیکومی‌گفت. درحدود سال ۵۶۰ ه جهان را وداع گفت.[2]

درعصرمرابطین دراندلس حرکت دینی خاصی پدیدآمد کـه رنگ تصوف داشت و به قیام طایفـهٔ المریـدین درمغرب اندلس انجامید. امام این مکتب علامهٔ صوفی‌ابوالعباس‌احمدبن محمدبن‌موسی‌بن‌عطاءالله صنهاجی معروف به ابن‌العریف بود. ابن‌العریف ازمردم‌المریه بود ودرسال ۴۸۱ ه درآنجا متولد شد وعلوم قرآن وسیرآموخت وچون‌گـرایش به زهد و ورع در او قوت گـرفت به طـرق صوفیه گرایش یافت و ازاقطاب آن نحله شد. کتابی چند تألیف کرده و ازآن جمله است کتاب المجالس . ونیز رسالـه‌ای نوشت و درآن ابن‌حـزم فیلسوف را مورد حمله قـرار داد. میان او وقاضی عیاض السبتی مراسلات و مجادلات فقهی بود. ظاهـراً فقهای مرابطین را با مطالبی کـه درکتب خود نوشته بود به خشم آورد و آنان نزد علی‌بن یوسف سعایت کردند. علی‌بن‌یوسف او را به مراکش فـراخواند وتا زمان مرگ درآنجا در بند بود. مرگ او در ماه صفر سال ۵۳۶ ه/ ۱۱۴۱ م اتفاق افتاد. مردم بـرای تشییع جنازهٔ او انبوه شدند و امیرالمسلمین ازکاری‌که در حق او کرده بود پشیمان شد. از ابن العریف اشعار صوفیانه‌ای نیکو باقی مانده است.

گفتیم که احمدبن قسی زعیم انقلاب غرب اندلس ار شاگـردان ابن‌العریف

۱. التکمله شماره ۱۷۹.
۲. التکمله شماره ۱۸۲.

بود. در المریه تعالیم و طریقهٔ او را فراگرفته بود و این همان طریقه‌ای است که به‌طریقهٔ «المریدین» معروف شد. ابن‌قسی واصحابش این طریقه را شعار شورش خویش درغرب اندلس قراردادند. ظاهراً ابن‌قسی دعوت ابن‌العریف رابه‌این سمت جهت داده بود. یعنی از آن یك روش سیاسی و انقلابی ساخته بود در حالی که ابن‌العریف‌کاری جز تهذیب نفس نداشت. درهرحال از دعوت المریدین اطلاعات زیادی نداریم و از مبادی حقیقی آن بی‌خبریم. آنچه ابن‌الابار در بارهٔ دعوت «المریدین» می‌گوید این است که شعارش لااله‌الاالله و الله اکبر بود.[۱] عبدالملك ابن‌صاحب‌الصلاه مورخ موحدین درباب نهضت‌المریدین کتابی نوشته‌که در کتاب دیگرخود به نام المن بالامامه چندجا به آن اشاره می‌کند ولی این کتاب به دست ما نرسیده است. آنچه در اینجا باید بگوئیم این است که ابن‌قسی علاوه براینکه از زعمای انقلاب بود، از علمای دین وکلام نیز به شمار می‌آمد و از ادبا وشعرای زمان خود بود.

از همدستان ابن‌قسی در حمل لوای دعوت «المریدین» محمد بن عمربن المنذر بودکه پیش از این ازاو یادکردیم. او نیز فقیهی آگاه و ادیبی بارع و شاعری توانا بود.

از ادبا و شعرای «المریدین» ابوبکربن المنخل الشلبی، وزیر ابن‌المنذر و کاتب او بود. او نیز شاعری توانا بود. پس از فروپاشیدن دولت مرابطین درغرب اندلس به دعوت موحدین پیوست. وازکسانی است که عبدالمؤمن را بدان هنگام که در جبل‌طارق بود مدح‌گفت. ابن‌الابار نمونه‌هایی ازشعر او را آورده است.[۲]

از بزرگان متصوفه درشرق اندلس یکی احمدبن محمدبن سفیان‌المخزومی بود. اصلش ازجزیرهٔ شقرازاعمال بلنسیه است. در ادب وشعردستی‌داشت سپس به زهد و تصوف‌گرایید. به العابد شهرت یافت. مردی توانگر بود. بر فقرا و نیازمندان اموال بسیار انفاق‌کرد. از امیرشرق اندلس محمدبن سعدبن مردنیش بیمناك شد. خلع طاعت اوکرد و به خدمت موحدین درآمد و در جزیرهٔ شقربرای

۱. ابن الابار، الحلة السیراء ص ۱۹۹.

۲. رجوع کنید به‌الحلة السیراء ص ۲۰۶ و ۲۰۷.

دفاع موضع گرفت. این حادثه در اواخر سال ۵۶۶ ﻫ بود. چندی از سوی محمدبن سعد محاصره‌اش کردند و این محاصره تا محمدبن سعد زنده بود یعنی تا سال ۵۶۷ ﻫ ادامه داشت.[۱]

دیگر از اقطاب محدثین و متصوفه در مشرق اندلس، ابوالعباس احمد بن معدبن عیسی‌بن وکیل‌التجیبی زاهد است. او را ابن الاقلیشی می‌گفتند، زیرا اصل ایشان از اقلیش بود و به دانیه آمده بودند. ابوالعباس در آنجا زاده شد و پرورش یافت. در بلنسیه و اشبیلیه و المریه درس خواند و درحدیث و لغت و ادب سرآمد شد. از استادان او ابومحمدالبطلیوسی و ابوبکربن العربی و ابوالقاسم‌بن ورد و غیر ایشان از اقطاب عصر بودند. درسال ۵۳۲ ﻫ به مشرق شد وحج به جای آورد و درمکه مجاورگردید. دراندلس ومشرق حدیث می‌گفت. متصوف وزاهد وادیب و شاعر بود. او را تألیفاتی است چون کتاب الکواکب و کتاب النجم من کلام سیدالعرب والعجم و کتاب الغرر من کلام سیدالبشر و کتاب ضیاء الاولیاء. ابوالعباس هنگامی که ازمشرق بازمی‌گشت درشهرقوص از شهرهای ناحیهٔ صعید مصر به سال ۵۵۱ ﻫ/۱۱۵۶ م درگذشت.[۲]

دیگر، محمدبن یوسف‌بن سعاده بود، از مردم مرسیه وساکن شاطبه. در فقه وحدیث استادی یافت. از جمعی از اعلام زمان خود علم آموخت. از آن جمله بودند ابوعلی‌الصدفی و ابومحمدبن عتاب و ابوبکربن العربی و غیر ایشان. سپس به مشرق رفت و دراسکندریه ومکه سماع حدیث کرد و به مرسیه بازگردید. محمد بن‌یوسف علاوه بر تبحرش درعلوم قرآن و تفسیر و حدیث در لغت نیز بصیرت خاص داشت و به تصوف سخت دلبسته. به قضای مرسیه وسپس شاطبه منصوب شد و توانایی وپارسایی خویش آشکارساخت. چون ازکارقضا بپرداخت در اواخر سال ۵۶۵ ﻫ چشم ازجهان بربست.[۳]

درعصرمرابطین درلغت نیز پیشوایانی پدید آمدند، ازآن جمله بودند یکی

۱. ابن‌الابار، التکمله ج۱/شماره ۲۰۰. ابن‌عبدالملک، الذیل و التکمله، مخطوط یاد شده
۲. ابن‌الابار، التکمله ج۱/شماره ۱۶۷.
۳. ابن‌الابار، التکمله ج ۲/شماره ۱۳۹۰.

ابـومحمد عبدالله بن محمدبن سید البطلیوسی. اصل او از بطلیوس بود در غـرب اندلس. به سال ۴۴۴ ه درآنجا متولـد شد و در بلنسیه سکونت‌گزید و در آنجا تحصیل علم‌کرد. در نحو و علوم لغت استاد بود. دانش‌پژوهان از هرسو به نزد او می‌آمدند ودرس می‌خواندند. او را تألیفاتـی چند است که از آن میان شرحی که بـر کتاب سقط الزند ابوالعلاء معری نوشته مشهور است. ابن خلکان شرح او را از شرحی کـه خـود ابوالعلاء بر سقط الـزند نوشته و آن را ضوءالسقط نامیده بهتر می‌داند. دیگر از آثار اوکتاب الاقتضاب فی شرح ادب‌الکتاب است و نیز کتابی در حروف پنجگانه سین وصاد وضاد طاء و دال. نیز کتاب الحلل فی شرح ابیات الجمل وکتاب الحلل فی اغالیط الجمل وکتاب شرح الموطأ وکتاب التنبیه علـی الاسباب الموجبة لاختلاف الامة. ابن سید شعر نیز نیکو می‌گفت. در بلنسیه در اواسط رجب سال ۵۲۱ ه/ژوئن ۱۱۲۷ م درگذشت.[۱]

ازاعلام اهل‌لغت یکی هم یونس‌بن‌محمدبن مغیث، درقرطبه به‌سال ۴۴۷ ه متولد شد. و درآنجا علم آموخت و درلغت استاد شد. همچنین در روایت وعلم انساب و ادب سرآمدگردید. از استادان ابن‌بشکوال بود ابن‌بشکوال در الصله از او یاد می‌کند. در قرطبه به سال ۵۳۲ ه/ ۱۱۳۷ م وفات یافت.[۲]

دیگر، از ایشان عبدالجلیل بن عبدالله، معروف به التدمیری بود. اصل او از استان تدمیر بود. در المریه پرورش یافت و در ادب عرب و لغت استاد شد. شعر نیز نیکو می‌گفت. چندی در بجایه در ظل حمایت بنی حماد زیست. ازآثاراوست کتاب التوطئة فی العربیه و شرحی بـر کتاب الفصیح ثعلب و شرح بر ابیات جمل زجاجی وکتاب الفوائد و الفرائد. درفاس به سال ۵۵۵ ه وفات‌کرد.[۳]

ودیگر، عبداللهبن الحسن بن عبداللهبن یزیدالسعدی. ازقلعهٔ یحصب. ابومحمد کنیه داشت. نزد ابوجعفرالبطروجی و ابوالحسن‌بن الباذش درس خواند. در فقه و علم قرآآت ودرلغت و ادب براعت یافت. در نحو تبحرداشت و بر الکتاب سیبویه

۱. ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان ج ۱ / ص ۲۳۲ و ۳۳۳. ابن‌بشکوال الصله، شماره ۶۴۳
۲. الصله شماره ۱۵۵۸ و نیز در Pons Boigues: ibid, No 161
۳. التکمله، شمارة ۱۷۵.

استظهار می‌کرد. ازموطن اصلی خود به شهر القبذاق [1] از اعمال جیان رفت و در آنجا رحل اقامت افکند وهم در آنجا به سال ۵۵۹ ه/ ۱۱۶۴ م درگذشت. [2]

۲

اما در زمینهٔ علوم می‌گوییم که نهضت درخشان علمی عصرمرابطین امتداد نهضت علمی و فکری عصرملوك الطوایف بود. در عصر مرابطین تنی چند از شخصیتهای علمی ظهور کردند که نه تنها در اندلس بلکه در دیگر اعصار و امم نیز از سرآمدان و اقطاب بودند.

نخستین ایشان فیلسوف ابوبکر محمدبن یحیی‌بن الصائغ التجیبی بود، مشهور به ابن‌باجه است. از مردم سرقسطه بود. در اواخر دولت بنی‌هود برآمد و در ریاضیات و نجوم و علوم طبیعت و فلسفه در آن مکتب ریاضی که در ظل دولت المقتدربن هود و پسرش المؤتمن شکوفا شده بود، به تحصیل پرداخت و نبوغ خویش بنمود. چون امیر ابوبکربن ابراهیم مسوفی، پسرعم امیرالمسلمین علی بن یوسف وداماد او، به‌سال ۵۰۸ ه امارت سرقسطه یافت ابن‌باجه را به وزارت خود برگزید و با آنکه به آراءالحادی متهمش کرده بودند، او را از مقربان خویش ساخت. فتح‌بن خاقان درکتاب خود المطمح او را مورد حمله قرارداده وبه الحاد و انحلال عقیده نسبت داده بود ودرحق اوگفته بودکه «درآن تعالیم نظر می کند و همه دراندیشهٔ اجرام افلاك وحدود اقالیم است و کتاب خدا را به‌یکسونهاده‌است.» باری چون درسال ۵۱۲ ه/۱۱۱۸ م سرقسطه به‌دست مسیحیان اسپانیا افتاد،ابن‌باجه از آنجا به اشبیلیه رفت سپس رهسپار مغرب شد و در سال ۵۳۳ ه/ ۱۱۳۸ م در فاس جهان را بدرود گفت.

ابن‌باجه یکی از بزرگترین فلاسفه ومتفکران اندلس است. قریب به بیست

۱. القبذاق را امروز Alcaudete گویند، درجنوب غربی جیان.
۲. ابن عبدالملك التکمله، مخطوط‌یاد شده (شمارهٔ ۱۶۸۲ الغزیری).

و پنج جلد کتاب نوشته که جز انـدکی از آنها به دست ما نرسیده. است ابن‌باجه افزون براین مردی ادیب و شاعر بود.[۱]

دیگر، علی‌بن عبدالرحمان بن یوسف‌بن مروان بن یحیی الخزرجی است. طبیب بود، از مردم طلیطله. درآنجا پرورش یافت وعلاوه برفقه درطب نیزحذاقت یافت. نـزد ابوالمطرف‌بن وافدکـه در آن روز مشهورترین پـزشکان و دانشمندان اندلس بود، درس خوانـد و در این صناعت اشتهار یافت. چون قشتالیان در سال ۴۷۸ هـ/ ۱۰۸۵ م بر طلیطله مستولی شدند. او از شهر بیرون آمد وچندی دردیگر بلاد اندلس به‌گردش پـرداخت و در بطلیوس وسپس در اشبیلیه وقرطبه سکونت جست. درسال ۴۹۹ هـ/۱۱۰۵ م در قرطبه درگذشت.[۲]

دیگر، دانشمند پزشك واخترشناس امیة بن عبدالعزیزبن ابی‌الصلت بود. در سال ۴۶۰ هـ در دانیه متولد شد و در نزد بزرگان زمان علم آموخت. از استادان او ابوالولید الوقشی قاضی دانیه بود. درادب و طب ونجوم استاد شد. ازموطن خود دانیه بیرون‌آمد، زیرا اوضاع دانیه پریشان شده بود. درسال ۴۸۹ هـ درعصرخلافت المستعلی فاطمی فرزند المستنصر و وزیـر او الافضل شاهنشاه به‌مصر رفت. بدان امیدکه زنـدگی خوش وآرامی در انتظارش باشد. دراسکندریه فرودآمد وچندی درآنجا زیستن گـرفت. سپس به قاهره آمد و به وسیله برخی ازحواشی الافضل به نزد اوراه یافت ولی آن امیدها همه برباد یافت واز او نصیبی نیافت. چنانکه گوید: «درنگ من به دراز نکشید . زیرا به عیان دیدم که بضاعت مرا به اندك می‌خرند و صناعت مرا رواجی نیست، حتی به من اهانت روا می‌دارند و ضایعم می‌گذارند.» بدتر از اینها الافضل فرمان داد او را به زندان برند و به عللی که در روایات روشن نشده بند بر او نهند. ابن ابی‌الصلت سالـی چند در حبس ماند و چند اثر از آثار خودرا درآنجاپدیدآورد. از جمله رسالة العمل بالاصطرلاب وکتاب الوجیزفی علم‌الهیئه وکتاب الادویة المفردة وکتاب تقویم الذهن را در منطق در زنـدان نوشت. در سال ۵۰۵ هـ اززندان‌آزاد شد وبه فرمان وزیر از قاهره تبعید شد. به اسکندریه وازآنجا

۱- الاحاطه (۱۹۵۶) ج ۱/ص ۴۱۲ ـ ۴۱۶.
۲- ابن عبدالملك، الذیل و التکمله السفرالرابع.

به‌افریقیه رفت و به عنوان مهمان نزد امیرمهدیه ابوطاهر یحیی‌بن‌تمیم صنهاجی فرود آمد. ابوطاهر مقدمش را گرامی داشت. خزرجی درنزد او مقامی ارجمند یافت و درآنجا رسالهٔ موسوم به الرسالة المصریه را نوشت و در آن آنچه را درمصر براو رفته بود بشرح بازگفت و نیز ازجغرافیای مصر و نیل وساکنان مصر وآثار و ابنیهٔ آن سخن‌گفته ولی مردم مصر را به‌پیروی از شهوات و فرورفتن درلذات و اشتغال به ترهات و تصدیق محالات و ضعف اندیشه و اراده توصیف می‌کند. همچنین علمای آن روز مصر را مشتی جاهلان بی اعتبار می‌خواند.[۱] چون امیر ابوطاهر یحیی‌بن‌تمیم بمرد نزد پسرش علی بن یحیی همان مکانت پیشین باز یافت و کتاب الحدیقه یا حدیقة شعراء الاندلس را به شیوهٔ کتاب یتیمةالدهر ثعالبی برای او نوشت. امیةبن ابی‌الصلت علاوه بردانش بسیار ادیب و شاعری توانا بود. دیوان شعری داشته که ابن خلکان به‌آن اشاره می‌کند. از جمله اشعار او ابیاتی است‌که اندکی پیش ازمرگ خود سروده وگفته‌که برسنگ مزارش نویسند:

سکنتک یا دارالفناء مصدقا	بانی الی دارالبقاء اصیر
واعظم مافی‌الامر انی صائر	الی عادل فی‌الحکم لیس یجور
فیالیت شعری کیف القاه عندها	و زادی قلیل و الذنوب کثیر
فان اك مجزیاً بذنبی فاننی	بشر عقاب المذنبین جدیر
و ان یك عفو منه عنی و رحمة	فثم نعیم دائم و سرور

ابن ابی‌الصلت درسال ۵۲۹ ه/ ۱۱۳۵ م یا ۵۶۴ ه / ۱۱۵۱ م وفات کرد.[۲]

و از ایشان است، بنی زهر، خاندانی که در طب و علوم طبیعت و کیمیاء شهرت و درخشندگی داشتند. عمید این خاندان، عبدالملك‌بن محمدبن مروان‌بن زهرالایادی بودکه از اشبیلیه به دانیه آمد. فقیهی حافظ بود. در اندلس ازطایفه‌ای از علما علم آموخت. سپس رهسپار مشرق گردید وحج به جای آورد و درمصر و قیروان به تحصیل پرداخت و به اندلس بازگشت و در دانیه سکونت گزید در چند

۱. رجوع کنید به، الرسالة المصریه. به اهتمام عبدالسلام هارون ص ۲۴ و ۳۰.

۲. رجوع کنید به‌ابن‌خلکان ج۱/ص ۹۹. القفطی، اخبارالحکماء ص ۵۷. همچنین،
P. Boigues: ibid, No 159

علم بویژه علم طب حذاقت داشت. این علم را در مشرق نزد استادان آن سرزمین فراگرفته بود. پس از او فرزندان ونوادگانش همه به طب روی آوردند. عبدالملك در دانیه درگذشت. پس ازاو پسرش ابوالعلاء زهربن عبدالملك آمد و در این علم همتای پدر بود. زندگــی علمی خود را از درس حدیث آغاز کــرد سپس به طب گ ـرایید و آن علم از پدر بیاموخت و درعصرخود درطب و علوم طبیعت سرآمد همگان شد. از تألیفات اوکتاب الطرد است ونیز کتاب فی‌الادویه. ابوالعلاء در شعر نیزدست داشت. بنا به قول ابن‌الأباردرسال ۵۲۵ ه/۱۱۳۱ م درقرطبه به شوربختی مرد. پیکر او را به اشبیلیه بردند و درآنجا به خاك سپردند.

پس‌ازاوپسرش ابومروان عبدالملك‌بن‌زهر(درغرب معروف به Avenzoar) آمد. عبدالملك‌بن زهر، پس ازابوبکرمحمدبن زکریای رازی بزرگترین پزشکان درقرون وسطاست. شاگردش ابن رشد او را بعد از جالینوس بزرگترین طبیبان به شمارمی‌آورد. ابن‌زهر دراشبیلیه می‌زیست. به مرابطین پیوست وبرای ابواسحاق بن یوسف‌بن تاشفین کتاب خود را موسوم به الاقتصاد فی اصلاح الاجساد تألیف کرد. اما بزرگترین مؤلفات اوکتاب التیسیر است که از بزرگترین مراجع طب درقرون وسطی بود و به زبان لاتینی هم ترجمه شده است. از اونزد امیرالمسلمین علی‌بن یوسف‌سعایت کردند. اورا به مراکش فراخواند وچندی در زندان بداشت. سپس آزادش کرد. ابن‌زهــر به اشبیلیه بازگردید و در سال ۵۵۷ ه/۱۱۶۲ م وفات کرد. پسرش ابوبکربن زهر طبیب مشهورجانشین او گردید. و درعصر موحدین صاحب نام وآوازه شد و چــون بیشتر به این عصر انتساب دارد، در جای دیگر از او یاد خواهیم کرد.[۱]

دیگــر از ایشان، ابوعبدالله محمدبن مالك التغنری بود. اصلش از روستای تغنر ازاعمال غرناطه بود. دراوایل قرن ششم هجری می‌زیست. دراشبیلیه سکونت داشت. وعلوم زراعت را نزد ابن‌بصال طلیطلی آموخت ودرآن علم حذاقت یافت

۱. رجــوع کنید به الذیل و التکمله، مخطوط موزهٔ بریطانیا، السفرالرابــع. و ابن الابــار التکمله شماره ۹۰۷ ابــن دحیه، المطرب من اشعار اهل المغــرب ص ۲۰۳. المقــری، نفح‌الطیب، ج۱/ ص ۴۳۷، ۴۳۹.

وکتاب زهرالبستان و نزهة الاذهان را درعلم کشاورزی تألیف کرد. ابوعبدالله‌التغنری راگاه الحاج الغرناطی و ابن حمدون الاشبیلی می‌نامند.
ذکر این شمار از متفکرین و دانشمندان اندلسی که در عصرمرابطی در عرصه‌های مختلف علم و ادب پدیدآمدند وبرخی از آن‌گونه نوابغی هستند که تاریخ حرکت فکری و علمی اندلس را به وجود خویش زینت بخشیده‌اند،آدمی را به تأمل وا می‌دارد که آن داوری که پیش از این در حق مرابطین کردیم وگفتیم که ایشان با شیوه‌های واپس‌گرایانهٔ خود مانع سیرحرکت فکری اندلس شدند، چگونه توجیه می‌شود؟ آنچه در این باره می‌توان گفت این است که مرابطین مانع تدریس و تحقیق مباحث کلامی واصولی و فلسفی شدند وکتبی راکه دراین علوم نوشته شده بود، بر نمی‌تافتند ولی این طرد و تعقیب بدان پایه نبود که حرکت را بکلی باز دارد ، زیرا اولاً این مباحث چون دیگرمباحث علمی وادبی ریشه در گذشته های دور داشت ، ثانیاً عهد مرابطین در اندلس چندان دوام نیافت و با زوال سریع آن همهٔ موانع وسد وبندهایی که برپای اندیشه نهاده‌بودندگشوده شد وشورش اندلس برضد حکومت مرابطین همه جا را دربرگرفت و حرکت علمی و فلسفی را حیاتی تازه بخشید.

باب پنجم

ممالک اسپانیای مسیحی
در خلال عصر مرابطین
واوایل عصر موحدین

فصل اول

آلفونسوی محارب و اوراکا ملکه قشتاله و آغاز عهد آلفونسو ریموندیس

در جلد دوم این کتاب، تاریخ ممالک اسپانیای مسیحی را در خلال قرن یازدهم میلادی تا وفات آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله، بعداز نبرد اقلیش در ژوئن سال ۱۱۰۸ م/ ۵۰۱ ه بررسی کردیم. اکنون می‌خواهیم تاریخ این ممالک را در خلال عصر مرابطین تا روی کارآمدن موحدین در شبه جزیره از نظر بگذرانیم.

هنگامی که مرابطین برای رهایی ملوك‌الطوایف از تجاوز اسپانیای مسیحی، به شبه جزیره آمدند، اسپانیای مسیحی شامل سه مملکت بود: مملکت قشتاله که پهناورترین آنها بود و از لحاظ نیروی نظامی و ذخایر از آن دو مملکت دیگر برتر بود و مملکت آراگون و امارت برشلونه یا قطلونیه. امارت اشبیلیه کوچکتر از همه بود. مملکت ناوار قدیم یا نبره در این زمان دیگر وجود نداشت، زیرا در سال ۱۰۷۶ م سانچورامیرس پادشاه آراگون و آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله آن را میان خود تقسیم کرده بودند. سانچو بر نصف شرقی آن که در سمت جبال پیرنه است مستولی شده بود و آلفونسو بر نصف غربی آن که در سمت رود ابرواست چنگ انداخته بود.

از آن پس مملکت نـاوار نتوانست استقلال خـود را به دست آورد و در شبه جزیره به عنوان یك مملکت مستقل نقشی داشته باشد، مگر نیم قرن بعد یعنی در سال ۱۱۳۴ م پس از وفات آلفونسوی محارب پادشاه آراگون.

هنگامـی که مـرابطین به انـدلس آمدنـد، آلفونسوی ششم عمید ممالك اسپانیای مسیحی و قطب آنها بود. ونیز هنگامی که میان مسیحیان ومرابطین جنگ بزرگ زلاقه درگرفت آلفونسو دررأس قوای متحد مسیحیان جای داشت. آلفونسو در آن نبرد در سال ۴۷۹ هـ / ۱۰۸۲ م شکستی سخت خورد. آلفونـسو تـوانست خویشتن را از زیربار عواقب آن شکست بیرون کشد و بار دیگر لشکر قشتالـه را برای نبرد با مسلمانان بسیج کند و به سرزمین ایشان کشد. لشکر او چندی درکنار دژ لیط درنگ کـرد و در حوالی مرسیه و لورقـه دست به کشتار و تاراج زد تا آنگاه که مرابطین و نیروهای ملوك‌الطوایف آنان را به محاصره درآوردند ولی نتوانستند بر آن دژ دست یابند، مگر آنگاه که آلفونسو خود برای نجات سپاهیانش به میدان نبرد بازگردید. سپس درسال۱۰۸۹م آن را رهاکرد وبه جنگ شنترین از شهرهای ولایت غربی رفت و درسال ۱۰۹۳ برآن غلبه یافت. سالهای بعد، پس از مرگ السید الکمبیادور در حوادث بلنسیه شرکت جست و درحوالی آن دست به کشتار و تاراج زد و چون دریافت که نیروی مرابطین‌که برای استرداد آن آماده شده‌اند، بر سپاه او تفوق دارند درسال ۱۱۰۲ م آنجا را ترك‌گفت. چون یوسف بن‌تاشفین درگذشت و پسرش علی‌بن یوسف جای او نشست؛ علی به اندلس لشکر بردتا مگرجهاد با مسیحیان‌را ازسرگیرد. این‌بارسپاه‌گران مرابطین اراضی قشتاله‌را مورد حمله قرار داد.

فرمانده این لشکر امیرابوطاهر تمیم‌بن یوسف بود. امیر ابوطاهر در خارج شهراقلیش باقوای قشتاله رویاروی شد. پادشاه سالخورده، آلفونسو به سبب ضعف پیری، خود همراه لشکـر نیامد بلکه فرزند خردسال خود سانچو را به جای خود فرستاده بود تا مگر روح اقدام و حماسه را در سپاهیان خود برانگیزانـد. تقدیر چنان خواست که اقلیش، زلاقه دیگر گردید وسپاه قشتاله شکست خورد وسانچوی خردسال‌یکتا پسرآلفونسوولی‌عهد او کشته‌شد وجمعی‌ازسرداران و اکابرقشتاله بر خاك هلاك افتادند. این واقعه در ۲۹ ماه مه سال ۱۱۰۸ م اتفاق افتاد. ـ ما در جای

خود از این وقایع یادکردیم ـ آلفونسو بعد از این ضربت اندک زمانی زنده بود و در ۲۹ ژوئن سال بعد درسن هشتاد سالگی بمرد. مدت پادشاهی‌اش چهل وچهار سال بود و او را دردیرساهاگون دفن کردند.

پیش از این از اعمال و اصلاحات داخلی آلفونسوی ششم سخن گفتیم و گفتیم که جامعهٔ قشتالی درعصر او تکوین یافت. درعصر او نفوذ پاپ آشکارتر گردید و ریاست روحانی او بر سلطنت اسپانیا سایه افکند. این مطالب را در جلد دوم آورده‌ایم و لزومی به تکرار آن نیست. آنچه مورد نظر ماست مسئلهٔ وراثت اوست. می‌دانیم که آلفونسوی ششم بدون‌آنکه جانشینی معین کرده باشد درگذشت زیرا پسر وجانشین او سانچو درجنگ کشته شده بود. ازخصوصیات عهدآلفونسو این بودکه بسیاری ازشوالیه‌های فرانسوی که درآنها روحیهٔ صلیبی بود، به اسپانیا آمده بودند تا با قوای قشتاله در نبرد با مسلمانان شرکت جویند. دراین میان دوتن از اشراف و از خویشاوندان نزدیك ملکه کنستانس زن اول آلفونسو نیز بودند. این دو یکی کنت ریمون از اهالی بورگنی بود و دیگری پسر عم اوکنت هنری بود. این دو در بسیاری از نبردهای آلفونسو با مسلمانان، درکنار او بودند و دلیریها نموده بودند. آلفونسو به پاداش خدمتشان، درسال ۱۰۹۲ م دو دختر خود اوراکا و تریسا (ترزا) را به آن دوبه‌زنی داد. کنت ریمون شوی اوراکا شد. اوراکا دختر قانونی شاه و از زنش ملکه‌کنستانس بود. کنت هنری شوی تریسا گردید. تریسا دختر غیرقانونی آلفونسو بود، از رفیقه‌اش خمینا نونیس. آلفونسو امارت ولایت جلیقیه را به اوراکا وریمون داد و امارت اراضیی را که در ولایت لوزیتانیا (شمال پرتغال) از مسلمانان گرفته بود به تریسا وکنت هنری ارزانی داشت. این اراضی بعدها مهد قیام مملکت پرتغال‌گردید. بدین‌گونه نفوذ فرانسویها در شئون سیاسی قشتاله راه یافت در حالی که پیش از این شئون دینی آن تحت تأثیر راهبان دومنیکن وعمید ایشان مطران برنارمطران طلیطله و رئیس کلیسای اسپانیا درآمده بود.

پیش از این گفتیم که در قشتاله سلطنت موروثی بود. از این رو آلفونسو پس از جنگ اقلیش وکشته شدن تنها فرزندش سانچو دچار مشکلی بزرگ شد، زیرا جانشین نداشت. ولی کمی پیش از مرگش با وصیتی که کرد، بگونه‌ای آن

گره را بگشود. کنت ریمون پس‌ازآنکه صاحب دو پسر از اوراکا شده بود درسال ۱۱۰۷ جهان را وداع گفته بود. این دو پسر آلفونسو وسانچو نام داشتند. آلفونسو وصیت کرد که پس از مرگش دخترش اوراکا بیوه کنت ریمون بر تخت سلطنت قشتاله نشیند و تا نیروی تازه‌ای به او بخشیده باشد و اسپانیای مسیحی را وحدت بخشد، مقرر کرد که اوراکا با آلفونسوی اول معروف به محارب پادشاه ناوار و آراگون ازدواج کند. پس از مرگ پادشاه سالخورده نواب مملکت، از اشراف و اسقفان و دیگر رجال دین و حکام ولایات و شوالیه‌ها درشهر لیون گرد آمدند و به وصیت پادشاه درگذشته، صحه نهادند. اشراف قشتاله با آنکه ازگستاخی پادشاه آراگون بیمناك بودند، ولی ازسوی دیگرهم می‌ترسیدندکه اوراکا به تنهایی نتواند وظایف سلطنت را به انجام رساند وازمملکت دفاع کند مگرآنکه درکنار اوامیری توانا باشدکه در برابر هجوم مسلمانان پایداری تواند. پس با این ازدواج موافقت کردند. اوراکا نیز با آنکه در دل راضی نبود، تا به وصیت پدر عمل کرده باشد، بدین زناشویی رضایت داد. بنا شد مشکل تخت سلطنت بدینگونه حل شود که اوراکا پادشاه قشتاله ولیون واشتوریش باشد و پسرخودآلفونسو ریموندیس (پسر ریمون) را مملکت جلیقیه دهد، درصورتی که جلیقیه تحت فرمان سلطنت قشتاله باشد. کنت هنری شوی خواهر خود تریسا را هم امارت پرتغال دهد و او نیز خود را تابع تخت سلطنت قشتاله داند و هرگاه اوراکا از آلفونسو پادشاه آراگون صاحب فرزندی نشد پس از وفاتش آلفونسو ریموندیس، یعنی نوهٔ آلفونسوی ششم بر تخت سلطنت نشیند.

درماه اکتبر سال ۱۱۰۹ م مراسم ازدواج اوراکا در دژ منیون پایان گرفت و سال بعد، سال ۱۱۱۰ م ملکه با قوای خود وبا شوهرش به اراضی ناجره وسرقسطهٔ اسلامی حمله کرد. دراین هنگام مرابطین سرقسطه را دراشغال خود داشتند. آلفونسو شوی اوراکا در آن منطقه دست به کشتار و تاراج زد ولی سودی حاصل نکرد، بلکه به زودی میان او و اوراکا خلاف افتاد و دامنهٔ خلاف گسترش یافت. منشأ رقابت این زن و شوهر همانا خود سلطنت بود. اوراکا زنی خودخواه و سرکش بود و می‌خواست در قشتاله و اراضی تابع آن همهٔ قدرت ازآن او باشد، از این رو رجالی را که در وفاداری و دوستی مطلق آنان شك می‌کرد از دستگاه خود

دور می‌ساخت و کسانی را که مورد اعتمادش بودند به برترین مناصب دولتی فرا می‌برد. آلفونسو خشمگین شد و تصمیم گرفت که نگذارد ذره‌ای از حقوق او به عنوان یك پادشاه کاسته شود. لافونته می‌گوید: «آن دو بدون هیچ علاقه و محبتی با یکدیگر زناشویی کردند. امیر آراگونی بیشتر یك سپاهی خشن بود تا یك شوهر نرمخوی مهربان و ملکه اوراکا نیز در بعضی از اعمال خارجی خویش آنچنانکه باید رعایت حزم ودقت نمی‌نمود واین بدان انجامید که پادشاه زن خود را بی‌اعتبار انگارد و با او بدرفتاری کند آنهم نه تنها به زبان بلکه به عمل، چنانکه گاه او را سیلی می‌زد وگاه زیر پای فرومی کوفت. اسقفهایی که از این ازدواج در آغاز خشنود نبودند وقتی که ملکه را در چنین وضع اهانت‌باری یافتند، راهی جز طلاق در پیش پایش ننهادند. ملکه نیز به سخن آنان گوش داد، زیرا علاوه برآنکه از شوی خود در رنج بود در صحت این ازدواج نیز شك داشت. و از دیگرسو علاقه داشت که با کنت گومث دوکاند سبینا ازدواج کند. این کنت اززمان حیات پدراوراکا، بدو عشق می‌ورزید و میان آن دو روابطی ریبت‌آمیز برقرار بود.»[1]

۱

جنگ مشهور داخلی از اینجا آغاز شد. این جنگ سالها به درازکشید و اسپانیای مسیحی پاره پاره شد. عامل این شقاق وخونریزی آلفونسو پادشاه آراگون و اوراکا ملکهٔ قشتاله بود.

آلفونسو پادشاه آراگون از نخست می‌دانست که زنش تا چه حد ریاکار و خدعه‌گر است. همچنین از نظر اخلاقی نیز در بارهٔ او حرفهایی زده بودند. دفاع از طلیطله را وسیله قرار داد و در بیشتر قلاع قشتاله و شهرهای بزرگ آن پادگانهای آراگونی تأسیس کرد. حتی از محاصرهٔ ملکه در قلعه کاستلار به سال ۱۱۱۰ به بهانهٔ اینکه به آتش شورش وعصیان دامن می‌زند، خودداری نورزید و با

1. M. Lafuente, Historia General de Espana, T. III. P. 217.

سوء رفتار خود می‌خواست از هیبت تخت سلطنت او فروکاهد.

برای دخول دراین کشاکشها عوامل‌دیگری‌هم وجود داشت. مثلاً امیرهنری امیر پرتغال و شوی تریسا خواهر اوراکا نیز به تخت پادشاهی قشتاله چشم دوخته بود و برای دست یافتن به آن توطئه می کرد . برای حصول این مقصود به گرد آوردن یارانی‌برای جنگ با اوراکا به فرانسه رفت. سپس‌ازراه آراگون به اسپانیا بازگردید و با آلفونسو اتفاق‌کرد‌که برای اتحاد اراضی لیون و قشتاله اقدام‌کنند، سپس آن را میان خود تقسیم نمایند.

توطئه‌ها درهمان هنگام برگرد امیرخردسال‌آلفونسو ریموندیس، دورمی‌زد. او در مزرعه‌ای کوچک در جلیقیه تحت سرپرستی قیم خود کنت پدرو دو تراوا می‌زیست. چون مادرش اوراکا به پادشاه آراگون شوی کرد، قیم او خواست که امیر خردسال را برطبق وصیت جدش، پادشاه جلیقیه اعلام‌کند. هنری فرمانروای پرتغال نیزاین رای را تأیید کرد ولی اوراکا زمانی که در قلعهٔ کاستلار محبوس شده بود دست به اقدام زد و رسولان خویش به جلیقیه فرستاد تا بخواهند که جلیقیه فرمانبرداری خود را به اواعلام دارد ولی اشراف جلیقیه از انتقام پادشاه آراگون می‌ترسیدند.

آراء گوناگون ودسیسه‌ها افزون شد. برخی از اشراف شورشی جلیقیه قصد آن کردند که پادشاه خردسال را ازمقرش در دژ سانتاماریا درجایی که‌کنتس دوتراوا سخت از او نگهبانی می کرد بربایند. ولی کنتس سخت پایداری کرد و از اودفاع نمود. در این‌کار دیگو خلمریث اسقف شنت یاقب نیز به یاری او برخاست و آن قصد به شکست انجامید. در این اثناء اوراکا توانست از زندان خود، در دژکاستلار بگریزد. بیشتر اشراف قشتاله که از بدخویی و زورگویی پادشاه آراگون ملول شده بودندگرد او را گرفتند. اوراکا عنان عقل به دست هوا وهوس داد و دوتن از اشراف گومث‌گونثالث و پدروگونثالث دولارا را که هردو از عشاق او بودند و هردو به امید رسیدن به تخت سلطنت قشتاله منتظرطلاق او بودند، برکشید و مقرب خود ساخت. پادشاه آراگون‌ازاین‌گونه‌اعمال تردیدبرانگیزدرآتش‌خشم می‌سوخت وجزئیات اعمال ملکهٔ خائن را زیر نظرگرفته بود. با این اوصاف دیگر آشتی میان آن دو با وجود کینه‌ای که به هم داشتند میسر نمی‌بود. و طولی نکشید که این نزاع

خانوادگی به یک جنگ علنی مبدل شد.

هنری امیر پرتغال در این نزاع برای دست یافتن به اطماع خود جانب پادشاه آراگون را گرفته بود. آلفونسو در خلال این احوال بر طلیطله دست یافته بود و فرمانروای آن البار هانس بود. آتش جنگ داخلی زبانه کشید. نیروهای لیون و قشتاله از سوی اوراکا به حرکت درآمدند و نیروهای آراگون و پرتغال از سوی فرمانروایان آن بلاد پیش آمدند و در کامبودی سبینا در نزدیکی سیبولفیدا از اعمال ولایت شقوبیه به یکدیگر رسیدند. سردارسپاه قشتالـه کنت پدرو دولارا بود. پس‌ازآنکه با هجوم سخت سپاه آراگون رویاروی شد ازمعرکه بگریخت و به برغش رفت. همتای او کنت گومث به جای او فرماندهی سپاه قشتاله را برعهده گرفت. عاقبت با پیروزی آراگون جنگ پایان گرفت و پیکر کنت و بسیاری از اشراف قشتاله میان کشتگان بود. این جنگ در ماه نوامبر سال ۱۱۱۱ م بود.

پس از این شکست، سپاه آراگون وارد قشتاله شد و به هرجا رسید کشتارو تاراج کرد. اسقفهایی که طرفدار ملکه بودند عزل شدند و سپاهیان به کلیساها تجاوز کردند. دراین هنگام اشراف جلیقیه ازعاقبت کاربه وحشت افتادند، به ملکه‌پیوستند و آلفونسو ریموندیس را به پادشاهی جلیقیه برداشتند و مقرر کردند که او را نزد مادرش به قشتالـه برند. قیم او کنت دوترا و اسقف خلمریث با افواجی بزرگ از سپاهیان همراه او شدنـد. پادشاه آراگـون خبریافت، بیامد تا راه برآنان بگیرد. میان دوگروه درنزدیکی استرقه جنگی سخت درگرفت. هرطرف می کوشید کودك را با خود ببرد. جلیقیان شکست خوردند ولی اسقف خلمریث توانست در خلال معرکه کودك را برگیرد و بگریزد و به دژ اوسبون به مادرش برساند، آنگاه هردو را از راه کوهستان به شنت یاقب برد.

اسقف خلمریث دراین‌هنگام روح مقاومت برضد پادشاه‌آراگون بود. مردم جلیقیه را که هنوز پایبند اخلاص خود بودند به اتحاد ومقاومت دعوت کرد وهنوز زمانی دراز نگذشته بود کـه او و ملکه توانستند نیروی عظیمی را سامان دهند. همچنین اسقف توانست هنری امیر پرتغال را نیز درکنار خود قـرار دهد. زیرا او نیز از تحکمهای پادشاه آراگـون رنجیده بود. این نیروی متحد برای رهـانیدن محاصره شدگان جلیقی رهسپار استرقه شد. چون پادشاه آراگون تفوق سپاه دشمن

را بر سپاه خود دید، از استرقه بیرون رفت و سپاه خود را به‌شهر «الولید» برد در آنجا قشتالیان و جلیقیان و پرتغالیها می‌خواستند او را محاصره کنند ولی توانست به گونـه‌ای از دام برهـد و در آوریـل سال ۱۱۱۲ م پیروزمندانـه به کشور خود باز گردد.

در اینجا ضروری‌است سخنی چند از این اسقف حادثه جوی دیگو خلمریث بیاوریم. او از سال ۱۱۰۱ م اسقف شنت یاقب بود. سیادت او بر این مرکز اسقفی مهم و متمدن و چنگ افکندنش بر آن ثروت عظیم و مریدان بسیار سبب شد که در این مبارزهٔ سیاسی که اکنون در قشتاله درگرفته بود به صورت یك عامل مهم خود نمایـی کند. اسقف علاوه بر اینها از مـواهب دیگر نیز برخـوردار بود. مردی دوراندیش و آزمند به توسعهٔ قدرت خود وحقوق کلیسـای خود بود. برای رسیدن به اهداف خود چندان پایبند آن نبود که از چه وسیله‌ای استفاده کند. مخصوصاً به سبب ضعف اخلاقی که در آن عصر دامنگیر جوامع شده بود وهر کس می‌توانست به زودی موضع سیاسی خود را تغییر دهـد و از یك گروه به‌گروه دیگر بپیوندد، اسقف نیز گاه به این وگـاه به آن صاحب قدرت می‌پیوست، یعنی نمونـهٔ کاملی از خلقیات زمان‌خود بود. اسقف زمانی‌درشماردوستان ملکه‌اوراکا درآمد، سپس‌با او دشمنی ورزید و در زمرهٔ یاران تریسا ملکه پرتغال درآمد ولی در این دوستی نیز پایدار نماند و در صف دوستداران پادشاه خردسال آلفونسو قرار گـرفت و سپس کمر بـه خصومت با او بست. و باز می‌بینم کـه درکنار ایشان نبرد می‌کند و باز می‌بینم که بر ضد ایشان می‌جنگد.[1]

سالهای بعد همه اضطراب و پریشانی بود وحوادث. اسپانیای مسیحی میان سه حزب تقسیم شد. نخستین و نیرومندترین آنها از حیث گسترش خاك وقدرت حزب طرفداران پادشاه آراگون بود و دیگر حزب قشتاله، تحت لوای اوراکا که رجال دین در قشتاله و لیون و جلیقیه و پشت سرایشان مردم یاوران او بودند وسه دیگر حزب اشراف، که هم با فرمانروایی ملکه معارض بود و هم با پادشاه آراگون

1– R. Altamira: Historia de Espana y de La Civlizacion Espanola. V. I. p. 357 & 358.

و هم امید خود را به آلفونسو ریموندیس پادشاه خردسال جلیقیه بسته بود و اکثر شوالیه‌ها در اطراف مملکت به یاری او کمر بسته بودند.

معلوم بود که اختلاف میان ملکه و شوهرش به حدی رسیده بود کـه دیگر اصلاح‌پذیر نبود. حتی یك‌بار گروهی از بزرگان قشتاله پای پیش نهادند وبا انعقاد پیمان صلحی بلاد وقلاع را میان‌آن دوپادشاه تقسیم کردند ولی پس‌از اندك زمانی آلفونسو بر بسیاری از قلاع که به ملکه واگذار شده بود غلبه یافت. در این هنگام قشتالیان به خشم آمدند و اعلان کردند که اوراکا ملکهٔ قانونی قشتالـه است. ملکه نیز لشکـر خود و جلیقیه را درحرکت آورد و به جنگ آلفونسو رفت. آلفونسو سفیران خود را فرستاد تا مگرپیمان صلح را تجدید کند. اشراف برای آنکه خون کسی ریخته نشود این پیشنهاد را پذیرفتند ولی اسقف دیگو خلمریث با هر گـونه مصالحه‌ای مخالفت ورزید و عقد ازدواجـی را که میان ملکه و آلفونسو بسته شده بود باطل اعلان کرد. زیـرا میان زوجین به فتوای پاپ خویشاوندی بسیار نزدیك بود. دیری نکشید که رسول پاپ درمجلسی که در بالنسیا تشکیل‌شد رسماً بر بطلان عقد رأی داد. ملکه از این رأی بسی خوشدل شد ولی آلفونسو پادشاه آراگون، این فتوای پاپ را نپذیـرفت و به قشتالـه اعلان جنگ کـرد و بر ولایت ریـوخا مستولی شد.

درخلال این احوال بسی فتنه‌ها و پریشانیها برخاست. این اختلالها بیشتردر صف اوراکا وگاه برضد او پدید می‌آمد. اوراکا همچنان به راه و رسم پیشین خود می‌رفت وبی‌بندوباری‌اش از حدگذشته بود وهمهٔ امور کشور را به دست دوستش کنت پدرو دولارا سپرده بود وداستان عشق اوبرسرزبانها افتاده بود. اسقف دیگو ازسوی دیگربا تمام توان می‌کوشید آلفونسو ریموندیس را در جلیقیه تقویت‌کند ودر این اقدام با کنت دوتراوا مؤدب و سرپرست پادشاه جوان و اشراف شورشی جلیقیه نیك همدستی و همداستانی می‌نمود. ملکه ازکارهای اسقف به خشم آمد و سپاهی به شنت یاقب کـه در این روزها مرکز این توطئه‌ها شده بود، فرستاد. اسقف مجبورشد سر به اطاعت فرود آورد و از اعمال خود توبه‌کند ولی در همین هنگام کنت دو تراوا وتریسا ملکهٔ پرتغال با قوای خود به شنت یاقب آمدند وملکه اوراکا را محاصره کردند. اوراکا به زحمت زیاد توانست از شنت یاقب بیرون رود و از

آنجا به لیون رفت. تریسا چندی درجلیقیه ماند تا آنگاه که خبر یافت که مسلمانان به اراضی جنوبی کشورش لشکر آوردند. پس به پرتغال بازگردید تا به دفع آنان پردازد.

در این هنگام اهالی شنت‌یاقب به اسقف دیگو شوریدند و او به قشتاله گریخت وخود را درحمایت ملکه قرار داد. ملکه او را به‌گرمی بپذیرفت و از او خواست برای بستن پیمان صلحی میان او و پسرش ویاران او از اشراف جلیقیه سعی کند. اسقف در ساهاگون مجلسی ترتیب داد و از دوطرف جمعی را در آن دعوت کرد و میان مادر و فرزند قرارداد دوستی بست و از هرطرف سی تن از اشراف برآن مهر نهادند. مقرر شد که مادر وفرزندش هردو با هم در جلیقیه و لیون و استوریش فرمان برانند ومادر تا زنده است در قشتاله حکومت کند وپس از او برطبق وصیت آلفونسوی ششم پسر به جای او نشیند. این معاهده در سال ۱۱۱۷ م منعقد گردید.

چون پیمان صلح بدینگونــه به امضاء رسید ملکه برای دیدار فــرزندش به جلیقیه رفت. سپس برای تعقیب مردم شنت‌یاقب کــه با اسقف خصومت ورزیــده بودند رهسپار آن دیار شد. مردم شهر دربرابرش به مقاومت پرداختند وچنان کردند که مجبورشد با حواشی خود به‌کلیسای بزرگ شهر پناه جویــد. شورشیان بدون آنکه به جنبهٔ تقدس کلیسا توجه کنند، آتش درآن زدند و چــون ملکه برای نجات جان خویش‌ازکلیسا بیرون جست دست تطاول به سویش گشودند وبه انواع اهانت کردند. ملکه رهایی نتوانست مگر آنگاه که تعهد کرد که بر ایشان اسقفی دیگر آن هم بر وفق خواست پادشاه، معین شود. اما اسقف دیگو توانست جامه مبدل کند و بگریزد ولی پیروان او در آتش سوزی کلیسا سوختند.

تا ملکه شنت‌یاقب را ترك گفت نیروهــای جلیقیه و نیروهــای ملکه و یاران اسقف دیگو به سوی شهر درحرکت آمدند. ملکه قصد آن داشت که مردم آن شهر را به سبب گستاخی‌شان گوشمال دهد. مردم شهر ترسیدند. بزرگان شهر ازکشیشها و اهالی، به تضرع نزد ملکه و اسقف آمدند و از آنچه رفته بود پوزش خواستند. کاربدینگونه پایان یافت که‌گروه شورشی که‌نام «جمعیت برادران» برخود نهاده بود، خلع سلاح شود وبزرگان شهرسوگند خوردند که در اطاعت ملکه و اسقف هستند و پنجاه جوان از فرزنــدان و خویشاوندان خود را به‌گروگــان دهند. ملکه فرمان

داد، املاك پنجاه تن از شورشیان مصادره گردد ومقرر شد که مردم شهر مالی گزاف به عنوان جریمه بپردازند. سپس ملکه درصحبت اسقف به شهرداخل شد و اسقف به منصب خود بازگردید و هرچه ازکلیسا به غارت رفته بود بازگردانده شد. کلیسا و قصر اسقفی کـه مجاور آن بود به هزینهٔ شورشیان تعمیر گردیـد . اسقف دیگو توانست ازپاپ کلستینوس دوم رتبهٔ مطرانی (کاردینال) بگیرد. این کلستینوس برادر ریمون پدر آلفونسوی خردسال بود. بخشیدن این رتبه به اسقف به سبب یاریهای او از آلفونسو بود و شرط کرد که همچنان یاریهای خود را از او دریغ ندارد.

ملکه اوراکا بعد از این وقایع با قوای خود و قوای شنت‌یاقب به فرماندهی مطران دیگو، برای نبرد با خواهرش تریسا بیرون آمد. آمده بود که اراضی توی و اورنسی را که خواهرش تصرف کرده بود بازپس ستاند. بدینگونه وارد اراضی پرتغال شد وتریسا را دردژ لانیوسومحاصره کرد ولی تریسا توانست به یاری برخی اشراف جلیقیه بگریزد و چه بسا به یاری آن مطران حیله‌گر کـه تصمیم گرفته بود لشکرخود را به شنت‌یاقب بازگرداند و این امر اوراکا را درکار او به شك افکنده بود. گفتگوهایی که میان دو خواهر صورت گرفت نتیجه‌ای شگفت داد. از این‌قرار که اوراکا به نفع خواهرش از اراضی حوالـی سموره و تور و شلمنقه صرف‌نظر کـرد وتریسا نیز تعهدکـرد کـه او را در برابر همهٔ دشمنانش اعم از مسلمانان یا مسیحیان یاری رساند و هیچ یك ازکسانی را که بر ضد او قیام‌کنند یاری ننماید. پس ازآن اوراکا در رأس سپاهیان خود رهسپار جلیقیه شد ولـی چنان اندیشید که بگذارد نخست قوای شنت یاقب از رود بگذرند و هنوز به تمامی نگذشته بودند که فرمان داد مطران دیگورا دستگیر کنند. او را به یکی از دژها دربندکشید. سپس سه برادر او و نیز دو دوست او و مطران براجا و اسقف اورنسی را که همه درلشکر بودند گرفتند.

این اعمال تأثیری ناخوش در شنت‌یاقب و رم داشت. در شنت‌یاقب مردم به خشم وخروش آمدند و چون ملکه برای شرکت در مراسم عید قدیس‌یاقب بەشهر مقدس آمد مردم برضد اوتظاهرات بزرگ به راه‌انداختند. اما دررم پاپ کلستینوس دوم به مطرانهای اسپانیا پیام فرستاد کـه مجلسی دینی منعقدکنند و به طرد ملکه از کلیسا فرمان دهند، مگرآنکه مطران دیگو را آزادکند و املاك غصب شدهٔ کلیسا را

بازپس دهد. از سوی دیگر مردم شنت‌یاقب بشوریدند و ملکه را تهدید کردند که اگر مطران دیگو را آزاد نکند چنین و چنان خواهند کرد، بویژه چون پادشاه جوان آلفونسو ریموندیس با قوای خود بیامد به جرئت و جسارتشان در افزود. در این هنگام اوراکا ناچارشد مطران ویاران او را آزاد کند ولی نه املاک کلیسا را بازپس داد و نه املاک مطران را.

در این هنگام مطران برای نبرد با ملکه قدم به میدان نهاد. شگفت در این است که مردم شنت‌یاقب که چندی پیش برضد او خروج کرده بودند و نزدیك بود او را بکشند، در این جنگ در کنار او قرار گرفتند.

همچنین قوای آلفونسو ریموندیس پادشاه جلیقیه نیز بدو پیوست. ملکه اوراکا با سپاه خود به جنگ مطران شورشگر و هم‌پیمانان او رفت. دو لشکر در جایی به نام مونساکرو مصاف دادند. جنگی خونین بود. دراین اثناء فرمان مطرانها دایر بر اخراج ملکه از کلیسا بنا به خواست پاپ صادر شد و ملکه راهی جز تسلیم نداشت. در روایت دیگر آمده است که میان دو لشکر جنگی درنگرفت و مطران دیگو پیشنهاد کرد که میان ملکه و پسرش مذاکراتی برای عقد یك قرارداد صلح منعقد شود. تا مگر خونی بر زمین ریخته نشود. این گفتگوها به بستن معاهدهٔ صلح منجر شد. ملکه برای ضمانت تنفیذ آن شصت تن از سواران خود را به گروگان فرستاد و تعهد کرد که املاک کلیسا و املاك مطران را باز پس دهد و رواتب او را مرتب ادا کند.

پاپ کلستینوس دوم، کوشید تااین جنگ داخلی را که مدتی بود ادامه داشت متوقف کند. ازاین رو سفیران خود را پی در پی به اسپانیا می‌فرستاد. این سفیران در کلیسا جلساتی تشکیل می‌دادند باشد که میان احزاب متنازع و فاقی ایجاد کنند. عاقبت درجلسه‌ای که به سال ۱۱۲۴ م درشهر «الولید» تشکیل گردید قرار بر آن شد که ملکه و پسرش بر سرزمینهایی که اوراکا از پدر به ارث برده است به تساوی فرمان برانند. ولی نزاع میان اشراف همچنان بردوام بود و به هیچ تدبیر فروکش نمی‌کرد. سبب آن بود که ملکه اوراکا به مقاصد خود نرسیده بود و در برافروختن آتش کینه میان گروهها و احزاب مختلف از پای نمی‌نشست. پسرش پادشاه جوان همان چند سال پیش با گروه نیرومندی از سواران خود به قشتالـه رفته بود و کنت

پدرو دولارا معشوق مادرش را دستگیر کرد و به زندان افکنده بود. کنت اززندان گریخته وتحت حمایت امیر برشلونه جای گرفته بود. این اقدام باعث شد که تا چندی زبان طاعنان درحق ملکه کوتاه شود و اشراف قشتاله‌دست آویزی برای خروشیدن نداشته‌باشند. با وجود این ملکهٔ بی‌بندوبار همچنان روش ناپسند خود را با عشقهای رسوایی‌برانگیزش‌تا پایان حیات ادامه داد. ملکه درسال ۱۱۲۶م درگذشت. بامرگ او همگـان نفسی به راحت کشیدنـد هم ملوك و هم ارباب‌کلیسا و اشراف و هم شوالیه‌ها و هم ملت. فرمانروایی او بر قشتاله بیست سال مدت گرفت.

مورخان اسپانیایی درارزیابی ایام حکومت اووعواقب تاریخی‌اش اختلاف دارند. برخی سخت به لعن و طعن پرداخته‌اند چون اسقف ساندووال که درتاریخ خود[1] او را نکوهش می‌کند و می‌گوید:

« برما واجب است که چنین دوره‌ها را از سلسله دوران تاریخی خود حذف کنیم». لوقا التویی و اسقف طلیطله و ماریانا هرچند او را با عنوان زنی مشهور و شجاع وصف می‌کنند ولی از خدعه‌های ناپسند خیانت‌آمیزش سخن می‌گویند. اما کشیش فلورس [2] ودیگـران آلفونسوی محارب را مسئول همهٔ آن زشتکاریها و خونریزیها و نفاق افکنیها می‌شمارند و او را شویی تندخو و نسبت به زنش خشن و بدرفتار وصف می‌کنند و معتقدند که او بود که اسقفها و رجال دینی را سرکوب کرد و معابد را ملوث و ویران ساخت و اموال و ظروف مقدس را ربود حتی از فریب دادن آن کودك که عنوان امیری داشت خودداری نمی‌کرد.[3]

۲

چون ملکه اوراکا چشم از جهان فروبست، پسرش آلفونسو ریموندیس در قشتاله و لیون و دیگر سرزمینهایی که جدش آلفونسوی ششم بر آنها فرمان می‌راند

1. Sandoval: Historia de los Reyes de Castilla y de leon.
2. Florez: Historia de la Reinas Catolicas.
3. M. Lafucte: Historia General de Espana, T. III. P. 215.

پادشاهی یافت و آلفونسوی‌هفتم نامیده شد. آلفونسوی هفتم از زمان مرگ جدش و در زمان مادرش چنانکه گفتیم پادشاه جلیقیه بود. این پادشاه جوان که هنوز از بیست و یکسالگی درنگذشته بود، درطوفان حوادث ایام پرورش یافته بود. از این رو نیکو فرا گرفته بود که چگونه با آنها رویاروی شود وعنان حزم و هوشیاری از دست ندهد. اشراف قشتاله و لیون و نیز ملت قشتالی احساس می کردند که بر روی‌کار آمدن آلفونسوریموندیس بشارتی‌است به پایان دوران پریشانی وهرج ومرج و آمدن دوران جدیدی از سلامت و آسایش. اما برای اینکه این آرزو جامهٔ تحقق پوشد باید دوکار صورت پذیرد یکی آنکه مسائل سیاسی میان قشتاله و آراگون حل شود دوم آنکه همهٔ اشراف و کسانی که دراطراف مملکت بر ضد حکومت خروج کرده‌اند تسلیم فرمان شوند.

اما مسئلهٔ اول، آلفونسو پادشاه‌آراگون همچنان دعاوی قدیم خود را تکرار می کرد وسپاهیان اوهمچنان شماری از دژهای متعلق به قشتاله را اشغال‌کرده بودند و خیال هم نداشت آنها را تخلیه کند. چون اوراکا زن سابقش مرد و پسر او به پادشاهی رسید آلفونسو پادشاه آراگون آهنگ آن‌کرد که به اراضی قشتاله حمله برد تا بتواند دژهایی راکه پیش از این تصرف‌کرده بود در دست خود نگهدارد. آلفونسوریموندیس هم به نوبه خود می‌خواست که به تجاوز پادشاه آراگون پایان دهد وسراسر قشتاله را خاص خودکند. از این روانی دو پادشاه مهیای مقاومت در برابر خواستهای یکدیگر شدند. پادشاه آراگون در تجاوز پیشدستی کرد و قوای خودرا به اراضی قشتاله آورد وتا نزدیکی‌بالنسیا پیش آمد. در آنجا با قوای قشتاله به سرداری‌کنت دولارا برخوردکرد. میان دولشکر هیچ قتالی درنگرفت، زیرا اسقفان به زودی پای درمیان نهادند و معاهدهٔ صلح بسته شد. پادشاه آراگون تعهد کردکه دژهایی راکه در تصرف دارد تا مدت معینی بازپس دهد، سپس در سال ۱۱۲۷ ه به بلاد خود بازگردد.

پادشاه آراگون به آنچه در معاهده‌نامه بر آن صحه گذاشته بود عمل نکرد و هنوز دو سال نگذشته بودکه به جنگ قشتاله لشکر آورد. آلفونسو ریموندیس نیز لشکر بیرون‌کشید و در نزدیکی الماسان در برابرهم قرارگرفتند باز هم اسقفان پای در میان نهادند و پیمان صلح بسته شد. در این پیمان پادشاه قشتاله تعهد کرد که

دژهایی را که در قشتاله است به آلفونسوی محارب دهد.
این پیمان نیز چندان استوار و پایدار نبود. زیرا پس از اندك مدتی دوباره دو پادشاه در میدان نبرد روبه روی هم صف‌آرایی کردند. پادشاه قشتاله این‌بار به قلعه کاستروشریش که در اشغال پادشاه آراگون بود حمله کرد. چند روزی جنگ ادامه داشت ولی‌اسقفان بازهم تلاش کردند که خون مسیحیان ریخته نشود می‌گفتند دشمن جای دیگر است ـ یعنی مسلمانان ـ و باید مسیحیان با همه نیرو در برابر آنان بایستند. این بار نیز اسقفها موفق شدند و میان دو پادشاه پیمان صلحی بسته شد وقرارشد که پادشاه آراگون همهٔ دژهایی راکه متعلق‌به قشتاله است به او واگذار کند. آلفونسو ریموندیس نیز از ریوخا که پیش ازاین جزء اراضی ناوار بوده است و جد او آلفونسوی ششم درسال ۱۱۲۰ م به تصرف درآورده دست بردارد.
آلفونسوی‌محارب دراین روزها سرگرم جنگ کوچکی‌بود که درآن سوی پیرنه میان بعضی از امرای فرانسه درگرفته بود. ظاهراً آلفونسو به حمایت برخی از کنتهاکه ازاتباع اوبودند ودر برابرامرای شمال که با آنها خصومت می‌ورزیدند شرکت‌کرده بود. ازاین روآلفونسوشهر بیونه را درسال ۱۱۳۱ م به تصرف‌آورد سپس درطرطوشه ومکناسه وافراغه به جنگ با امرای مسلمان پرداخت. درجنگ افراغه بودکه به آن شکست فجیع گرفتار آمد و کشته شد. این جنگ چنانکه گفتیم درسال ۱۱۳۴ م اتفاق افتاد.
اما مسئله دوم، آلفونسوریموندیس درآغازفرمانروایی‌اش آهنگ‌آن داشت که به سلطهٔ اشرافی که از عهد مادرش اوراکا همچنان دم خودسری می‌زدند پایان دهد. نیرومندترین اینان درقشتاله خاندان لارا بودکه گاه‌گاهی هوای تخت سلطنت را هم درسرمی‌پخت و ازنیرو وثروت هم بی‌نصیب نبود. بزرگ این خاندان پدرو گونثالث دولارا معشوق ملکه اوراکا و شوی نهانی او بود ، و نیز برادر پدرو ـ رودریگو، آلفونسوریموندیس قبلاً توانسته بود معشوق مادرخود را دستگیر کند ولی او را از بند رهایی دادند و او به‌قطلونیه گریخت و پس از مرگ اوراکا به قشتاله آمد و توانست بالنسیا را به یاری پادشاه آراگون تصرف کند. آلفونسو شتابان به بالنسیا رفت و آنجا را در تصرف خود آورد و اشراف شورشی را و مقدم برهمه کنت پدرو دولارا را بگرفت ولی برادرش رودریگو توانست به منطقهٔ

اشتوریاس (اشتوریش) بگریزد. آلفونسو سپس کنت پدرو را آزاد کرد و او از قشتاله بیرون آمده به آراگون رفت. کنت که می‌دانست که دیگر همهٔ نفوذ پیشین خود را از دست داده است با پادشاه آراگون درحمله او به بیونه شرکت جست و درکنار باروهای آن کشته شد.

برادرش کنت رودریگومدتی تحت تعقیب آلفونسو بود. چون در تنگنا افتاد سر به اطاعت فرود آورد و امان خواست و سوگند خورد که تا هست مطیع فرمان خواهد بود. آلفونسو گناه او ببخشود و اورا همچنان که بودبه امارت طلیطله منصوب داشت. کنت رودریگو در دفاع از تخت سلطنت فداکاریها نمود. آلفونسو درهمان هنگام به تعقیب و طرد دیگر اشراف پرداخت وتا همه را به فرمان خویش درآورد دژهایشان را تسخیر کرد ولی از خطایشان چشم پوشید و با ایشان مدارا نمود. بدینگونه توانست در بلاد قشتاله آرامش و صلح برقرار سازد.

برای آنکه سلطه آلفونسو همهٔ قلمرو پیشین این خاندان را دربرگیرد کاری جز بازپس گرفتن اراضی و دژهایی که درتصرف خاله‌اش تریسا ملکه پرتغال بود، نمانده بود. تریسا همچنان اراضی و دژهای جلیقیه را که به او اقطاع داده بودند در دست داشت، حتی می‌خواست به دیگر اراضی نیز تجاوز ورزد. در این احوال میان او و کنت فرناندوپیریث پسر کنت دوترا و امؤدب پیشین آلفونسو علایق عاشقانه استوار شده بود. و این علایق همانند علایق ملکهٔ اوراکا باکنت دولارا به فضاحت ورسوایی می کشید. آلفونسوریموندیس باسپاه خود، همراه با دیگومطران شنت‌یاقب درحرکت آمد و به اراضی پرتغال وجلیقیه داخل شد. هرگونه مقاومتی را خواه از جانب اشراف جلیقیه و خواه از جانب قوای تریسا درهم شکست. پرتغالیها به سبب اعمال زشت ملکهٔ خود و سپردن امور مملکت به دست دوستش کنت پیریث از او رمیده بودند و می‌خواستند پسر خردسالش آلفونسوهنریکیز را به جای او نشانند. چون سرداران پرتغالی به ناتوانی خود در برابر فشار پادشاه قشتاله آگاه شدند، آلفونسو هنریکیز را به‌پادشاهی برداشتند. اینان معتقد بودند که پرتغال درسایه حمایت لیون و پادشاه آن آلفونسو ریموندیس است. بدین گونه آلفونسو ریموندیس پس از پایان دادن به اعمال تجاوزکارانهٔ خالهٔ خود تریسا پیروزمند بازگردید.

آلفونسوریموندیس درخلال‌این‌احوال‌با دونیا برنجیلا دخت رامون برنگر سوم امیر برشلونه (۱۱۲۸ م) ازدواج کرد. این ازدواج سبب روابط مودت‌آمیز میان قشتاله و برشلونه‌گردید. این شاهزاده زیبا و دانا در دربار قشتالـه نفوذ بسیار یافت. شوی جـوانش را با راهنماییهـای صائب خویش در کارهـا یاری می‌داد. شوهر او نیز در غالب امورگوش به نصایح او می‌سپرد و بر هوشمندی و خرد او اعتماد می‌کرد.[1]

درسال ۱۱۳۳ آلفونسو چند شورش محلی را در منطقهٔ آستریاس فرونشاند ودرضمن‌این‌حمله‌ها عاشق دخترجوانی‌شد به نام‌کونترودا، دخت کنت پدروویاث. این زن دختری زادکه اوراکا نامیده شد و خواهرش دونیاسانشا به تربیت او همت گماشت. اینگونه ماجراجـوییهای عشقی در دربار قشتالـه دراین عصر به صورت یك سنت درآمده بود.

درخلال این احوال آلفونسوریموندیس وظیفهٔ اصلی خود را به عنوان یك پادشاه اسپانیای مسیحی ازیاد نبرد وآن وظیفهٔ اصلی جنگ برضد اسپانیای مسلمان بود. جنگ با مسلمانان برای ملوك قشتالـه عملی مقدس به شمار می‌آمدکه از آن هنگام‌کـه اوراکا بر روی کار آمده بود وجنگهای داخلی دربار قشتالـه را به خود مشغول داشته بود، فروکش‌کرده بود. لشکرمرابطین هم به نوبه خود باآلفونسوی محارب پادشاه‌آراگون، درشرق اندلس ودر جنوب آن ودر ثغر اعلی درکشاکش بود. پادشاه آراگون پس از مرگ آلفونسوی ششم پادشاه قشتالـه وظیفهٔ نبرد با مسلمانان را برعهده‌گرفته بود.

پادشاه جوان قشتاله آلفونسو ریموندیس، همینکه سراسر ملك او را صافی شد و استقراروصلح در کشورش حکمفرما گردید درسال ۱۱۳۰م دربالنسیا مجلسی ترتیب دادتا درباب لشکرکشی‌برضد مسلمانان به‌بحث پردازد. جنگجویان مرابطین اندکی پیش از این تصمیم به اراضی قشتاله تاخت وتازی‌کرده بودند و ازآن پس که امیر تاشفین‌بن علی‌بن یوسف درسال ۵۲۲ ه/ ۱۱۲۸ م زمام امور را به دست گـرفته بود این حملات افـزونتر شده بود. ما پیش از این جنگهای مـرابطین در

1. Lafuente: Ibid; T. III. P. 247.

اراضی قشتاله را و حملات قشتالیان به اراضی اندلس را به تفصیل آورده‌ایم و در اینجا نیازی به‌تکرار آنها نیست اما آنچه‌درخور توجه است‌این است که این‌زمان که قشتالیان اراضی انـدلس وسطی را مورد حمله قرار می‌دادند درست همان زمانی است که آلفونسوی محارب اندلس شرقـی و ثغر اعلی را مورد تاخت و تاز خود قرار می‌داد. ونیز گفتیم که چگونه آلفونسو در نبردالقلاعه در جنوب بلنسیه به‌سال ۵۲۳ ﻫ/ ۱۱۲۹ م بر مرابطین پیروزی یافت وچگونه آلفونسو به بلنسیه حمله‌ورشد و درآنجا دست به تاراج و کشتار زد و مکناسه یکی از شهرهـای بزرگ ثغراعلی را تصرف کرد و در سال ۵۲۷ ﻫ/ ۱۱۳۳ م برآن مستولی گـردید. سپس افراغه را محاصره نمود و درپای باروهای افـراغـه شکست خورد و جان خویش از دست داد و این حوادث در ژوئیهٔ سال ۱۱۳۴ م / رمضان سال ۵۲۸ ﻫ اتفاق افتاد.

فصل دوم

ممالک اسپانیای مسیحی
در عصر آلفونسو ریموندیس
وقیام مملکت آراگون

۱

مرگ آلفونسوی محارب و
پادشاهی برادرش راهب رامیرو

کشته شدن آلفونسوی محارب (آراگونی) بدان وضع ناگهانی که درجنگ افراغه اتفاق افتاد، در سرنوشت اسپانیای مسیحی حوادث و تطورات مهمی را در پی داشت، همچنانکه بیست و پنج سال پیش، مرگ آلفونسوی ششم سبب بروز آن ماجراها شد که گفتیم. هر دو بدون وارثی که تخت پادشاهیشان را تصاحب کند دیده ازجهان بربستند. آن سال که اوراکا برطبق وصیت پدر جانشین اوشد وموجب آن همه حوادث وکشاکشها گردید، آلفونسوی محارب هم وارثی نداشت ومرگ اوسبب شد که برسرتصاحب تخت پادشاهی آراگون یك سلسله حوادث وکشاکشها پدید آید.

آلفونسوی محارب بزرگترین پادشاهان اسپانیا در قرون وسطی بود. پس از مرگ برادرش پدرو در سال ۱۱۰۵ م به پادشاهی رسید ودر این سی سال که پس از برادر فرمان راند توانست کشور آراگون را به صورت نیرومندترین کشورهای

اسپانیای مسیحی در آورد. چون با اوراکا ملکه قشتاله زناشویی کرد بزرگترین خاندان سلطنتی درسراسر اسپانیای مسیحی را به وجودآورد. آلفونسوی محارب بیشترین کوششهای جنگی خود را در قتال با مسلمانان متمرکز ساخت. نخست شهرهای مهم سرقسطه را که از بنی‌هود بر جای مانده بود تصرف کرد و سپس سرقسطه را از مرابطین بستد و لشکرکشی عظیم خود را به قلب اندلس آغاز کرد و از این سر تا آن سر، سرزمینها را زیر پی سپرد و درسال ۵۲۰ ه/ ۱۱۲۷ م تا سواحل جنوبی پیش راند. این لشکرکشی عظیم که از آن یاد کردیم ضعف بنیهٔ دفاعی اندلس را آشکار ساخت و آلفونسو با فتح سرقسطه سنگر دفاعی مسلمانان را در برابر ثغراعلی فتح کرد و همان امتیازی را در فتوحات خود کسب کرد که آلفونسوی ششم در فتح طلیطله کسب کرده بود. اندلس از دوسو ، از شمال شرقی و از وسط درمعرض تجاوز مسیحیان واقع شد وسیاست فتح مجدد یا بازپس‌گیری La Reconquista بدون مانع و حایلی پایدار، تحقق می‌پذیرفت. روایت اسلامی از آلفونسوی محارب به دلیری یادکرده است. ابن اثیر در وصف او می‌گوید: «از همهٔ پادشاهان فرنگان دلیرتر بود و با مسلمانان کینه‌توزتر و در جنگ پایدارتر. بسا شبها که همچنان بی‌هیچ روی‌اندازی برتخت باریک خود به خواب می‌رفت».[۱] در تاریخهای آراگون از او به ایمان و تقوی و دلاوری و حفظ و رعایت کلیساها و روحانیان یاد شده ولی در تاریخهای قشتاله به‌عکس او را با عناوین جبار و حیله‌گر و متجاوز به‌کلیساها و دیرها و اموال اماکن مقدسه یادکرده‌اند که در جنگهایی که با مسیحیان می‌کرد، کشیشان و زنان هم از بطش و خشم او در امان نمی‌ماندند و هرگز لشکریان خود را از تجاوز به جان و مال مردم و ارتکاب انواع گناهان منع نمی‌کرد.[۲]

آلفونسوی محارب سه سال پیش از وفاتش وصیت‌نامه‌ای نوشت و درآن سرنوشت مملکت خویش را رقم زد. این وصیت‌نامه درنوع خود ازشگفتیها بود.

۱. ابن‌الاثیر ج ۱۱/ص ۲۳.
۲. اشباخ ، تاریخ الاندلس فی عهد المرابطین و الموحدین (ترجمهٔ عربی، چاپ دوم) ص ۱۶۶ و ۱۶۷.

وصیت کرد که مملکت بزرگ او به سه قسمت شود. قسمت نخست برای هزینه‌هایی جهت آرامش روح پدر ومادرش و کفارهٔ گناهان خودش وبرای آنکه‌جایی‌دربهشت خدا بیابد و برای قبر مقدس و خادمان آن اختصاص یابد. قسمت دوم برای فقرا و شوالیه‌های اسبتاریه بیت المقدس[۱] اختصاص یابد و قسمت سوم مخصوص داویه[۲] یاشوالیه‌های معبداست زیرااینان حامیان مسیحیت درمعبد مسیح هستند[۳]. شوالیه‌های داویه چند سال پیش از این در امارت برشلونه ظاهر شدند. امیرشان رامون برنگر سوم بود واو بود که آنان را درامارت خود به قیام دلیرساخت. آلفونسوی محارب کمی پیش ازمرگش قصدآن کرد که‌یك جمعیت دینی همانند جمعیت بیت‌المقدس ایجاد کند ولی به سبب مخالفت اشراف نتوانست و همواره این آرزو در دل نهفته می‌داشت تا چون مرگش فرا رسید بدان وصیت کرد.

دوملت آراگونی و ناواری هرگز این وصیت‌نامهٔ عجیب را نپذیرفتند و نخواستند سرنوشت کشوری را بدان سپارند. ناواریها مخصوصاً این فرصت مغتنم شمردند وبرای‌بازگرداندن استقلال ملت خویش پای اقدام‌پیش نهادند. اینان از آن زمان که سانچو رامیریس پادشاه‌آراگون وپدر آلفونسوی محارب در سال ۱۰۷۶ م بر بلادشان غلبه یافته بود، استقلال خودرا از دست داده بودند. ازآغاز آراگونیها و ناواریها بر این نهاده بودند که به ادعاهای پادشاه قشتاله آلفونسو ریموندیس که می‌گفت از سوی مادر نوادهٔ سانچوی بزرگ است و وارث او، گوش فرا ندهند. از این رو نمایندگان دو ملت مرکب از طبقات سه‌گانه یعنی روحانیان و اشراف و

۱، ۲، ۳. شوالیه‌های اسبتاریه و شوالیه‌های معبد از مشهورترین شوالیه‌های دینی بودندکه در قرون وسطی در آغاز جنگهای صلیبی تشکیل شد. گروه شوالیه‌های معبد Templares که در روایات اسلامی به جماعت داویه شهرت دارند، درسال ۱۱۱۹ م در بیت‌المقدس، پس از سقوط آن، به دست صلیبیان برای حمایت زائران قبر مسیح ، به وجود آمد. پادشاه بیت‌المقدس طرفی ازقصرخود را بهآنان داد، سپس معبد مجاورخود را به آنان واگذاشت. ازاین رو به شوالیه‌های معبد مشهور شدند. این جمعیت به زودی رشدکرد و مسیحیان دیگر به آنان پیوستند و در جنگهای صلیبی نقش مهمی بر عهده داشتند و چند قرن برقرار خود بودند. شوالیه‌های اسبتاریه Hospitallers نیزیك جمعیت دینی ازشوالیه‌ها است که پس از جماعت نخستین به وجود آمد ولی از آنان اهمیت کمتری داشت.

نواب مردم برای انتخاب پادشاه جدید گـرد آمدند. این نمایندگان درشهر چاقـه مجلسی‌ملی تشکیل دادند. آراگونیها می‌گفتند برادرپادشاه متوفی رامیروی راهب را به پادشاهی اختیار بایدکـرد. رامیرو سالها بود در سلك راهبان در آمده بود و در دیری دور از آبادی در نزدیکی ثغرابونه می‌زیست . اما ناواریها این رای را نپذیرفتند و از آراگونیها جدا شدند و در بنبلونه پایتخت قدیم خود گرد آمدند و استقلال خود اعلام داشتند و بـرای خود پادشاهی برگـزیدند. این پادشاه گارسیا رامیریس نوهٔ پادشاهشان سانچو بودکـه در سال ۱۰۷۶ به ناگاهان به قتل رسید . بدین‌گونه ناوار از آراگـون جدا شد و موقعیت قدیـم خود را به عنوان یکی از دول اسپانیای مسیحی بازیافت.

نمایندگـان آراگـون از سوی دیگر در مونتسون مجلسی تشکیل دادنـد و رامیروی راهب را به پادشاهـی آراگـون انتخاب کردند . رامیرو این پیشنهـاد بپذیرفت ولی آن را موکـول بدان ساخت که اجازت دهند از رهبانیت بیرون آید و بر تخت شاهی نشیند. چون اجازت یافت و به پادشاهـی نشست، پاپ موافقت کردکه با دخت‌کنت پواتیه وخواهردوکتاکوتین شاهزاده خانم انیس نیزازدواج کند. بدینگونه آراگون که در عهد آلفونسوی محارب مملکتی پهناور بود، به‌یك مملکت‌کوچك تبدیل شد. وبرممالك اسپانیای مسیحی یك مملکت دیگر: مملکت مستقل ناوار افزوده شد.

پادشاه قشتالـه این دگرگـونیهای تازه را با اهتمام تمام زیر نظـر داشت و می‌خواست از آن حوادث بیشترین بهره را نصیب خـود سازد. تا اوضاع جدید در آراگون و ناوار استقرار یافت از قشتالـه لشکری عظیم بیرون آورد و به سواحل ابرو روی نهاده ناجره و قلهره‌را به تصرف درآورد. سپس‌به بهانهٔ حمایت سرقسطه از تعرض مرابطین بدانجا روی نهاد. پادشاهان ناوار و آراگـون‌که از عزم پادشاه قشتاله و کثرت لشکرش آگـاهی داشتند جرأت مقاومت درخود نیافتند. آلفونسو ریموندیس بی‌هیچ مقاومتی به سرقسطه درآمـد. پادشاه راهب، رامیرو شهر و همهٔ اراضی آراگون را که در ساحل چپ ابرو بود به او واگـذاشت و اعلان‌کـردکه ازین پس آراگون تحت نظر و حمایت قشتاله قرار دارد. رامیروی راهب به وشقه رفت و به همان عنوان پادشاهی آراگون و سوبرابی و ریباگورسا بسنده‌کـرد. در

سرقسطه داماد آلفونسوریموندیس، یعنی رامون برنگر چهارم امیر برشلونه و کنت اورقله و شماری از کنتهای ولایات پیرنه و فرانسه به دیدار او آمدنـد و همه با او پیمان مودت بستند. آلفونسوریموندیس پادگانی در سرقسطه نهاد و خود از آنجا رهسپار لیون شد. در لیون کارسیا رامیرس پادشاه ناوار به نزد او آمد و با او پیمان یاری و مددکاری بست.[۱]

پادشاه قشتاله پس از آنکه سیادت یا حمایت خود را بر بقیهٔ ممالك مسیحی همجوار قشتالـه بسط داد، همانند جدش آلفونسوی ششم سرور سراسر اسپانیای مسیحی گردید و از این‌رو همانند او لقب امپراطور گرفت. این لقب در مجلس ملی که در لیون منعقد گردید، در بهار سال ۱۱۳۵ م به او اعطاء شد. در کلیسای بزرگ تاج امپراطوری برسر نهاد از این پس او را امپراطور یا قیصر آلفونسوریموندیس یا آلفونسوی هفتم خطاب می‌کـردند. در این مجلس که در لیون تشکیل شد چند تصمیم مهم گرفته شد، ازجمله موافقت امپراطور بود با تأیید همه‌حقوق و امتیازاتی که به دست پادشاهان گذشته به کلیسا داده شده بود. این موافقت به مساعی مطران ریمون که به جای مطران برنار به ریاست کلیسا منصوب شده بود، صورت گرفت. دیگرآنکـه مقرر شد قوانین و حقوق شهری Buenos Fuaras در جمع نواحـی قشتاله و ولایات تابعهٔ آن تطبیق داده شوند، آن سان کـه در عصر آلفونسوی ششم بوده است. این امرسبب شد که بسیاری از اختیارات و امتیازاتی که اشراف بدون هیچ حقی برای خود قائل شده بودند لغو گـردد. دیگرآنکه مقررشد که یك لشکر احتیاطی از میان ساکنان مملکت پدید آید کـه هرکس را توان حمل اسلحه باشد در آن شرکت جوید. این سپاه برای جلوگیری از تجاوز مسلمانان بود و سرانجام آنکه مقررشد هرکس کـه مرتکب جرمی شود دارای هرشخصیت ومقامی که باشد باید مجازات گردد. مسلم است که اجرای عادلانهٔ این احکام در جامعه‌ای که‌زور بر آن حکومت می‌کـرد میسر نبود. اشراف خود دارای سلطهٔ خاصی بودند که به هر گونه که میخواستند عمل می‌کـردند و همیشه برای دستگاه سلطنتی امکان اجرای

۱ اشباخ. تاریخ الاندلس فی عهد المرابطین و الموحدین (ترجمهٔ عربی) ص ۱۷۶ همچنین، Lafuente: ibid; T. III. p. 251. R. Altamira ibid: vol. I.p. 361 & 362

عدالت در حق ایشان مقدور نبود.

بدین گونه مملکت قشتاله تا مرحلهٔ یك امپراطوری فرا رفت و بر سراسر ممالك اسپانیای مسیحی سیادت یافت ولی اختلاف میان فرمانروایان دو مملکت آراگون وناوار برسراینکه کدامیك از آن دو زمامدار، سزاوار نام شهریاری هستند همچنان ادامه داشت تا آنجاکه نزدیك بود نبردی میانشان در گیرد. پادشاه آراگون راهب رامیرو راه چاره را در آن دیدکه در مقابل ناوار از پادشاه قشتاله مدد جوید و به نفع او از قلعهٔ ایوب و مواضع دیگرکه آلفونسوی محارب از مسلمانان گرفته بود صرفنظر کند. همچنین پیشنهادکردکه دخترخردسال خود پترونیلا را به سانچو ولیعهد قشتاله تقدیم کند. این سیاست آراگون با مخالفت شدید اشراف آراگون روبه رو گردید زیرا استقلال بلاد خود را در خطر می‌دیدند. گویند روزی رامیرو گروهی از این مخالفان را به قصرخود فرا خواند و قصد آن داشت که به ناگاه و بی‌خبر همه را بکشد. ولی در صحت این روایت جای تردید هست. پادشاه ناوار ـ از سوی دیگر ـ به اعمال رامیرو به خشم می‌نگریست، زیرا امید در آن بسته بود که روزی تخت پادشاهی آراگون نصیب او شود. پادشاه قشتاله هم می‌ترسید که ناوار نیرومند شود و سیادت او را تهدیدکند. از این رو آلفونسوریموندیس آماده شدکه آماده جنگ با ناوار شود و سپاهی عظیم به سوی آن فرستاد. این واقعه در سال ۱۱۳۶ م اتفاق افتاد. پادشاه جوان پرتغال آلفونسو هنریکیز این فرصت غنیمت شمرد و لشکرخود را به جلیقیه روانه ساخت و در ناحیهٔ دیگری از مملکت قشتاله آتش جنگ افروخته‌گردید. با آنکه آلفونسوریموندیس درجنگهای محلی بر ناواریها پیروز شده بود، مجبور شد برای راندن قوای پرتغال ازجلیقیه قوای خود را به‌آنجا برد و درهمین حال مسلمانان حدود جنوبی قشتاله را تهدید می‌کردند. این امور سبب شدکه ناوار بتواند ازخطر برهد و استقلال خود را حفظ کند.

دراین احوال آراگون مسیر تازه‌ای در پیش می‌گرفت. رامیرو از متاعب فرمانروایی ملول شده بود و بار دیگر عزم عزلت در دیر داشت. بخصوص که وارثی هم پیداکرده بود: دختر خردسال او پترونیلا ممکن بود برای او شوهری پیدا شودکه مقداری از سنگینی بار او را در فرمانروایی بر آراگون بردوش کشد.

از این رو بزرگان مملکت را برای گرفتن تصمیم در بربشتر فراخواند. این مجلس دراوت سال ۱۱۳۷ منعقد گردید ومقررساخت که دوشیزه پترونیلا را به کنت رامون برنگر امیر برشلونه به زنی دهند. بیشتر اشراف آراگـون این رای را پسندیدند، زیرا اولاً دو مملکت آراگون و قطلونیه درکنارهم بودند و از لحاظ رسوم و سنن نزدیك، ثانیاً مورد اعتراض قشتاله واقع نمی‌گردید زیرا میان کنت و پادشاه قشتاله رابطهٔ خویشاوندی سببی بود. کنت رامون ازاین رأی تمجیدکرد زیرا خود فرصتی بود برای تصرف تخت شاهی آراگـون. عقد ازدواج بسته شد در حالـی‌که سن شاهـزاده خانم هنوز از دو سال نگذشته بود. به مقتضای این پیمان به‌کنت رامون اجازه داده شد برمملکت آراگون سیادت یابد ورامون‌برنگر چهارم، کنت برشلونه و آراگون لقب گـرفت. بزرگان مملکت سوگند خوردندکـه به پادشاه جدیدشان وفادار بمانند.

رامیرو در سرقسطه دربرابربزرگان مملکت کناره‌گیری خود را اعلان نمود. پادشاه قشتاله‌آلفونسو ریموندیس به همهٔ این وقایع به چشم موافقت می‌نگریست. پادشاه راهب رامیرو باردیگر به دیر سان‌پدرو دروشقه اقامت گزید و درآنجا ببود تا درسال ۱۱۵۴ م چشم از جهان فروبست.

بدینگونه به‌حیات مملکت بزرگ‌آراگون پایان داده شد. کشوری که زمانی درعهد آلفونسوی محارب درخشیدن‌گـرفت و یکی از ممالك بـزرگ اسپانیای مسیحی شده بود. با مرگ آلفونسوی محارب دورهٔ پادشاهان نیرومندی که به سلطه مسلمانان بر ثغراعلی پایان داده بودند وشهرهای مملکت سرقسطه را از آنان‌گرفته بودند، پایان یافت. ولی چنان پیش آمدکه مملکت آراگـون از آن ناتوانی‌که به دست راهب رامیروگرفتارش شده بود خلاصی یافت و با پیوستن به امارت قطلونیه به صورت مملکت بزرگی درآمد.

۲ـ اتحاد آراگون و قطلونیه

واقع این است کـه مملکت کـوچك برشلونـه یا قطلونیه به سبب موقعیت

جغرافیائی و ساحل پهناور آن، مکمل قدرت آراگـون بود و اهمیت آن بیش از ناوار بـود. سیر حوادث در قطلونیه و آراگـون نسبت به مبارزه بر ضد مسلمانان یکسان بود و هردو یك هدف واحد را تعقیب می کـردند و آن پایان دادن بر سلطهٔ مسلمانان بر سرقسطه بود. قطلونیه در پیکر سهم آشکاری داشت. مخصوصاً از سال ۱۰۹۲ که امیر آن رامون‌برنگر سوم معروف به‌کبیر به حکومت رسید این فعالیت بیشترشد. کنت رامون با پیمان اتحادی که باکنت ارقله و کنت‌بالیارش و کنت اربونه و غیر ایشان از امـرای مجاور بست، بنیهٔ نظامـی خود را افزایش بخشید. چون ابن‌الحاج والی مرابطین در سرقسطه، در سال ۵۰۸ ه / ۱۱۱۴ م به غزای قطلونیه لشکر برد، ناگهان قوای کنت رامون وهم‌پیمانانش درجبال قطلونیه راه بر او گرفتند وجنگ خونینی درگرفت که ابن‌الحاج و بیشتر سپاهیانش به قتل رسیدند.[۱] در این هنگام امیرالمسلمین یوسف‌بن تاشفین ابوبکربن ابراهیم والـی مرسیه را با سپاهی گران به قطلونیه فرستاد. ابوبکردرآنجاکشتاربسیارکرد وبرشلونه را محاصره نمود. امیر برشلونه‌کنت رامون و فرنگان هم‌پیمانانش بیرون تاختند. میان دوسپاه جنگی صعب درگرفت. مرابطین بی‌آنکه نتیجهٔ مهمی به دست آورند، باز گردیدند.

درسال ۱۱۱۲ م کنت رامون، پس از مرگ زن اولش با دونیا دولثیا وارث ولایت پرووانس در فرانسه ازدواج کرد. پیوستن این ولایت متمدن دیرینه سال به امارت قطلونیه اثـری عظیم در تمدن و پیشرفت فکری آن داشت. همچنین چند امارت کوچك دیگردر آن سوی جبال پیرنه خواه به‌سبب مرگ صاحبان‌آنها خواه با توافقنامه‌هـایی به قطلونیه پیوست. بدین گونـه مملکت قطلونیه وسعتی شایان یافت.

کنت رامون برنگر سوم درسال ۱۱۱۴ م لشکر کشی بزرگی به جزایرشرقی از متصرفات مسلمانان، نمود. جمهوریهای پیزو و جنووا دراین لشکرکشی او را یاری کرده بودند. سال بعد بر میورقه استیلا یافت ولی امیرالمسلمین علی‌بن‌یوسف

۱. پیش از این گفتیم که ابن‌عذاری می‌گوید ابن‌الحاج در این جنگ کشته نشد بلکه یك سال بعد در نبرد مرابطین و قشتالیان در نزدیکی قرطبه (۵۰۹ ه) کشته شد. رجوع کنید به ص ۸۳ همین کتاب.

برای بازپس‌گرفتن جزایر ناوگانی عظیم روانه ساخت و مسیحیان مجبور شدند آنجا را ترك‌گویند. مرابطین در اواخر سال ۵۰۹ ه/۱۱۱۶ م جزایر را اشغال کردند و ما پیش از این از آن جنگ یادکردیم.

کنت چندی برضد مرابطین پیکار کرد و به یاری سپاهیان پیزو و جنووا برای فتح طرطوشه ولارده تلاشهایی کرد. چون آلفونسوی محارب جنگهای بزرگ خود را در اندلس آغاز کرد، فشار مرابطین بر امارت برشلونه شدت‌گرفت و کنت در دفاع از آنان متحمل متاعب بسیار گردید.

روایات حاکی از آن است که قطلونیه در برابر دژ کورتیس نزدیکی لارده از مرابطین شکست سختی خورد. وچون امیر تولوشه پرووانس راکه ازمتصرفات قطلونیه درآن سوی پیرنه بود، مورد هجوم قرار داد، کنت رامون مجبور شد که از سیادت خود بر نصف ولایت چشم بپوشد و سیادت نیم دیگر را موکول به آن کرد که هرگاه یکی از دو شریك بدون وارث از دنیا رفت آن شریك دیگر سهم اورا تا زنده است تصاحب کند.

کنت رامون برنگر پیوسته در این اندیشه بود که کوششهای خویش را با پادشاه نیرومند آراگون هماهنگ کند. آلفونسوی محارب نیز به نوبهٔ خود به فوائد این همکاری ایمان داشت. این دو با یکدیگر دیدار کردند و میانشان‌گونه‌ای پیمان بسته شد که خود نخستین‌گام برای اقدام متحد دومملکت بود. این پیمان اتحاد برای هر دو مملکت فوائدی دربر داشت. ممنکت آراگون مملکتی بری بود و بیشتر نیروهایش نیروی زمینی بود. از این رو می‌توانست خود به تنهایی در برابرپادشاه قشتاله آلفونسوریمو ندیمس مقاومت ورزد وجلومطامع او را بگیرد. قطلونیه به سبب آنکه در ساحل دریا بود نیروی دریایی داشت و کنت رامون برنگر به اتکاء همین قوا توان آنش بودکه علاوه برحفظ مملکت خویش از سوی دریا، گاهگاهی در برابر آزمندیهای جمهوری جنووا مقاومت ورزد. درسال ۱۱۲۷ م کنت بادوك روجر (رجار) پادشاه صقلیه معاهده‌ای بست وتعهدکرد که با پنجاه کشتی ازناوگان دریایی خود او را یاری دهد. ازاین معاهده معلوم می‌شود که امارت قطلونیه در این روزها ازیك نیروی عظیم دریایی برخوردار بوده است.

حوادث دگرگون شد و وضع قطلونیه ناگهان در برابر دو مملکت آراگون

و قشتاله تغییر کرد. از این قرار که پادشاه قشتاله آلفونسو ریموندیس شاهزاده خانم برنجیلا دخت کنت رامون برنگر سوم را درسال ۱۱۲۸م به زنی گرفت. این امر هم درتقویت قطلونیه مؤثر بود و هم رابطهٔ قطلونیه و قشتاله را استحکام بخشید. کنت رامون در این ایام پیر شده بود وچون دیگر پیران به زهد و پارسائی گرابیده بود. و به اصول و مبادی شوالیه‌های معبد (داویه) گردن نهاده بود. بعضی از بزرگان داویه در همان نزدیکی از مشرق برشلونه آمده بودند تا شاخه‌ای از آن جماعت را در قطلونیه به وجود آوردند. کنت ، مقدم ایشان گرامی داشت و دژ جرافینا را در نزدیکی لارده به آنان سپرد، باشد که این شوالیه‌ها او را به گرفتن شهر از دست مسلمانان یاری نمایند. سپس کنت پس از اندك زمانی در سال ۱۱۳۱ درگذشت. مدت فرمانروائیش بر قطلونیه حدود چهل سال بود.

کنت رامون برنگر سوم بزرگترین امرای این خاندان بود که زمانی دراز برقطلونیه حکومت کرده بودند. قطلونیه که امارت‌نشین کوچکی بود، کم کم وسعت گرفت و بازرگانی‌اش شکوفا شد و صاحب ثروت و آسایش گردید در این زمان از یك جنبش فکری و حضاری برخوردار بود. به هنگام وفات کنت رامون برنگر مملکت قطلونیه شامل ولایات برشلونه و ویش، و مزیسه و جیرنده (جیرونه) و سردانیه و قرقشونه و پرووانس شده بود و حدود غربی آن تا ریبا گورسا گسترده شده بود.

در امارت قطلونیه و دیگر متصرفاتش پسرش امیر رامون برنگر چهارم به جای پدر نشست. البته ولایت پرووانس به پسر دومش برنگر رامون واگذار شد. امیر جدید درکفایت و عزم و لیاقت همتای پدرش بود و به همان راه پدرمی‌رفت. کار خود را از تحقق بخشیدن به اندیشه پدر در مورد تأسیس جمعیت شوالیه‌های معبد (داویه) در قطلونیه آغاز کرد. و با تشکیل یك مجلس دینی به ریاست مطران اولاجیر به‌آن رسمیت بخشید. درسال ۱۱۳۳ م شوالیه‌ها را به دژ بربیره در جبال برادیس مشرف بر لارده وطرطوشه جای داد. ما در آتیه در پیرامون قیام این گروه جنگجوی دینی در اسپانیا، سخن خواهیم گفت.

سال‌بعد، یعنی درسال ۱۱۳۴ م/۵۲۸ ه نبرد افراغه میان مرابطین و آلفونسوی محارب در پای باروهای افراغه درگرفت. در این نبرد مسیحیان درهم شکستند و

آلفونسوی محارب دوسه روز پس‌از آنکه زخم برداشت دیـده از جهان بربست. پی‌آمد مرگ او همان تقسیم شدن مملکت بزرگ آراگون و ارتقاء راهب رامیرو به تخت سلطنت آراگـون و به دست آوردن ناوار بود واستقلال عظیم خود را. سپس ازدواج برنگر چهارم امیر قطلونیه با شاهزاده خانم خردسال پترونیلا دخت رامیرو پیش‌آمد وانضمام مملکت‌آراگون به قطلونیه پس از کناره جستن رامیرو از تخت پادشاهی و بازگشتنش به عزلت دیر و قیام مملکت قطلونیه و آراگـون که با هم متحد شده بودند به یاری پادشاه قشتاله وتأیید او وموافقتهایی که به چنگ‌آمد. این حوادث درسال ۱۱۳۷ م اتفاق افتاد.

۴ـ جنگهای قیصر آلفونسوریموندیس

مملکت قشتاله درعهد پادشاه جوان خود آلفونسوریموندیس یا آلفونسوی هفتم مملکتی مقتدر و نیرومند بود. درعهد جدش‌آلفونـسوی ششم نیز برهمین حال بود. پادشاه، چون مملکت او را صافـی شد و تاج امپراطوری برسرنهاد، نخست کسانی را که ساز مخالفت سر می‌دادند و سر از چنبر فرمان بیرون کـرده بودند، از میان برداشت. ناوار و پرتغال از این قبیل بودند زیرا هر دو خواستار استقلال بودند وازاعتراف به‌سلطنت اوسر باز می‌زدند. پرتغال بخصوص درآغاز امیرنشینی حقیر بودکه در سایهٔ حمایت مملکت‌قشتاله بزرگ شد و به مساعی تریسا به جائی رسیدکه در برابرقشتاله ایستاد واراضی‌اش را مورد حمله قرارداد و کم‌کم بروسعت خاك خود افـزود . آلفونسو هنریکیز پادشاه پرتغال پسر تریسا بود . او نیز مانند مادرش در برابر سلطهٔ قشتاله ایستادگی‌می‌کرد و می‌کوشید تا استقلال‌کشورش را حفظ نماید. آنچه سبب دل مشغولی آلفونسو ریموندیس شده بود، پیوستن پادشاه قشتالـه به شورشیان جلالقـه بود و تجاوز او به همدستی ایشان بر اراضی جلیقیه. یکی از اینگونه وقایـع حادثه‌ای بودکه در اوایل سال ۱۱۳۷ م هنگام شورش دوتن از اشراف جلیقیه‌گومث نونیو و ردریکو بیریث فیوزوکه بر توی فرمان می‌راندند اتفاق افتاد. آن دو توی را به پادشاه پرتغال تسلیم‌کردنـد و پادشاه پرتغال علاوه

برآن‌توانست براراضی جنوبی جلیقیه تسلط یابد. دراین‌هنگام آلفونسوریموندیس آماده جنگ پرتغال شد وبرای تجاوزبه‌کشورخود حدی قائل‌گردید. اما دراحظاتی که لشکر با تمام سازوبرگ خود آمـاده حرکت بود سرداران و زعماء از جمله مطران خلمریث گرد پادشاه قشتالـه را گرفتند که میان دو پادشاه سریعاً گفتگوهایی صورت‌گیـرد و این امـر به انعقاد یك پیمان صلح میان دوطرف انجامید. در این پیمان‌نامه آلفونسوهنریکیز تعهدکردکه دوست مخلص ویکدلهٔ قیصرباشد وحرمت اراضی امپراطوری را نگهدارد و امپراطور را درجنگهایش خواه برضد مسلمانان وخواه مسیحیان یاری دهد. این معاهده‌نامه در ماه ژوئیهٔ سال ۱۱۳۷ م درشهر توی منعقدگردید وبدین‌گونه‌پرتغال‌تحت حمایت قشتاله درآمد. می‌توان سرفرودآوردن پادشاه پرتغال بدیـن وضـع ناگهانی را در اثر فشار مسلمانـان بر سرزمینهای او و حملات ایشان دانـست. آلفونسوهنریکیز به این پیمان صلح به‌گونهٔ یك امر موقت می‌نگـریـست کـه پاره‌ای ضروریـات آن را ایجاب کـرده و بـه زودی شکستـه خواهد شد.

دراین هنگام آلفونسوریموندیس روی به جنگ اندلس نهاد و با سپاه خود منطقهٔ جیان و ابده و اندوجر را مورد حمله قرار داد و درآن نواحی دست به‌کشتن و اسیرکردن و تاراج‌گشود. مسیحیان درآغاز، ازمرابطین چندان مقاومتی ندیدند، ازاین روگروهی از ایشان برای غارت و اسیرگرفتن ازنهر وادی‌الکبیرعبورکردند ولی چون‌آب رود به سبب باران شدیدی‌که بارید طغیان‌کرد، بازگشتن نتوانستند. مرابطین آنان را در میان گرفتند و در برابر دیدگـان امپراطور و لشکرش‌کشتند. این واقعه درسال ۱۱۳۸ م اتفاق افتاد.

قیصر به طلیطله بازگشت. درآتش غضب می‌سوخت. پس از اندك زمانی آهنگ انتقام نمود و قوریه را در محاصره آورد. مسلمانان سخت از قوریه دفـاع کردند و این نیز برای امپراطور شکست دیگری محسوب می‌شد.[1]

در سال بعد، آلفونسو به قصد جنگ عـازم دژ اولیا یا اورخا oreja شد و این همان دژی‌است که در روایات اسلامی ارنبه نام‌گرفته است. این دژ درنزدیکی

1. Lafuente: ibid; T. III. P. 287.

طلیطله است و از استوارترین دژهای اسلامی در آن منطقه بود. سپاهیان مرابطی از قرطبه و مرسیه و اشبیلیه به سرداری امیر یحیی بن غانیه به مقابله و مقاتله روان شدند. آلفونسو ریموندیس با قوای خود درحوالی دژ درانتظار فرا رسیدن مسلمانان بود. زنش ملکه برنجیلا در غیاب او فرماندهی پادگان مدافع طلیطله را بر عهده داشت. برطبق روایات مسیحی، سپاه مرابطین هنگامی که در راه خود به طلیطله رسید، ملکه برنجیلا و کنیزانش از شرفهٔ قصر تماشا می کردند. ملکه نزد ابن غانیه رسول فرستاد وتا اورا ازحمله به طلیطله باز دارد پیام دادکه آیا آن سردارمی‌خواهد به جایی حمله بردکه زنی از آن دفاع می کند درحالی که نیروهای قشتاله به‌سرداری امپراطور درکنار دژ اورخا منتظر او هستند؟ سرداران سپاه اسلام را از این سخن رگ غیرت بجنبید و بازگشتند و متعرض قشتالیان نشدند. دژ اورخا از امپراطور امان خواست و تسلیم شد. در روایات اسلامی به این حادثه که از آن دلاوری و مردانگی سرداران مسلمان آشکار است اشاره‌ای نکرده‌اند. ولی روایات اسلامی سقوط این دژ را در سال ۵۲۵ ه/ ۱۱۳۰ نوشته‌اند و حال آنکه در روایات مسیحی سال ۱۱۳۷ م یا ۱۱۳۹ م را سال سقوط دژ ضبط کرده‌اند.[۱]

دومین گام که آلفونسو ریموندیس و دامادش ریمون برنگر چهارم امیر قطلونیه و آراگون، متحداً برداشتند، حمله به مملکت ناوار بود. آن دو پادشاه در کریون پیمانی بستند که هر دو به جنگ گارسیا رامیرس لشکر برند و ناوار را میان خود تقسیم کنند، بدین‌گونه که ولایت ریوخا وهمه اراضی واقع درمشرق رود ابرو به پادشاه قشتاله تعلق گیرد، زیرا این اراضی پیش از این در تصرف نیای او آلفونسوی ششم بود و امیر قطلونیه نیز اراضی آراگون را در تصرف آورد. این اراضی را هم پیش ازاین سانچو و پدرو و پادشاهان آراگون در تصرف داشته بودند. اما منطقهٔ بنبلونه بدین طریق تقسیم شود که قیصر بر ثلثی از آن مستولی شود و امیر رامون برنگر بر باقی آن ولی سیادت قشتاله را بر این بخش بپذیرد به همان نحوکه در ایام آلفونسوی ششم بوده است. برای اجرای مفاد این‌پیمان‌نامه کنت رامون به ناحیهٔ جنوبی ناوار لشکر برد و امپراطور به ناحیهٔ شمال غربی.

1. Lafuente, ibid; T. III. P. 228 — Ibras: Valencia Arabe, P. 482 —484.

گارسیا رامیرس پادشاه ناوار توانست با دلیری تمام و کاردانی خویش قوای آراگون را بازپس راند. اما قوای قشتاله توانست که در ناوار پیشروی کند و پایتخت آن بنبلونه را محاصره نماید. گارسیا رامیرس همچنان به دفاع پرداخت، باشد که زمان به درازکشد و دشمن مانده و ملول گردد. گارسیا رامیرس داناتر از آن بود که با قوای قشتاله درگیر شود. پس برای رهایی از این تنگنا به روحانیان متوسل شد، باشد که کار به گفتگو پایان یابد و پیمان صلحی منعقد گردد. کنتْ چوردان امیرتواوشه که به زیارت شنت یاقب آمده بود پادرمیانی کرد و بین گارسیا رامیرس و امپراطور درماه اکتبر سال ۱۱۴۰ م در شهر قلهره پیمان صلح بسته شد. مواد پیمان‌نامه از این قرار بود که پادشاه سیادت امپراطور را پذیرا گردد و شاهزاده خانم بلانکا دخت گارسیا به عقد ازدواج شاهزاده سانچو پسر بزرگ امپراطور درآید و چون دختر، هنوز خردسال است به امپراطور تسلیم شود تا دردربار قشتاله پرورش یابد و بزرگ شود. بدینگونه ناوار تا چندی از سقوط رهایی یافت.

آنچه در این سو میان امپراطور و گارسیا می‌گذشت کنت رامون را خوشدل نساخت. بلکه ملت آراگون را به خشم آورد که امپراطور مواد معاهدهٔ کریون را نادیده انگاشته است. از این رو کنت تصمیم گرفت که خود یک‌تنه به جنگ ناوار برود و بار دیگر آتش جنگ میان ناوار و قطلونیه شعله‌ور شد. در این نبرد گارسیا سپاه کنت را منهزم ساخت و دراراضی آراگون به پیشروی پرداخت و برچند شهر وقلعه استیلا یافت. دراین هنگام با خود اندیشید که از اطاعت امپراطور سر برتابد. آلفونسو ریموندیس از عاقبت این پیروزی که گارسیا احراز کرده بود بترسید و قوای خود را به یاری کنت رامون فرستاد. درسال ۱۱۴۳ م بار دیگر ناوار از سوی قوای مشترك آراگون وقشتاله مورد حمله واقع شد. گارسیا درچنین وضعی تدبیری اندیشید وهمهٔ سرزمینهایی را که از آراگون تسخیر کرده بود بازپس داد و باردیگر میان دوفریق پیمان صلح بسته شد. گارسیا که چند سال پیش زنش مرده بود، اوراکا دختر غیرشرعی امپراطور را به زنی گرفت. این ازدواج در شهر لیون درماه ژوئن سال ۱۱۴۴ م انجام گرفت. جشن عروسی آنچنان مجلل بود که در آن زمان شهرهٔ آفاق شد. بدین گونه میان ناوار و دوهمسایه‌اش آراگون وقشتاله، نزاع و کشاکش پایان یافت.

درخلال این‌احوال قشتاله مبارزهٔ خود را برضد مسلمانان پی‌گرفته بود. این مبارزه‌گـاه به صورت ایجاد موانعی در راه غزوات ایشان بود یا به صورت حمله به اراضی ایشان یاکوشش برای جدا ساختن شهرهای مرزی. مرابطین برقلعهٔ موره غلبه یافته بودند. این قلعه درجنوب طلیطله بود. درسال ۱۱۴۰م این قلعه را تصرف کردند و آن را پایگـاه حملات خود به اراضی مجاور درقشتاله ساختند. آلفونسو ریموندیس سپاهی‌گران‌گردآورد وحاکم طلیطله ردریکو فرناندیث را با سپاهی به منطقهٔ وادی‌یانه فرستاد. ردریکو فرناندیث در حوالی قرطبه واشبیلیه دست‌به‌کشتار وتاراج زد. امپراطورخود درحملهٔ دیگری به قلعهٔ قوریه شرکت جست ومدت دو ماه آن را در محاصره‌گرفت تا در ژوئن سال ۱۱۴۲ م/ ۵۳۶ ه آن را به تصرف آورد. البته هنگامی این پیروزی میسر شدکه پادگـان مسلمان و محافظ قوریــه از هرگونه یاری‌رسانی نومید شده بودند.

در روایت مسیحی داستانـی است‌که در هیچ یك از مراجع اسلامی دیده نمی‌شود و آن اینکه: قشتالیان به سرداری نونیو آلفونسو حاکم سابق موره برای نبرد به‌اراضی‌اسلامی آمدند. نبرد میان قشتالیان ونیروهای‌اشبیلیه وقرطبه درگرفت. مسلمانان سخت منهزم شدند. والیان اشبیله و قرطبه کشته شدند. سرهایشان را بر نیزه‌کرده درطلیطله بگردانیدند وقشتالیان بر بسیاری ازغنایم و اسیران دست یافتند. این واقعه دراواخر سال ۱۱۴۲ م/۵۳۷ ه اتفاق افتاد. همچنین در روایات اسلامی از این داستان هم نشانی نیست‌که می‌گوید: قیصر درسال بعد یعنی سال ۱۱۴۳ م/ ۵۳۸ه به‌سرداری مارتن‌فرناندیث ونونیو آلفونسولشکری‌فرستاد تا نگذاردمسلمانان قلعهٔ موره را تعمیرکنند ودرآن تحصن جویند. والی قلعه‌که در روایـات مسیحی از او به نام فرج یاد شده ــ و حـال‌آنکه ریـاح نام داشته ــ با سپاه خود به دفاع بیرون آمد و جنگ در پیوست. مسیحیان منهزم شدند و مارتن فرناندیث مجروح شد وبگریخت و نونیو برفراز تلی نزدیك میدان جنگ به‌نام صخرةالوعل دردفاع از خـویش کشته شد. سرش را بریدنـد و دست راست و پای راستش را جـدا کردنـد و به قـرطبه و اشبیلیه فرستادنـد تا بیوه‌هـای آن دو سردار مقتول ببینند و تسلیت یـابند. آنگـاه آنهـا را نزد امیرالمسلمین تاشفین بن علـی بـه مراکش

فرستادند[1].

این شکستها دل امپراطور را دردمند ساخت و سوگند خوردکه انتقام قتل سردار خود را بگیرد. پس در سال ۱۱۴۴ م لشکر بیرون آورد و رهسپار اندلس شد و درحوالی قرطبه و اشبیلیه خونها ریخت و مزارع را نابودکرد و روستاها را بسوخت وهمچنان می‌تاخت تا به اراضی غرناطه و المریه رسید سپس با غنایم و اسیران بسیار به‌کشور خود بازگردید.

دراین احوال شهرهای اندلس برمرابطین بشوریدند. امری بدیهی بودکه این جنگهای ویرانگر مسیحیان و این قتلها و اسارتها و تاراجها و عجز مرابطین در دفاع از شهرها و مردم، ازعواملی بودکه خشم ملت اندلس را برانگیخت و میل به رهایی از یوغ مرابطین را در دلها قوت بخشید. دیدیم که چگونه امپراطور آلفونسوریموندیس این فرصت غنیمت شمرد وهریك از شورشیان برضد مرابطین را چون ابن حمدین وابن‌هودکه به او روی می‌آورند یاری می‌داد. سپس هنگامی که شنید موحدین از دریاگذشته و به اندلس قدم نهاده‌اند به یاری زعیم مرابطین ابن‌غانیه قیام‌کرد و یاری‌اش کرد تا سلطهٔ خود را بر قرطبه حفظ کند وکار به آنجا کشیدکه امپراطور برای زمانی اندك پایتخت قدیم خلافت را اشغال‌کرد و ما این مطالب را درجای خود آوردیم.

بزرگترین ضربتی که بر اندلس فرودآمد و امپراطور آلفونسو ریموندیس در آن شرکت داشت فتح شهر بزرگ مرزی المریه بود، به دست صلیبیان یعنی نیروی متحدی‌که همه ممالك مسیحی چون قشتاله و ناوار و آراگون و نیز جنووا و پیزا در بسیج آن شریك بودند. این لشکر از دریا و خشکی به اندلس حمله‌ور گردید وبه سبب اوضاع پریشان اندلس درآن سال، برالمریه غلبه یافت. این‌پیروزی در اکتبر سال ۱۱۴۷ م/ ۵۴۲ ه اتفاق افتاد. این شهر بزرگ مرزی اسلامی ده سال تمام در دست مسیحیان باقی ماند و امپراطور و سپاهیان قشتاله‌درآنجا دست بالا را داشتند. تا آنگاه‌که دراواخر سال ۱۱۵۷ موحدین آن را بازپس گرفتند.

۱. اشباخ، تاریخ‌الاندلس فی عهد المرابطین والموحدین (ترجمهٔ عربی) ص۱۸۳ و۱۸۴.
و نیز Lafuente، ibid; T. III. P. 291

اندلس در همان اوقات باقی شهرهای بزرگ خود را در ثغراعلی از دست داده بود، لشکرهای مسیحی مرکب ازلشکرهای قطلونیه و آراگون و پیزا وجنووا در یك نبرد صلیبی به سرداری کنت رامون برنگر چهارم امیربرشلونه برآن شهرها مستولی شده بود. نخست طرطوشه در اواخرسال ۱۱۴۸ م/ شعبان سال ۵۴۳ جدا افتاد سپس لارده را در اکتبر سال بعد یعنی سال ۵۴۴ ه تصرف کردند. همچنین افراغه و مکناسه نیز اشغال گردید وسیادت مسلمانان برثغراعلی پایان گرفت وما در جای خود از آن یاد کردیم.

گارسیا رامیرس پادشاه ناوار، خصم دیرین خودکنت رامون را سرگرم فتح شهرهای ثغراعلی دید، لشکر به ولایات مجاور آراگون کشید. روایت مسیحی در بیان سبب این تجاوز می‌گوید که گارسیا می‌خواست کنت را وادارد تا دختر خود بلانکا را به او دهد و این ازدواج از شروط صلح میان آراگون و ناوار بود، در حالی که مقرر شده بود که بلانکا را به سانچو ولی‌عهد قشتاله بدهد و کنت رامون مصلحتاً با شاهزاده خانم خردسال پترونیلا دخترپادشاه راهب، رامیرو، عقد ازدواج بسته بود. روزی که کنت رامون تن به این ازدواج داد می‌خواست کشور خود را از تجاوز پادشاه ناوار حفظ کند. (ژوئن سال ۱۱۴۹ م) وقتی احساس کرد که خطر از آراگون رفع شده است، به سوی کلیسا شتافت و در برابر محراب، با عروس خود پترونیلا ، زانو زد و بار دیگر پیمان خود با او تازه گردانید و عقد مقدس ازدواج بستند . روایات مورخان قطلونیه این عمل بی‌سابقه را نمونه فریبکاری و خدعهٔ کنت وصف کرده‌اند که در همهٔ عمر از ننگ آن رهایی نیافت.

قیصر آلفونسو ریموندیس یا آلفونسوی هفتم در این اثناء سرگرم دوحادثهٔ داخلی بود. نخست تشکیل مجلس شورای روحانیان بود در بالنسیا به سال ۱۱۴۸ م. این مجلس تشکیل شده بود تا درمسائل دینی و کلیسا نظر کند و دوم مرگ زنش ملکه برنجیلا ، در سال ۱۱۴۹ م. مرگ این ملکه دانای دوراندیش ضربتی سخت بود آن سان که او را مدتی گرفتار حسرت و اندوه کرد. امپراطور از مدتی پیش یکی پسران خود سانچو را لقب پادشاه قشتاله داد و دیگری: فرناندو را لقب پادشاه لیون و علاوه برآن، حق امضای فرمانها ومنشورعمومی. آلفونسو ریموندیس در این کار از نیای خود آلفونسوی ششم و سانچوی بزرگ تقلید کرده بود. زیرا آن

دو نیز مملکت را درحال حیات خود میان فرزندان خویش تقسیم کرده بودند و این سیاست همواره به افروخته شدن آتش جنگ داخلی میان ممالک مسیحی منجر می‌گردید.

در سال ۱۱۵۰ م گارسیا رامیرس پادشاه ناوار بمرد و پسرش سانچو ملقب به دانشمند جانشین او شد. امپراطور آلفونسو ریموندیس دریافت که برای حمله به ناوار اکنون فرصتی مناسب دست داده است. در حال با هم پیمان قدیم خویش کنت رامون برنگر در تطیله ملاقات کرد و میانشان همان معاهده‌ای که برای تقسیم ناوار در کریون بسته بودند تجدید شد. دو پادشاه تنها به تقسیم ناوار اکتفا نکردند بلکه شهرهای اسلامی را هم که هنوز فتح نشده بود میان خود تقسیم نمودند. در این تقسیم اراضی بلنسیه و مرسیه به آراگون اختصاص یافت و دون سانچو پسر قیصر نیز تعهد نمود که کنت را درفتح ناوار یاری رساند. کنت نیز تعهد کرد که اگر قیصر بمیرد سانچو را به جای او به رسمیت بشناسد و اگر پدر و پسر هر دو بمیرند به سیادت پسر دیگر قیصر، یعنی فرناندو، بر اراضی مملکت اعتراف نماید.

ولی حوادث چنان پیش آمد که ناوار چندی از این توطئه در امان ماند. از این قرار که دونیا بلانکا خواهر پادشاه ناوار با دون سانچو پادشاه قشتاله در سال بعد، سال ۱۱۵۱ م ازدواج کرد. و در مجلس عقد درقلهره سه پادشاه: پادشاهان قشتاله و آراگون و ناوار حضور یافتند. درهمین سال قیصر آلفونسو ریموندیس که زنش مرده بود با شاهزاده خانم ریکا دخت لادسلاو پادشاه بولونیا ازدواج نمود. عروس درسال بعد به قشتاله آمد. قیصر به پیشباز او به بلدالولید رفت و با مراسمی شایان و پرشکوه او را به کاخ خود برد. درسال ۱۱۵۳م ازدواج سانچو پادشاه ناوار با دونیا سانچو دخت قیصر از برنجیلا صورت گرفت ودرسال بعد دختر دوم قیصر دونیا کونستنزا به لویی هفتم پادشاه فرانسه شوی کرد. لویی هفتم زن اول خود الیونور دوجیان را طلاق گفته بود. پس از عقد این ازدواج در بارهٔ ملکه کونستنزا حرفهائی زده شد. بعضی گفتند که اودختر شرعی قیصر از ملکه برنجیلا نیست بلکه دختر غیرشرعی او از رفیقه‌اش کوندرادا است. لویی هفتم، تصمیم گرفت که خود به‌تحقیق پردازد، به قصد زیارت قبر قدیس یاقب درسال ۱۱۵۵ به شنت‌یاقب رفت. قیصر از علت اصلی آمدن دامادش به شنت یاقب بی‌خبر نبود. در برغش و سپس

درطلیطله برای استقبال او مراسم باشکوهی ترتیب داد. دراین مراسم دربار قشتاله تمام حسن و جمال ومال ومنال خود را به منصهٔ ظهور آورد. پادشاه ناوار و کنت رامون برنگر پادشاه آراگون نیزدراین مراسم دعوت شدند.قیصر در برابرپادشاهان مسئلهٔ دخترش کونستنزارا مطرح کرد ولویی را مورد خطاب قرارداد وگفت: دختر خودکونستنزا دخت ملکه برنجیلا خواهر این کنت رامون را به تو دادهام. باید با او به احترام و تکریم سر کنی وگرنه منتظرباش تا چون دو دشمن در پاریس باهم روبه روشویم. دراین هنگام لویی به اصالت زن خودکه شاهزادهای والامقام است یقین کرد وخشنود وشادمان به کشور خود بازگردید.[1]

کنت رامون برنگر در همین هنگام با شاهزاده خانم پترونیلای آراگونی ازدواج کرده بود. آن دختر به سن هجده سالگی رسیده بود. چون زمان نخستین وضع حملش نزدیك شد وصیتی کرد بدین مضمون که اگرمولود پسر باشد مملکت آراگون آن سان که در عهد آلفونسوی محارب بوده ازآن او خواهد بود. و تا شوهرش کنت رامون زنده است اداره مملکت برعهدهٔ او خواهد بود. هرگاه پسر بمیرد و کنت زنده باشد او پادشاه علیالاطلاق آراگون خواهد شد. اما اگرمولود دختر باشد، آرزویش این است که پدر او را نیکونگهدارد و به شوهرش دهد و مهری کرامند برای او تعیین کند. پس از چندی شاهزاده خانم بار خویش برزمین نهاد، پسری بود. تا پدرش زنده بود رامون نام داشت و چون پدر مرد نام خود به آلفونسو تغییرداد. این آلفونسو وارث دومملکت قطلونیه و آراگونگردید.

اندك زمانی گذشته بود که سانچو پادشاه جدید ناوار جنگ تازهای را بر ضدآراگون بسیج کرد. میخواست اطماع پدرش گارسیا رامیرس را تحقق بخشد. کنت رامون مجبورشد، شتابان ازجنگیکه در بیارن درآن سوی پیرنه آغازکرده بود واپس نشیند و به وطن بازگردد. در این هنگام قیصر آلفونسو ریموندیس به لارده رفت تا میانآن دوپادشاه که اکنون درجنگ بودند ظاهراً میانجی شود، ولی باکنت رامون دیدارکرد ومعاهدهٔ قدیم تقسیم ناوار را تجدیدکرد. هر چند پادشاه

۱. اشباخ. تاریخالاندلس فیعهد المرابطین والموحدین ص ۲۳۳ و۲۳۴ (ترجمهٔ عربی)
و نیز .Lafuente; ibid. T. III. P. 278

نوار شوی دختر او و برادرزن پسرش سانچو بود، از اینگونه توطئه‌ها برضد او ابائی نداشت. درهمان وقت میان قیصر و کنت درباب ازدواج دون رامون خردسال پسر کنت که تازه به چهارسالگی رسیده بود با دونیا سانچوی دوساله، دخت قیصر از زن جدیدش ملکه ریکا، اتفاق به عمل آمد.

۴- سالهای پایانی عمر قیصر و مرگ او و مرگ رامون برنگر چهارم

آنچه درخور ذکر است این است که در این سالها، تشکیل مجالس جشن وسرور و ازدواجهای پی در پی افـراد خاندانهای سلطنتی، دربار قشتاله را ازحمله به اراضی مسلمانان بازداشت. از سال ۱۱۵۱ م / ۵۴۶ ه که قشتاله به شهر جیان لشکر کشید و آنجا را که دردست موحدین بود، تاراج کرد تا سال ۱۱۵۵م/ ۵۵۰ ه به اندلس تجاوزی صورت نگرفت. در این سال دولت قشتاله توانست بر اندوجر و دژ بطروج استیلا یابد ومدت کمی آن دو را درتصرف خود آورد. ولی موحدین به سرداری ابن‌یکیت والی‌قرطبه بازگشتند وهرچه را ازدست داده بودند بازستدند و بردژهای مسیحیان کـه درآن حـوالی بودند مستولی شدند. و ما پیش از این به تفصیل دراین باب سخن گفتیم.

آخرین جنگهای مهمی که میان قیصر آلفونسوریموندیس وموحدین درگرفت جنگ المریه بود. موحدین پس از استیلاء بر قرطبه و غرناطه برای بازپس‌گرفتن المریه نقشه‌ای طرح کـردند. المریه در سال ۱۱۴۷ م / ۵۴۲ ه به دست مسیحیان افتاده بود. پیش از این ازفتح این ثغر بزرگ اسلامی به دست مسیحیان وحوادث استرداد آن به وسیله موحـدین سخن گفتیم. قیصر آلفونسوریموندیس برای یاری پادگان خود با سپاهی عظیم درحرکت آمد، هم‌پیمان او محمدبن سعدبن مردنیش، امیر ناحیهٔ شرقـی اندلس نیز با سپاه خـود همراه او بود. ولـی کوشش قیصر و هم‌پیمانش به جایی نرسید و مسیحیان مجبور شدند المریـه را به موحدین تسلیم

نمایند. محاصرهٔ المریه هفت ماه به طول انجامید واین واقعه در اواخر سال ۱۱۵۷ م/ اواخرسال ۵۵۲ هـ اتفاق افتاد.

قیصر با لشکر خود به‌کشورش بازگردید. از این شکست روحیه‌اش ضعیف شده بود. در راه بازگشت دچار تب شدیدی شد آن سان که مجبورشد درنزدیکی شهر مورتله (موردال) توقف کند. درآنجا مراسم مذهبی به عمل آمد وجان تسلیم کرد. مرگ او در روز بیست ویکم اوت سال ۱۱۵۷ م در سن پنجاه ویك سالگی اتفاق افتاد.

قیصریا امپراطور آلفونسوریمونديس، یاآلفونسوی هفتم ـ واگر آلفونسوی محارب پادشاه آراگـون را هم به هنگام زناشوئی‌اش با ملکه اوراکا پادشاه قشتاله به حساب آوریم ـ آلفونسوی هشتم، یکی ازبزرگترین پادشاهان اسپانیای مسیحی بود. او اولین پادشاه از سلسله پادشاهان قشتاله بودکه به خاندان پادشاهی بورگنی نسب می‌رسانیدکـه تا قرن پانزدهم بر قشتالـه فرمان راندند. آلفونسوریموندیس مردی نیرومند و دوراندیش بود. به سبب‌آنکه ازدوران کودکی درجنگهای داخلی که میان مادرش اوراکا و شوی او آلفونسوی محارب از یك سو ومیان مادرش و اشراف شورشگر از سوی دیگر درگـرفته بـود، شرکت داشت قدرت و تجربت بسیار کسب کرده بود و خوب می‌توانست مملکت را اداره کند و تخت سلطنت را از تعرض متجاوزان در امـان دارد. اوتوانست شورش اشراف را سرکوب کند و در میان پادشاهـان اسپانیای مسیحی موقعیت شایانی فـراچنگ آورد. دیدیم کـه چگونـه آلفونسو ریموندیس پس از برخود بستن عنوان امپراطور یا قیصر نتایج مهمی حاصل کـرد. هر چندکه این عنوان در دیگر ممالك اسپانیای مسیحی کاربرد چندانی نداشت ولی صاحب آن را در رؤیای دور و درازی فرو برد بدین‌گونه‌که «قلمرو خود را بر سراسر اسپانیا گسترش دهد و همه مواریث رومی و گوتی را در تحت فرمان خویش متمرکز سازد. ازاین رو از همان سال ۱۱۳۵ م‌که صاحب این عنوان شد، برای وصول به چنان هدفی برنامه‌ای که شامل‌دوبخش بود تنظیم نمود. یکی اصلاح داخلی در امـور اداری و قضائـی و دیگر اصلاح سیاست خارجی آن سان کـه عنوان امپراطـوری ایجاب می کند با تمـام وسائـل اعم از روابـط مسالمت آمیز یا قهر آمیز»

«هدف پایانی این برنامه هجوم کلی به اسلام بود. سیاست فتح مجدد یا بازپس‌گیری Reconquista نیروی خودرا ازمنابع مختلف کسب می‌کرد: ازنظریهٔ امپراطوری و از وحدت بخشیدن به قلمروهای پراکنده وسه دیگر از اختلافاتی که در شبه جزیرهٔ اندلس میان مسلمانان بر دوام بود وهمچنین ضرورت حمایت هیبت امپراطوری ومکانت آن در برابر قدرت پاپ و جهان خارج. این پدیده سبب شد که اسلام در شبه جزیرهٔ اندلس در موقعیت حساس قرارگیرد. آلفونسوی هفتم چون تاج امپراطوری برسرنهاد ساکنان‌کشورخود و ساکنان آن حدود را خطاب کردکه باید هرساله یك لشکرکشی به اسپانیای مسلمان صورت دهیم تا آرامش از آنان سلب‌کنیم و عاقبت همهٔ بلاد و دژهایشان را برای رضای خداوند و به خاطر دین مسیح از آنان بازستانیم.»[1]

دریك روایت مسیحی که از صفات وخصال آلفونسو ریموندیس سخن رفته است ،آمده است‌که او از اندك پادشاهان اسپانیای مسیحی بودکه مستحق عنوان امپراطور بودند. امپراطور به دلاوری و دادگری و پرهیزگاری و رعایت احترام کلیساها ودیرها آراسته بود ولی تردید نمی‌توان کرد که پادشاهی طماع بود وبرای تسکین آزمندیهای خویش فرقی میان وسایل مشروع ونامشروع نمی‌نهاد. دیدیم که رفتاراوباکشورکوچك ولی‌نستوه ناوارچگونه بود. هیچ چیز ازلوازم خویشاوندی و معاهدات، او را از توطئه برضد آن باز نداشت. اما سیاست آلفونسو در قبال اسپانیای مسلمان همان سیاست دیرینهٔ اسلافش بود. یعنی سیاست‌کمین‌گرفتن وغدر ورزیدن وتجاوز مستمر ونفاق‌افکنی و انتظار فرصت برای حمله وکشتار وتصرف اراضی آن به هر وسیله‌ای‌که میسرشود. در واقع ، لشکر قشتاله در ایام آلفونسو ریموندیس با مسلمانان هیچگونه توافقی حاصل نکرد. در سال ۱۱۳۳ م آلفونسو نبرد بزرگ را در سرزمینهای اندلس آغاز کرد. و تاشریش و فرنتره پیش راند و سپاه مرابطین نتوانست راه را بر او سدکند. ازسال ۱۱۳۵ م‌که تاج امپراطوری برسرنهاد لحظه‌ای ازخیال حمله به اراضی مسلمانان غافل نبود. در سال ۱۱۳۹ م

1. Montero Diaz. La Orden de Calatrava y su perspectiva universal. انتشار یافته درکتاب «La Orden de Caltarava (Cuidad Real 1959) P.8»

اورخا (ارنبه) را فتح کرد و درسال ۱۱۴۲ م قوریه را گشود و در سال ۱۱۴۶ م به دعوت ابن حمدین وارد استجه شد. و در سال ۱۱۴۷ م قلعــه رباح را به تصرف آورد و دیگر لشکرهای مسیحی بر المریه دست یافتند. بدین‌گونه بطور مستمر میان لشکرهای جنگجوی مسیحی و لشکرهای مسلمانان چه مرابطین و چه غیر آنها در سراسر ایام فرمانروایی آلفونسوی هفتم جدال و آویز بود.

در روایات اسلامی آلفونسو ریمونــدیس را الفنش‌بن رمند یعنی آلفونسو پسر ریموند می‌نویسند. نام پدرش کنت ریموند ازمردم بورگنی بود. همچنین او را سلیطین یعنی پادشاه کــوچك می‌نامیدند، زیــرا در اوان خردسالی به پادشاهی رسیده بود.

کنت رامون برنگــر چهارم چند سال که حکومت کــرد گرفتار منازعات و کشمکشهائی درآن سوی پیرنه در ولایت پرووانس گــردید. پرووانس همان جایی است که برادرش کنت برنگر رامون برآن فرمان می‌راند. امرای محلی به خلافش برخاستند. و در دفــاع از حکومتش به قتل رسید. کنت در ایــن هنگــام اشراف پرووانس را مطیع خود ساخته بود و کنت دوپرووانس لقب یافته بود و این لقب بر دیگرالقابش افزوده می‌شد. ولی‌برخی ازامرای محلی‌باز گشتند و اوضاع پرووانس را پریشان ساختند و خود را تحت حمایت قیصر فردریك اول امپراطور آلمان در آوردند. سرانجام قیصر به یاری کنت رامون گــرایید و او را فرمان‌گرفتن جزیه از پرووانس و پایتخت آن آرل عنایت کرد. آن سان که پیش از این رسم بود. سپس کنت رامون و پسر برادرش برنگر درتورینو به نزد قیصر رفتند تا آن فرمان ازاو بستانند. کنت در راه بیمار شد و در ششم اوت سال ۱۱۶۲ م درگذشت.

رامون برنگرچهارم یکی از بزرگترین امرای اسپانیای مسیحی دراین عهد بود و می‌توان او را مؤسس عظمت مملکت آراگون به حساب‌آورد. راه وصول به این مقصود متحد ساختن قطلونیه و آراگــون دریك مملکت متحد نیرومند بود. فرمانروایی اوبا نیرومندی وحکمت وعدالت توأم بود. توانــست با سیاست روشن خویش از وقــوع بسیاری از جنگها و منازعات ممانعت ورزد و تــوانست صلح و آسایش را درمملکت خود تأمین نماید. البته اونیرچون دیگراقران خود، پادشاهان اسپانیای مسیحی با مسلمانان سخت خصومت می‌ورزید و از نبرد با آنان لحظه‌ای

غافل نبود. توانست آخرین شهرهای مهم اسلامی را در ثغراعلی منتزع سازد و با این اقدام به سلطهٔ مسلمانان در آن ناحیه‌که خود رکنی از اسپانیا بود پایان دهد.

۵ـ قشتاله پس‌ازمرگ آلفونسوریموندیس و جنگ داخلی میان دو خاندان کاسترو و لارا

چون قیصر آلفونسو ریموندیس در ماه اوت سال ۱۱۵۷ م درگذشت. مملکت را میان دو پسرش تقسیم کرد. این اقدام در اواخر عمر او صورت‌گرفت. قشتاله واراضی تابع آن درمناطق علیای نهرتاجه و پایتخت آن طلیطله با حق جزیه بردو مملکت ناوار و آراگون به پسرش سانچوی سوم تعلق‌گرفت. پسر کوچکش فرناندو صاحب لیون و جلیقیه و استوریش گردید. علاوه بر آن حق سیادت بر مملکت پرتغال برای او حفظ شد. با این تقسیم جدید در مملکت بزرگ قشتاله، ممالك اسپانیای مسیحی، پنج مملکت شد، مملکت آراگون وقطلونیهٔ متحد وناوار و قشتاله و لیون و پرتغال. این وضع خبر از بروز حوادثی ناگوار و فروپاشی سیادت قشتاله می‌داد. کار بر طبق عادت از افروخته شدن جنگ داخلی که میان دو برادر یعنی پادشاهان قشتاله و لیون درگرفت آغاز شد. از این قرار که فرناندو پادشاه لیون حکومت خود را با سرکوبی بزرگان و اشرافی که به قشتاله اخلاص می‌ورزیدند آغاز کرد و آنان را ازمناصبشان‌عزل کرد واملاکشان را بستد واز کشور خود اخراج کرد تا بدین سبب از دسایس ایشان ممانعت کند. اینان به برادرش سانچو پادشاه قشتاله پناه بردند. سانچو با قوای خود و اشراف تبعیدی به جنگ لیون رفت و برادرش را مجبور ساخت که تبعیدیان را به مناصب خود بازگرداند واملاك ومقامات ایشان به ایشان بازپس دهد. همچنین او را واداشت که به سیادت او اعتراف کند وخراج بپردازد.

درخلال این احوال سانچوپادشاه ناوار خواست یوغ قشتاله را از مملکتش بردارد و ولایت قدیمی ریوخارا بازپس ستاند ولی سانچوی سوم لشکری بزرگ

به ناوار فرستاد. پادشاه ناوار از عاقبت کار بترسید و ترجیح داد که قراردادصلحی امضاء کند، باشد که کارها بر روال خود باقی بماند.

سانچوی سوم را هواهـای بسیار در سر بود. بویژه درصدد بود کـه دیگر ممالك اسپانیا را برای نبرد با موحدین متحد سازد. زیرا موحدین برغرب اندلس و ناحیه وسط سیطره یافته بودند و اکنون قشتالـه را تهدید می کردند . ولی این آرزوها جامهٔ عمل نپوشید، زیـرا در اواخر ماه اوت سال ۱۱۵۸ م سانچو ناگهان بمرد. همه مدت پادشاهیش یك سال بود. تنها یك کودك سه ساله از او برجای ماند و این همان آلفونـسوست که بعدها به خوب وشریف ملقب شد. سانچوی سوم کنت جوتیروفرناندیث از خاندان نیرومند کاسترو را به سرپرستی فرزند خود برگزید. این انتخاب در جامعه اشراف اثر گذاشت وسبب شد که رقابت میان خاندان کاسترو ورقبای آن ازخاندانهای اشراف ودر رأس همه خاندان لارا بالاگرفت. خاندان لارا نیز ازحیث قوت وعصبیت با خاندان کاسترو برابر بود.

چون خاندان کاسترو برحسب وصیت پدر سرپرستی پسر را بر عهده گرفت خاندان لارا به خشم آمد و تهدید آغاز کـرد. کنت جویترو ازعواقب این خشم و تهدید بیمناك شد و تربیت آن پادشاه خردسال را به کنت گارسیا دو آنیا خویشاوند خاندان لارا واگذار کرد. میان کنت گارسیا وخاندان لارا قـرابت و پیوستگی بود. این وسیله‌ای بود برای اجتناب ازخصومت وحفظ صلح. ولی گارسیا به زودی از این وظیفهٔ سنگین ملول شد و کودك را به کنت آلمانریش بزرگ خاندان لارا سپرد. کنت جویترو از این اقدام به هم برآمد وبرای بازپس گرفتن کودك اصرار ورزید، زیرا این اقدام برخلاف وصیتنامهٔ پادشاه متوفی بود. حتی تهدید به جنگ کرد. ولی دیری نگذشت کـه کنت جویترو مرد و برادرزادگانش، دنبالـهٔ دعوا را گرفتند. چون خاندان لارا روی سخن خود ایستاده بودند، خاندان کاسترو به فرناندو پادشاه لیون که عم آن کودك بود پناه بردنـد تا مگـر به حمایت برادرزاده خود برخیزد. پادشاه لیون درحال لشکری بزرگ به قشتاله فرستاد وشهرهای بزرگی را اشغال کرد و اعلان کرد که خود وصیت برادر را عمل می کند و سرپرستی آن کودك خردسال وتخت پادشاهی را در اختیار خواهد گرفت. بیشترساکنان مملکت قشتاله به اطاعتش گردن نهادند. این واقعه درسال ۱۱۵۹ م بود. فرناندو درطرد وتعقیب خاندان لارا

به جد درایستاد تا مجبور شدند پادشاه خردسال را بازگردانند. فرناندو از آن پس خاندان کاسترو را برکشید و املاك خاندان لارا مصادره کرد و القاب ومناصبشان را بستد. نتیجهٔ این کار این شد که میان دو فریق جنگی خونین درگیر شود، و مزارع نابودگردید و روستاها به آتش کشیده شد. پادشاه لیون درکنار خاندان کاسترو می‌جنگید تا سرانجام خاندان لارا را به تسلیم واداشت واعلان کردند که به فرمان بازگشته‌اند و سوگند خوردندکه اگر پادشاه خردسال به آنان بازگردد این پیمان نخواهند شکست. دو خاندان متفق شدندکه برای این منظور در شهر سریه مجلسی منعقدگردد وخاندان لارا و پادشاه فرناندو با برادرزادهٔ خردسالش حاضر آیند. قضا را در خلال تشکیل این مجلس ناگهان کودك را یکی از شوالیه‌های دلیر که وابسته به خاندان لارا بود در ربود و درحال زعمای خاندان لارا و پیشاپیش همه کنت المانریش پیش‌ازآنکه سوگند فرمانبرداری بخورند ازمجلس گریختند. وقتی فرناندو از ماجرا خبریافت که دیگر دیرشده بود.

خاندان لارا پادشاه خردسال را به قلعهٔ استوار استپان دوگورمث بردند و درسراسر کشور اعلام کردند که ازحمایت پادشاه خردسال واستقلال قشتاله در برابر مطامع فرناندو ، از پای نخواهند نشست. جماعت بزرگی از مردم قشتاله به آنان پیوستند، ولی همچنان برتری با جناح فرناندو و خاندان کاسترو بود. بویژه روحانیان ودر رأس آنان مطران طلیطله این جناح را تقویت می‌کردند. این جنگ داخلی میان دو گروه چند سال مدت گرفت و خاندان لارا رنج بسیار تحمل کرد و رهبرشان کنت آلمانریش دریکی از این پیکارها به قتل رسید. البته بودن کودك در دست ایشان سبب شده بود که از یاران بیشتری برخوردار باشند. سرانجام برقوای لیون تفوق یافتند وفرناندو مجبور شد از دوخصم دیرین خود پادشاه ناوار وپادشاه پرتغال یاری طلبد. درخلال این احوال در قشتاله تحولی رخ داد، مردم از خاندان کاسترو و مسئله‌ای که برای خود ساخته بودند روی برتافتند و درنگ پادشاه لیون و لشکرش را برای مملکت خطری می‌دانستند. از سوی دیگر پادشاه لیون نیز از یاری پرتغال و ناوار بهره‌ای چندان نگرفت و در اراضی استرامادوره شورش محلی برپا شد و بر متاعب او درافزود و دو شهر آبله و سلمنقه نیز دست به شورش زدند. آل کاسترو هم به سبب ظلم و ستمی که بر مردم روا داشته بودند، هیبت و

نفوذ خویش از دست داده بودند، از این رو خاندان لارا فرصتی فرا چنگ آورد وطرفـداران‌ش طلیطله پایتخت قشتاله را تصرف کـردند و به پادشاهی آلفونسوی خردسال ندا دردادنـد. آلفونسو اکنون به یازده سالگی رسیده بود. همه قشتالیان گرد پادشاه قانونی خود راگرفتند ودربرابرلیونیها وخاندان کاسترو سخت به‌مقاومت پرداختند. این حادثه درسال ۱۱۶۶ م اتفاق افتاد.

قشتاله یکسره آلفونسو را که خوب وشریف لقب یافته بود تأیید کرد. خاندان لارا همه مشاغل مهم را اشغال کـردند و روحانیان نیز ازگرد پادشاه لیون پراکنده شدند تا پادشاه قانونی را تأیید کنند. قشتاله با ناوار پیمان صلح بست وبا آراگون دست دوستی داد. فـرناندو پادشاه لیون سرانجـام نومید گـردید و ترجیح داد از اراضی قشتاله بیرون آید وخانـدان کاسترو را با سرنوشت خود رها کند. خاندان کاسترو مجبور شد که قشتالـه را ترك گوید و به بلاد مسلمانان روی نهد و در آنجا منتظر فـرا رسیدن فرصتی برای بازگشت و انتقام باشد. بدین‌گونه مدتی مبارزه و کشاکش میان این دو خاندان بزرگ قشتاله فروکش کرد.[1]

۶ـ قیام جمعیتهای شوالیه های دینی

نیمهٔ اول قرن دوازدهم ـ عصر آلفونسوی محارب وآلفونسوریموندیس ـ در مبارزه میان اسپانیای مسیحی و اسپانیای مسلمان نیروی تازه‌ای ظهور کـرد که مولـود جنگهای صلیبی مشرق و سقوط بیت‌المقدس به دست فرنگان صلیبی بود. نمونـه‌ای از این عناصر جدید نخستین بار در اسپانیا در عصر آلفونسوی محارب پدیدار شد. اولین‌گروه ازاین نوع شوالیه‌های دینی را آلفونسوی محارب درسال ۱۱۲۰ م درآراگـون ـ پس‌از نبرد کتنده ـ در قلعهٔ مونر آل درنزدیکی دورقسه به وجودآورد. داویه یا شوالیه‌های معبد، پس ازاین در امارت برشلونه ظهور کردند.

1. M. Lafuente: ibid: vol. III. P. 321 — 324.

کنت رامون برنگر سوم آنان را درکشور خود تقویت کرد و دژ جرانیینا را در نزدیکی لارده به‌آنان واگذاشت تا قرارگاه ایشان باشد. سپس کمی پیش ازمرگش درسال ۱۱۳۱ م، خود نیز در سلک ایشان درآمد.

چون آلفونسوی محارب‌را مرگ فرارسید دروصیت‌نامه خود ثلث کشورش را خاص شوالیه‌های معبد نمود، به این اعتبار که ایشان در بیت‌المقدس از دین مسیح حمایت می‌کنند. همچنین اسباریه را از مملکت خود نصیبی داد. دیدیم که چگونه ملت آراگون برای حفظ میهن خود این وصیت را نپذیرفت. شوالیه‌ها نیز خود می‌دانستندکه تنفیذ چنین وصیتی امری محال است و جز به نیروی سلاح بدان دست نتوانند یافت، ازاین رو به میل و اختیار خود در صدد اخذ این حقوق برنیامدند. شوالیه‌ها به‌این اکتفا کردند که به جای ثلث مملکت به‌آنان مکانی جهت استقرار دهند و آنان را به‌گونه‌ای درحمایت ازدین یاری نمایند. امیر آراگون کنت رامون برنگر چهارم چنان دید که درعوض آن حق، به شوالیه‌های معبد (داویه) چند دژ در آراگون ومنشون و کلامیر وغیر آن واگذار کند و هرچه آنان را ضروراست ازغلات ودیگرمایحتاج دراختیارآنان نهد. همچنین شوالیه‌ها حقی به دست آوردند که از خضوع در برابر پادشاه معاف باشند و سهم معینی از شهرهایی‌که از دست مسلمانان بیرون آورده‌اند چون وشقه وبربشتر وسرقسطه و قلعهٔ ایوب به‌آنان داده شود. درمقابل شوالیه‌ها تعهد کردندکه سراسرزندگی خود را درآن نواحی وقف حمایت ازدین مسیح نمایند. مجلسی که درآن این معاهدات بسته شد درسال۱۱۴۳م در جیرونده [۱] تشکیل گردید، نمایندهٔ پاپ و بسیاری از اسقفها و اشراف آراگون و قطلونیه نیز درآن شرکت داشتند.

بدین‌گونه شوالیه‌های معبد در آراگون و قطلونیه استقرار یافتند و به زودی نیرومند شدند ودرجنگ با مسلمانان، بخصوص دفاع از شهرها و دژهایی‌که درآن حدود بودند صاحب نام وآوازه‌گردیدند. پس از وفات قیصر آلفونسو ریموندیس وقیام پسرش سانچو به جای او، قدرت نظامی شوالیه‌های معبد در قشتاله انعکاس بسیار یافت. قلعهٔ رباح که مقدم بردیگر قلاع مرزی از قشتاله دفاع می‌کرد و علاوه

۱. به اسپانیایی Gerona، درشمال شرقی برشلونه.

برموقعیت دفاعی‌اش برمنطقهٔ اندلسی جیان سیطره داشت ازسوی آلفونسوی هفتم به شوالیه‌های داویه سپرده شده بود وموحدین هرچندگاه‌به‌این‌قلعه‌تاخت می‌آوردند. چون موحدین بر المریه مستولی.شدند باردیگر به سال ۱۱۵۸ م برقلعهٔ رباح حمله کردند. شوالیه‌های داویه با تحمل رنج فراوان توانستند قلعه را ازتعرض موحدین نجات دهند وچون به عجز خود پی بردند ازقلعه بیرون آمدند و آن را به سانچو تسلیم کردند تا خود مسئولیت دفاع از آن را برعهده‌گیرد وسانچو خود را درتنگنا یافت. دراین هنگام درطلیطله راهبی پرهیزگاربود به نام ریموند ویا رامون رئیس دیر وتیرو و با او راهب پرهیزگار دیگری می‌زیست به نام دیگو بلاسکیث از یك خاندان شریف. دیگو پهلوانی نام‌آوربودکه درمیدان جنگ دلیریها نموده‌بود. این دو راهب نزد سانچو رفتند و از او خواستند کار دفاع از قلعهٔ رباح را به آنان واگذارد. سانچو قبول کرد و یوحنا مطران طلیطله نیز تأیید نمود و چند مجلس موعظه ترتیب داد وکسانی را که به دفاع از قلعه قدم به میدان کارزار می‌نهند به غفران باری‌تعالی مژده داد. طولی نکشیدکه راهب ریموندو توانست بیست هزار جنگجودرقلعه به‌گرد خود جمع کند. کسانی هم که نمی‌توانستند درجنگ شرکت کنند او را به اسب و دیگر چارپایان و اموال یاری دادند. این بسیج عظیم سبب شدکه موحدین از حمله به قلعه بازپس روند. راهب رامون به فکر افتادکه از این جماعت که اینسان خواستارفدا کردن جان خویش درراه مسیحیت‌اند، جمعیتی جدا به وجودآورد. پس در سال ۱۱۶۱ جمعیت شوالیه‌های قلعه رباح را تأسیس کرد. راهب ریموندو به عنوان نخستین رئیس آن انتخاب گردید. پاپ نیز قیام او را تصدیق کرد. این جمعیت به‌صورت‌یك نیروی‌بزرگ نظامی‌درآمد وهدف‌اصلی‌اش را قتال با مسلمانان، قرارداد. چون نخستین رئیس جمعیت ریموندودوویترو درسال ۱۱۶۳م درگذشت، راهب‌گارسیای ناواری‌جای اورا بگرفت وبرای جمعیت نظامی تازه‌آورد. پاپ الکساندرسوم تأییدش کرد. سپس پاپ اتوسان سوم درسال ۱۱۹۹م جمعیت را تحت حمایت خود گرفت.[۱]

۱. اشباخ، تاریخ الاندلس فی عهدالمرابطین والموحدین (ترجمهٔ عربی) ص ۲۶۸. ونیز
«La Orden de Calatrava, P. 16& 17» در مجموعهٔ J. Montero

درجلیقیه سه سال پس ازتشکیل جمعیت قلعۀ رباح ، جمعیت جنگی جدیدی به‌نام «جماعت قدیس‌باقب» به‌وجود آمد. شعار این جمعیت نبرد با دشمنان دین‌بود و دفاع از زائرانی که به زیارت قبرقدیس‌باقب می‌آمدند. نظام این جمعیت به روش قدیس اوگوستین بود و صورت جنگی داشت. برخلاف شوالیه‌های قلعۀ رباح که حق ازدواج نداشتند اینان حق داشتند ازدواج کنند . برای اینان نیز سیل بخششها وکمکهای مالی از اطراف روان‌گردید و به زودی قویدست شدند.

این جمعیتهای دینی جنگجو از این پس در نبردهای میان اسپانیای مسیحی و اسپانیای مسلمان نقشی آشکار داشتند.

فصل سوم

قیام مملکت پرتغال
و سرآغاز عصر آلفونسو هنریکیز پادشاه آن

اکنون از پی‌گیری اخبار ممالک مسیحی اسپانیا اندکی باز می‌ایستیم تا به اخبار مملکت مسیحی دیگر از ممالک شبه‌جزیرهٔ اسپانیا بپردازیم. مملکتی که تا پیش از قرن یازدهم در زمرهٔ آن ممالک نامی از آن نبود. مراد ما مملکت جوان پرتغال است که در کنار دیگر ممالک مسیحی برای خود جایی باز کرد و در پیکار دیگر ممالک مسیحی با مسلمانان شرکت فعال یافت.

مملکت پرتغال از لحاظ اقلیمی جای کوچکی بود. باید دانست که بخش غربی شبه جزیرهٔ اسپانیا از زمانهای قدیم از حیث ساکنان و خواص جغرافیایی‌اش وضع مشخصی داشت. ساکنان آن به مردم لوزیتانیا معروف بودند که از حیث خصایص انسانی با اسپانها که در شرق شبه‌جزیره یا در مناطق میانی آن سکنی گرفته بودند فرق داشتند. ولایت لوزیتانیا از اعصار قدیم شامل بخش غربی شبه جزیره بود واقع در جنوب جلیقیه و محاذی آن قسمت از ساحل که میان مصب رود دویره و مصب رود وادی‌یانه است. لوزیتانیا در ایام رومیان با ولایت بتیکا (باطقه) یا اندلس بخش جنوب غربی اسپانیای رومی را تشکیل می‌داد، و به اسپانیای سفلی شهرت داشته است. در اوایل قرن پنجم میلادی که قبایل ژرمن به شبه جزیرهٔ اسپانیا به

جنگ آمدند، واندالها وشوابیها در ولایت لوزیتانیا جای گرفتند. چون واندالها به افریقیه درآمدند شوابیها سراسر لوزیتانیا راگرفتند وقریب نیم قرن درآنجا ماندند تاگتها ایشان را راندند پس به سوی شمال به جلیقیه مهاجرت کردند و گتها لوزیتانیا را گرفتند. پایتخت لوزیتانیا در این روزها شهر مارده بود. این وقایع در اوایل نیمهٔ دوم قرن پنجم میلادی اتفاق افتاد. سپس گتها بر سراسر اسپانیا مستولی شدند، جز به ناحیهٔ شمالی آن که بازهم تا چندی در دست شوابیها باقی ماند، و در اواخر قرن ششم به دست گتها فتح شد. لوزیتانیا دراین هنگام یکی از اقالیم ششگانهٔ مملکت گتها بود. چون مسلمانان اسپانیا را فتح کردند لوزیتانیا بههمان وضع قدیم خود باقی ماند وپایتختش همچنان مارده بود و از شهرهای مهم آن قلمریه و اشبونه و شنتره و شنترین بودند. مارده در ایام دولت اموی بخصوص جایگاه مولدین بود و مانند طلیطله ازشهرهای عصیان زده هرچندگاه شورشی برضد حکومت قرطبه در آنجا برپا میگردید ومارده درایام آشوب سراسری درپیشاپیش شهرهای شورشگر بود. بنیجلیقی درآنجا شورش کردند و مدت زمانی به استقلال فرمان راندند.

ناحیهٔ جنوبی ولایت لوزیتانیا، ناحیهای که دردست مسلمانان باقی ماند به ولایت غربی اندلس معروف است. چون ملوكالطوایف روی کار آمدند بنیالافطس براین ناحیه غلبه یافتند و بطلیوس را مرکز فرمانروائی خود قرار دادند. فرمانشان ازاواسط وادی نهریانه، تا دریای محیط گسترده بود وشامل بخشی از وادی نهرتاجه میشد. ار سمت شمال تا شهر قلمریه پیش میرفت. این مملکت شامل اشبونه و شنترین و یابره بود. اما بخش شمالی مملکت لوزیتانیا که در میان شهر براجا در شمال و قلمریه در جنوب گسترده است، اندك اندك در تصرف مسیحیان درآمد. فرناندوی اول پادشاه قشتاله بزرگترین شهرهای این ناحیه را از مسلمانان بستد و آخرین آنها شهر قلمریه بود که درسال ۱۰۶۴ م / ۴۵۶ ه فتح شد. فرناندو از این منطقه ولایت مستقلی تشکیل داد به نام پرتغال. این کلمه از پورتوکاله Porto Calle که شهری است واقع بر مصب رود دویره مشتق شده. فرناندو قلمریه را مرکز پرتغال قرارداد و وزیر مستعرب خودکنت سسنندو داویدس راکهدر روایات عربی به ششنند معروف است به امارت آن تعیین کرد. سپس این ولایت جدیدکمی پیش ازمرگ فرناندو به مملکت جلیقیه منضم گردید و جلیقیه از آن گارسیا کوچکترین

سه فرزند او بود.

پیش از این گفتیم که ساکنان لوزیتانیا یعنی ناحیه‌ای که ولایت جدید پرتغال از بخش جنوبی آن تشکیل شده بود، عنصری خاص بودند متمایز از اسپانها. لوزیتانیائیها یا پرتغالیهای ولایت جدید همواره آرزو داشتند که از جلیقیه مستقل شوند. ازاین‌روازهمان‌آغازحکومت‌گارسیا به سرداری زعیمشان کنت نونیو منندس بر ضد آن قیام کرده بودند ولی در برابر سپاه جلیقیه به هزیمت رفتند. و نونیو زعیمشان درسال ۱۰۷۱ م کشته شد و ولایات شورشگر تسلیم سرنوشت خود شدند و امرا وحکام آن پی در پی ازسوی پادشاه قشتاله تعیین می‌شد.

این سخنی بود از اوضاع تاریخی و جغرافیایی پرتغال. اما از جنبهٔ سیاسی چون آلفونسوی ششم طلیطله را تصرف کرد و مرابطین، به اسپانیا درآمدند و لشکرهای متحد اسپانیا در نبرد زلاقه به سال ۴۷۹ ه/۱۰۸۶م شکست خوردند بسیاری از شوالیه‌ها و اشراف فرانسه به ندای آلفونسوی ششم به اسپانیا شتافتند تا برادران دینی خود را دربرابرآنچه خطر جدید اسلامی می‌خواندند یاری دهند. این خطر چیزی جزظهور مرابطین درصحنهٔ سیاست اسپانیا نبود. ازاین مجاهدین که به اسپانیا آمدند دوتن از اشراف بورگنی بودند: کنت ریمون بورگنی و کنت هنری دولورین و هردو به یکی ازشاخه‌های خاندان کاپه پادشاهان فرانسه انتساب داشتند. این دو در خدمت آلفونسوی ششم ویاری به او اهتمام بسیار نشان دادند. از این رو آلفونسوخواست آن دو را پاداش نیك و بسزا دهد. پس دختر خود اوراکا را به‌کنت ریمون داد و چون کنت ریمون در نبرد با مسلمانان در پرتغال دلاوریها نموده بود و شنترین و اشبونه و شنتره را در سال ۱۰۹۳ م از آنان گرفته بود، او را حاکم این ولایت قرار داد. همچنین دختر غیرشرعی خویش تریسا را که مادرش خمینا نونیز رفیقه‌اش بود، به پسرعم کنت ریمون، کنت هنری داد.

اندکی بعد در سال ۱۰۹۴ م کنت ریمون بمرد. او از اوراکا صاحب پسری شد به نام آلفونسو و این همان است که بعدها امپراطور آلفونسو ریموندیس نام گرفت. پس از او خویشاوندش کنت هنری فرمانروای پرتغال شد.

ولایت پرتغال در این روزها شامل منطقهٔ میان رودمنیو (مندبگو) و نهرتاجه تا پایان مصب آن بود و دارای چند شهر بزرگ چون براجا و بورتو و قلمریه

و بازو و لامیگو (لمیقیه) وچند بلاد و ضیاع دیگـر. کنت هنری کـه در این زمان لقب دوك داشت نه به صورت یك امارت مستقل،بلکه به عنوان اقطاعی ازمملکت قشتاله بر آن فرمان می‌راند و به قشتاله جزیه می‌داد ودرجنگهای آن برضد مسلمانان بایك‌گروه صدنفری از سوارانش‌شرکت می‌کرد. اعقاب او به توارث جانشین او شدند. البته تریسا عنوان ملکه را ازخانـدان شاهـی خود به ارث برده بود. شهر قلمریـه مرکز این امارت جدید بود، از این رو در روایات اسلامی از فرمانروای پرتغال با عنوان «صاحب قلمریـه» یاد می‌کنند. با آنکـه‌کنت هنری برای حفظ و حراست حدود قلمرو خویش جدیت بسیار می‌کـرد ، مسلمانان توانستند شهرهای اشبونه و شنترین را از او بستانند. چون آلفونسوی ششم را درسال ۱۱۰۹ م مرگ فرا رسید، در وصیت‌نامهٔ خود حقوق‌کنت هنری را بر ولایت پرتغال تأیید‌کرد ولی بدان شرط که‌تابع قشتاله باشد. البته‌کنت هنری مستقلاً بر پرتغال فرمان می‌راند و متابعت از قشتالهِ نامی بیش نبود.

چون جنگ داخلی میان آلفونسوی محارب و زنش ملکه اوراکا بالا گرفت کنت هنری نخست درکنار پادشاه آراگون قرار گرفت و درجنگ کامبودی سبنیا به یاری او برخاست، زیرا می‌ترسید اوراکا استقلال کشورش را برهم زند. وچون اوضاع دگرگون شد و اوراکا به هزیمت شد و در استرقـه به محاصره افتاد،کنت هنری با او از درآشتی درآمد وسپس درکنار او جنگید و به فرانسه رفت تا برای یاری او لشکرگردآورد. این اقدام در برابر استیلای پرتغال برشهر توی واراضی واقع برساحل راست منیو انجام پذیرفت. کنت هنری درماه مه سال ۱۱۱۲ م بمرد و جزکودکـی سه ساله به نام آلفونسو از او باقی نمانـد. مادرش ملکه تریسا به نیابت او زمام ملك به دست‌گرفت.

دونیا تریسا علاوه بر زیبایی‌اش زنـی هوشمند و با عزم و اراده بود. برای پای برجا ساختن سلطنت و استقلال کشور خود و توسعهٔ مرزهای‌آن می‌کوشید. دیدیم کـه چگونه در خلال جنگهای داخلی قشتاله فرصت غنیمت شمرد و با کنت دوتراوا وشورشیان جلیقیه بارها برضد خواهرش اوراکا همدست‌گردید. سپس در کنار اوراکا و اسقف خلمریث قرارگرفت و دیدیم کـه سرانجام چگونـه توانست آنچه راکه شویش ازاراضی جلیقیه به دست‌آورده بود نگهدارد و درسال ۱۱۱۹ م

اراضی‌تازه‌ای را ازحوالی سموره وطور دربرابرخودداری ازهمدستی با شورشیان از خواهر خود بستد. اما تریسا نیزمانند خواهرش ازنظراخلاقی در انحطاط بود. دیدیم که روابط عاشقانهٔ او باکنت فرناندو بیرث و واگذارکردن امور ملک به دست اوسبب خشم ملت‌پرتغال شد تا عاقبت آلفونسوریموندیس او را فرمانبردار خود ساخت وپرتغال را مجبور کرد که امیرخردسال آلفونسوهنریکیز را به رسمیت بشناسد و آن امیر را تحت حمایت خویش درآورد.

در خلال این احوال تریسا توانست برای مقاتله با مسلمانان خود را مهیا سازد. مهمترین جنگ او با مرابطین حملهٔ امیرالمسلمین علی‌بن یوسف به قلمریه مرکز مملکت او بود. امیرالمسلمین قلمریه را محاصره کرد و بدان داخل‌شد. این حمله در ماه ژوئن سال ۱۱۱۷ م / ۵۱۱ ه اتفاق افتاد. ولی مرابطین قلمریه را نگاه نداشتند بلکه آنجا را ترک کردند و به اشبیلیه بازگردیدند. وما قبلاً در این باب به تفصیل سخن گفته‌ایم.

سالی چند که گذشت مردم ازحکومت آن شهزاده خانم بی بند وبار به جان آمدند و چشمها متوجه‌آلفونسوهنریکیز گردیدکه درسال ۱۱۲۴ م تازه به چهارده سالگی رسیده بود و بروفق رسوم وسنن زمان راه ورسم سلحشوری و جنگاوری آموخته بود. آلفونسوریموندیس اجازه‌اش داد که زمام ملک به دست‌گیرد. مردم پرتغال امیرجوان خود را سخت دوست می‌داشتند، زیرا به صفات وسجایایی حمیده چون شجاعت وپرهیزگاری و نرمخویی وتوقیر روحانیان موصوف بود. آلفونسو ریموندیس دریافت‌که اکنون هنگامی است‌که او را پیش اندازد وخود زمام امور مملکت اوبردست‌گیرد. سرانجام اشراف وکشیشان برای تحقق این آرزو تدبیری اندیشیدند وجمع کثیری از یاران را به‌گرد اوجمع کردند وبرضد مادرخودکامه‌اش دست به حمله زدند. تریسا با یاران خود درسنت مایمیتی در نزدیکی جویمرانس مصاف دادند، مادر شکست خورد و به اسارت درآمد و برای‌کیفر لغزشهایش به زندان‌گرفتار آمد. دوست اویا شوی اوکنت فرناندو بیرث از مملکت تبعیدگردید. همراه او جمع‌کثیری از یارانش نیز رهسپار تبعیدگاه شدند. امیرجوان آلفونسو هنریکیز به امارت پرتغال رسید. این واقعه در سال ۱۱۲۸ م اتفاق افتاد وامیرجوان هجده ساله بود.

آلفونسو هنریکیز اعلام کرد که می‌خواهد بدون متابعت از احدی، خود به استقلال حکومت کند. آلفونسوریموندیس به خشم آمد، زیرا پرتغال را یکی از اقالیم مملکت خویش ومشمول حمایت خویش به‌حساب می‌آورد. پس برای رهایی خالهٔ خود تریسا وگوشمال امیر عصیانگر و به اطاعت در آوردن او لشکر به پرتغال کشید.

میان پرتغال جنگی درازمدت درگرفت. صحنهٔ این جنگ بیشتر جنوب جلیقیه بود. پادشاه قشتاله را پی‌گیری این جنگ میسر نبود، زیرا اوخود هم مورد حملات مسلمانان بود وهم می‌بایست در برابر پادشاه آراگون به دفاع پردازد. چون درسال ۱۱۳۵ م آلفونسو ریموندیس تاج امپراطوری برسرنهاد، پرتغال زیربار این ادعا نرفت. گارسیا رامیرس پادشاه ناوار هم در این اندیشه با او یار شد ومیان ناوار و پرتغال نوعی هم‌پیمانی به وجود آمد. در آن هنگام که امپراطور به جنگ ناوارمی‌رفت پرتغالیها هم به جنوب جلیقیه تاختند و برشهر توی وچند جای دیگر مستولی شدند. اشراف جلیقیه به‌مقاومت دربرابرپرتغالیها برخاستند ومیان دوگروه جنگی سخت درگرفت که پیروزی نصیب آلفونسوهنریکیز گردید ولی مجبورشد برای جنگی که مرابطین درنزدیکی قلمریه آغاز کرده بودند چندی میدان نبرد را ترك گوید. ولی مرابطین به زودی به سرزمینهای خود بازگشتند. چون آلفونسو هنریکیز بار دیگر با جلیقیه جنگ از سرگرفت، دشمنان او بقایای لشکرخویش گردکرده بودند و سازوبرگ نبرد مهیا ساخته بودند. باردیگر نبرد آغاز شد واین بار پرتغالیها به هزیمت شدند وامیرشان زخم برداشت. دیری نگذشت که امپراطور آلفونسوریموندیس ازجنگ ناوار فراغت یافت وخود به میدان نبرد پرتغال آمد. آلفونسوهنریکیزمی‌خواست با قشتالیان وارد یك جنگ تمام عیار نشود وسرانجام به اندرزهای سرداران خویش گردن نهاد و خواستار صلح با امپراطورشد. مطران براجا پای در میان نهاد و پس از گفتگوهایی صلح برقرارشد و اسیران از دوجانب آزاد شدند ومرزهای دومملکت آن سان که درعهد ملکه تریسا بود، معین شد. ولی آنچه سبب اصلی جنگ بود، یعنی متابعت پرتغال از قشتاله همچنان برجای ماند و برسر لغو آن موافقت نگردید. در هرحال پیمان صلح بسته شد و امپراطور و آلفونسوهنریکیز دریك خیمه‌گرد آمدند و دست دوستی به هم دادند و هرکس به

کشورخود بازگشت. این واقعه درسال ۱۱۳۸م اتفاق افتاد.

روایات مسیحی بعد از این نبرد عظیمی که آلفونسوهنریکیز در اراضی مسلمانان به راه انداخت سخن می‌گویند. درسال بعد، یعنی سال ۱۱۳۹ م/۵۳۳ ه این جنگ آغاز شد ومسیحیان برلشکر انبوه اسلامی پیروز شدند. این جنگ در مکانی موسوم به اوریك بود برکرانه رود تاجه ولی در روایات عربی ازآن نشانی نمی‌یابیم. روایت مسیحی می‌گویدکه آلفونسو هنریکیز پس از این پیروزی عزم آن کردکه به خود عناوین و القاب پادشاهی دهد. امپراطور آلفونسوریموندیس نزد پاپ کس فرستاد و بر این تصمیم امیر پرتغال اعتراض کرد. آلفونسو هنریکیز به‌این اعتراض توجه نکرد وشاید هم پاپ درماجرا دخالت نمود. آلفونسوهنریکیز مسئله پادشاهی خود را چون یك مسئله ملی با مردم پرتغال در میان نهاد. در سال ۱۱۴۳ در شهر لامیگو در شمال پرتغال و درجنوب رود دویره مجلس مشاوره‌ای ترتیب داد و روحانیان و اشراف و نمایندگان شهرها بیامدند. در این مجلس رای داده شدکه او می‌تواند القاب و عناوین پادشاهی را بر خود بندد و او را پادشاه خواندند و مقرر شد که اعقاب او هم پادشاه خوانده شوند. پس از رأی مجلس اسقف براجا تاجی مرصع به جواهر برسر اونهاد.

پادشاه‌جدید قوانینی راکه نمایندگان طبقات‌تقدیم کرده بودند، تصویب کرد. مسئله اول این قانون مسئله موروثی بودن تخت پادشاهی بود و اینکه اگر پادشاه بمیرد وفرزند ذکور نداشته باشد دخترش به جای او خواهد نشست. مسئله دیگر قانون اشراف بودکه چه‌کسانی می‌توانند در این طبقه جای گیرند. گفتند آنهایی که در رگشان خون سلطنت باشد یا پادشاه و یا یکی ازخویشاوندان او را یا پرچم ملی را درمیدان جنگ نجات بخشیده باشد یاکسی که توانسته باشد یکی از سرداران بزرگ دشمن را بکشد یا پرچمی از پرچمهایشان را به غنیمت گیرد.

مسئله سوم، مسئلهٔ اجرای عدالت بود. مقررشدکه همه پرتغالیها از پادشاه به‌اعتبار اینکه بزرگترین قاضی درهمه بلاداست اطاعت کنند وهرکس راکه یك‌بار یا دوبار دزدی کند تعزیرنمایند و کسانی را که مرتکب دردیهای بزرگ می‌شوند به آتش داغ کنند یا بکشند. و زن صاحب شوی را اگر رناکند با مردی‌که با او زناکرده است درآتش بسوزانند. قاتل هرکس‌که باشد اعدام‌گردد و نیز هرکس

دختر باکره‌ای شریف را غصب کند مجازاتش اعدام است اما اگر آن دوشیزه از اشراف نباشد کسی که به او تجاوز کرده باید او را به زنی گیرد.

تعیین میزان عقوبت ضرب وجرح با قاضی است و هر کس به یکی از قضات به زدن یا دشنام دادن اهانت کند باید او را به آتش داغ کنند یا پنجاه قطعهٔ طلا یا چیزی معادل آن جریمه نقدی دهد.

بدین‌سان درمجلس لامیگو اساس مملکت جدید پرتغال نهاده شد. جایی که از یك کنت‌نشین ساده به صورت کشوری مهم درآمد و درتاریخ اسپانیای مسیحی جای خود بگشود و ازاین پس درپیکارهای مستمر وخونین اسپانیای مسیحی یا اسپانیای مسلمان سهم به‌سزایی دارد.

آلفونسو هنریکیز جماعات شوالیه‌های دینی را که به‌اهمیت ایشان درنبرد با مسلمانان پی‌برده بود، ازنظر دورنداشت. طلایه‌های شوالیه‌های داویه وشوالیه‌های قدیس یوحنا، پیش از این آشکار شده بودند و در بسیاری از نبردهایی که میان پرتغالیها و مسلمانان درگیر شده بود شرکت کرده بودند.

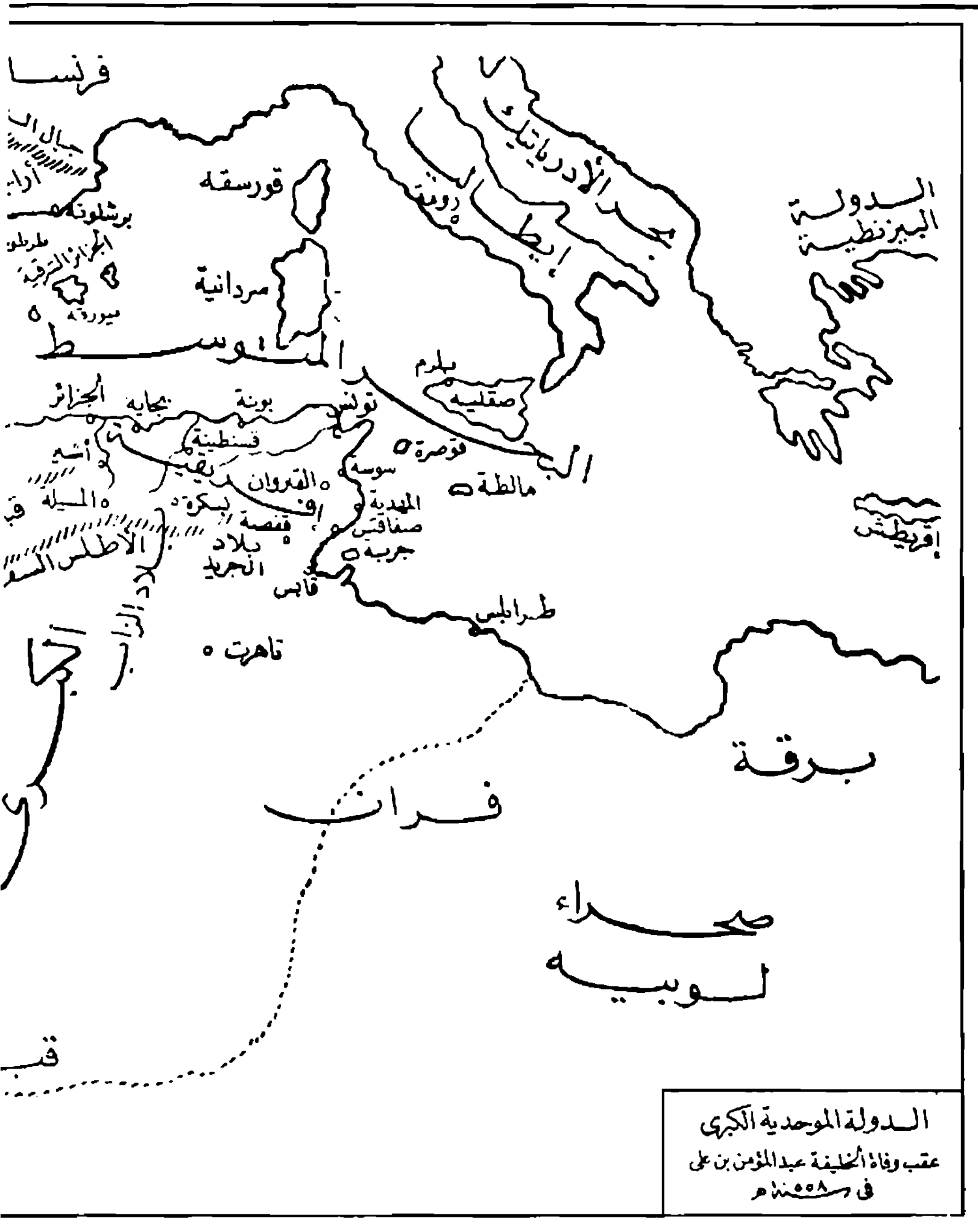
در سال ۱۱۵۸ م آلفونسوهنریکیز جمعیت دینی جدیدی به نام جمعیت جنگجوی جدید Nova Militia تأسیس کرد و برای آن آیینامه‌ای چون آیینامهٔ شوالیه‌های قلعه رباح تنظیم کرد. شعار این جمعیت جهاد در راه دین مسیح بود. اینان می‌بایست در نبرد با مسلمانان هیچ فرصتی را از دست ندهند و ازدواج نکنند. دون پدرو برادرپادشاه به ریاست این جمعیت برگزیده شد. درسال ۱۱۶۶م این جمعیت توانست به سرداری سوار حادثه جوی جیرالدو (سمبافور) بریابره استیلا جوید. از این رو به شوالیه‌های یابره و پس از چندی به شوالیه‌های اویس معروف شدند. سبب نامیده شدنشان بدین نام از سال ۱۲۱۱ م بودکه آلفونسوی دوم قلعه‌ای به این نام را به‌آنان واگذاشت.

پادشاه آلفونسو هنریکیز بنیانگذار مملکت پرتغال در روایت عربی صاحب قلمریه یا قلنبریه نامیده شده.[1] زیرا قلمریه درآغاز پایتخت پرتغال بود. همچنین او

۱. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص ۲۰۰

را ابن‌الرنق یا ابن‌الرنك یا ابن‌الریـق [1] می‌خوانند یعنی پسر هنری یا انریکی . و هنریکیز به معنی پسر هنری است و این هنری بورگنی پدر آلفونسو است.

۱. رجوع کنید به اخبارالمهدی بن تومرت ص ۱۲۷. ابن خلدون، العبر ج ۶ / ص ۲۳۹. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب ، بخش‌سوم ص ۷۸. ابن صاحب‌الصلاة (مخطوط المن‌بالامامه) برگ ۱۱۷. ابن‌الابار الحلة السیراء ، ص ۲۰۰



الـدولة الموحدية الكبرى
عقب وفاة الخليفة عبد المؤمن بن على
فى سنة ٥٥٨ هـ



خليج بسكونية
شنت ياقب
ليون
مملكة
قشتالة
طليطلة
أشبونة
شلب
قرطبة
بطليوس
الوادي الكبير
إشبيلية
غرناطة
مالقة
المرية
مضيق جبل طارق
سبتة
طنجة
تطوان
مليلة
المزمة
باديس
المعمورة
سلا
رباط الفتح
مكناسة
فاس
أزمور
تادلا
وادي أم الربيع
وادي تانسيفت
مراكش
تينملل
ماسة
تارودنت
السوس الأقصى
سجلماسة
درعة
جزر الكنارى
المحيط الأطلنطي
جزولة
جدالة
موريتانيا
لمتونة
مسوفة
بلاد القبلة
صنهاجة الكبرى

فهرست اعلام

نام اشخاص

۲۵۳

خ

نام جایها

ن

کتابها

تاریخ دولت اسلامی

در اندلس

جلد چهارم

نوشته محمد عبدالله عنان

ترجمه

عبدالمحمد آیتی

فهرست مطالب

بسم‌الله الرحمن الرحیم

مقدمه

در قسمت اول این مجلد* از تاریخ دولت اسلامی در اندلس، تاریخ دولت مرابطی را در مغرب و اندلس از وفات مؤسس آن یوسف بن تاشفین در سال ۵۰۰هـ/۱۱۰۶م تا سقوط آن دولت به مدت نزدیک به چهل‌سال و روی کار آمدن دولت موحدی به دست داعی و امام آن المهدی بن تومرت آوردیم و نیز از فتوحات آن و مستحکم شدن پایه‌های آن در مغرب و اندلس به دست اولین خلیفهٔ آن عبدالمؤمن بن علی مؤسس دولت بزرگ موحدی سخن گفتیم.

در این قسمت یعنی قسمت دوم مجلد سوم** سراسر عصر موحدین را در مغرب و اندلس، از آغاز فرمانروایی دومین خلیفه آن ابویعقوب یوسف بن عبدالمؤمن یعنی از سال ۵۵۸هـ/۱۱۶۳م تا انحلال و سقوط آن در عهد آخرین خلفای آن ادریس ملقب به ابودبوس یعنی تا سال ۶۶۸هـ/۱۲۶۹م مورد بررسی قرار می‌دهیم. این برهه از زمان که بیش از یک قرن است دورانی است مشحون از حوادث و تطورات عظیم، چه در مغرب و چه در اندلس.

با وجود آنکه در عصر موحدین اندلس جز قطری از اقطار متعدد آن دولت نبود، و تابع مغرب و حکومت مراکش بود ولی اهمیت سیاسی و نظامی و استقلال معنوی و حضاری خود را همچنان حفظ کرده بود، از این‌رو ما نیز تاریخ اندلس و تاریخ

* جلد سوم ترجمه فارسی:

** جلد چهارم ترجمه فارسی= کتاب حاضر

مبارزات آن با دول اسپانیای مسیحی را در این مرحلهٔ طولانی از تاریخ موحدین مورد توجه خاص قرار داده‌ایم و سراسر حوادث آن سرزمین را در سایه حکومت موحدی تا قیام دولت بنی‌هود در شرق منطقهٔ وسطای اندلس سپس قیام مملکت غرناطه، آخرین دولتهای اسلامی در اندلس به دست مؤسس نابغهٔ آن محمدبن احمدالنصری به رشتهٔ تحریر کشیده‌ایم. بویژه از حوادث اندلس در این دورهٔ تاریک از تاریخ آکنده از رنجها و سختیها و شوربختیهای آن و سقوط شهرهای بزرگش به دست دشمن، که شعر اندلسی را از آه و افسوس انباشته و ابوالطیب الرندی را برانگیخته تا سوگنامهٔ دردناک خود را با این مطلع:

لکل شیء اذا ماتم نقصان   فلا یغربطیب العیش انسان

بسراید، سخن سر کرده‌ایم. در بیان این حوادث الم افزا از تاریخ دولت اسلامی در اندلس کوشیده‌ایم که تفاصیل این تراژدی اندلسی را در پرتو منابع و مآخذ عربی وقشتالی بیان کنیم و به آنجا برسیم که مجلد پایانی این دوره از کتاب ما «نهایةالاندلس و تاریخ‌العرب المتنصرین» آغاز می‌شود. و آن پایان این سلسلهٔ طولانی از اعصار تاریخ اندلس است که مؤلف آن بیش از بیست‌وپنج سال عمر بر سر آن گذاشته است. کوشیده‌ایم که در شرح هریک از دودورهٔ مرابطین و موحدین، در پایان،فصولی در باب طبیعت نظام و ویژگیهای آن عصر و از جنبش فکری در اندلس در خلال آن بیفزائیم. در پایان قسمت اول این مجلد آنچه را وابسته به عصر مرابطین بودآوردیم‌درپایان این‌مجلد نیز چنین فصولی در باب نظام و ویژگیهای عصر موحدین خواهیم افزود و از جنبش فکری در اندلس در خلال آن حکایت خواهیم کرد. هرچند نه به طور تفصیل، زیرا این عرصه بس گشاده است و ادای حق آن محتاج به مجلدات چندی است. مسلم است که آن چیزی جز تاریخ تمدن اندلس نخواهد بود و نویسنده را نه دیگر زمان آن هست و نه نیروی آن...

منت خدای را که مرا توفیق داد که این سالیان دراز را در بلاد اندلس و مغرب به تفحص پردازم. و همچنانکه بر ویرانه‌های تمدن اسلامی در اندلس سرشک می‌افشاندهام، برای دست یافتن

به منابع اصیل تحمل سفرها کنم و انبوهی از اسناد فـراچنگ آورم. امید آن دارم که خداوند مرا سعادت آن دهد که این رسالت عـلمی جلیل به پایان برسانم آن‌سان که علم و تاریخ را راضی کرده بـاشم. اگر چنین توفیقی نصیب من گرداند بـهترین پـاداشی است کـه در برابر صرف این سالیان دراز عمر خود و این تلاش و کوشش مستمر به من ارزانی داشته است.

محمد عبدالله عنان

قاهره، جمادی‌الاول سال ۱۳۸٤ هـجری

بـرابر بـا سپـتامبر سال ۱۹٦٤ میلادی.

باب اول

عصر خلیفه ابویعقوب یوسف

فصل اول

عصر خلیفه
ابو یعقوب یوسف بن عبدالمؤمن

۱

چون خلیفه عبدالمؤمن بن علی در شب جمعهٔ دهم جمادی‌الاخر سال ۵۵۸ هـ / پانزدهم ماه مه سال ۱۱۶۳ م در شهر مرزی سلا جهـان را بـدرود گـفت، پـسرش السیدابویعقوب یوسف به جایش نشست و در روز جمعهٔ دهم جمادی‌الاخر در همانجا که پدرش مرده بود با او بیعت شد. برادرش السید ابوحفص عمر و شیخ ابوحفص عمر هنتاتی بزرگ مشایخ موحدین، بنا بر وصیت خلیفهٔ متوفی -چنانکه زین پیش آوردیم- تنظیم کارهای او را برعهده گرفتند. خلیفهٔ جدید در این هنگام جوانی بیست‌وپنج ساله بود و در تینملّل در سوم ماه رجب سال ۵۳۳ هـ زاده شده بود. مادرش حرّه دخت قاضی و فقیه موسی‌بن سلیمان‌الضریر تینملّلی بود[1] و موسی‌بن سلیمان از اصحاب خمسین (یعنی پنجاه نفری که پس از ده تن نخستین به محمدبن تومرت روی آوردند)

۱. المراکشی، *المعجب*، ص ۱۳۲. *روض‌القرطاس*، ص ۱۳۴. ابن‌ابی‌زرع نام مادر خلیفه ابویعقوب را عایشه ضبط کرده. *الحلل الموشیه* ص ۱۲۰. ابن‌الخطیب، *الاحاطه* مخطوط اسکوریال، شماره ۱۶۷۳ الغزیری، برگ ۳۹۵).

بود. چون مراسم بیعت به پایان آمد خلیفهٔ نو از سلا به مراکش شد و در قصر خلافت فرود آمد. شیخ ابوحفص برای موحدین برحسب طبقاتشان موعظه کرد و آنان را به اطاعت تحریض نمود و اطاعت از خلیفه را در زمرهٔ واجبات آورد. سپس وفات خلیفه را اعلان کردند و پیکر او را به تینملل حمل نمودند و در آنجا در کنار قبر محمدبن تومرت به خاک سپردند.

از بیعت ابویعقوب یوسف کسی تخلّف نکرد مگر بعضی از مشایخ موحدین و سه تن از برادرانش: السید ابوالحسن علی والسید ابومحمد عبدالله والی بجایه والسید ابوسعید والی قرطبه. ابوالحسن در شب مرگ پدر در کنار او بود و با برادر هم بیعت کرد ولی پس از به خاک سپردن خلیفهٔ متوفی که از تینملل بازگردید عزلت اختیار کرد و از شدت حسد و کینه بیمار شد و در اواخر سال ۵۵۸ هـ درگذشت. اما السید ابومحمد عبدالله والی بجایه همچنان در مقر فرمانروایی خود بماند و نامه‌های مهرآمیز خلیفه پی‌درپی در دلجوئی او ارسال می‌شد و او تعلّل می کرد و عذر می‌آورد که اکنون آمادهٔ حرکت نیست. تا قریب به یک سال‌ونیم سپری شد. در این هنگام بنا جمعی از حاشیهٔ خود عزم مراکش کرد و در راه مرگش در رسید و به سال ۵٦۰ بمرد. برادرش از مرگ او تأسف خورد و زن و فرزندش را مورد عطوفت خویش قرار داد و نگریست تا برای بجایه والی جدیدی برگزیند.

السید ابوسعید عثمان از آنجا که ریاست اندلس را داشت و اندلس نیمهٔ دوم امپراطوری موحدی بود بیم آن می‌رفت که دست به شورش زند. برادرش سه تن از حفّاظ موحدین: ابوعبدالله بن ابراهیم و ابویحیی‌بن ابی‌حفص و ابوالربیع سلیمان‌بن داود را به نزد او فرستاد تا مگر بیاید. اینان چون به قرطبه رسیدند، ابوسعید خود را بیمار ساخت و اینان جز با رنج فراوان به دیدار او رخصت نیافتند و چون با او به گفتگو نشستند، جز وعده‌های سردرگم چیزی حاصل نکردند و چون به مراکش بازگشتند، ابوسعید به وعده‌های خود عمل ننمود و قدم از قدم برنداشت. شایعات قوت گرفت. السید ابوحفص عمر عزم آن کرد که خود به نزد برادر رود و او را در جبل‌الفتح (جبل

طارق) دیدار کند. در آغاز ربیع‌الاول سال ۵۶۰ با جمعی از مشایخ موحدین چون ابویحیی‌بن ابی حفص و ابویعقوب بن یخیت و اسحاق بن جامع و یوسف بن وانودین و جماعتی از سران شورشهای اندلس چون سیدرای بن وزیر و ابوالفخار صاحب لبله و جمعی از شیوخ لمتونه و مسوفه با چهار هزار سوار برای تقویت قوای اندلس، از مراکش بیرون آمد. چون به سلا رسید لشکر پیش افتاد تا از آب گذشته به اندلس درآید. والسید ابوحفص یک ماه در سلا درنگ کرد و در خلال آن ابوسعید را که در قرطبه بود خبر داد که برای دیدار او آمده است و می‌خواهد در جبل‌الفتح با او به گفتگو نشیند. هنگامی که وارد طنجه شد با کاتب خود عبدالملک بن عیاش و بعضی از خواص خود، از راه دریا رهسپار سبته گردید و دیگر همراهان او از راه خشکی به سبته رفتند. یک روز پس از رسیدن السید ابوحفص به سبته، از جزیرةالخضراء سفینه‌ای در رسید و خبر آورد که السید ابوسعید با خواص و مشایخ در جبل‌الفتح منتظر دیدار برادر است. السید ابوحفص و یاران نیز در همان روز از دریا گذشتند و به جبل‌الفتح رفتند. عبدالملک بن صاحب‌الصلاة که خود در زمرهٔ حاضران بوده حکایت می‌کند که مراسم ورود مهمانان در میان غرش طبلها و فریادهای شادی انجام گرفت و هیأتهایی از قرطبه و غرناطه و اشبیلیه و دیگر شهرهای اندلس حضور یافته بودند. در رأس هیأت اشبیلیه فقیه‌الحافظ ابن‌الجدّ بود و قاضی ابوبکر غافقی و صاحب‌المخزن محمدبن المعلم. ابوحفص و برادرش ابوسعید در قصر جبل نشستند تا هیأتها یک یک به سلام آمدند و خطبه‌ها ایراد شد و شعرا شعرهای خویش برخواندند، آن‌سان که به هنگام ورود عبدالمؤمن چنان می‌کردند. دو امیر پانزده روز در آنجا درنگ کردند. روزها به خوشی می‌گذشت و شایعات فروکش کرد و هیأتها بازگردیدند و ابوسعید و ابوحفص با یاران خویش به سبته آمدند و پس از سه روز رهسپار مراکش شدند. برادرشان خلیفه ابویعقوب یوسف تا بیرون قصر به استقبال آمد. ابوسعید در اول ماه رجب سال ۵۶۰ هـ به مراکش وارد شد. در اینجا نیز استقبالی شایان به عمل آمد و شعرا مدایح خود خواندند و بر آن همه

شایعات پردهٔ فراموشی افتاد.[۲]

آنچه در باب به خلافت رسیدن ابویعقوب یوسف و بیعت کردن با او و سر باززدن بعضی از برادرانش از بیعت با او آوردیم بنابر قول دو مورخ موحدی معاصر آن وقایع، البیذق و ابن صاحب‌الصلاة بود، زیرا بیشتر از دیگر روایات درخور اعتماد بودند.[۳] اما روایت دیگری نیز هست حاکی از اینکه بیعتی که پس از مرگ عبدالمؤمن با پسرش ابویعقوب یوسف به عمل آمد بیعت کامل و تمام نبود، زیرا جمعی از مشایخ موحدین و بعضی از برادرانش در آن شرکت نکرده بودند. بنابراین به عنوان «امیر» بسنده کرد تا بیعت تمام و کامل به عمل آید. ابویعقوب یوسف لشکری را که برای جهاد بسیج شده بود پراکنده ساخت و به مراکش بازگردید. در مراکش درنگ کرد و به همه شهرهای قلمرو خود در مغرب و افریقیه و اندلس نامه نوشت و بیعت طلبید. از همه‌جا اعلام بیعت شد مگر از قرطبه که برادرش ابوسعید عثمان در آنجا فرمان می‌راند و همچنین از بجایه که زیر نظر برادر دیگرش السید ابومحمد عبدالله بود. در سال ۵۵۹ه‍ آن دو برادر با همه شیوخ امارت خویش به نزد او آمدند و بیعت کردند. بدینگونه کار بیعت به پایان رسید.

قاضی ابوالحجاج یوسف بن‌عمر که از قضات دولت عبدالمومن و مورخان موحدین است می‌گوید که بیعت عمومی باابویعقوب یوسف درروز هشتم ربیع‌الاول سال ۵٦۰ انجام گرفت و این دوسال بعد از وفات پدرش عبدالمؤمن و بعد از بیعت کردن برادر او السید ابوسعید والی قرطبه بود. از آن پس او را امیرالمؤمنین خواندند و حال آنکه زان پیش او را امیر می‌خواندند[٤].

ابویعقوب یوسف از همان آغاز منصب حاجبی را به برادر خود السید ابوحفص

۲. ابن صاحب‌الصلاة، *المن بالامامه علی‌المستضعفین* (نسخهٔ خطی یادشده، آکسفورد)، برگهای ٤۸ تا ۵۷، *البیان‌المغرب*، بخش سوم. که تلخیص مطالب ابن صاحب‌الصلاة است

۳. *اخبارالمهدی بن تومرت*، ص ۸٤. *المن‌بالامامه*، برگ ٤۵.

٤. ابن ابی‌زرع، *روض‌القرطاس*، ص ۱۳۷.

سپرد و این منصب درآن عصر به معنی وزارت و امارت بود. حاجب از سوی سلطان و از زبان او فرمان می‌راند. السید ابوحفص درزمان پدرش عبدالمؤمن نیز همین منصب داشت. روابط او و برادرش بسی دوستانه بود و ابوحفص درسمت خویش اختیار تام داشت آن سان که خلیفهٔ واقعی او بود و برادرش ابویعقوب را نام خلافت بود. وزیر، ادریس‌بن‌ابراهیم‌بن جامع از خویشاوندان المهدی، درنزد آن دو برادر به حل و فصل امور می‌پرداخت و باهیأتهایی که از اطراف می‌آمدند دیدار می‌نمود و سخن آنان می‌شنید و به آن دو برادر می‌رسانید.[۵] السید ابوحفص درمقام حاجبی خویش بیش از دوسال نپایید و از آن پس حجابت و وزارت به ابن‌جامع واگذار گردید.

درآغاز عهد ابویعقوب درسال ۵۵۹هـ/۱۱٦٤م درمنطقهٔ غماره به زعامت مزیز دغ غماری صنهاجی- از صنهاجهٔ مفتاح- شورشی برپا شد و او برآن منطقه غلبه یافت. جمع کثیری از قبایل غماره و صنهاجه واوربه براو گرد آمدند. مزیزدغ به نام خود سکه زد و لشکر به اراضی تاودا درنزدیکی فاس[۱] کشید و دست به قتل و تاراج زد. خلیفه ابویعقوب لشکری از موحدین به دفع او گسیل داشت. سردار این سپاه یوسف بن‌سلیمان بود. درروایت البیذق آمده است که موحدین بامزیزدغ جنگیدند تا سپاهیانش پراکنده شدند و او خود به توحید- مذهب موحدین- گردن نهاد. ابویعقوب اجازت داد که به اندلس رود. مزیز دغ به قرطبه رفت. ابن‌ابی‌زرع می‌گوید آن مرد شورشی کشته شد و سرش را به مراکش آوردند[٦].

گفتیم که السید ابوحفص برای یاری قوای اندلس به هنگامی که به دیدار برادر خود ابوسعید به جبل‌الفتح می‌رفت، سپاهی از آب گذرانید. شمار این سپاه چهار هزار سوار بود که بیشترشان عربها بودند و اکنون می‌گوئیم که سردارشان ابوسعید بن‌الحسن و ابوعبدالله یوسف بودند. چون به اشبیلیه درآمدند پانصدتن از ایشان برای

۵. ابن صاحب الصلاه، *المن بالامامه* (نسخهٔ یادشده) برگ ٤٨ ب.ابن‌عذاری، *البیان المغرب*، بخش سوم ص ٦۵.

٦. رجوع کنید به *اخبار المهدی بن‌تومرت*، ص ١٢٤ و *روض‌القرطاس*، ص ١٣٧.

تحکیم پادگان بطلیوس به آنجا فرستاده شدند. قضا را درهمان روزها جماعاتی از مسیحیان اهل شنترین برآن منطقه تاخته بودند. سپاهیان موحدین آنان را پراکنده ساختند و بیشترشان را کشتند. شیخ ابوسعید و شیخ ابوعبدالله باقی لشکر را از اشبیلیه به قرطبه بردند تاجبههٔ دفاعی قرطبه را دربرابر تعرض ابن‌مردنیش استحکام بخشند. موحدین پس از اندک استراحتی به حوالی قرطبه لشکر بیرون آوردند. در آنجا دروادی‌لک باجمعی از سپاهیان محمدبن سعدبن مردنیش- که مورخین موحدی از آنان به اشقیا یاد می‌کنند- رویاروی شدند. میان دولشکر (در ماه شعبان ۵۶۰ هـ/۱۱۶۵م) جنگی سخت که بیشتر برسر دسترسی به آب بود، درگرفت و بی‌هیچ نتیجه‌ای پایان یافت. آن دو سردار خبر این نبرد هولناک به مراکش فرستادند و از آنجا یاری طلبیدند. السیدابوحفص لشکری از موحدین و عربها بسیج کرد و خود همراه برادرش ابوسعید عثمان والی قرطبه، دراوایل ماه رمضان از مراکش بیرون آمد و شتابان از آب گذشت و به اشبیلیه رسید. درآنجا باسران موحدین دیدار کرد و رأی همگان برآن قرار گرفت که پیش از آنکه ابن‌مردنیش به قرطبه لشکر آورد آنان برسر او تازند[۷].

دراول ماه ذوالقعدهٔ سال ۵۶۰هـ قوای موحدین از اشبیلیه بیرون آمد و رهسپار شمال شد تا به قرطبه رود. چون به اندوجر که یکی از پایگاههای ابن‌مردنیش برای حمله به قرطبه بود، رسیدند برآن هجوم آوردند و درحال برآن استیلا یافتند. ساکنان دژهای مجاور اعلان فرمانبرداری نمودند و امان خواستند. موحدین برحوالی اندوجر لشکر فرستادند و براسیران و غنایم بسیار دست یافتند. ابوحفص جمعی از موحدین و عرب را برگزید و از اندوجر به جنوب راند تاازراه جلگه به مرسیه رسد. بی‌هیچ مانعی به حوالی بسطه رسید. سپاه موحدین درهمه جا تاراج و کشتار کرد و هرچه ارزاق بود بستد و هرچارپا یافت باخود ببرد. درنزدیکی بسطه گروهی از تیراندازان به آنان ملحق شدند و موحدین به سوی لورقه راندند و بردژ بلج یا بلش[۸] گذشتند. این دژ یکی از

۷. ابن صاحب الصلاة، *المن بالامامه* برگ ۵۷ب و ۵۸الف.

۸. به اسپانیایی Velez Rubio

پایگاههای مهم ابن‌مردنیش دراین منطقه بود. فرمانده دژ عزفی و یارانش امان خواستند و در دژ یک پادگان موحدین استقرار یافت.

محمدبن سعدبن مردنیش که دراثناء این احوال نیروی خویش گردآورده بود و جمع کثیری از مسیحیان درلشکر او بودند از مرسیه بیرون آمد و در لورقه راه برموحدین بگرفت تانگذارد به مرسیه روند.

چون موحدین‌گذار از گردنه‌های صعب‌العبور کوهستان را دشوار یافتند به سوی غرب گردیدند و به دشتی به نام الفندون واقع درمیان لورقه و قرطاجنه روی نهادند. این دشت از مناطق پرنعمت آن منطقه بود و از آنجا به سوی مرسیه راندند. درفتحنامه‌ای که به مراکش نوشته‌اند چنین آمده است. ولی البیذق می‌گوید که موحدین بربلش و قرطاجنه و لورقه غلبه یافتند و مردمش را به مذهب خویش- توحید- درآوردند و به هنگامی که ابن مردنیش به لورقه آمد موحدین درآنجا بودند[۹].

ابن مردنیش سپاه خود را از راه کوهستانی به مرسیه برد. روز جمعهٔ هفتم ذوالحجهٔ سال ۵۶۰هـ /اکتبر سال ۱۱۶٤م موحدین هنگام ظهر به فحص (دشت) مرسیه رسیدند. آنجا تامرسیه بیش از چهار یا پنج میل فاصله نداشت. درجایی به نام فحص الجلاب فرود آمدند. ابن مردنیش راه برآنان بربست. موحدین لشکر خویش را که از قبایل هرغه و تینملل و هنتاته و جدمیوه و دیگر قبایل موحدین بودند تعبیه دادند. همچنین سپاهیان عرب از بنی‌هلال و ریاح و جُشَم و رعین و نگهبانان سیاه‌پوست خاص امیر نیز صف کشیدند. از همان فتحنامه یادشده برمی‌آید که لشکر موحدین شامل دوازده هزار جنگجو بوده و این غیر از پادگان غرناطه است که خود درحدود چهارهزار نفر درتحت فرمان شیخ ابوسعید و شیخ ابوعبدالله بود و نیز هشت هزار نفر که السید ابوحفص و برادرش باخود برده بودند. از شمار سپاهیان ابن‌مردنیش آگاهی نداریم ولی مسیحیان مزدور سپاه را سیزده هزار جنگجو تخمین زده‌اند.

۹.*اخبار المهدی ابن‌تومرت*، ص ۱۲٦.

موحدین به صدق و ثبات کوشیدند و ابن‌مردنیش حمله آغاز کرد. نخست برعربها زد و آنان را تارومار ساخت سپس روی به موحدین نهاد. میان دولشکر نبردی هائل درگرفت و این نبرد تافرونشستن خورشید درافق غروب ادامه یافت. عاقبت موحدین قوت کردند و برسپاه ابن‌مردنیش زدند و شمار بسیاری را کشتند. دراین پیکار هفت تن از شیوخ عرب به قتل رسیدند. ابن‌مردنیش بابقایای لشکر خود درکنار تپه‌ای پناه گرفت و چون شب تاریک شد به مرسیه شتافتند و درشهر به دفاع پرداختند. بامداد روز دیگر، روز هشتم ذوالحجه/ شانزدهم اکتبر، موحدین به سوی مرسیه درحرکت آمدند و درنزدیکی شهر فرود آمدند تامراسم عیداضحی را به جای آورند. از آنجا دسته‌هایی از سپاهیان خود را به اطراف گسیل داشتند و از جمله به باغهای پرنعمت ابن‌مردنیش. آنگاه باغنایم و آذوقهٔ بسیار بازگشتند.

طلایه‌های لشکر موحدین به اریوله والش رسید. السید ابوحفص و السید ابوسعید فتحنامه به مراکش فرستادند. این فتحنامه به انشای کاتب ابوالحسن بن‌عیاش بود. فتحنامه در روز بیست‌وسوم ذوالحجه برسید و برای حاضران از مشایخ و طلبه خوانده شد. سپس در مسجدجامع بر سرجمع خواندند.[۱۰] شکست فحص‌الجلاب یکی از ضربات سخت بر شورش ابن‌مردنیش بودوسبب شدکه سلطهٔ او برشرق اندلس برافتد.

در مدت غیبت السید ابوحفص، یعنی در سال ۵۶۰هـ در مراکش حادثهٔ مهمی اتفاق افتاد. از این قرار که خلیفه ابویعقوب یوسف وزیر خود ابوالعلاء ادریس‌بن‌جامع را به تدبیر امورخویش برگماشت و او را از مقربان درگاه خودساخت. ابن‌جامع نیز چندتن از رجال پاکدل را به معاونت خویش برگزید. از جمله و مقدم برهمه خطیب ابوالحسن الاشبیلی بود. ابن‌جامع در این منصب تازه لیاقت و کاردانی خویش آشکارساخت و در اجرای عدالت و

۱۰. رجوع کنید به ابن صاحب‌الصلاة، *المن بالامامه* [نسخهٔ یادشده برگ ۵۸ تا ۶۰ب. نص فتحنامه‌در برگ ۶۰ب تا ۶۳ الف آمده است. *روض‌القرطاس*، ص ۱۳۷. ابن عذاری *البیان المغرب*، بخش سوم ص ۶۴ و ۶۵. و نیز:
Huici Miranda: Imperio Almohade, V. I. P. 226&227. M.G. Remiro: Murcia Musulmana, P. 219. Iba,s: Valencia Arabe P.541.

تأمین امنیت به‌گونه‌ای بود که رعایا، کوهستانها و دشتها را تنها زیرپای می‌سپردند و از کس جز خدای بیمی به دل راه نمی‌دادند و کس نبود که دست یاری به سوی او درازکند و محروم بازگردد و مقررداشت که بروفق دستور شریعت زکاتها گردآوری شود و به مستحقین شرعی آن داده شود.[۱۱]

در همین سال باردیگر در منطقهٔ غماره شورش افتاد. بعضی از بطون صنهاجه به پیروی از ابن‌منعفاد نقض طاعت نمودند. شیخ ابوحفص عمربن یحیی با جمعی از موحدین بر سر او راند. شیخ ابوحفص عمر به کوهستانهای غماره لشکر برد و شورشگران را درتنگنا افکند تا امان خواستند و توبه کردند.[۱۲] ولی چنانکه خواهیم دید، این فرمانبرداری موقت و خدعه‌آمیز بود.

۲

پس از پیروزی موحدین در نبرد فحص‌الجلاب السید ابوحفص و السید ابوسعید دراماکن مفتوح پادگانهایی از موحدین نهادند و اموربه نظم آوردند سپس از حوالی مرسیه با سپاهیان خودبازگشتند. چون به قرطبه رسیدند ابوسعید در آنجا ماند تا منصبی را که پیش از این خلیفه برادرش به او داده بود اشغال کند و السید ابوحفص به اشبیلیه راند و آنگاه از دریا گذشت و به مراکش بازگردید. ظهر روز دهم ربیع‌الاول سال ۵۶۱هـ به مراکش رسید.

ابن صاحب‌الصلاة می‌گوید امیر امام ابویعقوب خود به استقبال برادر بیرون آمد. آن عده از لشکریان را که در مراکش بودند جهت پیشباز او تعبیه داد. سپاهانی را که زمرهٔ نگهبانان بودند جامه‌های رنگین پوشانید و سواران موحدین و دیگران زره بر تن و پیادگان جوشن بر تن و نیزه در دست در دو صف ایستادند. علمها به اهتزاز آمد و بر طبلها فبرو

۱۱. ابن صاحب الصلاة، *المن بالامامه*، ۷۱الف و ب.

۱۲. البیذق، *اخبارالمهدی بن تومرت*، ص۱۲۴ و*المن بالا مامه*، ۷۱الف.

کوفتند و خود سوار بر اسب بود و وزیرش ابوالعلاء ادریس در رکاب او راه می‌رفت و امیر با او سخن می‌گفت و فرمان می‌داد و وزیر برفور انجام می‌داد و بازمی‌گشت. امیر ابویعقوب نیزه بلندی بر دوش نهاده بود. در میدانی که روبه‌روی باب‌الشریعه مهیا کرده بودند دو امیر به یکدیگر رسیدند. و فریادهای شادی در میان غرش‌طبلها اوج گرفت. دو برادر از اسب فرود آمدند و یکدیگر را در آغوش گرفتند. آنگاه سوار شده به سوی قصرالعبیق در حرکت آمدند و پس از نماز عصر به قصر رسیدند. دیگر روز ضیافتها برپاشد و موحدین و عربها و دیگران که از راه آمده بودند بر سفره‌های اطعمه و اشربه گرد آمدند. این ضیافتها پانزده روز ادامه داشت. سپس حاضران را عمامه‌ها و کلاهها و دیگر جامه‌ها داد. و همه مردم چه غازیان و چه کسانی را که به غزا نرفته بودند زروسیم بخشید. هر سواری را چه از موحدین و چه از عربها بیست دینار داد و به هریک از اعیان و مشایخ موحدین و شیوخ عرب صد دینار. همگان شادمان شدند و پانزده روز همچنان بر طبلها می‌کوفتند. سپس غازیان به میان قبایل خود بازگشتند.[۱۲]

چون این مجالس سور و سرور پایان گرفت، خلیفه ابویعقوب در کار والیان نظر کرد. نخست به اشبیلیه و قرطبه پرداخت و پس از مشورت با برادرش ابوحفص برادر دیگر خود السیدابوزکریا یحیی‌بن عبدالمؤمن را به امارت بجایه فرستاد.

ابوزکریا در آغاز ماه جمادی‌الاول سال ۵۶۱ با جمعی از فرزندان جماعت و حفاظ به بجایه رفت. خلیفه امارت اشبیلیه را به شیخ ابوعبدالله‌بن ابی ابراهیم اسمٰعیل یکی از اصحاب عشرهٔ المهدی داد و ابوزکریابن سنان را که خود از اکابرعلمای دعوت المهدی بود به وزارت او برگزید. شیخ ابوعبدالله در صحبت حفاظ از مراکش بیرون آمد و در بیست و یکم جمادی‌الآخر به سوی اشبیلیه حرکت کرد و در اول رجب به اشبیلیه رسید. چون برسید خبر یافت که جمعی از مسیحیان شنترین بر ولایت غرب تجاوز ورزیده‌اند و تا طلیاطه در جنوب شرقی لبله پیش تاخته‌اند. شیخ ابوعبدالله سپاهی از حفاظ و عربها و لشکریان

۱۲. رجوع کنید به کتاب *المن بالامامه*، برگ ۷۳ الف و ب و برگ ۷٤ الف.

اشبیلیه به سرداری ابوالعلا ابن عزون به دفع ایشان فرستاد. اینان بر دشمن ظفر یافتند و با غنایم و اسیران بسیار بازگردیدند. خبر این واقعه را والی جدید به خلیفه نوشت و خلیفه او را سپاس گفت.

پس از چندماه که از امارت شیخ ابوعبدالله در امارت اشبیلیه گذشته بود، خلیفه برادر دیگر خود السید ابوابراهیم اسماعیل‌بن عبدالمؤمن را بـه امـارت اشبـیلیه گـسیل داشت. ابوابراهیم اسماعیل در اول ماه ذوالحجهٔ سال ۵۶۱هـ به مقر ولایت خویش رسید و مقرر شد که شیخ ابوعبدالله امور لشکری را برعهده بگیرد. کار براین روال بود تا آنگاه که خلیـفه در اواخر ماه شعبان سال ۵۶۲ ابوعبدالله را به امارت غرناطه فـرستاد. خلیـفه درهـمان وقـت برادر خود السید ابوسعید والی قرطبه را به حضرت خواند و او در اوایل ذوالقعدهٔ سال ۵۶۱ هـ قرطبه را به سوی مراکش ترک گفت.

در همین سال ۵۶۱ هـ خلیفه ابویعقوب یوسف با مشایخ مـوحدین بـه سگـالش نشست و مقررشد به عنوان علامت خلافت عبارتی بـرگزینند. رأیـشان بـراین جمـله قرارگرفت: «والحمدلله وحده» که خلیفه آن را به دست خود بـر اوامـر و احـکام بـنویسد. نخستین فرمانی که با نشان خلافت فرستاده شد نامه‌ای بود به قلم ابوالحسن‌بـن عـیاش بـه برادر خلیفه ابوسعید و اصحاب او در قرطبه. مقرر شده بود که او نسخه‌ای ازآن را بـه دیـگر بلاد بفرستد.

در این فرمان خلیفه دستور داده بود که احکام بر مقتضای عدالت اجـرا شود و احـکام اعدام را به نزد او فرستند و هیچ یک از حکام مـوحدین از سوی خـود در خـون کـسی رأی ندهند، مگر آنگاه که ماجرا را مشروحاً به خلیفه عرضه دارند و نظر شهود و عـدول در شرح ماجرا آمده باشد. همچنین اقوال مظلومین و دلایل و اقـاریر و اعـترافات ایـشان و دلایـل ظالمین نوشته شود تا هرکس به مقتضای قانون به حق خود برسد. اما جرایمی که فروتر از قتل است چون زدن یا مجروح کردن یا دزدی یا قتل غیرعمد درنهایت دقـت تـحقیق شود و حکم صادر گردد. خلیفه در پایان مقرر داشته بود که این فرمان بـه هـمهٔ شهـرها فـرستاده

شود و برای مردم قرائت گردد.[۱٤]

چون نامهٔ خلیفه در قرطبه به برادرش ابوسعید عثمان رسید، نسخه‌هایی از آن را به دیگر بلاد اندلس فرستاد و در مساجد بر سر جمع خوانده شد. ابوسعید پس از اندک‌زمانی به فرمان خلیفه، قرطبه را ترک گفت و به مراکش بازگردید.

در اوایل سال ۵٦۲هـ/۱۱٦٦م بار دیگر در جبال غُماره میان قبایل صنهاجه فتنه افتاد. رهبر شورشیان سبع‌بن منغفاد بار دیگر خروج کرد. و از بلاد ریف در ساحل دریای مدیترانه تا سبته را زیر نفوذ خود در آورد و در آن منطقه دست به کشتار و تاراج زد و بسیاری را به اسارت برد. سبع‌بن منغفاد از جانب مغرب تا قصرالکبیر نیز پیش تاخت. آشوب در چنین منطقهٔ حساسی که شریان ارتباطی میان مغرب و اندلس بود زیانهای بسیار در برداشت، از این‌رو خلیفه سپاهی از موحدین به سرداری ابوسعید یخلف‌بن حسین به بلادصنهاجه فرستاد و در همان زمان شیخ ابوحفص‌عمربن یحیی نیز با لشکر خود به ناحیهٔ دیگری از بلاد آشوب‌زده رفته بود. شورشیان سخت مقاومت ورزیدند و سبع‌بن منغفاد با سپاه خود در کوه کواکب پناه گرفت و موحدین را یارای دست یافتن به او نبود. دراین هنگام خلیفه مصمم شد که خود به جنگ شورشگران رود. پس با لشکری عظیم بیرون تاخت. برادرانش ابوحفص و ابوسعید نیز در خدمت او بودند. خلیفه به کوهستان غماره راند. قوای موحدین رهبر شورشگران را در محاصره گرفت و بسیاری از ایشان را بکشت یا اسیر نمود.

در این پیکار سبع‌بن منغفاد نیز به قتل رسید. پیکرش را بر دار کردند. پس از این پیروزی دیگرقبایل صنهاجه نیز سر به فرمان نهادند و امان خواستند. سرکوبی شورش غماره در اوایل شوال سال ۵٦۲هـ / اوت ۱۱٦۷ م پایان گرفت. موحدین را غنایم بسیار به دست افتاد، از دامها و چارپایان باربر. چهارهزار نفر نیز از شورشیان را اسیر کردند. خلیفه ابویعقوب یوسف پیروزمندانه لشکر به مراکش بازگردانید. فتحنامه به قلم کاتب ابوالحسن‌بن

۱٤. نص این فرمان را ابن‌صاحب الصلاة در *المن بالامامه* آورده است، برگ ۷۹ الف تا برگ ۸۲ الف.

عیاش به تاریخ چهاردهم شوال نوشته شد و برای دیگر موحدین و مشایخ و طلبه به مغرب و اندلس فرستاده شد[۱۵]. خلیفه برادر خود ابوالحسن علی را به امارت سبته و سراسر منطقهٔ ریف و غماره برگزید.

هنوز چندماهی از فرونشاندن فتنهٔ غماره نگذشته بود که فتنهٔ تازه‌ای رخ نمود. برخی از بطون بربر در کوهستان تا سررت شورش کردند و خلع‌طاعت کردند. برادر خلیفه السیدابوحفص با سپاهی از موحدین به آن سو رفت و خلق بسیاری بکشت و جمعشان به اطراف پراکنده ساخت.[۱۶]

۳

پیش از این گفتیم که خلیفه ابویعقوب یوسف‌شیخ ابوعبدالله‌بن ابی‌ابراهیم را در ماه شعبان سال ۵٦۲هـ به امارت غرناطه فرستاد. نخستین اقدام والی جدید پاک ساختن حوالی غرناطه از تعرض مزدوران مسیحی، همپیمانان ابن‌مردنیش بود. گروهی از ایشان به دژولبه‌واقع در بین غرناطه و وادی آش جای کرده بودند و پی‌درپی در آن منطقه دست به کشتار و تاراج می‌زدند و خرابی به بار می‌آوردند و در دلها بیم می‌آفریدند و گاه به باروهای غرناطه نزدیک می‌شدند.

حافظ ابوعبدالله به سوی دژولبه‌راند و دژ را بگرفت و مزدوران مسیحی را از آنجا براند و پیروز به غرناطه بازگشت و ماجرا به خلیفه نوشت. خلیفه نیز درنامه‌ای او را سپاس گفت.

از مهمترین حوادثی که در این روزها در ولایت غربی اندلس اتفاق افتاد، قیام مملکت

۱۵. ابن‌صاحب الصلاه، *المن بالامامه* برگ ۸۲ الف و ب و برگ ۹٦. *البیان المغرب*، بخش سوم ص ٦۹ و ۷۰ و ۷۱. ابن صاحب الصلاة نص فتحنامه را در برگ ۸٤ تا ۹۱ نقل کرده است.

۱٦. *المن بالامامه* برگ ۱۱۳ ب.

نوخاستهٔ پرتغال بود. پرتغال درعهد پادشاهش آلفونسوهنریکیز قدرت یافته بود. بهنگام که اوضاع اندلس پریشان شد و فتنه سراسر شهرهای غربی را فروگرفت، آلفونسوهنریکیز فرصت یافت که به شهرهای اسلامی مجاور حمله کند. آلفونسو بیش از هرجا هوای تصرف اشبونه درسرداشت زیرا اشبونه بر مصب رود تاجه بود و نیز شهری استوار بود و پایگاه منیع مسلمانان در قلب اراضی پرتغال. چون درخود توان غلبه براشبونه را نمی‌یافت از نیروهای صلیبی که از انگلستان و آلمان و فلمینگها که به مشرق می‌رفتند یاری طلبید. آنگاه در اوایل سال ۱۱٤۷م/٥٤۱ هـ اشبونه را محاصره نمود. قوای صلیبی از دریا راه هرگونه مددرسانی به اشبونه را سد کردند. این محاصره چند ماه به طول انجامید. اشبونهٔ اسلامی شهری تسخیرناپذیر بود. از سوی خشکی باروهای ستبر و بلند داشت. این بارو را چند دروازهٔ عظیم بود. دروازهٔ غربی بزرگتر از دیگر دروازه‌ها بود. دروازه جنوبی را باب‌البحر می‌گفتند و دروازه شرقی باب‌الحمه نامیده می‌شد.[۱۷]
میان مسلمانان و مسیحیان چند بار نبرد افتاد و مسلمانان از مرزهای خود نیکو دفاع کردند ولی محاصره شدیدتر از آن بود که به حساب آید. عاقبت در باروی شهر در چند جای رخنه افتاد و پرتغالیها آماده فروآوردن آخرین ضربه شدند. آلفونسو برای جنگجویان خود سخن گفت و گفت که شهر پر از اموال و غنایم است. گنجینه‌های دشمنان در پس این باروهای بلند نهفته است باید که به آن سوی بارو روند تا همهٔ زیورها و نفایس نصیب آنان گردد.

آخرین نبرد کوتاه ولی خونین بود. مسلمانان با آنکه ماهها بود که در محاصرهٔ دشمن گرفتار بودند مردانه از شهر دفاع می‌کردند. دریغا که سودی از رنج خود حاصل نکردند و مسیحیان بارو را شکافتند و از دروازهٔ شرقی- باب‌الحمه- به شهر درآمدند و بسیاری را به خاک هلاک افکندند و بسیاری را به اسارت و بردگی بردند و هر چه یافتند تاراج کردند. در حال مسجدها را به کلیسا بدل ساختند و به اسقف جلبرتو سپردند. غلبه پرتغالیها بر اشبونه در روز بیست‌وپنجم و به قولی بیست‌ویکم اکتبر سال ۱۱٤۷م/ جمادی‌الاول سال

۱۷.حمیری، *الروض المعطار*، صفة جزیرة الاندلس، ص۱٦.

۵٤۲ هـ بود.[۱۸]

آلفونسوهنریکیز در همان هنگام شنترین را در شمال شرقی اشبونه تصرف کرد سپس بر دیگر اراضی اسلامی مجاور آن منطقه که در بخش غربی ولایت استرامادوره بود مستولی شد. برای موحدین که گرفتار اوضاع آشفتهٔ اندلس بودند یـاری ورهـایی ایـن سرزمـین دورافتاده اسلامی میسر نبود.

آلفونسو هنریکیز تا چند سال هر بار فرصتی می‌یافت ولایت غربی را مورد حمله قرار می‌داد. پیش از این اشارت کردیم که ابن قسی زعیم فتنهٔ «المریدین» که در برابر موحدین قیام کرده بود، از آلفونسو یاری می‌خواست تا عاقبت در سال ٥٤٦ هـ بـه هـلاکت رسـید. چون تجاوز آلفونسو پادشاه پرتغال بر شهرهای غربی فزونی گرفت، ابن وزیر صاحب باجه و یابره در سال ٥٤٩ هـ از دریا گذشته به مغرب آمد تا از عبدالمؤمن یاری خواهد، ولـی از او جز وعدهٔ یاری چیزی حاصل ننمود.

در سال ۵۵۵ هـ / ۱۱٦۰ م پرتغالیها به سرداری آلفونسو هنریکیز قصـرالفتح یـا قصـر ابی دانس[۱۹] را برمصب رود سادو (شطوبر) بر ساحل اقیـانوس و در جـنوب شرقـی اشبـونه تصرف کردند. قصر ابی‌دانس را دوماه از دریا و خشکی در محاصره گرفتند. شهر در بیست و چهارم ژوئن همان سال به تصرف درآمد.[۲۰]

در اواخر سال ۵۵۷ هـ / دسامبر سال ۱۱٦۲م اندکـی پـیش از مـرگ عـبدالمؤمن مسیحیان شنترین به شهر باجه حمله کردند و آن را به تصرف درآوردند و چهارماه در آنجـا ماندند و بیرون نیامدند مگر هنگامی‌که هر بنای آبادی را ویـران کـردند و بـاروهایش را فروافکندند.[۲۱]

بر طبق روایتی دیگر پرتغالیان دوسال بعد بـرباجه استیـــلا یـــافته‌اند و مـــا از آن یادخواهیم کرد.

18. Mariana: Historia General de Fspana:Lib. Decimo Cap. XIX.

۱۹. به اسپانیائی Alcacer do Sal

۲۰. ابن‌الابار در *الحلةالسیراء* ص ۲۳۹ و نیز: H. Miranda: Imperio Almohade. vol. 1. P. 266.

۲۱. کتاب *المن‌بالامامه* برگ ۱۸ الف و ب.

از این واقعه هنوز زمانی نگذشته بود که مسیحیان پرتغال حملهٔ جدیدی را به اراضی اسلامی آغاز کردند. سردار و فرمانده این حملهها مردی حادثهجو بود به نام جرالدو در تاریخهای مسیحیان او را نیرومند لقب دادهاند Geraldo Sem Pavor و در روایات اسلامی او را «العلج جراندهالجلیقی» خواندهاند. جرالدو مردی راهزن بود که اکنون در حوادث غرب اندلس برای کروفر خویش مجالی یافته بود. غالباً بر محلات و اراضی اسلامی واقع در مناطق بطلیوس مابین نهر تاجه و وادی یانه تاختوتاز میکرد و دست به قتل و تاراج و ویرانی میزد. جرالدو تابع کس نبود و هر چه به دست میآورد خود تصاحب میکرد یا به گروه یاران خود میداد. به همانگونه که السید (السید) الکنبیطور (الکمبیادور) در شرق اندلس در ایام ملوکالطوایف میکرد.

با این تفاوت که جرالدو از حیث شخصیت و قوم و قبیله و مکانت به پایهٔ السید نمیرسید هر چند برخی از پرتغالیان او را «السید پرتغالی» گفتهاند. پادشاه پرتغال، جرالدورا به مال و سپاهی یاری میداد تا بر شدت حملات خویش بر اراضی مسلمانان بیفزاید. ابنصاحبالصلاة میگوید که آلفونسو هنریکیز (ادفونشالرنک) صاحب قلمریه جرالدو (جرانده) را به دستاندازی بر بلاد اسلامی یاری میداد. و آن سگ در شبهای بارانی و تاریک و شبهایی که باد میوزید و برف میبارید به شهرها میآمد. یاران او نردبامهای بلند خود را برباروها مینهادند و بالا میرفتند. هر گاه نگهبان در برج به خواب بود نردنام را به برج مینهاد و خود از آن فرامیرفت و او را در بند میکشید و میگفت آن سان که عادت تو است بانگ بردار تا مردم از آمدن ما آگاه نشوند. چون همه بر بارو میشدند فریادی خوفناک برمیآوردند و به شهر داخل میشدند و هر که را مییافتند میکشتند و هر که هر چه داشت میبردند و خانهها تاراج مینمودند و مردم شهر را به اسارت میگرفتند.۲۲

۲۲. ابنصاحبالصلاة، *المن بالامامه* برگ ۱۱۸ الف. ابن عذاری، *البیانالمغرب* بخش سوم ص ۷۸.ابنخلدون، *العبر* ج ٦/ص ۲۳۹

نخستین شهری از ولایت غربی را که جرالدو مورد حمله قرارداد، شهر ترجاله[۲۳] بود واقع در شمال مارده، نزدیکی رود تاجه. این حمله در ماه جمادی‌الاول سال ۵۶۰ هـ / ماه مه سال ۱۱۶۵ م صورت گرفت. در ماه ذوالقعدهٔ همان سال برابر با سپتامبر سال ۱۱۶۵م به یابره حمله برد. سپس این دو شهر را به مسیحیان فروخت.

آنگاه به شهر قاصرش[۲۴] واقع در غرب ترجاله تاخت آورد و در ماه صفر سال ۵۶۱ هـ / دسامبر سال ۱۱۶۵م بر آن مستولی شد. آنگاه دژ منتانجش[۲۵] واقع در جنوب شرقی قاصرش را به تصرف آورد. بالاخره دژ جلمانیه در غرب بطلیوس و در نزدیکی آن را گرفت و آن را پایگاه حملات خود ساخت. این حملات در ایامی در غرب اندلس صورت می‌گرفت که موحدین در شرق اندلس سرگرم جدال با محمدبن سعدبن مردنیش بودند. در نتیجه شهر بطلیوس سقوط کرد و این امر سبب شد که موحدین روی به پیکار مسیحیان آورند، تا مگر بطلیوس را بازستانند و دیگر ولایات غربی از سقوط بازدارند.

خلیفه ابویعقوب در سال بعد سال ۵۶۲ هـ روی به قمع فتنهٔ غماره نهاد. در اوایل سال ۵۶۳هـ / ۱۱۶۷ م موحدین متفق شدند که با خلیفه تجدید بیعت کنند[۲۶] در اقوال راویان چیزی که بیانگر این تجدید بیعت باشد یافته نمی‌شود. و حال آنکه پس از مرگ خلیفه عبدالمؤمن با ابویعقوب بیعت کردند و در سال ۵۶۰ که السید ابوسعید والسید ابوعبدالله با برادر خود بیعت نمودند، بیعت نخستین تکمیل شد و ابویعقوب را پس از این بیعت امیرالمؤمنین خواندند. شاید بتوان گفت که این بیعت سوم تاکیدی است بر اجماع سراسر بلاد و قبایل به اطاعت از او پس از فرونشاندن فتنه غماره. این فتنه منطقه بزرگی را در شمال بلاد مغرب دربرگرفته بود و خلیفه برای دفع آن خود به تن خویش به میدان کارزار رفت. اکنون پس از آن پیروزی، گرفتن چنین بیعتی ضروری می‌نمود.

۲۳. به اسپانیایی Trujillo
۲۴. به اسپانیایی Caceres.
۲۵. منتانجش Montanchez، شربه Serpa، جلمانیه Jurumena
۲۶. کتاب *المن بالامامه*، برگ ۱۰۰ تا ۱۰۴.

چون کار بیعت به پایان رسید و خلیفه ابویعقوب عنوان امیرالمؤمنین یافت، همگان شادمان شدند. خلیفه فرمان داد زندانیان را آزاد کنند و آنچه را عمال ولایات از باج‌وخراج بدهکار بودند و از بابت آن بیمی به دل داشتند، بر آنان بخشید و بیم از دلهایشان بزدود. بر بلاد مغرب و اندلس باب عطا و نعمت بگشود. پایتخت موحدی روی به آبادانی نهاد و مردم سراهای فخیم و پرشکوه ساختند و باغها احداث کردند. شاعران نیز زبان به مدح و ثنای خلیفه گشودند. از جمله ابوعمربن حربون شاعر دولت موحدی قصیده‌ای سرود با این مطلع:

جاءتک تسحب ذیلها للموعد زهراء طالعة بسعدالاسعد...[۲۷]

در اواخر سال ٥٦٣ هـ / ١١٦٨م، ابویعقوب برادر خود ابواسحاق ابراهیم را امارت قرطبه داد. از آن هنگام که والی پیشین ابوسعید قرطبه را ترک گفت و به مراکش آمد یعنی از سال ٥٦١ هـ قرطبه را والی نبود. ابواسحاق با سپاهی گران از موحدین به قرطبه آمد. آمدن او سرآغاز گردآمدن موحدین در شبه جزیره بود، تا مهیای جنگ با مسیحیان گردند و دوره جدیدی از جهاد گشوده شود. و با آغاز این جهادها تا چندی اندلس از تعرض و تجاوز دشمنان درامان ماند.

٤

واقع این است که موحدین عزم جزم کرده بودند که قدم در راه جهاد نهند زیرا حوادث اندلس ضرورت آن را ایجاب می‌کرد. خلیفه در نامه‌ای که به شیخ ابوعبدالله والی غرناطه نوشت نیت خویش و تصمیم موحدین را به او اطلاع داد. نامهٔ خلیفه در روز بیست و سوم جمادی‌الاخر سال ٥٦٣ هـ نوشته شد. در این نامه به حرکت السیدابوابراهیم با سپاه موحدین و عرب، به سوی قرطبه، اشارت رفته بود. و نیز تاکید شده بود که به زودی

۲۷. ابن صاحب‌الصلاة این قصیده را در *المن بالامامه* برگ ۱۰۷ الف و ب آورده است. ابن عذاری *البیان‌المغرب*، القسم‌الثالث ص ٧٤.

برادران او که در اشبیلیه‌اند بدو خواهند پیوست. آنگاه همگان دست در دست هم عازم جهاد و حمایت از بلاد خواهند شد. به شیخ ابوعبدالله والی غرناطه دستور داده شده بود که در تهیه سلاح و آذوقه و دیگر نیازهای سپاه موحدین به جان بکوشد.[۲۸]

در همین اوان که این نامه به غرناطه رسید، گروهی از مسیحیان مزدور سپاه ابن مردنیش به وادی شنیل در مغرب غرناطه تجاوز کردند. سپس روی به جنوب نهادند و تا حوالی رنده پیش راندند و در آن منطقه دست به آشوب و کشتار زدند و اموال و مواشی را به غارت بردند. ابوعبدالله لشکر بیاراست تا به دفع ایشان پردازد و چون باز می‌گشتند در نزدیکی وادی آش راه بر آنان بگرفت و مسیحیان به کوه زدند و موحدین از پی ایشان تاختند و بر سر کوه میان دو فریق پیکاری سخت درگرفت. مسیحیان منهزم شدند و در درهها سرنگون بیفتادند و بسیاری از ایشان کشته یا اسیر گردیدند. موحدین با غنایم بسیار بازگشتند. پنجاه و سه تن اسیران مسیحی را که با خود آورده بودند به محض رسیدن به غرناطه گردن زدند. این واقعه در ماه مارس سال ۱۱۶۸ م اتفاق افتاد. فتحنامه به خلیفه نوشتند و خلیفه این پیروزی را بستود.[۲۹]

در اواخر این سال موحدین بر ثغر طبیره واقع در جنوب پرتغال مستولی شدند. طبیره برمصب رودیانه بود و از شهرهای پرآشوب غرب اندلس. در سال ۵۴۸ هـ که خلیفه ابویوسف والی اشبیلیه بود، در اواخر ایام پدرش عبدالمؤمن دوبار به جنگ طبیره رفت و در هربار ناکام بازگردید. فرمانروای طبیره در این ایام مردشورشگر عبدالله‌بن عبدالله بود که در آن مناطق کشتار و تاراج فراوان به راه انداخته بود. بویژه کاروانها را می‌زد و راهها را چه درخشکی و چه در دریا پرمخافت ساخته بود. موحدین برای برکندن این کانون فساد عزم خویش جزم کردند و نخست دژ قسطله را که در نزدیکی آن بود، اشغال کردند. سپس طبیره را از دریا و خشکی در محاصره گرفتند تا در ماه ذوالقعده سال ۵۶۳ هـ / سپتامبر

۲۸. این نامه را ابن‌صاحب‌الصلاة در *المن بالامامه* آورده است. برگ ۱۱۰ الف و ب و ۱۱۱ الف.

۲۹. *المن بالامامه*، برگ ۱۱۲، الف و ب

سال ۱۱۶۸م تسلیم شد.[۳۰]

در اواخر این سال حادثهٔ جالب دیگری اتفاق افتاد و آن آمدن زعیم قشتالی فرناندو رذریگس، داماد فرناندوی دوم پادشاه لیون (یا لئون Leon) و شوی دختر امپراطور آلفونسو ریموندیس بود با برادرانش به اشبیلیه و اعلام این موضوع که می‌خواهد دوست و هم‌پیمان امیرالمؤمنین گردد. موحدین به خلیفه خبر دادند، اجازت داد که به مراکش رود. فرناندو به مراکش درآمد و خلیفه ابویعقوب به استقبالش شتافت و خوش آمد گفت و درجایی نیکو و درخور فرودآورد. فرناندو پنج ماه در پایتخت موحدین معزز و مکرم اقامت کرد. تا آنجا که نزدیک بود مسلمان شود. فرناندو با خلیفه پیمان دوستی بست و تعهد کرد که هرگز به اراضی مسلمانان تجاوز نورزد. سپس به بلاد خود بازگردید. ابن صاحب‌الصلاة از او به نام «فرناندو رأس‌النصرانی» یاد می‌کند و او را صاحب ترجاله لقب می‌دهد و به شهرت نسب و شجاعت می‌ستاید.[۳۱]

از نتایج این سفر بسته‌شدن پیمان صلح میان فرناندوی دوم پادشاه لیون و موحدین بود. آتش خصومت میان فرناندو و پادشاه پرتغال آلفونسو هنریکیز با آنکه خویشاوند یکدیگر بودند شعله‌ور بود. و این خویشاوندی از این قرار بود که فرناندو با شاهزاده خانم اوراکا دختر پادشاه پرتغال ازدواج کرده بود. این خصومت را علل متعدد بود و مهمترین آنها این بود که فرناندو نمی‌توانست حق سیادت خود را بر پرتغال که از پدرش آلفونسوریموندیس به میراث برده بود اعمال کند. از آن هنگام که فرناندو از کشاکشهای خود در قشتاله فراغت یافته بود هوای پرتغال در سرش افتاده بود و بر آلفونسو هنریکیز که پی‌درپی بر مسلمانان پیروزی می‌یافت حسد می‌برد. بخصوص آنکه آلفونسو آن بخش از اراضی مسلمانان را تصرف می‌کرد که فرناندو آنها را حق قشتاله و لیون به حساب می‌آورد. فرناندو شهر ردریگو (ثیوداد ردریگو) [۳۲] را که در حدود پرتغال بود استحکام بخشید و از

۳۰. المن‌بالامامه برگ ۱۱۶ ب. البیان‌المغرب القسم الثالث ص ۷۷ و ۷۸.

۳۱. ابن صاحب‌الصلاة المن بالامامه برگ ۱۱۷ الف. البیان المغرب، القسم الثالث ص ۷۸.

۳۲. به اسپانیایی Ciudad Rodrigo و به قشتالی قدیم Cibdad در عربی به سبطاط تصحیف شده.

آن پایگاهی برای تجاوز به اراضی پرتغال ساخت و در همین اوان در نزدیکی مرز پرتغال چند دژ استوار احداث نمود. همه اینها نشان آن بود که به زودی حمله خود را به پرتغال آغاز خواهد کرد و پس از تمهید این مقدمات بود که با موحدین نیز پیمان دوستی بست تا خاطرش از جانب ایشان آسوده باشد. در روایات اسلامی فرناندوی دوم را البیبوج یا صاحب‌السبطات و گاه صاحب السبطات و آبله و لیون و سموره می‌خوانند. اما البیبوج یا الببوج تحریف کلمه قشتالی El-Baboso به معنی بازیگر و نیز به معنی ابله است و این چیزی است در روایات اسلامی از نظر فوت نشده است.[۳۳] اما صاحب‌السبطات معنی آن فرمانروای ثیوداد ردریگو است که در این هنگام مقر و پایگاه جنگی او بود. اولین ثمر از ثمرات پیمان دوستی فرناندو با موحدین، این بود که در جنگ او با کنت نونیو دلارا حاکم طلیطله و کسی که زمام اختیار پسر خردسال برادرش آلفونسوی شریف، پادشاه قشتاله را در دست داشت، لشکر موحدین به یاری او شتافت. این لشکر موحدی در اشبیلیه به سرداری ابوالعلاء بن عزون و حافظ ابوعلی عمربن تمصلت و حافظ موسی‌بن حمو بسیج گردید. موحدین با قوای فرناندو به اراضی قشتاله درآمدند و با دشمنان او جنگیدند. آنگاه همراه او به حدود استرپاس (اشتریش) رفتند و در این پیکار پنج ماه درنگ کردند، و بی‌گزندی بازگردیدند. پادشاه لیون که از یاری موحدین شادمان شده بود، با خود عهد کرد که همراه با امیرالمؤمنین ابویعقوب یوسف برضد مسیحیانی که به اراضی او تجاوز می‌کنند شرکت جوید و در این کار سستی نورزد و چنانکه در حوادث بطلیوس خواهیم دید، به عهد خویش وفا کرد.[۳۴]

۳۳. رجوع کنید به *المعجب*، ص ۱۸۲.

۳۴. ابن صاحب‌الصلاة *المن بالامامه* برگ ۱۱۷ و ۱۱۸ الف. ابن عذاری، *البیان‌المغرب*، القسم الثالث ص ۷۸.

فصل دوم

حوادث اندلس
و سقوط مملکت شرق

خلیفه ابویعقوب یوسف ویاران او و از مشایخ موحدین از خطر حوادثی که در غرب اندلس اتفاق می‌افتاد غافل نبودند ومی‌دیدند که شهرهای اسلامی یک یک به دست مسیحیان می‌افتد. از سقوط اشبونه وشنترین به دست آلفونسو هنریکیز حدود بیست سال می‌گذشت وبه سبب دوریشان از پایتخت از یادها رفته بودند. اما نزدیک شدن پرتغالیها به بطلیوس ومارده پس از سقوط ترجاله وقاصرش ویابره وجلمانیه ومورد تهدید قرار گرفتن دیگر اراضی دو سوی نهروادی‌یانه خبر از خطرناکتر شدن اوضاع می‌داد. در این هنگام موحدین به وجوب یاری وحمایت از اندلس آگاه شدند.

چون سال ۵٦٤ هـ در رسید، آتش فتنه‌هایی که مغرب را در خود فرو برده بود فروکش کرد وآرامش وصلح برآن بلاد سایه افکند، خلیفه ویارانش دریافتند که اینک فرصت عمل فرا رسیده است. خلیفه ابویعقوب لشکری از موحدین ودیگران بسیج کرد وبه فرماندهی شیخ ابوحفص عمربن یحیی از مشایخ موحدین به اندلس فرستاد. این سپاه از دریا گذشت و به اشبیلیه رفت تا مقدمه یک جهاد عمومی در اندلس باشد که موحدین آن را تدارک می‌کردند.

ابن صاحب‌الصلاة به نقل از ابومحمد سیدرای‌بن وزیر می‌گوید که شتاب در گسیل داشتن این لشکر بدان سبب بود که خبر رسید که پرتغالیها به بطلیوس لشکر برده‌اند وموحدین را در قصبهٔ (قلعهٔ) شهر محاصره کرده‌اند. هجوم به بطلیوس در ماه رجب سال ٥٦٤هـ / آوریل سال ١١٦٩م آغاز شد. از نامه‌ای که خلیفه بدین مناسبت به موحدینی که در اندلس بودند نوشته است وتاریخ بیست ویکم ربیع‌الآخر سال ٥٦٤ هـ را دارد معلوم می‌شود که دو یا سه ماه پیش از حوادث بطلیوس لشکری به اندلس فرستاده تا طلیعهٔ یک جهاد بزرگ باشد ومردم اندلس را اطمینان دهد که او خود در راه است. ولی هنگامی که این لشکر در اشبیلیه بود حوادث بطلیوس اتفاق افتاد.

آلفونسو هنریکیز پادشاه پرتغال نقشه حملهٔ خود را به بطلیوس طرح کرده بود. در این نبرد جرالدوی نیرومند یا «جیراندة الجلیقی» بنا به روایات اسلامی نیز همراه او بود. پادشاه پرتغال در سال ١١٦١م/ ٥٥٦ هـ نیز به بطلیوس لشکر آورده بود تا به تجاوز موحدین به اراضی‌اش پاسخ دهد. ولی او را به عقب‌نشینی وادار کرده بودند. البته درست معلوم نیست که در این هنگام هنوز بطلیوس تحت فرمان ابن‌الحجام یکی از شورشگران طرفدار موحدین بود یا کاملاً به دست موحدین افتاده بود وموحدین دفاع از آن را برعهده داشتند.

جرالدوی نیرومند-چنانکه گفتیم- بر دژ جلمانیه واقع در مغرب بطلیوس ونیز دژ منتانجش در شمال شرقی آن حمله کرد. در ماه رجب سال ٥٦٤هـ /آوریل ١١٦٩ جرالدو لشکر خود به بطلیوس برد. ابوعلی عمربن تیمصلت والی بطلیوس خود را در برابر هجوم دشمن ناتوان یافت به قصبه (قلعه) پناه برد ونزد موحدین در اشبیلیه کس فرستاد ویاری طلبید. چون جرالدو شهر را گرفت پادشاه پرتغال آلفونسو هنریکیز به بطلیوس درآمد وقصبه را محاصره نمود. وموحدین را تهدید کرد ومهلت داد که تسلیم شوند. قلعهٔ بطلیوس[1] یکی از استوارترین قلعه‌های اندلس بود. ولی عمربن تیمصلت

۱. به هنگام دیدار از بطلیوس بقایای این قلعهٔ عظیم را بر فراز تپه‌ای مشرف به نهر وادی‌یانه دیدم، هنوز هم از استحکام واستواری دیرین حکایت می‌کند.

یقین داشت که با پادگانی که در اختیار دارد می‌تواند آن قدر مقاومت کند تا موحدین از اشبیلیه به بطلیوس رسند. ولی این یاری از سوی دیگر که هرگز تصورش را نمی‌کردند رسید وبه دست پادشاه لیون فرناندوی دوم.

پیش از آنکه از جدال وآویز این دو پادشاه مسیحی، آلفونسو هنریکیز پادشاه پرتغال وفرناندوی دوم پادشاه لیون در درون شهر بطلیوس ودر کنار دیوارهای قلعهٔ آن سخن گوییم اندکی به عقب باز می‌گردیم تا از روابط رقابت‌آمیز آن دو در گذشته، وبویژه در این روزها که بطلیوس اشغال شده بود، پرده برداریم. پیش از این به اختصار گفتیم که فرناندوی دوم مدعی بود که بر پرتغال که قیصر آلفونسو ریموندیس از پدر به ارث برده بود، سیادت دارد ولی آلفونسو ادعای او را رد می‌کرد. به دنبال این ادعا، فرناندو شهر ردریگو را در نزدیکی مرزهای پرتغال بنا کرد تا آن را مرکز حملات خویش بر اراضی پرتغال قرار دهد. این کشاکشها میان این دو پادشاه در حالی جریان داشت که با یکدیگر روابط خویشاوندی استواری داشتند یعنی پادشاه لیون دختر خصم خود پادشاه پرتغال را به زنی داشت. آلفونسو هنریکیز پسر خود سانچو را با لشکری فرستاد تا شهر ردریگو را ویران سازد ولی فرناندو به زودی اقدام کرد ولشکر پرتغال را به هزیمت فرستاد وجمع کثیری از ایشان را اسیر کرد ولی تا پادشاه پرتغال را خوشدل کرده باشد، همه اسیران را برفور آزاد نمود. ولی این عمل صلحجویانه نتیجهٔ مطلوب به بار نیاورد. آلفونسو هنریکیزدست به انتقام زد ودر اواخر سال ۱۱۶۷م با سپاهی عظیم از شمال پرتغال بیرون تاخت وجلیقیه از اراضی مملکت لیون را مورد هجوم قرار داد وبر شهر توی و سپس بر دو شهر دیگر لمیا و ترونیو واراضی آن حوالی مستولی گردید. پادگانهای نیرومند پرتغالی در آنجا مستقر ساخت. بهانه‌اش این بود که این شهرها واراضی از املاک مادرش ملکه تریسا (ترزا) بوده که به هنگام ازدواجش پدر به او بخشیده است.

درسال بعد، سال ۱۱۶۸م آلفونسو هنریکیز نقشه جنگ با مسلمانان را طرح کرد و نخست بر بطلیوس حمله نمود. بطلیوس مهمترین و نزدیکترین شهرهای اسلامی به او بود. آلفونسو برای اجرای نقشهٔ خود در آوریل سال ۱۱۶۹م با جرالدوی نیرومند

متحد شد. فرناندو پادشاه لیون اعمال آلفونسو را به دقت زیر نظر داشت و بویژه نمی‌خواست فتوحات او به منطقه‌ای که پادشاهان قشتاله و لیون منطقه نفوذ و فعالیت خویش می‌دانستند سرایت کند. سانچو پادشاه قشتاله با برادر خود فرناندو، پس از مرگ پدرشان قیصر ریموندیس معاهده‌ای بسته بودند و اراضی اسپانیای مسلمان را میان خود تقسیم کرده بودند. پادشاه لیون می‌بایست منطقه‌ای را که از لبله تا اشبونه و منتانجش و مارده و بطلیوس و یابره و شلب و نیمی از اشبیلیه را در بر دارد از مسلمانان بستاند و پادشاه قشتاله بقیه اراضی مسلمانان را مخصوصاً منطقهٔ واقع میان وادی الکبیر و غرناطه را به تصرف درآورد. از این رو چون آلفونسو هنریکیز به جنگ بطلیوس رفت، فرناندو این حرکت را تجاوز به حقوق و منطقهٔ نفوذ خود دانست و تا پادشاه پرتغال وارد بطلیوس شد او نیز از پی درآمد، تا او را از این شهر اسلامی براند. چون فرناندو به نزدیکی بطلیوس رسید، رسول خود را در نهان به نزد عمر بن تیمصلت ـ که در قصبه در محاصره بود ـ و مردم شهر فرستاد و آمدن خود را به آنان خبر داد. از عمر بن تیمصلت خواست که او را به جایی که می‌توان از آن به شهر درآمد راه نماید. عمر بن تیمصلت چندتن از مردان خود را به‌جایی پنهانی در کنار باروی قصبه فرستاد، چون به وصول هوای لیون یقین کردند باروی قصبه را سوراخ نمودند. موحدین از آنجا بیرون آمدند و خود را به نزدیکترین دروازه رسانیدند و آن را گشودند و سپاه لیون را به شهر درآوردند. میان دو سپاه جنگی سخت در گرفت موحدین و سپاه لیون در جنگ نیکو پایداری کردند، آن سان که صفوف لشکر پرتغال درهم ریخت و آلفونسو پادشاهشان رو به گریز نهاد. هنگامی که آلفونسو شتابان از شهر بیرون می‌رفت با دروازه تصادم کرد و ساق پای راستش آسیب دید و از اسب فرو افتاد و بیهوش شد. یارانش او را برگرفتند و به شهرک قایه در همان نزدیکی واقع در شمال شهر بردند. نوای فرناندو از پی برسیدند و پادشاه مجروح و چندتن از یاران او را اسیر کردند. فرناندو با اسیر خود در نهایت کرم و شهامت رفتار کرد. پس از آنکه پزشکان را به معالجهٔ او برگماشت آزادش کرد. آلفونسو هنریکیز تعهد کرد که اماکنی را که از

جلیقیه گرفته است باز پس دهد و از هر گونه دعوی نسبت به آن اراضی صرف‌نظر کند. آلفونسو به قلمرو به بازگردید ولی این عزیمت عزم او را سست کرد. بخصوص که ساقش شکسته بود و از آن پس هرگز نتوانست بر اسب نشیند[۲].

اما جرالدوی نیرومند، چنانکه ابن‌صاحب‌الصلاة گفته است ازمعرکه بگریخت وبه روایت دیگر او نیز با پادشاه به اسارت درآمد و فرناندو پس از آنکه از او تعهد گرفت که از اماکن و دژهایی که در شمال بطلیوس بر آنها مستولی شده بود، چون ترجاله و قاصرش و منتانجش، صرف‌نظر کند، آزادش نمود. موحدین قاصرش و دژ شربه را بعداً تصرف کردند.

هزیمت پرتغالیها و اخراج ایشان از بطلیوس در روز بیست‌و دوم شعبان سال ۵٦٤هـ/ ۲۱ ماه مه‌سال ۱۱٦۹ م اتفاق افتاد. درحال فرناندو، شهر را به والی آن عمربن تیمصلت تسلیم نمود و بدین‌گونه به معاهدات خود با خلیفهٔ موحدی وفانمود. موحدین بر هرچه پرتغالیان برجای گذاشته بودند از اسلحه و امتعه و چارپایان مستولی شدند. فرناندو پیروزمندانه به لیون بازگردید. خبر این پیروزی به اشبیلیه رسید، شیخ ابوحفص‌عمر آماده حرکت به بطلیوس بود تا در برابر هجوم آلفونسوهنریکیز ازآن دفاع کند. درحال فتحنامه به خلیفه نوشت و شاعران در تهنیت این پیروزی اشعار خود در حضرت خلیفه خواندند. ازجمله قصیدهٔ شاعر دولت موحدی ابوعمربن حربون بود بدین مطلع:

بسعدک اضحی‌الدین جذلان باسما

و باسمک امسی الشرک للشرک هادما[۳]

۲. ابن صاحب الصلاة، *المن بالامامه* برگ ۱۲۲ ب و ۱۲۳ الف. ابن عذاری، *البیان المغرب* ، القسم الثالث ص ۸۰ و ۸۱. ونیز M.Lafuente: Hist. General de Espana.T.III

۳. این قصیده را ابن‌صاحب الصلاة بتمامی آورده است: *المن بالامامه* برگهای ۱۲٤ تا ۱۲٦.

چون نبرد بطلیوس با هزیمت پرتغالیها پایان گرفت و سیادت موحدین بر شهر تأیید شد، شیخ ابوحفص‌عمر با قوای خود از اشبیلیه بیرون آمد و به قرطبه رفت تا والی آن السید ابواسحاق ابراهیم را یاری رساند. قرطبه همواره از سوی شرق مورد تهدید قوای ابن مردنیش بود. خویشاوند ابن‌مردنیش ابن هَمُشک در جیان فرمان می‌راند و ابن‌مردنیش ازآن طریق قرطبه را تهدید می کرد. علاوه براین دو قوای قشتاله هم از شمال چنگ و دندان می‌نمود. البته خطر ناحیهٔ شرق پس از جنگ حصن‌الجلاب که لشکر ابن‌مردنیش شکست خورد قدری ضعیف شده بود. از سوی دیگر میان ابن‌مردنیش‌وپدرزن‌خودابن هَمُشک ازآن پس که ابن‌مردنیش زوجهٔ خود صبیحه‌دخت ابن همشک را طلاق گفته بود، اختلاف افتاده بود. ابن مردنیش در اهانت و آزار صبیحه افراط می کرد. چون صبیحه به نزدپدر بازگشت از کودک خردسال خود نیز چشم پوشید. وقتی از او پرسیدند چگونه دوری فرزند را تاب می‌آورد، گفت: «سگ نابکار را تولهٔ نابکار است و مرا به او حاجت نیست». این سخن درمیان زنان اندلس مثل شد.[٤] چون خصومت میان ابن‌همشک و ابن‌مردنیش بالا گرفت، ابن همشک برجان خود بترسید زیرا دیده بود که ابن‌مردنیش وزیران خود پسران جذع را چگونه کشته و پیکر آنها را میان دیوار نهاده بود. ازاین‌رو از او سخت احتراز می کرد، تا آن دو دوست به صورت دو دشمن کینه‌توز درآمدند. از گفته‌های ابن‌الخطیب برمی‌آید که میان ابن‌مردنیش و ابن‌همشک در اثر این اختلاف جنگهایی درگرفت که منجر به کشته شدن جماعتی از دو فریق گردید. ابن‌همشک مناطق جیان و بیاسه وابده را گرفته بود و به نیابت دامادش ابن‌مردنیش در آنجا فرمان می‌راند. چون میانشان خلاف افتاد، ابن‌مردنیش خواست او را ازآن مناطق دورکند. ولی ابن‌همشک مقاومت می‌ورزید.

ابن هَمُشک نتوانست این وضع را تحمل کند، به شیخ ابوحفص که در قرطبه بود

٤. ابن الخطیب در *الاحاطه* (١٩٥٦) ج ١/ ص ٣١.

نامه نوشت و توبه کرد و به مذهب توحید، آیین موحدین، گردن نهاد و گفت که حاضر است بلادخود را به موحدین سپارد. ازاین تسلیم ابن‌همشک، ابن‌صاحب الصلاة به عنوان «توحید ابن‌همشک» یاد می‌کند. ازاین تعبیر برمی‌آید که «توحید» درنظر موحدین تنها جنبهٔ دینی ندارد بلکه خضوع سیاسی در برابر دولت موحدین را نیز در برمی‌گیرد. ابن‌هَمُشک پس از این نامه در ماه رمضان سال ۵٦٤ ه /ژوئن سال ۱۱٦۹ م خود به قرطبه آمد و از جانب السید ابواسحاق و شیخ ابوحفص استقبال شد. اکابر موحدین نیز به او خوش آمد گفتند. ابن‌همشک نیز تعهد الهی خود را در فرمانبرداری از خلیفه و دخول درحکم توحید اعلان نمود. ابن‌همشک به خلیفه نیز نامه نوشت و توبهٔ خود تسجیل نمود و طلب عفو کرد. خلیفه پاسخ موافق داد و فرمان داد او را اکرام کنند. آن بخش از اراضی اندلس که در تصرف ابن‌همشک بود به تصرف موحدین در آمد. این اقدام ابن‌همشک ضربه‌ای کاری بر پیکر ابن‌مردنیش بود. زیرا ابن‌همشک به منزلهٔ بازوی راست او بود و از بزرگترین و مقتدرترین سرداران او به شمارمی‌آمد. ابن مردنیش که سخت به خشم آمده بود درصدد انتقام برآمد و پی‌درپی بر جیان تاخت می‌آورد و مدت یک سال در آن نواحی به خونریزی مشغول بود و ابن‌همشک از موحدین یاری می‌طلبید ولی موحدین که می‌خواستند ابن‌مردنیش را مستقیماً موردحمله قرار دهند دراین معرکه دخالت نمی‌کردند.[۵]

در اثناء این احوال فرمان خلیفه برسید والحافظ ابویحیی‌بن الشیخ ابی‌حفص‌عمر به امارت بطلیوس، به جای ابن‌تیمصلت فرستاده شد. ابویحیی در فنون جنگاوری سرآمد همگنان بود. دراین ایام با پدر خود در قرطبه می‌زیست. ابویحیی با جمع کثیری از موحدین و سپاهیان اندلسی رهسپار بطلیوس گردید. ابویحیی‌بن شیخ ابوحفص به فرمانروایی پرداخت و شهر را امنیت بخشید و در استحکام اطراف آن سعی ورزید. در درون قلعهٔ شهر به فرمان خلیفه چاهی حفر کرد و آب نهر وادی‌یانه را به آنجا کشانید.

۵.ابن‌صاحب الصلاة، *المن بالامامه* برگ ۱۲٦ الف و ب. ابن‌عذاری، *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۸۲.

تا اگر قلعه درمحاصره افتاد از جهت آب در تنگنا نیفتند. این چاه را قیو راجه می‌گفتند. حادثه‌جوی پرتغالی، جرالدوی نیرومند همچنان با سپاه خود در جلمانیه درنزدیکی بطلیوس بود. اشتغال والی جدید به حفر چاه وساختن استحکامات را فرصت شمرد و شهر را پی‌درپی مورد حمله قرارداد و ابویحیی در دفع و رد قوای او جد بسیارمی کرد. عاقبت جرالدو دست به یک حملهٔ بزرگ زد که بسیاری از مسیحیان شنترین در آن شرکت داشتند و جمعی از لشکریان خود را درمواضعی مستور به کمین نهاد. سپس به حوالی بطلیوس حمله کرد. ابویحیی به دفاع بیرون آمد. جرالدو چنان نمود که به هزیمت می‌رود. موحدین از پی او تاخت آوردند تا به کمینگاهها رسیدند. دراین هنگام مسیحیان از کمینگاهها بیرون جستند و سخت آنان را فروکوفتند. موحدین به هزیمت شدند و مسیحیان شماری کثیر به اسارت گرفتند که جمعی از اکابر نیز درمیان ایشان بودند. بعدها بسیاری را فدیه دادند و آزاد کردند. این واقعه در اواخر سال ۵٦٤هـ/۱۱٦۸م اتفاق افتاد.[٦]

هم دراین سال ٥٦٤ هـ خلیفه برادران خود السید ابوابراهیم اسماعیل والی اشبیلیه و السید ابواسحاق ابراهیم والی قرطبه و شیخ ابوعبدالله بن ابی‌ابراهیم والی غرناطه را به حضرت فراخواند. آنان دراوایل جمادی‌الاول سال ٥٦٤هـ / فوریهٔ ۱۱٦۹ م از اندلس بیرون آمدند. ظاهراً این فراخواندن برای آن بود تا در باب بسیج لشکری گران به سرکوبی ابن مردنیش به گفتگو پردازند. اینان اوایل سال ٥٦٥هـ به حضرت آمدند و چون گفتگوها به پایان رسید ابوابراهیم و ابواسحاق به اندلس بازگردیدند. برادرشان السید ابوعلی حسن که به امارت سبته و منطقهٔ جبال غماره برگزیده شده بود نیز با آنان به صوب امارت خویش رفت. حافظ ابوعبدالله چندی درحضرت خلیفه درنگ کرد. ابوابراهیم به اشبیلیه رفت و ابواسحاق به قرطبه. ابویحیی زکریا بن یحیی بن شیبان یکی از فرزندان مشایخ اهل خمسین نیز همراه آنان بود. او به امارت طبیره و شنتمریه غرب معین شده بود، این شهرها از منطقهٔ غربی اندلس بودند. این منطقه که درجنوب

٦. ابن صاحب الصلاة، *المن بالامامه* برگ ۱۲۸ الف و ب و ۱۲۹ الف. ابن عذاری، *البیان المغرب* ص ۸۳.

پرتغال واقع است همواره دستخوش فتنه و آشوب بود. ابویحیی زکریا از روی حزم و قوت آن منطقه در ضبط آورد وسالیان دراز درحکومت آن سامان بماند و صلح و امنیت را در آن ناحیه حکمفرما ساخت.

از مهمترین حوادث سال ۵۶۵هـ /۱۱۷۰م هجوم قشتالیان به اندلس بود. تجاوز قشتالیان براراضی اسلامی از زمان مرگ قیصر آلفونسو ریموندیس و شروع جنگهای داخلی در ممالک اسپانیای مسیحی قطع شده بود. زیرا قشتاله دراین ایام به نحو خاصی گرفتارکشاکش میان دوخاندان نیرومند کاسترو و لارابود. این کشاکش با آنکه فرناندو پادشاه لیون درکنارخاندان کاستروبود به پیروزی خاندان لارا وهزیمت خاندان کاسترو پایان گرفت. از آن پس خاندان لارا بر طلیطله پایتخت قشتاله سیادت یافتند و آلفونسو آن پادشاه خردسال را تحت حمایت خود گرفتند. بزرگ خاندان لارا کنت نونیو دولارا به سال ۱۱۶۶ به سرپرستی او قیام کرد. هنوز اندک زمانی نگذشته بود که کنت نونیو- که ابن صاحب الصلاة او را القمط نونه و (دایة ادفونش الصغیر می‌خواند)آهنگ نبرد اراضی اسلامی نمود تاجانب سلطان خویش تقویت نماید. کنت نونیو از طلیطله لشکربیرون آورد و در اراضی اندلس به پیشروی پرداخت و به سوی جنوب لشکر راند و هرجا رسید کشتارکرد، بی‌آنکه هیچ نیروی معارضی در برابرخود ببیند. سپس از وادی کبیر و شنیل گذشت و به فحص رنده و جزیرة الخضراء رسید. به عبارت دیگر کنت نونیو می‌توانست سراسر اندلس را بپیماید بدون آنکه مانعی برسر راه خود بیابد. و این عمل او درست همانند عمل آلفونسوی محارب بود که پنجاه سال پیش از شمال تا جنوب اندلس را زیرپی سپرد. ابن صاحب الصلاة می‌گوید که او در مسیر خود به دریا رسید و مسلمانان را که در بلاد مسیر او بودند کشت وغنایم و اسیران و چارپایان بسیار فراچنگ آورد. این سؤال پیش می‌آید که با آنکه موحدین آنهمه نیرو در قرطبه به سرداری شیخ ابوحفص عمر گردآورده بودند، چرا از جای خود نجنبیدند، پاسخ این است که آنان این نیرو را برای نبرد با ابن مردنیش ذخیره کرده بودند.[۷]

۷. ابن صاحب الصلاة، *المن بالامامه* برگ ۱۳۰الف.

ابن‌صاحب الصلاة از برخی حوادث طبیعی که دراین سالها اتفاق افتاده است خبر می‌دهد. از جمله ظهور وباء (یا طاعون) درمراکش است که سبب مرگ بسیاری از بزرگان و مردم عادی شد. این حادثه دراواخر سال ٥٦٤هـ بود. همچنین باران تادسامبر سال ۱۱٦۹م منقطع شد. سپس بارانهای سیل‌آسا باریدن گرفت. درماه جمادی‌الاول سال ٥٦٥هـ دربسیاری از شهرهای اندلس به هنگام طلوع آفتاب و به هنگام زوال زلزله‌های عظیم آمد. از جمله دراندوجر چند روز زمین می‌لرزید آن‌سان که درآن شکافها پدید آمد. همچنین درقرطبه و غرناطه و اشبیلیه نیز زلزله‌های سهمگین آمد. ابن‌صاحب الصلاة که خود از مردم اشبیلیه است می‌گوید که «به چشم خود توانستی دید که دیوار خانه‌ها می‌لرزند و به زمین متمایل می‌شوند سپس به لطف خداوند به جای خود بازمی‌گردند. بسیاری از خانه‌ها و صومعه‌ها و مسجدها دراین شهرها ویران شد»[8].

درماه رجب سال ٥٦٥هـ /آوریل ۱۱۷۰م حمله‌های جرالدوی نیرومند برشهر بطلیوس افزون گردید. محاصره شدیدتر شد و راه آذوقه بسته گردید. آن‌سان که مردم درتنگنایی سخت افتادند. موحدین که دراشبیلیه بودند آگاه شدند و مقرر ساختند که آذوقه به شهر بطلیوس رسانند و کاروانی که پنج هزار چارپا درزیر بارداشت، همه خوردنی و سلاح وعلوفه به حرکت درآمد. ابویحیی زکریا بن‌علی گروهی از لشکر موحدین را همراه آن نمود. چون به بطلیوس نزدیک شدند جرالدو باقوای خود و قوای مردم شنترین به کاروان حمله کرد و میان دو فریق پیکاری سخت درگرفت. این پیکار ساعتی چند نپایید که موحدین به هزیمت شدند و صفوفشان نابود شد و فرمانده ایشان ابویحیی نیز به هلاکت رسید. مسیحیان همهٔ آن کاروان را از آن خود ساختند. این واقعه درروز ۲٦ شعبان سال ٥٦٥هـ/١٤ ماه مه ۱۱۷۰م اتفاق افتاد. خبر این شکست درروحیهٔ موحدین اشبیلیه و قرطبه تأثیر بدی داشت. درمراکش، خلیفه نیز از آن آگاه

۸.ابن صاحب الصلاة، *المن بالامامه*،برگ ۱۳۰ب.

شد[۹].

خلیفه ابویعقوب یوسف دراین هنگام بیمار بود. این بیماری که از اوایل سال ۵٦۵هـ آغاز شده بود، بیش از یک سال به طول انجامید. خلیفه از اوایل سال ٥٦٤هـ آهنگ جهاد دراندلس را داشت حتی فرمان صادر شد برطبلها کوبند و خود نیز به هیئتی که می‌خواهد به جنگ رود از شهر خارج گردید و دردرهٔ تانسیفت- نزدیک مراکش- لشکرگاه برپا نمود. سه روز درآنجا درنگ کرد ولی رای موحدین براین قرار گرفت که شیخ ابوحفص عمربن‌یحیی را بالشکری گران برمقدمه به اندلس فرستد. او نیز برفت و دراشبیلیه فرود آمد و درهمین اوان بود که بطلیوس به دست پرتغالیها افتاد و چنانکه گفتیم پادشاه لیون نیز دراین نبرد شرکت داشت.

اما خلیفهٔ بیمار نتوانست به وعده‌ای که به موحدینی که دراندلس بودند، داده بود وفا کند ولی درهمین حال، اعراب را از افریقیه فراخواند و فرمان داد که موحدین درهرجا که هستند به مراکش آیند و همه را جامه و مال عطا کرد. اندلس آبستن حوادث بود و حرکت سپاه موحدین را ایجاب می‌کرد ولی پیش از آنکه مقدمات حرکت سپاه آماده شود و فرمان حرکت صادر گردد، آن حوادث اتفاق افتاد. مرکز این پیکار دردو ناحیه بود. یکی شرق اندلس، آنجا از زمانی که ابن‌هَمُشک به اطاعت موحدین درآمده بود، درزیر ضربات پی‌درپی ابن‌مردنیش بود و از موحدین یاری می‌طلبید. ابن همشک حتی وزیر خود ابوجعفر الوقشی را برای این منظور به مراکش فرستاد. سپس خود از آب گذشت و درسال ۵٦۵هـ به مراکش آمد باشد که با ابراز مجدد فرمانبرداری خلیفه را به یاری خود برانگیزد. مرکز دیگر غرب اندلس بود. درآنجا حوادث ناگواری درجریان بود و بطلیوس بار دیگر مورد تهدید مسیحیان واقع شده بود. ولی چنان برمی‌آمد که حوادث شرق اندلس نیاز به مداخلهٔ فوری دارد و باید از ابن همشک و قلمرو او که اینک جزء اراضی موحدین درآمده بود دربرابر تجاوزهای ابن‌مردنیش دفاع کرد. شیخ ابوحفص این سیاست را تأیید می‌کرد و از قرطبه نزد خلیفه رسولان فرستاد

۹. ابن صاحب الصلاة، *المن بالامامه* برگ ۱۳۱ الف. ابن عذاری، *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۸٤.

تا او را به پیروی از این سیاست تحریض کنند. مقرر شد که السید ابوحفص برادر خلیفه باسپاه گران موحدین به اندلس گسیل شود تا به جنگ ابن‌مردنیش و هم‌پیمانان مسیحی‌اش رود و برمرسیه مقر حکومت او استیلا جوید.

السید ابوحفص دراول ماه ذوالقعدهٔ سال ۵٦۵هـ /اوت ۱۱۷۰ م با برادر خود السید عثمان ابوسعید و جمعی ازمشایخ و حفاظ موحدین و نیز برخی از زعمای اندلس چون ابومحمد سیدرای بن وزیر و برادرش ابوالحسن علی‌بن وزیر و دیگر سرداران اندلسی که درمراکش بودند و اکنون به سبب آگاهی‌شان از اوضاع شبه‌جزیره همراه سپاه شده بودند، از مراکش بیرون آمد. السید ابوحفص بااین سپاه عظیم، دراوایل سال ۵٦٦هـ به اشبیلیه رسید. شیخ ابوحفص عمربن یحیی نیز باابن‌همشک به دیدار پسر خلیفه شتافتند. درآنجا مجلس مشاوره‌ای ترتیب دادند و مقرر شد که السید ابوسعید نخست بالشکری به بطلیوس رود تاجبههٔ دفاعی آن تقویت شود. ابوسعید بالشکری از موحدین و عربها همراه بارعمای اندلس سیدرای بن‌وزیر و ابوالعلاء بن عزون به جانب غرب راند. قضا را این حرکت دروقت مناسب صورت گرفت. زیرا بطلیوس درست درهمان وقت عرضه خطر تازه‌ای شده بود.

از این قرار که فرناندوی دوم پادشاه لیون چون از حملات پی‌درپی پرتغالیها به بطلیوس و اصرار جرالدوی نیرومند درغلبهٔ برآن آگاه گردید، مخصوصاً پس از آن شکست موحدین و افتادن آن کاروان آذوقه و سلاح و علوفه به دست او، ترسید که مبادا بطلیوس به دست پرتغالیها افتد، از این رو باسپاه خود رهسپار بطلیوس گردید تاپیش از آنکه پرتغالیها برآن استیلا یابند خود شهر را تصرف کند.

در همان وقت که فرناندو به دشت زلاقه واقع در شمال شرقی بطلیوس،درنزدیکی وادی یانه رسید، موحدین به شهر نزدیک شدند. السید ابوسعید، سید رای‌بن وزیر و ابوالعلاءبن عزون و بعضی از مشایخ موحدین را به لشکرگاه مسیحیان فرستاد تا از نیات پادشاه لیون آگاه شود که آیا به پیمانی که با موحدین بسته است وفادار هست یا نه. پادشاه لیون آنان را نیکوپذیرا شد و گفت که برای حمایت اندلس و نگهداشتن آن

برای امیرالمؤمنین» آمده است. رسولان از او خواستند برای تجدید پیمان به نزد السید ابوسعید رود. فرناندو پذیرفت و با جمعی از خواص خود به سوی بطلیوس راند. در نزدیکی شهر با ابوسعید به هم رسیدند، هر دو از اسب فرود آمدند و با تفاهم کامل پیمان صلح پیشین مؤکد شد و پادشاه لیون با سپاه خود به بلاد خود بازگردید.

السید ابوسعید برفور به سوی دژ جلمانیه واقع در نزدیکی بطلیوس و در غرب آن لشکر به حرکت آورد. جلمانیه را پرتغالیها به وسیلهٔ جرالدو تصرف کرده بودند که پایگاه آنان برای حمله به شهر بطلیوس باشد. ابوسعید بر دژ غلبه یافت. سپس آن را ویران نمود. این واقعه در ماه ربیع‌الاول سال ٥٦٦ هـ /نوامبر ۱۱۷۰ م اتفاق افتاد. پس از این پیروزی ابوسعید با سپاه خود به اشبیلیه بازگردید.[۱۰]

۲

چون السید ابوسعید به اشبیلیه رسید، السید ابوحفص شورای جنگی تازه‌ای تشکیل داد که ابوسعید و شیخ ابوحفص عمربن یحیی در آن شرکت داشتند و رای بر آن قرار گرفت که نبرد با محمدبن سعدبن مردنیش را آغاز کنند و سلطهٔ او را از شرق اندلس براندازند.

محمدبن سعدبن مردنیش را در این ایام اوضاع پریشان بود و بویژه پس از هزیمت سخت او در فحص الجلاب قوایش و درآمدش روی به کاهش نهاده بود. از اهم این عوامل دو چیز بود یکی پیمان دوستی‌اش با مسیحیان و افکندن خویش در آغوش آنان و اعتماد مطلق برایشان بود و دیدیم که چگونه انبوهی از مسیحیان مزدور در لشکر او جای داشتند. دوم خلافی که میان او و وزراء و سردارانش افتاده بود.

۱۰. ابن صاحب الصلاة، *المن بالامامه*، برگهای ۱۳۱ ب و ۱۳۲ الف و ۱۳۳ ب. ابن‌عذاری، *البیان المغرب* القسم‌الثالث ص ۸۵، ۸٦.

عامل نخست، یعنی دوستی با مسیحیان برای ابن‌مردنیش که موقعیتی خاص داشت و بر ضد موحدین قیام کرده بود، امری طبیعی بود. قیام او بر ضد موحدین، علاوه بر اطماع سیاسی او، علل ملی و میهنی نیز داشت و این همان علل بود که پیش از این سراسر بلاداندلس را برضد مرابطین به شورش واداشت. اکنون مبارزهٔ ابن‌مردنیش با موحدین دنبالهٔ همان قیام ملی و میهنی بود و مسیحیان متحدین و همپیمانان طبیعی ابن‌مردنیش بودند که با متجاوزانی که از آن سوی دریا آمده بودند می‌جنگیدند و ابن‌مردنیش برای جذب مسیحیان به سوی خود از اهمیت این عامل غافل نبود. ابن‌مردنیش از آغاز با امرای اسپانیای مسیحی روابط مودت‌آمیز داشت. چون رامون برنگر چهارم پادشاه قطلونیه و آراگون درگذشت و پسرش آلفونسوی دوم به پادشاهی آراگون متحد رسید، اوضاع دگرگون شد و بدان سبب که از ابن‌مردنیش جزیه مطالبه می‌کرد روابطشان تیره گردید. تیرگی روابط میان پادشاه آراگون و ابن‌مردنیش به حدی رسید که پادشاه آراگون سرداران و سپاهیانش را به آوردگاه فحص‌الجلاب فرستاد تا موحدین دشمنان ابن‌مردنیش را یاری رسانند[11]. چندی بعد روابط ابن‌مردنیش و آراگون با دخالت پادشاه قشتاله روی به بهبود نهاد. ابن‌مردنیش تعهد کرد که به آلفونسو جزیه بپردازد. آلفونسو هم متعهد شد که به هیچ روی موحدین دشمنان ابن‌مردنیش را یاری نرساند.

اما روابط ابن‌مردنیش و آلفونسوی هشتم به پایه‌ای از مودت و صفا بود که یک پادگان بزرگ از قوای قشتاله در بلنسیه استقرار داشت. اینان چنان راهها را سد می‌کردند و جایها را بر مردم تنگ، که بسیاری از مردم شهر به دیه‌های اطراف رفتند، در حالی که برامیر مسلمان خود که این سان مسیحیان را بر خانه‌ها و بازارهایشان کشانیده بود، خشمگین بودند. بعضی می‌گویند که ابن مردنیش خود مردم را از شهر به دیه‌های اطراف فرستاد تا جا برای پادگان مسیحیان بازشود.[12] نگهداری این پادگان بزرگ مسیحی سبب شد که برای تأمین هزینه آن بر مسلمانان باج و خراجها بندد. همهٔ

11. A.P.Ibars: Valancia Arabe, P. 542.

۱۲. *الحلة السیراء*، ص ۲۳۶.

این اعمال در روحیهٔ مردم تاثیری ناپسند داشت و سبب شد که ساکنان شرق اندلس از ریاست او ملول شوند و آرزوی زوال دولت او نمایند.

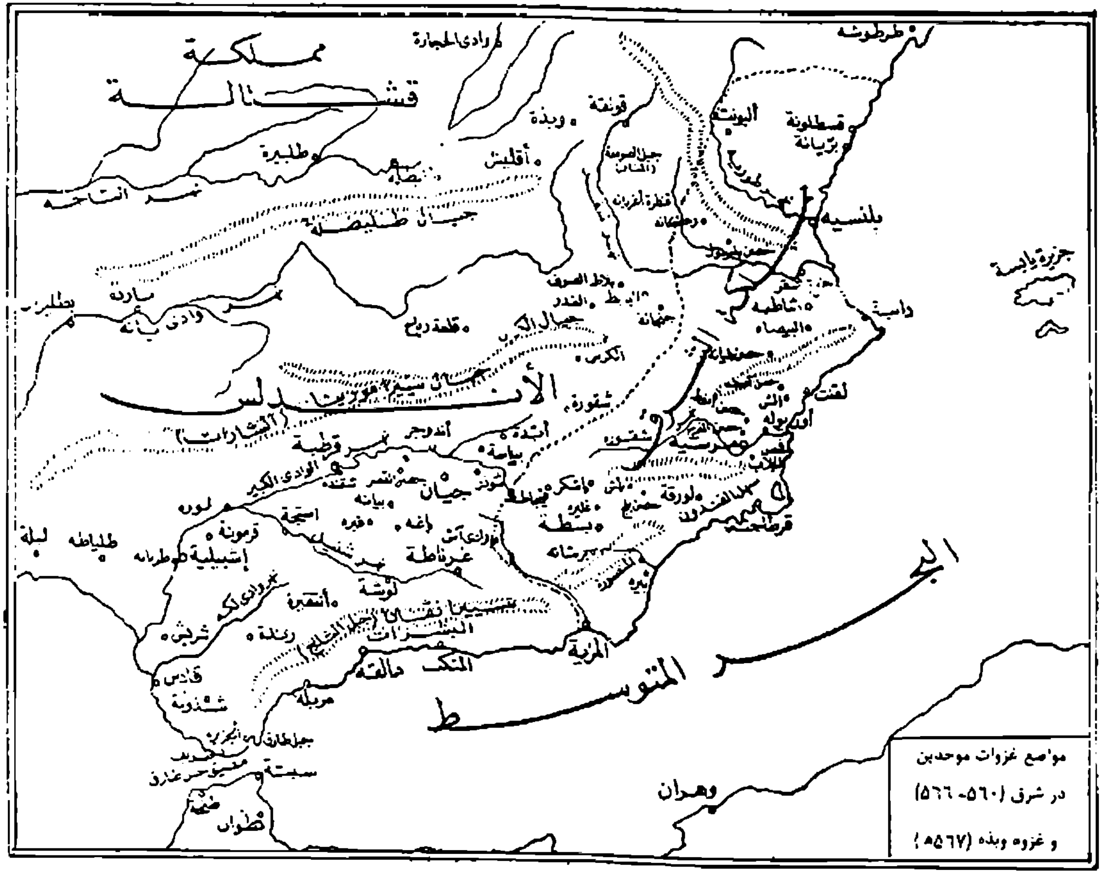
اما عامل دوم در تضعیف قوای ابن مردنیش خروج سرداران و وزرای او به خلاف او بود. پدرزنش ابراهیم ابن همشک از او ببرید و به موحدین پیوست، و این بدون شک ضربه‌ای بر پیکر او و دولت او بود. ابن همشک دست راست او بود و با وجود آنکه مردی سخت دل و وحشتانگیز و خونریز بود، یکی از بزرگترین سرداران اسپانیای مسلمان در این عصر به شمار می‌آمد. جز ابن‌همشک جمعی از خویشاوندان و وزرای او نیز به مخالفتش برخاستند. یکی از آنها دامادش ابوایوب یوسف‌بن هلال بود. ابن مردنیش را از دلاوریها و دوراندیشیهای او خوش آمده بود و ریاست دژ مطرنیش، نزدیک بلنسیه و اراضی اطراف را به او داده بود، اما ابوایوب یوسف ابن‌هلال بر او عصیان کرد و به مورتله (مورادال) رفت و با امیر برشلونه پیمانی بست که در تحت حمایت او قرار گیرد. امیر نیز لشکری دراختیارش گذاشت که بر حوالی بلنسیه حمله کند. ابوایوب یوسف‌ابن هلال چند دژ را نیز تسخیر کرد و ابن مردنیش را منهزم ساخت. قضا را روزی به دست یک گروه از سپاهیان ابن‌مردنیش که به مورتله آمده بودند اسیر شد. ابن مردنیش گفت یا مورتله را به او سپارد یا چشم راستش را برخواهد کند. یوسف ابن‌هلال نپذیرفت و ابن‌مردنیش چشم راستش را برکند و چون چندی برآمد و او همچنان پیشنهاد ابن‌مردنیش نپذیرفت چشم دیگرش را هم برکند. یوسف ابن‌هلال به شاطبه رفت و در آنجا بماند تا بمرد.[۱۳] اینگونه اعمال از ابن مردنیش فراوان سرمی‌زد.

در ماه رجب سال ۵۶٦ هـ /مارس ۱۱۷۱ م السید ابوحفص و برادرش ابوسعید و شیخ ابوحفص عمر با سپاه موحدین از اشبیلیه بیرون آمدند. ابراهیم بن‌همشک نیز در این لشکر بود. چون به قرطبه رسیدند، چندی درنگ کردند تا آخرین نقشه‌های جنگی خود را بررسی کنند. سپس از قرطبه عازم شرق شدند تا به مرسیه روند. نخستین رویارویی در شهر قیجاطه[۱٤] واقع شد، در شرق جیان، میان جیان و لورقه. شهر را پس از

۱۳. ابن‌الخطیب *اعمال الاعلام* ص ۲٦۰، ۲٦۲.
۱٤. به اسپانیایی Quesada.

مقاومتی اندک گرفتند و فرمانروای شرقی آن را به اشارهٔ ابن‌همشک اعدام کردند. موحدین راه خویش به مرسیه را ادامه دادند تا به دشت مرسیه رسیدند. در آنجا دژ فرج را که در خارج شهر بود تصرف کردند. آنجا گردشگاه ابن‌مردنیش و جایگاه لهو و لعب و نای‌نوش او بود. موحدین آنجا را ویران کردند و همه باغها و بستانها را نابود نمودند و هر روستا یا مزرعهٔ سرسبزی که در آن منطقه بود، از میان بردند. ابن‌همشک راهنمای موحدین بود. ابن مردنیش در خلال این احوال لشکر گردآورد و از هم‌پیمانان مسیحی‌اش یاری خواست ولی جز چهارصد سوار به یاری او نفرستادند. ابن‌مردنیش آنان را به لورقه که دژ مقدم مرسیه بود فرستاد تا وضع دفاعی آن را استحکام بخشد. این گروه سپاهیان مسیحی را به ابوعثمان سعیدبن عیسی که سردار برگزیده و محل اطمینان او بود سپرد و ابوعثمان در آن دژ جای گرفت. چندی برآمد، در همه جا شایع شد که ابن‌مردنیش روزهای آخر فرمانروایی خود را می‌گذراند، در این حال مردم لورقه عصیان کردند و دعوت موحدین آشکار ساختند و بر مسیحیان، یاوران ابن‌مردنیش هجوم آوردند، آنان به قصبه (قلعه) پناه بردند و به مقاومت پرداختند. مردم لورقه از موحدین یاری خواستند و نزد السید ابوحفص کس فرستادند و اعلان کردند که به مذهب «توحید» گراییده‌اند. السید ابوحفص با بخشی از لشکر خود به سوی لورقه راند و به شهر درآمد ولی پادگان شهر به سرداری ابوعثمان همچنان مقاومت می‌ورزید. گروهی از سپاهیان موحدین در آن حوالی به گردش می‌پرداختند، از بخت بد محمدبن ابی‌عثمان، فرزند ابوعثمان فرمانده قلعه را دیدند و اسیر کردند. او را روبه‌روی دژ در جایی که پدرش ببیند نگه داشتند، باشد که پدر را به تسلیم وادارند. ابوعثمان را ذخایر آب و نان به پایان رسید. همپیمانان مسیحی او هم اصرار می‌کردند که تسلیم شود. عاقبت به پایمردی ابن‌همشک امانش دادند و او با لشکرش از دژ فرود آمد و دژ تسلیم گردید. ابوعثمان با یارانش به مرسیه رفت و مزدوران مسیحی هم به بلاد خود بازگشتند و لورقه به تصرف موحدین درآمد.

السید ابوسعید لشکر به مرسیه برد تا آنجا را محاصره کند. ساکنان علش اعلام فرمانبرداری کردند و به آیین موحدین گرویدند. در پی ایشان اهالی بیشتر دژهای مجاور نیز به اطاعت درآمدند. موحدین همه را امان دادند. السید ابوحفص سپاهی از



مواضع غزوات موحدين

در شرق (٥٦٠-٥٦٦)

و غزوه وبذه (٥٦٧ه)

موحدین و عربها به سرداری شیخ ابوعبدالله‌بن ابی‌ابراهیم به شهر بسطه فرستاد. بسطه بەزودی فتح شد و سپس جزیرهٔ شقر در جنوب بلنسیه به زعامت عمیدشان ابوبکر احمدبن محمدبن سفیان‌المخزومی به اطاعت درآمد و مسیحیانی را که در آنجا بودند طرد کردند. این ابوبکر احمد مردی از خاندان اصیل عربی بود. زاهد و نیکوکار و ادیب و شاعر. چون اوضاع ابن مردنیش را پریشان و فشار موحدین را بر پایتخت او فراوان یافت به اطاعت موحدین درآمد، بلاد مجاور نیز بدو پیوستند. ابن مردنیش برادر خود ابوالحجاج یوسف‌بن‌سعد نایب خود در بلنسیه را به جنگ او برگزید. ابوالحجاج جزیرهٔ شقر را در محاصره آورد. این واقعه در نیمهٔ شوال سال ۵۶۶ هـ بود. محاصره دوماه مدت گرفت و ابوبکر احمدبن محمدبن سفیان تا توانست پایداری ورزید. ابن مردنیش پی‌درپی لشکر می‌فرستاد و محاصره را شدت می‌بخشید. در این هنگام رسولان جزیره نزد السید ابوحفص که در نزدیکی مرسیه بود آمدند و از او یاری طلبیدند او نیز سردار پیشین ایشان، ابو ایوب یوسف‌بن هلال را بر آنان والی ساخت و همراه رسولان بفرستاد. ابو ایوب‌بن هلال جزیره را بگرفت و در ضبط آورد و یکماه در حمایت خود بداشت. تا آنگاه که ابن مردنیش بیمار شد و به مرسیه باز گردید و محاصرهٔ جزیره نیز بشکست[۱۵].

در این حال که موحدین در برابر مرسیه لشکرگاه برپا کرده بودند، ابن مردنیش هربار از شهر بیرون می‌تاخت و با محاصره‌کنندگان جنگی کرده باز می‌گردید. برادرش رئیس ابوالحجاج یوسف‌بن سعد عهده‌دار دفاع از بلنسیه و حوالی آن بود. در روایتی آمده است که ابوالحجاج بر برادر خروج کرد و به موحدین پیوست و[۱۶] یکسال پیش از مرگ برادر به آیین آنان درآمد. و در روایت دیگر آمده است که چون هجوم حوادث را بر بلنسیه مشاهده کرد، به نام بنی‌عباس خطبه خواند و با خلیفه المستنجدبالله باب مکاتبه گشود. المستنجد نیز برای او منشور امارت فرستاد. سپس در سال ۵۶۶ هـ با

۱۵. ابن‌الابار، *الحلة السیراء* ص ۲۳۷.
۱۶. ابن‌الخطیب *اعمال الاعلام* ص ۲۷۱.

موحدین بیعت کرد.[۱۷] این روایات نادرست می‌نمایند، بلکه ابوالحجاج در آن ایام که ابن مردنیش[1] به دفاع از مرسیه مشغول بود، او نیز از منطقه بلنسیه دفاع می‌کرد. در واقع وقایع این سالهای اخیر از زندگی ابن مردنیش روشن نیست، حتی در بعضی از روایات قشتالی آمده است که آلفونسوی دوم پادشاه آراگون فشار موحدین را بر ابن مردنیش فرصتی شمرد که به اراضی بلنسیه در نزدیک قطلونیه لشکر آورد و چند دژ را نیز تسخیر کند. آنگاه از راه دریا و خشکی بلنسیه را مورد حمله قرار دهد. ابوالحجاج از خشکی در برابر قوای قشتاله ایستاد و ابن قاسم سردار ناوگان جنگی ابن مردنیش در برابر ناوگان قشتالیان مقاومت کرد تا آنان را منهزم ساخت و چند کشتی را نیز به آتش کشید.[۱۸]

حوادث المریه ضربهٔ دیگری بر ابن مردنیش بود. ابن مردنیش المریه را از موحدین گرفته بود و یکی از سرداران خود ابن مقدم را به امارت آن فرستاده بود. چون موحدین به منطقه شرقی درآمدند و بر لورقه و بسطه غلبه یافتند به المریه نزدیک شدند. پسر عم و شوی خواهر ابن مردنیش، محمدبن مردنیش معروف به صاحب البسیط قیام کرد و با محمدبن هلال یکی از سرداران شورشی ابن مردنیش در ساخت و هردو به اطاعت موحدین درآمدند و نزد السیدابوحفص کس فرستادند و از او یاری خواستند.

ابوحفص لشکری به یاری ایشان فرستاد، پسر عم و داماد ابن مردنیش بر شهر المریه غلبه یافت و ابن مقدم را بگرفت و بکشت. ابن صاحب الصلاة می‌گوید که پس از این واقعه ابن مردنیش دچار اختلال‌حواس شد.[۱۹]

بزرگترین ضربه‌ای که در این ایام شوربختی برابن مردنیش وارد آمد، خبر ورود خلیفهٔ موحدی ابو یعقوب یوسف به سال ۵۶۶هـ با سپاه گران خود به اندلس و فرودآمدنش در اشبیلیه بود. ابن مردنیش پایان کار خود را نزدیک دید و بر اندوه و

۱۷. تاریخ ابن خلدون، ج ۴/ص ۱۶۶.

18. A. P. Ibara: Valencia Arabe. P. 532

۱۹.ابن صاحب‌الصلاة *المن بالامامه*، برگ ۱۳۶، ۱۳۷.

نومیدی او درافزود. آن‌سان که دیگر زیستن نتوانست و چشم از جهان فرو بست. مرگ او به قول ابن صاحب‌الصلاة در دهم ماه رجب سال ۵٦۷ هـ /ششم ماه مارس سال ۱۱۷۲م بود. به هنگام مرگ چهل‌وهشت‌سال از عمرش رفته بود. ما این قول را بر دیگر اقوال ترجیح می‌دهیم زیرا ابن صاحب‌الصلاة معاصر او بوده است.[۲۰]

در روایتی آمده است که ابن مردنیش به مرگ طبیعی نمرد، بلکه با خوردن سم انتحار کرد، یا به دست مادرش مسموم شد. از این قرار که چون مادرش دید که خویشاوندان و بزرگان دولت خود را می‌کشد، اندرزش داد و با او به درشتی سخن گفت. ابن مردنیش بر مادر بانگ زد و او را براند. مادر بر جان خود بیمناک شد و زهر در طعامش کرد.[۲۱] ولی این روایت را اساسی استوار نیست، زیرا ابن صاحب‌الصلاة که مورخ معاصر و شاهد عینی وقایع است از این حکایت سخنی نمی‌گوید. ابن الابار نیز که در عهد نوادهٔ او یوسف‌بن مردنیش در بلنسیه می‌زیسته می‌گوید که ابن مردنیش در اثناء محاصرهٔ جزیرهٔ شقر بیمار شد و به بلنسیه باز گردید.[۲۲] المراکشی هم مرگ او را در خلال محاصرهٔ بلنسیه نوشته است.[۲۳]

بدین‌گونه ابن مردنیش بمرد. مرگ او خبر از فروپاشی دولتش می‌داد، دولتی که به نیروی عزم و شجاعت و کاردانی او در سرزمینی میان طرطوشه در شمال و المریه در جنوب و ساحل دریا در شرق وجیان در غرب به وجود آورد و قریب به ربع‌قرن نمایندهٔ استقلال ملی اندلس بود و در برابر سلطهٔ موحدین و لشکر جرارشان که از آن سوی دریا آمده بودند مقاومت ورزید و اگر نبرد السبیکه سدی در برابر او پدید نیاورده بود، موحدین را در اندلس جایی نبود. ابن مردنیش در کنار صفات پسندیدهٔ خود چون دلاوری و کاردانی و سلحشوری دارای صفات نکوهیده‌ای نیز بود. از جمله مردی باده‌گسار و زنباره بود آن‌سان که با چند زن در زیر یک‌لحاف می‌خوابید و به ساز و آواز

۲۰. ابن صاحب‌الصلاة *المن بالامامه* برگ ۱٦۵. ابن‌الخطیب نیز این قول را پذیرفته، *الاحاطه* ج ۲/ ص ۹۰.
اما ابن خلکان مرگ او را در بیستونهم رجب سال ۵٦۷ ها نوشته است. *وفیات الاعیان* ج ۲/ص ٤۹۳.
21. M. Gaspar Remiro. Murcia Musulmana P. 223.
۲۲. ابن الابار، *الحلة السیراء* ص ۲۳۷.
۲۳. المراکشی *المعجب* ص ۱٤۰.

و رقص علاقه‌ای وصف‌ناپذیر داشت.[۲۴] از اینها گذشته ستمکار و کینه‌توز و سخت‌کُش و خونریز بود. عمال او در ولایات نیز همانند او بودند.[۲۵]

چون ابن مردنیش دیده از جهان فروبست، بنابر قول ابن صاحب‌الصلاة سرداران و شیوخ او به اطاعت موحدین درآمدند و پسرش ابوالقمر هلال را نیز به اطاعت از موحدین ترغیب کردند. ابوالقمر هلال به اشبیلیه رفت تا در نزد امیرالمؤمنین ابو یعقوب یوسف به فرمانبرداری خویش تأکید ورزد. ابن صاحب‌الصلاة نیز می‌گوید که ابوالحجاج یوسف برادر ابن مردنیش نیز پیش از مرگ او به موحدین پیوسته بود.[۲۶]

عبدالواحد مراکشی می‌گوید که چون ابن مردنیش در اثناء محاصرهٔ مرسیه وفات کرد مرگ او را پوشیده داشتند تا برادرش ابوالحجاج یوسف از بلنسیه بیامد و با برادرزادگان خویش به سگالش نشست. رأی همگان برآن قرار گرفت که سر به فرمان امیرالمؤمنین ابو یعقوب یوسف نهند و آن بلاد را به او تسلیم کنند. روایت دیگری می‌آورد که محمدبن سعدبن مردنیش چون مرگ خود را نزدیک دید، پسران خود را پیش‌خواند. او را هشت پسر بود: هلال ابوالقمر که بزرگترین ایشان بود و جانشین او، و دیگر غانم و زبیر و عزیز و نصیر و بدر و ارقم و عسکر. و گفت که ستارهٔ اقبال این قوم را در صعود می‌بینم. اتباعشان بسیار شده و بیشتر بلاد به اطاعت ایشان در آمده است. پندارم که شما را تاب مقاومت در برابر ایشان نباشد بهتر آن است که خود به میل و اختیار خود به اطاعت ایشان درآیید تا آنچه بر سر بلاد دیگر آمد بر سر این بلاد نیاید. البته المراکشی خود به صحت این دو روایت یقین ندارد.[۲۷]

در هرحال پس از وفات ابن مردنیش پسرش ابوالقمر هلال به فرمان امیرالمؤمنین ابویعقوب یوسف درآمد و از مرسیه پایتخت ملک بیرون رفت. خلیفه برادر خود السید ابوحفص را به مرسیه فرستاد تا مراسم تسلیم اجرا گردد. چون به شهر نزدیک شد مردم

۲۴. ابن الخطیب *الاحاطه* ج ۲/ص ۸۶. و *اعمال الاعلام* ص ۲۶۰ و ۲۶۱.

۲۵. ابن‌الخطیب، *الاحاطه* ج ۲/ ص ۸۲.

۲۶. ابن صاحب‌الصلاة، *المن بالامامه* برگ ۱۶۵.

۲۷. *المعجب* ص ۱۴۰.

به استقبالش بیرون آمدند. و او به شهر درآمد و مردم را موعظه کرد که گردن به فرمان خلیفه نهند و آنان را به نیکی و رفع ظلم وعده داد. هلال در آغاز ماه رمضان سال ۵۶۷ھ به اشبیلیه رفت. اکابر و اعیان دولت شرق همراه او بودند. برادر خلیفه ابو زکریا یحیی صاحب بجایه و ابو ابراهیم اسماعیل و مشایخ موحدین از او استقبال کردند. خلیفه نیز در قصبهٔ عتیقه به پیشبازش آمد. هلال پیش‌رفت و در حضور برادران خلیفه و مشایخ موحدین دست بیعت داد. خلیفه او را در قصر ابن عباد و خانه‌های متصل به آن جای داد و غرق در عطوفت و اکرام خویش ساخت. روز بعد سران و سرداران شرق پیش آمدند، بر مقدمه شیخ ایشان ابو عثمان سعیدبن عیسی بود. آنان نیز بیعت کردند. و از خلیفه خواستند که به جهاد در بلاد مجاورشان، بلاد مسیحیان، اقدام کند و شهر وبذه را هدف نخستین حمله معین کردند، زیرا از استحکامات چندانی برخوردار نبود. خلیفه وعده داد که چنان خواهد کرد.[۲۸] ابن‌الخطیب بدین مناسبت روایتی نقل می‌کند که چون ابن مردنیش را مرگ فرا رسید، دشمن خود خلیفه ابو یعقوب یوسف را وصی خود قرار داد و زن و فرزند خود را به او سپرد. چون ابویعقوب یوسف ماجرا بشنید به رقت آمد و زائده دختابن مردنیش و نوهٔ ابن همشک را که زنی سبزچشم و زرین‌موی و خوبروی بود به همسری برگزید. این ازدواج در ماه ربیع‌الاول سال ۵۷۰ ھ انجام گرفت. زائده بعداً محبوب‌ترین و بانفوذترین زنان او شد. چنانکه مردم همه‌جا از عشق خلیفه به زن سبزچشم مردنیشی سخن می‌گفتند. صفیه خواهر زائده را نیز پسر و ولی‌عهدش امیر ابو یوسف یعقوب به زنی گرفت[۲۹]. خلیفه با خاندان مردنیش بر سر لطف آمد و دولت ایشان را در شرق برپای نگهداشت. پس ابوالحجاج یوسف‌بن سعد را امارت بلنسیه و اطراف آن داد و غانم‌بن محمدبن مردنیش را سردار سپاه سبته گردانید و هلال را در نزد خود نگهداشت. هلال در کنف حمایت خلیفه در عین عزت و کرامت زیستن گرفت.[۳۰] ابراهیم ابن همشک که خروج او بر ضد همپیمان و

۲۸. ابن صاحب‌الصلاة، *المن بالامامه*، برگ ۱٦۵ ب ۱٦٦ الف.

۲۹. المراکشی، *المعجب* ص ۱٤۰.

۳۰. ابن‌الخطیب *اعمال الاعلام* ص ۲۷۱.

دامادش ابن مردنیش سبب فروپاشی مملکت شرق گردید، همچنان در امارت جیان و متعلقات آن باقی ماند. ابن همشک تا اوایل سال ۵۷۱ هـ /۱۱۷۵م در جیان بود و خلیفه از او خواست که به مغرب بازگردد. اونیز با زن و فرزند بیامد و در مکناسه سکونت گزید و به او در همان حوالی اقطاعاتی دادند که از درآمد آن زندگی می‌کرد. دیری نپایید که فالج شد و پس از تحمل رنج و آلام بسیار دیده از جهان بربست.[۳۱]

۳۱. ابن‌الخطیب *الاحاطه* ج ۱/ ص ۳۱۱.

فصل سوم

حرکت بسوی اندلس برای جهاد و شکست در جنگ وبذه

خلیفه ابویعقوب یوسف بن عبدالمؤمن در ماه ربیع‌الاخر سال ٥٦٤ هـ نامه‌ای به موحدینی که در اندلس بودند نوشته بود و از علاقهٔ سرشار خود به رهایی اندلس از تعرض مسیحیان بلاد مجاور سخن گفته بود و وعده داده بود که به زودی کار جهاد از سرخواهد گرفت. چندی بعد لشکری از موحدین را به سرداری شیخ ابوحفص عمر به اندلس فرستاد. اما هنوز سال ٥٦٥ هـ آغاز نشده بود که خلیفه بیمارشد و این بیماری چهارده ماه، یعنی تا ربیع‌الاول سال ٥٦٦ هـ به طول انجامید. دوتن از طبیبان او: ابومروان‌بن قاسم و ابوبکربن طفیل به معالجه‌اش پرداختند.[۱] این نخستین بار است که در تاریخ موحدین از فیلسوف و طبیب بزرگ ابوبکربن طفیل به عنوان طبیب خلیفهٔ موحدی سخن می‌رود. در ایام بیماری، وزیر او ابوالعلاء ادریس بن جامع و قاضی ابومحمدعبدالله مالقی که خلیفه را به علم و امانت و نیکخواهی او اعتماد کامل بود و بعضی از مشایخ موحدین کارهای مملکت را اداره می‌کردند. از اقدامات خلیفه به هنگام بیماری‌اش فراخواندن عربها بود برای مشارکت درجهاد. این عربها که در بعضی مناطق

۱. ابن صاحب‌الصلاة *المن بالامامه* برگ ١٣٨ ب.

جنوبی افریقیه(تونس) زندگی می‌کردند، قبایل بنی هلال و سلیم وزغبه و ریاح واثبج بودند. عبدالمؤمن نیز به استمالت ایشان می‌کوشید ترغیبشان کرده بود که در جهاد اندلس شرکت جویند. ابویعقوب نیز پای به جای پای پدرنهاد و با آنکه با بیماری خویش دست به گریبان بود از استمالت آنان غفلت نمی‌کرد و تا روح حماسی را در آنان برانگیزاند طبیب خود ابن طفیل‌را فرمود قصیده‌ای بسازد و در آن عربها را بستاید و به قمع مارقین و دفع کفار و نصرت دین تحریض نماید. ابن طفیل نیز قصیده‌ای شیوا و بلیغ بدین مطلع:

اقیمواصدور الخیل نحوالمضارب

لغزو الاعادی و اقتناءالرغائب[۲]

سرود و به میان قبایل عرب فرستاد. خلیفه دستور داد که قصیده‌ای دیگر هم فرستاده شود تا سبب تعجیل آنان شود. ابن‌عیاش نیز قصیده‌ای ساخت و فرستاد بدین مطلع:

اقیموا الی العلیاء عوج الرواحل

و قودوا الی الهیجاء جردالصواهل[۳]

این قصاید آن سان که ابن صاحب الصلاة می‌گوید درنفوس عربها بویژه عربهای منطقهٔ زاب و قیروان مؤثر افتاد و رؤسای قبایل گردهم آمدند و مصمم شدند که به ندای خلیفه پاسخ دهند. شیخ بنی ریاح و زعیم ایشان جبارةبن کامل‌بن ابی‌العیش که در ایام عبدالمؤمن با دیگر مشایخ عرب از افریقیه گریخته بود، دراین اوان از مشرق بازگردید و برای جبران گذشته خود تصمیم گرفت به دیگر همتایان خود بپیوندد. پس قوم خود را گردآورد و به قصد دیدار امیر بجایه‌السید ابوزکریا یحیی برادرخلیفه ابویعقوب آهنگ بجایه نمود.

دیگر مشایخ عرب هم بدو پیوستند وهم درصحبت السید ابوزکریا رهسپار مراکش شدند. عربها اموال واسبان خود را هم آورده بودند. چون به تلمسان رسیدند والی آن

۲. همهٔ قصیده در *المن بالامامه*، برگهای ۱۳۹ الف و ب و ۱۴۰ الف آمده است. قصیده چهل بیت است و ابن عذاری نیز بیشتر آن را نقل کرده است. *البیان المغرب* القسم الثالث ص۸۸ و ۸۹.

۳. *المن بالامامه* همهٔ قصیده را در بر دارد برگ ۱۴۰ ب. بخشی از آن نیز در *المعجب* آمده است ص ۱۲۵.

السید ابوعمران موسی برادر دیگر خلیفه با همهٔ عمال واموال واسبان خود همراه آنان شد. خلیفه ابو یعقوب از بیماری شفا یافته بود وچون از فرا رسیدن عربها خبر یافت شادمان شد ودر شانزدهم ربیع‌الاول سال ٥٦٦ هـ در میان شادمانی مردم به مسجد جامع درآمد ودو روز بعد برای دیدار با مشایخ موحدین وطلبه وسران سپاه وخواص خود وقضاة و هیئتهایی که به مراکش آمده بودند به مجلس نشست. کسانی چون شیخ ابومحمد عبدالواحد بن عمر وقاضی ابو یوسف وفقیه ابو محمد مالقی خطبه خواندند سپس خلیفه فرمان داد به ضعفاء ومساکین وغربا صدقه دهند وفرمان شد که ظهر روز شنبه ربیع‌الاخر سال ٥٦٦ هـ عربها به مراکش درآیند.

آنگاه فرمانی صادر شد که همهٔ سپاهیان که در حضرت‌اند تمام سلاح به درگاه آیند. از سوی دربار خلافت نیز به آنان زره وخود و نیزه ولباس وعلم داده شود. بامداد روز شنبه خلیفه بیرون آمد براسب سرخی نشسته بود و وزیرش ابوالعلاء ادریس بن جامع چسبیده به رکاب، پیاده در کنارش می‌رفت وخلیفه به او دستور می‌داد که چه کند. برادران وفرزندان از پی او حرکت می‌کردند وپشت سرآنان پرچمداران بودند. بزرگان موحدین درحالی که جوشنهایشان در پرتو آفتاب می‌درخشید هریک پرچمی حمل می‌کردند.از پس اینان سپاهیان از حشم ورومیان وبندگان در حرکت بودند. دیدار با عربها در میدان پهناوری در نزدیکی شهر صورت گرفت. چون خلیفه در خیمهٔ خاص خود بیارمید وطبلها غریدن گرفت وسپاهیان درجای خود قرار گرفتند لشکرهای عرب ومردم افریقیه همراه با السید ابوزکریا یحیی والسید ابو عمران موسی برادران خلیفه، برسیدند. خلیفه فرمان داد میان دو لشکر برخی تمرینهای نظامی ومسابقات صورت گیرد. پس از آن که برادران خلیفه ومشایخ موحدین وشیوخ عرب وهمه هیئتها به سلام خلیفه نایل آمدند، خلیفه به مراکش بازگردید. روز سوم ربیع‌الاول روز بیعت بود. واین بیعت تا دهم ربیع‌الاول مدت گرفت.

روزهای بعد مراسم توزیع عطایای خلیفه بود. مجلسی عظیم تشکیل شد وخلیفه به مجلس نشست ومشایخ موحدین وشیوخ عرب نیز به حضرت آمدند واموال را حاضر

ساختند. از زر وسیم ودینار و درهم. مقرر شد که از موحدین هر سوار کامل ده دینار دهند و هر سوار غیر کامل را هشت دینار وهر پیادهٔ کامل را پنج دینار وهر پیادهٔ غیر کامل را سه دینار. اما سهم عربها را بیش دادند: هر سوار کامل عرب را بیست وپنج دینار وغیر کامل را پانزده دینار و هر پیاده رانیز هفت دینار. به هریک از شیوخ عرب پنجاه دینار دادند وبه هر یک از رؤسای قبیله دویست دینار وهمه را جامه واسب وسلاح بخشید. سپاهیان مسلمان با این روحیهٔ نیرومند واین اعتماد واطمینان عازم جهاد با دشمن شدند.[٤]

۱

چون لشکر بسیج شد در روز چهارم ماه رجب سال ٥٦٦هـ / سیزدهم مارس سال ۱۱۷۱ م ابویعقوب یوسف با لشکر از مراکش بیرون تاخت. خلیفه از باب دکاله بیرون آمد و خلق کثیری به تماشا گرد آمده بود. پیشاپیش علم سفید را حمل می‌کردند وپس از او طبالان بودند. جلو خلیفه مصحف عثمان را بر پشت اشتری بلند بالا درون خیمه کوچک سرخ رنگی که بر پشت آن شتر نصب کرده بودند، حمل می‌کردند. قرآن در درون صندوق بزرگی مرصع به نفایس جواهر ویاقوت و زمرد جای داشت. پیشاپیش مصحف عثمان، مصحف امام مهدی بن‌تومرت بود. در کنار پرچمداران وطبالان وزیر ابوالعلاء ادریس‌بن جامع وشیخ ابومحمد عبدالواحدبن عمر از اصحاب مهدی وابو محمد عبدالله مالقی شیخ طلبهٔ حضر وقاضی جماعت (قاضی‌القضاة) ابو موسی عیسی بن عمران وجمعی از مشایخ موحدین اسب می‌راندند. خلیفه در درهٔ تانسیفت در سه میلی مراکش فرودآمد. واین نخستین منزل بود. روز دیگر سفر از سر گرفت ومنزل به منزل برفت تا به رباط الفتح رسید. در نزدیکی شهر فرمان داد در چهارجانب صندوق مصحف

٤. ابن صاحب الصلاة، *المن بالامامه* ، برگ ١٥٠ ب و الف ١٥١ ب.

عثمان چهار علم برافرازند وبر سر هر علم کره‌ای زرین. علمها چهاررنگ باشند قهوه‌ای وقرمز وزرد وسفید. سپس براسب سرخ خود سوار شد وبه همان هیئت ونظام درحالی که لشکرش همهٔ دشت را پوشانیده بود به شهر درآمد. ورود خلیفه در ماه رجب سال ۵٦٦ هـ بود. یعنی از مراکش تا رباط الفتح راهفده روز طی کرده بود.[۵]

خلیفه پس از ورود به شهر فرمان داد که آبگیری را که پدرش عبدالمؤمن احداث کرده بود واکنون ویران شده بود بار دیگر آباد کردند ودر کنار آن آب انباری ساخت ونیز فرمود تا میان رباط وسلا بر نهر ابورقراق پل تازه‌ای بسازند. همچنین باروهای شهر را تعمیر کنند. روز هشتم که در رباط الفتح بود بار دیگر سپاهیان وسران را عطا داد وفقرا ومساکین را صدقات ارزانی داشت وحوایج مردم برآورد وسفر از سر گرفت.

عصر روز نهم ماه شعبان سال ۵٦٦ هـ فرمان شد که لشکر در حرکت آید وسپاه از روی پل جدید گذشت وبه سلا رفت. عبور لشکر پنج روز مدت گرفت. بامداد روز پانزدهم شعبان خلیفه با وزیر ودیگر اطرافیان از رباط بیرون آمد در راه گروه گروه مجاهدین ومتطوعه می‌رسیدند وبه سپاه او می‌پیوستند. خلیفه با لشکر جرار خود به قصر مصموده، در مغرب سبته رسید وعبور لشکر از دریا آغاز شد. عبور لشکر در آغاز ماه رمضان سال ۵٦٦هـ / هشتم ماه مه سال ۱۱۷۱ م آغاز شد وبیش از دو هفته به طول انجامید. روز دوازدهم شوال برابر با هجدهم ژوئن به عزم اشبیلیه در حرکت آمد. در اشبیلیه ده روز بیاسود ودر روز بیست ودوم شوال رهسپار قرطبه گردید. در روز اول ذوالقعده برابر پنجم ژوئیه به قرطبه درآمد. خلیفه تا آخر ذوالحجهٔ سال ۵٦٦ هـ در قرطبه درنگ کرد. روز عیداضحی به نماز حاضر شد وبه رسم معمول ادای خطبه گردید وقربانی کردند وهمگان از مشایخ وفقها وقضاة وکتاب واعیان قرطبه به حضور پذیرفته شدند وشاعران مدایح خود خواندند. از جمله ابوبکربن المنخّل قصیده‌ای دراز برخواند به این مطلع:

شرف‌الخلافة ان ملکت زمامها
یحمی جوانبها فکنت حسامها[٦]

۵. ابن صاحب الصلاة *المن بالامامه* برگ ۱۵۲ الف تا ۱۵٤ ب.

٦. همهٔ این قصیده‌ها در *المن بالامامه* آمده است. برگ ۱۵۹ب و ۱٦۰الف وب.

خلیفه در اثنای اقامتش در قرطبه لشکری از موحدین به سرداری عبدالله‌بن ابی‌حفص بن تفریجین وبعضی از مشایخ موحدین به اراضی قشتاله گسیل داشت. قصد خلیفه از ارسال این لشکر دست زدن به یک عمل انتقامی بود. دو سال پیش، قشتالیان به سرداری کنت نونیو دولا را به اراضی اسلامی لشکر آورده بودند وقتل وغارت به راه انداخته بودند. اینک موحدین پاسخ این حمله را می‌دادند. موحدین به سوی شمال حرکت کردند واز شهر تاجه گذشتند ودر بخش بزرگی از اراضی قشتاله کشتار وتاراج کردند وبا اسیران وغنایم بسیار باز گردیدند. در همین ایام که خلیفه در قرطبه بود خبر پیروزی لشکر خود را که به تسخیر مملکت شرق وبرانداختن دولت ابن‌مردنیش به مرسیه رفته بود، نیز بشنید.

۲

خلیفه ابویعقوب یوسف پس از دو ماه که در قرطبه درنگ کرد در آخر ماه ذوالحجهٔ سال ٥٦٦ هـ به اشبیلیه باز گردید. ودر دوم محرم سال ٥٦٧هـ / پنجم سپتامبر سال ۱۱۷۱ م به شهر وارد شد. ابن صاحب الصلاة می‌گوید که خلیفه بجز شصت خانه از خانه‌های مردم اشبیلیه را اشغال نکرد. واز مال خود صد خانهٔ دیگر خرید، تا هیئتهایی که نزد او می‌آیند در آنجا بیارامند وبر مردم تحمیل نشوند. اشبیلیه در این ایام مرکز حکومت موحدین دراندلس بود. موحدین زمانی قرطبه وزمانی غرناطه را پایتخت خود قرار داده بودند ولی بعدها اشبیلیه را به سبب نزدیکی آن به دریا ونیز به بلاد مغرب برگزیدند. از سوی دیگر حوادث غرب اندلس چون نبرد بطلیوس وجنگهای آلفونسو هنریکیز، موقعیت اشبیلیه را برای آنکه پایتخت دولت موحدین قرار گیرد بیشتر تأیید می‌کرد.

چون خلیفه به اشبیلیه رسید. فرمان عزل محمدبن سعید معروف به ابن‌المعلم را از اعمال مخزن یا ادارهٔ امور مالی اشبیلیه واندلس صادر نمود. فقیه ابومحمد مالقی وکاتب ابوالحکم‌بن عبدالعزیز مأمور محاسبهٔ او شدند. نتیجه آن شد که اموالش را مصادره کنند وخودش را بکشند. خلیفه ابوداود بلول بن جلداسن را به جای او برگماشت. خلیفه در

اشبیلیه برنامهٔ مفصلی داشت وبلول بن جلداسن را در به انجام رسانیدن آن سهم بزرگی در پیش بود.

نخست به ساختن پل بزرگی بر روی نهر وادی الکبیر فرمان داد. این پل اشبیلیه را به راه طریانه از ضواحی غربی آن می‌پیوست. احداث پل یک ماه مدت گرفت ودر هفتم صفر سال ۵٦٧ به پایان آمد. در خلال این احوال، السید ابوحفص برادر خلیفه از دژ مرسیه بیامد واین چند ماهی پیش از مرگ ابن مرد نیش بود. خلیفه برادر را به اکرام تمام درآورد وبا او در باب اجرای اعمالی جهت حمایت از اندلس به مذاکره پرداخت. مقرر شد که نخست لشکری از موحدین مقدار زیادی ساز وبرگ وآذوقه وعلوفه به بطلیوس برد. این لشکر از روی پل جدید به طریانه رفت واز آنجا به بطلیوس در کشید. چون به شهر نزدیک شد دژ لیون را در مشرق شهر ودر نزدیکی آن بر کنار رودیانه بستد. این دژ را یک پادگان مسیحی از سپاهیان جرالدوی نیرومند در تصرف داشت. موحدین هرچه در آنجا بود از سلاح وآذوقه به بطلیوس بردند وبه اشبیلیه باز گشتند.

چون نبرد مرسیه با پیروزی موحدین پایان یافت وابن مردنیش درگذشت، در ماه رمضان سال ۵٦٧هـ پسر او هلال‌بن مردنیش واکابر شرق به اشبیلیه آمدند وتسلیم خلیفه شدند وسر به اطاعت آوردند.

مدت اقامت خلیفه ابویعقوب یوسف در اشبیلیه واندلس پنج سال به دراز کشید. با آنکه به قصد جهاد با بلاد مسیحیان به اندلس آمده بود وچند بار هم دست به اقدام زد، ولی بیشتر وقت وکار او صرف احداث ابنیه‌ای در اشبیلیه شد که نخستین آنها ساختن ساختن پل وادی الکبیر بود. ظاهراً بدان سبب که سالی چند از ایام جوانی خود را در حکومت اشبیلیه گذرانیده بود به این شهر عشق می‌ورزید. پس از ساختن پل کاخهای سلطنتی خود را معروف به‌البحیره بنا کرد. در اشبیلیه از این گونه کاخها اندک نبود، از جمله کاخهای سلطنتی بنی عباد بود که پس از صد سال هنوز بسیاری از رونق وصفا وزیبایی خود را حفظ کرده بود. خلیفه این کاخها را تعمیر کرد تا محل سکونت هیئتهایی شود که به نزد او می‌آیند. السید ابوحفص برادر خلیفه هم در خلال دیدارش از اشبیلیه در درهٔ اشبیلیه بیرون باب‌الکحل چند خانه بنا کرد. خلیفه چنان دید که کاخهای خود را بیرون باب جهور در

اراضی جنان بنا کند. این اراضی از آن ابومسلمة القرطبی بود وخلیفه جای دیگری را در عوض به صاحبان آن داد. در این موضع چند کاخ وسرای پرشکوه بنا کردند. سرپرست وناظر این بناها معمار احمدبن باسه بود که در احداث قصور از خبرت بسیار بهرممند بود. خلیفه قاضی ابوالقاسم احمدبن محمد الحوفی وابوبکر محمدبن یحیی‌الجد را که هم از امانت وهم از خبرت برخوردار بودند فرمان داد برگرد این کاخها بستانی عظیم احداث کنند وهزینه آن را از اموال مخزن (یعنی بیت‌المال عمومی) بپردازند ودرختان زیتون وانواع انگورها ودیگر میوه‌ها وهر درخت وبوتهٔ نادر وعجیب که سراغ دارند در آنجا بکارند. آن دو برای تنفیذ فرمان خلیفه قیام کردند وبهای زمینهائی را که در محدودهٔ آن بستان عظیم بود ادا کردند. ابوداود بلول بن جلداسن موظف شد که این نهالها ودرختها را به اشبیلیه آورد وجویها را حفر کند. هزاران اصله درخت از انحاء مختلف به اشبیلیه آوردند. از غرناطه نهالهای سیب وگلابی آوردند وانواع دیگر درختان میوه. حاج یعیش مالقی همان مهندسی که شهر جبل‌طارق را ساخته بود، برای رساندن آب به این بستانها ودیگر بناهاي احداث شده جویهای بسیار کشید. علاوه بر بستانها به فرمان خلیفه جویهای آب به درون شهر نیز کشیدند واین امر سبب خشودی مردم شد.

یکی از بناهای عظیم خلیفه ابویعقوب یوسف‌بن عبدالمؤمن در اشبیلیه بنای جامع اعظم است که هنوز ویرانه‌های آن در کنار کلیسای بزرگ اشبیلیه برجای است. این کلیسا را در مکان آن ساخته‌اند. در ماه رمضان سال ۵٦۷هـ که بساختن مسجد جامع تصمیم گرفتند خانه‌های بسیاری را خراب کردند. مشرف وناظر بنای آن، معمار احمدبن‌باسه بود. بنایانی از اشبیلیه و دیگر شهرهای اندلس ومغرب بویژه مراکش وفاس گرد آوردند وهر صنعتگر ماهر در هر جا که بود فرا خواندند. موحدین هنگامی که اشبیلیه را فتح کردند در قصبهٔ آن مسجد جامعی ساختند تا شعائر خویش را در آنجا به جای آرند ولی آن مسجد را بعدها که شمارشان افزون شد واز اطراف روی به اشبیلیه نهادند گنجای آنان نبود. از سوی دیگر شهر نیز به یک مسجد جامع که درخور وسعت وکثرت جمعیتش باشد نیازمند بود. در اشبیلیه مسجد جامعی بود به نام جامع‌العدبس یا جامع ابن عَدَبّس، منسوب به قاضی عمربن عدبّس که در سال ۲۱۴ هـ در عصر امیر عبدالرحمان بن الحکم ساخته شده بود،

آن مسجد نیز نسبت به عظمتی که اشبیلیه یافته بود و افزون‌شدن ساکنانش و کثرت موحدین و هیئتهایی که به دیدار ایشان می‌آمدند، کوچک بود. امرای بنی‌عباد هم در ایام دولتشان اقدامی نکرده بودند، زیرا هم‌موقت ایشان مصروف امور دولتی و ساختن کاخها و عشرتگاهها می‌شد و چندان به مساجد که مرکز عبادت است نمی‌پرداختند. از این رو ابویعقوب یوسف را اندیشهٔ ساختن مسجد جامعی بزرگ در سر افتاد. و در ماه رمضان سال ۵٦۷ هـ فرمان آغازکردن بنا صادر شد. مهندسان و بنایان به جد تمام به‌کار پرداختند. بنای مسجد سه‌سال و یازده‌ماه مدت گرفت تا سال ۵۷۱هـ که موعد بازگشت خلیفه به مراکش بود. در این زمان مسجد در پرشکوه‌ترین و زیباترین حالت خود برپای ایستاده بود. خلیفه فرمان داد بنایان و صنعتگران به شهرهای خود بازگردند ولی این مسجد به صورت رسمی برای نماز و ادای خطبه باز نشد مگر هفت‌سال بعد. یعنی در روز جمعهٔ بیست‌وچهارم ذوالحجهٔ سال ۵۷۷هـ /سی‌ام آوریل سال ۱۱۸۲م بدست السید ابواسحاق ابراهیم پسر خلیفه ابویعقوب که والی اشبیلیه بود افتتاح شد و از این تاریخ ادای خطبه در مسجد جامع ابن عدّبس قطع گردید.[۷]

لازم به ذکر است که موحدین در آغاز به تزیین و تذهیب بناها بویژه مسجدها نمی‌پرداختند و آن را از نظر دینی مکروه می‌شمردند. بنابراین بناهایی که از آن زمان برجای مانده همه در عین‌سادگی و متانت هستند،اما هنگامی که خلافت دینی بعد از عبدالمؤمن به پادشاهی استحاله یافت، حکام موحّدین با سخاوت تمام به تزیین و تذهیب کاخها و مساجد پرداختند. مثلاً منبر مسجدجامع اشبیلیه مزین به صفحات طلا و نقره شد و منارهٔ آن که بعدها بنا شد به گویهای بزرگ زرین زینت یافت.

ازین پس خواهیم دید که منارهٔ این مسجد چگونه بناشد. این مناره مشهور است و هنوز هم در شهر اشبیلیه برپای است ولی قسمت بالای آن را به برج ناقوس کلیسای بزرگ اشبیلیه تبدیل کرده‌اند.

۷ـ ابن صاحب الصلاة، *المن بالامامه*. برگ ۱٦۷ الف ۱٦۸ الف و ب و ۱٦۹ الف. ابن ابی‌زرع، *روض القرطاس* ص ۱۳۸. ابن عذاری، *البیان المغرب*، القسم‌الثالث ص ۹٦.

۳

گفتیم که هلال‌بن مردنیش و اکابر و سرداران شرق اندلس در آغاز ماه رمضان سال ۵٦٧هـ به اشبیلیه آمدند تا فرمانبرداری و تسلیم‌خویش اعلان دارند. در آن مجلس یکی از بزرگانشان ابوعثمان سعیدبن‌عیسی از خلیفه خواست که به جنگ بلادمسیحی که در ناحیهٔ شرقی است لشکر برد و شهر و بذه را که استحکاماتش درخور دفاع نبود، نام بردند. خلیفه در آن مجلس وعده داد که پس از ماه‌رمضان خواست آنان برآورده خواهد ساخت. معلوم می‌شود هنگامی که خلیفه به قصد جهاد از مغرب به اندلس آمد جهاد و بذه در برنامه‌اش نبود و اکنون برای قبول پیشنهاد سرداران شرق پای در میدان کارزار می‌نهاد.

در هر حال در سپیده‌دم روز دوشنبه یازدهم شوال سال ۵٦٧هـ /ششم ژوئن سال ۱۱۷۲م با لشکر خود از اشبیلیه بیرون آمد و در روز هفدهم شوال به قرطبه رسید و در کوهستان فحص‌السرادق مشرف بر شهر قدیم مدینةالزاهره لشکرگاه برپا نمود. روز بعد به قصر قدیم قرطبه درآمد و چند روز در آنجا درنگ کرد. ظهر روز بیست و پنجم شوال به سوی شهر القصر[۸] حرکت کرد. اندوجر و اتجه را پشت سر نهاد و همچنان به سوی مشرق راند تا به نزدیکی بیاسه رسید. در آنجا ابن همشک به او ملحق شد. ابن همشک دژ بلج[۹] را در محاصره داشت. در آن ایام که میان او و ابن مردنیش خلاف افتاده بود، ابن‌مردنیش دژ را تصرف کرده بود و به یکی از پادگانهای مسیحی خود سپرده بود و اکنون ابن همشک می‌خواست آن را باز پس ستاند. ابن همشک از خلیفه خواست که برود و آن دژ در محاصره آورد و بگشایدش. خلیفه بپذیرفت. چون سپاه موحدین نزدیک دژ رسید، مسیحیان بیمناک شدند و به ابن همشک پیام دادند که نزد خلیفه شفیع شود تا آنان را امان دهد و دژ بستاند. خلیفه مسیحیان را امان داد و دژ بستد و

۸. به اسپانیائی Alcocer.

۹. به اسپانیایی Vilches.

این نخستین پیروزی او در این سفر جنگی بود. خلیفه امارت دژ را به ابن همشک سپرد و خود لشکر به سمت شمال برد. دژ الکرس[۱۰] بر سر راه بود و ابن مردنیش با آن همان کرده بود که با دژ بلج کرده بود. کرس بر فراز تپه‌ای بود و گرداگرد آن همه سبزه و آب بود. پادگانی که در دژ بود امان خواست و امان یافت. خلیفه ابویعقوب یوسف این دژ را نیز به ابن همشک واگذار کرد. موحدین همچنان پیش راندند تا به وادی شقر رسیدند، در آنجا خلیفه برادر خود ابوسعید را فرمان داد با سپاهی از موحدین عرب که شمارشان به دوازده هزار تن می‌رسید به اراضی قشتاله رود و به شهر وبذه روی نهد. ابوسعید بامداد روز بعد به مرز بلادقشتاله درجایی به نام برج جمل رسید. در آنجا قلعه‌ای بود که مسیحیان از آن دفاع می‌کردند. آن قلعه را به زودی گرفتند و مدافعانش را کشتند یا اسیر کردند و قلعه را ویران نمودند. روز بعد- روز شنبه- به شهر وبذه[۱۱] رسیدند. معلوم شد مسیحیان مهیای دفاع‌اند. از این رو به محض رسیدن دشمن از شهر بیرون آمدند و میان دو طرف جنگی درگرفت که بخشی از سپاه عربها درهم ریخت ولی به قول ابن صاحب الصلاة اسلام پیروز گردید. پس از این نبرد ابوسعید با سپاه خود بر فراز تپه‌ای مشرف به شهر بایستاد.

در روز هفدهم ذوالقعده خلیفه نیز برسید. لشکر خود تعبیه داد و درمیان غرش صد طبل و نعره‌های تکبیر مردان بر لشکر قشتاله زد و تاکنار باروی شهر پیش راند. قشتالیان به درون شهر گریختند. موحدین لشکر خود را درمیان باغها و تاکستانهای متصل به شهر، مستقر ساختند و راه آب شهر را بستند. شامگاهان السید ابوحفص با برادران و مشایخ و زعماء و لشکری عظیم از موحدین گرد شهر را بگردید و هر طرف را به سر داری داد و عربها را همه در یک سمت جای داد. مسیحیان به شتاب تمام خندقی در خارج شهر حفر کردند و بر آن نردمهایی چوبین نصب کردند تا از حملهٔ مسلمانان آگاه گردند. روز دیگر خلیفه بامداد با مشایخ موحدین پیش تاخت تا به نزدیکی خندق

۱۰. به اسپانیایی Alcaraz.
۱۱. به اسپانیایی Huete .

رسید. در آنجا بر فراز تپه‌ای قرار گرفت و فقها و قضاة را به خیمه خود فراخواند. اینان کسانی بودند چون الحافظ ابوبکر بن الجد و فقیه ابوبکر مالقی و قاضی ابوموسی عیسی بن عمران و قاضی ابوالولید بن رشد. برادران و مشایخ پیش آمدند و بیعت کردند که تا پای جان ایستادگی خواهند کرد. چون خروش کوسها آغاز حمله را اعلان کرد موحدین بر لشکر قشتالیان زدند و پس از پیکاری خونین قشتالیان تا باروی شهر واپس رانده شدند و به خانه‌ها درآمدند. جمعی نیز به قصبه (قلعه) پناه بردند. قشتالیان تنها در جانب غربی که ابوالعلاء بن عزون می‌جنگید، توانستند ایستادگی کنند. ابوالعلاء از خلیفه یاری خواست ولی خلیفه با طلبه سرگرم یک بحث فقهی بود و به او نپرداخت. موحدین کلیسای بزرگ شهر را ویران کردند و ناقوسها را کندند و مدافعان کلیسا را کشتند. ابن صاحب الصلاة می‌گوید قتال با ضعف و ملال تا بعد از اذان ظهر ادامه داشت و آن لشکر صدهزار نفره از سوار و پیاده آنچنانکه باید کاری شایان نکرد. امیرالمؤمنین بازگردید سپاهیان نیز به خیمه‌های خود بازگشتند.[۱۲]

هجوم نخستین با آن سپاه عظیم به ناکامی کشید. خلیفه تصمیم گرفت شهر را محاصره کند. روز بعد مشایخ و سران را گرد آورد و فرمان داد از لشکر یک ربع آن برای کاشتن غلات و علوفات و تحصیل آذوقه خارج شوند تا شهر را به محاصره گیرند. همچنین آب رودخانه را سد کردند و فرمان داد نردبامها و برجهای چوبی بسازند تا در اطراف شهر با مسیحیان پیکار کنند.

بامداد روز جمعهٔ بیستم ذوالقعده/ چهاردهم ژوئیه طوفانی صعب در گرفت، چنانکه خیمه‌ها را برکند و آبها طغیان نمود و موحدین تمام شب را به جدال با طوفان سر کردند. صبح روز بعد شیخ ابوحفص عمر بن یحیی با لشکری از مردم شرق اندلس برسید. خلیفه و برادرانش و مشایخ و زعماء وطلبه به پیشباز شدند و قشتالیان بیمناک گردیدند. این سپاه نیز در شرق کوهی که مجاور و یذه بود جای گرفت تا حلقهٔ محاصره را کاملتر سازد. اما شبانگاه بار دیگر بادها وزیدن گرفت و خیمه‌ها را برکند و از پس آن

۱۲. *المن بالامامه*، برگ ۱۷۸ الف.

بارانی سخت فرو بارید و آسمان می‌غرید و آذرخش صحرا را روشن می‌ساخت. این باران فرصتی بود تا قشتالیان برای خود آب ذخیره کنند. از سوی دیگر آن گروه که برای گردآوری آذوقه رفته بودند، نومید بازگشتند. از آن پس خوردنی و علوفه کمیاب شد و بهایش افزون گردید.

این حوادث سبب شد که موحدین و دیگر سپاهیان را فتوری در عزم پدید آید و شیخ ابومحمد عبدالواحدبن عمر را برانگیخت تا برای مردم یک بار به زبان عربی و یک بار به زبان بربری موعظه کند. ازجمله گفت: «شما که در مراکش بودید می‌گفتند اگر به جنگ نصارا رویم برای خدا جهاد می‌کنیم و جهاد را پای می‌فشریم. اکنون که به میدان کارزار آمده‌اید در جنگ قصور می‌ورزید و می‌ترسید. سوگند خود شکسته‌اید، چگونه خود را مؤمن و موحد می‌خوانید درحالی‌که آواز ناقوسها را می‌شنوید و کفر را در برابر خود می‌نگرید و دفع منکر نمی‌کنید. امیرالمؤمنین نمی‌تواند در شما نظر کند زیرا با آنکه شمار شما بیش از دشمن است از جهاد فی‌سبیل‌الله تن زدید و سستی نمودید»[۱۳]

قشتالیان کوشش بی‌ثمری را آغاز کردند شاید مدافع شهر مانریکی دولارا[۱۴] را وادارند که امان بخواهد و شهر را تسلیم کند. عبدالرحمان‌بن ابی مروان‌بن سعدالقرطبی هم در همان روز دوبار به مذاکره پرداخت ولی سردار قشتالی با خشم پیشنهاد او را رد کرد. زیرا به عیان می‌دید که در لشکر موحدین اختلال افتاده است و از سوی دیگر آلفونسوی هشتم با لشکری به یاری مسیحیان می‌آید. خلیفه که نومید شده بود در شب یکشنبهٔ بیست‌ونهم ذوالقعده مشایخ موحدین و شیوخ عرب را به خیمه سرخگون خود فراخواند و فرمان داد برجهای چوبی و دیگر آلات محاصره را بسوزانند و چارپایانی بیاورند تا ناقوسهای کلیسای وبذه را با خود ببرند. بامداد بانگ طبل

۱۳. ابن صاحب‌الصلاة، *المن بالامامه* برگ ۱۸۰ الف.

۱۴. ابن صاحب‌الصلاة نام او را ابن مرنو ضبط کرده است.

بزرگ برخاست و خبر از بازگشت لشکر داد. هرج‌ومرج در لشکر موحدین افتاد. چون قشتالیان چنان دیدند یقین کردند که موحدین میدان جنگ را ترک می‌گویند. پیاده و سوار بیرون تاختند و خانه‌ها و خیمه‌هایشان را به آتش کشیدند و جمعی از ناتوانان و بیماران را کشتند. خلیفه فرمان داد که لشکر درنگ کند تا خیمه‌ها را جمع کنند. لشکر اسلام به عقب بازگردید و رهسپار کونکه (قونقه) در چندمیلی وبذه شد و در آنجا فرود آمد. عقبداران که قوای مسیحیان را دفع می‌کردند نیز برسیدند. از عقبداران آنان شصت تن کشته شده بود. سپاهیان موحدین در راه هرچه مزارع و کشتزار بود همه را درو کردند.

چون خلیفه به شهر کونکه درآمد مردم از خرد و کلان به استقبال بیرون آمدند. اما همه لاغر و ناتوان و با حالتی نزار. معلوم شد چندماه مسیحیان شهرشان در محاصره داشته‌اند و چون خبر رسیدن موحدین را شنیده‌اند گریخته‌اند. خلیفه فرمان داد نام اهالی شهر را بنویسند از زن و مرد و کودک هفتصدتن بودند. مقرر شد که هرسواری دوازده مثقال زر دهند و هرپیاده‌ای را هشت مثقال و هرزن را چهارمثقال و هرکودک را نیز چهارمثقال. هفتاد گاو نیز به آنها داد و حال آنکه در لشکر گاهش بیش از آن نبود. فرمان داد سپاهیان به عنوان صدقه به آنان گندم و جو دهند. اکابر و مشایخ از سر رقابت و همچشمی به آن بیچارگان بخششها کردند. همچنین مقدار کثیری کمان و تیر و دیگر سلاحها به آنان دادند تا در وقت ضرور از خود دفاع کنند.

روز بعد خلیفه فرمان داد مزارع مسیحیان را درو کنند ولی در نزدیکی قونقه به گروههایی از مسیحیان مسلح برخورد کردند. پنداشتند طلایهٔ لشکر آلفونسوی هشتم و کنت نونیودولا را هستند. چون خلیفه این خبر شنید فرمان داد که از آنجا حرکت کنند و به درهٔ شُقر روند. این فرمان نیز سبب هرج‌ومرج عظیم در لشکرگاه شد آن‌سان که به هنگام عقب‌نشینی در وبذه شده بود. سپاه از رود شُقر گذشت و در کوهی متصل به قونقه فرود آمد. در حال سپاه مسیحیان آمد و در کوه تونیس در آن سوی نهر لشکرگاه برپا نمود. دولشکر روبه‌روی هم ایستاده بودند بی‌آنکه هیچ تعرضی از سویی بشود. و

چون مسلمانان مصمم شدند که با مسیحیان جنگ درپیوندند عربها بهانه آوردند که در این میدان تنگ جنگ نتوان کرد. ولی مردم اندلس که در لشکر بودند به سرداری ابن‌عزون با موحدین همرأی شدند. ولی چون برای نبرد حرکت کردند، خبر آوردند که سپاه مسیحیان به بلاد خود بازگشته‌اند. در این هنگام خلیفه فرمان داد که به راه خود ادامه دهند. خلیفه از جبل‌الصومعه Alminar گذشت و به وادی تامطه رسید. در آنجا لشکر خسته شده بود و ارزاق قلت یافته و بهای اجناس بالا رفته بود. چون در راه بلنسیه به درهٔ برج قباله رسیدند بسیاری از چارپایان از گرسنگی مردند و جمع کثیری از سپاهیان از گرسنگی هلاک شدند. روز نهم ذوالحجه به عقبةالا بالس رسیدند و با رنج بسیار تاپل اغربالة[۱۵] پیش راندند. سپاهیان را از گرسنگی یارای حرکت نبود باز هم بسیاری از اسبان و استران و اشتران هلاک شدند. ظهر آن روز بار دیگر به سپاهیان عطا داد. سوار کامل را پنج مثقال و پیادهٔ کامل را دو مثقال.

روز عید اضحی در همانجا نماز عید به جای آورد و ابوزیدبن عبدون قاضی تلمسان پس از نماز خطبهٔ عید ادا کرد. چون از آنجا حرکت کردند و به رکانه رسیدند گرسنگی شدت گرفت، راهنمایان نیز راه را گم کردند. سپاهیان گرسنه و رنجور و ناتوان در شکاف کوهها پراکنده گشتند. چون به دژ بنیول نزدیک بلنسیه رسیدند خلیفه فرمان داد سپاهیان ناحیهٔ مشرق و شهرهای اندلس به اوطان خود بازگردند. و خود با انبوهی از سپاهیان به بلنسیه روانه شد.

در آن روز از سوی والی بلنسیه یوسف بن مردنیش مبالغ کثیری آرد و جو و میوه به لشکرگاه خلیفه فرستاده شد. خلیفه سه روز در آنجا درنگ کرد و به شاطبه راند.دوروز در شاطبه توقف کرد. در این دوروز واعظان موحدی فرصت غنیمت شمرده اهل شهر را موعظه کردند و آنان را به رسیدن عهد نوین بشارت دادند. خلیفه شاطبه را

۱۵. به اسپانیائی Puente del Cabriel.

به قصد مرسیه ترک کرد. از بلیانه[١٦] گذشت و به دژ انوط[١٧] نزدیکی مرسیه رسید. مردم مرسیه به استقبال آمدند و چون به شهر درآمد شادمانی کردند و تحیت گفتند. هلال‌بن مردنیش او را هدایای بسیار داد. ازجمله شماری کنیزان زیباروی. خلیفه بپذیرفت و به عطایا و صلاتش بنواخت.

پس از چند روز مرسیه بر مردم تنگ شد و قحط و غلا سراسر شهر را بگرفت. بسیاری از موحدین و سپاهیان مزدور رغبت به بازگشتن به شهرهای خود کردند. خلیفه اجازت داد و بسیاری بازگشتند. در ماه صفر سال ٥٦٨ هـ بار دیگر سپاهیان را عطا داد. هر سوار کامل را پنج مثقال زر و غیر آن را چهار مثقال و هر پیادهٔ کامل را دومثقال و غیر آن را یک مثقال و نیم. وهمگان پراکنده شدند.

خلیفه در مرسیه که بود به تنظیم امور مملکت شرقی پرداخت. هلال بن مردنیش و برادرانش و عم او ابوالحجاج یوسف رانزد خود فراخواند و بنواخت و خواست که با زن و فرزند خود همراه او حرکت کنند و ابوالحجاج را امارت بلنسیه و اطراف آن داد و ابن عیسی سردار سپاه را به همان مقام که بود، ابقاء کرد.

در اول ماه ربیع‌الاول خلیفه از مرسیه به اشبیلیه بازگشت. در راه به غرناطه راه کج کرد و برادر خود السید ابوسعید را به امارت آنجا نهاد. در روزهجدهم ربیع‌الاول سال ٥٦٨ هـ / نوامبر سال ١١٧٢ م به اشبیلیه وارد شد. خاندان ابن مردنیش نیز با او بودند. آنان را در قصر ابن عباد جای داد و چند خانهٔ دیگر برای آنها خرید. غانم بن مردنیش را سرداری سپاه اندلسیان و اصحاب پدرش و اهل ثغور و لشکریان اشبیلیه داد. هلال و برادرانش در زمرهٔ مشایخ درآمدند و در مجلس عالی او شرکت می‌جستند و در کارها مباشرت می‌کردند. غانم با سپاه خود در اراضی قشتاله به جنگ رفت و دلاوریها نمود آن‌سان که به کفایت و شجاعت ضرب‌المثل گردید.

١٦. به اسپانیایی Villena.

١٧. به اسپانیایی Monetagudo، خرابه‌های آن تا امروز برجای است.

٤

درهمان هنگام که خلیفه ابویقعوب یوسف بن عبدالمؤمن در مرسیه درنگ کرده بود تا از رنج آن نبرد نامیمون بیاساید، در جانب غربی شبه جزیره حوادث مهمی اتفاق می‌افتاد. پادشاه پرتغال که در ماه شعبان سال ٥٦٤ هـ /١١٦٩ م در نبرد بطلیوس ناکام شده بود، به جای خود آرمیده بود و چشم به راه حوادث می‌داشت چون سپاه موحدین، رهسپار غزوهٔ وبذه شد، او نیز فرصت مغتنم شمرد و به آهنگ استیلاء بر شهر باجه لشکر بیاراست. باجه مهمترین پایگاههای ولایت غربی در آن منطقه بود. از آن هنگام که سید رای‌بن وزیر از امارات باجه برکنار شده بود و موحدین سیادت خویش بر ولایت غربی گسترده بودند، امارت باجه نیز میان حفاظ موحدین دست به دست گردید. روزگاری عمربن تیمصلت تینمللی امارت باجه داشت و پس از او یکی از طلبهٔ بربری به نام عمربن سحنون امارات یافت. عمر ابن سحنون مردی بی‌سیاست بود، غوغالیان و سفلگان را به خود نزدیک ساخت و مردی بدوی از فرومایگان باجه را وزارت خویش داد. ابن سحنون دست ستم بگشود و خونها ریخت و اموال مردم به باطل بستد و آنان را تازیانه زد. قاضی شهر عمر بن زر قاچ نیز که مردی ستم‌پیشه و مغرض بود او را در طغیانش یاری می‌داد. در تحت تاثیر جمعی سفلگان و فجار بعضی از اعیان و فقها را بکشت و شهر پرآشوب گردید وخبر به اشبیلیه رسید.

در اواخر سال ٥٦٧ هـ / تابستان سال ١١٧٢ م، هنگامی که خلیفه ابویعقوب یوسف لشکر به وبذه می‌برد حال باجه بر این سان بود. این حال بر مسیحیان که دو روستای باجه یعنی پابره و قصر ابی دانس را دراختیار داشتند پوشیده نبود. از این رو الفونسوهنریکیز عزم فتح باجه نمود و سردار و یاورخود جرالدوی دلیر را با سپاهی به باجه فرستاد. بدبختانه وضع دفاعی شهر خوب نبود و حتی بعضی از برجها در شب نگهبان نداشت و سبب آن بود که ابن سحنون مواجب سپاهیان را نمی‌پرداخت. برج قصبه معروف به برج الحمام نیز به همین نحو بدون پاسبان شب بود. در شب اول محرم

سال ۵٦۸ هـ / بیست و سوم اوت سال ۱۱۷۲ م، که شبی تاریک بود و جرالدوی دلیر چنین شبی را اختیار کرده بود، مسیحیان برروی دستها و پاهای خود به بارو نزدیک شدند و بی‌آنکه نگهبانان آگاه شوند، نردبامها بر دیوار قلعه نهادند و بانگ برآوردند. هنوز ابن سحنون و مردم شهر از بسترها جدا نشده بودند که مسیحیان برج قصبه را گرفتند ودرحال بر قصبه غلبه یافتند. شهر به هم برآمد. والی از بارو فرو افتاد و به مسیر تله گریخت و چون صبح دمید شهر به اشغال مسیحیان درآمد و مردم از دروازه‌ها می‌گریختند و دشمن از هرجائی شمشیر در آنها نهاده بود، می‌کشت یا اسیر می‌کرد. جماعتی از اعیان نیز به قتل رسیدند یا به اسارت افتادند. و مسیحیان بر مقادیر بسیاری اموال وامتعه دست یافتند.

درنگ مسیحیان در باجه دیر نپایید. پادشاه پرتغال استحکامات شهر را چنان یافت که دفاع از آن دشوار می‌بود. پس همهٔ باروها را ویران ساخت و خانه‌ها را آتش زد و پس از پنج ماه که شهر را ترک گفت، شهر به صورت بیابانی بی‌آب و علف درآمده بود. مسیحیان در اول ژانویهٔ سال ۱۱۷۳ م شهر را ترک کردند و بیشتر اهل شهر را به اسارت بردند. از این اسیران جمعی فدیه دادند و آزاد شدند. آنها که اسیر نشده بودند پس از ویران شدن شهر به مراکش مهاجرت کردند[۱۸].

موحدین به این حوادث که در باجه می‌گذشت، توجهی نشان ندادند. خلیفه ابویعقوب از آن زمان که به اشبیلیه آمده بود سرگرم تکمیل بنای مسجد جامع و احداث کاخها و بستانسراها بود و چون چندماهی بگذشت در گرداب نبرد قشتاله فرو افتاد.

در اوایل ماه شعبان سال ۵٦۸ هـ / مارس ۱۱۷۳ م از شهر آبله سپاهی از قشتالیان به سرداری حاکم آبله کنت خمینو بیرون آمد. کنت خمینو را در روایات اسلامی قومس سان منوس و گاه شانشو می‌خوانند. و گاه احدب عظیم نصارا زیرا کنت خمینو احدب (گوژپشت) بود. و هم او را ابوبردعه گویند. - بردعه نهالی نرم وضخیم است که در زیر زین اسب می‌انداختند و آنگاه زین مرصع را برآن می‌بستند. زیرا به سبب وضع خاص

۱۸. ابن عذاری *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۱۰۰- ۱۰۳.

جسمانی‌اش نمی‌توانست بر زین معمولی نشیند.[١٩]

کنت خمینو پیش از این چند بار به اراضی اندلس تجاوز کرده بود و در یکی از حملات خود تاطریف و جزیرةالخضرا پیش آمده بود و مسلمانان را از کشتار و تاراج او زیانهای بسیار رسید. کنت خمینو از آبله، قلب اندلس را شکافت و به سوی جنوب در حرکت آمد تا به حوالی استجه رسید، سپس رهسپار قرطبه شد و در آن حوالی نیز شرارتها کرد و مزارع را ویران ساخت و پنجاه هزار مواشی از جمله دویست گاو پیش کرد و ببرد. و از مسلمین بیش از صدو پنجاه مرد اسیر کرد. با این غنایم واسیران روی به غرب اندلس نهاد وتا بلیارش نزدیک شهر «القصر» پیش راند. خلیفه در این هنگام در تدارک جنگ باقشتاله بود. سپاه موحدی در سیزدهم ماه شعبان سال ٥٦٨ هـ و به سرداری السید ابوزکریایحیی پسر خلیفه همراه با برادرش ابوابراهیم اسماعیل از اشبیلیه بیرون آمد. شتابان از نهر وادی الکبیر گذشت و به سوی قرطبه راند و در شانزدهم شعبان به قرطبه رسید. قشتالیان در این هنگام به شهر «القصر» رسیده بودند قشتالیان در دشتی پهناور موسوم به کرکوی لشکر بداشته بودند، در نزدیکی قلعه رباح، موحدین دریافتند که مسیحیان را قصد آن است که جنگ در آن دشت آغاز کنند ولی تا موحدین به دشت کرکوی نزدیک شدند مسیحیان که دیگر جز جنگ چاره‌ای نداشتند به کوهی صعب‌العبور که در پایان دشت بود پناه بردند. موحدین از پی آنها به کوه زدند. کنت خمینو بر فراز کوه ایستاده سپاه خود را به پایداری و فداکاری ترغیب می‌کرد ولی مسلمانان غلبه یافتند و صفوف قشتالیان در هم ریخت. موحدین به خیمه کنت خمینو در آمدند واو را کشتند و سرش را بریدند. از سپاه مسیحیان بیش از دویست تن نجات نیافت. در این نبرد بیشتر اهل آبله کشته شدند. مسلمانان بر لشکرگاه مسیحیان دست یافتند وغنایم بسیار به دستشان افتاد. اسیران مسلمان را آزاد کردند و مواشی بازپس گرفتند، سرهای مسیحیان را گرد آورده نزد شیخ ابوحفص و دو

١٩. ابن صاحب الصلاة، *المن بالامامه* برگ ١٩٠ ب. ابن ابی زرع، *روض‌القرطاس* ص ١٣٩ ابن عذاری، *البیان المغرب* القسم الثالث ص ٩٨.

پسر خلیفه فرستادند. سر کنت را در میان سرها باز شناختند و به اشبیلیه نزد خلیفه گسیل داشتند. در اشبیلیه مردم شادیها کردند خطبا خطبه‌ها خواندند و شعرا شعرها سرودند.[۲۰]

این پیروزی پس از شکست و بذه مسلمانان را دلگرم ساخت و برای لشکرکشیهای دیگر به اراضی مسیحیان مصمم گردانید. از جمله لشکری با چهار هزار سوار از موحدین و جمعی از اندلسیان و عربها به سرداری ابویعقوب یوسف بن ابی‌عبدالله تیجیت و عبدالله بن اسحاق بن جامع با ساز و برگ فراوان که سه هزار چارپا در زیر بار داشت از اشبیلیه رهسپار بطلیوس شد. این آذوقه و علوفه را نزد والی بطلیوس ابوغالب بن ابی الحسین نهادند و خود به شمال شرقی تا حوالی شهر طلبیره پیش راندند. طلبیره در کنار رود تاجه در غرب طلیطله بود. مسلمانان در این سفر جنگی جمع کثیری از مسیحیان را کشتند و اسیر کردند از جمله سی هزار گوسفند و دیگر چارپایان با خود به اشبیلیه آوردند.

این حمله یک بار دیگر تکرار شد. مسیحیان که امواج حملهٔ مسلمانان را مشاهده کردند پیشنهاد صلح کردند. نخستین کسی از ایشان که از صلح سخن گفت کنت نونیودولارا حاکم طلیطله بود و پس از او آلفونسوی هشتم پادشاه قشتاله رسولان خود را نزد خلیفه فرستاد. آلفونسوهنریکیز پادشاه پرتغال هم از آلفونسوی هشتم تقلید کرد و رسولان خود را برای عقد قرارداد صلح گسیل داشت، گفتگوهای صلح دو ماه به دراز کشید و در ماه ذوالحجهٔ سال ۵۶۸ هـ / ژوئیه سال ۱۱۷۳ م پیمان صلح میان مسیحیان ومسلمانان منعقد شد. آنچه خلیفه را به پذیرفتن پیشنهاد صلح وادار کرد این بود که می‌خواست فراغتی به دست آورد تا شهرهایی را که مسیحیان ویران کرده بودند از نو آبادان سازد.[۲۱]

۲۰. ابن صاحب الصلاة *المن بالامامه* برگ ۱۹۱ الف تا ۱۹٤ ب *البیان المغرب* ،القسم الثالث ص ۹۹

۲۱. ابن صاحب الصلاة *المن بالامامه* برگ ۱۹۵ الف و ب. در اینجا السفرالثانی از کتاب *المن بالامامه* پایان می‌یابد و بخشی که از حوادث سال ۵۶۹ سخن می‌گوید به دست ما نرسیده است.

نتیجهٔ پیمان صلح میان خلیفه و پادشاه پرتغال آن شد که سردار سابق پادشاه، جرالدوی دلیر یا جراندهٔ جلیقی دریافت که مکانت خویش از دست داده است و دیگر نمی‌تواند برضد موحدین دست به کاری زند. از این رو بهترین کار در نظرش این بود که به خدمت خلیفه درآید. پس با سیصد و پنجاه تن از یارانش (در سال ۵۶۸ هـ / ۱۱۷۴ م) به اشبیلیه آمد و خود را بنده و خادم او خواند. خلیفه نیز توبهٔ او بپذیرفت و اکرامش نمود. اما پس از چند ماه آلفونسو هنریکیز به فکر افتاد سردار پیشین خود را باز پس گرداند. در نهان برای او نامه نوشت. قضا را نامه به دست افتاد و خلیفه به جرالدو بدگمان شد واصحابش را بگرفت و به سجلماسه فرستاد که در آنجا بند بر نهاده به زندان کنند. جرالدو به فکر فرار افتاد. می‌خواست از راه دریا بگریزد.او را گرفتند و سرش را بریدند.اما روایتی دیگر هست که جرالدو در خدمت خلیفه ابویعقوب یوسف مقامی ارجمند یافت. و در ماه شعبان سال ۵۷۱ هـ / مارس ۱۱۷۶ م که خلیفه از اشبیلیه به مغرب رفت جرالدو در رکاب او بود و از سوی او در سوس مقامی یافت. در آنجا که بود با پادشاه سابق خود نهانی مکاتبه آغاز کرد و از او خواست که ناوگان خود را به فتح آن نواحی فرستد تا ناوگان پرتغال هم چند نقطهٔ ساحل مغرب را تصرف کند. بعضی از نامه‌های او به دست افتاد[۲۲]. خلیفه در نهان به عامل خود در درعه، موسی بن عبدالصمد پیام داد که جرالدو را زیر نظر داشته باشد و اصحابش را به میان قبایل پخش کند و چون جرم جرالدو ثابت شود او را بکشد. موسی بن عبدالصمد جرالدو را به درعه فرستاد. او نیز با اصحابش به درعه رفت و در آنجا فرمان خلیفه را در بارهٔ او اجرا کردند.

پیش از آنکه خلیفه به مغرب آید تصمیم گرفت شهرهای غربی اندلس را تعمیر نماید. پس از تعمیر دژ «القلعه»[۲۳]، سال بعد به تعمیر ویرانیهای باجه پرداخت. این

۲۲. *اخبار المهدی بن تومرت* ص ۱۲۷. البیذق کشته شدن او را در سال ۵۶۵ هـ ضبط کرده است. *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۱۰۳ ونیز: H. Miranda' Imperio Almohade' T. I. P. 271

۲۳. به اسپانیایی Alcala de Guadaira.

شهر را آلفونسو هنریکیز ویران کرده بود. در ماه ربیع الاخر سال ۵۷۰ هـ جمعی از اعیان باجه نزد او آمدند. ابویعقوب وعده داد که شهرشان را آباد خواهد ساخت تا آنان و جمعی از موحدین در آن مسکن گزینند. سپس الحافظ ابوبکر بن وزیر را به امارت آن معین کرد. مردم باجه در سنین مختلف همه دویست تن بودند. اینان در قلعه شهر زیستن گرفتند. آنگاه عمر بن تیمصلت والی شلب با پانصد مرد از کارگران و بنایان برسید و برایشان آذوقه آورد. باروهای شهر پس از یک ماه ساخته شد و مردم دیگر نیز برسیدند و با جدیت تمام شهر را آبادان ساختند. در این روزها والی باجه با مردم بسی درشتی و ستم می‌کرد. میان او و مردم خلاف افتاد. خلیفه ابویعقوب او را عزل کرد و عمر بن تیمصلت را به جای او نهاد. او را روش و رفتاری نیکو بود و مردم روی به بنا و تعمیر خانه‌ها واحداث میدانها و باغها نهادند و در اندک مدتی شهر رونق دیرین باز یافت.[۲۴]

در اثنا این احوال میان موحدین و فرناندوی دوم پادشاه لیون، معروف به الببوج جنگ در گرفت. فرماناندو از سال ۵۶٤هـ/ ۱۱٦۹ م با خلیفه موحدی پیمان صلح بسته بود. موحدین او را در جنگ با خاندان لارا زعمای قشتاله یاری کرده بودند. او نیز به هنگامی که پرتغالیها شهر بطلیوس را محاصره کرده بودند و نزدیک بود بر آن غلبه یابند صدق دوستی خویش عیان کرد و در کنار موحدین با پرتغالیان نبرد کرد تا منهزم شدند. این روابط مودت آمیز تا اواخر سال ۵٦۹ هـ/ ۱۱۷٤ م بر جای بود. در این سال بی هیچ سببی آشکار به اراضی اندلس لشکر آورد. خلیفه ابویعقوب خشمگین شد و در سوم ماه صفر سال ۵۷۰ هـ/ سوم سپتامبر سال ۱۱۷٤ م سپاه موحدین به سرداری ابوحفص برادر خلیفه در حرکت آمد و به سوی شهر ردریکو پایتخت لیون یا چنانکه در روایات اسلامی آمده است به سوی شهر السبطاط در حرکت آمدند. زعیم قشتاله فرناندو ردریگوس داماد پادشاه لیون وهم‌پیمان دیرین موحدین نیز با او بود. موحدین به شهر ردریگو حمله کردند ولی بدان دست نیافتند. تنها دو دژ «قنطره» و «ناضوش»

۲۴. *البیان المغرب* القسم الثالث ص ۱۰۷.

را تصرف نمودند. چون السید ابوحفص به اشبیلیه بازگشت بر حسب مرسوم این پیروزی ناچیز را جشن گرفتند و شعرا مدایح خود خواندند[۲۵]. فرناندو چندی آرام گرفت ولی این صلح دیری نپایید و چنانکه خواهیم دید مقدمهٔ یک سلسله جنگهای تازهٔ پادشاهان مسیحی در اراضی مسلمانان بود.

در اوایل سال ۵۷۰ هـ خلیفه ابو یعقوب یوسف بن عبدالمؤمن با زائده دختر زعیم متوفای بلاد شرقی اندلس محمدبن سعدبن مردنیش زناشویی کرد. مراسم ازدواج در روز پنجم ربیع‌الاول در یک مجلس پرشکوه برگزار گردید. مهر رسمی عروس پنجاه دینار بود ولی خلیفه هزار دینار زر برای او فرستاد. چون عروس با اهل وحشم خود به اشبیلیه نزد خلیفه آمد خلیفه هر چه برادران عروس به هنگام فتح مرسیه به او اهدا کرده بودند بدو بخشید. خلیفه زوجهٔ اندلسی خود را بسیار دوست می‌داشت و چنانکه گفتیم زنی زرین موی و آبی چشم و خوبروی بود. آل مردنیش نیز از این خویشاوندی بهرهمند شدند[۲۶].

اقامت خلیفه در اندلس به پایان خود نزدیک می‌شد. پنج سال بود که خلیفه در اندلس می‌زیست. ماه رمضان سال ۵٦٦ هـ بود که به اندلس آمد در این ماههای اخیر اتفاق مهمی رخ نداد جز آنکه در ماه جمادی الآخر، سال ۵۷۱هـ محمدبن عیسی مشرف اشبیلیه را به سبب از بین بردن اموال و اختلاس مورد خشم قرار داد. بلول بن جلداسن مأمور رسیدگی به حسابهای او شد. سپس او را شکنجه کردند و بزدند تا بمرد و پیکرش را در نهر وادی الکبیر انداختند.

خلیفه ابویعقوب یوسف برادر خود ابوعلی حسین را ولایت اشبیلیه داد و برادر دیگرش ابوالحسن علی را ولایت قرطبه. ابو یعقوب در روز پنجشنبه چهاردهم ماه شعبان سال ۵۷۱ هـ / بیست و هشتم فوریهٔ سال ۱۱۷٦ م همراه با خواص و مشایخ و

۲۵. ابن عذاری *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۱۰٤.

۲٦. البیان المغرب، القسم الثالث ص ۱۰۸ *اعمال الاعلام* ص ۲۷۱. *روض القرطاس* ص ۱۳۹ ونیز A. P. ibras Valencia Arabe' T. I. P. 552

عمّال و کتّاب و از زعمای اندلس بنی مردنیش وابراهیم بن همشک و دیگران از اشبیلیه به قصد مغرب بیرون آمد. در بندر طلیاطه بر نهر وادی الکبیر به کشتی نشست و به طنجه آمد. چند روز در طنجه درنگ کرد سپس به سوی مراکش در حرکت آمد و در نیمهٔ رمضان همان سال/ بیست وهشتم مارس به مراکش رسید.

فصل چهارم

حوادث اندلس و مغرب

هنوز چند هفته‌ای از استقرار خلیفه ابویعقوب یوسف‌بن عبدالمؤمن درمراکش نگذشته بود که در اول ماه ذوالقعدهٔ سال ۵۷۱ هـ در شهر طاعون افتاد و شدت گرفت چنانکه در هر روز حدود دویست تن می‌مردند. چون درمسجد جامع جای برای نمازخواندن بر مردگان تنگ می‌شد، خلیفه فرمان داد در دیگر مساجد هم برمردگان نماز بخوانند. جمعی از خاندان عبدالمؤمن چون برادران خلیفه السیدابوعمران وابوسعید وابوعبدالله و ابوزکریا والی بجایه مردند. از مشایخ موحدین ابوسعید بن الحسین ونیز شیخ ابوحفص عمرهنتاتی که از قرطبه به مراکش می‌آمد قربانی طاعون شدند. شیخ ابوحفص را در رباط الفتح به خاک سپردند و بامرگ او دولت موحدین یکی از ارکان عمدهٔ خود را ازدست داد. خلیفه وبرادرش السیدابوحفص نیز مشرف به مرگ شدند ولی با کوشش وتوجه پزشکان شفا یافتند. ابن صاحب الصلاة از السید ابوعلی الحسین پسر خلیفه روایت می‌کند که هر روز درکاخهای شاهی سی نفر می‌مردند. آن سان که بیشتر رجال حاشیه وخدم وبندگان هلاک شدند. این طاعون یک سال دوام داشت وچنان ترس برمردم مراکش غلبه کرده بود که نه کس ازشهر بیرون می‌رفت، نه به شهر می‌آمد. زیرا هرکس از بیم طاعون ازشهر می‌گریخت

درراه گرفتار می‌شد. طاعون به مغرب بسنده نکرد وبه اندلس هم رسید ولی چندان شدید نبود. از میان اعیان کسانی که در مغرب واندلس مردند می‌توان از قاضی ابویوسف حجاج بن یوسف قاضی مراکش نام برد که در عصر خود درزهد وعدل وادب نام‌آور بود. و نیز از الکاتب ابوالحکم بن هردوس مالقی و برادرش ابوالحسن که از اجله طلبه بود والکاتب ابوالحسن علی بن زیدالاشبیلی ومشرف غرناطه ابوعمروبن الملح وجمع کثیری از اعیان طلبه وموحدین در شهرهای مختلف[1]

طاعون تازه فروکش کرده بود که عشایر صنهاجه دراواخر سال ۵۷۲ هـ /اوایل سال ۱۱۷۷ م شورش کردند. خلیفه به جنگ ایشان رفت. برادر خود ابوحفص را درمراکش به جای خودنهاد. چون به رباط هسکوره به منطقه اطلس درجنوب شرقی مراکش رسید فرمان داد جایی برای لشکرگاه بنا کنند. پسر خود ابویوسف یعقوب را درآنجا نهاد وخود در بیست ویکم ذوالقعده به مراکش بازگردید ولی دیری نپایید که آن قبایل سربه فرمان نهادند وهمه لشکر به مراکش بازگردید.[2]

در این مدت دراندلس نیز حوادثی رخ داد. میان خلیفه وکنت نونیو دولارا صاحب طلبطله وآلفونسوی هشتم پادشاه قشتاله وآلفونسوهنریکیز پادشاه پرتغال درسال ۵۶۸هـ /۱۱۷۳ م صلح منعقد گردید ولی چون خلیفه درماه شعبان سال ۵۷۱ هـ از اندلس بیرون آمد مسیحیان پیمان شکستند وعازم نبرد شدند.

درسال بعد، یعنی سال ۵۷۲هـ/ ۱۱۷۷ م که سال طاعون مراکش بود آلفونسوی هشتم پادشاه قشتاله وکنت نونیو دولارا به قصد تجاوز به اراضی اسلامی بیرون آمدند و شهر قونقه (کونکه) را که برفراز تپه‌ای در ملتقای رودشقر و وقر درشمال شرقی اندلس بود مورد حمله قراردادند و درژانویهٔ سال ۱۱۷۷ م آن رامحاصره کردند. ماریانا می‌گوید که قونقه ازشهرهایی بود که مسلمانان دراین منطقه احداث کرده بودند. زیرا نام آن در تواریخ روم وگوت نیامده است. پادشاه آراگون نیز دراین حمله شرکت داشت زیرا در نبرد بامسلمانان با پادشاه قشتاله هم پیمان شده بود. علاوه براینان جمعی از سرداران و

۱.ابن عذاری *البیان‌المغرب*، القسم الثالث ص ۱۰۹ و ۱۱۰. تاریخ ابن خلدون، ج ۶/ص ۲۴۰

۲ـابن عذاری *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۱۱۰

شوالیه‌ها مانند پدرو اسقف برغش وسانچو صاحب آبله وریموندو صاحب بلازنسیا وغیرایشان نیز شرکت داشتند.[۳] مردم قونقه نزد خلیفه به مراکش کس فرستادند ویاری خواستند. خلیفه به پسران خود ابوعلی حسین والی اشبیلیه وابوالحسن علی والی قرطبه نوشت که به جنگ طلیطله وطلبیره لشکر درحرکت آورند. تا مگر قشتالیان را وادارند که از محاصرهٔ قونقه دست بردارند.

در روز ششم شوال /آوریل ۱۱۷۷، السید ابوالحسن علی بالشکر قرطبه برفت وبراراضی طلیطله حمله کرد وکشتار وتاراج کرد وباغنایم بسیار بازگردید.

ابوعلی نیز با چهارهزار سوار وچهارهزار پیاده از اشبیلیه به سوی شمال راند ودرحوالی طلبیره قتل وغارت کرد و بسیاری از اسیران وغنایم فراچنگ آورد وتابه نذر خود وفاکند برروی زورقی که مردان از اشبیلیه بردوش خود آورده بودند نشست واز نهر تاجه عبور کرد.

اما این تلاشها دررهایی قونقه از محاصرهٔ مسیحیان سودمند نیفتاد، زیرا آنان درعزم خویش پای می‌فشردند وباوجود سرمای سخت واستحکام عظیم باروها محاصره نه ماه- از اواخر ژانویهٔ ۱۱۷۷ تا اواخر سپتامبر- مدت گرفت. عاقبت مسلمانان زاگرسنگی ازپای درآورد و در روز بیست ویکم سپتامبر تسلیم شدند. مسیحیان به شهر درآمدند وبرطبق سنتشان به زودی مسجد جامع شهر رابه کلیسا تبدیل کردند وقونقه مرکز اسقفی شد. سقوط قونقه در خط دفاعی شمال شرقی اندلس شکستی بزرگ بود ونشان آن بود که موحدین در دفاع از شبه جزیرهٔ اندلس ناتوان هستند.

فرناندوی دوم پادشاه لیون (الببوج) هم فرصت را برای تجاوز به اراضی اسلامی از دست نداد. و درهمان سال لشکر به سوی اشبیلیه برد وبه ارکش وشریش درجنوب اشبیلیه رسید. نیرویی از مسیحیان، از اهالی منطقهٔ طلبیره هم بیرون آمده بودند. ایشان می‌خواستند از مسلمانان به سبب تجاوز به سرزمینشان انتقام بستانند.

موحدین آنان رادرمیان گرفتند وپراکنده ساختند وهرچه اموال وچهارپایان به همراه

3.Mariana Historia General de Espana,Lib Undecimo.cap.XIV.

داشتند به دست موحدین افتاد. موحدین جمعی را نیز اسیر کردند وبه اشبیلیه بردند در آنجا گردنشان رازدند.[٤]

در منطقهٔ غربی نیز آلفونسو هنریکیز پادشاه پرتغال پیمان خود بشکست و بار دیگر شهر باجه را که تازه روی آبادی دیده بود موردحمله قرار داد. آلفونسو در سال ۵۷۳ هـ /۱۱۷۷م لشکر به باجه کشید و کشتمهای آن نابود کرد، اما درحالی که نزدیک بود بر شهر غلبه یابد لشکر خود به سوی درهٔ اشبیلیه درحرکت آورد و پس از آنکه در طریانه قتل و غارت کرد به حوالی اشبیلیه آمد، آنگاه بار دیگر به باجه بازگردید. چون آلفونسو هنریکیزبه باجه رسید، شهر را ویران و خالی از سکنه یافت. سبب آن بود که والی شهر عمربن تیمصلت همراه با علی‌بن وزیر حاکم حصن شربه لشکر آراسته و به قصر ابی‌دانس حمله کردند میان آنان و مسیحیان نبرد درگرفت. دراین حال برای مسیحیان از شنترین نیرو رسید. ابن‌تیمصلت و علی‌بن وزیر منهزم و با جمعی از سواران و پیادگان اسیر شدند. و باقی کشته شدند. چون خبر به مردم باجه رسید زن و فرزند برگرفتند و از باجه گریختند. بعضی به میرتله رفتند. این واقعه در محرم سال ۵۷٤هـ / ژوئیهٔ سال ۱۱۷۸ م اتفاق افتاد. ابن تیمصلت و همتای او ابن وزیر را به قلمریه بردند. ابن تیمصلت را شکنجه دادند و سپس اعدام‌کردند ولی ابن وزیر را با گرفتن چهار هزار دینار فدیه آزاد کردند.[۵]

در روایت پرتغالی داستان این جنگ به صورت دیگر آمده است. گوید آنکه به درهٔ اشبیلیه لشکر کشید سانچو پسر آلفونسو هنریکیز و ولی عهد او بود. و این واقعه درسال ۱۱۷۸م/۵۷٤ هـ اتفاق‌افتاد. سانچو پس از آنکه موحدین را در خارج شهر طریانه شکست داد لشکر به لبله برد. درآنجا دریافت که لشکری از موحدین به محاصرهٔ باجه می‌رود. سانچو جمعی از سواران خود را به باجه فرستاد و خود با باقی لشکرش از پی آنها برفت و موحدین را بار دیگر منهزم ساخت و باجه در حوزهٔ تصرف پرتغالیها باقی

٤. ابن عذاری، *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۱۱۰و ۱۱۱ و نیز رجوع کنید به
M.Lafuente:Historia General de Espana T. III.P.326&327.

۵. ابن‌عذاری،*البیان‌المغرب*،ص ۱۰۷ و ۱۰۸.

ماند.[6]

پس از این وقایع، خلیفه ابویعقوب یوسف، پسران خود السید ابوعلی‌حسین والی اشبیلیه و ابوالحسن‌علی والی قرطبه را به حضرت مراکش خواند. آن دو در روز هشتم ماه رمضان سال ۵۷۳هـ / بیست و هفتم فوریهٔ سال ۱۱۷۸ م از اشبیلیه بیرون آمدند. ابوعلی‌بن عزون و جمعی از مشایخ موحدین نیز با آنان بودند، تا درباب وضع دفاعی اندلس و جنگ با مسیحیان با آنان گفتگو کنند. آنان در محرم سال ۵۷۴هـ /ژوئیهٔ سال ۱۱۷۸ م به اندلس بازگردیدند.

درسال ۵۷۳ هـ خلیفه ابویعقوب تصفیه‌ای را درمیان وزرا و عمال خود آغاز کرد. وزیر خود ابوالعلاء ادریس‌بن ابراهیم‌بن‌جامع و پسرانش را بگرفت و اموالشان را مصادره نمود و آنان را به مارده تبعید کرد. پس از شش سال هنگامی که ابویعقوب درگذشت و ابویوسف پسرش به خلافت رسید آنان نیز موردعفو واقع گردیدند. بنی‌جامع از پانزده سال پیش وزارت خلیفهٔ موحدی را برعهده داشتند. عمیدشان ادریس‌بن ابراهیم‌بن جامع پسر ابراهیم‌بن‌جامع از اصحاب اهل‌الدار یعنی از خویشاوندان محمدبن تومرت بود. چون‌مکانتی یافتند برحسب عادت عصیان کردند و ابویعقوب ایشان را سرکوب کرد. خلیفه جماعت دیگری از عمال را مورد بازخواست قرار داد. حتی بعضی را اعدام کرد. از این جمله بودند ابوعبدالله‌بن‌المعلم مشرف اشبیلیه و ابن‌فاخر مشرف سجلماسه و ابوالحسن‌علی‌بن حنون و غیرایشان.[7]

۱

درسال ۵۷۵هـ/۱۱۷۹ م تجاوز پرتغالیها در دریا و خشکی شدت گرفت. آلفونسو هنریکیزپیمان صلح با خلیفه را شکسته بود و پرتغالیها به وادی اشبیلیه و شهر باجه

6. H. Miranda. Imperio Almohde, T. I. P. 277 & 278.

۷. *المعجب* ص ۱۳۷. *البیان‌المغرب*، القسم‌الثالث ص ۱۱۳.

تاخته بودند. و چون بی‌آزرمی از حد گذرانیدند خلیفه ابویعقوب یوسف تصمیم به دفع آنان گرفت. ناوگان سبته را به فرماندهی غانم‌بن مردنیش فرمان داد بر سواحل پرتغال دستبرد زند. غانم رهسپار اشبونه شد و در سواحل آن دو بر کشتیی از کشتیهای پرتغال مستولی شد و به سبته بازگردید. دراین حال ناوگان پرتغال رهسپار جنوب شد و به جزیرهٔ شلطیش واقع در مقابل ولبه در مصب رود اودیل غلبه یافت و بسیاری از ساکنان مسلمان آن را اسیر کرد و اینان در اسارت باقی ماندند تا ابویعقوب فدیه داد و آزادشان نمود.[۸]

خلیفه گرفتار حوادث قفصه بود ـ که از آن یاد خواهیم کرد ـ این بود که برای انتقام بار دیگر ناوگان خود را به سواحل پرتغال فرستاد. ناوگان موحدی به سرداری غانم‌بن مردنیش و برادرش ابوالعلاء رهسپار آبهای شمالی پرتغال شدند و در سان‌مارتن دوپورتودر شمال اشبونه پهلو گرفتند. مسلمانان در خشکی پیش رفتند تا مگر پورتو دوموس‌را که درنزدیکی ساحل بود موردهجوم قرار دهند ولی حاکم پرتغالی آن امیرالبحر روبینو مردم شهر شنترین و الکانینارا به یاری طلبید. اینان بر راه مسلمانان کمین گرفتند و درموقع مناسب برآنان تاختند و منهزمشان کردند و غانم و برادرش ابوالعلاء و جمعی از اکابر موحدین را به اسارت گرفتند. پرتغالیها بر کشتیهایشان دست یافتند و هر که در آنها بود با خود بردند. و اموال و متاعشان را تاراج کردند. این واقعه در نیمهٔ ماه محرم سال ۵۷٦ه /یازدهم ژوئیهٔ سال ۱۱۸۰ م اتفاق افتاد. غانم از اسارتگاه خود به خلیفه ابویعقوب پیام داد تا او را از اسارت برهاند. خلیفه از برادر غانم هلال‌بن مردنیش خواست که فدیهٔ آزادی برادر مهیا سازد.

او نیز اموالی‌گردآورد وبه اشبیلیه‌فرستاد. این اموال را به پرتغال حمل‌کردند وغانم و برادرش و اصحاب او را آزاد کردند.[۹] البته خواهیم دید که ابن‌عذاری داستان آزادی غانم را به‌گونهٔ دیگری نیز نقل می‌کند.

پرتغالیها باردیگر ناوگانی به سرداری امیرالبحر روبینو برای ضربه زدن به بندر سبته

۸. *البیان‌المغرب*، القسم‌الثالث ص ۱۱۲.

۹. ابن عذاری، *البیان المغرب*‌القسم الثالث ص ۱۱٦.

فرستادند. سبته پایگاه ناوگان موحدی بود. ولی فرمانده ناوگان سبته، عبدالله بن‌جامع که پس از اسارت غانم عهده‌دار مقام او شده بود به دفاع درحرکت آمد. ناوگان اشبیلیه هم به سرداری ابوالعباس صقلی برسید. این دو متحداً به بندرقادس رفتند و از آنجا به سوی سواحل جنوبی پرتغال بادبان بگشادند، سپس راه کج کردند تا در محاذی ولایت غربی به سوی شمال در حرکت آیند. ناوگان پرتغال تازه به سمت جنوب حرکت کرده بود. دو لشکر در برابر راس‌اسبکل در جنوب اشبونه به یکدیگر رسیدند. از عجایب اتفاقات آنکه این برخورد درنیمهٔ محرم سال ۵۷۷/اواخر ماه مه سال ۱۱۸۱ یعنی درست یک سال پس از شکست ناوگان موحدین واقع شد. میان دولشکر جنگی سخت در گرفت. پرتغالیان شکست خوردند و امیرالبحر روبینو کشته شد. مسلمانان را بیست کشتی به دست افتاد و هزار و هشتصدتن اسیر گرفتند. سرداران پیروزمند بازگشتند. خلیفه فرمان داد بعضی از اسیران را برای فدیهٔ غانم بن مردنیش اختصاص دهند و باقی را اعدام کنند.[۱۰]

در آغاز سال ۵۷۷هـ سپاه موحدی به سرداری ابوعبدالله محمدبن وانودین هنتاتی از اشبیلیه بیرون آمد و رهسپار شمال غربی شده به سوی یابُره در حرکت آمد. ابوعبدالله محمدبن وانودین در حوالی یابُره دست به کشتار و تاراج زد و کشتزارها و تاکستانها و باغهای میوه را نابودساخت. موحدین هرچه از چارپایان یافتند پیش کردند. پرتغالیها در درون شهرمقاومت می‌کردند ولی ناگهان برمسلمانان تاختن آوردند وبه سختی شکست خوردند و با دادن تلفات بسیار به درون شهر گریختند. محمدبن وانودین دو روز بر در شهر درنگ کرد. سپس بازگردید و در راه بازگشت یکی از دژهای مسیحیان را تصرف نمود و زنان و مردانش را اسیرکرد و با غنایم بسیار به اشبیلیه آورد. این واقعه در اواخر محرم سال ۵۷۷هـ / ژوئن سال ۱۱۸۱م اتفاق افتاد.[۱۱]

دیرزمانی نگذشت که سپاه پرتغالیان که از مردم شنتره بودند در حرکت آمد و از نهر

۱۰. ابن‌عذاری، *البیان المغرب*،القسم الثالث ۱۱۷ و ۱۱۸. تاریخ ابن خلدون، ج۶/ص۲۴۱.
۱۱. *البیان المغرب*،القسم الثالث ص ۱۱۷.

وادی‌یانه گذشت و تا فحص‌الشرف درحوالی اشبیلیه پیش آمد. چون با لشکر اشبیلیه جنگ در پیوست صدوهفتاد تن از مسیحیان به قتل رسیدند ولی پرتغالیها بر سر راه مسلمانان کمین گرفته بودند و این سبب شکست لشکر مسلمانان و کشته شدن جمعی از آنان شد. قشتالیان نیز درهمین هنگام به استجه و اراضی قرطبه لشکرآوردند.ولی بدون جنگ و مقاومت بازگردیدند. خلیفه ابویعقوب یوسف بن عبدالمؤمن در مراکش بود و این اخبارمی‌شنید.[۱۲]

سال بعد یعنی در سال ۵۷۸هـ/۱۱۸۲م تجاوز پرتغالیها بر اراضی اندلس افزونترشد. نیرویی از سواران شنترین و اشبونه بیامد و از نهر وادی‌یانه گذشت وفحص‌الشرف را در جنوب اشبیلیه زیر پی سپرد تا به شلوقه[۱۳] بر مصب وادی‌الکبیر رسید و با هزار سوار و هزار پیاده شلوقه را بگرفت و مسلمانان ساکن شهر را بکشت و غنایم و اسیران بسیار به دست آورد آنگاه بر دژ القصر[۱۴] و دژهای دیگر مستولی گردید و از راه لبله بی‌آنکه به مانعی برخورد بازگردید. در همان حال قشتالیان نیز تجاوز خویش شدت بخشیدند. آلفونسوی هشتم یا به قول روایات اسلامی اذفنش صغیرلشکر بیرون آورد و رهسپار قرطبه شد و خارج شهر لشکرگاه زد و این در چهارم ماه صفر بود. سپس طوایفی از قوایش را به مالقه ورنده و غرناطه گسیل داشت. پریشانی و اضطراب سراسر شهرها را بگرفت و نرخها بالا رفت و مردم در تنگی افتادند. موحدین همهٔ نیروی خود را به دفاع از اشبیلیه اختصاص داده بودند. از این‌رو ابوعبدالله محمدبن وانودین برای دفع قشتالیان از دشت قرمونه نیروی خود به اطراف فرستاد. ولی قشتالیان سراسر اراضی میان قرطبه و اشبیلیه را زیرپی درنوردیدند بی‌آنکه کسی مانع اعمالشان شود. آلفونسوی هشتم لشکر به استجه برد و نزدیک بود برآن غلبه یابد ولی والی شهرابومحمدبن طاع‌الله کومی‌نیک مقاومت کرد و آلفونسو به سوی اشبیلیه

۱۲.ابن عذاری *البیان المغرب*،القسم الثالث ص ۱۱۸. تاریخ ابن خلدون، ج ۶/ص ۲۴۱.

۱۳. به اسپانیایی Sanlucar la Mayor.

۱۴. به اسپانیایی Aznalcazar.

درحرکت آمد. قشتالیان دژهای رنده را گرفتند و هزار وچهارصدتن از مسلمانان را اسیر کردند و در اراضی رنده و جزیره هر کشته که بود نابود کردند و غنایم بسیار و چارپایان بی‌شمار به دست آوردند.

اما استیلای آلفونسوی هشتم بر دژ شنتفیله[۱۵] بزرگترین عمل رزمی مسیحیان بود. این دژ بر فراز تپه‌ای بود بلند با باروهای فلک‌سای. قشتالیان در هفدهم ماه صفر/ بیست ودوم ژوئیه سال ۱۱۸۲م برآن دست یافتند و هفتصدتن ساکنان آن را اسیر کردند. مردم اشبیلیه دو هزاروهفتصدوهفتاد وپنج دینار فدیهٔ ایشان پرداختند وآزادشان کردند. این مبلغ را از مردمی که در مسجدجامع گردآمده بودند گرفتند. آلفونسو وسائل دفاعی دژ را دوبرابر کرد و پادگان نیرومندی مرکب از پانصدسوار و هزارپیاده در آنجا قرارداد و جمعی از مسیحیان را در آنجا اسکان داد ودژ را از آذوقه و سلاح بینباشت. گویند که چون دژ را گرفت گفت: اکنون قرطبه و اشبیلیه درچنگ من است. مدت تاختوتاز آلفونسو چهل و پنج روز بود. آلفونسو در ربیع‌الاول سال ۵۷۸هـ /هفدهم ژوئیهٔ سال ۱۱۸۲م به بلاد خویش بازگردید.

از دست رفتن دژ شنتفیله برموحدین گران آمد. از این رو السیدابواسحاق پسرخلیفه از اکناف لشکر گردکرد و دراول ماه ربیع‌الاول سال ۵۷۸هـ رهسپار دژ شد. قضا را درهمین هنگام پادگان مسیحی آن برای تاختوتاز به بلادمجاوراز دژ بیرون رفته بود. مسلمانان قرمونه و جایهای دیگر برآنها زده و هفتاد سوار را کشته بودند وجمعی را نیز اسیر کردند. اسیران را نزد السیدابواسحاق‌بردند، فرمان داد همه را در راه اعدام کنند. این پیروزی محلی موحدین را به تسخیر دژ شنتفیله برانگیخت. موحدین دژ را چهل و شش روز محاصره کردند وراه آذوقه و علوفه برآن بستند تا اکثر ساکنان وچارپایانشان مردند. دراین هنگام خبررسید که آلفونسو به یاری محاصره شدگان می‌آید. مسلمانان به اشبیلیه بازگشتند چون آلفونسو به دژ درآمد از پانصدسوارجز پنجاه سوار و از هزار پیاده جز ششصدتن باقی نمانده بود. باقی در ایام محاصره از بیماری مرده بودند.

۱۵. به اسپانیایی Santafila.

آلفونسو فرمان داد دژ را خالی کنند. این واقعه در پانزدهم ماه جمادی‌الثانیه/شانزدهم سپتامبرسال ۱۱۸۲م بود.[۱۶]

پس از پایان جنگ شنتفیله موحدین جنگ از سر گرفتند ابوعبدالله محمدبن وانودین لشکر گردآورد و در هشتم ماه جمادی‌الاخر سال ۵۷۸هـ /نهم سپتامبرسال ۱۱۸۲م رهسپار حصن بته شد. درآنجا مجلس شور تشکیل داد وتصمیم به غزوشهر طلبیره درمغرب طلیطله، برساحل رودتاجه گرفت. این شهر درابتدای حدود قشتاله بود. از این‌رو لشکرموحدی به سوی شمال در جنبش آمد و از جبال شارات (سیبرامورنا) بگذشت و نهروادی یانه را پشت سرنهاد. هوا ابرآگین بود و تا به نزدیکی طلبیره رسید کس خبرنیافت. مسلمانان روز بعد برتپهٔ مرتفعی درفاصلهٔ یک میل از شهرلشکرگاه برپاکردند. مسیحیان نیز لشکرگردآوردند ولی مسلمانان که در طول راه غنایم فراوان فراچنگ آورده بودند از فراز تپه فرودآمده بازگردیدند. مسیحیان در پی آنان حرکت کردند. در فاصله هشت میلی شهر میان دو لشکر مصاف افتاد. مسیحیان منهزم شدند و بنا به روایات اسلامی بیش از ده هزارنفر سوار وپیاده کشته دادند. مسلمانان اموال و سلاح و چارپایانشان به غنیمت گرفتند. ابن وانودین فتحنامه به خلیفه ابویعقوب نوشت. خلیفه اظهار شادمانی کرد ولی بر پسرخود السیدابواسحاق خشم گرفت که دراین جنگ پیروزمندانه شرکت نجسته بود. از این رو در جواب ابن وانودین نوشت «ومارمیت اذرمیت و لکن الله رمی».

ابوعبدالله محمدبن وانودین، فرزند ابویعقوب یوسف بن وانودین هنتاتی بود. از بزرگان اهل خمسین و درخاندان علم پرورش یافته بود. خلیفه عبدالمؤمن او را درمجلس خود درآورد و به خودنزدیک ساخت. سپس او را سرداری سپاه داد. ابن وانودین درجنگهای افریقیه همراه او بود. چون به اندلس فرستاده شد درجنگ با ابن مردنیش و سپس شکست دادن مسیحیان در شنترین و حمل آذوقه به بطلیوس و راندن قشتالیان از قرمونه و سرانجام درنبرد طلبیره قدرت نظامی خودنشان داده بود.

۱۶. ابن عذاری، *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۱۲۰. تاریخ ابن خلدون ج ۶/ص ۲۴۱.

ولی عاقبت خلیفه ابویعقوب یوسف براو خشم گرفت. سال بعد که به اشبیلیه رفت در اثـر سعایت ساعیان او را به غافق درنزدیکی قلعه رباح تبعید نمود. ابـن وانودیـن چنـدی در آنجا درنگ کرد، سپس به تونس رفت در آنجا استقرار یافت.[۱۷]

۲

اکنون اندکی به عقب باز می‌گردیم تا حوادث مغرب را در خلال این چندسال که تـجاوز قشتالیان و پرتغالیان براندلس شدت گرفته بود، بررسی کنیم.

از اهم حوادث داخلی در این مدت وفات السیدابوحفص عمربن عبدالمؤمن بـرادر خلیفه ابویعقوب بود. ابوحفص برادر بزرگ ابویعقوب بود و مادرشان چنانکه گفتیم آزاد زنی بود به نام زینب دختر قاضی موسی‌بن سلیمان ضریر، از اصحاب خمسین. ابوحفص در ماه ربیع‌الاول سال ۵۷۵هـ /اوت ۱۱۷۹ درگذشت. او را از زمان پـدرش عـبدالمؤمن در دولت موحدی مقامی ارجمند بود. در جوانی امارت تلمسان داشت. بعد از برافتادن وزیر عبدالسلام کومی او منصب وزارت یافت. چون در سال ۵۵۸ هـ عبدالمؤمن در سلا وفات کرد، السید ابوحفص عمر، با شیخ ابوحفص عمربن یحیی هـنتاتی بـزرگ مـشایخ موحدین به وصیت عبدالمؤمن برای ابویعقوب یوسف بـن عـبدالمؤمن بـیعت گـر فتند. ابوحفص به شغل پیشین خود یعنی حاجبی، برگزیده شد. و در لشکرکشیهای ابویعقوب به ناحیه شرقی اندلس و پایان دادن به شورش ابن مردنیش سهم بسزایی داشت.

در سال ۵۷۵هـ در شهر قفصه واقع در جنوب قیروان شورشی بـرپا شد. قفصـه از زمانی که دولت بنی بادیس صنهاجی در افریقیه به ضعف گرایید، جایگاه امـارت محلی بنی‌الرند شده بود و عمیدشان عبدالله بن محمد بن الرند در قفصه جای گرفت و دامـنهٔ نفوذ خود را تا قسنطینه بسط داد. پس از او پسرش المعتزو پس از او نواده‌اش یحیی بن

۱۷. ابن عذاری، *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۱۲۳و ۱۲٤و ۱۳۲.

تمیم بن‌المعتز در قفصه به جایش نشست. چون در سال ۵۵٤ عبدالمؤمن به قضای افریقیه رفت و بر قفصه مستولی گردید، بنی‌الرند را به بجایه منتقل کرد و یکی از موحدین را به امارت قفصه برگماشت. هنگامی که در قفصه شورش افتاد والی شهر یکی از موحدین بود به نام عمران بن موسی الصنهاجی که مردی بدسیرت وستمگر بود. چون مردم قفصه شورش آغاز کردند جمعی از ایشان رسولی به بجایه فرستادند و علی بن عبدالعزیز الرندی، معروف به الطویل را فراخواندند. الطویل بیامد و آتش شورش زبانه کشید و عمران بن موسی به دست الطویل به قتل رسید. و الطویل زمام امور شهر به دست گرفت. در این شورش یکی از خویشاوندانش سردار سپاه علی‌بن المنتصر که در بجایه بود، او را در کار خود دلیر می‌کرد.

چون این اخبار به ابویعقوب یوسف بن عبدالمؤمن رسید عزم آن کرد که خود به افریقیه رود و در پانزدهم شوال سال ۵۷۵هـ / مارس ۱۱۸۰ م لشکر از مراکش بیرون آورد. خلیفه پسر خود ابویوسف یعقوب را با سپاهی بر مقدمه به تلمسان فرستاد و خود در اوایل سال ۵۷٦ هـ به او ملحق شد و چون لشکرش مهیای پیکار گردید در دوازدهم صفر ۵۷٦ هـ از تلمسان بیرون آمد و رهسپار افریقیه شد و در بجایه فرود آمد. خانه علی‌بن المنتصر خویشاوند الطویل را بگردیدند کاغذهایی به دست آمد حاکی از آنکه او آتش این فتنه تیز می کرده است. پس او را گرفتند و اموالش را بستدند. خلیفه ابویعقوب یوسف قفصه را محاصره کرد وزیر ضربات منجنیق گرفت. در ماه رمضان سال ۵۷٦هـ / فوریه سال ۱۱۸۱م الطویل، علی‌بن عبدالعزیز بن‌الرند، تسلیم شد و امان خواست و موحدین به شهر درآمدند. خلیفه امارت افریقیه وزاب را به برادر خود السید علی ابوالحسین داد و امارت بجایه یا ولایت قیروان را به برادر دیگرش السیدابوموسی سپرد[۱۸].

در این هنگام که ابویعقوب به افریقیه آمده بود، فرصت مغتنم شمرد و قبایل عرب

۱۸. *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۱۱٤. تاریخ ابن خلدون ج ٦/ ص ۲٤۰ و ۲٤۱؛ کتاب *اخبار المهدی بن تومرت* ص ۱۲۵. المعجب ص ۱٤۱ و ۱٤۲.

را به انواع بخششها و وعدهها دلخوش ساخت و از آنان خواست برای نصرت دین به جهاد کفار قدم در راه نهند. آنان نیز بپذیرفتند و بیامدند. از جمله شیخ ابوسرحان مسعودبن سلطان بن‌زمام بود.

پیش از این گفتیم که دلجویی از اعراب ساکن افریقیه و داخل کردن آنان در سپاه موحدین از نقشه‌های عبدالمؤمن بود که در سال ۵۵۵ھ از زمان فتح مهدیه دست به آن زد و پسرش ابویعقوب نیز این سیاست را ادامه داد. موحدین از این کار دو هدف داشتند یکی تخلیه افریقیه از قبایل عرب و در نتیجه جلوگیری از تجاوز و تاراج آنها در بلاد آن سامان و دیگر بهرمجویی از نیروی رزمی آنان در جهاد اندلس. ابویعقوب توانست جماعات بسیاری از ایشان را به اندلس کوچ دهد. آنان در جنگ وبذه و جنگهای دیگر با مسیحیان در نقاط دیگر شرکت جستند و چون خواست از اندلس بازگردد عربها را به شهرهای مختلف چون قرطبه و اشبیلیه جنوبی در حوالی شهرشریش اسکان داد.

از دیگر حوادث به هنگامی که خلیفه در افریقیه بود، آمدن رسولان پادشاه نورمانی صقلیه گیوم (ویلیام) بود برای انعقاد یک قرارداد صلح. پادشاهان صقلیه از بیست سال پیش که عبدالمؤمن مهدیه را از آنان باز پس گرفته بود و تسلط آنان را بر سواحل افریقیه برافکنده بود، از موحدین بیمناک بودند و همواره مصالحه با آنان را ترجیح می‌دادند. ابن صاحب الصلاة می‌گوید که در این پیمان مقرر شد که صقلیه هر سال باج و خراجی معین ارسال دارد. علاوه بر آن پادشاه صقلیه دانه یاقوتی به نام الحافر (سم) برای خلیفه هدیه فرستاد. این یاقوت به شکل سم اسب بود. خلیفه آن را بر صندوق مصحف عثمان که موحدین در تکریم آن مبالغه می‌کردند جای داد.

خلیفه ابویعقوب یوسف بن عبدالمؤمن پس از این فتوحات در ماه صفر ۵۷۷ھ به مراکش بازگردید. خبر پیروزی او پیش از این رسیده بود و مجالس سور و سرور پیش از رسیدنش به مراکش در همه جا برپا شده بود.

دیگر از حوادث این ایام آنکه طایفه‌ای از ساکنان کوهستان سوس در نزدیکی بلاد هرغه، قبیله محمد بن تومرت، بر معدن نقره‌ای که در آن کوه بود مستولی شده بودند و نقرهها را برای خود استخراج می کردند. ابویعقوب یوسف در اول ماه صفر سال

۵۷۸ هـ لشکر از مراکش بیرون آورد، چون به کوه معادن نقره رسید فرمان داد بر سر آن دژی بسازند و در آنجا پادگانی نهند. سپس به تینملل رفت و قبرمهدی و پدر خود عبدالمؤمن را زیارت کرد. ابن صاحب الصلاة که خود در زمره همراهان بود گوید که ابوبکربن زهر و ابوالولیدبن رشد نیز همراه او بودند و خلیفه در جبال ایجلیز غاری را هم که مهدی در آن عبادت می کرده است زیارت نمود. مردم برای تبرک و شفای بیماران از آنجا خاک بر میگرفتند. خلیفه فرمان داد که به این مناسبت شاعران در رثاء مهدی شعر بگویند و به ذکر مناقب او پردازند. آنگاه خلیفه همه را جوایز و صلات ارزانی داشت.

در سال ۵۷۹ هـ خلیفه ابویعقوب یوسف فرمان داد که شهر مراکش را توسعه دهند زیرا قبایل هسکوره و صنهاجه را گفته بود که بلاد خود را رها کنند و به مراکش آیند. چون بیامدند شهر را گنجای آنان نبود و شکایت سر کردند. در این هنگام خلیفه تصمیم به توسعه شهر گرفت و انجام این مهم را به فرزند و ولی عهد خود ابویوسف یعقوب واگذاشت. ابویوسف در روز اول ماه ربیع‌الاخر سوار شد و با جمعی از شیوخ موحدین و رؤسای بنایان برای یافتن مکان مناسب به گردش پرداخت. رأی بر آن قرار گرفت که شهر از جانب جنوبی گسترش یابد. خلیفه نیز تأیید کرد. باروی جنوبی را خراب کردند و در روز دوشنبه بیست و پنجم ماه ربیع‌الاخر شهر جدید را پی افکندند.

پس از چهل روز بنای باروی جدید و ساختن دروازه الشریعه پایان گرفت و بنای خانه‌ها آغاز شد.[۱۹]

در همان اوان در افریقیه حادثه‌ای اتفاق افتاد. طوایف عرب بنی‌سلیم که در نزدیکی شهر فاس سکونت داشتند عصیان کردند. علی پسر خلیفه که والی تونس بود به قتال ایشان بیرون رفت. جنگ چند روز مدت گرفت. در این نبرد پسر خلیفه به اسارت افتاد. چون خلیفه بشنید عزم قتال عربهای بنی‌سلیم نمود ولی پس از چند روز خبر آوردند که اسیران با پرداختن فدیه آزاد شده‌اند و به تونس بازگشته‌اند[۲۰].

۱۹. ابن عذاری، *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۱۲۶.
۲۰. ابن عذاری *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۱۲۷.

هم در این سال خلیفه، ابوزکریا بن حیون شیخ قبیله کومیه را و پسر او علی مشرف تلمسان را به خواری افکند. ابوزکریا دستگیر شد و چندی به حسابهایش رسیدگی کردند سپس او را به بطلیوس تبعید نمودند. پسرش علی در زندان ماند تا آنگاه که خلیفه عزم نبرد کرد. فرمان داد علی را نیز بسته در زنجیر همراه او ببرند ولی علی توانست بگریزد.

همچنین علی بن محمد بن رزین معروف به الجزیری از مراکش گریخت. او مذهب خوارج ازارقه داشت و همه مسلمانان را کافر می‌دانست. جماعتی از بربرها به کیش او گراییده بودند. خبر او به همه جا رسید. علی بن محمد بن رزین ازخشم و تعرض دولتمردان بترسید و از شهر گریخت و چندی روی نهان کرد. تا آنگاه که دستگیر شد و در عهد خلیفه المنصور ابویوسف یعقوب به قتل رسید.

فصل پنجم

جنگ شنترین و کشته‌شدن خلیفه ابویعقوب یوسف بن عبدالمؤمن

برای خلیفه ابویعقوب یوسف بن عبدالمؤمن و یاران او اقطاب موحدین، روشن بود که حوادث اندلس در این سه یا چهار سال اخیر به هیچ روی خوش‌آیند نبوده است. زیرا تجاوز پادشاهان اسپانیای مسیحی همواره روی در فزونی داشت. پرتغالیها در ولایت غربی تاخت‌وتاز می‌کردند و در دریا و خشکی بر قوای موحدین بارها پیروز شده بودند، پادشاه قشتاله هم در نواحی میانین پیش می‌تاخت و قرطبه و اشبیلیه را تهدید می‌کرد و تا غرناطه و مالقه و رنده را زیر پی سپرده بود. همه اینها دلیل بر آن بود که قوهٔ دفاعی موحدین در اندلس ناتوان است و یارای آنش نیست که این سرزمین اسلامی را زیر چتر حمایت خود درآورد و راه تجاوز مسیحیان را بربندد.

از این رو خلیفه مصمم شد که لشکری عظیم بسیج کند و خود فرماندهی آن رابرعهده گیرد و به قصد جهاد به اندلس رود. از اوایل ماه جمادی‌الاخر سال ۵۷۹ هـ. که خلیفه، موحدین و عربها را به جنگ فراخوانده بود و به ساختن منجنیقهایی فرمان داد و آنها را در منطقهٔ بحیره در خارج مراکش در حضور او آزمایش کردند برهمه معلوم

بود که جنگ بزرگی در پیش خواهد بود. در ماه شعبان فرمانی صادر کرد و چهارتن از پسران خود را به امارت چهار شهر مهم اندلس معین کرد. ابواسحاق همچنانکه بود در اشبیلیه و ابوزکریا یحیی در قرطبه و ابوزید در غرناطه و ابوعبدالله در مرسیه. در همان حال طی فرمانی ابوالمکارم ابن‌الحسین المصری را قضای اشبیلیه داد و ابوالولید بن‌رشد راقضای قرطبه و ابوعبدالله بن‌الصقر راقضای غرناطه. در روز شنبهٔ بیست و پنجم شوال سال ۵۷۹ هـ / سپتامبر سال ۱۱۸٤م پس از ساخته شدن کارها لشکر در حرکت آمد. بنا به نقل ابن عذاری از ابن صاحب‌الصلاة پیشاپیش علم سفید بود در میان جماعتی از پیادگان و مصحف عثمان در صندوق مرصع به گوهرهای گرانبها بر پشت اشتری بلند بالا و در زیر خیمه سرخ‌گون که بر پشت شتر نصب کرده بودند و در کنار آن مصحف مهدی بر پشت استری و پسران خلیفه و برادران پشت سر آنها حرکت می‌کردند. خلیفه در میان موکبی عظیم از مراکش حرکت کرد. قبایل عرب در بین راه به او می‌پیوستند. شیوخ عرب تعهد کرده بودند که با صد و سی هزار سپاهی عرب در این نبرد در رکاب او باشند. چون به سلا رسیدند خلیفه فرمان داد که مشایخ موحدین و شیوخ عرب مجلس مشاوره‌ای تشکیل دهند. پسرش ابو یوسف یعقوب بیامد و گفت که امیرالمؤمنین رای آنها را می‌خواهد که آیا به سوی افریقیه رود یا اندلس؟ همه را رای بر آن بود که به اندلس روند به جهاد در راه خدا با مسیحیان.

در روز بیست و هشتم ذوالقعده سپاه از پل سلا گذشت و در روز سی‌ام خلیفه از رباط‌الفتح به مکناسه راند و پس از برگزار کردن مراسم عید اضحی رهسپار فاس شد. در فاس مسئول امور خزانه را به بازخواست کشید و به پرداخت چهارصد و شصت هزار دینار محکوم نمود و کسانی را برگماشت تا آن مبلغ از او بستانند.

در روز دوازدهم ذوالحجه فرمان داد که قبیلهٔ هنتاته و تینملل پیشاپیش همهٔ لشکر از آب بگذرند و به اندلس روند. پسر خود السید ابوحفص را نیز فرماندهی عربها داد و گفت برعبور آنان از آب نظارت کند. سپس قبایل موحدین از آب بگذرند. به والیان اندلس نیز نوشت که آمادهٔ پذیرا شدن مهمانان خود باشند.

لشکرها در روز سه‌شنبهٔ چهارم محرم سال ۵۸۰ هـ / هشتم آوریل ۱۱۸٤ م بدان‌گونه که مقرر شده بود از آب گذشتند و او خود در روز پنجم صفر/ هفدهم ماه مه از آب گذشت و در جبل‌الفتح یا جبل‌طارق فرود آمد. از آنجا به جزیرةالخضراء و سپس به اشبیلیه لشکر راند روز سیزدهم صفر /بیست و پنجم ماه مه به اشبیلیه رسید. مردم به استقبال بیرون آمدند و پیشاپیش آنها قاضی‌شان ابن‌الجد بود. خلیفه در آنجا هزار اسب را هوار به مشایخ موحدین و عرب و سران لشکر هدیه داد و ابوالعباس صقلی را فرمان داد که کشتیهای جنگی را با همه‌ساز و برگ مهیا دارد. در اشبیلیه جنگجویان اندلس از شهرهای مختلف بیامدند و به لشکر پیوستند.[۱]

ابویعقوب هنگامی که از مراکش بیرون آمد هنوز تصمیم نداشت که به کدام طرف رود در سلا رای بر آن قرار گرفت که به اندلس روند. از اشبیلیه هم با مشورت بزرگان موحدین و عرب راه شنترین در پیش گرفت. شنترین را از آن جهت برگزیدند که پرتغال اولین مملکت مسیحی در شبه‌جزیره بود که علم مخالفت و دشمنی و تجاوز را بر ضد موحدین برافراشته بود و شنترین مهمترین پایگاه این تجاوز بود. از همین شهر بود که جرالدوی دلیر بلاد ولایت مغرب و دژهای آن را در منطقهٔ بطلیوس چون ترجاله و قاصرش و منتانجش و شربه و جلمانیه مورد حمله قرار می‌داد. در سالهای بعد پایگاه هجوم پادشاه پرتغال و جرالدو شهر بطلیوس شد. که عاقبت هم بر آن استیلا یافتند. و اگر فرناندوی پادشاه لیون به یاری مسلمانان نیامده بود بطلیوس در دست پرتغالیان مانده بود. خلاصه آنکه شنترین مرکز لشکر کشیهای مغرب پرتغالیان بر حوالی اشبیلیه بود. اگر مسلمانان بر شنترین دست می‌یافتند بزرگترین ضربه را بر پیکر آلفونسو هنریکیز فرود می‌آوردند. از این رو شنترین هدف این لشکرکشی معین شد.

با اینکه در این ایام خلیفه ابویعقوب یوسف در اشبیلیه به امور سپاه سرگرم بود باز هم از عمران و آبادی شهر غافل نبود. عامل خود ابو داود بلول بن جلداسن را فرمان داد که در این مدت که او در میدان نبرد است گرداگرد قصبهٔ (قلعهٔ) شهر بارویی استوار

۱. ابن عذاری، *البیان المغرب*. به نقل از ابن صاحب‌الصلاة. ص ۱۳۲؛ ابن ابی زرع، *روض القرطاس* ص ۱۳۰.

بکشد[۲]. در آتیه درباب آثار و ابنیهٔ او سخن خواهیم گفت.

۱

بامداد روزپنجشنبهٔ بیست و ششم ماه صفر سال ۵۸۰ / هفتم ماه ژوئن سال ۱۱۸٤ م لشکرهای موحدین به فرماندهی ابو یعقوب یوسف از اشبیلیه راهی شمال شد. حرکت سپاه کند و آرام بود، چنانکه پس از نه روز به دژ العرجه رسید چون به بطلیوس رسید وزیر پیشین ادریس بن جامع و ابوزکریابن حیون الکومی که در آنجا در تبعید به سر می‌بردند، اجازت خواستند که در رکاب او جهاد کنند، خلیفه آنان را اجازت داد.

موقعیت پادشاهان مسیحی نسبت به سالهای قبل تغییر کرده بود همه‌پیمانهای دوستی را با موحدین گسسته بودند و طریق دشمنی می‌سپردند. فرناندو پادشاه لیون پیمان دوستی خود نقض کرده بود و با پادشاه قشتاله آلفونسوی هشتم پیمانی بسته بود که یکی از مواد آن دشمنی با موحدین بود. در همان هنگام که لشکرهای موحدین به شبه‌جزیره قدم نهادند آلفونسوی هشتم نیز جنگ تازه‌ای را در اراضی اندلس از سرگرفت و شهر قاصرش واقع در شمال‌شرقی بطلیوس را در نزدیکی رود تاجه در محاصره آورد و این محاصره در سرتاسر زمستان و تا آخر بهار ادامه داشت. خلیفهٔ موحدی از این پیمان جدید میان قشتاله و لیون آگاه بود. این پادشاهان می‌گفتند که در نظر موحدین همهٔ ممالک مسیحی یکسان است بنابراین آنان باید همه در مقابل این تهاجم دست در دست یکدیگر نهند. در یک روایت پرتغالی آمده است که خلیفه ابویعقوب یوسف گفته است بعد از شنترین مملکت پرتغال را تا رود دویره خواهد گرفت. سپس به طلیطله مرکز قشتاله لشکر خواهد برد.[۳]

۲. المن‌بالامامه برگ ۱۷۰ الف.

3. H. Miranda: ibid, Cit. chronicon. Luisitanum P. 292.

در هر حال چون فرناندو پادشاه لیون از حرکت سپاه موحدین به سوی بطلیوس خبر یافت محاصرهٔ قاصرش را رها کرد و به ردریگو بازگردید و چشم به راه حوادث نشست.

در روز پنجشنبهٔ دهم ربیع‌الاول خلیفه در رأس لشکر خود از بطلیوس بیرون آمد و رهسپار شمال‌غربی بر کنارهٔ چپ وادی تاجه شد. سپس لشکر موحدین را به سرداری السید ابواسحاق والی اشبیلیه فرمان داد که به سوی شنترین پیش رود. آنگاه خود با باقی لشکر از پی او درحرکت آمد. لشکر موحدین سراسر ارتفاعات مشرف بر شهر را در ناحیهٔ جنوب و مشرق گرفتند.

صاحب‌الروض المعطار می‌گوید که چهل هزار سوار جنگجوی عرب بود و صدهزار سوار از موحدین و متطوعه و اندلسیان.[٤] بنا بر این بزرگترین لشکری بود که در عهد ابویعقوب یوسف به اندلس رفته بود.

برای من دیدار از شنترین میسر شد. این شهر در شمال شرقی اشبونه است در پنجاه کیلومتری آن، بر فراز تپهٔ مرتفعی بر ساحل راست رود تاجه، در روبه‌روی یک نیمدایره. این شهر در این عصر که از آن سخن می‌گوئیم یکی از استوارترین شهرهای بزرگ پرتغال بوده است و در دورهٔ اسلامی از نظر سوق‌الجیشی همواره مورد نزاع مسلمانان و مسیحیان. در سال ٤٨٦ هـ /۱۰۹۳ یک بار به دست مسیحیان افتاد و این در عصر آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله بود. ولی مسلمانان آن را باز پس گرفتند. و مدتی در تصرف آنان ماند. چون مملکت نوپای پرتغال در عصر آلفونسو هنریکیز توانمند شد، به شهرهای اسلامی مجاور دست‌اندازی کرد، شنترین و اشبونه را در سال ٥٤۲ هـ /۱۱٤۷ م در تصرف آورد. در این ایام اوضاع ولایت غربی اندلس که برضد مرابطین قیام کرده بود، پریشان بود. باری از آن زمان شنترین و اشبونه در دست مسیحیان باقی‌ماند و اکنون موحدین آهنگ باز پس‌گرفتن آن دو را دارند.

٤. الروض المعطار، صفة جزيرة الاندلس - ص ١١٤.

باز پس گرفتن، در این لشکرکشی عظیم، هدف اصلی موحدین بود.[۵] زیرا ناوگان موحدین در مصب رود یانه و وادی الکبیر گرد آمده بود و در همان هنگام که لشکر موحدین از راه خشکی به سوی شنترین پیش می‌رفت ناوگان آنها نیز به سوی آبهای اشبونه بادبان گشاده بود، حتی اشبونه را نیز محاصره کرد.[۶] ولی این یک امر طبیعی بود که سپاه موحدین پیش از اشبونه باید بر شنترین که به منزلهٔ دژ شمالی آن بود استیلا یابد.

چون لشکر موحدین در برابر شنترین استقرار یافت، خلیفه فرمان داد که به سوی دروازه‌های شهر پیش روند و گرداگرد آن را در محاصره گیرند. خیمه خلیفه را در جنوب‌شرقی شهر برکنار رود تاجه برپا کردند. سپاهیان آلفونسو هنریکیز در درون شهر و در قلعهٔ شهر موضع گرفته بودند و برای دفاع آمادگی کامل داشتند.

موحدین به ربض حمله کردند و خانه‌ها را تا کنار بارو درهم کوفتند و دو کلیسا را نیز ویران کردند و بسیاری از مدافعان را کشتند. باقی به قصبه (قلعه) گریختند. در روز جمعه نوزدهم ربیع‌الاول/ بیست و نهم ژوئن موحدین به باروها حمله کردند و قوای مسیحی را به درون قصبه باز پس راندند. روزهای بعد نیز قتال ادامه داشت. به روایتی تا پنج روز.

موحدین با وجود تلفات بسیار همچنان پایداری می‌کردند و بسیاری از موانع و استحکاماتی را که در ربض ایجاد شده بود، از میان برداشتند. روایات مسیحی گونه‌ای دیگر است. بویژه روایتی که منسوب است به یک کشیش انگلیسی به نام راوّول دودیستو، حاصل آنکه موحدین در روز قدیس‌خوان یعنی روز بیست و چهارم ژوئیه به شنترین رسیدند و شهر را محاصره کردند و جنگ درپیوستند تا عاقبت سوراخی در بارو پدید آمد و به شهر درآمدند. روز بعد اسقف بورتو و فرزند پادشاه برسیدند و از موحدین پانزده هزار کس کشتند و آن سوراخ را به اجساد آنان سد کردند. روز بعد

۵- ابن ابی‌زرع، *روض القرطاس*، ص ۱۴۰.

۶. *الروض المعطار*، ص ۱۱۴.

اسقف شنت یا قب با بیست هزار جنگجو رسید در یک سپیده دم سی‌هزار از موحدین را کشتند.[۷]

در روز پایان این نبردها، روز بیست و یکم ربیع‌الاول/ دوم ژوئن در لشکرگاه موحدین حادثه‌ای رخ داد که باعث شگفتی همگان شد. خلیفه فرمانی صادر کرد که لشکرش دست از جنگ بردارند و از آنجا که هستند به جای دیگر روند یا از جانب شرقی شنترین به جانب‌غربی و شمالی آن موضع گیرند. صاحب روض‌القرطاس می‌گوید که همه در شگفت شدند زیرا سبب آن را نمی‌دانستند. حتی مشایخ و سرداران موحدّین نیز از چنان تصمیمی بی‌خبر بودند. در روایات اسلامی هم در این باره توضیحی قانع‌کننده نمی‌یابیم. ابن‌صاحب الصلاة مورخ این صحنهٔ جنگی فقط می‌گوید که «مردم از این فرمان انتقال از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر به تعجب افتادند و همهٔ آرزوها برباد رفت، و در همهٔ شئون لشکر خلل افتاد». سپس می‌گوید که در همین روز انتقال لشکری که از مرسیه آمده بود برای حمله به یکی از مواضع مسیحیان نزدیک شد ولی به ناگاه به سختی منهدم گردید و به لشکرگاه بازگردید.[۸]

اما یک روایت مسیحی علت انتقال ناگهانی لشکر موحدی را به گونه‌ای روشنتر بیان می‌کند که با منطق حوادث بیشتر مطابق می‌آید. از این قرار که موحدین پس از آنکه در ربض شهر شنترین روزی چند با پرتغالیان درگیر جدال شدند و سراسر ربض را گرفتند و استحکامات آن را نابود کردند، دریافتند که نیروی دفاعی شهر به گونه‌ای است که تصرف آن را ناممکن ساخته و برای تصرف شهر نیاز به محاصره‌ای سخت و طولانی است اما در اثناء این احوال اتفاق دیگری هم افتاد، و آن آمدن فرناندوی سوم پادشاه لیون با قوای خود بود. پیش از این گفتیم که چون سپاه موحدین از اشبیلیه به سوی بطلیوس حرکت کرد، فرناندوی دوم شهر قاصرش واقع در شمال شرقی بطلیوس را محاصره کرده بود و می‌خواست بر آن استیلاء یابد. چون از حرکت سپاه موحدی خبر

7. H. Miranda: Ibid: C.R.de Diceto y Cronica de Alfonso Enriquez.

۸. ابن عذاری، *البیان المغرب* - به نقل از ابن‌صاحب الصلاة- القسم‌الثالث ص ۱۳٤ و ۱۳۵.

یافت از محاصرهٔ قاصرش دست برداشت و به ردریگو رفت. چون یقین کرد که سپاه موحدین به شنترین رفته است او نیز لشکر بسیج کرده به میدان کارزار شنترین کشید تا به یاری محاصرشدگان رود. و این بر طبق پیمانی بود که با پادشاه پرتغال بسته بود. روایت مسیحی نیز می‌گوید که آلفونسو پادشاه پرتغال از آمدن فرناندو و سپاه او بیمناک شد ولی هنگامی که دانست که به یاری او آمده است، قلبش نیرو گرفت و یقین به رهایی نمود.[9] معلوم می‌شود که حوادثی از این قبیل سبب صدور چنین فرمانی ناگهانی از سوی خلیفه گردید زیرا می‌ترسید که جنگجویان لیون راه رفتن به کرانهٔ چپ رود را بربندند. بویژه آنکه قانع شده بود که استیلا بر شنترین کاری بس دشوار است.

اگر این تعلیل برای صدور چنان فرمانی قانع‌کننده باشد باید دید که سبب آن همه وحشت و اضطراب در لشکرگاه ابویعقوب چه بوده است. مسلم است که خلیفه و معاونانش را قصد آن بود که حرکت لشکر در عین انضباط صورت گیرد و از هرگونه پریشانی و اضطراب خودداری شود. قاضی ابوالحجاج یوسف‌بن‌عمر در روایت خود چنین که می‌گوید که «جمعی از مردان مورد اعتماد خلیفه در اول شب در میان لشکرگاه به حرکت درآمدند و سران و سپاهیان را از فرمان خلیفه آگاه ساختند و ترتیب حرکت و برکندن لشکرگاه را به آنان گوشزد کردند و گفتند هر گروه باید در جای خود ثابت بماند تا بنه و اثقال دور شود و از میان تنگناها و گل و لایها بگذرد.»[10] ولی همه این توصیه‌ها برعکس شد و اوضاع پریشان گردید. همین ابوالحجاج می‌افزاید «برکندن لشکرگاه و حرکت لشکریان با هرج و مرج توأم گردید و از همه جا بانگ و فریاد برخاست و هرکس به سوئی می‌رفت، نه از کسی اطاعت می‌کرد و نه گوش به حرف کسی می‌داد.»

مدافعان شنترین از آنچه در لشکرگاه خلیفه می‌گذشت آگاه شدند و با نیروی منظم خود از شهر بیرون آمدند و عقبداران موحدین را موردحمله قرار دادند. بقایای

9. Primera Cronica General de Espana (Ed, Pidal) P. 676.

۱۰. *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۱۳۶.

لشکر موحدین با دلیری تمام به دفاع پرداختند. درخلال این نبرد جمعی از بزرگان موحدین و اندلسیان به خاک هلاک افتادند. حتی مسیحیان خود را به مقر خلیفه رسانیدند و خلیفه را زخمهای سترک زدند. پس از پایان نبرد خلیفه فرمان داد که سپاهیان پراکنده شوند و هر دسته به قبیلهٔ خود پیوندد. سپس فرمان داد هرچه بر سر راه می‌یابند ویران کنند و به آتش کشند و دسته‌هایی از لشکریان را در سراسر درهٔ تاجه برای تحصیل ارزاق و گرفتن غنایم و اسیران فرستاد. در تمام این مدت خلیفه مجروح بر بستر خفته بود و پزشکانش ابن‌زهر و ابن‌طفیل و ابن‌قاسم به معالجهٔ او مشغول بودند. و خلیفه هر چه بیشتر ناتوان می‌شد. سپس فرمان حرکت داد. او را در محفه نهاده می‌بردند تا از درهٔ تاجه گذشتند. این واقعه در هجدهم ماه ربیع‌الآخر سال ۵۸۰ ه /بیست و نهم ژوئیهٔ سال ۱۱۸٤ م اتفاق افتاد.[۱۱]

این روایت که نقل کردیم، روایت قاضی ابوالحجاج است که خود همراه با لشکر بوده و بازگشتن لشکر از میدان جنگ و مجروح شدن خلیفه ابویعقوب یوسف و وفات او را در اثر آن جراحت، به چشم خود دیده است. اما یکی دیگر از مورخان موحدین را که او نیز معاصر وقایع بوده است روایت دیگری است که چون مسیحیان شنترین دیدند که لشکر مسلمانان مواضع خود را ترک گفته و باز می‌گردند از شهر بیرون آمدند و بر لشکرگاه موحدین زدند حتی خود را به خیمه امیرالمؤمنین رسانیدند. جمعی از سپاهیان که بیشترشان از اعیان اندلس بودند به دفاع پرداختند تا بسیاری از ایشان کشته شدند. مسیحیان به درون خیمهٔ خلیفه راه یافتند و یکی از آنان ضربتی بر شکم او زد و او یک دو روز بعد بمرد. موحدین قوت کردند و مسیحیان را مجبور به فرار ساختند. چون ایشان به شهر بازگشتند، خلیفه را نیز برمحفه نشانده از رود عبور

۱۱. ابن عذاری، *البیان المغرب* ، القسم الثالث ص ۱۳۷ و ۱۳۸، بیشتر روایات تاریخ وفات خلیفه را ماه ربیع‌الآخر نوشته‌اند هر چند در روز آن میانشان اختلاف است. تنها المراکشی روز هفتم رجب سال ۵۸۰ ه / اکتبر ۱۱۸٤ ضبط کرده است. *المعجب* ص ۱٤۷ ابن‌خلکان نیز از المراکشی پیروی کرده است. *وفیات الاعیان* ج ۲/ص ٤۹٤.

دادند. دو یا سه روز بعد در اثر آن جراحت چشم از جهان فرو بست.[۱۲]

روایت ابن‌ابی‌زرع در روض‌القرطاس با روایت المراکشی اختلاف چندانی ندارد و گوید که چون صبح بردمید خلیفه جز شمار اندکی از خواص و حشم خود برگرد خود ندید، اینان با خلیفه حرکت می‌کردند و همراه او می‌آسودند. سران اندلس نیز در زمرهٔ اینان بودند. چون آفتاب طلوع کرد و مسیحیان آنچه را که شبانگاه اتفاق افتاده بود به چشم خود دیدند و از جاسوسان خود شنیدند و دانستند که جز پرده‌سراهای امیرالمؤمنین خیمه‌ای برپای نمانده است از شهر بیرون جستند و در حالی که فریاد می‌زدند الری، الری[۱۳]، یعنی پادشاه، پادشاه به آن حمله آوردند. خلیفه خود شمشیر کشیده از خود دفاع می‌کرد آن سان که شش تن را برخاک هلاک افکند و عاقبت خود نیز جراحتی هول برداشت و بیفتاد. در این پیکار ده هزار تن از مسیحیان کشته شدند عاقبت منهزم شده به دروازه‌های شهر بازگشتند. سران سپاه امیرالمؤمنین را که مشرف به مرگ بود حرکت دادند. باقیماندهٔ لشکریان نیز حرکت کردند. خلیفه در راه جان‌تسلیم کرد. وفات او در روز شنبهٔ دوم ربیع‌الآخر سال ۵۸۰هـ / سیزدهم ژوئیهٔ سال ۱۱۸٤ م در نزدیکی جزیره الخضراء اتفاق افتاد.[۱٤]

مورخین بعد نیز مرگ خلیفه را در میدان جنگ تائید کرده‌اند. از جمله ابن‌الخطیب در الاحاطه. گوید چندی مرگ او را پنهان نگه داشتند. ولی تاریخ وفات او را بیست‌وهشتم ربیع‌الاخر سال ۵۸۰ که مصادف با اوت سال ۱۱۸٤ م است ضبط کرده است.[۱۵]

ابن‌اثیر و صاحب‌الروض‌المعطار مرگ او را دراثر بیماری که از آن یادنکرده‌اند، می‌دانند گویند درشنترین بیمارشد و بمرد تابوت او را به اشبیلیه آوردند.[۱٦]

۱۲. المراکشی *المعجب* ص ۱٤۵ و ۱٤٦. ابن‌خلکان نیز همین روایت را آورده است. *وفیات* ج ۲/ص٤۹٤

13. El Rey El Rey.

۱٤. ابن ابی‌زرع، *روض القرطاس* ص ۱٤۰، ۱٤۱.

۱۵. ابن الخطیب الاحاطه، نسخه خطی یادشدهٔ اسکوریال، برگ ۳۹۵.

۱٦. ابن‌الاثیر *الکامل* ج ۱۱/ص ۱۹۰. *الروض‌المعطار* (*صفة جزیرة الاندلس*) ص ۱۱٤.

ابن خلدون میان این دو روایت در تردید است و می‌گوید که خلیفه در میدان جنگ هنگامی که مسیحیان به خیمه‌اش حمله کردند مجروح شد یا دراثر بیماری بمرد.[۱۷]

خلیفه ابویعقوب یوسف‌بن عبدالمؤمن به هنگام مرگ چهل و هفت سال از عمرش گذشته بود. زیرا چنانکه گفتیم در سال ۵۳۳ در تینملل متولدشده بود.

۲

چون خلیفه ابویعقوب پس از عبور از نهر تاجه در اثر جراحتی که برداشته بود در درون محفه خودجان سپرد، برحسب عادت مرگ او را پنهان داشتند لشکر به اشبیلیه رسید. در جایی که صاحب‌البیان‌المغرب آن را حصن طرّش می‌خواند، خیمه‌گاه خلیفه برپاکردند و غلامان و خادمان به رسم معمول برگرد آن حلقه زدند. السیدابویوسف یعقوب فرزند او به خیمه داخل می‌شد بیرون می‌آمد و به نام پدر فرمانهایی صادرمی‌نمود[۱۸]

چون همه در آن موضع گرد آمدند . ابوزید پسرخلیفه برادران و بزرگانی را که در لشکربودند فراخواند و آنان را از وفات پدر خبر داد و از پیکر او که در بستر افتاده بود پرده برداشت و از آنان خواست با امیرابویوسف یعقوب بیعت کنند. در شامگاه آن روز کار بیعت به پایان رسید و روز دیگر حرکت از سر گرفتند. ولی مرگ خلیفه همچنان مکتوم نگه داشته می‌شد. اما او را کفن کردند و در تابوتی جای دادند تا به اشبیلیه رسیدند. یک ماه پیش بود که لشکر از اشبیلیه بیرون آمده و از نهرتاجه گذشته بود.

ابویوسف یعقوب سه روز در اشبیلیه بیاسود چون همهٔ جماعات عرب و موحدین برسیدند، همگان را به بیعت فراخواندند. بیعت دو روز مدت گرفت. آنگاه خلیفهٔ

۱۷.تاریخ ابن خلدون، ج ۶ص ۲۱۱. و نیز رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج۲/ص۵۴۶.

۱۸. *ابن ابی‌زرع روض‌القرطاس* ص ۱۴۱.

نودست عطابگشود و از جمله ابوزید برادر خود را به سبب رنجی که در تنظیم امور و گرفتن بیعت تحمل کرده بود، ده هزاردینار صله داد. از آن رو که ابویعقوب یوسف خلیفهٔ متوفی درزمان حیات خود به جانشینی او تصریح کرده بود و او نیز بزرگترین برادران بود کار بیعت گرفتن بی‌هیچ معارضه‌ای به پایان آمد.

چون کار بیعت گرفتن به پایان آمد و سراسرانحاء اندلس و همهٔ طبقات مردم را در برگرفت و امور اندلس سامان یافت، خلیفه در روز بیست و چهارم جمادی‌الاول سال ۵۸۰هـ / دوم سپتامبر سال ۱۱۸٤ م همهٔ مشایخ موحدین و شیوخ عرب و سران هیئتها را فراخواند و پایان جنگ را اعلام نمود و اجازه حرکت داد. سردار ناوگان ابوالعباس صقلی با سیزده کشتی به طریف آمد تا خلیفه و خواص او و سپاهیان را به آن سوی آب برد. سپیده دم روز بعد مردم اندلس در کنار رود وادی‌الکبیر اجتماع کردند. موکب خلیفه تعبیه شد. قرآن کریم راپیشاپیش در حرکت آوردند.خلیفه نیز ظهر همان روز حرکت کرد و در قریه طریانه روبه‌روی اشبیلیه فرودآمد. سپس شریش را پشت سرگذاشت و به شدونه یا مدینةابن‌السلیم[۱۹] رسید. در آنجا با السید ابوزکریا فرزند برادرش السیدابوحفص دیدارکرد. ابوزکریا با جمعی از اعیان زغبه از قبایل عرب با هفتصد اسب از تلمسان آمده بود و به یاری مردم اندلس می‌رفت. موکب خلیفه به حجرالایل[۲۰] تپه‌ای در نزدیکی طریف فرودآمد. کشتیها در طول ساحل صف بسته بودند. خلیفه در آنجا در روز هفتم ماه جمادی‌الاخر سال ۵۸۰هـ /۱۲ سپتامبر ۱۱۸٤م، با مردم اندلس و برادران خود که امارت اندلس داشتند چون ابواسحاق و ابوزید و ابویحیی وداع کرد و هنگام نیمروز به کشتی نشست و در قصر مصموده یا قصرالصغیر به خشکی آمد و از آنجا به رباط‌الفتح رفت. در آنجا بود که او را امیرالمؤمنین خواندند و حال آنکه زان پیش حتی بعد از بیعت امیریعقوب خطاب می‌کردند.

۱۹. به اسپانیایی Medina Sidonia.

۲۰. به اسپانیایی La Pena del Cierro .

در رباط‌الفتح پیکر خلیفهٔ متوفی را به خاک سپردند تا بعدها او را به تینملل برند و درکنار محمدبن تومرت و پدرش عبدالمؤمن به خاک سپارند. خلیفه از رباط‌الفتح به پایتخت خود مراکش حرکت نمود. [۲۱]

۳

خلیفه ابویعقوب یوسف بن عبدالمؤمن یکی از بزرگترین‌خلفای موحدی است، هرچند نتوانست مانند پدرش عبدالمؤمن و پسرش ابویوسف یعقوب المنصور در میدانهای نبرد پیروزیهایی کسب کند ولی از حیث پرداختن به اموراداری و عمرانی و انجام کارهای بزرگ کم‌نظیر بود.

ابویعقوب خلیفه‌ای بردبار و دوراندیش بود و در پی اجرای حق و عدل و دور از ستم و تجاوز. دیدیم که درنامه‌ای که به برادر خود ابوسعید والی قرطبه و همهٔ طلبهٔ موحدین دراندلس نوشته بود چگونه آنان را از اجرای حکم اعدام منع کرده بود مگر آنکه در مراکش بر حکم صحه گذاشته شود. حتی در جرایمی هم که کیفر آن قتل نیست نیکو نظر کنند تا حکمی بیرون از مقتضای عدل صادرنگردد. عمال ستم پیشه را سخت مؤاخذه می‌کرد. نمونهٔ آن گوشمال عمال فاس و مصادرهٔ خانه‌ها و اموال آنان بود.[۲۲] همچنین درنخستین سفرش به اندلس همه کسانی را که متهم به تصرف نابجا در بیت‌المال و اختلاس شده بودند به محاکمه کشید و مجازات کرد. و در سالهای بعد بنی جامع را که سالها منصب وزارت داشتند برافکند.

ابویعقوب یوسف خلیفه‌ای توانمند و دوراندیش بود و از امورمملکت آگاه و به سیاست رعیت خود آشنا و در مسائل مالی بصیر و درهزینهٔ درآمد مملکت محتاط

۲۱. ابن صاحب‌الصلاة *المن بالامامه* برگ ٤٦ب.

۲۲. ابن عذاری، *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۱۳۱.

بود.[۲۳] این همه حزم و بصیرت در امور مملکت تا حدودی نتیجهٔ این است که سالها پیش از رسیدنش به خلافت والی اشبیلیه بود و کارهای اندلس را می‌گردانید.

ابویعقوب به سبب همین دوراندیشی‌اش هر خروج و عصیانی را می‌کوشید در نطفه خفه کند تا آنجا که خود به تن خویش برای قتال با شورشگران به میدان کارزار می‌رفت. در فتنهٔ غماره و سپس صنهاجه و شورش قفصه و غیر آن چنانکه در مواضع خود بیان کردیم، چنان کرد.

دیگر از امتیازات ابویعقوب شوق فراوان او به جهاد در راه خدا بود. نشان علاقهٔ او به جهاد، از جنبهٔ نظری، رساله‌ای است که در فضیلت جهاد نوشته و از جنبهٔ عملی دوبار لشکرکشی عظیم او به اندلس و جنگ با ممالک اسپانیای مسیحی است، هرچند در هر دو لشکرکشی پیروزی حاصل نکرد، ولی عاقبت‌جان بر سر این کار نهاد.

ابویعقوب پادشاهی بود بلندهمت و سخاوتمند و بخشنده ابن‌الخطیب او را آیت موحدین در بخشش و تیمارداری خلق می‌شمارد. در ایام او مردم در آسودگی و بی‌نیازی می‌زیستند.[۲۴]

اما بزرگترین خاصه و خصیصهٔ او گرایش‌اش به علم و علما بود. به قول ابن‌صاحب‌الصلاة قرآن را از بر داشت و عالم به حدیث بود و علوم شرعی و اصولی را نیک می‌دانست و در علوم امام‌المهدی سرآمد همگان بود.[۲۵] المراکشی او را در ادب عرب آگاهترین مردم می‌شمارد و گوید که هیچ‌کس به ایام و مآثر و اخبار عرب در جاهلیت و اسلام از او داناتر نبود.[۲۶]

ابویعقوب یک بربر اصیل بود، هم از سوی پدر و هم از سوی مادر. در تینملل شهرالمهدی بن‌تومرت پرورش یافت. این روح علمی را از پدر به ارث برده بود گذشته از این از سال ۵۵۱ﻫ یعنی در سن هجده سالگی‌اش تا سال ۵۵۸ ﻫ که پدرش درگذشت و

۲۳. *وفیات‌الاعیان* ج ۲/ص ۴۹۰.

۲۴. المعجب ص ۱۳۳. *الاحاطه* مخطوط اسکوریال برگ ۳۹۵.

۲۵. ابن صاحب‌الصلاة *المن بالامامه* برگ ۴۶ب.

۲۶. المراکشی *المعجب* ص ۱۳۲و ۱۳۳.

او به مراکش فراخوانده شد در اشبیلیه می‌زیست و اشبیلیه پس از آنکه قرطبه از رونق افتاد، پایتخت فکر ودانش اندلس بود ودراین سالها بود که در علم و ادب شکوفاشد.

ابویعقوب از خردی قرآن را حفظ کرده بود و به حدیث آشنایی کامل داشت و گویند سراسر صحیح بخاری را از حفظ نموده بود و در همان هنگام در فقه استادی یافت. در اشبیلیه نزد علامهٔ لغوی ابواسحاق ابراهیم بن‌عبدالملک معروف به ابن ملکون وجمعی دیگر از علمای لغت در این علم تفوق یافت‌ودرنحو وادب سرآمد شد. چون به خلافت رسید، درنخستین سفرش به اندلس پنج سال در آنجا درنگ کرد وبه آموختن فلسفه و طب پرداخت. در آن ایام با سه تن از ائمه اندیشه اسلامی فیلسوف علامه ابوبکربن طفیل از مردم وادی‌آش و شاگردش قاضی و فیلسوف ابوالولیدبن رشد[۲۷] و طبیب نابغه ابوبکربن عبدالملک بن‌زهر حشرونشر دایم داشت بویژه آنچنان به ابن‌طفیل انس داشت که لحظه‌ای دوری او را برنمی‌تافت. به‌طوری که المراکشی از ابوبکر بن یحیی القرطبی و او از استادخود ابن‌رشد روایت می کند، خلیفه ابویعقوب، از فلسفه نیک آگاه بود. چنانکه گاه شرح و بیان او از مسائل فلسفی موجب اعجاب می‌شد. قرطبی را روایت دیگری است که از مفاد آن چنان برمی‌آید که ابویعقوب ابن‌طفیل را فرمان داد که فلسفه ارسطو را به‌گونه‌ای که عاری از غموض باشد به رشته تحریر درآورد و ابن‌طفیل شاگردخود ابن‌رشد را به انجام این مهم برگزید و نتیجهٔ این اقدام به وجودآمدن آثارگرانبهای ابن‌رشد.در شرح فلسفهٔ ارسطو بود که سبب اشتهار او گردید و همین آثاربعدها به زبان لاتینی ترجمه گردید و نام آن فیلسوف را در مدارس مغرب زمین برسرزبانها انداخت. ابن‌طفیل رابط میان خلیفه و دانشمندان بود و آنان را از اطراف به نزد او دعوت می‌کرد و او را به اکرام ایشان وامی‌داشت و هم ابن‌طفیل بود که خلیفه را به فضل و دانش ابن‌رشد آشناساخت.[۲۸]

ابویعقوب به جمع‌آوری کتب فلسفه در سراسرمغرب و اندلس همت گماشت و در این

۲۷. ابن رشد از سال ۵٦۵ هـ قاضی اشبیلیه بود.

۲۸. المراکشی، *المعجب* ۱۳۳ و ۱۳٤.

راه از بذل کوشش و بذل مال دریغ نورزید. گویند کتابخانه‌ای که او در این زمینه گردآورده بود به اندازهٔ کتابخانه عظیم عصر الحکم‌المستنصر اموی بود. المراکشی از مردی، از اهالی اشبیلیه یادمی‌کند موسوم به ابوالحجاج المرانی که مجموعه‌های عظیمی از کتب طب و فلسفه داشت. عمال خلیفه که در صدد جمع‌آوری کتب بودند از این گنجینه خبریافتند. ابوالحجاج می‌گفت که این کتابها در ایام آشوبهای اندلس به دست پدرش افتاده است.[۲۹]

از تألیفات خلیفه ابویعقوب یوسف که به دست ما رسیده و حکایت از استادی او در علم حدیث و علوم شرعی دارد یکی کتاب «الجهاد» است که به کتاب «اعزّ مایطلب» محمدبن تومرت ملحق شده. مؤلف دراین کتاب احادیثی را که در فضیلت جهاد آمده است گردآورده. و در آن از جهادمالی نیز سخن گفته و احادیثی فراوان درتأیید فضیلت آن نقل کرده است. نام مؤلف در پایان کتاب آمده است. کتاب «الجهاد» در دهٔ آخر ماه شعبان سال ۵۷۹ یعنی حدود نه ماه پیش از وفاتش به پایان آمده است.[۳۰]

خلیفه ابویعقوب یوسف بن‌عبدالمؤمن را به ساختن بناهای عظیم شوقی وافر بود. از او کاخهای پرشکوه که سبب جاوید ماندن نام او شده برجای مانده است و او دراین کار بر همهٔ خلفای موحدین حتی همهٔ ملوک مغرب پیشی گرفته است. کافی است به بناهای او دراشبیلیه، پایتخت دولت اسلامی اندلس اشاره کنیم.

از این‌گونه بناهاست پل طریانه و مسجدجامع اشبیلیه و صومعهٔ بزرگ آن که به دست پسرش یعقوب المنصور به پایان آمد. همچنین کشیدن آب به اشبیلیه و تجدید بنای باروهای آن که سیل ویران کرده بود و کاخها و بستانهای موحدی در خارج شهر اشبیلیه و بنای قصبهٔ (قلعه) بزرگ بطلیوس و آوردن آب به آن. ویرانه‌های این قلعه که هنوز برپای است، از استحکام آن حکایت دارد. و در پایان توسعهٔ شهرمراکش و اقدامات او برای زیباترساختن شهر، که پیش از این از آن‌ها یاد کردیم.

* * *

۲۹. المراکشی، *المعجب* ص ۱۳۳ و ۱۳۴.

۳۰. رجوع کنید به فصل جهاد در کتاب مهدی بن تومرت ص ۳۷۷-۴۰۰.

منصب حاجبی ابویعقوب را در آغاز حکومتش برادر بزرگتر او السیدابوحفص برعهده داشت. آنگاه ابوالعلاء ادریس‌بن ابراهیم‌بن جامع را به وزارت برگزید. ابوالعلاء پانزده سال در آن مقام ببود. چون سرکشی آغاز کرد، خلیفه نیز معزولش ساخت و اموالش بستد و در سال ۵۷۳ هـ او و فرزندش را به اندلس تبعید کرد. پس از او وزارت خویش به ابوبکربن یوسف‌الکومی داد تا درتحت نظر پسر و ولی عهدش ابویوسف یعقوب به کار پردازد.

ابوبکر بن یوسف تا زمان وفات ابویعقوب و جانشینی پسرش ابویوسف درهمان مقام باقی بود.[۳۱]

عهده‌دار قضا درعهد او ابومحمدالمالقی بود. سپس او را عزل کرد و عیسی‌بن عمران‌التازی التسولی جانشین او گردید. عیسی‌بن عمران مردی عالم و ادیب و شاعر و خطیبی توانابود. به هنگامی که هیئتهایی از دیگر بلاد می‌رسیدند، او ادای خطبه می‌کرد. او را در دربارموحدی‌مقامی ارجمند بود. پس از او حجاج بن یوسف و پس از او ابوجعفراحمدبن مضاء از مردم قرطبه به منصب قضارسیدند و ابوجعفر تا پایان حیات ابویعقوب و اوایل فرمانروایی پسرش ابویوسف براین منصب بود.

منصب دبیری او را ابوالحسن بن عیاش برعهده داشت. ابن عیاش زین پیش کاتب عبدالمؤمن بود. او درهنگام شورش قرطبه دراواخرعهد مرابطین از آنجا گریخته و به اشبیلیه پناه برده بود. در آنجا به السید ابوحفص بن عبدالمؤمن پیوست و به دبیری او درآمد و با او به تلمسان رفت و همچنان ببود تا آنگاه که عبدالمؤمن بر وزیرخود ابن عطیه خشم گرفت و او را به خواری افکند و ابن عیاش را به دبیری خویش برگزید. ابن عیاش تا سال ۵۶۸هـ که چشم از جهان فروبست دبیر ابویعقوب بود. دیگر از دبیران او ابوالقاسم‌القالمی و شاگردش ابوالفضل طاهربن محشره از مردم بجایه، و نیز ابوالحسن الهوزنی الاشبیلی و ابوعبدالرحمان‌الطوسی بودند. درمجموعهٔ رسائل موحدی نامه‌های

۳۱.ابن عذاری، *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۱٤۰. ابن الخطیب، *الاحاطه*، مخطوط اسکوریال برگ ۳۹۵.

بسیاری به قلم و انشاء ابن عیاش و ابن محشره موجود است که بر قدرت کتابت و بلاغت آن دو حکایت دارند.[۳۲]

از ابویعقوب یوسف هجده پسرباقی ماندند که عبارت بودند از ولی‌عهد او ابویوسف یعقوب‌المنصور و برادران ابویوسف: اسحاق و یحیی و ابراهیم و عبدالعزیز و ادریس و ابوبکر و عبدالله و احمد و یحیی‌الصغیر و محمد و عمروعبدالواحد و عبدالحق و طلحه و عبدالرحمان و موسی و عثمان. و نیز شماری از دختران.

ابویعقوب یوسف مردی سپیدچهره بود اندکی متمایل به سرخی. مویی سیاه و صورتی مستدیر و چشمانی درشت و قامتی بلند و صدایی رساداشت. خوش مجلس و شیرین زبان و فصیح و نرمخوی بود.[۳۳]

۳۲.ابن عذاری، *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۱٤۰. المراکشی *المعجب* ص ۱۳۷، ابن الخطیب *الاحاطه*، مخطوط اسکوریال برگ ۳۹۵.

۳۳. *المعجب*ص ۱۳۲. عبدالواحد مراکشی نزدیک به زمان خلیفه ابویعقوب می‌زیسته و با بعضی از فرزندان او دوستی داشته است.

باب دوم

عصر خلیفه

ابویوسف یعقوب المنصور

تا نبرد عِقاب

فصل اول

عصر خلیفه یعقوب المنصور و آغاز شورش بنی غانیه

چون خلیفه ابویعقوب یوسف‌بن‌عبدالمؤمن پس از شکست شنترین درگذشت با پسرش ابویوسف یعقوب‌بن‌یوسف بیعت شد و او از اندلس به مراکش بازگردید.

خلیفهٔ نو در اواخر ماه ذوالحجهٔ سال ۵۵٤ هـ / ژانویهٔ سال ۱۱٦۰م یا به قولی دیگر در آغاز سال ۵۵۵ در شهر قصر عبدالکریم به دنیا آمده بود، بنابر این، در این هنگام که به خلافت نشسته بود بیست و پنج سال از عمرش می‌گذشت. مادرش کنیزی امولد بود که سید رای‌بن‌وزیر فرمانروای شلب به پدرش خلیفه ابویعقوب اهداء کرده بود. چون در چند جنگ از جمله جنگ عظیم ارک پیروزی یافت او را المنصور لقب دادند[1]

گفتیم که نخست خواص و سپس همگان با او بیعت کردند و در فرمانروایی معارضی نداشت ولی صاحب المعجب می‌گوید که برخی از برادران و عموها به سبب

[1]. البیذق *اخبارالمهدی‌بن‌تومرت* ص ۱۱٦. ابن‌عذاری *البیان المغرب*، القسم‌الثالث ص ١٤. ابن‌ابی‌زرع *روض‌القرطاس* ص ۱۱٤. الزرکشی *تاریخ‌الدولتین*، ص ۱۰.

سوءسیرتش در ایام خردی او را لایق فرمانروایی نمی‌دانستند ولی به هنگام بازگشت چون اموالی گزاف به آنان بخشید و اقطاعاتی به آنان داد، دست از مخالفت برداشتند.[۲]

درآغاز فرمانروایی‌اش صدهزار دینار زر از خزانه بیرون آورد و در میان خانواده‌های فقیر و ناتوان در سراسر مغرب تقسیم کرد و نیز فرمان داد همهٔ زندانیان آزاد شوند.[۳] سپس به مبارزه با فساد که پس از بازگشت او در پایتخت موحدی رواج گرفته بود، پرداخت. مردم به لهو و ساز و آواز غلامان و کنیزان زیبا، روی آورده بودند و شرابخواری رواج یافته بود. از این رو فرمان داد در سراسر بلاد هرجا خم شراب بیابند بشکنند و هرکس بدین فرمان سرننهاد بکشندش. از آن پس شرطگان در همه جا پراکنده شدند و به دستگیری شرابخواران و نوازندگان و خوانندگان پرداختند. خلیفه پس از رمضان سال ۵۸۰ ﻫ نامه‌ای به مشایخ و طلبهٔ موحدین که در اشبیلیه بودند نوشت و فرمان داد که از خرید و فروخت شراب ربّ که نوعی شراب رایج در آن شهر بود منع کنند و دکانهایی را که این نوع شراب می‌فروشند ببندند و هرجا از آن یافتند بریزند و هرکس را که خلاف این فرمان عمل کرد به شدیدترین وجه معاقبت کنند و گفت که باید این نامه به همهٔ شهرهای دیگر اندلس فرستاده شود.[۴] خلیفه ابویوسف همچنین مردان را از پوشیدن جامه‌های ابریشمین گرانبها منع کرد و زنان را از پوشیدن جامه‌های فاخر برحذر داشت و هر چه جامه‌های حریر زرکش در خزانه بود به بهای اندک بفروخت. بدین‌گونه با آمدن او در رأس دولت موحدی روحیهٔ زهد و تواضع و پارسایی و قناعت قوت گرفت. و بسیاری از انواع نوشخواریها که پیش از او آشکار شده بود، به پس پرده‌ها رفت.

سپس به دفع ظلم و طرد ظالم پرداخت و در این باب به اطراف نامه‌ها نوشت و عمال و والیان را به رعایت عدل و انصاف و دلجویی از رعیت امر کرد و هر جا ظالمی بر سر کار بود عزلش نمود و نیز اجازت داد که شاکیان و متظلمان که در اندلس هستند از

۲. المراکشی *المعجب* ص ۱۵۰.

۳. ابن‌ابی‌زرع، *روض‌القرطاس* ص ۱۴۳.

آب بگذرند و به حضرت آیند و شکایت و تظلم کنند. مردم شادمان شدند.

خلیفه برای اینکه این برنامه‌ها به حقیقت پیوندد، مقرر ساخت که خود به مظالم نشیند و عدالت را اجرا نماید. اولین بار در غرهٔ ماه رجب سال ۵۸۰هـ به مجلس نشست. مجلس تظلم از چاشت تا نیمروز ادامه می‌یافت. متظلمان از مردم عادی و بازرگانان بیامدند و از السّیدها (یعنی خاندان خلافت) و مشایخ و اکابر شکایتها نمودند و اموال و حقوق خود طلب داشتند. در بسیاری موارد تا کار به فضیحت نکشد به راضی ساختن مدعیان می‌پرداختند. مدت زمانی که گذشت آن‌سان هجوم مردم به دادخواهی شدت گرفت که خلیفه مجبور شد مجلس خود تعطیل کند تا بیش از این پرده‌دری نشود و تهمت و افترا به یکدیگر نزنند.[۵]

در سال بعد مصمم شد در کنار شهر مراکش شهرکی سلطنتی بنا نهد، زیرا قصر کهنسال الحجر- قصر علی‌بن‌یوسف- را گنجای اغراض خلیفهٔ نو نبود. در جنوب مراکش میان دروازهٔ اغمات در مشرق و دروازهٔ باب‌الشریعه در مغرب درزمینی مستطیل کاخهای جدیدی را پی‌افکندند. آغاز بنا در اول رجب ۵۸۱هـ / بیست و هشتم سپتامبر سال ۱۱۸۵م بود. مهندسان و معماران و هزاران تن کارگران و بنایان و هنرمندان از مغرب و افریقیه و اندلس بیامدند و بنای شهرک جدید را به پایان بردند. چهارسال مدت گرفت، شهرک تا اول ماه ربیع‌الاول سال ۵۸٤ هـ / ماه مه سال ۱۱۸۸م کامل شد. امروز مسجد جامع آن هنوز برپای است.

خلیفه در همین سالها که سرگرم ساختن ابنیه بود، یعنی در سال ۵۸۱هـ / ۱۱۸۵م به اصلاحات مالی نیز روی آورد و وزن دینار موحدی را دو برابر کرد. دینار موحدی قدیم در حد وزن قانونی نبود، یعنی مطابق اوزان جدید دو گرم و سی و پنج صدم گرم بود. خلیفه المنصور فرمان داد وزن آن را دو برابر کنند و ضرابخانهٔ شهر فاس دینار جدیدی به وزن چهارگرم و هفتاد صدم گرم ضرب کرد.[٦]

٤. الرسالة والعشرون من، *رسائل الموحدیه* ص ١٦٤-١٦٧.
۵. ابن عذاری *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ١٤٤ و ١٤٥.
٦. ابن عذاری *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ١٥٤.

اما در این روزها حادثهٔ جدیدی رخ داد که برای دولت موحدین گرفتاریها و دردسرهای بسیار ایجاد کرد. بنی‌غانیه صاحبان جزایر شرقی یامیورقه به بجایه حمله کردند و آن را تصرف نمودند و چند شهر ساحلی دیگر را نیز گرفتند. این حمله آغاز یک درگیری درازمدت بود که بیش از نیم‌قرن ادامه یافت و در انحلال و اضمحلال قوای موحدین تأثیری شگرف داشت.

برای اینکه به ماهیت این نزاع بهتر آگاه شویم به تاریخ جزایر شرقی از آغاز تا ابتدای عصر مرابطین می‌پردازیم.

۱

دراخبار دولت مرابطین گفتیم که چون مردم جنووا وپیزاو هم پیمانشان امیر برشلونه، دراواخر سال ۵۰۸ هـ / اوایل سال ۱۱۱۵ م به جنگ جزایر شرقی (جزایر بلیار) رفتند و شهر میورقه را پس از محاصره‌ای طولانی به تصرف درآوردند، امیرالمسلمین علی بن یوسف لشکری عظیم بسیج کرد و برای بازپس گرفتن جزایر درحرکت آمد و در اواخر سال ۵۰۹ هـ / ۱۱۱۶ م آن جزایر را به تصرف درآورد. امیرالمسلمین، وانوربن ابوبکر لمتونی را به امارت آن جزایر برگزید. وانوربن ابوبکر قریب به ده سال در آنجا فرمان راند ولی چون مردی ستمگر وبدسیرت بود مردم شورش کردند و وانوربن ابوبکر را گرفتند و نزد امیرالمسلمین فرستادند وستمها وبی رسمی‌های اورا به شرح بازگفتند واز او خواستند والی دیگری به آنجا فرستد. امیرالمسلمین خواست ایشان اجابت کرد و برای آن جزایر والی جدیدی برگزید. این والی جدید کسی جز محمدبن غانیهٔ مسوفی نبود، برادر سردار سپاه یحیی بن غانیه. او پیش از این ناظر امور بعضی از اعمال قرطبه بود. محمدبن غانیه درسال ۵۲۰هـ /۱۱۲۶ م به جزایر شرقی رفت و باحزم کفایت ادارهٔ امور آن را برعهده گرفت. تقدیر چنان بود که حکومت او آغاز فصل جدیدی در تاریخ آن دیار باشد که اندک

زمانی با تاریخ مرابطین پیوسته بود ولی از آن پس مستقلاً درسایهٔ دولت بـنی غـانیه قرار گیرد.

پیش از این بنی غانیه را شناختیم و زندگی زعیم این خاندان یحیی بن غانیه را تـا سال ۵۴۳ هـ/۱۱٤۸ م که در غرناطه - در خلال شورشی که در سراسر اندلس بـرضد مرابطین در گذشت- تعقیب کردیم. اما برادرش محمد بن غـانیه در فـرمانروایی جـزایر شرقی باقی ماند تا دولت مرابطین سقـوط کـرد و مـوحدین درمـاه شوال سال ۵٤۱ هـ/۱۱٤۷ م به مراکش درآمدند. محمد بن غانیه از زمان فروپاشیدن دولت مـرابطین و روی کارآمدن موحدین همچنان در جزایر شرقی مشغول تـحکیم پـایه‌هـای قـدرت واستقلال بخشیدن به قلمرو خویش بود. پس از پایان دولت مـرابطین، مـحمدبن غـانیه بازهم درخطبه‌های خود به امیرالمسلمین وبنی عباس دعا می‌کرد و مـیورقه را پـناهگاه فراریان لمتونه ومرابطین قرار داد.

محمدبن غانیه قریب به سی سال در جزایر شرقی فـرمان راند. از مـکان دورافتاده خود دردریا، سیر حوادث و پیشروی موحدین را در شبه جزیرهٔ اندلس زیـرنظر داشت و از قیام ابن مردنیش برضد موحدین واستقرار سلطه او در مشرق اندلس احساس آرامـش می‌کرد. چون جای پای محکم کرد در صدد برآمد که ملک خویش مـوروثی کـند. او را چهار پسر بود: عبدالله، اسحاق، زبیروطلحه. پسر بزرگتر خود عبدالله را ولایت عـهدی خویش داد. به روایتی پسر دیگرش اسحاق براو رشک بـرد وتـوطئه‌ای تـرتیب داد کـه برادر و پدر در آن به قتل رسیدند.[۲]

در روایتی دیگر آمده است که عـبدالله پـس از پـدر در سال ۵۵۰هـ /۱۱۵۵م فرمانروایی جزایر یافت و برادرش اسحاق پس از او به جایش نشست.

در هر حال اسحاق بن محمد بن غانیه به فرمانروایی جزایر شرقی رسید و با حـزم وقوت امور آن جزایر در ضبط آورد و به شیوهٔ پدر جزایر شرقی را ملجأ و پناهگاه بقایای

۲. تاریخ ابن خلدون، ج ٦/ص ۱۹۰، المعجب ص ۱۵۲ ونیز رجـوع کـنید بـه A. Bel: Les Benou Ghania (Paris 1903) P.19.

لمتونیان و پایگاهی برای اقدامات مرابطین بر ضد موحدین قرار داد. در عهد اسحاق بن محمد بن غانیه جزایر شرقی را نیروی سیاسی و نظامی افزون شد، چنانکه ناوگان بنی غانیه در این سوی دریای مدیترانه به حساب می‌آمد. از نامه‌ای که برنگر دوتراگونا- از اشراف برشلونه- درسال ۱۱۷۱ م/۵۶۷ هـ به آلفونسو پادشاه آراگون نوشته از شکوفایی و نیروی میورقهٔ اسلامی حکایتها دارد. اسحاق همواره با ناوگان نیرومند خود سواحل ممالک مسیحی نزدیک به خود را مورد تاخت و تاز قرار می‌داد و هر بار مقدار زیادی اسیران و غنایم به چنگ می‌آورد. المراکشی می‌گوید. هرسال دوبار بر آن سواحل لشکر می‌راند[۸]. در روایات مسیحی آمده است که مسلمانان میورقه در عهد اسحاق بن محمد بن غانیه شهر مرزی تولون را در جنوب فرانسه مورد حمله قرار دادند و درسال ۱۱۷۸م/۵۷٤ هـ برآن غلبه یافتند و ویکنت هوگو گودفرید صاحب مرسیلیا و چندتن دیگر از اکابر مسیحیان را اسیر کردند. این پیروزیها سبب شد که جمهوریهای جنووا و پیزا و ونیز با اسحاق بن محمد بن غانیه پیمان دوستی بندند و هر دو جانب تعهد کنند که از دریا و خشکی بلاد یکدیگر را مورد حمله قرار ندهند. این معاهده تا اوایل سال ۵۷۹هـ/۱۱۸۳ م که اسحاق چشم از جهان بربست به قوت خود باقی بود.[۹]

می‌دانیم که شورش ابن مردنیش بر ضد موحدین نزدیک به یک ربع قرن یعنی تا زمان وفات او به سال ۵٦۷هـ/۱۱۷۱م ادامه داشت و در خلال آن ابن مردنیش بر سراسر مشرق اندلس غلبه یافت و نیز بخشی از ناحیهٔ وسطای اندلس را در تصرف آورد. مملکت میورقه در خلال این مدت احساس امنیت و آرامش می‌کرد. ولی دیری نپایید که سلطهٔ ابن‌مردنیش بویژه از آن پس که پدر زن و همپیمان نیرومندش ابن همشک بر ضد او قیام کرد دستخوش زوال گردید. وچون ابن مردنیش درسال ۵٦۷هـ بمرد، مملکت

۸. المعجب ص ۱۵۲، و نیز A. Bel, Les Benou Ghania.P.24, 25.

۹. رجوع کنید به،

A. Campaner y Fuertes: Bosquejo Historico de la Dominaelon IsLamica en las Baleares (Cit Espana Sagrada) P. 144- 145.

شرقی فرو پاشید و موحدین داخل مرسیه شدند و سلطهٔ خویش را بر سراسر شرق اندلس بگستردند و به جزایر شرقی نزدیک شدند. در این هنگام اسحاق بن محمد بن غانیه بهتر آن دید که با موحدین از در دوستی درآید پس به نزد آنان رسولان فرستاد و از نفایس ذخایر و زیباترین کنیزان خویش هدایایی گسیل داشت. موحدین در آغاز به مسائل جزایر شرقی به دیدهٔ تحقیر می‌نگریستند و بدان نمی‌پرداختند چون بر سواحل اندلس و ثغور شرقی آن دست یافتند و اسحاق بن محمد بن غانیه را در نزدیکی خود دیدند به جزایر توجه بیشتری نمودند و اهمیت موقعیت نظامی آنها را درک کردند. خلیفه ابویعقوب یوسف بن عبدالمؤمن درسال ۵۷۸هـ /۱۱۸۲ م نامه‌ای به اسحاق بن محمد بن غانیه نوشت و از او خواست که به اطاعت او درآید و به نام او خطبه بخواند. اسحاق در این باب با بزرگان دولتش به مشورت نشست سرانجام رای بر آن قرار گرفت که پاسخ خلیفه را به تعویق اندازد. اسحاق برای جنگ با مسیحیان ناوگان خود را به یکی از سواحل نزدیک برد ولی در جنگ جراحتی مهلک برداشت گویند نیزه بر گلویش زدند. او را زنده به میورقه آوردند و در آنجا در قصر خود درسال ۵۷۹هـ /۱۱۸۳ م درگذشت.[۱۰]

چون اسحاق بن محمد بن غانیه بمرد پسر بزرگش محمد بن اسحاق به جای او نشست. پدر در حیات خود او را به ولایتعهدی برگزیده بود.[۱۱] محمد از آغاز حکومتش با مسئلهٔ موحدین دست به گریبان شد. ابویعقوب سفیر خود را با چند کشتی به میورقه فرستاد تا او را به فرمانبرداری از موحدین فراخواند و بنگرد که تا چه حد برای پذیرفتن این دعوت روی خوش نشان می‌دهد. این سفیر مردی از طراز خاص بود. و ابوالحسن علی بن الربرتیر نام داشت و فرزند شوالیهٔ مسیحی الربرتر El Reverter یا روبرتوی قطلونی بود. او سردار سپاه رومی یا مسیحیان مزدور لشکر مرابطین درایام علی بن

۱۰. *المعجب* ص ۱۵۲ و نیز:

A. Bel: Ibid, P. 24&25.

۱۱. *تاریخ ابن خلدون* ج ۶/ ص ۱۹۰ المراکشی می گوید پس از اسحاق پسر بزرگش علی بود که به جای پدر نشست. ص ۱۵۲.

یوسف بود که در جنگ با موحدین رشادتها نموده و در یکی از آن جنگها درسال ۵۳۹هـ /۱۱۴۴م کشته شده بود. از او دو پسر ماند، یکی همین علی بود که اسلام آورد و به خدمت موحدین درآمد.

محمد بن اسحاق بن غانیه سفیر خلیفه را با خوشرویی پذیرا گردید و فرمانبرداری خویش اعلام نمود. خلیفه ابویعقوب در این هنگام با لشکر گران خود به اندلس می‌آمد تا جهاد با مسیحیان را از سر گیرد و این واقعه در ماه صفر سال ۵۸۰هـ /آوریل ۱۱۸۴ م اتفاق افتاد. محمد بن اسحاق بن غانیه برای خود جز اطاعت چاره‌ای نمی‌دانست ولی برادرانش علی و یحیی و طلحه و عبدالله و سیر و تاشفین و محمدالمنصور و ابراهیم به خشم آمدند و به خلاف برادر برخاستند و او را گرفتند و بند برنهادند و برادر دیگر خود علی بن اسحاق را به فرمانروایی جزایر برگزیدند. حتی سفیر خلیفه ابوالحسن علی بن الربرتیر را به گونه‌ای محدود کردند و اجازه ندادند از میورقه خارج شود. کسانی را هم که در کشتیهای موحدین بودند بگرفتند و در بند کشیدند. در این احوال خبر کشته شدن ابویعقوب درشنترین و پراکنده شدن لشکر موحدین رسید. در این هنگام علی بن اسحاق رسماً دعوت موحدین را رد کرد و سفیر آنها را به زندان تاریک افکند.[۱۲]

بنی غانیه علی و برادرانش براین بسنده نکردند که دعوت موحدین را گردن نهند، بلکه در آن ایام که ابویوسف یعقوب سرگرم اصلاحات بود ضربات خود را برموحدین واردآوردند. بدین معنی که افریقیه را هدف حملات خویش قراردادند. این منطقه همواره دستخوش ناآرامی بود. از این‌رو یکی از ثغور نزدیک به میورقه یعنی بجایه را موردحمله قراردادند.

بنی غانیه بجایه را که برای اولین حملهٔ خود انتخاب کرده بودند دور از منطق نبود. زیرا کسانی از وابستگان بنی‌حماد امرای پیشین بجایه در آنجا بودند که با

۱۲. *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۱۴۶/ *تاریخ ابن خلدون* ج۶/ ۱۹۰. و نیز:
Campaner y Fuertes Ibid, P.146. -A.Bel. Ibid. P.29.

موحدین سخت دشمنی می‌ورزیدند. جماعتی از مردم شهر نزد علی‌بن اسحاق بن غانیه کس فرستادند و وعدهٔ یاری‌اش دادند. دراین پیکار علی‌بن اسحاق به یاری برخی طوایف عرب از بنی‌هلال و ریاح و اثبج امیدواربود. و ما پیش از این از شورشهای این منطقه و تلاش موحدین برای سرکوبی آنها یاد کردیم.

علی‌بن اسحاق که از این پس او را میورقی لقب داده‌اند، ناوگانی حاوی سی‌ودوکشتی که دویست سوار و چهارهزار پیاده را حمل می‌کردند به فرماندهی یکی از سرداران خود به نام رشیدنصرانی به سوی بجایه روان نمود و عم خود ابوزبیر را در میورقه به جای خودنهاد و خود با برادران با همان کشتیها رهسپار بجایه شد. ناوگان به سلامت به ساحل نزدیک شد. شهر درعین آرامش بود و هرگز به خاطرکس نمی‌گذشت که جنگجویان بر دروازه باشند. رشید گروهی را با زورقی به پای بارو فرستاد تا کسب خبرکند. والی شهر ابوالربیع سلیمان عم خلیفه از شهر خارج شده به نزد خلیفه می‌رفت و السید ابوموسی که عازم تلمسان بود، با اصحاب خود در شهر فرودآمده بود. شهر هیچگونه آمادهٔ دفاع نبود. مهاجمان در پای باروها اجتماع کرده بودند تا فرمان حمله صادرشود. بعضی از ایشان از بارو فرورفته بودند تا جایهای مناسب را برای حمله به آن بیابند. مردم شهر خبر شدند و برای دفاع گردآمدند ولی به زودی جنگجویان میورقه غلبه یافتند و اهل شهر را زیرباران تیرگرفتند، سپس سواران از روزنهای بارو به درون تاختند و به شهرمسلط شدند و السید ابوموسی و زن‌وفرزند او را و دیگر موحدین را که دستگیریشان لازم بود دستگیر کردند. بدین‌گونه بجایه در ششم ماه شعبان سال ۵۸۰هـ / سیزدهم نوامبر سال ۱۱۸٤م به دست علی‌بن اسحاق میورقی افتاد.[۱۳]

علی‌بن اسحاق بن غانیه یک هفته در بجایه ماند و درکارها نظرکرد و نماز جمعه به جای آورد و درخطبه خلیفهٔ عباسی احمدالناصر را دعاکرد. این خطبه را ادیب و شاعر و

۱۳.المراکشی المعجب ص ۱۵۳. ابن الاثیر، لکامل ج ۱۱/ص ۱۹۱/ ابن خلکان، وفیات‌الاعیان ج ۳/ص ۴۲۹. الفردبل در Les Benou Ghania. P.42 همین تاریخ را پذیرفته ولی البیان‌المغرب القسم الثالث ص ۱٤۸ صفرسال ۵۸۱ را ضبط کرده ابن‌خلدون نیز از او پیروی کرده، العبر ج ٦/ص۱۹۰.

فقیه و محدث ابومحمدعبدالحق بن عبدالرحمان الازدی اشبیلی صاحب کتاب «الاحکام» ادا کرد. چون این خبر به خلیفه ابویوسف یعقوب رسید تصمیم به قتل ابومحمدعبدالحق گرفت ولی خود پس از اندکی درگذشت و او از انتقامش برست.

علی‌اسحاق بن غانیه برادر خود یحیی را به معاونت رشید رومی در بجایه نهاد و خود برای طرد والی آن السید ابوالربیع رفت که همچنان درنزدیک شهر بود. درجایی به نام یامیلول دولشکر مصاف دادند. عربهایی که در لشکر السیدابوالربیع بودند طبق معمول، همینکه احساس شکست کردند به ابن غانیه پیوستند. ابوالربیع منهزم گردید و جمعی از مردانش کشته شدند و لشکرگاهش با اموال و زن‌وفرزندش به دست دشمن افتاد ولی او خود به الجزایر و از آنجا به تلمسان گریخت. در آنجا بر والی شهر السید ابوالحسن بن ابی‌حفص بن عبدالمؤمن فرودآمد و هر دو آمادهٔ دفاع شدند.[۱۴]

علی‌بن اسحاق بن غانیه پیروزمندانه پیش راند تا به الجزایر درآمد. یحیی فرزند. برادر خود طلحه را در آنجا نهاد و رهسپار ملیانه و مازونه و سپس اشیر و قلعهٔ بنی‌حماد شد و برآن‌ها استیلا یافت و مردم را کشت و اموالشان مصادره نمود. ملیانه که مهمترین این بلاد بود شهری رومی بود که زیری بن‌مناد الصنهاجی آن را تجدید بنا کرده بود. ادریسی دراین ایام آن را شهری کهنسال و مستحکم و سبز و خرم توصیف می‌کند که اراضی آن از نهر شلف سیراب می‌شود و می‌گوید درجنوب آن کوهی است موسوم به کوه وانشریش که قبایل بربر چون مکناسه و حرسون واوربه و بنی‌ابی‌خلیل و کتامه و مطماطه و بنی ملیلت وبنی وارتجان و بنی ابی‌خلیفه وبصلاتن وزولات وزواوه و هواره و غیرآن در آنجا زندگی می‌کنند.[۱۵]

طول این کوه مسیر چهار روز راه است و به نزدیکی تا هرت پایان می‌یابد. علی‌بن اسحاق بن غانیه یدرین عایشه را در ملیانه نهاد و خودچند روز درنگ کرد، سپس به

۱۴. تاریخ ابن خلدون، ج ٦ص ۱۹۱. ابن عذاری *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۱٤۸.

۱۵. الادریسی، *وصف المغرب وارض‌السودان و مصرواندلس*،ص ۸٤ و۸۵. *الاستبصار فی‌عجایب الامصار*، الرسالة التاسعه ص ۱۷۲ و ۱۷۳.

بجایه بازگردید. در آنجا درمسجدجامع نشست و مردم با او بیعت کردند. او نیز در گنجها بگشاد و مردم را بخصوص اوباش عرب را جامه و اموال ببخشید. چون از تنظیم امور بجایه بپرداخت رشید رومی را با بردارش یحیی درآنجا نهاد و خودلشکر به قسنطینه برد. ولی مردم قسنطینه که آمادهٔ دفاع بودند جمعی از مردانش را کشتند و در شهر موضع گرفتند. علی بن غانیه شهر را محاصره نمود.

خلیفه ابویوسف یعقوب‌المنصور که هنوز در آغاز فرمانروائیش بود چون این حوادث اسفبار را دید برای دفع آن از جای بجنبید و بیست‌هزار جنگجو به سرداری پسرعمش السیدابوزیدبن ابی‌حفص روانهٔ پیکار او نمود. در همان وقت ناوگان بزرگ موحدی به سرداری ابومحمد اسحاق‌بن جامع و ابومحمدبن عطوش کومی و ابوالعباس صقلی از سبته برسید. در جنگهای موحدین غالباً نیروی دریایی و زمینی هم‌آهنگ عمل می‌کردند. سپاه موحدین ابتدا به فاس رفت و از آنجا رهسپار تلمسان شد و در آنجا منتظر فرصت، درنگ کرد. آنگاه از کنار ساحل روانهٔ مشرق شد. ناوگان نیز در دریا محاذی آن پیش می‌رفت. خلیفه ابویوسف یعقوب به ساکنان شهرهای مغلوب در نهان نامه نوشته و آنان را از دررسیدن لشکر موحدی آگاه کرده بود. از این‌رو چون لشکر موحدی را نزدیک یافتند قیام کردند و بسیاری از یاران ابن غانیه را گرفتند. پیش از آنکه لشکر زمینی به الجزایر رسد، ناوگان در آنجا پهلو گرفته بود. یحیی‌بن اسحاق‌بن غانیه و اتباع میورقی او را اسیر کردند. سپس ملیانه را گرفتند. بدربن عایشه از آنجا بگریخت ولی مردم شهر به تعقیبش پرداختند و پس از جدال و آویزی اسیرش نمودند و سپس اعدام کردند. السید ابوزید در این هنگام به وادی شلف رسیده بود. فرمان داد که جنگ را پی گیرند و خود شتابان به سوی بجایه راند. زیرا می‌دانست که علی‌بن اسحاق‌بن غانیه می‌خواهد السید ابوموسی و یاران او از زعمای موحدین را که در بند او بودند، به میورقه انتقال دهد. ناوگان موحدین به بجایه رسید و در نهان مردم را از فرارسیدن موحدین آگاه کرد. مردم در درون شهر بشوریدند و دروازه‌ها بگشادند و لشکر دریایی و در رأس آنان ابومحمدبن جامع به شهر درآمدند و مهاجمان میورقی و

یارانشان را کشتند. در این گیرودار یحیی‌بن اسحاق‌بن غانیه و برادرش عبدالله‌بن اسحاق بن غانیه و چندتن از یارانشان گریختند و به علی‌بن اسحاق‌بن غانیه که قسنطینه را در محاصره داشت پیوستند. موحدین رشید رومی را اسیر کردند و کشتیهای میورقی را که در کنار ساحل بود تصرف نمودند و السید ابوموسی و دیگر بزرگان موحدین را از بند برهانیدند و بجایه با یک ضربت سریع بازپس گرفته شد. این واقعه در روز نوزدهم ماه صفر سال ۵۸۱ هـ / بیست‌ودوم ماه مه سال ۱۱۸۵ م اتفاق افتاد. بجایه به مدت هفت ماه در دست بنی‌غانیه بود.[۱۶]

علی‌بن اسحاق بن غانیه قسنطینه را در محاصره داشت که خبر سقوط بجایه و دیگر شهرهایی را که تصرف کرده بود، بشنید. با آنکه قسنطینه در شرف تسلیم بود چون ناوگانش از دست رفته و بسیاری از افرادش کشته شده بود چاره‌ای جز ترک محاصره و گریز از دست موحدین نداشت. از این‌رو با بقایای سپاه خود روی به صحرا نهاد. پس از سه روز السید ابوزید به تیکلات در نزدیکی بجایه رسید. در آنجا طلبه و اکابر بجایه بدو پیوستند. هم در آنجا تصمیم گرفتند که از پی علی‌بن غانیه روند. هرکس را که از یاران میورقی اسیر کرده بودند ــ خواه با او از میورقه آمده یا در بجایه به او پیوسته بودند ــ به لشکرگاه موحدین فرستادند. در آنجا بیشترشان را کشتند ولی یحیی‌بن طلحهٔ میورقی را به گروگان گرفتند ونکشتندش. روز سوم از پی علی‌بن اسحاق‌بن غانیه رفتند. علی تا جریدمرود بنه و اثقال خویش در راه افکنده بود ولی موحدین با آن لشکر گران و بنه و اثقال که با خود داشتند از تعقیب او بازماندند. از سوی دیگر لشکریان موحدی شش ماه بود که نیاسوده بودند از این رو به بجایه بازگردیدند.

علی‌بن اسحاق بن غانیه با بقایای لشکر خود رهسپار جنوب شد و از جبال اطلس

۱۶. *الرسائل الموحدیه*، الرسالة التاسعه والعشرون ص ۱۷۶ ـ ۱۷۸. ابن عذاری *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۱۵۰ بر *تاریخ ابن خلدون* ج ۶ ص ۱۹۱، و نیز:
A.Bel. Les Benou Ghania, P. 50-53.

گذشت و به منطقهٔ واحه‌ها در جنوب ولایت افریقیه که بـه بـلاد جـرید موسوم است، درآمد. محلات ثروتمند این منطقه را تاراج کرد و با دادن صلات و عطایا عربهای ساکن آن حدود، بویژه بنی‌ریاح و بنی‌جشم را به خود متمایل ساخت و چون تن و توشی یافت به شهر توزر تاخت و آنجا را در محاصره گرفت و همه نخلستانهایش را قطع کرد. عاقبت به یاری بعضی از مردم شهر به شهر درآمد و از کسانی که یاری‌اش کرده بودند چشم پوشید ولی اموال دیگران را مصادره کرد و بر آنان باج و خراجهای گزاف بست و هرکس را که در ادای آن تعلل می‌کرد می‌کشت و اجساد کشتگان را در چاهی که درون شهر بود، می‌ریخت و آن چاه بئرالشهدا نام گرفت. سقوط توزر در سال ۵۸۲هـ /۱۱۸۲م بود.

السید ابوزیدبن ابی‌حفص در این ایام در بجایه سرگرم تنظیم امور از هم‌گسسته بود. قحطی و بیماری در شهر بیداد می‌کرد. آن سان که چون خلیفه بشنید، ابوزید را به سبب قصورش در رفع مشکلات شهر سرزنش نمود.

میورقی همچنان در بیابانهای جنوب پیش می‌تاخت. به سرداری غزی صنهاجی جمعی را به اشیر فرستاد و غزی اشیر را بگرفت و والی موحدی آن را بکشت. السید ابوزید پسر خود ابوحفص عمر را با ابوالظفربن مردنیش به جنگ غزی فرستاد. غزی کشته شد سرش را به بجایه فرستادند و در آنجا بیاویختند. برادر غزی، عبدالله صنهاجی به جای او فرماندهی سپاه ابن‌غانیه را برعهده گرفت. قاضی ابوالعباس بن‌الخطیب او را به وعده‌هایی بفریفت و از شهر بیرون آورد و سپس دستگیرش کرد و به بجایه فرستاد. او را در کنار سر برادرش بردار کردند.

از حوادث این سال قتل رشید رومی سردار ابن‌غانیه بود و قتل شماری از مردم بجایه که به ابن‌غانیه پیوسته بودند. از این جمله بودند فرزندان ابن حمله سردار سپاه بنی‌حمدون را نیز که متهم شده بودند که با بنی‌غانیه ارتباط دارندازبجایه به سلا تبعید کردند ولی اموالشان را به بهای اندکی خریدند. بعضی از اعیان را نیز پس از مصادرهٔ اموال و خانه‌هاشان به سلا فرستادند. پس از این اعمال السید ابوزید به حضرت آمد و

مورد استقبال خلیفه ابویوسف یعقوب قرار گرفت و این استقبال تهمت اهمال و قصور را از او بزدود.

چون علی‌بن غانیه توزر را گرفت هوای تصرف قفصه در سرش افتاد. پیش از این گفتیم که خلیفه ابویعقوب یوسف در سال ۵۷٦هـ /۱۱۸۱م قفصه را بازپس گرفت و شورش بنی‌الرند را در آنجا سرکوب کرد. این شهر با آنکه در زیر فرمان موحدین قرار گرفت همچنان دستخوش آشوب بود و مردم فرمان موحدین را آنچنانکه باید دل نمی‌نهادند. از این‌رو تا لشکر میورقی شهر را به محاصره افکند مردم شهر موحدین را بیرون راندند و شهر را به میورقی تسلیم نمودند. میورقی از سپاهیان مرابطین و همپیمانان ترک خود در آنجا پادگانی نهاد و استحکامات آن را تجدید کرد این واقعه در سال ۵۸۲هـ /۱۱۸٦م اتفاق افتاد.

بدین‌گونه علی‌بن غانیهٔ میورقی بر قسمت اعظم افریقیه سیطره یافت و خطبه به نام موحدین را قطع نمود و به نام‌خلیفهٔ‌عباسی‌الناصرلدین‌الله ادای خطبه نمود. خلیفه نیز برای او خلعت و علم سیاه فرستاد. آنچه مخاطره‌انگیز بود این بود که بسیاری از عربهای سلیم و ریاح و غیر ایشان در کنار او قرار گرفته بودند و او توانسته بود که با قراقوش ارمنی مملوک ایوبیان و لشکر ترک او پیمان دوستی بندد. قراقوش با سپاه خود از مصر به سوی غرب رانده و بر طرابلس مستولی شده بود و جانب شرقی افریقیه را تحت نفوذ خود درآورده بود.[۱۷]

۲

در این هنگام در میورقه حوادث مهمی اتفاق می‌افتاد. امری طبیعی بود که چون آن جزیره از بیشتر سپاهیان و سرداران که همراه علی‌بن غانیه به افریقیه رفته بودند

۱۷. ابن الاثیر، *الکامل* ج ۱۱/ ص ۱۹٦.

خالی گردید و موحدین ناوگان میورقه را در آبهای بجایه تصرف کردند، حوادث در میورقه چهرهٔ تازه‌ای یافت. ابوالحسن علی‌بن الربرتیر رسول خلیفهٔ موحدی از زمانی که در جزیره محبوس شده بود همواره چشم به راه فرصتی بود که از زندان بگریزد و این فرصت را وقتی به دست آورد که با نگهبانان زندان خود که از مسیحیان و اهل ملت او بودند روابط دوستی برقرار کرد. اینان آرزو داشتند که از جزیره خارج شوند و به اوطان خود بازگردند. علی‌بن‌الربرتیر وعده داد که اگر او را مدد کنند که از زندان بیرون آید برای رساندنشان به نزد زن و فرزندشان اقدام خواهد کرد. از آنجا که علی از یک خاندان مسیحی بود نگهبانان نیز که مسیحی بودند به قولش اعتماد کردند و او توانست با بعضی از اعیان شهر که در زمرهٔ طرفداران محمدبن اسحاق بن غانیهٔ معزول بودند، و با برادر او علی دشمنی می‌ورزیدند همدست گردد. بدین گونه توطئه‌ای که اساس آن را سپاهیان مسیحی تشکیل می‌دادند، برای خلع والی جزیره، طلحةبن اسحاق بن غانیه، به وجود آمد. هدف این توطئه آن بود که محمدبن اسحاق فرمانروای معزول پیشین را بر سر کار آورند. روز جمعه هنگام ظهر که مردم مشغول نماز در مسجد جامع و مساجد دیگر بودند توطئه به اجرا درآمد. توطئه‌کنندگان علی بن الربرتیر را از زندان بیرون آوردند و به مخازن اسلحه حمله کردند و هرچه بود تاراج نمودند. سپس قصبه را محاصره نمودند و هر که از سپاه موحدین در آنجا بود کشتند. علی‌بن الربرتیر و یارانش در قصبه موضع گرفتند. مردم میورقه قصبه را محاصره کردند و آن را زیر ضربات سنگهای منجنیق و تیر گرفتند. علی ربرتیر مادر و فرزندان علی‌بن غانیه را آورد و روی باروها نشاند. محاصره کنندگان دست از سنگ‌اندازی و تیراندازی برداشتند و حاضر به مذاکره شدند.[۱۸]

در نتیجهٔ این معاهده، محمدبن اسحاق بن غانیه حاکم سابق جزایر را که به سبب اطاعت او از موحدین برادرانش خلعش کرده بودند به میورقه بازگردانید و بر مسند

۱۸. ابن عذاری، *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۱۵۵ و ۱۵۶. و نیز رجوع کنید به:
Campaner y Fuertes: Ibid, P. 148-, A.Bel: P.68&69.

فرمانروایی جزیره نشاند. علی‌بن الربرتیر از قصبه خارج شد و سلطهٔ موحدین را اعلان نمود. محمدبن اسحاق به نام خلیفهٔ موحدی خطبه خواند. علی ربرتیر هرچه توانست از اموال و ذخایر جزایر گردآورد. و مسیحیان مزدور را به مواطن خود فرستاد و خودآهنگ مراکش نمود. این واقعه در اوایل سال ۵۸۱هـ /۱۱۸۵ م اتفاق افتاد. در روایتی هم آمده است که محمدبن اسحاق بن غانیه با علی‌بن‌الربرتیرازمیورقه به مراکش رفت تا شخصاً فرمانبرداری خویش اعلام دارد.[۱۹]

بدین‌گونه محمدبن اسحاق اسماً در سایه اطاعت موحدین فرمان می‌راند. خلیفه یعقوب المنصور خواست میورقه را رسماً تسخیر کند و بدین‌منظور به سرداری ابوالعلاء بن‌جامع چندکشتی جنگی به میورقه فرستاد. محمدبن اسحاق بن غانیه که از اینگونه فرمانبرداری ناخشنودبود از پادشاه آراگون یاری طلبید. او نیز لشکری به یاری‌اش فرستاد، بنابراین موحدین نتوانستند به هدف خود دست یابند. ولی آرامش میورقه دیری نپایید و مردم برمحمداسحاق بن غانیه به سبب خضوعش در برابرموحدین بشوریدند و برادرش تاشفین را به امارت برداشتند. در روایت دیگر آمده است که چون علی‌بن اسحاق بن غانیه و برادرانش که در افریقیه بودند، از حوادث میورقه آگاهی یافتند، یکی از آنان، عبدالله با سپاهی عزم میورقه کرد و با چندکشتی به صقلیه آمد. در آنجا چند کشتی دیگر از مسیحیان صقلیه گرفت و رهسپار میورقه شد و جزیره را محاصره کرد و به یاری برخی از اعیان شهر به شهر درآمد و برادر را بگرفت و به اندلس تبعید کرد. محمد در آنجا به موحدین پناهنده شد. آنان امارت دانیه را به او دادند و عبدالله بی‌هیچ منازعی درمیورقه فرمان راند. باردیگر خلیفهٔ موحدی ابویوسف یعقوب المنصورناوگانی به سرداری ابوالعلاء بن جامع به جزایر فرستاد و باردیگر ناوگان دیگری به سرداری الشیخ ابراهیم الهزرجی. عبدالله نیکو مقاومت کرد و بسیاری از موحدین را بکشت و آنان را از میورقه حاصلی به دست نیفتاد ولی توانستند بر دو جزیرهٔ یابسه و منورقه مستولی شوند. این واقعه در سال ۵۸۳هـ /۱۱۸۷م اتفاق افتاد.

۱۹. ابن عذاری، *البیان المغرب* ص ۱۵٦. ابن خلدون، *العبر* ج ٦ /ص ۱۹٤.

در عهد عبدالله بن اسحاق جزایر شرقی رونق و شکوفایی خود بازیافت و بار دیگر حمله به سواحل نزدیک بلاد مسیحیان از سر گرفت و براین حال ببود تا سال ۵۹۹هـ/۱۲۰۳م که موحدین جزایر را تصرف کردند و ما از آن یادخواهیم کرد.[۲۰]

۳

کارعلی بن اسحاق بن غانیه درنواحی جنوبی و وسطای افریقیه بویژه از آن هنگام که طوایف عرب از بنی‌هلال و جشم و بنی ریاح و اثبج در زیر علم او جای گرفتند، بالا گرفت. میان او وقراقوش ارمنی و لشکریان ترک او که از مصرآمده بودند پیمان دوستی بسته شد و سلطهٔ او بر سراسر افریقیه بسط یافت و در دست موحدین جز مهدیه و تونس جایی باقی نماند. علی بن غانیه به نام عباسیان خطبه خواند و به شیوه مرابطین امیرالمسلمین لقب یافت.[۲۱] پسر خود عبدالمؤمن را نزد خلیفه الناصربن المستضئ فرستاد تا از او یاری طلبد. خلیفه نیز او را برهمهٔ سرزمینهایی که تصرف کرده بود امارت داد. همچنین درمورد او از دیوان خلافت نامه‌ای به صلاح‌الدین ایوبی نایب خلیفه درمصر و شام صادرشد و این نامه را عبدالمؤمن پسرش به صلاح‌الدین رسانید. صلاح‌الدین هم به مملوک خود قراقوش نوشت که او و علی بن غانیه مشترکاً به کاردعوت عباسی پردازند.[۲۲] بازگردانیدن جزایر شرقی به دست عبدالله بن غانیه، سبب افزون شدن هیبت و سلطهٔ او گردید.

علی بن غانیه در افریقیه یک حکومت سراسر وحشت تأسیس کرد. دست طوایف عرب را در ستم و فساد گشاده گردانید. آنان نیز از هرگونه ایذاء و غارت و اسیر کردن

۲۰. *المعجب* ص ۱۵۵ و ۱۵٦ *البیان المغرب*، القسم الثانی ص ۱۵۷. تاریخ ابن خلدون، ج ٦/ص ۱۹٤. *الکامل* ج ۱۱/ص ۱۹٦.
۲۱. ابن الاثیر، *الکامل*، ج ۱۱/ ص ۱۹٦.
۲۲. تاریخ ابن خلدون، ج ٦/ص ۱۹۲.

خودداری نمی‌کردند. مورخ جهانگرد التجانی می‌گوید «مردم هلاک و شهرها ویران شدند». از اعمال شنیع او یکی آنکه در سال ۵۸۲هـ/۱۱۸۲م لشکر به جزیره باشو درنزدیکی تونس برد. مردم امان خواستند، او نیز امانشان داد، ولی لشکرش به شهر داخل شد. لشکریان دست به تاراج اموال مردم و تجاوز به نوامیس ایشان گشودند جمعی گریختند و خود را به باروهای تونس رسانیدند، اما در خلال فصل زمستان از سرما هلاک شدند. گویند شمارایشان دوازده هزارنفر بود.[۲۳]

این اخبار دهشتناک به خلیفه ابویوسف یعقوب می‌رسید. چون قوای موحدین درتونس را یارای دفع ابن غانیه نبود، خلیفه خودساز سفر به افریقیه کرد. نخست به تینملل رفت و قبرالمهدی را زیارت نمود و از او مدد جست. سپس به مراکش بازگردید و لشکری از موحدین که اساس آن بیست هزارسوار بود بسیج کرد و پس از عیدفطر در سوم شوال سال ٥٨٦هـ /هفدهم دسامبر سال ١١٨٦ م از مراکش لشکر بیرون آورد. در راه در رباط‌الفتح توقف کرد هیئتهایی از اندلس و مغرب برسیدند. خلیفه این بار عربها را- جز اندکی از شیوخ بنی ریاح مانند بنی زیان- در لشکر خود نپذیرفته بود. زیرا بیم آن داشت که در گیرودارجنگ به برادران خود که در لشکر مقابل هستند بپیوندند. دیگر آنکه از سپاهیان به حداقل بسنده کرد، زیرا بلاد آن سامان ویران شده بود و تهیهٔ آذوقهٔ لشکر دشواربود.[۲۴] همچنین فرمان داد راههای عبورلشکر را بررسی کنند و پلها را تعمیر کنند و هرچه میسر است آذوقه و علوفات گردآورند. خلیفه با لشکرش زمستان را در فاس گذرانید و از فاس به تازه رفت. در تازه بود که دید برادران و اعمام او جامه‌هایی دربر کرده‌اند که خاص خلیفه است. فرمان داد آن جامه‌ها از تن دور کنند و دیگر لباسهایی به رنگ لباسهای مقام خلافت دربرنکنند.[۲۵]

سپاه موحدی به اراضی قسنطینه رسید. علی‌ابن اسحاق‌بن غانیه حرکات لشکر

۲۳. رحلة‌التجانی به روایت از ابن شداد ص ١٤.

٢٤. ابن الاثیر، الکامل ج١١/ص ١٩٦. البیان المغرب، القسم الثالث ص ١٥٨.

۲۵. ابن عذری، البیان المغرب، القسم الثالث ص ١٥٨ و ١٥٩.

موحدی را زیر نظر داشت و لشکری از مردم میورقه و عربها و غزها و بعضی طوایف سلیم بسیج کردو در نزدیکی قیروان لشکرگاه برپا کرده بود. چون طلایهٔ لشکرش پدیدار شد خلیفه می‌خواست پیش از تعبیه بر آنان بتازد ولی سران موحدین و وزرا در مجلس مشاوره رأیشان بر آن قرار گرفت که راه خود به تونس ادامه دهند تا لشکر بیاساید و آمادگی بیشتر یابد. بدین‌گونه سپاه موحدی در ماه صفر سال ۵۸۳ هـ به تونس رسید.

این یک خطای نظامی بود که موحدین برای آن بهایی گران پرداختند. خلیفه در تونس شش‌هزار سوار تجهیز کرد و تحت فرمان پسرعمش یعقوب بن ابی‌حفص و عمربن ابی‌زید از مشایخ موحدین و علی‌بن‌الربرتیر به میدان کارزار فرستاد. علی‌ابن غانیه در نزدیک قفصه بود. دو سپاه در دشتی موسوم عُمره به یکدیگر رسیدند. در روز پانزدهم ربیع‌الاول سال ۵۸۳هـ / بیست‌وپنجم ماه مه سال ۱۱۸۷ م دو سپاه برهم زدند. علی‌بن‌الربرتیر اسیر شد و لشکرش پراکنده گردید. عربها نیز بر عادت همیشگی خویش رو به گریز نهادند و سردارشان ابوعلی‌بن یومور به اسارت درآمد و هنوز روز به پایان نرسیده بود که لشکر موحدین پراکنده گردید. حتی خلیفه با قلیلی از لشکریانش از معرکه گریخت. پیادگان که نمی‌توانستند بگریزند، و مجروحان برجای ماندند. اینان همه به قفصه پناه بردند. علی‌بن غانیه نخست امانشان داد و چون گرد آمدند فرمان داد تا همه را کشتند. علی‌ابن الربرتیر و ابن‌یومور را نیز شکنجه داد و سپس بکشت و سر ابن‌یومور را بر دروازهٔ قفصه بیاویخت. بدین‌گونه لشکر موحدین در این نبرد شکستی سخت خورد.[۲۶]

این شکست در خلیفه ابویوسف یعقوب‌المنصور تأثیری شگرف داشت. از این‌رو بار دیگر لشکر بیاراست و برای گرفتن انتقام در آغاز ماه رجب سال ۵۸۳ هـ / هشتم سپتامبر سال ۱۱۸۷ م رهسپار قیروان شد. چون به قیروان رسید رسولی و نامه‌ای نزد

۲۶. *الکامل* ج ۱۱/ ص ۱۹۶. *البیان‌المغرب*، القسم‌الثالث ص ۱۶۰ و ۱۶۱. *رحلةالتجانی* ص ۱۳۶ و۱۶۲ و نیز A. Bel ibid. p.70-80

علی‌بن غانیه فرستاد و او را به فرمانبرداری فراخواند. ابن‌غانیه رسول را در بند کشید و به نامهٔ او پاسخ نداد.[۲۷]

خلیفه به راه خود ادامه داد و به نزدیکی حمه رسید. حمه نزدیک قابس بود. ابن‌غانیه با لشکریان ترک و عرب خود برسید و در مکانی استوار در نزدیکی حمه لشکرگاه برپای ساختند. در این نبرد خلیفه خود فرماندهی لشکرش را به عهده گرفت. بامداد روز بعد افواجی از لشکر خود را بر سر عربهای لشکر ابن‌غانیه فرستاد، عربها به عادت مألوف خود روی به گریز نهادند. این امر در روحیهٔ ابن‌غانیه تأثیری ناپسند داشت. خلیفه ابویوسف‌المنصور با قوای خود بر جمع میورقیان و ترکان زد. جنگی خونین درگرفت و هنوز روز به نیمه نرسیده بود که که موحدین لشکر ابن‌غانیه را درهم شکستند و بسیاری را کشتند. ابن‌غانیه و همپیمانش قراقوش به توزر گریختند. موحدین از پی ایشان تاختند. چون به توزر درآمدند خلیفه دریافت که ابن‌غانیه و قراقوش به صحرا گریخته‌اند. این هزیمت در روز نهم شعبان سال ۵۸۳ھ / پنجم اکتبر سال ۱۱۸۷م اتفاق افتاد[۲۸].

ابویوسف‌المنصور پس از آن به قابس لشکر برد. قابس پایگاه قراقوش بود. روز دیگر مردم شهر امان خواستند. چون به شهر درآمد یاران و خویشاوندان قراقوش را بگرفت. آنان به عبث به قصبه پناه برده بودند. اموالشان را بستد و همه را برده ساخت و به مراکش فرستاد.[۲۹] سپس از راههای صعب و بی‌آب و گیاه از قابس به بلاد جرید رفت و بر شهرهای این منطقه چون نواوه و توزر و تقیوس و حمّه و نفطه غلبه یافت. مهمترین آنها توزر مرکز بلاد جرید بود. مردم این نواحی بر ضد باقی مردم میورقه برخاستند. بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کردند. بقایایشان از توزر به صحرا گریختند. موحدین

۲۷. *الرسائل الموحدیه*ـ الرسالة الثلاثون ص ۱۸٦.

۲۸. ابن‌الاثیر، *الکامل* ج ۱۱/ص۱۹٦ . ابن عذاری *البیان‌المغرب*، القسم‌الثالث ص ۱٦۲ و ۱٦۳. *رحلة التجانی* ص ۱۳٦ و ۱۳۷ و ۱٦۲. الرسالة الثلاثون من *رسائل‌الموحدیه* ص ۱۸۸. و نیز A.Bel: ibid,P. 81&82

۲۹. الرسالة الثلاثون من *رسائل الموحدیه* ص ۱۹۰.

از توزر به قفصه راندند. در آنجا جمع کثیری از یاران میورقی و همپیمان او از غزها بودند. اینان در شهر موضع گرفتند. موحدین شهر را محاصره کردند و همهٔ مزارع و بیشه‌ها و نخلستانهای اطراف آن را بریدند و از چوب آنها برج بلندی که هفت طبقه داشت در برابر شهر ساختند و تیراندازان از آن فرارفتند و آن را تا پای بارو پیش آوردند و شهر را زیر باران سنگهای منجنیق و تیر گرفتند. مردم شهر پس از نبردی دریافتند که یارای پایداری‌شان نیست. شبهنگام اعیان شهر از شهر بیرون آمدند و نزد خلیفه‌المنصور شدند و امان خواستند. پس از مشورت رأی بر این قرار گرفت که ساکنان اصلی شهر و غرباوغزان را امان دهند ولی اهالی میورقه و وابستگان ایشان را امان ندهند. بر این اتفاق کردند. دیگرروز همهٔ مردم شهر را فرمان دادند که از پیران تا جوانان نوخاسته بیرون آیند و در شهر جز زنان و کودکان کس باقی نماند. در خارج شهر مردم را شناسایی کردند. اهل شهر را جدا کردند و اجازه دادند به شهر بازگردند. سپاهیان و دیگر کسان را که به نحوی با لشکر رابطه داشتند، ازجمله ابراهیم‌بن قراتکین سردار غزان را که از مصر آمده بود و نیز میورقیان را به یکسو بردند و همه را بند برنهاده به برج بزرگ فرستادند. پس از نماز ظهر همه را به محضر خلیفهٔ موحدی ابویوسف یعقوب‌المنصور حاضر آوردند. به فرمان او همه را کشتند و پیکرهایشان را در حفره‌هایی که کنده بودند انداختند.

المنصور پس از این کشتار فرمان داد باروی قفصه را خراب کنند. این واقعه بنا به قول ارجح در اوایل ماه ذوالقعدهٔ سال ۵۸۳هـ / ژانویه سال ۱۱۸۷م اتفاق افتاد.

در آن هنگام که المنصور در کنار باروهای قفصه بود، قراقوش نامه فرستاد و اظهار اطاعت کرد و به «توحید» داخل شد و گفت اگر توبه‌اش قبول شود در نهایت خضوع به نزد موحدین خواهد آمد. روز بعد نامه‌ای از ابوزیان زعیم غز و همتای قراقوش و فرمانروای طرابلس رسید حاکی از اینکه تحت پرچم «توحید» جای گرفته و دعوت موحدین را در طرابلس و نواحی آن آشکار ساخته است. این پیروزیها سبب شد که آوازهٔ خلیفه‌المنصور در سراسر افریقیه بپیچیده شود و شعرا بدین مناسبت قصائد

سرودند.

المنصور پس از فتح قفصه با لشکر خود به تونس بازگردید و برادر خود، السیدابوزید را امارت افریقیه داد و خود به مهدیه رفت و اعلام کرد که به مغرب بازمی‌گردد. در محرم سال ۵۸٤هـ / مارس سال ۱۱۸۸م به مراکش بازگردید.

خلیفه بی‌درنگ رهسپار تلمسان شد زیرا در آنجا خبرهایی از عصیان و کشاکش داده بودند. درتلمسان عمش ابواسحاق ابراهیم بن عبدالمؤمن به سلام او آمد. خلیفه شنیده بود که عمش اعمال او را به سفاهت نسبت داده بخصوص پس از شکست عمره زبان به طعن گشوده بود. از این رو او را به خشم از درگاه خود براند. قضارا ابواسحاق بیمار بود و در اثر این خشم و خروش بیماری‌اش شدت یافت و به زودی بمرد.

پس از هزیمت لشکر موحدین در عمره بعضی از برادران و خویشاوندان چنان پنداشته بودند که عمر دولت او سرآمده است. ازجمله برادرش ابوحفص عمر ملقب به الرشید والی مرسیه و عمش ابوالربیع سلیمان والی تادلا بودند. الرشید در مرسیه بساط ظلم و جور بگسترد و اموال مردم بستد و دست به کشتار آنان زد و مردم شهر را از خواص و عوام در چنبر ستم خویش گرفتار ساخت. چون خبر شکست عمره به او رسید خیالهای دیگر در سر پرورانید و با آلفونسوی هشتم پادشاه قشتاله رابطه برقرار کرد و این اخبار به خلیفه می‌رسید. چون خلیفه در نبرد الحمّه پیروزی یافت و ابن‌غانیه و همپیمانانش را سرکوب نمود و به مراکش بازگردید الرشید بدین امید که مورد عفو او واقع خواهد شد به نزد او رفت و مردم مرسیه نفسی به راحت کشیدند.

اما ابوالربیع عم خلیفه نیز پس از آنکه خبر شکست خلیفه به او رسید با قبایل صنهاجه به گفتگو پرداخت تا او را در این شورش که در پیش داشت یاری رسانند. ولی قبایل صنهاجه رهایش کردند. در همین هنگام نیز السیدابوزکریا یحیی‌بن السیدابوحفص با لشکری به تادلا آمد و شهر را در محاصره گرفت و مانع هرگونه حرکت مشکوک او شد. ابوالربیع نیز چاره‌ای جز توبه نداشت. او نیز رهسپار دیدار خلیفه شد. در نزدیکی مکناسه هردو به دیدار خلیفه رفتند. خلیفه فرمان داد هردو را در بند کشند

و به رباط‌الفتح برند. چون به شهر وارد شد و مراسم استقبال و تحیت و تهنیت پایان گرفت، نزد عثمان‌بن عبدالعزیز کومی کس فرستاد و پیام داد که آن دو برادر و عمش را اعدام کند. او نیز هردو را گردن زد و در همان روز همهٔ کسانی که در آن توطئه‌ها با آن دو دست داشته بودند، به قتل رسیدند.[۳۰] بنا به قول المراکشی این کشتار سبب شد که اقوام و اقرباء خلیفه که او را پیش از این به سبب برخی از اعمالش در اوان کودکی در اشبیلیه به دیدهٔ تحقیر می‌نگریستند، از او بترسند و دم برنیاورند[۳۱].

چون خلیفه ابویوسف یعقوب المنصور به مراکش بازگردید، نظر در اوضاع اندلس کرد. در این مدت که او سرگرم حوادث مغرب بود در آنجا نیز اتفاقات مهم رخ داده بود که سبب پریشانی خاطر او می‌شد. پرتغالیها بر ولایات جنوب غربی تجاوز کرده و اکنون بر شلب و حوالی آن غلبه یافته بودند. قشتالیان نیز از سوی دیگر تا حوالی اشبیلیه پیش آمده بودند. بدین علل المنصور را عزم اندلس و قلع و قمع متجاوزان مسیحی در دل پدید آمد. خلیفه فرمان داد که اعلان جهاد کنند تا مجاهدان و متطوعان به حضرت گرد آیند. از اطراف مغرب طوایف و قبایل بیامدند. سپس به عمال خود پیام داد که ابزار و آلات نبرد مهیا سازند و آذوقه و علوفه فراهم آورند. سپس امارت اشبیلیه را به پسرعم خود السیدابوحفص یعقوب بن ابی‌حفص داد که مورد اعتماد او بود. همچنانکه قبلاً به پدرش ثقتی کامل داشت. و پسرعم دیگرش السید ابوالحسن‌بن ابی‌حفص را امارت تلمسان داد و نیز امور خزائن و بسیج سپاه را به عهده او نهاد.[۳۲]

۳۰. ابن عذاری *البیان‌المغرب*، القسم الثالث ص ۱۷۱-۱۷۳. *المعجب* ص ۱۵۶.

۳۱. *المعجب* ص ۱۵۷.

۳۲. ابن‌عذاری *البیان‌المغرب*، القسم الثالث ص ۱۷۴.

فصل دوم

حوادث اندلس و افریقیه

شکی نیست که شکست شنترین و بروز ناتوانی سپاه موحدین در خلال آن در برانگیختن آزمندیهای پادشاه پرتغال آلفونسو هنریکیز (ابن الرنق) برای تصرف باقی ولایت غرب اندلس تاثیر بسزایی داشت، ولی آلفونسو هنریکیز چندان زنده نماند که به این آرزوی خود جامهٔ عمل بپوشد، زیرا در ششم ماه دسامبر سال ۱۱۸۵م/ اواخر سال ۵۸۱ هـ پس از نیم قرن که بر مملکت پرتغال فرمان رانده بود دیده از جهان فروبست و کشوری وسیع و نیرومند از خود برجای نهاد. مرگ آلفونسو هنریکیز یک سال و نیم بعد از وفات خلیفه ابویعقوب یوسف پس از شکست شنترین بود. پس از آلفونسو پسرش سانچوی اول به جای او نشست. سانچو را نیز همان هواهای پدر درسر بود. سالهای نخستین حکومتش را به اصلاح بلاد و تعمیر دژهایی که در اثر جنگ ویران شده بود و مسکون ساختن آنها گذرانید. از آغاز سال ۱۱۸۹م/۵۸۵هـ می‌بینیم که خود را برای جنگ در اراضی اسلامی مهیا می‌سازد. اوضاع و احوال زمان هم او را در این تصمیم یاری می‌دادند. خلیفهٔ موحدی دور از اسپانیا در مغرب می‌زیست و خود سرگرم فرونشاندن آتش فتنه‌های شورشگران و مقاومت در برابر ماجراجوئیهای بنی‌غانیه بود.

حوادث مغرب مانع آن بود که بخشی از لشکر خود را به شبه‌جزیره گسیل دارد، در حالی که قوای موحدی دراندلس اندک بود و یارای ایستادنش در برابر مسیحیان نبود. از سوی دیگر برای تقویت پرتغال عاملی پدید آمده بود که پیش از این در حساب نمی‌آمد و آن ارسال جنگجویان و ساز و برگ از راه دریا بود به مشرق تا سپاهیان صلیبی را که در زیر ضربات صلاح‌الدین و سقوط مملکت لاتینی، روی به ناتوانی نهاده بودند تقویت کنند. زیرا در ماه رجب سال ۵۸۳هـ /اکتبر سال ۱۱۸۷م صلاح‌الدین بیت‌المقدس را باز پس گرفته بود.

در اوایل سال ۱۱۸۹ م/ اوایل سال ۵۸۵هـ ناوگان بزرگی حاوی پنجاه کشتی با شمار کثیری از سپاهیان آلمان و فلمینگ به آبهای غربی اسپانیا وارد شد. این ناوگان عظیم به دریای مدیترانه می‌رفت. در آبهای جلیقیه روبه روی شهر مقدس شنت یاقب لنگر انداخت. جمعی از سپاهیان به خشکی آمدند تا قبر قدیس یاقب را زیارت کنند. مردم شهر از پیاده شدن این سربازان بیمناک شدند و گفتند مبادا به ذخایر گرانبهای مزار مقدس دست‌درازی کنند. از این رو به مقابله برخاستند و پس از آنکه چند تن از دو طرف کشته شدند آنها را بازپس راندند. صلیبیان به کشتیهای خود بازگشتند و رهسپار جنوب شدند. در همین هنگام ناوگان صلیبی دیگری از انگلستان و بلاد فلاندر به آبهای غربی اسپانیا داخل شد. طوفان سختی که وزیدن گرفته بود این ناوگان را به آبهای اشبونه راند. ناوگانی که از آبهای جلیقیه می‌آمد به اینان پیوست و در نتیجه شمار عظیمی از کشتیها و جنگجویان صلیبی در آبهای اشبونه گردآمد. سانچو به استقبال آنان رفت و اکرام بسیار نمود. در ضمن با رؤسا و سردارانشان به گفتگو نشست و آنان را در تصرف شلب با خود همدست ساخت. این شهر را موقعیت سوق‌الجیشی مطلوبی بود، زیرا از آن وقت که به دست مسلمانان افتاده بود بر سواحل اسپانیا در اقیانوس اطلس تسلط یافته بودند و غالباً بر شهرهای ساحلی تاخت و تاز می‌کردند و غنایم و اسیر مسیحی می‌بردند.[1] پیشنهاد سانچو دیگ طمع سرداران

۱. ابن عذاری *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۱۷۵. اشباخ، *تاریخ المرابطین والموحدین* (ترجمه عربی) چاپ ←

صلیبی را برای تاراج ثروتهای اراضی اسلامی به جوش آورد و دست در دست او نهادند.

شلب در این هنگام بعد از باجه و یا بره مستحکم‌ترین بلاد ولایت غربی اندلس و آبادترین و توانگرترین آنها بود. در اقصای جنوبی پرتغال در نزدیکی اقیانوس بر فراز تپهای مشرف بر مصب رود دراد بنا شده بود. رود دراد در اقیانوس اطلس می‌ریخت. شهر در مزارع زیتون و باغهای سبز و خرم احاطه شده بود. ادریسی می‌گوید که شهری زیبا است با بناهای شکوهمند. ساکنانش از اعراب یمن‌اند و به زبان عربی سخن می‌گویند و شعر می‌سرایند همه از خاص و عام از فصحایند.[2]

در اوایل سال ۵۸۵هـ / اوایل سال ۱۱۸۹ م سانچو نیروهای زمینی خود را به سوی جنوب، به سوی شلب گسیل داشت و ناوگان صلیبیان از خلیج تاجه در حرکت آمدند و در آبهای شهر ساحلی بورتماو در دوازده کیلومتری جنوب شلب مستقر گردیدند.

مسیحیان دژ البور[3] را در مغرب بورتماو محاصره کردند و پادگان اسلامی و هر که را که به آنجا پناه برده بود کشتند. شمار کشتگان را نزدیک به شش هزار نفر نوشته‌اند.[4] سپس سانچو با قوای خود و قوای هم پیمان صلیبی‌اش به شهر اسلامی شلب حمله کردند و به زودی بر حومهٔ آن مسلط شدند. والی شهر الحافظ عیسی‌بن‌ابی حفص بن‌علی مردی ناتوان بود و از فنون جنگی و دفاعی ناآگاه. نیروهای خود را به درون شهر کشید، بدین امید که در پس باروهای استوار آن جان بسلامت برد. صلیبیان به جای آنکه به شهر حمله کنند خود را به تاراج اطراف شهر مشغول کردند. سانچو خود توانست پس از چند هفته به درون شهر درآید ولی راه به جایی نبرد و مجبور شد بار دیگر به محاصره بازگردد و قوای تازه‌ای به یاری خویش خواند. چهل کشتی به یاری او

← دوم ص ۳۲۹ و ۳۳۰ و نیز:
Hulci. Miranda: Imperio Almohade, cit.las cronicas dos sete Reis de portugal p. 342.

۲. الادریسی، فی‌وصف المغرب وارض السودان و مصر واندلس ص ۱۷۹ و ۱۸۰.

۳. به اسپانیایی Alvor

٤. ابن عذاری، البیان المغرب، القسم‌الثالث ص ۱۷۵.

آمدند. روایات مسیحی آغاز محاصرهٔ شلب را روز بیست و یکم ژوئیه سال ۱۱۸۹م/ ربیع‌الاخر سال ۵۸۵هـ ضبط کرده‌اند. در آغاز محاصره سانچو مصمم شد به شهر حمله کند، از این رو شهر را زیر ضربه‌های شدید منجنیق و تیر گرفت ولی شهر آنچنان استوار بود که این فروکوفتن را هیچ سودی نبود. سربازان فلمینگ از سوی دیگر در زیر بارو نقبهایی زدند تا در بارو رخنه پدید آورند ولی مردم شهر این اقدام را نیز با شکست مواجه ساختند. سانچو عاقبت آب شهر را قطع کرد و تشنگی سبب تسلیم مردم گردید. به هنگام تسلیم میان سانچو و همپیمانان صلیبی‌اش خلاف افتاد. فلمینگهای صلیبی معتقد بودند که باید همه مسلمانان شهر را قتل عام کرد ولی سانچو می‌گفت تنها به گرفتن اموالشان اکتفا می‌کنیم. عاقبت رای بر آن قرار گرفت که مردم شهر هرچه دارند در شهر بگذارند و بیرون آیند. مسیحیان پس از شش ماه محاصره به شهر درآمدند. این واقعه در روز دوشنبهٔ بیست و دوم رجب سال ۵۸۵هـ / سوم سپتامبر سال ۱۱۸۹ م بود.[۵]

سقوط شلب ضربت شکننده‌ای بر پیکر سلطهٔ موحدین بر ولایات غربی بود. زیرا شلب آخرین پایگاه ایشان در این منطقهٔ حساس بود. سقوط آن که ده سال پس از سقوط باجه اتفاق افتاد راه دیگر بلاد غربی اندلس را چون لبله و ولبه و اشبیلیه را به روی مهاجمان گشوده گردانید. اما کار بدین پایان نیافت و قشتالیان نیز از ناحیه دیگر بخش وسطای اندلس را مورد حمله قرار دادند و به خصوص به منطقهٔ اشبیلیه چند بار حمله کردند. در همان هنگام که قوای پرتغال و صلیبیان سرگرم فتح شلب بودند، الفونسوی هشتم پادشاه قشتاله نیز با قوای خود رهسپار منطقه قرطبه گردید و کوه و صحرا را زیر پی سپرد و به سوی اشبیلیه راند. قوای اشبیلیه به دفاع بیرون آمدند ولی از قشتالیان شکست خوردند و به دژ المنار گریختند. مسیحیان دژ را گرفتند و مسلمانان

۵. ابن عذاری *البیان المغرب*، القسم‌الثالث ص ۱۷۵و ۱۷۶. *الروض المعطار* (صفة جزیرة الاندلس) ص ۱۰۶ و نیز رجوع کنید به:

Huici Miranda: Ibid (cit. Relaciones).p 342-345.

را کشتند یا اسیر کردند. آلفونسو از آنجا لشکر به ام‌غزاله برد. مردم شهر را پیشاپیش خالی کرده بودند. آنگاه به ربیبه راند و بر آن مستولی شد بیشتر مردمش را کشت و باقی را اسیر کرد همچنین قلعهٔ جابر و دژ شلیر را تصرف کرد. این واقعه در ماه جمادی‌الاخر سال ۵۸۵هـ /اوت سال ۱۱۸۹م اتفاق افتاد.[۶] پادشاه قشتاله پس از این پیروزیها به طلیطله بازگردید.

۱

این حوادث را در روحیهٔ خلیفه ابویوسف یعقوب المنصور تاثیری عمیق بود. تا از وقایع اندلس آگاهی یافت بسیج لشکر کرد که به اندلس رود و جهاد از سر گیرد. این بار بیشتر اتکایش به نیروهای متطوعین (داوطلبان) بود. چهاردهم ماه ذوالحجهٔ سال ۵۸۵هـ / بیست و سوم ژانویهٔ سال ۱۱۹۰ م پس از آنکه نامه‌هایی به اشبیلیه و دیگر شهرهای اندلس نوشت و از مردم آن بلاد خواست که آماده پیکار دشمن و یاری لشکر او باشند از مراکش بیرون راند و به رباط الفتح رفت تا سپاه گرد آید. چون کارها ساخته آمد و لشکر از آب بگذشت خود در روز یکشنبهٔ بیست و سوم ماه ربیع‌الاول سال ۵۸۶هـ /۱۱۹۰م شراع بگشود و در جزیرهٔ طریف پای بر خشکی نهاد.. در آنجا هیئتهایی از شهرها برسیدند و بعضی از ظلم عمال او شکایتها کردند. ابویوسف یعقوب در چنین موقعیتی به این کار نپرداخت و رسیدن به شکایات را به بعد موکول کرد. خلیفه از طریف به ارکش و از آنجا به قرطبه رفت. در آنجا السید یعقوب بن ابی‌حفص والی اشبیلیه را با لشکرش فراخواند و فرمان داد همه جنگجویان عرب و بربر را از غرناطه و غیر آن و نیز هر که از قبایل صنهاجه و هسکوره درآمدن تأخیر ورزیده و همه متطوعین و مجاهدین را با خود بیاورد. چون اینان برسیدند رهسپار شلب گردید (در

۶. ابن عذاری *البیان المغرب* ص ۱۷۵و ۱۷۶.

غرهٔ ماه جمادی الاولی /ششم ژوئن) و بیرون شهر لشکرگاه زد. هنوز یک ماه نگذشته بود که ناوگان موحدین در آبهای جنوب پرتغال آشکار گردید و در نزدیکی بورتماو پهلو گرفت. موحدین به باروهای شلب نزدیک شدند و منجنیقها نصب کردند و گرداگرد شهر را در محاصره آوردند.

گویند که چون ابویوسف یعقوب به قرطبه رسید در قصری که السیدابویحیی ساخته بود فرود آمد. سپس در میان ویرانه‌های مدینةالزهراء به گردش پرداخت تا آثار قرون گذشته را مشاهده کند و فرمان داد تندیسی را که در بالای دروازه نصب شده بود فرود آورند. بکری می‌گوید تندیس مریم عذراء بود. صاحب‌البیان المغرب می‌گوید که در آن روز بادهای سخت وزیدن گرفت و به لشکرگاه پیادگان خلل آورد. مردم قرطبه شایع کردند که این حادثه به سبب فرودآوردن آن تندیس که طلسم حمایت شهر بوده است رخ داده. چون خلیفه بشنید مردم قرطبه را به سبب اعتقادشان به خرافات سرزنش کرد.[۷]

خبر حرکت لشکر خلیفه به سوی اندلس به شهرهای مسیحی نشین رسیده بود و سبب پریشانی خاطر مردم شده بود. از این رو از سوی پادشاه قشتاله رسولی به اشبیلیه آمده بود تا مگر با خلیفه پیمانی بندد که دست در دست هم نهاده به جنگ دیگر مسیحیان روند. چون خلیفه به قرطبه آمد این پیشنهاد بپذیرفت زیرا آن را به مصلحت مسلمانان و سبب افتراق کلمه مسیحیان می‌دانست. همچنین پادشاه لیون هم با خلیفه پیمان صلح بست و به پیمانی که پدرش فرناندو در ایام نبرد شنترین با پادشاه پرتغال بسته بود، توجه ننمود.[۸]

خلیفه پس از آنکه السید ابوزکریابن ابی حفص را با لشکری خاص از عرب و زناته و مردم تلمسان به اشبیلیه فرستاد تا در آنجا بسیج نیرو کند و در راه نبرد به برادرانش پیوندد خود از قرطبه رهسپار شمال غربی شد و به جانب وادی تاجه لشکر راند.

۷. ابن عذاری *البیان‌المغرب*، القسم الثالث ص ۱۷۵.

۸. *رسائل الموحدین*، الرساله الرابعه و الثلاثون ص ۲۲۲ و ۲۲۳.

السید ابوزکریا نیز با قوای خود به او پیوست. هدف ابویوسف یعقوب از این حرکت آن بود که پادشاه پرتغال را مجبور سازد که بخشی از نیروهای خود را از شلب بیرون کشد و به جبههٔ شمالی آورد تا از فشار بر موحدینی که شلب را محاصره کرده بودند کاسته گردد. خلیفه دشت ممتد بر کنارهٔ رود تاجه و شمال شنترین را زیر پی بسپرد و آن سرزمین سبز و خرم در هم فروکوفت سپس از نهر گذشت و به قلعهٔ طرش[9] در شمال و در نزدیکی شنترین حمله کرد. پس از چند روز فرمانده شهر امان خواست و تسلیم شد. خلیفه موافقت کرد. درحال همهٔ ساکنان قلعه که از مسیحیان بودند قلعه را ترک کردند و موحدین قلعه را و متعلقات آن را با خاک یکسان کردند و تاکستانهایش را و باغها و بستانسراهایش را بریدند. آنگاه رهسپار شمال شدند و به شهر طومار[10] که شهری آبادان و سرسبز و پرمحصول بود حمله کردند. پادگانی از شوالیه‌های معبد (داویه) از آن حمایت می‌کردند. موحدین نخست مزارع اطراف شهر را ویران کردند، سپس شهر را محاصره نمودند ولی شهر تسلیم نشد. به قول ابن عذاری رسولان ابن‌الرنک پادشاه پرتغال بیامدند و خواستار صلح شدند خلیفه فرمان داد که از جنگ بکاهند تا سرنوشت صلح معلوم شود.[11] افواجی از لشکریان خلیفه به جایهای دیگر گسیل شده بود تا دست به کشتار و تاراج زنند. سانچو پادشاه پرتغال در این هنگام درشنترین بود و جرئت بیرون آمدن به رویارویی با موحدین را نداشت.[12]

ابن‌عذاری می‌گوید خلیفه از این رو به پیمان صلح روی موافق نشان داد که اوضاع آذوقه و علوفهٔ لشکر نابسامان شده بود و حال آنکه پرتغالیها توانسته بودند کشته‌های خود را درو کنند و در انبار ذخیره نمایند. چون پیمان صلح بسته شد، فرمان شد که سپاهیانی که شلب را محاصره کرده بودند بازگردند و او خود به اشبیلیه بازگردید.

۹. به اسپانیایی Torres. امروز در جای آن شهر پرتغالی Torres Novas قرار دارد.

۱۰. به اسپانیایی Tomar در نزدیکی و در شمال .T.Novas

۱۱. *الرسالةالموحدیه*. که از آن یاد کردیم ص ۲۲۷.

۱۲. ابن عذاری *البیان المغرب*. القسم الثالث ص ۱۸۰.

مدت این سفر جنگی سی و چهار روز بود. خلیفه در روز یازدهم جمادی‌الاخر سال ۵۸٦هـ / ژوئیه سال ۱۱۹۰ م به اشبیلیه واردشد.[۱۲] خلیفه دراندلس درنگ کرد تا مگر نیرو و ساز و برگ نبرد فراهم آورد و شلب را بازستاند.

در اشبیلیه فرصتی پیش آمد تا در کار مردم و کارگزاران بنگرد. در میان زندانیانی که مدت زندانی شدنشان به دراز کشیده بود به تفحص پرداخت و کسانی را که مستحق اعدام بودند اعدام کرد و به تعقیب اهل منکرات و ملاهی پرداخت. از میان عمال خود، علی بن‌سنان را که گفته بودند در جنگ المنار اولین کسی بوده که فرار کرده بگرفت و اموالش را بستد.

در این اوان خبر آوردند که مردی به نام الجزیری در مراکش ظهور کرده و دست به عصیان زده است. صاحب‌البیان المغرب می‌گوید، که الجزیری به طلب علم تظاهر می‌کرد و به نوعی خاص به «حفظ متشابهات» مشغول بود. یک بار خلیفه او را از مراکش بیرون راند واو در اطراف می‌گشت و در نهان دعوت خویش می‌گسترید. مخصوصاً در میان عوام. بار دیگر در مراکش آشکار شد. والی مراکش السید ابوالحسن بن‌ابی حفص به تعقیب او پرداخت ولی او توانست بگریزد. پس در فاس ظاهر شد. جمعی از عوام مردم گرد او جمع شدند. والی فاس، ابن ومازیر جمعی از اتباعش را بگرفت و بکشت واو خود از میانه بگریخت و کس ندانست به کجا رفت. پس از چندی خبر آوردند که به اندلس رفته است. خلیفه اوصاف هیئت و چهره‌اش را به عمال خود نوشت و فرمان داد که در هر جا که بیابند دستگیرش کنند. کم‌کم شایعات در بارهٔ او افزون شد. بعضی گفتند ساحر است و ساحری تواناست چنانکه به صورت حیوانات مختلف چون خر و سگ و گربه در می‌آید. ناگاه در مالقه به دامش انداختند و جمعی از پیروان و از جمله برادرش را هم گرفتند. خلیفه ابویوسف یعقوب المنصور فرمان داد همه را به اشبیلیه برند. یارانش مالی به قاضی رشوه دادند و او را فراری دادند. دستگیر شدگان نود ونه نفر بودند همه را کشتند. مقرر شد که قاضی را به عدد دینارهایی که

۱۲. همانجا ص ۱۸۰.

رشوه گرفته تازیانه زنند و هنوز آن شمار به پایان نیامده بود که قاضی بمرد. در همان ایام در هر جا هر کس را که از پیروان او یافتند به قتل آوردند. عاقبت پس از جستجوهای بسیار او را در یکی از روستاهای مرسیه گرفتند و به اشبیلیه آوردند. در آنجا او را به مجلس علمای موحدین بردند. الجزیری همه اتهاماتی را که در باب شورش بر ضد حکومت به او وارد آورده بودند انکار کرد. فرمان شد او را بر دار کنند و چون کشته شد آن شایعات نیز پایان گرفت.[۱۴]

این روایت ابن عذاری در البیان المغرب بود که چنانکه معلوم است آن را از اقوال ابن صاحب الصلاة، برگرفته و ابن صاحب‌الصلاة نظر رسمی دربار موحدین را منعکس کرده است.

اما الجزیری: ابوعبدالله محمدبن عبدالله الجزیری چنانکه در روایات موحدین آمده مردی شعبده‌باز نبود بلکه یکی از دانشمندان اندلس و از اهالی جزیرةالخضراء بود و از انواع علوم بهره کافی داشت واز اینکه دولت موحدی از تعالیم محمدبن تومرت منحرف شده و به لذایذ و نعم دنیوی روی آورده بودند ناخشنود بود و زبان به انتقاد گشود و می‌خواست آیین المهدی را از نو زنده کند. پس در میان مردم به تبلیغ پرداخت تا کارش بالا گرفت. عاقبت در یکی از روستاهای شهر بسطه گرفتار شد و به قتل رسید سرش را به مراکش فرستادند. شورش او در سال ۵۸٦هـ /۱۱۹۰ م بود[۱۵].

۲

در سال ۵۸٦ هـ از سوی الملک الناصر صلاح‌الدین سلطان مصر و شام وزیرش عبدالرحمان بن منقذ به سفارت نزد خلیفه ابویوسف یعقوب المنصور آمد. این اولین بار

۱۴- ابن عذاری *البیان‌المغرب* ، القسم الثالث ص ۱۸۲.

۱۵- *المعرب فی‌حلی‌المغرب* ج ۱/ ص ۳۲۳و ۳۲۴. این روایت را المقری در*نفح‌الطیب* نقل کرده است.

نبود که در بار مصر می‌کوشید با خلیفهٔ موحدی رابطه پیدا کند. لازم است اندکی به بیان اوضاع مشرق بپردازیم که معلوم شود به چه سبب صلاح‌الدین متوجه غرب اسلامی شده بود. شرق اسلامی از اواخر قرن پنجم هجری اواخر قرن یازدهم میلادی، با تجاوز غربیان صلیبی دستخوش یک سلسله حملات نظامی شد. اولین ثمرهٔ این تجاوز، استیلای صلیبیان بر ثغور شام و بیت‌المقدس و تأسیس مملکت فرنگان لاتینی در بیت‌المقدس بود. مصر در این دوران محنت‌زای، دوران پایانی دولت فاطمی را می‌گذرانید و سخت به ضعف گراییده بود. چون دولت فاطمیان به پایان رسید مصر بار دیگر از جای برخاست. این بار به دست الملک‌الناصر صلاح‌الدین ایوبی توانست قوای صلیبی را فرو کوبد و بیت‌المقدس را باز پس ستاند و به حیات مملکت لاتینی پایان دهد. این واقعه در سال ۵۸۳ هـ / ۱۱۸۷ م اتفاق افتاد. از این پس غرب بار دیگر لشکرکشی به مشرق را از سر گرفت تا به این نیروی جدید که سر برداشته بود پاسخ دهد و صلاح‌الدین از این خطری که تهدیدش می‌کرد غافل نبود و از آن بیم داشت که اگر از جایی به او مددی نرسد در مدافعه ناتوان شود. در این هنگام بود که صلاح‌الدین چشم به سوی مغرب گردانید. واین یاریگران را در وجود دولت موحدین که اکنون به ذروهٔ قدرت و اقتدار رسیده بود منعکس می‌دید. صلاح‌الدین به خلیفه موحدی ابویوسف یعقوب به سال ۵۸۵ هـ / ۱۱۸۹ م نامه نوشت واز او یاری خواست. این نامه به قلم قاضی‌الفاضل بود که ابویوسف را در این نامه «امیرالمومنین و سیدالعالمین و قسیم الدنیا والدین» خوانده بود. صلاح‌الدین ضمن مجاهدات خویش از هم پیمان شدن صلیبیان برای استیلاء بر ثغور مشرق و پایان دادن به قوای اسلامی زیر پرچم او سخن گفته بود و از ابویوسف یعقوب خواسته بود که بخشی از ناوگان خود را به صقلیه فرستد تا پادشاه صقلیه را به خود مشغول دارد واز یاری رسانیدن به قوای صلیبی باز دارد.

چنان بر می‌آید که صلاح‌الدین از اوضاع مغرب و اندلس و گرفتاریهای ابویوسف یعقوب چون حوادث بنی غانیه و تجاوز مسیحیان به اراضی اسلامی اندلس آگاهی نداشت و به سبب وضع خاص مغرب واندلس بود که خلیفه به یاری جستن صلاح‌الدین

پاسخ صریح نداد، حتی نامه او تاثیر دلخواهی نبخشید.

صلاح‌الدین از کارخود مأیوس نشد. در سال ۵۸۶ هـ/ ۱۱۹۰م بار دیگر از سوی خود سفیری نزد *خلیفهٔ* موحدی فرستاد. این سفیر وزیر او شمس‌الدوله ابوالحارث عبدالرحمان‌بن منقذ بود که با هدایای فخیم به نزد خلیفه آمد. ابن منقذ از احفاد امرای منقذ صاحبان پیشین حصن شیزر در شام بود و از رجال برجستهٔ دولت صلاح‌الدین

در این نامه صلاح‌الدین از آمدن فرنگان به شام از دریا و خشکی حکایت دارد و می‌گوید که پیشاپیش همه، قوای آلمان و پادشاه انگلیس وناوگان ایشان بود. آنگاه از جنگهای اطراف عکا و تلاش بی‌وقفه سلطان از دریا و خشکی برای رهایی آن. سپس از او می‌خواهد که در یاری‌اش درنگ رواندارد.[۱۶]

هنگامی که سفیر صلاح‌الدین به مغرب رسید خلیفه با سپاه خود در اندلس به سر می‌برد و عزم جهاد داشت و همه همّش رهانیدن شلب از دست پرتغالیان بود و در این ایام در اشبیلیه می‌زیست. ابن صاحب‌الصلاة در باب وصول این سفیر می‌گوید که چون به سرزمین مغرب رسید در تونس فرود آمد سپس به بجایه رفت. السید ابوزید والی افریقیه و السید ابوالحسن والی بجایه از او استقبال کردند و به خلیفه المنصور که در اشبیلیه بود در نامه‌هایی، مقدم سفیر مصر را خبر دادند. در ماه رجب سال ۵۸۶هـ نامه آن دو به اشبیلیه رسید. خلیفه به نامه آنان پاسخ گفت و سفارش کرد که سفیر را نیکو دارند و اکرام کنند و از او بخواهند سبب آمدن خویش پوشیده دارد تا خلیفه بیاید و همچنان در تونس اقامت کند.

ابن منقذ یک سال در فاس درنگ کرد تا مگر با خلیفه دیدار کند. خلیفه همچنانکه خواهیم گفت سرگرم نبرد در اراضی پرتغال بود. بر قصر ابی‌دانس یا قصر الفتح در ماه جمادی‌الاول سال ۵۸۷هـ مستولی شد و در ماه بعد شلب را بازپس ستد و

۱۶. *الروضتین فی‌تاریخ‌الدولتین* ج ۲/ ص ۱۷۱- ۱۷۳ و نیز *مفرج‌الکروب‌فی‌اخبار بنی‌ایوب* (به کوشش جمال‌الدین الشیال) ج ۲/ص ۳۶۱ و ۳۶۲.

پیروزمند به اشبیلیه بازگردید و در ماه رمضان سال ۵۸۷هـ/۱۱۹۱م به مغرب مراجعت نمود. چون در مراکش استقرار یافت ابن منقذ را بپذیرفت و او هدایای سلطان صلاح‌الدین تقدیم داشت. ازجمله قرآنی بود در صندوقی آکنده از مشک و نیز سیصد مثقال عنبر و ده گردنبند از گوهر و صد کمان بازه و شمشیرهای هندی وغیر آن. صاحب کتاب الاستبصار گوید که دیدار خلیفه با ابن منقذ در ششم محرم سال ۵۸۸ هـ / ژانویه سال ۱۱۹۲م بود و پس از پنج روز از مراکش بیرون آمد.[۱۷] ابن خلدون می‌گوید که خلیفه از فرستادن کشتی جنگی معذرت خواست.[۱۸] خلیفه نیز برای سلطان صلاح‌الدین هدایایی که در قیمت و فخامت با هدایای او برابر باشد ارسال داشت. ابن منقذ در اواخر ماه جمادی‌الثانی همان سال به اسکندریه رسید.[۱۹]

گویند که ابن منقذ قصیده‌ای در مدح خلیفه ابویوسف یعقوب سروده بود در چهل بیت خلیفه به ازاء هر بیت هزار دینار به او داد، یعنی چهل هزار دینار و این صلهای کرامند بود، از این سفارت چیزی عاید صلاح‌الدین نشد. در یک روایت آمده است که چون صلاح‌الدین خلیفه را به القاب خلافت مورد خطاب قرار نداده بود، خلیفه نیز از یاری او سر برتافت.[۲۰] ولی این روایتی ضعیف است. حقیقت این است که با وجود پیروزیهای خلیفه موحدی در قصر ابی‌دانس و شلب، اندلس همچنان در معرض تجاوز مسیحیان بود اعم از پرتغالیان یا قشتالیان و یا صلیبیان و ناوگانی که او می‌خواست همچنان در آبهای جنوبی و غربی اندلس آماده پیکار بودند. افریقیه نیز در معرض حملات بنی غانیه بود. این امور و اموری از این دست سبب شد که به صلاح‌الدین پاسخ مثبت ندهد.

۱۷. *الاستبصار فی‌عجایب الامصار*. ص ۱۰۷.

۱۸. تاریخ ابن خلدون ج ۶/ ص.۲۴۶.

۱۹. *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۱۸۳ و ۱۸۴.

۲۰- *نفح‌الطیب*، ج ۱/ ص ۲۰۷.

۳

خلیفه ابویوسف یعقوب از ماه جمادی‌الاول سال ۵۸۶هـ که به اشبیلیه بازگردید درهمانجا درنگ کرد و به تهیه سازوبرگ جنگی پرداخت و بر شمار سپاهیان درافزود تا در غره ربیع‌الآخر سال ۵۸۷هـ / بیست و هشتم آوریل سال ۱۱۹۱م با لشکری گران درحرکت آمد و از وادی یانه گذشت و رهسپار پرتغال شد. هدف نخستین او دژ استوار قصر الفتح یا قصر ابی‌دانس در جنوب شرقی اشبونه و بر ساحل راست رود سادو در نزدیکی دریا بود. چون به آنجا رسیدند بخشی از سپاه موحدی که عبارت از بندگان واهل خدمت بودند از چهارطرف به پر کردن خندق پرداختند سپس قوای موحدی به بارو نزدیک شدند که به شهر حمله کنند ولی مدافعان شهر مهاجمان را زیر بارانی از تیرها و سنگها گرفتند آن‌سان که بسیاری از آنان مجروح شدند. چون خلیفه چنان دید سه روز جنگ را متوقف کرد تا از آن پس جنگ از سر گیرد. در این هنگام سفائن موحدی، مملو از آلات نبرد برسید و درحال- در خلال یک شب و یک روز- چهارده منجنیق گرداگرد شهر نصب کردند. در روز پانزدهم جمادی‌الاول فرمان حمله صادر شد. پس از حمله‌ای سخت مردم شهر امان طلبیدند و فرود آمدند. مردم شهر را با چند کشتی به اشبیلیه فرستادند و موحدین به شهر درآمدند. خلیفه آنجا را یکی از پایگاههای مهم جنگی خود قرار داد و ابوبکر محمدبن وزیر پسر ابومحمد سیدرای‌بن وزیر را به امارت آن برگماشت.

ابومحمد سیدرای زعیم پیشین ناحیه غربی اندلس در ایام شورش ابن قسی بود و پیش از آنکه در سال ۵۵۵هـ / ۱۱۶۰ م قصر ابی‌دانس به دست پرتغالیان افتد حاکم آنجا بود.[21]

موحدین سپس به دژ قلماله[22] لشکر بردند. مدافعان مقاومت را بی‌فایده دانستند

۲۱. ابن عذاری، *البیان‌المغرب*، ص ۱۸۵.
۲۲. به پرتغالی Palmela.

و تسلیم شدند. راهشان را گشادند تا به بلاد خود رفتند. موحدین هرچه در دژ بود تاراج کردند. خلیفه دستور داد، دژ را ویران کنند و آثارش را محو نمایند. با دژ کویتاوالمعدن[۲۳] نیز چنین کردند. موحدین سپس به سوی جنوب یعنی مقصد اصلی خویش لشکر راندند. در روز پنجشنبه دوم جمادی‌الاخر سال ۵۸٦هـ /بیست و هفتم ژوئن سال ۱۱۹۱م به شهر شلب رسیدند.درحال با سپاه عظیم خود محاصره‌اش کردند و خندقها را بینباشتند و برگرد بارو منجنیقها نهادند. محاصره و فرو کوفتن شهر تا روز چهارشنبه پانزدهم جمادی‌الاخر ادامه داشت. در این شب از فرصتی که نگهبانان را خواب فراگرفته بود سود بردند و به درون شهر در آمدند و مردم هنوز درخواب بودند. موحدین دست به کشتن و مجروح کردن گشودند.مردم شهر عاقبت امان خواستند و تسلیم شدند.

خلیفهٔ موحدی مردم را ده روز مهلت داد که شهر را تخلیه کنند. چون مسیحیان از قصبهٔ شلب بیرون آمدند، موحدین بدان داخل شدند. و بدین‌گونه شلب در قبضهٔ اسلام درآمد. از ماه رجب سال ۵۸۵ هـ که به دست مسیحیان افتاده بود قریب به دو سال می‌گذشت[۲٤]. ابو یوسف یعقوب امارت شهر را به ابن وزیر داد.[۲۵]

خلیفه ابو یوسف یعقوب سه روز دیگر در بیرون شهر شلب درنگ کرد. این غزوه سه ماه مدت گرفت و در چهارم ماه رجب سال ۵۸۷ هـ / بیست و هشتم ژوئیهٔ سال ۱۱۹۱ م به اشبیلیه باز گردید.

خلیفه دو ماه دیگر در اشبیلیه ماند و به نظم امور پرداخت. برخی از خویشاوندان خود را به امارت بلاد فرستاد، و در غرّه ماه رمضان در باغهای البحیره در بیرون شهر اشبیلیه نشست تا با مردم وداع کند. چون مراسم وداع به پایان آمد روز پانزدهم رمضان بادبان به سوی مغرب گشود و به مراکش وارد شد. چون خلیفهٔ موحدی به مراکش

۲۳. به پرتغالی Almada.

۲٤. *البیان‌المغرب*، القسم الثالث ص ۱۸۵و ۱۸٦.

۲۵. تاریخ ابن خلدون، ج ٦/ ص ۲٤۵.

رسید، از رنج راه نیاسوده بود که بیمار شد آن‌سان که بیم مرگش بود. اطباء اشارت کردند که او را به فاس برند. خلیفه را درون محفه نهاده به فاس بردند. پس از یک ماه شفا یافت.

چون خلیفه به آن بیماری صعب دچار شد به فکر تعیین ولایت عهد افتاد. پسر خود ابو عبدالله محمدبن یعقوب را که بعدها الناصر لقب یافت در سن ده سالگی به ولایت عهدی نامزد کرد و در این باب نامه‌هایی به خویشاوندان چون ابوزید والی افریقیه و السید ابویحیی والی اشبیلیه نوشت و آنان را به حضرت خواند. همه فرمانبرداری کردند. هیئتی نیز از اندلس رسید و تأیید مردم آن سامان آورد. با این هیئت یوسف بن الفخار یهودی رسول پادشاه قشتاله نیز همراه بود. و بار دیگر عقد دوستی میان او و پادشاه قشتاله ابرام گردید. در این مراسم خلیفه هنوز کاملاً بهبود نیافته بود[۲٦].

در سال بعد، سال ۵۸۸ هـ /۱۱۹۲ السید ابوزید والی افریقیه با هدایای نفیس و فخیم برسید. هیئتی از عربهای سلیم و ریاح نیز با او بودند[۲۷]. خلیفه در این هنگام به صوابدید پزشکان رهسپار فاس بود. السید ابوزید در تانسیفت به حضور خلیفه رسید. پس از مراسم دیدار و تقدیم هدایا، خلیفه فرمان داد که برای دیدن کاخهای خلافت و دیگر آثار جلیل به مراکش روند و پس از دیدار به او ملحق شوند. خلیفه به رباط‌الفتح و از آنجا به فاس رفت. در ایام اقامت خود در فاس در احوال و اوضاع افریقیه نظر کرد و هیئتهای عرب سلیم و ریاح را به عطایای خویش بنواخت و آنان را به مواطن خویش باز گردانید. چون احساس بهبودی کرد بار دیگر به رباط‌الفتح رفت. این شهر را جدش عبدالمؤمن احداث کرده بود و دوست می‌داشت که در آنجا زندگی کند. ابو یوسف یعقوب هم تصمیم گرفت که آنجا را پایتخت خویش قرار دهد. رباط‌الفتح نیز مهدیه نام گرفته بود و از حیث موقعیت شبیه مهدیهٔ فاطمیان در افریقیه بود. خلیفه در اواسط سال

۲٦. ابن عذاری *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۱۸۷.

۲۷. تاریخ *ابن خلدون* ج ٦/ ص ۲٤۵.

۵۸۸ هـ به مراکش باز گردید. در سال ۵۸۹ هـ فرمان داد دژ عظیمی در خارج اشبیلیه بسازند که منزلگاه مجاهدین شود. این دژ بعدهاحصن‌الفرج نام گرفت.

در سال ۵۸۸ هـ در بلاد زاب در جنوب افریقیه شورشی عظیم پدید آمد. رهبر این شورش مردی بود به نام‌الاشل. از روایات موحدی چیزی که شخصیت او را روشن سازد به دست نمی‌آید. آنچه معلوم می‌شود این است که مردم را به خود دعوت می‌کرد. گروهی از اعراب و مردم دیگر آن منطقه گردش را گرفتند. به پیروان خود می‌گفت که خبر قیام او در کتب دینی آمده است. بدین‌گونه کارش بالا گرفت. ابو یوسف یعقوب، السید ابوزکریا والی بجایه را فرستاد تا او را دستگیر کند. چون ابوزکریا با لشکر خود برفت، او به درون صحرا رفته بود و ابوزکریا در جایی نشانی از او نیافت. در این حال جماعتی از اعراب بادیه‌نشین گرد آمدند تا راه بر او بربندند و لشکرگاهش را تاراج کنند ولی به وعده و وعید خود را از چنگ آنان برهانید.

چون از اشل نشانی نیافت کوشید تا اعراب را به مال بفریبد ولی از این کار سودی نبرد. بعضی از ثقاة خبر آوردند که اشل را برکرسی زعامت دیده‌اند که جامه‌های فاخر برتن داشته و عمامه‌ای سبز برسر بسته و شمشیری مرصع روی زانوی خود نهاده است و جمع کثیری از اصحابش گرد او را گرفته‌اند و او به زبان شهری با آنان سخن می‌گوید. السید ابوزکریا بار دیگر دست به سوی اعراب دراز کرد، باشد که این مکان را به او نشان دهند. ولی اعراب همواره او را فریب می‌دادند. ابوزکریا به ناچار به قلعهٔ بنی‌حماد از اعمال بجایه رفت. در آنجا طعامی ترتیب داد و اعراب را صلا داد. چون به داخل قلعه درآمدند فرمان داد درها را ببندند. سپس پسرانشان را دستگیر کرد و سران را فراخواند و سوگند خورد که اینان را آزاد نخواهد کرد مگر آنکه او را به مکان نهانی اشل راه نمایند. اعراب گفتند نمی‌توانیم به کسی که به ما پناه آورده است غدر کنیم. ابوزکریا گفت که ناچار است به جای سر او سر فرزندان ایشان را به نزد خلیفه به مراکش فرستد. در این حال مادران بانگ و خروش کردند و میان ایشان و پدران خلاف افتاد. اشل چون از ماجرا خبریافت خواست از آنجا که بود به جای دیگر گریزد. در این

حال گروهی از عشایر عرب او را دیدند و اسیر کردند و باوزیرش نزد ابوزکریا آوردند. ابوزکریا اشل را و وزیرش را اعدام کرد و سرش را به بجایه برد و در بین دستهای بریده‌اش از دروازه بپاویخت و اعراب را مالی بخشید و بدین گونه آتش این فتنه در همان آغاز خاموش گردید.

این فتنه تازه پایان یافته بود که در سال ۵۹۰ هـ خبرهای اضطراب‌آوری از افریقیه رسید. خلاصه آنکه بنی‌غانیه با نیرویی مضاعف حرکات خود را از سر گرفته‌اند و همپیمانان ایشان از عرب و غز در سراسر آن بلاد بخصوص بلاد جرید دست به آشوب و کشتار و تاراج گشوده‌اند. می‌دانیم که علی‌بن اسحاق بن غانیه میورقی پس از شکست در نبرد الحمه (به سال ۵۸٤هـ) مجروح شد و به اعماق صحرا گریخت. در باب سرنوشت او اختلاف است. صاحب‌المعجب می‌گوید پس از اندک زمانی در اثر جراحات خود بمرد[۲۸]. ابن خلدون می‌گوید به هنگام نبرد با اهل نفزاوه تیری بر پیکر او نشست و به سال ۵۸٤ به قتل رسید و در همانجا به خاک سپرده شد. سپس استخوانهایش را به میورقه بردند[۲۹]. التجانی در سفرنامه خود می‌گوید پس از آنکه از ابویوسف یعقوب‌المنصور منهزم گردید به صحرای توزر گریخت و در آنجا تیری بر استخوان ترقوه‌اش آمد و او را به قتل رسانید[۳۰].

چون علی‌بن اسحاق بن غانیه بمرد برادرش یحیی جانشین او شد و سعی در تحقق آمال برادر یعنی قیام برضد موحدین و پایان دادن به سلطه آنان، ورزید. و در این کار با عربها و غزان و دیگران همپیمان شده بود. از این رو پیمانی را که برادرش با قراقوش زعیم غزان بسته بود تجدید کرد ولی این پیمان‌دیری نپایید. زیرا قراقوش به اطاعت موحدین درآمد و به تونس رفت و با السید ابوزید دیدار کرد. ابوزید نیز او را به گرمی بپذیرفت و قراقوش در تحت رعایت او قرار گرفت. این واقعه در سال ۵۸٦ بود[۳۱].

۲۸. المراکشی، *المعجب* ص ۱۵٤.
۲۹. تاریخ ابن خلدون، ج ٦/ ۱۹۳.
۳۰. *رحلة‌التجانی*، ص ۱٦۳.
۳۱. *رحلة‌التجانی* ص ۱۰٤.

در اینجا می‌توان این سؤال را مطرح کرد که آیا میان سفارت ابن منقذ و گرایش قراقوش به موحدین ارتباطی است؟ البته قراقوش مملوک الملک المظفر تقی‌الدین بن شاهنشاه بن ایوب بن شادی برادرزاده سلطان صلاح‌الدین بود و می‌توان تصوّر کرد که این گرایش به اشارت سلطان بوده است. ولی ما این رای را استوار نمی‌داریم، زیرا قراقوش مردی حادثه‌جو بود که به هیچ عهد و پیمانی وقعی نمی‌نهاد. پس از واقعهٔ حمه می‌بینیم از اعمال خود توبه می‌کند و به موحدین می‌گراید ولی پس از چندی از تونس گریخت تا حادثه جوییهای خود را از سر گیرد و این پیش از سفارت ابن منقذ به سفارت از سوی صلاح‌الدین به نزد ابویوسف یعقوب‌المنصور بوده است. قراقوش چون به حیله وارد قابس شد. جماعتی از مردم آنجا را کشت و باردیگر اعلان کرد که بر موحدین خروج کرده است. مشایخ عرب از ذباب و سلیم را دعوت کرد و در درون قصرالعروسین قابس هفتادتن از آنان را به قتل آورد.[۳۲] سپس به طرابلس راند و آنجا را از والی موحدی آن بستد، سپس به بلاد جرید رفت و بر بیشتر نواحی آن مستولی گردید. بلاد جرید مقر یحیی‌بن اسحاق‌بن غانیه بود. این امر سبب شد که میان ایشان خلاف افتد و در محلی به نام «محسن» از اعمال طرابلس میانشان جنگی درپیوندد. قراقوش به سختی شکست خورد و به کوهستان گریخت. یحیی طرابلس را از یاقوت نایب قراقوش بستد. این کار به یاری دو کشتی جنگی بود که برادرش عبدالله والی میورقه برای او فرستاده بود. یحیی یاقوت را بند برنهاده به میورقه فرستاد. و او چند سالی در آنجا در زندان زیست، تا سال ۵۹۹هـ که موحدین میورقه را گرفتند، او را از بند رهانیدند.

یحیی‌بن اسحاق بن غانیه پسر عم خود تاشفین‌بن غازی را به نیابت از خود در طرابلس نهاد تا خود از پی ماجراهای دیگر رود. دیری نپایید که مردم طرابلس بر نایب میورقی خود بشوریدند و او را از شهر اخراج کردند و بار دیگر به اطاعت موحدین درآمدند.[۳۳]

۳۲. تاریخ ابن خلدون، ج ۶/ص ۱۹۳ و *رحلةالتجانی*، ص ۱۰۴

۳۳. *رحلةالتجانی*، ص ۲۴۴ و ۲۴۵.

ما در اینجا حوادث افریقیه را رها می‌کنیم تا در فرصت مناسب حرکات یحیی‌بن غانیه را برضد دولت موحدی دنبال نماییم. و از پنجاه سال مقاومت یحیی‌بن غانیه در برابر سلطهٔ موحدین در افریقیه یاد کنیم.

نبرد الارک

در خلال سال ۵۹۰هـ / ۱۱۹۴م پی‌درپی به خلیفه ابویوسف یعقوب‌المنصور از اوضاع افریقیه خبرهای ناگوارمی‌رسید. از والی افریقیه شیخ ابوسعید بن ابی‌حفص نیز چندمکتوب آمد همه حاکی از نیرومندشدن بنی‌غانیه و شدت یافتن حملات عرب و کشتار و تاراج ایشان مردم و بلاد آن سامان را. خلیفه مصمم شد که خود برای اصلاح امور به افریقیه درحرکت آید. از مراکش به رباط‌الفتح رفت تا بسیج نبرد کند. و نامه به والیان اندلس نوشت که بیایند و به تعلیمات او گوش دهند. چون والیان اندلس آمدند خبردادند که معاهدهٔ صلحی که در سال ۵۸۶هـ / ۱۱۹۰م با پادشاه قشتاله بسته است مدتش سرآمده و پادشاه قشتاله درمرزها تهدیدمی‌کند، حتی برخی از سرداران خود را به بعضی شهرهای اندلس فرستاده تا در آنجا دست به کشتار و تاراج زنند و دامنهٔ این حملات تا حوالی اشبیلیه نیز کشیده شده است. نوشته بودند که آنچه پادشاه قشتاله را درکارخود دلیرساخته اشتغال خاطر خلیفه است به اموروحوادث افریقیه. خلیفه والیان اندلس را بازگردانید و از رباط الفتح به مکناسه راند به قصد آنکه به افریقیه رود ولی از سوی مردم اندلس و فرماندهان ثغور بازهم نامه‌هایی رسید که آلفونسوی هشتم پادشاه

قشتاله، مطران طلیطله مارتن لوبث را به اراضی اندلس فرستاده و او پس از کشتار و ویرانی باغنایم بسیار بازگشته است.

خلیفه هنوز درمکناسه بود که قصد خویش دیگر گون کرد و فرمان داد که لشکر به سوی اندلس درحرکت آید.[۱]

در جمادی‌الاول سال ۵۹۱هـ/۱۱۹٤م خلیفه با سپاهی عظیم و سازوبرگی فراوان از مراکش درحرکت آمد و به قصرالمجاز یا قصرالصغیر فرودآمد و دسته‌دسته لشکر او از آب گذشتند و دراراضی جزیرةالخضراء جای گرفتند. آنگاه خلیفه خود با جمع بسیاری از مشایخ موحدین و زعما و فقها و علما شراع بگشود و درجزیرهٔ طریف پای به خشکی نهاد.[۲]

خلیفه یک روز در طریف درنگ کرد، سپس راه اشبیلیه درپیش گرفت. در راه والی اشبیلیه یعقوب بن‌ابی‌حفص و جماعتی از اعیان به حضورشتافتند. خلیفه در قصرالبحیره خارج دروازهٔ جهور فرودآمد آن روز روز پنجشنبهٔ بیست‌وهفتم جمادی‌الثانی بود. روزبعد به حصن‌الفرج- که فرمان داده بود بیرون اشبیلیه بنا کنند- رفت. او را از عظمت و استحکام آن خوش آمد. سپس بازگردید و مسجدجامع را زیارت کرد. روز شنبه با پسران و وزیران سوارشد و سپاه خود را صف‌به صف و قبیله‌به‌قبیله سان دید. آنگاه همه را عطاداد. دوهفته در اشبیلیه ماند و بامداد روز پنجشنبهٔ یازدهم رجب (۲۲ژوئن) به سمت قرطبه حرکت کرد. از طریق نهرالوادی‌الکبیر در روز جمعهٔ نوزدهم رجب به قرطبه رسید و رهسپار شمال شد تا به دشتهای شلبطره و قلعهٔ رباح رود.

۱

چون خبرآمدن خلیفهٔ موحدی و لشکر جرارش به آلفونسوی هشتم رسید مجلس

۱. *البیان المغرب*، القسم الثالث، ص ۱۹۱و ۱۹۲. تاریخ ابن خلدون، ج٦/ص ۲٤۵.

۲. *البیان‌المغرب*، القسم الثالث، ص ۱۹۲. *روض‌القرطاس*،ص ۱٤٦.

مشاوره‌ای در شهر کریون تشکیل داد و شتابان با تمام امکاناتش آماده پیکار شد. برای جمع‌آوری سپاه نزد همتایانش پادشاهان لیون و ناوار رسول فرستاد و یاری طلبید. ولی منتظر رسیدن آنان نماند و خود لشکر برگرفت و به اراضی قلعه رباح راند. زیرا مطمئن بود که خود به تنهایی می‌تواند دشمن را واپس نشاند.

پادشاه قشتاله اندکی پیش از این دژ جدیدی در مکانی به نام الارک ساخته بود. زمینی بود از اعمال قلعهٔ رباح در مسافت یازده کیلومتری غرب شهر ثیودادریال[۳] جدید. این دژ برفراز تپه‌ای بلند بود که دامنهٔ آن تا نهروادی یانه کشیده می‌شد و دراین زمان نقطهٔ مرزی مملکت قشتاله و اراضی مسلمانان بود. آلفونسو درهمین مکان لشکرگاه برپا کرد و اجازه نداد لشکرش داخل اراضی اسلامی شود.

خلیفه المنصور هم راه قلعهٔ رباح در پیش گرفت و درنزدیکی لشکرگاه قشتاله درارک فرودآمد. به قول صاحب روض‌القرطاس تا ارک کمتر از دومنزل فاصله داشت.[۴] استقرارنیروهای موحدی دراین مکان در روز پنجشنبهٔ سوم شعبان سال ۵۹۱ هـ /سیزدهم ژوئن سال ۱۱۹۴ م بود. تازه سپاه موحدی استقراریافته بود که فوجی از قشتالیان برای کسب خبر درمحل آشکارشدند و همه به دست گروهی از موحدین به قتل رسیدند. در روزهای بعد میان طلایه‌داران زدوخوردی رخ می‌داد که درهمه حال پیروزی با مسلمانان بود. خلیفه شورای فرماندهان را تشکیل داد. صاحب روض‌القرطاس می‌گوید که چون از فرماندهان اندلس نظرخواست، ایشان به ابوعبدالله بن‌صنادید اشاره کردند. ابن صنادید گفت خلیفه باید جنگ را با سپاهیان اندلس و قبایل عرب و قبایل مغرب از مصامده و زناته و نیز متطوعه آغاز کند و خود و لشکرموحدین و بندگان و حشم در جایی دور از چشم دشمن درنگ کنند. اگر آنان پیروزشدند که چه بهتر و اگرآثار شکست در آنان پدیدارآمد، خلیفه با قوای تازه نفس

۳.الارک به اسپانیائی Alarcosو ثیوداد ریال Ciudad Realیعنی شهر پادشاهی. امروزه در مکان الارک جای کوچکی است به نام Sta Maria De Alarcosدر دشت قلعهٔ رباح.

۴.ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۴۷.

خود به یاری مسلمانان و جنگ لشکر خسته و ماندهٔ قشتاله شتابد. دراین حال پیروزی با مسلمانان خواهد بود. خلیفه را این رای پسند افتاد و مقرر داشت که از آن پیروی کنند.

صاحب روض‌القرطاس می‌گوید که خلیفه در روز شنبهٔ پنجم شعبان در خیمهٔ سرخ خود نشست و شیخ ابویحیی بن ابی محمدبن ابی حفص، نوادهٔ عمربن ابی حفص هنتاتی از اصحاب مهدی را که از بزرگترین وزیرانش بود فراخواند و فرماندهی کل لشکر را به او داد. ابن صنادید را براندلسیان و جیرموربن ریاح را بر همهٔ عربها و مندیل‌المغراوی را بر قبایل مغراوه و محیون بن ابی بکر بن حمامه را بر قبایل بنی مرین وجابربن یوسف را بر قبایل عبدالواد و عبدالقوی تجینی را بر قبایل تجین و تجلیدر را بر قبایل هسکوره و همهٔ مصامده و محمدبن منعقاد را بر قبایل غماره و الحاج ابی خزر یخلف اوریـنی را برهمهٔ متطوعه فرماندهی داد و همه این فرماندهان را به فرمان فرماندهی کل ابویحیی بن ابی حفص قرار داد. امیرالمؤمنین خود فرماندهٔ سپاه موحدین و بندگان بود.[۵]

خلیفه و فرماندهان چنین تصمیم گرفتند که لشکر موحدین پیش تازد. لشکر به حرکت درآمد و در دشتی که رو به روی تپه بود تا نزدیکی تپه پیش تاختند. روز هشتم شعبان/ هفدهم ژوئن بود. مسیحیان چون لشکر موحدین را در نزدیکی خود دیدند به جنبش آمدند و اندکی به سوی موحدین پیش آمدند. لشکر موحدین ازجای نجنبید. زیرا خلیفه را قصد آن بود که روز بعد جنگ بیاغازد.[۶] قشتالیان بار دیگر از تپه فرا رفتند که به لشکرگاه خود بازگردند. از سنگینی سلاحهای خود به رنج افتادند. روز دیگر خلیفه لشکر خود تعبیه داد. اندلسیان درجناح راست بودند و قبایل زناته و همهٔ قبایل مغربی و عرب در جناح چپ بودند. متطوعه و تیراندازان و غزان در مقدمه قرار گرفتند و شیخ ابویحیی خود و افراد قبیلهٔ هنتاته در قلب، خلیفه نیز با لشکر موحدین و بندگان در مؤخره[۷].

۵. *روض‌القرطاس*، ص ۱۴۸.

۶. هویثی، در مقاله خود: نیردالارک، مجله معهدالمصری بمادرید، ج ۲/ص ۶۷-۶۲

۷. ابن ابی زرع، *روض‌القرطاس*، ص ۱۴۸.

پیش از آغاز نبرد شیخ ابویحیی فرماندهٔ کل، پیش آمد و با آوازی بلند به لشکر خطاب کرد که «امیرالمؤمنین می‌خواهد که برای او طلب مغفرت کنید که اینجا جای بخشیدن گناهان است. برای یکدیگر نیز آمرزش خواهید. نفسها را پاکیزه و نیتها را خالص گردانید و به جز خدای به هیچ نیندیشید». مردم گریه سر دادند و همه با صدای بلند برای خلیفه طلب آمرزش کردند و گفتند همه از خداوند رحمان خواستار خیر او هستند. آنگاه قاضی ابوعلی بن حجاج برخاست خطبه‌ای بلیغ و سراسر حماسی در برانگیختن سپاهیان به جهاد و مقام و منزلت کسانی که در راه خدا جهاد می‌کنند، ایراد کرد. در این حال لشکر کاملاً آمادهٔ پیکار بود.[۸]

چاشتگاه روز نهم شعبان سال ۵۹۱ هـ /هجدهم ژوئیهٔ سال ۱۱۹۴ م جنگی که انتظارش می‌رفت آغاز شد. چون قشتالیان لشکر موحدین را دیدند که آهسته آهسته به ایشان نزدیک می‌شود، با صفوف درهم فشرده از لشکرگاه خود سرازیر شدند. صاحب روض‌القرطاس این گروه نخستین را هفت یا هشت هزار نوشته که همه سراپا پوشیده در آهن بودند. سواران قشتاله چندان پیش آمدند که نزدیک بود نیزه‌های مسلمانان به سینهٔ اسبانشان رسد. سپس اندکی واپس رفتند و بار دیگر نزدیک شدند وبار دیگر عقب رفتند، بدین آهنگ که چون باز می‌گردند بر سپاه مسلمانان زنند. در این احوال شیخ ابویحیی و ابن صنادید سپاه خود را به صبر وثبات ترغیب می‌کردند و به اخلاص و صدق نیت دعوت می‌نمودند. این بار قشتالیان قلب سپاه را هدف خود قرار دادند زیرا می‌پنداشتند که خلیفه خود فرمانده این جناح است، زیرا خلیفه فرمان داده بود علمهای خلافت را در قلب سپاه برافرازند. ابویحیی و لشکرش با قشتالیان درآویختند. ابویحیی کشته شد و جمعی از قبیلهٔ هنتاته و متطوعه نیز به قتل رسیدند. در این هنگام قبایل عرب ومتطوعه و غزان و تیراندازان مسیحیان را در میان گرفتند. ابن صنادید سپاه اندلس را به میدان کشید. و قبایل زناته و دیگر قبایل بربر با او همداستان شدند و سپاه موحدین یکپارچه بر لشکر قشتالیان تاختند. میان دو لشکر نبردی سخت درگرفت و

۸. ابن ابی زرع روض‌القرطاس، ص ۱۴۸و ۱۴۹.المقری نفح‌الطیب، ج ۲/ص ۵۳۷.

خونها ریخته شد و از مقدمه سپاه قشتاله شمار کثیری بـه قتل رسیـد. عـاقبت قشتالیان واپس نشستند و به لشکرگاه خویش برفراز تپه بازگردیدند ونشانه‌های هزیمت در لشکر قشتاله آشکار گردید[۹].

ولی صاحب البیان المغرب که به ظن قوی از ابن صاحب‌الصلاة مورخ معاصر موحدین روایت کرده، می‌گوید که قشتالیان نخست به جناح چپ موحدین حمله کردند. چون آثار هزیمت در این جناح پدیدار شد خلیفه ابویوسف یعقوب از موضع خود در ساقهٔ لشکر بشتافت و به جناح چپ آمد. آمدن او سبب پایداری لشکر شد. آن‌سان که جماعت بسیاری ازقشتالیان را کشتند و در نهایت آنان را مجبور بـه فـرار ساختنـد. نبـرد از چاشتگاه تا شامگاه ادامه داشت. جمع کثیری از مسیحیان بـر خاک هـلاک افتادند. پادشاه قشتاله توانست با بیست سوار بگریزد و شبانه خود را به طلیطله رساند. بقایای لشکر به دژ الارک پناه بردند[۱۰].

از گفته‌های صاحب روض‌القرطاس بر می‌آید، که آلفونسوی هشتم پادشاه قشتاله و سپاهش پس از هزیمت به سوی آن تپه گریختند. قوای موحدین راه بر آنان بگرفتند. بار دیگر به دشت آمدند این بار عربها و متطوعین و هنتاته و غـزان و تیراندازان راه آنان را بستند و تا آخرین نفر آنان را کشتند. چون امیرالمؤمنین خبر یافت فرمان داد بر طبلها بکوبند و علمها را بگشایند. پیشاپیش علمها علم سفید خلافت بـود. لـشکر مـوحدین درپیش و دیگر لشکرها ازپی آن بر قشتالیان تاختن آوردند. پادشاه قشتاله چـون بـانگ طبلها و آواز بوقها را شنید، نخست خواست تا با بـاقی لـشکرش وارد کـارزار شود ولـی چون قشتالیان عظمت آن سپاه بدیدند بـگریختند. سواران مـسلمانان از پـی ایـشان تاختند. جمعی را کشتند و جمعی را به اسارت گرفتند. مسلمانان بـه ایـن پـندار کـه آلفونسو به درون دژ ارک پناه برده، دژ را محاصره کـردند ولـی دانستنـد کـه از دروازهٔ عقب دژ گریخته است.مسلمانان دروازه‌های دژ را به آتش کشیدند و هرچه در آن بود از

۹. *روض‌القرطاس*، ۱٤۹، ۱۵۰.

۱۰. ابن عذاری *البیان المغرب*، القسم الثالث، ص ۱۹٤ و ۱۹۵.

اموال و امتعه واسلحه و زنان و چارپایان به غنیمت بردند.

روایات اسلامی و مسیحی در این باب متفق‌اند که بقایای لشکریان قشتالی به دژ ارک پناه بردند. فرمانده دژ در این هنگام دون دیگولوپث دبسکایه بود. در روایات اسلامی شمار این بقایا پنج هزارتن آمده است. موحدین دژ را در میان گرفتند. خلیفه می‌پنداشت که آلفونسو در درون دژ است ولی از سخن هم‌پیمان و دوست او پدروفرنانديث دکاسترو یقین کرد که به طلیطله گریخته است. در این هنگام خلیفه المنصور طلب کرد که دژ را درحال تسلیم کنند و دوازده سوار به گروگان دهند تا دون دیگو در مراکش به نزد او حاضر آید و خویشتن چون اسیری تسلیم نماید وگرنه دژ را به زور خواهد گرفت و هرکس را که در آنجا بیابد خواهد کشت. در روایات اسلامی آمده است که معاهده‌ای به واسطه دون پدروفرنانديث (بطره ابن فراندس) میان دوطرف بسته شد که پنج هزارتن اسیر مسلمان در برابر آزاد شدن پنج هزارتن محصورین در دژ آزاد شوند. خلیفه از آنجا که به آزادی اسیران مسلمان علاقهٔ بسیار داشت براین معاهده مهر قبول نهاد و بدین‌گونه دون دیگو از زندان آزاد گردید و در طلیطله به آلفونسو پیوست.

بدین‌گونه نبرد بزرگ الارک به پایان آمد. در باب شمار سپاهیان و کشتگان دو طرف روایات مختلف است. صاحب روض‌القرطاس شمار لشکریان قشتاله را سیصد هزار سواره و پیاده نوشته[11]. ضبی می‌گوید: بیش از بیست و پنج هزار سوار و دویست هزار پیاده بودند[12]. صاحب روض‌القرطاس شمار کشتگان مسیحی را هزاران تن نوشته. ابن اثیر و به پیروی اونویری شمار کشتگان قشتالیان را صد و چهل و ششهزار ضبط کرده و شمار اسیران را سیزده هزار[13]. اما یوسف بن عمر مورخ موحدین می‌گوید در این نبرد از قشتالیان حدود سی هزار تن کشته شدند. این روایت را ابن عذاری در البیان‌المغرب

۱۱. ابن ابی‌زرع *روض‌القرطاس*، ص ۱۴۹.
۱۲. *بغیة‌الملتمس*، ج ۳/ ص ۳۵.
۱۳. ابن الاثیر، *الکامل*، ج ۱۲/ ص ۴۵، النویری، ج ۲۷۴/۸.

و صاحب کتاب الحجب المستوره برگزیده‌اند[۱۴]. ابن اثیر و به پیروی او نویری کشتگان لشکر اسلام را بیست هزار تن نوشته‌اند[۱۵]. و این در چنان جنگی معقول به نظر می‌آید. در بعضی روایات هم شمار کشتگان مسلمان را پانصد تن نوشته‌اند. اما از غنایمی که به دست لشکر خلیفه افتاد به اعداد و ارقام شگفتی‌انگیز بر می‌خوریم. ابن اثیر می‌گوید: مسلمانان صد و پنجاه هزار خیمه و چهل و شش هزار اسب و صد هزار استر و صد هزار خر به غنیمت گرفتند. و اموال و نفایس دیگر به حساب نمی‌گنجید. نویری نیز این روایت را پذیرفته است. پس از آنکه خمس غنایم را جدا کردند باقی را میان لشکریان تقسیم نمودند. آنگاه در میان لشکر ندا دادند که هر کس چیزی به غنیمت گرفته از آن خود اوست جز آنکه سلاح باشد. گویند که سپاهیان بیش از هفتاد هزار دست اسلحه آوردند[۱۶].

غالباً این بحث پیش می‌آید که نبرد الارک را با نبرد زلاقه چه تفاوتهایی است؟ پاسخ این است که در نبرد زلاقه لشکر مسلمانان ـ مرابطین و اندلسیان ـ با همه نیروهای اسپانیای مسیحی که به گرد عمید خود، آلفونسوی ششم گرد آمده بودند، مواجه بود و حال آنکه در نبرد الارک موحدین تنها با قوای قشتاله روبه‌رو بودند. آلفونسوی هشتم آنچنان شتابان از طلیطله لشکر بیرون آورد که حتی منتظر هم‌پیمان خود، پادشاه لیون نماند. پادشاه لیون با سپاه خود تا طلبیره آمده بود ولی به یاری او اقدام نکرد، زیرا آلفونسو نخواست چند دژ را که طلب می‌کرد، به او سپارد. از این رو پادشاه لیون بعدها در زمرهٔ دشمنان او درآمد و با موحدین دست دوستی داد. آلفونسوی هشتم همچنین از پادشاه ناوار یا پادشاه آراگون مدد نطلبید، زیرا به توانایی سپاه خویش اعتماد کامل داشت. حتی در روایات اسلامی آمده است که آلفونسو آن‌چنان به پیروزی خویش امید داشت که چند بازرگان یهودی را اجازه داده بود با پول بسیار برای خریدن

۱۴. رفع *الحجب المستوره فی‌محاسن المقصوره* (ـ نسخه خطی ـ موزه بریتانیا) ص ۱۵۴

۱۵. *الکامل*، ج ۱۲/ص ۴۵. النویری، ج ۸/ص ۲۷۴.

۱۶. ابن‌الاثیر *الکامل*، ج ۱۲/ص ۴۵. النویری، ج ۸/ ص ۲۷۴. المقری *نفح‌الطیب*، ج ۱/ ص ۲۰۷.

اسیران مسلمان و امتعه و بنهٔ ایشان با او همراه شوند[۱۷].

دیگر از تفاوتهای این دو جنگ یکی هم این است که یوسف بن تاشفین به همین قناعت کرد که شرآلفونسو را موقتاً از سر ملوکالطوایف کم کند و دیگر برای بازپس گرفتن طلیطله یا جنگ در اراضی قشتاله قدمی پیش ننهاد، و حال آنکه ابویوسف یعقوب المنصور پس از پیروزی بر لشکر قشتاله در اراضی قلعهٔ رباح دست به پیشروی زد و بر چند دژ مستولی گردید و هنوز چند ماهی از آن نگذشته بود که بار دیگر برای جنگ با قشتاله لشکر بیرون آورد و تا شمال طلیطله پیش‌راند و چنانکه خواهیم گفت چند دژ را در تصرف آورد.

پیروزی موحدین در نبرد الارک چند علت مهم داشت که موحدین غالباً در جنگهای بزرگ آنها را رعایت می‌کردند، نخست توجه خاص به حفظ نظام لشکر و فراهم آوردن آذوقه و علوفه به اندازهٔ کافی، دیگر آنکه لشکر را به بخشهایی تقسیم کرده بودند و هر بخشی را فرماندهی بود، آنگاه یک فرمانده کل برای این فرماندهان تعیین شده بود، سوم آنکه خلیفه با سران سپاه خود مشورت می‌کرد و در عین حزم و دوراندیشی به سرعت می‌توانست لشکر خود را به هر سو که بخواهد گسیل دارد. اینها از ویژگیهای لشکر موحدی بود که در نبرد الارک نیز به خوبی از آنها بهره جستند، البته پاره‌ای از این تجارب از شکست شنترین مایه گرفته بود[۱۸].

۱۷- *بغیةالملتمس*، ج ۳/ ص ۳۵.

۱۸. در باب نبرد الارک رجوع کنید به: *روض‌القرطاس*، ص ۱٤۵- ۱۵۱. *البیان المغرب*، القسم الثالث، ص ۱۹۳- ۱۹٦. *الکامل*، ج ۱۲/ص ٤٤و ٤۵. النویری، ص ۲۷٤ و ۲۷۵. *وفیات‌الاعیان*، ج ۲/ص ٤۲۹ و ٤۳۰، *العبر*، ج ٦/ص ۲٤۵. *المعجب*، ص ۱۵۹ و ۱٦۰. *رفع الحجب المستوره فی محاسن المقصوره* (نسخه خطی موزهٔ بریتانیا) ج ۲/ ص ۱۵۲- ۱۵٦ و
H, Miranda: las Grandes Batallas de La Reconquista, p 137-169.

۲

نبرد عظیم الارک تازه پایان گرفته بود که ابویوسف یعقوب المنصور افواجی از سپاهش را به اراضی قلعهٔ رباح فرستاد و برچند دژ از دژهای دشمن دراین منطقه غلبه یافت. آنگاه موحدین قلعه رباح را مورد حمله قرار دادند و پس از جنگی سخت آن را به تصرف آوردند و از شوالیههای جمعیت قلعهٔ رباح که عهدهدار دفاع از آن بودند بستدند و درخلال پیکار رئیس آنان نونیودوفوینتس کشته شد. شوالیهها از قلعه بیرون آمدند و به دژ شلبطره درنزدیکی آن پناه بردند. این قلعه درسال ۱۱٤۷م به تصرف مسیحیان درآمده بود. المنصور فرمان داد تامسجد جامع آن را که به کلیسا تبدیل شده بود تطهیر کردند و یوسف بن قادس را برپادگانی که درآنجا نهاد امیر کرد.[۱۹]

من ویرانههای این قلعه را دیدهام درپانزده کیلومتری شهر ثیوداد ریال است. برفراز تپهای است نه چندان بلند دروسط دشتی پهناور که کوههایی بلند آن را درمیان گرفته.

المنصور پس از آنکه غنایم را میان جنگجویان تقسیم کرد، رهسپار اشبیلیه شد. این پیروزی خاطرهٔ تلخ شکست شنترین را از یادها بزدود. خلیفه درروز سهشنبهٔ بیست و هفتم شعبان سال ۵۹۱ﻫ /ششم اوت سال ۱۱۹۵ به اشبیلیه وارد شد. فرمان داد که به اطراف اندلس فتحنامه بنویسند. ابوالفضل بن طاهر بن محشره را فرمود که فتحنامه درغایت ایجاز باشد، همانند آنچه درزمان صحابه مینوشتند. هیئتهایی بسیار از اطراف برای تحیت و تهنیت برسیدند و شاعرانی چون ابوالعباس الجراوی شاعر دربار موحدی و علی بن حزمون شاعر اندلسی از مردم مرسیه قصاید خود دربرابر او خواندند.

المنصور فرمان داد که سپاهیان همچنان مهیای نبرد باشند تا هرگاه آنان را فراخواند برفور حاضر آیند. زمستان را دراشبیلیه ماند و به حصن الفرج واقع درجنوب غربی شهر برکرانهٔ دیگر رود وادی الکبیر نقل کرد. خلیفه این دژ را دوست میداشت.

۱۹. *الروض المعطار*، ص ۱٦۳.

فرمان داد تاگرداگرد آن درخت بکارند و با دولاب آب نهر را به درون آن کشید. مسجد جامع را تعمیر کرد و بنای صومعهٔ (المناره) خود را تکمیل نمود. این مسجد را پدرش کمی پیش از وفاتش پی افکنده بود. چون بهار دررسید لشکرها را از اطراف فراخواند تاجنگ از سرگیرد.

پیش از آنکه لشکر درحرکت آورد مجلس مشاورهای ترتیب داد تابهترین موضع را برای حمله بررسی کنند. دراین جال قاصدی از سوی پادشاه قشتاله برسید که خواستار پیمان صلح و ترک مخاصمه شده بود. خلیفه پیشنهاد پادشاه را رد کرد[۲۰]. و رأی براین قرار گرفت که به ناحیهٔ جوف یعنی ناحیهٔ استرمادوره لشکر برد تا اراضیی را که مسیحیان زین پیش تصرف کرده بودند بازستانند. خلیفه درنیمهٔ ماه جمادیالاول سال ۵۹۲هـ / نیمه آوریل سال ۱۱۹۶ م لشکر از اشبیلیه بیرون آورد و رهسپار شمال شد و به سوی قلعهٔ منتانجش پیش راند. این دژ یکی از مستحکمترین دژهای منطقهٔ بطلیوس بود. پادگان دژ چون از فرارسیدن لشکر موحدین خبریافت امان خواست و تسلیم شد. خلیفه، ابوعبدالله بن صنادید را فرمان داد که ساکنان دژ را به منطقهٔ امنی برساند ولی درآغاز راه جمعی از اوباش عرب برآنان دستبرد زدند و زنان و کودکان را اسیر کردند. خلیفه از این جسارت به هم برآمد و فرمود تامتجاسرین را بگیرند و زندانی کنندو زنان و کودکان را به صاحبانشان بازگردانند.

سپاه موحدین آهنگ ترجاله نمود. این شهر مرکز مرز شمالی بود، واقع در شمال شرقی منتانحش و مشرق شهر قاصرش. ساکنانش که همه مسیحی بودند هنگامی که از نزدیک شدن موحدین خبر یافتند شهر را ترک نمودند. موحدین ترجاله را گرفتند و به تعقیب ساکنانش پرداختند بسیاری را کشتند و بسیاری از زنان را اسیر کردند. سپس برسانتاکروث که درنزدیکی ترجاله بود حمله کردند. پادگان آن گریخته بود. آنگاه از رود تاجه گذشتند و رهسپار شمال شدند تا به شهر بلاسنثیا رسیدند. این شهر را

۲۰. الرسالة الخامسه و الثلاثون من *رسائل الموحدیه*، ص ۲۳۱.

درفتحنامهٔ موحدین به نام «ابلتانسیه»[21] خوانده‌اند. آلفونسوی هشتم چندسال دربنا و استحکامات آن وقت صرف کرده بود. و بسیاری از مردم شمال رادر آنجا اسکان داده بود. چون طلایهٔ لشکر موحدین آشکار شد مردم شهر گریختند و مدافعان درقلعه باقی ماندند. موحدین برشهر مستولی گشتند و آن را ویران نمودند و مدافعان قلعه را نیز پس از نبردی سخت وادار به تسلیم کردند. آنان که مقاومت کرده بودند همه محکوم به اسارت شدند[22]. صاحب‌الروض‌المعطار می‌گوید فرمانده قلعه را باصدوپنجاه تن از اعیان مسیحیان گرفتند وبرای خدمت درجامع کبیر با دیگر اسیران نبرد الارک به سلا فرستادند.[23] درروایات مسیحی آمده است که اسقف و راهبان و جمعی از مسیحیان را کشتند.

موحدین حرکت خود را به سمت مشرق ادامه دادند تا به شهر طلبیره بزرگترین شهرهای ولایت طلیطله، روند. دراراضی قشتاله همچنان که می‌رفتند ویران می‌کردند و می‌کشتند و اسیر می‌کردند. چون به طلبیره رسیدند همهٔ مزارعش را سوختند و باغها و بیشه‌های اطراف را بریدند. ولی چون برای محاصرهٔ شهر وسائل کافی همراه نداشتند آهنگ تصرف آن ننمودند و به همین بس کردند که سراسر حومهٔ شهر را به صورت بیابانی بی‌آب و گیاه درآورند. درتمام این احوال آلفونسوی هشتم دردرون مملکت خود بود و جرأت رویارویی باموحدین را نداشت. موحدین سپس رهسپار شمال شدند تا به مکاده[24] رسیدند در آنجا نیز چنان کردند که در طلبیره کرده بودند. سرانجام از ناحیه شمالی به سوی طلیطله سرازیر شدند ومسیحیان در درون شهر مستعد دفاع موضع گرفته بودند. سپاه موحدین از شهر تاجه گذشت وبه سمت جنوبی شهر استقرار یافت. همهٔ مزارع

٢١. دررسائل موحدین شنتقروس Santa Cruzیاد شده.

٢٢. *الرسالة الموحدیه* (یادشده) ص ٢٣٤.

٢٣. *الروض المعطار*، ص ١٣.

٢٤. به *اسپانیایی* Maquedaو نیز رجوع کنید به *روض‌المعطار*، ص ١٣.

وتاکستانها وباغها را نابود کرد. بویژه «منیه» شهرک زیبا وخرم آن را. این‌منیه از آن بنی‌ذوالنون بود که به دست مسیحیان افتاده بود وهمچنان برجای وبرپای بود تا به دست موحدین ویران ونابود شد. موحدین چند روز در اطراف طلیطله ماندند. وجز سوختن وویران کردن آبادیها کاری نکردند.[۲۵]

المقری از نبرد طلیطله روایتی دارد که پذیرفتن آن دشوار می‌نماید. خلاصه آنکه چون خلیفه ابویوسف یعقوب المنصور طلیطله را محاصره کرد وزیر ضربات منجنیق گرفت ونزدیک شد که شهر سقوط کند، مادر آلفونسوی هشتم پادشاه قشتاله ودختران وزنان او به نزدش آمدند وگریان وتضرع‌کنان خواستند که بر ایشان ومردم شهر ببخشاید. المنصور به رحم آمد واز فرو کوفتن شهر باز ایستاد وآنان را مال بسیار بخشید وبه اکرام تمام باز گردانید.[۲٦]

در ایامی که موحدین در اراضی قشتاله می‌جنگیدند پادشاه لیون آلفونسوی نهم نزد خلیفه المنصور کس فرستاد واز او خواست بخشی از قوای خود را به یاری‌اش فرستد تا از سمتی دیگر به قشتاله تازد. المنصور بپذیرفت. پادشاه لیون با همدستی جمعی از سپاهیان موحدی از ناحیهٔ تییراد کامپوس به اراضی قشتاله تاخت. روایات مسیحی حاکی است که موحدینی که با او بودند همه کلیساها ودیرهای قشتاله را با نهایت قساوت ویران کردند وسپاهیان لیون مزارع را نابود نمودند. آلفونسوی نهم در این پیکار به شهر کریون رسید. در همان روزها سانچو پادشاه ناوار هم بخش دیگری از اراضی قشتاله را که در نزدیکی او بود مورد حمله قرار داد وسریه را بگرفت ودر آن منطقه دست به کشتار وتاراج زد.

خلیفهٔ موحدی پس از این فتوحات، پیش از آنکه سپاهیانش از جهت آذوقه وعلوفه در تنگنا افتند به سوی جنوب در حرکت آمد. ودر اوایل رمضان سال ۵۹۲ هـ به اشبیلیه وارد شد. این سفر جنگی سه ماه مدت گرفت.

۲۵. *الرسالة الموحدیه، الخامسه والثلاثون*، ص ۲۳٦ و۲۳۷؛ *البیان المغرب*، ص۱۹۹.

۲٦. *نفح الطیب*، ج ۲/ص۲۰۷.

به هنگام اقامتش در اشبیلیه به دو کار پرداخت. یکی نظر کردن در کار عمال وهزینه‌ها ودرآمدها وبه حساب کشیدن مسئولان این امور ومجازات ومصادرهٔ کسانی که مرتکب تخلف واختلاس شده بودند. دوم آماده شدن برای جنگ بعدی وبرآسودن سپاه.

در مورد نخست ابوسلیمان داودبن ابی داود را به محاسبه کشید وپس از شش ماه رسیدگی به حسابهایش صد وپنجاه هزار دینار بر ذمهٔ او ثابت شد. خلیفه به مصادرهٔ اموالش بسنده کرد وخونش را نریخت. در همان وقت به حساب ابوعلی عمربن ایوب هم رسیدگی کردند، مقدار کثیری بر ذمهٔ او ثابت شد. چون از ادای آن عاجز آمد او را نیز با ابوسلیمان به زندان فرستاد..

چون فصل زمستان به پایان آمد فرمان بسیج سپاه داد. طوایف وقبایل مختلف به اشبیلیه روی نهادند، آن‌سان که شهر را گنجای آنان نبود. چون لشکر گرد آمد در بیست وچهارم جمادی‌الاول سال ۵۹۳/ چهاردهم آوریل سال ۱۱۹۲ م از شهر بیرون آمد ورهسپار قرطبه شد. سال فراوانی نعمت بود ولشکریان در طول راه همه در آسودگی وراحت بودند. در قرطبه فرمان داد به گردآوری آذوقه وعلوفه پردازند، آن قدر که تا زمان به دست آمدن محصول در اراضی قشتاله آنان را کفایت کند.[۲۷]

۲۷. ابن عذاری *البیان‌المغرب*، القسم‌الثالث، ص ۲۰۱ و۲۰۲.

فصل چهارم

حوادث بعد از نبرد الارک تا وفات المنصور

در خلال اقامت ابویوسف یعقوب‌المنصور در قرطبه در سال ۵۹۳ هـ حادثه‌ای تأسف‌بار اتفاق افتاد و آن به خواری افتادن قاضی و فیلسوف ابوالولیدبن‌رشد بود. پیش از این از پیوستن ابن‌رشد به دربار موحدین و برخورداری او از اکرام و توجه خلیفه ابویعقوب یوسف سخن گفتیم و گفتیم که استاد او علامهٔ فیلسوف و طبیب، ابوبکربن طفیل دوست و استاد برگزیدهٔ خلیفه سبب این تقرب شد. ابن‌رشد در این هنگام عهده‌دار قضای اشبیلیه بود و در عین حال در جوار استاد خود ابن‌طفیل منصب خاص پزشکی خلیفه را نیز دارا بود. ابن‌رشد بعدها در قرطبه و اشبیلیه صاحب مناصب مهمی در قضا و دیگر امور دولتی گردید و بسیار اتفاق می‌افتاد که همراه خلیفه حرکت کند و گاه در مغرب باشد و گاه در اندلس. چون استاد او ابن‌طفیل به سال ۵۸۱ هـ / ۱۱۸۵ م درگذشت ابن‌رشد خود طبیب خاص و بلامنازع خلیفه شد و همچنانکه نزد خلیفه ابویعقوب معزز و محترم بود در نزد پسرش ابویوسف یعقوب نیز از احترام خاصی برخوردار بود.

در این روزها صیت شهرتش در طب و فلسفه به همه جا رسیده بود و بسیاری از

کتب فلسفی خویش را تألیف کرده بود که بیشتر آنها شروح یا تلخیص کتب ارسطو بود. همچنین در طب نیز آثار بسیار دارد که بیشترشان تلخیص و شروح کتب جالینوس است. از جمله آثار او شرح ارجوزهٔ شیخ‌الرئیس ابن‌سیناست در طب. ابن‌رشد خود در طب کتابی نوشت به نام «الکلیات» و همهٔ ابواب کلی و اصلی این علم را در آن آورده است، این کتاب در برابر کتاب التیسیر ابومروان عبدالملک‌بن زهر است که به شرح جزئیات پرداخته است. جز اینها او را کتابهایی است در اصول و فقه و کلام و حکمت و منطق. شمار تصانیف او در علوم مختلف به هفتاد کتاب و رساله رسیده که همه در مشرق و مغرب اشتهار دارند. بسیاری از کتابهای ابن‌رشد بویژه آنهایی که در شرح فلسفهٔ ارسطو است به زبان لاتینی ترجمه شده و همین کتابهاست که برای او در میان متفکران اروپایی مکانتی عظیم به وجود آورده است.

خلیفه ابویوسف یعقوب المنصور چون پدرش مردی عالم بود و همواره جمعی از برگزیدگان علما و متفکرین را در نزد خود داشت، به جدل و مناقشات فلسفی عشق می‌ورزید. مجالس مخصوصی تشکیل می‌داد تا به آراء ابن‌رشد و شروح او گوش فرا دهد. از مباحث مورد علاقهٔ او رابطهٔ میان دین و فلسفه بود. چیزی که ابن‌رشد بعداً رسالهٔ «فصل‌المقال فیما‌بین‌الشریعة والحکمة من‌الاتصال» را در آن باب تألیف کرد. فیلسوف در این هنگام بیشتر اوقات خود را در دربار موحدی در نزد خلیفه می‌گذرانید. خلیفه نیز گرامی‌اش می‌داشت بدان حد که او را در کنار خود می‌نشاند و جایش را فرادست مشایخ موحدین قرار می‌داد. جای شگفتی است که ابن‌رشد با چنین مقام علمی و آن همه تکریم و تعظیم که از او به عمل می‌آمد از ظاهری آراسته آن‌سان که در خور آن مقام علمی باشد برخوردار نبود. قاضی ابومروان الباجی در وصف او گوید: قاضی ابوالولیدابن‌رشد مردی خردمند بود و صاحب اندیشه‌ای والا. و هر چند جامه‌اش ژنده بود، روحی نیرومند داشت.

تقدیر چنان خواست که در آن مدت که‌المنصور در قرطبه فرود آمد فیلسوف مورد خشم او قرار گیرد. ابن‌رشد همراه با خلیفه به اندلس بازگشته بود و در سرای خود در

قرطبه می‌زیست. در واقع چنان نبود که خلیفه بی‌هیچ مقدمه‌ای با فیلسوف بی‌مهری آغاز کند. باید علل آن را در گذشته‌ای دور جستجو کرد. از قدیم میان ابن‌رشد و مردم قرطبه رمیدگیهایی بود، اینان بر او رشک می‌بردند. حفاظ و طلبه و فقهای موحدین نیز بر آراء و مباحث جدلی و فلسفی او اعتراض داشتند و بیش از همه از منزلتی که نزد خلیفه یافته بود به خشم آمده بودند. می‌دانیم که این حفاظ و طلبه را در خلیفهٔ موحدی نفوذی عظیم بود، بخصوص در امور معنوی، ناصحان و مستشاران او بودند. در حالی که بیشتر اینان به ابن‌رشد کینه می‌ورزیدند. پس در نزد خلیفه زبان به سعایت گشودند از جمله آن فیلسوف را به خروج از شریعت متهم نمودند و گفتند حکم طبیعت را بر حکم شریعت ترجیح می‌دهد. فلسفه و مباحث آن در دربار موحدین از زمان عبدالمؤمن- با آنکه علم و علما مورد تکریم بودند- از موضوعات مورد تردید و مکروه بود. از این رو دشمنان ابن‌رشد از درون سخنان و کتب او مواد اتهامات او را بیرون کشیدند. از جمله آنکه می‌گفتند در فلان کتاب خود دربارهٔ ستارهٔ زهره گفته است که از خدایان است. از اینگونه کلمات و عبارات صفحات بسیاری سیاه کردند و در اوایل سال ۵۹۱هـ / ۱۱۹٤ م به مراکش فرستادند تا به عرض خلیفه برسانند. ولی خلیفه سخت سرگرم تهیهٔ ساز و برگ و جمع‌آوری سپاه برای رفتن به اندلس بود و ساعیان نتوانستند به خلیفه دسترسی یابند و نومید به اندلس باز گردیدند.

ابن‌عبدالملک مراکشی در کتاب الذیل والتکمله عبارتی دارد که به ظن قوی از ابن‌صاحب الصلاة اخذ کرده از این قرار که چون ابویوسف‌یعقوب المنصور به شهر قرطبه آمد و چندی در آنجا درنگ کرد و بار دیگر مجالس مذاکره را تشکیل داد دشمنان ابن‌رشد را موقعیتی شایان حاصل شد که زبان به بدگوئی آن فیلسوف گشایند و بر فضایل او خط بطلان کشند. عاقبت کار به آنجا کشید که خلیفه فرمان داد که مخالفان او به مسجد جامع روند و بر سر جمع اعلان کنند که ابن‌رشد از دین بیرون رفته و

مستحق آن است که چون گمراهان مورد لعنت واقع شود.[1]

ابن‌رشد در این اتهامها تنها نبود، چند تن از شاگردان و همتایان او که به «حکمت و علوم اوایل» اشتغال داشتند نیز به بددینی متهم شدند. از آن جمله بودند ابوجعفرالذهبی و فقیه ابوعبدالله‌محمدبن ابراهیم المهری مشهور به اصولی و ابوالربیع الکفیف و حافظ و شاعر ابوالعباس. از این جمع ابن‌رشد و فقیه ابوعبدالله المهری در مسجد جامع قرطبه حاضر شدند و بقیه فرار کرده بودند. قاضی ابوعبدالله‌بن مروان و خطیب ابوعلی‌بن‌الحجاج مأمور شده بودند که موارد اتهام را برشمرند. صاحب التکمله نمی‌گوید که ابن‌رشد در برابر این اتهامات چه عکس‌العملی داشته است ظاهراً از خود دفاع کرده و اسناد اتهامات خود را مردود شمرده است.

در هر حال حکم به محکومیت فیلسوف صادر شد و خلیفه مقرر نمود که از قرطبه اخراج شود و در شهر الیسانه[2] (یا اللسانه) در جنوب قرطبه در نزدیکی رود شنیل در بند کشیده شود. این شهر از سالیان دراز جایگاه یهودیان این منطقه از اندلس بود. بخصوص در ایام دولت بنی‌بادیس صاحبان غرناطه، شهری آبادان بوده است. گویند از آن جهت او را در این شهر حبس کردند تا به بنی‌اسرائیل منتسبش سازند، زیرا در میان قبایل اندلس نسبی شناخته شده نداشت. البته خلیفه که حکم به تبعید او داد به سبب رعایت سن و وضع جسمانی‌اش بود. زیرا فیلسوف در این روزها سال عمرش از هفتاد درگذشته بود. حکم تبعید دیگر شاگردان و یاران او هم به دیگر شهرها صادر شد. پس از ابن‌رشد، مبرزترین این تبعیدشدگان ابراهیم‌الاصولی بود سپس فرمان شد که همه کتابهایشان مصادره شود و در هر جا که از آنها بیابند برفور بسوزانند.

دربار موحدی بدین بسنده نکرد. خلیفه ابویوسف یعقوب،منشوری به انشای کاتب خود ابوعبدالله‌بن عیاش به مراکش و دیگر شهرهای مغرب و اندلس فرستاد، بدین مضمون:

۱. *الذیل والتکمله*، مجلد پنجم، مخطوط موزهٔ بریتانیا، صاحب البیان المغرب نیز آن را به اختصار آورده است. ص ۲۰۲.

۲. به اسپانیایی Lucena و نیز رجوع کنید به الادریسی، *وصف‌المغرب والاندلس* (چاپ‌دوزی) ص ۲۰۵.

در روزگاران گذشته قومی بودند که در دریاهای اوهام غوطهور بودند.... اینان در جهان کتبی از خود بر جای نهادند که فاصلهٔ آنها از شریعت چون فاصلهٔ میان مشرق و مغرب بود و تباین آنها از دین همانند تباین جن و انس. اینان میپنداشتند که میزان سنجش حقیقت عقل است... بدین گونه میخواستند به خدا و مؤمنان خدعه ورزند و حال آنکه جز خویشتن را فریب نمیدادند و خود نمیدانستند...

پس ایمان خود را از این گروه محفوظ نگهدارید آنسان که ابدان خود را از سمهای کشنده محفوظ نگه میدارید. هر کس به یکی از کتابهای آنان دست یابد باید آن را به آتش بسوزاند آن سان که خداوند صاحبان آنگونه کتب را در آتش عذاب خویش میسوزاند. سرنوشت مؤلف و خواننده نیز چون سرنوشت کتاب است. مباد که کسی به این ستمگران گرایش یابد که دچار آتش غضب خداوند میشود... خداوند تعالی سرزمین شما را از وجود ملحدان پاک گرداند و نام شما در صحیفهٔ ابرار ثبت نماید. خداوند نعمتدهنده و کریم است.[۳]

کار تکفیر ابن رشد بدینگونه به پایان آمد ولی خشم خلیفه را جز این بهانهها علت دیگر بود و آن روابط دوستانه میان ابن رشد و ابویحیی برادر خلیفه بود. ابویحیی در قرطبه فرمان میراند و میان دو برادر کدورت بود. دیگر آنکه ابن رشد به هنگام سخن گفتن با خلیفه همواره می‌گفت: «برادر گوش بده» و ابویوسف یعقوب ابن بیاحترامی ر دل نگاه میداشت. و در شرحی که به کتاب الحیوان ارسطو نوشته بود در باب زرافه فته بود که «من زرافه را در نزد ملک بربر دیدهام». و مرادش از ملک بربر ابویوسف عقوب بود. این مدرک که خلیفه آن را اهانتی به خود میدانست به خط ابن رشد به ست طاعنان و مخالفان او افتاده بود و به خلیفه نشان داده بودند.[۴]

ابن رشد نزدیک به سه سال در الیسانه در بند ماند. جماعتی از مردم اشبیلیه در

۳. ابنعبدالملکالمراکشی نص این منشور موحدی را در *الذیلوالتکمله* در ترجمه حال ابنرشد آورده است. مجلد پنجم از نسخه خطی موزهٔ بریتانیا.
٤. *المعجب* ص ۱۷٤ و ۱۷۵.

باب او و یارانش نزد خلیفه شفاعت کردند و بخصوص از ابن رشد تهمت بددینی و خروج از شریعت را نفی نمودند و به حسن ایمان و سلامت عقیدهٔ او گواهی دادند. و چون از او پرسیدند که چرا از خلیفه با عنوان ملک‌البربر یاد کرده گفت: من نوشته‌ام: «ملک‌البرین» (یعنی پادشاه دوخشکی: مغرب و اندلس) دشمنان آن را تحریف کرده‌اند. خلیفه سرانجام شفاعت آن جماعت بپذیرفت و او را و دیگر متهمان را عفو کرد. این واقعه در سال ٥٩٤ هـ اتفاق افتاد.

پس از ابلاغ عفو خلیفه، فیلسوف به مراکش آمد تا به دربار موحدی پیوندد ولی پس از مدت کوتاهی در نهم ماه صفر سال ۵۹۵ هـ / دهم دسامبر سال ۱۱۹۸ م در سن هفتاد و پنج‌سالگی درگذشت. ابن رشد را نخست در مقبرهٔ باب تاغزوت بیرون از مراکش به خاک سپردند و پس از چندماه پیکر او را به زادگاهش قرطبه بردند و در مقبرهٔ ابن عباس در کنار دیگر افراد خاندانش به خاک سپردند.[5]

این صحنه‌های دردناک که می‌توان آن را یک نوع سرکوبی فکری نام نهاد در عصر مرابطین و موحدین نمونه‌های مکرر دارد. مسلماً تعقیب و زندانی کردن و سوختن کتب ابن رشد داغ ننگی بر پیشانی دوران خلافت ابویوسف یعقوب‌المنصور است.

۲

خلیفه ابویوسف یعقوب در این هنگام سرگرم تهیهٔ سازو برگ نبرد بود. چون لشکر بسیج شد با قوای خود از قرطبه بیرون آمد و از کوه شارات (سییرامورنا) گذشت و به سوی طلبیره پیش راند. چون به حدود قشتاله رسید، رسولان آلفونسوی هشتم آمدند تا مگر قرارداد صلح بندند. خلیفه بی‌هیچ پاسخی آنان را بازگردانید. و برطبق نقشه‌ای که طرح کرده بود راهی قشتاله شد. طلبیره و مکاده را درنوردید و به سوی

۵. در باب سرگذشت ابن رشد رجوع کنید به *الذیل والتکلمه* از عبدالملک المراکشی نسخه‌یاد شده. نیز *التکملة* ابن الابار در شرح حال ابن رشد. قاهره شمارهٔ ١٤٩٧.

طليطله راهی جنوب شد و شهر را محاصره نمود. در آنجا آگاهی یافت که پادشاه قشتاله موفق شده از پادشاه آراگون یاری طلبد و آن دو با قوای خود در نزدیکی دژ مجریط[۶] لشکرهای خود بداشته‌اند و در انتظار رسیدن موحدین هستند. خلیفه‌المنصور پس از آنکه اراضی طليطله را ویران ساخت شتابان به سوی مجریط روی آورد، بدین امید که با نیروهای مسیحی رویاروی شود. خلیفه به مجریط رسید و روزی چند شهر را محاصره کرد ولی آن دو پادشاه در آنجا نبودند، بلکه با بیشتر قوای خود به جبال وادي رمله[۷] رفته بودند. و یک نیروی برگزیده به سرداری دون دیگو لوپث دوهارو در آنجا نهاده بودند. این سردار همان کسی بود که در جنگ ارک به دژ پناه برده بود.

قشتالیان با سرسختی از دژ دفاع کردند. خلیفه مجریط را ترک کرد و به دژ هنارس (قلعة النهر) و سپس وادی الحجاره لشکر برد و هرچه کشتزار بود همه را زیر پی درنوردید و روستاها و مزارع را ویران کرد ولی نتوانست بر وادی الحجاره دست یابد.

روز دیگر موحدین لشکر خود تعبیه دادند و با آرایش تمام جنگی در وادی الحجاره خودنمایی کردند تا در دل دشمن رعب افکنند ولی خلیفه فرمان بازگشت داد و در اواخر ماه رمضان سال ۵۹۳ هـ به قرطبه بازگردید و پس از اندک درنگی رهسپار اشبیلیه شد و در روز عید فطر / اوت سال ۱۱۹۷ م وارد اشبیلیه شد. این سفر جنگی چهارماه مدت گرفت.[۸]

چون خلیفه ابویوسف یعقوب در اشبیلیه قرار گرفت به کار اتمام صومعهٔ(مناره) مسجد بزرگ جامع (الجامع الاعظم) پرداخت. پدرش خلیفه ابویعقوب یوسف پیش از بیرون آمدنش به غزوهٔ شنترین در سال ۵۸۰ هـ بنای آن را فرمان داده بود و چون ابویوسف یعقوب به حکومت رسید فرمان داد که بنای آن آغاز کنند. و احمدبن باسُه را

۶. بعدها در مکان این دژ شهر مادرید بنا شد و Majerit به Madrid تبدیل شد.

۷. به اسپانیائی Guadarrama.

۸. *البیان المغرب*. القسم الثالث ص ۲۰۳. تاریخ ابن خلدون ج ۶/ص ۲۴۵. و نیز رجوع کنید به:
Altamira: Historia de Espana, Vol. I.P. 364.

به نظارت در آن برگماشت ولی بنای آن به عـللی تـعطیل گـردید. خلیـفه در سال ۵۸٤هـ/۱۱۸۸ م که از غزوات خود در افریقیه فراغت یافت، فرمان تکمیل بنای مسجد جامع و اتمام بنای صومعه را صادر کرد. ابن‌صاحب الصلاة می‌گوید که خلیـفه ابـویوسف این جامع‌اعظم را از آجرهای باروی قصور ابن‌عباد بنا کرد. هرگاه در اشبـیلیه بـود کـار بنا از سرگرفته می‌شد وچون از اشبیلیه بیرون می‌رفت کار تعطیل می‌گـردید. تـا عـصر این خلیفه رسم بر آن بود که در بناها به استحکام و شکـوه و فخـامت آن تـوجه کـنند و کمتر به تزیینات آن پردازند. خلیفه ابویوسف فرمود در تزیین و تذهیب آن سعی فراوان به کار برند.

صومعه یا منارهٔ عظیم مسجد جامع اشبیلیه امروزه هنوز هم برپاست. و به برج ناقوس کلیسای بزرگ اشبیلیه که بر روی ویرانه‌هـای مـسجد جـامع‌اعـظم ساخته‌اند، تبدیل شده. آن را به زبان اسپانیایی لاخیرالدا La Giralda گویند و با آنکـه به برج ناقوس تبدیل شده هنوز هم از شکوه اسلامی دیرین خود بـرخوردار است و یـکی از آثار مهم باستانی اسپانیا به شمار است.[۹]

خلیفه ابویوسف در ایامی که در اشبیلیه بود به تنظیم امـور و نظـر در کـار والـیان پرداخت. امارت اشبیلیه را به پسرش السیدابوزید داد و امارت بـطلیوس و حـوالی آن را به السید ابوالربیع‌بن ابی حفص‌بن عبدالمؤمن و امارت منطقهٔ غرب را بـه ابـوعبدالله‌بـن ابی حفص‌بن عبدالمؤمن. همچنین عمال خود را به اطراف فرستاد و به تـعمیر بـاروها و بنای استحکامات شهرها فرمان داد.[۱۰]

در این مدت در قشتاله ولیون هم دگرگونیهایی پدید آمده بـود و مـعاهدهٔ تـازه‌ای میان قشتاله و آراگون برای مقاومت در برابر موحدین بسته شده بود و پـدروی دوم بـه یاری آلفونسوی هشتم برخاسته بود. اثر این معاهده در نبرد وادی الحجاره مـعلوم شد. در آن هنگام که ابویوسف یعقوب برای بار دوم به اراضی قشتاله لشکر برده بود. درایـن

۹. رجوع کنید به کتاب دیگرمن: *الآثار الاندلسیه الباقیه* چاپ دوم ص ۵۱-۵۶.

۱۰. *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۲۰٤ و *العبر* ج ٦/ص ۲٤۵.

رویارویی اگرچه میان دوطرف نبردی درنگرفت ولی خلیفه همکاری و همدستی میان قشتاله و آراگون را به عیان مشاهده کرد. از سوی دیگر این دگرگونی در موقعیت و جبهه‌گیری آلفونسوی نهم پادشاه لیون و هم پیمان موحدین تأثیرداشت. از این قرار که او به یاری گروهی از سپاهیان موحدین به اراضی قشتاله لشکرکشیده و تا شهر کریون پیش رانده بود و این درست به هنگامی بود که موحدین از سمت جنوب به اراضی قشتاله تاخته بودند. چون موحدین دست از جنگ کشیدند و راهی جنوب شدند، قوای مشترک آراگون و قشتاله سرزمین لیون را موردحمله قرار دادند و تا کویانسا(بلنسیه د دون خوان) پیش رفتند و پادشاه لیون و آن گروه از موحدین را که به یاری‌اش رفته بودند در بناونی محاصره کردند. پادشاه لیون حالت تدافعی گرفت و نخواست با دشمن درگیرشود. قشتالیان و همپیمانانشان با غنایم بسیار از لیون بازگشتند. پادشاه آراگون به کشور خود رفت و لیون ازخطر برهید.

اندکی پیش از بیرون شدن خلیفه ابویوسف یعقوب از اشبیلیه بار دیگر رسولان پادشاه قشتاله بیامدند و خواستار انعقاد قرارداد صلح شدند. خلیفه با توجه به این تطورات این پیشنهاد را با شروطی قبول کرد. ابن عذاری صاحب البیان‌المغرب می‌گوید که خلیفه گفت که باید این صلح بر طبق شریعت اسلام منعقدگردد.[۱۱] از سوی دیگر پاپ پادشاه لیون را به سبب اتحادش با موحدین از مذهب مسیح خارج شمرد و او را از کلیسا طرد کرد و پادشاه پرتغال را اجازت داد که به جنگ او رود. پادشاه لیون به اشبیلیه آمد وبه خلیفه المنصور پناه برد و از او خواست به لشکر ومال یاری‌اش کند ولی از آنجا که میان موحدین وقشتاله پیمان صلح بسته شده بود سعیش به جایی نرسید.

چون کارها ساخته آمد، از سوی خلیفه فرمان صادر شد که به مراکش بازگردند. دراواسط ماه جمادی‌الاول سال ۵۹٤ هـ /اواخر مارس ۱۱۹۸ م از اشبیلیه بیرون آمد و

۱۱. *البیان المغرب*، القسم‌الثالث ص ۲۰٤. تاریخ ابن‌خلدون، *العبر* ج ٦/ص ۲٤۵. *المعجب* ص ۱٦۰.

در ماه شعبان سال ۵۹٤ هـ وارد مراکش گردید.

چهارسال بود که خلیفه همچنان درجنگ و سفر بود. اکنون خسته وکوفته به پایتخت بازگشته بود. نخستین اقدام او بیعت گرفتن برای پسرش ابوعبدالله محمد ملقب به الناصر بود. در سال ۵۸۷ هـ که بیمار شده بود اورا به ولایت عهدی برگزیده بود.

سالهای پایانی عمر ابویوسف یعقوب به نوعی رنگ دینداری داشت. از جمله فرمان داد اطفال یتیم را گردآورند وختنه کنند و هریک راجامهای و یک دینار زر و یک درهم سیم وقدری میوه دردست نهند تا از رنجشان کاسته گردد. المراکشی می‌گوید که این مراسم ختنه سوران درهرسال برپا می‌شد.[۱۲]

همچنین فرمان داد که یهودیان جـ ـۀ خاص در برکنند ومی‌دانیم که موحدین از عهد عبدالمؤمن به اهل ذمه سخت می‌گرفتند. حتی عبدالمؤمن فرمان داد که یهود و نصارا یا باید اسلام آورند ویا از بلاد موحدین خارج شوند وهرکه خلاف این کند پاداش او مرگ است. ولی پس از عبدالمؤمن سیاست موحدین به اعتدال گرایید و یهود و نصارا را اجازت دادند که آزادانه در بلاد موحدی زیستن گیرند. هرچند در هردوره‌ای بریهودیان بیشتر از مسیحیان سخت می‌گرفتند. آنچه اورا به اتخاذ چنین تصمیمی واداشت آن بود که در عصر او یهود خودی نموده بودند و همانند مسلمانان لباس می‌پوشیدند و در شیوه زندگی ومظاهر آن با مسلمانان یکسان می‌زیستند. خلیفه چنان دید که آنان را به پوشیدن لباس مخصوصی وادار سازد تا از مسلمانان شناخته آیند. این لباس عبارت بود از قمیصی (پیراهن یالنگی؟) یک ذراع طول ویک ذراع عرض، به رنگ کبود و برنسی کبود با آستینهای گشاد وبلند وقلنسوه‌ای کبود به جای عمامه که تا گوشها پایین کشیده می‌شد. المراکشی می‌گوید که آنچه ابویوسف رابه انتخاب این لباس برای قوم یهودیان وادار کرد، این بود که دراسلام ایشان شک کرده بود ومی‌گفت اگر برایم ثابت شود که کافرند مردانشان رامی‌کشم وزن وفرزندشان را برده می‌کنم

۱۲. المعجب ص ۱٦۲.

واموالشان را به عنوان فیئ مسلمین تصرف می‌کنم واگر یقین کنم که مسلمان هستند اجازه می‌دهم تا چون مسلمانان با مسلمانان بیامیزند ولی دربارهٔ ایشان تردید دارم. اینان به اسلام تظاهر می‌کنند و به مساجد می‌آیند و خدا می‌داند که چه در دل دارند. فرمان خلیفه درباب یهودیان دراوایل سال ۵۹۵هـ صادر شد. ابن نغراله زعیم یهودیان مغرب درآن زمان- که گویا از خاندان بنی نغراله یا بنی النغریلی باشد که درایام بادیس بن حبوس در غرناطه کروفری داشتند- چکامه‌ای ساخته و با دیگر همکیشانش در پوشیدن جامه‌های کبود اظهار همدردی کرده است با این مطلع:

لبس ذا الازرق لیس فیه خسارا(؟)

فافهموایا قوم هذه الاشارا (؟)

چون خلافت به ابوعبدالله محمدالناصر لدین الله فرزند ابویوسف المنصور رسید، یهودیان نزد او آمدند وتضرع کردند وشفیعان برانگیختند تا خلیفه رابه لغو آن فرمان وادار ساختند. از آن پس بنا شد که جامه‌های زرد در بر کنند وعمامه‌های زرد بر سر نهند واین رسم تا پایان عهد موحدین ادامه داشت.[۱۳]

۳

پس از زمانی کوتاه خلیفه ابویوسف یعقوب‌المنصور بیمار شد، اورا از پایتخت به قصر صالحیه که درخارج شهر احداث کرده بود بردند. چون مرگ خود نزدیک دید مشایخ موحدین ووجوه اهل بیت خود واعیان دربار را فرا خواند. چون همگان گرد آمدند با چشمانی پراشک به آنان نگریست و گفت: «ای‌مردم، خدا شما را رحمت کند، این امراض مارا رها نمی‌کنند. قوای ما واعضایمان سستی گرفته، پندارم- وخدا داناتر است- که پایان حیات ما نزدیک می‌شود. خداوند

۱۳. المعجب‌ص ۱۷۳ ابن‌عذاری البیان‌المغرب ، القسم الثالث‌ص ۲۰۵ ،دائرةالمعارف یهود VOl..I.P.433

شما را رحمت کند بنگرید که چه کسی را بعد از من برخود وبرمسلمانان امارت خواهید داد.؟».

حاضران در گریه شدند وابوموسی‌بن‌محمدبن‌الشیخ‌ابوحفص‌بن‌علی برخاست وگفت که به آن بیعت که با ابوعبدالله محمد فرزند او کردماند پایدارند. خلیفه گفت دل نگرانی‌اش از آن است که ابوعبدالله خردسال است واز آنها خواست که اورا به حال خود رها نکنند که هرچه خواهد چنان کند بلکه یاری‌اش کنند تا به سن رشد رسد. آنگاه درحق السیدابوالحسن وبرادرش السید ابوزید سفارشها کرد و شیخ ابوزکریا و ابومحمد عبدالواحد را ستود وآنان را مستشاران فرزند خود قرار داد. ودر پایان وصایای خود گفت که غزها (=ترکها) را گرامی دارند ویا عربها به ملاطفت واحسان رفتار کنند[۱۴]

این ابی‌زرع گوید: چون بیماری او شدت یافت رو به مشایخ موحدین کرد و گفت که از هیچیک از کارهای خود پشیمان نیستم مگر از سه کار که کاش مرتکب آنها نمی‌شدم: یکی داخل کردن عربها از افریقیه به مغرب زیرا می‌دانم که آنان اهل‌افسادند، دودیگر ساختن رباط الفتح وانفاق اموال بیت‌المال درآن راه، وحال آنکه هنوز قابل سکونت نشده است وسوم آزاد ساختن اسیران نبرد الارک که تردید ندارم دست به انتقام خواهند زد[۱۵].

در شب جمعهٔ بیست‌ودوم ماه ربیع‌الاول سال ۵۹۵هـ / بیست‌ودوم ژانویهٔ سال ۱۱۹۹ م خلیفه ابویوسف یعقوب‌المنصور در قصر صالحیه دیده از جهان فرو بست[۱۶]. پیکر اورا درهمان قصر به خاک سپردند و وفات اورا مکتوم داشتند. سپس اورا به تینملل نقل کردند. نهان داشتن مرگ او بعدها سبب بعضی شایعات گردید: برخی پنداشتند که تخت سلطنت رها کرد و دراندلس در زمرهٔ متطوعین ومجاهدان درآمد. بعضی نیز

۱۴. ابن‌عذاری *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۲۰۶- ۲۰۹.

۱۵. ابن‌ابی‌زرع *روض‌القرطاس* ص ۱۵۲.

۱۶. صاحب *روض‌القرطاس* می‌گوید در قصبهٔ مراکش درگذشت. ص ۱۵۲ . ابن‌خلکان سال وفات اورا ماه جمادی‌الاول سال ۵۹۵هـ یا غرهٔ صفر ضبط کرده است. *وفیات الاعیان* ج ۲/ ص۴۳۱ وابن‌الاثیر هجدهم ربیع‌الاخر در شهر سلا. *الکامل* ج ۱۲/ص ۵۷.

گفتند که زهد اختیار کرد ودر شهرها به سیاحت پرداخت وآهنگ مشرق کرد ودر گمنامی مرد ودر شام به خاکش سپردند وشایعات دیگر[۱۷]. با مرگ او درخشانترین دورههای دولت موحدین پایان گرفت.

٤

خلیفه ابویوسف یعقوبالمنصور یکی از بزرگترین خلفای دولت موحدی است، تنها جد او عبدالمؤمن مؤسس دولت براو برتری دارد. در سایهٔ او دولت موحدی به اوج قوت وعظمت خویش رسید. ابنالخطیب اورا ستارهٔ بنیعبدالمؤمن وصف می کند. در روایات اسلامی از علاقهٔ او به جهاد دراندلس وفداکاریاش در دفاع از اسلام سخن بسیار رفته است. ابویوسف به امور سپاه وسپاهیان توجه خاص داشت وبا عطایای خود لشکریان را دلگرم میداشت. موحدین را که در لشکر بودند هر چهار ماه یک بار مواجب میداد ولی غزها و عربها را هرماهه ومی گفت موحدین مردم این دیاراند واموال واقطاع دارند ولی غزها وعربها غریباند ونیازمند عطای رسمی. غزوات او در مغرب واسپانیا وبویژه پیروزی او درنبرد الارک قدرت نظامی اورا به اثبات رسانید. از خصوصیات او ورع وتقوای او بود. خود را به اجرای احکام شریعت سخت ملزم میدانست. در امر به معروف ونهی از منکر واقامهٔ حدود حتی در میان خویشاوندان وفرزندان جدبلیغ میورزید وبه اقامهٔ نمازهای پنجگانه پایبند بود. به هنگام نماز منادیان مردم را به نماز فرا میخواندند وهرکس را که تعلل میورزید یا ترک نماز می کرد عقوبت مینمود. در اقامهٔ حدود گاه از حد خارج میشد وگویند هرکس را که شراب میخورد میکشت وبعضی از عمال را که مردم از او شکایت کرده بودند هلاک کرد[۱۸].

۱۷. *البیان المغرب* ص ۲۱۱ ، *وفیات الاعیان* ج ۲/ ص۴۳۱.

۱۸. ابنخلکان *وفیات الاعیان* ج ۲/ ص۴۱۸ و۴۳۳. *الکامل* ج ۱۲/ ص ۵۳۶ ابن عذاری *البیان المغرب* ،القسم الثالث ص ۲۰۵. المقری، *نفح الطیب* ج ۲/ص ۵۳۲.

از جهت دینی شیوه خاصی داشت و می‌توان گفت درمذهب و عقیدهٔ موحدی انقلابی پدید آورد. درقدم اول علم فروع، یعنی بحث درتفاصیل عبادات و معاملات را طرد کرد و فرمان داد درسرتاسر قلمرو حکم او کتب مذهب مالکی را چون کتاب سحنون و کتاب ابن‌یونس و نوادر ابوزید و کتاب التهذیب برادعی و واضحهٔ ابن‌حبیب را بسوزانند. جماعتی از علمای علم حدیث را فرمود تااحادیث راجع به صلاة را از کتب عشره گردآورند و آن‌سان که ابن‌تومرت کتابی درطهارت ترتیب داد، درصلاة کتابی ترتیب دهند و مردم آن را از برکنند و نیز دستور داد که باید مردم از اشتغال به علم رأی و خوض درآن بپرهیزند و هرکس چنان کند به شدیدترین عقوبتها مجازات شود. درهمه حال قصدش آن بود که مذهب مالک را از مغرب براندازد[۱۹]. المنصور از داعیان سرسخت مذهب ظاهری بود. مذهب ظاهری که به وسیلهٔ فیلسوف ابن حزم قرطبی دراوایل قرن پنجم رواج یافت به قرن سوم بازمی‌گردد. مؤسس آن داود بن علی بن‌خلف اصفهانی متوفی به سال ۲۷۰هـ است. خلاصهٔ آن این است که باید تنها به ظاهر قرآن و سنت یعنی حدیث پرداخته شود و از رأی و قیاس پرهیز نمود و اجماع منحصر دراجماع صحابهٔ رسول خدا(ص) است.

خلیفه ابویوسف مردم را به پذیرفتن مذهب ظاهری وادار نمود و گفت باید به ظاهر قرآن و حدیث عمل کرد و همواره از تعدد آراء و احکام مذهبی دریک مسئلهٔ واحد شکایت داشت و معتقد بود که اخذ مذهب ظاهری سبب از میان رفتن بسیاری از اختلافات می‌شود. می‌توان گفت که مذهب ظاهری درعصر او مذهب رسمی دولت موحدین شده بود. ظاهریان کارشان بالا گرفت و درسراسر مغرب پراکنده شدند. آنان را درآن زمان حزمیه می‌گفتند، منسوب به ابن‌حزم یکی از مروجین بزرگ آن مذهب. خلیفه ابویوسف‌یعقوب،ابن‌حزم را می‌ستود. چنانکه درسال ۵۸۷هـ /۱۱۹۱م هنگامی که از جنگی دراراضی پرتغال بازمی‌گشت، درشمال شهر ولبه به قریهٔ منت‌لیشم به

۱۹. المراکشی، *المعجب* ص ۱۵۷و ۱۵۸. ابن الابار: *التکمله* ج ۵۳۶/۲. ابن‌الاثیر *الکامل*ج ۱۲/ص ۵۷. ابن خلکان، *وفیات‌الاعیان* ج ۲/ص ۴۳۲ النویری (طبع یادشده) ج ۸/ص ۲۷۷.

زیارت قبر او رفت. چون درکنار قبر او ایستاد گفت درشگفتم که از چنین مکانی چنین دانشمندی برخیزد. همهٔ دانشمندان ریزه‌خوار خوان او هستند.[۲۰] ابن‌اثیر می‌گوید المنصور دراواخر عمرش قاضیان شافعی را به کار گمارد. چنانکه المراکشی یادآور می‌شود پدرش ابویوسف یعقوب و جدش عبدالمؤمن نیز به مذهب ظاهری گرایش داشتند ولی آشکار نمی‌کردند، زیرا دولت موحدی هنوز درآغاز کار بود و عقیدهٔ المهدی بن‌تومرت برهرعقیدهٔ دیگری غلبه داشت. از آثار این گرایش شکوفایی علم حدیث درعهد خلیفه‌المنصور بود.[۲۱]

همچنین نشانه‌هایی دردست است که معلوم می‌دارد که خلیفه المنصور چندان درامامت محمدبن تومرت غلو نمی‌کرد، بویژه به عصمت او ایمان نداشت. این عقیده درعصر جانشینان او بسی آشکارتر گردید.[۲۲]

خلیفه ابویوسف یعقوب را تعصب شدید مذهبی برانگیخته بود که به مصر لشکرکشی کند و آنجا را ضمیمهٔ امپراطوری موحدی سازد. زیرا مصر درنظر موحدین سرزمین گرایش به بدعتها بود و منکرات درآن اشاعه داشت. خلیفه بارها تصریح کرده بود که مصر را تصرف خواهد کرد و آن بلاد را از وجود بدعتها پاکیزه خواهد ساخت. ابن جبیر نیز که معاصر او بوده، از تصمیم خلیفه درتصرف مصر یاد کرده است. ابن‌جبیر بویژه از اوضاع حجاز و ستمی که به حجاج می‌شود و غارت اموال آنان شکایت می‌کند و آرزو می‌کند که روزی برسد تاآن حکومت ستم پیشه به نیروی شمشیر موحدین که انصار دین و حزب خداوند و مدافعان حرم او هستند زوال یابد. ابن جبیر می‌افزاید که اعتقاد صحیح اگر هست دربلاد مغرب است نه درمشرق که سراسر بدعت و ضلالت است. درآنجا نه عدالت هست و نه حق و نه دین و هرچه هست درنزد موحدین است. درآنجا از بازرگانان مسلمان چنان عشریه می‌گیرند که گویی اهل ذمه‌اند و به

۲۰. المقری، *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ۱۶۲. این قریه را امروز Casa Montejo می‌گویند.

۲۱. المراکشی *المعجب* ص ۱۵۷ و ۱۵۸.

۲۲. *المعجب* ص ۱۶۰.

نیرنگهای گوناگون اموالشان را از چنگشان بـه درمـی‌آورند و مـرتکب ظلم مـی‌شوند آن‌سان که همانند آن شنیده نشده است. البته باید سلطان عادل صلاح‌الدین را مستثنی نمود.

ابن‌جبیر معتقد است که مردم مصر درنهان بـه مـوحدین گـراییده‌اند و او درقـاهره و اسکندریه و دیگر شهرها بامردمی که منتظر رسیدن موحدین هستند گفتگو کـرده حتی بعضی از فقهای آن بلاد خطبه‌هایی را که بـاید درروز ورود مـوحدین دربـرابر خلیـفه ابویوسف یعقوب بخوانند مهیا کرده‌اند[۲۳].

می‌توان گفت که ابن‌جبیر انعکاس دعوت موحدین را درمصر هنگام سفرش بـه آن دیار درسال ۵۷۹هـ /۱۱۸۳م کمی پیش از خلافت ابـویوسف یـعقوب دریـافته بـاشد. ابوالقاسم المؤمن المصری نیز درکتاب خود الانساب فی معرفة الاصحاب از پنجاه و یک تن از رجال مصر نام می‌برد که همه‌گوش به فرمان المهدی بن‌تومرت داشتند.[۲۴]

از مجموعهٔ این مطالب برمی‌آید که فتح مصر از آغاز آرزوی مـوحدین بـوده است و درعهد خلیفه ابویوسف یعقوب این آرزو قوت گرفته و می‌خـواسته جـامهٔ عـمل بـپوشد. بویژه پیروزیهایی که دراسپانیا نصیب او شده بود، او را دراجرای این نقشه‌اش استوارتـر گردانید. از سوی دیگر شنیده بود که فاطمیان نیـز از مـغرب بـه راه افتادند و مـصر را تصرف کردند و درآنجا تشکیل دولت دادند ولی نمی‌دانست که مـصر درآن هـنگام کـه فاطمیان به آنجا لشکر بردند، بامصر درعهد خلیفه المنصور فرق بسیار داشته.

المنصور ابویوسف خلیفه‌ای روشن‌بین بـود و درحـدیث و لـغت و فقـه استادی چیره‌دست. از بسیاری از علوم آگاهی داشت. علما را گـرامی مـی‌داشت بـویژه مـجلس بحث و مناظرهٔ او باحضور فیلسوف ابن‌رشد از رونق بـسیار بـرخوردار بـود. الـبته رفتار ناپسند او باابن‌رشد و زندانی کردنش درالیسانه از لغزشهای بزرگ او بود و بیشتر تحت تاثیر و فشار دیگران انجام گرفت. از ادب و شعر نیز حظی وافر داشت و هـمواره جمعی

۲۳. رحلة *ابن‌جبیر* (به اهتمام دکتر حسین نصار، قاهره ۱۹۵۵) ص ۵۳ و ۵٤

۲٤. این مطلب را البیذق در *اخبار المهدی بن‌تومرت* از کتاب ابوالقاسم المؤمن نقل کرده است، ص ۳۰-۳۲.

از شعرای اندلس و مغرب درمجلس او حاضر بودند و مدایح خود مـی‌خـواندند و صلات خود می‌گرفتند. شاعر برگزیدهٔ او ابوالعباس احمدبن عبدالسلام الجراوی کتاب «صفـوة الادب و دیوان العرب» را برای او تالیف کرد. دیگر از شعرای دربار او ابوبکر یحیی بـن عبدالجلیل بن مجبر مرسی اندلسی بود. ابن خلکان می‌گوید مدایحی که ابوبکر یـحیی بن عبدالجلیل برای او سرده بود درديوانی گـردآمده است.[۲۵] ابـویوسف عـلاوه بـراین صفات علمی، مردی بخشنده بود مخصوصاً سپاهیان غز و عرب را که درلشکر او بـودند به انعامات و صلات خویش می‌نواخت تاهمواره به او وفادار بمانند.

خلیفه ابویوسف از آنجا که در عـهد پـدرش مـقام وزارت داشت در کـارهای اداری و اجرایی ورزیده شده بود، به گونه‌ای که جزئیات امور نیز از دیـدهٔ او پـنهان نمـی‌مـاند. در احوال عمال،والیان وقضات نیک می‌نگریست وخلافکاران را به‌سختی مجازات می‌نمود. مثلاً پس از پیروزی در نبرد الارک در سال ۵۹۲هـ که به اشبیلیه بازگردید بـعضی عـمال را کـه مقصر بودند یا اختلاس کرده بودند مجازات کرد و اموالشان مصادره نمود. بـه امـور مـالی دولت خود توجه شایان داشت و از جمله کارهای مهم او در این مضمار تغییر دینار مـوحدی و دوبرابر کردن وزن آن بود. همچنین به برآوردن بناها و احداث باغها و بـستانسراها شوق وافر داشت. در آغاز حکومتش باغها و قصور صالحیه را در جنـوب مـراکش احـداث کـرد و شهر رباط الفتح را توسعه داد و قصبهٔ (قلعه) آن را تجدید بـنا کـرد و بـنای بـاروها و دروازه‌هایش را به پایان رسانید و مسجدی عظیم با صحنـی گـسترده در آنجـا بـساخت. المراکشی گوید بزرگترین مساجد مغرب بود. منارهٔ این مسجد همانند منارهٔ اسکندریه بود و بدون پلکان از آن بالا می‌رفتند ولی عمرش وفا نکرد که بـنای مـسجد بـه پـایان آورد. بقایای آن هنوز برجای است و حکایت از عظمت آن دارد، بویژه مـنارهٔ بـلند آن بـر ساحـل دریا خودنمایی می‌کند، و امروز به مناره حسّان (تورحسان) مشهور است.[۲۶]

دیگر از بناهای مهم او بیمارستان بزرگ مراکش است که در نوع خود اولین بنایی بود

۲۵. ابن خلکان، *وفیات الاعیان* ج ۲/ص ۴۳۲ و ۴۹۴. ابن ابی‌زرع *روض‌القرطاس* ص ۱۴۲.
۲٦. المراکشی *المعجب* ص ۱۵۰.

در مراکش. صحنی پهناور داشت پوشیده در باغها و بستانها. از اطراف آب به آنجا کشیده بود. پزشکان و داروخانه‌ها داشت. بیمار فقیر را چون شفا می‌یافت مالی می‌دادند که با آن زندگی کند و برای خود کاری بیابد. بیمارستان همواره پر از بیماران غریب بود که از جایهای دیگر می‌آمدند. خلیفه خود در روزهای جمعه پس از نماز به عیادت بیماران می‌رفت و از حال و حاجات ایشان پرسش می‌نمود.[۲۷]

دیگر از بناهای او حصن‌الفرج بود در بیرون شهر اشبیلیه و اتمام منارهٔ مسجد جامع بزرگ اشبیلیه. خلیفه در همان وقت منارهٔ الکتبیه را در مراکش به گونهٔ منارهٔ مسجدجامع اشبیلیه بنا کرد، همچنین در شهر رباط نیز مناره‌ای به همین نسق برافراشت. گویند بنای منارهٔ الکتبیه را عبدالمؤمن آغاز کرد و به دست نواده‌اش پایان گرفت. در سال ٥۹٤ اندکی پیش از مرگ خلیفه بنای این مناره به پایان رسید.[۲۸]

اما وزرای او: در آغاز فرمانروایی‌اش برادر خود السید ابوعبدالله را به وزارت برگزید، سپس وزارت به ابوحفض عمربن ابی‌زید الهنتاتی داد و چون ابوحفص درگذشت ابویحیی ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌حفص عمر الکبیر به وزارت رسید. او همچنان برمنصب خویش بود تا در نبرد الارک کشته شد. آنگاه ابوعبدالله محمد بن ابی‌بکر بن‌شیخ ابوحفص وزارت یافت. او پسر عم ابو یحیای شهید بود. ابو عبدالله بیش از چند روزی در آن مقام نماند. به اختیار خود وزارت را رها کرد و به زهد گرایید و به نواحی اشبیلیه رفت. خلیفه بار دیگرش به کار فراخواند ولی او پوزش طلبید. پس از او ابوزید عبدالرحمان بن‌موسی‌بن‌یوجان الهنتاتی به وزارت رسید و او تا پایان عمر خلیفه بر مسند وزارت جای داشت و پس از او تا چندی وزارت پسرش محمدالناصر را عهده‌دار گردید.[۲۹]

کتاب و دبیران او عبارت بودند از ابوالفضل جعفربن‌محشره از مردم بجایه. ابن محشره شاگرد ابوالقاسم القالمی و کاتب پدرش ابو یعقوب نیز بوده است. نامه‌ها و

۲۷. المراکشی، *المعجب* ص ۱٦۲.

۲۸. ابن ابی‌زرع *روض‌القرطاس* ص ۱٥۱.

۲۹. المراکشی *المعجب* ص ۱٤۸. *الحلل‌الموشیه* ص ۱۲۱. ابن عذاری *البیان‌المغرب*، القسم الثالث ص ۲۰۹.

رسالههایی که از او برجای است شاهد حذاقت او در این صناعت است. پس از مرگ او ابو عبدالله محمدبن‌عبدالرحمان بن‌عیاش اندلسی از مردم برشانه از اعمال المریه به این مقام رسید. تا پایان عمر خلیفه همان منصب داشت.

ابن عیاش در دستگاه پسر ابویوسف، محمدالناصر و نوادهٔ او یوسف نیز سمت دبیری داشت. برخی نامهها و رسائل او در دست است. از جمله نامه‌ای است که در آن اتهامات ابن‌رشد و یاران او را برشمرده و آنان را به خروج از شریعت متصف ساخته است.

در عهد خلیفه ابویوسف یعقوب المنصور، ابوجعفر احمد بن مضاء از مردم قرطبه منصب قضا داشت. پس از او ابوعبدالله محمدبن مروان از مردم و هران به قضاوت گماشته شد و چون عزل شد ابوالقاسم احمد بن محمد از فرزندان بقی بن مخلد فقیه شهید اندلسی جانشین او گردید و تا زمان وفات خلیفه بر منصب خود بود.[۳۰]

خلیفه ابویعقوب شانزده پسر برجای نهاد یکی محمد که ولی‌عهد بود و دیگر ابراهیم و عبدالله و عبدالعزیز و ابوبکر و زکریا و ادریس و عیسی و موسی و صالح و عثمان و یونس و سعد و مساعد و حسن و حسین. از این میان جز محمد دو تن دیگر ابومحمد عبدالله العادل و ابوالعلاء ادریس المأمون نیز به خلافت رسیدند. شماری نیز دختر داشت.

گویند که خلیفه ابویوسف یعقوب، چهره‌ای تیرمرنگ داشت با قامتی بلند و صورتی زیبا و چشمانی درشت و سیاه و بینی عقابی و ریش مستدیر و اندامی درشت و بانگی بلند و بیانی شیوا.[۳۱]

۳۰. المراکشی، *المعجب* ص۱٤۹.

۳۱. المراکشی *المعجب* ص ۱٤۷ و ۱٤۸. ابن خلکان *وفیات الاعیان* ج ۲/ص ٤۲۸.

فصل پنجم

عصر خلیفه
محمد الناصر لدین‌الله

چون خلیفه ابویوسف یعقوب المنصور در شب جمعهٔ بیست و دوم ماه ربیع‌الاول سال ۵۹۵هـ / بیست و دوم ژانویه سال ۱۱۹۹ م جهان را بدرود گفت، بامداد روز بعد پسرش ابوعبدالله محمد ملقب به الناصرلدین‌الله به جای او نشست. برای او در مدت یک هفته یعنی تا پایان ماه ربیع‌الاول بیعت گرفته شد وکسی از برادران وعموها به معارضه برنخاست. خلیفهٔ پیشین پس از نخستین سفرش به اندلس و بازگشتش به مغرب در اواخر سال ۵۷۸ هـ که سخت بیمار شد، برای او بیعت گرفت. محمدالناصر به هنگام جلوس هفده ساله بود زیرا در اواخر سال ۵۷۶ متولد شده بود. المراکشی می‌گوید مادرش کنیزی‌ام ولد رومی بود به نام زهر ولی ابن ابی‌زرع می‌گوید مادرش آزاد بود وامةالله نام داشت و دخت السید ابواسحاق بن عبدالمومن بود[1].

وزارت خلیفهٔ نو را وزیر پدرش ابوزید عبدالرحمان بن موسی بن یوجان بر عهده

۱. *المعجب*، ص ۱۷۵. *روض القرطاس*، ص ۱۵۲.

گرفت و ابوزید پسر برادر شیخ ابوحفص بود.[۲] شیخ ابوزکریا و برادرش شیخ ابومحمدعبدالواحد پسران شیخ ابوحفص عمر الهنتاتی، سمت مستشاری او داشتند. زیاست دربار با السیدابوالحسن و السید ابوزید پسران السید ابوحفص عم خلیفهٔ متوفی بود.همهٔ این انتصابات به وصیت ابویوسف یعقوب در بستر مرگ انجام پذیرفت.

چون کار بیعت به پایان آمد خلیفه همگان را عطا داد و در اول ماه جمادی‌الاول به فاس رفت و تا پایان سال در آنجا ماند. در این مدت السیدابوالحسن بن السیدابی حفص را امارت بجایه واعمال آن داد و برادر خود ابومحمدعبدالله را به جای السید ابوزید به حکومت اشبیلیه فرستاد.[۳].

در اواخر عهد ابویوسف یعقوب المنصور به خصوص به هنگامی که سرگرم جهاد بود اوضاع افریقیه پریشان شده بود و اکنون وظیفه محمدالناصر بود که به تدارک آن قیام نماید.

۱

در ضمن حوادث افریقیه تا به آنجا آمدیم که یحیی‌بن اسحاق بن غانیهٔ میورقی برخصم خویش شرف‌الدین قراقوش غلبه یافت و قراقوش به کوه زد و یحیی بن‌غانیه طرابلس را از نایب او بستد. چون کار بر او قرار گرفت به قابس رفت. نایب قراقوش پس از فرار او از قابس بیرون رفته بود. شیخ ابوسعید بن ابی‌حفص والی تونس یکی از موحدین را به نام ابن تفراجین به قابس فرستاد. یحیی بن غانیه نیز به قابس لشکر آورد و به مردم قابس نامه‌ای نوشت و آنان را به تسلیم فرا خواند و از هرگونه مخالفت بر حذر داشت و سه روز مهلت داد تا دعوت او اجابت کنند. چون مهلت سر آمد یحیی‌بن غانیه

۲. در بعضی روایات ابوزیدبن بوجاق آمده است.*رحلةالتجانی*، ص ۳۶۳.
۳.ابن عذاری، *البیان المغرب*، القسم‌الثالث ص ۲۱۲، ۲۱۳.

به شهر حمله کرد و آن را محاصره نمود و باغها و نخلستانهای اطرافش را برید مگر یک نخل که آن را برای عبرت دیگران نگه داشت. مردم شهر تسلیم شدند بدان شرط که به والی ایشان ابن تفراجین امان داده شود و به او اجازه دهند که از راه دریا با زن و فرزند خود شهر را ترک گوید. یحیی بن غانیه به این شرط وفا کرد و بر آنان باجی مقرر کرد به مبلغ شصت هزار دینار. کاتب او ابومحمدبن عبدالبربن فرسان فتحنامه بنوشت و اعلام داشت که شهر به دعوت عباسیان باز گردید[۴].

در همان حال که یحیی بن غانیه پایه‌های سلطهٔ خویش در بلاد جرید استواری می‌بخشید در افریقیه کس دیگری به نام ابن عبدالکریم شورش برپا کرد. محمدبن عبدالکریم رجراجی از سران سپاه بود و به شجاعت مشهور. پدرش سپاهی مردی از اهل مهدیه بود و به قبیلهٔ کومیهٔ موحدی انتساب داشت و در نبرد با عربها و دیگر عناصر مفسده جوی جرئت و جلادت خویش نموده بود. والی افریقیه او را برای سرکوب خوارج ومتجاوزان برگزید و دستش را گشاده داشت واو هر کس را که می‌خواست می‌کشت یا در بند می‌کرد و پس از گرفتن اموال بسیار و گرفتن تعهد نامه رهایش می‌ساخت.

چون شیخ ابوسعیدبن ابی‌حفص از سوی خلیفه المنصور به افریقیه آمد و برادر خود ابوعلی یونس بن ابی‌حفص را به مهدیه فرستاد، ابوعلی یونس، محمدبن عبدالکریم را فرا خواند و خواست تا سهم او را هم از اموالی که از عربهای مخالف گرفته است ادا کند. ابن عبدالکریم سرباز زد. ابوعلی یونس او را بگرفت و به زندان فرستاد. ابن عبدالکریم از شیخ ابوسعید والی افریقیه دادخواهی نمود ولی پاسخی نشنید. در این هنگام عربها در سواحل دست به آشوب زده بودند. مردم از ابوعلی یونس خواستند که محمدبن عبدالکریم را آزاد کند. ابوعلی آزادش کرد و به سرکوبی عربها فرستاد. محمدبن عبدالکریم با یاران خود برفت و در خارج شهر مهدیه لشکرگاه خویش برپا کرد واز آنچه بر سر او رفته بود یاران خود را بیاگاهانید و در آنجا همه مصمم شدند که بر شهر استیلا جویند. ابن اثیر نیز مطالبی قریب به همین دارد حاکی از اینکه این خلاف

۴. رجوع کنید به *رحلةالتجانی*، ص ۱۰۵-۱۰۸.

بر سر گرفتن اموال عربها پدید آمده بود ومی‌گوید که ابن عبدالکریم در ماه شعبان سال ۵۹۵ھ و در اوایل خلافت الناصر بر شهر مهدیه استیلا یافت[۵].

چون ابن عبدالکریم مهدیه را گرفت خود را المتوکل علی‌الله نامید و کارش بالا گرفت. در این احوال السید ابوزیدبن ابی‌حفص از سوی خلیفه الناصر امارت افریقیه یافت. جماعتی ازمشایخ و سپاهیان با او بودند. ابن‌عبدالکریم سعی کرد پیش از آنکه ابوزید آماده نبرد شود او را در تونس محاصره کند. پس به سوی قرطاجنه راند و بر ساحل دریا لشکرگاه بر پا نمود. السید ابوزید از دریا وخشکی لشکر به جنگ او برد ولی منهزم گردید و سپاهیان ابن عبدالکریم اطراف تونس را غارت کردند. عاقبت زبان به نصحیت او گشودند که او نیز در زمره موحدین بود. ابن عبدالکریم را وعده‌های نیکو داد و به مهدیه باز گردید.

در این اثناء میان ابن عبدالکریم و یحیی‌بن غانیهٔ میورقی به سبب حسد و همچشمی خلاف افتاد. ابن عبدالکریم به هوای نبرد با او و محاصره‌اش افتاد و او در این هنگام در قابس بود. پسر خود عبدالله را در مهدیه نهاد و خود به‌سوی قابس لشکر برد ولی چون به نزدیکی قابس رسید به وحشت افتاد و از آنجا به قفصه شد و برآن مستولی گردید. در این هنگام یحیی‌بن‌غانیه به تعقیب او بیرون آمد. دو لشکر در مکانی به نام قصور لاله مصاف دادند، ابن‌عبدالکریم منهزم شد و به مهدیه گریخت تا جان به سلامت برد. یحیی بر لشکرگاه او غلبه یافت و همهٔ اموال آن به غارت برد. این واقعه در آغاز سال ۵۹۷ھ بود. یحیی‌بن غانیه بر سر آن بود که مهدیه را از خصم خود بستاند. پس نزد السید ابوزید به تونس کس فرستاد و از او خواستار صلح گردید و نیز خواست که چند کشتی به یاری‌اش فرستد تا به فتنهٔ ابن‌عبدالکریم پایان دهد. ابوزید دو کشتی به یاری‌اش فرستاد. چون ابن‌عبدالکریم همهٔ راهها به روی خود بسته دید، به یحیی‌بن غانیه پیام داد که او را به جان و مال امان دهد تا تسلیم شود. یحیی بپذیرفت. ابن

۵. *رحلة‌التجانی*، ص ۳۵۰- ۳۵۲. *الکامل* ج ۱۲/ ص ۵۷.

عبدالکریم با پسر خود به نزد یحیی رفت تا بر او سلام کند. یحیی در حال فرمان داد او و پسرش را دستگیر کنند. سپس بر مهدیه مستولی شد و اموال و ذخایر او در تصرف آورد و او و پسرش را روانهٔ زندان کرد. پس از اندک‌زمانی پیکر او را مرده از زندان بیرون آوردند. یحیی پسرش را نیز به کشتی نشاند که به میورقه فرستد. در نزدیکیهای قسنطینه او را دست‌بسته به آب افکندند و غرقش ساختند[6].

بدین‌گونه یحیی‌بن اسحاق‌بن غانیهٔ میورقی بر سراسر افریقیه جز سواحل شمالی آن فرمانروائی یافت و طرابلس و قابس و صفاقس و مهدیه و قیروان و دیگر بلاد جرید را بگرفت و دعوت او تا بونه هم رسید و در دست موحدین جز تونس و بجایه و قسنطینه نماند. ابوزید والی افریقیه پیوسته معتقد بود که یحیی به پیمان صلح پای‌بند است ولی یحیی ناگهان باجه[7]، واقع در غرب تونس، را مورد حمله قرار داد. این شهر از حیث آبادانی و نعمت بخصوص محصول گندم بهترین شهرهای افریقیه بود. میورقی بر باجه مستولی گردید و در حال حاکم موحدی شهر را بکشت. ابوزید سپاهی به سرداری برادر خود ابوالحسن والی‌بجایه به باجه فرستاد. میورقی از باجه رفته بود ولی بار دیگر بازگشت و شهر را محاصره نمود. چون شنید که لشکر موحدی از راه می‌رسد از محاصره دست برداشت و به رویارویی با دشمن شتافت و در مکانی به نام حصین نزدیکی قسنطینه لشکرگاه زد. در آنجا میان دو سپاه مصاف افتاد موحدین منهزم شدند و میورقی بر اموال و بنهٔ آنان دست یافت. ابوالحسن با بقایای لشکرش در بدترین حالات به بجایه بازگردید.[8]

شهر بسکره که چندی پیش میورقی بر آن غلبه یافته بود اینک خلع طاعت کردو به اطاعت موحدین در آمده بودند. یحیی‌بن غانیه لشکر به بسکره برد و شهر را بگرفت و

۶.این تفاصیل را از *رحلةالتجانی* نقل کردیم، ص ۳۵۲-۳۵۴ که به‌نظر می‌رسد موثق‌تر از دیگر روایات باشد. و نیز رجوع کنید به تاریخ ابن‌خلدون ج۶/ص ۱۹۴ و ۱۹۵.

۷.این باجه غیر از باجهٔ اندلس است. رجوع کنید به *الاستبصار فی عجایب‌الامصار* ، ص ۱۶۰.

۸. *المعجب*، ص ۱۷۹.

مردم را به سبب نقض پیمان مجازات نمود و عامل موحدی را بگرفت و به زندان کرد. مردم بونه بترسیدند که مبادا بر سر آنان [illegible] آید که بر سر مردم بسکره آمد پس به نزد میورقی رسول فرستادند و اظهار اطاعت نمودند. این واقعه در سال ۵۹۸هـ/۱۲۰۲م اتفاق افتاد. یحیی به مهدیه رفت و چندی بیاسود[۹].

دربار موحدی در مراکش از شنیدن اخبار میورقه پریشان‌خاطر شده بود، خلیفه‌الناصر یا به عبارت بهتر مشاوران او مشایخ موحدین، سپاهی به سرداری وزیر ابن‌یوجان بدان صوب گسیل داشتند. ابن‌یوجان به تلمسان، سپس به بجایه و قسنطینه آمد ولی نخواست با میورقی درگیر پیکار شود و به تلمسان بازگردید. در آنجا بود که به امارت فاس منصوب شد. و تا آن‌زمان که همراه الناصر رهسپار افریقیه شد در آنجا درنگ کرد.[۱۰]

این طرد و تعقیب میورقی به حوادث منطقهٔ سوس باز می‌گردد از این قرار که مردی اندلسی‌الاصل منسوب به قبیلهٔ جزوله، به نام عبدالرحیم‌بن عبدالرحمان‌بن‌الفرس معروف به المهر و ابوقصبه و معروف در نزد بربر به ابن‌الجزاره در سوس عصیان کرد. این شورشگر از علمای اندلس بود. روزی در مجلس ابو یوسف یعقوب‌المنصور به هنگام بحث سخنی از زبانش پرید که از عاقبت آن بیمناک گردید. مدتی متواری زیست. پس از وفات خلیفه‌المنصور در سوس آشکار شد و مدعی امامت شد و گفت او همان قحطانی است که در حدیث از او یاد شده که قیامت برپا نمی‌شود تا آنگاه که مردی از قحطان مردم را رهبری کند و جهان را که پر از ظلم‌وجور شده پر از عدل و داد کند و این دو بیت بدو منسوب است:

قولوا لابناء عبدالمؤمن بن علی
تأهبّوا لوقوع‌الحادث الجلل
قدجاء سیّد قحطان و عالمها
و منتهی‌القول والغلّاب للدّول

۹. ابن‌خلدون *العبر* ج٦/ص ۱۹۵ و نیز A. Bel: les Benou Ghania p. 113.
۱۰. *البیان‌المغرب*، القسم‌الثالث ص ٢١٤. *المعجب*، ص ۱۷۹.

دعوت ابوقصبه در سراسر بلاد سوس شایع شد و جمع بسیاری گرد او را گرفتند. عاقبت موحدین لشکری به جنگ او گسیل داشتند. چون سپاه موحدی در حرکت آمد قبایل بربر که به ابن‌الجزاره پیوسته بودند، او را رها کردند. جماعت بسیاری از کسانی که با او مانده بودند کشته شدند. ابوقصبه را گرفتند و سرش را بریدند و به مراکش فرستادند. این واقعه نیز در سال ۵۹۸هـ/۱۲۰۲م اتفاق افتاد.

در نوزدهم جمادی‌الاول سال ۵۹۷هـ /۲٦ مارس ۱۲۰۱م در اشبیلیه سیل عظیمی آمد که کس همانند آن نشنیده بود. سیل به هنگام ظهر جاری شد و قسمتهایی از باروی شهر را ویران ساخت مخصوصاً با روی میان باب طریانه و باب‌المؤذن را. آب سراسر شهر را بگرفت و گویند شش‌هزار خانه ویران شد. جریان سیل سه‌روز ادامه داشت. سیل درهٔ نهرالکبیر را از قرطبه تا اشبیلیه ویران ساخت و تا قادس رسید. خلق کثیری در آب غرق شدند. حادثه‌ای دلگداز بود و مدتهای دراز بود که اشبیلیه چنین محنتی به خود ندیده بود.[۱۱]

۲

خلیفه ابو عبدالله محمدالناصر و مشایخ موحدین برای کاری بزرگ مهیا می‌شدند و آن فتح جزایر شرقی (جزایر بلیار) بود. تاخت‌وتازهای یحیی‌بن اسحاق‌بن‌غانیه در افریقیه دولت موحدی را واداشت که میورقه را فتح کند و به سلطه بنی‌غانیه پایان دهد. زیرا اگر جزایر شرقی فتح می‌شد یحیی‌بن‌غانیه نیز از تجاوزات خویش در افریقیه باز می‌ماند.

پیش از این از استیلای بنی‌غانیه بر جزایر شرقی و فرستادن ابویعقوب یوسف

۱۱. *البیان‌المغرب*، القسم‌الثالث ص ۲۱٤. *الذیل والتکمله*، الجزء الرابع (نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا در ترجمه محمدبن احمدبن تمام‌العذری).

علی‌بن‌الربرتیر را به جنگ اسحاق‌بن‌غانیه و شکست علی‌بن‌الربرتیر در این پیکار سخن گفتیم. و نیز گفتیم که علی‌بن‌اسحاق بن غانیه به تصرف بجایه قیام کرد. و از آن پس بنی‌غانیه در افریقیه دست به تصرف شهرها زدند و کم‌کم بر قسمت اعظم آن استیلا یافتند.

در آن اوان که یحیی‌بن اسحاق در افریقیه بود برادرش عبدالله‌بن اسحاق‌بن‌غانیه در میورقه فرمان می‌راند و چنانکه گفتیم عبدالله‌بن‌اسحاق در سال ٥٨٤هـ /۱۱۸۸م حکومت میورقه را از برادر خود محمدبن اسحاق منتزع کرده بود. میورقه بزرگترین آن جزایر بود و عبدالله سالها بدون هیچ منازعی برآن فرمان می‌راند و چون پدرش اسحاق‌بن‌غانیه، با دول مسیحی هم‌جوار بویژه جنووا و پیزا راه مسالمت می‌پیمود و با آنان روابط دوستانه داشت. در سال ٥٩٤ هـ /۱۱۹۸م عبدالله با جمهوری جنووا به مدت دهسال معاهدهٔ صلح و تجارت بست. این کار به وسیلهٔ نیکولالا کانوتزی سفیرجنووا به میورقه صورت گرفت.

بازرگانان مسیحی در میورقه در امن و آسایش بودند و بازاردادوستد رونق و رواج کامل داشت. البته از آن زمان که آتش اختلاف میان بنی‌غانیه و موحدین افروخته شده بود، جزایر شرقی نمی‌توانست با اندلس روابط بازرگانی برقرار کند، از این روی به سوی بلاد مسیحی روی آورده بود و در برابر حبوبات و دیگر محصولات که صادر می‌کرد نیازمندیهای خود را از اسلحه و کشتی و دیگر چیزها تامین می‌نمود. نتیجه این روابط دوستانه برای مسیحیان آن بود که سواحل کشورشان از تعرض بنی‌غانیه درامان مانده بود و عبدالله‌بن غانیه را اگر هوای پیکار با مسیحیان در سر می‌افتاد سواحل فرانسه را که با فرمانروایانشان پیمان دوستی نداشت مورد تعرض قرار می‌داد و از این راه هم ثروت کلانی به دست آورده بود. با وجود این نمی‌توانست همواره نیازهای برادر خود یحیی را که در افریقیه می‌جنگید از حیث کشتی و سپاهی برآورد. در هر حال مرکز اصلی دولت بنی‌غانیه بازهم میورقه به حساب می‌آمد.[۱۲]

12. A. Bel, les Benou Ghania. p. 118&119.

خلیفه محمدالناصرلدین‌الله و مشایخ موحدین حمله عظیمی را به میورقه تدارک می‌کردند. در این اثناء عبدالله‌بن غانیه به جزیره یابسه واقع در جنوب غربی میورقه لشکر برد تا مگر آن را از موحدین بستاند. این واقعه در زمستان سال ۵۹۷ اتفاق افتاد که ناوگان موحدین در سبته پهلو گرفته بود. ابن میمون سردار ناوگان موحدین به دفاع برخاست و دو کشتی مهاجمان را آتش زد و عبدالله نومید به میورقه بازگردید. عبدالله سال بعد (۵۹۸هـ) لشکر به جزیرهٔ منورقه برد و آن را از موحدین بستدو مردی به نام زبیربن نجاح را از سوی خود بر آنجا امارت داد. گویا عبدالله خبر یافته بود که موحدین را عزم تسخیر میورقه است از این رومی خواست با تصرف منورقه و یابسه خیالش از جانب شرقی و غربی میورقه آسوده باشد.

سرانجام لشکر موحدین برای تصرف میورقه در حرکت آمد. ناوگانی عظیم با سازوبرگ فراوان و آمادگی تمام برای محاصرهٔ میورقه در مدتی دراز. این لشکر در اواخر سال ۵۹۹هـ / ۱۲۰۳م از دانیه به راه افتاد و پس از چند روز به یابسه رسید و روز بعد، روز شنبه بیست و چهارم ذوالحجه سال ۵۹۹/ سوم سپتامبر ۱۲۰۳م رهسپار میورقه شد.[۱۳] ابن عذاری می‌گوید که بخشی از این ناوگان به سرداری السید ابوالعلاء به جزیره منورقه راه کج کرد و جزیره را تصرف نمود و زبیربن نجاح را بگرفت و اعدام کرد و سرش را بیاویخت.[۱۴] بدین‌گونه لشکر موحدین توانست میورقه را در محاصره گیرد. ناوگان موحدین پیش تاخت و در سواحل میورقه پهلو گرفت و سپاه مهاجم قدم به خاک دشمن نهاد. عبدالله‌بن اسحاق بن غانیه نیز به دفاعی جانانه پرداخت و هفت روز مقاومت کرد، سرانجام منهزم شد و بسیاری از سپاهیانش به قتل رسیدند. مدافعان دروازه‌ها را بستند ولی موحدین به شهر درآمدند و دست به تاراج زدند. در این حال ابوالعلاء و ابوسعید که سر عبدالله‌بن غانیه را بر نیزه کرده پیشاپیششان می‌کشیدند برسیدند و مردم را امان دادند ولی زن و فرزند عبدالله‌بن غانیه را دستگیر نمودند و

۱۳. حمیری، *الروض المعطار*، ص ۱۸۹.

۱٤. ابن عذاری، *البیان‌المغرب*، القسم‌الثالث ص ۲۱٦.

فتحنامه به خلیفه‌الناصر نوشتند. این پیروزی در ماه ربیع‌الاول سال ۶۰۰/دسامبر سال ۱۲۰۳م حاصل گردید.[۱۵]

آنچه در باب فتح میورقه آوردیم روایت صاحب‌الروض المعطار است و نیز فتحنامه‌ای است که از سوی الناصر کاتب او عبدالله‌بن عیاش نوشته. روایت صاحب روض‌القرطاس که می‌گوید الناصر خود در جنگ میورقه شرکت داشت[۱۶] از منبع دیگری تأیید نشده است و حال آنکه ابن‌عذاری[۱۷] و ابن‌خلدون[۱۸] نیز می‌گویند که در این پیکار الناصر خود در مراکش بود و ابوالعلاء ادریس فرمانده ناوگان و شیخ ابوسعیدبن ابی‌حفص فرمانده نیروهای زمینی بر میورقه پیروز شدند.

السید ابوالعلاء پس از پیروزی، عبدالله‌بن طاع‌الله الکومی را به امارت میورقه برگزید و فقیه و محدث عبدالله‌بن حوطه‌الله را منصب قضا داد. سپس خلیفه الناصر عم خود السید ابوزیدبن ابی‌یعقوب یوسف را امارت میورقه ارزانی داشت و ابن‌طاع‌الله را فرماندهی ناوگان.

فتح میورقه بر پیکر بنی‌غانیه ضربت شدیدی بود و برای همیشه به فرمانروایی ایشان بر جزایر شرقی پایان داد. از سوی دیگر در ممالک مسیحی‌نشین نزدیک بویژه مملکت آراگون تاثیری عمیق داشت. زیرا میان بنی‌غانیه و این ممالک روابط سرشار دوستانه بود. و اکنون می‌بایست این جزایر را به دیده‌ای دیگر بنگرند. دولتهای مسیحی چون آراگون و جنووا و پیزا همواره طمع در تصرف این جزایر بسته بودند و اکنون که از دست بنی‌غانیه بیرون آمده بود آتش این طمع تیزتر شده بود. از سوی دیگر یحیی‌بن غانیه که امیدش از میورقه بریده شده بود تمام همت خویش را برای پای برجاساختن نفوذ خود در افریقیه به کار می‌برد و می‌کوشید تا به سلطه موحدین در آن

۱۵. *الروض‌المعطار*، ص ۱۸۹. الرسالة السادسه والثلاثین من *رسائل الموحدیه* ص ۲۳۵ به بعد. *روض‌القرطاس* ص ۱۵۳.

۱۶. *روض‌القرطاس* ص ۱۵۳. و نیز آلفردبل les Benou Ghania, p. 167

۱۷. ابن عذاری *البیان المغرب*، القسم‌الثالث ص ۲۱۸.

۱۸. تاریخ ابن خلدون ج ۶/ص ۲۴۷.

سرزمین پایان دهد. یحیی در این هنگام مهدیه را گرفته بود و بر خصم خود ابن‌عبدالکریم پیروز شده بود، اکنون درصدد استیلا بر تونس بود. ثغور شرقی و شهرهای جنوبی تونس به تصرف او درآمده بود. والی افریقیه السید ابوزید در برابر تاخت‌وتاز یحیی‌بن غانیه حالت دفاعی به خود گرفته بود، بویژه آنکه لشکرکشی موحدین به میورقه سبب شده بود که از فرستادن یاری به افریقیه غافل شوند و این عوامل یحیی‌بن غانیه را به پیروزی نزدیکتر می‌ساخت.

یحیی‌بن اسحاق بن‌غانیه پسر عم خود علی‌بن الغانی بن‌عبدالله‌بن محمدبن غانیه معروف به الکافی را امارت مهدیه دادوخود با سپاه خویش به سوی تونس در حرکت آمد. این واقعه در ماه ذوالحجه سال ۵۹۹ بود. میورقی در جبل‌الاحمر بیرون شهر تونس فرود آمد و برادرش غازی‌بن اسحاق در جایی به نام حلق‌الوادی، آنجا که دریا به دریاچه شرقی شهر می‌پیوندد، موضع گرفت. آنگاه ترعه‌ای را که بین دریاچه و دریا بود پر کرد تا راه‌ورود کشتیها از دریا به دریاچه بسته شود. سپس شهر را در محاصره آورد و منجنیقها نصب کرد. موحدین که در تونس بودند شمارشان اندک بود و جرئت آن نداشتند که پای از دروازه بیرون نهند. محاصره چهارماه مدت گرفت. روز شنبه هفتم ماه ربیع‌الاخر سال ٦۰۰/پانزدهم دسامبر سال ۱۲۰۳م یحیی به شهر حمله کرد و شهر را بگرفت و والی شهر السید ابوزید و دوپسرش و جمعی از مشایخ موحدین را دستگیر کرد. یحیی مردم شهر را امان داد ولی مقرر کرد که مالی به مقدار صدهزار دینار بپردازند. و گفت برای تصرف شهر همین مقدار هزینه شده. آنگاه کاتب خود اثیربن عصفور و ابوبکربن عبدالعزیز السکاک را مأمور کرد که آن مال از مردم بستانند. اینان نیز بر مردم سخت گرفتند و بسیاری در زیر شکنجه تلف شدند. عاقبت میورقی به رحم‌آمد و مردم را امان‌داد.

میورقی خبریافت که ساکنان کوه نفوسه از پرداخت باج و خراج مقررسر برتافته‌اند. بیشتر مردم این ناحیه از خوارج بودند که نه موحدین را قبول داشتند نه بنی‌غانیه را بلکه خود هوای استقلال درسر داشتند. یحیی خود برسرایشان رفت و ابوزید و دیگر

موحدین را که در بند بودند باخود ببرد تامبادا بگریزند. آنگاه مقرر کرد که اهل نفوسه دو هزار هزار دینار بپردازند و باوسایل هولناک خود آن مبلغ از ایشان بستد و به تونس باز گردید و در قلعه شهر اقامت گزید.[۱۹]

۳

یحیی بن اسحاق بن غانیه بر پایتخت افریقیه مستولی شد و در دست موحدین جز بجایه و نواحی غربی آن جایی باقی نماند. سقوط تونس و اسارت والی و یاران او از مشایخ موحدین، در دربار مراکش اثری عمیق داشت. آنچه برای موحدین دردناکتر بود، رفتار ناپسند میورقی بامردم شهرهای تحت فرمان بود. بنابراین پس از استیلاء برمیورقه که مرکز اصلی بنی‌غانیه بود اکنون می‌بایست برسلطه آنان درافریقیه هم پایان دهند ولی موحدین نیک می‌دانستند که این کار آسانی نیست. از این رو چون مجلس مشاوره تشکیل شد بیشتر به مصالحه دعوت کردند ولی ابومحمدبن شیخ ابوحفص به لشکر کشی به افریقیه و جنگ باابن غانیه رای داد والناصر نیز بااین رای موافقت نمود.

در آن هنگام ـ یعنی در سال ۶۰۰ هـ که لشکر موحدین به فتح میورقه رفتند خلیفه الناصر در مراکش ماند تا در کارهای اداری و نظامی اندلس نظر کند. از جمله فرمانی صادر کرد که ولات اندلس به تهیه وسائل نبرد بپردازند. آنگاه به تغییر برخی والیان اندلس پرداخت. از جمله ابوعبدالله بن عبدالسلام کومی را به فرماندهی ناوگان سبته فرستاد. در همین سال ابراهیم بن الفخار یهودی وزیر آلفونسوی نهم پادشاه قشتاله به سفارت به مراکش آمد و خواستار تجدید معاهده صلح گردید.

چون خبرسقوط تونس و کشتار و تاراج ابن غانیه در افریقیه به گوش الناصر رسید

۱۹. *رحلة التجانی* ص ۳۵۴- ۳۵۶. تاریخ ابن خلدون ج ۶/ص ۱۹۵ و ۲۸۴.

عنان عزم از اندلس به سوی افریقیه گردانید و فرمان داد که ناوگـان سبـته بـه آبـهای افریقیه رود و ابویحیی بن زکریا الهزرجی را به فرماندهی واحدها مـعین کـرد. در ایـن روزها یحیی بن اسحاق بن غانیه، پس از سرکوبی ساکنان کـوهستان نفـوسه بـه ناحیـه طره مرکز بلاد نفزاوه رفته بود تاشورش آنان را سرکوب نماید. بسیاری از سپـاهیانشان را کشته بود و خانه‌هایشان را آتش زده بود سپس در مطماطه نیـز چنـان کـرده بـود. خلاصه در سرتاسر افریقیه خون ریخته بود و آتش افروخته بود.[۲۰]

در این هنگام میورقی از نزدیک شدن قوای موحدی خبر یافت و دانست که خلیفه الناصر خود همراه سپاه است. خلیفه در اواسط ماه جمادی الثانی سال ۶۰۱ فوریه سال ۱۲۰۵م از مراکش بیرون آمد و برای گردآمدن سپاه مـوحدین دررباط‌الـفتح استقـرار یافت و از آنجا رهسپار افریقیه شد و ناوگان موحدی نیز در هـمان هـنگام بـه مـحاذات ساحل به سوی بجایه درحرکت بود. فرمانده ناوگان ابویحیی بن ابـی زکـریا الـهزرجی بود. میورقی دریافت که یارای مقاومتش نیست پس اموال و ذخایر خویش را بـه مـهدیه گسیل داشت تا در حراست پسرعمش علی‌بن الغانی باشد. سپس خـود از تـونس خـارج شد و رهسپار جنوب گردید تا به قیروان رسیـد و درآنجـا روزی چنـد درنگ کـرد. از قیروان به قفصه راند و درآنجا طوایف عرب را بابذل اموال و دادن وعده‌ها به یاری خـود فراخواند و از آنان پیمانها و گروگانها گرفت که در جنگ اورا فرونگذارند. قوای بـحریه موحدین به تونس داخل شد و هر که را از اتباع میورقی درآنجا یافت بکشت. آنگاه مردم را امان داد. الناصر که از استیلای قوای خود برتونس و فرار میورقی خبریافت از پـی او به سوی قفصه راند. میورقی به کوه دمر رفت و درآنجا تحصن گرفت. الناصر از قفصه بـه قابس لشکر برد و از سوی خود عاملی درآنجا نهاد. یحیی بن‌اسحاق بن غـانیه مـیورقی همه سعیش آن بود که تمام مقاومت خویش را در مهدیه متمرکز کند. از ایـن رو جمـعی کثیر از قوای خود را در مهدیه جای داده بود و دفاع از شهر را بـه عـهده پـسرعم خـود علی‌بن الغانی نهاده بود ولی خود در کوه دمر آماده رویـارویی بـاسپاه مـوحدین بـود.

۲۰. *رحلة التجانی*، ص ۳۵۶.

سپاه موحدین به دوبخش شد، بخشی به سرداری خلیفه به محاصره و فرو کوفتن مهدیه رفت و بخشی نیز به سرداری شیخ ابومحمد عبدالواحدبن ابی حفص به سوی کوه دمر راند. میورقی بادیدن عظمت سپاه موحدین آهنگ فرار کرد، ولی سرداران سپاهش اورا منع کردند و دل دادند. برفراز تپه‌ای به نام راس تاجرا میان دوفریق نبردی سخت خونین درگرفت و جمعی از یاران میورقی به خاک هلاک افتادند یا اسیر شدند. برادرش جباره و کاتبش علی‌بن لمطی و عاملش فتح بن محمد درمیان کشتگان بودند. یحیی با اندکی از یاران خود بگریخت. زن و فرزندان خود را که در نزدیکی میدان جنگ در مکان امنی نهاده بود، برگرفت و باخود ببرد تا به اسارت نیفتند. شیخ ابومحمد توانست السید ابوزید و اصحابش را زنده از اسارات میورقی آزاد کند. موحدین به لشکرگاه او دست یافتند و علم سیاه عباسی و هرچه را که در لشکرگاه بود به ضبط درآوردند. همه غنایم و اسیران را نزد خلیفه الناصر که در کنار باروهای مهدیه بود بردند. مردی که موکل برالسید ابوزید بود نیز به اسارت افتاده بود. اورا براشتری بلند بالا نشاندند و علم سیاه عباسی را به دستش دادند و بگردانیدند. شکست میورقی در کوه تاجرا در روز دوازدهم ربیع‌الاول سال ۶۰۲هـ / هفدهم اکتبر سال ۱۲۰۵ م بود.[۲۱]

موحدین برای تصرف مهدیه برفشار خود درافزودند. حاکم مهدیه علی‌بن الغانی سرداری دلیر بود. محاصره و فروکوفتن شهر در زیر ضربات منجنیق ادامه داشت تا میورقی در رأس تاجراشکست خورد و موحدین غنایم و اسیران و علم سیاه را در کنار بارو بردند و در پیش چشم محاصرمشدگان میان خود تقسیم کردند. با وجود این علی‌بن‌الغانی به شکست میورقی یقین نمی‌کرد تا شمار کشتگان مردم شهر و سپاهیان افزون گردید. عاقبت امان خواست و از الناصر خواست که اجازت دهد به یحیی پیوندد. خلیفه او را امان داد. علی بن الغانی که موحدین او را الحاج الکافر می‌نامیدند به نیت

۲۱. رحلة التجانی، ص ۳۵۷-۳۵۹. *روض القرطاس*، ص ۱۲۳ و ۱۲۴. *البیان المغرب*، القسم‌الثالث ص ۲۲۰ و ۲۲۱. و نیز: A.Bel: Las Benou Ghania, P. 129.

پیوستن به یحیی از شهر بیرون آمد ولی روز دیگر باز گردید و اعلان داشت که به اطاعت موحدین درآمده است. الناصر از «توحید» او شادمان شد و او را غرقه در اکرام خود ساخت. علی بن‌الغانی همراه با خلیفه به مراکش رفت. در آن هنگام خلیفه برای جهاد به اندلس می‌رفت با او به جهاد رفت و در جنگ عقاب شرکت جست و در آنجا به هلاکت رسید[۲۲].

خلیفه‌الناصر در روز بیستم جمادی‌الاخر از مهدیه بیرون آمد. مردم شهر را عفو کرده بود. شیخ ابوعبدالله محمدبن یغمور هنتاتی را امارت مهدیه داد و عبدالله بن ابراهیم‌بن‌جامع‌را امارت‌طرابلس. الناصر به‌تونس رفت و از آنجا فتحنامه به اطراف نوشت و باقی سال ۶۰۲ و قسمت اعظم سال بعد را درآنجا ماند.

٤

نبرد سخت و گسترده‌ای که میان بنی‌غانیه و موحدین آغاز شده بود، بدین‌گونه با شکست یحیی‌بن اسحاق بن‌غانیهٔ میورقی به پایان آمد. موحدین بار دیگر سلطهٔ خود را بر افریقیه باز یافتند و آن مناطق آبادان و پرجمعیت را پس از ربع قرن که از دست داده بودند فراچنگ آوردند. بنی‌غانیه صاحبان جزایر شرقی بر ضد موحدین دشمنان سرسخت دولت مرابطین قیام کردند. آغاز این کشاکش سال ۵۸۰ هـ /۱۱۸٤م در اوایل فرمانروایی خلیفه ابویوسف یعقوب المنصور بود. در این سال عمیداین خاندان علی بن اسحاق میورقی بر شهر مرزی بجایه غلبه یافت و ما از این تاریخ حرکات و حادثه‌جوییهای بنی‌غانیه در افریقیه را دنبال کردیم و دیدیم که چسان شهرهای افریقیه را یکی پس از دیگری فتح کردند. بنی‌غانیه مردان جنگ و سیاست بودند. در این

۲۲. *رحلة‌التجانی*، ص ۳۵۸، ۳۵۹. *روض‌القرطاس*، ص ۱۵۳ و ۱۵٤. *البیان‌المغرب*، القسم الثالث ص ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۲۲.

جنگها علاوه بر میل به سلطه‌جویی و فرمانروایی هدف دیگری نهفته بود، و آن ویران ساختن پایه‌های دعوت موحدین و پایان‌دادن به حکومت آنان بود. بنی‌غانیه دعوت موحدین را دروغ و فریب می‌خواندند و آنان را مشتی غاصب و گنهکار به حساب می‌آوردند که بدون هیچ حقی و یا سند شرعی بر میراث دولت مرابطین به غدر و ستم چنگ افکنده‌اند. بنی‌غانیه مرابطین را سروران و رؤسای پیشین خود و انباز قبیلهٔ خویش می‌شناختند و مجاهدان و شهدا می‌خواندند و برخود واجب می‌دانستند که انتقام ایشان بستانند.

در آغاز که بنی‌غانیه به افریقیه آمدند و مبارزهٔ خود بر ضد موحدین را آغاز کردند، چنین نیتی داشتند ولی پس از آنکه بر بیشتر شهرها مستولی شدند و از نعمت فرمانروایی برخوردار گردیدند و دستهایشان از نفایس غنایم پرشد خود به صورت گروهی حادثه‌جو درآمدند که بیش از هرچیز و به هر وسیله در پی یافتن غنایم بودند و بنابراین آن هدف مذهبی و معنوی اندک اندک به یک مبارزه و کشاکش مادی بدل گردید. در پی این مقصود بود که یحیی بن‌غانیه پس از مرگ برادرش علی بن غانیه شهرهای افریقیه را چون قیروان وسوسه و مهدیه و صفاقس و قفصه و بلاد جرید و جبل نفوسه و طرابلس و غیر آن را بگشود و سرانجام تونس را نیز فتح کرد و غزان را در منطقهٔ شرقی افریقیه برجای خود نشاند و لشکرهای موحدین را یکی پس از دیگری به هزیمت فرستاد و از آن پس جز بجایه و سواحل آن چیزی در دست موحدین باقی نماند.

این سرزمین وسیعی که یحیی‌بن غانیه در تصرف آورده بود مجموعه‌ای بود از عناصر مختلف و متنافر از عرب و بربر و در جنوب آن در جبل نفوسه و حوالی آن طوایف خوارج می‌زیستند که هیچ یک از دولتها را قبول نداشتند. یحیی‌بن غانیه با آنکه سرداری رزم‌دیده و کارآزموده بود، شیوهٔ کشورداری نمی‌دانست، از این رو با آنکه بر دشمنان خویش در میدانهای جنگ پیروزی می‌یافت نتوانست یک حکومت منظم و باثبات تشکیل دهد. روش فرمانروایی او آمیخته به ستم و تعدی و قتل و مصادره بود.

مفهوم حق و عدل را نمی‌شناخت و در برابر جانها اموال و نوامیس مردم مسئولیتی برای خود قائل نبود. حکومت میورقی و عمالش در آن اقطار چیزی جز یک دارودسته غارتگر و حادثه‌جو نبود. از این رو قبایل عرب که به هیچ روی آتش آزمندیشان خاموش نمی‌شد از همپیمانان آنان بودند و دیدیم که چه به روز مردم تونس و ساکنان جبال نفوسه آوردند و برای گرفتن اموالشان چه خونها ریختند.

چنین حکومتی محال است که از خشم و انتقام محکومین خویش درامان بماند. زیرا همگان خواستار خلاص از زیر یوغ آن هستند. حکومت بنی‌غانیه هم بر دهانهٔ آتشفشان خشم و کینهٔ مردم نشسته بود. نمی‌گوئیم که حکومت موحدین در افریقیه یک حکومت ایده‌آل بود ولی می‌گوئیم حکومتی بود اقلاً دارای نظامات یک دولت. به این علل عجیب نیست که مردم شهرهای افریقیه خواستار بازگشت حکومت موحدین می‌بودند و لشکر موحدین را با شادباش و تهنیت استقبال می‌کردند و از سقوط دولت میورقیان شادمان می‌شدند.

اما یحیی بن‌اسحاق بن غانیه با آنکه در نبرد کوه تاجرا شکست خورد و اموال و ساز و برگ و بیشتر یارانش را از دست داد و سر در صحرا نهاد و به سوی جنوب گریخت ولی نیروی معنوی خویش را از دست نداد بلکه بار دیگر سر برداشت و خواهیم دید که با قوای تازه‌ای و آرزوهای تازه‌ای قدم به میدان کارزار می‌نهد.

۵

در ایامی که الناصر در افریقیه می‌زیست تمام همش آن بود که پایه‌های سلطهٔ موحدین را در آنجا مستحکم سازد و کاری کند که یحیی‌بن غانیهٔ میورقی بار دیگر آشوب برپا نسازد. ولی یحیی بن غانیه با آنکه در واقعه تاجرا شکست خورده بود همچنان هوای انتقام در سر داشت. از سوی دیگر برخی قبایل بربر در نواحی جنوبی فساد و عصیان آشکار کرده بودند. از این رو در ماه صفر سال ۶۰۳ هـ الناصر که هنوز

در تونس بود لشکری به سرداری برادر خود ابواسحاق بر سر ایشان فرستاد. ابواسحاق تا طرابلس پیش رفت و ریشهٔ آن فساد و عصیان بر کند و قبایل بنی دمر و مطماطه را بر جای خود نشاند و تا جبال نفوسه شورشیان را تارومار کرد. ابواسحاق در این سفر رزمی به مانعی و مقاومتی برخورد نکرد[۲۳].

الناصر برای آنکه از بابت افریقیه آسوده خاطر باشد امارت آن دیار را به ابومحمد عبدالواحدبن‌ابی‌حفص‌عمر هنتاتی عمیدمشایخ موحدین پیشنهاد کرد. ابومحمد فاتح نبرد تاجرا بود و خواهر خلیفه، دختر ابویوسف یعقوب‌المنصور را در حبالهٔ نکاح داشت. ابومحمد بدان سبب که از دربار مراکش دور می‌افتاد ابتدا نپذیرفت سپس بدان شرط که از سه سال درنگذرد و کسی در کار او دخالت نکند قبول کرد. الناصر این شرطها بپذیرفت واو درهفتم ماه شوال سال ۶۰۳ تونس را به قصد مراکش ترک کرد. الناصر مسافت سه روز راه به مشایعت او رفت. مردم تونس از بازگشتن یحیی بن‌غانیه بیمناک بودند ولی الناصرلدین‌الله آنان را به وجود ابومحمد دلگرم ساخت[۲٤]. خلیفه‌الناصر پس از درنگی در تلمسان وفاس ومکناسه وبررسی حساب عمال ومصادره ومجازات بعضی از آنها در ماه ربیع‌الاول به رباط الفتح رسید واز آنجا پس از یک یا دو روز وارد مراکش شد[۲۵]. در مراکش پس از استراحتی به کار ملک پرداخت وعمال اطراف را فرا خواند تا در حسابهای آنان نظر کند. از جمله عمالی که از اندلس رسیدند یوسف‌بن‌عمر وکاتب ومورخ خلیفه ابویوسف‌المنصور بود. از او گزارشهای بدی داده بودند. چون نزدیک مراکش رسید گرد اورا گرفتند وهمهٔ اموالش را توقیف کردند ودر حضور شهود گشودند ولی چیزی که در خور بهایی باشد نیافتند. خلیفه فرمان داد رهایش کنند. البته شفیع او دراین اتهام کتابی بود که درمحاسن پدرش تألیف کرده بود.

دراین اثناء خبر رسید که بار دیگر حوادثی در افریقیه رخ داده ویحیی بن‌غانیهٔ

۲۳. *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۲۲۳ و ۲۲۵.
۲٤. *رحلةالتجانی*، ص ۳۶۱و ۳۶۲. تاریخ ابن‌خلدون ج۲٤۸/۶و ۲٤۹.
۲۵. ابن‌عذاری *البیان‌المغرب*، القسم الثالث ص ۲۲۵و۲۲۶.

میورقی حادثه جویی‌های خود را آغاز کرده است. جماعتی از اعراب گرد اورا گرفته بودند واو نیز دست کرم گشاده بود وایشان را به مال می‌نواخت و دستشان را نیز در کشتار وتاراج مردم دیگر باز گذاشته بود. از میان قبایل عرب بنی‌زغبه با او برسر کین بودند وهمواره به موحدین ارادت می‌ورزیدند ولی جماعاتی از قبایل ریاح وسلیم و زواوده از بطون ریاح وشیخ‌ایشان‌محمدبن‌مسعود البلط در همه حال در کنار یحیی بودند. چون خلیفه از تونس عازم مغرب شد، یحیی در اواخر سال ۶۰۳ به سوی شمال راند وبه هرجا که رسید کشتار وتاراج کرد. شیخ‌ابومحمد والی افریقیه بیدار کار بود. در حال لشکری از موحدین وقبایل عرب که به او وفادار بودند چون بنی‌عوف وسلیم ومرداس بسیج کرد وبه سوی او راند. دو لشکر درمنطقهٔ تبیشه بر کناره درهٔ شبرو مصاف دادند. این پیکار یک روز به طول انجامید ودر پایان روز به پیروزی موحدین وشکست مرابطین ومیورقین وعربها انجامید. یحیی که مجروح شده بود از معرکه بگریخت. لشکرگاه او به دست موحدین افتاد واموال وبنهٔ او به غنیمت بردند. این واقعه در سی‌ام ربیع‌الاول سال ۶۰۴ه/ ۲۴اکتوبر ۱۲۰۷م اتفاق افتاد. ابومحمد فتحنامه به خلیفه نوشت، خلیفه اورا سپاس گفت و به مقدار دویست هزار دینار اموال واسب وجامه به نزد ابومحمد فرستاد تامیان سپاهیان خویش تقسیم کند[۲۶].

این شکست نیز یحیی بن‌غانیه را برجای ننشاند وبار دیگر تجدید قوا کرده، آشکار شد. یحیی بن‌غانیه این‌بار رهسپار سجلماسه شد وآنجا را تاراج کرد و آن غنایم به میان لشکریان خویش تقسیم کرد. رسیدن یحیی‌بن‌غانیه به حوالی مغرب ونزدیک شدنش به پایتخت موحدین دلها را پر از بیم ساخت. شیخ‌ابومحمد بار دیگر به جنگ او لشکر آراست. وبه والی تلمسان السید ابوعمران موسی هشدار داد که بناگاه میورقی غافلگیرش نکند. ابوعمران دراین روزها از تلمسان بیرون آمده میان قبایل زناته می‌گردید وبه وعده ایشان را دلخوش می‌داشت وبه پرداخت باج وخراج مقرر واطاعت از

۲۶. ابن‌خلدون در *العبر* ج۶/ص۱۹۶، ۲۷۸این مبلغ را صدهزارهزاردینار ضبط کرده یعنی صدملیون دینار که به نظر می‌رسد در کلام او تحریفی رخ داده باشد.

دولت ترغیب می‌نمود. در میان سپاهیان میورقی جمعی از بطون زناته بودند که سر به موحدین فرود نمی‌آوردند. برخی از زعمای زناته که در جنوب تلمسان بودند به یاران خود پیوستند ومیورقی راخبردادندکه اوالسیدابوعمران آلت وعدتی ندارد واز شهری که درآن بتواند پناه گیرد نیز دور است. میورقی خود را به جنوب تلمسان رسانید. ابوعمران چون مقدمهٔ لشکر میورقی را دید گرفتار این تردید شد که آیا حمله کند یاواپس نشیند. میورقی این تردید مغتنم شمرد وبرسپاه او زد. ابوعمران ویارانش پایداری کردند تا همه کشته شدند. بعضی از افراد خاندان بنی‌عبدالمؤمن ونیز کاتب ابوالحسن‌بن عیاش وجمعی از طلبهٔ تلمسان اسیر شدند. میورقی را غنایم بسیار به دست افتاد آنگاه به تاهرت حمله کرد وشهر را تاراج نمود و ویران ساخت. این واقعه درسال ۶۰۵ /۱۲۰۹ م اتفاق افتاد. سپاهیان میورقه ومرابطین وعرب حوالی تلمسان را تاراج کردند وهرچه کِشته یافتند نابود کردند. مردم تلمسان بترسیدند ودروازه‌ها را بستند. دراین حال وزیر ابوزیدبن‌یوجان امارت تلمسان یافت وبا قوای خود به شهر درآمد. میورقی به سوی طرابلس راند که دز صحرا واپس نشیند. محمدبن‌مسعود شیخ زواوده وطوایف ریاح وسلیم ودیگر قبایل نیزبا او بودند.[۲۷]

پس از اندک مدتی یحیی بن‌غانیه حملات خود را از سر گرفت. پیروزی درنبرد تاهرت روحیهٔ اورا تقویت کرده بود ویارانش با اموالی که به غنیمت گرفته بودندانتعاشی یافته بودند وغزها وعربها خواستار حملهٔ دیگر بودند. یحیی این بار نیز قصد افریقیه داشت ولی نیات او برابومحمدبن‌ابی‌حفص پوشیده نبود.

ابو محمدبن ابی حفص در سال ۶۰۶ هـ با سپاهی عظیم از تونس به در آمد و رهسپار قابس شد. سپس به کوههای نفوسه رفت، در آنجا با مرابطین و همپیمانان ایشان رویاروی شد. چون نبرد آغاز گردید میسرهٔ موحدین در آغاز منهزم شد ولی شیخ ابومحمد که در قلب لشکر بود با موحدین و حفاظ سخت پایداری کردند بعضی طوایف

۲۷. *البیان‌المغرب* القسم الثالث ص ۲۲۹و ۲۳۰. تاریخ ابن‌خلدون ج ۶/ص ۲۴۹، ۲۷۸ونیز:
A. Bel: Les Benou Ghania, P. 148 & 149.

بنی‌عوف و بنی‌سلیم نیز یاری دادند، سرانجام مرابطین روبه گریز نهادند و موحدین بر لشکرگاه و همهٔ اموال و بنهٔ آنان دست یافتند. موحدین گریختگان را تعقیب کردند و بسیاری را کشتند یا اسیر کردند. ابن خلدون به نقل از ابن‌نخیل کاتب ابومحمد گوید مقدار غنایمی که به دست موحدین افتاد هجده هزار بار بود. محمدبن مسعود شیخ زواوده و نیز پسر عمش حرکات بن‌ابی الشیخ و شیخ بنی قره و شیخ مقراوه و محمدبن الغازی بن غانیه درمیان کشتگان بودند. این بار نیز یحیی‌بن غانیه با بقایای لشکرش بگریخت.

شیخ ابومحمدبن ابی‌حفص اعرابی را که به ابن‌غانیه پیوسته بودند سخت گوشمال داد واعرابی را که در لشکر خودش با ابن غانیه جنگیده بودند غرقهٔ احسان خود نمود و در درهٔ قیروان اراضی پهناوری را به آنان بخشید. ابن عصفور عامل یحیی‌بن غانیه نیز به سزای خود رسید. مردم جبال نفوسه براو شوریدند و او و دوتن از معاونان او را که از مرابطین بودند و نیز دوپسر یحیی‌بن غانیه را به قتل آوردند.

پس از این پیروزی بلاد افریقیه امن و راحت یافت و آوازهٔ درایت و سلحشوری شیخ‌ابومحمدبن ابی حفص درهمه جا پیچید آن‌سان که دومین شخصیت دستگاه موحدین شد. ابومحمد تاسال ۶۱۸هـ/۱۲۲۱م که جهان را بدورد گفت همچنان در افریقیه زیست و پس از او به وسیلهٔ خاندان او دولت مستقلی در آن بخش از قلمرو موحدین به وجود آمد.[۲۸]

اما یحیی‌بن غانیه پس از شکست به صحرای جنوبی گریخت و چشم به راه حوادث نشست. پس از اندکی برادرش سیربن اسحاق بن غانیه از او جدا شد و درتونس به شیخ ابومحمد پناه برد و به اطاعت موحدین درآمد. شیخ ابومحمد او را به گرمی پذیرا گردید. سیربن اسحاق اجازت خواست که به مراکش رود او را اجازت دادند. به سال ۶۰۷ وارد مراکش شد و مورد استقبال واقع گردید.

در خلال این احوال خلیفه الناصر سرگرم ادارهٔ امور کشور بود. عادت براین داشت

۲۸. تاریخ ابن خلدون، ج ۶،ص ۲۷۹و نیز: A. Bel:Benou Ghania, P. 152- 154

که عمال بلاد را پس از اندک مدتی تعویض می‌کرد. از جمله در سال ٦٠٥ ابویحیی‌بن الحسن بن ابی‌عمران را از وزارت عزل کرد و مقرر ساخت که در خانهٔ خود بماند. سپس او را امارت میورقه داد و به جای السید ابوعبدالله‌بن ابی‌حفص فرستاد و ابو عبدالله را امارت بلنسیه داد و ابوسعیدبن ابی اسحاق بن‌جامع را به جای ابوزیدبن یوجان وزارت داد.

سپس برادر خود ابو اسحاق را امارت اشبیلیه داد و برادر دیگرش ابومحمد را امارت ناحیه شرقی اندلس و شیخ‌ابوعمران‌بن یاسین هنتاتی را امارت مرسیه به جای ابوالحسن بن واجاج والسید ابوزید را امارت جیان و ابوعبدالله‌بن ابی‌یحیی‌بن شیخ ابوحفص را امارت غرناطه. کتابت دیوان را به ابومحمدبن الحسن و ابوعبدالله بن منیع سپرد که هردو از کاتبان چیره دست بودند. نخستین به دیوان توقیعات اختصاص یافت و دومی به دیوان عسکر و تنفیذات سلطانی. این تغییرات درحوزهٔ قضات نیز رخ داد. از جمله قاضی ابوعبدالله الباجی از قضای اشبیلیه عزل شد و به جای او ابومحمدعبدالحق بن عبدالحق برگزیده شد. همچنین ابن حوط‌الله به جای ابوعلی‌بن ابی محمد المالقی به قضاوت قرطبه معین شد و ابوعلی را به حضرت خواند و ریاست طلبهٔ حضرت را به او داد، پدر و برادرانش نیز پیش از او براین منصب بودند. ابو ابراهیم بن یغمورمنصب قضای بلنسیه یافت و سردار سپاه ابوعبدالله بن عیسی‌المرسی را به فرماندهی نیروهای غربی در شلب برگزید. وابوالجیش محارب را برای استقبال و پذیرایی پادشاهان و سفرای روم تعیین نمود که سمت مترجمی نیز داشت. وچنین شغلی درمیان مشاغل دربار موحدین تا آن روز سابقه نداشت. همهٔ این تغییرات و تعیینات در مدت یک سال، سال ٦٠٧هـ/١٢١٠م صورت پذیرفت.[۲۹]

در این سال در مغرب حوادث دیگری رخ داد که درخور ذکراست. ازآن جمله کشته شدن ابن عطیه زناتی یکی از شورشیان منطقهٔ جنوبی تلمسان بود. ابن عطیه از همپیمانان یحیی‌بن غانیه در منطقهٔ تلمسان بود. ابن یوجان والی تلمسان حیلتی کرد و

۲۹.ابن عذاری *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳٤. تاریخ ابن خلدون. ج ٦/ص ۲٤۹.

او را در مقر خود به قتل رسانید. از این حادثه معلوم می‌شود که موحدین برای نابود کردن مخالفان از ترورهای سیاسی هم بهره می‌گرفته‌اند. همچنین شیخ ابومحمد از یکسو و محمدبن عبدالسلام عامل طرابلس به عربها و دیگر عناصری که روزی با یحیی‌بن غانیه همدست و همداستانی داشته بودند، گوشمالی بواجب دادند و در آن مناطق آرامش برقرار کردند.

از حوادث بزرگ این سال، حریق مراکش است، در شب پنجشنبهٔ سوم جمادی‌الاول به هنگامی که مردم درخواب راحت بودند. آتش نخست محلهٔ قیساریه را به کام خود فرو برد و سپس همهٔ محلات را در بر گرفت به ناگاه ناله و فریاد مردم برخاست. خلیفه‌الناصر نیز از بستر بیرون جست و بر منارهٔ مسجد جامع فرارفت که آتش‌سوزی را تماشاکند. حریق تا بامداد روز بعد ادامه داشت. مردم بی‌سروپا به محلات هجوم آوردند و هرچه از سوختن درامان مانده بود غارت کردند. خلیفه روز دیگر فرمان داد این تاراجگران را بیابند واموال مردم را از ایشان بستانند. بسیاری را گرفتند و اعدام کردند. در اثر این آتش‌سوزی بسیاری از خانه‌ها و دکانهای مردم نابود شد و بسیاری از توانگران فقیرشدند. خلیفه فرمان داد محلات ویران شده را به بهترین وجه از نوبسازند.[۳۰]

ابن عذاری در حوادث سال ٦٠٧ به حادثه‌ای اشارت دارد که در خور توجه است. ازاین قرار که بعضی از اعیان و وجوه جزیرهٔ صقلیه نزد شیخ ابومحمدبن ابی حفص در تونس آمدند و خبر دادند که مسلمانان در صقلیه بسیاری از پایگاههای رومیان را از ایشان گرفته‌اند و در بلاد خود به نام دولت موحدی خطبه می‌خوانند و دعوت عباسیان و هرکس دیگر را قطع کرده‌اند.

از بررسی تاریخ صقلیه دراین دوره از زمان چنان برمی‌آید که اقلیت مسلمانی که در آن جزیره می‌زیست سخت تحت فشار و آزار بود. ازآن زمان که آن جزیره در سال ٤٧٩هـ/١٠٨٢م به دست نورمانها افتاده بود، مسلمانان پاره‌ای حقوق و امتیازات کسب

۳۰. *البیان المغرب*، ص ۲۳٤ و ۲۳۵.

کرده بودند. از آن جمله حق سکونت در برخی محلات و اراضی مسینی و بلرم(پالرمو) و تراپائی(طرابنه) و جرجنت و مازره و غیرآن و می‌توانستند در اندک مساجدی که باقی مانده بود مراسم مذهبی خود را به جای آورند. این وضع قریب یک قرن در ظل تسامح امرای نورمان بر دوام بود و مقدم برهمه پسر فاتح جزیره دوک روژهٔ(رجار) دوم بود و این همان امیری است که شریف ادریسی را مورد عنایت خود قرار داد و او نیز کتاب شهیر خود نزهةالمشتاق در جغرافیا را به نام او تالیف کرد. چون روژه(رجّار) در سال ۱۱۵٤ م درگذشت پسرش ویلیام(گیوم) اول (غلیام) به جای او نشست و پس از او پسرش ویلیام دوم(گیوم) امارت یافت. درعهد این پادشاه فشار برمسلمین صقلیه فزونی یافت. ویلیام دوم می‌خواست بعضی از اراضی را که ازآن مسلمانان بود برای توسعه و یا بنای دیرها و کلیساها تصاحب کند. مسلمانان دست به برخی شورشهای محلی زدند و بر برخی از دژهای مسیحیان غلبه یافتند. ظاهراً ویلیام بعدها از فشار خود کاسته باشد و بار دیگر میان مسیحیان و مسلمانان صلح و صفا برقرارشده باشد.[۳۱]

چون ویلیام دوم در سال ۱۱۸۹م درگذشت، امپراطور فردریک دوم به جای او نشست او نخستین حاکم صقلیه از خاندان هوهنشتاوفن بود. فردیک دوم باردیگر بسیاری از اراضی مسلمانان را از ایشان بستد و به کلیسا واگذار کرد. این حادثه در سال ۱۲۰۸م /٦۰۵ هـ رخ داد.[۳۲] ظاهراً بار دیگر مسلمانان دست به شورش زده و بعضی از دژهای مسیحیان را تصرف کرده‌اند. ولی هیئتی که از صقلیه به نزد شیخ ابومحمدالحفصی آمد آنچنانکه انتظار داشت از او روی یاری ندید. سببش هم این بود که موحدین به هیچ وجه قصد دخالت در امور صقلیه را نداشتند و خواهیم دید که چون مبارزه میان مسلمانان و حکام مسیحی صقلیه بار دیگر آغازشد به سرکوبی مسلمانان و اخراج آنان از سرزمینشان منجر گردید.

۳۱. رجوع کنید به رحلة ابن‌جبیر (قاهره ۱۹۵۵) ص۳۱٤ و ۳۲۳، و ۳۳۲ و ۳۳۳.

32. M. Amari: Storia dei Musulmani di Sicilia (Fierenze 1872) p. 586&591.

فصل ششم

نبرد عقاب

خلیفه محمدالناصرلدین الله از اوایل سال ۵۹۵ هکه بر تخت فرمانروایی نشست سرگرم حوادث افریقیه و استیلاء بر بنی‌غانیه و تصرف شهرهای آن دیار و نفاذ امر موحدین در آن سرزمین بود و از این رو به آنچه در اندلس می‌گذشت نمی‌پرداخت. در این مدت که خود دوازده سال را دربر می‌گرفت در آن بلاد دست به کاری مهم و اساسی نزد. حتی فتح جزایر شرقی هم به مبارزهٔ او بر ضد بنی‌غانیه در افریقیه ارتباط داشت.

اما اوضاع اسپانیا در این مدت به‌عواقبی ناگوار می‌انجامید. ممالک اسپانیای مسیحی و مقدم بر همه قشتاله پس از شکست در نبرد الارک سر در لاک خود فرورده بود و از درگیرشدن با قوای موحدین حذر می‌نمود. افزون بر این قشتاله و لیون با موحدین قرارداد صلح بسته بودند. چون مبارزه موحدین با بنی‌غانیه به طول انجامید و گسترش یافت و سالها گذشت و نیروهای موحدین به شبه‌جزیره نیامدند، مسیحیان دریافتند که برای لشکرکشی به اراضی اسلامی فرصت تازه‌ای دست داده است ولی آنچه آنان را از بهره‌جویی از این فرصت بازمی‌داشت، جنگهای داخلی ایشان بود.

هنگامی که زمان معاهدهٔ صلح میان قشتاله و موحدین در شرف پایان یافتن بود، پادشاه قشتاله آلفونسوی هشتم به بسیج جنگ با اندلس پرداخت. او از زمان هزیمتش در الارک در عطش انتقام می‌سوخت. در اوایل سال ۱۲۰۹ سپاه از قشتاله بیرون آورد و رهسپار جیان و بیاسه شد. در راه به هرروستا و به هر کِشته که رسید نابود کرد، می‌کشت و اسیر می‌گرفت. آلفونسو تا ولایت مُرسیه نیز پیش تاخت و با غنایم بسیار به طلیطله بازگردید.

در همان هنگام در شرق اندلس نیز حوادثی از این دست اتفاق متی‌افتاد. السید ابوالعلاء ادریس بن یوسف سردار ناوگان موحدی و فاتح جزایر شرقی به آبهای برشلونه آمده بود و سپاهیانش در سواحل قطلونیه کشتار و تاراج کرده بودند. ابوالعلاء نیز غنایم فراوان حاصل کرده بود. این واقعه در تابستان سال ۱۲۱۰م/۶۰۷هـ اتفاق افتاد. پدروی دوم پادشاه آراگون به خشم آمد. سپاه گرد آورد وهمراه با جمعی از شوالیه‌های معبد (داویه)حرکت کرد و تا نواحی شمالی بلنسیه را زیر پی سپرد و چند دژ اسلامی را در آن منطقه تصرف کرد.[۱]

ازسرگیری مسیحیان جنگهای ویرانگر خود را، در اراضی اندلس انعکاس عمیقی داشت. مسلماً پادگانهای کوچک موحدین که در شهرها بودند یارای مقاومتشان با جنگجویان منظم مسیحی نبود و بنابراین می‌بایست خلیفه خود به تن خویش به شبه‌جزیره آید و در جهاد شرکت جوید. جماعتی از ساکنان شرق اندلس هم به مغرب آمده در برابر تجاوز آلفونسو از خلیفه یاری می‌طلبیدند. خلیفه- با آنکه شیخ ابومحمدبن ابی حفص با لشکرکشی به اندلس موافق نبود[۲]- ندای جهاد درداد و به بسیج نیرو پرداخت. در همان حال به والیان اشبیلیه و قرطبه نامه نوشت که سپاه گرد آورند و آذوقه و علوفه فراهم سازند و به تعمیر راهها پردازند[۳].

۱. ابن عذاری، *البیان‌المغرب*، القسم الثالث، ص ۲۳٤.

۲. تاریخ ابن خلدون، ج٦/ص ۲٤۹.

۳.ابن عذاری *البیان‌المغرب* ، القسم الثالث ص ۲۳۵، ۲۳٦. تاریخ ابن خلدون، ص ۲٤۹. ابن ابی‌زرع، *روض‌القرطاس* ص ۱۵٤.

چون کارها ساخته آمد، در روز شنبهٔ بیستم شعبان سال ۶۰۷ هـ / پنجم فوریهٔ سال ۱۲۱۱م از مراکش به رباط الفتح راند و در حومهٔ شهر در جایی بـه نام بـرج‌الـحمام لشکرگاه برپا کرد و در روز دوشنبهٔ هجدهم شوال/ چهارم آوریل سال ۱۲۱۱ م سپاه در حرکت آورد و راهی قصر کتامه (القصرالصغیر) گردید. این راه، راهِ لشکرکشی مـراکش به اندلس بود ولی به نحو شگفت‌انگیزی لشکر دچار کـمبود آذوقـه و عـلوفه شد و بـه صورت بی‌سابقه‌ای قیمتها بالا رفت. خلیفه به خشم آمـد و فـرمان داد عـبدالحق بـن ابی‌داود و نواب او را بگیرند و اموالشان را بستانند. همچنین به قصر کتامه کـه وارد شد عامل سبته محمدبن یحیی‌المسوفـی و عمالش را دستگیر کرد و بند بـرنهاد و بـه فـاس فرستاد[4].

عبور لشکر از دریا چندهفته مدت گرفت و الناصر همچنان در قصر کتامه بود. پس از عبور سپاه و بنه خود نیز در اول ماه ذوالحجه/ پـانزدهم مـاه مـه از آب گـذشت و در جزیرهٔ طریف به خشکی آمد و مورد استقبال سرداران و فقهای اندلس واقـع شد. خلیـفه پس از سه روز که در طریف بیاسود به سوی اشبـیلیه لـشکر در حـرکت آورد. در اواخـر سال ۶۰۷ هـ / اواسط ژوئیه سال ۱۲۱۱ م لشکر موحدی در اشبیلیه استقرار یافت و خلیـفه با لشکری عظیم، از موحدین و عربها و مردم اندلس و متطوعه و غزها، اشبـیلیه را پـشت سر نهاد و رهسپار قرطبه شد و از آنجا به جیان و بیاسه. الناصر به دژ شلبطره[5] می‌رفت. این قلعه در جنوب غربی قلعه رباح بود. میان قلعهٔ رباح و جبال شارات (سیبرا ــ مـورنا). خلیفه ابویوسف یعقوب المنصور، قلعه ربـاح را در سال ۱۱۹۵ از شوالـیه‌هـای جمـعیت دینی قلعه رباح پس ز پیروزی‌اش در نبردارک گرفته بود و شوالیه‌هـای آنجـا بــه قلعـهٔ شلبطره رفته بودند. این شوالیه‌ها بودند که اراضی جیـان و بـیاسه و اندوجـر را مــورد حمله قرار می‌دادند. خلیفه الناصر می‌خواست ابتدا این پایگاه را از میان بردارد.

۴. *البیان‌المغرب*، القسم‌الثالث، ص ۲۳۷، *روض‌القرطاس* ص ۱۵۵.

۵. شلبطره، آن‌سان که در *الروض‌المعطار* آمده به اسپانیایی **Salvatierra** در *روض‌القرطاس*، ص ۱۵۶ و در *العبر* ج ۶/ ۲۴۹ سربطره و شربطره آمده، المراکشی در *المعجب* ص ۱۸۲ شلب‌تره ضبط کرده و می‌گوید بـه معنی زمین سفید است. النویری نیز از او پیروی کرده ج ۸/ص ۲۷۹.

لازم است پیش از ورود به موضوع نظری بـه اوضاع اسپانیای مـسیحی- در ایـن روزها که باز نشانه‌های جنگی خونین میان مـسلمانان و مـسیحیان در افـق ظـاهر شده است- بیفکنیم. در سال ۵۹۱هـ/۱۱۹۴م که نبـردالارک درگـرفت مـیان مـمالک اسپانیای مسیحی اتحاد و هم‌آهنگی نبود، بلکه پادشاه قشتاله در این پیکار تنها بود و از این رو پس ازهزیمت، سلامت را در پیمان صلح با خلیـفهٔ مـسلمانان یـافت، خلیـفه هم‌اکنون که ضرب شست خود را به مسیحیان نشان داده بود از این پـیشنهاد استقبـال کرد.

اسپانیای مسیحی پس از نبردالارک چندی در آرامـش و صلح سپـری ساخـت. در این اواخر پیمان صلحی میان قشتاله و لیون بسته شده بود، زیرا آلـفونسوی نهم پـادشاه لیون با شاهزاده برنجیلا دخت آلفونسوی هشتم پادشاه قشتاله ازدواج کـرده بـود ولـی این صلح دیری نپایید، زیرا پادشاه لیون پس از پـنج سال در اثـر فشار مـستمر پـاپ زن خود را رها کرد. از سوی دیگر یکی از اشراف بزرگ قشتالـه بـه نام دون‌دیـگو لـوبث دوهارو سرور بسکایه و برادر زوجهٔ نخستین پادشاه لیون سربرداشته بود و از اهانتی که به خواهرش دونیا اوراکا رفته بود به خشم آمده لشکر به ناوار بـرده و بـر اراضی قشتالـه دست تجاوز گشوده بود. آلفونسوی هشتم با قوای خود به سوی ناواررفت. پـادشاه ناوار سانچو از عاقبت کار بترسید و دون‌دیگو را از مملکت خـود بـیرون راند. دون دیگو بـه پدروی دوم پادشاه آراگون پناه برد ولی او نیز از یاری‌اش سربرتافت. عاقبت مـجبور شد به مسلمانان در ولایت بلنسیه پناه برد و از آنجا با یاران خویش، اراضی آراگون را مورد حمله قرار دهد.

نخستین نتیجهٔ این حوادث این بود کـه مـیان ناوار و قشتالـه در سال ۱۲۰۷م بـه مدت پنج سال پیمان صلح بسته شد، سپس پادشاه قشتالـه وارد عـمل شد و کـوشید تـا میان پادشاه ناوار و پادشاه آراگون نیز عقد دوستی بـرقرار گـردد. ایـن پـیمان در سال ۱۲۰۹ صورت وقوع یافت و بدین‌گونه میان ممالک اسپانیای مسیحی جز مـملکت لـیون

تفاهم ایجاد شد.

قرارداد صلح میان موحدین و آلفونسوی هشتم در سال ۱۲۱۰ پایان می‌گرفت. آلفونسوی هشتم که به دوستی دیگر پادشاهان مسیحی دلگرم شده بود حملات خویش را به اراضی مسلمانان در منطقهٔ جیان و بیاسه و اندوجر آغاز کرد. این تجاوزات میان سالهای ۱۲۰۹ و ۱۲۱۰ آغاز شد و آلفونسو به احتجاج رسولا ن خلیفه وقعی ننهاد. قلعهٔ شلبطره که اکنون مقر شوالیه‌های قلعهٔ رباح شده بود پایگاه حملات خونین بر ضدمسلمانان بود. پدروی دوم پادشاه آراگون نیز به آلفونسوی هشتم تأسّی کرده در منطقه بلنسیه دست به کشتار و تاراج گشوده بود. و بدین‌گونه می‌خواست از موحدین به سبب حمله به سواحل کشورش انتقام بستاند. پدرو نیز بر چند دژ مستولی شده بود. در چنین شرایطی آلفونسوی هشتم می‌توانست در صورت جنگی میان او و موحدین از پادشاه آراگون یاری جوید.

پاپ اینوسان سوم «اینوکنتیوس» که در سال ۱۱۹۸ بر کرسی رسولی فرارفته بود دارای روحیه‌ای سخت صلیبی بود و این روحیه با روحیهٔ پادشاهان اسپانیای مسیحی که در آتش کینهٔ مسلمانان می‌سوختند، نیکو موافقت داشت. از این رو پادشاه قشتاله هنگامی که آهنگ لشکرکشی نمود گرهارد اسقف شقوبیه را به نزد پاپ فرستاد تا با راه انداختن یک جنگ صلیبی بر ضدمسلمانان اسپانیا به او یاری رساند. همچنین ردریک مطران طلیطله[6] را و چندتن دیگر از اکابر اسقفها را به فرانسه و امم مجاور گسیل داشت و از آنان خواست که در آن مهم که در پیش داشت یاری‌اش نمایند. پاپ به ندای او پاسخ داد و در ژانویهٔ سال ۱۲۱۲م نزد اسقفهای جنوب فرانسه کس فرستاد که رعایای خود را موعظه کنند تا به جان و مال به یاری پادشاه قشتاله برخیزند و او در عوض گناهان هرکس را که در این راه قدم نهد می‌بخشاید. در این اوان ولی‌عهد قشتاله

۶. ردریک طلیطلی صاحب تاریخ مشهور است به لاتینی به نام Anales Toledanos متضمن تاریخ اسپانیای مسیحی تا اوایل قرن سیزدهم. این کتاب در سال ۱۶۰۶م در فرانکفورت در سلسلهٔ Hispana Ilustrata و نیز با چاپ عربی تاریخ‌المکین بن العمید در سال ۱۶۲۵ در لندن منتشر شده است.

فرزند آلفونسوی هشتم مرده بود و پاپ برای او تسلیت فرستاد. همچنین به سبب از دست رفتن شلبطره- که به دست موحدین افتاده بود- او را تعزیت گفته بود و نیز بیم خود را از جنگ بر ضدالبی‌های (آلبیگائیان) جنوب فرانسه بدون داوطلبان کافی اظهار داشته بود.[۷]

و برای او درتمام جبهه‌ها از خداوند پیروزی خواسته بود. درضمن توصیه‌کرده بودکه اگر با «امیرالمؤمنین» پیمان دوستی بندد تا آلت و عدت بیفزاید بهتر خواهد بود.

در ماه ذوالحجهٔ سال ٦۰۷ هـ / ماه مه سال ۱۲۱۱م که الناصر لشکر خود را از دریا گذرانید وضع قشتاله و ممالک اسپانیای مسیحی بدین‌گونه بود.

الناصر با سپاه خود در روزهای نخستین سال ٦۰۸ هـ /اواخر ژوئیه سال ۱۲۱۱ م از اشبیلیه بیرون آمده رهسپار جیان، سپس ابدّه و بیاسه شد آنگاه رهسپار شمال گردید تا به قلعه شلبطره رود. این قلعه بر روی تپه بلندی، نزدیک به کوههای شارات قرار داشت و از استوارترین قلاع آن نواحی بود. از سخنان صاحب روض‌القرطاس برمی‌آید که خلیفه از همان آغاز آهنگ قشتاله داشت ولی وزیرش ابن‌جامع او را به وجوب تسخیر شلبطره قانع نمود، و موقعیت حساس آن را برای او بیان داشت.[۸] از روایات دیگر برمی‌آید که هدف خلیفه از این لشکرکشی شلبطره بوده و در فتحنامه‌ای که پس از جنگ شلبطره نوشته است براین امر اشارت دارد که هرچند پادشاه قشتاله را خانه نزدیکتر بوده است ولی بدان سبب که فصل غزو و جهاد سپری گردیده و راهها همه باران و گل و لای و آبگیرهاست و بیشتر پلها ویران شده و اسبها را یارای حرکت نیست، دژ شلبطره را بر مملکت قشتاله فعلاً مقدم داشته است زیرا در قلب اسلام جای

۷. آلبی‌ها Albigences فرقه‌ای است الحادی که در جنوب فرانسه در اوایل قرن یازدهم در شهر آلبی ظاهر شدند و بر ضد مذهب کاتولیک قیام کردند و تا اوایل قرن دوازدهم که به دست سیمون دومونفور تارومار شدند آیین خویش تبلیغ می‌کردند.

۸. ابن‌ابی‌زرع، *روض‌القرطاس* ص ۱٥٦، ۱٥۷.

دارد و به منزلهٔ پایگاهی است برای مسیحیان بر ضد مسلمانان.[۹] در هر حال موحدین نخست بر حوالی قلعه مستولی شدند و از مسیحیان چهارصد تن را کشتند و همه آن نواحی را به آتش کشیدند و دژ اللج را در نزدیکی آن گرفتند. سپس چهل منجنیق هولناک در اطراف نصب کردند و دژ را زیر ضربات سنگهای گران گرفتند تا مدافعان را مجبور به تسلیم کردند. این نبرد بنا بر قول صاحب‌الروض المعطار پنجاه و یک روز مدت گرفت. چون مسلمانان دژ را به تصرف درآوردند در حال کلیساهایش را به مسجد بدل کردند. خلیفه نیز به وعدهٔ خود وفا کرد و پادگان مسیحی را اجازت داد که به بلاد خود روند. این واقعه در آغاز سال ٦٠٨ هـ /اواخر اوت سال ۱۲۱۱م بود. الناصر پس از فتح شلبطره، پیروزمند به اشبیلیه بازگردید. آلفونسو از دیگر ملل مسیحی یاری طلبید و آنان را به حمایت از دین خود برانگیخت. اجابتش کردند و از هر سو به نزد او شتافتند.

در همان هنگام که الناصر پس از فتح شلبطره به اشبیلیه آمد پادشاه قشتاله با سعی و تلاش تمام به بسیج نیرو و ساز و برگ پرداخت این تلاش منحصر به یاری خواستن از دیگر ملوک مسیحی اسپانیا نبود بلکه- چنانکه آوردیم- نزد پاپ نیز رسول فرستاده بود تا او را وادارد که به جنگ با مسلمانان رنگ یک جنگ صلیبی بدهد. پاپ نیز به دعوت او گوش فرا داد و از اسقفهای جنوب فرانسه و دیگر جایها خواست که مردم را به جنگ مسلمانان برانگیزند. زیرا سقوط شلبطره و تارومارشدن شوالیه‌های قلعهٔ رباح برای ممالک مسیحی همجوار به مثابه زنگ خطری بود و صلیبی کردن چنین جنگی را توجیه می‌کرد.[۱۰] ردر یک طلیطلی مورخ که خود سمت مطرانی داشت، از کسانی بود که برای گردآوری متطوعین مسیحی در نواحی جنوبی فرانسه به گردش پرداخته بود. در تمام سال ۱۲۱۱م این وضع ادامه داشت و دسته‌دسته متطوعین به

۹. *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۲۳۹، و نیز رجوع کنید به *المعجب* ص ۱۸۲. در بعضی از روایات مسیحی سقوط قلعه را در سپتامبر ۱۲۱۰ نوشته‌اند: la orden de Calatrava (Ciudad Real 1956) p.18.

10. La Orden de Clatrarva: p.18.

طلیطله می‌آمدند، زیرا طلیطله محل گرد آمدن این لشکرها بود. در اوایل سال ۱۲۱۲م مطران ردریک، با جمع کثیری از متطوعین فرانسوی به طلیطله بازگردید و شوالیه‌های دینی قلعه رباح و شنت یاقب و اسبتاریه و داویه (شوالیه‌های معبد) وهرجمعیت دینی که در آن حدود بود در طلیطله گردآمدند. کنتها و شوالیه‌های قشتاله نیز حاضر شدند و مقدم برایشان روسای خاندان لارا و کنت‌دیگو لوبث و لوبه دیاث‌دهارو با همه سواران خود آماده پیکار شدند. گومث رامیرس سرکردهٔ شوالیه‌ها قلعهٔ رباح بود و پدروآریاس سرکردهٔ شوالیه‌ها شنت‌یاقب و سر کردهٔ استباریه پسر جوتیرو هرمنجلد. بر صفوف جنگجویان هر شهری اسقفی فرمان می‌راند و هزینه سربازان خود را تأمین می‌نمود. علاوه بر اینها جمعی از روحانیان فرانسه نیز آمده بودند که هر یک جمعی از جنگجویان را در پی داشتند و مقدم بر همه دو اسقف بوردوونانت بودند.

هنوز ماه مه سال ۱۲۱۲م نرسیده بود که از اطراف قریب به دو هزار از بارونها با حواشی خود و ده هزار سوار جنگجو و پنجاه هزار پیاده مهیای رزم بودند. این سپاه صلیبی مرکب بود از سپاهیان قشتاله و آراگون و ناوار و آنهایی که از جلیقیه و پرتغال آمده بودند. برای پادشاه قشتاله افزون براین افراد، مقادیر فراوانی هم اموال و اسلحه و آذوقه از اطراف فرانسه و ایتالیا رسیده بود. در ماه ژوئن سال ۱۲۱۲ شمار سپاهیان مسیحی به صد و ده هزار نفر رسید. پاپ اینوسان سوم برای پیروزی جنگجویان مسیحی، سه روز روزه در رم اعلام کرد و نمازهای عمومی بر پا کرد. روحانیان و راهبان جامه‌های سیاه پوشیدند و با پای برهنه راه می‌رفتند.

دسته‌جات دینی به راه افتاده بود و از کلیسائی به کلیسای دیگر می‌رفتند. پاپ خود موعظهٔ مهیجی کرد و از مسیحیان خواست به درگاه خداوند دعا کنند تا مسیحیان بر مسلمانان اندلس پیروز گردند.[11] در روایات المراکشی[12] و ابن‌عذاری[13] و

۱۱.اشباخ *تاریخ الاندلس فی عهد المرابطین و الموحدین* (ترجمهٔ عربی) ص ۳۵۸-۳۶۰.

۱۲. *المعجب*، ص ۱۸۲.

۱۳. *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۲۴۰.

صاحب‌الروض المعطار[۱۴] از ساز و برگ بسیار آلفونسو پادشاه قشتاله یاد شده است.

از این سو نیز خلیفه‌الناصر بیکار ننشست و چون از شلبطره به اشبیلیه باز گردید به جمع‌آوری لشکر پرداخت و بر ساز و برگ لشکر خود بیفزود. در روز بیستم ژوئیهٔ سال ۱۲۱۲م سپاه عظیم مسیحیان در حرکت آمد و از طلیطله رهسپار جنوب گردید. این سپاه منقسم به سه لشکر اصلی بود یکی مقدمه که شمار آن را شصت هزارنفر نوشته‌اند و بعضی صدهزار نفر، اینان از جای دیگر آمده بودند. فرمانده این لشکر سردار قشتالی دیگولوبث دهارو بود که جمعی از اکابر روحانیان و کنتها با او همکاری می‌کردند. لشکر دوم قوای آراگون و قطلونیه و شوالیه‌های داویه بودند به سرداری پدروی دوم پادشاه آراگون و لشکر سوم عقبداران بودند مرکب از قوای قشتاله و لیون و پرتغال و شوالیه‌های قلعهٔ رباح و شنت یاقب و اسبتاریه. سردار اینان آلفونسوی هشتم پادشاه قشتاله بود و جمعی از روحانیان و سروران او را یاری می‌دادند و مقدم بر همه ردر یک مطران طلیطله بود. در روایات شمار این بخش از سپاه را سی‌هزار سوار نوشته‌اند غیر از پیادگان.

در روز بیستم محرم سال ۶۰۹هـ / بیست و سوم ژوئن سال ۱۲۱۲م الناصر از اشبیلیه بیرون آمد و رهسپار جیان شد تا با سپاه مسیحیان رویاروی شود. درهمین هنگام سپاهیان مسیحی به سوی اراضی اسلامی در حرکت بودند. روز بیست و چهارم ژوئن به دژ ملجون در حدود اراضی اسلامی رسیدند و بر آن استیلا یافتند و پادگان کوچک مسلمانان را کشتند و همچنان تا قلعهٔ رباح که بزرگترین پایگاههای اسلامی در آن منطقه بود پیش آمدند. قلعهٔ رباح را خلیفه‌المنصور پس از نبردالارک ـ چنانکه گفتیم ـ از شوالیه‌های قلعهٔ رباح گرفته بود و کلیسای آن به مسجد تبدیل کرده بود و ابوالحجاج یوسف‌بن قادس از سواران دلیراندلس، فرمانروایی آن دژ را بر عهده داشت، در این هنگام مدافعان قلعه هفتاد سوار بودند.[۱۵] مسیحیان هنگام عبور از رود وادی‌یانه

۱۴. *الروض المعطار* ص ۱۳۷.

۱۵. *روض‌القرطاس*، ص ۱۵۷.

که قلعه رباح در کنار آن بود به سبب موانعی که مدافعان ایجاد کرده بودند به سختی عبور کردند. و در حال قلعه را محاصره نمودند ولی دست یافتن به آن بس دشوار می‌نمود. از این رو سه روز در آنجا درنگ کردند و به سگالش پرداختند که آیا آن را اکنون محاصره کنند و به تصرف آورند یا بعد از پیروزی بر لشکر خلیفه‌الناصر. عاقبت تصمیم به حمله گرفتند و در روز سی‌ام ژوئن حمله آغاز کردند. و کار به آنجا منتهی شد که مدافعان قلعه را امان دهند تا به بلاد خود روند آنگونه که در نبرد شلبطره مسلمانان مدافعان قلعه را امان داده بودند.

ابوالحجاج یوسف بن قادس از خلیفه که در همان نزدیکی بود یاری خواست ولی پاسخی نشنید و چون دفاع را بیهوده می‌دانست و نمی‌خواست مردانش بیهوده کشته شوند به این پیشنهاد گردن نهاد. آلفونسو پادشاه قشتاله نیز خوشدل شد. اما آراگونیها و دیگر جنگجویانی که از دیگر جایها آمده بودند نمی‌خواستند بدون ریختن خون مدافعان مسلمان به این کار تن در دهند. پس از گفتگوهایی مقرر شد مدافعان قلعه بدون سلاح و تنها با سی‌وپنج اسب از قلعه خارج شوند. آلفونسو قلعه را به صاحبان پیشین آن یعنی شوالیه‌های قلعهٔ رباح تحویل داد.[۱۶]

فتح قلعهٔ رباح سبب شد که در لشکر مسیحیان میان جنگجویان قشتالی و آنان که از دیگرجایها آمده بودند خلاف افتد. آنان که از دیگر جایها آمده بودند رها کردن مدافعان قلعه را خلاف یک جنگ صلیبی می‌شمردند و از سوی دیگر آلفونسو را متهم ساختند که ذخایر نفیس قلعه را خود تصاحب کرده است. از این رو اظهار کردند که هوای گرم اسپانیا را برنمی‌تابند و با شرکت در جنگ ملجون و قلعهٔ رباح وظیفه شرعی خود را ادا کرده‌اند و باید اکنون به بلاد خویش بازگردند. مطران بوردو که بزرگترین مطرانهایشان بود نیز این رأی را تأیید می‌کرد. تلاشهای پادشاه قشتاله و دیگر

۱۶. المراکشی، *المعجب* ص ۱۸۳. ابن ابی زرع، *روض القرطاس*، ص ۱۵۷. نیز رجوع کنید به روایت اسقف اربونه که درجنگ شرکت داشته:
Huici Miranda: Las Grandes Batallas de la Reconquista (Madrid 1956) P. 242-243.

هم‌پیمانان او سود نبخشید و جز ارنولداسقف اربونه و نیز کنت بلاسکون که در اصل قشتالی بود و جمعاً صدوسی‌سوار به همراه داشتند باقی طوایف لشکرگاه قشتاله را ترک گفتند. اینان قریب به پنجاه هزارنفر بودند که به سوی جبال پیرنه در حرکت آمدند.[۱۷]

مردم شهرهایی که بر سر راهشان بود از بیم تجاوز و تاراج آنان دروازه‌ها را به رویشان بستند.[۱۸] در روایات اسلامی هم به این اختلاف و کشاکش در لشکرگاه آلفونسو اشارت رفته است. از جمله المراکشی در المعجب تصریح می‌کند که چون آلفونسو آنان را از کشتن مدافعان قلعهٔ رباح منع کرد، گفتند، آمده‌ایم که شهرها را فتح کنیم و مسلمانان را بکشیم و چون ما را از آن منع می‌کنی ماندن ما را روی نیست.[۱۹]

۲

در این هنگام الناصر با لشکر جرار خویش به جیان رسید و روزی چند در خارج شهر بیاسود و منتظر عبور از رودخانه شد. از سقوط قلعهٔ رباح و خلاف افتادن در لشکر دشمن و بازگشت قسمت بزرگی از آن به شهرهای خود خبر یافت. ابوالحجاج یوسف‌بن قادس با یاران به لشکرگاه خلیفه آمد تا ماجرای خود شرح دهد. وزیر ابوسعیدبن جامع نگذاشت با خلیفه دیدار کند و خود زبان به سعایتش گشود و او را متهم ساخت که در تسلیم قلعه به مسیحیان مرتکب خیانت شده است. الناصر او و دامادش را بی‌آنکه به سخن او گوش دهد و در کار او تحقیق کند به اعدام محکوم کرد. آن دو را زیر ضربات نیزه کشتند. کشتن این سردار دلیر اندلسی بدینگونه، سپاهیان اندلسی را به خشم آورد و چون وزیر ابوسعیدبن جامع از خشم آنان خبر یافت سران

۱۷. اشباخ *تاریخ المرابطین والموحدین* (ترجمه عربی) ص ۳۶۱، ۳۶۲.

۱۸. اشباخ، *تاریخ المرابطین والموحدین* (ترجمهٔ عربی) ص ۳۶۲، ۳۶۳. و نیز روایت اسقف اربونه در
H. Miranda: Ibid: P. 245.

۱۹. *المعجب*، ص ۱۸۳.

آنان را بخواند و فرمان داد که از لشکرگاه بروند زیرا موحدین را دراین پیکار به آنان نیازی نیست و این امر سبب شد که در لشکر موحدین نابسامانیهایی پدیدآید.

سقوط قلعهٔ رباح به دست مسیحیان در روحیهٔ خلیفه تأثیر ناگواری داشت. آلفونسوی هشتم پس از استیلاء بر قلعه توانست بی‌نظمیهایی را که از رفتن آن جنگجویان در لشکر گاهش حاصل شده بود رفع کند و باقی قوایش را یعنی سپاهیان قشتاله و آراگون و جلیقیه و پرتغال را نظام دهد. پادشاه ناوار با آنکه با قشتاله دشمنی دیرین داشت و با موحدین پیمان صلح بسته بود راضی شد که در این جنگ که جنبهٔ مذهبی داشت شرکت کند و این به سبب اصرار پاپ بود.[۲۰] باری قوای متحد مسیحی راه جنوب، راه اراضی اسلامی را در پیش گرفت. نخست بر شلبطره غلبه یافت و طلایع آن بر کوهستان شارات(سییرامورنا) آشکار شد و گذرگاه موراداال را اشغال کرد. این واقعه در روز سیزدهم ژوئیهٔ سال ۱۲۱۲ م/ دهم صفر سال ۶۰۹ هـ بود.

خلیفهالناصر نیز با سپاه خود به سوی شمال در حرکت بود تا با دشمن رویاروی شود. سپاه موحدی برطبق عادت به تقسیمات نژادی و قبیله‌ای منقسم بود و به پنج قسمت تقسیم می‌شد: یکی طوایف عرب و دیگر قبایل مغرب چون صنهاجه و زناته و مصامده و غماره و غیر ایشان و سوم متطوعین و چهارم سپاهیان منظم موحدین و پنجم سپاهیان اندلسی. در باب شمار سپاه موحدین ارقام مبالغه‌آمیزی ذکر کرده‌اند. مثلاً صاحب *روض القرطاس* می‌گوید که متطوعین صد و شصت هزار پیاده و سوار بودند و پیادگان سیصدهزار و غلامانی که زوبین به دست پیشاپیش خلیفه می‌رفتند سی هزارنفر و تیراندازان و غزان ده هزارنفر و اینان غیر از مزدوران موحدین و زناته و عرب و غیرایشان بود.[۲۱] و این بدان معنی است که سپاه موحدی یک سپاه نیم‌میلیون‌نفری بوده است، آن هم غیر از مزدوران. روایت دیگر شمار این سپاه را ششصد هزارجنگجو ضبط کرده است.[۲۲] مسلم است که تهیهٔ ارزاق و علوفه چنین لشکر عظیمی امری محال است و

۲۰. ابن عذاری *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۲۴۱.

۲۱. ابن ابی زرع *روض القرطاس* ص ۱۵۵ و ۱۵۹ و۱۶۰.

۲۲. *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ۵۳۸. السلاوی نیز در *الاستقصاء* آن را نقل کرده است، ج ۱/ص۱۹۱.

حال آنکه بارها دیده‌ایم که مسئله ارزاق و علوفه یکی از مسائل مهم قوای موحدین بوده است. ما معتقدیم که سپاه موحدی با توجه به واحدهای مختلف آن از دویست هزار تجاوز نمی‌کرده است.

موحدین از رود وادی‌الکبیر گذشتند و به سوی بیاسه راندند. دلیران موحدی گذرگاههای کوههای شارات را که به بیاسه و ابّده منتهی می‌شد گرفتند، از جمله گذرگاه صعب‌العبور لوسا بود و لشکر در دشت وسیعی واقع در برابر این گذرگاه فرود آمد. این ناحیه امروزه در سمت غربی سانتاالنا Santa Elena قرار دارد و در فتحنامه‌ها از آن به المرشه یاد شده است. خلیفه را قصد بر آن بود که در این مکان بایستد تا لشکر مسیحیان برسد. الناصر با اخباری که از انشعاب در لشکر آلفونسو شنیده بود و اطلاعی که از وضع ساز و برگ و ارزاق و علوفهٔ دشمن داشت یقیین داشت که دراین نبرد پیروزی از آن اوست.

خوشبختانه برای من فرصتی پیش آمد که از کوههای سییرامورنا(شارات) بالا روم و مکانهایی را که سپاه مسیحیان از آنجا گذشته‌اند یا در آنجا لشکرگاه ساخته است ببینم و در دامنهٔ کوه جایگاه لشکر موحدین را بررسی کنم.

این جنگ را در تواریخ مسیحیان جنگ ناواس دوتولوسا Navas de Tolosa گویند و این نام امروز بر خردک روستایی در دامنهٔ کوه نزدیک شمال شرقی لا کارولینا بر سر بزرگراه مادرید به سمت جنوب به اندلس اطلاق می‌شود.

ولی این نام یعنی ارتفاعات تولوسا یا عقاب تولوسا امروز مدلول قدیم خود را از دست داده‌اند و از معلومات و اسناد تاریخی و نیز تحقیقات جدید، چنین بر می‌آید که این جنگ درست در این مکان که این نام بر آن اطلاق می‌شود واقع نشده بلکه ده کیلومتر آن طرفتر در ارتفاعات و دشتهای غرب قریهٔ سانتاالنا میان آن و قریهٔ میراندمدل‌ری در پایین تپه‌ای به نام مائدةالملک Mesa del Rey در گرفته است. برخی آلات نبرد از جمله پیکانهای موحدین که برای بستن اسب در زمین فرو می‌کرده‌اند هنوز هم در آنجا یافته می‌شود و این نظریه را تأیید می‌کند. من با رنجی

فراوان از کوه شارات که زمانی اندلس و اسپانیای مسیحی را از هم جدا مـی‌کـرده است فرا رفتم تا به محل دژ عقاب برسم. این دژ را امروز به زبـان اسپـانیائی دژ کـاستروفرال Castro Ferral گویند و صاحب روض‌القرطاس آن را حصن‌العقاب و گاه حصن‌الـعقبان نامیده است، دژ عقاب بالا ی یکی از کوههای شارات در صف سوم یا چهارم و روبـه روی شهر سانتاالنا است امروز از آن جز ویرانه‌ای باقی نمانده است.

سپاه مسیحیان پس از اشغال مورادال توانستند دژ کاستروفرال یا حصن‌الـعقاب را تصرف کنند ولی احساس کردند کـه نگـهداشتن آن چنـدان سودی ندارد زیـرا هم راه صعب‌العبور بود و هم دسترسی به آب و آذوقه دشوار. پـس مـی‌بـایست از کـوهستان بگذرند ولی موحدین گذرگاهها را درتصرف داشتند و راهـها بـسته بـودند. رأی بـرآن دادند که به دشت بازگردند و از راه دیگر به اندلس درآیند ولی پادشاه قشتالـه بـا ایـن رأی مخالف بود زیرا بازگشتن روحیهٔ حماسی را در سربازان مـی‌کـشت و دشمـن آن را فرار تلقی می‌کرد. در اینجا در روایات مسیحی قصه‌ای است و آن اینکه چـوپانی کـه در آن نواحی گوسفندان می‌چرانید، نزد سردار سپاه آمد و گفت دراین کوهستان راهـی را می‌شناسد که به دشت ابده منتهی می‌شود و بدون آنکه دشمن آگاه شود سپاه می‌تـواند ازآن بگذرد. دو سردار سپاه مسیحیان لوپث دهارو و گارسیارومیرو برای بـررسی راه بـا او رفتند و درستی گفتارش را باور کردند. درهمان روز، روز شنبهٔ چهاردهم ژوئـیه سپـاه آن راه کوهستانی را پشت سرنهاد و به زمین مـــرتفع پـــهناوری درآمـــد کـــه آن را مائدةالملک(میز پادشاه) Mesa del Rey می‌گویند. مـسیحیان مـعتقدند کـه ایـن چوپان را خداوند فرستاده بود.[۲۳]

این حرکت از چشم موحدین پنهان نماند و مکان تازهٔ دشمن را شناختند. در حال

۲۳. این قصه در بیشتر کتب تاریخ اسپانیای مسیحی آمده است. نیز رجوع کنید به:
Primera Cronica General (Ed. Pidal) Vol. P 698.
Huici:Las Grandes Batallas de la Reonquista. P. 250.
ـ واشباخ، *تاریخ المرابطین والموحدین* (ترجمهٔ عربی) ص ۳٦٥.

فرمان شد که لشکر را تعبیه دهند و جنگ آغاز کنند. سران سپاه مسیحی یکی به سبب موضع استواری که داشتند و دیگر اکراه از جنگ در روز یکشنبه نمی خواستند در آن روز آسیاب جنگ را به چرخش درآورند ولی یا به سبب قلت آذوقه و علوفه یا بدان سبب که می‌پنداشتند سپاه موحدین که شنبه را بیاسوده یک باره هجوم خود آغاز کند، ناچار آماده رزم شدند. خیمه سرخ رنگ خلیفه را بر فراز تپه‌ای بلند برپای کردند. این تپه رو به روی مواضع سپاه مسیحی بود. بردگان که بیشتر در زمره نگهبانان خلیفه بودند تمام سلاح اطراف خیمه را محاصره کردند. در حال گرداگرد آن محوطه را که خیمه خلیفه در آنجا بود با نرده‌های محکم و زنجیرهای ستبر محصور کردند. خلیفه به سپری تکیه داده با مشایخ موحدین درون خیمه نشسته بود. اسبش زین کرده بر در خیمه بود. طبلها و علمها در پیشاپیش بندگان تحت فرمان وزیر ابوسعید بن جامع بود. مسیحیان می‌توانستند انبوه لشکر اسلام و در قلب سپاه خیمه سرخ امیرالمؤمنین را ببینند.[۲۴]

لشکر مسیحیان نیز به روایت ردر یک طلیطلی چنین آرایشی داشت: پادشاه قشتاله آلفونسوی هشتم، فرمانده عالی، در قلب ایستاده بود و در جناح راست سانچو پادشاه ناوار جای داشت، علاوه بر سپاهیان ناواری سپاهیان سریه و آبله و شقوبیه و مدینة سالم و سواران فرانسوی به سرداری مطران اربونه و سپاه جلیقیه و پرتغال نیز در این جناح بودند. در جناح چپ، پدروی سوم پادشاه آراگون بود. طلایه‌داران و افواجی که اشراف آراگون فرماندهی می کردند در این قسمت جای داشت. شوالیه‌های داویه و اسبتاریه و شوالیه‌های قلعه رباح هر یک تحت فرمان سرداری در قلب استقرار داشتند. همچنین در قلب صفوفی بود که فرماندهی آنها بر عهده مطران طلیطله و پنج تن از اسقفهای قشتالی بود[۲۵].

شب دوشنبهٔ پانزدهم ماه صفر سال ۶۰۹ هـ / شب شانزدهم ژوئیهٔ سال ۱۲۱۲م دو

۲۴. روض القرطاس ص ۱۵۸ و:
Huici: Cit. Anales Toledanos, Las G: Batallas de la Reconquista. P. 257.

۲۵. اشباخ، تاریخ المرابطین والموحدین (ترجمه عربی) ص ۳۶۲، و نیز: Huici: ibid; P.253& 254.

لشکر آماده پیکار بودند. مسیحیان بخشی از شب را در نماز و دعا سر کردند و اسقفها از سوی پاپ آنان را تبرک می کردند. اما در وایات اسلامی چیزی که حکایت از چنین مناظری در لشکرگاه مسلمانان داشته باشد دیده نمی‌شود. زیرا برخلاف جنگ الارک در این جنگ خلیفه به پیروزی خویش سخت امیدوار بود.

سحرگاه روز دوشنبهٔ پانزدهم صفر هر دو لشکر نبرد آغاز کردند. نخست مسیحیان حمله کردند و پیشتازان سپاهشان از ارتفاعاتی که در دست داشتند به مائدةالملک (Mesa del Rey) و از آنجا به دشت سرازیر شدند. این دشت در مغرب شهر سانتا النا بود و پشت آن سلسلهٔ تپه‌هایی کوتاه. افواج متطوعین با قوت و ثبات در برابر این حمله ایستاد، آن سان که مهاجمان آهنگ گریز کردند ولی دسته‌های سوار به یاریشان شتافت. در این هنگام جناح چپ و جناح راست لشکر مسیحیان تاختن آغاز کرد و بر دو جناح لشکر موحدین حمله آورد. نبردی خونین و هولناک درگرفت. برحسب عادت آواز طبلهای موحدین آفاق را به لرزه درآورده بود. از روایات مسیحیان و مسلمانان بر می‌آید که متطوعین با آنهمه پایداری عاقبت پس از آنکه بسیاری از ایشان بر خاک هلاک افتاد مجبور به عقب‌نشینی شدند. صاحب روض‌القرطاس می‌گوید چندان پایداری ورزیدند که تا آخرین نفر به شهادت رسیدند، و سپاهیان موحدین و عرب و سرداران اندلس می‌نگریستند و از جای خود نمی‌جنبیدند.[۲۶] مسیحیان پس از قلع و قمع متطوعین بر قلب سپاه موحدین زدند ولی با مقاومتی شدید رو به رو شدند و بازگردیدند. از سوی دیگر رزم‌آوران جناح راست و چپ موحدین توانستند با دلاوری شگرف خویش مسیحیان را به عقب برانند آن سان که هر دو لشکر یقین کردند که پیروزی نصیب مسلمانان خواهد شد.

اما این امید چندان نپایید. آلفونسوی هشتم پادشاه قشتاله از فراز بلندی به عیان می‌دید که مسیحیان را در برابر مسلمانان یارای مقاومت نیست و نشانه‌های هزیمت

۲۶. ابن ابی‌زارع، روض‌القرطاس ص ۱۵۸.

آشکار شده است.[۲۷] از این رو خود آهنگ قتال کرد و با وجود ممانعت مطرانها و اسقفها و دیگر سرداران با نیروهای ویژهٔ خود تاختن آورد.

پادشاهان آراگون و ناوار نیز با قوای خود بر دو جناح لشکر موحدین زدند. دو جناح لشکر موحدین واپس نشستند و اندلسیان و عربها روی به گریز نهادند و صفوف لشکر موحدین درهم ریخت. در اینجا مسیحیان همه هجوم خود را به قلب سپاه موحدین متمرکز کردند، در آنجا که خیمه سرخ رنگ خلیفه را افراشته بودند و درگرداگرد آن نگهبانان با نیزههای بلند چون سدی استوار ایستاده بودند. خلیفه که از حقیقت حال آگاه شده بود از خیمه بیرون آمد و لشکر خود را به مقاومت تحریض می‌نمود. عاقبت مسیحیان توانستند از قلب سپاه بگذرند و خود را به دایره نگهبانان رسانند. نخستین کسی که از سد نیزه‌داران گذشت کنت الباورونونیزدلا را بود که پیشاپیش سواران قشتاله پرچم سفید در دست اسب می‌تاخت. در همان هنگام پادشاهان آراگون و ناوار هر یک از سمت خود به درون دایره نیزه‌داران درآمدند. سپاه موحدین از هر سو تارومار شده بود و شمار کشتگان هول‌انگیز بود. خلیفه الناصر تا آخرین لحظه در جای خود ایستاده بود و لشکرش را به پایداری فرا می‌خواند، درحالی که لشکر پراکنده شده بود و هرچه در اطراف خود می‌دید پیکرهای درخون خفته بود یا سپاهیانی که شتابان می‌گریختند. خلیفه آن قدر در جای خود ایستاد که نزدیک بود کشته شود بیش از ده هزار نفر از بندگان در اطراف او بر خاک هلاک افتادند. می‌گویند اگر خلیفه تا این حد پایداری نمی‌کرد سپاهیان موحدین تا آخرین نفر کشته یا اسیر می‌شدند.[۲۸]

در این لحظات الناصر بر پشت اسبی که اعرابیی به نزدیکش آورد برجست و با چندتن از یاران خود به سوی جنوب به سوی بیاسه تاخت، سپس راه جیان در پیش گرفت. در این هنگام بقایای لشکر موحدی به اطراف می‌گریختند و سواران مسیحی در

۲۷. روایت الفونسوی دانشمند است و نیز رجوع کنید به:

Primera Cronica General (Ed. Pidal) vol. 11, p.701.

۲۸. روض القرطاس ص ۱۵۹، المعجب ص ۱۸۳. ابن عذاری، البیان المغرب، القسم الثالث ص ۲۴۱.

پی ایشان می‌تاختند و می‌کشتند. این تعقیب و کشتار هولناک تا سه منزل و تا آنگاه که شب تاریک شد، ادامه داشت. دهها هزار از فراریان طعمه تیغ هلاک شدند. آنگاه لشکرگاه موحدین را با آنکه مطران طلیطله آنان را منع کرده بود، به غارت بردند. پادشاهان مسیحی و مطران‌ها و اسقفها و جمع کثیری از سپاهیان مسیحی در خیمه‌های موحدین جای گرفتند و بیاسودند. شگفتا سپاه عظیم موحدی در مدت چندساعت به کلی نابود شده بود. این نبرد را در تواریخ مسیحی نبرد Las Navas de Tolosa گویند و در تواریخ اسلامی نبرد عِقاب، یا چنانکه صاحب روض‌القرطاس آورده نبرد عقبان که جمع کلمه عَقَبه به معنی گردنه‌است و نیز نام آن دژ که از آن یاد کردیم و آن دژ را به اسپانیائی Castro Ferral گویند بر فرار کوه شارات. اینکه بعضی آن را از عِقاب به معنی معاقبت گرفته‌اند و می‌گویند چون موحدین به نیروی خویش اتکاء داشتند و به غضب خداوند گرفتار آمدند، بی‌اساس است.

خسارات و تلفات مسلمانان در این جنگ بسیار بود. روایات اسلامی همه بر این باوراند که قسمت اعظم لشکر موحدی نابود شده است. ولی ارقامی که ارائه می‌دهند مبالغه‌آمیز است. مثلاً صاحب روض‌القرطاس می‌گوید از هرهزار یک‌نفر زنده ماند و می‌گوید سبب این کشتار فجیع آن بود که پادشاه قشتاله اسیر گرفتن را ممنوع کرده بود و گفته بود هرکس اسیری بیاورد خود و اسیرش را خواهد کشت.[۲۹] صاحب الحلل الموشیه آن را هزیمت عظمی می‌خواند و می‌گوید مردم اندلس و مغرب هلاک شدند. صاحب‌الذخیرةالسنیه می‌گوید در این جنگ کشتگان مسلمانان را از بسیاری شماره کردن ممکن نبود و سپاهیان مغرب و اندلس نابود گردیدند. صاحب‌الروض المعطار می‌گوید جمعی از اعیان و طلبه به قتل رسیدند و از آن جمله بودند ابوبکربن عبدالله بن ابی‌حفص و علی‌بن‌الغانی المیورقی. همچنین بسیاری از علما و حفاظ به خاک هلاک افتادند: چون احمدبن هارون بن عات‌النفزی و اسحاق‌بن ابراهیم المجابری و محمدبن حسن‌الانصاری معروف به ابن صاحب‌الصلاة و محمدبن ابراهیم الحضرمی و ایوب بن

۲۹. روض‌القرطاس، ص ۱۵۹.

عبدالله بن عمرالفهری و شاعر زاهد تاشفین بن محمدالمکتب[۳۰] ارقامی که در تاریخ مسیحیان راجع به کشتگان سپاه موحدین آمده است معتدل‌تر از ارقامی است که مورخین مسلمان ذکر کرده‌اند. ولی آنان در اندک نشان دادن کشتگان مسیحیان مبالغه کرده‌اند مثلاً ردریک طلیطلی می‌گوید در این جنگ بیش از بیست‌وپنج نفر از مسیحیان کشته نشدند و آلفونسو درنامه‌ای که به پاپ نوشته شمار کشتگان مسیحی را از سی‌نفر بیشتر نمی‌داند. ارنولد مطران اربونه معتقد است که در حدود پنجاه نفر کشته داده‌اند و حال آنکه کشتگان مسلمان را گاه دویست هزار و گاه صدهزار و کمتر از همه شصت‌هزار رقم زده‌اند.[۳۱] بدین‌گونه می‌خواسته‌اند بر این پیروزی جامهٔ معجزه بپوشانند.

مسیحیان بر لشکرگاه موحدین مستولی شدند و از سازوبرگ نظامی گرفته تا خیمه‌های نفیس و ظرفهای طلا و نقره و سکه‌های زر و فرشها و جامه‌های گرانبها و هزاران رأس چارپایان بارکش هرچه بود به غارت بردند و این بزرگترین غنایمی بود که تا آن زمان به دست مسیحیان افتاده بود.[۳۲]

یکی از مهمترین غنایم که مسیحیان را به چنگ افتاد خیمه حریر و زرکش خلیفه‌الناصر بود و نیز علم بزرگ موحدی که تا به امروز در موزه‌های اسپانیا نگهداری می‌شود. آلفونسوی هشتم خیمهٔ الناصر و بسیاری از طوائف را برای پاپ فرستاد تا در کلیسای پطرس مقدس نگهداری شود و یادآور این پیروزی باشد. زنجیرهای آهنینی که گرداگرد خیمهٔ خلیفه کشیده شده بودند به دست پادشاه ناوار افتاد. اما علم موحدی

۳۰. *المعجب* ص ۱۸۲. *الروض‌المعطار* ص ۱۳۸. ابن‌الابار، *التکمله* قاهره شماره ۲۶۲، ۵۱۷، ۱۵۰۸، ۱۵۵۹.

۳۱. رجوع کنید به اشباخ، *تاریخ‌المرابطین والموحدین* (ترجمه عربی) ص ۳۷۰ و ۳۷۱ و نیز:
Huice:Las Grandes Batallas de la Reconquista P. 266 & 267.

۳۲. رجوع کنید به *المعجب* ص ۱۸۳ و ۱۸۵. *البیان‌المغرب*، القسم‌الثالث ۲۴۰-۲۴۲. *روض‌القرطاس*، ص ۱۵۶-۱۶۰. *الروض‌المعطار* ص ۱۳۷، ۱۳۸. *الحلل الموشیه* ص ۱۲۲. *العبر* ج ۶/ص ۲۴۹. *نفح‌الطیب*، ج ۲/ص ۵۲۸ و نیز منابع شمارهٔ قبل.

امروز در دیر سلطنتی در شهر برغش (بورگس)[۳۳] است. موقعی که به دیدن این شهر تاریخی رفتم این علم را در موزهٔ شهر دیدم همانند فرش بزرگی است به طول ۳/۳۰ و عرض ۲/۲۰متر در وسط دایرهٔ بزرگ زردرنگی است در میان یک مربع. دایره و مربع به نقشهای عربی و اسلامی منقش شده است و آن مربع در مربع دیگری به رنگ قهوه‌ای قرار دارد و بر آن به خط آبی آیات قرآنی نوشته شده و در پایین آن دایره‌هایی است که درون آنها دعاهای مختلف مکتوب است. ظاهراً این علم را در جلو لشکر حرکت نمی‌داده‌اند، بلکه آن را در خیمهٔ خلیفه می‌آویخته‌اند. از این روی در این موزه آن را به این نام می‌خوانند Pendon de las Navas یعنی آویزهٔ جنگ عقاب. و در یک سطر در زیر آن این عبارت را به زبان اسپانیائی نوشته‌اند «غنیمتی که در جنگ عقاب از دشمن گرفته شده.»[۳۴]

۳

اکنون باید به بیان علل و اسباب مادی و معنوی شکست موحدین در این جنگ پرداخت، و عوامل این فاجعهٔ هولناک را بررسی نمود. حقیقت این است که لشکر عظیم موحدی دستخوش اختلال و عدم‌انتظام بود. افراد تشکیل‌دهندهٔ آن از نژادها و عناصر مختلف بودند و از یک فرماندهی واحد نیرومند محروم.

همچنین به سبب دوربودن از مرکز خود از حیث ساز و برگ رزم و آذوقه و علوفه در

۳۳.به اسپانیایی: Real Monasterio de las Huelagas

۳٤.برای آگاهی بیشتر از ویژگیهای این علم رجوع کنید به کتاب دیگر مؤلف: *الاثار الاندلسیه الباقیه فی اسبانیا والبرتغال* (الطبعة الثانیه) ص ۲۱۳ و ۲۱٤.

و نیز رجوع کنید به:

A. de los Rios: Trofeos Miltares de la Reconquista Ensenas Musulmanes del Real Monasterio de las Huelgas (Burgos). (Madrid 1893) P.27- 48.

مضیقه بود. علاوه بر اینها از نظر روحیه آمادگی شرکت در چنان نبردی را نداشت.

در روایات اسلامی بر این اشارت رفته است که به سبب آنکه مواجب و عطایای آنان پرداخته نشده بود سپاهیان از وزراء و سرداران کینه به دل داشتند. درزمان خلیفه المنصور رسم بر آن بود که هر چهارماه بدون تأخیر سپاهیان را مواجب و عطایا می‌دادند ولی این رسم در عهدالناصر ملغی شده بود و سپاهیان از همان آغاز از شرکت در جنگی که برای ایشان هیچ فایدتی دربرنداشت اکراه داشتند.

المراکشی می‌گوید علاوه بر حبس عطایا جماعتی از ایشان کسانی بودند که دست به اسلحهٔ خود نبردند و تا فرنگان تاختن آوردند روی به گریز نهادند و این کار به عمد می‌کردند.[۳۵] اما کمی پیش از آغاز جنگ خلیفه‌الناصر دست به کارهایی زده بود که سبب رنجیدگی و دلسردی سپاهیان شده بود. از جمله قتل سردار دلیر و بی‌گناه اندلسی ابن‌قادس و دامادش بود که نه عذرش را شنید و نه به دفاعش گوش فراداد، دیگر اهانت وزیر ابوسعید بن‌جامع به سرداران اندلسی که گفته بود در این جنگ به آنها نیازی نیست و اگر خواهند بروند. این اعمال در روحیهٔ سپاهیان اندلسی که با وجود شمار اندک در کارزار بویژه در سرزمین اسپانیا دارای مهارت شگرفی بودند، شکست آورد[۳۶] و دیدیم که خلیفه المنصور چگونه در اثر گوش نهادن به رهنمودهای ابن‌صنادید سردار اندلسی در نبرد الارک پیروز گردید. سرانجام خلیفه به کثرت لشکر خود مغرور شده بود و دشمن را حقیر می‌شمرد از این رو رعایت احتیاط را نمی‌کرد و دیدیم که این بی‌اعتنایی چسان پیروزی قشتالیان را که ناگهان به قلب سپاه موحدی تاختند میسّر ساخت. در برخی روایات اسلامی هم آمده است که شکست الناصر در نبرد عقاب کیفری الهی بود، زیرا به کثرت لشکر و ساز و برگ جنگی خود اعتماد کرده بود نه به حول و قوهٔ خداوندی.[۳۷]

۳۵. *المعجب* ص ۱۸۳. *الروض المعطار* ص ۱۳۸.

۳۶. ابن ابی‌زرع *روض القرطاس* ص ۱۴۶ و ۱۴۷. *الروض المعطار* ۱۳۸. و نیز رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج ۲/ ص ۵۳۸

۳۷. *روض القرطاس* ص ۱۶۰.

شکست سخت موحدین در نبرد عقاب، هم برای اندلس و هم برای مغرب عواقب ناگواری دربرداشت. این شکست به قدرت و شهرت نظامی موحدین در شبه‌جزیره پایان داد و سپری که اندلس و دولت اسلامی‌اش را در برابر دول مسیحی مجاور حفاظت می‌کرد درهم شکست. پایه‌های دولت موحدی در اندلس لرزان شد و اندلس در چنگال هرج و مرجها و آشوبها گرفتار آمد بار دیگر احزاب و دسته‌ها سر بر کردند تا بر سر یکدیگر زنند و جنگهای داخلی آغاز شد آن‌سان که در آغاز عهد ملوک‌الطوایف دیدیم.

از سوی دیگر پیروزی مسیحیان در ارتفاعات تولوسا به اسپانیای مسیحی تفوق سیاسی ارزانی داشت و آنان را برای آن هدف اصلی که بازپس‌گیری یا فتح مجدد La Reconquista می‌نامیدند دلیرتر ساخت و از آن پس شهرهای بزرگ اندلس یک‌یک سقوط کرد. وحشت و اضطرابی که پس از این شکست سراسر اندلس را فراگرفت در ادب و شعر نیز راهی گشود و ابواسحاق ابراهیم بن‌الدباغ الاشبیلی چنین سرود:

و قائلة اراک تطل فکرا
کانک قد وقفت لدی الحساب
فقلت لها افکر فی‌عقاب
غذا سبباً لمعرکة العقاب
فما فی‌الارض اندلس مقام
و قد دخل البلامن کل باب[۳۸]

برای مغرب و دولت موحدی نیز این جنگ فاجعهٔ عظیمی بود. زیرا جمع کثیری از قبایل بربر و سپاهیان منظم موحدین طعمه تیغ هلاک شدند و دیگر برای قبایل مقدور نبود که برای شرکت در جنگی دیگر آنهمه نیرو به میدان کارزار فرستند و موحدین نیز از آن پس نتوانستند چنان لشکرهایی بسیج کنند که عبدالمؤمن و ابویعقوب یوسف و ابویوسف یعقوب‌المنصور ومحمدالناصر بسیج می‌کردند. درروایات اسلامی از عواقب دردناک این شکست برای اندلس سخن بسیار رفته است و از آن به عنوان «سبب هلاک اندلس» یاد

۳۸. المقری *نفح الطیب* ج ۲/ ص ۵۸۲.

کرده‌اند.[۳۹] در باب تلفات سهمیگن آن در مغرب و اندلس گفته‌اند که در آن جنگ مردم مغرب و اندلس نابود شدند و گویی بیشتر بلاد مغرب خالی شد[۴۰] و هر چه داشت از دلیران و رزم‌دیدگان در این پیکار فنا گردید.[۴۱] ابن‌الابار می‌گوید که «این جنگ اندلس را ویران ساخت و سبب شد که مسیحیان یک‌یک بلاد را در تصرف آرند تا روزی که بر سراسر آن استیلا یابند.[۴۲]» صاحب‌الروض المعطار گوید «این حادثه اولین خللی بود در ارکان دولت موحدین و از آن پس مردم مغرب نتوانستند سیادت خود را بازیابند.»[۴۳]

شگفت اینجاست که خلیفه محمدالناصر پس از این شکست فجیع مهر خاموشی بر لب ننهاد، بلکه در نامه‌ای که از اشبیلیه به مراکش و دیگر شهرهای بزرگ مغرب و اندلس فرستاد عذرها می‌آورد و شکست خود را توجیه می‌کند.

این نامه در اواخر ماه صفر سال ۶۰۹ به انشاء وزیر کاتب ابوعبدالله‌بن‌عیاش است و ابن‌الابار فقراتی از آن را در کتاب خود آورده است. الناصر در این نامه از ساز و برگ جنگی و سپاه عظیم آلفونسوی هشتم و اهتمام پاپ و روحانیان مسیحی به معاونت و یاری او و وجود پادشاهان آراگون و ناوار در میدان جنگ داد سخن می‌دهد. که با این همه به سپاه اسلام چشم زخمی نرسیده است.[۴۴]

۴

آلفونسوی هشتم پادشاه قشتاله پس از پیروزی بزرگش در نبرد عقاب اکنون از ثمرات آن بهره می‌یافت. پس از چند روز بیشتر دژهای اسلامی را در آن ناحیه به تصرف درآورد و

۳۹. ابن عذاری *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۲۴۰.
۴۰. *الحلل الموشیه* ص ۱۲۲.
۴۱. المقری *نفح الطیب* ج ۲/ ص ۵۳۸.
۴۲. ابن الابار، *التکمله* ج ۱/ص ۱۰۲.
۴۳. *الروض المعطار* ص ۱۳۸.
۴۴. *البیان المغرب*، القسم الثالث، ص ۲۴۱و ۲۴۲.

از جملهٔ آنها دژ فرّال (یا دژ عقاب) بود که در همان آغاز تخلیه شده بود و نیز دژ بلج و بانیوس و تولوسا، سرانجام دو شهر بیاسه و ابّده، که چندان از میدان جنگ دور نبودند. بیشتر ساکنان بیاسه از شهر رفته بودند ولی اکنون جمع کثیری از مجروحان و ضعفا و فراریان در آنجا می‌زیستند. مسیحیان خانه‌ها را آتش زدند و مسجدجامع آنجا را خراب کردند و بیشتر کسانی را که در آنجا یافتند کشتند و بعضی را نیز اسیر کردند. آلفونسو از بیاسه به ابده رفت. مردم کثیری در ابده گرد آمده بودند. جمعی از بیاسه گریخته بودند و جمعی از میدان جنگ. ابده حالت دفاعی به خود گرفت. آلفونسو شهر را محاصره کرد. مدت محاصره سیزده روز به طول انجامید. مسلمانان نیکو پایداری کردند و تلفاتی هم بر سپاه آلفونسو وارد آوردند. ولی عاقبت مجبور شدند فدیه‌ای به مبلغ هزار هزار دینار بپردازند به شرطی که مسیحیان به شهر تعرض نکنند و بگذارند شعائر دینی خویش برپای دارند. آلفونسو و همتایانش پادشاهان ناوار و آراگون پذیرفتند ولی کشیشان به مخالفت برخاستند و گفتند،که شهر باید بدون هیچ قید و شرطی تسلیم شود. پادشاهان در برابر فشار آنان تسلیم شدند و حمله به شهر را آغاز کردند و پیمان خود شکستند و قریب به شصت‌هزار نفر از مردم را کشتند و همین تعداد اسیر کردند. در روایات مسیحی به این کشتار و اسارت اشارت رفته است و شمار کشتگان و اسیران ابده را صدهزار نفر نوشته‌اند و در بعضی روایات از صدهزار اسیر سخن گفته‌اند.[٤٥] المراکشی مورخ معاصر آن حادثه می‌گوید که آلفونسو به شهر داخل شد و کشتار کرد و اسیر گرفت. او و یارانش از زنان و کودکان آنقدر به بردگی فروختند که بلاد روم پر از بردگان مسلمان شد و این امر برای مسلمانان دردناکتر از هزیمت بود.[٤٦] و چون شهر را از مردم خالی کردند خانه‌ها را نیز ویران ساختند و از ابده جز بیابانی باقی نماند.

میان شهرجیان و شاه پیروزمند جز چند مرحله‌ای نبود و طبیعتاً می‌بایست لشکر بدان سو برد و اگر چنین می‌کرد مسلماً به آنچه می‌خواست می‌رسید ولی وضع آذوقه و علوفهٔ

٤٥. اشباخ *تاریخ المرابطین و الموحدین* (ترجمهٔ عربی) ص ۳۷۲ و نیز:
Huici: Imperio Almohade .Vol. 11.P.427.

٤٦. *المعجب* ص ۱۸٤.

لشکر نابسامان بود و سپاهیانی که اکنون دستهایشان پر از غنایم بود می‌خواستند به موطن خویش بازگردند. از دیگر سو گرمای هوا و تعفن هزاران جسد که بر خاک افتاده بود، موجب بیماری شده بود، از این رو پادشاهان رهسپار شمال شدند و در میان موکبی عظیم و فاخر به طلیطله درآمدند و در همه جا به شکرانهٔ این پیروزی مراسم نماز و جشن برپا گردید و مقرر شد که روز شانزدهم ژوئیه که روز آن پیروزی بوده است عید ملی گردد و آن روز را «پیروزی صلیب» نامیدند.

اما خلیفه محمدالناصرلدین‌الله، در آخرین لحظات از میدان جنگ گریخت و به جیان رفت و از جیان شتابان راهی اشبیلیه گردید و در اواخر صفر سال ۶۰۹ وارد اشبیلیه شد. از آنجا نامه به همهٔ شهرهای مغرب و اندلس نوشت تا مگر شکست خویش توجیه کند. تا ماه رمضان آن سال در اشبیلیه ماند. به هیچ کاری نمی‌پرداخت. سپس از دریا گذشت و به مغرب آمد و به مراکش وارد شد. پس از چند روز برای پسرش السید ابویعقوب یوسف (دوم) ملقب المستنصر به ولایت عهدی بیعت گرفت. موحدین همه بیعت کردند و برمنابر اندلس و مغرب به نام او خطبه خواندند. این واقعه در اواخر ماه ذوالحجهٔ سال ۶۰۹ بود.

از آن پس الناصر در قصر خود ماند و از مردم روی نهان کرد و چنانکه صاحب روض‌القرطاس نوشته است به نوشخواری و لذتجویی نشست.

در اوایل ماه شعبان سال ۶۱۰ بیمار شد و در شب چهارشنبهٔ دهم شعبان سال ۶۱۰/ بیست و دوم دسامبر سال ۱۲۱۳ درگذشت.[۴۷] در سبب مرگ او اختلاف است. بعضی گویند از شدت اندوه مرد[۴۸] و بعضی گویند که او را سگی گزید و سبب مرگش شد[۴۹] بعضی نیز گویند وزراء از انتقام او بیمناک بودند به دست یکی از کنیزان زهر در شرابش کردند و در حال بمرد.[۵۰] اما المراکشی که اطلاع بیشتر و موثقتری دارد، می‌گوید مرگ او در اثر

۴۷. المراکشی *المعجب* ص ۱۸۴.
۴۸. *الحلل الموشیه* ص ۱۲۲
۴۹. *الروض المعطار* ص ۱۳۸.
۵۰. *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۲۴۳ و *روض القرطاس* ص ۱۶۰.

سکته بود که از ورم دماغ عارض او شد روز جمعهٔ پنجم شعبان سکته کرد. روز شنبه و یک شنبه و دوشنبه و سه‌شنبه همچنان خاموش بود و هیچ نمی‌گفت. خواستند رگش را بزنند، اجازت نداد. روز چهارشنبه دهم شعبان سال ۶۱۰هـ چشم از جهان فروبست و روز پنجشنبه به خاکش سپردند و جمعی از خواص حشم بر او نماز خواندند.[۵۱]

خلیفه محمدالناصرلدین الله آخرین خلیفه‌ای از موحدین بود که در عصر او حوادث مهمی رخ داد. نخستین این حوادث درهم کوبیدن شورش بنی غانیه در افریقیه بود. و سپس نبرد نامیمون عقاب که ارکان دولت موحدین را لرزانید.

در آغاز حکومتش هرگز بر نمی‌آمد که چنین سرنوشت شومی در پیش داشته باشد. زیرا هیبت عصرالمنصور و خاطرهٔ پیروزی در جنگ الارک هنوز سایهٔ خویش از سر دستگاه خلافت برنگرفته بود. الناصر نیز در بدو حکومتش خوش درخشید، به تنظیم امور کشور پرداخت، عمال رشوه‌خوار و ستمگر را از مسند فرمانروایی دور ساخت ولی دراین اصلاحات گاه استبداد و خودکامگی بر اعمالش غلبه داشت تا خرد و حزم. الناصر در آغاز چنانکه پدر وصیت کرده بود از رای و رویت مشایخ موحدین سود می‌برد، بویژه شیخ ابومحمد عبدالواحدبن ابی حفص. ولی چون سالی چندسپری گردید دیگر به سخن کس گوش فرا نمی‌داد حتی نصیحت شیخ را که او را از لشکرکشی به اندلس و جنگی که منجر به شکست عقاب شد، منع می‌کرد، نپذیرفت. در عصر او در زمینه عمران و آبادی کاری که در خور ذکر باشد صورت نگرفت. او را از علم و معرفت چندان بهره‌ای نبود و در دستگاه او نشانی از آن علمای مبرز که گرد پدرش بودند، دیده نمی‌شود. تنها برخی شاعران متملق چون ابوالعباس الجراوی و وزیرش خالداللخمی و یک دو تن دیگر، راه داشتند.

مورخ معاصرش عبدالواحد المراکشی او را به حلم وشجاعت می‌ستاید و می‌گوید کم سخن می‌گفت و این شاید به سبب لکنتی بود که در زبان داشت. و از بخل او عیب

۵۱. *المعجب* ص ۱۸٤. النویری به نقل از *المعجب* ج ۸/ ص ۲۸۰.

می‌گیرد ولی می‌گوید درخون ریختن امساک می‌کرد.[۵۲] گویا فراموش کرده است که چگونه در ریختن خون عمال خود و سرداران اندلسی به سرعت تصمیم می‌گرفت و عمل می‌کرد.

صاحب روض‌القرطاس می‌گوید: الناصرلدین‌الله مردی بلند همت بود و روی به مردم نشان نمی‌داد، آن سان که از اوضاع مملکت بی‌خبر می‌ماند. در کارها خودرای بود و می‌خواست تنها سخن سخن او باشد.[۵۳] در توصیف ظاهر او گفته‌اند که سپیدچهره و سرخ‌موی و سیاه چشم و لاغراندام و تمام بالا بود.

وزیر او در آغاز، وزیر پدرش عبدالرحمان‌بن یوجان بود. سپس برادرخود ابراهیم را به‌وزارت برگزید. آنگاه وزارت به ابوعبدالله محمدبن علی‌بن ابی عمران داد. این وزیر خلیفه را به کارهای نیک وا می‌داشت و به نشر عدل و احسان بر رعیت و سپاه تحریض می‌کرد. الناصر او را عزل کرد و ابوسعید عثمان‌بن عبدالله‌بن ابراهیم‌بن جامع را به وزارت برگزید. و این ابراهیم‌بن جامع از اصحاب‌ابن تومرت بود و ما از او یاد کردیم. آنگاه وزارت به ابوالقاسم احمدبن بقی قاضی زمان پدرش داد، سپس ابوعبدالله محمدبن مروان وزارت یافت و تا سال ۶۰۱ بر این منصب بود. ابو عمران موسی‌بن عیسی‌بن عمران جانشین او شد و تا آخر عهدالناصر و چندی نیز در زمان فرزندش بر مسند وزارت بود. از دبیران او بودند ادیب بارع ابوعبدالله محمدبن عبدالرحمان‌بن عیاش کاتب پدرش و ابوالحسن علی‌بن عیاش‌بن عبدالملک‌بن عیاش که پدرش کاتب عبدالمؤمن بوده است و ابوعبدالله محمدبن یخلفتن الفازازی.

از لشکرنویسان او ابوالحجاج یوسف‌المرانی بود، از مردم شریش و ابوجعفر احمدبن منیع. الناصر سه پسر داشت: یوسف المستنصر ولی‌عهد و خلیفه بعد از او و یحیی که در سال ۶۰۸ در حیات پدر بدرود زندگی گفت و اسحاق و چند دختر.

۵۲. *المعجب* ص ۱۷۶.

۵۳. ابن ابی‌زرع، *روض‌القرطاس*، ص ۱۵۳.

باب سوم

دولت موحدی

درسراشیب انحلال وتجزیه

فصل اول

عصر خلیفه یوسف المستنصر بالله و اوایل ظهور بنی‌مرین

پس از مرگ خلیفه محمدالناصرلدین الله در دهم شعبان سال ٦١٠ هـ دولت موحدی وارد مرحله جدیدی از مراحل حیات خود شد، مرحله انحلال و مبارزه مستمر داخلی بر سر تصاحب تخت خلافت. خاندان شامخ بنی‌عبدالمؤمن دستخوش پراکندگی گردید و به احزاب ناتوان و متخاصم تقسیم شد و رشته پیوستگی قبایل موحدی از هم بگسست و هر گروه گرد این مدعی یا آن مدعی را گرفتند. بدین‌گونه نیروی دولت موحدی چه در مغرب و چه در اندلس روی به تحلیل نهاد. این مرحله بویژه در اندلس عواقب شومی داشت و اندلس بار دیگر به صورت صحنه‌ای برای جنگهای داخلی در می‌آمد. این جنگ گاه میان اندلسیان و موحدین بود و گاه میان اندلسیان با یکدیگر. در تمام این مدت اسپانیای مسیحی منتظر فرصت بود تا برنامه «بازپس‌گیری و فتح مجدد» را به اجرا درآورد.

المستنصربالله ابویعقوب یوسف (دوم) به جای پدرش محمدالناصر، روز بعد از وفات او بر تخت خلافت نشست. جلوس او در روز یازدهم شعبان سال ٦١٠ هـ / بیست و سوم سپتامبر سال ١٢١٣ م بود. مادرش آزاد زنی بود به نام فاطمه دخت السید ابوعلی

بن‌یوسف بن‌عبدالمؤمن. بعضی گویند مادرش کنیزی‌ام ولد، و مسیحی بود به نام قمر.[1]
المستنصر به هنگام تصدی امر خلافت جوانی شانزده ساله بود، زیرا در اول شوال سال ۵۹٤ ﻫ [2] متولد شده بود. بعضی می‌گویند ده ساله بود[3] ولی ما روایت اول را که روایت مورخ موحدی معاصر اوست ترجیح می‌دهیم و هم او تاریخ ولادتش را نقل کرده و ابن‌خلکان و ابن خلدون نیز این رای را برگزیده‌اند.[4]

المستنصر جوانی خوبروی، سبزه و سیاه چشم بود. به قول بعضی از مورخان در همهٔ بنی‌عبدالمؤمن کس به حسن و ملاحت و خوش‌سخنی او نبود. پدرش الناصرلدین‌الله پس از بازگشت از اندلس و شکست در جنگ عقاب برای او در اواخر ماه ذوالحجه، سال ٦۰۹ﻫ کمی پیش از وفاتش، بیعت گرفت. در روز بیعت خاص، مشایخ موحدین چون ابوموسی عیسی‌بن‌عبدالمؤمن و ابوزکریا یحیی‌بن ابی حفص عمربن عبدالمؤمن و ابومحمد عبدالعزیزبن عمربن ابی‌زید هنتاتی و ابوعلی عمربن موسی بن عبدالواحد شرقی و ابومروان عبدالملک‌بن یوسف تینمللی بیعت کردند. این خویشاوندان و مشایخ سمت وصایت و راهنمایی خلیفه جوان را برعهده داشتند. بیعت خاص در روزهای پنجشنبه و جمعه یازدهم و دوازدهم صورت گرفت و در روز شنبه بیعت عام بود.

عبدالواحد المراکشی که به هنگام بیعت گرفتن حاضر بوده،می‌گوید که ابوعبدالله بن عیاش کاتب درآنجا برپای ایستاده بود و هر طایفه که می‌آمدند می‌گفت که «باامیرالمومنین پسر امیرالمؤمنین بیعت کنید آن‌سان که اصحاب رسول خدا بارسول خدا بیعت کردند و هر فرمان که دهد بشنوید و اطاعت کنید، چه خوش باشد و چه ناخوش چه آسان باشد و چه دشوار و نیکخواه او و کارگزاران او و همه مسلمانان باشید.

۱. روایت اول قول صاحب روض‌القرطاس است ص ۱٦۰ و روایت دوم قول صاحب‌المعجب است ص ۱۸٤.
۲. *المعجب* ص ۱۸٤.
۳. ابن‌عذاری، *البیان‌المغرب*، القسم‌الثالث ص ۲٤۳. *الحلل‌الموشیه* ص ۱۳۳.
٤. ابن خلکان *وفیات‌الاعیان* ج ۲/ص ٤۳٤، تاریخ ابن خلدون ج ٦/ص ۲۵۰.

این وظیفه شماست و اما او نیز تعهد می‌کند که رسولان شما را نراند و چیزی را که سودش به شما می‌رسد برای خود ذخیره نسازد و در ادای عطای شما تاخیر نکند و روی از شما نهان ندارد. خداوند شما را یاری کناد که به‌بیعت خود وفا نمایید واو را نیز دروظایفی که برعهده دارد مدد رساناد».[۵] خلیفه جدید لقب المستنصر بالله یافت و دربعضی روایات المنتصر لقب گرفت[۶]. آنگاه از بلاد مختلف بیعتها برسید، تنها شیخ ابومحمدعبدالواحد بن ابی‌حفص والی افریقیه دربیعت درنگ کرد زیرا سن خلیفه را برای تصدی چنان مقامی مناسب نمی‌دانست. ولی دراثر سعی وزیر ابوسعید بن جامع شیخ ابومحمد نیز بیعت خویش اعلان کرد.[۷]

وزیر پیشین پدرش ابوسعید عثمان بن عبدالله‌بن ابراهیم بن جامع را به وزارت برگزید و او تا سال ۶۱۵ هـ در آن مقام بود. سپس اورا عزل کرد وزکریابن یحیی بن اسماعیل الهزرجی را به جای او نشانید. او پسر دختر خلیفه ابویوسف یعقوب المنصور بود. یعنی پسرعمه المستنصر و تاپایان عهد او همچنان وزارتش ادامه داشت. دبیران او دبیران پدر و جدش ابوعبدالله بن عیاش وابوالحسن بن عیاش بودند.

خلیفه جدید دلباخته نوشخواری و خوشگذرانی بود و به سبب کششهای جوانی به کار ملک نمی‌پرداخت. کارمملکت را برحسب وصیت پدرش مشایخ موحدین می‌گردانیدند. عهد او کلاً عهد آرامش و رکود بود. درخلال فرمانروایی‌اش حادثه مهمی رخ نداد. به جایی لشکر نبرد و از دریا نگذشت که به شبه جزیره قدم نهد و حال آنکه از عهد اولین خلیفه موحدین عبدالمومن بن علی رسم برآن بود که خلفا سری به اندلس می‌زدند.

المستنصر درآغاز حکومتش برخی عمال مغرب و اندلس را تغییر داد، از جمله السیدابوابراهیم اسحاق ملقب به الامیرالظاهر فرزند یوسف بن عبدالمومن را که والی

۵. *المعجب* ص ۱۸۵، ۱۸۶.
۶. *روض‌القرطاس* ص ۱۶۰. الزرکشی *تاریخ‌الدولتین* ص ۱۴.
۷. *وفیات‌الاعیان* ج ۲/ ص ۲۳۴. تاریخ ابن خلدون ج ۶/ ص ۲۵۰.

غرناطه بود امارت فاس داد. ابوابراهیم اسحاق پدر خلیفه المرتضی است.

همچنین عم خود السید ابواسحاق بن یعقوب المنصور را ـمعروف به احول ـبه امارت اشبیلیه برگزید. و عم پدرش ابوالعلاء الکبیر ادریس بن یوسف بن عبدالمومن امارت تونس یافت.

نخستین حادثه مهمی که درایام خلافت المستنصر اتفاق افتاد، فرونشاندن شورش فاطمی عبیدی بود. المراکشی داستان اورا به طور کامل نقل کرده است زیرا اورا می‌شناخته و او را دیده است. نام او عبدالرحمان بود و مدعی بود که از بنی‌عبید خلفای فاطمی مصر و فرزند خلیفه العاضد بالله آخرین خلفای فاطمیان است. در ایام خلیفه المنصور به مغرب آمد و کوشید که با او دیدار کند ولی خلیفه اجازه دیدارش نداد. عبدالرحمان در شهرهای مغرب به گردش پرداخت تا عاقبت گرفتند و در سال ۵۹٦ هـ به زندانش کردند. در زندان ماند تا آنگاه که در سال ٦٠۸ الناصر آهنگ افریقیه نمود، زکریابن‌یحیی بن اسماعیل هزرجی شفاعت کرد تا عبیدی از زندان آزاد گردد. خلیفه نیز آزادش کرد بدان شرط که در جای خود بیارامد و کاری نکند که از آن فتنه‌ای زاید. ولی عبدالرحمان تا از زندان برهید از مراکش به بلاد صنهاجه رفت. در آنجا جمع کثیری به دعوتش جذب شدند و به تعظیم و اکرامش پرداختند. المراکشی گوید: غالباً سر فرو می‌داشت و درسکوت می‌گذارنید و ظاهری آراسته داشت. چون شمار یارانش فزونی یافت آهنگ سجلماسه کرد. السید ابوالربیع‌سلیمان‌بن ابی‌حفص عمربن عبدالمومن برای منع او از شهر بیرون آمد. در جنگی که درگرفت ابوالربیع شکست خورد و به شهر باز گردید. عبیدی همچنان درمیان قبایل بربر از جایی به جایی می‌رفت بی‌آنکه درجایی استقرار یابد و یا یاران ثابت قدمی داشته باشد. سبب آن بود که درآن بلاد غریب بود وزبان آن مردم نمی‌دانست و عشیره و ریشه‌ای نداشت که به آن اتکاء کند. دست حوادث او را به حوالی فاس افکند. نیروهای موحدی در تعقیب او بودند. او را در خارج فاس گرفتند و به حاکم فاس السید اسحاق سپردند. حاکم دربارهٔ او از المستنصر دستور خواست فرمان شد

بکشندش و بر دارش کنند. پس سرش را ببریدند و جسدش را بر دار کردند و سرش را به مراکش فرستادند تا در کنار سرهای دیگر عصیانگران بیاویزند.[۸]

ابن‌عذاری تاریخ ظهور عبیدی را سال ۶۱۲هـ/۱۲۱۵م ضبط کرده است و گوید که او در بلاد جزوله از اقلیم سوس قیام کرد و می‌پنداشت که فاطمی و از ذریهٔ عبیدالله الشیعی است. عاقبت موحدین بر او ظفر یافتند، کشتندش و سرش را بر دروازهٔ شهر بیاویختند.[۹] از میان این دو روایت، ما روایت المراکشی را ترجیح می‌دهیم زیرا معاصر و شاهد واقعه بوده است.

در همین سال ۶۱۲هـ/۱۲۱۵م ابراهیم‌بن‌الفخار یهودی وزیر پادشاه قشتاله به نزد خلیفه آمد تا مگر پیمان صلح بندد. خلیفه و سرپرستانش از این پیشنهاد استقبال کردند و دو نامه به اندلس فرستاد یکی به السید ابوالربیع و الی‌جیان نوشت و یکی به شیخ ابوالعباس بن‌ابی‌حفص والی قرطبه. و از آن دو خواست که با پادشاه قشتاله عقد صلح بندند. شروط صلح در مراکش میان خلیفه و ابن‌الفخار مورد موافقت قرار گرفته بود. این پیمان صلح سبب شد که اندلس مدتی در صلح و آرامش بسر برد.[۱۰]

اکنون باید به عللی که پادشاه قشتاله را به انعقاد چنین قراردادی وادار کرد در حالی که تنها سه سال از پیروزی او در نبرد عقاب گذشته بود نظر افکنیم.

چون آلفونسوی هشتم پادشاه قشتاله درگذشت، در ماه اکتبر سال ۱۲۱۴ پسر خردسالش هنری (انریکی) به جای او نشست. هنری هنوز از یازده‌سالگی درنگذشته بود. مادرش ملکه الیونور سرپرستی او برعهده گرفت. ولی الیونور پس از چندماه بمرد و خواهر پادشاه دونیا برنجلا در وصایت جانشین او شد. برنجلا زوجهٔ مطلقه آلفونسوی نهم پادشاه لیون بود. خاندان نیرومند لارا می[illegible]استند سرپرستی پادشاه را خود برعهده گیرند، از این رو برنجلا با شروطی خود ا[illegible] پرستی پادشاه کناره گرفت و کار را به آنان واگذاشت.

۸. المراکشی *المعجب* ص ۸۶
۹. ابن عذاری، *البیان‌المغرب*، [illegible]ج‌الثالث ص ۲۴۳.
۱۰. ابن‌عذاری *البیان المغرب*، [illegible]م الثالث ص ۲۴۴.

شروطی که می‌بایست به آنها احترام گذارند عبارت بودند از اینکه اولاً با هیچ پادشاهی جنگ نکنند و ثانیاً از اراضی مملکت جایی را به کسی واگذار ننمایند. سوم بدون اجازه و موافقت او مالیاتی وضع نکنند. مدتی در قشتاله کارها بر این منوال جاری بود. تا آنگاه که پادشاه خردسال به هنگام بازی با کودکان دیگر ـ در ژوئن سال ۱۲۱۷ م ـ کشته شد. ملکه برنجلا پسر خود فرناندو را که پدرش آلفونسوی نهم پادشاه لیون بود و تازه دوازده سال از عمرش رفته بود فراخواند.

سپس با یاران یکدل خویش به شهر ولید رفت و در آنجا خود را ملکهٔ قشتاله خواند ولی به نفع پسرش فرناندو از پادشاهی کناره گرفت و فرناندو در اول ژوئیهٔ سال ۱۲۱۷م پادشاه قشتاله شد. این پادشاه خردسال همان است که بعدها به فرناندوی سوم یا فرناندوی مقدس شهرت یافت[11].

علاوه بر این دگرگونیهائی که تخت پادشاهی قشتاله گرفتار آن بود اوضاع عمومی کشور نیز رضایت‌بخش نبود. هنوز آثار وبا و طاعون در بیشتر نواحی مشاهده می‌شد و بدین سبب کار کشاورزی مختل شده بود و مردم دچار قحطی بودند. با توجه به این اوضاع معلوم می‌شود که چرا قشتاله به صلح نیاز داشت.

در سال بعد یعنی سال ٦١٣هـ /١٢١٦م حادثه‌ای اتفاق افتاد که اگرچه در ظاهر بی‌اهمیت بود ولی عواقب مهمی در پی داشت و آن ظهور طلائع بنی‌مرین در حوالی شهر فاس بود. ابن‌خلدون اصل این قوم را که مقدر شده بود که ملک از موحدین بستانند برای ما شرح داده است. اینان شعوبی از بنی‌واسین از بطون قبیلهٔ زناته بودند. چند قبیلهٔ دیگر از قبایل بربر که در تاریخ مغرب نقشی داشته‌اند، چون مغراوه و مغیله و مدیونه و بنی‌یفرن و بنی‌دمر و زواغه و جراوه و بنی عبدالواد و غیرایشان از زناته‌اند. با وجود این بنی‌مرین چون بسیاری از خاندانهای بربری که در مغرب دولتهایی تشکیل داده‌اند نسب خود به عرب می‌رسانند.[12]

11.M.Lafuente: Historia General de Spana. T.III.P. 380-381.

۱۲. *الذخیره السنیه فی تاریخ الدولة المرینیه* (الجزایر ۱۹۲۰) ص، ۱۰،۱۱، ۱٦ و ۱۷، تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ ص ۱٦۱.

دیدیم که مرابطین نیز که از قبیلهٔ لمتونه بودند ولمتونه از صنهاجه‌می‌گفتند که نسبشان به عربهای یمانی می‌رسد. موحدین نیز صاحب دعوت خودالمهدی بن تومرت را از اهل بیت می‌شمردند و عبدالمؤمن می‌گفت نسب از قیس عیلان بن مضر بن نزاربن معدبن عدنان دارد. بنی مرین هم مدعی بودند که از فرزندان بربن قیس عیلان بن مضربن نزارند. منازل بنی مرین و برادرانشان بنی مدیونه وبنی یلومی وبنی یادین بن محمد در مغرب اوسط بود، میان وادی ملویه در شمال وسجلماسه درجنوب. میان بنی مرین وهمسایگانشان بنی یادین که به بنی عبدالواد انتساب داشتند و بعدها صاحب مملکت تلمسان شدند جنگهایی بود که در آنها اغلب غلبه با بنی مرین بود.

بنی مرین نیز چون دیگر بطون بربر در این منطقه، چادرنشین بودند و درآن بیابانها گاه به سوی مشرق وگاه به سوی مغرب در جولان بودند، گاه نیز درناحیهٔ شرقی تا بلاد زاب هم پیش می‌رفتند. بنابر روایات ریاستشان در سالهای گذشته بامحمدبن وزیربن فکوس بن کرماط بن مرین بوده است و پس از محمد پسر بزرگترش حمامه جانشین پدر گردید و برادرش عسکر به جای حمامه نشست. پس از عسکر ریاست به پسرش ابوبکر ملقب به المخضب رسید. المخضب برمسند ریاست قوم بود که موحدین ظهور کردند و عبدالمؤمن از پی تا شفین بن علی به تلمسان رفت و درسال ۵۳۶ هـ با او جنگ در پیوست. عبدالمؤمن سپاهی به سرداری شیخ ابوحفص عمرهنتاتی به جنگ شورشیان بطون زناته فرستاد. بنی یادین وبنی یلومی و بنی مرین ومغراوه برای رویارویی با او متحد شدند ولی شکست خوردند. بنی یلومی وبنی یادین وبنی عبدالواد به اطاعت موحدین گردن نهادند ولی بنی مرین راه بیابان در پیش گرفتند وبه سوی زاب راندند. چون عبدالمؤمن در پی تاشفین بنی علی وارد وهران شد وقوای تاشفین پراکنده گردید، براموال وذخایر لمتونه دست یافت. عبدالمؤمن آن اموال وذخایر را به گروهی از سپاهیان موحدین سپرد که به تینملل حمل کنند. ولی بنی مرین از این امرخبر یافتند وراه بر کاروان گرفتند وهرچه بود تاراج کردند. عبدالمؤمن از یاران خود درقبایل زناته سپاهی گرد آورد تا همراه باموحدین برای نجات آن غنایم از پی بنی

مرین روند. موحدین و بنی مرین درمکانی به نام دشت مسون تلاقی کردند. بنی مرین منهزم شدند و شیخ ایشان مخضب بن عسکر کشته شد. این واقعه درسال ٥٤٠ هـ /١١٤٥ اتفاق افتاد. بنی مرین ازآن پس در صحرا مکان گرفتند ومنتظر فرصت نشستند.

پس از مخضب بن عسکر پسر عمش ابوبکربن حمامة بن محمد به ریاست رسید و چون او در سال ٥٦١ بمرد، نوبت ریاست به پسرش محیو رسید. محیو برمسند ریاست بود که خلیفه ابویوسف یعقوب المنصور آنان را برای جهاد دراندلس فراخواند. جماعتی از ایشان درجنگ الارک شرکت جستند و دراین جنگ رشادتها نمودند (٥٩١ هـ /١١٩٥م). رئیسشان محیو مجروح شد و پس از چند ماه در اثر آن جراحت بمرد. پسر بزرگش ابومحمد عبدالحق به جایش نشست. او از بهترین امرای ایشان بود. در عصر او بودکه ستارهٔ اقبال بنی مرین درافق درخشیدن گرفت.[۱۳]

پس از فاجعهٔ شکست عقاب ونابود شدن بیشتر لشکر موحدین در شبه جزیرهٔ اندلس نشانه‌های ضعف وتجزیه در دولت موحدی پدیدار گردید. این وضع بربنی مرین پوشیده نبود. چون خلیفه‌الناصر درگذشت وپسر نوجوانش یوسف‌المستنصر به جایش نشست وبه اقتضای جوانی به لهو ولعب مشغول شد واین سستی وبی خیالی در مشایخ و سادات موحدی هم رسوخ یافت، بنی مرین احساس کردند که فرصت فرارسیده است. بنی مرین در بیابان می‌زیستند و تابع هیچ حکومتی نبودند وبه کس باج وخراج نمی‌پرداختند، از کشت وزرع نیز آگاهی نداشتند، کارشان شکار بود وغارت و بیشتر اموالشان اسب واشتر.[۱٤] منازلشان همچنان درناحیهٔ جنوبی وادی ملویه بود وبویژه درمنطقهٔ ممتدمیان وادی ملویه ومکناسه درحرکت بودند وبا عشایر زناته که درآن حدود می‌زیستند الفت داشتند. در بهاروتابستان قوت زمستان خویش فراهم می‌آوردند و سپس به منازل خود در بیابان برفراز تل‌ها وتپه‌ها بازمی‌گشتند. چون دولت موحدی

۱۳. تاریخ ابن خلدون، ج ۷/ص ۱٦۷.
۱٤. *الذخیرةالسنیه* ،ص ۲۳.

را درچنان پریشانی وضعف دیدند برآن شدند که از صحرا به شهرها آیند. پس رهسپار نواحی مجاور خود درمغرب شدند.

دست به تاراج گشودند و غنایم فراوان فراچنگ آوردند. این در آغاز فرمانروایی المستنصر بود. دربار مراکش به هم برآمد. خلیفه فرمان بسیج لشکر داد و ابو علی بن وانودین را به سرداری برگزید واو را به فاس نزد السید ابراهیم بن اسماعیل والی فاس فرستاد و فرمان داد لشکر به جنگ بنی‌مرین برد. بنی‌مرین که از ماجرا خبر یافتند پس از مشاورت تصمیم به رویارویی با موحدین گرفتند اموال وزن و فرزند خود را در دژ تاروطا در سرزمین غماره نهادند و خود بـه فـاس روانه شدند. جمعاً چهارصد سوار بودند. سپاه موحدین بیست هزار یا به روایتی ده هزار. در وادی نکور جنگ در گرفت. موحدین شکست خوردند و بنی مرین اموال و چارپایانشان حتی جامه‌هایشان را تاراج کردند. السید ابراهیم هم اسیر گردید ولی بعدها آزادش کردند. بقایای سپاه موحدین به فاس برگشتند و بعضی به رباط تازه رفتند. سپاهیان چنان عریان مانده بودند که عورت خود با برگ درختی به نام مشعله پوشیده بودند. از این روی این جنگ را جنگ مشعله نامیده‌اند و آن سال (سال ٦١٣) را عام‌المشعله خوانده‌اند.[۱۵]

آنگاه میان بنی‌مرین خلاف افتاد و به دو گروه تقسیم شدند. یک گروه به زعامت بنی‌عسکر بن محمد و یک گروه دیگر به زعامت بنی حمامة بن محمد. در آغاز، ریاست درمیان بنی‌عسکر بود. سپس به بنی حمامة بن محمد منتقل شد. بنی عسکر به خشم آمدند و بر امیر خود ابومحمد عبدالحق خروج کردند و با اعراب ریاح که از وابستگان به موحدین بودند پیمان دوستی بستند. این اعراب را خلیفه المنصور در آن منطقه سکنی داده بود. درسال ٦١٤هـ میان بنی‌عسکر و همپیمانانشان از یک سو و بنی حمامه از سوی دیگر در وادی سبو نبرد افتاد. بنی حمامه در آغاز منهزم شدند و امیرشان ابومحمد عبدالحق و پسر بزرگش ادریس کشته شدند. بنی حمامه در آتش انتقام

۱۵. تاریخ ابن خلدون، ج ۷/ص ١٦٩. ابن عذاری، *البیان المغرب* القسم الثالث ص ٢٤٤و ٢٤٧. ابن ابی زرع *روض القرطاس* ص ١٨٨. *الذخیرة السنیه*، ص ٢٦-٢٨.

می‌سوختند تا بار دیگر نیروی خویش گرد آوردند و جنگ آغاز کردند. از دو سو جمع کثیری کشته شدند. عاقبت موحدین و عربها شکست خوردند و لشکرگاهشان به تاراج رفت. این واقعه در ماه جمادی‌الاخر سال ٦١٤هـ اتفاق افتاد. پس از کشته شدن عبدالحق بنی مرین پسر او ابوسعید عثمان را بر خود ریاست دادند و این همان کسی است که بنی مرین را به صورت نیرویی عظیم در صحنهٔ سیاست آشکار ساخت.[۱٦]

* * *

در باب معاهده صلح میان موحدین و مملکت قشتاله اشارت کردیم. اکنون می‌گوئیم که این معاهده نسبت به دیگر ممالک اسپانیای مسیحی تحقق نیافت. ازاین رو در ناحیهٔ غربی اندلس حوادث مهمی اتفاق افتاد که در نتیجهٔ آن اندلس بخشی از اراضی و قلعه‌هایش را از دست داد.

نخستین ضربه‌ای که اندلس از تجاوز مسیحیان چشید از دست دادن شهر القصر یا قصر ابی دانس[۱۷] یکی از استوارترین پایگاههای دفاعی اسلامی در منطقهٔ غربی بود. قصر ابی‌دانس درسال ۵۵۵هـ/ ۱۱٦۰ م پس از بروز حوادثی در منطقه غرب به دست پرتغالیان افتاد. چون خلیفه المنصور بار نخست به شبه جزیره اندلس لشکر کشید تاشلب را که پرتغالیان به معاونت مسیحیان صلیبی درسال ۵۸۵ گرفته بودند، بازستاند، به منطقه غرب لشکر برد و در جمادی‌الاول سال ۵۸۵هـ / ژوئن سال ۱۱۹۱ م القصر را از مسیحیان بستد و ابوبکر محمد بن وزیر را بر آن امارت داد. قصر ابی دانس در جنوب شرقی اشبونه بر مصب رود شطوبر Sadoa در نزدیکی اقیانوس اطلس واقع است. و مصب چندان گشاد بود که کشتیهای بزرگ تا پای باروهای آن پیش می‌آمدند. در اوایل سال ٦١٤هـ / ۱۲۱۷ م ناوگانی از صلیبیان آلمان که به مشرق می‌رفتند به سواحل پرتغال رسیدند و در آبهای اشبونه لنگر انداختند. پرتغالیان این فرصت را مغتنم شمردند و آنان را به جنگ مسلمانان فراخواندند و قصر ابی‌دانس را از

۱٦. *الذخیرة السنیه*، ص ۳۲-۳٤. تاریخ ابن خلدون ج ۷/ص ۱۷۰.

۱۷. به اسپانیائی Alcacer do sal

دریا و خشکی در محاصره گرفتند. این واقعه در سی‌ام ژوئیه سال ۱۲۱۷م اتفاق افتاد. مسلمانان پایداری ورزیدند و والی شهر عبداللهبن وزیر- پسر ابوبکر بن وزیر والی پیشین- از موحدین یاری خواست چون فریاد دادخواهی او به مراکش رسید، المستنصر به والیان قرطبه واشبیلیه و جیان و والیان غرب نوشت که لشکرها گرد آورند و به یاری شهر مرزی محاصره شده بشتابند. در اوایل سپتامبر لشکر موحدین رهسپار قصر ابی‌دانس شد. مسلمانان درون شهر همچنان پایداری می‌کردند و توانسته بودند چند حمله مسیحیان را نیز دفع کنند. در این هنگام کشتیهای موحدین راه کشتیهای پرتغالیان را سد کرد و میان دو لشکر نبرد در گرفت. گویا مسیحیان درشمار بر مسلمانان تفوق داشته‌اند. گویند بیست هزار پیاده بودند و تعدادی سوار. مسلمانان منهزم شدند و صفوف لشکرشان پراکنده شد. صاحب روض‌القرطاس می‌گوید چون چشمشان به لشکر مسیحیان افتاد بترسیدند و پا به فرار نهادند و این ترس از هزیمت عقاب مایه می‌گرفت، مسیحیان آنان را تعقیب کردند و تا آخرین نفر به قتل رسانیدند[۱۸]. صاحب الروض المعطار می‌گوید که از آن لشکر بزرگ فقط هفتاد نفر جان بسلامت بردند و چون مدافعان قصر چنان دیدند یقین کردند که بر آنان نیز غلبه خواهند یافت.[۱۹]

ابن الابار تاریخ حادثه را ماه جمادی‌الاول سال ٦١٤هـ و در جای دیگر ماه ربیع‌الاول یا ربیع‌الثانی سال ٦١٤هـ ضبط کرده است.[۲۰]

اما قصر ابی دانس همچنان استوار از خود دفاع می‌کرد. مسیحیان دوبرج چوبین به بلندی باروهای شهر ساختند و تیراندازان و سنگ‌افکنان باروهای شهر را زیر ضربات سخت خود گرفتند تا عاقبت مسلمانان تسلیم شدند. خواستند که اجازت دهند اموال خود بردارند و بروند ولی مسیحیان موافقت نکردند. عاقبت موافقت شد که تنها خود از

۱۸. ابن ابی زرع، روض القرطاس، ص ١٦١.
۱۹. *الروض المعطار*، ص ١٦٢.
۲۰. روایت نخستین از *الحلة السیراء* ص ٢٤٢ است و روایت دوم در *التکمله*،ج ۲/شماره ۱۵۷۷.

قصر بیرون آیند و به هر جای که خواهند بروند. شهر پس از آن مقاومت سرسختانه در روز هجدهم اکتبر سال ۱۲۱۷ م/ چهاردهم رجب سال ٦١٤ هـ به دست مسیحیان افتاد. مدت محاصره دو ماه ونیم بود. فرمانده شهر عبدالله‌بن وزیر خود را تسلیم مسیحیان نمود وتاجان به سلامت برد تظاهر به مسیحیت کرد ولی پس از چند روز گریخت و خود را به اراضی اسلامی رسانید و به اشبیلیه رفت. مسیحیان به شهر داخل شدند وهر که را یافتند کشتند. در روستاهای مجاور نیز چنین کردند. تصرف این شهر راه پرتغالیان را به جنوب یعنی به شهرهایی چون باجه و میرتله و شلب باز کرد، ولی آلفونسوی دوم پادشاه پرتغال که در محاصره قصر شرکت نکرده بود ترجیح داد که مدتی مهلت دهند تا اراضی مفتوحه را به سامان آورد. از سوی دیگر صلیبیان نیز پس از آنکه از سوی پاپ فرمان رسید که فوراً رهسپار مشرق شوند، از آبهای پرتغال رفتند[۲۱].

هنوز چند سالی از سقوط شهر القصر نگذشته بود که اندلس یکی دیگر از دژهای مقدم خود را از دست داد و آن دژ قاصرش[۲۲] بود. آلفونسوی نهم با موحدین پیمان صلح نداشت وهمواره طمع در قاصرش بسته بود. این شهر در شمال مارده و در مغرب ترجاله بود. آلفونسو قاصرش را از آن رومی خواست که سلامت دژ قنطره را که بر ساحل رود تاجه و در شمال غربی آن بود، تضمین کند. این قلعه مرکز جمعیت شوالیه‌های قنطره بود. در ماه نوامبر سال ۱۲۱۸ م/ ٦١٦ هـ لشکر به قاصرش برد و آن را محاصره نمود. نگهبانان مسلمان قلعه نیک مقاومت کردند. آلفونسوی نهم به مناسبت فرا رسیدن روز میلاد مسیح دست از محاصره برداشت. در سال ۱۲۲۱ م/ ٦١٩ هـ شوالیه‌های قنطره شهر اسلامی «بلنسیه[۲۳]» را تصرف کردند و در سال بعد شوالیه‌های شنت یاقب و پادشاه لیون مشترکاً قاصرش را محاصره نمودند ولی آلفونسو

۲۱. ابن ابی زرع *روض القرطاس* ص ۱٦۱. *الروض المعطار* ص ۱٦۱ و ۱٦۲ ونیز:
A. Huici: Historia Politica del Imperio Almohade,P. 442&443.

۲۲. به اسپانیائی Caceres

۲۳. این شهر به بلنسیهٔ قنطره معروف است، در غرب قاصرش. بنابراین غیر از شهر بزرگ بلنسیهٔ در شرق است.

باز گردید و بار دیگر شهر اسلامی از محاصره بیرون آمد. در سالهای بعد هجوم لیونیها بر قاصرش به حمایت جماعتی از قشتالیان تکرار شد و منجر به سقوط آن گردید، این واقعه در تابستان سال ۱۲۲۳ م/ ۶۲۲ هـ دو سال بعد از وفات خلیفه المستنصر بالله بود.

از سوی دیگر با آنکه میان خلیفهٔ موحدی و دولت قشتاله معاهدهٔ صلح بسته شده بود عناصر متعصب مسیحی که نمی‌خواستند فرصتی را که برای جنگ با مسلمانان به دست آمده از دست بدهند. برای نقض پیمان واز سر گرفتن جنگ تلاش می‌کردند. مقدم بر همه اینان روحانی متعصب ردریگوخمینث درادا مطران طلیطله بود. او خود یک لشکر صلیبی به راه انداخت و از ناحیه شرقی به اراضی اسلامی تاخت و بر چند دژ از دژهای مسلمانان مستولی گردید و در حمله‌ای خود را به رکانه در مغرب بلنسیه رسانید. مسیحیان آهنگ تسخیر رکانه نمودند و آن را زیر ضربات منجنقیهای خود گرفتند و حتی یکی از برجهایش را نیز ویران کردند ولی نتوانستند به هدف خود برسند و نومید بازگشتند. این حادثه در اواخر سال ۱۲۱۹ م/ ۶۱۷ هـ بود.

* * *

در خلال این احوال پایتخت موحدی بی‌خبر از همه جا و آسوده از هر دردسری به حیات خود ادامه می‌داد و در دربار مراکش سکون و آرامش برقرار بود. خلیفهٔ جوان یوسف المستنصر سرگرم عیش وعشرت خود بود و مشایخ موحدین سردرلاک خود داشتند، آن سان که نهضت بنی مرین هم آنان را به خود نیاورد و سقوط شهر مرزی القصر وحوادثی که در پی آن آمد سبب نشد که به فکر تحکیم خطوط دفاعی خود دراندلس بیفتند. سال ۶۱۶ هـ /۱۲۱۸ م فرارسید و از زمین حاصلی به دست نیامد و قحطی و گرانی و گرسنگی چهره کریه خود آشکار ساخت. میان قبایل مغرب کشاکشها آغاز شده بود، بعضی نیز خلع طاعت کرده بودند.

راهزنان در راهها کمین گرفته بودند، آمد و شد قوافل مختل و آمیخته با خطرات بود. توانایان بر ناتوانان تجاوز می‌ورزیدند. بازرگانی کاسد شده بود و درآمد دولت و در

نتیجه عطایا و مواجب نقصان پذیرفته بود ولی حکومت موحدی قدمی در اصلاح احوال مملکت برنمی‌داشت. چون سختی به‌غایت رسید و المستنصر از رنج و هلاک مردم خبر یافت فرمان داد انبارهای سلطانی را بگشایند و آنچه گندم و جو ذخیره کرده‌اند به مردم مستمند دهند و از آنها بها نگیرند ولی بهای آن از توانگران بستانند. همچنین مقادیر بسیاری درهم و دینار در میان مردم تقسیم کرد و از این اقدام اندکی از تنگی و فشار بر مردم کاسته شد. عجب این است که در سال ٦۱۷ در اندلس هم قحطی افتاد و قیمتها بالا رفت ولی آن وضع چندان دوام نیافت و به‌زودی امور به مجرای طبیعی خود افتاد.[۲٤]

در این سال، سال ٦۱۷هـ/۱۲۱۹م خلیفه به شیوهٔ دیگر خلفای پیش از خود نامه‌ای به شهرهای مغرب و اندلس فرستاد و والیان و اعیان و کارگزاران را به تمسک به دین و اتباع احکام شرع و التزام امر به معروف و نهی از منکر و امثال این مقولات فرمان داد.[۲۵]

در سال ٦۱۸هـ/۱۲۲۰م سفیر قشتاله بار دیگر به مراکش آمد تا در تجدید معاهدهٔ صلح اقدام کند. گفتگوهای نخستین میان قشتالیان و والیان اندلس یعنی سادات موحدین انجام پذیرفته بود و بر وفق توجیه خلیفه المستنصر بالله معاهدهٔ صلح بسته شد. وزیر خلیفه ابویحیی بن ابی زکریا به ملکهٔ قشتاله برنجیلا دختر آلفونسوی هشتم پادشاه قشتاله و زوجهٔ مطلقهٔ آلفونسوی نهم پادشاه لیون که در آن هنگام متولی سرپرستی فرزند خردسال خود فرناندو بود، نامه نوشت. این نامه به انشای ابن عیاش کاتب بود و در آن انعقاد صلح را میان خلیفه و سفرای او تأیید کرد.[۲٦]

از آخرین اقدامات المستنصر تعیین عمش ابومحمد عبدالله بن یعقوب المنصور بود به امارت مرسیه. ابومحمد پیش از این والی قرطبه بود و هم اوست که بعدها به العادل

۲٤. ابن عذاری البیان المغرب، القسم الثالث ص ۲٤۵.

۲۵- همانجا ص ۲٤۵ و ۲٤٦.

۲٦. ابن عذاری، البیان المغرب، القسم الثالث ص ۲٤٦.

ملقب گردید. این انتصاب در سال ۶۱۹ﻫ/۱۲۲۱م صورت گرفت.

خلیفه المستنصر بالله هنوز عمرش از بیست و چهارسالگی در نگذشته بود که جهان را بدرود گفت. صاحب روض‌القرطاس در سبب مرگ او نوشته است که خلیفهٔ جوان به اسب و گاو علاقهٔ بسیار داشت. گاوهایی را از اندلس آورده بود و آنها را در مزارع بزرگی که در مراکش داشت پرورش می‌داد. شامگاهی المستنصر بر کره‌ای سوار شد و به آن مزرعه رفت تا گاوهای خود را در نور ماه ببیند. در آن هنگام که از میان گاوها می‌گذشت گاوی با شاخ قلبش را بردرید و به حیاتش خاتمه داد. این واقعه در شامگاه روز شنبهٔ دوازدهم ماه ذوالحجهٔ سال ۶۲۰ﻫ/چهارم ژانویه سال ۱۲۲٤م اتفاق افتاد.[۲۷] در باب مرگ ناگهانی او روایت دیگری هم هست حاکی از اینکه به تدبیر وزیرش ابوسعیدبن جامع و غلامش مسرور او را زهر داده‌اند. این روایت را زرکشی از ترجمان العبر نقل کرده است.[۲۸]

ده‌سال فرمانروایی المستنصر عصر پریشانی و سستی و فقر و سالهای بحرانهای اقتصادی و اجتماعی بود. ابن عذاری می‌گوید المستنصر بالله نه خود تحرکی داشت و نه لشکری برانگیخت. در تمام این مدت از مراکش پای بیرون ننهاد جز برحسب عادت برای زیارت قبرالمهدی در تینملل و من خبر مهمی که در خور ذکر باشد از او نشنیده‌ام جز آنچه در نامه‌ها و رساله‌ها آمده است. و خدا است که به هر که خواهد پادشاهی دهد.[۲۹] صاحب روض‌القرطاس می‌گوید که المستنصر در تمام مدت خلافتش از مراکش قدم بیرون ننهاد تا بمرد. فرمانهایش که اجرا نمی‌شد، بیشتر به سبب ضعف و نرمخویی او و نیز بدان سبب بود که امور مملکت را به دست سفلگان سپرده بود و خود به لهو و لعب نشسته بود.[۳۰]

ابن خلدون گوید: پس از الناصر پسرش یوسف المستنصر به خلافت نشست در

۲۷. ابن ابی‌زرع روض القرطاس خص ۱٦۱.
۲۸. الزرکشی، *تاریخ الدولتین*، ص ١٤.
۲۹. البیان المغرب، القسم الثالث، ص ۲٤۷.
۳۰. روض القرطاس، ص ١٦٤.

حالی که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود. اعمال کودکانه و جنون‌آمیز آن ایام او را از پرداختن به سیاست و تدبیر ملک باز می‌داشت. از این رو در عهد او اوضاع ثغور به تباهی گرایید و پادگانهای مرزی ضعیف شد و باد دولت موحدین فرو نشست.[۳۱]

کارگزاران دولت او بیشتر رجالی بودند که در عصر پدرش محمدالناصر نیز زمام امور را در دست داشتند. وزیرش ابوسعید عثمان‌بن عبدالله‌بن ادریس‌بن ابراهیم‌بن جامع وزیر پدرش بود. قریب نیم‌قرن این خاندان عهده‌دار وزارت خلفا بودند و جد ایشان از اصحاب المهدی بود. وزارت ابوسعید تا سال ۶۱۵ به طول انجامید. سپس المستنصر او را عزل کرد و یکی از نزدیکان خود زکریابن یحیی‌بن اسماعیل الهزرجی را وزارت داد و او تا پایان عمر خلیفه در آن مقام بود. دبیران او، دبیران پدرش و جدش یعنی ابو عبدالله‌بن عیاش و ابوالحسن بن عیاش بودند. چون آن دو از پی هم در سال ۶۱۹ هـ وفات کردند، ابو عبدالله محمدبن یخلفتن فازازی را که پیش از این دبیرالناصر بود به دبیری برداشت. ابوعبدالله پیش از دبیری قاضی مرسیه بود. خلیفه ابوجعفراحمد بن محمدبن عبدالرحمان‌بن عیاش را در این کار با او شریک گردانید.

کاتب جیش او احمدبن منیع بود، کاتب جیش پدرش. مبشرالخصی حاجب پدرش منصب حاجبی او را داشت و چون او بمردفلاح‌الخصی معروف به ابوالسرور جای او بگرفت و تا پایان حیات خلیفه در همان منصب باقی بود.

ابوعمران موسی‌بن عیسی‌بن عمران قاضی عصر پدرش تا پایان عمر او نیز منصب قضا داشت. خاندان ابوعمران نیز از زمانهای کهن عهده‌دار مناصب قضا بودند. جد ایشان ابوعمران موسی‌الضریر داماد عبدالمؤمن بود.

المستنصر صاحب فرزندی نشد. گویند کنیزی از او حامله بود که از سرنوشت فرزند او خبری در دست نیست.[۳۲]

۳۱. تاریخ ابن خلدون، العبر ج ۷/ص ۱۶۹.

۳۲. ابن ابی‌زرع، روض القرطاس، ص ۱۶۱.

فصل دوم

ابومحمد عبدالواحد
و ابومحمد عبدالله ملقب به العادل
و شورش البیاسی در اندلس

چون خلیفه یوسف المستنصر بالله بی آنکه فرزندی برجای گذارد در روز شنبهٔ دوازدهم ذوالحجهٔ سال ۶۲۰ ه‍ درگذشت، رأی مشایخ موحدین ومقدم برهمه وزیرابوسعیدبن جامع براین قرار گرفت که السید ابومحمد[1] عبدالواحد فرزند خلیفه یوسف بن عبدالمؤمن رابه جای او نشانند[2]. ابومحمد عبدالواحد پیرمردی بود که بیش از شصت سال از عمرش گذشته بود و زندگی آرام و آسوده‌ای داشت. بیعت با او به زودی انجام گرفت. یعنی در روز یک شنبهٔ سیزدهم ذوالحجه کار به پایان آمد. این شتاب به دو منظور بود یکی آنکه خلیفهٔ سالخوردهٔ جدید آلت دست آنها باشد ودیگر آنکه مدت خلافتش به سبب کهولت وفرتوتی‌اش به دراز نکشد و در این مدت اندک آنها بتوانند اختلافات خود را برطرف سازند و خلیفهٔ حقیقی را برگزینند.

ابومحمد عبدالواحد مردی بود به صفات حمیده موصوف. کوچکترین فرزندان

۱. در *الحلل الموشیه* ، کنیهٔ او ابومالک ذکر شده، ص ۱۲۳.
۲. المراکشی، *المعجب*، ص ۱۸۷.

یوسف بن عبدالمؤمن بود. مادرش آزاد زنی بود به نام مریم از قبیلهٔ صنهاجه از مردم قلعهٔ بنی حماد. هنگامی که عبدالمؤمن قلعه را فتح کرد او ومادرش هردو اسیر شدند ولی عبدالمؤمن هردو را از بندگی آزاد کرد و مریم را برای فرزند خود یوسف به زنی گرفت. یوسف از او صاحب هشت فرزند شد. چهار پسر و چهار دختر. پسران او عبارت بودند از ابراهیم و موسی و ادریس و عبدالواحد و عبدالواحد کوچکترین پسران او بود. عبدالواحد ایام جوانی خود را در آسودگی گذرانید وعهده‌دار هیچ کاری نبود. چون پسرعمش الناصرلدین‌الله به خلافت رسید او را در سال ۵۹۸هـ به امارت مالقه فرستاد، سپس در سال ۶۰۳ امارت قبیلهٔ هسکوره را که منطقهٔ وسیعی بود به او سپرد تا سالی چند از عهدالمستنصر در آن مقام بود. المستنصر اورا امارت سجلماسه و سپس اشبیلیه داد و این به هنگامی بود که برادرش ابوالعلاء ادریس را از آنجا به تونس فرستاده بود. عبدالواحد پس از چندی به مراکش باز گردید.

ابومحمد عبدالواحد، نه خود راضی به خلافت بود ونه در خور چنین مسئولیتی[۳]. المراکشی که خود او را دیده بود می‌گوید: مردی پرهیزکار بود و دوراندیش و با اراده‌ای توانا و در پیروی حق حریص و در این راه از هیچ ملامتی باک نداشت. همواره یا قرآن می‌خواند، یا ذکر و ورد و دراین کارها هیچ چیز مانع او نمی‌شد. برنامه‌ای را که برای خود ترتیب داده بود از علم‌آموزی وقرائت قرآن و خواندن اذکار، دراوقات روز وشب به دقت اجرا می‌کرد. همچنین مردی نرمخوی ومتواضع بود.[۴]

بیعت با السید ابومحمدعبدالواحد درجوی از تفاهم و وفاق انجام گرفت و هیچکس نه با او مخالفتی کرد ونه اعتراضی. خلیفهٔ جدید چون اسلافش لقب خلافت نداشت ولی بعدها به المخلوع ملقب گردید زیرا اولین کسی از فرزندان عبدالمؤمن بود که از خلافت خلع شد. اولین تصرفات او یکی آن بود که ابن‌اشرفی صاحب‌المخزن را به محاسبه کشید. دیگر آنکه برادر خود ابوالعلاءالکبیر را به امارت افریقیه باز گردانید

۳. *روض‌القرطاس*، ص ۱۶۲.
٤. *المعجب*، ص ۱۸۸.

والمستنصر فرمان به عزل او داده بود ولی ابوالعلاء پیش از آنکه حکومت از سر گیرد بمرد. همچنین فرمان داد وزیر پیشین ابوزید عبدالرحمان بن‌موسی‌بن یوجان را از بند برهانند ولی وزیرابن جامع به تنفیذ چنین فرمانی اعتراض کرد و ابن یوجان را به میورقه تبعید نمود.[۵] ولی هنگامی که به اندلس رسید او را گرفتند و به زندان جنجاله بردند و در زندان بماند تا ابن جامع بمرد، آنگاه آزادشد.[٦]

هنوز چندماهی از بیعت با خلیفهٔ جدیدنگذشته بود که در مشرق اندلس ندای مخالفت برخاست و ابومحمدعبداللهبن یعقوب المنصور دعوی خلافت کرد.

این‌ابومحمد دراین هنگام والی مرسیه و از برادرانش: ابوالعُلی(یا ابوالعلاء) والی قرطبه بود و ابوالحسن والی غرناطه و ابوموسی والی مالقه. ابومحمد ابوزیدبن یوجان را پس از آزادی از زندان به وزارت برگزیده بود و او مردی مکار بود. چون خبر بیعت با ابومحمد عبدالواحد به اندلس رسید، ابن یوجان نزد السید ابومحمدعبدالله رفت و او را از بیعت با خلیفهٔ جدید برحذر داشت و گفت با نصب عبدالواحد به خلافت امامت را از نسل سیدما ابویوسف یعقوب المنصور بیرون بردند و خود شهادت داد که المنصور گفت اگر محمد(یعنی الناصر) صلاحیت خلافت نداشت، عبدالله را برگزینید.

ابن یوجان گفت که او از ابومحمدعبدالواحد احق به خلافت است. زیرا پسر خلیفه المنصور است و برادر خلیفه‌الناصر و عم‌خلیفه‌المستنصر دیگر آنکه صاحب عقل و حزم و سیاست است و حتی دو تن نیز با او به مخالفت برنخواهند خاست. بویژه آنکه مردم از بنی جامع که پشت در پشت منصب وزارت را اشغال کرده‌اند ملول شده‌اند.

از دیگر سو هرچند از مرکز خلافت به دور داشته شده ولی برادرانش فرمانروائی قرطبه و غرناطه ومالقه را دارند و بیعت گرفتن برای او آسان خواهد بود[۷]. با این توجیه ابومحمد عبدالله نهضت کرد و مشایخ موحدین و فقها و اعیان را که در مرسیه و حوالی

۵. *ابن خلدون، العبر*، ج ٦/ص ۲۵۱.
٦. *الروض المعطار*، ص ٦٧.
۷. *الروض المعطار*، ص ٦٨. *روض‌القرطاس*، ص١٦٢.

آن بودند فراخواند و خواست که با او بیعت کنند. آنان نیز با او بیعت کردند و او را العادل لقب دادند. این امر در روز سیزدهم ماه صفر سال ۶۱۲ هـ یعنی دوماه بعد از بیعت با ابومحمد عبدالواحد واقع شد. برادرانش فرمانروایان غرناطه و قرطبه و مالقه نیز بیعت کردند. همچنین السیدابومحمد عبداللهبن ابیعبدالله محمدبن یوسف بن عبدالمؤمن صاحب جیان نیز به او دست بیعت داد. و این همان کسی است که بعدها به البیاسی معروف شد زیرا در بیاسه برضدالعادل قیام نمود.

سبب پیوستن او به العادل آن بود که خلیفهعبدالواحد اورا عزل کرده بود و عم خود ابوالربیع بن ابی حفص را به جای او معین کرده بود.[8] در روایت دیگر آمده است که بیاسی به هنگام قیام العادل والی اشبیلیه بوده است.[9] باری، العادل توانست بیعت دیگر شهرهای اندلس را به دست آورد جز بلنسیه و دانیه و شاطبه که در فرمان ابوزید بن ابی عبدالله محمد برادر بیاسی بودند و او از بیعت امتناع ورزید. العادل در صحبت وزیر خود ابوزید بن یوجان از مرسیه به اشبیلیه رفت و به تدبیر امور پرداخت و چون از خودسریهای ابن یوجان و دخالت او در همهٔ کارها ملول شده بود، او رابه سبته فرستاد تا ترتیب بازگشتش را به مغرب دهد و نایب او باشد. اوضاع مغرب دگرگون شد. در روایتی آمده است که چون العادل به اشبیلیه آمد، بیعت اهل مراکش و بلاد مغرب به او رسید و در روایتی دیگر آمده است که او به مشایخ موحدین که در مراکش بودند نامه نوشت و آنان را به بیعت خود و خلع عبدالواحد فراخواند. آنان نیز به نزد عبدالواحد رفتند و او را تهدید کردند تا مجبور شد در برابر قاضی و فقهاء و مشایخ خلع خود را اعلان کند. این واقعه در روز بیست و دوم ماه شعبان سال ۶۲۱ هـ بود. چند روز پس از آن جمعی از موحدین بر او داخل شدند وخفهاش کردند و قصرش را غارت نمودند و زن و فرزندش را اسیر کردند. و این نخستین خلیفهای از بنیعبدالمؤمن بود که خلع شد و به قتل رسید.[10]

۸. *تاریخ ابن خلدون*، ج ۶/ص ۲۵۱.
۹. این روایت ابن عذاری است در*البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۲۴۸.
۱۰. *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۲۴۷. *روض القرطاس* ص ۱۶۲ و ۱۶۳.

ظاهراً چون خبر بیعت با العادل به مشایخ موحدین در مراکش رسید، نخست میانشان خلاف افتاد و وزیر ابن جامع را عزل کردند و قدرتها را میان خود تقسیم نمودند و فرمانی صادر کردند که ناوگان مغرب مانع ورود العادل شود. ولی بعدها تصمیم خود دیگرگون ساختند و بیعت خود را با العادل اعلان داشتند.[۱۱]

۱

در این اثناء اوضاع اندلس پریشان گردید و حوادثی رخ داد که تصورش را نکرده بودند. السید ابومحمد عبدالله بن محمد بن یوسف بن عبدالمؤمن، صاحب جیان، چون دید برادرش ابوزید والی بلنسیه و دانیه و شاطبه بیعت العادل رد کرده و خود دعوی استقلال کرده او نیز، خلع طاعت پسرعم خود العادل را اعلان کرد و خود را خلیفه خواند و الظافر لقب داد. مردم جیان و ابده و قیجاطه و بیاسه و دیگر شهرهای آن منطقه نیز با او بیعت کردند. العادل برادر خود ابوالعلاء ادریس بن المنصور را از اشبیلیه با لشکر بزرگی بر سر او فرستاد. الظافر ازجیان به بیاسه رفت و در آنجا موضع گرفت و از این پس او را البیاسی لقب دادند. بیاسی نزد فرماندوی سوم پادشاه قشتاله کس فرستاد و از او یاری طلبید. از عهد ملوک‌الطوایف‌می‌دانیم که اسپانیای مسلمان در برابر این‌گونه یاری خواستن‌ها از پادشاهان اسپانیای مسیحی چه بهای گزاف پرداخته است. مسلماً بیاسی نیز بهای گزافی خواهد پرداخت.

سپاه موحدین به سرداری ابوالعلاء بن المنصور، در اواخر سال ۶۲۱ هـ /اواخر سال ۱۲۲۳ م به بیاسه رسید و در خارج شهر فرود آمد. زمستان بود و سرما در اوج خود. باران می‌بارید و همه جا را سیلاب فراگرفته بود. ابوالعلاء بیاسه را چند روز محاصره کرد سپس ترسید که مبادا نهروادی الکبیر طغیان کند و راه بازگشت بسته

۱۱. *تاریخ‌ابن خلدون*، ج ۶/ص ۲۵۱ و ۲۵۲.

گردد. علاوه برآن ممکن بود که قشتالیان، همپیمانان بیاسی به ناگاه لشکر اورا در میان گیرند. در این اثناء بیاسی او را پیام داد که به اطاعت ابومحمد عبدالله العادل بازگشته است و فرزند کوچک خود را نیز به گروگان فرستاده بود. ابوالعلاء به همین اکتفا کرد و با قوای خود به اشبیلیه بازگردید. در اشبیلیه سخت مورد سرزنش واقع شد والعادل لشکر دیگری بسیج کرد و به سرداری ابوسعید عثمان بن ابی حفص روانه ساخت. این لشکر در پنج میلی جنوب بیاسه فرود آمد. قریب به صدسوار از اصحاب بیاسی وجمعی از قوای قشتاله به سوی آنان در حرکت آمدند. تا موحدین را چشم بر دشمن افتاد یکباره روبه گریز نهادند وبه اشبیلیه بازگردیدند و بیاسی بی هیچ منازعی باقی ماند و همپیمانان او، قشتالیان قصبهٔ شهر را اشغال کردند.[۱۲] از آن پس بیاسی مناطق وسطای اندلس را تصرف کرد و در برابر العادل به صورت رقیب سرسختی خودنمایی کرد.

ابومحمدعبدالله العادل در اشبیلیه پس از شکست درنخستین جنگهایش دچار وضع دشواری شده بود. علاوه براین در غرب اشبیلیه در اراضی الشرف نیز گرفتار تجاوز مسیحیان شده بود. از این قرار سپاهی از مردم لیون به سرداری مارتن سانچز پسر غیرشرعی پادشاه پرتغال سانچوی دوم که اکنون به خدمت پادشاه لیون درآمده بود از کوههای شارات گذشت وراهی جنوب شد و براراضی الشرف مستولی گردید و درآن منطقه دست به کشتار و تاراج زد و بسیاری غنایم واسیران به چنگ آورد. العادل و برادرش ابوالعلاء و وزیرش ابن یوجان ومشایخ موحدین که با او بودند از دفع سپاه مهاجم وحمایت ازشهر ناتوان بودند. در شهر هرج ومرج افتاد و مردم از خاص وعام در مسجدجامع گرد آمدند. العادل و مشایخ موحدین فرمان دادند که مردم به دفاع برخیزند ولی بیشتر آنها سلاح نداشتند. جمعاً صد سوار بسیج کرد وبه سوی دشمن فرستاد. لشکر لیون در نزدیکی طلیاطه[۱۳] بود در مغرب اشبیلیه ونزدیک لبله، عامه نیز دستههای کوچک سوار تشکیل دادند که به جنگ شتابند. فرمانده سپاه عبدلله بن ابی بکربن

۱۲. *الروض المعطار*، ص ۵۸.

۱۳. *به اسپانیایی* Tejada.

یزید گفت صلاح آن است که عامه در شهر بمانند و از فراز باروها دفاع کنند ولی مردم دشنامش دادند وبا سواران او از شهر بیرون آمدند. به ناگاه سپاه منظم مسیحیان براین گروههای پراکنده حمله آوردند. مسلمانان راه فرار در پیش گرفتند. بعضی نوشته‌اند که شمار کشتگان به ده هزارتن رسید. این فاجعه درماه جمادی الاول سال ٦۲۲هـ /ماه مه سال ۱۲۲٤ م اتفاق افتاد[۱٤].

چند ماه بعد در مشرق اندلس نیز میان مسیحیان ومسلمانان جنگی درگرفت که به هزیمت مسلمانان انجامید.حکام‌قونقه‌و وبذه وارکون وموبا قوای خود گرد کردند وبه سرداری البروتلیس به سوی بلاد اسلامی گسیل داشتند. اینان پس از عبور از دره شقر رهسپار جنوب شدند وبه اراضی مرسیه درآمدند.

مردم مرسیه نیز سپاهی گردآوردند وبا ابو علی بن اشرفی روانهٔ کارزار شدند. درمکانی به نام عفص Aspe در مشرق مرسیه تبردی شدید درگرفت ومسلمانان به هزیمت شدند وخلق کثیری کشته واسیر گردید. این واقعه درماه رجب سال ٦۲۲هـ / ژوئیه سال۱۲۲٤ م اتفاق افتاد.

۲

در این اوان خبر بیعتهای موحدین از مراکش و مغرب به اشبیلیه رسیده وخلیفه عبدالواحد خلع و کشته شده و تخت خلافت موحدی خالی افتاده بود. العادل دید که اکنون زمان رفتن به مغرب است بویژه آنکه اندلس دستخوش حوادث شده بود. درماه ذوالقعدهٔ سال ٦۲۲ هـ /اکتبر سال ۱۲۲٤ باتحمل رنج بسیار به مغرب وارد شد[۱٥].

۱٤. *روض القرطاس*، ص۱۳٦.

۱٥. *تاریخ ابن خلدون* ج٦/ص ۲٥۲. *الروض المعطار*، ص ۱۲۹.

چون به مراکش رسید در قصر خلافت استقرار یافت وابو زیدبن ابی محمدبن ابی حفص را به وزارت برگزید وبه تدبیر امور مملکت پرداخت.

درباب نسب او اشارت کردیم که او ابو محمد عبدالله بن یعقوب المنصور بن یوسف بن عبد المؤمن بن علی بود. مادرش زنی مسیحی واز مردم پرتغال بود از اسیران شنترین به نام سرالحسن. ظاهراً به هنگام اولین حملهٔ المنصور به پرتغال درسال ۵۸٦هـ/ ۱۱۹۰م به اسارت افتاده بود. بدین ترتیب می‌توانیم تاریخ ولادت العادل را در حدود سال ۵۸۷هـ/ ۱۱۹۱م حدس بزنیم وبگوئیم که در سی‌وچهارسالگی به خلافت رسیده است. لقب کامل او «العادل فی احکام الله تعالی» بود.

ابو محمد عبدالله العادل در سال ٦۱۹هـ در ایام خلافت برادرش یوسف المستنصر امارت غرناطه داشت وبه اختیار خود به مرسیه منتقل گردید واز مرسیه بود که برای احراز خلافت قیام کرد. درروز سیزدهم صفر سال ٦۲۱هـ در اندلس با اوبیعت شد وجز آن دو برادر که از آنها یادکردیم‌کس با او مخالفت نورزید. اما در مغرب جز بنی حفص والیان افریقیه‌همه‌با او بیعت کردند. بنی حفص در این هنگام درصدد آن بودند که از موحدین جداشوند ودرقلمرو خود به استقلال فرمان رانند.

العادل، نخستین اقدامی که در طریق فرمانروایی خود کرد نامه‌ای بود که به مردم اندلس نوشت وبه آنان اطمینان داد که اندلس مورد توجه موحدین است. وآنان نیز باید بایکدیگر متحد شوند تادر جهاد بادشمنان خویش پیروز گردند. ابن عذاری همهٔ آن نامه را در تاریخ خود آورده است.[16]

واقع امر این است که مسئلهٔ اندلس مهمترین دل مشغولی او بود. زیرا به هنگامی از اندلس بیرون آمد که آن دیار از دوسو دستخوش خطر بود: کشاکشهای داخلی و تجاوز قوای مسیحی.

۱٦. ابن عذاری *البیان المغرب*، *القسم الثالث* ص ۲٤۹.

۳

چون العادل از اندلس بیرون آمد برادر خود ابوالعلی ادریس را در اشبیلیه نهاد تا با حوادث پنجه در افکند. نهضت بیاسی گسترش یافت و تـا اشبـیلیه و نواحـی غـربی اندلس نیز کشیده شد. بیاسی چنانکه گفتیم از فـرناندوی سوم پـادشاه قشتالـه یـاری خواسته بود و به یاری او توانست چند شهر بزرگ اندلس را فتح نماید. فرناندو نیز چون اسلافش از مزایای چنین دعوتی آگاه بود، از این رو به زودی به دعـوت او پـاسخ داد. و همین امر سبب شد که بیاسی بر سپاهی که العادل به جنگش فرستاده بود پیروز گردد. بیاسی چون این پیروزی حاصل کرد، از فرناندوی سوم خواست در تصرف قیجاطه[۱۷] نیز به او یاری رساند. این شهر درجنوب شرقی بـیاسه بـود. فـرناندوی سوم در پـاییز سال ۱۲۲٤ م/ اواخر سال ۶۲۲ هـ رهسپار ابده شده بود تا به قیجاطه لـشکر بـرد. قیـجاطه شهری سخت توانگر بود. قشتالیان قیجاطه را تصرف کردند و بیشتر بـارویش را ویـران نمودند و هزاران تن از مردمش را کشتند. ازجمله همهٔ افراد پادگان موحدین را کشتند یا اسیر کردند. این واقعه در ماه سپتامبر سال ۱۲۲٤ م اتفاق افتاد. قشتالـیان درهـمان هنگام برچند دژ از دژهای آن منطقه غلبه یافتند. آنگاه با همپیمان خود بیاسی رهسپار اراضی جیان شدند و از مردم آنجا نزدیک به هزاروپانصد تن را به قتل رسانیدند (اکتبر سال ۱۲۲٤ م) پادشاه قشتاله به سبب نزدیک شدن زمستان با غنایم و اسیران بسیار از نهر وادی الکبیر گذشت و به بلاد خود بازگردید.[۱۸]

در تابستان سال بعد، سال ۶۲۳ هـ /۱۲۲۵ م فـرناندوی سوم پـادشاه قشتالـه بـا لشکری گران از گذرگاه موراداال درجبال سییرامورنا (کـوهشارات) گـذشت و در دشت عقاب نزدیکی بیاسه فرود آمد و بیاسی را به حضور خواند. بیاسی به دیدار او شتافـت و

۱۷. به اسپانیائی Quesada.

۱۸. ابن‌عذاری، *البیان‌المغرب*، القسم‌الثالث، ص ۲۴۹، *الروض‌المعطار*، ص ۶۱ و نیز:
J. Gonzalez: Las Conquistas de Fernando III en Andalucia (Madrid 1946): Cit Anales Toledanes: P 36&37.

مراسم رسمی خضوع به جای آورد و با او پیمانی بست و خود را تحت فرمان او قرار داد. در این تعهد نامه آمده بود که اگر مرتُش و اندوجر و جیان را پادشاه تصرف کند از آن او باشد. همچنین هر دژ و شهر دیگری را که در اراضی مسلمانان بگیرد. بیاسی فرزند خردسال خود را نیزبه گروگان به نزد پادشاه نهاد تا ولاء و اخلاص خویش به اثبات رساند. پادشاه قشتاله هم تعهد کرد که بیاسی را بانیروهای نظامی خود مدد کند تا املاک خود را بازستاند و امنیت آنها را فراهم سازد.[۱۹]

در پی این معاهده پادشاه قشتاله و همپیمانش بیاسی رهسپار شهرجیان شدند. در راه به هر جا می‌رسید- جز مکانهایی را که بیاسی تصرف می کرد- ویران می‌نمود. چون به جیان رسید شهر را محاصره نمود و چند روز پی‌درپی حمله کردند ولی سودی حاصل نشد. جیان شهری استوار بود و قلعه‌ای تسخیرناپذیر داشت. ویرانه‌های آن امروز باقی است. پادگان موحدی به سرداری عمربن عیسی‌بن ابی‌حفص بن‌یحیی مردانه از شهر دفاع می‌کرد. گروهی نیز از سواران مسیحی به ریاست الباربیریث د کاسترو که چون پدرش در خدمت موحدین بود، در دفاع با او شرکت داشتند. چون حملات دشمن شدت گرفت مسلمانان ازشهر بیرون تاختند و بر دشمن زدند ولی با دادن صدوهشتاد کشته و دو هزار اسیر به شهر بازگشتند و در شهر همچنان به دفاع پرداختند. چون پادشاه قشتاله از این محاصره طرفی نبست از آنجا دور گردید.[۲۰]

پادشاه قشتاله و بیاسی رهسپار القبذاق[۲۱] شدند و آن را تصرف کردند. فرناندو آن را به همپیمانش داد زیرا سابقا در قلمرو او بود. آنگاه به سوی جنوب در حرکت آمدند و به باغه[۲۲] راندند. باغه نیز پس از مقاومتی تسلیم شد. آنگاه آهنگ لوشه نمودند. لوشه در جنوب باغه و بر کرانه رود شنیل بود. لوشه را نیز گرفتند و مردم را

19. J.Gonzalez: ibid, P.38.

20. J.Gonzalez: ibid, Cit. Cronica latina:P.40.

۲۱. به اسپانیایی Alcaudete.

۲۲. به اسپانیایی Priego.

کشتند و تاراج کردند. چون به شهر حامه در جنوب لوشه رسیدند آن را خالی از سکنه یافتند. مردم از ترس گریخته بودند.

قشتالیان به سوی شمال، به سوی غرناطه راندند. مردم غرناطه البار بیریث را به یاری خود خوانده بودند. چون قشتالیان شهر را محاصره کردند، البار بیریث را فرستادند تا با پادشاه قشتاله مذاکره کند تا مگر از آنجا برود. قرار بر آن شد دو هزار و سیصد اسیر مسیحی را که در نزد آنهاست آزاد کنند و براین توافق کردند. پادشاه، البار بیریث را نیز عفو کرد. او نیز موحدین را ترک گفت و به پادشاه پیوست. قوای قشتاله رهسپار شمال شدند تا به نزدیکی بیاسه رسیدند. در آنجا برحسب تعهدی که بیاسی کرده بود مرتش و اندوجر را به پادشاه تقدیم کرد.[۲۳].

چون بیاسی احساس کرد که جای پای مستحکم کرده است و از سوی مسیحیان نیز مدد می‌رسد با سپاه خود و مسیحیان به سوی اشبیلیه در حرکت آمد. شمار این سپاه را بیست هزار نوشته‌اند.[۲۴]. بیاسی از نهر وادی‌الکبیر گذشت و به الشرف آمد. قوای اشبیلیه به سرداری السید ابوالعلی بیرون آمد در نزدیکی طلیاطه در مکانی به نام فحص‌القصر دولشکر مصاف دادند. موحدین و مردم اشبیلیه منهزم شدند و دو هزار تن کشته دادند.[۲۵] نتیجه این شکست این شد که سراسر منطقه شرقی میان اشبیلیه و قرطبه در زیر سلطه بیاسی قرار گرفت.

مردم قرطبه چون بدین‌گونه تفوق لشکر بیاسی را مشاهده کردند از فرمان حاکم موحدیِ خود السیدابوموسی برادر العادل بیرون آمدند وبه بیاسی اظهار اطاعت کردند.

فرماندوی سوم دراین اثناء باز گردید وبا قوای خود بار دیگر به اراضی اندلس درآمد. بیاسی را به دژ اندوجر فرا خواند واز او خواست چند دژ دیگر در منطقهٔ قرطبه را به او

۲۳. *الروض المعطار* ص ۱۶۱ و ۱۶۵ و ۱۷۴. و نیز:
J. Gonzalez : ibid, Cit. Cronica latina: P. 42.

۲۴. *روض‌القرطاس*، ص ۱۶۴.

۲۵. *الروض‌المعطار*، ص ۵۸.

دهد. بیاسی وعده داد که دژهای شلبطره وقباله وبرج‌الحمه[۲٦] را بـه او خـواهد داد وبـرای تضمین قول خود قلعهٔ بیاسه را به او واگذار کرد. شوالیه‌های قلعهٔ ربـاح ومـردان او فعـلاً در قلعهٔ بیاسه جای گرفتند ومسلمانان به‌حال‌خود در شهر رها شدند. بیاسی با کوشش بـسیار ساکنان دژ شلبطره وبرج‌الحمه را وادار کرد که تسلیم مسیحیان شوند ولی دژ قباله پایداری ورزید وتسلیم شد.[۲۷]

بیاسی به آنچه گرفته بود قانع نشد واینک می‌خواست علاوه برپایتخت قدیم اندلـس- یعنی قرطبه- اشبیلیه را هم در تصرف آورد. وبه سلطهٔ رقیب خود العادل وبرادرش ابوالعلی پایان دهد. پس قوای خود را بار دیگر به اشبیلیه برد و آهنگ محاصرهٔ آن نمـود. ابـوالعلی آمادهٔ پیکار بود. با سپاهیان موحدین ومردم شهر بیرون تاخت وپس از نبردی سخت بیاسـی را به هزیمت دادند. لشکرش تارومار شد وبقایای آن به قرطبه باز گردید. ابن‌عـذاری تـاریخ این پیروزی را بیست‌وپنجم صفر سال ٦٢٣ هـ ضبط کرده است و آن موافق است‌باتاریخی‌که مورخین مسیحی یاد کرده‌اند یعنی بیست‌وپنجم فوریهٔ سال ١٢٢٦م[۲۸]

این پیروزی موحدین نتایج بسیار دربرداشت. طلیاطه وحصـن‌الـقصر وبـاقی دژهـا وبلادی که در مشرق اشبیلیه به دست بیاسی افتاده بود باز پس گرفته شد وبه اطاعت خلیفهٔ العادل درآمدند. السیدابوالعلاء خبر این پیروزی را به مراکش نوشت.

فرماندوی سوم بار دیگر با قوای خود بیرون آمد. این بار هدفش استیلاء بـر دژ قبـاله بود،ازدژهای‌شمالی قرطبه در شمال کوه شارات. بیاسی نتوانسته بود بروفق تعهدات خـود آن را تسلیم او کند. بیاسی دراین هنگام شکست‌خورده وارد قرطبه شده بود. مردم قـرطبه چون دیدند در دوستی بامسیحیان‌افراط می‌کند ودژهای اسلامی را یک‌یک به آنان تـسلیم می‌نماید، ترسیدند که مبادا غدر ورزد وقرطبه را هم تسلیم ایـشان کـنند. از ایـن‌رو بـراو شوریدند. بیاسی که اوضاع شهر را نامساعد دید به دژ مـدور گـریخت‌ایـن دژ در نزدیـکی قرطبه ودر جنوب غربی آن و در جنوب نهر بود. شورشیان از پی او رفتند

۲٦. به اسپانیایی به ترتیب Banos de la Encina Capilla'Salvatierra.

۲۷. *الروض المعطار* ص ٥٨. ونیز J. Gonzalez ibid' P. 46—47 .

۲۸. ابن عذاری، *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۲٥۰ ؛ J. Gonzalez. ibid' P. 48 .

و مدور را محاصره کردند سپس به درون دژ درآمدند و او را کشتند و سرش را بریدند و نزد السید ابوالعلی به اشبیلیه فرستادند. او نیز سررا به نزد العادل به مراکش فرستاد. العادل به پاداش ابن‌عمل قرطبه را نیز بر قلمرو برادر درافزود. بیاسی به هنگام مرگ پیرمردی بود که سالش از شصت گذشته بود.

بدین‌گونه شورش ابومحمد عبدالله‌بن‌محمدبن یوسف‌بن‌عبدالمؤمن موسوم به البیاسی سرکوب شد. این شورش سه‌سال مدت گرفته بود.

در روایات اسلامی از بیاسی به بدی یاد شده. حتی ابن‌عذاری او را به ارتداد از اسلام متهم می‌کند.

٤

فرناندوی سوم قباله را (در اوایل ژوئن سال ۱۲۲۶م) محاصره کرده بود که خبر قتل بیاسی را شنید، از این‌رو بر حملات خود افزود. مقرر شد که مردم گروگانهای خود نزد او فرستند و تسلیم شوند ولی رسولانی نیز به قرطبه فرستند و از ابوالعلی یاری خواهند، اگر در ظرف هشت‌روز از قرطبه مدد نرسید قباله را به شرط امان تسلیم کنند. رسولان نومید بازگشتند و دژ تسلیم فرناندو شد. ساکنان دژ به غافق که در همان نزدیکی بود نقل کردند. فرناندو در حال مسجد آن را به کلیسا بدل کرد و پادگانی مسیحی در آنجا نهاد. این واقعه در اوایل اوت سال ۱۲۲۶م/ اواخر سال ۶۲۳هـ بود.

پس از مرگ بیاسی سرنوشت بیاسه به دست تقدیر سپرده شد. پادشاه قشتاله آن را از املاک تابع خود می‌شمرد. شوالیه‌های قلعهٔ رباح در قصبهٔ آن جاخوش کرده بودند. چون بیاسی کشته شد مردم بیاسه تصمیم گرفتند که مسیحیان را از قصبه بیرون کنند از این‌رو نزد عمربن عیسی‌بن ابی‌حفص‌بن یحیی کس فرستادند و از او یاری خواستند. او نیز شماری از سپاهیانش را به سرداری محمدبن یوسف المسکدالی بفرستاد. جز در قصبه شمار کثیری از مسیحیان در درون شهر بودند همهٔ آنان در دفاع

از خویش به قتل رسیدند. آنان که در قصبه بودند مقاومت می‌ورزیدند. مردم از والی موحدی درخواستند که یک دوروز آنها را محاصره کند تا تسلیم شوند زیرا خوراک روزانهٔ خود را هرروز از شهر می‌برند. والی موحدی از بیم فرارسیدن لشکر قشتاله نپذیرفت و گفت من از شهر رفتم هر که خواهد بامن بیاید و هر که خواهد در شهر بماند. مردم از بیم قتل و اسارت همه از شهر بیرون رفتند. مسیحیانی که در قصبه بودند بیرون آمدند و شهر را گرفتند. این واقعه در ماه ذوالحجهٔ سال ۶۲۳هـ / اول دسامبر سال ۱۲۲۶م رخ داد. فرناندوی سوم بسیاری از خانه‌ها و باغها و مزارع شهر را به شوالیه‌های قلعهٔ رباح که در قصبهٔ شهر مانده بودند بخشید[۲۹]

در سال بعد فرناندوی سوم شوذر[۳۰]، واقع درجنوب بیاسه وچند دژ مجاور آن را تصرف کرد وبقیهٔ مسلمانان را از بیاسه ومرتش ودیگر شهرها وقلعه‌ها بیرون راند.

بدینگونه قشتالیان توانستند از شورش بیاسی بهره‌برداری بسیار کنند وبخش بزرگی از شهرها ودژهای منطقهٔ جیان وقرطبه را مسخر کنند وبر خطوط دفاعی منطقه وسطای اندلس استیلا یابند وبه قرطبه که تصرف آن آرزوی بزرگ ایشان بود نزدیک شوند.

السید ابوالعلی (یاابوالعلاء) ادریس از آن پس که بعد از قتل بیاسی به قرطبه آمده بود تا حدودی جلو پیشرویهای قشتالیان را گرفته بود ولی چون دید که فشار آنان بر اراضی اسلامی شدت یافته مصمم شد که با فرناندوی سوم پیمان صلح بندد. پس رسول خود ابوالقاسم را برای گفتگو به نزد او فرستاد. قرارداد صلح به مدت یک سال بسته شد ودر عوض موحدین سیصدهزار قطعه Naravedi نقره بپردازند. بخشی از آن پرداخت گردید وبرای پرداخت بقیه مدتی معین گردید[۳۱].

۲۹. *الروض المعطار*، ص ۵۸ و ۵۹ و نیز: J. Gonzalez: Ibid: P.52.

۳۰. به اسپانیائی Jodar.

31. J. Gonzalez:ibid, cit cronica Latina, P.55.

۵

اکنون داستان دردناک اندلس را رها می‌کنیم وبه مغرب می‌پردازیم.

دورهٔ فرمانروایی العادل از دو سال درنگذشت وآن نیز سراسر آشوب واغتشاش بود. قبایل عرب وبربر بخصوص قبایل هسکوره در همان حوالی پایتخت دست به آشوب وتاراج گشوده بودند وکاربنی مرین روز به روز بالا می‌گرفت وبر بسیاری از قبایل ونواحی غلبه یافته بر مردم باج وخراج می‌بستند. فاس وتازی ومکناسه که در نزدیکی منازل ایشان بودند، بیشتر در معرض تعرض ایشان قرار داشتند.[۳۲]

از مهمترین حوادثی که در این مدت کوتاه اتفاق افتاد یکی قیام عربهای خُلط بود که شیخ ایشان هلال‌بن مقدم نام داشت ودیگر قیام بربرهای هسکوره که شیخ ایشان عمربن وقاریط بود. نخست ابن‌یوجان برای گوشمال آنان اقدام کرد ولی کاری از پیش نبرد، آنگاه العادل لشکری به سرداری ابراهیم‌بن اسماعیل‌بن ابی‌حفص گسیل داشت. او نیز منهزم شد وکشته گردید وآشوب وتاراج وکشتار همچنان برقرار خود بماند.[۳۳]

در حالی که در مغرب وضع بدین‌سان بود، در اندلس نیز حادثه‌ای عظیم رخ داد السید ابوالعلی والی اشبیلیه وقرطبه برضد برادر خود العادل قیام کرد وخود را خلیفه خواند. در دوم ماه شوال سال ٦٢٤ هـ / پانزدهم سپتامبر سال ۱۲۲۷ م در اشبیلیه خلع طاعت کرد.

بعضی از مشایخ موحدین زمینهٔ کار را آماده‌کرده بودند،در روزعید فطرقاضی شهر ابوالولیدبن ابی الاصبغ بن الحجاج خطبه‌ای ادا کرد و در آن از استحقاق ابوالعلی به خلافت سخن گفت. روز بعد مشایخ موحدین در مجلس او گرد آمدند و با او به خلافت بیعت کردند واو را المامون لقب دادند . از آن پس والیان اندلس و مقدم بر همه السیدابوزید والی بلنسیه با او بیعت کردند و خبر بیعت به آن سوی آب به سبته وطنجه

۳۲.ابن‌ابی‌زرع روض‌القرطاس‌ص۱٦٦،تاریخ ابن خلدون، ج ۷/ص۱۷۰.

۳۳.تاریخ ابن خلدون، ج ٦/ص۲۵۲.

رسید[۳٤].

ابوالعلی المأمون نزد ابن یوجان کس فرستاد واو را به بیعت خویش فرا خواند. در این روزها ابن یوجان مغضوب خلیفةالعادل بود. او نیز هلال بن مقدم شیخ عربهای خلط و عمربن و قاریط شیخ هسکوره را گفت که همچنان به آشوب و تاراج و کشتار خود در حوالی مراکش ادامه دهند تا موحدین العادل را خلع نمایند[۳۵]. صاحب روض‌القرطاس می‌گوید که ابوالعلی مشایخ موحدین در مغرب را نیز پیام داد که برادرش را از میان بردارند و با او بیعت کنند[۳٦]. ولی جریان امور در دربار مراکش به گونه‌ای دیگر بود. دو تن از رجال موحدین، ابوزکریابن الشهید زعیم هنتاته و یوسف بن علی شیخ تینملل بر دربار تسلط کامل داشتند. چون از قیام ابوالعلی آگاه شدند و شورش اعراب خلط و بربرهای هسکوره نیز بالا گرفت به خلع العادل مصمم شدند.پس با ابوزکریا یحیی بن محمدالناصر بیعت کردند، آنگاه موحدین به قصرالعادل درآمدند واز او خواستند خود را خلع کند، چون سر برتافت کشتندش[۳۷]. این واقعه در روز بیست و دوم ماه شوال سال ٦٢٤ هـ واقع گردید[۳۸]. ابن ابی‌زرع می‌افزاید که موحدین نخست با المأمون بیعت کردند و به نام او خطبه خواندند ولی چون از خشم انتقام او می‌ترسیدند، بیعت را شکستند و با پسر برادرش یحیی بن‌الناصر بیعت نمودند. ابن الخطیب نیز این روایت را تایید می‌کند. پس از قتل العادل، در روز بیست وهشتم ماه شوال با یحیی بن الناصر بیعت کردند. پس از چندی وزیر سابق ابوزیدبن بوجان و پسر بزرگش با آنکه مخفی شده بودند گرفتار آمدند و به جرم تحریک عربهای خلط وهسکوره به آشوب به قتل رسیدند.[۳۹].

۳٤. *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۲۵۵. *روض‌القرطاس*، ص ۱٦٦.
۳۵. *الروض المعطار*،ص ٦۹.
۳٦. *روض القرطاس* ص ۱٦٦و ۱٦۷.
۳۷. *البیان المغرب* ص ۲۵۳.
۳۸. *روض القرطاس* ص ۱٦۵.
۳۹. *الروض المعطار* ص ٦۹و ۷۰.

یحیی بن الناصر المعتصم لقب یافت. به هنگام بیعت شانزده ساله بود. عربهای خلط و قبیله هسکوره از بیعت با او ابا کردند و بر بیعت المأمون باقی ماندند.

چون این خبرها به المأمون که در اندلس بود، رسید سخت به خشم آمد. او به جزیرة الخضراء آمده بود که به مغرب آید ولی بار دیگر به اشبیلیه باز گردید و سوگند خورد که بکوشد تا تخت خلافت فرا چنگ آرد واز کسانی که بیعت او را شکسته‌اند انتقام بستاند.ولی پیش از پرداختن به این حوادث به بیان اوضاع مغرب می‌پردازیم.

فصل سوم

عصر خلیفه ابوالعلی ادریس المأمون الغای رسوم المهدی بن تومرت و قیام دولت حفصیان در افریقیه

چون ابوالعلی یا (ابوالعلاء) المأمون پس از غلبه بر ابن‌هود بـه اشبـیلیه بـاز گــردید، همواره یک اندیشه در سرداشت و آن هم آمدن به مغرب و گرفتن تخت خـلافت از پـسر برادرش یحیی‌المعتصم و تنبیه بیعت‌شکنان بود. آنچه او را دراین کار تـشجیع مـی‌کـرد رسیدن بیعت والی فاس و والی تلمسـان و والی سبته و والی بجایه و نیز دعوت مقدم بـن هلال امیر عربهای خلط بود.[۱] المأمون نمی‌خواست بدون یک نیـروی نظـامی قـوی بـه مغرب رود. از این‌رو به پـادشاه قشتالــه فــرناندوی سوم روی آورد. او در اواخــر سال ۱۲۲۸م/ اوایل سال ۶۲۶هـ به حدود اندلس آمده بـود و حـوادث آن دیـار را زیــرنظر گرفته بود، تا فرصت حمله را از دست ندهد. المأمون نزد او کس فرستاد و خواست کـه آن پیمان صلح را یک سال دیگر در برابر گـرفتن سیـصدهزار قـطعه Maravedi نقــره تجدید کنند و نیز ازو طلب کرد که بخشی از قوای خود را دراختیار او گذارد تـا بـا او بـه مغرب روند و شرط کرد که در برابر این عـمل ده دژ از دژهـای اسلامـی را در مــرزها

۱.*تاریخ ابن خلدون*، ج ۶/ص ۲۵۳. الزرکشی *تاریخ الدولتین*،ص ۱۶.

ـهرجا که او خواهدـ تسلیمش کند و در مراکش برای مسیحیان کلیسایی ساخته شود که در آنها شعائر دینی خود برپای دارند و اگر یکی از مسیحیان اسلام آورد اسلام او پذیرفته نشود و او را به نزدهمکیشانش باز گردانند تا در بارهٔ او قضاوت کنند ولی اگر مسلمانی کیش مسیحیت برگزید کس مانع او نخواهد شد. با این بهای گزاف فرناندو سپاهی بزرگ مرکب از دوازده هزارسوارهمراه او کرد. ابوالعلی المأمون با این سپاه گران در ماه رمضان سال ۶۲۶هـ به مغرب رسید و او نخستین کسی بود که با لشکری از مسیحیان از اندلس به مغرب آمد.[۲] البته این عدد مبالغه‌آمیز به نظر می‌آید، زیرا پادشاه قشتاله را چنان لشکرعظیمی نبوده است که دوازده هزار سوار آن را همراه خلیفهٔ موحدی به مغرب فرستد. در روایات مسیحی آمده است که فرناندو پانصد سوار با او فرستاد.[3] ابن عذاری نیز این عدد را تأیید می‌کند.[۴]

المأمون هرچه لشکرداشت همه را به مغرب آورد و در شهرهای اندلس جز پادگانهایی ناتوان باقی نگذاشت. حرکت او از جزیرةالخضراء به سبته در ماه ذوالقعدهٔ سال ۶۲۶هـ / اکتبر سال ۱۲۲۸ م بود. روزی چند در سبته ماند و سپس به سوی مراکش در حرکت آمد. پسر برادرش خلیفهٔ جوان یحیی‌المعتصم بن‌الناصر و مشایخ موحدین که به او گرایش داشتند، چون بشنیدند آمادهٔ پیکارشدند. سپاهیان یحیی‌المعتصم عربها و موحدین بودند. نبرد در کوهستان ایجلیز نزدیکی مراکش رخ داد در روز بیست‌وپنجم ربیع‌الاول سال ۶۲۷هـ /ژانویه سال ۱۲۲۹م. سواران مسیحی به خیمه سرخ یحیی‌المعتصم حمله کردند و آن را گرفتند و لشکریان او را تارومار ساختند و بسیاری را کشتند. یحیی خود از میانه بگریخت و به کوه هنتاته پناه برد. ابوالعلی المأمون به شهر درآمد. مشایخ موحدین با او بیعت کردند و بر کرسی خلافت استقرار یافت.[۵]

۲. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۶۷.

3. J.Gonzalez: Las Conquistas de Fernando III en Andalucia P.59, Nota14.

۴. البیان المغرب، القسم الثالث، ص ۲۶۴.

۵. البیان المغرب ص ۲۶۵. روض‌القرطاس، ص ۱۶۷. تاریخ ابن خلدون ج ۶/ص ۲۵۳. الاحاطه ج ۱/ص۴۱۹.

نخستین اقدام او تعقیب کسانی بود که بیعت او شکسته بودند، مخصوصاً مشایخ هنتاته و تینملل. المأمون برای جذب آنان حیله‌ای اندیشید و همه را امان داد. چون همه به سلام او شتافتند، آنان را به پای حساب کشید و خطوط آنان و بیعت نامه‌هایشان را بیرون آورد. این کار در حضور قاضی فقیه المکیدی بود که از اشبیلیه با او آمده بود. سپس قاضی را مخاطب گردانید و گفت: ای فقیه چه می‌گویی در باب قومی که با کسی بیعت کنند، سپس بیعت بشکنند و او را خلع کنند و بکشند آنگاه با دیگری بیعت کنند و بیعت او را هم بشکنند و او را نیز بکشند. سپس با دیگری بدین‌سان بیعت کنند و بیعت او نیز بشکنند؟ قاضی گفت: سزای همه مرگ است. سپس این آیه را تلاوت کرد: «و من نکث فانما ینکث علی نفسه» مأمون حکم اعدام همه را صادر کرد. نزدیک به صدنفر از اعیان موحدین بودند. پس از کشتن پیکرشان را در حفرهٔ بزرگی خارج باب‌الساده دفن کردند. آنگاه به تعقیب باقی آنها پرداخت و بیشترشان را اعدام کرد. با این عمل قدرت مشیخهٔ موحدین روی در کاستی آورد و آن نیروی عظیم که از زمان المهدی همواره سرنوشت دولت موحدی را در دست داشت روی به ضعف نهاد.

در ماه رمضان این سال- سال ۶۲۷هـ - خلیفه از مراکش بیرون آمد تا هجوم تازه یحیی‌المعتصم بن‌الناصر و یاران او را که از موحدین بودند، دفع کند. باردیگر شکست در لشکر یحیی افتاد و شمار کثیری از آنان به قتل رسید. یحیی و بقایای لشکرش به درعه و سجلماسه گریختند. خلیفه المأمون چهارهزار سر که بریده بود بر باروهای مراکش بیاویخت. قضا را هوا گرم بود و بوی بد آنها مردم را آزارمی‌داد . شکایت به او بردند. گفت، دراین شهر دیوانگانی هستند که این سرها به منزله حرزهای آنهاست که جز به آنها شفا نیابند اما بوی آنها در مشام دوستان ما چون بوی خوش عطراست و درمشام دشمنان ما بوی گند.

المأمون می‌خواست دولت فرسودهٔ موحدین ر از نو تجدید کند و تازگی بخشد. نخست به سراسر بلادنوشت که نام المهدی از خطبه و سکه بردارند و از نامه‌ها محو کنند. و در بانگ نماز الفاظ بربری را چون «تاصلیت الاسلام» و «سودود» و «ناردی»

نیز «واصبح ولله الحمد» و غیرآن را که از آغاز دولت موحدی جاری بود، نیاورند. و نیز در منشوری که به همه جا صادر کرد تأکید نمود که وصف کردن المهدی بن تومرت به الامام المعصوم، نفاق و بدعت و باطل است و باید به آن پایان داد. زیرا جز عیسی بن مریم مهدی دیگری وجود ندارد که تنها او در مهد (گهواره) تکلم کرده است.[٦] ابن عذاری نص این منشور را آورده است.[۷]

صاحب روض‌القرطاس می‌گوید که المأمون چون به مراکش داخل شد و موحدین با او بیعت کردند در جامع‌المنصور بر منبر شد،خطبه خواند و المهدی بن تومرت را لعنت کرد و گفت ای مردم او را معصوم مخوانید. او گمراهی ناستوده بوده است. و فرمان داد تا نام او از سکه و خطبه بیندازند. سپس گفت هرچه او کرده و اسلاف ما از او پیروی کرده‌اند همه بدعت است و راهی برای باقی گذاشتن بدعت نیست. پس به قصر خود رفت و سه روز به کس روی ننمود. روز چهارم بیرون آمد و مشایخ موحدین را فراخواند و پس از سرزنش کردن ایشان در باب نقض بیعت، همه را اعدام نمود.[۸] به نظر ما المأمون نمی‌توانسته پیش از کشتن مشایخ موحدین برنامهٔ خویش را در باب المهدی به اجرادرآورد. چون خلیفه رسوم المهدی را برافکند و تعلیمات او را ملغی ساخت با مخالفت چندانی روبه‌رونشد. حتی شعرا در مدح او به سبب این پیروزی قصائد سرودند که ابن عذاری برخی از آنها را در کتاب خود آورده است.[۹]

خلیفه المأمون در همان وقت همپیمانان مسیحی خود را که همراه آورده بود اجازه داد تا در مراکش کلیسا بسازند و این یکی از شروط پادشاه قشتاله بود. چون بنای آن به پایان آمد ناقوسها برای اولین بار در پایتخت موحدی به صدادرآمد.[۱۰]

٦. می‌پنداشته که «مهدی» از «مهد» به معنی گهواره گرفته شده.م.
۷. *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۲٦۷و ۲٦۸. *الاحاطه* ص ٤۱۹، ٤۲۰.
۸. ابن ابی‌زرع، *روض‌القرطاس*، ص ۱٦۷ و ۱٦۸.
۹. ابن‌عذاری *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۲٦۸، ۲٦۹.
۱۰. *تاریخ ابن خلدون*، ج ٦، ص ۲۵۳.

۱

در کنار محو اصول عقیدهٔ موحدی، از مهمترین حـوادثی کـه در عـصر خلیـفه المأمون اتفاق افتاد، جدا شدن افریقیه از دولت موحدی است وبه وجـود آمـدن دولـت مستقلی است تحت سلطهٔ بنی‌حفص. می‌دانیم که چون کار یحیی‌بـن اسحـاق‌بـن غـانیه میورقی در افریقیه بالا گرفت وبرچند شهر وسرانجام برتونس مستولی گردید ونزدیـک بود بخش بزرگی از امپراطوری وسیع موحدین از دست بـرود، خلیـفه‌الـناصرلدین‌الـله لشکر به جنگ او برد وپیوسته در تعقیب او بود تا در کـوه رأس تـاجرا در سال ۶۰۲ هـ آخرین ضربت را بر او وارد آورد وشهرهای افریقیه را یـکی پـس از دیـگری از او بـستد. خلیفه‌الناصر می‌خواست خاطرش از افریقیه آسوده باشد پس امارت آن ناحیه را به فـاتح نبرد تاجرا شیخ‌ابومحمد عبدالواحدبن ابی‌حفص‌بن عمرالهنتاتی داد. شیخ ابـومحمد در آن روزگار عمید مشایخ موحدین بود ودر نزد خلیفه از نفوذ بسیار برخوردار بود. ونیـز خواهر خلیفه را که دخت خلیفه‌المنصور بود به زنی داشت. شیـخ بـا اکـراه آن امـارت بپذیرفت ولی بدین شرط که از استقلال تام برخوردار باشد که شیخ ابـومحمد هـمچنان با خردمندی وحزم امور افریقیه را می‌گردانید ومیورقی وهر مفسدجویی را بر سر جای خود نشاند واستقرار وامنیت برقرار ساخت.

چون خلیفه‌الناصر پس از واقعـهٔ شوم عـقاب در روز دهم شعبـان سال ۶۱۰ هـ درگذشت وپسرش یوسف المستنصر به جای او نشست، مـشایخ مـوحدین در هـرجا کـه بودند با او بیعت کردند جز شیخ ابومحمد که در بیعت چنـدی درنگ کـرد وعـاقبت بـه سعی وزیر اوابن‌جامع به خلیفهٔ جدید دست بیعت داد.

اما در آن هنگام که المستنصر عمال نواحی را معین مـی‌نمـود عم خـود الـسید ابوالعلاء الکبیر ادریس بن‌یوسف بن عبدالمؤمن را به امارت تونس فـرستاد تـا در قصـبهٔ شهر مستقر باشد واز آنجا حرکات میورقی را زیر نظر داشته باشد، ایـن امـر بـر شیـخ ابومحمد گران آمد.

در روایت دیگر آمده است که السید ابوالعلاء ادریس چند ماه پس از وفات شیخ ابومحمد در اواخر سال ٦١٨ ه به امارت تونس برگزیده شد. آنچه این روایت را تأیید می‌کند این است که تا السید ابوالعلاء به تونس وارد شد محمدبن احمدبن النخیل کاتب شیخ ودو برادر او ابوبکر ویحیی را به تهمت توطئه برضد دولت دستگیر کرد ومحمدبن احمد وبرادرش یحیی را اعدام کرد.[۱۱]

شیخ ابومحمد عبدالواحد در آغاز ماه محرم سال ٦١٨ ه هشتم مارس ۱۲۲۰ م پس از چهارده سال که منصب فرمانروایی افریقیه داشت بدرود حیات گفت. شیخ ابومحمد عبدالواحد بدون تردید یکی از نیرومندترین رجال دولت موحدی بود که به پایمردی‌وعزم‌ودلاوری او نهضت بنی‌غانیه سرکوب شد وبخش شرقی امپراطوری از تعرض مصون ماند.

در اینکه پس از وفات شیخ ابومحمد چه کسی جانشین او شد اختلاف است. ابن‌عذاری می‌گوید پسرش ابومحمد عبدالله به جای پدر نشست ولی تحت نظر ابوالعلاء ادریس بود.[۱۲] روایت دیگر حاکی است که کسی جز ابوالعلاء ادریس جای او را نگرفت، زیرا از سوی خلیفةالمستنصر به افریقیه آمده بود.

در هر حال وفات شیخ ابومحمد عبدالواحد دو نتیجهٔ مهم در پی داشت، یکی بار دیگر سر برداشتن ابن‌غانیه ودیگر تحولی در حکومت افریقیه.

۳

چون یحیی‌بن اسحاق‌بن غانیه از مرگ دشمن دیرین سرسخت خویش شیخ ابومحمد عبدالواحد آگاه گردید نفسی به راحت کشید واز گوشه عزلت خویش در صحرا

۱۱. *تاریخ ابن خلدون*، ج ٦/ص١٩٦. ونیز: A. Bel. Les Benou Ghania. P. 164.
۱۲. *البیان المغرب* ص٢٧٤.

در حرکت آمد. یحیی از آن وقت که از شیخ ابومحمد شکست خورده بود در ودان وحوالی آن می‌زیست. نه سال منتظر چنین فرصتی بود. پس رهسپار شمال شد ودر بلاد جرید دست به قتل وتاراج گشود. السیدابوالعلی ادریس با لشکر موحدین به قابس آمد ودر قصر العروسین مقام کرد تا مگر قابس به دست یحیی‌بن اسحاق بن غانیه نیفتد. پسر خود ابوزید را با سپاهی به درج وغدامس فرستاد ولشکر دیگری روانهٔ ودّان نمود تا راه بر ابن‌غانیه بربندد واو را در محاصره اندازد ولی اعراب ودیگر همپیمانان ابن‌غانیه راه برموحدین سد کردند و ابن‌غانیه و یارانش که از ملثمین و اعراب بودند به سوی زاب گریختند، ابوزید از پی او برفت. ابن‌غانیه موفق شد به بسکره درجنوب قسنطینه رود و آنجا را ویران کند و به تاراج برد. ابوزید برسید و شهر از او بستد. ابن‌غانیه بگریخت و باجماعاتی از عرب و بربر به حوالی تونس رفت. ابوزید نیز باموحدین و جماعاتی از عرب و بخصوص قبایل هواره از پی او روان شد.درجایی به نام مجدول جنگ سختی درگرفت و ابن‌غانیه شکست خورد و بسیاری از لشکرش به قتل رسیدند و موحدین را غنایم بسیار به چنگ افتاد. این واقعه دراوایل سال ۶۲۱ه /۱۲۲۳م بود. ابن‌غانیه باز به میان واحه‌های جنوب گریخت و به جمع‌آوری لشکر پرداخت و منتظر فرصت مناسب نشست[۱۳].

السید ابوزید دراین حال خبر مرگ پدر خود السید ابوالعلی را شنید و به تونس بازگشت تادرمقر امارت خود باشد. بنابراین روایت تعیین السید ابوزید به حکومت افریقیه باید از سوی خلیفه ابومحمد عبدالواحد مخلوع بوده باشد که دراواخر سال ۶۲۰ متولی امر خلافت شد. ابن‌عذاری بروفق روایت خود می‌گوید که امارت السید ابوزید درافریقیه به همان نمط امارت پدرش السید ابوالعلی بوده است. از این قرار که شیخ ابومحمد عبدالله‌بن شیخ ابومحمد عبدالواحد درولایت افریقیه به همان شیوه پدر خود کار می‌کرد یعنی امور جمع‌آوری خراج را به عهده داشت. السید ابوزید روشی ناپسند درپیش گرفت و برخلاف شیخ ابومحمد عبدالواحد و پسرش عبدالله برمردم

۱۳. *تاریخ ابن‌خلدون*، ج ۶/ص ۱۹۶، ۱۹۷. الزرکشی، *تاریخ الدولتین* ص ۱۴ و نیز: A.Bel: ibid, P.167.

سخت گرفت. مردم از حکومت او ملول شدند و خواستار زوال آن گردیدند. ولی او همچنان درمقر فرمانروایی خود بود تاخلیفه ابومحمد عبدالواحد بمرد و خلیفه العادل به جای اونشست. العادل درماه ربیع‌الثانی سال ۶۲۳هـ ابوزید را از منصب خود برکنار ساخت و عمش السید ابوعمران موسی‌بن ابراهیم بن‌اسماعیل الحفصی را به افریقیه فرستاد که درآنجا بماند تاحاکم اصلی که خلیفه اختیار می‌کند برسد. این حاکم ابومحمد عبدالله بن شیخ ابومحمد عبدالواحد بود. پس از چند ماه ابومحمد عبدالله و برادرش ابوزکریا یحیی به افریقیه آمدند. ابومحمد عبدالله قدری دربجایه توقف کرد. برادرش ابوعبدالله لحیانی[۱۴] نیز بااو بود و برادر خود ابوزکریا یحیی را به تونس فرستاد تاترتیب استقبال او بدهد. سپس درروز هفدهم ذوالقعدهٔ سال ۶۲۳هـ / نوامبر سال ۱۲۲۵م باموکبی بزرگ به شهر درآمد و بی‌هیچ منازعی برمسند فرمانروایی قرارگرفت. آنگاه برادر خود امیر ابوزکریا یحیی را به حکومت قابس و حمه فرستاد و برادر دیگر خود امیر ابوابراهیم را برتوزر و نفطه و دیگر بلاد قسطیله امارت داد[۱۵]. بدینگونه دولت بنی‌حفص درافریقیه تأسیس شد. سیرت شیخ ابومحمد و سیاست عادلانه و مدارا و رفق او بامردم سبب شد که نام نیک او برسرزبانها افتد.

دراین اثناء یحیی بن غانیه درصحرا استقرار یافته و به جمع اموال و گردآوری سپاه سرگرم بود تافرصت مناسب فرا رسد. دراواخر سال ۶۲۳هـ به حرکت درآمد و به سوی شمال به قسنطینه لشکر برد و شتابان از آنجا گذشت و بجایه را تصرف کرد و از آنجا راهی تدلس شد. درهرجا که می‌رسید جز قتل و تاراج کاری نداشت. آنگاه به غرب متوجه شد و منیجه را گرفت و به منازل زناته تاخت و هرچه یافت غارت کرد. شیخ مغراوه عبدالرحمان بن منديل، که از یاران موحدین بود، راه براو بگرفت. ابن‌غانیه سپاهش را درهم شکست و خودش را بکشت. سپس ملیانه و آنگاه الجزایر را درتصرف آورد و پیکر ابن‌مندیل را بر باروی الجزایر بیاویخت. شیخ ابومحمد عبدالله برای تعقیب

۱۴. به سبب ریش بلندش او را لحیانی می‌گفتند. *تاریخ ابن خلدون*، ج ۲۱۸/۶.
۱۵. الزرکشی، *تاریخ الدولتین* ص ۱۵. *البیان المغرب* ص ۲۷۴.

ابن‌غانیه به شتاب از تونس بیرون آمد، دراواسط سال ٦٢٤هـ . و رهسپار ابه شد و منازل هواره را مورد حمله قرارداد. اینان ابن‌غانیه را یاری کرده بودند. زعمای ایشان را بگرفت و دست بسته به مهدیه فرستاد. سپس از پی ابن‌غانیه رفت و به بجایه شد و اوضاع بجایه به صلاح آورد و راهی ملیانه گردید. ابن‌غانیه پس از تصرف الجزایر از آنجا بیرون رفته بود و همچنان درناحیهٔ جنوب غربی تاحوالی سجلماسه پیش رانده بود. شیخ ابومحمد عبدالله دست از تعقیب او بداشت و به تونس باز گردید. این واقعه درماه رمضان سال ٦٢٤هـ بود[١٦].

از این پس دیگر اخباریحیی بن اسحاق بن غانیه فروکش کرد و حال آنکه چهل سال این کشاکش تلخ ادامه یافته بود، و ما شرح آن گفته‌ایم. یحیی بن غانیه سالهای پایانی عمر خود را همراه باجمعی از یاران خود آواره زیست ولی هرگاه فرصتی دست می‌داد به مرزهای افریقیه دستبرد می‌زد. ابوزکریا یحیی همواره مراقب اعمال او بود. این دستبردها تاسال ٦٢٦هـ ادامه داشت. تاآنجا که یارانش روی به کاهش نهادند و پس از آنکه برادرش و دو پسرش درعرصه کارزار هلاک شدند، جز چند دختر کسی را نداشت. درسالهای آخر عمرش انحلال دولت موحدی را که عمر خود صرف مبارزهٔ باآن کرده بود به چشم خود دید و درعین حال می‌دید که از پنجاه سال مبارزه باآن دولت چیزی حاصل نکرده است و علم دولت مرابطین که می‌کوشید آن را افراشته نگاه دارد بامرگ او برای همیشه سرنگون خواهد شد. یحیی بن اسحاق بن غانیه درپایگاه خود درکنار رودشلیف نزدیکی ملیانه درسال ٦٣١هـ یا ٦٣٣هـ /١٢٣٤م دیده از جهان فروبست و درآنجا به خاک سپرده شد. آثار قبرش را مخفی ساختند.

ابن خلدون پس از ذکر وفات او گوید «با هلاکت او کار ملثمین از مسوفه ولمتونه در جمیع بلاد افریقیه ومغرب و اندلس از دست بشد و با رفتن او دولت صنهاجه از میان رفت». . گویند یحیی کمی پیش از مرگ خود دخترانش را نزد امیر ابوزکریا یحیی فرستاد تا در کنف حمایت او بیاسایند. امیر حفصی برحسن ظن او آفرین گفت و

١٦. *تاریخ ابن خلدون*، ج ٦/ص ١٩٧ و نیز: A.Bel. ibid: P.174

سرپرستی ایشان به نیکوترین وجهی کفالت کرد.و برای حفاظت آنان خانه‌ای در تونس بنا کرد که به قصر البنات شهرت یافت. آن دختران در آنجا پیر شدند و مردند و برای خود شوهری انتخاب نکردند[۱۷].

۳

گفتیم که چون ابوالعلی (یاابوالعلاء) بن المنصور برای تصاحب تخت خلافت قیام کرد ، خود را المامون لقب داد واز اندلس به مراکش آمد و بر پسر برادر خود یحیی المعتصم غلبه یافت و در سال ٦٢٦ هـ نزد ابومحمدعبدالله والی افریقیه کس فرستاد تا بیعت کند. ابومحمدعبدالله از بیعت سر بر تافت. المأمون، برادر او ابوزکریا یحیی را که حاکم قابس بود امارت افریقیه داد وابومحمد عبدالله را عزل کرد. ابوزکریا یحیی با المأمون بیعت کرد و میان دو برادر خلاف افتاد.

ابومحمد عبدالله با لشکر خود از تونس بیرون آمد تا برادر را گوشمال دهد. چون به قیروان رسید مشایخ موحدین او را از این کار منع کردند وکار به درشتی کشید. واین امر بدان سبب بود که مشایخ موحدین با ابوزکریا یحیی دل یکی داشتند. مشایخ به ابوزکریا خبر دادند واو بیامد و زمام لشکر به دست گرفت و برادر را بگرفت و بند بر نهاد و به تونس فرستاد و در آنجا چندی در قصر ابن فاخر محبوس داشت. در روز بیست وچهارم رجب سال ٦٢٥ هـ ابوزکریا یحیی وارد تونس شد. در حال ابوعمر کاتب برادر را بگرفت و شکنجه کرد و بکشت و به نام خلیفه ابوالعلی المأمون خطبه خواند. سپس برادر را از راه دریا به مراکش فرستاد. چندی بعد از سوی خلیفه برای افریقیه حکامی فرستاده شد واین کار برابوزکریا گران آمد و آن حکام باز گردانید و دعوت المأمون خلع کرد و به نام یحیی المعتصم خطبه خواند واین اولین گام در استقلال

۱۷.رجوع کنید به *تاریخ ابن خلدون* ج٦/ ص ۱۹۷. ونیز: A.Bel: ibid, P, 186.

افریقیه بود[۱۸].

ابن عذاری می‌افزاید که ابوزکریا یحیی در آغاز نام مهدی بن تومرت را نیز در خطبه می‌آورد و در نامه و سکه ثابت می‌داشت[۱۹].

در آغاز سال ٦٢٧ هـ / نوامبر سال ۱۲۲۹ ابوزکریا یحیی به کلی خود را از اطاعت بنی عبدالمؤمن مبرا اعلان کرد. نخست او را امیر خطاب می‌کردند و این لقب بر صدرنامه‌های او می‌نوشتند. قسنطینه و بجایه همچنان در دست حکام موحدین بود وابوزکریا را سعی بر آن بود که سراسر افریقیه را در حیطهٔ قدرت خویش در آورد. از این رو در سال بعد، سال ٦٢٨ هـ لشکر به قسنطینه برد وچند روزی آنجا را محاصره کرد. عاقبت بر شهر مستولی گردید و والی موحدی را بگرفت واز سوی خود در آنجا عاملی نهاد. آنگاه به سوی بجایه راند و بجایه را فتح کرد و ابوزکریا عمران والی بجایه را نیز دستگیر کرد و هر دو را به مهدیه فرستاد و زن و فرزندشان را به اندلس روانه داشت.همچنین جمعی از مشایخ موحدین و اعراب دوستدار آنان را بگرفت و به زندان کرد. بدین گونه سیادت بنی حفص بر سرتاسر افریقیه گسترده گردید. امیر ابوزکریا یحیی برادر خود ابوعبدالله لحیانی را که در بجایه متصدی اشغال بود به نزد خود برد ولی برادر دیگرش ابومحمد عبدالله در مراکش درگذشت.

در روز جمعه هفتم صفر سال ٦٣٣ در خطبه نام امیر ابوزکریا را پس از نام امام المهدی آوردند، و بار دیگر همگان با او بیعت نمودند.ولی به همان لقب امیر بسنده کرد و خود را امیرالمؤمنین ننامید.[۲۰]

از این پس در افریقیه، در یکی از قالیم دولت بزرگ موحدی، دولت جدیدی روی کار آمد که چون موسسان آن بنی حفص بودند دولت حفصیه نام گرفت. اینان فرزندان شیخ

۱۸. الزرکشی، *تاریخ الدولتین*، ص ۱۷.

۱۹. *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۲۷٤و ۲۷٦. و نیز رجوع کنید به ابن‌الخطیب، *الاحاطه* ج ۱/ص ۳۲۰، ۳۲۱.

۲۰.الزرکشی، *تاریخ الدولتین*، ، ص ۱۸. *البیان المغرب*، ص ۲۷٦.

ابومحمدعبدالواحدبن ابی حفص عمربن یحیی الـهنتاتی هـستند.ابوحفص عـمر، از اصحاب دهگانهٔ المهدی محمدبن تومرت بود که در دستگاه موحدین از مقامی شامخ برخوردار بود و در سال ۵۷۱ هـ بدرود حیات گفت. پسرش شیخ ابومحمد عبدالواحد یکی از چند فرزند او بود که در مغرب و اندلس صاحب مناصب بزرگ بود و شیخ بزرگ موحدین محسوب می‌شد به جای او نشست. دیدیم که چگونه جنبش بنی غانیه را فرو نشاند و افریقیه را برای موحدین حفظ کرد وامنیت و سلامت بخشید.

جدا شدن افریقیه بدین‌گونه ضربتی سخت بر پیکر دولت موحدی و عامل تازه‌ای در ضعف و پریشانی آن بود. ولی این اقدام در دربار مراکش چندان انعکاسی نیافت. زیرا دربار موحدی در این هنگام سرگرم مناقشات خـود بـر سر تـخت خـلافت و زدوخوردها و رقابتهای خود بود.واز سوی دیگر بنی مرین هم سر برداشته بودند و در اطراف مغرب تاخت وتاز می‌کردند. در مکناسه و سبته نیز شورشهای محلی پدید آمده بود و دیگر نیرو یا وسیله‌ای که بتواند به مبارزه با این حادثه محتوم پردازد، در دست نداشت.

٤

اما خلیفه المأمون، توانست رقیب و برادرزاده خود یحیی المعتصم را بار دیگر در دشتواونزرت درنزدیکی مراکش،درماه‌رمضان سال ٦٢٧هـ شکست‌دهد.سپس‌منشوری صادر کرد که درآن به محو اسم‌ورسم المهدی فرمان داده بود.در سال بعد،سال٦٢٨هـ فرمانی به بلاد موحدین در مغرب و اندلس فرستاد و مردم را به امر به معروف و نهی از منکر و اقامه صلاة و دادن زکات و صدقات و نهی از نوشیدن شراب و دیگر مسکرات دعوت نمود. ابن‌الخطیب فصولی از نامه او را آورده است.[۲۱] غالباً خلفـای مـوحدین

۲۱. *الاحاطه*، ج ۱/ص ٤۲۱ و ٤۲۲.

هریک که بر سر کار می‌آمدند از اینگونه فرمانها صادر می‌کردند و ما به آنها اشارت کردیم.

در همان حال خلیفه ابوالعلی المأمون سرگرم اصلاحات مذهبی و دینی خود بود که در امر خلافت مدعی جدیدی سر برداشت. این مدعی السید ابوموسی‌بن یعقوب المنصور برادر او بود. خلیفه برادر خود ابوموسی را امارت ثغرسبته داده بود. در سال ۶۲۹هـ ابوموسی دعوی خلافت کرد و خود را المؤید بالله نامید. در همین هنگام قبایل فازاز و مکلاته نیز عصیان آغاز کردند و در منطقه مکناسه دست به کشتار و تاراج گشودند و مکناسه را محاصره کردند. خلیفه لشکر از مراکش بیرون کشید تا قبایل شورشی را ادب کند و سپس به سبته رود. در این حال یقین داشت که برادرزاده‌اش یحیی‌المعتصم نمی‌تواند دست به اقدامی به زیان او بزند، زیرا موحدین او را رها کرده و خود به کوهستانهای خود رفته بودند. یحیی با جمع اندکی در حوالی درعه و سجلماسه می‌زیست.

چون خلیفه‌المأمون با لشکر خود رهسپار مکناسه شد قبایل شور شگر پراکنده شدند، از این‌رو راه سبته در پیش گرفت. چون به سبته رسید شهر را از سوی خشکی در محاصره آورد، ولی این محاصره سودی نداد زیرا سمت دیگر دریا بود و از آنجا آذوقه به شهر می‌رسید. السید ابوموسی‌بن یعقوب نزد ابن‌هود به اندلس کس فرستاد و از او یاری خواست. ابن‌هود نیز چند کشتی به یاری‌اش فرستاد. ابوالعلی المأمون سه‌ماه در آنجا درنگ کرد و با آنکه هرروز شهر را با سنگهای منجنیق فرو می‌کوبید نه توانست خانه‌ای را ویران کند و نه توانست رخنه‌ای در دیوار پدید آورد. در این حال خبری بس ناگوار شنید که در حال، دست از محاصره برداشت و آن افتادن مراکش در دست یحیی‌المعتصم بود.

چون ابوالعلی المأمون از سبته دور شد برادرش السید ابوموسی به اندلس رفت. ابن‌هود در این اوان در ذروهٔ قدرت خویش بود و بیشتر شهرهای اندلس با او بیعت کرده بودند. ابوموسی نیز با او بیعت کرد و سبته را به او واگذاشت و ولایت المریه را در

عوض بستد. ابن‌هود سردار سابق خود الفشتی را به امارت سبته فرستاد ولی پس از چندماه مردم بر او شوریدند و از اطاعت ابن‌هود بیرون آمدند و با ابوالعباس احمدبن محمد الیانشی بیعت کردند. یانشی زمام سبته به دست گرفت و خود را الموفق بالله نامید. این واقعه در سال ۶۳۰هـ اتفاق افتاد.[۲۲]

یحیی‌المعتصم غیبت خلیفه المأمون را مغتنم شمرده بود. گروهی گرد خود جمع کرده بود و عربهای قبیلهٔ سفیان به سرداری شیخشان جرمون‌بن عیسی و ابوسعیدبن وانودین شیخ هنتاته نیز به او پیوسته بودند و او به سوی مراکش در حرکت آمده بود و شهر بی‌دفاع را تصرف کرده بود.

یحیی المعتصم همهٔ اموال وذخایر را که درمراکش بودگرد آورد و به کوه فرستاد و بسیاری از مردم بویژه یهودیان را کشت و اسیر کرد و کلیسای مراکش را آتش زد و کشیشان و مسیحیان را به قتل آورد. خلیفه ابوالعلی المأمون سبته را در محاصره داشت که این اخبار به او رسید. در ماه ذوالقعدهٔ سال ٦٢٩ هـ بود که به سوی مراکش بازگشت. دوستان و همپیمانان مسیحی‌اش که با او بودند از ویران شدن کلیسا و کشته شدن همکیشانشان سخت به خشم آمده بودند. خلیفه سوگند خورد که سه روز دست آنان در شهر گشاده دارد تا انتقام خویش بستانند. چون به رود العبید، شاخهٔ شمالی رود ام‌الربیع رسید ناگهان بیمار شد وبمرد. مرگ او در آخر ذوالحجهٔ سال ٦٢٩ هـ بود. زن او حبابهٔ رومیه که مادر فرزند بزرگ و ولی عهد او عبدالواحد الرشید بود مرگ او مخفی داشت و جز برخی سران کس آگاه نشد. روز بعد در آغاز محرم سال ٦۳۰ هـ /هجدهم اکتبر سال ۱۲۳۲ م مشایخ و سران گرد آمدند و با پسرش ابومحمد عبدالواحد الرشید بیعت کردند. این بیعت به خلافت بیعت خواص و سری بود. الرشید نوجوانی چهارده ساله بود. شایع شد که امیرالمؤمنین بیمار است آن سان که نمی‌تواند براسب نشیند. او را در تابوتی در هودجی نهادند و سپاهیان با ساز و برگ پیشاپیش

۲۲. *البیان‌المغرب*، ص ۲۷٦. *روض‌القرطاس*، ص ۱٦۹.

برای نبرد با یحیی المعتصم در حرکت بودند[۲۳].

چون نزدیک مراکش رسیدند، یحیی المعتصم با قوای خود از موحدین و عربهای سفیان بیرون آمد. پس از نبردی یحیی شکست خورد و بیشتر لشکرش به قتل رسید و باقی به اطراف پراکنده شدند. و هنگامی که به شهر رسیدند، شهر را آماده دفاع یافتند. ابوسعید بن وانودین والی شهر از منصب خود برکنار شده بود و مردم به جای او السید ابوالفضل جعفربن ابی سعید را برگزیده بودند. به مردم خبر رسیده بود که خلیفه به مسیحیان قول داده که سه روز دست آنان برمال و جان مردم گشاده دارد تا از مردم انتقام بکشند. مردم بر فراز باروها گرد آمده بودند تا از شهر خود دفاع کنند. در این هنگام مردم شهر را از مرگ المأمون و خلافت پسرش الرشید آگاه کردند. الرشید مردم را عفو کرد و امان داد. قاضی ابومحمد عبدالحق به بارو نزدیک شد و این پیام به مردم رسانید. مردم شادمان شدند و دروازه‌ها بگشودند. حبابه مادر خلیفه با سرداران مسیحی بدینگونه توافق کرد که در عوض آن وعده که خلیفهٔ متوفی به آنها داده، مبلغی به آنها پرداخت شود. گویند الرشید پانصد هزار دینار به آنان داد تا از غارت شهر منصرف شدند. خلیفهٔ جدید بر سریر فرمانروایی استقرار یافت.

۵

لازم است پیش از سخن از خلافت الرشید، از صفات و سجایای پدرش المأمون سخنی چند بیاوریم:

ابوالعلی از هوشمندترین و تواناترین خلفای موحدین بود. بسیاری از صفات پدرش خلیفه یعقوب المنصور در او وجود داشت، اگر روزگار مجالش داده بود

۲۳. ابن عذاری *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۲۸۰ - ۲۸۲. *تاریخ ابن خلدون*، ج ۶/ص ۲۵۳ و ۲۵۴. ابن ابی زرع، *روض القرطاس* ص ۱۶۹. ابن الخطیب *الاحاطه* (۱۹۵۶) ج ۱/ص ۴۲۵.

می‌توانست دولت موحدین را از ورطهٔ سقوط برهاند ولی مدت پنج سالهٔ حکومتش همه در کشاکش و نزاع گذشت. اشتباه بزرگ او یاری خواستنش از مسیحیان برای به دست آوردن خلافت بود ولی این امر نیز در آن دورانهای دردناک یک عمل رایج بود واغلب زعمای اندلس چه پیش از او و چه بعداز او بدان توسل می‌جستند.

ابوالعلی المأمون در شهر مالقه در سال ۵۸۱ هـ /۱۱۸۵ م متولد شد. مادرش زنی آزاد بود، وصفیه نام داشت، دختر امیرشرق محمدبن سعدبن مردنیش. المأمون نیز چون پدرش دانش آموخته و با فرهنگ بود. در فقه و حفظ قرآن و حدیث سرآمد بود. درعلوم دینی ولغت و ادب و سیر آگاهی وسیع داشت و در نظم ونثر استاد بود. به تدریس صحیح بخاری و الموطّأ مالک و سنن ابی داود عنایت خاص داشت. همچنین در کار حکومت نیز از حزم و اقتدار و سیاست، نیک برخوردار بود. با آنکه در دربار او کاتبان فصیح و بلیغ حضور داشتند او خود به دست خود نامه‌ها و فرمانهایش را می‌نوشت. ابن الخطیب یکی از نامه‌های او را که به مردم اندوجر دراندلس نوشته و آنان را از گرایش به تسلیم در برابر مسیحیان برحذر داشته درکتاب خود آورده است.ابن عذاری نیز آن را ضبط کرده است[۲٤].

وزیر او شیخ ابوزکریا بن ابی‌الغمر بود. از دبیرانش ابوزکریا الفازازی و ابوالمطرف بن عمیرة المخزومی وابوالحسن الرعینی وابوعبدالله بن عیاش وابوالعباس بن عمران بودند[۲۵].

المأمون مردی سپید چهره و معتدل قامت وخوبروی و سیه چشم و شیرین سخن بود و در سخن گفتن آوازی نرم داشت[۲٦].

از او چند پسر برجای ماند: ابومحمد عبدالواحد الرشید که ولی عهد او بود و پس از او به خلافت رسید. دیگر عبدالله و عبدالعزیز وعثمان وابوالحسن علی ملقب به

۲٤.*البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۲٦٦ و ۲٦۷، *الاحاطه* (۱۹۵٦) ج ۱/ص ٤۲۲و ٤۲۳.
۲۵.*البیان المغرب*، ص ۲۸۳،*الاحاطه* ج ۱/ص ٤۲٤.
۲٦.*روض‌القرطاس*، ص ۱٦٦.

السعید. السعید پس از برادرش الرشید به حکومت رسید و نیز صاحب چند دختر بود. مادران همهٔ اینان از مسیحیان یا از کنیزان مغربی بودند[۲۷].

۲۷. البیان المغرب، ص ۲۸۲، ۲۸۳.

باب چهارم

فروپاشی اندلس
و سقوط شهرهای بزرگ آن

فصل اول

شورش در مرسیه و بلنسیه
هشداری به مرحلهٔ نخستین انقراض

۱

قیام خلیفةالعادل در اندلس و خروج او بر خلیفه ابومحمدعبدالواحد ، سپس قیام ابوالعلی المأمون نیز در اندلس وخروج او بر برادرش العادل، در جامعهٔ اندلس انعکاسی عمیق داشت. اندلس می‌خواست از نظام هشتاد سالهای که موحدین بر آن تحمیل کرده بودند خود را آزاد کند. از این رو یک سلسله نهضتها در اینجا و آنجا پدید آمد. ولی همه پراکنده و آمیخته به رقابتها وخصومتها. اگر چه همهٔ این نهضتها را یک هدف بود: بیرون آمدن از زیر یوغ موحدین و حمایت سرزمین خود از تجاوز ومسیحیان.

نخستین کس از زعمای اندلس که علم استقلال خواهی برافراشت مردی از خاندان ریاست و رهبری بود به نام محمدبن یوسف‌بن هود الجذامی از نوادگان بنی هود ملوک سرقسطه. آخرین کسی از این خاندان که ذکرش را آوردیم ابوجعفراحمدبن عبدالملک بن احمدبن یوسف‌بن هود بود که سیف‌الدوله والمستنصربالله وگاه المستعین لقب داشت. ما اخبار او را از آن هنگام که از قلعهٔ روطه آخرین مستقر بنی هود، پس از سقوط سرقسطه به سال ۵۱۲ ﻫ / ۱۱۱۸م به دست آراگونیها بیرون آمد و تحت لوای پادشاه قشتاله آلفونسوریموندیس قرار گرفت، یاد کردیم. چون اندلس بر ضد مرابطین

قیام کرد، سیف‌الدوله نیز دست به کاری زد. نخست در شهرهای مناطق وسطا چون جیان و قرطبه و غرناطه و سپس در مشرق اندلس در بلنسیه و مرسیه خود را داخل معرکه نمود تا در نبرد البسیط در ماه شعبان سال ۵۴۰ هـ / فوریهٔ سال ۱۱٤٦ م کشته شد. ازین پس در حوادث اندلس از بنی هود سخنی نمی‌شنویم تا آنگاه که محمدبن یوسف بن هود قیام کرد. نسب او بنا بر قول خودش چنین است. محمدبن یوسف‌بن محمدبن عبدالعلیم بن احمدالمستنصر و بنابراین از نوادگان سیف‌الدوله است که از او یاد کردیم.

ظهور محمدبن یوسف‌بن هود در همان منطقه‌ای بود که هشتاد سال پیش جدش سیف‌الدوله قیام کرد، یعنی در مشرق اندلس و در شهر مرسیه. در روایات چیزی از زندگی پیشین او به دست نمی‌آید. آنچه می‌دانیم این است که او در مرسیه و دیگر جایها پیشهٔ سپاهیگری داشته است[1]. همدست مردی بود به نام الغشتی که کارش مبارزه با مسیحیان بود و گاه نیز قوافل مسلمانان را تاراج می‌کرد. به اینکه منجمین آیندهٔ او را چگونه پیشگویی کرده بودند کاری نداریم، به همین اکتفا می‌کنیم که با الغشتی در میان نهاد که چه در سر دارد.

ابن هودوالغشتی در یکی از حملات خود به اراضی مسیحیان غنایم و اسیران بسیار به دست آوردند و ابن‌هود بر شمار یاران خود اندک اندک در افزود تا در آن نواحی جای پای استوار ساخت. البته نام و نسب او که از خاندان پادشاهی بوده است مردم را بیشتر به سوی او می‌کشید. چون آلت وعدت گردآورد با یاران خود به موضعی معروف به صخیرات یا صخور که دژ کوچکی بر کنار رود شقوره در نزدیکی مرسیه بود، استقرار یافت و مردم در آنجا با او به امارت بیعت کردند.[2] چون نامش بر زبانها افتاد، سواران و سپاهیان از اطراف بیامدند و بدو پیوستند. در این ایام موحدین در مراکش

۱. حمیری، *الروض المعطار*، ص ۱۱۸.

۲. ابن عذاری، *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۲۵٦، ۲۵۷. ابن الخطیب، *اعمال الاعلام* ص ۲۷۸، ۲۷۹، *الروض المعطار*، ص۱۱۸.

سرگرم کشاکشهای خانوادگی بودند.

ولایت مرسیه از آن هنگام که السیدابومحمد عبدالله‌بن یعقوب المنصور یا العادل پس از بیعت به خلافت از آنجا بیرون آمده بود، در دست پسرعمش السیدابوالعباس بن ابی‌عمران‌بن یوسف‌بن عبدالمؤمن بود. مسلم است که این فرمانروایان با پادگان اندکی که در خدمت خود داشتند همواره در بیم و هراس به سرمی‌بردند. ازاین‌رو ابن هود فرصت را از دست نداد و لشکر به مرسیه کشید. ابوالعباس با لشکری که در مرسیه داشت به دفاع بیرون آمد ولی ابن‌هود او را شکست داد و در بند نمود.

این واقعه در ماه رجب سال ۶۲۵هـ / ژوئن سال ۱۲۲۸م اتفاق افتاد. در پی آن السید ابوزید والی بلنسیه با قوای خود به پیکار شتافت، ابن‌هود او را نیز شکست داد و بر لشکرگاه او مسلط شد ولی نخواست به بلنسیه داخل گردد و به مرسیه بازگشت. به هنگام ورود علمهای سیاه را که نشان بنی عباس بود برافراشته بود. این کار با توافق قاضی شهر ابوالحسن علی‌بن محمد قسطلی بود که بعدها او را کشت. آنگاه والی‌شهر السیدابوالعباس را بکشت.[۳] با محمدبن یوسف‌بن هود دراول ماه رمضان سال ۶۲۵هـ / چهارم اوت ۱۲۲۸ م بیعت شد[۴] و او را امیرالمسلمین و معزالدین خواندند. درخطبه نام خلیفهٔ عباسی المستنصر بالله را آورد و ماجرا به بغداد نوشت. خلیفه برای او خلعت و فرمان فرستاد و او را «مجاهدالدین سیف امیرالمؤمنین عبدالله المتوکل علی‌الله»خواند. ازاین‌رو علامت او چنین بود: «توکلت علی‌الله الواحد القهار».

اندیشه ابن‌هود، دراینکه زیر علم خلافت عباسی قرار گرفت آن بود ه به حکومت خود صورت شرعی دهد و بتواند با موحدین اعلان نبرد کند. ابن‌هود اعلان کرد که به زودی اندلس را از یوغ موحدین و تجاوز مسیحیان نجات خواهد داد و شریعت اسلام و سنن آن را که درعهد موحدین کهنه و فرسوده شده بود احیاء خواهد نمود. به زودی

۳. ابن الابار *الحلة السیراء* ص ۲۴۹. *الروض المعطار* ص ۱۱۹.

۴.ابن عذاری، *البیان المغرب*، القسم الثالث ص ۲۷۰. تاریخ ابن خلدون ج ۴/ ص ۱۶۹. ابن ابی‌زرع، *روض القرطاس*، ص ۱۸۲.

صیت شهرتش بسیط اندلس را بگرفت. از شهرهای شرقی شاطبه و جزیرهٔ شقر و متعلقات آنها و از نواحی جنوبی و وسطای اندلس شهرهایی چون قرطبه وجیان به اطاعت او در آمدند. مردم قرطبه والی موحدی السید ابوالربیع را کشتند و موحدین را از آنجا بیرون کردند. همچنین غرناطه ومالقه والمریه اظهاراطاعت کردند.

چون کار محمدبن یوسف بن هود بالا گرفت، السید ابوالعلی در اشبیلیه بود و در این روزها او را خلیفه المامون می‌خواندند. خبر حوادث مشرق و شکست موحدین و از دست رفتن مرسیه و فریاد دادخواهی السید ابوزید را بشنید دراین هنگام، آهنگ عبور از اندلس به مغرب را داشت. پس ترجیح داد که بیش از رفتن به مراکش فتنهٔ ابن هود را پیش از آنکه نیرومند شود سرکوب کند. از اشبیلیه بیرون آمد و رهسپار مرسیه شد. میان او و ابن‌هود نبردی رخ داد. ابن‌هود شکست خورد و به مرسیه گریخت و او پیروزمند به اشبیلیه بازگردید و شاعران درتهنیت این پیروزی قصاید سرودند. این واقعه در اواخر سال ٦٢٥ هـ بود.[٥]

در روایت دیگر آمده است که ابن‌هود در مرسیه بود، خلیفه المامون شهر را محاصره کرد و چون بر آن دست نیافت به اشبیلیه بازگردید و این واقعه در اوایل سال ٦٢٦ هـ/١٢٢٩م بوده است.[٦]

تا ابوالعلی المامون از اشبیلیه پای بیرون نهاد که از دریا بگذرد و به مغرب رود، مردم گرد آمدند و در روز دوم عید اضحای سال ٦٢٦ هـ اعلان کردند که دیگر سر به دولت موحدین فرود نخواهند آورد، بلکه مطیع فرمان ابن‌هود و در ظل خلافت عباسی هستند. ابوبکربن البناء نامه‌ای به المتوکل علی‌الله ابن‌هود نوشت و اطاعت مردم اشبیلیه اعلان داشت. ابن‌هود نیز برادر خود ابوالنجاء سالم، ملقب به عضدالدوله را به

٥. القسم الثالث ص٢٥٨. ابن عذاری این قصاید را آورده است. تاریخ ابن خلدون، ج ٤/ص ١٦٨. *الاحاطه* (١٩٥٦) ج ١/ص ٤٢٠.

٦. *الروض المعطار* ص ١٢٠.

اشبیلیه به امارت فرستاد. شهرهای مارده و بطلیوس نیز مانند اشبیلیه به اطاعت ابن‌هود درآمدند. بدین‌گونه منطقهٔ فرمانروایی او نواحی وسطا و غربی اندلس را نیز فراگرفت. در آن هنگام سراسر اندلس چشم به پرچم این رهبر تازهٔ اندلسی دوخته بود، بدان امید که بتواند اندلس را از تعرض خصمان حفظ کند و درمیان مردمش وحدت کلمه ایجاد نماید و صفوف پراکنده‌اش را متحد سازد.

۲

در همان هنگام که شورش ابن هود در مرسیه اوج گرفته بود، شورش دیگری در بلنسیه آغازشد و در آنجا نیز حوادثی همانند مرسیه رخ داد. از این قرار که از سال ۶۲۰ هـ السید ابوزید عبدالرحمان‌بن محمدبن یوسف بن عبدالمؤمن، برادر السید ابومحمد عبدالله بیاسی- که اخبار او را آوردیم- در بلنسیه حکومت می‌کرد. چون ابن هود در مرسیه قیام کرد، ابوزید با سپاه خود به جنگ او رفت ولی شکست خورده به بلنسیه بازگردید. قیام ابن هود و شکست ابوزید در بلنسیه انعکاس وسیعی یافت و سبب شورش جدیدی شد، بویژه آنکه بلنسیه از قدیم یکی از کانونهای ضدموحدین بود. و دیدیم که مملکت شرق اندلس در ایام امیرمحمدبن سعدبن مردنیش نزدیک به یک ربع قرن با دولت موحدین درکشاکش بود. و اکنون با صحنهٔ جدیدی از شورش بلنسیه بر ضد موحدین روبه‌رو می‌شویم.

رهبر این شورش نیز به خاندان مردنیش منتسب بود به نام ابوجمیل زیان‌بن ابی‌الحملات مدافع بن یوسف‌بن سعدبن مردنیش الجذامی. جداو ابوالحجاج یوسف‌بن سعدبن مردنیش برادر امیرشرق محمدبن سعدبن مردنیش بود. خلیفه ابو یعقوب یوسف‌بن عبدالمؤمن، هنگامی که خاندان مردنیش پس از وفات عمیدشان امیرمحمدبن سعد در سال ۵٦۷ هـ - ۱۱۷۱م بدو تسلیم شد و او بر مرسیه و بقیهٔ مملکت شرقی مستولی گردید، آنان را مورد عنایت خویش قرار داد و امیر ابوالحجاج یوسف‌بن سعدبن

مردنیش، برادر امیرمتوفی را بر بلنسیه و حوالی آن امارت داد. ابوالحجاج که به الرئیس شهرت داشت تا سال ۵۸۲ هـ درامارت بلنسیه باقی ماند. پس از او السید ابوعبدالله محمدنوادهٔ خلیفه عبدالمؤمن جانشین او شد و پس از او پسرش السیدابوزید. از الرئیس ابوالحجاج یوسف چند پسر برجای ماند، ازآن جمله بود ابوالحملات مدافع و ابوالمظفر غالب و ابوالحارث سبع وابوسلطان عزیز و ابوساکن عامر و ابومحمدطلحه. اینان همگی در سایهٔ دولت موحدی در شهرهای مختلف شرق صاحب مقامات و مناصبی شدند. و در اواخر دولت موحدی در اندلس اشتهاری به دست آوردند. اینان را نیزچون پدرشان با عنوان الرئیس خطاب می‌کردند.

پس از وفات خلیفه یوسف‌المستنصر اینان نیز درجریان فتنه‌ها افتادند. عمیدشان درآن روزگار الرئیس ابوجمیل زیان بن ابی الحملات مدافع بود. پدر ابوجمیل، ابوالحملات درجوانی کشته شده بود. درکنار او در بلنسیه و حوالی آن ده تن از رؤسای خاندانش، چون برادران و پسرعموها می‌زیستند. ابوجمیل خود وزیر السید ابوزید بود و از کارگزاران و خواص و رازداران بزرگ او.[۷] در روایت دیگر آمده که متولی امر دفاع از بلنسیه بود.[۸] چون ابوزید از برابر ابن هود بگریخت و در بلنسیه شورش برپا شد، مردم گرد ابوجمیل زیان که از خاندانهای قدیم امارت بود گرد آمدند و او را به ریاست شهر برگزیدند. چون میان او و ابوزید خلاف افتاد، از بلنسیه بیرون آمده در دژ انده در نزدیکی آن موضع گرفت. ابوزید نیز که اوضاع را برضد خود می‌دید به نوبهٔ خود زن و فرزند و اموال برگرفت و در اوایل ماه صفر سال ٦٢٦ هـ از بلنسیه بیرون آمد و در یکی دیگر از دژهای نزدیک شهرجای گرفت. در این هنگام الرئیس ابوجمیل زیان از آن دژ که بود به شهر درآمد ودر روز بیست و ششم صفر سال ٦٢٦ هـ/ژانویهٔ سال ۱۲۲۹ م، در قصر فرود آمد و در اول ماه ربیع‌الاول مردم با او بیعت کردند و به نام خلیفه المستنصربالله عباسی خطبه خواند. در حال دانیه و جنجاله و چند دژ دیگر به اطاعت او درآمدند وکارش بالا گرفت، ولی ابوسلطان عزیز بن یوسف والی

۷. *تاریخ ابن‌خلدون* ج ٤/ص ١٦٧.

۸. المقری، *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ۵۷۸.

جزیرهٔ شقر به خلاف او برخاست و به نام ابن هود دعوت کرد. در شاطبه نیز که والی او از پسرعموهای زیان بود، چنین شد.

بدین گونه میان ابوجمیل زیان و محمدبن یوسف بن هود خلاف افتاد. ابن هود به بلنسیه لشکر کشید. زیان به دفاع بیرون آمد و شکست خورد. ابن هود به تعقیب او تا بلنسیه برفت ولی شهر در برابر او مقاومت ورزید. ابن هود از آن پس به حوادث دیگر سرگرم شد.[۹]

بزرگان اندلس درچنان موقعیتی اینگونه رویاروئیها را ناخوش می‌داشتند و آن را منافی اتحاد و وحدت کلمه می‌دانستند ازجمله علامهٔ فقیه ابوبکر بن عزیز بن خطاب عمید علمای مرسیه نامه‌ای به خطیب ابوعبدالله بن قاسم به بلنسیه نوشته و از او خواسته که ابوجمیل زیان را به دخول در اطاعت امیرالمسلمین ابن هود وادارد و این پیش از حرکت ابن هود به جنگ زیان در بلنسیه است. در این نامه تأکید می کند که قوت در اتحاد است و آن چیزی است که خدا و رسول نیز بدان فرمان داده‌اند و برعلمای دینی واجب است که در تحقق آن بکوشند زیرا مخالفتها سبب انقطاع ریاست و استیلای دشمنان دین بر بلاد می‌شود. سپس از او می‌خواهد که امیر ابوجمیل را به دخول در همان راهی که راه همهٔ مسلمانان است تحریض کند، تا محبت اهل اندلس و محبت همهٔ مسلمین شامل حالش شود.[۱۰]

اما السید ابوزید چندی در آن دژ که پناه گرفته بود درنگ کرد و چون دولت موحدین را درحال ازدست رفتن می‌دید و از هرجا مأیوس شده بود چاره‌ای جز التجاء به مسیحیان ندید. از این رو با زن فرزند و اموال آهنگ خایمهٔ[۱۱] اول پادشاه آراگون نمود. ابوعبدالله

۹. رجوع کنید به *اعمال‌الاعلام* ص ۱۷۲. *البیان‌المغرب* ص۲۷۰. *العبر* ج٤ص۱٦۷ و نیز:
M.Gaspar Remiro: Historia de Murcia Musulmana (Zaragoza 1905) p. 275&276.

۱۰. این نامه در کتاب *زواهرالفکر و جواهرالفکر* محمدبن علی بن عبدالرحمان معروف به ابن‌المرابط آمده است. اسکوریال شماره ۵۱۸ الغزیری (برنبور شماره ۵۲۰).

۱۱. در روایات اسلامی از Jaime به عنوان جاقمه ملک ارغون (*الروض‌المعطار* ص ٤۸ و (اعمال‌الاعلام ص ۲۷۳) و در جایی دون جایمش (اعمال‌الاعلام ص ۳۳۷) یاد شده است. و خایمه به اسپانیایی یعقوب است.

محمدبن عبدالله بن ابی‌بکر القضاعی معروف به ابن الابار مورخ و شاعر توانا، کاتب او و پدرش نیز همراه او بود.

این واقعه به قول ابن الخطیب در روز بیست و ششم ماه صفر سال ٦٢٦ هـ اتفاق افتاد یعنی درهمان روزی که الرئیس ابوجمیل زیان وارد بلنسیه شد.

در روایات اسلامی به همین اکتفا شده که السید ابوزید به مسیحیان پیوست و به دین آنها درآمد[۱۲] ولی این مرد موحدی را داستانی است مفصل که در روایات و اسناد مسیحیان معاصر او از آن سخن بسیار رفته است.

خلاصه آنکه ابوزید و یارانش به قلعهٔ ایوب آنجا که خایمهٔ اول پادشاه آراگون می‌زیست وارد شدند. در روز بیستم ماه آوریل سال ۱۲۲۹ م بیست و سوم جمادی‌الاول سال ٦٢٦ هـ السید ابوزید و پسرش ابومحمد با پادشاه آراگون و پسرش آلفونسو دیدار کردند. در این روز خایمه را قصد حرکت به جنگ میورقه بود. میان آن دو معاهده‌ای منعقد شد که ابوزید از همه اراضی و دژهایی که دردست دارد ربع آنها را به خایمه بدهد و او را حق دهد که هرچه از دیگر جایها گشود از آن او باشد و برای تضمین این معاهده دژهای بنشکله و مرله و قله و البونت و شارقه و شبرب[۱۳] را به گروگان دهد. خایمه نیز تعهد می‌کند در برابر دشمنان ازاو و فرزندش دفاع کند و دو دژ دیموس و قشتیل الحبیب[۱٤] را که پدرش پدرو فتح کرده است تسلیم او نماید.

البته هنگامی که السید ابوزید چنین معاهده‌ای را با پادشاه آراگون منعقد می‌ساخت از برادر خود السید عبدالله البیاسی سرمشق می‌گرفت آنگاه که او نیز در زیر علم فرناندوی سوم پادشاه قشتاله جای گرفت و بخشی از اراضی و قلاع اسلامی را به او واگذار کرد و همچنین از پسرعمش خلیفه ابوالعلی المامون که باز با پادشاه قشتاله پیمان دوستی بست و

۱۲. *البیان‌المغرب* ، القسم‌الثالث ص ۲۷۰. *العبر* ج ٤/ص۱٦۷ و ۱٦۸. *الاحاطه*، نسخه خطی اسکوریال.
۱۳. به اسپانیایی Penoscola, Morella, Culla, Alpuente, Jerica, Segorbe.
۱٤. به اسپانیایی castielfabit. Ademuz.

چند دژ و بخشی از اراضی اسلامی را به او داد.

در پی این قرارداد السید ابوزید با شوالیه پدرو داساگرا صاحب شنتمریهٔ شرق و بلاسکودآلاگون زعیم آراگونی- که دوسال پیش به بلنسیه پناهنده شده و به خدمت موحدین درآمده بود، سپس به آراگون بازگشته و مورد عفو شاه آراگون واقع شده بود- با چندتن از سواران آراگونی لشکری بیرون آورد و به آن بخش از اراضی که هنوز تا اندازه‌ای در آنجاها مورد تأیید بود حمله آغاز کرد. السید ابوزید با آنکه بر بخشی از آن سرزمینها دست یافت حتی تا نزدیکی بلنسیه را در تصرف آورد ولی دید که نمی‌تواند به تمام‌موادی که‌درآن‌عهدنامه‌بودجامهٔ عمل بپوشد. ازاین‌رو درماه ژانویه سال۱۲۳۲م بازگردید وهمهٔ حقوقی را که در آن عهدنامه برای خود حفظ کرده بود به او تسلیم کرد خواه در درون شهر بلنسیه و خواه در اراضی آن.[۱۵]

در خلال این احوال السید ابوزید پافراتر نهاد و مردی که از نوادگان عبدالمؤمن بود یکسره به کیش مسیحیت درآمد و برای خود نامی مسیحی، بشنته Vicente یا به عربی «بجنت» را برگزید و با زنی مسیحی از مردم سرقسطه ازدواج کرد. در اسناد مسیحی او را بشنته نوادهٔ امیرالمؤمنین می‌خوانند. در روایات مسیحی تصریح نشده که او از چه زمانی این کیش را برگزید ولی از روایات چنان بر می‌آید که از آن زمانها که والی بلنسیه بود، این نیت در دل نهان می‌داشت و حتی در این روایات آمده است که چون معلوم شد رسولان خود را در نهان نزد پاپ و پادشاه آراگون فرستاده و این آیین را برگزیده است او را از بلنسیه طرد کردند.[۱۶]

در روایات اسلامی نیز به ارتداد او از اسلام تصریح شده[۱۷]. از سوی دیگر دبیر او ابن الابار که با او به دربار پادشاه آراگون رفته بود چون دید که تسلیم مسیحیان شده و می‌خواهد دین آنان را برگزیند رهایش کرد و به بلنسیه بازگردید و به خدمت ابوجمیل

15. Anderes piles ibars: valencia Arabe (Valencia 1901) P. 622, 625, 626, 629.

16. A.P. Ibars,ibid, P. 617, 618, 622. cit, Zurita, Nota.

۱۷. رجوع کنید به *البیان‌المغرب*، القسم‌الثالث ص ۲۷۰. *العبر* ج۴/ص ۱۶۷ و ۱۶۸.

زبان درآمد.[۱۸] ابن الابار یکی از مبرزترین کسانی است که حوادث دردناک بلنسیه را به چشم خود دیده و به قلم درآورده است.

۳

در این اوان که آتش فتنه سراسر بلاد اندلس را در بر گرفته بود و آن پیکر عظیم گرفتار تجزیه شده بود، اسپانیای مسیحی امید در آن بسته بود که بهرهٔ خویش برگیرد وجزئی نیز از آن پیکر متلاشی شده به دامن او افتد مگر به آرزوی دیرین بازپس گیری و فتح مجدد Reconquista دست یابد. زیرا قوای موحدین در اسپانیا به تحلیل رفته بود و دربار موحدی در مغرب گرفتار مشکلات خود بود. نیروهای اندلسی هم در تحت فشار موحدین ناتوان شده بود زیرا موحدین خود امور دفاعی را برعهده می‌گرفتند. علاوه بر آن آنچه باقی مانده بود درحوزه‌های گوناگون فرمانروایی پراکنده شده بود. سه پادشاه اسپانیا، خایمهٔ اول پادشاه آراگون و فرناندوی سوم پادشاه قشتاله و آلفونسوی نهم پادشاه لیون بر سرنوشت بخشی از شبه‌جزیره نظر داشتند. پادشاه آراگون برنواحی شرقی و پادشاه قشتاله بر ناحیه وسطا و پادشاه لیون بر ناحیه غربی.

اولین ضربات از ناحیه غربی وارد آمد، ازجانب پادشاه لیون و او از آن دو پادشاه دیگر اهمیتی کمتر داشت و سپس ضربات محکمتری از سوی قشتاله و آراگون فرود آمد. قشتاله به شهرهای ناحیه وسطا روی نهاد و آراگون به جزایر شرقی تا پس از آن بتواند شهرهای خاوری و بلنسیه را درتصرف آورد.

پادشاه لیون، آلفونسوی نهم (پدر فرناندوی سوم) از آن هنگام که در سال ٦۲۲ هـ /۱۲۲۷ م شهر استوار قاصرش را گرفته بود منتظر فرود آوردن ضربت بعدی در ناحیه غربی اندلس بود. مارده و بطلیوس درجنوب قاصرش بودند و نزدیکترین شهرهای اندلس

۱۸. *ازهار الریاض* ج ۳/ص ۲۰۵.

سال ۶۳۰ﻫ/۱۲۳۳ م بود.

گویا هدف قشتالیان در این جنگ قطع کردن رابطهٔ ابن هود بود با ثغورجنوبی. ابن هود در سال ۶۲۹ جزیرةالخضراء را گشوده بود، سپس جبل‌طارق را فتح کرده بود و در این سال سبته نیز به فرمان او درآمده بود. ابن هود با وجود شکست خود همچنان سلطهٔ خود را برشهرها و ثغور جنوبی حفظ کرده بود. همینکه فرناندوی سوم، از تنظیم امور داخلی- بعد از مرگ پدر- فراغت یافت، مهیا شد که جنگ از سر گیرد. از آن زمان که از تصرف جیان‌نومید شده بود هوای تصرف أبده در سرش افتاده بود. أبده نیز شهری بزرگ و پرجمعیت بود. فرناندو از ژانویه تا ژوئیه سال ۱۲۳۳/ اواخر سال ۶۳۰ﻫ أبده را محاصره نمود. چون در شهر خوردنی به پایان رسید و از جایی مددی نرسید، أبده مجبور به تسلیم گردید. مردم امان خواستند و اجازت یافتند که از اموال خود هرچه می‌توانند با خود بردارند و به اراضی اسلامی روند.[۲۴]

در همین سال ۶۳۰ میان ابن‌هود و پادشاه قشتاله معاهده‌ای بسته شد که در هر روز ابن‌هود هزار دینار به پادشاه بدهد[۲۵]. ابن‌هود در وضعی به بستن این معاهده تن درداد که رقیب او ابن‌الاحمر در منطقهٔ جیان قیام کرده بود و برخی از شهرها از جمله اشبیلیه از فرمان او بیرون رفته بود. پس برای جدال و آویز با دشمنان جدید با مسیحیان پیمان‌صلح بست.

٤

در آن هنگام که پادشاه قشتاله منطقهٔ وسطای‌اندلس را زیر ضربات خود گرفته بود خایمهٔ اول پادشاه آراگون، نخستین جنگهای خود را در ناحیهٔ شرقی شبه‌جزیره، یعنی جزایر شرقی آغاز کرد.

۲٤.ابن عذاری، *البیان المغرب*، ص ۲۸۸ ونیز: J.Gonzalez: ibid, p 29 y nota (64)

۲۵.*البیان‌المغرب* ص ۲۸۸، *روض‌القرطاس* ص ۱۸۳.

پرچم یک رهبر متحد شود و بار دیگر به صورت قدرتی استوار درآید که غلبه بر آن صعب گردد. بنابر این پیش از آنکه ابن هود تن و توشی گیرد دست به کار شد. از این رو در اوایل سال ۱۲۳۰ م/ اوایل سال ۶۲۷ هـ با قوای خود از قشتاله بیرون آمد و رهسپار اندوجر گردید، سپس از نهر وادی الکبیر گذشت و به هرجا که می‌رسید محصولات را نابود می‌کرد و روستاها را ویران می‌نمود و زن و فرزند مردم را اسیر می‌کرد تا به دشت غرناطه رسید و از آنجا به شمال بازگردید. ظاهراً این حمله برای آن بود که از وضع دفاعی بلاد اسلامی اطلاع حاصل کند. چون ابن هود با لشکر خود رهسپار غرب شد قشتالیان پنداشتند که به جنگ ایشان می‌آید ولی ابن هود آهنگ رهایی مارده را داشت. در این حال فرناندوی سوم با قوای خود به سوی شهر جیان درحرکت آمد. جیان بزرگترین شهرهای این منطقه بود. فرناندو شهر را محاصره نمود - این واقعه در اواخر سال ۱۲۳۰ م اتفاق افتاد- جیان در زیر ضربات منجنیق فرناندو قرار گرفت ولی چون صخره‌ای سخت برجای ایستاده بود که هم باروهای استوار داشت و هم مدافعان دلیر. پس از سه ماه فرناندو مجبور شد دست از محاصره بردارد و به راه خود رود. چون به قشتاله رسید خبر یافت که پدرش آلفونسوی نهم پادشاه لیون پس از بازگشت از فتح مارده و بطلیوس درگذشته است. فرناندو شتابان به لیون رفت تا تخت پادشاهی پدر را اشغال کند، بدینگونه قشتاله و لیون بار دیگر متحد شدند.[۲۳]

جیان، شهربزرگ اسلامی، برای مدت زمانی از خطر سقوط برهید. ولی پادشاه قشتاله بار دیگر هوای حمله به اندلس در سرش افتاد. سال بعد سپاهی، به سرداری برادرش انفانت‌آلفونسو، روان داشت. انفانت آلفونسو از اندوجر بیامد و در اطراف قرطبه دست به کشتار و تاراج زد و همچنان به سوی غرب پیش‌رفت تا به حوالی اشبیلیه رسید. سپس به شریش بازگردید. به هر جا قدم می‌نهاد می‌کشت و ویران می‌کرد. در این هنگام بار دیگر ابن هود برای راندن مسیحیان لشکر بیاراست و در دشت شریش با قشتالیان مصاف داد. ولی با وجود برتری لشکرش باز هم شکست خورد. این واقعه در

23.J.Gonzalez: las Conquista de Fernando III en Andalucia, P.62&63.

به مرز لیون. چون در اندلس فتنه و آشوب بالا گرفت و پادشاه لیون دریافت که منطقهٔ غرب بدون مدافع مانده و قیام ابن هود در شرق اندلس نمی‌تواند مانع اقدام او شود، در اواخر سال ۱۲۲۹ م/ اوایل سال ٦٢٧ هـ لشکر از لیون بیرون آورد و به سوی جنوب به طرف شهر یانه درحرکت آمد و نخست بر دژ منتانجش[19] واقع در نزدیکی و در شمال مارده دست یافت سپس رهسپار مارده گردید. مارده در مشرق بطلیوس بود، بر ساحل نهر یانه. مارده را محاصره نمود. ابن هود برحرکت پادشاه لیون آگاه شد و هرچه توانست نیرو گردآورد و برای نجات شهر محصور رهسپار غرب گردید. مارده از شهرهایی بود که به او اعلام فرمانبرداری کرده بود. چون ابن هود به نزدیکی مارده رسید، آلفونسوی نهم محاصره را رها کرد و به مقابلهٔ لشکر او شتافت. درکنار دژ الحنش[20] میان دو لشکر مصاف افتاد. ابن هود شکست خورد و بگریخت. لیونیها به مارده درآمدند وپس از اندکی مدتی بطلیوس را نیز گرفتند. این واقعه در ماه مه سال ۱۲۳۰ م/ اواسط سال ٦٢٧ هـ رخ داد. ابن عذاری بدین سبب ابن هود را ملامت می‌کند که او باسابقهٔ لشکرش روی به هزیمت نهاد و باقی لشکر نیز به هزیمت شدند آنگاه می‌گوید که ابن هود طبعاً مردی ملول وعجول بود و این اولین و بزرگترین غزوات او بود.[21]

ابن هود پس از هزیمتش به اشبیلیه راه کج کرد. از حوادثی که به هنگام ورود او رخ داد شورش مردم برضد عبدالله بن وزیر حاکم سابق شهرالقصر بود. عبدالله بن وزیر به اشبیلیه پناه برده بود. شورشیان گرفتندش و ابن هود او را و برادرش عبدالرحمان بن وزیر را اعدام کرد. ابن الابار می‌گوید که این شورش به تحریک ابن هود بود.[22]

در این هنگام فرناندوی سوم پادشاه قشتاله را قصد فرود آوردن ضربات خود بر ناحیهٔ وسطای اندلس بود. فرناندوی سوم اعمال ابن هود را زیرنظر داشت ومی‌دید که چگونه یک یک شهرهای اندلس به فرمان او گردن می‌نهند، می‌ترسید که مبادا سراسر اندلس در زیر

۱۸. ازهارالریاض ج ۳/ص ۲۰۵.

۱۹. به اسپانیایی Montanchez.

۲۰. به اسپانیایی Alanje.

۲۱. *البیان‌المغرب*، القسم الثالث ص ۲۷۰. *تاریخ ابن‌خلدون* ج٤/ص ١٦٩. المقری، *نفح‌الطیب* ج٢/ص٥٨٢.

۲۲. *الحلة السیراء*، ص ٢٤٢.

جزایر شرقی یا جزایر بلیار یعنی میورقه و منورقه و یابسه و چند جزیرهٔ کوچک دیگر را از سال ۶۰۰هـ موحدین از بنی‌غانیه گرفته بودند و حکام موحدی برآنها فرمان می‌راندند. این‌جزایر از جهت امور اداری تابع بلنسیه بودند. در آن‌هنگام که در اندلس برضد موحدین شورش برپا شده بود، والی جزایر شرقی ابویحیی‌بن عمران تینمللی بود و او چهارمین والی موحدین بر آن جزایر بود. ابویحیی از سال ۶۰۶ در آنجا فرمان می‌راند. در روایت ابن عمیرةالمخز ومی صاحب کتاب. «تاریخ میورقه»[۲۶] آمده است که والی آن جزایردرآن‌هنگام محمدبن علی‌بن موسی بود و او بود که درسال ۶۰۶هـ امارت آن جزایر یافت. ولی روایت نخستین را ترجیح می‌دهیم زیرا روایت مورخ مسیحی معاصر اوست و نیز در تاریخ خایمهٔ اول هم بار ها نام ابویحیی به عنوان فرمانروای جزیرهٔ میورقه آمده است[۲۷]. مخزومی سبب لشکرکشی مسیحیان را به میورقه بدین‌گونه حکایت می‌کند که والی میورقه چند کشتی بارکش و یک کشتی جنگی به جزیرهٔ یابسه فرستاده بود تا از آنجا چوب بیاورند. والی مسیحی طرطوشه از آن آگاه شد و آنها را تصرف کرد. والی میورقه به خشم آمد و عزم آن کرد که به بلاد روم لشکر برد. در اواخر سال ۶۲۳ هـ / اوایل ژانویه سال ۱۲۲۵م سفاین برشلونه و طرطوشه در آبهای یابسه آشکار شدند. والی میورقه فرزند خود را با چند کشتی به آبهای یابسه فرستاد. او توانست بر یکی از کشتیهای بزرگ جنووا دست یابد سپس کشتی برشلونه را نیز به تصرف آورد. مسیحیان از این اقدام به هم برآمدند و از پادشاه خود خواستند که لشکر به جزایر برد و خود داوطلب پیکار شدند. بیست هزار تن از مردم بلاد و شانزده هزار نفر دیگر در دریا تجهیز شدند. این واقعه در اوایل سال ۶۲۶ بود[۲۸].

این بود سخن مخزومی در علل جنگ میورقه. ولی مقدمات این جنگ از چندی

۲۶. المقری، نفح‌الطیب ج ۲/ص ۵۸۴ به نقل از کتاب *تاریخ میورقهٔ* مخزومی. این کتاب به دست ما نرسیده است. ابن‌الخطیب نیز از این کتاب یاد می‌کند. الا حاطه ج ۱/ص ۱۸۴.

27. M.Lafuente. Historia General de Espana, T.IV.P77, nota 2.

۲۸. نفح‌الطیب ج ۲/ ص ۵۸۴.

پیش مهیا شده بود. امرای قطلونیه و جمهوریهای پیزاوجنووا همواره هوای تصرف جزایر شرقی را در سر داشتند. کرسی رسولی نیز چنین فتحی را ترغیب می‌کرد. مسیحیان پیش از این در سال ۵۰۸ هـ / ۱۱۱٦ م در اوایل عهد مرابطین یک بار این جزایر را فتح کرده بودند و مرابطین آن را بازپس گرفتند. چون کاربنی غانیه در آن جزایر بالا گرفت و بار دیگر سواحل بلاد مسیحیان را مورد حمله قرار داد تا دول مسیحی مجبور شوند با مسلمانان معاهدات صلح ببندند. چون موحدین جزایر را از بنی‌غانیه بستدند، دول مسیحی نیز به فکر تصرف آنها افتادند و بیش از همه مملکت آراگون در آتش این اشتیاق می‌سوخت. زیرا آن جزایر رو به روی سواحل آراگون بودند و آراگونیها تصرف آنها را حق طبیعی خود می‌دانستند. پدرو پادشاه آراگون یک بار به فکر تصرف جزایر افتاد ولی به آرزوی خود نرسید، اکنون بر فرزند او خایمهٔ اول واجب بود که این آرزوی پدر را برآورد. بر افتادن سلطه موحدین از شبه جزیره و افروخته‌شدن آتش فتنه‌ها دراندلس از عواملی بود که اسپانیای مسیحی را برای تحقق نقشه دیرینه فتح مجدد La Reconquista به حرکت درآورد. آراگون که بر شرق شبه جزیره غلبه یافته بود همه میراث شرق اندلس را حق خود می‌دانست. در اوایل سال ٦٢٦هـ که السید ابوزیدموحدی از بلنسیه رانده شد و نزد خایمهٔ اول رفت.خایمه آماده حرکت برای فتح آن جزایر بود. در ماه دسامبر ۱۲۲۸ م مجلس مشاورهٔ قطلونیه را در شهر برشلونه فراخواند و پیشنهاد کرد که حمله به جزایر شرقی را آغاز کند تا راه بازرگانی قطلونیه در دریای مدیترانه تأمین گردد. مجلس این پیشنهاد را پذیرفت و اجازت داد که پادشاه برای تامین هزینه آن مالیاتی برچارپایان شاخ‌دار معین کند و نیز مقرر شد که بزرگان راهبان و اسقفها نیز خود با سواران و سپاهیانی که گرد می‌آورند در جنگ شرکت جویند. از اشراف قطلونیه چون نونیوسانشیز کنت روسیون و هوگو دامبریاس و اخان رامون و گلین دومونکادا و دیگر بزرگان خواست که با همهٔ سواران و پیادگان خویش در نبرد حاضر شوند. پادشاه این پیشنهادها را قبول کرد و خود نیز تعهد کرد که دویست سوار تمام سلاح از مردم آراگون به میدان کارزار فرستد، آنگاه اراضی مفتوحه و غنایم

به دست آمده به عدالت میان شرکت‌کنندگان در جنگ تقسیم شود. همه بر این تعهد سوگند خوردند و بنا بر آن شد که پس از آماده شدن ساز و برگ در ماه اوت سال بعد در طرطوشه اجتماع کنند.[۲۹]

در روز پنجم سپتامبر سال ۱۲۲۹م/چهاردهم شوال سال ۶۲۶هـ ناوگان آراگون با سپاهی گران از ثغور سالوو طرکونه و کامبریلس درحرکت آمد. صدو پنجاه و پنج کشتی جنگی بود و شماری سفاین کوچکتر که دریانوردان حادثه جوی جنووایی و دیگران آنها را می‌راندند. جنگجویان هزار و پانصد سوار و پانزده هزار پیاده بودند و این غیر از داوطلبان جنووایی و پرووانسی و دیگران بودند. کشتیها پس از اندکی سرگردانی در اثر باد مخالف در خلیج پالما، خلیجی که شهر میورقه پایتخت جزیره در کنار آن است پهلو گرفتند. ابویحیی بن ابی‌عمران که از پیش آگاهی یافته بود مهیای دفاع بود و توانسته بود دوهزار سوار و هجده هزار پیاده بسیج کند. در این هنگام یک توطئه برای خلع ابوعمران کشف شد و او چهار تن از اکابر اعیان و از جمله دوخواهرزاده ابوحفص بن‌سیری را که از موجهین شهر بودند گرفت و اعدام کرد و چون مردم خشم و خروش کردند پنجاه تن از بزرگان را گرفت و به زندان کرد. این واقعه در اواسط شعبان بود. هنوز دویا سه روز از این واقعه نگذشته بود که سفاین دشمن آشکار شدند. ابویحیی از گناه مخالفان بگذشت و آماده پیکار شد[۳۰]. قضا را ناوگان مسیحیان توانستند شب هنگام با سرعتی شگفت وارد خلیج شوند آن سان که مسلمانان نتوانستند آنان را که دویست سوار و پانصد پیاده بودند دفع کنند.

اولین بار یک نیروی هفتصدنفری مسیحی به سرداری برناردو دارختونا پای به خشکی نهادند و بر سر یکی از تپه‌ها موضع گرفتند. از پی او گروه سواران رامون دمونکادا به خشکی آمدند و بر لشکرگاه مسلمانان حمله کردند و همه را پراکنده نمودند. سپس سواران قطلونیه و برخی طوایف آراگونی قدم به خشکی نهادند. در این

29. M.Lafuente: ibid; T.IV.P.75.

۳۰. نفح‌الطیب ج ۲/ص ۵۸۵.

هنگام میان مسلمانان و مسیحیان نبردی سخت در گرفت. آراگونیها و هم‌پیمانانشان به شدت شکست خوردند و چند تن از اشرافشان و جمعی از سواران قطلونیه از جمله گلین مونکادا و برادرش رامون کشته شدند و مسیحیان به یاری شکست‌خوردگان شتافتند.

قوای مسیحیان شهر میورقه را در محاصره آورد و زیر ضربات خود گرفت. مسلمانان نیز دفاع می کردند. گروهی آهنگ آن کردند که راه آبی را که به لشکرگاه مسیحیان از کوه می‌آمد قطع کنند ولی به دست آنان گرفتار شدند. شماری را کشتند و سرهایشان را بریدند و به داخل شهر افکندند. بدبختانه وضع دفاعی شهر نیکو نبود و میان مدافعان نیز اختلاف بود. بسیاری از آنان که با والی شهر سرخصومت داشتند، به لشکرگاه مسیحیان رفتند. عاقبت مسیحیان توانستند به باروها نزدیک شوند و چهار برج را ویران سازند. ابویحیی والی شهر دریافت که اکنون وقت گفتگو برای تسلیم شهر است. به وسیله دون تونیو سانشیز یکی از سران سپاه برای خایمه پیام فرستاد. مردی یهودی که عربی می‌دانست به نام باشول نیز همراه او بود. گفت که حاضر است مبلغی بپردازد و پادشاه آراگون از آنجا برود. و آن هزینه لشکرکشی اوست از روزی که از طرکونه بیرون آمده تا روزی که میورقه را ترک می‌گوید ولی به این شرط که پادشاه آراگون در جزیره پادگان مسیحی بر جای نگذارد. چون دید که پادشاه آراگون جز به تسلیم شهر راضی نمی‌شود، خواست تا اجازت دهد که او با زن و فرزند و اموال و حشم خود به مغرب رود و چند کشتی هم در اختیار آنان گذارد که به سواحل افریقیه رود و هر کس از مردم مسلمان شهر هم که خواهد در شهر بماند. ولی خایمه تحت فشار زعمای قطلونیه این پیشنهاد را نیز نپذیرفت. زیرا آنها می‌خواستند انتقام خاندان مونکادا را بگیرند و بر غنایم و ثروتهای شهر دست یابند.

در این هنگام ابویحیی مصمم شد ـ ولی مأیوسانه ـ دفاع کند. مسیحیان نیز حمله آغاز کردند و در روز سی‌ام دسامبر سال ۱۲۲۹ پس از مراسم قداس سپیده دم حمله کردند و در بارو رخنه‌ای پدید آوردند و از ناحیه باب‌الکحل به شهر درآمدند. میان مسلمانان و مسیحیان مهاجم در کوچه‌ها و چهارراهها پیکاری صعب درگرفت. ابویحیی

والی شهر بر پشت اسب سفید خود نشسته با شمشیر کشیده رزم‌آوران را به پایداری ترغیب می‌کرد. دیری نپایید که در صفوف مسلمانان پراکندگی افتاد و از دروازه‌های پورتبین و پرتولیت و دیگر نواحی پا به فرار نهادند و مسیحیان در پی آنها می‌رفتند و کشتار می‌کردند. در روایات اسلامی شمار کشتگان این نبرد را بیست و چهار هزار نفر نوشته‌اند. قریب به سی هزار تن به کوهها گریختند. والی و پسرش ابویحیی اسیر شدند و مسیحیان در میان سیل خون بر میورقه استیلا یافتند. این واقعه در روز دوشنبه سی و یکم دسامبر سال ۱۲۲۹م/سیزدهم ماه صفر سال ٦٢٧هـ رخ داد.[۳۱]

در تواریخ مسیحیان شمار کشتگان مسلمان را در این واقعه سی هزار و در برخی روایات پنجاه هزار نوشته‌اند که مبالغه‌آمیز می‌نماید.[۳۲].

خایمهٔ اول به قصر المدینه که قصر والیان مسلمان بود داخل شد. ابویحیی را بیاوردند و چهل و پنج روز شکنجه دادند تا بمرد. پسرش که جوانی سیزده ساله بود به طبق روایات مسیحی، کیش مسیحیت برگزید و او را دون خایمه نامیدند.[۳۳]

اما نبرد پایان نیافت. ابوحفص بن‌سیری زعیمی که بدان اشارت کردیم، چون هزیمت مسلمانان و سقوط شهر را مشاهده کرد راه کوهستان در پیش گرفت. جماعت کثیری از فراریان از پی او رفتند. شمارشان به چند هزار نفر رسید و آماده مقاومت شدند.

پس از چند روز خایمه با جمعی از سپاه خود از سواران قطلونیه بر سر آنان تاخت. پس از چند جنگ سرانجام جمعشان پراکنده شد و سردارشان ابن‌سیری در روز دهم

۳۱. ابن الابار، التکمله (القاهره) ٤٠٠ و ٦٣١. او روزدوشنبه را باچهاردهم‌صفر برابر دانسته. ابن خلدون ج ٤/ص ۱۷۱. الروض المعطار ص ۱۹۱ و همچنین:
Campaner y Fuertes: Dosquejo Historico de la Dominacion Islamita en las Islas Baleares (Palma 1888) P.179. 186.

32. Campaner y Fuertes: ibid: P.188.

33. M.Lafuente. ibid:T.IV.P.79, Nota7

ربیع‌الاخر سال ۶۲۸هـ / سیزدهم فوریهٔ سال ۱۲۳۱ م یعنی پیش از یک سال از سقوط شهر به قتل رسید. و از آن پس مسیحیان بر تمام دژها وجنگ‌گاهها استیلا یافتند و این در ماه رجب همان سال بود.[۳۴]

آری مسلمانان جزیرهٔ توانگر و ارجمند میورقه بزرگترین جزایر شرقی را پس از پانصدسال که در اختیارخود داشتند از دست دادند. فتح میورقه اثری عمیق در ملل مسیحی که در غرب دریای مدیترانه سکونت داشتند برجای گذاشت خایمه پیروزمند به آراگون بازگردید. پانزده ماه در این جنگ سپری ساخته بود. از این پس او را به فاتح ملقب ساختند.

خایمه در اواخر سال ۱۲۳۱ م هنگامی که شنید امیر حفصی آهنگ آن دارد که از افریقیه لشکر به میورقه برد و آن را بازستاند به میورقه بازگردید و بعضی قلاع را که هنوز مقاومتی نشان می‌دادند مطیع خود ساخت و با سران نیرومند مسلمین که درنواحی کوهستانی بودند پیمانهایی بست. باردیگر در تابستان سال ۱۲۳۲ به میورقه آمد و به هرگونه مقاومت و عصیانی نقطهٔ پایان نهاد. مهمترین کاری‌که دراین سفر انجام داد تقسیم اراضی و محلات و خانه‌های میورقه بود میان زعمای فاتحین، آن سان که تعهد کرده بود. این کار به دست جمعی از روحانیان و اعیان صورت گرفت. سند این تقسیم را به سه زبان لاتینی وقطلونی و عربی نوشتند و به کتاب «تقسیم El Libro del Repartimiento» شهرت یافت. این سند در اول ژوئن سال ۱۲۳۲ به دست کاتب مؤتمن پدرو روملینو نوشته شد. هنوز هم در موزه شهرداری میورقه محفوظ است و من به هنگام سفر به میورقه آن را دیده‌ام.[۳۵]

سرنوشت باقی جزایر پس از سقوط میورقه معلوم است. مثلاً جزیره یابسهIbiza را که کوچکترین آن سه جزیره است و درجنوب غربی میورقه واقع شده، آراگونیها در سال

۳۴. *نفح الطیب* ج ۲/ص ۵۸۵.

۳۵. برای آگاهی از کیفیت این کتاب رجوع کنید به کتاب *من الاثار الاندلسیه الباقیه*، چاپ دوم، ص ۱۳۳ و ۱۳۶.

۶۳۲هـ / ۱۲۳۵ م اشغال کردند. ساکنان مسلمان آنجا به مقاومت برخاستند. پنج ماه میان دو فریق کشاکش بود تا سرانجام به تسلیم مسلمانان و استیلای آراگونیها انجامید[۳۶] مسیحیان درهمان وقت بر جزیرهٔ کوچک فرمنترا واقع درجنوب یابسه و درنزدیکی آن دست یافتند. این جزیره را مسلمانان تخلیه کرده بودند.

اما جزیرهٔ منورقه که در مشرق میورقه واقع است و از حیث وسعت دومین این جزایراست مدت زمانی تحت حکم مسلمانان باقی ماند.

والی آن الرئیس ابوعثمان سعید بن حکم الاموی از مردم طبیره از غرب اندلس بود. مردی بود سرکش که سراسر اندلس وافریقیه زیر پی سپرده بود. در سال ۶۲۴ به منورقه وارد شد و نخست به جمع خراج و لشکریان پرداخت و چون اوضاع مغشوش گردید به ریاست رسید. ابوعثمان از سوی ابویحیی امارت منورقه یافت و در سال ۶۳۱ باهمت و براعت زمام امور آن بردست گرفت. ابوعثمان عالم و محدث بود و نحوی وادیب. شعرنیکو می‌سرود و نثر را نیکو می‌نوشت و از علم طب آگاهی داشت. علما از اطراف به نزد او روی آوردند و هر یک از ایشان که به اسارت دشمن می‌افتاد فدیه او می‌داد و آزادش می‌کرد. ابوعثمان مردی پرهیزکار بود و در اجرای احکام دین حریص. اورا الرئیس لقب داده بودند. در عهد او مردم منورقه درآسایش و امن می‌زیستند. چون خایمه برمیورقه دست یافت، ابوعثمان صلاح درآن دید که بامسیحیان تفاهم کند و به اطاعت خایمه اعتراف نماید و جزیه بپردازد. از این رو ابوعثمان توانست نیم قرن دیگر درآن جزایر فرمان راند. علما و طلاب از انحاء اندلس و مغرب به نزد او می‌رفتند و بازرگانان درآمد و شد بودند. وی به جمع کتب شوق وافرداشت از این رو کتابخانه‌ای عظیم ترتیب داد.

ابوعثمان سعیدبن حکم در ماه رمضان سال ۶۸۰ه/ ۱۲۸۱ م درگذشت. پسرش ابوعمر حکم بن سعید به جایش نشست. او نیز چون پدرش مردي اديب و عالم بود. ولی زمان فرمانروائیش به دراز نکشید. زیرا مسیحیان به فکر افتادند منورقه را از مسلمانان

۳۶. *روض القرطاس*، ص ۱۸۳.

بستانند. آراگونیها در سال ۶۸۶ه‍ /۱۲۸۷ م به آنجا لشکر بردند و مسلمانان را از آنجا کوچ دادند. بدین گونه کار اسلام در جزایر شرقی پایان گرفت. ابوعمر با زن و فرزند و استخوانهای پدرش از آنجا بیرون آمد. نخست به سبته رفت. سپس آهنگ تونس نمود ولی خود و زن و فرزندش در دریا غرق شدند.[۳۷]

۳۷. ابن الابار، *الحلة السیراء* ص، ۲۵۵. *الروض المعطار*، ص ۱۸۵.
ابن الخطیب، *اعمال الاعلام*، ص ۲۷۵-۲۷۷. ابن عبدالملک، *التکمله*، نسخهٔ خطی اسکوریال ۱۶۸۶، الغزیری برگ ۹ الف و ۱۰ (ب).

فصل دوم

ابن‌هود و ابن‌الاحمر و سقوط قرطبه

المتوکل علی‌الله محمد بن یوسف بن هود به جایی رسید که علاوه بر مرسیه که خاستگاه شورش و مهد حرکت او بود، شاطبه وجیان و غرناطه و مالقه و المریه و سپس اشبیلیه مرکز فرمانروایی موحدین به اطاعت او اعتراف کردند. ابن‌هود به حق احساس کرد که بابرافتادن فرمانروایی موحدین و قرار گرفتن آن بلاد در تحت فرمان او موظف است که اندلس را در برابر تجاوز مسیحیان حمایت کند و درسایهٔ این شعار برای رهایی مارده از تصرف لیونیها لشکر در حرکت آورد ولی در نبرد شکست خورد و مارده و بطلیوس (درسال ٦٢٧هـ) در تصرف مسیحیان باقی ماند. درسال ٦٢٩هـ ابن‌هود جزیرةالخضراء وجبل‌الفتح را از موحدین بستد و این پیروزی به معاونت السید ابوعمران موسی والی سبته و برادر خلیفه‌المأمون به هنگامی که بر ضد برادر خود شورش کرده بود، صورت گرفت. ابوعمران دعوی خلافت داشت و در همان آغاز به سود ابن‌هود از سبته چشم پوشید و الغشتی نایب ابن‌هود بر آن شهر امارت یافت. ابن هود در اواخر آن سال رهسپار شمال گردید و در نزدیکی وادی آش با قشتالیان مصاف داد. در این نبرد

قشتالیان شکست خوردند و بسیاری از آنان به خاک هلاک افتادند.[۱] این واقعه در اواخر سال ۶۳۰هـ/۱۲۳۳م اتفاق افتاد و ما بدان اشارت کردیم.

ابن‌هود از همان آغاز خود را در سایه لوای دولت عباسی کشید و شعار سیاه برگزید و به نام خلیفةالمستنصر بالله عباسی خطبه خواند و از او منشور و خلعت خلافت خواست. خلیفه نیز به دست ابوعلی حسن‌بن‌علی بن‌حسن الکردی ملقب به الکمال برای او منشور و خلعت فرستاد. ابوعلی درسال ۶۳۰هـ به هنگامی که ابن‌هود در غرناطه بود به نزد او رفت. در مصلای نماز عید منشور خلیفه را خواندند. قضا را مردم در آن روز برای طلب باران به دعا آمده بودند و ابن‌هود جامه سیاه کرده بود و علم سیاه در برابر خود برافراشته بود و چون دعا کردند باران بارید و مردم آن را به فال نیک گرفتند و آن روز از روزهای دیدنی و فراموش‌ناشدنی بود. خلیفه در آن منشور ابن‌هود را به القابی چون «الامیر، اصفهصلارالکبیر، الاجل، المرابط، المثاغر، الغازی، مجاهدالدین، مجدالاسلام، جمال‌الانام، نجم‌الدوله، عزالمله، معین‌الامه، فخرالملوک، قامع‌المشرکین، قاهرالخوارج والمتمردین، زعیم الجیوش، شرف‌الامراء تاج الخواص، خوانده بود.[۲]

با این منشور ابن‌هود زعیم شرعی اندلس شد و همانند عصر مرابطین شعار خلافت عباسی در اندلس جای گرفت. قلمرو دولت او در این هنگام در شرق اندلس از جزیره و شاطبه بود تا المریه در جنوب و نواحی میان المریه و جزیرةالخضراء و در وسط اندلس نواحی میان قرطبه و غرناطه و جز شهرهای بلنسیه در شرق اندلس وجیان در ناحیه وسطا واشبیلیه در غرب. اشبیلیه ابتدا به اطاعت او درآمد، او نیز برادر خود عمادالدوله را به آنجا فرستاد ولی دیری نپایید که مردم بیعت خود نقض کردند و عمادالدوله را بیرون راندند و برگرد قاضی شهر ابومروان‌الباجی اجتماع کردند. ابومروان نخست از قبول عنوان والی امتناع ورزید و شهر به صورت شورا اداره می‌شد ولی پس از چندی خود زمام امور به دست گرفت و قرمونه را هم ضمیمهٔ اشبیلیه کرد.

۱. ابن‌الخطیب، *اعمال‌الاعلام*، ص۲۸۰.

۲. نص منشور در *اعمال‌الاعلام* آمده است، ص ۲۸۰-۲۸۶ و در *البیان‌المغرب* نیز برخی فقرات آن، ص ۲۷۷، ۲۷۸.

این واقعه درسال ۶۲۹ﻫ اتفاق افتاد.

چون ابن‌هود منشور امارت از خلیفه گرفت فرزند خود ابوبکر محمدبن‌محمد را به ولایت‌عهدی برگزید و او را الواثق بالله والمعتصم‌بالله لقب داد و در نامه‌ای این خبر به همهٔ حکام و والیان و اعیان و فقها و وزرای اندلس بداد.[۳]

۱

محمدبن یوسف بن‌هود در فرمانروایی اندلس بدون رقیب نبود و اگر چنین بود شاید اندلس سرنوشت دیگری می‌داشت. یکی از رقبا ـ چنانکه گفتیم ـ ابوجمیل زیان‌بن مردنیش بود در شرق اندلس، در بلنسیه. ابوجمیل چندان خاطر او را مشغول نمی داشت. آنچه سبب دل‌مشغولی او شده بود زعیم دیگری بود که ستارهٔ اقبالش در نواحی وسطا و جنوبی اوج می‌گرفت و او محمد بن یوسف بن محمدبن احمدبن خمیس‌النصری بود، معروف به ابن‌الاحمر. بنی نصر نسب به سعدبن عباده سرور خزرج می‌رسانیدند و در اصل در دژ ارجونه می‌زیستند. این دژ در نزدیکی رود وادی‌الکبیر و از اعمال جیان بود. بنی‌نصر در آن منطقه صاحب عصبیت و وجاهت بودند. چون اوضاع پریشان شد و سلطه موحدین در اندلس برافتاد و ابن هود در شرق اندلس سربرداشت و دامنهٔ نفوذش تا جنوب امتداد یافت محمدبن یوسف بن‌الاحمر دریافت که هنگام عمل فرارسیده است. پس دعوی فرمانروایی کرد و نخست درسال ۶۲۹ﻫ در ارجونه با او بیعت کردند. سال بعد به جیان درآمد و از مردم بیعت گرفت آنگاه در بسطه و وادی اش نیز بسط نفوذ داد و دیری نکشید که به نواحی وسطا و جنوبی نیز دست‌اندازی کرد. ابن‌الاحمر نخست به نام امیرابوزکریاالحفصی صاحب افریقیه خطبه خواند و از او نیز یاریها دید ولی پس از چندی او نیز مانند ابن هود، خطبه به نام خلیفهٔ عباسی المستنصر بالله کرد.[۴]

۳. این نامه در کتاب *زواهرالفکر* که پیش از این از آن یاد کردیم آمده است. (نسخهٔ خطی اسکوریال شماره ۵۲۰ الغزیری و ۵۱۸ برنبور).

۴. *البیان المغرب*، ص ۲۷۹، تاریخ ابن‌خلدون ج ۴/ص ۱۷۰.

ابن‌هود مصمم شد که به کار محمد بن‌الاحمر پایان دهد، از این رو با قشتاله پیمان صلح بست تا با خاطر آسوده این مهم از میان بردارد. ابن‌الاحمر نیز با ابومروان الباجی که بر اشبیلیه غلبه یافته بود، برضد ابن‌هود دست اتحاد داد و دختر خویش نیز به او داد.

ابن‌هود و ابن‌الاحمر کارشان به جنگ کشید. مصاف در نزدیکی اشبیلیه واقع شد. در این نبرد ابن‌هود شکست خورد و ابن‌الاحمر و هم‌پیمانش ابومروان پیروز شدند. این جنگ در اوایل سال ۶۳۱هـ /۱۲۳۳م اتفاق افتاد.[۵] ابن‌الاحمر پس از اندک زمانی به اشبیلیه درآمد ولی از هم‌پیمان و دامادش ابومروان خوشدل نبود. از این رو یکی دیگر از نزدیکان خود از بنی‌اشقیلوله را برانگیخت تا در ماه جمادی‌الاول همان سال او را به قتل رسانید. ابن‌الاحمر قصبهٔ (قلعه) شهر را به تصرف آورد ولی جز یک ماه نپایید زیرا مردم اشبیلیه بر او شوریدند و او را از قصبه و از شهر بیرون راندند، و بار دیگر به ابن‌هود بازگشتند. ابن‌هود برادر خود عمادالدوله سالم را بار دیگر به امارت اشبیلیه فرستاد. ابن‌عذاری می‌گوید مردم قرطبه هم با ابن‌الاحمر چنان معامله‌ای کردند. یعنی نخست با او بیعت نمودند و چون دیدند که با ابومروان الباجی غدر ورزید و مردم اشبیلیه بر او شوریدند، آنان نیز شورش کردند و بیعت او گسستند و به اطاعت ابن‌هود درآمدند.[۶]

در این هنگام حادثه‌ای رخ داد که انتظارش نمی‌رفت و آن انعقاد پیمان صلح میان ابن‌هود و ابن‌الاحمر بود. هر دو زعیم دریافته بودند که آغاز جنگ داخلی تنها به سود پادشاه قشتاله تمام خواهد شد. از این رو در ماه شوال سال ۶۳۱هـ / ژوئن سال ۱۲۳٤م میان آن دو پیمان صلح بسته شد و ابن‌الاحمر به فرمانروایی ابن‌هود اعتراف کرد. ابن خلدون سبب این اعتراف را صدور منشور خلیفهٔ عباسی به نام ابن‌هود می‌داند.[۷]

پس از اندک زمانی درسال ۶۳۲هـ در شهر لبله، از اعمال اشبیلیه شورشی پدید

۵. *روض‌القرطاس*، ص ۱۸۳.

٦. *البیان‌المغرب*، القسم‌الثالث ص ۲۷۹ و ۳۲۲. تاریخ ابن خلدون، ج ٤/ص ۱۷۰.

۷. *روض‌القرطاس*، ص ۱۸۳. تاریخ ابن‌خلدون، ج ٤/ص ۱۷۰.

آمد. قاضی لبله شعیب‌بن محمدبن محفوظ به نام خود دعوت کرد و خود را المعتصم نامید. ابن هود لشکر به جنگ او برد و مدتی شهر را محاصره نمود و شهر همچنان مقاومت می‌ورزید.

ابن‌هود سرگرم محاصره لبله بود که خبر یافت که پادشاه قشتاله با قوای خود به سوی اندلس روی نهاده است. ولی فرناندوی سوم لشکر خود به منطقهٔ جیان که در قلمرو ابن‌الاحمر بود، برد و در حوالی ارجونه وجیان دست به کشتار و تاراج زد. ابن‌هود دست از محاصرهٔ لبله برداشت تا به قلمرو خود بازگردد. در بین اشبیلیه و قرطبه سفیر فرناندو الباربیرث به نزد او آمد و میانشان گفتگوهایی صورت گرفت که به تجدید قرارداد صلح انجامید به مدت سه سال. از این قرار که ابن هود خراجی به مبلغ صدو سی هزار دینار به فرناندو بپردازد که پنجاه هزار دینار آن درحال و بقیه در ظرف سه سال پرداخت شود. همچنین ابن‌هود بعضی از دژهایی را که در منطقه کوه شارات (سییرامورنا) واقع است به او واگذارد. البته این دژها به سبب دوریشان به گونه‌ای نبود که مسلمانان را امکان دفاع از آنها باشد.[۸] ابن‌خلدون می‌گوید که آنها سی دژ بودند و پادشاه قشتاله تعهد کرد که از یاری ابن‌الاحمر دست بردارد و ابن‌هود را در تصرف قرطبه یاری نماید.[۹] البته آنچه ابن‌خلدون می‌گوید با قرارداد صلحی که میان ابن‌الاحمر و ابن‌هود منعقد شده بود سازگار نیست. باری پیمان صلح میان ابن‌هود و فرناندو پادشاه قشتاله در اواخر سال ۶۳۲ھ /تابستان ۱۲۳۵ م منعقد گردید.

پس از آن پادشاه قشتاله به بلاد خود بازگردید. درخلال بازگشت «حصن‌الاطراف» Iznataraf را محاصره کرد. مسلمانان امان خواستند و با برخی از اموال و امتعهٔ خود که می‌توانستند با خود حمل کنند آنجا را ترک گفتند. فرناندوی سوم سپس دژ «شنتاشتیبن» را در راه بیاسه و ابده به محاصره درآورد و تصرف کرد. همچنین چند دژ دیگر از منطقهٔ جیان را تصرف کرد و همه این‌ها از دژهایی بودند که در آن پیمان نامه به او واگذار شده بود.

۸. *البیان‌المغرب*، القسم الثالث ص ۳۲۲ و نیز: J.Gonzalez: Ibid, p. 71.y notas

۹. تاریخ ابن خلدون ج۴/ص ۱۷۱.

۲

در واقع همهٔ این حوادث چون حملات پی‌درپی فرناندوی سوم به اراضی اندلس و قرارداد صلح با ابن‌هود و استیلای او و جماعات دینی که به نام او عمل می‌کردند بر دژهای منطقهٔ جیان، همه مقدماتی بود برای یک هدف مهمتر که پادشاه قشتاله در دل نهان می‌داشت و آن فرودآوردن ضربتی کاری بر پیکر اندلس و استیلایش بر شهر بزرگ قرطبه بود.

پایتخت قدیم خلافت، از آن هنگام که موحدین از شبه جزیره رانده شده بودند و از آن زمان که مردمش بر والی موحدی خود السید ابوالربیع شوریدند و او را کشتند، همچنان سرگردان مانده بود، نمی‌دانست با ابن‌هود به فرمانبرداری بیعت کند یا ابن‌الاحمر.

عاقبت در زیر پرچم ابن‌هود درآمد. متاسفانه مورخین اسلامی که همواره به احوال و اخبار قرطبه توجه خاص دارند ما را از اوضاع این شهر بزرگ اندلس، درسالهای پایان حیاتش چندان آگاه نمی‌کنند. از این رو ناچاریم به منابع مسیحی معاصر آن سالها روی آوریم. زیرا آنجا به تفصیلات بیشتری دست می‌یابیم.

پیش از این در موارد بسیار به این نکته آگاه شدیم که مردم قرطبه مردمی متمرد و سرکش بودند و گذشت حوادث نتوانسته بود از این تمرد و سرکشی بکاهد. حتی در این موقعیت حساس که سرنوشتشان بدان وابستگی داشت نتوانستند دست از کینه‌جوییها بردارند و تحت یک شعار واحد متحد گردند.

در اوایل سال ۱۲۳۶م/ اواخر ربیع‌الاول سال ۶۳۳هـ جماعتی از سواران قشتالی که خود از حادثه‌جویان آن مناطق بودند و بیشتر از مردم اندوجر واقع در مشرق قرطبه، بیرون آمدند و به سوی قرطبه حرکت کردند و چون شب در رسید داخل شهر شدند. شهر قرطبه در آن ایام به پنج محله تقسیم می‌شد و هر محله برای خود بارویی داشت.[۱۰] محلهٔ نخست در شرق قرطبه بود و الربض‌الشرقی نامیده می‌شد و باقی محلات

۱۰. *الروض المعطار*، ص ۱۵۳.

در منطقه‌ای که به المدینه معروف بود قرار داشتند. المدینه در مغرب الربض الشرقی جای داشت و این دو در ساحل شمالی نهروادی‌الکبیر بودند. چون سواران قشتالی- که در روایات شمارشان را دهها نفر نوشته‌اند- به الربض‌الشرقی نزدیک شدند ترتیب ورود به شهر را دادند. آلفونسوی حکیم می‌گوید که سواران قشتالی چند تن از مسلمانانی را که بازعمایشان خصومتی داشتند اسیر کردند و از آنان دریافتند که شهر سخت حراست می‌شود. بنابراین با آنان به تفاهم رسیدند در باروی ربض شرقی رخنه‌ای ایجاد کنند و بدین گونه به درون رفتند و در یک شب تاریک و طوفانی بر برجها مسلط شدند.[۱۱] در روایت دیگر آمده است که یکی از مردم شهر که مسیحی شده بود قشتالیان را مدد کرد که نقشهٔ خود به اجرا درآورند و به آنان گفت الربض‌الشرقی ساکنان اندکی دارد و از باروهای خارجی آن چندان حراست نمی‌شود. قشتالیان با راهنمایی او توانستند از بارو فرو روند و ناگهان برربض مستولی شوند و نگهبانان را بکشند. مردم ربض به درون شهر گریختند. مسیحیان برجهای استوار را گرفتند. درحال شهر دچار هرج و مرج گردید. مدافعان شهر برای راندن مهاجمان بسیج شدند و از دوجانب خلقی به قتل رسیدند ولی مسیحیان همچنان در برجها پایداری کردند و کس فرستادند و مدد خواستند.[۱۲]

از این حملهٔ ناگهانی در روایات اسلامی به همین بسنده شده که درسال ۶۳۳ هـ مسیحیان ناحیهٔ شرقی قرطبه را به غدر تصرف کردند. این واقعه در سوم ماه شوال بود. خدای عزوجل زنان و کودکان را از آسیب نگه داشت تا به ناحیهٔ غربی پیوستند و مردم با مهاجمان سخت درگیر نبرد شدند.[۱۳]

ندای قشتالیان به یارانشان که در مرز بودند به سرعت رسید و درحال دو تن از سرداران، اردنیوالباریث و الباربیرث که قبلاً هم از آنان یاد کردیم با قوای خود برسیدند. اسقف بیاسه با مردان خود نیز از پی آنها روان شد و از پی او اسقف قونقه با

11. Cronica General (Ed. M.pidal) No. 1044.
12. Gonzalez: ibid; Cit, Cronica Latina de Rada; P.74-76.

۱۳. ابن‌ابی‌زرع، *روض‌القرطاس*، ص ۱۸۳.

قوای خود در حرکت آمد، دیگران نیز از پی درآمدند. تا ایـن خبـر بـه فـرناندوی سوم پادشاه قشتاله رسید ـ درنونتی نزدیک لیون بود ـ مجلس مشاورهٔ خـود را تـشکیل داد. وزرا و مشاوران صلاح نمی‌دانستند زیرا پادشاه با ابن‌هود پیمان صلح بسته بود و قرطبه در قلمرو ابن‌هود بود. از سوی دیگر قرطبه شهری عظیم بود با ساکنان بـسیار و فتح آن جز به نیروی عظیم میسر نمی‌شد. از این مهمتر قرطبه درنظـر مـسلمانان دارای شأن و مقام خاصی بود و به این آسانی از آن چشم‌نمی‌پوشیدند. فصل نیز مناسب لـشکر کشی نبود، زیرا زمستان بود، فصل سرما و فیضان رودها. پـادشاه قشتالـه در مـورد نقـض پیمانی که با ابن هود بسته بود، نگران نبود زیرا می‌گفت گروهی از مردم قرطبه خـود، مسیحیان را فراخوانده‌اند. از این رو برفور رهسپار جنوب شد. تـنها صد سوار هـمراه او بود. رسیدنش به پای باروهای قرطبه در روز هفتم فوریه در جنگجویانی که قبلاً در آنجا گرد آمده بودند روح سلحشوری برانگیخت و هر روز از قشتاله و لیون فوج فوج سواران و پیادگان بدو می‌پیوستند. فرناندوی سوم لشکرگاه خود رو به روی پـل قـرطبه کـه بـه جادهٔ استجه منتهی می‌شود برپای داشت و برای استیلای بـر شهـر بـه طـرح نقشه پرداخت.[۱۴]

اکنون بحق این سئوال پیش می‌آید که قرطبه در برابر این خطر عظیم چه موضعی در پیش گرفته بود و بخصوص ابن‌هود چه وضعی داشت. اما مردم قـرطبه ـشکی‌نیستـ که از همان لحظه اول مهیای دفاع از شهر خود شدند. ولی آنچه کم داشتند یک فرمانده دوراندیش رزمدیده بود و نیز اتحاد و هم‌آهنگی. در روایـات اسلامـی خبـر از پـایداری سخت مردم قرطبه می‌دهند[۱۵] ولی نامی از فرماندهی که این نبرد را رهبری کرده باشد در میان نیست ولی در روایات مسیحی از کسی به نام ابوالحسن نام برده‌اند. اما ابن‌هود که صاحب قانونی قرطبه بود، تا مردم قرطبه از او یاری خواستند شتابـان بـا سی هـزار جنگجو بیامد و در لشکر او دویست سوار مزدور مـسیحی بود. چون نزدیک شهر رسید،

14. J. Gonzalez: ibid, p.76-78: M.Lafuente Historia General de Espana; T.IV.P.43.

۱۵. روض‌القرطاس، ص ۱۸۳.

راه کج کرد و در نزدیکی استجه لشکرگاه برپای داشت. مردم قرطبه بی‌صبرانه منتظر فرارسیدن ابن‌هود بودند. تردیدی هم نبود که اگر ابن‌هود با این نیروی عظیم با سپاه قشتاله درگیر می‌شد پیروزی از آن او بود. زیرا در سپاه قشتاله جز دویست سوار که آنهم غالباً از اشراف بودند نیروی کارآمد دیگری نبود. ولی چنان اتفاق افتاد که ابن هود همچنان بی‌هیچ جنبشی درجای خود بماند و پای پیش ننهاد. بعضی می‌گویند به سبب سرمای هوا و بارانهای سیل‌آسا و نداشتن آذوقه و علوفه بود. ولی تاریخ آلفونسوی حکیم داستانی دیگر می‌آورد. خلاصه آنکه درسپاه ابن‌هود مردی قشتالی بود به نام لورنسو خوارز با دویست سوار که پادشاه قشتاله او را از خود رانده بود. ابن هود را به او اعتمادی وافر بود و به نصایح او گوش فرا می‌داد. چون ابن‌هود با سپاهش در استجه فرود آمد و آهنگ قتال قشتالیان نمود، این سردار قشتالی به فکر افتاد که برای جلب رضایت پادشاهش اکنون موقعی مناسب است. بدین گونه که ابن‌هود را گمراه کند و از قتال با قشتالیان بازدارد. لورنسو به ابن‌هود گفت اگر اجازت دهد نهانی برود و میزان قوای قشتاله را بسنجد و بازگردد ابن‌هود موافقت کرد و لورنسو در همان شب خود را به لشکرگاه قشتاله رسانید. و گفت که می‌خواهد با شخص شاه دیدار کند. چون فرناندو را چشم بر او افتاد خشمگین شد، و چون هدف خویش از آمدن را بیان داشت و گفت که مرادش فریب و ترساندن ابن‌هود است از او خوشدل گردید و وعده‌های جمیلش داد. لورنسو به نزد ابن‌هود بازگشت و در کثرت سربازان و ساز و برگ فرناندو سخت مبالغه نمود و او را از رویارویی با چنان لشکری برحذر داشت. ابن‌هود نصیحت او باور کرد و از یاری قرطبه و درگیری با قشتالیان منصرف شد.[۱۶]

در روایت دیگر آمده است که ابن‌هود روز بعد از ورود خود، نامه‌ای از صاحب بلنسیه ابوجمیل زیان دریافت داشت که در آن از لشکرکشی خایمه پادشاه آراگون و محاصرهٔ او خبر داده بود و از او خواسته بود که به یاری‌اش شتابد. ابن‌هود به نصیحت لورنسو مشاور خود گوش داد و به بلنسیه بازگردید و بدان طمع که آنجا را در تصرف آورد قرطبه را به حال خود رها کرد و دفاع از آن را به عهدهٔ مردمش نهاد و نجات آن را

16. J.Gonzalez: ibid Cit. Cronica General (Ed. Pidal) T.II.P. 732.

به فرصت دیگر موکول نمود.[۱۷]

البته این روایات مسیحیان نمی‌توانند به نحو قانع‌کننده‌ای سکوت و سکون ابن‌هود را در این موقعیت توجیه کنند. یک روایت اسلامی در این باب تا اندازه‌ای پرده از روی حقیقت برمی‌گیرد. ابن ابی‌زرع در خلال حوادث سال ۶۳۳ھ پس از ذکر سقوط قرطبه می‌گوید در این سال میان پادشاه قشتاله و ابن‌هود پیمان صلحی به مدت چهارسال و به مبلغ چهارصدهزار دینار در سال بسته شد[۱۸]. شاید بازایستادن ابن‌هود از یاری مردم قرطبه یکی از شروط عهدنامه بوده باشد.

به هرحال فرناندوی سوم محاصرهٔ قرطبه را شدت بخشید و رابطهٔ آن را با دیگر جایها هم از خشکی و هم از رودخانهٔ نهرالکبیر برید. آن‌سان که نه کس می‌توانست به شهر داخل شود و نه از شهر بیرون آید. تا آنجا که مردم دچار تنگی معیشت شدند.

سرانجام رضا دادند که با پادشاه قشتاله به مذاکره پردازند، باشد که ایشان را به جان و مال امان دهد. پادشاه قشتاله هم با این شرط موافقت کرد. در این حال مردم قرطبه دانستند که سپاه قشتاله دچار نقصان آذوقه است، از این‌رو از رأی خویش بازگشتند، شاید قشتالیان دست از محاصره بردارند و شهر از سقوط برهد. پادشاه قشتاله دریافت که ابن‌هود را در این ماجرا دستی است از این‌رو نزد محمدبن‌الاحمر فرمانروای جیان کس فرستاد که با او عقد آشتی بندد. ابن‌الاحمر با آنکه با ابن‌هود پیمان بسته بود ولی همچنان او را خصم و رقیب خود در ریاست اندلس به حساب می‌آورد، از سوی دیگر با مردم قرطبه که او را از خود رانده بودند دشمنی می‌ورزید. مردم قرطبه چون از ماجرا خبر یافتند نومید شدند و بار دیگر به شروط پیشین گردن نهادند. اکنون چندماه از محاصره سپری شده بود. برخی از روحانیون و اشراف از اصحاب فرناندوی سوم معتقد بودند که هرگونه مصالحه‌ای را باید رد کرد و به شهر داخل شد و همهٔ ساکنان مسلمانش را کشت ولی برخی دیگر از مشاوران پادشاه می‌گفتند که این اقدام مردم شهر را مأیوس می‌کند و سبب می‌شود که خود شهر و

17. Gonzalez: Ibid. T. II.P.733.

۱۸. *روض‌القرطاس*، ص ۱۸۳.

مسجد جامع و ذخایر و ثروتهایش را ویران کنند و نابود سازند. ظاهراً ابن‌الاحمر هم‌پیمان پادشاه قشتاله یا متابع او از کسانی بود که او را به قبول تسلیم و تأمین اهل شهر قانع ساخته باشد.[۱۹] پس از عقد قرارداد تسلیم، مردم قرطبه خانه‌ها و اوطان خود را رها کردند و با کوله‌باری از اسباب و اثاثهٔ خود راه بلاد دیگر در پیش گرفتند، درحالی‌که از شدت گرسنگی و اندوه یارای رفتنشان نبود. در روز یکشنبهٔ بیست‌وسوم شوال سال ۶۳۳هـ / بیست‌ونهم ژوئن سال ۱۲۳۶م[۲۰] سپاه قشتالیان به قرطبه داخل شد. در حال صلیبی بر فراز منارهٔ مسجد بزرگ جامع نصب کردند. اسقف اوسمه به مسجد جامع درآمد و آن را به کلیسا بدل ساخت. روز بعد، روز دوشنبه سی‌ام ژوئن فرناندوی سوم با اشراف و کفات قوم وارد قرطبه شد و به مسجد جامع رفت. اسقفهای اوسمه و بیاسه و قونقه و سایر روحانیان به استقبال آمدند و در حال مراسم قداس به عمل آمد و پادشاه متبرک شد. بر طبق روایات مسیحی پادشاه فرمان داد که آن ناقوسها که حاجب‌المنصور از کلیسای شنت یاقب (سانتیاگو) به هنگام فتح این شهر در سال ۳۸۷هـ/۹۹۷م کنده بود و بر دوش اسیران مسیحی تا قرطبه آورده بود، از جای بکنند. این ناقوسها را به صورت چلچراغ درآورده از سقف مسجد جامع آویخته بودند. آنگاه فرمان داد که آنها را بر پشت اسیران مسلمان نهند تا شنت‌یاقب ببرند ودرجای خود در همان کلیسا نصب نمایند.[۲۱] پادشاه سپس به قصر قرطبه که نزدیک مسجد جامع بود درآمد. اینجا کاخهای امرا و خلفای اموی بود. و در آنجا فرود آمد. دون‌تلیوآلفونسو را والی شهر مفتوح ساخت و برای حراست شهر پادگانی نیرومند در آنجا نهاد. مسیحیان از اطراف به قرطبه آمدند و در خانه‌ها سکونت گزیدند آنگاه برطبق طرحی که پادشاه داده بود به تعمیر شهر پرداختند و پادشاه قشتاله فرناندوی سوم به کشور خود بازگردید[۲۲].

19. Gonzalez: Ibid, P.79&80 y Notas.

۲۰. ابن‌الابار *التکمله*، ص ۲۰۲.

21. Cronica General (Ed Pidal): P.734.

22. J.Gonzalez: Ibid: p. 80&81 Y Notas.

بدین‌گونه قرطبه پایتخت قدیم خلافت و بزرگترین شهر اندلس و جایگاه علوم و ادبیات اندلسی سقوط کرد. از سال ۹۲هـ /۷۱۱م تا آن روز پانصدو بیست‌وپنج سال بود که مسلمانان بر آن فرمان می‌راندند. قرنها کانون علم و فرهنگ اسلامی بود و پرتو علوم و فنون آن نه‌تنها سراسر شبه‌جزیره بلکه تا آن سوی جبال پیرنه را هم روشن ساخته بود. عجیب و اندوهبار این است که شعر و نثر اندلسی که آنهمه در سقوط دیگر بلاد چون طلیطله و بلنسیه و اشبیلیه به سوک نشسته و گریسته است در مصیبت سقوط قرطبه خاموش است. شاید بدین سبب بوده که در آن روزها شاعرانی مثل ابن‌الابار و ابوالمطرف بن عمیرةالمخزومی و ابراهیم بن سهل‌الاشبیلی در قرطبه حضور نداشته‌اند.

سقوط قرطبه خبر از تسلیم دیگر شهرها و قلاع در برابر پادشاه قشتاله می‌داد. با آنکه فرناندوی سوم به آنها لشکرکشی رسمی نکرد همه به اطاعت او درآمدند و باج و خراج برعهده گرفتند و اجازه دادند پادگانهای مسیحی در آنجا مستقر شوند. ازجمله آنها بودند: استجه، المدور، اشتبه، بیانه، اجیلار(بلای) مرشانه، قبره، اشونه، لسانه و مورور و چندشهر و دژ دیگر.

۳

چون میان پادشاه قشتاله و ابن‌هود قرارداد صلح تجدید شد و فاجعه به خودداری ابن‌هود از یاری کردن قرطبه انجامید و درنتیجه قرطبه به دست مسیحیان افتاد، ابن‌هود با قوای خود از استجه بیرون رفت اما از روایات برنمی‌آید که به کدام سوی رفت. ولی پس از اندک مدتی در بیست‌وچهارم جمادی‌الاول سال ٦٣٤هـ فرمانی به حکام خود در بلادی که در اطاعت او بودند صادر کرد و آنان را به ترس از خدا و مراعات احکام وحدود شریعت و اقتدا به سلف صالح و پرهیز از خونریزی جز در مواردی که شرع مقرر کرده و سفارشهایی در باب حفظ اموال مسلمانان و منع زورآوران از ستم بر ناتوانان صادر کرد و در پایان مقرر داشت که کارها بروفق احکام کتاب خدا مجرا

گردد و کتاب خدا برای مردم تلاوت شود.[۲۳]

آنچه از احوال او در این ماههای اخیر می‌دانیم این است که با قوای خود در اوایل سال ۶۳۵هـ رهسپار ثغرالمریه شد. المریه قبل از دیگر شهرها به اطاعت او درآمده بود. ابوعبدالله محمدبن عبداللهبن ابی یحیی‌الرمیمی به نام او در المریه خطبه خواند. این ابو عبدالله نوادهٔ والی سابق آن ابویحیی بود که در سال ۵۴۵هـ مسیحیان شهر را از دست او گرفته بودند و موحدین در ایام خلافت عبدالمؤمن‌بن علی در سال ۵۵۲هـ آن را بازپس گرفته بودند. ابوعبدالله، پس از آنکه در المریه به نام او خطبه خواند، به نزد او به مرسیه رفت و ابن‌هود او را به وزارت خویش برگزید و کارهای خود به او سپرد. ابوعبدالله نیز در خدمت شرط وفاداری به جای آورد و ابن‌هود را قانع کرد که المریه را از حیث دفاعی مستحکم سازد تا در موقع نیاز به آنجا پناه برد. ابن‌هود کارهای المریه را نیز به او واگذاشت. ابوعبدالله به فرمانروائی پرداخت. او را ذوالوزارتین لقب داده بودند. در اینکه چرا ابن‌هود پس از ترک قرطبه به المریه رفت روایات مختلف است. بعضی می‌گویند که او می‌خواست به یاری ابوجمیل زیان به بلنسیه رود پس به المریه رفت تا سپاه خود را با ناوگان المریه به بلنسیه منتقل کند. این روایت مسیحی است و با آنچه پیش از این آوردیم که ابوجمیل زیان از ابن‌هود به هنگامی که در استجه بود یاری خواسته بود موافق می‌افتد. به نظر ما ارجح این است که بگوئیم که ابن‌هود از شورشهای غرناطه برضد خود خبر یافته بود، و اکنون به المریه آمده بود تا به اوضاع جنوب اندلس سروسامانی بدهد.

در روایات اسلامی تعلیل دیگری ارائه شده، از این قرار که ابن‌هود را کنیزی زیباروی بود از مردم اسپانیا و از خاندانهای اشراف. او را به ابوعبدالله ابن‌الرمیمی درالمریه‌سپرده بود مبادا زنش از آن خبر یابد. ابوعبدالله دلباختهٔ آن زن شد و او را از آن خود ساخت. این خبر به ابن‌هود رسید و به نیت انتقام از ابوعبدالله رهسپار المریه گردید. چون به نزدیکی شهر رسید ابوعبدالله به استقبال او بیرون شتافت و او را به

۲۳. بخشی از این نامه را ابن‌عذاری در کتاب خود *البیان‌المغرب* آورده است، ص ۳۳۲-۳۳۵.

اکرام تمام به قصر خود دعوت کرد تا کنیزش را تقدیم او کند. ابن‌هود این دعوت بپذیرفت و در مهمانی شکوهمندی که ترتیب داده بود حاضر شد. چون پاسی از شب گذشت چهار تن از مردان او ابن‌هود را که در حمام بود کشتند. بعضی گویند با متکا خفه کردند. روز بعد اعلان کرد که ابن‌هود در اثر صرع ناگهانی مرده است. پیکر او را در تابوتی نهادند و از راه دریا به مرسیه بردند. مرگ ابن‌هود بدین‌گونه در بیست و چهارم جمادی‌الاول سال ۶۳۵هـ /بیست و یکم ژانویه سال ۱۱۳۸م بوده است[۲۴]

وفات ابن‌هود در اندلس اثری عمیق داشت، بخصوص در شرق اندلس که مرکز دعوت و جایگاه ریاست او بود. چون خبر وفات او به مرسیه رسید مردم گرد آمدند و با پسر و ولی‌عهد او ابوبکربن محمدبن یوسف‌بن هود بیعت کردند. پدرش ـ چنانکه گفتیم ـ او را در سال ۶۲۹ به ولایت عهدی برگزیده و الواثق لقب داده بود. بلاد شرقی که تحت حکم پدرش بودند به فرمانبرداری از او گردن نهادند.[۲۵]

ابن‌الابار می‌گوید که چون ابن‌هود درگذشت ریاست مرسیه با برادرش علی‌بن یوسف ملقب به عضدالدوله[۲۶] بود. در هر حال خواهیم گفت که این ریاست دیری نپائید.

اما در غرب اندلس، بیرون رفتن ابن‌هود از میدان سیاست، در اشبیلیه انعکاسی عظیم داشت. پس از او در شهر تحولی شگرف رخ داد و بار دیگر به اطاعت موحدین درآمد. در ماه شوال سال ۶۳۵ هـ مردم اشبیلیه به زعامت ابوعمروبن‌الجد با خلیفه موحدی ابومحمدعبدالواحد الرشید بیعت کردند و ابوعبدالله بن‌السید ابی‌عمران را که با دو برادرش ابوزید و ابوموسی ـ پس‌از قتل پدرشان در افریقیه ـ به اشبیلیه پناه برده بود به امارت برداشتند. این سه برادر در اشبیلیه در سایه حمایت ابن‌هود می‌زیستند. از اشبیلیه هیأتی به مراکش رفت تا بیعت مردم اشبیلیه را به خلیفه اعلان دارد. خلیفه،

۲۴. *البیان‌المغرب*، القسم الثالث ص ۳۲۵ و ۳۳۶. المقری، *نفح‌الطیب*، ج ۲/ص ۵۸۲. ابن‌الابار مرگ ابن‌هود را در ۲۷ جمادی‌الاول سال ۶۳۵ نوشته است.

۲۵. *البیان‌المغرب*، ص ۳۷۷.

۲۶. ابن‌الابار، *الحلة‌السیراء*، ص ۲۵۰.

ابوعبدالله را در امارت اشبیلیه ابقاء کرد. در سبته هم چنین تحولی رخ داد. آنان نیز از سال ۶۳۰ هـ بیعت موحدین را نقض کرده بودند. چون هیأت اشبیلیه در راه رفتن به مراکش در سبته از کشتی پیاده شدند مردم سبته نیز به خلیفه‌الرشید اظهار فرمانبرداری کردند و هیأتی به مراکش فرستادند تا بیعت ایشان اعلام دارد. بازگشتن سبته و اشبیلیه به بیعت موحدین در مراکش موجب شادمانی گردید و دو هیأت را به گرمی استقبال نمودند و به اکرام درآوردند و چون مردم اشبیلیه عمربن وقاریط زعیم پیشین هسکوره را که بر ضد موحدین شورش کرده بود گرفتند و به مغرب فرستادند شادمانی دربار مغرب افزون شد. عمربن وقاریط پس از هزیمت به اشبیلیه رفته بود و در سایه امن ابن‌هود می‌زیست.[۲۷] و مادر جای خود به تفصیل آن خواهیم پرداخت.

٤

محمدبن یوسف‌بن‌الاحمر در خلال این احوال چشم به حوادث اندلس دوخته بود و منتظر فرصت. چون ابن‌هود درگذشت دریافت که فرصت فرارسیده تا بر نواحی وسطای اندلس دست اندازد، تا مگر از آنجا بر مناطق شمالی هم مستولی گردد. هدف اصلی او غرناطه بود. ابن‌هود عتبه‌بن‌یحیی‌المغیلی‌را امارت غرناطه داده بود و او مردی ستمکار بود. عتبه بن‌یحیی با ابن‌الاحمر سخت دشمنی می‌ورزید و فرمان داده بود تا او را در منابر سب کنند. چون ستم از حد درگذرانید جمعی از اشراف شهر به زعامت ابن‌خالد بر او بشوریدند و قصبه و قصر را گرفتند و او را کشتند و اطاعت خویش از ابن‌الاحمر را اعلان داشتند و نزد او کس فرستادند و به نزد خود فراخواندندش. ابن‌الاحمر با جماعتی از یاران خود به اشبیلیه شتافت و رعایت احتیاط را در خارج شهر فرود آمد. روز دیگر هنگام غروب آفتاب به شهر درآمد جامه‌های خشن و حله‌ای مرقع پوشیده بود. به مسجد قصبه (قلعه) رفت و در نماز مغرب بر مردم امامت کرد. سپس از مسجد بیرون

۲۷. ابن عذاری، *البیان‌المغرب*، ص ۳۳۷ و ۳۳۹.

آمد که به قصر بادیس رود در حالی که شمعهای روشن در پیشاپیش او می‌کشیدند. ابن‌الاحمر در غرناطه ماند و از این پس به جای جیان غرناطه پایتخت و مقر حکومت او گردید زیرا جیان همواره مورد تهدید مسیحیان بود.[۲۸]

چون ابن‌الاحمر در غرناطه استقرار یافت آهنگ فتح‌المریه نمود. تا ابوعبدالله‌بن الرمیمی قاتل ابن‌هود را فرومالد. ابن‌الاحمر شهر را از ناحیه خشکی سخت محاصره کرد و چندی محاصره را ادامه داد. چون ابن‌الرمیمی دریافت که راه نجاتش بسته است از المریه بیرون آمد و با اموال و زن فرزند خویش از راه دریا رهسپار تونس گردید و به امیر افریقیه ابوزکریا الحفصی پناه برد و در سایه رعایت او بیاسود.[۲۹]

ابن‌الاحمر در اواخر سال ۶۳۵هـ برالمریه استیلا یافت. پیش از آن شریش و وادی آش از شهرهای جنوبی به اطاعت اود رآمده بودند. در سال بعد سال ۶۳۶هـ مالقه به اطاعت درآمد، گروهی از اعیان آن شهر به غرناطه آمدند و بیعت مردم آن عرضه داشتند. این بیعت‌نامه به انشاء ادیب بزرگ ابن‌عسکر بود. ابن‌الاحمر او را قضای مالقه داد.

با استیلای ابن‌الاحمر بر غرناطه والمریه و مالقه حدود مملکت جدیداسلامی که ابن‌الاحمر مؤسس آن بود ترسیم شد: کشوری در اندلس که غرناطه پایتخت آن شد. این مملکت کوچک که آن را دولت نصریه یا مملکت غرناطه می‌نامند آخرین دولت اسلامی در شبه جزیره اسپانیاست. با وجود وسعت کم و ثروت اندکش بحق باید آن را وارث اندلس بزرگ نامید. دولت غرناطه توانست دویست‌وپنجاه سال دیگر به حیات خود ادامه دهد و نبوغ امت اندلسی و علوم و فنون اندلس را که روزگار در نزد او به ودیعت نهاده بود حفظ کند. دولت غرناطه همچنان در طول حیات خود با اسپانیای مسیحی در پیکار بود تا سرانجام به پایان زندگی خود رسید و در عین کرامت و

۲۸. ابن‌عذاری، *البیان‌المغرب* ص ۳۳۶ و ۳۳۷. *اللمحةالبدریه* ابن‌الخطیب ص ۳۵.تاریخ ابن‌خلدون ج ٤/ص ۱۷۰. *الذخیرةالسنیه* ص ٦۰.

۲۹. *البیان‌المغرب* ص ۳۳۷.

سرفرازی به شهادت رسید.

ابن‌الاحمر محمدبن یوسف با آنکه در اقالیم وسطا و جنوبی اندلس جای پای استوار کرده بود مدتها در این اندیشه بود که به ریاست خویش جنبه قانونی و شرعی نداده است. دیدیم که در سال ۶۳۱ هـ با ابن‌هود پیمان صلح بست و به اطاعت او درآمد. چون ابن‌هود وفات کرد، بر آن شد که در زیر علم دولت موحدی جای گیرد. از این رو به خلیفه‌الرشید اعلان بیعت کرد و برای او در غرناطه و مالقه و جیان و دیگر بلادی که تحت فرمان او بود بیعت گرفت. در سال ۶۳۷ این بیعت به عرض خلیفه‌الرشید رسید و او را سخت خشنود ساخت.[۳۰]

ابن‌الاحمر در تمام طول خلافت‌الرشید بر بیعت خود باقی بود. والرشید نیز به همین که نامش را در خطبه می‌آورد راضی بود. چون الرشید در سال ۶٤۰ هـ درگذشت ابن‌الاحمر نیز خطبه به نام موحدین را قطع کرد و به دولت حفصیه در افریقیه روی آورد و به امیر ابوزکریای حفصی اظهار فرمانبرداری نمود و همراه با ابوبکربن عیاش شیخ مالقه و ابوجعفر التنزولی بیعت خود به تونس فرستاد. امیر ابوزکریا به عنوان هزینه جهاد اموال بسیار برای او گسیل داشت.[۳۱] ابن‌الاحمر پس از امیر ابوزکریا با پسرش امیرالمستنصر تجدید بیعت نمود. این بیعت در سال ٦٦٤ صورت گرفت و امیرالمستنصر برای او از راه دریا هدایا و اموالی کرامند فرستاد.[۳۲]

ابن‌الاحمر در حالی که برای توسعه مملکت و تحکیم سلطه خویش تلاش می‌کرد از خطر مسیحیان غافل نبود و حرکات فرناندوی سوم پادشاه قشتاله را زیر نظر داشت. در واقع دیگر شهرهای منطقه وسطا بویژه جیان و حوالی آن پس از سقوط قرطبه مورد مزاحمت فرناندو بود. از جمله لشکری به سرداری پسرش آلفونسو به منطقه جیان فرستاد و بر دژ ارجونه موطن ابن‌الاحمر و قوم او مستولی گردید. و چند دژ دیگر را در

۳۰. *البیان‌المغرب* ص ۲۵۵.
۳۱. *البیان‌المغرب*، ص ۳۵٦.
۳۲. *الذخیرةالسنیه*، ص ۱۲۵.

تصرف آورد که همه از املاک ابن‌الاحمر بودند. قشتالیان سپس به سوی غرناطه در حرکت آمدند و شهر را محاصره کردند ولی با تلفات سختی بازگردیدند. این واقعه در سال ٦٤٢هـ / ١٢٤٤م اتفاق افتاد.

سال بعد بار دیگر قشتالیان به جیان لشکر کشیدند و آنجا را محاصره کردند ولی جیان بار دیگر در برابر آنان ایستادگی کرد.

چون تجاوزات قشتاله افزون شد و ابن‌الاحمر دفاع از اراضی خود را دشوار دید بر آن شد که راه مصالحه در پیش گیرد شاید مملکت خود را سالی چند از سقوط حفظ کند. در روایات اسلامی آمده است که در اواخر سال ٦٤٣هـ / فوریهٔ ١٢٤٦ توانست پیمان صلحی به مدت بیست سال با پادشاه قشتاله منعقد کند و دربرابر عدم تجاوز او شهر جیان و دژهای پیوسته به آن را به او تسلیم نماید و ارجونه و بیغ و حجار و قلعهٔ جابر و سرزمین فرنتره چشم بپوشد. در این معاهده از اشبیلیه و شریش سخنی به میان نیامده بود.[٣٣] در روایات مسیحی آمده است که ابن‌الاحمر افزون بر این به مقتضای این معاهده ملزم شد که در باقی سرزمینهایی که بر آن فرمان می‌راند تابع پادشاه باشد و هرسال جزیه‌ای به مبلغ صد و پنجاه هزار مراویدی بپرداد و او را در جنگهایش یاری دهد و هرسال در زمرهٔ امرای تابع دولت قشتاله در مجلس مشاوره شرکت جوید.[٣٤]

پادشاه قشتاله نیز توانست با خاطر آسوده درآن بخش از اراضی اندلس که مشمول این معاهده نامه نمی‌شد و درغرب مملکت غرناطه واقع بود، از جمله اشبیلیه به فتوحات خود ادامه دهد و البته فرناندوی سوم در بیست و هفتم رمضان سال ٦٤٦هـ / بیست و سوم نوامبر ١٢٤٨م پس از محاصره‌ای طولانی بر اشبیلیه استیلا یافت و ما در جای خود به تفصیل به آن خواهیم پرداخت و از حوادث دردناک این محاصره شرکت ابن‌الاحمر با سواران خود در کنار پادشاه قشتاله بود. زیرا در معاهدهٔ صلح تعهد کرده بود که در لشکرکشیهای پادشاه شرکت جوید. در روایات اسلامی آمده است که ابن‌الاحمر بر وفق آن

٣٣. رجوع کنید به: *البیان المغرب* ص ٣٦٧. *الذخیرةالسنیه* ص ٧٢ و ٧٣. تاریخ ابن خلدون ج٧/ص ١٩٠.
34. J.Gonzalez: Cronica General (Ed. pidal) vol.I.p.746 ibid:p.95.

قرارداد مجبور بود که هرساله به عنوان یکی از اتباع پادشاه قشتاله با او دیدار کند.[۳۵]

چون ابن‌الاحمر احساس کرد که امور مملکتش سروسامانی یافته پسرخود امیر ابوسعید فرج‌بن محمد بن‌یوسف بن‌نصر را به ولایتعهدی برگزید. ولی امیر ابوسعید درسال ۶۵۲هـ / ۱۲۵٤م درگذشت[۳٦]، و مدت سه سال منصب ولایتعهدی خالی بود، تا آنگاه که پسر دیگر خود محمد ملقب به الفقیه را درسال ۶۵۵هـ /۱۲۵۷م ولایت عهدی‌داد و همین پسر بعدها جانشین پدر برتخت فرمانروایی غرناطه گردید.[۳۷]

درسال ۶۵۹هـ روابط میان ابن‌الاحمر و فقیه ابوالقاسم العزفی صاحب سبته به عللی که در روایات به آن اشارت نشده است تیره گردید و ابن‌الاحمر لشکر به سبته کشید. و ناوگان خود را از جزیره الخضراء به سرداری امیرالبحر ظافر در حرکت آورد و وارد آبهای سبته شد و شهر را مورد حمله قرار داد. ابوالقاسم العزفی نیز سردار ناوگان خود ابوالعباس الرنداحی را فرمان داد که به مقابله پردازد.

در این نبرد قوای اندلس شکست خورد و ظافر کشته شد. سرش را بریدند و به سبته بردند و درشهر گردانیدند. این سال به سال ظافر معروف شد.[۳۸] از آن پس ابن‌الاحمر به فکر حملهٔ مجدد به سبته نیفتاد.

مدت قرارداد بیست سالهٔ صلح میان ابن‌الاحمر و پادشاه قشتاله درسال ۶۶۲هـ /۱۲٦٤م به پایان آمد و ابن‌الاحمر برای دیدار با پادشاه قشتاله به اشبیلیه رفت.

پادشاه قشتاله در این ایام آلفونسوی دهم ملقب به حکیم بود که به جای پدرش فرناندوی سوم و پس از مرگ او درسال ۱۲۵۲ بر تخت فرمانروایی نشسته بود. ابن‌الاحمر می‌خواست قرارداد راتجدید کند. دوداماد او ابومحمد و ابواسحاق پسران اشقیلوله با پانصدسوار همراه او بودند. آلفونسوی دهم از شهر بیرون آمد و او را به درون شهر دعوت کرد تا به مذاکره پردازند. ابن‌الاحمر با دامادهای خود و گروهی از سواران خود به درون

۳۵. *البیان المغرب*، ص ٤۱۰.
۳٦. *الذخیرةالسنیه*، ص ۸۸.
۳۷. *البیان المغرب*، ص ٤۱۵.
۳۸. ابن عذاری *البیان المغرب*، ص ٤۳۱.

شهر رفت و در عبادیه از محلات شهر جای گزید. درحال او را خبر دادند که مسیحیان کوچههایی‌را که‌به‌محل‌سکونت‌او منتهی می‌شود با چوب بسته‌اند تا حرکت اسبان را مانع شوند. ابن‌الاحمر بیمناک شد و با یاران خود از موانع گذشت و خشمناک از شهر بیرون شد. بعدها هرچه آلفونسو عذر آورد و توضیح داد سودمند نیفتاد. ابن‌الاحمر درراه بازگشت به غرناطه به شذونه (مدینةابن‌السلیم)[۳۹] رفت و مردم را فرمان داد که برای دفاع دربرابر تهاجم مسیحیان آماده باشند. این امر سبب شد که روابط غرناطه و قشتاله تیره شود.[۴۰]

در واقع ابن الاحمر درپی فرصتی می‌گشت که خود را از این زنجیر اهانت‌باری که معاهده باقشتاله بردست و پای او نهاده بود خلاص گرداند ولی از سوی دیگر می‌دانست که به تنهایی یارای ایستادنش در برابر آن دولت مقتدر نیست. آلفونسوی دهم عاقبت نقاب تزویر از چهره برافکند و در همان‌سال،سال ٦٦٢ لشکر به غرناطه آورد و روزی چند شهر را محاصره کرد،[۴۱] ولی بی‌آنکه نتیجه‌ای حاصل کند باز گردید. از این پس ابن‌الاحمر درپی یافتن وسائلی افتاد که او را در مقابل تجاوز قشتاله یاری دهد. حوادثی که در نواحی شرقی و غربی اندلس رخ می‌داد و بالا گرفتن رنج و محنت این سرزمین و سقوط پی‌درپی شهرهای اسلامی به دست دشمن، در آن سوی دریا، در مغرب آنجا که ستارهٔ اقبال دولت بنی‌مرین روز به روز درخشندگی بیشتر می‌یافت انعکاسی عظیم داشت. دولت بنی‌مرین به پایه‌ای از قدرت رسیده بود که بتوان در مهمات از او مدد خواست. نخستین گروه از متطوعین آنها به سرداری عامربن ادریس‌بن عبدالحق به شبه جزیره آمدند و در اواخر سال ٦٦٢هـ شهر شریش را گرفتند و مسیحیان را از قلعهٔ شهر اخراج کردند. از سوی دیگر در سراسر مغرب برای نجات اندلس قبل از آنکه بکلی از دست برود نهضتی بزرگ برخاسته بود و در این نهضت شعرا و ادبا نیزسهم بسزایی داشتند. البته این کوشش و تلاش چند سال بعد ثمر داد.

۳۹. به اسپانیائی Medina Sedonia.

۴۰. ابن عذاری، *البیان المغرب*، ص، ۴۳۷ و ۴۳۸.

۴۱. *الذخیرةالسینه* ، ص ۱۱۱.

در این احوال ابن‌الاحمر سخت گرفتار حملات پی‌درپی قشتالیان بود. در سال ٦٦٤هـ برای بار دوم سپاه قشتاله به سوی غرناطه در حرکت آمد و ابن‌الاحمر خود را از دفع آن عاجز می‌دید. از این رو باردیگر مجبوربه عقدقراردادی شد تامگر این بلا از خود دور سازد. در سال ٦٦٥هـ /١٢٦٧م معاهدهٔ صلح تازه‌ای بست و بنا به مقتضای آن از چند شهر و دژ دیگر چون شریش و شذونه و القلعه و غیر آن چشم پوشید. گویند شمار بلاد و دژهایی که در این قرارداد جدید تسلیم قشتالیان نمود به صدوپنج می‌رسید که همه از بلاد غربی اندلس بودند[٤٢].

از دست رفتن پی‌درپی شهرهای بزرگ اندلس تنها در مدت سی‌سال مسلمانان را سخت اندوهناک کرده بود و شعرای زمان با سرودن مراثی دلگداز در فقدان میهن از دست رفتهٔ خویش نوحه‌سرایی می‌کردند از جمله این قصاید یکی قصیدهٔ ابوالطیب صالح‌بن شریف الرندی است با این مطلع:

لکل شیءٌ اذا ماتم نقصان

فلایغر بطیب العیش انسان[٤٣]...

محمدبن یوسف بن الاحمر شش سال باقی حکومت خود را همه در تنظیم امور مملکت غرناطه گذرانید. در بیست و نهم جمادی‌الثانی سال ٦٧١هـ / دسامبر سال ١٢٧٢م در اثر جراحتی که در یکی از نبردهایش باکسانی که برضد او قیام کرده‌بودند برداشته بود، درگذشت. به هنگام مرگ قریب به هشتادسال از عمرش می‌گذشت.

این بود زندگی مردی که مؤسس مملکت غرناطه آخرین دولت اسلامی در اندلس بود. ابن‌الخطیب مورخ دولت نصریه از او به بزرگی یاد کرده و شهامت و پایداری و زهد و پارسایی‌اش را ستوده است.[٤٤]

٤٢. الذخیرةالسنیه، ص ١٢٥ و ١٢٧.

٤٣. تمام این قصیده در الذخیرةالسنیه، ص١٢٧ - ١٢٩ و نفح‌الطیب، ج ٢/ص ٥٩٤ و ٥٩٥ و ازهارالریاض، ج ١/ص ٤٧ - ٥٠ آمده است.

٤٤. الاحاطه فی اخبار غرناطه، ج ٢/ ص ٦١.

فصل سوم

سقوط بلنسیه و شهرهای شرقی

۱

اکنون به شرق اندلس باز می‌گردیم تا حوادث آن منطقه را پی‌گیریم و آن از آغاز شورش بلنسیه است و قیام ابوجمیل زیان بن مدافع بن مردنیش الجذامی در آن شهر، پس از خروج والی موحدی آن السید ابو زیدبن ابی عبدالله محمد و بر افتادن سلطه موحدین در شرق.

گفتیم که السید ابوزید به پادشاه آراگون خایمهٔ اول پناه برد و در سایهٔ حمایت او آرمید و با او معاهده بست که بخشی از شهرها و دژهایش را که به یاری او بازپس می‌ستاند به او تسلیم کند. دیدیم که عاقبت ابوزید به کیش مسیحیت درآمد و در زمره مردمی که به حمایت آنها امید بسته بود قرار گرفت واز آن پس در لشکرکشیهای ایشان به اراضی اسلامی شرکت جست.

این وقایع در سال ٦٢٦ هـ / ۱۲۳۰م رخ داد، اندکی پیش از آنکه خایمه به جزایر شرقی به جنگ آید. سپس جنگ جزایر شرقی و فتح میورقه در سال بعد یعنی سال ٦٢٧ هـ / ۱۲۳۱ م رخ داد. آنگاه فتح یابسه و استیلای آراگونیها بر جزایر شرقی در سال ٦٣٢ هـ / ۱۲۳٤م.

در این احوال ابوجمیل زیان امیر بلنسیه در کار استحکام پایه‌های سلطهٔ خویش در بلنسیه وحوالی آن بود. دانیه در قلمرو ابن هود بود و از سوی او مردی ادیب و شاعر یعنی ابوالحسن یحیی بن احمدبن عیسی الخزرجی بر آن فرمان می‌راند.خزرجی در عین حال امارت شاطبه را نیز برعهده داشت.[۱] ابوجمیل زیان دانیه را از او گرفت و پسر عم خود محمدبن سبیع بن یوسف بن سعد الجذامی را برآنجا امارت داد[۲]. زیان به این اکتفا نکرد، بلکه مصمم شد از مسیحیان که به اراضی بلنسیه حملات ویرانگر می‌نمودند انتقام بگیرد. این حملات بیشتر به تحریک ابوزید والی مخلوع بلنسیه بود. قضا را برای او فرصتی پدید آمد، زیرا پادشاه آراگون خایمه مشغول فتح جزایر شرقی بود و از شهرهای آن حدود پادگانی ضعیف پاسداری می‌نمود، زیان این فرصت مغتنم شمرد و اراضی آراگون را در طول ساحل تا ثغرطرطوشه مورد تاخت وتاز قرار داد و غنایم واسیران بسیار آورد.[۳]

این تجاوز، پادشاه آراگون را واداشت تا دراولین‌فرصتی که به دست می‌آورد ابوجمیل زیان را مورد تاخت وتاز خویش قرار دهد.

چون پادشاه آراگون خایمه از فتح جزایر شرقی فراغت یافت آهنگ بلنسیه شهر عظیم اسلامی نمود. برای دست یافتن به بلنسیه لازم بود که پادشاه قبلاً چند شهر دیگر از این اقلیم را تصرف کند تا بلنسیه به انزوا افتد واز تهیه وسائل دفاع محروم ماند.

پادشاه آراگون خایمه، باآنکه می‌توانست از امکانات محدود بلنسیه و اختلاف زعمای منطقهٔ شرقی برای تصرف بلنسیه استفاده کند ولی ترجیح داد که به حملهٔ خود صورت جنگ صلیبی بدهد. پاپ گریگوری نهم به او پاسخ مثبت داد و فرمان فتح بلنسیه را صادر کرد. بسیاری از سروران و شوالیه‌ها بخصوص شوالیه‌های اسبتاریه در زیر پرچم او گرد آمدند و برای هزینهٔ جنگی در قطلونیه پاره‌ای مالیاتها وضع کردند.

۱. ابن الابار، *الحلة السیراء*، ص ۲۴۹.

۲. *الحلة السیراء*، ص ۲۵۵.

3. A. P. Ibars: Valencia Arabe, P. 628.

دراوایل سال ۱۲۳۳م/ اواخر سال ٦۳۱هـ جنگ آغاز شد و طلیعهٔ سپاه آراگون درسرزمینهای شمالی بلنسیه آشکار شد. نخست آرس و مورله را تصرف کردند. خایمه دراین هنگام درطرویل بود و از جنگجویان، السید ابوزید والی مسیحی شدهٔ پیشین بلنسیه که اکنون به نام بثنته خوانده می‌شد و هوگود فولکارکر و دون بلاسکود آلاجون درخدمت او بودند. دون بلاسکو مردی از آراگون بود که مدتها دربلنسیه درخدمت والی موحدی آن زیسته بود و زبان عربی را نیکو می‌دانست و به احوال مسلمانان آگاه بود. السید ابوزید درمنطقه طرویل مستقر بود دراطاعت و تحت حمایت پادشاه آراگون، خود و یارانش او را برضد مسلمانان یاری می‌دادند.

نخستین شهر مهم اقلیم بلنسیه که پادشاه آراگون بدانجا لشکر برد شهر بریانه برساحل دریا و درنزدیکی بلنسیه بود. آراگونیها شهر را پس از آنکه روستاهای آن و مزارع اطراف را ویران کردند به محاصره درآوردند. جمعی از اشراف و شوالیه‌های داویه و اسبتاریه و قلعهٔ رباح درمحاصره شرکت داشتند. مسلمانان به سختی از شهر استوار خود دفاع می‌کردند. این محاصره درزیر ضربات آراگونیها دوماه مدت گرفت تاآنجا که مردم دچار گرسنگی شدند و درماه ژوئن سال ۱۲۳۳م تسلیم شدند. آنگاه به قلعهٔ بنشکله[4] روی آوردند و آن را به صلح گرفتند و مسلمانان را وعده دادند که آنان را درکیش و آیین خود باقی خواهند گذاشت. سپس چند دژ دیگر که برکرانهٔ رود شقر بود تصرف کردند. آنگاه شهر مهم قسطلونه واقع درشمال بریانه را گرفتند. تسخیر این دو شهر برای تصرف بلنسیه بسیار ضروری می‌نمود، زیرا آذوقه و علوفهٔ لشکر مهاجم را تأمین می‌کردند. پادشاه آراگون به دشت بلنسیه آمد و چند قلعه از جمله قلعهٔ مونکاده و مشروس را که درشمال بلنسیه و نزدیک به آن بودند به تصرف درآورد. این فتوحات همه درسال ۱۲۳٤م/٦۳۲-٦۳۳هـ میسر گردید.[5]

دوسال گذشت و درطی آن دراقلیم بلنسیه جز حملات کوچک و پراکنده اتفاق دیگری نیفتاد. زیرا پادشاه به موطن خود بازگشته بود ولی هوای تصرف بلنسیه

4. Peniscola.

5. M.Lafuente: Historia General. de Espana T.IV.P.82,83.

همچنان درسر او بود. چون احتمال می‌رفت که دژ انیشه یا انیجه را درنزدیکی شهر و درشمال آن تصرف کند امیر ابوزیان فرمان داد آن را ویران سازند. این دژ درفاصلهٔ هفت میلی شهر برفراز تپه‌ای و مشرف بر باغها و مزارع بلنسیه بود. اما خایمه به قلعهٔ ایوب لشکر آورد و همراه با السید ابوزید که اکنون مسیحی شده بود مکان دژ ویران شده را گرفت و برخرابه‌های آن دژی بس استوار بنا کرد و پادگانی نیرومند به سرداری دایی خود دون برناردو درآنجا مستقر ساخت. ابوجمیل زیان که از اهمیت نظامی آن دژ آگاه بود درصدد بازپس گرفتن آن افتاد و لشکری- طبق روایت مسیحیان- ششصد سوار و چهل هزار پیاده- که البته مبالغه‌آمیز است- به آنجا گسیل داشت. درخارج انیشه میان مسلمانان و مسیحیان نبردی سخت درگرفت. مسلمانان شکست خوردند و جمع کثیری کشته شدند. درمیان کشتگان جمعی از علما و وجوه و صلحای بلنسیه نیز بودند.از جمله بزرگترین علمای آن دیار محدث ابوالربیع سلیمان بن موسی بن سالم الکلاعی بود. این مرد علاوه برمقامات علمی سربازی جنگاور و رشید بود که دربیشتر جنگها حضور می‌داشت و خود درجنگ دست به شمشیر می‌برد. درجنگ انیشه نیز پیشاپیش صفوف می‌تاخت و فراریان را به پایداری تحریض می‌کرد و فریاد می‌زد «آیا از بهشت می‌گریزید؟» تا به شهادت رسید. ابوعبدالله ابن الابار القضاعی که درکنار مخدوم خود ابوجمیل زیان بود درقصیده‌ای به این مطلع:

الما باشلاء العلا و المکارم
تقد باطراف القنا و الصوارم

او را و هفتادتن دیگر از علما را که به خاک هلاک افتادند مرثیه گفت. شکست انیشه درماه ذوالحجهٔ سال ٦۳٤هـ / چهاردهم اوت سال ۱۲۳۷م اتفاق افتاد. این شکست بدین گونه خبرناگواری درپی داشت و آن سقوط دردناک بلنسیه بود.[٦]

٦. *الروض المعطار*، ص ٤۹.

۲

مرحله دوم و پایانی بسیج نیرو برای فتح بلنسیه به سرعت انجام می‌یافت. سقوط قرطبه چندسال پیش به دست فرناندوی سوم پادشاه قشتاله این تصمیم را شتاب می‌بخشید. فرناندو بربخش بزرگی از منطقه شمالی اندلس دست یافته بود و خایمه پادشاه آراگون بیم آن داشت که سپاه قشتاله به سوی بلنسیه سرازیر شود و آنگاه میان دو پادشاه خلاف و کشمکش افتد. هرچند درمعاهدهٔ کاسولا Cazola که درسال ۱۱۷۹م میان قشتاله و آراگون بسته شده بود فتح بلنسیه سهم آراگون شده بود، ولی خایمه نمی‌خواست فرصت را از دست بدهد. زیرا شکست انیشه نیروی مسلمانان را تحلیل برده بود و مرگ ابن‌هود درسال ۶۳۵ھ / ژانویه ۱۲۳۸ سبب نومیدی آنها شده بود زیرا دیگر کسی نبود که به یاری ایشان بشتابد.

خایمه برای آغاز حمله مجلس مشاورهٔ خود را در مونتشون تشکیل داد. در آن مجلس موافقت شد که برای هزینهٔ جنگی مالیاتی مقرر شود. آنگاه آهنگ بلنسیه نمود. در این اثناء خبر آوردند که دایی او دون برنادو فرمانده پادگان انیشه درگذشته است. بعضی از مشاوران گفتند که آنجا را رها کند ولی او نپذیرفت و پسر سردار متوفی را به جای پدر به فرماندهی برگزید. این پادگان شامل پنجاه سوار بود.

خایمه به هنگام حرکت در برابر اشراف و سرداران سوگند خورد که برای فتح بلنسیه خواهد رفت و تا آن شهر به دست او گشوده نشود به طرویل باز نخواهد گشت و از نهر طرطوسه (ابرو) نخواهد گذشت و برای تأکید عزم خود اعلام کرد که ملکه و شاهزاده خانم دخترش را نیز با خود خواهد برد[7]. درماه مارس سال ۱۲۳۸ م پای در رکاب آورد و رهسپار جنوب شد. درراه که می‌آمد چند دژ از دژهای مسلمانان که نزدیک بلنسیه بودند چون المناره و نولسیس و بطرنه واوشو و دیگران اعلان وابستگی و اطاعت نمودند. قوای پادشاه آراگون به هنگام حرکت از چند صدتن از شوالیه‌های داویه و اسبتاریه وقلعهٔ رباح و سواران شاهی و چند هزار پیاده

7.M.Lafuente:Ibid,Cit.Hist.del Rey Don Jaime,T.IV.P.85.

تجاوز نمی‌کرد. ولی در نزدیکی بلنسیه با پیوستن اشراف و روحانیان آراگون و قطلونیه و سپاهیان ایشان از دریا وخشکی شمارشان به ده هزار سوار و شصت هزار پیاده رسید.

محاصرهٔ بلنسیه در پنجم ماه رمضان سال ۶۳۵ هـ /آوریل سال ۱۲۳۸ م آغاز شد و شهر زیر ضربات منجنیقها قرار گرفت. با آنکه روحیهٔ مردم بلنسیه پس از شکست انیشه درچند ماه ضعیف شده بود واوضاع شهر نابسامان، ولی مردم با پدیدار شدن طلیعهٔ سپاه دشمن مصمم شدند که تاآخرین رمق دفاع کنند. ابوجمیل نیز چنین تصمیمی داشت. رسولانی به اطراف فرستاد باشد که از جایی مددی رسد. از جمله فقیه و متصوف محمدبن خلف بن قاسم الانصاری رابه مرسیه فرستاد و هیاتی به ریاست مورخ بزرگ ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن ابی بکر بن الابارالقضاعی با اعلام بیعت خود و مردم بلنسیه به آن سوی آب به دربار امیرابوزکریا یحیی بن الشیخ ابی محمدعبدالواحدبن ابی حفص گسیل داشت. ابن الابار به تونس رسید و در مجلس بزرگی که به مناسبت ورود این هیأت تشکیل شده بود درحضور امیر شرط سفارت به جای آورد و قصیده‌ای که در آن محنت و رنج مردم بلنسیه را به شرح بازگفته بود برخواند واز او طلب یاری نمود. مطلع قصیده این است:

ادرک بخیلک خیل الله اندلسا

ان السبیل الی منجاتها درسا[۸]

امیر ابوزکریا ناوگانی پر از سلاح واطعمه ولباس واموال، مرکب از دوازده کشتی بزرگ وشش کشتی کوچک به سرداری ابویحیی‌بن یحیی‌بن الشهیدبن اسحاق‌بن ابی‌حفص‌الکبیر به یاری بلنسیه روانه نمود. در روایات اسلامی بهای آنها به صدهزار دینار زر تقدیر شده است. این کشتیها همراه با ابن‌الابار وهمراهانش از تونس به قصد بلنسیه در حرکت آمدند.

آراگونیها دراین اثناء محاصرهٔ بلنسیه را شدیدتر کرده بودند. یک بار رصافه، ناحیهٔ جنوب شرقی را مورد حمله قرار دادند ولی مسلمانان آنان را واپس زدند وبرآنها تلفات

۸. المقری در *نفح‌الطیب*، ج ۲/ص ۵۷۸- ۵۸۰ همه قصیده را آورده و ابن خلدون نیز در*العبر*، ج ۶/ص ۲۸۳- ۲۸۵ بخش اعظم آن رانقل کرده است.

سختی وارد آوردند. یک بار نیز به سلیا حمله کردند که حومهٔ جنوبی بلنسیه بود. مسیحیان بر سلیا مسلط شدند. هنوز چند روزی نگذشته بود که ناوگان تونسی در آبهای بلنسیه ظاهر شدند و تا خلیج گراو Grao درجنوب شرقی شهر روبه‌روی مصب رود طوریه یا نهروادی‌ابیض Guadalaviar که از وسط بلنسیه می‌گذشت پیش آمدند ولی مسیحیان آن ناحیه را در تصرف خود داشتند و راه ورود بسته بود. مردم شهر نیز نتوانستند خود را به آنها رسانند. کشتیهای امداد رهسپار شمال شدند وتا شهر کوچک مرزی بنشکله واقع در شمال قسطلونه پیش رفتند. درآنجا نیز ناوگان آراگونی مانع عبور بودند. به ناچار روی به جنوب نهادند وبار خود را در دانیه دور از شهر محصور خالی کردند. سپس به افریقیه باز گشتند وچون از سوی ابوجمیل زیان کسی حضور نداشت، مالی را که با خود آورده بودند باز گردانیدند وبلنسیه را دست به گریبان با سرنوشت خود رها کردند.

مسیحیان به کوشش خود برای گشودن شهر درافزودند و باروها وبرجها را به شدت فرو می‌کوفتند. میان دو سپاه جنگهای متعددی رخ داد و در یکی از آنها خایمه از ناحیهٔ سر مجروح شد. محاصره پنج ماه مدت گرفت. از آوریل تا سپتامبر. تا در شهر خوردنی نماند وباروها از چندجای فرو ریخت. دراین حال وجوه شهر وابوجمیل زیان امیر شهر تصمیم به تسلیم گرفتند. می‌خواستند تا به جنگ به شهر درنیامده‌اند شهر را به صلح تسلیم کنند. ابوجمیل زیان وخایمه در روز سه‌شنبهٔ هفدهم ماه صفر سال ۶۳۶هـ با یکدیگر دیدار کردند وقرارداد صلح را منعقد نمودند. قرار برآن شد که در ظرف بیست روز مردم شهر با اموال واسباب خود از شهر بیرون روند. از آن پس دسته دسته شهر را ترک گفتند واز دریا وخشکی به اطراف پراکنده شدند. صبح جمعهٔ بیست‌وهفتم ماه صفر ابوجمیل خود بازن وفرزند یا گروه اندکی از یاران از قصر بیرون آمد وبرفت.[۹] خایمه با ابوجمیل زیان معاهدهٔ دیگری به مدت هفت سال منعقد کرد که دانیه وقلییره Cullera از آن او باشد.

در روز جمعهٔ نهم اکتبر سال ۱۲۳۸م/ بیست‌وهفتم صفر سال ۶۳۶هـ خایمه پادشاه فاتح آراگون با زنش ملکه ویولانته واکابر وروحانیان واشراف و شوالیه‌های آراگون وقطلونیه

۹. ابن‌الابار، *الحلة‌السیراء*، ص ۱۹۰ و *التکمله* شمارهٔ ۱۷۴۵ و۲۱۱۹. *البیان‌المغرب*، ص ۳۴۵.

ونمایندگان جماعات دینی واجتماعی به شهر بلنسیه درآمدند. علم آراگون برفراز بلندترین برجها نصب شد ودرحال مساجد به کلیسا تبدیل گردید وهمه قبور مسلمانان را نابود کردند. خایمه چند روز در شهر ماند تا خانه‌ها واموال آن را میان روحانیان واشراف وشوالیه‌ها برحسب شرکتی که در فتح داشته بودند تقسیم کرد. این سهم به فرزندان آنان نیز به ارث می‌رسید. مسیحیان از اطراف برای سکونت در شهر بیامدند وبه تعمیر خرابیها پرداختند. بسیاری از مسلمانان نیز در شهر ماندند تا به راه سرنوشت تازهٔ خود بروند.

بدین‌گونه بلنسیه پس از پانصدوبیست‌وپنج سال که از آن مسلمانان بود به دست مسحیان افتاد.

سقوط بلنسیه در روحیهٔ شعرا ونویسندگان اندلس اثری دردناک گذاشت، آن‌سان که سقوط طلیطله گذاشته بود. بسیاری قصاید ونامه‌ها ورساله‌های پرسوز وگداز در رثای آن سروده ونوشته شد. بیشتراین‌شعرا و نویسندگان در آن روزهای سخت در بلنسیه بودند، چون ابوعبدالله‌بن‌الابار وابوالمطرف‌بن‌عمیرةالمخزومی وابوعبدالله‌بن‌الجنان که هرسه از دبیران امیر بلنسیه ابوجمیل زیان بودند.

چون بلنسیه و شهرهای نزدیک آن به دست مسیحیان افتاد. بسیاری از مردم آن به دیگر شهرهای اندلس در مشرق و جنوب و منطقهٔ وسطا مهاجرت کردند. بسیاری نیز از دریا گذشتند و به مغرب رفتند و در آن نواحی سکنی گزیدند. ازجمله نامه‌ای در دست است به تاریخ بیست‌ویکم ماه شعبان سال ٦۳۲ﻫ که در آن خلیفهٔ موحدی الرشید مهاجران بلنسیه و جزیرهٔ شقر و شاطبه و دیگر کسانی را که از شرق اندلس آمده بودند اجازه داده که در رباط‌الفتح فرود آیند و در منازل و اراضی آن سکونت جویند و به زراعت و کسب و کار پردازند.[۱۰]

۱۰. نسخهٔ خطی *زواهرالفکر* در کتابخانه اسکوریال شماره ۵۱۸ الغزیری و شماره ۵۲۰ دیرنبور، برگ ۱۱۵ الف و ۱۱٦ الف.

۳

چون ابوجمیل وطن قدیم و مقر ریاست خود و نیاکانش بلنسیه را به خایمه فاتح قشتالی تسلیم کرد، از آنجا بیرون آمد. امیر زیان با زن و فرزند نخست به جزیرهٔ شقر در ساحل جنوبی رود شقر پناه برد و ابن‌الابار وزیر او با زن و فرزند خود به تونس رفت. ابوجمیل زیان از مردم شقر برای امیر ابوزکریا الحفصی صاحب افریقیه بیعت گرفت ولی هنوز جای گرم نکرده بود که آراگونیها برسیدند و شهر را محاصره کردند. زیرا شقر جزء پیمان صلح نبود و آن پیمان فقط دانیه و قلییره را شامل می‌شد. امیر زیان مجبور شد از شقر به دانیه رود و این در ماه رجب سال ٦۳٦ چندماه پس از سقوط بلنسیه بود. امیر زیان در آنجا به نام امیر ابوزکریا الحفصی خطبه خواند. مسیحیان چندی از حمله و هجوم به اراضی آن منطقه دست بازداشتند. و در خلال آن امیر ابوجمیل زیان از خایمه خواست که دژ لقنت را از او بستاند و جزیرهٔ منورقه را بر سبیل اقطاع به او دهد. خایمه پوزش خواست که لقنت در قلمرو او جای نخواهد گرفت. بلکه در قلمرو قشتاله است.[11] دیگر آنکه در این هنگام ابوعثمان سعیدبن حکم‌الاموی بر منورقه فرمان می‌راند و او تحت حمایت خایمه بود و هرساله مبلغی می‌پرداخت.

در این هنگام نظر امیر زیان متوجه مرسیه شد. مرسیه در ایام ابن‌هود مقر ریاست او بود و چون ابن‌هود در المریه بمرد (جمادی‌الاول سال ٦۳۵هـ) مردم مرسیه با پسرش ابوبکر بن محمدبن یوسف بن هود بیعت کردند و او الواثق لقب یافت ولی عمش علی‌بن یوسف پس از اندکی او را برافکند و به نام خود خطبه خواند و خود را عضدالدوله نامید. ریاست عضدالدوله هم دوامی نیافت. زیرا عمید مرسیه و بزرگ علمای آن فقیه ابوبکر عزیزبن عبدالملک بن محمدبن الخطاب بر او بشورید و او را از شهر اخراج کرد و خود دعوی فرمانروائی نمود و ضیاءالدوله لقب یافت. پس از چندهفته بلنسیه سقوط کرد و مردم مرسیه و دیگر شهرها بیمناک شدند. جماعتی از مردم شهر چنان دیدند که امیر زیان را

11. M. Lafuente: Ibid, T.IV. P.88.

دعوت کنند تا عهده‌دار ریاست آنان شود. امیر زیان در این ایام در دانیه بود و چشم به راه حوادث. امیر زیان به مرسیه رفت. مردم بر ابوبکر عزیز ضیاءالدوله بشوریدند و ریاست را به زیان دادند. این واقعه در پانزدهم ماه رمضان سال ٦٣٦هـ اتفاق افتاد. امیر زیان فرمان داد ضیاءالدوله را بکشند. ضیاءالدوله ابن‌الخطاب در مرسیه صاحب خاندانی کهن بود . جدش ابوعمر احمدبن الخطاب همان کسی است که المنصور محمدبن ابی‌عامر را و لشکر او را به هنگامی که در اوایل سال ۳۷۵هـ /۹۸۵م به غزای برشلونه می‌رفت و بر مرسیه گذشت مهمان کرد.[۱۲]

امیر زیان در مرسیه به نام امیر ابوزکریا الحفصی صاحب افریقیه خطبه خواند و باقی بلاد شرق اندلس به اطاعت او درآمد. امیر زیان بیعت همهٔ شهرهای قلمرو خود را به اطلاع امیر ابوزکریا رسانید و امیر ابوزکریا در سال ٦٣٧هـ مالی برای گشایش در کارهای او با منشور امارت به مرسیه فرستاد.

امیر زیان تازه باقیماندهٔ شهرهای شرق اندلس را زیر یک فرمان گرد آورده بود که مردی به نام ابن‌عصام اوریوله را مجزا کرد و فقیه محمدبن علی بن احلی لورقه را.

امیر زیان دوسال در ریاست مرسیه ماند. کاتب او در این مدت قاضی ابوالمطرف بن عمیره‌المخزومی بود. زیان کوشید که با فرناندوی سوم پادشاه قشتاله طرح آشتی ریزد و نامه‌ای به او نوشت. سبب آن بود که میان پادشاهان قشتاله و آراگون بر سر مرسیه توافقی شده بود و مرسیه حق قشتاله قلمداد شده بود. ولی ریاست امیر زیان در مرسیه دیری نپایید. زعیمی از بنی‌هود از بنی‌اعمام محمدبن هود المتوکل که او نیز محمدبن هود خوانده می‌شد بر ضد او قیام کرد. مردم مرسیه گرد او را گرفتند و بهاءالدوله‌اش لقب دادند. امیر زیان از مرسیه بیرون آمد و در سال ٦٣٨هـ /۱۲٤۰م با قوم و عشیرهٔ خود به لقنت پناه برد. سالی چند در گمنامی در آنجا زیست و شاهد سقوط شهرهای شرقی اندلس به دست آراگون بود. تا آنگاه که به لقنت نیز رسیدند. در سال ٦٤٤ هـ /۱۲٤٦م که اندلس

۱۲. *الحلة السیراء*، ص ۲۵۰-۲۵۲. *الذخیرة السنیه* ص ۵۹ و نیز:
M.G. Remiro: Murcis Musulmana P. 295.

را پشت سر نهاد و بازادورود خویش به تونس رفت و در کنف حمایت امیر آن بـزیست تـا در سال ۶۶۸هـ /۱۲۶۹م جهان را بدرود گفت.[۱۳]

آراگونیها در خلال این سالها، در ماه ذوالحجة سال ۶۴۱/ماه مه سال ۱۲۴۴ بـردانیه مستولی شدند و دوسال بعد در اواخر صفـر سال ۶۴۴هـ / ژوئیهٔ سال ۱۲۴۶م شاطبـه را گرفتند. از شهرهای شرق اندلس جز مرسیه و حوالی آن باقی نمانده بود و تقدیر در کـمین مرسیه بود.

٤

چون بهاءالدوله محمدبن‌هود حکومت مـرسیه را از امـیر ابـوجمیل زیـان (در سال ۶۳۸هـ) بستد، ابن‌عصام صاحب اوریوله به اطاعت او درآمد ولی ابن‌احلی صاحب لورقه سر به فرمان نیاورد.

پس از گذشت اندک زمانی مردم مرسیه که سقوط شهرهای شرق اندلـس را یـکی پس از دیگری می‌دیدند دریافتند که مرسیه نیز از چنین سرنوشتی برکنار نخواهد بـود و دیر یا زود طعمهٔ مهاجمان مسیحی خواهد شد. از سوی دیگر بودن مرسیه تحت لـوای امیر ابوزکریا امیر افریقیه دردی را دوا نخواهد کـرد زیـرا دوری راه، یـاری‌رساندن بـه هنگام مصیبت را متعذر خواهد ساخت. پس بهتر است که با مسیحیان بـه تـفاهم رسنـد شاید پیمان صلحی بندند و مرسیه از جنگ و غارت و تخریب درامـان مـاند. ولـی مـیان قشتاله و آراگون قشتاله را برگزیدند و هیأتی به ریاست احمدبن مـحمدبن هـود فـرزند والی خود، به نزد پادشاه قشتاله فرستادند و ضمن اعتراف به اطـاعت مـبالغی نیـز بـه عنوان جزیه تقبل کردند و از او خواستند که برای نگهداری شهر پادگانی از سوی خـود

۱۳ ابن خلدون ج ٤/ ص ۱۶۸ و ج ۶/ص ۲۸۵. صاحب‌الذخیرةالسنیه می‌گوید امیر زیان به دژ الش پناه برد و نیز رجوع کنید به:

M.G. Remiro, Ibid: P.295 & 296.

در آنجا نهد . در روایات اسلامی تاریخ ایـن سفـارت را سال ۶۳۹هـ /۱۲۴۱م نوشته‌اند که با آنچه مورخین مسیحی نوشته‌اند توافق دارد.[۱۴]

پادشاه قشتاله فرناندوی سوم در این روزها بیمار بود و در برغش می‌زیـست ولـی پسر و ولی‌عهدش انفانت آلفونسو در طلیطله بود. سفیران مرسیه به نزد ولیعهد رفتند و او خبر به پدر داد و پدر با پیشنهاد آنان موافقت کرد. انفانت آلفونسو با شمار اندکی از سواران به مرسیه رفت در کُرْس با نمایندگان مرسیه ملاقات کرد و با آنان معاهدهٔ تسلیم را منعقد ساخت. آنگاه با احمدبن محمدبن هود به شهر درآمد. این معاهده در ماه شوال سال ۶۴۰هـ / دوم آوریل سال ۱۲۴۳م بسته شد.[۱۵] از سوی قشتاله گروهی از سپـاهیان در مرسیه استقرار یافتند و بر بعضی از دژهای تابع آن مستولی شدند. امیر مـرسیه بـر لقنت و اوریوله والش و بعضی اماکن دیگر که در ضمن اعمال مرسیه بـود سیـادت تـامهٔ خود را حفظ کرد ولی لورقه و موله و قرطاجنه که از اعمال مرسیه بودند مدتی استقلال خود را حفظ کردند تا در سال ۱۲۴۵م قشتالیان آن را به تصرف درآوردند. اما مـرسیه مدتی در تحت‌فرمان والی خود بهاءالدوله بود. چون او بمرد پسرش ابوجعفر احمد برآن فرمان راند ولی در حمایت پادشاه قشتاله بود. والی مـرسیه در نزد مـسیحیان بـه مـلک مرسیه شهرت داشت. و این شگفت‌انگیز است که مملکت مرسیهٔ اسلامی پـس از سقـوط بلنسیه در حالی که مسیحیان از ناحیهٔ لقنت و الش و دیگر جایها برآن اشراف داشتند تـا مدتی توانست استقلال خود را حفظ کند. شاید به این علت بود کـه در بـلنسیه بـر ضد آراگونیها همواره اغتشاش بود. و مسلمانان ساکن بلاد مـسیحی (مُدْجنین) در بـلنسیه و شاطبه و مربیطر و قسطلونه و غیر آن قیام کرده بودند و می‌خواستند به نیروی اسلحـه استقلال خود را از نو فراچنگ آرند. حتی توانسته بودند در سال ۱۲۵۴م چند دژ مـهم را نیز تسخیر کنند. از سوی دیگر مملکت غرناطه قـویدست شده بـود. ایـن مـملکت را

۱۴. *الذخیرةالسنیه*، ص ۶۴ و نیز: J.Gonzalez: Ibid, P.88

۱۵. ابن‌الابار در *التکمله* شرح‌حال شمارهٔ ۱۶۷۱ چنین گوید ولی المقری گوید که این واقعه در شوال سال ۶۳۹هـ (۱۱ آوریل ۱۲۴۲) اتفاق افتاده است. *نفح‌الطیب* ج۵۸۵/۲.

ابن‌الاحمر در جنوب اندلس تأسیس کرده بود و همواره برای یاری مردم مرسیه آمادگی داشت. خایمه پس از آنکه در بلنسیه و حوالی آن شورش برپا شد در دژهایی که در آن حدود داشت پادگانهای تازه نهاد و به زور، هزاران تن از مسلمانان را از اراضی بلنسیه بیرون کرد. اینان به مرسیه و اعمال آن آمدند و در آنجا پراکنده شدند. هزارها تن دیگر هم به مملکت غرناطه رفتند. قشتالیان از کسانی که به مرسیه و اعمال آن مهاجرت می‌کردند، هریک مبلغی که قدر آن یک Besante بود می‌گرفتند. با آمدن این مهاجرین مرسیه نیرومند شد و توانست بار دیگر استقلال داخلی خود را بر مسیحیان تحمیل کند.

ابو جعفر احمدبن محمدبن هود تا سال ۶۶۲هـ /۱۲۶۴م بر مرسیه فرمان می‌راند. در این سال ابوبکر محمدبن محمدبن یوسفبن هود که پس از وفات پدرش المتوکل چند ماهی بر شهر مرسیه فرمان رانده بود بر او خروج کرد. او را الواثق لقب داده بودند.

الواثق می‌پنداشت به‌یاری مسلمانانی که در تحت حکم مسیحیان بودند ونیز ابن الاحمر می‌تواند خود را از زیر بار فرمان مسیحیان بیرون بیاورد وبه‌مرسیه استقلال کامل بخشد. همچنین احساس می‌کرد که قشتاله را یارای آن نیست که مانع او شود زیرا فرناندوی سوم در سال ۱۲۵۲ م مرده بود وآلفونسوی دهم جانشین او شده بود واکنون سرگرم کشاکش بادولت غرناطه بود. بدین‌سبب الواثق آن معاهده را ناچیز شمرد وگفت با تجاوز قشتاله به‌حقوق مرسیه آن قرارداد خود لغو شده است. حتی کسانی را به‌رم نزد پاپ فرستاد واز او خواست که پادشاه قشتاله را به‌رعایت مواد قرارداد ملزم سازد. ولی ناگهان خبر یافت که پادشاه آراگون خایمه بر اراضی مرسیه لشکر آورده ومردم را آزار می‌دهد. از این رو اطاعت خویش از ابن الاحمر اعلان داشت. ابن الاحمر نیز سپاهی به‌سرداری داماد خود الرئیس ابو محمد بن اشقیلوله به‌مرسیه فرستاد. ابو محمد بیامد وزمام امور آن دیار به‌دست گرفت وبه‌نام ابن الاحمر خطبه خواند.

چون کار سرکشی مرسیه بالا گرفت وآلفونسوی دهم خود را در برابر آن ناتوان یافت

نزد خایمه که اکنون پدر زن او شده بود۔ دختر خود وی‌ــو لانته را بــه‌او داده بود۔ کــس فرستاد واز او خواست در کار مرسیه به‌یاری‌اش برخیزد، زیرا انقلابات مـرسیه سیـادت او را در بلنسیه به‌خطر انداخته بود. خایمه پس از مشورت با روحانیان وامراء به‌آهنگ فتح مرسیه قدم در راه نهاد وبا آنکه مرسیه در منطقهٔ نفوذ پادشاه قشتاله بـود بـه‌خـواست او تـن در داد[۱۶] وبا لشکری گران رهسپار جنوب شد ومرسیه را در مـحاصره گـرفت. آراگـونیها هـمه راهها بویژه راه غرناطه را به‌مرسیه بستند. این محاصره چند ماه مدت گـرفت. چـون الـواثق هیچ‌راه دیگری در پیش نداشت با خایمه به‌مذاکره پرداخت که شهر را تسلیم کند ودر عوض مرسیه دژ یسر را به‌او دهد که با زن وفرزند ویاران در آنجا زندگـی کـند. خـایمه پـادشاه آراگون در ماه فوریهٔ سال ۱۲٦٦م/ ٦٦٤ هـ به‌مرسیه داخل شد[۱۷]. خایمه پادشاه آراگون از مردم مرسیه نخواست مانند دیگر شهرهایی که به‌دست آنها افتاده بود شهـر را تـرک کـنند ولی از آنها خواست اجازت دهند تا مردم آراگون وقطلونیه بـه‌مـرسیه مـهاجرت کـنند. بدین‌گونه مرسیه پایگاه بزرگ مسلمانان در ناحیهٔ شرقی اندلس سقوط کرد.

خایمه از آن پس بر دیگر بلاد شرقی اندلس از بنشکله وقسطلونه در شمال تاقرطاجنه ولورقه در جنوب غلبه یافت، در مدتی که از سی‌سال تجاوز نمی‌کـرد. بـا سقـوط مـرسیه سیادت اسلام پس از پانصد سال از آن منطقهٔ وسیع انـدلـس اسلامـی بـر افتاد. مـسلمانان ساکن آن نواحی ترجیح دادند که در اوطان قدیم خود بـمانند وتـسلیم حـکم فـرمانروایان جدید خود شوند وبه‌از دست رفتن حقوق دینی ومدنی خـویش تـن در دهـند وویژگـیهای بزرگ خود را اندک اندک به‌فراموشی بسپرند. چند شورش داخلی هم گـرهی از کـارشان باز ننمود تا به‌مرور ایام دین قدیم خود را از دست دادند وزبـان عـربی را فـراموش کـردند وبه‌ذلت وعبودیت افتادند. عاقبت کیش مسیحی جای اسلامشان را گرفت وکلیسای اسپـانیا جای محاکم اسلامی را اشغال کرد واین یکی از دردناکـترین غـمنامه‌هـای تـاریخ است واز

16. M. Lafuente: ibid; T. IV. P. 132.

۱۷. ابن خلدون سقوط مرسیه را به‌اجمال بیان می‌کند ج ٤/ص ۱۷۱. و مـا بـخشی از مـطلب خـود را از: G. Remiro: ibid, p. 300-303 بر گرفته‌ایم که اقوال مورخین مسیحی را خلاصه کرده است.

دلگدازترین آنها. وما از آن به‌تراژدی موریسکی‌ها یــا عــربهای مــسیحی شده تــعبیر می‌کنیم.[۱۸]

۱۸. این تراژدی را درکتاب خود *پایان اندلس* آورده‌ایم.

فصل چهارم

سقوط اشبیلیه و شهرهای غربی

۱

در همان هنگام که شهرهای ناحیهٔ شرقی پی‌درپی سقوط می‌کرد و به‌دست آراگونیها می‌افتاد، پادشاه قشتاله فرناندوی سوم، از هنگامی که بر قرطبه پایتخت قدیم خلافت در ماه شوال سال ۶۳۳هـ غلبه کرده بود فتوحات خود را در منطقهٔ وسطا همچنان ادامه می‌داد.

محمدبن‌الاحمر امیر غرناطه در خلال این احوال در جنوب اندلس جای پای خویش استوار می‌ساخت و چون پس از وفات ابن‌هود بر المریه و مالقه غلبه یافت تن‌وتوش بیشتری یافت و قلمرو خویش را از جنوب وادی الکبیر تا دریا و از المریه تا رنده بسط داد.

ابن‌الاحمر منطقهٔ شمالی منطقهٔ جیان و ارجونه، خاستگاه نهضت خود و موطن خود و خاندانش را فراموش نکرده بود. قشتالیان از زمان استیلایشان بر قرطبه بارها در آن منطقه دست به کشتار و تاراج زده بودند و آن سرزمینها را ویران کرده بودند. ابن‌الاحمر برای طرد قشتالیان با سپاهی گران از غرناطه بیرون آمد و آهنگ مرتش در جنوب‌غربی جیان نمود. مرتش در تصرف قشتاله بود. ابن‌الاحمر در سال ۶۳۶هـ

مرتش را محاصره کرد ولی قوای مسیحیان برای رهایی آن شتابان دررسیدند و او مجبور شد دست از محاصره بردارد. در این هنگام میان او و قشتالیان به سرداری دون‌ردریگوالونسو برادر غیرشرعی فرناندوی سوم نبرد سختی درگرفت و قشتالیان سخت به هزیمت رفتند و جمعی از ایشان ازجمله جمعی از شوالیه‌های شنت‌یاقب کشته شدند. این حادثه را در روحیهٔ قشتالیان اثری عمیق بود. دو یا سه‌سال از این واقعه گذشت و فرناندوی سوم برای جبران آن قیام کرد، و با سپاهی از ناحیهٔ ارجونه رهسپار اندلس گردید. فرناندو در آن حوالی می‌گشت و تاراج می‌کرد و ویران می‌نمود. سپس در سمت جنوب به جیان و قبذاق لشکر راند و در آنجا نیز چنان کرد. آنگاه بخشی از لشکر خود را به فتح ارجونه موطن ابن‌الاحمر و جایگاه خاندانش فرستاد. قشتالیان دوروز شهر را محاصره کردند. روز سوم فرناندو خود با باقی سپاه دررسید. مردم شهر امان خواستند و با امتعه و ذخایر خویش شهر را ترک کردند. فرناندو قوای خود را به سمت جنوب به سوی غرناطه فرستاد. در آنجا نیز دست به کشتار و ویرانی و تاراج زد. این واقعه در اواخر سال ۱۲٤٤م/ اوایل سال ٦٤٢هـ واقع شد. سپس فرناندو به قرطبه بازگشت و تا اوایل سال بعد در آنجا بیاسود.

مهمترین هدف پادشاه قشتاله در آن منطقه استیلاء بر شهر جیان بود. این شهر را در سال ۱۲۳۰م/٦۲۷هـ محاصره کرده بود ولی نتوانسته بود برآن دست یابد و ابن‌الاحمر در آغاز کار آنجا را مقر فرمانروایی خود ساخته بود. جیان شهری بزرگ بود با کاخها و بناهای زیبا و باروهای بلند و مستحکم که با تصرف آن دست‌یافتن به دیگر شهرهای آن ناحیه آسانتر می‌شد.

در سال ٦٤٢هـ / سال ۱۲٤۵م فرناندوی سوم قوای خویش به جیان کشید و آنجا را محاصره کرد. این محاصره در دل زمستان و فصل سرما و باران بود. فرناندو یک‌ماه با رنج فراوان محاصره را ادامه داد. مردم در عین‌حال که بارها به قصد نبرد از شهر بیرون آمدند ولی گرفتار نومیدی و گرسنگی بودند. یک‌بار هم از ابن‌الاحمر یاری خواستند و او برایشان مقادیری آذوقه فرستاد و این آذوقه با وجود محاصرهٔ قشتالیان به

شهر رسید.

ابن‌الاحمر در نهایت ناتوانی منتظر حوادث بود. چون دید راهی برای نجات جیان درپیش ندارد تصمیم گرفت که با فرناندو وارد مصالحه شود. روزی در پای باروهای جیان به لشکرگاه او رفت و با او معاهده‌ای منعقد کرد که جیان و اعمال آن از آن قشتاله باشد و او بر غرناطه و حوالی آن فرمان راند، بدان شرط که تابع پادشاه قشتاله باشد و باج و خراج بر گردن گیرد. این مبلغ صدوپنجاه‌هزار مراویده بود که در مدت ده‌سال پرداخت می‌شد و این ده‌سال میان دو طرف روابط دوستانه برقرار بود. این معاهده در اوایل سال ۱۲٤٦م/ اواخر سال ٦٤٣هـ منعقد شد.[1]

پس قشتالیان به شهر بزرگ جیان درآمدند و در حال مسجد جامع آن را به کلیسا بدل کردند. بیشتر مسلمانان شهر را ترک کردند و در شهرهای جنوبی اندلس پراکنده شدند. پس از ورود لشکر، پادشاه خود نیز به شهر درآمد و در مراسم قداس شرکت جست و در مسجدجامع جشن عظیم پیروزی تشکیل شد. پادشاه خانه‌های شهر را میان سران سواران که بیشترشان از جماعت شوالیه‌های شنت‌یاقب و شوالیه‌های قلعهٔ رباح بودند تقسیم کرد.

جیان از مراکز مهم علوم و ادبیات در اندلس بود. شماری از ادبا و علما به آنجا انتساب دارند. از آن جمله است الحافظ ابوعلی جیانی و فقیه ابوذر مصعب‌بن محمدبن مسعود الخشنی.

ابن‌الاحمر علاوه بر جیان از ارجونه و برکونه و بیغ و حجار[2] نیز صرف‌نظر کرد و چون نمی‌توانست فرنتره را نگهدارد، آن را نیز به قشتالیان واگذاشت. بدین‌گونه ابن‌الاحمر سلامت خود و مملکت و اراضی خود را به این بهای گزاف بخرید تا مگر چندصباحی به فرمانروایی خود در غرناطه ادامه دهد.[3]

1. J. Gonzalez: Las Conquista de Fernando IIIen Andalucia, P. 94&95.

۲. به اسپانیایی: ارجونه Arjona، برکونه Porcunaبیغ یا بیغو Priego، حجار Higuera

۳. ابن خلدون، العبر، ج ۷/ص ۱۹۰. الذخیرةالسنیه، ص ۷۲. ابن‌الخطیب، اللمحةالبدریه، ص ۳٦ و الاحاطه، ج۲/ص ٦۵.

۲

در مدت دهسال شهرهای بزرگ اندلس در ناحیهٔ شرقی و وسطا چون قرطبه و بلنسیه و شاطبه و دانیه و بیاسه و آبدّه و جیان و بسیاری دیگر از دست بشدند و اندلس در حال برآوردن آخرین نفسهایش بود. تنها در چند شهر در جنوب آن، در سایه مملکت غرناطه، به حیات خویش ادامه می‌داد و از شهرهای بزرگ تنها شهر عظیم اشبیلیه و توابع آن و چند شهر در نزدیکی آن هنوز فتح ناشده مانده بود.

پس از قرطبه همهٔ توجه پادشاه قشتاله به اشبیلیه بود. روحانیان و شوالیه‌های مسیحی که از فتح بلاد اسلامی در اندلس، غنایم بسیار فراچنگ می‌آوردند اکنون اشبیلیه را می‌خواستند ولی اشبیلیه مانند قرطبه طعمه‌ای نبود که به این آسانی بدست آید.

پیش از این گفتیم که چون محمدبن یوسف بن‌هود در شرق اندلس قیام کرد و بیشتر بلاد در منطقهٔ وسطا و شرقی سربه فرمان او نهادند، اشبیلیه نیز سر از فرمان موحدین برتافت و به اطاعت ابن‌هود درآمد و ابن‌هود نیز برادر خود عمادالدوله را به امارت آن فرستاد. پس از اندک‌زمانی مردم بشوریدند و عمادالدوله را از شهر راندند و بیعت ابن‌هود را نقض کردند و قاضی خود ابو مروان الباجی را برخود امارت دادند. این واقعه در سال ۶۲۹ھ اتفاق افتاد. چون کار ابن‌الاحمر در جیان بالا گرفت و رقابت میان او و ابن‌هود شدت یافت، با ابن‌مروان‌الباجی بر قتال ابن‌هود پیمان بستند و در سال ۶۳۱ھ در نزدیکی اشبیلیه او را منهزم ساختند. ابن‌الاحمر به اشبیلیه داخل شد و در توطئه‌ای که ترتیب داد ابن‌مروان را کشت. مردم براو شوریدند و او را از شهر بیرون راندند و بار دیگر به اطاعت ابن‌هود درآمدند.

چون محمدبن یوسف ابن‌هود در اوایل سال ۶۳۵ھ درگذشت و با مرگ او دعوتش در بسیاری از بلاد اندلس انقراض یافت، مردم اشبیلیه بار دیگر به فرمان موحدین درآمدند. زعیمشان ابو عمر و بن‌الجد، نوادهٔ ابوبکر بن‌الجد بود. فرمانبرداری

خویش را به خلیفهٔ موحدی‌الرشید، در مراکش، خبر دادند و السید ابوعبدالله‌بن ابی‌عمران را بر خود امیر ساختند. الرشید نیز او را در مقر خویش ابقاء کرد و بدین‌گونه اشبیلیه تحت‌لوای خلافت موحدی قرار گرفت.

این بازگشت صورت ظاهر داشت و زمام امر حکومت در دست نیرومند ابن‌الجد باقی ماند. اصولاً اشبیلیه از آن هنگام که در سراسر اندلس فتنه‌ها بالا گرفت از نوعی استقلال برخوردار بود هرچند که هرچندگاه در زیر پرچم این امیر بود یا آن امیر. باری در این هنگام دولت موحدی دچار پریشانی اوضاع شده بود چنانکه احتمال انقراض آن می‌رفت. بنابراین دیگر نمی‌توانست به وضع اندلس برسد. از سوی دیگر دولت حفصیه در افریقیه، بر سر کار آمده بود و روزبه‌روز کارش بالا می‌گرفت و بنابراین رسالت دفاع از شبه‌جزیرهٔ اندلس بر عهدهٔ او آمده بود. مثلاً لشکرکشی امیر حفصی ابوزکریا به بلنسیه، برای یاری ابوجمیل زیان در سال ٦٣٦ﻫ هرچند دچار شکست شد، ولی در روحیهٔ مردم اندلس خالی از تأثیر نبود. بدین‌سبب بود که مردم اشبیلیه از زعیم خود ابوعمروبن‌الجد خواستند که بیعت موحدین را نقض کند و با دولت حفصیه بیعت کند و پیش از آنها ابن‌الاحمر چنین کرده بود.

در سال ٦٤٣ﻫ /١٢٤٥م مردم اشبیلیه با امیر ابوزکریا بیعت کردند و در همین سال ابوعلی‌بن خلاص صاحب سبته نیز با امیرابوزکریا بیعت کرد و با پسر خود هدایائی گران با کشتی به نزد او فرستاد ولی کشتی در دریا غرق شد. پس از بیعت، امیر ابوزکریا برای امارت سبته، ابن‌الشهید هنتاتی را برگزید. و ابن‌ابی‌خالدالبلنسی را به عنوان صاحب‌الاشغال به آنجا فرستاد و ابوفارس عبدالعزیزبن شیخ‌ابوحفص را نیز روانهٔ اشبیلیه نمود که در قصبه استقرار یابد و امور شهر را با یاری ابن‌الجد اداره نمایند.[٤]

امیرابوزکریا نیز در محرم سال ٦٤٦ ﻫ نامه‌ای به مردم اشبیلیه نوشت واز بیعت ایشان اظهار خوشحالی نمود و آنان را وعده‌های جمیل داد.[٥]

٤. *البیان‌المغرب، القسم‌الثالث* ص ۳۷۵. *العبر*، ج٤/ ص ۱۷۱.

۵-نص این نامه در *البیان المغرب* آمده است، ص ۳۷۹ و ۳۸۰.

هیأتی که به اشبیلیه رفته بودند پس از پایان کار خود با والی وجمعی از مردان کارگزار او از اشبیلیه بازگشتند. در این حال آن گروه که از افریقیه آمده بودند دست به بعضی اعمال ناشایست زدند، از این رو مردم بشوریدند و آنان را از شهر اخراج کردند وابن‌الجد را هم که مسبب اعمال آنها شده بود کشتند. در روایت آمده است که کشته شدن ابن‌الجد سبب شد قوای مسیحیان به اشبیلیه آیند و آن را در محاصره گیرند. زیرا پادشاه قشتاله با ابن‌الجد مصالحه کرده بود و چون او مرده بود مصالحه نیز باطل شده بود[٦].

البته سبب قتل ابن‌الجد تنها آن حادثه نبود، بلکه ابن‌الجد دشمنان و رقبای نیرومندی داشت واز خطاهای او یکی آن بود که دست آنان را از امور دولت کوتاه کرده بود و یا از فرماندهی سپاه دور ساخته بود، اینان بودند که شورش بر ضد او را بر پا کردند. یکی از مبرزترین اینان مردی بود که در روایات اسلامی از او به نام شقاف یاد شده[۷] و در روایات مسیحی به نام«Axataf». زعمای جدید در حال زمام امور به دست گرفتند و بطلان معاهدهٔ ابن‌الجد با مسیحیان را اعلان داشتند و با دولت حفصیه تجدید بیعت نمودند و اشبیلیه زیر علم آنان قرار گرفت[۸].

۳

پس از مرگ ابن‌الجد و قطع روابط اشبیلیه باقشتاله فرناندوی سوم پادشاه قشتاله به خشم آمد[۹]. حکام جدید که از عواقب خشم او بیمناک بودند بار دیگر درخواست

٦. *البیان المغرب*، ص ۳۸۱.

۷. *البیان المغرب* ، ص ٤۰۰.

۸. تاریخ ابن‌خلدون، ج ٤/ ص ۱۱۷ و نیز:
Is, de las Cagicas: Sevilla Almohade y ultimo Anos de su Vida Musulmana (Madrid 1951)P. 30.

۹. تاریخ ابن‌خلدون، ج٤/ ص ۱۷۱.

تجدید روابط دوستانه کردند ولی فرناندو نپذیرفت وتصمیم گرفت که از قاتلان ابن‌الجد انتقام بگیرد. موقعیت هم برای یک حمله مناسب بود زیرا ممکن نبود برای اشبیلیه از جایی برفور یاری رسد. مملکت غرناطه خود فرمانبردار قشتاله بود و به موحدین هم امیدی نبود، زیرا اشبیلیه بارها با آنها بیعت کرده بود و بیعت شکسته بود و به دولت حفصیه در افریقیه که مردم اشبیلیه عمال او را از شهر بیرون رانده بودند؛ نیز امیدی نبود. اشبیلیه به ناچار تن به جنگ داد[10].

اشبیلیه بزرگترین شهرهای اندلس بود با جمعیت بسیار و ثروت و ذخایر بی‌حساب ولی فتح آن کار آسانی نبود و نیاز به ساز و برگ فراوان داشت. حتی محاصرهٔ شهر نیز به دشواری میسر بود زیرا از یک طرف از راه رود وادی‌الکبیر به دریا راه داشت و می‌توانست از مغرب آذوقه وارد کند. آلفونسو برای آنکه در محاصره موفق شود نخست همهٔ دژهای خط مقدم را تصرف کرد سپس همهٔ مزارع و دشتهای سرسبز آن را به نابودی کشید و سرانجام ارتباط آن را با دریا قطع کرد.

فرناندو پس از مشورت با اکابر سرداران، محاصرهٔ شهر بزرگ را آغاز کرد.

در پائیز سال ۱۲٤٦ م/ اوایل سال ٦٤٤ ﻫ با بخشی از سپاه خود بویژه از شوالیه‌های شنت یاقب و شوالیه‌های قلعهٔ رباح و سپاه قرطبه، رهسپار اشبیلیه شد. از مقابل قرمونه از رود وادی‌الکبیر گذشت و مزارع و روستاهای آن منطقه را ویران ساخت و شماری از مسلمانان را اسیر کرد. در نزدیکی قرمونه ابن‌الاحمر نیز با پانصد سوار بر طبق قراردادی که با او داشت به او پیوست. قوای مشترک به سوی جنوب به سوی قلعهٔ جابر، دژ جنوب شرقی اشبیلیه روان شدند. ابن الاحمر پادگان مسلمان آن دژ را وادار کرد که به خاطر پرهیز از خونریزی و حفظ اموال و ارزاق تسلیم شوند و تسلیم شدند.

فرناندو یک پادگان مسیحی در آنجا مستقر ساخت. فرناندو بخشی از قوای خود را به سرداری برادرش دون آلفونسو و بلای کوریا فرمانده شوالیه‌های شنت یاقب فرستاد

10. J. Gonzalez: ibid' P. 100& 101.

تا دشت الشرف را که در جنوب اشبیلیه گسترده شده بود در تصرف آرد. و نیز قوای مشترک غرناطه و قشتاله و شوالیه‌های قلعهٔ رباح را به جنوب فرستاد برای تخریب دشت شریش. در این هنگام برای فرناندو خبر آوردند که مادرش مرده است. پس پایان نبرد را اعلام کرد. فرمانروای غرناطه، ابن‌الاحمر با قوای خود به قرطبه رفت واز آنجا به جیان، تا زمستان را در آنجا بگذراند.

این مرحلهٔ اول فتح اشبیلیه بود. در اثنای این احوال امیرالبحر رامون بونیفاس در ثغور کانتابریا ناوگان نیرومندی بسیج کرده بود، همه دریانوردان و سربازان و آذوقه. فرناندوی سوم از پاپ فرمانی تحصیل کرده بود که کلیسای قشتاله و لیون ثلث درآمد خود را به هزینهٔ جنگی او اختصاص دهند و چون این وسائل مهیا گردید فرناندو به قرطبه رفت و آن پایگاهی بود که لشکرکشی خود را در سال ۱۲٤۷ م از آنجا آغاز کرده بود. جماعات شوالیه‌های دینی و قوای لیون و بطلیوس در آنجا گرد آمدند. فرناندو بخشی از قوای خود را به قرمونه گسیل داشت. قرمونه دژ مدافع اشبیلیه در شمال شرقی آن بود، و در آنجا کشتار و تاراج و ویرانی بسیار به بار آورد. در روایات مسیحی آمده است که قوای غرناطه‌هم‌جزء قوایی بود که به قرمونه اعزام گردید و این به معنی شرکت ابن‌الاحمر است در فتح اشبیلیه.[11] البته در روایات اسلامی وجود سپاه ابن‌الاحمر در فتح اشبیلیه تأیید شده است[12]. قرمونه که در برابر سپاه عظیم قشتاله دفاع را بیهوده می‌دانست، پیشنهاد کرد که پس از شش ماه اگر از جایی مددی برای او نرسید تسلیم گردد. پادشاه قشتاله قبول کرد. فرناندو رهسپار اشبیلیه شد. در راه لوره را به امان بستد ومردمش به اطاعت در آمدند. سپس قنطلانه[13] را تصرف کرد. این شهر در شمال اشبیلیه بر ساحل وادی الکبیر بود. از مردم قنطلانه هفتصد تن رابه اسارت بردند. سپس آهنگ غلیانه[14] نمودند. مردم غلیانه که از حوادث قنطلانه عبرت گرفته

11. Cronica General (Ed. pidal) V. II. P. 749.

۱۲. ابن‌خلدون ج ۷/ ص ۱۹۰.

۱۳. به اسپانیایی Cantillana

۱٤. به اسپانیائی Guillena

بودند تسلیم شدند. مردم جرینه[۱۵] نیز تسلیم شدند. فرناندو نیرویی به سوی شهر قلعةالنهر[۱۶] فرستاد، در شمال و در نزدیکی اشبیلیه، مدافعان سخت پایداری کردند. فرناندو شهر را محاصره کرد و زیر ضربات منجنیق گرفت. مدافعان بارها بر سپاه قشتاله زدند. مسیحیان همه مزارع و تاکستانها و باغهای اطراف را نابود کردند. سردار مدافعان ابوالحسن بن ابی علی حاکم سابق قرمونه، دفاع را بیهوده دید. از فرناندو خواست که اجازه دهد که او با سیصد سوار خود به اشبیلیه رود و شهر را به امان با هر شروطی که خواهد تسلیم او کند. بدین‌گونه قلعه نیز سقوط کرد. اکنون پایگاههای مدافع اشبیلیه در جانب مشرق و شمال و غرب به دست قشتالیان افتاده بود.

٤

چون دژها و پایگاههای مقدم و خطوط دفاعی سقوط کرد نوبت به فتح پایتخت بزرگ اندلس رسید. در این مرحله برای به زانو در آوردن آن راهی جز محاصره و فشار از حد افزون نبود تا مگر بدین وسیله سر تسلیم فرود آرد.

برای آغاز محاصره سردار ناوگان مسیحی رامون بونیفاس با سیزده کشتی جنگی بزرگ و شماری کشتیهای کوچک پر از مردان جنگی از مصب‌رود وادی‌الکبیر به درون آمد و راه رسیدن هرگونه مددی را از سبته و طنجه و دیگر جایها بر بست.

فرناندو خود با سپاهش از شهر قلعةالنهر به سوی جنوب درحرکت آمد و در پانزدهم اوت ۱۲٤۷ به تنظیم امر محاصره پرداخت. محاصره اشبیلیه آسان نبود. می‌بایست نیروها از دریا و خشکی یاری دهند تا کار به سامان آید. از دیگرسو در درون شهر هزاران مرد جنگجو بودند که هر آن ممکن بود به بخشی از قوای دشمن بتازد.

۱۵. به اسپانیائی Gerena
۱۶. Alcala del Rio

خوشبختانه مردم اشبیلیه توانسته بودند محصولات خود را درو کنند و به شهر برند. از این رو شهر از حیث آذوقه در مضیقه نبود. در روایات مسیحی از قدرت دفاعی اشبیلیه مطالب بسیار آمده ولی در روایات اسلامی چندان تفصیلی دیده نمی‌شود. تنها از چندتن از سرداران که در این محاصرهٔ پانزده ماهه کروفری داشته‌اند چون شقاف و یحیی‌بن خلدون و ابن شعیب و مسعود بن خیار نام برده شده است.

محاصرهٔ اشبیلیه در اواسط اوت سال ۱۲٤۷ م/ جمادی‌الاول سال ٦٤٥هـ آغاز شد. قوای قشتاله و لیون وجلیقیه و دیگران هریک بخشی از منطقه محاصره را اشغال کرده بودند. لشکرگاه فرناندو بر ساحل رود وادی‌الکبیر بود، نزدیک به ناوگان ولی در اثر حملات مسلمانان مجبور شد مکان استقرار خود را نزدیکتر، به بلاطه برد، تا ناوگان مسیحی وارد رودخانه شوند. در روز بیستم اوت اشبیلیه ازهمه طرف در محاصرهٔ دشمن درآمد. از حوادث دردناک وجود ابن‌الاحمر در رأس سواران خود در کنار قوای مسیحی بود. سواران ابن‌الاحمر با سواران شنت یاقب درجنوب حصن‌الفرج استقرار یافته بودند. ابن خلدون این عمل نابکارانهٔ ابن‌الاحمر را چنین توجیه می‌کند که او می‌خواست بدین‌گونه از مردم اشبیلیه انتقام کشد،زیرا بیعت او نقض کرده و او را از شهر خود بیرون رانده بودند[۱۷]. با وجود این محاصره، به روایت مورخان مسیحی بازهم برخی کشتیهای مسلمانان در آمد و شد بودند و از سبته و طنجه به وسیله پلی که بر بخشی از نهر وادی‌الکبیر زده بودند به اشبیلیه مدد می‌رسانیدند و چون شهر از حیث آذوقه و ساز و برگ هنوز در تنگنا نیفتاده بود، دلاورانه می‌جنگید و بر قوای دشمن تلفات وارد می‌آورد. در یکی از حمله‌ها شوالیه‌های قنطره و قلعهٔ رباح کشته‌های بسیار دادند حتی مسلمانان یک بار مقر پادشاه را مورد حمله قرار دادند ولی با دفاع ولی عهد آلفونسو و انفانت انریکی مواجه شدند و با دادن تلفاتی به شهر بازگردیدند.

در خلال محاصرهٔ اشبیلیه مسیحیان به روستاها و مزارع مجاور حمله می‌کردند و

۱۷. تاریخ ابن خلدون ج ۷/ ص ۱۹۰.

هرچه بود ویران می‌کردند و غارت می‌نمودند. حتی بارها به منیةالبحر که همه باغها و بستانها بود و موحدین درجنوب شرقی شهر احداث کرده بودند، حمله کردند وهرچه یافتند از چارپایان و اموال و جامه‌ها بردند و همه مسلمانانی راکه در آنجا بودند کشتند و خانه‌ها را آتش زدند. در ربض مقرینه در شمال شرقی شهر نیزچنین کردند.

در بهار سال ۱۲٤۸ برای لشکر فرناندو از اطراف مدد رسید.نیرویی از سواران قشتاله به سرداری ولی عهد آلفونسو و نیرویی از سواران قطلونیه به سرداری آلفونسو ولی عهد آراگون و نیرویی از سواران پرتغالی به سرداری پدرو ولی‌عهد پرتغال و نیرویی از سپاهیان بسکونیه و قشتالهٔ قدیم به سرداری لوپث دهارو و نیز یوحنا مطران شنت یاقب با نیرویی از سپاهیان جلیقیه برسید. جماعاتی هم از مدینهٔ سالم و مدلین و قوریه و غیرآن پیوستند. بسیاری از اسقفها و راهبان و شوالیه‌های دینی بیامدند و همه در قسمتهای مختلف قرار گرفتند و در محاصرهٔ شهر شرکت جستند.

نه ماه از محاصرهٔ اشبیلیه گذشت و شهر همچنان استوار مقاومت می‌کرد. ولی پس از مدتی که تمام راهها به دقت بسته گردید کم‌کم شبح گرسنگی چهرهٔ مخوف خود را آشکار ساخت. تنها راهی که به روی مردم شهر اندکی باز بود راه طریانه بود. قلعهٔ طریانه که درجنوب غربی اشبیلیه بود مشرف به دشت الشرف بود. از آن راه مردم اشبیلیه نزد امرا و زعمای مغرب کس فرستادند و به صورت نظم و نثر رنجهای خود برشمردند و یاری خواستند ولی پاسخی نشنیدند.[۱۸]

قلعهٔ طریانه درجنوب غربی اشبیلیه خاطر مسیحیان را به خود مشغول داشته بود.قبل از دست‌یافتن به آن می‌بایست پل بزرگی را که در نزد برج الذهب برروی نهر وادی‌الکبیر ساخته بودند و طریانه رابه اشبیلیه می‌پیوست ویران ساخت. این پل شماری کشتی بود که با زنجیرهای محکم به هم بسته شده بودند. بونیفاس سردار ناوگان مسیحی خود، ویران کردن پل را بر عهده گرفت.برای این منظور دو کشتی بزرگ

۱۸.این قصاید در *الذخیرةالسنیه*، ص ۷٤ به بعد و در *البیان المغرب*، ص ۳۸۲- ۳۸٤، آمده است.

برگزید وخود بر یکی از آنها سوار شد و به سوی پل راند. یکی از کشتیها توانست زنجیرهای آهنی را ببرد و در پل شکافی پدید آورد. فرناندو برای حمایت بونیفاس و کشتی او نیرو فرستاد، این واقعه در روز سوم ماه مه سال ۱۲٤۸ م اتفاق افتاد.

ویران کردن پل بدین‌گونه ضربت شدیدی بر مسلمانان بود، زیرا رابطهٔ شهر و قلعهٔ طریانه بگسست و راه الشرف قطع شد و حال آنکه آخرین پناهگاهی بود که برای مردم شهر باقی مانده بود. بریده شدن پل، طریانه رانیز از شهر جدا ساخت و در معرض خطر مسیحیان قرار داد و چون پل بریده شد حمله به آن را آغاز کردند.

ولی استیلاء بر طریانه کار آسانی نبود. زیرا مسلمانان به اهمیت دفاعی آن آگاه بودند و از این رو آن را به اسلحه و مردان جنگجو و آذوقه انباشته بودند. مخصوصاً جماعتی تیرانداز چیره دست در آنجا استقرار یافته بودند که از فاصله‌ای دور سواران دشمن را به تیر می‌زدند. مسیحیان برای تصرف طریانه سپاهی بزرگ به حرکت درآوردند ولی مدافعان به سرعت این حمله را دفع کردند. مسیحیان چندبار دیگر حمله کردند و ناکام شدند. سردار سپاه شقاف در این دژ بود. عاقبت فرناندو خود با قوائی که دراختیار داشت به دژ نزدیک شد و حفاران را برای ایجاد رخنه‌ای در بارو پیش فرستاد و مسلمانان این بار دشمن را واپس راندند. مسیحیان به محاصرهٔ طریانه از دریا وخشکی پرداختند و آن را زیر ضربات سنگهای منجنیق گرفتند و کشتیهایشان تا پای باروهای آن پیش آمدند و همه راههای ارتباطی آن را با اشبیلیه بریدند.

محاصرهٔ طریانه و اشبیلیه هرروز شدت بیشتر می‌یافت تا آنجا که اندک‌اندک مردم در تنگنای گرسنگی افتادند. ابن عذاری می‌گوید در شهر هیچ خوردنی نبود مگر در خانهٔ برخی از توانگران چون فقیه قاضی ابن منظور. قاضی امیدوار بود که مسیحیان روزی از آنجا برکنند، از این رو مردم را تحریض می‌کرد که بجنگند و آنان را زیر باران تیر بگیرند. بسیاری از خلق خدای از گرسنگی مردند وچون هیچ نیافتند به خوردن

پوست و چرم پرداختند. دیگر نه سپاهیان را قدرت جنگیدن بود نه مردم را.[۱۹] بیماری نیز افزون شد. پانزده ماه بود که شهر در محاصره بود. در مغرب موحدین خود سرگرم مبارزه با بنی مرین بودند که تازه سر برداشته بودند و امرای افریقیه هم که به تازگی عنوان خلافت یافته بودند بدان سبب که مردم اشبیلیه عمالشان را از شهر رانده بودند، بدان سو نمی‌نگریستند.

چون گرسنگی به غایت رسید، شقاف که در طریانه بود با مسیحیان به مذاکره پرداخت که بگذارند به شهر رود شاید مردم شهر را به تسلیم وادارد. زعمای اشبیلیه پس از نگریستن جوانب امر به مسیحیان پیشنهاد کردند که قلعه و مالیات خود را به پادشاه قشتاله دهند البته به همان اندازه که به ملوک خود می‌پرداخته‌اند. ولی فرناندو این پیشنهاد را رد کرد. بار دیگر زعمای شهر پیشنهاد کردند که قلعه و ثلث شهر را تسلیم کنند. باز هم نپذیرفت. بار دیگر پیشنهاد کردند که نیمی از شهر را تسلیم کنند و میان دو نیمهٔ آن دیوار کشند. برخی از مشاوران فرناندو گفتند که این پیشنهاد را بپذیرد ولی او جز تسلیم سراسر شهر بدون هیچ قید و شرطی نمی‌خواست.[۲۰]

در این هنگام مردم اشبیلیه‌سرنوشت محتوم خودراپذیرفتندو دون ردریگوالباریس نماینده فرناندو با مردم به مذاکره پرداخت و مقرر شد که اشبیلیه تسلیم شود ولی به چند شرط: یکی آنکه مردم هیچ بنایی را ویران نکنند و شهر کامل و دست نخورده تسلیم شود. دیگر آنکه مردم شهر را ترک گویند و هرچه خواهند از امتعه واموال و اسلحه با خود ببرند و نخست قصر را تسلیم کنند آنگاه باقی شهر را برطبق شروط تسلیم. پادشاه قشتاله به سردار سپاه شقاف و الرئیس ابن شعیب مکانی در بلاد الشرف چون شلوقه وحصن‌الفرج و لبله پس از فتح آن ارزانی خواهد داشت تا در آن زندگی کنند. به مردم شهر نیز یک ماه مهلت داده شد که امور خود رو به راه کنند و برای

۱۹. *البیان المغرب*، ص ۳۸۱ و ۳۸۲.

20. M. Lafuente: ibid. T. IV. p. 59. J. Gonzalez: ibid:p. 118, Cronica General.NO.- 1122.

مهاجرت آماده شوند. چون معاهدهٔ تسلیم امضاء شد، قصر که مقر والیان بود و درجنوب شهر در نزدیکی دروازه جهور بود به پادشاه قشتاله تحویل داده شد. پادشاه کس فرستاد تا شعار پادشاهی را برفراز برج بلند آن نصب کند. این روز، روز دوشنبهٔ پنجم شعبان سال ٦٤٦ هـ /بیست وسوم ماه نوامبر سال ۱۲٤۸ م بود. در روایات اسلامی این روز را روز سقوط اشبیلیه می‌دانند.

مسلمانان یک ماه در شهر ماندند و کارهای خود ترتیب دادند و آنچه فروختنی بود فروختند. فرناندو سوارانی را در راهها گذاشته بود تا مهاجران به سلامت بگذرند و به شهر شریش روند و نیز در دریا مامورانی معین کرده بود که آنان را به سبته رسانند. نیز ناوگانی مرکب از پنج کشتی بزرگ وهشت کشتی کوچک دراختیار آنان گذاشته بود[۲۱]. مردم گروه گروه از شهر خارج می‌شدند. شمار مهاجران را چهارصد هزار نفر نوشته‌اند که از این شمار صدهزارنفر از راه دریا به سبته رفتند و سیصد هزارنفر از راه خشکی به شریش[۲۲]. مهاجران در اکناف اندلس ومغرب پراکنده شدند. شمار کثیری نیز به ترغیب ابن الاحمر به غرناطه رفتند. جمعی نیز در استان لبله در غرب اندلس مسکن گزیدند. آنان که از آب گذشتند جمعی در سبته ماندند وجمعی به تونس رفتند. زعیم اشبیلیه شقاف نیز از مهاجران بود که به سبته رفت و به پیشنهاد فرناندو که گفته بود به او اقطاع خواهد داد گوش ننهاد. جمعی از سران و سرداران نیز با او بودند. ظاهراً شقاف در امور سبته به دخالت پرداخته بود و با والی حفصی ابن ابی خالد در برخی کارها همدست شده بود. از این رو می‌بینیم که رهبر دینی سبته فقیه ابوالقاسم العزفی به خلاف او برخاست و به یاری هم پیمان خود ابوالعباس الرنداحی ریاست را از آن خود کرد و شقاف و جمعی از یارانش از قربانیان این انقلاب بودند. این واقعه درماه رمضان سال ٦٤٧ هـ اتفاق افتاد[۲۳].

۲۱. *الروض المعطار* ص ۲۲. ونیز: J.Gonzalez.ibid,p.120

22.Gronica General. Ibid. NQ1124.

۲۳. *الذخیرةالسنیه*، ص ۸۵. *البیان المغرب* ص ٤۰۰ و ٤۰۱.

پس از آنکه مردم اشبیلیه شهر را ترک کردند شهر سه روز خالی و بی سکنه بود. در روز بیست و دوم ماه دسامبر سال ۱۲۴۸ م اوایل رمضان سال ٦٤٧ هـ فرناندوی سوم پادشاه قشتاله به شهر درآمد، با موکبی شکوهمند. مطران طلیطله مسجد بزرگ جامع را به کلیسا تبدیل کرد. پادشاه مسیحی وحواشی او از اکابر اسقفها و سرداران شوالیه‌ها به آنجا رفتند و مراسم قداس انجام گرفت. سپس پادشاه به قصر رفت و به تنظیم امور پرداخت و اشبیلیه را مرکز مطرانی قرار داد چنانکه پیش از آمدن مسلمانان به آن سرزمین چنین موقعیتی داشته بود. آنگاه خانه‌ها و اراضی مسلمانان را میان فاتحان تقسیم کرد. مسیحیان که در خارج شهر سکونت داشتند به درون شهر آمدند و درخانه‌ها زیستن گرفتند[۲۴].

از این تاریخ اشبیلیه به جای طلیطله پایتخت مملکت قشتاله و مقر دربار قشتالی گردید.

بدین گونه اشبیلیه شهر عظیم اندلس سقوط کرد. از آن هنگام که موسی بن نصیر در سال ۷۱۲ م آن را فتح نمود تا این زمان که مسلمانان از آن اخراج شدند قریب به پانصد و سی وپنج سال می‌گذشت. یک قرن تمام موحدین در آنجا فرمان راندند. سقوط اشبیلیه پس از سقوط قرطبه وشهرهای شرقی نقطه پایان سلطهٔ آنان در شبه جزیرهٔ اسپانیا بود. اشبیلیه نیز همانند قرطبه از بزرگترین مراکز علوم وادبیات در غرب اسلامی بود. از آنجا مردان بزرگی برخاستند چون بنی زهر بزرگترین استادان طب وکیمیا در غرب، در قرون وسطی وابوالعباس بن الرومیه بزرگترین گیاهشناسان وداروگران پس از دیسقوریدس. اشبیلیه در عصر ملوک‌الطوایف در سایه عنایت بنی عباد درخشید وبه مدت نیم قرن بزرگترین مجمع ادب وشعر ونثر دراندلس بود.

۲۴. دربارهٔ فتح اشبیلیه رجوع کنید به *البیان‌المغرب*، ص ۳۸۱ و ۳۸۲. تاریخ ابن خلدون، ج ٤/ص ۱۷۱ و ج ۷/ص ۱۹۰. *الذخیره السنیه*، ص ۷۱- ۷۲ و ص ۸۰. *الروض المعطار*، ص ۲۲ و از مراجع قشتالی رجوع کنید به: Cronica General (Ed. Pidal)No.1080-1125.J.Gonzalez Ibid, P.98-121-IS. de las Cagicas: Sevilla Almohade:P.31-33. M. Lafuente: Ibid:T.IV.P.53-59.

موحدین اشبیلیه را مرکز حکومت خود دراندلس قرار دادند و اشبیلیه در پرتو عنایت ایشان به صورت بزرگترین شهرهای شبه جزیره درآمد با کاخها وباغهای پرشکوه. مسجدجامع اشبیلیه پس از مسجدجامع قرطبه بزرگترین مساجد جامع اندلس بود ومنارهٔ بلند آن که امروز به برج ناقوس کلیسا تبدیل شده هنوز شکوه وزیبایی خود را حفظ کرده است.

سقوط اشبیلیه در باقی شهرهای اندلس که هنوز به دست مسیحیان نیفتاده بود تاثیری نومیدکننده داشت و در مغرب و دیگر انحاء عالم اسلامی تاثیری دردناک. شعرا در رثای آن- حتی قبل از آنکه بکلی به دست دشمن افتد- مرثیه‌های دلگداز سروده‌اند.

۵

سقوط اشبیلیه هشداری بود برای شهرهای نزدیک به آن بویژه شهرهای غربی که از بقیه شهرهای اندلس جدا افتاده بودند.

چون فرناندوی سوم از تنظیم امور مملکت اشبیلیه فراغت یافت قوای خود را برای فتح دیگر شهرهای آن منطقه به سوی شرق و جنوب گسیل داشت. از کیفیت سقوط این شهرها آگاهی بسیاری نداریم ولی در روایات مسیحی آمده است که فرناندوی سوم پس از فتح اشبیلیه توانست سلطه خود را به شریش وشذونه والقلعه وقادس وشلوقه وارکش والبریجه و روطه یا روضه بسط دهد[۲۵]. بعضی را به فتح وبعضی را به صلح گرفت. درسال ۱۲٤۹م/٦٤۷ه کار فتح این شهرها نیز به پایان آمد...

شهرهایی در ولایت غربی، واقع در غرب وادی الکبیر بودند تا اراضی پرتغال، بیشترشان تحت سلطهٔ قاضی شعیب بن محفوظ نیرومندترین زعمای این منطقه بود.

۲۵. نام شهرها به ترتیب به اسپانیایی Jerez , Medina Sedonia , Alcala , Cadiz, San Lucar, Arcos, Lebrija , Rota.

شهر استوار لبله مرکز فرمانروایی او بود. ابن محفوظ در سال ۶۳۲ هـ شورش کرد وخود را المعتصم لقب داد و توانست حکومت خود را در شهرهای منطقهٔ غربی وادی الکبیر و آن سوی وادی یانه بسط دهد. در روایات از شخصیت ابن محفوظ واصل و نسب و منشاء او چیزی به دست نمی‌آید. ولی چنان برمی‌آید که او از بقایای زعمای موحدین دراین منطقه بوده است. مخصوصاً در روایات مسیحی به این امر اشارت رفته است. چون قشتالیان براشبیلیه حملهٔ خود آغاز کردند و دژهای مقدم به تصرف ایشان درآمد ابن محفوظ دریافت که حکومت او نیز در معرض انقراض قرارگرفته است. پس با پادشاه قشتاله به تفاهم رسید. و این شیوهٔ عمل غالب زعمای مسلمان در اسپانیا بود. بنابه روایات اسلامی طبیره والعلی وشلب وخزانه ومرشوشه وبطرُنا وحره را که همه از شهرهای غربی بودند به او واگذار کرد. این معامله درسال ۶٤۵ هـ /۱۲٤۷ م انجام یافت[۲۶]. پادشاه نیز اورا در فرمانروایی لبله باقی گذاشت. و چون فرناندو اشبیلیه راتصرف کرد، ابن محفوظ برای ارضاء خاطر او قدمی دیگر برداشت و حصن‌القوه وجبل‌العیون ووادی انه وشنتیل وحصین وشلطیش را نیز به او تقدیم کرد و جزیه به گردن گرفت و قلمرو او به لبله و حوالی آن محدود گردید.

اما شهرهای غربی پرتغال چون شلب وطبیره و شنتمریهٔ غربی سرانجام نصیب پادشاه پرتغال شد. پادشاه پرتغال آلفونسوی سوم، پس از سقوط اشبیلیه به دست قشتالیان وانحلال قدرت دفاعی در دیگر شهرهای غرب اسلامی فرصت مغتنم شمرد و برمابقی متصرفات مسلمانان که درجنوب پرتغال بودند دست تطاول گشود. برادرش وپادشاه پیش از او سانچوی دوم میرتله را از مسلمانان بستد و به شوالیه‌های شنت یاقب تسلیم کرد تا به نگهداری آن قیام کنند. در سال ٦٤٠هـ /١٢٤٢ پرتغالیها شلب را از موحدین بستدند. والی موحدی منصور نام داشت. پس از تصرف شلب که از اهم بلاد جنوب غربی بود جز طبیره وشنتمریه غربی باقی نماند. طبیره درسال ٦٤١هـ/١٢٤٣م

۲۶. *الذخیرة السنیه*، ص ٧٦.

به دست سواران پرتغالی افتاد و اما شنتمریهٔ غربی را آلفونسوی سوم پس از محاصره آن از دریا وخشکی درسال ٦٤٧ هـ /١٢٤٩ م تصرف کرد. و برآن اتفاق کردند که مسلمانان آنجا دین و شریعت خود را حفظ کنند و رعیت پادشاه پرتغال باشند وجزیه بپردازند. آلفونسوی سوم ازآن پس فتوحات خود را در آن منطقه ادامه داد و بقایای دژها و بلاد اسلامی راتصرف کرد. هنوز سال ۱۲۵۰ م نرسیده بود که همهٔ ولایت غربی به دست پرتغالیان افتاد. در سال بعد پرتغالیها از رود یانه گذشتند وچند دژ دیگر را درجانب چپ رود به تصرف درآوردند.

و دو قلعهٔ اورشه و اورسینه را در نزدیکی لبله تسخیر کردند. پادشاه قشتاله عبور پرتغالیها را به این منطقه تجاوز به اراضی خود تلقی کرد و منتظر فرصتی نشست تا آنان را به آن سوی رود یانه بازگرداند.

چون در سال ۱۲۵۲م فرناندوی سوم بمرد و پسرش آلفونسوی دهم به جای او نشست ابن‌محفوظ صاحب لبله احساس کرد که پادشاه جدید قشتاله در حزم و سطوت به پایهٔ پدرش نمی‌رسد. از این رو پیمانهایی که با پدرش بسته بود یک‌یک نقض کرد و از پرداخت جزیه سربرتافت و دروازه‌های لبله را بست و در آنجا موضع دفاعی گرفت. آلفونسوی دهم با سپاهی گران بیامد و شهر را محاصره نمود. افواجی از سپاه ابن‌الاحمر نیز در لشکر او بود. فتح لبله بدان سبب که شهر برفراز بلندی بود و نیز باروهایی استوار داشت کار آسانی نبود. مسلمانان از فراز باروها مسیحیان را زیر بارانی از آتش و سنگ گرفتند. از آلات پرتاب‌کننده بانگی عظیم برمی‌خاست که تا آن زمان در شبه جزیرهٔ اندلس کس آنها را نمی‌شناخت و شبیه به توپهای اولیه بودند. از این رو مهاجمان نه ماه در پای باروها ماندند و به درون شهر راه نیافتند. ولی سرانجام مردم لبله را که از هیچ جا امید یاری نداشتند گرسنگی از پای درآورد و خواستار تسلیم شهر شدند بدین شرط که آنان را امان دهند. آلفونسو بپذیرفت و ابن‌محفوظ را در برابر تسلیم شهر، ضیاع و املاکی در حوالی اشبیلیه در دشت الشرف داد. تسلیم لبله به سال

۶۵۷هـ /۱۲۵۷م انجام یافت.[۲۷]

در روایات اسلامی سال تسلیم لبله در ۶۶۰ یا ۶۶۱هـ /۱۲۶۲ یا ۱۲۶۳م یعنی چهارسال بعد از تاریخی که در روایات مسیحی آمده است ضبط شده و در باب سرنوشت ابن‌محفوظ گوید که پس از تسلیم لبله از دریا گذشت و با زن و فرزند و یاران به مغرب رفت و در مراکش به خلیفه‌المرتضی پیوست و در سایه عنایت او بیاسود. خلیفه موحدی او را به سرداری لشکر برگماشت و تا پایان عمر در این‌منصب بود.[۲۸]

اما اراضی غربی واقع در شرق نهر یانه چون دو قلعهٔ اورشه و اورسینه که پرتغالیان بر آن مستولی شده بودند سبب اختلاف پرتغال و قشتاله شد و اگر پاپ دخالت نکرده بود کار به جنگ می‌کشید. عاقبت اختلاف میان آلفونسوی دهم پادشاه قشتاله و آلفونسوی سوم پادشاه پرتغال بدین‌گونه حل شد که پادشاه پرتغال شاهزاده بیاتریس دختر غیرقانونی پادشاه قشتاله را به زنی گیرد و پادشاه قشتاله از آن اراضی صرف‌نظر کند و به طریق اقطاع به پادشاه پرتغال دهد و پادشاه پرتغال نیز پنجاه سوار برای یاری پادشاه قشتاله اختصاص دهد تا هرگاه بخواهد در جنگهایش شرکت جویند. این معاهده در سال ۱۲۶۳م منعقد گردید.[۲۹]

فرناندوی سوم پادشاه قشتاله پس از یک بیماری سخت در سی‌ام ماه مه سال ۱۲۵۲م درگذشت به هنگام مرگ پنجاه و چهارساله بود. سی و شش سال حکومت کرده بود.

او را در اشبیلیه، آخرین و بزرگترین شهری که فتح کرده بود، پایتخت جدید کشورش به خاک سپردند، پس از او پسرش و ولی‌عهدش آلفونسوی دهم که به آلفونسوی حکیم یا دانشمند ملقب بود به پادشاهی رسید.

تواریخ اسپانیا از فرناندوی سوم به عنوان مردی نابغه که منشاء اعمال عظیم بوده

27. M. Lafuente; ibid, T.P.119.

۲۸. *البیان المغرب* ص ۴۳۶.

29. M. Lafuente; Ibid. T. IVP. 120.

است یاد می‌کند. او را بزرگترین پادشاهان قرون وسطی می‌شمارند. فتوحات بازپس‌گیری و فتح مجدد La Reconquistaبه دست او به ذروهٔ خود رسید. استیلای او بخصوص بر قرطبه و اشبیلیه بزرگترین مراکز علم و فرهنگ اسلامی در غرب اسلامی ضربه‌ای سخت بر سلطهٔ مسلمانان در آن ناحیه بود. مسیحیان فرناندو را به عنوان یکی از قهرمانان دینی کاتولیکی که با جنگهای خود برضد مسلمانان به نفوذ آنان پایان داد، می‌ستایند.

پاپ کلمنس دهم به او صفت قداست داد و در سال ۱٦۷۱م فرناندو در شمار قدسیان درآمد و به قدیس فرناندو San Fernandoیا فرناندوی مقدس Fernando el Santoمعروف شد.

باب پنجم

پایان دولت موحدین

فصل اول

عصر خلیفه
ابومحمد عبدالواحد الرشید

پس از وفات ابوالعلی المأمون با پسرش ابومحمد عبدالواحد الرشید بیعت شد. الرشید در این هنگام با سپاه خود از سلا به مراکش می‌آمد. این بیعت که بیعت خاصه بود، در آغاز ماه محرم سال ۶۳۰ه / هجدهم اکتبر سال ۱۲۳۲م انجام گرفت. مشایخ و سادات موحدی مرگ خلیفهٔ متوفی را چندی نهان داشتند. ابومحمد عبدالواحد پس از هزیمت پسرعمش یحیی‌بن‌الناصر در اواسط محرم به مراکش درآمد و در قصر فرود آمد. مردم از آمدن او شادمان شدند، زیرا طوایف موحدین و عرب که با یحیی آمده بودند بویژه عربهای سفیان و شیخ ایشان جرمون بن عیسی در پایتخت دست به آشوب و تخریب و تاراج اموال مردم زده بودند. همراه با الرشید جماعتی از اعراب خُلط که به او و پدرش ارادت می‌ورزیدند، آمده بودند. اینان در نواحی مختلف استقرار یافتند. همچنین عمش السید ابومحمد عبدالله‌بن ابی‌سعدالمنصور نیز همراه او بود و مورد اکرام خلیفه.

چون الرشید به مراکش آمد، مردم سر به فرمان او نهادند و از شهرها و از میان

قبایل مختلف، همه جا اعلام بیعت شد.

عصر این خلیفه که قریب به دهسال مدت گرفت عصر آشوبها و انقلابها بود. ولی در آن برخی حادثه‌های مهم نیز رخ داد، ازجمله: آن گروه از موحدین که عصیان کرده بودند، به تأیید دولت موحدی بازگشتند و آیین المهدی که منسوخ شده بود بار دیگر به قاعدهٔ اول بازگشت و به تمرد عربهای خُلط و قبیلهٔ هسکوره پایان داده شد و بلاد از آشوب و تاراج آنان برهید ولی از مهمترین این حادثه‌ها سربرداشتن بنی‌مرین و سلطهٔ آنان بر نواحی شمالی کشور بود.

در اوایل سال ۶۳۰هـ عمربن وقاریط زعیم هسکوره از کوهستان خود به مراکش آمد. فرزندان خلیفه المأمون برادران الرشید نیز همراه او بودند. یکی از ایشان السید ابوالحسن بود که پدرش او را در اشبیلیه به کفالت یکی از مشایخ موحدین سپرده بود. سپس مردم اشبیلیه او را اخراج کردند و او نزد عم خود ابوموسی به سبته رفت و آن فرزندان به هنگام اشغال مراکش به وسیله یحیی به هسکوره پناه بردند و تحت حمایت ابن وقاریط قرار گرفتند.

ابن وقاریط در آغاز از یاران خلیفه المأمون و از دشمنان پسر برادرش یحیی بود. ولی چون الرشید به خلافت رسید در او وسوسه‌ای پدید آمد. و بدان توسل جست که با فرزندان خردسال المأمون به حضرت آید تا عطوفت و ثقت الرشید را برانگیزد. چون به مراکش رسید و در آنجا استقرار یافت با السید ابومحمدبن ابی‌سعد عم خلیفه الرشید و دوست مهربان او علامهٔ فقیه ابواسحاق بن الحجر طرح دوستی افکند. ولی در دوستی خود صادق نبود و گهگاه گرایشهای مختلف در او به وجود می‌آمد که در پردهٔ حوادث پوشیده نماند.

ابن وقاریط به کثرت افراد و نفوذ قبیلگی خود اعتماد فراوان داشت و از این‌رو همواره هواهای تازه در سر می‌پرورانید. بویژه از آن هنگام که دوست و ناصح او ابومحمدبن ابی سعد درگذشت، الرشید همهٔ خواستهای او را اجابت می‌کرد. حتی جمع‌آوری باج و خراج هزرجه و اغمات وریکه و دیگر قبایل را به او واگذاشت ولی او

همچنان گرفتار اطماع خود بود. روزی در اواخر سال ۶۳۰هـ به بهانهٔ رفتن به نزد برادران و سروصورت دادن به کارهای خود از مراکش بیرون رفت و دیگر بازنگردید و پس از چندی پرده از کار خویش برگرفت و برضد الرشید عصیان کرد و زیر علم رقیب او یحیی المعتصم قرار گرفت و نزد او به میان قبیلهٔ مزاله رفت. این عمل او خبر از فصل جدیدی در مبارزه بین الرشید و یحیی و همپیمانانش می‌داد.

۱

چون الرشید از انعقاد پیمان میان قبایل هسکوره و یحیی آگاه شد نیرو گرد آورد و به قتال خصمان خویش بیرون شد و داماد خود -شوی دخترش- السید ابوالعلی ادریس را به جای خود در مراکش نهاد. چون ابن وقاریط و یحیی از لشکرکشی الرشید خبر یافتند آنان نیز قبایل هسکوره و مزاله و جلاوه را گرد آوردند و آمادهٔ حرکت به سوی مراکش گردیدند. مادر الرشید به نزد پسر خود کس فرستاد و پیش از آنکه دشمنان به پایتخت او رسند آگاهش ساخت. الرشید راه دیگر کرد و آهنگ بلاد هزرجه نمود و در راه از اراضی هسکوره گذشت وبه هرجا که رسید دست به کشتار و ویرانی زد. یحیی و همپیمانانش به رویارویی با او بسیج شدند. چون میان دوگروه مصاف افتاد، یاران یحیی شکست خوردند و به کوهها زدند و لشکرگاه و مساکن خود رها کردند. الرشید بر هرچه بود دست یافت. یحیی المعتصم با بقایای لشکر خود به بلاد سجلماسه رفت و الرشید پیروزمندانه به مراکش بازگردید.[1]

در این هنگام گونثالو (غنصله) برادر سانچو سردار رومی (سپاه مسیحی) با طایفه‌ای از سپاهیان مسیحی به حضرت آمد. او پیش از آمدنش بر شهر قادس گذشته

۱. ابن‌عذاری، *البیان‌المغرب*، القسم الثالث ص ۲۹۱-۲۹۲. ابن خلدون ج ۶/ص۲۵۴.

بود و با یاران خود به شهر حمله کرده و مردم را کشته و تاراج کرده بود و از آنجا جمعی را نیز اسیر کرده بود. قادس در آن هنگام در تصرف ابن‌هود بود که سخت با موحدین دشمنی می‌ورزید. گونثالو، اسیران مسلمان را تا ثغر آسفی بیاورد ولی مردم آسفی همت کردند و همه را فدیهٔ دادند و آزاد ساختند. قادس از آن پس ویرانه ماند تا در عهد آلفونسوی دهم به تصرف مسیحیان درآمد.[۲]

از مهمترین حوادث این سال- سال ۶۳۱هـ-آن بود که میان زعمای موحدین و الرشید تفاهم ایجاد شد و این تفاهم به دست ابوعثمان سعیدبن زکریا الجدمیوی بود. بعضی از بازرگانان مسیحی به جدمیوه که از منازل قدیم موحدین بود آمدوشد داشتند. ازجمله اینان کسی بود که از سوی خوان‌کیس وکیل سانچو سردار مسیحیان به جدمیوه می‌آمد. این مرد به نزد ابوعثمان آمدوشد داشت و برای آنکه کارهایش زودتر به راه افتد به او هدایایی تقدیم می‌کرد، ابوعثمان نیز به خدمت و یاری او برمی‌خاست. چون خوان‌کیس از ماجرا خبر یافت مصمم شد که خود به دیدار ابوعثمان رود تا با او روابط دوستانه برقرار سازد. ابوعثمان او را به گرمی استقبال کرد و فرصت غنیمت شمرد و علاقهٔ خود را به بازگشت به اطاعت موحدین آشکار ساخت ولی خواست که سانچو به سبب مکانتی که در نزد الرشید دارد خود این مهم را برعهده گیرد. خوان‌کیس او را پاسخ مثبت داد. آن گروه از موحدین که بر یحیی خروج کرده بودند اکنون از اعمال یحیی‌المعتصم ملول شده بودند و از افتادن او به دامان هسکوره و ابن‌وقاریط که دشمن بزرگ ایشان بود به جان آمده بودند. از این رو به فکر بازگشت و بستن معاهدهٔ دوستی با الرشید افتاده بودند. ابوعثمان دلش می‌خواست این مصالحه به دست او صورت گیرد. چون سردار سپاه نیز به اهمیت و فائدهٔ این کوشش پسندیده آگاه بود به عرض الرشید رسانید و موافقت او جلب کرد، رشید نیز خشنودی خویش ابراز داشت و برای ابوعثمان امان‌نامه فرستاد. چون نامهٔ امان به دست او رسید با برادران شتابان به

۲.ابن‌عذاری، *البیان‌المغرب* ج ۳/ص۲۹۲. *الذخیرة السنیه*، ص ۷۰.

مراکش روی نهاد. جمعی از قبیلهٔ او نیز همراهش بودند. از او استقبال کردند و او را به سرایی که برایش اختصاص داده بودند درآوردند و خلیفه نیز او را بنواخت و صلات و جوایز داد. ابوعثمان کوشید تا با رجال دولت، از یکسو و با موحدین از سوی دیگر روابط مستحکمی برقرار کند، و موحدین را برانگیخت که برگرد تخت خلافت گرد آیند. موحدین نیز روی به حضرت نهادند. خلیفه الرشید عم خود موسی‌بن الناصر را معین کرد که با آنان تماس حاصل کند. در این هنگام شیخ عربهای خلط مسعودبن حمیدان دریافت که پیوستن موحدین به الرشید سبب تقویت شوکت او و ضعف و ناتوانی در موقعیت عربهای خلط خواهد شد. از این‌رو نیرویی از مردان خود گرد آورد تا بر موحدین تازد. موحدین خبر یافتند و به جبال خود بازگردیدند. الرشید که این سخن بشنید به خشم آمد و پس از مشاورت با وزرای خود مصمم شد که زعیم عربهای خُلط را به دام کشد و بکشد.

ابن وقاریط در خلال این احوال به تحکیم و تقویت مواضع خود می‌پرداخت و هم‌پیمان و دوست قدیم خود مسعودبن حمیدان شیخ خلط را به عداوت تحریک می‌کرد و مسعود نیز به نوبهٔ خود در هرجا که میسرش می‌افتاد دست به آشوب می‌زد و بر مردم ستم می‌کرد و از آنان باج و خراج می‌گرفت و اموال مردم تاراج می‌کرد و به حرم و حریمشان تطاول می‌نمود. وکیل او موسی‌الکافر مردی تاجر بود که بدون هیچ آزرمی بر مردان دستگاه خلافت فخر می‌فروخت. خلیفه الرشید این همه می‌دید و در آتش غضب می‌سوخت و همه در این اندیشه بود که خود را از این مرد باغی و ستمکار خلاص سازد.

از میان برداشتن شیخ خلط کاری آسان نبود. زیرا در حدود دوازده هزار سوار و خیل کثیری از پیادگان در خدمت داشت با سلاح تمام. و از اموال بسیار و جامه‌ها و ستوران نیک برخوردار. درواقع می‌توان گفت که مسعودبن حمیدان پادشاهی بی‌دیهیم بود.[۳]

۳. ابن عذاری، *البیان‌المغرب*، ص ۲۹۵-۲۹۸.

الرشید برای پایان دادن به اعمال او با وزرا و ناصحان دربار خود مشورت کرد. قرار بر آن شد که با وزیر خود السید ابومحمد الکبیر سپاهی به بلاد حاحه فرستد به این عنوان که می‌خواهد باج وخراج آن بستاند. سپس مسعودبن حمیدان را برای پاره‌ای مذاکرات به دربار خود فراخواند. الرشید چنین کرد او نیز بیامد و مورد اکرام واقع شد. مسعود با جماعت یارانش به دربار خلافت درآمدوشد بود. معاویةبن وقاریط عم عمربن وقاریط در دربار الرشید می‌زیست، او به مخالفت با عمربن وقاریط و دوستی با الرشید تظاهر می‌کرد، ولی از سوی دیگر با مسعود دوستی می‌ورزید. روزی معاویه برای صبحانه سفره‌ای رنگین گسترد و مسعود را دعوت کرد ولی الرشید پیشدستی کرد و معاویه را بگرفت و اعدام کرد. مسعود در این هنگام در سرای خلیفه بود، چون او را خبر دادند هیچ نگفت جز آنکه گفت نگذاشتند صبحانهٔ عربهای خود را بخوریم. پس برای او و یارانش در عوض آن مهمانی که به هم خورده بود از سوی الرشید سفره‌ای رنگین‌تر افکندند و در اکرام او مبالغه کردند.

الرشید اکنون می‌خواست مسعود را از سر راه خود بردارد. بنا شد هنگامی که به قصر می‌آید جمعی بر سر راهش کمین کنند و بکشندش. چون مسعود به سرای خلیفه رسید، می‌خواست با یاران خود درآید، گفتندش تنها او خود اجازهٔ دخول دارد. چون به درون آمد و به مکانی رسید که یحیی‌بن عبدالرحیم با جمعی از بندگان کمین گرفته بود، از توطئه آگاه شد و شمشیر خود برکشید و یاران را ندا درداد و توانست بازگردد و خود را به آنان برساند. یاران او نیز شمشیر برکشیدند و آهنگ خروج کردند ولی همه درها را بسته یافتند. با کوشش تمام در اول را باز کردند دیدند که ابن ماکسن صاحب شرطه با افراد خود در آنجا ایستاده است. به در دوم روی آوردند آن نیز بسته بود. در این حال همه کسانی که در میان باغها خود را پنهان ساخته بودند بیرون آمدند و به سوی اعراب روی نهادند. مسعود مردانه دفاع می‌کرد تا یارانش همه یک یک بیفتادند و بمردند. آخرین کس، او بود که کشته شد در حال سرش را بریدند و نزد الرشید بردند. آنگاه الرشید فرمان داد همه اعراب خلط را که در پایتخت بودند

گرفتند و کشتند و سرشان را بر نیزه کرده در شهر گردانیدند. با کشته شدن مسعود یکی از شورشگرانی که بر مردم ستم می‌کرد و دربار موحدی را در تنگنا گذاشته بود از میان برداشته شد.[۴]

روزی چند پس از کشته شدن زعیم خلط سپاهی که الرشید به سرداری السید ابومحمد به بلاد حاحه فرستاده بود پیروز باز گردید. آنگاه الرشید نامه‌هایی به اطراف به نزد موحدین فرستاد و از آنان خواست به نزد او روند. موحدین نیز دو رسول، ابوبکربن یعزی تینمللی و محمدبن بزریجن هنتاتی را به نزد او فرستادند. الرشید آن دو را به اکرام درآورد و مورد الطاف خود قرار داد. آن دو گفتند موحدین هنگامی به نزد او بازخواهند گشت که آیین مهدی که منسوخ شده بار دیگر زنده گردد. نام محمدبن تومرت در خطبه‌ها بیاید و بر سکه‌ها نقش شود و پس از هر نماز بر او درود فرستاده شود. و در اذان به عبارات «تاصلیت‌الاسلام» وسودوت، و ناردی، و «اصبح ولله‌الحمد» و غیر آن بانگ بردارند. الرشید وعده داد که خواسته آنان برآورد. سپس موحدین به حضرت آمدند و در خانه‌هایی که به آنان اختصاص داده شده بود جای گرفتند.[۵] و املاک و اموال ایشان و همهٔ مزایا وحقوق پیشین را به آنان بازگردانید. موحدین نیز به صفوف سپاه پیوستند و هریک عهده‌دار کاری شد.[۶]

۲

حقیقت امر چیز دیگر بود، از دولت موحدی پیکر ناتوانی بیش باقی نمانده بود. قلمرو خلیفه از حوالی پایتخت- مراکش- فراتر نمی‌رفت. دولت حفصیه در افریقیه قیام

۴. ابن عذاری، *البیان‌المغرب*، ص ۳۰۱- ۳۰۳. تاریخ ابن خلدون، ج ۶ ص ۲۵۵.
۵. ابن عذاری، *البیان المغرب*، ص ۳۰۴ و ۳۰۵. ابن خلدون، *العبر* ج ۶/ص ۲۵۴.
۶. ابن عذاری، *البیان‌المغرب*، ص ۳۰۶.

کرده بود و بنی‌مرین بیشتر نواحی شمال شرقی را گرفته بودند و طوایف عرب بویژه خُلط بر نواحی نزدیک به مراکش استیلا داشتند و یحیی‌المعتصم با بقایای لشکر خود در سجلماسه موضع گرفته بود. از دیگرسو، کشته شدن زعیم خلط، مسعودبن حمیدان نتایج بد در پی داشت. زیرا طوایف خلط به هیجان آمدند و یحیی‌بن هلال بن حمیدان را به ریاست خود برگزیدند و آتش فتنه برافروختند. عمربن وقاریط این فرصت مغتنم شمرد که عربهای خلط را زیر نفوذ خود گیرد و آنان را به گرفتن انتقام برانگیزد. عمربن وقاریط پس از شکست هزرجه نزد یحیی‌المعتصم بود. عربهای خلط لشکری گران بسیج کردند، ابن وقاریط و یحیی‌بن هلال هم به آنان پیوستند و به مراکش روی نهادند. هرچه باغها و مزارع و روستاها بر سر راه دیدند ویران کردند، آن‌سان که در مراکش قحطی افتاد. الرشید به دفع مهاجمان برخاست. گونثالو سردار رومی با سواران خود و لشکر الرشید به سوی وادی تانسیفت که عربهای خلط و هسکوره گرد آمده بودند، در حرکت آمد. عبدالصمدبن یلولا ن هسکوری نیز با او بود که دشمن سرسخت ابن وقاریط بود. در این نبرد سپاه مراکش شکست خورد و به درون شهر گریخت. دروازه‌ها را بستند. مردم بترسیدند و پریشان‌حال شدند و هیبت خلیفه و خلافت فروکاست. جریان کارها از روزهای سخت خبر می‌داد. این وقایع در سال ٦۳۲هـ /۱۲۳٤م اتفاق افتاد.[۷]

موحدین به الرشید پیشنهاد کردند که برای رهایی شهر از ویرانی و اسارت اهالی، از شهر بیرون رود و به کوهستانهای موحدین در اقصای جبال اطلس بپیوندد. الرشید این رأی بپسندید ولی راه خروج او از شهر بسته بود. الرشید برای بیرون رفتن از شهر دست به حیله‌ای زد. از این قرار که از زبان جرمون شیخ عربهای سفیان که همواره از یاران المأمون و پسرش الرشید بودند و از دشمنان سرسخت خلط، نامه‌ای جعل کنند و خطاب به الرشید که ما در وادی ام‌الربیع ایستاده‌ایم که به یاری تو بیائیم. دو رسول

۷. ابن‌عذاری *البیان‌المغرب*، ص ۳۰۷ و ۳۰۸. ابن‌خلدون، *العبر* ج ٦/ص ۲۵۵.

دروغین با نامه در راه کردند و آن دو از نزدیکی لشکرگاه خلط گذشتند. آنان را بگرفتند و نامه در نزد ایشان یافتند. عربهای خلط ترسیدند که مبادا مواطنشان در خطر افتد، از این رو لشکرگاه خود برکندند و رهسپار وادی امالربیع شدند و از اطراف مراکش دور شدند و الرشید توانست بیرون بیاید و بگریزد.[۸] چون برفت ابومحمد عبدالله‌بن زکریا را به جای خود نهاد. پس از خروج خلیفه از شهر مردم نیز دسته دسته بیرون آمدند. خوشبختانه هیچ‌کس متعرض آنان نشد تا با اموال و زادورود خود به اغمات‌رسیدند.چون‌عربهای خلط از فریبی که خورده بودند آگاه شدند از پی خلیفهٔ فراری تاختن آوردند و دوروز او را در اغمات محاصره کردند و در ضمن آن به تهیهٔ ارزاق و علوفه پرداختند. الرشید برای فرار از اغمات و رفتن به کوهستان حیله‌ای دیگر اندیشید و موفق شد. و چون عربهای خلط وضع را چنان دیدند و کس در لشکرگاه ندیدند به آنجا که آمده بودند بازگردیدند.

الرشید با قوای خود به سوی جنوب راند و از بلاد هرغه گذشت و به سجلماسه رفت. والی شهر ارقم بن یحیی بن شجاع بن مردنیش در شهر موضع گرفت و آماده پیکار شد. مسیحیانی که در شهر بودند دروازه‌ها را گشودند و اظهار اطاعت کردند. مردم به شهر درآمدند و آذوقه برگرفتند و اوضاع آرام شد.

از آن هنگام که الرشید از مراکش بیرون آمده بود، مردم مراکش سخت در تنگنای گرسنگی افتاده بودند آن‌سان که برگ درختان و علفهای خشک می‌خوردند و بسیاری از گرسنگی مردند و عربها که در خارج شهر بودند به داد مردم نمی‌رسیدند و خود در فراوانی نعمت بودند. سپس السید ابوابراهیم بن ابی‌حفص ملقب به ابی حاقه از بارو بالا رفت و والی شهر ابومحمدبن ابی زکریا بگریخت. ابوابراهیم زمام کارهای مراکش به دست گرفت. مردم امیدوار بودند که از تاراج و کشتار عرب خلاصی یافته‌اند.

در این اثناء یحیی المعتصم و ابن وقاریط و طوایف خلط برسیدند و مردم احساس

۸. *البیان‌المغرب*، ص ۳۱۰ و ۳۱۱.

خطر کردند. یحیی به شهر وارد شد و اصحاب او از عربها و قبایل هسکوره خانهها را تصرف کردند. در این هنگام وزارت یحیی با ابومحمدبن وانودین و ابویحیی بن زکریا بن یجلد بود. ابن وقاریط و اتباعش در سرای وزیر پیشین ابوسعید بن جامع فرود آمدند. زعما قصرها و محلهها را میان خود تقسیم کردند. ابن وقاریط و عربها زمام اختیار خلیفهٔ ناتوان را به دست گرفتند. از خواص یحیی‌المعتصم غلامی بود به نام ابوحمامه بلال، روزی از علی برادر یحیی در نزد او سعایت کرد، یحیی برادر را بگرفت وبکشت و با آنکه ابن وقاریط و عربهای خلط هم شفاعت کردند سودی نبخشود. این امر سبب شایعاتی شد. موحدینی که در شهر بودند، شهر را ترک کردند و به هروسیله که بود خود را به کوهستان رسانیدند و چشم به راه حوادث نشستند..

دخول یحیی به مراکش در اواخر سال ٦۳۲هـ /۱۲۳۵ م بود. تا اوایل سال بعد در مراکش ماند و الرشید در سجلماسه بود و سرگرم ساز نبرد. چون کارهای خود سروسامان داد اعراب سفیان نیز کمر به یاری او بستند. شیخ عربهای سفیان جرمون بن عیسی بود. الرشید با قوای خود از سجلماسه به سوی مراکش در حرکت آمد. بار دیگر در مراکش هرج‌ومرج افتاد. یحیی از مراکش بیرون شد تا با الرشید رویاروی شود. مصاف آغاز شد و چندروز به طول انجامید. در خلال جنگ سواران رومی از لشکر الرشید بر عربهای خلط زدند و آنان را با امیرشان از آوردگاه فراری دادند و لشکر یحیی شکست خورد وزنان و فرزندانشان به اسارت افتادند. الرشید در میان موکبی شکوهمند به مراکش وارد شد و یاران خود را صلهها داد و دشمنان را عفو کرد. این وقایع در سال ٦۳۳هـ /۱۲۳٦م به پایان آمد.[۹]

الرشید پس از استقرار مصمم شد که ریشه فساد عربهای خلط را قطع کند و از پی آنها رفت. در این زمان عربها از یحیی المعتصم جدا شده بودند. یحیی با اندکی از یاران خود به میان عربهای معقل رفت و به آنان پناه برد.

۹. *البیان‌المغرب*، ص ۳۱۸-۳۲٤. ابن خلدون، *العبر* ج ٦/ص۲۵۵.

در سال ۶۳۳ه که مراکش سرگرم جنگهای داخلی بود، حادثهٔ دیگری اتفاق افتاد و آن حملهٔ جنووائیها به سبته بود. اینان با کشتیهای خود برای امور بازرگانی به سبته می‌آمدند، از این رو همواره گروهی از آنان در شهر بودند. جماعتی از ایشان برآن شدند که بر شهر استیلا یابند زیرا سبته از نظر تجاری منطقه مهمی بود. این راز را یکی در نهان با والی شهر ابوالعباس الیانشی بازگفت. او نیز قبایل مجاور را بسیج کرد و در روزی معین به شهر فراخواند و آنان در آن روز به شهر درآمدند. جنووائیها که نقشه خود را شکست خورده یافتند به دروازه‌ها هجوم آوردند تا آنها را در ضبط آرند. سپاهیان بربر آنان را پراکنده ساختند و جمع کثیری را کشتند. بسیاری خود را از بیم در دریا افکندند و به کشتیهای جنووایی رسانیدند. اموال و مسافرخانه‌هایشان به تاراج رفت. چون فراریان به جنووا رسیدند، در حال صد کشتی برای محاصرهٔ سبته در حرکت آمد. چون برسیدند منجنیقها راست کردند و بارو و شهر را زیر ضربات خود گرفتند. فرمانروای شهر یانشی بر آن شد که با ایشان به گفتگو پردازد. پس از مذاکره مقرر شد که خساراتی را که به جنوایی‌ها وارد آمده به مبلغ چهارصدهزار دینار بپردازند. مردم سبته این مال گرد آوردند و به آنان دادند و جنووائیها از شهر رفتند. این واقعه در سال ۶۳۲ه /۱۲۳۵م اتفاق افتاد و این روایت صاحب روض‌القرطاس است. برخی نیز حدوث این واقعه را در سال ۶۳۶ه /۱۲۳۸م ضبط کرده‌اند.[۱۰]

در این اثناء عربهای خلط بقایای یاران خود را گرد آوردند و کار را از سر گرفتند. ابن‌وقاریط به ایشان پیشنهاد کرد که به فرمانروای اندلس محمدبن یوسف بن هود اعلان بیعت کنند و از او یاری جویند. عربها موافقت کردند وابن وقاریط و جماعتی از اعیان خود را برگزیدند تا به نزد او روند. ابن وقاریط درواقع قصد خروج از مغرب را داشت، زیرا دریافته بود در این کار پیروز نمی‌شود. پس با یاران خود به اندلس رفت و بر ابن‌هود فرود آمد. ابن‌هود ایشان را مورد تکریم خویش قرار داد. اینان تا سال

۱۰. دربارهٔ جنگ سبته رجوع کنید به *البیان المغرب*، ص ۳٤٦ و ۳٤٧. *روض‌القرطاس*، ص ۱۸۳.

۶۳۵هـ در اشبیلیه نزد او زیستند. عربهای خلط همچنان چشم به راه اقدامات ابن وقاریط بودند که الرشید بار دیگر حمله آغاز کرد و آنان به اطراف پراکنده شدند.

الرشید بسیج نبرد با دشمنان خود کرده بود و موحدین را عطا داد. شیخ ابوعلی بن ابومحمد عبدالعزیز را والی مراکش ساخت و ابوعبدالله بن ابی زید را صاحب الاشغال و ابوزید مکادی را منصب قضا داد و یوسف بن عثمان را ریاست شرطه.

الرشید با سپاه خود به فاس رفت و در آنجا به امور ملک پرداخت و جمع خراج. آنگاه به فرماندهی وزیر السید ابومحمد سعیدبن‌المنصور لشکر به غماره فرستاد و شیخ ابوموسی بن عطوش را به وزارت برگزید. موحدین در فاس ماندند. و از قبایل غماره و فازاز اموال بسیار گرد آورد و در کار لشکر گشایش داد و کارها استقامت گرفت.

در خلال اقامت الرشید در فاس، یحیی‌المعتصم بمرد. یحیی پس از شکست اخیرش به عربهای معقل به نزدیکی رباط تازا روی نهاده بود و مردم آن سامان پناهش داده بودند و وعده یاری، ولی در میان او و عربها خلاف افتاد و آنان نیز به قتلش آوردند. آنگاه پیکر او را به خاک سپردند. این واقعه در روز دوشنبهٔ بیست‌وهشتم رمضان سال ۶۳۳هـ /ماه مه سال ۱۲۳۶م در جایی به نام فحص‌الزاد بین فاس و رباط تازا اتفاق افتاد. سرش را به فاس نزد الرشید فرستادند. خلیفه نیز آن سر را در خیک عسل نهاد و به مراکش فرستاد و نامه‌ای به والی مراکش ابوعبدالله بن ابی محمد همراه سر بفرستاد. والی مردم را گرد کرد و نامه برایشان بخواند و سر را بر دروازه باب‌الشریعه بیاویخت.[۱۱]

ابوعلی در حال به فرمان خلیفه زعمای عرب سفیان و جابر را که در زندان مراکش محبوس بودند اعدام کرد.

چنین بود پایان کار یحیی‌المعتصم بن‌الناصر بن المنصور. مدت شورش او از سال ۶۲۴ که با او بیعت کردند تا ۶۳۳ که کشته شد نه سال مدت گرفت که همه در

۱۱. *البیان المغرب*، ص ۳۳۹. ابن خلدون، *العبر* ج۶/ص۲۵۵. *روض‌القرطاس*، ص ۱۶۶. در *روض‌القرطاس* محل قتل او را فج عبدالله از توابع رباط تازا نوشته است.

سرگردانی و پریشانی بود و هرگز فرصت نیافت که جامهٔ خلافت بر تن راست کند. یحیی مردی ناتوان بود و همیشه آلت دست یاران خود و در این مدت هیچ کار مهمی نکرد.

۳

در اوایل سال ٦٣٤ الرشید از فاس به مراکش بازگردید. سال صلح و آرامش بود. عمال نواحی را برگزید. موحدین نیز سروسامان یافتند و به کشت اراضی و بهره‌جویی از یک زندگی راحت و آسوده پرداختند.

در این سال حادثه‌ای رخ داد که ابومحمدبن وانودین والی درعه توانست بر سجلماسه استیلا جوید. سجلماسه از اطاعت بیرون آمده بود. زیرا الرشید چون از سجلماسه بیرون آمد یوسف بن علی تینمللی را امارت سجلماسه داد. او نیز یکی از نزدیکان خود را به نام یحیی بن ارقم بن مردنیش، به اداره شهر برگزید. یکی از صنهاجیان یحیی بن ارقم را کشت. پسر او ارقم بن یحیی بر شهر استیلا جست و به جای پدر نشست. ارقم را بیم آن بود که الرشید عزلش کند، از این رو ادعای استقلال کرد و همچنان ابومحمدبن وانودین در شهر بود. عاقبت او را وادار کرد تا دست از عصیان برداشت و شهر را باز پس داد و الرشید نیز او را عفو کرد.[۱۲]

خلیفه الرشید بار دیگر از مراکش به فاس آمد و شیخ ابومحمدبن ابی ابراهیم را به جای خود در مراکش نهاد. در فاس رسولان بنی‌مرین به نزد او آمدند، خلیفهٔ موحدی به فراست دریافته بود که کار آنان بالا خواهد گرفت، از این رو رسولان را نیکو اکرام کرد وجوایز و صلات داد.

۱۲. تاریخ ابن خلدون ج ٦/ص ۲٥٦. *البیان المغرب*، ص ۳۳۱.

در این هنگام عمربن وقاریط به سلا حمله کرد تا مگر آن را در تصرف آورد. ابن وقاریط از آن زمان که به اندلس رفته بود در اشبیلیه می‌زیست. به ابن‌هود پیشنهاد کرد که چند کشتی به او دهد تا سلا را بستاند. ابن‌هود نیز موافقت کرد و او با دو کشتی به سلا آمد. السید ابوالعلی شوی فاطمه بنت‌المأمون خواهر خلیفه الرشید در سلا فرمان می‌راند. ابن وقاریط با مقاومت شهر روبه‌رو شد و بازگردید. الرشید به سلا کس فرستاد و مادر و خواهرش را به نزد خود خواند تا آسیبی به آنها نرسد[13].

این آخرین اقدام ابن وقاریط بود. زیرا چون به اشبیلیه بازگشت اوضاع دگرگون شد. المتوکل بن هود در ماه جمادی‌الاول سال ۶۳۵ ﻫ در المریه بمرد و ما در جای خود شرح واقعه بیان کردیم. در این هنگام مردم اشبیلیه به زعامت ابوعمروبن الجد بر پای خاستند و طاعت بنی‌هود خلع کردند و به اطاعت موحدین بازگردیدند. در سبته نیز چنین حادثه‌ای رخ داد. مردم ابوالعباس الیانشی والی سبته را خلع کردند و با الرشید بیعت نمودند و بیعت خود به مراکش فرستادند. در همین اوان مردم اشبیلیه ابن وقاریط را گرفتند. آنکه در این اقدام پیشقدم شد ابوعبدالله المومنانی فقیه اشبیلیه بود که با موحدین دوستی داشت. او مردم را به دستگیری ابن وقاریط تحریض کرد و او را به مغرب فرستاد. در ازمور او را تسلیم شیخ ابوزکریا بن عطوش نمودند. در زندان ازمور جمعی از زعمای عربهای خلط محبوس بودند همه را الرشید به گونه‌ای فریب داده و به خدمت خوانده و دستگیر کرده بود. آنگاه لشکر به محلات آنها فرستاده و زن و فرزندشان را به اسارت گرفته بود. الرشید فرمان داد همه را اعدام کنند. پس همه را سر بریدند و سرها را در سبدی نهاده بر شتر بار کردند و ابن وقاریط را نیز بر آن شتر سوار کردند و به مراکش فرستادند. چون به مراکش وارد شد مردم گرد او را گرفتند و لعنتش کردند. سپس به زندانش بردند و پس از چندی کشتند. پیکر او را بر دروازهٔ باب‌الشریعه بیاویختند. این واقعه در اواخر سال ۶۳۵ﻫ اتفاق افتاد.[14]

۱۳. *البیان المغرب*، ص ۳۴۱. تاریخ ابن خلدون ج ۶/ص ۲۵۶.

۱۴. *البیان المغرب*، ص ۳۴۱ و ۳۴۲. تاریخ ابن خلدون ج ۶/ص ۲۵۶.

در سال ٦٣٦هـ بیعت ابن‌الاحمر صاحب غرناطه و مالقه بر سید. ابن‌الاحمر مترددبود که آیا خود را در زیر علم حمایت ابن‌هود قرار دهد یا بنی‌عباس و یا موحدین، سرانجام موحدین را برگزید. ابن‌الاحمر تا پایان عمر الرشید در سال ٦٤٠هـ بر بیعت خود باقی بود.

در سال ٦٣٦هـ در بلاد سوس مردی به نام ابن یاوجی خروج کرد. و در دژ تیویتوین‌تحصن اختیار کرد و جمعی گرد او را گرفتند. اعراب معقل نیز بدو گرویدند. والی سوس مردی از قبیلهٔ جزوله را که می‌توانست به دژ داخل شود به قتل او واداشت. آن مرد او را کشت و سرش را برید و به مراکش فرستاد. قبل از او ابوقصبه در آن دژ عصیان آشکار ساخته بود، آنگاه ابن‌الفرس بر او شورید و به قتلش آورد.

در سال ٦٣٧هـ در سبته و حوالی آن قحطی عظیمی افتاد. این سال را «عام سغبه» نامیدند زیرا در این سال فتنه‌هایی چند پی‌درپی اتفاق افتاد. از قحطی و گرانی و قتل و غارت و امثال آن.

گفتیم که بنی‌مرین چگونه به وجود آمدند و چگونه از منازل خود در بادیه‌های ملویه در سراسر انحاء مغرب پراکنده شدند و میان ایشان و موحدین در ایام یوسف‌المستنصر چه جنگهایی درگرفت. در این ایام که موحدین سرگرم جنگهای داخلی خود بودند، بنی‌مرین جای پای خود استوار می‌کردند و نفوذ خویش به اطراف بسط می‌دادند. و به سوی غرب به درون بلاد مغرب پیش روی می‌کردند تا آنجا که بر مکناسه و دیگر بلاد مجاور باج و خراج بستند. امیرشان در این ایام ابوسعید عثمان بن عبدالحق بود و الرشید از خطر ورود بنی‌مرین به این مناطق غافل نبود ولی به سبب ازدیاد قدرتشان ترجیح می‌داد با آنان به ملایمت رفتار کند و پیمان صلح ببندد.

چون طنجه و سبته در اطاعت الرشید درآمد و کارها در اواخر سال ٦٣٥هـ به گونه‌ای به صلاح آمد، الرشید ابومحمد عبدالله بن وانودین را به امارت مناطق غربی فرستاد. ابن وانودین از بهترین زعمای موحدین بود. از طریق دامادی به خاندان خلافت انتساب داشت. السیده دختر یوسف المستنصر را به زنی گرفته بود. به وزارت

یحیی‌المعتصم نیز رسید. سپس او را رها کرد و به خدمت الرشید پیوست. خلیفه او را در سال ۶۳۲ه امارت بلاد درعه داد. ابن وانودین در اثناء این احوال توانست سجلماسه را از ارقم بن مردنیش چنانکه گفتیم بستاند. الرشید او را بر سجلماسه امارت داد. سپس در سال ۶۳۴ به مراکش بازگردید.

در همان هنگام که الرشید، ابن وانودین را ولایت غرب داد، ابوعلی بن خلاص‌البلنسی را امارت سبته ارزانی داشت وابوزکریا بن مزاحم الکومی را به نظارت در امور دارالصناعه برگماشت. ابن وانودین با سپاهی گران از مراکش بیرون آمد. نخست برای نظر در اوضاع بلاد اغمات به آنجا رفت. بعضی قبایل در آنجا شورش کرده بودند و بعضی نیز به اطاعت بنی‌مرین درآمده بودند. خلیفه الرشید به هوش و کیاست او در معامله با بنی‌مرین اعتقاد داشت و همراه او چندبار جامه های فاخر برای هدیه به بنی عبدالحق و مشایخ بنی‌مرین فرستاده بود. ولی ابن وانودین چون به نزدیکی مقر ایشان رسید، خصومت آشکار کرد و از ایشان خواست که همهٔ فراریان بنی‌غماره را که در نزد ایشان است به او تحویل دهند. بنی‌مرین نپذیرفتند و میانشان کار به جنگ کشید. بنی‌مرین بر مکان ابن وانودین حمله کردند وجمع بسیاری از لشکرش را کشتند. چون رشید خبر یافت ابن وانودین را فرمان داد که برای دفع تجاوز بنی مرین در آن منطقه استقرار یابد.[۱۵]

بنی‌مرین در این منطقه روزبه‌روز پیشرفت می‌کردند و قبایل بزرگی چون هواره و تسوله و مکناسه به اطاعت ایشان درآمد. در برخی شهرها نیز مقرر داشتند که باج و خراج خویش هرساله به آنان دهند. ازجملهٔ این شهرها بودند: فاس و مکناسه و رباط‌تازا. هنگامی که بنی‌مرین ضعف دولت موحدی و شورش بر ضد ایشان را در انحاء مختلف و هرج و مرج داخلی را مشاهده کردند گفتند که در چنین موقعیتی ایشان به نظر کردن در امور دین و حفظ مصالح مسلمین و حمایت آنان ازتجاوز دشمن، اولی از

۱۵. *البیان المغرب* ص ۳۵۰ و۳۵۱.

موحدین هستند.[۱۶]

در سال ۶۳۷هـ و به روایتی در محرم سال ۶۳۸هـ / ۱۲۴۰م امیر بنی‌مرین ابوسعید عثمان‌بن عبدالحق کشته شد. جوانی که او را از کودکی پرورده بود به ناگاه او را به قتل رسانید و به نزد ابن وانودین گریخت. بعضی می‌گویند ابن وانودین او را به قتل سرور خود مأمور کرده بود.[۱۷] پس از ابوسعید عثمان پسرش امیر ابومعرف محمدبن عبدالحق به ریاست بنی‌مرین رسید. بنی‌مرین اطاعت کردند ولی پسر عمان او بنی حمامه مخالفت ورزیدند و بار دیگر دشمنی میان بنی حمامه و بنی‌عسکر آغاز گردید و صفوفشان از هم بردرید. ابن‌وانودین به قلم کاتب خود ابوالحسن السرقسطی نامه‌ای به رشید نوشت و ماجرا بازگفت و خود با بنی‌عسکر طرح دوستی ریخت و همراه ایشان به جنگ بنی‌عبدالحق (بنی حمامه) لشکر کشید.دولشکر در حوالی سلفات مصاف دادند و از هردوسو جمعی کشته شدند. ابن وانودین با موحدین و بنی‌عسکر بازگردیدند و در بیرون مکناسه فرود آمدند. ابن وانودین بر مردم مکناسه که به بنی عبدالحق گرایش داشتند سخت گرفت و مطالبهٔ اموال نمود. سپس به فاس رفت و در فاس نیز چنین کرد تا به نزدیکی کوه زرهون واقع در شمال مکناسه فرود آمد . مردم از گرد او پراکنده شدند.[۱۸]

بنی‌مرین بر گرد امیر خود محمدبن عبدالحق گرد آمدند. زناته و قبایل دیگر نیز به آنان پیوستند و روی به مکناسه نهادند. محمدبن عبدالحق در آنجا با جمعی از سپاهیان مسیحی که ابن وانودین به حراست آن منطقه فرستاده بود برخورد کرد و آنان را نابود ساخت. بار دیگر میان ابن وانودین و بنی‌مرین در هشت میلی مکناسه جنگ افتاد، این بار نیز موحدین شکست خوردند و عربها و بنی‌عسکر که در لشکر او بودند

۱۶. *روض‌القرطاس*، ص ۱۹۲.

۱۷. *البیان المغرب* ص ۳۵۱. *روض‌القرطاس* ص ۱۹۲. *الذخیرة السنیه* ص ۶۲.

۱۸. *البیان المغرب*، ص ۳۵۲.

بگریختند. ابن‌وانودین به مکناسه پناهنده شد. بنی‌مرین بر لشکرگاه او دست یافتند و هرچه امتعه و ستوران بود، همه را بردند. ابن وانودین با جمعی از سواران خود و پسرش ابوزکریا از مکناسه بیرون آمد و به قصر عبدالکریم (قصرالکبیر) رفت تا به زن و فرزند و خویشاوندان خود پیوندد و در آنجا موضع گرفت. این حوادث در اواخر سال ٦٣٧هـ بود.[۱۹]

هزیمت ابن وانودین به این نحو، ضربتی تازه بر خلافت موحدی بود و بر هیبت بنی‌مرین بیفزود و دامنهٔ نفوذشان تا قصر الکبیر کشیده شد. بقیهٔ قبایل بنی مرین و قبایل غماره نیز به امیر محمدبن عبدالحق پیوستند. بنی‌مرین در آن نواحی به آزادی هرجای که می‌خواستند جولان می‌دادند. الرشید با آنان به آشتی گرایید و میانشان نامه‌های مودت‌آمیز ردوبدل شد.

ابن وانودین در قصر عبدالکریم که بود، دید مردم بلادی که در تحت فرمان او هستند از او به الرشید شکایت می‌نویسند و او را متهم کرده‌اند که می‌خواهد پای به جای پای بنی‌حفص نهد و دعوی استقلال کند و الرشید نیز این اتهامات را باور کرده است. ابن وانودین از قصر عبدالکریم بیرون آمد و آهنگ جبال موحدین نمود و با آنکه بنی‌مرین در تعقیب او بودند شب و روز اسب تاخت تا به آنجا پناه برد و چون بر الرشید ثابت کرد که قصد عصیان نداشته است به مراکش بازگردید و مورد استقبال او واقع شد.

در سال ٦٣٩هـ/١٢٤١م خلیفه وزیر و کاتب خود ابوحفص بن‌المومنانی را از کار دور ساخت و بکشت. سبب آن بود که در نامه‌ای که خود به دوستش السید ابوحفص عمربن عبدالعزیزبن المنصور نوشته بود و او را به سبب فرمانروایی‌اش در یکی از بلاد تهنیت گفته بود این عبارت را آورده بود که «انشاءالله این آغاز خلافت باشد». پیکی که نامه را می‌برد اشتباه کرد و آن را به اهل قصر داد و به دست سردار سپاه ابوالمسک

۱۹. *البیان المغرب*، ص ۳۵۳.

افتاد. ابوالمسک آن را به الرشید نشان داد، در حال فرمان قتل مومنانی و السید ابوحفص را صادر کرد و هردو فدای یک عبارت که از سر بی‌پروایی در نامه آمده بود، گردیدند.[۲۰]

هنوز چندماهی از این حادثهٔ خونین نگذشته بود که خلیفه الرشید جان باخت. او برای تفرج به یکی از باغهایی که در جوار قصر احداث کرده بود، رفت. در آنجا آبگیری بود. با یکی از کنیزان در زورقی نشستند تا گردش کنند. زورق برگشت و خلیفه در آب افتاد و غرق شد و در حال بمرد. بعضی نیز گویند او را که سخت در تب می‌سوخت از آب بیرون آوردند و به قصر بردند و در آنجا پس از سه روز بمرد. این حادثه روز سه‌شنبهٔ هفتم جمادی‌الاخر سال ٦٤٠ هـ / دوم دسامبر سال ۱۲٤۲م اتفاق افتاد. ابن‌عذاری می‌گوید در گردش بر روی آب عمامه از سر برداشت و گرفتار سرماخوردگی شد و بمرد. الرشید به هنگام مرگ بیست‌وچهارسال از عمرش رفته بود. خلافتش از ده سال درگذشته بود.

وزیران او عبارت بودند از السید ابومحمد عبدالله بن ابی سعدبن المنصور و ابوزکریا بن ابی‌الغمر و ابوعبدالله محمدبن عبدالله الجنفیسی و ابوعلی بن ابی محمد عبدالعزیز که بدین ترتیب وزارت کردند جز جنفیسی که دوبار وزارت کرد. الرشید با آنکه چون پدرش المأمون نبود که از ادب و بلاغت بهره برده باشد، باز هم برای امر کتابت خود عده‌ای از اعلام کتاب عصر را از مغرب و اندلس به خدمت گرفت. اینان عبارت بودند از ابوزکریا الفازازی و ابوعبدالله القباجی و ابوعبدالله بن ابی‌عشره و ابوعبدالله‌الفازازی و ابوالمطرف بن عمیرة المخزومی و ابوالحسن الرعینی و ابوعبدالله تلمسانی. بعضی از اینان کاتب پدرش نیز بوده‌اند چون ابوزکریا الفازازی و ابوالمطرف بن عمیره و ابوالحسن الرعینی.

در وصف او گفته‌اند که جوانی گلگون چهر و سرخ موی بود با ریشی انبوه و قامتی

۲۰. *البیان المغرب*، ص ۳۵۸. *روض‌القرطاس*، ص ۱۷۱، *الذخیرة السنیه*، ص ٦٤.

نیکو، چهره‌اش اندکی خال خالی بود.[۲۱]

۲۱. *البیان المغرب*، ص ۲۸۳.

فصل دوم

عصر خلیفه ابوالحسن علی السعید

۱

در روز جمعهٔ دهم جمادی‌الاخر سال ٦٤٠ هـ / پنجم دسامبر سال ۱۲۴۲ م که خلیفه الرشید دیده ازجهان بربست خلیفهٔ نو برگزیده شد. او ابوالحسن علی بن ابی العلی ادریس بن یعقوب المنصور بود و برادر خلیفه متوفی. ابوالحسن از بزرگان و مشایخ موحدین بود. نخست می‌خواستند پسر الرشید را که کودکی خردسال بود به خلافت بردارند. ولی بزرگان گفتند که از خلافت کودکان ملول شده‌اند و به ابوالحسن علی برادر خلیفه نیز نمی‌پرداختند. زیرا ابوالحسن علی رنگی سخت سیاه داشت که مادرش کنیزی از مردم نوبه بود. ولی ابومحمدبن وانودین، بزرگ مشایخ موحدین برخاست و با او بیعت کرد و او را بر تخت خلافت نشاند. پس از او خویشاوندان و نزدیکان و مشایخ با او بیعت کردند و کار انتخاب خلیفه به پایان آمد[1].

خلیفهٔ جدید السعید و المعتضدبالله لقب گرفت و بیشتر به السعید معروف گردید.

۱. ابن عذاری، *البیان‌المغرب*، ص ۳۵۸ و ۳۵۹.

این کار کاری موفقیت‌آمیز بود، زیرا خلیفهٔ نو شخصیتی قوی و با عـزم و اراده بـود و در چنین موقعیتی که دولت موحدی گرفتارش شده بود، وجودش ضروری می‌نمود. خلیفه السعید، ابواسحاق بن ابراهیم و ابوزکریا بن عـطوش را بـه وزارت بـرگزید و ابـوالحسن الرعینی و ابوعبدالله تلمسانی را نیز درمقام دبیری خود ابقاء کرد.

السعید نخستین اقدامی که کرد دستگیر کردن و به زندان فرستادن جمعی از رجـال موحدین بود که با او مخالفت می‌ورزیدند. همچنین سیده حبـابه مـادر بـرادر خـود الرشید، را زندانی کرد و مبالغ گزافی از اموال او را مصادره نمود، تـا از شر دسایـس او در امان ماند. آنگاه عربهای خلط و جشم را بنواخت و زعـمای آنان را بـه خـود نزدیـک گردانید. از کار مزدوران یعنی سربازان مسیحی که در لـشکر او بـودند غـافل نمـاند. اینان را پدرش المأمون به مراکش آورده بود و در کلیسایی که در پایتخت ساخته بـودند زندگی می‌کردند و در لشکرکشیها شرکت می‌جستند.

در ابتدای امر عبدالله بن زکریا الهزرجی در سجلماسه براو خروج کرد. عـبدالله از معارضان بیعت او بود. عبدالله بن زکریا به نام ابوزکریا الحفصی صاحب افـریقیه خـطبه خواند. از سوی دیگر در اطراف تلمسان حوادث دیـگری رخ داد. زعـیم نیـرومند بـنی عبدالواد یَغْمراسن بن زیان که اکنون فرمانروای تـلمسان شده بـود از بـیعت مـوحدین خارج شده بود. لازم است در اینجا شمه‌ای به علل این دگرگونی پردازیم:

پس از غزوات محمدبن اسحاق ابن غـانیه در مـغرب اوسط و حـوالی تـلمسان و ویران ساختن او این نواحی را، قبایل زناته برضد موحدین خروج کردند. مقدم بر هـمهٔ این قبایل بنی عبدالواد و بنی راشد و بنی توجین بودند. ایـنان بـه حـوالی تـلمسان و مغرب اوسط نفوذ کردند. شهرهای شرقی مغرب نیز در اثر جنگهای بـنی غـانیه ویـران شده بود. از این رو قبایل زناته در مغرب اوسط شهری آبـاد و تـوانگر جـز تـلمسان نیافتند. پس آن را مورد حملات تاراجگرانهٔ خود قرار دادند. مـوحدین بـه استحـکامات تلمسان توجه خاص داشتند تا آنجا که تلمسان استوارترین شهـرهای مـغرب شده بـود ولی این استحکامات نتوانست آن را از سرنوشتی که در انتظارش بود دور نگـهدارد. آل

زیان- از بنی عبدالواد- نیرومندترین و حادثه‌جوترین قبایل زناته بود. منازلشان میان بطحاء و وادی ملویه درمغرب تلمسان بود. زعیم ایشان یغمراسن بن زیان بن ثابت، از دلیران این خاندان بود که از سال ۶۳۳ هـ بر قوم خود ریاست یافته بود. بنی مظهر و بنی راشد نیز به او پیوستند و یغمراسن برای دست‌یابی به تلمسان مانعی برسر راه خود نمی‌دید. افزون بر اینها پادگان موحدین در آن شهر نیز ناتوان بود. یغمراسن تلمسان راپایگاه دولت خود گردانید و ترتیب سپاه داد و جامه ریاست برتن راست نمود و آثار دولت بنی‌عبدالمؤمن بزدود و تنها به این اکتفا کرده بود که به خلیفهٔ مراکش در خطبه دعا کنند. جمع کثیری از مردم شرق اندلس و در رأس آنها ابن‌وضاح به نزد او آمدند و ابن‌وضاح از مقربین ومشاوران او شد. همچنین شاعر بزرگ ابوبکر بن‌الخطاب هم بیامد و منصب دبیری اویافت. یغمراسن از نیات بنی عبدالمؤمن و بنی حفص برحذر بود و نیز از آزمندیهای بنی مرین خود را در امان نمی‌دانست و میان آنان کشمکشهای پی‌درپی رخ می‌داد.[۲] یغمراسن رشتهٔ دوستی خود را از دربار موحدین نگسسته بود. و الرشید او را دوست می‌داشت و برای او هدایایی می‌فرستاد تا به بنی مرین گرایش نیابد. یغمراسن به هنگام جلوس خلیفه علی السعید هدیه‌ای گرانبها از اسبان راهوار فرستاد و به او نوشت که حاضر است با بنی‌مرین وارد جنگ شود. چون امیر ابوزکریا الحفصی امیر افریقیه از این امر خبر یافت ترسید که مبادا میان یغمراسن و بنی مرین هم روابط دوستی برقرار شود. آنگاه هر سه به جنگ با افریقیه همداستان شوند، از این رو برای بی‌اثر ساختن چنین نقشه‌ای وارد اقدام شد. در این هنگام بعضی از زعمای زناته نزد او آمدند و او را به جنگ تلمسان ترغیب کردند شاید از آن پس بر ملک موحدین استیلا یابد. امیر ابوزکریا لشکری گران گرد آورد و رهسپار تلمسان شد و در اواخر سال ۶۳۹ هـ شهر را در محاصره آورد. یغمراسن دید یارای مقاومتش نیست با زن و فرزند و خواص خود از شهر بیرون آمد. محاصره کنندگان راه بر او گرفتند و او از میان آنان

۲. تاریخ ابن خلدون ج ۷/ ص ۷۷، ۷۸، ۷۹.

راهی برگشود و به صحرا گریخت و به کوهی پناه برد. ابوزکریا وارد تلمسان شد و مردمش را عفو نمود. چون با خواص خود از میان موحدین، مشورت کرد که چه کسی را بر تلمسان امارت دهد همه به یغمراسن اشارت کردند. امیر او را امان داد و فراخواند و بر تلمسان و اعمال آن امارت داد، تامیان مملکت افریقیه و شمال ناحیهٔ مغرب که در آنجا قدرت بنی مرین روز به روز در افزایش بود حایل باشد.

این حادثه در ماه ربیع‌الاول سال ٦٤٠ هـ / اوایل سال ١٢٤٣ م اتفاق افتاد.[۳]

خلیفه علی السعید به امر سجلماسه پرداخت. والی شورشگر آن به نام امیر ابوزکریا الحفصی خطبه می‌خواند و عربها از هرسو به نزد او می‌رفتند. امیر ابوزکریا کارها به او واگذار کرده بود و او را وعدهٔ یاری داده بود. جماعتی از مشایخ موحدین که از تعرض و غدر السعید ترسیده بودند می‌خواستند بگریزند و به سجلماسه روند. السعید در این هنگام با قوای خود از مراکش بیرون آمده و در وادی تانسیفت و در نزدیکی آن فرود آمده بود. از این مشایخ ابوزید عبدالرحمان بن زکریا الجدمیوی و ابن واجاج و ابوسعید العودالرطب هنتاتی، از آنجا به تلمسان گریختند، ولی ابوعثمان سعید برادر ابوزید که رهبر این حرکت بود گرفتار شد و السعید به قتل او فرمان داد و پس از مصادرهٔ همهٔ اموالش در مراکش او را کشتند. رؤسای فراری باتحمل مشقات به سجلماسه رسیدند و در کنف حمایت والی شورشگر آن یغمراسن قرار گرفتند ابوسعید هنتاتی به تونس رفت و از امیر تونس اکرام فراوان یافت.

والی سجلماسه عبدالله‌بن زکریا الهزرجی بسیج دفاع می‌کرد. السعید نیز به نوبهٔ خود می‌کوشید به حرکت او پایان دهد، تا برای دیگران عبرت باشد. پس با قوای خود وارد درعه گردید. آنگاه نزد مشایخ سجلماسه نامه فرستاد و در آن نامه وعده‌های جمیلشان داد. در این هنگام ابوزید زکریا الجد میوی برای بازگشت به اطاعت خلیفه

۳. تاریخ ابن خلدون ج ٦/ص ٢٥٧ و ج ٧/ص ٨١. *البیان المغرب*، ص ٣٦١ و ٣٦٢. *الذخیرة السنیه*، ص ٦٤ و ٦٥. *تاریخ الدولتین* زرکشی، ص ٢١.

فرصتی یافت. با سران مسیحی که در شهر بودند در نهان توطئه کرد. مسیحیان عربهایی را که نگهبانان قصبه (قلعه) بودند تحت فشار قرار دادند و ابوزید بامشایخ سجلماسه توانستند به درون روند. ابوزید قصبه را به مردان جنگی و تیراندازان ماهر پر کرد. و درحال به السعید پیام فرستاد و او را از آنچه کرده بود آگاه نمود.خلیفه سپاس گفت و از گناه او درگذشت. در این اثناء عبدالله بن زکریا الهزرجی را دستگیر کرد و دست بسته نزد السعید فرستاد. او نیز فرمان به اعدامش داد و با وجود شفاعتهای بسیار به قتلش آورد. سرش را بریدند و بر دروازهٔ باب‌الکحول مراکش بیاویختند. السعید بدون آنکه به سجلماسه داخل شود به مراکش بازگردید. (به سال ۶۴۲ هـ/۱۲۴۴م).[۴]

ابوعلی بن خلاص البلنسی والی سبته بیعت موحدین به یک سو افکند. همچنین مردم اشبیلیه در اندلس نیز خلع طاعت کردند و این کار به راهنمایی زعیمشان ابوعمروبن الجد بود. دوشهر سبته و اشبیلیه با فرمانروای افریقیه امیر ابوزکریا الحفصی بیعت کردند. از سوی مردم اشبیلیه هیأتی به تونس رفت و اعلام بیعت نمود.

ابن خلاص نیز فرزند خود را با بیعت خود و هدایایی برای امیر ابوزکریاالحفصی به تونس فرستاد ولی همه در آب غرق شدند و ما پیش از این بدان اشارت کردیم. در اینجا می‌افزایم که نفوذ بنی‌مرین در شمال منطقه مغرب گسترش یافت حتی به درون اقالیم مغرب نیز سرایت کرد.

از این‌رو در سال ۶۴۶هـ السعید بار دیگر از مراکش به قصد اقالیم غربی بیرون آمد. جمع کثیری از مصامده و عربها و رومیان با او بودند. بعضی شمار سپاه او را ده‌هزار و برخی بیش از بیست‌هزار نوشته‌اند. خلیفه‌السعید به سوی بنی‌مرین در حرکت آمد. بنی‌مرین هم به سرداری ابومعرف محمدبن عبدالحق مستعد رویارویی با موحدین گردیدند. میان دولشکر در اغلان در نزدیکی فاس نبرد افتاد. امیر بنی‌مرین پیش

۴. *البیان المغرب*، ص ۳۶۳ و ۳۶۴. تاریخ ابن خلدون، ج ۶/ص ۲۵۷.

تاخت. یکی از سواران مسیحی به نام خوان‌گایتان که در لشکر موحدین خدمت می‌کرد آهنگ او کرد و با سلاح خود او را بزد و بر زمین افکند و بکشت. بنی‌مرین منهزم شدند و به جبال غیاثه موضع گرفتند. در آنجا به جای امیر مقتول خود برادرش ابویحیی یا ابوبکربن عبدالحق را به ریاست برگزیدند. این واقعه در ماه جمادی‌الاخر سال ۶۴۲هـ/ اواخر سال ۱۲۴٤م اتفاق افتاد.[5] این روایت صاحب‌الذخیرةالسنیه و ابن‌خلدون است ولی ابن‌عذاری می‌گوید جنگی رخ نداد و میان دو فریق صلح افتاد.[6] می‌توان اختلاف دوروایت را بدین‌گونه برطرف کرد که پس از شکست بنی‌مرین میان ایشان و موحدین پیمان صلح بسته شده باشد، هرچند باتوجه به خصومتهایی که میان بنی‌مرین و موحدین همچنان باقی بود این توجیه را نمی‌توان پذیرفت.

از حوادث سال ۶۴۲هـ یکی آن بود که السعید، ابومحمدبن وانودین قطب مشایخ موحدین و همان که او را بر تخت خلافت نشاند، بگرفت و با ابوزکریابن مزاحم و ابوزکریابن عطوش به ازمور فرستاد تا در آنجا زندانی شوند. اما ابن وانودین یکی از نگهبانان را با دادن مالی بفریفت و شب از زندان بگریخت و بامدادان به منازل اعراب سفیان رسید. کانون‌بن جرمون سواری چند همراه او نمود تا به جبال هنتاته رفت و در میان قوم خود نزول کرد. چون السعید از ماجرا خبر یافت فرمان داد تا همهٔ نگهبانان را گردن زدند و سرها را از باروی شهر بیاویختند و ابن عطوش و ابن مزاحم را نیز از زندان آزاد نمود. آنگاه از ابن‌وانودین پوزش خواست و او را فراخواند ولی ابن وانودین ترجیح داد که در تیفنوت بماند. و در همانجا ماند تا مرگش فرارسید[7].

کانون بن جرمون و قومش عربهای سفیان با السعید دل بد کردند ولی از آن سو عربهای خلط و بنی‌جابر بدو گراییدند. کانون با امیر ابویحیی‌بن عبدالحق، امیر

۵.*الذخیرةالسنیه*، ص ٦٦ و ٦٧، تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ص ۱۷۱. *روض‌القرطاس*، ص ۱۹۳.
٦. *البیان‌المغرب*، ص ٣٦٦.
۷.ابن‌عذاری، *البیان‌المغرب*، ص ۳٦۸-۳۷۰. تاریخ ابن‌خلدون ج ٦/ص ۲۵۷.

بنی‌مرین پیمان دوستی بست. بنی‌مرین سپاهی عظیم در منطقهٔ غرب گرد آوردند و بنی‌راشد از زناته و بنی‌وراو و بنی‌سفیان نیز به آنان پیوستند. السعید خطر را احساس کرد و لشکر خود را عطا داد و آماده پیکار شد و به سوی شمال در حرکت آمد تا به تامسنا رسید. بنی‌مرین در آنجا تحت فرمان ابویحیی گرد آمده بودند و در نزدیکی واسنات برای نبرد استقرار یافتند. در این نبرد نیز بنی‌مرین منهزم شدند. السعید از تعقیب آنان بازایستاد، زیرا می‌ترسید کانون بن جرمون و عربهای سفیان که از میدان جنگ بیرون رفته‌اند روی به مراکش نهند. ازاین‌رو خود به سوی مراکش در حرکت آمد. ولی کانون و قومش راه نزدیکتر و آسان‌تری را اختیار کرده بودند و آن راه ازمور بود. کانون به یاری زعیم شهر ابن یزیمر بر ازمور استیلا یافت و از مردم بویژه یهودیان اموالی گزاف به زور بستد. والی ازمور ابن معنصر الکومی از شهر بیرون آمده برای ادای تحیت به نزد السعید رفته بود. چون خلیفه السعید از استیلای کانون بر ازمور خبر یافت به ازمور روی نهاد. کانون از شهر بیرون آمد و به دگاله رفت. در آنجا با السعید مصاف داد. بیشتر اعراب همراه او کشته شدند. کانون خود بگریخت و السعید سرهای کشتگان به مراکش فرستاد. سرها از سور بیاویختند. السعید به ازمور داخل شد و مردم را عفو کرد و ابن یزیمر را بگرفت و دست بربسته به مراکش فرستاد. او در آنجا کشته شد. این واقعه احتمالاً در اوایل سال ۶۴۳هـ/۱۲۴۵م اتفاق افتاد.[۸]

۲.

چون امیر ابویحیی بن عبدالحق به زعامت قوم خود بنی‌مرین رسید، نخستین اقدامی که کرد این بود که مناطق مغرب را که تحت فرمان او بود میان قبایل بنی‌مرین تقسیم کرد و خود با لشکرش برفت و در ناحیه‌ای میان سلفات و کوه زرهون در شمال

۸. *البیان‌المغرب*، ص ۳۷۰-۳۷۳. تاریخ ابن‌خلدون ج ۶/ص ۳۵۲.

مکناسه فرود آمد. بار دیگر کشاکش میان بنی‌مرین از سر گرفته شد. بنی‌عسکر بار دیگر به امیر خود بشوریدند و به موحدین پیوستند و آنان را بر ضد بنی‌عبدالحق برانگیختند. خلیفه السعید نیز از فرود آمدن بنی‌مرین در نزدیکی مکناسه بیمناک بود. پس با سپاه خود به فاس رفت و در آنجا بنی‌عسکر با او بیعت کردند. همچنین یغمراسن صاحب تلمسان نیز به او پیوست ولی این اتحاد به زودی از هم بگسست. زیرا خلیفه گروگانهای بنی‌عسکر را آزاد نساخت مگر آنگاه که بنی‌عسکر متوسل به زور گردیدند. از سوی دیگر یغمراسن کسی نبود که بتوان به نیات او پی برد. سرانجام لشکر خود برگرفت و به تلمسان بازگردید.[۹]

چون بنی‌مرین مکناسه را محاصره کردند و راه آمدوشد بر آن بستند، مردم مکناسه برای خروج از تنگنا قیام کردند و والی موحدی خود را کشتند. امیر یعقوب بن عبدالحق، برادر امیر ابویحیی، زعیم مکناسه ابوالحسن‌بن ابی‌العافیه را واداشت تا از مردم شهر برای ابوزکریا الحفصی بیعت بستاند و بنی‌مرین در این ایام فرمانبردار او بودند. تصمیم عملی شد و ابوالمطرف بن عمیره که در آن روزها منصب قضای مکناسه را برعهده داشت نامهٔ بیعت بنوشت و به افریقیه فرستاد. امیر ابوزکریا الحفصی ثلث مالیات شهر را به امیر یعقوب بن عبدالحق اقطاع داد.

این واقعه در روز جمعهٔ بیستم ربیع‌الاول سال ٦٤٣هـ اتفاق افتاد.[۱۰]

این واقعه در دربار موحدین انعکاس بزرگی داشت. زیرا امپراطوری موحدی دچار انحلال شده بود. مثلاً اندلس از حوزه اقتدار موحدین بیرون رفته و به دست ابن‌هود و ابن‌الاحمر افتاده بود، سپس اندک اندک طعمه مسیحیان می‌شد. افریقیه را نیز بنی‌حفص گرفته بودند و سبته از ربقهٔ طاعت ایشان بیرون آمده بود. بنی عبدالواد بر تلمسان و حوالی آن غلبه یافته بودند و بنی‌مرین تا اعماق مغرب پیش رانده بیشتر

۹. *الذخیرةالسنیه*، ص ٦٨-٧٠. تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ص ۱۷۱، ۱۷۲.

۱۰. نص این‌بیعت در *البیان‌المغرب*، آمده است، ص ۳۷۳-۳۷۸.

نواحی غربی آن را تصرف کرده بودند و در مکناسه در نزدیکی فاس پایتخت دوم موحدین استقرار یافته بودند. اکنون دولت موحدی نیاز به بازویی توانا داشت که بار دیگر عظمت امپراطوری را تجدید کند و السعید از آغاز حکومتش می‌خواست چنین بازویی شود. پس موحدین و قبایل مصامده و دیگر قبایل و نیز مسیحیان و غزان را فراخواند. کانون بن جرمون و قومش عربهای سفیان نیز به او پیوستند. قبایل جشم و طوایف عرب نیز بیامدند و با این لشکر عظیم در ماه ذوالحجهٔ سال ٦٤٥هـ /آوریل سال ١٢٤٨م از مراکش بیرون آمد و در وادی تانسیفت استقرار یافت. قصدش آن بود که نخست بنی‌مرین را گوشمال دهد و آنان را از اقطار مغرب اوسط دور سازد، سپس تلمسان را از بنی‌عبدالواد بستاند آنگاه به جنگ بنی‌حفص رود و افریقیه را به قلمرو موحدین درآورد. السعید به سوی شمال در حرکت آمد تا به وادی ملویه و رباط تازه رسید، و روبه‌روی منازل بنی‌مرین فرود آمد. چون امیر ابویحیی زعیم بنی‌مرین را چشم بر آن لشکر گران افتاد، دانست که یارای پایداری‌اش نیست. پس راه آشتی در پیش گرفت و از همهٔ بلادی که اشغال کرده بود چشم پوشید و به سوی بلاد ریف واپس نشست. در این معاهدهٔ صلح آمده بود که باید گروههایی از بنی‌مرین، در تصرف تلمسان، خلیفه را یاری دهند. چون به مکناسه رسید، مردم فرزندان خود را با قرآن پیش فرستادند و طلب بخشایش کردند خلیفه نیز از گناهشان بگذشت و امانشان داد.

خلیفه السعید از آنجا رهسپار فاس شد و در خارج شهر فرود آمد. مشایخ و فقهای فاس برای عرض تحیت بیرون آمدند. آنگاه در نوزدهم محرم سال ٦٤٦هـ روانهٔ تلمسان گردید که چون از کار تلمسان فارغ شود روی به افریقیه نهد. غرض از حرکت موحدین به سوی افریقیه نزدیک شدنشان به صقلیه بود و کوشش در انعقاد پیمانی با فرمانروای آن. فردریک اول پادشاه صقلیه نزد الرشید سفیر و هدیه فرستاده بود ولی پیش از رسیدن سفیر و هدایا الرشید مرده بود. برادرش السعید از فرستادهٔ صقلیه به گرمی استقبال کرد و به نوبهٔ خود برای پادشاه صقلیه هدایایی ارسال داشت و خواست که او را

در تصرف افریقیه با فرستادن ناوگانی یاری دهد.[۱۱] چون به نزدیکی تلمسان رسید نزد یغمراسن پیام فرستاد که به نزد او رود. یغمراسن وزیر خود فقیه عبدون را روانه ساخت و فرمانبرداری خویش را به او اعلان داشت ولی از رفتن بـه نزد او پـوزش خـواست. یغمراسن در این هنگام از تلمسان بیرون آمده بود و به دژ تامزجدرت یا تامجردرت پناه برده بود. خلیفه مصمم شد یغمراسن را به چنگ آورد از این‌رو از پی او بـه سوی دژ در حرکت آمد. وزیرش ابن عطوش و دیگران او را از رفتن در گـردنه‌هـای پـیچ‌درپـیچ کوهستان منع کردند ولی او نشنید و وارد تنگناها گردید. بـنی عـبدالواد بـر سر راه او کمین گرفته بودند. به ناگاه برجستند و وزیر ابن‌عطوش را کشتند و پس از او السعید را نیز بر خاک هلاک افکندند. سپاه موحدین پراکنده شده روی به گریز نهـاد. کسی کـه السعید را کشت سواری بود موسوم به یوسف بن عبدالمؤمن الشیطان که در دامـنهٔ کـوه کمین گرفته بود و یغمراسن نیز پشت سر او بود و پسرعمش یعقوب بن جابر در کنار او. چون خلیفهٔ موحدی از اسب درغلطید، در همان نفسهای آخر یـغمراسن بـر روی او خم شد و سوگند خورد که به دست او کشته نشده. سپس فرمان داد او را غسل دهند و کفن کنند و در مکانی به نام العباد خارج شهر تلمسان به خاک سپـارند. بـنی‌عـبدالواد بـر لشکرگاه عظیم موحدین مسلط شدند. این واقعه در روز سه‌شنـبهٔ آخـر مـاه صفـر سال ۶۴۶هـ / بیست‌وسوم ژوئن سال ۱۲۴۸م اتفاق افتاد.[۱۲]

بدین‌گونه خلیفه ابوالحسن علی‌السعید به ناگهان کـشته شد بـدون آنکـه بـتواند طرحی را که ریخته بود عملی سازد. شاید اگر فرصت یافته بـود مـی‌تـوانست دولـت موحدی را از سقوط نجات دهد.

در روایات آمده است السعید مردی دلیر و بلندهمت و سلحشور بود. رنگ پوستش سیاه بود، قامتی معتدل و مویی صاف و چشمانی ملیح داشت.[۱۳]

۱۱. *البیان‌المغرب*، ص ۳۸۶.

۱۲. *الذخیرةالسنیه*، ص ۷۸. *البیان‌المغرب*، ص ۳۸۷، ۳۸۸. *تاریخ ابن‌خلدون*، ج ۶/ص ۵۸ و ج ۷/ص ۸۲. *روض‌القرطاس*، ص ۱۰۲.

۱۳. ابن ابی‌زرع، *روض‌القرطاس*، ص ۱۷۱.

فصل سوم

عصر خلیفه
ابوحفص عمر المرتضی لامرالله

۱

چون خلیفه ابوالحسن‌السعید در کوهستان تلمسان در اواخر ماه صفر سال ٦٤٦هـ به قتل رسید و خبر کشته شدن او و پراکنده شدن لشکرش، به مراکش رسید، دربار موحدی به هم برآمد و السید ابوزید برادر خلیفهٔ مقتول که والی مراکش بود به تکاپو افتاد و مشایخ موحدین را که در پایتخت بودند فرا خواند تا خلیفهٔ جدید را برگزینند. آنان به ابوزید اشارت کردند ولی ابوزید پوزش خواست. برخی‌السید ابوحفص عمر والی سلا را پیشنهاد کردند که به خردمندی و پرهیزکاری موصوف بود. موحدین بر این اتفاق کردند و در غیاب ابوحفص برادرش ابوزید، به نیابت از او بیعت گرفت. ابوحفص عمر، پسر السید ابوابراهیم فرزند خلیفه ابویعقوب یوسف‌بن عبدالمؤمن بود. سابقاً والی اغمات بود سپس السعید او را امارت‌سلاو رباط‌الفتح داده بود. در جامع المنصور در اوایل ماه ربیع‌الاول برای او بیعت گرفته شد. حاکم ابن‌اصلماط نامهٔ بیعت را برای او برد. ابوحفص عمر از سلا به تامسنا می‌آمد، می‌خواست به مراکش رود. جمعی از مشایخ موحدین نیز با او بودند. در راه برای او خیمه‌ای برپا کردند و نامهٔ بیعت را خواندند حاضران نیز دست بیعت دادند. آنگاه با

موکبی که در خور مقام خلافت بود بیامد تا به نزدیکی پایتخت رسید. مشایخ موحدین نیز با طبل و علم به استقبال شدند. خلیفه نخست در البحیره فرود آمد، آنگاه با موکبی عظیم به شهر درآمد.[1]

خلیفهٔ جدید را المرتضی لامرالله لقب دادند. مردی پنجاه ساله بود. با طبعی ملایم و پارسا و دور از آزمندی. در آغاز کار ابومحمدبن یونس را به وزارت برگزید و چون برادرش ابواسحاق از سجلماسه آمد وزارت به او داد. آنگاه یعقوب‌بن کانون را بر اعراب بنی جابر و عم خود یعقوب‌بن جرمون را بر عرب سفیان مقام شیخی داد و هر یک را به بلد خود فرستاد. آنگاه برخی از حواشی و خدم خلیفه السعید را بگرفت، بخصوص مصاحب او ابن‌المسک و حرة عزونه خواهر او را به زندان فرستاد و از آنان اموال بسیار مصادره نمود.[2]

خلافت المرتضی قریب به نوزده سال مدت گرفت و این عصری است که امپراطوری موحدین روی به انقراض نهاده بود.

قتل خلیفه ابوالحسن علی‌السعید، سبب شد که بنی‌مرین قوت گیرند. از این قرار که امیر ابویحیی‌بن عبدالحق امیربنی‌مرین تا خلیفه السعید برخاک هلاک افتاد، برای تحقق اهداف خویش قیام کرد. او با السعید قرار دادی منعقد کرده بود که او را برضدبنی‌عبدالواد صاحبان تلمسان یاری رساند و از قوم خود چندتن را به گروگان نزد او نهاده بود. السعید نیز آن گروگانها را در رباط تازا نگهداشته بود. چون کار السعید و لشکر جرارش به پایان آمد، ابویحیی برفور به سوی رباط تازا روان شد. والی تازا السید ابوعلی برادر ابوالعلی ادریس معروف به ابودبوس بود که بعدها به خلافت رسید. ابوعلی نزد ابویحیی کس فرستاد و درخواست دیدار و مذاکره نمود. در این مجلس ابویحیی تعهد کرد که نه تنها به تازاو مردمش آسیبی نرساند، بلکه آنان را از هر آسیبی درامان دارد. در این هنگام ابوعلی از تازا بیرون آمد و با زن و فرزند و اموال و متاع خود برفت. ابویحیی و

۱. ابن‌عذاری *البیان‌المغرب*، ص ۳۸۹ و ۳۹۰. *روض‌القرطاس* ص ۱۷۳.
۲. ابن‌عذاری *البیان المغرب*، ص ۳۹۱. *تاریخ ابن‌خلدون*، ج ۶/ص ۲۵۸.

بنی‌مرین به شهر درآمدند. مردم تازا و آن حوالی با او بیعت کردند. تازا نخستین شهر مغرب بود که بنی‌مرین از دست موحدین بیرون آوردند. این واقعه در اوائل ماه ربیع‌الاول سال ٦٤٦ هـ / ژوئیهٔ سال ۱۲۴۸ م اتفاق افتاد.[۳]

پس از چند هفته بنی‌مرین به درون امپراطوری موحدی راه باز کردند. چون ابویحیی امور تازا را سر و صورت داد، آن را به برادر خود امیر ابویوسف تسلیم کرد و خود لشکر به شهر فاس برد. فاس پایتخت امپراطوری موحدی بود. ابویحیی در راه که به فاس می‌رفت شهر اجرسیف و دیگر دزهای وادی ملویه را در تصرف آورد.[٤] و بر در فاس فرود آمد و شهر را محاصره کرد. مردم که سخت در تنگنا افتاده بودند از شیوخ خود خواستند که با امیر ابویحیی گفتگو کند. والی موحدی السید ابوالعباس‌بن ابی‌حفص بود، و بیش از دویست تن سپاهی نداشت. آنها هم مسیحیانی بودند که پس از کشته شدن ابوالحسن علی السعید با سردار خود شدید به فاس آمده بودند. شیوخ شهر پذیرفتند که با ابویحیی گفتگو کنند و با او بیعت نمایند. نخستین کسی که بیعت کرد بزرگ فقهای مراکش شیخ پارسا ابومحمدالفشتالی و دیگر فقها و شیوخ بودند. والی خلیفه موحدی با زن و فرزند خویش شهر را ترک گفت. ابویحیی در روز بیست و ششم ربیع‌الاخر سال ٦٤٦ هـ ، دو ماه بعد از مرگ خلیفه السعید به شهر داخل شد[۵].

امیرابویحیی بیش از یک سال در فاس به تنظیم امور پرداخت. از اطراف هیأتهایی برای بیعت به نزد او می‌آمدند. سراسر آن منطقه روی به آرامش نهاد و هرج و مرجها پایان یافت و راهها امن شد. تسلط بنی‌مرین بر این شهر- که بعدها پایتخت بنی‌مرین شد- آغاز دولت بنی‌مرین و پایان عهد موحدین بود. در ماه رجب سال ٦٤٧ هـ امیرابویحیی از فاس بیرون آمد و غلام خود ابن‌خرباش الحشمی را به جای خود در فاس نهاد و به بلاد فازاز و

۳. *البیان‌المغرب*، ص ۳۹۲. *تاریخ‌ابن‌خلدون*، ص ۲۵۲. *روض‌القرطاس*، ص ۱۹۵.
٤. *الذخیرةالسنیه*، ص ۷۹.
۵. *الذخیرةالسنیه*، ص ۷۹. *روض‌القرطاس*، ص ۱۹۵. *تاریخ‌ابن‌خلدون* ، ج ۷/ ص ۱۷٤. *البیان‌المغرب*، ص ۳۹۳.

حوالی آن رفت و قبایل آن نواحی به اطاعت آورد و باج و خراج گرفت. ابویحیی پای که از فاس بیرون نهاد بعضی از زعمای شهر که از موحدین بودند کوشیدند تا اوضاع را به حال اولش بازگردانند. اینان با قاضی شهر ابوعبدالرحمان المغیلی گفتگو کردند و بیعت ابویحیی را نقض نمودند و نایب او را نیز کشتند و یارانش را از شهر راندند و بیعت با خلیفهٔ موحدی المرتضی را اعلام داشتند. کوششهای قاضی شهر ابوعبدالرحمان المغیلی در ممانعت از خلع ابویحیی و قتل نایبش مسعود سود نبخشید. در این شورش سران سپاهیان رومی (مسیحی) با توطئه‌گران همدست بودند، زیرا آنان طبعاً از طرفداران دولت موحدی بودند. مشایخ شهر و در رأس آنان ابن‌جشار و برادرش ابن‌ابی‌طاهر باسران سپاهیان رومی (مسیحی) به قلعه رفتند و مسعودبن خرباش را و جمعی از یارانش را کشتند و هر چه اموال و ذخایر یافتند تاراج کردند وسر مسعود را بر نیزه کرده و درشهر گردانیدند و دروازه‌ها را بستند و سردار رومی عهده‌دار ضبط آنها شد. مشایخ شهر اعلان کردند که فرمانبردار خلیفهٔ موحدین هستند و نزد المرتضی پیام فرستادند. المرتضی نیز وعده داد که یاریشان خواهد کرد. این انقلابات در شهر فاس در ماه شوال و به قولی در بیستم شعبان سال ۶۴۷هـ بود.[۶]

البته المرتضی لامرالله نه خود به فاس رفت ونه کس به یاری مردم فرستاد. امیر ابویحیی در بلاد فازاز می‌جنگید که خبر شورش فاس به گوشش رسید. محاصره را رها کرد و برای عقوبت مردم فاس در نقض بیعت خویش راهی آن دیار شد. و شهر را محاصره نمود. المرتضی که خود از هر اقدامی ناتوان بود به یغمراسن بن‌زیان نوشت و او را بر ضد بنی‌مرین تحریض کرد. چون ابویحیی به فاس آمد یغمراسن نیز به سوی رباط تازا حرکت کرد. ابویحیی ناچار شد جمعی از قوای خود را به محاصرهٔ تازا برگمارد و با جمعی دیگر به جنگ یغمراسن رود. چون ابویحیی به رباط تازا رسید یغمراسن از آنجا برفت. ابویحیی از

۶. *تاریخ‌ابن خلدون*، ج ۷/ص ۱۷۴ و ۱۷۵. *الذخیرةالسنیه*، ص ۸۱ و ۸۲. *البیان‌المغرب*، ص ۳۹۹. *روض‌القرطاس*، ص ۱۹۶.

پی او روان شد و در وادی ابسلی نزدیکی وجده میانشان نبردی رخ داد که منجر به شکست یغمراسن گردید. یغمراسن با بقایای لشکرش به تلمسان باز گردید. این واقعه در ماه ذوالحجهٔ سال ٦٤٧ هـ بود[٧].

ابویحیی به فاس بازگردید. مردم از او امان خواستند. امان داد و از خطایشان بگذشت و برای بار دوم در بیستم جمادی‌الاخر سال ٦٤٨ هـ / اکتبر سال ١٢٥٠ م به شهر داخل شد و در قصر فرود آمد. مشایخ شهر را فرمان داد که هر چه از ذخایر و اموال بردماند باز پس دهند و بهای آن را صدهزار و به قول ابن عذاری سیصدهزار دینار برآورد کرد. مشایخ در این کار بماندند. پس زعمای آنان و مقدم بر همه قاضی ابوعبدالرحمان المغیلی و ابن‌جشار و برادرش ابن‌ابی‌طاهر را بگرفت و بکشت و سرهایشان از دروازه‌ها بیاویخت. (رجب سال ٦٤٨هـ) و مردم شهر و بقیه شیوخ شهر را ملزم کرد که آن مبلغ بپردازند و در شهر وحشت حکمفرما شد و خیال هر فتنه‌ای و عصیانی از سر مردم به در رفت[٨].

٢

در این هنگام فرمانروای افریقیه ابوزکریا یحیی‌بن شیخ ابومحمد عبدالواحد الحفصی درگذشت. پس از کشته شدن خلیفه ابوالحسن علی السعید او بسیج نیرو کرده بود که به سوی اقالیم مغرب آید. در اوایل سال ٦٤٧ هـ لشکر از تونس بیرون آورد. چون به شهر عناب در نزدیکی بونه رسید، ناگهان بیمار شد و مرض کم کم شدت گرفت تا در بیست و دوم جمادی‌الاخر سال ٦٤٧هـ / ١٢٤٩ م چشم از جهان بربست. به هنگام مرگ چهل و نه سال از عمرش رفته بود. امیری بزرگ و دلیر و با عزم و اراده بود. او بود که به دولت

٧. تاریخ‌ابن‌خلدون ج ٧/ ص ١٧٥. الذخیرةالسنیه، ص ٨٣.

٨. تاریخ‌ابن‌خلدون ج ٧/ص ١٧٥. الذخیرةالسنیه، ص ٨٤. البیان‌المغرب، ص ٣٩٥. روض‌القرطاس، ص ١٩٧.

حفصیه در افریقیه استقلال بخشید. امیر ابوزکریا مردی عالم و ادیب بود نثر و شعری نیکو داشت و علما را گرامی می‌داشت. جمعی از علما و ادبای اندلس پس از غلبهٔ مسیحیان بر شهرهای بزرگ آن به نزد او مهاجرت کردند. یکی از آنان فقیه کاتب مورخ و شاعر بزرگ ابن‌الابار القضاعی بود. چون امیر ابوزکریا درگذشت با پسرش ابوعبدالله محمد در تونس بیعت شد و او را المستنصر بالله نامیدند.

مرگ امیرابوزکریا در زندگی مسلمانانی که هنوز در صقلیه باقی مانده بودند تأثیری عظیم داشت. اینان پس از فتوحات نرمانیها در جزیرهٔ صقلیه در سایهٔ دولت رجار (روژه) فاتح جزیره و جانشینان اولیهٔ او در امن و راحت به زندگی خویش ادامه می‌دادند ولی پس از چندی مورد سرکوبی و تعقیب قرار گرفتند. پیش از این نیز گفتیم که در سال ۶۰۵ هـ هیأتی از اعیان ایشان نزد شیخ ابومحمد حفصی والی افریقیه آمدند تا مگر یاری خلیفهٔ موحدی محمدالناصر را جلب کنند ولی به نتیجهٔ مطلوب نرسیدند. چون افریقیه استقلال یافت و در عهد نخستین امرای بنی‌حفص ابوزکریا یحیی به صورت دولت نیرومندی درآمد، مسلمانان صقلیه بر آن شدند که از او یاری جویند.

از روایات اسلامی برمی‌آید که امیر ابوزکریا با پادشاه صقلیه فردریک دوم نیز در باب مسلمانان صقلیه مذاکراتی هم کرده است و او نیز همهٔ حقوقی را که پیش از این می‌داشتند، به آنان بازپس داده است، اما هنگامی که امیر ابوزکریا درگذشت بار دیگر آن حقوق سلب گردید و مسلمانان مورد تعقیب قرار گرفتند آن‌سان که بسیاری شهرها را رها کردند و به کوهستانها پناه بردند. در این زمان یکی از بنی‌عباس را به امارت خود برگزیدند. ولی این اقدام نیز ثمری دربر نداشت، زیرا پادشاه صقلیه آنان را در محاصره گرفت تا مجبور شدند از کوهها فرود آیند و سپس آنان را به اجبار در منطقهٔ لوچرا اسکان داد و بعد به جزیرهٔ مالطه (مالت) رفت و مسلمانان را از آنجا اخراج نمود و به منطقهٔ لوچرا فرستاد. این آخرین ضربت بر مسلمانان صقلیه بود که به انحلال و تلاشی آنان انجامید. از آن پس آثار اسلام اندک اندک از صقلیه برافتاد و پس از

چهارصدسال تمدن درخشان از آنجا رخت بربست.[۹]

مرگ امیر ابوزکریا یحیی در سبته نیز منشأ انقلابهایی شد و دولت جدیدی به وجود آمد. پیش از این گفتیم که سبته به دعوت امیر ابوزکریا گروید و ابوزکریا نیز دوتن از رجال، ابن ابی‌خالد و ابن‌الشهید را به آنجا فرستاد تا امور آنجا را زیرنظر داشته باشند. این دو رفتاری ناپسند در پیش گرفتند. آن‌سان که مردم از آنان ملول شدند. چون امیر ابوزکریا درگذشت فرصت غنیمت شمردند و یکی از علمای شهر ابوالقاسم‌العزفی با امیرالبحر ابوالعباس الرنداحی همدست شدند تا انقلاب خود را به ثمر برسانند. ولی آن‌دو از دوچیز بیمناک بودند یکی رجال امیر حفصی و دیگر جمعی از سواران اندلسی که تحت فرمان سردار سپاه شقاف اشبیلی در سبته فرود آمده بودند. آن دو قرار بر آن نهادند که خود را از شر آن دوگروه برهانند. رنداحی ضیافت مهمی ترتیب داد و سران سپاه و بزرگان دولت را به سرای خود دعوت کرد. آنگاه شب هنگام مردان خود را فرستاد تا شقاف و یارانش را کشتند. سپس به‌قلعه داخل شدند و ابن‌ابی خالد را به قتل رسانیدند و ابن‌الشهید را در زورقی نهاده به اندلس فرستادند. و از اطاعت بنی‌حفص بیرون آمدند. قاضی ابوالقاسم العزفی زمام قدرت را به دست گرفت (به سال ٦٤٧هـ). ابوالقاسم پسر علامه بزرگ پارسا و زاهد ابوالعباس العزفی است که چون پدر رئیسی دوراندیش و دانا بود، زمام امور سبته به دست گرفت و سی سال بر سریر قدرت بماند. تا در سال ٦٧٧هـ درگذشت.[۱۰]

۳

در اینجا لازم است به‌حادثه‌ای اشارت کنیم که از جهت دینی و ادبی نتیجهٔ مهمی

۹. *تاریخ‌ابن‌خلدون*، ج ٦/ص ۲۸۰.
۱۰. *البیان‌المغرب* ص ٤۰۲. تاریخ ابن خلدون، ج۷/ ص ۱۸۲.

در برداشت، اگرچه نتایج مادی یا سیاسی مهمی بر آن مترتب نبود. و آن مکاتبه ای است که میان خلیفهٔ موحدی المرتضی لامرالله و پاپ اینوسان چهارم صورت گرفته است.

خوشبختانه نامهٔ خلیفهٔ موحدی به پاپ هنوز در کتابخانهٔ رسولی واتیکان موجود است. ولی ضروری است پیش از آنکه به محتویات نامه بپردازیم به روابط میان خلافت موحدی و کرسی رسولی اشارت کنیم.

این روابط از زمان خلیفه ابوالعلی المأمون برقرار شد. از این قرار که خلیفهٔ موحدی پاپ را واداشت تا در داخل امپراطوری موحدی نفوذ خود را گسترش دهد. زیرا هنگامی که المأمون به قصد تصرف تخت خلافت قیام کرد هنوز در اندلس بود. چون آهنگ گذر از دریا و آمدن به مغرب نمود از فرناندوی سوم پادشاه قشتاله یاری طلبید تا جمعی از سپاهیان مزدور مسیحی را برای جنگ با مخالفانش، در اختیار او گذارد. فرناندوی سوم علاوه بر گرفتن چند دژ در اندلس از او خواست که اجازه دهد مسیحیان در مراکش کلیسایی بسازند تا بتوانند شعایر دینی خود را انجام دهند و نیز هرگاه یکی از مسیحیان اسلام آورد، اسلام او پذیرفته نشود بلکه او را بی‌درنگ به نزد هم‌کیشانش بفرستند تا دربارهٔ او طبق قوانین خویش قضاوت کنند ولی اگر مسلمانی به کیش مسیحیت درآمد او را در انتخاب دین جدیدش آزاد بگذارند.[۱۱] چون المأمون به یاری این سپاهیان مسیحی یا به اصطلاح آنان رومی به خلافت رسید، قبل از هر کار فرمان داد تا در مراکش کلیسای بزرگی بسازند و این اولین کلیسا در پایتخت موحدی بود. چنان برمی‌آید که این کلیسا تنها محل عبادت نبود، بلکه پایگاهی بود برای سرداران و سپاهیان مسیحی. تا آنجا که با مهاجرت پی‌درپی مسیحیان از آن سوی دریا به مراکش شمار کثیری از آنان در پایتخت موحدی گرد آمدند و در جنگها و کشاکشها و انقلابات سیاسی خلیفه را یاری می‌دادند.

۱۱. ابن‌ابی‌زرع *روض‌القرطاس*، ص ۱۶۷. و نیز رجوع کنید به صفحهٔ ۳۶۸ همین کتاب.

وجود این پایگاه در مراکش وسیله‌ای شده بود که کرسی رسولی در مراکش بسط نفوذ دهد. نخستین اقدام آن بود که در سال ۱۲۴۶ پاپ اینوسان چهارم، کشیش لوپه فرناندیث را به مراکش فرستاد. در این هنگام السعید بر تخت خلافت بود. لوپه فرناندیث به سمت اسقف مراکش تعیین شده بود. السعید نیز چون پدرش المأمون سپاهیان مسیحی را مورد الطاف خود قرار می‌داد و آنان را تکیه‌گاه تخت خلافت به حساب می‌آورد. پاپ با این اسقف نامه‌ای هم برای خلیفه فرستاده بود و او را به سبب پیروزی‌اش بر دشمنان خود در سجلماسه و بلاد غربی تهنیت گفته بود و از نقشی که سپاهیان مسیحی در این پیکار برعهده داشته‌اند ستایش کرده بود. همچنین از خلیفه خواسته بود که اجازه دهد طوایف تازه‌ای از سپاهیان مسیحی به مراکش آیند. حتی اندرزش داده بود که خود به کیش مسیحیت درآید تا از حمایت خدا و کرسی رسولی برخوردار شود. پاپ آرزو کرده بود که دیگر اتفاقی که در عصر یحیی‌المنتصر افتاد که مسیحیان را کشتند و کلیسایشان را آتش زدند، تکرار نگردد و بهتر است خلیفه چند دژ استوار به آنان سپارد که هرگاه چنان حوادثی رخ داد مسیحیان به آنجا موضع گیرند. پاپ در همین هنگام به امرای تونس و بجایه و سبته هم چنین نامه‌هایی نوشت و آرزو کرده بود که مسیحیان مراکش را اجازه دهند که با همکیشانشان در آن شهرها رابطه برقرار کنند.

نامهٔ پاپ در دربار خلیفه السعید انعکاسی چندان نیافت. زیرا او باآنکه در خشنودی سپاهیان مسیحی خود می‌کوشید چنان آمادگی نداشت که به کرسی رسولی هیچ نوع حقوق یا امتیازاتی داده شود و نه‌تنها به کیش مسیح درنیامد بلکه به مخالفت هم برخاست و این، از نامهٔ خلیفه‌المرتضی به پاپ معلوم می‌شود.

خلیفه المرتضی نامهٔ خود را با کشیش لوپه مذکور به نزد پاپ فرستاد. نامه‌ای است طولانی و در پایان آن تاریخ هجدهم ماه ربیع‌الاول سال ۶۴۸هـ ضبط شده. در این نامه از پاپ با عناوین مطاع ملوک النصرانیه و معظم عظماء الامة الرومیه و قیم‌الملة المسیحیه و وارث ریاستها‌الدینیه البابااینه‌سانس، انارالله بصیرته بتوفیقه و ارشاده و

جعل‌التقوی التی امر عزوجل بها عدته لمحیاه و معاده، یاد شده بود.

در آغاز نامه به مسأله‌ای اصلی که اسلام و مسیحیت را از یکدیگر جدا می‌نماید اشاره می‌کند و پیشنهاد پاپ را که مسیحیت را به او عرضه کرده بود بدین‌گونه بسختی رد می‌نماید: «اما بعد خدایی را ستایش می‌کنم که معبودی جز او نیست. ستایش کسی که می‌داند که او پروردگاری است یکتا و بر وحدانیت او براهین و شواهد قاطع دلالت دارد. عقول برتر او را از اینکه دارای فرزندی باشد یا پدرخوانده شود منزه می‌داند ذات باری از آنچه پیروان تثلیث و مشبهان و منکران بدو نسبت می‌دهند بسی برتر است».

سپس درود بر پیامبر اسلام می‌فرستد و از محمدبن تومرت به عنوان الامام المعصوم المهدی المعلوم یاد می‌کند و خلفای موحدی را به لقب الخلفاءالراشدین می‌ستاید. و آنگاه از نامه‌هایی که میان پاپ و خلیفه موحدی مبادله شده یاد می‌کند و از بازگشت رسول پاپ و اقامت او در مراکش در نهایت عزت و احترام سخن ی‌گوید و از او می‌خواهد اگر کس دیگری را به جای او برای نظارت در امور مسیحیان این طرف می‌فرستد سعی کند از خردمندان باشد و صاحبان اخلاق پسندیده.

چنانکه گفتیم نامهٔ خلیفه به پاپ در هجدهم ربیع‌الاول سال ٦٤٨هـ / دهم ژوئن سال ١٢٥٠م نوشته شد. متأسفانه در منابع عربی اشاره‌ای به این مکاتبات مهم میان دربار موحدین و دستگاه پاپ نیافتیم.[١٢]

٤

در همین سال، یعنی سال ٦٤٨هـ دوتن از زعمای بنی‌مرین که از امیر ابویحیی

١٢. این نامه در موزه واتیکان تحت نمره A.A.L.XVIII ضبط است.
در مجلهٔ Bulletin de l'institut de Hautes Etudes Marocaines- Hesperis
در شمارهٔ سال ١٩٢٦ نیز عکس نامه و ترجمه فرانسوی‌اش را چاپ کرده‌اند.

جدا شده بودند به نزد خلیفه المرتضی آمدند. این دو یکی ابوعمران موسی‌بن زیان المونکاسی است و یکی برادرش علی‌بن زیان. خلیفه آن دو را گرامی داشت و مالی بخشید و آن دو خلیفه را به جنگ با بنی‌مرین تحریض نمودند. خلیفه ساز نبرد کرد و رسولان خود به اندلس فرستاد تا گروه جدیدی از مزدوران مسیحی را گرد آورند. آنان نیز شماری را گرد آوردند. در سال ٦٤٩هـ/١٢٥١م المرتضی از مراکش با قوای موحدین و عرب بیرون آمد. علی‌بن زیان و برادرش نیز همراه او بودند. خلیفه آهنگ جنگ بنی‌مرین داشت. می‌خواست مانع عبور آنان از درهٔ ابی‌رقراق به تامسنا شود. در ماه رمضان همین سال مراکش را ترک گفت. نخست به تینملل رفت تا قبر المهدی و قبور اجدادش را زیارت کند سپس از راه مراکش بازگردید و رهسپار سلا شد. والی سلا ابن‌ابی‌یعلی با افراد خود آماده پیوستن به او شده بود. المرتضی چندی در سلا ماند تا از بنی‌مرین اخباری به دست آورد. سپس با سپاه خود عازم مکان بنی‌مرین گردید. امیر ابویحیی چون از آمدن خلیفه به قتال او خبر یافت، شیوخ بنی‌مرین و همپیمانان خود را گردآورد و با آنان به مشورت پرداخت. آنان چنان دیدند که به مسالمت و صلح گراید. ابویحیی به المرتضی نامه نوشت و خواستار آشتی شد. المرتضی خود خواستار چنین پیمانی بود. ولی وزرای دولت به معارضه پرداختند و او را از خطر چنین مصالحه‌ای آگاه کردند. پس خلیفه عازم جنگ شد. لشکری گران و اموالی فراوان برای هزینه و انفاق با خود داشت چون به نزدیکی بنی‌مرین رسید، در مکانی موسوم به امن ملولنین (یا امیلولین) از حوالی مکناسه فرود آمد. موحدین نبرد را آغاز کردند. موحدین و علی‌بن زیان و لشکرش پیش تاختند، هریک از ناحیه‌ای. بنی‌مرین به ظاهر عقب نشستند. کسانی را در کمینگاهها نهاده بودند تا موحدین را به دام اندازند. موحدین به فراست دریافتند و فراریان را تعقیب نکردند. در این حال همپیمان المرتضی یعقوب بن جرمون شیخ سفیان بنا بر نامه‌ای که از ابویحیی دریافت کرده بود شایع ساخت که میان دولشکر صلح افتاده است. المرتضی به همین شایعه اکتفا کرد و فرمان بازگشت داد. لشکر موحدین به سوی مراکش در حرکت آمد. در این حال

بنی‌مرین از پی آنان تاختند و بسیاری از سازوبرگ و اموال و امتعهٔ ایشان به تاراج بردند. بویژه همه اموال و امتعه‌ای که خلیفه با خود آورده بود به دست ایشان افتاد. موحدین بی‌هیچ نظامی تا ازمور رفتند. المرتضی در آنجا بیاسود. سپس به مراکش رفت. این هزیمت بدون جنگ دلیل تازه‌ای از انحلال و انقراض قوای موحدین بود.[۱۳]

چون المرتضی به پایتخت آمد وزیر خود ابن‌یونس را که در آغاز با بیعت اومخالفت می‌کرده بود معزول نمود. (به سال ۶۵۰هـ)

در سال بعد- سال ۶۵۱- والی سوس علی بن یدرّ عصیان خود علنی ساخت و المرتضی جمعی از قوای موحدی را به سوس فرستاد ولی کاری از پیش نبرد و شکسته به مراکش بازگردید. سال بعد کار شورشیان بالا گرفت وعلی‌بن یدر نیرومند شد زیرا عربهای شبانات و بنی‌حسان و دیگر طوایف بدو پیوستند. علی‌بن یدر به محاصره تارودانت پایتخت سوس رفت. سپاهی از مراکش برسید. علی بن یدر از محاصره دست بداشت و راه صحرا در پیش گرفت.

موحدین‌بدو دست نیافتند و بازگردیدند.علی‌بن یدر بار دیگر بیامد و تارودنت را محاصره کرد و در آن حوالی به کشتار و تاراج پرداخت. این وقایع در سال ۶۵۲هـ اتفاق افتاد. چندی بعد المرتضی را نامه‌ای به دست افتاد که علی‌بن یدر برای ابن یونس وزیر نوشته بود حاکی از اینکه ابن یونس او را به مال و سلاح یاری می‌دهد. المرتضی در سال ۶۵۳ هـ ابن یونس و فرزندانش را دستگیر کرد. ابن یونس را کشت ولی پس از چندی فرزندانش را آزاد کرد.

در خلال این احوال امیر ابویحیی و بنی مرین جای پای محکم می‌کردند و در فاس به تنظیم امور دولت خویش سرگرم بودند و چون ابویحیی از این کار فراغت یافت با بخشی از سپاهیانش به بلاد فازاز رفت و آنجا را بگشود و بطون زناته را که در آن منطقه بودند مطیع ساخت و برآنان خراج بست و خیال هر عصیانی را از سرشان به در

۱۳. تاریخ ابن خلدون، ج ۶/ص ۲۵۸ و ج ۱۷۶/۷. البیان‌المغرب، ص ۴۰۲-۴۰۵.

نمود. آنگاه لشکر به منطقه‌ای که میان وادی ابی‌رقراق و وادی ام‌الربیع قرار دارد گسیل داشت. قصد او لشکرکشی به سلاورباط‌الفتح بود. از این حرکت در دربار موحدی بانگ و خروش برخاست و خلیفه آماده دفاع گردید.

خلیفه‌المرتضی که پیری پارسا و باوقار بود در این روزها ضربات خود را بر دشمنان داخلی خود فرود می‌آورد. پس از کشتن ابن یونس نوبت به شیوخ خلط رسید، معلوم شد که ایشان در توطئهٔ قتل السعید دست داشته‌اند. زیرا آنان بودند که او را در عرصه جنگ رها کردند و چون به قتل رسید آنان نخستین کسانی بودند که لشکرگاهش را تاراج نمودند. حتی این عمل پیش از رسیدن بنی‌عبدالواد به لشکرگاه خلیفهٔ مقتول صورت پذیرفت. المرتضی آنان را به نزد خود دعوت کرد، چون بیشتر ایشان به قصر او داخل شدند جمعی که در کمین ایشان نشسته بودند برجستند و آنان را کشتند. بعضی می‌گویند زهر در طعامشان کرده بود. در این روز هفتاد تن از شیوخ خلط به قتل رسید. این حادثهٔ خونین در سال ٦٥٢ هـ اتفاق افتاد.[۱۴]

هم در این سال یعقوب بن محمد بن قیطون زعیم بنی‌جابر عصیان کرد. خلیفه به او اقطاعات وسیعی داده بود. المرتضی به سرداری ابوالحسن بن یعلی لشکری به تامسنا فرستاد. ابوالحسن بن یعلی که ابن جرمون نیز با او بود، ابن قیطون را برای مذاکره به نزد خود دعوت کردند. چون بیامد ابوالحسن بن یعلی اظهار کرد که یعقوب بن جرمون بر دیگر عربهای منطقه برتری دارد. یعقوب بن محمدبن قیطون به خشم آمد و خواست بازگردد ولی او و وزیرش ابن مسلم را گرفتند و ابوالحسن آنان را بند برنهاد و با خود به مراکش برد.[۱۵]

در این احوال بنی‌مرین نیرو گرفته بودند و پیشروی آنان در قلب مغرب برای موحدین مسئلهٔ مرگ و زندگی بود. المرتضی تصمیم گرفت که خود به مصاف بنی‌مرین

۱۴. تاریخ ابن خلدون، ج ٦/ص ۲۵۹. *البیان المغرب*، ص ۴۰۹.
۱۵. *البیان المغرب*، ص ۴۱۰.

رود. پس با سپاهی گران از موحدین و مصامده و عرب از مراکش بیرون آمد و رهسپار سلا شد و از آنجا به سوی فاس در حرکت آمد. ابویحیی نیز بسیج نیرو کرد. المرتضی می‌خواست به هر نحوی که شده فاس را از دست بنی‌مرین بیرون آورد. کوششهای آشتی‌جویانهٔ ابویحیی سود نبخشید و میان دو لشکر بر دامنهٔ کوه بهلوله یا بنی بهلول در نزدیکی فاس جنگ درگرفت و به شکست موحدین و پراکنده شدن لشکرشان انجامید. جمع کثیری از آنان کشته شدند. بنی مرین بر لشکرگاهشان مستولی شدند و امتعه و چارپایانش را بردند. عامل مهم در این شکست خیانت عربها بود که در همان آغاز جنگ بازگشته بودند. خلیفه با بقایای لشکرش به ازمور گریخت و در آنجا درنگ کرد تا والی مراکش ابوسعیدبن تیجا برای او پاره‌ای لوازم فرستاد. این شکست در سال ۶۵۳هـ /۱۲۵۵ م بود[۱۶].

المرتضی پس از این شکست خیال جنگ از سر به در کرد و خود را به بنای قصرهایی برای فرزندانش سرگرم ساخت و در این راه اموال فراوان هزینه نمود. مسجد جامع علی‌بن یوسف را نیز تعمیر کرد و این عمل پیش از این در نظر موحدین امری مکروه بود. به قول ابن عذاری علاوه بر امیر ابویحیی با ابوالقاسم العزفی صاحب سبته و ابوالحجاج یوسف‌بن الامین صاحب طنجه روابط گرم دوستانه برقرار نمود.[۱۷]

زمانی اندک از نبرد کوه بهلوله گذشته بود که بنی‌مرین به فتح منطقهٔ تازه‌ای از مناطق نفوذ موحدین دست زدند. این بار لشکر به سجلماسه و درعه بردند. بعضی گویند که این حملهٔ جدید در اواخر سال ۶۵۳هـ بود[۱۸] و بعضی گویند در سال ۶۵۵هـ بود[۱۹]. شرح ماجرا از این قرار است که والی موحدی سجلماسه، ابومحمد عبدالحق

۱۶. ابن عذاری، *البیان المغرب*، ص ۴۱۱ و ۴۱۲. ابن ابی‌زرع، *روض‌القرطاس*، ص ۱۹۷. تاریخ ابن خلدون ج ۶/ص ۲۵۹ و ج ۷/ص ۱۷۶.

۱۷. ابن عذاری، *البیان المغرب*، ص ۴۱۴، ۴۱۵. تاریخ ابن خلدون، ج ۷/ص ۱۸۲.

۱۸. *الذخیرةالسنیه*، ص ۸۹. تاریخ ابن خلدون، ج ۷/ص ۱۷۶.

۱۹. *البیان المغرب* ص ۴۱۶. *روض‌القرطاس*، ص ۱۹۷.

الجنفیسی با سپاه خود در قصبهٔ (قلعهٔ) سجلماسه استقرار یافته بود. یکی از زعمای شهر به نام ابویحیی محمدالقطرانی برای غدر برآنان ترتیب توطئه‌ای داد تا شهر را به بنی‌مرین تسلیم کند. قطرانی نزد امیر ابویحیی رفت و او را به گرفتن‌سجلماسه ترغیب کرد. امیر ابویحیی گروهی از لشکریانش را به سجلماسه فرستاد و قطرانی آنان را به شهر درآورد. اینان به قصبه حمله کردند و والی را گرفتند و به نزد امیر ابویحیی فرستادند. سپس امیر ابویحیی خود بیامد و به شهر داخل شد و هرچه اموال در قصبه بود همه را تصرف کرد. از سوی امیر ابویحیی یکی از بنی‌مرین بر شهر امارت یافت. ابویحیی سپس به درعه در جنوب سجلماسه لشکر برد و پس از استیلای بر آن به فاس بازگردید خلیفه با شنیدن این خبر به خشم آمد و از ادای فدیه برای آزادی ابومحمد عبدالحق، از اسارت به سبب قصور در کار ابا کرد.[20]

در همین وقت کار بلادسوس بالا گرفته بود و علی‌بن یدر سخت نیرومند شده بود. خلیفهالمرتضی تصمیم گرفت که آتش این فتنه را خاموش کند. پس سپاهی به سرداری ابومحمدبن اصناج روانه نمود. این سپاه در تارودانت فرود آمد. علی‌بن یدر از آنجا بیرون رفته بود و در دژ تیونوین موضع گرفته بود. ابن اصناج به جنگ او رفت. علی‌بن یدر به قتال بیرون آمد و ابن اصناج منهزم شد و با بقایای لشکرش به مراکش بازگردید[21].

اما در سجلماسه آشوب پایان نیافت، زیرا امیر ابویحیی بیمار شد و در ماه رجب سال ٦٥٦ هـ در فاس بمرد. برای جانشینی او میان پسرش عمر و برادرش ابویوسف یعقوب خلاف و کشاکش افتاد. قطرانی این فرصت مغتنم شمرد و بر سجلماسه مستولی شد.والی بنی مرین موفق شد بازن و فرزند خود قصبه را ترک گوید. قطرانی نزد المرتضی کس فرستاد و از آنچه در سجلماسه از او سرزده بود معذرت خواست و تعهد

۲۰. *البیان المغرب*، ص ۴۱۷. تاریخ ابن خلدون ج۷/ص ٤١٦. *روض‌القرطاس*، ص ۱۹۷.
۲۱. *البیان المغرب*، ص ۴۱۵.

کرد که دعوت موحدین برپای خواهد داشت ولی بدان شرط که خود عامل سجلماسه باشد.

المرتضی نیز موافقت کرد و فقیه ابوعمر وبن حجاج را به قضای سجلماسه فرستاد و نیز جمعی از سپاهیان مسیحی (رومی) باسردارشان. مدتی بدین حال سپری شد ولی یک روز سردار سپاهیان مسیحی برجست و قطرانی را به قتل رسانید و این به تحریک المرتضی بود. در شهر هرج و مرج افتاد قاضی اعلان کرد که آنچه اتفاق افتاده است به فرمان خلیفه بوده است. خلیفه ادارهٔ امور شهر را به ابوعمرو سپرد.[۲۲]

چون فرمانروای بنی‌مرین‌امیرابویحیی درگذشت پسرش عمربن ابی‌یحیی به جای او نشست ولی بزرگان بنی‌مرین بدین انتخاب راضی نشدند. اینان طرفدار عم او امیر ابویوسف یعقوب بن‌عبدالحق برادر فرمانروای متوفی بودند که به هنگام مرگ برادر دررباط تازا می‌زیست. ابو یوسف یعقوب به فاس آمد و مشایخ بزرگ گرد او را گرفتند. عمر از میانه بگریخت و در قصبه موضع گرفت. ابویوسف یعقوب برای آنکه اختلاف پایان یابد اظهار کرد که حاضر است در همان رباط تازا بماند ولی بزرگان مشایخ بنی‌مرین اصرار می‌ورزیدند که پایداری کند. عاقبت عمر با جمعی از یارانش به جنگ برخاست. این جنگ درخارج شهر فاس درگرفت. عمر شکست خورد و کار برآن قرار گرفت که ابویوسف یعقوب به ریاست دولت بنی‌مرین برگزیده شود و عمربن ابی‌یحیی نیز به امارت مکناسه و حوالی آن. ابویوسف یعقوب پیروزمندانه به شهر درآمد و برتخت فرمانروایی نشست. این واقعه در ماه شوال سال ۶۵۶هـ /اواخر سال ۱۲۵۸ م اتفاق افتاد.[۲۳]

۲۲. ابن عذاری *البیان المغرب*، ص ۴۱۹.

۲۳. *الذخیرةالسنیه*، ص ۹۲ و ۹۳. تاریخ ابن خلدون ج ۷/ ۱۷۷. *البیان المغرب*، ص ۴۲۰ و ۴۲۱.

۵

در این هنگام از امپراطوری گسترده موحدین جز پایتخت و حوالی آن و منطقه‌ای میان رود ابورقراق و رود ام‌الربیع جایی در قلمرو موحدین باقی نماند. جلگهٔ تامسنا و شهر مرزی سلا و رباط الفتح در این منطقه بود. از این رو بنی‌مرین توجهشان به تصرف این منطقه جلب شده بود. درسال ٦٥٧ ه‍ یکی از بزرگان بنی مرین یعقوب بن‌عبدالله بن‌عبدالحق، پسر برادر سلطان ابویوسف با سپاهی راهی تامسنا شد. چنان وانمود کرد که برای شکار و جمع‌آوری علف به آنجا می‌رود. در عین عبوله در نزدیکی سلا فرود آمد. صاحب الذخیرةالسنیه می‌گوید که این حرکت به فرمان عمش سلطان ابویوسف انجام گرفت.[۲۴] ولی ابن‌خلدون روایت دیگر می‌آورد از این قرار که امیر ابویحیی سلا را درسال ٦٤٩ه‍ از دست موحدین بیرون آورده بود و پسر برادر خود یعقوب بن‌عبدالله را بر آن امارت داده بود ولی موحدین بار دیگر سلا را تصرف کردند. یعقوب با یارانش در همان نزدیکیها اقامت گزید و منتظر فرصتی برای بازپس‌گرفتن سلا بود. چون عمش ابویوسف به حکومت رسید به سبب برخی امور بر یعقوب خشم گرفت و یعقوب برای استرداد سلا در پی چاره برخاست.[۲۵] به هر حال یعقوب ترتیب حمله به سلا را داد. والی سلا از سوی المرتضی، در این هنگام ابوعبدالله محمد بن ابی‌یعلی الکومی بود. یعقوب لشکر به سلا نزدیک کرد چون نیروی دفاعی شهر ضعیف بود نخست به خدعه قصبهٔ رباط الفتح را گرفت و محمد بن ابی‌یعلی را از آن اخراج کرد. ابن ابی‌یعلی به ازمور گریخت و یعقوب بی‌هیچ جنگی برسلا غلبه یافت. و این قول صاحب الذخیره و ابن‌خلدون است ولی ابن‌عذاری می‌گوید که یاران یعقوب با نردبام برفراز باروها رفتند و نگهبانان را کشتند یا از بارو فروافکندند سپس دروازه را شکسته به شهر درآمدند و

۲۴. *الذخیرةالسنیه*، ص ۱۰۲.

۲۵. *الذخیرةالسنیه*، ص ۱۰۲. تاریخ ابن خلدون، ج ۷/ص ۱۷۸.

خانه‌ها را تاراج کردند و مردم به هر سو فرار کردند. از جمله محمدبن ابی‌یعلی با کشتی به ازمور گریخت و یعقوب سلا و رباط الفتح را تصرف کرد. این واقعه در اوایل سال ۶۵۸هـ اتفاق افتاد.[۲۶]

چون یعقوب بن‌عبدالحق در سلا استقرار یافت بر عم خود سلطان ابویوسف عصیان ورزید و دعوی استقلال کرد و به جمع‌آوری ساز و برگ پرداخت. شیوخ سلا به قصبه (قلعه) رفتند و سلاح از خود دور کردند تا ازشر او در امان باشند. یعقوب به آلفونسوی دهم پادشاه قشتاله پیام فرستاد و از او خواست دویست تن از سربازان مزدور مسیحی را در اختیار او گذارد تا بر دشمنان خود غلبه یابد.

این درخواست عواقب ناگواری در پی داشت. زیرا آلفونسوی دهم از آغاز حکومتش می‌خواست موقعیتی پیش آید که آن جنگ صلیبی را که در اسپانیا مدتها بود ادامه داشت به افریقیه منتقل کند. پاپ اینوسان چهارم و بعد از او پاپ الکساندر چهارم او را تحریض می کردند. آلفونسوی دهم در اشبیلیه حوضه‌هایی برای ساختن کشتی تأسیس کرده بود تا هستهٔ ناوگانی باشد که باید به سوی افریقیه در حرکت آید. آلفونسو نامهٔ مددخواهی یعقوب بن‌عبدالله را بهانه قرار داد که ناوگان کوچکی را برای فتح سلا فرستد. فقیه عزفی صاحب سبته به وسیله جاسوسان خود از این تدارکات آگاه شده بود. از این رو به همهٔ شهرهای مرزی مغرب خبرداد که بیدار کار باشند. کشتیهای قشتالی بیامدند و درآبهای سلا پهلو گرفتند. مردم شهر پنداشتند که بازرگانان هستند. و یعقوب بن‌عبدالله پنداشت که همان سپاهیانی هستند که از پادشاه قشتاله خواسته است که به یاری او فرستد. قشتالیان کشتی‌های خود را کم‌کم در خلیج گردآوردند و ناگهان به شهر حمله کردند و بسیاری از مردم را کشتند و زنان و کودکان بی‌دفاع را اسیر نمودند. مردم شتابان سلاح برگرفتند ولی سودی نبخشید. مردم برای فرار از شهر روی به دروازه‌ها نهادند جمعی نیز در این ازدحام به قتل آمدند. در تمام این

۲۶. *البیان المغرب*، ص ۴۲۲.

احوال یعقوب بن‌عبدالله در قصبه موضع گرفته بود و هیچ کاری نمی‌توانست کرد و عاقبت سوءسیاست خود مشاهده می‌نمود. مسیحیان زنان و کودکان اسیر را در مسجد جامع گردآوردند و زنان و دوشیزگان را غصب کردند و پیران را کشتند و مساجد را ویران نمودند. این اعمال شنیع در سلا، در روز دوم ماه شوال سال ٦٥٨هـ /دهم دسامبر سال ١٢٦٠م اتفاق افتاد.[٢٧]

این اخبار دردناک به ابویوسف که در فاس بود، رسید. شتابان با بخشی از لشکریان خود به سلا راند و مسیحیان را در شهر محاصره نمود. جمعی از متطوعین از بلاد نزدیک بیامدند و از فراز باروها با مسیحیان با سنگ و تیر جنگ در پیوستند. چند روز نبرد ادامه داشت. تا روز سیزدهم شوال. عاقبت مسیحیان پس از دادن تلفاتی از شهر بیرون آمدند و با اسیران مسلمان خود و هرچه غارت کرده بودند، در روز چهاردهم شوال بر کشتیهای خود سوار شده برفتند. ابویوسف بر سلا و رباط الفتح مستولی گردید و باروها و مسجد جامع و دیگر مساجد را تعمیر نمود. گویند او خود با بزرگان قوم خود در کشیدن سنگ و آجر بنایان را مدد می‌نمود.

اما یعقوب بن‌عبدالله از قصبه گریخت و به دژ علودان در جبال غماره رفت. سلطان ابویوسف پسر خود امیر ابومالک را از پی او فرستاد.

مسیحیان کشتیهای خود را در برابر ساحل به حرکت درآوردند تا مگر آب و آذوقه‌ای تحصیل کنند ولی به هرجا فرود می‌آمدند، مسلمانان آنان را می‌راندند. بعضی از مسیحیان از جماعت خویش می‌گسستند و از مسلمانان امان می‌خواستند و به خدمت سلطان ابویوسف می‌پیوستند.

اما اسیران مسلمان که مسیحیان با خود بردند، بعضی گویند سه هزار نفر زن و مرد و خرد و کلان را به اشبیلیه بردند. مسلمانان شریش سیصد و هشتاد تن را فدیه داده آزاد کردند. سلطان ابویوسف در اواسط ماه ذوالحجة همان سال ابوبکربن یعلی را

٢٧. *الذخیرةالسنیه*، ص ١٠٣. *البیان المغرب*، ص ٤٢٤.

به اندلس فرستاد تا اسیران را با دادن فدیه آزاد کند. شمار بزرگی از آنان از جمله قاضی سلا را آزاد ساخت ولی از سرنوشت بقیه خبری به دست نیامد.[۲۸]

تجاوز مسیحیان به سلا از وجود خطر جدیدی که مغرب را تهدید می‌کرد پرده برداشت. سلطان ابویوسف چندی درسلا درنگ کرد و به اصلاح خرابیها پرداخت. زیرا بیشتر شهر را مسیحیان ویران کرده یا درآتش سوخته بودند. آنگاه ابوعبدالله بن احمد الفنزاری را بر شهر امارت داد و از سلا بیرون آمد و بر بلاد تامسنا مستولی شد و قبایل مجاور را به فرمان آورد.[۲۹]

چون خلیفهٔ موحدی المرتضی دید که هیچگونه یارای مقاومتش در برابر بنی‌مرین نیست نزد سلطان ابویوسف هدیه‌ای گران فرستاد و نامه‌ای از سوی مشایخ موحدین و سایر فقها و صلحاء و از او خواستار صلح گردید. سلطان ابویوسف با انعقاد پیمان صلح موافقت کرد و رود ام‌الربیع مرز میان بنی‌مرین و موحدین شد.

پس از شورش یعقوب‌بن عبدالله در سلا فرزندان عم او پسران ادریس که برادرزادگان سلطان ابویوسف بودند در قصر کتامه شورش کردند و خود را زیر علم محمدبن ادریس درآوردند. جمعی نیز از خویشاوندان و یاران گرد او را گرفتند و در جبال غماره موضع گرفتند. سلطان ابو یوسف لشکری به جنگ آنان فرستاد و آنان را فرود آورد. برادرشان عامربن ادریس را بر یک لشکر سه‌هزارنفری از بنی‌مرین و متطوعه فرماندهی داد. نامه‌های ابن‌الاحمر صاحب غرناطه پی‌درپی می‌رسید و از ابویوسف طلب می‌کرد که برای جهاد لشکر به اندلس برد. ابویوسف لشکری کوچک برای جهاد به اندلس فرستاد. ابن‌الاحمر استقبال کرد و ضیافتها نمود. اینان نخست به مالقه رفتند و باقی سال ۶۶۰هـ را در آنجا ماندند. سال بعد، سال ۶۶۱هـ به سرزمین فرنتره داخل شدند و آهنگ شریش نمودند. شریش در قلمرو ابن‌الاحمر می‌بود ولی مسیحیان آن را اشغال کرده بودند. سپاه مرینی آن را از مسیحیان بستد ولی برای

۲۸. *البیان‌المغرب*، ص ۴۲۸.

۲۹. *الذخیرةالسنیه*، ص ۱۰۴.

مدتی کوتاه. البته این لشکرهای کوچک مرینی که به اندلس مـی‌رفتنـد، سبـب شد کـه میان دولت بنی‌مرین و دولت غرناطه همکاری و اتحادی برضد اسپانیای مسیحی ایـجاد کند که مدتها سبب تقویت دولت غرناطه شد.

اما یعقوب‌بن عبدالله همچنان به عصیان خویش ادامه می‌داد تا در سرزمین عـبوله نزدیکی سلا به دست طلحةبن علی سردار مرینی، در سال ٦٦٨ کشته شد.[۳۰]

از حوادث سال ۶۵۹هـ یکی هم این بود که ابن‌الاحمر صاحب غرناطه لشکری بـه جنگ سبته فرستاد. میان عزفی صاحب‌سبته و او خلافی پدید آمده بود. ناوگان سبته به سرداری رنداحی بر ناوگان اندلس زد، سردار ناوگان اندلـس ظـافر کـشته شد و قـوای مهاجم بازگردید. گفتیم که این سال را سال ظافر نامیده‌اند.[۳۱]

٦

در خلال این مدت لبریز از حوادث، ستاره اقبال بنی‌مـرین روزبـه‌روز در درخشش بیشتر بود. خلیفهٔ موحدی المرتضی‌لامرالله سرگرم امور داخلی پایتخت خود بـود و بـه کارهای خود می‌پرداخت و می‌کوشید از طوایف عرب استمالت کند و بـا آنان راه سازش درپیش گیرد. المرتضی یعقوب‌بن جرمون را بر عرب سفیان ریاست داده بود. یعقوب به سبب حادثه‌ای فرمان داد پسر برادرش کانون‌بن جـرمون را بـکشند. بـرادران مـقتول چون فرصتی به دست آوردند او را کشتند و به بلاد بنی‌مرین رفتنـد و بـه اطـاعت آنان درآمدند. چون المرتضی از واقعه خبر یافت عبدالرحمان بن یعقوب را بر عربهای سفیان ریاست داد ولی او از خرد بهره‌ای نداشت و چون پدرش مردی حریص بود. روزی قوافل بازرگانان را که در وادی تانسیفت از نزدیکی مراکش می‌گذشتند غارت کرد و چـون از

۳۰. تاریخ ابن‌خلدون، ج۷/ص۱۷۹.
۳۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ص۴۳۱.

عواقب عمل خویش بیمناک شد، اعلان کرد که از اطاعت موحدین بیرون آمده است و به اراضی بنی‌مرین گریخت و تحت حمایت آنان قرار گرفت. المرتضی مسعودبن کانون را که مردی عاقل و کاردان بود بر عربهای سفیان ریاست بخشید و او کارها را به صلاح آورد.

در این هنگام عواج‌بن هلال از زعمای عربهای خلط که از اطاعت بنی‌مرین بیرون آمده بود با شمار کثیری از اتباع خود به مراکش آمد. المرتضی گرامی‌اش داشت. و آنان را صله و انعام داد. چون عبدالرحمان‌بن یعقوب بشنید نزد خلیفه کس فرستاد و از او امان خواست. خلیفه نیز او را امان داد. او نیز با جمع کثیری از قومش به مراکش آمد. خلیفه استقبالش کرد ولی در پی چاره‌ای بود که خود را از او خلاص کند و این بار نیز به همان شیوهٔ دیرین خود عمل کرد بدین‌گونه که او را با جمعی از یارانش دعوت کرد و همه را بکشت و سرهایشان را از دروازه دکاله بیاویخت. خلیفه اسماعیل‌بن یعقوب‌بن قیطون را بر بنی‌جابر امارت داد و علی‌بن ابی‌علی را بر عربهای خلط ولی عواج‌بن هلال را که از او سعایت کرده بودند اعدام نمود.[۳۲]

پرداختن المرتضی به کار این عربها مسئلهٔ اصلی را که مبارزه با بنی‌مرین بود از یاد او نبرد. البته پیمان صلحی که پس از نبرد سلا و رباط‌الفتح میان او و امیر ابویوسف منعقد شد امری موقت بود. از این‌رو پس از اندکی امیر ابویوسف به قصد یافتن چراگاه از فاس بیرون آمد. در اراضی تامسنا به میان قبایل بر غواطه و دیگران رفت تا به بسط نفوذ خود پردازد. المرتضی که آماده رویارویی با بنی‌مرین بود و سپاهی از موحدین و عرب و غز و روم (مسیحیان مزدور) به سرداری ابوزکریا یحیی‌بن وانودین گسیل داشت. این سپاه به وادی ام‌الربیع در شمال مراکش رفت که ابویوسف در آنجا در انتظار رسیدن سپاه موحدین بود. چون جزایر کوچکی از آب رودسر به در کرده بودند و به شکل پای آدمی بودند آنجا را «ام‌الرجلین» می‌گفتند (رجل= پای) این جنگ را نیز جنگ

۳۲. *البیان المغرب*، ص۴۳۲ و ۴۳۳.

ام‌الرجلین نامیدند. در این نبرد موحدین شکست خوردند و بسیاری از آنان به قتل رسیدند. بنی‌مرین بر لشکرگاهشان مستولی شدند و امتعه و سازوبرگشان به تاراج بردند. ابن وانودین به مراکش بازگردید و عذرآورد که شکست او در اثر غدر و فرار عربهای بنی‌جابر بوده است. مردم مراکش به وحشت افتادند و دروازه‌ها را بستند و چون خبر آوردند که بنی‌مرین به بلاد خود بازگشته‌اند، مردم آرامش یافتند.[۳۳]

در همان سال پس از نبرد ام‌الرجلین موحدین به سرداری محمدبن علی‌بن اصلماط برای فرونشاندن شورش علی‌بن یدر لشکر به بلاد سوس بردند. در این جنگ نیز شکست خوردند و سردارشان محمدبن علی‌بن اصلماط کشته شد. المرتضی بار دیگر لشکری به سرداری ابوزیدبن یخیت یکی از وزرای خود و دون‌لوپه (ذاللب) سردار مسیحیان مزدور به بلادسوس فرستاد. این‌بار نیز پایداری سخت علی‌بن یدر سبب شد که موحدین منهزم شوند. ابن‌یخیت این شکست را در اثر عدم همکاری سردار مسیحی با خود دانست و به خلیفه چنین گزارش کرد. خلیفه نیز فرمان قتل او و یارانش را صادر کرد. در راه بازگشت همهٔ آنان به دست علی‌بن ابی‌زید بن زکریا الجدمیوی کشته شدند.[۳۴]

سلطان ابو یوسف را قصد آن بود که پس از پیروزی در جنگ ام‌الرجلین به مراکش روی نهد ولی واقعه‌ای که در حساب نمی‌آمد او را از این کار بازداشت. پسران برادرش امیر ابویحیی، یعنی ابومظهر و ابوسالم و ابوحدید با سیصدسوار از بنی‌مرین و غیر ایشان به طنجه رفتند. صاحب طنجه ابن‌الامین آنان را به گرمی پذیرا شد ولی اینان او را کشتند. مردان ابن‌الامین برآشفتند و هر که را از بنی‌مرین در قصر یافتند کشتند و سپس هرکه را که در شهر بود به قصبه فرا خواندند و به قتل آوردند. مردم شهر از انتقام بنی‌مرین بترسیدند و از صاحب سبته فقیه‌العزفی یاری خواستند او نیز ناوگان

۳۳. *الذخیرةالسنیه* ص ۱۰۵. تاریخ ابن‌خلدون، ج۶/ص۲۵۹ و ج۷/ص۱۷۹.
۳۴. تاریخ ابن‌خلدون، ج ۶/ص ۲۶۰، *البیان‌المغرب*، ص۴۳۶.

خود را به سرداری رنداحی به طنجه فرستاد. رنداحی بر شهر مستولی شد و فرزندان و اصحاب ابن‌الامین را بگرفت و به سبته فرستاد و از سوی خود بر شهر حاکمی نهاد به نام ابن‌حمدان. چون امیر ابویوسف از قتل خویشاوندان و سواران خود آگاه شد و شنید که فقیه‌العزفی از مردم طنجه حمایت کرده است با سپاهی به سبته آمد و شهر را مدتی محاصره کرد. مردم از فراز باروها با مهاجمان جنگیدند عاقبت ناچار شد که بازگردد. این واقعه در سال ۶۶۲ه اتفاق افتاد.[۳۵]

۷

سلطان ابویوسف مرینی مصمم شد که آخرین ضربت را بر پیکر دولت موحدی فرود آورد. پس خود به مراکش لشکر برد و از رود ام‌الربیع عبور کرد و برفت تا در کوه ایجلیز فرود آمد. این کوه در نزدیکی مراکش بود. سپاه موحدین به مقابله بیرون آمد و چند جنگ درگرفت و در یکی از آنها امیر عبدالله پسر سلطان ابویوسف کشته شد. امیر عبدالله جوانی خوبروی و دلیر بود از این‌رو او را به لهجهٔ خود «عجوب» یا «عجب» می‌خواندند. مرگ او سبب شد که لشکرگاه بنی‌مرین عزادار شود. المرتضی هیأتی را به نزد خصم خود سلطان ابویوسف فرستاد و او را در مرگ فرزندش تسلیت گفت. این عمل در ابویوسف سخت مؤثر افتاد. رسولان المرتضی پس از مذاکراتی موافقت کردند که مراکش هرسال مالی به بنی‌مرین بپردازد و ابویوسف لشکر خود را از آنجا بازگرداند. این نبرد در سال ۶۶۱ یا ۶۶۲ه اتفاق افتاد به نظر ما ۶۶۲ ارجح است.[۳۶]

اما اتفاقی تازه افتاد که سلطان ابویوسف را امکان آن می‌داد که هدف خود را در تصرف مراکش از نو تعقیب کند. از این قرار که السید ابوالعلاء

۳۵. *البیان‌المغرب*، ص۴۳۹ و ۴۴۰.

۳۶. *البیان المغرب*، ص۴۴۰. *الذخیرةالسنیه* ص۱۰۸. تاریخ ابن‌خلدون ج۷/ص۱۷۹.

ادریس بن عبدالله بن ابی‌حفص بن عبدالمؤمن از پسر عمّان المرتضی سر به شورش برداشت. ابوالعلاء بدان هنگام که در اندلس بود همواره گرزی (دبوس) به دست می‌گرفت از این‌رو به ابودبوس شهرت یافته بود.[۳۷] ابو دبوس با المرتضی دشمنی داشت. صاحب روض‌القرطاس معتقداست که ابودبوس می‌ترسید المرتضی او را بکشد.[۳۸] ابن خلدون می‌گوید در نبرد ام‌الرجلین سردارسپاه المرتضی بود چون سپاه منهزم شد ساعیان در حق او نزد خلیفه سعایت کردند و او از سعایت آنان آگاهی یافت و از سطوت خلیفه بترسید.[۳۹] صاحب الذخیرةالسنیه می‌گوید که ابو دبوس درنهان با بنی‌مرین مکاتبه داشت و در اندیشهٔ قیام برضدالمرتضی بود. باری چون جان خویش در خطر دید از قلعه بگریخت و با پسرعم خودالسید ابوموسی در محرم سال ٦٦٣هـ به فاس رفت و به ابویوسف مرینی پناهنده گردید. چون المرتضی از فرارآن دو خبریافت فرمان داد فرزندان آنان را بگیرند و خانه‌هایشان را تصرف کنند. و هرکس را که احتمال می‌دهند با آن دو در رابطه بوده‌اند دستگیر کنند. ابویوسف متعهد شد که ابودبوس را برای دست یافتن به هدفش با سپاه و اموال یاری رساند. آنگاه لشکری که شمار آن را از یک هزارتا پنج هزارنوشته‌اند با سلاح و سازوبرگ و اموال دراختیار او نهاد و ابودبوس در ماه ذوالقعدهٔ سال ٦٦٣هـ /اوت ١٢٥٦ م از فاس روانهٔ مراکش شد. نخست به مکناسه رفت، سپس به معدن و آنگاه به تادلا. پس رهسپار هسکوره در جنوب شرقی مراکش گردید و در آنجا به نزد زعیم هسکوره مسعود بن جلداسن فرودآمد و چندی درنگ کرد.[۴۰]

در خلال توقفش در جبال هسکوره قبایل مختلف و نیز طوایف موحدین بدو پیوستند

۳۷. *الحلل الموشیه*، ص ١٢٧. *البیان المغرب*، ص ٤٥٤.

۳۸. *روض‌القرطاس*، ص ١٧٤.

۳۹. تاریخ ابن خلدون ج ٧/ص ١٧٩. *الذخیرة السنیه*، ص ١٢٣.

٤٠. *الذخیرة السنیه*، ص ١٢٣و ١٢٤. *روض‌القرطاس*، ص ١٧٤. تاریخ ابن خلدون، ج ٧/ص ١٧٩. *البیان المغرب*، ص ٤٤١.

و کارش بالا گرفت. چون المرتضی از این وقایع آگاه شد مسعودبن کانون شیخ سفیان را زندانی کرد و نیز شیخ بنی جابر و گارسیا فرمانده مسیحیان مزدور را به تهمت همدلی با ابوالعلاء ابودبوس بگرفت و در چنین موقعیت حساسی بخشی از لشکر خود را به جنگ حاحه و رجراجه فرستاد. ظاهراً این کار به تحریض ورزای او که با ابودبوس سروسری داشتند صورت گرفت تا پایتخت از سپاه خالی بماند. چون سران قبایل سفیان و بنی جابر را دستگیر کرده بود بسیاری ازافراد این قبایل نیز به ابودبوس پیوسته بودند.

چون ابودبوس اوضاع را مساعد یافت ودریافت که مراکش بی‌دفاع‌شده است لشکر خود به سوی مراکش درحرکت آورد. نخست به اغمات راند. ابوزیدبن یخیت با سپاه موحدین بیرون تاخت تا راه براو بگیرد ولی پس از پیکاری لشکرموحدین شکست خوردو ابن یخیت کشته شد. ابودبوس به مراکش رسید مردان خود را فرستاد تا باروها را بررسی کنند. خبرآوردند که دیگرنگهبانی و مدافعی برجای نمانده است. در این احوال رجال هسکوره ازبارو‌فرارفتند و به شهر درآمدند و دروازهٔ الصالحه را گشودند این دروازه درجنوب شهربود. ابودبوس به شهردرآمد. آن روز روز شنبهٔ بیست و دوم محرم سال ۶۶۵ هـ بود ولی تا عصرنتوانست بر قصبه (قلعه) دست یابد.[۴۱] المرتضی از آنجا گریخته بود. المرتضی با دو تن از وزراء و برخی فرزندانش به شهر ازمور گریخت. والی ازمور عبدالعزیز بن عطوش داماداو بود و المرتضی با پرداخت فدیه‌ای گران او را از اسارت بنی مرین بازخریده بود. اما عبدالعزیزبن عطوش که با ابودبوس بیعت کرده بود او را به شهر راه نداد.

ابودبوس که از فرارالمرتضی خبریافت کسانی را از پی او فرستاد. المرتضی و فرزندانش در غاری درنزدیکی دریا پنهان شدند. او را یافتند و با فرزندانش دست بربستند تا به نزد ابودبوس فرستند.

۴۱. *البیان المغرب*، ص ۴۴۴-۴۴۶. *الذخیرة السنیه*، ص ۱۲۵. *روض‌القرطاس*، ص ۱۷۵. تاریخ ابن خلدون، ج ۷/ص ۱۸۰.

ابودبوس بدین گونه بر پایتخت موحدین مستولی شد. در مسجد جامع المنصور با او به خلافت بیعت کردند. واو را الواثق بالله خواندند. این روز روز یکشنبهٔ بیست وسوم محرم سال ٦٦٥ هـ بود. ابودبوس این آخرین خلیفهٔ موحدی مردی دوراندیش ودلیر بود. مادرش کنیزی ام ولد بود از رومیان به نام شمس‌الضحی. ابودبوس خود سپیدچهره بودوسرخ‌موی وکبود چشم وبلندبالا. با ریشی انبوه وطلعتی مهیب.[۴۲]

خلیفهٔ جدید، السیدابوزیدعبدالرحمان‌بن ابی‌عمران وبرادرش ابوموسی عمران‌بن ابی‌عمران را به وزارت برگزید. دبیران او ابوالحسن الرعینی وابوعبدالله التلمسانی بودند که پیش از این هم سمت دبیری داشتند.

الواثق ابودبوس در پایتخت استقرار یافت وهمگان به فرمانبرداری او اعتراف کردند. برای دلجویی از مردم مقرر کرد که باج وخراج از مردم- خواه در شهرها وخواه در بادیه‌ها بردارند وبه همان واجبات شرعی بسنده کنند آن‌سان که در ابتدای دولت موحدین عمل می‌کردند. مجرمین را نیز عفو کرد. خلیفه به زودی در تنگنای مالی افتاد ودر خزانه هیچ نیافت. وزیرش ابوموسی عمران از زبان او به خلیفهٔ محبوس المرتضی نامه نوشت که مکان‌اموال بدو نماید ولی المرتضی به خط خود پاسخ نوشت وسوگند یاد کرد که مالی در جایی اندوخته نکرده واز آن هنگام که بنی‌مرین سر برداشته‌اند هرچه اموال در بیت‌المال بوده به پایان رسیده است. ونیز ابودبوس را سوگند داده بود که بر او ببخشاید.[۴۳] ابودبوس‌ازنامهٔ او به رقت آمد وفرمان داد که او را به مراکش آورند ولی ابوزید عبدالرحمان توصیه کرد که کشتن او اولی است. خلیفه‌الواثق، عمربن اصلماط را فرستاد تا او را در هر جا که یافت بکشد. عمربن اصلماط چون به فزرغون رسید المرتضی وفرزندانش را دید که بند برنهاده بر چارپا نشانده می‌آورند. به فرمان الواثق او را فرود آورد وبه شمشیر بکشت ودر همانجا به خاک سپرد. این واقعه در روز سه‌شنبه بیست ودوم ماه صفر سال ٦٦٥هـ / بیست ودوم

۴۲. *روض‌القرطاس*، ص ۱۷۴. *البیان المغرب*، ص ٤٥٤.
۴۳. نص نامهٔ الواثق وپاسخ المرتضی را صاحب‌البیان المغرب آورده است، ص ٤٤٩ و ٤٥٠.

نوامبر سال ۱۲۶۶ م بود.[۴۴]

مدت خلافت المرتضی نزدیک به نوزده سال بود. بعد از عبدالمؤمن وپسرش ابویوسف یعقوب خلافت هیچ‌کس از موحدین این همه‌طولانی نشده بود.

وزیرانش چهره‌های درخشانی نبودند. چون ابومحمدبن یونس وابوعبدالله محمدالجنفیسی وابوزیدبن عزوز وبرادرش ابواسحاق وابومحمدبن اصناج وابویوسف‌بن تیجای جدمیوی وابوموسی‌بن عزوز هنتاتی

دو وزیر آخر دختران او را به زنی داشتند. ابوالحسن الرعینی وابوعبدالله التلمسانی که هر دو از بلغای عصر بودند دبیران او بودند.

المرتضی مردی فقیه وعالم وادیب وشاعر بود. ابن عذاری مجلدی از شعر ونثر او را دیده است ولی می‌گوید که شعرش ضعیف بوده است.

المرتضی به جمع‌آوری وتألیف کتب شوقی وافر داشت. یکی از علمای عصر او فقیه ابومحمدبن‌القطان کتاب «نظم‌الجمان وواضح‌البیان فیماسلف من اخبارالزمان» را برای او تألیف کرد. همچنین از آثار ابن‌القطان است «شفاءالغلل فی‌اخبار الانبیاء والرسل» وکتاب «الاحکام لبیان آیاته علیه‌السلام» و«کتاب المناجاة» و«کتاب المسموعات» حاوی قصایدی برگزیده در ولادت پیامبر(ص)[۴۵]. ابن‌القطان در نظم الجمان خلیفه‌المرتضی را بسیار ستوده است.[۴۶]

پس از کشته شدن المرتضی فرزندانش چندان در زندان ماندند که به دست امیر ابویوسف المرینی آزاد شدند. ابویوسف پس از تصرف مراکش در اوایل سال ۶۶۸ هـ آنان را آزاد نمود وپسر بزرگ او ابومحمد در زندان به دست ابودبوس به قتل رسیده بود. پسران او پس از رهایی از حبس به اندلس رفتند ودر حمایت آلفونسوی دهم پادشاه قشتاله قرار گرفتند ودر اشبیلیه مستقر شدند. پس از مدتی به غرناطه آمدند

۴۴. *البیان‌المغرب*، ص ۴۵۰ و۴۵۱.
۴۵. *البیان‌المغرب*، ص۴۵۲ و۴۵۳.
۴۶. کتاب *نظم‌الجمان*، نسخهٔ یاد شده، برگ ۶۷.

وابن‌الاحمر آنان را گرامی داشت. یکی از برادران در سال ۶۸۴هـ از اندلس بـه مـغرب آمد وبه سوس رفت. چون در این سفر سوار بر خر بود او را ابوحماره خواندند.[۴۷]

در خور ذکر است که ابودبوس الواثق را برادری بـود بـه نام الـسید ابـوزیدبن عبدالله ونوادهٔ خلیفه عبدالمؤمن که به آلفونسوی دهم پادشاه قشتاله پناهنده شده بـود ودر اشبیلیه می‌زیست. در اواخر سال ۶۵۹هـ /۱۲۶۱ م مـسیحی شدن خـود را اعـلان نمود. در مجلسی که بدین منظور برپا شده بود پادشاه قشتاله به دست خود ریـش او را تراشید وبر او جامه شاهانه پوشید. در این هنگام ابوزید برکرسی فرا رفـت وندا داد کـه «ای مسلمانان، مسیحیان ویهودیانی که در این مجلس حاضر شده‌اید بدانید کـه مـن از چهل سال پیش مسیحی شده بودم ولی دین خود مـکتوم مـی‌داشتم وامـروز اظهـار می‌کنم. دین مسیح‌بن مریم دین قدیم وازلی است». قضا را ابوزید پس از اعلان مسیحی شدن خود چندان در جهان نماند وپس از چهـار مـاه درگـذشت، در اوایـل سال ۶۶۰هـ/۱۲۶۲.[۴۸]

این خود پدیدهٔ دردناکی است که بارها دیده‌ایم که از بنی عـبدالمؤمن کـسانی از اسلام به مسیحیت گردیده‌اند. به نظر ما عامل اصلی بواعث دنیوی بوده است تـا دیـنی ومعنوی.

۴۷. *البیان‌المغرب*، ص ۴۵۴.
۴۸. *الذخیرةالسنیه*، ص۱۰۶.

فصل چهارم

پایان دولت موحدی
عوامل پراکندگی و سقوط

۱

ابوالعلاء ادریس، ملقب به ابودبوس، در روز بیست و دوم محرم سال ٦٦٥ هـ به مراکش درآمد و پس از فرار خلیفه المرتضی به قصر داخل شد و مشایخ وطلبه وهمه بزرگان با او بیعت کردند وچنانکه گفتیم- اورا الواثق بالله خواندند. الواثق ابودبوس روز دیگر سوار شد و در محلات شهر به گردش پرداخت تا مردم آرامش یافتند. سپس به همپیمان خویش سلطان ابویوسف مرینی نامه نوشت و او را از آنچه اتفاق افتاده بود آگاه نمود. این مکاتبات مدتی میان دوطرف برقرار بود.

پس از چندی میان ابودبوس وابن جلداسن زعیم هسکوره خلاف افتاد و در روایات از سبب آن سخنی نرفته است. ابن جلداسن درفتح مراکش از معاونان وهمپیمانان او بود. الواثق پس از استقرار درمقام خلافت در دوازدهم شعبان سال ٦٦٥ هـ لشکر بیرون آورد ونخست در بحیره و سپس به بلاد هیلانه و وادی اغمات راند ودرمکانی به نام تادارت معطاسه فرود آمد. در آنجا بعضی از شیوخ هسکوره از جمله حمیدی بن مخلوف به دیدارش آمدند. این مرد پیش از این رابط میان او و سلطان ابویوسف بود. آنگاه عبدالعزیز بن عطوش رابه بازجست از اعمال ابن جلداسن زعیم هسکوره فرستاد. چون

رسول بازآمد وخبری که موجب خشم وکین او شود نیاورده بود ابن جلداسن رابه حال خود رها کرد[۱].

الواثق سپس از تادارت به ولجه در مشرق تادارت رفت. در این اثناء خبر آوردند که بنی‌مرین بازگشته‌اند واز رودام الربیع گذشته به بلاد خود رفته‌اند. امیر ابویوسف با لشکر خود به بلاد دکاله آمده بود وتا ابودبوس را بترساند مزارع را درهم کوفته بود. ابودبوس ابوالعباس هسکوری را باهدایایی گران به نزد امیرابویوسف فرستاد تا ثابت کند به انجام تعهدات خویش وفادار است. این صلح در دربار موحدی سبب شادمانی فراوان شد[۲] ولی درهمین هنگام اخباری رسید که از وقوع حوادث نگران کننده‌ای در پایتخت حکایت داشت. از این قرار که السید عبدالعزیز پسرخلیفه السعید مدعی بود که ابودبوس الواثق از اعقاب خلیفه المنصور نیست. از این رو غاصب تخت خلافت است. بعضی از زعماهم بدو پیوسته بودند. عبدالعزیز درنهان با ابن جلداسن باب مکاتبه باز کرده بود وبعضی از این نامه‌ها به دست الواثق افتاده بود. عبدالعزیز برای حفاظت از جان خویش ملازم سرای خود بود. السید ابوزید داماد الواثق که این نامه‌ها را او کشف کرده بود باچند تن از مشایخ موحدین به خانهٔ او رفت ونامه‌ها به او نمود. عبدالعزیز مبهوت شد وهیچ نتوانست گفت. در همانجا گرفتندش وبند برنهادند. الواثق نیز حکم اعدامش را صادر کرد وآن توطئه در نطفه خفه شد.[۳]

الواثق آنگاه بسیج نیرو کرد که به سوس رود. به هنگامی که در وادی تانسیفت بود نامه وهدایایی از امیر یغمراسن بن زیان صاحب تلمسان برسید. یغمراسن به خلیفه موحدی اعلام بیعت نموده بود واورا از طمع ورزیهای بنی مرین برحذر داشته بود و وعده داده بود که در برانداختن بنی مرین دست اتحاد به او خواهد داد. موحدین از این روابط دوستانه شاد شدند و طبلها را به صدا درآوردند[۴]. الواثق به سوی سوس در

۱. *البیان المغرب*، ص ۴۵۷، ۴۵۸.
۲. *الذخیرةالسنیه*، ص ۱۲۶.
۳. *البیان‌المغرب*، ص ۴۵۹، ۴۶۰.
۴. *الذخیرةالسنیه*، ص ۱۲۷. *البیان المغرب*، ص ۴۱۶.

حرکت آمد وشیخ ابوزکریابن وانودین پیشاپیش می‌رفت تا قبایل موحدین را به جنگ برانگیزد. الواثق چون به جبال سوس (شعبه‌ای از جبال اطلس) رسید فرود آمد ومراسم عید فطر به جای آورد. خلیفه برای سرکوبی شورش علی بن یدر به سوس می‌رفت. هنگامی که به تارودنت پایتخت سوس رسید بیشتر آن را ویران یافت. در درهٔ سبز وخرمی در پایین دژ تیزغت فرود آمد. پادگان نیرومندی از سپاه علی بن یدر در آن دژ استقرار داشت. میان دو طرف نبردی سخت درگرفت. عاقبت حمدین فرمانده دژ امان طلبید والواثق بپذیرفت ولی حمدین از تسلیم دژ سرباز زد. سرانجام به دژ حمله کردند وهمهٔ افراد پادگان را یاکشتند یا اسیر کردند. خواهر علی بن یدر هم در زمرهٔ اسیران بود. این فتح در سیزدهم شوال سال ۶۶۵ ﻫ واقع شد و فتحنامه به مراکش فرستادند[۵].

در روز بیست ویکم شوال لشکر به درون بلاد سوس درحرکت آمد. در این هنگام ابوزکریا بن وانودین با جمعی کثیر از واوز جیت بیامد. اینان از دشمنان علی بن یدر بودند.

پس از دو روز لشکر به نزدیکی تارودنت رسید و از آنجا به دژ تیونیومن. دراین دژ سخت استوار پادگان نیرومندی آماده دفاع بود. از این رو برای تصرف آن نیروی عظیمی بسیج کرد با اینهمه تا روز بیست ویکم ذوالحجه کاری از پیش نبردند. در این روز رسولان علی بن یدر برسیدند و اعلان داشتند که علی بن یدر از اعمال خود توبه کرده و دست بیعت می‌دهد. ولی این کار صورت نگرفت.

در روز بیست وهشتم محرم سال ۶۶۶ ﻫ الواثق آهنگ بازگشتن نمود. موکب عظیم خلافت به وضعی پرشکوه در حرکت آمد. مصحف کریم (مصحف عثمان) را در هودج دیرین خود برپشت اشتری حمل می‌کردند. برگردن اشتر قلاده‌های سیمین انداخته‌بودندوغلامان باجامه‌های سفید عنان آن در دست داشتند. الواثق خود از پی مصحف می‌آمد باخاندان ونزدیکان وحاشیه ودر پی آنها وزراء ودبیران باعلمهای هفتگانه خلافت وقبایل موحدین هریک باعلم سنتی خود. این موکب پرشکوه بدین گونه

۵. *البیان المغرب*، ص ۴۶۵ و ۴۶۶.

وارد مراکش شد. مردم به استقبال آمدند باطبل وعلم. آن روز از روزهای دیدنی و فراموش ناشدنی بود[۶]. هرگز به خاطر کسی خطور نمی‌کرد که این آخرین موکب خلافت موحدی باشد. گویی موحدین باعصر شکوهمند خود وداع می‌کردند. آری این آخرین نفسهای او بودوازآن پس مرگ فراز آمد.

۲

از زمانی که الواثق ابوالعلاء (ابوالعلی) ادریس یا ابودبوس به مراکش وارد شد و به یاری ابویوسف مرینی برتخت خلافت نشست یک سال گذشت و چنان می‌نمود که قصد آن ندارد که به عهد خویش وفا کند. ابودبوس تعهد کرده بود که فرمانروای مرینی ابویوسف را در نیمی از قلمرو قدیم موحدی که به یاری لشکر او فتح می‌کند شریک سازد. در این هنگام امیر ابویوسف به او نامه نوشت و هشدارش داد که باید به عهد خویش وفا کند و نیمی از بلاد خود را به او واگذارد. ابودبوس که اینک به یاری یغمراسن صاحب تلمسان دلگرم شده بود و قبایل عرب و بربر دست بیعت به او داده بودند، برآن شد که از تخت خلافت خود و میراث دولت موحدی دربرابرادعاهای‌ابویوسف دفاع کند. از این رو هنگامی که پیام هشداردهندهٔ ابویوسف را از رسول اوشنید برآشفت و با او به درشتی سخن گفت و گفت سرور خود را بگوید به آنچه اکنون در دست دارد قناعت کند وگرنه بر سر او لشکری خواهد آورد که کس همانند آن نشنیده باشد. سپس نامه‌ای به او نوشت و آن‌گونه که خلفا با کارگزاران خود سخن می‌گویند او را مورد عتاب قرار داد. ابویوسف برآشفت و با لشکر بنی مرین از فاس بیرون آمد و از رود ام‌الربیع گذشت و به سوی پایتخت موحدی در حرکت آمد و به نابودکردن مزارع و برکندن روستاها پرداخت. مردم در مراکش پریشانحال شدند و راه ورود آذوقه به شهر

۶. ابن عذاری، *البیان‌المغرب*، ص ۴۷۱، ۴۷۲.

بسته شد و قیمتها بالا رفت. ابودبوس در شهر تحصن گرفت و نزد هم‌پیمان خود یغمراسن‌بن‌زیان امیر تلمسان کس فرستاد و از او یاری طلبید. یغمراسن صبر کرد تا امیر ابویوسف با قوای خود دور شد سپس بلادی را که در قلمرو او بود مورد حمله قرارداد بخصوص در وادی ملویه که منازل اصلی بنی‌مرین بود کشتار و تاراج به راه انداخت. چون امیر ابویوسف خبر یافت موقتاً پایتخت موحدی را رها کرد تا نخست به کار یغمراسن پایان دهد و چون از آن فراغت یابد به جنگ موحدین رود. از این رو به فاس بازگردید و آلت و عدت اندوخت و با سپاهی عظیم در اواسط ماه ربیع‌الاول سال ٦٦٦ هـ به جنگ یغمراسن از فاس بیرون شد. یغمراسن نیز بیامد و در وادی تلاغ میان دولشکر جنگ درگرفت. از خصوصیات این جنگ آن بود که زنان سربرهنه در کجاوه‌ها یا براسبها نشسته میان دو لشکر ایستاده و مردان را به دلیری و پایداری برمی‌انگیختند. در این نبرد بنی‌مرین پیروز شدند و شکست در بنی‌عبدالواد، قوم یغمراسن افتاد. بسیاری از بزرگانشان و مقدم بر همه ابوحفص پسر یغمراسن به هلاکت رسیدند. یغمراسن با بقایای لشکر خود به تلمسان گریخت. و همه لشکرگاه او با امتعه و اسلحه و ستوران و اموال به تصرف ابویوسف مرینی درآمد. این واقعه در روز دوازدهم جمادی‌الاخر سال ٦٦٦هـ اتفاق افتاد[۷].

ابویوسف پس از شکست یغمراسن، به فاس بازگردید و چندی بیاسود تا برای نبرد آینده مهیا شود. در ماه شعبان همان سال (٦٦٦هـ) با سپاه بزرگ خود از فاس بیرون آمد و از رود ام‌الربیع گذشت و به سوی مراکش راند و در راه به هرجا رسید برکند و بسوخت و اسیر کرد و تاراج نمود. بقیهٔ سال ٦٦٦هـ را در این اعمال ویرانگر خویش به پایان آورد. آنگاه به منازل عربهای خلط در ناحیهٔ تادلا حمله آورد و بسیاری را کشت و جمعشان پراکنده ساخت. پس به وادی العبید لشکر برد و در منازل صنهاجه نفوذ نمود. این منازل در شمال وادی تانسیفت واقع بود. ابویوسف تا پایان سال ٦٦٧هـ /١٢٦٨ م

۷. *الذخیرةالسنیه*، ص ۱۳۱ و ۱۳۲. تاریخ ابن خلدون، ج ۷/ص ۱۸۰.

سرگرم این جنگهای محلی بود[8].

دربار موحدین در خلال این احوال سخت به وحشت افتاده بود و مشایخ موحدین و عرب از ابودبوس می‌خواستند پیش از آنکه کار بنی‌مرین بالا گیرد و بلاد ویران شود و مردم طعمه تیغ هلاک گردند جنگ را آغاز کند. و در واقع راهی جز جنگ در پیش پای خلیفه نبود. سرانجام سپاهی از موحدین و عرب و غزوبقایای رومیان گردآورد و از مراکش بیرون تاخت. خلیفه خود جنگجویی سلحشور بود. ابودبوس به کارزار آمده بود که یا بنی‌مرین را به درون سرزمینهای خود برگرداند یا کشته شود. امیر ابویوسف چون از بیرون آمدن ابودبوس با چنان لشکری آگاه شد دست به خدعه زد بدین گونه که پیوسته از جایی به جایی رود تا سپاه دشمن را خسته سازد. در واقع اونیز در برابر آن سپاه عظیم راهی جز این درپیش پای نداشت. چون به وادی غفو رسیدند ابویوسف درنگ کرد و آماده جنگ شد. در آنجا دو لشکر جنگ در پیوستند و در نهایت شجاعت و چالاکی جنگ را در ایستادند. ابودبوس خود فرماندهی را برعهده داشت ولی بنی‌مرین چون کوه در جای خود ثابت ماندند آن‌سان که شکست در لشکر موحدین افتاد. جمعی از دلیران بنی‌مرین، ابودبوس و یارانش را که برگرد او بودند محاصره کردند. پس از پیکاری دلیرانه ابودبوس به ضرب نیزه کشته شد و از اسب فرو افتاد. وزیرش ابوموسی عمران و کاتبش علی بن‌عبدالله المغیلی نیز در کنار او برخاک هلاک افتادند . سپاه موحدین پراکنده شد و لشکرگاه و اموال و امتعه و سلاح هرچه بود به غارت رفت. سرآخرین خلفای موحدی را بریدند و نزد امیر ابویوسف مرینی آوردند. ابویوسف سربسجدهٔ شکر نهاد و سر را به فاس فرستاد تا بربارو بیاویزند. این واقعه در روز یکشنبهٔ دوم ماه محرم سال ٦٦٨ﻫ / اول سپتامبر سال ١٢٦٩م اتفاق افتاد[9].

ابویوسف به مراکش راند. خویشاوندان خلیفه و مشایخ موحدین به کوهستان موحدین در تینملل گریختند و در آنجا با السید ابواسحاق برادر خلیفه‌المرتضی بیعت

٨. *روض‌القرطاس*، ص ٢٠٤ تاریخ ابن خلدون ج ٧/ص ١٨٢.

٩. *الذخیرةالسنیه*، ص ١٣٢ و ١٣٣. *روض‌القرطاس*، ص ٢٠٥. تاریخ ابن خلدون ج ٦/ص ٢٦٥ و ج ٧/ص١٨٢.

کردند. روز یکشنبهٔ نهم محرم سال ٦٦٨هـ ابویوسف یعقوب فرمانروای بنی‌مرین در میان موکبی فخیم و شکوهمند به مراکش درآمد. اکابر و وجوه شهر از فقها و شیوخ به استقبال او بیرون آمدند و با او بیعت کردند. و از او خواستار امان و حمایت شدند. ابویوسف آنان را امان داد و نیز همهٔ مردم شهر را امان داد. مردم مطمئن شدند و آرامش یافتند. ابویوسف به قلعه داخل شد و با فتح مراکش سراسر مغرب اقصی به قلمرو او درآمد. بر روی ویرانه‌های دولت موحدی دولت نو بنیاد و جوان بنی‌مرین سربرافراشت که از وادی ملویه و جبال اطلس در شرق تا اقیانوس اطلس در غرب از رباط تازه و جبال غماره در شمال و وادی تانسیفت در جنوب گسترده بود. ابویوسف یعقوب را از آن پس که برمراکش دست یافت امیرالمسلمین لقب دادند و حال آنکه پیش از آن او را امیر خطاب می‌کردند[10].

امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب تا ماه رمضان سال ٦٦٩هـ در مراکش ماند و به تنظیم امور پرداخت. از هر سو هیأتهایی به تهنیت نزد او آمدند. در همین روزها پسر خود ابومالک عبدالواحد را با لشکری به غزو بلادسوس فرستاد. تا قبایلی را که سر به فرمان نمی‌آوردند مطیع سازد. ابومالک که تا ماسه مرز سوس اقصی پیش تاخته بود بازگشت. ابویوسف خود برسر عربهایی که دست به آشوب زده بودند لشکر برد و همه را قلع و قمع نمود و زنانشان به اسارت گرفت و همه بلاد درعه و دژهای آن را فتح کرد. سپس به مراکش بازگردید و پس از اندک درنگی امارت آن به محمدبن علی‌بن یحیی که از اکابر مقربان و وزرای او بود، ارزانی داشت و از او خواست که از بنی‌عبدالمؤمن دست برندارد و آنان را درهرجا که باشند به دست آورد.[11] در نتیجهٔ این تعقیب در سال ٦٧٤ السید ابواسحاق برادر خلیفه المرتضی را که موحدین به خلافت برگزیده بودند بگرفت همچنین پسرعم او السید ابوالربیع و دیگر خویشاوندان او را دستگیر کرد و با

۱۰. تاریخ ابن خلدون، ج ۷/ص ۱۸۲.

۱۱. *الذخیرةالسنیه*، ص ۱۳٤ و ۱۳۸. *روض‌القرطاس*، ص ۲۰۵ و ۲۰٦. تاریخ ابن خلدون ج ۷/ ص ۱۸۲.

فرزندانشان به مراکش فرستاد. همه را در آنجا به قتل آوردند[۱۲].

ابویوسف یعقوب در اواسط ذوالقعدهٔ سال ۶۶۹هـ از مراکش بیرون آمد و به رباط الفتح رفت و عیداضحی را در آنجا ماند و برای پسرش ابومالک به ولایت عهدی بیعت گرفت[۱۳] و سپس به پایتخت خود فاس بازگردید.

ابویوسف به سبته و طنجه پرداخت. زیرا این دو شهر بدان سبب که بر ساحل تنگه و گذرگاه مغرب به اندلس و اندلس به مغرب بودند اهمیت بسیار داشتند بویژه از آن پس که معلوم شد که اسپانیای مسیحی را آهنگ تجاوز به مغرب است و کشتیهایشان در ساحل سلا آشکار گردیده‌اند، این دو شهر موقعیت دیگر یافتند. فرزندش امیر ابومالک در سال ۶۶۶ هـ به طنجه لشکر برد ولی طنجه سخت مقاومت ورزید. این دو شهر را فقیه‌العزفی در تصرف داشت. ابویوسف خود لشکر بیاراست و در اوایل سال ۶۷۲ هـ بر آن مستولی گردید و مردم را امان داد. آنگاه پسرش ابومالک را با لشکری گران به سبته فرستاد. العزفی به فرمان او گردن نهاد و جزیه پذیرفت. سلطان قبول کرد و به فاس بازگردید[۱۴].

از شهرهای مغرب اقصی جز فتح سلجماسه باقی نمانده بود. سجلماسه در دست یغمراسن بن زیان صاحب تلمسان و هم‌پیمانان او عربهای منبّات - از بطون معقل- بود. ابویوسف با لشکری‌گران برفت و شهر را محاصره نمود و در ماه صفر سال ۶۷۳هـ آن را به جنگ بگشود. با فتح سجلماسه سراسر مغرب اقصی در قبضهٔ اقتدار بنی‌مرین قرار گرفت.

پیش از این در سال ۶۷۰ میان ابویوسف و یغمراسن در حوالی تلمسان زدوخوردهایی اتفاق افتاد که سخن در آنها موضوع بحث ما نیست زیرا متعلق به تاریخ بنی‌مرین و بنی‌عبدالواد است و ربطی به تاریخ موحدین ندارد.

۱۲. تاریخ ابن خلدون ج ۷/ ص ۱۸۲.

۱۳. *الذخیرةالسنیه*، ص ۱۳۹. *روض‌القرطاس*، ص ۲۰۶.

۱۴. تاریخ ابن خلدون، ج ۷/ص ۱۸۷.

سلطان ابویوسف از این پس بارها به اندلس لشکر کشید تا به ندای ابن‌الاحمر صاحب غرناطه پاسخ دهد و خود به جهاد رود. ابویوسف در این جنگها پیروز بود ولی روابط او با ابن‌الاحمر گاه دوستانه بود و گاه دشمنانه و مادر کتاب خود نهایةالاندلس [جلد پنجم این کتاب] به آن پرداخته‌ایم. البته بنی‌مرین نیز چون مرابطین و موحدین به عزم جهاد به اندلس لشکری بردند ولی در زمانی که فرصت از دست رفته بود و دیگر از اندلس اسلامی جایی باقی نمانده بود جز مملکت غرناطه آخرین ممالک اسلامی در اندلس. با این همه به مدت هشتاد سال بنی‌مرین بزرگترین یاور غرناطه در مبارزه‌اش برضد اسپانیای مسیحی بودند. در واقع اگر بنی‌مرین نبودند و پیوسته به شبه جزیره اندلس لشکر نمی‌بردند دولت غرناطه از عمری این چنین طولانی برخوردار نمی‌گردید، و نمی‌توانست پس از انقراض اندلس بزرگ مدت دوقرن به حیات خود ادامه دهد.

سلطان ابویوسف یعقوب‌المرینی براندازندهٔ دولت موحدی، پس از فتوحات شگرف خود در سراسر مغرب و لشکرکشی به اندلس در جزیرةالخضراء جهان را بدرود گفت. در محرم سال ۶۸۵هـ / مارس ۱۲۸۵م. به سبب پیروزیهای درخشانی که در اندلس نصیبش گردید او را المنصور بالله لقب نهادند.[۱۵]

۳

با انقراض دولت موحدی اساس آن کاخ شامخ قبیلگی که تکیه‌گاه دولت آنان بود نیز فرو ریخت. این قبایل به دو مجموعه تقسیم می‌شدند: یکی قبایل مصامده و دیگری قبایل موحدی. مجموعهٔ نخست شامل قبایل هسکوره و دکاله و هیلانه و حاحه و غیر آن

۱۵. درباب جهاد ابویوسف و غزوات او در اندلس به کتاب *نهایة الاندلس و تاریخ العرب المتنصرین* [جلد پنجم این کتاب] مراجعه کنید.

بود، از قبایل مصامده هسکوره از دیگر قبایل بزرگتر بود و بطون بیشتر داشت. از بطون آن قبیلهٔ جنفیسه یا کنفیسه بود. هسکوره از حیث کثرت افراد در میان قبایل دولت موحدی مکانی درخور توجه داشت. ولی مردمش خوی بدوی داشتند و به زندگی شهری عادت نداشتند. بلکه همچنان در کوهستان بلند اطلس در جنوب شرقی مراکش تا حوالی سوس اقصی گسترده بودند. چون بنی‌مرین بر دولت موحدین غلبه یافتند. و رسم آن برافکندند هسکوره را نیز سرکوب کردند و بر آنان باج و خراج گران نهادند. آنان نیز در کوهستانهای خود انزوا گزیدند و به خدمت دولت جدید درنیامدند. و چون بنی‌مرین بر سرشان لشکر می‌بردند با پرداخت مالی گزاف آنان را بازمی‌گردانیدند. بنابراین از نوعی استقلال محلی برخوردار بودند. دیگر قبایل مصامده که در غرب مراکش بودند چون دکاله و هیلانه و حاحه نیز از چنین استقلالی نصیب داشتند. منازلشان به سوی غرب تا سواحل اقیانوس اطلس گسترده بود.[١٦]

اما مجموعهٔ دوم از قبایل موحدین تشکیل می‌شد. منازل اینان در نزدیکی مراکش بود از این مجموعه هفت قبیله بدان سبب که پیش از دیگران به دعوت المهدی گرویده بودند و پیش از آنکه کارش بالا گیرد یا به عبارت دیگر پیش از فتح مراکش در راه پیروزی او فداکاری کرده بودند، بر دیگر قبایل برتری داشتند. این هفت قبیله نیز به مصامده انتساب داشتند و عبارت بودند از هرغه قبیلهٔ امام‌المهدی و هنتاته و تینملل- که همراه با هرغه در آغاز کار با المهدی بیعت نمودند- و جنفیسه و هزرجه و جدمیوه (کدمیوه) و وریکه. به این هفت قبیله یک قبیلهٔ دیگر ملحق می‌شود (قبیلهٔ هشتم) که قبیلهٔ خلیفه عبدالمؤمن بن علی بزرگترین اصحاب‌المهدی است. این هشت قبیله به سبب سبقت در بیعت و ایثار در راه مهدی صاحب مناصب و مقامات مهم بودند.

چون دولت موحدی منقرض شد کار آنان نیز روی به ضعف نهاد و در زمرهٔ رعایای

۱۶. تاریخ ابن‌خلدون، ج ٦/ص ٢٦٤.

عادی درآمدند.[۱۷]

قبیلهٔ هرغه- قبیلهٔ مهدی- اندکی پس از سقوط دولت موحدی به کلی حیثیت و اعتبار و نفوذ خود را از دست داد. قبیلهٔ تینملل هم که مهدی در میان ایشان فرود آمده بود و خانه و مسجد خود را در آنجا ساخته بود و همواره صاحب مقامات و عناوین دولتی بودند به سرنوشت قبیلهٔ هرغه دچار شدند و خود در زیر سلطهٔ دیگر زعمای مصامده قرار گرفتند.

قبر المهدی در نزد آنها بود و آن تا زمانی که ابن خلدون تاریخ خود را می‌نوشته یعنی حوالی سال ۷۸۰هـ مورد تعظیم وتکریم مردم بوده است. و در آنجا قاریان به تلاوت قرآن مشغول بوده‌اند و حاجبان و حافظان داشته و مردم از اطراف به زیارت می‌آمده‌اند و نذورات و صدقات می‌داده‌اند. مردم تینملل و اکثر مصامده اعتقاد جازم داشته‌اند که المهدی بازمی‌گردد و دولت او در مشرق ظهور می‌کند و دنیا را که پر از جور و ظلم شده پر از عدل و داد می‌کند.[۱۸]

اما هنتاته بیش از دیگر قبایل موحدین در کارهای رزمی و سیاسی دخالت داشت. زعیم این قبیله شیخ ابوحفص عمربن یحیی الهنتاتی یکی از اصحاب عشره نخستین بود و در نزد المهدی مقامی ارجمند داشت. پسرانش نیز مهمترین مناصب دولتی را اشغال کرده بودند. زعیم این قبیله در عصر الناصر، شیخ ابومحمد عبدالواحدبن ابی‌حفص بود. همان که در ولایت افریقیه غلبه یافت و دولت حفصیه را به وجود آورد. چون دولت موحدین انقراض یافت هنتاته در موطن قدیم خود در جبال درن، در نزدیکی مراکش، باقی ماندند و در ایام بنی‌مرین از قبایل فرمانبردار دولت بودند. از سوی بنی‌مرین کسانی را بر آنان امارت می‌دادند تا به جمع‌آوری باج و خراج پردازند.

قبیلهٔ جدمیوه تابع هنتاته و تینملل بود . کوهستانشان در جوار کوهستان هنتاته بود. پس از انقراض موحدین آنان نیز برخی به اطاعت بنی‌مرین درآمدند و برخی از

۱۷. تاریخ ابن‌خلدون، ج ٦/ص ٢٦٦.
۱۸. تاریخ ابن خلدون، ج ٦ ص ٢٦٧.

اطاعت ایشان سربر تافتند. وریکه نیز از قبایل مجاور هنتاته بود. میانشان فتنه‌ها و جنگهای پی‌درپی اتفاق افتاد و از دوطرف بسیاری به قتل رسید.[۱۹]

این بود پایان کار آن مجموعه از قبایل بربری و بدوی که دعوت المهدی بن‌تومرت آنان را از اعماق بیرون کشید و امکان داد تا چنان دولت عظیمی را در غرب اسلامی تأسیس کنند: دولت بزرگ موحدی را.

۱۹. تاریخ، ابن‌خلدون ج ٦/ص ۲۷۰، ۲۷۱.

باب ششم

ممالک اسپانیای مسیحی

درخلال عصر موحدی

فصل اول

قشتاله و لیون
از عهد آلفونسوی هشتم
تا عهد فرناندوی سوم

۱- مملکت قشتاله

تاریخ ممالک اسپانیای مسیحی را تا مرگ قیصر آلفونسوریموندیس (۱۱۵۷م)- پیش از این- آوردیم و گفتیم که پس از مرگ او کشورش میان دو فرزندش سانچو و فرناندو تقسیم شد. پسر بزرگ سانچو صاحب تخت قشتاله شد و پسر کوچک فرناندو فرمانروای لیون و جلیقیه. سانچو ناگهان در سال ۱۱۵۸م پس از یک سال حکومت بمرد و از او جز کودکی سه‌ساله به نام آلفونسو باقی نماند. این امر سبب شد که بر سر سرپرستی این کودک میان دوخاندان کاسترو ولارا یک جنگ داخلی درگیرشود. این جنگ سالی چند دوام داشت و چون کودک به یازده‌سالگی رسید به عنوان پادشاه قشتاله تحت سرپرستی خاندان نیرومند لارا به حکومت پرداخت.

همچنین از قیام جماعات شوالیه‌های دینی در ممالک اسپانیای مسیحی و از تشکیل مملکت پرتغال و نیرومند شدن آن در عصر بنیانگذار حقیقی‌اش آلفونسو هنریکیز سخن گفتیم.

اکنون می‌خواهیم دنبالهٔ تاریخ ممالک اسپانیای مسیحی را به طور اختصار درعصر موحدی بیاوریم بویژه در عصری که میان آنها و اندلس مسلمان یا به عبارت دیگر میان

آنها و موحدین کشاکش و نزاع بود. البته مراحل این کشاکش را در خلال مطالب این کتاب به تفصیل بیان کرده‌ایم.

پادشاه خردسال قشتاله آلفونسوی هشتم ملقب به آلفونسوی خوب چون به سن چهاردەسالگی رسید، در سال ١١٦٩م زمام ملک به دست گرفت. اسپانیای مسیحی دراین عصر شامل چهار مملکت بود: قشتاله ولیون و آراگون وناوار(نبرّه) و این غیر از مملکت پرتغال است که در این اوان در غرب شبه‌جزیره راه خاص خود را گشوده بود و سیاستی مستقل از دیگر ممالک اسپانیا در پیش گرفته بود. قشتاله علی‌رغم جدا شدن لیون ازآن، به عنوان یک مملکت مستقل، همچنان از حیث وسعت خاک بزرگترین ممالک اسپانیای مسیحی بود. مملکت آراگون همجوار آن بود که آن نیز به سبب اتحاد با امارت قطلونیه یا امارت برشلونه از سال ١١٣٧م نیرومند شده بود.

سومین ممالک اسپانیای مسیحی مملکت لیون بود. لیون با آنکه مملکتی مستقل بود و برطبق وصیت قیصر آلفونسو ریموندیس از قشتاله جدا شده بود، کشور ضعیفی بود که با رنج و صعوبت بسیار به حیات خویش ادامه داد و در سیر حوادث شبه جزیره تأثیر مهمی نداشت.

ناوارچهارمین این ممالک بود، کشوری بود کوچک ولی بدان سبب که در آن سوی کوههای صعب‌العبور قرارگرفته بود دست یافتن به آن آسان نبود خود نیز به حفظ استقلالش سخت آزمند بود.

در این روزها پادشاه جوان دیگری بر تخت فرمانروایی آراگون بود. این پادشاه رامون‌برنگر نام داشت و آلفونسوی دوم خوانده شد. او پس از پدرش رامون‌برنگر چهارم در سال ١١٦٢م بر تخت نشست و همانند او به پادشاه آراگون و قطلونیه ملقب گردید. روابط آراگون و قشتاله از اواخر عهد قیصر آلفونسو ریموندیس به صفا و وفاق گراییده بود. زیرا میان قیصر و پادشاه آراگون رامون‌برنگر چهارم به سبب ازدواج او با دخترش ملکه برنجیلا خویشاوندی پدیدآمده بود. نخستین کاری که آلفونسوی هشتم کرد آن بود که در ساهاگون با همتای جوان خود پادشاه آراگون آلفونسوی دوم درسال ١١٧٠م

دیدارکرد . بزرگان روحانیان و اشراف دو مملکت دراین مجلس حضور داشتند و دو پادشاه مسائل مورد اختلاف خود را حل کردند و برضد دیگر پادشاهان و امراء جز هنری دوم پادشاه انگلستان قرارداد دوستی بستند و این بدان سبب بود که آلفونسوی هشتم دختر او شاهزاده الینور را خواستگاری کرده بود. سپس دو پادشاه به سرقسطه پایتخت آراگون رفتند. آلفونسوی هشتم قریب دوماه در انتظار آمدن عروس خود شاهزاده خانم انگلیسی درسرقسطه ماند. شاهزاده خانم همراه موکبی پرشکوه از روحانیان و سواران انگلستان و نورمان و گاسکونی بیامد. فرستادگان دربار قشتاله و در رأس آنها اسقف طلیطله تا مرز بُره‌و حرکت کردند و با شاهزاده خانم انگلیسی به اسپانیا بازگردیدند. دو پادشاه به طرسونه رفتند و در آنجا میان آلفونسوی هشتم و شاهزاده خانم الینور در یک مجلس پرشکوه دراین شهر کوچک آراگون عقد ازدواج بسته شد.

اولین اقدام آلفونسوی هشتم اعلان جنگ به ناوار بود. سانچوی ششم پادشاه ناوار غیبت آلفونسو را مغتنم شمرده بود و بخش بزرگی از اراضی قشتاله را که همجوار کشورش بود به تصرف در آورده بود. چون میان آراگون و قشتاله قرارداد دوستی بسته شد، آلفونسو با لشکری گران در تابستان سال ۱۱۷۳م به ناوار حمله کرد و بر چند شهر مستولی شد. پادشاه ناوار منهزم شد و آلفونسو او را تا حوالی بنبلونه تعقیب کرد. پس از دوسال باردیگر پادشاه قشتاله و همپیمانش پادشاه آراگون بر ضد ناوار وارد جنگ شدند و ناوار بار دیگر شکست خورد.

لشکرکشی به اراضی اسلامی از اهداف مهم سیاسی پادشاهان قشتاله بود و آلفونسو ازاین قاعده مستثنی نبود. در اواخر سال ۱۱۷۶م آلفونسو و سرپرست سابقش کنت‌نونیودلا را لشکر بیرون آوردند و رهسپار حدود شرقی اندلس شدند. شهر قونقه یکی از شهرهای مرزی اسلامی هدف این حمله بود. بویژه آنکه موحدین آن را پایگاه حملات خود به اراضی شرقی قشتاله کرده بودند. چون قونقه شهری استوار بود قوای قشتاله مجبور شدند شهر را محاصره کنند. این محاصره نه ماه مدت گرفت و قونقه

همچنان پایدار ایستاده بود ولی قوای موحدین بدان سبب که سپاهیان پادشاه آراگون هم‌پیمان پادشاه قشتاله راه بر آنان بسته بود نمی‌توانستند به شهر در محاصره افتاده یاری رسانند. عاقبت در سپتامبر سال ۱۱۷۷م قونقه به دست قشتالیان سقوط کرد و ما در جای خود ازآن یاد کردیم.[۱]

بدان سبب که پادشاه آراگون پادشاه قشتاله را در فتح قونقه یاری کرده بود باردیگر میان دو پادشاه پیمان دوستی تجدید شد و پادشاه قشتاله همتای جوان خود را از پیمان ولاء که از زمان رامون‌برنگر چهارم آراگون را به قشتاله مربوط می‌ساخت معاف داشت. درهمان هنگام پادشاه قشتاله و سانچوی ششم پادشاه ناوار به حل اختلافات خود با یکدیگر موفق شدند و هردو اتفاق کردند که هنری دوم پادشاه انگلستان عهده‌دار حکمیت میان آنان گردد و سفیرانی به لندن فرستادند تا در آنجا موارد اختلاف را عرضه دارند. پس از آنکه هنری دوم جوانب مختلف امر را بررسی کرد و از پارلمان دراین باب رای گرفت فرمانی بدین قرار صادرکرد که هریک از دو پادشاه آن‌گونه اراضی را که دیگری مدعی ملکیت آن است به او بازگرداند و پادشاه قشتاله سه شهر تصرف شده را به ناوار واگذارد و پادشاه قشتاله به مدت ده سال سه هزار مراویدی در هرسال بپردازد. دو پادشاه براین توافق کردند و به مدت ده سال میان آنان صلح برقرارشد.

اندیشه هم‌پیمانی میان قشتاله و آراگون که هردو نیرومندترین کشورهای اسپانیای مسیحی بودند قبل از هرچیز برضداسلام در شبه جزیرهٔ اندلس و همکاری برای تحقق فتح مجدد و سیاست بازپس‌گیری La Reconquista بود. از این‌رو ضروری می‌نمود که برای تنظیم این حرکت مناطق آن برای هریک از دو پادشاه مشخص باشد. توافق جدیدی از این نوع میان دو پادشاه در شهر کسولا[۲] که در سال ۱۱۷۹ در آنجا ملاقات کردند به عمل آمد. در آنجا مقررشد که آراگون فتوحات در منطقهٔ بلنسیهٔ

۱. رجوع کنید به همین کتاب، صص ۷۴ و ۷۵.
۲. Cazola

اسلامی را به طرف جنوب، تا لقنت برعهده گیرد و قشتاله فتوحات درهمهٔ اراضی واقع در جنوب خاک خود را. این توافق مؤید اولین توافقی بود که دراین باب میان قیصر آلفونسوریموندیس و کنت رامون‌برنگر در شهر کریون در سال ۱۱۵۰ بسته شد و ما بدان اشارت کردیم.

همچنین پادشاه قشتاله و پادشاه آراگون معاهدهٔ جدیدی برضد پادشاه ناوار منعقد کردند. زیرا او معارضه با قراری را که پادشاه انگلستان در حکمیت خود صادر کرده بود، آغاز کرد. پادشاه قشتاله مجبور شد چند شهر را اشغال کند . این اماکن را می‌بایست به ناوار واگذارد زیرا پادشاه ناوار از واگذاری آنچه مقررشده بود به قشتاله واگذارد، سر برتافته بود. پادشاه آراگون پیشنهاد کرد که باردیگر دوپادشاه متخاصم برای رفع اختلافات خود باهم ملاقات کنند. و این ملاقات در سال ۱۱۸۵م در جریدا صورت گرفت ولی نتیجهٔ قطعی نداد و روابط ناوار و قشتاله به سستی گرایید.

در سال ۱۱۸۸ م فرناندوی سوم پادشاه لیون و جلیقیه درگذشت و او-چنانکه گفتیم- عم پادشاه قشتاله بود. پسرش آلفونسوی نهم به جای او نشست. پادشاه جدید چنان دید که سیاست خصومت‌آمیزی را که پدرش در بارهٔ قشتاله تعقیب می‌کرد به یک سو نهد و به جای آن روابط دوستی برقرارنماید. پس با آلفونسوی هشتم درکریون دیدارکرد و نسبت به او اظهارفرمانبرداری نمود. پادشاه قشتاله او را خلعت داد. بدین‌گونه‌پس‌ازسالهادشمنی میان قشتاله ولیون روابط دوستی برقرارگردید.

نیازی نمی‌بینم که از جنگهای پی‌درپی قشتالیان در اراضی اندلس از آن هنگام که در سال ۱۱۸۲م بر دژ شنتفیله استیلا یافتند تا غزوه مطران طلیطله و شوالیه‌های قلعه رباح در اراضی‌جیان و قرطبه در سال ۱۱۹۱ و خروج پادشاه قشتاله با قوای خود و گذشتن او از کوه شارات و جنگ در اراضی اندلس باردیگر در سال ۱۱۹۴ م سخن مکرر کنیم. می‌دانیم که این جنگ پس از پایان یافتن مدت پیمان صلحی که با خلیفه یعقوب المنصور منعقد شده بود به هنگامی که یعقوب‌المنصور سرگرم حوادث افریقیه

بود صورت گرفت. این تجاوز سبب شد که خلیفهٔ موحدی بالشکری گران برای دفع آن به اندلس آید. این لشکر کشی به جنگ الارک میان موحدین و قوای قشتاله و پیروزی موحدین منجر شد و ما دراین کتاب به تفصیل از آن حکایت کرده‌ایم.

شکست الارک افسانهٔ تفوق نظامی قشتاله را ناچیز کرد و مانع ویرانگریهای او در اراضی اندلس شد و این فرصتی بود که سانچو پادشاه نلوار آن را مغتنم شمرد و از ناحیهٔ سُریه به اراضی قشتاله حمله نمود و دست به کشتار و تاراج زد. همچنین موحدین به نوبهٔ خود قلعهٔ رباح را بازپس گرفتند و درمنطقهٔ طلبیره و طلیطله و قلعه و وادی‌الحجاره دست به یک سلسله غزوات مخرب گشودند. آلفونسوی نهم پادشاه لیون نیز به یاری موحدین به اراضی قشتاله لشکر کشید و تا شهر کریون پیش رفت. قوای قشتاله و آراگون متحداً این حملات را دفع نمودند.[٣]

پادشاه قشتاله دربرابر این حوادث پی‌درپی، جزهمدستی و همپیمانی با آراگون چاره‌ای نداشت. پادشاه آراگون آلفونسوی دوم در سال ۱۱۹٦م درگذشت و پسرش پدروی دوم به جای او نشست. پادشاه جدید آراگون خود از بزرگترین یاران پادشاه قشتاله شد و نتیجهٔ این معاهدهٔ دوستانه دریاری قشتاله در نبرد ناوار و لیون و همپیمان آن یعنی موحدین آشکارشد. دوپادشاه با ناوار و سپس با لیون وارد نبرد شدند و دولشکر متحد به لیون درآمدند و دست به تاراج و کشتار گشودند. از نتایج این جنگ لغو ازدواج آلفونسوی نهم پادشاه لیون با شاهزاده خانم برنجیلا دخت پادشاه قشتاله بود. آلفونسوی هشتم مهر آن را بازگرداندن اراضی و دژهایی قرارداده‌بود که از لیون مجزا کرده بود.

چون سانچو پادشاه ناوار احساس کرد که اتحاد دو پادشاه آراگون و قشتاله او راتهدید می‌کند به فکر افتاد که از موحدین یاری جوید آنچنانکه پادشاه لیون یاری جسته بود. پس با جمعی کثیر از سواران خود به مراکش آمد تا از خلیفه المنصور یاری طلبد ولی هنگامی به پایتخت موحدین رسید که المنصور وفات کرده بود و پسرش

۳. رجوع کنید به صفحه ۱۷٤.

محمدالناصر به جای او نشسته بود(در اواخر ژانویهٔ سال ۱۱۹۹م) الناصر پادشاه مسیحی را به گرمی واکرام پذیراشد. سانچو قریب دوسال درمراکش توقف کرد و میان او و دربار موحدین روابطی سخت دوستانه پدیدآمد، تا آنجا که بنا به روایات اسلامی قبول اسلام کرد[۴] و بنا به روایات مسیحی سانچو درخلال اقامتش درمغرب در جنگهای الناصر درافریقیه شرکت جست و رشادتها نمود.[5] ولی در روایات اسلامی از شرکت او درجنگهای افریقیه نشانی نیست.

باید گفت که پادشاه ناوار یک بار دیگر هنگامی که الناصر در سال ۶۰۷ بهاندلس رفت دراشبیلیه با او دیدارکرد شرح این دیدار درمنابع عربی آمده است.

درخلال این‌سالها پادشاه قشتاله فرصتی یافت و لشکر بنه ناوار برد و ولایت جیپوسکوا را باآنکه مدتهای دراز ضمیمهٔ قشتاله بود اشغال نمود. چون آلفونسوی هشتم باقوای خود وارد ناوار شد و شهر و توریه را محاصره نمود مردم جیپوسکوا از او خواستند که ولایت ایشان را به اراضی قشتاله بازگرداند پس محاصرهٔ و توریه را به دون‌دهارو واگذاشت و خود به جیپوسکوا رفت و با زعمای آن ولایت تحت شروطی به توافق رسید. در نتیجه سپاه او سان‌سباستیان و چند مکان دیگر را اشغال کردند. همچنانکه در سال ۱۲۰۰ برالبه مستولی گردید درپی آن و توریه نیز با موافقت سانچو تسلیم شد. نایب او اسقف بنبلونه از دریا گذشت و به مراکش آمد تا او را از آنچه اتفاق افتاده بود آگاه سازد و باگرفتن موافقت او بازگردید. بدین‌گونه مملکت ناوار بخش بزرگی از اراضی خود را از دست داد.[۶]

پادشاه آراگون درهمان وقت کوشید تااز اراضی ناوار او هم نصیبی برد. پس به ناوار حمله کرد ولی جز چند جای کوچک چیزی به دستش نیفتاد. بنبلونه و دیگر شهرهای ناوار به سختی از خود دفاع کردند و قوای مهاجم مجبور شد به عقب بازگردد.

۴. رجوع کنید به صفحه ۲۱۵ همین کتاب.

5. La Fuente: Historia General de Espana, T, III.P.346.

6. La Fuente Ibid:T. III. P. 346.

پناه آوردن پادشاه لیون آلفونسوی نهم و پادشاه ناوار سانچو به موحدین، دراسپانیا انعکاس بدی داشت. دستگاه پاپ این دو پادشاه را به سبب پیمان مودتشان بامسلمانان دشمنان دین خواند. پاپ سلستینوس سوم از سوی خود سفیری فرستاد تاآن دو را اندرز دهد و تهدید کرد که اگر براین قرار بمانند هردو را از کلیسا نفی خواهد نمود. سانچو از این تهدید پاپ بیمناک شد و بادو دشمن خود پادشاه آراگون و قشتاله پیمان دوستی بست ولی پس از چندی آن را نقض کرد. سپس پاپ سلستینوس درگذشت و پاپ اینوسان سوم به جایش نشست او رسول جدیدی به اسپانیا فرستاد تابنگرد که نتیجهٔ جنگهای متوالی داخلی میان پادشاهان مسیحی به کجا کشیده شده است و نیز درهمان وقت عقد ازدواج آلفونسوی نهم را باشاهزاده خانم برنجیلا دختر عمش آلفونسوی هشتم لغو کند. این ازدواج چندسال پیش رخ داده بود و دستگاه پاپ به سبب خویشاوندی بسیار نزدیک زن و شوی آن را باطل می‌دانست.

الغاءاین ازدواج از سوی پاپ مسئلهٔ دیگری درلیون آفرید بخصوص بعد از آنکه پاپ اینوسان سوم فرمان خود را درباب محرومیت کلیسایی صادر کرد. روحانیان مسیحی دو دسته شدند بعضی آن ازدواج را تأیید می‌کردند و بعضی منکر صحت آن بودند. باوجود این پاپ درراى خود تجدیدنظر کرد و اجازه داد اولین فرزندی که از این ازدواج به وجود آمده درکلیسای بزرگ لیون مسیحی اعلام شود. این پسر همان پسری است که فرناندو نامیده شد و از سوی مجلس مشاوره درسال ۱۲۰۴ م به ولایت عهدی پدر برگزیده شد. و سالها بعد فرناندوی سوم پادشاه بزرگ قشتاله شد و فاتح قرطبه و اشبیلیه. از آن پس ملکه برنجیلا راضی شد که از شویش طلاق بگیرد پاپ نیز قرار محرومیت کلیسایی را لغو نمود. بدین گونه مسئله‌ای که صلح لیون را تهدید می‌کرد پایان گرفت.

بار دیگر میان قشتاله و لیون به سبب طلاق شاهزاده خانم قشتالی خلاف افتاد. زیرا پدر مطالبه دژها و اراضی را می‌کرد که به عنوان مهر به لیون واگذار شده بود. ولی عقل سلیم پیروز گردید زیرا آلفونسوی هشتم می‌دانست که کار مهم و اساسی او این

است که برای جنگ با موحدین و فتوحات بازپس‌گیری کاملاً فارغ‌البال باشد و باید تمام نیروی خود را صرف متحد ساختن پادشاهان مسیحی اسپانیا کند، تااو را دراین مهم یاری رسانند. آلفونسو درسعی خود پیروز گردید. می‌دانیم که میان او و پادشاه آراگون پدروی دوم روابط دوستانه بود، سپس سانچوی هفتم پادشاه ناوار درسال ۱۲۰۷ م در وادی الحجاره با او دیدار کرد ومیان دو دشمن دیرین تفاهم حاصل شد و به مدت پنج سال قرارداد صلح بسته گردید. پادشاه قشتاله به توصیهٔ پدروی دوم وعده داد که چنین پیمانی نیز باسانچو منعقد نماید. و درهمان وقت میان دو پادشاه قشتاله و لیون بدان‌گونه که دراجلاس وادی‌الحجاره توافق شده بود پیمان صلح بسته شد و سرانجام میان آلفونسوی هشتم و سانچو پادشاه پرتغال تفاهم پدید آمد و این تفاهم باازدواج شاهزاده خانم اوراکا باآلفونسو ولی عهد پرتغال مستحکم‌تر گردید.

بدین‌گونه ممالک اسپانیای مسیحی همه دریک جبهه متحد شدند و تحت فرماندهی پادشاه قشتاله قرار گرفتند.

اتحاد اسپانیای مسیحی بدین نحو تنها برای رفع جنگهای داخلی و استقرار صلح میان دول مسیحی نبود، هدف اصلی آن این یود که اسپانیای مسیحی نیروی خود را برای جنگ بااسپانیای مسلمان ذخیره نماید. اسپانیای مسیحی دراین پیکار تنها نبود، دستگاه پاپ و همهٔ مسیحیان بااو هماهنگ بودند بخصوص پاپ اینوسان سوم می‌کوشید تا به آن، صورت یک جنگ صلیبی دهد.

آمدن خلیفه محمدالناصر باسپاه جرار خود به اندلس دراواخر سال ۶۰۷هـ / ۱۲۱۱م عامل تازه‌ای برای افروختن آتش این جنگ صلیبی بود. زمانی دراز نگذشته بود که پادشاه قشتاله بسیج نبرد کرد و باآنکه میان او و موحدین پیمان صلح هم منعقد شده بود، حملات مخرب خویش به اندلس را آغاز کرد.

لشکرکشی الناصر به اندلس در پاسخ این تجاوز بود. او نخست به سوی منطقهٔ جیان تاخت و بر قلعهٔ شلبطره مستولی گردید. سپس به اشبیلیه بازگردید و بر سربازان و ساز و برگ خویش در افزود و بار دیگر در محرم سال ۶۰۹ هـ، ژوئن سال ۱۲۱۲ م لشکر

بیرون آورد. آلفونسوی هشتم و هم پیمانان او پادشاهان اسپانیا نیز مهیای نبرد شده بودند و از آن سوی جبال پیرنه روحانیان و شوالیه‌ها و متطوعه چون سیل می‌آمدند و به آنان می‌پیوستند. جنگ صورت یک جنگ صلیبی واقعی را به خود می‌گرفت. لشکرهای متحد مسیحی با موحدین در ارتفاعات عقاب در دامنهٔ جبال شارات (سیرامورنا) روباروی شدند و سپاه موحدین شکست خورد و پراکنده شد. این واقعه شوم در پانزدهم ماه صفر سال ٦٠٩هـ ، شانزدهم ژوئیه سال ١٢١٢ م اتفاق افتاد و ما پیش از این به تفصیل از آن یاد کردیم.

شکست عقاب نشان انحلال جبههٔ دفاعی موحدین در اندلس بود ونشان انقراض اندلس و شورشها وانقلابهای تازه‌ای که پس از این شکست در اندلس به وقوع پیوست فرا رسیدن این انقراض را شتاب بخشید.

اسپانیای مسیحی پس از آنکه پیروزمند از نبرد عقاب بیرون آمد فرصت از دست نداد و آلفونسوی هشتم در بهار سال ١٢١٣ برای جنگ در اراضی اندلس اسلامی لشکر بیرون آورد و از ناحیه قلعهٔ رباح حمله آغاز کرد و بر شهر کرس غلبه یافت و مسجد آن را به کلیسا بدل نمود.

با آنکه در این سال در قشتاله حوادث ناگواری چون از میان رفتن کشتزارها و مردن چارپایان و رواج قحط و غلا و مردن بسیاری از مردم در اثر گرسنگی و بیماری به وقوع پیوست ولی پادشاه قشتاله از لشکرکشی باز نایستاد.این بار از جبال شارات گذشت و به بیاسه راند و آن را محاصره نمود. مسلمانان سخت پایداری کردند و محاصره مدت گرفت و قحطی در لشکرگاه مسیحی افتاد. پادشاه قشتاله مجبور شد محاصره را رها کند و به طلیطله باز گردد. پس از چند ماه از پایتخت بیرون آمد و برای گفتگو با پادشاه پرتغال رهسپار غرب شد. در این سفر بیمار شد و بیماری‌اش شدت گرفت تا در روز ششم اکتبر سال ١٢١٤ م دیده از جهان فرو بست.

نام آلفونسوی هشتم به سبب پیروزی‌اش در جنگ عقاب در شمار ملوک بزرگ اسپانیا ثبت شد و در سایهٔ این پیروزی قشتاله بر دیگر ممالک مسیحی از حیث سیاسی

ونظامی برتری یافت، آن سان که در ایام فرناندوی اول آلفونسوی هفتم (آلفونسو ریموندیس) چنین مقامی یافته بود. این سیادت و سروری برای قشتاله چندان میمون ومبارک هم نبود زیرا دول دیگر گاه بر ضد او با یکدیگر هم‌پیمان می‌شدند[7].

آلفونسوی هشتم علاوه بر پیروزیهای نظامی که حاصل کرده بود. به عمران و آبادانی کشور خود توجه خاص داشت و برای اجرای این امور فرمان خاص (Fueros)صادر کرد. نخستین دانشگاه اسپانیا به نام دانشگاه پالنسیا Palencia را در سال ۱۲۰۹م او تأسیس کرد. و از فرانسه و ایتالیا استادان را برای تدریس آنجا دعوت کرد. روایات اسپانیایی او را به ورع و پرهیزگاری وصف می‌کنند. چند اسقف‌نشین تازه و دیرهای پرشکوه بنانمود یکی از آنها دیر برغش موسوم به دیر سلطنتی بود. همچنین به کلیساها و دیرها امتیازات مهمی اعطاء نمود.

آلفونسوی هشتم پسر خود هنری اول (انریکی) را به جای خود نهاد. این شاهزاده هنوز به یازده سالگی نرسیده بود. نخست مادرش ملکه الینور سرپرستی او را به عهده گرفت ولی مادر پس از اندکی درگذشت. پس از او خواهرش برنجیلا مطلقهٔ آلفونسوی نهم پادشاه لیون عهده‌دار سرپرستی او گردید. برنجیلا نتوانست در برابر آزمندیهای خاندان نیرومند لارا کنت‌البارونونیز و برادرانش که خواستار سرپرستی پادشاه خردسال بودند مقاومت ورزد. عاقبت با شروطی از مقام خود کناره گرفت. آنان نیز سوگند خوردند که به اجرای آن شروط وفادارباشند. خلاصه انکه‌کنت‌دلارا به هیچ پادشاهی اعلان جنگ ندهد و بدون موافقت ملکه برنجیلا هیچ مالیاتی وضع نکند. ولی کنت دلارا این معاهده را محترم نشمرد. هدف اصلی خاندان لارا آن بود که هرچه بیشتر آن کودک را تحت نفوذ خود درآورند. چون به هدف خود رسیدند مقرر کردند که با شاهزاده خانم فالدا دخترسانچوی اول پادشاه پرتغال ازدواج کند درحالی که هنوز عمرش از دوازده‌سال درنگذشته بود و آن شاهزاده خانم به سال از بیست گذشته بود.

7. R.Altamira : Historia de Espana Y de la Civilizacion Espanola: T.I.P. 366.

عقد این ازدواج فعلاً در سال ۱۲۱۵ م بسته شد تا آنگاه که پسر به حد بلوغ رسد. ولی ملکه برنجیلا و بزرگان قشتاله به این ازدواج به شدت اعتراض کردندو شکایت نزد پاپ اینوسان سوم بردند. پاپ نیز حکمی صادر کرد که به سبب خویشاوندی نزدیک میان زن‌وشوی، عقد باطل است. شاهزاده خانم به کشورخود بازگردید و به یکی از دیرها داخل شد.

پادشاه خردسال می‌خواست خود را از یوغ خاندان لارا برهاند و نزد خواهر خود برنجیلا بازگردد ولی کنت البارونونیز مانع این کارشد. سپس برفت و قلعهٔ اوتلیو را که برنجیلا و یارانش در آنجا بودند محاصره کرد. برنجیلا از شوی سابق خود آلفونسوی نهم پادشاه لیون یاری طلبید. او نیز پسرخود فرناندو را با جمعی از قوای خود به یاری‌اش فرستاد. خاندان لارا دست از محاصره بداشتند و به پالنسیا رفتند. پادشاه خردسال درقصراسقف پالنسیا فرودآمده بود و در صحن قلعه با بعضی از همسالان خود بازی می‌کرد. یکی از آنان سنگی برسر او زد و سرش را بشکست پس از اندک زمانی کودک بمرد. این واقعه در روز ششم ژوئیهٔ سال ۱۲۱۷ م اتفاق افتاد.

خواهرش دونیا برنجیلا پسر خود فرناندو و یاران وفادارش را فراخواند و به شهر الولید رفت و در آنجا خود را ملکهٔ قشتاله خواند ولی درحال به سود پسرش فرناندو از تخت فرودآمد. فرناندو دراین زمان (اول ژوئیهٔ سال ۱۲۱۷م) جوانی هجده ساله بود. این پادشاه جوان همان فرناندوی سوم شد که اندلس را مقهورخویش ساخت و شهرهای بزرگش را درتصرف آورد.

۲- مملکت لیون (لئون)

چون قیصر آلفونسو ریموندیس در سال ۱۱۵۷م درگذشت مملکتش میان دوپسرش تقسیم شد. قشتاله به پسر بزرگش سانچو رسید و لیون به پسر کوچکش فرناندو. سانچو پس از یک سال حکومت به سال ۱۱۵۸ درگذشت و پسرش آلفوسوی هشتم که پیش از این احوال او را بیان داشتیم به جایش نشست.

اما فرناندوی دوم همچنان در لیون فرمانروایی کرد تا در سال ۱۱۸۸م درگذشت. این فرناندوی دوم همان است که در روایات اسلام به «الببوج» معروف است. فرناندو در ایام پادشاهی‌اش گاه با موحدین پیمان‌دوستی می‌بست و گاه دشمنی آشکارمی‌نمود. از مهمترین اعمال او رفع اختلافات میان لیون و پرتغال بود. آلفونسوی دوم پادشاه پرتغال به غزای جلیقیه رفته بود و بر بعضی مواضع آن مستولی شده بود. فرناندوی دوم برای انعقاد پیمان صلح دست به کارشد. دو پادشاه در یک جای دیدار و برآن اتفاق کردند که فرناندو باشاهزاده او راکا دخت آلفونسوی دوم ازدواج کند و آنچه پرتغالیان از جلیقیه تصرف کرده‌اند مهر او باشد. همچنین فرناندو موفق شد که با آلفونسوی هشتم پادشاه قشتاله درسال ۱۱۸۰م پیمان صلح ببندد و به مقتضای این پیمان صلح، مرز میان دو کشورمعین شد و میانشان روابط دوستانه برقرار گردید و برای ادامه دادن فتوحات بازپس‌گیری و فتح مجدد پیمان تازه‌ای منعقدنمودند، از جملهٔ موادآن یکی آن بود که هیچ یک از دوطرف حق ندارند که با مسلمانان پیمان صلح ببندند. یکی از بارزترین اعمال نظامی فرناندو محاصرهٔ قاصرش و سپس رهاکردن آن و شتافتن به یاری پرتغال بود، به هنگامی که خلیفه ابویعقوب یوسف شنترین را محاصره کرده بود. این حرکت بنابر بعضی از روایات سبب اصلی عقب‌نشینی خلیفهٔ موحدی و درنتیجه شکست لشکرموحدی در سال ۱۱۸٤ م بود.

چون فرناندوی سوم در سال ۱۱۸۸م درگذشت، پسرش آلفونسوی نهم به جای او نشست. در آغازحکومتش در بعضی از اکناف لیون اضطراباتی رخ داد. عامل و محرک این اضطرابات پادشاه قشتاله بود. پادشاه برای حل این مسئله نمایندگان روحانیان و اشراف و کارگزاران بلاد را در شهرلیون فراخواند. مورخین معتقدند که این اولین کورتس Cortes یا پارلمان واقعی اسپانیاست. آلفونسوی نهم نیز چون پدرش درباب روابط خود با دو همسایه‌اش قشتاله و پرتغال با مشکلاتی روبه‌روبود. قشتاله درواقع بیشترشهرهای خط مقدم دفاعی لیون را اشغال کرده بود. آلفونسوی نهم کوشید تا با عمش پادشاه قشتاله در کریون ملاقات کند و چنانکه گفتیم در اثر این ملاقات روابط

دوستانه میان دوپادشاه برقرار گردید. البته آلفونسوی نهم دراین گرایش دوستانه صادق نبود زیرا همواره احساس می‌کرد که قشتاله برای بلاد او دندان تیز کرده است.

اما در آنچه متعلق به پرتغال و حل مسئله مرزی میان آن کشور و لیون بود، آلفونسوی نهم چنان دید که با سانچوی اول پادشاه پرتغال طرح دوستی ریزد، بدین‌گونه که میان آلفونسوی نهم و شاهزاده خانم تریسا (ترزا) دخت سانچو در سال ۱۱۹۱ عقد ازدواج بسته شد. ولی عروس و داماد را خویشاوندی نزدیک بود و مادر آلفونسو دونیا اوراکا خواهر سانچو بود. از این‌رو دستگاه پاپ با چنین ازدواجی موافقت ننمود و پاپ کلستینوس فرمان ابطال آن را داد ونیز برضد دومملکت تحریمهایی رامقرر داشت. سرانجام آلفونسوی نهم پس از اینکه به سبب این ازدواج صاحب سه فرزند شده بود، تسلیم ارادهٔ پاپ شد و زوجهٔ خود را درسال ١١٩٤م طلاق گفت.

آلفونسوی نهم همانند پدرش به روابط دوستی با موحدین بازگردید.

ممالک دیگر مسیحی‌درواقع همه ازقشتاله نفرت داشتندزیراپادشاه قشتالەمدعی‌سیطره معنوی بر آنها بود. موحدین در این اوان با سپاه جرار خود به سرداری خلیفه المنصور از دریا گذشته به اسپانیا آمده بودند. در الارک میان سپاهیان قشتاله به فرماندهی آلفونسوی هشتم و موحدین نبرد افتاد و به هزیمت قشتالیان و پیروزی موحدین انجامید (در ۱۹ ژوئیه ۱۱۹۵م) پس از این شکست میان لیون و ناوار و میان لیون و موحدین پیمان دوستی بسته شد و قشتاله در بهار سال ١١٩٦م از شرق و غرب مورد حمله واقع گردید ولی آلفونسو توانست به یاری آراگون در شرق و پرتغال در غرب دربرابر این هجوم ایستادگی کند.

آلفونسوی نهم چندی میان خصومت و مسالمت با قشتاله مردد بود، عاقبت کار به آنجا کشید که پاپ برای رفع اختلافات پادشاهان مسیحی متوسل به تهدید و فشار شد و در نتیجه آلفونسوی هشتم پادشاه قشتاله درسال ۱۲۰۷م موفق شد که میان پادشاهان اسپانیا وحدت کلمه‌ای پدید آورد. آلفونسوی نهم هم در برابر این کوشش روی موافقت نشان داد و میان او و خصم قدیمش آلفونسوی هشتم تفاهم حاصل گردید. ثمرهٔ این توافق این شد که

در جنگ عقاب درسال ۱۲۱۲م در کنار یکدیگر رودرروی موحدین قرار گرفتند.

پادشاه قشتاله آلفونسوی هشتم سال بعد(۱۱۱۳م) برای نبرد عقاب در حرکت آمد و رهسپار اراضی وسطای اندلس گردید. چندی بیاسه را محاصره نمود و با همتای خود پادشاه لیون توافق کرده بود که به منطقهٔ اشبیلیه لشکر برند و در این جنگ در کنار او باشد و سواران قشتالی را به یاری او فرستد. ولی آلفونسوی نهم پس از آنکه با قوای خود به قاصرش رفت و چندی بیهوده در استیلای بر آن کوشش به عمل آورد و سپس رهسپار مارده شد مقرر داشت که به سبب فرارسیدن زمستان جنگ را متوقف کند و بازگردد. همپیمانان قشتالی او خشمگین به بلاد خودبازگردیدند و به پادشاه خود که ابدّه را محاصره کرده بود پیوستند ولی این شهر اسلامی نیز سخت پایداری می‌ورزید و قشتالیان نیز به نوبهٔ خودبازگردیدند و در ژانویهٔ سال ۱۲۱٤م به بلاد خود رفتند.

در همین سال ۱۲۱٤ م دون فرناندو پسر آلفونسوی نهم و ولی‌عهد او که جوانی بیست و هشت ساله بود بمرد. آلفونسو را دو پسر دیگر از زوجهٔ مطلقه‌اش ملکه برنجیلا بود به نام فرناندو و آلفونسو،ولی او صریحاً معین نکرده بود که از آن دو کدام یک وارث تخت او خواهد بود. چون پادشاه خردسال قشتاله هنری اول در ژوئن سال ۱۲۱۷م بمرد خواهرش ملکه برنجیلا پسر خود فرناندو را فراخواند و خود را ملکهٔ قشتاله خواند ولی در پی آن به نفع پسرش فرناندو از پادشاهی کناره گرفت و فرناندو پادشاه قشتاله شد. در اینجا دیگ طمع آلفونسوی نهم به جوش آمد و بر وفق نصایح خواص خود خویشتن را امپراطور قشتاله و لیون خواند و درحال لشکر به سوی قشتاله برد ولی هنوز به شهر ولید نرسیده بود که شنید پسرش فرناندو را به پادشاهی قشتاله نشانده‌اند. ملکه برنجیلا چندتن از اکابر روحانیان را نزد او فرستاده بود و از او خواسته بود که به آنچه اتفاق افتاده است احترام بگذارد و به حفظ صلح در مملکت کمک کند. ولی او به سخن ملکه گوش نداد و راه خود را به سوی برغش ادامه داد. در این هنگام ملکه و پادشاه و اکابر شوالیه‌های قشتاله تصمیم به بازگرداندن او گرفتند. آلفونسو پس از آنکه با پسر خود صلحی به مدت دوسال منعقد کرد بازگردید. این پیمان در نوامبر سال ۱۲۱۷م بسته شد پس از آن درسال

۱۲۱۸ معاهدهٔ صلح دایم میان قشتاله و لیون منعقد گردید.

چون بدین گونه میان قشتاله و لیون صلح برقرار شد آلفونسوی نهم به فتوحات «بازپس‌گیری» در منطقه‌ای از اراضی اندلس که سهم لشکرکشیهای لیون بود پرداخت. لشکرکشی به اراضی اسلامی در این عهد از سوی هر یک از پادشاهان مسیحی صورت می‌گرفت، جنبهٔ جنگهای صلیبی را به خود می‌گرفت و بویژه شوالیه‌های جمعیتهای دینی و متطوعین از کشورهای دیگر درآن شرکت می‌جستند. در اواخر سال ۱۲۱۷ آلفونسوی نهم با لشکری مختلط از قوای لیون و قشتاله و برخی جماعات دینی در حرکت آمد و شهر قاصرش را محاصره نمود. ولی پس از چند هفته دست از محاصره بداشت و پادشاه لیون و همپیمانان او بارها به آن شهر حمله کردند تا عاقبت در تابستان سال ۱۲۲۷م آن را تصرف کردند.

در اواخر سال ۱۲۲۹ پادشاه لیون جنگ جدیدی در اراضی اندلس تدارک دید و این بار بر دژ منتانجش در نزدیکی مارده مستولی گردید. سپس مارده را محاصره کرد. درخلال این احوال المتوکل بن‌هود با سپاه خود به یاری شهر محاصره شده آمد. دو لشکر درگیر جنگ شدند و ابن‌هود شکست خورد و به سوی شرق اندلس گریخت. در پی این شکست مارده و بطلیوس به دست لیونها افتاد. این واقعه در تابستان سال ۱۲۳۰م اواسط سال ۶۲۷هـ اتفاق افتاد.

هنوز چند هفته‌ای از این واقعه نگذشته بود که آلفونسوی‌نهم پادشاه‌لیون در روز بیست و چهارم سپتامبر سال ۱۲۳۰م بمرد. مسئلهٔ وراثت تخت لیون بزرگترین مسئلهٔ سالهای آخر فرمانروایی او بود. زیرا او نمی‌خواست پسر خود فرناندوی سوم پادشاه قشتاله را به جانشینی خود برگزیند و تخت پادشاهی لیون را تسلیم او نماید. آلفونسوی نهم وصیت کرد که پس از او دودخترش سانچا و دولثی جانشینان او هستند. ولی پس از مرگ پدر این دو شاهزاده خانم به نفع برادرشان فرناندو، در اواخر سال ۱۲۳۰م کناره گرفتند و بدین گونه بار دیگر دو مملکت لیون و قشتاله وحدت خودبازیافتند، آن‌سان که قبل از وفات قیصر آلفونسو ریموندیس درسال ۱۱۵۷م متحد بودند. و قشتاله آنچنانکه بود به صورت

بزرگترین و نیرومندترین ممالک اسپانیایی مسیحی درآمد.

۳- قشتاله و عصر فرناندوی سوم

در همان وقت که قشتاله و لیون در تحت فرمان فرناندوی سوم درآمد در آراگـون هم پادشاه جوان دیگری فرمان می‌راند به نام خایمهٔ اول و همچنانکه فـرناندو کـمر بـه تـصرف اراضی وسطای اندلس بسته بود خایمه هم بلاد شرقی اندلس را مورد تاخت و تاز خود قـرار می‌داد.

آنچه فرناندوی سوم در رأس برنامهٔ کار خود قـــرار داده بــود هـــمان فتوحـــات بازپس‌گیری یا فتح مجدد (La Reconquista) بـود. اوضاع اندلـس پـس از شکـست موحدین در نبرد عقاب و پس از آن جنگهای داخلی میان فرزندان عبدالمؤمن برسر خلافت موحدی و شورش البیاسی و قرار گرفتنش در زیر علم پادشاه قشتاله و یاری خواستن خلیـفه المأمون از پادشاه قشتاله و سپس قیام ابن‌هود درشرق اندلـس و ابـن‌الاحمـر در مـناطق وسطای اندلس و رقابت این دو زعیم در بسط دامنهٔ نفوذ خود، چندان رضایت‌بخش نبـود. زیرا این اوضاع به فرناندوی سوم مجال می‌داد که بر تجاوز خـود بـرضد اندلـس اسلامـی دلیرتر شود.

درسال ۱۲۳۰م فرناندو به غزای منطقهٔ اندوجر و جیان لـشکر کـشید و تـا جنـوب اندلس پیش رفت. درسال ۱۲۳۳م به حوالی قرطبه و اشبیلیه تجاوز کرد و دست به کشتار و غارت زد. در همین سال ابده را محاصره کرد و بر آن چیره گردید.انـحلال قوای انـدلس میـدان طمـع ورزیهـای او را هـرچـه گشـاده‌تـر کـرده بـود. از این رو می‌بـینیم کـه در ماه شوال سال ٦٣٣هـ / ژوئیه سال ۱۲۳٦م قرطبه پـایتخت قـدیم خـلافت را تـصرف می‌کند. آنگاه برشهرها و دژهای حوالی آن مستولی می‌گـردد مـانند استجـه و الـمدور و اشتبه و غیرآن. سپس ابن‌هود و ابن‌الاحمر هر یک کوشیدند که خـود را بـه زیـر عـلم او کشند. چون ابن‌هود درسال ٦٣۵هـ /۱۲۳۷م درگذشت و شهرهای بـزرگ جنـوبی چـون غرناطه و مالقه والمریه به ابن‌الاحمر تعلق گرفت، فرناندوی سوم تمام نیروی خود را متوجه

او ساخت و بارها مناطق وسطای اندلس را که مرکز اصلی ابن‌الاحمر بود و ارجونه موطن و جایگاه خاندانش در آنجا واقع شده بود مورد حمله قرارداد و حتی تاغرناطه هم پیشروی نمود. ابن‌الاحمر برای دفع این فشار سهمناک مجبور شد با پادشاه قشتاله پیمان صلح بندد و خود را مطیع فرمان او قرار دهد. وجیان و شمار بسیاری از شهرها و دژهای خود را درسال ٦٤٣هـ /١٢٤٦م به او واگذار کند و ما این مطالب را به تفصیل آورده‌ایم و نیازی به تکرار آن نمی‌بینیم.

بزرگترین کارهای فرناندوی سوم فتح اشبیلیه مهمترین شهرهای اندلس بود. این واقعه درسال ١٢٤٨ م ـ ٦٤٧ هـ اتفاق افتاد. فتح اشبیلیه چون فتح قرطبه کار آسانی نبود و پایتخت عظیم اسلامی در برابر حملات نیروهای‌زمینی‌و دریایی مسیحیان با رشادت تمام پایداری کرد و محاصرهٔ پانزده ماهه دشمن را تحمل نمود سپس تسلیم سرنوشت محتوم خود شد و برای شرح این غمنامه فصلی از این کتاب را اختصاص دادیم.[8] فتح اشبیلیه برای فرناندوی سوم موفقیتی عظیم و افتخارآفرین بود. پس از سقوط اشبیلیه به دست قشتالیان دیگر شهرهایی که درجنوب رود وادی الکبیر بودند، چون ارکش وشذونه وشلوقه (سان لوکار) و قادس و غیر آن نیز تسلیم قوای مسیحیان شدند.

فرناندوی سوم با آنکه قسمت اعظم دوران فرمانروایی خود را صرف تصرف شهرهای اندلس نمود، به تنظیم امور داخلی نیز توجه خاص مبذول می‌داشت. برای اصلاح امور اداری و اجتماعی قوانین و احکامی وضع نمود. همچنین در تأسیس دانشگاهها جدبلیغ می‌نمود. از جمله دانشگاه شلمنقه بود که سالهای دراز به عنوان بزرگترین دانشگاه اسپانیا به حیات خویش ادامه داد و تا امروز هم از نام و آوازهٔ دیرین خود برخوردار است. فرناندو چون اشبیلیه را فتح کرد آن را پایتخت مملکت قشتاله قرار داد و درآنجا کارخانهٔ عظیمی برای ساختن کشتی‌های جنگی تأسیس نمود. فرناندو اولین کسی بود که برای قشتاله نیروی دریایی پدید آورد. ناوگان قشتاله در عصر پسر فرناندو، آلنونسوی دهم برای

۸ـ فصل چهارم از باب نهم، ص ٣٥٥ از همین کتاب.

سواحل غربی و شمالی مغرب خطر بزرگی بود. از اقدامات مهم فرناندوی سوم در اصلاح امور داخلی تنظیم قوانین و یک پارچه کردن آنها بود. برای این منظور یک مجلس قانونگذاری که در آن دوازده تن از قانون‌دانان دولت شرکت داشتند تشکیل داد و آن را «مجلس قانونگذاری سلطنتی» نامید. فرناندو از این مجلس خواست که برای مملکت قوانین بنویسند. این مجلس در این راه گامهای بلند برداشت ولی پیش از آنکه کار خود را به پایان آورد فرناندو بمرد و پسرش آلفونسوی دهم کار پدر را دنبال کرد. این مجموعه قوانین مواد هفتگانه Siete Partidas نام گرفت و مرجع قانونی قشتاله گردید.[9]

فرناندوی سوم در روز سی‌ام ماه مه سال ١٢٥٤ م در سن پنجاه سالگی درگذشت. سی‌وشش سال پادشاهی کرده بود. به سبب فتح قرطبه و اشبیلیه او را فاتح حقیقی اندلس اسلامی شمرده‌اند. اعمال و اخلاق او سالها سرمشق پادشاهان دیگر بود. در سال ١٦٧١ م پاپ کلمنس دهم او را لقب قدیسی داد و درتاریخ بهسان فرناندو معروف گردید.

پس از او پسرش آلفونسوی دهم بر تخت قشتاله ولیون نشست او را حکیم یا دانشمند EL sabio لقب دادند ما از این پادشاه و روابط او با مملکت غرناطه در مجلد بعد «نهایت الاندلس» سخن خواهیم گفت.

9. M.La fuente: ibid, T.IV.P.96.

فصل دوم

آراگون و ناوارو و پرتغال از اواخر قرن یازدهم تا اواخر قرن دوازدهم

۱- مملکت آراگون

مملکت بزرگ آراگون، از اتحاد آراگون و قطلونیه در سال ۱۱۳۷م به دست کنت‌برنگر چهارم امیر برشلونه به وجود آمد. چون این امیر در سال ۱۱۶۲م بمرد پسرش آلفونسوی دوم به جای او بر تخت نشست. با آمدن آلفونسوی دوم بار دیگر پس از آلفونسوی محارب که در سال ۱۱۳٤م بدرود حیات گفته بود پادشاه مقتدری بر اریکهٔ قدرت استقرار یافت. روابط قشتاله و آراگون از عهد قیصرآلفونسو ریموندبس سخت دوستانه بود و این روابط دوستانه در عهد آلفونسوی دوم هم میان او و همتای جوانش آلفونسوی هشتم پادشاه قشتاله ادامه داشت، بخصوص که هردو را یک هدف مهم بود، بازپس گرفتن اراضی اندلس از مسلمانان. و این هدف واحد به صورت معاهدهٔ کاسولا در سال ۱۱۷۹م تجلی کرد و ما بدان اشارت کردیم.

آلفونسوی دوم جنگهای خود را از همان آغاز در اراضی اسلامی آغاز کرد. در سال ۱۱۷۰م به سوی وادی‌الابیض (رودسفید) Guadalaviar در حرکت آمد بدان

قصد که مملکت بلنسیه را زیر پی بسپرد ولی شنتمریهٔ شرق[1] را سد راه خود دید. این شهر و دژهای اطراف آن را امیرمحمدبن سعدبن مردنیش به پدرودساگرا از اشراف ناوار بهاقطاع داده بود و این شوالیه نه از آراگون فرمان می‌برد و نه از قشتاله، بلکه خود را حاکم مستقل به نام «صاحب شنتمریهٔ شرق» می‌خواند و نیز توانسته بود موافقت مطران طلیطله را جلب کند که در آن اسقف‌نشین خاصی به وجود آورد.

در سال بعد، سال ۱۱۷۱ بار دیگر آلفونسوی دوم با قوای خود به وادی‌الابیض روی نهاد. و این بار بر کنار سرچشمهٔ این رود قلعه‌ای بنا کرد که قلعه طرویل نامیده شد و به ساکنان مسیحی آن برخی امتیازات ارزانی داشت. شهر طرویل جدید در مکان آن قلعه واقع شده است.

در سال ۱۱۷۲ آلفونسوی دوم رهسپار جنگ بلنسیه شد. این بار فشاری را که موحدین بر ابن‌مردنیش امیر مملکت شرق- یا مملکت لوپه آن‌گونه که در روایات اسپانیائی آمده است- وارد می‌آوردند، برای این حمله فرصتی نیکو شمرد. در روایات مسیحی آمده است که پادشاه آراگون تا شاطبه پیش تاخت و آنجا را در محاصره گرفت. قوای اندلسی توانستند که نیروهای مهاجم را هم در دریا و هم در خشکی منهزم سازند و قوای آراگون از اراضی بلنسیه سودی حاصل نکردند.[2]

آلفونسوی دوم با همتای خود پادشاه قشتاله در باب منطقهٔ شنتمریهٔ شرق معاهده‌ای بست که بر طبق آن شنتمریهٔ شرق ملک آراگون می‌شد ولی دژهای آن به قشتاله تعلق می‌گرفت. در روایت دیگر آمده است که پدرودساگرا خود به اطاعت آلفونسوی هشتم درآمد.

در سال ۱۱۷۹م آلفونسوی دوم با سپاهی گران به اراضی بلنسیه درآمد و مربیطر را محاصره کرد. این حملات پی‌درپی آراگون به اراضی شرق اندلس سبب اضطراب

۱. به اسپانیایی Albaracin منسوب به بنی رزین حکّام آن در عهد ملوک‌الطوایف. از این‌رو گاه آن را شنتمریهٔ ابن رزین گویند.

۲. رجوع کنید به همین کتاب ص ۴۲ ونیز:

A. P. Ibars Valencia Arabe, P. 532

خاطر قشتاله شد. از این رو آلفونسوی هشتم همتای خود پادشاه آراگون را به شهر کسولا دعوت کرد و هردو پادشاه در آنجا پیمانی نهادند- و چنانکه گفتیم- مناطق فتح در شرق اندلس را برای هریک معین کردند و در همانجا پیمانی برای ادامهٔ جنگ برضد ناوار امضاء کردند. ولی امور به زودی دگرگون شد در همان حال که قشتالیان از ناحیه غرب در جنگ ناوار پیروز شدند، آراگونیها شکست خوردند و با دادن تلفاتی به کشور خود بازگشتند. این شکست در روحیهٔ آلفونسوی دوم تأثیر بدی داشت و کینه همتای پیروزمند خود در دل گرفت. حتی از این فراتر رفت و با سانچو پادشاه ناوار- در سال ۱۱۹۰م- پیمان بست که به جنگ قشتاله رود. دوپادشاه لیون و پرتغال نیز به این اتحاد پیوستند. پادشاه قشتاله خود را مورد تهدید می‌دید زیرا خبر آوردند که موحدین با سپاهی بزرگ، ، وارد شبه‌جزیرهٔ اسپانیا شده‌اند. دیدیم که آلفونسو مجبور شد به تنهایی با موحدین وارد جنگ شود. این جنگ همان جنگ الارک بود که قشتالیان در آن شکست سختی خوردند (در روز هجدهم ژوئیهٔ سال ۱۱۹۵م).

آلفونسوی دوم در بیست‌وپنجم آوریل سال ۱۱۹۶م درگذشت. پسر خردسالش پدرو بر دو مملکت آراگون و قطلونیه جانشین او شد و پسر دیگرش آلفونسو در دیگر امارات فرانسه چون روسیون و بلیارش و مونپلیه و غیر آن.

پدرو تحت سرپرستی مادرش دونیاسانچا فرمانروایی خود آغاز کرد. نخستین اقدام او آن بود که مجلسی از نمایندگان روحانیان و اشراف و شوالیه‌ها و نمایندگان ولایات و شهرها در دروقه به گونهٔ مجالس «کورتس» تشکیل داد. در این مجلس پادشاه با امتیازات و حقوقی که اجدادش به هیأتها و طبقات مختلف داده بودند موافقت کرد. ولی به زودی میان پادشاه و مادرش خلاف افتاد و کار بر آن قرار گرفت که ملکه فرمانروایی بر بلاد و دژهایی واقع در قطلونیه را که شویش وصیت کرده بود که آنها را بدو واگذارند، برای خود حفظ نمود.

میان آراگون و قشتاله در برخی مرزها اختلاف بود، پدروی دوم و آلفونسوی هشتم پادشاه قشتاله در نزدیکی طرسونه- به سال ۱۲۰۴م- اجلاسی کردند و مسائل

مرزی خود را حل نمودند و اختلاف مرتفع گردید.

پیش از این دیدیم که از عصر قیصر آلفونسو ریموندیس میان آراگون و قشتاله روابط حسنه وجود داشت که در عهد پدروی دوم منجر به انعقاد پیمانی شد بر ضد ناوار و لیون، سپس موجب اتحاد بر ضد موحدین در جنگ عقاب (به سال ۱۲۱۲م) شد و ما پیش از این از نقشی که پدرو در این جنگ برعهده داشت یاد کردیم.

پدروی دوم چندی نیز به تنظیم امور متصرفاتش در آن سوی پیرنه مشغول بود و آن ولایت پرووانس بود و برخی امارات دیگر. چون از این امور بپرداخت عزم رم کرد تا با پاپ ملاقات کند در راه در جنووا و پیزا پهلو گرفت. قصدش آن بود که با این دو جمهوری دریایی پیمانی منعقد کند که او را در جنگ با جزایر شرقی یاری رسانند، باشد که آنها را از دست مسلمانان بستاند. پدرو در رم از پاپ اینوسان سوم خواست که تاج بر سر او نهد. پاپ نیز اجابت کرد و او را نشان شاهی داد و زره شوالیه‌ای بر پیکر او پوشاند و در کلیسای قدیس پطرس در سال ۱۲۰۴م تاج بر سر او نهاد و به او و اعقابش حق تاجگذاری در سرقسطه پایتخت مملکت ارزانی داشت.

پدرو نیز در مقابل تعهد کرد که از آیین کاتولیک حمایت کند و آزادیهای کلیساها و امتیازات آنها را رعایت نماید و با کافران مبارزه کند و در سراسر بلاد خود عدل را برپای دارد و فراتر از اینها پادشاه آراگون اعتراف کند که تابع پاپ است، و بر آراگون و قطلونیه چونان حکومت کند که گویی آن ممالک از سوی پاپ به او اقطاع داده شده است و هرسال جزیه‌ای مقرر بپردازد. این تعهدات پادشاه در برابر پاپ در میان مردم آراگون و قطلونیه تأثیر ناگواری داشت و از اینکه پادشاه بدون موافقت آنان چنین تعهداتی کرده است ناخشنودی نمودند. اشراف و ملت بر ضد پادشاه متحد شدند و او را وادار کردند که اعتراف به تبعیت از درگاه پاپ را پس بگیرد ولی سرانجام آراگون مجبور شد که جزیه را به دستگاه پاپ بپردازد. از سوی دیگر بعدها میان بزرگان و شوالیه‌ها و شاه بر سر قوانینی که در باب اخذ مالیاتهای گوناگون وضع کرده بود اختلاف پدید آمد.[3]

3. R. Altamira: Historia de Espana, T.I.P. 343&346.

سروران و بزرگان در آراگون سیادت خود را بر سراسر شهرها و بلاد بزرگ گسترش داده بودند و بر درآمدهای آنها چنگ انداخته بودند تا از آن به سواران تابع خود و سربازانی که به جنگ می‌برند مواجب دهند. اشراف بدین وسیله بر قوای نظامی مملکت مستولی شده بودند. و پادشاه نه در جنگ و نه در زمان صلح بدون مشاورت و موافقت آنان هیچ نمی‌توانست کرد. این سیادت فئودالی به اعقاب صاحبان آن نیز می‌رسید. پدرو برای تخفیف این نظام جابرانه کوششهای بسیار کرد و موفق شد که توزیع این قدرتها را در میان اشراف باتوجه به ارث رسیدن آن به اعقابشان تعدیل کند لی سلطه قضایی را برای پادشاه حفظ نماید. تنها حقی که اشراف در امور قضایی داشتند آن‌بود که حق‌داشتند به‌عضویت درمجلس پادشاه درآیند یاآنکه پادشاه‌آنان‌را به عنوان قاضی به بلادی که تحت سیادت آنهاست برگمارد.

پدروی دوم از توجه به لشکرکشی به اراضی اسلامی غافل نبود و این یکی از مسائل مهم و اساسی سیاست آراگون بود. پدرو در سال ۱۲۱۰ با لشکر خود بیرون آمد و رهسپار اراضی بلنسیه شد. و به مساعدت شوالیه‌های داویه بر دژ دیموس و چند دژ دیگر در منطقهٔ شنتمریهٔ شرق مستولی گردید.

پدرو مجبور شد که در یک جنگ صلیبی که سیمون دومونفور و همتایانش سروران فرانسوی بر ضد ملحدان آلبی[۴] برپا کرده بودند شرکت جوید. و این به خاطر حمایت از متصرفاتش در ماورای پیرنه بود. صحنهٔ این جنگ چند شهر از شهرهای آن دیار بود. متاسفانه در یکی از نبردها در سیزدهم سپتامبر سال ۱۲۱۳ م کشته شد.

از پدرو فقط یک پسر ماند، دون‌خایمه. خایمه به هنگام وفات پدر هنوز کودک بود و در نزد سیمون دومونفور دربند. زیرا پیش از آنکه میان دو فریق جنگ افتد قرار براین بود که خایمه دختر سیمون را به زنی گیرد. سیمون خایمه را رهانکرد مگر آنگاه که پاپ دخالت شدید نمود. سپس در سال بعد سال ۱۲۱۴ آزادش ساخت. مردم آراگون و قطلونیه از پادشاه خردسال خود به شادمانی استقبال کردند. نواب مملکت در

۴. رجوع کنید به حاشیهٔ ص ۲۱۶ همین کتاب.

مجلس «کورتس» در لارده گرد آمدند و برای سرپرستی او فرمانده شوالیمهای داویه را برگزیدند ولی اوضاع همچنان پیچیده بود زیرا عموهای او دون‌فرناندو و دون‌سانچو برای تصرف تخت دست به شورش زده بودند. از سوی دیگر بسیاری از اشراف اعلان استقلال نمودند و با یکدیگر به جدال و کشاکش پرداختند و آشوب سراسر مملکت را بگرفت. یاران خایمه توانستند او را از تخت سرپرستی فرمانده داویه که شاه را در قلعهٔ منتشون دربند کرده بود برهانند. خایمه دراین هنگام به نوزده‌سالگی رسیده بود. پس میان طرفداران خایمه و مخالفانش مبارزه درگرفت. اشراف قطلونیه و نمایندگان مجلس مشورت(کورتس) او را یاری می‌دادند. خایمه توانست بر رقبای خود فایق آید ولی این کشمکش چندسال ادامه داشت تا عاقبت میانشان صلح افتاد. این واقعه در ماه مارس سال ۱۲۲۷ م بود.[۵]

خایمه در این هنگام به بیست‌سالگی رسیده بود. اکنون که از مسائل داخلی فراغت یافته بود و می‌بایست مسئله فتح اراضی اسلامی را وجههٔ همت خود سازد و به منطقه بلنسیه تاختن آورد. خایمه علاقه داشت که پیش از منطقهٔ بلنسیه کار جزایر شرقی را به پایان رساند و ماپیش از این به تفصیل ازآن سخن گفته‌ایم. عاقبت در سال‌های ۱۲۲۹ و ۱۲۳۲ توانست به فتح آن جزایر موفق شود. اما درباب منطقه بلنسیه، خایمه حملات خود را به این منطقه درماه صفر سال ٦٣٦هـ / اکتبر سال ۱۲۳۸ آغاز کرد. سپس بردانیه و شاطبه و جزیرهٔ شقر و غیرآن از شهرهای بزرگ این منطقه استیلایافت. برطبق توافقی که آراگون و قشتاله درباب تقسیم مناطق فتح در شرق اندلس کرده بودند، منطقهٔ فتوحات آراگون بود.

اما مرسیه و توابع آن برطبق این توافق درمنطقهٔ فتوحات قشتاله جای داشت و مرسیه از سال ١٢٤١ به پادشاه قشتاله فرناندوی سوم اعلان فرمانبرداری نموده بود. در مرسیه یک پادگان کوچک قشتالی وجود داشت ولی تا مدتی همچنان در امور داخلی خود مستقل بود و اعقاب بنی‌هود و غیر ایشان از زعمای مسلمانان در آنجا

5. A.Altamisa: ibid, T.I.P. 377&378.

فرمان می‌راندند. اما تطور حوادث در مملکت بلنسیه و پریشانی احوال آن و شورش مسلمانان قلمرو مسیحیان(مدجّنین) در آنجا، پادشاه آراگون را واداشت که به فتح مرسیه اقدام کند و این اقدام با موافقت دامادش-شوی دخترش-آلفونسوی دهم پادشاه قشتاله بود. پادشاه قشتاله خود در آن هنگام آمادگی این کار را نداشت ولی خایمه می‌ترسید که اگر مرسیه در تحت فرمان زعمای مسلمان بماند پایگاه خطری برای بلنسیه خواهدشد. از این‌رو با قوای خود رهسپار اراضی مرسیه گردید و لقنت و الش و دیگر شهرهای اسلامی را تصرف کرد و سپس بر مرسیه غلبه یافت.

خایمه پس از این آهنگ آن کرد که یک لشکری صلیبی به مشرق کشد. پس لشکری و ناوگانی بدین منظور بسیج کرد و با نیروهای خود از دریا و خشکی در حرکت آمد و در سال ۱۲۶۹م رهسپار مشرق شد. ولی طوفانی صعب درگرفت و بیشتر کشتیهای آراگونی را در هم شکست و باقی را به سواحل فرانسه افکند. خایمه از نقشهٔ خود دست برداشت و چند کشتی او و شمار اندکی از جنگجویان قطلونی و آراگونی و شوالیه‌های شنت یاقب خود را به حیفا- در شام- رسانیدند و در آنجا به قوای صلیبی که با مسلمانان می‌جنگیدند، پیوستند.

خایمه در طول فرمانروایی‌اش از اشراف- که با بیشتر تصمیماتش مخالفت می‌ورزیدند- رنج فراوان دید و همواره با ایشان در کشاکش بود، مگر بر قدرت و غلبهٔ آنان فایق آید و این مبارزه پایان نیافت مگر آنگاه که کار شورش بلنسیه بالا گرفت و ترسیدند که مبادا این شورش به متصرفات آراگون نیز سرایت کند.

خایمه در بیست و هفتم ژوئیهٔ سال ۱۲۷۶م پس از مدتی دراز فرمانروایی که در طول آن توانست خاک آراگون را دو برابر سازد و بر دولت اسلامی در جزایر شرقی و شرق اندلس پایان دهد بمرد. او را به سبب این فتوحاتش «فاتح» لقب دادند. خایمهٔ اول مؤسس واقعی مملکت آراگون بود و پایه‌گذار استقلال آن. دراین راه با مطامع دستگاه پاپ سخت مبارزه کرد و به آن اعتراف نکرد و متابعت از آن ننمود. قوانین بسیاری را اصلاح کرد و امور مالی مملکت را سروسامان بخشید. ولی معروف بود که

مردی سختدل است و مغلوب شهوات خویش.[6]

چون خایمه درگذشت مملکتش میان فرزندانش تقسیم شد. فرمانروایی آراگون و قطلونیه و بلنسیه را پسر بزرگش پدرو به عهده گرفت و جزایر و امارات آن سوی پیرنه را پسر کوچکش خایمهٔ دوم. ولی این تقسیم مدت درازی نپایید.

۲- مملکت ناوار (نبرّه)

مبارزه میان ناوار و دو مملکت همجوارش آراگون و قشتاله ادامه داشت. ما پیش از این از سرگذشت ناوار از آن وقت که با آراگون تحت فرمان آلفونسوی محارب بود آگاه شدیم. پس از مرگ آلفونسوی محارب در سال ۱۱۳٤ م ناوار از آراگون جدا شد و تحت فرمان گارسیا رامیرث نوادهٔ سانچوی بزرگ زندگی مستقل خویش از سر گرفت. چون گارسیا در سال ۱۱۵۰م درگذشت، پسرش سانچوی ششم ملقب به دانشمند جانشین او گردید.گاهگاهی سانچو برضد قشتاله و آراگون وارد کارزار می‌شد. زیرا آن دو هرگاه فرصتی به دست می‌آوردند ناوار را مورد حمله قرارمی‌دادند. چندی میان ناوار و قشتاله در نتیجهٔ مداخلهٔ هنری دوم پادشاه انگلستان صلح افتاد و مسائل مرزی میان دو کشور به گونه‌ای مرضی‌الطرفین حل شد.[7] سانچو پس از آن مدتی به اصلاح امور کشور خود پرداخت و برای شهرهای مختلف برخی قوانین وضع نمود و امور بازرگانی را سروسامان داد و آسایش و امنیت را در سراسر ملک خویش استقرار بخشید.چون سانچوی ششم بمرد، پسرش سانچوی هفتم ملقب به نیرومند El Fuerteجانشین او گردید. سانچوی هفتم همان کشاکشهای دیرین با آراگون و قشتاله را از سرگرفت- ما بدان اشاره کرده‌ایم- همچنین گفتیم که سانچو با موحدین پیمان‌دوستی بست و از آنان برضد پادشاهان قشتاله و آراگون یاری جست. ولی بعدها میان پادشاهان مسیحی اسپانیا پیمانهای مودت منعقد شد و در اجتماع وادی‌الحجاره به

6 . Historia del Rey don Jaime

۷. رجوع کنید به همین کتاب صص ٤٥٣ و ٤٥٤.

سال ۱۲۰۷ سانچوی هفتم و آلفونسوی هشتم دست دوستی به هم دادند. سپس میان ناوار و آراگون پیمان‌دوستی بسته شد و این همه برای آن بود که مسیحیان چون تن واحد در برابر موحدین پایداری ورزند و نتیجهٔ این اتحاد- چنانکه گفتیم- پیروزی ایشان در سال ۱۲۱۲م درنبرد عقاب بود.

سانچو پس از پیروزی عقاب قریب به بیست سال دیگر بر تخت پادشاهی ماند. آنچه سبب دلمشغولی او می‌شد، این بود که صاحب فرزند نشده بود و نمی‌دانست که چه کسی تخت شاهی او را تصاحب خواهدکرد. سانچو از کسی که نامزد جانشینی او بود بدش می‌آمد و این شخص تیوبالدو پسر خواهرش شاهزاده خانم بلانکا و تیوبالدوی چهارم کنت شامپانیا بود. در اواخر روزهای زندگی‌اش بیمار به تطیله بازگردید و نزد پادشاه آراگون خایمهٔ اول کس فرستاد و پیام داد که می‌خواهد او را به فرزندی پذیرد و نامزد جانشینی خودکند. پادشاه آراگون به نزد او آمد و در تطیلهفوریهٔ سال ۱۲۳۱ پیمانی بدین منظور بسته شد. سانچو بعدها در سال ۱۲۳۴م درگذشت. خایمه نمی‌خواست معاهدهٔ تطیله را به اجرا درآورد از این‌رو برای نشستن بر تخت پادشاهی ناوار کوششی نمی‌کرد، زیرا سرگرم فتح مملکت بلنسیه و دیگر مسائل داخلی بود و می‌ترسید طمع در تخت پادشاهی ناوار مشکلات دیگری برایش ایجادکند. ازاین‌رو تخت پادشاهی ناوار به کنت تیوبالدو دشامپانیا رسید که پسر خواهر سانچو بود. این اقدام سبب شد که ناوار از حوزهٔ ممالک اسپانیای مسیحی بیرون رود و تحت نفوذ فرانسه قرارگیرد و از درگیری با مسائل شبه‌جزیرهٔ اسپانیا برکناربماند. فرمانروایی تیوبالدو تا زمان وفاتش در سال ۱۲۵۳م ادامه داشت. تیوبالدو در ششمین جنگ صلیبی در مشرق کشته شد. دوران فرمانروایی‌اش سراسر آشوب و پریشانی و کشاکش میان او و ملتش بود زیرا او برطبق قواعدی که برای ناواریها شناخته بود فرمان نمی‌راند. تیوبالدوی پدر، پسر خود تیوبالدو را که تازه پنج سال ازعمرش‌گذشته بودتحت سرپرستی‌مادرش‌مارگریتا برجای گذاشت. مارگریتا چون دید قشتاله را طمع‌تصرف ناوار در سر است بهتر آن دید که مملکت را تحت حمایت خایمهٔ دوم پادشاه‌آراگون درآورد.

خایمه نیز تعهد کرد که ناوار را در برابر همه دشمنانش حمایت کند و دختر خود را به تیوبالدو به زنی دهد و اگر او بمیرد دختر با برادر کوچک او انریکی ازدواج کند. مارگریتا به نوبهٔ خود تعهد کرد که ناوار در کنار آراگون برضد همه دشمنان آن جز پادشاه فرانسه و امپراطور آلمان قرار گیرد. عاقبت آنچه مارگریتا در انتظار آن بود به وقوع پیوست و پادشاه قشتاله به ناوار حمله کرد. خایمه با قوای خود- بر طبق عهدی که بسته بود- به حمایت او لشکر کشید. با آنکه میان دوپادشاه روابط خویشاوندی سببی بود نزدیک بود آتش جنگ افروخته گردد، ولی روحانیان مداخله کردند و میان دوفریق صلح افتاد. بدین‌گونه تیوبالدوی دوم توانست در مملکت خود در سایهٔ صلح به فرمانروایی پردازد.[8] تیوبالدو دختر خایمه را به زنی نگرفت، بلکه با دختر لویی نهم پادشاه فرانسه (لویی مقدس) ازدواج کرد و با او به سوی مشرق رفت و در هفتمین جنگ صلیبی شرکت جست. سپس با او به تونس رفت و در آنجا چشم از جهان فروبست. در سال ۱۲۷۰م در غیاب او برادرش انریکی اول به جایش نشسته بود و چون او بمرد خود را پادشاه ناوار اعلان کرد. چهارسال دیگر فرمان راند تا در سال ۱۲۷۴م درگذشت. ناوار از آن پس تحت حمایت فرانسه درآمد.

۳- مملکت پرتغال

پیش از این، که از تاریخ ممالک مسیحی سخن می‌گفتیم از پیدایش مملکت پرتغال نیز سخن گفتیم. سپس از نیرومندشدن آن در سایهٔ آلفونسو هنریکیز و تبدیل شدن آن به یک مملکت مستقل و پایداری او در برابر دعاوی قیصر قشتاله مطالبی آوردیم. چون دستگاه پاپ در به استقلال رساندن پرتغال مؤثر بود از این رو پس از استقلال تحت نفوذ پاپ قرار گرفت. آلفونسو هنریکیز علاوه‌براین در تأسیس جماعات دینی برای بهره‌گیری از آنها در نبرد با مسلمانان سعی بسیار داشت. آلفونسو تخت پادشاهی پرتغال را موروثی ساخت و برای تحقق عدالت قوانین مدنی جنائی وضع نمود.

8.M.Lafuente: ibid, T.IV.P.120&121.'Altamira.ibid, T.I.P.390&391.

بیشتر فعالیتهای آلفونسو هنریکیز در لشکرکشی به اراضی اسلامی به کار برده می‌شد. نخست اشبونه را محاصره کرد و در سال ۱۱۴۷م آن را فتح نمود و در همان اوان شهر شنترین دژ شمالی آن را تصرف کرد. سپس در سال ۱۱۶۰م بر شهر مرزی قصرالفتح یا قصر ابی‌دانس مستولی شد این شهر تا سال ۱۱۹۱ که خلیفه یعقوب‌المنصور آن را بازپس گرفت همچنان در دست مسیحیان باقی ماند. آنگاه در سال ۱۱۶۹م به غزای بطلیوس رفت ولی موحدین به یاری هم‌پیمان خود فرناندوی دوم پادشاه لیون آن را بازپس گرفتند. سرانجام در سال ۱۱۷۷ بر شهر باجه مستولی گردید و ما تفاصیل این جنگها را در جای خود در این کتاب آورده‌ایم.

چون آلفونسو هنریکیز در ماه دسامبر سال ۱۱۸۵م درگذشت پسرش سانچوی اول به جایش نشست. سانچو نیز چون پدرش همواره هوای جنگ با مسلمانان و پایان دادن به بقایای فرمانروایی اسلامی در اراضی پرتغال را در سر می‌پرورانید. سانچو سالهای اول حکومت خود را در اصلاح بلاد و دژهایی که در اثر جنگ ویران شده بود به سر آورد. سپس رهسپار جنوب شد و شهر شلب مهمترین شهرهای باقیمانده اسلامی را فتح کرد. ولی این پیروزی به مساعدت قوای صلیبی که به سوی مشرق می‌رفتند انجام پذیرفت (در سال ۱۱۸۹م). سانچو نتوانست شلب را بیش از دوسال نگهدارد، زیرا خلیفه‌المنصور برای بازپس گرفتن آن از دست پرتغالیها در سال ۱۱۹۱م قیام کرد. المنصور قبل از این هم به اراضی پرتغال لشکر برده و پیروزمندانه به سوی شمال رانده بود.[۹]

در عصر سانچو حوادث مهمی اتفاق نیفتاد. حتی کشاکش میان مسلمانان و پرتغالیان چندی به آرامش گرایید. مسلمانان مدت زمانی دیگر بخش جنوبی پرتغال را اشغال کرده بودند. در این بخش شلب و زمینهایی پیوسته به ولایت غرب- میرتله و چندشهر دیگر- قرار داشت. سالهایی از حکومت او صرف اختلافات میان او و دستگاه پاپ گردید؛ زیرا اولاً از پرداخت جزیه‌ای که پدرش آلفونسوهنریکیز به کرسی رسولی

۹. رجوع کنید به ص ۱۳۳ به بعد از این کتاب.

تعهد کرده بود سر برتافت، ثانیاً مستمراً میان او و روحانیان بویژه اسقف پورتو و اسقف قلمریه نزاع افتاده بود. اسقفها چند قرار برضد او صادر کردند و در همهٔ آنها او را از کلیسا راندند. سانچو در ماه مارس سال ۱۲۱۱م درگذشت. حکم محرومیت از کلیسا از او برداشته نشد مگر پس از مرگش. پس از سانچو پسرش آلفونسوی دوم ملقب به فربه به پادشاهی رسید. در آغاز میان او و خواهرانش خلاف افتاد. پدرشان وصیت کرده بود که پاره‌ای از اراضی و قلاع را به آنان دهند. از این رو آنان نمی‌خواستند به سیادت برادر خود بر آن اراضی و قلاع اعتراف کنند پس به دادخواهی نزد پاپ رفتند. آنگاه میان پادشاه و شاهزاده خانمها جنگ درگرفت و پاپ مداخله نمود. سرانجام نمایندگان پاپ قراری بر محرومیت پادشاه صادر نمودند. نزاع بیشتر بالا گرفت. پاپ خود وارد ماجرا شد و آن قرار را لغو کرد و رأی بر آن داد که اماکن مورد نزاع به شوالیه‌های داویه که در فرمان پادشاه هستند واگذار شود و مداخل آن به شاهزاده خانمها پرداخت گردد. دوطرف بر این رضا دادند و نزاع پایان یافت.

بزرگترین حادثهٔ جنگی که در زمان آلفونسوی دوم اتفاق افتاد، استیلای او به یاری نیروهای صلیبی که به مشرق می‌رفتند، بر قصر ابی‌دانس بود. این واقعه در سال ۱۲۱۷م/٦١٤هـ اتفاق افتاد و ما در این باره سخن گفتیم.

در سالهای آخر حکومت آلفونسو بار دیگر میان او و دستگاه پاپ به سبب طرد او مطران براکا را و تجاوزش به امتیازات رجال دین نزاع درگرفت. پاپ بار دیگر مداخله کرد و پادشاه را تهدید به محرومیت از کلیسا نمود، ولی پادشاه به تهدید او اعتنا نکرد و دیری نپایید که در ماه مارس سال ۱۲۲۳م بیمار شد و چشم از جهان فروبست.

پس از او پسرش سانچوی دوم به حکومت رسید. نخستین اقدام او آن بود که در قلمریه مجلسی تشکیل داد تا به نزاع میان دربار و رجال دین پایان دهد. همچنین میان او و عمه‌هایش رفع اختلاف گردید و مقرر داشت که آنان از امتیازات ویژه برخوردار شوند و آنان نیز به فرمانبرداری او اعتراف کردند. ولی بنابرآن شد که پس از مرگ ایشان آن بخش از اراضی و دژها که تحت اختیار آنهاست به پادشاه تعلق گیرد.

سانچو پس از حل این مسائل آمادهٔ پیکار با مسلمانان گـردید تـا آنچـه را کـه از اراضی پرتغال در دست آنها باقی مانده است بـازپس ستاند. پـس در سال ۱۲۲۶م بـر إلـفاس مستولی گردید و دژهای شربه و جلمانیه و دژهای دیگری را که بر کنارهٔ رودیانه بـودند بستد. آنگاه میرتله را موردحمله قرار داد و سرانجام بر میرتله مستولی گردید و آن را به شوالیه‌های شنت یاقب واگـذاشت، در سال ۱۲۴۲ شلب را گـرفت آنگـاه در سال ۱۲۴۳ شهر مرزی طبیره را در جنوب. سانچو در بیشتر فتوحات خود بـر صلیبیانی کـه نزد او می‌آمدند متکی بود. پاپ نیز او را از لحاظ معنوی یاری می‌نمـود و بـه جنـگهای او بـر ضدمسلمانان صفت جنگهای صلیبی می‌داد.

سانچو موفق نشد صلح را در مملکت خود پای‌برجا سازد وبار دیگر آتش نزاع میان او و روحانیان افروخته گردید، به چند سبب. خلاصه آنکه سانچـو مـی‌خـواست قـدرت مادی و قضایی خود را حفظ کند، روحانیان نیز می‌خـواستند، امـتیازات و اختصـاصات قضایی خود را از دست ندهند. مبالغه روحانیان به گـسترش امـتیازات خـود در حـوزهٔ امتیازات اشراف نیز اثر می‌گذاشت. دربار مجبور بود آنان را با مطالبات مالی و نظـامی خود تحت فشار قرار دهد. و این سبب شد که جمع کثیری از ایشان در بـرابر ایـن فشار مقاومت ورزند. سرانجام سانچو به ضعف و قصور خـود در فـرونشاندن ایـن نزاع آگـاه گردید بویژه می‌دید که پاپ به سخن روحانیان بیش از سخن او گوش فـرا مـی‌دهـد. از سوی دیگر او فرزندی نداشت و دو برادرش آلفونسو و فرناندو و عمش پدرو نیز بر آتش این اختلاف می‌دمیدند تا مگر تخت پادشاهی او را تصاحب کنند. از ایـن مـیان انفـانت آلفونسو بسیار مورد تأیید بود زیرا با شاهزاده خانم ماتیلده فرمانروای بولونیا در ایـتالیا ازدواج کرده بود و آلفونسو با این ازدواج امیر این ولایت شده بود و روحـانیان و اشراف شورشی‌اورابرای اجرای مقاصدشان بس مناسب یافته بودند، مخصوصاً پاپ را نیـز بـا او نظری خوش بود. عاقبت اینان پیروزی یافتند و پـاپ ایـنوسان چهـارم در ژوئـیهٔ سال ۱۲۴۵م قرار عزل سانچوی دوم و بر تـخت نشستن بـرادرش آلـفونسو را صادر کـرد. آلفونسو تعهد کرد که همه امتیازات روحانیان را به آنان ارزانی دارد. آنگاه با جمـعی از

روحانیان و اشراف پرتغالی به کشتی نشست و به اشبونه وارد شد و در حال پادشاهی خویش اعلان نمود. سانچو مجبور شد بگریزد و به پادشاه قشتاله فرناندوی سوم پناه برد. فرناندو او را وعدهٔ یاری داد. و پسر خود آلفونسو را با سپاهی برای سرکوبی مخالفان او گسیل داشت. ولی این اقدام با شکست مواجه گردید، زیرا آلفونسو پادشاه جدید پرتغال توانست پادشاه قشتاله را راضی کند که او به فرمان کرسی رسولی بر تخت نشسته و بیشتر اشراف و روحانیان در کنار او هستند. قشتالیان بدون هیچ نبردی بازگردیدند. سانچو نیز با آنان بازگردید، تا سالهای آخر عمر خود را در طلیطله سپری سازد. سانچو در ماه ژانویهٔ سال ۱۲٤۸ در آنجا درگذشت.

آلفونسوی سوم پس از سامان دادن به اوضاع کشورش برای بازپس گرفتن باقی اراضی پرتغال از مسلمانان، بسیج نبرد کرد و قلعه فارو یا شنتمریهٔ غرب را محاصره نمود و در سال ۱۲٤۹ بر آن مستولی گردید. در این شهرهای اسلامی تنها پادگانی ناتوان از موحدین و دیگران حضور داشتند. آلفونسو در پی آن، باقی شهرهایی را که در دست مسلمانان بود بستد و بدین‌گونه به سلطهٔ مسلمانان در سراسر اراضی پرتغال پایان داد. آلفونسوی سوم به این هم اکتفا نکرد و با قوای خود از رود یانه گذشت و فتوحات خود را به اراضی غربی اندلس کشید ولی بعدها مجبور شد که اماکنی را که در این منطقه تصرف کرده بود به پادشاه قشتاله واگذارد، زیرا در منطقهٔ فتوحات قشتاله جای داشتند.

باب هفتم

نظام دولت موحدین

و ویژگیهای عصر موحدی

فصل اول

حکومت موحدی در مغرب و اندلس و اوضاع سیاسی و نظامی و اداری آن

اکنون که از بیان تاریخ دولت موحدی در مغرب و اندلس، از زمان تأسیس آن به دست محمدبن تومرت تا انحلال و انقراض آن در عصر آخرین خلفای آن ابوالعلی ادریس ملقب به ابودبوس، در یک دورهٔ صدوپنجاه ساله، فراغت یافته‌ایم، در این فصل به بحث درباره سرشت نظام آن دولت در فرمانروایی بر آن امپراتوری عظیم، در خلال این مدت دراز می‌پردازیم.

دولت موحدی چنانکه دیدیم برمبانی دینی محض استوار بود ودراین باب قرین دولت مرابطی بود، ولی میان آن دو تفاوتها و موارد اختلاف بسیار است. آن مبانی دینی که دولت مرابطی بر آن استوار بود، عقیدهٔ دینی و جهاد در راه نشر آن بود. ولی دولت موحدی خصیصه‌اش اتکاء بر مبانی امامت دینی و نظریهٔ مهدی منتظر بود و ازاین جنبه به دولت عبیدی فاطمی شباهت داشت. البته موحدین هرچند چون فاطمیان به اصل مهدویت شیعه اعتقاد داشتند ولی از حرکت تشیع در مشرق عالم اسلامی مستقل بودند و مهدویت خود را رنگ محلی مغربی داده بودند.

ریاست دولت موحدی در آغاز با امامت مؤسس آن المهدی بن تومرت یکی بود و

به مدت ده سال که ابن تومرت در رأس آن بود هیچ رنگ دیگری نگرفت. این امامت منبع سلطهٔ دینی و سیاسی بود و حکومت موحدی در این عصر عبارت بود از یک حکومت تئوکرات یا حکومت دینی. امام را اصحاب دهگانهٔ نخستین او که الجماعه نامیده می‌شدند در کارها یاری می‌دادند و درواقع می‌توان به آنان سمت وزارت داد. اینان در مسائل مهم طرف مشورت او بودند ولی در کنار آنان افراد دیگری هم بودند از مردان صاحب نفوذ که امام در تدبیر کارها به آنان مراجعه می‌کرد. اینان بدان‌گونه که ابن‌القطان خبر می‌دهد از اهل خمسین بودند[1] مسائلی که با اینان در میان گذاشته می‌شد اهمیت کمتری داشت. سپس نوبت به اهل سبعین می‌رسید که اینان در بحث در امور عادی شرکت داده می‌شدند.

چون المهدی‌بن تومرت در رمضان سال ۵۲۴هـ / اوت سال ۱۱۳۰ چندماه پس از هزیمت یارانش در جنگ بحیره درگذشت، برگزیده‌ترین شاگردان او عبدالمؤمن بن علی به جایش نشست. با روی کارآمدن عبدالمؤمن ستارهٔ دولت موحدی درخشیدن گرفت و موحدین مبارزه بر ضد مرابطین را از سر گرفتند تا به برافتادن دولت ایشان انجامید. عبدالمؤمن در ماه شوال سال ۵۴۱هـ /۱۱۴۷م بر مراکش غلبه یافت. دولت موحدی بدین‌گونه سیادت خویش به کمال رسانید و بر سراسر مغرب مستولی شد. در این هنگام چاره‌ای نبود جز اینکه امامت موحدی به خلافت دنیوی بدل شود، هرچند که امامت موحدی در سایهٔ این تحول صفت دینی خود را از دست نداد. درواقع خلیفه عبدالمؤمن پدید آورندهٔ دولت بزرگ موحدی است. به دست او بود که سلطهٔ موحدین در مغرب و افریقیه و اندلس بسط یافت و نیز در عهد او بود که خلافت موحدی اندک اندک جای امامت موحدی را گرفت. عبدالمؤمن همهٔ آیینهای امامت المهدی را و تعالیم او را رعایت می‌کرد و نام او در خطبه‌ها و مکاتبات رسمی با عنوان «الامام المعصوم، المهدی‌المعلوم» می‌آورد.

از این پس می‌توانیم چهرهٔ نظام دولت موحدی را به گونه‌ای آشکار بنگریم و

۱. *نظم‌الجمان* (نسخهٔ خطی یادشده) برگ ۱۰ ب و ۳۳ ب و نیز رجوع کنید به همین کتاب جلدسوم.

دربارهٔ آن بحث کنیم. در آغاز می‌گوئیم که هیکل اساسی دولت موحدی از ابتدا بر بنیان قبیلگی استوار بود، خواه از جنبهٔ مدنی و خواه ازجنبهٔنظامی.قبایلی که‌این هیکل راتشکیل‌می‌دادندبیشترشان به مصموده انتساب داشتند. از آن جمله هفت قبیلهٔ نخستین بودند که عنوان موحدین یافتند و اینان پیش از دیگر قبایل با مهدی بیعت کردند. این هفت قبیله عبارت بودند از قبیلهٔ هرغه که قبیلهٔ خود محمدبن تومرت بود، دیگر هنتاته و مردم تینملل و جنفیسه وهزرجه و جدمیوه و وریکه. به این قبایل ملحق شدند قبیلهٔ کومیه که قبیلهٔ عبدالمؤمن بود و نیز چند قبیلهٔ دیگر از مصموده چون هسکوره و دُکاله هیلانه و حاحه و غیر آن و بیرون از مصامده قبایل زناته و تیفسرت و صنهاجه[۲]. بعضی از این قبایل چون هسکوره و حاحه پس از فتوحات موحدین و هنگامی که مغلوب موحدین شدند به آنان پیوستند. اما همواره آن هفت قبیلهٔ نخستین در دولت موحدی از نفوذ بیشتر برخوردار بودند و مناصب مهم را در وزارت و حکومت و سرداری لشکر به عهده داشتند. عبدالمؤمن برای دولت موحدی نظام تازه‌ای آورد که المهدی بن تومرت پیش از آن نیاورده بود. مثلاً چنانکه دیدیم المهدی جماعت یا اصحاب دهگانه را در رأس طوایف موحدی قرار داده بود و پس از ایشان اهل خمسین بودند، و آنگاه اهل سبعین، پس طلبهٔ علم و حفاظ و اهل‌الدار. ولی با گذشت زمان و وقوع حوادث، بسیاری از اهل جماعت و مشایخ موحدین مردند. عبدالمؤمن برای رفع این نقیصه موحدین را به سه دسته تقسیم کرد: طبقهٔ اول: السابقون الاولون. اینان کسانی بودند که برای بیعت المهدی سبقت گرفته بودند و در زمرهٔ اصحاب او بودند و با او در جنگها شرکت جسته بودند یا پشت سرش نماز خوانده بودند و نیز در جنگ بحیره حضور داشته‌اند. طبقهٔ دوم آن طبقه از موحدین که از جنگ بحیره تا فتح وهران بوده‌اند و طبقهٔ سوم آنان که از فتح وهران به بعد به موحدین پیوسته‌اند. و همهٔ اینها با وجود نگهداری هیکل نظام قبیلگی که از آن یاد کردیم، وجود داشت[۳].

۲. رجوع کنید به البیذق در *فی‌اخبار المهدی بن تومرت*.

۳. رجوع کنید به الرسالة الثانیه عشر از *رسائل موحدین* ص ۵۳ و ۵۴.

عبدالمؤمن در راه تحول نظام ابن تومرت به یک خلافت دنیوی پسر بزرگ خود ابوعبدالله محمد را در سال ۵۴۹ﻫ به ولایت‌عهدی خویش برگزید و حال آنکه دیدیم که عبدالمؤمن پس از وفات ابن‌تومرت خود چگونه به جانشینی او برگزیده شد. تا آن هنگام چیزی که حکایت از آن کند که خلافت امری موروثی است مشاهده نمی‌شد و از این‌رو است که عبدالمؤمن در نامه‌هایی که در باب ولایت‌عهدی پسرش به اطراف نوشته است تأکید می‌کند که اصرار قبایل و عشایر مختلف بربر و عرب او را بدین انتخاب واداشته است. عبدالمؤمن پس از آنکه پسر بزرگ خود را مقام ولایت‌عهدی داد، دیگر فرزندان خود را هریک به امارات یکی از ولایات مغرب و اندلس فرستاد و این گام دومی بود که برخلاف سنت ابن تومرت برمی‌داشت. فرزندان خلیفه و اعقاب آنها را با عنوان «السید» خطاب می‌کردند و در تمام مدت خلافت بنی‌عبدالمؤمن این رسم معمول بود. در دولت موحدین به شیوهٔ مرابطین رسم بر آن شد که تنها فرزندان و خویشاوندان و دامادان خلیفه به حکومت ولایات و شهرها گسیل داده شوند و حتی گاه به سرداری لشکر یا وزارت برگزیده می‌شدند. البته بعضی از مشایخ موحدین و حفاظ مقرب هم گاهی به این مناصب بزرگ می‌رسیدند. خلافت موحدی تا پایان عهد خویش چه در مغرب و چه در اندلس به اجرای این شیوه تعصب می‌ورزید. ولایات و اعمال مغرب عبارت بودند از بلادسوس و سجلماسه و مراکش و فاس و تلمسان و بجایه و افریقیه و بعدها سلا. سبته‌گاه ولایتی مستقل بود و گاه به مالقه و جزیرةالخضراء می‌پیوست. ولایات و اعمال اندلس شامل ولایت غرب (شلب و حوالی آن) و اشبیلیه و قرطبه وجیان و غرناطه ومالقه و مرسیه و بلنسیه می‌شد.

مرکز حکومت موحدی در اندلس نخست اشبیلیه بود زیرا اشبیلیه پایتخت قدیم اندلس پیش از هر شهر دیگر اندلس دعوت موحدین را پذیرفت. دیگر آنکه نخستین شهری بود که موحدین برآن مستولی شدند ولی عبدالمؤمن کمی پیش از مرگ خود فرزندش السیدابویعقوب یوسف را که در آن هنگام والی‌اشبیلیه بود فرمان داد که از

آنجا به قرطبه رود و پایتخت موحدین در اندلس را به آنجا منتقل کند و آنجا را مرکز لشکر خودسازد. زیرا غرناطه در منطقهٔ میانین اندلس بود. ولی این تغییر مدت درازی نپایید و بار دیگر پایتخت به اشبیلیه منتقل شد و درتمام عهد موحدین در آنجا ماند، زیرا اشبیلیه از مرزهای قشتاله دور بود و کمتر مورد دستبرد مسیحیان قرارمی‌گرفت دیگر آنکه اشبیلیه از طریق رودخانهٔ خود وادی‌الکبیر به دریا راه داشت، همچنین در جوار وادی‌الشرف بود و از محصولات فراوان آنجا برخوردار بود. همچنین بهترین پایگاهی بود که ناوگان موحدین در آنجا پهلو می‌گرفتند. باری اشبیلیه در سایهٔ حکومت موحدی به صورت بزرگترین و پرشکوهترین شهرهای اندلس درآمد.

۱- نظام حکومت موحدی

خلیفه عبدالمؤمن نظام دولت موحدی را در منشوری که به تاریخ ماه ربیع‌الاول سال ۵۴۳ﻫ به طلبه واعیان و مشایخ اندلس نوشت بیان داشته بود. ابن‌القطان نصّ این منشور را آورده است ما نیز به آن اشارت کردیم.[۴] این نظامنامه شامل پنج نقطهٔ اساسی است یکی وجوب التزام دقت دراجرای احکام شرعیه و وجوب خودداری از مقرر داشتن هرگونه باج و خراج که بر وفق عدالت نباشد یا شرع تجویز ننموده باشد. همچنین ممنوعیت اجرای حدّ اعدام پیش از آنکه خلیفه از کیفیت محاکمه آگاه گردد و آن را تنفیذ کرده باشد. همچنین واجب است که تحریم شراب کاملاً رعایت شود و در سراسر قلمرو موحدین شرابخواران به شدت تعقیب شوند. دیگر آنکه واجب است که اموال مخزن(بیت‌المال) سخت نگهداری شود و هیچ کس بدون اجازهٔ خلیفه حق تصرف در آن نداشته باشد. خلیفه یوسف‌بن عبدالمؤمن نیز در اجرای این نظامنامه پای به جای پای پدر نهاد و او نیز فرمانی چون فرمان پدر به اطراف صادر نمود. ابو یعقوب یوسف فرمان خود را در ماه رمضان سال ۵٦۱ ﻫ برای برادرش السیدابوسعید واصحاب او به قرطبه فرستاد و او را بخصوص از ریختن خون و تصرف اموال و حلال شمردن حرامها سخت

۴. رجوع کنید به جلد سوم.

برحذر داشت مگر آنکه شرع بدان اجازت داده باشد و موکداً مقرر داشت که حد قتل جز به اجازهٔ خلیفه اجرا نگردد.

خلافت موحدی برای اقامهٔ عدل و قمع ظلم کوشش بسیار می‌کرد. دیدیم که از همان آغاز، حکام ظالم را عزل می‌کرد یا به زندان می‌افکند و گاه اعدام می‌نمود. این قاعده بخصوص در عصر عبدالمؤمن و پسرش خلیفه ابو یعقوب یوسف و نواده‌اش ابو یوسف یعقوب‌المنصور کاملاً اجرا می‌شد.

وزارت در عهد موحدین دامنه گسترده‌تری از عهد مرابطین داشت. دیدیم که المهدی‌بن تومرت خود وزیری به معنی واقعی نداشت، بلکه اصحاب دهگانهٔ او به منزله وزیران او بودند و در مهام امور با اهل خمسین و گاه با اهل سبعین مجلس مشاوره تشکیل می‌داد.[۵] در عصر عبدالمؤمن نخستین خلفای موحدین بود که منصب وزارت در دستگاه موحدین به وجود آمد. اینان یک یا چندتن از دبیران بودند که داعیان دعوت او بودند و نامه‌ها و تعلیمات او را برای عمّال و کارگزاران او می‌فرستادند. خلیفه گاه یکی از فرزندان یا برادران خود را به وزارت برمی‌گزید مثلاً عبدالمؤمن در اواخر زندگی‌اش وزارت خویش به پسرش السیدابوحفص داد[۶] و چون عبدالمؤمن درگذشت و پسرش ابویعقوب یوسف به جایش نشست ابوحفص بازهم منصب وزارت او داشت.[۷] چون ابویعقوب یوسف پس از جنگ شنترین وفات کرد و پسرش ابویوسف یعقوب به جایش آمد ابوحفص مقام حاجبی یافت و حاجب به معنی رئیس‌الوزراء بود. آنگاه برادرش السیدابوعبدالله محمد وزارت یافت. بعضی از خویشاوندان خلیفه نیز به این مقام می‌رسیدند. چنانکه در ایام‌المستنصر والرشید اتفاق افتاد. البته برگزیدن وزیر از میان برادران و خویشاوندان مانع آن نبود که از میان قبایل موحدین کسی را براین شغل بگمارند. حتی وزارت در بعضی از خاندانهای موحدین موروثی بود. چنانکه خاندان

۵. رجوع کنید به جلد سوم.

۶. رجوع کنید به جلد سوم.

بنی‌جامع از زمان عبدالمؤمن تا عصرالناصر نسلی بعد از نسل دیگر عهده‌دار مقام وزارت بودند، همچنین از خاندان بنی‌یوجان بارها پسران جای پدران را در وزارت گرفتند.

دبیری از مهمترین مشاغل دربار موحدی بود. خلیفهٔ موحدی همیشه جمعی از اقطاب کُتّاب را در خدمت خود داشت. حکام ولایات نیز چه در اندلس و چه در مغرب بهترین دبیران آن عصر را به خدمت فرا خوانده بودند. از زمان عبدالمؤمن جمعی از دبیران در دربار مراکش گرد آمده بودند تا از زبان خلیفه به والیان و قبایل و مردم دیگر نامه بنویسند. بیشتر این دبیران از مردم اندلس بودند و برخی نیز از مردم مغرب. اندلسیان در دربار عبدالمؤمن عبارت بودند از ابوالحسن بن عیاش القرطبی و اخیل بن ادریس الرندی و خطیب ابوالحسن الاشبیلی و از مغاربه ابوجعفر بن عطیه و برادرش عقیل بن عطیه هرچند نسب به اندلس می‌رسانیدند. ابوالحسن بن عیاش در عهد ابویعقوب یوسف بر منصب کتابت بود و دو تن از مردم مغرب ابوالقاسم القالمی و شاگردش ابوالفضل طاهربن محشره او را یاری می‌دادند. در عهد یعقوب المنصور ابوعبدالله‌محمدبن عبدالرحمان بن‌عیاش البرشانی و ابوالفضل بن محشره منصب دبیری داشتند. دبیران الناصر پسر المنصور، ابوعبدالله محمدبن عیاش و ابوالحسن علی‌بن عیاش بودند و از مغربیان ابوعبدالله محمدبن یخلفتن الفازازی. ابوعبدالله محمدبن عیاش کاتب المستنصر نیز بود. حتی در اواخر عهد که دولت موحدی دستخوش ضعف و انحلال شده بود بازهم به منصب کتابت توجه خاص می‌شد و خلفا برای استخدام دبیران بلیغ و صاحب‌آوازه تلاش می‌کردند. رسائلی که از این دبیران بر جای مانده علاوه بر آنکه نمونه‌هایی از کلام بلیغ در آن روزگار را به ما ارائه می‌نمایند، حاوی مطالب فراوانی در شئون مختلف شرعی و اداری و نظامی و شرح فتوحات عصر موحدین است و ما در تالیف این کتاب از این نامه‌ها سود فراوان برده‌ایم.

از متعلقات دیوان کتابت، نگاشتن توقیعات وظهائر و علامتها بود همچنین دیوان لشکر. این دیوان را خودمنشیانی بود غیر از منشیان دیوانهای دیگر.[8]

۸. ابن‌عذاری *البیان‌المغرب*، القسم‌الثالث، ص ۲۳۱.

دستگاه دولتی موحدین جز وزارت و کتابت شامل بخشهای مهم دیگری نیز بود. از جمله منصب «متولی اشفال‌البرین» یعنی مغرب و اندلس بود. در آغاز دولت موحدی ابن‌منصب از اهمیت خاصی برخوردار بود. می‌بینیم که در ایام المنصور بزرگترین وزیران ابوزیدبن یوجان را گاه به داشتن چنین منصبی می‌ستایند.[۹] گاه یک یا چند وزیر را «اصحاب الاشفال» می‌نامند.[۱۰] دیگر از مناصب مهم منصب وزرایی بود که عهده‌دار امور مالی بودند. اینان را «صاحب‌الاعمال المخزنیه» می‌نامیدند، حساب دخل و خرج دولت با آنها بود. همچنین در جمع‌آوری اموال از عامه و هزینه آن از اختیارات وسیعی برخوردار بودند. البته این مسئولیت بس خطیر بود و چه بسا عهده‌داران آن درباز‌خواست خلفا در می‌ماندند و سر خود بر باد می‌دادند.

از رسوم دربار موحدی یکی آن بود که چون خلیفهٔ نو بر تخت می‌نشست زندانیان را آزاد می‌کرد و انواع مالیات‌ها را می‌بخشید و کسانی را که در امور مالی مورد اتهام واقع شده و ملزم به پرداخت مال تلف کرده شده بودند از شکنجه و عذاب رها می‌ساختند. اما متولی‌المجابی کارش جمع‌آوری باجها و خراجها و جزیه‌ها بود. او را در شهرها و بادیه‌ها عمالی بود. بسیار می‌شد که برای وادار ساختن قبایل به پرداخت باج و خراج از نیروی سپاهی استفاده شود. متولی‌المستخلص (خالصجات؟) مشرف اموال خلیفه و نگهدار آنها بود. همچنین او بود که از راههای مختلف برای خلیفه تحصیل اموال می‌نمود. گاه نیز صاحب الاشفال‌المخزنیه بر سهم خلیفه یا حقوق شرعی او در غنایم و غیر آن نظارت می‌نمود.[۱۱]

منصب صاحب‌الشرطه نیز از مناصب مهم اداری بود. بخصوص در مواقع فتنه و آشوب این اهمیت بیشتر می‌شد و دراین مواقع مردانی از مقامات بلند حتی از طبقهٔ وزرا را براین شغل می‌گماشتند، چنانکه در ایام‌الرشید چنین کردند.[۱۲]

۹. همان جا ص ۲۰۱ و ۱۳۶.
۱۰. همان جا ص ۲۲۷ و ۲۸۳.
۱۱. ابن‌عذاری *البیان‌المغرب* ص ۲۰۱ و ۲۲۷.
۱۲. همانجا ص ۲۸۳.

در اواخر عصر موحدی یک منصب مهم دیگر در حکومت موحدی به وجود آمد و آن منصب کسی بود که روابط بین‌المللی را به عهده داشت و صاحب آن به سفارت نزد ملوک مسیحی می‌رفت و چون کسی از آن بلاد می‌آمد آن وزیر امور پذیرایی و ترجمانی را به عهده می‌گرفت. این منصب در ایام خلافت المأمون هنگامی که با فرناندوی سوم پادشاه قشتاله پیمان دوستی بست و آن پادشاه مسیحی گروهی از لشکر خود را در اختیار او گذاشت که به یاری آنان رهسپار مغرب شود و با رقیب خود یحیی‌المنتصر مبارزه آغازد،از اهمیت خاصی برخوردار گردید.

پیش از این آوردیم که خلیفه عبدالمؤمن در آغاز کار که هنوز با مرابطین دست به گریبان بود با شعارالمهدی‌بن تومرت که تنها به گرفتن وجوهات شرعی چون زکاتها و عُشریه‌ها بسنده خواهد کرد وارد میدان شد و در این باب به عمّال ولایات دستورهای اکید صادر نمود. اما پس از چندسال که هزینهٔ دولت رو به فزونی نهاد می‌بینیم برای تأمین هزینهٔ سپاه عظیم موحدین در مغرب و در اندلس به فکر یافتن منابع تازهٔ درآمد می‌افتد از جمله عبدالمؤمن فرمان می‌دهد اراضی افریقیه و مغرب از برقه تا سوس‌الاقصی را مساحت کنند و ثلث این مساحت را به سبب وجود کوهها و رودها و راهها و غیرآن وضع کنند و از باقی، از زمینهایی که درخور کشاورزی هستند خراج بگیرند. و هر قبیله سهم خود را بر عهده گیرد.[۱۳] علاوه بر این بخش عظیمی از اموال خزانه از غنایمی که در جنگها به دست می‌آمد یا از مصادرهٔ اموال مخالفان دولت تامین می‌شد.

همچنین مقرر شد که از انواع معاملات خرید و فروش و صادرات و واردات و غیرآن بدان شیوه که دردیگر ممالک قرون وسطا معمول بود مالیات بستانند.

از مسیحیان و یهودیان نیز که دراراضی دولت موحدی سکونت گزیده بودند جزیه‌های کلان می‌گرفتند و به هنگام طرد و تعقیب که هرچندگاه یک بار از سر گرفته می‌شد اموالشان را مصادره می‌نمودند.

۱۳. رجوع کنید به جلد سوم.

یکی از اقدامات مهم مالی و اقتصادی خلافت موحدین دو برابر کردن وزن دینار موحدی بود که دربهبود اوضاع اقتصادی به طورکلی تأثیر فراوان داشت.

وضع اقتصادی درمغرب و اندلس درسایه دولت موحدی از عهد خلیفه عبدالمؤمن تااواخر عهد المنصور وضعی مطلوب بود. زراعت و تجارت رونق بسیار داشت و مردم درامن و راحت می‌زیستند. گاهگاهی جنگهای داخلی یا خشکسالی سبب می‌شد که تاحدودی اوضاع دگرگون شود و باز به قرار اول بازگردد. اما از آن هنگام که طوایف عرب درافریقیه سربرداشتند و شهرهایش را ویران ساختند و کشتزارهایش را زیر پی سپردند بخصوص درایام شورش بنی‌غانیه که بابریدن راهها و غارت قوافل بازرگانان توام بود، اوضاع اقتصادی نیز روی به بدی گذاشت و امن و راحت از میان مردم رخت بربست و قحطی و گرسنگی مسئله روز شد[۱۴]. این وضع ناگوار درتمام ایام جنگهای الرشید باعربهای خلط و الرشید و یحیی بن الناصر همچنان ادامه داشت ولی درایام السعید و المرتضی اندکی تخفیف پیدا کرد. هرگاه قحطی بابیماریهایی چون وبا و طاعون توام می‌گردید رنج و محنت مردم را دیگر پایانی نبود. درسال ٦٤٧ درسبته و حوالی آن قحط و غلای عظیمی اتفاق افتاد و این به سبب فتنه‌ها و جنگهای پی‌درپی داخلی بود. این بحرانهای اقتصادی مغرب دراندلس هم انعکاس بزرگ داشت. دراثر حوادث سیاسی چنین وضعی هم دراندلس پدید می‌آمد. مثلاً به هنگام محاصرهٔ بلنسیه و اشبیلیه از سوی دشمن بسیاری مردم از شدت گرسنگی مردند. قیام ابن‌هود درمشرق اندلس و قیام ابن‌الاحمر درمنطقهٔ میانین و جنوب نیز چنین شوربختیهایی درپی داشت. همهٔ این حوادث ناگوار درنیمهٔ اول قرن هفتم هجری بود میان سالهای ٦٢٠ و ٦٥٠هـ. و همین حوادث که پس از ضعف و انقراض دولت موحدی، دراندلس اتفاق افتاد سبب شد که مسلمانان قدرت دفاعی خود را از دست بدهند و برای قوای مسیحی طعمه‌ای سهل‌التناول شوند.

* * *

۱۴. *البیان المغرب*، ص ۳۰۷.

مناصب دینی منحصر درقضا بود و عضویت درشورا که خود از متعلقات قضا بود. و نیز خطبه درمساجد جامع. درهرشهر بزرگ یک قاضی جماعت بود که اختیار نایبان او درمناصب قضای محلی باا‌و بود. منصب قضا درعهد موحدین چه درمغرب و چه دراندلس از اهمیت شگرفی برخوردار بود. خلیفه خود قاضی جماعت را برمی‌گزید، چه درمغرب و چه دراندلس و هیچ یک از امرا درآن دخالت نمی‌کرد.[۱۵]

این نکته نیز درخور ذکر است که برای اندلس قضات اندلسی اختیار می‌شد و از عهد مرابطین رسم براین بوده است. موحدین این رسم را مگر درموارد خاصی آنهم به وسیله یکی از قضات مبرز و ممتاز مغرب نقض نکردند. خلیفه برای مسند قضای جماعت درمراکش همواره یکی از چهره‌های درخشان فقها را برمی‌گزید. چون ابومحمد المالقی وابوجعفربن مضاء و ابوالقاسم احمدبن بقی. مباحثات فقهی و به طور کلی دینی دراندلس برمغرب تفوق داشت. از این رو قضات اندلس درفقه مالکی و تطبیق احکام آن ممتاز بودند. اندلس این تفوق را هم درکتابت و درقضا تاعصر انقراض موحدین همچنان حفظ کرد.

عضویت شورا نیز از مناصب وابسته به قضا بود ولی چنان برمی‌آید که مقامی فروتر از قضا داشته است. صاحب شورا به دادن رأی و فتوی درمسائل احکام اختصاص داشته و غالباً یکی از فقها این منصب را اشغال می‌کرده است و او را فقیه مشاور می‌گفته‌اند[۱۶]. ابن‌الابار درالتکمله از دو منصب دیگر که وابسته به قضا است نام می‌برد یکی منصب احکام که شبیه به منصب شورا بود و دراحکام فتوا می‌داد و دیگر منصب مواریث که آن هم به طورکلی وابسته به قضا بود[۱۷]. ابن الابار از منصب حسبةالسوق نیز یاد می‌کند وظیفه آن همان وظیفهٔ محتسب بود درنظارت برمعاملات و سلامت کالایی که فروخته می‌شد و صحت اوزان وکیلها[۱۸].

۱۵. *البیان المغرب* ص ۱۲۹ و ۲۳۱.
۱۶. رجوع کنید به *التکمله* ج ۱/ ص ۳۴ و ٤٤ و ٦٦ و ۷۱ و ۸٦ و ۱٤۹ و ۲۰۹ و ۲٤۳.
۱۷. همانجا ج ۲/ ص ۵٦۲.
۱۸. *التکمله* ج ۱/ص ۸۲.

دیگر از مناصب دینی منصب ادای خطبه درمساجد جامع شهرهای بزرگ بود. این منصب خاص فقهای بزرگ بود که درفن خطابه مهارت داشته باشند. بویژه درشهرهایی چون اشبیلیه و قرطبه و غرناطه و مالقه و بلنسیه. امامت درنمازها به عهدهٔ صاحب الصلاة بود این منصب هم از اهم مناصب بزرگ دینی بود. مخصوصاً درجامع اشبیلیه و جامع قرطبه.

منصب متولی امور طلبهٔ حضر از مناصب علمی و دینی بزرگ بود. پیش از این گفتیم که طبقهٔ طلاب موحدین از مصامده و طلاب حضر از زمان خلیفه عبدالمؤمن پدید آمد. درعهد خلیفه یعقوب المنصور این طبقه سخت مورد توجه واقع شد. رئیس این طلبه درمراکش می‌زیست و از میان اکابر علما انتخاب می‌شد و خلیفه خود درانتخاب او شرکت می‌جست. از جملهٔ این علمای بزرگ ابومحمد المالقی و پدرش عبدالرحمان المالقی بودند[۱۹].

۲- نیروی نظامی

دراین شکی نیست که اتکاء دولت موحدی از همان آغاز برنیروی نظامی‌اش بود. این نیرو درسایهٔ دولت موحدی از حیث عظمت به پایه‌ای رسید که درهیچ دولتی درغرب اسلامی به آن نرسید.

قبایل منبع اصلی سپاه موحدین بودند. در آغاز که المهدی‌بن تومرت امامت خویش اعلان نمود و قبایل موحدی با او بیعت کردند، این نیرو اندک بود وبااین‌حال نبرد با مرابطین را آغاز کرد. المهدی نخستین کسی بود که برای لشکر خود قاعده و نظامی معین کرد. آنان را به گروههای ده‌نفره تقسیم کرد و برای هر گروه رئیسی معین کرد. سپاه موحدی اولین برخوردش با مرابطین بود. در این هنگام به شمار اندک و از حیث ساز و برگ فقیر بود و از انضباط نظامی استواری برخوردار نبود. آنچه داشت روح حماسی و سلحشوری بود. پیروزیهای اولیه‌ای که حاصل کرد عزم و اقدام را در

۱۹. *البیان‌المغرب* ص ۳۳۴و۳۳۵.

وجود او شعلهور ساخت. و از آن پس روی به کثرت و قوت نهاد. اگر چه درهمان ابتدا در کنار باروهای مراکش در نبرد بحیره منهزم گردید و بیشتر افراد خود را از دست داد ولی به زودی توانست از زیر بار این شکست قد علم کند و از همان آغاز خلافت عبدالمؤمن تن و توش خویش بازیابد.

المهدی از همان نخست برای سپاه خود علمی سفید ترتیب داد که بر یک روی آن نوشته شده بود «الواحد الله. محمد رسول‌الله. المهدی خلیفةالله» و بر روی دیگر آن نوشته شده بود «ما من‌اله الاالله و ما توفیقی الا بالله وافوض امری الی‌الله»[۲۰] علم سفید مدتی شعار موحدین بود ولی کم‌کم تغییراتی در عبارات روی آن داده شد و سپس رنگهای دیگری نیز بر آن افزوده گردید. علم موحدی که در سال ۶۰۹ درجنگ عقاب به دست قشتالیان افتاده و تا امروز در دیرسلطنتی برغش نگهداری می‌شود گواه این مدعاست[۲۱]. در عهد عبدالمؤمن‌بن علی اولین خلفای موحدین سپاه موحدین روی به گسترش نهاد و شمار افراد آن به نحو شگفت‌انگیزی افزون شد. بخصوص از آن هنگام که قبایل مغرب به سپاه پیوستند. برحسب روایات لشکر موحدین دارای هفتاد و پنج هزار سوار و پانصدهزار پیاده شد و این در آن روزگار رقمی هول‌انگیز بود.[۲۲]

صاحب‌الحلل الموشیه بدین مناسبت گوید که لشکر موحدین را رسم براین بود که پس از نماز صبح در حرکت می‌آمد، با بانگ کوسها. چون خلیفه سوار می‌شد مشایخ و اعیان گرد او را می‌گرفتند ودرفاصله دورتر از او صدسوار حرکت می‌کردند و آنگاه‌با موکب خلافت مصحف عثمان را که در صندوقی گرفته در صفحات طلا و مرصع به یاقوت سرخ بود درون هودجی بر روی شتری حمل می‌کردند و پیشاپیش می‌بردند. خلیفه و فرزندان پشت سر آن حرکت می‌کردند. آنگاه نوبت به علم‌ها و طبلها می‌رسید پس وزرا و اکابر دولت بودند و لشکر از پی اینان با ترتیب و نظم خاص خود در حرکت می‌آمد

۲۰. رجوع کنید به جلد سوم.
۲۱. رجوع کنید به جلد سوم.
۲۲. الحلل الموشیه ص ۱۱۵.

بی‌آنکه برهم پیشی گیرند یا یکی از جای خود بیرون رود. چون زمان فرود آمدن می‌رسید هر قبیله درجای خاص خود فرود می‌آمد. غالباً لشکرگاهها را در جایی بر پای می‌کردند که دسترسی به آذوقه و علوفه باشد. جمعی ازصنعتگران و ارباب حرف نیز همراه لشکر بودند.[۲۳]

سلا و رباط الفتح مرکز تجمع لشکرهای موحدی بود. چه آنهایی که به افریقیه می‌رفتند و چه آنها که به اندلس می‌رفتند. در منطقه‌ای واقع در شمال میان سلا و سبته مراکزی بود از پی یکدیگر برای انبار کردن آذوقه و علوفه و دیگر مایحتاج سپاهی که به جنگ می‌رفت یا از جنگ باز می‌گشت. موحدین برای رفتن به شبه‌جزیرهٔ اسپانیا از قصر مصموده یا قصر الصغیر واقع در مسافتی نزدیک به غرب سبته به کشتی می‌نشستند و در آن سوی آب در جزیرهٔ طریف یا جزیرة الخضراء پهلو می‌گرفتند، البته خلیفه عبدالمؤمن جبل‌طارق را برای فرود آمدن لشکرهای موحدی مهیا کرده بود و در آنجا دژها و انبارهایی چند احداث کرده بود.

ستون اساسی لشکر موحدین قبایل موحدی بودند و بیشتر از قبایل مصموده. چون دامنهٔ نبردهای موحدین گسترش یافت دیگر قبایل بربر پاسخگوی آن نبود. از این‌رو عبدالمؤمن به استمالت قبایل عرب پرداخت و از آنان جماعت کثیری به لشکر پیوستند. ولی در بیشتر مواقع اعتماد و اتکاء به عربها خطایی فاحش بود و زیان آنها از سودشان بیشتر بود، زیرا عربها کمتر تن به مرگ می‌دادند و درصدد آن بودند که هرچه بیشتر غنایم به چنگ آورند و در مواقع خطر نیز راه فرار در پیش می‌گرفتند.

نیروهای اندلسی هم بخشی از نیروهای نظامی موحدین بودند. موحدین از اندلسیها برای جنگ با مسیحیان چه در پرتغال و چه در ممالک مسیحی استفاده می‌کردند. سپاهیان اندلسی به دلیری و کار آزمودگی و علاقه به اسلام بر دیگر سپاهیان برتری داشتند و چون از رموز نبرد با مسیحیان آگاه بودند همواره در طلیعهٔ سپاه موحدین می‌جنگیدند و در بسیاری اوقات عامل پیروزی بودند.

۲۳. همانجا ص ۱۱۶.

خلیفهٔ موحدی در جنگهای بزرگ خود، در رأس لشکرش فرماندهی را برعهده داشت. پیش از آغاز جنگ یک شورای جنگی تشکیل می‌داد و به آراء و نظریات دیگر فرماندهان گوش فرا می‌داد[۲۴] و پیش از همه به آنچه فرماندهان اندلسی رأی می‌دادند عمل می‌کرد. خلیفه چون لشکر را آرایش جنگی می‌داد خود در خیمهٔ سرخی که بر فراز آن علم موحدی در اهتزاز بود جای می‌گرفت. گرداگرد آن خیمه را زنجیرهای ضخیم آهنی گرفته بود. این خیمه غالباً در ساقهٔ لشکر برپا می‌شد و شماری از نگهبانان که بیشتر از بردگان یا برگزیدگان سپاه بربر بودند و نیزه‌های بلند به دست داشتند، آن را در بر می‌گرفتند. هرگاه در خلال جنگ احساس می‌کرد که لشکر نیازمند یاری است، ساقهٔ لشکر را به حرکت در می‌آورد و به جنگجویان می‌پیوست. گاه نیز حادثه‌ای رخ می‌داد و خلیفه کشته می‌شد، آن‌سان که ابویعقوب یوسف در جنگ شنترین کشته شد. گاه نیز خلیفه را یارای پایداری نمی‌ماند و رو به گریز می‌نهاد، آن‌سان که الناصر در نبرد عقاب گریخت.

از زمان خلیفه المأمون عنصر دیگری در سپاه موحدین پدید آمد و آن مزدوران مسیحی بود. المأمون به پادشاه قشتاله فرناندوی سوم پناه برد و با پرداخت بهای گزافی او را واداشت که افواجی از مسیحیان به یاری او گسیل دارد تا به یاری آنها از اندلس به مغرب رود و تخت خلافت را از یحیی المنتصر بستاند و هم او بود که در مراکش کلیسای عظیمی ساخت. اساس این نیرو پانصدتن بود. مسیحیان مزدور در عصر المأمون و پسرش الرشید در دولت موحدی نقش مهمی بازی کردند.

به کار بردن طبل و کوس از ویژگیهای لشکر موحدین بود. چه در نیروهای خشکی و چه درناوگان دریایی. این کوسها را خود متصدیان و قواعد و قوانینی بود. به هنگام آغاز حرکت سپاه و در وقت شروع حمله یا در هر موقعیتی که باید همه لشکر ازآن مطلع شوند، براین طبل‌ها می‌کوبیدند. طبل بزرگ دایره شکل بود و محیط آن پانزده زراع بود از چوبی سبز رنگ و لبه‌های آن در زر گرفته. به هنگام حرکت سپاه در مکان

۲۴. ابن صاحب‌الصلاة *المن بالامامه*، برگ ٤١ الف.

مرتفعی سه بار بر آن می‌کوبیدند صدای آن تا مسافت نصف روز، در روزی که باد نمی‌وزید، شنیده می‌شد.[۲۵] علاوه بر طبلها پیکهایی بودند که اوامر و نواهی فرمانده را به اطراف می‌بردند. و خبر پیروزی را می‌رسانیدند و در پیروزی مجالس مهم سور برپا می‌شد.

از ویژگیهای کار موحدین در لشکرکشی آن بود که علاوه بر مواجب مقرر و بخششهای دیگر و ضیافتها واطعامها، به سپاهیان لباس و اسلحه می‌دادند و گاه به گاه نیز سکه‌های طلا تقسیم می‌نمودند. به فرماندهان و اعیان مشایخ موحدین و شیوخ عرب هر یک صددینار[۲۶] و به هرسوار بیست دینار.

چنانکه گفتیم نظام قبیلگی اساس گرد آمدن لشکر موحدی بود. هرقبیله برحسب آنچه برایش معین می‌کردند سوار و پیاده می‌داد و اینان هنگام بسیج عمومی به لشکرگاه می‌پیوستند. جز این گروه جمعی نیز به عنوان متطوعه (داوطلب) در لشکر شرکت می‌کردند. خلافت موحدی به هنگام بسیج لشکر اسب واسلحه و نیزه و خود وزره و سپر همچنین لباس گرد می‌آورد و برطبق نظام معینی میان سپاهیان تقسیم می‌کرد.

موحدین از نیروی دریایی غافل نبودند. مخصوصاً از زمانی که بر افریقیه و اندلس مستولی شدند، از عصر عبدالمؤمن اولین خلفای موحدین تأسیس یک ناوگان بزرگ در مد نظر ایشان بود. در اواخر عهد عبدالمؤمن شمار کشتیهایشان به سیصد یا چهارصد رسید و این اساس نیروی دریایی موحدین بود. ناوگان موحدین چنان قدرتی یافت که می‌توانست در مدت نه چندان درازی آن سپاه عظیم را از دریا بگذراند و به اندلس ببرد یا از اندلس به مغرب آورد یا در سواحل اندلس در آبهای پرتغال وجنوب اندلس به پاسداری بپردازد، و تا آبهای بلنسیه وجزایر شرقی را زیر نفوذ خود داشته باشد. ناوگان موحدین در نبردهای آنان با پرتغال و در فتح مهدیه و کشاکشهای ایشان با بنی

۲۵. *الحلل‌الموشیه*، ص ۱۱۵.
۲۶. ابن صاحب‌الصلاة، *المن بالامامه* ص ۷۴ الف.

غانیه وفتح جزایر شرقی و غیر آن نقش بزرگی برعهده داشتند.

امور سپاه در دستگاه دو وزیر عالی مقام حل و فصل می‌شد. یکی در دیوان لشکر تحت نظر وزیری که غالباً خود از فرماندهان سپاه بود[۲۷] و یکی در دیوان تمییز. دیدیم که در آغاز دولت موحدی دیوان تمییز چگونه به کار تعقیب و بازجست مخالفان پرداخت وآنان را تسلیم اعدام کرد و صفوف لشکر را از وجود آنان بزدود. این دیوان بعدها به کار خود ادامه داد و پیش از هرجنگ مهمی افراد و سران را از نظر می‌گذرانید و اگر کسی را ناشایست می‌یافت اخراج می‌کرد و آنان را که دراین وارسی مهر قبول می‌خوردند به انعامات وعطایا ومواجب می‌نواخت. وزیری را که عهده دار این مهم بود «کاتب دیوان التمییز» می‌خواندند[۲۸]. لشکر رادیوان دیگری بود به نام دیوان الکتابه که غالباً کارش مکاتبات درامور نظامی بود.

زیارت خلفای موحدین از قبرالمهدی و قبور پدران خود در تینملل از رسوم دولت موحدی بود. هرگاه خلیفه عزم نبرد می‌نمود یا می‌خواست کار مهمی را انجام دهد برای تیمن وتبرک به زیارت تینملل می‌رفتند.

با آنکه سپاه موحدین درسایهٔ خلفای نیرومندی چون عبدالمؤمن تا عصر المنصور به چنان عظمتی رسید ولی گاه از حیث فرماندهی ضعیف بود. فرمانده سپاه را غالباً به هنگام وقوع جنگها برمی‌گزیدند. و این انتخاب به وسیلهٔ خلیفه که خود فرمانده کل قوا بود انجام می‌گرفت. خلیفه گاه به رای و نظر آگاهان گوش فرانمی‌داد و آن سان که درجنگ و بذه وشنترین اتفاق افتاد و لشکر موحدین شکست خورد و گاه به رای و نظر آنان گوش می‌سپرد و پیروزی نصیب او می‌گردید، چنانکه المنصور پیروزی درخشان خود را در اثر عمل به نصایح فرماندهان اندلسی حاصل نمود. در انتخاب سرداران سپاه غالباً خویشاوندی تأثیر بسیار داشت و اگر خلیفه میان دو تن یکی از خویشاوندان و یکی از غیرخویشاوندان مردد می‌ماند غالباً خویشاوند را اختیار می‌کرد. در جنگهایی که

۲۷. ابن عذاری، *البیان المغرب* ص ۱۴۱.

۲۸.ابن صاحب الصلاة *المن بالامامه* برگ ۱۵۰ب.

دراندلس اتفاق می‌افتاد سرداران اندلسی را با وجود آگاهی و مهارتشان در نبرد کمتر بخت انتخاب شدن بود خلاصه آنکه وضع نابسامان فرماندهی غالباً حتی در مواقعی که پیروزی نزدیک بود به شکست لشکر می‌انجامید.

لشکر موحدی از حیث تأمین آذوقه و عُلوفه وضع ناگواری داشت. زیرا رسانیدن آذوقه از اقصا نقاط مغرب به اندلس و عبور دادن آن از دریا کار آسانی نبود. با آنکه موحدین انبارهای بزرگی میان سلاو سبته بخصوص در وادی سبو به وجود آورده بودند ولی غالباً همین که وارد سرزمین دشمن می‌شدند دچار نقصان آذوقه وعلوفه می‌گردیدند. گاه این امر سبب اختلال در نظام لشکر می‌شد. زیرا سپاهی به جای شرکت در جنگ مجبور بود به طلب قوت این سوو آن سو رود.

از مهمترین امتیازات لشکر موحدی برتری او در فن محاصرهٔ دشمن بود و توانایی او به تصرف شهرها ودژهای منیع با آلات کوبنده. موحدین از این حیث بر مرابطین برتری داشتند. و دیدیم که چگونه در محاصرهٔ وهران ومهدیه در افریقیه و طرش و در قصران یا قصر ابی دانس و شلب در پرتغال قدرت خود را نشان دادند. موحدین برای گرفتن شهرها ودژها تنها از وسایل قدیم استفاده نمی‌کردند، بلکه آلات جدیدی داشتند که سنگ یا گلوله‌های داغ آهن پرتاب می‌کرد. از جمله در محاصرهٔ لبله آلتی به کار بردند که بر سر قوای مسیحی سنگ و آهن می‌ریخت و هنگام عمل کردن بانگی چون بانگ رعد از آن برمی‌خاست نظیر توپهای اولیه[۲۹]. موحدین دژها و باروهایی برای تقویت نیروی دفاعی بر می‌آوردند که از آن جمله هنوز بقایای دژ بطلیوس و قلعهٔ جابر و باروهای اشبیلیه ولبله برجاست و برتفوق آنان در فنون استحکامات گواهند.

پس از شکست شوم موحدین در جنگ عقاب و پراکنده شدن لشکرشان، خلافت موحدی را یارای آن نبود که به اندلس نیرو فرستد. بنابراین جبههٔ دفاعی اندلس فروریخت. ممالک اسپانیا را فرصت به دست افتاد تا هرچه می‌تواند از اراضی اندلس را ببلعد. والیان موحدی و اندک باقیماندهٔ سپاه موحدی نیز سرگرم کشمکشهای مدعیان

۲۹. رجوع کنید به جلد سوم.

خلافت بودند که هرچند این کشمکشها در مغرب بود ولی دراندلس هم بازتاب داشت. ابومحمد عبدالله بن یعقوب المنصور ملقب به العادل نخست در اشبیلیه بر ضدعمش ابومحمد عبدالواحد قیام کرد. پس از او برادرش ابوالعلی ادریس ملقب به المأمون بازهم در اشبیلیه قیام کرد و ادعای خلافت نمود واندلس را که قوای موحدین از آنجا رفته بودند به حال خود رها کرد و به مغرب رفت. اندلس بی دفاع در برابر سیل عظیم لشکر مسیحیان واقع شد و این امر سبب شد که اندلس در مدت کمتر از بیست و پنج سال همهٔ شهرهای مهم خود را از دست بدهد.

۳- حکومت موحدین دراندلس

نظام حکومت مرابطی دراندلس صبغهٔ نظامی داشت. بیشتر حکام ولایات اندلس از سرداران بزرگ سپاه بودند، چون سیرین ابی بکراللمتونی ومحمدبن الحاج و مزدلی بن تیولتکا ویحیی بن غانیه وغیرایشان. ولی نظام حکومت موحدی به صبغهٔ مدنی بیشتر گرایش داشت. اندلس یا چنانکه در رسائل رسمی موحدین آمده شبه جزیرهٔ اندلس آن‌سان که درعصر مرابطین بود، درعصر موحدین هم یکی از اقطار دولت بزرگ موحدی بود و به چند ایالت تقسیم می‌شد: یکی ایالت غرب (شلب وحوالی آن) و باجه ویابره. دیگر بطلیوس و مارده وتوابع آن دیگر اشبیلیه که بزرگترین منطقه در آن سرزمین بود ومشتمل بود بر شریش وشذونه وارکش وقرمونه واستجه و قرطبه و حوالی آن و جیان وحوالی آن که مشتمل بود بر بیاسه وابده ودیگر غرناطه که مشتمل بود بروادی آش ومنکب وبسطه و المریه و حوالی آن و مالقه وحوالی آن که توابع آن گاه تا سبته وجزیرةالخضراء کشیده می‌شد. ودیگر بلنسیه که مشتمل بود بر شهرهای قسطلونه و الجزیره و شاطبه و دانیه و جزایر شرقی. و دیگر مرسیه که مشتمل بود برلقنت و اوریوله و لورقه. متولی حکومت این ولایات معمولاً فرزندان و برادران و خویشاوندان و دامادهای خلیفه بودند. اشبیلیه مرکز دولت موحدی دراندلس بود. دراواخر عهد عبدالمؤمن مرکز به قرطبه انتقال یافت ولی پس از مدت کوتاهی

دوباره به اشبیلیه منتقل گردید و تااواخر عصر موحدین همچنان دراشبیلیه بود. فرمانروای کل اندلس غالباً یکی از پسران یا برادران خلیفه بود و از فرزندان خلیفه نخستین کسی که بدین مقام رسید السید ابویعقوب یوسف بن عبدالمؤمن بود، که درسال ۵۵۱هـ بنا به خواست و میل مشایخ اشبیلیه به آنجا فرستاده شد. برادر یا پسر خلیفه دراشبیلیه دربار کوچکی داشت و جمعی از رجال و شخصیتهای اندلسی برگرد او بودند. از جمله این دربارها دربار السید ابویعقوب یوسف بن عبدالمؤمن بود، بدان هنگام که حاکم اشبیلیه بود. پس از وفات پدر و رسیدن به خلافت بار دیگر به اشبیلیه رفت و سالی چند درآنجا اقامت گزید. پسرش ابویوسف یعقوب المنصور نیز چنین بود. درعهد ابویعقوب و پسرش المنصور، اشبیلیه آباد شد و درآن بناهای عظیم و فخیم احداث گردید. از جملهٔ این بناها مسجد جامع اشبیلیه است و صومعهٔ (مناره) آن (لاخیرالدا) و قصور و بستانسراهای موحدی دربیرون دروازهٔ باب جهور و حصن‌الفرج و قنطرهٔ طریانه و غیر آن که دراین کتاب به تفصیل درباب آنها سخن گفته‌ایم.

هریک از ولایات اندلسی حکومت محلی خود را داشت. درکناروالی موحدی وزیر و دبیر و کارگزار و مشرف برجمع خراج نیز به کار مشغول بودند. البته این غیر از مناصب قضا و خطبه وشوراست.

اعضای این حکومتهای محلی معمولاً از مردم اندلس بودند و مشاغل دبیری و قضاء برعهدهٔ آنان بود. بعضی از فرزندان یا برادران خلیفه درحکومتهای محلی خود دبیران بزرگ اندلسی را به کار می‌گرفتند و این برروال دربار مراکش بود. مثلاً می‌بینیم که السید ابوسعید پسر خلیفه عبدالمؤمن به هنگام ولایت غرناطه برای دبیری خود کاتب و شاعر بزرگ احمدبن عبدالملک بن سعید العنسی را به خدمت گرفت[۳۰]. و دراواخر عهد موحدی السید ابوزید بن محمدبن یوسف بن عبدالمؤمن والی بلنسیه، یکی از بزرگترین ادبا و شعرای اندلس ابن‌الابار القضاعی را به وزارت و کتابت خود

۳۰. *الاحاطه فی‌اخبار غرناطه* (۱۹۵۶) ج ۱/ص ۲۲۴.

برگزید[۳۱]. و ناگفته نماند که مناصب اِشراف برجمع خراج و مناصب حساسی همانند آن تنها به موحدین واگذار می‌شد. فرمانروایان شهرها غالباً از اندلسیانی بودند که درصداقت و دوستی آنها به موحدین جای تردید باقی نمانده بود.

اشبیلیه علاوه برآنکه مرکز کل حکومت موحدی بود، درهمان هنگام مرکز تجمع سپاهیان موحدین که از آن سوی دریا می‌آمدند یا از جنگ بازمی‌گشتند، نیز بود. جنگجویان چه آنگاه که از مغرب می‌آمدند و چه آنگاه که می‌خواستند از دریا بگذرند و به مغرب روند دراشبیلیه گرد می‌آمدند.

نیروهای اندلس چنانکه گفتیم درلشکر موحدی جناحی خاص خود داشت. نگهبانی بسیاری از دژها و مناطق مرزی چه به استقلال و چه درشرکت بادیگر پادگانهای موحدی برعهده آنان بود. فرماندهان اندلسی دربرخی از نبردها طرف مشورت واقع می‌شدند و از نظریات و آراء آنان سود فراوان حاصل می‌شد.

لازم به ذکر است که مملکت شرق، یعنی منطقهٔ بلنسیه و مرسیه پیش از آنکه درسال ۵٦۷هـ /۱۱۷۱م به دست موحدین بیفتند تابع حکومت محض اندلسی بودند و امور آن بروفق قوانین خاص اندلسی اداره می‌شد. از این رو حتی بعد از استیلای موحدین برآن صبغهٔ اندلسی خود را حفظ کرد و از این حیث بادیگر مناطق اندلس درمنطقهٔ وسطا و غرب فرق داشت. سبب آن بود که خاندان مردنیش پس از وفات عمیدشان محمد بن سعد، موردالطاف خلافت واقع شدند و آل‌مردنیش همچنان مدتی درمنطقهٔ نفوذ خود فرمان راندند. چون سلطهٔ حکومت موحدی پس از شکست درجنگ عقاب (٦۰۹هـ) روی به ضعف نهاد و پادگانهای محلی موحدین ناتوان شدند. منطقه شرق اندلس اولین منطقه‌ای بود که پرچم استقلال را به دست المتوکل بن هود درمرسیه و حوالی آن و به دست الرئیس ابوجمیل زیان‌بن مردنیش دربلنسیه برافراشت. اقدام این دو،تجدید جنبش ملی شرق اندلس برضد موحدین بود که سالها پیش به دست محمد بن سعدبن مردنیش به وجود آمده بود و درحدود یک ربع قرن پایدار ماند. ولی

۳۱ رجوع کنید به صفحه ۳۰٤ از همین کتاب.

این جنبش اخیر بدان سبب که همواره دستخوش تجاوز مسیحیان بود، چنـدان نیـرویی نداشت.

محمدبن الاحمر درمنطقهٔ وسطای اندلس نهضت کرد و آن نیز یـک حـرکت مـلی اندلسی دیگر بود. این جنبشهای ملی و محلی اندلس درآن موقعیت دقیق که به وجـود می‌آمدند، علی‌رغم جنبهٔ ملی و آزادی‌بخش آن بیشتر رنگ انتحاری دردناکی داشتنـد. زعما و قوای موحدی که درشبه‌جزیره باقی مانده بودند سرگرم گرفتاریهای خود بودند و همه چشم به تخت خلافت موحدی دوخته بودند، تابنگرند که سرنوشت آن چه خواهد شد و آنان چه ثمره‌ای از آن خواهند چید. از این رو بـــه مـــسئله اندلـــس چنـــدان نمی‌پرداختند و درفکر دفاع از آن دربرابر دشمنان یعنی اسپـانیای مـسیحی، نبـودند. حتی گاه بااین دشمنان معامله می‌کردند و از آنان یاری می‌طلبیدند و درعوض شهرها و دژهای اندلس را به آنان وامی‌گذاشتند. اشبیلیه تازمان بـیعت بـاالمامون بـه خـلافت، همچنان به عنوان مرکز حکومت موحدی دراندلس باقی ماند ولی تاالمامون شبه‌جـزیره را درسال ٦٢٦ ترک گفت و به مغرب رفت، درآنجا یک حکومت محلی درسایـه خـلافت موحدی به وجود آمد. سپس همچنان درمیان استقلال و قـرار گـرفتن تـحت سلطـهٔ ابن‌هود یا خلافت موحدی و دراین اواخر تحت نفوذ حکومت حفصیه درافریقیه درنوسان بود. حکومت اندلس دراین برههٔ حساس از زمان، سراسر دستخـوش آشوب و اضطـراب بود. درهیچ جا نشانی از حکومت موحدین نبود بلکه چه درشرق اندلس و چه درمـنطقهٔ وسطا و اشبیلیه و منطقه غربی-چنانکه درجای خود به تفصیل بیان کردیم- حـکومتهای متعدد محلی برسر کار بودند.

فصل دوم

جنبش فکری در اندلس در خلال عصر موحدین

الف

دولت مرابطی- چنانکه در تاریخ آن مشاهده شد- دولتی دینی و نظامی بود، دارای صفات بدویت و خشونت. روحیهٔ تعصب که بر آن غلبه داشت سبب شد که به ارزشهای فکری و ادبی توجهی نشود. بنابراین هر شکفتگی که در عصر مرابطین در علوم و ادبیات می‌بینیم چیزی جز امتداد طبیعی جنبش فکری عصر ملوک‌الطوایف نیست. اما دولت موحدین وضع دیگری داشت. عصر موحدین که نزدیک به صد و پنجاه سال به طول انجامید یکی از اعصار بارور و سرشار تاریخ اندلس و مغرب است. شگفت‌انگیز است که حتی جنبش فکری اندلسی تا سالها بعد از انحلال و سقوط اندلس ادامه داشت. در این دوره این جنبش عظیم از اندلس به مغرب وافریقیه مهاجرت کرد و در آنجا زندگی از سرگرفت.

موحدین اگرچه گاهگاه برضد علم و فلسفه کمر می‌بستند ولی روی همرفته ازحامیان علوم و ادبیات وهنربه‌شمارمی‌آمدند.

مؤسس معنوی دولت موحدی المهدی محمدبن تومرت از اقطاب علمای عصر خود بود و از داعیان دعوت به علم. مهدی کتاب معروف خود «اعزمایطلب» را بااین عبارت

آغاز می‌کند که «عزیزترین چیزی که باید به طلب آن قیام کرد و برترین چیزی که به دست می‌آید و نفیس‌ترین چیزی که باید اندوخت وبهترین چیزی که باید بدان عمل کرد، علمی است که خداوند آن را سبب راهنمایی به هرچیزی قرار داده است. علم عزیزترین مطلوب و برترین اکتساب و نفیسترین ذخایر و بهترین اعمال است».

نخستین خلفای المهدی عبدالمؤمن بن علی مؤسس واقعی دولت موحدی مردی عالم از درخشنده‌ترین علمای زمان خود بود. جمعی از علما و کتّاب و شعرای مغرب و اندلس گرد او را گرفته بودند. اونیز آنان را به عطایای خویش می‌نواخت. عبدالمؤمن کسی بود که جماعت حفّاظ موحدین را تشکیل داد و به امر حفظ نیک توجه نمود. چنانکه در عصر او سه هزار از این حفاظ تربیت شدند. ایشان به تدریس و تعلیم کتب‌المهدی می‌پرداختند و بعدها بیشتر مشاغل دولتی موحدین به آنان واگذار شد.

خلیفه ابویعقوب یوسف‌بن عبدالمؤمن نیز از اکابر علمای زمان خود بود و در ادب و فقه و حدیث سرآمد همگان. و به بحث و تدریس فلسفه شوق فراوان داشت. در دربار او جمعی از علما و متفکرین آن عصر می‌زیستند. مقدم برهمه آنان ابن‌طفیل و ابوالولیدبن رشد و ابوبکربن عبدالملک بن زهر بودند. هر سه از اساتید طب و فلسفه در این عصر. «کتاب الجهاد» ملحق به کتاب‌المهدی بن تومرت از آن اوست.

پسرش ابویوسف یعقوب‌المنصور عالمی روشن‌روان بود. در حدیث و فقه و لغت چون پدر و جدش استادی داشت. جمعی از علما و ادبا و شعرای مغرب و اندلس در دربار او گرد آمده بودند و از صلات و انعامات او متمتع می‌شدند. ابویوسف برای فقها و طلاب علم برحسب طبقات و درجات ایشان راتبه معین کرده بود[1]. علاوه بر آنان بسیاری از اطباء و مهندسین و دبیران و شعرا و غیرایشان هم به سهم خود راتبه و مشاهره داشتند.[2]

حتی در اواخر عصر موحدی که آن دولت ناتوان و پیرشده بود بازهم چهرهٔ تابناک

۱. ابن ابی‌زرع، *روض‌القرطاس*، ص ۱۴۳.
۲. المراکشی، *المعجب*، ص ۱۳٤.

علمی خود را حفظ کرده بود. و خلیفه المأمون خود در لغت و ادب و شعر سرآمد همگان بود

همچنین خلیفهالمرتضی از ادب و شعر و فقه بهره کافی داشت. خلفای عصر انحلال و انقراض نیز با وجود گرفتار شدنشان در آن همه فتنه و آشوب بازهم از تعلیم و تعلم غفلت نمی‌ورزیدند. این گرایش به علم که از صفات بارز بیشتر خلفای موحدین بود، سبب شده بود که علما ومتفکرین را گرامی دارند وهمواره جمعی از علما در پیرامون آنان به تألیف وتصنیف وتعلیم بپردازند ومراکش واشبیلیه به صورت یکی از مراکز مهم علمی درآید.

۱

جنبش فکری اندلسی در خلال عصر موحدی به کثرت بحث وتحقیق در علوم دینی وفقه وادب ممتاز بود. از این رو در برابر خود جمعی کثیر از علمای دین وفقها را می‌بینیم که شمارشان از صدها درگذشته است. در اینجا نمی‌توان از همه آنان یاد کرد. بنابراین تنها به ذکر اعلام ومبرزین آنان می‌پردازیم.

از سوی دیگر این علمای دینی وفقهاء که در حدیث واصول وتفسیر وفقه تفوق یافته‌اند، در همان هنگام در ادب ولغت نیز سرآمد همگانند. برخی نیز در زمرهٔ شعرا ونویسندگانند. از این رو نخست به ذکر آن گروه می‌پردازیم که در علوم دینی وفقه تفوق یافتند. سپس نام کسانی را می‌آوریم که علاوه برعلوم دینی وفقه از ادب ولغت نیز حظی موفور داشتند.

ذکر این نکته را نیز لازم می‌دانم که برخی از علما وفقها وادبا هستند که در عصر مرابطین می‌زیسته‌اند وزندگی آنان تا سال ۵۶۰ واحیاناً ۵۷۰هـ وبه عصر موحدین نیز کشیده شده ما اینان را در شمار اعلام عصر موحدین می‌آوریم واز آنجا که کتاب ما عنوان عصر مرابطین وموحدین دارد چندان اشکالی پدید نمی‌آورد.

اکنون از فقها ومحدثین وعلمای دینی که در اندلس در اوایل عصر موحدین، یعنی از نیمهٔ قرن ششم هجری، ظهور کرده‌اند آغاز می‌کنیم مسلم است بیشتر اینان در عصر مرابطین، پیش از آمدن موحدین به شبه‌جزیره واستیلای بر آن، ظهور کرده‌اند. از این زمره‌اند:

● ابراهیم‌بن الحاج احمدبن عبدالرحمان‌بن سعیدبن خالدبن عمارة الانصاری، از غرناطه بود. در غرناطه به بار آمد ونزد اعلام عصر خود در غرناطه وقرطبه ومالقه والمریه علم آموخت. از جمله استادان او ابوبکربن عطیه وابوالحسن‌بن الباذش وابن عتّاب وابن رشد بودند. ابراهیم غرناطی در فقه وقرآآت وحدیث براعت یافت ودر غرناطه بارها به منصب قضا برگزیده شد. چون مرابطین از اندلس برافتادند، از موطن خود غرناطه بیرون آمد ودر آن بلاد به گردش پرداخت تا سرانجام در میورقه در کنف حمایت اسحاق‌بن محمدبن غانیه جای گرفت. تولدش در غرناطه به سال ۴۹۵ بود ووفاتش در میورقه در جمادی‌الاول سال ۵۷۹ هجری.[۳]

● محمدبن عبدالرحیم‌بن محمدبن الفرج‌بن هاشم الانصاری الخزرجی معروف به ابن‌الفرس. از غرناطه بود. نزد پدر خود ابوالقاسم وابوبکربن عطیه وابوالحسن‌بن الباذش وابوالقاسم‌بن ورد درس خواند. سپس به قرطبه رفت واز ابن‌عتاب وابن‌رشد وابن‌الوراق ودیگران علم آموخت. به حدیث وفقه وقرآآت وروایت توجه خاص نمود، تا قدرت فتوا یافت. به هنگام بروز فتنه وانقراض سلطه مرابطین از غرناطه بیرون آمد وبه مرسیه شد در آنجا عضویت شورا یافت. سپس به قضای بلنسیه رسید به هنگام قیام شورش ابن شلبان بلنسیه را ترک گفت. امیرمحمدبن سعد او را از همهٔ مشاغلی که داشت معزول نمود ولی بار دیگر به سبب علم وفضل وتقوایی که در او سراغ داشت به کار دعوتش کرد. در عصر خود از بزرگان حُفاظ اندلس بود. از ادب نیز بهرهٔ کافی داشت. بسیاری از او علم آموختند. به هنگامی که با وجوه مردم مرسیه برای تحیت نزد خلیفه آمده بود، در ماه شوّال سال ۵۶۷ هـ

۳. التکملة (قاهره) شمارهٔ ۴۰۰

درگذشت.[٤]

● بیبش‌بن محمدبن احمدبن خلف‌بن بیبش‌العبدری از انده بود. با پدرش در بلنسیه سکونت گزید. در فقه سرآمد شد. در بلنسیه به مقام شورا رسید، در تشخیص صحت احکام بصیرت خاص داشت، در سال ۵٦٧ هـ در زمرهٔ متطوعین در سپاه خلیفه ابویعقوب یوسف دروبذه به جهاد رفت. چون باز گردید در سال ۵٦٨ هـ وفات کرد.[۵]

● عبدالله‌بن احمدبن سعیدبن عبدالرحمان العبدری از مردم بلنسیه بود. معروف به ابن موجوال، در فقه وحدیث وقراآت براعت یافت. برای تحصیل به اشبیلیه رفت ودر آنجا از ابومروان الباجی وابوبکربن‌العربی علم آموخت. در فقه به استادی رسید ودر احکام بصارت یافت. مردی پرهیزگار وزاهد بود. جمعی از اعلام از او روایت حدیث کرده‌اند. بر صحیح مسلم شرح نوشت ولی پیش از اتمام آن درگذشت. همچنین رسالهٔ ابوزید قیروانی را نیز شرح کرده است. در سال ۵٦٦ هـ در اشبیلیه وفات کرد.[٦]

● محمدبن عبدالعزیزبن علی‌بن عیسی بن مختار الغافقی، از مردم قرطبه بود. وچون اصل او از شقوره بود، الشقوری شهرت داشت. در حدیث واسناد آن استاد بود. علاوه بر آن حافظ اخبار اندلس بود ودر فقه واحکام سرآمد. چندی عهده‌دار قضای شقوره بود. به عدالت ونزاهت اشتهار داشت. بسیاری از او علم آموخته‌اند وروایت حدیث کرده‌اند. در محرم سال ۵۷۹هـ درگذشت.[۷]

● احمدبن یوسف بن‌عبدالعزیزبن محمدالقیسی‌الورّاق، از قرطبه بود.از ابن عتاب و ابن‌رشد و قاضی عیاض و دیگران علم آموخت. بسیاری از او روایت حدیث کرده‌اند. مردی ناشنوابود. در مراکش در سال ۵۸۲ درگذشت.[۸]

● احمدبن عبدالصمدبن ابی‌عبیدةالخزرجی، از قرطبه بود. چندی در غرناطه زیست

٤. *التکمله*، شماره ۱۳۹٤.
۵. *التکمله* شمارهٔ ٦۰۹.
٦. *التکمله* شماره ۲۰۵۰.
۷. *التکمله* شماره ۱٤۳٦.
۸. *التکمله* شمارهٔ ۲۲۲

سپس به بجایه رفت. محدثی نام‌آور بود. او را کتابی است به نام «آفاق الشموس و اعلاق النفوس» و نیز کتابی دیگر به نام «مقامع‌الصلبان و مراتع اهل‌الایمان». در ماه ذوالحجهٔ سال ۵۸۲هـ در فاس وفات کرد.[۹]

●بیبش بن محمدبن علی‌بن بیبش العبدری از شاطبه بود. فقه و حدیث و تفسیر آموخت و در نحو نیز براعت یافت. زمانی چند در شورا بود یا فتوا می‌داد. چون به توانایی او پی بردند او را به قضای شاطبه گماردند. در شرح و تفسیر و حواشی بر صحیح بخاری دو کتاب نوشته است. جمعی از بزرگان زمانش شاگرد او بوده‌اند. در ماه جمادی‌الاول سال ۵۸۲ هـ چشم از جهان بربست.[۱۰]

●یکی از بزرگترین فقها و حفاظ این عصر ابن‌الجدالفهری است به نام محمدبن عبدالله بن‌یحیی بن‌فرج‌بن‌الجد. اصل او از لبله است در سال ٤۹٦هـ در آنجا متولد شد و هم در آنجا تحصیلات خویش آغاز کرد، سپس به قرطبه رفت و از ابن‌عتاب و ابن‌رشد علم آموخت. در اشبیلیه نزد ابوبکربن‌العربی و دیگر استادان تلمذ کرد. نخست به تحصیل زبان و ادب عربی پرداخت تا در آن براعت یافت و سپس به راهنمایی استادش ابن‌رشد به تحصیل فقه و حدیث گرایید و دراین علوم به اوج اعتلای خود رسید. چنانکه در زمرهٔ فقهای بزرگی چون ابوبکربن‌العربی در اشبیلیه، به عضویت شورا درآمد. ابن‌الجد علاوه بر فقه و حدیث خطیبی فصیح و زبان‌آور بود. صیت شهرتش در مغرب و اندلس بپیچید و در دولت موحدی مقامی ارجمندیافت. ولی از او آثار مهمی بر جای نمانده است. در چهاردهم شوال سال ۵۸٦ در سن هشتادسالگی در اشبیلیه وفات کرد. فرزندانش جای او را گرفتند. از جمله نوادهٔ او فقیه ابوعمربن الجد زمانی از زعمای اشبیلیه بود و اندکی قبل از سقوط اشبیلیه درگذشت.[۱۱]

● از فقها و متکلمین اندلس یکی هم صالح‌بن‌ابی صالح خلف‌بن عامرالانصاری الاوسی

۹. *التکمله* شمارهٔ ۲۲۳

۱۰.*التکمله* شمارهٔ ٦۱۰.

۱۱.*التکمله* شمارهٔ ۱٤٦۹.

بود. از مالقه. در مالقه در نزد علمای بزرگ آن دیار درس خواند سپس به تلمسان رفت و از آنجا به تونس و مهدیه سفرنمود و در آنجا استماع حدیث نمود. در فقه و کلام استادبود. ابومحمد و ابوسلیمان پسران حوط‌الله از او روایت حدیث کرده‌اند. در ماه رمضان سال ۵۸۶ هـ چشم از جهان فروبست.[۱۲]

● احمدبن محمدبن اخلف بن عبدالعزیز الکلاعی، از مردم اشبیلیه بود. معروف به الحوفی. فقه وحدیث آموخت و از ابوبکربن العربی و دیگران استماع حدیث نمود. قضای اشبیلیه را برعهده داشت به علم فرائض توجه خاص داشت و در آن کتابی نیکوتألیف کرده است. در ماه شعبان سال ۵۸۸هـ در گذشت.[۱۳]

●ابوبکر بن خلف‌الانصاری از قرطبه بود. معروف به المواقی. فقه وحدیث آموخت. به فاس رفت. به فراوانی حفظ مشهوربود. در حدیث به تعلیل و بحث از اسانید و رجال توجه خاص داشت ولی به روایت توجهی نداشت. چندی در مراکش به خدمت خلیفه پیوست وصاحب جاه و ثروت شد آنگاه عهده‌دار قضای فاس گردید و تا پایان عمر درآنجا بود. درماه شوال سال ۵۹۰هـ جهان را وداع گفت.[۱۴]

●محمدبن ابراهیم بن‌خلف‌بن‌احمد الانصاری، از مالقه بود و اصلش از بلنسیه. معروف به ابن الفخار. از ابوبکربن العربی و ابومروان بن بونه و ابوجعفرالبطروجی و شریح بن محمد و ابوطاهر السلفی علم آموخت. صحیح مسلم را از برداشت، پرهیزکار و جلیل‌القدر و عادل بود. طالبان علم را گرامی می‌داشت. در اواخر عمرش به استدعای خلیفه ابویوسف یعقوب المنصور به مراکش رفت ولی پس از اندک زمانی بمرد. وفات او در ماه شعبان سال ۵۹۰هـ بود. در مالقه در سال ۵۱۱ متولد شده بود.[۱۵]

● عبدالله بن محمدبن علی بن عبدالله بن ذی النون الحجری، از المریه بود. اصل

۱۲. التکمله شمارهٔ ۱۸۸۷.
۱۳. التکلمله شماره ۲۲۷.
۱۴. التکمله شمارهٔ ۵۹۶.
۱۵. التکمله شمارهٔ ۱٤۸۰.

خاندان او از طلیطله بود. و چنان برمی‌آید که میان او و بنی‌ذوالنون، سروران طلیطله درایام ملوک الطوایف، خویشاوندی بوده است. حدیث وفقه آموخت سپس به قرطبه رفت، آنگاه به اشبیلیه‌در این دو شهر نزد استادانی چون ابوالقاسم بن بقی و ابن مغیث و ابوبکربن العربی و شریح بن محمد درس خواند. وصیت شهرتش به همه جا رسید. مردی صالح و پرهیزگار و عادل بود. در مسجدالمریه نماز می‌خواند و ادای خطبه می‌کرد. چون از سوی خلیفه از او خواستند که بر مسند قضا نشیند عذر آورد. در سال ۵۴۲ هـ / ۱۱٤۷ م که مسیحیان المریه را گرفتند به مرسیه رفت و در آنجا چندی در گمنامی زیست. سپس به مالقه رفت و چون زندگی دلخواه خود را نیافت به مغرب شد و در فاس اقامت گزید. سپس به سبته رفت و در آنجا وطن گزید. به قرائت قرآن و تدریس حدیث روز را می‌گذرانید. مردم شناختندش و از اطراف به نزد او آمدند. خلیفه ابویعقوب یوسف او را به مراکش دعوت کرد. پس از چندی از خلیفه اجازت خواست که به سبته باز گردد. او در سال ۵۰۵ در دژ قنجایر در نزدیکی المریه متولد شده بود و در محرم یا در صفرسال ۵۹۱ در سبته وفات کرد[16].

● محمد بن عبدالکریم الفندلاوی از مردم فاس بود و معروف به ابن‌الکتانی. درعلم اصول وفقه سمت پیشوایی داشت. در تمام عمر به تدریس این دو علم پرداخت. از ادب نیز آگاه بود. ارجوزه‌ای در اصول فقه دارد. جماعتی از مردم مغرب از او سماع حدیث کرده‌اند. به سال ۵۹٦ هـ درگذشت[17]

● احمد بن سلمة بن احمدبن یوسف بن سلمة الانصاری از مردم لورقه بود. در تلمسان می‌زیست. به ابن الصیقل معروف بود. از ابن الدباغ و ابن بشکوال و ابن خیر و ابن الجد و دیگران روایت حدیث می‌کرد. بسیاری نیز از او سماع حدیث نمودند. ابن الابار می‌گوید که شیخ او ابوالربیع بن سالم بزرگ علمای بلنسیه او را بسیار می‌ستود. در محرم سال ۵۹۸ هـ درگذشت[18].

۱٦. *التکمله* شمارهٔ ۲۰۸۰.

۱۷. *التکملة* شمارهٔ ۱۷۱۸.

۱۸. *التکمله* شمارهٔ ۱۵۱٤

● محمد بن احمد بن عبدالملک معروف به ابن ابی‌حمزه، اهـل مـرسیه بـود. نزد بزرگان زمان خویش فقه آموخت. در ایام امامت قاضی ابن ابی جعفر با آنکه هنوز بیست و یکسال از عمرش رفته بود به عضویت شورا برگزیده شد. پس به قضای مرسیه وبلنسیه و شاطبه و اوریوله رسید. مردی فقیه و حافظ و بصیر به مذهب مالکی بود. از آثار اوست کتاب «نتایج الابکار و مناهج النظار فی معانی الاثـار» کـه آن را بـعد از سال ۵۸۰ هـ تألیف کرده است. در آن هنگام که خلیفه المنصور به تعقیب اهـل رأی پـرداخت، فـرمان داد این کتاب و دیگر کتب او را بسوزانند. نیز از آثار اوست «اقلیدالتقلید الـمؤدی الـی النظر السدید». همچنین کتابی بر ساخته در احوال علمای خاندان خـود در مـرسیه‌در روز سی‌ام محرم سال ۵۹۹ هـ درگذشت[۱۹]

● محمدبن علی‌بن‌مروان‌بن‌جبل‌الـهمدانی، از وهـران بـود. اصل او از اندلـس است در تلمسان به‌بار آمد و درس خواند و در همانجا عهده‌دار کار قضا شد. در سال ۵۸۵هـ در مراکش به مقام قاضی جماعت رسید بعد از ابوجعفربن‌مضاء. سپس در سال ۵۹۲هـ بـه قضای اشبیلیه منتقل گردید. ولی پس از استعفای ابوالقاسم‌بن‌بـقی بـه قضـای مـراکش بازگردید. مردی نیکسیرت و مهیب و عادل و عارف به احکام بود. بـه سال ۶۰۱ وفـات کرد. صاحب‌التکمله گوید که در طول ایام قضاوت او هیچ‌کس تـازیانه نخـورد، بـا آنکـه تازیانه‌زدن در آن عصر در عقوبت گناهانی که موجب تعزیرند رواج داشت.[۲۰]

● محمدبن ابی‌خالد عبدالله‌بن محمدبن‌عـبدالرحمان، الالـبیری، از غـرناطه بـود. از فرزانگان فقهای آن‌عصر. از ابومروان‌بن‌قزمان و ابـوالحسن الـزهری و ابـوالقاسم‌بـن بشکوال و دیگر اقطاب آن‌عصر علم آموخت. عهده‌دار قضای غـرناطه بـود، سپـس بـه قضای مالقه منصوب شد. علاوه بر فقه و حدیث به تاریخ عربهایی کـه از قـدیم‌الایـام بـه اندلس آمده بودند آگاهی داشت. در ماه ربیع‌الاول سال ۶۰۲هـ درگذشت. در غـرناطه در سال ۵۳۳ متولد شده بود.[۲۱]

۱۹. *التکملة* شمارهٔ ۱۷۱۹.
۲۰. *التکملة*شماره ۱۷۱۹.
۲۱. *التکملة* شماره ۱۵۲۰.

● اسحاق‌بن‌ابراهیم‌بن یعمرالمجابری‌از شهر فاس بود. در آنجا درس خواند و نیز درسبته. سپس به اندلس رفت و در مرسیه به تحصیل فقه پرداخت و به قضای فاس وسبته برگزیده شد. در فقه مالکی متبحر بود. و حافظی ثقه بود. چندی نیز قضای بلنسیه داشت در اواخر عمرش در سال ٦٠٦ سپس به قضای جیان منصوب شد. در ماه صفر سال ٦٠٩هـ در جنگ عِقاب از دست بشد.[۲۲]

● احمدبن علی‌بن‌یحیی‌بن عون‌الله‌الانصاری معروف به الحصار، اصل او از دانیه بود. در بلنسیه سکونت گزید و در علم قرآات سرآمد شد. در ضبط و تجوید همانندی نداشت. از هر سو طالبان علم به نزد او می‌آمدند. ابن‌الابار او را آخرین قاریان در شرق اندلس خوانده است. وفات او در بلنسیه بود در سوم ماه صفر سال ٦٠٩هـ چندروز پیش از فاجعهٔ شکست عِقاب. به هنگام مرگ هشتادسال از عمرش گذشته بود.[۲۳]

● عبدالله‌بن‌الحسن‌بن‌احمدبن یحیی‌بن‌عبدالله‌الانصاری از مردم مالقه بود. معروف به ابن‌القرطبی، زیرا اصل او از قرطبه بود. در حدیث سرآمد شد. استادان او کسانی چون ابوبکربن‌الجد و ابن‌زرقون و ابوالقاسم‌بن‌حبیش‌و ابوعبدالله‌بن‌الفخار بودند. بارها برای زیارت مشایخ و طلب‌علم به سفر رفت. جز چندتن معدود در علم تاریخ همانندی نداشت. در ادبیات و علوم عربیه هم یکتا بود. مجموعه‌ای به نام «تلخیص اسانید الموطأ» تألیف کرده است. در مالقه در ماه ربیع‌الاخر سال ٦١١هـ درگذشته است.[۲٤]

● اما دو برادر عبدالله و داود پسران حوط‌الله‌الانصاری الحارثی. برادر بزرگتر عبدالله بن سلیمان بن داود بن عبدالرحمان‌بن‌سلیمان‌بن عمروبن‌خلف‌بن حوط‌الله‌الانصاری‌الحارثی، در انده از اعمال بلنسیه در سال ۵٤۹هـ متولد شد. در بلنسیه و مرسیه و قرطبه درس خواند و در دیگر شهرهای اندلس گردش کرد. در حدیث و قرآات سرآمد شد. در مرسیه از ابوالقاسم‌بن‌حبیش‌و در قرطبه از ابوالقاسم‌بن

۲۲. *التکمله* شماره ۵۱۷.
۲۳. *التکمله* شماره ٢٦١.
۲٤. *التکمله* شماره ۲۰۹۷.

بشکوال و ابوالعباس‌المجریطی و ابو الولیدبن‌رشد و در اشبیلیه از ابـوبکربن‌الـجد و ابواسحاق‌بن‌ملکون و در مالقه از ابوعبدالله‌بن‌الفخار و ابوالقاسم‌السهیلی علم آموخت. در حدیث پیشوای همگنان بود و در روایت و ضبط بر دیگران تفوق داشت. در حفظ اسماء رجال و جرح و تعدیل، نام‌آورتر از او کس نبود. همچنین درعربیت و ادبـیت و بـلاغت و فصاحت یکتا بود. قضای قرطبه و اشبیلیه و مرسیه و سبته و سلا و دیـگر جـایها را بـه تناوب برعهده گرفت. او را کتابی است به نام «تسمیةشیوخ‌البخاری و مسلم و ابـوداود و نسائی و ترمذی» ولی آن را به پایان نیاورده است. فهرستی کامل از شیوخ خود تـرتیب داده است. در غرناطه، به هنگامی که رهسپار مـرسیه بـود در دوم مـاه ربـیع‌الاول سال ۶۱۲ درگذشت. پیکر او به مالقه آوردند و به خاک سپردند.[۲۵]

● برادرش داودبن‌سلیمان‌بن داود در انده به سال ۵۶۰ه متولد شد. نزد پدر و بـرادر بزرگش عبدالله، علم حدیث آموخت و همانند آنان استادی یافت. شهرهای اندلس را در طلب علم بگردید و از کسانی چون ابوالعباس‌المجریطی و ابن‌بشکوال و ابوبکربن‌الجد و ابوعبدالله‌بن‌زرقون و ابوعبدالله‌بن‌الفخار و ابوالعباس‌بـن‌مـضاء و ابـن‌الـفرس و ابوبکربن‌ابی‌زمنین و غیر ایشان علم آموخت. قضای سبـته والـمریه و جـزیرةالـخضراء و سپس بلنسیه و مالقه را برعهده داشت به علم و حلم و پارسایی اشتهـار داشت مـتواضع و نرمخوی بود. در ششم ربیع‌الاخر سال ۶۲۱ در مالقه درگذشت او را در دامنهٔ کوه فـاره در کنار برادرش به خاک سپردند.[۲۶]

● ابوالربیع‌بن‌سالم، سلیمان‌بن موسی‌بن‌سالم‌بن‌حسان‌بن سلیـمان‌الـحمیری‌الـکلاعی از مردم بلنسیه بود. از جماعتی از مشایخ عصر خود کسب علم کرده، چون ابوالعطاءبن‌زید و ابوالقاسم‌بن‌حبیش‌و ابوبکربن‌الجد و ابوالولیدبن‌رشد و ابومحمدبن‌الفرس. در حدیث و فقه و ادب سرآمد همگان بود. ابن‌الابار می‌گوید در صناعت حدیث بصیر بود و به جرح و تعدیل آگاه. ابن‌عبدالملک او را بازماندهٔ اکابر علما در شرق اندلس مـی‌داند و قـدرت

۲۵. *الاحاطه* (۱۹۵۶) ج۱/ص۵۱۱ و ۵۱۴.

۲۶. *الاحاطه* (۱۹۵۶) ج۱/ص۵۱۱ و ۵۱۴.

حفظ و بلاغت او را می‌ستاید و در شعر و کتابت سرآمد همگانش می‌شمارد. نیز در خطابه استاد بود. بارها در مسجدجامع بلنسیه ادای خطبه نمود. طالبان علم از هرسو به نزد او می‌آمدند تا سماع حدیث کنند. از آثار اوست کتاب «حلیةالامانی فی‌الموافقات‌العوالی» و کتاب «تحفةالرواد فی‌الفوالی‌البدلیه والاسناد» و کتاب «المسلسلات‌من‌الاحادیث» و کتاب «الاکتفاء فی‌مغازی رسول‌الله» و «مغازی‌الثلاثةالخلفاء» و کتابی مفصل در معرفت صحابه و تابعین که آن را به پایان نیاورده است. و «برنامج» مرویات خود و کتاب «جنی‌الرطب و سنی‌الخطب» که در آن شماری از خطبه‌ها را گرد آورده است و آثار دیگری در ادب و مجموعهٔ رسائل او. اشعارش در دیوانی گرد آمده است. می‌گویند بر غزالی که کتاب خود را «احیاءعلوم‌الدین» نامیده بود عیب می‌گرفت و می‌گفت مگر علوم دین مرده بوده که او می‌خواسته آن را زنده کند. ابوالربیع علاوه بر دانش بسیار، مردی دلیر و جنگاور بود. در جنگ انیشه که در میان مسلمانان و مسیحیان درگرفته بود شرکت جست. این جنگ در روز بیستم ذوالحجهٔ سال ٦٣٤هـ در نزدیکی بلنسیه رخ داد و جمع کثیری از مسلمانان کشته شدند. ازجمله شماری از علما و فقها بودند. ابوالربیع پیشاپیش همه می‌جنگید و دیگران را به حمله ترغیب می‌کرد تا به شهادت رسید. ابن‌الابار شاگرد او او را و علمایی را که با او به شهادت رسیدند در قصیده‌ای مرثیه گفته است. مطلع قصیدهٔ او این است:

الما باشلاء العلی والمکارم	تقد باطراف القنا والصوارم
وعوجاً علیها مأرباً و حفارة	مصارع غصت بالطلی والجماجم...

این قصیده قریب صدبیت است. ابوالربیع بن سالم در یکی از قراء مرسیه در ماه رمضان سال ٥٦٥هـ متولد شده بود.[۲۷]

۲۷. *التکملة* ابن‌الابار، شمارهٔ ۱۹۹۱. *الذیل والتکملة* ابن عبدالملک نسخهٔ خطی اسکوریال ۱٦۸۲ الغزیری- برگ ۲۳ به بعد.

● محمدبن ابراهیم‌المهری از مردم بجایه بود. در علم کلام و حدیث و اصول برتری یافت. اصل او از اشبیلیه بود. برای تحصیل علم به مشرق رفت و از علمای آن دیار علم کلام و اصول فقه آموخت آن‌سان که در اصول اشتهار یافت. بارها به قضای بجایه رسید. کتاب «المستصفی» نوشتهٔ ابوحامد غزالی را اصلاح کرد. به اندلس بازگشت و در نزد ابن‌رشد علوم اوایل را آموخت. چون در سال ۵۹۳ ابن‌رشد گرفتار آن محنت شد- که از آن یاد کردیم- محمدبن ابراهیم‌المهری نیز با او گرفتار آمد. او را نیز از قرطبه تبعید کردند. در اواخر عمر چشمانش نابینا شد و در سال ٦۱۲ درگذشت.[۲۸]

● عبدالله‌بن بادیس بن عبدالله بن بادیس‌الیحصبی از مردم جزیرهٔ شقر بود. در بلنسیه متولد شد. آنگاه برای تحصیل علم به اشبیلیه رفت. سپس به فاس شد و در اصول و کلام تبحر یافت. پس به بلنسیه آمد و در مسجد جامع به تدریس پرداخت. از اساتید ابن‌الابار بود. در آخر عمر زهد اختیار کرد و در ماه شعبان سال ٦۲۲ﻫ درگذشت.[۲۹]

● محمدبن محمدبن سعیدبن مجاهدالانصاری، از اشبیلیه بود. معروف به ابن‌زرقون. اصل او از بطلیوس بود. از ابوبکربن‌الجد و ابوجعفربن مضاء علم آموخت. از فقهای متبحر مالکی بود و در کیش خود سخت متعصب. جمعی از مردم زمانش از او علم آموختند. در ادب نیز دستی داشت و اندکی شعر می‌سرود. از مؤلفات اوست «الکتاب‌المعلی فی‌الرد علی‌المحلّی لابن حزم» و کتاب «قطب‌الشریعه فی‌الجمع بین‌الصحیحین». کتاب «الاموال» ابوعبید را نیز خلاصه کرده است. وفات او در ماه شعبان سال ٦۲۱ﻫ در اشبیلیه اتفاق افتاد، و در سال ۵۳۹ﻫ در همان شهر متولد شده بود.[۳۰]

۲۸. *التکمله* شمارهٔ ۱۷۲٦.
۲۹. *التکمله* شمارهٔ ۲۱۰۹.
۳۰. *التکمله* شمارهٔ ۲۱۰۹.

۲

اینک به ذکر جماعتی دیگر از علمای دین می‌پردازیم اینان در فقه و حدیث و قراآت سرآمد بودند و علاوه‌بر آن از ادب و شعر و لغت حظی وافر داشتند. ترجیح دادیم آنان را در بخش جداگانه‌ای بیاوریم. از این قرار:

● عبیداللہ‌بن‌عمربن هشام‌الحضرمی، اصل او از اشبیلیه بود ولی در قرطبه زاده شد و در آنجا پرورش یافت. قراآت و حدیث و زبان و ادب عربی را نزد اقطاب زمان خویش فراگرفت. سپس برای مزید علم خود به شهرهای بزرگ اندلس سفر کرد. از دریا گذشت و به مغرب آمد و از استادانی که در مراکش و مکناسه و تلمسان بودند بهره‌ها یافت. سپس به اندلس بازگردید و چندی در المریه اقامت گزید. آنگاه به مرسیه رفت و در مسجد جامع آن به ادای خطبه پرداخت. او را آثاری است چون کتاب «الافصاح فی‌اختصارالمصباح» و کتابی به نام «شرح مقصورة ابن‌درید» می‌دانیم که در سال ۵۵۰ از مرسیه بیرون رفته ولی نمی‌دانیم از آن پس چندسال دیگر زیسته است. تولدش در سال ٤٨٩هـ بوده است.[۳۱]

● عبداللہ‌بن محمدبن عبداللہ‌الصنهاجی معروف به ابن‌الاشیری، منسوب به «اشیر» از اعمال مغرب اوسط. در اندلس فقه و حدیث خواند. و از ابوبکربن العربی و ابن عساکر و شریح بن محمد و ابوالفضل عیاض و ابوالولیدبن الدباغ علم آموخت. ادیب بود و کاتبی بلیغ. ظاهراً دبیر علی‌بن یوسف بود. چون آن امیر بمرد او نیز پنهان شد و از مغرب به مشرق آمد و حج به جای آورد. چندی در مکه مجاور شد. در اواخر عمر به حلب رفت و در آنجا حدیث گفت و در همانجا به سال ٥٦١هـ درگذشت.[۳۲]

● محمدبن عبدالله بن میمون بن ادریس العبدری از مردم قرطبه بود. نزد بزرگان زمان خویش چون ابن عتاب و ابن‌رشد و ابن‌مغیث و ابن‌العربي و ابن‌الباذش علم

۳۱. *التکمله* شماره ۲۱۷۲.
۳۲. *التکمله* شماره ٢١٤٩.

آموخت. در لغت براعت یافت. حافظ و شاعر بود. در ایام فتنه از قرطبه بیرون آمد و وارد مراکش شد. در آنجا به تحصیل زبان و ادب عرب پرداخت. او را شرحی است مشهور بر «جمل‌الزجاجی» و سروده‌هایی در غزل و زهد. در مراکش به سال ۵٦۷هـ درگذشت.[۳۳]

● محمدبن احمدبن محرزبن عبدالله‌بن امیه از بطلیوس. در اشبیلیه زیستن گرفت. به المنتانچشی شهرت داشت، منسوب به دژ منتانچش. به قرآات و فقه و حدیث توجه خاص داشت. علوم عربیت را در نزد ابوعبدالله بن ابی‌العافیه و ابوبکربن القبطورنه فرا گرفت. جمعی از او علم آموختند، چون ابن‌خیر و ابوبکربن ابی‌زمنین و ابوالخطاب بن واجب. در اواخر سال ۵٦۹هـ وفات کرد. تولدش در سال ٤۷۹هـ سال نبرد زلاقه بوده است.[۳٤]

● محمدبن خیربن عمربن خلیفةالاموی، از موالی ابراهیم بن محمدبن یغمورالّلمتونی، از اشبیلیه بود. در اشبیلیه و قرطبه و المریه درس خواند. به علم قرآات و حدیث و فقه رغبت خاص داشت. از جمعی از اقطاب زمان خود چون ابومروان‌الباجی و ابوبکربن العربی و ابواسحاق بن‌حبیش و ابوالقاسم بن بقی و ابن‌مغیث و ابن ابی‌الخصال و ابوالفضل عیاض علم آموخت.

در لغت و نحو سرآمد شد. در اواخر عمر عهده‌دار اقامهٔ نماز در مسجد جامع قرطبه گردید. در ماه ربیع‌الاول سال ۵۷۵هـ در آنجا درگذشت. تولدش در سال ۵۰۲هـ بود.[۳۵]

● محمدبن عبدالله‌بن احمدبن نصربن سالم‌الخشنی، از رندهٔ بود. در مالقه سکونت گزید و در آنجا و در قرطبه درس خواند. در قرآات و لغت و نحو براعت یافت. عمر خود را در تعلیم قرآن و عربیت به سرآورد. محدثی بزرگ بود. بسیاری از او علم

۳۳. التکمله شماره ۱۳۹۵.
۳٤. التکمله شماره ۱٤۰۰.
۳۵. التکملة شماره ۱٤۲٤.

آموختند. در مالقه به سال ۵۷٦هـ وفات کرد.[۳٦]

● عبداللهبن محمدبن عیسیالانصاری، معروف به ابنالمالقی بود، زیرا اصل او از مالقه بود. در اشبیلیه درس خواند و به مراکش آمد. فقیهی دانا و خطیبی زبانآور بود و ادیبی بزرگ. خلیفه ابویعقوب یوسف ریاست طلبهٔ مراکش را به او داد. در سال ۵۷٤ در مراکش وفات کرد و به قولی در سال ۵۷۳.[۳۷]

● عبداللهبن یحیی بن عبداللهبن فتوح الحضرمی نحوی، از دانیه بود، معروف به ابن صاحبالصلاة. در قرآآت و عربیت و ادب به تحصیل پرداخت. سپس به شاطبه رفت و زمانی در آنجا ادب و نحو آموخت. محمد بن سعدبن مردنیش امیر شرق اندلس او را برای تربیت فرزندان خود به بلنسیه فراخواند. بسیاری از مردم زمانش از او علم آموختند. از آن میان کسانی بودند چون ابوالربیع بن سالم. ابن صاحبالصلاة شعر نیز نیکو میگفت. در ماه رجب سال ۵۷۸هـ در بلنسیه وفات کرد. پیکر او را به موطنش دانیه حمل کردند. در سال ۵۱۷هـ زاده شده بود.[۳۸]

● احمدبن مفرج الاموی اصلش از سرقسطه بود. در مرسیه زیستن گرفت. به ابنالملاحی معروف بود. در علوم قرآن و حدیث و عربیت استاد بود. در سال ۵۸۲هـ درگذشت.[۳۹]

● حسن بن احمدبن یحیی بن عبدالله الانصاری، از قرطبه بود. در مالقه میزیست. در علم قرآآت و حدیث و روایت سرآمد شد. از ابوالقاسمبن بشکوال علم آموخت و کتاب «الصله» را از او فراگرفت. در عربیت و عروض برتری یافت. در مالقه، در ماه رمضان سال ۵۸۵هـ درگذشت. در سال ۵۱۸هـ متولد شده بود.[٤۰]

۳٦. *التکمله* شماره ۱٤۲۷

۳۷. *التکملة* شماره ۲۰۵۸.

۳۸. *التکمله* شماره ۲۰٦٦.

۳۹. *التکمله* شماره ۲۲۰.

٤۰. *التکمله* شمارهٔ ٦۹٤.

● محمدبن خلف‌بن محمدبن عبدالله بن صاف‌اللخمی، از اشبیلیه بود. در قراآت و عربیت تبحر داشت. در اشبیلیه تحصیل کرد. سپس به جیان رفت و نزد ابوبکربن مسعود الخشنی درس خواند. شرح قصاید معلقات از اوست و نیز کتابی در الفهای وصل و قطع و شرح آیاتی از قرآن. و پاسخهای مردم قرطبه در مسائل نحو و قراآت. حدیث می‌گفت و جمعی از او اخذ حدیث کرده‌اند. در سال ۵۸۵ یا ۵۸۶هـ درگذشت. تولد او در سال ۵۱۲هـ بوده است.[۴۱]

● محمدبن جعفربن احمدبن خلف، از بلنسیه بود. نزد جمعی از اقطاب عصر خود در اشبیلیه درس خواند. سپس به المریه رفت و در آنجا به تحصیل پرداخت. آنگاه به شهر خود بازگردید. صیت علمش به همه‌جا رسید چندسال در بلنسیه منصب قضا داشت و به عدل و پاکدامنی اشتهار یافت. از آثار اوست: کتاب «الانوار» و نیز کتابی در جمع میان کتاب ترمذی و سنن ابوداود. در رجب سال ۵۸۶هـ وفات کرد. تولد او در شریش بود به سال ۵۱۲هـ.[۴۲]

● مفوزبن طاهربن حیدرةالمعافری، از شاطبه بود. در فقه و قراآت تبحر داشت. چندی قضای شاطبه داشت. شعر نیز می‌سرود. در ماه شعبان سال ۵۹۰هـ در شاطبه درگذشت. تولدش در سال ۵۱۷ بوده است.[۴۳]

● نجبةبن یحیی بن خلف‌بن نجبةالرعینی، از مردم اشبیلیه بود. نزد ابومروان‌الباجی و ابوبکربن‌العربی و ابوبکربن طاهر و ابوالقاسم بن الرماک علم آموخت. در قراآت و علوم عربیت استادی یافت. سپس به دعوت خلیفه به مراکش رفت. در آنجا به تعلیم قرآن پرداخت. در لشکرکشیهای موحدین شرکت می‌جست. در نزدیکی شریش به سال ۵۹۱هـ درگذشت. وی همراه سپاه المنصور به جنگ رفت. پیکر او را به اشبیلیه بردند و به خاک سپردند. تولدش در سال ۵۲۰هـ بود.[۴۴]

۴۱. *التکمله* شمارهٔ ۱۴۶۸.
۴۲. *التکمله* شماره ۱۸۴۴.
۴۳. *التکمله* شماره ۱۸۷۹.
۴۴. *التکمله*، شمارهٔ ۱۸۷۹.

● احمدبن عبدالرحمان بن محمدبن مضاء بن مهندبن عمیراللخمی. از قرطبه بود و اصل او از شذونه. تحصیلاتش در قراآت و حدیث و عربیت بود. از کسانی چون ابن‌ابی‌الخصال و ابن مسرّه و ابوبکربن مدبر و ابوبکربن سمجون علم آموخت. پس از چندی به مغرب رفت و در دستگاه خلافت به خدمت پرداخت. در فاس به قضا پرداخت. سپس به منصب قضای جماعت مراکش رسید. او را کتابی است در علوم عربیه به نام «المشرق» و نیز کتاب «تنزیه‌القرآن عمّا لا یلیق من‌البیان» در ماه جمادی‌الاول سال ۵۹۳هـ درگذشت. تولد او به سال ۵۱۱هـ در قرطبه بوده است.[۴۵]

● عبیدالله بن عبدالرحمان بن عیسی بن عبدالملک بن قزمان، از قرطبه بود. در اشونه و اعمال آن وطن گزید. فقه و حدیث آموخت. از شاگردان قاضی ابومروان‌الباجی و ابوجعفر البطروجی و ابواسحاق بن فرقد بود. در اعمال قرطبه به شغل قضا منصوب شد. علاوه برفقه در ادب و شعر نیز استاد بود. در اشونه به سال ۵۹۳ یا ۵۹۴هـ وفات کرد.[۴۶]

● عبدالله بن محمدبن عیسی‌التادلی، از فاس بود. در اواخر عهد مرابطی وارد اندلس شد. در اشبیلیه علم آموخت. از قاضی عیاض سماع حدیث کرد. ابن بشکوال او را اجازه کرامت کرد. دیگر از استادان او ابن عتاب و ابوبحرالاسدی بودند. در شعر و ادب براعت یافت. در اواخر ایام خلیفه ابویعقوب یوسف به قضای فاس منصوب گردید. کسانی چون ابومحمدبن حوط‌الله و ابوالربیع بن سالم از او روایت حدیث کرده‌اند. در سال ۵۹۷هـ در مکناسه درگذشت. به سال ۵۱۱هـ متولد شده بود.[۴۷]

● احمدبن عتیق بن زیاد بن فرج، از المریه بود و در بلنسیه می‌زیست. به الذهبی مشهور بود. در فقه و ادبیات عربی استاد بود. خلیفه المنصور او را به مراکش فراخواند و منصب شورا و فتوا به او داد. چون ابن رشد دچار آن محنت بزرگ شد، ابن فرج نیز

۴۵. *التکمله* شمارهٔ ۲۳۴.
۴۶. ابن عبدالملک، *الذیل والتکمله* ج ۱/ برگ ۱۷۶۵، نسخهٔ خطی پاریس. و نیز *التکمله* شماره ۲۱۸۱.
۴۷. *التکملة* شمارهٔ ۲۱۵۵.

متواری شد ولی المنصور امانش داد و آشکار شد. در نزد پسرش الناصر نیز مقام و منزلتی بزرگ یافت و جاه و ثروت بسیار حاصل نمود. از آثار اوست: «کتاب الاعلام بفوائد مسلم للمهدی‌الامام» و کتاب «حسن العباره فی فضل الخلافة والاماره». در تلمسان در ماه شوال سال ۶۰۱ه‍ هنگامی که با لشکر موحدین به افریقیه می‌رفت درگذشت.[۴۸]

● حسن‌بن‌علی‌بن‌خلف‌الاموی، از قرطبه بود. در اشبیلیه سکونت گزید. به الخطیب شهرت داشت. از جمعی از اقطاب زمان چون ابن‌مغیث و ابوبکربن‌العربی و ابن‌مسره و ابوبکربن‌مسعود و ابن‌ابی‌الخصال علم آموخت. در قراآت و حدیث و ادب سرآمد شد. در پاره‌اوقات در اشبیلیه عهده‌دار خطبه بود. از آثار اوست کتاب «روضةالازهار» و «کتاب‌الانواء» و کتاب «اللؤلؤالمنظوم فی‌معرفةالاوقات بالنجوم» و کتاب «روضةالحقیقه‌فی‌بدءالخلیقه» و کتاب «تهافت الشعراء». در سال ۶۰۲ه‍ در اشبیلیه وفات کرد. در قرطبه به سال ۵۱۴ متولد شده بود.[۴۹]

● محمدبن یوسف‌بن‌عبدالله‌بن سعیدبن‌عبدالله‌بن ابی‌زید، از لریه از اعمال بلنسیه بود. معروف به ابن‌عیاد. از پدرش ابوعمر و نیز از شماری از اقطاب زمان چون ابوالحسن‌بن‌النعمه و ابوعبدالله‌بن‌الفرس و ابوالقاسم‌بن حبیش علم آموخت. از ادبیات عرب آگاهی بسیار داشت و شعر می‌سرود. در حدیث و فقه از سرآمدان بود. او را مجموعه‌ای است در مشیخهٔ پدرش ابوعمر. در شهر خود به سال ۶۰۳ درگذشت. در سال ۵۴۴ متولد شده بود.[۵۰]

● موسی‌بن‌حسین‌بن‌موسی‌بن‌عمران‌القیسی المیرتلی، ساکن اشبیلیه بود. در قراآت و ادب براعت یافت. از اصحاب ابوعبدالله‌بن مجاهد بود. و در زهد و پرهیز به راه او می‌رفت و چون او اهل عزلت و عبادت بود. در مسجد خود در اشبیلیه ملازم بود و قرآن

۴۸. *التکمله* شمارهٔ ۲۴۷.

۴۹. *التکمله* شماره ۶۹۸.

۵۰. *التکمله* شماره ۱۵۳۳.

می‌خواند و تعلیم می‌داد. از شعر بهرهٔ بسیار داشت. بیشتر اشعارش در زهدیات است. در اوایل سال ۶۰۴ درگذشت، در حالی که عمرش از هشتاد گذشته بود.[۵۱]

● احمدبن محمدبن احمدبن مقدام‌الرعینی، از اشبیلیه بود. از ابوبکربن‌العربی و ابوالقاسم‌بن‌الرماک و ابوالحسن‌بن‌عظیمه علم آموخت. در قراآت و ادب استاد بود. هنگامی که ابن‌العربی در رأس هیأتی از اشبیلیه به مراکش برای دیدار با خلیفه عبدالمؤمن آمد او نیز همراه آنان بود. چون به فاس بازگشت مرگش فرا رسید. در اواخر سال ۶۰۴ دیده ازجهان فرو بست. تولدش در سال ۵۱۶ بوده است.[۵۲]

● ادریس‌بن‌ابراهیم‌بن عبدالرحمان‌بن‌عیسی‌بن ادریس‌التجیبی از مرسیه بود. حدیث و فقه و ادب آموخت. از استادان او مقدم بر همه ابوالعباس‌بن‌الحلال بود. چندی قضای شاطبه داشت و در مسجدجامع آن اقامهٔ نماز و خطبه می‌نمود. شعر نیکو می‌گفت. در سال ۶۰۶هـ درگذشت.[۵۳]

● احمدبن عبدالودودبن‌عبدالرحمان‌بن صالح‌الهلالی، از غرناطه بود. مدتی در منکب سکونت گزید. معروف بود به ابن‌سمجون. از پدرش و جمعی از اقطاب زمان علم آموخت. در حدیث و فقه براعت یافت. منصب قضای منکب داشت. چندی در مسجدجامع قرطبه به ادای خطبه اشتغال داشت. در نظم و نثر سرآمد بود. در غرناطه در اوایل سال ۶۰۸هـ درگذشت. تولدش در سال ۵۲۸هـ بوده است.

● محمدبن ایوب‌بن محمدبن وهب‌بن نوح‌الغافقی از بلنسیه بود. در فقه و ادب یکتا بود. ادبیات عرب را از ابن‌النعمه آموخت. در بلنسیه به منصب شورا گمارده شد. در ماه شوال سال ۶۰۸ وفات کرد. به سال ۵۳۰ متولد شده بود.[۵۴]

● ابوعمر احمدبن‌هارون‌بن‌احمدبن‌جعفربن‌عات‌النفزی، از شاطبه بود. به مشرق سفر

۵۱. *التکمله* شماره ۱۷۳۱.
۵۲. *التکمله* شمارهٔ ۲۵۲.
۵۳. *التکمله* شماره ۵۲۱.
۵۴. *التکمله* شماره ۱۵۶۵.

کرد و فریضهٔ حج گزارد. در مصر از ابوطاهرالسلفی علم آموخت. بسیاری از متون و اسانید حدیث را ازبرداشت. از علمایی بود که در جنگ عقاب در لشکر موحدین بود و هم در آن جنگ کشته شد. در روز دوشنبه نیمهٔ ماه صفر سال ۶۰۹هـ. در سال ۵۴۲هـ متولد شده بود.[۵۵]

● حیّان‌بن‌عبدالله‌بن محمدبن‌هشام‌بن حیّان‌الانصاری از مردم بلنسیه بود. در قراآت و نحو براعت یافت. الکتاب سیبویه را نیک می‌دانست. در شعر و نثر استاد بود. از استادان ابن‌الابار بود. به سال ۶۰۹هـ درگذشت.[۵۶]

● محمدبن خلف بن عیاش الانصاری الخزرجی، از قرطبه بود. معروف به الشنتیالی. نزد ابوالقاسم بن بشکوال و ابوالقاسم‌بن‌غالب الشراط و ابواسحاق بن‌طلحه و ابوالحسن بن‌بقی و ابوبکربن خیر و ابوالقاسم‌السهیلی درس خواند. در علم قراآت و حدیث و فقه و نحو سرآمد شد. مدت سی‌سال در مسجدجامع قرطبه اقامهٔ نماز می‌کرد و قرآن درس می‌داد. زمانی نیز حدیث می‌گفت. علم با عمل توأم داشت. در ماه شعبان سال ۶۰۹ وفات کرد. تولد او در سال ۵۳۲هـ بوده است.[۵۷]

● احمدبن محمدبن ابراهیم بن‌یحیی بن ابراهیم بن‌خلصةالحمیری، از قرطبه بود. در علم قراآت و ادبیات عرب و لغت به استادی رسید. از بزرگترین خطبای مسجد بزرگ قرطبه بود. شعر نیز نیکو می‌گفت. بخصوص در لغت رنج فراوان برد.

در ماه صفر سال ۶۱۰هـ در هنگامی که بر منبرجامع اعظم ایستاده خطبه می‌کرد ناگهان بمرد. تولدش در سال ۵۲۴ هـ بوده است.[۵۸]

● محمدبن محمدبن سلیمان بن‌محمدبن عبدالعزیزالانصاری النحوی، از بلنسیه بود و اصل او از سرقسطه. در حدیث و علوم و ادبیات عرب براعت یافت. از استادان او ابوالخطاب‌بن‌واجب و ابوعمربن‌عات و ابوبکرعتیق بن‌علی بودند. شعر نیز نیکومی‌گفت.

۵۵. *التکمله* شماره ۲۶۲.

۵۶. *التکمله* شمارهٔ ۷۷٤.

۵۷. *التکمله* شمارهٔ ۱۵٦۰.

۵۸. *الذیل والتکمله*، ج ۱/ برگ ۱۳٤. *التکمله* شمارهٔ ۲٦۳.

در ماه ربیع‌الاول سال ٦١٠هـ وفات کرد. تولدش به سال ٥٦٣ هـ بوده است.[٥٩]

● عبدالله بن عمروبن محمدبن‌یوسف الخزرجی، از قرطبه بود. در تلمسان پرورش یافت. در قرآت و ادب درس خواند و سرآمد شد. کاتبی بلیغ بود. چندبار نیز به شغل قضانشست. درماه رمضان سال ٦١٣هـ درسن هفتادوچندسالگی در قرطبه درگذشت.[٦٠]

●محمدبن احمدبن عبدالعزیزبن‌سعادة از مردم شاطبه بود. از ابوالحسن بن هذیل و ابوبکربن سیدبونه، حدیث و قرآت آموخت و از ابوالحسن بن‌النعمه ادبیات و لغت. در نحو و لغت‌سرآمد همگان شد. ابن‌الابار و جماعتی از او علم آموختند. به سال ٦١٤ هـ وفات کرد.[٦١]

● ابراهیم بن‌علی‌بن ابراهیم بن‌اغلب‌الخولانی از اسطبه از اعمال قرطبه بود. معروف بود به الزواتی. در اشونه در نزد ابومروان بن‌قزمان و در اشبیلیه از ابن‌فرقد و نیز از ابن‌النعمه و ابن‌سعادة علم آموخت. در طلب علم به شهرهای دیگر سفرکرد. به قضای الش از اعمال مرسیه منصوب گردید. وفات او در مراکش در اواخر سال ٦١٦هـ اتفاق افتاد. به سال ٥٤٠ متولدشده بود.[٦٢]

● محمدبن طلحة بن‌محمدبن عبدالملک بن حزم‌الاموی النحوی. ساکن اشبیلیه بود و اصل او از یابره از اعمال الغرب (پرتغال) به علم قرآت و عربیت روی آورد. از ابوبکربن صاف و ابواسحاق بن‌ملکون و ابوبکربن الجد و ابوزیدالسهلی علم آموخت. در اواخر عمر به عزلت گرایید. در صفر سال ٦١٨هـ وفات کرد. در یابره به سال ٥٤٥ هـ متولدشده بود.[٦٣]

●سلیمان بن حَکَمَ بن محمدبن احمدالغافقی از مردم قرطبه بود. قران وحدیث و

٥٩. التکمله شمارة ١٥٦٢.
٦٠. التکمله شماره ٢١٠٠.
٦١. التکمله شمارة ١٥٧٩.
٦٢. التکملة شمارة ٤٣٥.
٦٣. التکمله شماره ١٥٩٥.

لغت آموخت. استادان او کسانی چون ابن‌الفخار و ابوعمربن‌عات و ابوالقاسم بن بشکوال و ابوجعفر بن یحیی بودند. در شعر نیز توانابود. ارجوزه‌ای نیکو در فقه سروده است. در ماه ربیع‌الاخر سال ۶۱۸هـ درگذشت.تولدش در سال ۵۴۶هـ بوده است.[٦٤]

●احمدبن عبدالمؤمن بن موسی بن عبدالمؤمن القیسی، از مردم شریش بود. نزد چندتن از بزرگان عصرخود حدیث و ادبیات عربی آموخت. چندی نیز به تدریس لغت پرداخت. از تألیفات اوست «شرح الایضاح» الفارسی و «شرح المجمل» زجاجی و نیز تألیفی در عروض دارد. و مجموعه‌ای از قصاید مشهور و مختصری از نوادر ابوعلی القالی. به شارح مقامات حریری مشهوراست. بر مقامات حریری سه شرح دارد بزرگ و متوسط و کوچک. جمعی از بزرگان زمان از او علم آموخته‌اند، از جمله ابن‌الابار. شروح او بر «مقامات» بارها بر حواشی آن نشریافته است و برای رفع غوامض آن کتاب مرجع اهل ادب است. در شریش به سال ۶۱۹هـ درگذشته است.[٦٥]

● عبدالله بن ابی‌بکر بن عبدالرحمان بن‌احمدبن ابی‌بکر القضاعی پدرابن‌الابار صاحب التکمله است. اصل او از انده بود. در بلنسیه زیستن گزید. قراآت و ادب آموخت. چنانکه پسرش اوراوصف کرده بسیار قرآن می‌خواند و شب زنده‌دار بود. نخستین معلم فرزند خود ابن‌الابار بود. در آنده در ماه ربیع‌الاول سال ۶۱۹ هـ درگذشت.پسرش ابن‌الابار در آن زمان در بطلیوس بود. در سال ۵۱۷ در انده متولد شده بود.[٦٦]

۳

از این طبقه که میان علوم دینی و لغت و ادب و شعر جمع کرده بودند،جماعتی نیز دراندلس اواخرعهد موحدین، در خلال عصر فتنه و انقراض ظهورکردند که به ذکرآنها

٦٤. *الذیل و التکمله*، نسخه خطی اسکوریال ۱۶۸۲ *الغزیری*.

٦٥. *التکمله* شمارهٔ ۲۸۱. *نفح‌الطیب* ج ۱/ص ۳۷٦.

٦٦. *التکمله* شمارهٔ ۲۱۰۵.

می‌پردازیم:

●عبدالله بن‌حامدبن یحیی بن سلیمان بن‌ابی‌حامدالمعافری، از مردم مرسیه بود. نزد ابوالقاسم بن‌حبیش و ابومحمدبن حوط‌الله و دیگر اعلام عصر خود حدیث آموخت. سپس به تحصیل عربیت پرد اخت و درنزد ادیب بزرگ ابوبحر صفوان بن ادریس و غیر او درس خواند و در شعر و کتابت سرآمد شد. به سال ۶۲۱ هـ درگذشت.[۶۷]

●محمدبن یخلفتن‌بن احمدبن تنفلیت الجنفیسی الفازازی، از مردم تلمسان بود. از مغرب به اندلس رفت. نزد طایفه‌ای از اعلام علم آموخت. فقیه وادیب وکاتبی بلیغ وشاعری توانا بود. گویند تمام صحیح بخاری یا بیشتر آن را از برداشت. در قرطبه به سال ۶۲۱ هـ وفات کرد.[۶۸]

● احمدبن یزیدبن عبدالرحمان‌بن بقی‌بن مخلدبن یزید الاموی از قرطبه بود. نزد ابن بشکوال وابن مضاء وابن فرقد وجمعی دیگر از علمای عصر خود علم آموخت. در فقه وحدیث وادب سرآمد شد. مدتی در مراکش عهده‌دار قضای جماعت بود. بیشتر عمر خود را در مراکش گذرانید، آنگاه به قرطبه رفت اندکی پیش از مرگش قاضی قرطبه بود. علاوه بر فقه در ادب وشعر نیز دستی توانا داشت. در رمضان سال ۶۲۵ هـ در قرطبه درگذشت. تولدش به سال ۵۳۷ هـ بود.[۶۹]

● اسماعیل‌بن احمدبن عبدالرحمان الانصاری از اشبیلیه بود. معروف بود به ابن‌السراج. در قرآت وحدیث تحصیل علم کرد. عربیت را از ابواسحاق‌بن ملکون از استادان عصر خود آموخت چندی به کار قضا پرداخت. به سال ۶۲۵ در اشبیلیه درگذشت.[۷۰]

● ابراهیم‌بن عیسی‌بن محمدبن اصبغ الازدری، از قرطبه بود. حدیث وفقه می‌دانست. عربیت را از ابوذرالخشنی آموخت. در نحو استادی یافت. به قضای دانیه رسید.

۶۷. *التکمله* ۲۱۰۷.

۶۸. *التکمله* شماره ۱۶۱۶.

۶۹. *التکمله* شماره ۲۹۲.

۷۰. *التکمله* شماره ۴۴۰.

چون در سال ۶۲۱هـ اوضاع پریشان شد او نیز گرفتار آمد ودر بلنسیه در بندش کشیدند. سپس آزاد شد وبه مراکش رفت. از آثار اوست «مسائل‌الخلاف بین‌النحویین» در اواخر عمر قضای سجلماسه داشت. در سال ۶۲۷ هـ درگذشت[۷۱].

● ثابت‌بن محمدبن یوسف‌بن خیار الکلاعی از لبله بود، در غرب اندلس از آنجا به جهان آمد. سپس در غرناطه سکونت گزید در قراآت وحدیث وفقه تحصیل علم کرد. در قرطبه واشبیلیه ووادی‌آش سماع حدیث نمود. استادان او کسانی بودند چون ابوالقاسم‌بن بشکوال وابوبکربن بیبش وابوبکربن خطاب وابوالحسن‌بن کوثر. در عربیت ونحو استاد بود. در سال ۶۲۸هـ در غرناطه وفات کرد.[۷۲]

● احمدبن عبدالله‌بن محمد الازدی، از لقنت بود، از اعمال مرسیه. به آموختن قراآت وفقه روی نهاد. در جزیرهٔ شقر به قضا نشست. سپس در دانیه. از این گذشته مردی ادیب بود. در ماه ربیع‌الاول سال ۶۲۹ هـ درگذشت.[۷۳]

● محمدبن جابربن علی‌بن سعیدالانصاری از اشبیلیه بود. به السقطی شهرت داشت در قرآن وحدیث شاگرد نجبة‌بن یحیی وابوالولیدبن نام وابوذر الخشنی بود. در عربیت وادب نیز براعت یافت. در سال ۶۳۰ درگذشت.[۷۴]

● احمدبن ملیک‌بن غالب التجیبی، از ابده بود. معروف بود به ابن‌السقاء.از ابومحمدبن غلبون وابوالخطاب‌بن واجب وابن‌عات وابن بقی‌علم قراآت وحدیث آموخت. در عربیت ولغت شاگرد ابوعبدالله‌بن یربوع بود. در ابده به تدریس پرداخت. چون قشتالیان برابده مستولی شدند. او به غرناطه رفت ودر آنجا زیستن گرفت وهم در آنجا بعد از سال ۶۳۰ هـ وفات کرد.[۷۵]

۷۱. *التکملة* شماره ۴۴۰
۷۲. *التکمله* شماره ۶۲۶.
۷۳. *التکمله* شماره ۲۹۷.
۷۴. *التکمله* شماره ۱۶۴۶.
۷۵. *التکمله* شماره ۳۰۱

● بسام‌بن احمدبن حبیب‌بن شاکر الغافقی، از جیان بود، در مالقه می‌زیست. از جماعتی از اقطاب عصر چون ابوعبدالله‌بن الفخار وابوجعفربن مضاء وابوالقاسم‌بن بشکوال علم آموخت. در منکب ودیگر شهرها منصب قضا داشت. افزون بر فقه وحدیث شعر نیز نیکو می‌گفت. در مالقه در ماه شعبان سال ٦٣١ هـ وفات کرد. تولدش در سال ۵۵۷ هـ بوده است.[٧٦]

● عبدالله‌بن محمدبن عبدالله... بن مطروح التجیبی از بلنسیه بود. واصلش از سر قسطه. در فقه وقرآآت وعربیت وادبیات استاد بود. از استادان او عبدالله‌بن نوح وابوذرالخشنی وابوالخطاب بن واجب وابومحمد حوط‌الله بودند. از اهل شورا وفتوا بود. در بعضی از توابع بلنسیه ودانیه سمت قضا داشت. ادیب وشاعر بود. در بلنسیه هنگامی که مسیحیان آن شهر را محاصره کرده بودند به سال ٦٣۵ درگذشت. تولد او سال ۵٧٤ بوده است.[٧٧]

محمد بن ابراهیم بن محمد بن... غالب بن حمدون الانصاری الخزرجی از الش، از اعمال بلنسیه بود. در مرسیه و شاطبه از کسانی چون ابوالخطاب بن واجب و ابوعمران بن عات و ابوالقاسم بن بقی و ابوسلیمان حوط‌الله و ابوالقاسم الملاحی علم آموخت. به حدیث و فقه عنایتی تمام داشت و از ادب و لغت بهره‌ای وافر. به قضای المریه رسید. در غرناطه در ماه صفر سال ٦٣٦هـ ، درگذشت.[٧٨]

محمد بن علی بن خضربن هارون الغسانی، از مالقه بود، معروف به ابن‌عسکر. در فقه و لغت و ادب سرآمد مردم زمان خود بود. شعر نیز نیکو می‌گفت. از آثار اوست کتاب «المشروع المروی فی‌الزیاده علی غریبی الهروی» و کتاب «نزهة الناظر فی‌مناقب عمار بن یاسر» و کتاب «الجزء المختصر فی السلو عن ذهاب البصر» و نیز رساله‌ای، در زهد به نام «ادخار الصبر فی افتخار القصر والقبر» در ماه جمادی‌الاخر سال ٦٣٦ به

٧٦. *التکمله* شماره ٦٠٦.
٧٧. *التکمله* شماره ٢١١٧.
٧٨. *التکمله* شمارة ١٦٦٠.

هنگامی که عهده‌دار قضای مالقه بود درگذشت. تولدش در حدود سالهای ۵۸٤ هـ بوده است.[۷۹]

● ابراهیم‌بن محمد بن ابراهیم از بطلیوس بود مشهور به الاعلم، به اشبیلیه رفت. و قرآن و حدیث و عربیت آموخت. او را کتابی است بـه نام «آداب اهـل بـطلیوس». بـه سال ٦٣٧هـ درگذشت.[۸۰]

●اسماعیل‌بن سعد السعودبن احمدبن هشام... بـن عـفیرالاموی، از لـبله بـود. در اشبیلیه سکونت گزید. از موالی بنی‌امیه بود. به حدیث و فقـه عـنایتی خـاص داشت. از ابوبکر بن خیر و ابن‌بشکوال و ابن فرقد علم آموخت. در ایام فتنه قاضی مراکش بود. از آنجا به اشبیلیه بازگردید. درسال ٦٣٧هـ درگذشت.[۸۱]

●محمدبن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل بـن خمـیس الـجمحی، از قسنـطانه از اعمال دانیه بود. فقه و حدیث می‌دانست. مصاحب و ملازم ابو عبدالله بـن نوح بـود. در ایام فتنه قاضی بلنسیه بود. شعر نیز نیکو می‌گفت. چنـدی نیـز قـاضی شاطبـه شد. در صفر سال ٦٣٩هـ وفات کرد.[۸۲]

● سهل بن محمد بن سهل بن مـالک الازدی، از غـرناطه بـود. در غـرناطه از ابوعبدالله بن عروس و ابوالحسن بن کوثر و عبدالمنعم بن الفرس علم آموخت. دیگر از استادان او در مالقه ابو عبدالله بن الفخار و در اشبیلیه ابوبکر الـجد و ابـو عـبدالله بـن زرقون و ابوالعباس بن مضاء وابوالولید بن رشد بودند. کاتبی مقتدر و شاعری توانا بـود به سبب سعایت برخی دشمنانش از وطنش غرناطه به مرسیه تبعید شد و در آنجا بـماند تا سال ٦٣٥ هـ که المتوکل بن هود در المریه بمرد. از آثـار اوست کـتابی بـه تـرتیب الکتاب سیبویه. در غرناطه درسال ٦٣٩هـ وفـات کـرد. درسال ۵۵۹هـ مـتولد شده

۷۹- *التکمله* شمارهٔ ١٦٦١.
۸۰. *التکمله* شمارهٔ ٤٤٧.
۸۱. *التکمله* ٤٩٦.
۸۲. *التکمله* ١٦٣٨.

بود.[۸۳]

● محمد بن عبدالله بن عمر بن علی‌بن... عمر الانصاری الاوسی الضریر، از قرطبه بود. معروف به ابن الصفار. از ابوالقاسم بن بشکوال و ابوالخیر بن الجد و ابو عبدالله بن زرقون و ابن مضاء و ابوذر الخشنی علم آموخت سپس برای تحصیل به مشرق سفر کرد. چون به مغرب بازگردید در مراکش سکونت گزید، سرانجام به سال ۶۳۹هـ در تونس وفات کرد.[۸٤]

● علی بن ابراهیم بن علی معروف به ابن الفخار، از ارکش بود. نزد جمعی از علما چون ابن الغزال و ابن زرقون حدیث و فقه آموخت. در ادبیات نیز استاد بود، شعر نیز می‌سرود. در رنده و جزیرةالخضراء منصب قضا داشت. درسال ۶٤۲هـ در شریش درگذشت.[۸۵]

● احمد بن محمد القیسی از قرطبه بود. معروف به ابن ابی حجه. از بزرگان خود و مقدم بر همه از ابن بشکوال و ابن مضاء و ابوالعباس المجریطی علم آموخت و در علوم قرآن و حدیث سرآمد شد. از آثار اوست کتاب «منهاج العباده» و کتاب «تفهیم القلوب فی آیات علام الغیوب» و کتاب «تسدید اللسان لذکر انواع البیان» چون قرطبه به دست مسیحیان افتاد به اشبیلیه رفت و پس از چندی رهسپار میورقه گردید. درسال ٦٤۳هـ در میورقه جهان را وداع گفت.[۸٦]

● احمد بن محمد بن وهب البکری، از شاطبه بود. از ابن نوح و ابن عات علم آموخت و در فقه و عربیت براعت یافت. درسال ٦٤۵هـ به هنگامی که مسیحیان مردم شاطبه را از شهر خود کوچ می‌دادند او نیز شهر را ترک گفت و به اوریوله رفت و در همان سال وفات کرد.[۸۷]

۸۳. *الذیل و التکمله*، نسخه خطی اسکوریال الغزیری.

۸٤- *الذین والتکمله* (نسخه خطی موزهٔ بریتانیا).

۸۵. *التکمله* شماره ۳۰۷.

۸٦. *التکمله* شماره ۳۱۰.

۸۷. *التکمله* شماره ۳۱۰.

● احمد بن علي بن احمد... بن عبدالله الانصاری، از قرطبه بود. در قرطبه و اشبیلیه وجیان فقه و ادب آموخت. چندی کاتب والی قرطبه بود. چون قرطبه به دست مسیحیان افتاد، به تونس رفت. سپس رهسپار مشرق شد تا حج بگزارد در راه در قوص در ماه رجب سال ٦٤٦هـ درگذشت.[۸۸]

● عبدالله بن قاسم بن عبدالله... بن خلف اللخمی از اشبیلیه بود. معروف به الحرار و الحریری. از ابوالحسن الشقوری و ابو محمد بن حوط‌الله و ابوالقاسم الملاحی و ابن زرقون و ابن عات و دیگر اقطاب زمان علم آموخت. در ادب و حدیث نام‌آور شد. شعر نیز نیکو می‌گفت. از آثار اوست «حدیقة الانوار» و آن ذیلی است بر «اقتباس الانوار» در انساب از الرشاطي. و کتاب «المنهج الرضی فی‌الجمع بین کتابین ابن بشکوال و ابن الفرضی» وفات او در اشبیلیه به هنگامی که درسال ٦٤٦ آن را محاصره کرده بود، وفات کرد. درسال ۵۹۱هـ در جزیرهٔ شقر متولد شد.[۸۹]

● محمد بن محمد بن احمد... بن سلیمان الزهری از بلنسیه بود. معروف به ابن محرز. نزد ابو عبدالله بن نوح و ابوبکر بن حمزه و ابوالعطاء بن نذیر علم آموخت.در حدیث و فقه و ادب و لغت براعت یافت. شعر نیز نیکو می‌گفت. چون مسیحیان بر بلنسیه مستولی شدند به افریقیه رفت و در بجایه فرود آمد. درسال ٦۵۵هـ درگذشت. تولد او به سال ۵٦۹ هـ بوده است.[۹۰]

● محمدبن ابراهیم‌بن محمدبن ابراهیم‌بن‌المفرج‌الاوسی معروف به ابن‌الدباغ از اشبیلیه بود. در فقه براعت یافت. در فقه مذهب مالک در عصر خود یکتا بود. از نحو ولغت نیک آگاه بود. به غرناطه نقل کرد و مدتی در مسجدجامع شهر به تدریس نشست. به سال ٦٦٨ هـ درگذشت[۹۱].

* * *

۸۸. *التکمله* شماره ۳۱۲.

۸۹. *التکمله* شماره ۲۱۲۱.

۹۰. *التکمله* شمارهٔ ۱٦۹۲.

۹۱. *الاحاطه* (نسخهٔ خطی اسکوریال ۱٦۷۳ الغزیری) برگ ۱۰۷.

در این عصر، که رنجها و محنتها به اندلس روی آورده بود و خورشید تابانش روی به افول نهاده بود، تصوف شکوفا شد و چند تن از اکابر متصوفه در آن دیار ظهور کردند که به ذکر ایشان می‌پردازیم:

● احمد بن عمرالمعافری، از مرسیه بود اورا ابن افرندو می‌گفتند. از ابوعلی بن سکره وابوبکربن‌العربی وابومحمدالرشاطی وغیرایشان کسب فیض کرد. به مشرق رفت و از برخی اقطاب آن دیار از جمله اصحاب امام غزالی علم آموخت. مردی محدث بود و حافظ. به زهد گرایش داشت. از تاریخ وفات او آگاهی نداریم.[۹۲]

● ابراهیم بن محمدبن خلف بن سواربن احمدبن حزب‌الله از بلفیق از اعمال‌المریه بود. در آنجا متولد شد و پرورش یافت. او را ابن‌الحاج می‌گفتند. قراآت وحدیث را از ابومحمدالبسطی خطیب و ابن کوثر و ابن عروس و ابن ابی زمنین و دیگران فراگرفت. در ادب و علوم زبانی نیز براعت یافت. سپس به تصوف روی آورد. مردم از هر سو به نزد او می‌آمدند آن سان که خلق کثیری بر او گرد آمد. والی اورا به مغرب تبعید کرد. در ماه جمادی‌الاخر سال ٦١٦ هـ در مراکش جهان را وداع گفت.[۹۳]

● محمدبن عبدالله بن احمدبن محمدبن‌العربی المعافری، از اشبیلیه بود. از خاندان قاضی ابوبکربن العربی بود. در اشبیلیه و قرطبه درس خواند. سپس به مشرق رفت واز ابوطاهرالسلفی در اسکندریه کسب فیض کرد. بار دوم نیز به اسکندریه سفر کرد و شام وعراق و بغداد را دید و از اکابر علمای آن بلاد علم آموخت و مجاور مکه شد. درسال ٦٠٤ هـ به اشبیلیه بازگردید وبه تدریس پرداخت. در سال ٦١٢ برای بار سوم به مشرق سفر کرد و سالی چند مجاور حرمین شد. آنگاه در طریق تصوف قدم نهاد و زهد پیشه نمود. در راه بازگشت به سال ٦١٧ هـ در اسکندریه درگذشت[۹۴].

● جعفربن عبدالله‌بن محمدبن سیدبونه‌الخزاعی‌العابد، از قسنطانه از اعمال دانیه

۹۲. *التکمله* شمارهٔ ۱۹۰.
۹۳. *التکمله* شمارهٔ ٤٣٤.
۹٤. *التکمله* شمارهٔ ۱۵۹۳.

بود. در قرآت وحدیث درس خواند. از ابن هذیل و ابن‌النعمه علم آموخت. سپس به مشرق شد و فریضهٔ حج بگزارد. چندی در اسکندریه از سلفی سماع حدیت کرد سپس به موطن خود بازگردید و عزلت وزهد اختیار کرد. درعصر خود یکی از اقطاب صوفیه دراندلس بود. در ماه ذوالقعده سال ٦٢٤ ﻫ در سن صدسالگی وفات کرد. مدتها قبرش زیارتگاه مردم بود.

● محمدبن عبدالله‌بن محمدبن خلف بن قاسم‌الا نصاری، از بلنسیه بود. اصل ایشان از قلعهٔ ایوب در ثغراعلی بود. در قرآت وفقه و عربیت وادب درس خواند. از ابوالعطاءبن نذیر وابوعبدالله بن نوح وابوالخطاب بن واجب کسب دانش کرد. سپس زهد وتصوف اختیار کرد و در مسجدجامع بلنسیه تفسیر گفت. از آثار اوست کتاب «نسیم‌الصبا» در وعظ و کتاب «النفوس الزکیه فی‌الخطب‌الموعظیه» او از اساتید ابن‌الابار بود. چون مسیحیان بلنسیه را محاصره کردند امیر بلنسیه اورا به مرسیه فرستاد تا مردم را برانگیزاند. در ماه رجب سال ٦٤٠ در اوریوله وفات کرد.[۹۵]

محمدبن مفضل بن حسن‌بن عبدالرحمان‌بن محمدبن‌مهیب‌اللخمی،اصل او از طبیره از اعمال غرب بود. در المریه سکونت جست. فقیه وادیب و شاعر بود وبه تصوف مایل. چندی عهده‌دار ادای خطبه در اشبیلیه شد. سپس به تونس رفت. آنگاه به سبته. در سال ٦٤٥ درگذشت. از تألیفات او کتاب «الجواهرالثمینه» است.[۹٦]

● این فصل را پایان می‌دهیم به ذکر قطب بزرگ صوفیه شیخ محیی‌الدین‌الطائی که شیخ متصوفه است علی‌الاطلاق. او محیی‌الدین محمدبن علی بن محمدبن احمدبن عبدالله‌بن الطائی‌الحاتمی است. کنیهٔ او ابومحمد وابوبکر است.

او را ابن عربی گویند (بدون ال) تابا علامه ابوبکربن العربی اشتباه نشود. در ماه رمضان سال ٥٦٠ در مرسیه متولد شد. چندی در اشبیلیه زیستن گرفت. در مرسیه از مشایخ آن ونیز ابوالقاسم‌بن بشکوال که در آن ایام در مرسیه می‌زیست علم آموخت.

۹۵. *التکمله*شمارهٔ ١٦٧١.

۹٦. *التکمله*شماره ١٦٨٢.

سپس رهسپار مغرب شد و در رمضان ۵۹۷ در بجایه فرود آمد. واز مشایخ بجایه کسب دانش کرد. آنگاه برای گزاردن فریصه حج بمشرق‌آمد ولی به موطن خود باز نگردید. در مکه و دمشق و بغداد به تحصیل علم پرداخت. و به تصوف گرایید. عشق به این طریقت سراسر وجودش را تسخیر نمود.

محیی‌الدین برمذهب ظاهری بود. برای نقل حدیث از ابوطاهرالسلفی اجازه عام داشت. ابن عربی در تصوف چندان پیش رفت که بعضی او را با عنوان «البحرالزاخر فی‌المعارف الهیه» ستوده‌اند. در این باب آثاری ارزنده پدید آورده است. برخی از آنهاست: «الفتوحات المکیه» و «التدبیرات الالاهیه» و «فصوص الحکم» و «تاج الرسائل و منهاج الوسائل» و «کتاب العظمه» و «المتجلیات» و «مفاتیح‌الغیب» و «لاعلام باشارات اهل الالهام» و «العباده والخلوه» و «المدخل الی معرفة الاسماء» و«اسرارالخلوه» و «عقیدة اهل السنه» و «مناصحة النفس» و کتاب «الیقین» و «مشکات الانوار» صاحب فوات الوفیات‌ازبیش‌ازپنجاه اثر او یاد می کند. ابن عربی آراء خود را در کمال آزادی بیان می‌داشت. از برخی از آراء او بوی الحاد می‌آمد. آن سان که چون در مصر اینگونه آراء یا چنانکه او خود می‌نامد این شطحیات از او بروز کرد، علمای مصر به هم بر آمدند و او را به کفر والحاد متهم کردند و اگر برخی به شفاعت بر نخاسته بودند خونش را می‌ریختند. ابن عربی آیتی بود در هوشمندی و قدرت حافظه سرعت خاطر. و نیز در فصاحت یکتا بود. صیت شهرت او در مشرق و مغرب پیچید. در سن هشتاد سالگی در دمشق وفات کرد. در تاریخ وفات او اختلاف است: صاحب فوات الوفیات بیست وهشتم ماه ربیع‌الاول سال ٦٣٨ هـ را ذکر کرده ولی ابن الابار می گوید بعد از سال ٦٤٠ چشم از جهان بسته است.

بسیاری از خاورشناسان به تحقیق در زندگی ابن عربی و بیان افکار و عقاید او و بررسی آثارش پرداخته‌اند. از این جمله است آسین پلاسیوس و گلدزیهر ومکدونالد.

ابن عربی علاوه بر تفوقش در تصوف شعر نیز نیکو می گفت.[۹۷]

۹۷. رجوع کنید به *فوات الوفیات* ج ۲/ ص ۲٤۱- ۲٤۳. *التکمله* شمارهٔ ۱٦۷۳. و عنوان *الدرایة* غبرینی (چاپ الجزایر ۱۳۳۸ هـ) ص ۹۷-۹۹.

فصل سوم

جنبش فکری در اندلس
در عصر موحدی
ب

در فصل پیش شمار بزرگی از اعلام فکر اندلسی را در عصر موحدی، از کسانی که در علوم دینی نام‌آور شده بودند و نیز کسانی را که علاوه بر علوم دینی از لغت و ادب نیز بهره گرفته بودند، همچنین کسانی را که در عرصهٔ تصوف ظهور کرده بودند ذکر کردیم. اکنون می‌خواهیم به ذکر شمار دیگری از اعلام فکر اندلسی که در دیگر عرصه‌های اندیشه صاحب نام و آوازه شده‌اند، بپردازیم.

۱

نخست به ذکر طایفه‌ای از علمای لغت و نحو و ادب و متعلقات آن می‌پردازیم. اینان هرچند از جهت تعداد بسیار نیستند ولی در آن میان به شخصیتهایی برمی‌خوریم که از همانندان خویش در عصر نهضت و استقرار کمتر نبوده‌اند. از این جمله‌اند:

● احمدبن محمد القیسی، ازجیان معروف به الفندری. وی درجیان تحصیل علم

آغاز کرد، سپس به مرسیه رفت و در آنجا به فراگرفتن ادبیات زبان عربی پرداخت. سپس به الش از اعمال مرسیه نقل کرد و چندی در آنجا درنگ کرد. احمدبن محمد القیسی از علم طب نیز آگاه بود. در ماه ربیع‌الاول سال ۵۵۹هـ در مرسیه وفات کرد.[۱]

● ابوبکربن سلیمان بن سمحون‌الانصاری، از قرطبه بود. در آنجا تحصیل خود آغاز نمود و در نحو براقران خود تفوق یافت. در وصف او می‌گفتند که در میان معاصران خود، در علم نحو همتایی ندارد. علاوه بر آن در علم حساب نیز ممارست داشت. از کسانی چون ابوجعفربن مضاء و ابومحمد عبدالحق بن محمدالخزرجی و ابوالقاسم بن بقی کسب دانش کرد. در سال ۵۶۳ هـ در قرطبه درگذشت.[۲]

● عبدالرحمان بن محمدالسلمی، از شرق اندلس بود. او را ابن‌المکناسی می‌گفتند در ادب و لغت و معرفت ایام عرب و رجال آن سرآمد شد. کاتبی بلیغ و شاعری توانا بود. در مراکش به سال ۵۷۱ هـ وفات کرد.[۳]

● داودبن یزیدبن عبدالله‌السعدی النحوی، از قلعهٔ یحصب بود از اعمال غرناطه. در غرناطه از ابوالحسن بن الباذش علم آموخت. سپس به قرطبه رفت. در عصر خود استاد نحویان بود. کسانی چون ابوبکربن ابی‌زمنین و ابوالحسن بن خروف و ابوالقاسم الملاحی از او علم آموختند. در سال ۵۷۳ هـ در سالخوردگی درگذشت.[۴]

● عبداللهبن احمدبن علی‌بن قرشی الحجری، از قرطبه بود. در شرق اندلس پرورش یافت. از ابوالحسن بن النعمه و ابوالولیدبن الدباغ و ابوعبداللهبن سعادة علم آموخت و در عربیت و ادبیات مهارت یافت. در نظم و نثر توانا بود. در قرطبه به سال ۵۷۵ هـ وفات کرد.[۵]

● محمدبن احمدبن طاهرالانصاری، از مردم اشبیلیه بود، نزد

۱. *التکمله* شمارهٔ ۱۷۸.
۲. *التکمله* شماره ۵۹۱
۳. *صلةالصله* از ابن‌الزبیر. نسخه خطی کتابخانه القرویین.
۴. *التکمله*شماره ۸۵۵.
۵. *التکمله* شماره ۲۰۶۰

ابوالقاسم‌بن‌الرماک و ابوالحسن مسلم درس خواند و بر اقران خویش فزونی یافت. به قصد بازرگانی به فاس رفت ولی مردم از او خواستند که بماند و تدریس کند. اونیز بپذیرفت و چندی به تدریس مشغول شد. سپس رهسپار مشرق شد و در مصر و حلب و بصره کسب علم کرد. پس از ادای حج بازگشت و دربجایه فرود آمد. بر «الکتاب» سیبویه تعلیقاتی نیکو دارد به نام «الطراز». دربجایه به سال ۵۸۰ ﻫ درگذشت.[٦]

● ابراهیم بن محمدبن منذر... بن ملکون‌الحضرمی‌النحوی، از اشبیلیه بود. در آنجا از ابومروان‌الباجی و شریح‌بن محمد و ابوالولید بن حجاج و ابوالقاسم‌بن‌الرماک علم آموخت و در ادب عرب و لغت مهارت یافت. از کسانی است که خلیفه ابویعقوب یوسف و جمعی از بزرگان ملک از او کسب دانش کرده‌اند.

از آثار اوست: «ایضاح‌المنهج» و شرحی بر «کتاب‌الجمل» زجاجی و شرحی دیگر بر کتاب «التبصرة» صمیری. در اشبیلیه به سال ۵۸۱ وفات کرد.[۷]

● عبدالله‌بن محمدبن ابی عبیدبن عبدالعزیز البکری، از قرطبه. اصل ایشان از لبله بود. در ایام ملوک‌الطوایف از سروران جزیرهٔ شلطیش بودند.

جد او ابوعبیدالبکری دانشمند جغرافیایی است صاحب «المسالک والممالک» و «معجم ما استعجم». عبدالله نیز همانند جدش در ادب و لغت درخشید. از ابوعبدالله بن مکی و ابوجعفرالبطروجی و ابوبکربن عبدالعزیز علم آموخت. در ماه جمادی‌الاول سال ۵۸۱ ﻫ در قرطبه درگذشت. تولد او به سال ۵۰۷ بوده است.[۸]

●لب‌بن عبدالله‌بن لب بن احمد الرّصافی. منسوب به رصافهٔ بلنسیه. از ابوالحسن بن‌النعمه و غیراو علم آموخت. در نحو سرآمد شد. در سال ۵۹۰ ﻫ وفات کرد[۹].

● جابربن محمدبن نام‌بن ابی‌ایوب معروف به سلیمان‌الحضرمی النحوی، از اشبیلیه بود. از ابوالقاسم بن‌الرماک و ابوالحسن‌بن مسلم ادبیات آموخت. در زمان

٦. *التکمله* شمارهٔ ١٤٤٧.
۷. *التکمله* شمارهٔ ٤٠٦.
۸. *التکمله*شمارهٔ ۲۰۷۱.
۹. *التکمله* شمارهٔ ٩٤٦

اوکسی تواناتر از او در شرح «الکتاب» سیبویه نبود. به سال ۵۹۶ یا ۵۹۷ هـ درگذشت[۱۰].

● مصعب‌بن محمدبن مسعودالخشنی، ازجیان بود. ابوذر کنیه داشت و به ابن‌ابی‌رکب معروف بود. در اندلس و مغرب ادبیات و لغت آموخت.از استادان او ابواسحاق‌بن ملکون بود. کرسی تدریس داشت. شعر نیز می‌سرود. مدتی در جامع اشبیلیه ادای خطبه می‌کرد. از آثار اوست «شرح غریب‌السیر» ابواسحاق و رساله‌ای در عروض. درماه شوال سال ۶۰۴ در فاس وفات کرد.[۱۱]

● علی‌بن محمدبن علی‌بن خروف الحضرمی النحوی، از اشبیلیه بود و معروف به ابن خروف. کلام و اصول آموخت. از ابومروان‌بن قزمان و ابواسحاق ملکون و داودبن یزیدالسعدی کسب ادب کرد و در این صناعت از ائمه مبرز گردید. در تمام عمر خود در اشبیلیه و قرطبه و رنده و در مغرب، در فاس و سبته به تدریس علوم ادبی پرداخت. به مشرق نیز سفر کرد و مدتی در حلب زیست. بویژه در شرح «الکتاب» سیبویه مهارت داشت و بر آن شرح نوشت. گویند نسخه‌ای از شرح خود را نزد الناصر به مراکش برد و هزار دینار از او صله یافت. و نیز شرحی بر «کتاب‌الجمل» زجاجی نوشته است. در اشبیلیه به سال ۶۰۹ هـ وفات کرد.[۱۲]

● احمدبن طلحة بن محمدبن عبدالملک‌الاموی، اصل او از یابره بود و در اشبیلیه پرورش یافت. از ابوبکربن طلحه علوم عربیت آموخت و در نحو و عروض سرآمد شد و صاحب تألیف. در حدود سال ۶۲۰ هـ درگذشت.[۱۳]

● عبدالله‌بن محمدبن عبدالعزیز... بن سعدون‌الازدی، از بلنسیه بود. در ادب عرب و لغت مهارت یافت. خط را نیکو می‌نوشت و شعر نیکو می‌گفت‌به سال ۶۲۲ وفات

۱۰. *التکمله* شماره ۶۵۵.

۱۱. *التکمله* شماره ۱۷۸۵.

۱۲. *صلةالصلة*ابن‌الزبیر. شماره ۲۴۵. *فوات‌الوفیات* ج۲/ ص ۸۰. *الذیل والتکملة*ابن عبدالملک (جلد اول نسخهٔ خطی رباط عکسی)

۱۳. *التکملة*شمارهٔ ۲۸۳.

کرد.[۱۴]

● احمدبن محمدبن وهب‌البکری، از شاطبه بود. از کسانی چون ابن نوح و ابن عات کسب دانش کرد. و در صناعت عربیت مهارت یافت. چون مسیحیان شاطبه را اشغال کردند از آنجا بیرون آمد. در ماه رمضان سال ٦٤٥ هـ در اوریوله درگذشت[۱۵].

● محمدبن یحیی‌بن هشام بن عبدالله‌بن احمدالانصاری الخزرجی از جزیرةالخضراء بود. او را ابن‌البرذعی می‌گفتند. از ابوذرالخشنی و ابوالحسن بن خروف و ابوعلی‌الرندی و قاضی‌ابن رشد و ابوالحسن بن الصائغ و ابومحمدبن حوط‌الله و برادرش و ابوعلی‌الشلوبین کسب دانش کرد. در صناعت عربیت استاد شد. از آثار اوست «کتاب الافصاح‌بفوایدالایضاح» و «کتاب فضل‌المقال فی تلخیص ابنیةالافعال» و کتاب «غرةالاصباح فی شرح ابیات الایضاح» در اواخر عمر خود به تونس رفت و ابن‌الابار در آنجا بود که او را دید. در ماه جمادی‌الآخر سال ٦٤٦ هـ در تونس وفات کرد[۱۶].

● ادریس‌بن محمدبن موسی‌الانصاری، از قرطبه بود. از ابوجعفریحیی‌الخطیب و ابومحمد حوط‌الله علم آموخت. در صناعت عربیت مهارت یافت.

در قرطبه به تدریس پرداخت. تا آنگاه که در سال ٦٣٣ هـ قشتالیان قرطبه را اشغال کردند واو به سبته رفت ودر آنجا به تدریس خود ادامه داد. در سال ٦٤٧هـ وفات کرد.[۱۷]

● حسن‌بن احمدبن‌الحصین‌بن‌عطاف‌العقیلی ازجیان بود. از پدر ودیگر مشایخ شهر خود علم آموخت ودر ادبیات عربی به استادی رسید. جیان از مناطق تفوق زبان وادب عرب بود. اورا شرحی است بر «مقصورةابن‌درید». تاریخ وفات او درجایی ذکر نشده است.[۱۸]

● موسی‌بن‌علی‌بن عامر، از اشبیلیه بود. معروف به الجزیری. زیرا اصل او از

۱۴. *التکمله* شمارة ۲۱۱۰.

۱۵. *التکمله*شماره ۳۱۰.

۱٦. *التکمله*شمارهٔ ۵۲۲.

۱۷. *التکمله*شماره ۱٦۸٤.

۱۸. *التکملة* شماره ٦۹۲.

جزیرةالخضراء بود. در قرآآت وحدیث وعربیت مهارت یافت.اورا شرحی است بر کتاب «لحن‌العامة» زبیدی وشرح «التبصره» صمیری وکتابی دیگر به نام «الاستیضاح فی‌شرح‌الایضاح». به تاریخ وفاتش دست نیافتیم.[۱۹]

این بحث درباب علمای لغت ونحو را با ذکر امام وقطب ایشان در این عصر علامه ابوعلی‌عمربن‌محمدبن‌عمربن‌عبدالله الازدی الاشبیلی الشلوبین به پایان می‌آوریم. پسرش گفته است که اورا شلوبین می‌گفتند زیرا مویی سرخ وچشمانی سبز داشت. نانوا بود. به تحصیل علم پرداخت واز کسانی چون ابن‌بشکوال وابن‌حبیش‌وابن‌کوثر علم آموخت. در زبان وادب عرب سرآمد شد آن‌سان که از اطراف برای اخذ دانش به نزد او می‌آمدند. دراین صناعت امام مشرق ومغرب بود بی‌هیچ منازعی. بسیاری از بزرگان چون قاضی ابوعبدالله بن‌عیاض وابوالعباس الازدی وابوبکربن رشیق وابوعمربن‌حوطالله از او کسب دانش کردند. در اشبیلیه مصاحب ابن زهر بود. در ایام المنصور به مراکش رفت وبازگردید. قریب شصت سال به تدریس مشغول بود. اورا شرحی است بر گراسهٔ منسوب به جزولی وبرای تکمیل آن کتاب «التوطئه» را تألیف کرده است. در اواخر ماه صفر سال ۶۴۵ هـ به هنگام محاصرهٔ اشبیلیه توسط قشتالیان درآن شهر وفات کرد. تولد او در سال ۵۶۲ هـ بوده است.[۲۰]

۲

در عصر موحدین شعر در اندلس ومغرب شکوفا شد. خلفای موحدین شعر خوب را تشخیص می‌دادند ومدایحی که سبب نشان دادن هیبت وقدرت دولت موحدی می‌شد ارج می‌نهادند از این‌رو شعرا را می‌نواختند و برجوائز وصلاتشان می‌افزودند. دولت موحدی

۱۹. *التکملة* شمارهٔ ۱۵

۲۰. ابن‌الزبیر: *صلةالصله*. به کوشش لوی پرووانسال رباط سال ۱۹۳۷، شمارهٔ ۱۲۸. ابن‌عبدالملک، *الذیل والتکمله* الجزء الرابع، (نسخه خطی موزه بریتانیا)

برای خود شاعرانی داشت که شعر خود را در خدمت آن دولت گذاشته بودند.

از آن جمله بودند الجراوی وابن‌حزمون وابن‌مجبر که غالباً در مناسبات خوش چون فتوحات وغیر آن قصاید می‌پرداختند و نیروی خلافت موحدی ومجد وعظمت وسعادت آن را به گوش مردم می‌رسانیدند.

شعر اندلسی در اوایل عصر موحدی امتداد طبیعی آن از عصر ملوک الطوایف بود واین در صورتی است که دورهٔ کوتاه مرابطین را که در آن توجه چندانی هم به شعر نمی‌شد مستثنی کنیم. این حرکت نیرومند نه تنها در عصر انحلال وانقراض اواخر موحدین از پای نیفتاد، بلکه آن محنتها وفتنه‌ها سبب شکوفاتر شدن آن گردید. دراین ایام شاعران بودند که با قصاید دلگداز وسوزناک خود ندای اندلس مجروح را به گوش جهان اسلام می‌رسانیدند

اکنون به ذکر شاعران بزرگی که دراین عهد خواه در اندلس وخواه در مغرب ظهور کرده‌اند می‌پردازیم. خلافت موحدی این شاعران را به دربار خود جذب می‌کرد زیرا اندلس دراین زمان قطری از اقطار دولت بزرگ موحدی بود.

● ابوعبدالله محمدبن‌حسین‌بن‌عبدالله‌بن‌حبوس، از فاس بود.

ابن‌حبوس مردی عالم ومحقق بود وشاعری بزرگ. المراکشی می‌گوید طریقهٔ او در شعر چون طریقهٔ ابن‌هانی اندلسی بود. همانند او الفاظ نیکو را برمی‌گزید. ابن‌حبوس در عصر مرابطین در میدان شعر آشکار شد و به مدح بعضی از امرا پرداخت ولی اورا به بعضی از اعمال متهم کردند که مجبور شد به اندلس گریزد وزمانی چند در شلب فرود آید. چون موحدین برسر کار آمدند خود را به زیر علم آنان کشید و در جبل طارق با جمعی دیگر از شعراء با خلیفه عبدالمؤمن دیدار کرد واورا با قصیده‌ای که در جای خود به آن اشارت کرده‌ایم بستود. از آن پس از مداحان ابویعقوب یوسف وامرای بنی‌عبدالمؤمن بود. شعرش در دیوانی بزرگ گرد آمده است. وآن دلیل جزالت وقوت شاعری اوست. در سال ۵۷۰ هـ در سن هفتاد سالگی وفات کرد.[۲۱]

۲۱. *التکمله* شمارهٔ ۱۷۱۱. المراکشی، *المعجب*، ص ۱۱۷و۱۱۸.

● محمدبن‌عبدالرحمان بن‌عبدالعزیزبن‌ابی‌العافیةالازدی از غرناطه بود. به الکتندی مشهور بود زیرا اصلش از کتنده بود. ادیب وشاعر وکاتب بود. از بزرگان زمانش علم آموخت. ابوسلیمان بن‌حوط‌الله وابوالقاسم‌الملاحی وجز آن دو از او حدیث روایت کرده‌اند. الکتندی در سال ۵۸۳ هـ جهان را بدرود گفت.[۲۲]

● عبدالرحمان‌بن‌محمدبن مغاور از شاطبه بود. خود از علمای محقق بود. از ابوعلی‌الصدفی وغیر او علم آموخت. از کاتبان بلیغ وشاعران بزرگ بود. درماه صفر سال ۵۸۷ هـ درگذشت.[۲۳]

● ابورجال بن‌غلبون نیز شاعر وکاتبی ارجمند بود، از مردم مرسیه. جماعتی از اقطاب چون ابوبحر صفوان و ابوالربیع‌بن سالم از او علم آموخته‌اند. از راویان شعر ابن‌خفاجه بود واز او کسب فیض کرده است. به سال ۵۷۹ هـ وفات کرد.[۲۴]

● ابوعبدالله محمدبن‌غالب البلنسی الرفاء معروف به الرصافی - رصافهٔ بلنسیه- در بلنسیه متولد شد. ودر غرناطه ومالقه زیستن گرفت. در شعر وادب براعت یافت. ظهور او در اواخر عصر مرابطین بود. از کسانی است که خلیفه عبدالمؤمن را مدح کرده است، بدان هنگام که به جبل طارق آمد، در سال ۵۵٦.رصافی قصیدهٔ غرائی‌با این مطلع در حضور او برخواند:

لوجئت نارالهدی من جانب‌الطور قبست ماشئت من علم و من نور

رصافی دراین هنگام در عنفوان جوانی بود ولی در عرصهٔ شعر نیک درخشیده بود. مردی متواضع وکریم‌النفس بود. از صفت رفوگری روزی خویش می‌خورد وشعر را وسیله تقرب خود به درگاه ملوک وبزرگان نمی‌ساخت. رصافی در ماه رمضان سال ۵۷۲ هـ در مالقه چشم از جهان فرو بست.[۲۵]

۲۲. *التکمله* شمارهٔ ۱٤۵۸.
۲۳. ابن‌الزبیر، *صلةالصله*، نسخهٔ یادشده.
۲٤. *التکمله* شمارهٔ ۸۸۲.
۲۵. المراکشی، *المعجب* ص ۱۱۹و۱۲٤. ابن‌خلکان، *وفیات‌الاعیان* ج ۲/ص۱۰. *التکمله* شمارهٔ ۱٤۱٦.

● محمدبن عیسی‌بن عیاض‌القرطبی، در ادب و کتابت یکتا بود، «المقامة‌العیاضیه» در غزل به او منسوب است. تاریخ وفات او درجایی ذکر نشده است.[۲٦]

● ابوبحر صفوان بن‌ادریس‌بن ابراهیم التجیبی، از مرسیه بود.

حدیث وادب آموخت ودر نثر ونظم براعت یافت از اقطاب کتاب وشعرا بود. اورا رسائل عدیده وقصاید جلیله است. از آثار اوست «عجالة المحتفز و بداهة‌المستوفز» ونیز اورا کتابی است به نام «زادالمسافر». درجوانی در مرسیه درماه شوال سال ۵۹۸ درگذشت. تولد او در سال ٥٦١ هـ بوده است.[۲۷]

● محمدبن احمد بن‌الصابونی‌الصدفی، از اشبیلیه بود. از بزرگترین علما وادبای عصر خود. ابن‌الابار اورا اولین وآخرین شعرای اندلس وصف کرده است، البته سخن او از مبالغه‌ای خالی نیست. صابونی به اسکندریه رفت ودر راه قاهره به سال ٦٤٠ هـ وفات کرد.[۲۸]

●طلحة‌بن یعقوب‌بن... طلحة‌الانصاری، از شاطبه بود و اصل او از جزیرهٔ شقر. شاعر و کاتبی توانا بود. در ماه رمضان سال ٦١٨ هـ وفات کرد.[۲۹]

●محمدبن عیسی‌بن محمدبن اصبغ، معروف به ابن‌المناصف. اصل او از قرطبه بود. پدرش در ایام شورش بر ضدمرابطین از آنجا بیرون آمد و در افریقیه وطن گزید و محمدبن عیسی در آنجا زاده شد.

علاوه بر شعر در فقه و ادب و لغت نیزدستی توانا داشت. از آثار اوست «الدرة السنیه فی‌المعالم السنیه» و «الانجاد فی‌الجهاد» و «کتاب الاحکام». در مراکش در ماه ربیع‌الاول سال ٦٢٠ هـ در گذشت.[۳۰]

●علی‌بن محمدبن احمدبن حریق، از بلنسیه بود. در لغت و ادب مهارت داشت.

۲٦. *التکملة* شمارهٔ ١٤٠٦.

۲۷. *التکمله* شمارهٔ ۱۸۹۵.

۲۸. *فوات الوفیات* ج ۲/ص١٦٨. ابن‌الابار، *الحلةالسیراء* ص ۲٤۹ و۲۵۰.

۲۹. *التکمله* شماره ۹۱۳.

۳۰. *التکمله* شماره ١٦٠٦.

حافظ اشعار و ایام عرب بود و شعر نیکومی‌گفت. شعرش در اندلس رواج بسیار یافت. ابن‌حریق در سال ٦٢٢ هـ در بلنسیه وفات کرد.[۳۱]

●محمدبن علی‌بن حمادبن عیسی الصنهاجی، از قلعهٔ نی‌حماد بود. در بجایه زندگی می‌کرد. سپس به اندلس داخل شد و به قضای جزیرةالخضراء منصوب شد، سپس به قضای سلا. کاتبی بلیغ و شاعری توانا بود. دیوان شعرش مشهوراست. از اوست: «الاعلام بفواید الاحکام» و شرح «ارجوزهٔ ابن درید». وفات او در سال ٦٢٨ هـ بود.[۳۲]

●محمدبن ادریس‌بن علی‌بن ابراهیم، از جزیرهٔ شقر بود، معروف به مرج‌الکحل. از بزرگترین و تواناترین شاعران زمان خود بود. بویژه در غزل و وصف مبتکر بود. زمانی چند در غرناطه بود. صیت شهرتش در انحاء اندلس پیچید. کسانی چون ابوالربیع‌بن سالم و ابوعبداللەبن ابی‌البقاء و ابن‌عسکر و نیز ابن‌الابار از شاگردان او بوده‌اند. محمدبن ادریس درماه ربیع‌الاول سال ٦٣٤ هـ وفات کرد.[۳۳]

●ابوبکربن هشام‌بن عبدالله‌بن هشام،... بن عبدالغافرالازدی، از قرطبه بود. نزد بزرگان زمان خویش فقه و حدیث آموخت و در ادب براعت یافت. کاتبی بلیغ و شاعری توانا بود. گاه به دبیری و قضا نیز برگزیده شد. در سال ٦٣٥ هـ در جزیرةالخضراء وفات کرد.[۳٤]

●عبدالرحمان‌بن حزمون از مرسیه بود. شاعری توانا بود و در ادب و تاریخ استاد. در مدح و هجاء هر دو دست داشت. چندبار به مراکش رفت.

بار آخر از والی مرسیه به نام المجریطی نزد خلیفه المستنصر به تظلم آمده بود. مجریطی او را دربند کشیده و تازیانه زده بود. چون در نزد خلیفه ثابت شد که او

۳۱. ابن‌الزبیر، *صلةالصله* شماره ۲٦۳. *فوات الوفیات* ج ۲/ص۷۰.
۳۲. *التکمله* شماره ١٦٣٧.
۳۳. *التکمله* شماره ١٦٥٦.
۳٤. *التکمله* شماره ۵۹۸.

مجریطی را هجو نکرده است خلیفه او را اجازت داد که بازگردد و با مجریطی هرچه خواهد بکند. ابن‌حزمون به اندلس بازگردید درحالی که فرمان المستنصر را با خود داشت. چون به مرسیه رسید خبریافت که المستنصر مرده است و بدین‌گونه به آرزوی خود نرسید. ابن‌حزمون در سال ٦٣٠ هـ درگذشته است.[۳۵]

●ابراهیم بن سهل الاشبیلی. یهودی بود و اسلام آورد. در شعر بویژه در موشحات توانا بود. از بهترین قصاید او قصیده‌ای است در مدح رسول اکرم. درعنفوان‌جوانی در رودی غرق شد به سال ٦٤٩ هـ. در آن هنگام که مسیحیان اشبیلیه را محاصره کرده بودند و مردم در رنج بودند، او قصیده‌ای ساخت و مردم را به صبر و پایداری ترغیب کرد.[۳٦]

●احمدبن محمدبن عیسی...بن عبدالرحمان بن حجاج اللخمی، از اشبیلیه بود. معروف بود به الافیلح(مُصغّر افلح) ادیب و شاعر بود. وزارت المتوکل‌بن هودبر عهده داشت. او را ارجوزه‌ای است مخمس در سیر به نام «نظم‌الدرر و نثرالزهر» بهترین اثری است دراین موضوع. در شعر امرای بنی عبدالمؤمن را ستوده است.[۳۷]

● مالک بن عبدالرحمان بن علی، کنیهٔ او ابوالحکم بود و معروف به ابن‌المرحل. از فقه وادب آگاه بود. چندی قضای غرناطه و دیگر شهرها داشت. شاعری توانا بود با شعری رقیق و مطبوع. ابن‌الخطیب چندقصیدهٔ او را نقل کرده است. در سال ٦٩٩ هـ وفات کرد. تولدش در سال ٦٠٤هـ بوده است.[۳۸]

●ابوالعباس احمدبن عبدالسلام الجراوی، از تادلا بود. در مراکش سکونت داشت. شاعری توانا بود و عالم به علوم ادبی و حافظ اصول بلاغت. بارها از اندلس سفرکرد. کتاب «صفوة‌الادب و دیوان العرب» را برای خلیفه المنصور حاوی برگزیدهٔ اشعار

۳۵. *الذیل والتکمله*، الجزء الرابع، نسخه خطی موزهٔ بریتانیا. *البیان المغرب*، ص ٧٤-٧٧.

۳٦. *نفح الطیب*، ج ٤/ص٣٠٤.

۳۷. *الذیل و التکمله*. الجزء الاول نسخهٔ خطی رباط، عکسی، برگ ١١٠ و ١١١.

۳۸. *الاحاطه*نسخهٔ خطی اسکوریال برگهای ١٨٩-١٩٦.

شعرای عرب گردآورد. این دیوان در مغرب انتشاری عظیم داشت. آن‌سان که کتاب «الحماسه» در مشرق[۳۹]. همچنین قصاید ابن مجبر را درمدح المنصور در دیوانی جمع‌آوری کرد.

●دیگر از شعرای عصر موحدین ابوالحسن الرعینی و ابوزیدالفازازی و عبدالرحمان الجزولی، که صاحب «البیان المغرب» از آنان یاد کرده است.[۴۰]

ذکر کسانی دیگر را چون ابن‌طفیل وادی آشی و ابن‌الابارالقضاعی و ابوالمطرف بن عمرالمخزومی، که خود از اکابر شعرای بزرگ این عصراند درجای خودمی‌آوریم. زیرا ابن‌الابار بیشتر مورخ است تا شاعر وابن‌عمیره در زمرهٔ دبیران است وابن‌طفیل در شمار فلاسفه و علماء.

۳

در عصر موحدی بسیاری از کاتبان بلیغ می‌زیسته‌اند که اکنون به ذکر برخی از آنان می‌پردازیم:

●ابوالقاسم محمدبن ابراهیم بن خیره معروف به المواعینی، از قرطبه بود. دراشبیلیه می‌زیست از ابن‌مغیث و ابن‌مکی، و ابن‌العربی، و ابن‌ابی الخصال علم آموخت. نخست دبیرالسیدابواسماعیل والی غرناطه بود. سپس در دستگاه ابوجعفر بن عبدالمؤمن به کارپرداخت. از آثاراوست: «ریحان الاعراب و ریعان‌الشباب» و «الوشاح المفصل» و «الامثال السائره» و کتابی به شیوهٔ «بهجة المجالس» ابن عبدالبر، در ادب. در سال ٥٦٤ یا بنابرقول ابن‌الابار حدود ۵۷۰ در مراکش وفات کرد.[۴۱]

●ابوالحکم ابراهیم بن علی بن‌ابراهیم بن محمدالانصاری، اصل او از وادی آش بود. در مالقه سکونت گزید معروف بود به ابن هرودس.

در ایام فتنه وآشوب کاتب احمد بن ملحان الطائی بود که در وادی آش فرمان

۳۹. *التکمله* شماره ۳۲۳.

۴۰. *وفیات‌الاعیان*، ج ۲/ص ٤۳۲ و ٤٩٤.

می‌راند. علامه ابن طفیل نیز در آنجا بود. به‌سال ۵۷۳ وفات کرد.[۴۲]

●ابو عبد الرحمان بن طاهر، زعیم مرسیه بود. در ایام فتنه وآشوب از او در زمرهٔ کاتبان عصر مرابطین یاد کردیم[۴۳].

●علی بن ابراهیم بن محمد بن عیسی بن الخیر الانصاری، از بلنسیه بود. اصل او از مردم قشتیل بود. کاتب السید ابو الربیع سلیمان بن عبد الله بن عبد المؤمن بود. آثار متعدد دارد. از جمله «مختصر عقد الفرید» وکتاب «مشاهیر الموشحین بالاندلس» در ماه ربیع الاخر سال ۵۹۱ درگذشت[۴۴]

●حسن بن حجاج بن یوسف الهواری التجیبی، اصل او از بجایه بود. در مراکش می‌زیست. چند بار به‌اندلس سفر کرد. در اشبیلیه ادای خطبه می‌کرد. در فاس به‌سال ۵۹۸ وفات کرد[۴۵].

●ابو الفضل محمد بن علی بن طاهر بن تمیم القیسی، از بجایه بود. معروف به‌ابن محشره. عالم ومتکلم وادیب وشاعر وکاتب بود. شاگرد ابو القاسم القالمی بود. خلیفه ابو یعقوب یوسف او را متولی کتابت سر نمود ودر این منصب قدرت خویش بنمود. پس از مرگ ابو یعقوب به‌خدمت خلیفه یعقوب المنصور در آمد.

در مجموعهٔ رسائل موحدین، نامه‌های زیادی به‌انشاء اوست که حاکی از تفوق او در این صناعت است. وفات او در سال ۵۹۸ هـ بود[۴۶].

●محمد بن احمد بن جبیر بن محمد بن جبیر الکنانی. اصل او از بلنسیه بود. پدرش در شاطبه فرو آمد وسپس به‌غرناطه نقل کرد. ابن جبیر نخست قرآن وحدیث آموخت ودر ادب وکتابت وشعر سر آمد گردید. در جوانی‌اش در سبته کاتب السید ابو سعید عثمان بن عبد المؤمن بود. سپس به‌دبیری والی غرناطه گماشته شد وصاحب جاه

۴۲. *التکمله* شمارهٔ ۳۹۷.

۴۳. رجوع کنید به‌بخش اول این کتاب صفحه

۴۴. *الذیل والتکمله*، نسخهٔ خطی بریتانیا، برگ‌های ۴۱- ۴۳

۴۵. *التکمله* شمارهٔ ۷۲۲.

۴۶. *عنوان الدرایه* ص ۳۰. *المعجب* ص ۱۴۹.

وثروت گردید. آنگاه زهد پیشه گرفت ودر سال ۵۷۸ هـ برای اولین بار به‌مشرق آمد وحج به‌جای آورد. در مکه از ابو حفص الیانشی سماع حدیث کرد. در دمشق از ابو طاهر الخشوعی«مقامات حریری»را فرا گرفت وبه‌اندلس باز گردید. در آنجا به‌تدریس نشست واشعار زاهدانه‌اش بدست مردم افتاد. بار دیگر در سال ۵۸۵ هـ به‌مشرق سفر کرد وباز به‌مغرب باز گردید. بار سوم در سال ٦۰۱ هـ راه سفر در پیش گرفت ودر مکه وبیت‌المقدس به‌درس نشست وحدیث گفت. در ماه شعبان سال ٦١٤ در اسکندریه وفات کرد. تولدش در مرسیه یا شاطبه به‌سال ٥٤٠ بوده است. از آثار او سفرنامهٔ گرانبهای اوست به‌نام«اعتبار الناسک فی ذکر الاثار الکریمه والمناسک» یا به‌طور اختصار رحلهٔ ابن جبیر است. ابن جبیر در سفرنامهٔ خود مشاهدات وملاحظات خود را به‌اسلوبی نیرومند آورده است.[٤٧]

●در اواسط عصر موحدی در عرصهٔ کتابت بنی عیاش ظهور کردند. اینان از اقطاب بلغا بودند. خاندانی اندلسی که به‌مغرب آمدند. نخستین کسی از ایشان که به‌خدمت دستگاه خلافت موحدی در آمد ابو الحسن بن عیاش از کاتبان خلیفه عبد المؤمن وپسرش خلیفه ابو یعقوب یوسف بود. دیگر محمد بن عبد العزیز بن عیاش بود کاتب خلیفه ابو یوسف یعقوب المنصور وپسرش الناصر، آنگاه نوبت به‌ابو الحسن علی بن عیاش بن عبد الملک رسید کاتب خلیفه الناصر وپسرش یوسف المستنصر. شخص بارز این خاندان ابو عبد الله محمد بن عبد العزیز بن عبد الرحمان بن عبد الله بن عیاش التجیبی بود. از مردم برشانه[٤٨]از اعمال المریه. به‌مغرب آمد ودر مراکش سکونت گزید ودر ادب وعلوم لغت سر آمد شد. در بلاغت وبیان وشعر قطب زمان خود بود. ابن عیاش کاتب خلیفه المنصور شد واو همان کسی است که به‌امر المنصور بر ضد ابن رشد ویارانش چنان ادعانامهٔ پر طنینی را صادر کرد.

پس از خلیفه المنصور به دبیری الناصر و پس از او به دبیری یوسف‌المستنصر

٤٧. التکمله‌شمارهٔ ١٥٨١.

٤٨. به‌اسپانیایی Puchana

رسید. در دستگاه موحدین مقامی بس رفیع یافت، چنانکه خلیفه‌المنصور او را بسیار دوست می‌داشت و او را با ابن عیاش حکایات و اخبار بسیار است. این عیاش در ماه جمادی‌الاخر سال ۶۱۸هـ در مراکش درگذشت. تولد او به سال ۵۵۰ هـ در برشانه بود.[۴۹]

● پسرش احمدبن عبدالعزیز بن‌عبدالرحمان بن‌عیاش منصب کتابت خلیفه یوسف‌المستنصر و سپس خلیفه المأمون را برعهده داشت. متولی قضای تلمسان و سبته شد. در محرم سال ۶۲۹هـ وفات کرد.[۵۰]

● ابوبکر عزیزبن عبدالملک بن محمدبن خطاب‌القیسی، از خاندان خطاب از اعیان مرسیه بود. اینان از قرن چهارم هجری در زمرهٔ رؤسای مرسیه بودند. چون ابن‌هود درسال ۶۲۵هـ برمرسیه غلبه یافت او را به نیابت خود به ریاست مرسیه برگزید ولی هنوز زمانی نگذشته بود که ابوجمیل زیان امیر سابق بلنسیه بر او غلبده یافت و کار به بند برنهادن و سپس قتل او درسال ۶۳۶هـ انجامید. او را به طریقت صوفیه گرایش بود.[۵۱]

● ابوعبدالله محمدبن محمدبن احمد الانصاری معروف به ابن‌الجنان، از مرسیه بود. محدث وراوی و کاتبی بلیغ و شاعری توانا بود. چندی دبیر ابن‌هود بود. سپس به خدمت ابوجمیل زیان درآمد و آن به هنگامی بود که او بر مرسیه غلبه یافته بود. چون مسیحیان درسال ۶۴۰هـ مرسیه را اشغال کردند، به اوریوله رفت و چندی در آنجا زیست. سپس با جماعتی از مردم شرق اندلس به افریقیه رفت و در بجایه فرود آمد. میان او با برخی کاتبان معاصرش چون ابوالمطرف بن‌عمیره مراسلات بود. درسال ۶۵۰هـ دربجایه وفات کرد.[۵۲]

۴۹. *التکمله* شماره ۱۵۹۶. *الاحاطه*، نسخهٔ خطی یادشده اسکوریال برگهای ۵۰-۵۹.
۵۰. *التکمله* شمارهٔ ۳۰۰. *الذیل والتکمله* نسخهٔ خطی پاریس برگ ۱۷۴.
۵۱. *الحلةالسیراء* ص ۲۴۹- ۲۵۳. *الذیل والتکمله*، نسخهٔ خطی پاریس.
۵۲. *الاحاطه* نسخهٔ خطی اسکوریال ۱۶۷۳ الغزیری. برگهای ۱۴-۱۸. و نیز *عنوان‌الدرایه*، ص ۲۱۳ و ۲۱۵.

● احمدبن محمدبن عبدالرحمان... بن علی‌القضاعی ، از اشبیلیه بود. در نظم و نثر توانا بود. درآغاز کاتب برخی از والیان اندلس از فرزندان و نوادگان عبدالمؤمن بود. در ایام الناصر به مراکش آمد. و چندی در آنجا ماند. سپس به اشبیلیه رفت و آنگاه بار دیگر با هیأتی از مردم اشبیلیه به مراکش آمد. تابیعت مردم اشبیلیه را به خلیفه السعیداعلان دارد. در این سفر خلیفه را در قصیده‌ای بستود و از او بهره‌ها گرفت. در مراکش به سال ۶۵۷هـ درگذشت.[۵۳]

● علی‌بن محمد بن‌علی‌بن هیصم‌الرعینی، از اشبیلیه بود. محدثی توانا بود و از علوم مختلف آگاهی داشت. نزد جمعی از امرای اندلس و مغرب به کار پرداخت. از جمله کاتب‌المتوکل‌بن هود بود. پس از مرگ او به خدمت محمدبن‌الاحمر صاحب غرناطه درآمد. میان‌اوواِبوعبدالله بن الجنان و ابوالمطرف‌بن عمیره مکاتبات دوستانه بود. صاحب‌التکمله آنها را ذکر کرده است. درسال ۶۶۶هـ درمراکش بمرد.[۵۴]

● ابوالمطرف احمدبن عبدالله‌بن‌الحسین بن‌عمیرةالمخزومی از جزیرهٔ شقر بود، از اعمال بلنسیه. در آنجا به سال ۵۸۲ متولد شد. در بلنسیه به تحصیل حدیث و فقه پرداخت ولی به لغت و ادب شوقی وافر داشت و در نثر براعت یافت. ابوالمطرف از جمعی از اقطاب زمان خود چون ابوالخطاب‌بن‌واجب و ابوالربیع‌بن سالم و ابوعلی الشلوبین و ابوعمربن عات و ابومحمدبن حوط‌الله علم آموخت. در اوریوله و شاطبه سمت قضا داشت. زمانی نیز کاتب امیرابوجمیل زیان بود. در این دورهٔ پرآشوب و تاریک تاریخ شرق اندلس رسائل مهمی از او صادر شده که همه دلیل بر قدرت بلاغت او درترسل است.

در اواخر عهد المستنصر که اوضاع شرق اندلس آشفته گردید، ابن عمیر دریافت که دیگر ماندنش در بلنسیه را روی نیست. از این روی به مغرب رفت و به خدمت خلیفهٔ

۵۳. *الذیل والتکمله*، المجلدالاول نسخهٔ خطی پاریس برگ ۱۷۱ و ۱۷۲.

۵۴. *الاحاطه*، نسخهٔ خطی یادشده دراسکوریال برگ ۳۲۸ و ۳۲۹. *الذیل والتکمله* ج ٤/ نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا.

موحدی الرشید پیوست. سپس به قضای سلاومکناسه منصوب شد. چون خلیفهالـمعتضد (السعید) درگذشت به سبته رفت. در آنجا جمعی از بنی مـرین بـر او شوریـدند و هـمه اموالش را غارت کردند، واو با حالی سخت پریشان به افریقیه باز گـردید و زمـانی چنـد در بجایه درنگ کرد. سپس به تونس شد و از امیرآن المستنصر بالله بهرهها یـافت و از سوی او قضای قسنطینه، سپس قضای قابس یافت چندی نیز دبیر المستنصر شد. ابـن عمیره علاوه بر کفایت در شعر نیز اسلوبی عـالی داشت. او را تـألیفی است در تـاریخ میورقه وافتادنش به دست مسیحیان. در این کتاب از اسلوب عمادالاصفهانی در کـتاب او «الفتح القدسی» پیروی کرده و نیز او را کتابی است به نام «التعقیب علی فخـرالدین الرازی فی کتاب المعالم» در اصول فقه و کتابی به نام «ثورة المریدین» و غـیر آن. ابـن هانی سبتی رسائل او را در دو جلد گـرد آورده و آن را «بـغیةالـمستطرف و غـنیة المستظرف» من کلام امام الکتابة ابن عمیرة ابی المطرف» نامـیده است. ابـن عـمیره در سنّ پیری در ماه رمضان سال ۶۵۸ هـ و به قـولی در مـاه ذوالـحجة سال ۶۵۶ هـ در تونس جهان را بدرود گفت.[۵۵]

٤

در عصر موحدین شمار اندکی از مورخین وراویان ظهور کردهاند ولی از این شمار اندک آثاری گرانبها وموفق و مهم بر جای مانده که ما را با بـسیاری از حـوادث آن ایـام آشنا میسازد. این سلسلهٔ نفیس از کتاب «الصلة» ابن بـشکوال آغـاز مـیشود و مـا در ضمن مورخین عصر مرابطین شرح احوال او را باز نمودیم. آنگاه ابن‌الابار آمـد و مـعجم خود «التکمله» را برای تکمیل واتمام « الصله نوشت و تـا کـمی بـعد از سال ۶۵۰ هـ پیش رفت. پس از ابن الابار نوبت به علامهٔ مغربی ثقه ابن عبدالملک الـمراکشی مـتوفی

۵۵. *الاحاطه* (۱۹۵۶) ج۱/ ص ۱۷۹- ۱۸۶. *عنوان الدرایه* . ص ۱۷۸- ۱۸۰.

در اواخر قرن هفتم رسید و او معجم مفصل خود را بـه نام «الـذیل والـتکمله لـکتابی الموصول والصله» تألیف کرد. و آنچه کـه آن دو مـورخ پـیشین از قلم انداخته بـودند تدارک نمود. در ضمن بسیاری از مطالب تاریخی ارزشمـند را چـه در مـغرب و چـه در اندلس و نیز شماری از اسناد تاریخی را که گاه منحصر به فـرد هـستند در اثـر خـود بیاورد. ابن عبدالملک در اواخر عصر موحدی می‌زیست و پایان آن را نیـز درک کـرد و پس از آن حدود یک ثلث قرن دیگر زنده بود. پس از ابن عبدالملک نوبت مورخ دیـگری می‌رسد به نام ابوجعفربن الزبیر متوفی به سال ۷۰۸ هـ و او نیز معجم دیگری از تـراجم رجال اندلس و مغرب ترتیب داد به نام، صلةالصله، تا مگر این رشتهٔ گـرانبها را هـر چـه کاملتر سازد. ، ما در آتیه به بیان احوال این مورخان خواهیم پرداخت.

● ابن صاحب الصلاة، عبدالملک بن محمدبن احمـدبن مـحمدبن ابـراهیم الـباجی، ابومروان وابو محمد کنیه داشت. به ابن صاحب‌الصلاة و صاحب تاریخ مشهور است. پیش از این شرح حال او را بیان داشتیم واز اثر ارزشمند او بـه نام «الـمن بـالامامه» سخـن گفتیم. در باب تاریخ وفات او اختلاف است، آنچه از مطاوی کتابش بـر مـی‌آیـد مـعلوم می‌شود که تا اواخر قرن ششم هجری زنده بوده است و بـه ظـن قـوی در حـوالی سال ۶۰۵ هـ وفات کرده است.[۵۶]

● ابو محمد عبدالواحدبن علی التمیمی المراکشی در شهر مراکش به سال ۵۸۱ هـ متولد شده، در کودکی به فاس رفته و در آنجا قرآن و نحو آموخت، سپس درسال ۶۰۳ هـ به اندلس رفت و چندی در آنجا درنگ کرد و به مراکش بـازگشت. تـا سال ۶۱۱ هـ در مراکش ماند و بار دیگر رهسپار اندلس گردید. در آنجا به خـدمت بـرخی از والـیان موحدین پیوست. در سال ۶۱۳ هـ رهسپار مشرق شد و چنـدی در مـصر درنگ کـرد و کتاب خود «المعجب فی‌تلخیص اخبار المغرب» را در آنجا نوشت.

در آنجا از تاریخ اندلس به ایجاز سخن گفته ولی تاریخ مغرب را در عصرمرابطین‌و موحدین با تفصیل بیشتر می‌آورد. بخصوص به نگاشتن تـاریخ مـوحدین عـلاقهٔ بـیشتر

۵۶. رجوع کنید به جلد سوم این کتاب.

دارد واین بدان سبب است که از آغاز میان او وامـرای مـوحدین روابـط استوار دوستانه بوده است. هر چند تاریخ او از لغزشهایی خالی نیست باز هم از منابع پـر ارزش و استوار تاریخ دولت موحدی است وتاریخ این دولت را از زمان عبدالمؤمن تا عـهد الـناصر در بـر دارد. به تاریخ وفات او دست نیافتیم.[57]

● محمد بن سعیدبن محمد.... بن مدرک الغسانی از مالقه است. حـدیث وفقـه را نزد چند تن از بزرگان زمان چون ابوبکربن العربی بیاموخت. و در روایت و تاریخ و عـلم انساب مهارت یافت. گویند کتابخانهٔ او بزرگترین کتابخانهٔ شهر او بوده است. بـه تـاریخ وفات او دست نیافتیم.[58]

● احمد بن محمد الازدی مورخ، از قرطبه بود. از شاگـردان ابـن بـشکوال مـلازم مسجد جامع بود. در عباذت و عزلت بسیاری از تواریخ ومـوالید و وفیـات را ذکـر کـرده ولی از آثار او چیزی به ما نرسیده است. در سال ٦١١ هـ وفات کرده است.[59]

● ابوالقاسم محمدبن عبدالواحدبن مفرج بن حریث بن مروان الغافقی، از غـرناطه بود و معروف به الملاحی، منسوب به الملاحه دیهی از اعـمال الـبیره نزدیـکی غـرناطه. اسلاف او از آنجا بودهاند . از جمعی از اقطاب عصر خـویش عـلم آمـوخت ، چـون ابوالحسن بن کوثر و ابومحمدبن الفرس و ابوعبداللهبن بونه وابوبکر بن ابی زمـنین. در روایت وادب وتاریخ سر آمد شد. او را آثاری است چون کـتاب «تـاریخ عـلماء الـبیره و انساب و انبائهم» که متاخران چون ابن الخطیب و دیگران از او بـسیار اخـذ کـردهاند و «کتاب الشجره فیالانساب الامم العرب و العجم» و کـتاب «الاربـعین حـدیثاً» نیـز استدارک «کتاب الصحابة» ابن عبدالبر. در ماه شعبان سال ٦١٩ هـ وفات کرد. تولد او در سال ٥٤٩ هـ بوده است.[60]

۵۷. *المعجب* ص ۱۳۰ و ۱۸۷و ۱۸۹و ۲۰۳ که به بعضی از مراحل زندگی خود اشارت دارد.

۵۸. *التکمله* شمارهٔ ۱٤١٢.

۵۹. *التکمله* شمارهٔ ۲٦۹.

٦۰. *التکمله* شمارهٔ ١٦٠٤. *الاحاطه*. نسخه خطی در اسکوریال ١٦٧٣ *الغزیری* برگ ١٤٦.

● عیسی‌بن سلیمان بن عبدالله‌بن عبدالملک الرعینی معروف به ابن الرندی زیرا اصل او از رنده بود و در مالقه سکونت گزید. نخست در اندلس به کسب دانش پرداخت. سپس به مشرق رفت.و حج به جای آورد. بیست سال در آن دیار به کسب علم پرداخت. سپس به مالقه بازگشت و به تدریس نشست. کتاب «الصحابه» از اوست. به سال ۶۳۲هـ درگذشت.[۶۱]

● محمدبن عبدالله‌بن ابراهیم بن عبدالله بن قسوم اللخمی، از اشبیلیه بود. ادیب و شاعر بود و زاهد وعابد، صیت شهرتش در همه جا پیچید. شعرش منحصر در زهدیات بود. کتابی به نام «محاسن الابرار فی‌معاملة الجبار» در اخبار صلحای اشبیلیه نوشت. در ماه ذوالحجهٔ سال ۶۳۹ هـ وفات کرد[۶۲].

● ابو عبدالله محمدبن عبدالله‌بن ابی‌بکر القضاعی معروف به ابن الابّار، بدون شک از بزرگترین مورخان اندلس بود. در فقه و کتابت و شعر نیز سرآمد همگان بود. به سال ۵۹۵ در بلنسیه متولد شد. خاندان او اصلاً از انده نزدیکی بلنسیه بود. نخست نزد پدرش به تحصیل پرداخت. آنگاه نزد جماعتی از بزرگان زمان چون ابوعبدالله‌بن نوح وابوجعفر الحصّار و ابوالخطاب بن واجب وابوسلیمان بن حوط‌الله و بزرگ محدثان اندلس ابوالربیع بن سالم کسب دانش کرد.

ابن الابار به جمع‌آوری اخبار شوق بسیار داشت، در آغاز جوانی به غرب اندلس سفر کردو قرطبه و اشبیلیه را دیدار کرد و در هر جا فرود می‌آمد نزد دانشمندان آن تلمذ می‌کرد. به قضای دانیه برگزیده شد ولی تقدیر او را برای کارهای بزرگتری ذخیره کرده بود. از این قرار که منصب کتابت السید ابوزید والی موحدی بلنسیه یافت. چون بر ضد موحدین در بلنسیه شورش افتاد و الرئیس ابوجمیل زیان بن مردنیش بر آن غلبه یافت، ابن الابار دبیری او به عهده گرفت. ولی به زودی - در سال ۶۳۶ هـ بلنسیه به دست مسیحیان افتاد. ابن الابار به هنگام تسلیم در کنار امیر خود بود و سند

۶۱. *صلةالصله*، ص ۵۱.
۶۲. *التکمله* شماره ۱۶۶۹.

تسلیم و شروط آن را می‌نوشت. سپس از سوی ابوجمیل زیان بـه تـونس آمـد تـا ندای مردم اندلس به گوش جهان اسلامی برساند. در این سفر بود کـه قصـیده خـود را بـه مطلع:

ادرک بخیلک خیل الله اندلسا ان السبیل الی منجاتهادرسا

سرود و خواند و ما در جای خود از این واقعه یاد کردیم. آنچه بـر آن مـی‌افـزائیم ایـن است که ابن الا بار از این واقعه سخت ملول شد و دیگر در وطن منکوب مـاندن نتوانست و از آنجا بار دیگر رهسپار تونس شد.

دراواخر سال ۶۳۶ هـ به تونس رسید. چندی در کـنف حمـایت امـیر آن ابـوزکریا الحفصی بزیست ونگارش علامت سلطانی برعهدهٔ او بود. در سال ۶۴۷ امـیر ابـوزکریا بمرد وپسرش المستنصر بالله به جای او نشست. ابن الا بار درزمرهٔ خواص مجلس عـلمی او درآمد، ولی به زندگی خویش اطمینان نداشت زیـرا هـمواره در مـعرض دسایـس دشمنان خود بود. تاروزی به سلطان تلقین گردند که ابن الا بـآر بـراو طعـن مـی‌زند ودرپردهٔ تعریض اورا به ریشخند می‌گیرد. سلطان فـرمان داد اورا تـازیانه بـزنند سپس بکشند. چنان کردند وپس از تازیانه به ضرب نیزه کشتند ودرهمانجا که کشته بودندش کتابهایش را آتش زدند. مرگ او بدین‌گونه دلـگداز در روز بـیست ویـکم مـحرم سال ۶۵۸هـ / هشتم ژانویهٔ سال ۱۲۶۰ م بود. بدینگونه به زندگی یکی از شخصیتهای بزرگ اندلس در قرن هفتم هجری پایان داده شد.

از ابن الا بار آثار بسیار منظوم ومنثور باقی مـانده است. نفیـسترین نوشته‌هـای او نوشته‌های تاریخی اوست. از آن‌رو که خود درمتن حوادث بوده نوشته‌های تاریخی او از ارزش فراوانی برخوردار است.

مهمترین مصنفات او در تاریخ بدون شک کتاب «الـتکمله لـکتاب الـصله»ست کـه درضمن شرح احوال رجال مطالب تاریخی بسیاری را دربردارد. ابن‌الا بار این کـتاب را به اشارهٔ استاد خود ابوالربیع بن‌سالم بزرگ عـلمای شرق اندلـس درآن روزگـار، نوشته است وخواسته است که کتاب او تکملهٔ کتاب «الصلة» ابن بشکوال قرطبی باشد.

ابن‌الابار می‌گوید که کتاب خود را در سال ٦۳٦ هـ به پایان آورده[٦۳] وتاسال ٦۵۵هـ یعنی دوسال پیش از وفاتش درآن نظر می‌کرده است وبرآن می‌افزوده[٦٤]. ابن‌الابار در «التکمله» توجه خاصی به علمای شرق اندلس وحوادث تاریخی آن دارد. ابن‌الابار در این منطقه زاده شده وجوانی خویش به سرآورده وباجماعت کثیری از علمای آن دیار دیدار کرده است. دیگر از آثار ابن‌الابار کتاب «الحلة السیراء» است. وآن نیز مجموعهٔ نفیسی است در رجال اندلس ومغرب، از قرن اول هجری تاقرن هفتم. دیگر کتاب «المعجم فی اصحاب القاضی ابی علی الصدفی السرقسطی». ابن‌الابار در این کتاب از قاضی عیاض که درشرح احوال شیوخ خود معجمی ترتیب داده تقلید کرده است. اینهاست چند مجموعهٔ تراجم از ابن‌الابار که به دست مارسیده است[٦۵] از خلال بعضی آثار او درمی‌یابیم که اورا دو معجم دیگر بوده است، معجمی از شیوخ خود و معجمی از اصحاب ابن العربی. یکی دیگر از آثار او که به دست مارسیده مجموعهٔ کوچکی است به نام «اعتاب الکتاب» شامل شرح حال جمعی از دبیران اندلس ومشرق[٦٦]. ابن الابار آثار دیگری هم داشته که به دست مانرسیده است چون «دررالسمط واخبار السبط» المقری در «نفح الطیب» از این کتاب یادمی‌کند وخود از آن برگرفته است. دیگر کتاب «معدن اللجین فی مراثی الحسین» نیز در کتابخانهٔ اسکوریال مخطوطی است باعنوان «تحفة القادم» تألیف ابن‌الابار وآن گزیده‌ای است از اشعار شعرای اندلس وغیر آن که همراه باشرح حال آنهاست.

٦۳. *التکمله* شمارهٔ ١٦٦٠

٦٤. *التکمله* شماره ١٦۵٦.

٦۵. کتاب «*التکمله*» در دوجلد درمادرید به سال ١٨٨٧ به چاپ رسیده ونیز چاپ ناقصی از آن در قاهره (١٩۵۵) «*المعجم فی اصحاب القاضی ابی‌علی الصدفی*» را نیز کتابخانه الاندلسیه در سال ١٨٨٦ چاپ کرده. *الحلة السیراء* یک بار به کوشش دوزی به طور ناقص ویا حذف بعضی از تراجم به چاپ رسیده به سال ١٨۵١ وبخشی از آن تحت عنوان *نصوص بنی‌عباد* «Historia Abbadidarum» به کوشش دوزی به چاپ رسیده وبعضی دیگر به کوشش میلر در Beitrage. اخیراً دکتر حسین مونس سراسر کتاب را محققانه در سال ١٩٦٤ به چاپ رسانیده است.

٦٦. نسخهٔ خطی درکتابخانهٔ اسکوریال شماره ١٧۳١ الغزیری.

ابن‌الابار در «الحلةالسیراء» از کتاب دیگری از آن خود یاد می‌کند با عنوان «ایماض‌البرق فی ادباءالشرق»[۶۷]. ابن‌الابار در آثار خود تصویری از روزهای شوربختی اندلس در عرصه انقراض و انهدام باقی گذاشته که در دیگر کتب تاریخ اندلس دیده نمی‌شود.[۶۸]

● علی‌بن موسی‌بن سعیدالاندلسی معروف به ابن سعید مغربی. اصل او از قلعهٔ یحصب است از اعمال شمالی غرناطه. ابن سعید ادیب و جهانگرد بود، از خاندانی از ادبا و مورخین که مدت پنج قرن سابقهٔ تاریخی دارند. اینان از پی هم کتابی مفصّل در فضایل شهرهای اندلس و مغرب و مشرق به وجود آورده‌اند شامل دوبخش «کتاب‌المشرق فی حلی‌المشرق» و «کتاب المغرب فی حلی‌المغرب» این کتاب را علی‌بن موسی آخرین شخصیتی که از این خاندان برخاسته به اتمام رسانیده است. علی‌بن موسی به سال ۶۱۰هـ در غرناطه متولد شد. شهرهای اندلس و مغرب و مشرق را سیاحت کرد و در سال ۶۷۳هـ در دمشق درگذشت. کتاب او یک اثر تاریخی و جغرافیایی ارزشمند است با اسلوبی والا. او را کتب دیگری است، ازجمله «المرقص والمطرب» و «ملوک‌الشعر» و «الطالع السعید فی تاریخ بنی سعید» و «لذةالاحلام فی تاریخ امم‌الاعجام» و «نشوةالطرب فی تاریخ جاهلیةالعرب» و غیر آنها.[۶۹]

● احمدبن یوسف بن فُرتون السُلمی از مردم فاس. در سبته سکونت داشت و به ابن‌فرتون مشهور بود. به تاریخ و سیر و تراجم رجال توجه داشت همچنین به حدیث. کتابی در تراجم دارد به نام «الذیل». در ماه شعبان سال ۶۶۰ هـ در سبته وفات کرد.[۷۰]

۶۷. *الحلةالسیراء* ص ۲۲۲.

۶۸. برای شرح حال ابن‌الابار رجوع کنید به *فوات‌الوفیات* ج ۲/ص۲۲۶ و ۲۲۷. *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ۵۷۸-۵۸۰. *عنوان‌الدرایه* ص ۱۸۳ و ۱۸۶. *تاریخ‌الدولتین* ص ۲۷. و نیز: Pons Boigues, Ibid, P.291-298

۶۹. *فوات‌الوفیات* ج ۲/ص ۸۹-۹۱. و نیز: Pons Boigues, P.306

۷۰. در مقدمه *الصله*، ص ط.

● در اواخر عصر موحدی و پس از آن به اندک زمانی، شماری از مورخین و اصحاب معاجم و سیر ظهور کردند که از منابع سرشار ما در نگارش تاریخ این عصر بوده‌اند. از این شمار است ابوعبدالله محمدالمراکشی معروف به ابن‌عذاری صاحب مجموعهٔ جلیل‌القدری در تاریخ اندلس و مغرب به نام «البیان‌المغرب». ما در آغاز این کتاب در فصل نقد مأخذ به اهمیت آن اشارت کردیم. از زندگی ابن‌عذاری اطلاعات چندانی نداریم جز اینکه می‌دانیم در نیمهٔ دوم قرن هفتم و اوایل قرن هشتم می‌زیسته و در سال ۷۱۲هـ چنانکه خود در کتاب خود آورده است زنده بوده شاید اندکی پس از این تاریخ وفات کرده است.[۷۱]

● ابن‌القطان صاحب کتابِ «نظم‌الجمان» در عصر خلیفه‌المرتضی زنده بوده و ما در آغاز کتاب در نقد مآخذ به آن اشاره کردیم.

● احمدبن ابراهیم‌بن الزبیر، مشهور به ابن‌الزبیر، ازجیان بود. در سال ٦٢٧هـ در آن شهر متولد شده و در سال ۷۰۸ در غرناطه وفات کرد. مجموعه‌ای نفیس از تراجم رجال به نام «صلةالصله» که ذیل «الصلة» ابن بشکوال است برجای نهاده است حاوی شرح حال رجال عصر موحدین و مرابطین.[۷۲]

● ابوعبدالله محمدبن عبدالملک بن محمدبن سعیدالانصاری الاوسی المراکشی. فقیهی جلیل‌القدر بود و مورخی ثقه. چندی قاضی جماعت بود. از او مجموعه‌ای بزرگ در تراجم احوال رجال مغرب و اندلس برجای مانده شامل چندجلد ضخیم که پنج جلد آن در کتابخانه‌های موزهٔ بریتانیا و کتابخانه ملی پاریس و دارالکتب المصریه پراکنده است و نیز بخشی از آن در اسکوریال است. ما در نقد مآخذ در آغاز کتاب از آن یاد کردیم. از زندگی مؤلف آن چیز فراوانی نمی‌دانیم جز آنکه او در نیمهٔ دوم قرن هفتم هجری می‌زیسته و در اواخر قرن هفتم و شاید اوایل قرن هشتم وفات کرده است.

۷۱. رجوع کنید به *البیان‌المغرب*، القسم‌الثالث، ص ٤٥٤.

۷۲. کتاب *صلةالصله* به اهتمام لوی پروونسال منتشر شده است. شرح حال ابن‌الزبیر در مقدمهٔ آن (ص‌هـ) منقول از *تکملة* ابن عبدالملک آمده است.

مجموعهٔ ابن عبدالملک «الذیل والتکمله للکتابی الموصول والصله» نامیده می‌شود و مراد از آن دو کتاب: کتاب ابن‌الفرضی و «الصلهٔ» ابن بشکوال است. ابن عبدالملک کتاب خود را در اسلوبی ادبی با نقدی قوی نوشته و در ضمن آن به بسیاری از حوادث تاریخی اشارت کرده است.

فصل چهارم

جنبش فکری در اندلس در خلال عصر موحدی

ج

اکنون به بیان یکی از مهمترین جنبه‌های فکری در عصر موحدین می‌پردازیم، جنبهٔ علوم و فنون. در این عرصه، عرصهٔ علوم وفنون،اندلس در عصر موحدین به اوج شکفتگی خود رسید. حتی به برخی نامها بر می‌خوریم که در سراسر تاریخ اندیشهٔ اسلامی در شمار بزرگترین شخصیتها هستند. از آن میان به چندتن از نوابغ بزرگ چون ابن‌طفیل و ابن زهر و ابن رشد و ابن‌الرومیه و ابن‌البیطار اشاره می‌کنیم.

موحدین با وجود آنکه حکومتشان رنگ دینی داشت برعکس مرابطین که با علوم و فلسفه مخالفت می‌ورزیدند، علما و فلاسفه را گرامی می‌داشتند. اگر از حادثه‌ای که در عصرالمنصور رخ داد و ابن رشد و یارانش متهم به فساد عقیده شدند و مورد تعقیب قرار گرفتند، بگذریم می‌توانیم ادعا کنیم که دولت موحدین حامی علوم و ادبیات و هنر بود. در این عصر جمعی از علما زندگی می‌کردند که در فلسفه و طب و گیاهشناسی و ریاضیات و نجوم و هندسه از نوابغ عصر خود بودند و در قرون وسطا در زمرهٔ استادان بزرگ. ما اکنون به شرح حال ایشان می‌پردازیم.

۱

در طب جمع‌کثیری نام آور شدند و از آن میان بودند:

● ابوجعفر احمدبن محمد الغافقی القرطبی که در طب و داروشناسی حذاقت یافت. در اطراف اندلس و افریقیه به گردش پرداخت و انواع گیاهان دارویی را گرد آورد و آنها را ازجهت علمی تقسیم نمود و با نامهای عربی و لاتینی و بربری یادداشت کرد. کتاب او «الادویةالمفردة» از مهمترین مراجع طبی درزمان او بود. بسال ۵٦۱هـ درگذشت.

● عبیدالله بن غلندةالاموی، اصل او از سرقسطه است و در اشبیلیه می‌زیست. خاندان او پس از استیلای مسیحیان بر سرقسطه در سال ۵۱۲ هـ شهر را ترک کردند و نخست به قرطبه رفتند. عبیدالله در آنجا به تحصیل علم پرداخت. سپس رهسپار اشبیلیه شد و در آنجا رحل اقامت افکند. در ادب و شعر براعت یافت ولي در طب سرآمد همگان شد و نامش به عنوان یک طبیب حاذق بر سر زبانها افتاد. در اواخر عمر از دریا گذشت و رهسپار مغرب گردید و در مراکش استقرار یافت و در آنجا به سال ۵۸۱ هـ در سن نود و هفت سالگی درگذشت[۱]

● ابومروان عبدالملک بن محمدبن جریول، از بلنسیه بود. در قرطبه می‌زیست و معروف بود به ابن کنبراط. از مبرزین در معرفت طب بود و از سرآمدان این صناعت. بسیاری از اقطاب زمان از او کسب دانش کرده‌اند. مقدم بر همه ابوالولیدبن رشد است. تاریخ وفات او را درجایی نیافتم.[۲]

● عبدالله بن سیدامیراللخمی، از شلب بود، از ناحیهٔ غرب اندلس. در حدیث و نحو و طب مهارت یافت و بیش از همه در طب مشهور گردید.[۳]

● ابوبکر محمدبن عبدالملک بن زهربن عبدالملک بن زهرالایادی. از خاندانی

۱. التکمله شمارهٔ ۲۱۸۰.
۲. التکمله شماره ۱۷۱٤.
۳. التکمله شماره ۲۰۷۵.

مشهور در اشبیلیه. فرزند علامه و طبیب بزرگ ابومروان عبدالملک و نوادهٔ ابوالعلاءبن زهر. در جلد سوّم این کتاب از پدر و جدش سخن گفتیم.[۴] ابوبکر نزد پدر و جدش علم طب آموخت وهم در حدیث و ادب و لغت مهارت یافت. از زمان ابویعقوب یوسف به دربار موحدین درآمد و صاحب مقامات مهم اداری گردید. سپس به عنوان طبیب خاص خلیفه برگزیده شد. در اواخر ماه ذوالحجهٔ سال ۵۹۵ ﻫ وفات کرد. خلیفه محمدالناصر خود بر او نماز خواند و او را در مقبرهٔ امرا به خاک سپردند. در سال ۵۰۷ ﻫ متولد شده بود.[۵]

● احمدبن داودبن یوسف الجذامی، از باغه از اعمال غرناطه بود. ادیب و نحوی و لغوی بود و در صناعت طب حاذق. از آثار ادبی او شرح کتاب «آدابالکتاب» ابن قتیبه است. کتابی نیز در شرح «مقامات حریری» آغاز کرد ولی آن را به پایان نیاورد. به سال ۵۹۸ ﻫ درگذشت.[۶]

ابوجعفربن الحسین بن احمدبن الحسین بن حسان القضاعی، از انده بود، از اعمال بلنسیه. در مرسیه متولد شد. نخست به تحصیل حدیث پرداخت. سپس به مشرق سفر کرد و در این سفر همراه ابن جبیر بود و با او در دمشق و بغداد به تحصیل علم پرداخت و با او به مغرب بازگردید. در علم طب حذاقت یافت. در این صناعت تألیفی داشته که نام آن ذکر نشده است. در مراکش به سال ۵۹۹ وفات کرد.[۷]

عبیدالله بن محمدبن عبیدالله... بن ابراهیم بن الوالید المذحجی، از باغه بود. در قرطبه سکونت داشت و هم در آنجا حدیث و ادب و طب آموخت. درطب بیشتر شاگرد ابومروان عبدالملک بن جریول البلنسی و ابونصر بن الحجام و محمدبن ظهیر بود. علاوه بر طب در شعر و نثر نیز مهارت داشت.

ابن الطیلسان می‌گوید خاندان او همه پزشک بودند تا عهد عبدالرحمانالداخل.

۴. بخش اول این کتاب ص
۵. *التکمله* شماره ۱۴۹۹
۶. *التکمله* شمارهٔ ۲۴۰
۷. *التکمله* شماره ۲۴۱،

ابن الولید در ماه ربیع‌الاخر سال ٦١٢ وفات کرد.[۸]

● محمدبن علی بن احمد بن عبدالرحمان القرشی الزهری. از اشبیلیه بود. حدیث و روایت آموخت و در طب حذاقت یافت. حکام و بزرگان برای معالجه نزد او می‌آمدند. چون والی موحدی اشبیلیه بیمار شد او نیز درشمار طبیبان معالج او بود. در سال ٦٢٣ هـ درحالی که سنین عمرش از نود گذشته بود بمرد.[۹]

● احمدبن عتیق بن علی بن خلف.... بن سعید، از سلاله عبدالرحمان الداخل بود. اصل او از سرقسطه بود. از طب و علوم اوایل آگاه بود. چندی در شریش به قضا نشست. سپس در ایام امارت ابوالعلی المأمون در اشبیلیه نزد او رفت و تقرب یافت. چون المأمون دعوی خلافت کرد، او را به میان قبایل مغرب فرستاد تا برایش بیعت بستاند. او نیز در کار خود موفق شد. با المأمون به مغرب آمد و چون اوضاع را پریشان یافت از خلیفه اجازت خواست و به اندلس بازگردید و در مالقه اقامت گزید. پس از اطاعت موحدین بیرون آمد و به ابن هود پیوست. متهم شد که به مالقه آمده تا دعوت خلیفهٔ موحدی‌المأمون را رواج دهد. والی مالقه او را دربند کشید ولی مردم اصرار ورزیدند که او را به دست ایشان دهد و تهدید کردند. والی او را به دست ایشان داد، ایشان هم کشتندش. این واقعه در ماه ربیع‌الاخر سال ٦٢٧ هـ بود.[۱۰]

● محمدبن علی بن سلیمان بن رفاعه، از شریش بود. نخست به ادب و حدیث و روایت، روی نهاد. سپس به تحصیل طب پرداخت. از اساتید او ابوبکربن زهر بود. در سال ٦٣٦ هـ درگذشت.[۱۱]

● عبدالله بن احمد بن عبدالله.... بن حفص‌الانصاری، از دانیه بود. در شاطبه می‌زیست. نخست به تحصیل حدیث و عربیت و ادب پرداخت. به مشرق سفر کرد. و به اسکندریه و دمشق و موصل سفر کرد در علم طب حذاقت یافت و به مغرب بازگشت و در

۸. *التکمله* شمارهٔ ۲۱۸٤.
۹. *التکمله* شمارهٔ ۱٦۱۸.
۱۰. *الذیل والتکمله*، مجلد اول نسخهٔ خطی پاریس، برگهای شماره ۲۷ و ۲۸.
۱۱. *التکمله* شماره ۱٦٦٦.

تونس اقامت گزید. بار دیگر رهسپار مشرق شد. این بار در قاهره به سال ٦٤٦ هـ جهان را وداع گفت[12].

● در میان اطباء بزرگ عصر موحدین چهرههای تابناکی چون ابن طفیل و ابن رشد و ابن میمون نیز بودهاند. ترجیح دادیم ایشان را در شمار فلاسفه ذکر کنیم زیرا اشتهار آنان به فلسفه است هرچند خود از اعاظم اطبای قرون وسطا به شماراند.

۲

در این عصر چندتن از علمای گیاهشناسی ظهور کردهاند که دوتن از ایشان از بزرگترین گیاهشناسان در تمام قرون وسطا هستند یکی ابن‌الرومیهٔ اشبیلی و یکی ابن البیطار مالقی. اکنون به ذکر چندتن از گیاهشناسان عصر موحدین می‌پردازیم.

● ابوعلی حسن بن احمد بن عمر بن مفرج‌البکری الاشبونی، اصلش از اشبونه پایتخت پرتغال اسلامی بود. در جزیرةالخضراء می‌زیست. به الزرقاله شهرت داشت. حدیث و ادب آموخت و در پزشکی و درمان حذاقت یافت. در شناخت نباتات و گیاهان مهارت بسیار داشت شعر نیز می‌سرود. به سال ٦١٣ هـ درگذشت[13].

● جودی بن عبدالرحمان بن جودی بن عدنان القیسی، از وادی آش بود. نزد جماعتی از بزرگان زمان خود چون ابوجعفربن حکم و ابوبکربن ابی‌زمینن و ابوالقاسم بن سمجون قرآن و عربیت آموخت. ولی اشتهارش به گیاهشناسی بود و تادیب نفس. در شهر خود به سال ٦٣١ هـ جهان را وداع گفت.[14]

● ابوالعباس احمدبن محمدبن مفرج‌الاموی، معروف به ابن‌الرومیه والعَشّاب والنباتی در محرم سال ۵٦١ هـ در اشبیلیه متولد شد. اصل او از قرطبه بود. نزد بعضی

۱۲. *التکمله* شمارهٔ ۲۱۲۲.
۱۳. *التکمله* شمارهٔ ٦۹۹
۱٤. *التکمله* شمارهٔ ٦٦١.

از استادان آن زمان چون ابوبکربن‌الجد وابوعبدالله‌بن زرقون وابوالولیدبن عفیر وعبدالمنعم‌بن‌الفرس وابوذرالخشنی حدیث آموخت. سپس به طلب علم وسماع حدیث به سفر پرداخت تا در آن علم به سرحد کمال رسید. آنگاه به علم گیاهشناسی متمایل شد ودر آن رشته از دانش رنج بسیار برد. برای شناخت ودسته‌بندی کردن نباتات سراسر اندلس ومغرب وافریقیه را زیر پای درنوردید. بعد از سال ۵۸۰ هـ رهسپار مشرق شد ودر مصر وشام وعراق وحجاز به تحقیق وتفحص در نباتات پرداخت وبسیار از نباتات ناشناخته را دسته‌بندی کرد وغوامض این علم حل کرد. ابن‌عبدالملک در حق او گوید که در این علم در عصر خود بی‌همتا بود وابن‌الخطیب او را از عجایب نوع بشر در زمان خود حتی پیش از خود وبعد از خود می‌شمارد. در شناخت گیاهان وخواص آنها بی‌منازع وبی‌همتا بود. ابن‌الرومیه فقیهی برمذهب ظاهری بود، از انصارابن حزم. به دست او آثار ابن‌حزم منتشر شد. او بود که با جدّیت تمام آن آثار را استنساخ می‌کرد یا برای استنساخ آنها هزینه می‌کرد. ابن‌الرومیه مردی زاهد وعابد بود. پس از سفرهای دور ودرازش در مشرق به موطن خود بلنسیه باز گردید ودکانی برای فروش داروهای گیاهی گشود. ابن‌الابار می‌گوید بارها او را در آن دکان دیده است.

ابن‌الرومیه را در حدیث وعلم نبات آثاری چند است. از جمله آنهاست: «رجالةالمعلم بزوائد البخاری علی مسلم» واختصار حدیث مالک از دار قطنی و«نظم‌الدراری فیما تفرد به مسلم عن‌البخاری» و«الحافل فی‌تدلیل‌الکامل» وجز آنها. اما آثار او در علم گیاهشناسی عبارتند از «شرح حشائش دیاسقوریدس» و«ادویة جالینوس» والتنبیه علی اوهام ترجمتها» و«التنبیه علی اغلاط الغافقی» و«الرحلة النباتیه» و «المستدرک» وجز آنها. نیز او را کتابی است در «ادویة مفرده» به شیوهٔ کتابهای بنی‌زهر. ابن‌الرومیه از بزرگترین علمای نبات وداروشناسی در قرون وسطا است. جز دیاسقوریدس یونانی که در قرن اول میلادی می‌زیسته وابن‌الرومیه شرحی برکتاب او نوشته همتایی ندارد. ابن‌الرومیه در ماه ربیع‌الاخر سال ۶۳۷هـ در اشبیلیه نه

سال پیش از افتادن آن‌شهر به دست قشتالیان جهان را بدرود گفت.[۱۵]

● ضیاءالدین ابومحمد عبدالله‌بن احمد ابن‌البیطار در اواخر قرن ششم هجری در مالقه متولد شد. نزد ابن‌الرومیه درس خواند وهمانند او در علم نبات‌شناسی ودارو حذاقت یافت. سپس از اندلس بیرون آمد ودر اطراف مغرب به جستجو وتحقیق در نباتات و بررسی خصایص آنها پرداخت. در ایام‌الملک‌الکامل به مصر رفت وبه عنوان پزشک خاص او به خدمتش درآمد وپس از او به دستگاه فرزندش الملک‌الصالح پیوست. در مصر وشام وآسیای صغیر وبلاد یونان تحقیقات خود را پیرامون نباتات ادامه داد ودر این باب دو کتاب تألیف کرد. کتاب «الجامع فی‌الادویة‌المفرده» که در آن داروهای گیاهی معروف در آن عصر را بررسی کرده است این کتاب برحسب حروف الفبا مرتب شده. دیگر کتاب «المغنی فی‌الادویة المفرده» که برحسب معالجات اعضاء بدن مرتب شده. هم از آثار اوست «الافعال‌الغریبه والخواص‌العجیبه» از کسانی که نزد ابن‌البیطار درس خوانده‌اند یکی علامهٔ طبیب ابن‌ابی‌اصیبعه است صاحب معجم طبقات‌الاطباء. او فراوانی دانش ودقت فهم استاد خود ابن‌البیطار را بسیار ستوده است. ابن‌البیطار در سال ٦٤٦ هـ در دمشق وفات کرد.[١٦]

دراین دوره چند تن هم در ریاضیات ونجوم درخشیده‌اند. ازآنهاست:

● عبدالله‌بن‌محمدبن سهل‌الضریر، ازمردم‌غرناطه. قرآت و حدیث آموخت و در عربیت وادب سرآمد شد ولی به علوم ریاضی دلبستگی داشت واز برخی از اصحاب ابن‌الصائغ (ابن‌باجه) این علم را فرا گرفت. امیر محمدبن‌سعد امیر شرق اندلس اورا برای تعلیم فرزندش فرا خواند واو در مرسیه سکونت گزید. چون اوضاع امیر پریشان شد آن دانشمند را به حال خود رها کرد. در اواخر سال ۵۷۱هـ در مرسیه درگذشت.[۱۷]

● ابواسحاق نورالدین البطروجی المراکشی، شاگرد فیلسوف ابن‌طفیل در طبیعیات

۱۵. *التکمله* شماره ٤٠٣. *الاحاطه* (١٩٥٦) ج ۱/ ص۲۱۵ و۲۲۱.

١٦. *فوات‌الوفیات*،ج ۱/ ص ٤٠٢. *نفح‌الطیب*،ج۲/ ص٤٤ و٤٥.

۱۷. *التکمله* شمارهٔ ٢٠٥٦.

ونجوم استاد شد. قصد آن داشت که خطاهای طریقهٔ بطلمیوسی را درنجوم تصحیح کند و روش تازه‌ای جانشین آن سازد. غربیان اورا به نام لاتینی‌اش Alpetragius نامند. در سال ۶۰۱ هـ در اشبیلیه وفات کرد.

● عبداللهبن محمدبن حجاج از مردم فاس بود ومعروف به ابن‌الیاسمین. او از قبیلهٔ بربری اسامه بود که درحوالی فاس فرو آمده بودند. در علم حساب واعداد تحصیل کرد سپس به اندلس رفت و در آنجا درس خود به پایان رسانید. اورا ارجوزه‌ای است در علم جبر. در دربار موحدی در مراکش خدمت می کرد و از آنان متمتع می‌شد. در مراکش به سال ۶۰۱هـ اورا کشتند.[۱۸]

● محمدبن‌بکربن‌محمدبن عبدالرحمان‌بن‌بکر الفهری، از بلنسیه بود. از پیشوایان حدیث بود. نزد بزرگان زمان خود چون ابوعبداللهبن نوح وابوالخطاب وابن‌واجب وابوعمربن عات کسب دانش کرد. در علم حساب سرآمد شد. علاوه بر آن از علم طب نیز آگاه بود وحافظ تواریخ. در سال ۶۱۸ ها وفات کرد.[۱۹]

● ابوعلی‌حسن‌بن‌علی‌بن عمرالمراکشی، از مراکش بود. کتاب او «جامع‌المبادی والغایات» در علم نجوم سبب اشتهار او شده است. درآن کتاب آلات فلکی را که درعصراو معمول بوده وصف کرده است. درآن جداول فلکی و نام ستارگان از سال ۶۲۲هـ و ذکر عرض وطول بسیاری از اماکن را آورده است. او در عصر خود یکی از آیات این علم بود. در اواخر عصر موحدی در سال ۶۶۱هـ /۱۲۶۲م وفات کرد.

● ابوبکر محمدبن احمد الرقوطی المرسی، در منطق وهندسه و ریاضیات وطب وموسیقی آیتی بود. افزون برآن طبیب وفیلسوف بود. چند زبان می‌دانست. پس از غلبهٔ مسیحیان برمرسیه در سال ۶۶۴هـ /۱۲۶۶م از وطن خود مهاجرت ننمود. خایمه فاتح مرسیه نیز قدر او می‌شناخت وبرای او مدرسه‌ای بنا کرد که در آن مسلمانان و مسیحیان ویهودیان درس می‌خواندند. ترغیبهای خایمه برای مسیحی کردن او سود نبخشید و پس از

۱۸. التکمله شمارهٔ ۲۱۵۶.
۱۹. *التکمله* شماره ۱۶۰۰.

چندی به دعوت ابن‌الاحمر سلطان غرناطه به غرناطه رفت ودرآنجا به تدریس طب وریاضیات ونجوم پرداخت. سال وفات اورا جایی ذکر نکرده‌اند به ظن قوی در اواخر قرن هفتم وفات کرده است.[۲۰]

● ابوزکریایحیی‌بن‌احمدالعوام، از اشبیلیه بود. از علمای علم کشاورزی بود. در اواخر قرن ششم هجری (اواخر قرن دوازدهم میلادی) در اشبیلیه می‌زیست. کتاب او به نام «الفلاحه» سبب اشتهار او شد. دراین کتاب بیشتر به کتاب «الفلاحه»ابن‌بصال طلیطلی نظر داشته است. ابن العوام در اثر خود درباب فنون زراعت وکیفیت عمل زراعت ودرختکاری وکود دادن زمین واصلاح آن وانتخاب بذر ونهالهای نیکو وسالم وموسم مناسب کاشتن هر صنفی از بذر ونهال که سبب خوبی وفراوانی محصول می‌شود به تفصیل سخن گفته است.[۲۱]

۳

اکنون بار دیگر به ذکر نوابغ دانش پزشکی در خلال عصر موحدی باز می‌گردیم، کسانی که بیش از پزشکی به فلسفه اشتهار دارند ولی بزرگترین اطبای سراسر قرون وسطا هستند. اینان سه تن هستند: ابوبکربن‌طفیل وابوالولیدبن رشد وموسی‌بن‌میمون القرطبی.

● ابوبکر محمدبن عبدالملک بن‌محمدبن طفیل القیسی، از وادی آش بود. تاریخ ولادتش را تحقیقاً نمی‌دانیم. شاید در سالهای اول قرن ششم هجری متولد شده باشد. ابن طفیل نخست در نزد کسانی چون ابومحمدالرشاطی وعبدالحق‌بن‌عطیه حدیث وفقه ولغت آموخت ولی به فلسفه وعلوم اوایل گرایش یافت ونزد ابوبکربن الصائغ (ابن‌باجه) ودیگران به تحصیل پرداخت ودر فلسفه وطب سرآمد شد. ابن‌طفیل عالمی محقق بود و شیفتهٔ حکمت

۲۰. *الاحاطه*، نسخهٔ خطی اسکوریال ۱۶۷۳. الغزیری برگ ۱۰۷.

۲۱. کتاب «*الفلاحه*» ابن‌العوام بار اول در سال ۱۸۰۲ در مادرید در دو جلد بزرگ از روی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ اسکوریال به اهتمام یوسف آنتونیو همراه با ترجمهٔ اسپانیایی آن چاپ شده است.

اشراقی وتصوف بود و در علم طب واصول درمان حذاقت فراوان داشت. همچنین در فقه و ادب استادی توانا بود وشعرونثرش در اوج بلاغت واز فنون مختلف آگاهی داشت. ابن‌طفیل خدمت دولتی را در نزد احمدبن ملحان‌الطائی که در سال ۵۴۰هـ بر شهر او وادی آش غلبه یافته بود آغاز کرد. چون حکومت ابن‌ملحان پس از چند سال برافتاد، ابن‌طفیل به خدمت موحدین درآمد و به دبیری والی غرناطه گماشته گردید. چون السید ابویعقوب یوسف بن‌عبدالمؤمن امارت اشبیلیه یافت وجمعی از علما ومتفکران را به گرد خود جمع آورد، ابن‌طفیل نیز در میان آنان بود. امیر ابویعقوب شرکت در مجالس علم را دوست می‌داشت و چون بعد از پدر در سال ۵۵۸هـ به خلافت رسید، ابن‌طفیل را به عنوان طبیب خاص خود برگزید و علاوه برآن اورا به کارهای گران می‌فرستاد، مثل وقتی که اورا برای متحد ساختن طوایف عرب وترغیب آنان به جهاد به میان آنان فرستاد. ابن‌طفیل در شعر نیز مهارتی شگرف داشت ودر همین سفر بود که در برانگیختن عربها به جهاد قصیده‌ای را که خود ساخته بود برخواند به این‌مطلع:

اقیموصدورالخیل نحو المضارب
لغز والاعادی و اقتناءالرغائب

چون ابویعقوب یوسف در اواخر سال ۵۶۶هـ به اندلس آمد و اقامتش در اشبیلیه چندسال مدت گرفت، سه تن از بزرگترین اطبا و فلاسفه مسلمین در خدمت او بودند: ابوبکربن‌طفیل طبیب خاص و شاگرد او ابوالولیدبن رشد و علامهٔ طبیب ابوبکربن‌زهر. خلیفه به مصاحبت او و فراگرفتن علم از او سخت رغبت می‌ورزید و پیش از این آوردیم که ابن‌طفیل در این سالها شاگرد خود ابن‌رشد را به تلخیص جدیدی از شروح فلسفهٔ ارسطو فرمان داد. ابن‌طفیل رابط میان خلیفه و علما بود، از سوی خلیفه آنان را از اقطار مختلف دعوت می‌کرد و آنان را به خلیفه معرفی می‌نمود و خلیفه را به اکرام ایشان بر می‌انگیخت. از جمله، او بود که شاگرد خود ابن‌رشد را در نزد خلیفه ستود و فضائل او را برشمرد تا در نزد خلیفه مکانت خویش بیافت.

چون خلیفه ابویعقوب یوسف درسال ۵۸۰هـ پس از شکست در جنگ شنترین

بمرد و پسرش ابویوسف یعقوب به جایش نشست، ابن‌طفیل طبیب خاص خلیفه شد ولی عمرش به دراز نکشید و درسال ۵۸۱هـ / ۱۱۸۵م در مراکش درگذشت و خلیفه بر جنازهٔ او حاضر شد و نماز خواند.[۲۲]

مشهورترین آثار او رساله «حی‌بن‌یقظان» یا «اسرار الحکمةالمشرقیه» است و ارجوزه‌ای در طب و رساله‌ای در نفس و نیز کتابها و رسائل دیگری که به ما نرسیده است. خوشبختانه رساله «حی‌بن یقظان» از گزند حوادث مصون مانده و به دست ما رسیده است، این رساله هرچند مختصر است و از پنجاه صفحه افزون نیست، به سبب موضوع مهم و درعین حال جالب آن نظر متفکران را به خود جلب کرده و به زبانهای مختلف ترجمه شده است.[۲۳]

● ابوالولید محمدبن احمدبن محمدبن احمدبن رشد، فرزند یکی از خاندانهای علمی و اصیل قرطبه است. به سال ۵۲۰هـ /۱۱۲۶م در آنجا متولد شده و درس خوانده است. ابوالولید حدیث را از پدرش ابوالقاسم احمد و ابن‌بشکوال و ابومروان‌بن‌مسره فرا گرفت و علم طب را نخست نزد ابومروان‌بن جرّ یول البلنسی و سپس نزد استاد خود عبدالملک‌بن زهر آموخت. همچنین نزد فقهای بزرگ زمان خود علم فقه خواند و از میان علوم بویژه در طب و فلسفه سرآمد همگان شد. چون به سی‌سالگی رسید از مولد خود قرطبه بیرون آمد و به اشبیلیه رفت. دولت مرابطین در آن ایام روی در زوال نهاده بود و دولت موحدین در برابر آن قد علم کرده بود. والی موحدی اشبیلیه چنانکه گفتیم، امیرعالم السیدابویعقوب یوسف‌بن عبدالمؤمن بود، ابن‌رشد بدو پیوست و مورد توجه او قرار گرفت. از نشانه‌های این توجه آن بود که به قضای شهر اشبیلیه و سپس به قضای قرطبه منصوب شد. از فوایدی که در سفر اشبیلیه نصیب او شد، استفاده از درس

۲۲. رجوع کنید به *الاحاطه*، نسخهٔ خطی اسکوریال ۱۶۷۳ العزیری برگ، ۵-۷۵. *المعجب* ص ۱۳۴- ۱۳۵.

۲۳. رسالهٔ *حی‌بن‌یقظان* را Pockocke به لاتینی ترجمه کرد و در سال ۱۶۷۱ با عنوان Philosophus، Autodidactus در اکسفورد منتشر نمود و نیز در سال ۱۷۰۸ به قلم Ockly به انگلیسی و در سال ۱۹۰۰ به قلم Gautier و در سال ۱۹۰۰ به قلم مستشرق Pons Bolgues به اسپانیایی ترجمه شده است.

طبیب نابغه عبدالملک‌بن زهر بود و این همان کسی است که ابن‌رشد او را با عنوان بزرگترین طبیب بعد از جالینوس می‌ستاید. چون ابویعقوب یوسف به خلافت رسید و به اندلس آمد تا در آنجا اقامت کند، مکانت ابن‌رشد درنزد خلیفه بیفزود و به یاری استادش ابن‌طفیل که در این هنگام طبیب مخصوص خلیفه و دوست و ناصح او بود در دربار جای پایی استوار یافت. خلیفه نیز پس از چندی او را در کنار ابن‌طفیل قرارداد. ابن‌رشد بیشتر اوقات- چه در مغرب و چه در اندلس- دردربار خلیفه می‌زیست. چون خلیفه ابویعقوب یوسف درسال ۵۸۰ بمرد و پسرش ابویوسف یعقوب به جای او نشست، ابن‌رشد منصب خود- طبیب مخصوص خلیفه- را حفظ کرد و چون ابن‌طفیل نیز روی در نقاب خاک کشید، ابن‌رشد در مقام خویش تنها ماند. خلیفه ابویوسف یعقوب المنصور نیز چون پدرش به علوم و فنون علاقه داشت و از این رو ابن‌رشد سخت مورد توجه او بود.

ابن رشد درخلال این احوال به اوج عظمت علمی خود رسیده بود و بسیاری از کتب طبی و فلسفی خود را تألیف کرده بود. مهمترین تالیفات او شروح اوست بر فلسفهٔ ارسطو و گویند آنکه وی را بدین کار ترغیب کرد استادش ابن‌طفیل بود.[۲۴] این شروح حاوی چند کتاب و رساله است که مجموعه‌ای است از آثار ارسطو در طبیعیات و الهیات و تلخیص «کتاب مابعدالطبیعه» و تلخیص «کتاب الاخلاق» و تلخیص «کتاب‌البرهان» و تلخیص «کتاب‌السماع‌الطبیعی» و شرح «کتاب‌النفس» و آثار دیگر. دیگر از آثار او شرح «ارجوزهٔ ابن‌سینا»ست درطب و تلخیص چند کتاب جالینوس چون «کتاب‌المزاج» و «کتاب‌القوی‌الطبیعیه» و «کتاب‌العلل والاعراض» و «کتاب‌الحمیات» و «کتاب‌الادویةالمفرده» و غیرآنها. اما مشهورترین مصنفات طبی او «کتاب‌الکلیات»[۲۵] است شامل همه ابواب کلی و اصلی طب. این کتاب مقابل کتاب «التیسیر» استادش

۲۴. *المعجب*، ص ۱۳۶.

۲۵. دریکی از سفرهایم به غرناطه نسخهٔ خطی نادری از کتاب *الکلیات* را در کتابخانه دیر کرومنتی نزدیک غرناطه یافتم.

عبدالملک‌بن زهر است که به مسائل جزیی درطب، پرداخته است و هم از آثار اوست «کتاب‌في‌الحیوان». ابن رشد در فقه و اصول نیز چنداثر دارد. و هم از اوست کتاب «تهافت التهافت» در رد کتاب «تهافت‌الفلاسفة»غزالی و کتاب «منهاج‌الادله» درعلم اصول و رسالهٔ «فصل المقال فیمابین الحکمة والشریعه من‌الاتصال» و «کتاب‌المقدمات» و «کتاب بدایةالمجتهد» درفقه و غیرآن. علاوه بر این او را رسائل دیگری است درفلسفه و طب و اصول و منطق که جای ذکر همهٔ آنها نیست.

دانشمندان غربی ابن‌رشد را از زمانی دراز می‌شناخته‌اند بویژه او را از بزرگترین فلاسفه و اطبای مسلمین بلکه بزرگترین فلاسفه و اطبا درهرجا و هرزمان می‌شمارند. ابن رشد در غرب بویژه به وسیله شروح او بر فلسفهٔ ارسطو اشتهار دارد. شروح او به لاتینی ترجمه شده و در توسعهٔ تفکر غرب از قرن سیزدهم میلادی مؤثر بوده است.

فقها و طلبه موحدی نتوانستند وجود ابن‌رشد را برتابند دشمنی با او آغاز کردند و در نزد خلیفه المنصور زبان به سعایت او گشودند و او را به انحراف و فساد عقیده متهم ساختند. خلیفه نیز با آنکه او را گرامی می‌داشت تحت تأثیر القاآت آنان قرار گرفت و فرمان داد فیلسوف و برخی یاران و شاگردانش را به محاکمه کشند. عاقبت او را به الیسّانه نزدیکی غرناطه درسال ۵۹۱هـ ـ تبعید کردند. ابن‌رشد نزدیک به سه سال در تبعیدگاه بود عاقبت خلیفه او را عفو کرد و به سال ۵۹٤ به مراکش بازگردید ولی پس از اندک زمانی در نهم ماه صفر سال ۵۹۵هـ / دهم دسامبر سال ۱۱۹۸ درسن هفتادوپنج سالگی چشم از جهان فروبست. درباب موارد اتهام و فرمان خلیفه درباب اتهام او قبلاً سخن گفته‌ایم.[۲٦]

● ابوعمران موسی‌بن میمون‌بن عبدالله القرطبی‌الاندلسی الاسرائیلی طبیب و فیلسوف یهودی به سال ۵۳۰هـ / ۱۱۳۵م درقرطبه متولد شد. نام یهودی او موشه‌میمون بود. در قرطبه علوم اوایل و ریاضیات و فلسفه را نزد اقطاب زمان خود

۲٦. *التکمله* شماره ۱٤۹۷. *المعجب* ص ۱۳٤ و ۱۳٦ و ۱۷٤ و ۱۷۵. *البیان المغرب* ص ۲۰۲ *الذیل والتکمله* نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، مجلد پنجم.

تحصیل کرد و در طب و فلسفه و مباحث تلمودی براعت یافت. چون موحدین بر اندلس غلبه یافتند، عبدالمؤمن در اواخر ایامش فرمانی در تبعید مسیحیان و یهود از مغرب و اندلس صادر کرد بدین مضمون که هر کس اسلام بیاورد در امان است و هر کس اسلام نیاورد و از قلمرو موحدین بیرون نرود جان و مالش هدر است. بسیاری از یهود و مسیحیان که می‌خواستند بمانند تظاهر به مسلمانی کردند. از این گروه بود موسی‌بن‌میمون و خاندانش. ابن‌میمون درسال ۵۵۷هـ[۲] از اندلس رهسپار مغرب شد و سالی چند در فاس که مرکز علمی مغرب بود زیستن گرفت. درآنجا به کار طبابت پرداخت و همچنان تظاهر به اسلام می‌کرد تا کارش بالا گرفت. چون فرصتی به دست آورد درسال ۵٦۱هـ[۳] به قاهره رفت و چون از قلمرو موحدین دور گردید

در قاهره به میان یهودیان رفت و دین حقیقی خویش آشکار نمود و در آنجا به تجارت جواهر پرداخت. دختر یکی از بزرگان یهودی را که در دستگاه سلطان مصر شغل دبیری داشت به نام ابوالمعالی به زنی گرفت و به وسیله پدر زن خود به دربار راه یافت و موردتوجه قاضی‌الفاضل قرارگرفت. در آنجا به عنوان طبیب مخصوص سلطان صلاح‌الدین معین شد. ابن‌میمون ریاست یهودیان مهاجر قاهره را بر عهده گرفت. او را به سبب مقام ارجمند علمی‌اش الرئیس می‌گفتند. چون صلاح‌الدین وفات کرد، ابن‌میمون طبیب مخصوص پسرش الملک‌الافضل گردید. بسیاری از علمای قاهره از او علم آموختند، از آن جمله بود طبیب علامه عبداللطیف بغدادی که در این ایام در قاهره می‌زیست.

ابن‌میمون در سال ٦۰۲هـ / ۱۲۰٤م وفات کرد. او بزرگترین متفکران یهود در قرون وسطا بود و از بزرگترین شارحان شریعت یهودی. آثار فراوانی در مسائل دینی و طب و فلسفه از او برجای مانده است از جمله «شرح تلمود» است و چند شرح دیگر از کتابهای جالینوس. چون «دلالات الحائرین» در شرح فلسفهٔ ارسطو که بزرگترین کتاب فلسفی اوست و «تهذیب کتاب‌الاستکمال» ابن‌هود در ریاضیات و مقاله‌ای در صناعت منطق و نیز کتب بسیاری در باب مذهب یهود. آثار دینی و فلسفی ابن‌میمون در اندیشه اروپاییان در قرون وسطا تأثیر بسیاری داشته است.

٤

و این بحث طولانی در پیرامون جنبش فکری در عصر موحدین را در اندلس با سخنی کوتاه از سیر هنر در این عصر به پایان می‌آوریم.

در عصر موحدی در اندلس و مغرب درعرصهٔ هنر نیز جنبشی پدید آمد. شاهد آن کاخها و بناهای سترگی‌است که در خلال این عصر چه در مغرب و چه در اندلس احداث شده و دارای خصوصیات فنی خود هستند. بسیاری از آنها تا به امروز هم باقی‌اند و از پیشرفت علوم هندسی و فنون معماری در این عصر حکایت دارند.

موحدین، در آغاز به ساختن بناهای دینی پرداختند که از لحاظ زرق و برق ظاهری چندان اهمیتی نداشتند. اما از آن هنگام که خلافت موحدی به دست عبدالمؤمن به صورت یک پادشاهی دنیوی درآمد آثار معماری موحدین هم دگرگون شد و از لحاظ آب و رنگ و فخامت ظاهری صبغهٔ بناهای ملوک را به خود گرفتند. این گرایش از اواخر عهد عبدالمؤمن که خواست در جبل‌طارق یک شهر سلطنتی بسازد تا محل فرود آمدن خلیفه و فرزندان او باشد آغاز گردید. این شهر عرصه‌ای شد برای ظهور و هنرنمایی برخی از معماران آن عصر که پرشکوه‌ترین کاخها را احداث کردند، از قبیل حاج یعیش‌المالقی. موحدین در اشبیلیه‌پایتخت‌خود در اندلس هم بناهای فخیم برآوردند و ما از کاخهای بزرگ موحدین در خارج اشبیلیه در برابر باب جَهوَر در ایام خلیفه ابویعقوب یوسف یاد کردیم و از سرابستانهای زیبا و دلکش آن سخن گفتیم. و گفتیم که مسجد جامع بزرگ اشبیلیه به دست خلیفه ابویعقوب یوسف و پسرش خلیفه ابویوسف یعقوب‌المنصور احداث گردید و المنصور فرمان داد که صومعه(منارهٔ) بزرگ آن را (که اسپانیائیها امروز لا خیرالدا می‌نامند) بنا کنند. موحدین همچنین در قرطبه پایتخت قدیم خلافت نیز بناهایی احداث کردند. قصرالسید ابویحیی‌بن ابی‌یعقوب یوسف‌بن عبدالمؤمن در خارج شهر برکنار رود بزرگ با آن طاقهای عظیم یکی از این بناهاست. پسرش السید ابوابراهیم اسحاق در ایامی که والی غرناطه بود قصر بزرگ و شکوهمند خود را بر ساحل رود شنیل بنا نمود و امروز هنوز بر جای است. موحدین

نخست در استحکام بناهای خود سعی می‌نمودند چون از بدویت فاصله گرفتند، به جنبه‌های زیبایی ظاهر آنها نیز توجه کردند. مثلاً می‌بینیم که المنصور در مسجد جامع اشبیلیه منبری عظیم مرصع به صندل و عاج و زر و سیم می‌سازد و مقصورهٔ آن به نقره زینت می‌دهد.

و می‌بینیم که منارهٔ این مسجد را با دو گوی طلا می‌آراید. در ضمن این حرکت بزرگ عمرانی وفنی شماری از اقطاب هندسه و هنر ظهور کردند چون حاج یعیش‌المالقی و معمار احمد بن باسه و معلم ابوالليث‌الصقلی و دیگر کسانی که نامشان بر آثارشان ثبت شده است. این حرکت فنی و هنری از اندلس به مغرب نیز رسید و در پایتخت خلافت موحدین، مراکش نیز درعهد خلیفه‌المنصور، قصور باشکوهی به وجود آمد. از جمله احداث یا اتمام منارهٔ جامعةالکتبیه است به شیوهٔ مناره مسجد بزرگ اشبیلیه و احداث منارهٔ حسان درشهر رباط که البته به پایان نرسید. این منارمها هنوز هم برپای‌اند. منارهٔ بزرگ اشبیلیه بعدها به برج ناقوس کلیسای بزرگ اشبیلیه بدل شد و مسجد جامع آن به کلیسا. این مناره با وجود این هنوز رنگ و حالت اسلامی خود را حفظ کرده است. آرایشهای عربی اسلامی آن و شرفه‌ها و پنجره‌های آن حکایت از ترقی و تعالی صنایع مستظرفه درعصر موحدین است.

درعصر موحدی چیزی که ما را راهنمایی کند که به موسیقی نیز ارج می نهاده‌اند یافته نشد. موحدین با آنکه به سوی تسامح گراییدند و در بنای عمارات بدانگونه که بیان کردیم از سادگی به آرایش روی آوردند ولی به موسیقی توجهی نداشتند. از این رو کسی را که در موسیقی صاحب نام و آوازه شده باشد نمی‌بینیم. البته محمدبن احمدبن الرّقوطی المرسی که هندسه و منطق و فلسفه و طب را جمع داشت در موسیقی هم حذاقت یافته بود ولی او پس از انقراض موحدین در مشرق اندلس آنگاه که شهرهای بزرگ این منطقه به دست مسیحیان افتاده بود ظهور کرد.[۲۷]

از هنرهای زیبا که درعصر موحدین شکوفا شد یکی هنر نگارش و تذهیب کلام‌الله

۲۷. راجع به الرقوطی رجوع کنید به صفحه ۵۷٤ از همین کتاب.

بود. در این هنر کسانی چون محمدبن عبدالله‌بن سهیل‌الانصاری البلنسی معروف به ابن‌غطوس متوفی به سال ۶۱۰هـ ، مهارت یافتند. ابن‌غطوس زندگی خود را در کتابت و تذهیب و تزیین قرآن سپری ساخت. پادشاهان و امراء برای به دست‌آوردن کارهای او با یکدیگر رقابت می‌کردند.[۲۸] یکی دیگر از این هنرمندان محمدبن محمدبن یحیی از مردم جزیرهٔ شقر بود که درسال ۶۳۰ هـ وفات کرد[۲۹] و دیگر محمدبن عبدالرحمان‌بن عبدالعزیز معروف به ابن حمنال بود، از مردم مرسیه متوفی به سال ۶۳۳هـ [۳۰] و موسی بن عیسی‌اللخمی از قرطبه، معروف به ابن‌الفخار، متوفی به سال ۶۲۱هـ [۳۱].

همچنین موحدین درساختن استحکامات دفاعی چون دژها و باروها و برجها تفوق داشتند و مهندسان و معماران چیره‌دستی را پرورش داده‌اند. از جمله این بناها دژ بطلیوس و قلعهٔ جابر و باروهای اشبیلیه و لبله است که بقایای آنها از شکوه و جلال دیرین آنها حکایت دارند.[۳۲]

۲۸. *التکمله* شمارهٔ ۱۵۷۱.

۲۹. *التکمله* ۱۶٤٤.

۳۰. *التکمله* شماره ۱٦۵۲.

۳۱. *التکمله* ۱۷۳۳.

۳۲. رجوع کنید به صفحه ۵۰٤ از این کتاب.

نام اشخاص

نام جایها

تاریخ دولت اسلامی در اندلس

جلد پنجم

نوشته محمد عبدالله عنان

ترجمه

عبدالمحمد آیتی

فهرست مطالب

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

مقدمهٔ مؤلف

چاپ اول این کتاب در سال ۱۹٤۹ یعنی نه سال پیش منتشر شد. در آن هنگام دریافتم که با همهٔ کوششی که در تهیهٔ مطالب و استقصاء منابع به کار برده‌ام بازهم نیازمند تحقیق و تفصیل بیشتر است و باید در تکمیل منابع و اسناد باز هم بکوشم . و در همان هنگام پی بردم که به این هدف نخواهم رسید مگر آنکه رخت سفر به شبه جزیرهٔ اسپانیا موطن ملت بزرگ اندلسی کشم. سرزمینی که این ملت حدود هشت قرن در آنجا زیسته است وتمدن بزرگش در آنجا شکوفا شده و آنگاه صحنهٔ انحلال و فروپاشی تدریجی و سقوط و شهادت دردناک او بوده است.

از آن روز تا به امروز سفرهای تحقیقاتی خود را در شبه‌جزیرهٔ اسپانیا پی گرفته‌ام و به همهٔ شهرهای اندلس قدیم در اسپانیا و پرتغال سرزده‌ام و به تحقیق وتجسس در آثار و اطلال و نقوش اندلسی همت گماشته‌ام. همچنین از بلاد اسپانیای مسیحی آن روزگار به سبب ارتباطی که با تاریخ اندلس داشته‌اند در قشتاله و ناوارولیون وجلیقیه دیدار کرده‌ام.

درخلال گردش در نواحی شبه‌جزیره بر بسیاری از خواص وطبایع جغرافیایی واقلیمی آن و بسیاری از رسوم وسنن و ویژگیهای اجتماعی و ادبی مردم آن آگاه شده‌ام. همه اینها در من اثری عمیق برجای نهاده‌اند و مرا به بسیاری از آراء واندیشه‌های جدید مربوط به تاریخ اندلس و ملت اندلسی یاری رسانیده‌اند.

این حقیقتی است که در مقدمه چاپ اول این کتاب هم به آن اشاره کرده‌ام که منابع اسلامی نسبت به این مراحل اخیر از زندگی مردم اندلس اندک و ضعیف است. آری، از تاریخ مملکت غرناطه و احوال آن شماری از مراجع اصیل و ارزشمند و مقدم برهمهٔ آنها نوشته‌های وزیر ابن‌الخطیب و ابن‌خلدون - تا زمانی که خود زنده بوده‌اند- به دست ما رسیده است، همچنین به شماری از منابع تاریخ مملکت بنی مرین- همتای مملکت غرناطه و دست راست آن در جهاد - دست یافته‌ایم ولی این منابع اسلامی ما را فقط تا اواخر قرن هشتم هجری (قرن چهاردهم میلادی) همراهی می کنند و از آن پس یعنی در خلال قرن نهم هجری که عصر انحلال و سقوط مملکت غرناطه است در میان منابع اسلامی چیز درخور اهمیتی نمی‌یابیم و در این مرحلهٔ تاریک از تاریخ دولت اسلام در اندلس جز روایت صاحب «اخبارالعصر فی‌انقضاء دولة بنی نصر» که خبر از سقوط غرناطه می‌دهد و آنچه المقری در «نفح‌الطیب» و در «ازهارالریاض» آورده است منبع مهمی در دست نداریم.

اما در پیرامون فاجعهٔ موریسکیها یا عربهای مسیحی شده که بقایای آن ملت مغلوبند، در روایات اسلامی به ندرت مطلبی دیده می‌شود که آنها را نیز المقری در دو کتاب خود نفح‌الطیب وازهارالریاض گردآورده است. از این رو بیشتر اعتماد ما در بیان این مرحلهٔ اخیر از زندگی امت اندلسی بر منابع غربی و اسپانیایی است و بعضی از نویسندگان این منابع و اسناد، خود معاصر همان وقایع بوده‌اند و فاجعه را آن سان که خود دیده‌اند روایت کرده‌اند. هرچند منابع اسپانیائی اغلب تحت تأثیر عوامل ملی و دینی هستند ولی محققین غربی کمتر از جادهٔ اعتدال خارج شده‌اندومنصفانه قهرمانیها و نبوغ آن ملت مغلوب را و تمدن فرهنگ او و مبارزه‌اش را با محنتهاو آلام ستوده‌اند و از روش سیاسی دولت اسپانیای مسیحی و روش محاکم تفتیش عقاید برای نابود کردن آن ملت، انتقاد و نکوهش کرده‌اند. کافی است جملات موجز و محکم دکتر لیDr. H.CH.Lea یکی از محققین جدید را در این باب بیاوریم که می گوید «تاریخ موریسکیها تنها متضمن فاجعه‌ای تأثرانگیز نیست، بلکه خلاصه‌ای است از جمیع خطاها و امیال و هوی وهوسهایی که دست به دست هم دادند تا اسپانیا در خلال یک

قرن، از عصر عظمتش در ایام شارل پنجم تا زمان ذلت وخـواری‌اش در عصر کارلوس دوم، سر در سراشیب سقوط وانحلال نهد».

* * *

از این رو همت بر آن گماشتم که منابع و اسناد متعلق به این مرحلهٔ غامض و تیره تاریخ ملت اندلسی- مرحلهٔ انحلال ونابـودی- را و از هرجا که میسر است چه قشتالی وچه غربی گردآورم وپندارم که در این راه هیچ کـوششی را فـرونگذاشته‌ام و در تـاریخ مـملکت غرناطه یا تاریخ موریسکیها به آثار و اسناد مهمی دست یـافته‌ام. در خلال سفرهای متوالی که تا به امروز به شبـه‌جـزیرهٔ اسپـانیا رفته‌ام جایی را که درخور تحقیق وتفحص باشد ناگشته رها نکرده‌ام و هیچ سند و مدرکی قابل اعـتماد را اعم از خـطی و چـاپی نادیـده، نگذاشته‌ام. اوقات بسیاری را به کندوکاو در مجموعه‌های مـخطوط عربی کتابخانه‌های ملی مـادرید و آکـادمی تـاریخ واسکـوریال و غرناطه سپری ساخته‌ام و به دنبال یافتن اسناد و معاهده نامـه‌هـا و قراردادهای مخطوط اندلسی و مـغربی و آنچـه مـربوط بـه باشندگان(مدجنون) و مستعربین بوده است و نیز اسنـاد مـخطوط قشتالی تلاشها کرده‌ام تا به آنها در آرشیوهای تاریخی مادرید یـا اسکوریال یا در شنتمنکش Simancas یـا آرشیـوهای تـاج در آراگون و برشلونه یا آرشیوهای مملکت بلنسیه یا شهرداری غرناطه و کلیسای بزرگ سرقسطه وشهـرداری بـنبلونه ویـا آرشیـوها و بایگانیهای خصوصی، دست یافته‌ام. نتیـجهٔ ایـن تـلاشها بـه دست آوردن مجموعه‌ای بزرگ و غنی از اسناد و مدارکی است که بر ایـن مرحله از تاریخ پرحوادث ملت اندلس پـرتو مـی‌افـکند و زوایـای تاریک آن را روشن می‌سازد و ما را بـه بـسیاری از حقـایق آشنـا می‌کند.

دست یافتن به آرشیو عمومی اسپانیا در شنتمـنکش مـرا در این راه کمک بسیار کرد. شنتمنکش قلعهٔ اندلسـی قدیمی است در جنوب غربی بلدولید Valladolid و در ده کیلومتری آن. این قلعه از قرن شانزدهم محل بایگانی سلطنتی اسپـانیا بـوده است و تـا بـه امروز بسیاری اسناد مخطوط مشهور را در درون خود حفظ کـرده است. اسناد این بایگانی نفیـسترین اسنـاد تـاریخی و سیـاسی و قضائی است. از جمله شماری اسناد اندلسـی و مـغربی مـنحصر بـه

فرد در آنجاست. من در آنجا شمـر بـسیاری از اسنـاد اندلـسی و قشتالی مربوط به تاریخ مملکت غرناطه را یافتم و نیز مجموعه‌ای از فرمانهایی که خطاب به عربهای مسیحی شده یا در بارهٔ آنهـا صادر شده بود. همچنین مجموعه اسنادی از محاکم تفتیش عقاید درباره آنها و محاکمات آنها. از همهٔ این اسناد عکس برداشتم و در خـلال این کتاب از آنها استفاده کرده‌ام و بسی حقـایق تـاریک را کـه بـه یاری آنها روشن ساخته‌ام.

همچنین بسیاری از اسناد باشندگان (مدجون) و مستعربین را که در میان این مجموعه‌های اسپانیایی یافتم مورد استفاده قـرار دادم و به یاری این اسناد زوایـای تـاریک زندگـی آنان و احـوال ایشان را در دوره‌های متأخر که به کلی ارتباطشان باگذشته بـریده شده بود و روشن گردانیدم.

در کتابخانه اسکوریال علاوه‌بر کتابهای ابن‌الخطیب دربـارهٔ مملکت غرناطه چند اثر دیگر به دست آمـد از جمـله نسخـه خـطی کتاب «اخبارالعصر فی‌انقضاء دولة بنی‌نصر» بود، کـه خـاورشناس میللر به انتشار آن همت گماشت ولی اصل نسخه پس از انتشار آن ناپدید شده بود. و دیگر رساله «اسنـی‌الـمتاجر» بـود در بـاب مهاجرت باشندگان (مدجنون) و رسالهٔ ابن خاتمه پیرامون طـاعون بزرگ. از همه مهمتر دست‌یابی به آثار ابن‌الخطیب بود کـه از آنهـا سخت بهره‌مند شده‌ام ولی متاسفانه چیزی مربوط به موریسکیها یـا اعراب نصرانی شده در آنجا نبود.

درخلال تفحص خود در کتابخانه رسولی واتیکان در رم نسخهٔ خطی مورخ و سیّاح بزرگ مصری، عبدالباسط بن خلیـل‌الـحنفی را یافتم، تحت عنوان «الروض‌الباسم فی‌حوادث‌الـعصر والـتراجم» در این کتاب بسیاری از حوادث اخیر غرناطه آمده بود. سیـاح ومـورخ مذکور خود در ایام دیـدارش از غـرناطه در روزگـار سلطـان ابوالحسن آن وقایع را به عیان دیده‌است. عـلاوه بـر آن یـک سنـد فقهی مهم یافتم حاوی نصایح و رهنمودهایی دینـی بـه عـربهای متنصر و من همه آن را در جای خود در این کتاب نقل کرده‌ام.

همچنین درخلال تفحصات خود در مغرب هم نصوص مفیدی حاصل کرده‌ام. در کنار این اسناد تاریخی برخی اسنـاد کـلاسیک قشتالی را هم یافته‌ام از آن جمله روایاتی است یا معاصر فاجعه و یـا

نزدیک به آن، و من نمی‌خواهم آراء مورخین قشتالی واحکامشان را به سبب اینکه گاه با تعصب آمیخته است به یک سو نهم. پیش از آنکه با زبان قشتالی آشنا شوم بعضی از این آراء وتعلیقات را از طریق ترجمهٔ آنها به زبان فرانسه یا انگلیسی می‌شناختم ولی اکنون آنها را از بررسی مهمترین منابع قشتالی به دست می‌آورم. از آن میان به سه روایت تاریخی بیش از دیگران پرداختنام: یکی روایت هرناندودبایثا است که با حوادث روزهای آخر غرناطه معاصر بوده است و دیگر روایت لویس دل مارمول است که از سقوط غرناطه و شورشهای عربهای مسیحی شده حکایت دارد. او تاریخ خود را هشتاد سال بعداز سقوط غرناطه نوشته و این شورشها را از ابتدا تا انتها به چشم خود دیده است. سوم تاریخ غرناطه از مورخ غرناطی لافونته الکانتارا که در قرن گذشته تألیف شده و حاوی معلومات وتفاصیل مهم است. در آنچه مربوط به عربهای متنصر است وحوادث اخراج آنها، مرجع، آثار چند تن از متفکرین ومورخین بزرگ اسپانیائی است و مقدم بر همه مودستولافونته وخانرو پیکاتوستی و منندث ای پلایو واز آ چه پیرامون تراژدی اخراج و نتایج و عواقب آن نوشته بودند مطالب بسیاری نقل کردم. البته آراء و نظریات معارضین ومؤیدین را یکسان مورد توجه قرار دادهام.

وجههٔ همت من گردش درمملکت قدیم غرناطه بود. بسیاری از شهرهای آن را چون غرناطه و المریه و بسطه ووادی آش و مالقه و بلش و لوشه و الحامه و رنده وارکش و جزیرة الخضراء و طریف و جبل طارق زیارت کردم ونه تنها شهرها بلکه روستاها را نیز دیدم. چند بار به غرناطه سفر کردم و در دشتها و بلندیها و پستیها ومحلات آن صحنه‌های بسیاری از حوادث و جنگهای مشهور را دیدم در برج مشهور آن تفرج کردم و بر کرانه‌های نهر قدیم آن نهر شنیل گام زدم و بر کوههای سییرانوادا با قله‌های برف‌پوش آن بالا رفتم. الحمراء را که هنوز هم قصری فخیم وپرشکوه است وبا حیاطها وتالارهای گشاده‌اش به عنوان مجد غرناطهٔ اسلامی و تمدن و فرهنگ عظیم آن است، گردیدم. همهٔ اماکنی را که غمنامهٔ اندلس در آنجا پایان گرفته بود از نزدیک مشاهده کردم.

در مدت پنج یا شش سال اخیر همهٔ کارم بحث و تحقیق در

این اسناد و منابع بوده است تا توانستم چاپ جدید «نهایت‌الاندلس» را یا به عبارت بهتر تحریر تازه‌ای از کتاب را آماده انتشار کنم. آن گردش چندساله در مواطن آن حوادث و مشاهدهٔ مکرر آن شهرها و سرزمینها در روح من و در ذهن من و شیوهٔ نگارش من تأثیری عمیق نهاده، آن سان که به هنگام نوشتن آن حوادث، همهٔ آن اماکن و مشاهد، در مخیله‌ام حاضر می‌آیند گویی خود در آن ایام، در آن سرزمین و میان آن مردمان که قهرمانان آن تراژدی بوده‌اند زندگی می‌کنم و سرنوشتی چون سرنوشت آنان دارم.

امید من آن است که توانسته باشم پس از آن همه تحقیق وتجسس وکندوکاو در منابع و اسناد، اثری تقدیم خواننده کنم که موثق‌ترین روایات در باب سرانجام اندلس و فاجعه دردناک عربهای مسیحی شده را در برداشته باشد.

در اینجا فرصت را مغتنم می‌شمارم تا از دوست خود، پدر بزرگوار نمسیوموراتا مدیر کتابخانهٔ اسکوریال که مرا درخلال مراجعات مکررم به کتابخانه یاری کرده است سپاسگزاری کنم. همچنین سپاسهای فراوان خود را به مدیران وامنای بایگانیها و آرشیوهای سیمانقا ومادرید و برشلونه وبلنسیه وغرناطه ومدیر وامنای کتابخانهٔ ملی مادرید به سبب کمکهای ذی‌قیمتشان در این چندسال اخیر، تقدیم می‌دارم. و بالاخره از برادران خود کارکنان معهدالمصری درمادرید که در موارد مختلف مرا یاری داده‌اند تشکر می‌کنم زیرا یاریهای آنها بسی مشکلات کار را برمن آسان ساخت.

محمد عبدالله‌عنان

صفر سال ۱۳۷۸

اوت سال ۱۹۵۸

تاريخ مملكت غرناطه

٦٣٥- ٨٩٨هـ / ١٢٣٨- ١٤٩٢م

باب اول

مملکت غرناطه از آغاز قیام تا زمان حکومت سلطان ابوالحسن

۶۳۵-۸۶۸ھ /۱۲۳۸-۱۴۶۳م

فصل اول

اندلس در سراشیب افول

۱

تاریخ اندلس که در مراحل نخستین خود نمایانگر صفحات درخشنده‌ای از پیروزیهای سیاسی و نظامی و نمونه‌های تابناکی از تمدن و معرفت، به ما عرضه می‌داشت، در مراحل اخیر خود، حکایتگر حوادث غم‌انگیز و شوربختی‌ها و محنتها بود. ملت اندلس با حرکتی کند ولی دردناک در سراشیب کشاکشها افتاد تا عاقبت کارش به هزیمت و ذلت و سقوط کشید.

قصه اندلس چیزی جز همان حقیقت جاویدان تاریخ نیست و مسیر مستمر تاریخ آمدن و رفتن نسلها وامتهاست و دست به دست گشتن دولتها و اوج و حضیض تمدنهاست. پیکار طولانی و افروخته‌ای که امت اسلامی، در اندلس در آن غوطه‌ور بود- تا پیش از آنکه تسلیم سرنوشت محتوم خود شود- آکنده از آنچنان قهرمانیها و فداکاریهایی بود که در میان مللی که برای دفاع از حیات و حریت خویش برپای خاسته بودند نظایر اندکی داشت.

شهرهای بزرگ اندلس در خلال یک سلسله پیکارهای خرد کننده یک یک دستخوش سقوط گردید و این از هنگامی بود که خلافت اموی اندلس، در اواخر قرن چهارم هجری سقوط کرد و دولتهای کوچک طوایف جدا از یکدیگر، بر ویرانه‌های آن دولت شامخ و عظیم به وجود آمدند. سقوط هریک از شهرهای مهم با آن تمدن

درخشانش، در آن سالهای سیاه قرون وسطا، بر پیکر دولت اسلامی اندلس ضربتی کشنده بود و در روحیهٔ دول اسلامی در مشرق و مغرب انعکاسی دردآلود داشت و سبب پدید آمدن سوکنامه‌هایی دلگداز به نظم و نثر گردید. آنچنان بود که چون یکی از شهرهای مهم اندلس به دست دشمن دیرین و همواره در کمین آن- اسپانیای مسیحی- سقوط می‌کرد دیگر شهرها جور آن را می‌کشیدند و بیشتر ساکنان مسلمان شهر مغلوب به آنها مهاجرت می‌کردند تا مگر دین و آزادی و کرامت انسانی خویش را نگهدارند، تا زمانی رسید که جز غرناطه و اعمال آن جایی باقی نماند. غرناطه هرچند مملکتی کوچک بود ولی مقاوم و نستوه بود. خاندان نصر توانست آن را در سایهٔ نبوغ و درایت خویش به مدت دویست سال در کشاکش طوفانهای سهمگین از لجه‌های وحشتناک غرق و مرگ برهاند.

از زمانی که دول طوایف روی به ضعف نهاد و اختلاف و تفرقه بر آن حکمفرما گردید و به دام جنگهای داخلی فروغلطید، آن دشمن خطرناک یعنی اسپانیای مسیحی، مجال دیگری یافت که در میان حکومتهای متخالف دست به فتنه‌انگیزی زند و هر باریکی را بر ضد دیگری برآشوبد. برخی از رجال اندلس که نظری ثاقب داشتند حتی در آن روزگاران که هنوز اسلام بر بخش بزرگی از شبه جزیرهٔ اسپانیا سیطره داشت، توانستند شَبحِ هولناک سقوط را در پس پرده آن تفرقه و اختلاف به خوبی بنگرند. از جمله ابن‌حیّان مورخ اندلس در قرن پنجم هجری پس از شرح حوادث سقوط بر بشتر در سال ٤٥٦هـ /١٠٦٣م که به کشته شدن و اسارت جمع کثیری از مسلمانان انجامید چنین روزهای سیاهی را پیشبینی کرده بود و چون طلیطله نخستین شهر بزرگ اسلامی اندلس در سال ٤٧٨هـ /١٠٨٥ م به دست دشمن نیرومندش اسپانیای مسیحی افتاد، برای صاحبنظران آشکار بود که اگر روال کارها براین مدار باشد، چه بسا در آینده‌ای نه چندان دور، دولت اسلامی از اسپانیا رخت بیرون کشد. دراین ایام

١.المقری، نفح‌الطیب (مصر ج٢/ص ٥٧٦).

این وحشت و هراس در سراسر اندلس به خوبی آشکار بود. چنانکه شاعرشان به هنگام سقوط طلیطله چنین می‌سرود:

یا اهل اندلس شدّوار حالکم	فما المقام بها الا من الغلط
السلک ینثر من اطرافه واری	سلک الجزیره منثوراً من الوسط
من جاورالشر لا یأمن بوائقه	کیف الحیاة مع الحیات فی سفط

سقوط طلیطله برای امرای طوایف درسی بزرگ بود. آنان را از خواب غفلت بیدار نمود و دریافتند که باید به جای خلاف و کشاکش متحد گردند و روی به آن سوی دریا آورند و از برادران دینی خویش مرابطین یاری جویند. گفتیم که دولت مرابطین دراین ایام در عنفوان جوانی خود بود. امیرشان یوسف‌بن تاشفین سلطهٔ خود را بر امم مغرب، از اقیانوس اطلس در مغرب تا تونس در مشرق گسترش داده بود. مرابطین به ندای امرای طوایف پاسخ دادند و از دریا گذشته با سپاهی گران به اندلس در آمدند. لشکرهای متحداسلام به سرداری یوسف‌بن تاشفین با لشکرهای متحد مسیحی، به سرداری آلفونسوی ششم زعیم اسپانیای مسیحی، در دشتهای زلاقه-در ماه رجب سال ۴۷۹هـ/اکتبر سال ۱۰۸٦م- مصاف دادند و پیروزی بزرگی حاصل کردند. نبردزلاقه از نبردهای مشهور اندلس بود که پس از پیروزی در آن امرای طوایف تن و توشی دیگر یافتند و مردم اندلس قویدل شدند و اندلس خود حیات تازه‌ای یافت.[۲]

اما دیری نپایید که مرابطین که مجذوب نعمت و ثروت اندلس شده بودند، با برادران و هم‌پیمانان خویش دل دیگرگون کردند و از این‌رو دولتهای طوایف را یکی پس از دیگری برافکندند و قریب به نیم قرن خود بر اندلس فرمان راندند. چون دولت مرابطین در مغرب سقوط کرد و جای خود به موحدین داد، این بار موحدین از دریا گذشته و به اسپانیا درآمدند و بر اندلس مستولی شدند. اینان قریب به یک قرن بر اندلس فرمان راندند. در سایهٔ دولت موحدین اسپانیای مسلمان باردیگر بر اسپانیای مسیحی پیروزگردید، آن سان که در سایه دولت مرابطین در زلاقه پیروزشده بود. این

۲. رک: *تاریخ دولت اسلامی در اندلس*، ج ۲/ص ۳۲۹.

پیروزی به سرداری یعقوب المنصور پادشاه موحدین در نبرد الارک[۳] در سال ۵۹۳هـ/ ۱۱۹۵ م به دست آمد. اما پس از اندک زمانی در نبرد شوم العقاب[٤] در سال ۶۰۹هـ/ ۱۲۱۲م موحدین طعم تلخ شکست را چشیدند. شکست العقاب ضربتی شدید بود بر سلطهٔ موحدین و اسپانیای مسلمان. پس از این شکست اندلس باردیگر شبح فنارا در سهمناکترین قیافهٔ خود رویاروی بدید. این بار نیز شعرا و نویسندگان آن دیار از بیم نزدیک شدن آن‌برسالهها و قصاید پرداختند. از جمله ابواسحاق ابراهیم‌بن‌الدباغ الاشبیلی چنین سرود:

وقائلة اراک تطیل فکراً — کانک قد وقفت لدی الحساب
فلقت لها افکر فی عقاب — غدا سبباً لمعرکة العقاب
فما فی ارض اندلس مقام — و قد دخل البلامن کل باب[۵]

در خلال این احوال اندلس در آتش دردناکترین اختلافها و فتنه‌ها می‌سوخت. شهرها و ثغور میان رقبای سیاسی دست به دست می‌گشت و اسپانیای مسیحی سیاست دیرینهٔ فتح مجدد یا بازپس‌گیری La Recanquistaرا به شدت تمام تعقیب می‌کرد. این برنامه از سوی اسپانیای مسیحی اندکی پس از آنکه مسلمانان در اندلس استقرار یافتند، سر لوحهٔ اعمال سیاسی قرارگرفت. اسپانیای مسیحی در پس کوههای شمالی ملاذی منیع یافت و چون جای پای استوارکرد، از اواسط قرن هشتم میلادی به سوی جنوب جنبیدن گرفت و نخستین شهری از بلاد مسلمانان را که بازپس گرفت شهر لک در اقصای شمال غربی شبه جزیرهٔ اسپانیا بود. سپس استرقه در شمال رود دویره و شلمنقه و شقوبیه و سموره و آبله در ناحیهٔ دیگری از ساحل رود دویره را به تصرف درآورد. اندلس مسلمان، بدان سبب که این شهرها در نقطهٔ دوردستی قرار داشتند و

۳. به اسپانیائی Alarcos. رک: ج۳/ص
٤. به اسپانیائی Las Navas de Tolosa. رک ج ۲/ص
۵. المقری: *نفح‌الطیب*، ج ۲/ص ۵۸۲.

همجوار مملکت مسیحی شمال بودند، از فقدان آنها چندان متأثر نشد ولی پس از آنکه مسیحیان از رود تاجه که از وسط شبه‌جزیره می‌گذشت عبور کردند و پس از آنکه بر طلیطله که پس از قرطبه و اشبیلیه بزرگترین شهرهای اندلس بود، استیلا یافتند، خطر را رویاروی خود حس کرد. پیروزی در نبرد زلاقه و ورود مرابطین به اندلس تا حدی راه پیشرفت مسیحیان را درمنطقه وسطا و شرقی شبه جزیره سد کرد، ولی موج جدیدی از جنگها در شمال شرقی اندلس از آغاز قرن ششم هجری پدیدآمد و سرقسطه در سال ۵۱۲ هـ /۱۱۱۸ م و تطیله در سال ۵۲۴ هـ /۱۱۳۰ م به دست مسیحیان افتاد. آنگاه لارده و افراغه و طرطوشه در سال ۵۴۲ هـ /۱۱۴۸ م از حوزه اسلامی بیرون رفت و به سرقسطه و تطیله پیوست. درست درهمین روزها، سقوط شهرهای اسلامی در غرب شبه‌جزیره یعنی در پرتغال هم آغازشد و اشبونه و شنتره و شنترین نیز در سال ۵۴۲هـ /۱۱۴۷م و نیز پس از اندک زمانی در سال ۵۵۶هـ /۱۱۶۱م باجه و در سال ۵۶۱هـ /۱۱۶۵م یابره نیز به تصرف مسیحیان درآمد.

چون موحدین دراواخر قرن ششم هجری در اندلس ظهور کردند، سیاست فتح مجدد مدتی به بوتهٔ فراموشی افتاد، ولی از آن پس که مسیحیان در نبرد عقاب به سال ۶۰۹هـ پیروزی یافتند باردیگر هوای فتح مجدد و بازپس‌گیری در سرشان قوت گرفت. از آغاز قرن هفتم هجری اسپانیای مسلمان دستخوش موج عظیمی از غزوات مسیحیان گردید و شهرهای اندلس چه در شرق و چه در غرب شبه جزیره، یکی پس از دیگری از حیطهٔ اقتدار مسلمانان خارج گردید. ازاین قرار: جزیرهٔ میورقه در سال ۶۲۷هـ /۱۲۲۹ م، أبذه در سال ۶۳۱هـ /۱۲۳۳م، قرطبه در سال ۶۳۳ هـ /۱۲۳۶م بیاسه و استجه والمدور در سال ۶۳۴ هـ /۱۲۳۷م، بلنسیه در سال ۶۳۶هـ /۱۲۳۸م، شاطبه ودانیه در سال ۶۳۸هـ /۱۲۴۰م، لقنت و اوریوله و قرطاجنه در سال ۶۴۰هـ /۱۲۴۲م، مرسیه در سال ۶۴۱هـ /۱۲۴۳م، جیان در سال ۶۴۴ هـ /۱۲۴۶م و اشبیلیه در سال ۶۴۲هـ /۱۲۴۸م به دست مسیحیان افتاد. درغرب اندلس نیز نبرد مسیحیان با مسلمانان برای بازپس‌گیری شهرهای اسپانیای اسلامی ادامه داشت و در این کشاکش

شهرهای غربی نیز به تصرف مسیحیان درآمد. از این قرار: بطلیوس در سال ٦٢٦هـ / ١٢٢٨م، مارده در سال ٦٢٨هـ / ١٢٣٠ م، شلب در سال ٦٤٠هـ /١٢٤٢م شنتمریهٔ غربی در سال ٦٤٧هـ/١٢٤٩م، و لبه در سال ٦٥٥هـ /١٢٥٧م سپس قادس در سال ١٢٦٢ م و در پی آن شریش به سال ١٢٦٤ م سقوط کردند و هنوز قرن هفتم هجری/قرن سیزدهم میلادی به نیمه نرسیده بود که ولایات شرقی و منطقه وسطای اندلس سراسر به دست مسیحیان افتاد و از میراث دولت اسلامی در اندلس جز چند شهر کوچک در جنوب اسپانیا جایی باقی نماند

اندلس باردیگر شبح‌فنا را رویاروی خود مشاهده کرد. مردم اندلس که دراین روزگاران به سوی جنوب مهاجرت کرده بودند یقین داشتند که آخرین روزهای حیات خود را می‌گذرانند و زودا که آخرین پایگاه خویش، به دشمن خواهند گذاشت.

ولی تقدیر چنان بود که این سرنوشت تا چندنسل دیگر به تأخیر افتد و حکومت اسلامی در اندلس در سایهٔ دولت غرناطه به زندگی خود دوام بخشد، دولتی که توانست پیکر خود را از زیر آوار حوادث بیرون کشد و نیرو و توان خویش اندک اندک بازیابد و بیش از دو قرن دولت اسلامی را برپای دارد. زیرا دراین سالها دشمن نیرومندش اسپانیای مسیحی به کشاکهای داخلی گرفتار آمده بود و دیگر یارای آنش نبود که هدف‌دیرین‌خود، یعنی پایان بخشیدن به دولت اسلامی اندلس و ملت اندلسی را تحقق بخشد. مسیحیان پس از دویست و پنجاه سال که دولت سرفراز غرناطه علم‌اسلام را در سرزمینهایی که قرنها پیش به تصرف مسلمانان درآمده بود، افراشته داشته بود توانستند با مهیا شدن همهٔ موقعیتها وامکانات خود به آرزوی دیرین خویش برسند.

۲

درهنگام فتح اندلس غرناطه شهر کوچکی بود از اعمال اِلبیره و درنزدیکی آن.

البیره مرکز ولایت بود، درناحیهٔ جنوبی.[۶] مسلمانان پس از غلبه بر گوتها در نبرد شَریش، توانستند در رمضان سال ۹۲هـ /ژوئیه سال ۷۱۱م به سرداری فاتح اندلس طارق‌بن زیاد غرناطه را به تصرف آورند. پس از جنگ بلاط‌الشهداء در سال ۷۳۲م که بر سر به دست گرفتن حکومت میان شامیان از یکسو و عرب و بربر از سوی دیگر خلاف افتاد، امیر اندلس ابوالخطّار حسام‌بن ضرارالکلبی، تا آتش فتنه را فرونشاند، گروههای متخاصم را به اطراف اندلس پراکنده ساخت. بدینگونه که شامیان را درمنطقهٔ البیره جای داد و مردم حمص را به اشبیلیه فرستاد و فلسطینیان را درشذونه و جزیرةالخضراء اسکان داد واردنیان را در ریه. پس شامیان از همان آغاز در ولایت البیره سکنا گزیدند و با گذشت روزگار شمارشان افزون شد. شهر البیره درعصراموی همچنان مرکز منطقه و جایگاه قاضی آن بود و این وضع تا اواخر قرن چهارم که دولت اموی در آشوب فتنه‌ها روی به زوال نهاد و بربرها درنواحی مملکت بشوریدند، دوام داشت. در طی این حوادث شهر البیره اندک اندک ویران گردید و غرناطه به جای آن مرکز منطقهٔ البیره شد و از آن پس همهٔ آن منطقه را به نام غرناطه خواندند. در واقع البیره و غرناطه در بیشتر اوقات بویژه در مراحل اولیهٔ تاریخ اندلس هردو به یک مکان اطلاق می‌شده است. تا آنجا که بسیاری از جغرافیا نویسان آن دو را با هم در آمیخته‌اند.[۷]

غَرناطه یا اِغرناطه نامی کهن است که به عصر رومیان و گوتها بازمی‌گردد. دراینکه ریشهٔ واژهٔ غرناطه چیست میان محققان اختلاف است. برخی می‌گویند از واژه رومی Granata به معنی انار مشتق است و آن را به سبب زیبائی‌اش و فراوانی باغهای انار که گرداگرد آن را فراگرفته بود بدین نام خوانده‌اند[۸] بعضی دیگر می‌گویند از یک

۶.البیره، به اسپانیائی Elvira از شهرهای رومی قدیم است. در ایام رومیان Iliboris نامیده می‌شد و مرکز ایالتی بود به همین نام. در ایام فتح‌اسلامی شهری بزرگ و آباد بوده است.

۷.ابن‌الخطیب: *الاحاطه فی‌اخبار غرناطه* (القاهره ۱۹۵۵) ج ۱/ ص۹۹-۱۰۵.

۸.خاورشناس سیبولد در Ency,de,l',Islame: Grenade و همچنین یاقوت در *معجم‌البلدان* گوید که غرناطه به زبان مردم اندلس به معنی انار است و شهر را به سبب زیبائی‌اش بدین نام نامیده‌اند. رجوع کنید به ←

ریشهٔ گوتی یا بربری است و از نام یکی از قبایل مشتق شده.[۹] در واقع غرناطه از زیبایی خاصی برخوردار است، شهر در درهٔ عمیقی که از شمال غربی جبال سییرانوادا سرازیر می‌شود جای دارد. کوههای بلند از جانب مشرق و جنوب برآن مشرف‌اند. رود شنیل یکی از شعبه‌های رود وادی‌الکبیراست[۱۰] که از جبال سییرانوادا سرچشمه می‌گیرد. یکی از شعب این رود به نام حدرّه یا هدره El darro از میان شهر می‌گذرد و در جنوب آن باردیگر به شنیل می‌پیوندد. شنیل و شعبهٔ آن حدرّه در ایام مسلمانان رودی پرآب بوده، مخصوصاً درهنگام تابستان که برفهای کوهستان آب می‌شده است. و دو طرف رود همه باغهای سبز و خرم بوده است. اما امروز شنیل خشک رودی بیش نیست و گهگاه در زمستان اندک آبی در آن جریان می‌یابد. اما حدرّه از سوی مشرق جاری بوده و از میان شهر درپای تپه‌ای که الحمراء بر روی آن قرار دارد می‌گذشته و در نزدیکی پل قدیم اندلسی مجاور تپهٔ الحمراء به شنیل می‌پیوسته. امروز مجرای آن کورشده و از آن جز جویباری که از کنار تپهٔ الحمراء می‌گذرد چیزی باقی نمانده است. آن بخش از رودخانه که از میان شهر می‌گذشته امروز پرشده و خیابان بزرگ و اصلی شهر به نام «خیابان دوپادشاه کاتولیک» جای آن را گرفته است. طول این خیابان از میدان بزرگ است تا پل شنیل.

معجم‌البلدان تحت عنوان غرناطه. و برخی گویند اولین بار که ازافریقیه‌انار به اندلس برده شد، آن را در این سرزمین کاشتند و بعضی گویند بدان سبب که در دوسوی‌دره جای دارد شبیه به اناری است که از وسط شکاف خورده باشد رجوع کنید به کتاب Prescott: Ferdinand and Isabella,p. 190, Note

۹. خاورشناس اسپانیائی سیمونت گوید: قول راجح این است که غرناطه از ریشهٔ گوتی است و آن مرکب است از «ناطه» نام دیهی قدیمی درنزدیکی البیره و غار و آن صاحب اقطاعی است که مسلمانان آن را به او نسبت داده‌اند و غرناطه شده است. شاید هم بربرها به هنگام آمدن به آنجا آن را به نام یکی از قبایل خود نامیده باشند. رجوع کنید به: Simonet: Descripcion del Reino de Granada (Granada 1872) P.40&41

و نیز رجوع کنید به *الاحاطه فی اخبار غرناطه* (القاهره ۱۹۵۵) ج۱/ص۹۹

۱۰. شنیل را به اسپانیائی Xenil یا Genil گویند. اندلسیان گاه آن را سنجیل می‌گفتند. مشتق از نام لاتینی آن Singilis

غرناطه از جنوب غربی بردشتی سرسبز و پرنعمت مشرف است به نام La Vega[۱۱]، که از سمت مغرب تا لوشه و از جنوب شرقی تاجبال برف پوش سیرانوادا Sierra Nevada (کوه شُلیر یا جبل الثلج)[۱۲] گسترده شده است.

غرناطه در ایام دولت اسلامی یکی از بهشتهای روی زمین بود همه باغها و بستانسراها. مردم غرناطه بستان و باغ را «جنت» می‌گفتند. چون جنةالجرف و جنةالعرض و جنةالحفره و مدرج نجد و مدرج‌السبیکه و جنةابن‌عمران و جنةالعریف و غیرآن. ابن‌الخطیب می‌گوید شمار این جنات مشهور غرناطه در عصر او به صد می‌رسیده است. و نیز گوید که منطقهٔ غرناطه را نزدیک به سیصد ده آباد بود و شمار ساکنان برخی از آنها به چند هزارنفر می‌رسیده است. برخی را یک مالک بود و برخی را چند مالک. و این جز املاک سلطانی و دژها بوده است.[۱۳]

شهر غرناطه در آن هنگام که پایتخت دولت اسلامی بود، پانصد هزارنفر جمعیت داشت و بنا به قول ابن‌الخطیب درخارج شهر نیز جمع کثیری درخانه‌هایی که در ون باغها و بستانها ساخته بودند، زندگی می‌کردند. جلگهٔ La Vegaنزهتکده‌ای زیبا بود و خرّم که در آن زمان او را همتای غوطهٔ دمشق می‌شمردند. نهرها و جویبارها از میان آن می‌گذشت و باغها و روستاهای سرسبز و پرگل و ریحانش در شبهای بهار و تابستان میعادگاه مردم نوشخوار و لذتجوی بود و در هر کنار مجلس انسی برپا بود و یاران در کنارهم شب را زنده می‌داشتند.

شهر نیز نمونه‌ای بدیع از معماری اسلامی بود. با کاخها و بناهای فخیم، با

۱۱. واژه اسپانیایی است به نام باغ. شاید مشتق از کلمهٔ «فحص» عربی باشد.

۱۲. جغرافیانویسان اندلس شلیر یا جبل‌الثلج را به جبال‌سییرانوادا اطلاق کرده‌اند. شلیر تحریف شده Solarius لاتینی است به معنی کوه آفتاب زیرا چون آفتاب شعاعهای خود برآن کوه برف‌پوش بیفکند تلألؤ دیگری دارد. و جبل‌الثلج(کوه برف) ترجمهٔ عربی از نام قشتالی آن Sierra Nevadaاست.

۱۳. *الاحاطه فی اخبارغرناطه*(القاهره ۱۹۵٦) ج ۱/ص ۱۲۲ و۱۲۳. ابن‌الخطیب درهمین کتاب شرح مفصلی در بارهٔ قراء غرناطه دارد. رجوع کنید به ص ۱۴۱ – ۱۳۸ وحواشی آن در آنجا نام آن قراء را به زبان امروز اسپانیایی نیز خواهید یافت.

میدانهاو کوچه‌های پهناور. شهرک الحمراء یا دارالملک، زیباترین بخشهای غرناطه بود، «در سمت قبله با ایوانها و بالکونها سفید و برجهای بلند و قصرهای شامخ. آن سان که چشمها را خیره می‌کرد و خردها را به حیرت می‌افکند».[۱٤] شعرا و نویسندگان اندلس به نظم و نثر در وصف غرناطه سخن سرایی کرده‌اند و مناظر دلفریب آن را ستوده‌اند. ابن‌الخطیب در «الاحاطه» والمقری در «نفح‌الطیب» و«ازهارالریاض» بسیاری از این قصائد و رسائل را آورده‌اند. مثلاً ابن‌الخطیب می‌گوید:

بلد تحف به الریاض کانه وجه جمیل والریاض عذاره
و کانما وادیه معصم غادة و من الجسور المحكمات سواره

دیگر می‌گوید:

غرناطة مالها نظیر ما مصر و ماالشام والعراق
ماهی الا العروس تجلی والارض من جملة الصداق

اما امروز غرناطه شهر حقیری است که بیش از صدوسی‌هزار نفرجمعیت ندارد. مرکزولایتی است به همین نام و با آنکه شکوه پیشین خود را از دست داده است بازهم بقایایی ازآن را حفظ کرده است. قسمت اعظم محلات اسلامی آن از میان رفته است و به جای آنها شهری اروپایی تازه‌ای بنا شده است.

ولی با این همه اینجا و آنجا نشانی از غرناطهٔ دیرین به چشم می‌خورد بخصوص در قسمت شرقی آن، آنجا که برجهای رفیع‌الحمراء برفراز تپه‌ای شکوه و عظمت دیرین را فریاد می‌کنند. قصر جنةالعریف El Generalife در مشرق آن نزدیک به شهر واقع شده، این قصر تابستانگاه ملوک غرناطه بوده است.

بقایای مختصری هم از قصر شنیل[۱۵]Alcazar Genil در خارج شهر ارمله(ارملیا)

۱٤. ابن‌الخطیب: *الاحاطه فی اخبار غرناطه* ج ۱/ص ۱۲۱. *اللمحة البدریه فی تاریخ الدولة النصریه*، نیز از ابن‌الخطیب، ص ۱۳ و۱٤.

۱۵. این قصر در تاریخ غرناطه به «قصرالسید» معروف است و در سال ۶۱۵هـ /۱۲۸۱ در ایام موحدین بنا شده، در ایام ملوک غرناطه جایی برای پذیرایی مهمانها بوده است.

نزدیک رود شنیل هنوز برجای است. الخان Alhondiga با طاقهای عربی آن نزدیک ادارهٔ پست است. اما مسجد جامع و دیگر مساجد آن همگی ویران شده و به جای آنها کلیساهایی ساخته‌اند. نیز بقایایی از بافت اسلامی آن را بویژه درمحله البیازین Albaicin در شمال غربی شهر توان دید. میدان بزرگ شهر هنوز هم به نام قدیمی‌اش یعنی «باب‌الرمله» خوانده می‌شود. و امروز آن را Plaza de Bibrambla می‌گویند در کنار آن قیصریهٔ قدیم است Alcaicaria علاوه بر اینها در پاره‌ای محلات با کوچه‌های باریک و خانه‌های تنگ بافت غرناطه قدیم را توان دید. همچنین بخشی از باروی قدیم غرناطهٔ اسلامی هنوز باقی و پاره‌ای دروازه‌ها چون باب‌البنود و باب‌البیره و باب‌البیازین و باب‌فحص اللوز و باب‌الشریعه که مدخل اصلی الحمراء است همچنان برجای‌اند.

پل شنیل بر روی نهرشنیل آنجا که به حدرّه پیوسته است باقی است و به نام اسلامی قدیم خود Puente del Genil خوانده می‌شود.

در موزه غرناطه بسیاری از لوحه‌ها و نقوش و دیگر نفایس اندلسی را توان یافت.

غرناطه در روحیهٔ اسپانیائیها و تاریخ اسپانیا منزلتی خاص دارد و با سقوط آن نبرد دیرسالهٔ فتح مجدد پایان گرفت، سقوط آن را آغاز عصرطلائی تاریخ اسپانیا می‌دانند. ازاین‌رو گوردوپادشاه که آن را فتح کرده‌اند یعنی فرناندو(فردیناند) وایسابلا(ایزابلا) را در بردارد. آن دو درکلیسای بزرگی که به جای مسجد جامع شهر بر پای شده به خاک سپرده شده‌اند. غرناطه همواره موردتوجه خاص پادشاهان اسپانیا بوده است و هریک از آنها چیزی بر آن مزید کرده‌اند. اسپانیائیها می‌خواستند شهر باستانی در جنوب کشورشان به شیوه دیرین مرکز علوم و معارف باشد. از این رو درسال ۱۵۳۱ در عصر امپراطور شارل‌کن دانشگاه بزرگی در آن تأسیس شد. این دانشگاه امروز هم یکی از مهمترین و کهن‌ترین دانشگاههای غرناطه است. از جمله مراکز علمی آن مرکزی است برای بحث و تحقیق در تاریخ آن دو پادشاه که فاتح غرناطه بوده‌اند. و مدرسه‌ای برای تدریس و تحقیق در زبان عربی. علاوه بر اینها مدارس و مراکز فرهنگی دیگری هم وجود دارد و نیز چند موزه هنری و باستانی.

فصل دوم

مملکت غرناطه و قیام دولت نصریان

۱

غرناطه در سایهٔ دولت امویان، یکی از مراکز جنوبی اندلس شد و اندک اندک جای البیره را گرفت. چون دولت امویان در اواخر قرن چهارم برافتاد، و قرطبه ویران شد، به سبب دوری شهرها و ثغور شرقی و شمالی، شهرهای جنوبی پایگاه رقابتهای زعمای فتنه و آشوب گردید. در این روزها غرناطه سهم بربرها شده بود. زعیم صنهاجه زاوی بن‌زیری بر آن مستولی گردید و آن را دارالملک خود قرارداد. در قرطبه دولت ادریسی بنی‌حمود تأسیس شد. مدتها میان زعمای بربر و بقایای بنی‌امیه و بنی‌عامر و غلامان و موالی ایشان همچنان جنگ و ستیز بود. چون المرتضی، عبدالرحمان بن محمد از اعقاب بنی‌امیه آشکار شد و دعوی خلافت کرد با جماعاتی از امویان و موالی به غرناطه راند تا آنجا را در تصرف آورد و آن را پایتخت دولت خود قرار داد، ولی پس از یک نبرد خونین به سال ۴۰۸ﻫ زاوی‌بن زیری صنهاجی آن را بازپس گرفت و زاوی سالی چند خود در غرناطه و اعمال آن به حکومت نشست، سپس آن را ترک گفت و به میان قوم خود به تونس بازگشت و حبوس بن ماکسن پسر برادر خود را در غرناطه به جای خود نهاد. حبوس تا سال ۴۲۹ﻫ که دیده از جهان فروبست در غرناطه فرمان راند. چون حبوس بمرد پسرش بادیس‌بن حبوس به جای او نشست و المظفر لقب یافت. بادیس مالقه را از دست ادریسیان بنی‌حمود بستد و قلمرو خویش را گسترش داد و

سراسر فرمانروایی خود را که تا سال ٤٦٧هـ ادامه داشت در زدوخورد با بنی‌عباد امرای اشبیلیه سپری ساخت که اینان در آن زمان بزرگترین و نیرومندترین امرای طوایف بودند. چون المظفر بادیس‌بن حبوس بمرد، نواده‌اش عبدالله‌بن بلگین بن بادیس به جای او نشست. عبدالله‌بن بلکین همچنان بر سریر قدرت بود تا سال ٤٨٣هـ که مرابطین به سرداری یوسف‌بن تاشفین به اندلس آمدند و بر غرناطه مستولی شدند، همچنانکه دیگر شهرها را مسخر نمودند و به دول طوایف که جانشین دولت اموی شده بود و مدت شصت سال حکومت کرده بود، پایان دادند.

مرابطین شصت سال در اندلس درنگ کردند و در این مدت چندتن از امرای مرابطین که غالباً از خویشاوندان یوسف‌بن تاشفین بودند، بر آن دیار فرمان راندند.

در سال ٥٤٠هـ /١١٤٦م موحدین به اندلس لشکر کشیدند و شهرهای اندلس و ثغور آن را یک‌یک تصرف کردند و سه سال بعد یعنی به سال ٥٤٣هـ / اواخر سال ١١٤٨ غرناطه را گرفتند. سردار شهیر غرناطه یحیی‌بن غانیه باهم‌پیمانان مسیحی خویش به شدت از شهر دفاع کرد ولی غرناطه عاقبت سقوط کرد و چون دیگر شهرهای اندلس به دست موحدین افتاد. امیران و سیّدها، از فرزندان و خویشاوندان عبدالمؤمن به نوبت بر غرناطه فرمان راندند تا آنگاه که ابوعبدالله محمدبن یوسف بن هود، از بنی‌هود- امرای پیشین سرقسطه- سربرداشت و بیشتر شهرهای بزرگ اندلس را از موحدین بستد.

از این قرار که چون ابویعقوب یوسف ملقب به المستنصربالله، سلطان موحدین، به سال ٦٢٠ درگذشت و فرزندی نداشت، ابوعبدالله‌محمد پسر برادرش یعقوب المنصور که در اندلس بود خود را امیر بلنسیه خواند و العادل بالله لقب گرفت. برادر ابوعبدالله، ابوعلی ادریس که در اشبیلیه بود نیز خود را المأمون لقب داد و دامنهٔ نفوذ خود را در اندلس گسترش داد. چون ابوعبدالله محمد العادل چهارسال بعد در سال ٦٢٤هـ به دست شورشیان کشته شد، ریاست غرناطه به دست ابوعلی المأمون افتاد، او نیز برادر خود السید ابوعبدالله را به غرناطه فرستاد تا از جانب او حکومت کند. المأمون ابوعلی

ادریس، سالهای بعد را برای استوار ساختن پایه‌های قدرت خود در مغرب، تلاش کرد و چون بر امور مستولی شد، با آیین و رسوم المهدی محمدبن تومرت به مبارزه برخاست و به تعالیم و نظام حکومتی او به این بهانه که یک نظام ارتجاعی است و با روح دین صحیح سازگار نیست، پایان داد. این عمل سبب شد که خشم قبایل را برانگیزد. زعمای قبایل منتظر فرصت شدند. در ایامی که مغرب گرفتار چنین کشمکشهایی شده بود و المأمون به قمع مخالفان مشغول بود، سلطهٔ موحدین در اندلس روی به ضعف نهاد و به سرعت در سراشیب سقوط قرار گرفت.

در این ایام ابوعبدالله محمدبن یوسف بن هود آشکار شد و دعوتی جدید آغاز نمود. نهضت محمدبن هود را رنگ یک نهضت حقیقی اندلسی بود. ابن‌هود می‌خواست اندلس را، هم از یوغ مسیحیان آزاد کند و هم از زیر سلطهٔ موحدین بیرون کشد. هنگامی که در اندلس کار بر المأمون ابوعلی ادریس سخت شد، با پادشاه قشتاله پیمان دوستی بست و چند شهر و دژ را به او واگذاشت و تعهد کرد که به مسیحیان در قلمرو خود امتیازات ویژه‌ای دهد و پادشاه قشتاله را در نبرد بر ضد دشمنانش یاری نماید. هم‌پیمانی موحدین بدین‌گونه با مسیحیان به دعوت محمدابن هود توش و توان بیشتری بخشید و اندلسیان را وادار کرد که در زیر علم او گرد آیند. محمدابن هود در ابتدا در سال ۶۲۵هـ / ۱۲۲۸م در حوالی مرسیه ظهور کرد و این به هنگامی بود که دولت موحدی در ثغور و نواحی دستخوش پریشانی شده بود. ابن‌هود با جماعت اندکی از یاران قیام کرد و توانست مرسیه را از دست فرمانروای آن، السید ابوالعباس موحدی بازستاند و چون ستارهٔ اقبالش درخشیدن گرفت، ندا در داد که می‌خواهد اندلس را از یوغ موحدین و مسیحیان برهاند و به احیاء شریعت اسلام و سنن آن قیام کند و به نام خلافت عباسی دعوت نماید. پس با خلیفه‌المستنصر بالله عباسی اعلان بیعت نمود و خلیفه نیز برای او خلعت ومنشور فرستاد و او را المتوکل علی‌الله لقب داد و هنوز زمانی نگذشته بود که در سال ۶۲۸هـ/۱۲۳۱م توانست غرناطه، شهر بزرگ جنوبی اندلس را از المأمون موحدی بستاند.

در سال بعد، سال ۶۲۹هـ المأمون موحدی در راه که به مراکش می‌رفت تا تخت فرمانروایی خویش از رقبای خود بازستاند، بمرد.

در این روزها سلطهٔ موحدین در اندلس، به شتاب روی به پایان خود نهاده بود و دولتشان در مغرب به سبب ناتوانی امرا دستخوش انحلال شده بود و پس از چهل سال- یعنی به سال ۶۶۸هـ- براه افتاد تا بر ویرانه‌های آن دولت بنی‌مرین قیام کند.

المتوکل محمدبن هود چندی با موحدین و مسیحیان جنگ درپیوست و میان او وفرناندوی سوم پادشاه قشتاله درخارج شهر مارده جنگی درگرفت که به سقوط مارده و بطلیوس انجامید. در سال ۶۲۸هـ/ ۱۲۳۰م این دوشهر به دست مسیحیان افتاد. فرناندوی سوم پادشاه قشتاله فرصت درگیرشدن جنگ داخلی را در سراسر مملکت اسلامی غنیمت شمرد و لشکر به جنگ ابن‌هود آورد. در این زمان ابن‌هود در چهرهٔ زعیم واقعی اندلس آشکار شده بود. ابن‌هود توانسته بود دامنهٔ قدرت خویش را بر ولایات و سواحل جنوبی بسط دهد و سراسر اراضی میان جزیرةالخضراء والمریه و میان قرطبه و غرناطه را در تصرف آورد. ابن‌هود جنگ با مسیحیان را از عوامل استحکام پایه‌های قدرت خویش می‌شمرد. از این رو به جنگ ایشان لشکر کشید و در دشت شریش بر سواحل رود وادی لکه با سپاه مسیحیان رویاروی شد و با آنکه از حیث شمار بر آنان برتری داشت ولی در اواخر سال ۶۳۰هـ/۱۲۳۳م شکست خورد. فرناندو پس از این پیروزی عزم ابذه نمود و پس از محاصرهٔ کوتاهی در سال ۶۳۱هـ/ ۱۲۳۴م آنجا را بگرفت.

سقوط قرطبه بزرگترین ضربتی بود که در این روزها بر پیکر اندلس می‌آمد. ابن‌هود پس از هزیمتش در شریش قوای خود را گردآورد و به قتال خصم و رقیب جدید خود محمدبن الاحمر به حوالی غرناطه برد. مسیحیان که فرصتی مناسب حاصل کرده بودند بر قرطبه تاختند. اوضاع قرطبه پریشان بود و کسی که میان مدافعان وحدتی ایجاد کند در آنجا نبود. قشتالیان بر برخی برجهای مقدم غلبه یافتند ولی دریافتند که تصرف شهر کار آسانی نیست ونیاز به نیرویی عظیم دارد. فرناندوی سوم رهسپار لیون

بود که از استیلای لشکرش بر برخی برجهای شهر آگاه شد، و به ضعف دفاعی شهر پی برد. پس قوای خویش از اطراف گردآورد و شتابان به قرطبه آمد. مردم شهر برای دفاع از شهر، نیک مهیا شدند و نزد امیر قانونی خود ابن‌هود کس فرستادند و از او یاری طلبیدند. ابن‌هود که شهر را در خطر سقوط می‌دید به سوی آن در حرکت آمد ولی در راه پی برد که یارای رویارویی‌اش با سپاه قشتاله نیست، از دیگرسو ابوجمیل زیان امیر بلنسیه نزد او کس فرستاده بود و خواسته بود تا در برابر خایمه[1] پادشاه آراگون- که او را در تنگنا افکنده بود- یاری‌اش دهد. ابن‌هود حساب کرد که رفتن به بلنسیه که هوای دست افکندن بر سر آن داشت، بیشتر میسر است. پس قرطبه را با سرنوشت خود رها کرد بدین امید که مردم خود از شهرشان دفاع خواهند کرد یا بعدها آن را از تصرف دشمن بیرون خواهد آورد. مسیحیان مدتی قرطبه را محاصره کردند و مردم قرطبه جانانه از شهر و از دین خویش دفاع کردند، ولی عاقبت مجبور به تسلیم شدند و مسیحیان در بیست‌وسوم شوال سال ۶۳۳هـ / بیست‌ونهم ژوئن سال ۱۲۳۶، شهر را گرفتند و مسجد جامع آن را در حال به کلیسا بدل کردند[2] و هر شهری از شهرهای اندلس را که تصرف می‌کردند، چنین می‌کردند تا بگویند که مسیحیت بر اسلام غلبه یافته است. سقوط پایتخت عظیم اسلامی، در اندلس و دیگر بلاد اسلامی تأثیری دردناک داشت گوئی تیری بود که بر قلب اندلس ازهم گسیخته و ناتوان نشست تا آن را بکلی از پای درآورد.[3]

پس از اندک زمانی در اوایل سال ۶۳۵هـ /۱۲۳۷م المتوکل محمدبن یوسف بن

۱. خایمه Jaime نام اسپانیایی یعقوب است.

۲. در این کلیسای بزرگ صورت اصلی مسجد جامع قرطبه حفظ شده است. حتی به نام قدیم آن La Mezquita Aljama خوانده می‌شود. (رک: محمدعبدالله عنان، *الاثار الاندلسیه الباقیه* ص ۲۰-۲۷).

۳. در باب سقوط قرطبه رجوع کنید به: *تاریخ ابن‌خلدون: العبر* ج ٤ ص ۱٦۹ و ۱۸۳. المقری: *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ۵۸۵، در این کتاب. تاریخ سقوط قرطبه سال ۶۳۳هـ آمده که تحریف است. نیز رجوع کنید به *تاریخ الاندلس فی عهدالمرابطین والموحدین* تألیف مورخ آلمانی اشباخ (ترجمهٔ محمد عبدالله عنان) ج ۲/ص ۱۸۵-۱۸۷.

هود وفات کرد. وفات او در المریه بود، در شرایطی غامض. ابن‌هود به المریه رفته بود تا بخشی از سپاه خود را از راه دریا به یاری امیر بلنسیه فرستد. گویند که وزیر و نایب او در المریه، ابوعبدالله محمدبن عبدالله الرمیمی، او را در قصر خود مهمان کرد و چنان نهاد که ناگهان بکشندش و روز بعد اعلام کرد که در اثر بیماری صرع بوده است. الرمیمی در المریه به دعوت او گرویده بود و در مرسیه به نزد او رفت. ابن‌هود نیز وزارت خود به او داد و حکومت المریه را به او واگذاشت. سپس به سبب کنیزی زیباروی که الرمیمی او را به سوی خود جلب کرده بود با او دل بد کرد و به المریه رفت تا گوشمالش دهد. الرمیمی از عواقب کار بیمناک شد و برای حفظ قدرت خویش مرتکب چنان جنایتی گردید.[٤]

ابن‌هود در اوج قدرتش بمرد. ظهور و بروز او چندان مدت نگرفت. با وفات او دولت او که نتوانست استقرار یابد، سقوط کرد.[۵]

پس از مرگ ابن‌هود و برافتادن دولتش، خایمه پادشاه آراگون فرصتی یافت تا به غزای بلنسیه لشکر برد. خایمه سالی چند پیش از این، یعنی به سال ۶۲۷ه‍[٦]/۱۲۳۰م بر جزایر شرقی (جزایر بلیار) غلبه یافته بود. بلنسیه در دست موحدین مانده بود و امارت آن برعهدهٔ السید ابوعبدالله محمد، برادر المأمون بود که العادل لقب داشت. چون از سوی ابن‌هود برای دولت خود احساس خطر کرد، از پادشاه آراگون یاری طلبید و در زیر لوای او خزید و تعهد کرد که جزیه بپردازد. در این حال مردم بلنسیه بشوریدند و زعیم دیگری برای خود برگزیدند. او ابوجمیل زیان از اعقاب خاندان مردنیش حکام پیشین بلنسیه بود. ابوعبدالله العادل از برابر خشم مردم بگریخت و به پادشاه آراگون

٤. تاریخ ابن خلدون ج ٤/ص ١٦٩. *نفح‌الطیب* ج ٢/ص ٥٨٢ و ٥٨٣.

۵. راجع به شورش ابن‌هود و وفات او رجوع کنید به تاریخ ابن‌خلدون ج ٤/ص ١٦٨-١٧٠. *الاحاطه* ج ٢/ص ٩٠-٩٤. المقری: *نفح‌الطیب* ج ٢/ص ٥٨١- ٥٨٣. اشباخ: *تاریخ الموحدین والمرابطین* ج ٢/ص ١٦٠، ١٦١، ١٨٢ و ١٨٧.

٦. تاریخ ابن‌خلدون ج ٤/ص ١٦٧.

پناه برد و به کیش مسیحیت درآمد. سپس خایمه به بلنسیه لشکر آورد و آن را محاصره نمود. مردم بلنسیه از شهر خود، دلیرانه دفاع کردند. ابوجمیل زیان، امیر بلنسیه از امیر حفصی تونس یاری طلبید ولی از این کار سودی نبرد و در ماه صفر سال ٦٣٦هـ/١٢٣٨م بلنسیه به دست مسیحیان 'فتاد[٦]. خایمه پس از فتح بلنسیه، بر شاطبه و دانیه نیز در سال ٦٣٨هـ/١٢٤١ م مستولی شد. اما مرسیه، امیر ابوجمیل زیان پس از آنکه بلنسیه را از دست داد بر آن مستولی شد. ولی زعمای محلی ترجیح دادند که تحت لوای فرناندوی سوم پادشاه قشتاله در آیند. از این‌رو نزد او رفتند و خواستند که با او پیمان دوستی بندند، بدین‌گونه که او شهرهایشان را تصرف نکند، آنان نیز مطیع فرمان او باشند. پادشاه اجابت کرد و پسر خود آلفونسو را به نزد آنان فرستاد. مسیحیان در سال ٦٤١هـ/ ١٢٤٣م به صلح وارد مرسیه شدند. بدین‌گونه ولایت بلنسیه و مرسیه، در جانب شرقی اندلس، سراسر در چندسال معدود، به تصرف مسیحیان درآمد. عین همین وقایع حزن‌آلود در غرب اندلس نیز اتفاق می‌افتاد و ما به تفصیل از آن یاد خواهیم کرد.

۲

در آن لحظات حساس که شهرهای بزرگ اندلس چون قرطبه و بلنسیه ومرسیه و اشبیلیه از پی هم به دست مسیحیان می‌افتادند و پس از عهد ملوک‌الطوایف، اندلس بار دیگر چهرهٔ مرگ و فنا را رویاروی دید. در بخش جنوبی اندلس مملکتی جدید به وجود آمد و این همان مملکت غرناطه بود. تأسیس یافتن این دولت در جانب جنوبی اندلس دیرین به یک سلسله عوامل جغرافیایی و تاریخی بازمی‌گردد، زیرا بلادی که در سمت جنوب و آن سوی رود وادی‌الکبیر آخرین موانع طبیعی میان اسپانیای مسیحی و اندلس مسلمان قرار داشتند دورترین و نفوذناپذیرترین مناطق در برابر دشمن بودند و بنابراین کمتر مورد تطاول واقع می‌شدند. در عین حال از دیگر بلاد به دریا و درنتیجه

به سرزمین مغرب و شمال افریقیه نزدیکتر بودند و این سرزمینها مقر دولتهای اسلامی برادر بود، جایی که هرگاه اندلس در تنگنای تجاوز خصم قرار می‌گرفت از آنجا یاری می‌طلبید. مثلاً در ایام ملوک‌الطوائف هنگامی که بلنسیه در سال ٦٣٦هـ / ١٢٣٨ م مورد تجاوز دشمن واقع شد، امیر بلنسیه ابوجمیل زیان وزیر و کاتب خود ابن‌الابار القضاعی را نزد ابوزکریاالحفصی پادشاه افریقیه (تونس) فرستاد و او قصیدهٔ مشهور خود را به مطلع:

ادراک بخیلک خیل‌الله اندلسا ان السبیل الی منجاتها درسا[7]

سرود و بر سر جمع بخواند. این قصیده حکایت از آن دارد که در طول تاریخ هنگامی که اندلس در معرض خطر واقع می‌شده است دست یاری به سوی برادران مسلمان خود در این سوی آب دراز می‌کرده است.

مملکت غرناطه که دست تقدیر سالهایی دراز آن را ملاذ و ملجأ ملت اندلسی قرار داد، در شرایط خاصی به وجود آمد. از این قرار که چون کار موحدین در اندلس روی در تراجع نهاد، از یک‌سو محمدبن یوسف بن هود ملقب به المتوکل علی‌الله یک یک شهرهای مهم را از قبضهٔ اقتدار آنان بیرون آورد و از دیگرسو مسیحیان و دیگر شورشگران نواحی زورآور شدند و بخشی دیگر را نیز آنان تصرف کردند. از زعمایی که در ایام قیام محمدبن یوسف‌بن هود صاحب دعوی بودند شورشگری بود به نام محمدبن یوسف‌النصری معروف به ابن‌الاحمر از خاندان بنی‌نصر که پیش ازاین فرمانروایان دژ ارجونه[8] از اعمال ولایت جیان بودند. محمدبن یوسف بن محمدبن احمدبن خمیس بن نصر بن قیس الخزرجی، نسب به سعدبن عباده سید و سرور خزرج می‌رسانید. سعد یکی از اکابر صحابه بود و خزرج از قبایل اصیل عرب. مورخان اندلس از جمله الرازی به

۷. همهٔ قصیده در *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ۵۷۸ به بعد و در *ازهارالریاض* ج ۲/ص ۲۰۷ به بعد آمده و آن از قصاید سیاسی ادب اندلسی است.

۸. ارجونه را امروز Arjona گویند. شهر کوچکی است در شمال غربی جیان و در جنوب اندوجر.

این نسب اشارت کرده‌اند[۹]. بنی نصر از وجاهت و عصبیت برخوردار بودند. محمدبن یوسف یا ابن‌الاحمر، در سال ۵۹۵ هـ / ۱۱۹۵ م در ارجونه متولد شد. و در مهد فضیلت و رشادت پرورش یافت. سپاهی مردی دلیر بود با عزمی راسخ و قدمی استوار و قوم خود را در مبارزات و کشمکشهای داخلی رهبری دانا و بصیر. با وجود پارسایی و فروتنی هوای ریاست و فرمانروایی درسر می‌پرورانید. حوادث جاری اندلس در آن روزگاران برای اینگونه مردان فرصتهای زرینی به وجود می‌آورد. چون اوضاع ثغور برآشفت و حملات مسیحیان بر مواضع مسلمانان شدت گرفت، محمدبن یوسف‌النصری (ابن‌الاحمر) را برای حادثه آفرینی وخودنمایی مجالی دیگر پدید آمد. بویژه از آن هنگام که المتوکل علی‌الله محمدبن یوسف بن هود، برموحدین، در ثغور شرقی غلبه یافت ابن‌الاحمر نیز فرصت عمل یافت. جمع کثیری از زعما چشم به اقدامات او دوخته بودند، مگر اونیزبخش دیگری از اراضی از دست رفتهٔ اندلس را بازستاند. نخستین گروه از یاران او هموطنان وقوم و قبیله‌اش از مردم ارجونه بودند. در آن حال که ابن‌هود در مشرق و جنوب اندلس پایه‌های حکومت خود را استواری می‌بخشید محمدبن یوسف‌بن الاحمر در کنار او در نواحی وسطای اندلس عمل می‌کرد. دیری نپایید که بیاسه و وادی آش و بلاد و دژهایی که در حوالی آنها بودند سر به اطاعت نهادند و حال آنکه ابن‌هود را با او معارضه و رقابت بود. محمدبن یوسف‌بن الاحمر، سپس روی به شهرها و ثغور جنوبی که به میدان عمل او نزدیکتر بودند نهاد. این اماکن از تیررس دشمن به دور بودند. محمدبن یوسف‌بن الاحمر چنان دید که در سایهٔ حمایت یکی از امرای مسلمانان خزد، پیش از آنکه خود علم دعوی برافرازد. پس به نام امیر ابوزکریا الحفصی صاحب افریقیه (تونس) دعوت آغاز کرد و از او یاریها دید و گویند که او نیز پای به جای پای ابن‌هود نهاد وبه نام خلیفه المستنصر بالله عباسی خطبه خواند. قرمونه و قرطبه و

۹. تاریخ ابن خلدون ج ٤/ص ۱۷۰، ابن‌الخطیب *الاحاطه* ج ۱/ص ۱٤۸ و ج ۲/ص ۵۹ و ٦۰ و المقری *ازهارالریاض* ج ۱/ ص ۱٦۷.

اشبیلیه، اندک مدتی یعنی در اواسط سال ٦٢٩هـ به ندای او پاسخ مثبت دادند. سپس قرطبه و اشبیلیه از دعوت او عدول کردند وبه ابن‌هود گرویدند. هنگامی که آتش فتنه در اشبیلیه افروخته گردید و رهبر شورش ابومروان الباجی، عامل ابن‌هود را ازشهر بیرون کرد، محمدبن یوسف‌بن الاحمر دست اتحاد به او داد و هردو بر ضد ابن‌هود جنگ درپیوستند و او را در چند جنگ منهزم ساختند ولی محمدبن یوسف‌بن الاحمر بر ابومروان الباجی غدر کرد و تا میدان را از چنان رقیبی خالی کند توطئه کرد و او را به قتل آورد.[۱۰] زمانی دراز بر این نگذشت یعنی در سال ٦٣٠هـ که جیان و شریش و مالقه و بسیاری دژها و شهرهای نزدیک به تصرف او درآمد. اشبیلیه و نواحی غربی اندلس همچنان استقلال خود را در ظل حکومت بعضی از امرای موحدین حفظ کرده بود. خیل کثیری از مسلمانان پس از افتادن شهرهایشان به دست مسیحیان به نزد او می‌گریختند. محمدبن یوسف‌بن الاحمر توانست ازاین فراریان و پناهندگان لشکر بزرگی از سواره و پیاده به وجود آورد.

چون کار ابن‌هود رونق گرفت و قلمرو خویش را به سمت غرب و جنوب گسترش داد وبر غرناطه مستولی گردید و خلیفهٔ عباسی نیز او را بر آنچه فراچنگ آورده بود منشور امارت داد، محمدبن یوسف بن الاحمر صلاح کار خود در آن دید که خویشتن در سایهٔ فرمان او کشد ولی ابن‌هود پس از زمانی کوتاه در سال ٦٣٥هـ درگذشت و چنانکه گفتیم دولتش از هم فروپاشید. در این هنگام محمدبن یوسف بن الاحمر کوشید تا میراث او را در انحاء منطقهٔ وسطای اندلس از آن خود کند. ابن‌هود عتبةبن یحیی المغیلی را امارت غرناطه داده بود. عتبه خصم محمدبن یوسف بن الاحمر بود و او را بر منابر سبّ می‌کرد. عتبه حاکمی ظالم بود، چون بر مردم غرناطه سخت گرفت جماعتی به زعامت ابن خالد بر او بشوریدند، و قلعه و قصر او را تصرف کردند و کشتندش و اطاعت از ابن‌الاحمر را اعلان کردند و او را به غرناطه فراخواندند. ابن‌الاحمر در یکی

۱۰. تاریخ ابن خلدون ج ٤/ص ١٦٩. ابن‌الخطیب: *اللمحة البدریه فی‌الدولة النصریه*، ص ۳۱.

از روزهای آخر ماه رمضان سال ۶۳۵ه / آوریل سال ۱۲۳۸م به هنگام غروب آفتاب وارد غرناطه شد. جامه‌ای درشت و حلّه‌ای وصله‌دار پوشیده بود. به مسجد جامع قصبه (قلعهٔ شهر) درآمد و بر مردم درنماز امامت کرد. سپس از مسجد به سوی قصر بادیس حرکت کرد و شمعهای روشن در پیشاپیش او می‌کشیدند و او با جمعی از خواص خود در قصر جای گرفت. از این پس غرناطه پایتخت او شد. همه این کارها در چندماه پس از وفات ابن‌هود صورت گرفت.[11] تا ابن‌الاحمر در مقر جدید حکومت خویش قرار گرفت، آهنگ فتح المریه و فرومالیدن ابن‌الرمیمی وزیر و قاتل‌المتوکل ابن‌هود کرد و با بخشی از قوای خود مدتی شهر را محاصره نمود. چون محاصره به درازا کشید ابن‌الرمیمی زن و فرزند و اموال خود برگرفت و با کشتی خاص خود به تونس گریخت و در سایهٔ امن امیر ابویحیی الحفصی بغنود. ابن‌الاحمر المریه را گرفت و قلمرو او تاسواحل جنوبی بسط یافت.

از یاران ابن‌الاحمر در این فتوحات که به ریاست او انجامید، دامادهایش بنی اشقیلوله بودند. بزرگتر ایشان ابوالحسن بن اشقیلوله از رجال اندلس و زعمای آن دیار در ایام فتنه و آشوب بود. ابوالحسن از مخالفان سرسخت ابن‌هود و از کسانی بود که در برابر حرکات او مقاومت می‌ورزید. ابوالحسن بن اشقیلوله خواهر محمدبن یوسف‌بن الاحمر را به زنی داشت و پسرش ابومحمد عبدالله‌بن اشقیلوله دختر او را. چون ابن‌الاحمر بر سریر قدرت استقرار یافت داماد خود ابوالحسن بن اشقیلوله را حکومت وادی‌اش داد و ابومحمد پسر او را حکومت مالقه. چون ابوالحسن وفات کرد پسرش ابواسحاق امارت واوی‌اش یافت. بدینگونه بنی‌اشقیلوله در کارهای ملک، ابن‌الاحمر را یاری می‌دادند. ولی آنان را هواهای دیگر در سر بود. آن سان که ابن‌الاحمر در اواخر از آنان بیمناک شد و عاقبت هم پس از اندک مدتی، آنچه در سر داشتند آشکار

۱۱. ابن‌الخطیب: *اللمحة البدریه* ص ۳۵. نیز رجوع کنید به *الذخیرةالسنیه فی تاریخ‌الدولة المرینیه*، از مؤلفی مجهول (طبع الجزایر ۱۹۲۰) در این کتاب ورود ابن‌الاحمر را به غرناطه در رمضان سال ۶۳۶ه ضبط کرده.

ساختند.[۱۲]

خاورشناس اسپانیایی دلا کاخیکاس معتقد است که تأسیس دولت غرناطه به وسیلهٔ بنی‌نصر واقعاً همچون معمایی جلوه می‌کند، زیرا این دولت در موقعیتی تولد یافت که شرایط مناسب نبود و ابن‌الاحمر برخلاف ابن‌هود و ابن مردنیش از خاندان حکام عصر موحدی نبود. او مردی تنها بود در شهر خود ارجونه حتی از نفوذ محلی هم برخورداری نداشت. عامل واقعی پیروزی او علاوه بر جرئت و شجاعتش، در خانواده و جمع دوستان و هم‌پیمانان او چون بنی‌اشقیلوله متمرکز بود.[۱۳]

به هرحال امارت کوچک غرناطه از گرداب هرج‌ومرجی که اندلس را پس از برافتادن دولت موحدی در میان گرفته بود، سر برکرد ولی آنچه مهمتر از تأسیس چنین دولتی بود، نگهداشتن آن بود در مسیر حوادث و ابن‌الاحمر محمدبن یوسف به خوبی از عهدهٔ این مهم برآمد.

اندلس در اثر جنگهای داخلی پاره پاره شده بود و در هر گوشه کسی دم از خودکامگی و استقلال می‌زد. ابن‌الاحمر می‌خواست همهٔ این حکومتهای محلی را در یک دولت مندرج سازد و برای تحقق این هدف از یاری و تأیید جمع کثیری از مردم اندلس برخوردار بود. برای آنکه همهٔ اندلسیان در تحت لوای او گرد آیند مانعی نبود، ولی در سوی دیگر خردک حکام آزمند و تنگ‌نظری بودند که خوشتر می‌داشتند خود را در پناه پادشاهی مسیحی کشند تا ابن‌الاحمر. این وضع به نوعی خاص در مرسیه و در مشرق اندلس آشکار بود. چنانکه پیش از این گفتیم، والی مرسیه محمدبن علی‌بن هود و حکام لقنت و اوریوله و قرطاجنه و جنجاله و غیرآن با پادشاه قشتاله پیمان صلح بستند و به اطاعت او درآمدند و جزیه برعهده گرفتند تا مگر به نیروی او روزی چند بر قلمرو حکومت خود پایدار مانند. پس از این پیمان مرسیه تسلیم شد و آلفونسو پسر

۱۲. ابن‌خلدون، ج /۷، ص ۱۹۷.

13. Isidro de la Cagicas: Los Mudejares (Madrid 1948) P. 425&426.

فرناندوی سوم پادشاه قشتاله در سال ۶۴۱ه /۱۲۴۳ م با موکبی عظیم به شهر درآمد. فرناندو پس از مرگ ابن‌هود یقین داشت که ابن‌الاحمر زمام همهٔ کارهای اندلس را به دست خواهد گرفت و زعیم آیندهٔ اندلس جز او کس دیگری نخواهد بود. بنابراین برای دست یافتن بر اندلس باید او را فروکوبد. ابن‌الاحمر نیز از وظیفه‌ای که تقدیر بدو محول کرده بود غافل نبود و همواره به خطر تجاوز مسیحیان آگاهی داشت. از این‌رو تا در غرناطه استقرار یافت بسیج نبرد کرد و با آنان که ـدشمنان او ـ در حوالی جیان دست به کشتار و تاراج زده بودند، پیکار آغاز نهاد و به سوی دژ مرتش[۱۴] در حرکت آمد و در سال ۶۳۶ه آن را محاصره کرد. مسیحیان به یاری مدافعان شهر شتافتند. ابن‌الاحمر ناچار شد دست از محاصره بردارد. سپس با یکی از پادگانهای مسیحی که فرماندهی آن را ردریکو آلونسو برادر غیرشرعی فرناندوی سوم برعهده داشت درگیر شد و آن را به سختی منهزم ساخت. در این پیکار سردار لشکر مرتش و جمعی از بزرگان، شوالیه‌ها و کشیشان قلعهٔ رباح به قتل رسیدند. این زدوخوردهای محلی در سیر حوادث نقش تعیین‌کننده‌ای نداشتند. فرناندوی سوم منتظر حوادث مهمتری بود. از این‌رو خود را برای رویارویی با آن مهیا می‌ساخت. چون از تسخیر ثغور شرقی بپرداخت و بر مرسیه غلبه یافت آهنگ نبرد ابن‌الاحمر نمود. فرناندو می‌خواست شکست سپاهیانش را در مرتش جبران کند پس لشکری گران به سرداری پسر خود آلفونسو گسیل داشت. مسیحیان در منطقهٔ جیان دست به آشوب و کشتار گشودند و بر دژ ارجونه موطن اصلی بنی‌نصر و چند دز دیگر و مواضعی از املاک امیر غرناطه مستولی شدند. سپس در سال ۶۴۲ه /۱۲۴۴م غرناطه را محاصره کردند و بر باروهای شهر خسارتهای بسیار وارد کردند. سال بعد مسیحیان لشکر به جیان بردند آنجا را محاصره کردند و بستدند. چون ابن‌الاحمر برتری سپاه مسیحی و بیهودگی مقاومت را مشاهده کرد، بر آن شد که با پادشاه قشتاله پیمان دوستی بندد. پس به لشکرگاه او

۱۴.مرتش، به اسپانیائی Martos شهری است استوار در جنوب غربی شهر جیان.

رفت و اظهار فرمانبرداری نمود. برخی از محققان معتقدند که رفتن ابن‌الاحمر بدین‌گونه به نزد فرناندوی سوم باید پس از گفتگوها و گرفتن قول و قرارها صورت گرفته باشد.[15] به هرحال قرار بر این شد که ابن‌الاحمر به نام پادشاه قشتاله و در سایهٔ حمایت او بر مملکت غرناطه حکومت کند و هرساله جزیه‌ای بپردازد به مقدار پنجاه هزار سکه طلا و او را در جنگ بر ضد دشمنانش یاری رساند و هرگاه یا هرجا که پادشاه قشتاله از او لشکر خواست، در حال گسیل دارد و به عنوان یکی از امرای تابع تخت پادشاهی در مجلس مشاوره (کورتس) حاضر شود. ابن‌الاحمر جیان و ارجونه و پرکونه و بیغ و حجار و قلعهٔ جابر را به فرناندو تسلیم کرد تا نشانه‌ای از حسن طاعت او باشد. و چون نمی‌توانست سرزمین فرنتره را نگهدارد آن را نیز به فرناندو تسلیم کرد.[16] در برابر این بهای گزاف فرناندو نیز تعهد نمود که به مدت بیست سال با ابن‌الاحمر پیمان دوستی بندد و او را بر شهرها و دژهایی که در اختیار دارد، ابقا نماید. این قرارداد در سال ۶٤۳هـ / ۱۲٤۵م منعقد گردید.[17] بدین‌گونه غرناطه تا مدتی از شر دشمنان درامان ماند. ابن‌الاحمر حاضر شد استقلال سیاسی و هیبت اخلاقی خود را برای نگهداری سرزمینهای خویش فدا کند تا مگر بتواند به تقویت نیروی نظامی و سیاسی خود پردازد.

مسیحیان فتح سراسر شرق اندلس را به پایان آورده بودند و اکنون آهنگ یک سره کردن کار بلاد غربی را داشتند، در سال ٦٤۵هـ / ۱۲٤۷م ابن‌محفوظ شهرهای طبیره و العلی و شلب و خزانه ومرشوشه و بطرنا و حره را به پادشاه قشتاله تسلیم نمود. فرناندو در همین اوان توانست شهر بزرگ اشبیلیه را بگشاید و چندماه پیش از این قرمونه دژ مقدم اشبیلیه را فتح کرده بود. در این فتح ابن‌الاحمر بنا بر پیمانی که با او بسته بود شرکت داشت. فرناندو پس از فتح اشبیلیه آهنگ تصرف دژهای نزدیک به آن

15. Prietoy Vives: De como debio nacer el Reino de Granada. P. 14.

۱٦. تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ص ۱۹۰.

۱۷. *الذخیرةالسنیه* ص ۷۳. ابن‌الخطیب *اللمحةالبدریه* ص ۳٦. الاحاطه ج ۲/ ص ٦۵.

را نمود. ابن‌الاحمر همواره می‌کوشید از ریختن خون مسلمانان جلو گیرد و غالباً مدافعان را با نصایح خود وادار به تسلیم می‌کرد و این تسلیم در برابر شروطی سهل و ساده انجام می‌گرفت. هنوز سال ۱۲۴۷م/٦٤٥ فرا نرسیده بود که پادشاه قشتاله بر همهٔ دژهایی که در اطراف اشبیلیه واقع بود مستولی گردید و روستاها و مزارع نزدیک را نابود نمود.

مسیحیان در ماه اوت سال ۱۲۴۷/ ربیع‌الثانی سال ٦٤٥هـ محاصرهٔ اشبیلیه را آغاز کردند. زعیم و حاکم شهر در آن روزها امیر موحدی السید ابوعبدالله بود برادرزاده‌اش ابوالحسن علی حاکم پیشین قرمونه نیز او را در این مهم یاری می‌داد. مردم اشبیلیه مصمم شده بودند تا حدّ توان از شهر خود دفاع کنند. فرناندو در گرداگرد شهر لشکری عظیم گرد آورده بود و امراء و اشراف و کشیشان مسیحی نیز پی‌درپی از راه می‌رسیدند تا در این لشکرکشی صلیبی شرکت جسته باشند. ابن‌الاحمر نیز مجبور بود بنا بر تعهدی که کرده بود با افواجی از سواران خود در محاصره و تسخیر این شهر بزرگ اسلامی حضور یابد. در بعضی از روایات اسلامی آمده است که ابن‌الاحمر در این پیکار شرکت جسته بود تا از مردم اشبیلیه که سر از فرمانش بیرون کرده بودند و او را واگذاشته بودند انتقام بگیرد.[18] محاصرهٔ اشبیلیه هرروز سخت‌تر می‌شد و از آن سوی دریا، از سوی مغرب از راه نهر وادی‌الکبیر برای مردم مدد می‌رسید. چون مردم شهر در تنگنایی آنچنان افتادند، شاعر آن روز اشبیلیه ابراهیم بن سهل اشبیلی اسرائیلی قصیده‌ای پرشور سرود و در آن ازمردم آن سوی آب یاری طلبید ازجمله گوید:

... خلو الدیار لدار عزّ وارکبوا   عبرالعجاج الی النعیم الاخضر
و تسو غوا کدر المناهل فی‌السری   ترو وابمماء الحوض غیر مکدر
یا معشر العرب الذین توارثوا   شیم‌الحمیة کابراً عن اکبر
ان الاله قد اشتری ارواحکم   بیعوا ویهنئکم و فاءالمشتری

۱۸. تاریخ ابن خلدون ج ۷/ص. ۱۹

انتم احق بنصر دین نبیکم — و لکم تمهد فی قدیم الاعصر
انتم بنیتم رکنه فلتدعموا — ذاک البناء بکلّ لدن اسمر[۱۹]

محاصره هجده ماه مدت گرفت ومسلمانان در دفاع از شهر خود نیک پایداری کردند ورشادتها نمودند ولی همهٔ اینها در برابر عزم و تصمیم مسیحیان به هدر رفت. عاقبت تسلیم سرنوشت محتوم خود شدند و اشبیلیه را به فرناندوی سوم تسلیم کردند بدین شرط که آنان را به مال و جان امان دهد و آنان مخیّر باشند که اگر خواهند در شهر بمانند یا آنجا را ترک گویند.

در بیست و سوم نوامبر سال ۱۲۴۸ م/بیست وهفتم رمضان سال ٦٤٦ هـ مسیحیان به شهر اشبیلیه درآمدند. شهری که مسلمانان بیش از پانصدسال بر آن فرمان رانده بودند و از این مدت قریب به صدسال موحدین در آنجا حکومت می‌کردند. در حال مسجد جامع شهر به کلیسا بدل شد و به سرعت همهٔ آثار اسلامی را از آن زدودند. بیشتر مسلمانان ساکن اشبیلیه در دیگر شهرهای اسلامی پراکنده شدند. بخصوص جمع کثیری به غرناطه مهاجرت کردند. سقوط اشبیلیه خبر از سقوط دیگر شهرها و دژهای اندلس در مسافتی میان آن شهر و مصب وادی‌الکبیر و مناطق مجاور می‌داد. مسیحیان از آن پس بر شریش و شذونه وقادس وشلوقه وغلیانه وروضه یا روطه وارکش و شهر مرزی شنتمریه مستولی شدند.

این محفوظ نیز در همان وقت دژ اللقوه و وادی‌انه و شنیل والحصین وشلطیش را تسلیم‌مسیحیان نمود و خواست که او را برحکومت لبله وحوالی آن باقی گذارند.[۲۰] ابن الاحمر مسیحیان را در تسخیر شهر قادس نیز یاری داد. و بدین گونه مسیحیان سراسر اراضی اسلامی را که در غرب ولایت اندلس بود به تصرف خود درآوردند.

۱۹. همهٔ قصیده در *الذخیرة السنیه* ص ٧٤ به بعد آمده است.

۲۰. *الذخیرة السنیه* ص ۸۵. این اماکن در نزدیکی شهر اونیه(ولبه Huelva جدید) در مشرق نهر اودیل واقع شده‌اند.

موضع ابن‌الاحمر در این حوادث دردناک بود. او در کنار دشمنان ملت و دین خود قرارگرفته بود و درحق آنان از هرگونه یاری مادی ومعنوی دریغ نمی‌کرد. بیشتر زعمای مسلمانان، حکام شهرها و دژهای باقی مانده که دیگر یقین کرده بودند که سلطهٔ اسلام در اندلس روی به فروپاشیدن است شتابان خود را به زیر لوای پادشاه قشتاله می‌کشانیدند. این مناظر دردناک در تاریخ اندلس از زمان دولت ملوک‌الطوایف بارها تکرار شده بود و فراوان اتفاق افتاد که امرای مسلمان تا قلمرو خود را حفظ کنند به زیان دیگر برادران مسلمان خود مسیحیان را یاری می‌کردند. ولی ابن‌الاحمر از این قماش نبود، هدف عالیتری داشت و آن نگهداری بقایای اندلس بود و برای رسیدن به این هدف مماشات با پادشاهان مسیحی را ضروری می‌پنداشت.

ابن‌الاحمر را سر آن نبود که فرمانبرداری از حکام مسیحی را همواره دوام بخشد بلکه امید آن داشت که چون فرصتی فراز آید خود را از آن بند و زنجیری که آن پیمانها بردست وپایش می‌نهادند، برهاند.

ابن‌الاحمر چشم امید به یاری مسلمانان آن سوی دریا در دیار مغرب داشت. زیرا ملوک مغرب بارها در برابر تاخت وتاز حکام مسیحی در اسپانیا قد برافراشته بودند و در این روزها در مغرب دولت نیرومند تازه‌ای قیام کرده بود، دولت بنی مرین. درست است که بنی مرین در آغاز سرگرم پیکار با موحدین بودند و به حوادث اندلس توجهی نشان نمی‌دادند ولی طولی نکشید که لشکرهای بنی‌مرین از مطوعهٔ اهل مغرب به یاری مسلمانان اندلس از آب گذشتند.

سردار مرینی ابومعرف محمدبن ادریس بن عبدالحق و برادرش عامربن ادریس با سه هزار جنگجو از دریا گذشتند وبه اندلس درآمدند. این سپاه را ابویوسف یعقوب بن عبدالحق پادشاه بنی مرین بسیج کرده بود. حوادث تأسف‌بار اندلس در مغرب تأثیری عمیق داشت. اندلسیان پی در پی از حکام وامرا و بزرگان مغرب با ارسال نامه و شکوائیه‌ها یاری می‌طلبیدند. گویند که چون قصیدهٔ ابوالحکم مالک‌بن‌المرحل را در جامع‌القرویین فاس در روز جمعه‌ای از سال ٦٦٢ هـ قرائت کردند مردم گریستند. در

این قصیده آمده است که:

استنصرالدین بکم فاستقدموا فانکم ان تسلموه یسلم
لاذت بکم اندلس ناشرة برحم‌الدین و نعم‌الرحم
فاستر حمتکم فارحموها انه لا یرحم الرحمان من لا یرحم
ماهی الاقطعة من ارضکم واهلها منکم و انتم منهم[۲۱]

توجه مغرب به اندلس در آن سرزمین انعکاسی شایان داشت. ابن‌الاحمر دریافت که می‌تواند با قوای مسیحی رویاروی شود واز چنبر اطاعت آنان سر بیرون کشد و مملکت نوپای خویش از تجاوز ایشان نگهدارد.

از این رو چون مسیحیان تجاوز آغاز کردند و درسال ٦٦٠ هـ /١٢٦١ م به اراضی او قدم نهادند به یاری همین متطوعین ومجاهدینی که از آن سوی دریا آمده بودند به مقاومت پرداخت و دشمن را بازپس راند. اندلس پس از زوال موحدین اولین بار در برابر دشمن بایستاد و پیروزی به دست آورد.

در سال ٦٦٢هـ سپاه بنی‌مرین به سرداری عامربن ادریس به اندلس آمد و شریش را از مسیحیان بستد ولی برای مدتی اندک.

پس از این پیروزی اندک، بار دیگر اندلس صحنهٔ تاخت‌وتاز دشمن شد. پادشاه قشتاله آلفونسوی دهم، از این اقدام بیمناک گردید که مبادا با رسیدن مددهای پی‌درپی،امیر غرناطه نیرومند گردد. از این رو با نیروهای خود شهرهای اندلس را که هنوز فتح نشده بود در فشار گذاشت و در اواخر سال ٦٦٢هـ / ١٢٦٣م، ابن‌یونس استجه را به مسیحیان واگذار کرد[۲۲] و سردار قشتالی بدون هیچ برخوردی به شهر درآمد و مسلمانان را بیرون راند و جمع کثیری از آنان را بکشت یا اسیر کرد. در سال

۲۱.رجوع کنید به*الذخیرةالسنیه*ص ۱۰۸ تا ۱۱۲. در آنجا همهٔ قصیده آمده است.

۲۲. پیش از این گفتیم که استجه در سال ۱۲۳۷م یعنی بیست‌وپنج سال پیش از این واقعه به تصرف مسیحیان درآمد. ظاهراً تا این زمان حکام محلی تحت فرمان پادشاه قشتاله بر آن حکومت می‌کرده‌اند.

بعد سال ٦٦٣هـ پادشاه قشتاله نیت خویش آشکار نمود و به قصد فتح شهرهای باقی‌مانده لشکر بسیج کرد. مردم به وحشت افتادند و بار دیگر نامه‌ها به مغرب روان شد و فریادهای استغاثه بلند گردید. بخصوص آنکه سپاه ابن‌الاحمر به دست دون نونیودلا را (دونه) داماد پادشاه قشتاله و سردار بزرگ او شکست خورد. فقیه ابوالقاسم العزفی صاحب سبته نامه‌ای طولانی به قبایل مغرب نوشت و از آنان یاری خواست و به جهاد در راه رهایی اندلس تحریض نمود.

ابن‌الاحمر نیز به المستنصر ابوعبدالله محمد فرمانروای تونس اعلان بیعت کرد و او نیز برایش هدایا و اموال فرستاد.[۲۳] ولی این مساعی به زودی به نتیجه نرسید و اندلس سالهای دیگر به تنهایی در برابر تجاوز مقاومت ورزید.

چون فشار و سختگیری قشتالیان از حد بگذشت، ابن‌الاحمر چاره‌ای جز آن ندید که برای جلب دوستی پادشاه قشتاله گام دیگری بردارد. پس در اواخر سال ٦٦٥هـ /١٢٦٧م شمار بزرگی از شهرها و دژهای خود را به او تسلیم کرد. از آن جمله بودند شریش و المدینه و القلعه. گویند بلاد و دژهایی که ابن‌الاحمر به پادشاه قشتاله داد از صدموضع تجاوز می‌کرد و بیشتر آنها در غرب اندلس بودند. بدینگونه بار دیگر میان دو فریق پیمان صلح بسته شد.[۲٤]

اندلس بدین‌گونه در مدت سی سال بیشتر شهرهای بزرگ خود را از دست داد و قلمرو مسلمانان که یک قرن پیش نیمی از شبه‌جزیرهٔ اسپانیا را اشغال کرده بود به قطعهٔ کوچکی که همان مملکت غرناطه بود منحصر گردید. این رنجها ومحنتها که پی‌درپی بر اندلس می‌بارید، در روحیهٔ شاعران تأثیری شگرف داشت. ازجمله شاعر آن زمان ابوالطیب الرندی مرثیه‌ای سرود که شهرت بسیار یافت و تا به امروز هم در نوع خود کم‌نظیر است. ابوالطیب بر بلاد از دست رفتهٔ اندلس می‌گرید و مسلمانان مغرب را به

۲۳. *الذخیرة السنیه* ص ۱۲۵.

۲٤. ابن‌الاحمر در سال ۱۲٦۲ فرنتره را که شریش و قادس در آنجا واقع شده‌اند اسماً به پادشاه قشتاله واگذار کرد و این بار این شهرها رسماً به تصرف او درآمدند.

یاری فرامی‌خواند و ازجمله گوید:

لکل شی اذا ماتم نقصان فلایغر بطیب العیش انسان
هی‌الامور کما شاهدتها دول من سره زمن سائته ازمان
و هذه‌الدار لاتبقی علی احد ولایدوم علی حال لها شان
یمزق الدهر حتما کل سابغة اذا نبت مشرفیات و خرصان
فجائع‌الدهر انواع منوعة وللزمان مسرات واحزان
وللحوادث سلوان یهونها و ماالماحل بالاسلام سلوان
دهی الجزیرة امر لاعزاءله هوی له احد و انهد ثهلان
فاسال بلنسیة ماشان مرسیة و این شاطبة ام این جیسان
و این قرطبة دارالعلوم فکم من عالم قدسما فیها له شان
و این حمص و ماتحویه من نزه و نهرها العذب فیاض و ملآن
قواعد کن ارکان‌البلاد فما عسی البقاء اذالم تبق ارکان
تبکی الحنیفیة البیضاء من اسف کما بکی لفراق الالف هیمان
علی دیار من‌الاسلام خالیة قد اقفرت ولها بالکفر عمران
حیث المساجد قدصارت کنائس ما فیهن الا نواقیس وصلبان
حتی.المحاریب تبکی و هی جامدة حتی‌المنابر ترثی و هی عیدان
اعندکم نبامن اهل اندلس فقد سری بحدیث القوم رکبان
کم یستغیث بنا المستضعفون وهم اسری و قتلی فما یهتز انسان
ماذا التقاطع فی‌الاسلام بینکم و انتم یا عبادالله اخوان[۲۵]

* * *

ابن‌الاحمر سالهای باقیماندهٔ حکومتش را در استحکام پایه‌های مملکتش و اصلاح امور آن سپری ساخت. او در سال ۶۶۲هـ پسر بزرگ خود محمد را به ولایت عهدی

۲۵. همهٔ این قصیده از *نفح‌الطیب* ج ۲/ ص ۵۹۴ و ۵۹۵ ونیز در *ازهارالریاض* ج ۱/ص ۴۶-۵۰ آمده است.

خویش برگزید. بدین‌گونه دولت بنی‌نصر صبغهٔ پادشاهی موروثی یافت[۲۶]. ولی در این هنگام نشانه‌های عصیان در بنی اشقیلوله پدیدار گردید. گفتیم که اینان را با ابن‌الاحمر خویشاوندی بود. ابن‌الاحمر در سال ٦٦٤ یکی از دختران خود را به پسرعمش الرئیس ابوسعید بن اسماعیل بن یوسف به زنی داد و او را وعده امارت مالقه داد. این خبر به گوش ابومحمدبن اشقیلوله رسید که او نیز شوی دخترش بود. ابومحمد خشمگین شد و عصیان آغاز کرد و در مالقه که مقر فرمانروائیش بود اعلان استقلال نمود. ابن‌الاحمر به جنگ او لشکر کشید و جمعی از مسیحیان که با او هم‌پیمان بودند در این نبرد به یاری‌اش شتافتند و به مدت سه ماه مالقه را محاصره نمودند و نومید بازگشتند. این واقعه در سال ٦٦٥هـ / ١٢٦٦م اتفاق افتاد. ابن‌الاحمر بازگشت ولی بار دیگر در سال ٦٦٨هـ به سوی مالقه راند. این بار نیز حاصلی به دست نیاورد.[۲۷]

در این هنگام بار دیگر تاخت‌وتاز مسیحیان به بلاد اسلامی آغاز شد. پادشاه قشتاله به جزیرةالخضراء لشکر برد و درحوالی آن دست به تاراج و کشتار زد. ابن‌الاحمر احساس خطر کرد و نزد امیرالمسلمین سلطان ابویوسف المرینی پادشاه مغرب کس فرستاد و از او یاری خواست و او را از تجاوز مسیحیان و نیت آنان در پایان دادن به بقایای حیات اندلس آگاه نمود. ولی ابن الاحمر آن‌قدر زنده نماند که نتیجهٔ این دعوت را به چشم خود بنگرد و پس از اندک زمانی بمرد.

ابن‌الاحمر را صفاتی برجسته بود. دلیر و رزمجوی بود و به جهاد سخت مشتاق و در تنظیم امور مملکت توانا. در عین حال متواضعانه و ساده می‌زیست[۲۸]. او به «الشیخ» شهرت داشت و امیرالمسلمین خوانده می‌شد. این عنوان بعد از او عنوان سلاطین غرناطه شد. قصر معروف الحمراء از بناهای اوست. آن را دارالملک خود ساخت و آب به

۲۶. ابن‌الخطیب *الاحاطه* ج ۲/ ص ٦۵. *اللمحة البدریه* ص ۳٦.
۲۷. *الذخیرة السنیه* ص ۱۲۵ و ۱۲۹.
۲۸. ابن‌الخطیب *الاحاطه فی‌اخبار غرناطه* ج ۲/ص ٦۱.

آنجا کشید و زن و فرزند خود را در آن جای داد. در اینکه چرا او را ابن‌الاحمر می‌خواندند اختلاف است. بعضی می‌گویند چهره‌ای گلگون و مویی سرخ داشت. بعضی گویند از آن پس که قصر الحمراء را ساخت او را بدین نام خواندند. ولی هنگامی که به بیان تاریخ الحمراء می‌پردازیم خواهیم دید که چند قرن پیش از روی کار آمدن دولت نصریه این نام سابقه داشته است. همچنین خواهیم دید که در میان قبایل عرب قبیله‌ای به این نام نبوده است که بتوان خاندان فرمانروایان غرناطه را به آن منسوب ساخت.[۲۹] ابن‌الاحمر خود سررشتهٔ کارها به دست می‌گرفت و در گردآوری باج و خراجها به دقت نظر می‌کرد آن‌سان که خزائن او از اموال و اسلحه انباشته بود. در هفته دوروز به مظالم می‌نشست و مردم به دادخواهی نزد او می‌آمدند و نیازمندان را نیاز برمی‌آورد و با هیأتهایی که به دیدارش می‌آمدند دیدار می‌کرد و در آن مجالس شعراء شعرهای خود می‌خواندند. مملکت خویش به روش شورایی اداره می‌کرد و در آن مجلس، اعیان و قضاه ومردم صاحب‌رأی حاضر می‌شدند و او رأی ونظر ایشان به کار می‌بست.[۳۰] مقدم بر همهٔ وزیران او ابومروان عبدالملک بن یوسف بن صنادید زعیم جیان بود و او بود که غلبه بر جیان را برای او میسر ساخت. دیگر ابوعبدالله محمدبن محمدالرمیمی بود فرزند صاحب پیشین المریه. از کاتبان او محدث مشهور ابوالحسن علی بن محمدبن سعیدالیحصبی لوشی بود و از شاعران دربار او ابوالطیب صالح بن شریعت رندی صاحب آن مرثیهٔ مشهور. ابوالطیب مقرب درگاه بود و در مدح او بسی قصاید پرداخته است.

مورخان و محققان غرب نیز دربارهٔ ابن‌الاحمر وصفات و خصائل او قلمفرسائی کرده‌اند وگهگاه تسلیم اورا در برابر دشمن به خاطر حفظ کیان مملکت نوبنیاد غرناطه که در آن روزها ملجأ مسلمانانی بود که از برابر تهاجم وتجاوز قشتالیان می‌گریختند،

۲۹. رجوع کنید به مقدمهٔ اطلس «الحمراء» Alhambraبرساختهٔ Jules Goury و Owen Jones و نوشتهٔ گاینکوس London 1842 ص ۵ حاشیه. دولت نصریه را غالباً بنی‌الاحمر می‌نویسند و ابن‌خلدون آنان را همواره بدین نام می‌خواند ج ٤/ص ۱۷۰ به بعد.

۳۰. ابن خلدون ج ۷/ص ۱۹۰، *اللمحة البدریه* ص ۳۱.

عیب او شمرده‌اند.[۳۱]

محمدبن الاحمر در روز بیست‌ونهم جمادی‌الثانی سال ۶۷۱هـ / دسامبر سال ۱۲۷۲م درگذشت. جماعتی از شورشگران در اواسط ماه جمادی‌الثانی همان سال آهنگ حمله به قصر الحمراء داشتند. ابن‌الاحمر به دفع ایشان رفت و به هنگام بازگشت از اسب فروغلطید و مجروح شد. او را همچنان به قصر بردند و او پس از دو هفته درگذشت. به هنگام مرگ عمرش نزدیک هشتاد بود. او را در مقبرهٔ العتیقه واقع در السبیکه به خاک سپردند.[۳۲] مملکت غرناطه پای‌برجا شده بود و دولت جوان بنی‌نصر حیات خویش آغاز کرده بود. خوشبختانه در مملکت غرناطه در آغاز کار کسی به منازعت با زعمای آن برنخاست. از این‌رو بار دیگر اوضاع غمبار عصر ملوک‌الطوایف تجدید نشد هرچند گاهگاه در نقطه‌ای از شورشگری فریادی برمی‌خاست. مملکت کوچک غرناطه از عجایب تقدیر توانست نشانه‌ای از مجد و عظمت از دست رفتهٔ اندلس را بازگرداند و حدود دویست‌وپنجاه سال به حیات خود ادامه دهد.

31. Scott: The Moorish Empire in Europe. V.II.P.433 - 434

۳۲. ابن‌الخطیب: الاحاطه ج ۲/ص ۶۶. السبکیه نام زمین پهناوری بود در جنوب شرقی الحمراء.

فصل سوم

طوایف امت اندلس در عصر انحلال

مملکت غرناطه به هنگام قیام، در اواسط قرن هفتم هجری شامل بخش جنوبی اندلس قدیم بود. و از نهر وادی‌الکبیر تا جنوب یعنی تا ساحل دریای مدیترانه و تنگه جبل‌طارق گسترده شده بود. حد شمالی آن ولایات جیان و قرطبه و اشبیلیه بود و حد شرقی آن از ولایت مرسیه تا ساحل دریای مدیترانه در جنوب بود و حد غربی به ولایت قادس و سرزمین فرنتره محدود می‌شد. غرناطه در این اوان شامل سه ایالت بزرگ بود. یکی ایالت غرناطه در بخش میانین که دامنه آن از سمت جنوب تا دریا گسترده شده بود و بزرگترین شهر آن شهر غرناطه بود که پایتخت مملکت بود، نیز وادی آش و بسطه و اشکر و دژ اللوز و لوشه، حامه و ارجبه و شلوبانیه. دوم ولایت المریه از مرسیه تا دریا و مهمترین شهرهای آن عبارت بودند از شهر المریه و بیره و منصوره و برشانه و برجه و دلایه و اندرش. سوم ایالت مالقه در کنار دریا و در مغرب غرناطه و مهمترین شهرهای آن ثغرمالقه و طرش و قمارش و ارشدونه و انتقیره و رنده و مربله بود. منطقه جبل‌طارق و جزیرةالخضراء و طریف نیز به آن پیوسته بود.

کوههای بلند سییرانوادا (کوه شُلیر) و ارتفاعات صعب‌العبور البشرات با دامنه‌های سرسبزشان در وسط مملکت غرناطه جای دارند. همچنین رود شنیل از شعب وادی‌الکبیر و رود کوچک اندرش از وسط مملکت غرناطه می‌گذرند و در مشرق آن رود

منصوره است. سراسر مملکت غرناطه را باغها و دره‌های سبز و خرم و کوهها و تپه‌های صعب فرا گرفته است. وجود مزارع بارور و معادن سرشار چون با کوشش و تلاش و درایت و هوشیاری مردم اندلس در پیوسته بود مملکت کوچک غرناطه را به صورت یکی از ممالک توانگر و نیرومند شبه‌جزیره درآورده بود و به مردم آن قدرت و رفاه ارزانی داشته بود.

گفتیم که ناحیه اِلبیره که بعدها غرناطه خوانده شد، از آغاز فتح منزلگاه قبایل شامی بود. اعقاب این قبایل سالهای بسیار در این سرزمین به حیات خود ادامه دادند. پس از سقوط دولت امویان اندلس، بربرها از ساحل دیگر دریا روی به شهرهای غرناطه نهادند، آن‌سان که شهر غرناطه مدتی به صورت یک امارت بربری درآمد. شهرهای مرزی جنوبی طبیعةً جایگاه بربرها بود زیرا به خصوص در عصر مرابطین و موحدین تا از مغرب قدم به خاک اندلس می‌نهادند در آن شهرها مسکن می‌جستند. جماعات کثیری از جنگجویان که از آن سوی آب آمده بودند، دره‌های سرسبز و پرنعمت غرناطه را مغتنم شمرده در آنجا رخت اقامت می‌افکندند. هنگامی که شهرهای شرقی و میانی یکی پس از دیگری به دست مسیحیان می‌افتاد خاندانهای مسلمان به سوی جنوب مهاجرت می‌کردند. اینان بلای مهاجرت را بر ماندن در سایه حمایت مسیحیان بر خود هموار می‌ساختند ولی با این همه بسیاری دیگر که توان مهاجرتشان نبود همچنان در زیر سلطه مهاجمان مسیحی در سرزمین خود باقی می‌ماندند. این گروه در تاریخ اندلس المدجنون یا به زبان اسپانیایی Mudejares(باشندگان در جای خود) نام گرفته‌اند[۱]. این واژه از اوایل قرن هفتم هجری (قرن سیزدهم میلادی) یا به عبارت دیگر از همان زمان که تجاوز مسیحیان بر اراضی مسلمانان آغاز گردید و شمار کثیری از مسلمانان در آن اراضی باقی ماندند رواج یافت. این مجتمع‌های اسلامی اسپانیایی را تاریخی طولانی و جالب است. باشندگان (مدجنون) سالها در سایه دولت ملوک قشتاله

۱. مدجن، از مصدر دجن و تدجّن به معنی اقامت کردن مشتق شده است.

و آراگون زندگی می‌کردند و از امنیت و رفاه و آرامش برخوردار بودند. به آنان اجازه داده می‌شد دین و آیین و مساجد و مدارس خود را نگهدارند. در اعصار نخستین حتی قضات مسلمان مسائل قضایی آنان را بر وفق قوانین شریعت اسلام حل و فصل می‌کردند. و چون میان مسلمان و مسیحی نزاعی درمی‌گرفت، در این صورت گاه قاضی مسیحی رای می‌داد و گاه محکمه‌ای تشکیل می‌شد که قضاتی از دو فریق در آن شرکت می‌جستند و حکم صادر می‌نمودند. از امتیازاتی که از آن برخوردار بودند یکی آن بود که باج و خراج همان قدر می‌پرداختند که پیش از این به ملوک و امرای مسلمان پرداخته بودند. آلفونسوی دهم در سال ۱۲۵٤ م برای ساکنان اشبیلیه فرمانی صادر کرد که به مسیحیان حق می‌داد که از اراضی مسلمانان خریداری کنند و این امر دلالت بر آن دارد که مسلمانان حق داشته‌اند اراضی خود را نگهداری کنند و آنان حق داشته‌اند برای خود زمین بخرند یا از زمینهای خود بفروشند. در اواخر قرن سیزدهم اوضاع دگرگون شد و قانونی وضع گردید که مسلمانان و یهودیان را از خرید اراضی مسیحیان منع می‌کرد ولی پس از چندی این قانون لغو گردید. همچنین به باشندگان (مدجنون) اجازه داده می‌شد که سلاح حمل کنند و به شرکت در خدمات نظامی ملزم بودند. پس از چندی این حق را یافتند که هرگاه بخواهند، از خدمت معاف شوند و در عوض مالی بپردازند. شرکت آنها در صفوف نظامی به نسبت شمار آنان بود. چون مسیحیان بخش بزرگی از شهرهای اسپانیای اسلامی را تصرف کردند، باشندگان (مدجنون) را در محله‌ای جای دادند و محله آنان را با کشیدن دیواری ضخیم از دیگر بخشهای شهر جدا کردند، آن‌سان که یهودیان ملزم بودند تنها در محله خاص خود زندگی کنند.[2]

در کلیسای بزرگ سرقسطه مجموعه‌ای از اسناد به زبان عربی موجود است که بسیاری از نقاط تاریک زندگی باشندگان (مدجنون) را در مملکت آراگون از قرن دهم

2. Dr.H.ch. Lea: History of the Inquisition in Spain V.I.P.62-64

میلادی تا قرن پانزدهم روشن می‌سازد. این اسناد عبارت است از چند مورد عقد معاملات چون خرید و فروخت و ودیعه و غیر آن که میان باشندگان با یکدیگر یا باشندگان و مسیحیان بسته شده است. در آن میان اسنادی است به تاریخ سال ۱٤۸۲ و ۱٤۹٦ میلادی. از مطالعه آنها برمی‌آید که باشندگان در مملکت اراگون تا این سالها یعنی حتی بعد از سقوط غرناطه به دست اسپانیائیها همچنان دین اسلامی خود را حفظ کرده‌اند. و هنوز مساجدی در برخی نواحی سرقسطه بوده است.

ازجمله این اسناد، یکی سندی است به تاریخ ماه ربیع‌الاول سال ٦٤٤هـ /۱۲٤٦م که با بسم‌الله و درود بر پیامبر(ص) آغاز می‌شود و بر طبق آن «احمدالمران» از «محمدبن سلمة البرتیانی» همه املاکش و خانه‌هایش را در بطره قریه‌ای در ابتوره... به مبلغ نود دینار از دینارهای رایج در سرقسطه خریداری کرده است... و دو کشیش دون بر تلماووشنت‌ژیل بر آن شهادت داده‌اند.

سند دیگر به تاریخ نهم اوت سال ۱٤۸٤ میلادی است که پس از حمد خدای یکتا فرج طلیطلی ساکن در موضع قلعة التراب اذعان کرده است که بر ذمه اوست که پنجاه قفیز گندم خوب و پاک شده به مکیال شهر سرقسط به برول‌وکبتله از اهالی شنت‌مری لمیور و سبداد ذاسرغوس بپردازد. این سند را محمدبن محمد الازقه فقیه و امام مسجد قلعةالتراب نوشته است...»

سند سوم سندی است به تاریخ فوریه سال ۹۰۱ هجری یعنی ۱٤۹٦ میلادی. این سند نیز به نام خدا و درود بر پیامبر(ص) آغاز می‌شود و آن عبارت است از اقرار موسی‌الحسن و ابن عبدالله محمد بن فرج‌المجه ساکنان بلده حمام به اینکه آن دو ودیعه گندم شخصی به نام ابوباکربن ابوباکر، از اهالی قلعةالتراب را حبس کرده و ادا ننموده‌اند. این سند را ابراهیم البساتنی البنی‌هلیجی امام مسجد جامع همان شهر نوشته است.[۳]

۳- مستشرق اسپانیایی R.Garcia di Linares بن اسناد را مورد تحقیق قرار داده است در بحثی تحت عنوان: ←

در موزه بلدیه بنبلونه یک سند به زبان عربی یافتیم که در نهم ماه آوریل سال ۸۰۱ هجری (برابر با ۱۳۹۸ میلادی) نوشته شده و آن نیز عبارت است از اقرار به دینی که کسی بر عهده دارد. این سند هم به نام خدا و درود بر پیامبر(ص) آغاز می‌شود و محور آن قاضی ابوالحسن علی‌القرشی است. در این سند آمده است که «ابوالحجاج یوسف الحضرمی و مجمدبن محمدبن جعفر الزهری و یوسف‌بن زید و احمدبن المکحل و یوسف‌بن شدادبن دجنبر، ساکنان ربض‌المسلمین در شهر برجه شهادت می‌دهند... که به طور اشتراک به الشابلی اسرایـیل ساکـن همـان شهـر ۳۳۲ فلریناش زر قالب آراگون از سکه‌های پاکیزه و موزون بدهکارند». در ذیل این سند نام چند تن از شهود مسلمان آمده است.

آنچه از این سند مورد توجه ماست این است که حکایت از آن دارد که در آن منطقه دورافتاده در شمال اسپانیا، در بلاد ناوار اقلیتهای مسلمان هنوز هم برای خود محله‌ای دارند و از معامله و تنظیم سند به زبان خود در برابر قاضی خاص خود برخوردارند و این در اواخر قرن چهاردهم میلادی است یعنی بیش از سه قرن استیلای مسیحیان بر سراسر شهرهای اسلامی در آن نواحی.

مسئله اقامت مسلمانان در زمینهایی که مسیحیان فتح کرده بودند موجب پدید آمدن برخی مسائل فقهی شد. برخی از فقها این باشندگان را به سبب ماندن در زیر فرمان مسیحیان به سرکشی در امر دین متهم ساخته‌اند. من در خلال تحقیقات خود در کتابخانه اسکوریال به رساله‌ای برخورد کردم که این مسئله در آن مطرح شده بود. از یکی از فقها فتوا خواسته‌اند که حکم مسلمانان اندلسی که ترجیح می‌دهند به جای زندگی در بلاد اسلامی در اراضی مفتوحه تحت حکم مسیحیان زندگی کنند چیست؟ و آن فقیه به آن استفتاء پاسخ داده است، متن استفتاء چنین است که... حکم مسلمانانی که در آنجا می‌مانند چیست؟ و حکم کسانی که پس از آمدن به بلاد اسلام باز هم به

Escrituras Arabes Pertenecientes al Archivo de Nuestra Senora del pilar de Zaragoza: Homeraje a Francisco Codera (Zaragoza 1904)p.171-197.

بلاد مسیحیان بازمی‌گردند چیست؟ آیا باید اینان را موعظه کرد یا واگذاشت که هرچه خواهند بکنند؟... آیا مهاجرت از دارالکفربه دارالاسلام با همه شیرینی‌ها و تلخی‌ها و فراخیها و تنگناها و آسانیها و سختیهایش در امور دنیا واجب است؟ و نباید همه قصد ما سلامت دین خود و زن فرزندمان و خروج از حکم ملت کافر به حکم ملت مسلم باشد...؟

فقیهی که از او فتوا خواسته‌اند شخصی است به نام احمدبن یحیای ونشریشی و او این سؤالها را بدین‌گونه پاسخ گفته است:

«۱ـ مهاجرت از زمین کفر به زمین اسلام فریضه است تا روز قیامت. همچنین مهاجرت از ارض حرام و باطل. آنگاه برای تایید فتوای خود به شماری از احادیث نبوی استناد کرده است.

۲ـ این مهاجرت واجب است از کسانی که طاغیه بر بلادشان مستولی شده ساقط نمی‌گردد و نمی‌تواند ناتوانی یا عنوان وطن و وجود مال به هیچوجه مانع این مهاجرت گردد. که همه اینها در نظر شرع ملغی است. کسی که توان مهاجرت داشته باشد باید به هر حیله‌ای متوسل شود و خود را برهاند، وگرنه عذر او پذیرفته نشود و اگر بماند به خود ظلم کرده است. چنانکه خدای تعالی می‌فرماید «الم تکن ارض‌الله واسعة فتهاجروا فیها[٤]...» و هرکس که در درنگ اصرار ورزد و در آنجا بمیرد به عقوبت خداوندی دچار می‌شود.

۳ـ این اقامت حرام قطعی است، آن سان که مردار و خون و گوشت خوک و قتل نفس بدون حق حرام است... هرکس که این تحریم ناچیز انگارد و حکم آن را آسان شمرد از دین بیرون رفته است و از جماعت مسلمانان جدا گشته... زعیم فقهاء قاضی ابوالولیدبن رشد رحمه‌الله در ابتدای کتاب التجاره الی ارض الحرب گوید که وجوب هجرت از سرزمین کفر به سرزمین اسلام ساقط نمی‌شود بلکه وجوب آن تا روز قیامت باقی است. و اجماع مسلمین است که اگر کسی در دارالحرب اسلام آورد باید که در

٤. نساء، آیه ۹۷.

آنجا که احکام مشرکین بر او جاری می‌شود درنگ نکند، بلکه مهاجرت کند و بـه بـلاد مسلمانان درآید تا احکام ایشان بر او جاری گردد[۵]»

این اعتبارات دینی مانع آن نشد که جماعات کـثیری از مسلمانان در بـلادی کـه مسیحیان از پیکره میهن اندلسی جدا می‌کردند، همچنان باقی بـمانند. زیـرا اعـتبارات دنیوی و مسائل خانوادگی و انگیزه زندگی مرفه بر هر اعتبارات دیگری غلبه می‌یـافت. مسیحیان نیز در آغاز بر مسلمانان سخت نمی‌گرفتند و آنان مـی‌تـوانستند بـر طبـق شریعت خویش عمل کنند و مدتها در سایه حکومت اسپانیا متمتع از امتیازات بسیار در گونه‌ای از امنیت و رفاه و دور از کشاکشهای سخت سیاسی و قومی زیستن گرفتند ولـی هنگامی که دامنه فتوحات مسیحیان در اراضی اندلس گسترش یافت و شمار بـاشندگان در اراضی تحت اشغال مسیحیان بسیار شد کلیسا نسبت به آنان کینه‌توزی آغـاز کـرد و به خلاف ایشان قیام نمود و سهل‌انگاری ملوک قشتاله و آراگون را مورد انتقاد قرار داد و آنان را برانگیخت که سیاست انتقام و عـنف را جـانشین مـسالمت و تـسامح سازند. از اوایل قرن سیزدهم دستگاه پاپ فرمانهایی بر ضد بـاشندگان صادر کـرد ازجـمله پـاپ اینوکنتیوس (اینوسان) چهارم در سال ۱۲۴۸ خایمه اول پادشاه آراگـون را فـرمان داد که مسلمانان جزایر شرقی را به بندگی گیرد یا آنان را به کیش مسیحیت دعوت نمـاید. ولی خایمه به سخن پاپ اعتنائی ننمود و چون بلنسیه را فتح کرد مسلمانان را اجازه داد که چون دیگر باشندگان در شهر خود بمانند. پادشاهان قشتاله و آراگون با این سیاست خشن به معارضه برخاستند و علت آن یکی مصالح قومی بود و یـکی آنکـه بـاشندگان از دیگر رعایای پادشاه در عمران و آبادانی بلاد خود سعی بیشتر به کار می‌بردند و بـاج و خراجهای مقرر را بهتر و بیشتر می‌پرداختند و در علم و هنر بر دیگران برتری داشتند و

۵. عنوان این رساله چنین است: «کتاب اسنی المتاجر فی بیان احکام من غلب علی وطنه النصاری و لم یهاجر و مایترتب علی ذلک من‌العقوبات والزواجر» این رساله شامل ده برگ است، در مجموعه‌ای بدون عـنوان. در کتابخانهٔ دیراسکوریال به (شمارهٔ ۱۷۵۸ الغزیری) نگهداری می‌شود. در پایان این مجموعه تاریخ سال ۸۹۶ هجری (برابر با ۱۴۹۰م) آمده است.

از میان آنان پزشکان و معماران و بنایان لا بقتری برمی‌خاستند. محصولات ایشان چون کتان و پنبه و برنج و ابریشم و پرتقال و گردو و غیر آن به اراضی مسیحی‌نشین صادر می‌شد. ساکنان اراضی شرقی و شمالی اسپانیا در این زمینه‌ها از نبوغ بیشتر برخوردار بودند. استادان صنایع ظریفی چون بافتن پارچه‌های پنبه‌ای و ابریشمی و ساختن انواع سفالها و چرمها همه از آنان بودند و مصنوعاتشان با آنچه در اروپای آن روز تولید می‌شد رقابت می‌کرد. خزفها و سفالینه‌های مالقه و پارچه‌های مرسیه و حریر المریه و غرناطه و سلاحهای طلیطله و مصنوعات چرمی قرطبه شهره آفاق بود. در بلنسیه جماعات کثیری از باشندگان بودند و این امر سبب شده بود که بلنسیه توانگرترین ثغور اروپا به شمار آید و محصولات آنها چون شکر و نبیذ و غیر آن به همه‌جا برسد. اینان در کارهای بازرگانی به امانت و انصاف اشتهار داشتند. در میان آنها گدای خواهنده نبود زیرا نمی‌گذاشتند کسی از میان ایشان به چنان روزگاری درافتد. در نظم و آرامش ضرب‌المثل بودند. منازعاتشان را خود میان خود حل و فصل می‌کردند. خلاصه آنکه بهترین شهروندان بودند.[6].

مورخ اسپانیایی خایر احوال باشندگان را در عصر تسامح و تعصب به قرار زیر خلاصه کرده است:

«میان مسلمانان و مسیحیان قراردادهای مختلفی بود که به دقت اجرا می‌شد. هرچند که این قراردادها در قشتاله و آراگون یکسان نبود و در اعطای برخی امتیازات باهم تفاوت داشتند. در جایی به باشندگان آزادیهای بیشتر داده می‌شد و در جایی کمتر. مثلا امتیازاتی که خایمه فاتح به مسلمانان «وادی اوشو» داده است درخور توجه است. از این قرار که مسلمانان حق دارند در شهر خود باقی بمانند و از جرائمی که در آنجا مرتکب می‌شوند چشم‌پوشی می‌شود و نیز از عقوبت آن معاف‌اند. قروضی که از یهودیان به عهده دارند بخشوده می‌شود. و اجازه دارند که در دین خود

6. Dr. Lea: History of the Inquisition in Spain. V.II.P.66,67;
Dr Lea: the Moriscos of Spain, P.57.

باقی بمانند و قرآن را به صدای بلند به فرزندان خود بیاموزند و شعائر اسلامی خود را به صدای بلند اجرا نمایند و حق دارند درسراسرمنطقه هر گونه معاملهای را انجام دهند و باجها و خراجهای معمول را بپردازند مگر در سال اول که از آن معافاند. همچنین در نزاعهای ایشان قضات مسلمان حکم کنند و مساجد خود را دایر نگهدارند. نیز هیچ مسیحی اصیل یا نومسیحی بدون اذن ایشان حق اقامت در بین آنان را ندارند. و باید به آنان امان داده شود که به مال و جانشان تطاول نخواهد شد، چه در حق ایشان و چه در حق اعقابشان. باشندگان نیز به نوبه خود متعهد میشوند که عشریههای مقرر را بپردازند و با دولت و دیگر رعایای همجوار خود همکاری و همدستی کنند. و مطلقا به مناطق جنگی نزدیک نشوند و دشمنان پادشاه آراگون را یاری ننمایند.

اما برخی دیگر از باشندگان بودند که از مزایای کمتری برخوردار بودند. اینان هرچند در اجرای مراسم مذهبی خود آزدی داشتند و املاک و اموالشان ضمانت شده بود ولی حق نداشتند برده یا خادم مسیحی داشته باشند یا با مسیحیان غذا بخورند یا با آنان استحمام کنند یا اگر بیمار شدند از آنان پرستاری نمایند یا آنان را در مقابر خود به خاک سپارند. همچنین از اقامه شعائر مذهبی خود به گونهای آشکارا ممنوع بودند و نیز حق نداشتند با مسیحیان در مسائل مناقشهبرانگیز دینی بحث کنند. البته هنگامی به مسلمانان باشنده (مدجن) چنین امتیازاتی داده میشد که آتش تعصب و کینه در دلها شعله میکشید. وضع باشندگان مسلمانان از یهودیان بسی مطلوبتر بود، هرچند هردو عشریه درآمد خود را میپرداختند و بدینگونه رضایت خاطر پادشاه یا روسا و یا روحانیان خود را فراهم میساختند.

در آغاز سیاست مسیحیان آن بود که باشندگان را به هر وسیلهای که میسر است خواه به زور و خواه به مدارا به سوی خود جلب کنند. مثلا ملاحظه میکنیم که در مسائل دینی و عبادی جانب مدارا و تسامح را میگرفتند. ازجمله چون به شهری درمیآمدند تنها مسجد جامع را به کلیسا بدل میکردند، چنانکه در جیان و قرطبه و اشبیلیه کردند. برای رسیدن به این هدف آلفونسوی دانشمند در سال ۱۲۵۴م در

اشبیلیه حوزه‌های درسی لاتینی و عربی تشکیل داد و فرمان داد برخی مالیاتها را از کسانی که در این حوزه‌ها شرکت می‌کنند بردارند. کافی است برای بیان روحیه تسامح و مدارایی که میان دو ملت مسلمان و مسیحی وجود داشت به احتراماتی که پادشاه مسلمان غرناطه در مراسم وفات سان‌فرناند و به جای آورد اشاره کنیم. آنگاه که در سال ۱۲۶۰م جمعی از دلیرمردان حاشیه خود را با صد تن از مسلمانان به مجلس بزرگداشت او در کلیسای بزرگ اشبیلیه فرستاد. آنان نیز همراه با بسیاری دیگر شمعهای سفید افروخته به دست گرفتند. پ در خلال فتح غرناطه، در عصر آن دو پادشاه کاتولیکی که باید آن را عصر عظیم تاریخ ما نامید قساوت با بطولت درآمیخته بود و در اثر سیاست حکیمانه آن دو بسیاری از اماکن به دست مسیحیان افتاد. چون مغلوبین دروازه‌های شهر را به روی فاتحان می‌گشودند همگان مشمول انواع رحمت می‌شدند و حال آنکه اگر تا پایان مقاومت می‌کردند همه را به اسارت می‌بردند و به بردگی می‌فروختند».[۷]

پادشاهان قشتاله مدتها باشندگان را در زیر چتر حمایت خود داشتند. از پاره‌ای از اسناد به دست آمده برمی‌آید که طوایف بزرگی از ایشان تا قرن پانزدهم در انحاء مختلف اسپانیای مسیحی دین و زبان و سنن و مراسم خویش را همچنان حفظ کرده بودند[۸]. اما دستگاه پاپ همچنان راه خود را پی می‌گرفت و همه کوشش او آن بود که

7. Florecio Janer: Condicion Social de los Moriscos de Espana (Madrid 1857) P.13&14.

۸. خاورشناس درنبور صورت سندی را به زبان عربی اسپانیائی مورخ به سال ۱۳۱۲م منتشر کرده به عنوان:
Une charte Hispano Arabe de l'annee 1312.
که در آن جماعتی از باشندگان ساکن ناوار با رئیس بیمارستان یوهان اورشلیم مسیحی قراردادی بسته‌اند که وظایف هردو طرف در آن معین شده است و مقرر گردیده که مسلمانان چه چیزهایی باید به بیمارستان بپردازند. این سند مهر دون بطره غرسیس پادشاه نبره(ناوار) و تاریخ هجدهم ماه فوریه سال ۷۱۱ هجری برابر با سال ۱۳۱۱ میلادی را در ذیل خود دارد. جمعی نیز از مسلمانان مدجن بر آن مهر نهاده‌اند. از رکاکت عبارات برمی‌آید که مسلمانان این منطقه کم‌کم زبان عربی را از یاد می‌برند و حیثیت و کیان اجتماعی خود و امتیازات قدیم خویش را ازدست می‌دهند.

آنان را از دینشان جدا سازد و به جبر و عنف به آیین مسیحیت کشد. کلیسای اسپانیا نیز در کنار پاپ همین نغمه را می‌سرود. ولی این سیاست ستمکارانه به کندی تمام پیش می‌رفت و تنها در اواخر قرن پانزدهم که دولت غرناطه روی به زوال نهاده بود گسترش یافت و سرعت گرفت. وجود مملکت غرناطه خود یکی از عواملی بود که پادشاهان مسیحی را در قبال باشندگان به تسامح وامی‌داشت. زیرا پادشاهان مسیحی علاوه بر اینکه نمی‌خواستند آرامش جوامع ممالک خود را برهم زنند، از آن بیم داشتند که مبادا حکام غرناطه از مسیحیانی که در بلاد غرناطه سکونت دارند انتقام کشند، یا در آن سوی دریا در بلاد مغرب یا در دیگر ممالک اسلامی چون مصر و آسیای صغیر دست به آزار مسیحیان گشایند. با وجود این میان مسلمانان باشنده و مسیحیان موارد متعدد افتراق بود بسیاری از ایشان به همسایگان خود تشبه می‌جستند و این امر به مرور زمان سبب شد که آنچنان با آنان درآمیزند که زبان و دین خویش را هم از دست بدهند. و ویژگیهای نژادی خود را فراموش کنند. و کم‌کم در مجتمعی که در آن می‌زیستند حل شوندو به تدریج قشتالی و مسیحی شوند و علمایشان کتب دین و شریعت را به زبان قشتالی نویسند. در میان باشندگان ادبیات قشتالی هم رواج داشت و این امر تا مدت زیادی ادامه یافت حتی بعد از اخراج عربهای نومسیحی از اسپانیا.[۹] با این همه باشندگان قیافه خاص خود را داشتند و میان ایشان و مجتمع قدیم مسیحی تفاوت و تباعد آشکار بود.[۱۰]

طوایف مسیحی اسپانیایی هم که در شهرها و ثغور اسلامی می‌زیستند و به عنوان مسیحیان معاهد یا مستعربین (به اسپانیائی Mozarabes) خوانده می‌شدند وضعی مشابه باشندگان داشتند. آنان نیز سالها در سایه حکومت اسلامی از رعایت و تسامح

۹. مراد ازآن ادبیات الخمیاد و Aljamiado است و آن عبارت است از نوشتن زبان قشتالی به خط عربی با اعراب. عربهای مسیحی شده نیز مجبور بودند کتب دینی خود را پس از آنکه آموختن و به کاربردن زبان عربی بر آنان حرام شد به زبان قشتالی بنویسند و ما پس از این در این باب سخن خواهیم گفت.

10 . Dr. Lea: History of the Inquisition, V.I .P.65.

برخوردار بودند و شعائر دینی و مراسم قومی خود را حتی در اعصار درخشنده حکومتهای اندلس برپا می‌داشتند و هیچ کوششی برای مجبور کردن آنان به پذیرفتن اسلام صورت نمی‌گرفت. از انواع این تسامح آن بود که در عصر حکم‌بن هشام در قرطبه دیوان خاصی تحت نظر حکومت تاسیس شده بود که به کارهای اهل ذمه ـ مسیحیان و یهود ـ رسیدگی می‌کرد و یکی از روحانیان مسیحی که «قومس اهل الذمه» خوانده می‌شد امور آن را زیر نظر داشت. به همین سبب اهل ذمه توانستند دین و زبان و ویژگیهای قومی و اجتماعی خود را حفظ کنند. وضع مسیحیان در سایه حکومت اسلامی از وضع آنها در عصر گوتها بهتر بود. چنانکه بسا اتفاق می‌افتاد که به مناصب فرمانروایی و وزارت هم برسند یا عضو کارمندان دربار شوند و در زمره نگهبانان خاص درآیند. ولی با وجود این برخی متعصبین بودند که از این تسامح سوءاستفاده می‌کردند و به انواع وسائل برای برافکندن دولت اسلامی توطئه می‌چیدند. از آن جمله حوادثی بود که در عهد عبدالرحمان بن الحکم (در اواسط قرن نهم میلادی) اتفاق افتاد و تعصب مسیحیان سبب خونریزی‌های بسیار شد.[11] مسیحیان معاهد نسبت به دولت اسلامی که در سایه آن می‌زیستند احساس اخلاص نمی‌کردند و همه آن تسامح و رعایت را نادیده می‌انگاشتند و همواره مترصد فتنه‌انگیزی بر ضد آن بودند و چون فتنه‌ای بروز می‌کرد یا جنگی داخلی درمی‌گرفت آنان را هوای وطن قدیم در دل می‌جنبید. بزرگترین خیانتی که این مسیحیان مرتکب شدند در اواخر ایام مرابطین بود، آنگاه که آلفونسوی اول پادشاه آراگون ملقب به محارب را پس از استیلاء او بر سر قسطه به غزو اندلس فراخواندند، زیرا نشانه‌های انحلال دولت مرابطین را به عیان دیده بودند. آلفونسو نیز دعوت آنان اجابت کرد و لشکر به اندلس کشید و مسیحیان معاهد در هر شهری که بودند و با هر وسیله که داشتند به یاری او قیام کردند و این واقعه در سال ۵۱۹هـ/۱۱۲۵م بود. آلفونسو تا حوالی غرناطه بیامد و چندی نیز غرناطه را در محاصره گرفت. سپس رهسپار جنوب شد و میان او و مرابطین نبرد درگرفت و مرابطین

۱۱. رجوع کنید به دولت اسلامی در اندلس ج ۱/ ص ۲۸۶-۲۹۲.

را منهزم ساخت. آلفونسو زمانی در آنجا درنگ کرد و مسیحیان معاهد از هرسو به یاری‌اش شتافتند و او را به آذوقه و علوفه مدد نمودند. آلفونسو سپس بازگردید و به آراگون رفت. هزاران تن از مسیحیان معاهد به لشکر او پیوستند. این وقایع مسلمانان را از خطر این قوم در ثغور و شهرهای اندلسی آگاه کرد و حکومت اسلامی را به طرد و تعقیب ایشان واداشت. قاضی ابوالولیدبن رشد فتوا داد که مسیحیان معاهد نقض عهد کرده‌اند و از ذمه اسلام خارج شده‌اند و تبعید و طرد ایشان از اندلس واجب است. امیر مرابطین علی‌بن تاشفین به مقتضای این فتوا هزاران تن از ایشان را به افریقیه گسیل داشت. مسیحیان به اطراف پراکنده شدند و جمع کثیری به سبب تغییر آب و هوا و وضع غذا هلاک شدند و سلطان بسیاری از ایشان را در زمره نگهبانان خاص خویش درآورد. این تبعید سبب شد که جمعشان بپراکند و قوایشان روی به ضعف نهد.[۱۲]

مجتمع مستعربین یا مسیحیان معاهد، حتی در شهرهایی که به دست اسپانیای مسیحی افتاده بود و مسیحیان بر آنها فرمان می‌راندند تحت تاثیر مجتمع باشندگان بود. و وضع و رسم آنان داشت. تا آنجا که در معاملات و تنظیم اسناد زبان عربی را به کار می‌بردند. و گاه در کنار زبان ملی خود با یکدیگر به زبان عربی هم صحبت می‌کردند. ما مجموعه‌ای از این اسناد به زبان عربی در موزه‌های مادرید یافته‌ایم که از دیر سن کلمنت در طلیطله به آنجا منتقل شده. مجموعه بزرگی است همه در خرید و فروش و هبه و اجاره و وصیت و غیر آن. بیشتر این اسناد در قرن سیزدهم میلادی و بعضی در قرن دوازدهم تنظیم شده است. این معاملات میان مستعربین و گاه میان آنها و باشندگان صورت گرفته. غالبا به بسم‌الله و احیانا مقرون به عبارت «وبه‌نستعین» یا «الحمدلله وحده» آغاز می‌شود. در بسیاری از آنها شاهدان از مسلمانان «باشنده» در کنار شاهدان مسیحی قرار دارند. جالب توجه آن است که نامهای مسیحیان مستعرب به شیوه عربی زبانها تحریف شده است. از این اسناد

۱۲. رجوع کنید به *الاحاطه* ج۱/ص۱۱۵ و ۱۲۰. *الحلل الموشیه* ص۷۰ و۸۱ *تاریخ المرابطین والموحدین* نوشته اشباخ ج۱/ ص۱۵۵ و ۱۵۷.

برمی‌آید که در طلیطله حتی در اواخر قرن سیزدهم یک اقلیت بزرگ از باشندگان می‌زیسته‌اند وحال آنکه می‌دانیم که طلیطله از سال ٤٧٨هـ /١٠٨۵م به دست مسیحیان افتاده است. علاوه بر این بر بسیاری از اوضاع اجتماعی طلیطله در دو قرن دوازدهم و سیزدهم میلادی آگاه می‌شویم که مثلا بهای زمین چند بوده و پولی که در معاملات ردوبدل می‌شده چه نام داشته. همچنین این اسناد از روابط دوستانه میان باشندگان و مسیحیان حکایت دارند.[۱۳]

از آنجا که بیشتر مسلمانان ساکن شهرهای از دست رفته اندلس ترجیح می‌دادند که به اراضی اسلامی پناه جویند و در زیر لوای دولت اسلامی بیارامند، در اواسط قرن هفتم هجری مهاجرین گروه گروه از بلنسیه و مرسیه و قرطبه و اشبیلیه و جیان و بیاسه و غیرآن به شهر غرناطه وارد می‌شدند، آن‌سان که در این مملکت کوچک جای بر مردم تنگ شده بود و شمار ساکنان آن در دوره‌های اخیر به پنج یا شش میلیون رسید. شهر غرناطه به تنهایی نیم میلیون جمعیت داشت که همه از بلاد شرقی و غربی اندلس به آنجا مهاجرت کرده بودند. از این رو ساکنان مملکت غرناطه از لحاظ نژادی گونه خاصی بودند.

مولدین- اعقاب اسپانیائیهایی که از زمان فتح اسپانیا به دست مسلمانان، اسلام آورده بودند- در جمعیت جدید غرناطه گروه مهمی بودند ولی عربها و بربرها همواره در آنان به دیده بیم و تردید می‌نگریستند. اینان با آنکه در سایه حکومت اسلامی از همه حقوق یک مسلمان برخوردار بودند در بسیاری موارد دست به شورش می‌زدند. مخصوصا در شورشهایی که بر ضد حکومت قرطبه برپا می‌شد چون شورش ربض و شورش طلیطله در ایام حکم‌بن هشام و شورش بنی‌قسی در ثغراعلی، دست داشتند.

۱۳. این اسناد در بخش Archivos Historicos وابسته به کتابخانه ملی مادرید نگهداری می‌شوند. بیشتر آنها را خاورشناس بزرگ اسپانیایی گونثالث پالنثیا Gonzalez Palencia ترجمه و به زبان اسپانیایی در چهار مجلد قطور تحت عنوان Los Mozarabes de Toledo en Ios Siglos منتشر کرده است و قطعاتی از آن در P.Boiques: Escrituras Mozarabes Toledanas انتشار یافته است.

بنی‌قسی، جدشان کنت قسی از گوتها و مسیحی بود. مولدین در زمره یاران ابن حفصون بزرگترین و خطرناکترین شورشیان اندلس بودند. ابن حفصون توانست به یاری مولدین و مسیحیان معاهد در منطقه رنده (در اواخر قرن نهم میلادی) دولتی تاسیس کند که چندی به استقلال فرمان راند. ابن حفصون خود از مولدین بود و اجدادش مسیحی. مولدین همواره با جنگجویانی که از افریقیه آمده بودند سر کین داشتند. از این رو بر ضد مرابطین و موحدین در کنار هموطنان خود جای داشتن. زعیم شورش بر ضد مرابطین یکی از زعمای مولدین محمدبن سعدبن مردنیش امیر بلنسیه و مرسیه بود. او به زبان قشتالی سخن می‌گفت و به شیوه فرنگان لباس می‌پوشید و بسیاری از سپاهیان و سرداران مسیحی در لشکر او بودند.[14] در این دوره عاطفه دینی را چندان اثری نبود زیرا عاطفه قومی و ملی جای آن را گرفته بود.[15] همچنین در میان مردم غرناطه یک اقلیت یهودی هم زندگی می‌کردند که بیشترشان از طایفه «سفردیم» یهودیان قدیم اسپانیا بودند. اینان نیز در ظل دولت اسلامی می‌زیستند و از نفوذ بسیار برخوردار بودند. از میان آنان کسانی در علم و ادب سرآمد شدند. از جمله یکی موسی‌بن میمون بود که سمت ریاست داشت. موسی‌بن میمون در اواسط قرن ششم هجری از بیم موحدین به شرق گریخت. یهودیان در شهر غرناطه نیز دارای چنین نفوذی بودند و بیشتر پزشکان دربار و پزشکان خاص امرا از ایشان بودند.

عروبت بر ساکنان مملکت غرناطه غلبه داشت، بویژه پس از سقوط شهرهای اندلسی به دست مسیحیان بسیاری از سران و سروران بطون قدیم عربی به غرناطه مهاجرت کردند. ابن الخطیب دهها نسب عربی اصیل را ذکر می‌کند که مردم غرناطه به آنها انتساب داشتند. ولی عربیت آنان به گونه‌ای خاص بود که در اندلس صیقل خورده و رنگ تازه‌ای گرفته بود. ابن‌الخطیب در توصیف مردم غرناطه گوید که زیباروی و معتدل‌القامه و سیه‌موی بودند. با پوستی به سفیدی مایل جامه‌های زیبا می‌پوشیدند و

۱۴. ابن‌الخطیب: *الاحاطه* ج۲/ص۸۷.

15. Dr. Lea: History of the Inquisition. V.I.P.50.

مردمی باادب و نرمخوی بودند. به زبان عربی فصیح سخن می‌گفتند. ولی بیشتر الـفها را به صورت الف ممال ادا می‌کردند. زنشان بـه خـوبرویی و خـوشخویی و رعـنایی و خودآرایی موصوف بودند. سپاهیانشان بیشتر از بربرها بـودند بـویژه از قبـایل زناتـه و مغراوه و بنی‌مرین که از عهد مرابطین و موحدین در اندلس مانده بودند و اغـلب خـود سپاهی بودند. اینان سپاهیگری را بر زراعت و دیگر کارها و حرفه‌هـای شهـری تـرجیح می‌دادند.[۱۶]

ملت اندلس بدان هنگام که آفتاب دولتش روی به مغرب نهاده بود این چنین بود. همانند روزگار مجد و عظمتش آمیزه‌ای بود از عرب و افریقیه‌ای و اسپانیایی. غربیان به این آمیزه «عرب‌اندلسی»یا «مسلمانان اندلس»[۱۷] می‌گویند.

در اعصار اخیر امت اندلس از تمدنی درخشان برخوردار بود آن‌سان که ستایش و شگفتی دیگر ملتها را برانگیخته بود و از اطراف اروپا دانش‌پژوهـان بـرای تـحصیل بـه مدارس اندلس می‌شتافتند.

مردم غرناطه از اهل سنت بودند و پیرو مذهب مالک که مذهب غالب مردم اندلس از اواخر قرن دوم هجری یعنی از زمان هشام‌بن عـبدالرحمان الـداخل بـود. آمـدن مرابطین و موحدین و استیلای آنها بر غرناطه تـاثیری در گـرایشهای مـذهبی مـردم غرناطه نداشت.

۱۶. ابن الخطیب: *الاحاطه فی اخبار غرناطه* (القاهره ۱۹۵۵) ج۱/ص۱۴۰-۱۴۵. *اللمحة البدریه*، ص ۲۷ و ۲۸.

۱۷. به اسپانیائی: Los Moros به انگلیسی: The Moors به فرانسوی Les Maures.

فصل چهارم

ماهیت مبارزهٔ میان اندلس و اسپانیای مسیحی

با قیام مملکت غرناطه بر ویرانه‌های دولت بزرگ اسلامی اسپانیا، دور جدیدی در مبارزهٔ میان اندلس و اسپانیای مسیحی آغاز شد. این دورهٔ جدید از تاریخ اندلس را می‌توان عصر جنگهای ملی برای بازپس‌گیری نامید.

جنگهای بازپس‌گیری یا فتح مجدد La Reconquista از نیمهٔ قرن پنجم هجری آغاز شد، یعنی از زمانی که دولت نیرومند اسلامی روی در زوال و فروپاشی نهاد و به چند دولت پراکندهٔ کوچک یعنی دول طوایف تقسیم شد و این دولتها همواره با یکدیگر در کشاکش افتادند. اندلس در ایام ملوک‌الطوایف به چنان درجه‌ای از ضعف و تفرقه رسید که برای اسپانیای مسیحی تردیدی باقی نماند که به زودی دولت اسلامی زوال خواهد یافت و اکنون فرصت آن فرارسیده که آخرین ضربهٔ خود را فرود آورد. مملکت قشتاله زعیم اسپانیای مسیحی بود و آن را در میدان مبارزه با مسلمین پیش می‌برد. پادشاه قشتاله آلفونسوی ششم با هوشیاری تمام از تفرقه و کشاکشهای داخلی مسلمانان سود می‌جست و هربار امیری را برضد امیری دیگر تحریض می‌نمود. عاقبت توانست در ماه صفر سال ۴۷۸هـ / ماه مه سال ۱۰۸۵م طلیطله اولین شهر بزرگ اسلامی را تصرف کند. فرمانروای طلیطله در این هنگام یحیی‌بن ذوالنون بود. بعضی از محققین سقوط طلیطله را پایان مرحلهٔ تفوق سیاسی مسلمانان در شبه‌جزیرهٔ اسپانیا

می‌دانند[1]. به هرحال سقوط طلیطله برای مسلمانان اندلس هشدار بزرگی بود. پس از این واقعه امرای طوایف دست اتحاد به هم دادند و برادران مسلمان خود را از آن سوی آب یعنی از بلاد مغرب به یاری فراخواندند. مرابطین در این هنگام دامنهٔ نفوذ خود را بر سراسر بلاد مغرب گسترش داده، دولتی عظیم به وجود آورده بودند. زعیم ایشان یوسف‌بن تاشفین به ندای اندلس پاسخ داد و با قوای خود رهسپار اندلس گردید. هزیمت اسپانیای مسیحی در برابر سپاهیان مغرب و اندلس در نبرد زلاّقه، به سال ۴۷۹ه‍ /۱۰۸٦م برای ملت اندلس آغاز حیات تازه‌ای بود. پس از سالهایی اندک مرابطین بر اندلس استیلا یافتند و بار دیگر اسلام در این سرزمین نیروی خود بازیافت و میان مسلمانان و مسیحیان نوعی توازن قوا به وجود آمد. چون دولت مرابطین پس از شصت سال برافتاد و موحدین در مغرب و اندلس جانشین آنان شدند، دولت اسلامی در اندلس بار دیگر نیرو گرفت، هرچند در این مدت برخی شهرهای مهم خود را چون سرقسطه (در سال ۵۱۲ه‍ /۱۱۱۸م) و شهرهایی در ثغر اعلی را از دست داده بود. در عصر موحدین مسلمانان بار دیگر در نبرد الارک بر مسیحیان غلبه یافتند. سپاه یعقوب المنصور سلطان موحدین سپاه پادشاه قشتاله آلفونسو را در سال ۵۹۳ه‍ /۱۱۹۵م درهم شکست و این امر سبب شد که اسپانیای مسیحی تا چندی پای خود فراچیند. ولی بار دیگر به فرمانروایی آلفونسو پادشاه قشتاله بسیج قوا کرد و لشکرهای متحد مسیحی به جنگ موحدین آمدند. فرماندهی سپاه موحدین را محمد الناصر فرزند یعقوب‌المنصور برعهده داشت. این بار مسلمانان در نبرد عِقاب شکست خوردند. این واقعه در سال ٦۰۹ه‍ /۱۲۱۲م اتفاق افتاد. پس از این شکست بار دیگر سرنوشت اندلس بازیچهٔ دست تقدیر شد درحالی‌که اسپانیای مسیحی روزبه‌روز نیرومندتر می‌گردید. و هنوز زمانی نگذشته بود که شهرهای اندلس یک یک به دست مسیحیان افتاد: قرطبه در سال ٦۳۳ه‍ و بلنسیه در سال ٦۳٦ه‍ و دانیه و شاطبه در سال ٦۳۸ه‍ و مرسیه در سال

1. Isidro de Las Cagigas: los Mudejares, P.45.

٦٤١هـ و اشبیلیه در سال ٦٤٤هـ . بدین‌گونه در مدت ده سال شهرهای مهم اسلامی حتی پایتخت عظیم دولت اسلامی به دست مسیحیان افتاد. اندلس در این برههٔ از زمان بزرگترین محنتهای خود را بیازمود و برای اسپانیای مسیحی آشکار شد که نبرد ملّی بازپس‌گیری دیری نخواهد پایید که بر میراث اسلام در اندلس چنگ خواهد افکند.

اما تقدیر چنان خواست که اندلس موج این محنت را نیز از سر بگذراند و باقی بماند. در اوایل قرن هفتم هجری دولت جدید غرناطه تأسیس شد که با وجود کوچکی‌اش از عناصر فتوت و حیات سرشار بود. در روزگارانی که اسپانیای مسیحی می‌پنداشت که آخرین نفسهای دولت اسلامی اندلس را خواهد برید. دولتی به وجود آمد که قریب به دویست‌وپنجاه سال دیگر به حیات اندلس اسلامی ادامه داد و با وجود تنگ میدان بودن عرصهٔ آن، با شجاعت شگفت در برابر هجومهای مستمر اسپانیای مسیحی پایداری ورزد. غرناطه هرگاه که خطر نزدیک می‌شد از همسایگان خویش در آن سوی دریا یاری می‌خواست یا به سبب جنگها و کشاکشهای داخلی در اسپانیای مسیحی از خطر می‌جست و به حیات خویش دوام می‌بخشید.

در اینجا شایسته است که به ماهیت این مبارزه‌ای که میان امت اندلسی و اسپانیای مسیحی قرنها ادامه داشت نظری بیفکنیم و به بررسی عوامل ملی و دینی آن بپردازیم.

عوامل دینی و قومی در بیشتر دوره‌ها با این مبارزه و کشاکش آمیخته بوده است ولی برحسب تطور حوادث شدت می‌یافته یا رو به خاموشی می‌نهاده است. چون عربها اسپانیا را فتح کردند و دولت اسلامی بر بیشتر نواحی آن استیلا یافت، مملکت اسپانیای مسیحی در ناحیهٔ دوردست شمالی به وجود آمد. این دولت همواره چشم به راه فرصتی بود تا آنچه را از دست داده بازپس ستاند ولی تا پیش از اواخر قرن نهم میلادی نتوانست در برابر مملکت اسلامی قد علم کند و رسماً به میدان کارزار قدم نهد. در این سالها بود که در اندلس آتش فتنه و آشوب افروخته شد و انقلابات داخلی سربرکرد و حکومت قرطبه برای سرکوبی این اغتشاشات دست به اقدام زد و سرگرم فرونشاندن آنها شد. جنگهای مسیحیان در اراضی اسلامی در آن ایام چیزی جز یک سلسله

کشتارها و تاراجهای انتقامجویانه نبود و هنوز از روحیهٔ عمیق دینی از آن‌گونه که اروپای مسیحی را در زیر پرچم شارل مارتل در نبرد سواحل لوار گردآورد بهره نداشت.

در ایام عبدالرحمان‌الناصر در اوایل قرن دهم میلادی مملکت اسلامی به اوج قوت و پیروزی خود رسید و چندبار سپاهیان اندلس به اعماق مملکت مسیحی حمله کردند. در این هنگام بود که مسیحیان خطر را برفراز سر خود احساس کردند و انگیزه‌های دینی و قومی بیدار شد و دومملکت مسیحی لیون و ناوار در برابر خطر اسلامی متحد شدند. در این عهد جنگهایی میان اردنیوی دوم و پسرش رامیرو از یک‌سو و با مسلمانان از دیگرسو درگرفت. در این نبردها مسلمانان را انگیزهٔ جهاد بود و اهل ثغور برای شرکت در لشکر اسلام می‌شتافتند. در لشکرهای مسیحیان نیز جمع کثیری از کشیشان و روحانیان بودند که در کنار شوالیه‌ها به میدان نبرد روی می‌آوردند. هرچه خطر از سوی جنوب افزونتر می‌شد، احساسات دینی و ملی هم در اسپانیای مسیحی شدت می‌گرفت. در اواخر قرن دهم در عهد حاجب‌المنصور محمدبن ابی‌عامر، فشار اندلس بر اسپانیای مسیحی روی به شدت نهاد و مسلمانان تا اقصای شمال پیش راندند. در این هنگام سه مملکت لیون و قشتاله و ناوار در یک جبههٔ دفاعی بر ضد مسلمانان متحد شدند. بار دیگر به هنگامی که جماعات بربر تحت لوای مرابطین برای رهایی اندلس از خطری که هستی‌اش را تهدید می‌کرد، قدم به خاک اندلس نهادند دولتهای مسیحی با یکدیگر متحد شدند. آنگاه نبرد زلاقه بود که برای مسلمانان رنگ جهاد داشت و برای مسیحیان یک نبرد صلیبی به تمام معنی. پیروزی مسلمانان بر اندلس درواقع غلبهٔ اسلام بر مسیحیت نیز بود. همچنین پیروزی مسلمانان در ایام موحدین، در نبرد الارک و هزیمت ایشان در نبرد عِقاب از نظر هردوطرف یک جنگ دینی بود. این نکته نیز قابل ذکر است که جنگهای صلیبی اندکی پس از جنگ زلاقه در مشرق آغاز شد و قریب به دوقرن در مصر و شام میان مسلمانان و مسیحیان دوام داشت. شدت این جنگ در ایام‌الملک الناصر صلاح‌الدین ایوبی معاصر سلطان یعقوب المنصور که در معرکهٔ الارک پیروز شده بود، به اوج خود رسید. بنابراین شکی باقی نمی‌ماند که تب صلیبی و حرکت

لشکرهایی که از غرب به شرق اسلامی می‌رفتند در اسپانیای مسیحی و در غرب اسلامی انعکاسی نیرومند داشت. در همان هنگام که سپاهیان صلیبی می‌خواستند (در اوایل قرن هفتم هجری) مصر دژ استوار اسلام را در مشرق مورد حمله قرار دهند، شهرهای بزرگ اندلس نیز به دست مسیحیان سقوط می‌کرد و اسپانیای مسیحی نیز در برابر اندلس متحد شد، آن‌سان که سپاهیان صلیبی اروپا هم متحداً رهسپار مشرق شده بودند. گرایشهای صلیبی در اسپانیا به گونهٔ دیگری آشکار شد و آن قیام جماعات شوالیه‌های دینی بود. می‌دانیم که جماعات شوالیه‌های دینی در مشرق در سایهٔ صلیبیان به وجود آمد. و جماعتی چون شوالیه‌های معبد یا «الداویه» آن‌سان که در روایات عربی آمده است و نیز شوالیه‌های قدیس یوحنا یا «الاسبتاریه» شهرت یافتند. این جماعات دینی جنگجو، امرای مسیحی را در پیکارها نیک یاری می‌دادند و در اثناء جنگ و بهار زمان صلح منشأ خدمات شایانی بودند.

همچنانکه قیام این جماعات در مشرق یکی از آثار نیروهای صلیبی بود، همچنین قیام آنها در اسپانیا هم از آثار مبارزه میان اسپانیای مسیحی و اسپانیای مسلمان بود. تفرقه پادشاهان مسیحی سبب اندوه و نگرانی شوالیه‌ها و راهبان پرهیزگار و متعصب شده بود. زیرا می‌دیدند که این تفرقه سبب شکست آنها در برابر قوای اندلس می‌شود. از این‌رو به این نتیجه رسیدند که باید گروههایی غیور و مذهبی و جنگجو تشکیل شوند تا جان خویش را در راه دین و حفظ اراضی مسیحیت فدا نمایند. سرمشق اینان جماعاتی از جنگجویان مسلمان بودند که در مرزهای اراضی اسلامی همواره آماده پیکار بودند وچون با مسیحیان نبردی درمی‌گرفت آنان با دلیری کم‌نظیری می‌جنگیدند و برای لشکریان اسلام منشأ خدمات مهمی بودند. هنگامی که جماعت شوالیه‌های معبد (الداویه) در سال ۱۱۱۹ در بیت‌المقدس اندکی پس از به وجود آمدن مملکت لاتینی تشکیل گردید، در اسپانیا نیز انعکاسی عظیم یافت و هنوز زمان درازی نگذشته بود که نخستین جمعیت جنگجوی دینی در عهد آلفونسوی محارب، در آراگون به وجود آمد و آن شاخه‌ای از شوالیه‌های معبد بود. آلفونسو آنان را تأیید کرد و کنت ریموندبرنگر

امیر برشلونه خود در زمرهٔ آنان درآمد و چند دژ و اراضی پهناور را در حدود آراگون به اقطاع گرفت و چند دژ را نیز در قشتاله اشغال کرد. این دسته از شوالیه‌ها به سرعت رشد یافتند و از آن پس درجنگهایی که میان مسیحیان و مسلمانان درمی‌گرفت نقشی مهم برعهده داشتند.

اندک زمانی بعد از این در قشتاله بزرگترین جمعیتهای دینی جنگجو به وجود آمد. ازجمله در اواخر عصر قیصر آلفونسو ریموندس[۲] پادشاه قشتاله، در حوالی سال ۱۱۵۰م گروه شوالیه‌های دینی در برخی از دیرهای منطقهٔ شلمنقه تأسیس گردید و جمعیت قدیس یولیان نام گرفت. سپس جمعیت شوالیه‌های القنطره خوانده شد. در سال ۱۱۵۸م جمعیت جنگجوی دیگری تشکیل شد که مشهورتر و نیرومندتر از همهٔ گروههای شوالیه‌ای بود که در این عصر در اسپانیا تشکیل شده بود و آن جمعیت شوالیه‌های قلعهٔ رباح بود. این جمعیت در آغاز به دست جماعتی از راهبان که در آن قلعه مستحکم مدتی در برابر مسلمانان به دفاع پرداخته بودند تشکیل شد. اینان قلعهٔ رباح را مرکز ومقر خود ساختند. در پرتغال نیز شاخه‌هایی از شوالیه‌های معبد (الداویه)و شوالیه‌های قدیس یوحنا (الاسبتاریه) به وجود آمد. این شوالیه‌ها، بخصوص شوالیه‌های القنطره و شوالیه‌های قلعهٔ رباح در بسیاری از نبردها شرکت جستند. این جنگها در این دوره‌ها میان مسلمانان و مسیحیان پردوام بود و در بسیاری موارد پیروزی نصیب سپاه مسیحیان می‌شد. این شوالیه‌ها با وجود ظاهر دینی و صلیبی از آزمندی و دنیاپرستی خالی نبودند و تشنهٔ غنایم بودند. شوالیه‌ها اراضی پهناوری را به خود اختصاص داده بودند و در توانگری و رفاه می‌زیستند. این اراضی را از راه گرفتن اقطاعات یا هبه و نذر حاصل کرده بودند. دخالت شوالیه‌های دینی در امور سیاسی وامور دربارها گاه سبب بروز حوادث خطیری می‌شد.

اسپانیای مسیحی هنگامی که به گونه‌ای جدی و واقعی در اواسط قرن سیزدهم

۲. Alfonso Raimundez. در روایات اسلامی به اذفنش‌بن رمندو السلیطن معروف است.

پس از سقوط شهرهای بزرگ اندلس جنگهای بازپس‌گیری و فتح مجدد را آغاز کرد گرایش ملی را با گرایشهای دینی بیامیخت و آشکار ساخت. اما می‌توان گفت این گرایشها در هنگامی که امویان در اندلس فرمان می‌راندند و اسپانیای مسلمان در اوج قدرت و تفوق خود بود چندان به نظر نمی‌آمد. حتی در ایام مرابطین و موحدین که میان اندلس و اسپانیای مسیحی نوعی توازن قوا پدید آمده بود، امتزاج گرایش ملی و دینی به خوبی آشکار نبود. حوادث تاریخ اندلس تا اواخر قرن دوازدهم دال بر این است که تعصب قومی یا دینی در جنگهای میان مسلمانان و مسیحیان چندان به چشم نمی‌خورد، تعصب دینی منحصر به جماعات فقهاء بود از یک‌سو و کشیشان و روحانیان مسیحی از سوی دیگر. در سرودها و ترانه‌های اسپانیایی قدیم غالباً از مسلمانان به عنوان دشمنان شرافتمند یاد شده است و کینه‌توزی مسیحیان با مسلمانان از کینه‌توزی مسلمانان با یکدیگر در ایام جنگهای داخلی بیشتر نبود[3].

دوزی می‌گوید که شوالیهٔ اسپانیایی در قرون وسطا به خاطر دین یا وطنش نمی‌جنگید بلکه همانند اِل‌سید (السید) برای کسب روزی قدم به میدان کارزار می‌نهاد. فرق نمی‌کرد خواه در تحت فرمان یک فرمانروای مسلمان باشد یا مسیحی و ال‌سید (السید) خود به روحیهٔ اسلامی نزدیک‌تر بود تا به روحیهٔ کاتولیکی.[4]

در زندگی ال‌سید (السید) الکمپیادور (الکنبطور)[5] می‌توان نمونه‌های روشنی از روحیات شوالیه‌های اسپانیائی را در این اعصار ملاحظه کرد. ال‌سید (السید) در کنف حمایت امیری مسلمان به ظهور رسید و پرورش یافت. و گاه در خدمت امرای مسلمان بود و گاه در خدمت امرای مسیحی. حتی پیش از آنکه در خدمت امرای مسیحی باشد در خدمت امرای مسلمان بود. اگر به هنگام مرگ در خدمت امرای مسیحی نبود

3. Dr Lea: History of the Inquisition in Spain V. I P.51.

4. Dazy. Recherches sur l'Histoire et Litterature de l'Espagne Pendant le moyen age: V.11. P.203&233.

۵. به اسپانیائی El Cid Campeador به معنی سرور بسیار دلیر.

اساطیر اسپانیائی به او توجهی نمی‌کرد و اورا تا درجهٔ یک قهرمان ملی فرانمی‌برد.[٦] بسیار اتفاق می‌افتاد که سربازان مزدور مسیحی در سپاه اسلام خدمت کنند و در موارد متعدد در تاریخ اسپانیای مسیحی مشاهده شده که ملوک و امرای مسیحی در خلال جنگهای داخلی خود را به حمایت امرای مسلمان درمی‌آوردند. مثلاً سانچو پادشاه لیون زمانی، که برادرش اردنیو را به جای او به پادشاهی برداشتند به عبدالرحمان‌الناصر پناهنده شد و آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله نیز هنگامی که برادرش سانچوی دوم بر او غلبه یافت به نزد المأمون‌بن ذی‌النون امیر طلیطله آمد و بدو پناه جست و در دربار او زیست تا برادرش درگذشت و چون بر تخت فرمانروایی طلیطله استقرار یافت بزرگترین برنامه‌اش آن بود. که طلیطله را از القادربن ذوالنون فرزند کسی که در حق او نیکی کرده بود بستاند. در سال ۹۹۰م برمودو (برمند) دوم خواهر خود را به حاکم مسلمان طلیطله به زنی داد و ازدواج امیران مسلمان با امیره‌های مسیحی امر نادری نبود. چه بسا در تاریخ بلنسیه در دوقرن یازدهم و دوازدهم از اینگونه آمیختگی‌ها و تفاهمات میان دوفریق متخاصم، فراوان اتفاق افتاده است. میان مسلمانان و مسیحیان بویژه در ایام السید و بعد از آن روابط دوستانه بسیار بوده است. امیر بلنسیه در اواخر عهد مرابطین، محمدبن سعد معروف به ابن‌مردنیش[۷] خود به خاندانی از مولدین انتساب داشت یعنی به اصل مسیحی. ابن‌مردنیش به شیوهٔ مردم قشتاله لباس می‌پوشید و در لشکر خود به سربازان و افسران مسیحی اعتماد می‌کرد.

چون‌امرای‌مرابطین‌که‌در اندلس‌بودند-به‌هنگام زوال‌دولت مرابطین-مغلوب‌موحدین شدند، و اندلس را کم‌کم از دست دادند، از آلفونسو ریموندس پادشاه قشتاله وهم‌پیمان او

٦. در باب السید و منزلت و میزان قهرمانی و دلبری او عقاید مورخین غربی متفاوت است دوزی در کتاب خود Le Cid او را سربازی حادثه‌جو می‌داند که به رذایل عصر خود بیش از فضائل آن متصف بود. دانشمند فرانسوی رنان نیز این قول را تأیید می‌کند ولی منندث پیدال در تعظیم و تقدیر او مبالغه می‌کند و می‌گوید شعر وتاریخ در باب او متفق‌اند و در تاریخ قهرمانی درخشنده‌تر از او یافته نمی‌شود.
R.M.Pidal: La Espana del cid: vol. II. P.594.

۷. بعضی معتقدند که این نام از نام Martinez مسیحی مشتق شده است.

گارسیا پادشاه نوار، یاری طلبیدند تا با خصم خود، موحدین، پیکار کنند. این همکاری میان مسلمانان و مسیحیان قطع نشد تا مرحلهٔ دوم بازپس‌گیری و فتح مجدد آغاز شد. مؤسس مملکت غرناطه محمدبن‌الاحمر در آغاز کار، خود را تحت حمایت پادشاه قشتاله کشید و تعهد کرد که در جنگهای او برضد مسلمانان و مسیحیان شرکت جوید، از سوی دیگر امرای مسیحی را نیز می‌بینیم که حتی در روزگارانی که مملکت اسلامی اندلس تحلیل رفته و به غرناطه منحصر شده بازهم از امرای مسلمان یاری می‌جویند. مثلاً انفانت فیلیپ هنگامی که بر برادرش آلفونسوی دهم بشورید، با جماعتی از اشراف به حمایت ابویوسف المنصور پادشاه مغرب درآمد و در دربار غرناطه به عنوان میهمان زیستند تا آنگاه که پادشاه قشتاله آنان را در سال ۱۲۷۰م آشتی داد. در سال ۱۲۸۲ آلفونسوی دهم به هنگامی که پسرش سانچو به خلاف او برخاست و تخت پادشاهی از او بستد، از سلطان ابویوسف یاری طلبید و تاج خویش را در برابر یاریهایش به نزد او فرستاد. سلطان ابویوسف نیز به ندای او پاسخ داد و او را به مال و لشکر یاری نمود. همچنین در سال ۱۳۳۲م حاکم مسیحی فرنتره بر ضد پادشاه خود آلفونسوی یازدهم قیام کرد و با غرناطه هم‌پیمان شد و در راندن مسیحیان از جبل‌طارق که نزدیک بود بر آن مستولی شوند غرناطه را یاری داد. نیز هنگامی که برضد پسر آلفونسو پدروی ستمگر (دون بطره) آتش انقلاب روشن شد و تخت پادشاه از او بستدند و میان او و مخالفانش در سال ۱۳۶۷م نبرد مونتیل درگرفت، در کنار پدرو جمعی از سلحشوران مسلمان‌که الغنی بالله پادشاه غرناطه به یاری‌اش فرستاده بود می‌جنگیدند[۸]. بدین‌گونه همکاریهای سیاسی و نظامی میان دوفریق هرچندگاه ادامه داشت، حتی در ایامی که ستارهٔ اقبال اندلس روی به افول نهاده بود. یعنی نه عوامل قومی و نه عوامل دینی مانع این همکاریهانمی‌شدند. روابط بازرگانی در ایام صلح با نظم تمام جریان داشت و میان دوفریق معاهدات دوستانه منعقد می‌شد. یکی از انها معاهده‌ای بود که محمدبن یوسف پادشاه غرناطه با مرتین پادشاه آراگون بست. این معاهده سیاسی دوستانه میان دو

۸. این حوادث را به تفصیل در جای خود خواهیم آورد.

مملکت در سال ١٤٠٥م منعقد گردید.[٩]

همچنین نباید فراموش کرد که میان گروههای سوارکاران مسلمان و مسیحی روابط دوستانه برقرار بود. سوارکاری اسپانیا در قرون وسطا بسیاری از رسوم سوارکاری اسلامی و خصال برجستهٔ آن را اقتباس کرده بود و در آن به دیدهٔ احترام می‌نگریست. مسابقات اسب‌دوانی میان سوارکاران ماهر مسیحی و مسلمان بیشتر در پایتخت اسلامی در جوی از دوستی و حماسه برگزار می‌شد و هزاران تن مسلمان ومسیحی برای تماشا حاضر می‌آمدند. این اجتماعات دوستانه که دو عنصر مخالف را در خود گرد آورده بود از جنبه‌های قومی و دینی بسی فاصله داشتند. غرناطه که به سوارکاران خود مفاخرت می‌ورزید در این مسابقات صحنهٔ هنرنمایی بود.

این است آن دو تصویر متفاوت که معرکهٔ سلطه و قوت و مبارزهٔ زندگی و مرگ و حریت و بندگی، میان اندلس و اسپانیای مسیحی به ما عرضه می‌دارد. در این مبارزهٔ درازمدت عوامل دینی و قومی همواره تعیین‌کننده نبوده‌اند. و با وجود این گرایشهای دینی یا صلیبی هرگاه که خطر یکی از دوطرف را تهدید می‌کرده است یا هرگاه مبارزه میان دوفریق به حداعلا می‌رسیده آشکار می‌شده است.

چون اسپانیای مسیحی احساس کرد که پس از استیلا بر شهرهای بزرگ و ناتوان شدن مملکت اسلامی در موضع تفوق و غلبه است دیگر برای آنکه نبرد فتح مجدد بازپس‌گیری را رنگ دینی یا ملی عمیق دهد درنگ نکرد. از سوی دیگر موقعیت برای چنین اقدامی کاملاً مناسب بود. تا این زمان اسپانیای مسیحی هروقت می‌خواست که این هدف خویش را متحقق گرداند منازعات داخلی او را از این کار بازمی‌داشت یا دخالت دول نیرومند اسلامی که در آن سوی دریا بودند او را بازپس می‌راند. اکنون که مملکت اسلامی روی در سراشیب تجزیه نهاده بود جنگهای بازپس‌گیری هم وارد مرحلهٔ دیگری شد زیرا بار دیگر گرایشهای ملی و دینی به گونه‌ای آشکار بر ضد مملکت غرناطه سربرداشتند. اسپانیای مسیحی عاقبت متحد شد.

9. Dr.Lea: History of the Inquisition: V.1.P52 55.

بویژه هنگامی که عقد ازدواج میان فرناندو پادشاه آراگون و ایسابلا(ایزابل) ملکهٔ قشتاله بسته شد و آن دو مملکت با یکدیگر متحد شدند جنگ با غرناطه رنگ صلیبی عمیق گرفت. ملکهٔ متعصب که جمعی از کشیشان متعصب هم گرد او را گرفته بودند آتش این جنگ صلیبی را برافروخت. هم پادشاه و هم ملکه هردولقب «کاتولیکی» داشتند و این نشان شدت گرایش آنها به مذهب بود. سپاهیان قشتالی در دوم ژانویهٔ سال ۱۴۹۲م به غرناطه وارد شدند و نخستین کاری که کردند آن بود که بر فراز برجهای قصرالحمراء صلیب برافراشتند و پرچم قشتاله را در کنارعلم قدیس یاقب بر بام‌الحمراء بر پای نمودند. راهبان در درون قصرالحمراء مراسم قداس به جای آوردند و ملکه ایسابلا و شوی او فرناندو را به این عنوان که بر اسلام ظفر یافته‌اند، در غرناطه به خاک سپردند. سیاست اسپانیای مسیحی در قبال ملت مغلوب اندلس ازآن هنگام که در عصر فرناندو آنان را به پذیرفتن کیش مسیحیت مجبور کردند تا فاجعه نهائی در عصر فیلیپ سوم که آنان را نفی بلد کردند همه را انگیزهٔ دینی صلیبی محض بود، که از سوی روحانیان کلیسا القاء می‌شد و محکمهٔ خونین تفتیش عقاید در یک داوری کلیسایی آن را تحکیم می‌بخشید.

این بود داستان غم‌انگیزی که از آغاز قیام غرناطه به مدت دویست و پنجاه سال ادامه یافت و ما حوادث آن را در فصول آتی این کتاب به شرح باز خواهیم گفت.

فصل پنجم

تاریخ اسپانیای مسیحی از اوایل قرن یازدهم میلادی تا ظهور مملکت غرناطه

۱

دولت بزرگ اسلامی اندلس در اوایل قرن یازدهم میلادی از هم بگسست و به چند دولت و امارت کوچک رقیب یکدیگر- یعنی دولتهای طوایف- تقسیم گردید، اسپانیای مسیحی نیز چنین حالتی داشت وآن‌نیز عبارت بود از چند دولت و امارت پراکنده. البته نه به پراکندگی و گسستگی اسپانیای مسلمان. حقیقت این است که اسپانیای مسیحی در اوایل قرن یازدهم تحت فرمان یک پادشاه نیرومند اداره می‌شد. این پادشاه نیرومند سانچوی سوم ملقب به سانچوی بزرگ(شانجهٔ) پادشاه ناوار(نبره یا بلادبشکنس)بود.

مملکت اسپانیای مسیحی در این روزگار در سمت مشرق از جبال پیرنه گسترده بود تا شنت یاقب درمغرب و از خلیج بسکونیه در شمال تا رود دویره درجنوب. چون سانچوی سوم در سال ۱۰۳۵ م درگذشت مملکت پهناور او میان چهارپسرش تقسیم شد. فرناندو(فردیناند) صاحب قشتاله شد و گارسیا صاحب ناوار و به رامیرو باریکه‌ای از مشرق مملکت که تا جنوب کشیده می‌شد، رسید به نام مملکت آراگون و پسر چهارم او گونثالو و لایت‌سوبرابه را در اواسط پیرنه تصاحب کرد. مملکت آراگون زادگاه آن مملکت مسیحی بود که به سرعت نموّ کرد و بعدها نقش مهمی در تاریخ مبارزات اسپانیای مسیحی و مسلمان برعهده گرفت. اما مملکت لیون(لئون) و جلیقیه در غرب تحت تصرف داماد او برمودوی سوم بود. در مشرق بر ساحل دریا امارت مستقل

قطلونیه بود که خاندان برنگار برآن حکومت می‌کرد. بدین‌گونه مملکت مسیحی به چند مملکت کوچک تقسیم شد و باب رقابت و کینه‌توزی درمیان آنان گشوده گردید.

این انقسام و گسستگی در مملکت مسیحی در زمانی صورت گرفت که دولت بزرگ اسلامی هم به چند دولت ضعیف و رقیب یکدیگر تقسیم شده بود و این از حسن‌طالع مسلمانان بود. بدین‌گونه تا مدت زمانی میان دو بخش اسپانیای مسیحی و اسپانیای مسلمان توازنی پدیدآمد. ولی اسپانیای مسلمان همچنان گرفتار تفرقه ماند، در حالی که اسپانیای مسیحی در راه اتحاد و یکپارچگی گام برمی‌داشت. قشتاله تلاش می‌کرد که مملکت لیون را ضمیمهٔ خودکند و چند بار برای مدت کوتاهی- به هدف خویش نیز نائل آمد. آراگون نیز می‌خواست امارت قطلونیه را که میان او و دریا فاصله افکنده بود تصرف کند و این دو مملکت هردو برای پایان دادن به استقلال مملکت کوچک ناوار سعی می‌ورزیدند و سرانجام آن را میان خود تقسیم کردند. قشتاله بخشی را که محاذی رود ابرو بود تصرف کرد و آراگون به بخشی که در دامنهٔ جبال پیرنه بود دست یافت. بدین‌گونه در سال ۱۰۷٦ م مملکت ناوار برای مدتی از صحنه خارج شد. اما ناوار حدود شصت سال بعد باردیگر استقلال خویش بازیافت. بدین قرار که چون آلفونسوی جنگجو پدشاه آراگون بمرد و در سال ۱۱۳٤م برادرش راهب را میرو به جای او نشست، مردم ناوار امیری از سلالهٔ پادشاهان قدیمشان به نام گارسیا رامیرس را به پادشاهی برداشتند و بدینگونه ناوار از آراگون و قشتاله جداشد و تا مدتی بعد زندگی مستقل خویش از سرگرفت. ولی آراگون و قطلونیه پس از چندی متحد شدند، یعنی ریمون برنگار امیرقطلونیه، ترونلا دخت رامیرو پادشاه آراگون را به زنی گرفت و چون رامیرو بدون هیچ فرزندی درگذشت ریمون برنگار مملکت آراگون را درتصرف گرفت و آن دو مملکت متحد، آراگون بزرگ را از این زمان، به وجود آوردند.

شمار ممالک اسپانیای مسیحی درخلال قرن دوازدهم به پنج می‌رسید و آنها عبارت بودند از قشتاله و لیون و آراگون و ناوار و پرتغال، پرتغال پیش از این ولایتی از ولایات جلیقیه بود یا امارتی بود تابع آن و تا نیمهٔ قرن دوازدهم نتوانست به استقلال

رسد، این استقلال در عصر نخستین ملوک آن آلفونسو هنریکیز[۱] انجام پذیرفت. این پنج مملکت همواره سرگرم خلاف و کشمکش بودند، علاوه بر آن خود نیز گرفتار جنگهای داخلی برای دست یافتن به تخت سلطنت بودند. ولی هر گاه پای جنگ با مسلمانان به میان می‌آمد هر پنج مملکت با هم متحد می‌شدند. چنانکه در جنگ زلاقه به سال ۴۷۹ه /۱۰۸۶م با یکدیگر متحد شدند، همچنین برای رویارویی با لشکر یعقوب‌المنصور در نبردالارک به سال ۵۹۲ه /۱۱۹۵ م باردیگر ممالک مسیحی دست اتحاد به هم دادند. در این دو نبرد که مسلمانان بر مسیحیان پیروزشدند، سراسر اسپانیای مسیحی یک‌گونه احساس داشت: احساس خطر مشترک از سوی دشمن مشترک.چون نبرد عِقاب در سال ۶۰۹ه /۱۲۱۲م در گرفت و این نبرد پس از نبرد زلاقه سومین پیکار بزرگ میان اسلام و مسیحیت در اسپانیا بود، پادشاهان قشتاله و آراگون و ناوار قوای خود گردآوردند، از سوی لیون و پرتغال هم مدد رسید تا با سپاه موحدین به سرداری محمدالناصر پسر یعقوب‌المنصور رویاروی شوند. در این نبرد مسلمانان شکستی سخت خوردند که آغاز انحلال کلی در قوای موحدین و قوای اندلس بود.

بدینگونه اسپانیای مسیحی در برابر اسپانیای مسلمان قرارگرفت و هرگاه خطری جدی پیش می‌آمد با یکدیگر متحد می‌شدند. ممالک پراکندهٔ اسپانیای مسیحی به این نتیجه رسید که این تقسیم جغرافیایی قوای او را سبب سستی است و با مصالح قومی و ملی هم‌آهنگ نیست. قشتاله و همسایهٔ شرقی‌اش آراگون نیرومندترین این ممالک بودند و هردو چشم به اراضی ممالک کوچک دوخته بودند. آراگون پس از انضمام قطلونیه به آن، دست تطاول به ولایات همسایهٔ خود ناوارگشود و قشتاله را نیز هوای تصرف اراضی همسایهٔ دیرینش لیون در سرافتاد و نیز ضمیمه کردن باقیمانده اراضی ناوار به خاک خود. این اراضی عبارت بودند از ولایت بشکنس و امارت کوچک و نوپای

۱.در روایات عربی به «ابن‌الرنق» معروف است. والرنق تحریف هنریکیز یا انریکوی اسپانیایی است.

پرتغال نیز درکشاکش این حوادث به سختی از کیان خویش دفاع می‌نمود. پادشاه نیرومند قشتاله، آلفونسوریموندس(۱۱۱۷ - ۱۱۵۷م) که قیصرلقب گرفته بود توانست در اواخر ایام خود قلمرو خود را بر بیشتر ممالک اسپانیای مسیحی گسترش دهد و حال آنکه در آغاز جز بر قشتاله و لیون وجلیقیه فرمان نمی‌راند.

در اواخر قرن دوازدهم میلادی طوفان جنگ داخلی ممالک مسیحی را در هم نوردید و میان ناوار و قشتاله و آراگون پیکار درگرفت.

پس از نبرد الارک میان قشتاله از یک سو و ناوار و لیون که همپیمان شده بودند از سوی دیگر، نزاع در گرفت. ناوار با آنکه مملکت کوچکی بود، دلیرانه در برابر آزمندیهای همسایگان نیرومندش از استقلال خود دفاع می‌کرد، بخصوص در عهد پادشاه سانچوی هفتم آخرین پادشاه نیرومند خود. سانچوی هفتم از اتحاد دو همسایه‌اش قشتاله و لیون بیمناک می‌نمود و استقلال خود را در معرض خطر جدی می‌دید، از پیرو به اتحاد با لیون که آن نیز مملکتی کوچک بود و از استقلال خود دفاع می‌کرد بسنده نکرد، بلکه از سلطان موحدین یعقوب المنصور نیز مدد خواست و با او پیمان دفاعی بست و خود با جمعی ازخواص به قصد دیدار سلطان به اشبیلیه آمد ولی به هنگام ورود او سلطان مرده بود. چون سانچو بازگردید، دید که دو همسایهٔ نیرومندش پدروی اول پادشاه آراگون و آلفونسوی هشتم پادشاه قشتاله در غیاب او مملکتش را گرفته‌اند و اکنون درصدد تقسیم آن هستند و با وجود دفاع دلیرانه مردم ناوار، آلفونسو توانسته است ولایات بسکونیه را به خاک خود ضمیمه سازد(سال ۱۲۰۰م) و پدرو توانسته است برخی اراضی مجاور آراگون را تصرف کند و از ناوار قدیم جز بخش شمالی آن باقی نمانده است. هنوز اندک زمانی نگذشته بود که آن جزء شمالی نیز در حوزهٔ حکام جنوبی فرانسه درآمد و در سال ۱۲۳٤ م به ارث به آنان رسید و بدین طریق نام این مملکت کوچک که دلیرانه از هستی خود دفاع می‌کرد از میان ممالک اسپانیای مسیحی برافتاد.

اندک زمانی بعد مملکت قدیمی لیون به سرنوشت ناوار دچار شد. لیون درمغرب

قشتاله و همسایهٔ آن بود. چون آلفونسوی هشتم ملقب به شریف پادشاه قشتاله، به سال ۱۲۱٤ م درگذشت، پسر خردسالش هنری جانشین او گردید. دختر بزرگ او شاهزاده برنگاریا با آلفونسوی نهم پادشاه لیون ازدواج کرده بود و پس از آنکه صاحب چند فرزند شده بود از شوی خود طلاق گرفته بود. بزرگترین فرزندانش فرناندو(فردیناند) نام داشت. در قشتاله برسر اینکه چه کسی سرپرستی هنری خردسال را بر عهده گیرد میان بزرگان خلاف افتاد ولی هنری پیش از آنکه به سن بلوغ رسد در اثر حادثه‌ای کشته شد. آلفونسوی هشتم(شریف)در وصیت‌نامه‌اش مقرر کرده بود که هرگاه فرزند ذکور او باقی نماند تخت پادشاهی به دختر بزرگش برنگاریا رسد و پس از او در اعقاب قانونی و شرعی او باقی بماند. بدین‌سان مقرر گردید که فرناندو(فردیناند) پسر برنگاریا از آلفونسوی نهم پادشاه لیون، به نام فرناندوی سوم بر تخت پادشاهی قشتاله فرارود و این همان کسی است که بعدها بزرگترین پادشاهان قشتاله شد. چون پدرش آلفونسوی نهم پادشاه لیون و جلیقیه در سال ۱۲۳۰ م بمرد، مملکت لیون هم به او رسید، بدین‌گونه دو مملکت قشتاله و لیون در زیر یک دیهیم متحد گردیدند. مملکت لیون و جلیقیه قدیم نیز از عداد ممالک اسپانیای مسیحی خارج شدند. قشتاله در اثر این اتحاد نیرومندترین ممالک اسپانیا و پهناورترین وتوانگرترین آنها گردید. فرناندوی سوم برحکام اسلامی تفوق یافت و چند شهر بزرگ را که اسلاف او از تصرفش عاجز آمده بودند تصرف کرد.

بدین طریق ممالک اسپانیای مسیحی از اوایل قرن سیزدهم منحصر به سه مملکت شد: قشتاله و آراگون و پرتغال.در همان حال که پرتغال بدان قناعت کرده بود که نخست جای پای محکم کند و سپس بر اراضی واقع در جنوب خود که به ولایت‌الغرب معروف بودند دست‌اندازی کند، قشتاله و آراگون در تحقق هدف بزرگ قومی و دینی که از چند قرن پیش وجههٔ همت اسپانیای مسیحی بود سعی می‌ورزیدند. ایشان را همه کوشش آن بود که دولت اسلامی اندلس را براندازند و میهن قدیم را که میراث نیاکانشان بود از تسلط مسلمانان برهانند.

۲

به هنگامی که دولت موحدین در اندلس، پس از فروپاشیدن دولت ایشان در افریقیه منقرض گردید و ابن‌هود ناحیهٔ مرسیه و بلاد شرقی اندلس را تصرف کرد و ابن‌الاحمر بر بعضی از شهرهای جنوبی مانند وادی آش و بیاسه وجیان مستولی شد و برخی از امرای موحدین بر اشبیلیه و بلاد مجاور آن غلبه یافتند و این امراء مسلمان به جان هم افتادند و هر کس را چشم بر قلمرو آن دیگر بود، مملکت متحد قشتاله که اکنون نیرومند شده بود فرصتی یافت تا ضربت کشندهٔ خود را بر پیکر اندلس فرود آورد، پس پادشاه قشتاله فرناندو(فردیناند) سوم عزم غزو اراضی بی‌دفاع اسلامی نمود. نخست چند دژ را فتح کرد و بر شهر ابده در سال ۱۲۳۲م/۶۳۱هـ استیلا جست. در اوایل سال ۱۲۳۶ به قرطبه پایتخت قدیم خلافت لشکر برد که در اثناء جنگ داخلی تحت لوای ابن‌هود خزیده و به اطاعت او در آمده بود. مسیحیان دژ شرقی شهر را موردحمله‌ی سخت قرار دادند و آن را در محاصره آوردند. ابن‌هود در این ایام سرگرم جنگ بلنسیه بود و نتوانست شهر محصور را یاری دهد، بویژه هنگامی که دریافت که سپاه دشمن سپاهی بزرگ است و یارای مقاومتش دربرابر آن نیست، پس قرطبه را به دست سرنوشت خود سپرد. مردم قرطبه خود دلیرانه از شهر خود دفاع کردند و در درون و بیرون شهر دست به نبردهای خونین زدند ولی از آنهمه پایداری و تهور سودی نبردند و پایتخت دیرین اندلس سقوط کرد. مسیحیان در روز بیست‌ونهم ژوئن سال ۱۲۳۶م/ بیست و سوم شوال سال ۶۳۳هـ به شهر درآمدند و در حال صلیب خود بر فراز مسجد جامع برافراشتند، سقوط قرطبه برای دیگر شهرهای اندلس هشداری مهم بود.

چون در مشرق اندلس میان مسلمانان جنگ داخلی درگرفت، فرناندوی سوم(فردیناند) پسر خود آلفونسو را با لشکری به مرسیه فرستاد و او در سال ۱۲۴۳م/۶۴۱هـ به صلح بر مرسیه غلبه یافت. سپس روی به مملکت نوپای غرناطه نهاد.

غرناطه در سایه درایت ابن‌الاحمر کم‌کم نیرومند می‌شد. فرناندو دژ ارجونه و چند دژ دیگر را بستد و قوای او تا حوالی غرناطه پیش آمد. در سال بعد یعنی سال ۱۲٤۵ لشکر به محاصرهٔ جیان فرستاد. ابن‌الاحمر دریافت که در برابر این سیل دمان مقاومت نتواند به ناچار پیمان صلح بست و چنانکه گفتیم در زیر پرچم قشتاله جای گرفت . با این عمل ابن‌الاحمر، فرناندوی سوم به اوج قدرت خود رسید زیرا سراسر جنوب اندلس تحت حمایت‌ومرهون مشیت او گردید.

فرناندو درهمان وقت برای فتح اشبیلیه بزرگترین شهرهای اندلس مهیا می‌شد. در سال ۱۲٤۷م/٦٤٤هـ نیروهای خود را به حوالی اشبیلیه فرستاد و بسیاری از دژهای نزدیک به آن را تصرف کرد. فرناندو درهمان وقت ناوگان خود را به آبهای وادی‌الکبیر فرستاد تا نگذارد از راه دریا به اشبیلیه مدد رسد. عهده‌دار دفاع از اشبیلیه امیری از موحدین بود به نام السیدابوعبدالله. مسلمانان در دفاع از شهر خویش رشادتها نمودند ولی مسیحیان هربار محاصره را سخت‌تر می‌کردند. درتمام طول زمستان محاصره ادامه داشت. سال بعد فرناندو لشکری عظیم بسیج کرد که بسیاری از متطوعهٔ مسیحی از آراگون و پرتغال و نیز جمع کثیری از راهبان و کشیشان در آن شرکت داشتند. ابن‌الاحمر صاحب غرناطه هم مجبور شد بخشی از قوای خود را به یاری پادشاه قشتاله هم‌پیمان خود فرستد. عاقبت شهر بزرگ اسلامی تسلیم گردید. مسیحیان در بیست‌وسوم نوامبر سال ۱۲٤۸م/٦٤٦ هـ به شهر درآمدند و درحال مسجد جامع آن را برطبق سنت خویش به کلیسا بدل کردند و بدین‌گونه بزرگترین شهر اسلامی به دست مسیحیان افتاد و شبح فنا آشکارا و وحشتناک در برابر اندلس پدیدارگردید.

فرناندوی سوم در ماه مه سال ۱۲۵۲ م پس از سی‌وپنج سال حکومت بر قشتاله درگذشت. او را در اشبیلیه آخرین شهری که فتح کرده بود به خاک سپردند. اشبیلیه پس از آنکه به دست فرناندو افتاد به جای طلیطله، پایتخت قشتاله شد. با این فتوحات فرناندو عنوان قدیس یافت.

* * *

اما مملکت آراگون، در نبرد با مسلمانان چندی از قشتاله واپس ماند. پادشاه آن پدروی دوم پسر آلفونسو بود که در سال ۱۱۹٦م جانشین پدر شد و او امیری دلیر و سلحشور بود ولی بیشتر وقتش در کشاکشهای داخلی و مبارزه با سلطهٔ اشراف گذشت. پدرو برای آنکه تاج شاهی را پاپ برسراونهد رهسپار رم شد و چون به آراگون بازگردید به جنگ با مردم آلپ و غیرآن از ملحدین جنوب اروپا پرداخت. پدرو در یکی از آن جنگها در سال ۱۲۲٤ م کشته شد. پسرش خایمه(یعقوب)[۲] به جای او نشست و حال آنکه هنوز خردسال بود و عموهایش سانچو و فرناندو با او به معارضه پرداختند و این امر سبب جنگهای داخلی شد و چند سال دوام یافت. و خایمه و حزب او بر شورشیان غلبه یافتند و خایمه در سال ۱۲۲۷ م بدون هیچ منازعی بر تخت سلطنت بازگردید.

چون خایمه تاج بر سرنهاد، عزم جنگ با مسلمانان نمود، تا از اراضی اندلس نصیب خویش فراچنگ آورد. پس در سال ۱۲۲۹م/٦۲۷هـ با نیروی دریایی خود رهسپار غزو جزایر شرقی(جزایر بلیار) گردید. میورقه و دیگر جزایر شرقی دراین سال تابع امارت بلنسیه بود که امیر ابوجمیل زیان‌بن مدافع بر آن فرمان می‌راند. حاکم جزایرشرقی از سوی او امیرمحمدبن علی‌بن موسی بود. مسیحیان به جزیره در آمدند و در درون بامقاومت شدید مردم رویاروی شدند. ولی سرانجام در ماه صفر سال ٦۲۷ هـ ناچار به تسلیم شدند. با این همه در بخشهایی از جزیره تا چندی جنگ برقرار بود و خایمه مجبور شد دوباره به آنجا آید، تا عاقبت در سال ۱۲۳۳ بر سراسر آن مستولی گردید. از جمله جزیره منورقه نیز چندسال بعد به تصرف او درآمد.

تا پادشاه آراگون خایمه بر جزایر مستولی شد، عنان به سوی بلنسیه کشید و در سال ۱۲۳۷ با سپاهی گران رهسپار بلنسیه شد و توانست دژهایی را که در آن حوالی

۲. خایمه و به اسپانیائی Jaime در روایات عربی گاه چایمس (ابن‌الخطیب، *الاحاطه* ص ٥٤۸ و ٥۷۲ و *اللمحة البدریه* ص ۸۳ و ۱۰۷) نوشته می‌شود و در برخی اسناد مخطوط در موزه‌های آراگون به صورت دون‌جیمی، دوجقمی و دون جاقمه نیز ضبط شده است.

بود به تصرف در آورد. بلنسیه به سبب کشاکشهای داخلی دچار آشوب و اضطراب بود. با این همه ابوجمیل زیان در برابر مهاجمان مقاومت ورزید. مسیحیان شهر را از دریا و خشکی محاصره کرده بودند. ابوجمیل وزیر و کاتب خود ابن‌الآبار القضاعی را نزد امیرافریقیه(تونس) ابوزکریای حفصی فرستاد و از او یاری خواست. ابن‌الآبار قصیده خود را به مطلع:

ادرک بخیلک خیل‌الله اندلسا ان السبیل الی منجاتها درسا

در مجلس امیر ابوزکریا برخواند و خواست که به یاری بلنسیه‌شتابد. او نیز چند کشتی‌آکنده به مقداری آذوقه و ساز و برگ نبرد روانه داشت ولی این مددها به شهر محصور نرسید و محاصره و محنت مسلمانان چندماه به درازکشید. مسیحیان برشدت حملات خویش در افزودند تا سرانجام به شرط آنکه مردم به جان و مال امان یابند، تسلیم دشمن شدند و مقرر شد که هرکه خواهد شهر را ترک گوید. بلنسیه در بیست و هشتم سپتامبر سال ۱۲۳۸م هفدهم صفر سال ٦٣٦ﻫ از قلمرو اسلام به در رفت و به دست مسیحیان افتاد.

پس از سقوط بلنسیه خایمه غزوات خود را در باقی اراضی اسلامی ادامه داد و در سال ۱۲٤٤م/٦٤١ﻫ بر شاطبه غلبه یافت، هنوز چندماهی نگذشته بود، یعنی در ماه مه سال ۱۲٤٤ م آخرسال ٦٤١ ﻫ دانیه را تصرف کرد. خایمه تصمیم گرفت که همهٔ مسلمانان را از بلادی که فراچنگ می‌آورد بیرون راند. جمع کثیری از ایشان به غرناطه رفتند. آن سان که جای بر مردم شهر تنگ شد. بسیاری نیز به افریقیه مهاجرت کردند. شهرهای بزرگ و ثغور قدیم اسلامی به شهرهای مسیحی‌نشین بدل شد و مسلمانان به صورت اقلیت باشندگان (مدجنون) درآمدند که در سایهٔ حکومت اسپانیا در ذلت و خواری می‌زیستند.

خایمه پس از این به اصلاح امور داخلی پرداخت. در عصر او چند مورد اصلاحات مهم انجام پذیرفت. از جمله قانونی نهاد که برطبق آن پس از مرگش مملکت میان چهارپسرش تقسیم شود ولی با مرگ پسر بزرگش آلفونسو این کار صورت نگرفت و نیز

در اطراف مملکت آشوبهایی برپاشد. خایمه پس از مدتی دراز در سال ۱۲۷٤ بـمرد. او به سبب فتوحاتش در اراضی اسلامی «فاتح» لقب گرفت.

فصل ششم

مملکت غرناطه پس از مرگ ابن‌الاحمر و همرنبرد میان بنی‌الاحمر و بنی‌مرین

۱

چون محمدبن الاحمر مؤسس مملکت غرناطه وفات کرد، پسرش و ولی عهدش ابوعبدالله محمدبن محمدبن یوسف (= محمددوم) ملقب به «الفقیه» به جای پدرنشست. او را به‌سبب علم و تقوایش الفقیه می‌گفتند. ابوعبدالله محمدالفقیه در سال ۶۳۳هـ /۱۲۳۵م در غرناطه متولدشد و هم او بود که برای دولت نصریه رسوم ملک ترتیب داد و کارگزاران دولت را لقبها داد و دواوین وضع کرد و برای باج و خراج نظم و قاعده نهاد. ابوعبدالله محمدالفقیه دارای صفات برجسته‌ای بود چون قدرت اراده و همت بلند و دوراندیشی و مهارت سیاسی، افزون براینها شاعر و ادیب بود و همنشینی با علما و ادبا را بردیگر کارها ترجیح می‌نهاد[۱] در آغازفرمانروائیش آلفونسو پادشاه قشتاله به جنگ مسلمانان لشکرکشید و همهٔ همّش برافکندن دولت نوپای غرناطه بود. او نیز چون پدرش، می‌خواست پیش ز آنکه کارغرناطه بالا گیرد به حیات آن پایان دهد. پادشاه غرناطه هم از خطری که تهدیدش می‌کرد غافل نبود.[۲] محمدبن الاحمر پسر خود الفقیه را وصیت کرده بود با بنی‌مرین امرای آن سوی دریا روابط دوستانه برقرارکند و هرگاه شبح خطر آشکارشد از آنان یاری جوید. بنی‌مرین پس از برافتادن

۱. ابن الخطیب *الاحاطه* ج ۱/ ص ۵۶۵.

۲. *الذخیرة السنیه* ص ۱۶۳. تاریخ ابن خلدون ۷/۷۴ ص ۱۹۱.

موحدین جانشین آنان شده بودند و دراین ایام در عنفوان قدرت خویش بودند. دولت جدید بنی‌مرین درنظر اندلس و هم در نظر اسپانیای مسیحی جای خالی مرابطین و موحدین را پرمی‌کرد و مسلم بود که روزگاری هم در شبه‌جزیرهٔ اسپانیا همان کنند که آن دو دولت کرده بودند.

بنی‌مرین از بطنی از بطون زناته– از قبایل مشهور بربر– بودند. چندقبیلهٔ چون مغراوه و مغیله و مدیونه و جراوه و عبدالواد هم از زناته به حساب می‌آمدند. با وجود این بنی مرین می‌گفتند که نسبت به عرب مضرمی‌رسانند و از نسل بربن قیس عیلان بن مضربن نزارند و جداعلای ایشان جرماط‌بن مرین بن‌ورتاجی‌بن ماخوخ است.[۳] قبایل مرینی در آغاز بدوی و کوچ‌نشین بودند و در صحاری و ارتفاعات جنوبی تونس زندگی می‌کردند. اینان به هنگام تابستان به مغرب کوچ می‌کردند. در آغاز قرن هفتم هجری میان ایشان و بنی عبدالواد جنگ افتاد. و در وادی ملویه واقع میان مغرب و صحراء فرودآمدند و چندی در آنجا زیستن گرفتند. نیروی موحدین پس از شکست عقاب در سال ۶۰۹ﻫ ، روی به ضعف نهاده بود[٤] و عوامل تفکیک و انحلال در دولتشان بروزکرده بود.

چون سلطان موحدین الناصر پس از هزیمت از نبرد عِقاب در سال ۶۱۰ﻫ درگذشت پسرش یوسف المستنصر جانشین او گردید. او جوانی سست رای بود و جز لهو و لعب کاری نمی‌شناخت. امورمملکتش پریشان شد. دراین روزگاران که دولت موحدین بازیچهٔ دست تقدیرشده بود، بنی‌مرین به مغرب نفوذ کردند و برای نخستین بار در سال ۶۱۳ با موحدین درگیرنبردشدند و این به هنگامی بود که المستنصر موحدی آهنگ برافکندن آنان نمود و لشکر به جنگشان فرستاد ولی شکست خورد و به هزیمت رفت و بنی‌مرین تا حوالی فاس پیش راندند. امیربنی‌مرین دراین اوان ابومحمد عبدالحق بن خالدبن محیو بود. ابومحمدعبدالحق در یکی از نبردها در سال ۶۱٤

۳. *الذخیرة السنیه* ص ۱۰ و ۱۱ و ۱۶.

٤. *الذخیرة السنیه* ص ۵۲ و ۵۳. *الاستقصاء لاخبار دول المغرب الاقصی* ج ۲/ ص ۳-۵.

کشته شد و پسرش ابوسعید عثمان به جای او نشست. ابوسعید عثمان قوم خود را درمیدان مبارزه برضدموحدین همچنان رهبری می‌کرد[۵].

در سال ۶۳۹هـ/۱۲۴۱م ابومحمدعبدالواحد الرشید سلطان موحدین لشکری به جنگ بنی‌مرین گسیل داشت. موحدین شکست خوردند و بنی‌مرین برلشکرگاهشان مستولی شدند. سال بعدالرشید بمرد و برادرش ابوالحسن علی السعید به جای او قرارگرفت. السعید را عزم آن بود که کاربنی‌مرین یکسره کند.

پس در سال ۶۴۲هـ/ ۱۲۴۴م سپاهی گران به جنگ ایشان گسیل داشت. میان موحدین و بنی‌مرین جنگی هولناک درگرفت که منجر به شکست بنی‌مرین و کشته شدن امیرشان ابومعرف محمدبن عبدالحق گردید. و این ضربتی بود که تا مدتی ارکان عزم بنی‌مرین را به لرزه آورد.

پس از قتل ابومعرف برادرش ابوبکربن عبدالحق و معروف به ابویحیی به جایش نشست. در عصر او بنی‌مرین قویدست شدند و در سال ۶۴۳ برمکناسه مستولی شدند. سپس به فاس لشکربردند و پس از محاصره‌ای سخت به سال ۶۴۸هـ/۱۲۵۰م فاس را نیز گرفتند. سقوط فاس پایتخت دیرین مغرب بزرگترین ضربت بردولت موحدین بود و هشدار به انحلال نهایی. بنی‌مرین سپس در سال ۶۵۵هـ سجلماسه و درعه را گرفتند. چون ابویحیی ابوبکربن عبدالحق در سال ۶۵۶هـ بمرد برادرش ابویوسف یعقوب بن عبدالحق به ریاست بنی‌مرین رسید و شهرفاس را پایتخت مملکت خود قرارداد. در سال ۶۵۷هـ میان بنی مرین و امیریغمراسن بن‌زیان پادشاه مغرب اوسط جنگ درگرفت. یغمراسن شکست خورده به تلمسان گریخت. در سال بعد، سال ۶۵۸هـ مسیحیان (اسپانیایی) با کشتیهای خود به ثغرسلا هجوم آوردند و بسیاری از مردم را کشتند و اسیرکردند. ابویوسف یعقوب به یاری مردم سلا شتافت و مسیحیان را چندهفته در محاصره انداخت تا از آنجا رفتند.

۵. *الذخیره السنیه*، ص ۹۳ و۹۴.

پس از این حوادث نبرد سختی میان موحدین و بنی مرین درگرفت. دراواخر سال ۶۶۷هـ /۱۲۶۹م الواثق بالله‌ادریس معروف به ابودبوس سلطان‌موحدین برای جنگ با بنی‌مرین از مراکش بیرون آمد. دو گروه در وادی غفّو میان فاس و مراکش رویاروی شدند. دراین پیکارموحدین شکست خوردند و جمع کثیری از ایشان کشته شدند و ابویوسف برلشکرگاهشان و اموال و خزاینشان غلبه یافت. آنگاه ابویوسف به مراکش لشکر راند و درمحرم سال ۶۶۸هـ بر شهرمستولی شد و از آن پس امیرالمسلمین لقب گرفت. بدین‌گونه دولت موحدین در مغرب پایان گرفت همچنانکه در اندلس پایان گرفته بود. موحدین در حدود صدوسی‌سال بر سریر فرمانروایی بودند. دولت بنی‌مرین جای ایشان بگرفت و بر سراسرمغرب اقصی استیلا یافت.[۶]

انظاراندلسیان به این دولت تازه دوخته شده بود. گویی تقدیرچنان بود که این دولت جدید جای مرابطین و موحدین را درحوادث اندلس پر کند. مؤسس مملکت غرناطه از اهمیت هم‌پیمانی با بنی‌مرین و یاری طلبیدن از آنان غافل نبود. از این‌رو اندکی پیش از وفات خود- چنانکه گفتیم- نزد سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق ملقب به المنصور کس فرستاد و از او خواست اندلس را یاری رساند. چون پیام ابن‌الاحمر به ابویوسف رسید در سال ۶۷۰هـ رهسپار غزوتلمسان شده بود. چون رسولان او را از خطری که اندلس را تهدیدمی‌کرد بیاگاهانیدند، شیوخ قبایل را گردآورد تا با آنان رای زند. همگی متفقاً به وجوب لشکرکشی به اندلس و جهاد در راه خدا رای دادند. سلطان ابویوسف یعقوب نزد سلطان امیریغمراسن صاحب تلمسان پیام فرستاد که با او پیمان صلح بندد تا بتواند از آب گذشته لشکرخود به اندلس برد. ولی یغمراسن نپذیرفت و دوگروه درنزدیکی وجده، در ماه رجب سال ۶۷۰هـ /۱۲۷۲م جنگ درپیوستند.

۶. برای آگاهی از اصل و نشات بنی‌مرین رجوع کنید به *الذخیرةالسنیه* ص ۱۰، ۱۶، ۹۴، ۹۹، ۱۲۳و ۱۲۴. *الاستقصاء*، ج ۲/ص ۱۳ و ۱۴. تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ص ۱۶۶-۱۸۰. من نیز در کتابخانهٔ ملی مادرید جزوه‌ای در ۱۴ صفحه یافتم به نام، «ذکر الیاقوتة الحلیه فی‌الذریة السعیدیه المرینیه المبارکة العبدالحقیة». درباب اصل و نشات ایشان.

یغمراسن منهزم شد و زخم‌خورده بگریخت.[۷] ابویوسف پیروزمند به مغرب آمد، درحالی که آهنگ یاری کردن مردم اندلس را در سرداشت.

ولی بیش از دوسال سپری شد و او فرصت اقدام نیافت. چون ابوعبدالله محمدالفقیه به فرمانروایی رسید، اندکی پس از استقرار برمقر فرمانرواییاش هیاتی از اکابر اندلس را به مغرب فرستاد همراه با نامه‌ای تضرع‌آمیز.

اینان حال مردم اندلس و ناتوانی ایشان را در برابر دشمن و نقص سازوبرگ جنگی را به شرح بازگفتند. نامه الفقیه محمدبن‌محمد ابن‌الاحمر بااین دوبیت آغازمی‌شد:

مرین جنودالله اکبر عصبة	فهم فی بنی اعصارهم کالمواسم
مشنفة اسماعهم لمدایح	مسورة ایمانهم بالصوارم

و در آن آمده بود که«... دشمن مسیحی بر اسلام دست تطاول گشوده است و شهرهایش را به تصرف درآورده... و مردانش را کشته و زن و فرزندشان را اسیر کرده است و اموالشان را به غنیمت برده است... و از ما می‌خواهد که هرچه در دستمان باقی مانده از منبرها و صومعه‌ها و محرابها و مساجد جامع همه را در اختیار او نهیم تا در آنها صلیبها را نصب کند و کشیشان و راهبان گمارد». سپس از او خواسته است که برای جهاد لشکر به اندلس برد که «اگر دنیاخواهی در اندلس درختانی است با میوه‌هایی در دسترس و بهشتهایی عالی و اگر آخرت خواهی در آنجا کار جهاد سستی نگیرد».[۸]

آنگاه رسولان ابن الاحمر و بنی‌اشقیلوله نزد سلطان ابو یوسف آمد و شد گرفتند و ازخطری که اندلس را تهدید می‌کرد به او خبر می‌دادند و یاری می‌طلبیدند. تا سلطان اجابت کرد و به ابن‌الاحمر نامه نوشت و او را اطمینان بخشید و در آغاز سال ٦٧٤ هـ اعلان کرد که به اندلس حرکت خواهدکرد.[۹]

۷. *الذخیرة السنیه* ص ١٤٨. السلاوی: *الاستقصاء* ج ۲/ص ١٦.

۸. همه نامه در *الذخیرة السنیه* آمده است. ص ۱۵۹-١٦١.

۹. متن نامهٔ سلطان ابو یوسف به تمامی در *الذخیرة السنیه* ص ١٦٢ و١٦٣ آمده است.

بدینگونه سلطان ابویوسف مصمم شد که رسالت تاریخی خویش را در رهایی اندلس اداکند. بنی‌مرین در این ایام در عنفوان فرمانروایی بودند و دلهایشان به شوق جهاد می‌تپید. سلطان درماه رمضان سال ٦٧٣ به رسم جهاد در اندلس، از فاس بیرون آمد. بار دیگر نزد امیریغمراسن صاحب تلمسان کس فرستاد و برای اتحاد با او در جهاد، پیشنهاد صلح نمود. یغمراسن بپذیرفت و صلح برقرار شد. سلطان پسر خود ابوزیان را با پنج هزارجنگجو برای عبور از آب برگزید.[۱۰] ایشان از قصرالمجاز(قصرمصموده) به کشتی نشستند و به اندلس درآمدند و در ثغرطریف درماه ذوالحجهٔ سال ٦٧٣هـ /١٢٧٥م قدم به خشکی نهادند. و در اراضی مسیحیان تا شریش پیش تاختند و با اسیران و غنایم بسیار بازگردیدند. ابن‌هشام وزیرالفقیه محمدابن الاحمر در جزیره الخضراء با ابوزیان دیدارکرد. و او در آنجا فرود آمد. ابن‌هشام از آب گذشت و سلطان ابویوسف را در لشکرگاهش نزدیکی طنجه بدید. سلطان کاملاً مهیای حرکت بود. سلطان ابویوسف درماه صفر سال ٦٧٤هـ /ژوئیه سال ١٢٧٥ م با سپاهی عظیم از بربر بر سنت مرابطین وموحدین به عزم جهاد از قصرالمجاز به کشتی نشست. چون ابوعبدالله‌الفقیه محمدابن الاحمر از سلطان‌ابویوسف یاری طلبید ابویوسف گفت، باید چند شهر ساحلی را در اختیار او بگذارد تا به هنگام آمد و شد لشکریانش در آنها مکان گزینند. محمدبن الاحمرنیز رنده و طریف و جزیرةالخضراء را به او سپرد. ابویوسف با لشکر خود درطریف فرود آمد. ابن‌الاحمر و بنی‌اشقیلوله به دیدار او شتافتند. اندلس با ورود پادشاه مغرب به لرزه درآمده بود. ولی الفقیه محمدابن الاحمر پس از درنگی اندک از نزد سلطان خشمگین بیرون آمد و برفت، زیرا دیده بود که سلطان ابویوسف به گونه‌ای تردیدبرانگیز در امور اندلس مداخله می‌کند. سبب آن بود که بنی‌اشقیلوله دامادهای بنی‌الاحمر و مقدم برهمه محمدبن اشقیلوله زعیم خاندان و شوی خواهر محمدبن الاحمر و برادرش ابوالحسن شوی دخترش درنهان چشم طمع به

۱۰. *الذخیرة السنیه* ص ١٦٤. ولی ابن‌خلدون می‌گوید سلطان لشکر را با پسر خود مندیل فرستاد. ج ۷/ص۱۱۹ وحال آنکه مندیل نوادهٔ سلطان ابویوسف است.

تخت غرناطه داشتند. محمدبن اشقیلوله در مالقه فرمان می‌راند و با ابن‌الاحمر دل بد می‌داشت. چون ابو یوسف به اندلس رفت خود را در پناه او کشید و ابویوسف نتوانست بنی‌الاحمر و دامادش را آشتی دهد. ابن‌الاحمر از عاقبت روابط دوستانه میان ابویوسف و دامادهای خود بیمناک شد و همچنان بیمناک به غرناطه بازگردید.

سلطان ابویوسف لشکر به درون فرنتره برد و دست به کشتار و اسارت و تاراج گشود. فرنتره در دست مسیحیان بود و همچنان پیش‌تاخت تا به دژ المقوره و ابده درنزدیکی قرطبه- از جانب شرقی- رسید. در این هنگام پادشاه قشتاله برای دفاع از اراضی خود لشکری گران به مقابله فرستاد. در روایات اسلامی شمار سپاهیان او نود هزار ذکر شده[۱۱]. سردار سپاه داماد پادشاه نونیو دلارا بود که در روایات اسلامی او را دونونه یادننه، یا ذنونه نوشته‌اند. ابویوسف در این هنگام لشکر خود به خارج شهر استجه برد و با او خیل عظیمی از اسیران و غنایم بود. دروازه‌های شهر بسته شد و مردم آماده پیکار شدند. ابویوسف غنایم را درجایی تحت نظر نگهبانان خاص نهاد تا مانع کرّوفرّ او نشود. آنگاه پسر خود ابویعقوب را برمقدمه بفرستاد و برای لشکریان خود سخن گفت و آنان را به جهاد و کشته شدن ترغیب کرد سپس خود برای رویارویی بادشمن درحرکت آمد. جمعی از قوای اندلس به ریاست بنی‌اشقیلوله همراه او بودند. در نزدیکی استجه، جنوب غربی قرطبه دو لشکر مصاف دادند. این جنگ در روز پانزدهم ماه ربیع‌الاول سال ۶۷۴ه‍/ نهم سپتامبر سال ۱۲۷۵م بود. جنگی هولناک بود و به شکست مسیحیان انجامید. در این نبرد سردارشان دون‌نونیو دلارا و شمار کثیری از سپاهیان به قتل رسیدند[۱۲]. این پیروزی بزرگ خاطرهٔ پیروزیهای زلاّقه والارک را در خاطره‌ها زنده گردانید و نخستین پیروزی درخشانی بود که پس از نبرد عِقاب نصیب مسلمانان شده بود. روایات اسلامی درشمار کشتگان دو طرف مبالغه

۱۱. *الذخیرة السنیه*، ص ۱۶۹، ۱۷۰.

۱۲. تاریخ ابن خلدون ج ۷/ص ۱۹۱. ابن الخطیب: *اللمحةالبدریه* ص ۴۴. ابن‌الخطیب: *الاحاطه* ج ۱/ص ۵۷۳. *الذخیرةالسنیه* ص ۱۷۰-۱۷۲.

کرده‌اند بعضی گویند دراین نبرد هجده هزار مسیحی کشته شد. سرهایشان را گرد کردند و مناره ساختند و برروی آن برای نماز عصر اذان گفتند، درحالی که از مسلمانان بیش از بیست و چهارتن کشته نشده بود[۱۳].

سلطان ابویوسف سر دون‌نونیو را به نزد ابومحمد الفقیه ابن‌الاحمر فرستاد. گویند که او نیز سر را پاکیزه و خوشبو ساخت و تادل پادشاه قشتاله را به خود مهربان سازد، به نزد او فرستاد. ابویوسف فتحنامه به مغرب فرستاد و آن را برمنابر خواندند. نامه‌ای نیز درهمین مضمون به ابن‌الاحمر نوشت. او نیز پاسخی سپاس‌آمیز بداد. ابن‌اشقیلوله هم قصیده‌ای درمدح امیرالمسلمین (ابویوسف) سرود و پیروزی‌اش را تهنیت گفت.

ابویوسف چند هفته در جزیرةالخضراء بماند و غنایم را تقسیم کرد و لشکرش بیاسود سپس بار دیگر در ماه جمادی‌الاول سال ٦٧٤ھ برای بار دوم لشکر به اراضی قشتاله کشید تا به حوالی اشبیلیه رسید. دروازه‌های شهر بسته شد. ابویوسف کشتار و تاراج کرد و به سوی شریش راند و شهر را محاصره نمود. زعمای شهر و راهبان بیرون آمدند و از او امان و صلح خواستند. سلطان اجابت کرد و باغنایم و اسیران بسیار بازگردید و چند هفتهٔ دیگر درجزیرة الخضراء بماند. سپس از دریا گذشت و دراواخر ماه رجب سال ٦٧٤ھا پس از پنج ماه که در اندلس سپری ساخته بود به مغرب بازگردید.

این پیروزی درخشانی که ابویوسف مرینی برمسیحیان حاصل کرد در دربار اندلس چندان اثری نداشت. علاوه برآن ابوعبدالله الفقیه محمد بن‌الاحمر از نیات سلطان مغرب دربیم و تردید افتاد، بویژه از هنگامی که ملاحظه کرد که سلطان از بنی اشقیلوله و دیگر مخالفان او حمایت می‌کند. ابن‌الاحمر می‌ترسید فاجعهٔ امرای طوایف و غدرمرابطین بار دیگر تجدید شود...

در اوایل سال ٦٧٦ ھ ابومحمدبن اشقیلوله صاحب مالقه بمرد. پسرش محمد به

۱۳. *الذخیرة السنیه* ص ۱۷۲.

مغرب رفت و درآنجا قلمرو خویش به سلطان واگذاشت و سلطان از سوی خود حاکمی به مالقه فرستاد.

این امر بر اضطراب الفقیه‌ابن الاحمر در افزود و وزیر خود ابوسلطان عزیزالدانی را با قوایی به مالقه فرستاد تا برآن استیلا یابد ولی موفق نشد. هنوز چندماه نگذشته بود که سلطان ابویوسف با سپاهی رهسپار اندلس شد. سلطان در سال ۶۷۷هـ / ۱۲۷۸ م از دریا بگذشت و درمالقه فرود آمد. مردم از آمدن او شادمان شدند. آنگاه لشکر به اراضی مسیحیان برد و کشتار و تاراج کرد. بنی‌اشقیلوله نیز با سپاه خود همراه او بودند. سلطان تا حوالی اشبیلیه براند. قشتالیان از رویاروئی با او پرهیزمی‌کردند. سلطان ابویوسف، الفقیه‌محمدبن‌الاحمر را به حضور فراخواند، ابن‌الاحمر با دلی لرزان در نزدیکی قرطبه به دیدار او رفت.

دو پادشاه با لحنی عتاب‌آمیز با یکدیگر سخن گفتند. سلطان ابویوسف به مغرب بازگردید، بی‌آنکه آن کدورت به صفابدل شده باشد.

پس از آنکه سلطان ابویوسف برمالقه چنگ افکند، ابن‌الاحمر ترجیح داد که با پادشاه قشتاله تجدید روابط کند. در اواخر سال ۶۷۷ هـ ابوعبدالله محمدالفقیه‌ابن‌الاحمر توانست سرانجام برمالقه دست یابد، بدین‌گونه که صاحب مالقه را ترغیب کرد که مالقه را بدهد و المنکب و شلوبانیه[۱۴] را از او بستاند. سپس با پادشاه قشتاله قرار برآن نهاد که او از ورود سلطان ابویوسف به اندلس مانع شود و قوای قشتاله بدین منظور در جزیرةالخضراء فرود آید. همچنین ابن‌الاحمر به امیر یغمراسن سلطان مغرب اوسط و خصم سلطان ابویوسف نامه نوشت و از او یاری و هم‌پیمانی طلبید. سلطان ابویوسف به خشم آمد و آهنگ اندلس نمود ولی حوادث مغرب تا مدتی مانع او شد. در اوایل سال ۶۷۸ هـ پسر خود امیرابویعقوب را به اندلس فرستاد با ناوگانی عظیم. میان او و ناوگان مسیحیان که در دریای زقاق پاس می‌دادند جنگ درگرفت.

۱۴. المنکب به اسپانیایی Almunecar و شلوبانیه Salobrena در شهر مرزی کوچک‌اند، در جنوب غرناطه بر ساحل دریای مدیترانه و نزدیک به هم.

مسیحیان منهزم شدند و مسلمانان کشتیهای آنان تصرف کردند و در جزیرةالخضراء فرودآمدند و مسیحیان درحال از آنجا برفتند.

امیرابویعقوب را قصد آن بود که با پادشاه قشتاله قرارداد دوستی بندد و با او بر ضد ابن‌الاحمر همدست شود ولی پدرش سلطان ابویوسف نپذیرفت. سپس لشکرمغرب بر ثغر مربله حمله آورد. این شهر در قلمروابن‌الاحمر بود. مربله مقاومت ورزید. در این هنگام پادشاه قشتاله فرصت مغتنم شمرد و لشکر به غرناطه فرستاد. بنی اشقیلوله هم در این لشکر بودند. ابن‌الاحمر در سال ٦٧٩ هـ با آنان رویاروی شد و مجبور به بازگشتشان نمود.

ابن‌الاحمر هر چند پیروز شده بود ولی به موقعیت حساس خود نیک آگاه بود. و می‌دید که هم از سوی قشتاله به خطر افتاده است و هم از سوی مغرب. بویژه لشکرمغرب که آنان را به یاری خود فراخوانده بود و اکنون به جنگ او برخاسته‌اند. از سوی دیگر سلطان ابویوسف هم، عواقب چنین اعمالی را به سودمسلمانان نمی‌دید. ابن‌الاحمر نزد او کس فرستاد تا میان خود و او باردیگر روابط مودت برقرارگردد و گفت که مالقه را به او وامی‌گذارد تا پایگاه عبور او از دریا باشد برای غزو وجهاد. بدین معامله میان بنی‌الاحمر و بنی‌مرین روابط دوستانه برقرارگردید و ابویوسف فرصت یافت که به سرکوبی مخالفان داخلی پردازد.

* * *

هنوز اندک زمانی نگذشته بود که باردیگر اوضاع اندلس مورد توجه سلطان ابویوسف واقع شد. درواقع اوضاع اندلس از عناصر بارز سیاست بنی‌مرین شده بود. مملکت غرناطه حتی در این روزگاران که دولت اسلامی در اندلس واپس نشسته بود، بازهم در شئون اسپانیای مسیحی به هنگام پریشانی اوضاع نقشی داشت.چون ستارهٔ دولت بنی‌مرین در آن سوی دریا درخشیدن گرفت نظرهای مسیحیان متوجه مغرب شد. هرگاه در ممالک مسیحی جنگی داخلی در می‌گرفت هریک از دو فریق می‌کوشید نظر غرناطه یا بنی‌مرین را برضد خصم، با خود موافق کنند. ازآن جمله در سال

۶۶۹هـ/ ۱۲۷۰ م انفانت فیلیپ بر برادرش آلفونسوی دهم بشورید و خود با جمعی از بزرگان به سلطان ابویوسف پناه برد و از او یاری طلبید. هرگاه ویولا ملکهٔ قشتاله شورشیان را خشنود نمی‌ساخت و ماجرا را خاتمه نمی‌داد، میان مسلمانان و مسیحیان جنگ آغازشده بود.

در اینجا باید بگوییم که این آلفونسوی دهم که درحوادث شرکت داشت آلفونسوی حکیم یا آلفونسوی عالم El Sabioنامیده می‌شد او را با علمای اندلس روابط مستحکم بود و از آنان دانش فرا می‌گرفت. آلفونسو جدولهای فلکی مشهور به «جدولهای اندلسی» را ترتیب داد و در این کار از جمعی از علمای مسلمان و یهود و مسیحی مدد گرفت. همچنین تاریخ اسپانیا را تحت عنوان Cronica general de Espana نوشت و او درتاریخ خود از منابع عربی بسی استفاده کرده است، ولی کتاب او از اساطیر و روایات اغراق‌آمیز خالی نیست با این همه از مهمترین تواریخ اسپانیا در قرون وسطاست. آلفونسوی دهم همسایگان مسلمان خود را دوست می‌داشت و مقام علمی و رفعت فرهنگی آنان را می‌ستود و این امر سبب شده بود که در کشورش برخی با او مخالفت ورزند.

آلفونسوی عالم یا حکیم درعصری به علم و ادب اشتغال داشت که پادشاهان جز به جنگ و سیاست نمی‌پرداختند. درسال ۱۲۸۲م/ اوایل سال ۶۸۱هـ پسرش سانچو براو بشورید و جمعی از بزرگان نیز یاری‌اش کردند و او توانست تخت پادشاهی پدر را از آن خود کند. پس پدر مخلوعش به سلطان ابویوسف پناه برد و هیأتی به مغرب فرستاد و خواست تا او را برضدپسرش یاری دهد. سلطان اجابت کرد و در ربیع‌الثانی سال ۶۸۱هـ باقوای خود از آب گذشت. آلفونسو در لشکرگاهش در جزیرةالخضراء بااو دیدار کرد و تاج خود را نزد او به گروگان نهاد. سلطان صدهزار دینار زر به او داد تالشکر گردآورد. ابن‌خلدون می‌گوید که این تاج را در دربار بنی‌مرین روزگاری در آنجا خدمت می‌کرد دیده است. بنی‌مرین این تاج را نگهداشته بودند و برآن مفاخرت

می‌کردند[15]. ابویوسف به سرزمین قشتاله لشکر کشید و قرطبه را محاصره کرد، سپس به طلیطله راند و درآن نواحی دست به کشتار و غارت زد و همچنان در مجریط[16] پیش راند. ابوعبدالله الفقیه محمدابن‌الاحمر درآغاز از دیدار باسلطان تن می‌زد. زیرا به سبب پیمان دوستی که با آلفونسو بسته بود از سلطان بیمناک بود و صلاح کار خود درآن می‌دید که باسانچو پادشاه قشتاله به تفاهم رسد. پس به المنکب لشکر برد. این شهر مرزی را قوای مغرب تصرف کرده بودند. سلطان از این حرکت برآشفت و به نبرد او بازگردید. نزدیک بود میان دو پادشاه مسلمان فتنه‌ای آغاز شود اگرنه الفقیه محمدبن‌الاحمر از عاقبت کار هراسناک بود. ابن‌الاحمر بار دیگر باسلطان ابویوسف دوستی از سرگرفت و ابویوسف بار دیگر به اراضی قشتاله لشکر برد و بااسیران و غنایم بسیار بازگردید و حاکمی از سوی خود برجزیرةالخضراء بگماشت و به مغرب بازگردید.

دراین اوان درقشتاله میان پدر و پسر جنگ درگرفت و این نزاع خونین نزدیک به دو سال همچنان بپائید تاآلفونسوی عالِم درسال ۱۲۸۴م/۶۸۳هـ مطرود و شکست خورده، کشته شد. وفات او درغرناطه و مغرب حادثه‌ای عظیم بود. هردو پادشاه به دربار قشتاله تعزیت گفتند. موضع دوفرمانروای مسلمان را دربرابر حوادث مملکت قشتاله موضعی عجیب بود. سلطان مغرب پادشاه مخلوع را یاری کرده بود و پادشاه غرناطه باوجود توجهش به آلفونسوی دهم پسرش را که براو خروج کرده بود یاری داده بود. حقیقت این است که ابن‌الاحمر به چشم خود می‌دید که سپاهیان بربر گروه گروه به جزیرةالخضراء می‌آیند و پایگاهها و ثغور او را یکی پس از دیگری تصرف می‌کنند و شورشیان برضد او را، در مالقه و المنکب و دیگر شهرهای جنوبی مدد می‌رسانند و او در اینگونه تصرفات حادثهٔ دعوت مرابطین را به اندلس و فاجعه برافتادن امرای طوایف را به دست او به عیان می‌دید. از سوی دیگر مرگ آلفونسوی دهم و پایان گرفتن جنگ داخلی درقشتاله سبب شد که روابط خصمانه میان دو مملکت بهبود یابد ولی،

۱۵. تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ص ۲۰۵. *الاحاطه* ج ۱/ص ۵۷۲. *اللمحةالبدریه* ص ۴۳. *ازهارالریاض* ج ۱/ص ۶۱.

۱۶. مجریط قدیم مکان مادرید پایتخت امروز اسپانیا بوده است.

ابن‌الاحمر سرانجام دریافت که غدر پادشاه قشتاله و خطر مسیحیان را نادیده نتواند انگاشت. از این رو پس از تأمل راه دوستی و تفاهم باپادشاه مسلمانان را برگزید.

در ماه صفر سال ۶۸۴هـ سلطان ابویوسف برای بار چهارم رهسپار اندلس شد و به سرزمینهای مسیحیان لشکر راند و باشریش جنگ درپیوست. پسرش ابویعقوب به حوالی اشبیلیه راند و درآنجا دست به کشتار و تاراج گشود. سپس ابویوسف برقرمونه و وادی‌الکبیر حمله آورد و لشکریان او دشتهای اشبیلیه و لبله و استجه و فرنتره را زیر پی سپردند. ابن‌الاحمر از تعرض به اراضی قشتاله شادمان شد و برای سلطان از غرناطه مدد فرستاد. ناوگان مغرب بیامد و ناوگان دشمن را دردریای زقاق منهزم ساخت و دریا را درتصرف گرفت. سانچو پادشاه قشتاله چون مقاومت را بی‌ثمر دانست، خواستار صلح شد و بدین منظور جمعی از کشیشان و راهبان را به نزد سلطان ابویوسف فرستاد و پیشنهادهای خود را ارائه داد و سلطان نپذیرفت. از جمله شروط صلح یکی آن بود که مسیحیان به اندلس و به اراضی مسلمانان تجاوز نکنند و مانع کسب و کار ایشان نشوند و باج و خراجی که از بازرگانان مسلمان دربلاد دشمن گرفته می‌شود ملغی گردد و قشتاله سیاست فتنه‌انگیزی درمیان مسلمانان را ترک گوید. پادشاه قشتاله همهٔ شروط را قبول کرد و به اجرای آنها فرمان داد. سانچو خود به لشکرگاه سلطان آمد و به گرمی مورد استقبال واقع شد. سانچو هدایایی نفیس تقدیم نمود. و تعهد کرد که به همهٔ آن شروط وفا کند. سلطان از او خواست کتابهای عربی را که مسیحیان به هنگام استیلا برشهرهای اندلس به تصرف درآورده‌اند نزد او بفرستد. او نیز سیزده بار کتاب فرستاد و سلطان آنها را به فاس برد و این هستهٔ کتابخانه سلطانی شد. سلطان ابویوسف به اصلاح امور اندلس پرداخت و پسر خود ابوزیان را به نظر درامور ثغور برگماشت و او را وصیت کرد که در کارهای الفقیه محمدبن‌الاحمر دخالت نکند. سلطان ابویوسف برای اثبات تفاهم چندتن از نزدیکان خود را که همه از مشاهیر مردان جنگی بودند در دربار غرناطه نهاد.

رئیس این گروه از بنی‌العلاء از خویشاوندان بنی‌مرین بود و شیخ‌الغزاة نامیده می‌شد.

بنی‌العلاء در دوره‌هایی سرداری سپاهیان اندلس را برعهده داشتند و در میدان حرب و جهاد دلاوریها نموده بودند.[۱۷]

سلطان ابویوسف به جزیرةالخضراء آمد که از آنجا به مغرب بازگردد ولی پس از چندماه بیمارشد و در محرم سال ۶۸۵هـ /مارس سال ۱۲۸۵م پس از عمری سراسر جهاد در مغرب و اندلس، جهان را بدرود گفت.

سلطان ابویوسف المنصور از بزرگترین ملوک مغرب بود. به جهاد و لشکرانگیزی رغبتی وافرداشت و در این راه یاد یوسف‌بن تاشفین و عبدالمؤمن و یعقوب‌المنصور را در خاطره‌ها زنده می‌داشت. در وصف شمایلش گفته شد که «سپیدچهره و تمام بالا و معتدل‌الجسم و خوبروی بود. شانه‌هایی پهن و ریشی تمام و معتدل و سفید چون برف داشت. مردی کریم و بردبار و متواضع و بخشنده و بخشاینده و پیروزجنگ بود.»[۱۸]

* * *

چون سلطان ابویوسف یعقوب بمرد پسرش امیر ابویعقوب یوسف به جای او نشست او نیز چون پدرش به امور اندلس علاقمند بود. روابط دربار غرناطه و بنی‌مرین همچنان دوستانه بود و چون وادی آش را به ابن‌الاحمر داد این روابط استوارتر گردید. جریان از این قرار بود که ابن‌الاحمر ـ محمدالفقیه ـ داماد خود ابواسحاق‌بن ابی‌الحسن‌بن‌اشقیلوله را حاکم قمارش و وادی آش نموده بود. چون ابواسحاق در سال ۶۸۲هـ بمرد، ابن‌الاحمر قمارش را بازپس گرفت. ولی ابوالحسن فرزند ابواسحاق در وادی آش خروج کرد و با پادشاه قشتاله پیمان بست. چون میان مسلمانان و مسیحیان پیمان صلح بسته شد ابوالحسن‌بن ابی‌اسحاق خود را به زیر پرچم سلطان مغرب کشید. ابن‌الاحمر چندی از اعمال او چشم پوشید. چون بار دیگر میان او و سلطان ابویعقوب پیمان صلح بسته شد از او خواست که وادی آش به او واگذار گردد. سلطان نیز اجابت

۱۷. تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ص ۲۰۹ و ۲۱۰. المقری *نفح‌الطیب* ج ۲/ص۵۳۹.

۱۸. این وصف را از کتاب *الیاقوتةالحلیه* که پیش از این از آن یاد شد، نقل کرده‌ایم.

کرد و ابوالحسن از وادی آش به دربار فاس پناه برد و بدین‌گونه ابن‌الاحمر بر سراسر اندلس استیلا یافت.[۱۹]

در اوایل سال ۶۹۰ھ/۱۲۹۱م سانچو پادشاه قشتاله، پیمان بشکست و به ثغور اندلس لشکر آورد. سلطان ابویعقوب سردار سپاه خود در ثغور را فرمان داد که به شریش و اراضی مسیحیان لشکر برد. او نیز برفت و کشتار و تاراج کرد. سلطان ابویعقوب اعلان جهاد نمودو گروه گروه مجاهدان روی به ثغور اندلس نهادند. سانچو ناوگان خود به دریای زقاق آورد تا مانع رسیدن مدد به اندلس شود. سلطان نیز ناوگان خود بفرستاد. میان دو طرف نبرد درگرفت و ناوگان مسلمانان شکست خورد. این واقعه در ماه اوت سال ۱۲۹۱م بود. ولی این شکست سلطان ابویعقوب را از عزمی که داشت بازنداشت و ناوگان دیگری فرستاد. این بار ناوگان مسیحیان شکست خورد و سلطان ابویعقوب با قوای خود درماه رمضان سال ۶۹۰ھ به اندلس درآمد و درشریش جنگ در پیوست و تا حوالی اشبیلیه پیش تاخت. سپس به جزیرةالخضراء بازگردید و در اوایل سال ۶۹۱از آنجا رهسپار مغرب شد.

پادشاه قشتاله از سلطان مغرب ابویعقوب بیمناک گردید و کوشید که با ابن‌الاحمر- محمدالفقیه- دوستی ورزد و او را از نیات مغربیان و استیلای ایشان بر ثغور اندلس، مخصوصاً طریف، دروازهٔ اندلس بترساند. پس ابن‌الاحمر و سانچو دست دوستی به هم دادند و سانچو شرط کرد که چون طریف را بگیرد آن را به ابن الاحمر بازدهد.سانچو از راه دریای زقاق به جزیرهٔ طریف حمله کرد، ابن‌الاحمر هم قوای خود به مالقه برد که به طریف نزدیک باشد و بتواند به سپاه سانچو آذوقه و علوفه رساند. اما پادگان طریف توانست چهارماه مقاومت کند تا به ناچار در سپتامبر سال ۱۲۹۲ م شهررا تسلیم نماید. پس از تسلیم طریف، ابن الاحمر از سانچو خواست که به عهد خود وفاکند و طریف را به او واگذارد. ولی با آنکه در عوض طریف چند دژ مستحکم را

۱۹. تاریخ ابن خلدون ج ۷/ص ۲۱۲ و ۲۱۳.

گرفته بود بازهم حاضر نشد که طریف را بازپس دهد. پادشاه غرناطه در این هنگام به خطای خود پی‌برد و از اینکه به وعده‌های پادشاه قشتاله دل بسته بود و هم‌پیمان طبیعی خود سلطان ابویعقوب را خشمگین کرده بود بسی تأسف خورد.

ابن‌الاحمر- محمدالفقیه- باردیگر دست‌دوستی به سوی بنی مرین دراز کرد و پسرعم خود ابوسعید فرج‌بن اسماعیل و وزیرش ابوسلطان عزیزالدانی در راس هیأتی از بزرگان اندلس به نزد سلطان فرستاد و از آنچه درطریف رفته بود پوزش خواست. سلطان فرستادگان او را اکرام کرد و درخواست صلح را قبول نمود. چون این هیأت به اندلس بازگردید، ابن‌الاحمر- محمدالفقیه- از کرم و بزرگواری سلطان ابویعقوب بسی شادمان گردید و عزم آن کرد که خود به دیدار سلطان شتابد. پس در اواخر سال ٦۹۲ه/ ۱۲۹۲ م با هدایا و تحف نفیس به نزد سلطان رفت و در طنجه مورد استقبال یکی از پسران سلطان قرارگرفت. سلطان خود نیز به طنجه آمد و او را اکرام کرد، ابن‌الاحمر نیز جزیرةالخضراء ورنده و اراضی غربی را به سلطان واگذاشت و بازگردید. سلطان وزیر خودعمربن‌السعود را با لشکری همراه او فرستاد تا طریف را بازپس گیرند ولی محاصره سودی نبخشید و طریف تسلیم نشد.[20]

محمدالفقیه را علاوه بر مقامات علمی درمیدان نبرد با مسیحیان رشادتهاست. درمحرم سال ٦۹۵ه / اواخر سال ۱۲۹۵ م پس از مرگ سانچو لشکر به اراضی قشتاله کشید و در منطقه جیان دست به جنگ گشود و شهر قیجاطه[21] را با چند دژ که تابع آن بود تصرف کرد و مسلمانان را در آنها جای داد. در تابستان سال ٦۹۹ه /۱۲۹۹م باردیگر به اراضی قشتاله لشکر برد و شهرالقبذاق[22] را- درجنوب غربی‌جیان- بستد و به دژ آن واردشد و آن را بگرفت و مسلمانان را در آنجا جای داد.

محمدبن محمدبن‌الاحمر، معروف به الفقیه سالهای دیگر را در فرمانروایی غرناطه

۲۰- تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ ص ۲۱۷.
۲۱- قیجاطه به اسپانیایی: Quesada
۲۲. القبذاق به اسپانیایی: Alcaudete

باقی ماند و روابط دوستی او با بنی‌مرین همچنان استوار بود. در خور ذکراست که او اندکی پیش از مرگش با خایمه پادشاه آراگون عقد مودت بست و این تجدید و تأکید همان معاهدهٔ سال ۶۹۵هـ/۱۲۹۹م بود که میان دوطرف منعقد شده بود. از مواد این معاهده آن بود که هیچ یک از دوطرف به رعایای طرف دیگر زیان و خسارت نرسانند و آراگون با دشمنان غرناطه اعم از مسلمان یا قشتالی دشمنی ورزد و دروازه‌ی هردوکشور به روی بازرگانان‌هم بازباشد و کس به جان و مال ایشان تعرض رواندارد. سرانجام آنکه فرمانروای غرناطه تعهد می‌کند که به خاطر یاری از پادشاه آراگون با قشتاله ضدیت کند و جز با موافقت هم‌پیمان خویش با او عقد دوستی نبندد و پادشاه آراگون هم‌چنین کند. همچنین آمده است که سلطان غرناطه برای یاری هم‌پیمان خود- هرگاه که نیازی به یاری او داشته باشد- سوارانی از لشکر خود را به مرسیه فرستد و نیز اگر بخشهایی از اراضی قشتاله را تصرف کرد متعرض او نشود، مگر آنکه آن اراضی قبلاً متعلق به غرناطه بوده باشد که در این صورت به او بازگردانده خواهدشد. این معاهده در آخرماه ربیع‌الثانی سال ۷۰۱ هـ / سی‌ویکم دسامبر سال ۱۳۰۱ م منعقد گردید.[۲۳] از انعقاد این پیمان چندماهی نگذشته بود که محمدالفقیه، سلطان غرناطه درماه شعبان سال ۷۰۱ هـ / ماه مه سال ۱۳۰۲ پس از بیش از سی‌سال فرمانروایی درگذشت. دولت بنی‌الاحمر- با همه حوادثی که با آن دست بگریبان بود- در عصر او به استواری و استقرار نائل آمد. وزیرش در اواخر دولتش کاتب و شاعر بزرگ ابوعبدالله محمدبن عبدالرحمان‌بن الحکیم‌اللخمی بود، از مشایخ رنده. ابوعبدالله پیش از این از دبیران دیوان انشاء بود. مردی بود با اراده‌ای بس استوار و عزمی ثابت. او را ذوالوزارتین‌لقب داده بودند زیرا میان کتابت و وزارت جمع کرده بود. پیروزیها و

۲۳. عکس این پیمان‌نامه را با اسناد و نامه‌های دیگری که میان پادشاهان آراگون و غرناطه مبادله شده در بارسلون در Archivo de la corana de Aragon به دست آوردم. در آنجا به شماره ۱۴۸ ضبط است. R.G. de linares, Alarcon نص آن را در مجموعهٔ معاهدات دیپلوماسی با عنوان Los Documentos Arabes Diplomaticos del Archivo de la Corona de Aragon نشر داده‌اند.

استقرار دولت در این عهد به سبب دوراندیشی و عزم او بود.[۲۴]

۲

پس از محمدالفقیه پسرش ابوعبدالله محمدملقب به مخلوع(محمد سوم) که نابینا بود به جای او نشست. ابوعبدالله مردی هوشیار و صاحب عزم بود. نیز عالم و شاعر. مجالس علما و شعراء را دوست می‌داشت و به سخن آنان گوش فرا می‌داد و به آنان صله می‌بخشید و به عمران و آبادی شوق وافرداشت. از بناهای او مسجد بزرگ الحمراء است. او بود که به بنای این مسجد فرمان داد و در آرایش آن ابداعات بسیار به کار برد و به ستونها و چلچراغهای فخیم و نفیس بیاراست ولی در سیاست ملک ناتوان بود و وزیر او و وزیرپیشین پدرش ابوعبدالله محمدبن الحکیم اللخمی زمام کارهای او را به دست داشت و بررای و اندیشه او غالب بود تا کم‌کم عوامل انقراض دولتش آشکار شد، درواقع ابوعبدالله مخلوع در آغاز فرمانروائی‌اش می‌خواست میان دولت خود و بنی‌مرین روابط دوستانه برقرارنماید. پس وزیر پدر ابوسلطان عزیزالدانی ووزیر خود ابن‌الحکیم را نزد سلطان مغرب فرستاد تا عهد مودت تازه گرداند. این دو در لشکرگاه سلطان در تلمسان با او دیدارکردند و مورد اکرام واقع شدند. سلطان از آن دو خواست که پاره‌ای از سپاهیان اندلس را که در گرفتن دژها آگاهی داشته باشند به نزد او فرستند.

فرمانروای غرناطه نیز بفرستاد و آنان وظایف خویش نیک به جای آوردند. درهنگامی که روابط دوستانه به اوج خود بود ناگاه ابن‌الاحمر ابوعبدالله مخلوع از هم‌پیمانی سلطان ابویعقوب یوسف به دوستی باقشتاله عدول کرد. سلطان سخت برآشفت و درسال ۷۰۳ هـ گروه سپاهیان اندلس را بازگردانید. ابن‌الاحمر ابوعبدالله مخلوع اعمال تجاوزکارانهٔ خود را آغاز نهاد. از این قرار که عم و پدرزن خود رئیس

۲۴. رجوع کنید به *الاحاطه* ج ۲/ص ۲۷۸ به بعد.

ابوسعید فرج‌بن اسماعیل صاحب مالقه را فرمان داد که مردم سبته را که در آن سوی دریا بودند به نافرمانی سلطان تحریض کند و او را از سلطنت خلع نمایند و خود لشکر به جنگ سلطان کشید تا او را از حرکت به اندلس بازدارد. ابوسعید به بهانهٔ دفاع در برابر مسیحیان ناوگان خود در آبهای مالقه به حرکت در آورد و ناگاه رهسپار سبته شد. این واقعه درماه شوال سال ۷۰۵هـ /۱۳۰۶ م بود. این حمله به سرداری عثمان‌بن ابی‌العلاءالمرینی بود. پس برسبته مستولی گردید. رئیس ابوسعید بیامد و زمام کارسبته به دست گرفت و اعلان کرد که در زیر پرچم ابن‌الاحمراست. آنگاه حاکم بصره از جانب سلطان ونیز زن و فرزند و خاندانش را بگرفت و به غرناطه فرستاد. سلطان ابویعقوب براین حوادث آگاهی یافت و در آن هنگام درپای باروهای تلمسان بود. ازاین غدر ملول شد و سپاهی به سرداری پسرش ابوسالم به سبته فرستاد. ابوسالم چندی شهر را محاصره نمود ولی نتوانست برآن غلبه یابد و بازگردید. عثمان‌بن ابی‌العلاء با سپاه اندلس در پی او از شهر خارج شد و درحوالی سبته و بلادمجاور دست به تاراج و کشتار گشود(سال ۷۰۶هـ)

این حوادث در روحیهٔ سلطان ابویعقوب تأثیری ناگوار داشت و عزم آن کرد که خود برای بازپس گرفتن سبته قدم درمیدان نبرد نهد ولی حادثه قتل او به دست خواجه سرایان روی داد. اینان که از خشم او می‌ترسیدند در ماه ذوالقعدهٔ سال ۷۰۶ هـ /آوریل سال ۱۳۰۷م به ناگاه او را کشتند. پس از قتل سلطان بر سرتصاحب تخت پادشاهی مغرب میان دو پسرش ابوثابت و ابوسالم جنگ درگرفت ابوسالم منهزم و کشته شد و ابوثابت بر تخت نشست.

در این روزها عثمان‌بن ابی‌العلاءالمرینی با لشکرخود درنواحی شمالی، سرزمین مغرب پیش می‌تاخت. این سپاهی مردطماع راهوای تخت مغرب در سرافتاده بود. و آنچه او را درکارش دلیرمی‌کرد وابستگی او به بنی‌مرین بود و ازاین‌رو برخی قبایل نیز تأییدش می‌کردند. از این‌رو به سوی جنوب راند و خود را پادشاه خواند و چند دژ را نیز بگرفت.

چون ابوثابت بر تخت سلطنت استقرار یافت، نخستین اقدامش بازپس گرفتن سبته بود. درماه ذوالحجهٔ سال ۷۰۷ هـ با سپاهی عظیم به سوی سبته راند. هنگامی که عثمان‌بن ابی‌العلاء به کثرت قوای سلطان آگاه شد از بیم با لشکر خود پای به فرار نهاد. سلطان به دژهایی که به ضد او سر به شورش برداشته بودند حمله کرد و خونها ریخت و بر آنها مستولی گردید. سپس رهسپار طنجه شد. عثمان‌بن ابی‌العلاء درسبته موضع دفاعی گرفته بود. سلطان برفت و بر گردشهر لشکر بداشت و فرمان داد شهر تیطاوین(یاتطوان) را برای فرودآمدن لشکرش بناکردند ولی در اثناء این احوال بیمارشد و بمرد. مرگ او در ماه صفر سال سال ۷۰٦ هـ /ژوئیهٔ سال ۱۳۰۸ م اتفاق افتاد.[۲۵]

چون ابوثابت بمرد برادرش سلطان سیمان ابوالربیع به جای او نشست. او سبته را به حال خود رهاکرد و لشکر به فاس بازگرد نید. ابوعثمان با قوای خود از پی او تاختن آورد. میان دو فریق نبرد درگرفت و عثمان منهزم گردید و از اندلسیان شمار کثیری کشته شدند. عثمان از عاقبت کاربترسید و با خاندان خویش به اندلس بازگردید و به غرناطه رفت. سلطان ابوالربیع راه خود به فاس ادامه داد و کارها استقامت یافت.

هنوز چندماهی نگذشته بود که در اندلس حوادث عظیمی رخ داد. عوامل شورش چندسال درایام حکومت محمد مخلوع به تنظیم کارخود پرداخته بودند و عاقبت آتش‌شورش زبانه کشید. رهبر و مدبر این شورش برادرش ابوالجیوش نصر بن محمدالفقیه بود و پشت سرش گروهی از بزرگان ملک. اینان از نظام طغیان‌آمیزی که ابوعبدالله محمد مخلوع و وزیرش ابن‌الحکیم بر مردم تحمیل کرده بودند به جان آمدند. در روز عید فطر سال۷۰۸هـ /اوایل سال ۱۳۰۹ م قیام آغازشد. شورشیان وزیر او ابن‌الحکیم را به چنگ آوردند و کشتند و سلطان محمد را نیز دربند کشیدند و وادارش کردند که از تخت سلطنت کناره گیرد. برادرش نصر به جایش نشست و سلطان

۲۵. تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ص ۲۳۷.

مخلوع را به دژ المنکب فرستادند. در آنجا پنج سال دربند اسارت گذرانید. چون بیمار شد او را به غرناطه بازگردانیدند. در آنجا در سال ۷۱۳ هـ درگذشت.[۲۶]

سلطان مغرب از حوادث اندلس خبر یافت و گفتندش که مردم سبته از یوغ اندلسیان ملول شده‌اند. سلطان سپاهی به سرداری تاشفین‌بن یعقوب به سبته فرستاد. چون طلایهٔ لشکر مغرب آشکار شد مردم بشوریدند و سپاهیان ابن‌الاحمر را از آنجا بیرون راندند. درحال لشکرمغرب بر سبته استیلا یافت. و این درماه صفر سال ۷۰۹هـ بود. ابوالربیع سلطان مغرب، از اینکه حادثه‌ای که سالها بنی‌مرین را به خود مشغول داشته بود پایان گرفت شادمان شد.

نصربن محمدالفقیه سلطان جدید غرناطه در روز جلوس جوانی بیست و سه ساله بود. ظواهر پادشاهی را سخت دوست می‌داشت. هم ادیب و عالم بود و از ریاضیات و نجوم آگاه. چند جدول فلکی ترتیب داده است. ولی نیک‌سیرت نبود و از تدبیر امور ملک بی‌خبر بود. به زودی مردم از او به خشم آمدند. آن سان که از برادرش به خشم آمده بودند. کارها پریشان شد و بحرانها از پی هم بیامد. حوادث سبته روابط غرناطه و فاس را تیره کرده بود. از سوی دیگر روابط غرناطه و قشتاله هم به سردی گراییده بود. قشتالیان بنابر عادت خویش پریشیدگی اوضاع غرناطه را مغتنم شمردند و در اوایل سال ۷۰۹ هـ به اراضی مسلمانان تاختند. فرناندوی چهارم پادشاه قشتاله برای تصرف جبل‌طارق برنامه‌ای تنظیم کرده بود. ازآن زمان که مسیحیان طریف را گرفته بودند، دیگر از سوی مغرب مددنمی‌رسید. بنی‌مرین خود به حوادث و آشوبهای داخلی سرگرم بودند و به بنی‌الاحمر نمی‌پرداختند. فرناندوی چهارم برای فرودآوردن ضربهٔ خویش موقع را مناسب یافت و لشکر به جزیرةالخضراء برد و ناوگان خویش برای محاصرهٔ جبل‌طارق گسیل داشت. درهمان وقت خایمه پادشاه آراگون را نیز فرمان داد که المریه را محاصره کند تا اندلس را سرگرم دارد. او نیز بپذیرفت. محاصرهٔ جبل‌طارق والمریه

۲۶. ابن‌الخطیب: *الاحاطه* ج ۱/ ص ۵۵۲- ۵۶٤. ابن‌الخطیب: *اللمحةالبدریه* ص ٤٨- ٥٤.

در یک زمان، دراوایل سال ۷۰۹ صورت گرفت. مسیحیان برای تصرف المریه کوششی سخت به کار بردند و برای فروافکندن باروهای آن آلات عظیم نصب نمودند و در زیر بارونقبی بزرگ زدند. مسلمانان درون نقب راه بر آنان بستند مسیحیان با تلفات بسیار مجبور به فرار شدند. درنزدیکی المریه نبردی سخت میان سپاه اندلس به سرداری عثمان‌بن ابی‌العلاء و لشکر آراگون، درگرفت. مسیحیان محاصره را رها کردند و گریختند. والمریه از سقوط برهید.[۲۷] ولی جبل‌طارق که از دریا و خشکی درمحاصره افتاده بود پایداری نتوانست و با آنکه یک بار هم مسلمانان مسیحیان را منهزم ساختند عاقبت تسلیم شد. سقوط این دژ استوار به دست مسیحیان در اواخر سال ۷۰۹ هـ /مارس سال ۱۳۱۰ م بود. سقوط جبل‌طارق دراندلس و مغرب تأثیری ناسزاداشت، زیرا دروازهٔ جنوبی اندلس بود و راه اتصال میان دو مملکت اسلامی.

ابن‌الاحمر، نصربن محمدالفقیه پس از وقوع این حادثه به خطای خود دربریدن از بنی‌مرین پی برد و رسولان خود نزد ابوالربیع سلطان مغرب فرستاد و تأسف خود را برگذشته اعلان نمود و از او طلب عفو کرد. سلطان اجابت نمود. نصربن محمدجزیرةالخضراء ورنده و دژهای آن را به سلطان واگذاشت. تا مگر او را خشنودسازد و به جهاد ترغیب نماید و برای استحکام رشته‌های مودت خواهرسلطان را به زنی گرفت. سلطان نیز برای او مردان جنگی و اموال فرستاد و باردیگر روابط میان غرناطه و فاس بهبود یافت.

اما این معاهدات دوستانه و حسن روابط میان غرناطه و فاس در عزم مسیحیان خللی پدید نیاورد. سپاهیان مغرب هم آنچنانکه باید به این سوی آب نیامدند. زیرا اوضاع مغرب به گونه‌ای نبود که بنی‌مرین بتوانند به نحوگسترده‌ای در جهاد شرکت کنند. اوضاع غرناطه هم مسیحیان را به حمله و کشتار تشجیع می‌کرد. چون ابن‌الاحمر نصربن محمدالفقیه دید که خطر سقوط تهدیدش می‌کند به فرناندوی چهارم پادشاه

۲۷. تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ ص ۲٤۰. *اللمحة البدریه* ص ٦۲.

قشتاله دست دوستی داد و جزیه بر عهده گرفت و این عمل او بر سوءسیرت و ناتوانیش درتدبیر مملکت در افزود. عاقبت رئیس ابوسعید فرج‌بن اسماعیل النصری صاحب مالقه و پسر عم پدرسلطان عصیان و خروج آغاز کرد. و شورشیان ابوالولید اسماعیل(اول)بن‌فرج را به جای نصر به فرمانروایی برگزیدند. او نوادهٔ اسماعیل برادرمحمدبن الاحمر سرخاندان نصربه بود. طولی نکشید که ابوسعید و یارانش بر المریه و بلش و دیگر بلاد جنوبی غلبه یافتند و در اوایل سال ۷۱۲هـ/۱۳۱۳م با قوای خود به غرناطه راند. سلطان نصر برای رویاروبی با او بیرون آمد ولی به هزیمت شد و به غرناطه بازگشت. اما پس از اندک زمانی به ناچار از تخت پادشاهی غرناطه فرود آمد و با زن و فرزند خویش به وادی آش رفت و تا پایان عمر سال ۷۲۲ هـ /۱۳۲۲ م در آنجا فرمان می‌راند.[۲۸]

۲۸.ابن‌الخطیب: *الاحاطه* ج ۱/ص ۳۹۳ و ۳۹٤. ابن‌الخطیب: *اللمحة البدریه* ص ۵۷-۶۳.

فصل هفتم

مملکت غرناطه در نیمهٔ اول قرن هشتم هجری و اوج کشاکش میان بنی‌مرین و اسپانیای مسیحی

۱

سلطان ابوالولید اسماعیل در ماه شوال سال ۷۱۳هـ /۱۳۱٤م برتخت فرمانروایی غرناطه نشست. عصر او عصر استحکام ارکان ملک و استقرار امور و احیاء رسم جهاد بود. در اوایل فرمانروائیش به سال ۷۱٦هـ لشکر قشتاله برحسب عادت به حوالی غرناطه آمد و چند دژ و شهر را تصرف کرد و مسلمانان را در وادی فرتونه شکست داد. قشتالیان از این پیروزی به وجد آمدند و آمدند تاجزیرةالخضراء را نیز تصرف کنند و راه امداد از مغرب به اندلس را ببندند. ولی سلطان ابوالولید اسماعیل ناوگان خود را فرستاد تا از جزیره دفاع کند. قشتالیان از تصرف آن منصرف شدند و آهنگ هجوم به غرناطه نمودند. ابوالولید اسماعیل از ابوسعید سلطان مغرب یاری طلبید ولی سلطان از یاری‌اش سرباز زد و خواست تاعثمان بن‌ابی‌العلاء را به سبب اعمالی که درحق بنی‌مرین کرده بود تسلیم او کند. سلطان ابوالولید اسماعیل از عواقب کار بترسید و لشکر عظیم قشتاله به غرناطه نزدیک می‌شد. سردار این سپاه پدر و (دو بطره) و دون خوان سرپرستان آلفونسوی یازدهم پادشاه قشتاله بودند. جمعی از امرای قشتاله نیز بااین سپاه بودند و نیز گروهی از متطوعهٔ انگلستان به سرداری یکی از امرای انگلستان. مسلمانان برای‌روبارویی‌بادشمن به ارتفاعات اِلبیره درنزدیکی غرناطه رفتند. شمار سپاهیان غرناطه از شش یا هفت هزار تجاوز نمی‌کرد که از این عده هزار و پانصد تن

سوار بودند. سردار سپاه شیخ‌الغزاة ابوسعید عثمان بن ابی‌العلاء بود. او از کثرت سپاه خصم بیمناک نشد و دربیستم ربیع‌الثانی سال ۷۱۸هـ / ماه مه سال ۱۳۱۸م به سوی خصم درحرکت آمد. سپاه اندلس باطلایه‌داران سپاه مسیحیان رویاروی شد و آنان را منهزم ساخت. سپس ابوسعید باگزیدگان سپاه خویش حمله آورد و برسپاه قشتاله زد. قشتالیان منهزم شدند و جمع کثیری از ایشان کشته شدند. از جملهٔ کشتگان‌دون پدرو و دون خوان بودند و شماری بزرگ از امراء و اشراف و روحانیان، جمعی نیز به هنگام فرار در رود شنیل غرق شدند و هزاران تن نیز به اسارت درآمدند. جنگ سه روز مدت گرفت. مردم غرناطه شادمان بیرون آمدند و امتعه و اسیران را گرد آوردند. از جمله غنایم مقدار عظیمی طلا و نقره بود. بیشتر این پیروزی به سبب وجود سپاهیان مغاربه و شیوخ ایشان بنی‌العلاء بود که فرماندهی سپاه اندلس را برعهده داشتند. ابن‌خلدون پیروزی سپاهیان مغرب را به سبب قریب‌العهد بودن ایشان به تقشف و بداوت می‌داند. مسلمانان پیکر دون‌پدرو را در تابوتی از طلا برباروی الحمراء نهادند تانشان پیروزی ایشان و جاویدان ساختن خاطره آن باشد.

واقع این است که مملکت قشتاله در اوایل قرن چهاردهم به سبب جنگهای پی‌درپی و بروز بیماری و قحط و اسراف دربار در تجمل‌پرستی و اختلاس کارگزاران و مطالبات رجال دین و آزمندی اشراف و خالی بودن خزانهٔ دولت، حالتی اسفانگیز داشت. ادارهٔ امور مالی در دست یهود و رجال کلیسا بود که هردو به یکدیگر دشمنی می‌ورزیدند و برای خرد کردن یکدیگر در تلاش بودند. اینان اموال مردم را به زور غصب می‌کردند و دستگاه قضائی هم کاری نمی‌کرد. درباریان حقوق خاص و عام را زیر پی می‌سپردند. جنگهای صلیبی اسپانیا برضد مسلمانان سبب نیرو گرفتن شوالیه‌های دینی شده بود. این گروه در واقع سرنوشت سیاست و جنگ را تعیین می‌کردند و خود در زیر پردهٔ دین مرتکب اعمال زشت چون فسق و فجور و رشوه‌خواری و غیر آن می‌شدند[1].

1. Scott ibid, V.II.P. 476. 478.

در سال ۷۲۱ هـ/۱۳۲۱ م سلطان ابوالولید اسماعیل با خایمه دوم بنا بر میل او معاهدهٔ دوستانه را تجدید کرد. برطبق این معاهده میان طرفین به مدت پنج سال صلح برقرار می‌شد و در این مدت سرزمین آراگون و اندلس از دریا و خشکی در امان از معرض بود و بازرگانان هرطرف می‌توانستند برای تجارت به کشور دیگری روند[۱] و نیز هردو پادشاه متعهد می‌شدند که بادشمنان هم دشمنی کنند و اگر دشمن یکی به دیگری پناه برد او را پناه ندهد. از مواد این معاهده نامه یکی هم آن بود که پادشاه آراگون نباید مانع مهاجرت باشندگان «مدجنون» و خانواده و اموال ایشان از اراضی خود به اراضی مسلمانان شود، زیرا از این مسلمانان بسیاری در بلنسیه و مرسیه و شاطبه و دیگر شهرهای شرقی زندگی می‌کردند و ملوک آراگون به دلایل اقتصادی و عمرانی نمی‌خواستند که آنان به جای دیگر مهاجرت نمایند[۲].

پس از واقعه البیره غزوات مسلمانان به اراضی مسیحیان تکرار شد و دولت اسلامی اندلس که به پرتگاه زوال رسیده بود بار دیگر سربرکرد و نیرو گرفت.

درسال ۷۲۴هـ/۱۳۲۴م سلطان ابوالولید اسماعیل به شهر بیاسه لشکر برد و به شدت محاصره‌اش نمود. مسلمانان از یک نوع آلات پرتاب کننده که شبیه توپ بود و برسر شهر آهن و آتش می‌بارید استفاده می‌کردند. شهر عاقبت تسلیم شد. در ماه رجب سال بعد، سال ۷۲۵هـ ، ابوالولید اسماعیل لشکر به مرتش راند و برآن مستولی گردید و این بزرگترین نبرد او بود. مسلمانان از این نبرد بااموال و غنایم بسیار بازگشتند. سلطان نیز تاج پیروزی برسر بازگردید ولی پس از سه روز بردرقصر خود به ناگاه کشته شد. قاتل او پسرعمش محمدبن اسماعیل صاحب جزیرةالخضراء بود که چون سلطان کنیز زیبای او را برده بود از شدت خشم و کینه او را از پای درآورد. این کنیز را در جنگ مرتش به دست آورده بود و آن را به حرمسرای خود فرستاده بود. چون محمدبن‌اسماعیل خواستار این کنیز شد سلطان او را از نزد خود براند و تهدیدش کرد که از دربار طردش خواهد کرد او نیز موقع را مغتنم شمرد و سلطان را که در بین وزرا و

2. Archivo de la Corona de Aragon, No 151.

حشم خود ایستاده بود خنجر زد. پیکر مجروح سلطان را به درون بردند. وی در اثر آن ضربت بمرد. این قتل در بیست و ششم رجب سال ۷۲۵هـ / ژوئن سال ۱۳۲۵م واقع گردید.

سلطان ابوالولید اسماعیل را صفات و سجایای درخشنده بود. در قمع بدعتها و اقامهٔ حدود می‌کوشید. درعهده او رواج مسکرات ممنوع شد و بافساد اخلاقی مبارزه گردید، نشستن زنان در مجالس مهمانی مردان نیز از کارهای ممنوع شد. بایهودیان به شدت رفتار شد و آنان ملزم شدند که علامات خاص خود را آشکار کنند. یعنی عمامه‌های زرد برسرنهند[۳].

پس از ابوالولید اسماعیل پسرش ابوعبدالله محمد بن اسماعیل (= محمد چهارم) که نوجوانی یازده ساله بود به جایش نشست. مادرش مسیحی بود و علوه نامیده می‌شد. وزیر پدرش ابوالحسن بن مسعود برای او بیعت گرفت و تازنده بود کفالت او را برعهده گرفت. سپس وکیل پدرش محمدبن احمد بن المحروق را به وزارت برگزید. او زمام همهٔ کارها به دست گرفت چنانکه پادشاه جوان از او برنجید و درسال ۷۲۹ فرمان داد او را بکشند.

از کارهای نخستین او تجدید معاهدهٔ دوستی‌اش باآراگون بود. پادشاه آراگون خایمهٔ دوم سفیر خود را نزد او فرستاد و خواست معاهدهٔ صلح و دوستی را تجدید کند. سلطان باتجدید آن باهمهٔ مواد و شروط آن موافقت کرد. معاهدهٔ تازه در جمادی‌الثانی سال ۷۲۶هـ / ماه مه سال ۱۳۲۶م منعقد گردید[٤].

در آغاز کار میان او و شیوخ غازیان مغرب و دررأس آنها عثمان بن ابی‌العلاء خلاف افتاد. آنان در بعضی از ثغور موضع گرفتند، از جمله در المریه. عم سلطان، محمدبن فرج‌بن‌اسماعیل به ایشان پیوست و انان نیز به نامش دعوت کردند. میان دو فریق نبردهای محلی درگرفت. قشتالیان برحسب عادتشان موقع را مغتنم شمردند و در اراضی مسلمین به خونریزی پرداختند و برثغربیره و چند دژ غلبه

۳. ابن‌الخطیب: *الاحاطه* ج/ ص ۳۹۵-٤۰۱. *اللمحةالبدریه* ص ۷۱-۷٤.

4. Archivo de la Corona de Aragon No.148.

یافتند[۵]. چون تجاوز مسیحیان بالا گرفت سلطـان تـرجیح داد بـاشورشیان راه مـدارا درپیش گیرد و میانشان توافق شد که آنان درواری اش بمانند و تحت فرمان او بـاشند. پس از قتل ابن‌المحروق، حاجب ابوالنعیم رضوان النصری به وزارت رسید و فتنه‌ها بغنود و امور به گونه‌ای به آرامش گرایید. ولی ابن‌الاحمـر، ابـوعبدالله مـحمدبن‌اسمـاعیل از اینکه مسیحیان همواره منتظر فرصت هستند تا به مملکت او دستبرد زنند بیمناک بـود. پس چنان دید که از بنی‌مرین یاری طلبد. در این روزها روابـط مـیان غـرناطه و فـاس حسنه بود. بنی‌مرین چون به امور داخلی خود مـشغول بـودند جـزیره و دژهـای آن را درسال ۷۱۲هـ به ابوعبدالله محمد بن اسماعیل (محمد چهارم) واگـذار کـردند. چـون فشار مسیحیان برغرناطه افزون شد ابـوعبدالله مـحمدبن اسمـاعیل جـزیره را درسال ۷۲۹هـ به پادشاه مغرب ابوسعید بازپس‌داد تا بـرای نیـروهایی کـه از آن سوی دریـا می‌آیند پایگاهی باشد. ولی مسیحیان بیشتر دژهای آن را گرفتند و راه عـبور بـخصوص بعداز ازدست‌دادن‌جبل‌طارق پراز مـخاطرات شد. مـحمدبن اسمـاعیل در اواخـر سال ۷۳۲هـ از دریا گذشت و به مغرب آمد تا به فاس رود از سلطان مغرب سلطان ابـوالحسن علی‌بن عثمان بن ابی‌یعقوب المرینی یاری طلبد. سلطـان او را بـه گـرمی پـذیرا شد. ابن‌الاحمر اوضاع اندلس را برای او بازگفت و از عواقب سقوط جبل‌طارق و قـطع رابـطهٔ میان دو مملکت او را آگاه ساخت و خواست تا به یاری‌اش برخیزد.

واقع این است که استیلای مسیحیان برجبل‌طارق درسال ۷۰۹هـ /۱۳۱۰م بـرای اندلس از آن پس که شهرهای مهم آن سقوط کرده بود فاجعه‌ای عظیم بود و فرمانروای غرناطه از آیندهٔ کشور خود به بیم افتاده بود. برای من میسر شد که این صخرهٔ عـظیم و هولناک را از نزدیک ببینم. مسلمانان درنیمهٔ قرن ششم هجری هـنگامی کـه خلیـفهٔ موحدین عبدالمؤمن بن علی به مغرب می‌آمد بار دیـگر استحکاماتی درآن بـه وجـود آوردند و خلیفه آن را جبل‌الفتح نامید، این استحکامات هنوز در ناحیهٔ شمالی آن برفراز

۵. الاحاطه ج ۱/ص ۵٤٤. بیره، به اسپانیائی Vera شهری است مستحکم در شمال شرقی المریه در نزدیکی دریا.

آن صخره برجاست. سلطان غرناطه علاقه داشت که این پایگاه استوار را بازپس گیرد تا از سمت جنوب در دفاع از مملکت خود بدان متکی باشد، سلطان ابوالحسن نیز به غزو و جهاد شوقی وافر داشت و از خطر اسپانیای مسیحی نیز آگاهی داشت. این خطر نه تنها اندلس بلکه مغرب را هم تهدید می‌کرد. اندلس همواره به منزلهٔ خط دفاعی مغرب در برابر هجوم مسیحیان شمال بود. بدین ملاحظات سلطان ابوالحسن دعوت ابوعبدالله محمد بن اسماعیل را اجابت کرد و به سرداری پسر خود ابومالک سپاهی همراه او نمود و کشتیها پراز سپاهی و ساز و برگ و آذوقه و علوفه برپهنهٔ دریا شراع گشودند. ناوگان مغرب در دریای زقاق استقرار یافت تا راه برتعرض مسیحیان بربندد. پادشاه قشتاله (آلفونسوی یازدهم) باسپاه خود برای یاری پادگان محصور بیامد. فرمانروای غرناطه پیشدستی کرد و به قوای مسیحیان حمله آورد و آنان را در برابر جبل‌طارق درمحاذی تنگهٔ اسپانی‌منهزم ساخت.موفقیت او در این پیروزی به سبب درایت و براعت حاجب رضوان النصری بود. سپس مسلمانان محاصره را شدت بخشیدند و همه راهها را بربستند. هنوز هفته‌ای چند نگذشته بود که پادگان مسیحی درتنگنایی عظیم افتاد و مجبور شد پیش از رسیدن لشکر قشتاله تسلیم شود. بدینگونه در اواخر سال ۷۳۳هـ /۱۳۳۳م این شهر مرزی استوار را بازپس گیرند. شهری که بیست و چهار سال درتصرف دشمن باقی مانده بود. سلطان ابوالحسن را در تصرف جبل‌طارق سهمی عظیم بود. پادشاه قشتاله دید که دیگر نبرد پس از تصرف شهر به دست مسلمانان سودی ندارد، از این رو ترجیح داد که بابستن یک پیمان صلح کار را خاتمه دهد[۶]. سلطان ابن‌الاحمر ابو عبدالله محمد بن اسماعیل باسپاه خود به غرناطه بازگردید ولی همینکه از جبل‌طارق بیرون آمد، روز بعد جماعتی از توطئه‌گران به تحریض بنی‌ابی‌العلاء او را کشتند (ذوالحجهٔ سال ۷۳۳هـ) این سرداران مغربی و دررأس آنان عثمان بن ابی‌العلاء کارشان دردولت بالا گرفته بود و با سلطان درتصرفاتش منازعه می‌کردند، ابن‌الاحمر از دخالت آنان درکارها و استبدادشان ملول

۶. ابن‌الخطیب: *الاحاطه* ج ۱/ص ۵۴۰-۵۵۲، *اللمحة البدریه* ص ۷۷-۸۲. تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ ص ۲۵۵.

شده بود. چون سلطان ابوالحسن به اندلس آمد، ابن‌الاحمر درباب آنان نیز بااو به گفتگو پرداخت تامگر راه خلاصی بیابد. بنی‌ابوالعلاء احساس خطر کردند و پیش از آنکه ابن‌الاحمر دست به کاری زند او را از میان برداشتند بدین گونه که او را به ضرب نیزه‌های خود کشتند و پیکر او را همچنان دربیان رها کردند. بعدها درمالقه به خاک سپرده شد[۷].

۲

بعد از ابوعبدالله محمدبن اسماعیل برادرش ابوالحجاج یوسف (اول) بن‌ابی‌الولید اسماعیل که جوانی شانزده ساله بود به جایش نشست. او از بزرگترین و دوراندیشترین فرمانروایان بنی‌نصر بود. عالم و شاعر بود و از ادب و هنر حمایت می‌کرد. او است که بزرگترین و پرشکوهترین قسمتهای قصرالحمراء را بدان افزوده است. چون برتخت سلطنت اسقرار یافت به تعقیب بنی‌ابوالعلاء، قاتلان برادر خود پرداخت. و آنان را از کارهای مملکت دور گردانید و جمعشان پراکنده ساخت. و شیوخشان را دربند کشید و این اعمال همه به خواست سلطان ابوالحسن بود. سپس آنان را به کشتی نشاند و به تونس تبعید نمود و بدینگونه به نیم قرن ریاست ایشان دراندلس پایان داد. چون تبعیدیان برابویحیی سلطان تونس وارد شدند، سلطان ابوالحسن سلطان مغرب آنان را طلب داشت. ابویحیی ایشان را به نزد او فرستاد ولی باطلب شفاعت سلطان ابوالحسن عفوشان کرد و چندی مورد اکرام قرارداد ولی سرانجام ایشان را به تهمت، توطئه بگرفت و به زندان فرستاد[۸].

تدبیر امور سلطان ابوالحجاج یوسف‌بن ابی‌الولید به دست وزیر برادرش حاجب ابوالنعیم رضوان بود. این وزیر نیرومند که درتاریخ غرناطه نقش مهمی داشت از یک

۷. تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ ص ۲٦۳ و ۲٦٤.
۸. تاریخ ابن خلدون ج ۷/ص ۲٦٤.

خاندان مسیحی قشتالی یا قطلونی بود. در کودکی در نبردی اسیر شد او را به سرای سلطانی بردند. در دربار ابوالولید اسماعیل پرورش یافت[۹]. چون محمد به فرمانروایی رسید وزارت خود به حاجب رضوان داد و او لیاقت و کفایت خود در ادارهٔ امور مملکت آشکار ساخت. و چند بار لشکر به اراضی مسیحیان کشید و پیروزی یافت. یک بار درسال ۷۳۲ه‍ به اراضی شرقی قشتاله حمله کرد و تا لورقه و مرسیه پیش تاخت. سال بعد لشکر به باغه برد و برآن مستولی گردید. چون سلطان ابوالحجاج یوسف برتخت نشست همگان به وزارت حاجب‌رضوان رای دادند. درعهد او اوضاع آرام بود. و امن و آسایش درهمه جا حکمفرما. ابن‌الخطیب که معاصر و دوست او بود از صفات و مواهب او یاد می‌کند و او را باعبارت «حسنة الدولة النصریه و فخر موالیها» می‌ستایدواز رای اصیل و عقل رزین و صبر عظیم و تجمل وافر و تهور و ثبات قدم و عزت نفس و همت‌عالی و عفت و نزاهت او یاد می‌کند. بزرگترین یادگارهای او مدرسهٔ مشهور غرناطه است که بنایی فخیم بود و دارای موقوفات جلیل. این مدرسه پس از اندک زمانی یکی از مراکز علم دراندلس و مغرب گردید. همچنین فرمان داد بارویی برگرد ریض‌البیازین کشیدند و چند برج دفاعی برآوردند و بسیاری از دژهای داخلی را اصلاح کرد. مدرسهٔ غرناطه که از آن یاد کردیم درجنب مسجد جامع پشت قیصریه بود و کلیسای بزرگ غرناطه درمکان مسجد جامع است. و مدرسه تاقرن هجدهم برپا بود. درآن روزگار آن را ویران کردند و به جای آن بنای دیگری برآوردند. تنها بعضی از رواقهای قدیم آن باقی است. باری حاجب رضوان، خود زمام همهٔ کارها به دست داشت. و به سلطان ابوالحجاج یوسف نمی‌پرداخت. چون سلطان خودکامگی وزیر بدید و در حق او سعایتها کردند فرمان داد بگیرندش و به المریه تبعید کنند. این واقعه درسال ۷۴۰ه‍ بود ولی پس از چندماه او را به وزارت بازگردانید، زیرا از رفتن او درکار ملک خللی پدید آمده بود. وزیر تا پایان عمر در همان منصب خویش بماند.[۱۰]

۹. ابن‌الخطیب *الاحاطه* ج ۱/ص ۵۱۵.

۱۰. رجوع کنید به *الاحاطه* ج ۱/ص ۵۱۸ به بعد.

از وزرای سلطان یوسف یکی هم کاتب و شاعر بزرگ الرییس ابوالحسن علی‌بن الجیاب بود که نخست در دیوان انشاءکار می‌کرد و عاقبت به ریاست آن رسید. از همکاران و یاران او در دیوان انشاء عبدالله‌بن‌الخطیب پدر لسان‌الدین‌الخطیب بود. چون عبدالله بمرد پسرش لسان‌الدین جانشین او گردید و مورد توجه و امین علی‌بن‌الجیاب شد. چون درسال ۷٤۹هـ ابن الجیاب درطاعون بزرگ بمرد عبدالله جانشین او گردید و از آن هنگام ستارهٔ اقبالش درخشیدن گرفت.

درعهد سلطان ابوالحجاج یوسف غزوات مسیحیان براراضی مسلمانان افزون شد. آلفونسوی یازدهم پادشاه قشتاله چشم طمع به ممالک مسلمانان دوخته بود. چون فشار قشتالیان روی به تزاید نهاد و وسایل دفاع به حد کافی نبود، نزد سلطان ابوالحسن علی‌بن عثمان پادشاه مغرب کس فرستاد و مدد خواست. سلطان بار دیگر برای او همراه پسر خود امیرابومالک مدد فرستاد. ابومالک دشتهای جزیرةالخضراء را درنوردید و اعلان جهاد داد. اسپانیای مسیحی از آمدن سپاه مغرب برخود بلرزید و باقوای متحدهٔ خود آهنگ رویارویی باآن نمود. ناوگان مشترک قشتاله و آراگون و پرتغال به آبهای جبل‌طارق آمد. سردار این ناوگان دون جوفری تنوریو بود، تامگر راه رسیدن مدد از سوی مغرب را بربندد. پاپ نیز این لشکرکشی را تأیید نمود و در حق جنگجویان دعا کرد. ابومالک دراین اثناء به اراضی مسیحیان تاخت آورد و از دشت بجانه[11] گذشت و غنایم بی‌حساب فراچنگ آورد ولی پیش از آنکه بتواند به سرزمین مسلمانان بازگردد باقوای دشمن برخورد کرد. میان دو فریق نبرد هولناک درگرفت. مسلمانان منهزم شدند و ابومالک کشته شد. این واقعه در اواسط سال ۷٤۰هـ /۱۳۳۹م اتفاق افتاد.

سلطان ابوالحسن برای گرفتن انتقام این تلفات، خود با سپاه به اندلس تاخت. شمار ناوگان مغرب در این ایام به صدوچهل می‌رسید که شماری از آنها کشتیهای جنگی بودند. سلطان از دریا گذشت و در اوایل محرم سال ۷٤۱هـ / ژوئیهٔ سال ۱۳٤۰م

۱۱. به اسپانیائی Pechina

به اندلس درآمد و درحوالی طریف فرود آمد. سلطان یوسف نیز باقوای اندلس به اوپیوست. لشکرهای مسیحی به اعماق مملکت غرناطه نفوذ کرده به دشتهای جزیرةالخضراء رسیده بود. ناوگان ایشان نیز در دریای زقاق میان مغرب و اندلس مستقر شده بود. مسیحیان طریف را محاصره کردند و برپادگان مدافع آن غلبه یافتند. چند ماه گذشت و میان دو لشکر برخوردی پدید نیامد. آذوقهٔ مسلمانان به پایان رسید و نیرویشان روی به ضعف نهاد. سپاه اسلام در دشتی واقع در شمال غربی طریف در نزدیکی رود کوچک سالادو- که در نزدیکی شهر کونیل درفاصلهٔ اندکی از طرف الغاربه اقیانوس اطلس می‌ریزد- استقرار یافته بود. روز سی‌ام اکتبر سال ۱۳٤۰/ جمادی‌الاول سال ۷٤۱هـ برکرانه رود سالادو جنگ درپیوستند. سلطان ابوالحسن خود فرماندهی لشکرش را برعهده داشت و سلطان ابوالحجاج یوسف هم فرماندهی سواران اندلس را. گویند که اندلسیان دراین جنگ سلاحی دراختیار داشتند شبیه به توپ و درهمین سلاح بعدها دگرگونیهایی پدید آمد و «انفاظ» نامیده شد. آلفونسوی یازدهم باسپاه خود برای هجوم بر سپاه مغرب پیش تاخت. سپاهیان اندلس بالشکر پرتغال درگیر شدند دراین هنگام حادثه‌ای رخ داد و آن اینکه پادگان مسیحی طریف، از سمت جنوب حمله کرد و لشکر مسلمانان از عقب دچار پراکندگی گردید.

در این نبرد شمار کثیری از مسلمانان کشته شدند و لشکرگاه خاص سلطان مغرب به دست مسیحیان افتاد. حرم و حشم و برخی فرزندان سلطان که درآنجا بودند به وضع هولناکی همه کشته شدند. سپاه اسلام منهزم گردید و سلطان ابوالحسن بگریخت. و توانست بابقای لشکر خود به غرناطه بازگردد. از زمان شکست عقاب مسلمانان به چنین شکستی دچار نشده بودند[۱۲] و این شکست را درروحیهٔ آنان اثری عظیم بود[۱۳].

۱۲. برای آگاهی از نبرد عقاب رجوع کنید به جلد چهارم صفحه ۲۱۱ همین کتاب.

۱۳. تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ص ۲٦۱ و ۲٦۲. السلاوی: *الاستقصاء لاخبار دول‌المغرب الاقصی* ج ۲/ ص٦۵ و ٦٦. ابن الخطیب: *اللمحة البدریه* ص ۹۲ و ۹۳. درموزه کلیسای طلیطله دو علم بزرگ هست از علمهای سلطان ابوالحسن که مسیحیان به غنیمت گرفته‌اند و برآن آیات قرآن و ادعیه و نام سلطان ابوالحسن نوشته شده.

پادشاه قشتاله پیروزی خود و ضعف مسلمانان را مغتنم شمرد و برقلعهٔ بنی‌سعید یا قلعهٔ یحصب[14] درحوالی غرناطه مستولی گردید. این واقعه درسال ۷۴۲هـ اتفاق افتاد. پادشاه مغرب درعطش انتقام می‌سوخت. بار دیگر قوای خود گردآورد و چون وسائل نبرد آماده ساخت ناوگان خویش را به دریای زقاق فرستاد و لشکر خود درسبته بداشت. پادشاه قشتاله نیز ناوگان خود را به مقابلهٔ مسلمانان فرستاد. دردریا میان دو طرف نبرد درگرفت و مسلمانان شکست خوردند و ناوگانشان پراکنده شد. این واقعه درسال ۷۴۳هـ/۱۳۴۲م اتفاق افتاد. مسیحیان جزیرةالخضراء را محاصره کردند. سلطان ابوالحجاج یوسف باسپاهی به یاری شهرمحصور شتافت. لشکرش مسلح به همان آلت جدید بود که شبیه توپ بود. ولی کاری از پیش نبرد و مسلمانان مجبور به تسلیم شدند. بدین گونه دو شهر مرزی جنوبی مشرف به تنگهٔ جبل‌طارق که پایگاه میان مغرب و اندلس بود به دست دشمن افتاد.

این حوادث که دراندلس میان مسیحیان و سلطان ابوالحسن اتفاق افتاد موضوع برخی مکاتبات سیاسی میان دربار مراکش و دربار قاهره گردید. میان ملوک مصر و مغرب از زمان قیام دولت بنی‌مرین سفارتها و مکاتبات دوستانه بردوام بود. پس درسال ۷۳۹هـ سلطان ابوالحسن نزد سلطان الناصر محمدبن قلاون فرمانروای مصر و شام بعضی از اکابر دولت خود را به سفارت فرستاد. همراه باآنان والدهٔ خواهر سلطان امیره حره عازم حج شد. بااین کاروان هدایایی گرامند از اسبان راهوار و امتعهٔ نفیس و دیگر زیورها به بهایی بیش از صدهزار دینار همراه بود. همچنین قرآنی را که سلطان به خط خود نوشته بود و به آب زر مذهب کرده بود در قابی فخیم از آبنوس و صندل همراه برده بودند تا آن را در حرم شریف به ودیعت نهند. الملک‌الناصر در قاهره ایشان را استقبالی عظیم نمود و زادوتوشهٔ سفر آن سان که درخور چنان کاروانی بود تقدیم داشت.[15] سپس سلطان ابوالحسن باردیگر پس از هزیمتش در برابرمسیحیان، در دریا و

۱۴. این قلعه درشمال غرناطه و شمال غربی جیان است. امروز درمکان آن شهر Alcala la Real اسپانیائی واقع شده است.

۱۵. المقریزی *السلوک فی‌دول الملوک* ج ۲/ص ۴۴۷ و ۴۴۸. مقریزی حره را دختر سلطان می‌داند. تاریخ ←

خشکی، به سلطان مصر الملک‌الصالح بن‌الملک‌الناصر قلاوون نامه نوشت و در آن از روابط دوستانهٔ خود با پدرش یاد کرد. و شرح یاریهای او به مردم اندلس باز گفت. این نامه در ماه صفر سال ۷٤۵هـ /۱۳٤٤م نوشته شده است.

سلطان مصر به نامه‌های سلطان ابوالحسن پاسخ گفت و در رمضان سال ۷٤۵ هـ نامه‌ای که در آن از سقوط جزیرةالخضراء ابراز تأسف شده بود و به سبب از دست‌رفتن ناوگانش به او تعزیت گفته بود برایش بفرستاد و به ادامهٔ جنگ ترغیبش کرد و به لطف و عنایت باری‌تعالی قویدل گردانید.[16]

در عهد سلطان ابوالحجاج یوسف روابط سیاسی میان دولت غرناطه و دول مسیحی برقرار بود. بویژه مملکت آراگون بیش از دولت قشتاله با مسلمانان اظهار دوستی می‌نمود. پس در سال ۷۳۵هـ /۱۳۳۵م سلطان سفیر خود سردار سپاه ابوالحسن بن‌کماشه را به نزد آلفونسوی چهارم پادشاه آراگون فرستاد تا از او خواستار تجدید معاهدهٔ صلح میان دو مملکت شود. آلفونسو پذیرا آمد و معاهده تجدید شد.

در اواخر سال ۷٤۵هـ /۱۳٤۵م سلطان ابوالحجاج یوسف با پدروی چهارم پادشاه آراگون معاهدهٔ صلح تازه‌ای در دریا و خشکی به مدت ده سال منعقد کرد. این معاهده نیز به دست همان سفیر بسته شد. سلطان یوسف از سلطان ابوالحسن المرینی ملک مغرب نیز خواستار شد که با آن صلح موافقت کند. او نیز موافقت کرد و همان شروط را در همان مدت بپذیرفت و این از معاهده‌ای که در ماه صفر سال ۷٤٦هـ / ژوئیهٔ سال ۱۳٤۵م میان دوطرف بسته شده، برمی‌آید.[17]

در این هنگام همان طوفان محنت‌باری که در مغرب و مشرق وزیدن گرفته بود وزیدن گرفت. یعنی طاعون بزرگی که غالب امم اسلامی را که در حوضهٔ دریای مدیترانه می‌زیستند دربر گرفت. (در سال ۷٤۹-۷۵۰هـ / ۱۳٤۸م). آغاز ظهور آن در بهار همان

---

۱۵. ابن‌خلدون ج۷/ص ۲٦٤.

۱٦. نص نامه در *نفح‌الطیب* آمده است. ج ۲/ص ۵۳۹، ۵٤٦.

17. Archivo de la Corona de Aragon No. 52. Alarcon Y Santon: Documentos Arabes Diplomaticos. Nos, 41, 56 & 96.

سال در ایتالیا بود. بسیاری از مردم اندلس ر به دیارعدم فرستاد. از آن جمله جماعتی از رجال مبرز و علمای بزرگ بودند. ابن‌الخطیب که خودمعاصر این محنت عظیم بوده است شرح آن را در رساله‌ای به نام «مقنعةالسائل عن‌مرض‌الهائل» وصف کرده است. همچنین در المریه نیز کشتار بسیارکرد و شاعر بزرگ المریه ابن‌خاتمه رساله‌ای در توصیف آن نوشته تحت عنوان «تحصیل غرض‌القاصد فی‌تفصیل المرض‌الوافد»[۱۸]

پادشاه قشتاله چندسال دیگر همچنان به حمله و هجوم برمملکت اسلامی ادامه داد و مسلمانان تا آنجا که می‌توانستند از خود دفاع می‌کردند. درهمان حال امرای مغرب به سبب شکستهای پی‌درپی از میدان نبرد رخ برتافته سرگرم نزاع با خود بودند. در سال ۷۵۰هـ /۱۳۴۹م مسیحیان باردیگر دشتهای جزیرةالخضراء را گرفتند و پادشاه قشتاله را قصد آن بود که بر جبل‌طارق دست یابد. این ثغر همواره از ثغور استواراندلس بود. چون مسیحیان دیدند که دست یافتن به آن را نتوانند بـه محاصره‌اش پرداختند. یک پادگان نیرومند مغربی از آن دفاع می‌کرد. محاصره یک سال مدت گرفت. ومسلمانان چونان صخره‌ای سخت پایداری می‌کردند. تا آنگاه که مدافعان را مقاومت به پایان رسید ولی طاعون در لشکرمسیحی‌افتادوپادشاه قشتاله باجماعتی از سپاهیانش مردند. این حادثه سبب شد که به محاصرهٔ شهر در سال ۷۵۱هـ /۱۳۵۰م پایان دهند و مسلمانان از محنتی عظیم نجات یابند. مسلمانان بسی جوانمردی نمودند و اجازت دادند که موکب پادشاه متوفی بی‌آنکه به آن تعرضی شود به اشبیلیه رود و بسیاری از بزرگان مملکت به احترام او جامهٔ عزا دربرکردند. پس از آلفونسو درحال پسرش پدر و (بطره) ملقب به ستمگر برتخت نشست.[۱۹]

ابن‌الخطیب کاتب و شاعر اندلس که در این روزها دبیر سلطان ابوالحجاج یوسف بود شرح ماجرای محاصرهٔ جبل‌طارق و افتادن طاعون در لشکر مهاجم را در نامه‌ای

۱۸. این دو رساله در ضمن مجموعهای خطی در کتابخانهٔ اسکوریال به شمارهٔ ۱۷۸۵ نگهداری می‌شود. رسالهٔ ابن‌الخطیب با ترجمهٔ آلمانی آن در مجله آکادمی علوم باواریا به سال ۱۸۶۳ منتشر شده است.

۱۹. تاریخ ابن‌خلدون ج ٤/ص ۱۸۳.

برای فرمانروای مغرب سلطان ابوالحسن نوشته است[۲۰].

محاصرهٔ جبل‌طارق و مردن پادشاه قشتاله در پای باروهای آن انعکاسی عمیق در مغرب و در انحاء عالم اسلامی داشت. ابن‌بطوطه طنجی نیز شرح ماجرا را در سفرنامهٔ خود به تفصیل آورده است[۲۱].

از توصیفات ابن‌بطوطه برمی‌آید که اندلس باوجود حملات مسیحیان و کشتار و تاراج درآن سرزمین همچنان‌سرزمینی‌آبادان بوده است و پرنعمت و مردم فعال و هوشیار داشته و درصنایع ممتاز بوده است و جمع کثیری از علما و فقها و کاتبان و شاعران درآنجا می‌زیسته‌اند. آری وقتی در این زمان مردی شاعر و نویسنده چون ابن‌الخطیب بزرگترین شعرای اندلس در آن سرزمین می‌زیسته سخن ابن‌بطوطه مبالغه نمی‌نماید.

ابوالحجاج یوسف چند سال دیگر برغرناطه فرمان راند. این سالها همه صلح و ایمنی بود. درسال ۷۵۵هـ /۱۳۵۴م به هنگام نماز درمسجد اعظم درروز عید فطر به دست مردی که هرگز از سبب ارتکاب عملش چیزی برزبان نیاورد کشته شد[۲۲]. قاتل را کشتند و آتش زدند. ابوالحجاج به هنگام مرگ سی و هفت سال داشت. ابن‌الخطیب شرح ماجرا را که خود شاهد آن بوده است در نامه‌ای برای سلطان ابوعنان فرستاده است[۲۳]. سلطان شهید را در مقبرهٔ الحمراء در کنر پدرانش به خاک سپردند و مردم در مرگ او سخت گریستند.

ابوالحجاج یوسف از بزرگترین ملوک غرناطه بود. علاوه برجنگاوری و سلحشوری ادیب و عالم بود و به عمران و آبادانی بسی مشتاق. او بود که برج اعظم قصرالحمراء را

۲۰. رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ۵۷۰، ۵۷۱.

۲۱. *رحلة ابن بطوطه* (مصر) ج ۲ ص ۱۸۳ و ۱۸۸. ترجمهٔ فارسی به قلم محمدعلی موحد (شرکت نشر کتاب) ج ۲/ص ۷۷۷م.

۲۲. ابن‌الخطیب: *اللمحة‌البدریه* ص ۹۷.

۲۳. رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج ۲/ ص۵۶۵.

برآورد و پرشکوه‌ترین و مبتکرانه‌ترین رواقهایش را ساخت و برزیور و زینت آن درافزود که هنوز هم نشانه‌های آن برجاست. درعصر او علوم و ادبیات شکوفا شد و صیت شهرت علمای مسلمان همه جا را بگرفت. مخصوصاً در تجوم و شیمی اشتهاردی عظیم یافتند.

روابط دولت غرناطه بادولت بنی‌مرین بریک روال نبود گاه دوستانه بود و گاه خصمانه. ولی شکی نمی‌توان داشت که دولت بنی‌مرین بازویی توانا بود که همواره دولت غرناطه را دربرابر تجاوز یاری می‌داد. بنی‌مرین دراین راه خدمات مهمی انجام داده بودند و فداکاریهای بسیار نموده بودند و گاه آنچنان شکستی به مسیحیان وارد می‌آوردند که یاد شکوهمند زلاقه و الارک را درخاطرمها زنده می‌کردند. درواقع اگر یاریهای بنی‌مرین و گرفتاریهای داخلی دولت قشتاله نبود، دولت بنی‌الاحمر نمی‌توانست برروی پای خود بایستد. دراین سالهای سراسر حادثه ستارهٔ اقبالشان درخشید و بقای اسلام را صدسال دیگر دراندلس ادامه دادند. ولی بدبختانه دولت غرناطه پیوسته بااین‌همپیمان طبیعی خویش راه خلاف می‌پیمود حتی یک بار ابن‌الاحمر سبته را که از بلاد مغرب بود به تصرف خویش درآورد. البته بنی‌مرین‌هم‌گاه مرتکب اعمالی می‌شدند که زبان شکایت فرمانروایان غرناطه می‌گشود. از جمله آنکه مخالفان و یاغیان دولت غرناطه را برضد آن یاری می‌دادند. و این خود جنگهای داخلی را شدت می‌بخشید و نیرویی که باید صرف دفاع دربرابر حملات دشمن مشترک گردد صرف کشاکشهای داخلی می‌گردید. دولت بنی‌مرین پس از وفات سلطان ابوالحسن درسال ۷۵۲هـ/ ۱۳۵۱م دستخوش دورهٔ ضعف و انحلال شد و به گرداب جنگهای داخلی غوطه‌ور گردید، از آن پس اندلس تنها بازوی نیرومند پشتیبان خود را از دست داد. درروابط غرناطه و بنی‌مرین عصر دیگری آغز شد که بیشتر روابط درباری بود که پیوسته بادسایس معمول کاخهای سلطنتی توام بود. دراین عهد دیگر لشکرهای مغرب راه عبور به اندلس و نبرد بادولتهای مسیحی را فراموش کردند و هرگز نظیر آنچه درایام ابویوسف و ابویعقوب و ابوالحسن اتفاق می‌افتاد، صورت نبست. سپاه مغرب تنها یک بار آن هم برای یاری شورشیان برضد غرناطه به جبل‌طارق رفت. و ما درآن باب

سخن خواهیم گفت. غرناطه از این پس تنها باسرنوشت خویش در اسپانیا رها شد و خود به همان اندازه که نیرو داشت، می‌توانست دربرابر مسیحیان مقاومت کند ولی آنچه دراین سالها به یاری او آمده بود اختلاف کلمهٔ میان گروههای مسیحی و سرگرم شدنشان به کشاکشهای داخلی بود و بس.

فصل هشتم

اندلس در کشاکش جزر و مد

۱

اندک ساعاتی پس از مرگ سلطان ابوالحجاج یوسف در بامداد عید فطر سال ۷۵۵ هـ پسرش محمدبن یوسف ملقب به الغنی بالله (محمد پنجم) جای او را گرفت. محمد جوانی نوخاسته بود. حاجب وکارگزار پدرش ابوالنعیم رضوان کارهای ملک به دست گرفت. غرناطه در زمان مرگ پادشاه قشتاله پس از آن همه حوادث وبحرانها که در اواخر عهد ابوالحجاج یوسف برآن گذشته بود اکنون نفسی به راحت می‌کشید. از دبیران ووزیران او یکی لسان‌الدین‌بن الخطیب مورخ دولت نصریه بود که در این ایام بزرگترین شاعر ونویسندهٔ اندلس به حساب می‌آمد. این متفکر فرزانه یکی از دو نابغهٔ بزرگی بود که در این ایام در غرب اسلامی می‌زیستند. دیگری عبدالرحمان‌بن خلدون بود.

ابن‌الخطیب در لوشه[۱] از اعمال غرناطه به سال ۷۱۳هـ / ۱۳۱۳ م زاده شد. به تحصیل لغت وادب وطب وفلسفه پرداخت ودر نظم ونثر سرآمد همگان شد.[۲] از نوجوانی به خدمت دولت درآمد ودر دیوان کتابت سلطان ابوالحجاج یوسف به کار پرداخت. سپس به خدمت پسرش محمد الغنی بالله درآمد وپس از اندک زمانی به مقام

۱ـ لوشه، به اسپانیایی Loja در ۵۵ کیلومتری مغرب غرناطه وامروز شهر متوسطی است.
۲ـ در جای خود از زندگی وکارهای علمی وادبی ابن‌الخطیب یاد خواهیم کرد.

وزارت ارتقاء یافت. محمد الغنی بالله پس از رسیدنش به حکومت، در سال ۷۵۵هـ ابن‌الخطیب را در رأس هیأتی از بزرگان اندلس به سفارت به نزد پادشاه مغرب سلطان ابوعنان مرینی فرستاد، تا با او عهد صداقت ومودت تازه گرداند واین شیوهٔ اسلاف او ملوک بنی‌الاحمر بود. سلطان او را به گرمی بپذیرفت وابن‌الخطیب قصیده‌ای به مطلع:

خلیفة الله ساعد القدر علاک مالاح فی‌الدجی قمر

و دافعت عنک کف قدرته مالیس یسطیع دفعه‌البشر

در برابر سلطان بخواند. قصیده در سلطان کارگر افتاد وخواستهای او اجابت کرد. بدین‌گونه ابن‌الخطیب سفارت خویش را با موفقیت به جای آورد واز آن پس در حوادث اندلس سهم بسزایی داشت.[۳]

در اواخر سال ۷۵٦ هـ / اواخر سال ۱۳۵۵ م حاکم مرینی جبل‌طارق، عیسی‌بن‌الحسن بن ابی‌مندیل آهنگ شورش نمود. این کار کاری خطرناک بود، چه بسا به مسیحیان فرصت می‌داد که در آنجا پایگاهی به دست آورند تا اندلس را مورد تجاوز قرار دهند. از این رو مردم جبل‌طارق از یاری او سر برتافتند وشورش در نطفه خفه شد. عیسی‌بن‌الحسن وپسرش دستگیر شدند وآنها را بند برنهاده به مغرب فرستادند ودر آنجا اعدام شدند. سلطان ابوعنان پسر خود ابوبکرالسعید را با خیلی از سواران برای حمایت ثغر وتجدید استحکامات به جبل طارق فرستاد.[٤]

در اوایل عهد سلطان الغنی بالله محمد، قشتاله سرگرم جنگهای داخلی بود وغرناطه از شر ایشان در امان. ولی حوادث درونی غرناطه خبر از تحولاتی می‌داد.

در ماه رمضان سال ۷٦۰هـ / ۱۳۵۹ م در غرناطه شورشی برخاست که الغنی بالله از پادشاهی برافتاد. از این قرار که برادرش اسماعیل که در یکی از برجهای الحمراء زندانی بود به یاری جماعتی از بزرگان ودر پیشاپیش آنان الرئیس عبدالله داماد سلطان در نهان به سود خویش دعوت می‌کرد ومنتظر فرصتی بود که محمد را فرو گیرد. مادرش در قصر می‌زیست وبا کوشش تمام برای اجرای مقاصد توطئه‌گران تلاش

۳ـرجوع کنید به *الاحاطه* (مقدمه ص۳۷) و *نفح‌الطیب* ج۳/ ص۵۲ وتاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ ص ۳۷۳.
٤- *رحلة* ابن بطوطه ج ۲/ ص۱۸٤.

می‌کرد. سلطان محمدالغنی بالله فرزندان خود را در جنة‌العریف واقع در شمال شرقی الحمراء مسکن داده بود. توطئه‌گران یک شب فرصت دور بودن او را از دارالملک مغتنم شمردند، به دژالحمراء حمله کردند. این واقعه در بیست وهشتم ماه رمضان سال ۷٦۰ هـ بود. شورشیان به سرای الحاجب رضوان راه یافتند واو را در میان زن وفرزندش کشتند وبانگ برآوردند که اسماعیل برادر سلطان‌محمد را به جای سلطان محمد به شاهی برگزیده‌اند. سلطان محمد را یارای مقاومت نبود به وادی آش گریخت. ابن‌الخطیب با سلطان جدید راه همدلی پیمود ودر مقام خویش ابقاء گردید ولی پس از چندی سلطان اسماعیل از او بیمناک شد وفرمان داد دربندش کشند واموالش بستانند. میان سلطان مخلوع وپادشاه مغرب سلطان ابوسالم پسر سلطان ابوالحسن، روابط دوستانه همچنان برقرار بود. زیرا ابوسالم به هنگامی که مغلوب برادر خود ابوعنان گردید واز مغرب به اندلس تبعید شده بود به او پناه برده بود. سلطان محمد الغنی بالله هم او را به گرمی پذیرا شد واکرام کرد. چون فتنه افتاد ومحمد خلع گردید، ابوسالم شرط وفا به جای آورد وبه غرناطه نزد اولیاء دولت رسول فرستاد تا اجازت دهند که سلطان مخلوع ووزیرش که اکنون دربند بود به مغرب روند. سفیر در کار خویش موفق شد وبه مغرب باز گردید در حالی که سلطان محمد مخلوع ووزیر او ابن‌الخطیب نیز با او همراه بودند. این واقعه در سال ۷٦۱هـ بود. ابوسالم آن دورا در فاس استقبال کرد وبه اکرام درآورد ومحفلی بزرگ ترتیب داد که خود از روزهای فراموش ناشدنی بود. ابن‌الخطیب در آن مجلس قصیده‌ای خواند به این مطلع:

سلاهل لدیها من مخبرة ذکر وهل اعشب الوادی ونمّ به الزهر

برخواند و به استغاثه از سلطان مغرب یاری طلبید. این قصیده در سلطان مؤثر افتاد.[۵] سلطان مخلوع چندی در دیار فاس زیستن گرفت. در این ایام میان او و فیلسوف ابن خلدون که در این روزها از اکابر رجال دولت مرینی بود روابط دوستی پدید آمد که بعدها هرچه مستحکمتر شد. محمد الغنی بالله امیدوار بود که بتواند به یاری پدروی

۵.ابن الخطیب: *الاحاطه* (مقدمه) ص ۳۸-۴۳. *اللمحة البدریه* ص ۱۰۸. تاریخ ابن خلدون ج ۷/ص ۳۰٦ به بعد المقری: *ازهار الریاض* ج ۱/ص۱۹۴ و ۱۹۵.

دوم (بطره) پادشاه قشتاله ملک خویش بازستاند. زیرا میانشان چنین معاهده‌ای بسته شده بود ولی برای تحقق آن دست به کاری نزد. واقع این است که پادشاه قشتاله گرفتار اوضاع پریشان کشور خویش بود و ترجیح داد که با سلطان تازهٔ غرناطه دست دوستی دهد.

در اثناء این احوال در مغرب شورشی برپا شد و ابوسالم به هلاکت رسید و وزیر عمر بن عبدالله زمام امور مملکت بر دست گرفت. محمدالغنی بالله مخلوع از عمر بن عبدالله خواست که او را یاری دهد تا ملک خویش بازستاند وزیر نیز روی موافقت نشان داد و محمد در سایهٔ عنایت او در تدبیر کار خویش بود. در این هنگام در غرناطه آشوب شد و سلطان اسماعیل به دست الرئیس ابوسعید کشته شد. محمد با وزیر خود ابن الخطیب به اندلس رفت و بر مالقه مستولی گردید آنگاه درمیان جماعت یاران خود به غرناطه رفت و بر آن مستولی گردید. ابوسعید به نزد پادشاه قشتاله گریخت. محمد در جمادی‌الاخر سال ۷۶۳هـ /۱۳۶۱م ملک خویش فرا چنگ آورد. مورخ شهیر ابن خلدون پس از اندک زمانی به نزد او رفت و مورد اکرام واقع شد. سلطان محمد الغنی بالله او را به سفارت نزد «پدرو» پادشاه قشتاله فرستاد. این سفارت درسال ۷۶۵هـ /۱۳۶۳ بود. پدرو ابن خلدون را اکرام کرد. آنگاه ابن خلدون با هدایای فخیم به دربار اشبیلیه رفت و کار سفارت خویش با براعت و تدبیر بگذارد و مورد توجه و اعجاب پادشاه قشتاله قرار گرفت. ابن خلدون شرح این سفارت را در «التعریف» به تفصیل آورده است و گوید بقایای آثار خاندان خویش را در اشبیلیه به چشم دیده است. اشبیلیه در قدیم جایگاه بنی خلدون بود و در آنجا بود که مدتی ستارهٔ اقبالشان درخشیدن گرفت. طبیبی یهودی در دربار قشتاله به نام ابراهیم بن زرزر، پادشاه را به مقام و منزلت ابن خلدون آگاه کرد. این طبیب زین پیش در دربار سلطان ابوعنان کار می‌کرد. ابن خلدون می‌گوید که پادشاه قشتاله ازاو خواسته است که در نزد او بماند تا میراث خاندانش در اشبیلیه را نیز به او باز گرداند ولی ابن خلدون قبول نکرده است. چون ابن خلدون عزم بازگشتن نمود پادشاه استری را هواربازین و ستام زرین به او داد. ابن خلدون آن‌ها را

به سلطان اهداء کرد. سلطان از او خشنود گردید و قریهٔ البیره را به اقطاع او داد. ابن خلدون مدت زمانی دیگر در نهایت اکرام و احترام در دربار غرناطه ماند.[۶]

دیری نگذشت که بار دیگر کشاکشها و نزاعهای داخلی در قشتاله از سر گرفته شد و غرناطه در خلال این مدت از تعرض خصم آسوده ماند. پدرو پادشاه قشتاله (دون بطره) ملقب به ستمگر که در سال ۱۳۵۰ به جای پدرش آلفونسوی یازدهم نشست، خودکامگی و قساوت از حد بگذرانید، آن‌سان که از قتل زنش ملکه بلانش دوبوربون خواهر پادشاه فرانسه نیز رویگردان نبود. او ملکه را زهر خورانید. و این کار بدان کرد تا با زنی که او را دوست می‌داشت ازدواج کند. امرا و اشراف که از جور او به تنگ آمده بودند بر او خشم گرفتند. برادر غیرشرعی‌ش کنت هنری دوتراستما را، پسر الینورادوکزمان، علیه او خروج کرد و به فرانسه گریخت. در آنجا با شارل پنجم پیمان بست که‌لشکری‌ازسربازان‌مزدور در اختیارش نهد تا به قشتاله برد. این برنامه زیرنظر دوک ژوسکلان زعیم شوالیه‌های فرانسه به‌اجرا درآمد. هنری درسال ۱۳۶۶ سپاه به قشتاله فرستاد. پدرو بدان سبب که مورد خشم و کینه بود، یارای مقاومت نداشت زیرا مردم او را تنها به حال خود رها کرده بودند. پدرو به یکی از ولایات فرانسوی در آن سوی جبال پیرنه گریخت و از امیر ادوارد ولی‌عهد انگلستان یاری طلبید. او در این بخش از کشور اشغال شدهٔ فرانسه به نام پدرش حکومت می‌کرد. امیر انگلیسی بدو پاسخ داد و همراه او با قوای خود به قشتاله راند. کنت هنری به یاری ملت خود و پادشاه آراگون توانست لشکری عظیم بسیج کند. دو فریق در سوم آوریل سال ۱۳۶۷ مصاف دادند، کنت هنری با وجود کثرت لشکرش شکست خورد وجمع کثیری کشته داد و پدرو تخت سلطنت را به دست آورد. ولی به وعده‌هایی که به امیر انگلیس داده بود وفا نکرد و مبلغی را که شرط کرده بود نپرداخت. امیر انگلیسی خشمگین شد و با قوای خود به

۶. رجوع کنید به «التعریف» در تاریخ ابن خلدون که‌شرح زندگی اوست. ج ۷/ص ۴۱۲. این بخش جداگانه نیز چاپ شده (طبعة لجنة التألیف والترجمه) ص ۸۴ و ۸۵. الاحاطه ج ۲/ص ۱۵.

شمال بازگردید. در این هنگام بار دیگر آتش آشوب در قشتاله شعله کشید و مردم بار دیگر بر پدرو بشوریدند. کنت هنری بازگردید و در مونتیل میان دو لشکر مصاف افتاد. پدرو منهزم شد وبه قتل رسید وبرادرش درسال ۱۳۶۸م[۷] به تخت نشست.

در میان قوای پادشاه مقتول فرقه‌ای از هم‌پیمانان مسلمان او بودند که او را در جنگ یاری کرده بودند.

ابن‌الخطیب حوادث این جنگ داخلی قشتاله را که خود معاصر آن و در نزدیکی آن می‌زیسته به تفصیل بیان کرده است. روایت او از اطلاع و دقت فهم او در سیر حوادث حکایت می‌کند.[۸]

ابن‌الخطیب وزارت الغنی بالله را بار دیگر به عهده گرفت و در دربار غرناطه صاحب نفوذی عظیم شد و بر نفوذ رقیب خود شیخ‌الغزاة عثمان‌بن یحیی پایان بخشید. از معاونان او در وزارت شاگردش کاتب و شاعر بزرگ ابوعبدالله بن زمرک بود که با سمت کاتب سرّ، در کنف حمایت او می‌زیست. ابن‌الخطیب پس از چندی به سبب قدرتی که در دولت غرناطه یافته بود راه خودکامگی در پیش گرفت و جمعی را با خود دشمن ساخت و زبان طاعنان و ساعیان در حق او دراز گردید. تا آنجا که او را به الحاد و زندیقی متهم کردند و این اتهام از مضمون برخی عبارات او در نوشته‌هایش حاصل شده بود.

ابن‌الخطیب دریافت که ساعیان در کار خویش موفق شده‌اند و توجه و محبت سلطان در حق او کاستی گرفته است. از عاقبت کار بترسید و آهنگ آن نمود که از اندلس بیرون رود. پس با جمعی از یاران خویش به عنوان بازجست از حال مملکت و رعایا رهسپار ثغور غربی شد و ناگهان از دریا عبور کرد و به سبتهٔ رفت. (به سال ۷۷۳هـ) زیرا میان او و سلطان مغرب عبدالعزیزالمرینی روابط مستحکم دوستی بود.

7. David Hume: History of England. V.II.P.202- 205.

۸. الاحاطه ج ۲/ ص۲۴-۲۶.

ابن‌الخطیب ده سال بود که بر مقام وزارت بود. شاگردش ابن‌زمرک که در این اواخر با او دل بد کرده بود به جایش نشست و از دشمنترین دشمنان او گردید.

ابن‌الخطیب سه سال دور از غرناطه، در فاس به عزت و احترام تمام درنگ کرد. ولی سلطان عبدالعزیز وفات کرد و پسر خردسالش السعید به جای او نشست. آنگاه انقلاباتی در فاس پدید آمد که منجر به جلوس سلطان احمدبن ابی‌سالم بر تخت سلطنت گردید. احمدبن ابی سالم را با محمدالغنی بالله دوستی و پیمان بود. دشمنان او در دربار غرناطه از سلطان احمد خواستند که ابن‌الخطیب را به اتهام الحاد و زندقه دربند کشد. قضا را در این کار موفق شدند و ابن‌الخطیب به زندان افتاد. بعضی از فقهای متعصب حکم قتلش را دادند. پس جمعی از اوباش در زندان او را از پای درآوردند. این واقعه در اواخر سال ۷۷۶ه /۱۳۷۵م اتفاق افتاد. بدین‌گونه کاتب و شاعر بزرگی چو او قربانی غدر سیاسی و تعصب گردید.[۹]

ابن‌الخطیب از سیاستمداران دوراندیش بود. از آن سوی پرده‌های حوادث سرنوشت اندلس اسلامی را به خوبی می‌دید و حتی یک قرن پیش از سقوط سراسر آن به دست دشمن حوادث آینده را پیشبینی کرد و مسلمانان را فرامی‌خواند که کاری کنند که این مملکت اسلامی برجای و برپای بماند و در کتب و رسائل و نامه‌های خود از این سرنوشت شوم خبر داده است.[۱۰]

الغنی بالله به جزم و قوت و صرامت زمام امور مملکت به دست داشت. پادشاهی عادل بود و به برآوردن عمارات سخت شائق. ازجمله بناهای او بیمارستان بزرگ بود در غرناطه که در آن راه اموالی گران صرف کرد. در استحکام ثغور نیز جد بلیغ داشت و روح جهاد و حمیت را در مردم برمی‌انگیخت تا به دفاع از دین و وطن پردازند. وزیر

۹. تاریخ ابن خلدون ج ۷ ص ۳۴۰ و ۳۴۱. ابن‌الخطیب ماجرای ایام تبعیدش را در مغرب در کتابی به نام *«نفاضة‌الجراب»* آورده است. نسخه خطی آن در اسکوریال شماره ۱۷۵۵ موجود است.

۱۰. رجوع کنید به *نفح‌الطیب* و *ازهارالریاض*. و نیز *الاحاطه* ج ۲/ ص ۳۱-۳۹ در *نفح‌الطیب* وصیت ابن‌الخطیب به طور کامل آمده است. ج ۲/ص ۴۲۵ به بعد. *ازهارالریاض* ج ۱/ص ۳۲ به بعد.

نیرومند سخن‌پرداز او ابن‌الخطیب در این انگیزش سهم بسزایی داشت. نامه‌ها و خطب او چه در اندلس و چه در مغرب این وظیفه را به خوبی به انجام می‌رسانید.

در اواخر سال ۷٦۷ هـ / ۱۳٦٦م بعضی از زعمای شورشیان برای خلع سلطان و قراردادن برخی خویشاوندانش به جای او توطئه‌ای ترتیب دادند. اینان به قلعهٔ الحمراء حمله بردند ولی به دست سپاهیان پراکنده شدند و زعیمشان نیز اسیر گردید.

در عصر الغنی بالله رشته‌های مودت بین دربار غرناطه و قاهره استوار گردید. و سفارت و مکاتبت برقرار شد. از جملهٔ این مکاتبات یکی نامه‌ای است که «امیرالمسلمین اندلس» محمدبن یوسف بن اسماعیل الغنی بالله نزد سلطان مصر الملک الاشرف شعبان فرستاده. این نامه به انشاء وزیر ابن الخطیب است. سلطان غرناطه از رسیدن نامه سلطان مصر اظهار شادمانی کرده است و از غرناطه به عنوان مرکز جهاد یاد نموده است که همواره در معرض هجوم دشمنان است و به سلطان الاشرف شعبان از اینکه لشکریان او در نبرد اسکندریه[11]، به سال ۷٦۷ هـ / ۱۳٦۵ م، بر فرنگان پیروز شده تهنیت گفته است[12].

از آنچه به روابط دیپلماسی اختصاص دارد یکی هم معاهده نامه‌ای است که الغنی بالله از جانب خود و به نیابت از دوستش ابوفارس عبدالعزیزسلطان مغرب با پدروی چهارم پادشاه آراگون بسته است. از تاریخ عقد قرارداد یعنی رجب ۷٦۸ هـ / مارس ۱۳٦۷ م به مدت سه سال میان مسلمانان و مسیحیان در دریا وخشکی صلح برقرار می‌شود و رعایای هر طرف می‌توانند برای گردش یا تجارت به اراضی طرف دیگر وارد شوندو در این سفرها چه در دریا و چه در خشکی هیچ باج وخراج غیر عادی نخواهند پرداخت. آراگون نیز مهاجرت باشندگان (مدجنون) را آزاد می‌گذارد و هرطرف حق

۱۱. سپاه فرنگان به سرداری لوسنیان پادشاه قبرس در ماه صفر سال ۷٦۷ هـ به اسکندریه حمله کرد. روزی چند مهاجمان اسکندریه را اشغال کردند و پس از نبردهایی سخت رو به گریز نهادند.

۱۲. همهٔ نامه درصبح الاعشی ج ۸/ ص ۱۰۷- ۱۱۵ آمده است.

یاری کردن دشمنان طرف دیگر را ندارد[۱۳].

حکومت الغنی بالله تا سال ۷۹۳ هـ / ۱۳۹۱ دوام یافت. عصر او عصر امنیت و صلح بود. وچون قشتاله سرگرم جنگهای داخلی بود میان غرناطه و قشتاله برخورد چندانی رخ نداد. یکی از این موارد هنگامی بود که قوای قشتاله از اطراف ولایت اشبیلیهٔ جنوبی به حوالی شرقی رنده تجاوز کرد و دو پایگاه مهم از اراضی مسلمانان یعنی برغه[۱۴] و جیره[۱۵] را تصرف کرد و بدین‌گونه راه بین رنده و مالقه را بربست. پس در ماه شعبان سال ۷٦۷ هـ / ۱۳٦٦ م مسلمانان از سمت شمال و جنوب بر این دو دژ حمله بردند و آنها را تصرف کردند. و دیگر آنکه در ماه شعبان سال ۷٦۸ هـ / ۱۳٦۷ م الغنی بالله با قوای خود بر اراضی اشبیلیه حمله کرد و به شهر اطریره در جنوب شرقی آن تاختن آورد و دژ اشر از دژهای آن را بگشود و بر بسیاری از غنایم و اسیران دست یافت و در حوالی اشبیلیه کشتار و تاراج کرد. اشبیلیه در این روزها پایتخت قشتاله بود. در اواخر این سال الغنی بالله با سپاه کثیری به شهر جیان رفت و آن را به سختی محاصره نمود و پس از نبردهایی سخت در تصرف آورد. و اموال واسلحه هر چه بود بربود و خلقی را به اسارت گرفت. این حمله در اواخر ماه محرم سال ۷٦۹ هـ / سپتامبر سال ۱۳٦۷ م اتفاق افتاد. هم در ماه ربیع‌الاول این سال الغنی بالله به ابده لشکر برد. این شهر در شمال شرقی‌جیان بود و آن را به جنگ بستد و کاخها و کلیساهایش را ویران نمود و باروهای آن را فرو کوفت و شهر را خراب کرد و مظفرانه باز گردید[۱٦].

در اواخر سال ۷٦۹ هـ الغنی بالله به سمت جنوب به سوی جزیرةالخضراء لشکر درحرکت آورد و شهر را محاصره نمود و پس از قتال هولناکی مسیحیان را به تخلیهٔ آن

13.Archivo de la Corona de Aragon'No. 152.

۱٤.برغه، به اسپانیائی: **Burga** واقع است نزدیکی رنده و در مشرق آن.

۱۵. جیره، به اسپانیائی: **Guera** واقع است در جنوب شرقی رنده.

۱٦.ابن الخطیب *الاحاطه* ج ۲/ ص ۵٤- ۵۸. السلاوی *الاستقصاء* ج ۲/ ص ۱۳۲. *ریحانة الکتاب* از ابن‌الخطیب، نسخهٔ خطی اسکوریال (شمارهٔ ۱۸۳۵) برگهای ۳۷-٤٤.

وادار نمود. بدین طریق این ثغر قدیمی بار دیگر به دست مسلمانان افتاد.

مسلمانان بهتر آن دیدند که کاخها و دژها و کلیساها و خانه‌هایش را ویران سازند، تا دیگر بار سالم به دست مسیحیان نیفتد. پس شهر را به بیابانی خشک تبدیل کردند.

در بهار سال ۷۷۱هـ / ۱۳۷۰م بار دیگر مسلمانان حوالی اشبیلیه را مورد حمله قرار دادند و شهر استوار قرمونه را مدتی محاصره کردند و مرشانه واقع در جنوب شرقی قرمونه را گرفتند. بدین‌گونه مملکت اسلامی در این فاصله زمانی مظهر چنان قدرتی شده بود که از سالها به این سو به آن پایه نرسیده بود. عصر الغنی‌بالله دورهٔ طلائی غرناطه است همه سیادت و آسودگی و رفاه، مدتها بود که ملت اندلس چنین عصری را به خود ندیده بودند.

۲

چون الغنی‌بالله در سال ۷۹۳ هـ /۱۳۹۱م وفات کرد پسرش ابوالحجاج یوسف دوم به جای او نشست. زمام کارهایش به دست خالد غلام پدرش افتاد. خالد فرمان داد سه برادر یوسف یعنی سعد و محمد و نصر را در زندان بکشند ولی یوسف بر وزیر خود خشم گرفت و او را به قتل آورد. او را گفته بودند که با طبیب او یحیی‌بن‌الصائغ یهودی همدست شده تا زهر در طعامش کند. یوسف دوم طبیب را هم به زندان کرد و پس از چندی به قتل آورد[۱۷]. یوسف خود به زمامداری نشست و به پادشاه قشتاله نامه نوشت تا با او قرارداد صلح بندد و جمعی از جنگجویان مسیحی را که در جنگهای سابق اسیر شده بودند، آزاد کرد و با اکرام تمام به دربار اشبیلیه فرستاد. پادشاه قشتاله اجابت کرد و روابط مودت میان دو مملکت برقرار گردید.

۱۷ـ السلاوی الاستقصاء ج ۲/ص ۱۴۲.

محمد فرزند سلطان یوسف دوم (= محمد هفتم) بـرضد پـدر شورش کـرد، زیـرا برادر بزرگتر که او نیز یوسف نام داشت بیش از او مورد توجه و اعتماد پدر بود. از ایـن رو او را به ولایتعهدی برگزیده بود. محمد با یاران خود به الحمراء رفت ولـی تـوطئه درهم شکست. سفیر مغرب که در این موقع در قصر بود شورشگران را از عـواقب کـاری که در پیش گرفته بودند برحذر داشت. پس هریک از گوشه‌ای فـرارفتند. سفیـر آنان را نصیحت کرده بود که بهتر است به جای اینگونه شورشها همه برضد دول مسیحی متحد شوند[18].

مسلمانان در عهد یوسف دوم به اراضی مسیحیان در حوالی مرسیه و لـورقه حمـله کردند. سلحشوران مسیحی هم در فحص غرناطه (المرج) la vega دست به تجاوز زدند و مسلمانان ایشان را بازپس راندند و سخت به هزیمت فرستادند. سپس مـیان دو فـریق عقد صلح منعقد گردید.

سلطان یوسف دوم در اوایل سال ۷۹۷هـ /۱۳۹٤م درگذشت. مدت حکومتش سه سال و چند ماه بود. گویند به تدبیر سلطان مغرب ابوالعباس‌المرینی او را به زهر هـلاک کردند. از این قرار که در ضمن هدایا، برای او شنلی زهرآلودفرستاد. یـوسف آن را بـه هنگام سواری دربر نمود، عرق کرد و زهر در تنش نفوذ نمود و بمرد. البته ایـن روایـت رنگ اغراق و تخیل دارد[19].

پس از یوسف دوم پسرش محمد (محمد هفتم) به جای او نشست. به تدبیر زعماء و رجال دولت برادر بزرگ خود یوسف (یوسف دوم) را از مـیدان بـه در کـرد سپـس او را بگرفت و به زندان قلعهٔ شلوبانیه فرستاد. این زندان دژی در نزدیـکی ثـغرالمنکب بـود. محمدبن یوسف پادشاهی سخت‌کش و طماع بود ولی از عـزم و شجـاعت نیـک بـهره داشت. در آغاز حکومت وزیر، ابوعبداللهبن زمرک را حـاجبی خـود داد. ایـن وزیـر

18. Conde: Historia de la Dominacion de los Arabes en Espana: V.III.P.169.

۱۹. Conde: ibid: V.III.P. 171 . نیز رجوع کنید به الاستقصاء که این روایت را از یک منبع اسپانیایی نقل کرده است ج ۲/ص ۱٤۲.

سرکش همان بود که پس از استاد خود ابن‌الخطیب به وزارت الغنی‌بالله رسید و چون خودکامگی از حد گذرانید الغنی‌بالله او را از درگاه دور داشت. مدت وزارتش از چندماه درنگذشت. سیرت بد خویش آشکار ساخت و دشمنانش بسیار شدند. در اواخر سال ۷۹۷هـ /۱۳۹۵م جماعتی از توطئه‌گران به خانه‌اش ریختند و او را کشتند.[۲۰]

سلطان محمد بن‌یوسف روابط دوستانه میان غرناطه و قشتاله را تجدید کرد و میان دوطرف پیمان صلح بسته شد ولی پس از اندک زمانی قشتالیان بر حوالی غرناطه لشکر آوردند و دست به تاراج و کشتار زدند. محمد(هفتم) قوای خود گرد آورد و به غزای ولایت‌الغرب[۲۱] رفت و آنجا را ویران نمود و بر دژ ایامونته[۲۲] مستولی شد و با غنایم و اسیران بازگردید. مسیحیان برای انتقام، به جنگ در اراضی غرناطه بازگشتند. هنری سوم پادشاه قشتاله چشم طمع به غرناطه دوخته بود و به تجهیز ساز و برگ نبرد می‌پرداخت. سلطان محمد هم غافل نبود و دفاع را مهیا می‌شد و نزد ملوک آن سوی آب رسول می‌فرستاد و یاری می‌طلبید. فرمانروای تونس و تلمسان برای یاری مسلمانان اندلس ناوگانی فرستاد ولی این ناوگان منهدم شد و در محاذی جبل‌طارق پراکنده گردید. سپس میان دو گروه در ششم اکتبر سال ۱٤۰٦ م پیمان صلح منعقد شد[۲۳] ولی هنری سوم پس از امضای پیمان در اواخر سال ۱٤۰٦ بمرد و پسرش خوان(یوحنا) که کودکی خردسال بود و تحت حمایت مادرش و عمش فرناندو بود به جای پدر نشست. پادشاه نو به پیمان وقعی ننهاد و باعزمی تمام لشکر به سوی اراضی مسلمانان کشید. و به دژالصخره در نزدیکی رنده مستولی گردید و دژباغه[۲٤] را نیز به تصرف در آورد و پس از خونریزی و غارت دژ ایامونته را نیز از مسلمانان بستد.

۲۰. المقری *نفح‌الطیب* ج٤/ص ۲۸۲ و ۲۹۰ ما در باب پنجم از زندگی و آثار ابن‌زمرک یاد خواهیم کرد.

۲۱. Algarve

۲۲. Ayamonte شهری کوچک بر ساحل اقیانوس اطلس میان اندلس و پرتغال.

۲۳. Archivo general de Simancas

۲٤. به اسپانیائی Priego

محمدبن یوسف نیز به نوبهٔ خود به غزو اراضی قشتاله- از ناحیهٔ شرقی- رفت و در ولایت جیان دست به کشتار و تاراج گشود. فرناندو مجبور شد که برای یاری مسیحیان به سوی شرق گراید. مدتی میان دوطرف زدوخورد بود. سپس به عقد پیمان صلح میان دوطرف به مدت هشت ماه(اوایل سال ۱۴۰۸م) منتهی گردید. چون محمد به غرناطه بازگردید بیمارشد و پس از اندکی در سال ۸۱۱هـ /۱۴۰۸ م درگذشت. ناگفته نماند در ایامی که میان غرناطه و قشتاله نبرد بود، غرناطه را با آراگون رقیب و خصم قشتاله روابط نزدیک دوستی بود. درماه ربیع‌الاول سال ۸۰۸هـ /سپتامبر سال ۱۴۰۵ م میان سلطان محمدبن یوسف و مارتین پادشاه آراگون و پسرش مارتین پادشاه صقلیه پیمان دوستی بسته شد. از متن دقیق و همه جانبهٔ این معاهده مسائلی که ذهن مسلمانان و مسیحیان را در شبه‌جزیرهٔ اسپانیا به خود مشغول می‌داشته آگاه می‌شویم.

از جمله آنکه میان دو دولت، صلح پایدار به مدت پنج سال از تاریخ عقد این قرارداد برقرارخواهد بود. رعایای دوطرف حق دارند برای امور بازرگانی و خرید و فروش برخوردار از ایمنی به اراضی هم‌آمد و شد کنند. هرگاه پادشاه آراگون یا پادشاه صقلیه برای ایستادگی در برابر دشمنانشان نیاز به مردان جنگی داشته باشند سلطان غرناطه چهارصد یا پانصد سوار به یاری او خواهد فرستادو خود متکفل مخارج آنها خواهدشد و این در صورتی است که آن دشمن از دوستان مملکت غرناطه نباشد. پادشاه صقلیه و آراگون هم متعهد می‌شوند که در چنین وضع مشابهی چهار یا پنج کشتی پر از مردان جنگی و سلاح به یاری سلطان غرناطه فرستند و هزینهٔ آنها را نیز خود متکفل شوند در صورتی که آن دشمن دوست آراگون و صقلیه نبوده باشد. همچنین هیچ یک از دو طرف حق ندارند شورشیان طرف دیگر را به هیچ نوع مساعدت کنند. و در مورد مسائل بحری در آن آمده است که هریک از دوطرف به طرف دیگر اجازه می‌دهد که کشتیهایش در بنادر او لنگر بیندازند و درعین امان و آسودگی به خرید وفروش‌پردازند و اگر نیازی به کمک داشتند آنها را کمک کنند. همچنین کشتی یکی از دوطرف متعرض کشتی طرف دیگر نشود. کشتیهایی که در اثرطوفان آسیب

می‌بینند و متعلق به یکی از دوطرف باشند حق دارند که در بنادر آن دیگر تعمیرشوند. وهرگاه دشمنی کشتی یکی از طرفین را برباید و به آبهای طرف دیگر برد آن طرف نباید اجازه دهد که کالاهای درون کشتی در بنادر او فروخته شود. همچنین است حکم اشخاص و متاعی که از یکی ازطرفین ربوده می‌شود.

در مورد افراد رعیت و آزاد ساختن آنان چنین آمده است که هرگاه یکی از دوطرف شهری را از دشمن خود بستاند و در آن شهر رعایای طرف دیگر باشد باید درحال آنان را به مال وجان امان دهند. همچنین است حکم کشتیهایی که یکی ازطرفین از دشمن خود تصرف می‌کند و هرگاه اسیری ازیک طرف درنزد طرف دیگر باشد باید در برابر صددینار زر از بابت هرشخص آزادگردد. واگر آن اسیر ملک کسی شده باشد باید بهای آن را بدهد و آزادش کند. هردوطرف ملزم‌اند که هیچ اسیری را پنهان نکنند وهرگاه یکی از همسایگان تابع یک طرف به اراضی طرف دیگر داخل شود و از آنجا اسیر یا متاع یا مالی بیاورد باید که اسیر یا متاع یا مال را از او بازپس گیرند و مرتکب را مجازات کنند.[۲۵]

چون محمدبن یوسف بمرد برادرش یوسف(سوم) به جای او نشست. یوسف سالها در دژ شلوبانیه محبوس بود. یوسف با موکبی عظیم به غرناطه درآمد مردم شادمانه استقبالش کردند. او را صفاتی پسندیده‌بودومردم به او امیدها بسته بودند. نخستین کار او عقد پیمان دوستی با دربار قشتاله بود به مدت دوسال. ولی پس از سرآمدن مدت دولت قشتاله از تجدید آن سرباز زد. و از او خواستند که اگر می‌خواهد صلح بر دوام باشد باید از دولت قشتاله فرمانبرداری کند و او را از اعلان جنگ بیم دادند. یوسف(سوم) نیز این پیشنهاد را نپذیرفت و بسیج نبرد کرد. پادشاه قشتاله دراین سالها خوان دوم بود و تحت سرپرستی مادرش و عمش فرناندو پادشاهی می‌کرد. تا مدت قرارداد سپری شد سپاه مسیحیان به سرداری فرناندو وصی‌شاه به اراضی غرناطه روی

25. Archivo de la Corona de Aragon ,NO. 173.

نهاد و شهر انتقیره در شمال غربی مالقه را محاصره کرد. یوسف به رویارویی با دشمن شتافت. پادگان انتقیره خود آهنگ آن داشت که حلقهٔ محاصره را بشکند. سپس میان مسلمانان و مسیحیان جنگ درگرفت و مسلمانان برای رهایی شهر انتقیره از محاصره جانفشانیها نمودند ولی سرانجام منهزم شدند و شهر رزمنده تسلیم شد. مسیحیان در سال ۱۴۱۳م به شهر درآمدند و فرناندو فاتح آن، از آن پس «صاحب‌انتقیره» لقب یافت. مسیحیان از آن پس در اراضی مسلمانان به تاخت و تاز پرداختند. سلطان یوسف(سوم) برای جلوگیری از ریخته شدن خون مسلمانان و اجتناب از ویرانیهای جنگ حاضر شد با دولت قشتاله پیمان صلح امضا کند بدان شرط که خود صدها تن اسیر مسیحی را بدون گرفتن فدیه آزاد سازد.

در عهد سلطان یوسف مردم شهر جبل‌طارق عصیان کردند و سلطان ابوسعیدالمرینی را به تصرف شهر فراخواندند، آنان بر این اعتقاد بودند که او می‌تواند ایشان را در برابر تعرض مسیحیان حمایت کند. ابوسعید برادر خود عبدالله را با سپاهی بفرستاد. ولی سلطان یوسف تا از این توطئه خبر یافت نزد حاکم جبل‌طارق مدد فرستاد و غرناطیان توانستند مغربیان را در یک نبرد هولناک منهزم سازند و فرماندهشان عبدالله را اسیر نمایند. سلطان یوسف او را گرامی داشت و مال و زاد داد و با شماری از لشکریان خود به مغرب فرستاد. قبایل مغرب نیز او را یاری دادند و او توانست ملک از برادر بستاند.[۲۶]

از آن پس که میان دربار غرناطه و قشتاله پیمان آشتی بسته شد، تا چندی روابط دو طرف مودت‌آمیز بود. در این سالها همواره جمع کثیری از شوالیه‌ها و اشراف مسیحی به غرناطه می‌آمدند. جاذبهٔ اخلاق سلطان و دربار و مردان سلحشور غرناطه آنان را به آنجا می‌کشید. گاه نیز در میدان بزرگ شهر میان سوارکاران مسیحی و مسلمان مسابقات برگزار می‌شد. و زنان مسلمان روی گشاده به تماشا می‌نشستند.

۲۶. السلاوی: الاستقصاء ۲/ص ۱۴۸.

غرناطه در زیبائی به اوج خود رسیده بود.[۲۷] امت اندلسی در سایهٔ پادشاه رشید و عادل خود از نعمت امن و آسودگی برخوردار بود، ولی در این سالهای صلح و آسودگی کمتر در اندیشهٔ آن بود که برای روزهای سختی که در پیش داشت ساز و برگ دفاع بیندوزد.

سلطان یوسف‌بن‌یوسف در سال ۸۲۰هـ /۱٤۱۷ م پس از نه سال فرمانروایی وفات کرد. امیری خردمند و سیاستمدار و دلیر بود. ملت خود را دوست می‌داشت. ایام کوتاه حکومت او در تاریخ مملکت غرناطه نیک می‌درخشد.

۳

پس از سلطان یوسف (سوم) چند تن دیگر از امیران ناتوان بر تخت پادشاهی غرناطه استقرار یافتند. نخستین آنها پسرش ابوعبدالله محمد (= محمد هشتم) ملقب به الایسر بود. ابوعبدالله امیری تندخو و خودخواه بود. با مردم نیز هیچگونه ارتباطی نداشت. در مراسم عمومی شرکت نمی‌جست. وزیرش یوسف‌بن‌سراج تنها واسطهٔ میان او و بزرگان مملکتش بود. این وزیر زعیم بزرگترین و شریفترین خاندانهای غرناطه بود. با فرزانگی و نرمخویی کارهای مملکت را اداره می‌کرد. زندگی بنی‌سراج در سالهای بعد با مبالغه و افسانه آمیخته شد. آن سان که المقّری می‌گوید به قبایل مذحج و طی نسب می‌رسانند و از یکی از بطون اصیل عربی هستند که در آغاز فتح اندلس به آنجا مهاجرت کرده‌اند. منازلشان در قرطبه و نواحی جنوبی مرسیه بود ولی تا این سالها برصحنهٔ حوادث تاریخ اندلس ظهور نکرده بودند. در غرناطه به درجه‌ای بس رفیع فرارفتند، آن سان که خود را رقیب سلاطین می‌شمردند.[۲۸] از عهد سلطان ابوعبدالله

27.Lafuente Alcantra: Historia de Granada (1906) V.III. P.40. Conde ibid :V.III.P.197&198.

۲۸-رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ۱/ص ۱۳۸، و نیز مقاله خاورشناس سیبولد در Encyc de l' Islam تحت عنوان Abencerrages

محمدالایسر بنی‌سراج در رأس سرداران و زعمای ملک آشکار شدند و در حوادث اندلس سهم بسزائی یافتند. دوره سلطنت الایسر آغاز یک سلسله آشوبها بود. مردم بر پادشاه خود سخت خشمگین بودند و کوششهای وزیر در دلجوئی مردم نتوانست اوضاع را آرامش بخشد. بارها سلطان الایسر تخت پادشاهی خود از دست داد و باز آن را فراچنگ آورد. و خواهیم دید که دسایس و تفرقه‌افکنیهای قشتاله چگونه در این عهد از عوامل مهم انحلال قدرت در مملکت اسلامی و شتاب در سقوط آن بود.

در خلال فرمانروایی الایسر مسیحیان فرصت یافتند که به غزای مملکت غرناطه آیند. پس در سال ۸۳۱ هـ /۱٤۲۸ م لشکر به غرناطه کشیدند و در حوالی وادی آش دست به کشتار و تاراج گشودند. اوضاع در غرناطه پریشان شد، سلطان که در اوج خودپرستی خویش بود، نتوانست دشمن را از سرزمین وطن دور سازد. در این حال آتشفشان منفجر شد و شورشیان به قصرالحمراء تاختند و به نام امیرمحمدبن‌یوسف (سوم) (= محمد نهم) پسر برادر الایسر ندا در دادند. در روایتی هم آمده است که او فرزندش بود. این امیرمحمد، الزغیر[۲۹] لقب داشت. الایسر با زن و فرزند و جمعی از خواص خود بگریخت و به کشتی نشسته به تونس رفت و در سایهٔ حمایت سلطان تونس ابوفارس‌الحفصی بیارمید.

محمدالزغیر برتخت نشست. امیری فرزانه بود و دلیر و عاشق ادبیات و فنون. در اکتساب محبت ملت خود سعی می‌کرد. مجالس سرور و مسابقات اسبسواری ترتیب می‌داد. ولی نتوانست آتش فتنه‌ها را خاموش کند. بنی‌سراج دشمنترین دشمنان او بودند. الزغیر برای فرو کاستن از نفوذ ایشان آنان را به اطراف پراکنده ساخت. از جمله یوسف‌بن‌سراج با جمعی از سروران و دلیران و سلحشوران خاندانش غرناطه را ترک گفت تا به دست انتقام الزغیر گرفتار نیاید. یوسف‌بن‌سراج نخست به ولایت مرسیه رفت،

۲۹. زغیر تلفظ عامیانهٔ واژهٔ «صغیر» است .Dozy. Supp. auxe Dict Arabes V. I. P.595 ولی کنده معتقد است که Zaquir به معنی السکیر (= مست) است. Conde ibid, V.III. P.182.

سپس به اشبیلیه تا به پادشاه قشتاله خوان دوم پناه برد. خوان آنان را بپذیرفت و آفرین گفت. یوسف بن سراج و پادشاه قشتاله متفق شدند که سلطان الایسر را به تخت فرمانروایی‌اش بازگردانند. پس الایسر را از تونس فراخواند، او نیز بیامد.

سلطان ابوفارس او را به گروهی از سواران خویش یاری داد و برای پادشاه قشتاله هدایای گران فرستاد. الایسر با جماعت خود در ثغرالمریه فرود آمد. در آنجا مردم به گرمی و مهربانی استقبالش کردند و او را پادشاه خواندند. خبر به الزغیررسید. شماری از قوای خود را برای دستگیری او فرستاد ولی بیشتر آنان به الایسر پیوستند. الایسر سپس به وادی اش رفت زیرا بسیاری از یارانش در آنجا گرد آمده بودند. پس با نیروی عظیمی به غرناطه راند. محمدالزغیر دید که یارانش پراکنده شده‌اند و همچنان از اطراف او می‌گریزند. ولی با گروه اندکی همچنان در قلعةالحمراء پایداری می‌کرد و از پادشاهی خوددفاع می‌نمود. الایسر به غرناطه داخل شد. مردم به پیشباز آمدند و او را پادشاه خواندند. الایسر الحمراء را محاصره کرد. یاران الزغیر مواضع خود تسلیم او نمودند. سپس الزغیر گرفتار آمد و سرش را بریدند.

آنگاه زن و فرزندش را اسیر کردند. بدین سان کار الزغیر پس از دوسال و چندماه فرمانروائی پایان گرفت. این واقعه‌درسال ١٤٣٠ م اتفاق افتاد.[٣٠]

سلطان الایسر امور ملک را انتظام داد و یوسف‌بن سراج را به وزارت بازگردانید و نزد پادشاه قشتاله خوان دوم کس فرستاد تا عهد دوستی تازه گرداند.

شرط تجدید روابط دوستانه آن بود که الایسر هرچه دربار قشتاله درراه بازگرداندن تخت پادشاهی‌اش هزینه کرده است باز پس دهد. و علاوه بر آن جزیه‌ای سالانه نیز بپردازد تا نشان فرمانبرداری او باشد. الایسر این شروط به جای نیاورد و پادشاه قشتاله را به جنگ تهدید کرد. چون جنگهای داخلی در قشتاله فروکش کرد،

30. Lafuente Alcantra ibid V.III.P. 121&132.
Conde, ibid: V.III.P. 184&185.

مسیحیان آهنگ بلاد مسلمانان کردند و آهنگ رنده نمودند. الایسر به رویارویی تاخت و توانست در آغاز دشمن را واپس نشاند ولی پادشاه قشتاله خود با سپاهی عظیم پیش تاخت و به دژ اللوز و ارشدونه رسید و در آن مناطق دست به کشتن و غارت کردن زد و بااسیران و غنایم بسیار به قرطبه بازگردید.

در اثناء این احوال الایسر به غرناطه بازگردید و درپی یافتن سیر حوادث بود. فتنه‌های داخلی سربر کرده بودند و خبر از انقلابات تازه می‌دادند. تخت غرناطه بار دیگر دستخوش حوادث تقدیر شد و گروههای رقیب در برابر هم صف‌آرایی کردند. مسیحیان نیز برای افروختن آتش فتنه فرصتی به دست آوردند و در کشوری که سراسر ضعف و اختلاف بود بسط نفوذ دادند. دشمنان الایسر به گرد امیری که از سوی مادر به خاندان سلطنت ارتباط داشت گرد آمدند.

او ابوالحجاج یوسف (چهارم) بن‌المول بود. مادرش دختر سلطان محمدبن یوسف‌الغنی بالله بود. پدرش ابن‌المول از وزرای دولت نصریه بود. برای خلع الایسر تدبیری اندیشید. یوسف امیری نیرومند و توانگر بود و با هیبت. پادشاه قشتاله خوان دوم با لشکر خود بیامد و درنزدیکی غرناطه لشکرگاه برپای داشت و چشم به راه فرصت نشست. یوسف به نزد او رفت و از او برای گرفتن تخت پادشاهی خود یاری طلبید. و تعهد کرد که به نام او حکومت کند و تحت فرمان او باشد. پادشاه قشتاله بپذیرفت و با یوسف پیمان بست.

یوسف اقرار کرد که از اتباع و خادمان قشتاله خواهد بود وتعهد کرد که همهٔ اسیران مسیحی را آزاد نماید و سالانه به پادشاه قشتاله جزیه دهد. مقدار این جزیه بیست هزار دینار درسال بود. همچنین برای جنگ با دشمنانش خواه مسیحی یا مسلمان هزار و پانصد سوار به لشکرگاه او فرستد و خود در کورتس (مجلس نمایندگان قشتاله) حضور یابد درصورتی که این مجلس درجنوب طلیطله منعقد گردد و اگر در درون قشتاله منعقد شد یکی از فرزندان یا خویشاوندان خود را بفرستد. پادشاه قشتاله نیز تعهد کرد که تازنده است این صلح را ادامه دهد و او را در جنگهایش برضد

مسلمانان و مسیحیان یاری کند و نیز هیچ یک از دشمنانش را که به او پناه می‌برند پناه ندهد. این معاهده در هفتم ماه محرم سال ۸۳۵ﻫ / شانزدهم سپتامبر سال ۱۴۳۱ منعقد گردید و برفور به اجرا درآمد. بدین‌گونه که پادشاه قشتاله لشکر خود به مرج غرناطه فرستاد. الایسر در رأس قوای خود به دفاع بیرون تاخت و در دشتهای اِلیبره با مسیحیان روبه‌رو گردید. الایسر منهزم شد و به غرناطه بازگردید.

اما یوسف‌بن‌المول، توانست به یاری مسیحیان برچند شهری که به اطاعت او گردن نهاده بودند چون رنده و لوشه و دژ اللوز مستولی شود. پادشاه قشتاله هم یوسف را پادشاه خواند. پس از آن یوسف با قوای خود به غرناطه آمد و سپاه الایسر به سرداری وزیر ابن‌سراج به جنگ او آمد ولی منهزم شد و ابن‌سراج به قتل رسید. لشکر یوسف به پایتخت درآمد و بیشتر نواحی مملکت به اطاعت او درآمدند. اشراف که کار الایسر را روی در شکست می‌دیدند از گردش پراکنده شدند. الایسر اموال و زن و فرزند خود بگرفت با تنی چند از خواص خود از غرناطه خارج گردید و به مالقه رفت. این شهر همچنان به فرمان او باقی‌مانده بود. یوسف‌بن‌المول پیروزمند به الحمراء درآمد و در ژانویهٔ سال ۱۴۳۲ برتخت نشست.

نخستین کار یوسف‌بن‌المول آن بود که با پادشاه قشتاله تجدیدرابطه فرمانبرداری کرد، و به عنوان سلطان غرناطه در بیست و دوم جمادی‌الاول همان سال/بیست و هفتم ژانویهٔ سال ۱۴۳۲م بر آن مهرنهاد.[۳۱] ولی مدت فرمانروائی‌اش دیرنپائید، زیرا پیرمردی بیمار بود. پس از شش ماه که در آن جز اعتراف به اطاعت پادشاه قشتاله کاردیگری نکرد از جهان برفت. خضوع و فرمانبرداری غرناطه در برابر قشتاله چیزی بود که سالها قشتاله برای تحقق آن کوشش کرده بود.

پس از مرگ سلطان‌یوسف همهٔ احزاب به سلطان‌الایسر روی آوردند و او برای بارسوم برتخت نشست و با پادشاه قشتاله به مدت یک سال پیمان صلح بست ولی

31. Archivo general de Simancas P.R.II. 129.

قشتالیان به زودی اراضی شرقی غرناطه را مورد حمله قرار دادند. مسلمانان به سرداری وزیرابن‌عبدالبر زعیم‌بنی سراج‌آنان را منهزم ساختند و در نزدیکی شهر ارشدونه باز هم شکست دیگر دادند و جمع کثیری از ایشان را به اسارت بردند. این واقعه در سال ۸۳۸هـ /١٤٣٤م اتفاق افتاد.

سال بعد سلطان‌الایسر لشکر به جنگ قشتالیان کشید. این جنگ در حوالی غرناطه و وادی آش بود. بارها ایشان را منهزم ساخت. سپس مسیحیان بازگشتند و بر بسطه و وادی آش حمله کردند و برخی دژها و قریه‌ها را گرفتند. سپاه بزرگ مسیحیان به سرداری حاکم لبله برجبل طارق تاخت آورد ولی مردم شهر مسیحیان را غافلگیر کردند و آن را منهزم ساختند. سردارانشان و بسیاری از آنان کشته شدند. (در سال ۸٤٠هـ /١٤٣٦م) سپس میان مسلمانان و مسیحیان درنزدیکی کازورلا جنگی درگرفت که هر دو طرف متحمل خسارات صعب گردیدند ولی به پیروزی مسلمانان انجامید. اما سردار سپاهشان ابن‌سراج فرزند وزیر سابق در میدان جنگ به قتل رسید و غرناطه درمرگ او عزادار شد.[۳۲]

بدین‌گونه چند سال جنگ میان مسلمانان و مسیحیان بردوام بود. چون مسیحیان بسیاری تلفات و بی‌نتیجه ماندن حملات خود را دریافتند چندی دست از جنگ و تجاوز برداشتند. سلطان الایسر در اواخر عهد خویش سفیری به مصر فرستاد بدین امید که سلطان مصر به یاری او قدمی بردارد، زیرا فشار مسیحیان را در افزایش می‌دید. روایت ناقصی از داستان این سفارت به دست ما رسیده است.[۳۳] تواریخ مصری هم به آن اشارت کرده‌اند. این نخستین بار است که دولت غرناطه از مصر یاری می‌طلبد و حال آنکه تا این زمان همواره از ملوک مغرب یاری می‌طلبید. دیدیم که دولت بنی‌مرین سال‌ها

32. Lafuente Alcantra ibid .V. III.P. 147_150.

۳۳. دوست من استاد دکتر عبدالعزیز الاهوانی در یکی از کتابخانه‌های ملی مادرید به این اوراق دست یافت و آنها را ضمن بحث «سفارة سیاسیه من غرناطه الی‌القاهر فی‌القرن التاسع‌الهجری» درمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه قاهره (المجلد السادس عشر، الجزء الاول ص ۹۵-۱۲۱) چاپ کرده است.

تکیه‌گاه دولت غرناطه بود ولی در این روزها خود دستخوش ضعف و انحلال شده بود. روایات مصری تاریخ این سفارت را در ماه رجب سال ۸٤٤هـ/ دسامبر ۱٤٤۰ م ضبط کرده‌اند. ولی در ذکر نام سلطان غرناطه دچار اشتباه شده‌اند. مقریزی او را الغالب بالله عبدالله‌بن‌محمدبن‌ابی الجیوش‌نصر خوانده و سخاوی او را عبدالله‌بن محمدبن‌نصر[۳٤]. به نظر ما این سفارت از سوی سلطان ابوعبدالله محمدبن‌یوسف یعنی سلطان‌الایسر صادر شده. زیرا او تا اوایل سال ۱٤٤۱م فرمان می‌رانده است. و نیز محتمل است که فرستندهٔ این سفیران محمدبن‌نصر بن محمدالغنی بالله (=محمددهم) بوده باشد که به الاحنف معروف بوده. شاید هم خبر این انقلاب درهنگامی که سفیران غرناطه به قاهره رفته‌اند هنوز به مصر نرسیده باشد و وصول ایشان به قاهره پس از وقوع این انقلاب بوده. از این رو ترجیح می‌دهیم که بگوییم که فرستنده سفیران سلطان الایسر بوده باشد.

در هر حال سفیران غرناطی چهارتن بودند- از روایت مخطوط چنین برمی‌آید- که در ماه رجب سال ۸٤٤ نامه سلطان خویش به نزد سلطان مصر الظاهرسیف‌الدین چقمق برده‌اند.

سلطان مصر پاسخ داد که به زودی نرد ابن عثمان سلطان قسطنطنیه کس خواهد فرستاد تا به یاری غرناطیان برخیزد. سفیران تأکید کردند که آمده‌اند تا از سلطان مصر یاری جویند نه از کس دیگر. سلطان عذر آورد که راه دور است وفرستادن لشکر میسر نیست. سفیران خواستند که سلطان آنان را به مال یاری دهد. سلطان آنان را وعده داد.

سفیران غرناطه هدایای خود را که سفالهای مالقی وانجبار(؟) غرناطی وجامه‌های خز اندلسی بود تقدیم نمودند. سلطان تحسین کرد وآنها را میان ممالیک خود تقسیم نمود. البته معلوم نیست که نتیجهٔ این سفارت چه بود وآیا در موعد مقرر کمکهای مصر به غرناطه رسید یا نه. از همان اوراق مخطوط برمی‌آید که سفیران غرناطه با کاروان حجاج برای گزاردن فریضهٔ حج به مکه رفتند وکاتب تنها به وصف بقاع مقدسه پرداخته

۳٤. اولی در کتاب «السلوک فی‌دول الملوک» و دومی در کتاب «الضوء اللامع فی اعیان القرن التاسع»

یعنی این سفارت نتایج عملی دربر نداشته است.

حوادث غرناطه خبر از تحول تازه‌ای می‌داد. سلطان الایسر با آنکه در مبارزه برضد مسیحیان امتحان خود را داده بود در سیاست داخلی چندان موفق نبود ونتوانست ملت را به سوی خود جلب کند. از جمله گروهی از دشمنان او- از سران دلیر سپاه- به حمایت قشتاله درآمدند. در رأس این گروه امیریوسف‌بن‌احمد نوادهٔ یوسف دوم وپسر عم الایسر بود که در تواریخ قشتالی به «ابن‌اسماعیل» شهرت دارد، زیرانسب به سلطان ابوالولید اسماعیل می‌رساند که در سال ۷۱۲ هـ برتخت نشست. فرقهٔ دیگر از شورشیان درالمریه بودند که امیرمحمدبن نصربن‌محمدالغنی‌بالله را که الاحنف لقب داشت یاری می‌دادند. الاحنف توانسته بود با جماعتی از یاران خود درنهان به غرناطه درآید وآتش فتنه را برانگیزد. چون فرصتی یافت با اصحاب خود برجست وبرالحمراء وچند دژ مستولی گردید. والایسر وخاندان اورا گرفت وبه زندان فرستاد وخود را پادشاه خواند. این واقعه در اوایل سال ۱۴۴۱م یا اوایل سال ۱۴۴۲ م بود. بنابر سندی به زبان عربی وآن نامه‌ای است از سوی او که در ماه ذوالقعدهٔ سال ۸۴۶هـ / مارس ۱۴۴۳م نزد پادشاه قشتاله فرستاده شده ودرآن از برخی مسائل میان دو دولت سخن رفته وخواسته شده که سفیرش را که در قشتاله زندانی است آزاد کند[۳۵].

جمع کثیری از مردم شهر با حکومت الاحنف به مخالفت برخاستند زعیم این‌فریق وزیر، ابن‌عبدالبر زعیم بنی‌سراج بود که در دژ مونتی‌فریو درشمال غربی غرناطه اقامت داشت وحکومت امیریوسف (ابن‌اسماعیل) را که در دربار قشتاله بود تأیید می‌کرد. هنوز اندک زمانی نگذشته بود که این امیر از اشبیلیه به غرناطه راند، گروهی از جنگجویان مسیحی هم با او بودند، اینان را پادشاه قشتاله به یاری او فرستاده بود. ظاهراً ابن‌اسماعیل توانست برالاحنف غلبه یابد والحمراء را اشغال نماید و چند ماهی هم فرمان راند. ولی الاحنف بازگردید ودراوایل سال ۱۴۴۶م براو غلبه یافت وتخت خود باز پس گرفت. سلطان الاحنف به غزی اراضی مسیحی شتافت از جمله درسال

۳۵.متن این نامه با عکس آن در کتاب *نبذة العصر فی‌اخبار ملوک بنی‌نصر* به اهتمام دانشکدهٔ فرانکو در تطوان چاپ شده است. ص۷۶-۷۸.

۱۴۴۶م به دژ بنی‌موریل وقلعهٔ ابن‌سلامه حمله کرد ومسیحیانی را که در آنجا بودند به قتل آورد. در وقت بخشی از قوای خود را به جنگ خصمش ابن‌اسماعیل فرستاد. الاحنف اختلاف میان آراگون وقشتاله را مغتنم شمرد ونزد پادشاه آراگون کس فرستاد واظهار دوستی نمود. بنابراین پیمان دوستی، الاحنف موفق شد که از ناحیهٔ مرسیه به اراضی مسیحیان لشکر برد. او در سال ۱۴۵۰م در نزدیکی جنجاله با قشتالیان روبه‌رو گردید وآنان را به سختی منهزم ساخت. سپس درمناطق دیگر نیز دست به کشتار وتاراج زد. ابن‌اسماعیل دراین اوان در دژ مونتی‌فریو می‌زیست وبرخی از بلاد ودژهای مجاور به اطاعت او درآمده بودند. بدین‌گونه دامنهٔ مبارزه گسترش یافت وجنگ داخلی از یک سو ولشکرکشیهای مسیحیان از دیگر سو برنیروی دفاعی غرناطه زیان وارد می‌آورد. سلطان الاحنف با وجود نیروی عزم واراده‌اش، با سبب خودسریها و قساوتها وشدتی که دراو بود، خشم مردم را برانگیخته بود وبیشتر خاندانهای بزرگ برای ساقط کردنش تلاش می‌کردند. بدین‌گونه اوضاع برای یک انقلاب نوین آماده شده بود. دراینجا سرنوشت تخت فرمانروایی غرناطه تاریک است و اقوال مختلف. در روایات اسلامی چندان مطالبی دیده نمی‌شود. بنابراین بیشترین اعتماد ما برروایات قشتالی است.

دریکی از این روایات آمده است که پادشاه قشتاله پس از آنکه اختلافات خود را با آراگون رفع کرد به غرناطه توجه نمود وشماری از سپاهیان خود را همراه ابن‌اسماعیل کرد والاحنف به قتال رقیب خود بیرون آمد. میان دو گروه در خارج غرناطه نبرد رخ داد که به فرار الاحنف انجامید وابن‌اسماعیل به غرناطه داخل شد وبرتخت نشست. این واقعه در سال ۱۴۵۴م اتفاق افتاد. در برخی روایات دیگر هم آمده است که سلطان الاحنف تا سال ۱۴۵۸ فرمان راند وپس از او امیرسعدبن‌علی نوادهٔ سلطان یوسف دوم به جایش نشست. او نیز چهارسال حکومت کرد.

سپس در سال ۱۴۶۲ م معزول شد و بار دیگر سلطان یوسف پنجم (ابن اسماعیل) را به حکومت بازگردانیدند او نیز تا اواخر سال ۱۴۶۳م فرمان راند[۳۶].

36. conde ibid, V. III. p. 201 & 202

سلطان ابن اسماعیل امیری عاقل و حازم و عادل و دوستدار اصلاحات و آبادانی بود. زمام کارها به دست گرفت و امن و آسایش برقرار ساخت و چندبنای شامخ برآورد و در استحکامات شهرها و مرزها کارهای مهم کرد. همچنین مردی سلحشور بود و خود در مسابقات اسبسواری شرکت می‌جست. در آغاز حکومتش نزد پادشاه قشتاله خوان دوم کس فرستاد تا فرمانبرداری خویش اعلان کند. از این رو مدتی کوتاه میان مسلمانان و مسیحیان صلح برقرار شد. ولی خوان دوم پس از چندماه بمرد و پسرش هنری چهارم به جای او نشست. ابن اسماعیل چتر حمایت قشتاله را به یک سوافکند تا مگر ملت درکنار او ایستد و پایگاه داخلی خویش مستحکم گرداند. در وقت بخشی از سپاه خود را به اراضی قشتاله گسیل داشت. پادشاه قشتاله هم به نوبهٔ خود اصرار می‌ورزید که آن قرار داد به قوت خود باقی بماند. از این رو فشار بر غرناطه را افزون ساخت. و لشکر به اراضی غرناطه آورد و دست به کشتار و تاراج گشود و باغها و مزارع را نابود ساخت و جمع کثیری را کشت یا اسیر نمود. مسلمانان با نیروی کوچکی با او به مقابله پرداختندو به لشکرش تلفات بسبار وارد آوردند. سال بعد باز هم قشتالیان بیامدند. مسلمانان به نوبهٔ خود به منطقهٔ جیان حمله بردند و در آنجا به لشکر مسیحیان دستبردی نیکو زدند. اینگونه زد و خوردها مدتی ادامه داشت و در این دور از حیات مملکت اسلامی مسیحیان چندشهر و ثغر اسلامی را تصرف نمودند. بعضی را سلاطین غرناطه خود به آنان واگذار کرده بودند و بعضی را ایشان فتح کرده بودند. بزرگترین ضربت بر پیکر مملکت غرناطه درعهد ابن اسماعیل سقوط ثغر جبل طارق بود. درسال ۱٤٦۲ م سپاهی از قشتالیان بیامد و ناگهان بر شهر مستولی شد. این امر سبب شد که رابطه غرناطه با مغرب بریدهشود و دیگر از آن سوی آب مدد نرسد.

مدتها بود که جوش و خروش دولت بنی مرین در آن سوی آب فروکش کرده بود.

Seco de lucena: Una Rectificacion a la
Historia de los ultimos Nasries (Al Andalas Vol XVII. Fasc.1)

آخرین سلطان این خاندان سلطان عبدالحق در سال ۸۲۳ هـ / ۱٤۱۵ به جای پدرش ابوسعید المرینی نشست. در عصر او در اطراف مملکت پریشانیهایی رخ نمود. وزیرش یحیی بن یحیی الوطاسی زمام امور دولت را به دست گرفته بود. بنی وطاس به بطنی از بطون بنی مرین انتساب داشتند و از رقبای آنان در ملک و ریاست به شمار می‌آمدند. چون خودکامگی از حد گذرانیدند، سلطان عبدالحق به قلع و قمع ایشان پرداخت و چندتن از رؤسایشان از جمله وزیر خود یحیی را به قتل آورد. جماعتی از ایشان به اطراف پراکنده شدند. عبدالحق زمام کارهای دولت خود را به یهودیان سپرد. آنان نیز به تاخت‌وتاز پرداختند. مردم بر سلطان خشمناک شدند و آتش‌شورش افروخته گردید. عبدالحق در سال ۸٦۹ هـ /۱٤٦٤م معزول شد و به قتل رسید وبا مرگ او دولت بنی‌مرین پس از دویست‌سال منقرض گردید. بنی‌وطاس دشمنان قدیم ایشان میراث بر ایشان شدند. زعیم بنی وطاس محمدالشیخ توانست در سال ۸۷٦ هـ / ۱٤۷۱ م برفاس مستولی گردد.[۳۷] بدین‌گونه در مغرب دولت جدیدی به وجود آمد ولی آنچنان نیرویی نداشت که بتواند از دریا بگذرد و به اندلس آید و در امر جهاد شرکت جوید.

بدین‌سان امت اندلسی احساس کرد که در برابر چنان دشمنی تنها مانده است. دولت غرناطه هم در پی آنهمه کشاکش دیگر ناتوان شده بود و راهی جز قبول همهٔ تحمیلات پادشاه قشتاله را نداشت.

مملکت غرناطه دراین موقعیت حساس خود گرفتار اضطرابات داخلی بود. و یکی از مهمترین آنها کشاکش میان دربار و خاندانهای نیرومند و مدعی بود، چون بنی‌سراج و بنی‌اضحی و بنی‌الثغری و غیرایشان.[۳۸] از سوی دیگر نفوذ زنان در دولت افزون شده

۳۷. السلاوی: *الاستقصاء* ج ۲/ص ۱٤۸ و ۱۵۰، ۱۵۱ و ۱٦۰.

۳۸. در *الاحاطه*، ابن الخطیب از خاندان بنی‌ضحی یا بنی‌اضحی یادکرده است ولی از اصل و نسبت بنی‌الثغری در روایات اسلامی سخن نرفته است. در روایات مسیحی از آنان به نام Zegris یادشده. خاورشناس اسپانیایی گاینگوس مترجم *نفح‌الطیب* می‌گوید زگری تحریف شدهٔ ثغری است زیرا ایشان از آراگون یا ثغراعلی (مملکت سرقسطه) پس از سقوط ثغراعلی به دست مسیحیان به غرناطه مهاجرت کرده‌اند. ←

بود. در سال ۱۴۶۲ م سلطان ابن‌اسماعیل کوشید و بـه نفـوذ بـنی‌سراج نیـرومندترین این خاندانها پایان داد. با آنکه غرناطه مدت کوتاهی از مـزایای آن پـیمان ظـالمانه بـا پادشاه قشتاله در آرامش به سر برد ولی مسلم بود که این مملکت اسلامـی در سراشیـب سرنوشت پرخطر خود افتاده است و شبح انحلال وانقراض آشکار شده است.

هنوز دیرزمانی نگذشته بود که انقلاب تازه‌ای در غرناطه پدیدآمد. از این قرار که امیرسعد بازگردید و با یاران خود در سال ۱۴۶۳م به الـحمراء حمـله کـرد و تـخت سلطنت را از آن خود نمود. ابن‌اسماعیل و دشمنان سلطان جـدید گـریختند. در ایـنجا برخی از روایات اسلامی حوادث غرناطه را دراین عـصر روشنـترمی‌نمـایند. از جمـله روایت مورخ و جهانگرد مصری عبدالباسط بن‌خلیل‌الحنفی است که دراین ایام از مـغرب و اندلس دیدن کرده است. کتاب او «الروض‌الباسم فـی‌حـوادث‌الـعمر و الـتراجم» نام دارد.[۳۹] او پاره‌ای اخباراندلس را که در اثناء دیدارش از مغرب شنیده است نقل می‌کند. سپس در سال ۸۷۰ به غرناطه رفته و آنچه در آنجا از حوادث میان سالهای ۸۶۷-۸۷۰ شنیده در کتاب خود آورده است. سپس باردیگر به اندلس بازگشته و اخباراندلس را تـا سال ۸۸۷هـ /۱۴۸۲ م آورده است.

این جهانگرد مصری می‌گوید که سلطان اندلس در سال ۸۶۷هـ /۱۴۶۲-۱۴۶۳ سعد بن محمدبن یوسف‌المستعین‌بالله معروف به ابن‌الاحمر بود. چـون بـرتخت نشست پسرش ابوالحسن به تحریک بنی‌سراج بر او بشورید و او را از غـرناطه بـراند. سعـد بـه مالقه رفت و ابوالحسن به جای او نشست. در سال بـعد یـعنی سال ۸۶۸ هـ چـون فشارمسیحیان براندلس شدت گرفت، ابوالحسن بـا پـدرش سعـد آشتی کـرد و او را

(Mohammedan Dynasties in Spain, V. II.P. 541& Alhambra, Intr. P. 15Narc)

واژه الثغر بعدها لقب بسیاری از کسانی شد که از ثغراعلی به اطراف اندلس مهاجرت کردند (رجوع کنید به *الحلةالسیراء* ابن‌الابار ص ۲۱۷و ۲۱۸. ونیز برمی‌آید که آل‌الثغری از خاندانهای بربر و از قبیلهٔ غمارهاند. درجنگهای اخیر غرناطه دارای نشان و مقامی خاص بوده‌اند.

۳۹.تنها نسخهٔ این کتاب در کتابخانهٔ رسولی واتیکان است به شمارهٔ Barg 728, 729. کتاب در دو مجلداست یکی ۲۵۹ ورق بزرگ و دیگری ۶۶ورق.

آزادساخت. سعد درالمریه اقامت گزید و متعرض فرزند نشد ولی پس از اندکی در اواخر آن سال بمرد و ابوالحسن در پادشاهی بدون رقیب ماند.

پس از آن بازهم بر سرتخت سلطنت منازعاتی میان ابوالحسن و برادرش ابوالحجاج یوسف درگرفت و این‌نزاع جز به مرگ یوسف پایان نگرفت. یوسف دیری نپایید.

جهانگرد مصری می‌گوید که سلطان ابوالحسن را در الحمرای غرناطه دراواخر جمادی‌الاول سال ۸۷۰هـ / ژانویهٔ سال ۱٤٦٦م دیده است.[٤٠]

این بود خلاصه‌ای از آنچه این جهانگردمصری برای ما نقل کرده و گوشه‌ای از حوادث غرناطه را دراین برهه از حیاتش روشن ساخته است.

* * *

در این هنگام سلطان محمدفاتح پادشاه ترک عثمانی بر قسطنطنیه پیروزشد (سال ۱٤٥۳م) و آن کاخ مستحکم و رفیع که اروپای مسیحی را در برابر مسلمانان ازجانب شرقی حمایت می‌کرد فرو ریخت. طوفان فتح عثمانی جنوب شرقی اروپا را بگرفت و در راه خود هرمقاومتی را از میان برداشت. اروپای مسیحی در برابر این خطرجدید خود را موردتهدید دید. از این روبار دیگر گرایشهای صلیبی اوج گرفت. این صدادر اسپانیای مسیحی نیز پیچید. در آنجا مملکت غرناطه با وجود ضعف و خردی‌اش نمایانگر صولت قدیم دولت اسلام در اسپانیا بود. بنابراین برای مسیحیان به منزلهٔ هستهٔ خطر به شمارمی‌آمد پس باید این ماده به کلی قطع گردد که روزی منشاء خطربزرگی نگردد. آری غرناطه برای اسپانیای مسیحی یک دشمن خطرناک داخلی بود. حقیقت این است که زندگی این مملکت اسلامی کوچک بیش از آنچه اسپانیای مسیحی حساب می‌کرد به طول انجامید و پنجاه سال دیگرتوانست به حیات خود ادامه دهد تا اسپانیای مسیحی به صورت یک مملکت متحد نیرومند درآید. چون اسپانیای مسیحی از جنگهای داخلی

٤٠. علامه‌خاورشناس G.della vida، آنچه‌رادرکتاب‌عبدالباسط‌از اخباراندلس‌آمده‌است‌درمقاله‌ای‌تحت عنوان
Il Regno de Granata nel 1463- 66 nie recordi di un viagiattero egiziano
در مجلهٔ Al Andalus Vol. I-1933- Fasc-II آورده است.

برهید و وحدت خویش به دست آورد فرصت آن یافت که آخرین ضربت را برپیکر این مملکت کوچک اسلامی فرودآورد و به زندگی‌اش پایان بخشد.

فصل نهم

تاریخ اسپانیای مسیحی از قیام مملکت غرناطه تا اتحاد دو مملکت قشتاله و آراگون

۱- قشتاله

چون فرناندوی سوم (فردیناند) پادشاه قشتاله به سال ۱۲۵۲ م بمرد پسرش آلفونسوی دهم ملقب به دانشمند یا حکیم EL Sabio- که به سبب شوق و علاقه‌اش به علوم و ادبیات این لقب یافته بود- به جای پدر نشست. آلفونسوی دانشمند به اصلاح امور ملک پرداخت و بویژه در اصلاح قوانین گام بزرگی برداشت. جامعهٔ اسپانیایی در این عصر نیاز به قوانینی داشت که با تحولاتی که در آن پدید آمده بود سازگار باشد. این قوانین باید جلو طغیان اشراف و سروران را بگیرد و از رقابتها و کینه‌توزیهای میان طوایف بکاهد. دیدیم که خایمهٔ فاتح پادشاه آراگون هم در همین اوان در مملکت خود سرگرم یک سلسله اصلاحات مهم بود. آلفونسوی دهم طمع در آن داشت که امپراطوری عظیمی به وجود آورد حتی هوای به دست آوردن تاج امپراطوری مقدس روم را در سر می‌پرورانید. سبب این بلندپروازیها آن بود که مادرش بانویی آلمانی بود از خاندان‌های اصیل و دخت امپراطور فیلیپ. آلفونسو برای تحقق این خیال اموال بسیار خرج کرد و چون نیازمند پول شد سکه‌های قلب به جریان گذاشت و این امر در وضع اقتصادی مملکت تأثیر ناگواری داشت.

آلفونسو با وجود اشتغالاتش به امور داخلی به شیوهٔ اسلاف خود جنگ در اراضی اسلامی را ادامه می‌داد. در اوایل کار توانست شهر قادس را از ساکنان

مسلمانش بستاند و در این پیکار ابن‌الاحمر صاحب غرناطه او را یاری می‌داد. اما امیر غرناطه محمدالفقیه چون دریافت که آلفونسو برای بلع همهٔ مملکت اسلامی نقشه کشیده است، از دریا گذشته به مغرب آمد و از سلطان ابویوسف یعقوب المنصور یاری خواست و دیدیم که سلطان مغرب چندبار به اندلس لشکر برد و بر سپاهیان قشتاله شکست وارد آورد.

در اواخر عهد آلفونسوی دهم، اوضاع قشتاله ناگوار شد و اشراف بشوریدند تا او را از سلطنت خلع کنند زیرا آلفونسو متعرض امتیازات ایشان شده بود. سپس پسرش سانچو نیز بر ضد پدر برخاست زیرا معتقد بود که به ولایت‌عهدی از فرزند برادر متوفایش سزاوارتر است. پس در قشتاله جنگ داخلی درگرفت و درنتیجه آلفونسو تخت خویش از دست بداد و به سلطان ابویوسف پناه آورد. سلطان نیز او را به مال و لشکر یاری داد. میان آلفونسو و پسرش سانچو جنگ دوام یافت تا آلفونسو در سال ۱۲۸٤م در اشبیلیه بمرد و با مرگ او جنگ داخلی هم پایان یافت.

پسرش سانچو ملقب به دلیر El Bravoمدتی بدون هیچ منازعی فرمان راند تا آنگاه که میان او و اشرافی که او را بر ضدپدرش یاری داده بودند و نیز با برادران کوچکترش و فرزندان برادر بزرگترش فرناندو که پیش از این مرده بود خلاف افتاد و بار دیگر بر سر تصاحب تخت قشتاله کشاکشها به وجود آمد. سانچو برای رهایی از دشمنان خود دست به توطئه وکشتارهـی ناگهانی زد و در تعقیب آنها تا سرحد قساوت پیش رفت. در این روزها که اوضاع قشتاله پریشان شده بود، سانچو ترجیح داد که با مملکت غرناطه عقد صلح بندد. ابن‌الاحمر نیز به نوبهٔ خود از این پیمان استقبال کرد، زیرا از دخالتهای سلطان مغرب ابویوسف یعقوب‌المنصور در امور اندلس ناخشنود بود- و ما در جای خود از آن یاد کردیم- بدین‌گونه غرناطه سالی چند در آرامش و صلح به سر آورد.

چون در سال ۱۲۹٦ سانچو بمرد، پسرش فرناندوی چهارم (فردیناند) که کودکی شش ساله بود جای او را بگرفت- مادرش ماریا مولینا سرپرستی او را برعهده

گرفت. با آنکه این زن با دلیری تمام از تخت پدشاهی دفاع می‌کرد و کارها را با درایت و فرزانگی می‌گردانید، عهد او عهد پریشانی وهرج‌ومرج بود. اشراف و رقبا برای دستیابی به تخت پادشاهی آشوبها به راه می‌انداختند. پادشاه خردسال و مادرش مجبور شدند از اشبیلیه بگریزند و به مردم آبله Avila پناهنده شوند.

چون فرناندوی چهارم به حد رشد رسید، به یاری دوستان و یاران خود بار دیگر به تخت خویش بازگردید ولی در گردانیدن امور احساس عجز و قصور می‌کرد. علاوه‌برآن مادر را که سالها او را حمایت کرده بود برنجانید. در عهد فرناندو روابط میان قشتاله و غرناطه برهم خورد و مسیحیان در اراضی مسلمانان به حمله پرداختند. بزرگترین حوادث در این عهد استیلای قشتالیان بر جبل‌طارق بود در سال ۷۰۹ه/ ۱۳۱۰م. در سال ۱۳۱۲ قشتالیان به سرداری فرناندوی چهارم با لشکری به اندلس روی نهادند و جیان را محاصره کردند ولی فرناندو به ناگاه در خیمهٔ خود در برابر دروازه‌های شهر محصور بمرد. این واقعه در سپتامبر سال ۱۳۱۲ بود.

چون فرناندوی چهارم بمرد، پسر خردسالش آلفونسوی یازدهم به تخت نشست و هنوز به یک سالگی نرسیده بود. سرپرستی او را دون‌پدرو و دون‌خوان که هردو از زعمای اشراف بودند برعهده گرفتند.

اشراف و امراء عزم کردندکه بار دیگرلشکربه سرزمینهای اسلامی برند. قشتالیان در اراضی غرناطه پیش تاختند و بر چند دژ مستولی شدند و مسلمانان را در سال ۱۳۱۷م در نبردی سخت منهزم ساختند. این حمله در آغاز عصر سلطان ابوالولید اسماعیل بود. دوسال بعد از آن لشکر قشتاله به سرداری دون‌پدرو و دون‌خوان سرپرستان پادشاه و شماری از امراء به پایتخت اندلس حمله بردند. مسلمانان در نزدیکی غرناطه با آنان مصاف دادند. جنگی سهمناک بود و به پیروزی مسلمانان انجامید. دون‌پدرو و دون‌خوان وجمعی از اشراف و امراء کشته شدند. این واقعه در سال ۱۳۱۹م اتفاق افتاد.

مسلمانان این فرصت غنیمت شمردند و بر مملکت قشتاله تاختند و بر چند دژ و

شهر مستولی شدند. ما در جای خود از این فتوحات یاد کردیم- درخلال این احوال اوضاع قشتاله پریشان گردید و میان اشراف نزاع برخاست و این امر تا هنگامی که پادشاه خردسال تحت سرپرستی اشراف بود ادامه داشت.

چون پادشاه خردسال به حد رشد رسید و خود زمام کارها به دست گرفت اندک اندک لیاقت خود بروز داد.

الفونسوی یازدهم با آنکه در ضبط مملکت و گردانیدن کارها و اقدام به اصلاحات اداری و قضائی گامهای بزرگ برداشت، ولی پادشاهی سخت‌دل و سخت‌کش بود. تنها وسیله‌ای که برای نگهداری تخت پادشاهی خود می‌شناخت قتل بود. از این‌رو بسیاری از اشراف و امراء و زعمای ملک به دست او کشته شدند، بدون هیچ محاکمه‌ای. از این رو او را «انتقام گیرنده» لقب دادند. دربار قشتاله در عهد او مرکز فجور و تباهی بود. ملکهٔ قانونی ماریای پرتغالی در گوشهٔ عزلت می‌زیست و رفیقهٔ پادشاه الینورا بر قصر و دولت مستولی شده بود و آلفونسو چند فرزند غیرمشروع از او داشت. بدین‌گونه قشتاله در عصر وحشت و انحلال سیاسی و اجتماعی به سر می‌برد.

آلفونسوی یازدهم، پادشاهی دلیر و لشکرانگیز بود. دولت غرناطه همواره از جانب او احساس خطر می‌کرد. ازاین‌رو بار دیگر دست یاری به سوی مغرب دراز کرد. سلطان ابوالحسن المرینی لشکری به یاری غرناطه به اندلس فرستاد. دولشکر قشتاله و آراگون هم آماده پیکار شدند. مسیحیان پیروز شدند. چون سلطان ابوالحسن خبر شکست مسلمانان را شنید عزم آن کرد که خود از دریا بگذرد و به اندلس رود. این بار با ناوگانی عظیم و لشکری کشن. میان دولشکر در کنار رود سالادو در جزیرةالخضراء نبرد درگرفت. بار دیگر مسلمانان منهزم شدند و-چنانکه گفتیم-لشکرگاه سلطان به دست مسیحیان افتاد. این واقعه در سی‌ام اکتبر سال ۱۳۴۰م/جمادی‌الاول سال ۷۴۱ه اتفاق افتاد. مسیحیان بر جزیرةالخضراء و طریف مستولی شدند.

غزوات مسیحیان به اراضی غرناطه چندسال دیگر به طول انجامید. در سال ۱۳۴۹ بار دیگر قشتالیان در اطراف جزیرةالخضراء پیش راندند. شهر جبل طارق که

مدتها پیش به دست مسیحیان افتاده بود اکنون به تصرف مسلمانان بازگشته بود. قشتالیان آهنگ تصرف مجدد شهر را نمودند و آن را محاصره کردند. محاصره یک سال مدت گرفت و مسلمانان در درون آن چون صخره‌ای استوار ایستاده بودند. سلطان غرناطه لشکر خود را پشت سر لشکر قشتاله جای داد. دراین هنگام طاعون در سپاه مسیحی افتاد و جمع کثیری کشته شدند و ازجملهٔ قربانیان پادشاه بود. بدین‌گونه جبل طارق از دشمن برست. این واقعه در سال ۱۳۵۰ م اتفاق افتاد.

بدین‌گونه آلفونسوی یازدهم پادشاه قشتاله در عین قدرت و توان بمرد درحالی‌که هنوز به سی‌وهشت سالگی نرسیده بود. پسرش پدروی دوم ملقب به ستمگر به جای او نشست. این پدرو را در روایات اسلامی «دون بطره» گویند.

پدرو در تاریخ اسلام و اسپانیا مشهور است یکی از آن جهت که مورخ فیلسوف ابن‌خلدون از سوی سلطان غرناطه، به سفارت نزد او رفت و وصف سفارت خود و اقامت در دربار او را در کتاب خود آورده است.[1] دیگر آنکه معاصر مورخ بزرگ غرناطه وزیر ابن‌الخطیب بود و ابن‌الخطیب اخبار او را به تفصیل و وضوح آورده است.

پدروی دوم نیز چون پدر برای استحکام پایه‌های قدرت خویش به خونریزی دست یازید. حتی گویند که زن خود بلانش دوبوربون را زهر خورانید تا با رفیقهٔ خود ازدواج کند. پدرو چون از مسیحیان هم‌وطن خود بیم داشت کارها به دست یهودیان داده بود و نیز نگهبانانی برای خود از باشندگان (مدجنون) برگزیده بود. میان او و برادران غیرشرعی‌اش پسران الینورا خلاف افتاد، بویژه کنت هنری دوترااستمارا. اشراف جانب برادران را گرفتند. و قشتاله چندسال دستخوش انقلابات داخلی گردید و کار به جنگ داخلی کشید. کنت هنری توانست یاری پادشاه فرانسه را جلب کند و تخت قشتاله را به چنگ آورد. پدرو بگریخت و به امیر ادوارد ولی‌عهد انگلستان معروف به امیر سیاه پیوست. او نیز یاری‌اش کرد تا چندصباحی دیگر تخت پادشاهی خویش به دست آورد.

۱. رجوع کنید به تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ ص ۳۰۶ به بعد.

ولی برادرش کنت‌هنری بار دیگر به جنگ او بازگردید. پدرو منهزم شد و در نبرد مونتیل به سال ۱۳۶۸م به قتل رسید. ما این حوادث را به تفصیل به هنگامی که از عصر سلطان محمد الغنی بالله سخن می‌گفتیم آورده‌ایم. میان الغنی بالله و پدروی دوم روابط دوستانه بود. غرناطه در کنار او دست به گریبان محنت خویش بود. این حوادث را در روایات اسلامی انعکاسی بزرگ بود و ابن‌الخطیب در «الاحاطه» از آنها یاد کرده است.

پس از جنگ مونتیل کنت‌هنری دوتراستمارا به جای برادرش به تخت نشست (در سال ۱۳۶۸م). با آمدن کنت هنری فصل تازه‌ای در تاریخ قشتاله گشوده گردید. عهد او عهد آرامش و نظم بود. اشراف او را تأیید کردند و شهرهایی که او را برای نیل به پادشاهی یاری کرده بودند، از امتیازات خاصی بهره‌مند شدند. پارلمان قشتاله «کورتس» نیرو گرفت ولی نتوانست به سرکشیهای دربار لگام زند. کنت‌هنری در امور داخلی و خارجی موفقیتهایی به دست آورد. ازجمله آنکه با پرتغال پیمان دوستی بست و توانست در یک جنگ دریایی در آبهای لاروشل پیروز گردد. کلاً در عهد او مردم در رفاه و امنیت بودند. در این عصر دولت غرناطه هم فرصت یافت که به اصلاحات داخلی خود پردازد و نیروهای خود را تقویت کند و چندبار به اراضی قشتاله حملات موفقیت‌آمیز کند.

چون کنت‌هنری در سال ۱۳۷۹ م درگذشت پسرش خوان اول (یوحنا) جانشین او شد. امیر جان آوگانت پسر ادوارد سوم پادشاه انگلستان با بزرگترین دختران پدروی دوم ازدواج کرده بود و اکنون به نام او ادعای تاج و تخت قشتاله داشت. بدین سبب جنگ داخلی آغاز شد.

ولی خوان اول توانست خود را از این خطر برکنار دارد و با امیرجان تفاهم حاصل کند. بدین‌گونه که میان فرزند خود و شاهزاده خانم کنستانس دختر بزرگ فرمانروای انگلیسی عقد ازدواج بندد. با این ازدواج میان دوشاخه از خاندان آلفونسوی یازدهم اتحاد پدید آمد و خطر رقابت آن دو خاندان بر سر تاج و تخت پادشاهی از میان برخاست. خوان اول از سوی دیگر آهنگ آن کرد که پس از وفات پادشاه پرتغال فرناندو

در سال ۱۳۸۳ به نام زنش شاهزاده خانم بئاتریس تنها دختر پادشاه متوفی ادعای تاج و تخت پرتغال کند. به سبب این ادعا در سال ۱۳۸۵ میان قشتاله و پرتغال جنگ درگرفت که منجر به هزیمت قشتالیان در جنگ آلخوبروتا گردید. پادشاه قشتاله مجبور شد از ادعای خود صرفنظر کند.

خوان اول از اسب فروافتاد و در اکتبر سال ۱۳۹۰ بمرد. پسرش هنری سوم که هنوز خردسال بود به جای او نشست. جوانی بیمار بود و از آن زمان که به حد رشد رسید بیش از چندسال اندک حکومت نکرد ولی در همان سالهای معدود توانست امن و نظم را در داخل مملکت خویش برقرار سازد و بر طغیان اشراف پایان دهد و همهٔ اقطاعاتی را که در اوان کودکی‌اش از دربار گرفته بودند بازپس ستاند. در عهد او مدتی میان مسلمانان و مسیحیان جنگ درگرفت و با بستن قرارداد صلح میان دوطرف پایان گرفت. هنری سوم در جوانی به سال ۱٤٠٦م بمرد.

بزرگان ملک فرزندش خوان دوم را که کودکی دوساله بود به جای پدر نشاندند. او تحت سرپرستی مادرش ملکهٔ انگلیسی کنستانس و عمش امیر فرناندو که به فرناندو صاحب انتقیره معروف است قرار گرفت. فرناندو را از این روی چنین لقب داده بودند که اواخر سال ۱٤٠٦م این شهر را از مسلمانان گرفته بود.

فرمانروایی خوان دوم قریب به نیم قرن مدت گرفت. امیری سست رأی و ناتوان بود و بدخوی. به لهوولعب عشق می‌ورزید و اوقات خود را در شکار و اسب‌سواری و شعرسرائی می‌گذرانید. عمش فرناندو که سرپرست او بود زمام امورملک به دست گرفت ولی از سال ۱٤۱۲م از سوی مجلس شورای آراگون دعوت شد که برتخت پادشاهی آراگون نشنید. از این رو قشتاله رابا سرنوشت خود رهاکرد. هنوز خوان دوم به سن رشدنرسیده بود که بر سروضع مالیات و منطقهٔ نفوذ میان او و اشراف اختلاف پدیدآمد. قشتاله مدتی سرگرم حل این کشاکش بود. خوان دوم زمام ملک به دست وزیر برگزیده‌اش الوار و دلونا داد. او نیز در استحکام ارکان سلطنت و نظم امور و امنیت‌بلادسعی‌فراوان نمود. هنگامی که خوان با زوجهٔ دوم خود ایسابلای (ایزابل)

پرتغالی ازدواج کرد، آن زن تلاش بسیار کرد تا مگر شوی خود را از زیر نفوذ وزیر نیرومندش خارج کند و همچنان به تلاش خویش ادامه داد تا وزیر را از کار بیفکند. گویند این عمل ناجوانمردانه در سالهای آخر، زندگی او را تباه کرده بود. خوان در ژوئیه سال ١٤٥٤م در بلدالولید بمرد. از زن دومش صاحب دختری شد به نام ایسابلا (ایزابل) که بعد از پدر به پادشاهی نشست. این زن به ایسابلای کاتولیکی شهرت یافت و درتاریخ اسپانیای مسیحی مقام و مزیتی بسزادارد.

بیشتر سالهای عصر خوان دوم عصر صلح و آرامش میان غرناطه و قشتاله بود. مراسم مسابقات اسب‌سواری میان سروران و اشراف دو کشور در فضای عاطفه ومودّت برقراربود. ولی غرناطه سرانجام گرفتار عصیانهای داخلی شد، و رقبایی که از عصر سلطان‌الایسر محمدبن یوسف و یارانش به تخت و تاج غرناطه چشم دوخته بودند باردیگر سربرداشتند. طبق معمول قشتاله همچنان به نفاق‌افکنی و تحریک دسته‌جات رقیب مشغول بود.

پس از خوان دوم پسرش هنری چهارم به پادشاهی رسید. او نیز چون پدرش بیمارگونه و ناتوان بود آن سان که «عاجز» لقب یافت. با این همه دولت قشتاله درعهد او از تجاوز به اراضی اسلامی و مملکت غرناطه که اوضاع داخلی‌اش پریشان شده بود بازنایستاد. سلطان غرناطه ابن‌اسماعیل (یوسف بن‌احمد) مجبورشد که جزیه برعهده گیرد. یکی از مهمترین حوادث در عصر هنری چهارم استیلای قشتالیان برای همیشه بر شهرمرزی جبل‌طارق بود در سال ١٤٦٢م. و ما از آن حوادث در جای خود یاد کردیم.

هنری در سال١٤٧٤ بمرد. پس از مرگ او اشراف از جانشینی تنها دخترش خوانا بدان سبب که در نسبتش تردید می‌کردند. ممانعت کردند. دراین هنگام خواهرش ایسابلا برای تصاحب تخت پادشاهی قیام کرد.

او در سال ١٤٦٩ با پسر عمّش امیرفرناندوی آراگونی ازدواج کرده بود، و حال آنکه برادرش هنری چهارم با این ازدواج موافق نبود. این ازدواج چنانکه خواهیم گفت در سیر تاریخ اسپانیا اثری شگرف داشت.

۲-آراگون

خایمهٔ اول یا خایمهٔ فاتح پادشاه آراگون، در سال ۱۲۷۵ م بمرد. و پسرش پدروی‌سوم به جای او نشست. از زمان فرمانروایی پدرو، صفحهٔ تازه‌ای در تاریخ آراگون گشوده شد و دامنهٔ نفوذ آن تا آن سوی دریا، تا صقلیه و جنوب ایتالیا (مملکت ناپل) گسترده شد. سبب آن بود که پدروی سوم باشاهزاده خانم کنستانس دخت مانفرد، دوک بنونتو[2] و صاحب مملکت ناپل و صقلیه که از خاندان امپراطوری هوهنشتاوفن بود، ازدواج کرد. پاپ می‌خواست که خود را از سلطهٔ این امرای آلمانی برهاند.

از این رو شارل دآنژو پسر پادشاه فرانسه رافراخواند تا برتخت پادشاهی ناپل فرارود. شارل این دعوت بپذیرفت و به جنگ ناپل رفت و فرمانروای آن مانفرد را بکشت. دراین هنگام پدروی سوم به نام زنش مدعی تصاحب تخت دادشاهی ناپل گردید و میان دو گروه آراگونی و گروه شارل دآنژو نزاع درگرفت. درنهایت پدرو توانست لشکر به صقلیه برد و آن را از چنگ فرانسویها بهدر آورد. این پیروزی سبب شد که او را پدروی کبیر بخوانند. هنگامی که فرانسویان به طرفداری از شارل دآنژو لشکر به قطلونیه بردند پدرو آنان را منهزم ساخت و ماجرا پایان گرفت. فتح صقلیه اولین گام در بسط سیادت اسپانیا در جنوب ایتالیا بود. چون پدروی سوم در سال ۱۲۸۵ م درگذشت، شعاع سیادت آراگون صقلیه را نوردید و به برخی از نواحی پرووانس در جنوب فرانسه کشید.

پس از پدرو پسرش آلفونسوی سوم به حکومت رسید. او پادشاهی ناتوان و ناستوده بود. بیش از چندسال نتوانست فرمان براند. درعهد او فشار اشراف افزون گردید و خواستهایشان بسیارشد. آلفونسوی سوم نتوانست مقاومت کند. سرفرود آوردن پادشاه در برابر اشراف سبب شد که امورمملکت آراگون پریشان گردد.

2. Benevento

آلفونسوی سوم در سال ۱۲۹۱م بدون فرزندی بمرد. زیرا هنوز ازدواج نکرده بود. برادر کوچکش خایمهٔ دوم جانشین او شد. او از زمان وفات پدرش در سال ۱۲۸۵م تا زمان مرگ برادر بزرگش در صقلیه فرمان می‌راند. خایمه چنان دید که میان آراگون و ناپل اتحاد پدیدآورد. از این‌روی بلانکا دخت شارل دآنژو را به زنی گرفت و چندی میان آراگون و فرانسه صلح برقرار گردید. حکومت خایمه تا سال ۱۳۲۷م ادامه یافت. عهد او عهد صلح و استقراربود. پسرش آلفونسوی چهارم جانشین او شد و قریب به نه سال فرمان راند. امیری ناتوان بود. درعهد او اشراف را طغیان درافزود، بویژه در آراگون و بلنسیه. تا عاقبت آلفونسو را وادار کردند که فرمان معروف به اتحاد را صادر کند و در آن فرمان دربار اعتراف می‌کند که مجازات و معاقبت اشراف به جان و مال جز به حکم قانون جایز نیست و نیز به آنان حق می‌دهد که بزرگترین مقام قضا را که می‌تواند احکام خود را بدون امضاء وتصویب پادشاه صادر کند، انتخاب نمایند. و هر گاه کهاحساس خطرکردند حق دارند برای دفاع از خود مسلحانه اقدام کنند. دراین فرمان موادی بود که هرگز هیچ پادشاهی آن را تصویب نکرده بود.

پدروی چهارم که در سال ۱۳۳٦ جانشین پدرشد امیری نیرومند و با عزم و اراده بود. همواره آرزوی آن داشت که در برابر طغیان اشراف سدی ایجاد کند و آن فرمانی را که پدرش مجبور به صدورآن شده بود لغو نماید. ولی اشراف مواضع خود را نگهداشتند و برای دفاع از امتیازات خود، آمادهٔ دفاع شدند. در آراگون جنگ داخلی میان دربار و اشراف شروع شد و سرانجام در سال ۱۳٤۸م به پیروزی پدروی چهارم بر اشراف پایان گرفت. از آن پس پدرو به تعقیب و قتل مخالفان خود پرداخت و اشراف را مجبورساخت که از آن فرمان چشم بپوشند و خود آن را در برابرمجلس نمایندگان در سر قسطه بردرید و چنان به خشم آمد که دست خود را به خنجر مجروح ساخت. دراین هنگام فریادزد که برای ابطال چنین سندی سزاواراست که خون شاهی جاری گردد.

از آن پس او را «صاحب خنجر» لقب دادند. پدرو پادشاهی خردمند بود. از این‌رو این حق را برای اشراف اثبات کرد که به مقتضای قانون محاکمه شوند و در حق

ایشان به ستم حکم نشود. در سال بعد یعنی در سال ۱۳۴۹ م پدروی چهارم موفق شد که جزایر شرقی (جزایر بلیار) را از پسر عمش خایمهٔ سوم بازپس بگیرد. خایمهٔ سوم دراین پیکارمنهزم شد و در یک جنگ خونین به قتل رسید. این جزایر را خایمهٔ فاتح به یکی از فرزندانش که او نیز خایمه لقب داشت تفویض کرده بود. او نیزچندی در آنجا به استقلال فرمان راند. پس از آن میان پدرو پادشاه آراگون وپدروی ستمگر پادشاه قشتاله جنگ افتاد. پادشاه آراگون به کنت هنری دوتراستمارا که در طلب تاج و تخت قشتاله بود گرایش یافت و او را به لشکر و مال یاری داد تا سرانجام بر برادر خود پدروی ستمگر غلبه یافت ودر سال ۱۳۶۹م برتخت سلطنت قشتاله جلوس کرد. پدرو همچنین توانست در سال ۱۳۷۷م صقلیه را بازپس ستاند ولی فرمانروایی آن را به پسرش مرتین سپرد. پدرو دختر خود الینور را به خوان اول پادشاه قشتاله داد و این امر سبب شد که تخت و تاج پادشاهی آراگون به خاندان پادشاهی قشتاله منتقل گردد، زیرا از او فرزند ذکوربرجای نماند.

پدروی چهارم در سال ۱۳۸۷م درگذشت درحالی که آراگون سخت نیرومند شده بود. پسرش خوان اول به جای او نشست. او که مردی ضعیف‌النفس بود، از ادارهٔ امورمملکت ملول‌می‌شد و به شعر و ادب روی‌می‌آورد. مدت حکومتش از چندسال معدود درنگذشت. در سال ۱۳۹۵م از اسب بیفتاد و بمرد.

برادرکوچکش مرتین اول به جای او نشست. عصر او عصر آرامش و استقراربود.

درعهد او روابطی دوستانه میان آراگون و غرناطه به به وجودآمد و در سال ۱۴۰۵م میان دو مملکت پیمان دوستی بسته شد. چون مارتین اول در سال ۱۴۱۰م درگذشت، و جانشینی نداشت بر سرتاج و تخت آراگون کشاکش درگرفت. پارلمان (کورتس) خود زمام امورمملکت بردست گرفت و مدت دوسال بر سر اینکه چه کسی برتخت نشیند بحث و مشاجره بود. عاقبت رای برحکومت فرناندوی قشتالی پسرخوان اول پادشاه قشتاله صادرشد. او را فرناندو صاحب انتقیره می‌گفتند، مادرش ملکه الینور بود، دخت پدروی چهارم پادشاه آراگون و خواهر مرتین. فرناندو این دعوت بپذیرفت و از

سرپرستی برادرزاده‌اش خوان دوم پادشاه قشتالـه استعفـاء جست و در سال ۱٤۱۲م برتخت پادشاهی آراگون استقرار یافت. با روی کارآمدن او باب تـازه‌ای در سلطنـت آراگون گشوده گردید.

مدت حکومت فرناندو صاحب انتقیره ز چهارسال درنگذشت. او امیری مقتدر و هوشیار و مدبر بود ولی همواره هوای سلطهٔ مطلقه در سرداشت و این عادتی بود که از قشتاله به ارث برده بود. از این‌رو از حدود و مقرراتی که مجلس آراگون برای او تعیین می‌کرد ملول شده بود. درواقع روحیه احترام به قانون در آراگون بیشتر از قشتاله بود و این به طبیعت مردم آراگون بستگی داشت که همواره از حکومت مردان مطلق‌العنان برحذر بودند.

چون فرناندوی اول (فردیناند) در سال ۱٤۱٦م بمرد پسرش آلفونسوی پنجم معروف به آلفونسوی باشکوه El Magnanims بر تخت نشست.آلفونسوی پنجم را در تاریخ ایتالیا و مملکت ناپل نام و آوازه بیش از تاریخ آراگون است. آلفونسو فرمانروایی صقلیه و آراگون را- هردو- از آن خود ساخت و توانست پس از حوادث و خطرات بسیار مملکت ناپل را نیز تصرف کند و در سال ۱٤٤۲م بر تخت سلطنت ناپل نشیند.

آلفونسو در ناپل ماند و فرمانروایی آراگون و اراضی تابع آن را به برادرش خوان (یوحنا) سپرد که از سوی او حکومت می‌کرد. آلفونسو بر ناپل و صقلیه بسط نفوذ داد و دربارش در میان کاخهای ایتالیا درخشندگی خاص داشت. آلفونسو یار ریگر علوم و ادبیات و هنر بود و در این راه همانند دیگر معاصران خود از رجال دولتی و دینی بود که در انگیزش نهضت علمی و ادبی که از آن به رونسانس تعبیر می‌شود سهم بسزایی داشت. او نیز بدون جانشین قانونی در سال ۱٤٥۸ بمرد و مملکت ناپل را به فرزند غیرقانونی‌اش فرناندو واگذاشت. برادرش خوان به نام خوان‌دوم بر تخت سلطنت آراگون جلوس کرد. خوان دوم پادشاهی نیرومند بود ولی سرکش و ستم‌پیشه. خوان به امور داخلی آراگون نمی‌پرداخت. زیرا همه آرزویش دست‌یافتن به ناوار بود. او شوی و وارث بلانش ملکهٔ ناوار بود. همچنین مدتی سرگرم فرونشاندن انقلاب پسر خود

امیر کارلوس معروف به امیرویانا (= شارل ویانایی) بود. زیرا او نیز چون پدر هوای پادشاهی ناوار درسر داشت و می‌پنداشت که به میراث مادرش سزاوارتر از اوست. خوان به تحریض زن دومش کوشید تا پسر خود را از نیابت تخت‌وتاج ناوار محروم سازد پس گروهی از مردم آراگون به یاری او برخاستند و میان پسر و پدر چندبار جنگ درگرفت که با مرگ پسر در سال ۱۴۶۱م به پایان آمد. بعضی گویند که زن‌پدرش او را زهر خورانید. همچنین ملت قطلونی اعلام استقلال نمودند و چندسال سپری شد تا خوان‌دوم توانست در سال ۱۴۷۴م این شورش را فرو نشاند. همچنین میان آراگون و فرانسه بر سر ایالت روسیون فرانسه، نبرد درگرفت. خوان چندبار منهزم گردید. مهمترین کارهایی که در اواخر ایامش ذهن او را به خود مشغول داشته بود، کوشش در ازدواج پسرش فرناندو-از زن دومش- با شاهزاده‌خانم ایسابلای[۳] قشتالی بود. عاقبت در این کوشش خود موفق شد و این امر سبب شد که آراگون و قشتاله در یک مملکت واحد اسپانیا متحد گردند.

فرمانروایی خوان‌دوم تا سال ۱۴۷۹م دوام یافت. سالهای عمرش به هشتاد رسید و چشمانش نابینا گردید پس تخت پادشاهی را برای پسرش فرناندو واگذاشت. فرناندو و زنش ایسابلا توانستند در ایجاد اسپانیای بزرگ نقش مهمی برعهده گیرند.

۳- اسپانیای متحد مسیحی

چون هنری چهارم پادشا قشتاله در سال ۱۴۷۴م بمرد سر سر جانشینی او کشاکش درگرفت. زیرا جز دختری خردسال به نام خوانا از او باقی نماند. با این همه نسب او نیز مورد تردید بود. او را به دوست هنری یعنی دوک‌بلتران دلاکویوا نسبت

۳. در تواریخ قشتاله دونا ایسابل Dona Isabel یا Ysabel آمده است ولی به شیوهٔ تواریخ عربی ایسابلا را ترجیح دادیم.

می‌دادند، از این‌رو به خوانا لا بلترانخا شهرت یافت. گروه کوچکی از اشراف پشتیبان او بودند ولی شاهزاده‌خانم ایسابلا خواهر هنری- برعکس او- از حمایت مردم قشتاله برخوردار بود و خیل کثیری از اشراف از او طرفداری می‌کردند. برادرش هنری حق او را در تخت و تاج قشتاله تأیید کرده بود. مجلس نمایندگان (کورتس) نیز پس از وفات برادرش آلفونسو در سال ۱٤٦٨م به او رأی داده بود. با این مقدمات فرار رفتن او بر تخت پادشاهی قشتاله امری واضح بود.

ملکه ایسابلا چندسال پیش از وفات برادرش با پسرعم خود امیر فرناندوی آراگونی پسر خوان دوم ازدواج کرده بود و این ازدواج باعث اتحاد اسپانیای مسیحی شد. شاهزاده خانم ایسابلا از آن هنگام که به سن رشد رسید انظار را به خود جلب کرده بود و احتمال داده می‌شد که روزی تاج پادشاهی قشتاله را بر سر خواهد نهاد. خوان‌دوم پادشاه آراگون آرزوی آن داشت که او را برای پسرش فرناندو به زنی گیرد. تا مگر میان دربارهای قشتاله و آراگون روابط خویشاوندی هم ایجاد گردد. فرناندو از نخستین کسانی بود که به خواستگاری او آمده بودند ولی برادرش هنری بدان راضی نمی‌بود. جمعی از اشراف و امراء نیز با فرناندو رقابت می‌کردند. از آن جمله بود رئیس شوالیه‌های قلعه رباح. ولی پیش از آنکه کار سرگیرد آن شوالیه بمرد. همچنین آلفونسو پادشاه پرتغال نیز او را خواستگاری کرده بود و نیز جمعی دیگر از اشراف. ولی ایسابلا از همهٔ آنان رخ برتافت و پس از تعمق و تفکر به خواستگاری پسرعمش فرناندوی آراگونی پاسخ داد. یکی از علل این گرایش آن بود که هردو به یک نیا انسب می‌رسانیدند. چون هنری با این ازدواج موافق نبود شروط ازدواج را در نهان معین کردند و یکی از آن شروط آن بود که فرناندو آداب و رسوم قشتاله را محترم دارد و در قشتاله سکونت کند و بدون اجازه زوجهٔ خود از آنجا بیرون نرود و نیز بدون اذن او در امور مملکت تصرف روا ندارد. یکی از این شروط هم آن بود که تعهد کند جنگ با مسلمانان را ادامه دهد. در اکتبر سال ۱٤٦٩م در بلدالولید آنجا که شاهزاده‌خانم سکونت داشت در یک محفل خاص که جز اندکی از دوستان حضور نداشتند مراسم عقد

به عمل آمد. آنگاه شاهزاده‌خانم نامه‌ای به برادر نوشت و انگیزه‌های خود را در این ازدواج برشمرد و فواید آن را ذکر کرد و خواهیم دید که حوادث آینده بعد نظر و دوراندیشی او را به اثبات رسانید.

ایسابلا پس از مرگ برادرش ملکهٔ قشتاله و لیون گردید. او در آن هنگام در شقوبیه[4] می‌زیست. این واقعه در دسامبر سال ۱۴۷۴م اتفاق افتاد. شهرهای دیگر نیز پس از شقوبیه به پادشاهی او اعتراف کردند ولی کار به آسانی پایان نگرفت. گروهی از اشراف شاهزاده خوانا دختر پادشاه متوفی را جانشین پدر می‌دانستند و شوهرش فرناندو را هوای آن بود که تخت پادشاهی را از آن خود کند زیرا خود را آخرین بازماندهٔ ذکور خاندان پادشاهی قشتاله می‌دانست. ولی ایسابلا حاضر نبود که از حق خود عدول ورزد.

عاقبت به توافق رسیدند که به اشتراک هم پادشاهی کنند ولی ایسابلا ملکهٔ اصلی‌شمرده‌شودودرکارهای‌مهم‌سخن سخن‌اوباشدوآراءقضات‌به‌نام‌اوصادرگردد و سکه به نام او زده شود. در این هنگام مخالفان ایسابلا و در رأس‌آنان مطران طلیطله با پادشاه پرتغال آلفونسوی پنجم تفاهم کردند که سعی خود به کار برند تا ملکه خوانا را- که دختر خواهر او بود- به پادشاهی بردارند. در ماه مه سال ۱۴۷۵ پادشاه پرتغال لشکر به قشتاله آورد و ارتفاعات شمالی آن را تا شهر سموره تصرف کرد. فرناندو و ایسابلا لشکر به دفاع بیرون آوردند. دو لشکر در نزدیکی تور در همسایگی سموره جنگ درپیوستند. قشتالیان شکست خوردند ولی آلفونسو از تفوق خود سود نبرد و چند ماه جنگ ادامه یافت. سرانجام کفهٔ قشتالیان چربید و در فوریهٔ سال ۱۴۷۶ م پادشاه پرتغال منهزم گردید.

بدین‌سال فرناندو و ایسابلا بر دشمنان خود غلبه یافتند و بدون هیچ منازعی به فرمانروایی پرداختند. در سال ۱۴۷۹م فرناندو پس از مرگ پدرش خوان دوم به

۴. به اسپانیائی Segovia.

پادشاهی آراگون رسید و دو کشور آراگون و قشتاله پس از سالها رقابت و کشاکش متحد گردیدند و اسپانیای مسیحی پس از سالها جدایی به صورت یک کشور مقتدر درآمد. فرناندو و ایسابلا که هردو کاتولیکی لقب داشتند، سرآغاز عصر طلایی تاریخ اسپانیا شدند.

فرناندوی پنجم یا فرناندوی کاتولیکی یکی از بزرگترین پادشاهان اسپانیای مسیحی بود که هم در کشورگیری و هم کشورداری و سیاست سرآمد همگان بود. فرناندو در عین حال به صفات نکوهیده‌ای نیز متصف بود. مثلاً برای رسیدن به اهدف خود از هر وسیلهٔ ممکن استفاده می‌کرد که غالباً با شرایط وفا و مردانگی سازگار نبود.

زنش ملکه ایسابلا نیز ملکه‌ای هوشیار و با عزم و اراده بود. و چون ملکه‌ای مهربان و فروتن بود محبت مردم قشتاله را نسبت به خود برانگیخته بود. ملکه ایسابلا دارای احساسات سخت مذهبی بود که چه بسا جنبهٔ تعصب به خود می‌گرفت. بیشتر تحت تأثیر روحانیان متعصب بود و به رهنمودهای آنان گوش می‌نهاد. از جمله برنامهٔ او برای جنگ با مملکت غرناطه و برافکندن سلطهٔ مسلمین در اسپانیا یکی از همین اعمال تعصب‌آمیز او به شمار است. به همین سبب بود که او را کاتولیکی لقب داده بودند. ایسابلا اعمال محاکم تفتیش عقاید[5] را تأیید می‌کرد و بر جرائمی که به نام دین مرتکب می‌شدند صحه می‌گذاشت.

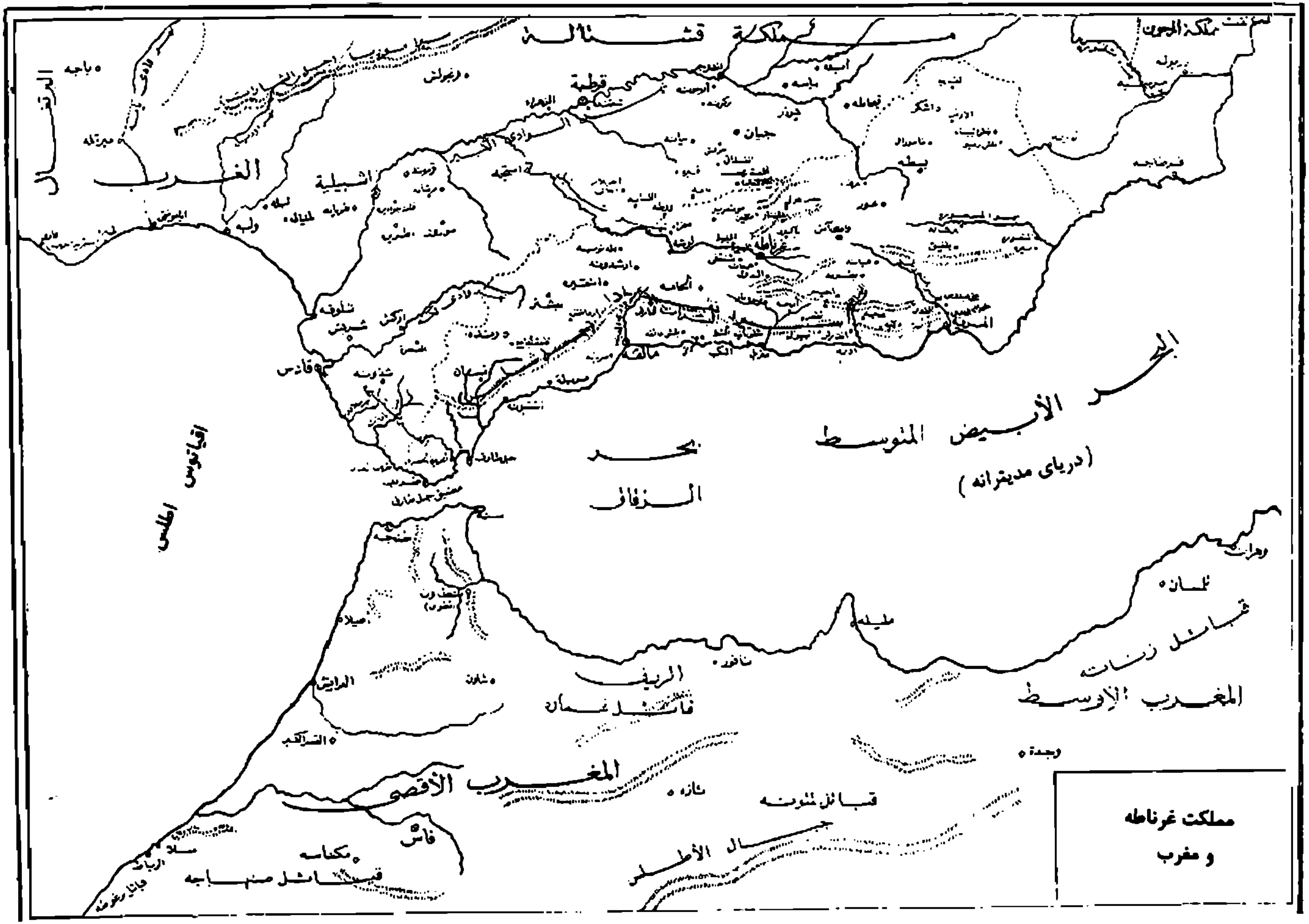
در ایامی که فرناندو و ایسابلا بر تخت پادشاهی اسپانیای متحد و نیرومند نشستند، غرناطه پس از یک سلسله جنگهای طولانی داخلی آخرین نفسهایش را بر می‌آورد.

در این هنگام سلطان ابوالحسن علی پسر سلطان سعدالمستعین‌بالله بر غرناطه فرمان می‌راند. از آن رو که دو مملکت قشتاله و آراگون سرگرم کشاکشهای خود برای تصرف تخت و تاج پادشاهی بودند، فرصت نیافته بودند به جنگ مسلمانان لشکرآرایی

۵. Inquisition یا Inquisicion

کنند ولی با روی کار آمدن فرناندو و ایسابلا آن کشاکشها پایان گرفته بود و اکنون لشکرکشی به غرناطه، مهمترین برنامهٔ آن دو پادشاه بود و چنان کردند که مقتضای وقت بود.

در اینجا از بیان تاریخ اسپانیای مسیحی بازمی‌ایستیم تا از مملکت غرناطه و حوادث دردناک اندلس سخن بگوئیم.


مملکت غرناطه
و مغرب
مملکة قشتالة
البرتغال
الغرب
قرطبة
اشبيلية
غرناطة
جيان
بسطه
مالقة
المرية
قادس
البحر الأبيض المتوسط
(دریای مدیترانه)
بحر الزقاق
اقیانوس اطلس
المغرب الأقصى
المغرب الاوسط
قبائل زناتة
قبائل غمارة
قبائل لمتونه
قبائل صنهاجه
جبال الأطلس
الريف
فاس
مكناسه
تلمسان
وهران
مليلة
وجدة
تازه
العرائش



آلفونسوی دانشمند



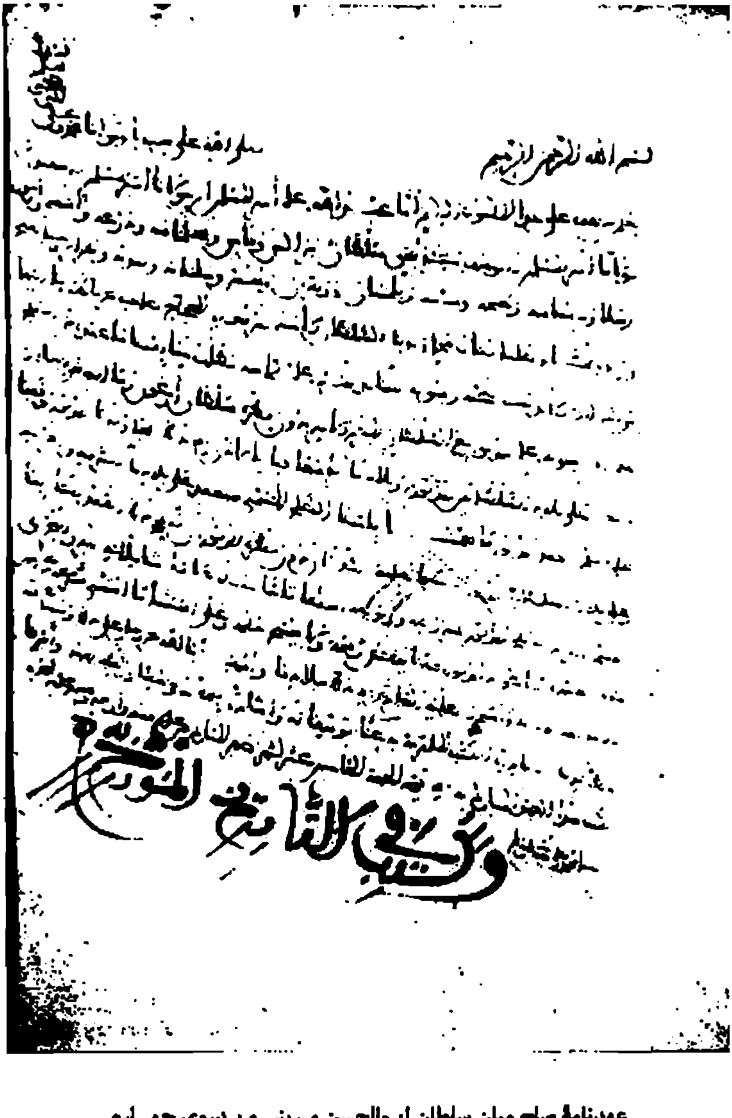
فرناندوی پنجم کاتولیکی

موزهٔ سان‌تلمو در اشبیلیه



ملکه ایسابلا (ایزابلا) کاتولیکی.

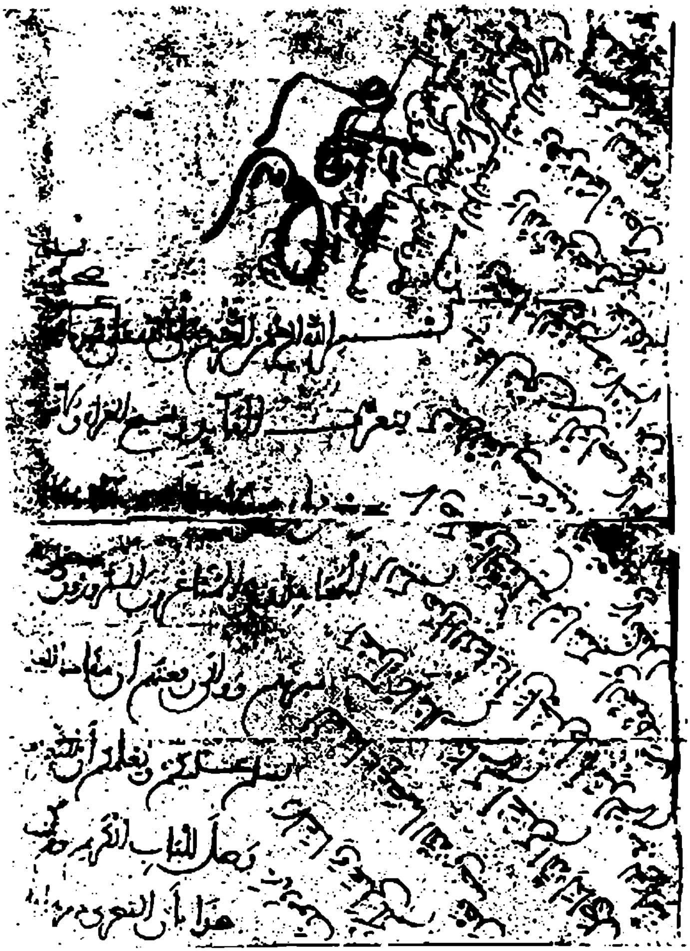
موزهٔ سان‌تلمو در اشبیلیه.


بسم الله الرحمن الرحيم

وكتب في التاريخ المؤرخ

عهدنامهٔ صلح میان سلطان ابوالحسن مرینی و پدروی چهارم.

در سال ۷۴۶ هـ/۱۳۴۵م



نامهٔ سلطان ابوعبدالله الایسر به سران و مشایخ دژ قمارش در باب آمادگی برای دفاع در برابر دشمن.

به تاریخ شعبان ۸۳۱ هـ / ۱٤۲۸م

باب دوم

پایان دولت اسلام در اندلس

۸۶۸- ۸۹۷ه /۱۴۶۳-۱۴۹۲م

فصل اول

اندلس بر لبهٔ سراشیب

۱

خورشید تابان اندلس آهنگ غروب کرده بود و با حرکتی کند ولی مصمم به افق نزدیک می‌شد.

شکی نبود که این مملکت کوچک اسلامی آن‌گونه که دستخوش اختلاف و تفرقه شده بود با آن کشاکشها و جنگهای داخلی که اساس و بنیانش را به لرزه آورده بود چنین روزی را در پیش می‌داشت. اندلس آرام آرام می‌مرد و ملت اندلس با وحشت و اضطراب به آیندهٔ تیره و تار خود می‌نگریست.

رجال اندیشمند اندلس از سالهای دور- حتی پیش از آنکه اوضاع این‌سان بحرانی گردد و غرناطه بازیچه دست دربار قشتاله شود چنین روزگاری را چشم می‌داشتند و خطر فنای واقعی را احساس می‌کردند. ابن‌الخطیب وزیر و متفکر بزرگ اندلسی بیش از همه از سرنوشت اندلس بیمناک بود. او یک قرن پیش از حدوث واقعه، از آن خبر داد. ابن‌الخطیب قوم خود و مسلمانان آن سوی دریا را فراخواند که بسیج جهاد کنند که طاغیه‌های مسیحی سلاحهای خود را به روی آنها کشیده‌اند و بازوان صلیب به سوی آنها دراز گردیده پس باید به یاری دین خویش برخیزند و پیش از آنکه فرصت از دست برود به جهاد فی‌سبیل‌الله روی نهند و سرزمین اسلامی اندلس را قبل از آنکه آخرین

نفسهایش را برآورد دریابند.[۱]

ابن‌الخطیب در یکی از نامه‌هایش به سلطان ابوسالم مرینی سلطان مغرب از رنجی که اندلس تحمل می‌کند و خطر و محنتی که او را تهدید می‌نماید سخن می‌گوید و از اتحاد پادشاهان مسیحی برضد اندلس او را هشدار می‌دهد.[۲]

در کنار این نامه‌ها قصائدی پرشور می‌سرود و در آن مسلمانانرا به جهاد فرا می‌خواند و به یاری مردم اندلس دعوت می‌کرد.[۳]

ابن‌خلدون مورخ و فیلسوف نیز در چند جا از کتاب خود سرنوشت شوم اندلس را پیشگوئی کرده است. بویژه از آن پس که به غرناطه رفت و مدتی در آنجا زیست و در اوضاع و احوال آن مطالعه نمود.[٤]

دیدیم که مملکت غرناطه، بر روال یک سیاست معمول در اندلس که هرگاه عرصه تنگ می‌شد از مرابطین و موحدین در آن سوی دریا یاری می‌طلبیدند از بنی‌مرین یاری طلبید.

صولت اسلام در آن سوی دریا همواره اسپانیای مسیحی را بیمناک می‌داشت. ولی بنی‌الاحمر وقتی از بنی‌مرین یاری می‌خواستند خود از آنان بیمناک بودند. زیرا اینان اگر گاهگاهی هم به ندای مردم اندلس پاسخ می‌دادند بیشتر در پی مطامع خویش بودند، تا مگر قطعه‌ای از اراضی جنوبی آن را ضمیمهٔ قلمرو خود سازند. اسپانیای مسیحی هم هنگامی که می‌دید میان دو کشور همکیش آنچنانکه باید روابط صمیمانه‌ای وجود ندارد چون فرصتی حاصل می‌کردند دامنهٔ نفوذ خود را قدری بیشتر می‌آوردند و یک دو شهر و دژ را تسخیر می‌کردند. چون دولت بنی‌مرین روی در

۱. رجوع کنید به *ازهار الریاض* ج ۱/ ص ٦٤.

۲. ابن الخطیب: *ازهار الریاض* ج ۱/ ص ٦٦.

۳. قصیده در دیوان ابن‌الخطیب موجود است. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ جامع‌القرویین در فاس موسوم به *والصیب والجهام والماضی و الکهام*.

٤. *تاریخ ابن خلدون* ج ٤/ ص ۱۷۸ و ج ۷/ص ۳۷۹.

سراشیب انقراض نهاد و سرزمین مغرب گرفتار فتنه‌های داخلی گردید، امید مردم اندلس نیز در یاری خواستن از آن ناحیه، بربادرفت. مملکت غرناطه مجبور شد خود از زندگی خویش با همان نیرو و امکاناتی که دارد، دفاع نماید و هنوز قرن نهم هجری/ قرن پانزدهم میلادی به نیمه نرسیده بود که غرناطه بخش بزرگی از مناطق جنوبی و غربی خودرا از دست داد و قوای مسیحی از هر سمت آن را درمیان گرفتند تا چون زمان فرا رسد به حیاتش خاتمه دهند.

۲

چون سلطان سعدبن محمدبن یوسف النصری در اواخر سال ۸٦۸هـ / ١٤٦٣م درگذشت، پسر بزرگش ابوالحسن علی ملقب به الغالب بالله[5] بیش از یک سال بود که به جای پدر نشسته بود. ابوالحسن جوانی تقریباً سی ساله بود. زیرا پیش از سال ۸٤۰هـ زاده شده بود. و این بقول جهانگرد مصری است که پیش از این از او یاد کردیم.[6]

علی ابوالحسن نتوانست عرصهٔ دربار را از رقبا خالی گرداند مگر بعد از جدال و آویز بسیار. در رأس رقبای او برادرانش ابوالحجاج یوسف و السید ابوعبدالله محمد (=محمد یازدهم) جای داشتند. ابو عبدالله محمد به «الزغل» (=شجاع) معروف بود. یوسف به زودی بمرد و الزغل باقی ماند تا بازندگی پرحادثهٔ خویش دست و پنجه نرم کند.

ابوالحسن علی امیری دلیر و باعزم و اراده بود. به جنگ و جهاد عشق می‌ورزید. در ایام پدرش در اراضی مسیحیان پیروزمندانه جنگها کرده بود. و چون برتخت سلطنت

۵. رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج ۲/ ص ٦۰۷.

٦. رجوع کنید به آنچه دلاودا در مجله Al_Andalus 1933 - ۱۱۰ نقل کرده است.

جلوس کرد به استحکام مبانی کشور پرداخت و کارها بـه نظم آورد و در پـیکر آن، روح نیرو و اطمینان و اعتماد دمید و توانست چند دژ را از مسیحیان بازپس گیرد. وزیـر او، وزیر پدرش سردار سپاه ابوالقاسم بن‌رضوان بنیغش[۷] بود. ایـن وزیـر نیـز چـون سلف خویش حاجب رضوان النصری از خاندانی در اصل مسیحی بـود. جـدّش در یـکی از جنگها اسیر شده بود و در کنف دربار سلطانی پرورش یـافته بـود و اکـنون خـاندان او درمیان خاندانهای غرناطه صاحب مکانتی رفیـع شده بـود و در بـسیاری از حـوادث سیاسی غرناطه شرکت داشت. از جمله همواره عهده‌دار وزارت بودند.

در اوایل حکومت علی ابوالحسن برادرش ابوعبدالله الزغل که در این هنگام والـی مالقه بود و در جرأت و شجاعت همانند او بود برضدش خروج کـرد.[۸] الـزغل از پـادشاه قشتاله هنری چهارم یاری خواست و بـا او در لـشکرگاهش در خـارج ارشدونه بـه سال ۸۷۴هـ /۱٤٦۹م دیدار نمود. هنری چهارم او را وعدهٔ یاری داد. سلطان ابوالحسن علی در سال ۱٤۷۰م به اراضی قشتاله لشکر برد و دست به کشتار و تـاراج زد. در سال بـعد نیز حمله کرد و برخی اماکنی را کەمسیحیان‌گرفته‌بودند باز پس ستد.

علی‌ابوالحسن سه سال دیگر را در نبرد با برادر خود ابوعبدالله الزغل گـذرانید. و این جنگ داخلی اورا از تعرض به بلاد مسیحیان بازداشت. قشتالیان خـود نیـز گـرفتار اختلافات داخلی شده بودند و ایـن اختلاف تـا سال ۱٤۷٤م سال وفـات پـادشاهشان هنری چهارم دوام داشت.

در این اثنا مالقه از اطاعت علی ابوالحسن بیرون رفت،زیرا یکی از سرداران بـه نام محمدالفرسوطی در آنجا قیام کرد و بـسیاری از سرداران و سپـاهیان بـه او پـیوستند. علی‌ابوالحسن لشکر به مالقه برد و آن را مـحاصره نمـود ولـی نتوانست آتـش شورش را

۷. خاندان بنیغش به اسپانیائی Los Venegas در تواریخ قشتاله جای مهمی دارد. پس از سقوط غرناطه برخی از افراد آن به مسیحیت بازگردیدند. از میان این خاندان چنـدتن سرداران سپـاه و مـردان دیـن برخاسته‌اند.

۸. در باب دلیریهای الزغل رجوع کنید به دوزی Supp. aux Dict. arabes. V. II. P. 594.

فرونشلند . سران شورش برادرش ابوعبدالله محمدبن‌سعدالزغل (محمد یازدهم) را که در این ایام در قشتاله می‌زیست فراخواندند و او را به پادشاهی برداشتند. بدین‌گونه مملکت غرناطه به دو قسمت متخاصم تقسیم گردید.[۹]

چون نزاع میان علی ابوالحسن و برادرش محمد ابوعبدالله اوج گرفت سرانجام دوفریق صلح را برجنگ ترجیح دادند و میان دو برادر پیمانی برقرار شد که همان وضع موجود را تصویب کنند، بدین‌گونه که ابو عبدالله‌الزغل در مالقه و حوالی آن به استقلال فرمان راند و ابوالحسن در غرناطه و متعلقت آن. درهمان هنگام هم قرارداد صلح موقتی میان مسلمانان و مسیحیان بسته شد.

در این اوان عوامل تفرقه و پراکندگی بندبند مملکت کوچک اسلامی را از هم می‌گسست و حال آنکه اسپانیای مسیحی آخرین گامهای خود را در راه اتحاد برمی‌داشت. فرناندو پسر خوان دوم پادشاه آراگون با ایسابلا دخت هنری چهارم پادشاه قشتاله زناشویی کرد. سپس این زن و شوی در سال ۱۴۷۹م پادشاهی خود را در قشتاله اعلان نمودند و فرناندو از آن پس- چنانکه گفتیم- برتخت آراگون قرار گرفت و دو مملکت قدیمی اسپانیا پس از سالها جنگ و خلاف با یکدیگر متحد شدند و به صورت یک نیروی عظیم درآمدند. آری آن روزها که میان قشتاله و آراگون جدال و آویز بود اندلس می‌توانست از فرصت سودبرده چند صباحی نفسی به راحت کشد ولی اکنون در برابر نیروی متشکل و استواری قرار گرفته بود.

سلطان ابوالحسن کوشید با قشتاله پیمان دوستی بندد، باشد که در پرتو صلح بتواند به برخی استحکامات و ایجاد بناها پردازد. نص عربی توافقنامهٔ غرناطه و قشتاله به دست ما رسیده است. این قرارداد میان سلطان علی‌ابوالحسن و فرناندو و ایسلابلا پادشاهان قشتاله و آراگون منعقد شده و تاریخ آن شوال سال ۸۸۲هـ / ژانویهٔ سال

۹. مرآت‌المحاسن از الفاسی (طبع فاس ۱۳۲٤هـ) ص ۱٤۲.

۱۴۷۸م است.[۱۰] سلطان ابوالحسن دراوایل سال ۸۸۳ هـ /۱۴۷۸م نزد آن دو، کس فرستاد تا پیمان صلح میان آنان تجدید شود. فرناندووایسابلا در این زمان در اشبیلیه می‌زیستند و با آنچه سلطان ابوالحسن طلب داشته بود موافقت کردند. البته بدان شرط که مملکت غرناطه به اطاعت از آنان اعتراف کند و باج و خراجی را که سلاطین پیشین می‌پرداخته‌اند بپردازد. در حال سفیری نزد سلطان ابوالحسن فرستادند تا اطاعت خویش اعلام دارد و باج و خراج مقرّرادا کند. سلطان ابوالحسن از ادای باج و خراج سربرتافت و سفیر قشتاله را تهدید کرد که جز با زبان جنگ با زبان دیگری سخن نمی‌گوید. و پس از اندک زمانی قشتالیان حمله آغاز کردند و بر دژ بللنقه (ویلالونگا) مستولی شدند و در حوالی رنده دست به کشتار و تاراج گشودند. سلطان ابوالحسن به قشتاله اعلان جنگ داد و برفور به شهر الصخره Zahara لشکر برد.

این شهر مرکزی منیع است در حدود غربی اندلس و در شمال غرب شهر رنده. قشتالیان در همان نزدیکی آن را تصرف کرده بودند. ابوالحسن بر شهر غلبه یافت و پادگانی را که از آن حفاظت می‌کرد بکشت و ساکنان شهر را اسیر نمود.این واقعه در ماه دسامبر سال ۱۴۸۱م اتفاق افتاد. ابوالحسن با آنکه در این نبرد پیروز شد و مردم شادمان شدند و روح سلحشوری در آنان انگیخته گردید ولی بعضی از عقلا آن را کاری بی‌ثمر خواندند، زیرا همواره چشم به راه عواقب آن بودند. یک روایت قشتالی می‌گوید که فقیهی سالخورده و زاهد که در پیشگویی اشتهار داشت، در میان هیئت‌هایی که فردای روز پیروزی به قصرالحمراء رفتند به قصر داخل شد و رودرروی سلطان بانگ برآورد: «وای برما، ای غرناطه عمرت به سر آمد. زودا که ویرانه‌های صخره بر سرما فرود آید و پایان دولت اسلام در اندلس فرامی‌رسد»[۱۱]. در هر حال این پیروزی موقت

10. Archivo general de simancas P.R.II.4

در این معاهده نامه از فرناندو به دون هرانده و از ایسابلا به دونیی قشتبیل یاد شده است.

11. Conde: ibid. v. III. p. 210& 211.

Lafuent Alcantra, ibid, v. III. p 202- 205

در احیاء روحیه حماسی مردم غرناطه مؤثر افتاد و از دیگر سو اسپانیای مسیحی دریافت که اندلس محتضر بار دیگر جان می‌گیرد و برپای می‌خیزد. باری سلطان ابوالحسن پس از اندک زمانی خود را تسلیم نوشخواری و هواپرستی نمود و خشم و کینهٔ بسیاری را برانگیخت. زیرا سران و سرداران نیز دست به ستم گشودند و تا هزینهٔ عیاشیهای خویش گرد آورند بر مردم مالیاتهای سنگین بستند. وزیر ابوالقاسم بنیغش نیز سلطان را در اعمال نکوهیده‌اش یاری می‌داد ولی در نزد مردم به گونهٔ دیگر تظاهر می‌کرد. بدین‌گونه عوامل فساد و انحلال و تفرقه کار خود را کردند و سقوط حتمی را شتاب بخشیدند.[۱۲]

سلطان ابوالحسن با دخترعم خود السلطان‌الایسر ازدواج کرد[۱۳]. ولی در روایات اسلامی نام آن شاهزاده خانم نیامده است، هرچند در تاریخ اندوهبار اندلس جایگاهی مهم دارد و شخصیت او در بسیاری از اخبار شورانگیز پیچیده شده است.

صاحب *اخبارالعصر* هم از او نام نبرده. المقری هم که روایت او را نقل کرده نام او را ذکر نکرده است. همچنین در روایات قشتالی معاصر از نام او نشانی نیست. ولی یک مورخ قشتالی که کتاب خود را صدسال بعد نوشته نام او را عایشه نوشته است. این مورخ علاوه بر آن صورت رسمی معاهدات سری را که آن دو پادشاه کاتولیک به هنگام تسلیم

۱۲. رجوع کنید به «*اخبارالعصر فی انقضاء دولة بنی‌نصر*». که در جمادی‌الآخر سال ۹۴۷ هـ یعنی پنجاه سال بعد از سقوط غرناطه تألیف شده. از نویسنده‌ای مجهول.چنان برمی‌آید که نویسنده خود در ایام جوانی آن حوادث به چشم دیده است حتی در برخی از آنها شرکت داشته و در زمره جنگجویان بوده (ص ۱۷ چاپ میللر) بعضی از حوادث را هم از قول پیرمردانی که شاهد ماجرا بوده‌اند نقل می‌کند. نیز برمی‌آید که مؤلف از اشراف غرناطه بوده که در غرناطه باقی مانده و کیش مسیحیت برگزیده. ولی در نهان مسلمان بوده است و می‌ترسیده نام خود آشکار کند. خاورشناس آلمانی ی. میللر کتاب را با ترجمهٔ آلمانی آن تحت عنوان (روزهای آخر غرناطه) Die letzten Zeiten Von Granada. منتشر کرده است. سپس تحت عنوان (*نبذةالعصر فی اخبار ملوک بنی‌نصر*» به اهتمام فریدالبستانی توسط دانشگاه فرانکو در تطوان چاپ شده. این چاپ با ترجمهٔ خاورشناس الاب کارلوس کروس چاپ شده. (العرایش ۱۹۴۰ م) نسخهٔ خطی چاپ میللر در کتابخانهٔ اسکوریال بوده که بعدها از میان رفته است (گوتنگن سال ۱۸۶۳م)

۱۳. *اخبار العصر*: میللر ص ٦ و چاپ تطوان ص ۵.

غرناطه با ابوعبدالله محمد فرزند سلطان ابوالحسن بسته‌اند نقل کرده و به صراحت می‌گوید «ملکه عایشه مادر او» یعنی مادر ابوعبدالله[۱۴]. تاریخهایی که بعدها نوشته شده همه او را عایشه خوانده‌اند. ولی از تحقیقات تازه‌ای ه در اسناد سیاسی غرناطه به عمل آمده بعضی پنداشته‌اند که نام این ملکه عایشه نبوده است بلکه نام حقیقی او فاطمه بوده است و نیز دخت سلطان الایسر نیست، بلکه دخت سلطان الاحنف بوده است.[۱۵]

البته ما اصل این اسناد را مورد تحقیق قرار دادیم. به طور قطع نمی‌توان دریافت که نام آن شاهزاده خانم چیست. از سوی دیگر آنچه ما را به شک وامی‌دارد روایت صاحب اخبارالعصر است که او را دخت سلطان الایسر دانسته و راوی این روایت مسلمانی است معاصر آنها که برای تحقیق مسلماً وسایلی در دست داشته. مورخ قشتالی هم که او را عایشه خوانده قریب به همان عصر می‌زیسته و با شیوخ موریسکیها (یعنی مسلمانان مسیحی شدهٔ غرناطه) رتباط داشته. مسلماً اینان از نام آن شاهزاده خانم -مادر آخرین پادشاهشان که پدرانشان با او معاصر بوده‌اند- آگاهی داشته‌اند.

۱۴. این مورخ Luis del Marmol Caravajal است. در کتاب خود انقلاب موریسکیها او را عایشه نامیده. نام کتاب او چنین است:
Historia del Rebelion y Castigo de los Moriscos de Granada (Lib. I, Capit. XII&XIX)

۱۵. دوست خاورشناس غرناطی من استاد Seco de Lucena در مجلة الاندلس تحقیقی دارد تحت عنوان La Sultana Madre de Boabdil.Al_Andalus Vol XII, Fasc. II_1947.
و در آن دو سند اورده به زبان عربی. یکی از آنها سند بیع ملکی است به تاریخ سال ۸۵۲هـ / ۱۴۴۸م. دومی نیز سند یک معامله است به تاریخ سال ۸۹۷هـ /۱۴۹۲م. از آن اسناد بر می‌آید که سلطان محمد الاحنف را علاوه بر دختر بزرگش ام‌الفتح دو دختر دیگر بوده است از زن دیگر به نام عایشه و فاطمه یکی از آن دو یعنی فاطمه با سلطان ابوالحسن ازدواج کرد و قریهٔ صخیره که ارث ام‌الفتح شده بود بعد از آن به خواهرش فاطمه منتقل گردید. فاطمه به هنگام تسلیم غرناطه زنده بوده و در سی‌ام اکتبر سال ۱۴۹۲ یعنی بعد از سقوط غرناطه فاطمه که در آن سند از آن السیده الحره یاد شده قریهٔ مذکور را به یک شوالیهٔ مسیحی فروخته است به مبلغ دو هزار و پانصد ریال نقره. وکیل او محمدبن مقاتل به نیابت از او این معامله را تنفیذ کرده است. لوسنا معتقد است که این سند قاطع است و مادر ابوعبدالله فاطمه بوده نه عایشه و بنابر آنچه در سند آمده دخت سلطان‌الاحنف بوده است.

پس در پرتو این تحقیقات قول راجح این است که زوجهٔ سلطان ابوالحسن و مادر ابوعبدالله عایشه نامیده می‌شده است.

شخصیت عایشه در حوادث سقوط غرناطه جای آشکاری دارد و در تاریخ این برهه از زمان اعجاب‌انگیز و احترام‌آمیز است. مصائبی که به او روی نموده و مقاومت و استواری او در برابر آنها چیزی است که نظیر آن را در داستانهای قهرمانی کهن توان یافت.

عایشه ملکه غرناطه در ظل مملکتی محتضر و دولتی که چون شمع سحرگاهی آخرین پرتوهای خود را می‌افشاند از شوی خود سلطان ابوالحسن صاحب دو پسر شد: ابوعبدالله محمد و ابوالحجاج یوسف. روحیهٔ عزم و خوشبینی که در آغاز این عصر در غرناطه به وجود آمده بود سبب شده بود که امید رهایی مملکت دیرین در دلها پدید آید و عایشه را وادارد تا فرزند خود را نامزد فرمانروایی کند. ولی بعدها حوادثی رخ داد که این آرزو را برباد داد. از این قرار که امیر ابوالحسن در اواخر ایامش به نوشخواری روی نهاد و به دام هوی و هوس افتاد. و دوشیزه‌ای مسیحی را که در جمال به کمال بود به زنی گرفت. در روایات اسلامی از او به ثریای رومیه یاد کرده‌اند. روایات مسیحی حاکی است که ثریا نام اسلامی اوست و نام مسیحی او ایسابلا (ایزابلا) بوده است. در برخی روایات نیز به نام زریده شناخته شده. ثریادخت یکی از بزرگان و سرداران سپاه اسپانیا بود، به نام سانچو خمنیس دسولس که در یکی از جنگها اسیر شد و به عنوان کنیز به قصرالحمراء افتاد. در آنجا اسلام آورد و ثریا نام گرفت. گاه نیز او را «کوکب‌الصباح» می‌خواندند. امیر ابوالحسن شیفته او شد و پس از اندک زمانی او را به زنی گرفت و بر زن نخستین خود ملکه عایشه که در این زمان «الحره» لقب گرفته بود- تا از کنیز مسیحی تمیز داده شود- برتری نهاد[16]. مورخ معاصر هرناندودباثنا می‌گوید

۱۶. رجوع کنید به Irving: Canquest of Granada در آنجا روایات اسپانیایی دربارهٔ ثریا آمده است (فصل چهارم). کننده می‌گوید ثریا دخت حاکم مسیحی مرتش بوده است (Conde, ibid, III.P.242) در روایات ←

که سلطان ابوالحسن با زن زیبا و جوانش در الحمراء در قصر قمارش می‌زیست و زن قدیمش «الحره» با فرزندان خود در بهوالسباع.[۱۷]

ازدواج یک فرمانروای مسلمان با یک دوشیزه مسیحی بدعت نبود. رسمی کهن بود در دربارهای اندلس. بعضی از خلفا و امرای بزرگ اندلس مادرشان از زنان مسیحی بود، چون عبدالرحمان‌الناصر و نوادهٔ او هشام‌المؤید. همچنین برخی از امرای بنی‌نصر ملوک غرناطه از مادران مسیحی زاده شده‌اند. چون سلطان محمد بن اسماعیل‌النصری[۱۸]. ازدواجهای مختلط در جامعهٔ اندلسی امر نادری نبود بویژه در ایام ملوک‌الطوایف بسیاری از امراء و اکابر و اشراف دختران مسیحی را به زنی می‌گرفتند چه از اسیران و چه از آزاد زنان. عکس قضیه هم نادر نبود. از آن هنگام که شهرهای اندلس یک‌یک به دست مسیحیان می‌افتاد، ازدواج با شندگان (مدجنون) و مسیحیان فراوان بود. باشندگان با گذشت زمان زبان و دین خود از یاد بردند و در جوامع مسیحی حل شدند.

در میان زعمای طوایف بعضی از امراء را می‌بینیم که اصل مسیحی داشته‌اند، چون محمدبن سعد معروف به ابن مردنیش فرمانروای بلنسیه و مرسیه. ابن‌مردنیش به زبان قشتالی سخن می‌گفت و به شیوه یشان لباس می‌پوشید و سلاحهای قشتالی حمایل می کرد. بیشتر سربازان و سرداران او از مسیحیان بودند و اسپانیائیها او را «دون لوپه» می‌خواندند.[۱۹]

← عربی او را کنیزی رومی خوانده‌اند. [المقری در *نفح‌الطیب* ج ۲/ ص ۶۰۸ و *اخبار العصر فی انقضاء دولة بنی‌نصر*، طبع میللر ص ۶). پرسکوت نیز روایت عربی را برمی‌گزیند و می‌گوید ثریا کنیزی رومی یا یونانی بود.
History of Ferdinand and Isabella P. 219

۱۷. هرناندودبایثا Hernando de Baeza این روایت معاصر را به عنوان Las Cosas de Granada نوشته و خاورشناس میللر آن را با کتاب *اخبارالعصر*منتشر کرده است (ص ۶۵).

۱۸. ابن‌الخطیب: *الاحاطه* ج ۱/ص ۳۵۳.

۱۹. رجوع کنید به *الاحاطه* ج ۲/ص ۸۲. و نیز:
Lea: History of the Inquisition in Spana.V.I. P.49&50.

تردیدی نمی توان داشت که این ازدواجها را عواقب مهم اجتماعی در پی بود. این ارتباط و آمیزش استوار از اهم عواملی بود که بعدها به انحلال جامعهٔ اسلامی و انحلال عصبیت دولت اسلامی انجامید.

امیرابوالحسن در این ایام پیروسالخورده شده بود و بازیچه دست زن جوان و زیبایش ثریا. ثریا علاوه بر زیبایی‌اش زنی‌هوشیارو آزمند بود. وجود این ملکه بیگانه در دربار غرناطه و شیفتگی سلطان به او، آن هم در این موقعیت حساس، عامل تازه‌ای دربرافروختن آتش رقابتها و کینه‌توزیها بود. او نیز مانند عایشه از شوی خود صاحب دو فرزند شد به نام سعد و نصر و امید می‌داشت که یکی از این دو به پادشاهی نشینند. ثریا برای رسیدن به هدف خویش می‌کوشید تا به انواع مختلف ملکه عایشه را از سر راه خود بردارد و دو پسر او محمد و یوسف را از هر حقی محروم گرداند. و این درحالی بود که ابوعبدالله محمد ولی‌عهد پدر و نامزد جانشینی او بود و اشراف غرناطه کسی را که از خاندان شاهی غرناطه بود بر فرزندان کنیزی مسیحی برتری می‌دادند.

ولی ثریا نه نومید شد و نه در عزم خود سست گردید تا عاقبت سلطان ابوالحسن را همه از آن خود کرد و عایشه و دو پسرش را از چشم او انداخت. ثریا به این نیز بسنده نکرد، سلطان را واداشت تا عایشه و دوپسرش را در برج قمارش، یکی از محکمترین برجهای الحمراء دربند کشد و با آنها در نهایت شدت و قساوت رفتار نماید.

چنین رفتاری خشم بسیاری از بزرگان را که ملکه قانونی و دوپسرش را تأیید می کردند برانگیخت و خبر از شورش و اختلاف در غرناطه می‌داد. زعماء و سرداران به دو دسته شدند، دسته‌ای ملکه قانونی و دوپسرش را تأیید می کردند و دسته‌ای سلطان و سوگلی‌اش را. دستهٔ دوم مدتی یکه‌تاز میدان شد و برشدت آتش شهوات و کینه‌توزیهایش افزوده می گردید.

سوگلی سلطان بانوی اول غرناطه شده بود و هر کار که می‌خواست می کرد. ثریا در سرکشیهای خود کار را به جایی رسانید که سلطان را به طرد پسرش ابوعبدالله محمد وادار کرد.

ملکه عایشه زنی با عزم و دلیر بود. تسلیم سرنوشت شوم خود نشد. بلکه به گردآوری یاران پرداخت. از جمله بنی سراج نیرومندترین خاندانهای غرناطه را به سوی خود جلب کرد و توانست به یاری آنان وسائلی ترتیب دهد شاید از زندان بگریزد. سلطان هرگز این عمل بنی‌سراج را نبخشود و گویند در یکی از تالارهای الحمراء آهنگ هلاکت ایشان نمود و چون ملکه عایشه به وسیلهٔ یکی از دوستان خود به نیت شوی پی برد، کوشید تا پیش از آنکه فرصت از دست برود با دو پسر خود از قصر الحمراء بگریزد. درشبی از شبهای ماه جمادی‌الثانی سال ۸۸۷هـ /۱٤۸۲م ملکه با دوپسرش یوسف و محمد فرار کرد. در روایات اسلامی آمده است که تنها دو فرزند او محمد و یوسف گریختند نه مادرشان ولی روایات قشتالی حاکی است که او نیز همراه پسران بود و تفصیل ماجرا چنین داده شده که یکی از خادمان با چند اسب در نزدیکی الحمراء برساحل رود و نزدیک برج قمارش ایستاده بود. ملکه توانست چند چادرشب به هم بندد و در تاریکی شب پس از آنکه فرزندان را فروفرستاد خود نیز فرود آید و در تاریکی ناپدید شوند[۲۰].

فراریان در جایی پنهان شدند تا آنگاه که دعوتشان بالا گرفت و جمع کثیری از مردم غرناطه به آنها پیوستند. نام عایشه و داستان فرار او بر سر زبانها افتاد و محبت و اعجاب همگان را برانگیخت. پسرش امیر جوان ابوعبدالله محمد در وادی آش ظاهر شد. در آنجا جماعتی از اصحابش گردآمده بودند. به هنگام فرار ملکه و دو پسرش، سلطان ابوالحسن در غرناطه نبود. از دژ لوشه در برابر مسیحیان دفاع می‌کرد. آری حوادث به سرعت خبر از بروز یک طوفان سهمگین می‌دادند.

۲۰. L.del Marmol. ibid,/.Cap.XII. او روایت خود را یک قرن بعد نوشته است.

۳

پادشاه قشتاله حوادث مملکت غرناطه را به دقت زیر نظر داشت هنگامی که آتش جنگ داخلی میان مسلمانان افروخته شد و نشانه‌های فرصتی مناسب پدید آمد جنگ بر ضد غرناطه را آغاز کرد. پادشاه قشتاله از اینکه در زمان پیمان صلح، مسلمانان الصخره از اوگرفته‌اندو او هنوز نتوانسته آن را بازپس ستاند، در لهیب خشم می‌سوخت. پس لشکری نیرومند به سوی غرناطه روان داشت. سرداران قشتالی برآن بودند که نخست به الحامه (الحمه) در قلب اندلس و جنوب غربی غرناطه حمله کنند زیرا از ضعف وسائل دفاع در آنجا نیک آگاه بودند و اگر بر آن مستولی می‌شدند می‌توانستند غرناطه و مالقه را تهدید کنند. الحامه شهری توانگر بود و از جهت حمامهایش که مجمع ملوک غرناطه و امرای آن بود اشتهار داشت. این نقشه‌پیروزشد و در یک شبیخون، بر قلعهٔ آن دست یافتند. سپس با وجود دفاع جانانهٔ مردم بر شهر نیز مستولی گردیدند و بسیاری از مسلمانان را کشتند و اسیر کردند و برده ساختند. این واقعه در ماه محرم سال ۸۸۷ه /فوریهٔ سال ۱٤۸۲م اتفاق افتاد. سلطان ابوالحسن با قوای خود برای بازپس گرفتن الحامه در حرکت آمد و آن را به شدت در محاصره گرفت ولی نتوانست بر آن غلبه یابد. و چون شنید که پادشاه قشتاله خود با سپاهی گران به یاری مدافعان شهر می‌آید، از محاصره دست برداشت و بازپس نشست.[۲۱] هنوز چندماهی نگذشته بود که پادشاه قشتاله لشکر به لوشه[۲۲] برد. لوشه بر ساحل رود شنیل است در شمال غربی الحامه و در نزدیکی آن. پادگان مستقر در لوشه به سرداری امیر سالخورده علی‌العطار[۲۳] که در عین سالخوردگی از دلیران و سلحشوران غرناطه در آن عصر بود به

۲۱. *اخبارالعصر* ص ٦ و ۹. همچنین Prescott, ibid:p.206 210

۲۲. به اسپانیائی Loja

۲۳. در روایات مسیحی از دلاوریهای این سردار مسلمان که به Aliatar معروف است یاد شده. رجوع کنید به روایت Hernando de Baeza که به اهتمام میللر همراه با کتاب *اخبارالعصر* منتشر شده.

دفاع برخاست. ابوالحسن لشکر به یاری مدافعان لوشه برد. سرانجام مسیحیان با تلفات بسیاری از مردان و سازو برگ نبرد منهزم شدند. (در ماه جمادی‌الاول سال ۸۸۷هـ/ ژوئیه سال ۱٤۸۲م) از جمله سلاحهایی که مسلمانان بدان دست یافته بودند آلتی بود به نام «انفاط» که در محاصره شهرها به کار می‌بردند و ما بعدها از آن یاد خواهیم کرد.[٢٤]

هنگامی که ابوالحسن به مقر فرمانروایی‌خود بازگردید اوضاع را دگرگون یافت. با وجود پیروزی‌اش در جنگ اوضاع داخلی برخلاف او بود. دعوت امیر جوان ابوعبدالله محمد بن ابی‌الحسن اوج گرفته بود، آن سان که ابوالحسن را یارای مقاومت در برابر آن نبود. پادشاه پیر به مالقه گریخت. برادرانش امیر ابوعبدالله محمد بن سعد معروف به الزغل (محمد دوازدهم) در آنجا بود و از آن در برابر لشکر جراری که پادشاه قشتاله فرستاده بود دفاع می‌کرد. ابو عبدالله محمد[٢٥] به جای پدر بر تخت سلطنت غرناطه نشست. (دراواخر سال ۸۸۷هـ) غرناطه و وادی‌اش و اعمال آن به اطاعت او درآمد ولی مالقه و غرب اندلس در اطاعت پدرش باقی ماند. ابوعبدالله در این هنگام جوانی بیست و پنج ساله بود.

* * *

فرناندوی پنجم پس از هزیمتش در لوشه لشکر به فتح مالقه آراست. مالقه بزرگترین شهر باقیمانده در دست مسلمانان بود. مسیحیان برای آنکه محاصرهٔ اندلس را از سمت جنوب کامل گردانند می‌خواستند آن را تصرف کنند ولی مسلمانان جانانه از این ثغراستوار دفاع می‌کردند.

مسلمانان و مسیحیان در ارتفاعات میان مالقه و بلش چندبار مصافی خونین دادند و در هر بار مسیحیان منهزم گردیدند و با تلفات و خسارات فراوان بازگردیدند. امیر محمد بن سعد الزغل از مالقه بیرون آمد و در همان نزدیکی با مسیحیان به پیکار پرداخت. در این

۲٤. *اخبارالعصر* ص ۱۱.

۲۵. در روایت قشتاله و فرانسه ابوعبدالله را Boabdil می‌گویند.

نبرد هم مسیحیان به شدت شکست خوردند و چند هزارتن از ایشان کشته و اسیر گردید که بیشتر از زعما و اکابر بودند. این واقعه در ماه صفر سال ۸۸۸ه /مارس سال ۱٤۸۳م اتفاق افتاد.[۲٦] این جنگ به جنگ شرقی معروف گردید، زیرا در منطقه‌ای در شرق مالقه رخ داد. فرمانده این دفاع درخشان امیرابوعبدالله الزغل بود.پیروزی مسلمانان روح حماسه را در ابدان مسلمانان بردمید و نسیم شادمانی و پیروزی بار دیگر بر غرناطه وزیدن گرفت.

پادشاه جوان غرناطه ابوعبدالله محمد عزم آن کرد که در غزو و جهاد پای به جای پای عم دلیر خود نهد و انهزام دشمن را برای وارد آوردن ضربه‌ای دیگر مغتنم شمارد. پس در ماه ربیع‌الاول سال ۸۸۸ه /آوریل سال ۱٤۸۳م رهسپار قرطبه شد. قرطبه درشمال غربی غرناطه است. در راه چند دژ و روستا را تصرف کرد و در چند جنگ محلی مسیحیان را مغلوب ساخت. و با غنایم بسیار بازگردید. مسیحیان با او در خارج قلعهٔ لسانه Lucena[۲۷] رویاروی شدند. مسلمانان قصد محاصره قلعه را داشتند.میان دو سپاه جنگی هولناک درگرفت و مسلمانان به ساحل رود شنیل وابس نشستند. و جمع کثیری از سران اسیر شدند. ابوعبدالله محمد خود نیز در میان اسیران بود. سپاهیان مسیحی او را شناختند. شاید هم او خود خویشتن را به آنان شناساند تا از تعرض در امان ماند. او را نزد سردارشان کنت دکابرا (تبره) بردند. کنت او را به گرمی و احترام استقبال کرد و دریکی از دژهای غربی تحت مراقبت شدید نگهداشت و درحال پادشاه و ملکهٔ قشتاله را خبر دادند. فرناندو فرمان داد که اسیر را به قرطبه برند و چون امرای بزرگ مراسم استقبال به عمل آورند. ابوعبدالله و یارانش را نگهبانان به قرطبه بردند. مردم قرطبه برای تماشای آن موکب عظیم **شاهانه** گردآمده بودند. ابوعبدالله شنلی سیاه بر دوش افکنده بود و بر اسبی سیاه با زین و ستام گرانبها غمگین نشسته بود. پادشاه اسیر را نخست به خانهٔ اسقف که روبه‌روی مسجد جامع بود بردند و از آنجا در دژی مستحکم جای دادند ولی از شرایط احترام هیچ فروگذار نکردند. ابوعبدالله چشم به راه روز خلاص خویش بماند.

۲٦. *اخبارالعصر* ص ۱۲.

۲۷. شهر کوچک و استواری است. امروز در منطقهٔ قرطبه و در جنوب شرقی شهر

لشکر شکست‌خورده و پراکندهٔ اسلام بدون پادشاه خود به غرناطه بازگردید. شهر از وحشت به خروش آمد و الحمراء در اندوه فرورفت. تنها مادرش ملکه عایشه بود که سکوت و آرامش خود حفظ کرده بود. بزرگان و سرداران گرد آمدند و ابوالحسن علی‌بن سعد سلطان مخلوع را فراخواندند که برتخت نشیند ولی ابوالحسن بیمار و ناتوان بود. چشمانش هم نابینا شده بود و پس از اندکی کار را به برادر خود ابوعبدالله محمدبن سعد الزغل (محمد دوازدهم) فرمانروای مالقه واگذاشت و خود به المنکب بازگردید و در آنجا بماند تا پس از اندک زمانی در سال ۸۹۰هـ/۱٤۸۵م جان تسلیم کرد. الزغل بر تخت نشست و به تنظیم امور مملکت و تقویت نیروی دفاعی آن پرداخت.

اما سلطان ابوعبدالله محمد (یازدهم) همچنان در اسارت مسیحیان باقی ماند. پادشاه وملکهٔقشتاله در حال به این نتیجه رسیدند که ماندن او را در اسارت هیچ فایده‌ای نیست. از این‌رو بهتر آن دیدند که با شروطی آزادش کنند تا به غرناطه بازگردد. و بازگشت او آتش جنگهای داخلی را افروخته خواهد داشت. ابوالحسن علی‌بن سعد برای رهایی پسر اقدام کرد و به فرناندو پیشنهاد کرد که در برابر آزادی جمعی از اکابر مسیحی که در نزد او اسیر هستند پسر را از اسارت برهاند، ولی فرناندو نپذیرفت و ترجیح داد که سلطان چندی در اسارت بماند. ملکه عایشه هم از راه دیگر به یاری گروهی که گردش را گرفته بودند، برای آزادی پسر قیام نمود و هیأتی به ریاست وزیر ابن‌کماشه به نزد پادشاه قشتاله فرستاد تا در باب آزادی او در برابر شروطی گفتگو کنند. این شروط مورد رضایت پادشاه بود و پس از گفتگوهایی، میان دو طرف یک معاهدهٔ سری بسته شد که خلاصهٔ آن را در پی می‌آوریم.

ابوعبدالله به اطاعت پادشاه فرناندو و زنش ملکه ایسابلا اذعان نمود و مقرر شد که هرسال باج و خراجی به مقدار دوازده‌هزار «دوبل» طلا بپردازد و در حال چهارصدتن اسیر مسیحی را که در غرناطه هستند به انتخاب پادشاهشان آزاد نماید. سپس به مدت پنج سال هرسال هفتاد اسیر را آزاد کند. و پسر بزرگ خود را با چندتن از پسران امراء و اکابر به گروگان دهد. دوپادشاه کاتولیکی هم از سوی دیگر برعهده گرفتند که ابوعبدالله محمد را برفور آزاد کنند و او را مکلف به کاری نکنند که خلاف شریعت

اسلامی باشد و او را در گشودن بلادی که علیه حکومت غرناطه قیام کرده‌اند یاری دهند و این شهرها چون فتح شدند همچنان تحت فرمان پادشاه قشتاله باقی بمانند. مدت این قرار از تاریخ آزادی سلطان اسیر دوسال خواهد بود.[۲۸]

روایات در باب آزادی ابوعبدالله مختلف است. بعضی گویند چند ماه پس از گرفتارشدنش آزادگردید. دراول سپتامبر سال۱٤٨٣م[۲۹]. ولی روایت دیگری است حاکی از اینکه ابوعبدالله بیش از دوسال درزندان ماند و تنها دراواخرسال ۱٤٨٥ یا اوایل سال ۱٤٨٦ م از اسارت آزادگردید.[۳۰]

این روایت را صاحب اخبارالعصر تأیید می‌کند که می‌گوید دشمن، ابوعبدالله را در اواخر سال ۸۹۰هـ/۱٤٨٥ پس از پیروزی مسلمانان درنبرد موکلین‌از بند رهایی داد.[۳۱]

علاوه براین می‌گوید که ابوعبدالله یک باردیگر در جنگ لوشه-چنانکه خواهیم گفت- اسیرگردید و تا اواخر سال ۸۹۱هـ/۱٤٨٦ م آزادنگردید.[۳۲]

در هرحال پس از آنکه پادشاه و ملکه قشتاله از ابوعبدالله پیمانهای دیگری گرفتند او را آزادساختند. اجرای این قرارداد گام دیگری در پایان دادن به عمر مملکت غرناطه بود.

ابوعبدالله امیری ضعیف‌الاراده بود و هیچ یک از اخلاق و صفات عالیه اسلاف خود از خاندان بنی‌الاحمر را نداشت. او فقط می‌خواست عنوان پادشاهی داشته باشد و به هر بهایی که میسربود آن را می‌خرید. و پادشاه قشتاله هم از این نقطهٔ ضعف سوءاستفاده

۲۸. خاورشناس M. Gaspar y Remiro در کتاب خود: Documentos Arabes de la Corte Nazari de Granada خلاصه‌ای از متن این معاهدات سری را به استناد به مورخین قشتالی آن زمان آورده است. (ص ۲۱ و ۲۲).

29. Gaspary Remiro ibid. P.27.

۳۰. *اخبارالعصر* ص ۱۸.

۳۱. *اخبارالعصر* ص ۲۱ و ۲۲.

۳۲. *اخبارالعصر* ص ۱۸.

می‌کرد و او را بازیچهٔ دست خودساخته بود. قشتالیان به منطقهٔ غربی (غرب ولایت مالقه) لشکرآوردند و بر دژ قرطبه و دژ ذکوین و چند دژ دیگر که در شمال غربی مالقه بین مالقه ورنده بودند مستولی گردیدند. بدین‌گونه شهر رنده منعزل‌گردید و راه برای تصرف آن گشوده شد. قشتالیان از آن پس به رنده لشکربردند. رنده سنگر مدافع اندلس بود. شهر را با «انفاظ» فروکوفتند و باروها را ویران ساختند. پادگان رنده به فرماندهی حامد ثغری زعیم قبیلهٔ غماره به دفاع پرداخت ولی به زودی از پای درآمد، زیرا رنده از پایتخت دوربود و از رسیدن مدد مأیوس. از این‌رومدافعان امان خواستند و مال و متاع خویش برگرفتند و از شهر بیرون رفتند. در ماه جمادی‌الاول سال ۸۹۰هـ / آوریل سال ۱٤۸۵ م قشتالیان رنده را گرفتند و سپس اماکن و دژهای آن منطقه را به تصرف درآوردند. سقوط رنده برای مسلمانان فاجعه‌ای دردناک بود و با سقوط آن دیگر برای دفاع از منطقهٔ غربی راهی و وسیله‌ای نمانده بود، قشتالیان مالقه را از غرب تهدیدمی‌کردند. آنگاه به محاصرهٔ موکلین واقع در شمال غربی غرناطه روی نهادند. امیرابوعبدالله الزغل با سپاه غرناطه در آنجا بود. توانست به عمارت باروها و استحکامات آن بپردازد. میان دو گروه نبرد درگرفت. سردار قشتالیان کنت دکابرا فاتح جنگ لسانه بود. در آغاز سپاه مسلمانان در تنگناافتادند ولی به سرداری امیر، لاورشان که دل به هلاکت نهاده بود پیروزی یافتند و مسیحیان با تلفات بسیار عقب نشستند. این جنگ در ماه شعبان سال ۸۹۰هـ / ژوئیهٔ سال ۱٤۸۵ م اتفاق افتاد. امیر و سپاهش شادمان به غرناطه بازگردیدند.

از بخت بد هنوز اندک زمانی نگذشته بود که در غرناطه جنگ داخلی جدیدی برپاشد. پادشاه و ملکهٔ کاتولیکی ابوعبدالله محمدبن ابی‌الحسن‌علی را از اسارت آزادکردند در حالی که از او پیمان گرفته بودند که مطیع قشتاله باشد. درواقع جنگ داخلی در غرناطه در خلال اسارت ابوعبدالله، آغازشده بود، هنگامی که الزغل به پادشاهی نشست، خواست سراسر باقیماندهٔ اندلس را از آن خود کند.امیرابوالحجاج یوسف برادر ابوعبدالله درالمریه بود و قصد جنگ با عَم خود الزغل داشت. بدین منظور

لشکر به المریه برد. یارانش که درالمریه بودند بشوریدند و بر دشمنان خود فایق آمدند و درهای شهر را بر روی او گشودند. یوسف دراثناء این پیکارها کشته شد. گویند او را به اشارت عمش الزغل یا پدرش ابوالحسن کشتند. تا الزغل به غرناطه بازگردید باردیگر فتنه بالا گرفت. ابوعبدالله هنگامی که از زندان آزادشد به یکی از دژهای شرقی رفت و به سودخود دعوت نمود. سپس به منطقهٔ بلش[۳۳] رفت در شرق بسطه و خود را پادشاه خواند و دعوت آشکار کرد و از مزایای صلحی که با قشتاله کرده بود و درآن استقرار و صلح برای مسلمانان تضمین شده بود سخنها گفت.

واضح بود که افروخته شدن آتش فتنه در غرناطه، آن هم دراین هنگام از اشارت ابوعبدالله و دارودسته‌اش به دورنبود. اهالی ربض‌البیازین در غرناطه، واقع در شمال شرقی آن روبه‌روی الحمراء به طرفداری او برخاستند. اینان همواره از عناصر شورشگر جانبداری می‌کردند.[۳۴] پادشاه غرناطه ابوعبدالله الزغل به فرونشاندن این شورش سرگرم شد و از مقاتله با مسیحیان بازماند و این یکی از اهداف پادشاه قشتاله بود. این جنگ در سال ۸۹۱هـ /اوایل سال ۱٤۸۲م اتفاق افتاد. فتنه بالا گرفت.الزغل ربض‌البیازین را زیر ضربات منجنیق و انفاط گرفت. مردم ربض نیز به جان کوشیدند و از خود دفاع کردند. در خلال این احوال ابوعبدالله رسولان خود به نزد آنان فرستاد و وعده داد که می‌آید. فتنه بیش از دوماه مدت گرفت. سپس میان ابوعبدالله و عمش الزغل (سلطان غرناطه) گفتگوهایی شد و صلح برقرار گردید. بدین شروط که ابوعبدالله از تخت و تاج غرناطه چشم بپوشد و به اطاعت عمش در آید.[۳۵]

در روایت دیگر آمده است که توافق کردند که مملکت را میان هم تقسیم نمایند و از این قرار که الزغل در غرناطه و مالقه والمریه و بلش و المنکب فرمان راند و ابوعبدالله

۳۳.مراد از منطقهٔ بلش دو شهر بلش‌الحسناء Velez Rubio و بلش‌البیضاء Velez Blanco است و هر دو نزدیک هم در شمال شرقی شهر بسطه‌اند.

۳٤. *اخبارالعصر*، ص ۱۸و *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ٦۱۱.

۳۵. *اخبارالعصر* ص ۱۹.

در نواحی شرقی.[۳۶]

به هرحال پادشاه قشتاله فرصت غنیمت شمرد تا به شهر لوشه لشکر برد. در این باب روایات قشتالی و اسلامی متفق هستند. ابوعبدالله چون از حرکت لشکر مسیحیان به لوشه آگاه شد خود و جمعی از نخبهٔ یارانش به لوشه رفت و در آنجا تحصن گزید. مسیحیان بار دوم به لوشه حمله کردند و آنجا را سخت محاصره نمودند. مسلمانان باز هم نیک دفاع کردند. روایت قشتالی حاکی از این است که ابوعبدالله در دفاع سخت پای فشرد و در اثناء جدال و آویز مجروح گردید.[۳۷]

ولی ما در روایات اسلامی چیزی که مؤید این قول باشد نیافتیم. صاحب اخبارالعصر به این اکتفا می‌کند که ابوعبدالله در هنگام محاصرهٔ لوشه در آنجا بود و المقری می‌افزاید که مردم غرناطه شایع کردند که ابوعبدالله به لوشه رفته تا آن را تسلیم پادشاه قشتاله کند تا به جای فدیهٔ آزادی او از اسارت باشد.

در هرحال شهامت مردم لوشه در برابر آن قوهٔ قاهره چیزی نسنجید و شهر در زیر ضربات سنگین دشمن مجبور به تسلیم شد. دشمن پذیرفت که آن گروه از مردم لوشه را که می‌خواهند از شهر خارج شوند به جان امان دهد و از حمل اموال خود تا آنجا که می‌توانند منع ننماید و اجازت دهد که در هرجای که خواهند زیستن گیرند و هر که خواهد به قشتاله رود یا آراگون و یا بلنسیه و شهر را با همهٔ اسیران مسیحی به پادشاه قشتاله تسلیم نماید. قشتالیان در بیست‌وششم ماه جمادی‌الاول سال ۸۹۱هـ / ماه مه ۱۴۸۲م به شهر لوشه درآمدند. بیشتر ساکنان لوشه با متاع و اسب و سلاح خود به غرناطه مهاجرت کردند.

36. Gaspar y Remiro: ibid, P. 32.
Irving: Conquest of Granada.Ch. XXXIV.
Lafuente Alcantra,ibid. V.II.P.280.

۳۷. *اخبارالعصر* ص ۱۹.

اما ابوعبدالله، روایت قشتالی حاکی است که شرکت او در دفاع از لوشه منافی تعهدنامهٔ او باپادشاه وملکهٔ کاتولیک بود. با این همه آن دو ازین خطا چشم‌پوشی کردند و همچنان عنوان «ملک غرناطه و صاحب وادی‌اش» را برایش باقی گذاشتند که در آتیه بتواند بر آن دو مستولی گردد و اجازت دادند که اگر خواهد به قشتاله پناهنده گردد و اگر خواهد به مغرب رود و پادشاه قشتاله وسایل سفر او را فراهم خواهد ساخت.[۳۸]

چون پادشاه قشتاله از لوشه بیرون رفت ابوعبدالله را، یا به قول صاحب اخبارالعصر به صورت اسیر با خود برد، یا ابوعبدالله خود با او همراه شد تا از یاریهای پادشاه برای دست‌یابی به تاج و تخت غرناطه بهرمند شود. و این برنامه‌ای بود که قشتالیان برای حصول مقاصد خویش که برهم زدن اوضاع غرناطه بود، آن را تأیید می‌کردند.

فرناندو این فرصت طلایی را که در پی آن جدا کردن بخشی از اراضی غرناطه برای او میسر می‌شد از دست نداد. درهمان هنگام که در غرناطه جنگ و کشمکش داخلی اوج گرفته بود، سپاه مسیحیان به دژ الیوره[۳۹] واقع در شمال غربی غرناطه حمله برد و آن را زیر ضربات انفاط گرفت تا مردم راضی به تسلیم شدند و از شهر بیرون رفتند. سپس به موکلین واقع در شمال شرقی الیوره حمله کردند. میان ایشان و مدافعین مسلمان نبردی سهمگین درگرفت. باروهای شهر به وسیله «انفاط» ویران شد. مسیحیان بر شهر مستولی شدند و مسلمانان راه غرناطه در پیش گرفتند. آنگاه مسیحیان دژ قلنبیره[۴۰] را در مشرق موکلین به امان تصرف کردند زیرا مردم را یارای مقاومت نبود. سپس چند دژ دیگر رادر حوالی غرناطه تصرف کردند و آنها را تعمیر نمودند و به مردان جنگی و سلاح و آذوقه بینباشتند تا در موقع مناسب علیه غرناطه از آنها بهره گیرند.

اکنون اندکی درنگ می‌کنیم تا ببینیم که این «انفاط» که در سیر این معارک از آن

38. Gaspar y Remiro, Ibid, P.32.

۳۹. شهر الیوره، دژ الیوره به اسپانیایی Illora

۴۰. قلنبیره به اسپانیایی Colomera امروز در شمال غربی منطقهٔ غرناطه است.

یاد کردیم و مخصوصاً به عنوان یک سلاح مخرب در جنگهای لوشه و رنده و دژهای مجاور غرناطه به کار می‌رفت و سبب پیروزی مسیحیان بر مسلمانان گردید چه بوده است. صاحب اخبارالعصر که خود شاهد برخی از این جنگها بوده و کتاب خود را نیم قرن بعد از آن نوشته است در وصف **«انفاط»** گوید که «پادشاه قشتاله دارای **«انفاط»** بود و به وسیله آن گلوله‌هایی از آتش برتاب می‌کرد، که به هوا می‌رفت و سپس در جایی فرود می‌آمد و بر هر جا که فرود می‌آمد به آتش می‌کشید و مردم مواضعی را که بر آن فرود می‌آمد وادار به تسلیم می‌ساخت.»[41]

می‌دانیم که مسلمانان مشرق از آغاز جنگهای صلیبی در به کار بردن سلاحهای آتشی و انفاط مهارت یافته بودند. این آتش به وسیلهٔ آلاتی پرتاب می‌شد که آنها را حراقه می‌گفتند. این گلوله را بر لشکرگاهها و دژهای دشمن و کشتیها می‌افکندند و آنها را نابود می‌کردند. این آتش‌افکنها را در جنگهای صلیبی نقش مهمی بود. مصریان برای رد تجاوز صلیبیان و پراکنده ساختن لشکرشان از آن سود می‌برده‌اند. ظاهراً این سلاحی که مسلمانان مشرق از پیش می‌شناخته‌اند مسلمانان افریقیه و اندلس از نیمهٔ قرن هفتم هجری با آن آشنا شده‌اند و در جنگ با مسیحیان اندلس به کار برده‌اند. در محاصرهٔ لبله به سال ۶۵۵هـ/۱۲۵۷م موحدین برای دفع لشکرهای آلفونسوی دهم پادشاه قشتاله آلاتی داشته‌اند که سنگ و مواد ملتهب پرتاب می‌کرده و صدایی چون صدای رعد داشته. در طول این سالها در ساختمان آنها نیز تغییراتی داده شده. از اواسط قرن هشتم هجری/ چهاردهم میلادی می‌بینیم که مسلمانان اندلس در جنگ با مسیحیان چنین سلاحی را که ضمن پرتاب کردن سنگ و آتش بانگی سهمناک برمی‌آورده به کار می‌برده‌اند.[42]

مسلمانان اندلس توانائی و مهارت خود را در به کار بردن این سلاح در چند مورد آشکار ساخته‌اند. در محاصرهٔ بیاسه به سال ۷۲٤هـ/۱۳۲٤م در عهد سلطان ابوالولید

٤۱. *اخبار العصر* ص ۲۲.

٤۲. رجوع کنید به کتاب من *«مواقف حاسمة فی تاریخ‌الاسلام»* الطبعة الثالثة ص ۱۰۸ و ۱۰۹.

اسماعیل، مسلمانان با آلتی شبیه به توپ بر سر شهر آهن و آتش باریدند. در نبرد وادی لکه (ریوسلیتو) هم درسال ۱۳٤۰م/۷٤۰هـ و نیز در دفاع از جزیرة الخضراء درسال ۱۳٤۲م/۷٤۲هـ یعنی در عصر سلطان ابوالحجاج یوسف مسلمانان را چنین سلاحی بوده است. ازوصف آنها برمی‌آید که نوع ساده‌ای از توپ بوده است که درون آن را از آهن و سنگ و بعضی مواد آتش‌زای می‌انباشته‌اند، که در گذشته اساس حراقات یا انفاط شرقی بوده است. بعید هم نیست که مسلمانان اندلس در این عصر به راز باروت قبل از آنکه کشیش آلمانی بر تولد شوارتس در اواسط قرن چهاردهم به آن پی ببرد پی برده باشند. قول راجح این است که مسیحیان اسپانیا ساختن این سلاح را از مسلمانان اندلس آموخته‌اند و با گذشت زمان در به کار بردن آن مهارت حاصل کرده‌اند. چون مملکت غرناطه از حیث نیروی دفاعی ناتوان شد بویژه پس از آنکه شهرهای صنعتی خود را از دست داد نتوانست در جنگهای خود ازاینگونه سلاح استفاده کند، یا اندک و محدود استفاده می‌کرد. ولی قشتالیان از آن به حد وفور در اختیار داشته‌اند و به هنگام حمله به شهرها و دژهای اسلامی آنها رازیر ضربات «انفاط» می‌گرفته‌اند. در روایات غربی آمده است که پادشاه قشتاله به ساختن سلاحهای آتشین (انفاط) در نبرد با مسلمانان سخت اهتمام می‌ورزید. و در همین روایات آمده است که آنها را در شهر وشقه می‌ساخته‌اند و مقادیر بسیاری از گلوله‌های مخصوص به آن در جبال قسطنطینه[43] ساخته می‌شده. در روایات اسلامی آن عهد هم از باروت سخن رفته است. آنجا که صاحب اخبارالعصر در وصف شورش ربض البیازین گوید که فریقی از شورشیان را به «مردان جنگی و انفاط و باروت» یاری دادند تا آتش فتنه را درمیان مسلمانان روشن سازند. بدین گونه آشکار می‌شود که انفاط که در روایات اسلامی در جنگ غرناطه از آن یاد شده همان توپ بوده است و تفوق قشتالیان در به کار بردن این سلاح تأثیر عظیمی در پیروزی آنان و شکست و انقراض مملکت غرناطه داشته است.

* * *

43. Prescott, Ibid, P.223; Sierra Constantina.

اکنون به داستان جنگ داخلی غرناطه بازمی‌گردیم. گفتیم که مردم ربض‌البیازین به تحریض داعیان ابوعبدالله و مادرش ملکه عایشه شورش کردند ولی بیشتر مردم غرناطه گرد فرمانروای غرناطه ابوعبدالله الزغل را گرفته بودند. جنگ میان دوفریق چندماه مدت گرفت. دراثناء این جنگها مسیحیان بر لوشه و بسیاری دژهای شمال غربی مستولی شدند. پس از سقوط لوشه ابوعبدالله با پادشاه قشتاله برفت و هنوز چندان زمانی نگذشته بود که از نواحی شرقی به منطقهٔ بلش بازگردید و همچنان برنامهٔ کار خود را تعقیب می‌نمود. در اوایل شوال سال ۸۹۱هـ /سپتامبر سال ۱٤۸۲ ابوعبدالله از نواحی شرقی بیرون آمد و ناگهان در ربض‌البیازین آشکار گردید و شورشیان گرد او را گرفتند. ابوعبدالله شایع کرد که با مسیحیان پیمان صلح بسته و فرناندو او را به مردان جنگی و اسلحه ازجمله انفاط یاری کرده است.[٤٤] آتش کینه‌ها تیزتر شد و ابوعبدالله الزغل بر مردم ربض‌البیازین سخت گرفت. در همان نزدیکی که خبر یافت که پادشاه قشتاله با قوای خود به شهر بلش مالقه[٤٥] روی نهاده. این واقعه در ماه ربیع‌الثانی سال ۸۹۲هـ/ مارس ۱٤۸۷م بود.[٤٦] بلش دژ مالقه بود و سقوط آن مالقه را در معرض خطر قرار می‌داد. ابوعبدالله الزغل که از اهمیت دژ بلش آگاه بود روی به سوی آن نهاد و بخشی از لشکرش را با خود برد و قدری را برای قتال با برادرزادهٔ خود ابوعبدالله و ربض‌البیازین گذاشت. ولی دلاوری الزغل و پایداری مردم بلش در دفاع از شهرشان سود نبخشید و در ماه جمادی‌الاول سال ۸۹۲هـ / آوریل سال ۱٤۸۷ الزغل به غرناطه بازگردید. در اثناء راه خبر یافت که در غیاب او مردم غرناطه به ابوعبدالله محمد گراییده‌اند و او به شهر درآمده در پنجم جمادی‌الاول/ بیست‌وهشتم آوریل به جای او بر تخت نشسته است. مردم غرناطه ابوعبدالله الزغل را دوست می‌داشتند و

44. Gaspar y Remiro ibid P.42.

٤٥- به اسپانیایی Velez Malaga.

٤٦. *اخبارالعصر* ص ۲۲-۲٤. و *نفح‌الطیب* ج ۲، ص ۶۱۲.

دلاوری و وطن‌دوستی او را مـی‌ستودند ولـی از او روی گـردانیدند و بـرادرزادهٔ او ابوعبدالله را تأیید کردند. زیرا ابوعبدالله با مسیحیان پـیمان دوستی داشت و مـردم بـه امید آنکه این پیمان دوستی مملکت و مال و جانشان را حفظ خواهد کرد به او گـراییده بودند. ابوعبدالله الزغل دید که مقاومت را فایدتی نیست بـا یـاران خـود بـه وادی‌اش بازگردید و در آنجا موضع گرفت. بدین‌گونه مملکت کوچک غرناطه به دوبخش شد کـه هربحش به آن دیگر چنگ و دندان می‌نمود. غـرناطه و اعـمال آن تـخت حـکومت ابوعبدالله محمدبن سلطان ابوالحسن قرار گرفت و وادی‌اش و اعمال آن تـحت حـکومت عمش امیرمحمدبن سعد ابوعبدالله الزغل. با این تقسیم پادشاه قشتاله کـه مـی‌خـواست بازمانده دولت اسلامی در اندلس را به دوپاره کند تـا بـلع آن آسانتر بـاشد، بـه آرزوی خود رسید.

فصل دوم

آغاز انقراض

۱

ابوعبدالله محمد بن سلطان ابوالحسن علی (محمد یازدهم) بار دیگر بر تخت سلطنت غرناطه جای گرفت. یک سال بود که از اسارت آزاد شده بود. ولی این بار تنها بر یک مملکت کوچک حکومت می‌کرد واز این بالاتر به نام پادشاه قشتاله و تحت حمایت او، حوادث و سختیهایی که پی در پی مملکت غرناطه را مورد هجوم قرار داده بود، آن را پاره‌پاره کرده بود و از آن جز چند شهر پراکنده به دست مسلمانان باقی نمانده بود. و آن چند شهر هم هریک سازی می‌زد و در راهی می‌رفت. نواحی شمال غربی زیر علم او بود و بقیه زیر علم عمش ابوعبدالله الزغل محمد بن سعد که شامل نواحی جنوبی و شرقی می‌شد. واضح بود که پس از نفوذ لشکرهای مسیحی در قلب مملکت اسلامی واستیلا بر شهرها و دژهای داخل آن چون الحامه و رنده و لوشه و بلش مالقه سرنوشت آن بازیچهٔ دست تقدیر شده بود. پادشاه قشتاله همچنان در پی تحقق یافتن برنامهٔ خود- یعنی به زیر فرمان درآوردن باقیماندهٔ دولت اسلامی در اندلس-بود و می‌خواست قبل از آنکه وحدت کلمه‌ای پدید آید کار را یکسره کندو قشتاله ترجیح داد که جنگ را از شهرهای‌جنوبی و شرقی، قلمرو ابوعبدالله الزغل آغاز کند. زیرا الزغل در اطاعت او نبود و گویی نمی‌خواست در زیر فشار خصم، نرمش نشان دهد. از سوی دیگر با امیر غرناطه پیمان صلحی به مدت دوسال منعقد کرده بود و نمی‌خواست چنان

وانمود شود که رعایت عهد و پیمان نمی‌کند و سرانجام برآن بود که ازهر طرف غرناطه را درمیان گیرد و آن را منزوی و منعزل سازد.

دیدیم که چگونه بلش دژ مالقه در شرق آن، پس از دفاعی جانانه در ماه جمادی‌الاول سال ۸۹۲هـ /ماه مه سال ۱۴۸۷ م به دست مسیحیان افتاد. پس از سقوط شهر بیشتر اهل آن در اطراف آن بخش از اندلس که هنوز در دست مسلمانان مانده بود، پراکنده شدند. و بسیاری از آب گذشته به مغرب رفتند. مسیحیان بر همهٔ دژها و قریه‌های مجاور آن چون دژ قمارش و دژ مونتمیور غلبه یافتند و بدین گونه از هر سوی مالقه رادرمیان گرفتند. مالقه همچنان استوارترین ثغور اندلس بود و پس ازسقوط جبل‌طارق آخرین حلقهٔ ارتباط میان مغرب و اندلس.

فرناندو می‌کوشید همهٔ راههای ارتباطی اندلس را به آن سوی دریا قطع کند و استیلا بر مالقه این مقصود را به حاصل می‌آورد. از این رو لشکرهای مسیحی پس از تسلط بر بلش و دژهای مجاور آن روی به مالقه نهادند و در ماه جمادی‌الثانی سال ۸۹۲هـ /ژوئن سال ۱۴۸۷م از دریا و خشکی محاصره‌اش کردند. شهر از سلحشوران مدافع موج می‌زد با ساز و برگ تمام حتی چند عدد انفاط و دیگر سلاحهای سنگین دیگر. مالقه تحت فرمان محمدبن سعد یعنی ابوعبدالله الزغل فرمانروای وادی‌اش بود. ولی الزغل از بیم غدر پسر برادر خود امیر غرناطه نتوانست خود به یاری مالقه آید و مالقه تنها ماند. الزغل برای رهایی اندلس از خطری عظیم که تهدیدش می‌کرد راه دیگری به نظرش رسید، بدین گونه که‌از دیگر پادشاهان اسلام برای آخرین بار یاری طلبد. پس رسولانی نزد امرای افریقیه و نزد سلطان مصر الاشرف قایتبای فرستاد. البته امید نمی‌رفت که مالقه آن قدر مقاومت تواند کرد که از آن فاصلهٔ دور برای او مدد رسد. دفاع از شهر بر عهده سپاهیان غماره به سرداری حامد ثغری بود. مسلمانان بارها نزدیک بود حلقهٔ محاصره را بردرند و بارها بر مسیحیان تلفات فراوان وارد کردند ولی مسیحیان بر شدت محاصره افزودند آن سان که تمام راهها بسته شد و دیگر هیچ مدد و آذوقه‌ای به شهر نمی‌رسید. مسلمانان به خوردن پوست و برگ درختان پرداختند.

بیماری نیز در میان آنها افتاد و بسیاری از جنگجویان طعمهٔ مرگ شدند و سرانجام به تسلیم رضایت دادند، بدین شرط که به مال و جانشان امان یابند. آری مالقه پس از سه ماه دفاع دلیرانه به دست قوای دشمن افتاد. این واقعه در اواخر ماه شعبان سال ۸۹۲هـ /هجدهم اوت سال ۱٤۸۷م بود. فرناندو به تأمینی که به جان و مال مردم داده بود پایبند نماند و حکمی صادر کرد که مسلمانان بردهاند و باید برای رهایی جان و مال خود مبلغی فدیه دهند و هر مرد و زنی درهرسن یا در هر شرایطی که باشند اعم از آزاد و بنده هریک سی «دوبل» طلا هر دوبل به وزن بیست و شش قیراط یا معادل آن زر و سیم وجواهر و جامههای گرانبها و حریر بپردازند. کسانی که این فدیه را میپردازند اگر بخواهند میتوانند به مغرب روند و برای انتقال آنان کشتی مهیا خواهد شد. به مسلمانان اعم از زن و مرد اجازه داده نمیشود که به مملکت غرناطه روند ولی مجازند که در هر جای قشتاله که خواهند زندگی کنند.

بنیالثغریوزنانوفرزندانشانوبعضیدیگرکهدرآنحکمبهآنهااشارترفتهبود مشمول این امر نمیشدند[1]. مسیحیان همانند فاتحان به شهر درآمدند و دست به تاراج و کشتار و به اسارت گرفتن زنان و کودکان زدند. از مسلمانان هرکه توانست به غرناطه یا وادیآش گریخت یا به مغرب رفت. یکی از مورخان معاصر آن واقعه در وصف محنت مردم مالقه گفته است: مصیبتشان مصیبتی عظیم است آن سان که دلها را غمگین و جانها را ملول و چشمها را گریان میسازد.»[2]

۱. این شروط در سندی که در موزه عمومی اسپانیا موجود است آمده است.
Archivo General de Simancas: P.R.II.5.

۲. *اخبارالعصر* ص ۲۷ و ۲۸.

۲

اکنون به قصه سفیرانی که ابوعبداللهالزغل بـه نزد مـلوک افـریقیه و مـصر و قسطنطینیه فرستاد و از آنان خواست که به یاری‌اش برخیزند، مـی‌پردازیم. البته پناه بردن اندلس به ملوک مغرب و از آنان یاری خواستن امری طبیعی و بـرطبق یـک سنت قدیم اندلسی بود و ما بارها به آن اشاره کرده‌ایم. ولی در ایـن ایـام دول مـغرب خـود دستخوش ضعف و تفرقه بودند و مسلماً نمی‌توانستند به یاری اندلس شتابند. از ایـن رو ندای یاری‌طلبانهٔ ابوعبداللهالزغل فقط گروه کوچکی از مجاهدین متطوع را بـرانگیخت که از دریا گذشته به اندلس رفتند و در آخرین پیکار شرکت جستند.

اما استغاثهٔ اندلس از مصر اولین بار در همین اواخر صورت گرفت و این به هنگامی بود که دولت نیرومند بنی‌مرین روی به ضعف نهاده بود و یارای رفتنش به اندلس نبـود. قبلاً از یک هیئت اندلسی که سلطان ابوعبداللهالایسر به نزد سلطان مصر الظاهر چقمق (به سال ۸٤٤هـ /۱٤٤۰م) فرستاد یاد کردیم و دیدیم که هیچ فایدهٔ عملی از آن حاصل نگردید. تردیدی نیست که صیت حوادث دردناک اندلـس در ایـن ایـام سراسر عـالم اسلامی را دربرگرفته بود و همهٔ امرای اسلام را لرزانیده بود. این صدا در دربار قاهره و دیگر دربارهای مشرق پیچیده بود. امرای اندلس در چنین مـواقعی کـه خـطری پـیش می‌آمد دست یاری به سوی مراکش و قاهره و قسطنطینیه دراز می‌کردند. از نوشته‌های آن زمان برمی‌آید که مصر به نوعی خاص حوادث اندلس را تعقیب می‌کرده است. مثلاً ابن‌ایاس مورخ مصر در این عصر، حوادث مصر را به ترتیب وقـوع آنهـا در یـادداشتهای خود ذکر کرده است. از جمله در حوادث ذوالحجهٔ سال ۸۸٦هـ /۱٤۸۱م نوشته است که «در این ماه از بلاد غرب خبر رسید که ابوعبدالله محمدبن ابی‌الحسن بـن عـلی‌بـن سعدبن‌الاحمر بر پدر خود الغالب بالله صاحب غرناطه بشورید وغرناطه را از پدر بـستد. و میان آن دو حوادثی گذشت که شرح آن به درازا می‌کشد. کار بـه آنجـا انجـامید کـه اندلس از دست مسلمانان به در رود و فرنگان مـالک آن شوند». درحـوادث مـاه رجـب سال ۸۹۰هـ /۱٤۸۵م آمده است: «درماه رجب خبر وفـات پـادشاه اندلـس صاحـب

غرناطه الغالب بالله ابوالحسن رسید». و در حوادث جمادی‌الآخر سال ۸۹۱هـ /۱۴۸۶م نوشته است که: «صاحب غرناطه (ابوعبدالله) نزد عم خود کس فرستاد و از او خواست که در جنگ با صاحب قشتاله او را یاری دهد. فتنه و جنگ همچنان ادامه‌دارد»[۳]. بدین گونه حوادث اندلس با وجود بعد مسافت و سختی ارتباط به مصر می‌رسید و مورخ معاصر مصر آنها را یادداشت می‌کرد هرچند نقل آنها از حیث دقت و وضوح نقص داشت.

مصر در این روزها با ثغور اندلس بویژه مالقه و المریه روابط استوار بازرگانی داشت. از زمان جنگهای صلیبی دول مسیحی مصر را به دیدهٔ دیگر می‌نگریستند. مخصوصاً بقاع مقدس مسیحی در تصرف مصر بود و در بین رعایای مصر میلیونها مسیحی می‌زیست. بنابراین اگر اندلس در آخرین لحظات حیاتش به مصر امید بندد در حالی که دول مغرب از یاری او قصور ورزیده‌اند، شگفت نخواهد بود. در روایات اسلامی تنها به رفتن سفرای اندلسی به دربار مصر اشارت شده ولی از آن به صورت یک اندیشه سیاسی یاد نشده. اما در روایات غربی رفتن سفیران به دربار مصر مبتنی بر یک سیاست شمرده شده است و خلاصه آنکه سراسر مشرق از حوادثی که در اندلس اتفاق افتاد و سقوط شهرهای آن یکی پس از دیگری به دست مسیحیان تکان خورد. بایزید دوم سلطان ترک و الاشرف قایتبای سلطان مصر موقتاً اختلافها را به یک سو نهادند و از جنگهای خونین که میان دوطرف بود دست کشیدند و برای رهایی اندلس و دولت اسلام در اندلس دست دوستی به هم دادند و قرار بر آن شد که بایزید دوم ناوگانی نیرومند به جنگ جزیرهٔ صقلیه فرستد -این جزیره در این روزها در تصرف اسپانیا بود- تا بدین وسیله فرناندو و ایسابلا را به خود مشغول دارند. آنگاه لشکرهای عظیم مصر و افریقیه از دریا بگذرند و به اندلس درآیند[۴]. بعید به‌نظر می‌رسد که با وجود روابط

۳. تاریخ مصر (بولاق) ج ۲/ ص ۲۱٦ و ۲۳۰ و ۲۳۷.

4. Irving: conquest of Granada P.172

خصمانهٔ مصر و قسطنطینیه،میان دو کشور چنین معاهدهٔ حساسی بسته شده باشد. ترکها چشم طمع به مصر دوخته بودند و هربار آماده پیکار با آن بودند، مصر نیز همواره در بیم و امید به سر می‌برد. آنچه می‌توان باور داشت این است که حوادث اندلس توجه درباری‌های قسطنطینیه و مصر را به خود جلب کرده است. ولی میان آن دو برای یک نقشهٔ جنگی تفاهم به وجود نیامده است.

در هر حال تردید نمی‌توان داشت که مصر به استغاثهٔ اندلس ترتیب اثر داد و یک سلسله حرکات دیپلوماسی را آغاز کرد. هیئت اندلسی در اواخر سال ۸۹۲ هـ /نوامبر سال ۱٤۸۷م به مصر رسید. ابن ایاس می‌نویسد که در ماه ذوالقعدهٔ سال ۸۹۲هـ قاصدی از سوی پادشاه غرب فرمانروای اندلس برسید و نامه‌ای آورد حاکی از آنکه فرنگان نزدیک است غرناطه را بگیرند و او اکنون با دیگر مردم غرناطه در محاصره است.

چون‌سلطان‌مصرازماجراخبریافت‌رأیش‌براین‌قرارگرفت‌که‌نزدکشیشانی‌که‌در قمامه در قدس می‌زیستند نامه فرستاد و از آنها خواست که نامه‌ای به دست کشیشی از اعیان و بزرگان خود نزد پادشاه فرنگان صاحب ناپل بفرستند و از او بخواهند به فرمانروای اشبیلیه بنویسد که دست از محاصرهٔ غرناطه بردارد و لشکر خود از آنجا ببرد. اگر چنین نکنند سلطان بر مسیحیان قلمرو خود خشم خواهد گرفت و اعیانشان را دستگیر خواهد کرد. و از آمد و شد مسیحیان به قمامه جلو خواهد گرفت و آن را ویران خواهد ساخت. کشیشان قمامه هم به دست یکی از بزرگان خود چنین نامه‌ای به پادشاه ناپل نوشتند ولی این تهدید سود نبخشید و مسیحیان پس از چندی غرناطه را تصرف کردند.[۵] در روایت ابن ایاس خلط واشتباهی است. از این قرار که آخرین محاصرهٔ مسیحیان غرناطه در مارس سال ۱٤۹۱م /جمادی‌الثانی سال ۸۹٦هجری روی داد. پس موضوع مربوط به نجات غرناطه نبوده است. لشکرهای فرناندو و ایسابلا از

۵. *تاریخ مصر* ج ۲/ ص ۲٤٦.

آغاز سال ۸۹۲هـ - چنانکه دیدیم- به اراضی ابوعبداللهالزغل حملهور شدند تا ثغور جنوبی را از او بستانند و در جمادیالاول همین سال (ماه مه سال ۱۴۸۷) بر بلش مالقه مستولی شدند و در حال رهسپار مالقه گردیدند و در ماه جمادیالثانی (ژوئن سال ۱۴۸۷م) آن را محاصره نمودند. در اواخر سال ۸۹۲ هـ ندای اندلس به مصر رسید و این سه ماه بعد از سقوط مالقه به دست مسیحیان بود. بنابراین یاری خواستن اندلس از مصر، برای رهایی مالقه بوده نه غرناطه و این یاری خواستن از سوی ابوعبداللهالزغل بوده نه از صاحب غرناطه ابوعبدالله محمد برادرزاده او، که در این ایام در سایهٔ پیمانی که با مسیحیان بسته بود (هرچند غدرآمیز) در صلح و امنیت به سر میبرده است.

برای مصر میسر نبود که به طور فعال به ندای اندلس پاسخ گوید و برای او کمکهائی فرستد. زیرا علاوه بر دوری راه خود نیز گرفتار تجاوزات ترکها بود که مرزهای شمالیاش را تهدید میکردند. پس آنچه از مصر ساخته بود یک سلسله حرکات دیپلوماسی بود. از این قرار که الاشرف به سفیران اندلس پاسخ داد و خود سفیرانی نزد پاپ و پادشاهان مسیحی گسیل داشت. الاشرف برای این کار دوتن از رعایای مسیحی خود را برگزید که یکی از آنها اسقف آنتونیو میلان رئیس دیرقدیس فرانسیس در بیتالمقدس بود و به وسیله آنها نامهای برای پاپ اینوکنتیوس (اینوسان) هشتم فرستاد و نامهای به پادشاه ناپل فردیناند اول و نیز نامهای به فرناندو وایسابلا پادشاهان قشتاله و آراگون نوشت. این نامهها همه تهدیدآمیز بود و سلطان مصر تاکید کرده بود که چسان بر همکیشان او در مملکت غرناطه از سوی مسیحیان این تجاوز میرود و خونشان برزمین میریزد، در حالی که میلیونها رعایای مسیحی در مصر و بیتالمقدس آزادانه زندگی میکنند و جان مال و عقاید و املاکشان در امان است. و از پادشاه قشتاله و آراگون خواسته بود که دست از تجاوز بردارند و از اراضی مسلمانان بیرون روند و متعرض آنان نگردند و هرچه گرفتهاند بازپس دهند، و از پاپ و پادشاه ناپل نیز خواسته بود در این مهم دخالت ورزند و قشتاله و آراگون را از آزار مسلمانان منع کنند که هرگاه بر وفق خواست او عمل نشود رعایای مسیحی در قلمرو مصر گرفتار قصاص

خواهند شد و کشیشان بیت‌المقدس آزار خواهند دید و از ورود همهٔ مسیحیان به اراضی مقدسه ممانعت خواهد شد و افزون بر اینها قبر مسیح و همهٔ دیرها و معابد و بناهای مقدس مسیحی با خاک یکسان می‌شود.[٦]

اسقف انتونیومیلان و همکارش از مصر بیرون آمدند تا سفارت خویش به‌انجام رسانند. دقیقاً نمی‌دانیم که چه زمانی از مصر بیرون آمده‌اند ولی می‌دانیم که در پاییز سال ۱٤۸۹ به اسپانیا رسیدند، یعنی یک‌سال‌ونیم پس از رسیدن فریاد اندلس به قاهره. در این هنگام دو سال بود که مالقه به دست مسیحیان افتاده بود و آنان بر بسیاری از شهرها و دژها غلبه یافته و اکنون رهسپار بسطه شده بودند. در پای باروهای بسطه اسقف و همراهش به لشکرگاه مسیحیان که بسطه را در محاصره داشتند، رسیدند. (در اواخر سال ۱٤۸۹م) فرناندو آنان را به گرمی استقبال کرد و نامهٔ سلطان بستد و به سخن ایشان گوش فرا داد. آن‌دو سفیر بر سرراه خود به ناپل و رم رفته بودند و نامه‌های سلطان را به پاپ اینوسان و پادشاه ناپل تسلیم کرده بودند. پاپ به فرناندو و ایسابلا نوشت که لازم است به تهدیدات سلطان مصر توجه کنند. پادشاه ناپل فردیناند اول هم در باب مسیر جنگ اندلس سؤالهایی کرده بود و آنان را در باب سرکوبی مسلمانان مورد عتاب قرار داده بود و نصیحت کرده بود که پای تجاوز واپس کشند تا مباد که مسیحیان مشرق گرفتار قتل و عذاب گردند. البته اینگونه خطاب از سوی پادشاه ناپل به سبب اختلافی بود که میان پادشاهان ناپل و آراگون برسر حقوق تخت‌پادشاهی ناپل وجود داشت و پادشاه ناپل می‌ترسید که اگر فرنانڈو در اندلس پیروز شود به جنگ او لشکر بیاراید. باری، آن‌دو اسقف از جیان نیز که مقر ملکه ایسابلا بود دیدار کردند و از سوی او هم مورد اکرام و محبت بسیار واقع شدند.[۷]

٦. ابن ایاس در *تاریخ مصر* ج ۳/ ص ۲٤٦ و نیز:

Prescott: Ferdinand and Isabella P.278, Irving: ibid. P.227.

7. Irving:ibid,P.258. Prescott:ibid: P.278.

در شرایطی که شهرهای اندلس یکی پس از دیگری سقوط می‌کرد، و پیروزی نهایی چهره نموده بود، فرناندو و ایسابلا ضروری ندانستند که به نامهٔ سلطان مصر ترتیب‌اثر دهند ولی در عین‌حال نامه‌ای مجامله‌آمیز در پاسخ او نوشتند که «آن‌دو با رعایای مسلمان و مسیحی خود یکسان رفتار می‌کنند ولی نمی‌توانند اراضی آباء و اجدادی خود را در دست بیگانگان ببینند. اگر مسلمانان بخواهند که در سایه حکومت آنها زندگی کنند دقیقاً با انان چنان رفتار خواهد شد که با رعایای مسیحی» دو اسقف جواب آن‌دو پادشاه را با هدایا و تحف بسیار برگرفتند و رهسپار مصر شدند.

ما نمی‌دانیم این نامه‌نگاریها به چه نتیجه‌ای رسید ولی می‌دانیم که سلطان مصر هرگز تهدید خود را در باب فشار بر مسیحیان مشرق یا ویران‌ساختن امکنهٔ مقدسه بیت‌المقدس، عملی ننمود. گفتیم که مصر علاوه بر آنکه گرفتار یک سلسله کشاکشهای داخلی بود، مجبور بود به تجاوزات و دست‌اندازیهای بایزید دوم هم- که مرزهای شمالی‌اش را پی‌درپی به خطر می‌انداخت- پاسخ گوید. از این‌رو این حرکت دیپلوماسی در همین‌جا متوقف شد و اندلس در پنجهٔ سرنوشت محتوم و شوم خود تنها ماند.

۳

سقوط مالقه استوارترین سنگر اندلس در دست مسیحیان، بر پیکر پاره‌پارهٔ مملکت اسلامی ضربت دردناکی بود. زیرا با ازدست‌رفتن مالقه دیگر امیدی نبود که از آن سوی دریا برای مسلمانان فریادخواهِ اندلس مددی رسد. از اول معلوم بود که پادشاه قشتاله همه تلاشش قطع این کمکهاست. و چون جبل‌طارق هم ازدست رفته بود از شهرهای مرزی جز المریه و المنکب باقی نمانده بود. جماعاتی از متطوعین و مجاهدین با وجود دوری راه از سواحل مغرب خود را به آنجا می‌رسانیدند. اکنون می‌بایست المریه و المنکب هم تسخیر شود تا برای کسانی که از افریقیه و مغرب به اندلس می‌آیند دیگر هیچ پایگاهی نباشد. فرناندو پیش از آنکه این نقشهٔ خود را عملی سازد به

پاکسازی منطقه مالقه پرداخت و باقی دژهای شرقی و غربی را تصرف کرد تـا آنجـا کـه در سراسر آن کوچکترین نیروی مقاومتی برجای ننهاد.

در بهار سال ۱٤۸۸م/۸۹۳هـ فرناندو به جانب شرقی مملکت غرناطه لشکر بـرد. این شهرها از پایتخت دور بودند و از جهت دفاعی ضعیف. این لشکرکشی بـه استیـلای مسیحیان بر بیره و بلش‌الحسناء و بلش‌البیضاء و اشکـــر و چنـــد مـــوضع دیـــگر در شمال‌شرقی انجامید. با وجود آنکه مردم این شهرها طبق معاهده‌ای کـه قشتالـیان بـا ابوعبدالله بسته بودند می‌بایست از هر تعرضی درامان بمانند ولی فرناندو به آن معاهده ننگریست و به عهد خود وفا ننمود.

مانص آن امان‌نامه‌ای را که پادشاه و ملکهٔ کاتولیکی برای مـردم اشکـر صادر کرده‌اند در دست داریم و به‌طور قطع دیگر شهرها نیز دارای امان‌نامه‌ای به این مضمون بوده‌اند. در این نص پادشاه و ملکه تعهد می‌کنند که اهل اشکر را در میان رعایا و تـحت حمایت خود بپذیرند و از مال و متاع آنها هیچ نستاننـد و بـه آنان مـکروهی نرساننـد و افزون از خراجی که به ملوک خود می‌داده‌اند بر آنان تحمیل نکنند و آنان را به جنگ با برادران مسلمان خود برنینگیزند و اجازت دهند که زعما و فقهـایشان در مـیان ایـشان بمانند و به آیین و دین ایشان تعرض نشود. و نیز بـه آنان اجـازه داده مـی‌شود کـــه در هرجای در مملکت قشتاله که خواهند زندگی کنند و اگر خـواهند کـه بـه مـــغرب روند کسی مانع آنان نگردد و با همه شهروندان از زن و مرد با مدارا و احترام رفتار شود و به زور خانه‌هایشان را غصب نکنند و به چیزی از متاع یا محصول آنها آسیب نرسانند و مرد مسیحی با زن مسلمان و مرد مسلمان با زن مسیحی به عشرت ننشیند. هرکس برخلاف این عمل کند جزایش مرگ و مصادرهٔ اموال است. همچنین کسانی را که بـه ساختن دژ و باروی شهر به‌کار می‌دارند باید که به آنان مزد عادلانه داده شود[۸]. و خواهیم دیـد کـه

۸. این سند در شهر اشکر نگهداری می‌شود: .Archivo del Ayuntamiento de Huescar

پادشاه و ملکه از اینگونه تعهدها برای مردم دیگر شهرها کرده بودند ولی بدون‌نیت صادقانه یا وفای به آنها.

در هنگامی که قوای قشتاله به شهر بسطه یکی از بلاد شرقی غرناطه نزدیک می‌شد تا آن را محاصره کند، فرناندو خود با بخشی از قوای خود به المنکب راند. این شهر در وسط راه مالقه به المریه بود. فرناندو المنکب را محاصره کرد. سردار سپاه محمدبن‌الحاج از شهر دفاع می‌کرد، و با آنکه نتیجهٔ از اول معلوم بود ولی مسلمانان از شهر خود نیک دفاع کردند و سمماه در برابر دشمن پایداری ورزیدند و به آنان تلفات بسیار وارد آوردند. سپس در باب تسلیم شهر گفتگو به‌عمل آمد و از سوی پادشاه و ملکه به نام محمدبن‌الحاج و معاون او فقیه ابوعبدالله‌الزلیخی فرمانی صادر شد که اگر قلعهٔ شهر و همه دژهای آن را در مدت نه‌روز تسلیم کند خود و فرزندان و اصحاب و اقربایش، همچنین همه وزراء و سرداران و فقها و همهٔ اهل المنکب در میان رعایای قشتاله پذیرفته خواهند شد و به آنان به جان‌ومال امان داده می‌شود که در شهر خود بمانند و بر وفق شریعت خویش عمل کنند و مساجد و صومعه‌هایشان به ایشان واگذاشته خواهد شد و اسب و سلاحشان- جز گلوله‌های باروت- در نزد آنها خواهد ماند. البته اینها به شرطی است که در موعد مقرر شهر تسلیم شود. همچنین هدیه‌ای تقدیم محمدبن‌الحاج گردید به بهای سه‌هزار دوبل قشتالی. نیز اجازت داد که اگر خواهد به مغرب رود کشتی خوبی در اختیار او خواهد گذاشت که بدون پرداخت کرایه با زن و فرزند در آن نشیند و به آن سوی آب رود. اهالی نیز اگر خواهند به مغرب روند می‌توانند املاک خود را بفروشند یا هرساله از محصول آن استفاده کنند. بدین‌گونه ثغرالمنکب به قشتالیان تسلیم گردید. این واقعه در ماه دسامبر سال ۱٤۸۹م/محرم سال ۸۹۵هـ بود. از این پس از بلاد مرزی تنها المریه برای مسلمانان باقی‌مانده بود که آن

ـ و ما آن را از این مجموعه نقل کردیم:
Documentos Ineditos Para la Historia de Espana Vol. VIII.P.170.173.

نیز از هرطرف در محاصرهٔ دشمن بود.

چون به‌طور کلی رابطهٔ اندلس با مغرب و شمال افریقیه قطع شد فرناندو آخرین گامهای خود را برای نفوذ در داخل مملکت اسلامی برداشت. مملکت غرناطه چنانکه دیدیم به دو قسمت شده بود: نواحی شرقی شمال وادی‌آش و اعمال آن که امیر ابوعبدالله‌الزغل برآن فرمان می‌راند و نواحی غربی شامل شهر غرناطه و اعمال آن که در فرمان امیر ابوعبدالله‌محمدبن‌ابوالحسن علی بود. فرناندو تصمیم گرفت که کار نواحی شرقی را به پایان رساند و چون از ابوعبدالله‌الزغل بیم داشت نخست آهنگ او کرد. پس تا المنکب را تصرف کرد و المریه را در محاصره گرفت، همهٔ فشار خود را متوجه شهر بسطه نمود.

نیروهای فرناندو- چنانکه گفتیم- بسطه را در میان گرفته بودند. ملکه ایسابلا با حواشی و خدم خود در جیان بود، در نزدیکی لشکر پیروز. بسطه بهترین شهرهای شرقی بود که ابوعبدالله الزغل بعد از وادی آش بر آن مستولی شده و مقر فرمانروائیش بود. ابوعبدالله‌الزغل از بیم هجوم برادرزاده‌اش به وادی آش نتوانسته بود آن شهر را ترک گوید و به یاری مدافعان بسطه آید، پس دسته‌ای از سواران دلیر خود را به سرداری دامادش امیر یحیی‌النیار که در تواریخ قشتاله به «سیدی یحیی» شناخته شده به بسطه فرستاد. قشتالیان آهنگ آن داشتند که بسطه را محاصره کنند ولی مسلمانان بارها آنان را به عقب راندند. میان دو فرقه در خارج شهر، در کنار باروها چندبار مصاف افتاد که هر بار مسیحیان تلفات و خسارات بسیار متحمل شدند. با آنکه مسیحیان هجوم خود را در ماه رجب سال ۸۹۴هـ /ژوئن سال ۱۴۸۹ به شهر بسطه آغاز کرده بودند ولی پس از سه ماه توانستند آن را در حلقهٔ محاصره خویش درآورند. مسیحیان سه ماه دیگر محاصره را دوام دادند تا درشهر خوردنی به پایان رسید و مردم به تنگنا افتادند. چون مسلمانان را یارای دفاع نماند به تسلیم راضی شدند. یحیی‌النیار با آنکه در آغاز چنان دلاوریها نموده بود مجبور شد با قشتالیان وارد مذاکره شود و جان خود و وابستگان خود را از مهلکه برهاند. ما به نص این معاهدهٔ سرّی که میان نایب فرناندو، دون گو تییری د کاردیناس و یحیی بسته شده دست

یافته‌ایم.

این معاهده در لشکرگاه سلطنتی نزدیک شهرالمریه در روز بیست‌و پنجم ماه دسامبر سال ۱٤۸۹ م منعقد گردید. فرناندو به یحیی زعیم بسطه قول مؤکد می‌دهد که او را و فرزندانش را و پسر عمان او را در سایهٔ حمایت خود خواهد گرفت و آنان را در سرای خود فرود خواهد آورد و همانند یکی از اشراف مملکتش با آنها رفتار خواهد کرد و از املاک و اتباع ایشان دفاع خواهد نمود. سپس پادشاه قشتاله یحیی را مخاطب می‌سازد که:

«اگر به ثبوت رسد که می‌خواهی به کیش مسیحیت درآیی و مرا خدمت کنی و با مردانت مرا یاری نمائی من این راز را نهان خواهم داشت تا مورد تعرض همراهان خود واقع نشوی. از این رو غسل تعمید را در نهان، درسرای من، به گونه‌ای که هیچ یک از مسلمانان قبل از تسلیم وادی آش به آن پی نبرند انجام خواهی داد.

تاکستانها و روستاها و دژهایی که از پدرت امیرالمریه به میراث به تو رسیده همه را به تو می‌بخشم تا هر طور که خواهی در آنجا عمل کنی. من و زنم ملکه هر دو به تو قول می‌دهیم.

«تو و فرزندانت و پسرعموهایت و اعقاب تو و حشم تو تا ابد از پرداخت هرگونه باج و خراج معاف هستید».

«برای تشریفات به تو اجازه می‌دهم که بیست سوار مسلح همراه داشته باشی و با آنها درهرجای مملکت من که می‌خواهی سفرکنی. پسرت نیز از چنین اجازه‌ای برخوردار خواهد بود... علاوه بر اینها هرگاه تسلیم وادی آش در موعد مقرر میسر شود، من ده هزار ریال به تو خواهم داد و...»[9]

پادشاه و ملکهٔ کاتولیکی در همان وقت تعهد کردند که مردم بسطه را نیز به جان و مال امان خواهند داد و مردم اجازه دارند در شهر بمانند و دین خویش نگهدارند و

9. Archivo General de Simancas.P.R.II.II.

بدین شروط بسطه تسلیم گردید. در دهم محرم سال ۸۹۵هـ /اوایل دسامبر سال ۱٤۸۹م قوای مسیحی به شهر درآمدند. بیشتر مردم هرچه توانستند از امتعه و اموال خود برگرفتند و به وادی آش رفتند. همه دژها و مواضع و محلات نزدیک نیز تسلیم شدند و به اطاعت مسیحیان درآمدند. در فوریهٔ سال ۱٤۹۰م/ربیع‌الاول سال ۸۹۵هـ المریه هم تسلیم شد. فرناندو با آنان نیز معاهده‌ای بست، خلاصه آنکه دین و قوانین و اموال مسلمانان در امان است، از مالیاتهای ایشان کاسته می‌شود. هیچ یهودی بر آنان فرمانروا نشود و هیچ مسیحی در مجالس مشاوره شرکت نجوید. فرزندانی که از مادر مسیحی زاده می‌شوند پس از آنکه به حد بلوغ رسیدند هر دینی را که خواهند اختیار کنند و از این قبیل مواد و عبارات فریبنده که به مردم دیگر شهرهایی که فتح کرده بودند تحویل می‌دادند. پس فرناندو دامنهٔ قلمرو خود را در سراسر نواحی شرقی اندلس از دریا تا شمال گسترش داد و جز شهر وادی آش مقر ابوعبدالله‌الزغل بیرون از حیطهٔ اقتدار او نماند.

هنوز هفته‌ای چند نگذشته بود که خیانت یحیی‌النیار ثمرهٔ شوم خود را داد، ابوعبدالله الزغل هم به نوبهٔ خود در زیر سایهٔ حمایت قشتاله خزید. ابوعبدالله از آن هنگام که به وادی آش پناه گرفته بود مراقب سیر حوادث بود. دیگر از همه جا قطع امید کرده بود. پس از سقوط بسطه لشکر فرناندو روی به سوی وادی‌آش ـ تنها سنگر مدافع او ـ نهاد. ابوعبدالله با دلاوری و سلحشوری‌اش چون خود را در حلقهٔ محاصره دشمن دید تصمیم خود را گرفت و روی به لشکرگاه پادشاه مسیحی نهاد تا فرمانبرداری خویش عرضه دارد. فرناندو به خواستهای او پاسخ داد و ابوعبدالله‌الزغل دست بیعت به او داد. سران سپاه نیز بیعت کردند.

در اوایل ماه صفر سال ۸۹۵هـ / سی‌ام دسامبر سال ۱٤۸۹م مسیحیان به وادی آش داخل شدند. میان الزغل و پادشاه و ملکهٔ قشتاله یک پیمان سری به همان سیاق معاهده‌ای که با یحیی‌النیار بسته شده بود، بسته شد. دو طرف به هم امتیازاتی دادند. مثلاً الزغل درشهر اندرش و متعلقات آن چون سروری بزرگ زیستن گیرد و دو هزارتن از هموطنان او

در خدمتش باشند. خرج سالانه او به مبلغ گزافی پرداخت گردد. و همهٔ املاک او و املاک متعلقانش در غرناطه از هر باج و خراجی معاف باشند. پادشاه و ملکه قشتاله ملزم به نگهداشت این معاهدات هستند و پس از آن دو اعقاب آنها چنین الزامی را به عهده خواهند داشت و سرانجام آنکه پاپ با این عهود توافق کند[۱۰]. البته هنوز اندک‌زمانی نگذشته بود که ابوعبدالله الزغل احساس کرد که نمی‌تواند این وضع اهانت‌بار را تحمل کند. از این رو با گرفتن مبلغ گزافی از فرناندو همهٔ حقوق و امتیازات خود را به او داد و به کشتی نشست و به مغرب رفت. نخست در وهران فرود آمد سپس راهی تلمسان شد و در آنجا باقی عمرش را در حسرت و ندامت سپری ساخت. اعقاب او مدتها به «بنی‌سلطان الاندلس» معروف بودند. بسیاری از بزرگان که یقین کرده بودند عصر اسلامی اندلس به پایان رسیده است با او همراه شدند.[۱۱]

صاحب اخبارالعصر روایتی نقل می‌کند به این مضمون که عمل ابوعبداللهالزغل در تسلیم قلمرو خود به پادشاه قشتاله نوعی خیانت عمدی بوده است. او و سردارانش همهٔ بلاد تحت تصرف خود را در مقابل مبلغی به قشتاله فروختند. الزغل چنین کرد تا از برادرزاده خویش امیرابوعبدالله محمد بن علی صاحب غرناطه انتقام بستاند[۱۲]. البته ما با سابقه‌ای که از عزم و شهامت و غیرت و اسلامخواهی ابوعبدالله الزغل درخلال تاریخ محنت‌اثر این ایام سراغ داریم نمی‌توانیم این تهمت را بپذیریم. الزغل تسلیم موقعیتی شد که از آن گزیر و گریز نداشت و راه رهایی از آن بر رویش بسته شده بود.

10. Archivo General de Sirhancas P.R.II.12. Gaspar y Rethiro ibid.P.48.

۱۱. *اخبارالعصر* ص ۳۱.المقری *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ۶۱۳، ۶۱۴. و نیز رجوع کنید به:
Prescott ibid, P.285.

۱۲. *اخبارالعصر* ص ۳۲.

فصل سوم

آخرین کشاکش

۱

پس از تسلیم همهٔ ثغور و مراکز جنوبی و شرقی اندلس در برابر پادشاهان قشتاله و آراگون، فرناندو و ایسابلا، برای پایان دادن به دولت اسلام در اندلس تنها استیلا بر غرناطه، آخرین پایگاه مسلمانان، باقی مانده بود. غرناطه در این زمان مملکت یا دولتی نبود. بلکه نمادی بود از یک مملکت اسلامی که آخرین نفسهای خود را بر می‌آورد. غرناطه آخرین دانه‌های مروارید گردنبندی گرانبها بود که رشته‌اش گسیخته و دانه‌هایش پراکنده شده بود. چراغ افروخته اندلس اکنون به دمی بند بود که به خاموشی گراید.

پس از تسلیم ابوعبدالله الزغل و سقوط وادی آش و بسطه والمریه فرناندو و ایسابلا این دم را دمیدند و چراغ را در ظلمت ابد فرو بردند.

پس از سقوط لوشه به دست مسیحیان در ماه مه سال ۱٤۸٦م و اسارت دوباره امیر ابوعبدالله محمد بن علی به دست پادشاه و ملکه کاتولیکی با آن دو معاهده صلح تازه‌ای منعقد گردید به مدت دوسال. این معاهدهٔ صلح شامل غرناطه و بلاد قلمرو ابوعبدالله می‌شد. در سایهٔ مسموم این صلح، ابوعبدالله وارد غرناطه شد و با یاری و همدستی فرناندو تخت پادشاهی باز پس گرفت. روشن بود که فرناندو برای کمکهای خود در موارد این معاهده بهای گزافی معین کرده است. ظاهراً این پیمان صلح درسال دیگر هم تجدید شد. دلیل آن سندی است که در محرم سال ۸۹۵هـ /دسامبر ۱٤۸۹م از سوی ابوعبدالله محمد

صادر شده و در آن خطاب به مردم اجیجر از پیمان «صلح سعید»ی که میان او و قشتاله به مدت دوسال بسته شده یاد می‌کند و مردم را به دخول در آن پیمان فرا می خواند و معارضان آن را به موافقت دعوت می‌کند[1].

ما از متن کامل این پیمان صلح اطلاع نداریم ولی در برخی روایات قشتاله آمده است که امیر ابوعبدالله محمد تعهد کرد که پس از سقوط بسطه والمریه و وادی آش غرناطه را خود تسلیم پادشاه و ملکهٔ کاتولیکی کند[2].

در هرحال در آغاز سال ۱۹٤۰م/ اوایل صفر سال ۸۹۵هـ پادشاه و ملکه دوتن از شوالیه‌ها به نام گونثالو فرنانديث سردار دژ اليوره ومرتين الارکون سردار دژ موکلین را به سفارت به نزد او فرستادند تا در باب تسلیم مذاکره کنند[3]. در روایت اسلامی آمده است که فرناندو طالب تسلیم غرناطه نبود، تنها می‌خواست شهرک الحمراء یا کاخهای الحمراء که مقر فرمانروایی پادشاه بود به او تسلیم گردد و سلطان خود در غرناطه در تحت حمایت او باقی بماند، بدان‌گونه که در دیگر نواحی اندلس عمل کرده بود.[4] و اگر خواهد شهر دیگری را اختیار کند تا پادشاه آن را به اقطاع او دهد و به مالی گزاف یاری‌اش کند.[5]

جواب امیر ابوعبدالله بن محمد برعکس تصور پادشاه و ملکه منفی بود. ابوعبدالله پاسخ خود را در روز بیستونهم صفر سال ۸۹۵هـ / بیستودوم ژانویهٔ سال ۱٤۹۰ به وسیلهٔ سردار سپاه ابوالقاسم المليح نزد فرناندو و ایسابلا فرستاد و پیشنهاد ایشان را رد

۱. این سند را گاسپاررمیرو در کتاب خود Documentos Arabes de la Corte Nazari de Granada منتشر کرده است.

2 Prescott: Ferdinand and Isabella P.284.

۳. رجوع کنید به روایت Hernando de Baeza که به اهتمام میلر همراه با *اخبارالعصر* منتشر شده است. ص ۹۲.

٤. *اخبارالعصر* ص ۳۳.

۵. *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ٦۱٤.

کرد.[۶] ظاهراً سفیر امیر ابوعبدالله در کار خود موفق نشد و خبر آورد که آن دو در مطالبه پای می‌فشرند. روایت قشتالی حاکی است که ابوعبدالله سخت دچار دهشت شد و مصمم شد که با آن دو وارد جنگ شود ولی بعضی از اکابر ملک او را به شکیبایی اندرز دادند. این بار امیر ابوعبدالله وزیر خود یوسف ابن کماشه را همراه با بازرگانی از بزرگان غرناطه به نام ابراهیم‌القیسی که با مسیحیان روابط حسنه داشت نزد آن‌دو به اشبیلیه فرستاد تا مگر آنها را قانع کنند که از غرناطه چشم بپوشند ولی آن دو نیز نومید بازگشتند. بنابراین بار دیگر جنگ میان مسلمانان و مسیحیان ازسر گرفته شد.[۷]

در اینجا اندکی درنگ می‌کنیم تا وضع جدید را از نظر امیرابوعبدالله بررسی کنیم. آری حوادثی که در این سالها بر اندلس گذشته بود از امیرابوعبدالله مرد دیگری ساخته بود. امیرابوعبدالله مردی ناتوان بود و در عین ناتوانی چشم بهراه حوادث و از ورای آن سرنوشت محتوم خویش را می‌دید. درست است که با از میدان بهدر رفتن عمش ابوعبدالله الزغل از شر یکی از رقبای نیرومند خود خلاصی یافت ولی احساس کرد که دیگر برای دفاع و مقاومت تکیه‌گاهی ندارد. همهٔ شهرهای اندلس سرانجام در تصرف قشتاله درآمده بود و برای آنها حکام مسیحی معین شده بود. مردم آن‌شهرها بسیاری به اطاعت پادشاهی مسیحی گردن نهاده بودند. مسیحیان دعوت گسترده‌ای را آغاز کردند و بسیاری از مسلمانان یا برای آنکه در موطن خود بمانند یا برای رعایت مصالح خود یا از بیم تعقیب مرتد شده، کیش تازه‌ای برگزیده بودند. بعضی هم تا جان و عقیدت خویش حفظ کنند، از دریا گذشته به مغرب مهاجرت کردند و جماعاتی هم به غرناطه آمدند که تنها سنگر باقیماندهٔ اسلام در اسپانیا بود. جمعیت غرناطه رو به فزونی نهاد تا آنجا که در شهر و ربضها بالغ بر چهارصد هزار نفر زندگی می‌کردند و این خلق کثیر را هاله‌ای از یأس و اندوه دربر گرفته بود، جمعی نیز بی‌هیچ جرمی

۶. این نامه در مجموعه‌ای که گاسپار رمیرو منتشر کرده آمده است.

۷. رجوع کنید به روایت Hernando de Baeza در *اخبارالعصر* ص ۹۳.

اوطان و اموال و زن‌وفرزند خود را ازدست داده بودند. از این‌رو رأی عموم براین بود که از صلح و مصالحه دم نزنند و تا پای جان مقاومت ورزند. امیرابوعبدالله از این گرایش و خواست مردم بی‌خبر نبود. از این‌رو وقتی سفیرانش بازگشتند و گفتند در سفارت خود شکست خورده‌اند و پادشاه و ملکه جز تسلیم غرناطه هیچ نمی‌خواهند به خشم آمد و برای اولین‌بار به خطای خود درهم‌پیمانی و مصالحه با چنان‌مرد غداری پی برد و در کنار هموطنان خود قرار گرفت. امیر ابوعبدالله بزرگان ملک و سرداران سپاه را گرد آورد و اصرار فرناندو را برای تصرف غرناطه با آنان در میان نهاد و گفت که آهنگ مقاومت دارد. آنان نیز سوگند خوردند که تا آخرین نفس پیکار خواهند کرد و از وطن و دین خود دفاع خواهند نمود[۸]. امیر ابوعبدالله به اطلاع پادشاه قشتاله رسانید که مردم غرناطه جز دفاع و مقاومت نمی‌خواهند.[۹]

خروش نبرد در سراسر غرناطه افتاد و مردم گروه‌گروه به لشکرگاه پیوستند تا به اراضی مسیحیان بتازند. در ماه ربیع‌الاول سال ۱۴۹۰م/۸۹۵هـ پادشاه قشتاله افروخته از آتش‌خشم به میدان کارزار پای نهاد و به حوالی غرناطه تاخت و دست به کشتار و تاراج گشود و کشته‌ها نابود کرد و چارپایان را ببرد. مسلمانان به سرداری امیر ابوعبدالله‌محمد به دفاع بیرون آمدند و در خارج‌شهر غرناطه جنگ درپیوستند. مسیحیان مجبور به عقب‌نشینی شدند و در ماه رجب سال ۸۹۵هـ / ژوئن ۱۴۹۰م از آنجا برفتند. فرناندو به هنگام بازگشت برخی از دژهای نزدیک به غرناطه را چون برج‌الملاحه و برج رومه و غیر آنها را برای جنگهای آینده استحکام بخشید و جمعی از سپاهیان خود را با ساز نبرد در آنجا مستقر ساخت.

پس از رفتن قوای قشتاله، امیر ابوعبدالله محمدلشکر بیرون آورد تا پاره‌ای از دژها و مواضع نزدیک غرناطه را بازپس ستاند. نخست بر شهرک بذول غلبه یافت، سپس چند

۸. *اخبارالعصر* ص۳۴. المقری *نفح‌الطیب* ج۲/ص۶۱۴.

9. Prescott. *ibid*; P.290.

روستای دیگر. مسلمانان آن حوالی روحیه‌ای دیگر یافتند مردم البشرّات (البشره) و حوالی آن بر حکام مسیحی بشوریدند. در همان هنگام مردم وادی آش از حمله‌های ابوعبدالله به‌جوش آمدند و قیام کردند و از او یاری طلبیدند. ابوعبدالله به آهنگ دژ اندَرَش[۱۰] لشکر روانه گردانید، زیرا مسلمانان در آنجا برپای خاسته بودند. عمش ابوعبدالله محمدبن بن‌سعد (الزغل) همچنان در آنجا بود. چون از آمدن ابوعبداللهبن‌محمد آگاه شد شهر را ترک گفت و به المریه رفت و در آنجا بماند تا ـ چنانکه گفتیم ـ رهسپار مغرب گردید. امیرابوعبدالله محمد بر اندَرَش و دیگر دژهای نزدیک آن مستولی گردید و برای دفاع از آنها پادگانهای مسلمان جای داد. این واقعه در سال ۸۹۵هـ اتفاق افتاد و این جنگهای داخلی میان مسلمانان و مسیحیان مدتی دوام داشت. مسیحیان پس از چندهفته اندرش را که پادگان مسلمانان قادر به دفاع آن نبود، بازپس گرفتند. در ماه رمضان سال ۸۹۵هـ /اوت ۱۴۹۰م امیرابوعبدالله به روستای الهمدان[۱۱] در نزدیکی غرناطه لشکر برْد. مسلمانان دژهای استوار آن را تصرف کردند و غنایم فراوان فراچنگ آوردند، با ذخایر و خوردنیهای بسیار. نیز از پادگان مدافع شهر دویست‌تن را اسیر کردند و شادمان به غرناطه بازگردیدند. شادمانی سراپای غرناطه را بگرفت. در اواخر رمضان امیرابوعبدالله آهنگ فتح‌المنکب نمود تا بار دیگر ارتباط میان اندلس و سواحل مغرب برقرار شود. و مسلمانان به این ارتباط سخت اهمیت می‌دادند. ابوعبدالله در راه دژ شلوبانیه[۱۲] را در مشرق المنکب تصرف کرد. مسیحیان به قصد او پی بردند و پادگانهای بلش و مالقه به یاری المنکب آمدند. امیر ابوعبدالله دید که یارای مهاجمتش نیست و نیز بدو خبر رسید که پادشاه قشتاله به مرج غرناطه لشکر آورده و دست به کشتار و تاراج گشوده است، از این‌رو بازگردید. فرناندو

۱۰- اندرش Andarax در جنوب شرقی غرناطه نزدیک به دریای مدیترانه.

۱۱- قریهٔ همدان Alhendin در جنوب غربی غرناطه.

۱۲- به اسپانیائی Salobrena

از شورش بلاد مفتوحه ترسیده بود و برای ایجاد نظم و انضباط از قرطبه با لشکری روی به آن بلاد نهاده بود. ازجمله بر مردم وادی آش سخت گرفت و شمار افراد پادگان را در آن نواحی دوبرابر کرد. مردم وادی آش فریب خوردند، به‌طوری که بیشترشان از شهر بیرون آمدند و در دشتهای مجاور جای گرفتند.[۱۳]

امیر ابوعبدالله به ندای ایشان پاسخ داد و برای نقل مال و متاعشان چارپایان و مردان فرستاد، تا با زن و فرزند به غرناطه روند. اینان از روستاها و املاک خود مقادیر بسیاری حبوبات و دیگر خوردنیها حمل می‌کردند. همینکه این قافلهٔ عظیم به حرکت درآمد به ناگاه با سواران قشتالی و در رأس آنها فرناندو روبه‌رو گردید. فرناندو زبان به ملایمت بگشود و کسانی را که به شهر بازگردند امان داد و هرکس را که عزم رحیل داشت اجازت داد. مسلمانان از وادی آش و اعمال آن بیرون آمدند. در المریه و بسطه نیز چنین شد. مسلمانان با مال و متاع خود جمعی به غرناطه رفتند و جمعی از آب گذشته به مغرب شدند. آن نواحی بیشتر ساکنان مسلمان خود را از دست داد. پادشاه قشتاله هم مهاجران مسیحی را برای آباد ساختن و سکونت در آن بلاد، روانه ساخت. امیر ابوعبدالله از این پریشانی استفاده کرد و بار دوم اندرش را گرفت و چند دژ مهم دیگر را به تصرف آورد[۱۴].

پادشاه قشتاله بهتر آن دید که به جای حمله به غرناطه فعلاً در مناطق مفتوحهٔ اسلامی دست به پاره‌ای اصلاحات بزند. پس همهٔ زمستان سال ۱۴۹۰م را به تهیهٔ سازوبرگ پرداخت و در اوایل سال ۱۴۹۱ با قوای خود به عزم تصرف مرکز عظیم اسلامی یعنی شهر غرناطه درحرکت آمد. بعضی از مورخین شمار سپاه او را از سوار و

13. Lafuente Alcantara: ibid, V.III.P.53.

۱۴ اخبارالعصر ص ۳۸-۴۸. نفح‌الطیب ج ۲/ ص ۶۱۴. نیز رجوع کنید به: Prescott ibid. P. 290&291.
در تفاصیل میان روایات اسلامی و مسیحی اندک تفاوتی هست.

پیاده پنجاه‌هزار نفر و بعضی هشتادهزار نفر نوشته‌اند.[۱۵] فرناندو لشکر خود را به توپ و دیگر سلاحهای سنگین مجهز ساخت و آذوقه و علوفهٔ فراوان گردآورد. پادشاه قشتاله لشکر به فحص غرناطه La vega واقع در جنوب غربی غرناطه بداشت. در روز بیست‌وسوم آوریل سال ۱۴۹۱م/دوازدهم جمادی‌الثانی سال ۸۹۶هـ بود که به این موضع رسید. بر کنار رود شنیل لشکرگاه زد: دوفرسنگ دورتر از شهر در خارج قریه‌ای به نام عتقه. در حال لشکر به مزارع بشرات فرستاد که انبار غلهٔ غرناطه بود. و مزارع را نابود کرد و روستاها را فروکوفت و جمع کثیری از مردم را کشت و به اسارت گرفت و آن بهشت سرسبز را به بیابانی خشک و بی‌حاصل تبدیل نمود. بدین‌گونه راه ورود هرگونه آذوقه را به غرناطه بربست[۱۶].

فرناندو غرناطه را محاصره کرد و مصمم شد که به محاصره ادامه دهد تا شهر را بگشاید یا شهر خود تسلیم شود. از این‌رو فرمان داد تا در مکانی که لشکرگاه برپای کرده بود شهری بسازند تا اگر زمستان فرارسید لشکرش از سرما درامان باشد. به مدت سه ماه شهری ساختند که ملکه ایسابلا آن را سانتافه Santa Fe نامید (به عربی شنتفی) یعنی ایمان مقدس. و این حاکی از جنبهٔ صلیبی این جنگ است. این شهر تاریخی امروز هم در نزدیکی غرناطه در جنوب غربی آن باقی است مورخ اسپانیایی در توصیف آن می‌گوید «تنها شهر اسپانیایی است که پای مسلمانان به آن نرسیده است».[۱۷]

۲

آخرین مرحله از کشاکش میان مسیحیت و اسلام در اسپانیا آغاز شد. نتیجهٔ این

15. Prescott: ibid: P.291.

۱۶. اخبارالعصر ص ۴۴. و نیز، Prescott: ibid, P.294

17. Prescott: ibid: P.295.

مبارزه که اسپانیای مسیحی با ساز تمام وارد در آن شده بود، از ابتدا معلوم بود. غرناطه را دشمن در میان گرفته بود و راه ارتباطش را با خارج بریده بود. آری غرناطه در تابستان سال ۱٤۹۱م وضعی چنین داشت. با این همه غرناطه آسان به دست نمی‌آمد و از سمت مشرق کوههای شامخ سییرانوادا یاشلیر آن را حمایت می‌کرد و از سمت جنوب- یعنی از روبه‌روی لشکرگاه مسیحی- باروها و برجهای استوار و نفوذناپذیر شهر قرار داشت. هزاران جنگجوی مسلمان نیز از اطراف و اکناف به غرناطه روی آورده بودند. شمار ساکنان شهر را دویست‌هزار نوشته‌اند. با آنکه تهیهٔ آذوقه برای چنین جمعیتی آن هم در چنان موقعیتی دشوار بود ولی حداقل بیست‌هزار سرباز سلحشور اندلسی در زمرهٔ مهاجرین به شهر درآمده بودند. البته پایتخت محصور اسلامی از سالها پیش منتظر چنین روز هولناکی بود. از این‌رو برای یک دفاع درازمدت خود را آماده کرده بود.

مسلمانان در خلال محاصره بارها از شهر بیرون می‌تاختند و بر لشکر دشمن می‌زدند و پس از واردآوردن تلفاتی به آنها بازمی‌گشتند یا نقشه‌هایشان را نقش بر آب می‌ساختند. در روایات اسلامی هم چون روایات مسیحی به این جنگهایی که در حوالی غرناطه روی داده اشارت رفته است[۱۸]. در روایات مسیحی از شجاعت و سلحشوریهای سواران مسلمان تمجید شده. اینان بقایای دلاورمردان اندلسی بودند که صیت شهرتشان سراسر قرون وسطا را پر کرده بود.

نمونهٔ عالی سلحشوری وجنگاوری اندلس، سوار سرافراز، موسی‌بن ابی‌الغسان[۱۹]

---

۱۸. *اخبارالعصر* ص ٤۵. و نیز: Irving: ibid, P.293&Foll

۱۹. در منابع عربی که در دسترس ماست چیزی از کارهای موسی‌بن ابی‌الغسان نیافتیم. مرجع ما در این مورد کنده مورخ اسپانیایی است (Conde; ibid, V. III.P 254) کنده می‌گوید آن را از یک منبع عربی نقل کرده ولی برحسب عادت خود از آن نام نبرده است. وزیر، محمدبن عبدالوهاب الغسانی در سفرنامه خود به کسی بدین نام اشارت دارد که (موسی برادر سلطان ابوالحسن فرمانروای غرناطه است.) (*رحلة‌الوزیر المنشوره بعنایة معهد فرانکو* ص ۱۳) ولی در روایات اسلامی از اینکه سلطان ابوالحسن برادری به نام —

بود. موسی یکی از خاندانهای اصیل عربی بود که نسب به ملوک می‌رسانید. موسی به مسیحیان مهاجم سخت کینه می‌ورزید و مرگ را هزاربار بر زندگی درحالی که میهن عزیزش دستخوش سلطهٔ بیگانگان شود بهتر می‌دانست. در میان پیکارگران غرناطه کس در نیزه‌گذاری و سواری به پایهٔ او نمی‌رسید. از آن وقت که امیر ابوعبدالله بر تخت فرمانروایی غرناطه نشست و به قشتالیان اظهار اطاعت کرد موسی سخت در خشم و خروش بود. و با جدیت تمام به افروختن روح حماسه و جهاد در مردم شهر و واداشتن آنان به فراگرفتن فنون نبرد سرگرم بود.

چون فرناندوی پنجم نزد ابوعبدالله کس فرستاد و تسلیم الحمراء را خواستار شد موسی سخت به معارضه برخاست و امیر ابوعبدالله را از پذیرفتن این پیشنهاد اهانت‌آمیز منع کرد. ابرام و پافشاری او اوضاع را دگرگون ساخت و عزم جهاد را در امیر و مردم قوت بخشید. گویند که در آن‌روز بر زبان او گذشت که «پادشاه نصارا بداند که عرب برای اسب و نیزه زاده شده. اگر به شمشیرهای ما مشتاق است قدم پیش نهد و بهای گزاف آن را بپردازد. اما من خفتن در گور را، در زیر ویرانه‌های غرناطه- همانجا که در دفاع از آن جان می‌بازم- از زیستن به ننگ خشوع در برابر دشمنان دین در قصور فخیم دوستتر دارم».

هنگامی که فرناندو با سپاه خود به باروهای غرناطه نزدیک می‌شد موسی‌بن‌ابی‌الغسان در میان سپاهیان محبوبترین مردم و لشکر بود.

موسی هرچندگاه با دسته‌ای از رزم‌آوران به یکی از دژهای اطراف که در تصرف مسیحیان بود حمله می‌برد و پیروزمند بازمی‌گشت. بازگشت پیروزمندانهٔ او روح حماسه

← موسی داشته است سخنی نیست. در هرحال داستان موسی در روایات اسپانیایی جای بسیاری را گرفته است. یکی از آنها داستان کشیش انتونیو آگاپیدا Antonio Agapida است که نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ اسکوریال موجود است و واشنگتون اروینگ در کتاب خود Conquest of Granuda از آن نقل کرده است.

را در ملت برمی‌انگیخت. فرناندو لشکریان خود را برای از بین‌بردن کشته‌ها و باغهای مجاور گسیل می‌داشت، موسی نیز در مقابل گروهی را به سرراه آنان می‌فرستاد تا راهشان را ببرند و اگر چیزی همراه آورده‌اند از آنان بستانند- دیری نکشید که سپاهیان مسیحی سراسر فحص غرناطه La vega را پر کرد و راه آمدوشد به شهر را بربست. مسلمانان مجبور شدند برای دفاع در شهر بمانند- دفاع از شهر میان زعمای لشکر و خاندانها تقسیم شد. موسی‌بن ابی‌الغسان فرماندهی سواران را برعهده داشت. نعیم‌بن رضوان و محمدبن زائده او را یاری می‌دادند. حراست باروها به عهدهٔ خاندان الثغری بود و زعمای قصبه و الحمراء حمایت از دژها را. نبردهای مسلمانان در خارج از باروها، با آن بسالت و شجاعت، تحسین‌برانگیز بود ولی چندان فایده‌ای در برنداشت، زیرا قدرت و تفوق دشمن بیش از نیروی آنان بود.

کشتیهای اسپانیائی سراسر تنگهٔ جبل‌طارق را گرفته بودند و بدین‌گونه از افریقیه هیچ مددی نمی‌رسید. از سوی دیگر شهرهای شمالی مغرب چون طنجه و سبته به تصرف پرتغالیها درآمده بود. دولت بنی و طاس هم که تازه در مغرب اقصی بر روی کار آمده بود دولتی بس ناتوان و تازه‌کار بود و هرگز در فکر آن نبود که مسیحیان را بر ضد خود تحریک کند. همچنین حکومتهائی که در آن سوی آب بودند همه ناتوان و روبه‌انحلال بودند و از نیروی دریایی اسپانیا می‌ترسیدند و همه تلاش و سعیشان ایجاد روابط با اسپانیا و خزیدن در سایهٔ حملات آن بود. از این‌رو محاصرهٔ غرناطه از خشکی و دریا سخت مستحکم بود. برای غرناطه یک‌راه باقی مانده بود و آن هم از سمت جنوب از بشرات و از ناحیهٔ جبال سییرانوادا یاشلیر که از آن راه پاره‌ای آذوقه آن هم به دشواری به شهر می‌رسید.[20] زمستان فرا رسید و دره‌ها و گردنه‌های کوهستان را برف فرو پوشید و گرسنگی در شهر بیداد کرد. در این هنگام حاکم شهر ابوالقاسم

۲۰. *اخبارالعصر* ص.٤٦.

عبدالملک روزی اعلان کرد که اندوختهٔ آذوقه روی به پایان دارد و مردم پس از اندک‌مدتی هیچ نخواهند یافت. قلوب مردم و سپاهیان پر از نومیدی شد و دانستند که استمرار دفاع کاری عبث خواهد بود.[۲۱] این‌بار نیز موسی‌بن ابی‌الغسان بنابر عادت معهود خویش زبان به اعتراض گشود که دفع ممکن و واجب است و بار دیگر رؤسا و سرداران را قویدل ساخت. سلطان ابوعبدالله محمد نیز تسلیم این روحیه شد و امر دفاع را به سرداران سپرد. موسی همچنان فرمانده سواران بود و از یاران او مقدم بر همه نعیم‌بن رضوان و محمدبن زائده بودند. سپس فرمان داد دروازه‌ها را بگشایند و سواران خود را شب‌وروز بر دروازه‌ها بگماشت و هرگاه دسته‌ای از مسیحیان نزدیک می‌شدند سواران موسی آنان را زیر ضربات خود می‌گرفتند و بدین‌گونه صفوف لشکر فرناندو را درهم‌ریخت. موسی به سواران خود می‌گفت «جز همین زمینی که بر روی آن ایستاده‌ایم جایی برای ما باقی نمانده است و اگر آن را ازدست بدهیم نام و وطن را ازدست داده‌ایم».

سرانجام پادشاه قشتاله مصمم شد که باروهای شهر را مورد حمله قرار دهد و لشکر پیش آورد. مسلمانان و در رأس آنها سلطان ابوعبدالله و موسی نیز به مقابله پیش تاختند. میان دو گروه در حوالی غرناطه چند جنگ خونین در گرفت. سواران مسلمان و در رأس آنان ابوعبدالله روح و قوام این نبرد بودند. سلطان ابوعبدالله فرمانده نگهبانان سلطنتی بود زمین وجب بوجب از خون جنگجویان دوطرف رنگین شد تا جایی که پیادگان مسلمان را یارای پایداری نماند و به سرعت پراکنده شدند. ابوعبدالله با گروه خود شتابان از پی ایشان تا دروازه‌های شهر بیامد باشد که آنان را به میدان جنگ بازگرداند ولی تلاش او سودی نبخشید و چون فراریان وارد شهر شدند سلطان با

21 Lafuente Al cantara, ibid . V.III.P67.

سواران یکدل خویش تنها ماند. بعضی‌مجروح‌شده بودند و برخی به قتل رسیده بودند و او در حالی که از غضب و نومیدی برخود می‌لرزید مجبور شد به شهر بازگردد.

در این هنگام مسلمانان دروازه‌ها را بستند و در پشت باروها موضع گرفتند. چند روز یا چند هفته بیش به سرنوشت محتوم باقی نمانده بود. محاصرهٔ غرناطه از آغاز بهار تا زمستان یعنی قریب به نه ماه مدت گرفت. گرسنگی از یک‌سو و نومیدی از دیگر سو مردم را از پای درآورده بود. ابوعبدالله بزرگان لشکر و فقها و اعیان را در تالار بزرگ الحمراء (تالار قمارش) گردآورد و ابوالقاسم عبدالمک برایشان توجیه کرد که چگونه فاجعه به اوج خود رسیده است. گفت که پهلوانان لشکر برخاک هلاک افتاده‌اند و نیروی دفاعی ناتوان گشته و آذوقه به‌پایان رسیده و بلا برجان مردم فزونی گرفته، دیگر چشم امیدی به مغرب نتوان بست و جز تسلیم یا مرگ راه چاره‌ای نیست. مردمی که در آن مجلس گردآمده بودند فریاد زدند که مردم را تاب مقاومت نیست.

در آن مجلس تنها یک فریاد اعتراض برخاست. فریاد موسی‌بن ابی‌الغسان که برحسب عادت خویش با کلمات آتشین می‌خواست سردی نومیدی را به آتش امید بزداید. موسی‌بن ابی‌الغسان گفت: نه، هنوز همهٔ راهها به روی مابسته نشده. باید ملت را به میدان جنگ کشیم، سلاح به دستش بدهیم و تا آخرین نفر با دشمن بجنگیم. اگر در شمار کسانی بیاییم که در دفاع از غرناطه کشته بشوند بسی بهتر از آن است که در شمار کسانی باشیم که زنده مانده‌و شاهد تسلیم شهر می‌شوند.

این بار کلمات او مؤثر نیفتاد. زیرا روی سخنش با مردانی بود که نور امید از دلهایشان رخت‌بربسته و غرور و حماسه در آنان فروکش کرده بود. پس سلطان ابوعبدالله کار را به‌دست مجلس مشاوران سپرد و آنان همگی رأی به مذاکره با پادشاه قشتاله و تسلیم در برابر او دادند. وزیر و سردار سپاه ابوالقاسم عبدالملک برای این مهم برگزیده شد. این واقعه در ماه اکتبر سال ۱٤۹۱م/ اواخر سال ۸۹٦هـ بود.

در اینجا حقایقی در پرده نهفته است. صاحب اخبارالعصر می‌گوید که بسیاری از مردم پندارند که امیر غرناطه و وزیرش و سران لشکرش قبلاً در نهان با پادشاه قشتاله

در باب تسلیم غرناطه گفتگو کرده بودند. ولی از بیم شورش مردم جرئت آشکار کردن آن نداشتند. از این‌رو چندی با مردم به ملاطفت و مجامله سخن گفتند تا رضایت و موافقت ایشان را جلب نمودند. اصحاب این نظریه به قطع جنگ میان مسلمانان و مسیحیان مدتی قبل از شروع مذاکرات استشهاد می‌کنند و نیز می‌گویند که سردارانی مسلمان که به این گفتگو تن در دادند از پادشاه قشتاله تحف و هدایای بسیار دریافت نمودند.[۲۲]

در چاپ اول این کتاب ما در صحت این روایت تردید کردیم ولی بعداً اسنادی به‌دست آوردیم که صحت آن را مورد تأیید قرار می‌داد. از این قرار که در همان زمان که مجلس مشاوره در باب تسلیم غرناطه به گفتگو نشسته بوده است در خفا کوششهایی به‌عمل می‌آمده، که برای سلطان ابوعبدالله و افراد خانواده و وزرایش از پادشاه و ملکه تضمینهایی بگیرند. پادشاه و ملکه هم می‌خواستند به هر نحو ممکن غیر از جنگ بر غرناطه دست یابند. ازاین‌رو به درخواستهای آنان پاسخ مثبت دادند و در همان هنگام که معاهدهٔ تسلیم منعقد گردید، معاهده سرّی دیگری هم منعقد گردید که به امیرابوعبدالله و افراد خاندان و وزرایش به‌جان‌ومال و املاک و عقار تأمین داده می‌شد. این معاهده همچنان در پردهٔ اختفا باقی ماند و جز چندتن از خواص کسی از آن آگاهی نداشت. اشارهٔ صاحب اخبارالعصر به‌همین معاهده است.

روایات قشتالی خود وضع خاصی را که ابوعبدالله و وزرایش را به عقد چنین قراردادی مجبور کرده بود روشن می‌سازند. از جمله مارمول که کتاب خود را هفتاد سال پس از تسلیم غرناطه نوشته است می‌گوید:

«هنگامی که الزغیبی (ابوعبدالله) دید که شهر غرناطه دیگر نمی‌تواند دفاع کند و از یاری و امداد هم مأیوس است و دید که اکثر مردم را یارای مقاومت نیست نزد پادشاه

۲۲. اخبارالعصر ص ۴۸و۴۹، نفح‌الطیب ج ۲ ص ۶۱۵.

و ملکهٔ کاتولیکی کس فرستاد و طلب قطع جنگ نمود تا در خلال آن دربارهٔ صلح مذاکره کنند و با شروطی که به مقتضای آن عقد آشتی بسته می‌شود توافق نمایند[۲۳]»

لافونته الکانترا می‌گوید: چون گرسنگی محاصره‌شدگان را از پای درآورد و خیل‌خیل مردم در شهر به راه افتادند و توانگران را تهدید کردند، ابوعبدالله و نزدیکانش برخود بلرزیدند. امیر، زعما و سرداران را برای تشکیل مجلس مشاوره فراخواند و از آنها خواست که راهی بجویند تا شهر از تهدیدات داخلی و خارج رهایی یابد. شیوخ و فقها و گفتند جز تسلیم با مرگ راهی نیست. آنگاه اهل رای اشارت کردند که ابوالقاسم عبدالملک به اجازهٔ ابوعبدالله برای گفتگو با مسیحیان قیام کند[۲۴]».

خلاصه آنکه در آن موقعیت ضعیف که ابوعبدالله و وزرایش گرفتار آمده بودند مجال آن نیست که سخن از خیانت رود، یا بگوئیم که حرص مال و دارائی آنان را به‌چنان کاری واداشت. آری می‌توان گفت که ضعف بشریت چنان اقتضا نموده که برای حفظ جان خود دست‌به اقدامی زده باشند.

۳

سردار ابوالقاسم عبدالملک، از سوی سلطان ابوعبدالله محمد به لشکرگاه پادشاه و ملکهٔ کاتولیک رفت تا کاری را که به او محول کرده بودند به انجام رساند. نام این سردار علاوه بر آنکه دراین معاهده که میان ابوعبدالله و پادشاه و ملکه کاتولیک بسته شد، آمده است،نام او را در بیشتر معاهداتی که میان قشتاله و غرناطه دراین مدت از

23. Luis del Marmol; ibid; Lib. I. Cap. XIX.

24. Lafuente Alcantara; ibid. V. III.P. 97.

زمان بسته شده می‌بینیم. گویا همواره او از سوی امیر ابوعبدالله برای مذاکره با مقامات قشتالی معین می‌شده است. ما در باب شخصیت و اصل و نسب این وزیر به تفاصیل بسیار دست نیافتیم ولی از کارهایی که کرده است، چنان برمی‌آید که قویاً ایمان و اعتقاد داشته که در برابر مسیحیان سیاست تسلیم و خضوع را باید پذیرفت. همچنین مرد فرصت‌طلبی است که چون فرصتی مناسب به چنگش آید به هیچ بهایی آن را از دست نمی‌نهد.[۲۵] فرناندو نمایندهٔ پادشاه غرناطه را به گرمی پذیراشد و برای مذاکره با او امین خود فرناندو دوثافرا و سردارسپاه گونزالو د کردوبا را که زبان عربی می‌دانست و از مسائل عالم اسلامی نیک آگاهی داشت برگزید. گفتگو به‌گونه‌ای پنهانی میان دوطرف جریان یافت. این مذاکرات گاه درغرناطه بود و گاه در جرلیانه[۲۶] مکانی نزدیک به سانتافه و درجنوب‌شرقی آن، صورت می‌گرفت. از نامه‌ها و پیامهایی که میان دوطرف: امیر ابوعبدالله و پادشاه و ملکهٔ کاتولیکی ردوبدل شده معلوم می‌شود که گفتگوها در اوایل سپتامبرسال ۱٤۹۱ آغازشده و دراین مذاکرات وزیر، یوسف بن کماشه نیز ابوالقاسم عبدالملک همراه بوده است. این کماشه هم از خواص امیر ابوعبدالله و از طرفداران سیاست تسلیم بوده است. امیر ابوعبدالله در نامه‌ای که برای شاه و ملکهٔ فرستاده خواسته است که گفتگوها سری باشد تا آنگاه که نتیجهٔ آن معلوم گردد، مبادا سبب شورش مردم غرناطه شود. همچنین آن دو وزیرنامه‌ای به پادشاه و ملکه نوشته‌اند و در آن به اخلاص و دوستی خودتأکید ورزیده‌اند و گفته‌اند که برای خدمت آمادگی کامل دارند. همه اینها برای آن است که پس از انعقاد پیمان صلح و تسلیم غرناطه به آرزوهای خویش برسند.

۲۵.نام ابوالقاسم عبدالملک در اسناد قشتالی تحریف شده و به صورتهای ابوالقاسم عبدالملیح یا ابوالقاسم الملیخ: Bulcacin, Bulcasem el Muleh درآمده، عجیب این است که این تحریف در کتابت اسم او به عربی همراه یافته و در پاره‌ای اسناد ابوالقاسم الملیخ ضبط شده است.

۲٦.امروز قریهٔ Churiana از توابع غرناطه است.

مطالعه این اسناد موقعیت عجیبی را که امیر ابوعبدالله و وزرای او در مسأله تسلیم گرفتار آن بودند به‌خوبی روشن می‌سازد.[۲۷]

گفتگوها چند هفته به‌طول انجامید تا در باب شروط مصالحه بـه تـوافق رسیـدند. این واقعه در روز بیست‌وپنجم ماه نوامبر سال ۱٤۹۱م/ بیست‌ویکم محرم سال ۸۹۷هـ بود.

این معاهده‌نامه مشهور که در آن سرنوشت آخرین شهر اندلس و امت اندلس رقم زده‌شده شامل پنجاه‌وشش ماده است. در روایات اسلامی بیشتر محتویات آن با اندکی تحریف آمده است.[۲۸] ولی ما برای اولین بار محتویات این معاهده را از متن قشتالی آن نقل می‌کنیم و این است مضمون آن محتویات:

«متعهد می‌شوند پادشاه غرناطه و سرداران سپاه و فقها و وزراء و علماء و همهٔ مردم، چه در غرناطه چه در البیازین و ربضهای آنها، به رغبت و اختیار در مدت شصت روز که، ابتدای آن تاریخ این معاهده است، تسلیم کنند قلاع‌الحمراء و دژ و دروازه‌ها و برجهای آن را و نیز دروازه‌های غرناطه و البیازین را به پادشاه و ملکه کاتولیکی یا به هر کس از رجالشان که معین می‌کنند بدان‌شرط که هیچ مسیحی حق نداشته باشد که بر باروی میان قصبه و البیازین فرارود تا کشف احوال مسلمانان نماید و هر کس که چنین کند مستوجب عقوبت خواهد بود. برای ضمانت سلامت این تسلیم پادشاه ابوعبدالله و سرداران مذکور یک روز قبل از تسلیم الحمراء پانصدتن را همراه وزیر ابن کماشه از ابناء و برادران زعمای غرناطه و البیازین نزد آن اعلیحضرتین به به گروگان خواهند فرستاد و آنان به مدت ده روز در نزد آن دو، گروگان خواهند بود تا کار تسلیم الحمراء

۲۷. صورت قشتالی این نامه‌ها در ضمن مجموعهٔ فرناندو دوتافرا در بلدیهٔ غرناطه موجود است ـ Garrido Atienzaآنها را در مجموعهٔ اسناد مخصوص تسلیم غرناطه موسوم به:
Las Capitulaciones Para la Entrega de Granada (Granada 1910) P. 200-217.

۲۸. اخبارالعصر ص ٤۸ و ۵۰. المقری: *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ٦۱۵ و ٦۱٦.

به پایان رسد. پس از این مدت گروگانها آزاد هستند. اعلیحضرتین، پادشاه غرناطه و همهٔ سرداران و زعما را و سکان غرناطه والبشرات و دیگر اراضی را رعایا و اتباع خود به حساب می‌آورند و تحت حمایت خویش می‌گیرند»(۱).

«هنگامی که اعلیحضرتین مردان خود را برای تحویل گرفتن الحمراء می‌فرستند بر آنهاست که رسولان را از در العشار و نجده از میان مزارع و باغستانهای خارجی داخل کنند و آنان را از میان شهر نگذرانند»(۲).

«هنگامی که تسلیم‌الحمراء و قلعه به‌پایان رسید فرزند مولای ابوعبدالله که به گروگان نزد اعلیحضرتین است به نزد پدر باز خواهد گشت و از حشم او هر کس که مسیحیت اختیار نکرده باشد بازپس فرستاده خواهند شد(۳).

«اعلیحضرتین و جانشینان آن دو تا ابد تعهد می‌کنند که پادشاه مذکور ابوعبدالله و سرداران و وزرای او و علما و فقها و جنگاوران و همهٔ مردم شهر، همچنان تابع شریعت خویش باقی بمانند. و کسی آنان را به ترک مساجد و صوامعشان مجبور نخواهد نمود و درآمد مساجد به همان نحو که بوده است باقی خواهد بود. و در مرافعات قضاتشان بروفق شریعتشان حکم خواهد کرد و همهٔ رسوم و آیینهای خود را نگه خواهند داشت»(٤).

«اسب و سلاحشان نه‌اکنون و نه بعد از این گرفته نخواهد شد. مگر توپهای بزرگ و کوچک که باید تحویل داده شود»(۵).

«ساکنان غرناطه والبیازین و جاهای دیگر که بخواهند به مغرب مهاجرت کنند، حق دارند اموال منقول خود را به هر کس که خواهند بفروشند. اعلیحضرتین نیز می‌توانند از اموال خاص خود آنها را خریداری کنند»(٦).

«ساکنان مذکور حق دارند به مغرب یا هر جای دیگر که خواهند آزادانه بروند و اموال و امتعه و زیورآلات خود را از طلا و نقره و غیر آن با خود ببرند. پادشاه و ملکه ملتزم می‌شوند که از تاریخ تسلیم تا شصت روز دو کشتی از کشتیهای خود را در دریا آماده نگهدارند تا مهاجران به مغرب را به آن سوی آب رسانند. سپس تا سه سال

آینده بازهم اگر کسی بخواهد به مغرب مهاجرت کند از او کرایهٔ کشتی یا باج و خراج گرفته نخواهد شد و از آن به‌بعد از هر کس مبلغ یک (دویل) خواهند گرفت. همچنین کسانی که نمی‌توانند املاک خود را بفروشند کسی را برای ادارهٔ آنها وکیل می‌کنند و حاصل آن را به‌هرنحو که بخواهد تصرف خواهد کرد»(۷).

«هیچ یک از مسلمانان و اعقاب آنها را ـ اکنون یا بعد ـ حق ندارندبه آویختن علامت خاص مجبورسازند».(۸).

«اعلیحضرتین، ملک ابوعبدالله مذکور و سکان غرناطه والبیازین و ربضهای آنها را به مدت سه سال از این تاریخ از همهٔ حقوقی که ادای آنها از خانه‌ها و مواشی‌شان بر آنها واجب است معاف می‌نمایند».(۹).

«بر سلطان ابوعبدالله و ساکنان غرناطه و البیازین و ربضهای آنها والبشرات و اراضی آن واجب است که به هنگام تسلیم به دلخواه و بدون گرفتن هیچ فدیه‌ای همهٔ اسیران مسیحی را که در دست آنهاست آزاد نمایند.»(۱۰).

«هیچ مسیحی حق ندارد بدون اجازه به عبادتگاه مسلمانان داخل شود و هر کس که چنین کند عقوبت خواهد شد».(۱۲).

«بر مسلمانان، حاکم یهودی گماشته نخواهد و به یهودیان حق هیچگونه سلطه و فرمانروایی بر مسلمانان داده نخواهد شد»(۱۳).

«با سلطان ابو عبدالله مذکور و همهٔ ساکنان مسلمان به رفق و کرامت رفتار خواهد شد تا مقرری‌ها و رسوم خود را دریافت کنند و حقوق معین فقها هم برطبق قواعد مشخصه پرداخت خواهد شد»(۱٤).

«هرگاه میان مسلمانان نزاعی درگیر شود، آن نزاع بر وفق شریعت ایشان حل‌وفصل خواهد شد و قضاتشان آن وظیفه برعهده خواهند داشت»(۱۵).

«نباید هیچ مسلمانی را مجبور ساخت که مهمانی را در خانه خود بپذیرد یا از او لباس یا مرغ خانگی یا طعام یا چارپا و غیرآن بدون میل و خواست او گرفته شود»(۱٦).

«هر گاه شخصی مسیحی به عنف وارد منزل مسلمانی شود، عقوبت

می‌شود»(۱۷).

«در باب میراث، مسلمانان بر وفق نظام و شریعت و حکم فقهای خود عمل خواهند کرد»(۱۸).

«ساکنان غرناطه والبشرات و غیرآن که مشمول این معاهده هستند اگر در مدت سی روز از زمان تسلیم به اعلیحضرتین اعلان «ولاء» کنند حق دارند که تا مدت سه سال از معافیتی که به آنان اعطا شده متمتع باشند»(۱۹).

«مداخل مساجد جامع و هیئتهای دینی و هر یک از امور خیریه همچنین مداخل مدارس زیرنظر فقها خواهد بود و اعلیحضرتین به هیچ صورت در آنها دخالت نخواهند نمود و هیچگاه کسانی را به گرفتن آنها مأمور نخواهند ساخت»(۲۰)

«هیچ مسلمانی به گناهی که دیگری مرتکب شده موآخذه نخواهد شدوپدر به گناه فرزند و فرزند به گناه پدر و برادر به گناه برادر و پسرعم به گناه پسرعم بازخواست نمی‌شود. تنها کسی که مرتکب جرم شده عقوبت خواهد شد».(۲۱)

«اگر اسیری که مسلمان باشد به غرناطه یا البیازین یا ربضهای آنها یا غیرآن بگریزد، آزاد شمرده شود و کسی حق تعقیب‌او را ندارد. مگر آنکه فراری برده باشد».(۲٤)

«مسلمانان بیش از آن مبلغ که به ملوک مسلمان خود مالیات می‌پرداخته‌اند مالیات نخواهند پرداخت».(۲۵)

«کسانی از ساکنان غرناطه و البیازین و البشرات و غیرآن که به مغرب مهاجرت کرده‌اند اگر در خلال سه سال آینده بازگردند از همهٔ حقوقی که دراین معاهده‌نامه ذکرشده برخوردارخواهندشد».(۲٦)

«همچنین همهٔ کسانی که به مغرب مهاجرت کرده‌اندو نخواسته‌اند که در آنجا زندگی کنند اگر در خلال سه سال آینده بازگردند از همه حقوقی که دراین معاهده‌نامه ذکرشده برخوردارخواهند شد».(۲۸)

«بازرگانان غرناطه و ربضهای آن و البشرات و اراضی آن در فروش کالاهای خود

آزاداند و می‌توانند به مغرب بروند و بازگردند یا به هریک از بلادی که تابع اعلیحضرتین است آمدوشد کنند و از آنان همان‌قدر مالیات گرفته شود که از بازرگان مسیحی گرفته می‌شود».(۲۹)

«هرگاه یکی از مسیحیان- اعم از مرد یا زن- اسلام آورد کسی حق ندارد او را آزاریا تهدید نماید و هرکس که چنین کند مستوجب عقوبت است».(۳۰)

هرگاه مردمسلمانی با زن مسیحی ازدواج کند و آن زن اسلام آورد نباید آن زن را به بازگشت به مسیحیت مجبور کرد، بلکه در برابر مسلمانان و مسیحیان دراین باب از او پرسش می‌شود. و فرزندان (رومیات) چه پسر وچه دختر را نباید به پذیرفتن آیین مسیح مجبورنمود».(۳۱)

«هرگز هیچ مردمسلمان یا زن مسلمانی را نباید به زوروادارکرد که مسیحی شود».(۳۲)

«اگر زن مسلمان اعم از اینکه شوی داشته باشد یا بی‌شوی بود یا دوشیزه، بخواهد به انگیزهٔ عشق مسیحی شود از و پذیرفته نخواهد شد. مگر آنکه نخست از او سؤال شود و برطبق قانون موعظه‌اش کنند. و اگر از خانه یکی از خویشاوندان خود چیزی برباید اعم از وسائل زیور یا چیز دیگر به صاحبش بازگردانیده می‌شود و مقررات دربارهٔ مسئول اجرامی‌گردد».(۳۳)

«اعلیحضرتین از پادشاه مذکور مولای ابوعبدالله یا خادمان او یا از مردم غرناطه یا البیازین و ربضهای آن دو و یا از مردم البشرات و غیرآن که داخل دراین معاهده‌نامه هستند، طلب نخواهند کرد که هرچه در ایام جنگ از مسیحیان یا باشندگان (مدجنون)،، از اسب و دیگر چارپایان یا جامه یا سیم و زر یا اشیاء موروث و غیر آن گرفته‌اند، بازپس دهند و به کس دیگر نیز چنین اجازه‌ای نخواهند داد».(۳٤)

«از مسلمانی که تهدید کرده یا مجروح نموده یا کشته است، مرد اسیر یا زن اسیر مسیحی را که آن مرد یا آن زن در حوزهٔ او نبوده است غرامت این عمل نه اکنون و نه در آینده مطالبه نمی‌شود».(۳۵)

«از املاک و اراضی سلطانی پس از انقضای سه سال معافیت، بر وفق بهای آنها باج و خراج گرفته خواهد شد، آن هم همانند اراضی معمولی و عادی».(۳٦)

«املاک سرداران و جنگجویان مسلمان نیز مشمول همین ماده است».(۳۷)

«یهودیان غرناطه و البیازین و ربضهای آنها و اراضی تابعهٔ آنها و اراضی آنها نیز مشمول امتیازات این معاهده‌نامه هستند. به آنان نیز اجازه داده می‌شود که در خلال سه ماه- از روز هجدهم دسامبر- به مغرب مهاجرت کنند».(۳۸)

حکام و سرداران سپاه و قضاتی که برای غرناطه و البیازین و اراضی تابعهٔ آنها معین شده‌اند باید که با مردم به نیکی و کرامت رفتار کنند و امتیازات اعطایی را رعایت نمایند. هرگاه یکی از آنها به وظیفه خویش عمل نکند، عقوبت می‌شود وشخص دیگری که حق را اجرامی‌کند به جای او منصوب خواهد شد».(۳۹)

«اعلیحضرتین و اعقاب تا ابد حق ندارند که سلطان ابوعبدالله یا یکی از مسلمانان مذکور را به هیچ‌وجه در باب اعمالی که تا روز تسیم الحمراء یعنی به مدت شصت روز، انجام داده‌اند بازخواست کنند».(٤٠)

«هیچ‌یک از سواران یا سرداران یا خادمانی که تابع پادشاه وادی‌اش[۲۹] بوده‌اند برآنان امارت داده نخواهد شد».(٤١)

«هرگاه نزاعی افتد میان مردی مسیحی یا زنی مسیحی و مردی مسلمان یا زنی مسلمان باید دوقاضی یکی مسلمان و یکی مسیحی در بارهٔ آن حکم کنند».(٤٢)

«اعلیحضرتین همه اسیران مسلمان را اززن و مرد که از اهالی غرناطه و البیازین و ریضها و اراضی آنها باشند آزادمی‌کنند. بدون هیچ فدیه‌ای یا چیزی دیگر. اسیرانی که در اندلس هستند ظرف پنج ماه آتیه و اسیرانی که در قشتاله هستند در ظرف هشت ماه اینده آزادخواهند شد. و دو روز بعد از تسلیم اسیران مسلمان به اعلیحضرتین دویست

۲۹. مراد ابو عبدالله الزغل است.

تن از اسیران مسلمان- صدتن گروگان و صدتن دیگر- آزادی خودرا بازخواهند یافت.(٤٤)

«هرمحله‌ای از نواحی البشرات که به اطاعت اعلیحضرتین درآیند باید همهٔ اسیران مسیحی را اززن و مرد در ظرف پانزده روز تسلیم آن دو کنند بدون هیچ هزینه‌ای».(٤٦)

«به کشتیهای مغربی که اکنون در سواحل مملکت غرناطه پهلو گرفته‌اند امان داده می‌شود که بازگردند. بهشرطی که حامل هیچ اسیر مسیحی نباشند. و هر کشتی که اسیر مسیحی حمل کند از این امان بیرون است. اعلیحضرتین حق دارند کسانی را به تفتیش کشتیها برای این منظورگسیل دارند».(٤٧)

«هیچ مسلمانی بر خلاف میل و رغبتش به جنگ فراخوانده نمی‌شود و هرگاه اعلیحضرتین سواران یعنی کسانی را که اسب و سلاح دارند برای عمل در نواحی اندلس فراخوانند از روزی که حرکت می‌کنند تا روزی که بازمی‌گردند به آنان مواجب مقرر پرداخت خواهدشد».(٤٨)

«هرکس را که بر ذمه دینی است یا تعهدی است باید آن را به صاحب حق اداکند و کسی از ادای این حقوق معاف نیست».(٥٢)

«مأمورین قضائی محاکم مسلمانان، از اکنون تا ابد همه باید مسلمان باشند».(٥٣)

«همچنین مأمورین امورحسبت خاص مسلمانان باید مسلمان باشند و هیچ مسیحی هیچ‌گاه مأمور و مسئول این سمت نخواهد شد».(٥٤)

«اعلیحضرتین در روزی که الحمراء و قلعه و دروازه‌ها به آنها تسلیم می‌شود -به قراری که معین شده- فرمانهایی شامل امتیازاتی برای ملک ابوعبدالله و شهر مذکور صادر خواهند کرد، ممهور به توقیع ایشان و مختوم به خاتم سربی ایشان با حاشیه‌های ابریشمی. پسر آن دو و نیز کاردینال محترم و رؤسای هیئتهای دینی و بزرگان و دوکها و مارکیزها و کنتها و رؤسا آن فرمانها را تصدیق خواهند کرد تا در این زمان و هر زمان

دیگر صحیح و ثابت باشند»(۵۶).

در ذیل این معاهده نامه مطالبی دیگر افزوده شده، خلاصه آنکه پادشاه و ملکهٔ قشتاله به دین و شرف خود سوگند می‌خورند که همهٔ مواد این معاهده‌نامه را اجرا کنند و به نام خود توقیع می‌کنند و به مهر خود ممهور می‌نمایند. تاریخ تحریر آن روز بیست و پنجم نوامبر سال ۱۴۹۱ است.[۳۰]

سپس ذیل دیگری در تاریخ روز سی‌ام دسامبر سال ۱۴۹۲ یعنی یک سال بعد از تسلیم غرناطه بر آن افزوده شده و در آن پادشاه و ملکه پسر خود و دیگر بزرگان مملکت را به رعایت این معاهده‌نامه فرمان می‌دهند، که نه بر آن بیفزایند و نه از آن بکاهند و بار دیگر آن دو به دین و شرف خود سوگند می‌خورند که آن را حفظ کنند. این ذیل نیز به نام پادشاه و ملکه و پسرشان و همه امراء و روحانیان و اشراف و بزرگان توقیع شده است.[۳۱]

* * *

در همان روزی که معاهدهٔ تسلیم غرناطه به توقیع رسید (روز بیست و پنجم نوامبر سال ۱۴۹۱م) در همانجا در لشکرگاه سلطنتی در برج غرناطه معاهده‌ای دیگر یا معاهده‌ای ملحق به معاهدهٔ اول نیز منعقد شد که شامل حقوق و مزایایی بود برای

۳۰. در ترجمه و تلخیص مواد این معاهده‌نامه به دو سند رسمی مراجعه کرده‌ایم. یکی سندی که در آرشیو عمومی سیمانقاست Archivo general de Simancas ـ به شمارهٔ P.R.II.207 ضمن مجموعهٔ (Capitulaciones con Morosy Caballeros de Castila) شامل یازده برگ بزرگ به زبان قشتالی قدیم. که نسخه عکسی آن نزد ماست. دیگر سند معروف به سند فرناندو دتافرا امین پادشاه و ملکه کاتولیکی. این نیز در مجموعهٔ دتافرا در بلدیه غرناطه نگهداری می‌شود و ضمن مجموعهٔ اسناد تسلیم غرناطه:

Las Capitulaciones para la Entrega de Granada por Miguel Garrido Atienza (Granada 1910) P.269 _ 295.

نگهداری می‌شود.

۳۱. رجوع کنید به مجموعهٔ اسناد تسلیم غرناطه که از آن یاد کردیم. ص ۲۸۹ و ۲۹۰.

سلطان ابوعبدالله و افراد خاندان و حاشیهٔ او و خلاصهٔ آن چنین است:

«پادشاه و ملکهٔ کاتولیکی به ابوعبدالله و فرزندان و نوادگان و ورثهٔ او تا ابد حق مالکیت ابدی می‌دهند. این حق شامل همه ضیاع ایشان در بلاد برجه و دلایه و مرشانه و لوشار و اندرش و اجیجر و ارجهه و چند موضع دیگر است، از باج و خراج و حاصل اراضی و نیز خانه‌ها و اماکن و قلاع و برجها. همه اینها به اولاد و اعقاب ایشان به ارث می‌رسد و تا ابد مالک آن هستند و از همهٔ محصولات و عشریه‌ها و حقوق آن برخوردار می‌شوند. ابوعبدالله صاحب و سرور آن اراضی است و در عین حال تابع و خاضع در برابر اعلیحضرتین است. حق دارد اعیان مذکور را بفروشد یا به رهن دهد و هر وقت و هرگونه که خواهد با آن عمل نماید. هرگاه او را قصد فروش املاک خود باشد نخست باید آنها را به اعلیحضرتین عرضه دارد، هرگاه آن دو نخواهند، به هر کس دیگر که خواهد بفروشد.»

«اعلیحضرتین قلعهٔ ادره و همهٔ قلاع واقع در ساحل را برای خود نگه خواهند داشت».

«اعلیحضرتین به مولای ابوعبدالله هبه‌ای به مبلغ سی هزار سکه طلای قشتالی (کاستیلیانو) ارزانی می‌دارند و آن را پس از تسلیم الحمراء و دیگر قلعه‌های غرناطه در آن مدت مقرر، به نزد او خواهند فرستاد».

«اعلیحضرتین همهٔ اراضی و آسیابها و باغها و مزارعی را که ابوعبدالله از ایام پدرش سلطان ابوالحسن مالک بوده، چه در غرناطه و چه در البشرات به او خواهند بخشید و تا ابد ملک او و فرزندانش و اعقاب و ورثه‌اش خواهد بود. ابوعبدالله می‌تواند آنها را بفروشد و یا به گرو نهد یاهرگونه که خواهد عمل کند».

«اعلیحضرتین همچنین املاک مادرش و خواهرانش وزنش و زن ابوالحسن را از باغها و مزارع و اراضی و آسیابها و حمامهایی که در غرناطه و البشرات داشته‌اند به آنها ارزانی می‌دارد، که ملک ایشان و اعقاب ایشان باشد تا ابد. ایشان حق دارند آنها را بفروشند یا به رهن دهند یا به همان شیوهٔ پیشین از آن بهره برند».

«همهٔ اراضی خاصهٔ سلطان مذکور و ملکه‌های مذکور و زوجهٔ مولای ابوالحسن تا ابد از پرداخت مالیات و دیگر حقوق معاف‌اند».

«اعلیحضرتین یا اعقاب آن دو حق ندارند از سلطان غرناطه یا خدم و حشم او املاک و اموالی را که در زمان خود از مسیحیان یا مسلمانان گرفته‌اند، بازپس ستانند».

«هرگاه سلطان مذکور، ابوعبدالله و ملکه‌های مذکور و زوجهٔ مولای ابوالحسن و فرزندان ایشان و نوادگانشان و اعقابشان و سران سپاه و خدمه و درباریان و سواران و غیر ایشان از خرد و کلان بخواهند به مغرب مهاجرت کنند حق دارند. اعلیحضرتین، اکنون یا هر وقت دیگری موظف هستند برای اشخاص مذکور- هروقت که آنها بخواهند- دو کشتی مهیا کند تا همهٔ امتعه ومواشی و اسلحه خود را با خود حمل کنند و آنان کرایه یا هزینه‌ای نخواهند پرداخت».

«سلطان مذکور و فرزندان و نوادگان و اعقاب او و ملکه‌های مذکور و زوجهٔ مولای ابوالحسن و سرداران سپاه و حشم و خدم، به هنگام مهاجرت به مغرب حق فروش املاکی که به آنها اشارت رفت ندارند. بلکه می‌توانند کسی را برای گرفتن درآمد آن املاک وکیل کنند. آنچه را به عنوان درآمد املاک حاصل می‌شود می‌توان برای آنها فرستاد بدون هیچ قیدی یا هیچ مالیاتی».

«سلطان مذکور هرزمان که خواهد حق دارد یکی از خدم خود را برای فروش امتعهٔ خود که از املاک او حاصل می‌شود یا غیرآن، به مغرب فرستد و آن نیز از مالیات معاف است.»

«سلطان مذکور هنگامی که از غرناطه خارج می‌شود حق دارد در اراضیی که به او اقطاع داده شده سکونت کند و خدم و سرداران و علماء و قضات و سواران او که می‌خواهند همراه او باشند حق دارند با اسبها و دیگر چارپایان خود مسلح در رکاب او باشند. همچنین زنان و خادمان ایشان حق دارند که آنان را همراهی کنند. از آنان سلاحی جز توپها، گرفته نخواهد شد. چه اکنون و چه در هر زمان دیگر در حق ایشان مقرر نخواهد شد که علامتی به جامه‌های خود بدوزند یا به صورت دیگر با خود داشته باشند. آنان از همهٔ امتیازاتی

که در معاهدهٔ تسلیم غرناطه به آنها داده شده برخوردار خواهند بود.»

«در روزی که مراسم تسلیم، الحمراء و دژهای وابسته به آن به پایان رسد، اعلیحضرتین این اجازت نامه‌ها را توقیع شده و مهرنهاده شده با تصدیق پسرش امیر و کاردینال و دیگر بزرگان تقدیم او خواهند کرد.»[۳۲]

* * *

این بود شروطی که برای تسلیم غرناطه و دیگر شهرهای اندلس وضع شده بود. به طور قطع- اگر به آنها عمل می‌شد- بهترین شروط ممکن در چنان موقعیتی بود. ولی در پی آن چیزی جز غدر و خیانت پنهان نشده بود. پس از اندک سالهایی که از تسلیم غرناطه سپری شد همه نقض شد تا آنجا که مورخ غربی هم بی‌هیچ تردیدی در وصف آن گوید که آن معاهده‌نامه «بهترین نمونه‌ای برای سنجش میزان غدر اسپانیایی است در آن ایام[۳۳]».

ابوالقاسم عبدالملک وزیر و ابن‌کماشه شروط تسلیم را آوردند و فرناندو دوثافرا نایب پادشاه قشتاله هم همراه آنان بود. اینان در نهان به قصر الحمراء درآمدند. ابوعبدالله فقهاء و اکابر جماعت را در تالار بزرگ الحمراء موسوم به تالار قمارش گردآورد و پس از مناقشات پرشور با آن موافقت شد و پس از مهر و توقیع ابوعبدالله آن را به لشکرگاه پادشاه قشتاله بازگردانیدند.

موسی‌بن ابی‌الغسان در این روز حالی دیگرگون داشت. گویند که چون بزرگان ملک در تالار بزرگ گردآمدند تا معاهده را امضا کنند و از میان رفتن دولت خود را اعلان دارند، بسیاری از ایشان از گریه و فریاد و فغان خودداری نتوانستند. ولی

۳۲. نسخهٔ قشتالی این معاهدهٔ سری که میان پادشاه و ملکه از یک سو و ابوعبداله از سوی دیگر منعقد شده در آرشیو عمومی درسیمانقا Archivo general de Simanca نگهداری می‌شود . به شمارهٔ P.R.Leg, II .FOL. 206

33. Prescott. ibid: P.296.

موسی بن ابی‌الغسان، همچنان خاموش و عبوس بود. روی به جماعت کرد و گفت: گریه و شیون را برای زنان و کودکان واگذارید. ما مرد هستیم و دلهای ما برای اشک ریختن آفریده نشده بلکه برای خون ریختن آفریده شده. می‌بینم که روحیه‌های ما آنچنان به پستی گراییده که از نجات غرناطه مأیوس شده‌ایم. نه، نفوس شریف را راهی دیگر در پیش است، راه مرگ شرافتمندانه. بیائیم در راه دفاع از غرناطه شرافتمندانه تن به مرگ دهیم. فرزندان غرناطه آزاد از زنجیری که آن مرد فاتح بر دست و پای آنان خواهد نهاد در زیر خاک غرناطه خواهند خفت. اگر قبری نیابیم که اجساد ما را در خود فروپوشد آسمانی هست که بر آن سایه افکند. هرگز مباد که بگویند اشراف غرناطه ترسیدند که در دفاع از غرناطه جانفشانی کنند[۳۴]».

موسی خاموش شد و سکوت مرگ بر مجلس سایه افکند. ابوعبدالله به چهرهٔ کسانی که در آن مجلس گرد آمده بودند نگریست، چیزی جز نشان نومیدی در آنها ندید. در این هنگام فریاد برآورد: «الله اکبر. لا اله الا الله. محمد رسول الله. لا رادّ لقضاء الله» سپس افزود به خدا سوگند مقدر شده که من شقی باشم و این ملک به دست من از پای درآید.

حاضران نیز فریاد برآوردند که «الله اکبر. لا رادّ لقضاء الله» و گفتند که ما را از قضای خداوندی راه فرار نیست و این بهترین شروطی است که می‌توان بر آن دست یافت. چون موسی بن ابی‌الغسان دید که جماعت آمادهٔ تسلیم و امضای معاهده هستند خشمگین برخاست و فریاد زد که «خویشتن را فریب مدهید. نپندارید که مسیحیان به عهود خود عمل خواهند کرد. به پادشاهشان اعتماد مکنید. کمترین چیزی که در پیش داریم مرگ است. شهرهای ما را غارت و ویران خواهند کرد مساجد ما را خواهند آلود و به زنان و دختران ما تطاول خواهند کرد. آنچه در پیش روی داریم ستمی است فاحش و تعصبی است وحشی و تازیانه‌ها و زنجیرها و زندانها و سر بریدنها و سوختن‌هاست. اینها

34. Conde ibid: V.III.P. 256&257.

مصائب و شوربختیهایی است که در پیش داریم. اینهاست هدیهٔ نفوس ضعیفی که امروز نمی‌خواهند مغرورانه بمیرند ولی من به خدا سوگند که چنان روزی را نخواهم دید». سپس از مجلس بیرون آمد از تالار شیران گذشت همچنان عبوس و محزون از الحمراء بیرون آمد، بی‌آنکه سخنی بگوید یا به کسی بنگرد و به سرای خود رفت. سلاح بر تن راست کرد و بر پشت اسب محبوب خویش جای نمود. کوچه‌های غرناطه را طی کرد تا به دروازه البیره رسید. و از دروازه بیرون رفت. از آن پس کس ندانست که بر سر او چه آمد و چرخش به کجا افکند.

این روایت قشتالی است در پایان کار موسی‌بن ابی‌الغسان[۳۵]. اما مورخ قدیم اسپانیا **انتونیوا گایدا** می‌کوشد خط سیر او را پیدا کند. می‌گوید که گروهی از سواران مسیحی که پانزده تن بودند، در آن شب در ساحل رود شنیل به او رسیدند. او را غرق در اسلحه دیدند که نیزه به دست بر اسبی برگستوان‌پوش نشسته است. درحالی که صورتش در زیر خود پوشیده شده بود سواران مسیحی از او خواستند که بایستد ولی سوار مسلمان پاسخ نداد و خود را به میان ایشان افکند و با نیزه یکی را از زین بربود و بر زمین زد. و به دیگران حمله نمود. احساس نمی‌کرد که پیکرش پی‌درپی زخم برمی‌داشت. زیرا می‌خواست کشته شود. بیشتر آن گروه را از پای درآورد تا خود نیز از پای درآمد. و با ضربتی از اسب فروغلطید. آنگاه خنجر برکشید و همچنان به جنگ ادامه می‌داد تا آنجا که در او رمقی بیش باقی نماند. تا به دست دشمن اسیر نشود، آخرین بار برجست و خویشتن به آب رود افکند. آب در حال او را بلعید و سنگینی اسلحه او را به اعماق آب برد.

روایت مذکور گوید که این سوارنقاب‌پوش که اینچنین مردانه مرد، کسی جز موسی بن‌ابی‌الغسان نبود. پاره‌ای از عربهای مسیحی شده در لشکرگاه اسپانیا اسب او

۳۵. این روایت کننده است به نقل از مأخذ غیرمعروف عربی، Conde ibid. V. III. P.257

را که کشته شده بود شناختند. البته این خود روایتی است ولی حقیقت این است که کس از سرنوشت او خبرنشد.[۳۶]

٤

چون خبرامضای معاهده‌نامهٔ تسلیم در غرناطه پراکنده شد مردمان ملول شدند. در همان حال اخبار دیگری شایع شد مبنی براینکه میان سلطان ابوعبدالله و وزرایش با قشتالیان معاهدهٔ سری دیگری منعقد شده و آنان را از امتیازات خاصی بهره‌مند ساخته است. کم‌کم نجواها به فریادها بدل شد و مردم بر رؤسای خود به‌خصوص ابوعبدالله که او را مصدرهمهٔ مصائب و محنتهای خود می‌شمردند به خشم آمدند و آوابرداشتند که باید تا آخرین نفر در برابر دشمن مقاومت کنیم. ابوعبدالله و سرداران از آن بیم داشتند که مبادا شورشی برپاشود و رشته‌ها پنبه گردد. ولی پس از اندک زمانی طوفان فرونشست و هرکس به فکرسرنوشت خویش فروشد.

مسلمانان به عهد و پیمان پادشاه و ملکه به دیدهٔ تردیدمی‌نگریستند از این‌رو آن دو در روز بیست‌ونهم نوامبر رسماً به خداسوگند خوردند که به همهٔ مسلمانان آزادی مطلق خواهند داد که در اراضی خود هرچه خواهند بکنندو شعائر دینی و مساجدشان را برپای دارند و هر که خواهد می‌تواند به مغرب مهاجرت کند. از آنجا که ابوعبدالله و بزرگان مملکتش از بروز حوادث بیمناک بودند تا سر رشته کار از دست ندهند منتظر گذشت شصت روزی که در معاهده‌نامه مهلت داده شده بود، نشدند و در روز بیستم دسامبر ابوعبدالله و وزیرش یوسف بن کماشه پانصدتن از وجوه و اعیان را به عنوان گروگان نزد فرناندو فرستادند، تا حسن‌نیت خود را در اجرای مواد معاهده‌نامه به اثبات رسانیده باشند. همچنین هدیه‌ای نفیس شامل شمشیری شاهانه و دواسب عربی با زین‌و

۳۶. رجوع کنید به: Irving: Conquest of Granada, ch. 97

ستام گرانبها برایش گسیل داشتند و با او اتفاق کردند که در دوم ژانویهٔ سال ۱٤۹۲م/ دوم ربیع‌الاول سال ۸۹۷ﻫ یعنی سی‌ونه‌روز پس از امضای عهدنامهٔ تسلیم‌شهر را بـه او تحویل دهند.[۳۷]

در بامداد آن روز در شنتفی لشکرگاه فرناندو (در سانتافه Santa Fe) فریادهای شادی به آسمان می‌رفت. فرمانها صادر شده بود و همه چیز برای اشغال شهر مهیا بود. ابو عبدالله و فرناندو قرار گذاشتند که به نشان آمادگی برای تسلیم از الحمراء سه تـوپ شلیک شود. فرناندو نخواست قبل از تسلیم کامل شهر و بـه فـرمان درآمـدن آن خـود بدان داخل شود. پس سه هزارنفر سپاهی پـیاده را بـا خیـلی از سواران بـه سرداری کاردینال پدر و دمندوسا،مطران‌بزرگ اسپانیا به شهر فرستاد. میان فرناندو و ابوعبدالله قرار آن بود که لشکر از میان شهر نگذرد تا سبب انگیزش خشم مـردم نشود. از ایـن رو لشکر قشتاله پیش آمد تا از حومهٔ ارمیلیا Armilla(ارمـله) واقـع در جنـوب غـرناطه گذشت، سپس از رود شنیل عبور کرد و از ناحیه التل، موسم به تل‌الرحیQuaesta de los Molinosواقع در غرب شهر و جنوب غربی الحمراء، به قصر درآمد.

فرناندو نیز با نیروی دیگری پیش آمد و بر ساحـل رود شنـیل لـشکر بـداشت. بزرگان شوالیه‌ها و خواص با جامه‌های پرزرق و برق در کنار او بـودند. تـا کـاردینال راه موکب پادشاه را نیک بگشاید.

ملکه ایسابلا هم با گروهی از سواران در ارمیلیا، درهمان نزدیکی درنگ کرده بود.

نزدیکیهای ظهر سپاه قشتاله از همان راه پرپیچ و خم بـه الـحمراء رسـید. درهـای الحمراء باز و تالارها خالی شده بود.

در اینجا روایات مختلف است. بعضی می‌گویند وزیـر، یـوسف بـن کـماشه از کاردینال استقبال کرد و نگهبانان مسلمان سلاحها و برجها را تسلیم مسیحیان نمودند. بر سراسر شهر وقلعه و قصر سکوت مرگ حکمفرما بود.

۳۷.رجوع کنید به *اخبارالعصر* ص ۵۰ المقری: *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ٦۱۵. *ازهارالریاض* ج ۱/ص ٦۵.

در روایت دیگر آمده است که ابو عبدالله خود بشخصه در تسلیم الحمراء حضور یافت. از این قرار که چون قشتالیان از تل‌الرحی به سوی الحمراء درحرکت آمدند، ابو عبدالله از دروازه طباق السبع پیاده بیرون آمد. پنجاه تن از حشم و سواران او در پی او بودند. کاردینال چون او را شناخت از اسب فرود آمد و به احترام تمام سلامش گفت. سپس اندکی دور شدند و به تنها سخن گفتند. آنگاه ابو عبدالله با صدایی که همگان شنیدند گفت:[۳۸]

«بیا سرور من، در این ساعت خوش قصرها-قصرهای مرا- به نام آن دو پادشاه بزرگ که خدای توانا اراده کرده بر آنها مستولی شوند، بستان. و این امر به سبب فضایل آنها و خطاها و لغزشهای مسلمانان بوده است.»

کاردینال نیز سخنانی محبت‌آمیز گفت و او را دعوت کرد که در لشکرگاه پادشاه- تا زمانی که درشنتفی (سانتافه) هستند- سکونت کند. ابو عبدالله سپاس گفت و با سواران و حشم خود به دیدار فرناندو پادشاه کاتولیکی شتافت.

مراسم تحویل و تحول به دست وزیر ابن کماشه که از سوی ابو عبدالله این‌مهم به او سپرده شده بود انجام پذیرفت. همینکه کاردینال واصحابش وارد قصرفخیم اسلامی شدند، برفراز برج بلند موسوم به برج الحراسه Torre de la Vela صلیب نقره‌ای بزرگی نصب شد. این صلیب را فراندو در تمام مدت محاصرهٔ غرناطه با خود حمل می‌کرد. سپس علم قشتاله و علم قدیس یاقب را نیز درکنار صلیب برافراشتند. منادی از فراز برج با صدای بلند سه بار بانگ برآورد که «غرناطه ملک دو پادشاه کاتولیکی گردید.»

آنگاه توپها در فضا غرش کردند و فرقهٔ راهبان سلطنتی با نغمهٔ موسیقی آواز به ستایش از پروردگار (Te Deum laudamus) برداشتند. بدین‌گونه بر صفت صلیبی این جنگها که اسپانیای مسیحی برضد امت اندلسی و اسلام در اسپانیا برانگیخته بود

۳۸. فرض این است که ابو عبدالله به زبان قشتالی که به آن نیکو تکلم می‌کرد این سخنان را گفته باشد.

تأکید ورزیدند.

درخلال این احوال، ابو عبدالله برای دیدار پادشاه کاتولیکی در راه بود. فرناندو در کنار رود شنیل نزدیک به مسجدی که بعدها کلیسای سان سپاستیان نام گرفت خیمه زده بود. درآنجا ابوعبدالله با او دیدار کرد و کلیدهای الحمراء را به او تسلیم کرد و ما بعدها شرح این ملاقات را خواهیم آورد.

همچنین ابوعبدالله خاتمزرین خویش را که با آن بر فرمانهای رسمی مهر می‌نهاد به کنت دتندلیا که برای محافظت از شهر معین شده بود، تسلیم کرد.

ابوعبدالله به همراه مادر و زن و خواهرانش رهسپار مکان ملکه ایسابلا شد و به ارمیلیا رفت. ملکه با خانواده‌اش به مهربانی و ملاطفت او را استقبال کرد و کوشید تا از آلام او بکاهد. و کودک خردسالش را که در نزد او گروگان بود تسلیم پدر و مادر کرد.

بعضی روایات حاکی است که پادشاه و ملکه در همان روز به قصرالحمراء داخل شدند و بعضی روایات دیگر از جمله روایت اخبارالعصر حاکی است که پس از چند روز به قصر درآمدند.

روایت نخستین می‌گوید که ملکه ایسابلا پس از استقبال از ابوعبدالله همراه او به دیدار فرماندو شتافت و سپس هر دو به سوی الحمراء در حرکت آمدند سپاهیان قشتاله در سراسر میدان پراکنده شده بودند. آن دو از باب‌الشریعه داخل شدند. کاردینال مندوساو وزیر، ابن‌کماشه استقبال کردند. شاه و ملکه اندکی در قصر تفرج نمودند و شکوه و فخامت آن بدیدند آنگاه کلیدهای قصر را به دون دیگو دمندوسا که به فرمانداری شهر معین شده بود داد و هر دو به سانتافه (شنتفی) بازگردیدند. کنت دتندلیا با پادگانی نیرومند مرکب از پانصد مردسپاهی درالحمراه بماند.

بار دیگر در روز ششم ژانویه پادشاه ملکه با مرکبی عظیم از امراء و بزرگان و اشراف برای دیدار رسمی بیامدند و از باب البیره وارد الحمراء شدند و در تالار قمارش

یا «المشور»[۳۹] جلوس کردند، درست در همانجا که ملوک مسلمان بر تخت خود می‌نشستند. تخت را کنت دتندلیا مهیا کرده بود. در این هنگام اشراف قشتاله به تهنیت آمدند. همچنین برخی شهسواران مسلمان که برای برگزاری مراسم سلام آمده بودند.

در خلال این احوال آن دو پانصد تن گروگانهای مسلمان را آزاد نمودند و مقدم برهمه فرزند ابوعبدالله بود. مسلمانان نیز به نوبهٔ خود هفتصد اسیر مسیحی را از زن و مرد رها نمودند. قشتالیان نیز قول دادند که اسیران مسلمان را که در مملکت قشتاله هستند اگر در اندلس باشند تا پنج ماه و اگر در باقی اراضی قشتاله باشند تا هشت ماه دیگر آزاد کنند.

این بود خلاصه روایت قشتالی از تسلیم لحمراء و شهر غرناطه به فرناندو و ایسابلا. اما روایت دیگری نیز هست که راوی آن یکی از شوالیه‌های فرانسوی است که در صفوف لشکر قشتاله می‌جنگیده و این مراسم و حوادث را به چشم خود دیده است و روایت او در قرن شانزدهم در ضمن کتابی تحت‌عنوان La Mar de las Historias (بحرالتواریخ) منتشر شده است.

برطبق این روایت کسی را که پادشاه و ملکهٔ کاتولیکی برای تحویل گرفتن الحمراء در روز دوم ژانویه فرستادند، استاد اعظم رئیس جمعیت شنت‌یاقب‌کوتیری دکاردیناس بوده نه کاردینال مندوسا چنانکه در تواریخ قشتاله آمده است. او قصر و برجها را تحویل گرفت و نگهبانان مسلمان را مرخص کرد و به جای آنان نگهبانان مسیحی گماشت. آنگاه صلیب بزرگ را سه‌بار بالا برد و بر فراز برج نگهبانی نصب کرد. مسلمانان در پایین ایستاده بودند و اشک می‌ریختند. آنگاه علم شنت‌یاقب را سه‌بار در هوا تکان داد و در کنار صلیب برافراشت. سپس به شادی سه‌بار بانگ برداشت: «قدیس یعقوب» و سه‌بار: «قشتاله» و سه‌بار: «غرناطه از آن سروران مادون‌فرناندو و دونیا ایسابلا است».

فرناندو چون صلیب را دید با سپاهیانش پیاده شدند. فرناندو زانو زد و همه

۳۹. آن را تالار سفرا نیز گویند و ما در آتیه به توصیف آن خواهیم پرداخت.

لشکریان نیز به زانو درآمدند آنگاه توپها به غرش درآمدند.

روز بعد روز سوم ژانویه کاردینال مندوسا و کنت دتندلیا که نگهبانی الحمراء را زیرنظر داشت با هزارسوار و دوهزار پیاده به قلعهٔ الحمراء روان شدند و استاد اعظم کلیدهای قلعه و قصر را تسلیم آنان نمود.

روز هشتم ژانویه پادشاه و ملکهٔ کاتولیکی به غرناطه درآمدند. در میان موکبی فخیم از اکابر و روحانیان و اشراف. پادشاه و ملکه الحمراء را رسماً تحویل گرفتند و در جامع اعظم مراسم قداس برگزار شد و از آن پس مسجد جامع به کلیسای بزرگ غرناطه تبدیل گردید.

در این روز ضیافت عظیمی در قصر الحمراء برپا گردید و در تالارهای قصر سفرهها گستردند پادشاه و ملکه و امراء و بزرگان بر سفره نشستند. از این روایت برمیآید ـ البته مورخان دیگر هم آن را تأیید کردهاند ـ که ابوعبدالله به هنگام تسلیم شهر نه پادشاه و ملکه را استقبال کرد و نه نمایندگان آنها را و میان او و کاردینال یا میان او و پادشاه و ملکه آن گفتگوها که در روایات دیگر به آنها اشارت رفته است صورت نگرفته است.

در کنار این روایات پارهای از مورخین متأخر معتقدند که ابوعبدالله هنگامی که برای دیدار با پادشاه و ملکه رهسپار شد فقط همراه اصحاب خود بود و از خاندان او کس به همراهش نبود. او در این روز از سرای خاص خود در محلهٔ البیازین بیرون آمد نه از قصرالحمراء. زیرا از زمان بازگشتش از اسارت تا زمانی که به پادشاه و ملکه قشتاله اعلان جنگ داد همچنان در این سرای میزیست.[۴۰] او تاهنگامی که در آنجا زندگی

۴۰. برای دیدن روایات درباب تسلیم غرناطه رجوع کنید به:

Lafuente Alcantra (y citaciones); ibid V. III.P.72&73.

Marmol: Historia del Rebelion y castigo de los Moriscos del Reino de Granada Lib. I. Cap XX. Gaspar y Remiro: Entrada de Los Reyes Catolicos en Granada al tiempo de su Rendicion(Revista de centro de Estudios historicos de Granada y su Reino-Ano I,) ←

می‌کرد احساس می‌کرد میان یاران و مددکاران خویش است. در همین اواخر فرمان داد که قصرالحمراء را تخلیه کنند و در روز دوم ژانویه کسی را به انجام این مهم معین کرد. در این روز با جمعی از اصحاب خود بیرون آمد تا برای ابراز تحیت و خشوع به نزد پادشاه و ملکه رود. سپس به سرای خود بازگردید و روزی چند در آنجا بماند تا آنگاه که سرنوشت او را، آن دو پادشاه کاتولیکی رقم زدند.

از بازجست در حوادث محاصرهٔ غرناطه و گفتگوهایی که درباب تسلیم صورت گرفت می‌توان این قول راجح را پذیرفت که ابوعبدالله حتی با فرض اینکه در مراسم تسلیم حضور نداشته و خود متصدی اجرای آن نشده، همچنان در تمام این مدت که آن حوادث خطیر می‌گذشته است در قصرالحمراء در میان وزراء و سرداران سپاه خود می‌زیسته است، یا اقلا در همین روزهای اخیر در الحمراء بوده است. و چون آن لحظهٔ حساس فرا رسید برای دیدار با دشمن پیروز حود از الحمراء بیرون آمد. معقول آن است که الحمراء پیش از این تخلیه شده باشد. تا به صاحبان جدید آن تحویل داده شود. و این بنا بر قول صاحب اخبارالعصر است.[۴۱]

صاحب اخبارالعصر که خود شاهد ماجرا بوده است درباب دخول پادشاه قشتاله به شهر غرناطه چنین می‌گوید:

«چون روز دوم ربیع‌الاول سال ۸۹۷ هـ (برابر با دوم ژانویه سال ۱۴۹۲م) فرا رسید، پادشاه روم با لشکرهای خود تا نزدیک شهر بیامد. و بخشی از لشکرش را به درون شهر گسیل داشت. اینان داخل مدینة‌الحمراء شدند و خود و باقی لشکر در بیرون شهر درنگ کرد. زیرا می‌ترسید که به جان او آسیبی رسد. به هنگام عقد قرارداد صلح برای اطمینان بیشتر از مردم شهر چند گروگان خواسته بود. پانصد مرد به نزد او گروگان فرستاده شد و او گروگانها را درلشکرگاه خود جای داد. چون از مردم شهر

Num.I,P.7_24.

---

۴۱. *اخبارالعصر* ص ۵۰.

اطمینان یافت و سوءقصدی مشاهدت نیفتاد، لشکر براند تا به شهر و الحمراء داخل شود. خلق کثیری از ایشان به شهر درآمدند و او خود در خارج شهر ماند. الحمراء را به مقدار فراوانی از آرد و طعام و ساز و برگ نبرد بینباشت و یکی از سرداران خود را بر آن برگماشت و خود به لشکرگاه بازگردید.

...سپس پادشاه روم گروگانها را بازپس فرستاد و آنان را درمال و جان امان داد و اکرام کرد. و چون کاملا مطمئن گردید با چند تن از خواص خود به شهرک الحمراء داخل گردید. لشکریانش در بیرون شهر مانده بودند. پادشاه در الحمراء به گردش پرداخت و تا پایان روز از قصرها و منارهٔ بلند دیدن کرد. آنگاه با لشکریان خود به لشکرگاه خود بازگردید. روز دیگر بر استحکامات الحمراء در افزود و تعمیر کرد و راههایش را بگشود. از آن پس هر روز به الحمراء می آمد و شبها باز می‌گردید و بر این حال ببود تا یقین کرد که از مسلمانان به او آزاری نمی رسد در این هنگام به شهر درآمد و در میان قوم و خشم خود درشهر به گردش پرداخت.[۴۲]

* * *

بدین گونه غمنامهٔ اندلس پایان یافت و قشتالیان بر غرناطه آخرین شهر اسلامی در اندلس غلبه یافتند و دولت اسلام در اندلس به پایان آمد و تا ابد این صفحهٔ درخشان در تاریخ اسلام پیچیده شد و به تمدن و ادبیات و علوم و هنرهای اسلامی در آن دیار خاتمه داده شد و آن میراث شامخ و نفیس از دست بشد و به راه فنا افتاد.

مسلمانان شکسته‌دل و محزون به چشم خود می‌دیدند که چگونه دشمن پیروز شهرشان، دارالملکشان و موطن آباء و اجدادشان را اشغال می‌کند. این مناظر غم‌انگیز، صحنهٔ دردناک دیگری را در سایه قرار داده بود. صحنهٔ دردناک سرنوشت ابوعبدالله آخرین ملوک بنی‌الاحمر و آخرین ملوک اسلام در اندلس را.

البته بر طبق آن معاهده‌نامه که میان او و پادشاه و ملکهٔ قشتاله بسته شده بود

۴۲. *اخبارالعصر* ص ۵۰ و ۵۱.

سرنوشت او معلوم بود. اراضی و روستایی در برجه و دلایه و اندرش و اجیجر و ارجبه و لوشار و چند مکان دیگر از اعمال منطقهٔ البشرات به اقطاع او داده بودند. این بلاد برخی در جنوب‌غربی ولایت‌المریه بود و بعضی دیگر در جنوب شرقی ولایت غرناطه. تا ابوعبدالله در این منطقه به نام پادشاه قشتاله و تحت‌حمایت او فرمان راند و از مداخل و غلات و دیگر حقوق آن بهرمند شود. ابو عبدالله یا به دستور آنها و یا به میل خود در اندرش می‌زیست. اندرش در کنار رودی است به همین نام و در شمال برجه.

در پایان مقال چند روایت دیگر را نقل می‌کنیم:

«چون روز تسلیم نزدیک شد ابوعبدالله با اهل و حشم و خواص خود آمادهٔ رحیل شد. در صبح روز دوم ژانویهٔ سال ۱٤۹۲م به هنگامی که مسیحیان به باروهای غرناطه نزدیک می‌شدند، ابوعبدالله قصر و موطن عزت و مجد آباء خود را در حالتی بس‌دلگذار ترک گفته بود».

در اینجا باز هم چند روایت است. آیا ابوعبدالله در این هنگام که شهر را ترک می‌گفت برای آخرین‌بار از الحمراء با اهل و حشم و امتعهٔ خویش بیرون آمد؟ یا تنها در میان اصحابش از الحمراء بیرون آمد و به دیدار پادشاه و ملکهٔ رفت سپس، کاروان زن و فرزند و امتعهٔ او بعدها به او ملحق شدند؟ یا خود شتابان به البشرات رفت تا در جایی که برای او معین کرده بودند. اقامت کند؟ یا به لشکرگاه قشتاله در شنتفی بازگردید و چندروز دیگر در آنجا ماند، سپس به البشرات رفت؟

اما روایت اول بیش از دیگر روایات در نزد مورخین قشتاله رواج دارد و از این قرار است:

«سپیده‌دم روز دوم ژانویه، روزی که برای تسلیم الحمراء معین شده بود، صدای گریه از غرفه‌ها و تالارهای قصر الحمراء شنیده می‌شد.

خادمان در عین سکوت در حالی که ناله‌ها را در سینه‌ها حبس کرده بودند سرگرم بستن بارهای پادشاه مخلوع و خانوادهٔ او بودند. چون هوا روشن شد ابوعبدالله قصر را ترک گفت. کاروان پادشاه تبعیدی و اموال و امتعهٔ او در حرکت آمد و در پی آن

اهل‌بیت و شمار اندکی از اصحاب. چندتن از یاران مخلص سواره در کنار او حرکت می‌کردند. مادرش ملکه عایشه بر پشت اسب خودنشسته بود، با چهره‌ای غم گرفته و با وقار ولی زنان دیگر از گریستن خودداری نمی‌توانستند. در آن سایه روشن بامدادی کاروان از میان غرناطه گذشت و چون به دروازه رسید تا شهر را برای همیشه ترک کند، نگهبانان نیز گریه سردادند. کاروان به سوی رودشنیل در حرکت آمد و در جادهٔ البشرات راه خود در پیش گرفت».

«ابوعبدالله به سمت دیگر راند. بنابود در صبحگاه آن روز میان او و پادشاه قشتاله ملاقاتی صورت گیرد. او از دروازهٔ الطباق‌السبع Siete Suelos بیرون آمد تا با دشمن پیروز و سرور تازهٔ خود دیدار کند. اندکی از خواص همراه او بودند. فرناندو به خوشروئی و گرمی به استقبالش رفت. لشکرگاه پادشاه در کنار رودشنیل بود. در روایت قشتالی آمده است که ابوعبدالله چون چشمش به فرناندو افتاد، آهنگ پیاده شدن کرد ولی فرناندو پیش تاخت و او را از این کار بازداشت، سپس، در آغوشش کشید و مهربانیها نمود. ابوعبدالله به نشان خضوع بازوی راست او را بوسه داد. سپس کلیدهای اصلی الحمراء را تقدیم کرد و گفت: «اینها کلیدهای این بهشت است، آخرین آثار دولت مسلمانان در اسپانیا اکنون‌ای پادشاه تو وارث دارایی و شهر ما و مردم شهرما شده‌ای، و این قضای خداوند بود. پس اکنون که پیروزی یافته‌ای با مردم به مدارا و عدل رفتارکن». روایت قشتالی می‌گوید که پادشاه کلیدها را گرفت و گفت: به وعده‌های ما تردیدمکن. اعتماد خویش را به ما، از دست مده، به زودی در عوض آنچه دست تقدیر از تو ربوده در اثر صداقت با ما بازخواهی یافت».[۴۳]

۴۳. بیشتر تواریخ قشتالی این روایت را که به نوعی اسطوره آمیخته است نقل کرده‌اند. نقاشان اسپانیائی آن را بر تابلوهایی که در موزه‌های اسپانیا هست کشیده‌اند. از جمله دستان هنرمندان در داخل کلیسای بزرگ طلیطله آن را نقر کرده است. رجوع کنید به:

L. Alcantra: ibid: V. III.P.73

یکی از مورخان قشتالی که قریب به آن عصر می‌زیسته روایت دیگری می‌آورد که معقولتر و به صحت نزدیکتر است. در این روایت آمده است که «کلیدهای الحمراء را سردار سپاه ابن‌کماشه که مأمور تسلیم بود هنگامی که فرناندو به دروازهٔ اصلی رسید به او تقدیم کرد. فرناندو نیز آنها را به سردار سپاه خود لوبث دومندوسا (کنت تندلیا) که حاکم نظامی غرناطه شده بود، سپرد.[44] ابو عبدالله پس از آن در صحبت فرناندو به مقر ملکه ایسابلا در حومهٔ ارملیا رفت. در آنجا ملکه را تهنیت و سلام گفت. آنگاه به جاده البشرات بازگردید که به خانواده و خواص خویش بپیوندد.»

روایت قشتالی می‌گوید که «چون ابو عبدالله به هنگام حرکت بر تل البذول (مادول) فرارفت از دور منظرهٔ غرناطه را بدید. درنگ کرد و آخرین بار شهری را که در آن زاده شده بود و پرورش یافته بود سرزمین عزت و سلطنت خود را نگریست و در گریه شد و سرشکش فروچکید. مادرش عایشه بر او بانگ زد که:آری سزاوار است که چون زنان برای کشوری که نتوانستی چون مردان از آن دفاع کنی بگریبی.»

در روایات اسپانیائی، این تپه را نام شاعرانه‌ای داده‌اند «تپهٔ آخرین آههای عرب» EL Ultimo Suspiro del Moro این تپه هنوز هم به این نام شناخته است و ساکنان این منطقه آن را به جهانگردان نشان می‌دهند.

این روایت همچنین می‌گوید که دروازهٔ الحمراء که ابوعبدالله برای آخرین بار از آن بیرون آمد دروازه الطباق السبع بود.

ابو عبدالله از پادشاه قشتاله خواست که این دروازه را بعدها سد کنند تا از آن پس کسی از آن نگذرد.[45] بنابر روایات این دروازه در سمت ارتفاعات جنوب‌شرقی الحمراء و نزدیک «برج الماد» است. من آن را دیده‌ام و آن را حقیقتاً سد کرده‌اند.

44. Luis del Marmol; Relelion y castigo de los Moriscos de Granada Lib. I, Cap XX.
45. Marmol; Ibid :lib I; Cap. XX.
L. Alcontra ibid; V. III.P.80.

اما روایت دیگری که کمتر شایع است حاکی از آن است که «ابوعبدالله» بامداد روز تسلیم، تنها با چندتن از خواص خود به دیدار پادشاه و ملکه رفت سپس کاروان اموال و اهل بیت او از سرای او درمحله البیزین بیرون آمد تا پس از انجام کارهایش به او پیوندد.

واو فورا به البشرات نرفت. بلکه با اهل بیت و امتعهٔ به لشکرگاه قشتاله در سانتافه (شنتفی) رفت و روزی چند در آنجا درنگ کرد و درباب مسائل مربوط به آینده‌اش تصمیم گرفت. سپس همگان به اندرش رفتند. و این جایی بود که او برای اقامت خود برگزیده بود».

* * *

حادثهٔ اندوهزا و دردناک اندلس در همه نواحی عالم اسلامی تأثیری شگرف و ژرف داشت، بخصوص در مغرب و ساحل دیگر دریا. ولی برخلاف سقوط دیگر شهرهای اندلس در ایامی که دولت اسلامی هنوز نیرو و امیدی داشت، در شعر اندلسی چندان اثری برجای ننهاد. زیرا سالها بود که دولت شعر اندلسی روی در زوال نهاده بود و قلمها شکسته بود و رنج و محنت بر دهانها قفل زده بود. ولی باز هم به آثاری بر می‌خوریم که تارهای دل را می‌لرزاند. البته بیشتر در میان آثار شاعران مغرب.

از مشهورترین مراثی که اندکی پس از حادثه در رثاء اندلس سروده شده قصیده طولانی و مؤثری است از شاعر اندلسی که خود شاهد ماجرا بوده ولی متاسفانه شاعر آن شناخته نشده است: او در قصیده خود حوادث را آنچنانکه اتفاق افتاده به ترتیب تاریخی آنها به رشتهٔ نظم آورده است و اینک قطعاتی از آن را می‌آوریم:

احقا خبا من جو رنده نورها ... وقد کسفت بعدالشموس بدورها
و قداظلمت ارجاوها و تزلزلت ... منازلها ذات العلا و قصورها
فیا ساکنی تلک الدیار کریمة ... سقی عهدکم مزن یصوب نمیرها
احقا اخلائی القضاء ابادکم ... ودارت علیکم بالصروف دهورها
فقتل و اسر، لا یفادی و فرقه ... لدی عرصات الحشریأتی سفیرها

* * *

فواحسرتاکم من مساجد حولت	وکانت الی البیت الحرام شطورها
و وااسفا کم من صوامع اوحشت	و قدکان معتاد الاذان یزورها
فمحرابها یشکو لمنبرها الجوی	و آیاتها تشکوالفراق و سورها
و کم طفلة حسناء فیها مصونة	اذا اسفرت یسبی العقول سفورها
فاضحت بایدي الکافرین رهینة	و قد هتکت بالرغم منها ستورها
وکم فیهم من مهجة ذات ضجة	تودلو انضمت علیها قبورها
لها روعة من وقعة البین دائم	اساها و عین لا یکف هدیرها
و کم من صغیر کان فی حجرامه	واکبادها حراء لفح هجیرها.
و کم من صغیر بدل الدهر دینه	و هل یتبع الشیطان الاصغیرها.

* * *

لاندلس ارتجت لها و تضعضعت	و حق لدیها محوها و دثورها
منازلها مصدورة و بطاحها	مدائنها موتورة و ثغورها
تهانمها مفجوعة و نجودها	و اجحارها مصدوعة و صخورها
و قدلبست ثوبالحداد و مزقت	ملابس حسن کان یزهو حبورها
فاحیاوها تبدی الاسی و جمادها	یکادلفرط الحزن یبدو ضمیرها
و مالقة الحسناء ثکلی اسیفة	قداسنفرغت ذبحا و قتلا حجورها
وجزت نواصیها و شلت یمینها	وقدبدل الویل المبین سرورها
و قدکانت الغربیه الجنن التی	تقیها فاضحی جنةالحرب سورها
وبلش قطعت رجلها بیمینها	و من سریان الداء بان قطورها
وضحت علی تلک الثنیات حجرها	فاقفر مغناها وطاشت حجورها
و بالله ان جئت المنکب فاعتبر	فقد خف نادیها و جف نضیرها
الا ولتقف رکب الاسی بمعالم	قدارتج بادیها وضج حضورها
بدارالعلا حیث الصفات کانها	منالخلد والمأوی غدت تستطیرها

محل قـرار الـملک غـرناطة الـتی هـیالـحضرة الـعلیا رهـتهازهورها
تـری الاسی اعـلامها وهـی خشع و مـنبرها مـستعبر و سریـرها
ومـأمومها ساهـیالـحجی و امـامها وزائـرها فـی مـأتم و مـزورها
و بسطة ذات البسط مـاشعرت بـما دهـاها وانی یـستقیم شعـورها
مـا انس لاانس الـمریة انهـا قتیـلة اوجـال ازیـل عـذارها
مـنازل آبـائی الـکرام و مـنشی واولـی اوطـان غـذانی خیـرها...[٤٦]

ادبای مغرب هم در آن سوی ساحل مراثی جانسوز سرودند و از فضائل اندلس سخن گفتند و از آن حادثهٔ دردناک یاد کردند. شعرای مغرب بدان سبب که به صحنهٔ حوادث نزدیکتر بودند و اخبار وحشتانگیز را از برادران اندلسی خود میشنیدند بیش از دیگران از آن فاجعه متأثر شدند و بیش از دیگران وای و فغان سردادهاند. بعضی از این مراثی مغربی در کتاب ازهارالریاض المقری آمده است. از آن جمله است قصیده ابوالعباس احمد بن محمد الصنهاجی مشهور به الدقوق.[٤٧]

٤٦. این قصیده را که بیش از صدبیت است یکی از ادبای الجزایر با ترجمهٔ فرانسوی آن تحت عنوان Une Elegie andalouse sur la guerre de Granada.
ناشر آن صویلح محمد گوید که آن را از یک نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ الجزایر نقل کرده. تاریخ آن در ماه شعبان سال ۸۹۷ هـ بوده است (برابر با ژوئن سال ۱٤۹۲م) چند ماه پس از سقوط غرناطه. به نظر میرسد در ایامی بوده که اسپانیائیها قصد مسیحی کردن مسلمانان را داشتهاند.

٤۷. رجوع کنید به *ازهارالریاض* ج ۱/ص ۱۰٤ به بعد.

فصل چهارم

پایان فاجعه

۱

سقوط غرناطه به دست مسیحیان حادثه‌ای ناگهانی نبود، بلکه برعکس نتیجهٔ طبیعی حوادث پیشین اندلس بود و پایانی محتوم برای آن مقدمات دراز مدت. معذالک سقوط غرناطه یا به عبارت دیگر پایان یافتن دولت اسلام در اندلس در ساحل دیگر دریای مدیترانه، در مردم مغرب که همواره با اندلس روابط تنگاتنگ داشتند و نیز در سراسر جهان اسلامی تأثیری عمیق داشت.

این حادثه جهان مسیحیت را هم تکان داد و غرق شادمانی نمود و آن را انتقام سقوط قسطنطنیه ـ درچهل سال قبل از آن ـ به دست مسلمانان شمردند.

در رم بزرگترین مراسم قداس را به جای آوردند و چند روز آذین بستند و شادی کردند. همه کاخهای فرمانروایان اروپا غرق در بهجت وسرور شد و محافل دینی و مجالس عشرت برپا گردید و همه از فرناندو وایسابلا که این آرزو را برآورده بودند تجلیل کردند.

اندلس ازهمان آغاز که سر درنشیب نهاد، توجه ملل اسلامی را به خود جلب کرده بود ولی کسی نتوانست برای رهایی‌اش از سقوط حتمی کاری بکند. حرکتهای سیاسی مصر و روانه کردن سفیران به دربارهای ملوک مسیحی هم نتوانست در سیر حوادث اندلس تأثیری داشته باشد. وقتی که مسیحیان بر غرناطه مستولی شدند و آرزوی

تاریخی اسپانیا به تحقق پیوست پادشاه قشتاله فراموش نکرده بود که سلطان مصر به زبان سفیرانی که به نزدش فرستاده بود تهدیدش کرده بود که با رعای مسیحی خود چنین و چنان خواهد کرد. ازاین رو به پیامی که به وسیلهٔ آن دو راهب که به سفارت آمده بودند، فرستاد، بسنده نکرد و چون بر سراسر اراضی اسلامی مستولی گردید سفیر خود پیترو مارتیری دوانگلریا[1] را که از روحانیان مجرب و نویسنده و مورخی بزرگ و مستشار دولت او بود به نزد سلطان مصر فرستاد تا به او بگوید که در قلمرو پادشاه مسیحی، مسلمانان در آزادی و رفاه زندگی می‌کنند و برای انتقام وجهی نیست. این سفیر در ماه اوت سال ۱۵۰۱ با نامه‌ها و اسناد معتبر که مورد لزوم او بود به سوی مصر حرکت کرد. مارتیری پس از تحمل رنج بسیار از راه ایتالیا و یونان- در اواخر ماه دسامبر- به اسکندریه رسید و در آخر ژانویه وارد قاهره شد.

سلطان مصر در این هنگام الملک الاشرف جان بلاط بود. سفیر پادشاه و ملکهٔ اسپانیا را به رفق و محبت استقبال کرد. ولی به او خبر دادند که رفتار او با سفیر اسپانیا خشم اشراف و مغربیان و اندلسیان مهاجر را برانگیخته است. زیرا انتظار نداشتند که دیدار با سفیر کسی که اراضی اسلامی را در اسپانیا تصرف کرده وآنان را گرفتار تبعید و عذاب نموده اینگونه صمیمانه باشد، سلطان نزد سفیر پیام داد که امیدوار است که از همان راه که آمده است بازگردد تا ماجرایی ناگوار پیش نیاید. مارتیری نزد سلطان پیام فرستاد و او را از اهمیت امر آگاه کرد و عظمت پادشاه و ملکهٔ خود را به شرح بازگفت و گفت که قلمرو نفوذ آنان تا اواسط دریای مدیترانه را دربر دارد و می‌توانند به هرکس که پای از گلیم خویش درازتر کند پاسخی دندان شکن دهند. سلطان مصر رای دیگرگون کرد و در یک جلسه سری از بامداد تا نیمروز با او گفتگو نمود. این واقعه در ششم فوریهٔ سال ۱۵۰۱م/شعبان سال ۹۰۷ هـ بود.

مارتیری سندی در برابر او نهاد مبنی بر نفی این اتهام که فرناندو بر مردم غرناطه

1. Pietro Martiri de Angleria

ستم روا داشته و مسلمانان را سرکوب کرده و به زور وارد کیش مسیحیت کرده است. این سند گواهی می‌داد که صدها هزار مسلمان که در بلنسیه و آراگون زندگی می‌کنند همه در انجام شعائر دینی خود آزاد هستند. سفیر توانست به نیروی کیاست و براعت خویش سلطان را به صدق گفتار خود و حسن نیت پادشاه و ملکه معترف گرداند و نیز شهادتنامه‌هایی نشان داد که حکام ثغور مغرب‌همه‌شهادت داده بودند که مسلمانان مهاجر با زنان و فرزندان خود سالم و ایمن از گزند به سواحل رسیده‌اند و از نمایندگان پادشاه و ملکه در طول سفر رفق و مدارا دیده‌اند[2]. سفیر با زبان آوری خود توانست سلطان را قانع گرداند که باید مسیحیان بیت‌المقدس را از برخی باج و خراجها معاف دارد.

مارتیری قصر سلطان را توصیف می‌کند و می‌گوید بر روی تپه‌ای ساخته شده به شیوهٔ قصر واتیکان در رم و قصر الحمراء در غرناطه. سلطان نیز پنجاه ساله بوده و به عادت مردم آن بلاد ریش داشته و خرد جثه و لاغر اندام ولی مهیب بوده است با رنگی تیره و ظاهری بدوی و چشمانی کوچک و گود و حرکاتی سنگین. جامه‌ای بر تن داشت که با آنچه مردم غرناطه «جبه» می‌گویند چندان تفاوتی نداشت.

مارتیری در ضمن بیان حوادث سفارت خود فصلی طویل از تاریخ مصر را در عصر اسلامی می‌آورد و قاهره و نیل و اهرام را با قلمی توانا وصف می‌کند.[3]

بدین گونه انعکاس اندوهزایی که حوادث اندلس در امم اسلامی به وجود آورده بود اندک اندک روی به خاموشی نهاد و هنوز چند سالی نگذشته بود که مردم مشرق اندلس را به فراموشی سپردند. ولی خاطره اندلس در مغرب تا سالها همچنان زنده ماند

2. Marmol: ibid: Lib, I.Cap.xxvI.

۳. پیترو مارتیری دو انگلریا، ایتالیائی‌الاصل بود. درسال ۱۴۵۵ متولد شد و در سال ۱۵۲۵ درگذشت مردی مورخ و ادیب بود. در جنگ غرناطه در کنار فرناندو بود. شرح سفارت خود را به مصر به زبان لاتینی نوشته تحت عنوان Legatio Babylomico که به زبان اسپانیایی به این نام ترجمه شده است:

Una Embajada de los Reyes Catolicos a Egipto.

و به سقوط غرناطه پایان نگرفت و پیش از آنکه به پایان کامل خود رسد شاهد چند حادثهٔ دیگر بود و قربانیانی داد.

۲

اکنون بنگریم که کار پادشاه مخلوع ابوعبدالله محمد بن علی آخرین ملوک اندلس به کجا کشید. او پس از استیلای مسیحیان بر غرناطه از شهر بیرون آمد و با اهل بیت و اصحاب وحشم خویش به منطقهٔ البشرات رفت و در آنجا و در شهر اندرش استقرار یافت و این یکی از مناطقی بود که به او اقطاع داده بودند تا در آنجا در ظل حمایت دولت قشتاله بیاساید. بسیاری از شهسواران و سروران و فقها با او به موطن جدید رفتند. مقدم بر همه وزیر او یوسف بن کماشه و ابوالقاسم عبدالملک (یا عبدالملیخ) از یاران بسیار نزدیک او بودند. خانواده سلطان مخلوع عبارت بود از مادرش عایشه و دخترش نیز عایشه و زنش مریم (یا مریمه) و پسر خردسالش[٤]. برادر کوچکش یوسف درالمریه در ایام فتنه به تحریک پدرش سلطان ابوالحسن علی- چنانکه گفتیم- کشته شده بود.

ابوعبدالله دراین هنگام جوانی در حدود سی ساله بود، هرچند دقیقاً نمی‌دانیم در چه تاریخی به دنیا آمده است ولی دوستش مورخ قشتالی هرناندو دوبایثا می‌گوید در روزی که توانست از زندان پدر بگریزد- درسال ۱٤۸۲ م/۸۸۷ هـ - قریب به بیست سال از عمرش رفته بود. بنابراین به هنگام تسلیم غرناطه سی ساله بوده است.[۵]

در وصف چهره و اندام او یک روایت قشتالی معاصر او حاکی است که بلندبالا و

٤. از برخی قراردادهای میان ابوعبدالله و پادشاه و ملکهٔ قشتاله برمی‌آید که بیش از یک دختر داشته و عایشه دختر بزرگ او بوده است.

۵. رجوع کنید به روایت Hernando de Baeza ضمن کتاب *اخبار العصر* ص ٦۳.

زیباروی و سفید چهره بوده با چشمانی سیاه و ریشی پرپشت.[6]

ابوعبدالله و اهل بیت و اصحاب خود چندی در آن مملکت کوچک و حقیر زندگی کردند. دراندرش خردک درباری داشت. روایت قشتالی می‌گوید در امن و راحت و رفاه بود. بیشتر اوقاتش در شکار و گردش در اطراف شهر می‌گذشت[7].

فرناندو و ایسابلا با آنکه پیروز شده بودند ولی از ماندن سلطان مخلوع در اراضی اسپانیا بیمناک بودند و می‌ترسیدند منشأ برخی شورشها شود. از این‌رو بر او موکلان و جاسوسان برگماشتند تا حرکات و حرفهای او را گزارش کنند. دوتن از این جاسوسان وزیران مکار او یوسف‌بن کماشه و ابوالقاسم عبدالملک بودند.[8] هنوز سالی از توقفش در اندرش نگذشته بود که پادشاه و ملکه برای دورکردن او از اندلس دست به کار شدند. و عامل این کار نیز ابن‌کماشه و ابوالقاسم بودند. در ماه مارس سال ۱٤۹۳م میان دووزیر و فرناندو دوثافرا امین پادشاه و ملکه در باب رفتن او از اراضی اسپانیا به مغرب گفتگوهایی درگرفت. گویند که ابوعبدالله وزیران خود را از شرکت در این مذاکرات منع کرده بود ولی ناگهان خبر شد که مقرر شده که همهٔ حقوق و املاک خود را در برابر مبلغ ناچیزی واگذار کند و برود. چون ابن‌کماشه این تصمیم را به عرض او رسانید برآشفت و به او پرخاش کرد و او را مشت زد. ولی وزیر استدلال کرد که ماندن در سرزمین دشمن آن هم با این خواری و خفت به صلاحش نیست زیرا کسی نمی‌تواند متکفل سلامت او شود و رفتن به اراضی اسلام بهتر از ماندن در اراضی کفر است. ابوعبدالله نیز همانند عمش ابوعبدالله الزغل خود به چنین نتیجه‌ای رسیده بود. عاقبت

6. Lafuente Alcantra. ibid. V III.P 74

- از ابوعبدالله دو تصویر به دست ما رسیده که کار نقاش اسپانیایی است. یکی در موزه قصر جنة العریف است و یکی در موزه غرناطه موسوم به Casa de los Tiros که در هنگام اسارت از او کشیده‌اند. هنگامی که در غرناطه بودم این دو تصویر را دیدم واز آن عکس گرفتم و عکسها را در این کتاب آورده‌ام.

7. Lafuente Alcantra, ibid V.III.P.8?.

8. Lafuente Alcantra ibid V.III.P.81.

امین و مدیر امور خود ابوالقاسم عبدالملک را فرستاد تا در این باب سندی امضاء شود که مصالح او را رعایت کرده باشد. پس از گفتگوهای طولانی عاقبت چنین سندی امضاء شد که موردقبول سلطان مخلوع قرار گرفت. خلاصه‌اش آنکه تعهد می‌کند که حداکثر تا ماه اکتبر سال ۱٤۹۳م به مغرب رود و تمام املاک خود را در اندرش و لوشار ویرشینا و غیرآن همچنین املاک دیگری را که در غرناطه دارد همه را به پادشاه و ملکه بفروشد. تقریباً به مبلغ بیست‌ویک هزار کاستلیانو از طلای خالص یا سکه‌های مسکوک از زر خالص. همچنین ابوعبدالله از همهٔ امتیازات مدنی و حقوقی خویش صرفنظر نمود. بنا شد که هشت روز پیش از حرکتش آن پولها را تقدیم او کنند و دو گردونه برای حمل متاع او و چند کشتی برای عبورش از دریا در اختیارش گذارند. نیز اسناد دیگری تنظیم شد در باب واگذاری املاک شاهزاده خانمها به پادشاه و ملکه مسیحی. همچنین وزیر، یوسف‌بن کماشه هم املاک خود را به همین شروط و همان مبلغ فروخت.

این سند تاریخ پانزدهم آوریل سال ۱٤۹۳ را دربر دارد. نسخهٔ قشتالی آن شامل ده صفحهٔ بزرگ است و برخلاف اسناد دیگری که در این برهه از زمان تنظیم شده ابوعبدالله موافقت خود را در چندسطر به‌زبان عربی نوشته است و توقیع کرده و مهر نهاده است. ابوعبدالله در ذیل سند خود را خادم پادشاه و ملکهٔ قشتاله خوانده است و به تاریخ بیست‌وسوم رمضان سال ۸۹۸هـ رقم زده و رضایت و قبول خود را اعلام داشته.[۹]

ابوعبدالله عاقبت موطن مألوف را ترک گفت. زنش در اثناء این احوال بمرد ولی مصیبت مرگ او مانع آن نشد که در رحیل خویش درنگ ورزد. در اوایل ماه اکتبر سال ۱٤۹۳ از اندلس بیرون آمد و به کشتی نشست و به مغرب راند. اموال و اولاد او نیز با چند کشتی در پی او بودند. ابوعبدالله از شهر کوچک ادره واقع در جنوب برجه به

۹. این سند در سیمانقا، در آرشیو عمومی آن موجود است:
Archivo general de Simancas به شمارهٔ P R.11 /3 صفحهٔ آخر آن که ابوعبدالله در ذیل آن به خط خود نوشته است در سالن آرشیو عمومی به معرض نمایش گذاشته شده. همچنین تصویری از آن را بزرگ کرده‌اند و با ترجمهٔ قشتالی آن در موزهٔ آرتش در مادرید به نمایش گذاشته‌اند.

کشتی نشست. در همان هنگام از المنکب هم چند کشتی بر پهنهٔ دریا شراع گشود. وزرا و سرداران سپاه و بزرگان و جمعی از اصحاب او که ترجیح داده بودند اندلس را ترک گویند در این کشتیها بودند. شمار کسانی که همراه با پادشاه مخلوع از دریا گذشتند و به مغرب وارد شدند هزاروصدوسی تن بودند.[۱۰]

ابوعبدالله چندی در ملیله زیست. سپس آهنگ فاس نمود و در آنجا استقرار یافت. آنگاه دفاعیه‌ای تنظیم کرد و نزد سلطان فاس سلطان ابوعبدالله محمدالشیخ زعیم بنی‌وطاس که بعد از بنی‌مرین به حکومت رسیده بود، فرستاد و از مصائبی که در عهد او در اندلس، به اسلام رسیده بود یاد کرد و خود را از خطا یا تفریط در حق وطن و دین تبرئه نمود.

این دفاعیه قطعه‌ای است دلپذیر آمیخته با فصاحت سیاسی و بیانی سحرانگیز و درواقع تنها رسالهٔ دفاعیه در تاریخ اسلام است. آن را وزیر و کاتبش محمدبن عبدالله العربی العقیلی از زبان و تقریر آن پادشاه مخلوع به رشتهٔ تحریر کشیده است. و برای آن عنوانی شاعرانه برگزیده: «الروض العاطرالا نفاس فی‌التوسل الی‌المولی الامام سلطان فاس» العقیلی یکی از اعلام کتاب این عصر بود.

چون ابوعبدالله عزم رحیل به مغرب کرد العقیلی نیز با او به مغرب آمد و پیش از این، قبل از سقوط غرناطه جمع کثیری از اقطاب علم و ادب که باقی بقایای مجتمع فکری اندلس بودند به مغرب مهاجرت کرده بودند. محمدبن عبدالله العربی العقیلی را در نظم و نثر آثار ارزنده‌ای است. درواقع باید آنها را آخرین نفسهای محتضرانهٔ ادب اندلسی برشمرد. و این رسالهٔ دفاعیه خود در این باب شاهدی صادق است.[۱۱]

10. Lafuente Alcantra: ibid, V.III.P 81.

- صاحب *اخبارالعصر* می‌گوید کسانی که با ابوعبدالله به مغرب مهاجرت کردند هفتصدتن بودند.

۱۱. برای متن این دفاعیه رجوع کنید به: المقری، *نفح‌الطیب* ج۲/ص ۶۱۷-۶۲۸ و *ازهارالریاض* ج ۱/ص ۷۲-۱۰۲.

ابوعبدالله چون به فاس رفت در ظل حمایت بنی‌وطاس بیاسود و در آنجا به شیوه اندلس کاخهایی برآورد. المقری مورخ اندلسی قریب به صدوسی‌سال بعد یعنی در سال ۱۰۳۷ هـ /۱٦۲۸م در آن کاخها گردش کرده است.[۱۲] گویند که چون ابوعبدالله و یارانش به شهر فاس درآمدند، مردم شهر گرفتار قحطی و گرانی و بیماری شدند. آن‌سان که برخی مردم، شهر را ترک کردند و اندلسیان مهاجر به دیار خود بازگشتند و بسیاری دیگر نیز که قصد رفتن به مغرب را داشتند منصرف شدند.[۱۳] پادشاه مخلوع در تبعیدگاه خود مدتی دراز زندگی کرد و در طول این سالهای دردانگیز به گوش خود می‌شنید که چگونه سیاست اسپانیا همه کوشش خود را برای نابودی اسلام در اندلس و نابود ساختن تمدن و رسوم و آثار آن، به کار می‌برد و چگونه آن ملت شریف از سرزمینی که هشت قرن در آن زیسته بود و آن همه آثار پدید آورده بود به اطراف پراکنده می‌شود.

در باب تاریخ وفات او روایات مختلف است. المقری در نفح‌الطیب می‌گوید که ابوعبدالله به سال ۹٤۰هـ /۱۵۳٤م در فاس وفات کرد و در روبه‌روی مصلی بیرون باب‌الشریعه به خاک سپرده شد.[۱٤] و در کتاب دیگر خود ازهارالریاض می‌گوید که او در فاس به سال ۹۲٤هـ /۱۵۱۸ دیده از جهان بربست.[۱۵]

در روایت قشتالی نزدیک به آن عصر آمده است که ابوعبدالله در جنگ مشهور ابوعقبه میان سلطان‌احمد ابوالعباس الوطاسی نوادهٔ ابوعبدالله محمدالوطاسی و مخالفانش که بر ضد او خروج کرده بودند کشته شد. ابوعبدالله در کنار حامیان خود بنی‌وطاس می‌جنگید. این واقعه در سال ۹٤۳هـ /۱۵۳٦م اتفاق افتاد. در این نبرد

۱۲. *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ٦۱۷.
۱۳. *ازهارالریاض* ج ۱/ص ٦۸.
۱٤. *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ٦۱۷. السلاوی نیز در *الاستقصاء* ج ۲/ص ۱٦۸ از روایت المقری پیروی کرده است.
۱۵. *ازهارالریاض* ج ۱/ص ۱٦۸.

بنی‌وطاس شکست خوردند.[۱٦] اگر این روایت درست باشد باید که ابوعبدالله در سن هفتادوپنج سالگی مرده باشد. البته ما روایت نخستین المقری را ترجیح می‌دهیم که او در فاس، در قصر خود به سال ۹٤۰ درگذشته است. اما روایت دوم المقری در ازهارالریاض باید در آن تحریف عددی رخ داده باشد.

از ابوعبدالله محمدبن علی دوپسر باقی ماند: احمد و یوسف. اعقاب او سالهای دراز در فاس مشهور بودند ولی پس از چندی گرفتار فقر و بی‌نوائی شدند. المقری می‌گوید که آنها را در سال ۱۰۳۷ﻫ (۱٦۲۸م) دیده است که مردمی درویش بوده‌اند و از صدقات زندگی می‌کردند.

در تحقیقات خود به تاریخ وفات ملکه با شهامت عایشه حره مادر ابوعبدالله دست نیافتیم، حتماً مدتها پیش از پسر چشم از جهان بربسته است.

ابوعبدالله در تاریخ اسپانیا به محمد یازدهم معروف است و او را پادشاه کوچک El Rey chicoلقب داده‌اند تا با عمش ابوعبدالله الزغل اشتباه نشود. همچنین او را الزغیبی خوانده‌اند. و الزغیبی به معنی بدبخت است. او را به سبب زندگی فلاکت‌بار خودش و مصائبی که در عهد او اسلام بدان گرفتار آمد چنین لقب داده‌اند.[۱۷]

۱٦. این روایت Luis del Marmol است در کتاب او به نام Rebelion y Castigo de los Moriscos .Lib. I.cap. XXI مورخ به روایت خود به طنز افزوده است که تقدیر چنان بود که مردی که در کشور خود جرئت دفاع نداشت در دفاع از کشور دیگر جان باخت. مورخان اسپانیایی و پرتغالی همین روایت را گرفته‌اند. رجوع کنید به: .Lafuente Alcantra: ibid, V.III.P.84 صاحب الاستقصاء این روایت را از مورخی پرتغالی نقل می‌کند (ج ۲/ ص ۱٦۸) همچنین واشنگتن اروینگ، در اخر کتاب خود Conquest of Granada آن را نقل کرده است.

۱۷. الزغیبی مصغر زغبی در لهجهٔ مردم غرناطه به معنی بدبخت حقیر است. و به قول مارمول Le petit Malheureux: *Le Pauvre Homme*(رجوع کنید به دوزی Supp aux Dict arabes P. 594)

۳

پیش از آنکه غمنامهٔ اندلس را به پایان آوریم لازم است از آن کاخ جاویدانی که هنوز هم نماد زندهٔ این تراژدی دردناک است سخن بگوئیم. کاخی دلاویز که در میان دیوارهای خاموشش آن داستان به پایان رسید و تا ابد هریک آن دودیگری رادرذهن تداعی می‌کند. این کاخ، کاخ الحمراء و غرناطه است. کاخی که یک دوره تاریخ اندلس را، تمدن و فرهنگ اندلس را در بردارد و با شکوه و هیبت خود بسیاری از خاطرات جاویدان را در دلها برمی‌انگیزد.

الحمراء به مدت دوقرن عنوان مجد و عظمت اسلام و دولت اسلامی و سمبل درخشان تمدن اسلامی بود. تمدنی که پرتو تابناک آن در ظلمت قرون وسطا بر سراسر اروپا تابیدن گرفت. و چون دولت اسلامی اندلس روی در نقاب فنا پوشید الحمراء آخرین گورگاه او شد و در میان دیوارهای آن صفحات شکوهمندش درنوردید. الحمراء و رواقها و تالارهای گشاده و فخیم آن، برجهای شامخ آن تا قرنها عنوان آن عظمت از دست رفته و شاهد خاموش حوادث و یادبودهای جلیل، خواهد بود.

تاریخ الحمراء تاریخ قصرها و هیاکل عظیمی است که مقام و مکانت خود را در تاریخ دولتهایی که آنها را برپای داشته‌اند و اعصاری که شاهد آن بوده‌اند اشغال کرده است.بنابراین تاریخ الحمراء از تاریخ اندلس جدا نیست، همچنانکه قصر واتیکان جزء جداناشدنی تاریخ روحانیت مسیحی است. تاریخ الحمراء و سیرهٔ بنیانگذاران و سرورانی که در آن زیسته‌اند چیزی جز تاریخ غرناطه نیست و الحمراء خود با آن فخامت و شکوه و حسن صنعت و بنا و آن بدایع هنری صفحهٔ جامعی است از تاریخ تمدن و فرهنگ اندلسی. کسی که امروز در میان راهروها و تالارها و رواقهای آن گام می‌زند، نمی‌تواند در ذهن خود داستان آن ملت بزرگی را که روزگاری بر سراسر آن اراضی فرمان می‌رانده است زنده نسازد. و از آن تمدن درخشان یاد نکند.

الحمراء را تاریخی است که به قرن چهارم هجری(قرن دهم میلادی) به ایام دولت

بزرگ اسلامی در اسپانیا بازمی‌گردد. در آن زمان الحمراء قلعهٔ کوچکی بود. روایات اسپانیایی آن زمان از قلعه‌ای یادمی‌کنند که بر ساحل چپ رود حدرّه El Darro ساخته شده بود و قلعهٔ الحمراء نامیده می‌شد. از این قلعه بویژه در آن ایامی که در منطقه غرناطه جنگهای داخلی میان مولدین و بطون قبایل عرب درگرفته بود بسیار سخن رفته است. از جمله عبدالله العبلی یکی از شعرای این عصر در ضمن یادکردن از حوادث و فتنه‌های غرناطه از قلعهٔ الحمراء یادمی‌کند:

منازلهم منهم قفار، بلاقع   تجاری السفافیها الریاح الزعازع

و فی قلعة الحمراء تبدید جمعهم   و فیها علیها تستدیر الوقائع

کما جدلت آبائهم فی خلائها   اسنتها والمرهفات القواطع

چون بادیس‌بن حبوس زعیم بربر بر غرناطه فرمان راند و در اوایل قرن پنجم هجری آنجا را مرکز مملکت خود نمود و برگرد تلی که الحمراء بر فراز آن بود با روی ضخیمی کشید و در داخل بارو قصبه‌ای(قلعه‌ای) برای اقامت خود و محل فرمانروایی خود برآورد. بادیس‌این قلعه را به نام قدیم آن الحمراء نامید. سپس به مرور ایام بر آن افزوده شد تا سرانجام دژ غرناطه یا به عبارت دیگر مرکز مهم دفاعی آن گردید.

چون محمدبن الاحمر در سال ۶۳۵هـ /۱۲۳۸م بر غرناطه غلبه یافت درهمان مکان در درون بارو‌برای خود قصری ساخت و او نیز قصر خود را الحمراء نامید. محمدبن الاحمر، از رود حدرّه آب به آنجا کشید و الحمراء را مرکز مملکت خود ساخت و چند برج بلند و منیع در آن بنا نمود که از آن جمله بود برج الحراسه Torre de la Vela و برجی در مقابل برج الحراسه. آنگاه با روی استواری برگرد آن برآورد ظاهراً اقامتگاه‌خود را در جنوب غربی دژ یعنی همانجا که قصر امپراطور شارل‌کن جای دارد قرارداد. به ظن قوی برگزیدن نام الحمراء برای آن قصر نه از روی نام بنا کننده آن ابن‌الاحمر بلکه از آن روی که قصر ابن‌الاحمر بر روی خرابه‌های الحمراء قدیم ساخته شده به آن داده شده است. بعضی گفته‌اند که الحمراء به کاخ سلطنتی غرناطه اطلاق می‌شد زیرا برجهای بلند آن به رنگ قرمز بودند یا آنکه باروی خارجی آن از آجر

قرمزساخته شده بود.

بعضی دیگر گویند از آن‌رو آنجا را الحمراء می‌گفته‌اند که شب‌هنگام با نور قرمزرنگ مشعلها روشن می‌شده ولی ما معتقدیم که الحمراء نام همان قلعهٔ قدیمی است که همچنان بر هر قلعه و قصری که در آنجا بنا می‌شده اطلاق می‌گردیده است. هنوز در جوار قصر الحمراء خرابه قلعهٔ کهنسال به نام «قلعهٔ برجهای سرخ» (=حمراء) Castillo de Torres bermejas باقی است و این خود دلیل است بر اینکه چرا آنجا را بدین‌نام می‌خوانده‌اند.[۱۸]

پس از محمدبن الاحمر پسرش محمد لفقیه ملقب به الغالب‌بالله همچنان به بنای قصور پرداخت. دژ و کاخ‌شاهی را در اواخر قرن هفتم هجری پدید آورد. نواده‌اش محمد در جوار قصر و در جنوب‌شرقی آن مسجدی زیبا بنا کرد و در تزیین آن هنرمندان هنرها نمودند.[۱۹] این مسجد در مکانی بود که امروز کلیسای سانتاماریا قد برافراشته. کلیسا را در قرن هفدهم ساخته‌اند و از آن مسجد جز چراغ برنزی بزرگی که در موزهٔ ملی مادرید نگهداری می‌شود چیزی باقی نمانده است.

بخش بزرگی از الحمراء در قرن چهاردهم میلادی در عهد سلطان ابوالولید اسماعیل و پسرش یوسف‌ابوالحجاج و پسر او محمدالغنی‌بالله ساخته شده. و ما از مهندسان و هنرمندانی که در بنای این کاخها شرکت داشته‌اند بطور تحقیق خبر نداریم. الحمراء فخامت و زیبایی خود را مدیون سلطان ابوالحجاج است. او هم پادشاه بود و هم شاعر و هم هنرمند. سلطان ابوالحجاج در قصر الحمراء بسی در افزود و تالار عظیم قمارش را با برج بلندی که بر فراز آن جای داد تکمیل کرد و به انواع تزیینات

۱۸. رجوع کنید به *المغرب فی‌حلی‌المغرب* از ابن‌سعید ج۲/ص۱۲۵ و مقدمهٔ خاورشناس گاینگوس بر *«اطلس الحمراء»* Alhambra ص ۵ در حاشیه و ص ۷ و ۸. و نیز رجوع کنید به میجولد در Ency de l Islam تحت‌عنوان Alhambra

۱۹. ابن‌الخطیب: *اللمحة‌البدریه* ص ۵۰ و نیز رجوع کنید به *الاحاطه فی‌اخبار غرناطه* ج۱/ص ۵۵۴ و ۵۵۵.

بیاراست. همچنین طاق بلندی را که مدخل اصلی قصر است بنا نمود. این مدخل را «باب‌الشریعه» می‌گفتند و نام خود و تاریخ بنای آن سال ۷٤۹ھ (برابر با ۱۳٤۸م) را بر فراز آن بنوشت. الحمراء به همهٔ این مجموعهٔ شاهانه اطلاق می‌گردد.

قصورالحمراء بر فراز تپه‌ای است به طول ۷۳٦متر و عرض ۲۰۰متر جمعاً سی‌وپنج‌جریب است. بر گرد آن باروی عظیمی بوده با سیزده برج که امروز تنها چند برج از آنها باقی است. برج قمارش[۲۰] که بزرگترین آنهاست و برج‌السلاح[۲۱] و برج‌المتزین[۲۲] و برج‌العقایل[۲۳] و برج‌الاسیره[۲٤] و برجهایی دیگر.

رود حدرّه در درمای واقع در مغرب آن جاری بوده. این رود امروز خشک شده و قسمت اعظم آن پر شده است. مکان الحمراء مکانی است از زیبائی طبیعی نیک برخوردار. از شمال و مغرب بر شهر و بر دشت غرناطه یعنی La Vega اشراف دارد و از مشرق و جنوب بر دامنه‌های جبال سییرانوادا (کوه شلیر). امروز از قلعهٔ الحمراء که بر بلندیهای تپه در شمال غربی آن جای داشته جز باروهای خارجی و برجهای آن باقی نمانده است. ولی از قصر سلطنتی قسمت اعظم آن برجای است. قصر الحمراء از بدیعترین آثار اسلامی است که از حوادث روزگار رهیده و با آن ستونهای بلند مرمر و طاقهای رفیع و سقفهای منقش همتایی ندارد. از نور وهوا به فراوانی بهره می‌برد. در جنوب و مشرق تپه بستان بزرگی است که اسپانیائیها احداث کرده‌اند و جاده‌هایی که به قصر می‌پیوندند از میان آن بستانها می‌گذرند. در زمان تسلط مسلمانان به جای این بستانها میدانی بود به نام السبیکه. آنجا در روزهای بهار و تابستان پر از نغمات دلپذیر

۲۰. به اسپانیائی: Torre de Comares

۲۱. Torre de las Armas

۲۲- Torre del Peinador

۲۳- Torre de las Damas

۲٤- Torre de la Cautiva

بلبل است و شمار کثیری از جویبارها زمزمه‌کنان جریان دارند. در کنار الحمراء در ایام مسلمانان باغهای پرتقال و گل و ریحان بوده است. از دروازه‌های اصلی که به تپه می‌پیوندد یکی دروازه‌ای است به نام دروازه انار Puerta de Granadas این دروازه از ساخته‌های اسپانیائیها است. در ایام امپراطور شارل کن ساخته شده، این دروازه عبارت از یک طاق عظیم سنگی که بر روی آن سه انارسنگی به صورت مثلث نصب شده است. از این دروازه که داخل شویم به باب‌الشریعه که مدخل الحمراء است می‌رسیم. بلندی طاق باب‌الشریعه پانزده متراست.

باب‌الشریعه به یک دالان طاق زده و سپس به در کوچکی منتهی می‌شود و از آن در به صحنی می‌رسیم که اسپانیائیها آن را صحن احباب Plaza de los Aljibis نامیده‌اند واز آنجا برای اولین‌بار مجموعهٔ کاخها و اماکن باستانی را که قصبهٔ الحمراء شامل آن می‌شود می‌بینیم.

در طرف راست قصری که امپراطور شارل کن درجنوب قصر الحمراء ساخته است دیده می‌شود و در طرف چپ القصبه یا الحصن قراردارد در پایان آن برج عظیمی است که آن را برج‌الحراسه Torre de la Vela نام نهاده‌اند. این برج بر مرج غرناطه مشرف است. اسپانیائیها به هنگام و رود به غرناطه صلیب خود را بر فراز آن نصب کردند و این صلیب از آن روز همچنان درهمان مکان استوار باقی است. صلیب چوبی‌عظیمی است که در زاویهٔ شمال غربی برافراشته شده.

در روبه‌رو سمتی از قصر الحمراء به نظر می‌آید و این همان است که اسپانیائیها آن را قصر عربی Palacio Arabe نام نهاده‌اند.

می‌توان بناهای قصر الحمراء را به دو مجموعهٔ بزرگ تقسیم کرد. یکی قصر قمارش شامل تالاری به همین نام با برج بلندش. اینجا اقامتگاه رسمی ملوک غرناطه بوده است. قصر قمارش منسوب است به تالار فخیمی که زیر برج قمارش است و ملوک اندلس مجالس رسمی خود را در آنجا تشکیل می‌دادند و تخت پادشاه در آنجا بود.

دوم قصر السباع و این همان قصری است که در وسط آن تالار شیران است با فوارهٔ

مشهور آن.

۱- قصر قمارش

کسی که به دیدن قصر قمارش می‌رود نخست به حیاط معروف به «فناءالبرکه» Patio de Al-Berca یا «فناء الریحان» می‌رسد و آن حیاط بزرگ مستطیل شکلی است سرگشاده. در وسط آن برکه‌ای است که درختان گل بر آن سایه افکنده‌اند.

«فناءالریحان» از سمت شمالی به تالار کوچکی منتهی می‌شود که در آنجا محرابی است با نقوش بدیع. این تالار نیز به تالار دیگری منتهی می‌شود که بزرگترین و فخیمترین تالارهای الحمراء است. این تالار همان تالار قمارش یا تالار سفراء است. اسپانیائیها آن را Salon de Embajadores نامیده‌اند.

تالار قمارش عبارت از تالار مستطیل شکلی است به طول هجده متر و عرض یازده متر. بر فراز آن گنبد بلندی است به ارتفاع بیست و سه متر. که صورفلکی بر آن نقش شده است. دیوارهای آن مزین به نقوش است. تخت پادشاه در این تالار بوده است. آن را «المشور» می‌خواندند. برفراز تالار قمارش برجی است به همین نام و بس مرتفع.

سلطان ابو الولید اسماعیل در اوایل قرن هشتم هجری (اوایل قرن چهاردهم میلادی) بنای تالار قمارش را آغاز کرد ولی پسرش سلطان یوسف ابوالحجاج آن را به پایان آورد. پرشکوهترین قسمتهای این تالار سطح درونی گنبد آن است که هنوز نقوش اصلی خود را حفظ کرده است. اما نقوش دیوارها با وجود زیبایی‌شان تقلیدی است از نقوش قدیم آن که به دست هنرمندان اسپانیایی بازسازی شده است. در این تالار این عبارت «عزلمولانا السلطان ابی‌الحجاج» بسیار آمده و در دیگر جوانب شعار مشهور بنی‌نصر، «ولا غالب الا الله» به چشم می‌خورد.

حیاط برکه درناحیهٔ راست به حیاط دیگری باز می‌شود موسوم به «فناءالسرو» امروزه در آنجا چند درخت سرو دیده می‌شود. این حیاط را چندان ارزش تاریخی و باستانی نیست، از بناهای اسپانیائیها است. در کنار آن عمارت حمامهای سلطنتی واقع شده است.

در مشرق «فنـــاءالـــبرکه» صحـــن لاختیـــن Sala de los dos Hermanas «دو خواهران» قرار دارد. آن را بدین نام خوانده‌اند، زیرا زمـینش مـحتوی دو قـطعهٔ مـتساوی مرمر است که از حیث ضخامت یکسانند.

۲- قصر السباع (قصر شیران)

صحن‌الاختین از درجنوبی آن به زیباترین و مـشهورترین قسمـتهای الـحمراء مـنتهی می‌شود، به صحن شیران و متعلقات آن.

این صحن که آن را به اسپـانیائی Patio de los Leones مـی‌گـویند زیـباترین و هنرمندانه‌ترین صحن‌های الحمراء است. سلطان مـحمدالغنی بـالله کـه از سال ۱۳۵٤م تـا ۱۳۹۱م حکومت می‌کرده آن را ساخته است و هنوز نام او بر دیوارهای آن نقش است.

صحن شیران به صورت مستطیل است، طول آن سی و پنج متر است و عرض آن بیست متر. بدون سقف، در چهارطرفش ایوانهایی است طاق‌زده با صد و بیست و چهارستون مرمر کم‌حجم ولی در نهایت جمال و ظرافت. چهارگنبد دارد که هر یـک در وسط یـکی از اضلاع آن مستطیل برافراشته شده است.

در وسط صحن فوارهٔ مشهور شیرهاست و آن فواره آبی است که حوض بزرگ مستدیر مرمری آن را دوازده شیر که دایره‌وار ایستاده‌اند حمل می‌کنند. بر آن حـوض شش بـیت از قصیدهٔ مشهور ابن‌زمرک در وصف الحمراء نقش شده یعنی بالای سر هـر شیـر مـصراعی از آن. مطلع آن قصیده این است:

تبارک من اعطی الامام محمداً　　　　مغانی زانت بالجمال المغانیا

در وسط جانب جنوبی صحن‌شیـــران مـــدخل تـــالار بـــنی‌سراج Sala de los Abencerrajes جای دارد. بنی‌سراج نام خاندانی از غـرناطه است کـه در حـوادث اخیـر غرناطه سهم بسزایی داشته‌اند. تالار بنی‌سراج به شکل مستطیل است به طول دوازده متر و عرض هشت متر برفراز آن گنبدی است و در وسط آن حوض فواره‌ای است از سنگ مرمر به شکل دایره.

درتالار اینجا و آنجا تکه‌هایی است به رنگ تیره و ثابت، می‌گویند اینها خون بنی‌سراج است، که سلطان کسانی را به کمین آنها نشاند و آنان را به درون فراخواند، به ناگاه آنان را فرو گرفتند و کشتند.

در ناحیهٔ شرقی صحن شیران در ورودی تالاری است موسوم به قاعةالملوک Sala de los Reyes یا قاعةالعدل. سه طاق دارد و بر سقف طاق وسطی صورت ده دلاورمرد مسلمان است که عمامه بر سر بسته‌اند و بر پشتیها تکیه زده‌اند. از قیافه آنها وقار و عزت هویدا است. برخی از محققان گویند که اینها صورت ده تن از ملوک غرناطه است که پیش از ابو عبدالله برتخت نشسته‌اند.

در شمال صحن شیران ایوانی است موسوم بـه منظرةاللندراخا Mirodor de Lindaraja.

میان صحن الاختین و منظرةاللندراخادری است به فضایی مستطیل شکل گشاده می‌شود که از بناهای اصلی الحمراء نبوده است ولی در ایام امپراطور شارل کن ساخته شده. رواقی باریک به آن پیوسته است که به اطاق آرایش ملکه Peinador de la Reina منتهی می‌گردد. اطاقی است کوچک و پست که در قرن شانزدهم ساخته شده و بر دیوارهایش تصاویر و تزیینات مسیحی دیده می‌شود.

این بود محتویات قصر الحمراء. برای آنکه شرحی از تصویری بیاوریم که بر دیوارهای آن کشیده شده و قصایدی که بر گنبدها و جدار آن نقش بسته است مقام مناسب نیست. ولی آنچه درخور توجه است این است که شعار بنی‌نصر «لا غالب الا الله» بر هر رکنی از ارکان و در هر ناحیه‌ای از نواحی آن رسم شده است. تکرار این شعار بدین‌گونه انسان را به فکر وامی‌دارد که شاید بنی‌نصر سرنوشت شوم خود را می‌دانسته‌اند.

درنزدیکی قصر الحمراء یک بنای تاریخی اندلسی دیگر نیز وجود دارد و آن قصر جنةالعریف El Generalife است. این قصر امروز بر سر تپه‌ای جداگانه خودنمایی می‌کند. پشت آن جبال بلند سییرانوادا (جبل الثلج) پیداست. جنةالعریف کاخ کوچک و

زیبایی است که وضع طبقات پایینی آن با آنچه پادشاهان اسپانیا بر روی آن ساخته‌اند آمیخته شده است. پس از عبور از یک راهرو ساده به صحن وسیعی می‌رسیم که در دو سوی آن دو رواق باریک و طولانی قرار دارد. در وسط آن برکهٔ آبی است که بر گرداگرد آن گلها و ریاحین سحرانگیز کاشته شده است.

چنان به‌نظر می‌رسد که قصر جنةالعریف تابستانگاه یا گردشگاه تابستانی سلاطین غرناطه بوده است و برای استحمام و استراحت به آنجا می‌رفته‌اند.

* * *

الحمراء این بنای عظیم اسلامی که مظهر تمدن درخشان اندلسی است، از تطاول تجاوزکاران در امان نماند و آن نیز چون بانیان مغلوبش قربانی سیاست خشن اسپانیا شد. اسپانیا از زمان سقوط غرناطه به محو جمال و شکوه الحمراء کمر بست. اثاث و تزیینات آن را یا به جاهای دیگر بردند و یا نابود کردند و نقش و نگارهایش را مسخ کردند یا محو نمودند.

امپراطور شارل کن در سال ۱۵۲٦ در کنار الحمراء و در جنوب غربی آن قصر جدیدی ساخت و بیشتر قصر زمستانی قدیم را ویران نمود تا برای قصر جدید جا باز کند.

فیلیپ پنجم (۱۷۰۰- ۱۷٤٦) نقشهای غرفه‌های غربی را به سبک ایتالیائی درآورد و با گرفتن پنجره‌ها و دیوارکشیدن میان قسمتهای مختلف آن صورتی نازیبا به آن داد. خلاصه آنکه حکومتهای اسپانیایی این بنای عظیم و شکوهمند اسلامی را به بوتهٔ اهمال رها کردند و به دست تخریب و نابودی سپردند. تنها یک بار آن هم در اعصار اولیه به اصلاح و ترمیم آن همت گماشته شد.

در اواسط قرن شانزدهم در سال ۱۵۹۰ در الحمراء حریقی پدید آمد که موجب انفجار کارخانهٔ باروت‌سازی مجاور آن گردید و در نتیجه زیانهای بسیار دید. از قرن هفدهم الحمراء روی به خرابی نهاد و دستخوش فراموشی و تنهائی گردید. در سال ۱۸۰۲- در ایام جنگهای ناپلئون- فرانسویان بعضی از برجها را ویران کردند و قصر به

گونه‌ای شگفت‌انگیز از ویرانی نجات یافت. در اواسط قرن نوزدهم حکومت اسپانیا از خواب گران دیرسالهٔ خود بیدار شد و همت به اصلاح و ترمیم الحمراء گماشت. این ترمیم و اصلاح به مدت نیم قرن ادامه یافت و الحمراء در جامهٔ جدید خود آراسته گردید. بسیاری از تزیینات و نقوش قدیم در بیشتر تالارها و صحنها از روی اصل آنها بازسازی گردید ولی در بسیاری مواقع هنرمندان جدید دچار خطاهایی شده‌اند.

الحمراء با همه حوادثی که برآن گذشته و با آنکه سالهای دراز دستخوش اهمال و فراموشی و ویرانی بوده است باز هم از بناهای عظیم باستانی اسپانیا است و نیز نمونهٔ هنر اندلسی است در آخرین تحول آن و بعد از آزادی‌اش از تأثیرات هنر بیزانطی و امروز سبب شهرت غرناطه پایتخت قدیم اندلس در سراسر آفاق است. و از هرجا و هرسو جهانگردان و مسافران برای دیدن آن به ارتفاعات الحمراء می‌شتابند تا لحظاتی را به اندیشیدن در سرنوشت آن قصر عظیم سپری سازند.[۲۵]

* * *

الحمراء با برجهای منیع و تالارها و صحنهای شاهانه‌اش دوقرن مقر فخیم پادشاهان غرناطه بود و دژ استوار آنان که به هنگام بروز خطر یا بحرانهای عمومی به آن پناه می‌بردند. تا آنگاه که در پایان شاهد انقراض ملک ایشان بود، آن‌سان که زین پیش شاهد عظمت شگرف آنان بود.

در کنار آن حوادث تاریخی که الحمراء صحنهٔ آنها بود- و ما در جای خود از آنها یاد کردیم- یک سلسله افسانه‌ها نیز در پیرامون تاریخ الحمراء پدید آمده است یکی از این افسانه‌ها افسانهٔ جادوبودن بنیانگذار آن الغالب‌بالله (ابن‌الاحمر) است (از سال ۶۷۱ تا ۷۰۱هـ). می‌گویند که او در بنای دژ و قصر از نیروی شیاطین مدد گرفت. از این‌رو دیوارها و برجهای آن توانستند در برابر حوادث طبیعی چون طوفانها و زلزله‌ها مقاومت

۲۵. در نوشتن این فصل به کتاب Alhambra که به کوشش M.Gamez. Mareno در سلسله انتشارات El Arte en Espana مراجعه کرده‌ایم.

ورزند بی‌آنکه فرو ریزند. این مقاومت به سبب طلسمها و تعاویذی است که الحمراء را از هر شری حفظ می‌کنند. هم از این افسانه‌هاست اینکه الحمراء هنگامی ویران می‌شود که زبانه‌ای که در زیر برج خارجی است کج شود و به محل قفل برسد. در این هنگام الحمراء یکباره فرو می‌ریزد و همه گنجهایی که مسلمانان در اعماق، آن نهفته‌اند، آشکار خواهد شد.

در باب این گنجها گفته‌اند که چون غرناطه به‌دست مسیحیان افتاد، مسلمانان معتقد بودند که این یک حادثهٔ موقت است و پس از اندک زمانی بار دیگر دولت مسلمین به اندلس باز خواهد گشت، حتی نیرومندتر از پیش. و آنان زمان‌درازی دور از خان‌مان خود نخواهند ماند. از این‌رو ذخائر و زروزیور و اموال نفیس خود را در اعماق الحمراء دفن کردند و برای حفظوحراست آنها جادوگران طلسمها تعبیه کردند. نگهبانان آن گنجها گاه به صورت غولها یا وحوش یا سواران مسلح مسلمان دیده شده‌اند. اینان شب‌هنگام پیدا می‌شوند، با چهره‌هایی جامد که هرگز پلک برهم نمی‌زنند. از هیچ یک از تالارها و برجهای‌الحمراء نیست مگر آنکه در باب آن گنجها که در زیرزمین آنها نهفته است داستانی بر زبانهاست. این افسانه‌ها بیشتر در جنوب اسپانیا رایج است که غالباً باستان‌شناسان را دیده‌اند که از درون یا بیرون الحمراء سکه‌های زر یا اشیاءنفیس اسلامی بیرون می‌آورند.

از صحن‌های افسانه‌برانگیز الحمراء یکی صحن شیران است و تالار مقابل آن یعنی تالار بنی‌سراج. اما صحن شیران می‌گویند در آنجا، در یک حادثهٔ خونین پسران سلطان ابوالحسن به‌قتل رسیده‌اند. اما تالار بنی‌سراج می‌گویند مقتل بنی‌سراج یکی از خاندانهای اصیل غرناطه بوده است. اینان در اواخر سلطنت سلطان ابوالحسن با او خلاف آشکار کردند و فرمان قتل آنان صادر شد[۲۶]. گویند که رئیس ایشان محمدبن سراج از اکابر فرسان و سروران غرناطه بود. به عشق یکی از شاهزاده‌خانمها گرفتار آمد

۲۶. رجوع کنید به روایت هرناندو دبایثا که با «اخبارالعصر» منتشر شده است.

سلطان خبر یافت و به خشم آمد و مصمم شد که همهٔ آن خاندان را ازمیان بردارد. از این‌رو توطئه‌ای ترتیب داد و آنان را به قصر خود دعوت نمود تا در ضیافت شام شرکت جویند، پس آنان را به ترتیب معین یک‌یک به درون می‌آوردند و در کنار حوض مرمری که در وسط بود سر می‌بریدند تا همه کشته شدند. و آن لکه‌های تیره که هنوز بر روی زمین باقی است لکه‌های خون آنهاست که هرگز محو نخواهد شد. در این افسانه آمده است که از آن‌جا در بعضی شبها صدای ناله‌ها یا صدای برهم‌خوردن سلاحها بگوش می‌رسد. در دل شب بارها نگهبانان الحمراء بعضی از سپاهیان مسلمان را دیده‌اند که با جامه‌های فاخر و سلاحهای درخشان در آن تالار قدم می‌زنند[۲۷].

علاوه بر اینها یک سلسله افسانه‌های عشقی است در پیرامون ملوک و سرورانی که در الحمراء می‌زیسته‌اند. گویند بسیاری از شاهزاده‌خانمها و زنان زیبارویی که مورد خشم پادشاهان قرار گرفته بوده‌اند در آن برجها و سردابها زندانی شده‌اند و در ظلمات آنها جان باخته‌اند. هم در این افسانه‌ها آمده است که یکی از پادشاهان خود کامهٔ غرناطه سه‌دختر خود را در یکی از برجهای الحمراء حبس کرد. تنها شبها اجازه می‌داد در تپه‌های اطراف- آنهم به‌گونه‌ای که کس آنها را نبیند- گردش کنند. این سه

۲۷. در روایات اسلامی هیچ نشانی از این حادثه نیست ولی در روایات و اغانی اسپانیایی از آن سخن بسیار رفته است. وزیر محمدبن عبدالوهاب‌الغسانی سفیر پادشاه مغرب به دربار پادشاه اسپانیا در اواخر قرن هفدهم در سفرنامهٔ خود به نقل از تواریخ اسپانیایی به این افسانه اشاره می‌کند. (رجوع کنید به سفرنامهٔ او تحت‌عنوان *رحلة الوزیر فی‌افتکاک الاسیر* ص ۳۴) این حادثهٔ خیالی سبب پدیدآمدن یک سلسله داستانها شده ازجمله شاتوبریان شاعر فرانسوی کتابی در عشقبازیهای آخرین مردان خاندان بنی‌سراج دارد به نام:
Aventures du dernier Abencerrages
که در آن از جوانی اندلسی آخرین بازماندهٔ بنی‌سراج حکایت دارد که خاندان او پس از سقوط غرناطه به تونس مهاجرت کرده و در آنجا در فقر و فاقه زیسته است. این جوان قصد آن می‌کند که به غرناطه موطن قدیم اجداد خود بازگردد. در آنجا عاشق دختر زیبای اسپانیایی می‌شود. ولی اختلاف در دین مانع زناشویی آن‌دو است. جوان مسلمان سر به صحرا می‌گذارد و دیگر کس از او خبری نمی‌شنود و معشوق نیز در کنج عزلت و انزوای خود باقی می‌ماند تا خاطرهٔ آن عشق را در دل خود نگهدارد.

شاهزاده خانمها هنوزهم درشبهای‌مهتاب بهترین جامه‌ها و زیورهای خود را می‌پوشند و بر اسبهای راهوار خود سوار می‌شوند و در آن تپه‌ها می‌گردند. اگر کسی بخواهد با آنان حرف بزند یا به نحوی مزاحمشان بشود، از دیده‌ها ناپدید می‌گردند و در تاریکی شب مخفی می‌شوند.

پس از سقوط غرناطه این قصه‌های مبالغه‌آمیز بر سر زبانها افتاد. از این قبیل کتابی در اواخر قرن شانزدهم نوشته شد به‌نام «جنگهای داخلی غرناطه» Guerras civiles de Granada مؤلف که اسپانیایی و از مردم مرسیه است و خینس‌پرث ده‌ایتا. .Gines Perez de Hitaنامیده می‌شود کتاب خود را از کاتبی‌اندلسی به‌نام ابن‌امین نقل کرده آمیخته‌ای از برخی وقایع تاریخی است با داستانهای خرافی. بیشتر حوادث آن مربوط به وقایع اخیر غرناطه و جنگهای داخلی آن و احوال دربار آن و مکاید و دسایس سیاسی و عشقی آن و نیز رقابتهای بنی‌سراج و بنی‌الثغری و غیرایشان از بزرگان غرناطه. این کتاب در اسپانیا و بیشتر در میان روستائیان اندلس رواج یافته و به چند زبان ترجمه شده است ولی از سیاق آن برمی‌آمد که از عربی ترجمه نشده و هرچه در آن است آمیزه‌ای است از افسانه‌های مسیحی و ملی که در آن عصر در پیرامون حوادث غرناطه رواج داشته است و مخیلهٔ اسقفها و جنگجویان آن را پرورش داده و بویژه از عوامل دینی و سیاسی مایه گرفته است.

اینها بود برخی از قصه‌ها و افسانه‌های الحمراء، البته مورخ نمی‌تواند به این قصه‌ها و افسانه‌ها بپردازد ولی می‌تواند از آنها این نتیجه را حاصل کند که اندلس مسلمان را در اسپانیای مسیحی و در غرب شأن و هیبتی عظیم بوده و خاطرات غرناطه و الحمرای آن به‌گونه‌ای سحرانگیز و شکوه‌آمیز اذهان مردم آن سامان را سالهای سال به خود مشغول داشته است.[۲۸]

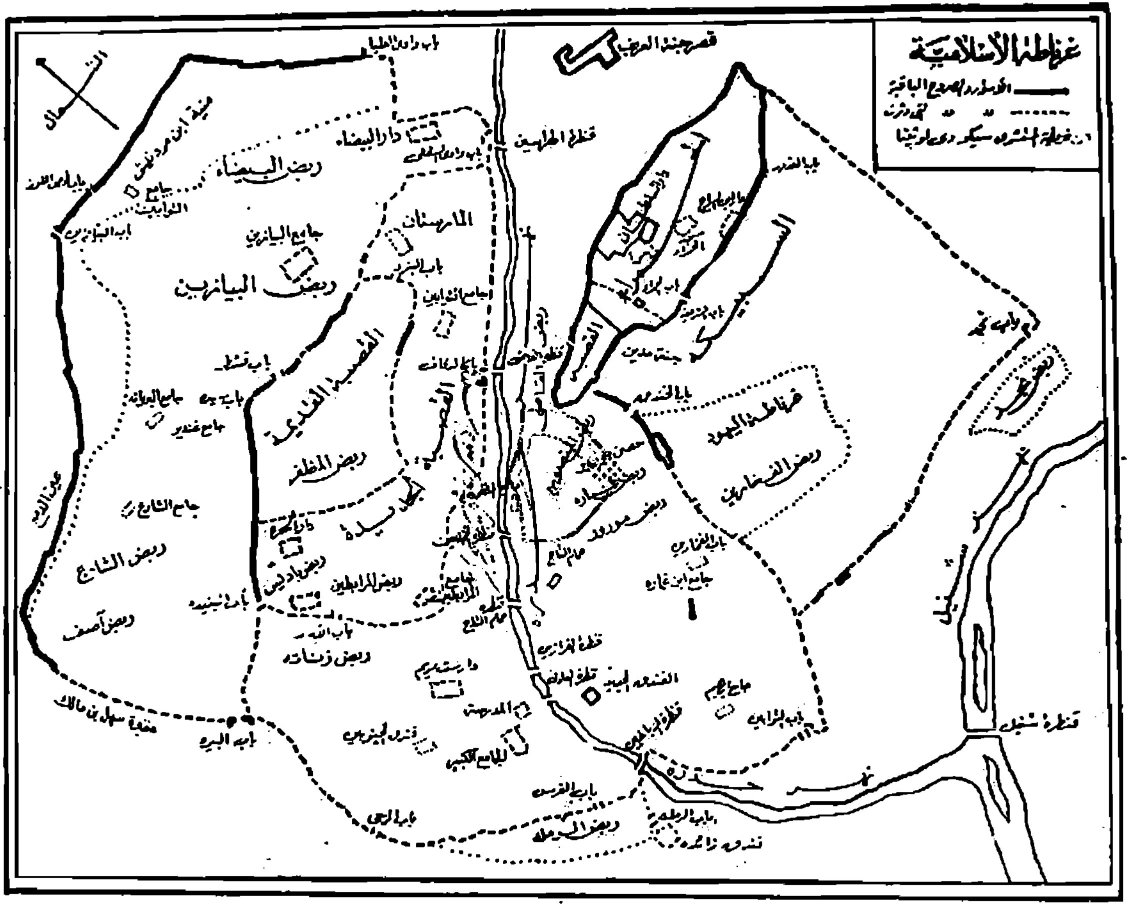
۲۸. نویسنده آمریکایی واشینگتون ایروینگ W.Irving شماری از این افسانه‌ها را که در باب الحمراء و گنجها و ملوک آن است در کتاب خود به‌نام Tales of the Alhambra گردآورده است.

و این غمنامه را با بیتی چند از قصیدهٔ شیوای زنده‌یاد احمد شوقی در رثای الحمراء به پایان می‌آوریم[۲۹].

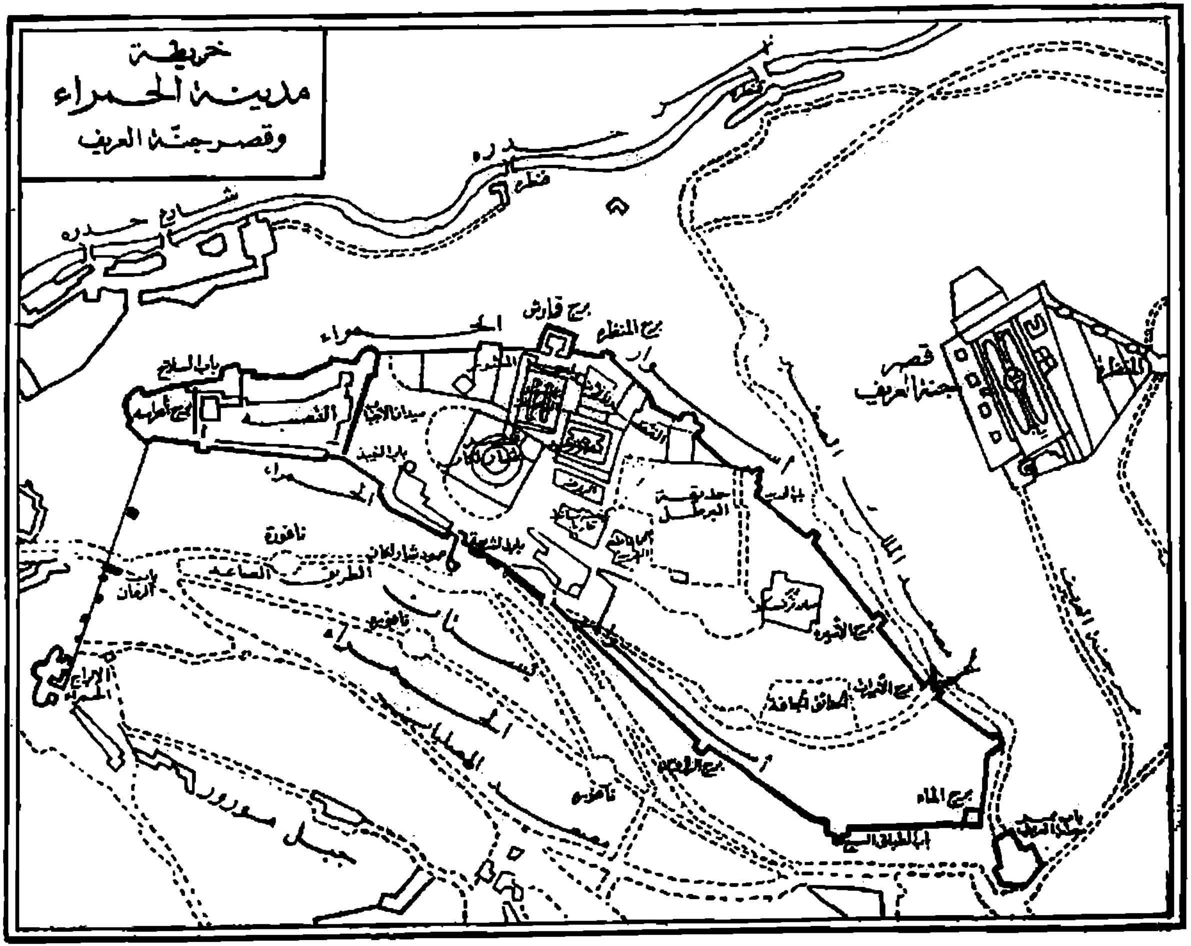
لاترى غير وافدين على التا | ريخ ساعين في خشوع ونكس
نقلوا الطرف في نضارة آس | من نقوش و في عصارة ورس
و قباب من لازورد و تبر | كالربى الشم بين ظل و شمس
و خطوط تكفلت للمعاني | و لالفاظها بازين لبس
و ترى مجلس السباع خلاء | مقفر القاع من ظباء و خنس
لاالثريا، ولاجواري الثريا | ينزلن فيه اقمار انس
مرمر قامت الاسود عليه | كلة الظفر لينات المجس
تنثر الماء في الحياض جمانا | يتنزى على ترائب ملس
آخر العهد بالجزيره كانت | بعد عرک من الزمان و ضرس
یا دیاراً نزلت کالخلد ظلاً | و جنیً دانیا و سلسال انس
لاتحس العیون فوق رباها | غیر حور حوالمراشف لعس
کسیت افرخی بظلک ریشا | و ربا فی رباک و اشتدغرسی
هم بنومصر لاالجمیل لدیهم | بمضاع ولاالصنیع بمنسی
من لسان علی ثنائک وقف | و جنان علی ولائک حبس
جسهم هذه الطلول عظات | من جدید علی الدهورودرس
و اذا فاتک التفات الی الما | ضی فقد غاب عنک وجه التاسی

۲۹. قصیدهٔ شوقی استقبالی است از قصیدهٔ بحتری‌در وصف ایوان کسری به مطلع:

صنت نفسی عمایدنس نفسی | و ترفعت عن جدی کل جبس.



غرناطة اسلامی


خريطة
مدينة الحمراء
وقصر جنة العريف
برج قمارش
قصر جنة العريف
باب السلاح
حدائق البرطل
نافورة
الطريق الصاعد
باب الرمان
برج الماء
حدره



ابوعبدالله محمد پادشاه غرناطه. آخرین فرمانروای مسلمان اندلس.

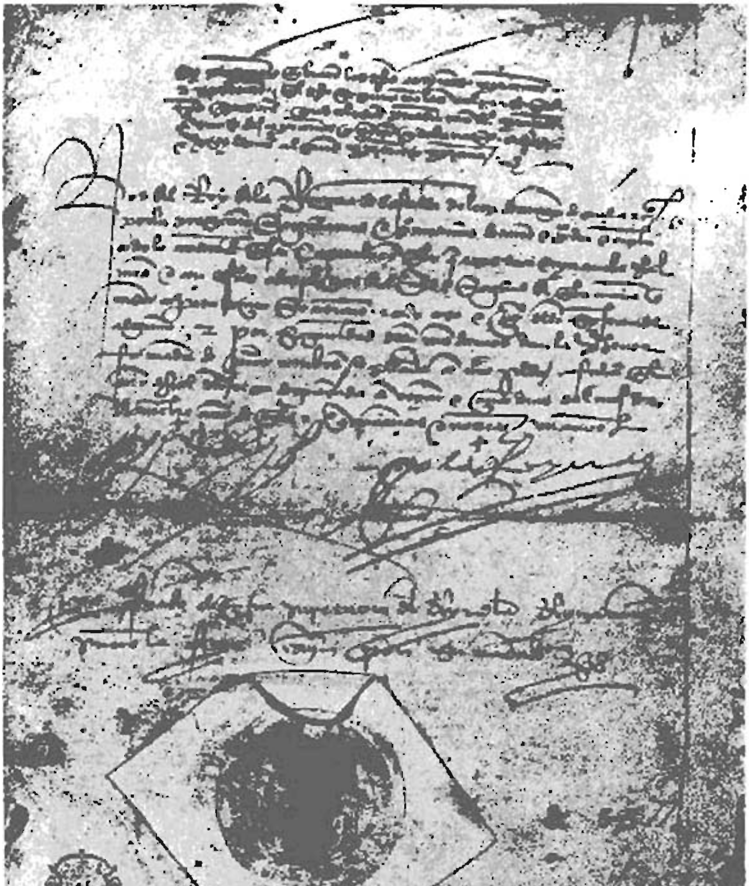
او را به هنگام اسارت در قرطبه نشان می‌دهد.

موزه دارالرمایه. غرناطه.



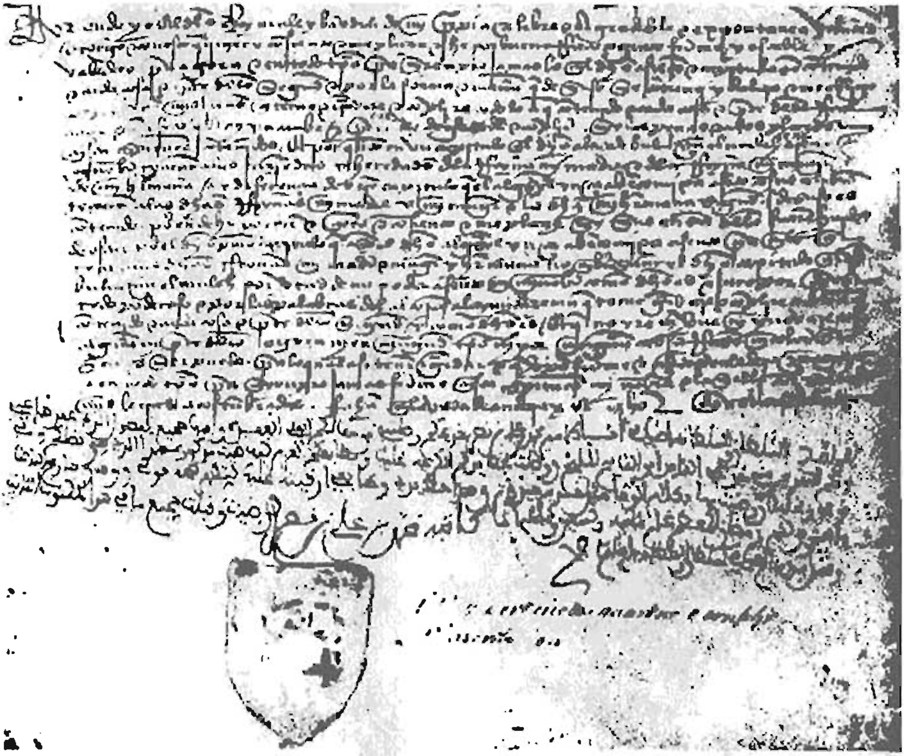
ابوعبدالله محمد آخرین پادشاهان اندلس.

موزهٔ جنةالعریف، غرناطه.



صفحه آخر از معاهدهٔ تسلیم ابوعبدالله و مردم غرناطه بـه فـرناندو و ایسابلای کاتولیکی در ۲۵نوامبر ۱۴۹۱ م/۲۱ محرم ۸۹۷هـ.

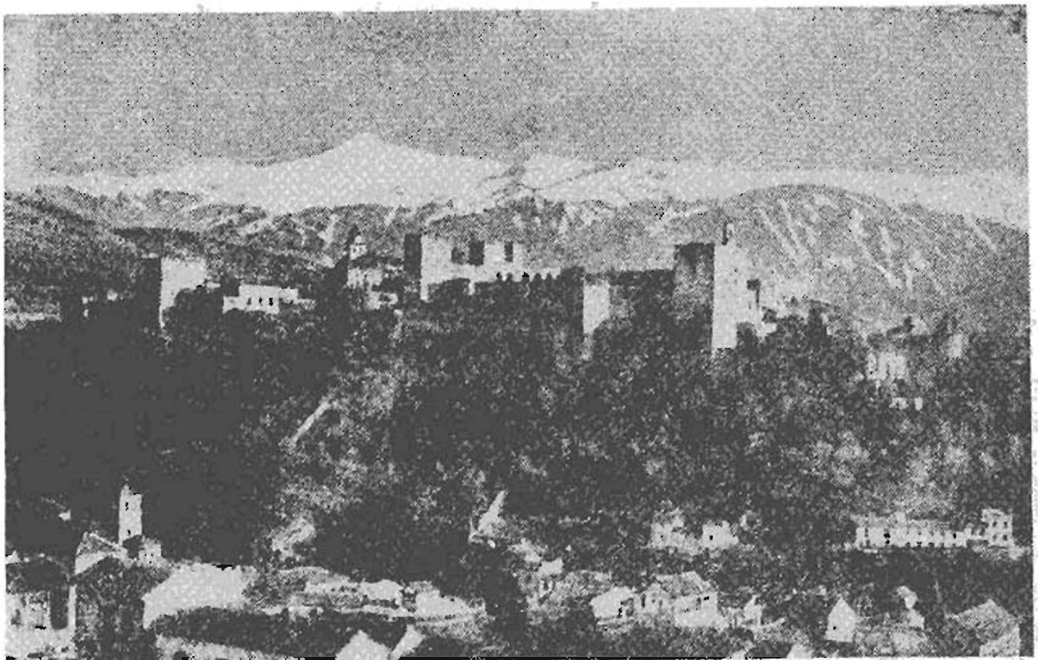
آرشیو سیمانقا P.R.II 207



ذیل آخرین معاهده‌ای که میان فرناندو و ایسابلای کاتولیکی با

ابوعبدالله محمد بسته شد در تاریخ ۱۵ آوریل سال ۱۴۹۳

موزهٔ سیمانقا. شماره P.R.II-3



غرناطه، الحمراء و کوههای برف‌پوش سییرانوادا.

سرنوشت غم‌انگیز موریسکیها
یا عربهای مسیحی شده

۸۹۷- ۱۰۱۸ه‍/ ۱۴۹۴-۱۶۰۹م

باب سوم

مراحل سرکوبی و
تغییر کیش مسلمانی به مسیحی

فصل اول

آغاز تحول در زندگی مغلوب

۱

پیروزی اسپانیای مسیحی برغرناطه و فروپاشیدن دولت اسلام در اندلس پایان کار نبود، ملت اندلس را حوادثی دیگر در راه بود و آن سختیهایی بود که معمولاً ملل مغلوب باید درانتظار آن باشند. آری سرنوشت مسلمانان اندلس پس از برافتادن دولتشان و زوال مملکتشان یکی از دلگدازترین سرنوشتهایی است که ملل بزرگوار مغلوب باآن روبه‌رو شده‌اند و این سرنوشت دردناکترین سرنوشتهای تاریخ است.

دریغا که زندگی اسفبار موریسکی‌ها[1] یا عربهای مسیحی شدهٔ اندلس بعد از سقوط غرناطه چندان مورد توجه مورخین اسلامی واقع نگردیده است و جز رساله‌هایی مختصر از سرگذشت آنان چیزی به دست ما نرسیده است و از این مرحله تاریخ اندلس جز کتاب «اخبار العصر فی‌انقضاء دولة بنی‌نصر» روایت دیگری دردست نداریم. این کتاب- که قبلاً هم به آن اشاره کردیم- درسال ۹۴۷هـ ۱۵۴۰م یعنی پنجاه سال بعد از سقوط غرناطه نوشته شده است. نویسندهٔ ناشناختهٔ آن در زمرهٔ اشراف غرناطه بوده که پس از سقوط در آن شهر مانده‌اند و آنان را مجبور کرده‌اند که مسیحی شوند ولی آنان درنهان و دردل مسلمان باقی مانده‌اند. این کتاب پایه و اساس همهٔ مطالبی است که

۱. Moriscos تصغیر شدهٔ کلمه Moros است و معنی آن مسلمانان یا عربهای حقیر است.

مسلمانان متاخر درباب سقوط غرناطه نوشته‌اند. غیر از این کتاب و برخی رساله‌ها و مطالب پراکنده و قصائد که مورخ اندلس المقری درکتاب «ازهار الریاض» خود نقل کرده چیزی برای ماباقی نمانده است. بیشتر آنها را ادبای مغرب اندکی پس از حدوث آن وقایع به رشتهٔ تحریر کشیده‌اند.

می‌توان این نقیصه را معلول دوعامل دانست. نخست آنکه دردورهٔ انحلال و سقوط فعالیتهای ادبی و فکری به سردی گرایید و دیگر کس را به تدوین تاریخ توجهی نماند، همچنانکه در دیگر نواحی تفکر و ادب نیز چنین سردی و رکودی ملاحظه می‌شود. نظام طغیان و ستم و سرکوبی که برجامعه اندلس سایه گسترده بود خود هرصدایی را خاموش می‌کرد وهرقلمی‌را می‌شکست. دیگر آنکه بسیاری از کتب و اسناد عربی که دراین ایام فراهم شده و المقری توانسته اندکی از آنها را نقل کند، از میان رفته است و کتاب المقری دلیل براین است که این اسناد تاعصر او یعنی تاقرن هفدهم وجود داشته‌اند. تعجب دراین است که صاحب «اخبارالعصر» باآنکه خود معاصر آن حوادث بوده جز اندکی برای ما نقل نکرده است و ما این سکوت را به چیزی جز وجود نظام وحشت و خشونتی که پس از سقوط غرناطه درآن بلاد حکمفرما شد، حمل نتوانیم کرد، نظامی که نفس‌ها را در سینهٔ مخالفان خویش حبس کرده بود.

این مرحلهٔ دردناک تاریخ ملت اندلس- برعکس- درتاریخ اسپانیای مسیحی جای وسیعی را اشغال کرده که نزدیک به یک قرن و ربع قرن به درازا کشیده است. ولی روایات اسپانیایی نتوانسته است از تأثیر عوامل قومی و دینی تاحدود زیادی عاری باشد و متاسفانه همهٔ آن کشتارها و همه ستمی که اسپانیا برعربهای مسیحی شده اعمال می‌کرده و همه اعمالی که محاکم تفتیش عقاید Inquisicion یا Inqusition به نام دین مرتکب می‌گردیده و همه ابزار و آلاتی را که برای شکنجهٔ مخالفان خود به کار می‌برده به چشم کبریا وخشنودی نگریسته است و همواره در آنها نوعی رهایی ملی و پاکیزه‌سازی دین و وطن را از آثار اسلام دیده است. روایات تاریخی اسپانیایی را دراین دوره یک سلسله قصص و اساطیر حماسی دربرگرفته است که سراسر آنها نغمهٔ پیروزی

مسیحیان‌است واین پیروزیهاهم منبعث ازعنایات اللهی است برای از میان بردن بازماندهٔ اسلام و عربهای مسیحی شده و نابودی دولت اسلامی که مدت هشت قرن باآن تـمدن و فرهنگ درخشان خود براندلس سایه افکنده بوده است.

این روایات اسپانیائی باوجود آنکه از عوامل ملی و دیـنی سخـت مـتأثر است بـه شیوه‌ای درخور آخرین مبارزات مسیحیان بامسلمانان را بـه مـا عـرضه مـی‌دارند و درپاره‌ای موارد ازتوجه اعجاب‌آمیز به آن ملت دلیر ولی مغلوب خودداری نتوانند کـرد. ملتی که تاآخرین نفس از کرامت و میراث ملی و معنوی خود دفاع کرد.

۲

سیاست اسپانیا بعد از سقوط غرناطه و پس از آنکه اسپـانیای مـسیحی بـر دولـت اسلام در اندلس نقطهٔ پایان نهاد و به بزرگترین آرزوهای ملی خود تحقق بخشید مـدتی جانب تعقل و اعتدال را رعایت کرد.

چون فرناندو وایسابلا، از غرناطه بیرون رفتند به حاکم جدید غرناطه کنت تـندلیا (مارکیز دومونتخار بعد از آن) توصیه کردند که با رعایای تازهٔ خود به مدارا رفتار کـنند و چنان کنند که آن عناصر مختلف از یکدیگر نرمند. این سیاست سبـب شد کـه در آغـاز بسیاری به ماندن در سرزمین خود رغبت نشان دادند و زمینها و املاک مـهاجران را بـه بهایی ارزان خریدند.[۱] ولی طبقهٔ اشراف و پـیشاپیش ایـشان بـنی سراج، از خـاندانهای قدیم غرناطه، مهاجرت به مغرب را بر ماندن در اسپانیا تـرجیح دادند و گـروه گـروه راه بلاد مغرب را در پیش گرفتند. از این رو بعضی مناطق بویژه مـنطقهٔ الـبشرات از اعـیان مـسلمین تهی گردید. این سیل مهاجران خود دلیل برآن است که ملت مغلوب اعـتمادی به قول و قرارهای سروران جدید خود نداشتند و اعمال آنها را درآینده به دیـدهٔ تـردید

۱. *ازهار الریاض* ج ۱/ص ۶۷.

می‌نگریستند.

صاحب اخبار العصر مهاجرت ساکنان مملکت غرناطه را به تفصیل بیان کرده و می‌گوید باقیماندهٔ مسلمانان مالقه از دریا گذشته به بادیس رفتند و مردم المریه راه تلمسان در پیش گرفتند و اهل جزیرة الخضراء رهسپار طنجه شدند و اهالی رنده و بسطه و حصن موجر و روستای قردوش و حصن مرتیل به تطوان و حوالی آن مهاجرت کردند. مردم لوشه و روستای الفخار و برخی از مردم غرناطه و مرشانه و البشره راهی اراضی غماره شدند. اهل بیره و برجه و اندرش در سرزمینهای میان طنجه و تطوان سکونت گزیدند و ساکنان بلش به سلا رفتند. بسیاری از غرناطیان، شهرهای بجایه و وهران و قابس و صفاقس وسوسه را برگزیدند و اهل طریف رهسپار آسفی وازمور شدند.[۳]

از کسانی که اندکی پس از سقوط غرناطه به مغرب مهاجرت کردند جماعتی از سپاهیان غرناطی بودند که به ریاست سپاهی مرد بزرگ ابوالحسن علی المنظری (یا المندری) به اراضی مرتیل (یا مرتین) در ساحل دریا در نزدیکی تطوان فرود آمدند. تطوان در این ایام جایی ویرانه بود و مهجور.

اینان از سلطان فاس محمدالشیخ الوطاسی اجازت خواستند که آنجا را آبادان سازند و در آنجا مقام کنند. سلطان اجازت فرمود. اینان پایگاهی استوار بنا کردند و مسجد و قلعه ساختند. این واقعه در سال ۸۹۸هـ/اواخر سال ۱٤۹۲م بود. در روایت دیگر آمده است که مهاجران اندلسی برای اولین‌بار تطوان را آبادان ساختند و چندسال پیش از سقوط غرناطه یعنی در سال ۸۸۸هـ/۱٤۸۳م به آنجا آمده بودند. شمار ایشان را شصت‌تاهشتاد نفر نوشته‌اند. پس از سقوط غرناطه جماعت دیگری به تطوان مهاجرت کردند و به آبادساختن آن و برآوردن استحکامات پرداختند. در هرحال قول مرجح آن است که مهاجرت المنظری و قوم او بعد از سقوط غرناطه بوده است و این

۳. *اخبار العصر* (چاپ تطوان) ص ٤۸.

گروه از مهاجرین اندلسی هستند که باید آنان را در آبادساختن تطوان و برآوردن استحکامات آن به حساب آورد. از این زمان تطوان پناهگاه بسیاری از خاندانهای اندلسی شد که مجبور بودند اندلس را ترک گویند. اینان فرار از یوغ اسپانیائیها و محاکم تفتیش عقاید و بازگشت به دین قدیم را بر قرار ترجیح دادند و تا به امروز اعقاب ایشان در آنجا هستند.[٤]

باری فرناندو و ایسابلا در سالهای نخستین نسبت به مسلمانان نرمش نشان دادند. اسپانیای مسیحی هم خود را به رعایت معاهده‌نامه‌های خود ملزم و وفادار نشان داد و مسلمانان چندسالی در نوعی آرامش و اطمینان بسر آوردند.

اما اسپانیا همواره از این ملت هوشیار و بافرهنگ بیم داشت و کلیسا به سبب گرایشهای مذهبی تعصب‌آمیزش در تلاش بود که باقی بقایای امت اسلامی را از آن سرزمین براندازد. هنوز خلق کثیری از مسلمانان در مملکت غرناطه می‌زیستند و با بلاد مغرب روابط نزدیک داشتند. جماعات کثیری از باشندگان (مدجنون) نیز در منطقهٔ بلنسیه و سرقسطه و جز آن از بلاد آراگون می‌زیستند اینان تا چند سال بعد از سقوط غرناطه دین خود را حفظ کرده بودند. وجود این جمعیت انبوه از مسلمانان در قلب اسپانیای مسیحی، سیاست اسپانیا را سخت به‌خود مشغول داشته بود.

ظاهراً سیاست اسپانیا مدتی در این اندیشه بود که در برابر مسلمانان چه روشی برگزینند. زیرا مسلمانان از عوامل فعالیت و رفاه و علم و معرفت در اسپانیا بودند. مهارت آنان در زراعت و صنعت و علوم و فنون و نیز اخلاق و خصال ایشان در کار و کوشش و زهد و عفت مورد تصدیق دشمنانشان هم بود. خلاصه بهترین عناصری بودند که یک دولت که دعوی تمدن داشت می‌توانست آنان را در جولر خود نگاهدارد.[۵] ولی کلیسا هواهای خود را درسر داشت و سیاست اسپانیا در این ایام آلت دست کلیسا بود،

٤. رجوع کنید به السلاوی: *الاستقصاء* ج۲/ص ۱٦۲ و *مختصر تاریخ تطوان* از محمد داود ص١٤-١٧.
5. Dr. Lea: The Moriscos: P.7.

زیرا کلیسا به اوج قدرت ونفوذ خود رسیده بود.

مورخ اسپانیایی که در آن عصر می‌زیسته از خیالی که کلیسا برای مسلمانان در سر می‌پخته است پرده برمی‌دارد و می‌گوید که از آن زمان که فرناندو بر غرناطه مستولی شد کشیشان به اصرار از او می‌خواستند که طایفهٔ «محمد» را از اسپانیا براندازد و از مسلمانان بخواهد یکی از این دوراه را انتخاب کنند یا ماندن و مسیحی شدن یا فروختن املاک خود و رفتن به مغرب و می‌گفتند «اگر می‌گوییم مسیحی شوند باعث نقض معاهدات نمی‌شود، زیرا قصد ما رهایی دادن روح آنها و حفظ مملکت است، زیرا محال است که مسلمانان در عین مسلمانی بتوانند با مسیحیان در صفا و سلامت زندگی کنند یا نسبت به پادشاهان مسیحی وفادار بمانند، پس باید این دشمنان دین را از میهن مسیحی بیرون راند».[6]

درواقع پادشاه و ملکه اسپانیا فرناندوی پنجم و زن متعصبش ایسابلای کاتولیکی از این خیال و بیم به دور نبودند. معاهداتی را که با مسلمانان بسته بودند و آنان را به جان و مال امان داده بودند و اجازه داده بودند که آیینها و شعائر دینی خود را برپای دارند، مانع آن نمی‌دانستندکه برای تحقق اغراض سیاسی و ملی زیر پای نهند.

پس سیاست مبتنی بر خونریزی و شکنجه راه خود را بگشود و محکمه تفتیش عقاید یا محکمهٔ مقدس که هم از الهام کلیسا برخورداربود هم ازتأییدمقام سلطنت برای برافکندن اسلام و مسلمانان، کار خود آغاز کرد. کار اصلی این محکمه حمایت دین (کاتولیک) و طرد کفار و مخالفان عقیدتی کلیسای کاتولیک بود. بیشتر قربانیان آن در آغاز یهودیان و مسلمانان بودند سپس موریسکی‌ها یا عربهای مسیحی شده هم را دربرگرفت. و ما در فصلی خاص تاریخ این محاکم و اعمال آنها و شیوهٔ محاکمه و مجازاتهای آن را بیان خواهیم داشت.

6. Luis del Marmol: Rebelion y Castigo de los Moriscos de Granada: 1.Cap. XXII.

روح این سیاست خشن، دوتن از کشیشان بزرگ بودند یکی کاردینال خیمنس مطران طلیطله و رئیس کلیسای اسپانیا و یکی دون‌دیگودسا قاضی‌القضاة[۷] دیوان تفتیش.

سیاست اسپانیا به نوبهٔ خود می‌خواست به این اعمال کسوت حق و عدالت بپوشاند. از این‌رو مواد معاهده‌نامه‌های خود ازجمله معاهدهٔ تسلیم را یک‌یک به دلخواه خود تفسیر می‌کرد، تا آنجا که سراسر همه را بردرید و از آن هیچ باقی نگذاشت. عاقبت مساجد را بست و مسلمانان را از اقامهٔ شعائر خود ممنوع داشت و عقاید و شرایع ایشان را مورد تجاوز قرار داد.[۸]

مسلمانان خود را در معرض تهدید دولت و کلیسا دیدند آنگاه سخنان جاویدان آن شهسوار غرناطی را در روز امضای معاهدهٔ تسلیم به یاد آوردند که گفته بود:

«مپندارید که قشتالیان به معاهدات خود وفادار می‌مانند واین پادشاه پیروزمند از کرم و شهامت بهره‌ای دارد! سخت در اشتباه هستید اینان همگان تشنهٔ خون ما هستند. مرگ برای ما از سرنوشتی که آنان برای ما رقم زده‌اند بهتر است. بدانید که جز بردگی و هتک حرمت و اهانت و غارت خانه‌ها و غصب زنان و دختران و آلودن مساجدتان چیزی در انتظارتان نیست. اینان شما را خواهند سوخت و خاکستر خواهند کرد»

فرناندو در آغاز از تنفیذ این سیاست بیم داشت، زیرا هنوز در مناطق مفتوحه امنیت استقرار نیافته بود و مسلمانان همگی خلع سلاح نشده بودند و ای بسا فشار زیاد آنان را به قیام می‌کشید و جنگهای داخلی از سر گرفته می‌شد. ولی چاره‌ای جز تسلیم در برابر ارادهٔ کلیسا نداشت. کاردینال خیمنس را به غرناطه خواند تا امر مسیحی کردن مسلمانان را به انجام رساند. کاردینال در ماه ژوئیهٔ سال ۱٤۹۹م/ ۹۰۵هـ به

۷. مدعی‌العموم General Inquisitor قاضی‌القضاة محکمه بود و در آن روز بزرگترین قدرت دینی و قضائی اسپانیا به شمار می‌آمد..

۸. *اخبارالعصر* ص ٥٤.

غرناطه آمد و از اسقف غرناطه دون‌تالاویرا خواست که برای اجرای برنامهٔ مسیحی کردن مسلمانان وسایل لازم را آماده سازد. آنگاه فقهای شهر را گردآورد و به کیش مسیحیت خواند و به آنان تحف و هدایای جزیل تقدیم نمود. بعضی مسیحی شدند و جماعت بزرگی از عامه هم از ایشان متابعت کردند. آنگاه برای مسیحی کردن بعضی از اعیان انواع وسائل تحبیب و تهدید به کار گرفته شد.

کمی قبل از سقوط غرناطه و بعد از آن جماعتی از امراء و وزراء مسیحی شده بودند و از آن جمله بودند امیرسعد و امیرنصر پسران سلطان ابوالحسن از زن مسیحی‌اش به نام الیزابت معروف به ثریا. این دو مسیحی شدند و املاک و اراضی در ارجبه به آنان داده شد و یکی دوک‌فرناندو دگرانادا (یعنی صاحب غرناطه) نام گرفت و به سرداری در سپاه قشتاله برگزیده گردید. او در خدمت به تخت سلطنت قشتاله از خود وفاداری بسیار نشان داد. پسر دوم دون‌خوان دگرانادا نامیده شد.[۹] همچنین یحیی‌النیار سردار سپاه المریه و پسرعم‌الزغل نیز پس از سقوط المریه به کیش مسیحی درآمد و دون پدرو دگرانادا نام گرفت. زوجه‌اش سیده مریم‌دخت وزیر بنیغش نیز مسیحی شد. پسرش علی نیز به کیش مسیحیت درآمد و او را دون‌آلونسو دگرانادا۔ ونِگاس‌خواندند او با دونیادومندوثا خادمهٔ ملکه ازدواج کرد. وزیر، ابوالقاسم بن رضوان بنیغش نیز با بیشتر اهل و خاندان مسیحی شد و لقب قشتالی قدیم خود Los Venegas را بازیافت. او در تاریخ جدید اسپانیا صاحب نام و آوازه بود و جمعی از اکابر و سرداران و روحانیان از نسل او بودند. آل‌الثغری که در دفاع از مالقه و غرناطه رشادتها نموده بودند به زور مسیحی شدند. عمیدشان گونثالوو فرنانديث ثگری نام گرفت. همچنین وزیر، یوسف بن کماشه نیز کیش مسیحی را پذیرفت و در سلک راهبان درآمد. بدینگونه موج مسیحی شدن بسیاری از اکابر و عامه را دربر گرفت.

حرکت گرایش به مسیحیت بالاخص درمحلهٔ البیازین متمرکز بود. مسجد آنجا

9. Hernando de Baeza, ibid, P.65.

درحال به کلیسای سان‌سالوادور تبدیل شد[۱۰]. بعضی از اکابر مسلمانان براین اعمال اعتراض می‌کردند ولی حرفشان به جایی نرسید. ساکنان البیازین درمحلهٔ خود موضع گرفتند و از پیمان‌شکنی مسیحیان به خشم آمدند ولی کاردینال خیمنس حاکم شهر برای اقناع ایشان به سکوت و سکون کوشش بسیار نمود و تعهدات شفاهی داد[۱۱].

کاردینال خیمنس به وحشت‌افکنی خویش ادامه داد، حتی دست به اعمال وحشیانه‌ای زد از این قرار که هرچه توانست از کتب عربی در غرناطه وربضهای آن گرد آورد و در میدان باب‌الرمله بزرگترین میدانهای شهر روی هم انباشت و آتش زد. در میان آنها بسیاری قرآنهای بدیع و آراسته و هزارها مجلد کتب در ادبیات و علوم طعمهٔ حریق شد. از کتبی که گرد آورده بودند سیصد مجلد در طب و علوم جدا کردند و به دانشگاهی که در شهر الکالا دهنارس (یا قعهٔ هنارش) تأسیس کرده بود بردند. دهها هزار مجلد کتاب عربی که حاصل میراث فکری اسلامی در اندلس بود به آتش کشیده شد[۱۲].

تنها ما نیستیم که عمل خیمنس را به عنوان یک عمل وحشیانه نکوهش می‌کنیم، حتی متفکران غرب هم او را تقبیح می‌کنند. مثلاً خاورشناس ایتالیایی کشیش سکیا

۱۰. کلیسای San Salvador هنوز هم درجای مسجد قدیم البیازین برپای است و در عقب آن چند طاق از مسجد قدیم باقی است.

11. Luis del Marmol: ibid, I. Cap XXIII.

۱۲. مورخان اسپانیایی درشمار کتب عربی که به این آتش بیداد سوخته است اختلاف دارند. در وبلس E. de Rables که یک قرن بعد در کتابی در زندگی کاردینال خیمنس به نام Compenido de la Vida y Hazanas del Cardinal Ximenez نوشته شمار کتابها را یک میلیون و پنج هزار نوشته. و برمندت دوپدارانا B.de Pedraza که بعد از او به اندک زمانی کتاب خود به نام Historia Eclesiastica de Granrada را تألیف کرده شمار کتابهای سوخته شده را صدوبیست و پنج هزار مجلد تخمین زده. بعضی دیگر تنها پنج هزار مجلد گفته‌اند. کنده هشتاد هزار مجلد نوشته و این به عقل نزدیکتر است، رجوع کنید:

Prescott: Ferd. and Isabella, P .451 & notes

پارللی Schiaparelliدر مقدمهٔ یکی از کتب خود بـه «تـعصب کـاتولیکی و اعـمال وحشیانهٔ خیمنس اشاره کرده که مصحفها و کـتب اسلامـی دیـگر، از آن مـسلمانان غرناطه را آتش زد شاید بتواند آنان را مسیحی کند».

مورخ امریکائی ویلیام پرسکوت می‌گوید که «آنکه مرتکب این عـمل دردناک شد، یک مرد عامی بی‌سروپا نبود بلکه یک کشیش درس خـوانده بـود، آن هم نه در ظلمـت قرون وسطا بلکه درسپیده‌دم قرن شانزدهم و در میان یک ملت بـافرهنگ کـه خـود بـه خزائن کتب عربی هزاران مجلد افزوده بود».

سپس به گفتار خود چنین می‌افزاید که «کتب ادبی عربی در کتابخانه‌های شهری که خود درآن به وجود آمده بود بس نادرالوجود گردید. و تـألیف و تـصنیف کـتب کـه پیش از این دراسپانیا رواج بسیار داشت روی به نابودی نهاد زیرا مـادهٔ حیـات آن قـطع شده بود. این بود نتایج آن تعقیب و سختگیری که بعضی زیان آن را برای مـلت اسپـانیا از اتلاف بسیاری نفوس بیشتر برشمرده‌اند.[۱۳]»

این عمل ناپسند را که بعضی از مورخان و محققان غربی به تقبیح آن پـرداخته‌اند بعضی نیز کوشیده‌اند به نوعی توجیه کنند. از جمله خـاورشناس سیـمونت در دفـاع از کاردینال خیمنس که از او به عنوان یکی از اعاظم کلیسای اسپـانیا یـاد مـی‌کـند، در رساله‌ای به نام «کاردینال خیمنس دسیسنروس و نسخ خطی کـتابهای عـربی غـرناطه» گوید، عملی که کاردینال خیمنس به آن چنگ زد و کتابها را بـه آتـش کـشید عـملی ناشایست نبوده است. او مشتی اشیاء زیانمند را نابود کـرد. حتی عـملی مـحمود بـوده است. همانطور که به هنگام بروز یک بیماری همگانی بـاید چیـزهایی را نابـودکرد تا باعث سرایت بیماری نشوند. پادشاه و ملکهٔ کاتولیکی پس از مسیحی شدن به مسلمانان فرمان دادند که کتب دینی آنان را بستانند تا در سراسر مملکت غرناطه سوخته شود و تنها کتابهایی نزد آنان بماند که به دینی که آن را بـه دور افـکنده‌اند، ربـطی نداشته

13. W.Prescott: ibid, p. 453- 454.

باشد. به تأخیر انداختن این امر تا عهد ملکه خوانا چیزی جز سهل‌انگاری نبوده است. ملکه در مجلس خود دراین باب مشورت کرد، سپس به تاریخ بیستم ژوئن سال ۱۵۱۱ فرمان سلطنتی صادرشد که همه اهالی که جدیداً مسیحی شده‌اند خواه در غرناطه یا در دیگر شهرهای مملکت غرناطه همهٔ کتب عربی را که نزد آنهاست چه کتب دینی، چه کتب طبی و فلسفی و تاریخی به قاضی محل تحویل دهند و پنجاه روز مهلت داد که قضاة در میان آنها به تفحص پردازند و کتب دینی را بیرون کشند و بقیه را در اختیار خودنگهدارند.[۱۴]

سیمونت با شور فراوان از عمل کاردینال خیمنس دفاع می‌کند و می‌گوید آتش زدن او در کتابها نظایری هم داشته است که در خلال انقلابهای جدید به وقوع پیوسته است. چون انقلاب پروتستانی انگلیس و آلمان تا انقلاب فرانسه. در خلال این انقلابها بسیاری از آثار ادبی و هنری در بلاد اروپا نابود گردید و یا در آتش سوخت. البته نمی‌توان کتاب سوزان خیمنس را با کتابسوزان عمر در اسکندریه مقایسه کرد. زیرا در این زمان بسیاری از کتب عربی را مهاجران از اسپانیا با خود برده بودند. اخیراً بسیاری از آنها در ایام پادشاه فیلیپ دوم جمع‌آوری شد و در کتابخانه اسکوریال به ودیعت نهاده شد.[۱۵]

این بود خلاصه‌ای از رسالهٔ دفاعیهٔ خاورشناس سیمونت از عمل کاردینال خیمنس که در آن جای پای تعصب و عدول از حق آشکار است. سیمونت هرچه بکوشد تا برای عمل کاردینال خیمنس نظایری بیابد بازهم نمی‌تواند عمل او را توجیه کند.

اکنون به حدیث مسیحی کردن مسلمانان بازمی‌گردیم و می‌گوئیم آنچه در غرناطه اتفاق افتاد در دیگر بلاد و نواحی هم اتفاق افتاد. مردم البشرات والمریه و

14. F. Javeics Simonet: El Cardinal Ximenez de Cisneros y los Manuscritos Arabigo-Granadinos.

15. Simonet: ibid, P.3,8,10,17,18,20,27&31.

بسطه و وادی آش در سال بعد یعنی سال ۱۵۰۰ م مسیحی شدند و گرایش به مسیحیت در همهٔ انحاء مملکت غرناطه رواج گرفت. اما حرکت مسیحی کردن دیگر امم اندلسی که با وعد و وعید و اکراه و ترغیب توام نبود بدون برخی مقاومتها و سرکشیها پایان نگرفت.

ترغیب مردم به مسیحیت گاه با دادن برخی هدایا به مردم یک شهر یا یک منطقه صورت می‌گرفت. مثلاً مردم وادی‌الکرین(الاقلیم) و لانخرون والبشرات هدیه‌شان این بود که پادشاه و ملکهٔ کاتولیکی در سی‌ام ژوئن سال ۱۵۰۰م فرمانی صادر کردند و آنها را از پرداخت هرگونه حقوق و تعهدات مقرر معاف داشتند. ازجمله آنکه خراج از اراضی و همهٔ اموال منقول و غیرمنقول ایشان برداشته شد. جزیهٔ سرانه‌ای که بنا بود به مدت شش سال بپردازند لغو گردید و نیز جریمه‌ای به مبلغ پنجاه هزار دوگیه که به سبب شورشی که برپا کرده بودند، پای آنها نوشته شده بود بخشوده گردید.[۱۶]

در روز سی‌ام سپتامبر سال ۱۵۰۰ از سوی پادشاه و ملکه فرمانی صادرشد که همهٔ مسلمانانی که در محله خود Moreriaدر شهر بسطه سکونت دارند چه مسیحی شده باشند یا مسیحی بشوند از همهٔ مالیاتها و جریمه‌هایی که بر موریسکی‌ها مقرر شده است معاف‌اند. و درهمان روز که به مسیحیت گرایند خود و منازل و اموال منقول و غیرمنقول ایشان آزادند. و کسی برخلاف میل ایشان حق ورود به خانه‌هایشان را ندارد و هرکه خلاف آن رفتارکند سخت به عقوبت رسد. و همهٔ کسانی که نسبت به مقام سلطنت مرتکب گناهی شده‌اند پس از مسیحی شدن از مجازات معاف می‌گردند. همهٔ معاهدات و معافیتهایی که به زبان عربی نوشته شده و فقها و قضاتشان برآن تصدیق نوشته‌اند محترم است. با مسیحی شدگان ایشان چون مسیحیان دیگر که در بسطه هستند، معامله

۱۶. این فرمان در محل آرشیو عمومی اسپانیا موجود است رجوع کنید به:
Archivo general de Simancas به شمارهٔ P.R.11 98

خواهدشد. آنان نیز می‌توانند به هرجای از مملکت قشتاله که خواهند بروند و در آنجا مقام کنند و برای ایشان هیچ قیدی و مانعی نیست، و ازاین معافیتها و امتیازات.[۱۷]

سرانجام فرمانی صادر شد که به مقتضای آن همهٔ ساکنان محلهٔ مسلمین Moreria در غرناطه و قرای ملحق به آن از همهٔ گناهان و خطاهایی که تا روز مسیحی‌شدنشان مرتکب شده بودند، عفو شدند و هیچ کس حق بازخواست آنان و حق تعرض به اشخاص و املاک ایشان را نداشت.

در روایات اسلامی معاصر آن ایام از این حوادث و تطورات تفاصیلی نیامده است ولی تنها در اخبار العصر به چنین عباراتی برخورد می‌کنیم:

«سپس پادشاه قشتاله آنان را فراخواند که مسیحی شوند. و درسال ۹۰٤ آنان را اکراه کرد و مردم به اکراه وارد دین جدید شدند و اندلس سراسر مسیحی گردید و در آنجا کسی که بگوید «لااله الاالله، محمد رسول‌الله» باقی نماند مگر آنها که این شهادتین را در اعماق قلب خویش تکرار می‌کردند.

به جای اذان در صوامع شهر ناقوس می‌زدند، و در مساجد صورتها و صلیبها قرار دادند و ذکر خدا و تلاوت قرآن فراموش شد. چه بسا کسانی که چشمانشان گریان و دلهایشان بریان بود. و چه بسا کسانی ناتوان بودند و یارای مهاجرت و پیوستن به برادران مسلمانشان نبود. دلهایشان در آتش غم می‌سوخت و سرشکشان سیل‌آسا فرو می‌ریخت. و فرزندان خود را می‌دیدند که عبادت صلیب می‌کنند و در برابر بتها سر به سجده می‌گذارند و گوشت خوک و مردار می‌خورند و شراب می‌نوشند که ام‌الخبائث است و نمی‌توانند آنان را منع کنند زیرا هر که بخواهد آنان را منع کند به اشد عقوبات گرفتار می‌آید. چه فاجعهٔ تلخی و چه مصیبت بزرگی و چه فتنهٔ عظیمی»! آنگاه گفتار خود را با این عبارات پایان می‌دهد. «فروغ اسلام در اندلس به خاموشی گرایید و ایمان

17. Archivo general de Simancas: P.R.11 167.

رخت بربست. گویندگان بگویند و نوحه‌سرایان نوحه‌سرایی کنند. ما از خدائیم و به خدا باز می‌گردیم و این در کتاب تقدیر خداوندی مسطور بوده و خدا هرچه خواهد همان شود»[۱۸].

المقری بخشی از نامه‌ای را نقل می‌کند که نویسندهٔ آن به مسیحی‌شدن مسلمانان اندلس اشارت می‌کند:

«نه تنها از یک طریق و نه تنها از یک فریق شنیدیم که مردم اندلس گرفتار محنتی شده‌اند که در گذشته هیچ ملتی بدان گرفتار نیامده است. از این قرار که اگر به کفر اقرار نکنند طعمهٔ تیغ هلاک خواهند شد. و از مردم غرناطه شروع کردند بخصوص از روستاها زیرا اولاً جمعیت کم بود ثانیاً مردم آن نواحی به سبب اختلاف اجناس از عصبیت عاری هستند. و مسیحیان می‌دانند که مسلمانانی که در آنجا مانده‌اند، پس از آنکه ایشان را خلع سلاح کردند و سنگرهایشان را گرفتند جز اسیرانی دردست ایشان نیستند. جماعتی را نیز به خروج و جلای وطن وادار کردند و چون دیگر در مسلمانان توانی نماند، آن طاغیهٔ ملعون همهٔ معاهدات خود را نقض کرد و برای غدر و فریب آنان مواد دیگری پیشنهاد نمود... *الخ*»[۱۹].

در روایت دیگر قضیهٔ مسیحی کردن مسلمانان غرناطه بدین گونه وصف شده است: طاغیهٔ قشتاله و آراگون بر غرناطه ضربتی سخت نواخت و کسانی را که در آنجا مانده بودند مجبور کرد که کافر شوند. نخست بالهای پروازشان را گسیخت و نیروی رزمشان را در هم شکست. آنگاه سپاه خسران مدارش درسراسر اندلس به حرکت درآمد. طاغیه غرق در غرور و مباهات به کفر خود می‌خرامد و حال آنکه اختران فروزان اسلام در اندلس افول می‌کنند و رسوم و آیین آن منطمس می‌شود. اگر ببینید که کفر

۱۸. *اخبارالعصر* ص ۵۴ و ۵۵ و ۵۶.
۱۹. *ازهارالریاض* ج۱/ص ۶۹، ۷۰، ۷۱.

بر سر اسلام چه آورده است و با اندلس و مردم اندلس چه معامله‌ای کرده است به جای اشک از دیدگان خون خواهید بارید. شمشیرهای مسیحیان بر فرق جماعت اندکی از مسلمانان که باقی مانده‌اند می‌درخشد و می‌گویند کسی نباید در پذیرفتن مسیحیت درنگ ورزد و لحظه‌ای مهلت خواهد. مسلمانان اندلس با این مصائب هول‌انگیز دست بگریبانند و درهرحال خواستار لطف پروردگار خویش‌اند».

آوازهٔ محنتی که به مردم اندلس رسیده بود به زودی در سراسر جهان اسلام منعکس شد. ابن ایاس مورخ مصری- از مورخان معاصر حادثه- در شرح حوادث ماه صفر سال ۹۰٦ﻫ / اوت سال ۱۵۰۰ م چنین می‌گوید: «در این ماه از مغرب خبر رسید که فرنگان بر غرناطه دارالملک اندلس غلبه یافته‌اند و شمشیر در مسلمانان نهاده‌اند و می‌گویند هر کس به دین وارد نشود او را می‌کشیم. جماعتی از مردم مغرب از بیم جان به دینشان گرویده‌اند و مسلمانان بر آنان شوریده‌اند و تا حدودی انتقام گرفته‌اند. جنگ همچنان میانشان ادامه دارد و کارها به امر خدای تعالی است.»[۲۰]

اما مسلمانانی که در مملکت پرتغال باقی ماندند سرنوشت دیگری یافتند شاید بهتر از سرنوشت مسلمانان اندلس. پادشاه پرتغال در سال ۱٤۹٦ همه را از مملکت خود اخراج کرد و اجازه داد به مغرب یا هر جای دیگر که خواهند بروند و چون برای‌شان عبور از اراضی اسپانیا با مشکلاتی توام بود، پادشاه و ملکه کاتولیکی به خواست پادشاه پرتغال در ماه آوریل سال ۱٤۹۷ فرمانی صادر کردند و اجازه دادند که مسلمانان پرتغال از زن فرزند و خدم ایشان حق دارند از مملکت قشتاله عبور کنند و با اموال و امتعهٔ خود به بلاد دیگر روند. و اگر بخواهند می‌توانند چندی در مملکت قشتاله درنگ کنند و سپس با اموال خود به هر جای که خواهند بروند.

البته به آنها اجازه داده نمی‌شود زر و سیم با خود خارج کنند. در راه از هر تجاوز و تعرضی درامانند و در برابر این خدمت از آنان چیزی گرفته نخواهد شد.»[۲۱]

۲۰. ابن ایاس ج ۲/ ص ۳۹۲.

21. Arch. gen. de Simancas, P. R. Leg. 28 Fol. 3.

* * *

این حوادث و مصائب پس از آنکه برملت بازماندهٔ اندلس آیین مسیحیت را تحمیل نمود او را به ملتی تازه بدل کرد که در تاریخ:موریسیکها Moriscos یا مسلمانان حقیر یا عرب مسیحی شده نام گرفت. البته این تحمیل بدون‌مقاومت‌و سرکشی صورت نگرفت و نشانه‌های شورش در مناطق کوهستانی که هنوز جرقه‌ای از حماسهٔ دینی در دل ایشان بود پدید آمد. سیاست اسپانیا در پی راهی بود که برای همیشه خود را از آن معاهدات بی‌ارزش برهاند، عاقبت مجلس اسپانیا مقرر ساخت که مسلمانان برای دین و دولت خطری بزرگ محسوب می‌شوند بویژه پس از آنکه حرکتهای شورشگرانه از آنان مشاهده شد. و آنان با برادران خود در مغرب و مصر و قسطنطنیه رابطه برقرار کردند. این رأی قوت گرفت. مقرر شد که مسلمانان همه بدون استثناء مسیحی شوند و کسانی که مخالفت می‌ورزند اسپانیا را ترک گویند.

این قرار چون صاعقه‌ای در میان مسلمانان منفجر شد و به زودی به گوش همگان رسید و حمیت و غیرت دیرین را در جانها برانگیخت و در بسیاری از نواحی غرناطه و ربض‌البیازین و البشرات اعلان شورش کردند. بخصوص در بلفیق و اندرش که حاکم شهر مسجد مسلمانان را با باروت ویران کرده بود و در فیحار و جویجار و غیرآن شورش از شدت وحدت بیشتر برخوردار بود. مسلمانان آهنگ آن کردند که در راه دین و حریت خویش جانفشانی کنند ولی سلاح نداشتند و فشار سپاهیان مسیحی هم از حد برون بود. از این رو درهمان روز نخست جمعشان را پراکنده ساختند و بسیاری را کشتند و زنانشان را اسیر کردند و همه را جز اطفال کمتر از یازده ساله را که برای مسیحی شدن مهیا بودند محکوم به مرگ کردند. سرانجام دلبستگی به موطن مألوف و خوف فاقه و روابط خویشاوندی بسیاری را مجبور کرد که تسلیم شوند و اذعان کنند و جان خود برهانند. حکومت پس از فرو نشاندن شورش غرناطه و البیازین راه مدارا در پیش گرفت و کارگزاران خود و کشیشان را به اطراف فرستاد. اینان با وعده و وعید مسلمانان را به کیش خود جذب کردندو بدین‌گونه در سراسر مملکت سابق غرناطه

موج مسیحی‌شدن اوج گرفت.

در همان‌وقت مسلمانانی هم که در آبله و سموره و بلاد دیگر جلیقیه بودند یعنی باشندگان (مدجنون) و تا آن‌زمان در مسلمانی زیسته بودند مجبور شدند که دین قدیم خود رها کنند و مسیحی شوند.

هرجا که حرکت اعتراض‌امیزی پدید می‌آمد فرناندو آن را سرکوب می‌کرد و در آن هنگام که مسیحی‌شدن یک فرمان محتوم بود و فرناندو خود را در شکستن همهٔ معاهداتی که با مسلمانان بسته بود محق می‌دانست. دسا قاضی‌القضاة محاکم تفتیش عقاید پیشنهاد کرد که تشکیل چنین محکمه‌ای در غرناطه ضروری است تا با وسائلی که در دست دارد کار تعقیب مسلمانان را شدت بخشد. از سوی دربار اجازهٔ تشکیل محکمه صادر شد و بسیاری از مسلمانان غرناطه را به تهمت مسلمانی روانهٔ زندانها کردند. این‌بار نیز هزاران تن از آنان از بیم زندان و تعقیب به مسیحیت گرویدند. فرناندو و ایسابلا از تشکیل محکمهٔ تفتیش در غرناطه ناخشنودی نمودند و گفتند بهتر است که امور محکمهٔ غرناطه به محکمهٔ قرطبه احاله شود و مسلمانان یا موریسکیها را جز به سبب تهمتهای بزرگ به محکمه جلب نکنند ولی کلیسا چنین پیشنهادی را نپذیرفت و دامنهٔ فعالیتهای خود را گسترش داد. در روز بیستم ژوئیهٔ سال ۱۵۰۱ شاه و ملکه فرمانی صادر کردند که چون خداوند آن‌دو را برای پاک‌ساختن مملکت غرناطه از کفار برگزیده است وجود مسلمانان در غرناطه ممنوع است. فرضاً هم کسانی از ایشان بخواهند در غرناطه بمانند، حق ملاقات و آمیزش با دیگران را ندارند. تا سبب تأخیر در مسیحی‌شدن دیگران و یا سبب فساد عقیدهٔ کسانی که مسیحی شده‌اند، نشوند و هرکس که از این فرمان سرپیچی کند کیفر او مرگ یا مصادرهٔ اموال است.

مسلمانان در عین نومیدی قصد آن کردند که از سلطان مصر یاری جویند، نامه‌هایی برای او نوشتند و شرح دادند که چسان آنان را به ترک دین اسلام و پذیرفتن دین مسیح اکراه می‌کنند و از او خواستند که به پادشاه اسپانیا هشدار دهد که اگر از این کار باز نایستد، مسیحیان بلاد مصر را مورد آزار قرار خواهد داد. سلطان مصر هم

نزد فرناندو کس فرستاد و او را سخت بیم داد. فرناندو فرصت مغتنم شمرد و در سال ۱۵۰۱ همان سفیرانی را که از آن یاد کردیم به دربار مصر فرستاد. این سفارت به ریاست پیتر و مارتیری کشیش نویسنده و مورخ بود. مارتیری سفارت خود را با مهارت و فرزانگی تمام به پایان آورد و توانست سلطان را قانع کند که مسلمانان غرناطه در عین رفاه و آزادی زندگی می‌کنند و هیچ مشکلی ندارند.[۲۲]

بدین‌گونه مسلمانان بکلی نومید شدند. در این اوان شورشی در دامنه‌های کوهستان ولیالونگا و سییرا و رملیا (کوههای سرخ) در حوالی رنده شکل گرفت. جماعاتی از بطون قبایل مغرب توانستند در درمها و گردنه‌های کوه کمین کنند و عمال حکومت و سپاهیان او را بکشند. فرناندو لشکری به سرداری جنگجوی شهیر آلونسوداگیلار دوک قرطبه به آن کوهستانها گسیل داشت. در آنجا میان مسیحیان و مسلمانان نبردی سخت درگرفت. مسیحیان منهزم شدند و جمعی از بزرگان به قتل رسیدند و ازجمله کشتگان سردار سپاه آلونسو بود. این واقعه در ماه مارس سال ۱۵۰۱ اتفاق افتاد.

این شکست در دربار اسپانیا اثری عمیق نهاد. فرناندو به غرناطه شتافت و این‌بار راه مدارا درپیش گرفت و اعلان کرد که اگر شورشیان در ظرف سه‌ماه مسیحی شوند یا خود از اسپانیا بیرون روند و املاک خود را برای دولت بگذارند، مورد عفو واقع خواهند شد. بیشتر مسلمانان مهاجرت به افریقیه را برگزیدند و بسیاری از ایشان به فاس و وهران و بجایه و تونس و طرابلس و دیگر جایها رفتند. حکومت اسپانیا که از مهاجرت مسلمانان خوشدل بود برایشان چند کشتی هم آماده ساخت[۲۳]. بسیاری از ایشان هم در بلاد خود، خاضع و تسلیم باقی ماندند. دپدراثا که مورخی است از کشیشان کلیسا و در همان اوان می‌زیسته، آنان را چنین توصیف کرده است: «مردمی هستند دارای

22.Dr. Lea: The Moriscos, P.36 و نیز Prescott ibid, P.287.

23. Prescott, ibid: P.467.

مبادی اخلاقی استوار. در معاملات و معاهدات خود شریف. میانشان بیکاره‌ای نیست. همه‌کار می‌کنند و به فقرای خود نهایت توجه دارند.[۲۴]

مورخین مسلمان هم به این آخرین جهاد مسلمانان در اسپانیا اشارت کرده‌اند ازجمله المقری چنین گوید:

«خلاصه آنکه مردم غرناطه همه مسیحی شدند از شهری و روستایی. در آن میان جماعتی سر برتافتند و خود را از میان مسیحیان به کناری کشیدند ولی سودشان نکرد. بعضی روستاها و اماکن هم چون بلفیق و اندرش و غیر آن مقاومت ورزیدند. دشمن سپاه گردآورد و تا آخرین نفر آنان را کشت یا اسیر کرد. مگر آن گروه که در کوه بلنقه (یعنی ولیالونگا) بودند که خداوند تعالی آنان را در برابر دشمنانشان یاری داد تا شمار عظیمی از آنها را کشتند. ازجمله فرمانروای قرطبه جزء کشتگان بود- عاقبت امان یافتند تا با زن و فرزند برخی از اموال و ذخایر سبک‌وزن خود به فاس روند. از آن پس مسلمانانی که مانده بودند به مسیحیت تظاهر می‌کردند و در نهان خدا را می‌پرستیدند و نماز می‌گزاردند. مسیحیان به بحث و تحقیق در عقاید ایشان پرداختند و بدان‌سبب بسیاری را در آتش سوختند و مسلمانان را حتی از حمل یک چاقوی کوچک منع کردند تا چه زسد به سلاح آهنین. مسلمانان تا چندی در برخی کوهستانها بارها بر ضد مسیحیان دست به قیام زدند ولی خداوند برایشان یاریگری مقدر ننمود»[۲۵].

سیاست اسپانیا در سرکوبی مسلمانان و موریسکیها انواع مختلف داشت. از جمله آنکه فرناندو فرمانی صادر کرد و مسلمانان و موریسکیها را ملزم ساخت در شهرها در محلات خاص خود زندگی کنند. آن سان که در قرون وسطا یهودیان به چنین کیفری

24. P. Longas (cit. B.de Pedraza: Hist. Eclesiastica : Vida Religiosa de los Moriscos (P.LII).

۲۵. *نفح‌الطیب* ج۲/ص ۶۱۷-۶۱۶. *اخبارالعصر* ص۵۵.

محکوم شده بودند. پس از آنکه در غرناطه حکم مسیحی شدن همهٔ اهل شهر صادر شد، مسلمانان و مسیحی شدگان را در دو محله جای دادند. یکی محله کوچکی بود در داخل شهر شامل پانصد خانه و یکی در خارج شهر، در ربض البیازین، شامل پنج هزار خانه. محلههایی را که مسلمانان یا مسیحی‌شدگان در آنجا می‌زیستند «Moreria» می‌نامیدند. یعنی محلهٔ موریسکیها، همچنانکه محلات خاص یهود را گتو Ghetto می‌گفتند. میان این محلهها و محلههای مسیحیان باروهای بزرگ بود. شمار مسلمانانی که در غرناطه باقی ماند در این روزها چهل هزار بود[۲۶].

در ماه سپتامبر سال ۱۵۰۱ قانون وضع گردید که بر طبق آن حمل اسلحه چه پنهان و چه آشکارا برای مسلمانان ممنوع بود. مرتکب آن برای اولین بار به حبس و مصادرهٔ اموال محکوم می‌شد و در دفعات بعد به مرگ. این قانون بارها یعنی در مواردی که از سوی مسلمانان اعتراضی یا مقاومتی پدید می‌آمد قوت می‌گرفت.

سیاست اسپانیا از گرد آمدن موریسکیها در مملکت غرناطه بیمناک بود. ازاین رو در فوریهٔ سال ۱۵۱۵ از سوی پادشاه حکمی صادر شد و در طلیطله اعلان گردید که هیچ یک از مسلمانانی که تازه مسیحی شده‌اند یا پیش ازاین مسیحی شده‌اند، حق ورود به اراضی مملکت غرناطه را ندارند. کسانی که خلاف این حکم عمل کنند به قتل و مصادره محکوم می‌شوند. هم در این فرمان آمده بود که کسانی که به تازگی مسیحی شده‌اند بدون اجازه حق ندارند املاک خود را به هر که خواهند بفروشند و هر کس چنین کند به مرگ و مصادره محکوم خواهد شد. این فرمان بدان سبب صادر شد که اینان تظاهر به مسیحیت می‌کردند و املاک خود را می‌فروختند و چون پولی به چنگ می‌آوردند از دریا گذشته به مغرب می‌رفتند و در آنجا به اسلام بازمی‌گشتند.[۲۷]

26. Dr. Lea: The Moriscos: P. 31, 151&152.

27. Archivo general de Simancas, P.R. Legajo 8, Fol. 120

فصل دوم

محکمهٔ تفتیش عقاید اسپانیا و اهتمام آن به نابود ساختن ملت اندلس

۱

محکمهٔ تفتیش عقاید (La Inquisicion)برای تعقیب موریسکیها فعالیت شدید خود را آغاز کرد و در شوربختی و سرکوب آنها اثری عمیق باقی گذاشت. از این‌رو شایسته است که نخست از تاریخ این محاکم و قوانین و اعمال وحشتانگیز آنها سخنی بگوییم.

محاکم تفتیش عقاید حاصل اندیشه قدیمی نظارت بر عقاید مردم و کوشش در سلامت و پاکیزه داشتن آن از شائبه تردیداست. اندیشه تحقیق درعقاید در کلیسای روم در سالهای دور به وجودآمد و از اوایل قرن سیزدهم شکل گرفت. پاپ، اسقفها و آباء دومینیکن را مأمور ساخت که بدعت‌گذاران و کفار را تحت تعقیب قراردهند و عقوبت کنند. این قانون در آغاز درایتالیا و آلمان و فرانسه به اجرادرآمد. نمایندگان پاپ در هرجا می‌گردیدند تا کفار را شناسایی کنند و بگیرند و به مجازات برسانند. برای این امر درکلیسا محاکم موقتی تشکیل شد که باید آنها را هستهٔ اصلی محاکم تفتیش عقاید در سالهای بعد به حساب آورد.

چندی بعد برای محاکم تفتیش عقاید مراکز ثابتی به وجودآمد که بیشتر آنها در دیرهای کشیشهای دومینیکی و فرانسیسی تشکیل می‌شد. درابتدا این محاکم را زندان خاص یا محل مخصوصی نبود بلکه هرجا که برای بازجویی یا زندانی کردن مناسب می‌افتاد از آن استفاده می‌کردند. ریاست این محاکم با کشیشان بود وآنان سلطهٔ مطلق

داشتند. تحقیقات سری انجام می‌گرفت وچون حکمی صادر می‌شد بدون هیچ گذشتی به مرحلهٔ اجرادرمی‌آمد. دراین محاکم شهادت زنان و کودکان و بردگان بر ضدمتهم مسموع می‌افتاد و برای گرفتن اعتراف به خدعه و شکنجه هم متوسل می‌شدند. البته شکنجه برطبق قوانین کلیسا در گرفتن اعتراف وسیله نامشروعی بود ولی دستگاه پاپ می‌گفت برای گرفتن اقرار از به کاربردن آن چاره‌ای ندارد. زندانهایی که محکمهٔ تفتیش برای متهمان درنظر گرفته بود، تاریک و وحشت‌انگیز بود. بسیاری از زندانیان در اثر بیماری یا آلام روحی جان می‌باختند. زندانیان را غالباً به زنجیرهای گران می‌بستند. مجازاتهای اصلی زندان ابد، اعدام و مصادرهٔ اموال بود. قدرتهای دینی مسیحی و دستگاه پاپ از اموال مصادره شده سهم بسزایی می‌بردند و قدرتهای اجرایی مدنی نیز بی‌نصیب نمی‌ماندند. محکمهٔ تفتیش درتعقیب و شکنجهٔ آلبیگائیان[1] و غیرایشان از ملحدانی که از اوایل قرن سیزدهم درجنوب فرانسه آشکارشدند، جدیت بسیارنمود. درعهد لویی نهم پادشاه فرانسه برای محاکم کلیساها دستورالعمل تازه‌ای تنظیم گردید.

محاکم تفتیش عقاید در این اعصار احکامی هم بر ضد کتب محرّمه صادر کرد و فرمان به سوختن آنها داد. از جمله کتاب تلمود و بعضی کتب ارسطو و دیگر کتب فلسفی قدیم طعمه حریق گردید.

درسالهای بعد دامنهٔ فعالیتهای محاکم تفتیش گسترش یافت و علاوه بر کافران و بدعتگذاران ،جادوگران و قیافه‌شناسان و فالگیران را هم در برگرفت زیرا اینان را شبیه کافران بر می‌شمرد. بعد از این نوبت یهودیان رسید. ایشان را به دشنامگویی به مسیحیت و رباخواری محکوم نمودند و مجازات کردند. ولی محاکم تفتیش عقاید هیچگاه وظیفه اصلی خود را در تعقیب اهل کفر و بدعت و حفظ عقیدهٔ کاتولیکی از یاد نمی‌برد.

۱.منسوب به آلبی، شهری در جنوب فرانسه.از فرقه‌های بدعتگذارمسیحی بودند.

۲

اینها که گفتیم به محاکم اولیهٔ تفتیش عقاید در نواحی اروپا چون ایتالیا و فرانسه و آلمان مربوط بود، اما محاکم تفتیش عقاید در اسپانیا مستقل از دیگر محاکم بود و انگیزهٔ تشکیل آن یک انگیزهٔ صرفاً دینی بود و بس که در موقعیتی خاص به وجود آمد.

محاکم تفتیش در آراگون از اوایل قرن سیزدهم به وجود آمد و در سال ۱۲۴۲ برای آن مقررات تازه‌ای وضع گردید که بعدها در نظام محاکم اسپانیا تأثیر بسزا داشت. این محکمهٔ آراگونی را محکمهٔ قدیم می‌گویند. سالها در تعقیب آلبیگائیان وقت صرف کرد تا مگر دعوت آنان را در آراگون بی‌اثر سازد و از این رو پس از مدتی به صورت یکی از وحشتناکترین محاکم درآمد.

محاکم تفتیش اسپانیا با این همه در آغاز کار بود و فعالیت دامن گسترده‌ای نداشت. درسالهای بعد میان اسپانیای مسیحی و اسپانیای مسلمان برخوردهایی به وجود آمد، اسپانیای مسیحی در میدان جنگ و سیاست بر اسپانیای مسلمان برتری یافت و این امر سبب شد که تعصب مذهبی در میان مسیحیان اسپانیا افزونتر گردد:

ملت اندلس از آغاز قرن چهاردهم عبارت از طوایف بزرگی از باشندگان(مدجنون) بودند که در سرزمین قدیم خویش در قشتاله و آراگون می‌زیستند و باقیماندهٔ اندکی که در مملکت کوچک غرناطه که سرنوشت محتوم آن دیگر از افق پدیدار گشته بود، زندگی می‌کردند. در این سالها امواج تعصب دینی یهودیان مسیحی شده (Conversos) را در بر گرفت. بسیاری از اینان که به تازگی به مسیحیت گرویده بودند مناصب بزرگ کلیسا و مجلس مشاورهٔ سلطان را اشغال کرده بودند و به سبب اموال و نفوذ خود، در دولت و اجتماع نفوذ و مکانت عظیمی حاصل کرده بودند. بزرگان کلیسا در آنان به دیدهٔ تردید می‌نگریستند و آنان را از یهودیانی که بر دین قدیم باقی مانده بودند خطرناکتر می‌دانستند و به الحاد و ارتداد متهم می‌ساختند و می‌گفتند که در نهان شعائر مذهبی خود را اجرا می‌کنند. در سال ۱۴۶۵ در عهد

هنری چهارم پادشاه قشتاله، این اتهام بالا گرفت.پادشاه برای اسقفها فرمانی صادر کرد که به کار اینان نیک برسند و مرتدین و ملحدین را معاقبت کنند. در اثر این فرمان این یهودیان تازه مسیحی شده را به محاکم کشیدند و جمعی را در آتش سوختند. ولی مسائل داخلی قشتاله مانع آن شد که این اقدام دامنهٔ گسترده‌تری بیابد. در این هنگام پاپ سیکستوس چهارم کوشید تا محاکم تفتیش عقاید قشتاله را فعال کند. نماینده‌ای با اختیار تام از سوی خود به قشتاله فرستاد تا ملحدان و مرتدان را بگیرد و عقوبت کند.

پادشاه و ملکهٔ قشتاله- فرناندو و ایسابلا- در عین اینکه خود از تعصب دینی بهرهٔ بسیار داشتند، نمی‌خواستند که بدین‌گونه کلیسا در امور داخلی مملکتشان مداخله ورزد. ازاین‌رو مدتی چشم فروبوشیدند و از تحریض کشیشان به طرد و تعقیب متهمان خودداری ورزیدند. به ویژه به صدق نیتوحسن‌عمل یهودیان مسیحی شده اعتقاد داشتند و در وفاداری آنان به دستگاه سلطنت تردید روا نمی‌داشتند.

پادشاه و ملکه مدت درازی نتوانستند در برابر اصرار کشیشان مقاومت ورزند. عاقبت فرمان تشکیل محاکم تفتیش‌عقاید را در قشتاله هم صادر کردند تا همان کارهایی را که در آراگون مرتکب شده بود ادامه دهد.

گویند به اصرار توماس دِتور کمادا رئیس دیرآباء دومنیکن در سانتاکروث درشقوبیه، ملکه ایسابلا قانع شد که اجازهٔ تشکیل محاکم دهد. البته توماس کشیشی بود که ایسابلا در برابر او اعتراف کرده بود و کشیش را در او نفوذ فراوان بود. همچنین پیش از آنکه ملکه به تخت سلطنت فرارود، از ملکه قول گرفته بود که اگر روزی به پادشاهی رسد به حمایت از مذهب کاتولیک ریشهٔ بد دینان و مرتدان و بدعتگذاران را در آورد. در سال ۱٤۷۸ فرناندو و ایسابلا، سفیران خود را نزد پاپ فرستادند که در این باب فرمان رسمی صادر کند. پاپ نیز در ماه نوامبر همین سال فرمان را صادرکرد. نخستین گام برای تنفیذ فرمان پاپ در سال ۱٤۸۰ برداشته شد و سه تن قاضی برای اولین محاکم در اشبیلیه برگزیده شدند و بدین‌گونه محکمهٔ وحشتناک تفتیش عقاید قشتاله کارخود را آغازکرد.

۳

محکمه کار خود را در اشبیلیه از اینجا آغاز کرد که هر کس باید محکمه را در معرفی ملحدین و کافران و هر کس که در عقیدهٔ او تزلزلی هست یاری دهد و در جمع‌آوری دلیل برای محکومیت آنان با محکمه همکاری نماید. طوفان نخست بر یهودیان مسیحی شده که شمار کثیری از آنان در اشبیلیه می‌زیستند فرو وزید و هنوز یک سال نگذشته بود که هزارها تن قربانی گردیدند و از ایشان شمار کثیری هم در آتش سوزانده شدند. خلق بسیاری هم به زندان افتادند و به جریمه‌های بزرگ محکوم شدند یا از همهٔ حقوق مدنی محروم گشتند.

بسیاری از این مسیحی‌شدگان برای نجات جان خویش به املاک اشراف گریختند ولی از سوی پادشاه فرمانی صادر شد که همهٔ فراریان باید تسلیم محکمه تفتیش شوند و اشراف را تهدید کرد که اگر از اجرای این فرمان سرباز زنند، وظیفهٔ آنها قطع می‌شود و خود از کلیسا طرد می‌شوند. بعضی از بزرگان تازه مسیحی‌شدگان تصمیم به مقاومت گرفتند و توطئه‌ای ترتیب دادند که اعضای محکمهٔ تفتیش را به قتل برسانند ولی توطئه کشف شد و بسیاری گرفتار آمدند و جمعی نیز محکوم به سوختن شدند. از آن پس در برابر محاکم تفتیش معارضی باقی نماند.

فعالیتهای محکمه به سرعت گسترش یافت و پادشاه و ملکه فرمانی صادر کردند و در ماه فوریه سال ۱۴۸۲ هفت تن قاضی دیگر معین کردند. از آن پس در قرطبه وجیان و شقوبیه و طلیطله و بلدالولید نیز محاکمی به وجود آمد و سراسر مملکت اسپانیا- قشتاله و آراگون- را دربرگرفت.

فرناندوو ایسابلا می‌کوشیدند به محاکم تفتیش عقاید صفت ملی دهند و بگویند که بیشتر قدرت‌آن‌ازپادشاه منبعث است تا از پاپ، پاپ در سال ۱۴۸۳ فرمانی صادر کرد که به مقتضای آن مجلس اعلای محکمهٔ تفتیش Supremaتشکیل می‌شد. این محکمه در امور دینی اختیار مطلق داشت و دارای چهار عضو بود، که یکی مقام ریاست داشت. مقام ریاست

را مفتش کل Inquisitor General می‌گفتند. در اکتبر سال ۱۴۸۳ پاپ طی فرمانی اسقف توماس دتورکمادا را که شاه و ملکه نزد او اعتراف کرده بودند به این منصب خطیر برگزید و او در همان وقت برای محکمهٔ مقدس مقررات تازه‌ای وضع کرد. توماس دتورکمادا کشیشی سخت متعصب بود و مهیب و با عزم. در تنظیم امور محکمه و پایه‌گذاری سلطه خویش جدی بلیغ به کار برد. همهٔ همش آن بود که محکمهٔ تفتیش اسپانیا را صورت ملی دهد و برای تحقق نیازهای اسپانیا به کارش برد و برای رسیدن به این هدف موفق هم شد. قانون محکمهٔ جدید در سال ۱۴۸۵ در مجمعی از قضات و بازجویان و مدعی‌العموم‌ها که در اشبیلیه گردآمده بودند نوشته شد. سپس در سال ۱۴۸۸ در بلدالولید مجمع دیگری تشکیل شد وچند لایحه جدید را از تصویب گذرانید. و در سال ۱۴۹۸ مجمع سوم در ابله تشکیل شد. مجلس اعلا Superema بعد از جرح و تعدیل آن لوایح به کار پرداخت. وضع این قوانین و مقررات در تحول محکمهٔ تفتیش اسپانیایی اثری عمیق داشت. زیرا از این پس محکمه تفتیش اسپانیا جنبه ملی و مستقل به خود گرفت و به صورت چنان قدرتی درآمد که حتی بزرگان مملکت هم از آن بیم داشتند و مردم عادی از شنیدن نامش برخود می‌لرزیدند. این محکمه وحشتانگیز و احکاه مرگبارش در تاریخ اسپانیا عنصر بارزی بود و به نوبه خود در راندن اسپانیا به لبه سراشیبی که قریب به سه قرن اسپانیا در آن فرو می‌غلطید، سهم بسزایی داشته است.

توماس دتورکمادا همچنان بر منصب خود باقی بود تا در سال ۱۴۹۸ بمرد. این کشیش متعصب با وجود اظهار زهد و پرهیز پس از پادشاه بزرگترین قدرت اسپانیا بود و در کاخهای فخیم زندگی می‌کرد و گروه بزرگی نگهبان داشت، از سواره و پیاده. به سبب همین شدت و خودکامگی و ستمگری او بود که پاپ در سال ۱۴۹۴ پنج تن قاضی دیگر را که همه را قدرتی همسنگ قدرت او بود در کنار او به‌کار گماشت. چون توماس بمرد دیگودیسا اسقف جیان‌جای او را گرفت و او تا سال ۱۵۰۷ بر آن منصب ببود.

٤

اکنون به بیان شرحی موجز از مقررات و اعمال محاکم تفتیش عقاید می‌پردازیم و خواهیم دید که این محاکم چقدر از مبادی منطق و عدالت به‌دور بودند و به ستمگری و سختدلی و توحش نزدیک.

قضایای محکمهٔ تفتیش یا محاکم فرعی آن از یک گزارش یا چیزی که همانند آن باشد آغاز می‌شد. در این فرقی نبود که گزارش‌دهنده شخص معینی باشد یا یک نامهٔ بی‌نام و نشان. درصورت اول گزارش‌دهنده را به محکمه می‌خواندند و اقوال و مشاهداتش را می‌شنیدند و این اساس پرونده را تشکیل می‌داد. همچنین ممکن بود که این گزارش بوسیلهٔ کشیش داده شود که در حین «اعتراف» شنیده است. کشیشان موظف بودند که اعترافاتی را که بوی انحراف از عقاید کاتولیکی می‌دهد با آنکه باید آن را پوشیده دارند، به محکمه گزارش دهند. البته جزئیات اعتراف را از او نمی‌خواستند بلکه کشیش به‌طور کلی می‌گفت که در اعترافات فلان چیزهایی بود که با دین کاتولیکی یا حقوق محکمه منافات داشت. محکمه در حال دست‌به‌کار می‌شد و به تحقیقات سری می‌پرداخت. آنگاه نتیجه تحقیقات را با گزارشهایی که به محکمه رسیده بود مطابقت می‌کردند تا معلوم شود واقعاً طرف کافر است یا شبهه‌ای ایجاد شده است. گزارش این تحقیقات سرنوشت طرف را رقم می‌زد. گزارش‌دهندگان نیز سوگند می‌خوردند که هر چه حاصل می‌کنند فقط محکمه را از آن آگاه سازند. بیشتر اینان از میان کشیشهای نادان و متعصب انتخاب می‌شدند. از این رو اخلاق و آراء بلکه شرف و وجدانشان مورد تردید بود و آراءشان جز در موارد نادر به زیان متهم بود.

چون گزارش تحقیقی به محکمه می‌رسید فرمان دستگیری متهم و به زندان فرستادنش صادر می‌شد. این زندان سری بود. زندانهای محکمه که متهمین کفر و ارتداد را به آنجا می‌فرستادند به زندانهای سری معروف بودند و به اطاقهای بازجویی و شکنجه متصل بودند. این زندانها گود و تاریک و مرطوب و پر از موشها و حشرات بود. در آنجا

متهم را زنجیر می‌کردند.[2]

به قول لورنته مورخ محاکم تفتیش عقاید اسپانیایی آنچه بیش از همه دردناک بود آن بود که هر که پایش به زندانهای محاکم تفتیش عقاید می‌رسید، در حال درنظر افکار عمومی سقوط می‌کرد و چنان عار و ننگی به او می‌چسبید که در هیچ زندان مدنی یا دینی دیگر نمی‌چسبید. زندانی در اندوهی وصف‌ناشدندی و عزلتی عمیق و دایم فرو می‌رفت و هرگز نمی‌دانست چه وقت به پرونده او رسیدگی خواهند کرد. در این مدت نه کسی او را تسلیتی می‌داد و نه از او دفاعی می‌کرد. اما در باب زنجیر کردن متهم و بستن دست‌وپای وگردن در اغلال می‌گوید این عمل در مواقع نادر صورت می‌گرفت.[3]

دکتر لی می‌گوید: «دستگیری که به وسیلهٔ محکمهٔ تحقیق انجام می‌گرفت خود عقوبت خطرناکی بود، زیرا اموال زندانی برفور مصادره می‌شد و رابطه‌اش با جهان خارج تا پایان محاکمه‌اش قطع می‌شد. معمولاً محاکمه از یک‌سال تا سه‌سال طول می‌کشید و در طول این سه‌سال نه زندانی و نه خانواده‌اش چیزی از سرنوشت خود نمی‌دانست. هزینه زندان از فروش اموال مصادره شدهٔ متهم بود و چه‌بسا همهٔ آن در ایام محاکمه به مصرف می‌رسید.»[4].

زندانی غالباً نمی‌دانست او را به چه گناهی متهم کرده‌اند. ولی پس از دستگیری سه جلسه متوالی به مدت سه‌روز او را به جلساتی می‌بردند که به جلسات رأی و انذار معروف بود. در آن جلسات از او می‌خواستند که به حقیقت اقرار کند و وعده‌اش می‌دادند که اگر خود به گناه خود اقرار کند با او به رفق و مدارا رفتار خواهد شد و اگر دروغ گوید یا انکار کند او را شکنجه خواهند کرد. زیرا «دیوان مقدس» هیچکس را بدون ادلهٔ کافی نمی‌گیرد و این یک روش غدّارانه بود. بسا متهم مرتکب چنان کاری

2. Dr. Lea: History of the Inpuistion of Spain V.I. Chap. IV

3. Don S.A. Llorente: Historia Critica de la Inquiscion de Espana (1815-1817)

4. Dr. Lea: the Moriscos of Spain.

نشده بود ولی برای برخوردارشدن از رفق و مدارا یا تخفیف در مجازات بـه آن اعـتراف می‌کرد. در این هنگام محکمه حکم به کفرش می‌داد و با همه وعده‌هایی که داده بود او را تسلیم مرگ می‌ساخت.

هرگاه متهم پس از این سه جلسه بازجویی همچنان بر انکار خود باقی می‌ماند بـر طبق همان گزارشها هرچند که رکیک و ضعیف می‌بودند او را مجرم مـی‌شنـاختند و بـه شکنجه‌گاه می‌فرستادند. زیرا اصل براین بود که متهم حقیقت را مـخفی داشته و بـه آن اعتراف نکرده است یا دروغ گفته است. قرار شکنجه در غرفهٔ مشورت و در مجمع قضـات صادر می‌شد. در اوایل چنان بود که متهم را به مـحض دستگـیری در مـحاکم تـفتیش عقاید به شکنجه می‌کشیدند، و از اواسط قرن سیزدهم بـرای حصـول اعـتراف شکـنجه رایج شد. در قشتالهٔ شکنجه یکی از وسایل معمولی تحقیق بود کـه قضـات عـادی آن را برای به اعتراف‌آوردن متهم ضروری می‌شمردند، بنابراین اگـر در چنـین مـحاکمی هم رواج داشته باشد، تعجب‌آور نیست. بسیاری از مورخین به شیوه‌های شکنجه در ایـنگونه محاکم اشارت کرده‌اند. ازجمله دون‌لورنته می‌نویسد: من نمی‌خواهم انواع شکنجه‌هائی را که در دیوان تحقیق برای گرفتن اعتراف اجرا می‌شد توصیف کنم. زیرا دیگر مورخین به دقت در بارهٔ آنها سخن گفته‌اند. فقط در اینجا تصریح می‌کنم که هرچه آنها گـفته‌اند مبالغه‌آمیز نیست. بسیاری از قضایاست که ذکر آنها آدمی را بـه لـرزه مـی‌آورد و دچـار وحشت و اشمئزاز می‌نماید. از میان بازجوبان کسانی این وسیله را بیشتر به‌کار می‌برند که در جمود و خشک‌مغزی به‌حد توحش رسیده باشند»[5]. ولی یـکی دیـگر از مـورخین جدید محاکم تفتیش‌عقاید دکتر لی است که این اقوال را مـبالغه‌آمـیز مـی‌شمـارد و می‌گوید شکنجه‌ای که در محاکم تفتیش‌عقاید اعـمال مـی‌شد هـرگز قساوت‌آمـیزتر از محاکم عادی نبوده است. البته در محاکم تفتیش رم شکنجهٔ متهمین بـسی سخـت‌تـر از محاکم اسپانیا بوده است[6].

5. Lorente: ibid.

6. Dr.Lea: the History of the Inquisition: V.III.ch: VII.

بیشتر انواع شکنجه که در قرون وسطا معمول بود در محاکم تفتیش هم معمول شد. از جمله شکنجه به آب بود. از این قرار که دستوپای متهم را به آلتی شبیه نردبان می‌بستند به‌گونه‌ای که سرش رو به‌پایین باشد آنگاه دهانش را پیوسته پر از آب می‌کردند به‌نحوی که متهم نزدیک بود خفه شود. دیگر شکنجه‌ای بود به نام «ژاروکا» بدین‌قرار دستهای متهم را از پشت می‌بستند و با ریسمانی که دور کف‌دستها و شکمش محکم شده بود او را بالا و پایین می‌کشیدند گاه نیز وزنه‌های سنگینی به او می‌آویختند. دیگر از شکنجه‌ها داغ‌کردن پاها با سیخهای گداخته بود یا گذاشتن قطعات گداخته بر شکم و لمبر او. یا خردکردن استخوانهای او زیرفشار یا پاره‌پاره‌کردن پاها یا از جای‌درآوردن فک و غیرآن.

وحشت و آلام شکنجه را حدی نبود. غالباً برای متهم عواقب پرخطری داشت و این عواقب برحسب نیروی جسمانی و روانی او فرق می‌کرد. همچنین قانون و قاعدهٔ معینی هم نداشت و بیشتر به نظر ورای یا وجدان قاضی بستگی داشت.[۷] در جلسات شکنجه تنها شکنجه‌گر و کشیشان بازجو حضور می‌یافتند. گاه نیز طبیبی اگر وجودش ضروری بود به جلسه حاضر می‌شد. متهم غالباً نمی‌دانست دقیقاً چه چیز را باید اعتراف کند و از او نمی‌خواستند به یک سؤال مشخص پاسخ دهد بلکه او را شکنجه می‌دادند تا به هرچه خواهد اعتراف کند. طبیب هنگامی که متهم را در شرف مرگ می‌دید دستور می‌داد شکنجه را متوقف کنند و چون متهم به هوش می‌آمد و خونها بند می‌آمد بار دیگر شکنجه از سر گرفته می‌شد. چون متهم اعتراف می‌کرد و قضات به صحت اعتراف او یقین می‌کردند از تعذیب او باز می‌ایستادند. اگر متهم قدرت تحمل شکنجه را داشت و بر افکار خود پای می‌فشرد باز هم فایده‌ای نداشت زیرا قضاة غالباً برای محکوم‌کردن متهم برای خود دلایلی داشتند. و برحسب آن دلایل و اعتبارات متهم را محکوم می‌کردند. متهم مجبور بود هرچه را که در زیر شکنجه اعتراف کرده روز دیگر نیز آزادانه اعتراف کند و بر صحت اعتراف روز پیش تأکید ورزد. اگر باز هم انکار می‌کرد شکنجه نیز از سر گرفته می‌شد. پس از پایان

7. Dr.Lea: ibid: V.III.P.22.

شکنجه، متهم را مجروح و خون‌آلود به سالن جلسه می‌بردند تا برای اولین‌بار بـه تـهمتهایی که بر او وارد می‌آوردند پاسخ گوید. بدین‌گونه که تهمت را قاضی می‌خواند و مـتهم بـدون فاصله به آن جواب می‌داد. سپس‌می‌پرسیدنداکنون چـه دفـاعی دارد. بـرحسب قـوانین محکمه متهم باید دفاع کند. و در این هنگام برای او یکی از وکلای مدافعی را که نامـش در دفتر محکمه بود، محکمه برایش انتخاب می‌کرد، گاهی نیز در موارد استثنائی می‌تـوانست از خارج از محکمه هم وکیل بگیرد. وکیل سوگند می‌خورد که وظیفهٔ خود را از روی امـانت انجام خواهد داد و از سوءنیت در تعبیر مقررات دوری ورزد و در هر مـرحله از مـحاکمه کـه برایش آشکار شد که موکلش محق نیست از وکالت او شانه خالی کند. البـته ایـن مـدافعات نوعاً چیزی مسخره‌آمیز بود زیرا هرگز به وکیل اجازه‌نمی‌دادند پروندهٔ اصلی را بـخواند و با موکل خود تنها گفتگو کند. بلکه خلاصه تحقیق و قرار اتهام را در اختیار او می‌گـذاشتند و هرگاه وکیلی در کاری که به او محول شده بود قصد احقاق حق موکل خـود داشت، خـود نیز مورد خشم محکمه واقع می‌شد.

پس از سؤالهای قضاة و جوابهای متهم قضیه به مجمع کشیشان احاله مـی‌شد تـا از نو رای خود را اعلام دارند و این یک مرحلهٔ حساس بـود زیـرا پـایه و اساس رأی نهـائی بود. کشیشان بار دیگر رأی می‌دادند و کمتر اتفاق می‌افتاد با آنچه در آغاز گفته بودند اختلاف داشته باشد. پس از صدور حکم در این مرحله متهم فرصت استیـناف از مـجلس اعلای محکمهٔ‌تفتیش(سوپرما) داشت ولی کمتر اتفاق می‌افتاد که مجلس اعلا حـکمی را نقض کند. آنگاه متهم حق داشت که از کرسی رسولی طلب عفو کند. خزانهٔ پـاپ ازایـن راه اموال بسیار حاصل می‌کرد. از این فرصت کسـانی استفـاده مـی‌کـردند کـه دارای ثروت هنگفتی باشند.

در این محاکم به ندرت کسی تبرئه می‌شد یا پیش از محاکمه آزاد می‌گردید. زیرا اندک شکی در برائت مطلق متهم، او را گـناهکار بـه حساب مـی‌آورد مـنتهی از نوع خفیف آن de levi. در این هنگام مجازاتهایی متناسب بـا گـناهش بـرای او در نظـر می‌گرفتند ومقرر می‌شد که با انجام یک سلسله اعمال خـود را از هـرگونه شبـههٔ کـفر

تبرئه گرداند. و چون حکم به برائت کسی داده می‌شد- البته به ندرت- آزاد می‌گردید و به او شهادتنامه‌ای می‌دادند حاکی ازاینکه صاحب آن ازهر گناهی پاک شده است و این به عوض از دست رفتن مال و شرف و تحمل انواع آزارها و شکنجه‌هایش بود.

اما اگر متهم محکوم می‌شد تا زمان اجرای حکم او را از مفاد حکم آن آگاه نمی‌کردند و متهم در زندان می‌ماند، بدون آنکه بداند چه سرنوشتی خواهد داشت. آنگاه مراسم اتودافه Auto- da- fe انجام می‌شد. خلاصه آنکه بر متهم جامهٔ مقدس می‌پوشانیدند و ریسمانی به گردنش می‌بستند و شمعی به دستش می‌دادند و او را به کلیسا می‌بردند تا مراسم توبه صورت گیرد. سپس او را به جایگاه اجرای حکم می‌بردند. در آنجا برای اولین بار حکم محکمه را برای او می‌خواندند. این حکم ممکن بود زندان ابد باشد یا مصادرهٔ اموال یا اعدام به سوزانیدن و این در حالت کفر صریح بود و گاهی نیز به کیفر گناهان سبکتر، متهم را برای مدت معینی به زندان می‌کردند یا به جریمه محکوم می‌نمودند. احکام اعدام غالباً در دورهٔ اول محاکم تفتیش عقاید کیفر کسی بود که به کفر محکوم شده باشد. در شهرهای بزرگ حکم را در میدان بزرگ شهر اجرا می‌کردند. کشیشان و بزرگان با لباسهای رسمی حضور می‌یافتند. گاه پادشاه هم شرکت می‌کرد. این مراسم غالباً برای اعدام چند نفر تشکیل می‌شد. مثلاً دهها نفر را به سوختن محکوم می‌کردند. قربانیان را در موکب اتودافه Auto- da- fe که از قرن پانزدهم در اسپانیا رواج یافته بود حرکت می‌دادند. باآنکه این مراسم مراسمی سخت وحشتانگیز بود، جمع کثیری ازعامهٔ مردم به تماشا می‌شتافتند. لازم به ذکر است که فرناندوی کاتولیکی خود از عاشقان تماشای این موکبهای وحشتناک بود و از دیدن مراسم آتش زدن انسانها لذت می‌برد و قضات محکمه تفتیش را که برای او چنین محافلی ترتیب داده‌اند می‌ستود.[8]

در محاکم تفتیش احکام به کندی صادر می‌شد ومتهم را مایوس می‌ساخت، یعنی

8. Dr. Lea: ibid, V,I.

بسته به میل قضات بود و اقدامات محکمه. گاه مدت یک محاکمه آن قدر به درازا می‌کشید که پس از سالها متهم پیش از آنکه حکم دربارهاش صادر شود در زندان می‌مرد.

اتفاق می‌افتاد که مردگان و غائبین را هم محاکمه و محکوم کنند. مثلاً حکم به مصادرهٔ اموالشان داده می‌شد یا اگر مرده بودند گورشان را می‌شکافتند و با همان مراسم اتو دافه استخوانهایشان را می‌سوزانیدند.

همچنین حکم صادره از محکوم علیه به خاندان او هم سرایت می‌کرد از جمله آنان را از حقوق اجتماعی محروم می‌کردند یا به گونه‌ای خاص مورد توهین وتحقیرقرار می‌دادند. یعنی بی‌گناهان را به گناهی که بر دیگری ثابت کرده بودند مواخذه می‌نمودند.[۹]

۵

این بود خلاصه‌ای از اعمال محاکم کلیسایی که به مدت سه قرن صفحات تاریخ اسپانیا را سیاه کرده است.

از آن هنگام که محاکم تفتیش به کار قضا پرداخت، بر سراسر اسپانیا وحشت وهراس حکمفرما شد. بسیاری از کسانی که به تازگی مسیحی شده بودند، اعم از یهودیان ومسلمانان راه فرار در پیش گرفتند آن سان که حکومت در سال ۱۵۰۲ دستور داد که هیچ ناخدای کشتی وهیچ بازرگانی حق ندارد کسی را که تازه مسیحی شده بدون اجاره مخصوص از دریا بگذراند، وبدین صورت بسیاری ازاین تازه مسیحی شدگان را در مرزها گرفتند وبه محاکم تفتیش فرستادند. اعضای محاکم که از قدرتی

۹. رجوع کنید به کتاب من تحت عنوان «*دیوان التحقیق والمحاکمات الکبری*» فصل اول ص ۲۴، ۳۲.

شگرف برخوردار بودند و خود را مافوق هر قانونی می‌شمردند، جیبهای خود را از اموال مغصوب متهمان ورشوه‌هایی که از این وآن می‌گرفتند پر می‌کردند. در خزانهٔ پادشاه کاتولیکی نیز صدها هزار دینار گرد آمد درحالی که صاحبان آن اموال خود در زندانها از گرسنگی جان می‌باختند[10]. در قرطبه مدعی العمومی بود به نام لوسرو که در قساوت همتایی نداشت. در عهد او غارت اموال وغصب زنان ودختران به حدی رسید که فریاد ازخلق برآمد وبزرگان قرطبه شکایت به پادشاه بردند وبنالیدند. فرمان شد که به اعمال او رسیدگی کنند واین رسیدگی به دستگیری وعزل او انجامید[11]

دربار، خود از ستمی که این محاکم بر رعیت روا می‌داشتند آگاه بود ولی توان آن نداشت که برآن لگام زند. از سوی دیگر چندان هم ناخشنود نبود، زیرا محاکم در برانداختن موریسکیها همان کاری را می‌کردند که دربار می‌خواست. مثلاً در وصیت‌نامه‌ای که فرناندوی کاتولیکی برای فرزند خود نهاد، او را به حمایت از مذهب کاتولیک وکلیسا سفارش می‌کند واز او می‌خواهد قضاتی خدای ترس برگزینند تا با عدل وحزم به خدمت آیین کاتولیک قیام کنند وتا آنجا که در توان دارند طایفه پیروان محمد را سرکوب کنند.[12]

چون فرناندو بمرد قاضی‌القضات محکمهٔ تفتیش کاردینال خیمنس مطران طلیطله بود که گفتیم در تعقیب مسلمانان و مسیحی کردن ایشان مرتکب چه اعمالی شد. کاردینال آهنگ آن کرد که محاکم کلیسائی را تطهیر کند، از این رو بسیاری از بازجویان وقضات را عزل نمود ولی پس‌از اندک زمانی بار دیگر کارها به همان روال اول بازگردید. چون شارل پنجم برتخت نشست مجلس قشتاله به او نوشت که «سلامت مملکت وتقویت پادشاهی او منوط به تأیید محاکم تفتیش است». شارل نیز این نصحیت

10. Dr. Lea: ibid: V.I.P. 190 - 192.

11. Dr. Lea: ibid, V.I.P. 210.

12. Dr. Lea: ibid: Cit. Mariana: V.I.P. 215.

را به زودی به کار بست راه سلطه‌جوئیهای محاکم را بگشود وهمه کوششی که برای محدود کردن اعمال ستمگرانهٔ محاکم صورت گرفته بود، بی‌اثر گردید.

٦

محاکم تفتیش در قشتاله اندکی پیش از سقوط غرناطه بود، یهودیانی که سالیان دراز در سایه دولت اسلام در آزادی و امنیت گذرانیده بودند، نخستین قربانیان سیاست جدید اسپانیا شدند. از این قرار که چون غرناطه به دست پادشاه و ملکهٔ کاتولیکی افتاد و یهودیان در زیر فرمان حکومت تازه درآمدند، در سی‌ام مارس سال ١٤٩٤ فرمانی صادر شد که یهودیانی که مسیحی نمی‌شوند در هر شرایط و سنی که هستند باید در مدت چهارماه از تاریخ صدور این فرمان قشتاله را ترک گویند و هرگز بدان بازنگردند و کسانی که از این حکم سرپیچی کنند به مرگ و مصادره محکوم خواهند شد. همچنین هیچ یک از اهالی قشتاله پس از انقضای این مدت حق ندارند آنان را حمایت کنند یا درجایی مأوی دهند. یهودیان موظف‌اند که در خلال این مدت املاک خود را بفروشند و یا به هر نحوی که می‌خواهند در آن تصرف کنند.[۱۳] بسیاری از یهودیان که نمی‌خواستند وطن مألوف را ترک کنند یا اموال خود را از دست بدهند مسیحی شدند. بسیاری نیز در زندانهای محاکم مقدس مردند یا سوخته شدند. جمعی نیز سر به دیگر بلاد نهادند و رفتند. یهودیانی که مسیحی شده بودند نیز از تعقیب و آزار درامان نماندند زیرا ـ چنانکه‌گفتیم ـ به کوچکترین شبهه‌ای به زندان می‌افتادند. طوایفی از مسلمانانی هم که از سالها پیش در مملکت قشتاله و آراگون مانده بودند همین سرنوشت غم‌انگیز را پیدا کردند.

13. Archiveo general de Simancas: P. R. Legajo. 28, Fol, 6.

چون مملکت غرناطه سقوط کرد و طومار دولت اسلامی در اندلس در نور دیده شد و میلیونها مسلمان در قبضهٔ اقتدار اسپانیای مسیحی قرار گرفتند و مسلمانان به مسیحی شدن مجبور شدند و بقایای امت اندلسی به طوایف موریسکی بدل گردیدند، محاکم تفتیش در غرناطه نیز برای فعالیت میدانی گسترده یافت. محاکم تفتیش که در واقع مشت درشت کلیسا بودند دو کار اساسی داشتند: دینی و سیاسی. یعنی به نام دین به هدفهای سیاسی رسیدن. هدف سیاسی دولت اسپانیا در درجهٔ اول در بند کشیدن امت اندلس و فنای اسلام و در پی آن نابود ساختن خصایص نژادی و اجتماعی آنان و منحل کردن ایشان در یک جامعهٔ مسیحی بود. دولت اسپانیا برای دست یافتن به هدف خود منتظر گذشت زمان و تطورات تاریخی نماند. بلکه به الهام و تحت فشار کلیسا در این کار تعجیل ورزید و راه مبالغه و اسراف در پیش گرفت و بر مصائب موریسکیها یا اعراب مسیحی شده به نحو فاجعه‌آمیزی در افزود و هم بر سیاست اسپانیا در طول تاریخ مهر ننگ و عار زد.

از سال ۱٤۹۹ که مقرر شد مسلمانان مملکت غرناطه مسیحی شوند محاکم تفتیش در آنجا به کار آغاز نمودند. با آنکه شمار کثیری از مسلمانان دین جدید را پذیرفته بودند ولی همواره مورد سوءظن بودند و مسیحیان آنان را به دیدهٔ منافق می‌نگریستند. یکی از مورخین اسپانیائی که خود نزدیک به همان عصر می‌زیسته است و در میان موریسکیها مدتی به سر برده است چنین می‌گوید: «مسلمانان از دین جدید احساس ملالت می‌کنند روزهای یکشنبه اگر به مراسم قداس می‌روند از باب مراعات عرف و هماهنگی با نظام است نه از روی ایمان، به هنگام اعتراف هرگز حقایق را بر زبان نمی‌آورند. در روزهای جمعه در خانه می‌مانند و غسل می‌کنند و در خانه‌ها را می‌بندند و نماز می‌گزارند و در روزهای یکشنبه کار می‌کنند. چون فرزندانشان به خانه بازمی‌گردند در نهان آنان را با آب گرم شستشو می‌دهند و آنان را به نامهای عربی می‌خوانند. در مراسم ازدواج پس از آنکه عروس از کلیسا ـ بعد از برکت یافتن ـ به خانه بازگردید جامه‌های به شیوهٔ مسیحی را از تنش بیرون می‌کنند و بر آنها جامه‌های عربی

می‌پوشند و برحسب سنن خود مراسمی برپای می‌دارند.[۱۴]

سندی به دست ما رسیده که با نگریستن در آن بر بسیاری از اوضاع و احوال موریسکیها در ظل مسیحیت آگاه می‌شویم. این سند نامه‌ای است از سوی یکی از فقهای مغرب به جماعتی از اعراب مسیحی شده که آنان را «الغرباء» می‌خواند. در این نامه آنان را نصیحت می‌کند که تا می‌توانند احکام اسلام را درخفا انجام دهند. تاریخ این نامه غرهٔ ماه رجب سال ۹۱۰هـ / بیست و هشتم نوامبر سال ۱۵۰٤م است.

نویسنده نامه نام خود را درمتن نامه احمدبن 'بوجمعة المغراوی و هرانی ذکر کرده و پس از حمدخدا و درود بر پیامبر(ص) و تأسف به حال مردمی که دین خود را به دشواری نگهداشته‌اند، آن‌سان که کسی بخواهد پاره آتشی را در دست نگهدارد، و آرزوی فرج برای آنان چنین اندرزشان می‌دهد که «بدانید که بتان از چوب و سنگ ساخته شده‌اند و نه سود می‌دهند نه زیان می‌رسانند. ملک ملک‌خدایی است که صاحب فرزندی نیست و با وجود او معبود دیگری نباشد. پس او را بپرستید و در پرستش او شکیبا باشید.نماز بگزارید اگرچه به ایماء و اشاره باشد و زکات بدهید هرچند به عنوان هدیه برای فقرا باشد یا حتی از روی ریا باشد. زیرا حدا به صورتهای شما نمی‌نگرد که به دلهای شما می‌نگرد. غسل جنابت به جای آورید اگرچه به غوطه‌ورشدن در دریا باشد. اگر شما را از نماز منع می‌کنند، در شب بخوابید و قضای نمازهای روز را به جای آورید و اگر نمی‌توانید وضو بگیرید تیمم کنید اگرچه با دست کشیدن به دیوار باشد. اگر برایتان میسر نشد، رأی مشهور اسقاط نماز و قضای آن است به سبب نبودن آب و خاک جهت تیمم. اگر برایتان میسر می‌شود به دست و صورت اشاره کنید به خاک پاک یا سنگ یا درخت از چیزهایی که می‌توان به آن تیمم کرد و در این اشاره نیت کنید. ابن ناجی در شرح «الرساله» این سخن پیامبر را نقل کرده است که هر مقدار که از واجبات میسر است و می‌توانید به جای آورید، به جای آورید. اگر در وقت نماز شما را

14. Marmol,ibid: II.Cup.I.

مجبور کردند که به بتها سجده کنید یا در نمازهایشان حضور یابید شما در دل تکبیرةالاحرام بگویید و در دل نماز مشروع خود را بخوانید و چون به بت اشاره می‌کنید خدا را درنظر داشته باشید. اگر رو به قبله نماز کردن میسر نبود، این تکلیف از شما ساقط می‌شود، چنانکه در نماز خوف و درگیرودار جنگ رو به قبله شدن لازم نیست.

اگر شما را مجبور به نوشیدن شراب کردند بنوشید ولی نه به نیت استعمال آن و اگر تکلیف کردند که گوشت خوک بخورید، بخورید ولی در دل آن را زشت و منکر شمارید و به حرمت آن معتقد باشید و چنین است هرگاه شمار ا به عمل حرام دیگری مجبور سازند. اگر دخترانشان را به عقد شما در آوردند، جایز است زیرا آنها اهل کتاب‌اند و اگر شما را به زور واداشتند که دخترانتان را به آنها دهید با اعتقاد به حرمت آن و انکار در دل چنان کنید ولی چون قدرتی یافتید دختر به دیگری دهید. در هر حال هرگاه شما را به گرفتن ربا یا ارتکاب حرام دیگری اکراه کردند، آن عمل را انجام دهید و در دل انکار کنید... اگر شما را به گفتن کلمهٔ کفر اجبار کردند اگر می‌توانید به کنایه و ابهام قصد دیگر کنید، برزبان آورید... اگر گفتند محمد را دشنام دهید، می‌دانید که آنها محمد را مُمَد تلفظ می‌کنند شما مُمَد را دشنام دهید و نیت کنید که ممد نام شیطان است یا ممد یک نام یهودی است در میان یهود کسانی که ممد نام داشته باشند بسیارند و اگر گفتند که بگوئید عیسی پسرخداست و شما را مجبور کردند شما به جای «پسر» «بنده» در نیت بیاورید... و اگر گفتند بگوئید که مریم زوجهٔ خداست، شما به جای خدا کلمه پسرعم را در نیت بیاورید. زیرا بنی‌اسرائیل مریم را به پسرعمش به زنی دادند ولی پیش از آنکه او را تصرف کند، از او جدا شد. سهیلی در تفسیر «المبهم من رجال القرآن» چنین گوید. و اگر گفتند بگوئید که عیسی بر روی صلیب وفات کرده شما وفات را به معنی کمال و تشریف بگیرید...»[۱۵]

۱۵. این نامه را ضمن جستجو در کتابخانهٔ رسولی رم پیدا کردم. درجنگی خطی از مخطوطات Borgiani —

از این رو موریسکیها ذهن کلیسا و سیاست اسپانیا را به خود مشغول کرده بودند. آنان عناصر کینه‌توز جامعهٔ اسپانیایی بودند و برای دولت و مملکت خطری بزرگ به‌شمار می‌آمدند و با آنکه به کیش مسیح درآمده بودند همچنان به دیدهٔ خائنان و منافقان در ایشان می‌نگریستند که در باطن دشمن دین هستند.

چون موریسکیها شورش البشرات را برپا کردند هرچند شکست خوردند ولی دولت اسپانیا تا مگر چنین حوادثی تکرار نشود برفشار و ارعاب خود افزود و از آنان جمع کثیری به افریقیه مهاجرت کردند و چنانکه گفتیم باز هم اکثریتی درموطن مألوف خود باقی ماندند تا هدف سرکوب دینی و اجتماعی مسیحیان شوند. حکومت علاوه بر منع مهاجرت با وضع قوانینی آنان را از داشتن اسلحه برحذر داشت. محاکم تفتیش عقاید هم در حبس و زجر و شکنجهٔ ایشان افراط می‌کرد. و همهٔ حرکات و سکنات ایشان را زیرنظر داشت وبه کوچکترین سوءظنی آنان را به محکمه می‌کشید و به کفر و ارتداد محکوم می‌نمود. دون لورنته مورخ محاکم تفتیش اسپانیا یکی از عجیبترین اسناد قضائی را نقل کرده که حاوی یک سلسله دستورالعملهاست برای دستگیری مسلمانان مسیحی شده به تهمت کفر و ارتداد. از جمله آنکه:واز نشانه‌های اینکه عرب مسیحی شده باز هم به اسلام تمایل دارد این است که دین محمد را بستاید یا بگوید مسیح خدا نیست و فقط پیامبر است. یا صفات عذرا درخور مادرش نیست. بر هر مسیحی واجب است که اگر به این موارد برخورد کرد یا شنید که دیگری برخورد کرده فوراً گزارش کند.

همچنین هرگاه مشاهده شد که موریسکی به برخی عادات اسلامی گرایش دارد باید به اطلاع کلیسا برساند و این عادات از این قبیل است: مثلاً در روز جمعه گوشت بخورد زیرا او معتقد است که خوردن گوشت در این روز مباح است. یا در روز جمعه به

← وصف آن در فهرست کتابخانهٔ واتیکان آمده است. بعدها به ترجمه قشتالی آن نیز دست یافتم رجوع کنید به:

P. Longas; La Vida Religiosa de los Moriscos (P.305_307).

مهمانی برود و جامه‌های نظیف خود را بپوشد. یا چون رو به مشرق[۱۶] می‌کند بگوید بسم‌الله. یا موقع سربریدن حیوانات پای آنها را ببندد. یا از خوردن گوشت حیوانی که ذبح نشده یا زنی آن را ذبح کرده است پرهیز کند. یا فرزندش را ختنه نماید یا او را به نامهای عربی بنامد یا آنکه در سخن خود این رسوم را بستاید. یا بگوید باید به خدا و محمد که رسول اوست اعتقاد داشت یا به قرآن قسم بخورد. یا در رمضان روزه دارد. یا در ماه رمضان از فقرا دستگیری کند، یا جز به هنگام غروب نخورد و نیاشامد. یا پیش از طلوع فجر غذا بخورد. یا از خوردن گوشت خوک و شراب امتناع ورزد. یا به گرفتن وضو و خواندن نماز قیام کند. یا برطبق شریعت اسلام ازدواج نماید. یاترانه‌های عربی بخواند. یا مجالس رقص و موسیقی عربی تشکیل دهد. یا زنان به دستها و موی خود حنا بندند. یا از سنن پنجگانهٔ محمد پیروی کند. یا مردگان را غسل دهد و در پارچه‌تازه‌ای کفن کند یا آنان را در زمین دست نخورده دفن کند یا قبرهایشان را به شاخه‌های سبز بپوشاند یا در موقع حاجت از محمد یاری خواهد و او را به صفت نبی یا رسول خدا وصف کند. یا بگوید که کعبه اولین معابد خداوند است. یا بگوید که به دین مقدس هنوز از دل ایمان نیاورده یا بگوید پدر و نیاکانش که مسلمان مرده‌اند مشمول رحمت خدا هستند...»[۱۷]

آری اینها هر یک بهانه‌ای بود برای دستگیری موریسکیها و سپردن آنها به محاکم تفتیش. با آنکه چندبار اینجا و آنجا شورشهایی پدید آمد ولی دولت اسپانیا آن شورشها فرو نشاند و بر شدت عمل خویش درافزود. از این دوره از تاریخ مسلمانان نومسیحی، سندی به زبان عربی به دست ما رسیده که از اهمیت بسیار برخوردار است. این نامه را گویا یک اندلسی نومسیحی به سلطان بایزید دوم سلطان عثمانی نوشته است و از او یاری خواسته که به فریاد برادران عربش که اکنون کیش مسیحیت برگزیده‌اند برسد.

۱۶. مراد سمت قبله است در اسپانیا. م.

17. Don Antonio L'Iorente, Historia Critica De La Inquisicion de Espana. Dr. Lea; the Moriscos. P. 130&131.

این نامه به به شعر است آنهم شعری نه چندان والا و بلند ولی در آن با بیانی جذاب از ستمی که محاکم تفتیش بر آنان روا می‌دارد سخن رفته. شاعر پس از یک مقدمه کوتاه به نثر و مقدمه مفصلی به شعر در مدح سلطان بایزید چنین گوید:

فلما دخلنا تحت عقد ذمامهم   بدا غدر هم فینا بنقض العزیمة
و خان عهودا کان قدغرنابها   و نصرنا کرها بعنف وسطرة
و کل کتاب کان فی امر دیننا   ففی‌النار القوه بهزء و حقرة
و لم یتر کوافیها کتابا لمسلم   ولا مصحفاً یخلی بها للقرائة
و من صام اوصلی ویعلم حاله   ففی النار یلقوه علی کل حاله
من لم یجی منا لموضع کفرهم   یعاقبه اللباط شر العقوبة
و یلطم خدیه و یاخذ ماله   و یجعله فی‌السجن فی سوء حالة
و فی رمضان یفسدون صیامنا   با کل و شرب مرة بعد مرة
و قد امرونا ان نسب نبینا   و لا نذکرنه فی رخاء و شدة
و قد سمعوا قوماً یغنون باسمه   فادرکتهم منهم الیم المضرة(؟)
و عاقبهم حکامهم و ولاتهم   بضرب و تغریم و سجن و ذلة
و قد بدلت اسماونا و تحولت   بغیر رضامنا و غیرارادة
فآها علی تبدیل دین محمد   بدین کلاب الروم شرالبریة
و آها علی تلک البلاد و حسنها   لقد اظلمت بالکفر اعظم ظلمة
و آها علی تلک الصوامع علقت   نواقیسهم فیها نظیر الشهادة
و صارت لعبادالصلیب معاقلا   و قدامنو افیها وقوع الاغارة
و صرنا عبیدا لااساری لنفتدی   ولا مسلمین نطقهم بالشهادة
فلو ابصرت عیناک ماصارحالنا   الیه لحادت بالدموع الغزیرة
فیا ویلنا یابوس ماقد اصابنا   من‌الضروالبلوی و ثوب‌المذلة[۱۸]

۱۸. المقری در *ازهارالریاض* همهٔ این قصیده را که در حدود صد بیت است نقل کرده است. ج۱/ص ۱۰۹-۱۱۵.

ظاهراً نویسنده از بزرگان آن بلاد بوده و نامه را پس از شورش البشرات و سرکوبیهای بعد از آن برای سلطان نوشته است. و این در حوالی سال ۱۵۰۵ بوده است. سلطان بایزید درسال ۱۵۱۲ وفات کرده بنابراین باید ارسال نامه پیش از این تاریخ بوده باشد. می‌دانیم که این تنها نامه‌ای نیست که مسلمانان مسیحی شده به اطراف فرستاده‌اند. ازاین قبیل نامه‌ها که به قسطنطینیه و مصر و مغرب نیز فرستاده‌اند و ما به آنها اشارت کرده‌ایم.

سیاست اسپانیایی اینگونه نامه‌ها را که مسلمانان مسیحی‌شده به هنگام سختی به برادران مسلمان خود در آن سوی دریا می‌فرستادند دستاویزی برای شدت بخشیدن به تعقیب آنان قرار می‌داد. زیرا می‌پنداشت که اینان برای سرنگونی دولت مسیحی اسپانیا دست به توطئه زده‌اند و با دشمنان آن رابطه برقرار کرده‌اند.

فصل سوم

اوج سرکوبی و شورش موریسکیها

۱

موریسکیها حدود بیست سال عصر فرناندوی پنجم را در یأس و امید به سر آوردند در حالی که سخت تحت تعقیب وزیرنظر بودند. این ملت درهم شکسته که خواه و ناخواه به کیش مسیحیت درآمده بود، نه مورد تأیید سرور جدیدش اسپانیا بود و نه کلیسا به دیده‌یک مسیحی به او می‌نگریست. اسپانیای مسیحی در چهرهٔ این باقی بقایای ملت اندلس تصویر دشمن دیرین خود رامی‌دید و همواره در بیم آن بود که مبادا این ملت درهم شکستهٔ بی‌سلاح در زنجیر، روزی منشأ خطر شود و خواب خوش او را آشفته سازد. پس باید لحظه‌ای از تعقیب و سرکوب او غفلت نورزد.

گاه بر او مالیاتهای گزاف ببندد گاه عواطف اورا با هتک حرمت مقدساتش جریحه‌دار گرداند، گاه به شکنجه‌اش کشد و گاه طردش نماید. در همه حال مسلم بود که جز فنای ابدی او، مقصد و مقصودی نمی‌شناخت.

فرناندوی کاتولیکی در روز بیست و سوم ژانویهٔ سال ۱۵۱٦ پس از آنکه بر ملت اندلس آن ستمها روا داشت و با او آن غدرها و نابکاریها نمود، درگذشت. بنا به وصیتش او را در غرناطه در دیر سان‌فرانسیسکو بر تپهٔ الحمراء، به خاک سپردند. فرناندورا در کنار زنش که در الحمراء به خاک شده بود دفن کردند. در عهد نواده‌اش امپراطور شارل کن پیکر هر دو را به کلیسای بزرگ غرناطه که در مکان مسجد جامع

غرناطه برپا شده بود نقل کردند و برایشان قبری فخیم از سنگ مرمر ساختند که هنوز هم در پیشاپیش گورهای مسیحیان غرناطه برجای استدفن این دو تن، فرناندو وزنش ایسابلا (ایزابلا) فاتحان غرناطه در مسجد جامع غرناطه حکایت از پیروزی اسپانیای مسیحی بر اندلس اسلامی دارد.

غدر و ریا بارزترین صفات این پادشاه بزرگ پیروز جنگ بود. پادشاهی که دولت اسلامی اندلس به دست او سقوط کرد. بعضی از بزرگان مورخین معاصرش و نیز متأخرین ازجمله مورخین قشتاله به این صفات نکوهیدهٔ او اشاره کرده‌اند. مثلاً ثوریتا Zuritaیکی از مورخان اسپانیایی در قرن شانزدهم در وصف او گفته است «فرناندو نه تنها درمیان بیگانگان، بلکه در میان هموطنان خود نیز به پیمان شکنی و دروغگویی شهرت داشت. او همواره برای رسیدن به منافع و مصالح خویش حق و عدالت را زیر پا می‌نهاد»[1].

فیلسوف سیاسی ماکیاولی در حق او گوید: فرناندوی آراگونی در آغاز حکومتش به غرناطه لشکر کشید، تا اساس سلطنت خود را استوار سازد. توانست با اموال کلیسا و ملت لشکرآرایی کند و به پایمردی آن بسی تجارب نظامی حاصل کند که بعدها به آن شهرت یافت. فرناندو همیشه از دین به عنوان وسیله برای رسیدنش به اهداف خود استفاده می‌کرد و با قساوتی که آن رادر جامهٔ تقوی پوشیده بود مسلمانان را از مملکتش بیرون راند و مملکت را از وجود ایشان پاک نمود. وبا همین دستاویز به غزای افریقیه رفت، سپس به ایتالیا و فرانسه لشکر کشید.[2]

معامله فرناندو پس از تسلیم شدن غرناطه با مسلمانان همه بر مبنای غدر و مکر بود. چون او بمرد و نواده‌اش شارل یاکارلوس پنجم (امپراطور شارل کن) پس از اندک زمانی به توصیهٔ کاردینال خیمنس به جای او نشست، موریسکیها نفس راحتی کشیدند

1. Prescott,Cit.Zurita (Anales),ibid, P.697(note).
2.Machiavelli: the Prince (Everyman) P. 177& 178.

و بار دیگر نهال آرزو در دلهایشان جوانه زد. پادشاه جدید هم تا حدودی نرمش و مدارا نشان داد. هم به مسلمانان و هم به موریسکیها. محاکم تفتیش عقاید هم در آراگـون در اثر کوشش برخی از اشراف و سرورانی که مسلمانان در مـزارعشان کـار مـی‌کـردند ازتعقیب وحبس‌مسلمانان‌قدری کوتاه آمد، ولی این سیاست جز چند سال ادامه نیـافت و بار دیگر عناصر مرتجع در دربار و کلیسا قدرت یـافتند و بـار دیـگر در دوازدهم مـارس سال ۱۵۲٤م فرمانی صادر شد که تاکید می‌کرد باید همه مسلمانانی که هنوز بر دیـن خود باقی مانده‌اند مسیحی شوند. و هرکس از این فـرمان سر بـرتابد بـاید از اسپـانیا اخراج گردد. و هر مسلمانی که نه به مسیحیت گراید و نه حاضر به اخراج شود عقوبتش این است که در تمام عمر برده‌شود. و باید مسجدهای باقیمانده به کلیسا تبدیل شوند.

در این هنگام مسلمانان به امپراطور شکایت بـردند و خـواستار عـدالت و حمـایت اوشدند. بدین گونه که در سال ۱۵۲٦ هیأتی را به مادرید فرستادند تا شکـوائیهٔ خـود تسلیم امپراطور کنند. امپراطور جمعی ازنواب و کـشیشان و قـاضیان تـحقیق را مـامور کرد که در شکوائیه مسلمانان نظر کنند. مخصوصاً تـکلیف کـسانی را کـه مـسیحی شده‌اند، روشن کنند که آیا مسیحی هستند یا نه. محکمه پس از مناقشات بسیار حکمی صادر کرد که آنان که مسیحی شده‌اند ایمانشان صحیح و عاری از شائـبه نفـاق است. از آن پس پادشاه فرمانی صادر کرد و اجازه داد که همه مـسلمانانی کـه حتی بـه اکـراه مسیحی شده‌اند حق دارند همانند یک مسیحی در اسپانیا بمانند[۲] ولـی بـاید فـرزندان خود را به آیین مسیحیت بار آورند و هرگاه ازمسیحیت مرتد شوند بـه مـرگ و مـصادره محکوم خواهند شد. پادشاه فرمان داد باید همهٔ مساجد باقیمانده به کلیسا بدل شوند.

این مقررات جدید مورد قبول مسلمانان واقع نشد و در بـرخی مـناطق کـه هـنوز مسلمان‌نشین بود ازجمله در سرقـسطه و بلنسیه و دیگر جایها شورشهایی بـرپا شد ولـی

۲. رجوع کنید به تاریخ De Marles که از تاریخ کنده گرفته شده به نام:
Hist. de la Domination des Arabes en Espagne, V.III. P. 389.

به زودی سرکوب گردید اما بلنسیه وضع دیگری داشت. در آنجا بیست و هفتهزار خانوادهٔ مسلمان زندگی می‌کردند[۴] و به واسطه راه داشتن به دریا می‌توانست با مسلمانان مغرب رابطه برقرار کند، گذشته ازاین بلنسیه همیشه سرکردهٔ شورشها بوده است. ازاین رو حکومت اسپانیا به اهتمام خاص به آن می‌نگریست. چون حکم مسیحی شدن همهٔ مسلمانان صادر شد در بلنسیه مقاومت شدید شد و جمعی به محله‌ای در بیرون شهر به نام محله بنی وزیر Benaguacil روی نهادند. حکومت مجبور شد برای سرکوبی آنان سپاه برانگیزد. حتی سلاح توپ به کار برد. عاقبت مسلمانان مجبور به تسلیم شدند. امپراطور آنان را امان داد به شرطی که مسیحی شوند و به جای برده شدن جریمهٔ نقدی بپردازند.[۵]

در دیگر ولایات آراگون سروران و اشراف از باب اینکه اگر مسلمانان اخراج و سرکوب شوند، آنچنانکه در بلنسبه شدند امور زراعت املاکشان دچار اختلال خواهد شد، نزد امپراطور رفتند و برای او اشتباه‌آمیز بودن این سیاست را توضیح دادند و گفتند مسلمانان آراگون جماعتی بی‌آزار و آرام و کاری و گوش به فرمانند که هرگز مرتکب خطائی نشده‌اند و عملی برخلاف دین و سیاست انجام‌نداده‌اندو بیشترشان بر روی اراضی پادشاه و سروران کارمی‌کنند، بعضی هم صنعتکاران ماهری هستند. اخراج آنها از آراگون زیانهای بسیار در پی خواهد داشت. حتی داعیه‌ای نیست که آنها را مجبور به پذیرفتن مسیحیت کنیم، زیرا با چنین اجباری از آنان امید اخلاص نتوان داشت، بهتراست که آنها را به حال خود رهاکنیم. ولی کوشش این سروران و اشراف به جایی نرسید و امپراطور در پاسخ گفت که باید دستور جدید اجراشود. سپس از محاکم تفتیش خواست که دست به کارشوند و مسلمانان را وادار سازند که مسیحی شوند و بدین‌گونه در سال ۱۵۲۶ این مهم به پایان آمد.

4. Llorente, ibid.
5. Dr: Lea: The Moriscos, P.91 &92.

اوامر و قوانین برای سرکوبی مسلمانان پی‌درپی صادر می‌شد. از جمله قانونی صادر شد که موریسکیها را از خرید و فروش حریر و طلا و نقره و آلات زینت و جواهرات منع می‌کرد و مقرر می‌ساخت که هر مسلمانی که می‌خواهد بر دین خود باقی بماند بر کلاه خود نشان کبود بدوزد. مسلمانان از حمل هرگونه سلاحی منع شدند و کسانی که سر از این فرمانها می‌تابیدند به تازیانه محکوم می‌شدند و مقرر شد که هرگاه اسقف اعظم را در راه ببینند تعظیم کنند. در بلنسیه مقرر شد که مسلمانان از اراضی شمالی اسپانیا اخراج شوند و هیچ یک از سروران حق ندارد آنان را در ملک خود نگهدارد و هر که چنین کند به پرداخت جریمه محکوم خواهدشد. مسلمانان بلنسیه بازهم بشوریدند وچندی هم در برابر حکومت مقاومت کردند. ولی عاقبت مغلوب شدند و هیأتی به دربار فرستادند و اعلان کردند که مسیحی خواهند شد ولی باید خواستهای آنان را مورد قبول قراردهند. از جمله آنکه به مدت چهل سال کسی از آنان را به محاکم تفتیش فرانخوانند و جان و مالشان از تعرض آن قضات در امان بماند. دیگر آنکه در این مدت زبان و لباس ملی خود را حفظ کنند و در ازدواج و میراث برطبق سنن خود عمل کنند. دیگر آنکه از مداخل اراضی که مسلمانان وقف امور خیریه کرده‌اند سهمی به فقهای آنان داده شود و باقی را صرف بنای کلیساهای تازه نمایند و به آنان اجازهٔ حمل سلاح داده شود و مالیاتهایشان تخفیف یابد.[6] دولت در برابر این خواستها موافقت کرد که همان مقررات که در حق موریسکیهای غرناطه و قرطبه اجرا می‌شود در باره آنهاهم اجرا گردد. و اجازه داد که فقط به مدت ده سال حق دارند زبان و لباس خود را حفظ کنند. و درباب ازدواج وارث و تخفیف مالیاتها امتیازاتی به آنها داده شد که در این موقعیت، برای ایشان موفقیتی بزرگ بود. مسلمانان بلنسیه فوج فوج مسیحی می‌شدند و اگر شمار اندکی بودند که بازهم مقاومت می‌کردند لشکریان امپراطوری آنان را پراکنده و تار ومار ساخت. محاکم تفتیش پس از اندک زمانی در جامعهٔ موریسکیهای

6. P. Longas, Vida Religiosa de Los Moriscos,P. XLII.

بلنسیه میدان وسیعی برای تاخت و تاز به دست آورد.

موریسکیهای غرناطه هم از برادران خود در بلنسیه پیروی کردند و به تلاش افتادند تا از امپراطور تخفیفهایی بگیرند. در سال ۱۵۲۶ که امپراطور به غرناطه رفت سه تن از بزرگان خود را نزد او فرستادند. این سه دون‌فردینان بنگاس و دون‌میشل داراگون و دیکولویز بودند، از سلاله امرای غرناطه که از زمان فتح مسیحی شده بودند. موریسکیها رنجهایی را که متحمل می‌شدند به شرح بازگفتند بخصوص از کشیشها و محاکم دینی به درد بنالیدند. امپراطور هیأتی را برای رسیدگی به کارهای ایشان معین کرد. این هیأت نتیجهٔ تحقیقات خود را به عرض او رساند و مقرر شد که موریسکیها زبان عربی و لباس ملی خود را ترک گویند و از رفتن به حمام خودداری ورزند و در خانه‌های خود را در مواقع مهمانیها و جمعه‌ها و شنبه‌ها بازگذارند و از برگزاری مراسم مسلمین در مجالس سور خودداری کنند و اسامی عربی را فراموش کنند. ولی اجرای این مقررات به فرمان امپراطور به تأخیر افتاد و پس از چندی باز تنفیذ شد و باز به تأخیر افتاد.

یک بار هم امپراطور فرمانی صادر کرد و گناهانی را که موریسکیها پیش از این مرتکب شده بودند عفو کرد. موریسکیها هم همهٔ آن مقررات را پذیرفتند ولی مبلغ گزافی فدیه دادند تا حق داشته باشند لباسهای ملی خود را بپوشند و چون از سوی محاکم تفتیش به ارتداد متهم شوند از آنان چشم‌پوشی شود.[۷]

امپراطور شارل کن وقتی فرمان داد که همهٔ مسلمانان قلمرو او مسیحی شوند وعده داد که در این صورت با مسیحیان حقوق و وظایف مساوی خواهند داشت ولی این مساوات هرگز تحقق نیافت. عربهای مسیحی شده از همان ساعت اول دریافتند که همچنان در معرض سوءظن و سرکوبی هستند. بر آنان مالیاتهای گزاف بستند و فشار زندگی روزبه‌روز افزونتر می‌شد. بار دیگر بازار اتهامات و سعایتها رواج گرفت و به

7. Dr. Lea: The Moriscos: P. 214& 215. P. Longas,ibid: P. XL. III.

بردگان شبیه‌تر بودند تا به رعایای آزاد. چون حکومت احساس کرد که موریسکیها مایل به مهاجرت هستند، در سال ۱۵٤۱ فرمانی صادر کرد که تغییرمسکن را ممنوع می‌کرد، همچنین رفتن به بلنسیه که از آنجا می‌توانستند خود را به ساحل برسانند و به کشتی نشینند ممنوع شد. سپس قانونی وضع شد که آنها را از نزدیک شدن به شهرهای مرزی برحذر می‌داشت، مگر با اجازه مخصوص از سوی دربار. محاکم تفتیش مراقب بود که موریسکیها مهاجرت نکنند ولی با این همه از سفرای اسپانیا در ونیز و جاهای دیگر از ثغور ایتالیا خبر می‌رسید که موریسکیهای فراری را به هنگام فرار به افریقیه و شرق اسلامی در آن شهرها دیده‌اند.[8]

امپراطور در خلال این سختگیریها گاهی راه مدارا می‌پیمود. مثلا در سال ۱۵٤۳ به خواهش مطران طلیطله و قاضی‌القضات محکمه تفتیش فرمانی صادر کرد که گناهان مسلمان مسیحی شده شهر دلکامیو واریوالو را عفو کرده است. و کافی است که در برابر محکمه به گناهان خویش اعتراف کنند. پس از این اعتراف اموال غیرمنقول و منقولشان که کشیشان گرفته‌اند به آنان مسترد خواهدشد و نیز به آنان اجازه داده می‌شود که پسران و دخترانشان با مسیحیان خلص ازدواج کنند و مهرهایشان که به سبب گناهانشان به خزانهٔ دولت رفته بود مصادره نمی‌شود بلکه به فرزندانی که در این ازدواج به دنیا می‌آورند تعلق خواهد گرفت. به زنان مسیحی خلص هم که با موریسکیها ازدواج کرده‌اند این امتیاز داده می‌شود که املاکی را که شوهرانشان به رسم ازدواج به آنها داده‌اند تصاحب کنند یا به میراث برند.[9]

سیاست امپراطور شارل‌کن (۱۵۱٦-۱۵۵۵) نسبت به موریسکیها به همین نحو گاه با شدت و گاه با نرمش، گاه با حمله و گاه با عقب‌نشینی ادامه داشت. ولی روی‌هم‌رفته در عصر او فشار و ستم کمتر و رعایت عدالت بیشتر از عصر فرناندو و

8. Dr. Lea: ibid, P. 187& 189.

9. Arch. gen. de Simancas: P.R. Leg. 28. Fol. 49.

ایسابلا بود. در عصر او موریسکیها از نوعی رفق و مدارا و چشم‌پوشی و تسامح برخوردار بودند ولی نه چنانکه تصور رود عرصهٔ سرکوبی و تعقیب نبودند یا محاکم تفتیش‌عقاید ذره‌ای از فعالیت خود را کاسته باشند.

۲

چون شارل‌کن بمرد و پسر و ولی‌عهدش فیلیپ‌دوم (۱۵۵۵-۱۵۹۸) به‌جایش نشست آن اندک مدارا و تسامح که در عصر پدرش بود به‌پایان آمد. مسیحیت همهٔ موریسکیها را شامل شد و همهٔ مظاهر اسلام و عربیت دستخوش زوال گردید. اما با وجود سیاست وحشت‌انگیز اسپانیا در مقابله با اسلام و مسلمانان باز هم جرقه‌ای در زیر خاکستر باقی مانده بود که کهگاه تبدیل به شعله می‌شد. موریسکیها در غرناطه دسته‌های کوچک و بزرگی تشکیل می‌دادند، بخصوص در منطقهٔ کوهستانی البشرات. از سوی دولت اسپانیا پادگانهای نظامی و عوامل کلیسا همواره مواظب اعمال و رفتار آنان بودند. ساکنین این نواحی بیشتر در کار زراعت و تجارت بودند و از راه تجارت با ثغور مغرب در ارتباط. فیلیپ‌دوم کوشید تا اندک غفلتی را که در عهد پدرش شده بود با ایجاد فشار و تعقیب بیشتر جبران کند. او در واقع کشیشی بود در کسوت پادشاهان و گوش به فرمان کلیسا نهاده بود. با آمدن او یک سلسله مقررات تازه بر ضد موریسکیها وضع شد.

مسئلهٔ اسلحه مقدم بر همهٔ مسائل بود. سیاست اسپانیا از همان آغاز نسبت به مسلح‌بودن مسلمانان و موریسکیها حساسیت بسیار نشان می‌داد. در عصر فرناندوی پنجم یک‌بار اجازه یافتند چاقوی خانگی با خود حمل کنند، آنهم طبق مقررات خاص. ولی حکومت بعدها از اجازه‌ای که داده بود پشیمان شد و مقرر شد که مسلمانان حق داشتن هیچ‌نوع اسلحه حتی چاقوی منزل را هم ندارند. ازجمله در سال ۱۵۶۳ در عهد فیلیپ‌دوم این قرار صورت قانونی یافت و حال آنکه آنان که در محلات دورافتاده

زندگی می‌کردند برای دفاع از خود به حداقل سلاح نیازمند بودند.

قانون تحریم سلاح مقدمهٔ قانون ظالمانه‌تری بود و آن قانون تحریم استعمال زبان عربی بود تا مگر رابطهٔ آنها با گذشته و میراث گذشته بکلی بگسلد. بعضی از رؤسای کلیسا برآن بودند که کشیشان زبان عربی بیاموزند تا بهتر بتوانند موریسکیها را به حقایق دین مسیح آشنا سازند، ولی فیلیپ این رأی را نپسندید و فرمان داد که فرزندان موریسکیها را از اوان خردی زبان قشتالی بیاموزند. البته در اوایل عهد امپراطور شارل‌کن چنین برنامه‌ای در نظر گرفته شده بود، ازجمله در سال ۱۵۲۶ قانونی وضع شد که موریسکیها را از تکلم به زبان عربی و پوشیدن لباس عربی و استفاده از حمامها و تشکیل محافل به شیوهٔ اسلامی منع می‌کرد ولی موریسکیها- چنانکه گفتیم- در بلنسیه و غرناطه خواهش کردند که اجرای این برنامه چهل‌سال به تعویق افتد، ولی در عوض مالیاتی بپردازند. تا عهد فیلیپ دوم از بابت این مالیات مبلغ گزافی گرد می‌آمد ولی فیلیپ پادشاهی سخت متعصب بود و تحت‌تأثیر شدید کشیشان. کلیسا معتقد بود بقای زبان عربی از عوامل منع نفوذ نصرانیت در اعماق نفوس موریسکیهاست پس باید این صخرهٔ عظیم که موج حملات کلیسا را درهم می‌شکنند از میان برداشته شود. از این گذشته آن چهل‌سال هم که در عهد شارل‌کن برآن توافق کرده بودند سر آمده بود و موریسکیها مجوزی در دست نداشتند. در سال ۱۵٦٦ مقرر شد که قانون تحریم زبان و لباس عربی اجرا گردد و قانونی وضع شد که بر طبق آن سه‌سال به موریسکیها فرصت داده می‌شد که زبان قشتالی بیاموزند و از آن پس کسی را حق آن نباشد که به زبان عربی تکلم کند یا بخواند و یا بنویسد خواه در مجامع عمومی یا به‌طور خصوصی. همه معاملات و قراردادهایی که به زبان عربی انجام می‌گیرد باطل است و قضات حق رسیدگی به آنها را ندارند. و مقرر شد که در ظرف سی‌روز هرکس کتابی به زبان عربی در نزد خود دارد- در هر موضوعی که باشد- آن را به رئیس‌مجلس سلطنتی در غرناطه تسلیم کند تا مورد مطالعه قرار گیرد و اگر غیرممنوع تشخیص داده شد به صاحبش بازگردانده شود. که فقط در این سه‌سال در نزد او بماند. اما لباس، دوختن هرگونه

لباسی که در ایام مسلمانان معمول بوده ممنوع شد. از آن پس هر کس بخواهد لباسی بدوزد باید همانند لباس مسیحیان باشد تا سبب اتلاف لباسهایی که از پیش داشته‌اند نشود. همچنین تا مدت یکسال حق دارند جامه‌های حریر بپوشند و تا مدت دوسال جامه‌های پشمی و از آن پس حق پوشیدن چنین لباسهایی را نخواهند داشت. حجاب برای زنان موریسکی ممنوع است و باید گشاده‌رو ظاهر شوند و باید به هنگام بیرون‌آمدن از خانه شنل دربر کنند و کلاه بر سر بگذارند، آن‌سان که زنان موریسکی آراگون می‌کنند. در مهمانیها و جشنها اجرای هرگونه مراسم اسلامی ممنوع است و باید هر عملی که در آنجا صورت می‌گیرد بر طبق مراسم کلیسا و سنت مسیحیان باشد. در هنگام جشنها و مهمانیها و در روزهای جمعه و اعیاد باید در خانه‌ها باز باشد تا کشیشان و رجال حکومتی بتوانند به داخل آن نگاه کنند تا عملی ممنوع انجام نگیرد. خواندن سرودها و ترانه‌های ملی و رقص به شیوهٔ عربی یا برگزارکردن شبهای طرب همراه با آلات طرب ممنوع است. همچنین خضاب به حنا و شستشو در حمامها جایز نیست و باید همهٔ حمامهای عمومی و خصوصی ویران شود. نامیدن به نامهای عربی و القاب عربی حرام است و هر کس را چنین اسم و لقبی هست باید برفور آن را ترک کند. سرانجام موریسکیهایی که غلامان سیاه دارند یا می‌خواهند استخدام کنند باید اجازه بگیرند تا مورد مطالعه قرار گیرد و اجازه صادر شود.[۱۰]

برای کسانی که از این قوانین ظالمانه سرپیچی کنند عقوبتهای سخت درنظر گرفته شده بود، از زندان و تبعید و اعدام. کتب عربی بویژه قرآن در نزد هر کس یافته می‌شد دلیل بود بر مرتدشدن او و متهم به سخت‌ترین انواع عذاب و شکنجه مبتلی می‌گردید.

این قانون درروز اول ژانویه سال ۱۵٦۷ یعنی سالروز سقوط غرناطه، درغرناطه اعلان

۱۰- نصوص این قانون را از کتاب مارمول نقل کردیم:
Marmol ibid. II. Cop.VI. P.Longas. ibid : PXLV-XLVI.

شد. اسپانیا این روز را یکی از اعیاد خود قرار داده بود و در هرسال مراسمی برگزار می‌کرد. رئیس مجلس سلطنتی فرمان داد که این قانون در غرناطه و همه نواحی مملکت قدیم پخش شود. گروهی از قضات که در موکبی از میان شهر می‌گذشتند عهده‌دار پخش آن شدند. این گروه باطبل و شیپور حرکت می‌کردند و آن را درمیدان باب‌البنود که بزرگترین میدان شهر بود و ربض البیازین بیاویختند. موریسکیها ملول و مأیوس شدند.

مقررات به زودی به اجرا درآمد و حمامها ویران گردید. زعمای موریسکیها گردآمدند و به سگالش نشستند که دربرابر این محنت جدید چه راهی درپیش گیرند. تصمیم براین شد که به تضرع از پادشاه بخواهند که این قانون را لغو کند یا اقلاً تخفیف دهد. نخست عریضه‌ای به رئیس مجلس سلطنتی رفع کردند. یکی از رؤسایشان به نام مولای فرنسیسکو نونیز عریضه را عرضه داشت و رئیس مجلس سلطنتی از شدت و تناقض این قانون باوعدمها و معاهداتی که پیش از این داده شده و بسته شده بود آگاه ساخت و خواست که اجرای آن به تعویق افتد. آنگاه به تظلم به دربار پادشاه رفتند و عریضه‌ای به فیلیپ دوم تقدیم نمودند و عریضه‌ای به وزیر ستمگرش کاردینال اسپینوسا. این عریضه‌ها را یکی از اعیان غرناطه به نام دون‌خوان هنریکس به عرض رسانید. دون‌خوان هنریکس به این ملت مظلوم توجهی مهرآمیز داشت و از عواقب چنان قوانینی بیمناک بود. دوتن از بزرگان یکی خوان هرناندث از اعیان غرناطه و یکی هرناندو الحبقی از اعیان وادی‌آش‌نیز بااو به مادرید رفتند و این هیأت از پادشاه خواست که چون پدرش اجرای این قانون را به بعد موکول کند. دون‌خوان هنریکس یادداشتی برای همهٔ اعضاء مجلس سلطنتی فرستاد و مضرات چنین مقرراتی را یادآور شد. ولی همه کوششها به هدر رفت و کاردینال اسپینوسا پاسخ داد که اعلیحضرت مصمم به اجرای قانون هستند. همچنین مارکیز دموندیخار حاکم غرناطه از اعتراض موریسکیها به پادشاه گزارش داد و اوضاع خطرناک را تشریح کرد و گفت که اگر از پادشاه نومید شوند کارشان به شورش خواهد کشید، ترکان درسواحل مغرب درنزدیکی اسپانیا استقرار یافته‌اند. این سخنان نیز مؤثر نیفتاد. گفته شد که موریسکیها مردمی ترسو هستند

نه قلعه‌ای دارند و نه اسلحه‌ای آری پادشاه از تصمیم خود حتی یک قدم واپس ننهاد.[11]

تنها موریسکیهای بلنسیه به سعی زعیمشان کوزمی بن عامر که از مقربین دربار بود توانستند از اندک تخفیفی بهره‌مند شوند. البته این زعیم نتوانست در چند مورد موفقیتی حاصل کند. یکی مدارا باکسانی که به رده متهم می‌شوند و کسانی که به تهمت نفاق اموالشان مصادره می‌شود یا تخفیف درپرداخت دو هزار و پانصد مثقال طلا به عنوان مالیات سالانه به محاکم تفتیش.[12]

موریسکیهای غرناطه خود را برای یک شورش مهیا ساختند و بدین امید که خود را به مناطق کوهستانی برسانند دست به کار شدند. این آخرین مبارزه میان موریسکیها و اسپانیای مسیحی بود که متأسفانه درروایات اسلامی اطلاع چندانی از آن به دست نمی‌آید، از این رو باید به روایات مسیحی روی آوریم.

بذر اندیشهٔ شورش نخست در غرناطه جوانه زد زیرا اعیان موریسکیها درآنجا می‌زیستند و جماعتی از ایشان درمحلهٔ البیازین گردآمده بودند. زعیم این‌فکر وافروزندهٔ آتش آن یکی از موریسکیها بود به نام فرج بن فرج. فرج پیشهٔ رنگرزی داشت ولی آن سان که در روایات قشتالی آمده است مردی جسور بود باعزمی جزم و نسبت به مسیحیان سخت کینه‌توز. فرج بن فرج به بنی‌سراج انتساب داشت و اینان درایام دولت اسلامی از اشراف و سلحشوران غرناطه بودند. فرج بن فرج به نواحی البشرات بسیار رفت و آمد می‌کرد و باساکنان آنجا پیوستگی بسیار داشت. درآنجا مصمم شدند که لشکری گردآورند و درنهان رهسپار غرناطه شوند. بدین گونه که از محلهٔ البیازین به الحمراء روند و ناگهان برآن مستولی شوند و از آنجا شهر را درتصرف آورند. روز حمله را نیز معین کردند «پنجشنبهٔ مقدس»، از ماه آوریل سال ۱۵۶۸. زیرا دراین روز

11. Prescott. Philip II of spain V.III. 12-29. Marmol ibid, II Cap. Dr Lea. The Moriscos P. 150-151.

12. Dr. Lea. Ibid, P. 126.

مسیحیان سخت سرگرم دعا ونمازبودند و از دفاع شهر غافل. ولـی اخبـار ایـن قیـام از همان ابتدا به گوش پادشاه رسید و برشمار افراد پـادگان غـرناطه افـزود. مـوریسکیها مجبور شدند که کار خود به فرصت دیگر موکول کنند.

مردی ادیب از زعمای شورش که به نام مسلمانی‌اش محمدبن محمدبن داود خـوانده می‌شود قصیده‌ای پرسوز و گداز ساخت کـه درآن آلام هـموطنان خـویش را شرح داده بود و درآن از خدا و پیامبرش یاری خواسته بود. مـحمدبن مـحمد بـاقصیده‌اش درمـرز جایی به نام ادره گیر افتاد و او راباقصیده‌اش که به زبان قشتالـی تـرجمه شده بـود بـه دربار فرستادند.

قصیده باحمد پروردگار و ثنا براو آغاز می‌شود که همهٔ خلق دربرابر حکم او خاضع و خاشعند. آنگاه می‌خواهد که به قصهٔ پرغصهٔ اندلس و ملت عظیم آن که امروز دستخـوش بازی تقدیر شده است و درمحاصرهٔ کفار قرار گرفته و چون گله‌ای بـی‌شبـان رهـاگشته، گوش فرادهند.

درهرروز عذابی دیگر درانتظار ماست وراههای چاره به روی مـا بـسته است مـگر مرگ ما را از این ورطه برهاند.

یهودیانی که به هیچ تعهدی پایبند نیستند برما فرمان مـی‌راننـد و هـرروز دروغ و ضلالتی دیگر ساز می‌کنند و خدعه و کینهٔ دیگری بروز مـــی‌دهـــند، مـــا را بـــه زور وامی‌دارند که شعائر مسیحیان را به جای آوریم و به پرستش صور پردازیم و کسی از مـا را یارای سخن گفتن و اعتراض نیست. چون ناقوس به صدا درمی‌آید اسقف موعظهٔ خود را باصدایی نخراشیده آغاز می‌کند و به خوردن گوشت خوک و شراب ترغیب می‌نماید. سپس جماعت بدون هیچ شرم و حیائی دربرابر بتان سرفرود می‌آورند.

هرکس خدا را بپرستد محکوم به مرگ می‌شود و هرکه از عبادت بتان تـن زند بـه زندان و شکنجه محکوم می‌شود تابه باطل آنان اذعان کند.

آنگاه به وسایل سرکوبی ایشان اشاره می‌کـند، چـــون مـــراسم بـــازجوئی و وضع مالیاتها و غرامتهای گزاف که حتی باید زندگـــان و مـــردگان و بـــزرگان و خـــردان و

توانگران و فقیران یکسان بپردازند. در این قضیه سپس از ستم قاضیان محاکم تفتیش سخن رفته که چگونه کس را از دست ستم آنان رهایی نیست و چگونه مردم را به زندانهای تاریک می‌سپارند و آنان را در زیر شکنجه و زنجیر به قبول مسیحیت وامی‌دارند و چگونه اندام آنان را در زیر ضربات خرد می‌کنند و سپس به میدان می‌برند و در حضور جمع می‌سوزانند.

سپس گوید که در روز عید (عید سقوط غرناطه) در میدان باب‌البنود قانون جدیدی آویختند و فرمان دادند که جامه‌ها و عادات و رسوم کهن را از ما بستانند. پس جامه‌های ما بدریدند و حمامهای ما خراب کردند.

در این هنگام ما از عدل نوع بشر مایوس شده‌ایم. به درگاه پیامبر استغاثه می‌کنیم و تنها به ثواب آخرت دلبسته‌ایم. شیوخ ما، ما را به نماز و روزه تحریض می‌کنند و می‌گویند که به خدا روی آوریم زیرا اوست که سرانجام بر ما رحمت خواهد آورد.[۱۳]

در همان هنگام از محمدبن محمدبن داود نامه‌ای به دست افتاد که از سوی یکی از زعمای البیازین به رؤسای مغرب و برادران دینی‌شان فرستاده شده بود و این یکی از نامه‌های متعددی بود که در نهان برای امرای مغرب فرستاد می‌شد و از آنان یاری و مددکاری درخواست می‌شد. این نامه به دست افتاد و تسلیم حاکم غرناطه شد. نویسندهٔ نامه برادران خود را در مغرب به یاری خوانده بود و آنان را به حق روابط دینی و خونی سوگند داده بود که در یاری آنان درنگ روا ندارند. در این نامه آمده است که «مسیحیان ما را به زور وادار می‌کنند که زبان خود را فراموش کنیم و دین خود را ترک گوئیم و زنانمان گشاده‌روی از خانه بیرون روند و درهای خانه‌ها را بازبگذاریم، در زندانها ما را شکنجه می‌کنند و اموال ما را مصادره می‌نمایند». و از ایشان خواسته است که صدای استغاثهٔ آنان را به گوش پادشاه مشرق برسانند. سپس می‌گوید «ما در دریای

۱۳. مارمول ترجمه قشتالی همهٔ این قصیده را آورده است و ما خلاصه‌ای از آن را نقل کردیم. رجوع کنید:
Marmol, ibid, III. Cap. IX.

غم و اندوه غوطه‌ور گشته‌ایم . دشمنان ما ما را در میان گرفته‌اند چونان آتشی شعله‌ور. مصیبتهای ما بیش از آن است که کسی را یارای تحمل آن باشد. ما از ظلمات عذاب و اشک برای شما نامه می‌نویسیم. هنوز دردل ما جرقه‌ای از آرزو در زیر خاکستر نومیدی می‌درخشد». ١٤

حکومتهای مغرب آنچنان گرفتار مسائل داخلی خود بودند که پروای اندلسشان نبود. تنها جماعتی از متطوعین به این ندا پاسخ دادند و پیش از این شمار کثیری از آنان در نهان به البشرات رفته بودند. در میان این مجاهدین بسیاری دریانوردان بودند که در این ایام کشتیهای اسپانیایی را به خطر می‌انداختند.

موریسکیها همچنان در خفا مشغول مهیا شدن برای یک شورش بودند و نامه‌های فرج‌بن فرج به اطراف فرستاده می‌شد و دیگر موریسکیها را به همدستی دعوت می‌نمود. در ماه دسامبر سال ١٥٦٨ حادثه‌ای عجیب اتفاق افتاد که خبر از یک انفجار بزرگ می‌داد. از این قرار که جمعی از موریسکیها بر مامورین و قضاة اسپانیائی که به غرناطه می‌رفتند در راه دستبرد زدند و جمعی هم به گروهی از سپاهیان حمله کردند. اینان مقادیر بسیاری تفنگ حمل می‌کردند و این سلاحها به دست ایشان افتاد. در حال ابن فرج در رأس دویست تن از اتباع خود شب هنگام به شهر داخل شد وهموطنان خود را که در محلهٔ البیازین بودند به یاری فراخواند. ولی آنان از شرکت در چنین عمل جنون‌آمیزی خودداری کردند. زیرا آنان در نزدیکی پادگان نیرومند غرناطه زندگی می‌کردند و خود از اعیان قوم بودند که در غرناطه وابستگیها و تعلقاتی داشتند و از آن بیم داشتند که دولت اسپانیا از آنها انتقام کشد. البته نگهداری و نیکخواهی و اموال خود از آنان دریغ نداشتند. ابن فرج باز گردید و در دره‌های کوه شلیر (سیرانوادا) تا ارتفاعات جنوبی، میان بلش والمریه به فعالیت پرداخت. هنوز چند هفته‌ای نگذشته بود

١٤. مارمول ترجمهٔ قشتالی این نامه را نیز به طور کامل نقل کرده است. رجوع کنید:
Marmol, ibid. III. Cap IX

که در همه روستاها آتش‌شورش افروخته شد و موریسکیها در حوالی البشرات در هرجا که بودند سلاح به دست به سوی ابن فرج روی نهادند و نخست مسیحیانی را که در میان آنان زندگی می‌کردند طعمه تیغ هلاک ساختند.

۳

آتش انقلاب در دیگر نواحی اندلس زبانه‌کشید و فریاد دیرین نبرد در همه جا پیچید و موریسکیها اعلان استقلال نمودند و برای یک جنگ مرگ یا زندگی مهیا شدند. زعمای قوم درپی انتخاب امیری بودند که به گرد او حلقه زنند و این رمز دولت پیشین ایشان بود. پس جوانی از اهالی البیازین را برگزیدند به نام دون فرناندود کردوباو والور[۱۵]. نسب بلند عربی و اسلامی او در زیر این نام قشتالی پوشیده بود. این دون فرناندو واقعاً به بنی‌امیه انتساب داشت و بازماندهٔ ملوک و خلفایی بود که سیصد سال در سایهٔ ایشان دولت اسلامی اندلس درخشیده بود. جوانی بود بیست ساله و در روایات قشتالی معاصرش زیباروی وصف شده است. پیش از آنکه در سلک شورشیان درآید در غرناطه سمت مستشار داشت و صاحب مال و جاه بود. امیر جدید از اهمیت کاری که به او واگذار شده بود آگاهی داشت. در حال نهانی از غرناطه رهسپار کوهستان شد و خاندان والور پیروان او در قریهٔ بذنار Beznar به او پیوستند و از هرسو مردم دیگر به نزد او گرد آمدند. در روز بیست و نهم دسامبر سال ۱۵٦۸ در یک مراسم ساده تاج بر سرش نهادند و علمهای اسلامی که نقش هلال داشت بر زمین گستردند و امیر رو به مکه ایستاد و بر روی آنها نماز خواند و یکی از پیروان او به عنوان فرمانبرداری بر زمین بوسه داد و امیر سوگند خورد که حاضر است در راه دین و ملتش جان خویش فدا کند. او را به نام ملوک عرب محمدبن امیه صاحب اندلس و غرناطه

۱۵. کردوبایعنی غرناطه و والور روستایی است از غرناطه نزدیک اجبجر.

نامیدند.عم خود فرناندو الزغویر (الصغیر) را که مسلم‌بن جوهر نام داشت به فرماندهی کل لشکر برگزید و ابن فرج را مقام وزارت داد و او را در راس قوای خود به ارتفاعات البشرات فرستاد. تا هرچه می‌تواند از اموال کلیساها گرد آورد. سپس در دل کوهها در مقامی منیع برای خود مکانی انتخاب کرد و رسولان خود به همه جا بفرستاد و موریسکیها را به خلع طاعت مسیحیان و بازگشت به دین قدیم خود فرا می‌خواند.[16]

موریسکیها نخست با مسیحیانی که در میان آنها زندگی می‌کردند بخصوص کشیشها و عمال حکومت درآویختند. اینان درمحله‌های مختلف ریاست داشتند و با موریسکیها در کمال قساوت رفتارمی‌کردند. کشیشها بخصوص عامل اصلی شوربختی و مصایب آنان بودند. از این‌رو این طایفه اولین قربانیان شورش شدند. ابن‌فرج و مردانش در آن نواحی بر سرمسیحیان تاختند و بسیاری را به قتل آوردند.در روایات قشتالی از آن به قتل‌عام تعبیرشده که جز زنان و کودکان و پیران کس از کشتن رهایی نیافت. خبراین کشتار هولناک در غرناطه پیچید. هم موریسکیها و هم‌مسیحیان به هراس افتادند زیراهریک ازعواقب کار می‌ترسید. موریسکیها می‌ترسیدند که مبادا مسیحیان به انتقام خون هموطنان و همکیشان خویش خون ایشان بریزند و مسیحیان از این بیم داشتند که لشکر شورشیان به غرناطه سرازیرشود و شهر به دست آنان افتد. در روایت قشتالی محمدبن امیه از این کشتار تبرئه شده و می‌گوید که او فرمان چنین کشتاری صادرنکرده بود و با آن موافق نبود، حتی کوشید تا جلو آن را بگیرد و نایب خود ابن‌فرج را از فرماندهی لشکر عزل کرد. ابن‌فرج نیز به فرمان او گردن نهاد و به صفوف مجاهدان پیوست از این پس دیگر برصحنهٔ حوادث نام و نشانی از او نیست.[17]

16. Marmol, ibid, IV.Cap. VII.

17. Dr. Lea. The Moriscos. P. 237. Prescott: Philip II, V.III. ch.II

٤

در اثناء این احوال غرناطه در بیم و خشم به سرمی‌برد. حاکم شهر مرکیزدمندیخار برای سرکوبی شورش از همان ساعت اول به جمع‌آوری سازوبرگ پرداخت ولی از میزان گسترش و قدرت آن آگاهی نداشت. غرناطه پراز مردان سپاهی شد و اهالی البیازین با آنکه ثابت کرده بودند که با شورشیان رابطه‌ای ندارند، تحت نظر قرارگرفتند. در دوم ژانویهٔ سال ۱۵٦۹ دمندیخار پسرخود کنت تندلیا را به جای خود نهاد و لشکر از غرناطه بیرون برد و از جبال شلیر (سییرانوادا) گذشت و به البشرات رفت که مرکز تجمع شورشیان بود. شورش موریسکیها سراسر منطقهٔ البشرات را دربرگرفته بود. اجیجر و برجه وادره واندرش و دلایه و لوشار ومرشانه و شلوبانیه و دیگر بلاد و روستاها دراین آتش می‌سوخت. موریسکیها به آسانی توانستند بر بیشتر پادگانهای اسپانیائی که در سراسر بلاد پراکنده بودند غلبه یابند و شورش تا حوالی غرناطه گسترش یابد و به وادی منصور رسد. تنها رنده و مربله و مالقه در انقلاب شرکت نکردند، زیرا پادگانهای اسپانیا در آنجا نیرومند بودند. انقلاب به نواحی المریه نیز رسید و به‌گونه‌ای در بسطه و وادی آش و المریه هم شدت گرفت.

محمدبن امیه با قوای خود در درههای صعب‌العبور بوکرا جای گرفته بود. موریسکیها با وجود اندک بودن آذوقه و اسلحه در جنگهای کوهستانی و حمله‌های غافلگیرکننده مهارت داشتند. میان دو گروه نبردی درگرفت و موریسکیها در پی آن به دشت بطرنه عقب نشستند. در این عقب‌نشینی بسیاری از ایشان بویژه زنان بازماندند و اسپانیائیها آنان را کشتند. دمندیخار را قصد آن بود که با شورشیان مصالحه کند ویکی از هموطنان ایشان را برای مذاکره به نزدشان فرستاد. دون الونسو وینگاس (بنیغش) که مردی از یکی از خاندانهای دیرین غرناطه بود به‌نزد محمدبن امیه پیام فرستاد که با این قیام از عقل و حزم دورشده‌ای و می‌خواهی ملت خود را به هلاکت برسانی و او را نصیحت کرد که توبه کند و خواستار عفو شود.

محمدبن امیه به صلح و تفاهم گرایش یافت و میان او و مارکیزدمندیخار درباب تسلم مکاتباتی صورت گرفت ولی جمعی از تندروان اصحاب او بویژه متطوعین که از مغرب آمده بودند، صلح را رد کردند و باردیگر جنگ در پیوستند. این بار اسپانیائیها پیروزشدند و باردیگر موریسکیها روبه گریز نهادند. مارکیزد مندیخار اعلان کرد که اسیران موریسکی در شماربردگانند. محمدبن امیه بگریخت و زنش و مادرش و خواهرانش اسیرشدند. باردیگر میان دولشکر مصاف افتاد. این بار اسپانیائیها در دامنه‌های گواخاریس به هزیمت شدند و از آنان صدوپنجاه سپاهی و فرمانده به قتل رسیدند. ولی موریسکیها ترجیح دادند که بازگردند. اسپانیائیها کسانی را که بازپس مانده بودند به سختی قتل عام کردند. یکی از این واپس ماندگان سرداری دلیربود به نام (الزمار) اسپانیائیها او را و دخترخردسالش را اسیرکردند و به غرناطه فرستادند. در آنجا او را به زیرشکنجه کشیدند و زنده‌زنده همه گوشتش را از استخوانش جداکردند. سپس پیکرش را پاره پاره کردند. روش اسپانیائیها و محاکم تفتیش نسبت به عربهای مسیحی شده اینگونه بود.

محمدبن امیه مدتی درخانهٔ یکی از خویشاوندانش به نام «ابن عبو» متواری زیست. او نیز از سرداران دلیرشورش بود. اسپانیائیها او را تعقیب کردند ولی به او دست نیافتند. این شکستها درعزم موریسکیها سستی نیاورد و باردیگر در مشرق البشرات اجتماعی کردند والمریه را موردتهدید قراردادند. مرکیز لوس‌ویلیس با لشکری دیگر برسرآنان تاخت. میان دو گروه چندبار نبردافتاد و از دوطرف جمعی به قتل رسیدند. موریسکیها پراکنده شدند و اسپانیائیها به عادت خود اسیران را و زنان و کودکان را کشتند.

درهمان هنگام در غرناطه کشتاروحشتناکی روی داد از این قرار که در حدود صدوپنجاه تن از اعیان موریسکیها در زندان غرناطه به عنوان گروگان محبوس بودند، اسپانیائیها شایع کردندکه موریسکیها برای نجات گروگانها به شهرحمله خواهند کرد و مردم البیازین نیز آنان را یاری خواهند کرد. از این رو حکم اعدام زندانیان صادرشد.

سپاهیان به درون زندان هجوم بردند و آن بیچارگان را بیرون کشیدند و به فجیع‌ترین وضعیت کشتند.

این حوادث اخیر را در برافروختن آتش انقلاب اثری شایان بود و برای موریسکیها هشداری بود که مرگ در صحنهٔ قتال بسی بهتر از گرفتار شدن به سرنوشتی است که برای آنها رقم زده‌اند. فریاد انتقام همه جا را فرا گرفت. پادگانهای اسپانیائی در هرجای البشرات که بود نابود گردید و سربازان اسپانیائی تار و مار گردیدند. سپاه اسپانیا که مأمور سرکوبی شورش بود پراکنده گردید. محمدبن امیه بار دیگر به تخت فرمانروایی باز گردید و موریسکیها چند برابر دفعهٔ قبل به گرد او جمع شدند. محمد بن امیه برادر خود عبدالله‌بن امیه را به قسطنطینیه فرستاد و از سلطان یاری خواست. در همان وقت نزد امیر الجزایر و سلطان مراکش کس فرستاد که به یاریش بشتابند. ولی قسطنطینیه پاسخ به درخواست موریسکیها نداد، امیر الجزایر هم معذرت خواست که فرستادن کشتی برایش میسر نیست. سلطان مراکش وعده مساعدت داد ولی چندان اثری از آن آشکار نگردید. تنها برادران مجاهد آنها در افریقیه به ندایشان لبیک گفتند و جماعتی از مردان دلیر و حادثه‌جو به سواحل اسپانیا راندند از آن جمله جمعی از ترکان مزدور بودند. اینان می‌رفتند تا به سود موریسکیها وارد کارزار شوند.

اسپانیائیها از تجمع موریسکیها در البیازین بیم داشتند از این رو فرمانی صادر شد که همهٔ آنها به نواحی شمالی کوچ داده شوند و این فرمان برای این ملت بدبخت مصیبت دیگری دربی داشت. میان پدر و مادرها و فرزندان و شوهران و زنان جدایی افتاد آن هم به گونه‌ای بس دلگداز. مرکیز لوس ویلیس در همان اوقات در دشتهای المنصوره از اراضی مرسیه با موریسکیها می‌جنگید ولی چون ساز و برگ به اندازه کافی نداشت و میان او و همتایش دمندیخار خصومت بود نتوانست جنگ را ادامه دهد. این دو سبب شده بود که برای تعقیب موریسکیها یک نقشه مشترک طرح نشود. دمندیخار متهم شد که با موریسکیها بر سر لطف است. از این رو به مادرید احضار شد و از فرماندهی سپاه عزل شد. مادرید خود در این نبرد بی‌رحمانه شرکت جست.

در همان اثناء که در دشتها و ارتفاعات اندلس میان موریسکیها و قوای اسپانیا نبرد بود، در لشکرگاه موریسکیها حادثهٔ دردناکی رخ داد. و آن کشته شدن محمد بن امیه در اثر یک توطئه خیانت‌آمیز بود. محمد بن امیه به سبب حسن سیرت و صورت در میان اطرافیان خود بسیار مورد توجه بود. ولی با سختگیری و شدت خود کینهٔ برخی از سران سپاه را برانگیخته بود. یک روایت قشتالی سبب قتل او را چنین بیان کرده که یکی از سرداران سپاه او به نام دیگو الجوازیل (الوزیر) معشوقه‌ای زیبا داشت به نام زهره. محمد زهره را به زور تصاحب کرد. الجوازیل به یاری معشوقه خود قصد قتل او کرد، بدین گونه از زبان او نامه‌ای خطاب به فرمانده کل لشکر، ابن عبو جعل کرد که او را به رهایی از دست لشکریان مزدور ترک تحریض کرده بود و جمع کثیری از این مزدوران در لشکر او بودند. ترکها از مضمون نامه مطلع شدند و در لشکرگاه به مقر محمد بن امیه حمله کردند و با آنکه محمد از نوشتن چنان نامه‌ای اظهار بی‌خبری می کرد و سوگند می‌خورد ولی مهاجمان به سخن او گوش ندادند و کشتندش. لشکریان این حادثه را به سکوت برگزار کردند و زعمای قوم درهرحال ابن عبو را به پادشاهی برگزیدند. نام موریسکی او دیگو لوپث بود. ابن عبو پسر عم پادشاه مقتول بود. او را مولای عبدالله محمد نام نهادند. عبدالله خود را پادشاه اندلس خواند. زیرکی و کاردانی و تدبیر او بیش از محمد بن امیه بود. آن سان که همگی احترام او را نگه می‌داشتند. عبدالله چندی به تنظیم لشکر و گردآوری اسلحه و ساز و برگ نبرد از ثغور مغرب پرداخت و توانست لشکری جنگاور که در حدود ده هزار نفر سپاهی از مزدور و متطوع و حادثه‌جو داشت گردآورد.

در اواخر اکتبر سال ۱۵٦۹ مولای عبدالله لشکر به سوی ارجبه که کلید غرناطه به شمار می‌آمد در حرکت آورد و پس از اندک محاصره‌ای بر آن مستولی شد. صیت اشتهارش در همه جا پراکنده شد و موریسکیهای مشرق البشرات به فرمان او درآمدند و قلمرو او تا جنوب تا اراضی رنده ومالقه گسترش یافت و بر فحص غرناطه La Vega دستبردهایی جانانه زد. این ناحیه پیش از سقوط غرناطه میدان نبرد مسلمانان و مسیحیان بود. فیلیپ دوم برادر خود دون خوان را فرماندهی کل غرناطه داد. چون دون خوان مشاهده کرد که

موریسکیها نیرومند شده‌اند، عزم آن کرد که خود به جنگ آنان رود. پس در اواخر دسامبر دررأس سپاهی به حرکت درآمد و رهسپار وادی آش شد و شهر جلیرا را که از مواضع مستحکم موریسکیها بود محاصره نمود. نزدیک به سه هزار تن موریسکی از این شهر دفاع می‌کردند که بخشی از آنها ترکان بودند. اسپانیائیها چند بار به شهر حمله کردند و آن را زیر آتش توپ گرفتند. پس از نبردهایی هولناک شهر مسخر آنان شد ولی در اثر رشادتهای موریسکیها -از زن و مرد- بسیاری از اکابر و فرماندهان لشکر اسپانیا به قتل رسید. اسپانیائیها به شهر درآمدند و هر که را که در آنجا بود کشتند حتی زنان و کودکان نیز از مرگ رهایی نیافتند. این کشتار هولناک در ماه فوریه سال ۱۵۷۰ اتفاق افتاد. دون خوان روی به کوهستان نهاد و تاسیرون در نزدیکی بسطه پیش تاخت. در آنجا چند هزار تن از موریسکیها موضع گرفته بودند. فرماندهشان الحبقی بود. اسپانیائیها به ناگاه به دست موریسکیها غافلگیر شدند. جمعی از ایشان به قتل رسید و در لشکر اندک پراکندگی پدید آمد و دون خوان توانست با زحمت بسیار صفوف لشکر خویش را مرتب سازد و موریسکیها را پراکنده نماید. دون خوان همچنان راه خود را به سوی جنوب ادامه داد تا در ماه مه سال ۱۵۷۰ به اندلس رسید.

در آنجا حکومت اسپانیا صلاح در آن دید که به نرمی گراید، زیرا از عواقب چنین شورشهایی بیمناک بود. دون خوان رسولان خویش به نزد الحبقی فرستاد، تا گفتگوهای صلح را آغاز نماید. فرمان پادشاه هم صادر شد که هر یک از موریسکیها که در ظرف بیست روز از اعلان این فرمان خود را تسلیم کند مورد عفو واقع خواهد شد و دولت به شکایات آنها رسیدگی می‌کند و اگر کسی به این فرمان گردن ننهد جز کودکان کمتر از چهارده‌سال و زنان محکوم به مرگ خواهد بود، و از آن پس به فریاد کسی گوش فرا داده نخواهد شد. موریسکیها یقین داشتند که اسپانیای مسیحی به عهد و پیمان خود وفا نخواهد کرد. از این رو به سخن آنان گوش ندادند. دون خوان کشتار و تعقیب از سر گرفت و در این کشتار میان جنگجویان و کناره‌جویندگان از جنگ فرقی نمی‌نهاد. نیرویی به سرداری دون سزار رهسپار شمال البشرات شد و با قوای مولای عبدالله چند بار پیکار کرد.

در همان وقت از طریق الحبقی مذاکرات صلح آغاز گردید. مولای عبدالله وضع را بس دشوار دید. یاران و هموطنانش پی‌درپی در اطراف او به خاک هلاک می‌افتادند و نیروی مهاجم همه راهها را به روی او بسته بود. از این رو به صلح گرایش یافت تا بتواند اقلا باقی بقایا را از نابودی نجات دهد.

میان شورشیان و دون خوان، یکی‌از بزرگان وادی اش به نام هرناندو دبراداس به آمد و شد پرداخت. او را بازعمای موریسکیها پیش از شورش دوستی بود. سندی به دست ما رسیده که عبارت از نامه‌ای است که مولای عبد لله به دون هرناندو فرستاده و آمادگی خود را برای صلح و مذاکره اعلان نموده است. از این نامه بر می‌آید که زبان عربی موریسکیها در عصر احتضار این زبان به چه وضعی بوده است. این لهجه لهجهٔ غرناطی است پس از هشت سال سرکوب و تعقیب مردم غرناطه و شاید این آخرین سند به زبان عربی است که در اسپانیا به دست آمده است.

الحمدلله وحدهو قبل الكلم

اسلم الكرمو على من اكرمهو الكرمو سيد يا و حبيبي و عزاسر عنديا دون هرنندو و ني نعلم حرمتكم ين.

اكن انت تقول يجي عندايجي عند اخكم وحببک و تجي مطمن و كل ميجكم فمليا و ذيمتي و كن انت تريد تتركل فذي المبرک مين سلح و كل متعمل تعملو معي و ني نعمل معک كل متريد بحق و بل غدر و ذهر لي مين الحبقي ين اشمكن يعمل معلمن و تطلعني على حق و ذهرلي ين اشم طلب طلب يرحو و ينسو و يسحبو بعد رعي.

و دين اني تعرف حرمتک بهذاشي و حرمتک اعمل الذي يذهر لكم و عمل ميسلح‌بنترر.

و بين وعسي يقذيا الله خير بينين و تكن حرمتكم اسبسب فداشي و عملن و فعد لكم يل‌اش. كن معي يكتب لي يل كينكن كتبت لكم‌اكثر وسلموا عليكم و رحمتوالله و بركتوالله.

كتيب الكتب يوم الثليث فشهر وليو فعم... ملاى عبدالله[۱۸]

۱۸. عکس این نامه را خاورشناس M.Alacron در مجموعه اسپانیایی با عنوان: Miscelaneo de Estudios Y Textos Arabes (Madrid 1915 P.691) آورده است.

دون الونسودونیگاس (بنیغش) نیز به مولای عبدالله نامه نوشت و او را به مسالمت فراخواند و خواست که از این راه پرهول و خطر بازگردد. عبدالله پاسخ داد که اکنون وضعی پیش آمده که زیستن برای موریسکیها امری محال شده است[۱۹]. گفتگوها میان الحبقی سردار شورشیان و هرناندو دبراداس به اینجا منتهی شد که الحبقی نزد دون خوان رود و اظهار فرمانبرداری نماید و برای هموطنان خود طلب عفو کند و موریسکیها مشمول این عفو عمومی گردند. شامگاهی الحبقی با گروهی از سواران خود در اندرش به لشکرگاه دون خوان وارد شد و فرمانبرداری خویش اعلان نمود و مشمول عفو گردید.

ولی این صلح مورد رضایت مولای عبدالله و باقی زعما نبود، زیرا آنها به نیت دولت اسپانیا پی برده بودند که می‌خواهد آنان را از اوطانشان تبعید کند، بنا بر این نتیجه این شورش و مبارزه چه می‌شود؟ موریسکیها برپای خاسته بودند زیرا اسپانیا می خواست زبان و رسوم و سنتهایشان را از آنان بگیرد و حال آنکه اکنون می‌خواهد میهنی را که در آن پرورش یافته‌اند و همه تاریخ و خاطرات پرشکوهشان را در بردارد از آنان بستاند. از این رو موریسکیها این صلح را نپذیرفتند و مولای عبدالله از اعمال الحبقی که اینهمه برای انعقاد صلح تلاش می‌کرد به شک افتاد. پس او را به لشکرگاه خود فراخواند و در نهان اعدام نمود.

دون خوان چند هفته منتظر دریافت نتیجه شد. سپس رسول خود نزد مولای عبدالله فرستاد و اعلان کرد که موریسکیها در اعمال خود آزادی کامل دارند.

ولی مولای عبدالله در پاسخ گفت موریسکیها مرگ را در راه دین و وطن خود بر

← این نامه در ضمن مجموعه مخطوطات شرقی Pena Flor یافت شده. نسخه عربی آن به شماره ۲۴۶ و نسخه قشتالی آن به شماره ۲۴۵ نگهداری می‌شود. مارمول ترجمه قشتالی آن را در کتاب نهم فصل نهم درج کرده است.

19.Marmol; ibid; VIII; Cap. XXVII.

اسارت ترجیح می‌دهند. ظاهرا مولای عبدالله که از اینگونه سخنان می‌گفت از مغرب برای او مدد رسیده بود. بار دیگر آتش جنگ در حوالی رنده مشتعل شد. مولای عبدالله برادر خود الغالب را فرستاد تا شورش‌را در آن نواحی رهبری کند. حکومت اسپانیا نیز برای سرکوبی شورشیان دست به اقدام زد. دون خوان با سپاه خود رهسپار وادی آش شد. لشکری هم به سرداری دون رکیسانس به شال البشرات اعزام گردید و لشکر سومی راه اراضی رنده را در پیش گرفت. اسپانیائیها در راه هرکس را که یافتند کشتند و هر آبادی که رسیدند خراب کردند. مقاومت موریسکیها بی‌ثمر بود روی به گریز نهادند و اسپانیهائیها هم املاک و مزارع و روستاها را نابود کردند. تا شورشیان را راه آذوقه بسته گردد. بسیاری ازموریسکیها نزد برادرانشان به افریقیه گریختند و در برابر لشکر اسپانیا جز مولای عبدالله و اندک لشکرش باقی نماند. مولای عبدالله در اعماق کوهستان موضع گرفته بود و از رویارویی با این لشکر جرار حذر می‌کرد.

در بیست و هشتم اکتبر سال ۱۵۷۰ فیلیپ دوم فرمانی صادر کرد که همه موریسکیها باید از مملکت غرناطه به درون اسپانیا رانده شوند و املاک غیرمنقولشان مصادره می‌شود و تنها در اموال منقول خود می‌توانند تصرف کنند. بر طبق فرمان موریسکیهای غرناطه و فحص و وادی لکرین (الاقلیم) و جبال بونتوفیر تا مالقه و جبال رنده و مربله به ولایت قرطبه کوچ داده می‌شوند و از آنجا به استراما دوره و جلیقیه تقسیم می‌شوند. موریسکیهای وادی آش و بسطه و وادی المنصوره به جنجاله و بسیط کوچ داده خواهند شد تا از آنجا در اراضی قلعهٔ رباح و مونتیل متفرق شوند و موریسکیهای المریه به ولایت اشبیلیه خواهند رفت. این فرمان با شدت تمام به اجرا درآمد. همه موریسکیهای مسالم را از غرناطه و بسطه و وادی اش و غیر آن گرد آوردند و دسته دسته به کلیساها فرستادند. سربازان از هر طرف آنان را در میان گرفته بودند. اینان وطن خود را ترک می‌کردند و به اطراف قشتاله و لیون رخت می‌بستند.[۲۰]

20.Marmol; ibid; X, Cap. VI.

در اثنای اجرای این حکم مناظر دردناکی دیده شد. رجال حکومت در بعضی نواحی بویژه در رنده به غارت تبعیدیان و تعدی به زنان و کودکان آنان دست یازیدند. چون موریسکیهایی که در کوهستان موضع گرفته بودند از این ماجرا آگاه شدند به دشتها روی نهادند و بسیاری از سربازان را کشتند و غنایم هنگفت به چنگ آوردند. ولی سرنوشت تبعیدیان چیز دیگر بود. شماری کثیر از خستگی و بیماری تلف شدند و آنان که باقی مانده بودند از غربت تلخکام و ملول بودند. اینان در همه جا سخت تحت نظر بودند. نام و نشانی آنها را ثبت کرده بودند و حق نداشتند مساکن خود را جز به اجازه دولت تغییر دهند. اکیدا حق سفر به غرناطه را نداشتند. و هر کس خلاف این مقررات عمل می‌کرد به مرگ محکوم می‌شد. بدین گونه موریسکیها از مملکت غرناطه رانده شدند و رابطه آنها به میهن قدیم ببرید[۲۱].

اکنون می‌بایست مولای عبدالله و لشکر کوچکش را از میان برداشت. امیر عبدالله می‌دید که هر روز از مقدار آذوقه و سربازانش کم می‌شود. دیگر به پیروزی امید نداشت. خود را در دره‌های برشول و ترولیس با گروهی از یاران مخلص خویش پنهان کرده بود. در ماه مارس سال ۱۵۷۱ یکی از اسیران نهانگاه او را به اسپانیائیها لو داد. آنان چند تن را به لشکرگاه او فرستادند اینان توانستند یک فرمانده مغربی از خواص او را ـ که گونثالوو (الشنیش) نام داشت بفریبند. این مرد با او دشمنی داشت زیرا مانع فرار او به مغرب شده بود. اسپانیائیها او را وعده‌های جمیل دادند و قول مؤکد دادند که حکم عفو او را خواهند گرفت و مال و جانش در امان خواهد بود و زنش و دخترش را از اسارت خواهند رهانید. به شرطی که مولای عبدالله را زنده یا مرده تسلیم آنان کند. این وعده‌ها مؤثر افتاد. گونثالوو نقشه قتل مولای عبدالله را کشید و دریکی از روزها با چند تن دیگر برسرش شتافتند. عبدالله از خود دفاع کرد ولی زخمهای گران برداشت و بمرد. خائنان پیکر او را از فراز صخره‌های کوهستان فرو افکندند. اسپانیائیها او را به

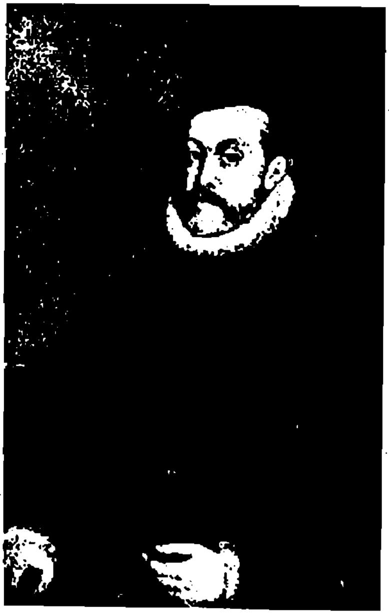
21. Dr. Lea. The Moriscos P.256-257&265.

غرناطه بردند. جامه‌های او را ـ چنانکه یک انسان زنده می‌پوشد ـ بر او پوشانیدند و بر استری سوارش کردند و در میان موکبی که برایش ترتیب داده بودند به حرکت درآوردند. افواجی از موریسکیهایی که پس از قتل زعیم خود تسلیم شده بودند در پی او حرکت می‌کردند. آنگاه او را به جایگاه اعدام بردند و چون زندگان برنطع نشاندند و سرش را بریدند. و پیکرش را در کوچه‌های غرناطه کشیدند و تکه تکه کردند و در میدان بزرگ آتش زدند. سرش را در قفسی آهنین نهادند و در بیرون شهر روبه روی کوههای البشرات بر روی دکلی برافراشتند.[۲۲]

* * *

بدین گونه شورش موریسکیها سرکوب و پایمال شد و این آخرین جرقه عزم و مبارزت که در سینه‌های این ملت مغرور مجاهد می‌درخشید خاموش شد. و دارها و کشتنها و سوختنها راه هر گرایش به خروج و مبارزه را بربست. وحشت مطلق بر این جامعه رنجدیده سایه افکند. از آن پس دیگر کس صدائی از موریسکیها نشنید و از میانشان کسی برنخاست هرچه بود برده‌ساختن بود و کشتار و سرکوبی بود.

22. Marmol, ibid; X;Cap. VIII.



فیلیپ دوم . موزهٔ مادرید



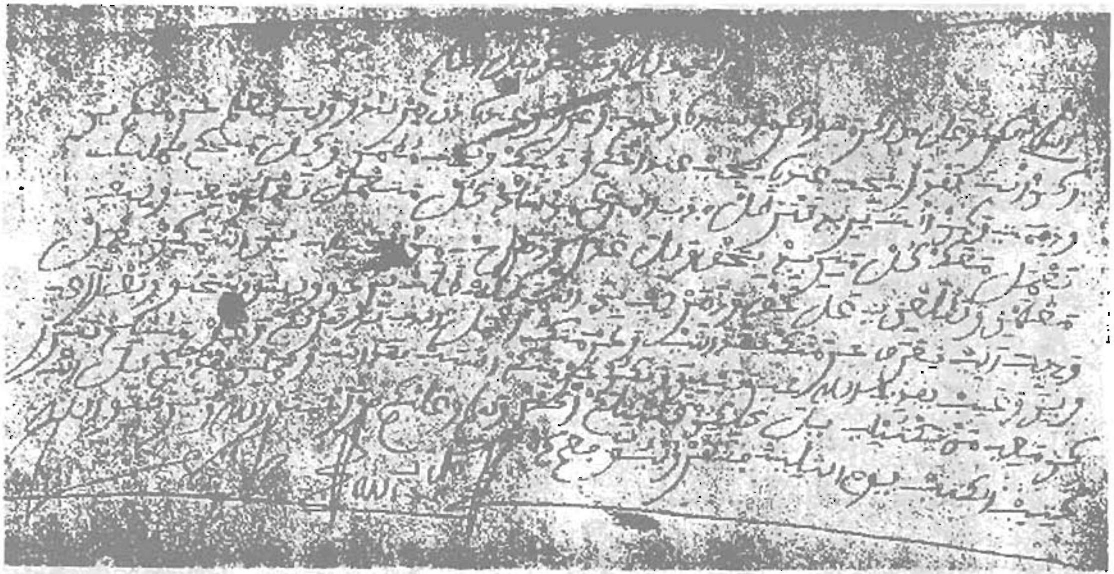
دون‌خوان



شارل پنجم (امپراطور شارکن)



کاردینال خمنیس



نامهٔ مولای عبدالله به دون هرناندو به خط او و توقیع او

باب چهارم

پایان آخرین مرحله

فصل اول

سیاست اسپانیا
در برابر حملات دریایی مسلمانان

شکست انقلاب موریسکی و سرکوب شدن موریسکیها پایان عهد مبارزه‌ای تلخ بود میان ملتی درهم‌کوفته و بی‌سلاح که می‌خواست شخصیت و کرامت و حق حیات خود را حفظ کند با نیرویی سرکوبگر که می‌خواست آخرین جرقهٔ امید را در دلهای مغلوبین خاموش کند و آخرین آثار یک زندگی آزاد و شریف را زیرپای بسپرد. ولی مبارزه موریسکیها از سوی دیگر و از جنبهٔ دیگر عمیقاً سیاست اسپانیا را تحت تاثیر قرار داده بود. موریسکیها با وجود آنکه توان مادی خود را از دست داده بودند به صورت یک نیروی معنوی و اجتماعی درآمده بودند که اسپانیا را به وحشت افکنده بود.

موریسکیها با وجود ضعف و ذلتشان سراسر شبه‌جزیره را به پایمردی فنون و فعالیتهای ثمربخش خود تسخیر کردند و در امور اقتصادی موقعیت بارزی به دست آوردند. کلیسا همواره دمدمه سر می‌داد و دولت را برضد جامعه‌ای که به دوستی و صدق ایمانش اعتمادی نیست تحریک می‌کرد. مطران جریر و در سال ۱۵۶۵ موریسکیها را چنین وصف می‌کند: «اینان در برابر پذیرش مسیحیت تسلیم شدند ولی در دل کافرند. در مراسم قدّاس که حاضر می‌شوند از ترس مجازات است ولی در اعیاد خود مجالس سور برپا می‌کنند و در روزهای جمعه بیش از روزهای یک‌شنبه به مهمانی و گردش می‌روند. حتی در ماه دسامبر هم استحمام می‌کنند و در نهان نماز

می‌خوانند.

اگر بچه‌های خود را غسل تعمید می‌دهند از ترس قانون است، سپس برای محو آثار مسیحیت آنان را شستشو می‌دهند. همچنین فرزندان خود را ختنه می‌کنند و آنان را به نامهای عربی می‌نامند. به هنگام عروسی با جامه‌های اسپانیایی به کلیسا می‌روند و چون به خانه بازمی‌گردند لباس عربی می‌پوشند و مراسم ازدواج را برطبق سنت عربی برگزار می‌کنند[1].

این سخنان دروغ نیست، موریسکیها باهمه زجر و تعقیب میراث معنوی قدیم خود را حفظ کردند و با آنکه دین و زبانشان ممنوع شد بسیاری از ایشان همچنان بر دین اسلام باقی ماندند و در نهان مراسم مذهبی خود را به جای می‌آوردند و احکام اسلام و دعاها و مدایح پیامبر را به خط قشتالی می‌نوشتند یا به زبان قشتالی و حروف عربی.

و این همان است که آن را الخمیادو Aljamiado (یعنی الاعجمیه) می‌گفتند و ما در آتیه از آن سخن خواهیم گفت. بسیاری از کتب دینی و ادعیه و مدایح اسلامی موریسکی که به «الخمیادو» نوشته شده به دست ما رسیده است. بیشتر این نوشته‌ها سیرهٔ پیامبر عربی است یا شرح تعالیم قرآن و سنت، که در مطاوی آنها بسیاری از خرافات و اساطیر مقدسه هم آمده است[2]، که در هر حال از اخلاص علاقهٔ این قوم به اسلام حکایت دارد ولی با گذشت زمان اصول و شعائر آن برایشان دگرگون شده است.

محاکم تفتیش در تمام طول قرن شانزدهم از فعالیت بر ضد موریسکیها بازنایستاد و این نشانهٔ آن است که آثار اسلام با گذشت سالها تهدید و تعقیب هنوز برجای بوده است. مثلاً در سال ۱۵۹۱، ۲۹۱ مورد و در سال بعد ۱۱۷ مورد پروندهٔ موریسکیها در

1- Marmol: ibid. II.cap. I. Dr. Lea The Moriscos P.213& 214.

۲- کشیش اسپانیائی ***Pedro Longas*** کتابی در زندگی موریسکیها تالیف کرده به نام:
Vida Religiosa de los Moriscos (Madrid 1915)
و ما از آن بسیار یاد کرده‌ایم. در این کتاب بسیاری از مراسم دینی آنان و آیات و مدایح نبوی را به زبان قشتالی نقل کرده است.

محاکم تفتیش مطرح شده است و در مجلس اتودافه Auto-dafe که در پنجم دسامبر سال ۱۶۰۴ تشکیل شد، حکم دربارهٔ شصت و هشت موریسکی اجرا شد و در جلسهٔ هفتم ژانویهٔ سال ۱۶۰۷ سی و سه موریسکی را محکوم کردند. و در محاکمات آنها پانزده بار حکم شکنجه داده شد. احیاناً اتهام متوجه یک دسته از آنهاست که در اثر حملهٔ ناگهانی به محلات و منازلشان گیر افتاده‌اند. مثلا در سالهای ۱۵۸۹ و ۱۵۹۰ در قریه مسلاته موریسکی نزدیک بلنسیه صدمورد و در قریه کارلیت دویست مورد بازجویی یادداشت شده و چهل خانواده به روزه گرفتن در ماه رمضان متهم شده‌اند.

در واقع کسانی که با گذشت چند نسل وآن‌همه‌فشار و ارعاب هنوز هم به کیش پدران خود دلبستگی داشته باشند، دشوار است که مورد اتهام قرار نگیرند. از این رو موریسکیها در هرجا که بودند به حق یا باطل عرضهٔ اتهام بودند. اگر گاهگاهی ملاحظه می‌شود که فعالیت محاکم تفتیش فروکش کرده است مخصوصاً از این جهت است که توانسته‌اند به مأمورین رشوه دهند یا با پرداخت مالی حکم برائت دریافت دارند. قضیهٔ بنی‌عامر از زعمای موریسکی در بلنسیه این حقیقت را روشن می‌سازد.

خاندان بنی عامر یکی از خاندانهای مسلمان و قدیم و اصیل غرناطه بود که از مسیحي شدن بیزار بود. سه برادر بودند از زعمای این خاندان به نام دون کوزمی و دون خوان و دون هرناندو پسران عامر. اینان در بنجوازیل (بنی وزیر) در خارج شهر بلنسیه سکونت داشتند. هرسه برادر از مکانت و نفوذ برخوردار بودند. اجازهٔ حمل اسلحه داشتند و امتیازات دیگر که دیگر موریسکیها از آنها محروم بودند. در ماه مه سال ۱۵۶۷ قرار محکمهٔ تفتیش به اتهام آنان صادر شد و حکم شد که دستگیر شوند. ولی به سبب مقام ارجمندی که داشتند این حکم از سوی محکمهٔ عالی یا مجلس اعلا (سوپرما) صادر شد. سه برادر چندی مخفی شدند ولی در ژانویهٔ سال ۱۵۶۸ دون‌کوزمی خود را معرفی کرد و در تحقیق معلوم شد که او در خردی مسیحی شده اما با وجود این خود را مسیحی نمی‌داند و مسلمان می‌شمارد و در تمام مدت عمر شعائر اسلامی را رعایت کرده است. و اگر برای اعتراف در نزد کشیش حاضر شده از بیم

قانون بوده است.

دون کوزمی در خلال محاکمهٔ خود هیچ دفاعی ننمود ولی در روز پانزدهم ژوئیهٔ همان سال با ضمانتی به مبلغ دوهزار سکه آزاد شد، به شرطی که در بلنسیه بماند و از آنجا خارج نشود. با این همه دون کوزمی به مادرید رفت و در آنجا از پادشاه و محکمه عالی برای خود و برادرانش عفو گرفت البته با پرداخت هفت هزار سکه. علاوه بر این به سبب نفوذ بسیاری که داشت توانست قرار سال ۱۵۷۱ را - چنانکه یاد کردیم- در حق موریسکیهای بلنسیه تحصیل کند.

در سال ۱۵۷۷ بار دیگر اتهام قدیم برضد بنی‌عامر عود کرد و کوزمی و دو برادرش را گرفتند. کوزمی محاکمه شد و او عقیدهٔ دینی خود را برای محکمهٔ تفتیش‌عقاید شرح داد. آمیزه‌ای از مسیحیت و اسلام بود. جلسات اولیه تشکیل شد ولی پیش از اینکه محکمه حکم شکنجه صادر کند محاکمه متوقف شد. معلوم شد که بنی‌عامر با وجود آنکه وضع مالیشان چندان خوب نبود توانستند با پرداخت مبلغ دیگری حکم برائت خود را به دست آورند.[۳]

این از نظر دین بود، اما از نظر اجتماعی موریسکیها جامعه‌ای به‌هم‌پیوسته و در اندیشه و مسئول یکدیگر بودند. شمار آنان در اواخر قرن شانزدهم بنابر قول سفیر ونیز ششصدهزارنفر بود. بعضی نیز گفته‌اند چهارصد هزار و این نسبت به جمعیت اسپانیا که در آن روزها از هشت میلیون تجاوز نمی‌کرده شمار اندکی نبوده است. سفیر ونیز در سال ۱۵۹۵ یعنی یک قرن بعد از سقوط غرناطه در توصیف آنان گوید:آنان ملتی هستند که از حیث شمار افراد و دارایی روز به روز درنمواند...به جنگ نمی‌روند ولی همه فعالیت خود را در بازرگانی متمرکز کرده‌اند و از آن راه سودهای کلان می‌برند. نویسندهٔ اسپانیایی سروانتس[۴] در یکی از رساله‌های خود نوشته است که موریسکیها

3- Dr. Lea: History of the Inquisition V. IIJP. 362- 365.

٤- میکل دثروانتس دساآوذرا (۱۵٤۷ - ۱٦۱٦) از بزرگترین شعرا و نویسندگان اسپانیا صاحب داستان مشهور دون کیخوتا (دون کیشوت).

توانگر می‌شوند. همه ازدواج می‌کنند و فرزندان خود را بـه کـهنوت یـعنی لـشکر نمی‌فرستند. درهزینه قناعت می‌کنند و اموال خود می‌اندوزند. امروز غنی‌ترین طـوایف اسپانیایی هستند. اما از جهت اقتصادی گویند کـه مـوریسکیها تـجارت اغـذیه را در انحصار خود گرفته‌اند و به هنگام رسیدن محصول چنگ خود را بر روی آن مـی‌اندازند. تجارت سبزی و میوه و چارپایان در دست آنهـاست. قصـابان و نانوایـان و صاحبـان مهمانخانه‌ها از آنهاست. هرگز زمین و مزرعه‌ای را نمی‌خرند، تـا بـتوانند از پـول خـود آزادانه استفاده کنند و این از اسباب توانگری و قوت اقتصادی ایشان است.[5]

اسپانیای مسیحی در این هنگام کمتر از هـرزمان دیـگری بـه مـسیحی شدن مسلمانان اطمینان داشت. اینان درنظر کلیسا کفار و مـرتدین بـودند. دولـت در بـرابر فشار کلیسا از طرد و تعقیبشان شانه خالی می‌کرد، زیرا می‌تـرسید بـار دیـگر آتـش شورش شعله‌ور گردد و نیز با قدرتی که ترکان یافته بودند از ارتـباط یـافتن ایـشان بـا مسلمانان افریقیه بیم داشت. در عین حال در این آرزو بـود کـه روزی فـرا رسد کـه در سرتاسر اسپانیا کسی از مسلمانان و موریسکی‌ها یافته نگردد.

* * *

واقع این بود که ارتباط موریسکیها با دشمنان اسپانیا هـمه سیـاست اسپـانیا را به خود مشغول داشته بود. ممالک و امارات مغرب در ساحل دیگر دریای مدیترانه، نظر از اسپانیا و مسلمانان سرکوب شدهٔ آن سرزمین برنگرفته بود.

موریسکیها گاهگاه به نزد سلاطین تـرک پـیام مـی‌دادند و از آنان یـاری می‌طلبیدند. رقابت میان اسپانیا و ترکها در آبهای دریای مدیترانه به اوج خـود رسیـده بود. طوایفی از موریسکیها هنوز در نزدیکی ثغور شرقی و جنوبی زندگـی مـی‌کردند. افزون بر این اسپانیا از رقیب نیرومند خود فرانسه در بیم بود کـه مـبادا بـا مـوریسکیها روابط دوستانه برقرار کند. همهٔ این عوامل سبب شده بود که اسپانیا دشمنان ملی خود

5. Dr Lea The Moriscos P. 204&210.

را در موریسکیها اعتبار کند و آنان را هرچه بیشتر تحت پیگرد و فشار قرار دهد.

در سال ۱۵۷۳ مقامات اسپانیایی اخباری به دست آوردند حاکی از آنکه اسرای تلمسان و الجزایر در تدارک حمله‌ای به المرسی الکبیر در آبهای بلنسیه هستند و . موریسکیها در این حمله با برپاکردن شورشی دشمن را یاری خواهند کرد. از این رو خلع سلاح موریسکیها در بلنسیه از سر گرفته شد. سپس شایع گردید که این لشکرکشی مغربیها با لشکرکشی فرانسه به آراگون مقارن خواهد شد و این لشکرکشی را حاکم فرانسوی ترتیب خواهد داد و سلطان ترک و سلطان الجزایر هردو او را تأیید خواهند نمود. و گفتند که ناوگان مهاجمان آماده‌اند تا در آبهای برشلونه و در دانیه ، در میان مرسیه و بلنسیه آشکار شوند. شکست این نقشه‌ها همه‌وابسته‌به حزم دون خوان و خلع سلاح موریسکیها بوده است.

از دلایل آنکه اسپانیا چندی از فرانسه و توطئه آن دولت با موریسکیها برضداسپانیا در هراس بوده یکی این است که هنری چهارم پادشاه فرانسه نقشهٔ بزرگی درسر داشت. بدین قرار که جنگ با اسپانیا را از ناحیهٔ بلنسیه که مرکز تجمع طوایف موریسکیهاست آغاز کند. زعمای موریسکی هم وعده داده بودند که آتش شورش برافروزند و شمار بزرگی از جنگجویان خود را به لشگرگاه فرانسه بفرستند و می‌گفتند که اینان جز سلاح هیچ نمی‌خواهند. انتظار می‌رفت که شورش موریسکیها در سال ۱۶۰۵ آغاز شود ولی در موقع مناسب توطئه کشف شد و نقشه جنگ به هم خورد. البته این چند روایات را که محکمه تفتیش عقاید اسپانیا به وسیله همکاران و جاسوسان خود گردآورده است از نظر تاریخ چندان مستدل هم نیست.[6]

خطر حقیقی در حملات مجاهدین مسلمان در دریا شکل می‌گرفت. اینان به ثغور و سواحل اسپانیا دستبرد می‌زدند. این حملات دریایی بخشی از تاریخ اسپانیا را در برگرفته است و به آن جنبهٔ انتقامجویی دربرابر سرکوب مسلمانان اندلس داده شده.

6. Dr. Lea: The Moriscos; P.281-286-288.

حملات دریایی درتمام طول قرن شانزدهم ادامه داشت و پس از اخراج عربهای مسیحی شده از اسپانیا بازهم ادامه یافت. بعضی می‌گویند که اینان درزمرهٔ سپاهیان سلطان مغرب بودند و پایگاهشان درشهر سلا بود و عمشان به گونه‌ای، جهاد در راه خدا بود[۷].

باید یادآور شویم که آبهای مدیترانه در مشرق و مغرب آن، در قرون وسطا همواره صحنهٔ خودنمایی ناوگان اسلامی بوده است. از عصر اغالبه و فاطمیان و از خلافت قرطبه و سپس مرابطین و موحدین، ناوگان مسلمانان در آبهای مدیترانه هم در نواحی وسطا و هم در نواحی غربی آن، درآمدوشد بوده‌اند. دول اسلامی اندلس و مغرب بادول مسیحی واقع درشمال این دریا، چون ونیز و جنووا و پیزا روابط تجاری و سیاسی مهمی داشته‌اند. زیرا اوقاتی پیش می‌آمد که مصالح بازرگانی برگرایشهای دینی و مذهبی غالب می‌آمد.

حادثه‌جوئیهای دریایی و اعمال دزدان دریایی دراین اعصار خود بخشی از فعالیتهای رسمی ناوگان بوده است و دریای مدیترانه از روزگاران قدیم صحنهٔ این حادثه‌جوییها. بیشتر این یاغیان، یا دزدان دریایی دراین ایام، از مسیحیان بودند یعنی از ملتهایی که از سالیان دراز به جنگهای دریایی خوگرفته بودند، چون یونانیان و مردم سردانیه و جنووا و مالت.در روزگار صلیبیان حادثه‌جویی دریایی رونق و رواج دیگر یافت و مسیحیان سالها از سرکردگان این ماجرا بوده‌اند. یک نیروی مقتدر دریایی که بتواند آنان را تارومار کند وجود نداشت. اموال فراوانی که از تجارت بردگان یا از غارت دیگر کشتیها یا فدیه‌ای که از اسیران می‌گرفتند، آنان را به چنین اعمالی ترغیب می‌نمود و سیل حادثه جویان را ازملل دیگر به سوی ایشان می‌راند. چون از اوایل قرن چهاردهم ناوگان نیرومندی دردریای مدیترانه به وجود آمد این حادثه‌جویان ناتوان شدند. آبهای دریای مدیترانه از فعالیتهای حادثه‌جویان مسلمان نیز خالی نبود، ولی اینان از آغاز قرن پانزدهم درایالتی که کار اندلس و دول مغرب روی به ضعف نهاده بود و هرج و مرج

۷. *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ۶۱۷. المقری در سال ۱۶۳۰ کتاب خود را می‌نوشته است.

برآنها حکمفرما بود بدین عمل آغاز کردند. در این هنگام روابط تجاری منظمی از راه دریا میان دول مغرب و دول مسیحی نبود و سواحل غربی برای آنها لنگرگاههای مناسبی به شمار می‌آمد. چون ترکان برقسطنطینیه‌غلبه یافتند و قدرت دریایی ایشان فزونی گرفت فعالیت حادثه‌جویان مسلمان هم روی به افزایش نهاد. سقوط غرناطه و سرکوبی مسلمانان به وسیله اسپانیائیها به این حادثه‌جوئیها رنگی دیگر داد، به خصوص باورود اندلسیان و موریسکیهای تبعید شده صورت جهاد و انتقامجویی ملی و دینی به خود گرفت[8].

پس از استیلای اسپانیائیها برغرناطه‌و اکراه مسلمانان به مسیحی شدن این حملات دریایی در سواحل اسپانیا شروع شد. در این هنگام هزاران تن از اندلسیان مجاهد از موطن مألوف بیرون آمدند و از راه دریا رهسپار سواحل مغرب شدند. اینان دربرخی از شهرهای ساحلی چون و هران و الجزایر و بجایه سکونت گزیدند و بسیاری از ایشان زندگی خود را وقف جهاد در راه خدا نمودند. دریا برای آنان که توان نبرد در خشکی را از دست داده بودند فرصت مناسبی بود و سواحل مغرب با آن خلیجهای متعدد و صخره‌های عظیم برای اینگونه ماجراهای دریایی از هرجای دیگر مناسبتر بود.

بیترو ماریتری دربارهٔ این حملات به تفصیل سخن گفته و گفته است که فرناندوی پنجم درسال ۱۵۰۷ فرمان داد سواحل جنوبی را از جبل‌طارق تاالمریه به فاصلهٔ دو فرسنگ از دریا تخلیه کنند. سپس فرمانهایی صادر شد که موریسکیها را از نزدیک شدن به سواحل برحذر می‌داشت. ولی این احتیاطها سودمند نیفتاد و حملات دریایی همچنان ادامه داشت و غالباً موریسکیها بویژه مردم بلنسیه مورد اتهام بودند. موریسکیها هرگاه کار برآنان مشکل می‌شد و تعقیب و زندان از حد میگذشت به برادران خود در مغرب روی می‌آوردند و از آنان می‌خواستند قدم پیش نهند و انتقام آنان بستانند. مجاهدین و مغاربه هم با کشتیهای خود به سواحل اسپانیا حمله

8.Lane_Poole: the Barlary Corzairs. P.26&27.

می‌کردند و مسیحیان اسپانیایی را می‌ربودند و به صورت برده دربازارهای مغرب می‌فروختند. موریسکیها بدان سبب که به اوضاع و احوال سواحل اسپانیا آگاه بودند و نقاط ضعف را می‌شناختند و می‌دانستند از حیث به دست آوردن آذوقه کجا مناسب‌تر است، در این حملات جنگجویان را یاری می‌کردند. گاه نیز کشتیها به سواحل اسپانیا می‌رفت تا مسلمانان و مسلمانان مسیحی شده را که از خروج منع شده بودند به سواحل افریقیه برسانند. درخلال قرن شانزدهم جماعات بزرگی به این سوی آب منتقل شدند.

از اوایل قرن شانزدهم در میان حادثه جویان دریایی عنصر جدیدی پیدا شد و آن دریانوردان ترک بود و دررأس آنها دو برادر به نامهای اوروج (یا عروج) و خیرالدین[۹] اینان از مشرق دریای مدیترانه به مغرب آن آمده بودند. درسال ۱۵۱۷، اوروج بایک نیروی زمینی و چند کشتی برالجزایر تاخت و آنجا را تصرف کرد و چون درسال بعد در نبردی که میان او و اسپانیا درگرفت به قتل رسید برادرش خیرالدین بر الجزایر مستولی گردید. سپس بیشتر ثغور ساحلی مغرب را تصرف نمود. سلطان سلیم او را حکومت آن نواحی داد و چند کشتی و شماری سپاهی دراختیار او گذاشت. از این پس ستاره اقبال او درخشیدن گرفت و نامش در شمار فرماندهان بزرگ دریایی برسر زبانها افتاد. جمعی از دریانوردان ترک چون طرغود که بعد از او به ریاست رسید و صالح‌ریس و سنان الیهودی و ایدین ریس در خدمت او بودند. اینان خود در جرئت و اقدام شهرهٔ آفاق بودند. دریانوردان ترک سلطهٔ خویش‌را برسراسر دریای مدیترانه گستردند و سواحل ایتالیا و اسپانیا را مورد حمله قرار دادند و جمعی از مجاهدین و حادثه جویان از مغاربه و موریسکیها نیز به آنان پیوستند. خیرالدین حملات خود را در آبهای اسپانیا از حمله به سواحل شرقی آغاز کرد و به مدت سه ماه درشهرهای ساحلی دست به کشتار و

۹. هردو برادر را در روایات اروپایی «بارباروسا» یعنی صاحب ریش قرمز نامند. درباب اعمال حادثه جویانهٔ این دو برادر در دریا کتابی به عربی منقول از اصل ترکی درسال ۱۹۳٤ تحت عنوان «غزوات عروج و خیرالدین» منتشر شده.ظاهراً درهمان زمان یا نزدیک به آن نوشته شده است.

تاراج رد. جمع کثیری از موریسکیهایی که قصد مهاجرت داشتند به کشتیهای او رفتند. همچنین بسیاری از اسپانیائیها را نیز اسیر کرد و به هنگام بازگشت راه خود به جزیرهٔ میورقه کج کرد. از مهمترین حملات خیرالدین یکی حمله او درسال ۱۵۲۹ بود. از این قرار جماعتی از موریسکیهای بلنسیه بااو وارد مذاکره شده بودند که آنان را به سواحل مغرب برد. او نیز چند کشتی به سرداری نایب خود آیدین ریس و صالح‌ریس به آبهای اسپانیا فرستاد. این کشتیها شب هنگام در اولیوا واقع در شمال غربی دانیه در برابر مصب‌رود «التیا» موضع گرفتند و عده‌ای به ساحل آمدند و قریب به ششصد تن از موریسکیهایی را که خواستار مهاجرت بودند گرد آوردند. در این هنگام ناوگان نیرومند اسپانیا دررسید و آنان را تاجزایر شرقی (بلیار) فراری داد. درآنجا ناگهان کشتیهای دزدان دریایی بازگشتند و بر کشتیهای اسپانیایی زدند و بعضی را غرق نمودند و بعضی را به اسارت گرفتند و باموریسکیهای فراری سالم به الجزایر رسیدند. جمعی از بزرگان اسپانیا به اسارت افتاده بودند و چند کشتی فخیم اسپانیایی نیز جزء غنایمشان بود. موریسکیها در مواقع اضطرار از خیرالدین یاری می‌خواستند، بخصوص در ایام شورشهای محلی که فشار اسپانیائیها برملت مغلوب فزونی می‌گرفت. آمد و شد کشتیهای خیرالدین برای کوچ دادن موریسکیها ادامه یافت تاآنجا که گویند شمار کسانی که به وسیله او به سواحل مغرب رسیدند هفتاد هزار نفر بود[۱۰].

سلطهٔ خیرالدین و یاران دریانورد ترک او در آبهای مغرب خود عاملی بود برای عقیم‌ماندن فعالیتهای ناوگان اسپانیا. اسپانیا در سال ۱۵۰۵ شهر وهران را تصرف کرده بود و در سال ۱۵۳۵ آبهای تونس را اشغال کرد. سبب آن بود که امیر حفصی تونس که معزول شده بود خود را زیر لوای اسپانیائیها کشیده بود. و بسیار اتفاق می‌افتاد که امرای ثغور و شهرهای مغرب که خود را در معرض تهدید ترکها می‌دیدند

10. Lane- Poole: The Barbary Corsairs.

و نیز رجوع کنید به کتاب یاد شده: «غزوات عروج و خیرالدین» صفحات ۱۹ و ۴۸ و ۸۱ و ۸۲.

برای حفظ ریاست و قدرت خویش به اسپانیا روی آورند. ما اسنادی در دست داریم که حاکی از معاهدات این امراء است با امپراطور شارل کن که از او یاری خواسته‌اند و به فرمانبرداری او اعتراف کرده‌اند.[۱۱]

در سال ۱۵۵۹ امیرالبحر ترک طرغود که پس از خیرالدین جانشین او شده بود، به سواحل اسپانیا حمله کرد و توانست دو هزار و پانصدموریسکی را با خود ببرد. همچنین در سال ۱۵۷۰ ناوگان مهاجم در بالمیرا جمعی از موریسکیها را بردند ودر سال ۱۵۸٤م کشتیهایی از الجزایر به ثغر بلنسیه آمدند و دوهزاروسیصد موریسکی را بردند.

در سال بعد یعنی سال ۱۵۸۵ کشتیهای اینان توانست همهٔ ساکنان شهر کالوسارا را با خود ببرند. شمار حملات این حادثه‌جویان میان سالهای ۱۵۲۸ تا ۱۵۸٤ به سی و سه حمله رسید و این غیر از حملات محلی بود که کشتیهای کوچک برای حمل جماعاتی از موریسکیهای مهاجر صورت می‌دادند.

نویسنده اسپانیایی سروانتس این حملات دریائی را بسی هیجان‌انگیز شرح داده است. عجب نیست که او خود از قربانیان آن بود. زیرا در حمله‌ای که در سال ۱۵۷۵ انجام گرفت اسیر شد و او را به الجزایر بردند. چند سال در اسارت بماند تا عاقبت با پرداخت فدیه‌ای در سال ۱۵۸۰م از اسارت آزاد گردید.[۱۲]

۱۱. ما به مجموعه‌ای از این معاهده‌نامه‌ها Arch gen. de Simancas دست یافته‌ایم یکی از آنها معاهده‌ای است میان ابوعبدالله‌محمد سلطان تونس و امپراطور شارل کن که در تاریخ دوازدهم صفر سال ۹٤۲هـ /سیزدهم اوت سال ۱۵۳۵م بسته شده و در آن سلطان متعهد می‌شود که شهر بونه را به امپراطور شارل کن تحت‌شرایطی تسلیم کند. و نیز نامه‌ای است که سلطان مذکور در تاریخ ذوالحجهٔ سال ۹٤۲هـ / ۱۵۳۵م نوشته با او از امور قصبهٔ بونه سخن گفته. و نامه‌ای است از ابو عبدالله المتوکل امیر تلمسان به ملکه دونیا ایزابل زوجهٔ شارل کن، به تاریخ ۹۳۹هـ /۱۵۳۲م. و نامه‌ای است از ابو عبدالله محمدبن القاضی صاحب دژ کوکو در مغرب به امپراطور به تاریخ سال ۹٤۹هـ / ۱۵٤۲م که او را به قتال با ترکها و آسوده‌ساختن مردم از دست آنان تحریض می‌کند...الخ.

12. Dr. Lea; History of the Inquisition in Spain; V. III.P.363.

از کسانی که در این گونه حملات دریائی برضد اسپانیا شرکت داشتند یکی زعیمی از زعمای موریسکیهای تبعیدشده بود به نام الریس بلانکیو Blanquillo و دیگری الریس احمدابوعلی از اشونیه و مرادالکبیر گوادیانو از شهر ثیودادریال (شهر پادشاهی) و غیر ایشان. این زعمای موریسکی در دریا رشادتها نمودند و رهبری حملات به سواحل اسپانیا را برعهده داشتند.

در سال ۱۶۰۲ یکی از دریانوردان حادثه‌جو به نام مرادالریس به شهر لورقه واقع در مغرب قرطاجنه در نزدیکی ساحل حمله کرد و جمعی را به‌اسارت گرفت و با خود ببرد. در سالهای بعد در سواحل جنوبی نیز حملاتی صورت گرفت و بعدها معلوم شد ترتیب‌دهندهٔ آن حملات یک دریانورد ماجراجوی انگلیسی است که جمعی از جنگجویان مغربی را در کشتیهای خود گردآورده است. اینان به سواحل اندلس دستبرد می‌زدند و مسیحیان را اسیر می‌کردند و به صورت برده در بازارهای مغرب می‌فروختند.

شهرهای مرزی تونس در این روزها، یعنی در ایام حکومت عثمان دای (سال ۱۰۰۷ - ۱۰۱۹ هـ /۱۵۹۸- ۱۶۱۰م پناهگاه طایفه‌ای نیرومند از این دریانوردان حادثه‌جو بود که به سواحل اسپانیا بدون وقفه دستبرد می‌زدند. مشهورترین این دریانوردان مردی دلیر بود به نام محمد بای. او چند بار به سواحل جنوبی اسپانیا حمله کرد و هر بار با غنایم و اسیران بازگردید.[۱۳]

بدین گونه حملات دریایی سالهای چندی حکومت اسپانیا را دچار دردسر کرده بود. مخصوصاً در اواسط قرن شانزدهم شمار آنها افزون شد. و این خود از عجایب بود، زیرا نیروی دریایی اسپانیا در این عصر بسی نیرومند بود و ناوگان عظیم آن آبهای اقیانوس اطلس را تا دریای شمال و جزایر امریکا می‌نوردید و بر آبهای غربی دریای مدیترانه سیطرهٔ کامل داشت. ولی نمی‌توانست این حملات کوچک و ناگهانی را که غالباً

۱۳. کتاب *المونس فی اخبار افریقیه و تونس*، ص ۱۹۲.

از سوی جماعات مجاهد از راهزنان دریای مغرب که بـا کـشتیهای کـوچک حـرکت می‌کردند و از یک روحیه سلحشور و دلیر برخوردار بودند، سرکوب نماید.

در این حملات باز هم لبهٔ تیز اتهام متوجه موریسکیها بود، بویژه مـرزنشینان زیـرا اینان بودند که اطلاعاتی دراختیار دریانوردان حادثه‌جـو مـی‌گـذاشتند و مـواضع پهلوگرفتن و پیاده شدن را به آنها نشان می‌دادند و با وجـود مـراقبتهای سخت دولـت اسپانیا دسته دسته با تحمل خطرات بزرگ فرار می‌کردند تا خود را به جمع مـسلمانان افریقیه و مغرب برسانند.

حملات دریایی سالها دولت اسپانیا را به خـود مـشغول داشته بـود و بـرای آن راه چاره‌ای نمی‌شناخت. درخلال قرن شانزدهم پس از آنکه تبعید موریسکیها- چنـانکه بـه تفصیل خواهیم گفت- به پایان رسید، حملات دریایی شدت گرفت و جمعی از تبعیدیان نیز در آن شرکت جستند. شهر سلا بخصوص مرکز تجمع این تبعیدیان بود و حملات به سواحل اسپانیا از آنجا سامان می‌گرفت.[۱۴]

چند سالی دریانوردان ترک سرکردگی این حمله‌ها را به عـهده داشتنـد و بـیشتر اعتمادایشان برحادثه جویان‌مغرب وموریسکیهابود.سپس‌به مسیرقدیم خود افتاد و عـلاوه بر سواحل اسپانیا سواحل ایتالیا را هم در بـرگرفت و هـدف آن بـیش از هـرچیز آوردن بردگان به بازارهای مغرب و شرق نزدیک بود. با دریـانوردان تـرک حـادثه جـویان بلادفرنگان نیز شرکت می‌داشتند. پاشاها و دای‌های ترک که در اواخـر قـرن شانزدهم بر طرابلس و تونس و الجزایر غلبه یافتند، از این راه سود بسیار می‌بـردند. از ایـن قـرار که رؤسا و زعمای این راهزنان را در کارشان یاری می‌دادند، آنان نیـز عـشرغنایم را بـه خزانهٔ آن حکومتها واریز می‌کردند. بدین‌گونه دهـها هـزارتن از مـسیحیان بـه صورت برده در بازارهای مشرق به فروش رسیدند و این حمـلات سالـهای دراز هـمچنان ادامـه

۱۴. رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج ۲/ ص ۶۱۷.

یافت.[۱۵]

در اوایل عهد فیلیپ سوم حوادث شگرفی رخ داد. یعنی در مراکش میان سلطان زیدان‌بن‌المنصور و برادرش الشیخ‌المأمون جنگ در گرفت و پس از برخوردی چند الشیخ به هزیمت شد و با زن و فرزند و مادر خود خیزران به اسپانیا گریخت و از پادشاه اسپانیا فیلیپ سوم یاری خواست و تعهد کرد که شهر مرزی العرایش را در برابر یاریهای او به اسپانیا واگذار خواهد کرد. این واقعه در اوایل سال ۱۶۰۸م/۱۰۱۷ﻫ بود.[۱۶] در این زمان موریسکیهای بلنسیه رسولان خود را نزد زیدان فرستادند و برای او سهولت جنگ با اسپانیا را به شرح باز گفتند و گفتند که خود با دویست هزار جنگجو- هرگاه که قدم به خاک اسپانیا گذارد- به یاری او برخواهند خاست. ولی سلطان زیدان به این پیشنهاد توجه نکرد و گفت قصد ندارد بیرون از بلاد خود جنگ کند.[۱۷] اما فیلیپ سوم به دعوت الشیخ پاسخ داد و چند کشتی همراه او کرد تا به سواحل مغرب رود. اسپانیائیها بر شهر مرزی العرایش مستولی شدند. الشیخ راه خودکامگی پیش گرفت و یارانش از گردش پراکنده شدند تا عاقبت در یکی از حادثه جوئیهایش در نزدیکی تطاون(تیطوان) به سال ۱۰۲۲ﻫ /۱۶۱۳م به قتل رسید و کارش پایان یافت.[۱۸] سلطان زیدان تا زمان وفات خود در سال ۱۰۳۷ﻫ /۱۶۲۷م یعنی بعد از تبعید موریسکیها به مدت نوزده سال با اسپانیا در کشاکش بود. در خلال این کشاکش یک بار به سال ۱۶۱۲ چند کشتی اسپانیائی در آبهای مغرب در سواحل اقیانوس اطلس میان آسفی

۱۵. حملات راهزنان دریایی در دریای مدیترانه در طول قرن هفدهم و هجدهم ادامه داشت. بعضی از دول اروپایی برای مزاحمت در امرتجارت‌آنان را تأیید و تشجیع می‌کردند. از قرن هفدهم انگلستان و هلند و فرانسه در برابر این راهزنان دست به مقاومت زدند تا به فاجعهٔ آنان پایان دهند. از این قرار که به سواحل مغرب حمله کردند و شهرهای مرزی آن بویژه تونس و الجزایر را ویران ساختند ولی زمانی ماجرا کاملاً پایان گرفت که فرانسه به الجزایر لشکر کشید و آنجا را در سال ۱۸۳۰ تصرف نمود.

۱۶. رجوع کنید به *الاستقصاء* ج ۳/ص ۱۰۳.

17. Dr. Lea. The Moriscos: P. 289- 290.

۱۸. *الاستقصاء* ج ۳/ ص ۱۰۶.

واغادیر کشتیهای سلطان زیدان را که پر از نفایس بود به غنیمت گرفت. در یکی از ایـن کشتیها سه هزار جلد کتاب دینی و فلسفی بود.[۱۹] سلطان زیدان در زیر فشارحـوادث از مراکش بیرون آمده بود و با کشتی رهسپار جنوب شده بود و کتابخانهٔ گـرانبها و دیـگر نفایس خود را نیز با خود می‌برد. اسپانیائیها این کتابها را به اسپانیا حمل کردند. ایـن کتابها بعدها به کتابخانهٔ قصراسکوریال تحویل داده شد.

۱۹. *الاستقصاء* ج ۳/ ص ۱۳۰.

فصل دوم

فاجعهٔ اخراج

۱

شورشهایی که از سوی عربهای مسیحی شده برپا گردید، اسپانیای مسیحی را بیش از پیش دچار بیم و وسوسه نمود. اینک آنان را بزرگترین خطر ملی به شمار می‌آورد که باید هرچه زودتر خود را از چنگشان برهاند. این بیم و وسوسه به مرورسالها بیشتر می‌شد و حوادثی چون شورش بزرگ غرناطه و حملات راهزنان دریایی بر سواحل اسپانیا و رابطهٔ دائمی موریسکیها با مسلمانان افریقیه و دربار قسطنطنیه آتش آن را تیزتر می‌نمود.

در اواخر عهد فیلیپ دوم، اسپانیا مصمم شد کار موریسکیها را یکسره کند. این پادشاه متعصب قصد آن داشت که پس از رنجی که در سرکوبی شورش موریسکیها متحمل شده بود، آنان را یکسره اخراج کند. در سال ۱۵۸۲ برای تبعید آنان قانونی وضع کرد ولی گرفتاریهای سیاسی او در خارج از کشور مانع اجرای آن گردید. در این زمان قریب به صد سال از سقوط غرناطه گذشته بود و باقیماندهٔ امت اندلسی به عنصر جدیدی استحاله یافته بود که دیگر چندان رابطه‌ای با گذشته خود جز خاطراتی تاریک نداشت. اغلب موریسکیها مسیحی شده بودند و فرزندان قریش و مُضَر به حکم حاکم در مراسم قداس در کلیساها حاضر می‌شدند و به زبان قشتالی سخن می‌گفتند و به خط قشتالی می‌نوشتند ولی با این همه منعزل از دیگران می‌زیستند و اسپانیای مسیحی با آنکه دین و زبان و تمدن خود را بر آنان تحمیل کرده بود از پذیرفتن ایشان در میان

ملت خویش ابا داشت. از اینان در بلنسیه و مرسیه و غرناطه و دیگر شهرهای قدیم اندلس جماعات کثیری بودند که همچنان دستخوش ستم و طرد و ذلت بودند. در عین حال از حیث صناعات و فنون برای اسپانیا منشأ خدماتی شایان بودند و با وجود ضعف و فرمانبرداریشان بازهم حکومت اسپانیا از آنان بیمناک بود. دستگاه تفتیش عقاید و در پشت سر آن کشیشان و کلیسا آنان را با وجودیکه اذعان به مسیحیت کرده بودند، مسیحی واقعی نمی‌شناخت ومعتقد بود که اسلام مانند خون در رگهای آنها جاری است.

سیاستمداران و کشیشان مجلس کردند تا چه راهی برای برکندن ریشه آنها از سرزمین اسپانیا در پیش گیرند. بعضی از روحانیان مسیحی می‌گفتند که خطر هنگامی دفع می‌شود که آنان را از اسپانیا بیرون کنیم. یکی از مطرانها پیشنهاد کرد که آنان را برده کنیم و در هرسال هزاران تن از آنان به کار در کشتیها و معادن هند(امریکا) برگماریم و به این طریق همه را نابود سازیم. دیگری می‌گفت جای آن است که در یک روز همه را قتل‌عام کنیم یا بالغین را بکشیم و باقی را به صورت برده بفروشیم. یکی از وزرای فیلیپ گفت همهٔ موریسکیها را به کشیشهایی سوار کنیم و در دریا غرق نمائیم.[1] مدتی این بحث و جدال ادامه داشت تا در سال ۱۵۹۸ فیلیپ دوم بمرد و پسرش فیلیپ سوم به جای او نشست. فیلیپ سوم جوانی بی‌اراده و سست رأی بود و چون پدرش تحت تاثیر کلیسا و همواره گوش به فرمان وزیر خود دوک دلرما. این دوک در زمرهٔ کسانی بود که به نابود ساختن موریسکیها رأی می‌دادند و از سال ۱۵۹۹ در پی اجرای مقررات خود بود. او معتقد بود که موریسکیها همه عرب‌اند و باید جوان و پیرشان را از پانزده ساله تا شصت ساله نابودکرد. یا برای کار در کشتی فرستاد و اموالشان را مصادره نمود و مردان و زنانی را که سنشان از صد گذشته است به مغرب تبعید کرد و کودکان را به پرورشگاههای دینی فرستاد. این رأی را مجلس دولت هم پذیرفته بود و درنهان سرگرم تهیه مقدماتی بود برای شمارش موریسکیها در اسپانیا.

1. Dr Lea: The Moriscos, P. 296-299.

درسال ۱۶۰۱ مطران مذکور نزد پادشاه تقریری فرستاد که درآن می‌گفت «دین پایه و اساس مملکت اسپانیاست و موریسکیها به آن اعتراف ندارند، برکت نمی‌پذیرند و واجبات دینی را انجام نمی‌دهند. گوشت خوک نمی‌خورند و شراب نمی‌نوشند و هیچ‌یک از کارهایی که مسیحیان می‌کنند نمی‌کنند» سپس دلایل خود را بیان می‌دارد که چرا نمی‌توان به صدق عقیدهٔ ایشان معتقد شد. سپس می‌افزاید که «اینان می‌خواهند چون پدرانشان مسلمان باقی بمانند. بازجویان محاکم می‌گویند باآنکه دو یا سه سال آنها را درزندان نگاه می‌داریم و پیوسته عقاید مسیحیت را به گوش آنها می‌خوانیم، چون از زندان بیرون می‌آیند حتی به یک کلمه از آنچه شنیده‌اند اعتقاد پیدا نکرده‌اند. خلاصه آنکه آنان به مسیحیت ایمان ندارند زیرا نمی‌خواهند ایمان بیاورند و نمی‌خواهند کارهایی کنند که آنان را مسیحی جلوه دهد».[2] مطران در تقریر دیگری می‌گوید: «موریسکیها مشتی کفار عقیده‌اند که مستحق قتل‌اند. دیگر راه هرگونه مدارا با آنان بسته شده و اسپانیا به سبب وجود آنان خود را باخطرهای بسیار روبه‌رو می‌بیند. باید همیشه مراقب آنان باشد و حرکاتشان را زیرنظر داشته باشد و شورشهایشان را فرونشاند و دراین راه تلفات جانی و مالی تحمل کند. مطران سپس پیشنهاد می‌کند که یک محکمهٔ سری از کشیشان تشکیل شود تامراتب ارتداد و خیانت این طایفه را مشخص کند. سپس علناً به تبعید ایشان و مصادره اموالشان رای دهد و این برای پادشاه مشکلی ایجاد نمی‌کند. اما پیشنهاد مطران قبول نشد. زیرا مجلس دولت معتقد بود که باید خیلی سری به این هدف دست یافت و به آن رنگ دین نداد.

چند سال دیگر گذشت تااین اندیشه پخته شد. درسال ۱۶۰۷ حوادث مغرب پیش آمد. و موریسکیها متهم شدند که باسلطان زیدان درطرح لشکرکشی به اسپانیا شریک بوده‌اند و می‌خواسته‌اند دراوان حملهٔ او دراسپانیا شورش به راه اندازند پس دراواخر ژانویهٔ سال ۱۶۰۸ مجلس دولت تشکیل شد و به بررسی جوانب امر و موارد اتهام

2. Dr. Lea. the Moriscos, P.296_299.

پرداخت و یک یک پیشنهادهای گذشته مورد بررسی قرار گرفت. مطران بار دیگر پیشنهاد خود رادرباب وجوب تبعید آنان به مغرب مطرح ساخت و گفت اخراج کمترین مجازاتی است که می‌توان در حق آنها انجام داد. اعضای مجلس نیز رأی او را تأیید کردند و گفتند که گریزی از این اخراج نیست، زیرا روز به روز شمارشان بیشتر و اموالشان افزونتر می‌شود درحالی که از مسیحیان قدیمی کاسته می‌گردد. سپس بحث دراین بود که چگونه این قانون را به اجرا درآورند آن‌سان که همهٔ احتیاطهای لازم به عمل آمده باشد. بویژه آنکه خبرهایی به موریسکیها رسیده بود و نشانه‌های اعتراض در سرقسطه و بلنسیه آشکار شده بود. گام بعد بررسی کل مسئله بود. در مجلس خاصی که دوک دلرما درراس آن بود مسئله مورد بررسی قرار گرفت و پس از بحث و جدل بسیار مقرر شد یک ماه به موریسکیها فرصت دهند تااملاک خود را بفروشند و از اسپانیا به هرجا که خواهند بروند. هرکس به مغرب مهاجرت کند امنیت او درسفر تأمین شود و هرکس به اراضی مسیحی‌نشین رود درحد او سفارشهای نیک کرده شود و هرکس از مهاجرت خودداری کند او را بکشند و اموالش را مصادره کنند. کسی از اعضای مجلس بااین قرار مخالفتی ننمود.

در ماه ژانویهٔ سال ۱۶۰۹ بار دیگر مسئله درمجلس دولت مطرح شد و اخراج موریسکیها به علل دینی و سیاسی ضروری شمرده شد. مهمترین علت که این تبعید را ایجاب می‌کرد خطر جنگ مراکش بااسپانیا بود. و قوت گرفتن این پندار که موریسکیها همه خائنان هستند و مرتدان. بنابراین مستحق مرگ یا برده شدن. ولی اسپانیا می‌خواهد باآنان مدارا کند و به اخراج اکتفا نماید. بنا شد که درپائیز همان سال این قانون به اجرا درآید. از حکام صقلیه و ناپل و میلان کشتی طلب کردند تابرای حمل موریسکیها و قوای ضروری برای نگهبانی از آنان فراهم باشد. از اوایل تابستان دهها از این کشتیها درآبهای میورقه گردآمد و وسایل سفر به سرعت مهیا گردید. بدین گونه اسپانیا پس از چندی درنگ برای تحقق آرزوی دیرین خود مصممانه قدم به پیش نهاد. آرزو آن بود که روزی برسد که درسرزمین اسپانیا دیگر نشانی از اسلام و عرب نباشد و

آخرین صفحهٔ حیات این ملت بزرگ در نوردیده شود.

۲

در بیست‌ودوم سپتامبرسال ۱۶۰۹ قانون اخراج نهایی موریسکیها یا عربهای مسیحی شده اعلان شد وحشت و اضطراب برآنان چیره شد. اکنون بنگریم که متن این قانون چه بود:

قانون مقدمه‌ای داشت حاکی از خیانت موریسکیها و ارتباط آنان با دشمنان اسپانیادر بی‌اثرساختن کوشش اولیاء اموربرای مسیحی کردن آنان و اینکه هرگز درهیچ مورد به ایشان اعتمادنتوان داشت. سپس آمده بود که پادشاه مقرر کرده که‌همه‌به بلاد بربر(مغرب) کوچ داده شوند. بنابراین برموریسکیها واجب است که از زن و مرد بار سفربندند و در ظرف سه روز از نشراین قرار از همه شهرها و روستاها به شهرهای مرزی که مامورین حکومت معین می‌کنند بروند. کسانی که خلاف کنند، کشته خواهند شد. باید از متاع خود آن‌قدر بردارند که بتوانند برپشت حمل کنند. کشتیها برای نقل آنان به بلادمغرب آمده است. حکومت در خلال سفر متکفل غذای آنهاست. ولی برآنهاست که هرچه می‌توانند آذوقه با خودحمل نمایند. مقرر است که دراین سه روز درخانه‌های خود بمانند و تحت نظرماموران باشند. اگر کسی درکوچه‌ها آمدوشد کند اموالش به تاراج می‌رود و خودش تحویل محکمه داده می‌شود یااگرمقاومت کند جزای او اعدام است. همهٔ اموال غیرمنقول و امتعهٔ شخصی که نتوان حمل کرد از سوی پادشاه به سروران بخشیده می‌شود. هرکس چیزی از دارایی خود را پنهان کند یا درزمین دفن کند یا خانه و محصول خود را بسوزاند همهٔ ساکنان محل به اعدام محکوم می‌شوند. از هرصدنفر شش نفر از آنان برای استفاده از آنها درنگهداری خانه‌ها و کارگاههای شکر و محصول برنج و امورآبیاری و راهنمایی ساکنان تازمواردباقی خواهند ماند. ایشان را سروران از میان خانواده‌هایی که به مسیحیت بیش از دیگران گرایش نشان داده‌اند

انتخاب خواهند کرد. اما کودکان، آنها که سنشان کمتر از چهارسال است حق دارند که اگر خود بخواهند (کذا) و پدرومادرشان راضی باشند بمانند، و اگر زیر شش سال باشند در صورتی که پدر از مسیحیان قدیمی باشد (یعنی غیر از عربهای مسیحی شده) اجازه دارند که بمانند و اگرمادر مسیحی اصیل غیرعرب و پدر موریسکی باشد می‌تواند به مهاجرت نرود. درچنین موردی فرزندان می‌توانند با مادرخود باشند. همچنین موریسکیهایی که دوسال در بین مسیحیان اصیل زیسته‌اند و به این جماعت نیامیخته‌اند و کشیش آنها را تزکیه کرده باشد نیز حق ماندن دارند. آنگاه به کسانی که فراریان را مخفی کنند یا حمایت نمایند به سختی هشدارداده شده بود که مرتکبین به مدت شش سال به اعمال شاقه محکوم می‌شوند. همچنین به سربازان مسیحی اصیل هشدار شده بود که به موریسکیها اهانت نکنند نه درگفتار و نه درعمل و مرتکبین، به مجازات تهدیدشده بودند. سرانجام به ده تن از موریسکیها اجازه داده می‌شد که پس از هرانتقال بازگردند تا به دیگر برادران خوداطمینان دهند که چگونه به خوبی و خوشی آنان را از دریا گذرانیده به مغرب برده‌اند. قراراخراج موریسکیها چون صاعقه منفجرشد و وحشت بر دلها چیره گردید. عصرانقلابها و مقاومتها سپری شده بود ودیگر نه قوتی درتن داشتند و نه توشه و سازوبرگی درخانه. قوای اسپانیایی در همه جا برای اجرای دستورآمده شده بودند. زعما و فقهای موریسکیها در بلنسیه گردآمدند و پس از گفتگوهایی به این نتیجه رسیدند که دیگرامیدی به مقاومت نیست و چاره‌ای جز اطاعت ندارند و مقرر شد که راه سفر بی‌سرانجام در پیش گیرند و حتی یک تن از آنان باقی نماند. حتی آن شش درصدهم که دولت مقرر کرده از ماندن سربرتابند و هرکس که بماند مرتد تلقی خواهد شد. با این همه بازهم در برخی جاها مقاومتهایی شد، بخصوص در مناطق کوهستانی. حتی دست به کشتار و تاراج زدند. ولی این چراغ آخرین قطرات روغن را می‌سوزاند. این جنبشها به زودی خاموش گردید و بسیاری نیز دراین راه جان باختند.

بسیاری از باشندگان (مدجنون) از این قراراخراج شکایت کردند و گفتند که ما خود

به رضای دل خودمسیحی شده‌ایم و مسیحی شدن ما پیش از حکم مسیحی کردن مسلمانان بوده و اکنون واقعاً مسیحی و اسپانیایی هستیم. فرمان صادرشد که اسقفها به شکوائیهٔ ایشان رسیدگی کنند و به آنان که نشانه‌های اخلاص مشاهده می‌شود اجازهٔ ماندن دهند.[۳]

اما جماعت عظیم موریسکیها آماده سفر اخراجی خود شدند. هرچه از مال و منال داشتند و فروش آن میسر بود فروختند. قیمتها در بازار پایین آمد چارپایان، حبوبات، شکر، عسل، لباس، اثاث و غیر آن را به بهای اندک فروختند. در مناطقی که معین شده بود، مراسم کوچ دادن آغاز شد. بیست و هشت هزار نفر از مردم بلنسیه و حوالی آن نخستین گروه بودند. اینان از اوایل اکتبر سال ۱۶۰۹ از دانیه و شهرهای نزدیک به آن به کشتیهای دولتی سوار شدند و به ساحل دیگر دریا به شهر وهران منتقل شدند. این شهر در آن زمان در دست اسپانیا بود. سپس در حمایت جمعی از سپاهیان مزدور به تلمسان برده شدند و در آنجا در سایه حمایت سلطان قرار گرفتند. چند تن را نیز به اسپانیا برگردانیدند که برای دیگران بگویند که آن مهاجران در امن و سلامت به ساحل دیگر رسیده‌اند. با وجود این بعضی از مهاجران ترجیح دادند که خود کشتی کرایه کنند و از کشتی و طعام مجانی دولت استفاده نکنند. حکومت مجبور شد شمار کثیری از کشتیهای آزاد نیز به آبهای بلنسیه بفرستد. با این کشتیها قریب به پانزده هزار تن از مرز بلنسیه که بیشتر مردم ثروتمند و متوسط‌الحال بودند، حرکت کردند. گروهی که از لقنت به کشتی نشستند بسی شادمانی کردند و راه سفر را همراه با نغمه موسیقی و خواندن سرود و ترانه طی کردند. فقیهی از زعمای ایشان سبب شادمانیشان پرسید، گفتند که پیش از این برای سفر به مغرب و فرار از اندلس مجبور بودیم زورقی بخریم یا بدزدیم و با تحمل خطرها خود را به مغرب برسانیم. اکنون فرصتی دست داده که این سفر را در امن و راحت به پایان بریم چگونه خوشحال نباشیم. اکنون به سرزمین

3. Dr Lea. History of the Inqisition in Spain: Vol III P.399

اجدادی خود می‌رسیم و در سایه حمایت پادشاه خود، پادشاه ترک قرار می‌گیریم و در آنجا چون مسلمانان آزاد خواهیم زیست نه چون بردگان. پس چگونه خوشحال نباشیم.

سپاهیان در بیشتر احوال اخراج‌شدگان را در میان گرفته بودند، زیرا جماعاتی از مسیحیان اسپانیا گرد آمده بودند تا آنان را بزنند یا بکشند و اندک اموالشان را که با خود داشتند بستانند. علاوه بر این قرار اخراج در همه جا یکسان به سهولت اجرا نشد. جمعی از موریسکیهای مناطق کوهستانی سر به فرمان نیاوردند، زیرا به قول و قرار حکومت اطمینان نداشتند. اینان ترجیح دادند که تا پای جان مقاومت کنند. بخصوص پانزده هزار نفر از ایشان در «دره اجوار» و نه هزار نفر در مویلادوکورتیس گرد آمدند. مأمورین حکومت موریسکیهای دره اجوار را محاصره کردند و خلع سلاح نمودند و چند هزار نفر را کشتند. بسیاری نیز از سرما و گرسنگی جان دادند. باقی تسلیم شدند و به بندرگاه برده شدند. سربازان بسیاری از زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و چون بردگان فروختند و از آنان جز اندکی به سواحل مغرب نرسید. اما در مویلاد و کورتیس هنگام حرکت با کشتی تنها سه هزار تن از آنها باقی مانده بود. بعضی همچنان در کوهها فراری شدند و تا یک سال که آخرین نفرشان کشته شد، مقاومت کردند.[۴]

فرمان اخراج در قشتاله در پانزدهم سپتامبر سال ۱۶۰۹ صادر شد ولی مقرر شد که ابتدا از بلنسیه آغاز کنند. از این رو تا اواخر دسامبر به تعویق افتاد. به موریسکیها همان شرایط را که در اندلس ابلاغ کرده بودند، ابلاغ کردند. از ایشان قریب چهارهزار خانوار به سوی شمال به حدود فرانسه کوچ کردند و دو هزار نفر به قرطاجنه. اینان به اراضی مسیحی نشین کوچ می‌کردند تا بتوانند کودکان خود را نزد خود نگاه دارند. ولی باز هم جمع کثیری رهسپار بلاد مغرب شدند.

شمار اخراج شدگان در سه ماه اول به صدوپنجاه هزار نفر رسید. هزاران تن از

4. Dr. Lea, History of the Inquisition, VOL III, P 397&398.

توانگران و آنان که تمکنی داشتند به هزینه خود رفتند. از موریسکیهای آراگون حدود بیست و پنج هزار نفر به ولایت ناوار فرانسه مهاجرت کردند و از قشتاله هفت هزار نفر به فرانسه داخل شدند. هنری چهارم پادشاه فرانسه اجازه داد به شرط باقی ماندن دردین کاتولیکی در ماوراء رود گارون وطن کنند و برای کسانی که می‌خواستند به مغرب روند چند کشتی مهیا ساخت.

اما در غرناطه و نواحی اندُلس، قرار اخراج در دوازدهم ژانویهٔ سال ۱۶۱۰ اعلان شد. البته بعضی از مواد آن اندکی تعدیل شده بود. مثلاً برای مهیا شدن سی روز مهلت داده بودند و اجازه دادند که همهٔ اموال منقول خود را بفروشند و بهای آنها بستانند ولی به شرطی که با آن امتعه اسپانیایی بخرندو اجازه نداشته باشند پول نقد یا طلا یا دیگر زیورها جز آنچه در راه سفر بدان نیازی افتد همراه داشته باشند. اما املاک غیرمنقول را به نفع پادشاه مصادره می‌کردند.

موریسکیهای اندلس فرمان اخراج را با شادمانی و خشنودی تلقی کردند. از آنها چه با کشتی‌های دولتی و چه کشتیهای غیر دولتی صد هزارنفر به مغرب آمدند و بیشتر در مراکش سکونت گزیدند.

فرمان اخراج در سرتاسر اسپانیا در مجامع موریسکی ابلاغ شد و در سال ۱۶۱۰ در قطلونیه و آراگون سپس در اشبیلیه و استرمادوره و غیرآن اجراگردید. اما در مرسیه تا چهارسال یعنی سال ۱٦۱٤ به تعویق افتاد. از مرسیه پانزده هزارنفر به سوی مرزهای جنوبی در حرکت آمدند.

بعضی از اینان یکسره ازطریق فرانسه به ایتالیا رفتند و بعضی از راه دریا به مصر و شام و قسطنطنیه کوچ کردند.[۵] سلطان احمد، سلطان ترک خبر یافت که بسیاری از ایشان در اراضی فرانسه مورد تجاوز و غارت قرار گرفته‌اند. پس به نزد ملکهٔ فرانسه ماری دومدیسی که سرپرست پسر خود لویی سیزدهم بود پیام فرستاد و بر آزار آن

۵. المقری: *نفح‌الطیب* ج ۲/ ص ٦۱۷.

آوارگان اعتراض کرد و خواست تا آنان را در سایه حمایت خود گیرد.[6] درمیان آنان که رهسپار مشرق شدند بعضی از طوایف یهود اندلس هم بودند، مخصوصاً ازطایفهٔ «حسدیم» اینان هنوز در قسطنطینیه‌اند و بعضی هم در مصر اقامت دارند.

درباب سرنوشت اخراجیان داستانهای غم‌انگیز نقل کرده‌اند. آنها که در وهران پیاده شدند و خواستند به درون بلاد مغرب روند، موردحملهٔ دستجات غارتگر قرارگرفتند. زیرا شایع شده بود که چیزهای نفیس و قیمتی به همراه دارند و بسیاری از زنانشان را اسیر کرده بردند. درواقع جمعی از ایشان از اشراف قدیم بودند. مخصوصاً از اهالی اشبیلیه. گویند بسیاری از ایشان از بیم تجاوز عربها در وهران ماندند و گویند ثلث آنها که به وهران آمده بودند یا بیشتر، در اثر بیماری یا تجاوز چپاولگران هلاک شدند. جمعی نیز به اسپانیا باز گشتند و به مقامات حکومتی اطلاع دادند که آنان در مسیحیت خواهندماند و به صورت برده خدمت خواهندکرد. بعضی از خاندانهای اسپانیایی آنان را به بردگی پذیرفتند ولی روحانیان زبان به اعتراض گشودند و باز فرمانی صادر شد که آنان را به سواحل اسپانیا بازگردانند. ولی بسیاری به اطراف بلنسیه گریختند و با همه کوششی که برای اخراجشان صورت گرفت در اسپانیا ماندند.[7]

در اینکه شمار موریسکیهای اخراج شده چقدر بوده است میان مورخین اختلاف‌است. ناوارته بزرگترین مورخ اسپانیا می‌گوید: در دوره‌های مختلف از یهودیان دو میلیون نفر و از موریسکیها سه میلیون نفر اخراج شده‌اند. دون‌لورنته مورخ محکمهٔ تفتیش عقاید شمار آنها را یک میلیون گفته و خاورشناس فون‌هامار از سیصدوده هزارتن سخن می‌گوید.

در روایات عربی جمعاً ششصدهزار ثبت شده و ما معتقدیم که شمار اخراج شدگان

6. Dr. Lea. The Moriscos: P. 364.

7. Lea: The Moriscos: P. 363& 364.

... و رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج ۲/ ص ۶۱۷.

از این عدد بیشتر نبوده است و شمار آنان بنابر آنچه گفتیم در اواخر قرن شانزدهم حدود ششصدهزارنفر بود. به هنگام اخراج قریب به صدهزارتن به بردگی گرفته شدند یا به هلاکت رسیدند.[۸]

بسیاری از موریسکیهایی که به افریقیه و مشرق تبعید شدند به اسلام- دین نیاکان خود- بازگردیدند. زیرا صدسال مسیحی کردن و سرکوبی مستمر جرقهٔ اسلام را در نفوسشان خاموش نکرده بود.

بدینجا آخرین فصل از غمنامه موریسکیها یا اعراب مسیحی شده به پایان می‌آید و طومار حیات ملتی، از شریفترین ملتها و تمدنی از درخشانترین تمدنهای تاریخ در نور دیده می‌شود.

۳

در روایات غربی شرح زندگی و تبعید موریسکیها به تفصیل آمده است از آغاز تاانجام باتفسیر ونقد. ولی در روایات اسلامی آنچنانکه درخور این حادثهٔ بزرگ است مطلب مفصل و مهمی دیده نمی‌شود و آنچه گفته‌اند از اشاراتی در نمی‌گذرد.

مهمترین چیزی که ما برآن دست یافتیم شرح حالی است که یکی از موریسکیها از خود نوشته و از کوششهای سرّی همنوعان خود برای نگهداری دین خویش و اوضاع و احوال ایشان در روزهای تبعید یاد کرده است. این موریسکی که محمدبن عبدالرفیع اندلسی متوفی به سال ۱۰۵۲ هجری/۱۶۵۲ میلادی است در اواخر عهد موریسکیها درجیان می‌زیسته و اندکی پیش از اخراج همگانی به تونس مهاجرت کرده و بعدها کتابی در دفاع از موریسکیهای مهاجر و شرف نسب ایشان نوشته و برحسن اسلام و

8. Lea: The Moriscos: P. 259.

صحت ایمان ایشان تاکید ورزیده است و درضمن آن پاره‌ای مسائل مهم تاریخی نیز به دست می‌آید و ما گزیده‌ای از آن را دراینجا می‌آوریم.[۹]

«اکنون که به این سرزمین افریقیه آمده‌ایم برادران تونسی ما و غیر ایشان در ما به دیدهٔ انکار می‌نگرند و می‌گویند شما کجا و شرف کجا؟ و حال آنکه سالها در بلاد کفر بوده‌اید. بنابراین در میان شما دیگر کسی باقی نمانده که اسلام را بشناسد درحالی که بامسیحیان آمیزش داشته‌اید. و از این دست سخنان...

«با آنکه من خردسال بودم که به ین دیار آمدم ولی خداوند مرا به وسیلهٔ پدرم به دین اسلام آشنا کرده بود. شش ساله بودم که به مکتب مسیحیان می‌رفتم تا دین آنها را بخوانم و بیاموزم. وقتی که به خانه بازمی‌گشتم پدرم مرا دین اسلام می‌آموخت. پدرم برای من لوحی از چوب گردو خریده بود و برای من حروف الفبا را برآن می‌نوشت و تانیک بیاموزم خود حروف الفبای مسیحیان را یک یک از من می‌پرسید و چون آنها را می‌آموختم حروف عربی را می‌نوشت و می‌گفت ولی حروف الفبای ما اینچنین‌اند. آنگاه که حروف عربی را نیز می‌آموختم مرا سفارش می‌کرد که این راز پنهان نگاهدارم. حتی دراین باب بامادرم و عمویم و برادرم و هیچ‌یک از خویشاوندان سخن نگویم. پدرم امر می‌کرد که هیچ یک از بندگان خدا را از این راز آگاه ننمایم...

«پدرم- خدایش بیامرزد - به من یاد داده بود که به هنگام دیدن بتهاچه بگویم... چون پدرم یقین کرد که من امور دینی اسلام را علاوه بربیگانگان از خویشاوندان هم مخفی می‌دارم به من گفت بامادرم وعمه‌ام و بعضی دوستان صادق خویش دراین باره گفتگو کنم. ایشان به خانهٔ ما می‌آمدند و درمسائل دین بحث می‌کردند و من گوش می‌دادم. چون دید که باوجود خردی رعایت حزم و احتیاط می‌کنم خشنود شد و مرا به

۹. این رساله که چهل و دو سال بعد از واقعهٔ موریسکیها نوشته شده، درپایان کتاب او موسوم به «الانوار النبویه فی اباء خیرالبریه» آمده است و هنوز به صورت خطی است.این رساله را شاعر ابوعبدالله محمد بوجندار در کتاب خود «مقدمة الفتح من تاریخ رباط الفتح» (الرباط ۱۳٤۵هـ)نقل کرده است و ما باتلخیص از آنجا برگرفته‌ایم ص(۲۰۰-۲۱٤).

دیگر دوستان خود معرفی نمود و من نیز درجمع ایشان می‌نشستم. سپس برای دیدار بادیگر مسلمانان مسافرت می‌کردم و از جیان به شهر ابن‌مالک و غرناطه و قرطبه و اشبیلیه و طلیطله و جزیرةالخضراء سفر کردم. سرانجام باهفت تن آشنا شدم که از اوضاع و احوال غرناطه و وضع اسلام درآنجا آگاه بودند. اینان درنزد یکی از مشایخ غرناطه به نام فقیه‌اللوطوری درس خوانده بودند. این‌فقیه لوطوری مردی‌صالح و فاضل و زاهد و پرهیزگار بود. قرآن را پیش از آنکه دشمنان دین برغرناطه مستولی شوند درآنجا آموخته بود، در هشت سالگی پس از اندک مدتی غرناطه از دست نیاکان مسلمان ما به دررفت و دشمن اجازه داد که هرکس می‌خواهد اموال خود بفروشد و به کشتی نشیند و به آن سوی آب رود و ما را سه سال مهلت دادند. و نیز گفتند هرکس هم می‌خواهد که به دین خود باقی باشد و مال خود را نگهدارد، در همین جا بماند. البته طبق شروطی که آن دشمنان دین برمسلمانان تحمیل کردند. چون اجداد ما ترک دیار و اموال خود کردند و راه مهاجرت درپیش گرفتند و وارد دریای زقاق شدند که به تونس و الجزایر و تطاون و فاس و مراکش و غیر آن روند- و این سال سال۹۰۲هـ بود- دشمن عهد خویش نقض کرد و آنان را برخلاف میل خود به سواحل بلاد خود بازگردانید و به قهر از سفر بازداشت و از پیوستن به دیگر برادرانشان منع کرد. باآنکه اجداد مسلمان ما بارها از ملوک اسلام چون پادشاه فاس و مصر یاری طلبیدند از آنان جز نامه‌هایی حاکی از اینکه هرچه خداوند مقدر کرده همان خواهد شد، سودی به دست نیاوردند.

سپس دشمن دست به کارشد. نخست لباس اسلامی از تن ایشان به درآورد و جماعات و رفتن به حمام و معاملات اسلامی را ممنوع نمود. البته مسلمانان مقاومت می‌کردند حتی کار به جنگ کشید. دشمنان دین هرکس را که در او نشان اسلام می‌دیدند به آتش می‌سوختند یا به انواع عذاب معذب می‌داشتند چه بسیارکسان که در آتش سوخته شدند و چه بسیار کسان که در زیرشکنجه جان تسلیم کردند و چه بسیارکسان که نفی‌بلد شدند و تباه شدند. تا آنگاه که پیروزی و فرج از سوی خدای

سبحان دررسید و دلها را برای گریز به حرکت آورد این واقعه در سال ۱۰۱۳ هجری بود بعضی از ما نهانی به مغرب کوچید و بعضی به مشرق، درحالی که تظاهر به دین کفارمی‌کردیم. مثلاً یکی از احباب و برادران ما فقیه اجل محمدابوالعباس احمدالحنفی معروف به عبدالعزیز قرشی با یکی از خویشاوندان مادری‌اش به شهر بلگراد از بلاد تابع قسطنطینیه مهاجرت کرد و در آنجا با مرادپاشا وزیر سلطان معظم مرحوم سلطان‌احمدبن سلطان محمد آل‌عثمان دیدار کرد. و او را از آنچه در اندلس بر برادران می‌گذرد خبردادند. او به فرمانروای فرانسه فرمان داد که سلطان او را فرمان می‌دهد که هرچه از مسلمانان اندلس در بلاد او هستند همه را در چند کشتی از آن خود با پرداخت زاد راه آنان به نزد او فرستد. چون فرمان سلطان در دیوان فرنسیس خوانده شد شخصی که از سوی صاحب جزیرةالخضراء یعنی فیلیپ سوم در آنجا حاضربود، مضمون فرمان سلطان‌احمد را به‌اطلاع فیلیپ سوم رسانید که سلطان احمد به پادشاه فرانسه پیام داده که باید اندلسیانی را که درقلمرو او هستند بیرون فرستد. پادشاه نیز فرمان او پذیرفته است و اجازه داده که اندلسیان می‌توانند، از سواحل مملکت او به کشتی بنشینند، و این کشتیها را دولت فرانسه مهیامی‌کند و آنان را به هرجای که بخواهند می‌برد. چون دشمن خدا فیلیپ صاحب اسپانیا از این امرآگاه شد سخت بترسید و همهٔ اکابر کشیشان و راهبان و بطریقان بلاد خودرا گردآورد و از آنها پرسید که اکنون چه باید کرد. از مردم بلنسیه آغازکرد و در بارهٔ آنان رأی خواست همه به اخراج مسلمانان رای دادند. پادشاه به ایشان کشتی داد و درباب ایشان اوامر و شروط صادرکرد و کیفیت اخراج ایشان بازنمود و به عمال خود سفارشهای سخت کرد. اکنون پاره‌ای از آنچه را که این پادشاه کافر درحق برادران اندلسی ما صادرکرده است برای تو به‌طورخلاصه ترجمه می‌کنم تا تو را به اعمال او آگاه سازم و تو بدانی که عمل و اسباب اخراج آنها به‌طور تحقیق چه بوده نه آن‌سان که برخی حاسدان گفته‌اند.

پادشاه کافر به سخن آمد و گفت: چون سیاست صحیح تاکنون این بوده است که کسانی را که زندگی را به کام رعایای نصرانی ما که باید در این مملکت به خوشی و نعمت

زندگی کنند تلخ می‌کرده‌اند بیرون می‌رانده‌ایم. و تجربه برای ما آشکار ساخته که این اندلسیان فرزندان کسانی هستند که در گذشته علیه ما قیام می‌کرده‌اند و اکابر مملکت ما را می کشته‌اند و کشیشان و راهبانی را که در میان آنها می‌زیسته‌اند می‌کشته‌اند و گوشت تنشان را می‌کنده‌اند و اعضایشان از یکدیگر جدا می‌کرده‌اند و آنان را به انواع عذاب معذب می‌ساخته‌اند و هرگز از عمل خود توبه ننموده‌اند و به مسیحیت از دل و جان نگرویده‌اند و از آنهمه پند و اندرز سودی نبرده‌اند حتی بسیاری از ایشان را در آتش سوزانیدیم تا مگر از کیش خود، کیش مسلمین بازگردند فایدتی نبخشید. اکنون معلوم می‌شود در نهان با سلطان عثمانی در رابطه‌اند و از او علیه ما یاری می‌جویند حتی برای من روشن است که میان ایشان مراسلات اسلامی و معاملات دینی برقرار است و من از اخبار صحیحی که به من داده شده بر آنچه می‌گویم یقین دارم. مع‌هذا در این مدت یک تن از ایشان نیامد که ما را از توطئه خبردار کند و حال آنکه سالهاست که این روابط برقرار است. معلوم می‌شود که همه دارای یک رای واحد هستند و از یک دین واحد پیروی می کنند و نیتشان واحد است. به این نتیجه رسیدم که خردمندان و متدینین را از کشیشان و راهبان و بطریقان به اینجا دعوت کنم و با ایشان به مشورت پردازم که چه باید کرد وقتی که نگهداشتن آنها در این سرزمین سبب فسادی بزرگ می‌گردد و برای سلطنت ما وحشتی شدید آفریده‌اند. جز اینکه ریشه فساد را برکنیم و آنان را از میان خود بیرون برانیم. اگر چنین کنیم می‌توانیم امید داشته باشیم که زندگی به کام رعایای مسیحی ما که فرمانبردار اوامر ما و دین ما هستند شیرین و گوارا خواهد شد. چون اینان نیز مسلمانند بهتراست به میان مسلمانانشان بیفکنیم.

بنگر، خداوند ترا رحمت کناد که این دشمن دین چگونه شهادت می‌دهد که آنها مسلمان‌اند و اعتراف می‌کند که نتوانسته است دین اسلام را از دلهایشان بزداید و با آنکه در آتش سوخته می‌شوند دست از اعتقاد اسلامی خود برنداشته‌اند. سپس از روی عناد آنان را وصف می‌کند که در چهره آنان نشانه‌های مسلمانی دیده، کدام نشانه گویاتر از پایداری ایشان برای دین حق و یاری خواستن ایشان از پادشاه مسلمان یعنی امیرالمسلمین

سلطان احمد آل عثمان است. آری این سخنان برای این طوایف اندلسی که در این بلاد آواره شده‌اند نهایت خیر و عزت و برکت است.

«پس همه درسال ۱۰۱۹ هجری اخراج شدند. در دفاتر سلطان کافر شمار همه اخراج‌شدگان از خردو کلان چیزی بیش از ششصد هزار نفر ضبط شده است و همه از اهالی اندلس بودند. این تبعیدو اخراج همگانی در ین وسعت عظیم برای ما اندلسیان فضیلتی شگفت است. همچنین فرمان داد همه زندانیان در سراسر مملکت نیز اخراج گردند در میان اینان شماری هم بودند که محکوم به سوختن شده بودند. ایشان را نیز عفو کرد و زاد راه داد و به بلاد اسلام فرستاد. چه حادثه عظیمی و ما را چه فضیلت و کرامت عظیمی. نعمتی است که فراتر از آن نعمتی نیست و از اول دنیا تا آخر آن چنین واقعه‌ای شنیده نشده و نخواهد شد.»

* * *

چنانکه گفتیم قراراخراج در بیست‌ودوم سپتامبرسال ۱٦۰۹ صادرشد که مطابق است با ۱۰۱۸ هـ ولی در روایات اسلامی گاه تاریخ صدوراین قرار را سال ۱۰۱٦یا۱۰۱۷ ضبط کرده‌اند که تحریفی آشکاراست.

المقری مورخ اندلسی که خودمعاصر و فاجعه بوده گوید: «اخراج ایشان (یعنی عربهای مسیحی شده) به وسیلهٔ مسیحیان، در این عصر یعنی سالهای ۱۰۱۷ صورت گرفت. هزاران تن به فاس رفتند و هزاران تن از وهران به تلمسان ولی بیشترشان راهی تونس شدند.اعراب و جماعاتی که از خدای نمی‌ترسند در راهها به آنان دستبردزدند و اموالشان را تاراج کردند. این اتفاق در بلادتلمسان افتاد، تنها اندکی از این مضرت خلاصی یافتند. آنهایی که به نواحی تونس رفتند بیشترشان از اینگونه حوادث درامان ماندند. اینان تا این زمان روستاهای خالی را و بلاد ویران آنجا را آبادان ساخته‌اند. در تطاون و سلاوفیجه و الجزایر نیز چنین است. سلطان مغرب اقصی آنان را به خدمت گرفت و از آنان لشکری تشکیل داد که در سلاجای دارند. اینان درجهاد در دریا کارهای شگرف کرده‌اند. دژ سلا را نیز تعمیرکردند و در آن قصرها و حمامها و خانه‌ها

ساختند. جماعتی نیز به قسطنطنیه رسیدند و به مصر و شام ودیگر بلاد اسلام رفتند. حال ایشان دراین زمان برهمین منوال است.[۱۰]

ابن دینار تونسی که تاریخ خود را قریب به هفتادسال بعد از این فاجعه نوشته دراخبار سال ۱۰۱۷ هـ گوید: دراین سال و سال بعد اندلسیان از بلاد نصاری بیامدند. فرمانروای اسپانیا آنان را اخراج کرده بود. جماعت کثیری بودند. عثمان دای آنان را جای داد و ضعفای ایشان را میان مردم تقسیم کرد و اجازه داد تا هرجا که خواهند آبادان سازند. هناشیر را خریدند و درآنجا خانهها ساختند و درآن بلاد کارهای عمرانی کردند و قریب بیست موضع را آبادان کردند. که بعضی از آنها شهرهای بزرگ شدند. تاکستانها غرس کردند و درختان زیتون کاشتند وبستانها احداث کردند وجادهها ساختند و درمیان اهل بلاد اعتباری تمام یافتند.[۱۱]

از قول صاحب کتاب الخلاصة النقیه که از آثار متأخر است آمده است که در سال ۱۰۱۶ مهاجران ازجزیرهٔ اندلس به تونس آمدند. صاحب تونس عثمان‌دای آنان را در کنف حمایت خود گرفت واجازه داد در مملکت او روستاهایی احداث کنند و آنان حدود بیست روستا احداث کردند. درباریان را از آنان خوش آمد و حرفههایشان را بیاموختند و به آنان کارها تفویض کردند.[۱۲]

این‌چند متن مختصر همهٔ مطالبی است که در روایات اسلامی از حادثه اخراج عربهای مسیحی شده آمده است. نوشتهٔ المقری مأخذ همه کسانی بوده است که بعد از او دراین مقوله سخن گفته‌اند.[۱۳] شاید علت این نقص یکی این بوده که نویسندگان مغرب که در آن عصرمی‌زیسته‌اند حادثهٔ اخراج را چندان موردتوجه قرارندادهاند و در

۱۰. المقری: *نفح‌الطیب*، ج ۲/ص ۶۱۷.

۱۱. *المؤنس فی‌اخبار افریقیه و تونس* [چاپ تونس] ص ۱۹۳.

۱۲. *الخلاصة النقیه* (تونس) ص۹۱.

۱۳-رجوع کنید به *الاستقصاء* ج ۳/ص ۱۰۱.

باب آن قلمفرسایی نکرده‌اند. شاید هم هرچه آن مورخان در آن زمان نوشته‌اند دستخوش تلف و نابودی شده است و از آن همه همان اندک به المقری رسیده است.

اسپانیا همهٔ کوشش خود را به کاربرد تاباقی بقایای ملت اندلس را از سرزمین خود بیرون راند و برای انجام این مقصود از هروسیلهٔ ممکن استفاده کرد. ولی بااین همه نشان موریسکیها برنیفتاد. دیدیم که بسیاری از اخراج‌شدگان به سبب رنجی که دراین سفر از دزدان و غارتگران متحمل شدند به اسپانیا بازگشتند و خود را تسلیم کردند و برده ساختند. همچنین بسیاری دیگر از اسیران مسلمان از مغاربه وجز ایشان درکشاکشهای دریائی به دست مهاجمان افتادند و آنان را چون بردگان دربازارهای اسپانیا فروختند و به مسیحیت درآمدند. اگرچه قراری صادر شده بود که ماندن اینگونه کسان را درپایتخت اسپانیا منع می‌کرد ولی صاحبان این بردگان حق داشتند بردگان خود را نزد خود نگهدارند. بعضی از این بردگان موفق شدند آزادی خود را بخرند و درنهان به حیات خویش ادامه دهند، سرانجام حکومت اسپانیا از وجود آنان آگاه شد و درسال ۱۷۱۲ فرمان اخراج آنان را صادر نمود. بازهم قضات محلی برای آنان مهلتی معین کردند و اجازه دادند خانواده و اموال خود را نیز باخود به افریقیه برند.

از این پس زندگی موریسکیها یا سلاله‌های آنان دراین بلاد از محالات شده بود. یا اگر به گونه‌ای می‌ماندند از چنگ دیوان تفتیش یارای گریزشان نبود. این محکمه همواره درپی یافتن موریسکیهای مخفی یا بردگان مسیحی شده بود، ولی بازهم نمی‌توان یقین کرد که توانسته باشند باگذشت زمان این عنصر را از جامعه اسپانیا به کلی برانداخته باشند. بعضی از کسانی که در معرکه‌های دریایی اسیر شده و به اکراه مسیحیت را پذیرفته بودند، درنهان آن را نفی می‌کردند. بیشتر اینان موریسکیهایی بودند که به اسلام برگشته بودند و برای جهاد رهسپار دریا شده بودند. محکمه تحقیق درتمام طول قرن هفدهم از اینگونه طعمه‌ها به چنگ می‌آورد. خلاصه آنکه آثار موریسکیها یکسره از اسپانیا برنیفتاد. بسیاری از خانواده‌ها و افراد موریسکی بودند که درجامعهٔ اسپانیا مندمج شده بودند درعین حال درخفا با گذشته‌های دور پیوند

داشتند. درخلال قرن هجدهم بازهم درمحاکم تفتیش پروندههای موریسکیها مطرح شده است. اینان درنهان شعائر اسلام را برپای میداشتهاند. درسال ۱۷٦۹ مسجد کوچکی درقرطاجنه کشف شد. این مسجد را مسیحی شدگان متأخر ساخته بودند و این دلالت برآن دارد که هنوز هم در موریسکیها نشان ضعیفی از اسلام بوده است.

بایگانیهای محاکم تفتیش از اواخر قرن هجدهم چیزی به دست نمیآید که دال برآن باشد که قضایای موریسکیها و اسلام و مسلمانان به کلی فروکش کرده باشد.[۱٤] چنانکه حتی تا به امروز هم دربلنسیه و غرناطه و لامنشا جماعاتی از اسپانیائیها هستند که درلباس و عادات برسنن موریسکیها هستند و از مراسم خالص عبادتهای مسیحیت بیخبرند.[۱۵]

درحقیقت برای محقق دشوار است که معتقد گردد که اسپانیای مسیحی باتمام وسائل و عواملی که به خدمت گرفت توانسته باشد به طور نهایی آثار سلاله عربی و حضارت اسلامی را دراسپانیا پس از هشت قرن که از عمر آن میگذشت و نصف جنوبی شبهجزیره را در زیر پوشش خود داشت، محو و نابود سازد. تاریخ تمدن دلالت براین دارد که محال است آثار نسلهای بشری را بویژه اگر مدتهای مدید درجایی زیسته باشند و دریکدیگر تداخل کرده باشند از ریشه برکند. زیرا تمدن هرملتی از ملتها خلاصهٔ تأثیرات متقابل نسلهای گذشته است که از پس یکدیگر آمدهاند. مورخ تاریخ تمدن میتواند در جامعه کنونی اسپانیا بویژه درجنوب آن درولایات اندلس قدیم و در خصائص و رسوم و سنن و درزندگی اجتماعی و به طور کلی درتمدنش بسیاری از اخلاق و اعمال ظاهری را که ریشه در میراث عربی و تمدن اسلامی دارد جستجو کند.[۱٦]

14. Lea. The Moriscos P. 391&392.

15. Lea: Ibid: P.365

۱٦. درخلال سفرهای پیدرپی خود به اندلس توانستهام این پدیده را بخصوص درغرناطه به اشکار ببینم و درکتاب خود «الاثار الاندلسیه الباقیه» برای آن فصل خاصی قرار دهم.

فصل سوم

تأملات و تعلیقاتی در پیرامون فاجعه

این بود داستان موریسکیها یا عربهای مسیحی‌شده، قصه‌ای اندوهبار و پر از انواع فداکاریها و مقاومتها. سیاست اسپانیای مسیحی و اعمال محاکم تفتیش عقاید نسبت به عربهای مسیحی‌شده در طول آن سالها سبب انکار و خشم متفکران غربی و خود اسپانیائیها شده و تا به امروز از آن به بدی یاد می‌کنند.

امروزه معلوم شده است که اخراج و برافکندن موریسکیها ضربتی شدید بر پیکر عظمت اسپانیا بود و اسپانیا هرگز نتوانست خود را از عواقب آن سیاست بی‌رحمانه برهاند. بلکه از زمان اخراج موریسکیها روی در سراشیب سقوط نهاد و از اوج عظمتی که در عصر شارل‌کن و فیلیپ دوم برآن فرا رفته بود اندک‌اندک فرو غلطید و این سقوط و انحلال حتی تا به عصر ما نیز ادامه دارد.

ما معتقدیم که عوامل این انحلال حتی به پیش از فاجعهٔ اخراج موریسکیها باز می‌گردد، به عبارت دیگر به سیاستی که اسپانیای مسیحی در برابر ملت اندلس از اوایل قرن سیزدهم درپیش گرفت. شهرها و مراکز آباد اسلامی که پی‌درپی به دست اسپانیای مسیحی می‌افتاد پس از چندی اهمیت عمرانی و اقتصادی خود را ازدست می‌دادند زیرا ساکنان مسلمان که خود از بازوهای فعال کار بودند به دیگر بلاد اسلامی مهاجرت می‌کردند و دارائیها و هنرها و صنایع خود را نیز به همراه می‌بردند و آنچه پس از رفتن

آنها برجای می‌ماند خرابی و فقر و وضع نابسامان اقتصادی بود و بس. این مهاجرتها تا زمان سقوط غرناطه مدت دوقرن ادامه داشت. باقی بقایای امت اندلسی در منطقهٔ جنوبی و در بعضی از شهرها و مراکز قدیم چون بلنسیه و مرسیه گرد آمدند.

پیش از سقوط غرناطه و بعد از آن جماعات کثیری از مسلمانان به افریقیه مهاجرت کردند و ملت اندلس پس از چندی به گروههای پراکنده و مغلوب و درهم‌کوفتهٔ موریسکیها یا عربهای مسیحی شده تبدیل گردید ولی با وجود این، هنوز در اقتصاد ملی اسپانیا، در رونق‌بخشیدن به زراعت و تجارت و هنرها و صنایع آن عامل مهمی به‌شمار می‌آمد. موریسکیها بسیاری از میراث آن ملت مغلوب را با خود حمل می‌کردند. شکوفایی مزارع بزرگی که سروران فئودال در اختیار داشتند در اثر کوشش و فعالیت آنان بود. و چون تحت‌فشار و ستم قرار گرفتند و سرانجام اسپانیای مسیحی مصمم به اخراج آنان گردید، بزرگترین ضربت هم به شکوفایی اقتصاد اسپانیا وارد آمد. تولیدات کشاورزی- که موریسکیها در آن مهارت داشتند- کاهش یافت. روستاها و مزارع ویران گردید، امور بازرگانی- که موریسکیها در آن فعالیت می‌کردند- کساد شد و کارگاههای صنعتی تعطیل گردید. شمار ساکنان شهرها نقصان یافت و شهرهای بزرگ درهم‌کشیده شد و به ویرانی گرایید. در نتیجه درآمد خزینهٔ دولت هم نقصان گرفت و امور اصلاحی و پیشرفت متوقف ماند. هنوز یک قرن از برنامهٔ اخراج موریسکیها نگذشته بود که همهٔ جمعیت اسپانیا به شش‌میلیون رسید و حال‌آنکه جمعیت قشتاله به تنهایی در ایام سقوط غرناطه هفت‌میلیون بود. بیشتر شهرهای بزرگ مانند قرطبه و اشبیلیه و طلیطله و غرناطه چهارپنجم ساکنان خود را ازدست دادند. فقر و ویرانی صدها شهر و روستا را دربرگرفت بر سراسر اسپانیا جوّی از فقر و رکود و انحلال خیمه زده بود.

اسپانیائیها کارهای کشاورزی وفنی را دوست نمی‌داشتند وآنها را از اعمال پست وبی‌ارج می‌شمردند. وفرزندان خویش را برای چنین کارهایی پرورش نمی‌دادند. آنهایی که کاری در لشکر ودستگاه دولتی پیدا نمی‌کردند به کلیسا می‌پیوستند. مورخ اسپانیایی ناوارته از وجود چهار هزار مدرسه در عصر خود (اواخر قرن هجدهم واوایل

قرن نوزدهم) اظهار تأسف می‌کند که در آنها فرزندان کشاورزان درس می‌خوانند در حالی که مزارع را رها کرده‌اند. وچون به علت نقص معلوماتشان کاری در کلیسا پیدا نمی‌کنند به گدایی وولگردی ودزدی می‌پردازند. سفرای ونیز در اوایل قرن شانزدهم به حکومتهای خود گزارش داده‌اند که اسپانیائیها کشاورزان و کارگران تنبلی هستند که کارهای یدی را تحقیر می‌کنند وکاری را که در بلاد دیگر به مدت یک ماه تمام می‌کنند اسپانیائیها در چهار ماه به پایان می‌رسانند.[1]

وزیر محمدبن عبدالوهاب الغسانی سفیر سلطان مغرب، مولای اسماعیل در اسپانیا که در سال ۱٦۹۱ م یعنی هشتاد سال پس از فاجعه اخراج به اسپانیا آمده است در سفرنامهٔ خود نوشته است که:

«با به دست آمدن این بلاد هندی (یعنی آمریکا) ومنافع آن واموال بسیاری که از آنجا جلب می‌شود، این جنس اسپنیولی امروز از هر ملت مسیحی دیگر ثروتمندتر ودرآمدش بیشتر است. ولی نوشخواری برآنان غلبه دارد. کمتر کسی از آنان را می‌بینی که به تجارت یا به سفر در بلاد به قصد تجارت مشغول باشد وحال آنکه مسیحیان دیگر چون فلامنگ‌ها وانگلیسیها وفرانسویها وجنووائیها وامثال آنان چنین می‌کنند. همچنین حرفه‌هایی را که مردم دیگر بدان مشغول‌اند اینان در شأن خود نمی‌دانند. اسپانیایی خود را از ملل مسیحی دیگر برتر می‌شمارد.»[2]

اشراف وروحانیان وصاحبان املاک بزرگ به طور کلی در تعهد اراضی وکشتن آنها به فعالیت موریسکیها ومهارت آنان متکی بودند وچون مسئلهٔ اخراج عمومی مطرح شد وصورت‌پذیرفت این کارها متوقف ماند. بسیاری از روستاها از سکنه خالی افتاد، بویژه در منطقهٔ بلنسیه. اشراف مجبور شدند برای اداره امور زراعت کارگرانی را از جزایر شرقی (بلیار) ونواحی پیرنه وقطلونیه استخدام کنند. با وجود این باز هم در اراضی بزرگ آنچنانکه باید محصولی برداشت نمی‌شد واشراف از زمینهایی که برآنها

1. Lea: The Moriscos: P. 379 381

۲. رحلة‌الوزیر فی افتکاک‌الاسیر (العرائش ۱۹٤۰) ص ٤٤ و ٤٥.

استیلا یافته بودند چندان سودی نمی‌بردند. برخی آنچنان تنگدست شدند که دربار مجبور شد از دارایی خاص خود به آنان کمک مالی کند. طبقات دیگر هم که از معاملات باموریسکیها سود می‌بردند زیانمند شدند.

همچنین مداخل کلیساها ودیرها نیز کاهش یافت واز درآمد محاکم تفتیش هم کاسته شد. این محکمه از مصادرهٔ اموال موریسکیها وجریمه‌های سنگین که بر ایشان می‌برید درآمد کلانی داشت. از این پس دولت مجبور شد هزینهٔ این محاکم را که نزدیک بود مفلس شوند برعهده گیرد. زیرا دیگر کسانی که آنان را به دادگاه کشند واموالشان را مصادره کنند وجود نداشتند. اراضی واملاک موریسکیها به مبلغ گزافی بفروش رفته بود ولی دربار برآن چنگ انداخته بود وآنها را میان وزراء واشراف وروحانیان تقسیم کرده بود وبه محاکم تفتیش جز اندکی نرسیده بود.

در باب ویرانی اسپانیا که در اثر اخراج موریسکیها پدید آمده بود می‌توان شهر ثیودادریال Ciudad Real را مثال آورد. این شهر مرکز لامنشا بود و آلفونسوی دانا در قرن سیزدهم آن را تأسیس کرده بود. آلفونسو بسیاری از یهودیان و مسلمانان را برای آمدن به این شهر ترغیب کرد. در سال ۱۲۹۰ در آنجا از ۸۸۲۸ نفر یهودی جزیه می‌گرفتند. چون در سال ۱۴۹۲ یهودیان را از آنجا اخراج کردند موریسکیها جای ایشان گرفتند.

اینان از غرناطه به ثیودادریال آمده بودند. چون اینان نیز از آنجا اخراج شدند شهر ویران گردید و کارگاههای نساجی که موریسکیها در آنجا ایجاد کرده بودند تعطیل گردید. و در سال ۱۶۲۱ شمار ساکنانش به ۵۰۶۰ نفر کاهش یافت و تنها نزدیک به هزار خانوار در آنجا زندگی می‌کرد، در حالی که پیش از اخراج دوازده هزار خانوار داشت.[۳]

از عواقب دیگر اخراج موریسکیها رواج سکه‌های نقره قلب بود. آنان مقادیر عظیمی از این سکه‌ها را بعد از خود در اسپانیا باقی گذاشتند، زیرا در ساختن چنین سکه‌هایی مهارت

3. Lea: The Moriscos' P.372_384.

خاصی داشتند. رواج این سکه‌های تقلبی در وضع معاملات پریشانی و هرج و مرج شدید پدید آورد. حکومت به جمع‌آوری آنها و عقوبت کسانی که آنها را رواج می‌دهند تا سرحد اعدام اقدام نمود ولی نتوانست به ماجرا پایان دهد و این وضع تا چند سال دوام یافت. اسپانیائیها هم به نوبهٔ خود به تقلب در کار سکه‌ها پرداختند و بسیاری از ایشان به محاکم تفتیش و محاکم عادی جلب شدند. بازرگانان و کسبه از این بابت متحمل زیانهای بسیار گردیدند.

هنوز چند سالی از اخراج موریسکیها نگذشته بود که آثار مخرب آن در زندگی اجتماعی اسپانیا آشکار گردید. آن سان که دربار از وضع نابسامان مردم و مملکت به وحشت افتاد و رئیس دولت دوکلرما در سال ۱۶۱۸ از مجلس دولت خواست که در این کار بنگرد و به تحقیق و چاره‌جوئی برخیزد. مجلس دولت پس از یک سال گزارش خود را تنظیم و تقدیم نمود و در آن به ویرانی شهرها و روستاها اشارت کرد ولی از اخراج موریسکیها سخنی نگفت. همچنین در این گزارش از افزون شدن شمار روحانیان و تقلبی بودن پولها و عدم علاقهٔ مردم به کارهای شریف یاد کرده بود و کوشیده بود تا وضع نابسامان را به گرفتن مالیاتهای گزاف و تجمل‌پرستی طبقات ممتاز و اسراف پادشاه در بخشش به دوستان خود منسوب دارد. مجلس شورا (کورتس) نیز قضیه را مورد توجه قرار داد و گزارشی به پادشاه نوشت. ولی در آن نیز از تبعید و اخراج موریسکیها که عامل خرابی و فقر بوده است سخنی به میان نیاورد. در فرمانها و مقررات پادشاه هم به اخراج موریسکیها اشارت نرفته بود. در سال ۱۶۲۲ پادشاه فیلیپ چهارم فرمانی صادر کرد و مالیاتها را در بلنسیه تخفیف داد. در این فرمان از مهاجرت اهالی و کم شدن مداخل در اثر اخراج موریسکیها و زیان بازرگانان به سبب قطع معامله با ایشان یاد شده بود.

تلاش دربار و دولت تأثیری در تخفیف نابسامانی اوضاع نکرد. این بحران شامل همه طبقات شده بود، چه تولیدکننده و چه مصرف‌کننده. سالها گذشت تا زراعت و صناعت و تجارت از ضربه‌ای که بر پیکر آنها وارد آمده بود به هوش آمد.

دکترلی می‌گوید: «نمی‌توان گروهی از شهروندان را که سالها تکیه‌گاه دولت

بوده‌اند و در تولید و تنظیمات امورمالی شهرها سهم بسزایی داشته‌اند ناگهان مورد خشم قرار داد و به دور افکند بدون آنکه چنان ویرانی و آشفتگی در پی نداشته باشد و نسلهای بعد را تحت‌تأثیر خود قرار ندهد.»

سپس از سیاست اسپانیا و کوته‌نظری سیاستمداران آن انتقاد می‌کند و می‌گوید «از خصوصیات سیاست اسپانیا در آن عصر یکی آن بود که هیچ‌کس حاضر نبود در این ماجرا بیندیشد و قضیهٔ موریسکیها را مورد تحقیق و بحث قرار دهد. هرچه بحث و جدل بود، بر سر این بود که چگونه می‌توان وسایل اخراج را مهیا ساخت و به اخراج‌شوندگان چه مزایایی می‌توان ارزانی داشت و سرنوشت اطفال چه خواهد شد. ولی کسی در عواقب آن نمی‌نگریست و به آن نمی‌اندیشید.»[4]

موضع متفکرین اسپانیائی در برابر این عمل مختلف بود. مثلاً روحانیان از اخراج موریسکی‌ها با خشنودی بسیار استقبال می‌کردند و آن را اوج پیروزی دین می‌شمردند. یکی از آنها کشیشی است به نام بلدا که خود از مورخان قرن گذشته است. او درکتابی که در دفاع از این اقدام نوشته است گوید: «دورهٔ طلایی اسپانیا با اخراج موریسکیها آغاز شد. با اخراج آنها اسپانیا وحدت دینی خود را بدست آورد و در امور داخلی خود برمشکلات غلبه یافت. حادثه اخراج مهمترین حادثه است بعدازظهور مسیح و ایمان آوردن اسپانیا به مسیحیت».[5] کشیش دیگری می‌گوید: «موریسکیها پندارند که آسایش از اسپانیا رخت بربست، از آن هنگام که آنان را به پذیرفتن مسیحیت اکراه کردند ولی با اخراج آنها آسایش در همه جا سایه گسترد و تجارت رونق یافت و امنیت درخارج و داخل سایه افکند.»[6] کشیش دیگری به نام وثنتی دولافونته در تاریخ دینی خود گوید: «مسخره است اگر بگوئیم که اخراج موریسکیها سبب انحطاط اسپانیا شده

4. Lea: The Moriscos , p. 387.

5. Bleda. Defensio fidei in Causa Neophgiorum aive Morischorum in Hispania.

6. Lea; The Moriscos; P. 366.

است. گاه ملتی صد و پنجاه هزار نفر را در یک طاعون یا جنگ داخلی از دست می‌دهد. پس چرا باید فیلیپ سوم را به سبب این عملش ملامت کرد؟» ولی این کشیش خود اعتراف می‌کند که اخراج آنان سبب کاهش مداخل اشراف و کلیساها گردید.[۷]

گروه دیگری از کشیشان می‌گویند که اسپانیا با اجرای اخراج موریسکیها بهای گزافی پرداخت ولی با یک گرایش فلسفی گویند، رفاه و آسایش فراوان فضائل را از میان می‌برد. پس فقر و پارسائی با وجود ایمان چه زیان دارد. پس از اخراج موریسکیها فقرای مسیحی توانستند برای خود کاری پیدا کنند.[۸]

مرد روحانی و مورخ بزرگ اسپانیا دون‌لورنته مورخ محاکم تفتیش عقاید چنین گوید: «وسائلی که محکمه در کارهای خود با قساوت تمام به کار می‌برد سبب وحشت عظیم موریسکیها از این محکمهٔ خونین شده بود و به جای آنکه به مسیحیت تعلق‌خاطر پیدا کنند از دینی که از آن روز که به آن‌گردن‌نهاده بودند جز زور و تحکم چیزی ندیده بودند، کینه به دل گرفتند. و این خود سبب آشوبهای سال ۱۶۰۹ گردید و به اخراج این ملت انجامید. شمار اخراج‌شدگان به یک میلیون نفر می‌رسید. و این برای اسپانیا خسارت و زیانی بزرگ بود. درمدت صد و سی و نه سال محکمهٔ تفتیش سبب شد که اسپانیا سه میلیون نفر از جمعیت خود را از یهودی و مسلمان و موریسکی از دست بدهد.»[۹]

کاردینال ریشلیو فرانسوی که یکی از روحانیان بزرگ کلیساست در خاطرات خود گوید: «اخراج موریسکیها از حیث جسارت و توحش سخت‌ترین حادثه‌ای است که تاریخ ضبط کرده است.»

غیر از کشیشان دیگر صاحبنظران ومتفکران در این موضوع اظهارنظر کرده‌اند. مثلاً

7. Lea; ibid. P. 394& 396.

8. Lea ibid, P. 367.

9. Llorente; Historia Critica de la Inquisicion de Espana (1815- 1817).

دان ویلای کولیادو می‌گوید: سخنی خرافه‌آمیز است اگر گفته شود که موریسکیها عنصر مفیدی در تولیدات اسپانیا بوده‌اند. اگر اینان از چنین موهبتی برخوردار بودند، این رفاه وفراوانی را باخود به بلاد مغرب می‌بردند[۱۰].

مودستولافونته می‌گوید: «به هرحال مقرراتی که فیلیپ سوم برضد موریسکیها وضع کرد، اسپانیا را از جماعت کثیری از ساکنان خود محروم کرد. به عبارت دیگر از ساکنانی که همه کشاورزان وبازرگانان وصنعتگران بودند. اینان مالیات گزاف می‌پرداختند. کمترین زیان اخراج ایشان آن بود که اخراج‌شدگان میلیونها سکه باخود از مملکت خارج کردند و این درحالی بود که اسپانیا از حیث کمبود نقدینه در عسرت بود. از این فاجعه‌آمیزتر رواج هزاران سکهٔ قلب یا ناقص وزن در بازار اسپانیا بود واین سوءقصدی بود که از سوی موریسکیها پیش از اخراج صورت گرفت[۱۱].

فلورثیوخانر گوید: آری سقوط صنایع ما از سال ۱۶۰۹ آغاز می‌شود سالی که اخراج موریسکیها آغاز شد. بیهوده است اگر سیاستمداران ما بخواهند ناکامیهای ما را در قرن هفدهم به علل واسباب دیگر منسوب دارند ضربت اخراج موریسکیها ضربتی ناگهانی بود که تا به امروز ملت نتوانسته است از زیر بار آن قدراست کند. اشتغال عربها به حرفه‌های سخت برحرفه‌های معمولی دراسپانیا تنها دواثر ناپسند داشت اول آنکه چنین حرفه‌هایی را در زمرهٔ کارهای پست به حساب آوردند ودیگر آنکه خود به آموختن آن حرفه‌ها نمی‌پرداختند مبادا به کسانی که اهل آن حرفه‌ها هستند شباهت پیدا کنند. موریسکیها زراعت می‌کردند ونیشکر وپنبه وحبوبات تولید می‌نمودند به خصوص در فن آبیاری مهارت بسیار داشتند واین سبب شد که در بلنسیه وغرناطه باغها وبستانها ومزارع بارور پدید آورند بافتن پارچه‌های حریر وپشمی وساختن کاغذ و دباغی پوست در تخصص آنها بود وحال

10. M. Danvila y Collado: La Expulsion de los Moriscos Espanoles (Madrid 1889) P. 320-322.

11. D. Florecio Janer: Condicion Social de los Moriscos de Espana (Madrid 1857) P. 100& 101.

آنکه اسپانیائیها به سبب تن‌پروری یا تکبر چنین کارهایی را حقیر می‌شمردند واز پرداخت به آنها امتناع می‌کردند. واکنون که آنها را از مملکت اخراج کرده بودند این کارها معطل مانده بود. سپس مسئله نقصان سکه‌های طلا پیش آمد. زیرا آنها مبالغ بسیاری را باخود برده بودند وآنچه برجای گذاشته بودند سکه‌های تقلبی یاناقص وزن نقره بود. البته برخی از سروران که اموال وخانه‌های موریسکیها را به بهای اندک خریدند سودهای کلان بردند ودرآن میان دوک دلرما وخانواده‌اش بودند که از فروش خانه‌های آنان پنج میلیون وپانصد هزار ریال سود بردند.

مورخ اجتماعی پیکاتوستی در کتاب خود به نام «عظمت وانحلال اسپانیا» گوید: اخراج موریسکیها مصیبت بزرگی بود که براسپانیا وارد آمد. آری در روزگار آن دوپادشاه کاتولیک بود که بعضی از متعصبین چنین پیشنهادی کردند. در سال ۱۵۲۹ اسقف اشبیلیه در این راه کوشش فراوان نمود ودرهمه ایام فرمانروایی فیلیپ دوم این موضوع تعقیب شد ولی تنها در عصر فیلیپ سوم بود که این خطای بزرگ جامهٔ عمل به خود پوشید[۱۲].

منندث ای‌پلایو در کتاب خود «اخراج شدگان از اسپانیا» ضمن تأیید اخراج موریسکیها از اسپانیا در پاسخ کسانی که می‌گویند با اخراج آنان زراعت و صنعت روی به انحطاط نهاد گوید: سقوط زراعت را نمی‌شود انکار کرد ولی در آن مبالغه شده است. اما در باب صنایع باید گفت که صنایع نیم قرن پیش از این دستخوش اضمحلال گردیده بود. همچنین صنایع اصلی و بزرگ ـ اگر کاغذسازی و حریربافی را استثناء کنیم ـ دردست موریسکیها نبود و آنان بیشتر کارگر بودند تا صنعتگر. بعضی می‌گویند شمار کارگاههای پارچه‌بافی پیش از این واقعه در اشبیلیه شش هزاردستگاه بود و حال آنکه درعهد فیلیپ پنجم به سیصد رسید و این انحطاط را معلول اخراج موریسکیها می‌دانند اینان فراموش می‌کنند که در اشبیلیه هیچیک از موریسکیها نمی‌زیسته‌اند و

12. D. Felipe Picatosti: Estudios sobre la Grandeza y Decadencia de Espana (Madrid 1887) P. 101& 102.

این صنعت پنجاه سال پیش از واقعهٔ اخراج رو به انحطاط نهاده بود. گویا اجدادما برای دست یافتن به ثروت شرکت در جنگ ایتالیا و بلاد فلاندر و جنگ در آمریکا را بر کار در کارخانه‌ها ترجیح می‌داده‌اند و به کارهای فنی به دیدهٔ تحقیر می‌نگریسته‌اند، کشف دنیای جدید و ثروت عظیمی که از آنجا به اسپانیا سرازیر شد سبب واقعی تعطیل شدن کارگاههای پارچه‌بافی و رکود کشاورزی ما شد ما را در آغاز در زمرهٔ حادثه‌جویان بهرممند درآورد و سپس در زمرهٔ اشراف گدا.[۱۳]

دکتر لی‌یکی از محققین متأخر گوید: «اگر بپذیریم که اخراج موریسکیها همچنانکه منندث ای پلایو گفته نتیجهٔ محتوم قانون تاریخ و درعهد فیلیپ سوم یک ضرورت بوده است باید گفت که این ضرورت را تعصبات قرن شانزدهم ساخته و پرداخته کرد.»[۱۴]

اسکات معتقداست که «نتایج این جریمه ضربتی بود براسپانیا که موجب ویرانی و قحط گردید. حکومت به ناچار دست یاری خود را به سوی بسیاری از خانواده‌های اشراف درازکرد، که در اثراین اقدام انتحاری دربار، ثروت خود را از دست داده بودند. مناطقی که پوشیده دراراضی زراعتی بود درخاموشی فرورفت و به جای کشاورزان و صنعتگران در هرجا دزدان و قانون‌شکنان آشکارشدند.»[۱۵]

پیدال برآن است که اسپانیا به سبب اخراج موریسکیها زیانهای مادی بسیاردید، زیرا با رفتن آنان از وجودملتی کوشا و کارا و ماهر درامورکشاورزی و صنعت محروم گردید. ولی واقع این است که انقلاب پروتستانی، اسپانیا را مجبورساخت که برای حفظ آیین کاتولیک سیاست خشن در پیش گیرد و معامله با موریسکیها یکی از نشانه‌های این سختگیری بود.

13. M. Menendez Y Pelayo: Historia de los Heterdoxes Espanoles. P. 339_343.
14. Lea: The Moriscos: P. 395- 397 &399- 401.
15. Scott : The Moorich Empire in Europe V.III.P. 328.

اخراج موریسکیها گام موفقیت‌آمیزی نبود، پدیده‌ای بود از آثار ارتجاع کاتولیکها. فیلیپ دوم که خود پادشاهی نیرومند بود ز برداشتن چنین گام خطرناکی احتراز داشت ولی فرزند او فیلیپ سوم پادشاهی ضعیف‌النفس و کم‌خرد بود وغالباً مغلوب سیاست دینی وکلیسا. اینان نمی‌اندیشیدند که حداقل نیمی از موریسکیها اسپانیائیهای خالص بودند که در اعصار مختلف اسلام آورده بودند واکنون که آنان را به پذیرش مسیحیت اجبار کرده بودند در زمرهٔ موریسکیها به حساب می‌آمدند.

دومارلس گوید: ملتی بیدار وهوشمند وروشن‌رای که به همت وکوشش او، سرزمینهایی که در اثر غرور وخودپسندی گوتها ویران شده بود حیاتی تازه یافت.. از آن پس نعمت وراحت بدان روی نهاد. قناتهای متعدد حفر گردید. ولی در این جهان هیچ چیز پایدار نمی‌ماند. ملتی که گوتها را مغلوب کرده بود وقرنها فرمان‌روایی کرد خود چون اشباح ناپدید شد. عربها ناگهانی در اسپانیا ظاهر شدند، چون شراری که در هوا بدرخشد وسراسر افق را روشنی بخشد سپس خاموش گردد وروی به دیار عدم نهد.

میلیونها عرب از اسپانیا راهی دیار دیگر گردیدند در حالی که اموال وصنایع وهنرهای خود را که ثروت عظیم دولت بود با خود حمل می‌کردند. اسپانیا چه چیز به جای آنها آورد؟ به این سوال نتوان پاسخ داد جز اینکه بگوئیم اندوه وتباهی وویرانی.[۱۶]

لین‌پول در مقدمهٔ کتاب خود «عرب در اسپانیا» می‌گوید: اسپانیا هشت قرن در دست مسلمانان بود وفروغ تمدن درخشان آن اروپا را به حیرت افکند. سرزمینهای آن در اثر سعی وجدیت کشاورزان آن یکسره نعمت وآبادانی بود. در دشتهای وادی‌الکبیر شهرهای بزرگ به وجود آمد، که اکنون نامهای آنها گذشتهٔ شکوهمند آنان را در خاطرهها زنده می‌دارند. در آنجا علوم وفنون رونق فراوان یافت شکوفه علوم ریاضی ونجوم وگیاهشناسی وتاریخ وفلسفه وقانونگذاری تنها در اسپانیای مسلمان ثمره داد. ولی هنگامی که غرناطه سقوط کرد عظمت اسپانیا هم روی در سراشیب سقوط نهاد. برای مدتی کوتاه اشعه‌ای از خورشید تمدن عربی بر سراسر زمینی که هنوز از ط رارت

16. De Marles: Histoire de la Damination des Arabes et des Maures en Espagne et Portugal (redige sur l' Histoire de M Joseph Conde) V III.P.404- 406

آن تاب وتوانی داشت درخشید. آنگاه عظمت اعصار فرناندو وایسابلا وشارل پنجم وفیلیپ دوم وکلومبوس وکورتس وبیثارّو روی به ضعف نهاد تا با مرگ او دولتی عظیم بمیرد. سپس با سیادت محاکم تفتیش نشانه‌های ویرانی آشکار شد وبر اسپانیا ظلمت سایه افکند... فنون وعلوم اشبیلیه وطلیطله والمریه پایان گرفت وصنایع نابود شد. مدارس عمومی لگدکوب شد تا زوال آنها زوال آثار اسلام را در پی داشته باشد. شهرهای بزرگ خراب شد. صفا وطراوت درمهای سرسبز ناپدید گردید وبدبختی وبینوایی جای آنها را گرفت ودزدان وراهزنان جای دانشجویان وبازرگانان وسلحشوران را گرفتند. چنین بود انحطاط اسپانیا پس از دور راندن عربها.[۱۷]

17. Lane-Poole: The Moors in Spain



فیلیپ سوم . موزهٔ مادرید



امیرالبحر خیرالدین

موزهٔ مادرید

باب پنجم

نظام حکومتی
و حیات اجتماعی و فکری
در مملکت غرناطه

فصل اول

نظام حکومتی در مملکت غرناطه و خواص اجتماعی آن

۱

تمدن اندلسی صفحه‌ای از زیباترین وشکوهمندترین صفحات تمدن بشری و اسلامی را در برابر ما می‌گشاید. تمدن اسلامی در اندلس درمحیط و موقعیت خاص خود به وجودآمد و تحت تاثیر عوامل تاریخی و اقلیمی و اجتماعی معین رنگ و ویژگیهای خاص خود را به دست آورد.

داستان تمدن اندلسی در تاریخ تمدنهای اروپایی مکان منزلت رفیع خود را اشغال کرده ولی متأسفانه آنچنانکه باید از روی مآخذ اسلامی مورد بحث و تحقیق قرارنگرفته و تا به امروز آنچنانکه در خور مقام اوست بر صفحات کتاب نقش نبسته است. آنچه در بارهٔ آن درمآخذ ما مکتوب است مطالبی است پراکنده و خالی از نظم و تنسیق و شرح حال اعلام اندیشه و ادب که آن هم از جوانب مختلف و مهم مورد بررسی قرارنگرفته است. البته بوی ادعا می‌دهد اگر بگوئیم که ما می‌توانیم این قصهٔ درخشان را با جنبه‌های متعدد آن در یک یا چند فصل در کتابی که ویژهٔ تاریخ مراحل متأخر زندگی ملت اندلس است بگنجانیم. آنچه دراینجا قصد بیان آن را داریم ارائهٔ صوری است از تمدن اندلسی در ظل مملکت غرناطه تا بتوانیم موضوعی را که در پیرامون آن قلمفرسایی می‌کنیم به‌اتمام رسانیم و نظامات و اوضاع و احوالی را که ملت اندلس مراحل آخر حیات خود را در سایه آن سپری ساخته‌اندکی روشن سازیم و بنگریم که در

مضمار اندیشه و ادبیات و هنر تا به کجا رسیده است. البته منابع اسلامی ما دراین بخش از تاریخ اندلس اندک است. زیرا بیشتر آثار و اسناداندلسی متعلق به این عصر -چنانکه دیدیم- به دست اسپانیائیها از میان رفته و جز اندکی از آن به دست ما نرسیده است. از آنچه به دست ما رسیده یکی آثار ابن‌الخطیب است و آنچه المقری از آثار و اسنادی که اصل آنها از میان رفته برای ما نقل کرده است و او را در رساندن آنها به ما، بر دیگران فضیلتی است.

* * *

اگر تاریخ سیاسی اندلس سراسر آشفتگی و جوشش و رکود و قوت و ضعف است، تاریخ تمدن اندلس نیز چنین است. اندلس در سایهٔ خلافت اموی در عهد عبدالرحمان‌الناصر و پسرش الحکم المستنصر از نظر سیاسی به اوج قدرت خود رسید، همچنین از نظرتمدن و فرهنگ نیز به مقامی شامخ دست یافت، هرچند دراین روزگار به اوج نضج و انسجام فکری نرسید. چون خلافت اموی منقرض شد و نظم سیاسی و اجتماعی آن روی به اضمحلال نهاد و شورش و هرج‌ومرج در سراسر اندلس حکمفرماشد و بسیاری از آثارعمرانی و فکری در گرداب فتنه‌ها فرورفت، برای مدت زمانی تمدن اندلسی نیز روی به ذبول و پژمردگی نهاد، تا آن‌گاه که دولت امرای طوایف بر روی خرابه‌های دولت اموی قدبرافراشت و توانست با وجود خردی و رقابتها و کشاکشها درمیدان جنگ، لمحه‌ای از شکوه دولت اسلامی را بازگرداند و نشانه‌های حضارت اندلسی در قصور وتاسیسات و مجتمعات آن آشکارگردد و در سایه آن دولت تفکر و ادب بارورشود. اندلس دراین مرحله از تاریخ پراضطراب خود جمعی از اعاظم متفکرین و ادبا و شعرای خود را چون فیلسوف ابن‌حزم متوفی به سال ۴۵۶هـ/۱۰۶۴م و بزرگترین مورخ خود ابن‌حیان متوفی به سال ۴۶۹هـ/۱۰۷۶م و شاگردش الحمیدی متوفی به سال ۴۸۸هـ/۱۰۹۵م و از شعرا و ادبا ابن‌زیدون متوفی به سال ۴۶۲هـ/۱۰۶۹م و ابن‌عبدون متوفی به سال ۵۲۰هـ/۱۱۲۶م و دهها تن دیگر از نویسندگان و شاعران که فتح بن‌خاقان در کتب خود، قلائدالعقیان، از آنان یاد کرده

است به عرصه وجود آورد. حتی برخی از امرای طوایف خود در طلیعهٔ ادبا و شعرا قرارداشتند. چون امیرعالم عمربن الافطس صاحب بطلیوس متوفی به سال ٤٨٤ هـ و دو شاعربزرگ المعتمدبن عباد صاحب اشبیلیه متوفی به سال ٤٨٨ هـ و والمعتصم بن‌صمادح صاحب المریه متوفی به سال ٤٨٤هـ . ولی به زودی این نهضت ادبی و فکری بزرگ فروکش کرد، زیرا امرای طوایف برافتادند و مرابطین به سال ٤٨٤هـ / ۱۰۹۱م براندلس مستولی شدند. مرابطین بربرهای صحراگردبودند، مردمی سخت و خشن که جز سپاهیگری هنری نداشتند. با افکاری کهنه و واپس‌گرا. اینان به تمدن درخشان اندلس به چشم کینه می‌نگریستند. در ایام مرابطین بازار اندیشه و ادب راکد شد و شکوه و جلوهٔ حضارت اندلسی روبه زوال نهاد. با این همه درعصر کوتاه مدت فرمانروایی ایشان شخصیتهای بزرگی چون ابوالقاسم خلف‌بن عباس القرطبی طبیب شهیر متوفی به سال ٥١٦هـ / ۱۱۲۲م و ابن‌باجه طبیب و فیلسوف متوفی به سال ۵۲۳هـ / ۱۱۲۹م (در لاتینی Avenpace) و ابوبکر الطرطوشی فیلسوف سیاسی صاحب کتاب سراج‌الملوک متوفی به سال ۵۲۰هـ /۱۱۲٦م و فتح بن‌خاقان متوفی به سال ۵۳۵هـ /۱۱٤۰م و ابن‌بسام شنترینی صاحب «الذخیره» متوفی به سال ۵٤۲هـ / ۱۱٤۷م و ابن‌قزمان امیرزجل اندلسی متوفی به سال ۵۵۵هـ / ۱۱٦۰م. ولی ظهوراینان و کسانی همانند اینان چیزی جز آثارنهضت فکری و ادبی عهد ملکوک‌الطوایف نبوده است.

دولت موحدین جانشین دولت مرابطین گردید، از این پس تمدن و فرهنگ اندلسی انتعاش حاصل کرد. موحدین نیز چون مرابطین در مهد خشونت و در یک زندگی زهدآمیز پرورش یافته بودند. ولی افق فکریشان وسیع‌تر از آنها بود و برای پذیرفتن ثمرههای تمدن استعداد بیشتری داشتند. دولت موحدی صبغهٔ علمی و دینی داشت، زیرامؤسس آن دولت محمدبن تومرت خود از پیشوایان تفکر دینی بود و جانشینان او عبدالمؤمن و فرزندانش به علوم و فنون اهتمام بسیار داشتند. حریت اندیشه و تحقیق که درعهد مرابطین در بندکشیده شده بود از بند برهید. خواندن کتب غزالی و دیگرمتفکران مشرق که در ایام مرابطین ممنوع شده بود، آزاد گردید. دراین ایام یعنی

دراواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری تمدن و فرهنگ اندلسی به اُوج پختگی خود رسید و چشمه‌های نبوغ جاری گردید و طایفه‌ای از اعاظم اقطاب علم و عمل ظهور کردند. در طلیعهٔ این اقطاب بنی‌زهراشبیلی بودند و عمیدشان وزیر و طبیب شهیرابوالعلاء بن زهر سپس فرزندش ابومروان عبدالملک‌بن‌زهر، متوفی به سال ۵۶۴هـ / ۱۱۶۸م (به لاتینی Avenzora). ابن‌زهر بزرگترین پزشک قرون وسطی بعد از ابوبکر محمدبن زکریای رازی است. ابن رشد او را پس از جالینوس بزرگترین طبیب می‌شمارد. کتاب «التیسیر» او از بزرگترین مراجع طب در قرون وسطاست. آثار او که چون آثار دیگر متفکران به لاتینی ترجمه شد در سیر تحقیقات پزشکی در اروپا تأثیری شگرف داشت.

در کنار اینان فلاسفه بزرگی نیز ظهور کردند چون ابوبکربن‌الطفیل وادی آشی متوفی به سال ۵۷۱هـ / ۱۱۷۶ م صاحب «رسالهٔ حیّ‌بن‌یقظان» و امام و فیلسوف بزرگ ابوالولید محمدبن احمدبن رشد قرطبی متوفی به سال ۵۹۴هـ /۱۱۹۷م و الرئیس موسی بن‌میمون یهودی قرطبی متوفی به سال ۶۰۲هـ /۱۲۰۵م.

سیاست موحدین را در برابرتفکر که گاه به تسامح می‌گرایید و گاه به شدت و سختگیری، می‌توان در زندگی ابن‌میمون و ابن‌رشد مشاهده کرد. ابن‌میمون از بزرگترین اطباء و فلاسفهٔ عصرخود بود، ولی به سبب یهودی بودنش در خلال سرکوبی بزرگ یهودیان، درزمان عبدالمؤمن خلیفهٔ موحدی، او نیز گرفتار بلیات و محن بسیارشد. اندلس را ترک گفت و به مشرق رفت و در مصر فرودآمد و در دیارمصر به خدمت پرداخت و طبیب خاص سلطان صلاح‌الدین گردید و برای تدریس در قاهره برگزیده شد. ابن‌رشد هم بدون شک از بزرگترین فلاسفه و متفکرین اسلام دراین عصراست. ابن‌رشد در سال ۵۲۰هـ /۱۱۲۶م در قرطبه متولدشد. از آغازجوانی به ابویوسف یعقوب بن‌عبدالمؤمن که عهده‌دار اموراندلس بود پیوست. این امیر نیز چونان پدرش اعلام متفکرین و علماء را به نزد خود دعوت می‌کرد. ابن‌رشد در فقه و طب و فلسفه سرآمد شد و در سال ۵۶۵هـ به قضای اشبیلیه منصوب گردید. سپس مسند

قضای قرطبه یافت و بیست‌وپنج سال همچنان در سایهٔ حکومت موحدین دراندلس و مغرب صاحب مشاغل قضا و امورداری بود و هم طبیب خاص ابویعقوب یوسف. سپس طبیب خاص پسرش ابویوسف یعقوب المنصور. بعضی از دشمنان، او را به زندقه متهم کردند و به اندلس تبعید نمودند که در قرطبه بماند و تحت نظر قراردادند. در اواخرعمر مقام پیشین خود بازیافت و باردیگر به مراکش دعوت شد زیرا موردعفو سلطان ابویوسف یعقوب المنصور واقع شده بود.

بزرگترین آثار ابن‌رشد شروحی است که به فلسفه ارسطو نوشته است، در منطق و مابعد الطبیعه. آثار او از اوایل قرن سیزدهم میلادی به لاتینی ترجمه شد و کلید تحقیقات ارسطویی در قرون وسطا گردید. فلسفهٔ ارسطو پیش از آنکه ابن‌رشد به شرح آن پردازد غامض و تاریک بود. شروح ابن‌رشد اساس بسیاری از مباحث فلسفه درایام شکوفایی عصررنسانس شد. مورخان فلسفه می‌گویند فلسفه نظری اروپا آن‌قدر که از عرب و فلسفهٔ عربی بهره گرفت از قسطنطنیه که میراث فلسفهٔ یونان را به ودیعت داشت بهرممند نشد. ابن‌رشد در طب کتاب «الکلیات» را تألیف کرد که از مهمترین آثار پزشکی در قرون وسطا بود. این کتاب از اوایل قرن سیزدهم به زبان لاتینی و دیگر زبانهای اروپایی ترجمه شده است. ابن‌رشد ر کتب و رسالات دیگری است درمباحث کلامی و فلسفی.

در عصر موحدین فلسفه وضع پرخطری داشت. دیدیم که بر سر ابن‌رشد چه آمد و به سبب داشتن آراء فلسفی به زندان افتاد. دیگر از قربانیان این عصر متفکر دیگر اندلسی ابن‌حبیب‌اشبیلی بود که به سبب آراء فلسفی‌اش در ایام المأمون بن‌المنصور به زندقه متهم گردید و به قتل رسید.[1] فلسفه درایام موحدین همتای الحاد و زندقه بود و خطری به حساب می‌آمد که بسیاری ازمتفکرین آن عصر به آن گرفتارآمدند.

دراین ایام درکنار این دانشمندان گروهی از اقطاب ادب و شعر پدیدآمدند، چون

۱. المقری: *نفح‌الطیب* ج ۲/ ص ۱۳۸.

ابوالقاسم خلف‌بن بشکوال القرطبی متوفی به سال ۵۷۸هـ /۱۱۸۳م مؤلف کتاب «الصله» که ذیل کتاب «علماءالاندلس» ابن‌فرضی است.[۲] و ابن‌بدرون اشبیلی متوفی در آغاز قرن هفتم شارح قصیدهٔ مشهورابن‌عبدون در رثاء بنی‌الافطس و ابن‌الصابونی صوفی اشبیلی شاعر متوفی به سال ۶۰۴هـ /۱۲۰۷م. ابن‌الابار در حق او گفته است: «با رفتن او ادبیات نیز برفت و شعر اندلس خاتمه یافت».

در عصرموحدین مدارس علمی در مغرب و اندلس فراوان شد. مدارس اندلس در شهرهای اشبیلیه و قرطبه و غرناطه و بلنسیه و مرسیه بود. این شهرها در آن ایام مجمع علوم و معارف بودند و دانش‌پژوهان از همه جا به آنجا روی می‌آوردند. کتابخانه‌هایشان نفیسترین کتب و مصنفات را در علوم و فنون مختلف دربرداشت.

موحدین به هنر نیز توجه داشتند. درعهد ایشان درشهرهای بزرگ اندلس مساجد و کاخهای عظیم که از حیث زیبایی و فخامت ممتاز بودند، ساخته شد. ابویوسف یعقوب‌المنصور نوادهٔ عبدالمؤمن را به احداث ابنیه شوق فراوان بود. از آثار او در اندلس یکی مسجدجامع اشبیلیه است که منارهٔ عظیمش امروز برجای است. اسپانیائیها آن را به برج ناقوس کلیسای بزرگ اشبیلیه که به جای آن مسجدساخته شده تبدیل کرده‌اند. این برج از شکوهمندترین آثار باقیماندهٔ اندلس است و اسپانیائیها آن را «لاخیرالدا» La giralda می‌نامند.

کشاورزی و صنعت و تجارت نیز در عصرموحدین رونق بسیاریافت. مخصوصاً زراعت به شیوه‌های عالی فنی رواج یافت و محصولات متنوع به دست آمد. باغهای میوه اطراف بلنسیه و اشبیلیه را درخود پوشیده بود.

در عصر موحدین صنعت نیز رونق یافت علاوه بر صنایع جنگی پارچه‌بافی و دباغی و کاغذسازی شکوفاشد. بازارتجارت رایج بود و شهرهای مرزی اندلس چون بلنسیه و دانیه و اشبیلیه و المریه و مالقه از بزرگترین مراکز تجارت خارجی دراین عصربودند.

۲.در دومجلد به سال ۱۸۸۳ درمادرید به چاپ رسیده است.

چون دراوایل قرن هفتم هجری دولت موحدین در مغرب و اندلس روی به ضعف نهاد و بیشتر شهرهای بزرگ و ثغور اندلس دستخوش بلوا و آشوب گردید و از هرجا کسی سربرکرد تا از میراث آن دولت روی به انقراض سهمی حاصل کند. اسپانیای مسیحی نیز فرصت را مغتنم شمرد، تا او نیز از این نمد کلاهی به دست آورد. از آن پس شهرهای بزرگ اندلس یکی پس از دیگری به دست مسیحیان افتاد. اندلس برای دفع مهاجمان تا آنجا که یارایش بود روی به میدان جهادنهاد. درست است که عروض آن محنتها آتش طبع شاعران را تیزتر نمود تا دلگدازترین مراثی خود را بسرایند ولی هنر و صنعت را دایرهٔ فعالیت تنگ شد و دولت اندیشه و ادب سر در سراشیب زوال نهاد.

۲

فتنه‌های داخلی و بیش از سی سال کشاکش و جدال و آویز میان اسپانیای مسلمان و اسپانیای مسیحی نتیجه‌ای جز سقوط بیشتر شهرهای بزرگ و قدیمی اندلس چون قرطبه و اشبیلیه و بلنسیه و مرسیه و جیان به دست مسیحیان،به بار نیاورد. سرزمین اندلس، کوچک و کوچکترشد تا در مملکت غرناطه محدود گردید. درگیرودار این آشوبها مملکت غرناطه ظهورکرد و در سرزمین کوچکی میان نهر الوادی‌الکبیر و دریا، استقراریافت و بیشتر خاندانهای قدیمی اندلس که نمی‌خواستند در ظل فرمانروایی مسیحیان زندگی کنند روی بدان نهادند و هنوز اندک زمانی نگذشته بود که ودیعتگاه میراث ملی و سیاسی اندلس و تمدت و فرهنگ و اندیشهٔ اندلسی گردید.

مملکت غرناطه با وجود کمی وسعتش مملکتی ثروتمندبود. درکنار درمهای سبز و خرم وباغها و مزارع بارورش از حبوبات و تاکها و زیتون و میوه‌ها، در کوهستانهای صعب‌العبور خودهم معادن طلا و نقره و سرب و آهن داشت.[۳]

۳. ابن‌الخطیب *الاحاطه فی‌اخبار غرناطه* (القاهره ١٩٥٦)، ج ١، ص ١٠٤

شهرهای مرزی‌اش که همان مرزهای جنوب اندلس بود، مخصوصاً المریه و مالقه از حیث تجارت بازارهایی پررونق بود . ولایت غرناطه خود به تنهایی صدوچند روستا و شهرداشت که ابن‌الخطیب آنها را نام برده ولی امروز به مرورزمان بسیاری از آنها از میان رفته‌اند.[٤] اما شهرغرناطه پایتخت مملکت پس از سقوط دیگر شهرهای اندلس دردست مسلمانان باقی ماند و به صورت شهری ثروتمند و پرجمعیت درآمد. با قصر منیع‌الحمراء،خیابانها و میدانهای وسیع و کاخهای فخیم استوار و بستانسراها و گردشگاههای خرم و با طراوت خود یکی از زیباترین شهرهای قرون وسطا گردید. غرناطه شهری استواربود، یکی از جهت موقعیت طبیعی‌اش و یکی به سبب باروی بلند و مستحکمش که با هزار و سیصد برج مرتفع در روزهای شکوفائی‌اش در شهر و ربضهایش نیم میلیون نفوس زندگی می‌کرد درحالی که که سیل مهاجران از شهرهای دیگر اندلس به آنجاروان بود. غرناطه درموقع جنگ می‌توانست پنجاه هزار جنگجو به صحنهٔ پیکار فرستد و صحنها و حیاطهای الحمراء به‌تنهایی گنجایش چهل هزار مرد داشت.[٥]

دیدیم که چگونه مملکت غرناطه به دست مردی نابغه یعنی محمدبن الاحمر زعیم بنی‌نصر رشدیافت. و چگونه اعقاب او یکی پس از دیگری به مدت دوقرن برآن فرمان راندند، تا آنگاه که به دست مسیحیان افتاد. دولتشان، دولت نصریه یا دولت بنی‌الاحمر نام گرفت. زعیم ومؤسس آن امیرالمسلمین نامیده شد و این لقبی بود که نخست از آن ملوک مغرب بود و بعدها به سلاطین غرناطه تعلق گرفت و تا پایان حیات دولت خود، خود را امیرالمسلمین می‌خواندند و گاه نیز عنوان «الغالب بالله» را برآن می‌افزودند.

ملوک بنی‌نصر هم چون دیگر ملوک قرون وسطا در فرمانروایی مستبد و مطلق‌العنان بودند و جز این شیوهٔ دیگر نمی‌دانستند ولی درمواقع خطرسلطان ازرای

٤. ابن‌الخطیب *الاحاطه* ج ۱/ ص ۱۳۳-۱۳۸.

5. Prescott, (Cit Zurita): Ferdinand and Isa bella, P. 189.

زعماء و سرداران صاحب عصبیت سود می‌برد. سلطان دارای سلطهٔ حقیقی بود و کارها را خود اداره می‌کرد ولی گاه نیز برای خود وزیری برمی‌گزید، چنانکه درعهد سلطان ابوعبدالله محمدملقب به المخلوع (۷۰۱-۷۰۸هـ) وزیر ابوعبدالله بن الحکیم اللخمی کارها را می‌گردانید و درعهد سلطان ابوعبدالله محمدبن اسماعیل (۷۲۵-۷۳۳هـ) وزیرش ابن‌محروق زمام امور به دست داشت و درعهد برادرش سلطان ابوالحجاج یوسف (۷۳۳-۷۵۵هـ) حاجب ابوالنعیم رضوان ودرعهد سلطان الغنی بالله (۷۵۵-۷۹۳هـ) تاچندی وزیرش ابن‌الخطیب عهده‌دار اموربود. وزیرانی که در فرمانروایی کارشان به طغیان می‌کشید غالباً با انقلابی خونین روبه‌رو می‌شدند و از کار برمی‌افتادند و سلطان خود زمام امور به دست می‌گرفت.

نظام مطلقه‌ای که بر غرناطه تحمیل می‌شد بسا به شورشها می‌کشید و گروهها در دربار و سپاه باهم تعارض می‌کردند و اگر پادشاه و قدرت مرکزی ضعیف بود این شورشها به نوعی فئودالیسم منجرمی‌گردید و بعضی از زعماء نیرومند و خاندانهای صاحب عصبیت بر بعضی شهرها و ثغور غلبه می‌یافتند. ملت غرناطه ملتی زودخشم بود و در انقلابات سیاسی سهمی بسزاداشت.

مناصب مهم دولتی در غرناطه منحصر بود دروزارت و سرداری لشکر و مقام قضا. وزیران غالباً از میان رجال اهل قلم برگزیده می‌شدند و درمیان وزرای دولت نصریه همواره از این صاحب قلمان دیده می‌شد. چون ابن‌الحکیم‌اللخمی و ابن‌الجیاب و ابن‌الخطیب و شاگردش ابن‌زمرک که همه از اقطاب کتابت و شعربودند. کار وزیر آن بود که اوامر سلطان را بشنود و آنها را به اجرا درآورد و کارها را میان ارباب مناصب تقسیم نماید ومکاتبات سلطان را انجام دهد و علامت خاص را رسم کند. وزیران بزرگی بودند که دروزارت مجالی می‌یافته‌اند برای جولان درمیدان نظم و نثر. از آن جمله از ابن‌الخطیب نمونه‌هایی با اسلوبی عالی و بیانی قوی برای ما باقی مانده است.[۶]

۶. ابن الخطیب شماری از این‌نامه‌ها را در کتاب خود «ریحانةالکتاب و نجعةالمنتاب» آورده است. این کتاب هنوز به چاپ نرسیده است.

وزیر گاه به فرماندهی لشکر نیز منصوب می‌شد و به جنگ می‌رفت. چنانکه در ایام حاجب رضوان اتفاق افتاد. وزیر در غیاب سلطان کارهای سلطنت را به عهده می‌گرفت. چنانکه ابن‌الخطیب به هنگامی که سلطان به جنگ رفته بود، چنین کرد. ابن‌الخطیب در ایام وزارتش به لقب «ذوالوزارتین» ملقب گردید و در دولت نصریه جز او و ابن‌الحیکم‌الرندی وزیرسلطان محمد مخلوع کس این لقب نیافت. گاه وزیر مقام حاجبی نیز حاصل می‌کرد و از وزرای دولت نصریه جز حاجب رضوان وزیر سلطان یوسف‌ابوالحجاج کس به این مقام نرسید.

وزیر برای انجام کارهای خود چندتن از دبیران را زیردست خود داشت و سلطان را کاتب سر یا امین خاص بود و بسا اتفاق می‌افتاد که از میان دبیران کسی به مقام وزارت ارتقاء یابد. خلاصه آنکه وزیر در رأس کارهای اجرایی مملکت بود و او بود که یا از سوی خود کارها را می‌راند و یا از سوی یک پادشاه نیرومند.

اما سرداری سپاه از اهم مناصب دولتی بود. آنهم در مملکتی که پیوسته مورد تجاوز دشمنان قرار می‌گرفت. از اواخر قرن هفتم هجری خاندان بنی‌العلاء یکی از بطون بنی‌مرین ملوک مغرب عهده‌دار چنین منصبی بودند و این به سبب استوارشدن رشتهٔ اتحاد میان بنی‌الاحمر و بنی‌مرین در مرحله‌ای از تاریخ بود.[7] این سپهسالاران مغربی به مهارت و شجاعت اشتهار داشتند و درمیدان جنگ کارهای شگرف می‌کردند. فرمانده کل لقب شیخ‌الغزاة داشت. سربازان مغربی در سپاه اندلس عنصری بارز بودند. از زمان مرابطین و موحدین جماعات کثیری از بربر دراندلس مانده بودند.[8] اینان به سبب خوی بدویت و خشونتی که داشتند سپاهیگری را برهر کار دیگر ترجیح می‌دادند، به هنگام عبور سپاه بنی‌مرین به اندلس شمارآنان روی درفزونی نهاد.

سپاهیان و سرداران مغربی در مملکت غرناطه با آنکه منشأ خدمات بزرگی درمیدان جنگ بودند گاه نیز تخت پادشاهی و نظام حکومتی را به خطر می‌انداختند. مثلاً

۷. رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ۵۳۸.

۸. رجوع کنید به صفحه ۵٦ از همین کتاب.

بنی‌العلاء را که همواره شیخ‌الغزاة از آنان بود، طمع دست یافتن به مقامات بالاتر آسوده نمی‌گذاشت و در بعضی شورشها و انقلابات چهره می‌نمود.

نیروی نظامی غرناطه اساس حیات آن در مدت بیش از دو قرن بود. این نیروی نظامی توانسُت غرناطه را در برابر تجاوز دشمنی که همواره مترصد ضربه زدن بود حفظ کند. سپاه اندلسی علاوه بر آنکه عناصر جنگجو و سلحشوری را از بربرها و سربازان البشرات و غیر آن که از مردم کوهستان در صفوف خود داشت، از مزایای دیگری نیز برخوردار بود مثلاً دسته‌هایی از ماهرترین تیراندازان و سوارکاران را داشت که در میدان مسابقه کس هماورد آنان نبود. درکنار این مردان جنگجو طبیعت نیز به گونه‌ای بود که تعرض دشمن را بر غرناطه دشوار می‌ساخت.کوههای مرتفع و گذرگاههای صعب‌العبور بر شدت مقاومت مدافعان می‌افزود. به سبب جنگهای پی درپی شهرهای مملکت غرناطه هریک به صورت دژی استوار درآمده بود. حاجب رضوان النصری وزیر سلطان ابوالحجاج و پسرش الغنی بالله در این راه کوشش بسیار کردند. از جمله باروی بزرگ غرناطه که ربض البیازین را هم دربرمی‌گرفت، در زمان او ساخته شد و یک سلسله برجها که شمار آنها از چهل می‌گذشت از شرق تا غرب مملکت سربرافراشته بود[۹]. گذشته از اینها مسلمانان اندلس- چنانکه معلوم می‌شود- به راز باروت پی برده بودند[۱۰] و از نیمهٔ قرن چهاردهم آن را به کار می‌بردند[۱۱]. همه اینها مملکت کوچک غرناطه را توانایی بخشیده بود که درمقابل دشمنان نیرومند خویش پایداری کنند.

نیروی دریایی نیز در مبارزهٔ اندلس برای ادامه حیاتش مقامی ارجمند داشت. مملکت غرناطه بر ثغور مشهوری مسلط شده بود، چون جبل‌طارق و جزیرةالخضراء وطریف و مالقه در مدخل دریای مدیترانه. مهمترین وظیفه ناوگان بعد از حمایت از سواحل و ثغور، تأمین ارتباط مستقیم میان مملکت غرناطه و برادران مسلمان آن در آن سوی دریا، در مغرب

۹. *الاحاطه فی اخبار غرناطه*، ج ۱/ص ۵۱۷.

10- Prescott: Ferdinand and Isabella.P. 193- 194.

۱۱. رجوع کنید به صفحهٔ ۱۹۳ از همین کتاب.

اقصی بود. ناوگان اندلسی و مغربی توانسته بودند سالها بر آن آبها سروری یابند و چون نیروی دریایی غرناطه منقرض شد و ثغور آن به دست مسیحیان افتاد سقوط نهایی را هشدار داد.

مهمترین مناصب قضائی منصب قاضی الجماعه بود که در اندلس معادل قاضی‌القضاة در مصر بود. قاضی‌الجماعه قاضی پایتخت یا قاضی شهر غرناطه نیز بود. غالباً قاضی الجماعه درهمان وقت سمت خطیبی الحمراء یا خطیبی مسجد جامع اعظم را نیز برعهده داشت که آن نیز از مناصب مهم دینی بود[۱۲]. قضاوت در غرناطه به روش مذهب مالک انجام می‌گرفت که از اواخر قرن دوم هجری در آنجا مذهب رسمی شده بود. تعیین قاضی الجماعه طبق فرمان و منشور پادشاه صورت می‌گرفت و این فرمان و منشور را در غرناطه «ظهیر» می‌گفتند. این واژه تا به امروز در مغرب اقصی به همین معنی رایج است. هر شهری برای خود قاضی و خطیبی داشت و جز علما و فقهای بزرگ را به کار قضاوت نمی‌گماشتند.

وظیفهٔ حسبت تابع منصب قضا بود. حسبت نیز وظیفه‌ای دینی بود که امر به معروف و نهی از منکر را بر عهده داشت محتسب وظیفه‌اش تعقیب منکرات و تعزیر و تأدیب مرتکبین بود. مردم را به احترام احکام شرعی وامی‌داشت و از غش و اختلاس در معاملات و امور معیشت وکیلها و وزنها منع می‌کرد. همچنین مردم را به ادای مصالح عامه چون کشیدن راهها و روشن داشتن کوچه‌ها در شب وادار می‌نمود.

حفظ نظام و امنیت بر عهده متولی امور شرطه بود که در عهد دولت اموی او را «صاحب الشرطه» می‌گفتند. بعدها او را «صاحب المدینه» و «صاحب اللیل» نامیدند. چنین کسی غالباً از میان سرداران بزرگ یا از میان خواص پادشاه انتخاب می‌شد و از اختیارات قضائی واداری وسیع برخوردار بود. منصب او تابع وزارت بود و او در برابر وزیر مسئول بود. مهمترین وظایف شرطه حفظ نظم و امنیت بود. او باید مجرمین و اهل فساد را

۱۲. رجوع کنید به *نفح الطیب* ج ۳/ص ۷۰، ۷۴، ۱۹۷.

تعقیب کند و احکام حد و تعزیر را در حق کسی که مستوجب آن می‌شد اجرا کند. هرگاه اتهامی به کسی وارد می‌آمد اوبود که باید در پیرامون آن تحقیق کند و برای سهولت کار قاضی خود حکم کند و عقوبت نماید. جماعتی از حرس یا پاسداران او را در کارش یاری می‌نمودند. صاحب الشرطه شبها در شهر می‌گشت و به حراست راهها و امکنه نظارت می‌کرد و جنایتکاران را مورد تعقیب قرار می‌داد.[۱۳]

۳

پیش از این به ثروتهای طبیعی غرناطه اشارت کردیم و گفتیم با وجود کمی وسعت خاک غرناطه یکی از کشورهای ثروتمند بود. زراعت از روزگاران دور یکی از منابع ثروت اندلس بود و مسلمانان اندلس در زراعت زمین و پرورش دام و احداث باغها و بستانها و تنظیم نهرها برای آبیاری و معرفت احوال جو و خواص نباتات سرآمد معاصران بودند. مزارع و باغهای اندلس همواره ضرب‌المثل بود. عربها از مشرق و شمال آفریقا درختان و بذرهای گوناگون به اندلس بردند، چون پنبه و نیشکر و زعفران و خرما. زمینهای شبه‌جزیرهٔ اسپانیا در ایام ایشان همانند باغی سبز و خرم بود. مزارع گندم و بیشه‌های زیتون و باغهای پرتقال و توت و انگور از بدیعترین مناظری بود که در دره‌های سرسبز آن سامان به چشم می‌آمد. هنوز هم آثار مبتکرانه وفنی آنان در جلب و توزیع آب برجای است. در ایام دولت اموی چند پل بزرگ ساخته شد و ترعه‌ها و قناتهای بی‌شمار حفر گردیده که همه حکایت از تفوق صنعت و مهارت سازندگان آنها دارند. من هنگام گردش در اسپانیا، در منطقه لارده و بلنسیه و مرسیه و حوالی آنها دیدم که هنوز از مجراهایی که در زمان مسلمانان حفر شده بود مزارع خود را آب می‌دهند. مردم اندلس بخصوص در غرس باغها و پرورش آنها شهرت خاص داشتند از

۱۳. ابن خلدون، *المقدمه* ج ۱/ص ۲۰۹ و ۲۱۰. *نفح‌الطیب* ج ۱/ص ۱۰۱.

باغهای رُصافه و الزاهره و الزهراء در دواوین شعرا و صفحات کتب تاریخ ذکر جمیل باقی مانده است. اندلسیان در علم کشاورزی و آبیاری صاحب آثاری نیز بودند. چون کتاب «الفلاحه» تألیف ابن بصال طلیطلی (قرن یازدهم میلادی) و باز هم کتاب «الفلاحه» تألیف شاگرد او ابوزکریا ابن العوام اشبیلی (اواخر قرن دوازدهم) و باز هم کتاب سومی به نام «الفلاحه» تألیف طغنری غرناطی[۱۴] دلیل بر حذاقت این ملت در این صناعت است.

مسلمانان اندلس از صنعت هم سهم بسزایی داشتند. اسپانیای مسلمان در ایام نیرومندی‌اش بزرگترین کشور صنعتی اروپا بود. معادن آهن و سرب و جیوه و طلا و نقره و دیگر فلزات در کوههای اندلس فراوان بود و این موهبت سبب تفوق او در این میدان شده بود. در اندلس صنعت اسلحه‌سازی رواج بسیار داشت. آن‌سان که سلاحهای ساخت اندلس به اروپا و افریقیه صادر می‌شد. مردم اندلس به بافتن پارچه‌های پشمی و ابریشمی و پارچه‌های رنگین و ظریف اشتهار داشتند. چرمسازی صنعت خاص مردم قرطبه بود. مسلمانان اندلس در صنعت کیمیا (شیمی) نیز سرآمد همگان بودند و در ساختن انواع عقاقیر و داروها و کشیدن عطرها از گلها و ترکیب رنگهای مختلف بویژه رنگ طلائی مشهور بودند. مملکت غرناطه توانست بسیاری از صنایع اندلس بزرگ را در خود گرد آورد. از جمله صنعت اسلحه‌سازی همچنان یکی از صنایع بزرگ مردم غرناطه بود و به اتکاء به این صنعت غرناطه توانست مدتی دراز در برابر دشمنان خود پایداری ورزد. صنعت حریربافی نیز از صنایع رایج در غرناطه بود بخصوص مالقه والمریه در آن ایام از مراکز مهم این صنعت بودند. ایتالیائیها که در قرون وسطا به بافتن حریر شهرت داشتند شاگردان صنعتگران اندلس بودند. فلورانس هرساله حتی تا اواخر قرن پانزدهم مقادیر بسیاری ابریشم خام از غرناطه وارد می‌کرد[۱۵]. سفال‌سازی نیز از صنایع

۱۴. کتاب «الفلاحه» ابن بصال به کوشش مؤسسه علمی مولای‌الحسن در تطوان در سال ۱۹۵۵ چاپ شده. نسخهٔ خطی کتاب ابن‌العوّام و طغنری نیز در کتابخانه اسکوریال موجود است.

15. Prescott: Ferdinand and Isabella. P.191.

رایج اندلس بود و هنوز هم بقایای آن تا به امروز در شهرهای اسپانیا بویژه اشبیلیه و مالقه برجای است. در موزه‌های سپ‌ب موزه‌ی ...ی از ظروف سفالی اندلسی و موریسکی باقی است. صنعت چرم‌سازی و ...ش پوستهای فاخر تا زمانی که موریسکیها را اخراج کردند در غرناطه رواج کامل داشت. اینان پس از اخراج از اسپانیا این صنعت را با خود به اروپا بردند و در آنجا رواج دادند. دیگر از صنایع مردم اندلس کاغذسازی بود بویژه در طلیطله و شاطبه کارگاههای بزرگ تأسیس شده بود. اسپانیائیها این صنعت را از مسلمانان آموختند. سپس از طریق فرانسه به اروپا منتقل شد و از قرن سیزدهم درآنجا رواج یافت. الغزیری نسخه‌های خطی در کتابخانهٔ اسکوریال یافته است که بر کاغذهایی ساخته شده از پنبه نوشته شده و به قرن یازدهم میلادی باز می‌گردد. همچنین نسخه‌هایی یافته که بر روی کاغذهایی ساخته شده از کتان نوشته شده و به قرن دوازدهم میلادی باز می‌گردد. کاغذسازی یکی از صنایع مردم غرناطه بود.

اندلس در امر تجارت نیز مقامی شامخ داشت. و این به سبب موقعیت خوب و کثرت ثغور و قرارگرفتن آن میان اروپا و افریقیه و انتظام روابط دریایی آن با بنادر دریای مدیترانه بود. روابط تجاری اندلس تاقسطنطینیه‌و ثغور شام و اسکندریه ادامه داشت. کشتیهای تجاری آن در بنادر ایتالیا و جنووا و رم و ونیز پهلو می‌گرفت. انواع کالاها از بلاد اروپا و افریقیه و مشرق به بنادر اندلس وارد می‌شد. در مملکت غرناطه نیز بازرگانی بویژه بازرگانی خارجی شکوفا بود. جنواییها و دیگر مللی که با اندلس روابط تجاری داشتند در غرناطه مراکز بازرگانی تأسیس کرده بودند. غرناطه را با جمهوری جنووا و مملکت آراگون معاهدات بازرگانی بود و ما به بعضی از آنها اشارت کردیم. در خلال قرن چهاردهم و پانزدهم غرناطه یکی از مراکز مهم تجاری در جنوب اروپا بود. بعضی از مورخین معاصر آنجا را «شهر همهٔ ملتها» نامیده‌اند. مورخ اسپانیایی در باب آن گوید «شهرت ساکنان غرناطه در امانتداری به‌حدی بود که قول

آنها از سند مکتوب زمان ما بیشتر مورد اعتماد بود»[۱۶].

مملکت غرناطه در تمام طول ایام حیاتش در رفاه و آسودگی بود. کمتر اتفاق می‌افتاد که در آنجا شورشی فراگیر شود و یا جنگی به‌طول انجامد. درآمد خزانهٔ دولت فراوان و متنوع بود. یکی از موارد آن خراج زمین مزروعی بود که حد متوسط حدود یک‌هفتم بهای محصول آن معین شده بود. و دیگر مالیاتی بود که از صادرات و واردات گرفته می‌شد و مداخل دارالسکه و مداخل بیت‌المال از زکات و صدقات میراث کسانی که وارثی نداشتند و خمس غنایمی که از دشمن حاصل می‌شد و دیگر مالیاتهایی که بر کسب‌وکارها وضع شده بود یا از پیشهوران می‌گرفتند تأمین می‌شد. دربار خود املاک و مزارع عظیمی در برج غرناطه داشت که اموال مستخلص خوانده می‌شد. به‌طور کلی در مملکت غرناطه مالیاتی که از مردم وصول می‌شد از دیگر کشورهای اسلامی بیشتر بود شاید یکی از علل آن کشاکش دائم میان غرناطه و مسیحیان بود. گویند مقدار مداخل مملکت غرناطه در آن زمانها در حدود یک میلیون و دویست‌هزار دوگا[۱۷] بود. و این مبلغ در آن زمان مبلغ قابل‌توجهی بوده است. متصدی نظارت در امور دخل و خرج و جمع‌آوری خراج شخصی بود که او را «صاحب‌الاشغال» می‌گفتند. در غرناطه شمار بسیاری از مردم بودند که از مال و ثروت بسیار بهره‌مند بودند مخصوصاً فرزندان خاندانهای بالا زروزیورها و گوهرهای گرانبها گرد آورده بودند. همچنین مقدار کثیری از سکه‌های طلا که در دارالضرب سلطنتی ضرب شده بود به صحت و دقت اشتهار داشت.[۱۸] اگر در مملکت بحران اقتصادی به‌وجود می‌آمد به ارزش این سکه‌ها لطمه‌ای وارد نمی‌آمد.

16. Prescott. ibid, P.190.

۱۷. دوقه (دوگا) سکه‌ای از طلا بود که در قرون وسطا در اروپا رواج داشت و بهای آن نصف یک لیره از سکه‌های جدید ما بود.

۱۸. ابن‌الخطیب *الاحاطه* ج۱/ص ۱۴۳. *اللمحةالبدریه* ص ۲۹.

-٤-

در ابتدای این کتاب به تکوین ملت اندلسی در مراحل اخیر آن در سایهٔ دولت غرناطه و به ویژگیهای نژادی آن اشاره کردیم. حقیقت این است که جامعهٔ اندلسی با وجود عناصر اصیل و دخیل آن با گذشت زمان و تعاقب حوادث و دول و عوامل اجتماعی و اقلیمی به یک امت عربی اسلامی دارای صبغه و ممیزات خاص استحاله یافته بود. با صفات و سجایای بدیع که از یک تمدن رفیع و درخشان صیقل یافته بود. سپس از مملکت غرناطه بقایای امت اندلسی گرد آمد تا در خلال زندگی درازش مراحل پایانی عظمت امت اندلسی و تمدن آن را به ما عرضه دارد.

ابن‌الخطیب در «الاحاطه» اوضاع جامعهٔ اندلسی و خواص نژادی و روحی و اجتماعی آن را در این عصر که آفتاب اندلس روی به افول نهاده بود شرح می‌دهد و می‌گوید ملت اندلس را صفات و اخلاقی پاکیزه است. چهرههایشان زیبا و بینی‌هایشان معتدل و رنگشان سفید و مویشان سیاه و قدشان متوسط و زبانشان عربی فصیح و انسابشان عربی است. در سخن گفتن الفها را به گونهٔ ممال تلفظ می‌کنند. در میانشان شمارکثیری از بربرها و دیگر مهاجرین زندگی می‌کنند.[۱۹]

زنانشان به زیبایی و افسونگری و اعتدال در فربهی و نرمی تن و دلپذیری رفتار و خوش‌سخنی و حسن‌محاوره مشهورند ولی زنان بلندبالا در میانشان به‌ندرت یافته شود. زنان اندلسی در تفنن به زینت و لباس سرآمد همگانند و در به‌کاربردن رنگها و عطرها و آرایش به زیورها اسراف می‌کنند.

لباس مردم اندلس غالباً در زمستان از نوعی پارچه پشمی است که آن را ملف گویند. این ملف را رنگهای گوناگون است و در تابستان پارچه‌هائی از کتان و حریر و پنبه و رداهای افریقیه‌ای و مقاطع تونسی مئزرهای شکاف‌دار می‌پوشند چون در

۱۹. الاحاطه ج ۱/ص ۱٤٠.

روزهای جمعه آنان را در مساجد می‌بینی گوئی گلهای شکفته‌اند در جلگه‌ها که نسیمی خوش به آنها می‌وزد[۲۰].

در خور ذکر است که در این ایام عمامه به عنوان پوشش سر از میان ملت اندلسی رخت بربسته بود و جز علما و قضاة کسی عمامه بر سر نمی‌نهاد[۲۱]. از روزگاری دراز کلاه جای عمامه را گرفته بود. مردم مشرق اندلس پیش از دیگر جایها عمامه را کنار گذاشتند و از اوایل قرن هفتم کلاه در میانشان رواج یافت. حتی امراء و شیوخ و قضاتشان نیز کلاه بر سر می‌گذاشتند. بسیاری از امرای مسلمان مانند ابن مردنیش لباس قشتالی می‌پوشیدند.[۲۲] ملوک بنی‌الاحمر نیز عمامه بر سر نمی‌بستند و کلاه (کاب) را بر آن ترجیح می‌دادند. در موزهٔ جنةالعریف در غرناطه پیش از الغاء آن تصویری بود که گفته می‌شد از آن ابوعبدالله آخرین ملوک غرناطه است. ابوعبدالله در این تصویر کلاهی بلند بر سر دارد. اما قضاة عمامه را به عنوان لباس رسمی همچنان حفظ کرده بودند. در سقف قاعةالملوک (تالار پادشاهان) یا قاعة العدل در قصر الحمراء تصویری است که یک مجلس قضا را نشان می‌دهد قضاة در این تصویر عمامه یا برنس بر سر دارند. هرچند بعضی معتقدند که اینها تصویر پادشاهان غرناطه است.

امراء و اکابر و جمعی کثیر از فرزندان طبقات مرفةالحال پوشیدن لباس فرنگی را ترجیح می‌دادند. اینان بخصوص در سالهای آخر به همسایگان مسیحی خود اقتدا می‌کردند. لباس سپاهیان در اعصار متأخر شبیه لباس سربازان مسیحی بود، همچنین ساز و برگ جنگی و اسلحه و نظام ایشان در صفوف چون مسیحیان بود. ولی در عصر ابن الخطیب بار دیگر به جوشنهای سفید و کلاهخودهای زرین و زینهای عربی روی آوردند. سپاهیان بربری در کنار آنها به شیوهٔ مردم مغرب لباس می‌پوشیدند[۲۳].

۲۰- الاحاطه، ج۱/ص ۱۴۱.
۲۱. الاحاطه ج ۱/ص ۱۴۲.
۲۲. رجوع کنید به صفحه همین کتاب.
۲۳. الاحاطه ج ۱/ص ۱۴۲.

مردم اندلس در نظافت ضرب‌المثل بودند و در پاکیزگی جامه و تن خود مبالغه می‌کردند و بسیار استحمام می‌نمودند. این عادت بعدها که آنها را به مسیحیت مجبور کردند برایشان گرفتاریهایی ایجاد کرد. زیرا به عنوان اینکه هنوز چون مسلمانان سروتن را می‌شویند کارشان رابه محاکم تفتیش عقاید می‌کشانید و از اتهامات ارتدادشان بود.

جامعهٔ غرناطه در رفاه و آسایش می‌زیست. در زمستان و تابستان به حد وفور آذوقه داشت. مخصوصاً میوه‌ها چون انگور و انجیر و مویز و سیب و شاهبلوط و گردو و بادام و غیر آن را خشک می‌کردند و برای همهٔ فصول ذخیره می‌نمودند. چون تابستان می‌آمد مردم به باغهای اطراف «ضواحی» روی می‌نهادند تا از زیبائی زمینهای سبز و خرم و نسیم دلاویز بهره برگیرند[۲۴].

مردم غرناطه اعیاد را به خوشی برگزار می‌کردند ولی حد اعتدال نگه می‌داشتند، در مجالس شادی و سور به فراوانی شرکت می‌جستند چنانکه گویی زندگی سلسله‌ای از اعیاد به هم پیوسته بود. موسیقی و آواز در تالارها و قهوه‌خانه‌های عمومی که مرکز تجمع جوانان بود رواج بسیار داشت. غرناطه مجالس شادمانی خود راحتی در ایام محنت از یاد نبرد و تا آنگاه که دشمن بر دروازه‌های شهرشان ظاهر گردید غم و اندوه به خود راه نداد[۲۵].

اسب سواری و برگزاری مسابقات یکی از سرگرمیهای مردم غرناطه بود. حتی در ایامی هم که میان مسیحیان و مسلمانان اختلاف بود، از برگزاری این مسابقات غفلت روا نمی‌داشتند. پادشاهان غرناطه علاوه بر جوانمردی به آزادگی و تسامح اشتهار داشتند. امرای مسیحی و مسلمان بارها به دیدار هم می‌شتافتند. در ایام صلح این ملاقاتها بسیار دوستانه انجام می‌گرفت.

یکی از نمونه‌های آن در بهار سال ۱۴٦۳م روی داد، هنگامی که هنری چهارم پادشاه

۲٤. رجوع کنید به *الاحاطه* ج ۱/ص ۱٤۳ و ۱٤٤. *اللمحة البدریه* ص ۲۷-۲۹.

۲۵. *الاحاطه* ج ۱/ص ۱٤۳. *اللمحة البدریه* ص ۲۸. و نیز:

Prescott: Ferd& Isabella, P. 192.

قشتاله به اراضی غرناطه آمد و در فحص غرناطه La Vega برای او خیمه‌ای شاهانه رو به روی دروازهٔ شهر برپا نمودند. چون مراسم دیدار پایان یافت و پادشاهان هدایایی به یکدیگر تقدیم کردند، پادشاه مسیحی درمیان موکبی از سواران مسلمان تا مرز بدرقه شد. همچنین میان سواران مسلمان و مسیحی دیدارهایی رخ می‌داد. سواران مسیحی برای انجام امور خود یا برای حل منازعات خود به غرناطه می‌آمدند. گاه برخی از خاندانهای اشراف که در معرض تجاوز واقع می‌شدند به غرناطه پناه می‌آوردند. مقدم بر اینان خاندان ویلا و خاندان کاسترو بود. مسابقه‌های اسبدوانی میان مسلمانان و مسیحیان به کرات برگزار می‌شد و در این مسابقات سوارکاران مسلمان مهارت و چالاکی خویش بروز می‌دادند. یکی از مهمترین ویژگیهای این محافل آن بود که زنان نیز روی گشاده در آنها شرکت می‌جستند[۲۶].

26. Prescott: Ferdinand& Isabella P. 192.

فصل دوم

جنبش فکری در مراحل نخستین آن

۱

در فصل پیش به سیر حرکت فکری در ظل دولت اسلامی اندلس تا آغاز قرن هفتم یعنی اندکی پیش از قیام مملکت غرناطه اشارتی کردیم. اکنون می‌خواهیم از سیر علوم و فنون در ظل حکومت غرناطه سخن گوئیم و تا آنجا که در توان داریم در آن بسط مقال دهیم. می‌دانیم که منابع عربی به آن اندازه که وافی به مقصود باشد در اختیار ما نیست و این به دوعلت است یکی آنکه بیشتر آثار و اسناد اندلسی مربوط به این مرحله از تاریخ اندلس از بین رفته و تلف شده است، دیگر آنکه بسیاری از متفکرین و نویسندگان متأخر که اندلس که میهن خود را مشرف به سقوط می‌دیدند از آنجا به بلاد مغرب و دیگر بلاد اسلامی مهاجرت کردند و از این‌رو اندلس از حیث متفکرین و ادبا فقیر شد.

اما قبل از شروع در این مرحله باید دوران پرآشوب و محنت‌باری را که اندلس در اواخر ایام موحدین و کمی پیش از قیام مملکت غرناطه، از سرگذرانید، از نظر دور نداریم. در این دوره- در اوایل قرن هفتم هجری- اندلس شاهد یک سلسله حوادث مهم بود. دولت موحدین به سرعت روی در سراشیب انقراض نهاده بود و شورش ابن‌هود در ولایات شرقی اوج گرفته بود و شهرهای اندلس یکی پس از دیگری به دست مسیحیان می‌افتاد. ابن‌الاحمر در چنین زمانی توانست مملکت غرناطه را در جنوب اندلس

تأسیس کند. به سبب هرج‌ومرج سیاسی که در این روزها اندلس را فراگرفته بود حرکت ادبی دچار رکود و پراکندگی شده بود و ادبا و متفکرین گرفتار محنت آثار و نتایج آن شده بودند. در این هنگام بسیاری از نویسندگان و علمایی که سرنوشت نامیمون مملکت خود را چشم می‌داشتند و در پی محیطی آسوده و مطمئن بودند از اندلس مهاجرت کردند. از این جمله بودند شیخ محیی‌الدین بن العربی المرسی قطب نامدار تصوف و ابن‌البیطار مالقی و ابن‌الابار القضاعی و ابن‌حمدون الحمیری نحوی و ابن‌سعید اندلسی و بسیاری دیگر که یا به مشرق سفر کردند و یا از دریا گذشته در مغرب سکونت گزیدند.

قرن هفتم هجری/سیزدهم میلادی، با حوادث و فتنه‌هایی پی‌درپی بر اندلس طلوع کرد، درحالی که آن جنبش فکری که آغاز شده بود اکنون حیران و سرگردان و رنگ باخته شده در کنف حمایت دولتها و اماراتی که خود از پای‌بست ویران بودند به حیات خود ادامه می‌داد.

اکنون به ذکر برخی از اعلام اندیشه و ادب در این مرحلهٔ پرآشوب که حوادث آن دولت غرناطه را پایه‌گذاری کرد می‌پردازیم. و این درواقع چیزی نیست جز حلقهٔ اتصالی میان عصری که اندلس بزرگ به پایانش آورده بود و عصری که در زندگی نوین او آغاز شده بود.

شعر و ادب

در این عصر جنبش ادبی در عنفوان خود بود و دولت نظم و نثر مکان رفیع خویش اشغال کرده بود. حوادث دردناکی که بر اندلس گذشته بود شاعران را سخت تحت‌تأثیر خود قرار داده بود آن سان که اندلس از سوگنامه‌ها و مراثی پر شده بود. المقّری در کتابهای خود «نفح‌الطیب» و «ازهارالریاض» بسیاری از آنها را نقل کرده است. از اعلام شعر در این عصر عبارتند از یکی:

علی‌بن احمدبن حریق، شاعر بلنسی است که در سال ۶۲۲هـ /۱۲۲۷م درگذشته است. وی شاعری توانا بود با اشعار بسیار. شعرش در اندلس رواج بسیار یافت.

ابن‌حریق علاوه بر شعر کتابهایی نیز در فنون ادبی برساخته است[۱].

دیگر ابن‌مرج الکحل نامش ابوعبدالله محمدبن ادریس بن علی است. اصل او از جزیره شُقر بود. از بزرگترین شاعران زمان خود به شمار می‌رفت. در غزل و شعر وصفی سرآمد شد. زمانی در غرناطه زیست و نامش در سراسر اندلس پیچید. به سال ۶۳۴هـ/۱۲۳۲م وفات کرد. از اشعار اوست در وصف منظره‌ای از نهر فنداق که از لوشه می‌گذرد:

عرج بمنعرج الکثیب الاعفر — بین الفرات و بین شط الکوثر
و لتغتبقها قهوة ذهبية — من راحتي احوى المراشف احور
الروض بين مفضض و مذهب — والزهر بين مدرهم مدنر
والنهر مرقوم الاباطح والربا — بمصندل من زهره و معصفر
و کأنه و کأنّ خضرة شطه — سيف يسيل على بساط اخضر
و کانما ذاک الحباب فرنده — مهما طفا في صفحة کالجوهر[۲]

دیگر عزیزبن عبدالملک القیسی. از مردم مرسیه بود. در حوادث سیاسی آن شرکت داشت و مدت اندکی به امارت مرسیه دست یافت. به سال ۶۳۸هـ/۱۲۴۰م در نبردی که میان او و مخالفانش درگرفت کشته شد. عزیزبن عبدالملک شاعری توانا بود.از اوست به هنگام نزول محنت بر او:

نصحت فلم افلح و خانوا وافلحوا — فاعقبني نصحي بدار هوان[۳]

دیگر علی‌بن ابراهیم بن علی معروف به ابن‌الفخار. اصل او از شریش بود. از اعلام کتابت و نظم. چندی منصب قضا داشت. به سال ۶۴۲هـ/۱۲۴۴م درگذشت.[۴]

۱. ابن‌الابار در «تکملةالصلة» (شماره ۱۸۹۵) و «صلةالصلة» از ابوجعفر الزبیر ص ۱۲۹.
۲. رجوع کنید به نفح‌الطیب ج ۳/ص ۲۶-۲۸.
۳. رجوع کنید به «صلةالصلة» ص ۱۶۵. و ابن‌الابار «التکملة» شماره ۱۹۵۲.
۴. رجوع کنید به «صلةالصلة» ص ۱۳۵ و التکملة شمارهٔ ۱۹۰۷.

دیگر ابراهیم بن سهل اشبیلی، یهودی بود و مسلمان شد، در شعر بویژه در صنعت توشیح مهارت داشت. از اشعار او قصیده‌ای طولانی است در مدح پیامبر اسلام. در عنفوان جوانی در رودخانه غرق شد و بمرد. این واقعه در سال ۶۴۹هـ /۱۲۵۱م اتفاق افتاد. از اوست که می‌گوید:

مضی‌الوصل الامنیة تبعث الاسی		اداری بها همی اذاالـلیل عسعسا
اتانی حدیث‌الوصل زورا علی‌النوی		اعد ذلک الزور اللذیذ المونسا
و یا ایهاالشوق الذی جاء زائرا		اصبت الامانی خذ قلوبا وانفسا[۵]

دیگر ابوعبدالله محمدبن الحیان المرسی، دوست و کاتب ابن‌هود بود. از حدیث و روایت نیک آگاه بود و در نظم و نثر استاد. چندی وزارت ابن‌هود را برعهده گرفت. وصیت مشهور ابن‌هود به برادرش به قلم اوست. چون مسیحیان در سال ۶۴۱هـ بر مرسیه غلبه یافتند به اوریوله مهاجرت کرده سپس به مغرب رفت و در بجایه سکونت گزید. به سال ۶۵۰هـ /۱۲۵۲م در آنجا وفات کرد. ابن‌الحیان کوتاه قامت بود آن‌سان که بیننده او را کودک می‌پنداشت. از شعرهای او قصیده‌ای است به قافیهٔ دال به این مطلع:

یا حادی‌الرکب قف بالله یا حادی		و ارحم صبابة ذی نأی و ابعاد[۶]

دیگر کاتب و شاعر ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن ابی‌بکر القضاعی البلنسی، معروف به ابن‌الابار. در سال ۵۹۵هـ متولد شد. در فقه و لغت سرآمد شد و در نثر و نظم براعت یافت. دبیری امیر ابوجمیل زیان امیر بلنسیه و نوادهٔ ابن مردنیش را برعهده داشت. چون در سال ۶۳۶هـ /۱۲۳۸م مسیحیان بلنسیه را محاصره کردند و روزگار مسلمانان سخت شد. امیر ابوجمیل زیان دبیر خود ابن‌الابار را به سفارت نزد ابوزکریای حفصی امیر تونس فرستاد و از او یاری طلبید. ابن‌الابار بدین مناسبت در مجلس ابوزکریا و در برابر او قصیدهٔ سینیه خود را برخواند و آلام و محنتهای مردم اندلس برشمرد. مطلع قصیده این است:

۵. رجوع کنید به «نفح‌الطیب» ج ۴/ص ۳۰۴.

۶. رجوع کنید به «نفح‌الطیب» ج ۴/ص ۴۳۲ به بعد، در آنجا وصیت ابن‌هود را به برادرش نقل کرده و در صفحه ۴۴۰ به ذکر اشعار او پرداخته است.

ادرک بخیلک خیل الله اندلسا ان السبیل الی منجاتها درسا

واین یکی از غرر قصایدی است که ایام محنت را در اندلس مجسم می‌سازد. چون پس از اندکی بلنسیه به دست مسیحیان افتاد، ابن‌الابار با زن و فرزند به تونس رفت و چندی در آنجا در کنف حمایت امیر آن المستنصر بالله بزیست و آن امیر بعدا بر او خشم گرفت و سپس به تحریض مخالفانش فرمان قتلش را داد و کتابهایش را در همان مکان قتلش بسوخت.

این واقعه در سال ۶۵۹ها/ ۱۲۶۰م اتفاق افتاد. از ابن‌الابار اشعار نیکو برجای مانده است. ازجمله در غزل گوید:

ما تدر ماخلدت عیناک فی خلدی من الغرام ولا ماکابدت کبدی
افدیک من رائد رام الدنو فلم یسطعه من فرق فی القلب متقد

و در وصف رود گفته است:

و نهر کما ذابت سبائک فضة حکی بمجانیه انعطاف الاراقم
اذاالشفق استولی علیه احمراره تراءی قضیبا مثل دامی الصوارم

ابن‌الابار را در ادب و تاریخ آثاری است. از آثار اوست «تکملة کتاب الصلة» ابن بشکوال و در آن شرح حال شماری از علما و شعرای اندلس را آورده است. و نیز از اوست کتاب «الحلة السیراء» در شرح حال شماری از اعیان اندلس از امراء و وزراء و کتاب و شعراء. این کتاب نسبت به دیگر کتب که در این زمینه در آن عصر نوشته شده کتاب معتبری است.[۷]

دیگر از آثار او کتاب «تحفةالقادم» است حاوی برگزیده‌ای از نظم شعرای اندلس

۷. کتاب «التکملة» را در دوجلد المکتبة الاندلسیه چاپ کرده است. و کتاب «الحلةالسیراء» به اهتمام خاورشناس دوزی در سال ۱۸۵۱ در لیدن به چاپ رسیده است. ولی بعضی شرح حالها را ندارد. نسخه‌ای کامل از این کتاب در کتابخانهٔ اسکوریال (شمارهٔ ۱۶۵٤ العربیری) موجود است.

که پیش از ولادت او چشم از جهان بربسته‌اند و همچنین کسانی که از دیگر بلاد به اندلس آمده‌اند. از دیگر آثار او است: «ایماض‌البرق» و کتاب «الاعتاب» یا «اعتاب‌الکتاب» شامل شرح حال شماری از دبیران اندلس و مشرق و غیرآن. اینها آثاری است که بیشترشان به دست ما رسیده است.[8]

دیگر ابوالطیب صالح‌بن شریف الرندی، ادیب و شاعری توانا بود. ولی از زندگی‌اش آگاهی چندانی نداریم و از انتسابش درمی‌یابیم که اهل رنده بوده است. در سال ۶۰۱ هجری در آنجا متولد شده و در سال ۶۸۴ هجری وفات کرده است. ابن عبدالملک در «التکمله» او را خاتم ادبای اندلس می‌شمارد. در نظم و نثر مهارت داشت. او را در موضوعهای مختلف «مقاماتی» است. بسیار به غرناطه می‌رفت و با دربار غرناطه در ارتباط بود. رندی در اواسط قرن هفتم که اندلس در آتش فتنه می‌سوخت و به قیام مملکت غرناطه انجامید زندگی می‌کرد. در این سال بسیاری از شهرهای اندلس به دست مسیحیان افتاد. المقری پنداشته است که او در اواخر قرن نهم هجری می‌زیسته است.[9] از اشعار اوست در غزل و تصوف:

سلم علی‌الحی بذات‌العرار — و حی من اجل‌الحبیب‌الدیار
و خل من لام علی‌حبهم — فما علی‌العشاق فی‌الذل عار
ولاتقصر فی اغتنام المنی — فما لیالی الانس الا قصار
وانماالعیش لمن رامه — نفس تداری و کؤس تدار
و روحه‌الراح وریحانه — فی طیبه بالوصل اوبالعقار[10]

۸. برای شرح حال ابن‌الابار رجوع کنید به «فوات‌الوفیات» ج ۲/ ص ۲۲۶-۲۲۷. «نفح‌الطیب» ج ۲/ص ۵۷۸-۵۸۰. «تاریخ‌الدولتین الموحدیه والحفصیه» از الزرکشی (تونس ۱۲۸۹ هـ) ص ۲۷. زرکشی تاریخ وفات او را سال ۶۵۸ هـ ضبط کرده است. نسخه‌ای از کتاب «تحفةالقادم» در کتابخانه اسکوریال (به شماره ۳۵۶ الغزیری) و نسخه‌ای از کتاب «اعتاب الکتاب» (به شماره ۱۷۳۱) در همانجا موجود است.
۹. رجوع کنید به «ازهارالریاض» ج ۱/ ص ۴۷. «نفح‌الطیب» ج ۲/ ص ۵۹۵.
۱۰. همهٔ قصیده در «نفح‌الطیب» آمده است ج۲/ ص ۵۹۵ و ۵۹۶.

رندی از خواص مقربان سلطان محمدبن الاحمر بود. ابن‌الاحمر از شعر او لذت می‌برد و به طرب می‌آمد. او را در مدح سلطان قصایدی است.

رندی به فرمان سلطان کتابی در تاریخ نوشت به نام «روض‌الانس و نزهةالنفس» نثر او کمتر از شعرش نیست.[۱۱]

* * *

در این مرحله از زمان چندتن از اقطاب لغت چون علی‌بن محمدبن خروف اشبیلی، متوفی به سال ۶۰۹هـ / ۱۲۱۲م ظهور کردند. علی‌بن محمد در شهرهای اندلس و مغرب به سفر پرداخت و آوازه‌اش در همه جا پیچید. شرحی بر «الکتاب» سیبویه نوشت.[۱۲] و نیز عمربن محمد الازدی اشبیلی معروف به الشلوبین که از پیشوایان ادبیات عربی بود. در نحو و فقه مهارت یافت. به سال ۶۴۵هـ / ۱۲۴۷م در گذشت.[۱۳]

جماعتی از فقها و عالمان دین نیز در این عصر ظهور کردند. چون علی‌بن احمد بن محمدالغسّانی از مردم وادی آش. کتابی در شرح «الموطاء» مالک نوشته به نام «نهج‌السالک للتفقه فی مذهب مالک» و نیز شرحی بر «صحیح مسلم» دارد. در سال ۶۰۹هـ / ۱۲۱۲م وفات کرده است[۱۴] و دیگر عمربن عبدالمجید بن عمر الازدی الرندی که محدث بود و در سال ۶۱۶هـ / ۱۲۱۸م درگذشت[۱۵] و همتا و هموطن او محدث و مورخ عیسی بن سلیمان الرعینی رندی متوفی به سال ۶۳۳هـ /۱۲۳۴م[۱۶].

در این سالها بزرگترین متصوف اندلسی شیخ محیی‌الدین ابوبکرالطائی معروف به

۱۱. رجوع کنید به «*الاحاطه فی تاریخ غرناطه*». نسخهٔ خطی تاریخ او در دوجلد بزرگ در تاریخ اسلام و خلفای راشدین و دولت اموی و عباسی در مغرب موجود است.

۱۲. رجوع کنید به «*صلةالصله*» ص ۱۲۲.

۱۳. رجوع کنید به «*صلةالصلة*» ص ۷۱.

۱۴. رجوع کنید به *صلةالصله* ص ۱۲۱.

۱۵. همان کتاب ص ۷۱.

۱۶. همان کتاب ص ۵۱.

ابن‌عربی ظهور کرد. او به سال ۵۶۰هـ در مرسیه متولد شد و در ایام جوانی رهسپار مشرق شد و در بلاد آن به گردش پرداخت و تا هنگام وفاتش به سال ۶۳۸هـ /۱۲۴۰م در مشرق ماند. آثار بزرگی از او برجای مانده چون کتاب «فصوص‌الحکم» و «الفتوحات المکیه» و «التدبیرات‌الالهیه» و دهها کتاب دیگر که صاحب «فوات‌الوفیات» از آنها نام برده است. ابن عربی شعری نیکو داشت.[۱۷]

می‌توانیم در کنار ابن‌الابار از چندتن دیگر از مورخین نام ببریم. از این شمارند علی‌بن موسی بن سعید اندلسی معروف به ابن‌سعید المغربی ادیب و سیاح. اجداد او همه از ادبا و مورخین بوده‌اند. پنج تن از ایشان به مدت یک قرن از پی هم آمده‌اند و دو کتاب مفصل در فضایل شهرهای اندلس و مغرب و مشرق به وجود آورده‌اند یکی به نام «المشرق فی حلی‌المشرق» و یکی «المغرب فی حلی‌المغرب». این اثر را علی‌بن موسی آخرین کسی که در این خاندان نام‌آور شد به پایان رسانیده است. علی‌بن موسی در سال ۶۱۰هـ در غرناطه متولد شد و در سال ۶۷۳هـ /۱۲۷۴م در دمشق بدرود حیات گفت. علی‌بن موسی به شهرهای اندلس و مغرب و مشرق سفر کرد. کتاب بزرگ او اثری ادبی و تاریخی و جغرافیایی است.[۱۸] در اسلوبی بس دلپذیر. او را آثاری دیگری نیز هست که صاحب «فوات‌الوفیات» از آنها نام برده است. ازآن جمله است «المرقص والمطرب» و «ملوک‌الشعر». شعر نیز نیکو می‌گفت.

علوم

در اوایل قرن هفتم هجری، علوم را نیز در اندلس مجال خودنمایی بود و چه بسا این آخرین مرحله‌ای بود که دانش اندلسی چنین مجالی می‌یافت اندلس توانسته بود هنوز شراره‌ای از مشعل فروزان دیرین را حفظ کند.

۱۷. برای شرح حال ابن عربی رجوع کنید به «*فوات‌الوفیات*» ص ۲۴۱-۲۴۳.

۱۸. رجوع کنید به «*نفح‌الطیب*» ج ۲/ ص ۱۳۷. اخیراً نسخه‌ای ناقص از این کتاب به دست افتاد و آن در دارالکتب المصریه به شماره ۲۷۱۲ تاریخ محفوظ است. اخیراً «*المغرب فی حلی‌المغرب*» در دوجلد محققانه به کوشش دکتر شوقی ضیف از سوی دارالمعارف بالقاهره (۱۹۵۳-۱۹۵۵) منتشر شده است.

کسانی که در این مرحله در این میدان ظهور کردند عبارتند از ابوالفضل محمدبن عبدالمنعم الجلیانی که طبیب و شاعر و ادیب بود. اصل او از جلیانه از اعمال غرناطه بود. جلیانی در سایهٔ دولت موحدین به تحصیل علم طب پرداخت سپس به مشرق سفر کرد و از مصر و شام دیدن نمود و علاوه بر طب در الاهیات و ریاضیات و آداب نفس ارجوزه‌هایی برساخته است.[۱۹]

دیگر ابوبکربن عبدالملک بن زهر اشبیلی. او از خاندان مشهور بنی‌زهر بود که در طب و کیمیاء و داروگری سرآمد بودند. نیای او ابوالعلاء بن زهر بود و پدرش عبدالملک بن ابی‌العلاء بن زهر بود. ابوبکر نیز چون پدر و جدش در طب و کیمیا به کمال دانایی رسید. او از بزرگترین اطبای اندلس در اوایل قرن هفتم هجری است.

دیگر، ابوالعباس احمدبن محمد بن مفرج الاموی معروف به ابن‌الرومیه اشبیلی طبیبی علامه بود. در اوایل قرن هفتم هجری در اندلس شهرت یافت. در حدیث سمت پیشوایی داشت و در علم نباتات بی‌همتا بود. به سال ۵٦۱ در اشبیلیه متولد شد و در سال ٦۳۷ هـ /۱۲۳۹م در همان شهر وفات کرد. در طب و گیاهشناسی از او آثاری برجای مانده است از آن جمله است «شرح گیاهان دارویی دیسقوریدس» و «ادویهٔ جالینوس» و «الرحلة النباتیه» و «المستدرکه». و نیز کتابی دارد در «ادویهٔ مفرده» به همان شیوه که بنی‌زهر در این موضوع تألیف کرده‌اند.[۲۰]

دیگر از اعاظم علمای اندلس در این عصر ابن‌البیطار المالقی دانشمند و گیاهشناس و طبیب نامدار است. نام او ضیاءالدین ابومحمد عبدالله‌بن احمد بود. در اواخر قرن ششم هجری در مالقه متولد شد نزد ابوالعباس النباتی درس خواند. در جوانی از اندلس به سفر رفت و در نواحی مغرب به گردش پرداخت. در ایام الملک الکامل به مصر رفت و در زمرهٔ طبیبان دربار او درآمد. و بعد از او به خدمت پسرش

۱۹. رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج ۲/ص۱٦. المقری مقادیری از شعر او را نقل کرده است.
۲۰. رجوع کنید به *الاحاطه* ج ۱/ص ۲۱۵ به بعد. *نفح‌الطیب* ج ۲/ ص ۱۳۷.

الملک الصالح پیوست. در مصر و شام و آسیای صغیر و بلاد یونان به تحقیق در نباتات و گیاهان پرداخت و دو کتاب یکی به نام «الجامع فی‌الادویة المفرده» و یکی به نام «المغنی فی‌الادویة المفرده» تألیف نمود. کتاب «الجامع» در داروهای گیاهی است که در عصر مؤلف معروف بوده‌اند. آنها را برحسب حروف الفبا مرتب کرده است و کتاب «المغنی» در مداوای اعضاء است. دیگر از تألیفات او کتاب «الافعال الغریبه و الخواص العجیبه» است. ابن‌ابی اصیبعه عالم مشهور و صاحب کتاب طبقات‌الاطباء شاگرد او بوده است. ابن‌البیطار در سال ٦٤٢هـ /١٢٤٨م در دمشق دیده از جهان فروبست.[٢١]

در این دوره دانشمندان دیگری در ریاضیات و نجوم ظهور کردند که از آن جمله بود مطرف اشبیلی که در نجوم براعت یافت و به کار تصنیف پرداخت. او را به سبب اعتکافش در این علم به زندقه متهم کردند و او تألیفات خود را از مردم زمانش پنهان می‌داشت.[٢٢]

٢

این بود حرکت فکری در اندلس در نیمهٔ اول قرن هفتم هجری که می‌خواست گذشتهٔ این حرکت را به زمان حال پیوند زند. چون مملکت غرناطه از گرداب شورشها و پریشانیها سر برکرد و اندلس در سایه دولت جوان تازه زندگی آغاز نمود، جنبش فکری نیز استقرار یافت و در جوی از آرامش و اطمینان بیاسود. ملوک غرناطه بر همان سنت ملوک پیشین اندلس علوم و ادبیات را حمایت می‌کردند و دربار غرناطه در زنده داشتن این سنت جای قصور ملوک‌الطوایف را بگرفت. امرای بنی‌الاحمر خود در زمرهٔ علما و ادبا بودند. عمید و مؤسس دولتشان محمدبن الاحمر به پرورش علوم و ادبیات و

٢١. رجوع کنید به *فوات‌الوفیات* ج ١/ ص ٢٠٤. *نفح‌الطیب* ج ٢/ص ٤٤ و ٤٥.

٢٢. رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج ٢/ص ١٣٨.

گرامی داشتن علما و ادبا مشهور بود.

در این ایام شاعران به دربار او روی می‌آوردند و قصاید خود را برای او می‌خواندند.[۲۳] از خواص شعرای او صالح‌بن شریف‌الرندی بود و ما پیش از این از او یاد کردیم. پسرش محمدالفقیه مردی عالم بود و مجالس علما را دوست می‌داشت و علما را به لطف و انعام خویش می‌نواخت و خود نیز شعر می‌سرود.[۲۴] همچنین پسرش ابوعبدالله محمد ملقب به المخلوع عالم و شاعر بود و شعرش از ظرافت برخوردار. ابن‌الخطیب قصیده‌ای از او نقل کرد که در آن می‌گوید:

واعدنی وعداً وقد اخلفا — اقل شیی فی الملاح الوفا
و حال عن عهدی ولم یرعه — ماضرره لو انها انصفا
ما بالهالم تتعطف علی — صب لها مازال مستعطفا
یستطلع الانباء من نحوها — و یرقب البرق اذا ما هفا[۲۵]

در مملکت غرناطه در عصر سلطان ابوالحجاج یوسف‌بن اسماعیل النصری (۷۳۳-۷۵۵هـ) و پسرش سلطان محمدالغنی بالله (۷۹۳،۷۵۵) نهضت فکری و ادبی به اوج شکوفایی خود رسید. سلطان ابوالحجاج خود عالم و ادیب و دوستدار هنر بود. امیر ابوالولید اسماعیل دوم در ادب اشتهار داشت و در نثر ممتاز بود. از آثار اوست کتاب «نثرالجمان فیمن ضمنی و ایاهم الزمان» در این کتاب شرح حال شماری از بزرگان شعر و ادب را در عصر خود آورده است.[۲۶]

در میان وزراء و کتّاب دولت نصریه بسیاری از اعلام شعر و ادب بودند. کافی است که در این مقام از ابن‌الحکیم الرندی و ابن‌الجیاب و ابن‌الخطیب و ابن زمرک والشریف

۲۳. ابن‌الخطیب، *اللمحة البدریه*، ص ۳۱.
۲۴. «اللمحة البدریه» ص ۳۸.
۲۵. این قصیده در «*اللمحة البدریه*» ص ۴۹ آمده است. و نیز رجوع کنید به *الاحاطه* ج ۱/ ص ۵۵۳ و ۵۵۴
۲۶. المقری *نفح‌الطیب* ج ۳/ص ۴۰۴. *ازهارالریاض* ج ۱/ص ۱۸۶. نسخهٔ منحصر به فرد این کتاب در دارالکتب المصریه نگهداری می‌شود.

العقیلی خاتمهٔ ادبای و وزرای اندلس نام ببریم. اینان همگی از اقطاب حرکت ادبی در مملکت غرناطه و از اعلام وزراء و سروران آن بوده‌اند و ما بار دیگر به ذکر آنان بازخواهیم گشت.

درخور ملاحظه است که جنبش فکری اندلس در این عصر منحصر به جنبه‌های ادبی بود و تنها ادبیات و شعر شکوفا شد و در غرناطه شمار کثیری از اکابر شعرا و ادبا گرد آمدند ولی در علوم عقلی دچار رکود گردید و کمتر می‌توان به یکی از اقطاب طب و فلسفه یا علوم ریاضی یا علوم دیگر که پیش از این در اندلس شکوفا شده بود برخورد کرد.

حرکت فکری اندلسی در مدت دویست‌وپنجاه سال که مملکت غرناطه در صحنهٔ حیات بود سه مرحله را طی کرده است: دورهٔ جوانی، دورهٔ نضج و پختگی و سوم دورهٔ انحلال. ما به بیان این سه دوره خواهیم پرداخت و اقطاب تفکر و ادب را در هردوره معرفی خواهیم نمود.

۳

دورهٔ اول با استقرار مملکت غرناطه و پای‌برجاشدن آن یعنی از اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم آغاز می‌شود.

در این مرحله از زمان که در آن آفتاب اندلس از نو بردمیده است، در غرناطه جمعی از سفرا و ادبا و علما گرد آمدند و ادب برشکفت و شعر بنوعی خاص بسیاری از جمال و شکوه قدیم خود را بازیافت.

طلیعهٔ شاعران این مرحله کاتب بلیغ و ادیب بارع وزیر ابن‌الحکیم است. ابوعبدالله محمدبن عبدالرحمان بن ابراهیم بن یحیی اللخمی الرندی مردی از خاندانهای اشبیلیه بود. جد پدرش یحیی طبیبی مشهور بود معروف به الحکیم. از آن پس افراد خاندان به ابن‌الحکیم شهرت یافتند. چون در ایام ملوک‌الطوایف فتنه در اندلس اوج گرفت این خاندان

نیز به رنده مهاجرت نمود و ابن‌الحکیم به سال ۶۶۰هـ در رنده متولد گردید. او در جوانی در ایام سلطان ابوعبدالله معروف به الفقیه به رنده آمد و از سوی سلطان به دبیری دیوان انشاء برگزیده شد. پس از مرگ سلطان وزارت پسرش سلطان ابوعبدالله محمد مخلوع را برعهده گرفت و در کنار وزیر پیشین او ابوسلطان عزیزالدانی به کار پرداخت. چون ابوسلطان بمرد، ابن‌الحکیم به انفراد به ادارهٔ امور مشغول شد و به ذوالوزارتین ملقب شد، زیرا کتابت و وزارت را جمع داشت. ابن‌الحکیم مدتی وزارت کرد تا آنگاه که در غرناطه بر ضد سلطان ابوعبدالله فتنه افتاد. در این شورش در روز عیدفطر سال ۷۰۸هـ /۱۳۰۸م- چنانکه در جای خود گفتیم- ابن‌الحکیم کشته شد. ابن‌الحکیم شاعری توانا و خطیبی گشادهزبان بود. ابن‌الخطیب در «الاحاطه» او را به صفاتی چون عالم و صاحب مکارم اخلاق و کریم‌النفس و بخشنده و بلندهمت و کاتب بلیغ و ادیب و شاعر ستوده است.[۲۷] ابن‌الحکیم به مشرق سفر کرد و از مشایخ آن سامان علم آموخت. از سخن اوست:

ما احسن العقل و آثاره — لو لازم‌الانسان ایثاره
یصون بالعقل الفتی نفسه — کما یصون الحر اسراره
لاسیما ان کان فی غربة — یحتاج ان یعرف مقداره

و نیز از اوست:

الا واصل مواصلة العقار — و دع عنک التخلق بالوقار
وقم واخلع عذارک فی غزال — یحق لمثله خلع العذار
قضیب مائس من فوق دعص — تعمم بالدجا فوق‌النهار
ولاح بخده الف و لام — فصار معرفاً بین‌الدراری.

پسرش ابوبکر محمدبن الحکیم نیز از اعلام ادب و شعر بود و چون پدر به وزارت رسید. از اساتید او ابن‌الخطیب بود. در ادبیات کتابی تألیف کرده به نام «الموارد المستعذبه».[۲۸]

۲۷. رجوع کنید به *الاحاطه* ج ۲/ص ۲۷۹

۲۸. رجوع کنید به *الاحاطه* ج ۲/ ص ۲۷۸-۳۰۳. *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ۷-۹ و ج۳/ص ۲۵۸-۲۶۳.

دیگر از شعرای این مرحله ابوعبدالله محمدبن خمیس تلمسانی بود. اصل او از تلمسان بود، به غرناطه آمد و به وزیر ابن‌الحکیم پیوست و او را مدح گفت. به سال ۷۰۶هـ در المریه فرود آمد و با حاکم آن ابوالحسن بن کماشه دیدار کرد و او را مدح کرد و او نیز صله‌ای کرامندش داد. ابن خاتمه ابن‌خمیس را از فحول شعرا و اعلام بلغا شمرده است و همو اشعارش را در دیوانی به نام «الدرالنفیس فی شعر ابن خمیس» گرد آورده است. ابن‌خمیس در سال ۷۰۸هـ /۱۳۰۸م در المریه بمرد.

از سخن اوست:

عجبا لها ایذوق طعم وصالها — من لیس یأمل ان یمر ببالها
و اناالفقیر الی تعلة ساعة — منها و تمنعنی زکاة جمالها
کم ذاوعن عینی الکری متأنف — یبدو و یخفی فی خفی مطالها
یسمولها بدرالدجی متضائلا — کتضاؤل الحسناء فی اسمالها[۲۹]

دیگر ابوحیان محمدبن یوسف بن علی‌الغرناطی. به سال ۶۵۴هـ در غرناطه متولد شد و به مشرق سفر کرد. در مصر به سال ۷۴۵هـ /۱۳۴۴م بمرد. علاوه بر حدیث و تفسیر در لغت و ادب نیز استادی داشت. از ائمهٔ نثر بود. از او موشحاتی برجای مانده است. از موشحات اوست:

ان کان لیل داج. و خانناالاصباح. — فنورها الوهاج. یغنی عن‌المصباح
سلافة تبدو — کالکوکب الازهر
مزاجها شهد — و عرفها عنبر
یا حبذاالورد — منها وان سکر[۳۰]

دیگر الرئیس ابوالحسن علی‌بن الجیاب، وزیر سلطان یوسف ابوالحجاج و کاتب او بود که از اقطاب نثر و نظم در این دوره بود. به سال ۶۷۳هـ در غرناطه متولد شد. در

۲۹. رجوع کنید به نفح‌الطیب ج ۳/ص ۱۸۴- ۱۹۴. *ازهارالریاض* ج ۳/ص ۳۰۳

۳۰. رجوع کنید به *فوات‌الوفیات* ج۲/ص ۲۸۲-۲۸۵.

شعر و ادب براعت یافت. نخست در زمرهٔ دبیران بود. آنگاه ریاست دیوان انشاء یافت. از یاران او در این شغل لسان‌الدین بن الخطیب بود که پس از وفات او به جایش نشست. ابن‌الجیاب در طاعون بزرگ سال ٧٤٩ هـ /١٣٤٨ م بمرد. از اشعار اوست:

لـــلد عـــصرالشباب عـــصراً فتح لـــلخیر کـــل بـــاب
حفـــظت مـــاشئت فیـــه حفـــظا کـــنت لراه بـــلا ذهـــاب
حتی اذا مـــاالمشیب وافـــی ندّ ولـــکن بـــلاایاب[٣١]

دیگر از شاعران این عصر ابوعبدالله محمدبن جابر اندلسی هواری معروف به الضریر بود. به مشرق سفر کرد و پاره‌ای از امرای آن سامان را مدح گفت. آن‌گاه آهنگ سلطان ماردین نمود. سلطان او را صله‌ای جزیل داد. ابن‌جابر را موشحات بسیار است. و نیز در مدایح اهل بیت و اصحاب رسول‌الله(ص) قصاید بسیار دارد. از اشعار اوست:

شغفت بها حینا من‌الدهر لم یکن سوی‌سکب‌دمعی‌فی‌محبتهاکسبی
و مـا اصل هـذا کـله غـیرنظرة الی مقلة منها اضعت لها قلبـی[٣٢]

از بزرگان علم لغت در این عصر یکی ابوبکر محمدبن ادریس الفرانی القضاعی متوفی به سال ٧٠٧هـ /١٣٠٧م است. در علم عروض کتاب «الختام‌المفضوض عن خلاصة علم‌العروض» را نوشته و نسخه‌ای از آن در کتابخانه اسکوریال موجود است.[٣٣]

و هم در این عصر بود ابوجعفر احمدبن ابراهیم بن الزبیر، حافظ و نحوی. اوشیخ ابن الخطیب (پدر) بود. به سال ٦٢٧هـ در جیان متولد شد و به سال ٧٠٨هـ /١٣٠٨م درگذشت. ابن‌الخطیب در حق او گوید که ریاست ادب عربی در اندلس به او پایان یافت. در قرآن و حدیث عالم بود و در شعر و نثر استاد. چندی قاضی غرناطه بود. به سلطان غرناطه امیر ابوعبدالله محمدبن محمدبن الاحمر پیوست و مورد اکرام او واقع

٣١. رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج ٣/ ٢٢٣-٢٢٩.
٣٢. *نفح‌الطیب* ج ٤/ص ٣٩٣. *رحلة ابن بطوطه* ج ١/ص ١٥٠.
٣٣. خاورشناس بروکلمان در تاریخ ادبیات عرب:
Geschichte der Arabischen Litteratur (1943) P.II. 259.

شد. کتب چندی در فنون مختلف تألیف کرده است و از آن جمله است کتاب «صلةالصله» که ذیل کتاب «الصلة» ابن بشکوال است.[۳۴]

دیگر ابوالحسن علی بن یحیی الفزاری مالقی است معروف به ابن‌البرزی متوفی به سال ۷۵۰هـ / ۱۳۴۹م. در لغت استادی داشت. شعر نیز می‌گفت. ابن‌الخطیب شعر او را ضعیف و ناچیز شمرده است.

دیگر ابوعبدالله محمدبن علی‌الفخار البیری شیخ نحویان اندلس بود. بسیاری از جمله ابن‌الخطیب و ابن زمرک نزد او درس خوانده‌اند. وفاتش در غرناطه به سال ۷۵۴هـ/ ۱۳۵۳ م بود.[۳۵]

***

از جمله علمای علوم دینی و فقه یکی قاسم‌بن عبدالله بن الشط‌الانصاری اشبیلی بود. متوفی به سال ۷۲۵هـ /۱۳۲۵م بود. اوراست کتاب «البر نامج» دربارهٔ قضاة اندلس.[۳۶]

و دیگر ابوالقاسم عبدالله‌بن جزی الکلبی غرناطی است. او در سال ۶۹۳هـ متولد شد. در غرناطه عهده‌دار امر خطابه بود. در سال ۷۴۱هـ / ۱۳۴۰م در نبرد طریف کشته شد. از تألیفات اوست «التسهیل لعلوم التنزیل» و «الانوار السنیه فی‌الالفاظ السنیه»[۳۷].

و در این عصر تنی چند نیز در تصوف سرآمد شدند. از آن جمله بود ابوالحسن علی بن فرحون القرشی قرطبی متوفی به سال ۷۵۱هـ / ۱۳۵۰م و ابواسحاق ابراهیم بن یحیی الانصاری مرسی که در سال ۶۸۷هـ متولد شد و در غرناطه به سال ۷۵۱هـ / ۱۳۵۰م وفات کرد. از اوست کتاب «زهرةالاکمام» در قصهٔ یوسف و ابوعبدالله

۳۴. رجوع کنید به مقدمه کتاب «صلةالصله» به اهتمام لوی پرووانسال و نیز «الاحاطه» ج ۱/ ص ۱۹۵-۲۰۰

۳۵. *نفح‌الطیب* ج ۳/ص ۱۸۲ و ۱۹۶.

۳۶. بروکلمان، کتاب یادشده، ج ۲/ص ۲۶۴.

۳۷. بروکلمان کتاب یادشده ج ۲/ص ۲۶۵.

محمدبن محمدالانصاری مالقی، متولد به سال ۶۴۹ هـ و متوفی به سال ۷۵۴هـ /۱۳۵۳م صاحب کتاب «بغیةالسالک فی اشرف‌المسالک» در مراتب صوفیه و طرائق مریدین.[۳۸]

از مورخینی که در این عصر ظهور کردند می‌توان از محمدبن یحیی‌بن ابی‌بکربن سعیدالانصاری المالکی نام برد. او به سال ۶۷۴هـ متولد شد. متصدی خطابه و قضای غرناطه بود. در نبرد طریف به سال ۷۴۱هـ کشته شد. از آثار اوست «التمهید والبیان فی مقتل الشهید عثمان بن عفان».[۳۹]

از سیاحان و جهانگردان و رواة یکی ابوالبقاء خالدبن عیسی البلوی بود که در سالهای میان ۷۳۶ و ۷۴۰هـ به مشرق سفر کرد و نتیجهٔ سفر او کتاب «تاج‌المفرق فی تحلیة علماء‌المشرق» او در نوشته‌های خود از نوشته‌های ابن‌جبیر در باب مشرق سود برده است.[۴۰]

* * *

علوم، در این دوره برعکس دوره‌های پیش شکوفایی نداشت. از مشاهیر علمای این عصر می‌توان از ابوزکریا یحیی‌بن هذیل حکیم غرناطه و فیلسوف آن نام برد. وی در سال ۷۵۳هـ / ۱۳۵۳م دیده از جهان فروبست. ابوزکریا در طب و فلسفه و علوم ریاضی حذاقت یافت. از مشایخ ابن‌الخطیب بود.[۴۱] همچنین در زمرهٔ علمای این عصر از ابوعثمان سعدبن احمدبن لیون تجیبی یاد می‌کنیم که از اکابر ائمهٔ فقه بود. چند کتاب از امهات کتب چون «بهجةالمجالس» ابن‌عبدالبر را خلاصه کرد و در هندسه و فلاحت کتبی تألیف نمود.[۴۲]

۳۸. بروکلمان، کتاب یادشده ج ۲/ص ۲۶۵.
۳۹- بروکلمان کتاب یادشده ج ۲/ص ۲۶۰- از این کتاب نسخه‌ای در دارالکتب المصریه موجود است.
۴۰.بروکلمان، کتاب یادشده ج۲/ ص ۲۶۶. از این کتاب نسخه‌ای در دارالکتب المصریه موجود است.
۴۱. رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج ۳/ص۵۲.
۴۲. رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج ۳/ ص ۳۰۲.

فصل سوم

دورهٔ پختگی و شکوفایی

۱

جنبش فکری اندلسی دراواسط قرن هشتم هجری و اواخر آن به مرحله پختگی خود رسید و در نیمه دوم این قرن به اوج شکوفایی فرارفت. و ایـن دوره‌ای است که ابن‌الخطیب بزرگترین متفکرین اندلس و بزرگترین نویسندگان و شعرای اندلس درآن دوره ظهورکرده است.

این جنبش درعصر سلطان ابوالحجاج یوسف‌بن اسماعیل بزرگترین سلاطین بنی‌نصر (۷۳۳-۷۵۵ه) آغازشد و بعد از او در تمام طول قرن هشتم هجری استمراریافت. شمارکثیری ازادبا و شعرای بزرگ دراین عصر پدیدار شدند و ما پیش از این شرح حال برخی از آنها را تا اواسط قرن هشتم هجری آوردیم و اینک شرح حال بقیه را تا اواخر این قرن می‌آوریم.

یکی از اکابر شعرا در آغاز این دوره ابن‌سلبطور شاعرالمریه است. او ابوعبدالله محمدبن محمدبن احمدبن سلبطور الهاشمی نام داشت. ظاهراً از مولدین اسپانیاست. زیرا سلبطور همان Salvador اسپانیایی است. ابن‌سلبطور در المریه پرورش یافت و در ادب صاحب مهارت گردید. از جوانی به دریانوردی روی آورد و بارها به نیابت دایی خود سردار سپاه ابوعلی الرنداحی کشتیها را در دریا راهنمایی می‌کرد. درعین حال در شعرنیز اشتهاریافت. در اواخرعمر از جادهٔ صواب منحرف گردید و به نوشخواری و

شهوت‌پرستی گرایید و دارایی خویش برباد داد تا فقیر و بینوا شد.

سپس از دریاگذشت و برمراکش آمد و در سال ۷۵۵هـ /۱۳۵۴م در همانجا درگذشت. از اشعاراوست:

اثـغر ک ام سمـط مـن‌الـدرینظم
وریقک ام مـسک مـن‌الـراح تـختم
و وجهـک ام بـادمن الـصبح نیـر
وفـرعک ام داج مـن‌الـلیل مـظلم
اعلل مـنک الـوجد و الـلیل مـلتقی
وهل یـنفع الـتعلیل و الـخطب مـولم
واقنع مـن طیـفالـخیال یـزوره
لـوانّ جفـونی بـالمنام تـنعم[1]

دیگر ابوعبدالله محمدبن جزی بود. شاعر و نویسنده. در غرناطه به سال ۷۲۱هـ متولدشد. از اوان جوانی در سلک دبیران ابوالحجاج یوسف درآمد و درنزد او مقامی ارجمندیافت. درمدح او قصاید پرطنین سروده است.

پس از چندی سلطان براوخشم گرفت و از اندلس رهسپارمغرب شد و به خدمت سلطان ابوعنان مرینی درآمد و او را مدح گفت. ابن‌جزی درنثر و نظم استادبود. ابن‌الاحمر در «نظم‌الجمان» قدرت او را در شاعری ستوده است و او را بزرگترین شاعرزمان خود شمرده است. وفات او درمراکش به سال ۷۵۷هـ/۱۳۵۶ م اتفاق افتاد.[2] او سفرنامهٔ ابن‌بطوطه را از روی خاطرات صاحب آن انشاء کرد. در آخر کتاب به آن اشارت رفته است.[3]

۱. نفح‌الطیب به نقل از الاحاطه ج ۳/ ص ۴۵۰.

۲.رجوع کنید به نفح‌الطیبج ۳/ ص ۲۸۴ به بعد. ازهارالریاض ج ۲/ ص ۱۸۹به بعد.

۳.ازهارالریاض ج ۲/ ص ۱۹۵. رحلةابن بطوطه، ترجمه فارسی چاپ سوم (انتشارات علمی فرهنگی) ج ۲/ ص ۸۱۶.

دیگر قاضی‌الجماعه ابوالقاسم محمدبن احمدالشریفی‌الحسینی است. به سال ۶۹۷ هـ متولدشده و در سال ۷۶۰هـ /۱۳۵۸ م در غرناطه وفات کرده است.

چندی ریاست قضاة را به عهده داشت و علاوه برحذاقتش درحدیث و فقه شاعری توانابود. در عروض و دیگرمسائل ادبی صاحب آثاراست. اشعارش را در دیوانی که آن را «جهدالمقل» نامیده است گردآورده.[۴]

دیگر ابوجعفراحمدبن علی‌بن محمدبن خاتمةالانصاری است. در سال ۷۲۴هـ درالمریه متولدشد و به سال ۷۷۰هـ /۱۳۶۹ م درگذشت. ادیب و شاعری مبرز بود. ابن‌الخطیب در «الاحاطه» شرح حال او را آورده است و نیروی ادراک و قوت ذهن و قریحهٔ نیکوی او را ستوده است. و درکتاب دیگرخود موسوم به «التاج المحلی» شعرش را چون مروارید و کلامش را چون گوهرشمرده و او را سرآمد راویان و حفاظ دانسته است.

ابن خاتمه در پیرامون زادگاه خودالمریه کتابی نوشته موسوم به «مزیةالمریة علی غیرها من البلاد الاندلسیه». و در باب طاعونی که در سال ۷۴۹هـ /۱۳۴۸م اندلس را درهم فروکوفت رساله‌ای نوشته بدین عنوان «تحصیل غرض‌القاصدفی‌تفصیل المرض الوافد»[۵]. دیوان شمرش درکتابخانهٔ اسکوریال موجود است.

من لم یشاهد موقفاً لفراق

لم یدرکیف تـوله العشاق

ان کنت لم تره فسائل من رأی

یخبرک عن ولهی و عن‌اشواقی[۶]

میان ابن خاتمه و ابن‌الخطیب هنگامی که ابن‌الخطیب مجبورشده بود اندلس را ترک گوید مکاتبات دوستانه بوده است.

۴.نفح‌الطیب ج ۳/ ص ۱۰۷.

۵. از این رساله نسخه‌ای در کتابخانهٔ اسکوریال (به شماره ۱۷۸۵الغزیری) موجوداست.

۶. برای اشعار او رجوع کنید به الاحاطه ج ۱/ ص ۲۵۲- ۲۵۴ و ۲۵۵- ۲۵۷.

۲

اکنون به درخشنده‌ترین ادوار جنبش فکری در سایه دولت غرناطه می‌رسیم. قطب و محور جنبش فکری در این دوره بزرگترین متفکران اندلس و بزرگترین شعرا و نویسندگان آن در قرن هشتم هجری کسی جز لسان‌الدین بن‌الخطیب نیست.

پیش از این از زندگی سیاسی او سخن گفتیم. اکنون می‌خواهیم به زندگی معنوی و ادبی او بپردازیم.

لسان‌الدین ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن سعدبن‌الخطیب در لوشه از اعمال غرناطه دریکی از خاندانهای شریف اندلس، در ماه رجب سال ۷۱۳هـ /۱۳۱۳م متولد شد. خانوادهٔ او از لوشه به غرناطه مهاجرت کرد. پدرش عبدالله درقصر به خدمت پرداخت و در زمرهٔ خواص سلطان یوسف‌ابوالحجاج درآمد. ابن‌الخطیب در غرناطه به تحصیل پرداخت و درطب و فلسفه و علوم شرعی و ادبیات درس خواند. از همان اوان نوجوانی در نظم و نثر درخشید. چون پدرش درسال ۷۴۱هجری در حادثهٔ طریف کشته شد، جای پدر بگرفت. در این سالها هنوز جوان بود. نخست کاتب سِرّ وزیر ابوالحسن بن‌الجیاب، وزیر سلطان یوسف شد. چون ابن‌الجیاب در بیماری همه‌گیر سال ۷۴۹ هجری بمرد ابن‌الخطیب در وزارت و کتابت جانشین او شد و در کنار وزیر بزرگ حاجب‌ابوالنعیم رضوان به کار پرداخت. سلطان چندبار او را به سفارت و دیگر امور مهم سیاسی مأمور کرد. چون سلطان ابوالحجاج یوسف درسال ۷۵۵ هجری بمرد و پسرش الغنی بالله جای او بگرفت، حاجب رضوان همچنان ریاست وزیران را داشت و ابن‌الخطیب در جوار او کار می‌کرد. سلطان درآغاز فرمانروایی‌اش درسال ۷۵۵ هجری او را به سفارت نزد سلطان ابوعنان مرینی پادشاه مغرب فرستاد. او در رأس هیئتی از وزرای اندلس بود. سلطان الغنی بالله این هیئت را فرستاده بود تا از ابوعنان یاری بطلبد، مگر بتواند در برابر پادشاه قشتاله مقاومت ورزد. ابن‌الخطیب قصیده خود را به این مطلع:

خلیفةالله ساعد القدر علاک مالاح فی الدجی قمر[۷]

برخواند و سلطان از شنیدن آن به وجد آمد و فرمان داد که حاجات آنها برآورند.

سپس درغرناطه به سال ۷۶۱هـ /۱۳۵۶م شورش افتاد و حاجب رضوان کشته شد و الغنی بالله از پادشاهی عزل شد و به‌وادی آش گریخت. برادرش اسماعیل به جای او به پادشاهی نشست. ابن‌الخطیب به وزارت پادشاه نو منصوب گردید ولی به زودی مورد خشم پادشاه واقع شد و به زندان افتاد و اموالش مصادره گردید. ابن‌الخطیب درشرح حال خود که در پایان «الاحاطه» نوشته است مراحل اولیهٔ زندگی‌اش را شرح داده است.

سلطان ابوسالم پادشاه مغرب در کار مداخله کرد که میان او و سلطان مخلوع روابط دوستی بود، زیرا در ایام محنت خود به او پناه برده بود و درسایه حمایت او در غرناطه زیسته بود. از این رو درکار مداخله کرد و خواست تا پادشاه مخلوع و وزیر زندانی‌اش را به نزد او به مغرب فرستد. سلطان اسماعیل اجابت کرد و الغنی بالله و ابن‌الخطیب در محرم سال ۷۶۱ هجری به‌مغرب آمدند. سلطان ابوسالم در فاس آن دو را استقبال کرد و به اکرام تمام درآورد و محفلی بزرگ تشکیل داد. ابن‌الخطیب در آن روز قصیدهٔ مشهور خود را که به این مطلع آغاز می‌شود:

سلاهل لدیها من مخبرة ذکر و هل اعشب الوادی و نم به الزهر[۸]

در آن محفل برخواند. قصیده در حاضران سخت مؤثر افتاد . ابن خلدون که خود در آن محفل حاضر بوده است گوید که ابن‌الخطیب حاضران را به گریه آورد. این اولین ملاقات میان این دو متفکر بزرگ بود، که از چند جهت به هم شباهت داشتند. هردو متفکر و نویسنده بزرگ عصر خود بودند و هردو در کشاکشهای سیاسی گرفتار بودند و هر دو در حوادث زمان خود سهم بسزایی داشتند. ابن‌خلدون در دستگاه دول مغرب

۷. رجوع کنید به نفح‌الطیب ج ۳/ص ۵۲. تاریخ ابن خلدون ج ۷/ص ۳۳۳.

۸. همهٔ این قصیده در نفح‌الطیب ج ۳/ص ۴۵-۴۷ و ازهارالریاض ج ۱/ ص ۱۹۶ و ۱۹۷، آمده است.

فعالیت داشت و ابن‌الخطیب دراندلس. این دیدار سبب شد که میان آن دو رشته‌های مودت استوار گردد ولی بعدها عوامل رقابت و حسادت میانشان جدایی افکند و این به هنگامی بود که ابن‌خلدون پس از بازگشت سلطان الغنی‌بالله به سلطنت،به اندلس رفت ولی با این همه ابن‌خلدون درشرح حالی که برای او نوشته، او را بسیار ستوده است و درشعر و ترسل بی‌همانند شمرده است.[۹]

ابن‌الخطیب زمانی چند در مغرب زیست. سپس در سلا استقرار یافت. و همچنان به مناسبتهایی سلطان ابوسالم را مدح می‌گفت. از جمله پس از فتح تلمسان به سال ۷۶۱ هجری برای او قصیده‌ای بلند به این مطلع:

اطاع لسانی فی مدیحک احسانی وقدلهجت نفسی بفتح تلمسان[۱۰]

بسرود و نامه تهنیت از سلا برای او فرستاد.[۱۱]

ابن‌الخطیب وپادشاه مخلوعش دو سال و نیم در تبعیدگاه بماندند تا حوادث اندلس به سقوط سلطان غاصب انجامید و الغنی‌بالله، توانست در ماه جمادی‌الآخر سال ۷۶۳ هـ / ۱۳۶۱ م تخت پادشاهی خود باز یابد. سلطان بار دیگر وزیر ابن‌الخطیب را به وزارت خود برگماشت. ولی ابن‌الخطیب این بار نتوانست قدرت و نفوذ پیشین را حاصل کند، زیرا شیخ‌الغزاة عثمان‌بن یحیی که سلطان را در بازپس‌گرفتن تخت پادشاهیش یاری داده بود مورد توجه او واقع شده بود. عاقبت میان ابن‌الخطیب و عثمان‌بن یحیی خلاف افتاد و همواره ابن‌الخطیب سلطان را از عثمان و خاندانش برحذر می‌داشت تا عاقبت سلطان را واداشت که در ماه رمضان سال ۷۶٤ هجری او را در بند کشد تا میدان برای او خالی شود.

اگر چه ابن‌الخطیب خود مدعی است که در ایام وزارتش همهٔ اندیشهٔ او ساختن مدارس و زوایا و انجام امور خیر بوده و همهٔ کارهایش به مصلحت دین و دنیای مردم

۹. تاریخ ابن خلدون ج ۷/ص ۳۳۳ به بعد.

۱۰. همه قصیده در نفح‌الطیب ج ۳/ ص ۱٦-۱۹ آمده است.

۱۱. این نامه در نفح‌الطیب ج ۳/ص ۱۹ و ۲۰ آمده است.

بوده است[۱۲] ولی ابن‌خلدون معتقد است که چون زمام امور به دست گرفت راه خودکامگی در پیش گرفت و در حق این و آن به سعایت پرداخت و میان سلطان و ندیمانش سعایت کرد تا عاقبت همگان به دشمنی‌اش برخاستند.[۱۳]

باری ابن‌الخطیب چند سال دیگر به وزارت ادامه داد در حالی که خود حاکم مطلق شده بود و دشمنان از هر سو زبان به سعایت و تهمتش گشوده بودند. سلطان در آغاز به سخن ساعیان گوش نمی‌داد ولی در این اواخر تحت تأثیر سخن آنان قرار می‌گرفت. ابن‌الخطیب دریافت که سلطان با او دل بد کرده است. از عاقبت کار بترسید و عزم آن کرد که از اندلس بیرون رود. پس از سلطان اجازت خواست که به سرکشی شهرهای مرزی غربی مملکت رود. چون سلطان اجازت داد با چند تن از خواص و پسر خود علی رهسپار ثغور غربی شد تا به جبل‌الفتح (جبل طارق) رسید. در آنجا از دریا گذشت و به سبته وارد شد. این واقعه در سال ۷۷۳ اتفاق افتاد. البته قبلاً میان او و سلطان عبدالعزیز مرینی ملک مغرب تفاهم حاصل شده بود. سلطان در این روزها در تلمسان بود. ابن‌الخطیب به نزد او رفت و سلطان به گرمی‌اش بپذیرفت و به اکرامش درآورد. سپس سفیری به اندلس فرستاد تا خانوادهٔ او را به مغرب رساند. آنان نیز به مغرب آمدند و ابن‌الخطیب در دربار مغرب مقامی بس رفیع یافت. دشمنان او که در غرناطه بودند از فرار او بدین گونه، به خشم آمدند و بر آن شدند که شأن و آبروی او ببرند. این بود که به زندقه و خروج از مذهب اسلام متهمش کردند و گفتند به رسول‌الله (ص) طعن زده و به حلول معتقد است و بر مذهب فلاسفهٔ ملحد است و بعضی سخنان و عبارات به او نسبت دادند. و آنها را بر وفق مقاصد خود تأویل کردند. شاگرد او و جانشینش در وزارت ابوعبدالله‌بن زمرک اکنون یکی از دشمنان او و مروج این اتهامات بود. قاضی ابوالحسن علی‌بن‌عبدالله النباهی نیز که از خصوم او بود فتوی به سوختن

۱۲. المقری نفح‌الطیب ج ۳/ص ۴۱.
۱۳. تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ ص ۳۳۵.

آن دسته از کتب او که حاوی عقاید و اخلاق بودند، صادر کرد و کتابهای او در غرناطه در محضر فقهاء و مدرسین و علما سوخته شد. این واقعه در سال ۷۷۳ هجری اتفاق افتاد.[۱۴]

قاضی ابوالحسن نامهٔ تندی به ابن‌الخطیب نوشت و نزد او به مغرب فرستاد و موارد اتهامش را برشمرد و علاوه بر اینکه به زندقه و اهانت به مقام رسول اکرم متهمش ساخت او را به حیف و میل کردن اموال و هتک اعراض و افشاء اسرار و استعمال مکر و حیله و غدر نیز منسوب نمود.[۱۵] سلطان نیز اتهامات او را تصدیق نمود و رسولان خود را نزد سلطان عبدالعزیز فرستاد و از او خواست که حکم شرع را در حق آن وزیر ملحد مجری دارد و اعدامش کند. سلطان نپذیرفت و با رسولان درشتی کرد و گفت: «چرا آن روزها که ابن‌الخطیب نزد شما بود حکم شرع را در حق او اجرا نکردید و حال آنکه به اعمال و عقایدش آگاه بودید؟» سپس آنان را سرافکنده و نومید بازگردانید و برمقام و منزلت ابن‌الخطیب بیفزود[۱٦].

در سال ۷۷٤ ه‍ یعنی پس از اندک زمانی سلطان عبدالعزیز بمرد و پسرش السعید که کودکی خردسال بود برتخت نشست. دربار مغرب از تلمسان کوچ کرد و به فاس بازگردید. ابن‌الخطیب نیز همراه وزیر ابوبکربن‌غازی که امور دولت به دست او اداره می‌شد به فاس آمد و در آنجا خانه و املاکی خرید و همچنان به عزت و احترام زیستن گرفت. ولی مغرب آبستن حوادث بود. زیرا در شمال به دست زعمای بنی‌مرین شورشی بر پا شده بود و حکومت اندلس این شورشیان را حمایت می‌کرد. شورشیان خواستار فرمانروایی امیراحمد پسر سلطان ابوسالم بودند. وزیر ابوبکربن‌غازی چندی به مقاومت پرداخت ولی کاری از پیش نبرد و شورشیان شهر را گرفتند. وزیر اطاعت کرد. السعید پادشاه خردسال خلع شد و سلطان احمد در اوایل سال ۷۷٦ ه‍ / ۱۳۷٤ م برتخت نشست.

۱٤. کتاب المرقبةالعلیا یا تاریخ قضاةالاندلس، از ابوالحسن النباهی. به اهتمام لوی‌پرووانسال ص ۲۰۲.

۱۵. المقری: نفح‌الطیب ج ۳/ص ٦۹.

۱٦. المقری: نفح‌الطیب ج ۳/ص ٦۷ و ٦۸. تاریخ ابن‌خلدون ج۳/ص ۲۳۵ و ۲۳٦.

دراثناء این احوال ابن‌الخطیب به البلدالجدید (در حومهٔ فاس) پناه برده بود. میان سلطان‌ابن‌الاحمر الغنی‌بالله و زعمای فتنه در باب دستگیری ابن الخطیب توافق شده بود. سلطان احمد بنابراین توافق فرمان داد او را بگیرند و دربند کشند. وزیر سلطان، سلیمان‌بن داود که از دشمنان سرسخت ابن‌الخطیب بود لحظه‌ای از تلاش برای شکنجه دادن و کشتن او باز نمی‌ایستاد. به سلطان‌ابن‌الاحمر گفته بودند که ابن‌الخطیب سلطان عبدالعزیز را تحریض کرده است که به غرناطه لشکر کشد، از این رو می‌خواست که از او انتقام کشد. پس ابو عبدالله بن زمرک را به فاس فرستاد. تا در این باب تحقیق کند. سلطان احمد مجلسی از رجال دولت و اهل شورا تشکیل داد و ابن‌الخطیب را هم به آن مجلس آورد تا با مدعیان خود مواجهه دهد. مهمترین موارد اتهام او زندقه بود به استناد آنچه در بعضی از رسائل او آمده بود. در همان مجلس او را تعزیر کردند و در حضور جمع شکنجه دادند. بعضی از فقهای متعصب حکم به قتلش دادند. وزیر، سلیمان‌بن‌داود چند تن از اوباش را واداشت تا او را در زندان خفه کنند. روزدیگر پیکر او را بیرون آوردند و آتش زدند. سپس در بیرون شهر فاس نزدیک باب‌المحروق به خاک سپردند. قبر او تا به امروز در آن مکان باقی است.[۱۷]

این بود سرنوشت نویسنده و متفکر بزرگ که قربانی جهالت و تعصب و کینه‌های پست سیاسی گردید.

دشوار است که بتوانیم همهٔ جوانب فکری و ادبی ابن‌الخطیب را در این صفحات مختصر بررسی کنیم. او نابغه‌ای بود متعددالجوانب. هم طبیب بود و هم فیلسوف و هم شاعر و کاتب و سیاستمدار و مورخ. از او آثار بسیاری در تاریخ و ادب و طب باقی مانده. همچنین اشعار بسیار از موشحات و قصائد و نیز نامه‌های ادبی بی‌شمار. از مشهورترین نامه‌های او آنهاست که به مناسبت پیش‌آمدن حوادث به ملوک مغرب نوشته یا نامه‌هایی که به مردم اندلس نوشته و آنان را به جهد و مقاومت در برابر دشمن و دفاع از وطن

۱۷. برای شرح حال مفصل او رجوع کنید به مقدمهٔ الاحاطه فی‌اخبار غرناطه جلد اول (قاهره ۱۹۵۶) ص ۳۰-۸۲.

تحریض کرده است. این نامه‌ها علاوه بر آنکه از حیث شیوایی‌بیان در اعتلای بلاغت هستند از فکر صائب و بصیرت ثاقب نویسنده حکایت دارند.

اکنون به ذکر برخی از آثار او می‌پردازیم:

از آثار اوست «الاحاطه فی‌اخبار غرناطه» که اثری تاریخی و ادبی است و «التاج‌المحلی فی مساجلة‌القدح‌المعلّی» و «ریحانة‌الکتاب و نجعة‌المنتاب» حاوی شماری از نامه‌های مشهور او و «اللمحة‌البدریه فی‌الدولة‌النصریه» و «رقم‌الحلل فی نظم‌الدول» تاریخی است به شعر در دول اسلامی اندلس و «نفاضة‌الجراب و علالة‌الاغتراب» در این کتاب احوال و اخبار خود را به هنگام تبعیدش در مغرب آورده است و «کناسة‌الدکان بعد انتقال‌السکان» و «معیارالاختیار فی‌ذکرالمشاهد والدیار» و «السحروالشعر» که گزیده‌ای است از اشعار. نسخ خطی همهٔ این آثار در کتابخانهٔ دیراسکوریال موجود است. و نیز از آثار اوست: «الکتیبة‌الکامنه فی‌ادبا والمائة‌الثامنه» و «اعمال الاعلام». نسخهٔ این دو کتاب در کتابخانهٔ آکادمی سلطنتی تاریخ در مادرید محفوظ است.

از تألیفات طبی اوست: «عمل من طب لمن حب» کتابی است در وصف امراض و علاج که آن را برای سلطان ابوسالم مرینی تألیف کرده است. نسخه خطی آن در کتابخانهٔ ملی مادرید محفوظ است. و «الرجز فی‌عمل التریاق» و «رسالة تکوین‌الجنین» و «الوصول لحفظ‌الصحة فی‌الفصول» و «مقنعة‌السائل فی‌المرض الهائل» که در آن از طاعون عام سال ٧٤٩ هجری سخن رفته است و نسخه‌ای از آن در کتابخانه اسکوریال هست.

از تألیفات سیاسی اوست: «رسالة فی‌السیاسة» و «کتاب‌الاشاره الی‌ادب‌الوزارة». نسخهٔ خطی این دو کتاب نیز در کتابخانه اسکوریال نگاهداری می‌شود و هردو رساله را المقری در نفح‌الطیب نقل کرده است.[١٨]

ابن‌الخطیب را دیوانی است در شعر به نام «الصیب‌والجهام والماضی والکهام».

١٨. برای اطلاع از آثار ابن‌الخطیب اعم از آنهایی که منتشر شده یا منتشر نشده رجوع کنید به مقدمهٔ الاحاطه ج ١/ص ٦٨-٧٨.

نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ جامع‌القرویین در فاس موجود است.

از ابن‌الخطیب نامه‌های بسیار باقی مانده. بسیاری از آنها را المقری در نفح‌الطیب آورده و بعضی را ابن‌خلدون در کتاب العبر. آنچه در العبر آمده نامه‌هایی است که ابن‌الخطیب به ابن‌خلدون نوشته است.

المقری دو جلد کامل (جلد سوم و چهارم) از کتاب خود نفح‌الطیب را به ابن‌الخطیب اختصاص داده است و به ذکر اخبار و شعر و نثر و مشایخ و شاگردان او پرداخته و مقادیر زیادی از رسائل و کتب او نقل کرده و از جملهٔ آنها وصیت اوست به فرزندانش که از بدیعترین نمونه‌های وصیت است.

۳

ابن‌الخطیب در عصرخود قطب استوارشعر و نثر و محورحرکت فکری در سراسراندلس- در اواسط قرن هشتم هجری- بود. ما از چندتن از کابرشعرای معاصر و متقدم براو چون ابن‌الجیاب و ابن‌سلبطور و ابن خاتمه نام بردیم و اکنون به ذکرشماری دیگر از اقطاب شعر و ادب که یا معاصر و ی متأخر از او بوده‌اند می‌پردازیم. ولی باید درنظرداشت که نبوغ فکری ابن‌الخطیب برسراسراین دوره از تاریخ جنبش فکری اندلسی سایه افکنده است تا آنجا که می‌توانیم بگوییم او یک مکتب ادبی به وجود آورد که از زمان او تا اوایل قرن نهم همچنان رواج داشت.

تأثیرمکتب ادبی ابن‌الخطیب به مملکت غرناطه محدودنمی‌شد، سراسرحدود اندلس مسلمان و بلاد از دست رفتهٔ مسلمانان آن سامان را نیز دربرمی‌گرفت. چنانکه درآن بلادهم با آنکه یک قرن بود که تحت فرمان اسپانیای مسیحی درآمده بود، بازهم شاعران و نویسندگان توانایی آشکارشدند که همه‌ریزه خوار خوان او بودند. مثلاً درمیان شاعران و نویسندگان بلنسیه در آن روزها، ابوجعفربن عبدالملک المذری را می‌بینیم که ابن‌الخطیب را چنین مخاطب می‌سازد:

انی بـــــمجدک لم ازل مـــــستیقنا
ان لا یـــــهدم بـــــالتغیرمابنی
اذانت اعـــظم مـــاجد یـــعزی لـــه
صنع و اکـرم مـــن عـــفاعمن حبـــنی[١٩]

وزیر، ابن زمرک شاگرد ابن‌الخطیب و جانشین او دروزارت بود. ابن‌زمرک پس از ابن‌الخطیب از زعمای این جنبش ادبی اندلـــس است. او مـــحمدبن یـــوسف بـــن محمدالصریحی نام داشت و به ابوعبدالله ابن‌زمرک مشهوربود. اصلش از نواحی شرقـی اندلس بود. خاندان او به غرناطه آمد و در ربض‌الـبیازین مـحله‌ای در شمـــال غـــرناطه سکونت گزید. ابـوعبدالله در سال ۷۳۳هـ/ ۱۳۳۳ متولدشـد. در غـرناطه و فـاس درس خواند و چندی در دربارسلطان ابوسالم مرینی به کارمشغول شد. چون الـغنی بـالله بـه مغرب تبعید شد، ابن زمرک به او پیوست و از ملازمان او گردید. چون الغنی بالله مـلک از دست رفتهٔ خود بازیافت، ابن زمرک را کاتب سرّ خـود نمـود و مـوردالطاف خـویش قرارداد. ابن زمرک به سبب حـذاقتش درادب و نبـوغش درنظم و نثـرخوش درخشیـد. ابن‌الخطیب در «الاحاطه» به تفوق او در درس و ادب اشارت کرده است و شعر او را نیـز ستوده است.

ابن زمرک درمقام کاتب سرّ در کنف حمایت ابن‌الخطیب چندی به کارادامه داد ولـی همواره با دشمنان ابن‌الخطیب سروسرّی داشت. چون روزگاربر ابـن‌الـخطیب بـرآشفت ابن‌زمرک در رأس مخالفان او قرارگرفت و درهـــلاک او سعـــی بـــسیارنمود. پـــس از فرارابن‌الخطیب جانشین او شد و هم او بود که دربـــارفاس را بـــه مـــحاکمه و اعـــدام ابن‌الخطیب واداشت.

ابن زمرک مدتی دراز بر خر مرادسواربود ولی بـه‌سبـب خـــودپسندی و بـــدزبانی و سرکشی که داشت، شمار دشمنانش روی به فزونی نهاد. دراواخر عهدالغنی بالله نفـوذ

۱۹. رجوع کنید به نفح‌الطیب ج ۳/ ص ٤٢٦

و قدرت خویش از دست بداد. او را به بند کشیدند و به خارج غرناطه تبعیدنمودند. پس از وفات الغنی‌بالله، به پایتخت بازگردید. در آغاز فرمانروایی سلطان محمدبن یوسف دوم به مقام وزارت بازگشت. این بارنیز سیرت‌بدخویش آشکارساخت و به آزار همگنان برداخت. در شبی از شبهای سال ۷۹۷هـ / ۱۳۹۵م جمعی از دشمنان به خانه‌اش هجوم بردند و او و دوپسرش و خادمانش را به وضع فجیعی کشتند. المقری آن را از عبرتهای روزگارمی‌شمارد، زیرا او یکی از کسانی بود که برای کشتن استادخود ابن‌الخطیب کوشش بسیاربه کاربرد. خودنیز کشته شد ولی به‌گونه‌ای بس شنیعتر.[۲۰]

المقری از ابن‌زمرک قصاید و موشحات بسیار نقل کرده است و از آن جمله است:

یا آل نصر انتم سرج‌الهدی	فی کل خطب قد تجهم مظلم
الفاتحون لکل صعب مقفل	والفارجون لکل خطب مبهم
و الباسمون اذاالکماة عوابس	والمقدمون علی‌السواد الاعظم
ابناء انصارالنبی و حزبه	و ذوی السوابق والجوار الاعظم[۲۱]

از مطالعهٔ اشعار ابن زمرک برمی‌آید که او در شاعری بر استاد خود ابن‌الخطیب برتری داشته. بویژه موشحات او از آنچه از استادش باقی مانده بسی برتر است. هرچند در جنبه‌های دیگر فکری از استاد خود بازمی‌ماند.

از اعلام این مکتب درخشان در کنار ابن‌الخطیب و ابن زمرک شاعران دیگری هم بوده‌اند. از آن جمله هستند:

ابوسعید فرج‌بن لب، او در سال ۷۰۱هجری متولد شد و در سال ۷۸۲هـ/۱۳۸۰م درگذشت. ابوسعید یکی از استادان مدرسهٔ نصریه (مدرسهٔ غرناطه) بود. مدتی نیز

۲۰. المقری: نفح‌الطیب ج ٤/ ص ۲۸٦ - ۲۹۰. المقری شرح حال ابن زمرک را از کتاب امیراسماعیل بن‌الاحمر که معاصر او بوده است نقل می‌کند. در ازهارالریاض (ج ۲/ ص ۱۷۷ به بعد) بسیاری از موشحات او را آورده است. خاورشناس بروکلمان (ج ۲/ ص ۲۲۹) تاریخ قتل او را سال ۷۹۵هـ / ۱۳۹۲ ذکرکرده است ولی ما روایت ابن‌الاحمر را ترجیح دادیم.

۲۱. نفح‌الطیب ج ٤/ص ۲۸۷.

عهده‌دار ادای خطبه در مسجد جامع اعظم بود. علاوه بر شاعری فقیهی توانا بود. مجموعه‌ای از فتاوای او و دیوان اشعارش باقی است.[٢٢]

دیگر قاضی ابومحمدبن عطیة بن یحیی المحاربی کاتب انشاء بود. در نظم و نثر مهارت داشت و در ادای خطبه استاد بود. اصلش از وادی‌آش بود. در آنجا در سال ۷۰۹ متولد شد و به شغل قضا منصوب گردید. در سال ۷۵٦هجری به غرناطه آمد و در نزد ابن‌الخطیب و دیگران از اکابر و مشایخ درس خواند. مدتی نیز شغل دبیری سلطان یافت.

دیگر امیر ادیب، ابوالولید اسماعیل بن سلطان ابوالحجاج یوسف (یوسف ثانی) معروف به امیرابن الاحمر بود. پیش از این از او یاد کردیم. ادیبی توانا بود. در کتاب خود به نام «نثیرالجمان» شرح حال اکابر نویسندگان و شعرای قرن هشتم هجری را گرد آورده است. بویژه دربارهٔ ابن‌الخطیب و ابن زمرک قلمفرسایی کرده است. المقری در دو کتاب خود «نفح‌الطیب» و «ازهارالریاض» از او نقل کرده است. از امیرابن الاحمر کتاب دیگری باقی است به نام «النفحة النسرینیة واللمحة المرینیة» در تاریخ بنی‌مرین که نسخهٔ آن در کتابخانهٔ اسکوریال (شماره ۱۷٦۹ الغزیری) محفوظ است. امیر ابن الاحمر در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم زنده بوده است.

دیگر ابوعبدالله شریشی شاگرد ابن‌الخطیب و امین او بود. معلم فرزندان سلطان بود. هم او بود که کتاب «الاحاطة» ابن‌الخطیب را از مسودات آن به بیاض نقل کرد. این کار به دستور ابن‌الخطیب بود که در این هنگام سخت گرفتار امور وزارت بود. «الاحاطه» در شش جلد نوشته شد. شریشی در این هنگام خود از علمای قرآن و سنت بود.[٢٣]

اکنون به ذکر شماری از فقهاء و مورخین می‌پردازیم. از آن جمله بودند:

٢٢. *نفح‌الطیب* ج ٣/ص ٢٦٧ و ٢٦٨.

٢٣. *نفح‌الطیب* ج ٤/ص ٧٥٧.

ابن فرحون برهان‌الدین ابراهیم بن علی اسیعمری اندلسی، متوفی به سال ۷۹۹هـ /۱۳۹۷م.او فقیه و مورخ بود. از مشهورترین کتب او کتاب «الدیباج المذهب فی معرفة علماء اعیان المذهب»در شرح حال علمای مالکی. این کتاب بارها در مغرب و مصر چاپ شده است و دیگر کتاب «طبقات علماء المغرب» که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ اسکوریال موجود است.[۲۴]

دیگر ابوالحسن علی بن عبدالله بن محمد الجذامی مالقی نباهی بود. او درسال ۷۱۳ هجری در مالقه متولد شد و در نزد مشایخ مالقه به تحصیل علم پرداخت. سپس رهسپار غرناطه شد و چندی بر مسند قضا نشست. آنگاه به دبیری دیوان منصوب گردید. سرانجام به منصب قضای جماعت (قاضی‌القضاة) غرناطه رسید. میان او و ابن‌الخطیب سخت دشمنی بود. آن سان که درشعرونثر به هجو یکدیگر پرداختند. چون ابن‌الخطیب مورد خشم قرار گرفت و از اندلس بیرون رفت، ابوالحسن النباهی سرکرده کسانی بود که او را به کفر و زندقه متهم کردند و سعی در کشتن او نمودند. در اواخر قرن هشتم بمرد. از آثار اوست کتاب «الاکلیل فی تفصیل النخیل» کتابی است ادبی از زبان خرمابن و تاک. آن را «نزهة البصائر» نیز خوانده‌اند. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ اسکوریال این عنوان را دارد. در این کتاب مقداری از تاریخ دولت نصریه تا عصر مؤلف آمده است[۲۵]. دیگر از آثار او کتاب «المراقبة العلیا فیمن یستحق القضاء والفتیا» که تاریخ قضاوت در اندلس است[۲۶].

دیگر فقیه ابوالقاسم بن سلمون الکنانی است. او قاضی القضاة غرناطه بود. درسال ۷۶۷هـ/ ۱۳۶۵م درگذشت. از آثار اوست: «العقد المنظم للحکام فیما یجری بین ایدیهم من الوثائق والاحکام[۲۷]».

۲۴. رجوع کنید به نفح‌الطیب ج ۳/ص ۲۹۸، ۲۹۹. بروکلمان، کتاب یادشده ج ۲/ ص ۲۶۳.

۲۵. این نسخه در کتابخانه اسکوریال به شماره ۱۶۵۳ الغزیری موجود است و نسخه‌ای است قدیمی که تاریخ قرائت آن سال ۷۸۱ هجری است.

۲۶. لوی پرووانسال آن را تحت عنوان «تاریخ قضاة الاندلس» چاپ کرده است (قاهره ۱۹۴۸م) برای شرح حال مؤلف رجوع کنید به مقدمهٔ همان کتاب و ازهارالریاض ج ۲/ص ۵-۷. بروکلمان ج ۲/ص ۲۶۲.

۲۷. بروکلمان کتاب یاد شده ج ۲/ص ۲۶۴.

دیگر ابو عبدالله محمد بن علی بن اسحــاق الــرندی است مــتوفی بــه سال ۷۹۲هـ/۱۳۸۹م. او از اقطاب تصوف بود. از آثار اوست کتاب «الرسائل الـکبری» و «غـایة المواهب العلیة بشرح الحکم العطائیه[۲۸]».

درمیدان علوم در این دوره کسی را نیافتیم که نام و آوازه‌ای داشته باشد. می‌تـوان از ابن‌الخطیب نام برد که علاوه بر شعـر و ادب در طـب و فلسفـه هم آوازه‌ای بـلند داشت و از شاگردان او یکی پزشک دانشمند ابن المهنا شارح الفیه ابن‌سیناست. شرح او یـکی از شروح ارزشمند آن ارجوزه است[۲۹]

۲۸. بروکلمان کتاب یاد شده ج ۲/ ص ۲۶۵.

۲۹. المقری: نفح‌الطیب ج ۴/ص ۷۵۶.

فصل چهارم

دورهٔ آخر و آثار بر جای مانده

۱

مملکت غرناطه از اوایل قرن نهم هجری- پس از پشت سر نهادن آن دو دوره که از آن سخن گفتیم- روی به دورهٔ آخر نهاد. غرناطه استقرار یافته بود. در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم آن صلح و آرامش نسبی که روزگاری چند از آن متمتع بود اندک اندک به پایان می‌رسید و اینجا و آنجا نشانه‌های شورشها و انقلابات داخلی نمودار می‌گردید. از جمله صلح نیم‌بندی که از اواسط قرن نهم هجری (قرن پانزدهم میلادی) میان غرناطه و اسپانیای مسیحی برقرار شده بود روی به زوال می‌نهاد و دشمن برای وارد آوردن آخرین ضربه خود را مهیا می‌داشت.

درچنین افق تیره‌ای جنبش فکری را چندان مجال شکوفایی نیست از این رو در میادین اندیشه و ادب در اندلس محتضر چندان فراخنایی به چشم نمی‌خورد. شمار متفکرین و ادبا اندک است و آنان نیز پراکنده و دور از یکدیگر.

یکی از کسانی که در این عصر ظهور کرد علی‌بن عاصم شاعر سلطان یوسف ثانی است. او درسال ۷۹۳هـ/۱۳۹۱ م متولد شد و مجموعه شعری از او باقی است[1].

دیگر قاضی ابوبکر محمد بن عاصم القیسی غرناطی است. او بزرگترین شخصیتی

۱. بروکلمان کتاب یاد شده ج ۲/ص ۲۵۹.

است که در میدان اندیشه و ادب در اوایل قرن نهم هجری در غرناطه ظهور کرده‌است. محمدبن عاصم به سال ۷۶۰هـ / ۱۳۵۸م در غرناطه زاده شد و درسال ۸۳۹هـ / ۱۴۲۶ دیده از جهان فرو بست: در نحو و منطق و بیان و فقه استادی یافت. درسال ۷۹۳هـ / ۱۳۹۱م به وزارت سلطان یوسف دوم رسید. سپس در غرناطه منصب قاضی‌الجماعه یافت. در نظم و نثر نام‌آور شد و چند قصیده وارجوزه بساخت و بعضی مسائل علم اصول و قراآت و فرائض و نحو و غیر آن را در آنها بیاورد. او راست کتاب «تحفةالاحکام فی نقط العقود والاحکام» که مختصری است در علم فقه. این کتاب در مصر چاپ شده و به زبان فرانسه نیز ترجمه شده است. و نیز او راست کتاب «حدایق الازهار فی مستحسن الاجوبة والمضحکات والحکم والامثال والحکایات والنوادر». این کتاب را برای سلطان یوسف نوشته است. محمد بن عاصم رابه سبب خوبی و شیوایی نظم و نثرش ابن الخطیب دوم لقب داده‌اند.[۲]

دیگر فرزند محمد بن عاصم، ابویحیی بن عاصم است. در نظم و نثر چون پدر براعت یافت و به منصب کتابت و وزارت رسید، بر کتاب پدر خود «تحفةالاحکام» شرح نوشت و نیز رساله‌ای فلسفی و تاریخی از احوال غرناطه در عصر خود و حوادثی که بر او گذشته به رشتهٔ تحریر درآورده‌است. در این رساله شیوهٔ سیاسی اسپانیای مسیحی را در حیله‌گری و تفرقه‌افکنی میان مسلمانان وصف کرده است و آن را «جنةالرضی فی‌التسلیم لماقدر الله و قضی» نامیده. المقری فقراتی از آن را نقل کرده که بر قدرت نویسندگی و عمق فکر واسلوب شیوای صاحب آن گواهی می‌دهد.[۳]

دیگر ابوالحسن سلام بن عبدالله الباهلی اشبیلی بود. درسال ۸۳۹هـ /۱۴۲۵م کتاب «الذخائر و الاعلاق فی ادب النفوس و مکارم الاخلاق» را نوشته است.[۴]

از اواسط قرن نهم هجری جنبش فکری در مملکت غرناطه اندک اندک روی به

۲. رجوع کنید به نفح‌الطیب ج ۳/ص ۸ و ۹. بروکلمان ج ۲/ص ۲۶۴.
۳. رجوع کنید به ازهار الریاض ج ۱/ص ۵۰ به بعد و ص ۱۶۷ به بعد.
۴. بروکلمان کتاب یادشده ج۲/ص ۲۵۹. این کتاب درقاهره به سال ۱۹۲۸ به چاپ رسیده است.

رکود می‌نهد. غرناطه در این روزها گرفتار آخرین کشاکش‌های خود شده است. جنگهای داخلی او را از پای افکنده است و نشانه‌های اضمحلال در افق نمایان گردیده است.

ولی باز هم در این ظلمات، در اواخر قرن نهم، درزمانی که غرناطه آخرین نفسهای خود را بر می‌آورد، چند تن از ادبا و متفکرین هستند که درخور ذکراند: و از این جمله است قاضی ابوعبدالله محمدبن علی‌بن محمدبن‌القاسم اشبیهی معروف به ابن‌الازرق. او درسال ۸۹۵هـ / ۱٤۹۰ م وفات کرده است. اصل او از وادی آش بود. در غرناطه قاضی‌الجماعه بود. در نظم و نثر و تاریخ سرآمد همگان بود. از آثار اوست کتابی در سیاست و مملکتداری به نام «الابریزالمسبوک فی کیفیت ادب الملوک» که درسال ۸۳۸هـ تالیف کرده است. و نیز کتاب «بدایع‌السلک فی‌طبایع الملک» در آن «مقدمهٔ ابن‌خلدون» را خلاصه کرده و بر آن تفسیر نوشته و موضوعات جدیدی برآن افزوده است. دیگر کتاب «روضةالاعلام بمنزلة العربیة فی علوم الاسلام». چون اوضاع غرناطه پریشان شد و مشرف به سقوط گردید اشبیهی از دریا گذشت و روانهٔ تلمسان گردید. سپس به مشرق سفرنمود[۵] و در قاهره سکونت گزید. و این عصر سلطان‌الاشرف قایتبای بود. اشبیهی به سلطان پیوست و کوشید تا او را برانگیزد مگر لشکر به اندلس برد و غرناطه را باز پس ستاند[٦]. از قصائد موثر او قصیده‌ای است که به هنگام فرودآمدن مسیحیان در مرج غرناطه سروده است به این مطلع:

مشوق بخیمات‌الاحبة مولع　　　تذکره نجد و تغریه لعلع[۷]

دیگر ابوعبدالله محمد بن احمد الحداد، مشهور به وادی آشی. او نیز از مردم وادی آش بود. ادیبی بارع بود. اندکی پیش از سقوط غرناطه شهر را ترک گفت و به

۵. بروکلمان کتاب یادشده ج ۲/ص ۲٦٦. ازهارالریاض ج ۱/ص ۷۱ و ج ۳/ص ۳۱۸ و ۳۱۹. الابریزالمسبوک در الجزایر به چاپ رسیده است.

٦. رجوع کنید به نفح‌الطیب ج ۲/ص ٤۹- ۵۱.

۷. ازهارالریاض ج ۳/ص ۳۱۸و ۳۱۹.

تلمسان رفت.

دیگر ابوالحسن علی‌بن محمدالقرشی بسطی. در بسطه متولد شد و در غرناطه و تلمسان و تونس علم آموخت. سپس به مشرق سفر کرد و فریضهٔ حج بگذارد و به غرناطه بازگردید و در آنجا استقرار یافت. چون فشار مسیحیان بر غرناطه فزونی گرفت از دریا بگذشت و به تلمسان رفت و تا پایان عمر خود در آنجا ماند. درسال ۸۹۱هـ /۱۴۸۴م بمرد. بسطی در ریاضیات استادی یافت و کتابی در حساب و جبر نوشت.[۸]

دیگر، ابوالحسن علی‌بن قاسم بن محمد تجیبی الزقاق بود. درغرناطه و فاس درس خواند. چندی در غرناطه ادای خطبه کرد. چون شهر به دست مسیحیان افتاد، از دریا گذشت و به مغرب رفت. درسال ۹۱۲هـ /۱۵۰۶ م درگذشت. از آثار اوست کتاب «المنهج‌المنتخب الی اصول المذهب» در فقه مالکی.[۹]

بزرگترین شخصیتی که در این مرحلهٔ تاریک در میدان اندیشه و ادب ظهور کرد وزیر کاتب و شاعر ابوعبدالله محمد بن عبدالله‌العربی معروف به الشریف العقیلی است. این شخص وزیر و کاتب ابوعبدالله محمد آخرین ملوک اندلس بود. علاوه بر فقه در نثر و نظم هم استادی توانا بود. وادی آشی او را شاعر عصر و دردست‌دارنده زمام نظم و نثر خوانده است وگوید که او خاتمهٔ ادبای اندلس بود.

چون غرناطه به دست اسپانیاییها افتاد الشریف‌العقیلی از دریا گذشت و با پادشاه تبعیدی خود ابوعبدالله محمد به مغرب رفت.

از آثار خوب او یکی رساله‌ای است که به عنوان اعتذار از زبان سلطان ابوعبدالله به سلطان مغرب نوشته است، تحت عنوان «الروض العاطرالانفاس فی‌التوسل الی المولی الامام سلطان فاس» پس از مقدمه قصیدهٔ غرائی آورده به این مطلع:

۸. بروکلمان همان جا ج ۲/ص ۲۶۶.

۹. بروکلمان، همان جا ج ۲/ص ۲۶۵.

مولی‌الملوک ملوک العرب والعجم　　　رعیا لـمامثله یـرعی مـن الـذمم
بک استجـرنا و نعم الـجار انت لـمن　　　جـارالزمان عـلیه جـور مـنتقم[۱۰]

ما پیش از این، از این نامه و از این قصیده یاد کرده‌ایم.

اندکی پیش از سقوط غرناطه و بعداز آن جمعی از علما و ادبا که باقی بقایای جامعهٔ فکری اندلس بودند به مغرب مهاجرت کردند[۱۱]. اینان که دیگر در موطن قدیم خویش نمی‌توانستند دین و کرامت ملی خود را حفظ کنند و نمی‌خواستند چون ملتی مغلوب تحت یوغ ستم اسپانیای مسیحی باشند از آنجا مهاجرت کردند.

۲

سقوط غرناطه به دست اسپانیای مسیحی در سال ۸۹۷هـ /۱٤۹۲ م هشداری بود که دیگر بر ملت اندلس زمان سرآمده است و زمان از میان رفتن میراث علمی و ادبی‌اش فرارسیده است. اسپانیای مسیحی قبل از هرچیز آهنگ آن داشت که با تغییر دین و فرهنگ ملت اندلس رابطهٔ او را با گذشتهٔ عظیم و شکوهمندش قطع کند. اسپانیا با نیروبخشیدن به هجوم کلیسا و تشکیل محاکم تفتیش عقاید دراین امر پیروز گردید. هنوز پنجاه سال از سقوط غرناطه نگذشته بود که بقایای ملت اندلس به ملت دیگری تحول یافت. دین قدیمش- اسلام- را به زور به مسیحیت بدل کردند و زبان قشتالی را به جای زبان عربی نشاندند و با وضع یک سلسله قوانین و مقررات ستمگرانه کوشیدند تا اندک‌اندک خصائل و خصایص قدیم او را دگرگون سازند.

ملت اندلسی در خلال این احوال دردناک به هروسیله‌ای چنگ می‌زد تا مگر از

۱۰. المقری این رساله را بتمامی در نفح‌الطیب آورده‌است. ج ۲/ص ۶۱۷- ۶۲۸. و نیز رجوع کنید به ازهارالریاض ص ۷۲-۱۰۲.

۱۱. ازهارالریاض ج ۱/ص ۷۱.

میراثهای معنوی و فکری قدیم خود نبرد. موریسکیها با وجود آنکه به مسیحیت داخل شده بودند در نهان به دین قدیم وابسته بودند. بسیاری از آنها شعائراسلامی را در نهان اجرامی‌کردند، درحالی که محاکم تفتیش با کمال قوت و قساوت همه جا در پی آنان بود. و ما در جای خود شرح ماجرابازگفتیم. اندلسیان مغلوب می‌کوشیدند تا زبان خودحفظ کنند ولی سیاست سرکوبگرانهٔ اسپانیا از همان ساعت نخستین کمر به ممنوع کردن زبان عربی بست زیرامی‌دانست که وجود این زبان روحیهٔ ملی را در آنان تقویت خواهد کرد.

در سال ١٥٢٦ در عصر امپراطورشارل کان اولین قانون در منع موریسکیها از حرف زدن به زبان عربی، وضع گردید ولی به شدت اجرانشد. زبان عربی تا آن وقت زبان ادبیات محتضر موریسکیها و زبان معاهدات و معاملات آنها بود، نه‌تنها در مملکت غرناطه بلکه در میان باشندگان «مدجنون» که درنقاط دوردست آراگون زندگی می‌کردند نیز وجود داشت و ما اسنادی در این باب یافته‌ایم.[١٢] همچنین هنوز درمیان موریسکیها کسانی بودند که به عربی شعر می‌سرودند و ما به قصیده‌ای که یکی از موریسکیها به زبان عربی سروده و برای سلطان بایزید دوم فرستاده بود اشاره کردیم. و گفتیم که هرچند از نظرلفظی شعری سخیف است از نظر روح و معنی شعری پراحساس است. درعهد فیلیپ دوم به سال ١٥٦٦ قانون جدیدی وضع شد و موریسکیها را به شدت از گفتگو به زبان عربی و تنظیم اسناد معاملات به این زبان منع می‌کرد. زبان عربی خود به مرور ایام از صحنه خارج می‌شد و این قانون جدید بر پیکر باقیماندهٔ آن ضربتی سخت بود. در همان زمان هم که زبان عربی آخرین نفسهایش را برمی‌آورد، بازهم در میان موریسکیها شاعرانی یافت می‌شدند و قصایدی نهانی وانقلابی می‌سرودند.

از آن زمان که تکلم به زبان عربی برای همیشه ممنوع شد می‌بینیم که موریسکیها به

١٢. برای این سند رجوع کنید به: «مجموعة الاخمیاد و شماره ٤٩٦٨ سند شماره ٩، کتابخانهٔ ملی مادرید».

طور نهانی زبان قشتالی را به حروف عربی می‌نویسد. پس با گذشت زمان زبان جدیدی از زبان قشتالی مشتق شد که مخلوطی بود از عربی و غیرعربی از لهجه‌های معاصر وقدیم بخصوص زبان رومی. این زبان رومی Lengua Ramanica لغت مستعر بین در ایام دولت اسلامی بود که در قرطبه و دیگر شهرهای بزرگ اندلس که طوایف بزرگی از مسیحیان مستعرب زندگی می‌کردند، رواج داشت. بعضی ازاکابر صقلابیان که در دربار بودند نیز بدین زبان سخن می‌گفتند وبعضی‌ازعلمای مسلمان‌هم باآن‌آشنایی‌داشتند.مسلمانان اندلسی گاهگاه بعضی از عبارات این لغت رومی را مخصوصاً در نوشته‌های علمی خود به کار می‌بردند و آن را در کتب خود «اللطینیه» یعنی لاتینی می‌نامیدند. با گذشت زمان پاره‌ای از واژه‌های آن در زجل اندلسی راه یافت، بخصوص در زجل‌ابن قزمان. در مملکت غرناطه در زبان عربی عامیانه بسیاری از واژه‌های رومی و قشتالی راه یافته بود[۱۳]. این واژه‌ها بویژه به زبان سری‌موریسکیها که پس از تحریم زبن عربی بدان گرویده بودند و آن را به خط عربی می‌نوشتند راه یافت.

زبانی که موریسکیها بدان تکلم می‌کردند به الخمیادو Aljamiado معروف شد و آن تحریف کلمهٔ «الاعجمیه» است. این زبان به‌مدت دو قرن به صورت رازی پنهان بود تا آنگاه که دانشمندان اسپانیا مجموعه‌ای از مخطوطات آن را در اوایل قرن گذشته یافتند و دربارهٔ آن اطلاعات اولیهٔ خود را به دست آوردند. منندث‌ای‌پلایو در معرفی آن می‌گوید آن زبان رومانی قشتالی Romana Castelan است که به حروف عربی نوشته می‌شود. موریسکیها قرآن را در نهان به زبان عربی می‌نوشتند همراه با شروح و ترجمه به زبان الخمیادو. و نیز سیرهٔ رسول خدا و مدایح نبوی و قصص پیامبران و بعضی کتب فقه و حدیث را به الخمیادو می‌نوشتند. بسم‌الله و آیات قرآنی را همواره در بین این‌نصوص سری به عربی می‌نگاشتند. در کتابهایی که به الخمیادو نوشته شده همهٔ حروف را اعراب می‌گذارند تا در ست خواندن آنها میسر باشد[۱۴].

13. R. Mennedez Pidal: Origines del Espanol.P418'429&431.

14. E.Saavedra: Discurso leido ante la Real Academia Espanola (Madrid' 1878).

موریسکیها الخمیادو را در ادبیات خود و برای بیان افکار خود در نظم و نثر نیز به کار می‌بردند. یکی از شعرای معروف ایشان محمد ربدان Rabadain (یعنی چوپان) است. او در اوایل قرن هفدهم زنده بود. اصل او از روطه خالون از آراگون بود. ازاو علاوه بر شعرهای بسیار، اشعار داستانی و دینی نیز بر جای مانده است. از آثار او کتاب «هول یوم‌الحساب» و «قصةالنبی منذبدءالخلیفه» است ونیز«اغانی‌دینی» و «اسماءالله‌الحسنی» که همه منظوم هستند. شعر او به جزالت و سهولت مشهور است. دیگر از شعرای موریسکی ابراهیم دبلفاد و خوان آلفونسو هستند. شاعر غزلسرا محمد الخرطوشی نیز در این زمره است. او اهل بیانه بود..

سرانجام، شاعر موریسکی مجهولی است که در اوایل قرن هفدهم پس از اخراج در تونس می‌زیست. از آثار او نقدهای اوست به نمایشنامه‌های لوپه‌دوگا Lope de Vega شاعر بزرگ اسپانیا.

از مشهورترین نویسندگان الخمیادو نویسندهٔ فقیه موسوم به فتی‌ابرالو El Mancedo de Averalo صاحب کتبی است در تفسیر و تلخیص سنت. بیشتر شهرهای اسپانیا را گردش کرد و مصائب قوم خود را به چشم دید. علوم اسلامی قدیم را از دو تن بانوی دانشمند فرا گرفت یکی «مسلمةابده» La Mora de Ubeda و یکی مسلمة آبله La Mara de Avila و چند قصهٔ دینی نوشت.

موریسکیها به نوعی خاص به نوشتن قصه و ترجمهٔ آن توجه داشتند. از آثار معروف آنهاست در این زمینه «حدیث القصرالذهبی» Alhadiz de Alcazar del oro و «کتاب‌الحروب» و «حدیث علی والاربعین جاریة» ولی مهمترین کتاب داستانی آنها کتاب «قصة اسکندر ذی‌القرنین» است. این قصه از قرآن گرفته شده و اسکندر مأمور شده که با پادشاهان روی زمین پیکار کند و بتان را بشکند و بت‌پرستان را بکشد.

از مشهورترین کتب موریسکیها به زبان الخمیادو کتب مدایح نبوی و ادعیه است. مدایح نبوی به زبان قشتالی به دورهٔ پیشتری باز می‌گردد. باشندگان «مدجنون» از قرن سیزدهم این مدایح را به زبان قشتالی می‌سرودند و در شهرهای مختلف قشتاله و

آراگون رواج می‌دادند. سپس موریسکیها این مدایح را به الخمیادو یا قشتالی عربی نوشتند.

در ادبیات موریسکی کاملاً آشکار است که نویسندگان الخمیادو اگر به زبان قشتالی می‌نوشتند ولی خطشان خط عربی و اندیشهٔ آنها اندیشهٔ عربی بود. البته پیش از آنکه تحت‌تأثیر قواعد زبان باشند تحت‌تأثیر اسلوب لهجه‌های مختلف مناطق خود بودند.

ناقدان معتقدند که نویسندگان الخمیادو نثرشان از نظمشان بهتر بود. نثرشان مطبوع و خالی از تکلف است و واژه‌های صحیح عربی در جای‌جای آن مشاهده می‌شود. ادب موریسکی به آرایشهای لفظی توجهی ندارد و بیش از هر چیز می‌خواهد تاریخ و رسوم و سنتهای قومی را در چارچوب دینی ارائه دهد. در عین اینکه عموماً ضعف و رکاکت بر آن غلبه دارد، گاهی به مرحلهٔ بلاغت هم می‌رسد. نمونهٔ خوب آن شعر ربدان است.[۱۵]

از این‌روست که بعضی معتقدند که ادب موریسکی از حیث جمال و ارزش ادبی چندان اهمیتی ندارد، بلکه از جهت تاریخی و اجتماعی و بیان رسوم و عادات آن ملت دارای ارزش و اعتبار است. این ادبیات در زبان اسپانیایی و در شعر اسپانیایی و افکار دینی اسپانیا تأثیر خود را باقی گذاشته است.

بارها نویسندگان اسپانیایی شعر موریسکی را با وجود ضعف و حقارتش از حیث احساس جمال و وسعت خیال و ذوق‌سلیم ستوده‌اند. ازجمله دون‌برونات گوید: «سیاست اسپانیا با اخراج موریسکیها نه‌تنها مزارع و کارگاههای ما را از رونق انداخت و خزانهٔ مملکت را از درآمدی سرشار محروم ساخت، بلکه سبب شد که ادبیات موریسکی هم با همهٔ ویژگیهایش از حیث احساس جمال و وسعت خیال و ذوق‌سلیم نیز از میان ما رخت بربندد و به جای آن در قرن هفدهم و هجدهم تاریکی بر آفاق ادبی ما چیره

15. Menendez Y Pelayo: Historia de los Heterodoxes Espanoles, P. 345-349.
و نیز رجوع کنید به دایرةالمعارف اسپانیایی تحت‌عنوان Aljamia

گردد.»[۱۶].

در خلال اقامتمان در مادرید بر بسیاری از کتب و اسناد الخمیادو مخصوصاً در کتابخانهٔ ملی دست یافتیم. از جمله کتبی در نمازها و ادعیه و فقه. این کتابها همه با بسم‌الله و صلوات بر پیامبر آغاز می‌شوند. یکی از این کتابها کتابی بود در نمازها و ادعیه که در پایان آن سطری چند به عربی نوشته شده بود. معلوم می‌شود که با وجود آنکه تعلیم و تعلم زبان عربی از طرف دولت تحریم شده باز هم تا اواخر قرن شانزدهم در نهان آن را درس می‌داده‌اند و بدان می‌نوشته‌اند. عین عبارت این است:

«افرغ للعبد من‌الله الرتعالی المعترف بذنبه الرراجی غفران ذنبه، علی‌بن محمدبن محمدشکار من بلاد مزما ذیانتی الیوم الاخرمن جمادی‌الثانی یوماً اربعة ولعشرین من شهر ماروس من یوم ثلث منه عام ثمانیه و تسعین تسع مأته من‌الحجرةالنبی صلی‌الله علیه وسلم. ولعددا من‌المسیح عام و تسع و ثمانین الف و خمسائة. آمین آمین یارب‌العالمین. تمت بحمدالله و حسن عونه کاالفراغة ثم صلاةالعصر[۱۷]»

همچنین قطعهٔ دیگری از ادبیات موریسکی یافتیم که عنوان «قصیدةیوسف» را داشت و آن کتابی بود به شعر در زندگی یوسف از مؤلفی مجهول[۱۸].

در آنجا شماری از کتب دینی است، از جمله کتابهایی است در سیرهٔ نبوی و تفسیر و حدیث و نمازها و شمار کثیری از اسناد گوناگون موریسکیها. بسیاری از اینها با بسم‌الله آغاز می‌شوند و در خلال آنها هم الله و درود بر پیامبر او آمده است.

در این کتب دینی که موریسکیها می‌خواسته‌اند تعالیم اسلامی و سیرهٔ پیامبر را در آنها تدوین کنند موارد فراوانی است که بعضی از تعلیمات مسیحی به تعلیمات اسلامی آمیخته شده است و بر چهره‌های اسلامی گاه رنگ چهره‌های مسیحی نشسته است. مثلاً

16. Pascual Boronat: los Moriscos Espanoles Y su Expulsion. P. 384, 386-&389.

۱۷. این نسخه در کتابخانه ملی مادرید به شماره ۵۳۰۶ در فهرست کتب خطی عربی محفوظ است.

۱۸. این نسخه در کتابخانهٔ ملی مادرید به شماره R 247 محفوظ است.

پیامبر اسلام را در برخی نواحی به‌صورت مسیح تصویر کرده‌اند. این آمیزهٔ عجیب مربوط به موقعیتهای خاصی است و به‌سبب فشار دینی است که غالباً بر موریسکیها وارد می‌آمد و در اثر بیم و هراسی است که از محاکم تفتیش در دلها پدید آمده بود.

البته در بعضی از آثاری که از موریسکیها برجای مانده نسبت به مسیحیت و آداب و سنن آن اظهار کینه‌توزی شده است. همچنین در اواخر قرن شانزدهم در دیر ساکرومونته نزدیک به غرناطه الواحی از سرب کشف شد که بر آنها به لاتینی و عربی مطالبی درباره زندگی مسیح و رسولان و مریم و دربارهٔ اسلام و بعضی قواعد آن نوشته شده بود. در آن الواح تعالیم اسلامی با تعالیم مسیحی ممزوج شده بود. بعضی از محققان معتقد بودند که این الواح را موریسکیها نوشته‌اند و علمایشان می‌خواسته‌اند راه‌حلی برای خود بیابند بدین‌گونه که میان دو دین وفق دهند و از آن دو عقیده، آمیزه‌ای پدید آورند. این الواح را بعدها به رم بردند و قسمتهای لاتینی آن را ترجمه کردند. سپس حکم شد که اینها اوهام و خرافاتی است که برای مسخ دین مسیح و انهدام آن ساخته شده است[١٩].

٣

سیاست اسپانیا به برانداختن میراث فکری اندلس اهتمام خاصی داشت. از این‌رو در سال ١٤٩٩ یعنی چندسال پس از سقوط غرناطه دست به عملی ناشایست زد. از این قرار که فرمان شد همهٔ کتابهای عربی را گرد آورند آنگاه به امر کاردینال خیمنس همه را آتش زدند، و ما زین‌پیش در این باب به تفصیل سخن گفته‌ایم. آنچه پس از این حادثه از کتب عربی و اسلامی باقی مانده بود در عصر فیلیپ دوم گردآوری شد و در قصر اسکوریال در نزدیکی مادرید به ودیعت نهاده شد و از دسترس هر محقق و جوینده‌ای دور گردید. در اوایل قرن هفدهم حادثه‌ای رخ داد که سبب مضاعف شدن

19. Menendez y Pelayo: Historia de los Heterodoxes Espanoles. p. 354.

این مجموعهٔ عربی- اسپانیایی گردید. از این قرار که کشتیهای اسپانیایی توانستند کشتیهای مغربی را که از آن مولای زیدان پادشاه مغرب بود اسیر کنند. این کشتیها پر از کتاب و دیگر اشیاء نفیس بود. شمار کتابها سه هزار جلد بود در موضوعات دین و ادب و فلسفه و غیرآن. در روایات اسپانیایی تاریخ این حادثه سال ۱۶۱۲ در عصر فیلیپ سوم ذکر شده است. و این به هنگامی بود که روابط سیاسی میان اسپانیا و مغرب پریشان شده بود.[۲۰] این مجموعهٔ نفیس از کتب عربی را به اسپانیا بردند و به کتابخانه قصر اسکوریال سپردند در کنار بقیهٔ میراث اندلسی که از ایام فیلیپ دوم در آنجا به ودیعت نهاده شده بود. مجموعهٔ مولای زیدان حاوی شمار کثیری از کتب اندلسی بود که پس از سقوط غرناطه در مغرب استنساخ شده بود.

این مجموعه نسخ خطی عربی اندلسی در کتابخانهٔ سلطنتی اسکوریال تا اواخر قرن هفدهم میلادی همچنان می‌بود. در این زمان بر تعداد آنها افزوده شده بود و در نوع خود یکی از غنی‌ترین و نفیسترین مجموعه‌ها در اسپانیا به شمار می‌آمد. ولی دریغا که این باقی بقایای میراث اندلسی دچار حادثه‌ای صعب گردید. در سال ۱۶۷۱ آتش در اسکوریال افتاد و بخشی از آن گنج بی‌همتا هم طعمه حریق گردید و بیش از دو هزار جلد آن از سوختن رهایی نیافت. و این همان مقداری است که در کتابخانهٔ اسکوریال آباءاوگوستینی برآن نظارت دارند. حکومت اسپانیا در طول این قرون آثار عربی را از چشم خوانندگان و محققان مخفی می‌داشت گویی بیم آن داشت روح تفکراسلامی به تفکر مسیحی اسپانیایی راه یابد. نویسندگان اسپانیایی هم که دستخوش تعصبات دینی و نژادی شده بودند به تحقیق و تفحص در این کتابها که خود از منابع تاریخ اسپانیای مسلمان و تمدن آن در قرون وسطا بود نمی‌پرداختند. در اواسط قرن هجدهم دولت اسپانیا از خواب گران خود بیدار شد و برآن شد که در کتابخانه نظری اندازد. دانشمندی از مردم مشرق که هم از فرهنگ شرقی آگاه بود و هم از دانش غربی به نام

۲۰- السلاوی الاستقصاء لاخبار دول المغرب الاقصی ج ۳/ص ۱۲۸.

میخائیل الغزیری از مردم لبنان که در غرب به نام کازیری Casiri معروف است، برای این امر مهم نامزد شد و تعهد کرد که نوشته‌های عربی را بررسی کند و برای آنها فهرستی جامع بنویسد. الغزیری به سبب آگاهی‌اش از فرهنگ شرقی بحق مرد این میدان بود. دعوت حکومت اسپانیا را اجابت کرد و در سال ۱۷۴۹ م مدیریت کتابخانهٔ اسکوریال به او محول شد. الغزیری چند سال به بررسی نسخ خطی عربی مشغول بود تا فهرست جامعی را که تعهد کرده بود تهیه نمود. در سال ۱۷۶۰ جلد اول این فهرست به زبان لاتینی تحت عنوان Bibliotheca Arabico- Hispana Escurialensis منتشر شد. الغزیری در مقدمهٔ این کتاب فصلی مشبع از ارزش و اعتبار این مخطوطات عربی آورده است و آنها را به چند فن تقسیم کرده است. از کتب لغت و علوم آن آغاز کرده سپس شعر و ابواب آن، آنگاه فلسفه و متعلقات آن، سپس اخلاق آن‌گاه طب و تاریخ طبیعی، پس ریاضیات و هندسه و نجوم و بعد از آن فقه و علوم دینی و قرآن که شامل بزرگترین مجموعه است آن‌گاه آثار مسیحیت. محتویات جلد اول فهرست شامل ۱۶۲۸ مجلد است. در سال ۱۷۷۰ جلد دوم فهرست منتشرشد. حاوی کتب جغرافیا و تاریخ که به شمارهٔ ۱۸۵۱ منتهی شد. و این همهٔ آن چیزی است که الغزیری در فهرست خود آورده است.

پس از انتشار فهرست الغزیری نظرها متوجه کتابخانه اسکوریال شد تا در کتب عربی متعلق به تاریخ اسپانیای مسلمان کندوکاو کنند و به سیاست حکومتهای اسلامی و خصوصیات جامعهٔ اسلامی پی ببرند. بعضی از محققان اسپانیایی در اواخر قرن هجدهم میلادی به تحقیق در تاریخ علوم و ادبیات عربی روی آوردند. ازآن جمله اندرس کتاب خود را به نام «اصول ادب» ماسده کتاب خود را به نام تاریخ تمدن اسپانیا نوشتند.[۲۱] آن گاه نوبت به علامه کنده رسید. او اولین بار تاریخ اسپانیای مسلمان را به تحریردرآورد،[۲۲] و در آن به روایات عربی اعتماد نمود. کتاب کنده در بین سالهای ۱۸۱۰ و ۱۸۱۲ منتشرشد. با وجود آنکه کنده مرتکب برخی خطاهای تاریخی شده،

21. Historia Critica de Espana y la Cultura espanola

22. Historia de la Dominacian de los Arabes en Espana.

اثر او اولین کوششی است در نوع خود که قضیهٔ عرب را در اسپانیا از ناحیهٔ عربیت به غربیان معرفی می‌کند. غربیان برای اولین بار از روی کتاب کنده اندلس را شناختند و به ویژگیهای نظام و سیاست اسلامی پی بردند. کنده در بسیاری جاها از کتاب خود از عربها دفاع کرده و خصال و تمدنشان را ستوده حتی درمواردی سیاست هموطنان خود را درقبال عربها نکوهش کرده است.

منابع عربی اندلسی در این هنگام مرجع همه محققانی بود که می‌خواستند دربارهٔ تاریخ اندلس تحقیق کنند. علامه خاورشناس هلندی رنهارت دوزی بزرگترین محقق غربی بود که به تاریخ اندلس پرداخت و کتاب پرارزش خود «تاریخ مسلمانان در اسپانیا تا پیروزی مرابطین»[۲۳] را تألیف کرد و کوشش و اهتمام مورخین غربی همچنان بردوام بود. پس از کتاب دوزی در خلال قرن گذشته دراین موضوع چند کتاب مهم دیگر به زبانهای اسپانیایی و انگلیسی و فرانسوی و دیگر زبانها منتشر گردید، که بیشتر آنها به دقت تحقیق و روح انصاف ممتازند.

خاورشناس فرانسوی هـ - درنبور H-Derenboury در اواخر قرن گذشته تحقیقات تازه‌ای را در نسخ خطی عربی اسکوریال آغاز کرد و فهرست جدیدی به زبان فرانسه تحت عنوان Les Manuscrits Arabes de l'Escuria'l برساخت و درترتیب و شماره‌گذاری همان شیوهٔ الغزیری را دنبال نمود. او صدکتاب خطی دیگر را که الغزیری در کتاب خود ثبت نکرده بود بیافت ولی از این فهرست جدید بیش از دو جلد شامل کتب لغت و بلاغت و شعر و ادب و فلسفه و اخلاق و سیاست منتشر نشد. لوی پرووانسال پس از وفات او جلد سوم را شامل کتب دینی و جغرافیا و تاریخ چاپ کرد. هنوز هم دراین فهرست جدید، کتب طب و تاریخ طبیعی و ریاضیات وقفه نیامده. علاوه برآن صد کتاب هم که از فهرست الغریزی فوت شده بود دراین فهرست جدید نیامده است.

کندوکاو درمیراث اندلس و شناساندن آن بدین نحو، گشایش عظیمی درتاریخ

23. Histoire des Musalmans d, Espagna Jusqu,a La Conquete de L, Andalousie Par Les Almoravides.

اسپانیای مسلمان و تاریخ تمدن اسلامی بود. غرب تااواخر قرن هجدهم این تاریخ را نمی‌شناخت. تنها قطعاتی پراکنده و غرض‌آلود از آن را در مطاوی تاریخ اسپانیا خوانده بود. بسیاری از حقایق درپردهٔ تعصب پوشیده مانده بود. اسناد اسکوریال این حجابها را بردرید و عظمت آن را فراروی مردم بداشت تاآز شکوفایی و ترقی و تعالی آن آگاه شدند.

۴

اکنون باید به بحث از هنر در اندلس بپردازیم و این سخنی کلی خواهد بود. زیرا هنر در مملکت غرناطه آخرین دولت اسلامی اندلس چیزی جز آخرین مرحلهٔ سیر هنر در اندلس نیست.

هنر اسلامی در آغاز پیدایش چندان اهمیتی نداشت و مراد ما از هنر دراینجا معنی دقیق و خالص آن است. نقاشی کنده‌کاری، مجسمه‌سازی، طلاکاری، موسیقی و آواز و غیرآن را که دراین زمان به هنرهای زیبا معروف هستند تحت این مفهوم می‌آوریم ولی ما بدان معنی وسیعتری می‌دهیم و فنون مهندسی و معماری را هم برآن می‌افزاییم. البته دراین اشکالی نمی‌بینیم که درآن ظرف از زمان چنین معنی وسیعتری به آن دهیم. پیدایش هنر اسلامی هرچند متواضع و حقیر، به خصوص به عوامل دینی بازمی‌گردد. اسلام دشمن بت‌پرستی بود. بنابراین بامظاهر آن نیز سخت دشمنی می‌ورزید و کنده‌کاری و مجسمه‌سازی و نقاشی دروقت ظهور اسلام از مظاهر و رسوم آشکار بت‌پرستی به حساب می‌آمد که اسلام با آن مخالف بود و به طرد و تعقیب آن کمر بسته بود. اسلام نخواست مانند مسیحیت به این مظاهر و رسوم میدان دهد. مسیحیان نقاشی و مجسمه‌سازی را پذیرفته بودند و از قرن اول میلادی کلیساها و معابد خود را بدان می‌آراستند. سپس در سالهای بعد یک سلسله خلافها برانگیخت و از آن به پرستش صور تعبیر شد و بویژه در بیزانطیه (بیزانس) برسرآن مناقشات و خصومتها پدید آمد. مخالفتی هم که اسلام درصدر اول برضد تماثیل و صور آغاز کرده بود و آنها را از مظاهر بت‌پرستی به شمار می‌آورد

چندان دراوج حدت و شدت خود نماند و از قرن دوم هجری که امپراطوری اسلامی برپای خاست و دراطراف سرزمین اسلامی، کاخهای عظیم سربرافراشت و خلافت عظمت دنیوی خویش آغاز کرد و به جاه و جلال و زیب‌وزیور گرایش یافت، آن مخالفتها هم روی به ضعف نهاد. زیرا می‌بایست قصور خلفا و امراء و مجالس و باغهایشان شکوهمند و فخیم گردد و این بدون مدد گرفتن از هنر میسر نبود. در آغاز از هنر ایرانی و یونانی و رومی و بیزانطی اقتباس کردند و عربهای اندلس هم از هنر گوتی بهره گرفتند. هنوز زمانی دراز نگذشته بود که اقتباس باابتکار بیامیخت وهنر اسلامی به صورت مستقل خود به وجود آمد. مسلمانان درساختن تزیینات و نقوش و رسوم و تصاویر ظریف مهارت یافتند و درموسیقی به اوج هنرمندی و حذاقت فرارفتند. هنر اسلامی در مشرق و مغرب شکفتن گرفت و چه شکفتنی.

هنر اسلامی در اندلس، در قرن چهارم هجری به اوج شکوفایی خود رسید. باید درنظر داشت که مسلمانان اندلس بر دیگر امم اسلامی در ساختن تماثیل و صور سبقت داشتند. آنان از قرن سوم قصور و مجالس خود را با مجسمه‌ها و نقوش حیوانات و درختان و پرندگان زینت می‌دادند ولی تماثیل و صور آدمیان با نوعی تحریم عام رو به رو بود. در عهد عبدالرحمان الناصر (۳۰۰-۳۵۰هـ) هنر اندلس گام دیگری برداشت و مجسمه‌ها و تصاویر انسانی را هم به کار گرفت و قصرها و مجالس خلفا را بدان زینت داد. عصر الناصر همچنان که بزرگترین اعصار دولت اسلامی در اندلس است بزرگترین اعصار هنر اندلسی هم هست.

قصر بزرگ قرطبه تا عهد عبدالرحمان الناصر مورد توجه خاص همهٔ امرای بنی‌امیه بود ولی الناصر ترجیح داد که برای خود شهرکی سلطنتی بسازد که آیت فخامت و زیبایی باشد. پس مدینة الزهراء و قصور آن و مجالس شکوهمند آن را احداث کرد و انواع زیورها بیاراست و هر فن بدیعی که می‌شناخت درآن به کار برد. نقاشیها و مجسمه‌های مدینةالزهراء بدیعترین چیزی است که هنر اسلامی در اندلس، ابداع کرده بود. در اینجا مجال آن نیست که در وصف عظمت هنری الزهراء سخن گوییم بلکه خواننده را به آنچه

صاحب «نفح‌الطیب» در این باب از روایات و فصول مختلف آورده است حوالت می‌دهیم[۲۴].
ولی در اینجا دو نمونه از آثار هنری آن را ذکر می‌کنیم:

شیری با هیأتی بدیع بود که هیچ یک از پادشاهان پیشین همانند آن را نداشته‌اند.
این شیر سراسر در طلا پوشیده شده بود و چشمانش دو گوهر درخشان بود. آن را در کنار آبگیر قصر ناعوره قرار داده بودند و آب شیرینی که از کوههای قرطبه به قصر کشیده بودند از دهان آن خارج می‌شد و به آبگیر می‌ریخت[۲۵]. و ازهمین دست‌آبگیری بود که الناصر در آن استحمام می‌کرد و برگرد آن دوازده تندیس شیر بود از زر سرخ و مرصع به گوهرهای نفیس که در دار الصناعه ساخته شده بود، بدین گونه شیری بود و در کنار آن غزالی و تمساحی و در برابر آن اژدهایی و عقابی و فیلی و در دو سوی آن کبوتری وشاهینی و طاووسی و مرغی و خروسی و زغنی و عقابی هم از طلا و مرصع به گوهرهای نفیس و از دهانشان آب می‌ریخت.[۲۶]

در عصر الناصر برای اولین بار تندیسهای انسان را هم در کنار تندیسهای حیوانات می‌بینیم. مثلاً روایت شده که الناصر فرمان داد صورت کنیز سوگلی او «الزهراء» را بر در قصر الزهراء بکشند و بر طبق روایات این زن بود که او را به بنای الزهراء و نامیدن آن به نام خود ترغیب کرد[۲۷]. همچنین الناصر فرمان داد تالارهای الزهراء را به تصاویر و تندیسهای آدمیان زینت دهند و این پدیدهٔ هنری تازه‌ای بود[۲۸].

دانشمند باستان‌شناس اسپانیایی مورنو به عصر عبدالرحمان الناصر اشاره می‌کند که

۲۴. نفح‌الطیب ج ۱/ص ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۶۴- ۲۶۶. تاریخ ابن خلدون ج ٤/ص ۱٤٤. و نیز رجوع کنید به:
Marphy: Mohamedan Empire in Spain. P. 167- 174.
و نیز جلد اول از همین کتاب صفحات

۲۵. المقری: نفح‌الطیب ج ۱/ص ۲٦٤.

۲٦. نفح‌الطیب ج ۱/ص ۲٦٤.

۲۷. نفح‌الطیب ج ۱/ص ۲٤۵.

۲۸. نفح‌الطیب ج ۱/ص ۲٦۵ و نیز: Murphy: Ibid, p. 292

می‌گوید: «این پادشاه هنگامی آمد که شرق اسلامی دورهٔ انحطاط خود را آغاز کرده بود و بر عکس عصر بیزانطی به درخشانترین مراحل خود رسیده بود. خلیفهٔ اسپانیایی که هم‌پیمان قیصر یونانی بود به احیاء تمدن پرداخت. به برکت کوشش او تمدن در دو سوی دریای مدیترانه بشکفت و قرطبه به نیروی معنوی خود زعامت جهان را بر عهده گرفت و اسپانیای مسلمان در عهد الناصر به اوج استقرار و نظام اجتماعی و رفاه فرا رفت. چون نوبت به پسرش الحکم رسید او نیز نیروی خود را در اعتلای مظاهر تمدن به کار برد، و شهرک الزهراء که امروز ویرانه‌های آن برجای است، یادگار این عصر درخشان است. سپس در بنای مسجد جامع بیفزودند و از آن چیزی پدید آوردند که از آیات فخامت و زیبایی بود.

هنر قرطبی در ساختن طاقهای متشابک و متقاطع بر طبق اصول هندسی به اعتلاء رسید و این طاقها در اصل همان سبک و اسلوب گوتی را احیاء می‌کردند که از حیث آرایش و تزیینات خارجی صبغهٔ معماری قرطبی را عرضه می‌داشتند.[۲۹]

هنر اندلسی در عصر الناصر و پسرش الحکم‌المستنصر ترقی بسیار کرد. هنوز هم اسپانیای مسیحی برخی از بازمانده‌های آن را در موزه‌های خود نگهداری می‌کند. ازجمله تندیس گوزنی است که پیکرش با نقوش و تزیینات بدیع عربی منقش شده. این گوزن در ویرانه‌های الزهراء پیدا شده است. دیگر سرستونی است از مرمر، منقش به نقشهای بدیع که بر آن نام الحکم‌المستنصر و نام حاجبش کنده شده و این نیز در حفاریهای الزهراء به‌دست آمده است.

هر دو اینها در موزهٔ قرطبه نگهداری می‌شوند. دیگر صندوقی است از عاج که بر آن چند سوار و چند پیاده و گوزن نقش شده و آیتی است در دقت و ظرافت و نام صاحب آن عبدالملک‌بن ابی‌عامر فرزند الحاجب المنصور بر آن کنده شده است. این صندوق در سال ۳۹۵هـ (۱۰۰۵م) ساخته شده و امروز در موزه کلیسای بزرگ بنبلونه نگهداری می‌شود. در شهر جیرونه صندوقی است که در ایام حکم دوم ساخته شده و در

29- M- Gomez Moreno: La Civilizacion arabe y sus Monumentos en Espana. Art,en (Arquitectura) (Nov. 1919)

کلیسای بزرگ شهر سموره صندوق دیگری است که به همین زمان باز می‌گردد. از بازمانده‌های نفیس عصر غرناطی بسیاری نقوش و تزیینات مرمری است که امروز در موزهٔ غرناطه حفظ می‌شود. در موزهٔ ملی مادرید قندیلی است برنزی و بسیار هنرمندانه و زیبا که از قندیلهای مسجدالحمراء است. در موزهٔ الحمراء کوزه‌ای با لعاب کاشی و مزین به نقشهای زرین که از بقایای نفایس‌الحمراء است. همچنین شمار کثیری از اشیاء برنزی و فلزی و سفالی و فرشها و منسوجات اندلسی و موریسکی در موزه‌های مختلف اسپانیا پراکنده است. برای من میسر شده که این نفایس بی‌همتا را از نزدیک بنگرم و در زیبایی صنعت آنها تأمّل کنم.

اندلسیها در صناعات دقیق و ظریف چون ساختن زیورآلات و اشیایی از عاج و چرم مهارت یافتند و در این صناعات با بیزانطیه رقابت می‌کردند. بعضی از شهرهای قدیم اندلس چون قرطبه و طلیطله و غرناطه تا به امروز این صنایع ظریفه را حفظ کرده‌اند. هنوز طلیطله به ساختن سلاحهای منقش و زرنگار مشهور است و قرطبه در ساختن اشیاء چرمی طلاکوب اشتهار دارد. غرناطه بخصوص به پارچه‌های حریر زرتار و فرشهای زیبا و اشیاء برنزی و شیشه‌ای و سلاحهایش معروف است. این صنایع دستی ظریف همه زیبایی و ظرافت خود را از هنر قدیم اسلامی اندلس به میراث برده‌اند. کاخها و مساجد جامع اندلس در آن اعصار نمایشگاه بدیعترین آثار هنری بودند. در جامع قرطبه تنوری بود از مس زرد که هزار چراغ حمل می‌کرد و در صنعت به‌گونه‌ای بود که قلم از وصف آن عاجز بود.[۳۰] در اندلس مکتب تازه‌ای در نقاشی پدید آمده بود، بدین‌گونه که همه تصویر درخت و برگها و شاخه‌ها بود به‌گونهٔ قرینه بدون آنکه در آن تصویر انسان یا حیوانی دیده شود و این به خاطر احترام به سنن دینی بود. در قرون وسطا این مکتب رواج یافت و در تطور هنر اروپایی اثری عمیق داشت و تا به امروز عنوان «عربی» را با خود دارد و «ارابسک» نامیده می‌شود.[۳۱]

۳۰- المقری: نفح‌الطیب ج۳/ص۲۴۵.

31. Murphy: Ibid, P. 291. Aschbach· Geschichte der Omajaden in Spanien, B.II.P.352.

هنر اندلسی در عصر ملوک‌الطوایف هم چندی درخشید. امرای طوایف بویژه بنی‌عباد و بنی‌ذوالنون در طلیطله آثار دلپذیر هنری به‌وجود آوردند و کاخها و مجالس خود را به انواع نقوش و تصاویر مزین ساختند. نشانه‌های آنها را در توصیفات مورخین و نویسندگان و شعرا می‌یابیم. بنی‌عباد در اشبیلیه بزرگترین حامیان هنر و ادبیات بودند. در قصرالمأمون بن ذوالنون روشنخانه‌ای بود در وسط آبگیری که در قصر بود. از شیشهٔ رنگین و مزین به‌نقوش زرین. دیدن آن غالباً خیال شعرا را برمی‌انگیخت. در اطراف دریاچه تندیسهای شیران صف بسته بودند و از دهانشان آب می‌ریخت و هنوز هم از دهان این شیرها آب می‌ریزد. گویا هرگز خسته و ملول نشده‌اند.[۳۲]

المقتدر ابوجعفر احمدبن‌هود امیرسرقسطه در اواخر قرن یازدهم میلادی کاخ خود را موسوم به «دارالسرور» بنا کرد. از چیزهای جالبی که در این کاخ بود تالاری بود مزین به نقوش زرین و از این‌رو آن را «بهوالذهبی» می‌گفتند. چون سرقسطه به‌دست مسیحیان افتاد در این قصر تغییرات بسیار دادند چنانکه بسی از زیباییها و زیورهای عربی خود را از دست داد. قصر ابوجعفر احمدبن هود امروز قصرالجعفریه Palacio Aljafaria خوانده می‌شود. این قصر فخیم و بدیع به‌سبب نقوش زیبا و تزیینات زرینش در تاریخ و شعر صاحب‌نام و آوازه شد و بر شهرت المقتدربن هود درافزود.[۳۳]

این عشق به هنر و آثار هنری منحصر به امراء و بزرگان نبود. المقری می‌گوید در یکی از حمامهای اشبیلیه تندیس زیبایی بود و شاعری در وصف آن گفته بود:

و دمية مرمر تزهو بجيد — تناهي‌في‌التورد والبياض
لها ولد ولم يعرف حليلا — ولاالمت باوجاع المخاض
و نعلم انها حجر ولكن — تتيمنا بالحاظ مراض

در عهد مرابطین و موحدین دولت هنر اسلامی چندی روی به زوال نهاد، زیرا این جنگجویان بربر که مردمی دیندار و متعصب بودند نمی‌توانستند هنر و ادبیات را بدان‌گونه

۳۲. نفح‌الطیب ج ۱/ ص ۲۴۷ و ۲۸۲. قلائدالعقیان ص ۱۹۴ و ۱۹۵.
۳۳. نفح‌الطیب ج ۱/ص ۲۵۰.

که در ایام خلفای اندلسی معمول بود بپذیرند. با این همه در موحدین گرایشهای هنری هر چند محافظه‌کارانه وجود داشت که آثار آن در احداث استحکامات عظیم دفاعی و سپس در مساجد و کاخها ـ چه در مغرب و چه اندلس ـ بروز می‌کرد. کاخ اشبیلیه که سلطان ابویعقوب یوسف احداث کرد و مسجد جامع بزرگ آن و منارهٔ عظیم آن که پسرش سلطان‌المنصور بنا نمود از نشانه‌های این گرایش هنری است. آن منارهٔ بزرگ هنوز برجای است و به برج ناقوس کلیسای بزرگ اشبیلیه تبدیل شده است. اکنون این کلیسا جای آن مسجد جامع را گرفته است.

هنر و ادبیات بار دیگر در غرناطه درخشیدن گرفت. بنی‌الاحمر از حامیان کریم‌النفس هنرها بودند. هنر اندلسی در این عصر به‌اوج آزادی و تفنن خود رسید. هنرمندان مسلمان دیگر به کشیدن تصاویر و نقشها و ساختن تندیسهای مفرد بسنده نمی‌کردند بل مناظری با تصاویر متعدد می‌نگاشتند. مملکت غرناطه با وجود کوچک‌بودن خاک و ناتوانی‌اش از نظر نظامی و سیاسی، از حیث تمدن و هنر در همسایهٔ بزرگ و نیرومند خود تأثیری عمیق برجای نهاده بود.

مورنو می‌گوید: «از عهد سان‌فرناندو تا زمان هنری چهارم بسیاری از عناصر تمدن قشتاله و هندسهٔ شهرها و هنرهای جمیل دینی و هر زیبایی و طراوت که در زندگی آنها بود همه اقتباس از اندلس بود[۳۴]».

الحمراء غرناطه هنوز با آن تالارها و صحن‌ها و رواقهای بدیع از اوج هنر اسلامی در اواخر دولتشان در اندلس خبر می‌دهد و تا سالیان دراز باقی خواهد ماند و از شکوه و عظمت هنر اسلامی در اندلس حکایت خواهد کرد.

هنر معماری اندلسی در دوره‌های مختلفش در معماری داخل شبه‌جزیرهٔ اسپانیا تأثیراتی عمیق داشته است. کاخهای پادشاهی در ممالک مسیحی اسپانیا نمونه‌هایی از کاخهای پادشاهی اندلس هستند. این تأثیر در زندگی اشراف قشتاله شدیدتر و عمیق‌تر

34. M.Gomez- Moreno: Arquitectura (Nov.1919).

است. به جای منازل غم‌انگیز و موحش با غرفه‌های کم‌نور و کم‌هوا منازلی نورگیر و روشن با حیاطی پهناور با آب جاری بنا نهادند.

این منازل سبک خاصی داشتند و هنوز نمونه‌های آنها را در شهرهای قدیمی اسپانیا چون اشبیلیه و غرناطه و شریش مشاهده می‌کنیم. نه تنها در خانه‌ها که آثار معماری اندلسی را در کلیساهای باستانی اسپانیایی و پرتغالی به عیان می‌بینیم. طاقها و رواقها یکی از این مظاهراند و برجهای بسیاری از کلیساهای مشهور اسپانیا به همان نمط مناره‌های مساجد اسلامی است. منارهٔ مشهور «الخیرالدا» در اشبیلیه نمونهٔ بسی از برجهای کلیسا در جنوب اسپانیا شده است. تاثیر هنر اسلامی به درون کلیسا هم کشیده شده مثلاً نمازخانهٔ دیر سلطنتی برغش به شیوهٔ مساجد اسلامی ساخته شده است و بر روی آن گنبد مقرنس برافراشته‌اند. چون خاک اسپانیای مسلمان کوچک شد و بسیاری از شهرهای اندلسی به دست اسپانیا افتاد باشندگان (مدجنون) مدتها هنرهای اسلامی را به کاخهای اسپانیای مسیحی منتقل کردند. غرناطه معمارانی را به قشتاله می‌فرستاد تا کاخهای اسلامی قدیم را در شهرهای پیشین اندلس که اکنون قشتالیان بر آنها استیلا یافته بودند تعمیر کنند.

اکنون به ناحیهٔ دیگری از هنر اسلامی در اندلس می‌پردازیم و آن موسیقی است. در میان هنرهای تمدن اسلامی موسیقی جای خاصی دارد. رواج و شکوفایی این هنر بخصوص در بغداد و قرطبه است که تمدن اسلامی در آنجاها به دورهٔ عظمت و نضج خود رسیده بود. رونق و رواج موسیقی از اواخر قرن دوم هجری در ظل دولت جوان عباسی بود. نخستین کسانی که در موسیقی کتاب نوشتند الکندی و فارابی بودند. از قرن یازدهم میلادی کتابهای آنها به لاتینی ترجمه شد و اثر موسیقی شرقی در کتابهای لاتینی موسیقی به وضوح آشکار است. علاوه بر نوشته‌ها، راهها و شیوه‌های موسیقی مشرق از طریق سماع به غرب منتقل شده است. این امر به نوع خاصی براسپانیای مسلمان تطبیق می‌کند، که در آنجا از اوایل قرن نهم میلادی موسیقی رونق یافته است. اندلس از اوایل این قرن از نهضت موسیقی شرقی اقتباس کرد. زریاب

موسیقیدان معروف که شاگرد مکتب موصلیها- ابراهیم و پسرش اسحاق و پسر او حماد- بود، در عصر عبدالرحمان‌بن حکم (در اوایل قرن سوم) به اندلس وارد شد. عبدالرحمان خود به استقبال او رفت و در اکرامش مبالغه نمود. و او را مورد لطف و بخشش خود قرار داد. زریاب موسیقیدانی بزرگ و مغنی سحرانگیزی بود. هنر او در اندلس و مغرب رواج یافت. در اندلس مکتب موسیقی غنای درخشانی بنا نهاد که فعالیت آن تا عصر ملوک‌الطوایف هم ادامه داشت. این مکتب در عصر ملوک‌الطوایف در اشبیلیه در ظل بنی‌عباد رونق و رواج خاص یافت.[۳۵] پرتوی از این مکتب به غرناطه تابید و موسیقی اندلسی در تطور موسیقی و غنای قشتاله و دیگر نواحی اسپانیا تاثیر نهاد و سپس از آنجا به اروپا راه یافت. در قرون وسطا موسیقی اسپانیا در غرب اروپا شهرت داشت، بنابراین در موسیقی غربی مؤثر افتاد.

مورنو می‌گوید: آهنگهای اصلی موسیقی جدید اقتباس از موسیقی اندلسی است و آن قبلاً به زبان (رومانش) لاتینی که لهجهٔ عامهٔ اندلسی بر آن غلبه داشت نوشته می‌شد. البته امروز چیزی از شعر رومانشی باقی نمانده ولی در زجلهای شاعر قرطبی ابن قزمان آثار آن فراوان است[۳۶]. مسلمانان در نواختن انواع سازهای معروف در آن روزگار، مهارت داشتند. و خود بسی از آلات موسیقی از جمله قیثاره (گیتار) را اختراع کرده‌اند. موسیقی اندلسی در تطور موسیقی قدیم ایتالیایی نیز تأثیر داشت و هنوز بسیاری از اوضاع و سنن موسیقی اندلسی در موسیقی و آواز و رقص اسپانیایی جدید مشاهده می‌شود.[۳۷]

ملت اندلس ملتی پراحساس بود، عاشق زیبایی بود. زندگی خوش وآسوده را دوست داشت وبه تجمل شادمانی وطرب می‌گرایید. ابن الخطیب گوشه‌ای از زندگی

۳۵. مقدمهٔ ابن خلدون ص ۳۵۷. نفح‌الطیب ج ۲/ص ۱۰۹ به بعد.

36- M.Gomez- Moreno: Arquitectura (Nov1919)

37- Murphy: ibid, p.296

این مردم را وصف کرده که می‌توان آن را عنوان زندگی ملت اندلس در دوره‌های متأخر یعنی در همان عصری که خود او می‌زیسته است قرار داد، که چگونه به ساز وآواز عشق می‌ورزیده وچگونه در سراسر غرناطه چنین مجالسی دایر بوده ومردم از هر طبقه به آنها روی می‌آورده‌اند[۳۸]. رقص اندلسی به زیبایی وشورانگیزی، در جوامع قرون وسطی معروف بوده است. مردم غرناطه باوجود آنکه دستخوش آنهمه محنت وآزار بودند از نای ونوش غفلت نمی‌ورزیدند تا آن‌گاه که دشمن بر آستان درگاه شهر ظاهر شد.

اندلسی‌ها آثار مهمی در موسیقی علمی وعملی پدید آورده‌اند. در کتابخانهٔ اسکوریال نسخهٔ نفیسی از کتاب اسطقسات علم الموسیقی[۳۹] اثر فیلسوف ابونصر فارابی محفوظ است در موسیقی وعناصر ومبادی واوضاع وانغام آن همچنین درباب آلات مختلف موسیقی واشکال وتراکیب آنها که دلیل است بر رسوخ وابتکار مسلمانان دراین فن.

بعضی از محققین غربی معتقدند که اندلسی‌ها بیشتر مواریث هنری خود را از هنر مسیحی اقتباس کرده‌اند واین نظری مبالغه‌آمیز است. منکر نمی‌توان شد که اندلسی‌ها از هنر گوتها وفرنگان ومردم بیزانطیه (بیزانس) وونیزی‌ها اقتباس کرده‌اند ولی خود نیز صاحب ابتکاراتی بوده‌اند. آنان هنر اسلامی محض را پدید آوردند وچنان رنگ وشکل ورونقی به آن دادند که عنوان هنر ویژهٔ اندلسی گرفت وسالیان دراز باهمان مشخصات ومیزات از آنها به میراث ماند.

۵

امروزه بیشتر مظاهر اندلس قدیم از میان رفته است وشهرهای بزرگ اندلس قدیم

۳۸- رجوع کنید به الاحاطه ج ۱/ ص ۱۴۲، ۱۴۳.
۳۹. رجوع کنید به معجم الغزیری ج ۱/ ص ۳۴۷.

جای خود را به شهرهای اسپانیای امروز داده‌اند. بیشتر کاخها وآثار اندلسی نابود شده‌اند واز آنها جز اندکی باقی نمانده است. اگر مسجد جامع قرطبه (کلیسای بزرگ قرطبهٔ امروز) والحمراء غرناطه ومنارهٔ اشبیلیه (امروز برج کلیسای بزرگ غرناطه) را به یک سونهیم از دیگر بناها وقصور شمار اندکی دراینجا وآنجا پراکنده برجای مانده‌اند که می‌توان آنها را به چند دسته تقسیم کرد:

اول- قصبه‌های اندلسی. مراد از قصبه قلعه و ملحقات آن است. قصبه را غالباً بالای تپه‌ای مشرف بر شهر می‌ساخته‌اند تا اگر شهر در مخاطره افتاد به آنجا روند و از شهر دفاع کنند. قصبه مقر امیر یا حاکم بود و معمولاً قصر و مسجدی هم داشت. ساختن این قصبه‌ها در سراسراندلس شایع بوده است چنانکه هیچ شهری از شهرهای قدیم اندلس نیست مگرآنکه بر روی یکی از تپه‌های اطراف آن خرابه‌های قصبه‌ای خودنمایی می‌کند. مشهورترین قصبه‌های اندلس را امروز درشهرهای مالقه والمریه و جبل‌طارق و شاطبه و بطلیوس و مارده دراسپانیا و شلب و اشبونه و شنتره و شنترین در پرتغال توان دید.

دوم- قصرها، القصر درزبان اسپانیایی به صورت Alcazar درآمده است. در طلیطله واشبیلیه و غرناطه نمونه‌های قصرها برجای است. اطلاق این واژه اسپانیایی بر کاخهای باستانی حاکی از این است که یا آن کاخ از کاخهای اندلسی است یا بر روی ویرانه‌های آنها ساخته شده چنانکه قصر اشبیلیه Alcazar de Sevilla همین حال را دارد.

سوم- پلهای اندلسی. از این پلها نمونه‌هایی در طلیطله و قرطبه و رنده و غرناطه هنوز باقی است.

همچنین بقایای باروها و دروازه‌ها و حمامهای قدیم اندلس و ویرانه‌های مساجد درکنار برخی کلیساهایی که بر روی خرابه‌های آنها ساخته شده‌اند و مناره‌هایی که به برج ناقوس کلیساها بدل گشته‌اند و طاقها و دیوارها و ایوانهای ویران یافت می‌شوند، و نیز بسیاری اشیاء نفیس و لوحه‌های اندلسی که دراینجا و آنجا در بعضی کلیساها و موزه‌های اسپانیا پراکنده است و آثارهنری دیگری که بر دیوارها و کتیبه‌های بناهای

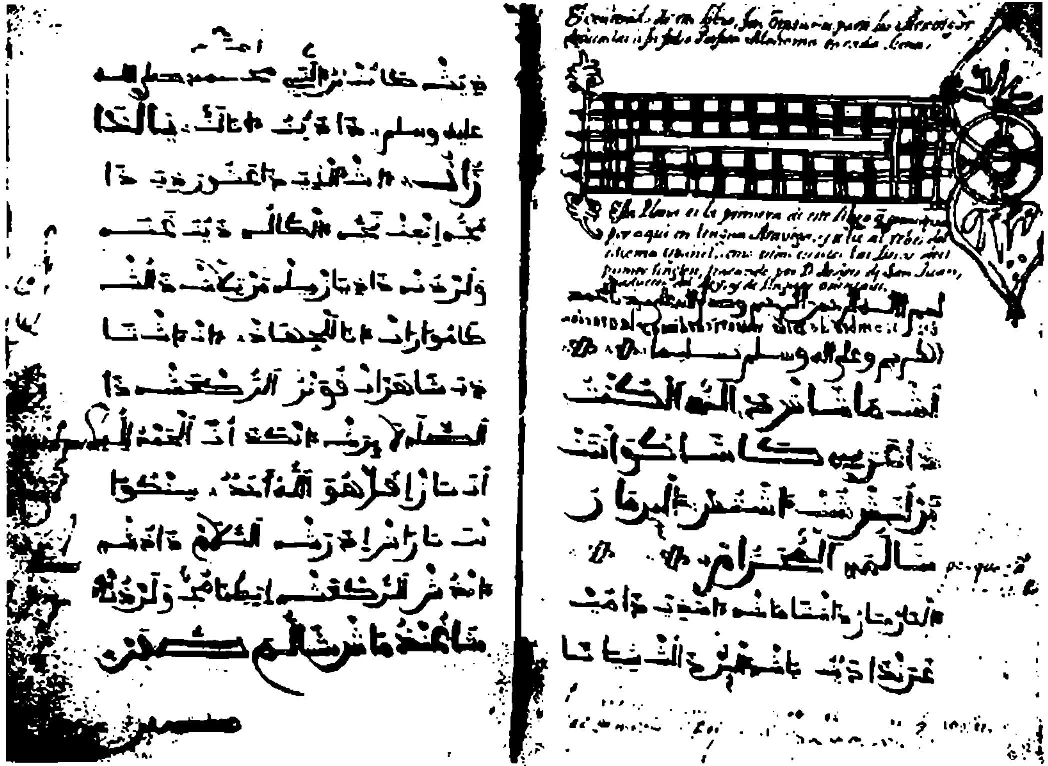
تاریخی اسپانیا چون کلیساها و قصور و دروازه‌ها باقی مانده و آنچه باشندگان (مدجنون) در شهرهای مختلف اسپانیا از قرن سیزدهم تا قرن شانزدهم برجای گذاشته‌اند، به فراوانی یافت می‌شود.

این باقی‌مانده‌ها از آثاراندلسی با وجود قلت آنها بیانگر دورانهای مختلف هنراندلسی است و از روی آنها می‌توانیم به ویژگیهای هر دوره پی ببریم.

دراینجا مجال بحث از این آثارنیست. من دراین باب کتاب جداگانه‌ای نوشته‌ام و درآن آثارباقیمانده در شهرهای قدیم اندلس را معرفی کرده‌ام.[۴۰]

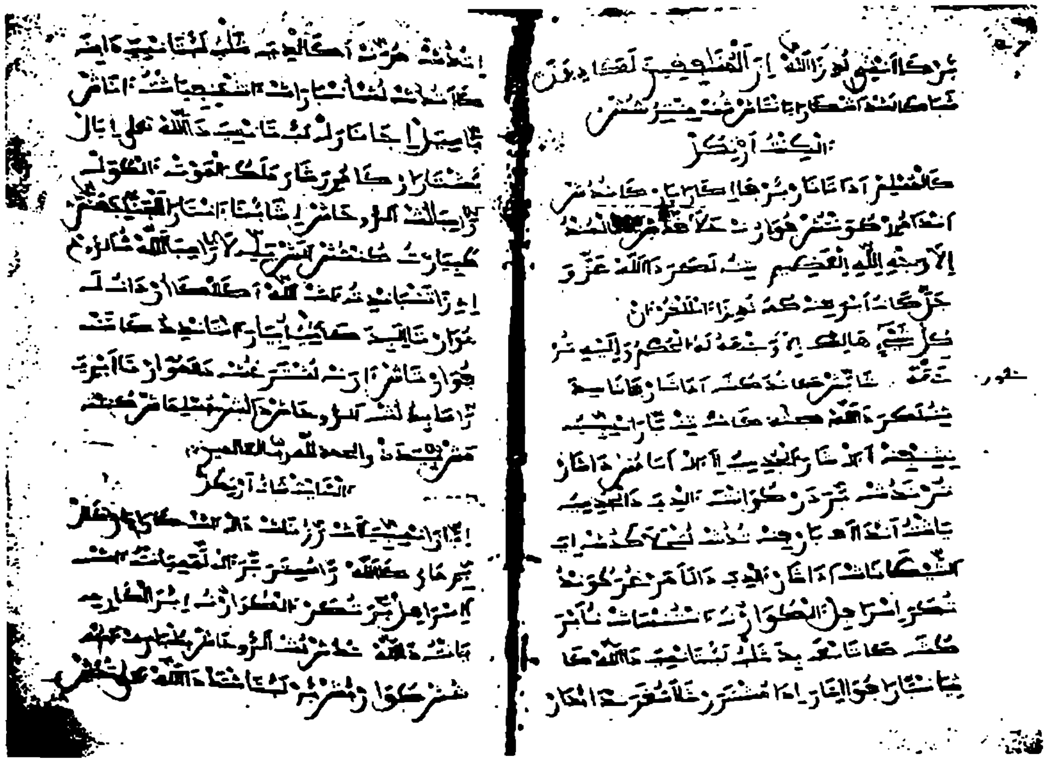
ولی دراینجا دوست دارم که این حقیقت را بنویسم که چون کسی درمیان این آثار و اطلال خاموش به سیر و سیاحت پردازد و به دیدهٔ اعتبار و دقت در آنها بنگرد، اعتراف خواهد کرد که ملت نجیب و هوشمند اندلسی را در علم و هنرقدمی راسخ بوده است و شکوه و جلال این آثار برجای مانده عنوان تمدن و فرهنگ عظیم اوست.

۴۰. مراد کتاب «الاثار الاندلسیه الباقیه فی‌اسپانیا و البرتغال» (القاهره ۱۹۵۶)



دوصفحه از کتاب «الادعیة النبویه» به زبان الـخمیادو. بـه تـاریخ سال ۹۹۷هـ / ۱۵۷۹م.

موزهٔ ملی مادرید. شماره ۵۳۰۶.



- صفحه از کتابی در تفسیر به زبان الخمیادو. موزهٔ ملی مادرید شماره ۵۲۵۲.

منابع

-١-

- المقرى، نفح‌الطيب من غصن‌الاندلس الرطيب (القاهره و بولاق)
- المقرى، ازهارالرياض فى‌اخبار عياض (القاهره).
- ابن خلدون، العبر (بولاق)
- ابن خلدون، التعريف بابن خلدون و رحلته غرباً و شرقاً (لجنة التأليف والترجمه، القاهره ١٩٥١)
- ابن الخطيب، لسان‌الدين، الاحاطه فى اخبار غرناطه (ج ١ و ٢ القاهره ١٣١٩هـ)
- ابن الخطيب، لسان‌الدين، الاحاطه فى اخبار غرناطه (ج ا، القاهره ١٩٥٦)
- ابن‌الخطيب، لسان‌الدين، اللمحةالبدرية فى تاريخ الدولة النصريه (القاهره).
- الحلل الموشية فى اخبار المراكشية (تونس ١٣٣٧هـ)
- اخبارالعصر فى انقضاء دولة بنى‌نصر، المنشور بعناية المستشرق ميللر. (جوننجن ١٨٦٣).
- ابوالحسن النباهى، تاريخ قضاةالاندلس، بعنايةالاستاذ ليفى پروفنسال (القاهره).
- الفتح بن خاقان، قلائد العقيان (القاهره ١٢٨٤هـ)
- ابوجعفربن الزبير، صلةالصله، المنشور بعنايةالاستاذ ليفى پروفنسال.

- ابن‌الابار، تکملة الصلة (المکتبة الاندلسیه)
- ابن‌الابار، الحلة السیراء. المنشور بعنایة العلامه‌دوزی (لیدن ۱۸۵۱)
- اشباخ، تاریخ‌الاندلس فی‌عهد المرابطین والموحدین، ترجمة محمد عبدالله عنان (القاهره)
- الذخیرة السنیة فی تاریخ‌الدولة المرینیة لمؤلف مجهول (الجزائر ۱۹۲۰)
- السلاوی، الاستقصاء لاخبار دولت المغرب الاقصی (القاهره)
- ابن دینار، المؤنس فی اخبار افریقیة و تونس (تونس)
- ابوعبدالله الباجی المسعودی، الخلاصة النقیة فی‌امراء افریقیة (تونس)
- السید محمد داود، مختصر تاریخ تطوان.
- ابوعبدالله محمد ابوجندار، مقدمة‌الفتح من تاریخ رباط الفتح (الرباط ۱۳۴۵ﻫ)
- محمد بن عبدالوهاب الغسانی، رحلة الوزیر فی افتکاک‌الاسیر (العرائش ۱۹۴۰)
- غزوات عروج و خیرالدین (الجزائر ۱۹۳۴)
- المقریزی، السلوک فی‌دول الملوک (لجنة التألیف والترجمه، القاهره)
- القلقشندی، صبح‌الاعشی (القاهره)
- السخاوی، الضوءاللامع فی اعیان القرن التاسع (القاهره)
- ابن شاکر الکتبی، فوات الوفیات (بولاق)
ابن ایاس، تاریخ بدایع الزهور (بولاق)
ابوعبدالله‌الحمیری، الروض المعطار، المنشور بعنایة الاستاذ لیفی پروفنسال (القاهره)
- یاقوت الحموی، معجم‌البلدان (القاهره)
- ابن بطوطه، رحلة ابن‌بطوطه (القاهره)

منابع مخطوط

-٢-

- ابن‌الخطیب، ریحانة الکتاب و نجعة‌المنتاب (الاسکوریال ۱۸۳۵ الغزیری) و کناسة الدکان (۱۷۱۲) و نفاضة الجراب (۱۷۵۵)
- ابن الخطیب، الدیوان، الصیب والجهام والماضی والکهام (مکتبة جامع القرویین بفاس)
- اسنی المتاجر فی بیان احکام من غلب علی وطنه النصاری و لم یهاجر و مایترتب علی ذلک من‌العقوبات والزواجر (الاسکوریال رقم ۱۷۵۸ الغزیری)
- ابن عبدالملک المراکشی، التکملة (الاسکوریال رقم ۱٦۸۲ الرباط)
- ابوالحسن النباهی، الاکلیل فی تفصیل النخیل (اونزهة البصائر) (الاسکوریال رقم ۱٦۵۳ الغزیری)
- الیاقوتة الحلیه فی‌الذریة السعیدیة المرینیة المبارکة العبد الحقیقة (مکتبة مدرید الوطنیة)
- الامیر ابن الاحمر، النفحة النسرینیة واللمحة المرینیة (الاسکوریال ۱۷٦۹ الغزیری)
- عبدالباسط بن خلیل الحنفی المصری، الروض الباسم فی حوادث العمر والتراجم (مکتبة الفاتیکان رقم ۷۲۸، ۷۲۹. Borg)

ـ الامیر اسماعیل بن الاحمر، نثراجمان فی شعر مـــن نظمـــنی و ایـــاه الـــزمان (دارالکتب المصریه رقم ۱۸٦۳، آداب اللغةالعربیة)

نام کسان

الف

ب،پ،ت،ث

ج،ح،خ

د،ذ،ر،ز

س،ش،ص،ض،ط

ع، غ

ف،ق،ک،ل

ن،و،ه،ی

نام جایها

الـف

ب

ج

ح،خ

د،ذ

ر،ز

س،ش

ص، ط

ع،غ

ف،ق

ک، گ

ن، و، ى